

دکتر سید حمید طبیبیان

فہرنگ فزران

فارسی - عربی

ALI BAKHTI



آثار مرجع فرزنان



فرهنگ فرزنان

فارسی - عربی

تألیف دکتر سید حمید طبیبیان



تهران ۱۳۸۴

طیبیان، حمید، ۱۳۲۷ -

فرهنگ فارسی-عربی فرزانه/تألیف حمید طیبیان... تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۸.
۱۱۲۵ ص... (مجموعه کتابهای مرجع)

ISBN: 964-321-013-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. (فهرست نویسی پیش از انتشار).

1. Persian language - Dictionaries - Arabic.

عنوان اصلی:

۱. فارسی - واژه نامه ها - عربی. الف. عنوان.

۴۹۲/۷۳۴

۲ظ ۶/۶/۶۶۶۳۶ PJ

۷۷۷-۱۵۸۶۵

کتابخانه ملی ایران



فرهنگ فرزانه

فارسی - عربی

تألیف دکتر سید حمید طیبیان

چاپ اول: ۱۳۷۸

چاپ دوم: ۱۳۸۴؛ تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

پردازنده: زنده یاد هرمز وحید

ناظر چاپ: مجتبی مقدم

طراح جلد: علی بخشی

حروفچینی: افست؛ لیتوگرافی: کیمیا

چاپ: الوان؛ صحافی: حبیب

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، کوچه یکم، پلاک ۱۱، تهران ۳۳۵۷۴-۱۹۹۱۹

تلفن: ۸۸۸۷۲۴۹۹-۸۸۷۸۵۲۰۵؛ تلفکس (دورنگار): ۸۸۷۸۵۲۰۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

شابک: ۸-۰۱۳-۳۲۱-۹۶۴ ISBN: 964-321-013-8

مقدمه

به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خدای را که توفیقم عنایت فرمود و چراغ همتم بدرقه راه هدایت نمود تا به تهیه و تألیف این فرهنگ فارسی - عربی بپردازم و کار آن را ظرف ده سال به سامان سازم و بار مشقت آن به مقصد منتهی اندازم.

یادگیری زبانها، آشنایی با فرهنگهای ملل و مدنیت‌های اقوام جهان را به دنبال خواهد داشت، و آشنایی با فرهنگها و تمدن‌ها توسعه فکری و گسترده‌گی اندیشه و جهان‌بینی را به انسان بهره خواهد داد، و به همین لحاظ پیامبر رحمت و نبی کرامت فرمود: «الإنسان بكلِّ لسانٍ إنسانٌ». آری انسان با فرا گرفتن هر زبانی انسان دیگری می‌شود و این افزایش شخصیت بدانجا می‌انجامد که از انسان عالم صغیری می‌سازد که با عالم کبیر برابر است.

فرا گرفتن زبان عربی از میان همه زبانها برای ما فارسی زبانان به دو علت از اهمیت خاص برخوردار است: یکی آنکه عربی، زبان دین آخر زمانی و ویژه وحی رحمانی و لغت کتاب اسمانی ماست. دوم آنکه نفوذ زبان عربی در فارسی و متون ادبی و عرفانی ایرانیان به حدی است که ما زبان عربی را زبان دوم خود می‌دانیم و برای یادگیری زبان فارسی و درک و فهم بهتر آن از یاد گرفتن زبان عربی ناگزیر می‌باشیم. علاوه بر این - همچنانکه بر همگان مسلم است - فرهنگ غنی اسلامی در سطوح مختلف علمی از فلسفه و فقهات تا تاریخ و سیاست همه و همه به زبان عربی نگارش و تدوین یافته است و لامحاله برای آبخور یافتن از این دریای ژرف و منبع شگرف یاد گرفتن زبان عربی از ضرورت‌های اولیه می‌نماید.

شک نیست فرهنگها و لغتنامه‌ها در یاد گرفتن زبانها نقشی انکارناپذیر داشته‌اند،

از این روی ما برای یادگیری زبانهای فارسی و عربی به فرهنگهای متنوع نیازمندیم. در زمینه فرهنگهای فارسی - عربی پیش از این فعالیتهایی صورت پذیرفته که همه ارزنده و به نوبه خود مفید است ولیکن بنا بر روش اختصاری که مؤلفان ارجمند در پیش داشته‌اند، آثار گرانبهای آنان از جامعیت کمتری برخوردار است و خیلی از این فرهنگهای موجود فاقد واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی و جانوری و گیاهی و مانند آنهاست. به همین انگیزه نگارنده مصمم شد تا آنجا که دست دهد و امکان داشته باشد و با استفاده از فرهنگهای موجود فرهنگی وسیعتر و جامعتر که حداقل دربردارنده بخشی قابل ملاحظه از واژه‌ها و اصطلاحات نوین علمی در سطح دانش‌آموزان و دانشجویان باشد، تألیف و تنظیم نماید و در این راه با توکل به الطاف الهی از مشکلات راه نهراسد و شبانه روز به پژوهش پردازد.

وَأَعْدُوْا وَلَوْ أَنَّ الصُّبْحَ صَوَارِمٌ وَأُسْرِيْ وَلَوْ أَنَّ الظُّلَامَ جَحَافِلٌ

اینک که به حول و قوه الهی این فرهنگ اتمام یافته و به لحاظ مبارک خوانندگان گرامی می‌رسد، مؤلف خود از همه کس بیشتر به نواقص و کمبودهای آن آگاه است اما با این امید که خطاهای کلان در چشم بزرگان خرد می‌نماید چنانکه متنبی - شاعر حکیم عرب - گوید:

و تَغْظُمُ فِي عَيْنِ الصَّغِيرِ صَغَارُهَا وَ تَضَعُ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعَظَائِمُ

و با این اندیشه که «الْمَيْسُورُ لَا يُتْرَكُ بِالْمَعْسُورِ» خود را دلگرم ساخته و چشم به دعای خیر خوانندگان دوخته است.

مؤلف بر ذمه خود می‌داند از برادر ارجمند جناب استاد قیس آل قیس که در اثناء کار مورد مشورت وی بوده و از حضور پربرکتش در خصوص واژه‌های نوین و روزمره و به‌ویژه اصطلاحات نظامی به عنوان سندی زنده و ارزنده بهره‌ها یافته است، مراتب سپاس و حق‌شناسی خود را عرضه بدارد و برای ایشان از درگاه خداوند منان طول عمر مسئلت نماید.

همچنین زبان شکر اینجانب از همسر بزرگواریم خانم طیبیان که طول سالهای زندگی مشترکمان در سراء و ضراء برای من یآوری دلسوز بوده است و باگشاده‌رویی و شکیبایی فرصتهای مناسب برای کار و پژوهش فراهم آورده، قاصر است جز اینکه به زبان دل در حق او دعای خیر کرده بگویم: خدایش پاداش نیک دهد.

إِذَا عَجَزَ الْإِنْسَانُ عَنْ شُكْرِ مُنْعِمٍ فَقَالَ: «جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا» وَقَدْ كَفَى

روش کار تدوین فرهنگ فارسی - عربی

مؤلف از همان اوانی که دست اندر کار ترجمه فرهنگ عربی - فارسی لاروس داشت در اندیشه تهیه یک فرهنگ فارسی - عربی بود و از همین روی از آن هنگام رفته رفته کار برگیزه نویسی را آغاز کرد و تا سال ۱۳۶۳ که نخستین چاپ فرهنگ لاروس انتشار یافت تصمیم به گردآوری آن برگیزه‌ها گرفت و برای تکمیل آنها ابتدا فرهنگ عربی - فارسی لاروس را از آغاز تا پایان برگیزه نویسی نمود و بر این باور بود که با برگیزه‌های فراهم آمده فرهنگی فارسی - عربی تدوین نماید. اما برای سامان بخشیدن و تنظیم الفبایی برگیزه‌ها لازم می‌آمد یکی از فرهنگهای معتبر فارسی را سرمشق خود قرار دهد، و البته فرهنگ فارسی مرحوم استاد معین که هم از لحاظ علمیت و هم از جهت اشمال بر واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی جامعیت بیشتری دارد و هم بنا بر فرمایش خود استاد «عنایت و توجه ایشان به لاروس کوچک - که مورد استقبال کامل ایرانیان قرار گرفته - بیشتر بوده است» از دیگر فرهنگها برای این کار مناسبتر می‌نمود. به مجرد برابر ساختن برگیزه‌ها با واژه‌های فرهنگ معین روشن شد که برگیزه‌های موجود برای تهیه یک فرهنگ، مقدار قابل ملاحظه‌ای کمبود دارد و از سوی دیگر فرهنگ معین خود نیز نسبت به دایرة المعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی - انگلیسی آریانپور از واژه‌های سی ساله اخیر کمتر برخوردار است، در نتیجه ضرورت داشت مؤلف اینهمه کمبود را با استفاده از فرهنگهای مختلف فارسی و عربی و انگلیسی و عربی - فرانسه و بسیاری واژه‌نامه‌های دیگر که نام و مشخصات آنها در مآخذ خواهد آمد، تدارک نماید. برای این کار بار دیگر از واژه‌هایی که در دائرة المعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی - انگلیسی آریانپور و فرهنگ عربی - انگلیسی (القاموس العصری) الیاس انطون موجود ولیکن فرهنگ معین فاقد آنها بود، فیش برداری به عمل آمد، آنگاه برای پیدا کردن معادل‌های عربی آنها از لایه لای فرهنگهای عربی - انگلیسی و عربی - فرانسه و فرهنگهای مشابه آنها، جستجویی جدی آغاز گردید. چون کار برگیزه‌ها آماده و تنظیم یافت برای نگارش آنها شیوه‌های زیر به کار گرفته شد:

۱. از آنجا که فرهنگ فارسی - عربی هم مورد استفاده فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد و هم عربی‌زبانان، برای ادای تلفظ درست واژه‌های فارسی، آوانگاری آنها حتمی می‌نمود. به همین منظور جدول زیر جهت تطبیق حروف ویژه آوانگاری با حروف فارسی تنظیم یافت:

حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی
,	ء (همزه). ع.	c	چ	L	ل
ä	آ	h	ح. هـ	m	م
u	أو	x	خ	n	ن
i	ای	d	د	v	و
a	أ	z	ذ. ز. ض. ظ.	ow	واو ماقبل مفتوح (مو: mow)
o	أ	r	ر	y	ی
e	إ	ž	ژ	ey	یاء ماقبل مفتوح (می: mey)
b	ب	š	ش	o	ضمه
p	پ	q	غ. ق.	a	فتحه
t	ت. ط. ث.	f	ف	e	کسره
S	ث. س. ص.	k	ک		
j	ج	g	گ		

۲. به قصد صرفه جویی در کار و جلوگیری از افزایش حجم کتاب گاه دو یا سه اعراب پیرامون یک حرف نگاشته شد تا از تکرار واژه ممانعت به عمل آید، مانند: الذَّبْحَةُ. الرِّفَاعَةُ. الثُّمْنُ.

۳. توضیحات مربوط به واژه ها در میان گروه (افزایش نما) ثبت شد.

۴. از واژه های مرکبی که افعال کمکی شدن، کردن، گشتن، گردیدن، گردانیدن، ساختن و نمودن به دنبال دارد، فقط آن گروه که با فعلهای شدن و کردن همراه است گرفته و از بقیه برای جلوگیری از گستردگی حجم کتاب صرف نظر شد مثلاً واژه های سرد شدن و سرد کردن گرفته شد ولیکن سرد گشتن و سرد گردیدن و سرد گردانیدن و سرد ساختن و سرد نمودن و امثال آنها حذف گردید.

۵. اگر بنا بود زیر همه واژه های مترادف، معادلهای عربی آنها آورده شود بی شک کار کتاب به چندین برابر این که هست می انجامید، از این روی معادلهای عربی فقط یک بار زیر یک واژه آورده و بقیه واژه های مترادف بدان واژه ارجاع داده شد، مانند: خوردنی ۛ خوراکی ۛ غذا. و یا نگرستن، نگاه کردن، رؤیت کردن ۛ دیدن.

۶. چون فرهنگ حاضر حاوی اصطلاحات علمی گوناگون است که گاه برخی از آنها به سبب مهجور بودن نیازمند توضیح است، و از طرفی آوردن توضیحات برای هریک از واژه‌های فیزیکی، شیمیایی، ریاضی، گیاهی، جانوری و غیره موجب اطالۀ بیش از حد حجم کتاب می‌شود، و از همه مهمتر در فرهنگهای دو زبانه آوردن توضیحاتی که برای مردم هر دو زبان شناخته شده است کمتر مرسوم می‌باشد و بیش از هر چیز همت مؤلف باید معطوف آوردن معادل‌های دقیق واژه‌ها گردد، از این روی به جای توضیحات کلی و حجم گیر، نشانه‌های اختصاری زیر در این فرهنگ به کار گرفته شده است:

نشانه‌های اختصاری

نشانه	مفهوم	نشانه	مفهوم
بد	بدیع	منط	منطق
پز	پزشکی	نث	مؤنث
جان	جانور	نج	نجوم
جب	جبر	نظ	نظامی
جف	جغرافیا	هند	هندسه
حس	حساب	~	تکرار ماده اصلی
حق	حقوق	~	تکرار ماده اصلی به صورت اضافه
رض	ریاضی	~	تکرار ماده اصلی مختوم به هاء
شیم	شیمی		غیر ملفوظ به صورت اضافه
عم	عامیانه	←	رجوع شود به
فز	فیزیک	S	نام علمی
فل	فلسفه	F	فرانسه
گیا	گیاهشناسی	E	انگلیسی
ل	لازم		
م	متعدی		
مج	مجهول		
مس	موسیقی		
مص	مصدر		

مأخذ مورد استفاده در تدوین فرهنگ فارسی - عربی

منابع و فرهنگهایی که در خلال تهیه این فرهنگ مورد استفاده قرار گرفته است بسیار است و شاید بتوان گفت از همه فرهنگهای موجود بهره‌ای کم و بیش در این فرهنگ می‌توان یافت، به گونه‌ای که اگر می‌خواستیم به ذکر مشخصات همه آن منابع پردازیم موجبات اطناب ممل و تسوید صفحات متعدّد می‌گردید، از این جهت در اینجا به یاد کرد آن منابعی می‌پردازیم که در کار فرهنگ حاضر جنبه کلیدی و نقش محوری داشته است:

دایرة المعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، انتشارات فرانکلین و امیرکبیر، ۱۳۴۵، ۳ ج.

فرهنگ اصطلاحات روز فارسی - عربی، محمد غفرانی و آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.

فرهنگ جدید (عربی - فارسی - انگلیسی)، جروان الساب، ترجمه سید مصطفی طباطبائی، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ دوم ۱۳۶۳.

فرهنگ عمید، حسن عمید، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم ۱۳۶۴، ۲ ج.

فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲، ۶ ج.

فرهنگ فشرده فارسی به انگلیسی، آریا نیورکاشانی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۵.

فرهنگ لاروس عربی - فارسی، مترجم سید حمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، چاپ نخست ۱۳۶۳، ۲ ج.

فرهنگ نوین (عربی - فارسی)، ترجمه القاموس العصری، الیاس انطون، ترجمه سید مصطفی طباطبائی.

قاموس الفارسیّه (فارسی - عربی)، عبدالنعیم محمد حسنین، بیروت، ۱۴۰۲ هـ - ۱۹۸۲ م.

لسان العرب المحيط، ابن المنصور، تصحیح یونس خیاط، بیروت، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م، ۷ ج.

مجمع اللغات (فرهنگ مصطلحات به چهار زبان: عربی - فارسی - فرانسه - انگلیسی)، ترجمه و تنظیم بخش فارسی: آیت الله زاده شیرازی، آذرتاش آذرنوش، محمود عادل، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۳.

المعجم الذّهبی (فارسی - عربی)، محمد التّونجی، بیروت، ۱۹۶۹.

المنجد، لويس معلوف اليسوعي.

المنهل (قاموس فرانسه - عربی)، جبّور عبدالنور و سهیل ادريس، بیروت، چاپ
هشتم ۱۹۸۵ م.
المورد (قاموس انگلیسی - عربی)، منیر بعلبکی، بیروت، ۱۹۸۳.

سید حمید طبیبیان
مرداد ماه ۱۳۷۶



آ/ الحرف الأول من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ١ في حساب الجمل.

آب /ab/ ١. الماء، المية (عم)، السجم، الكوكب، القسم، الجثمانية. ~ در غربال ريختن: يُؤدّن في مالمطة. ٢. أغسطس، آب، الشهر الثامن من السنة الشمسية، آبائه

٣١ يوماً يقع بين تموز وأيلول ← آگست. ٣. [در فلزات] الذري ← پرنده ٢.٢ ← آب منى.

آب آورد /āb-āvard/ الجفاء، الجفال، الجفالة.

آب آوردن /ā-ā-an/ ١. إجرة / أجرى وتجريته / جرى الماء. ٢. إجرة / أجرى العين الدمع.

آب آهک /ā-e-āhak/ ماء الجير.

آباد /ābād/ العامر، الغير، المغفور، المسكون، كثير السكان، الثفل.

آبادان /ābādān/ ← آباد.

آبادان شدن /ā.-šodan/ ← آباد شدن.

آبادان کردن /ā.-kardan/ ← آباد کردن.

آباداني /ābādān-i/ القمران، تمصير البلدان، الحضارة المدنية، إصلاح الأراضي.

آباد شدن /ābād - šodan/ أهولاً / أهل المكا، أهلاً / أهل - مع المكا أو البلد، غمر / غمر المنزل، إخصاباً / إخصب المكا.

آباد کردن /ā.-kardan/ إعماراً / أغمر الله منزله، تغييراً / غمر المكا، إخصاباً / إخصب المكا، تمصيراً / مضر المكا.

آبادی /ābād-i/ ١. آبادانى. ٢. القرية، الضيعة ← دهكده.

آباره /ābāre/ القناة، قناة لجر المياه. آبازور /ābāzur/ كمة المضباح، البرنيطة، اللمة،

آبجور.

آب افشان /āb-afšan/ الثجاج.

آب افشان فشاری /ā.-a-e-fešār-i/ المص.

آب اكسيژنه /ā-e-oksižene/ (شيم) بزوئيڤند الهندوجين.

آبان /ābān/ الشهر الثامن من السنة الايرانية.

آب انبار /ā.-anbār/ المصنع، المصنعة، الخزان، خزائن المياه، الصهرنج، الخوض، الجبس، الحاووز، الدخل.

آب انداختن [درجايی] /ā.-andāxtan/ إنباعاً / أتبع الماء.

آب باز /ā.-bāz/ ١. شناگر. ٢. غواص.

آب بازان /ā.-bāzān/ (جان) ١. الخويثيات ← شناگران. ٢. الخيلايات.

آب بازي /ā.-bāz-i/ ١. شناگری. ٢. غواصی.

آب برد می /ā.-bordegi/ أكل البحر.

آب بند /ā.-band/ عيش أو باب القنطرة ← سد دريچه‌ای.

آب بندي /ā.-b-i/ تنظيم ماء السیارة.

آب بينی /ā.-e-bini/ المخاط، النخامة، النخاعة، الرغام، الفشاعة، الذميم.

آب پاش /ā.-pāš/ المزشة، رشاشة الخدائق، المشوجة، رشاش الماء، المنضخة.

آب پاشی /ā.-pāš-i/ ← آب پاشی کردن.

آب پاشیدن /ā.-pāšidan/ ← آب پاشی کردن.

آب پاشی کردن /ā.-pāš-i-kardan/ نضحاً / نضح - عليه الماء أو بالماء، رشاً وشرشاشاً / رش الماء أو الأرض بالماء، ذراً / ذر الماء. ذردرة / ذردر الماء، نثراً ونثاراً /

نثر الماء.

آب پغشان /ā.paxšān/ الحاجز المائي، خط أرضي

مرتفع یفصل بین نهرین.

آب پر ملح /ä-e-por-melh/ الماء العسیر.

آب پز /ä-paz/ مَسْلُوق.

آب پز کردن /ä-paz-kardan/ سَلَقاً / سَلَقُ الماء البیض
وغیره، عَقْداً / عَقْدُ الطَّيْح.

آب پس دادن /ä-pas-dādan/ رَشْحاً وَرَشْحَاناً / رَشِخَ َ
نَیْثاً / نَثُ الرُّقْی، نَزَّأً وَنَزِيزاً / نَزَّیْ وَانْزَارَا / أَنْزَأَ المَكَاثُ،
نَشَعاً / نَشَعُ الماء ← تراوش کردن.

آب تازه /ä-e-tāze/ الماء العَذْب، الماء الخُلُوف، الرِّوَاء.

آبتاز /ä-tāz/ تَخَطَّمَ الجَلِيد، تَقَصَّفَ أَوْ تَكَشَّرَ الجَلِيد.

آب تبلور /ä-e-tabalvor/ ماء الثَّبَلُّر.

آب تره /ä-tare/ (گیا) حُزِفُ الماء، السَّلْبُوت، قُوَّةُ العین.

آب تره ها /ä-t.-hā/ (گیا) السَّلْبُوتِیَّات.

آبتل /ä-tal/ الصَّخْل، الصُّخْصاخ، مِیاء صَخْلَة.

آب تنی /ä-tan-i/ ← آب تنی کردن.

آب تنی دادن /ä-t.-dādan/ تَغْسِیلًا / غَسَّلَ، تَحْمِیماً /
خَمَّمَ، تَحْمِیَّةً / خَمَّى.

آب تنسی کردن /ä-t.-kardan/ اِغْتَسَلًا / اِغْتَسَلَ،
اِسْتَحْمَاماً / اِسْتَحَمَّ.

آب جو /ä-e-jow/ البیْزَة، البیْزَا، البِجَّة، الفَقَّاع، البُوز،
الجزر، المرینة، الکثک.

آب جوز نجبیلی /ä-j.-ve-zanjabil-i/ شرابُ الجَنْزَبِیل.

آب جو ساختن /ä-j.-sāx-tan/ خَمَّرًا / خَمَزَیْ.

آب جو سازی /ä-j.-sāz-i/ صِنَاعَةُ البِجَّة.

آب جوشان /ä-e.-jušan/ ← آب گازدار.

آب جو فروش /ä-j.-foruš/ الفُقَاعِی.

آب جو مصری /ä-j.-ve-mesr-i/ البُوزَة.

آبجلیک /ä-celik/ (جان) الثَّقَلِی.

آبجلیک باتلاقی /ä.-c.-e-bātlāq-i/ (جان) المُرْغَة.

آبجلیک منقار کوتاه /ä.-c.-e-menqār-kutāh/ (جان)
← آبجلیک باتلاقی.

آبجلیکها /ä.-c.-hā/ (جان) الثَّقَلِیَّات.

آب حیات /ä-e.-hayāt/ ← اکسیر.

آبخست /ä.-xast (xost)/ ← جزیره.

آبخوری /ä.-xor-i/ المِشْرِبَة، السَّقَایَة، السَّقَاء، الكُوب،
الکُبَّایَة، الشَّاع، المَكْوُک، الثَّرْفَة، الکِطَامَة.

آبخوست /ä.-xust/ ← جزیره.

آبدادن /ä.-dādan/ ۱. سَقِیاً / سَقَى بِإِسْقَاءٍ / أَشْقَى،
تَشْقِیَّةً / سَقَى، رِوَايَةً / رَوَى بِإِزْوَاءٍ / أَزَوَى ← آبیاری
کردن. ۲. ~ [فلزات] سَقِیاً / سَقَى - الخَدَّادُ المَعْدِن،
مُعَالَجَةُ / عَالِجُ الخَدِیدِ أَوْ الفِوَلَادِ، مِیْهًا / مَاءٌ - السَّیْفُ وَ
غِیرَه، مِیْهًا / مِیْهَى - الشَّیْء.

آبدار /ä.-dār/ الرُّطْب، الرُّطِيب، الرِّیَّان، العَص، العَصْر،
النَّضِیر، السَّایط، الشَّدْخ، المَهْو.

آبدارخانه /ä.-b.-xāne/ المَشْقَاة، بَیْثُ المَوْوَنَة، الکَزَّار،
الجُش، الکِیْلَار.

آبدان /ä.-dān/ ← (پز) مِثَانِه.

آبدانک /ä.-dān-ak/ (پز) الخَوِیْصَلَة.

آب درمانی /ä.-darmāni/ (پز) المُعَالَجَةُ المِیْیَّةُ العِلْمِیَّةُ.

آبدره /ä.-dare/ الرُّقَاثِی البَحْرِی.

آبدزدک /ä.-dozd-ak/ (پز) ← سَرَنَگ. ۲. (جان) الخَفَّار،
الخَرَّائَة، المَالُوش.

آبدستان /ä.-dastān/ المِطْهَرَة، المِیْضَاة، الشَّامُوزَة،
المِزْحَاة، المِزْحَضَة.

آبدوغ /ä.-duq/ لَبَنُ الخَض، المَخِیض.

آب دهان = دهن /ä.-e-dahān, dahan/ الدهن، الدهن، الدهن،
اللُّعَاب، البَرَّاق، البَضَّاق، الثُّغْل، الثُّغَال، الرِّیَال، الرِّیَالَة،
الرِّوَال، البَرِّد، اللُّوَاب، المُرْغ ← تَف. ~ سر ازیر شد:
رِیْلًا / زَالٍ بِ تَرِیْلًا / رِیْلَ.

آب دهان انداختن /ä.-d.-andāxtan/ بَضَقَ َ
بَرِّقًا / بَرَّقَ َ ثَفْلًا / ثَفَلَ َ ← تَف کردن.

آب دهان ریختن /ä.-d.-rixtan/ ۱. ← آب دهان
انداختن. ۲. ~ [کودک] رِیْلًا / زَالٍ - السَّبِی، تَرِیْلًا /
رِیْلَ.

آب دیده /ä.-dide/ مُبْتَل، لَدِی، رَطَب.

آب دیده /ä.-e.-d/ ← اشک.

آب راکد /ä.-e.-rāked/ الماء الرَّاكِد.

آبراه = آبراهه /ä.-rāh, rāhe/ المَجْزِی، الشَّغْبَة، البَلَاغَة،
البالوعة، السَّلَق، النُّسْج، السَّیْب، الحَافِشَة، الخَرْف ←
آبرو.

آبرفت /ä.-roft/ الطَّنِی، المَرِیْن.

آبرفتن [جامه] /ä.-raftan/ أَزِیًا وَأَزِیًا / أَزَى - الثُّوب ←

آب رنگ /ä.-e-rang/ التلوين المائي، باستيل [در عراق].

آب رنگين /ä.-e-r.-in/ الماء الملون.

آبرو /ä.-e-ru/ ماء الوجه، الشرف، الشهرة، الإستهبار، الخبيثة، الخزعة، العوض، الكرامة، الفضل، الاخترام، الإغتيار، الزواء، المقام، الآخية، الذمام، الحيشة، الأثر.

آب رو /ä.-row/ الأنقوعة، مَجْزَى الماء، قَصَبَةُ الْمُشْتَرَح، قَنَآةٌ تَمُرُّ عَلَى قَنَاظِرٍ ← آبراه.

آب روان /ä.-e-ravān/ الماء الجاري، الميین.

آب رو بردن /ä.-e-ru-bordan/ طَغْنَا وَطَغْنَا / طَغْنٌ فِي عِرْضِهِ، مَرْقَاً وَ مَرْقَةً / مَرْقٌ عِرْضُهُ، هَتْرَأُ / هَتْرَبٌ تَهْتِرِبُ / هَتْرَبٌ، تَهْتِرِبُ / هَتْرَبٌ / هَتْرَبٌ / هَتْرَبٌ فِي عِرْضِ فُلَانٍ، هَزْدَا / هَزْدٌ هَزْطاً / هَزْطٌ عِرْضِ فُلَانٍ وَ فِي عِرْضِهِ، هَزْمَطَةٌ / هَزْمَطَ عِرْضُهُ ← آبروریزی کردن.

آبروت /äbrut/ ١. الصَّغِيرُ (ضَرْبٌ مِنَ الْيَاقُوتِ الْأَزْرَقِ). ٢. (گیا) الْمُكْحَلَةُ، الْخَذَقِيَّةُ، الْيَاقُوتِيَّةُ.

آبرودار /ä.-r.-dār/ ← آبرومند.

آبروریزی /ä.-r.-riz-i/ ← آبروریزی کردن.

آبروریزی کردن /ä.-r.-i-kardan/ قَذَحَا / قَذَحَ فِي عِرْضِهِ، إِيْتَشَاكَأ / إِيْتَشَاكَأ عِرْضُهُ ← آبرو بردن.

آبرومند /ä.-r.-mand/ الْمُخْتَرَمُ، الْمُكْرَمُ، ذُو بَجَلَةٍ.

آبرون /äbrun/ ← (گیا) همیشه بهار.

ابریز /ä.-riz/ ١ ← آبراه. آبرو. ٢. ابريق. ٣. مُسْتَجْمَعُ الْأَمْطَارِ.

آبزا /ä.-zā/ ← هیدروژن.

آب زر /ä.-e-zar/ ← آب طلا.

آب زدن /ä.-zadan/ تر کردن، خیس کردن.

آب زلال /ä.-e-zolāl/ النُّطْقَةُ، الماء الصافي.

آبزن /ä.-zan/ الْأُزْنُ.

آبزی /ä.-zi/ ← (جان، گیا) المائي.

آبزیو /ä.-zipol/ الْمَذِيقُ، الْمَذِيقُ، الْمَقْدُوقُ، زَقِيقُ الْعَوَامِ.

آبزیرگاه /ä.-e-zir-(e)-käh/ الْجِنَلِي، الْمُخْتَال، الْمَكَار، الْمَاكِر، الدُّخْص، الدُّخْمَسَةُ ← حيله گر.

آب زاول /ä.-e-zāvel/ (شیم) ماء جافیل.

آب سبز /ä.-e-sabz/ (پز) الماء الْأَزْرَقُ، الْبَحْقُ، الْبُخَاقِ.

آب سبک /ä.-e-sabok/ ← آب کم ملج.

آبستن /äbestan/ الحامل، الحاملة، الحَبْلِي، الحَابِلَةُ، الْخَبْلَان، الْمُفْتَلِي، الْأَقِلُّ مِنَ الْإِنَاث.

آبستن شدن /ä.-šodan/ حَمَلًا / حَمَلٌ بِتِ الْمَرْأَةِ، حَبَلًا / حَبْلٌ بِتِ الْمَرْأَةِ، عُلُوقًا / عِلْقٌ بِتِ الْمَرْأَةِ وَ كُلُّ أَنْثَى، ثَلَقِيًا / ثَلَقَتْ الْمَرْأَةُ.

آبستن کردن /ä.-kardan/ إِخْبَالًا / أَخْبَلَ / الْمَرْأَةُ، تَخْبِيلًا / خَبَلَ الْمَرْأَةُ، إِشْبِيلَادًا / إِشْبَوْلَدَ الْمَرْأَةُ، ثَلَقِيحًا / لَقَحَهَا.

آبستنی /äbestan-i/ الْخَمْلُ، الْخَبْلُ، اللَّفْجُ، النَّتَاجُ، الْفُلُوقُ ← بارداری.

آبستنی خیالی /ä.-xayāl-i(xiyāli)/ الْخَبْلُ الْكَاذِبُ.

آب سخت /ä.-e-saxt/ الماء القيسر.

آب سلتز /ä.-e-seltz/ (شیم) ماء السِّلْتَزِر.

آبستنت /ä.-sant/ الْأَقْسِنَتَيْنِ، شَرَابٌ مُشْكِر.

آب سنج /äb-sanj/ الْعَوَامَةُ.

آب سنگين /ä.-e-sangin/ الماء الثقيل.

آب سوار /ä.-savar/ ١ ← حباب. ٢ (جان) الْجَوْزُس /Gerri/.

آب سودا /ä.-e-sodd/ ماء الصُّودَا ← سودا.

آبسه /äbse/ الدُّمْلُ ← كَوْرِك، دَمَل.

آب سیاه /äb-e-siyāh/ ← (پز) الماء الْأَزْرَقُ ← آب سبز.

آبشار /ä.-šar/ الشَّلَالُ، الشَّاعُور.

آبشار کوچک /ä.-š.-kucak(cek)/ الشَّلْسَلُ، الشَّلَالُ الصَّغِيرُ.

آبشامه /ä.-šāme/ (پز) غِشَاءُ الْجَنْبِ، غِشَاءُ الرُّؤْيَةِ الْمُضَلِّي.

آبشخوار = آبشخور /äbes-xār (xor) الْمَشْرُوبُ، الْمَشْرُوبَةُ، الْمَشْرَعَةُ، الْمَوْرِدُ، الْمَوْرِدَةُ، الشَّرْعَةُ، الشَّرِيعَةُ، الْمَذُودُ، الْمَذُودُ، الشَّرْبُ، السَّقَايَةُ، الْمَنْزِلُ، الطَّوَالَةُ، الْمَنْهَلُ.

آب شدن /äb-šodan/ ذُوبًا وَ ذُوبَانًا / ذَابَ الْثَلْجُ، سَبَلًا وَ سَبَلَانًا وَ سَبَلًا وَ سَبَالًا / سَالَ بِ الْإِنْجَالَا / انْحَلَّ، تَحَلَّلَا / تَحَلَّلَ، إِنْمَاعًا / إِنْمَاعُ، تَمْعِيًا / تَمْعِيْعُ، فَيْصِيصًا / فَصَّ ← ذوب شدن، گداختن.

آب شده /ä.-šodeh/ الْمَذَابُ ← ذوب شده.

آبشش /ä.-soš/ الْخَيْشُومُ ← برانشی.
 آبشش پايان /ä.-š.-päydn/ خَيْشُومِيَاٹ الاطراف
 /Branchipodes (s)/
 آب شناس /ä.-šenäs/ العالم الهندولوجي أوالمائي،
 اليَقْنِ. الثَّقَانِ.
 آب شناسی /ä.-š.-i/ عِلْمُ المياه، هَيْدْرُولُوجِيَا، المائِيَّات.
 آب شور /ä.-e.-šur/ الماء المِلْح.
 آبشيب /ä.-šib/ البَالُوعَةُ ← أبراه.
 آب شیرين /ä.-e.-širin/ الماء القَدْْب.
 آب صودا /ä.-e.-sodä/ ← آب سودا، سودا.
 آب طلا /ä.-(e)-talä/ ماء الذهب، الذَّجَال، الدَّلِيص.
 آب طلا دادن /ä.-(e)-dadän/ طَلَّى / طَلَّى هـ بماء
 الذهب، ثَمُونَهَا / مَوْه هـ بماء الذهب، تَدْجِلًا / دَجَل
 الإِنَاء.
 آب غوره /ä.-e.-qure/ عَصِيْرُ الحِضْرَم.
 آب غوره گرفتن /ä.-e.-q.-gereftan/ [عم. كناية] ←
 گریه کردن، گریستن.
 آبفشان /ä.-fešän/ الحَمَّة.
 آب قلیایی /ä.-e.-qalyäyi/ ماء القَلِی، ماء الرُّمَاد،
 البَنَادَة، البُوغَادَة.
 آبکار /äbkar/ ١. السَّقَاء. ٢. الحَمَار. ٣. السَّاقِي.
 آبکاری /ä.-kär-i/ التَّيْبِس ← آبدادن [فلزات] ٢.
 آبکامه /ä.-kälme/ الکامخ
 آب کردن /ä.-kardan/ ١. إِذَابَة / أَذَابَة، تَذْوِيْبًا / ذَوْبُهُ، خَلًّا
 / خَلَّ / إِسَالَة / أَسَالَ، تَسْيِيْلًا / سَيَّلَ، إِمَاعَة / أَمَاعَ، مَيَّنَا
 / مَاتَ / السَّيَّ في الماء، تَمَيَّنَا / مَيَّنَ، إِمْتِيَاثًا /
 إِمْتَاثَ، تَسْيِيْنًا / سَيَّجَ. ٢. (عم) [فروختن به انواع حيله]
 تَنْفِيْعًا / نَفَّ، إِنْفَاعًا / أَنْفَقَ الْبِضَاعَة.
 آبکره /ä.-kore/ المَحِيْطُ المَائِي، غِلَاثُ الْأَرْضِ المَائِي.
 آبکش /ä.-kaš/ (keš) / مَصْفَاةُ الطَّبَخِ، المِخْشَلَة، القُلَل.
 آب کشیدن /ä.-ka (e)-šidan/ ١. [از جاه] نَزَحًا / نَزَحَ
 / نَزَحًا / أَنْزَحَ الْبَيْرَ. ٢. [جامه را] غَسَلًا / غَسَلَ، شَطَفًا /
 شَطَفَ / نَوَّبَ. ٣. [به جایی] تَصْرِيفًا / صَرَفَ الماء ←
 زه کشی کردن.
 آب کشی کردن /ä.-kaš-i-kardan/ ← آب کشیدن ٢.
 آب کم ملح /ä.-e.-kam-mel/ الماء الیَبَس.

آبکند /ä.-kand/ الْجُرْفُ، الْجُرْفُ، التَّبْخُ، الجَاوُور.
 آب کنده /ä.-konande/ الْمَذْيَبُ، الْمُخَلُّ.
 آب کوپیل /ä.-kupil/ (جان) دَجَاغَةُ الماء ← ماغ.
 آب کوپیل آمریکایی /ä.-k.-ämrikä-yi/ (جان) الثَّرَة
 /coot (E)
 آب کوپیل ارغوانی /ä.-k.-arqavän-i/ (جان) الثَّرَة،
 البُرْهَان ← أَنْقُوت ارغوانی.
 آب کوپیل سیاه آمریکایی /ä.-k.-siyā-h-e-ä/ (جان)
 الثَّرَة السُّودَاء.
 آب کوپیل کاکلی آمریکایی /ä.-k.-kāköl-i-ye-ä/ (جان)
 الثَّرَة الْمُتَوَجَّه.
 آبکی /äbak-i/ المائع، السَّائِل، المَذْق، المَذْيَق، المَرِخ،
 المَضْيِغَة، السَّايِط، المَشْتَعِش، المَهْو.
 آبکی شدن /ä.-i.-šodan/ رَقَّة / رَقَّ / تَمَيُّعًا / تَمَيَّعَ،
 إِنْجِيَاعًا / إِنْجَاعَ، تَمَوُّهًا / تَمَوَّهَ، مَذَقًا / مَذَّقَ، رَحًا / رَحَّ
 / ضَيَّحًا / ضَاخَ / اللَّبَنُ وَالْمَرْقُ.
 آبکی کردن /ä.-kardan/ مَرَقًا / مَرَّقَ / إِمْرَاقًا / أَمْرَقَ،
 تَمَرِيْنًا / مَرَّقَ التَّجِيْن، تَمَيِّنًا / مَيَّنَ، تَمُونَهَا / مَوْهَ،
 تَحْفِيْفًا / خَفَّفَ كَثَاْفَة الْمَرْيَجِ، إِمْرَاقًا / أَمْرَقَ، تَمَرِيْنًا،
 مَرَّخَ التَّجِيْن، مَذَقًا / مَذَّقَ، شَفَعَةً / شَفَّعَ، رَحًا /
 رَحَّ / الشَّرَاب.
 آب گازدار /äb-e-gāz-dār/ الماء الغَازِي، الماء الفَوَّار.
 آبگذر /ä.-gozar/ الثَّرَغَة، القَنَاة، التَّبْرِيخ ← أبراه.
 آب گرفتن /ä.-gereftan/ ١. جَفَّفَ تَحْفِيْفًا هـ ←
 چلانیدن. ٢. غَضَّرَ / غَضَّرَ ← آب میوه گرفتن.
 آب گرفته شده /ä.-gerefte-šode/ المَجْجَف.
 آب گرم کن /ä.-garm-kon/ المِخْم، السَّخَّانَة.
 آب گوارا /ä.-e.-govārā/ القَدْْب، الرُّوَاء، السُّلْسَل.
 آبگوش /ä.-guš/ المَرَق، المَرَقَة، المَشْلُوقَة، السَّليْقَة،
 مَرَّقُ اللَّحْمِ المَحْمَرِ، الخَسو، الخَسَاء، السُّوْرَة، الصَّبَة،
 الصَّلَصَة، الصَّيَّاح.
 آبگونه /ä.-gune/ المَيِّع، المَيِّقَة، المِيَاغَة.
 آبگیر /ä.-gir/ التَّيْدِيْر، البِرْكَة، المَضْنَع، المَضْنَعَة،
 المَشْتَعِش، المَوْرِد، المَوْرِدَة، البَحْرَة، الصَّهْرِيْج،
 الحَاوُور، الجِنْس، حَرَّالُ المِيَاه، الحَوْض، الإِخَادَة،
 الْأَحْزَم، الْأَصَاة، الْأَوْرَة، الرَّاجِغَة، الرَّامَة، الرَّجِيْع، الرَّزْغَة

آب ميان بافتى /ä-e-miyan-bäft-i/ ← لف، لمف.
 آب ميوه /ä-(e)-mive/ العَصِيرُ.
 آب ميوه گرفتن /ä-(e)-m.-gereftan/ غَصْرًا / غَصْرِي.
 آب ميوه گيسرى /ä.-n.-gir-i/ ١ ← آب ميوه گرفتن.
 ٢. العاصِرَة، المَغْصَر، المَغْصَرَة.
 آبناى /ä.-n.-nāy/ الجُون، خَلِيجٌ صَغِير.
 آب نبات /ä.-nabāt/ سَكَّرُ النَّبَات، بُون بُون، حَامِضٌ خُلُو.
 آب نبات ترش /ä.-n.-tors/ بَسَنِيَّة.
 آب نبات چوبى /ä.-n.-cubi/ المَصَاصَة.
 آب نبات كاغذى /ä.-n.-kāqaz-i/ الطَّفُطُوقة.
 آب نرم /ä.-e-narm/ الماءُ اليَسَر.
 آب نقره /ä.-e-noqre/ ماءُ الفِصَّة.
 آب نقره خورده /ä.-noqre-xorde/ المَغْصَص.
 آب نقره دادن /ä.-n.-dadan/ تَفْضِيضًا / فَضْضَهُ، تَمُوِيهَا / مَوَّةٌ بماءِ الفِصَّة، طَلِيًا / طَلَى - بِالكَهْرَبَا.
 آبنگارى /ä.-negāri/ الِهَيْذَرُ وَغَرَفَا، عِلْمٌ وصفِ المِياه.
 آب نما /ä.-namā/ الخَوْض، (عم) البَحْرَة، حَوْضٌ أَوْ سَاقِيَةٌ ماءٌ فِي البَيْتِ أَوْ فِي البُسْتَان.
 آبَنوس /äbnus/ ١. (گيا) الِابْنُوس، الِابْنُوس، الشَّيْزِي، السَّاسِم، السَّاسِم. ٢. (جان) الرُّمَيْر، اَبُو سَوَكَة ← ماهي آبَنوس، ماهي كولومه.
 آبَنوس كوهي /ä.-e-kuhi/ (گيا) البُوْهِيْنِيَّة.
 آبَنوس كياني /ä.-e-kiyāni/ (گيا) الِانْتَلِيْس.
 آبَنوسيهَا /äbnus-i-hā/ (گيا) اَبْنُوسِيَات.
 آب و تاب /äb-o-tāb/ المَبَالَغَة.
 آب و تاب دادن /ä.-o-t.-dādan/ مَبَالَغَةٌ / بِالْغ.
 آب و هوا /äb-o-havā/ الجَوُّ، الهَوَاء، المَنَاح.
 آب و رنگ /äb-o-rang/ ١ ← آب رنگ.
 آبونمان /äbunemān/ الإِشْتِرَاك.
 آبونه /äbune/ المَشْتَرِك.
 آبونه شدن /ä.-sodan/ اِشْتَرَاكَ / اِشْتَرَك.
 آب و هوا /äb-o-havā/ الجَوُّ، الهَوَاء، المَنَاح، الإِقْلِيم، الطَّقْس.
 آب و هوايى /ä.-o-h.-yī/ المُنَاحِي، الإِقْلِيمِي.
 آبهای زير زمينى /äbhaye-zir-zamini/ المِياهُ الجَوْفِيَّة.
 آبى /äb-i/ (جان)، (گيا) ١. المَائِي، المَائِي، المَائِي. ١.

الطَّرَقَة، القَرْو، المَثْمَلَة، المَزْهَة، المَسْك، التَّهِي، الوُجْد، الهَرِيصَة.
 آبگينه /ä.-gine/ ١. المِينَا، الأَسْر، التَّهَاء. ٢. (گيا) حَبِيصَةُ الرُّمَل.
 آب لابارك /ä.-e-lābārk/ (شيم) هَيْئُو كَلُورِيْسْت البوتاسيوم.
 آبلاتيو /äblätiv/ الأَبْلَاتِيْف، مَفْعُولٌ فِيهِ أَوْعَنه.
 آبلاوت /äbläut/ إِمَالَةٌ أَوْ إِنْبَاءٌ حَرْفُ العَلَّة.
 آب لمبو /ä.-lambu/ الفَاكِهَةُ المَغْصُورَة، فَاكِهَةٌ نَاصِجَةٌ كَثِيرَةُ المَاء.
 آبله /äbele/ ١. الجَذَر، الجَذَر، النُّط، النَّافِطَة، الأُمَة، الغُضَاب ← تَاول، دَانه. ٢. (پز) الجَذَرِي.
 آبله اسبى /ä.-ye-asb-i/ جَذَرِي الخَيْل.
 آبله دار /ä.-dār/ (پز) الخَيْر ← آبله رو.
 آبله رو /ä.-ru/ (پز) المَجْدُور. المَجْدَر، المَغْصُوب.
 آبله زدن /ä.-zadan/ جَذَرًا / جَذَرَةُ الرُّجُل ← تَاول زدن.
 آبله شدن /ä.-sodan/ ← آبله گرفتن.
 آبله فرنگي /ä.-ye-farang-i/ النَّارُ الإِفْرَنْجِيَّة.
 آبله كوبي /ä.-kub-i/ ← آبله كوبيدن.
 آبله كوبيدن /ä.-kubidan/ ← تَلْقِيحًا / لَقْح، تَطْعِيمًا / طَلْعٌ بِمَضِلِّ الجَذَرِي، ذَقًا / ذَقَّ - ه.
 آبله گاوى /ä.-ye-gāv-i/ جَذَرِي البَقَر، الحُمَاق.
 آبله گرفتن /ä.-gereftan/ جَذَرًا / جَذَرُ الْإِنْسَان، تَجْدِيرًا / جَذَرَمَج، جَذَرًا / جَذَرَمَج، غُضْبًا / غُضْبٌ مَج، حُمَقًا / حُمَقٌ - الصَّبِي، بَذَاءً / يَذِي مَج الرُّجُل.
 آبله گرفته /ä.-gerefte/ (پز) المَجْدُور. ← آبله دار، آبله رو.
 آبله گون /ä.-gun/ (پز) المَجْدَر ← آبله دار، آبله رو.
 آبله مرغان /ä.-morqān/ (پز) الجَذَرِي، جَذَرِي المَاء أَوْ الدَّجَاج، الحُمَاق.
 آب ليمو /ä.-limu/ غَصِيْرُ اللَّيْمُون.
 آب مرواريد /ä.-e-morvārid/ (پز) المَاءُ الأَزْرَق، المَائِيَّةُ البَيضاء، كَثَرَتُهُ العَيُون، السَّد.
 آب معدنى /ä.-e-mā'dan-i/ المَاءُ المَعْدِنِي.
 آب معدنى گرم /ä.-e-m.-iye-garm/ الحَمَّةُ، التَّنْبُوعُ الحَار.
 آب مقطر /ä.-e-moqattar/ (شيم) المَاءُ المَقْطَر.
 آب منى /ä-(e)-manī/ النُّطْفَة، المَنِي، مَنَى.

[رنگ] الأَزْرَقُ، الزَّرْقُ، الزَّرْقَةُ، الزُّرَّاق، السَّمَائِي، السَّمَادِي ← كبود.
 آبی پروس /äbie-prus/ (شیم) الأَزْرَقُ البرُوسِي. صِنْعُ
 أَزْرَقُ داکِن.
 آبی تیره /ä.-ye-tire/ أَزْرَقُ بُروسِي.
 آبی روشن /ä.-ye-rowšan/ اللَّبَنِي.
 آبیاب /äb-yäb/ العافی.
 آبیار /ä.-yär/ الباجر.
 آبیارِی /ä.-y.-i/ النَّضَج، الرُّش، الرُّي، الإِزَاء.
 آبیارِی با تلمبه /ä.-y.-i-bä-tolombe/ الرُّي بِالآلَات.
 آبیارِی رایگان /ä.-y.-i-ye-räy-(e)-gär/ الرُّي بِالرَّاحَةِ.
 آبیارِی کردن /ä.-y.-i-kardan/ سَقِيًا / سَقَى بِرَوَانَةِ /
 زَوَى بِإِزَاءَ / أَرَوَى، إِسْقَاءَ / أَشْقَى، خَرَبَصَةً وَ
 جَرَبَاصًا / خَرَبَصَ الْأَرْضَ، مَكَّرًا / مَكَّرَ الْأَرْضَ.
 آبیای پشت قرمز /äbeyd ye-pošt-qermez/ جَانِ الشَّيْز.
 آبیبدن /äbidan/ (شیم) التَّمْيِينِ.
 آبیده /äbide/ (شیم) إِيذَرَات، هِيذَرَات.
 آبی شدن /äb-i-sodan/ زُرْقًا - الشَّيْءُ، إِزْرَقًا /
 لَزْرَقَ.
 آپاتیت /äpäti/ (شیم) الْأَبَاتِيْت.
 آپارات /äpärä/ بَاعِثَةُ الْأَنْبَاحِ، مَكِينَةُ السَّيْنِمَا.
 آپارتاید /äpärtäyd/ التَّمْيِيزُ العُنْصَرِي، سِيَاسَةُ التَّمْيِيزِ
 العُنْصَرِي.
 آپارتهد /äpärtheyd/ ← آپارتاید.
 آپارتمان /äpärtmän/ الشُّقَّةُ.
 آپارتمان میله /ä.moble/ الشُّقَّةُ الْمُؤَثَّةُ.
 آپارتمان مسکونی /ä.-maskün-i/ الشُّقَّةُ السَّكْنِيَّةُ.
 آپارتی /äpärti/ ← آپاردی.
 آپاردی /äpärdi/ ← حقّه باز.
 آپاندیس /äpändis/ الرُّائِذَةُ الدُّودِيَّةُ. مُضْرَانُ أَعُورَ.
 آپوکالپس /äpokälips/ ١. سَفَرُ الرُّؤْيَا، ٢. الْكَشْفُ، رُؤْيَا
 بُيُوتِيَّةُ.
 آپوکریف /äpokrif/ الْأُبُوكْرِيفَا. أَرْبَعَةُ عَشَرَ سَفَرًا تَلَحَّقُ
 أَحْيَانًا بِالعَهْدِ الْقَدِيمِ، مِنَ الْكِتَابِ الْمُقَدَّسِ وَلَكِنْ
 البروتستانت لا يُقَرِّفُون بِصَحَّتِهَا.
 آپولو /äpolow/ أُپُولُو apollo.

آپیس /äpis/ الْأَيْسِ.
 آتاکسی حرکتی /ätäksi-ye-harakati/ (پز) آتاکسی
 خَزَكِي، الْهَزْغُ الْخَزَكِي.
 آتروپین /ätropin/ (شیم) أَتْرُوبِين.
 آتش /ätes, ätäš/ النَّار، الصُّرْمَةُ، الصُّلَى، الصَّلَاةُ،
 الْحَارِيقَةُ، الْوَقْدُ، أُمُّ الْيَشْرِ، الْخَرُورُ، الْخَرَقُ، اللَّطْلَى،
 النَّحْسُ، السَّكَنُ، فَائِظَةُ الشَّتَاءِ، السَّاعُورُ، السَّاعُورَةُ،
 الْفَاضِيَّةُ، الْجَنَسَةُ، الْوَحَى، الْعَامُوسُ، الْأَرِثُ، الشُّقْرَاءُ،
 الْوَابِضَةُ، السُّوَيْبِضَةُ، الْجُخْعَةُ، الْجَحَامَةُ، الْخَدْمَةُ،
 الْخَصُوفِيُّ، السُّوءُ، الْجُجُورُ.
 آتش افروختن /ä.-afruxtan/ شَغْلًا / شَغَلَ - وَشَمِيلًا /
 شَغَلَ وَتَشَرِيْمًا / صَرَمَ النَّارَ، إِيْقَادًا / أَوْقَدَ.
 آتش افروز /ä.-afruz/ الْمُهْتِيجُ، الْمُطْلَبُ.
 آتش افروزی /ä.-a.-i/ ← آتش افروختن.
 آتش افروزينه /ä.-afruzine/ الصُّرَامُ، الثُّقُوبُ، الْأَرَاثَةُ،
 الثُّقَابُ، الْخَرَّاقُ، الْخَرُوقُ.
 آتش افکن /ä.-afkan/ الْيَقْلَاعُ، قَاذِقَةُ اللَّهَبِ.
 آتش انداز /ä.-andäz/ وَقَادَ الْآلَاتِ الْبَحَارِيَّةَ، أَطْشَجِي.
 آتش انگيز /ä.-angiz/ الْخَارِقُ.
 آتشبار /ä.-bär/ الْبَطَارِيَّةُ.
 آتشبار ضد هوايي /ä.-e-zedd-e-haväyi/ قَاذِقَةُ اللَّهَبِ.
 آتشبار /ä.-bäz/ التُّفَاطُ.
 آتشباری /ä.-b.-i/ الْأَغَابُ النَّارِيَّةُ، الْأَشْهُمُ النَّارِيَّةُ، الْقَمَرُ
 وَالْجُجُومُ، الْبُؤْصَاءُ، الشَّعْبِيلَةُ، الشُّغْلِيلَةُ، الصُّوَارِيغُ النَّارِيَّةُ.
 آتشبان /ä.-bän/ قَطَنُ النَّارِ.
 آتشبس /ä.-bas/ (نظ) الْهَذْنَةُ. وَقَفْتُ إِطْلَاقَ النَّارِ.
 آتشبس دادن /ä.-b.-dädan/ مُهَادَنَةٌ / هَادَنَ، تَهَادَنًا /
 تَهَادَنَ الْمُتَحَارِبِينَ.
 آتش بيهدف /ä.-e.-bihadäf/ (نظ) زَمِي طَائِشِ.
 آتشبارہ /ä.-päre/ ١. الْجَذْوَةُ، الْجَمْرَةُ، الْقَبَسُ، الْيَقْلَاسُ
 ← اخگر. ٢. مُخَرَّكُ الْفَنِّ أَوْ الْقِلَاقِلِ. ← فتنه انگيز،
 زرنګ.
 آتش پرستی /ä.-parast-i/ عِبَادَةُ النَّارِ.
 آتش پشتيبانی /ä.-e-poštiban/ (نظ) زَمِي الْمُسَاعَدَةِ.
 آتش پوششی /ä.-e-pušeš/ (نظ) زَمِي التَّنْطِيطِيَّةِ.
 آتش پیش بينی شده /ä.-e-pišbinišode/ (نظ) زَمِي

آتش گردان /*ātaš-gardān*/ الفَرَاة (عم، مصري)

البنجال (عم، عراقی).

آتش گرفتن /*ā.-gereftan*/ إختراقاً / إخترق، نَحْرَقاً،

نَحْرَقَ، اشتعالاً / اشتعل، اِثْقَاداً / اِثْقَدَ، تَوَقَّدَ / تَوَقَّدَ،

وَقَّدَ وَوَقَّدُوا وَوَقَّدَانَا وَوَقَّدَ / وَقَّدَ قَبَساً / قَبَسَ بِ

إِقْتِبَاساً / إِقْتَبَسَ مِنْهُ النَّارُ، اِنْتَهَبَ / اِنْتَهَبَ، لَهْلَبَ /

لَهْلَبَ، ضَرَمَ / ضَرَمَ إِضْطِرَاماً / إِضْطَرَمَ، شُبُوباً / شَبَّ

بِثَ فِيهِ النَّارُ، وَزَيَا وَرَبَّ / وَزَى بِ هُبُوباً وَهَبِيلاً وَهَباً / هَبَّ

بِثَ النَّارُ، شَنِطَ وَشِيَطَ / شَاطَ بِ الشَّيْءِ.

آتشیگرانه /*ā.-girāne*/ ← آتش افروزینه.

آتشیگیره /*ā.-gire*/ ← آتش افروزینه.

آتشی نشان /*ā.-nešān*/ الإطفائي، المطافئ.

آتشی نشانی /*ā.-n.-i*/ إطفاء النار، الإطفائية.

آتشی /*ātaši*/ ١. النَّارِ، الهائج، المتهيج ← آتشین. ٢.

عَصِيّ المِزاج، الثَّوَابِي، النَّفْطَةُ، النَّارُ، الهائج، الحادّ،

حادّ الطَّبْع، الْمُخْتَدّ، الْمُتَمَقِّط ← خشمناک، تندخو،

جوشی.

آتشی شدن /*ā.-šēdan*/ اِنْفِیَاطاً / اِنْفَاطَ، نَغْیَظاً /

نَغْیَظَ، اِنْفِیَاطَ / اِنْفَاطَ، اِثْقَاداً / اِثْقَدَ، نَفْطاً وَنَفِیْطاً /

نَفْطَ بِ حَرْباً / حَرَبَ ← خشمگین شدن.

آتشی کردن /*ā.-kardān*/ اِنْفَاراً / اَوْعَزَ وَوَعِیْراً / وَعَزَ

صَدْرَهُ عَلَیْ، اِنْفَاطَ / اِنْفَاطَ، کَبَدَ وَکَبَدَ / کَادَ بِ مَکَابَدَ

/ کایدَه.

آتشین /*ātašin*/ ← آتشی.

آتلانتيک /*ātlanitik*/ اَطْلَنْتِيس.

آتلیه /*ātolye*/ اَلْمَرْسَم، مُخْتَرَفُ الرِّسَام، شَوْدُو، غُرْفَةُ

الْمُصَوِّرِ اَوْنَاجِثِ الثَّمَائِلِ.

آتمپو /*ātempo*/ (مس) التَّزْجِيع.

آتمسفر /*ātmosfer*/ ← جو.

آتو /*ātu*/ ١. زَوْجَةٌ رَابِعَةٌ. ٢. دَسْتَاوِيز، مَسْتَمْسَك.

آتونال /*ātonāl*/ (مس) لَاتَقْیَمِ، لَاتَبْرِی.

آثار /*āsār*/ الآثار، العلامات.

آثار یاستانی /*ā.-bāstān-i*/ العاديات.

آثار تاریخی /*ā.-tārix-i*/ الآثار، البقايا الأثرية.

آثار جرم /*ā.-jorm*/ مَعَالِمُ الْجَرِیْمَةِ.

آج /*āj*/ ١. ← (گیا) افرأ. ٢. السَّن، الحَرَّ، الحَيْط، اللَّوْلِيَّة.

مَدْبَر.

آتشی تهیه /*ā.-e-tahiyye*/ (نظ) الْقَصْفُ التَّهْيِیْدِی.

آتشی تهیه تسویخانه /*ā.-e-t.-ye-tuxāne*/ (نظ)

اِسْتِخْصَارَاتُ الْمَذْفُوعِیَّة.

آتشی خانه /*ā.-xāne*/ ← کوره.

آتشدان /*ā.-dān*/ الْمِجْمَر، الْمِجْمَرَةُ، الْمَوْقِد، الْمَوْقِدُ،

الْمُنْقَد، الْوُجَاق، الْكَائُون، الْكَائُونَةُ، الْمُسْتَوْقَد، الْمِسْفَر،

الْمَفْتَاد، الْمَذْحَنَةُ، الْمِبْخَرَةُ، الْإِرَّة، الْإِرَّة، الْمُوَزَّة،

الماموس.

آتشی درو در عمق /*ā.-e-derow-dar-omq*/ (نظ) رَمَیْ

نَفِیْش.

آتشی دهانه /*ā.-e-dahāne*/ (نظ) وَمِیْض.

آتشی زا /*ā.-zā*/ مَوْلَدُ النَّارِ.

آتشی زدن /*ā.-zadan*/ شَغَلْ / شَغَلَ إِشْعَالاً / أَشْعَلَ

النَّارَ فِيهِ، اِثْقَاداً / اَوْقَدَ فِيهِ النَّارَ، تَلْهَبُ / لَهَبَ، اِنْفَاطَ /

اَلْهَبَ، اِضْرَاماً / اَضْرَمَ وَنَضْرِیْمَ / ضَرَمَ النَّارَ فِي، اِطْلَاقاً /

اَطْلَقَ فِيهِ النَّارَ.

آتشی زنه /*ā.-zane*/ الْخَرَّاق، الْخَرَّاقَةُ، الْخَرُّوق، الصُّوفَان،

الْمِشْعَل، الْخَوَار، الْمِظْرَةُ.

آتشی زنی /*ā.-zan-i*/ ← آتش زدن.

آتشی سنگین /*ā.-e-sangin*/ (نظ) رَمَیْ غَزِیر.

آتشی سوزی /*ā.-suz-i*/ الْحَرَقُ، الْحَرِيقُ، الْحَرِيقَةُ،

الْإِخْرَاق، الصَّرِیم.

آتشی سوزی عمدی /*ā.-s.-iye-amd-i*/ الْحَرَقُ أَوِ الْحَرِيقُ

الْعَمْدِی.

آتشیفشان /*ā.-fešān*/ الْبُرْكَان، جَبَلُ النَّارِ.

آتشیفشان خاموش /*ā.-f.-xamuš*/ الْبُرْكَانُ الْخَامِید،

الْبُرْكَانُ السَّاکِن.

آتشیفشان فعال /*ā.-f.-fa"al*/ الْبُرْكَانُ النَّارِی.

آتشیفشانی /*ā.-f.-i*/ الْبُرْكَانِی.

آتشیک /*ātašak*/ ١. کرم شب تاب. ٢. (بز) ← سیفیلیس.

آتشیکاو /*ā.-kāv*/ الْمِشْعَار، الْمِسْفَر، الْمِشْجَر، الْمِشْجَرَةُ،

الْمِخْرَاث، الْمِخْرَثُ، الْمَلِیْل، الْمَفَاد، الْمَفَادَةُ، الْمِخْش،

الْمِخْشَةُ، الْمِهْزَام، الْمِنْجَاب، الْإِسْطَام، الْمِخْصَا،

الْمِخْصَاء، الْمِخْصَب، الْمِشْیَاع، الْمِجْهَل.

آتشیکده /*ā.-kade*/ مَتَبَدُّ النَّارِ.

الدَرْك، المُنْتَهَى، الطَّرَف، الطَّرَف، الدَّيْل، الفَافِيَّة،
الِإِنْتِهَاء، المَصِير ← پايان.
أخَرَت /*äxerat*/ الأَخْرَ، الأَزَل، الأَزْلِيَّة، المَعَاد، المَعَادَّة،
الثَّقْبِيّ.
أخَرَى /*äxer-i*/ الأَخِر، الأَخِير، الخَتَامِيّ، النِّهَائِيّ.
أخَرِين /*äxer-in*/ ← أخرى.
أخَرِين پيروزی /*ä.-piruz-i*/ الفَوْزُ النِّهَائِيّ.
أخَرِين جاره /*ä.-cäre*/ المَزْجُجُ الأَخِير.
أخَرِين حد /*ä.-had(d)*/ المُنْتَهَى، الغَايَةِ.
أخَرِين داوَرى /*ä.-dävar-i*/ الدِّيُونَةُ، الحِسَابُ الأَخِير.
أخَرِين درجه /*ä.-daraje*/ المُنْتَهَايِ لِلْغَايَةِ.
أخَرِين درمان /*ä.-darmän*/ العِلاجُ النِّهَائِيّ.
أخَرِين رَأى /*ä.-ra'y*/ الحُكْمُ النِّهَائِيّ.
أخْشِيَج /*äxšij*/ الفَنَصْر، الإِسْطَقْس، الأُسْطَقْس ←
عنصر.
أخَوَر /*äxor*/ المِغْلَف، المِذْوَد، مُغْتَلَفُ الدَّوَاب، المِذْوَد،
المِزْوَد، المِخْتَس، الأَرى. الطَّوَالَةِ.
أخَوَرَك /*äxor-ak*/ التَّرْقُوَّة ← ترقوه.
أخَوَرِه /*äxore*/ ١ ← أخورك. ٢. الثَّقَّة.
أخُونْد /*äxund*/ مُلَا، طَالِب، عَالِمٌ رُوحَانِيّ.
أخُونْدَك /*äxond-ak*/ (جان) السُّرْعُوْف، السُّرْعُوْفَةُ،
فُرسُ النِّبْيِ، حِصَانٌ إِيْلِيْس، أَبُو صَلاح.
أخُونْدَكَان /*ä.-än*/ [تَبْرَة أَخُونْدَك] (جان) السُّرْعُوْفِيَّات.
أَدَاب /*ädäb*/ الرُّسْم، الشَّعْبِيَّة، الطَّقْس.
أَدَاب مَعاشِرَت /*ä.-e-mo'äšerat*/ اِدْبُ السُّلُوكِ أَوْ
المُعاشَرَة.
أَدَاپتور /*ädäptor*/ ← ترانس.
أَدَاو /*ädäjo*/ (مس) ١. الأَمْهَل، عِلَامَةٌ مُوسِيقِيَّةٌ لِلتَّمْهَل.
٢. حَرَكَةٌ أَوْ قِطْعَةٌ مُوسِيقِيَّةٌ بَطِيئَةٌ.
أَدَامَس /*ädäms*/ العِلْكَ، العِلَاك، المُصَفَّة، المُصَاعَّة.
أَدَامَس بَادَكَنَكِي /*ä.-e-bädkonaki*/ عِلْكَ نَائِلُون.
أَدَامَس فَرُوش /*ä.-foruš*/ العِلَاك.
أَدَرَس /*ädres*/ عُنُوانُ الكِتَاب، العِلُوانُ مِنَ الكِتَاب،
الْفُلْيَان ← نَشَانِي.
أَدَرَس نَوِشْتَن /*ä.-neveštan*/ عُنُوءَةٌ / عُنُونٌ، عُلُوءَةٌ
وَعُلُوانًا / عُلُونٌ، عُنَّا وَعُنَّا وَعُنُونًا / عُنِي تَغْنِيْنَا / عُنِي،

أَجَاو /*äjav*/ (گیا) أَذُنُ الجِمَار ← غُوش خَر.
أَجْدَار /*ä.-där*/ المُسْتَن، المُلُوب.
أَجَر /*äjor*/ الأَجَر، الطُّوب، القِرْمِيد، الإِزْدَبَة.
أَجَرِيهْمَنِي /*ä.-bahman-i*/ الطُّوبُ الأَحْمَر.
أَجَرِيز /*ä.-paz*/ ← أَجَرَساز.
أَجَرِيزِي /*ä.-p.-i*/ تَأْجِزُ الطِّين ← أَجَرَساخْتَن.
أَجَرخام /*ä.-e-xäm*/ الطُّوبُ النِّي، اللَّبَن، اللَّبَنَة ← خَشْت.
أَجَرَساخْتَن /*ä.-saxtan*/ تَلْبِيْنَا / لَبْنٌ، شَاجِرًا / أَجَزُ
الطِّين ← خَشْت زَدَن.
أَجَرَساز /*ä.-saz*/ الطُّوب، اللَّبَان.
أَجَرَسازِي /*ä.-s.-i*/ ← أَجَرَساخْتَن.
أَجَرَسفِيد /*ä.-e-safid*/ الطُّوبُ الأَبْيَضُ أَوْ الرُّمْلِيّ.
أَجَرشَكْرِي /*ä.-e-šakar-i*/ ← أَجَرَسفِيد.
أَجَركَارِي /*ä.-kär-i*/ بِنَاءٌ مِنَ الطُّوب.
أَجَر ماسِهائِي /*ä.-e-mäse-i*/ ← أَجَر سَفِيد.
أَجَر نَسوز /*ä.-e-nasuz*/ أَجَزُ خَرَارِيّ.
أَجُودَان /*äjudän*/ (نَظ) البَاور، أَمِينُ السَّرِّ، المُرافِق،
المُساعد.
أَجُودَانِي /*ä.-i*/ (نَظ) سِرُّ العَام.
أَجِيَتَاتو /*äjitäto*/ (مَسَد) المُضْطَرِب، الفَائِر.
أَجِيل /*äjil*/ الثَّقَل، المُكْتَسَرَات.
أَجِيل فَرُوش /*ä.-foruš*/ الثَّقَلِيّ، الخُزَّاز، بَائِعُ الثَّقَل.
أَجِيلِي /*äjil-i*/ ← أَجِيل فَرُوش.
أَجَار /*äcär*/ المِفْكَ البَرَاغِيّ، مِفْتَاحُ بُوْزْتَبَغْغَان، مِفْتَاحُ
الصُّمُولَة.
أَجَار پِيچ /*ä-pic*/ المِشْط، المِشْطَة.
أَجَار دُوسَر /*ä.-e-do-sar*/ مِفْتَاحُ الصُّمُولَة بِنَاجِيَّتَيْن.
أَجَار مِهْرِه گَرْدَان /*ä.-e-mohre-gardän*/ مِفْتَاحُ الصُّمُولَة.
أَجَار مِهْرِه گِشَا /*ä.-e-m.-gošä*/ المِفْتَاحُ الانكَلِيزِيّ.
أَجَمَز /*äcmaz*/ فِي اصْطِلَاح لُعبَةِ الشَّطْرَنْج إِذَا وَقَفَ الحِجْرُ
بَيْنَ العَدُوِّ وَالْمَلِكِ فَلَا يُمْكِنُ إِخْرَاجُهُ مِنْ مَكَانِهِ حَتَّى لَا
يَتَوَاجَهَ الْمَلِكُ مَعَ العَدُوِّ، وَالْفَارِشُ الْمُوقِفُ اسْمُهُ [أَجَمَز].
أَخ /*äx*/ افِ.
أَخالَسُوز /*äxälsuz*/ المُرْمَد.
أَخْتَن /*äxtan*/ ← كَشِيدَن [شَمشِير].
أَخَر /*äxer*/ الأَخِر، الأَخِير، المُؤَخَّر، الدَّابِر، الدُّبُر،

خُونُ الْبَرَا، نَابُ الْجَمَلِ، نَقْطَةُ دَمٍ.
 آدَنِيس تَابِستَانِي /ä.-e-täbestäni/ (گیا)
 الْأَدُونِيسُ الصَّيْفِيُّ، غَيْثُ الْحَبْلِ، غَيْثُ النَّدْرِجِ.
 آدَنِيس كُوجَك /ä.-kucak/ (گیا) الرُّغْلِيلِ.
 آدُونْت /äduvnt/ ١. أَيَّامُ الْأَخِيذِ الْأَرْبَعَةِ السَّابِقَةِ لِلْمِيلَادِ. ٢.
 مَجِيءُ الْمَسِيحِ إِلَى الْعَالَمِ ثَانِيَةً.
 آدُونْتِيسْتَهَا /äduvntishä/ الْمَجِيئِيَّةُ، السَّبْتِيَّةُ،
 الْمَذْهَبُ الْقَائِلُ بِأَنَّ مَجِيءَ الْمَسِيحِ ثَانِيَةً وَنَهَايَةُ الْعَالَمِ
 أَمْسِيًا قَرِيبَيْنِ.
 آدِيسَن /ädisen/ (بِرْ) دَاءُ أَدِيشُونِ.
 آدِينَه /äidine/ الْجُمُعَةُ ← جَمْعُهُ.
 آذَار /äzär/ آذَارٌ، مَارَسٌ.
 آذَر /äzar/ ١. ← آتَش. ٢. الشَّهْرُ الثَّاسِعُ مِنَ السَّنَةِ
 الْإِثْرَانِيَّةِ.
 آذَرَبُو /ä.-bu/ (گیا) كَفُّ الْأُسْدِ، رَاحَةُ الْأُسْدِ.
 آذَرَخَش /äzaraxš/ الْبَرْقُ، الصَّاعِقَةُ، الصَّاعِقَةُ، الْبَارِقُ،
 الْخَالُ، الْمُتَهَرِّجُ، لَمَحَةُ الْبَرْقِ ← بَرَقَ ٣.
 آذَرَسَنج /äzar-sanj/ (فَر) الْمَصْرَمُ /pyrometer/
 آذَرِغُون /ä.-gun/ (گیا) الْأَخْيُونُ، رَأْسُ الْأَقْفَى ← پِيرِ گِیَاهِ.
 آذَرِغُوی /ä.-guy/ ← شَهَابٌ.
 آذَرِیُون /ä.-yun/ (گیا) عَبَادَةُ الشَّمْسِ، عَابِدُ الشَّمْسِ ←
 أَفْتَابِ گِرْدَانِ.
 آذَرِیُون الْمَاءِ (گیا) /ä.-yun-ol-mä/ الصُّرْعُوسُ
 /marsh-marigold (E)/
 آذَوَقَه /äzuqe/ الثَّقَفَةُ، الْبَيْتُ، الْبَيْتَةُ ← تَوْشَه.
 آذِین /äzin/ الرُّيْنَةُ، الرِّیَانُ، الرُّخْوَفُ، الْحَلِیَّةُ. ← پِیرِیَاهِ،
 زِیور، آرِایشِ.
 آذِین بَسْتَن /ä.-bastan/ زَانِ ی تَرِیْنِیَا / زَیْنِ.
 آذِین بَنْدِی /ä.-band-i/ الرُّيْنَةُ بِالْأَنْوَارِ أَوِ الْأَلْوَانِ.
 آر /är/ الْآرُ، وَحْدَةُ قِيَاسٍ أَرْضِيٍّ تُسَاوِي مِئَةَ مِتْرٍ مَرْتَبِعٍ.
 آرَاءُ عَمُومِی /ä.-e-omumi/ إِنْتِخَابٌ عَامٌّ، اقْتِرَاحٌ عَامٌّ.
 آرَاءُ مُخْتَلَفٍ /ä.-e-moxtalef/ الْآرَاءُ الْمُتَبَاعِدَةُ أَوِ الْمُخْتَلَفَةُ.
 آرَاسْتَنگِی /ärästa(e)g-i/ الرَّهْوُ، الرَّوْنَقُ، الْهَذْبُ،
 التَّهْذِيبُ، الثَّقِيفَةُ، الْهَنْدَامُ، الْهَنْدَمَةُ، الْجَشْمَةُ،
 التَّنْمِيشُ، الْأَدَبُ، التَّأْدِبُ.
 آرَاسْتَن /ärästan/ خَلِيًّا / خَلِيَّ هَا، تَخْلِيَّةُ / خَلِيَّ

غَنُوًّا / غَنَاءُ / اِغْنَاءُ / اِغْنَى، تَغْنِيَّةُ / عَنَى، تَغْلِيَّةُ / عَلَى
 الْكِتَابِ.
 آدِرَنَال /ädränäl/ (بِرْ) الْكَظَرُ، الْمُدَّةُ فَوْقَ الْكَلِيَّةِ.
 آدِرَنَالِین /ädränälin/ (بِرْ) الْكَظَرِینِ.
 آدَم /ädam/ الْآدَمُ، الْإِنْسَانُ، الْبَشَرُ، الشَّخْصُ، الْجَدْعُ،
 الثُّغْرُ، الرَّوْلُ، ابْنُ الطَّيْنِ، الْأُنْسُ ← إِنْسَانٌ.
 آدَمِ أَبِی /ä.-äb-i/ الْخَلِيلَانُ ← دَخْتَرِ دَرِیَا.
 آدَمِ بَرَفِی /ä.-barf-i/ الْإِنْسَانُ الثَّلْجِيّ، ثَلْجٌ يُشْكَلُ عَلَى
 هَيْئَةِ إِنْسَانٍ.
 آدَمِ جَنْگَلِی /ä.-jangal-i/ إِنْسَانُ الْغَابِ.
 آدَمَخَوَار /ä.-xär/ أَكْلُ لُحْمِ الْبَشَرِ.
 آدَمَخَوَارِی /ä.-x.-i/ أَكْلُ لُحْمِ الْبَشَرِ.
 آدَمِ رَبَابِی /ä.-robäy-i/ الْخَطْفُ، الْإِخْطَافُ.
 آدَمِک /ädam-ak/ ١. الْفُرَاغَةُ، اللَّيْمُنُ، الْمَجْدَارُ، النُّظَارُ.
 ٢. (نَظ) هَدَفٌ شَبَحِيّ.
 آدَمِکِ تَوِی جَعِبَه /ä.-tuye-ja'ba(-e)/ عَفْرِیْتُ الْعُلْبَةِ.
 آدَمِکَش /ä.-keš/ الْقَاتِلُ، الْقَتْلُ، الْفَاتِكُ، الْفَتَاكُ،
 الذَّمُّو، الْقَاتِلُ الْمُتَعَمِّدُ.
 آدَمِکَشِی /ä.-k-i/ الْقَتْلُ، الْفَتَكُ، الْإِغْتِيَالُ، الْحَزْبُ
 الصُّرُوسُ ← قَتَلَ.
 آدَمِکَشِی بِنَاقِ /ä.-k.-iye-be-nä.-haq/ الْقَتْلُ، الْفَتَكُ،
 الْإِغْتِيَالُ.
 آدَمِکَشِی عَمْدِی /ä.-k.-iye-ämd-i/ قَتَلَ الْعَمْدَ، الْقَتْلُ
 الْعَمْدِيّ.
 آدَمِکَشِی غَیْرِ عَمْدِی /ä.-k.-iye-qeyr-e-a.-i/ قَتَلَ بِلَا
 تَعَمُّدٍ أَوْ خَطَأٍ.
 آدَمِ نَمَیَان /ä.-nemäyän/ (جَانِبُ) الرُّيْنِیَّاتِ.
 آدَمِی /ädam-i/ ١. ← آدَم. ٢. الْأَدَمِيّ، الْبَشَرِيّ.
 آدَمِیرَال /ädmiräl/ أَمِيرُ الْبَحْرِ، الْأَمِيرَالُ ← دَرِیَا سَالَارِ.
 آدَمِیزَادَه = آدَمِیزَادَه /ädamizäd, zäde/ ← آدَم، إِنْسَانٌ.
 آدَنُونِید /ädenoid/ (بِرْ) الرَّايِدَةُ الْأَثْفِيَّةُ.
 آدَنِيس /ädonis/ (گیا) الْأَدَنِيسُ.
 آدَنِيسِ آتَشِی /ä.-e-ätaš-i/ (گیا) الْأَدُونِيسُ الْهَنْبِيّ.
 آدَنِيسِ بَهَارَه /ä.-e-bahäre/ (گیا) الْأَدُونِيسُ الرَّبِيعِيّ،
 غَيْثُ الْبَرِّ، غَيْثُ الثَّوَرِ.
 آدَنِيسِ پَايِيزَه /ä.-e-päyize/ (گیا) الْأَدُونِيسُ الْحَرِيفِيّ،

البال، السمين، الوديع، الرؤيت، الساجي، الساجية، المشجور، باسيفينيكي، التائي، الهاجع، التودة، به - ي: على تودة، وتيداً، يهذو، على هوين.

آرام بخش /ä.-baxš/ المألف، المسكن.

آرام بخشیدن /ä.-baxšidan/ ← آرام کردن.

آرام دادن /ä.-dādan/ ← آرام کردن.

آرامش /ä.-eš/ ← الإطمئنان، الأمن، الأمان، الأُس،

الأون، التذعة، التخفيف، التلطيف، الخمود، الدل،

الراحة، الزواج، الرزاة، الرصاة، الرخود، السكون،

السكنة، السكنة، السلم، السلام، السلافة، السلو،

الشهو، الصلح، الطمان، الطمأنينة، الفتر، القسامة،

اللثم، التلاوم، المؤدوع، الوداعة، الوقار، الوئيد،

الهجوع، الهذو، الهذو، الهذنة، الهذون، الهون، الهوة،

الهوننا، الهينة.

آرامش بخشیدن /ä.-eš-baxšidan/ ← آرام کردن.

آرامش دادن /ä.-eš-dādan/ ← آرام کردن.

آرام شدن /ārām-šodan/ اُرمنا وأُمنةً وأُماناً وإِماناً /

أُمنٌ، اطمئناناً / اطمأناً إليه، إقراراً / أقر، قراراً وقوراً /

قرت إستقراراً / إستقر، سكناً / سكن، تطمأناً /

تطأمن، تعزياً / تعزى، إنكساراً / إنكسر، إحنجاً / أحنج،

إفراداً / أفرَد المُنَحَرى، تفرجاً / تفرج بكذا، خصوصاً

وخصاعاً / خصع، خفوتاً / خفت، الصوت، خموداً /

خمد، ذوماً ودوماً / دام، الشىء، ذباً / ذبأ، رُخوداً /

رُكدت القوم، زمانة / زمت، سبوتاً / سبت، شجواً /

سجأت شجواً وسخاة / سخات، شهاوة / شهوت، فثوراً /

فثرت الى الشىء، فتأ / فتيت، كبتاً وكبتواً / كبت، لوقاً

/ لاقى، ليقاً ولياقاً ولياقاً / لاقى، نبذاً / نبذ،

الشىء، ثوطاً / ثطت، ودعاً / ودع، يدع، ودعاً / ودع

يدع، وداعةً / ودع يؤدع، قرة / وقرب وقارة وقرة ووقاراً /

وقريؤقر الرجل، هوناً وهواناً ومهانةً / هان، هبطاً /

هبطت الريح أو الخس، هجوعاً وتهجاعاً / هجع،

هذو وهذوفاً / هذأت هذونا / هذب، هكوعاً / هكع،

هُموداً / همدت الأصوات.

آرامش يافتن /ārāmes-yāftan/ ← آرام شدن.

آرام کردن /ārām-kardan/ تسكيناً / سكن، إشكناً /

أشكت، إهجاعاً / أهجع، إهداء / أهذا، تهذتة / هذا،

الشيء، تزييناً / زين، تخملاً / جعل، إزياناً / زين

الشيء، تذبجاً / ذبج، وضفاً وصفةً / وصف - الشيء،

دمشق، نمنمةً / نمنم، نظريفاً / طوف، بهرجة

/ بهرج، ترويقاً / زوق، هذمةً / هذمت، تسويةً / سوى،

زخرافاً وزخرفةً / زخرفة، وشياً وشيةً / وسى - الثوب،

توشيةً / وسى، تبريقاً / برق، تميمياً / نطق / زبرجة /

زبرج الشيء، تخملاً / خفل، زفشا / زفتش / تزييناً /

زفتش، إشراجاً / أشرج، تزييناً / زين، فتاً / فتت

تزييناً / بوج، تنجيداً / نجد البيت، إمنشاطاً / إمنشط،

تمشطاً / تمشط، صفرةً / صفرت، تحسيناً / حسن،

تزييناً / زين، تسويساً / سوس له امرأ، تسويلاً / سول له

نفسه الأمر، تقيناً / قيته، تزوراً / تزور، تزييناً / زقم،

تذميةً / دمتى الفتاة، تشويناً / شوت، خبراً / خبر -

البرد، تحبيراً / خبر، تزييناً / زقب، توضيباً / وصب،

تطويناً / طووس، تصعاً / تصع، تزييناً / تزيق، عندرةً /

عندز، تخويناً / خوص، لخطاً / لخطت تخملاً /

خسل ← آرايش کردن.

آراسته /ārāste/ المزين، الموشى، المجلى، المدبج،

الأبيض، المرخرف، المزوق، المشوف، المنطق،

المنظم، الزاين.

آراسته شدن /ä.-šodan/ تزيين، إزياناً / إزدان،

تزييناً / زين القوم، إزياناً / أزين، تحسناً / تحسن،

تخلياً / تخلى، تخملاً / تخمل، إزافاً / أرفق، أنفاً وأنافةً

/ أبق - تبرجاً / تبرج، ترفشاً / ترفش، تبريقاً / برق بـ

المرأة، تبرجاً / تبرج، تطويناً / تطووس، تخملاً /

تخمل، تشوفاً / تشوف، تهيوفاً / تهيا، تهندماً / تهندم،

تخبراً / تخبر، تبغلاً / تبعلت له، تقيناً / تقين، تزييناً /

تزيين، تمويماً / تموى بكذا، زللاً / زلت - الشىء ← آرايش

کردن [خود را]. ۲.

آراسته کردن /ä.-kardan/ ← آراستن.

آراقيطون /ārāqitun/ (كيا) الأرقطون ← بابا آدم.

آرام /ārām/ الساكن، المطمئن، الآمن، الثابت،

المتين، الحازم، الزرين، الهادئ، الرصين، مزتاح البال،

هادئ البال، مستريح البال، رابط الجأش، الوقور،

القازة، اللطيف، الرسل، السهل، بارد الطبع، رقيق

الجانب، الخلى، خالى البال، الخايد، الهاود، نعيم

آرتروز /*ärtroz*/ (بز) الرُّثِيَّة، إِنْهَابُ الْمَفْصَل، وَجَعُ الْمَفَاصِل.

آرتزین /*ärtezyan*/ اَرْتَوَازِيَّة.

آرتیست /*ärtist*/ الْمُثَمِّل، مُثَمِّلُ الرِّوَايَات، الْمُثَمِّلُ السِّينِمَائِي، (نث) الْمُثَمِّلَة ← هنرپیشه.

آرتیشو /*ärtišo*/ (گیا) ← کنگر فرنگی.

آرتیکل /*ärtikel*/ ۱- بند، فصل، ماده. ۲- کالاه. ۳- (بز) مفصل، بند.

آرتیمی /*ärtim-i*/ (بز) الْأَرْوَح.

آرد /*ärd*/ الطَّحِين، الدَّقِيق، الطَّخَن، الْخَمِيش، الثَّبَاغَة، الدَّق.

آرد استخوان /*ä-e-ostoxän*/ مَسْحُوقُ الْعِظَام.

آرد پاش /*ä-päš*/ الثَّدَاغَة.

آرد سفید /*ä-e-sefid*/ الدَّقِيقُ الْأَبْيَض، السَّمِيد.

آرد شده /*ä-e-šode*/ الدَّمِيك.

آرد فروش /*ä-foruš*/ الدَّقَات، الطَّخَان.

آرد کردن /*ä-kardan*/ طَخَنَ، تَدَقَّقَا / دَقَّقَ، دَمَكَا / دَمَكَ - جَزَنَا / جَزَنَ قُصْعَا / قُصَعَ - بَ الرُّخَى الْخَب.

آرد نخودچی /*ä-e-noxodc-i*/ الدَّقَات.

آرد نرم /*ä-e-narm*/ السُّوَيْق، الطَّحِينُ النَّاعِم، الْعَلَامَة.

آرد وارک /*ärdvärk*/ (جاء) أَبَوُ أَطْلَاف، أَبَوْدَقَن، جَنْزِيُرُ الْأَرْض ← خوک خاکی.

آردواز /*ärdvaz*/ الْأَرْدَوَاز. جَبَزَ صَلْصَالِي، لَوْنُهُ أَزْرَقُ أَوْ أَسْوَدُ أَوْ أَخْضَر، يُقَسِّمُ إِلَى صَفَائِحَ وَيُسْتَعْدَمُ فِي سَقُوفِ الْمَنَازِل وَيُتَّخَذُ مِنْهُ الْوَاخِ لِلْكَتَابَة.

آرزو /*ärezu, ärzu*/ الْمُتَنِيَّة، الْأُمْنِيَّة، التَّمَنِّي، الرُّجَاء، الرُّجَاة، الْمَرْجَاة، الْأَمَل، الْمَأْمُول، الْقَرْص، الْمِرَاد، الْحَاجَة، الْبُغْيَة، الرُّؤْم، الْقَرَام، الْمَأْرَب، الْمَأْرَبَة، الْإِرَادَة، الرُّغْبَة، الْقَصْد، النِّيَّة الرُّغْبِيَّة، الْبَوَى، التُّوق، التُّوْقَان، التُّوق، الدَّاجَة، السُّوْل، السُّطْرَة، الشَّهْوَة، الصَّبَا، الصِّلَع، الْعَسْم، اللَّبَاثَة، الْمُتَوَّ، النَّفْس، النُّجْم، النُّخْب، الْهَمَّة، الْوَحْم، الْوَحَام، الْوَحْمَى، الطَّلَى. فَلَانِي - ي خود را بر آورده ساخت: قَضَى فَلَانٌ طَلَاة. - می کنم: بَدِي، بُوْدِي.

آرزو داشتن /*ä-däštan*/ ← آرزو کردن.

خَمَادُ / أَخْمَد، جَبَزَا / جَبَزَ الْخَاطِرَ، تَخْفِيفًا / خَفَّفَ، قُصْعَا / خَصَّصَ تَذْيِئَةً / ذَبَا، تَرْطِيبًا / رَطَّبَ، تَرْكِينًا / رَكَّنَ، إِزْدَاء / أَرْدَأَ، رَفَوَا / رَفَأَ، رَفَأَتِ إِشْجَاء / أَشْجَى، تَطْيِيبًا / طَيَّبَ خَاطِرَهُ، فَنَاءَ وَمُفَانَاءَ / فَانَى، قُتَا / قُتَا هُ عَنْ الْأَمْرِ، تَغْيِيرًا / قَتَرَ، إِفْثَارًا / أَفْتَرَ، تَكْنِينًا / كَنَّ، مَهَلًا / مَهَلَّ تَ نَحْوًا / نَخَا جَدَّتْهُ، تَوْفِيرًا / وَفَّرَ الدَّابَّة، تَهْدِينًا / هَدَّنَ، تَهْمِيدًا / هَمَّدَ، إِهْمَادًا / أَهْمَدَ.

آرامگاه /*ä-gäh*/ الْقَبْر، الْمَقْبَرَة، الرُّثِيَّة، الْخُد، الصُّرْنَج، الصُّرْنِخَة، الرُّمَس، الرُّامُوس، الْجَبَان، الْجَبَانَة، الرُّزِيم، الْمُثْوَى.

آرامی /*ä-i*/ ۱. الْأَرَامِيَّة. ۲- آرامش.

آرام یافتن /*ä-yäftan*/ آرام شدن.

آرایش /*äryäš*/ الرِّين، الرُّيْنَة، الرُّوْنَة، الْوُشِي، التُّوشِيَّة، الْخَفْلَة، التُّخْبِيْشَة، الرُّزْكَش، الرُّبْرَج.

آرایش پدافندی /*ä-e-padäfandi*/ (نظ) تَرْتِيبُ الدَّفَاعِ.

آرایش پله‌یی /*ä-e-pelle-yi*/ (نظ) تَشْكِيْلُ النَّسَقِ.

آرایش پیکانی /*ä-e-peykäni*/ (نظ) تَشْكِيْلُ الشَّهْمِ.

آرایش دادن /*ä-dädan*/ ← آراستن، آرایش کردن.

آرایش ستونی /*ä-e-sotuni*/ (نظ) تَشْكِيْلُ الرُّتُلِ.

آرایش غلافی /*ä-qeläf-i*/ (گیا) ← گریبان.

آرایش کردن /*ä-kardan*/ ۱. رَيْنَا / رَانَ بِ جُلُوءَ وَ جُلُوءَ وَ جَلَاءَ / جَلَاءَ الْعُرُوشَ، رَوْقَا / رَاقَى تَ رَيْنَقَا / رَاقَى - الْمَاشِطَة الْعُرُوشَ، رَزْكَشَ / رَزَكَشَ، تَخْبِيْشَا / خَبَشَ، قَيْنَا / قَانَتْ الْمَرْأَة الْمَرْأَة، رَغْنَقَه / رَغْنَقَتْ، رَنَّا / رَنَتْ تَشْوِيْرًا / شَوَّرَ، تَهْيِئَة / هَيَّأَ ه. ← آراستن. ۲. - [خود را] إِزْدِيَانًا / إِزْدَانَتْ الْمَرْأَة، تَرْخَوْفَا / تَرْخَفَتْ، تَرْخَفَا / تَرْخَفَتْ الْمَرْأَة، بَرَقَا / بَرَقَتْ تَرْيَغَا / تَرْيَغَتْ، تَبْتَلَا / تَبْتَلَتْ، إِزْعَادًا / أَرْعَدَتْ الْمَرْأَة، إِزْتَقَاشَا / إِزْتَقَشَ ← آراسته شدن.

آرایشگاه /*ä-gäh*/ صَالَة الْجَلَاة.

آرایشگر /*ä-gar*/ الْخَلَّاق، الْمَرْيَن، الْمُحَسِّن، الْمَشَاطَة، الْمَاشِط، (نث) الْمَاشِطَة، الْقَيْئَة، الْمُقَيَّنَة، الْمَاشِخَة.

آرایشگری /*ä-g-i*/ الْجَلَاة، الْمِشَاطَة.

آرایشی /*ä-i*/ الرُّخْرُفِي.

آرپز /*ärpež*/ (مس) تَوْقِيعُ النَّمَامَاتِ عَلَى وَتَرِ تَوْقِيعًا مُتَعَاقِبًا بِسَرْعَة.

آرزو کردن /ä.kardan/ طلباً / طلب الشيء، تمنياً /
 تمنى الشيء، خيئناً / خن - إليه، إرادة / أراد، شيئاً و
 مشيئة و مشاءة / شاء - شهواً / شهى - شهوة / شهات
 إشتهاء / إشتهى، تشهياً / تشهى، ترجياً / ترجى، رغباً
 ورغبة / رغب - الشيء وفيه، حموضاً / حمض -
 بالشيء، إلواء / ألوى، نزعاً / نزع - إلى أهله، منازعة /
 نازع، نزا و نزاو / نزا - به قلبه إلى كذا، وحمأ / وجم يحجم
 ويؤحم الشيء - آرزومند شدن [به چیزی].

آرزومند /ä.-mand/ الولع، الولوع، الزاغب، المشتاق،
 الشيق، المتمنى، المشتهى، التائق، اللهنان،
 المتلهف، القطش، القطشان، العاطش، الشواق،
 القرض، الأصور.

آرزومند شدن [به چیزی] /ä.-šodan/ - آرزو کردن و،
 خيئناً / خن - إليه، شوقاً / شاق - إليه، ظمأ و ظمأ و
 ظمأة / ظمى - تنوقاً / تنوق إلى الشيء، بهشاً / بهش -
 إليه، توقاً و توقاً و تيقاً و توقاناً / تاق - إليه، صبا و صباء
 / صبي - إليه، صباة / صب - إليه، هيفة / هاء - إليه،
 هنا و هنيئناً / هن - إليه.

آرزومند کردن /ä.-kardan/ تشويقاً / شوق - إليه،
 إضباباً / أضب - ه.

آرزومندى /ä.i/ الحنين، التخنان، الصبؤ، الصبوة، صبا،
 الشوقان، المنزع، المنزعة.

آرزوهاى خام /ä.-häye-xäm/ أضغات أخلام.

آرزوى قلبى /ä.-ye-qalbi/ الشوق، الحنين، الإشتياق،
 الصبر.

آرزانتين /äržantini/ الأزجنتين.

آر شه /ärše/ القوس، قوس الكمان.

آرشينكت /äršitekt/ المهندس البنماري، مهندس
 البناء.

آرشيدوك /äršiduk/ أرشيدوق.

آرشيو /äršiv/ السجلات، القيودات، أرشيف، التصنيف،
 المخفوظات - بايگاني.

آركتوپتريكس /ärkeoptiriks/ (جان) الطائر الأولي.

آركتوزونيك /ärkeozo'ik/ الدهر العتيق.

آركئولوژى /ärkeoloži/ باستانناسى.

آرگن /ärgon/ (شيم) غاز الأرجون.

آرگوس /ärgus/ (جان) الأرعس.

آرگون /ärgon/ (شيم) الأرعون.

آرم /ärm/ الأرمة، الأرمة، اليافطة، الغلامه.

آرماٲور /ärmätor/ قضيب الحديد، حديد السليخ.

آرمان /ärmän/ المرام، البقية، المثل، الهدف - آرزو.

آرمانهاى ملى /ärmänhä-ye-melli/ المثل القومية.

آرمنى /äroni/ - هارمنى.

آرمونيك /ä.-k/ هارمونيك.

آرماديلو /ärmädillo/ (جان) المدرع.

آرميچر /ärmicer/ المخرض - القاصر.

آرميدن /äram-idan/ إشتزواحاً / إشتزوخ، إشتنامه /

إشتنام إليه، تئاماً / تئامو إليه، إزاء / أرخى عمامته،

إخماداً / إخمذ الرجل، إنداعاً / إندغ، أخذاً / أخذ -

نفسه.

آرميده /äram-ide/ الطمن، الودع، الساجي.

آرنج /äranj, ärenj/ المرق، المرقق، الكوع.

آرواره /ärväre/ الفك، اللخي، صبة الفم.

آرواره حشرات /ä.-ye-hašarät/ التأشير.

آرواره زيرين /ä.-zabarin/ الفك العلوي.

آرواره زيرين /ä.-zirin/ الفك السفلي.

آروغ /äruq/ الجشاء، الجشاء، الفواق، الفواق.

آروغ زدن /ä.-zadan/ جشأ و جشأ / جشأت تخيشة /

جشأ، تجشأ / تجشأ، تدشياً / تدشى، تگرعاً /

تكرغ، فاقاً / فاق - الزنج الرجل، فواقاً / فاق -

تخوعاً / تخوع الرجل، فشوشاً / فش -

آروكاريا /ärokäriä/ (گيا) الأتاب، بين النغال.

آرى /äri/ نعم، نعم، إي، بلى، أجل، بسل، جيز، جيز.

آريا /äryä/ ١. الأري. ٢. (مس) النعم، اللحن.

آريانيسم /äriänism/ آريوسي، منسوب إلى آريوس، وهو

كاهن اسكندري قال بأن الإبن (المسيح) غير مساو للأب

(الله) في الجوهر.

آريايى /ä.-yi/ الأري.

آريستوكرات /äristokrät/ الأرستقراطي -

ارستوكرات.

آريستوكراسى /äristokräsi/ الأرستقراطية -

ارستوكراسى.

آزاده /*äzäde*/ ۱ ← آزاد. ۲. الحُر، الحَيَّر، (نث) البَهِيْرَة، الحُرَة.

آزاده شدن /*ä-sodan*/ حُرِيَّة / حُرَو ← آزاد شدن.

آزادی /*äzädi*/ الحُرِيَّة، الحُرُوْرَة، الحُرُوْرِيَّة، التَّخْرِير، الطَّلَاق، الإطْلَاق، الإِسْتِقْلَال، النُّفْذ، اليَقِيْن، الحَل، الذَّائِلَة، البُرْءَة، الأَلْفَة.

آزادی اجتماعی /*ä-ye-eytemä-i*/ الحُرِيَّة. المَدَنِيَّة.

آزادببخش /*ä-baxš*/ المُخَرَّر، مُطْلَق الحُرِيَّة.

آزادی بردگمان /*ä-ye-bardegän*/ عَقَقَ الأَرْقَاء، تَخْرِير الأَرْقَاء، إِنْغَاء الرِّق.

آزادبخواه /*ä-xäh*/ المُطْلَب بالحُرِيَّة، المُطَالِب بالإِسْتِقْلَال، نَصِيْر الحُرِيَّة.

آزادبخواهی /*ä-xäh-i*/ الحُرِيَّة، الإِسْتِقْلَال.

آزادی در انتخاب /*ä-dar-entexäb*/ حُرِيَّة الإِخْتِيَار.

آزادی دینی /*ä-ye-din-i*/ حُرِيَّة المُعْتَقِد.

آزادی سیاسی /*ä-ye-siyäs-i*/ الحُرِيَّة السِّيَاسِيَّة.

آزادی طبیعی /*ä-ye-tabii-i*/ الحُرِيَّة الطَّبِيعِيَّة.

آزادی عقیده /*ä-ye-aqide*/ حُرِيَّة الإِغْتِيَاد.

آزادی عمل /*ä-ye-amal*/ (قا) الحُرِيَّة.

آزادی فردی /*ä-ye-fard-i*/ الحُرِيَّة الفَرْدِيَّة.

آزادی فطری /*ä-ye-fetr-i*/ ← آزادی طَبِيعِي.

آزادی قلم /*ä-ye-qalam*/ ← آزادی مَطْبوعات.

آزادی مبادلات /*ä-ye-mobädelät*/ حُرِيَّة التَّجَارَة.

آزادی مطبوعات /*ä-ye-matbu'-ät*/ حُرِيَّة النُّشْرِ، حُرِيَّة الصُّحَافَة.

آزار /*äzär*/ الأَذَى، الأَذِيَّة، الأَذَاة، النُّكَايَة، الصُّير، السُّوء، البُرْءاء، الشَّدَاة.

آزاربلندی /*ä-bolandi*/ دَوَارِ الهَوَاء.

آزار دادن /*ä-dädan*/ إِيْذَاء، أَذَى، إِضْرَار / أَضَرَّ، تَأْلِيْمًا / أَلَمَّ، إِيْلَامًا / أَلَمَّ، إِيْجَاعًا / أَوْجَع، تَعَثُّبًا / تَعَثَّبَ، إِيْغَانًا / أَعْيَبَ، تَعْيِيْبًا / عَيَّبَ، إِيْرَاحًا / أَيْرَحَ بِهِ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ، شَجَبًا / شَجَبَ، إِشْجَابًا / أَشْجَبَ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ، تَحْشِيْسًا / حَشَسَ، حَشَمًا / حَشَمَ، تَحَامُلًا / تَحَامَلَ، عَلى، جَوْرًا / جَارَتْ إِخْشَامًا / أَحْشَمَ، تَحْشِيْمًا / حَشَمَ، تَزْغِيْلًا / زَغَلَ / مُشَاوَسَةً / شَاوَسَ، شَوْكًا / شَاكَهُ، شَفَرًا / شَفَرَ، شَدَّوًا / شَدَّاهُ، صَهْدًا / صَهَّدَ.

آز /*äz*/ الجِرْص، الطَّمْع، البُخْل، الإِمْسَاك، الشَّرَه، الجَشَع، السَّرَام، الشُّخ، العَشْم، العَشْمَة، النُّهْم، الهُزْمَانَة، الهُوْع الجِرْغَف.

آزاد /*äzäd*/ الحُر، المُطْلَق، مُطْلَق السَّرَاح، الطَّبِيق، المُخَيَّر، المُسْتَقِل، الطَّلَق، الطَّلَق، القَائِم بِذَاتِهِ، المُخْلَوِل، السَّائِب، المَفْكُوك، القَيِّيق، المُغْتَق، المُغْتَق، المُبَاد، الفَالِيَة، [بِرَای همه] مُبَاح عُمُومِي، الحَيَّر.

آزاد اندیش /*ä-andiš*/ حُر الفِكر.

آزاد اندیشی /*ä-andiši*/ حُرِيَّة الفِكر.

آزادانه /*äzädäne*/ بِتَضَرُّفٍ، بِحُرِيَّة.

آزاد درخت /*äzäd-da(e)raxt*/ (گیا) الأَزَا أَدْرَخْت، الأَزَاد دِرَخْت، الرِّزْلَخْت، أَرْدَزَخْت، الرِّزْلَخْت. الأَزَادِرَخْت.

آزاد شدن /*ä-sodan*/ حَرَارًا وَ حُرُورًا / حَرَّرَ العَبْدَ، تَحَرَّرَ / تَحَرَّرَ، خُلُوصًا وَ خِلَاصًا / خَلَصَ مِنْهُ، تَخَلَّصًا / تَخَلَّصَ مِنْهُ، تَجَرَّدَ / تَجَرَّدَ عَنْ مَنْ كَذَا، إِسْتِقْلَالًا / إِسْتَقْلَلَ، طَلَقًا / طَلَقَ عَشَقًا وَعَتَاقًا وَ عَتَاقَةً / عَتَقَ العَبْدَ، إِيْتَعَتَقَ / إِيْتَعَتَقَ مِنْهُ، إِيْفَكَكَأَ / إِيْفَكَتَ، نَقَذًا / نَقَذَ، فَلُوتًا / فَلَتَ بِ إِفْلَاتًا / أَفْلَتَ، إِيْفِلَاتًا / إِيْفَلَتَ، بَرُوءًا وَ بَرَاءَةً / بَرِئَ - مِنْ كَذَا - رَهَائِي يَافَتَن

آزاد شده /*ä-sode*/ ← آزاد و، النُّفْذ، المُقَيَّدَة.

آزاد کردن /*ä-kardan*/ ۱. إِيْطْلَاقًا / أَطْلَقَ، تَخْرِيرًا / حَرَّرَ، تَخْلِيْعًا / خَلَّى سَبِيْلَهُ، إِيْرَاءَ / أَيْرَأَ هَمَنْ كَذَا، تَبَرُّءًا / بَرَّأَهُ، إِيْغَتَاقًا / أَغْتَقَ، تَخْلِيَصًا / خَلَصَ هَب، إِيْغَتَاقًا / أَغْتَقَ، تَنْجِيَةً / نَجَّى، إِيْغَانَةً / أَعَانَ هَمَنْ، نَقَذًا / نَقَذَ هَمَنْ، تَنْقِيْدًا / نَقَذَ هَمَنْ، إِيْغَتَاقًا / أَغْتَقَ، إِسْتِقْنَادًا / إِسْتَقْنَدَ، فَلَنًا / فَلَتَ هَب، إِيْغَتَاقًا / أَغْتَقَ، تَشْيِيْبًا / شَيَّبَ، تَشْيِيْمًا / تَشَمَّ، إِيْهَالًا / أَهْلَهُ. ۲. (حق) إِيْفْرَاجًا / أَفْرَجَ مِنَ الشَّجَنِ.

آزاد کردن به قید ضمانت /*ä-k-be-qey-d-e-zamānat*/ الإِفْرَاج الوَقْتِي.

آزاد کردن مشروط /*ä-k-e-mašrut*/ الإِفْرَاج الشَّرْطِي.

آزاد کننده /*äzäd-konande*/ المُخَرَّر، مُطْلَق الحُرِيَّة، العَائِق، المُعْتَق، الطَّبِيق مِنَ الرِّجَال.

آزادگی /*äzäda(e)g-i*/ ← آزادی.

آزادماهی /*ä-māhi*/ خُوْث سَلِيْمَان ← قُزْل آلا.

بفلان، خُبراً / خَبَرُ دُوقاً و دُوقاً و مذاقاً / ذاقُ الرُّجُلُ
و ما عند الرُّجُلِ، سَمّاً / سَمُّ الأَمْرِ، عَجْماً و عَجُوماً / عَجَمَ
عُ مُعَاجَمةً / عَاجَمةً، مُعَايَزةً / عَايَرةً، تَفْطِيشاً / فَطَشَ، فَخْصاً /
فَخَصَّ تَ كُبْساً / كَبَسَ - الآلة الميكانيكية، مَنياً / مَنَى
بَ مَنُوا / مَنَأَ هـ، هـ، تَنَبِّشاً / نَبَّشَ.

آزمایشگاه / *ā-gāh* / المُخَبِّر، المُخَبَّرَة، المُخْتَبِر،
المُتَعَمِّل الكيمياوي.

آزمایش هوش / *ā-e-xuš* / اِخْتِيارِ الذِّكَاة.

آزماینده / *āzmayānde* / المُجَرَّب، البالي، الزائر.

آزمند / *āz-mand* / الطَّمَع، الطَّمَع، الطَّمَع، الخَرِص،
الشَّرِه، الشَّرْهان، الجَشِيع، الوَلَع، الوَلُوع، الشُّهُوان،
الشُّهُوانِي، البَخِيل، الشَّجِيع، الطَّمَاح، الخُشُود، اِبْنُ
بَطْنِه، الجارُوف، الجُثُوم، الخَزَق، الخَزَقُ، الخُرْقَة،
الخُلُوس، الخَوِيمُ بالشَّي، الذَّبِيع، المِذْفاع، الذَّبَقُ،
الرُّزِيع، الرُّفْقَة، المُشْهَب، المُشْهَم، الشَّخ، الشُّحاح،
الشُّخْشَح، الشُّنِيم، الشُّفِق، اَلْعَبِد، اَلْعَطْشان، المُغْبول،
المُغْفَرَم، الغَزْوِي، الكَلِب، اللَّاحُوس، المِلْدَم، اللَّذِمْ،
اللَّدُوم، اللَّما، اللَّغْذِي، اللَّغْو، اللَّغُوس، اللَّغْمَط،
اللُّغْمُوط، اللَّقْس، اللَّكْز، اللَّاع، المُهْزَع، الهَقْع، الهاع،
النِّهَم، النِّهَم، النِّين، النِّيقن.

آزمند شدن / *āz-sodan* / طَمَعاً و طَمَاعَةً / طَمَعُ - طَمَعاً
و طَمَاعاً و طَمَاعِيَةً / طَمِعَ - فِيهِ أَوْه، تَطْمَعاً / تَطْمَعُ جِزْأً
/ حَرَضَ - عَلَيْهِ، بَغْلاً / بَغَلُ تَ، اِغْرَماً / اِغْرَمَ بالشَّي
مِج، تَوَلَّعاً / تَوَلَّعَ بِهِ، شُخاً / شَخَّ بِهِ، شَرْها / شَرَه -
إِلَى الطَّعام، أَرْباً / أَرْبَ تَ جَشَعاً / جَشَعَ تَ جَفْماً /
جَعَمَ تَ حَسَراً / حَسِرَ تَ دَعُماً / دَنِعَ تَ رُغْماً / رَزِيعَ تَ
إِشْهَاباً / أَشْهَبَ فِي المَطامِيع، سَعَمَ / سَعِمَ تَ شَفَقاً /
شَفِقَ - بِهِ، شَقَاةً و شَقَوَةً / شَقَنَ تَ شَهاً / شَهِىَ تَ عَبَقاً
و عِباقَةً و عِباقِيَةً / عَبِقَ - بالشَّي، إِعَالَه / أَعَالَ، اِغْرَاءَ /
أَغْرِيَ بِهِ مِج، تَغَلَّناً / تَغَلَّتْ بِهِ، كَلَفاً / كَلِفَ بِهِ، لَهْجاً /
لَهَجَ - بالشَّي، اِلْهافاً / اِلْهَفَ، لَوَعاً و لَوُوعاً / لَاعَ تَ نَسَعاً
/ نَبِيعَ - بالشَّي، نِهَامَةً / نِهَمَ تَ نِهَمَ / نِهَمَ - فِي
الشَّي، هَلَاكاً / هَلَكَ - إِلَيْهِ و عَلَيْهِ، وَرْشاً و وَرُوشاً / وَرَشَ
= - حَرِصَ شَدَن، طَمَعَ كَرَدَن.

آزمند کردن / *āz-kardan* / تَطْمِيعاً / طَمَعَ هـ فِي الأَمْرِ،
تَحْرِيصاً / حَرَضَ هـ عَلَى الشَّي، تَبْخِيلَ / بَغَلَ، اِغْرَاءَ،

اِضْطِهاداً / اِضْطَهَدَ، تَضْدِيعاً / صَدَعُ الخاطِر، اِضْجاراً /
أَضْجَرَ، مُضايِقَةً / ضايِقَ هـ اِغْتاناً / اِغْتَنَ عَلَيْهِ، تَغْذِيباً /
غَذَبَ، غَزَمَ / غَزَمَ تَ غَكْنَةً / غَكَنَ، غَنَمَ / غَنَشَ بِ
إِغْماماً / أَعَمَ، فَعَواً / فَعَا هـ فَنّاً / فَنَ تَ تَكْذِيراً /
كَذَرَ، اِشْتِلاحاً / اِشْتَلَحَ هـ الخَطْبَ، يَكَايَةً / نَكَى بِ
نُخْشاً / نَخَشَ - هـ اِيقاراً / اَوْقَرَ، اِيقاعاً / اَوْقَعَ بِهِ الشَّرُّ
- رَنجانیدن.

آزار رسانیدن / *ā-ra(e)sānidan* / آزار دادن.

آزار کردن / *āz-kardan* / - آزار دادن.

آزار دهنده / *āz-dahande* / المُؤْذِي، الحَبِیث،
المُضْطَهد، الضَّايِق، التَّرم.

آزاليا / *āzāliya* / (گیا) الأضاليا.

آزخ / *āzax* / الثُّؤْلُول - زَمِيل

آزردگی / *āzordegi* / التَّأْدِي، اِشْتِیاء، التَّكَايَة، اِغْماطَة،
الشَّجَر، القَلَق، الكَيْد.

آزردن / *āzordan* ۱. [مَص م] - آزار دادن.

۲. [مَص ل] - آزرده شدن.

آزرده / *āzorde* / الأَذِي، المُغْتَاط، المُنْخُور، المُسْتام.

آزرده شدن / *āz-sodan* / أَذَى و أَذَاةً / أَذَى - بالشَّي، تَأْدِياً
/ تَأْدَى، اِشْتِیاء / اِشْتاءَ تَبَرُّماً / تَبَرَّمَ، بَرَمَ / بَرَمَ -
بِه، تَضْجَرُ / تَضَجَرَ، سَأَمَ و سَأَمَةً / سَعِمَ - الشَّي و مِنْه،
اِضْطَراباً / اِضْطَرَبَ، صَجَرَأً / صَجَرَ، رَغَلًا / رَغَلَ -.

آزرم / *āzarm* / الخِیاء، الجَشْمَة، اِخْتِشام، الخِزْي،
الحِجَل، الخَزَق، الخَفَر، الذَّمَامَة، لِبَاشَ التَّقْوَى.

آزرم داشتن / *āz-dāstan* / حِیاءَ / حِیَی وَحِیَ - مِنْه.

آزمایش / *āzmayeš* / اِخْتِبار، اِلمِیْحان، المِخْنَة،
التَّجْرِیة، التَّخْرِیْب، الخُبَر، الخَبَرَة، الفِئْتَة، الدُّرْبَة،
التَّمَرُّن، البَلاء، البِلْوََة، البَلْوَی، المُحاوَلَة، المَعالِجَة،
المِخْک، الفَحْص، الفَرْک، التَّلْمِذَة، التَّرْشِیح، الشُّبْک.

آزمایش ادراک / *āz-e-edrār* (پز) تَخْلِيلُ البَوْل.

آزمایش خون / *āz-e-xun* (پز) فَخْصُ الدَّم.

آزمایش کردن / *āz-kardan* / اِخْتِباراً / اِخْتَبَرَ هـ، تَجْرِیةً،
جُوبَ، مَخْناً / مَخَنَ تَ اِمْتِیْحاناً / اِمْتَحَنَ، بَلَاءَ و بَلَواً / بَلَّأَ
هـ، اِیْتِلاءَ / اِیْتَلَى / تَبالیا / تَبالَى، تَمْجِیصاً / مَخَصَّ،
اِشْتِیلاءَ / اِشْتَبَلَى، تَبْذِيراً / بَذَرَ فُلاناً، بَوْرًا / بارَ،
اِیْتِیاراً / اِیْتارَ، اِشْتِیاراً / اِشْتَبَرَ فُلاناً، جَهْدًا / جَهَدَ -

آسان شدن /äsän-šodan/ سهالة وسهولة / سهل ۲
الأمم، تسهلاً / تسهلاً، تساهلاً / تساهلاً الأمم عليه، تسهلاً

وَدَعْ يَدَعْ، وَدَاعَةٌ / وَدَعْ يَوْدَعْ، أُونَا / أَنْ تُ هُكُوْعَا / هَكَعْ
 ٢. إِزْفَاهَا / أَرْفَهْ ← آرام شدن، استراحت کردن،
 آرامش یافتن.

آسايشگاه /ä.-gäh/ ١. المراح، مكانُ الإِسْتِرَاحَةِ. ٢.
 المَصْح، المَصْحَةُ، المُسْتَشْفَى. ٣. (نظ) التَّكْنَةُ.

آس برى /äs-e-barri/ (گيا) القمام.
 آس برى احمر /äs-e-barri-ye-ahmar/ (گيا) القمام
 الأخضر.

آس برى صغير /ä.-e-b.-ye-saqir/ (گيا) المَيْبِئَةِ، القمام
 الآبِي.

آسبست /äsbest/ (گيا) الأَسْبَسْتُوس، الخَرِيْزُ الصُّخْرِيّ.
 آس بويه /äs-buye/ (گيا) الثَّمَام ← سيسنبر.

آستات /äsetät/ (شيم) الخَلَات، وَلَحُ الحَامِضِ أَوْ
 الخُمُوصَةِ.

آستان /ästän/ ← آستانه.
 آستان بوسى /ä.-busi/ الزِّيَاذَةُ.

آستانه /ästäne/ القَتَبَةُ، الخُصْرَةُ، الجَنَاب، الشُدَّةُ،
 الوَجْد، الإِصَاد، الجَلَسَةُ، الشُّبَاك، الأَشْكَبَةُ، الأَشْكُفَّةُ،
 الأَشْكُوفَةُ، اللَّجَاف، اللَّغَط.

آستانه شنودگى /ä.-ye-šonudegi/ عَتَبَةُ المَسْمُوعِيَّةِ،
 مُشْرِفُ السَّمْعِ ← حَدَّ شَنُودِغِي.

آسپيرين /äspirin/ (بز) أَشْبِيرِينَ.
 آستر /ästar/ البِطَانَةُ مِنَ الثُّوبِ.

آستر كارى /ä.-kärü/ النُّبُطِيْن.
 آستون /äseton/ (شيم) ← استن.

آستيگماتيسم /ästigmätism/ (بز) الإِنْحِرَافُ النَّظَرِيّ،
 الِإِسْتِجْمَاعِيَّةُ، الِإِلْتِقَاطَةُ، الِإِبْوَريَّةُ.

آستيگماتيك /ästigmätik/ لَاتَقْطِيسِيّ، لِإِبْوَريّ،
 لِإِسْتِجْمَاعِيّ.

آستيلن /äsetilen/ ← استيلن.
 آستين /ästin/ الكَمِّ، الرُّذْن، الفَنّ، الفَنَان، الخِلَاف،
 الرُّهْب.

آستين بالا زدن /ä.-bälä-zadan/ نُهَوُضَا / نَهَضَ ٢ لِلْأَمْرِ،
 شَمَرَا / شَمَرُ وَتَشْمِيرَا / شَمَرَكَمَه، تَكْمِيلُشَا / كَمَشَ ←

آماده شدن.
 آس دانه /äs-däne/ (گيا) الآس، الأُوَيْسَةُ.

آسفالت /äsfält/ ← اسفالت.

آسكاريس /äskäris/ (جان) الدُّودَةُ المَدُّوْرَةُ.

آسكوميسيت /äskomise/ (گيا) الفَطَرُ الرُّقْبِيّ.

آسم /äsm/ (بز) الأَزْمَا، الرُّبُو، التَّهَجُّةُ، التَّسْمَةُ ← نفس
 تنگی.

آسمان /äsmän/ السماء، الجَوّ، السَّقْف، القُبَّةُ الخُصْرَاءُ
 أَوْ الرُّزْقَاء، الخُصْرَاء، الرُّزْقَاء، الجَلْد، كُخْلٌ وَكُخْلٌ [ممنوع
 من الصَّرَف]، الخُلُقَاء، الرُّزْقِيع، الصُّفِيْع، العَجُوز، الغُلَيَاء،
 المَهْوَى، المَهْوَاة.

آسمان پيسه /ä.-pise/ السَّمَاءُ الإِسْقُمْرِيَّةُ.

آسمان جل /ä.-jol/ الشَّرِيد ← بى خانمان.

آسمانخراش /ä.-xaräs/ النَّاظِحَةُ.

آسمان درخش /ä.-daraxš/ ← آذرخش، برق.

آسمانسنگ /ä.-sang/ ← شهابسنگ.

آسمان غرغره /ä.-qorqore/ ← تندر، رعد.

آسمان غرنه /ä.-qoronbe/ ← تندر، رعد.

آسمانكان /ä.-kän/ ← شهابسنگ.

آسمانگونى /ä.-guni/ إِسْمَانْجُونِيّ السَّمَنْجُونِيّ.

آسمان نما /ä.-namä/ الِإِلَهِينَايُزُوم ← پلانتاريوم.

آسمانى /ä.-i/ السَّمَائِيّ، الجَوِّيّ، أَلُوْهِيَّةُ.

آس وپاس /äs-o-päs/ ← تهيدست، بينوا.

آسودگى /äsuodegi/ الطَّمَان، الطَّمَانِيَّةُ، الإِطْمِينَان،
 السَّكِينَةُ، السَّلْم، السَّلَام، الأَمْنَةُ، الأَمْن، الصُّلْح،
 الوَفَاق، إِسْتِجْمَاعُ العَافِيَةِ، الخَنَان، الرُّغْد، رَغَاذَةُ الغَيْشِ،
 الظِّل، الفَرَج ← آرامش، آسايش.

آسوده /äsuode/ المُرْتَاح، المُسَرِّح، الأَمْن، مُرْتَاحُ
 البال، هَادِئُ البال، المُطْمَئِنِّ، النَّاعِم، الرُّفْهَان،
 المَبْسُوط، الخَلِيّ، خَالِي البال، الرُّخَاح، المُرَشَّق،
 العَاشِش، الهَيّى، المَيَّسَّر، المَيَّسُور، المَيَّسَّر، فِي
 حَفْضِ مِنَ الغَيْشِ.

آسوده خاطر /ä.-xäter/ نَعِيمُ البال، وَاسِعُ السُّرْبِ،
 غَرِيْضُ البِطَان، الرُّاهِل.

آسوده شدن /ä.-šodan/ إِسْتِرَاحَةُ / إِسْتِرَاحَ، إِزْفَاهَا /
 أَرْفَهْ، بَخِيحَةُ / بَخِيحٌ، تَبَخِيحًا / تَبَخِيحٌ، كَبْنَا وَكَبُونَا /
 كَبْنَا ٢ نَقَصَا / نَقَصَ وَتَنْقِصًا / نَقَصَ عَنْهُ أَيْ شَيْءٌ،
 غُصُوفًا / غَصَفَ ٢.

خَدَلَ - عليه - زيان زدن.

آسيب شناسی /ä- šenäsi/ عِلْمُ الْأَمْرَاضِ - پاتولوژی.

آسيستان /äsištän/ المُسَاعِد.

آسيها /äsihä/ (گيا) الْأَسْيَات. فُصَيْلَةُ نَبَاتِيَّةٍ مِنْ ذَوَاتِ الْفُلَقَتَيْنِ.

آش /äš/ اللَّبَاج، الْحَسَاء، الشُّوْبَةُ، الصُّبَّة.

آشامنده /äšämande/ - نوشنده.

آشامیدن /äšämidan/ - نوشیدن.

آشاميدنى /ä-i/ - نوشيدنى.

آشپز /äšpaz/ الطَّاهِي، الطَّبَّاح، الْحَدَّام، الْخَادِم،

الصَّانِع، الْعَيْشِي، الْأَنْطَقِي، الْهَنْجِي، (نث) الْخَادِمَةُ، الصَّانِعَةُ، الْخِدَامَةُ.

آشپزخانه /ä- xäne/ الْمُطْبَخ.

آشپزی /ä-i/ الطَّهْو، الطَّهَائِيَّة، الطَّيْنُخ، الطَّبَّاحَةُ، صِنَاعَةُ الطَّبْنِخ.

آشتی /äšti/ السَّلْم، السَّلَام، الْهَدَنَةُ، الْهَدُون، اللَّيْم.

آشتی پذیر /ä- pazir/ السَّلْم.

آشتی دادن /ä- dädan/ إِضْلَاحاً / أَصْلَح، مُلَاعَمَةً / لَاءَمَ

بَيْنَهُمْ، مُوَاَسَاةً / آسَى يُوَاْسِي وَيُوَاْسِي بَيْنَهُمَا، تَوْفِيقاً / وَفَّقَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَسْوِيَةً / سَوَّى بَيْنَهُمَا، دُمُوساً / دَمَسَ -

بَيْنَهُمْ، دَمَلًا / دَمَلَ دُمُومَةً / دَوَمَلَ بَيْنَ الْقَوْمِ، رَسًا / رَسَّ رَسًا وَرَسُوًا / رَسَّ سَمَلًا / سَمَلَ إِسْمَالًا /

أَسَمَلَ، صَخْنًا وَصَحَانًا / صَخَنَ إِتْدَامًا / أَدَمَ بَيْنَهُمْ.

آشتی کردن /ä- kardan/ صَلَاحًا وَمُصَالَحَةً / صَالَحَهُ،

مُسَالَمَةً / سَالَمَهُ، تَرَكَأ وَمُتَارَكَةً / تَارَكَهُ، مُحَاجَرَةً /

حَاجَرَ، مُهَادَنَةً / هَادَنَ، مُهَافِذَةً / هَافِذَ، مُوَادَجَةً / وَادَجَ،

مُوَادَعَةً وَوَدَاعًا / وَادَعَهُ. ~ [بَاهَم] تَصَالَحًا / تَصَالَحَ

الرُّجُلَانِ، إِضْطِلَّحًا / إِضْطَلَّحَ، تَسَالَمًا / تَسَالَمَ الْقَوْمُ،

تَجَارِبًا / تَجَارَى، تَحَاجَرًا / تَحَاجَرَ الْخُصُومُ، تَدَامَلًا /

تَدَامَلَ، تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الْقَوْمُ، إِنْتَامًا / إِنْتَامَ الْقَرِيقَانِ،

تِهَادَنًا / تِهَادَنَ الْقَوْمُ، إِتْنَاءً / أَوْحَى الْقَوْمُ.

آش خوری /äš-xori/ - سوپ خوری.

آشغال /äšqäl/ الْقَادُورَةُ، الْقِمَامَةُ، الْكُشَاخَةُ، الْكُنَاشَةُ،

الْقُضْلَةُ، الْفُضَالَةُ، السُّفَايَةُ، الشُّمَاشُ، السُّقَاطُ، السُّفَايَةُ،

سَقَطُ الْمَتَاعِ، الْقُشَاشَةُ، السُّفَايَةُ، الدُّبْشُ، الْكِبَا.

آسوده کردن /ä- kardan/ تَرَوِيحًا / رَوْح، إِرَاحَةً / أَرَاخَ، تَرِييحًا / رِيح، تَخْفِيفًا / خَفَّفَ عَنْهُ، تَهْدِيئًا / هَدَأَ وَإِهْدَاءَ

/ أَهْدَأَ هَؤُولًا، تَنْفِيْسًا / نَفَسَ، تَشْرِيحًا / شَرَحَ عَنْهُ.

آسوری /äsur/i/ أَشُورِي.

آسيا /äsiyâ/ ١. [قاره] آسِيَا، ٢. [دندان] التَّاجِذَةُ،

الطَّاجِثَةُ، الرُّخِي، ٣. - آسياب.

آسيا آزن /ä- äzan/ الْبَرْطِيل.

آسياب /äsiyâb/ الطَّاحُونُ، الطَّاحُونَةُ، الطَّحَّانَةُ،

الْمِطْحَنَةُ، الرُّخِي، الْوَابُورُ، الْمَالَّةُ، اللَّافِلَةُ.

آسياب آبی /ä- äbi/ (e) طَاحُونُ الْمَاءِ.

آسيابان /äsiyâ-bân/ الطَّحَّانُ، الْبَرَاك.

آسيابانی /äsiyâ-bâni/ الطَّحَّانَةُ.

آسياب بادی /äsiyâb- (e) badi/ طَاحُونُ الرِّيحِ، طَاحُونَةُ

الْهَوَاءِ، الْمَصْحَةُ الْهَوَائِيَّة.

آسياب دستی /ä- äst- i/ (e) ١. [سنگی] الرُّخِي،

الْجَارُوشَةُ. ٢. [مکانیکی، برقی] الطَّاحُونُ، طَاحُونَةُ

الْخُبُوب.

آسيازنه /äsiyâ- zane/ آسِيَا آزن.

آسياساز /ä- säz/ الْمُرْخِي.

آسيا کردن /ä- kardan/ طَخَنًا / طَخَنَ، كَزَكَرَةً /

كَزَكَرَ الْخَبَّ - أَرَدَ كَرْدَن.

آسيای صغير /ä- ye- saqir/ آسِيَا السُّغَرِي، الْأَنَاصُول.

آسيایی /ä- yi/ أَسِيَوِي.

آسيب /äsi/ ١. الصَّدْمَةُ، الْوَقْفَةُ - زَخَم. ٢. الصَّرَرُ،

الْخُسْرُ، الْخَسَارَةُ، الثَّلَفُ، الصَّيْرُ، الْوَبَال - زِيَان. ٣.

الْأَذَى، الْأَذِيَّةُ، الشَّرُّ، السُّوءُ، الْوَبَالُ، الْقَطْبُ، الرُّزْءُ. بِهِ أَوْ

~ يَنْرُسِد: لَمْ يَصِبْهُ أَذَى أَوْ أَذِيَّةٌ - أَرَار.

آسيب ديده /ä- dide/ الْمَغْطُوبُ، الْمَغْطَبُ - خَرَاب

شَدَه. زَخَمِي.

آسيب رسان /ä- resân/ الْفَاسَارُ، الْمُضَرُّ، الْمُثْلِفُ،

الْمُؤْذِي، الْمُسِيئُ، الشَّرِّيرُ، الْخَطِرُ، الْمَخْطِر.

آسيب رسانيدن /ä- resänidan/ - آسيب زدن.

آسيب زدن /ä- zadan/ صَرَّرَ / صَرَّرَ، إِضْرَارًا / أَضَرَّ،

إِثْدَاءً / أَذَى، إِثْلَامًا / أَلَمَ، إِثْجَاعًا / أَوْجَعَ، تَأْلِيمًا / أَلَمَ،

تَعَثُّتًا / تَعَثَّتْ، إِثْلَافًا / أَثْلَفَ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ، صَرُورًا /

صَارَ - هَ الْأَمْرُ، لَفْجًا / لَفَجَ - هَ الضَّرْبُ، خَدَلًا وَخَدُولًا /

الفرنج، المَفْصَح، المَكْشُوف، الكَشِيف، النَّاتِي،
الْمَنْصُوصُ عليه، النَّاصِع، النَّصِيع، النَّيْر.

أَشْكَارًا /*askārā*/ عَلَنًا، عَلَانِيَةً، صَرَاحَةً، الْجَهْرَ، الْجَهْرَةَ،
الْجَهْرِيَّ، الْجَهْرِيَّ، الْجَهَارِيَّ، الْجَهَارَ، الْقُبْلَ، أَوْ رَا - دِيدِم: رَأَيْتَهُ
قُبْلًا، الْبَدَحَ، التَّهَوَّ، ضَاحِيَةً، أَنْ كَارَا - اَنْجَام داد: قَعَلَهُ
ضَاحِيَةً، الْجَرَاهِيَّةَ.

أَشْكَارِي /*ā-yi*/ التَّلَانِيَّةَ، الصَّرَاحَةَ، الْجَهْرَ، الْجَهْرَةَ،
الْجَهَارَ، الْكِشَاطَ، الْفَقْصَ.

أَشْكَارَسَازِي /*askār-sāzi*/ الْكُثْفَ، الْإِكْتِشَافَ، هَتَكَ أَوْ
هَتَكَ السَّيْرِ، الْإِنْجَاءَ، الْجَلِيَانَ ← أَشْكَار كردن.

أَشْكَار شدن /*ā. šodan*/ بَيَانًا وَبَيَانًا / بَانَ بِ تَبَيَّنًا /
تَبَيَّنَ، تَبَيَّنًا / بَيَّنَ، إِسْتَبَانَةً / إِسْتَبَانَ، تَكْشَفًا /

تَكْشَفَ، إِكْشَافًا / إِنْكَشَفَ، بَدَا وَبَدَا وَبَدَا / بَدَأَ - بَدَأَ،
الْشَيْءَ، تَبَدَّى / تَبَدَّى، بَرَحًا وَبَرَحًا / بَرَحَ - الْخَفَاءَ،

بَرُورًا / بَرَزَتْ إِسْتَبْرَارًا / إِسْتَبَصَرَ الطَّرِيقَ، بَوَّحًا وَبَوَّحًا وَ
بَوَّحَةً / بَاحَ - بَقَلًا / بَقَلَ - اِنْجَلَا / اَنْتَلَجَ الْحَقَّ، اِبَانَةً /

أَبَانَ، ثَطْمًا / طَغَعَ - جَهَرَ / جَهَرَ - خَلَا / خَلَا -
اِنْجَلَا / اِنْجَلَى، تَجَلَّى / تَجَلَّى، اِنْجَاءَ / اُجْهَى، حُبُوجًا

/ حَبَجَ بِ اِخْرَا / اُخْرَى لَهُ، حُسُورًا / حَسَرَ بِ تَخْصِيصًا /
خَصَصَ الْحَقَّ، خَصَصَةً / خَصَصَ، اِخْتَفَلَ / اِخْتَفَلَ،

خَفَا وَخَفَا / خَفَا سَجُوجًا / سَجَ بِ سَطُوعًا / سَطَعَ،
اِسْفَارًا / اِسْفَرَ الشَّيْءَ عَنْ كَذَا، اِنْسِلَاخًا / اِنْسَلَخَ، شَأْشَاءَ وَ

يَشْشَاءَ / شَأْشَأَ، شُبُوحًا / شَبَحَ - شَبَّوْا وَشَبَّوْا / شَبَّات
شَفْشَفَةً / شَفَّقَ النِّهَارَ، اِسْتِهَارًا / اِسْتَهَرَ، اِسْتِشَارَةً /

اِسْتِشَارَ، صُبُوحًا / صَبَحَ - اِضْبَاحًا / اِضْبَحَ الْحَقَّ، صَرَاحَةً
وَصُرُوحَةً / صَرَحَ - تَصَرَّحًا / تَصَرَّحَ، اِنْصَرَحًا / اِنْصَرَحَ،

صَخَصَخَةً / صَخَصَخَ الْأَمْرَ، صَخَصَخَةً / صَخَصَخَ، ظَهَرًا /
ظَهَرَ - عَرَضًا / عَرَضَ - لَهُ، اِغْرَاضًا / اِغْرَضَ، اِغْتِرَاضًا /

اِغْتِرَضَ، غُلُوبًا وَغُلُوبًا وَغُلُوبًا / غُلِبَ - وَغُلِبَ - وَغُلِبَ -
اِغْتِلَانًا / اِغْتَلَنَ، اِسْتِغْلَانًا / اِسْتِغْلَنَ، غَنًا وَغَنًا وَغَنًا /

غَنَ - لَهُ الشَّيْءَ، اِنْفِئَاةً وَانْفِئَاةً / اِنْفَأَى، فَتَحًا / فَتَحَ -
بِزْرِهِ عَلَى صَاحِبِهِ، فُرُوقًا / فَرَّقَ - لَهُ الْأَمْرَ، فُشَاةً / فُشَاةً

الشَّرَّ، اِفْصَاحًا / اَفْصَحَ، اِنْفِصَاعًا / اِنْفَصَحَ، اِنْفِصَاحًا /
اِفْتَصَحَ، فَيْصًا / فَاصَ بِ اِنْقِشَاعًا / اِنْقَشَعَ، لَوْحًا / لَاحَ -

تَلَوَّحًا / تَلَوَّحَ، نَبَأًا وَنُبُومًا / نَبَأَ - اِنْبَاطًا / اِنْبَطَ، نُبُوعًا /
نُبِعَ -، تَنْبِيغًا / تَبَّغَ، اِتِّجَالًا / اِتَّجَلَ، اِنْجَلَا / اِنْجَلَى،

أَشْغَالِدَان /*ā. dān*/ الْمَرْبَلَةَ، الْيَقَمَةَ، الْكِبَا، مَقْلَبَ أَثَرِيَّةَ،
الْكُنَاسَةَ، الشُّبَابَةَ.

أَشْغَتْغِي /*āšoftegi*/ الْهَيَّاجَ، الْهَيَّاجَ، الْهَيَّاجَ، الْهَيَّاجَ،
الْإِضْطِرَابَ، الْجَاشَ، الثَّهَاتَ، الْهَلَعَ، الشَّائِرَةَ، الثَّوْرَانَ،

الْفَلَقَ، الْقَلَقَةَ، الْبَلْبَلَةَ، الْبَلْبَالَ، الشُّوَيْشَ، التَّائِثَ،
شُرُودَ الْفِكْرِ، الْبَيْضَ، الْغَطْلَ، الرُّبُوكَ، الْإِزْتِبَاكَ،

الشُّغْتَ، الْبُكَّ، الْبُكَّةَ، الْلُخْمَةَ، الْلُغْمَةَ مِنَ الْجَنُونَ،
الْفَرْجَ، الْمَرْجَ.

أَشْغَفْتَنَ /*āšoftan*/ ← أَشْغَفْتَهُ شَدَنَ.

أَشْغَفْتَهُ /*āšofte*/ الْمُضْطَرِبَ، الْهَائِجَ، الْوَالِيَةَ، الْوَلِيَّانَ،
التَّائِرَ، الْقَلِقَ، الْمُتَلَهَّبَ، الْمُخْتَلِطَ، الْمُخْطَطَ، الْمُشَوَّشَ،

الشُّيْمَتَ، الْأَشْمَتَ، الْمُرَاعِمَ، الْفَكْرَ، الْمُفَكِّرَ، الْقُوسَى،
الْمَقْزِفَ، الْمَكْدَرَ، الْمُكْتَبَتَ، الْمَعْلُومَ، الْمُنْكَوْشَ.

أَشْغَفْتَهُ شَدَنَ /*ā. šodan*/ اِضْطَرَبَا / اِضْطَرَبَ، تَشَوَّشًا /
تَشَوَّشَ، تَحَرَّكَ / تَحَرَّكَ، تَبَلَّلًا / تَبَلَّلَ، اِزْتِكَاصًا /

اِزْتَكَصَ، جَنَشَا وَجَنَشَانَا وَجُوشًا / جَاشَ - اِزْتَنَاءَ / اِزْتَنَأَ
عَلَيْهِمُ الْأَمْرَ، اِزْتَبَنَا / اِزْتَجَنَ عَلَى الْقَوْمِ أَمْرُهُمْ، زَمَنًا /

زَمَنَ - أَمْرُهُمْ، زَعَجًا / زَعَجَ - اِزْعَاجًا / اِزْعَجَ، سَوَطَانًا /
سَاطَ - الشَّيْءَ، اِسْتِشْكَالًا / اِسْتِشْكَلَ، اِنْشَابًا / اِنْشَابَ،

تَضَائِقًا / تَضَائِقَ، طَرَبًا / طَرَبَ - عَكَنَنَ / عَكَنَ عَلَيْهِ،
مَرَجًا / مَرَجَ - مَنَجًا / مَاجَ - الشَّيْءَ، نَفَسًا وَنَفَسَانًا /

نَفَسَ - تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ، هَفَا وَهَفَا / هَفَا - الْفَوَادَ،
هَوَّشًا / هَوَّشَ - هَوَّشًا.

أَشْغَفْتَهُ كَرَدَنَ /*ā. kardan*/ تَشَوَّشًا / شَوَّشَ، اِفْلَاقًا /
اَفْلَقَ، بَلْبَلَةً / بَلَّلَ، اِفْسَادًا / اَفْسَدَ، تَوَلَّيْنَاهَا / وَلَّاهَا الرَّجُلَ،

تَنَبَّيْنَاهَا / تَنَبَّاهَا وَتَنَبَّيْنَاهَا / تَوَّاهَا الْفِكْرَ، زَعَجًا / زَعَجَ - هَبَ
شَمَصًا / شَمَصَ - هَبَ الشَّيْءَ، لَبَّكَ / لَبَّكَ - الْأَمْرَ، تَلْبِيكًَا

/ لَبَّكَ، رَنَكَ / رَنَكَ - مَنَعْتَهُ / مَنَعْتَ الْأَمْرَ، نَضَضَةً /
نَضَضَ، اِنْجَافًا / اَوْجَفَ.

أَشْكَار /*āskār*/ الظَّاهِرَ، الْوَاضِحَ، بِوُضُوحٍ، الْمُتَضَحِّجَ،
الشَّائِخِصَ، الْبَيِّنَ، الْبَدِيهِيَّ، الْبَدِيهِيَّةَ، الْبَدِيهِيَّةَ،

الصَّرِيحَ، الْبَيَانَ، الْمُبِينَ، الْبَارِزَ، الْبَادِيَّ، الْبَرَّازِيَّ،
الْأَنْبَلَجَ، الْأَنْبَلَدَ، الْبَاهِرَ، الْبَوَّاحَ، الْبَائِنَ، الْجَاهِيَّ، الْجَلَا،

الْجَلِيَّ، الْجَهْرِيَّ، الْجَهَارِيَّ، حَقَّ الْيَقِينِ، الْخَوَّ، الزَّائِبَ
مِنَ الْأُمُورِ، الصَّدِيعَ، الصَّرِيحَ، الصَّرَاحَ، الصَّلْتَ مِنْ
الْأَشْيَاءِ، الْعَبْرِيَّ، الْعَرَبِيَّ، الْعَلَنِيَّ، الْعَلَنِ، الْعَبْيَانِيَّ،

مَشَرْتُ إِمَاطَةً / أَمَاطُ اللَّثَامِ عَنْ، نَبَشْتُ / نَبَشْتُ الشَّيْءَ
المَسْتُورَ، نَشَأْتُ / نَشَأْتُ الْحَبَرَ، نَصَأْتُ / نَصَأْتُ إِسْتِنْفَاجاً /
إِسْتِنْفَاجَ، نَهَجْتُ / نَهَجْتُ إِهْجَاجاً / أَنَهَجْتُ.

أَشْكَارِي /ä-i/ ← أَشْكَارِي.

أَشْ كَشَكْ /ä-s-e-kask/ المضليّة ← دَوغْ بَا.

أَشْكَوبُ /äskub/ الطَّائِقُ، الدَّوْرُ مِنَ الْمَنْزِلِ.

أَشْنَا /ä(e)nd/ ١. العَارِفُ، الْوَاقِفُ، حَبِيْرٌ بِالْأَمْرِ، ~ بَوْدَن
بِه: عَلَى بَيْتُو مِنْ أَمْرِهِ ← آگَاه. ٢. الْقَرِيبُ، الصَّدِيقُ،
الْمَعْرُوفُ.

أَشْنَا شَدَن /ä.-sodan/ تَعْرِفُ / تَعْرِفُ بِهِ أَوَّلِيهِ ← آگَاه
شَدَن.

أَشْنَا كَرَدَن /ä.-kardan/ وَقَفَا وَوَقُوفَا / وَقَفْتُ بِه عَلَى
الْأَمْرِ، لِقَافَا / أَوْقَفْتُ هـ عَلَى ← آگَاه كَرَدَن.

أَشُوبُ /äshub/ الْفِئْتَةُ، الشَّعْبُ، الْإِثَارَةُ، الْتَوْرَةُ، الْهَزَجُ وَ
الْمَرْجُ، الْهَيَاجُ، الْهَيَجَانُ، الْجَلْبَةُ، الْخِنَافَةُ، الزُّهَجُ،
الرَّقْطَاءُ، الصُّجَيجُ، لَحَاصِي، الْهَمْزُجُ، الْهَمْزُ، الْهَوْشَةُ،
الْهَيْشَةُ، الْهَيْشَةُ، الْهَيْطُ.

أَشُوبُ كَرَدَن /ä.-kardan/ قُتُونَا / قُتُنْتُ هَيَجَا وَهَيَاجَا وَ
هَيَجَانَا / هَاجَ بِ عَزْبَةٍ / عَزَبْتُ، بَلَنْتُ / بَلَنْتُ، إِفْسَادَا /
أَفْسَدْتُ، تَشُوشِنَا / شُوشْتُ، إِقَامَةُ / أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا،
تَهْيِينَجَا / هَيَّجْتُ الشَّرَّ، تَوْرَا وَتَوْرَانَا وَتَوُورَا / تَارَتْ شُعْبَا وَ
شُعْبَا / شَعَبْتُ الْقَوْمَ وَبِهِمْ وَعَلَيْهِمْ، هَيْشَا / هَاشَ بِ
الْقَوْمِ، هَوْشَا / هَاشَ الْقَوْمَ، لَجَبَا / لَجَبْتُ الْقَوْمَ.

أَشُوبُ طَلَبُ /ä.-talab/ ← أَشُوبُكَر.

أَشُوبُكَر /ä.-gar/ التَّوْرِي، التَّائِرُ، التَّوْزَوِي، الْمُتَمَرِّدُ،
الْمُتَبَيِّجُ، الْمَرْبِيدُ، الْمُتَعَرِّبُ، الشُّفْبُ، الشُّغَابُ،
الْمُشَاغِبُ، الشُّكَارُ، الشُّكَارُ، مُتَبَيِّرُ الْفَلَاقِلِ وَالْإِضْطِرَابَاتِ.

أَشْ وَلاشْ شَدَن /ä-s-o-las-sodan/ تَلَاشِيَا / تَلَاشِي.

أَشْيَانِه /äshiyane/ الْقَشُّ، الْوَكْرُ، الْكَيْنُ، الْوَكْنُ، الْوَكْنَةُ،
الْمَوْكِنُ، الْمَوْكِنَةُ، الْوَقْنَةُ.

أَشْيَانِه تَعْمِيرَاتِي /ä.-ye-ta'mirati/ (نَظ) وَزْشَةُ تَصْلِيحِ
السَّيَّارَاتِ.

أَشْيَانِه هَوَايِمَا /ä.-ye-havapeyma/ (نَظ) حَظِيْرَةُ
الطَّائِرَاتِ.

أَغَا /äqä/ ← خَانَم.

أَغَاز /äqaz/ الْأَوَّلُ، الْإِبْتِدَاءُ، الْبَدَوُ، الْبَدَاءَةُ، الْبَيْدِي،

إِبْتِدَاءُ / إِبْتَدَبْتُ، نَصُوصَا / نَصَّ - الْحَقُّ، نَصُوعَا / نَصَعْتُ
نُجُودَا / نَجَدْتُ نُجُوعَا / نَجَمْتُ - إِنْجَامَا / أَنْجَمْتُ، نَمَّا / نَمَّ
بِ إِنْوَارَا / أَنْوَرَ، نُهُوجَا / نَهَجْتُ إِهْجَاجَا / أَنَهَجْتُ، إِنْجَاحَا /
أَوْجَحْتُ، تَوُجِحِيحَا / وَجَحْتُ، إِنْصَاحَا / إِنْصَحْتُ، ضَحَّةً وَوُضُوحَا
/ وَضَحْتُ بِ إِنْصَاحَا / أَوْضَحْتُ، تَوُضَّحَا / تَوَضَّحْتُ، وَفَّعَا وَ
وَهِنَفَا / وَهَفْتُ بِه شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا، يَقِينَا / يَقِنُ -.

أَشْكَارُ كَرَدَن /ä.-kardan/ إِبَائَةُ / أَبَانُ، تَبَيِّنُنَا / تَبَيَّنُ،
تَبَيِّنُنَا / تَبَيَّنُ، كَشَفَا وَكَاشَفَةً / كَشَفْتُ بِ إِكْتِشَافَا /
إِكْتَشَفْتُ، تَضَرَّبُنَا / صَرَحْتُ، إِنْصَاحَا / أَوْضَحْتُ، تَوُضَّحِيحَا /
وَضَحْتُ، مُبَاحَثَةً / بَاحَثُهُ بِمَا عِنْدَهُ، بَحْثَرَةً / بَحَثْتُ الْحَبِيءَ،
مُبَادَاةً / بَادَيْتُ، إِبْدَاءً / أَبْدَيْتُ، تَبَيْدَةً / تَبَيَّدْتُ، تَبَرُّزَا / تَبَرَّزْتُ،
إِبْرَارَا / أَبْرَزْتُ، تَبَيُّسِرَا وَتَبَيُّسَرَةً / بَصَّرْتُ، إِبْلَاجَا / أَبْلَجْتُ، بَلَوْرَةً
/ بَلَوْرْتُ، بَوُوحَا وَبَوُوحَةً / بَاخْتُ إِسَاحَةً / أَبَاخْتُ،
إِسْتِبَائَةً / إِسْتَبَانُ، تَبَيُّبَا وَتَبَيُّبَةً / بَيَّيْتُ، تَكَمُّا / تَكَمَّمْتُ
تَجَرِيحَهَا / جَرَعْتُ، مُجَالَحَةً / جَالَحْتُ، جَلَّهَا / جَلَلْتُ جُلُوءَا وَ
جَلَاءَ / جَلَلْتُ مُجَالَةً / جَالَيْتُ هـ بِالْأَمْرِ، تَجَلَّيْتُ / جَلَّيْتُ،
إِجْتِلَاءَ / إِجْتَلَيْتُ، إِسْتِجْلَاءَ / إِسْتَجَلَيْتُ، جَهْرَا وَجَهَارَا /

جَهَرْتُ مُجَاهَرَةً / جَاهَرْتُ وَجَاهَرْتُ، تَجَاهَرْتُ بِكَذَا، إِجْهَارَا /
أَجْهَرْتُ الْأَمْرَ بِهِ، إِجْهَاءَ / أَجْهَيْتُ الْأَمْرَ، تَجْجِيلَا / تَجَجَّلْتُ،
حَسْرَا / حَسَرْتُ حَقِيْقَا / حَقَقْتُ بِ إِخْفَاءَ / أَخْفَيْتُ، إِخْفَاءَ
/ إِخْفَيْتُ، دَخْرَضَةً / دَخَرَضْتُ الْأَمْرَ، تَذَرِيْعَا / ذَرَعْتُ الشَّيْءَ،
دَقَا / دَقَقْتُ دَيْمًا وَدَيْوَعًا وَدَيْقُوعَةً وَدَيْعَانَا / ذَاغَ بِ الشَّرَّ،
إِذَاعَةً / أَذَاعْتُ، إِشْرَارَا / أَسْرَهْتُ سَنًا / سَرَّيْتُ تَشْيِيْحَا /
شَيَّحْتُ، إِشْرَارَا / أَسْرْتُ، إِسْتِشْفَافَا / إِسْتَشَفْتُ، شَهْرَا / شَهَرْتُ
تَ إِسْتِهَارَا / إِسْتَهَرْتُ، إِشْهَارَا / أَشْهَرْتُ، إِشَاعَةً / أَشَاعْتُ الشَّرَّ،
إِضْحَارَا / أَضْحَرْتُ، صَدَعَا / صَدَعْتُ صُدُوعَا / صَدَعْتُ
بِالْأَمْرِ، صَرَحَا / صَرَحْتُ صِرَاحًا وَمُصَارَحَةً / صَارَحْتُ بِمَا
فِي نَفْسِي، تَضَرِّيْعَا / صَرَفْتُ، إِضْلَاتَا / أَضَلْتُ، إِضْحَاءَ /
أَضَحْتُ، تَضْجِيْعَةً / صَحَّيْتُ عَنِ الْأَمْرِ، إِظْهَارَا / أَظْهَرْتُ
الشَّيْءَ، إِغْرَابَا / أَغْرَبْتُ، تَغَرِّيْفَا / غَرَفْتُ، تَغَرِّيْفَةً / غَرَفْتُ،
إِغْلَانَا / أَغْلَنْتُ الْأَمْرَ بِهِ، تَغْلِيْنَا / غَلَنْتُ إِلَيْهِ الْأَمْرَ، مُمَالَّةَةً /
عَالَنْتُ الْأَمْرَ أَوْ بِهِ أَوْ هـ الْأَمْرَ، غَنَاءَ وَغَنُوءَا / غَنَانْتُ، تَغْجِيْعَةً /
فَجَّيْتُ، فُرُوقَا / فَرَّقْتُ لَهُ عَنِ الْأَمْرِ، فَسَرَا / فَسَرْتُ تَغْيِيْرَا
/ فَسَرْتُ، إِفْشَاءَ / أَفْشَيْتُ، تَغْيِيْعَةً / فَشَيْتُ، فَضَلَا / فَضَلْتُ بِ
فَضْحَا / فَضَحْتُ - الْمُنْعَى، فَلَحَا / فَلَحْتُ تَغْكِيْحَا / كَتَحْتُ
الشَّيْءَ، تَغْكِيْحَا / كَشَفْتُ، مَكَاشَفَةً / كَاشَفْتُ بِكَذَا، مَشَرَا /

المُبْدَأُ، البِدِيئَةُ، البَدْءُ، البَدَاوَةُ، الأُنْفُ، الأنْفَةُ،
البَدَاهَةُ، البَكْرُ، البَاكُورَةُ، الشَّاشِيَرُ، الجَذْمُورُ، الخَوْمَلُ،
الحَدَاثَةُ، الرُّنْعُ، الرِّيعَانُ، الرُّنْقُ، الرُّنْقُ، الرُّنْقُ، الرُّنْقُ،
الرَّسُ، الإِسْتِهْلَالُ، المُسْتَهْلُ، الشَّرْطُ، شَجَرُ الشَّيْءِ،
الشُّبَابُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الصُّدْرُ، المَطْلَعُ، العِزْنِ، الفُرَّةُ،
الْفَاتِحَةُ، الإِفْتِاحُ، المِيقَةُ، الإِسْتِفْتاحُ، الفُورُ، الفُؤُوهَةُ،
المُقَدِّمَةُ، القَرْحُ، القَرِيحَةُ، القَاهِرَةُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،
النَّصَابُ، الْوِلَادَةُ، مِنْ ~ وَبَيَانِ هَسْتُمْ: أَنَا الْأَلْفُ وَالْيَاءُ.

آغاز جوانی /ä-e-javāni/ عُفُونًا أَوْ عُفُونًا وَنَشَاءُ وَنَشَاءُ /

آغاز شدن /ä-šodan/ نَشَأَ وَنَشُوءًا وَنَشَاءُ وَنَشَاءُ /
نَشَأَ وَنَشُوءًا ~ شروع شدن.

آغاز کردن /ä-kardan/ بَدَأَ / وَابْتَدَأَ / ابْتَدَأَ
وَبَدَّوْ / تَبَدُّوا الشَّيْءَ بِهِ، تَبَدُّوا / بَدَأَ، أَخَذَ وَأَخَذَ
وَمَاخَذَ / أَخَذَ فِي الشَّيْءِ، شَرُوعًا / شَرَعَ تَ / إِنْشَاءَ /
أَنْشَأَ فَعَلَ كَذَا، إِفْتِتَاحًا / إِفْتَتَحَ الْأَمْرَ بِكَذَا، جَعَلًا / جَعَلَ
تَ فَتَحًا / فَتَحَ تَ طَفَقًا وَطَفُوقًا / طَفِقَ تَ / إِفْتِنَافًا / إِفْتَنَفَ
الشَّيْءَ، إِفْتِسَارًا / إِفْتَسَرَ بِالشَّيْءِ، غُلُوقًا وَعِلْقًا وَعَلَقًا
وَعِلَاقَةً / عَلِقَ تَ يَفْعَلُ كَذَا، إِفْتِرَاعًا / إِفْتَرَعَ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعَ،
تَنْسِيمًا / نَسَمَ فِي الْأَمْرِ، هَبًّا وَهَبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبَابًا / هَبَّ تَ
~ شروع کردن.

آغاز کننده /ä-konande/ الْفَاتِحُ، الْبَادِي، الشَّارِعُ.

آغازگاه /ä-gäh/ الْمَبْدَأُ، نُقْطَةُ الْبَدْءِ.

آغازگاه مسابقه /ä-g-e-mosäbeqe/ مَقُوشِ السِّبَاقِ.

آغازی /ä-i/ (جَانِ) الْأَوَّلِيَّةُ ~ پَرُوْتُوْرُو، تَكْ يَاحْتَه،
تَكْ سَلُوْلِي.

آغازیان /ä-iyän/ (جَانِ) الْوَالِي، الْوَالِيَّاتُ ~ تَكْ
يَاحْتَكَان.

آغازیان انگلی /ä-iyän-e-angali/ الْبُؤْغِيَّانُ ~
اِسپُورُوْرُو.

آغشتگی /äqəštegī/ ۱. النَّفْعُ. ۲. اللَّطَخُ.

آغشتن /äqəštan/ نَفَعًا / نَفَعًا تَ / نَفَعًا / نَفَعًا، مَنَعًا /
مَنَعًا، نَشَبَشَ / نَشَبَشَ، تَشَرِيْبًا / شَرَبَ سَائِلًا وَغَيْرَهُ،
إِشْرَابًا / أَشْرَبَ ~ خِيَسَانِدَن. ۲. لَطَخًا / لَطَخَ تَ، تَلَطَّيْخًا
/ تَلَطَّخَ ~ آلوده کردن، آلودن.

آغل /äqol/ حَظِيْرَةُ النَّسَمِ، الْمَرَحُ، الْمَرِيضُ، الرُّبُضُ،
الْمَرِيْطُ، الْمَرِيْطُ، الثَّاوَةُ، الثَّائِيَّةُ، الثَّوِيَّةُ، الثَّيَّةُ، الْجَدِيْرَةُ،

الْحُجْرَةُ، الْحِظَارُ، الْخَوْشُ، الدُّبْنُ، الدُّمَّةُ، الرُّفُ، الرُّزْبُ،
الرُّرِيَّةُ، الصَّيَارُ، الصَّيَارَةُ، الصَّيْرَةُ، الرُّرِيْسُ.

آغوز /äquz/ اللَّبَأُ ~ فله.

آغوش /äquš/ الْحَضَنُ، الْمُحَضَّنُ، الْحَجْرُ، الْحَجْرُ،
الْفُحْرُ الضَّنُّ، الْكَنَفُ، بَا ~ بَا: بِالْحَضَنِ، بِالْطَّرْحَابِ. أَوْ
رَادِر ~ مَرَفَت: صَمَّ ~ صَمًّا هَدَّ إِلَى صَدْرِهِ.

آفات [روزگار] /äfat/ بَنَاتُ الدَّهْرِ، الْعَقَارُ.

آفازی /äfäzi/ (بِرِ) الْحُبْسَةُ، فَقَدَ الْقُدْرَةَ عَلَى الْكَلَامِ
نَتِيْجَةً لِأَنَّهُ أَصَابَ الدَّمَاعَ.

آفت /äfat/ الْأَقَّةُ، الْوَاقِعَةُ، الْمُصِيبَةُ، النَّائِبَةُ، الْبَلَوُ،
الْبَلِيَّةُ، الْأَبْلَةُ، الْأَبْلَةُ، الْإِدَّةُ، الْإِذْلُ، الْبَائِقَةُ،
الْجَائِحَةُ، الرُّزْءُ، الرُّزِيَّةُ، الرُّزِيَّةُ، الصُّرْبَةُ، الصُّمَنُ،
الْمُسْنَةُ، الضَّمَانُ، الضَّمَانَةُ، الطَّارِقَةُ، التَّطَبُّ، اللَّقْمَةُ،
الْهُذُلُ.

آفتاب /äf-tāb/ الشَّمْسُ، الْعَيْنُ، الشَّرَاحُ، الْجَوْنَاءُ.

آفتاب پرست /ä-parast/ ۱. (جَانِ) الْجَزْبَاءُ، الْخَزْدُونُ،
الْجَزْدُونُ، قَاضِي الْجَبَلِ، أَبُو فُورَةٍ، أُمُ خَبِيْب، جَمَلُ
الْيَهُودِ، رَغِيْلُ، شَقْدُ. ۲. (گِيَا) ~ آفتاب گردان.

آفتاب پرستی /ä-parasti/ عِبَادَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب چرخ /ä-carx/ (گِيَا) الْمَدَاهِيْنُ، زَهْرَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب رو /ä-ru/ الشَّامِسُ، الشَّمْسِيسُ.

آفتابزدگی /ä-zadegi/ ضَرْبَةُ الشَّمْسِ، الرُّغْنُ.

آفتابزده /ä-zade/ الْمُصَابُ بِضَرْبَةِ الشَّمْسِ.

آفتابزده شدن /ä-z-šodan/ ضَرْبًا وَنَضْرَابًا / ضَرَبَ تَ
هُ الشَّمْسُ، رَغْنًا / رَغْنُ تَ هُ الشَّمْسُ، ضَحْدًا / ضَحَدَ
تَ الشَّمْسُ الرَّجُلَ.

آفتابسنج /ä-sanj/ (فِر) مِسْطَاعُ، مُسَجِّلُ سَطُوعِ
الشَّمْسِ.

آفتاب سوخته /ä-suxte/ ~ آفتاب زده.

آفتاب سوخته شدن /ä.s-šodan/ تَسَفَعًا / تَسَفَعُ
بِالشَّمْسِ.

آفتاب گردان /ä-gardän/ ۱. (گِيَا) عِبَادَةُ الشَّمْسِ، عَابِدُ
الشَّمْسِ، رَقِيْبُ الشَّمْسِ، دَوَّارُ الشَّمْسِ، أَفْخَوْنُ، فُخْوَانُ،
النُّوْمُ، الْهَلِيُوْتُرُوْبُ، الطَّرَنْشُولُ. ۲. الْإِفْرِيْرَةُ، الظَّلَّةُ،
الْمِظَلَّةُ ~ چتر، سایبان.

آفتاب گرفتن /ä-gereftan/ تَضَمَّرًا / تَضَمَّرَ، تَسَمَّسًا /

تَكْمِيلُ

آفتاب گیر /ä.-gir/ ← آفتاب رو.

أَقْتَابَ مَهْتَابَ /ā.-mahtāb/. ١. نَوْعٌ مِنَ الْأَلْعَابِ النَّارِيَّةِ
الَّتِي تُغْطِي عِنْدَ إِشْعَالِهَا عِدَّةً مِنَ الْأَلْوَانِ. ٢. نَوْعٌ مِنَ
أَلْعَابِ الْأَطْفَالِ وَهِيَ عِبَارَةٌ عَنْ اخْتِذِ الْأَذْرَعِ إِلَى بَعْضِهَا
ظَهَرَ أَوْ ظَهَرَ ثُمَّ يُخْمَلُ الْأَوَّلُ الثَّانِي وَيَسْأَلُ: «أَقْتَابَ مَهْتَابَ
چِه رنگه» وَيُنْزِلُ الثَّانِي الْيَزْقَعَ الْأَوَّلُ ثُمَّ يُجِيبُ «سرخ و
سفید دورنگه».

أَفْتَابَهُ /*äftābe*/ المِيْضَاةُ، الثُّفَالَةُ، الإِبْرِيْقُ.

آفتابه لکن /ä.-lagan/ إبريق وطشت، إبريق العسيل.

آفتابی [روز] /äftäbi/ الشمس، الشمس.

آفتابی شدن /ä.-\$odan/. ۱. شَمَسًا / شَمِسَ - وإشماشًا /
أشَمَسَ الْيَوْمَ. ← ۲. آشکار شدن.

آفت پنبه /äfat-e-panbe/ دُودَةُ الْقُطْنِ.

آفَت دِيدَن /ä.-didan/ أَوْفًا وَأَفَّةً وَأَوْفًا / أَفَّ - الْقَوْمُ أَوْفَ
الْبِلَادِ، تَعَوَّيْهَا / عَوَّهَ الْقَوْمُ.

آفت زدن /ä.-zadan/ تنوینها / عَوْهَه. آفت زده -ä.- /
zade/ العائه.

أَفْتِ مِيَاهِي /ä.-e- giyāhi/ العَاهَةُ النَّبَاتِيَّةُ، الْأَرَاقُ،
الضَّرْبَةُ، الْأَقَّةُ النَّبَاتِيَّةُ.

أَفْتِ محصول /ä.-e-mahsul/ الآفَةُ الزَّرْعِيَّةُ.

أَفْتُمَات /äftömät/ مُنْظَمٌ فَلُطِيَّةُ الْمُؤَلَّدِ.

أَفْرُوشَه /äfruše/ الحَبِيص، الحَبِيصَة، البَرِيكَة.

آفریدگار /äfaridegär/ ١. الخالق، البارئ، الفاطر. ٢. الله، عِلَّةُ الوجود، مُوَحِّدُ الكائنات.

تَفْرِيدِمَان /*üfaridegän*/ الخلق، الناس، الكائنات،
البرية، الأنعام.

أَفَرِيدَن / *afaridan* / خَلَقًا / خَلَقَ بُ بَرَمَ / وَبَرَمُوا / بَرَأَ ،
 إِنِشَاءَ / أَنْشَأَ الشَّيْءَ ، فَطَرًا / فَطَرَ : الْأُمْرَ ، إِبْرَاءَ / أَبْرَأَ اللَّهُ
 الْخَلْقَ ، بَدَأَ : اللَّهُ الْخَلْقَ ، إِبْدَاءَ / أَبْدَأَ ، جَبَلًا / جَبَلَ
 جَبَلًا / جَعَلَ بُ دَرَمًا / دَرَمًا / دَرَمُوا ، دَرَمًا ، طَبَعَ
 طَبَعَ ، قَنَمًا / قَنَأَ : تَكُونُنَا / كَوْنٌ ، إِيجَادًا / أَوْجَدَ .

أَفْرِيدَه /äfaride/ البَيْدَى، المَصْنُوع، الصُّنْع.

آفریده شدن /ä.-sodan/ تَكُونُ / تَكُونُ، وُجُوداً / وَجَدَ
مع الشيء.

أفريقا /*äfriqä*/ الأفريقا، إفريقَة.

آفريقايي /ä.-yi/ الأفريقي.

آفرین /āfarin/ زه، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، نَعَمْ،
برافو، المزحی، بخ، التَّهْلِيلُ، عَلَيْكَ نُورٌ، لاشَلَّتْ
يَدَاكِ، اللَّهُ ذِي، لَاقِصٌ فُوك.

آفرينش /*āfarineš*/ ١. الخلق، الخَلْقَة، الإيجاد، البزء،
البذء، البَطْرة، التَّكْوِين، النَّشْأَة، الإنشاء، الأُسْر،
الهُون، النَّشِئَة، الهُوْز. ٢. الإِثْلَة، السَّنِئَة ← سرشت. ٣.
البزء ← آفريدگان.

آفرین گفتن /äfarin-goftan/ تَحْنِیْذًا /حَبْذَ الرَّحْلِ.

آفریننده /äfarinande/ ← آفریدگار.

آفست /*äfset*/ ← افست

آقا/āqā/ ۱ ← مهمتر، سرور، بزرگوار. ۲. السَّيِّد، السَّيِّد،
الْأَقْنَدِيّ «خانمها و آقایان»: سادتي و سيّداتي. «او، آقا و
ارباب خود است»: هورئيس نفسه.

أَقْزَادُهُ /ä-zäde/ ١. ابْنُ الرَّجُلِ الْعَظِيمِ. ٢. ابْنُ السَّيِّدِ
الْعُلُوِّ. ٣. وَلَدُ الْمُحْتَدِ. ٤. يَسْتَعْمَلُهَا الْمُتَكَلِّمُ فِي مَقَامِ

تبجيل ابن المُخاطب.

آقامنش /ä.-maneš/ ← بزرگوار.

آقامنشی /ä.-m.-i/ ← بزرگواری.

آقای /ä.-yi/ ← بزرگواری.

آق پازی /äq-päzi/ (گیا) التَّمْلِيكَة، فُساءُ الْكَلْبِ،
الْمُتَنِّة ← سَلِّهْ سَفِيد.

آق خزک /äq-xazak/ (گیا) ← تاغ.

أَقْطَى /äqti/ (گیا) الْأَقْطَى، الْخَمَان.

آکی /äk/ ← عیب.

آکادمی /ākādemi/ الأكاديمية، المَجْمَعُ الْعِلْمِيّ ←
فہنگستان، اکادمی.

أكاديميست /*ākādemist*/ مُدِيرُ أَكَادِيمِيَّةٍ، طَالِبُ أَكَادِنِمَّةٍ.

أكاديميسين /*akādemiṣiyan*/، عُضُو المَجْمَع، أكاديم.

آکادمیک /*ākādemik*/ الجامعہ، الأكادیمہ

آکاڙو /ākāḏu/ (گیا) اِحَاضُ، النِّبَّ ← بلاد.

آکاسیا /*ākāsiyā*/ (گیا) السُنط.

آکاسای نقره‌یی /ä.-ye-noqreyi (گیا) السُنطُ الشَّائِع.

آکاسیای نیلوتیک /ä.-ye-nilutik/ (گیا) السمر .

آکٽر /äktor/ ← هنري پيشه، بازيگر.

آکتریس /ä-is/ ← هنرپیشه، بازیگر (نث).

آکتوآلیسم /äktuälism/ ← التَّحْيِين.

آکتینوپودا /äktinopodäl/ (جان) الرَّادِيُولَارِيَا ← رادیولاریا.

آکتینید /äktinid/ (شیم) اُکْتِیْنِیَات.

آکتینیوم /äktiniom/ (شیم) الاُکْتِیْنِیُوم.

آکتیو /äktiv/ ← اکتیو.

آکتیویته /ä-ite/ ← اکتیویته.

آکرد /äkord/ (مس) ← آکورد.

آکروبات /äkrobäu/ المَشْفُود.

آکروبات بازی /ä-bäzi/ ← آکروباسی.

آکروباسی /äkrobäsi/ السَّغُودَة.

آکروسیانو /äkrosyāno/ (پز) الزَّرَاق، زُرَّاق الأطراف.

آکسان /äksän/ نَبْرَة الصَّوْت.

آکسفرد /äksford/ اُکْسْفُورْد.

آککرا /äkekrä/ (گیا) الثَّائِغَنْدُسْت ← عاقر قرحا.

آکله /äkele/ (پز) الجُدَام ← خوره.

آکمیست /äke'mist/ اُکْمِیْسْت [مکتب ادبی].

آکور /äkor/ (مس) ← آکورد.

آکورد /äkord/ (مس) نَعْمَات مُتَالِّفَة.

آکوردئون /äkorde'on/ (مس) الاُکُورْدِیُون.

آکوزاتیو /äkuzätiv/ حالة المفعول به.

آکومولاتور /äkululator/ المِزْکَم.

آگار آگار /ägär-ägär/ الأَغْرَة.

آگاه /ägäh/ الحَبِير، الواقف، العالم بالأمر، المَطَّلِع،

العارف، البصير، اليقظان، النُخْر، التَّخْرِير، ابنُ

بَجْدَة، الدَّارِي بالأمر، المَعِين، اواز کار خود ~ است: هو

على بَيِّنَة من أمره.

آگاه سازی /ä-säzi/ ۱. ← آگاه کردن. ۲. (نظ) تَوْعِيَة،

تَثْفِيف.

آگاه شدن /ä-sodan/ طَلُوعاً / طَلَعَ - على الأمر،

إِطْلَاعاً / إِطْلَعَ الأمرُ عليه، تَطْلَعاً / تَطْلَعُ هُ، عَلِمَا / عَلِمَ

- الشَّيْءَ وبِهِ، عَزَفَةً وعَزَفَانَا وعِرْقَانَا وَمَعْرِفَةً / عَزَفَ -

الشَّيْءَ، إِحْسَاساً / أَحْسَسَ هُو به، إِشْتِشَاعاً / إِشْتَشَعَزَ،

إِذْنَا وَإِذَانَا وَإِذْنَا وَإِذَانَهُ بالأمر، بَصَرًا وبَصَرَةً / بَصَرَ به،

بَهَا / بَهَا لَهُ، بَيَّنَّا / بَاة - لَهُ، بُوْهًا / بَاة - الشَّيْءَ وَلَهُ،

دَرْيَا / دَرْيَ - بالأمر، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، تَشُوفًا / تَشُوفَ إِلَى

الخَيْرِ وغيره، شُهوْدًا / شَهِدَ - الأمرُ، غَثْرًا وَغُثُورًا / غَثَرَ -

على الشَّوْ أو غيره، فَهْمًا / فَهَمَ - إِفَاقَةً / أَفَاقَ، إِشْفَاقَةً

/ إِشْفَاقَ، وَصُلَاً وَوُصْلَةً وَصَلَةً / وَصَلَ - بِ، إِتْصَالًا / إِنْصَلَ

به الخَبَرِ، وَقَفَاً وَوَقُوفًا / وَقَفَ يَقِفُ على الأمرِ، إِنْتَبَاهَا /

إِنْتَبَهَ للأمرِ، تَنْبَهًا / تَنْبَهَ للأمرِ وعليه، نَعَمًا / نَعَعَ -

الأمرَ عَلِمًا، نُمِيًا وَنَمَاءً / نَمَى - الخَبَرَ إِلَى، نَهَيًا / نَهَى وَ

نَهَى مَج - إِلَيْهِ الخَبَرَ، إِنْتَبَاهَ / إِنْتَهَى إِلَيْهِ الخَبَرَ، إِنْهَاءَ /

أَنْهَى مَج إِلَيْهِ الخَبَرَ، تَيْقَنًا / تَيَقَّنَ الشَّيْءَ وبِهِ.

آگاه کردن /ä-kardan/ اِغْلَامًا / اَعْلَمَ هُ الأمرُ وبِالأمرِ،

إِطْلَاعًا / اَطْلَعَ هُ على الأمرِ، إِخْبَارًا / أَخْبَرَ، تَخْصِيرًا /

خَبَّرَ، إِنْبَاءَ / أَنْبَأَ، تَنْبِيْهًُ وَتَنْبِيْنًا / نَبَّأَ هُ الخَبَرَ وبِالخَبَرِ،

تَنْبِيْهًا / نَبَّهَ هُ على الشَّيْءِ وإِلَيْهِ، تَعْرِيفًا / عَرَّفَ، إِشْعَارًا

/ أَشْعَرَ هُ الأمرَ وبِهِ، إِتْقَانًا / أَتَقَفَ، تَأْبِيْهًا / أَبَّهَ هُ لَكَذَا،

إِنْذَانًا / أَذَّنَ الشَّيْءَ أَوْ بِهِ، تَبْلِيْغًا / بَلَّغَ، إِبْلَاغًا / أَبْلَغَ،

تَخْذِيْرًا / حَذَرَ، إِخْطَارًا / أَحْطَرَ، تَذَرِيَةً / ذَرَى، إِذْرَاءَ /

أَذْرَى، تَذَرِيْعًا وَتَذَرِيْعَةً وَتَذَرِافًا / ذَرَفَ، إِثْنَارًا / أَغْثَرَ هُ

على الشَّوْ أو غيره، تَغْزِيْرًا / غَزَرَ هُ على فرائض الدِّينِ،

إِغْلَانًا / أَغْلَنَ، تَقْفِيْهَ / فَقَّهَ، إِفْقَاهًا / أَفَقَّهَ، إِفَادَةً / أَفَادَ،

قَضَاءً / قَضَى - إِلَيْهِ، تَكْيِيْسًا / كَيَسَ، إِقْلَاءَ / أَلْقَى إِلَيْهِ

الْقَوْلَ وبِالْقَوْلِ، لَوْمًا وَمَلَامًا وَمَلَامَةً / لَامَ - فَلَانَا، إِنْهَاءَ /

أَنْهَى وَتَنْهِيَةً / نَهَى إِلَيْهِ الخَبَرَ، إِثْنَارًا / أَوَّازَ، إِتْقَانًا /

أَيْقَنَ، تَيْقِيْضًا / يَقَطَّهَ.

آگاهی /ä-i/ ۱. الخَبَر، التَّبَأ، العِلْم، الدَّرَایَة، الخَبْرَة،

الإِطْلَاع، المُبَالَاة، الحَدِيْث، التَّخْذِيْر، الإِخْطَار، السُّدَاد،

الإِشْعَار، الشُّعْر، الرُّشْد، الصُّوَاب، الطَّلَع، الطَّلَاع،

الإِغْلَام، المُنْغَلُومِيَّة، التَّعْرِيف، الإِيتَاع، الإِنْمَام، الإِنْبَاء،

الإِنْتِبَاه. ۲. [اداره] الأَمْنُ العام، إِدَارَةُ المُبَاحِث العامَّة.

آگاهی دادن /ä-i-dādan/ ← آگاه کردن.

آگاهی یافتن /ä-i-yāftan/ ← آگاه شدن.

آگاهو /ägäv/ (گیا) أَذُنُ الجِمَار. الأَغَاثُ الأميركي.

آگراندیسمان /ägrändismän/ التَّكْبِيْر، التَّوْشِيْع.

آگرمان /ägremän/ (سیا) القَبُول، المُوَافَقَة، اعْتِمَادُ

مُمَثِّل دبلوماسي.

آگست /ägos/ اَغْطُسْ. آب ← اوت.

آگنده /ägande/ ← پُر.

آگنه /ägane/ الخشو.

آغوتي /äguṭi/ (جان) الأغوطي.

آگهی /ägahi/ ← آگاهی. ٢. الإعلان، البيان، النشرة، البلاغ، الإذاعة.

آگهی دادن /ä-dādan/ ١. ← آگاه کردن. ٢. [در روزنامه] إغلانا / أغلن عنه في جريدة.

آگهی دستی /ä-ye-dasti/ الإعلان الصغير.

آگهی دیواری /ä-ye-divāri/ الإعلان المغلق.

آگهی رسمی /ä-ye-rasmi/ البيان الرسمي.

آگهی عمومی /ä-ye-omumi/ التثمين.

آگهی کردن /ä-kardan/ ← آگهی دادن [در روزنامه] ٢.

آگهی نوح کالا /ä-ye-nerx-e-kälä/ بيان الأسعار، نُشرة الأسعار.

آگینی /äginī/ الصّام، الرّوابط.

آل /äl/ الآل، الكاثوس.

آلاپلنگی /älä-palang-i/ الأئمر.

آلات تناسلی /älät-e-tanäsoli/ أعضاء التناسل.

آلاجیق /äläciq/ البجر، الكثة، الكن، الكنان، الداموس.

آلاخون والاخون /äläxun-väläxun/ المتشرد، المتكسع ← در بدر.

آلاتور /älä-rotur/ ← آله ارتور.

آل اسبی /äl-e-asbi/ (گیا) المضاض.

آلاکلنگ /älä-kolang/ (جان) آله كلو.

آلاکلنگ /älä-kolang/ الرّجاجة، الرّجوحة، الرّخوفة، المزجوة.

آلاگارسون /älägärsön/ خلق شمر المرأة كشغر الفتيان والزّجال.

آلاگزنة خرمایی /älägazaneye-xormäyi/ (گیا) الهس /Lanius collurio(s).

آلاله /äläle/ (گیا) الخوذان، زر الذهب.

آلاله ها /ä-hä/ (گیا) الخوذانيات.

آلامد /älämod/ على أجري.

آلاتروس /älätros/ (جان) القطرس.

آبالو /älbalu/ (گیا) الكرز.

آبالوی تلخ /ä-ye-talx/ (گیا) المخلب /mahleb(E).

آبالوی خشک /ä-ye-xošk/ (گیا) الوشنة.

آبالوی وحشی /ä-ye-vahš-i/ (گیا) ← آبالوی تلخ.

آلبانی /älbāni/ ألباني.

آلبوم /älbum/ ألبوم.

آلبوم تمبر /ä-e-tambr/ ألبوم الطّوابيع.

آلبومن /älbumen/ (شيم) الرّلال.

آلبومين /älbumin/ (شيم) الألبومين، الرّلال.

آلبومين دار /ä-dār/ (يز) بول زلالي، بيلة أجنيّة.

آلبومينوري /ä-ori/ (يز) بول زلالي، بيلة أجنيّة.

آلبومينه /ä-e/ ← البومين دار.

آلبينو /älbino/ الأثمق، شخص أو حيوان لبني البشره أبيض الشّعر قرنفلّي الغنّين ← بوربور.

آلپاکا /älpäkä/ (جان) الألبكة.

آلت /älät/ الأداة، الواسطة، الوسيطة، النّضو، الجهاز، الغدّة، السّلم.

آلت تناسلي /ä-e-tanäsoli/ العوّزة.

آلت دست /ä-e-dast/ المّسير.

آلت مردی /ä-e-mardü/ (فز) الدّكر، الفضيّب.

آلترناتور /älternätür/ (فز) المّنوّب، المّرّد، مؤلّد التّيار المّرّد.

آلترناتيو /älternätiv/ (فز) المّتناوي.

آلتيمتر /ältimeṭr/ (فز) الألبّيمتر، مقياس الإرتفاع.

آلدييد /äldeid/ (شيم) الألبديهيّد.

آلدييداستيك /ä-asetik/ (شيم) الألبينايدنيّهيد.

آلرزي /älerzi/ (يز) الحساسيّة.

آلش /äles/ (گیا) الرّزان ← راش.

آلفا ألفا /älfa-älfa/ (گیا) البزسيم الججاري، الفضيضة.

آلكالوز /älkäloz/ (شيم) الحماض.

الكالونيد /älkälo'id/ (شيم) الشّبلي، القلواني، شبه قلوِي ← شبه قليا.

آلگ /älg/ الأشنّة ← جلبك.

آلگرو /ällegro/ (مسب) أشزع. قطعة أو حركة شديدة العجلة.

آلمان /älmän/ ألمانيا.

آلمان شرقي /ä-e-šarqi/ ألمانيا الشرقيّة، ألمانيا الدّيمقراطيّة.

آلمان غربي /ä-e-qarbi/ ألمانيا الغربيّة.

آلمان فدرال /ä.-e-federäl/ آلمانیا الإتحادیة.

آلمانی /ä.-i/ آلمانی.

آلو /älu/ الخوخ، البرقوق، الإنجاص، الإخاص.

آلوبخارا /ä.-boxärä/ القراصيا.

آلو تروپی /ällotropi/ (شیم) الثأصل.

آلوجه /ä.-ce/ الخوخ البري، خوخ الدب، البرقوق، الزغزور، الجانزك، القراصيا.

آلوجه سگ /ä.-ye-sag/ البرقوق الشائك.

آلودگی /äludegi/ القدر، القذارة، الرّجس، الرّجس، النّجس، النّجاسة، التّنجيس، الوضّر، التّدنيس ←

چرك، پليدي.

آلودگی محیط زیست /ä.-ye-mohit-e-zist/ ثلوث البيئي.

آلودگی هوا /ä.-ye-havä/ ثلوث الجو.

آلودن /äلودن/ ۱. [مص ل] ← آلوده شدن.

۲. [مص م] آلوده کردن.

آلوده /äلوده/ النّجس، النّاجس، الوسخ، المتّسخ، النّصف، النّصف، الرّفرف، الوخم، الأترغ، ~ [به گناه] متّلبساً بالجرّمة. الدّنس ← چرك. پليد.

آلوده شدن /ä.-sodan/ تنجّس / تنجّس، وسخاً / وسخ يوسخ ويا سغ و ييسخ الشيء، إسخاخ / إسخ، توشخاً / توشخ، تلوثاً / تلوث، تبرّجاً / تبرّج الثوب، برّجّة / برّج، تلطّحاً / تلطّح بكذا، تلخّحاً / تلخّح، طملاً / طمل ~ بالشّيء، ملطّس / ملطّس ه ← چرك شدن. ~ [به زشتی] تلطّحاً / تلطّح وتدنّس / تدنّس بأمر قبيح، دنّس و دناسه / دنّس - العرض.

آلوده کردن /ä.-kardan/ لطّحاً / لطّح - تلطّيحاً / لطّح، تدنّيساً / دنّس الثوب، لوثاً / لاث، تلوثناً / لوث، إفساداً / أفسد، تقدّيراً / قدر، توسخياً / وسخ، إسخاخاً / أسخ، تنجّيساً / نجّس، إنجاساً / أنجّس، زدعاً / زدع - ه بالشّيء، قلّطه / قلّط، ~ [أبرو] تدنّيساً / دنّس عرضه.

آلوزرد /älu-zard/ (گيا) الإحاض الإلهيلجي.

آلوسن /älusan/ (گيا) الألوشن.

آلومين /älu-min/ (شيم) الألومين.

آلومينيوم /älu-minyom/ (شيم) الألومينيوم.

آلونك /äulunak/ الكوخ، الفضة، الخص، السقيفة، الكاخ، الظليلة، الشّرة، الوزال.

آلهارتور /äleortur/ ذكره ذهب وإياب ← بليت دوسره.

آلهكلو /älekolu/ (جان) الذّروح، الأخيضر، الذّراح ← آلاكلك.

آلهكلوها /ä.-häh/ (جان) الذّراحيات.

آلي /äli/ الآلي، الغضوي ← اورگانيك.

آلياز /älyäz/ (شيم) الأمانة.

آليداد /äliäd/ البضادة.

آليگاتور /äligätor/ (جان) الثّمساح الأمريكي ← تمساح أمريكي.

آلماتور /ämätor/ الهاوي، الغاوي، غير مختبر، المولع بالفنون الجميلة.

آماج /ämäj/ الهدف، القوطاس، الفرس، المحجة، علامة النيشان، الدّريئة ← هدف. سيل.

آماجگاه /ä.-gäh/ آماج.

آمادگاه /ämädgäh/ ۱. مستودع مخزن.

۲. مركز لتدريب المجندين. ۳. مخطّة ← ايستگاه.

آمادگاه نيروي زميني /ä.-e-niru-ye-zamini/ (نظ) مستودع الجيش.

آمادگی /ämädegi/ المدة، الإبتعاد، الإعداد، التهيئة، التّخضير، الأمانة، التّهيئي، التّمهيد، التأهب، القتاد، المئدة، المدة، القابلية، الكب، المنبل، النّوح، التّزييب، التّديبر، التّهيير، التّوطئة، التّوضيب.

آمادگيها /ä.-häh/ (نظ) إشتخارات.

آمادن /ämädan/ آماده کردن.

آمادن گوشت /ämädan-gušt/ خزّم أوتقيّة اللحم.

آمادوترابري /ämäd-va-taräbari/ (نظ) الثّمونين والثقل.

آماد و ترابري ركن چهار /ä.-va-t.-rokn-e-cohä/ (نظ) دائرة الثّمونين.

آماده /ämäde/ المعد، المستعيد، الحاضر، المهيأ، المتأهب، الميسر، اليسر، القيد، الممهّد، الجاهز، المجهر، المرّب، المدبر، الحاذر، الزّاهن، العاهن، النّاجز، المبرّتي، على قدم وساق.

آماده باش عمومي /ä.-baš-e-omumi/ التّميّز العام.

آماده باش نظامي /ä.-bäs-e-nezämi/ (نظ) حالة

الإستعداد، حالة التأهب.

آماده به خدمت / *ä.-be-xedmat/* (نظ) المواظب على الحضور، المهيأ لخدمة التلم.

آماد هجومي / *ämäd-e-hojumi/* (نظ) تجهيزات الصوالة.

آماده سازی / *ämäde-säzi/* (نظ) ۱. ← آماده کردن. ۲. (نظ) التأهيل.

آماده شدن / *ä.-šodan/* استعداداً / استعد، تهيؤاً / تهيأ، تجهزاً / تجهز، هيئاً / هاء - للأمر، انشماراً / انشمر للأمر، تيسراً / تيسر، تمهداً / تمهد الشيء عتادة وعتاداً / عتد استخصاراً / استخصر، تحضرأ / تحضر، تأهبأ / أهب للأمر، تأهبأ / تأهب، تألبأ / تألب، تأذأ / تأذى إليه الأمر، تأذأ / تأذى المرء، تألبأ / تألب الأمر له، تبرعأ / تبرع، إقفاأ / أيقف مع له الأمر، تجندأ / تجند، تجلرأ / تجلر تحثثأ / تحثثت القوم، تحزمأ / تحزم، تحفرأ / تحفر، إحتفازأ / إحتفز للعمل، تحلرأ / تحلر، إشتدافأ / إشتدت الأمر، إزتمازأ / إزتمز، ترمزأ / ترمز، تسنىأ / تسنى الأمر، شمراأ / سمرأ للأمر، تطوعأ / تطوع، إشتظهارأ / إشتظهر، توحأ / تاحأ له الشيء، ثبحأ / تاحأ فرعأ / فرع - ساقه للأمر، تقدأ / تقدأ، إمكنأ / أمكن، إنبلاأ / إنتبل للأمر، إنتبالأ / إنتبل، إطاءأ / إطاء الشيء، توفأ / توفأ، توكزأ / توكز، إشتيسرأ / إشتيسر له الأمر، أخذأ و مأخذأ و تأخادأ / أخذأ أهبتة.

آماده کردن / *ä.-kardan/* إغداداً / أعد، تمهيداً / مهّد، تجهيزاً / جهز، تهيئاً / هيا، تهيؤاً / تهيأ، إتاحأ / أتاح، تأهبأ / أهب، تأهبلاً / أهل له الأمر، إجمعاأ / أجمع، تخصيرأ / خصر، تخوينشأ / حوش، تدبيرأ / دبّر، تزويدأ / زود بكذا، تزويحأ / رشع، لإصادأ / أزصد، إشرطأ / أشرط له للعمل، إعتادأ / أعتد، إغتيادأ / إغثد، تفتيدأ / عثد، عثأ / عثأ عثوأ / عثأ تفتية / عثأ، فتأ / فت الأمر، تقيدأ / قدّم له كذا، تميئأ / مأن، توضيبأ / وصب، وطأ / وطأ يطأ، توطئأ / وطأ الأمر، وطدأ / وطد ييطد، توطئدأ / وطد، توطيشأ / وطش، توطئنا / وطن نفسه على الأمر ولالأمر، إنبهاأ / أوهب، توهيدأ / وهّد، تقيئنا / قلب الأمر ظهراً لبطن، إمدادأ / أمد.

آماد / *ämär/* الإخصاء، الإخصائية.

آماد شناس / *ä.-šenäs/* الإخصائي، الحبيضي الإخصاء.

آماد شناسی / *ä.-šenäs-i/* علم الإخصاء ← علم آماد.

آمادگر / *ä.-gar/* موظف الإخصاء.

آمادگیری / *ä.-giri/* ۱. الإخصاء ← سرشماری. ۲. (نظ) جزد.

آماد نطون / *ämärantun/* (گیا) الكرشفية.

آماد نوزادان و در گذشتگان / *ämär-e-nowzädän-va-dar-gozashtegän/* آماد و ثبت احوال / *ä.-va-sabt-e-ahvâl/* قانون الأخوال الشخصية.

آماری / *ä.-i/* الإخصائي.

آماریلیس / *ämärilis/* (گیا) الأماريلس.

آماس / *ämäs/* الوزم، التفاح، التفاح، الثبرة، التفنخ، الجمرة ← ورم.

آماس اسپرز / *ä.-e-esporz/* (بز) الطحال.

آماس استخوان / *ä.-e-ostexân/* الوزم العظمي.

آماس بافتهای سلولی اعضا / *ä.-e-bâft-hä-ye-sellul-i-ye-a'zâ/* (بز) التمدد.

آماس پذیر / *ä.-pazir/* (بز) سرنغ الإلتهاب.

آماس پرده های مغز / *ä.-e-parde-hä-ye-maqz/* (بز) ← منزيت.

آماس پلک / *ä.-e-pelk/* (بز) السلاق. *Blepharitis(E)*.

آماس خايه / *ä.-e-xäye/* (بز) إلتهاب الحضية، القيلة المائية.

آماس رگ / *ä.-e-rag/* (بز) الوزم الوعائي.

آماس سوزش دار / *ä.-e-suzeš-där/* (بز) الحمو، الحصف، حمو الثيل.

آماس سياه رگ / *ä.-e-siyäh-räg/* (بز) إلتهاب وريدي.

آماس شامه شش / *ä.-e-šäme-ye-šoš/* ذات الجنب، البرسام.

آماس غده يي / *ä.-e-qodde-yi/* الوزم التذدي.

آماس غده بناگوشي / *ä.-e-qudde-ye-bonaguši/* (بز) التکف، أبو کتیب.

آماس کلیه / *ä.-e-kolye/* (بز) إلتهاب الكلّي.

آماس گوش / *ä.-e-guš/* (بز) الأذن.

آماس ليفي / *ä.-e-lif/* (بز) وزم ليفي.

آماس معده / *ä.-e-me'de/* (بز) إلتهاب المغدة.

آماس ملتحمه /ä.-e-moliaheme/ (بز) الرَّمَش، إلتهاٲ الجَفْن أَو الجَفُون، الرَّمَد.

آماسيدن /ämäsidan/ وَرَمَ / وَرَمَ يَرَم، تَوَرَمَ / تَوَرَمَ العَضُو، إيتفاخاً / إيتَفَخ، تَتَفَخُ / حَبَطَ / حَبَطَ، تَحْبِطُ / حَذَرَ جلدَه، حُطُوباً / حَطَبَ، إشمِداداً / إشمَدَ، شُخْوصاً / شَخَصَ تَمَدُّجاً / تَمَدَّجَ الشَّيْءُ، إشاراً / أَمَشَرَ، إيتباراً / إيتَبَرَ، تَبَحاً / تَبَّحَ، وَرَمَ كردن.

آماسيده /ämäsiede/ الوارِم، المَوَرَم، المُسَخَد، المُنتَفِخ، الأَهْدَر، البَجَباج، البَجَباجَة، الجَنطِي، المُدْغِج.

آماسيده كردن /ä.-kardan/ تَوَرِنَمَ / وَرَمَ الجلد.

آمانيت /ämänit/ (گيا) الأمانيت.

آمبروزيا /ämbrozia/ (گيا) الرُّجيد.

آمبولانس /ämbuläns/ سَيَّارَةُ الإسعاف، عَرَبَتُ المُسْتَشْفَى، الثَّقالَة.

آمپر /ämpär/ الأُمبير.

آمپر روغن /ä.-e-rowqan/ مِغْيَاؤُ الرُّبْت ← گيج.

آمپرسنج /ä.-sanj/ (فz) العُلْفَانُومِتَر ← گالوانومتَر.

آمپر مآبل /ämpereäbl/ الكَتِيم، الكَثُوم، غَيْرُ مُنْفَذٍ لِلْمَاءِ.

آمپر متر /ämpermetr/ (فz) ← آمپرسنج.

آمپليفایر /ämplifäyer/ (فz) المُكْبِر.

آمپول /ämpul/ (بز) الجَحَن، الحَفَنَة، أَنبُولَة.

آمپير /ämpir/ [سبك] الإِمْبِرَاطُورِيَة.

آمپيريسم /ämpirism/ (فل) التَّجَرُّبِيَّة، المَذْهَبُ القائل بأنَّ المعرفة كُلَّها مستمدَّة من التَّجربة.

آمتيست /ämetist/ (شيم) الجَمَشَت.

آمدن /ämadan/ أَتَيَا وَأَتَيَا وإِيثِياناً وإِيثِيانَةً وَمَاتَا / أَتَى بِ جَيْناً وَجَيْنَةً وَجَيْنَةً وَجَيْنَةً / جاءَ بِ إِبْلالاً / أَقْبَلَ إِلَيْه، قَدَمًا / قَدَمَ قَدُومًا / قَدِمَ، عَشَا / عَشَا، عَشِياناً / غَشِيَ، تَغْفِيَةً / قَفَى، مُوافاةً / وَافَى، حُضُوراً / حَضَرَ، إيفاءً / أَوْفَى المَكَانَ، مَجَانَبَةً وَجَناباً / جانبَ، طَرَى / طَرَى، وَقَباً / وَقَبَ يَقُب، فِيناً / فَانَ.

آمدنى /ä.-i/ الآتِي، الجائِي.

آمدورفت /ämad-o-raft/ ← آمدوشد.

آمدورفت كردن /ä.-kardan/ ← آمدوشد كردن.

آمدوشد /ämad-o-sod/ ١. جَيْئَةً وَ ذُهُوباً، المَجْيءُ وَالذَّهَاب، التَّرْدَاد، التَّكْرار، حَرَكَةُ المَرُور. ٢. المُعاشَرَة، العِشْرَة، المُعاشَرَة، المُراوَدَة، الإختِلَاط، المُخالَطة.

آمدوشد كردن /ä.-kardan/ ١. إختِلَافاً / إختَلَفَ إلى المَكَان، تَمَوَّرَ / تَمَوَّرَ، عَشِياناً / غَشِيَ، المَكَانَ، ذَباً / ذَبَ سَوْجاناً / ساجَ، كَرَكَسَةً / كَرَكَسَ، غَيْراً / عازِ الرجلَ. ٢. مُعاشَرَةً / عاشرَ، مُخالَطةً / خالَطَ، مُعاشَرَةً وَ مِزاجاً / مازَجَ هـ ← معاشرت كردن.

آمورزش /ämorzeš/ الرُّخْمَة، الفُفْران، الفُفِير، المُغْفَرَة، الحَلُّ مِنَ الحَطيئَة، العَفْو.

آمورزگار /ämorzgär/ ← آمرزنده.

آمپي سيلين /ämpisilin/ (بز) أُمبِيسِيلِين.

آمورزنده /ämorzande/ العَفَّار، العَفُور، الواهب، العَفُو ← بخشنده، بخشاينده.

آمورزيدن /ämorz-idan/ رَحْمَةً وَرَحْمَةً وَرَحْمَةً رَحِمَ هـ تَبَرَّئْتُ / بَرَّأ هـ مِنَ الحَطيئَة، إِغْرافاً / أَغْرَفَ، عَفَا / عَفَا عَنْه وَلَهُ ذَنْبُهُ وَعَنْ ذَنْبِهِ ← بخشيدن، [گناه].

آمورزيده /ämorzide/ المَرَحُوم، المُغْفُورُ لَهُ، الرُّجِيم، المُغْفِي عَنْه.

آمريسيون /ämerision/ (شيم) الأُمْرِيسِيُوم.

آمريكا /ämrikä/ آميركا. ولايات آميركا المُتَّحِدَة.

آمريكايى /ä.-yi/ الأُميركي.

آمفوتر /ämfuter/ (شيم) أَمْفُوتَرِي، حَمَقَلِي، حَمُضِي قَلَوِي.

آمفى تئاتر /ämfiteatr/ المُدْرَج.

آمله /ämo(e)le/ (گيا) الأُمْلَج.

آمليس /ämeliles/ الإِمْلِيس.

آمنزى /ämnazi/ (بز) فَقَذُ الدَّائِرَة.

آموختگى /ämuxtegi/ التَّوُد، المَلارَمَة، الإِدْمان.

آموختن /ämuxtan/ ١. [مصل] عِلْماً / عَلِمَ، تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، تَغَفَّاهُ / تَغَفَّاهُ، تَدَرَّيَا / تَدَرَّيَ، تَغَفَّاهُ / تَغَفَّاهُ، جَذَقاً / حَذَقَ، الكِتَابَ، حُكْماً / حَكَمَ، ذَبَرْتُ ضراساً وَ مُضارَسَةً / ضارَسَ، قَبَساً / قَبَسَ، العِلْمَ، إقتباساً / إقتَبَسَ، لَفَناً وَلَفَنَةً وَلَقَانَةً وَلَقَانِيَةً / لَقَنَ، تَلَقَّنَا / تَلَقَّنَ، من، إيناساً / آنَسَ الأَمْرَ، تَنَشَّعاً / تَنَشَّعَ وَانْتِشاغاً / إتنَشَّعَ الكلامَ، تَنَشَّمُ / تَنَشَّمُ مِنْه عِلْماً، إينشاءً / أَوْنَسَى

- الشيء. ۲. [مص م] تَعْلِيمًا / عِلْمٌ، تَفْقِيهٌ / فَهْمٌ، إِفْقَاهًا / أَفْقَهٌ، تَلْقِينًا / لَقْنٌ، إِيْبَاهًا / آيَةٌ، تَأْدِيْنًا / أَدَبٌ، تَبْصِيرًا وَ تَبَصْرَةً / بَصَرُ هِ الْأَمْرِ، تَحْيِيْرًا / حَيْرٌ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَ، تَحْرِيجًا / حَرْجٌ، تَذْرِيْبًا / ذَرْبٌ، إِذْرَاءً / أَذْرَى هِ بِالْأَمْرِ، تَرْبِيَةً / رَبْيٌ، إِزْشَادًا / أَزْشَدٌ، إِشْعَارًا / أَشْعَرُ هِ الْأَمْرِ أَوْ بِهِ، تَعْوِيْدًا / عَوْدٌ عَلَى، قَبْسًا / قَبَسَ هِ عِلْمًا، تَمْرِيْنًا / مَرَّنٌ عَلَى، تَهْذِيْبًا / هَذَبَهُ.
- آموخته / *āmuxte* / ۱. الْمُتَمَرِّنُ، الْمُتَمَرِّنُ، الْعَاكِفُ عَلَى كَذَا، الْمُتَلَزِمُ لَهُ، الْمُتَعَدِّ، الْمُؤَدِّكَ ← خَوِگَر. ۲. الْأَيْبِسُ، الْأَلْيَفُ، الدَّاجِنُ، الْبَيْتِيُّ، الْمُطْبَعُ، الْمُرْوُضُ ← رام شده. آموخته شدن / *ū-sodan* / ← ۱. عادت کردن. ۲. رام شدن.
- آموخته کردن / *ū-kardan* / ← ۱. عادت دادن. ۲. رام کردن.
- آموز / *āmauroz* / (پز) الْكُتْمَةُ، ظُلْمَةٌ فِي الْبَصَرِ.
- آموزانه / *āmuzāne* / ← شهریه.
- آموزش / *āmuzesh* / التَّعْلِيمُ.
- آموزش ابتدایی / *ū-e-ebtedāyi* / التَّعْلِيمُ الْأَوَّلِيُّ أَوْ الْإِبْتِدَائِيُّ.
- آموزش اجباری / *ū-e-ejbāri* / التَّعْلِيمُ الْإِجْزَامِيُّ.
- آموزش حرفه‌ای / *ū-e-herfeyi* / التَّعْلِيمُ الْيَهَنِيُّ.
- آموزش بزرگسالان / *ū-e-bozorgsālān* / تَعْلِيمُ الرُّؤَاثِيْدِيْنِ.
- آموزش دانشگاهی / *ū-e-dānešgāhi* / التَّعْلِيمُ الْجَامِعِيُّ.
- آموزش دبیرستانی / *ū-e-dabirestāni* / التَّعْلِيمُ الثَّانَوِيُّ.
- آموزش دولتی / *ū-e-dowlati* / التَّعْلِيمُ الرِّسْمِيُّ.
- آموزش دینی / *ū-e-dini* / التَّعْلِيمُ الدِّينِيُّ.
- آموزش رایگان / *ū-e-rāygān* / التَّعْلِيمُ الْمَجَانِيُّ.
- آموزش روستاییان / *ū-e-rustāyān* / التَّعْلِيمُ الرِّيفِيُّ.
- آموزش سمعی و بصری / *ū-e-sam'i-va-basari* / التَّعْلِيمُ السَّمْعِيْبَصْرِيُّ.
- آموزش عالی / *ū-e-āli* / التَّعْلِيمُ الْعَالِيُّ.
- آموزش فنی / *ū-e-fanni* / التَّعْلِيمُ الْفَنِّيُّ.
- آموزش کشاورزی / *ū-e-kešāvarzi* / التَّعْلِيمُ الزَّرَاعِيُّ.
- آموزشگاه / *ū-gāh* / الْمَدْرَسَةُ، الْمَكْتَبُ، الْمَعْهَدُ.
- آموزشگاه آمادگی / *ū-g-e-āmādegī* / الْمَدْرَسَةُ التَّجْهِيْزِيَّةُ أَوْ إِعْدَادِيَّةُ.
- آموزشگاه پرستاری / *ū-g-e-parastāri* / الْمَعْهَدُ التَّمْرِیْضِ.
- آموزشگاه حرفه‌ای / *ū-g-e-herfeyi* / الْمَدْرَسَةُ الْيَهَنِيَّةُ.
- آموزشگاه خلبانی / *ū-g-e-xalabāni* / مَعْهَدُ الطَّيْرَانِ.
- آموزشگاه رانندگی / *ū-g-e-rānandeg-i* / مَدْرَسَةُ تَعْلِيمِ قِيَادَةِ السَّيَّارَاتِ.
- آموزشگاه عالی / *ū-g-e-āli-i* / الْمَعْهَدُ الْعَالِيُّ.
- آموزشگاه نظامی / *ū-g-e-nezām-i* / الْمَدْرَسَةُ الْخَرْبِيَّةُ.
- آموزشگاهی / *ū-g-i* / الْمَدْرَسِيُّ.
- آموزش متوسطه / *āmuzesh-e-motavassete* / ← آموزش دبیرستانی.
- آموزش مختلط / *ū-e-moxtalet* / التَّعْلِيمُ الْمُخْتَلِطُ.
- آموزش ملی / *ū-e-melli-i* / التَّعْلِيمُ الْخَاصُّ أَوْ الْخَرَجُ.
- آموزش نظامی / *ū-e-nezāmi* / التَّذْرِیْبُ الْعَسْكَرِيُّ.
- آموزش همگانی / *ū-e-hamegāni* / التَّعْلِيمُ الْعَامُّ.
- آموزش و پرورش / *ū-va-parvareš* / التَّزْهِيْبَةُ وَ التَّعْلِيمُ، عِلْمُ التَّزْهِيْبَةِ.
- آموزشی / *ū-i* / التَّعْلِيْمِيُّ.
- آموزشیار / *ū-yār* / الْمُدْرَسُ، مَعْلَمٌ فِي جَامِعَةٍ لَمْ يَتَلُغْ بَعْدَ مَرْتَبَةَ الْأَسْتَاذِيَّةِ.
- آموزگار / *āmuz(e)gār* / الْمُتَعْلِمُ، الْمُزَيِّي، الْمُؤَدِّبُ، الْخَوْجَه، الْمُزْشِد، الْعَرِیْفُ، الْفَقِيْه، الْفَقِي، الْمَهْدَّبُ، (نث) الْمُتَعْلِمَةُ.
- آموفیل / *āmofil* / (گیا) خَشِيْشَةُ الرِّمَالِ، إِنْثَى الرِّمَالِ.
- آموکسی سیلین / *āmoksisilin* / (پز) اُمُوکِسِیْلِیْنِ.
- آمولن / *āmulon* / (شیم) ← نشاسته.
- آمون / *āmon* / آمون.
- آمونیاک / *āmonyāk* / (شیم) النُّشَادَرُ، النُّشَادَرُ، غَازُ النُّشَادَرِ.
- آمونیت / *āmonit* / (جان) الْأُمُونِيْتِ ammonite.
- آمونیم / *āmonium* / (شیم) ← نشادر.
- آمیب / *āmib* / (جان) الْأَمِيْبَةُ.
- آمیب اسهال / *ū-e-esāl* / الْمَسْمُوْرَةُ.
- آمیختگی / *āmixtegi* / ۱. الْإِفْتِزَاجُ، الْمَرْجُ، الْخَلْطُ، الْإِخْطِلَاطُ، التَّزْكِیْبُ، الْغَلْثُ، الْقُطَابُ، لِبَاسُ الْإِلْتِبَاسِ. ۲. الْمُعَاشَرَةُ، الْمُخَالَطَةُ ← آمیزش. ۳. الْأَشْكَالَةُ.

الإلباس، الهَمْزَج، الهَمْزَجَة، الهَمْزَج ← یوسیدگی، پریشانی.
 آمیختن /ämixtan/ ۱ ← آمیخته شدن. ۲ ← آمیخته کردن.

آمیخته /ämixte/ الخَلْط، الخَلِيط، المَزِيج، المَفْرُوج، المُمْتَرِج، الخَلِيس، الشَّيَاب، التَّوْلِيفَة، المَشُوب، السَّوِيط، السَّوِيطَة، الشُّوب، المَخْلُوط، اللَّيْكَ، اللَّيْكََة.
 آمیخته شدن /ä-sodan/ إختِلَاطاً / إختَلَطَ الشَّيْءُ بالشَّيْءِ، إِمْتَزَجاً / إِمْتَرَجَ بِهِ، تَمَازَجاً / تَمَازَجَ الشَّيْئَانِ، تَدَاخَلًا / تَدَاخَلَ القَوْمُ، بَوَكَأ / بَاكَ أُمُومَ، إَجْهَادًا / أَجْهَدَ، حَنْبَصَةً / حَنْبَضَ، إِرْتِبَاسًا / إِرْتَبَسَ، إِشْتِبَاطًا / إِشْتَاطَ، إِشْتَبَاكَ / إِشْتَبَكَ الشَّيْءُ شَيْئًا / تَشَبُّكَ الأُمُومَ، تَشَابُكًا / تَشَابَكَ، تَشَاجِبًا / تَشَاجَبَ، تَشَاجَرًا / تَشَاجَرَتِ الأَشْيَاءُ، تَشَرُّجًا / تَشَرَّجَ، شَفُفَةً / شَفُفَتَ بِهِ، إِنْشِبَابًا / إِنْشَابَ، إِشْتِيَابًا / إِشْتَابَ، إِغْتِكَالًا / إِغْتَكَلَ، تَغَشَّرًا / تَغَشَّرَ، تَغَافَضًا / تَغَافَضَ، تَكُنُّبًا / تَكُنُّبَشَ، لَبِكَأ / لَبِكَ أُمُومَ، تَلَبُّكًا / تَلَبَّكَ، إَلْتَبَكَ، تَلَاخُكًا / تَلَاخَكَ، تَلَاقًا / تَلَاقَ، مَوْتًا / مَوْتًا، مَاجَ أُمُومَ، تَنَمُّسًا / تَنَمَّسَ، إِنْهَضَامًا / إِنْهَضَمَ، إِنْهَاجًا / إِنْهَاجَ تَهَوُّشًا / تَهَوَّشَ.

آمیخته کردن /ä-kardan/ تَخْلِيطًا / خَلَطَ، خَلَطًا / خَلَطَ بِ مَزْجًا وَمِزْجًا / مَرَجَ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ، تَشْبِيهًا / شَبَّهَ عَلَيْهِ الأُمُومَ، أَشْبَأَ / أَشَبَّ تَأْلِيفًا / أَلَفَ، أَقْطَبَ / أَقْطَبَ تَبْكِيئًا / بَكَّلَ، بَكْلًا / بَكَّلَ أُمُومًا / نَمَجَ الأَشْيَاءَ تَجْدِيحًا / جَدَّحَ، جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ، حَضْرَمَةً / حَضَرَمَ، حَيْسًا / حَاسَ، حَبَصًا / حَبَصَ بِ حَرْفَقَشَةٍ / حَرْفَقَشَ، حَشَبًا / حَشَبَ، حَنْبَصَةً / حَنْبَضَ، دَغَرًا / دَغَرَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ دَغْمًا / دَغَمَ صَمًا / صَمَّ دَغْمَرَةً / دَغَمَرَ، تَذَكِّيكَأ / ذَكَّتَ، دَهْمَجَةً / دَهْمَجَ، دَوْفًا / دَافَ هَدْبِغِيرَ، زَبَكَأ / زَبَكَ زَنًا / زَنَاتَ تَرْجِيَةً / رَجَى، زَمَنًا / زَمَنَ سَوِطًا / سَاطَطَ، إِشْتِبَاطًا / إِشْتَاطَ، إِشْمَاطًا / إِشْمَطَ، شَوِبًا / شَوَّابًا / شَابَ بِ صَرْبًا وَنَضْرَابًا / صَرَبَ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ، تَغَرِنَمًا / غَرَمَ، تَغْلِيئًا / عَلَتَ، غَلْفَطَةً / غَلْفَطَ، كَرْبَلَةً / كَرْبَلَ، لَبِكَأ / لَبِكَ أُمُومًا / مَشَجَ، إِمْرَاجًا / أَمْرَجَ، مَشَجًا / مَشَجَ مَفْمَقَةً / مَفْمَقَ، مِشْأَ

/ مَاشَ بِ مَوْهًا / مَاشَ بِ مَاشَةً / أَمَاهَ، تَوَجِيدًا / وَجَدَ، إِيخَاشًا / أَوَحَشَ، تَوَلِيفًا / وَلَفَ، تَهَوُّشًا / هَوَّشَ.

آمیدون /ämidon/ (شیم) ← نشاسته.
 آمیدها /ämidhā/ (شیم) الأُمِيدَات.

آمیزش /ämizeš/ الإختِلَاط، المُخَالَطَة، المُعَاشَرَة، العِشْرَة، الأُدْمَة، الخُلْطَة، الخَلِيطَة، الخُلِيطَى، التَّدَاخُل، الفَرْق، الوِصَال.

آمیزش شناسی /ä-senäsi/ مَبْحَثُ الأَمْرَاضِ التَّنَاسَلِيَّةِ.
 آمیزش کردن /ä-kardan/ [باکسی] مُعَاشَرَة / عَاشَرَ هَ، خَلَطًا / خَلَطَ، مُخَالَطَةً / خَلَّاطًا / خَالَطَ، بَوَكَأ / بَاكَ بِ مُخَافَرَة / خَافَرَ، مُدَاخَلَةً / دَاخَلَ، مُدَارَعَةً / دَارَعَ، زَوَاجًا / زَوَّاجَةً / زَاوَجَ، فَنَاءَ / فَنَاءَةً / قَانَى، مُلَابَسَةً / لَابَسَ، مُمَالَطَةً / مَالَطَ، ~ [باهم] تَعَاشَرًا / عَاشَرَ القَوْمَ، تَخَالُطًا / تَخَالَطَ، دَوَكَأ / دَاكَ، تَدَاخُلًا / تَدَاخَلَ.

آمیزشی /ä-i/ التَّنَاسُلِيّ.

آمیزگار /ämizgār/ ← معاشرتی.

آمیل /ämil/ (شیم) الأُمَيْل.

آمیلار /ämilär/ (شیم) الأُمَيْلَار ← دیاستاز.

آمین /ämin/ آمین.

آمین گفتن /ä-goftan/ تَأْمِينًا / أَمِنَ عَلَى كَلَامِهِ، هَيْمَنَةً / هَيْمَنَ.

آمینو /ämino/ (شیم) الأُمِينِيّ.

آمینها /äminhā/ (شیم) الأُمِينَات.

آن /än/ [برای نزدیک] ذاک، (نت) تینک، [برای دور] ذلیک (نت) تَلِک.

آناتومی /änätomi/ (پز) ← تشریح، کالبدشکافی.

آنابولیسیم /änäbolism/ (پز) إِبْتِنَاء.

آنارشی /änärši/ الفَوْضَى، فَوْضِيَّة، لَاحْكَوْمِيَّة.

آنارشیسیت /änäršist/ فَوْضَوِيّ، عُدُوّ الحُكُومَة.

آنارشیسیم /änäršism/ الفَوْضَى، الفَوْضِيَّة، المَذْهَبُ الفَوْضَوِيّ، الفَوْضِيَّة.

آناتولی /änätoli/ الأَنَاتُولِ.

آنافل /änäfel/ (جان) بِمَوْضَعِ المَلَارِيَا.

آنافیلاکسی /änäfiläksi/ (پز) إِغْوَار، غَوَار، فَرَطُ

الحساسیة لمفعول بروتین غریب سَبَقَ إِدْخَالَهُ إِلَى الجِسْمِ

أند /*änod*/ (فز) المضغ، أنود، قُطِبَ مُوجِب.
 أندوژن /*ändözen*/ (گیا) الداخلي ← درون‌زا.
 آندوکار /*ändokärd*/ (پز) ← درون شامه دل.
 آندیو /*ändiv*/ (گیا) ← کاسنی.
 آنزیم /*änzim*/ (شیم) آنزیمه، الخیمزه.
 آنزین /*änšin*/ (پز) الذباح، الذبحة.
 آنزین صدری /*äi-e-sadri*/ (پز) الذبحة الصدرية.
 آنستزی /*änestezi*/ (پز) الحُدار، فُقدان الحس ← بی‌حسی.
 آنغوت /*änqu*/ (جان) الذهبيل ← عروس مرغابی.
 /*casarca(s)*/
 آنفلوآنزا /*änfluänzä*/ (پز) الصُدام، الإنفلوآنزه ← آنفلوآنزا.
 آنقره /*änqore*/ (جان) الأنقرية ← آنگورا.
 آنقوت /*änqu*/ (جان) ← آب کوپیل امریکایی.
 آنقوت ارغوانی /*äi-arqaväni*/ ← آب کوپیل ارغوانی.
 آنقوزه /*änquze*/ (گیا) الأنجدان.
 آنکادر /*änkädri*/ التَّاطِير، التَّازِير، الإحاطة.
 آنکه /*än-ke*/ مَن، الذی، (نث) التي.
 آنگاه /*än-gäh*/ إِذْ، فَمَ، إِذْذَاكَ، جِئْتُكَ، عِنْدُكَ، وَفْتُيْكَ، يَوْمِيْكَ.
 آنگستروم /*ängstrom*/ (فز) وَحْدَةُ أَنْغْستروم.
 آنگولواسکون /*änglo-säksön*/ الأنجلوْسکْشون.
 آنگورا /*ängurä*/ (جان) ← آنقره.
 آنگوی /*änguy*/ (جان) الأنقليش ← مار ماهی.
 آنگیت /*ängit*/ (جان) ← آب کوپیل امریکایی.
 آنومومتر /*änemometr*/ ← بادسنج.
 آنمی /*änemi*/ (پز) فَقر الدَّم ← کم‌خونی.
 آنورکسی /*änoreksi*/ (پز) الإفتها.
 آنورسما /*änevresmä*/ ← آنورسم.
 آنورسم /*änevreisim*/ (پز) آنورسما، التَّمَدُّد الوِعاثي، الوزْم الشَّرْيانِي، أُمُ الدَّم.
 آنوسمی /*änosemi*/ (پز) الإفتها، الحَشْم، فَقد حاسَّة الشَّم.
 آنوفل /*änofel*/ (جان) ← آنافل.
 آنها /*änhä*/ [تشنيه] اللِّذان، اللَّذَيْنِ، [جمع] اللَّذَيْنِ،

بالْحَقْن.
 آناکوندا /*änäkondä*/ (جان) الأناكُنْدَة.
 آنان /*änän*/ [تشنيه] هُما، [جمع] هُم، أولِيْكَ، (نث) هُنَّ.
 آناناس /*änänäs*/ (گیا) الأناناس، الأناس، الثَّقَّاح الصُّوْبِي.
 آناناسها /*äi-hä*/ الأنايسيات.
 آنتراسن /*änträsén*/ (شیم) الأنتراسين، مادة هيدروكربونية في فَطْران الفُحْم.
 آنتراسیت /*änträsit*/ (شیم) فُحْم الأنتراسيت.
 آنتراکت /*änträki*/ فَتْرَة لاشترَاحَة.
 آنترپولوژی /*äntrpolož*/ الأنثروبولوجيا ← انسان شناسی.
 آنترپومتري /*änthropometril*/ الأنثروبومترية، دراسة مقاييس الجسم الانساني، قياس الجسم البشري.
 آنتروپی /*äntröpi*/ (فز) ضابطه التَّغْيَر.
 آنتن /*änten*/ (فز) الهوائي، أُرْزَل المِذْياع.
 آنتن بی‌سیم /*äi-e-bisim*/ (نظ) مُرْسِد لاسلكي.
 آنتوکسانتم /*äntöksäntom*/ (گیا) الأنثوْسَانتَم.
 آنتی بیوتیک /*äntibiotik*/ (پز) آنْتِي بِيوتِيک، مُزِد، مُضادٌ للجراثيم (کالبنسلين).
 آنتیپروتون /*äntiproton*/ (شیم) البُروتُون المُضاد ← پروتون منفی.
 آنتی پیرین /*äntipirin*/ (شیم) پز) الِأَنْتِيْبِيرين، مَرَكَبٌ أبيض متبلر يُستخدَم لتسكين الألم.
 آنتی توکسین /*äntitoksin*/ (شیم) پز) الِأَنْتِيْتُکْسِين، جسمٌ مُضادٌ يَتَكُونُ في الجسمِ نَتِيجَةً لِحَقْنِهِ بِذِيفانٍ أَوْشَمِيْن مَعِين.
 آنتی سبتیک /*äntiseptik*/ (شیم) مانِعٌ للعفونة. مُضادٌ للفساد. مُطَهِّر.
 آنتی سمیتسم /*äntisemitism*/ اللّاسامية.
 آنتیمونیت /*äntimonit*/ (شیم) الإشتيْبين.
 آنتیک /*äntik*/ ← عتيقه.
 آنتیموآن /*äntimuän*/ (شیم) الإنمِد ← سنگ سرمه.
 آنتیمون /*äntimun*/ الأنثيمُون، الِأَنْتِيْمُون.
 آنجا /*än-jä*/ [برای نزدیک] هُنَاكَ، [برای دور] هُنَاكَ، ثُمَّ، ثَمَّتْ، ثَمَّة. تا-: إلى هُناكَ. از-: مِنْ هُناكَ.

أولاء، الأولى، الألاء، أولئك، هم، [تثنيه] اللتان،
 [جمع] اللواتي، اللاتي، اللاتي، هن، أولئك.
 آنى /än-i/ الوقتي، البرهي، الشريع.
 أنيزوتروپ /änizotrop/ (فز) متباين الخواص.
 أنيسون /änisun/ (گيا) النيسون، النيسون.
 أنيلين /änilin/ (شيم) الأنيلين.
 أنيميسم /änimism/ (فل) الأزواجية.
 أنيون /änion/ (فز) الأيون، الذائف المضعدي.
 أوار /ävär/ الإنهيار، إنقياض البناء.
 أوارگي /äväreği/ الشؤد، الشؤد، الضلال، البذاوة.
 أواره /äväre/ المشؤد، الشريد، الشارد، المشؤد،
 الأقاق، اللاجي، الملتجي، الضال، التائه، الجوال،
 المجول، المتجول، ابن السبيل.
 أواره شدن /ä.-šodan/ شؤداً وشراداً / شؤد شؤداً /
 شؤد، تيهاً وتيهاناً وتوهاً / تاه / ضلاً وضلاً وضلالةً /
 ضل / سكاماً / سكت / طوحاً / طاح / طيحاً / طاح /
 هيماً وهيماً وهيماً وهيماً / هام / على وجهه.
 أواز /ävöz/ ١- الصوت، البداء، الأيلمة، الجزس، الجزم،
 الجش، الخفس، الخواء، الرز، الرزم، الرزمة، الرزين،
 الصات، العرك، العرين، القيقرة، العشمرة، العطامط،
 اللغا، اللغا، الثامة، الندهة، النغاة، الأهزوجة، الوخي،
 الوخفة، الواعية، الوقش، الوقشة ٢- (مس) اللخن،
 النغمة، النغمة، النغمة، الأغنية، الترتيلة، الشؤد،
 البناء، الثغريد، الطفطوقة.
 أوازخوان /ä.-xän/ الملحن، المغني، الفرد، الفرد،
 الفريض، الضيخ، الضيحي، الصذاح، المعرد،
 الناعق، [نث] القينة ← خواننده.
 أوازخواندن /ä.-xändan/ تنيئة / عني الشغر وبالشغر،
 تزئماً / تزئم / زمزم / زمزم / تنعم / تنعم / تنعم / تنعم،
 تزئيماً / زمم / تزئلاً / رتل، نعماً / نعم / شؤداً / شدا
 / صدا / صذح / الرجل أو الطائر، تطرباً / تطرب،
 تطرباً / طرب، تنيئاً / عث في غنايه، عزفاً وعزيفاً /
 عزف / عزف / عزف، تمريقاً / مرق، هرزاً / هرز /
 تهرنجاً / هرز، تهرنجاً / هكم هوله، تهويداً / هود.
 أوازخواني /ä.-xäni/ (مس) التلحين، البناء، الترتيم،
 التنييم، العثا، الطاب ← أوازخواندن.

أوازدادن /ä.-dādan/ تئويتاً / صوت، تئويتاً / صيخ
 الرجل، هتفاً وهتفاً / هتف به، مناداة / نادى، تئويداً /
 تئويداً / صوت، خريراً / خرت، زفوة / زفوت الشيء،
 تئزيفاً / عزف، تئيتة / عني الطائر، تئتة / تئت،
 تئيتاً / صم الرجل، فزقة / فزق الشيء، ندهاً / نده
 / نطقاً ونطقاً / نطق / الطائر أو الغود، نفوساً /
 نفس الشيء ← بانگ زدن، صدا دادن.
 أوازدهنده /ä.-dahande/ المنادي، الهاتف، الأطاط،
 الهمهم.
 أوازه /ävaze/ الشهرة، السمع، السمعة، الصيت،
 الذكرة، الذكر، الدالة، الرنين، السماء، الطنين، الطائر
 من الذكر، الطنان من الذكر.
 أوازه خوان /ä.-xän/ ← أوازخوان.
 أواشناسي /ävāšenäsi/ علم الأصوات.
 أوانس /ävāns/ ١ - بيعانه. ٢ - امتياز.
 أورت /ävort/ ← أورتا.
 أورتا /ävortä/ (بز) الوتين، الأبهز ← آورت.
 آوردن /ävardan/ أتياً وأتياً وأتياً وأتياً / أتياً / أتياً
 به، جئاً وجئاً وجئاً / جاء به، إجابة / أجاء به،
 إخباراً / أخصر، تخصيراً / خصر، استخضاراً /
 استخضر، جلباً وجلباً / جلب / ه / اجتلباً / اجتلبه،
 تئديماً / قدم، إمراراً / أبرز ه / إظهاراً / أظهر ه
 إجاداً / أوجد.
 آورده /ävarde/ المخضر، المجلوب، الجلب، الجلب،
 المؤتى به.
 آورنده /ävarande/ الجالب، المخضر، المظهر.
 آوريل /ävril/ إبريل، النيسان.
 آوكادو /ävokädo/ (گيا) الأهوكاتية، [ميوه آن] الأهوكة،
 شجرة المحامي.
 آوند /ävand/ ١. الوعاء، الإناء، الجلف ← ظرف. ٢. (گيا)
 الوعاء، الأنبوب الكائن في شج النباتات الوعائية.
 آوند آيكش /ä.-e-äbkeš/ (گيا) الأنبوب المنجلي.
 آوند چوبي /ä.-e-šubi/ (گيا) الزيليم، الجزء الحشبي من
 النباتات.
 آونگ /ävang/ البندول ← پاندول، فندول.
 آونگ الكتريکی /ä.-e-elektriki/ البندول الكهربائي ←

آویشن کوهی /ä.-kuhi/ (گیا) المَرُو ← مرزنگوش
وحشی.

أَهْ /äh/ ١. أَهْ، إِهْ، أَوْ، أَهْ، أِهْ، أُوْ، أُوْ، أَفِ،
وَأَسْفَا، يَأْهَفُ، يَأْهِفَانُ، يَأْهَفِي. ٢. الصُّدَاءُ، النِّهَاتُ،
الرُّفُوَّةُ، الْأَيْبُنُ، الْأَتَةُ، الرُّحَارُ، الرُّجِيرُ.
أَهْلُ /ähär/ ١. الشَّاءُ. ٢. (جَمَا) الرُّبَيْيَّةُ.

آهار دار /ä.-där/ المُنْشَى. پیراهن ~: القَمِيصُ المُنْشَى.
آهار زدن /ä.-zadan/ تَنْشِيَةٌ / نَشَى القُمَاشَ.

أَهْسَتِ /əhest(e)gi/ البَطءَ، الإِطَاءَ، التَّائِي، المَهْلَ،
 المَهْلَةَ، التَّأخَّرَ، التَّأَجَّرَ، التَّمَهَّلَ، التَّوَادَ، التَّوَدَّةَ،
 الرُّنْسَلَ، الرُّوْدَةَ، اللُّوْثَةَ، المَرَزَ، المَكْبَنَةَ، المَقَهَ، الوُثَيْدَ،
 هُوَيْنَا، به: عَلَى هُوَيْنٍ، مَهْلًا، يَهْدُوْءُ، هَذَايْكَ، عَلَى
 تَوَدَّةٍ، عَلَى مَهْلٍ، وَيُنِيْدُ.

آهستگی کردن /ä-kardan/ بطأً وِبطاءً / بَطُوتُ، تَأْتِي /
تَأْتِي، اِسْتَيْنَاءُ / اِسْتَأْنِي، عَبَّأُ / وَعُيُوبُ / عَبَّ - فِي الْأَمْرِ
← درنگ کردن.

آهسته /*āheste*/ البَطِيء، المُتَأَنِّي، المُتَبَاطِي، الهَافِت،
الخَافِت، المُتَمَهِّل، على مَهَل، ~ راه رفت: مَشَى مَشِيًّا
وَبُيْدًا.

آهسته کردن /ä-kardan/ /تَهْدِئَةً / هَذَا الشَّرْعَةَ.
 آهک /ähak/ الْحِيزِ، الْحِصِّ، الْكَلْسِ، النَّوْزَةِ، الشَّارِقِ،
 الْكَلْسِ، الْكَلْسِيُّوم.

آهک آب دیدہ /ä.-e-üb-dide/ جَیْرُ مُطْفَأُ.
 آهک آب ندیدہ /ä.-e-ä.-nadide/ جَیْرُ حَيٍّ، النُّوْرَةُ،
 الْجَبَّارُ.

آهک آسماری /ä.-äsmäri/ الیوسینی.
 آهک پز /ä.-paz/ الجیار، صایغ الجیر.
 آهک یزی /ä.-p.-i/ التکلیس.

أَهَكَدْهِي /ähakdehi/ ١. النَّقْعُ فِي مَاءِ الْجِير. ٢. التَّبْيِضُ
بِمَاءِ الْكُنْسِ.
أَهَكُوسْ /ä.-ros/ ١. الْمَزَلْ.

آهک زنده /ü.-e-zende/ ← آهک.
 آهک ساز /ä.-sāz/ الکلّاس.
 آهک سنج /ü.-sanj/ مقياس الکلّس.

آهک شدن /ä.-šodan/ تَکَلُّسُ / تَکَلَّسَ .
آهک فروش /ä.-foruš/ الْکَلَّاسُ .

پاندول الکتریکی.
 آونگ ساعت /ä.-e-sä'at/ بَنْدُولُ السَّاعَةِ، رَقَاصُ السَّاعَةِ،
 حَظَّاءُ السَّاعَةِ ← پاندول ساعت.

آووست /ävoset/ (جان) النُّكَات.
آووکادو /ävokädo/ (گیا) ← آوکادو.

أَوِيتَامِينُوز /ävitäminoz/ (پز) مَرَضُ نَقْصِ الْفِيتَامِينَاتِ
فِي الدَّمِ، نَقْصُ فِيتَامِينِ، دَاءُ عَوَزِ الْفِيتَامِينِ.

آویختن /*ävixtan*/ ۱. [مص م] ← آویزان کردن. ۲. [مص ل] ← آویزان شدن. ۳. ← چنگ زدن. ۴. ~ [باهم و درهم] تناسُب / تناسُب القوم ← جنگ کردن.
آویخته /*ävixte*/ ← آویزان.

آويز /*aviz*/. ١. مجول القلادة، پندڻيف، دلّاية، النوط، هلال من الفضة وسط القلادة. ٢. الذئبة، شيءٌ يُملق للزينة كالغُكولة. ٣. مضباح الثعلبي، القنديل ← لوستر. ٤. (گما) ← گل، آويز.

أَوِيزَانُ /äviz-än/ المُعْلَقُ، المُتَدَلِّي، المُدَلِّي، المُتَدَلِّلُ،
 العَلَقُ، النُّوْطُ، الدَّلَالِيَّةُ، الأَهْدَلُ، المُهْدَلُ، المُسْتَرْسِلُ،
 إِلَهًا، الْمَنَظَرُ .

أَوِيزَان شَدَن /ä.šodan/ تَعْلَقًا / تَعْلَقْ، تَعْلِيًّا / تَعْلَى،
 نَوَطًا / نِيِطُ ُ مَج الشَّيْءِ، إِنْبِيَاطًا / إِنْطَاطَ بِهِ، نَوُشًا / نَاشُ
 ُ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، إِزْبَاطًا / إِزْبَطَ فِي الْحَبْلِ وَنَحْوِهِ،
 نَسَبًا وَنُشُوبًا وَنُشْبَةً / نَضَبَ َ الشَّيْءِ فِي الشَّيْءِ، إِنْدِيَالًا /
 إِنْدَالَ، تَسْدِيًّا / تَسَدَّى الرُّجْلَ، هَذَا / هَذَا َ، تَهْدَلًا
 /تَهْدَلْ.

أوزان کردن /ä.-kardan/ تَغْلِيْقاً / غَلَقَ، إغْلَاقاً / أَغْلَقَ،
نَذْلِيَةً / ذَلَّى، إِذْلَاءً / أَذْلَى، إِزْسَالاً / أَزْسَلَ، ذَنْدَلَةً /
ذَنْدَلَ، ذَوَلًا وَذَوَلَةً / ذَالَ، نَوُطًا / نَاطَطَ، نَاطَةً / أَنْاطَ،
تَنْوِيْطًا / نَوُطَ، ذَجًا / ذَجَّ السَّيْرَ، تَرْبُفًا / تَرَبَّقَ / إِسْجَافًا
/ أَشْجَفَ السَّيْرَ، سَمَطًا / سَمَطَ السَّيْرَ، إِشْرَاجًا / أَشْرَجَ
السَّيْرَ، تَغْصِيْفًا / غَصَفَ، تَنْشِيْجًا / نَشَبَ فِيهِ، هَذَا /
هَذَا .

آویزنده /ävizande/ المعلق، النشاب، المئتمسك،
المذلي.

آویشن /ävišan/ (گیا) السَّغْتَر، الصُّغْتَر، الزُّعْتَر.
آویشن بری /ä.-e-barri/ (گیا) سَعْتَرِ الْبَرِّ.

آویشن خوراکی /ä.-e-xoräki/ (گیا) السُّفْتُ الشَّاعِ.

آهک کردن /ä.-kardan/ تَکَلِّسًا / کَلَسَ.

آه کشنده /äh-kešande/ الأَوَاهُ، النِّخَام، النِّهَات.

آه کشیدن /äh-kešidan/ اَوْهًا وَاهًا / آهٌ تَأُوْهًا / تَأُوْه، تَأُوْهِنَا / اَوْه، تَأُوْهًا / تَأُوْه، اَهًا وَاَهَةً وَاَهَةً / اُوهٌ اَنَا وَاَنَا وَاَيْنَا وَاَنَّهُ وَاَنَا / اَنْ بَ رَجِيْرًا وِرْجَارًا وِرْجَارَةً / رَحَزَ تَ تَصْعِيْدًا / صَعَدَ نَفْسَهُ، نَحِيْتًا / نَحْتَ تَ نَهِيْتًا وْنَهَاتًا / نَهْتَ تَ تَنْهَدُ / تَنْهَدَ.

آهک مرده /ähak-e-morde/ الْكِلْسُ الْمُنْطَفِئُ.

آهکی /ä-i-/ الْجِيْرِي، الْكِلْسِي.

آهن /ähän/ (شیم) الْحَدِيْد، الْيَلْب، السَّخَم.

آهن آلات /ä.-älät-/ الْخَدَائِد، اَدَوَاتْ حَدِيْدِيَّة.

آهن آماج /ä.-ämaj-/ الْمَقْلَب.

آهن پاره /ä.-päre-/ الْحُرْذَةُ، حَدِيْدٌ قَرَاةُ، الْحَدِيْدَةُ.

آهنجد /ä.-jad-/ الْمِلْفَاف ← جَزْنَقِيل.

آهن خیش /ä.-e-xiš-/ نَسَخَةُ الْمِخْرَات، قَبْضَةُ الْمِخْرَات، الْمِيْكَنَةُ، الشُّكَّة.

آهن ربا /ä.-robä-/ (فز) الْمَغْنَطَائِس، الْمَغْنَطِيْس.

آهن رباى القاى /ä.-r.-ye-elqäyi-/ (فز) الْمَغْنَطَائِس الْحَيِّي.

آهن رباى الكترىكى /ä.-r.-ye-elektriki-/ (فز) الْمَغْنَطَائِس الْكَهْرَبِي، الْكَهْرَطَائِس.

آهن رباى برقى /ä.-r.-ye-barqi-/ ← آهن رباى الكترىكى.

آهن رباى طبيعى /ä.-r.-ye-rabi'i-/ (فز) الْمَغْنَطَائِس الطَّبِيعِي.

آهن رباى مصنوعى /ä.-r.-ye-masnu'i-/ (فز) الْمَغْنَطَائِس الْإِصْطِنَاعِي.

آهن رباى نعل اسبى /ä.-r.-ye-na'l-e-asbi-/ (فز) جَذْوَةٌ مَغْنَطَائِسِيَّة.

آهن سفيد /ä.-e-safid/ الْحَدِيْدُ الْمَكْلُفَن أَوِ الْمُغْلُون.

الحَدِيْدُ الْمَرْبُتِق.

آهن فروش /ä.-foruš-/ تَاجِرُ الْحَدِيْد أَوِ مَصْنُوعَاتِ

الْحَدِيْدِيَّة، الْحَدَاد.

آهنكروم /ä.-krom-/ حَدِيْدِي كَرْوَمِي.

آهنك /ähang/ ١. الْفُصْد، الْمَقْصَد، الْقَرْم، الْقَرِيْمَةُ، الثِّيَّة، الْعُصْد، التَّعْمُد، الْهَمَّة، الْأُوب، الْجَوْل، الْخِيَّة، الصَّرِيْمَةُ، الْعَدْل، الْقَبْل، الْمَرِير، الْمَرِيْرَةُ، النَّخْو،

النَّحِيَّة، النَّوَاة، الْوُجْه، الْوُحَى، الْوُحَى، الْوُكْد، الْيَمَام.

٢. (مس) اللَّحْن، النِّعْمَةُ، الصُّوْت.

آهنك آخريِن /ä.-e-äxerin/ (مس) خِتَام أَوِ خَاتِمَةٌ مُوسِيْقِيَّة.

آهنگر /ähangar/ الْحَدَاد، الْقَيْن، الْبَقَار، الْجُنْشِي، السُّنْكَرِي، الْفَيْتَق، الْهُام، النُّهَامِي، الْهَالِكِي.

آهنگرى /ä.-i-/ الْحَدَادَةُ.

آهنگرى كردن /ä.-i-kardan/ قَيْنًا و قِيَانَةً / قَانِ .

آهنكساز /ähangsäz/ (مس) الْمُلْحَن.

آهنكسازى /ä.-s.-i-/ (مس) التَّلْحِيْن.

آهنك كردن /ä.-kardan/ قُصْدًا / قُصْدٌ قُصْدُهُ، تَقْصُدًا / تَقْصُدُهُ، أَمَّا / أَمُّ الْبَلَد، إِيْتِمَامًا / إِيْتِم، تَأْمِيْنًا / أَمَم،

تِيًّا / نَوَى - الشَّيْءَ، رَمِيًّا وِرْمَانِيَّة / رَمَى - الْمَكَانَ، عَمْدًا / عَمْدٌ - إِلَيْهِ، تَعَمُّدًا / تَعَمُّدُ الْأَمْرِ أَوْ لَهُ، هَمًّا / هَمٌّ -

بِالشَّيْءِ، أَبًا / أَبٌ، أَتْرًا / أَتْرَ - عَلَى الْأَمْرِ، أَمْتًا / أَمْتُ - الْبَلَد، إِجْرَاءً / أَجَزَى إِلَى الشَّيْءِ، جَفْعًا / جَمَعَ - أَمْرَهُ،

إِجْمَاعًا / أَجْمَعَ الْأَمْرَ عَلَيْهِ، تَحْدِيًّا / تَحْدَى، تَحْرِيًّا / تَحْرَى، خَوْمًا وِخَوْمَانًا وِخَوْومًا / حَامٌ - عَلَى الْأَمْرِ أَوْ حَوْلَهُ،

خَرْدًا / خَرَدَبٌ رَهِيْنَةً / رَهِيْنًا فِي أَمْرِهِ، إِزْمَاعًا / أَزْمَعَ الْأَمْرَ عَلَيْهِ وَبِهِ، سَأَوًا / سَأَأَ - اسْتِغْنَادًا / اسْتِغْنَدَ، اسْتِوَاءً /

اسْتَوَى إِلَيْهِ، تَشْجِيْجًا / شَجَّجَ عَلَى الْأَمْرِ، صَمَدًا / صَمَدٌ - صُموْدًا / صَمَدٌ - إِلَيْهِ وَلَهُ، تَضْمِيْدًا / ضَمَدَهُ، إِضْمَارًا /

أَضْمَرَ فِي نَفْسِهِ شَيْئًا، عَبَأَ / عَبَأَ - لَهُ وَإِلَيْهِ، إِغْتِدَالًا / إِغْتَدَلُ عَلَى الشَّيْءِ، إِغْتَزَامًا / إِغْتَزَمَ وَتَغَرَّمًا / تَغَرَّمَ الْأَمْرَ وَ

عَلَيْهِ، تَعْنِيًّا / تَعْنَى فِي الْأَمْرِ، إِغْتَزَاءً / إِغْتَزَى، غَوْرًا / غَارَ - قَدَمًا / قَدَمٌ - هَوَّ إِلَى الْأَمْرِ، قُدُومًا / قَدِمَ - إِلَى الْأَمْرِ،

قُزَوًا / قَرَأَ - إِلَيْهِ، كَبَدًا / كَبَدٌ تَكْبِيْدًا / تَكْبَدُ الْأَمْرَ، كَلَسَمَةً / كَلَسَمَ إِلَيْهِ، إِكْمَاءً / أَكْمَى عَلَى الْأَمْرِ، لَخْنًا /

لَحَنَ - إِلَى الشَّيْءِ، نَحَوًا / نَحَأَ - إِنْشَاعًا / إِنْشَعَ، نَشْدًا وِنَشْدَانًا / نَشَدْتُ إِنْتَوَاءً / إِنْتَوَى، تَنْوَى / تَنْوَى، وَخَفًا / وَخَفَ يَخْفُ إِلَيْهِ، وَخِيًا / وَخَى يَخِي الْأَمْرَ، تَوْخِيًّا / تَوْخَى،

تَوْقَمًا / تَوْقَمَ، وَكْدًا / وَكَدَ يَكْدُ الشَّيْءَ.

آهن مرداب /ähän-e-mordäb/ اَكْسِيْدُ الْحَدِيْد الْمَائِي.

آهنمنگنز /ä.-manganez/ حَدِيْدِيْمَنْغَنِيزِي.

آهنى /ä.-i-/ الْحَدِيْدِي.

آهو /ähü/ (جان) الْفَزَال، الظُّبْي، الْفَقَار، الْوُثَاب،

الجَحْش، القَنْب، (نث) الْغَزَالَة، الطَّيْية، الْخَوْلَة.

أهوى به /ä.-bar(r)e/ (جان) الرُّشَا، الشَّادِن، الحُشَف.

أهوى عربى /ä.-ye-arabi/ (جان) الأَعْمَر.

/Gazella arabica/

أهوى كاپ /ä.-ye-käp/ النُّو ← گنو.

أهوى گردانى /ä.-gardäni/ الإحاشَة.

أهوى مشك /ä.-ye-mošk/ اِيلَ المشك.

أهياهنه /ähiyäne/ القُحْف، القُظْم الجِدَارِيّ.

آى /äy/ ١. آه، آه، آف، وا، كلمة للتوجع أو التحزن أو

الشكاية. ٢. آي، حرف نداء للبعيد.

آيا /äy/ هل، أ.

آيت الله /äyat-ol-läh/ آية اللّو.

آثروديناميك /äerodinämik/ (فر) الدِّينامِيكا الهَوَائِيَة.

الآثروديناميات.

آثروليت /äerolit/ نَيْرُكْ جَوِّيّ.

آيسبرگ /äysberg/ الجَبَلُ الجَلِيدِيّ.

آيش /äyesh/ الدُّورَة الزَّرَاعِيَّة، التَّحْوِيل، البُور.

آيش دادن /ä.-dädan/ تَبَوُّرْ أ / بُورُ الأَرْض.

آى. كيو /äy-kiu/ حاصل الذكاء. /I.Q./

آينده /äyande/ الآتِي، الجَائِي، المُسْتَقْبَل، التَّابِع،

التَّالِي، المُتَأَقِب، القَابِل، القَادِم، المُقْبِل، اللَّحَق،

الأَاجِق، الوَارِد، الوَاصِل.

آينده نگرى /ä.-negar-i/ التَّبَصُّر، التَّوَقُّع.

آثورت /äor/ (جان) الأَبْهَر، الأَوْرَطِيّ.

آيه /äye/ الآيَة.

آبى پنجه سى /äyi-panje-si/ (گيا) رِجْلُ الدُّب ← پاى

خرس.

آيين /äyin/ ١. الرُّسْم، الآدَاب، الطَّرِيقَة، المَذْهَب،

العَقِيْدَة، النَّمَط، الطَّقْس، السُّمِيْرَة، السُّمْت، السَّامُوس

← روش. ٢. الذِّين، المَذْهَب، الأُمَّة، المِلَّة، النُّخْلَة،

الشَّرِيعَة ← كيش. ٣. (حق) القانون، القاعدة، الشَّرِيعَة،

الأَصُول، الدُّسْتُور، القَوَاعِد.

آيين اخلاق /ä.-e-axlâq/ الفَلَسَفَة الأخْلَاقِيَّة.

آيين دادرسى /ä.-e-däd-resi/ (حق) أَصُولُ المُحَاكَمَات.

آيين دادرسى جزايى /ä.-e-d.-r.-ye-jazäyi/ (حق)

القائون الجنائي، قانُونُ القُصُوبَات، أَصُولُ المُحَاكَمَاتِ

أَلْجَزَائِيَّة أَوِ الْجِنَائِيَّة.

آيين دادرسى حقوقى /ä.-e-d.-r.-ye-hoquqi/ (حق)

قانُونُ المُرَافَعَات.

آيين دادرسى مدنى /ä.-e-d.-r.-ye-madani/ (حق)

القائون المدني، الأَصُولُ المَدَنِيَّة.

آيين رفتارى /ä.-e-raftäri/ الفَلَسَفَة الأَدْبِيَّة.

آيين سياسى /ä.-e-siyäsi/ المَذْهَبُ السِّيَاسِيّ.

آيين مذهبي /ä.-e-mazhabi/ الطَّقْسُ الدِّينِيّ.

آيين مردم دارى /ä.-e-mardom-däri/ المَذْهَبُ

السُّلُوكِيّ.

آيين معاشرت /ä.-e-mo'äšerat/ آدَابُ أَوْ عِلْمُ السُّلُوكِ،

أَدَبُ المُعَاشَرَة.

آيين نامه /ä.-nâme/ اللَّائِيْحَة، النُّظَام.

آيينه /äyine/ المِرْآة، المِرَاسِيَّة، السَّجْنَجَل، المِنْظَار،

المَاوِيَّة، المَائِيَّة، الرُّقْعَة، العِنَاس، اللُّجَة، المَدِّيَّة،

الْوَدِّيَّة.

آيينه ساز /ä.-sâz/ صَانِعُ المَرَايَا.

آيينه سازى /ä.-s.-i/ ١. صِنَاعَةُ المِرْآة. ٢. مَصْنُوعٌ أَوْ مَعْمَلٌ

المَرَايَا.

آيينه فلزى پزشكى /ä.-ye-felezziye-pezeški/ المِنْظَارُ

الطَّبِّيّ.

آيينه فلزى نورافكن /ä.-ye-f.-nur-afkan/ مِيزَانُ المَهْمَلِ.

آيينه قدى /ä.-ye-qaddi/ المِرْآةُ الكَبِيرَة الَّتِي تُكُونُ بِقَدَرِ

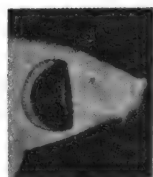
قَامَةِ الْإِنْسَانِ.

آيينه كارى /ä.-käri/ تَرْيِيزُ المَحَلِّ بالمَرَايَا وَالبُلُورِ.

آيينه منعكس كنده /ä.-ye-mon'akes-konande/ (نظ)

عَاكِسَةُ السَّبْطَانَة.

آيينى /äyini/ الفَقْهِيّ ← عَقِيدَتِيّ.



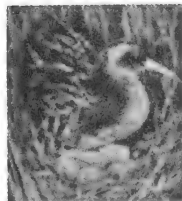
آبش



آب سوار



آبجلیک باتلاق



آبجلیک



آب افشان



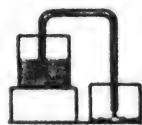
آب کویل آمریکایی



آزاد درخت



آب کویل ارغوانی



آب افشان



آدنیس

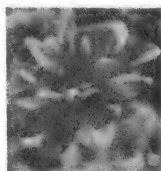
آپاندیس - الزائده الدودیة



آتشکاو



آرافیطون

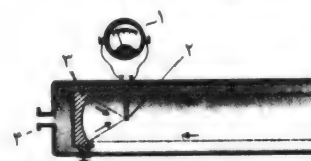


آزالیا



آرگوس

آذر سنج - المیزم

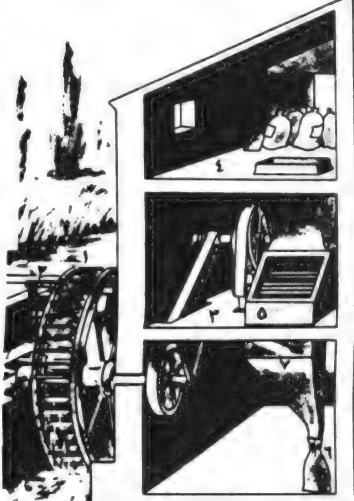


۱- گالوانومتر: مقیاس غلظتی

- ۲- اتصال کویل گرما برقی: الحام المزدوجة الحرارية الكهربائية.
- ۳- آینه منتمرکز کننده پرتوهای گرمایی بر روی اتصال کویل گرما برقی: مرآة تجعع الإشعاعات الحرارية على اللحام.
- ۴- عدسی تنظیم بر روی کانون: منظار تصویب موجه نحو البؤرة.

آسیاب - الطاحون

آرمادیلو

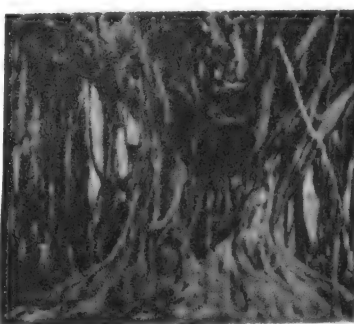


- ۱- چرخ پره دار
- ۲- بند (سد صندوق)
- ۳- انتقال حرکت
- ۴- آبشار دانه
- ۵- دستگاه دانه خردکن
- ۶- آرد
- ۷- الک

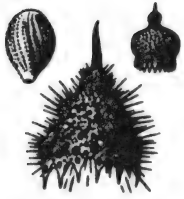
- ۱- دودلای برشات
- ۲- الیکتر
- ۳- نقل الحركة
- ۴- مخزن الحبة
- ۵- محقق الصب
- ۶- الطمحين
- ۷- القربان



آردوارک



آروکاریا



آکینوپودا



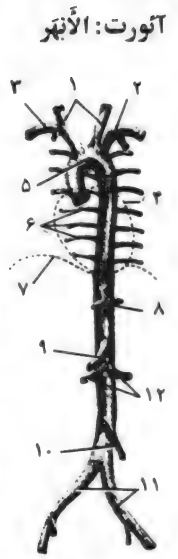
آکاسیای نقره‌ای



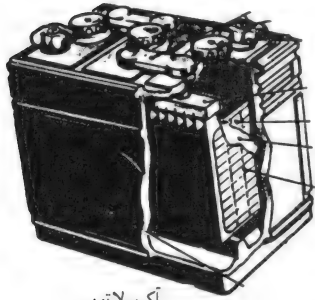
آکازو



آی بازی



آئورت: ال‌نهر



آکرومولاتور



آقطی



آلیدا



آل‌اسی



آگوتی



آگاو



آمانیت



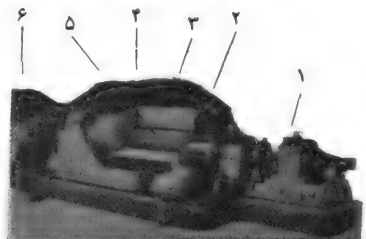
آمارنطون



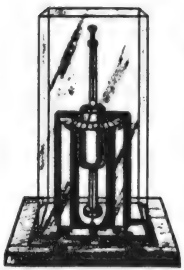
آلوسن



آلیا



آلترناتور - آل‌نوب



آمرشج



آماریلیس



آلیکانور

- ۱- محرک، دینام مولد جریان متناوب و لازم برای به چرخش درآوردن القاگر: الفهتج، دینامینتج التیار المطرّد الضروری لتدویر المحرّض.
- ۲- سیم پیچی: التّوشینج
- ۳- آلترناتور: الفهتّوب
- ۴- القاگر دوار: الفهخّض الدّوار
- ۵- توربین: الفهتّة



ا / o, e, a / الألف، الحرف الأول من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ا في حساب الجُمَّل.

إبا / ebā / ← خودداری.

اباریقون / abāriqun / (گیا) قاتِلْ آبیه.

إبا کردن / ebā-kardan / ← خودداری کردن.

ابتدا / ebtadā / البَدْءُ، البَدْءَةُ، الإبتداء، البَدْءَةُ، الرأس ← آغاز.

ابتدا کردن / e.-kardan / ← آغاز کردن.

ابتدائی / e.-i / البَدْءِيّ.

ابتدال / ebtazāl / الإبتدال.

ابتکار عمل / ebtakār-e-amāl / المِبْدَأَةُ.

ابتکار کردن / ebtakār-kardan / إبتدع، إختراعاً /

إخترع، إبتكاراً / إبتكر، إفتراحاً / إفترع، إبتدعاً /

إبتدع، إبتباطاً / إبتبط، إبتجالاً / إبتجل الشيء ←

اختراع کردن.

ابتیاع / ebtiyā' / ← خریدن.

ابتیاع کردن / e.-kardan / ← خریدن.

ابجد / abjad / الأَبْجَد.

ابجد خوان / a.-xān / المُبْتَدِي.

ابداع کردن / ebdā'-kardan / إبتکار کردن، اختراع کردن.

ابد / abad / الأَبَد، الأَزَل.

ابدأ / abadan / أبدأ.

ابدی / abadi / الأَبَدِيّ، السَّرْمَد، السَّرْمَدِيّ، الصَّمَد، الدائم، لانهاية له، ليس له نهاية.

ابدیت / abadiyyat / الأَبَدِيَّة، السَّرْمَدِيَّة.

ابدی کردن / a.-kardan / خَلَّد، خَلَّداً / أَخْلَدَ

ه ← جاوید کردن.

ابر / abar / ← برتر.

ابر / abr / السحاب، الغمام، الغيم، الغين، المزن، الباجس، البارق، البارک، التَّوهُور، التَّوَرُّ، الدَّاجِنَةُ، الدَّالِج، الرُّحَى، الرُّمِيّ، الرُّوِيّ، الخُشْبَانَةُ، الشَّفِيّ، الشَّغِي، الصُّور، الطَّسَم، الطَّلِيساء، الطَّلَهة، الطَّهَاءة، الطَّهاف، الطَّهِي، القُجُوس، القُزُض، القُزُوض، الغنا، القنائة، القُسم، قُلُش النُخر، التَّاهُور، التَّيْل، النُضُوب. ۲. سَفَنج، سَفَنج.

ابر آلودگی / a.-iludegi / التَّئِيم، الإكْفَهَار.

ابر بخاری / a.-e-boxāri / سحاب حَبِيّ.

ابر تابستانی / a.-e-tābestāni / الكُنْهَوْر، سحاب الصَّيف.

ابر زودگذر / a.-zud-gozar / القَلْع، سحاب الصَّيف.

ابر قدرت / abar-qodrat / الدَّوْلَةُ العُظْمَى، السُّلْطَةُ الدَّوْلِيَّة العُظْمَى.

ابر نازک / a.-e-nāzok / الرُّهَج، سحاب رقيق.

ابراز کردن / ebrāz-kardan / آشکار کردن.

ابرام / ebrām / التَّأْيِيد، الإثبات، الإبرام، الإصرار، الإحكام.

ابرام کردن / e.-kardan / محکم کردن، تأييد کردن،

استوار کردن، تأکید کردن، اصرار کردن.

ابرو / abru / الحاجب، الرُّواق. زیر - برداشت: رُجَج الحاجب.

ابروانداختن / a.-andāxtan / ← چشمک زدن.

ابروی پر پشت / a.-ye-porpošt / الحاجب الكَثِيف.

ابروی قلمی / a.-ye-qalami / الحاجب المُنْتَوِف.

ابروی کمانی / a.-ye-kamāni / ← ابروی قلمی.

ابره / abre / الظَّهَارَةُ مِنَ الثُّوب ← آستر.

ابری / ābri / ۱. الثَّيُوم، المَكْفَهَر. روز - : يَوْمَ غَيُوم. ۲.

- السحابي. ابريز / *ebriiz* / الإبريز، الذهب الخالص. ابريشم / *abrišam* / الحرير، القز، الإبريشم. ابريشم تاب / *ä.-tab* / النُقَاض. ابريشم خام / *ä.-e-xäm* / الحرير الخام. ابريشم طبيعي / *ä.-e-tabi'ü* / الحرير الطبيعي. ابريشم فروش / *a.-foruš* / النُقَاض، القَرَّاز. ابريشم گياهي / *a.-e-giyähi* / الحرير النباتي. ابريشم مصنوعی / *a.-e-masnu'i* / الحرير الصناعي أو الكيُيمي. ابريشم هندي / *a.-e-hendi* / (گيا) اللَنج، دَقَنُ الباشا. ابريشمی / *a.-i* / الحريري. ابريق / *ebriq* / الإبريق، الثَّامُوزَة، الثَّغَالَة. ابزار / *abzär* / الآلة، الأداة، المُدَّة، السُّلَم، الوَسِيلَة. ابزار توليد / *a.-e-towlid* / وسائل الإنتاج. ابزاردار / *ä.-där* / الآلي. ابزار دستی / *a.-e-dasti* / الأداة اليدوية. ابزارمند / *ä.-mand* / الجِرْفِي. ابزار موتور / *a.-e-motor* / عُدَّة المَحْرَكات. ابزيم / *ebzim* / الإبرِيم ← قِرَن قَلِي، سَك. ابرکتيف / *obžektif* / الشَّجِيعة. ابستركسيون / *obstroksion* ← كارشكني. ابطل / *ebtäl* / الإبطال، الإلغاء، الفسخ، النقص، النسخ ← باطل کردن. ابطل اختلاف / *a.-e-exteläf* / (حق) سُقُوط الخُصُومَة. ابطل حكم / *a.-e-hokm* / (حق) إِبْطَالُ الحُكْم، نَقْضُ الحُكْم. ابطل دادخواست / *a.-e-däd-xäst* / (حق) بَطْلَانُ الدَّعْوَى، سُقُوطُ الدَّعْوَى. ابطل قرارداد / *a.-e-qarär-däd* / إِنْغَاءُ العَقْد. ابعاد / *ab'äd* / الأَبْعاد. ابعاد سه گانه / *a.-e-se-gäne* / الأَبْعادُ الثَّلَاثَة. ابقونية سنبلی / *abquniyye-sonboli* / (گيا) جازة الماء ← زلزالک آبی. ابلاغ / *eblaq* / ١. الإِطْصال، التَّوصِيل، الثَّقْل، الإِبْلاغ. ٢. (حق) الإِبْلاغ، التَّيْلِيع، الإِشْعار، مَذْكَرَةُ الدَّعْوَة.
- ابلاغ رسمي / *e.-rasmi* / إِغْلَانٌ رَسْمِيٌّ، بَلَاغٌ رَسْمِيٌّ. ابلاغ کردن / *e.-kardan* / ١. إِبْلَاغاً / أَبْلَغَ الخَبَرَ إليه، تَبْلِيغاً / بَلَّغَ الخَبَرَ. ٢. (حق) إِغْلَاناً / أَغْلَنَ الحُكْمَ، إِشْعاراً / أَشْعَرَ. ابلاغيه / *e.-iyye* / (حق) كِتَابُ الإِشْعار، البَلَاغ. ابلق / *ablaq* / الأَخْرَج، الَّذِي فِيهِ سَوَادٌ وَبَيَاض. ابله / *ablah* ← نادان. ابلهانه / *a.-äne* ← احمقانه. ابلهی / *a.-i* ← نادانی. ابلیز / *ebliz* / الطِّفَالِيَّة. ابليس / *eblis* / الإِبْلِيس، الشَّيْطَان، العِفْرِيْت، شَيْخُ النَّار، الباطل، الشُّرَيْر، الفاسق، الوَسْواس. ابليگاتو / *obligäto* / (مس) الإِلزَامِي، الصُّرُورِي. ابن الوقت / *ebn-ol-vaqt* / نُهازُ الفُرْصِ، الكَمْع، إِمْع، إِمْتعة، المُسَاير. ابنه / *obne* / الأَكال، الحُكَاك، الحَكَّة. ابواب جمعی / *abvāb-e-jam'i* / الدَّخْل، الرُّبْح، الإِثْرَاد من الثَّجَارَة أو الزَّرَاعَة أو العَقَار. ابوطانون / *abutānun* / قَفَرُ اليَهُود، قَفَرُ اليَهُود. ابوطيلون / *abutailun* / شَجَرَة الوَاك، أَبُوتَيْلُون. ابومرينه / *abu-marine* / (جان) الشَّيْق. ابهام / *ebhām* / الإِنْهَام، اللُّبْس، اللُّبْسَة، اللُّبَاس، الإِلْتِباس، الإِخْطِلَاع، اللُّبُوسَة. ابهام داشتن / *e.-dāštan* / إِسْتِثْنَاهُمَا / إِسْتِثْنَاهُم وَإِنْعِجَاماً / إِنْجَمَ عَلَيْهِ الكَلَام ← مَبْهَم بَوْدَن. ابهت / *obohhai* / الأَبْهَة. ابهل / *abhal* / (گيا) الدُّفْران ← سِرْو كوهي. ابی سلام / *abi-salām* / (گيا) العِشْرِق ← مَرَو. ابيو / *abiv* / اللَّازَوْرَدِي، الْأَزَرْقُ السَّماوِي. اپاره / *apäre* ← پهن، گسترده. اپتيک / *optik* / (فز) البَصَرِيَّات ← نور سَنَاخت. اپرا / *operä* / ١ - دَارُ التَّمثِيل، أُوپِرا. ٢. المَعْنَاة. اپراتور / *operätor* / لَوْحَة تَسْلِمُ المَخَابِرَاتِ الهَاتِفِيَّة وتَوَزيعها على الحُطُوط بِوِاسِطَة عَامِلِ الهَاتِفِ فِي المَوْسَسَاتِ الرُّسْمِيَّة وَالخَاصَّة. ابرت / *operet* / الأُوپِرَت، أُوپِرا قَصِيرَة خَفِيضَة.

اېل /epol/ الكثيفة.

اېوزيسيون /opozisyon/ المعارضة، المقاومة،
المخالفة، المضادة، المعاكسة، الممانعة.

اېي پلون /epilon/ (پز) الثرب.

اېيدرم /epiderm/ (گيا) الأديم، جلدة تغطي جذور
النباتات وأوراقها، البشرة، الأدمة.

اېيدمي /epidemi/ الوبائية، الجائية، الدوى ←
همه گيرى.

اېيگلوټ /epiglot/ (پز) اللهاة.

اېيلپسى /epilepsi/ الصرع.

اېينفرين /epinefrin/ ← آدرنالين.

ات /at/ ك، ك، ضمير متصل للمخاطب المفرد يلحق
أخر الاسم مثل: «خانها: بئتك».

اتازونى /etazuni/ ← ايلات متحدة امريكا.

اتاق /otâq/ ← اطاق.

اتانال /etânâl/ (شيم) ← استالديد.

اتانول /etânol/ (شيم) الكل اتيليك.

اتباع /atbâ/ ← پيروان

اتحاد /ettehâd/ ١. الاتحاد، الائتلاف، اللثم، التلاؤم،
الانضمام، الاندماج، الجلف. ٢. (سيا) الوحدة، الاتحاد.
٣. (رض) متحد.

اتحاد جماهير شوروى سوسياليستى -e-
jamâhîreşuravi-ye-şosyâlist-i/ الاتحاد السوفيتي
الاشتراكي.

اتحاد شكل /e-şekl/ الانسومية، التجارئة.

اتحاد عرب /e-arab/ الوحدة العربية.

اتحاد يافتن /e-yâftan/ اتحاداً / إتحَد، إئتلافاً / إئتلف.

اتحاديہ /ettehâd-iyye/ الجمعية، الجامعة، الرابطة،
المفاهدة، الائتاق، القابة ← سندیکا.

اتحادیہ اصناف و پیشہ وران /e-ye-asnâf-va-
pişevârân/ نقابة المهنيين.

اتحادیہ بازار گانان /e-ye-bâzargânân/ القابة التجارية.

اتحادیہ پستی جهانی /e-ye-posti-ye-jahâni/ اتحاد
البريد الدولي.

اتحادیہ پولی /e-ye-pulî/ وحدة العملة، وحدة النقد.

اتحادیہ تولید کنندگان /e-ye-towlid-konandegân/

اتحاد المتجنين.

اتحادیہ جهانی /e-ye-jahâni/ الاتحادية الكونية،
الاتحاد الدولي، الیوعية.

اتحادیہ دانشجویان /e-ye-dâneşjuyân/ رابطة
الطلاب.

اتحادیہ شرکتها /e-ye-şerkathâ/ شركة الشركات،
الموافة.

اتحادیہ صنعتی /e-ye-san'atî/ الاتحاد الصناعي.

اتحادیہ عرب /e-ye-arab/ الجامعة العربية.

اتحادیہ کارگران /e-ye-kârgarân/ نقابة العمال، اتحاد
العمال.

اتحادیہ کشاورزان /e-ye-keşâvârzân/ الجمعية
الزراعية.

اتحادیہ ناسیونالیسم عربی -e-ye-nâsionâlistim-
arab-i/ الاتحاد القومي العربي.

اتحادیہ نویسندگان /e-ye-nevisandegân/ اتحاد
الكتاب

اتخاذ /ettexâz/ ← گرفتن.

اتخاذ تصمیم /e-e-tasimim/ اتخاذ القرار، تبني القرار.

اتخاذ کردن /e-kardan/ ← گرفتن.

اتر /eter/ الأثير.

اتراستیک /e-esetik/ (شيم) إيتير الخليک.

اتر سولفوریک /e-sulfurik/ (شيم) إيتير الكبريتيک.

اترنيتريک /e-nitrik/ إيتير النيتريک.

اتريش /otriş/ الثمساء.

اتريشى /o-i/ الثمساوي.

اتريفكاسيون /eterifikâsyon/ اثيرة، تحويل الكحول
إلى اثير.

اتساع /ettesâ/ ← فراخ شدن، گشاد شدن.

اتساع رگها /e-e-raghâ/ (پز) انبساط الشرايين.

اتساع قلب /e-e-qalb/ (پز) انبساط القلب.

اتساع مردم چشم /e-e-mardom-e-caşm/ (پز)

انبساط بؤبؤ العين أو إنسانها.

اتساع مفصل /e-e-mafsal/ (پز) انبساط المفصل.

اتصال /ettesâl/ الوصل، الوصلة، الرابطة. الارتباط،

الإنحاق، التفتيق، القرينة ← پیوستگی.

اتمسفر /atmosfer/ ← آتمسفر.
 اتم شکافی /atom-šekäfi/ (فز) تجارِبِ التَّوْبَةِ.
 اتم شکافی کردن /a.-š.-kardan/ (فز) هَشَمًا / هَشَمَ -
 الذُّرَّةُ.
 اتم شکنی /a.-šekan/ (فز) ← اتم شکافی.
 اتم شناس /a.-šenäs/ (فز) العالمِ الذُّرَّةُ.
 اتم شناسی /a.-š.-i/ (فز) عِلْمُ الذُّرَّةِ.
 اتم گرم /a.-geram/ (فز) الذُّرَّةُ الغَرَامِيَّةُ، الوزنُ الذَّرِّيُّ
 بالغَرَامِ.
 اتمی /a.-i/ (فز) الذَّرِّيُّ.
 اتمیک /a.-ik/ (فز) الذَّرِّيُّ.
 اتم یونیده /a.-e-yonide/ (فز) الذُّرَّةُ الْمُؤَيَّنَةُ.
 اتنوگرافی /etnogräfi/ ← نژادشناسی.
 اتو /otu/ المَكْوَاةُ، المَكْوَى.
 اتوبان /otobän/ ← اتوبستراد ← بزرگراه.
 اتوبوس /otobus/ سَيَّارَةُ الرُّكَّابِ الْكَبِيرَةِ، أُتُوبِيسُ.
 اتوبوس دربست /o.-e-darbast/ الاتُوبِيسُ الاختصاصيُّ
 [مصر]، باصِ حَوْضِ [عراق].
 اتوبوس رانی /o.-räni/ سَوْقُ أَوْ قِيَادَةُ الاتُوبِيسِ.
 اتوبوس شهری /o.-e-šahri/ الاتُوبِيسُ البَلَدِيُّ.
 اتوبیوگرافی /otobiogräfi/ السِّيرَةُ الذَّاتِيَّةُ، قِصَّةُ حَيَاةِ
 الكاتبِ بَقْلَمِهِ.
 اتو خوردن /otu-xordan/ اِثْتِواءُ / اِكْتَوَى.
 اتوزدن /o.-zadan/ ← اتو کردن.
 اتوزیر /otozir/ الاتُوجِيرُو.
 اتوشده /o.-šode/ المَكْتُوِي، المَكْتُوِي.
 اتوشویی /o.-šuyi/ وَرَشَةُ الخِدْمَةِ.
 اتوکار /o.-kär/ ← اتوبوس.
 اتو کردن /o.-kardan/ كَيَّا / كَوَى - السُّوْبُ، جَنْدَرَةُ /
 جَنْدَرُ السُّوْبِ.
 اتوکش /o.-keš/ الكَوَا.
 اتوکشی /o.-k.-i/ الكَيُّ، الكَوِي.
 اتوکلاو /o.-keläv/ المِخْمُ، المَطْهَرَةُ.
 اتوماتون /otomäton/ إِنْسَانٌ أَوْتوماتيكيٌّ، آلَةٌ ذاتِيَّةُ
 الحَرَكَةِ.
 اتوماسیون /otomäsion/ الاتَّمَتَةُ.

اتصال زبان گنجشکی /e.-e-zabän-gonješki/ البَوَكُ.
 اتصال لب به لب /e.-e-lab-be-lab/ وَضْلَةُ ثَرَاكِبِ.
 اتصال مثبت /e.-e-mosbat/ (فز) قُطْبُ مُوجِبٍ.
 اتصال یافتن /e.-yäftan/ ← پیوستن، چسبیدن.
 اتصالی برق /e.-ye-barq/ (فز) الماسِ الکَهْرَبَائِيُّ.
 اتصالی پیدا کردن /e.-ye-peydä-kardan/ [برق] خَدُوثًا
 / خَدَثَ - ماسِ کَهْرَبَائِيٍّ.
 اتفاق /ettefaq/ ۱. الإِثْتِاحُ، الإِثْتِاقُ، الجُلْفُ، الأَلْفَةُ،
 المَلَاءَمَةُ، اللُّثْمُ، التَّلَاوُمُ، الفُرْصَةُ، التَّوْبَةُ. ۲. الحَادِثُ،
 الحَادِثَةُ ← حادثه.
 اتفاق آراء /e.-e-ärä/ اِثْتِاقُ الآرَاءِ، اِثْتِاحُ الآرَاءِ، إِجْمَاعُ
 الْأَصْوَاتِ.
 اتفاقاً /ettefaq-an/ مُصَادَفَةً، بِالضَّدْفَةِ، ضَدْفَةً.
 اتفاق افتادن /ettefaq-oftädan/ ← پیش آمدن، رخ
 دادن، روی دادن.
 اتفاق کردن /e.-kardan/ اِثْتِاقًا / اِثْتَقَ الرَّجُلَانِ عَلَى
 الشَّيْءِ وَفِيهِ، تَوَاصَعًا / تَوَاصَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، إِضْطِلَاحًا
 / إِضْطَلَحَ الْقَوْمُ عَلَى كَذَا.
 اتفاقی /e.-i/ الطَّارِي، العَارِضُ، عَفْوًا، اغْتِبَاطًا، قَضَاءٌ وَ
 قَدَرًا، بِالْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ، نَادِرُ الْوُقُوعِ.
 اتکا /ettekä/ الْعَوَّلُ، التَّعْوِيلُ، الْمُعَوَّلُ، الْإِغْتِمَادُ، الثَّقَةُ
 ← پشت گرمی.
 اتکاء به نفس /e.-e-be-nafs/ الثَّقَةُ بِالذَّاتِ، الْإِغْتِمَادُ عَلَى
 النَّفْسِ.
 اتکا کردن /e.-kardan/ ← تکیه کردن.
 اتکال /etekäl/ الْعَوَّلُ، التَّعْوِيلُ، الْمُعَوَّلُ.
 اتلاف /etläff/ ۱. ← هلاك کردن، تلف کردن، نیست
 کردن. ۲. التَّبْذِيرُ، الإِسْرَافُ ← زیاده روی. ولخرجی.
 اتم /atom/ (فز) الذُّرَّةُ، التَّوْبَةُ.
 اتمام /etmäm/ ← تمام کردن، انجام دادن، پایان دادن.
 اتمام حجت /e.-e-hojjat/ الْبَلَاغُ الْأَجِيرُ أَوِ النَّهَائِيُّ،
 الْإِنْدَارُ.
 اتم برانگیخته /e.-e-barangixte/ (فز) الذُّرَّةُ الْمُثَارُ أَوْ
 الْمُهَاجُ.
 اتم بور /a.-e-bor/ (فز) ذُرَّةُ بُورِ.
 اتم راذرفرد /a.-e-räzerferd/ (فز) ذُرَّةُ رَذَرْفُورْدِ.

اتوماتیک /*otomatik* / اتوماتیکی، آلی، ذاتی حرکت.
 اتومبیل /*otomobil* / اُتُمبیل، اُتُوموبیل، السیارة.
 اتومبیل رانی /*o-rân-i* / قيادة السیارات اُوزکوبها.
 اتومبیل رو باز /*o-e-rubâz* / السیارة المکشوفة.
 اتومبیل سازی /*o.-sâzi* / ۱. صناعة السیارات. ۲. مصنع السیارات.
 اتومبیل سر پوشیده /*o.-e-sar-pušide* / السیارة المشفوفة.
 اتومبیل سواری /*o.-e-savâri* / سیارة الركوب.
 اتومبیل شخصی /*o.-e-šaxsi* / السیارة العَلَکی.
 اتومبیل کرایه‌ی /*o.-e-kerâye-yi* / سیارة الأجرة.
 اتهام /*ettehâm* / الإدعاء، الشکوى، الغزو، القذف.
 اتهام آمیز /*e.-âميز* / الإتهامي.
 اتهام ناروا /*e.-e-nâravâ* / الإتهام الکاذب.
 اتهام نامه /*e.-nâme* / غریضة الدغوى.
 تیکت /*etiket* / البطاقة، التذکرة، بطاقة المصممة ← برچسب.
 تیل /*etil* / (شیم) الإيثیل.
 تیلن /*etilen* / (شیم) الإيثیلین.
 تیمولوزی /*etimoloji* / الإتیمولوجیا.
 تین /*etin* / ← استیلن.
 تیوبی /*etiopi* / الحبش، إثيوبیا.
 اثاث /*asâs* / الأثاث، فرش البيت، المفروشات، متاع البيت، فُماش البيت، الرُش، الرُیاش، الأثاث، الرُزل، الرُزل، القراض ← اسباب.
 اثاثیه /*asâsiyye* / ← اثاث.
 اثاثیه فروشی /*a.-foruši* / نجادة الفُرش.
 اثبات /*esbât* / ۱. ← اثبات کردن. ۲. الدلیل، الإثبات، الثبوت، الحجّة. ۳. (حق) الإثبات.
 اثبات شدن /*e.-šodan* / ← ثابت شدن.
 اثبات کردن /*e.-kardan* / ← ثابت کردن.
 اثبات‌گیری /*e.-i-garî* / الوضعية ← پوزیتیویسم.
 اثر /*asar* / الأثر، التأثير، العلامة، الغقب، الغقبی، العافیة، النبیجة، السمة، البضعة، الفغل، المفغول، الخاصیة، الهفان، التناج.
 اثر ادبی /*a.-e-adabi* / التناج الأدبی.

اثر انگشت /*a.-e--angošt* / بضمة الأثر.
 اثر باستانی /*a.-e--bâstâni* / الأثر العتیق أو القَدیم.
 اثر بخش /*a.-baxš* / المؤثر، ذو تأثير.
 اثر بد /*a.-e-bad* / الأثر السیّی.
 اثر پا /*a.-e-pâ* / أثر القدم.
 اثر پذیرفتن /*a.-paziroftan* / تأثر / تأثر، انفعالا / انفعَلَ، انطبعا / انطبَعَ.
 اثر پذیرى /*a.paziri* / ← اثر پذیرفتن.
 اثر تاریخی /*a.-e-târixî* / النصب التذکاري.
 اثر دار /*a.-dâr* / ← اثر بخش.
 اثر داشتن /*a.-daštan* / ← اثر کردن.
 اثر طبیعی /*a.-e-tabî'î* / الظاهرة العلمیة أو الطبیعیة.
 اثر کردن /*a.-kardan* / تأثیر / أثر علیه أوفیه، فُعولاً / فَعَلَ - فیه، فعلاً ومُفاعلة / فاعَلَ، عملاً / عَمَلَ - فیه، حَکَ / حاک - القول فی القلب، إحاکة / أحاک فیه، هَذَا وهُدُوداً / هَذَا.
 اثر گذاشتن /*a.-gozâštan* / ۱. اثر کردن ۲. تأثیر / أثر فیه، حَقّاً / حاق - فیه السیف، ثخونقا / حَوَقَ فیه، تأییساً / آیس الشيء، توطیشاً / وطَّش فیه، وَکَتاً / وَکَتَ یکتُ فی الشيء ← نشان گذاشتن.
 اثریاب /*a.-yâb* / مَقْشِي الأثر.
 اثریابی /*a.-yâbi* / قَص الأثر، اکتشاف الأثر.
 ائل /*asl* / (گیا) الأصل ← گز.
 ائلق /*aslaq* / گفَ مریم ← پنج انگشت.
 اثنا عشر /*esnâ-ašar* / (جانب) المعى الإثنى عشری.
 اثیر /*asir* / الاثیر، الاثیر.
 اجابت کردن /*ejâbat-kardan* / ← پذیرفتن.
 اجاره /*ejâre* / ۱. الإجازة، الإيجار، الكراء، الإستیجار ← کرایه. ۲. ← اجاره بها.
 اجاره بندی /*e.-bandi* / تثبیت الأجرة.
 اجاره بها /*e.-bahâ* / بَدَلَ الإجازة، أجرة الفقار، الإيجار، قِيَمَةُ الأجرة، الأجرة، الكراء.
 اجاره دادن /*e.-dâdan* / تَأْجِيراً / أجرة، إکراء / اکتری، مُکارة / کازی.
 اجاره دار /*e.-dâr* / ۱. مستأجر، اجاره نشین. ۲. ← موجر، اجاره دهنده.

تَرْجِيصًا / رَحَصَ لَهُ بِكَذَا، تَسْوِغًا / سَوَّغَ، إِبَاحَةً / أَبَاحَ،
إِذْنًا وَأَذِنًا / أَذِنَ - بَ، تَقْوِضًا / قَوَّضَ، سَمَاحًا وَسَمَاحَةً /
سَمَحَ - لَهُ بِكَذَا، مَضَاءً وَمَضُوءًا / مَضَى - عَلَى، إِمضَاءً /
أَمَضَى، إِغْتِمَادًا / إِغْتَمَدَ.

اجازه عبور / *e.-ye-obur* / المُرُورُ ← ترانزیت.

اجازه نامه / *e.-näme* / الإِذْنُ، الرُّخْصَةُ، التَّصْرِيحُ، الْجَوَازُ،
الإِجَازَةُ، المَأْذُونِيَّةُ، التَّوْبَةُ ← پروانه، جواز.

اجازه ورود / *e.-ye-vorud* / إِجَازَةُ الدُّخُولِ، تَصْرِيحُ الدُّخُولِ
الْبِلَادِ.

اجاق / *ojâq* / المِدْقَاةُ، المِصْطَلَى، الْفَرْنُ، الْمُفْتَأَدُ، الْأُطِيْمَةُ،
الْوَجَاقُ، الْمُوقِدُ، المَطْبَخُ.

اجاق برقی / *o.-barqi* / المَوْقِدُ الكَهْرَبَائِيّ.

اجاق زغالی / *o.-zoqâli* / فُؤُنُ الفَحْمِ.

اجاق کور / *o.-kur* / العَقِيمُ، الْأُبْتُرُ، بِلَاخَلْفَ.

اجاق گاز / *o.-e-gâz* / مَوْقِدُ الْغَازِ.

اجاق نفتی / *o.-e-nafti* / المَوْقِدُ النَّفْطِيّ.

اجامر / *ajâmer* / قُمَاشُ النَّاسِ ← اوباش.

اجبار / *ejbâr* / الإِجْبَارُ، الإِزْغَامُ، الرُّغْمُ، الْقَسْرُ، الاِضْطِرَارُ،
الإِزْهَامُ، الإِكْرَامُ، الإِغْنَاتُ، الإِغْتِيَابُ، الضُّغْطُ، الضُّغْطَةُ.

اجباراً / *e.-an* / جَبْرًا، قَسْرًا، إِضْطِرَارًا، غَضَبًا، إِزْهَامًا،
عِنْدَ الاِضْطِرَارِ، إِجْبَارًا.

اجباری / *e.-i* / الإِجْبَارِيّ، الضَّرُورِيّ، عِنْدَ الاِضْطِرَارِ،
الإِضْطِرَارِيّ، الإِزْهَامِيّ، الْخَبْرِيّ، التَّجْبِيدُ، اللَّزِمُ،
الْقَهْرِيّ، قَسْرًا، إِزْهَامًا، التَّقْيِيدُ.

اجتماع / *ejtemâ* / ١. الْمُجْتَمَعُ، الْجَمَاعُ، الْجُمُعَةُ،
الْجُمُعَةُ، الْخَفْلُ، الشُّمْلُ، الطُّمَّةُ، الْوَسْطُ، الْبَيْئَةُ،
الْمُحِيطُ، الْهَيْئَةُ الإِجْتِمَاعِيَّةُ، جَمْعُ الشُّمْلِ، الْجَمْعُ،
الْخَشْدُ. ٢. الْمَجْمَعُ، الْجَمْعِيَّةُ، الْمُجْتَمَعُ، الإِجْتِمَاعُ،
الْجَمْعُ، الْجَمَاعَةُ، النَّدْوَةُ ← انجمن.

اجتماعات / *e.-ât* / التَّجْمُعَاتُ.

اجتماع عمومی / *e.-omumi* / الإِجْتِمَاعُ العامُّ.

اجتماع کردن / *e.-kardan* / إِجْتِمَاعًا / إِجْتَمَعَ، تَجَمُّعًا /
تَجَمَّعَ، إِخْتِسَادًا / إِخْتَشَدَ، تَحَشُّدًا / تَحَشَّدَ، حُفُولًا /
حَفْلًا - الْقَوْمُ، عَشْكْرَةً / عَشْكْرًا، إِطْبَاقًا / أَطْبَقَ، تَقَاصُفًا
/ تَقَاصَفَ الْقَوْمُ ← گرد آمدن، انجمن کردن.

اجتماعی / *ejtemâi* / ١. الإِجْتِمَاعِيّ، الْوُدَيْدُ، الْوُدُ

اجاره دار مالیتهای دولت / *e.-d.-e-mâliyâthâ-ye-*
dowlât / مُلْتَزِمُ أَمْوَالِ الْحُكُومَةِ.

اجاره داری / *e.-dâri* / ١. الإِكْتِرَاءُ، الإِسْتِجْارُ ← اجاره
نشین. ٢. الإِجْارُ، التَّاجِيرُ، الْخَوَزُ، الإِكْرَاءُ، الْمُكَارَةُ.

اجاره درست / *e.-ye-dar-bast* / الإِسْتِجْارُ الإِجْمَالِيّ.

اجاره دهنده / *e.-dahande* / الْمُؤْجَرُ، الْمُؤْجِرُ، الْمُكَرِّيّ،
الْمُكَارِيّ ← موجر، كرایه دهنده.

اجاره شده / *e.-kode* / الْمَاجِرُ، الْمُشْتَاخِرُ، الْمُكَرَى،
الْمُؤْجَرُ ← مورد اجاره.

اجاره کردن / *e.-kardan* / تَاجِيرًا / أَجَرَ، إِسْتِجْارًا /
إِسْتَاخَرَ، إِكْتَرَأَ / إِكْتَرَى، إِسْتَكْرَأَ / إِسْتَكْرَى.

اجاره کننده / *e.-konande* / الْمُسْتَكْرِيّ، الْمُشْتَاخِرُ ←
مستاجر.

اجاره مادام العمر / *e.-mâdâma-l-omr* / إِجْجَارٌ مَدَى
الْحَيَاةِ.

اجاره ماهانه / *e.-ye-mahâne* / التَّاجِيرُ الشَّهْرِيّ.

اجاره نامه / *e.-näme* / ← اجاره نامه.

اجاره نامه / *e.-näme* / عَقْدُ الإِجْجَارِ، سَدُّ الإِجْجَارِ.

اجاره نشین / *e.-nešin* / الْمُؤْجَرُ لَهُ، الْمُشْتَاخِرُ،
الْمُؤَاخِرُ ← مستاجر.

اجاره نشینی / *e.-nešini* / الإِسْتِجْارُ، الْمُؤَاخَرَةُ، الإِكْتِرَاءُ.
اجاره بی / *e.-yi* / التَّاجِيرُ، الإِجْجَارِيّ، للإِجْجَارِ.

اجازه / *ejâze* / ١. الإِذْنُ، الدُّشُورُ، الإِجَازَةُ، الرُّخْصَةُ،
السَّمَاحُ، الْأَمْرُ، التَّقْوِضُ، الإِبَاحَةُ، الْخُرْصَةُ، الْهَوَادَةُ. بِأَنَّ
شَمَا: عَنْ أَذْنِكَ، دُشُورَكَ. بِهْ خُودَ - دَادَ: طَوَّعْتَ لَهُ
نَفْسَهُ كَذَا. ٢. ← اجاره نامه.

اجازه پرداخت سود سهام / *e.-ye-pardâxt-e-sud-e-*
sehâm / كُتُوبُ السُّدِّ الْمَالِيّ.

اجازه حمل سلاح / *e.-ye-haml-e-selâh* / إِجَازَةُ حَمْلِ
الْأَسْلِحَةِ.

اجازه خروج / *e.-ye-xoruj* / إِجَازَةُ الْخُرُوجِ، تَصْرِيحُ مُغَادَرَةِ
الْبِلَادِ.

اجازه خواستن / *e.-xâstan* / إِسْتِجَازَةً / إِسْتِجَازَ، إِسْتِئْذَانًا
/ إِسْتِئْذَانًا، إِسْتِزْخَاصًا / إِسْتَزَخَصَ.

اجازه دادن / *e.-dâdan* / إِجَازَةً / أَجَازَ، تَخْوِيزًا / جَوَّزَ،
إِتَاحَةً / أَتَاحَ لَهُ، تَحْلِيلًا / حَلَّلَ الْأَمْرَ، تَصْرِيحًا / صَرَّحَ،

الوُدُود. ٢. (سيا) الجَمَاعِيّ، المُشْتَرَك ← سوسِيَالِيست.
اجتناب /*ejtenāb*/ الإِجْتِنَاب، التَّجَنُّب، المَجْتَنِب ←
پرهیز، دوری.
اجتناب پدزی /*e.-pazir*/ مُمَكِّنْ إِنْطَالَهُ أَوْ إِجْتِنَابُهُ أَوْ
تَقَادِيهِ.
اجتناب کردن /*e.-kardan*/ إِجْتِنَابًا / إِجْتَنَّبَ، تَجَنَّبًا /
تَجَنَّبَ ← پرهیز کردن، دوری کردن.
اجتناب ناپذیر /*e.-nā-pazir*/ المَخْتُوم، المُخْتَم، لَائِذْ
منهُ، لَامَجْتَنِدْ عَنْهُ، لَامَنْدُوحَةً عَنْهُ، لَامَنْاضْ مِنْهُ، غَيْرُ
مُفَكِّينِ تَجَنُّبُهُ.
اجتهاد /*ejtehad*/ الإِجْتِهَاد.
اجتهاد کردن /*e.-kardan*/ إِجْتِهَادًا / إِجْتَهَدَ.
اجتهادی /*e.-i*/ الإِجْتِهَادِيّ.
اجحاف /*ejhāf*/ الإِجْحَاف ← ستم.
اجحاف کردن /*e.-kardan*/ إِجْحَافًا / أُجْحَفَ ← ستم
کردن.
اجر /*ajr*/ المُكَافَأَةُ، الثَّوَاب، المَثْوَبَةُ، الأَجْر ← پاداش.
اجرا /*ejrā*/ ١ - الإِجْرَاء، الإِنْضَاء، الإِنْفَاز، التَّنْفِيزُ،
العَهْد، الوَفَاء، القَضَاء، الإِنْجَاز، تَطْبِيقُ الشَّيْءِ عَلَى
غیره. ٢ - (حق) الإِجْرَاء، التَّنْفِيزُ.
اجرا شدن /*e.-šodan*/ قَضَاءُ / قُضِيَ - مَج، إِنْقِضَاءُ /
إِنْقَضَى، سَرَى وَشَرِيَّةٌ وَسَرَاةٌ وَمَسْرَى وَشَرِيَانًا /
سَرَى - الأَمْرُ، نُفُودًا وَنَفَادًا / نَفَذَ - الأَمْرُ ← اِنْجَام يَافِتَن،
جَارِی شدن.
اجرا کردن /*e.-kardan*/ تَنْفِيزًا / نَفَذَ، إِنْفَازًا / أَنْفَذَ
الأَمْرَ، نَجَرَ / نَجَرَ - إِنْجَازًا / أَنْجَزَ، تَنْجِيزًا / نَجَرَ، مُضِيًا /
مَضَى - عَلَى الأَمْرِ، إِنْضَاءُ / أَمْضَى، عَمَلًا / عَمِلَ - تَأْدِيَةً
/ أَدَّى عَمَلَهُ، مُمَارَسَةً / مَارَسَ الأَمْرَ أَوْ العَمَلَ ← اِنْجَام
دادن.
اجرا کننده /*e.-konande*/ المُجْرِي، المُنْفِذُ، المُنْجِزُ.
اجرای آتش /*e.-ye-ātas*/ (نظ) صَبُّ النَّارِ، إِسْدَاءُ النَّارِ.
اجرای حکم /*e.-ye-hokm*/ تَنْفِيزُ الحُكْمِ.
اجرای حکم اعدام /*e.-ye-h.-e-e'dām*/ تَنْفِيزُ حُكْمِ
الإِغْدَامِ.
اجرای مقررات /*e.-ye-moqarrarāt*/ إِنْجَازُ الإِجْرَاءَاتِ.
اجرای موقتی /*e.-ye-movaqqati*/ إِجْرَاءَاتٌ تَمْهِيدِيَّةٌ.

اجرائی /*ejrā-i*/ التَّنْفِيزِيّ.
اجرائیه /*e.-iyye*/ أَمْرُ الإِجْرَاءِ.
اجرت /*ojrat*/ الأُجْرَةُ، الجُفْل، الجِمَالَةُ، الرَّاكِب،
الجَمَكِيَّة، كِرَاءُ العَامِل، الأُجْر ← مزد.
اجرت باربری /*o.-e-bārbari*/ الشَّيَالَةُ، المَثَالُ.
اجرت پست /*o.-e-posi*/ خَالِصُ أُجْرَةِ البَرِيدِ.
اجرت دادن /*o.-e-dādan*/ إِغْطَاءُ / أَعْطَى هَذَا الأُجْرَةَ.
اجرت گرفتن /*o.-e-gereftan*/ أَخَذًا وَتَأْخِذًا / أَخَذَ الأُجْرَةَ.
اجردادن /*ajr-dādan*/ ← پاداش دادن.
اجر دهنده /*a.-dahandeh*/ المُكَافِئُ.
اجری یافتن /*a.-yāftan*/ ← پاداش گرفتن.
اجزاء /*ajzā*/ الأُجْزَاءُ.
اجزاء اداری /*a.-e-edāri*/ المُؤَنِّطُونَ.
اجسام /*ajsām*/ الأُجْسَامُ.
اجسام آلی هم ترکیب /*a.-e-āli-ye-ham-tarkib*/ (شیم)
المُتَشَابِه.
اجسام ایزوتوپ /*a.-e-izotop*/ (شیم) النُّظَايِرُ المُشَبَّهَةُ.
اجسام ترکیب شده /*a.-e-tarkib-šode*/ (شیم)
الأُجْسَامُ المُركَّبَةُ.
اجسام شناور /*a.-e-šenāvar*/ (فز) الأُجْسَامُ الطَّافِيَّةُ.
اجسام فاقد اصطکاک /*a.-e-fāqed-e-estekāk*/ (فز)
الأُجْسَامُ النَّائِمَةُ الفَلَاةُ.
اجل /*ājal*/ الأَجَلُ، الأَثَرُ. ~ ش سر رسید: إِنْقَضَى أَجَلُهُ ←
مرگ.
اجلاس /*ejlās*/ الجُلُوسَةُ.
اجلاسیه /*e.-iyye*/ الدَّوْرَةُ.
اجماع /*ejma'*/ الإِجْمَاعُ.
اجمال /*ejmāl*/ الإِجْمَالُ.
اجمالی /*e.-i*/ الإِجْمَالِيّ.
اجناس /*ajnās*/ الأُجْنَسُ.
اجناس لطیف /*a.-e-latif*/ النُّشْوَانُ.
اجنبی /*ajnabi*/ الخَارِجِيّ، الغَرِيبُ، الأُجْنَبِيّ ← بیگانه.
اجنبی پرست /*a.-parast*/ ← بیگانه پرست.
اجنبی پرستی /*a.-p.-i*/ ← بیگانه پرستی.
اجیر /*ajir*/ المَأْجُور، المَوْجُر، الأَجِير، المُسْتَعْدَمُ بِأَجْرِ،
المُشْتَرَى بِالمَالِ ← مزدور.

اجير شدن /a.-šodan/ صَبْرًا وَصَبْرًا وَمَصْبِرًا / صَارَ - أَجِيرًا.

اجير كردن /a.-kardan/ أَجَزَ وَإِسْتَجَارَ / إِشْتَا جَزَهُ، إِكْتَرَى، إِشْتَرَا / إِشْتَكْرَى خَادِمًا أَوْ كُتُوبَةً.

احاطه داشتن /e.-dāstan/ احاطَ به.

احاطه شدن /e.-šodan/ احيطَ مع به، تحويفًا / حَوَّقَ مع عليه.

احاطه قائم /ehäte-ye--qäem/ (نظ) احاطَ غَمُودِيَّةً.

احاطه يكطرفه /e.-ye-yektarafe/ (نظ) احاطَ مُفْرَدَةً.

احاطه كردن /ehäte-kardan/ احاطَ به، تحويفًا / حَوَّقَ عليه، تطويعًا / طَوَّقَ، حَوَّقَ / حَاقَ به، تحويفًا / حَاقَ به، خيفًا / حَاقَ به، اِكْتَنَافًا / اِكْتَنَفَ، اِسْتِدَارَةً / اِسْتَدَارَ به، احاطَ / احَاقَ به، حُدُوقًا / حَدَّقَ به، كُنْفًا / كَنَفَ به الشيء، تَكْنِيفًا / كَنَفَ، اِخْدَاقًا / اَخْدَقَ به، اِنْصِمَامًا / اِنْصَمَّ على الشيء، اِنْطَوَا / اِنْطَوَى على كذا، مُسَاوَرَةً / سَاوَرَ، مُهَاجَمَةً / هَاجَمَ، حُفُوفًا / حَفَّ به، تَخْفِيفًا / خَفَّفَ، اِخْتِفَافًا / اِخْتَفَّ به وَحَوْلَهُ، تَكْلُلًا / تَكَلَّلَ الشيءَ و به، اِغْتِفَافًا / اِغْتَفَّقَ به.

احاله /ehäle/ (حق) الإحالة.

احاله به محال /e.-ye-be-mohäl/ الإحالة إلى المُسْتَحِيلِ.

احاله دعوى /e.-ye-da'vi/ (حق) إحالة الدَّعْوَى [إلى محكمة أخرى لعدم الصَّلاحية].

احاله كردن /e.-kardan/ إحالَه / أحوال.

احتراز كردن /e.-kardan/ خودداری کردن.

احتراق /ehteräq/ اِخْتِرَاق، اِنْفِجَار، اِشْتِعَال، اِثْقَاد.

احتراق آنودهای الکتریسته /e.-e-ünodhäye/ elektriste/ تأكسد آنودات.

احتراق پذیری /e.-paziri/ قابليَّة اِخْتِرَاق.

احتراق داخلی /e.-e-däxeli/ اِخْتِرَاق الدَّاخلِي.

احتراق موتور /e.-e-motor/ اِخْتِرَاق المَحْرَك.

احترام /ehteräm/ اِخْتِرَام، المَجْد، العِزُّ، اِكْرَام، الكرامة، الشَّرَف، التَّجَلُّة، الوَجاهة، المُلح. به پاس - او: اِكْرَامًا لِخَاطِرِ فلان.

احتراماً /e.-an/ اِخْتِرَامًا.

احترامات /e.-ät/ التَّجَيَّات.

احترام كردن /e.-kardan/ اِخْتِرَامًا / اِخْتِرَمَةً، اِكْرَامًا / اُكْرَمَ، تَكْرِمًا / كَرَمَ، تَوْفِيرًا / وَفَّرَ الشَّيْخَ، اِقَامَةً / اقام له وَزَنًا / اِنْتَارًا / اَتَر الرَّجُلَ، تَبَجَّلًا / بَجَّلَهُ، اِجْلَالًا / اَجَّلَ، اِخْتِفَاءً / اِخْتَفَى به، مُراعَةً / رَاعَى الخَوَاطِرَ.

احترام متقابل /e.-e-motaqäbel/ اِخْتِرَامُ المُتَبَاذِلِ.

احتساب /ehtesäb/ شمردن.

احتضار /ehtezär/ اِخْتِضَار، سَكْرَةُ المَوْت.

احتكار /ehetkär/ اِخْتِكَار، الحُكْر، الحُكْرَة، الحَزَن، التَّخْزِين.

احتكار کالا /e.-e-kälä/ اِخْتِكَارُ السِّلَع.

احتكار كردن /e.-kardan/ خَكَّرًا / خَكَّرَ الطَّعَامَ، اِخْتِكَارًا / اِخْتَكَّرَ، تَحَكَّرًا / تَحَكَّرَ، تَرَبُّصًا / تَرَبَّصَ بِالْبَضَاعَةِ الفَلَاءِ.

احتكار گر /e.-gar/ محتكر.

احتكاري /e.-i/ اِخْتِكَارِي، الحُكْرِي.

احتلام /ehteläm/ سِيلَانُ المَنِي.

احتمال /ehtemäl/ ١. اِخْتِمَال، الحَدَس، الظَّن، التَّخْمِين، الأَرْجِيَّة، فَرِئْسَةُ الحال، الإمكان. به - قوی: على الأرجح، بِحَسَبِ كُلِّ اِحْتِمَال. ٢. (رض) الإحتمال.

احتمالاً /e.-an/ المُخْتَمَل.

احتمال دادن /e.-dādan/ حَدَسًا / حَدَسَ طَنًا / طَنُّ شَيْءٍ تَخْمِينًا / خَمَّنَ - گمان بردن.

احتمال گرایي /e.-garäyi/ اِخْتِمَالِيَّة، مَذْهَبُ اِخْتِمَالَات.

احتمالی /e.-i/ المُخْتَمَل، الرَّاجِح، المُمَكِن، الجَائِز، المُرَجَّح.

احتياج /ehtiyāj/ اِخْتِيَاج، اِلتِقَاء، الطَّلَب، اللُّزُوم، الحاجة، العَوْر، الأَرَب، الصُّورَةُ. در صورت - عند الصُّورَةُ أو اِلتِقَاءُ أو اللُّزُوم.

احتياج آنی /e.-e-äni/ - احتياج مبرم.

احتياج داشتن /e.-dāstan/ اِخْتِيَاجًا / اِخْتَاَج، اِخْوَاجًا / اُخْوَجَ، اِشْتِلَزَامًا / اِشْتَلَزَمَ، اِشْتِدَاعًا / اِشْتَدَعَى - نیازمند شدن.

احتياج مبرم /e.-e-mobram/ حَاجَةً مُلِحَّةً.

احتياط /ehtiyät/ اِخْتِيَاط، التَّحْصُوط، الحِيطَةُ،

احتصائیه /*ehsä'iyye*/ ← آمار.
 احضار /*ehzär*/ [به دادگاه] (حق) الطَّلَب، عِلْم الطَّلَب،
 الإِشْتِدَاع، استدعاء إلى المحكمة.
 احضار ارواح /*e.-e.-arväh*/ اِشْتِخْاضُ الْأَرْوَاحِ.
 احضار کردن /*e.-kardan*/ اِخْضَاراً / اُخْضَرَهُ، اِشْتِخْاضاً /
 اِشْتِخْصَرَ، اِشْتِدَاعاً / اِشْتَدَعَ إلى المحكمة، مُنَادَاً /
 نَادَى الْخَادِمَ بِهِ، اِشْتِعَادَةً / اِشْتَعَادَ، اِشْتَقْدَاماً /
 اِشْتَدَّمَ.
 احضارنامه /*e.-näme*/ طَلَبُ الْاِخْضَارِ، الْجَلْب، اِشْعَاژُ
 الدَّغْوَةِ، اِإِنْدَاژُ الْقَضَائِي، مَذْكَرَةُ الدَّغْوَةِ، اِغْلَانُ الْخُصُورِ
 إلى المحكمة، مَذْكَرَةُ مَثُولِ.
 احضاریه /*ehzär-iyye*/ ← احضارنامه.
 احقاق حق /*ehqäq-e-haq*/ ۱. اِقَامَةُ الْعَدْلِ. ۲. طَلَبُ
 الْحَقِّ.
 احقاق حق کردن /*e.-e.-h.-kardan*/ اِقَامَةُ / اَقَامَ الْعَدْلَ.
 احكام /*ahkäm*/ الْأَحْكَامُ، الْقَرَارِ.
 احكام دادگستری /*a.-dädgostar-i*/ الْقَانُونُ الْمَدْنِيّ.
 احكام صادره /*a.-e.-sädere*/ الْأَحْكَامُ الصَّادِرَةُ.
 احكام عشره /*a.-e.-äšare*/ ← ده فرمان.
 احكام موقتی /*a.-e.-movaqqat-i*/ الْأَحْكَامُ الْوَقْئِيَّةُ.
 احكام هیئت دولت /*a.-e.-hey'at-e-dowlät*/ الْقَرَارُ
 الْوِزَارِيّ.
 احلب دیا /*ehlab-diyä*/ (گیا) الْفَرْبُيُون ← فرفیون.
 احلیل /*ehliil*/ ← کبر.
 احمق /*ahmaq*/ ← نادان.
 احمقانه /*a.-äne*/ بِحِمَاقَةٍ، بِحَقِّقٍ، بِقَبَاءِ.
 احمق شدن /*a.-e.-šodan*/ ← نادان شدن.
 احمق شمردن /*a.-e.-šamordan*/ ← نادان شمردن.
 احمق کردن /*a.-kardan*/ ← نادان کردن.
 احمقی /*a.-i*/ ← نادانی.
 احوال پرسی /*ahväl-pors-i*/ السُّؤَالُ عَنِ الْحَالِ وَالْطَّ
 احوال شخصی /*a.-e.-šaxs-i*/ الْحَالَةُ الْمَدْنِيَّةُ.
 احیا /*ehyäl*/ ← زنده کردن.
 احیا کردن /*e.-kardan*/ ← زنده کردن.
 احیاناً /*ahyänän*/ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ.
 اخ /*ax*/ ۱. أَفٍّ. ۲. تَفٍّ.

التَّحْفُظُ، الْحَوْظَةُ، الْوَقَايَةُ، الْحَذَرُ، الْاِخْتِرَاسُ، الْجَذَرُ،
 الْيَقِظَةُ، الْيَقِظُ، الْإِبَالَةُ. از روی ~: على سبيل الاحتياط.
 با قید ~: بِكُلِّ تَحْفُظٍ. بدون ~: بِلَا تَحْفُظٍ.
 احتیاط کار /*e.-kär*/ ← با احتیاط.
 احتیاط کردن /*e.-kardan*/ اِخْتِيَاطاً / اِخْتَاطَ لِلْأَمْرِ،
 تَحْفُظاً / تَحْفُظَ، اِخْتِرَازاً / اِخْتَرَزَ، اِشْتِظْهَاراً / اِشْتِظْهَرَ،
 اِجْهَاداً / اِجْهَدَ فِي الْأَمْرِ، اُخْذاً / اُخَذَ جَذَرَهُ.
 احتیاطی /*ehitiyät-i*/ اِخْتِيَاطِيّ، التَّحْفُظِيّ.
 احداث کردن /*ehdäs-kardan*/ اِخْدَاعاً / اُخْدَعْتُ، اِنْشَاءً
 / اَنْشَأْتُ، اِيجَاداً / اُوْجِدْتُ.
 احرار کردن /*ehrz-k.*/ ۱. فَرَاهِمَ آوَرْدَن. ۲. دَسْتُ آوَرْدَن.
 احرام /*ehram*/ مَلَايِشُ الْاِحْرَامِ، اِإِزْرَ، اِإِزْرَ، اِإِزْرَ.
 احرام بستن /*e.-bastan*/ اِثْبَاتِاراً / اِثْبَاتَزَ، تَأْزُرَ / تَأْزَزَ.
 احرامی /*e.-i*/ ← احرام. ۲. سَجَادَه، جَانِمَاژ.
 احزاب /*ahzäb*/ الْأَحْزَابُ.
 احزاب ملی /*a.-e.-melli*/ الْأَحْزَابُ الْقَوْمِيَّةُ.
 احساس /*ehsäs*/ الْحَسُّ، الْاِخْسَاسُ، الشُّعُورُ، الْعَاطِفَةُ،
 الْخَسَاسُ.
 احساسات /*e.-äi*/ الْمَشَاعِرُ، الْقَوَاطِفُ، الْخَسَاسَاتُ،
 الْاِخْسَاسَاتُ. ~ ش راجع به دارکرد: كَذَرُ اِخْسَاسَاتِهِ.
 احساساتی /*ehsäsäti*/ الْعَاطِفِيّ، الْقَوَاطِفِيّ، الْخَسَاسُ.
 احساساتی شدن /*e.-šodan*/ تَحْمِيْساً / حَمَسَ.
 احساس حقارت /*ehsäs-e-heqärat*/ مَرْكَبُ النُّقْصِ ←
 سرخوردگی.
 احساس شرمندگی /*e.-e.-šarmandegi*/ خَسَاسَاتُ
 الْخِيَاءِ.
 احساس کردن /*e.-kardan*/ اِخْسَاساً / اُخْسَ هُوْبَه،
 تَحْمِيْساً / تَحْمَسَ الشَّيْءَ، شُعُوراً / شَعَرَ بِالشَّيْءِ،
 خَسَناً / خَسَ الشَّيْءَ، اِشْتِشْعَاراً / اِشْتِشْعَرَ، اِئْنَساً /
 اَنْسَ الشَّيْءَ، تَأَثَّرَ / تَأَثَّرَ.
 احسان /*ehsän*/ ۱. الْكَرَمُ، الْفَضْلُ، الْيَدُ، الْقَفُو ←
 بخشش. ۲. الْاِحْسَانُ، الْعَرْفُ، الشُّتَا ← نكوکاری،
 نيكویی. ۳. اِخْسَاناً / اُخْسَنَ، تَكْرُماً / تَكْرَمَ، تَفْضُلاً /
 تَفَضَّلَ، طَوْلًا / طَالَ عَلَيْهِ.
 احسنت /*ahsant*/ بَيْحِ نَيْحِ، الْمَرْحَى، بَرَاقُو، لَهُ دَرَه،
 عَلَيْكَ نَوْزٌ، اُخْسَنْتُ، لَافِضُ فَوْكُ.

اخ /ox/ اخ.

اخاذی /axxäzi/ ← اخاذی کردن.

اخاذی کردن /a.-kardan/ ← رشوه گرفتن.

اخبار /axbär/ الأنباء.

اخبار جعلی /a.-e-ja't-i/ الأنباء المُرَوَّرة.

اختاپوت /axtäput/ (جان) ← اختاپوس.

اختاپوس /oxtäpus/ الأخطبوط، الدَّوْلَة ← هشت پا،

ماهی مرکب.

اختاپوسیها /o.-iha/ (جان) الأخطبوطیات ←

هشتپایان.

اختر /axtar/ ۱ ← ستاره. ۲. (گیا) القتا، الخیزران.

اختراع /exterä/ الاختراع ← اختراع کردن.

اختراع کردن /e.-kardan/ اختراعاً / اختَرَع، إبداء /

أبدأ، إبداعاً / أبدَع، إشتباصاً / إشتبَط، إبداعاً /

إبتدَع، إشتخدائاً / إشتخَدْتُ، إحدائاً / أختدْتُ، إبتكاراً /

إبتكر، خَلَقاً / خَلَقْتُ، إختلاقاً / إختلَقْتُ، فأتاً / فأتَ -

الشَّيْءَ، تَفَنُّناً / تَفَنَّنْتُ.

اخترشناخت /a.-šenäxt/ (نج) ← ستاره شناسی.

اخترشناس /a.-šenäs/ (نج) ← ستاره شناس.

اخترشناسی /a.-š.-i/ (نج) ← ستاره شناسی.

اختریان /axtariyän/ (گیا) مَرَنطیات.

اختصار /extesär/ الاختصار، الإختزال، التَّقْصِيرُ،

الإجمال، التَّخْصِصُ ← کوتاه سازی.

اختصاص /extesäs/ ← اختصاص دادن.

اختصاص دادن /e.-dädan/ حَصّاً وَحُصُوصاً وَحُصُوصَةً

وَحُصُوصِيَّةً، وَنَحْصَةً وَنَحْصِيَّةً وَنَحْصِيصِيَّةً / حَصَّ،

إختصاصاً / إختَصَّ، تَخْصِصاً / حَصَّصَ، تَعْيِيناً / عَيَّنَ

هـ لـ فرض خاص، تَدَشِيناً / دَشَنَ، تَكْرِيْساً / كَرَسَ،

إختِفَافاً / إحتَفَظَ الشَّيْءَ وَه وَلنَفْسِهِ، تَقْدِيساً / قَدَّسَ،

فَرَضاً / فَرَضَ لَهُ الشَّيْءَ.

اختصاص داشتن /e.-däštan/ حُصُوصاً / حَصَّ،

اختصاصاً / إختَصَّ بالشَّيْءِ.

اختصاصی /e.-i/ الخاصّ ← ویژه.

اخ تف /ax-tof/ ← آب دهان.

اختلاج /exteläj/ (بز) ← تشنج.

اختلاج اندامها /e.-e-andämhä/ (بز) تشنُّجُ الأَغْصَاءِ.

اختلاج نامنظم پلک چشم /e.-e-nämonazzam-e-pelk/

e-cašm/ (بز) تشنُّجُ الجَفَنِ.

اختلاس /exteläs/ الإختلاس، الإبتزاز ← دزدی.

اختلاس اموال دولتی /e.-e-amväl-e-dowlat-i/

اختلاس اموال عامّة.

اختلاس کردن /e.-kardan/ إختلاساً / إختلَسَ، بَرَأَ /

بَرَأْتُ، إبتزازاً / إبتَزْتُ ← دزدی کردن، ربودن.

اختلاس کنندۀ /e.-konande/ مُخْتَلَسُ الأموال.

اختلاط /extelät/ ۱ ← آمیخته شدن. ۲ ← آمیخته

کردن.

اختلاط جنسی /e.-e-jensi/ إتصال جنسی، جماع،

مُضاجَعَة.

اختلاط کردن /e.-kardan/ ۱ ← آمیخته کردن. ۲.

گفتگو کردن، معاشرت کردن.

اختلاط نژاد سفید و سیاه /e.-e-nežäd-e-sefid-o-

siyäh/ الذَّمْجُ الغُصْرِيّ، دَمَجُ أَفرادِ العناصرِ أو الأعرافِ

المختلطة [اللبْنُصِ والرَّوْجِ] في المجتمع.

اختلاط یافتن /e.-yäftan/ ← آمیخته شدن.

اختلاف /exteläf/ الخلاف، الإختلاف، التَّفَاوُتُ،

التَّنَازُعُ، البُؤْنُ، الفَرْقُ، التَّبايُنُ، التَّغْيِيرُ، التَّغَايُرُ، التَّغْيِيرُ،

التَّنَافُرُ، سوءُ التَّفاهُفِ. مورد - است: علیه خلاف.

اختلاف آراء /e.-e-ärä/ إختلاف الآراء.

اختلافات خانوادگی /e.-e-xänevädegi/

الخلافات العائليّة.

اختلاف افتادن /exteläf-ofädan/ إختلافاً / إختلَفَ، دَبّاً

وَدَبِيْباً / دَبَّ - التَّفَاقُ بَيْنَهُم.

اختلاف انداختن /e.-andäxstan/ ضَرَباً وَضَرَبَاناً / ضَرَبَ -

وَضَرَبِيْباً / ضَرَبَ بَيْنَهُم، إغراء / أَغْرَى، تَهْوِيشاً / هَوَّشَ

القوم.

اختلاف پتانسیل /e.-e-potänsiel/ (فز) فَرْقُ الجُهْدِ

الكهربيّ.

اختلاف داشتن /e.-däštan/ إختلافاً / إختلَفَ عن،

تَخَالَفاً / تَخَالَفَ.

اختلاف در صلاحیت دادگاه /e.-där-salähijat-e-

dädgäh/ تَنَازُعُ الإختصاص، تَنَازُعُ الصَّلاحيّة.

اختلاف سطح /e.-e-sath/ (فز) اختلاف پتانسیل.

- اداء / *adā* / ۱. الأداء، التَّادِيَّة، الإنجاز ← ادا کردن، انجام دادن، پرداختن. ۲. ناز، كرشمه.
- اداء اصول / *a.-osul* / ← ناز، كرشمه.
- ادات / *adāt* / ۱. آلت. ۲. الحُرُف.
- اداء در آوردن / *adā-dar-āvardan* / تَقْلِيداً / قَلَد، مُحَاكَاةُ / حَاكِي، مُمَایَزَة / مَایَز، إختِلَاجاً / إختَلَجَ بِوَجْهِهِ، لَمَصاً / لَمَصَ هـ.
- ادارات دولتی / *edārāt-e-dowlat-i* / الدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، دُرُرُ الحُكُومَة، المَصَالِحُ الحُكُومِيَّة.
- اداره / *edāre* / الإِدَارَة، الدِّيَّوَان، القَلَم، المَكْتَب، المَضَلَحَة، المُنْتَظَمَة، المَنْصِب، القَمَلِيَّة، النِّظَارَة، المُؤَسَّسَة، الدَّائِرَة.
- اداره آتش نشانی / *e.-ye-ātaš-nešāni* / الإِطْفَائِيَّة.
- اداره آگاهی / *e.-ye-āgāhi* / الأَمْنُ العَام، المَبَاحِث.
- اداره آمار / *e.-ye-āmar* / مَضَلَحَة الإِخْصَاء.
- اداره آمار و ثبت احوال / *e.-ye-ā.-va-sabt-e-ahvāl* / إِدَارَة أحوال الشَّخْصِيَّة، مُدِيرِيَّةُ الأَحْوَالِ المَذْبِيَّة.
- اداره آموزش و پرورش / *e.-ye-āmuzeš-va-parvareš* / دَائِرَة التَّرْبِيَّة وَالتَّعْلِيم.
- اداره اطلاعات / *e.-ye-ettelāt* / قَلَمٌ أَوْ مَكْتَبُ الإِشْتِغَالَات.
- اداره امور / *e.-ye-omur* / مَقَالِيدُ الأُمُور.
- اداره امور مالی / *e.-ye-o.-e-mālī* / الإِدَارَة المَالِيَّة.
- اداره بازرسی / *e.-ye-bāzresi* / دِيَّوَانُ التَّفْتِيْش، مَرَكَزُ المُفْتَش.
- اداره بازنشستگی / *e.-ye-bāznešastegi* / الإِرْزَانَمَة، إِدَارَة المَعَاشَات.
- اداره بازي / *e.-bāzi* / المَكْتَبِيَّة، بِيرُوقْرَاطِيَّة.
- اداره پرسنلی / *e.-ye-perseneli* / (نط) إِدَارَة المَرَاتِب.
- اداره پست / *e.-ye-post* / مَكْتَبُ التَّرِيد.
- اداره پلیس / *e.-ye-polis* / إِدَارَة الشَّرْطَة.
- اداره پلیس راهنمایی / *e.-ye-p.-e-rāhnamāyi* / إِدَارَة المُرُور. دَائِرَة المُرُور. قِسْمُ المُرُور.
- اداره تشریفات / *e.-ye-tašrifāt* / دَائِرَة المَرَاثِم، التَّشْرِيفَات.
- اداره ثبت اسناد / *e.-ye-sabt-e-asnād* / مَكْتَبُ تَسْجِيلِ
- إِصْفَاء / أَصْفَى لَهُ، مُصَافَاةُ / صَافَاة.
- اخلاط / *axlāt* / (پز) الأَخْلَاط. الطَّبَائِعُ.
- اخلاط چهار گانه / *a.-e-cahār-gāne* / الطَّبَائِعُ الأَرْبَع.
- اخلاق / *axlāq* / ۱. الأخلاق، السُّلُوك، السِّيَرَة، الشَّيْر، السَّجِيَّة، الطَّبِيعَة، العَرِيكَة، الشَّيْمَة، الشُّعْمَة، الشُّنْشِيَّة، الهَذْي ← خَوِي. ۲. عِلْمُ الأخلاق.
- اخلاق حسنه / *a.-e-hasane* / القُضِيلَة.
- اخلاق ستوده / *a.-e-sotude* / مَعَانِي الإنسان.
- اخلاقی / *a.-i* / الأخْلَاقِي، الأَدْبِي، الرُّوْحِي، النُّفْسِي، النُّفْسَانِي.
- اخلال / *axlāl* / الشَّعْب، التَّعْكِير، المُخَالَفَة، فَوْضُويَّة.
- اخلال کردن / *e.-kardan* / ← خَرَابَكَارِي كَرْدَن، كَارَشَكْنِي كَرْدَن.
- اخلالگر / *axlālgar* / المُفْلِح، المُشَاغِب، المُخْل.
- اخلالگری / *e.-i* / (نط) الشَّجَب.
- اخلامور / *axlāmūr* / (گیا) ← زِيْزِفُون.
- اخم / *axm* / التَّفْطِيب، الغُبُوسَة، الضَّرَة، الجَهَامَة، الجُهُومَة.
- اخم کردن / *a.-kardan* / غَبَسَ وَغُبُوساً / عَبَسَ بِ تَغْيِيساً / عَبَسَ، قُطُوباً / قُطِبَ - فَلَانَ، تَقْطِيباً / قُطِبَ مَا بَيْنَ غَيْثِيْنِ، كُفُوساً / كَمَسَ، طَلَمَسَةً وَطَلَمَاساً / طَلَمَسَ الرَّجُلُ، هَرَمَسَةً / هَرَمَسَ، تَقْطِيباً / قُطِبَ وَجْهَهُ، كُلوْحاً وَ كُلاَحاً / كَلَحَ - وَجْهَهُ، إِكْلَاحاً / أَكْلَحَ وَتَكْلَحاً / تَكْلَحَ وَجْهَهُ، تَكْلِيحاً / كَلَحَ وَجْهَهُ، جَهَامَةً وَجُهُومَةً / جَهَمَ، تَجْهَمُماً / تَجْهَمَ، وَجْماً وَوُجُوماً / وَجَمَ بِ عَقْداً / عَقَدَ - نَاصِيئَتَهُ ← تَرشُوبِي كَرْدَن.
- اخمور / *a.-u* / الغُبُوس، العَاسِ، القُطُوب، القَاطِب، المَتَجْهَم، الجَهْم، مَقْطَبُ الجَبِين، المَكْثَر، السَّاهِم، ثَقِيلُ الظِّل.
- اخیر / *axir* / الأَخِير، الأَخَر.
- اخیراً / *a.-an* / أَخِيرًا، حَدِيثًا، مُتَدَّوِمًا عَهْدٍ قَرِيب.
- اخيليا / *axiliyā* / (گیا) الأَخِيلِيَا.
- اخيليه / *axiliye* / (گیا) ← أَخِيلِيَا.
- اخينوس / *axenus* / (جان) التَّوْتِيَاء ← خَارِبَشْتِ دَرِيَابِي.
- اخيون / *axyun* / (گیا) ← كَلِ افْعِي.
- اخيه / *axye* / الأَرِيَّة، الإَزْي، الأَخِيَّة، الأَخِيَّة.

الثَّقُود. مُضَلَّحَةُ الشُّهُرِ القَافِي. مُدِيرِيَّةُ الطَّابُو العامَّة.

اداره حسابداري /e.-ye-hesabdāri/ مَضْلَحَةُ الْمُحَاسَبَةِ، قَلَمُ الْحِسَابَات.

اداره حقوقي /e.-ye-hoquqi/ قَلَمُ الْقَضَايَا.

اداره دولتي /e.-ye-dowlati/ الْمَضْلَحَةُ.

اداره راديو /e.-ye-rādio/ دَارُ الْإِذَاعَةِ.

اداره راهنمايي /e.-ye-rāhnamāyi/ ← اداره پليس راهنمايي.

اداره راه و ساختمان /e.-ye-rāh-va-saxtemān/ مَضْلَحَةُ التَّنْظِيمِ.

اداره روابط عمومي /e.-ye-ravabet-e-omumi/ إِدَارَةُ الْعِلَاقَاتِ الْعَامَّةِ.

اداره قضايي /e.-ye-qazāyi/ ← اداره حقوقي.

اداره كاريابي /e.-ye-kār-yābi/ دَائِرَةُ الْإِسْتِعْمَالِ أَوْ الْإِسْتِخْدَامِ.

اداره كارگزيني /e.-ye-k-gozini/ إِدَارَةُ التَّوْظِيفِ.

اداره كردن /e.-kardan/ إِدَارَةُ /أَدَارِ الْعَمَلِ، تَدْوِيرُ / دَوَّرِ الْعَمَلِ، سِيَاسَةُ / سَاسِ الْأُمُورِ، مُعَالَجَةُ / عَالَجِ الْأُمُورِ، تَدْوِيرُ / دَوَّرِ، طِبَابًا وَمُطَابَّةً / طَابُّ هـ.

اداره كل /e.-ye-kol/ الدَّائِرَةُ أَوْ الْإِدَارَةُ الْعَامَّةُ.

اداره گذرنامه /e.-ye-gozarnāme/ دَائِرَةُ الْجَوَازَاتِ، قِسْمُ الْجَوَازَاتِ.

اداره گمرک /e.-ye-gomrok/ دَارُ الْمَكُوسِ، الْجُمْرُكُ.

اداره مركزي /e.-ye-markazi/ قَلَمُ الْإِدَارَةِ، مَرْكَزُ الْإِدَارَةِ، الدِّيَّانُ، إِدَارَةُ الْمَرْكَزِيَّةِ الرَّئِيسِيَّةِ.

اداره مطبوعات /e.-ye-matbu'ū/ قَلَمُ الْمَطْبُوعَاتِ.

اداره ممیزی /e.-ye-momayyzi/ قَلَمُ الْمُرَاجَعَةِ.

اداره نظام وظیفه /e.-ye-nezām-vazife/ إِدَارَةُ التَّجْنِيدِ.

اداره نقشهبرداری /e.-ye-naqše-bardāri/ مَضْلَحَةُ الْمِسَاحَةِ.

اداره وصوله مالیات /e.-ye-voṣul-e-mālīāt/ مَضْلَحَةُ الْمَصْرَافِ.

اداره هواشناسی /e.-ye-havāšenāsi/ مَضْلَحَةُ الْإِزْصَادِ الْجَوِّيِّ.

اداری /edāri/ الْحُكُومِي، الْإِدَارِيَّ.

اداشدن /adā-šodan/ أَدَّى مَج، تَأْدِيَّةً / أَدَّى مَج،

إِنْفَاءً / أَوْفَى مَج، قَضَاءً / قَضَى مَج.

ادا کردن /adā-kardan/ أَدَّى / أَدَّى بِ تَأْدِيَّةً، / أَدَّى، إِنْجَازًا / أَنْجَزَ، وَفَاءً / وَفَى بِ إِنْفَاءً / أَوْفَى، قَضَاءً / قَضَى بِ الدَّيْنِ، رَدًّا وَمَرَدًّا وَمَرْدُودًا وَرَدِّدِي / رَدَّدَ الدَّيْنِ.

ادامه /edāme/ الدَّوْمُ، الدَّوَامُ، الْمَدَاوِمَةُ، الْبَقَاءُ، الْإِسْتِمْرَارُ، الْإِدَامَةُ.

ادامه دادن /e.-dādan/ إِدَامَةُ / أَدَامَ، مَدَاوِمَةً / دَاوَمَ، إِسْتِمْدَامَةً / إِسْتَمْدَامَ، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرَّ بِهِ عَلَى كَذَا، إِذْمَانًا / أَذْمَنَ الشَّيْءَ، إِذْبَانًا / أَذَابَ الْعَصْلَ وَغَيْرَهُ، مَرُودًا / مَرَدَّدَ عَلَى الشَّيْءِ، تَحْوِينًا حَوْمَ فِي الْأَمْرِ، وَطُوبَى / وَطَبَ يَظُبُّ الْأَمْرَ وَعَلَى الْأَمْرِ، وَصَالًا وَمُوَاضَلَةً / وَاضَلَ الشَّيْءَ وَفِي الشَّيْءِ، إِقَامَةً / أَقَامَ.

ادامه یافتن /e.-yāftan/ دَوَّامًا وَدَوَّامًا وَدَوَّيْمَةً / دَامَ هـ، إِسْتِدَادًا / إِسْتَدَّ، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرَّ، تَمَادِيًا / تَمَادَى، ثُبُوتًا وَثَبَاتًا / ثَبَّتَ الْأَمْرَ، إِزْبَابًا / أَرْبَ.

اداو اطوار /adā-va-atvār/ ← ناز، كَرَشْمَه، رُست.

ادب /adab/ الْأَدَبُ، التَّأْدِبُ، الْجَشْمَةُ، الدُّوقُ، الْإِخْتِشَامُ، اللَّطْفُ، اللَّطَافَةُ، الْمُجَامَلَةُ، الْمُحَاسَنَةُ، التَّنُطُّفُ.

ادب خانه /a.-xāne/ الْجَشُّ ← مُسْتَرَح.

ادب شدن /a.-šodan/ تَأْدِيبًا / أَدَّبَ مَج، تَرْبِيَّةً / رَبَّى مَج، تَنْبِيَّةً / نَبَّهَ مَج.

ادب کردن /a.-kardan/ تَأْدِيبًا / أَدَّبَ هـ تَرْبِيَّةً / رَبَّنَا هـ، تَنْبِيْهًا / نَبَّهَ.

ادبی /a.-i/ الْأَدْبِيَّ.

ادبیات /a.-iyyāt/ عِلْمُ الْأَدَبِ، الْآدَابِ.

ادخال /edxāl/ ← داخل کردن.

ادرار /edrār/ الْبَتُولُ، التَّنْبِيلُ.

ادرار آور /e.-āvar/ ← بول آور.

ادرار سنج /e.-sanj/ ← بول سنج.

ادرار شناسی /e.-šenāsi/ ← بول شناسی.

ادرار نگاری /e.-negāri/ تَصْوِيرُ قَنَاةِ الْبَتُولِ.

ادرار کردن /e.-kardan/ بَالًا هـ، سَخًّا / سَخَّ هـ، تَبْوِيلًا / بَوَّلَ، تَصْرِيفًا / صَرَفَ مَاءً ← بول کردن.

اداری /e.-i/ الْبَتُولِي، الْيُورِيكُ.

ادراك /edrāk/ الْإِذْرَاكُ، الْفَهْمُ، الْفِطْنَةُ، الْعِلْمُ، الْفَقْهَ،

- الفعل، الشعور، القَرِيحَة، التَّمْيِيز، البَصَر.
ادراك ذهنی /e.-e-zehni/ الإدراكُ الذَّهْنِيّ.
ادراك کردن /e.-kardan/ إدراكاً / أدركَ ← دریافتن، پی بردن.
ادریسی /edrisi/ (گیا) اَلرَّأوْلَة.
ادریه /adariyye/ (فل) اَلنُّوَصِيَّة ← گنوستیسیسم.
ادعا /edde'ü/ ۱. الإِذْعاء، الإِظْهَار، اَلتَّظَاهُر، اَلدَّاعِيَة، اَلْمَطْلَب، اَلْمُطالَبَة، اَلعَزْو، اَلرُّغْم، اَلذَّغْث. ۲. (حق) اَلإِثْهَام، اَلإِذْعاء، اَلدَّغْوِي.
ادعا کردن /e.-kardan/ اِدْعَى / اَلشَّيْء، تَظَاهَرُ / تَظَاهَرُ بِكَذَا، اِسْتَلْحَقَ هـ رُغْمًا / رُغْمَ تَ نَفْجًا / نَفَجَ تَ اِنْتِفَاجًا / اِنْتَفَجَ، تَنْفَجًا / تَنْفَجُ الرُّجُلُ.
ادعانا مه /e.-nâme/ (حق) رُفْعَةُ اَلإِثْهَام، قَرَأَ اَلإِثْهَامَ، عَرِيفَةُ اَلدَّغْوِي ← كيفرخواست.
ادعاى احتمالی /e.-ye-ehemâli/ اَلدَّغْوِي اَلإِخْتِيَالِيَّة.
ادعاى بى جا /e.-ye-bijâ/ اَلْمَطالِبُ اَلْفَادِيَّة.
ادعاى خسارت /e.-ye-xesarat/ اَلإِذْعاءُ بِتَوْضِيحٍ عَنِ اَلإِضْرَارِ.
ادعاى كَتَبِي /e.-ye-katbi/ اَلإِذْعاءُ اَلخَطِّيّ.
ادغام /edqâm/ اَلإِذْغَام، اَلإِذْجَام، اَلذَّمْجُ.
ادغام سازمانها /e.-e-sâzmânâhâ/ اَلذَّمْجُ بِاَلْمَوْسَّسَاتِ.
ادغام شدن /e.-šodan/ دُمُوجًا / دَمَجَ تَ فِي اَلشَّيْءِ، تَدَامَجًا / تَدَامَجَ اَلشَّيْئَانِ، اِنْدِجَامًا / اِنْدَمَجَ، اِدْمَاجًا / اِدْمَجَ.
ادغام کردن /e.-kardan/ اِدْغَمًا / اِدْغَمَ، اِدْغَمًا / اِدْغَمَ، تَدْمِجًا / دَمَجَ.
ادكلن /odokolon/ ماء الكولونيا.
ادوات /adavat/ اَلأَدَوَات، اَلأَدَوَات، اَلأَسْبَاب ← اسباب.
ادوات سنگی /a.-e-sangi/ اَلأَدَوَاتُ الصُّوَالِيَّة.
ادوار /advâr/ اَلأَعْصَار، اَلأَدْوَار.
ادوار زمین /a.-e-zamin/ اَعْصَارُ اَلأَرْضِ، اَقْسَامُ اَلأَخْفَافِ اَلجَيُولُوجِيَّة.
ادوار طلايى /a.-e-talaiyi/ اَلأَعْصَارُ اَلذَّهْبِيَّة.
ادواری /a.-i/ اَلذَّوْرِيّ، اَلذَّوْرِيَّة.
ادونيس /adonis/ (گیا) ← اَدْنِيس.
ادونيس ربيعى /a.-e-rabi'ü/ (گیا) غَيْثُ اَلْبَرِّ ← گاو

چشم.

ادويه /adviye/ اَلتَّهَار، اَلأَفَاوِيَّة، اَلثَّابِل، اَلفُوْه، اَلبِزْر، اَلشَّمْط.

ادويه دان /a.-dân/ اَلْمِجْرَحَة.

اديب /adib/ اَلأَدِيب.

اديبانه /a.-âne/ بِأَدَبٍ، وَفْقَ اَلقَوَاعِدِ اَلأَدَبِيَّة.

اديسن /adison/ (پز) ← اَدِيسَن.

اديم /adim/ اَلأَدِيم ← جَرَم.

اديم فروش /a.-foruš/ اَلأَدَام.

اذان /azân/ اَلأَذَان، اَلبُداء، اَلصَّرْحَة.

اذان گفتن /a.-goftan/ اِيْذَانًا / اَذَنَ، تَأْذِنًا / اَذَنَ، نَعِيْقًا وَنَعَاقًا / نَعَقَ اَلْمَوْذُنُ.

اذان گوی /a.-guyi/ اَلأَذِين، اَلدَّاعِي، اَلدَّاعِيَّة ← مَوْذُن.

اذخر /azxar/ (گیا) بِنْتُ اَلْمَكِّيّ.

اذعان کردن /ez'ân-kardan/ اِذْعَانًا / اُدْعَنَ اِلَى.

اذن /ezn/ ← اِجازه

اذن الحمراء /ozon-ol-hemâr/ (گیا) اَلْكُنْشُوْدَة، اُذْنُ

الجمار ← گوش خر، سَنَفِيتُون.

اذن خواستن /ezn-xâstan/ ← اِجازه خواستن

اذن دادن /e.-dâdan/ اِجازه دادن.

اذن الفار /o.-ol-fâr/ اُذْنُ اَلفَار (گیا) ← گوش موش، فراموشم مكن.

اذيت /aziyyat/ اَلأَذَى، اَلأَذِيَّة، اَلوَبْئَة، اَلشُّذَاة،

اَلإِضْطِهاد ← آزار.

اذيت شدن /a.-šodan/ اَذَى وَأَذَاةً / اَذَى تَ تَأْذِيًا /

تَأْذَى، عَنَتًا / عَنَتَ تَ.

اذيت کردن /a.-kardan/ اِيْذَاءُ / اَذَى، اِضْرَارًا / اَصْرًا،

اِغْنَاتًا / اَغْنَتَ، مَضايِقَةً / ضايِقَ، عَكْنَتَ / عَكْنَتَ، تَغْنِيَتًا

/ عَنَتَ، تَعْنَتًا / تَعْنَتَ ← آزار دادن.

ار /ar/ ← اَمَر.

ارابه /arrâbe/ اَلعَجَلَة، اَلعَرَبَة، اَلْمَرْكَبَة.

ارابه آبكشی /a.-ye-âbkeš-i/ عَرَبَة اَلْمِيَاه.

ارابه جنگی /a.-ye-jangi/ ← تانك.

ارابه ران /a.-rân/ عَرَبْجِيّ، كَارُو.

اراتوریو /orâtorio/ اَلْمَوْسَّحَة اَلذِّبْنِيَّة.

ارادت /erādat/ الإخلاص، المَحَبَّة، العِلَاقَة.

ارادت داشتن /e.-dāštan/ الإخلاص، المَحَبَّة.

ارادتمند /e.-mand/ المُخْلِص، المُحِبُّ.

اراده /erāde/ الإرادة، القَزَم، القَزِيمة، كَيْف، النِّيَّة،

الهَمَّة، الوُخْي، المَشِيئة، الهَوء، اللَمَّة، الدَّهْر.

ارادة تزلزل ناپذیر /e.-ye-tazalzol-nā-pazir/ الإرادة

الْأَلْمَاسِيَّة.

اراده کردن /e.-kardan/ ارادة، شَيْئاً وَمَشِيئةً و

مَشَاءَةً وَمَشَائِيَّةً / شاء ب نَوَاءً وَنِيَّةً وَنِيَّةً / نَوَى ب إِنْتِواءً /

إِنْتَوَى، وَخِيًا / وَخَى - الْأَمْرَ، تَوَخَّيَةً / وَخَى، تَوَخَّيًا /

تَوَخَّيَ.

ارادی /erādi/ الإرادي، القَمْدِي، التَّعْمِدِي، الإِخْتِياري،

القَضِي، الجائِر، الإِشْتِدَادِي.

اراذل /arāzel/ الأراذل، الرِّعَاع.

اراقوا /arāqvā/ (گیا) السَّوَادِيَّات ← سِيَاهَك.

اراضی /arāzi/ الأَرْضِي.

اراضی موات /a.-ye-mavāt/ الأَرْضِي القَاجِلَة.

اراضی موقوفه /a.-ye-mowqufe/ الأُمْلَأك العَامَّة، أُمْلَأك

الدَّوْلَة.

اراقیطون /arāqitun/ (گیا) ← أَرَاقِيطُون.

اراک /arāk/ (گیا) شَجَرَة السَّوَاك، الإِشْجَل، الجَهَاض،

السَّلْع، الأَرَاك.

ارانگوتان /orāng-utān/ ← اورانگ اوتان.

ارائه /erā'e/ الإِرَاءَة.

ارائه دادن /e.-dādan/ ← نشان دادن.

ارائه طریق /e.-ye-tariq/ التَّنْمِيط.

ارباب /arbāb/ ١. السَّيِّد، الرَّبِّ، المَوْلى، الرَّئِيس،

المَخْدُوم، القَزَم، السِّيَادَة ← آقا. ٢. المُلْخَلَج، الإِقْطَاعِي

← مالک.

اربابان /a.-ān/ طَبَقَة المُلَأك [مالکان].

ارباب رجوع /a.-e-roju/ الرُّأْب، الرُّبَاة.

اربابی /a.-i/ المَخْدُومِيَّة.

اربیان /erbiyān, orb/ الأَنْگُوش، الأَقْرِنِيس، الإِرْبِيان ←

مِگُو.

اربیان /orbiyān/ (پز) ← پلِپ بِنِی.

اربیم /erbiom/ (شیم) ← اربيوم.

اربيوم /erbiom/ (شیم) الأَرْبِیوم.

ارتباط /ertebāt/ الإِرتِبَاط، التَّنَاسُب، المُنَاسَبَة، التَّعْلُق،

الْوَصْل، الصَّلَة، الإِثْصَال، المُواصَلَة، العِلَاقَة، الإِثْثِلَاف

← پیوستگی، بستگی.

ارتباطات /e.-āu/ (نظ) مُوَاصَلَات.

ارتباط تلفنی /e.-e-telefoni/ المَخَابِرَة الهَاتِفِيَّة،

المَخَابِرَة، التَّخَابُر، المُرْتَبِط هَاتِفِيًّا.

ارتباط داشتن /e.-dāštan/ إِرْتِبَاطاً / إِرْتَبَطَ، اِثْصَالاً /

إِثْصَلَ

ارتهدی /ortopedi/ (پز) ← ارتوپدی.

ارتجاع /ertejā/ الرَّجْعِيَّة ← کهنه پرستی.

ارتجاعی /e.-i/ الرَّجْعِي.

ارتداد /ertedād/ المُرُوءُ عَنْ الدِّين.

ارتدکس /ortodox/ ← ارتودوکس.

ارتسام /ertesām/ ١. التَّكْرِيس. ٢. رَسَامَة الکَاهِن.

ارتش /arteš/ العَسْکَر، الجَيْش النُّظَامِي.

ارتشبد /arteš-bad(bod)/ المَشیَر، قَرِيقِ أَوَّل.

ارتشتار /arteštar/ العَسْکَرِي.

ارتشی /arteši/ العَسْکَرِي.

ارتشی شدن /a.-i-šodan/ تَجَنَّدُ / تَجَنَّدَ.

ارتعاش /erte'ās/ ١. التَّبْص، التَّبْصَان ← لرزیدن. ٢. (فز)

الإِهْزَاز، الذَّبْدَة، التَّوْسَان، التَّرْدُد.

ارتعاش صوت /e.-e-sowt/ تَرْدُدُ الصَّوْت.

ارتفاع /erte'fā/ ١. الطُّوْل، الإِرْتِفَاع، الرُّفْع، السَّمْک،

السَّوَازِي. ٢. (نظ) الذَّرْوَة، الهَضْبَة.

ارتفاع تنظیمی /e.-e-tanzimi/ (نظ) إِرْتِفَاعٌ مُعَدَّل.

ارتفاع سنج /e.-sanj/ الأَلْتِیْمِشَر، مَقْیَاسُ الإِرْتِفَاع.

ارتفاع سنجی /e.-s.-i/ مَقْیَاسُ الإِرْتِفَاع.

ارتفاع یاب /e.-yāb/ (فز) السَّدْسِيَّة، المِزْوَة.

ارتفاق /ertefaq/ (حق) الإِرْتِفَاق.

ارتقا /erteqā/ الإِرْتِفَاع، التَّرْفِيع، التَّرْقِيَة.

ارتقا دادن /e.-dādan/ تَرْقِيَة / رَفَى.

ارتقا یافتن /e.-yāftan/ تَرَفَّى / إِرْتِفَاءٌ / إِرْتَفَى إِلَى،

تَرَفَّعاً / تَرَفَّعَ.

ارتکاب جرم /ertekāb-e-jorm/ الجُنَایَة، إِرْتِکَابُ أَوْ

إِفْتِرَافُ الجُرْم.

نَزَلَ السَّفَرُ.

ارزانی /a.-i/ الفضازة، الرُّخص، الرُّخاء، الرِّيش، الهدن،
بَلَّاش، بِلَاشِي، الدَّفد، اللَّفَف، الوَصِيلَة، الفُترة، الوَر،
اللُّعاع، الدَّغفل، الرِّياغ ← مفت، فراوانی.

ارزانی داشتن /a.-i-dāstan/ ← بخشیدن.

ارز بیگانه /ar-z-e-bigāne/ القطعُ الأجنبيّ.

ارز خارجی /a.-e-xāreji/ الغملةُ الأجنبيةّ.

ارز دیرباب /a.-e-diryāb/ الغملةُ الصُّنبة.

ارز سالم /a.-e-sālem/ القطعُ السَّليم.

ارزش /ar-zē/ القَدْر، القِيَمَة، الاستحقاق، الاعتبار،
الخصوص، الكلفة، الثقة، الشُّومة.

ارزش ادبی /a.-e-adabi/ القِيَمَة الأدبيّة.

ارزشهای اخلاقی /a.-hā-ye-axlāqi/ القِيَم الخُلقيّة.

ارزشهای انسانی /a.-ensāni/ الاعتبارُ الإنسانيّة.

ارزشیابی /a.-yābi/ ← ارزیابی.

ارزن /ar-zan/ الجاؤز، الدُّخن، أَبُو بَيْض، البَيْسلة،
المُفَرطَة، دُرّة عَويْجة أو صُفيّة.

ارزن آفریقای /a.-e-āfriqāyi/ البِشنة.

ارزن ایتالیایی /a.-e-italiyyāyi/ الشنبلة.

ارزنده /arzande/ الفاجر، التُّفيس، العین، الیَتیم.

ارزنده شدن /a.-sodan/ نَفاسَة / نَفَس ُ کَرَمًا و کَرَامَة و
کَرَمَة / کَرَم ُ الشَّيْء.

ارزنی مروارید /ar-zan-e-morvārid/ (گیا) الدُّخْن
الْمَوْلُويّ.

ارزن هندی /a.-e-hendi/ (گیا) ← ارزن مروارید.

ارزیاب /ar-zāb/ المَقُوم، المُخْمَن، المَقْدَر، المُثْمَن.

ارزیابی /a.-i/ التَّقْوِيم، التُّمَيِّن، التَّشعِير، التَّقْيِيم،
تَقْدِيرُ القِيَمَة، اِخْتِيارُ القِيَمَة.

ارزیابی کردن /a.-i-kardan/ تَقْوِيْمًا / قَوْم، تَقْدِيرًا /
قَدَر، تَقْمِيْنًا / ثَمَن، تَسْوِيْمًا / سَوْم، تَخْمِيْنًا / خَمَن،
اِسْتِخْسانًا / اِسْتِخْصَن، خَزْرًا و مَخْزَرَةً / خَزَرَت تَغْيِيْرًا /
قَتَر ما بين الامرَين، غَبَرًا / غَبَرَت تَغْيِيْرًا / غَبَر، هَوْرًا /
هَار ُ ← برآورد کردن.

ارزیز /ar-ziz/ (شیم) الرِّصاص ← سرب.

ارزیزگر /a.-gar/ الرِّصاص ← سرب فروش.

ارزن /ar-zan/ (گیا) الْأَرْزَن.

ارس /or-s/ (گیا) اللَّزَّاب.

ارس فنیقی /o.-e-faniqi/ (گیا) ← سرو کوهی.

ارسال /ersāl/ ← فرستادن، روانه کردن.

ارسال دعوتنامه /e.-e-da'vat-nāme/ اِشْعَارُ الدَّعْوَة.

ارسال صورت حساب /e.-e-surat-hesāb/ تَرْجِيْلُ
الحسابات.

ارسال کالا /e.-e-kālā/ اِرسَالُ السِّلْع، تَخْمِيْلُ السِّلْع.

ارسال کردن /e.-kardan/ اِرسَالًا / اُرسَل، اِثْفاذًا / اُنْقَذَ
← فرستادن، روانه کردن.

ارسطولوخیا /arestuluxyā/ (گیا) الرُّاوند.

ارسنال /arsendī/ مَصْنَعُ الْأَسْلَحَة.

ارسنوپیریت /arsenopirit/ (شیم) اُرسِنُو پِرسِت،
کَبْرِيْتِذُ الزَّرْنِخ الحَدِيْدِيّ.

ارسنیک /arsenik/ (شیم) الزَّرْنِخ.

ارسنیک سفید /a.-e-sefid/ (شیم) الزَّرْنِخُ الْأَبْيَض.

ارسی /orosi/ البابُوح ← پاپوش ۱ و ۲.

ارسی دوز /o.-duz/ الحَدَاء، كُنْدَرَجِيّ، الجِرْمَاتِيّ.

ارسی کش /o.-keš/ [در وینجره] سَبِيْئَة السُّبَاك.

ارسینات دو سود /arsināt-do-sud/ (شیم) زَرْنِخَاتُ
الصُّوْدَا.

ارش /araš/ الذَّرَاع من الیَد.

ارشاد /eršad/ ← راهنمایی.

ارشاد کردن /e.-kardan/ ← راهنمایی کردن.

ارشاد /aršad/ الْأَعْلَى، الْکَبِيْر.

ارشد کلاس /a.-e-kelās/ عَرِيفُ الصَّف، خَلِيْفَةُ الصَّف.

ارشدیت /a.-iyyat/ الْأَرشِدِيّة، الْأَقْدِمِيّة، الْأَوْلِيّة.

ارضا شدن /erzā-sodan/ ← راضی شدن، خشنود شدن.

ارضا کردن /e.-kardan/ ← راضی کردن، خشنود کردن.

ارطاماسیا /artāmsyā/ (گیا) ← مشک چوپان.

ارغامن /arqāmon/ (بز) اُرْجِمَا، اُرْغَامِيّ.

ارغامونی /arqāmuni/ (گیا) ثَمَانُ الْبَرْي، المِمْيْنَا.

ارغامی /arqāmi/ (بز) ← ارغامن.

ارغن /arqan/ ← اُرْگ.

ارغنون /arqanun/ ← اُرْگ.

ارغوان /arqavān/ (گیا) الزَّمْزَرِيْق، الْأَرْجُوَان.

ارغوانی /a.-i/ الْأَرْجُوَان، الْأَرْجُوَانِيّ، الْبِزْفِيْر.

ارناب رومى /a.-e-rumi/ (جان) ← خوكچه.
 ارنى ترنك /orni-torank/ (جان) خُلْدُ الماء ← اردك پوز.
 اروپا /orupä/ اُرُوبا، پلاڊا فَرَنج.
 اروپايى /o.-i/ اَلْفَرَنْجِي، اَلْفَرَنْجِي، اَلْأُرُوبِي، اَلْأُرُوبِي هَـنَر
 نقاشى اروپايى: قُلُ الرُّسَمِ اَلْأُرُوبِي.
 اروپيم /oropiom/ (شيم) اَلْأُرُوبِيَوْم.
 اروروت /arorut/ (شيم) اَلْأُرُوزُوت، نَشَأُ المَرْنَطَةِ.
 اروسيمون /erusimun/ (گيا) ← تودرى، قدامه.
 اروسيمين /erusimin/ (گيا) ← اروسيمون.
 اره /arre/ اَلْمِنْشَار، اَلْمِشَار، اَلشُّرَاق، اَلسَّارُوقَةُ.
 اره آهَن بَر /a.-ye-āhan-bor/ اَلْمِنْشَارُ اَلْحَدَش.
 اره اَش /erhāš/ (بَر) اَلْعَامِلُ الرُّيْصِي فِي الدَّم.
 اره بارىك /a.-ye-bārik/ اَلْمِنْشَارُ اَلشَّرِيط.
 اره پهن /a.-ye-pahn/ اَلْمِنْشَارُ اَلثُّسَّاح.
 اره دَرز /a.-ye-darz/ اَلْمِنْشَارُ اَلشَّقْ.
 اره دوسر /a.-ye-do-sar/ اَلْمِنْشَارُ اَلصَّقَالَةُ.
 اره فارسى بَر /a.-ye-fārsi-bor/ اَلْمِنْشَارُ قَطْعُ مَعَارِضِ.
 اره كَرْدَن /a.-kardan/ نَشْرُ / نَشْرُ الحَشَبِ، وَشْرُ / وَشْرُ
 الحَشَبَةِ اَلْبِمْشَارِ.
 اره كَش /a.-keš/ نَشَارُ الحَشَبِ.
 اره كَشِي /a.-k.-i/ نَشْرُ الحَشَبِ.
 اره كَمَان /a.-kamān/ قَمْطَةُ النُّجَارِ، مِشَارُ اَلجَلِيَةِ اَوْ
 الدُّورَانِ.
 اره كَرْد /a.-ye-gerd/ اَلْمِنْشَارُ الدَّائِرِي اَوْ اَلْقَرْصِي.
 اره ماهى /a.-māhi/ (جان) اَللُّحْم، اَلْمِنْشَار، اَبُو مِشَارِ.
 اره موى /a.-ye-muyi/ اَلْمِنْشَارُ اَلقَطْلِ.
 اره نَوَارِي /a.-ye-navāri/ اَلْمِنْشَارُ اَلجَزَامِي اَوْ اَلشَّرِيطِي.
 اره نَوَكِي /a.-ye-nowki/ اَلْمِنْشَارُ مُنْحَنِيَّاتِ، مِشَارُ مُشْتَدِقِ
 لِقَرْيَغِ الثُّقُوبِ.
 اريب /orib/ اَلْحُدُور، اَلتَّحْدُر، اَلْإِنْحِدَار، اَلعَيْلِ،
 اَلْمُسْتَفْرِض، حَافَةُ مَشْطُوقَةٍ.
 اريب دادَن /a.-dādan/ سَطَفُ / سَطَفُ الحَافَةِ.
 اريتره /eritre/ اِرِيتْرِيَا.
 اريحا /arihā/ (گيا) ← پَنج اَنگِشَت، كَف مَرِيَمِ.
 اريد بريد /erid-berid/ (گيا) اَلْأَرِيدِ.
 اري ژينال /erizīnāl/ (جان) اَلْإَجَل ← بَر كَوهِى كَانَادَا.

ارفاق /erfaq/ اَلرُّفُق، اَلْمُلَاقِيَّة، اَلشَّاهِل، اَلهَوَادَةُ.
 ارقطيون /arqetyun/ (گيا) اَلْبِلِسْكَام، عَمِي خُذِي مَعَكَ
 ← اَرَمَن، بِلِسْكَى.
 ارك /ark/ اَلْقَلْعَةُ، اَلجِصَن، اَلقَصْر، اَلْبِلَاطُ اَلْمَلْكَى.
 اركان ارتش /arkān-e-arteš/ اَرْكَانُ اَلجَيْشِ.
 اركان دولت /a.-e-dowlāt/ اُعْمِدَةُ الدَّوْلَةِ.
 اركانديشن /erkāndišen/ جِهَازُ تَكْيِيفِ اَلهَوَاءِ، كُنْدِيْشَن.
 ارکستر /orkestr/ اَلْفِرْقَةُ اَلْمُوسِيقِيَّة، اَلجَوْقَةُ.
 ارکستر سمفونى /o.-e-samfoni/ يَاسَمْفُونِيْکِ.
 اَلْأُرْكِسْتَر اَلسَّمْفُونِيَّة.
 ارگ /arg/ ← دَر، قَلْعَه.
 ارگ /erg/ (فَر) اَلزَّغ، وَحْدَةُ اَلقَمَلِ اَوْ اَلطَّاقَةِ.
 ارگ /org/ اَلزَّغَن، اَلقَدَمِيَّة، اَلزَّغْنُونِ.
 ارگ استالين /o.-e-estālin/ اَزْغَنُ بَسَتَالِيْنِ.
 ارگ دهني /o.-e-dahani/ ← سَازِ دِهَنِى.
 ارگان /orgān/ اَلآلَةُ، اَلنَّصُومُ مَن حَزَبِ اَوْ جَمْعِيَّة.
 ارگانوم /organom/ ← اَرگِ.
 ارگانيزه /orgānize/ اَلْمُنْعَصِي، ذُو اَعْضَاءِ.
 ارگانيسم /orgānism/ اَلجِسْم، مَجْمُوعُ اَعْضَاءِ، اَجْهَرَةُ
 عُضْوِيَّة.
 ارگو /ergo/ (گيا) اَلْعَاكُوب، جَنَشُ فُطُورِ مِجْهَرِيَّةٍ مَن
 اَلسَّخَايَاتِ وَفَصِيلَةُ اَلعُشُوقِيَّاتِ.
 ارگوتين /ergotin/ (گيا) اِلْزَغُوتِيْن، دَايِرِيْن، عَاكُوبِيْنِ.
 ارماقان /armaqān/ اَلتَّحْفَةُ، اَلهَدِيَّة، اَلجَائِزَةُ، اَللَّهْنَةُ،
 اَلتَّرَفَةُ ← كَادُو.
 ارماغان دادَن /a.-dādan/ اَتَّحَفَهُ الشَّيْءَ وَهْ.
 ارمک /ormak/ ١. اَلصُّوف، اَلقَمَاشُ اَلصُّوفِي، ثُوبُ قُطْنِي
 زَمَادِي اَللَّوْنِ. ٢. (گيا) اَلخِيَّةُ اَلْمَغْرِي.
 ارمن /arman/ (گيا) ← اَرَقْطِيُونِ.
 ارمنستان /armanestān/ اَلْأَرْمِينِيَّة.
 ارمنى /armani/ اَلْأَرْمَنِي.
 ارمنى دانه /a.-dāne/ (بَر) ← سِيفِيلِيسِ.
 ارمينين /orminin/ (گيا) مَرْدُكُوشُ اَخْمَرِ، قُوْنِسَةُ مَهْجَةِ.
 ارناب بحرى /arnab-e-bahri/ (جان) اَلْأَخْطَبُوط ← هَشْتِ
 پَا.
 ارناب برى /a.-e-barri/ (جان) ← خَرگُوشِ.

ازدواج / *ezdevāj* / ۱. الإزدواج. ۲. (فـز) الخفج، القزن، الإزدواج، المزوجة، التثقیق، السفاد، السفد، السافد. *Accouplement*

ازدواج کردن / *e-kardan* / تزوجاً / تزوج، نکاحاً و نکوحاً / نكحَ - المرأة، إكحاً / أنكح، إستنكاحاً / إستنكح، تأهلاً / تأهل، خصائه / حصنَ - المرأة، إحصاناً / أخصنَ الرجل، بئولة وبعالة / بعلَ - حئوناً وحتونة / حتنَ - تبيناً / بينَ، إبتضاعاً / إبتضع، تبونناً / بؤاً المرأة، رفواً / رفاً تسوداً / تسود، ظاباً / ظابَ - تنغياً / تنغى - المرأة، تنشلاً / تفشلَ المرأة، مكاهلةً / كاهلَ، ملكاً / ملكَ - المرأة، [باهم] تناكحاً / تناكحَ القوم.

ازدياد / *ezdiyād* / ← زیاد کردن، زیاد شدن، افزایش. از راست نظام / *az-rāst-nezām* / (نظ) یمیناً دُر. از رنگ کوهی / *azrang-e-kuhi* / (گیا) ← خرخيار. از گیل / *azgil* / المشملة، المشملا، المشملاً. از گیل امریکایی / *a.-e-āmrikāyi* / (گیا) الأخراس، السبوتة.

از گیل ژاپنی / *a.-e-žāponi* / (گیا) الإيكي دنیا. ازل / *azal* / الأزل.

ازلی / *a.-i* / الأزلي، السرمدي، السرمدي. ازلیت / *a.-iyyat* / الأزلية، القدم ← دیرینگی. از ما بهتران / *az-mā-behtarān* / الجن، الجنة. از ملک / *azmalak* / (گیا) الفشاع، الفشاع، الفشاع السهمي، الفشاع القاسي. ازن / *ozon* / ۱. (شیم) الأوزون. ۲. (بز) الإلتهاپ الأنفي الصموري.

ازوجز / *ezz-o-jez(z)* / ← زاری.

ازوجز / *e.-o-cez(z)* / ← زاری.

ازوجز کردن / *e.-o.-c.-kardan* / ← زاری کردن.

ازون برون / *ozunbrun* / (جان) ← سگ ماهی.

اژدر / *azdar* / الطریند، الطوریند، تـوزیند، طریند، مفذوف نایف، الرغاد، النسیفة.

اژدرا فکن / *a.-afkan* / السفاقة، الحزاقة، سفينة الطوریند.

اژدر انداز / *a.-andāz* / قاذفة نسائف أو طریندات.

اژدر باشی / *a.-baši* / رأس الثنن.

اژدر مار / *a.-mār* / (جان) الأصلة، البواء ← بوا.

اریستو کرات / *aristokrāt* / ← آریستو کرات.

اریستو کراسی / *aristokrāsī* / ← آریستو کراسی.

اریصارون / *arisārūn* / (گیا) اللوف.

اریکه / *arike* / ← تخت.

اریگاتور / *erigator* / (بز) المیزخضة، الرزاقة، المیزشة، المنصخة، المنسلة.

ارینو / *erino* / (گیا) الشهبة، مرض يصيب بعض النباتات سببه حشرة تمتص يرقانها تسع نصل الورقة.

اریومیسین / *oreomaysin* / (بز) الأوریومایسین.

اریون / *oryun* / ← (بز) النکاف ← گوشک.

از / *az* / من، عن.

ازار / *ezār* / الإزار، الحفوة.

ازاراقی / *ezārāqi* / (گیا) الحوشان.

ازاربند / *ezārband* / ← بندشلوار.

ازاره / *ezare* / القدمة، الإزار، وزرة الحائط.

ازاله / *ezāle* / الإزالة.

ازالة بکارت کردن / *e.-ye-bekārat-kardan* / إفتضاضاً / إفتض، فضا / فضا.

ازبر / *azbar* / ← حفظ.

از بر کردن / *a.-kardan* / ← حفظ کردن ۲.

ازت / *azot* / (شیم) الآزوت، الأزوت، التثروجین ← نیتروژن.

ازتات / *azotāt* / (شیم) أزوتات، نترات.

ازتات دوپتاسیم / *a.-do-potāsyom* / (شیم) أزوتات البوتاسيوم.

ازتیک شورہ یی / *azotik-e-šore-yi* / (شیم) النتریک.

از جلو نظام / *az-jolo-nezām* / (نظ) فاصلة حذ.

از چپ نظام / *a.-cap.-n.* / (نظ) يسارأذر.

ازدحام / *ezdehām* / الرُخم، الخشر، الطفة، الصفة، الجماعة، اللکاک، الکضيظ ← انبوهی.

ازدحام کردن / *e.-kardan* / إزدحاماً / إزدخمَ، تراحماً /

ترأخمَ، تهافتاً / تهاقت الناس على الماء وغيره، بكتكة /

بكتك القوم، تبكتكاً / تبكتك الناس على فلان، تناصاً /

تناصَ القوم، تباكاً / تباك، تؤولاً / تؤول، إفعماً / أفعم،

كظاً / كظت تلازناً / تلازنت، تواطساً / تواطست القوم

عليه.

ازدرماهی /a.-māhi/ (جان) الرُّغاد، الرِّعَاشَة ← ماهی برقی.
 ازدها /eždehā/ (جان) ۱. الثُّنْبَان، أَفْعَوَان، الثُّنَّين. ۲. الثُّنَّينُ الحَيَالِي.
 ازدهای فلک /e.-ye-falak/ الثُّنَّين.
 ازپتولوزی /eiptolozī/ المِضْرِيَّات، عِلْمُ الأَثَرِيَّات المِضْرِيَّة.
 اسارت /esārāt/ الأسر، السُّبْي، الإِسْتِغْبَاد، تَقْيِيدُ الأَرْجُل.
 اسارون /asārūn/ الأسارون.
 اساس /asās/ الأساس، القاعدة، القُطْبُ من الشَّيْء، الضَّن.
 اساساً /a.-an/ مَبْدِيَّةً.
 اساسنامه /a.-nāme/ النِّظام، القاعدة.
 اساسنامه شرکت /a.-n.-ye-šerkat/ قاعدةُ الشَّرْكَه، نظامُ الشَّرْكَه.
 اساسی /a.-i/ الأساسي، المَبْدِيَّة، القاعدة.
 اساطير /asātir/ الأساطير.
 اساطيرشناسی /a.-šenāsi/ المِيتُولُوجِيَّة ← ميتولوزی.
 اساطيری /a.-i/ الأساطيری.
 اسافل اعضا /asāfel-e-a'zā/ الأَعْضَاءُ الْمُخْجَلَة.
 اسانس /esāns/ البَطَر.
 اسب /asb/ الفَرَس، الحصان، الجواد، الطَّلُوءَة، الصَّاهِل، الهَيْئَر، النَّاجِر، الهامَة.
 اسب آبی /a.-e-ābi/ فَرَسُ البَحْرِ أو المَاءِ أو النَّهْرِ، حِصَانُ البَحْرِ، البَرِيق.
 اسباب /asbāb/ [منزل] المَتَاع، أَمْتِعَةُ البَيْتِ، الرُّخْت، الأثاث، البَتَات، الأَهْرَة، البَرّ، مَنَقُولَاتُ المَنْزِل، قُماشُ البَيْت، الأَدْوَاتُ المَنْزِلِيَّة، غَفْشُ المَنْزِل، بَقَطُ البَيْت، الجهاز، العُدَّة، الرُّنْش، الرِّياش، البَعاغ، الرُّهاط، الخَزْنِي.
 اسباب بازی /a.-bāzi/ اللُّعْبَة، الأَلْعُوبَة، الأَلْهُوَة، الأَلْهِيَّة، الشُّخْطِيخَة، المَلْعَبَة، الحَشْخِشَة.
 اسباب چینی /a.-cini/ ← توطلة.
 اسباب زحمت /a.-e-zahmat/ الثَّقْلَة، العالَة، الوَحْم، الضَّار.
 اسباب سفر /a.-e-safar/ أَمْتِعَة، حَقَائِبُ السَّفَر.
 اسباب کشی /a.-kešī/ ثَقُلُ الأَثاث، الإِنْتِقَالُ من مَكَانٍ إلى آخَر، ثَقُلُ المَشْغَنِ، البِرْزَال، الخُمْلَة.
 اسباب یدکی /a.-yadaki/ البَدَل، الغِيار، الرُّزْبِيَّت ← لوازم یدکی.
 اسب بخار /asb-e-boxār/ (فز) الحِصَانُ البُخَارِي.
 اسب پزیشکی /a.-pezeški/ (پز) جَلْبُ الخَيْل.
 اسب تاقاری /a.-e-tātāri/ (جان) البِرْزَدُون.
 اسب چوبی /a.-e-cubi/ الکَرَج.
 اسب دار /a.-dār/ الخَيْال.
 اسبدرشکه /a.-e-doroške/ حِصَانُ الجَرِّ، حِصَانُ العَرَبَة.
 اسبدریایی /a.-e-daryāyi/ (جان) ← اسب آبی.
 اسب دوانی /a.-davāni/ السُّبْق، السِّباق، المُبَارَاة، الخَلْبَة، الجُمُمار.
 اسب سوار /a.-savār/ زَكَابُ الخَيْل، الخَيْال، فَتَحْجَرِي.
 اسب سواری /a.-savāri/ الفُرُوسِيَّة.
 اسب سواری /a.-e-s/ (جان) حِصَانُ الرُّكُوب.
 اسب شطرنج /a.-e-šatranj/ فَرَسُ الشَّطْرَنْج.
 اسب شناس /a.-sens/ الفَرِيسَة.
 اسبق /asbaq/ ← پیشین.
 اسبله /esbele/ (جان) السُّلُور، الجِرِّي، الجِرْنِيت، الضُّلُور ← اسبيله.
 اسب ماده /asb-e-māde/ ← مادبان.
 اسب ماهی /asb-māhi/ (جان) حِصَانُ البَحْرِ.
 اسب مسابقه /a.-e-mosābeqe/ (جان) خَيْلُ الرِّهَان، فَرَسُ الرِّهَان، حِصَانُ السِّباق.
 اسب نجیب /a.-e-najib/ (جان) الجواد، الفَرَسُ الأَصِيل، الحِصَانُ الأَصِيل.
 اسبور /osbur/ (جان) الأَشْبُور.
 اسبوری ها /a.-i-hā/ (جان) الأَشْبُورِيَّات.
 اسبی /asbi/ الخَيْلِي.
 اسبيله /esbile/ (جان) ← اسبله.
 اسبيله ها /e.-hā/ (جان) السُّلُورِيَّات.
 اسپات /espāt/ (شيم) السِّبار.
 اسپات ايسلند /e.-e-island/ (شيم) السِّبَارُ الإِسْلَنْدِي.
 اسپات سنگین /e.-e-sangin/ (شيم) ← باريت.

ازدرماهی /a.-māhi/ (جان) الرُّغاد، الرِّعَاشَة ← ماهی برقی.
 ازدها /eždehā/ (جان) ۱. الثُّنْبَان، أَفْعَوَان، الثُّنَّين. ۲. الثُّنَّينُ الحَيَالِي.
 ازدهای فلک /e.-ye-falak/ الثُّنَّين.
 ازپتولوزی /eiptolozī/ المِضْرِيَّات، عِلْمُ الأَثَرِيَّات المِضْرِيَّة.
 اسارت /esārāt/ الأسر، السُّبْي، الإِسْتِغْبَاد، تَقْيِيدُ الأَرْجُل.
 اسارون /asārūn/ الأسارون.
 اساس /asās/ الأساس، القاعدة، القُطْبُ من الشَّيْء، الضَّن.
 اساساً /a.-an/ مَبْدِيَّةً.
 اساسنامه /a.-nāme/ النِّظام، القاعدة.
 اساسنامه شرکت /a.-n.-ye-šerkat/ قاعدةُ الشَّرْكَه، نظامُ الشَّرْكَه.
 اساسی /a.-i/ الأساسي، المَبْدِيَّة، القاعدة.
 اساطير /asātir/ الأساطير.
 اساطيرشناسی /a.-šenāsi/ المِيتُولُوجِيَّة ← ميتولوزی.
 اساطيری /a.-i/ الأساطيری.
 اسافل اعضا /asāfel-e-a'zā/ الأَعْضَاءُ الْمُخْجَلَة.
 اسانس /esāns/ البَطَر.
 اسب /asb/ الفَرَس، الحصان، الجواد، الطَّلُوءَة، الصَّاهِل، الهَيْئَر، النَّاجِر، الهامَة.
 اسب آبی /a.-e-ābi/ فَرَسُ البَحْرِ أو المَاءِ أو النَّهْرِ، حِصَانُ البَحْرِ، البَرِيق.
 اسباب /asbāb/ [منزل] المَتَاع، أَمْتِعَةُ البَيْتِ، الرُّخْت، الأثاث، البَتَات، الأَهْرَة، البَرّ، مَنَقُولَاتُ المَنْزِل، قُماشُ البَيْت، الأَدْوَاتُ المَنْزِلِيَّة، غَفْشُ المَنْزِل، بَقَطُ البَيْت، الجهاز، العُدَّة، الرُّنْش، الرِّياش، البَعاغ، الرُّهاط، الخَزْنِي.
 اسباب بازی /a.-bāzi/ اللُّعْبَة، الأَلْعُوبَة، الأَلْهُوَة، الأَلْهِيَّة، الشُّخْطِيخَة، المَلْعَبَة، الحَشْخِشَة.
 اسباب چینی /a.-cini/ ← توطلة.
 اسباب زحمت /a.-e-zahmat/ الثَّقْلَة، العالَة، الوَحْم، الضَّار.
 اسباب سفر /a.-e-safar/ أَمْتِعَة، حَقَائِبُ السَّفَر.
 اسباب کشی /a.-kešī/ ثَقُلُ الأَثاث، الإِنْتِقَالُ من مَكَانٍ إلى آخَر، ثَقُلُ المَشْغَنِ، البِرْزَال، الخُمْلَة.
 اسباب یدکی /a.-yadaki/ البَدَل، الغِيار، الرُّزْبِيَّت ← لوازم یدکی.
 اسب بخار /asb-e-boxār/ (فز) الحِصَانُ البُخَارِي.
 اسب پزیشکی /a.-pezeški/ (پز) جَلْبُ الخَيْل.
 اسب تاقاری /a.-e-tātāri/ (جان) البِرْزَدُون.
 اسب چوبی /a.-e-cubi/ الکَرَج.
 اسب دار /a.-dār/ الخَيْال.
 اسبدرشکه /a.-e-doroške/ حِصَانُ الجَرِّ، حِصَانُ العَرَبَة.
 اسبدریایی /a.-e-daryāyi/ (جان) ← اسب آبی.
 اسب دوانی /a.-davāni/ السُّبْق، السِّباق، المُبَارَاة، الخَلْبَة، الجُمُمار.
 اسب سوار /a.-savār/ زَكَابُ الخَيْل، الخَيْال، فَتَحْجَرِي.
 اسب سواری /a.-savāri/ الفُرُوسِيَّة.
 اسب سواری /a.-e-s/ (جان) حِصَانُ الرُّكُوب.
 اسب شطرنج /a.-e-šatranj/ فَرَسُ الشَّطْرَنْج.
 اسب شناس /a.-sens/ الفَرِيسَة.
 اسبق /asbaq/ ← پیشین.
 اسبله /esbele/ (جان) السُّلُور، الجِرِّي، الجِرْنِيت، الضُّلُور ← اسبيله.
 اسب ماده /asb-e-māde/ ← مادبان.
 اسب ماهی /asb-māhi/ (جان) حِصَانُ البَحْرِ.
 اسب مسابقه /a.-e-mosābeqe/ (جان) خَيْلُ الرِّهَان، فَرَسُ الرِّهَان، حِصَانُ السِّباق.
 اسب نجیب /a.-e-najib/ (جان) الجواد، الفَرَسُ الأَصِيل، الحِصَانُ الأَصِيل.
 اسبور /osbur/ (جان) الأَشْبُور.
 اسبوری ها /a.-i-hā/ (جان) الأَشْبُورِيَّات.
 اسبی /asbi/ الخَيْلِي.
 اسبيله /esbile/ (جان) ← اسبله.
 اسبيله ها /e.-hā/ (جان) السُّلُورِيَّات.
 اسپات /espāt/ (شيم) السِّبار.
 اسپات ايسلند /e.-e-island/ (شيم) السِّبَارُ الإِسْلَنْدِي.
 اسپات سنگین /e.-e-sangin/ (شيم) ← باريت.

اسپات فلوئوریت /*e.-e-fluorit* / (شیم) ← فلوئوریت.

اسپاراگوس /*esparägus* / (گیا) ← مارچوبه.

اسپاگتی /*espägetti* / السباغیتی.

اسپانیا /*espäniyâ* / ایشپانیا.

اسپانیولی /*espänyoli* / اِسپانی، اِسپانیولی.

اسپدم /*asp-dom* / (گیا) ← دم اسب.

اسپر /*espar* / اِلفْرِیز ← برزین.

اسپر /*espor* / (گیا) البُوغ ← هاگ.

اسپراتنو /*esperänto* / اِلسپرانٹو.

اسپرانز /*esporänz* / (گیا) کیش البُوغ.

اسپرت /*esport* / الزیاضة البدنیة.

اسپرتیسم /*esportism* / ← اسپیرتیسم.

اسپرز /*esporz* / (پز) الطُحال.

اسپرز متحرک /*e.-e-motaharrek* / (پز) الطُحال

المُتحَرِّک.

اسپرز /*esparze* / (گیا) قَطُونَا، بَذَر قَطُونَا ← اسفرزه.

اسپرز /*esporz-i* / (پز) الطُحالی.

اسپرس /*asp-res* / خَلْبَةُ أُوْمِیدَان السِّبَاق.

اسپرس /*esperes* / (گیا) ← اسپست.

اسپرغم /*esparqam* / (گیا) الرُّیحَان.

اسپرغم بیابانی /*e.-e-biyäbän-i* / (گیا) الشَّاهَبَانِج ←

شاهبانگ.

اسپرک /*esparak* / (گیا) اِکْلِیلُ الْمَلْک، اِلسِّلِیح،

اِلسِّلِیح، البُلِیحَاء، ذِیلُ الحُرُوف، الحُزَام، الحُص، الوِیْبَة.

اسپرک رنگ /*e.-e-rang* / (گیا) الوِشَب.

اسپرگولا /*espergultä* / (گیا) السُّبُرْغُولَة.

اسپرمانوزوئید /*espermätozoid* / (جان) الحِیَوَانُ

المَنْوِی.

اسپرماهی /*espar-mähi* / (جان) أَبُو مَهْمَاز ← سفره

ماهی.

اسپره /*espare* / العِشْر، الحَشْبَة المَعْرِضَة فی نِصَاب

المِسْحَاة یَتَمَدُّ عَلَیْهَا الحَافِزُ بِقَدَمِهِ.

اسپری /*espray* / الرُّشَاش، الرُّشَاشَة، المِرْشَة، البُحْیْخَة

[تُسْتَعْمَلُ فی الفَارِسیَّة بِذَل اسمِ الفَاعِلِ].

اسپست /*aspest, es.-* / (گیا) الفِصَّة، الفُضْفِضَة ← یونجه.

اسپکترسکپ /*espektroskop* / (فز) المِطْیَاف ←

طیف نما.

اسپند /*espan* / (گیا) السَّدَب، السَّدَاب، الخَزَمَل.

اسپند دود کردن /*e.-dud-kardan* / اِطْلَاقاً / اُطْلَقَ

البُخُور.

اسپوروزو /*esporozoä* / (جان) البُؤْغِیَات ← آغازیان انگلی.

اسپیروژیر /*espirozir* / (گیا) ← جَل وزغ.

اسپیرومتر /*espiro-metr* / (پز) مِقیَاس الثَّنْطِیس.

اسپیره /*espire* / (گیا) اِکْلِیلِیَّة.

اسپیريت /*espirit* / مُنَاجِی الْأَرْوَاح، الْعَالِمُ الرُّوحَانِی.

اسپیريتيسم /*e.-ism* / الْأَرْوَاحِیَّة، تَخْضِیْرُ الْأَرْوَاح،

اِشْتِخْضَارُ الْأَرْوَاح.

استاب /*asetät* / (شیم) الحَلَات، اُسِیتَات.

استات دو پلمب /*a.-do-polomb* / (شیم) خَلَات

الرُّصَاص.

استاتیسٹیک /*estätistik* / ← أَمَار.

استاد /*ostäd* / الْأُسْتَاذ، الْمُدْرَس، الْأُسْطَى، المَاهِر،

النَّحْر، النُّحْرُز، الحَاقِق، الْأَقْرَة، «او در این کار استاد

است:» هُوَ مَنْ كَذَابِمَكَانٍ، لَهُ فِيهِ مَقْدِرَة.

استادانه /*o.-äne* / بِالْمَهَارَة، بِالْجَذَق.

استاد تمام وقت /*o.-e-tamäm-vaqt* / الْأُسْتَاذُ الْمُتَّفَرِّغ.

استاد حق التدریسی /*o.-e-haqq-ot-i-adris-i* / الْأُسْتَاذُ

الْمُتَنَبِّد.

استاد شدن /*o.-sodan* / مَهَارَة / مَهَرَتْ جَذَقاً وَجَذَاقاً

وَجَذَاقَة / حَذَقَ - أَرَبَا / أَرَبَ - بِاللَّسِيءِ، وَفِيهِ، تَمَكَّنَا /

تَمَكَّنَ وَاسْتِمَكَانَا / اسْتَمَكَّنَ مِنَ الْأَمْرِ، اسْتِمْلَكَأَ /

اسْتَمْلَكَ مِنْهُ.

استاد غیر تمام وقت /*o.-e-qayr-e-tamäm-vaqt* / الْأُسْتَاذُ

غَیْرُ الْمُتَّفَرِّغ.

استادکار /*o.-kär* / الْمُعْلَم، الْمُتَّفَوِّق.

استاد کرسی /*o.-e-korsi* / اُسْتَاذُ کُرْسِی.

استادی /*o.-i* / الْأُسْتَاذِیَّة، الْمَهَارَة، التَّفَوُّق، الْجَذَق،

الْحَذَاقَة، الثَّقَافَة، اللُّؤْذِیَّة، اللُّبُّق، اللَّبَاقَة، الْمُصْنِیَّة.

استادیار /*o.-yär* / مُدْرَسُ الْجَامِعَة.

استادیوم /*ostadiyom* / اِلسْتَاذُ الْمُدْرَج.

استارت /*estärt* / اِلتِطْلَاق.

استارین /*estärin* / (شیم) دَهْنِین، سِیتَارِین.

الطبيب.

استتوسكپي /e.-i/ (بز) الفحص الجسماني.

استتوسكوپ /e./ (بز) ← استتوسكپ.

استثمار /estesmäri/ الاشتغال.

استثمار کردن /e.-kardan/ اشتغالاً /

اشتغال فلان.

استثمارگر /e.-gar/ المشتغل.

استثنا /estesnä/ الإخراج من نطاق عموم الصفة أو

الحكم. «به استثنای»: الآ، غذا، ماغدا، خلا، ماخلا،

یسوی، غیر. «بدون استثناء»: كافة. «استثناء» استثنائياً.

استثنا کردن /e.-kardan/ استثناء / استثنی، تخریجاً /

خرج، إخراجاً / أخرج، محاشاة / حاشی، تحاشياً /

تحاشی، تحشیاً / تحشی فلاناً من القوم.

استثنایي /e.-i/ الاستثنائي، الفريد، الشاذ،

الإستثنائية.

استجاب /estejäbat/ ← پذیرش، قبول.

استجاره /estejäre/ ← اجاره، کرایه.

استحائه /estehäse/ ← سنگواره سازی.

استحاله /estehäle/ الاستحالة، الأئولة.

استحالة عضلانی /e.-ye-azoläni/ (بز) الضمور العضلي.

استحضار /estehzär/ ← آگاهی.

استحضار یافتن /e.-yäftan/ ← آگاه شدن.

استحقاق /estehqäq/ ← شایستگی.

استحكام /estehkäm/ المائة، الرؤوخ، الإشتخام.

استحكامات /e.-ät/ (نظ) الإشتخامات، التخصنات،

التخصينات، المراس.

استحكام بخشیدن /e.-baxšidan/ (نظ) تزصين.

استحمام /estehmäm/ الاستحمام، التحم [عم].

استحمام کردن /e.-kardan/ استحماماً / استحم،

تحمماً / تحم [عم].

استخاره کردن /estexäre-kardan/ استخارة / استخار.

استخدام /estexdäm/ الاستخدام، الخدمة، الشغل،

التوظيف.

استخدام کردن /e.-kardan/ استخداماً / استخدم،

تخدیماً / خدم، توظيفاً / وظف.

استخدام كشوری /e.-e-kešvari/ التوظيف المدني.

استاز /estäz/ ← کارآموزی.

استالاکتیت /estäläktiit/ الإستلاکتیت.

استالاجمیت /estälägmüt/ الإستلاجمیت.

استالدید /esetäldeid/ (شیم) الأسيتالدينيد.

استامبولی /estämbuli/ [بنایی] القصة.

استامپ /estämp/ الوشم، العلامة، الختم، الخاتم.

استامپ زدن /e.-zadan/ وشمأ وشمه / وشم -.

استان /östän/ الولاية، الإيالة، المقاطعة، اللواء،

المحافظة.

استاندار /o.-där/ العايل على البلد، الحاكم، الوالي،

الرئيس، المحافظ، المتصرف.

استاندارد /eständärd/ القياس.

استاندارد سازی /e.-säzi/ التقنين.

استاندارد شدن /e.-šodan/ تقنناً / تقنن علمياً.

استاندارد کردن /e.-kardan/ توجيداً / وخذ

المقاييس.

استاندار کردن /öständär-k./ تعميلاً / عمل هـ على

البلد.

استانداري /o.-i/ المحافظة، المتصرفية، المقاطعة.

استانده /estände/ ← استاندارد.

استبداد /estebdäd/ الاستبداد، الدكتاتورية، السلطة

المطلقة، العنف، التحكم، حكومة الفرد ←

خودکامگی.

استبداد پرولتاریا /e.-e-proroletäryiä/ الدكتاتورية

البروليتارية.

استبدادی /e.-i/ الاستبدادي، الدكتاتوري، التحكمي،

التقسفي.

استبرق /estabraq/ (گیا) الفشر، الأنسحر.

استبرک /estabrak/ (گیا) ← استبرق.

استپ /estop/ ← ایست.

استپ /estep/ الشهب.

استتار /estetär/ (نظ) التغطية، التقيية، التمويه،

الإستتار.

استتار حفاظتی /e.-e-hefäzati/ (نظ) تمويه وقاية.

استتار فريب /e.-e-farib/ (نظ) تمويه.

استتوسكپ /estetoskop/ (بز) المشماع، سماعه

استخر /*estaxr*/ البزغة، البخرة، الجبا، حمام السباحة، حوض السباحة، المسبح.
 استخراج /*estexraj*/ الإِستِخْراج، الإِستِنباط، الإِشْتِقاق
 ← بيرون آوردن.
 استخراج جذير /*e.-e-jazir*/ التَّجْذِير ← جذرگیری.
 استخراج کردن /*e.-kardan*/ ← بیرون آوردن.
 استخراج معادن /*e.-e-ma'aden*/ التَّعْدِين.
 استخلاص /*estexlās*/ ← رهایی.
 استخلاص یافتن /*e.-yāftan*/ ← رهایی یافتن.
 استخوان /*ostexān*/ العَظْم.
 استخوان اشکی /*o.-e-ašky*/ عَظْمُ الدُّمَعَةِ.
 استخوان بندی /*o.-bandi*/ الهَيْكَلُ العَظْمِي، الرُّمَّة، الهَيْكَل.
 استخوان بینی /*o.-e-bini*/ عَظْمُ الأنْفِ.
 استخوان پرویزنی /*o.-e-parvizani*/ عَظْمُ المِصْفَات، العَظْمُ المِصْفَوِي ← استخوان غربالی.
 استخوان پزیشک /*o.-pezešk*/ المَجْبِر.
 استخوان پس سری /*o.-e-pas-e-sari*/ الفَمْحَذَوَه.
 استخوان پیشانی /*o.-e-pišāni*/ عَظْمُ الجَهِتَةِ.
 استخوان ترکاندن /*o.-tarakāndan*/ ← فربه شدن.
 استخوان دار /*o.-dār*/ العَظْمِي.
 استخوان تیغی /*o.-e-tiqey*/ قَصَبَةُ الأنْفِ.
 استخوان چکشی /*o.-e-cakoši*/ عَظْمُ المِطْرَقَةِ.
 استخوان خاچی /*o.-e-xāci*/ عَظْمُ العَجْرِ.
 استخوان درد /*o.-dard*/ وَجَعُ العِظَامِ.
 استخوان دنبالچه /*o.-e-donbälce*/ عَظْمُ القُصْعِصِ.
 استخوان رکابی /*o.-e-rekābi*/ العَظْمُ الرِّكَابِي.
 استخوان سازی /*o.-sāzi*/ التَّنْظِيمُ.
 استخوان سندان /*o.-e-sendāni*/ عَظْمُ السُّدَانِ.
 استخوان شب پرهی /*o.-e-šab-pareyi*/ العَظْمُ الخَفَاشِي.
 استخوان شدن /*o.-šodan*/ تَعَظَّمُ / تَعَظَّمُ.
 استخوان شناسی /*o.-e-šenāsi*/ عِلْمُ العِظَامِ.
 استخوان غربالی /*o.-e-qerbāli*/ ← استخوان پرویزنی.
 استخوان کامی /*o.-e-kāmi*/ عَظْمُ الحَنَكِ.
 استخوان گونه /*o.-e-gune*/ عَظْمُ الوُجْهَةِ.

استخوان گیجگاه /*o.-e-gijgāh*/ عَظْمُ الصُّدْغِ.
 استخوان لامی /*o.-e-lāmi*/ العَظْمُ اللَّامِي.
 استخوان های سر /*o.-hā-ye-sar*/ أَطْبَاقُ الرَّأْسِ.
 استخوانی /*o.-i*/ العَظْمِي.
 استدعا /*ested'ā*/ ← خواهش.
 استدعا کردن /*e.-kardan*/ ← خواهش کردن.
 استدلال /*estedlāl*/ الإِستِدْلَال، الإِخْتِجَاج، المُبَاحَثَةُ، المُجَادَلَةُ، الجِجَاج، المُحَاجَّة، الجِوَار، المُخَاوَرَةُ، المِزْيَةُ، المِرَاء، الجَدَلُ.
 استدلال کردن /*e.-kardan*/ إِستِدْلَالُ / إِشْتِدْلَالُ، مُجَادَلَةٌ / جَادَلُ، مُحَاجَّةٌ / حَاجٌ، مُبَاحَثَةٌ / بَاحَثٌ، مُخَاوَرَةٌ / حَاوَرُ.
 استدلالی /*e.-i*/ العَدْلِي.
 استر /*astar*/ (جان) البُثْل ← قاطر.
 استر /*ester*/ الإِشْتِر.
 استراتژی /*esterātezi*/ (نظ) الإِشْتِرَاطِيَّة، الإِشْتِرَاطِيَّة.
 استراتژیک /*e.-k*/ (نظ) الإِشْتِرَاطِيَّة، الإِخْتِرَاطِي.
 استراتوس /*estrātus*/ طَبَقَةُ الرُّهَج، طَبَقَةُ افْتِيَّة خَوِصَّة مِنْ سَحَابٍ رَمَادِي يُنْبَسِطُ فَوْقَ رَفْعَةٍ وَاسِعَةٍ.
 استراتوسفر /*esterātosfer*/ السِّتِرَاتُوسْفِيرُ.
 استراحت کردن /*esterāhat-kardan*/ إِشْتِرَاحاً / إِشْتِرَاحٌ، شُبُوتاً / سَبَتٌ.
 استراق /*esterāq*/ ← دزدی.
 استراق بصر /*e.-e-basar*/ ← نگاه دزدکی.
 استراق سمع کردن /*e.-e-sam-kardan*/ إِشْتِرَاقاً / إِشْتِرَاقُ السَّمْعِ، إِسْتِمَاعاً / إِسْمَعُ خُلْسَةً، تَسْمَعاً / تَسْمَعُ.
 استراق سمع کننده /*e.-e-s.-konande*/ المُنْتَضِبُ.
 استراليا /*osterāliya*/ أَوْسْتِرَالِيَا.
 استراليايی /*o.-yi*/ أَوْسْتِرَالِيَايِ.
 استربان /*astar-bān*/ البَغَال ← قاطرچی.
 استرپتوکوک /*estreptokok*/ (جان) المَكُورُ العَقْدِي.
 استرپتومايسين = استرپتوميسين /*estreptomaysin*/ (شيم) پز) السِّتِرِنْتومايسين.
 استرداد مجرمين /*esterdād-e-mojremīn*/ تسليم
 المتهَم [الْفَاز] بموجِبِ معاهدةٍ خاصَّةٍ إلى حكومتهِ].
 استراك /*estarak*/ (گيا) الأَصْطَرَك، المِيقَةُ.

استسقای */e.-yi/* (پز) اِستِسْقَائِيّ، مُصَابٌ بِالِاسْتِسْقَاءِ.
 استشمام کردن */estešmām-kardan/* اِشْتِشْمَاماً /
 اِشْتِشْمُ، تَشْمَمُ / تَشْمَمُ، شَمَمَةٌ / شَمَمُ.
 استشهاد */estešhād/* (حق) اِشْتِشْهَاد، اَلْمُخَصَّرُ.
 استشهاد کردن */e.-kardan/* اِشْتِشْهَاداً / اِشْتِشْهَدَ
 بقول.
 استشهادنامه */e.-nāme/* ← شهادت نامه.
 استشهادی */e.-i/* اِشْتِشْهَادِيّ.
 استطاعت */estetādat/* ← توانایی.
 استعاره */este'āre/* اِستِعارَة، اَلْمَجَاز، اَلْبَيَانِيّ.
 استعاره اصلیه */e.-ye-asliyye/* اِستِعارَة اَلْأَصْلِيَّةُ.
 استعاره مصرحه */e.-ye-mosarrahe/* اِستِعارَة اَلْمُصَرَّحَة.
 استعاره مکنیه */e.-ye-makniyye/* اِستِعارَة اَلْمَكْنِيَّةُ.
 استعداد */este'dād/* ۱. اِشْتِيعَاد ← آمادگی. ۲.
 اَلصَّلَاحِيَّةُ، اَلْقَابِلِيَّةُ، اَلْأُمْلِيَّةُ، اَلصَّفَةُ اَلْمَوْفُوءَةُ ←
 شایستگی. ۳. اَلْوُسْعُ، اَلطَّاقَةُ، اَلْمُكْنَةُ، اَلْمُقَدَّرَةُ، اَلْمَلَكَةُ
 ← توانایی
 استعداد رزمی */e.-e-razmi/* (نظ) اَلْقُدْرَةُ اَلْقِتَالِيَّةُ.
 استعداد نهایی */e.-e-nehāyi/* اَلْقُوَّةُ اَلْكَامِئَةُ.
 استعفا */este'fā/* اِشْتِيعَاف، اِلسْتِيقَالَة.
 استعفا دادن */e.-e-dādan/* اِشْتِيعَافُ / اِشْتِغْفَى، اِشْتَقَالَ
 اِشْتِيقَالَ مَن عَمَلَهُ أَوْ مَن اَلْخِدْمَةِ، تَقْدِيماً / قَدَّمَ اِشْتِيقَالَتَهُ،
 تَنَازُلًا / تَنَازَلَ عَنْ، تَنَحَّيَةً / تَنَحَّى عَنْ مَوْضِعِهِ.
 استعفانامه */e.-nāme/* اِلسْتِيقَالَة.
 استعفای دولت */e.-ye-dowlāt/* اِشْتِيقَالَ اَلْحُكُومَةِ.
 استعلاجی */este'lāji/* اَلْمَرَضِيَّةُ.
 استعلام کردن */este'lām-kardan/* اِشْتِيعِلَاماً / اِشْتَعْلَمَ.
 استعمار */este'mār/* اِلسْتِيعْمَارُ.
 استعمار کردن */e.-kardan/* اِشْتِيعْمَاراً / اِشْتَعْمَرَ.
 استعمارگر */e.-gar/* اَلْمُسْتَعْمِرُ.
 استعمال */este'māl/* اِلسْتِيعْمَالُ ← کاربرد.
 استعمال دخانیات */e.-e-doxāniyyāt/* اَلتَّدَخِينُ.
 استعمال کردن */e.-kardan/* اِشْتِيعْمَالاً / اِشْتَعْمَلَ.
 استغفار کردن */este'qār-k./* اِشْتِغْفَاراً / اِشْتَعْفَرَ.
 استغنا */este'qnā/* ← بی نیازی، توانگری.

استرکولیاسه */esterkuliyaše/* (گیا) اَلْبِرَارِيَاتُ.
 استرکها */estarak-hā/* (گیا) اَلْأُصْطَرْكِيَّاتُ.
 استرکنین */estereknin/* (شیم) ← استریکنین.
 استرلینگ */esterling/* اِلِاسْتِرْلِينِيّ.
 استرنک */estarang/* (گیا) اَلْيَبْرُوحُ.
 استرونتیوم */estrontium/* (شیم) ← استرونیوم.
 استرونیوم */estronsiyom/* (شیم) اِلِاسْتِرْنِيَّيُومُ.
 استرونومی */estronomi/* اَلْفَلَکَة، اَلْعِلْمُ اَلْفَلَکُ.
 استریپ تیز */esteriptiz/* اَلتَّجْرُدُ، اَلتَّغْرِيّ.
 استریکنین */esteriknin/* (پز) اِلِاسْتِرْکِنِينُ.
 استریل */esteril/* اَلْعَقِيمُ.
 استریل کردن */e.-kardan/* تَجْدِیْباً / جَذَبَ.
 استریلیزه */esterilize/* اَلْمُعْقَمُ.
 استریلیزه کردن */e.-kardan/* اِلِاغْتِیَارُ، اَلتَّغْقِیْمُ ←
 سترون کردن، گندزدائی.
 استریوسکپ */estereoskop/* (فز) اَلْمِجْهَاسِمِيَّةُ،
 اِلِاسْتِرِیُوسْکُوپُ.
 استسقا */estesqā/* (پز) اَلْحَبْنُ، اِلسْتِشْقَاءُ.
 استسقا گرفتن */e.-gereftān/* (پز) سَقّاً / سَقَى بِطَنَّهُ،
 اِشْتِشْقَاءُ / اِشْتَشَقَى.
 استسقای بیضه */e.-ye-beyze/* (پز) اَلْأُدْرَة، اَلْقِئْلَة.
 استسقای خارجی */e.-ye-xārejī/* (پز) اِلِاسْتِشْقَاءُ
 اَلخَارِجِيّ.
 استسقای دماغی */e.-ye-demāqi/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ اَلدِّمَاغِ.
 استسقای رحم */e.-ye-rahem/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ رَحْمِيّ.
 استسقای سر */e.-ye-sar/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ الرُّأْسِ.
 استسقای سینه */e.-ye-sine/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ اَلتَّجْوِيفِ
 اَلجَنْبِيّ.
 استسقای عمومی بدن */e.-ye-omumi-ye-badan/* (پز)
 اِشْتِشْقَاءُ عَامٍّ، اِشْتِشْقَاءُ لُحْمِيّ.
 استسقای لحمی */e.-ye-lahmi/* (پز) ← استسقای
 عمومی بدن.
 استسقای مشیمیه */e.-ye-mašimiyye/* (پز) کَثْرَة
 النُّخَطِ، زِيَادَة سَائِلِ اَلْأَمْيُوسِ، کَثْرَة اَلرُّوْهْلِ.
 استسقای مفصلی */e.-ye-mafseli/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ
 اَلْمَفَاصِلِ.

- استفاده /*estefāde*/ الإِسْتِفَادَةُ، الإِسْتِعْمَالُ، الْقُوَّة، الْقُوَّة.
- استفاده کردن /*e.-kardan*/ ۱. اِسْتِفَادَةُ / اِسْتَفَادَ. ۲. اِئْتَفَاعاً / اِئْتَفَعَ بِهِ وَ مِنْهُ ← سود بردن.
- استفراغ /*estefrāq*/ الْقِيءُ، الْقَيَْاءُ، الْقَيَْانُ، التَّقَرُّزُ، الطَّلَاءُ.
- استفراغ کردن /*e.-kardan*/ قَيْئاً / قَاءَ - مَا أَكَلَهُ، تَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ.
- استفهام /*estefhām*/ اِلسْتِفْهَامُ.
- استقامت /*esteqāmāt*/ الثَّبَاتُ، الْمُثَابَرَةُ، الدَّابُّ، الدَّوْبُوبُ، الْكَلَاعُ ← پایداری.
- استقامت کردن /*e.-kardan*/ مُثَابَرَةً / ثَابَرَ.
- استقبال /*esteqbāl*/ اِلسْتِيقْبَالُ.
- استقبال کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِيقْبَالاً / اِسْتَقْبَلَهُ، تَلَقَّى / تَلَقَّى الشَّيْءَ ← پذیره شدن.
- استقرا /*esteqrā*/ (منط) اِلسْتِيقْرَاءُ.
- استقرار /*esteqrār*/ اِلسْتِيقْرَارُ، الثَّبَاتُ، التَّكْيِدُ.
- استقراض /*esteqrāz*/ ← قرض، وام گرفتن.
- استقصا کردن /*esteqsā-kardan*/ اِسْتِصْفَاءُ / اِسْتَقْصَى، تَقْصِياً / تَقْصَى الشَّيْءَ، تَقْصِياً / تَقْصَى.
- استقطاب /*esteqtāb*/ (فز) اِلسْتِيقْطَابُ ← قطبش نور.
- استقطاب سنج /*e.-sanj*/ (فز) اِلسْتِيقْطَابَةُ ← قطبش نور.
- استقلال /*esteqlāl*/ (سیا، حق) اِلسْتِيقْطَالُ.
- استقلال داخلی /*e.-e-dāxeli*/ (سیا، حق) ← استقلال سیاسی.
- استقلال سیاسی /*e.-e-siyāsi*/ (سیا، حق) اِلسْتِيقْطَالُ الشَّيْأِیِّ.
- استقلال طلب /*e.-talab*/ اِلسْتِيقْطَالِی.
- استقلال مالی /*e.-e-māli*/ اِلسْتِيقْطَالُ الْمَالِیِّ.
- استقلال یافتن /*e.-yāftan*/ (سیا، حق) اِسْتِيقْطَالاً / اِسْتَقْلَ الدَّوْلَةَ، تَخَرَّرَ / تَخَرَّرَ الْبَلَدُ.
- استکان /*estekān*/ الْفِنْجَانُ، اِلسْتِیْکَانُ [در عراق]، قَدْخُ الشَّأِیِّ، الْكُوبُ.
- استکان حجامت /*e.-e-hejāmat*/ کَاسُ الْحِجَامَةِ ← بادکش.
- استکانی /*e.-i*/ ← گل استکانی.
- استکبار /*estekbār*/ اِلسْتِیْکْبَارُ، اِلمُرِیَالِیَّةُ.
- استگوزور /*estegozour*/ (جان) اِلسْتِیْقُوْشُورُ [حیوان منقرض].
- استماع /*estemā*/ ← شنیدن.
- استمالت کردن /*estemālat-kardan*/ مُرَاضَةً / رَاضِی، تَرْضِیاً / تَرْضِی، اِسْتِیْرَاضاً / اِسْتَرْضِی.
- استمداد کردن /*estemdād-kardan*/ اِسْتِمْدَاداً / اِسْتَمَدَ.
- استمرار /*estemrār*/ ← الدَّوامُ، اِلسْتِمْدَامَةُ.
- استمرار دادن /*e.-dādan*/ ← ادامه دادن.
- استمرار یافتن /*e.-yāftan*/ ← ادامه یافتن.
- استمزاج کردن /*estemzāj-kardan*/ جَسّاً / جَسَّ هـ ← نبض گرفتن.
- استمنا /*estemnā*/ جَلْدُ غَمِیْزَةٍ، الْعَادَةُ السَّرِیَّةُ.
- استمنا کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِمْنَاءُ / اِسْتَمْنَى بِالْیَدِ، مُعَارَسَةً / مَارَسَ الْعَادَةَ السَّرِیَّةَ.
- استن /*astan*/ مصدرٌ یُعْطِی الزَّمانَ الْحَاضِرَ «بودن».
- استن /*aseton*/ (شیم) اِلسْتِیْنُتُونُ، اِلسُّلُونُ.
- استن /*esten*/ یَسِیْنُ، وَحْدَةُ قِیَاسِ الْقُوَّةِ.
- استناد کردن /*estenād-kardan*/ اِسْتِنَاداً / اِسْتَنَدَ، اِلَى كَذَا، سْتُوْدُ / سَنَدٌ اِلَیْهِ، اِدْعَاماً / اِدْعَمَ عَلَی، اِزْكَاناً / اِزْكَرَ عَلَی، اِزْكَاناً / اِزْكَرَ عَلَی.
- استنباط /*estenbāt*/ اِلسْتِیْنْبَاطُ، اِلسْتِدْلَالُ، قَرِیْنَةُ الْحَالِ «استنباط از روی قرینه»: اِلسْتِیْنْتَاْجُ بِالْقَرِیْنَةِ.
- استنباط کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِیْنْبَاطاً / اِسْتَنْبَطَ، اِنْْبَاطاً / اَنْبَطَ الْقَاضِی الْحَکَمَ، اِسْتِدْلَالاً / اِسْتَدَلَ، اِسْتِیْنْتَاْجاً / اِسْتَنْتَجَ، اِخْتِرَاعاً / اِخْتَرَعَ، اِسْتِخْلَاصاً / اِسْتَخْلَصَ.
- استنتاج /*estentāj*/ اِلسْتِیْنْتَاْجُ، اِلسْتِیْنْتَاْجُ.
- استنتاج کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِیْنْتَاْجاً / اِسْتَنْتَجَ، اِسْتِیْنْتَاْجاً / اِسْتَنْتَجَ.
- استنجا کردن /*estenjā-kardan*/ اِسْتِیْنْجَاءُ / اِسْتَنْجَى، اِمْتِشاشاً / اِمْتَشَّ الْمُنْعُوطُ.
- استنساخ /*estensāx*/ اِلسُّنْخُ، اِلسُّنْخُ، اِلسُّنْخُ.
- استنساخ کردن /*e.-kardan*/ نَقْلًا / نَقَلَ، نَسَخًا / نَسَخَ اِلَى الْکِتَابِ، ذَبَرَ / ذَبَرَ الْکِتَابَ.
- استنشاق کردن /*estenšāq-kardan*/ اِغْتِرَاقاً / اِغْتَرَقَ

النَّفْسُ، إِسْتِنْشَاقًا / إِسْتَنْشَقَ الْمَاءَ فِي أَنْفِهِ.

استنطاق کردن / *estentāq-kardan* / استِنطَاقاً /
 اِسْتَنْطَقَ، اِسْتَجْوَاباً / اِسْتَجْوَبَ، اِسْتِحَارَةً / اِسْتَحَارَ.

استوا/estevä/ الإشتواء.

استوار /ostovār\ .١\ الثابت، الواضع، الراسي، ثابت
الغرم، الثَّيْبَت، الثَّبَت، المُقَرَّر، المُسْتَقَرّ، المُكَيَّن،
الماكِن، ثابِت الجِنان، الوَثِيق، الْأَصِيل، العَثَن،
الزَّكِين، الزَّاهِن، المُخَمَّ، السَّيِّد، أَحْوِثَق، ثابِت
العَهْد، المُتَّصِل، الْأَيَز، الرُّصِيف، الوَكِيد، الرُّصِين،
الْأَكِيد، الحَارِز، اللَّاتِب، اللَّارِب، الوَطِيد، الْأَيْبَر،
المُتَوَاطِد، المُحَامَ عَلَى الشَّيْءِ، الفَرِيز، المُجَلَّوز، المِثْلُ،
المُنْزَم، الخُنَاطِس، الوايِن، الواثِن، الواثِر، العَاهِن،
الرُّثْب، الرُّنِيق، الوَكِينع، الرُّزَم، الجَبَل، الوايِد، الواطِد،
المُصَلَّب، المَذْعوم، المَثْبِت، المُفْمِرِي من الْأُمُور، الشَّدَّة،
الصَّيَان، المُؤَل، الضَّرْب، (نث) الضَّرْبَة، المُحَبَّك من
الْأَيْبَة. ٢. (نظ) صَف الصَّابِط، الرُّقِيب، رَئِيس العُرَاف.

استوار دو /o.-do/ (نظ) نائب العریف، رئیس عرفاء سریتہ.

استواریک /o.-yek/ (نظ) رَئِیسُ عُرْفَاءِ وَخَدَّة.

استنوارشدن / o.-sodan / شدۀ / أَشَدُّ / اِسْتِخْكَامًا /
اِسْتَحْكَمَ الْأُمُورَ / اِسْتَقَرَّ / اِسْتَقَرَّ / قَرَارًا وَقَرَارًا وَقَرَارًا
وَقَرَارًا / قَرَّرَ رُشُوحًا / رَضَعَ ثَرْشُحًا / تَرَشَّعَ ثَبَاتًا
وَتَبُوتًا / ثَبَّتَ سَدَدًا وَسَدَادًا / سَدَّ الشَّيْءَ / تَسَدَّدُ /
تَسَدَّدَ / إِقَامَةً / أَقَامَ عَلَى كَذَا / اِخْتِكَامًا / اِخْتَكَمَ / تَمَكَّنَا
تَمَكَّنَ الْمَكَانَ وَبِهِ / مَكَانَةً / مَكَّنَ مَنَاعَةً / مَنَعَ وَنَاقَةً
/ وَثَّقَ يَوْثِقَ / تَثَقَّرَ / تَثَقَّرَ الْأُمُورَ / حُفُوفًا وَحَقًّا وَحَقَّةً / حَقَّ
الْأُمُورَ / ثَوَّثًا / ثَوَّثَ / تَعَزَّرَ / تَعَزَّرَ تَعَوُّيًا / تَعَوَّى / وَقَارَةً
وَقَرَّةً وَوَقَارًا / وَفَّرَ يَوْفَرُ / رَصَافَةً وَرُصُوفَةً / رَضَفَ تَأَكَّدًا /
تَأَكَّدَ / تَوَكَّدَ / تَوَكَّدَ / أَثَلًا / أَثَلَّ / أَثَلَّ / أَثَلَّ / إِسْأَسًا
/ أَرَسَ / إِسْأَسًا / أَرَسَى / اِنْدَأَسَ / أَدَبَ ثَرَاةً / تَرَضَّعَ
اِخْتِكَاءَ / اِخْتَكَأَ / اِزْتَرَّ / اِزْتَرَّ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ / أَصَالَةً
/ أَصَلَ / تَأَصَّلًا / تَأَصَّلَ / جُدُلًا / جَدَّلَ خِرَازَةً / حَوَّرَ
عَ اِسْتِخْصَافًا / اِسْتِخْصَفَ / دُمُوجًا / دَمَجَ بِدُمُوجٍ
دَمَجَ / رَدَحًا / رَدَحَ رَسُومًا وَرُشُومًا / رَسَا تَرَكْنَا / تَرَكْنَا
رَجَاءً وَرُجُوعًا / رَجَعَ رَزَزَةً / رَزَزَ بِالْمَوْضِعِ / اِنْزَامًا /
اِنْزَمَ / صَمَدًا / صَمَدًا بِاِغْتِدَالٍ / اِغْتَدَلَ / عَثَرَ وَعَثَرْنَا /
عَثَرَ بِاِئْتِدَاهَا / اِئْتَدَعَ / اِئْتَصَصًا / اِئْتَصَّ / تَكْرُسًا /

تَكْرُسُ، لَثْبًا وَلَثْبًا / لَثْبٌ فِيهِ، لُزْبًا / لُزْبٌ مِثْلُ مَنَانَةٍ /
مَثْنٌ مِثْلُ وَطْدٍ / وَطْدٌ يَطْدُ، تَوَطَّدُ / تَوَطَّدُ، إِيكَاعًا / أَوْكَعُ،
تَنْظُمًا / تَنْظُمُ، تَنُوخًا / تَنَعُّ عَلَى الْأَمْرِ.

استوار کردن / *lo-kardan* / تشدیداً / شدّد، إحصاءاً /
أحكم، إفراراً / أفرّ، تفريراً / فرّز، إزساخاً / أزسّخ،
ترويضاً / رشح، ثبّيتاً / ثبّت، تمكّيناً / مكّن، تخكّيماً /
حكّم، تشديداً / سدّد، إينافاً / أوثّق، توثيقاً / وثّق، إيقاناً
/ أثقن، تمكّيناً / مثّن، تأنيلاً / أثّل، تأنيباً / أوب، تأريّة /
أوى، تأطيداً / أطدّ، تأكيداً / أكّد، بزماً / برّم، إيناماً /
أبّرّم، متابعتاً واتباعاً / تابع العمل، إجداداً / أجدّ، إجماعاً
/ أجمع، حبكاً / حبكّ، إختياراً / إختبّ، إختاء / أختأ، خترأ / خترّ
خزماً / خزّم - رأيه أو أمره وفيه، إحقاقاً / إحقّق، خثماً /
خثّم - إختياراً / أختّر، تحقّقاً / تحقّق، خثواً / خثأ -
دنجا / دنج - إزكاراً / أركز، تزكيزاً / ركز، إزهاصاً /
أزهض، رفقا / رفّق - العمل، إزساناً / أزسن، تزئيباً /
زئب، زئباً ووثوباً / زئب - زراً / زرّ - ركواً / ركأ - ركزاً /
ركز - الله الشيء، رضناً / رضنّ - رضواً / رضأ - تشويّة /
شوى، إشفافاً / أشفف، إضانتاً / أضنت، تطوئداً / طوّد،
تعلماً / تعلّم، علماً / علّم - إغناجاً / أغنّج، غزراً / غزّر
ب قططرة / قنطر، قزذسة / قزذس، تقويّة / قوى، لحماً
/ لحم - إزاراً / أزرّ، مناعمةً / ناعم، نحرأ / نحرّ -
هندمةً / هندم، وطداً / وطّد يطيّد، توطيداً / وطّد، وثداً
وبدةً وندب / توثيداً / وثّد، إيكاعاً / أوكّع، وضماً ومؤضعاً
ومؤوضعاً / وضّع يضّع، وضاً / وض يؤضّ العمل أو البناء
توثيلاً / وثّل.

استوارنامه /o.-nāme/ أوراق الإغتماد، خطاب الإغتماد، الإغتماد.

استواری /o. il/ الإِسْتِحْكام، الوَثِيقَةُ، الثَّبَات، الإِسْتِقْرَار،
الرُّسُوح، الإِفْرَار، التَّقَرُّر، الثَّبِيت، الحَزْم، العَزْم، الثَّبَت،
السَّدَد، الْأَصَالَةُ، الصَّلَابَةُ، الصَّدْق، الوَصَافَةُ، المَرِير،
المَرِيْزَةُ، الطَّبَاح، المَسَاد، الإِسْتِثْبَاب.

استَوَانَه /ostovāne/ الأُسْطَوَانَة، الأُسْتُون، بَدَنُ الْعَمُود،
الْلاِئِطَة، الْاِسِيَة، الطُّبُور [فِي الطَّبَاعَة].

استوانه اتومبیل /o.-ye-otomobil/ کِردانِ الاُتمبیل.

استوانه‌یی /o.-yi/ اُسْطُوَانِیْ.

استوای فلکی /*estevā-ye-falaki* / (نَج) حُطُّ الْاِسْتِوَاءِ
 السَّماوِیَّ.
 استوایی /*e.-yi* / الْاِسْتِوَائِیَّ.
 استودیو /*estudyō* / الْاِسْتُوْدِیُو، مَرْسَمُ السَّیْنَمَا، الْمَقَرُّ،
 یَسُوْدِیُو.
 استوقدوس /*ostoqoddus* / (گیا) اسطوخودوس.
 استوک /*estuk* / الْحَصَّ، مَجْعُوْنُ الْمَرْمَرِ.
 استوماتیت و نسان /*estomātīt-e-vansān* / (پز) خُناثِی
 فَنْسانِ الْغِشاثِی الْمَتَفَرِّجِ.
 استونی /*estuni* / اِسْتُونِیا.
 استولوژی /*osteoloژی* / (پز) عِلْمُ الْعِظامِ، مَبْحَثُ الْعِظامِ.
 استهزا /*estehza* / ← ریشخند.
 استهزا کردن /*e.-kardan* / ← ریشخند کردن.
 استهلاک /*estehlāk* / ۱. الْاِسْتِهْلَاکُ بِالِاسْتِعْمَالِ،
 الْهَرَشُ، الْإِطْفَاءُ، الْإِنْطِفاءُ، ۲. (فِز) الْمَضَاعِلَةُ، التَّضَاوُلُ،
 تَوْهِيْنُ الدُّبْذَابِ.
 استهلاک تعهدات /*e.-e-ia'ahhodāt* / ← اِنْقِضاءُ التَّعْهُدَاتِ.
 استهلاک دین /*e.-e-deyn* / اِسْتِهْلَاکُ الدِّیْنِ.
 استهلاک سرمایه /*e.-e-sarmāye* / اِسْتِهْلَاکُ رَأْسِ
 الْمَالِ.
 استیجاری /*estijāri* / التَّاجِرِیَّ.
 استیصال /*estisāl* / ← دِرماندگی.
 استیضاح /*estizāh* / (سیا) اِسْتِجْوَابُ فِی الْمَجَالِسِ
 الثَّیَابِیَّةِ. اِسْتِجْوَابُ الْحُکُومَةِ.
 استیضاح کردن /*e.-kardan* / اِسْتِجْوَابُ الْوَزِیْرِ
 أَوْ الْحُکُومَةِ، اِسْتِیْضَاحاً / اِسْتَوْصَحَ، اِسْتِیْفَسَاراً / اِسْتَفْهَرَ.
 استیفای حقوق /*estifā-ye-hoquq* / (حَق) الدَّفَاعُ،
 الْمُدَافَعَةُ، الْمُحَامَاةُ.
 استیل /*estiil* / الطَّرَازُ.
 استیلا /*estilā* / الْاِسْتِیْلَاءُ، الْقَهْرُ، الدَّوْلَةُ، الْإِخْضَاعُ ←
 چیرگی.
 استیلا یافتن /*e.-yāftan* / تَغْلِباً / تَغْلَبَ عَلَى الْبَلَدِ ←
 چیره شدن.
 استیلن /*esetylen* / (شیم) الْأَسِیتِیْلِنُ.
 استیناف /*estināf* / (حَق) الْاِسْتِیْنِافُ.
 استیناف دادن /*e.-dādan* / (حَق) اِسْتِیْنِافاً / اِسْتَأْنَفَ

الدَّغْوِیَّ.
 اسرارآمیز /*asrār-āmiz* / الْخَفِیَّ، الْخَافِیَّ، الْغَايِبُ.
 اسراییل /*esrā'il* / اِسْرَائِیْلَ.
 اسرایلی /*e.-i* / الْیَهُودِیَّ، الْاِسْرَائِیْلِیَّ.
 اسراف /*esrāf* / الْاِسْرَافُ، التَّبْذِیرُ، التَّهْوُرُ ← زیاده روی.
 اسراف کردن /*e.-kardan* / اِسْرَافاً / اُسْرِفَ، تَبْذِیراً / بَذَرَ،
 اِیْمَاباً / اُوعِبَ، اِیْمَاثاً / اُوعِثَ فِی مَالِهِ ← زیاده روی کردن.
 اسطبل /*establ* / الْاِصْطَبْلُ، الْاَرِیَّ، الْوَطَنُ.
 اسطرغالوس /*astarāqālos* / (گیا) اَسْطَرَاغَالُوسُ،
 الْغَنَزَرُوتُ، مِخْلَبُ الْعُقَابِ، الْکَثِیْرَاءُ، الْقَدَادُ، الْخَنْزَرُوتُ.
 اسطرلاب /*ostorlāb* / (نَج) الْأَسْطُرْلَابُ.
 اسطقس /*ostoqos* / ← عِنصر.
 اسطوخودوس /*ostoxodus* / (گیا) الْحَزَامِیَّ، اللَّوْنْدَةُ،
 اللَّوْنْدَةُ، الْغَرَفُ، الصُّرْمُ.
 اسطوره /*osture* / الْأَسْطُورَةُ ← افسانه.
 اسطوره شناسی /*o.-šenāsi* / الْمِیْثُولُوجِیا.
 اسف /*asaf* / ← اندوه.
 اسف آور /*a.-āvar* / ← اندوهبار، غم انگیز.
 اسفاگنوم /*esfāgnom* / (گیا) حَشِیْشَةُ الْبَحْرِ ← خزِه،
 اَشْنَه.
 اسفالت /*esfālt* / اُسْفَلَتْ.
 اسفالت کردن /*e.-kardan* / اَلْتَّعْطِیدُ.
 اسفانگیز /*asaf-angiz* / ← اندوهبار، غم انگیز.
 اسفبار /*a.-bār* / ← اندوهبار، غم انگیز.
 اسف خوردن /*a.-xordan* / ← اندوهگین شدن.
 اسفراج /*esfarāj* / (گیا) ← مارجوبه.
 اسفرزه /*esfarze* / (گیا) الْبِزْرُ قَطُونَاءُ، حَشِیْشَةُ الْبَرَاغِیْثِ،
 قَطُونَا، بَذَرُ قَطُونَا، عُشْبَةُ الْبَرَاغِیْثِ.
 اسفرنی /*esferni* / (جان) الْاِضْفِرْزِیَّ.
 اسفرو /*esfarud* / (جان) الْعَوَاصِ، الْعَمَاسُ.
 اسفرو بی دم /*e.-e-bi-dom* / (جان) الْعَطَاسُ.
 اسفناج /*esfenāj* / (گیا) السَّبَّاحُ، الْاِسْفَانَاخُ، الْاِسْبَانَاخُ.
 اسفناج بیابانی /*e.-e-biyābāni* / (گیا) الدَّلُوقُ.
 اسفناج چینی /*e.-e-cini* / (گیا) الْبَارِزَلِیَّ.
 اسفناج رومی /*e.-e-rumi* / (گیا) الشُّکَاغَةُ، الشُّوْکَانُ.
 اسفناک /*asafnāk* / ← اندوهبار، غم انگیز.

- اسفنج /*esfanj*/ (جان) الإسْفَنْج، السِّفْنَج، السُّفْنَج.
 اسفنجیها /*e-i-hā*/ (جان) الإسْفَنْجِيَّات.
 اسفند /*esfand*/ ١. اسفند، الشَّهْرُ الثَّانِي عَشَرَ مِنَ الشَّتِّ
 الشَّمْسِيَّةِ الْإِيرَانِيَّةِ. ٢. (گیا) الإسْفَنْد، الخَزْمَل.
 اسفیگموگراف /*esfigmogräf*/ (پز) ← نبض سنج، نبض نگار.
 اسقاط /*esqāt*/ الخَذْف ← كهنه، فرسوده.
 اسقاط جنین /*e-e-ganin*/ الإسقاط، طَرْخُ الْجَنِينِ،
 الْجَهْضُ، الإِجْهَاضُ.
 اسقاط جنین کردن /*e-e-g.-kardan*/ إسقاطاً / اسْقَطَتِ
 المرأةُ، طَطرِحاً / طَرْخَ الْجَنِيَّ.
 اسقاط حق /*e-e-haq*/ (حق) الْحُبُوطُ التَّخَارُجُ، التَّائِزُ
 عَنِ الْحَقِّ.
 اسقربوط /*esqorbut*/ (پز) ← اسكربوت.
 اسقف /*osqof*/ الْأُسْقُف، الْأُسْقُف، الشُّف، الْبَطْرَقُ،
 الْبَطْرِيْق، مُدَبِّرُ الْكَنِيسَةِ، الْخَبِر.
 اسقف بزرگ /*o.-e-bozorg*/ رَئِيسُ الْأَسَاقِفَةِ، الْثِيَاْفَةُ،
 الْمَطْرَان، جَلِيْق، جَائِيْق.
 اسقف شدن /*o.-šodan*/ بِسَقْفاً / سَقَفْتُ.
 اسقف نشین /*o.-nešin*/ الْأُسْقُفِيَّةُ، مَرَكْزُ الْأُسْقُف.
 اسقفی /*o.-i*/ الْأُسْقُفِيَّةُ.
 اسقومری /*esqumeri*/ (جان) الْإِسْقُمْرِي، السُّقْمَرِي.
 اسقومریها /*e.-hā*/ (جان) الْإِسْقُمْرِيَّات.
 اسقیل /*esq*/ (گیا) الْإِسْقِيل ← پیاز دشتی.
 اسکابیوز /*eskäbioz*/ (گیا) الْإِسْكَبِيوزَةُ، زَهْرَةُ الْجَزْبِ.
 اسکاتلند /*eskätland*/ إِسْكَاتْلَنْدَا، إِسْكَنْلَنْدَةُ.
 اسکاتلندی /*e.-i*/ إِسْكَنْلَنْدِي.
 اسکاتیف /*eskätiff*/ الْمَجْجُف، الْمَادَّةُ الْمَجْجُفَةُ، مَادَّةُ
 مَجْجُفَةٍ تُسْتَعْمَلُ لِتَجْفِيفِ الْأَلْوَانِ فِي الرَّسْمِ.
 اسکادر /*eskädr*/ (نظ) الْأَسْطُولُ، الْعَمَارَةُ.
 اسکادران /*eskädrän*/ (نظ) السَّرْب.
 اسکادريل /*eskädril*/ (نظ) السَّرْب، الْفِرْقَةُ، أَسْطُولُ
 صَغِيرٍ مِنَ السُّفُنِ أَوْ الطَّائِرَاتِ الْحَرْبِيَّةِ.
 اسکاريد /*eskärid*/ (جان) الصُّغْرُ، دَوْدَةُ الْبَطْنِ.
 اسکاريدوز /*a.-oz*/ (پز) الدَّاءُ الصُّغْرِي.
 اسکاریس /*askäris*/ (جا) ← اسکاريد.
 اسکالوپ /*eskälop*/ (جان) الْأَسْقُلُوبُ، مَحَارٌ مَرْجِي الشَّكْلِ.
- اسکاندیوم /*eskändium*/ (شیم) الْإِسْكَنْدِيُوم.
 اسکربوت /*eskorbut*/ (پز) الْخَفَر ← اسكربوت.
 اسکروفول /*eskroful*/ (پز) سَلَفَةُ، الْخَنَازِيرِي، عَقْدَةُ
 خَنَازِيرِيَّة، عَقْدَةُ دَرَبِيَّة، دَاءُ الْمَلِكِ.
 اسکوره /*oskore*/ الْأُسْكُرَّةُ.
 اسکری پر /*eskereyper*/ (نظ) تَرْثَبُول.
 اسکلاتور /*eskalätor*/ ← پله برقی.
 اسکلت /*eskelet*/ ١. الْهَيْكَلُ، الْهَيْكَلُ الْعَظْمِيُّ ←
 استخوان بندی. ٢. [ساختمان] هَيْكَلُ الْبِنَاءِ، الْمَبْنَى.
 اسکله /*eskele*/ الْمَرْقَأُ، التَّرْسَانَةُ، الرَّصِيفُ، الْإِسْكَلَةُ.
 اسکله بارگیری /*e.-ye-bärgiri*/ رَصِيفُ الشَّحْنِ.
 اسکله تخلیه /*Te.-ye-taxliye*/ رَصِيفُ التَّفْرِغِ.
 اسکناس /*eskenäs*/ عُمْلَةٌ وَرَقِيَّةٌ، وَرَقُ الْعُمْلَةِ، الْوَرَقُ
 الْمَضْرُفِي، الْوَرَقُ الْمَالِي.
 اسکناس جعلی /*e.-e-ga'li*/ الْعُمْلَةُ الْمُرَيَّفَةُ.
 اسکنبیل /*eskanbil*/ (گیا) الْأَرْطَى.
 اسکنه /*eskenel*/ الْمِنْقَارُ، الْإِزْمِيلُ، الْمِنْخَتُ، الْأُجْنَةُ،
 الْمِنْقَرُ، الْقَوَارَةُ، الْمِفْلَعُ، الْخَلْفُ، الْبَيْرَمِ.
 اسکنه بی /*e.-yi*/ إِزْمِيلِي الشَّكْلِ.
 اسکوپولامین /*eskopolämin*/ (شیم) الْإِسْكُوبُولَامِينُ.
 اسکوربوت /*eskorbut*/ (پز) ← اسكربوت.
 اسکورت /*eskort*/ الْقَافِلَةُ، الْخَفَرُ.
 اسکورت کردن /*e.-kardan*/ خَفَرًا وَخَفَازَةً / خَفَرَ
 مُرَاقَقَةً / رَافَقَ.
 اسکولاستیک /*eskolästik*/ (فلد) الْمَذْرُسِي، الْمَكْتَبِي،
 التَّدْرِيسِي، عِلْمِي مَدْرَسَانِي.
 اسکى /*eski*/ الرُّخْلُوقَةُ.
 اسکى بازى /*e.-bäzi*/ التَّرْلُجُ، الْإِنْزِلَاقُ.
 اسکى بازى کردن /*e.-b.-kardan*/ تَرْلُجًا / تَرْلَجَ، إِنْزِلَاقًا
 / إِنْزَلَقَ.
 اسکیت /*eskeyt*/ الْمَرْلُجُ، الْمَرْلِجَةُ.
 اسکیتینگ /*eskeyting*/ التَّرْلُجُ.
 اسکى روی آب /*e.-ye-ru-ye-äb*/ التَّرْلُخْلُقُ عَلَى الْمَاءِ.
 اسکیمو /*eskimo*/ إِسْكِيمُو.
 اسلام /*esläm*/ الْإِسْلَامُ، السُّلْمُ.
 اسلام آوردن /*e.-ävardan*/ إِسْلَامًا / أَسْلَمَ، تَخَنَّفًا /

تَحَنَّفَ.

اسلامی /e.-i/ الإسلامی، «هنر اسلامی»: الفن الإسلامي.

اسلاو /esläv/ الصقلایی، الصقلایی.

اسلاوها /e.-hül/ الصقالیة.

اسلايد /esläyd/ الشریحة المنزلة.

اسلحه /aslehe/ السلاح.

اسلحه خانه /a.-xäne/ المسلح، مُسَجَّب.

اسلحه دار /a.-där/ أُمِيزُ السلاح، سلاحدار.

اسلحه دان /a.-dän/ الکنم.

اسلحه ساز /a.-söz/ التراس، السلاجي، المسلح،

عَنْدَقْجِي، قُونْدَاجِي، السلاجي.

اسلحه سازي /a.-s.-i/ ١. صناعة الأسلحة. ٢. مَصْنَعُ

الأسلحة.

اسلحه سرد /a.-ye-sard/ السلاح الأبيض.

اسلحه فروش /a.-foruš/ السلاجي، المسلح،

قُونْدَاقْجِي، السلاجي، عَنْدَقْجِي، قُونْدَاجِي.

اسلحه كمری /a.-ye-kamari/ السلاح الجنبی.

اسلحه گرم /a.-ye-garm/ السلاح الناري.

اسلوب /oslub/ الأسلوب، النظام، النمط، النموذج،

النموذج، النهج، الخطّة، الإصطلاح، النسق، الطريفة،

الهدية، الجهاز.

اسليمی /eslimi/ الأرابيسك، النسق الغربي [في

الرُخْفَة].

اسم /esm/ الإسم ← نام.

اسم آلت /e.-e-älat/ إسم الآلة.

اسم اشاره /e.-e-esäre/ إسم الإشارة.

اسم تصغير /e.-e-tasqir/ إسم التّصغير.

اسم جمع /e.-e-jam/ إسم الجَمْع، إسم الكثرة.

اسم جنس /e.-e-jens/ إسم الفِئ.

اسم خاص /e.-e-xäs/ إسم العَلم.

اسم در کردن /e.-dar-kardan/ ← معروف شدن.

اسم ذات /e.-e-zät/ إسم عَين، إسم ذات.

اسمز /osmoz/ (شيم) التناؤد، الأرموزية، التّحال ←

اوسموز.

اسم زمان /e.-e-zamän/ إسم الزّمان.

اسم شب /e.-e-šab/ (نظ) يسر الليل.

اسم عام /e.-e-äm/ إسم الجنس.

اسم عدد /e.-e-adad/ إسم العدد.

اسم فاعل /e.-e-fä'e'l/ إسم الفاعل.

اسم مبنى /e.-e-mabni/ إسم المُنْمَكُن.

اسم مصغر /e.-e-mosaqqar/ إسم المَصْغُر.

اسم معرفه /e.-e-ma'refe/ إسم المَعْرِفَة.

اسم معنى /e.-e-ma'ni/ إسم المَعْنَى.

اسم مفعول /e.-e-maf'ul/ إسم المَفْعُول.

اسم مكان /e.-e-makän/ إسم المَكَان.

اسم منصرف /e.-e-monsaref/ المُنْمَكُن الأمكن.

اسم نكرة /e.-e-nakere/ إسم النُّكْرَة.

اسموکینگ /esmoking/ بذلة السّهرة.

اسمی /esmi/ الإسمي.

اسمىگري /e.-gari/ الإسمية.

اسميوم /osmium/ الأوزميوم.

اسناد /esnäd/ ١. الإشناد، التسبب، التّسبب. ٢. الإثهام،

التّهمة.

اسناد /asnäd/ الوثائق، السّنَدات.

اسناد بهادار /a.-e-bahä-där/ السّنَدات المالية.

اسناد دادن /esnäd-dädan/ إشناداً / أسند، تسباً

ونسبته / تسبب نصاً / نص الحديث، نمياً ونمياً

ونماء ونمياً / نَمَى يَنْمِي.

اسناد رسمی /asnäd-e-rasmi/ (حق) المَخْرُوات.

اسناد قانونی /a.-e-qänuni/ الصُّكُوكُ الشَّرعية.

اسهال /eshäl/ الإسهال.

اسهال خونی /e.-e-xuni/ الزُّحار، الزُّجِير، التَّقْنِي،

دُؤِسْطَاريا، الرُّنْتاري.

اسهال خونی گرفتن /e.-xuni-gereftan/ زَحْرُ / زُجِر

مع فلان.

اسهال شرق دور /e.-e-šarq-e-dur/ (بز) الدُؤِسْطَاريا

الصُّنْبِي.

اسهال گرفتن /e.-gereftan/ إسهالاً / أشهل البطن،

إنْخِرَاطاً / إنْخَرَطَ بَطْنُ الإنسان.

اسيد /asid/ (شيم) الحامض.

اسيد آسکوربيک /a.-äskorbik/ (شيم) فيتامين -ج،

حَمِيمَن - ج.

اسید آمینه /a.-ämine/ (شیم) الحامض الأميني.

اسیداز تیک /a.-azotik/ (شیم) حامض النتریک أو الأزوتیک.

اسید استیک /a.-asetik/ (شیم) حامض خَلِیک ← جوهر سرکه.

اسید اکسالیک /a.-oksälik/ (شیم) حامض الأکسالیک.

اسید اوریک /a.-urik/ (شیم) اُسید یوریک، الحامض البولِي.

اسید اولئیک /a.-oleik/ (شیم) الحامض الزيتي.

اسید بنزوئیک /a.-benzoik/ (شیم) حَمَضُ الصُّنْغ الجاوي، حَمَضُ البِنْزويک.

اسید بوراسیک /a.-boräsik/ ← اسید بوریک.

اسید بوریک /a.-burik/ (شیم) حامض البوريک ← جوهر بوره.

اسید پروسیک /a.-prusik/ (شیم) ← اسید سیانیدریک.

اسید پیروگالیک /a.-pirogälik/ (شیم) حامض پروچالیک.

اسید پیرولینیو /a.-pirolinyo/ (شیم) حَمَضُ خَل الحَسْب.

اسید پیکریک /a.-pikrik/ (شیم) حامض پیکریک.

اسید تانیک /a.-tänik/ (شیم) حامض تُنیک.

اسید تترتیک /a.-tartrik/ (شیم) حَمَضُ الطَّرطَریک ← جوش ترش.

اسید سالیسیلیک /a.-sälisilik/ (شیم) حامض الساليسيلیک.

اسید سنج /a.-sanj/ (شیم) المِخْمَاض، مَقْيَاش الحَمْضِيَّة.

اسید سنجی /a.-s.-i/ (شیم) قِيَاسُ الحُمُوضَةِ.

اسید سولفوریک /a.-sulfurik/ (شیم) حامض الکبريت.

اسید سولفیدریک /a.-sulfidrik/ (شیم) حَمَضُ الهيدزروجين المَكْبَرَت.

اسید سیانیدریک /a.-siänidrik/ حامض البُروسيک.

اسید سیتریک /a.-sitrik/ (شیم) حامض اللَّيْمُون ← جوهر لیمو.

اسید فرمیک /a.-formik/ (شیم) حَمَضُ الفُورْمِيک، حامض النَّمْلِيک ← جوهر مورچه.

اسید فنیک /a.-fenik/ (شیم) حامض الفينیک. حامض کَرْبُولِي، حامض فِينِي.

اسید فسفوریک /a.-fosforik/ (شیم) حامض الفُوسْفُوريک.

اسید کربنیک /a.-karbonik/ (شیم) الحامض الکَرْبُونِي.

اسید کلوریدریک /a.-koloridrik/ (شیم) حامض کُلُوریدریک ← جوهر نمک.

اسید کلوریک /a.-kolorik/ (شیم) کُلُورَاتُ البُوتاسا.

اسید گالیلک /a.-gälik/ (شیم) حامض الجالیک، حامض التفصیک.

اسید لاکتیک /a.-läctik/ (شیم) حامض اللَّبْنِيک.

اسید موریاتیک /a.-muriyätik/ (شیم) ← اسید کلوریدریک.

اسید نیتریک /a.-nitrik/ (شیم) ← اسید ازتیک، تیزاب.

اسیدوز /asidoz/ (شیم) الحَمَاض.

اسیدهای آلی /asid-hä-ye-äli/ (شیم) حَوَامِضُ عُضْوِيَّة.

اسیدی /a.-i/ الحَمْضِي.

اسیدی کردن /a.-i-kardan/ [مایعات را] (شیم) التَّخْلِيل.

اسیر /asir/ اَلْأَسِير، اَلْيَسِير، اَلسَّبِي، اَلسَّبِي، اَلْأَخِيذ، اَلثِّيم، اَلثَّمِيم، اَلأَسِيف، اَلْهَدِي، اَلصَّرِير، اَلْمَكْلَب، (نث) اَلسَّبِيَّة، اَلْأَخِيذَة.

اسیر جنگی /a.-e-jangi/ اَلْأَسِير، اَلْأَسِير اَلْحَزْب.

اسیر شدن /a.-sodan/ اِسْتِثْسَاراً / اِسْتِثْسَر، غَنَى / غَنَى - اَلزُّجْل.

اسیر کردن /a.-kardan/ اَنْشَرَأْ وَاِسَارَأْ / اَنْشَرَبْ سَبِيأً

وَسَبَاءً / سَبِيأً اِسْتِثْسَاراً / اِسْتِثْسَر، اِسْتِثْبَاءً /

اِسْتِثْبَاءً، اَخَذَأْ وَاَخَذَأْ / اَخَذْتُ [هم دیگر را]

تَسَابِيأً / تَسَابَى اَلْقَوْم.

اسیری /a.-i/ الأُسْر، السُّبْي.

اسیلورین /esilurien/ العَصْر السُّلُورِيّ.

اش /aš/ هـ ها، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ لِلْغَائِبِ الْمَفْرُودِ يَلْحَقُ آخِرَ الاسمِ مثل: «خانِه اش: بَيْتُهُ، بَيْتُهَا».

اشارب /ešarb/ المِنْدَل.

اشاره /ešäre/ الإِشَارَةُ، الْعَلَامَةُ، الدَّلَالَةُ، الدَّلِيل، الذِّكْر، الإِتْرَاد، الرُّمُز، الرُّمُز، الرُّمُز، الإِيمَاءُ، السُّوْخِي، الإِيْحَاء، الإِيْعَار، الإِيْهَام.

اشاره کردن /e.-kardan/ إِشَارَةٌ / أَشَارَ إِلَيْهِ بِيَدِهِ، وَمَأْ / وَمَأْ يَمًا، إِيْمَاءٌ / أَوْمَأَ إِلَى، وَخِيًا / وَخَى يَجِي إِلَى، إِيْحَاءٌ / أَوْخَى إِلَى، وَغَرًا / وَغَرَّ يَغَرُّ إِلَيْهِ، إِيْعَارًا / أَوْعَرَ إِلَيْهِ بَكْدَا، دَلًّا وَدَلَالَةً وَدَلِيلًا / دَلَّ عَلَى، رَمَزًا / رَمَزَ إِلَيْهِ، [به هم] تَرَامَزًا / تَرَامَزَ الْقَوْمَ، رَمَعَانًا / رَمَعَ بِيَدَيْهِ، رَثَوًا وَرَثَوًا / رَثَا بِرَأْسِهِ، تَشَوَّرًا / شَوَّرَ إِلَيْهِ، صَرَبًا وَصَرَبَانًا / صَرَبَ بِيَدِهِ، إِيْغَتَامًا / إِيْغَتَمَ بِيَدَيْهِ، تَغَرَّضًا / غَرَّضَ بِهِ وَلَهُ، لَحْنًا / لَحَنَ لَهُ، تَلْمِيْحًا / تَلَمَّحَ إِلَى، تَلَوِيْحًا / تَلَوَّحَ، إِنْوَاءٌ / أَلَوَى بِيَدِهِ أَوْ يَتَوَّيْهِ، تَتَوِيْحًا / تَوَّهَ عَنْ أَوْ إِلَى كَذَا، هَجَشًا / هَجَشَ إِلَيْهِ، إِنْوَاءٌ / أَهْوَى بِالسُّبْي، إِيْهَوَاءٌ / إِيْهَوَى إِلَيْهِ، وَتَأَيُّوْنَا إِلَيْهِ، إِيْبَاءٌ / أَوْبَأَ إِلَيْهِ، تَوُصِيَّةٌ / وَصَّى بِهِ.

اشاره گری /e.-gari/ ← پانتومیم.

اشانتیون /ešäntyön/ الْعَيْثَةُ، الْمِسْطَرَّةُ، التُّمُودَج، المَثَل.

اشباع /ešbä'/ الإِشْبَاع.

اشباع شدن /e.-šodan/ (كَيْ) تَشَبَّعًا / تَشَبَّعَ، تَشَرَّبًا / تَشَرَّبَ.

اشباع کردن /e.-kardan/ (كَيْ) إِشْبَاعًا / أَشْبَعَ السَّائِلَ، تَشَرَّبًا / شَرَّبَ وَاشْرَبًا / أَشْرَبَ وَتَشَبَّعًا / شَبَّعَ بِسَائِلٍ وَغِيْرِهِ.

اشبل /ošbol/ (جَان) الْبَيْض.

اشبون /ešbun/ الرُّقِيْقَةُ ← سَطْرٌ جَدَاكُنْ.

اشپل /ašpal/ (جَان) الْبَطْرَاخ، الْبَطْرَخ، النَّاشِف.

اشتبهه /eštebäh/ الْفَلْطَةُ، الْفَلْطَةُ، الْخَطَأُ، الْخَطَا، اللَّبْسُ، اللَّبْسَةُ، الْإِنْتِيَّاس، الرُّلَّةُ، الْهَقُوءَةُ، الرُّلُل.

اشتبهاهُ /e.-an/ خَطَأً.

اشتبهه چاپی /e.-e.-cäpi/ الْخَطَأُ الْمَطْبُوعِيّ.

اشتبهه خطی /e.-e.-xatti/ الْخَطَأُ الْكِتَابِيّ.

اشتبهه لهی /e.-e.-lopi/ ← اشتبهه لفظی.

اشتبهه لفظی /e.-e.-lafzi/ الْخَطَأُ الْلَفْظِيّ.

اشتبهه موضوعی /e.-e.-mawzu'i/ (حَق) الْفَلْطَةُ.

اشتبهه نوشتاری /e.-e.-nevestäri/ الْعَلْطَةُ الْكِتَابِيَّةُ.

اشتبهه شدن /e.-šodan/ إِنْتَبَسًا / إِنْتَبَسَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ.

اشتبهه کردن /e.-kardan/ غَلَطًا / غَلِطَ فِي الْأَمْرِ، غَلَتَا / غَلَتَا إِخْطَاءً / أَخْطَأَ، خَطَأَ / خَطِئْتُ زَلَلًا / زَلَّ بِ تَرَخُّطًا / تَرَخَّلَ، وَهَمًا / وَهَمَ يَوْهَمُ فِي الْأَمْرِ، هَفَوًا وَهَفُوءًا وَهَفَوَانًا / هَفَأْتُ إِذْنَابًا / أَذْنَبْتُ، وَهَلًا / وَهَلَ يَوْهَلُ فِي الْأَمْرِ وَعَنهُ.

اشتبهاهی /e.-i/ الْخَطَأُ، بِالْخَطَأِ.

اشتراک /ešteräk/ ۱. الشَّرَاكَةُ، الْمَشَارَكَةُ، الْإِكْتِنَاب. ۲. (حَق) الْاِشْتِرَاك.

اشتراک مساعی /e.-e.-masä'i/ ← هَمَكَارِي.

اشتراکي /e.-i/ الْإِشْتِرَاكِيّ، الْجَمَاعِيّ، الْمُشْتَرَك ← سَوْسِيَالِيْسْت.

اشترخار /oštor-xär/ (گیا) الْمَرْعَاوِيْلَا، سُوكُ الْجَمَال، الْأَشْتَرَخَار، سُوكُ الْجَمَارِ، الْإِخْشِير، الْخِشِير.

اشترک /oštorak/ اِرْتِفَاعُ الْمَدِّ بِشَكْلِ غَنِيْفٍ وَمُفَاجِئٍ.

اشترگیاه /o.-giyäh/ (گیا) ← اِشْتِرَاك.

اشتعال /ešte'äl/ الْإِشْعَال، الْإِنْهَاب.

اشتعال پذير /e.-pazir/ قَابِلُ الْإِشْتِعَال، مُلْتَهَب.

اشتغال /ešteqäl/ الشُّغْل.

اشتغال داشتن /e.däštan/ إِشْتِغَالًا / إِشْتَعَلَ، مُرَاوَلَةً / زَاوَلَ الْعَمَلَ، إِنْتَهَاءً / إِنْتَهَى.

اشتقاق /ešteqäq/ الْإِشْتِقَاق.

اشتلم /oštolom/ ← لَاف.

اشتعال /eštemäl/ الْإِشْتِمَال ← فَرَاگَرْتَن.

اشتها /eštehä/ ۱. الْقَابِلِيَّةُ، الشَّهِيَّةُ. ۲. (بِر) الشَّهْوَةُ.

اشتها آور /e.-ävar/ مُحَرَّكَ الشَّهِيَّةِ، الْمَشْهِيّ.

اشتهار /eštehär/ السُّمُغَةُ، الصَّيْتُ.

اشتقاق /eštiyähq/ الْإِشْتِيقَاق، الشُّوْق، الصُّبُو، الصُّبُوءَةُ،

الصُّبْنِي، الْخَيْنِيْن، الْوَحْم، الْوَحَام ← آرَزُو.

اشتقاق داشتن /e.-däštan/ إِشْتِيقَاقًا / إِشْتَقَى، هَنَّا

اشک آور /*a.-ävar*/ المِسِيلُ للذَّمْع، المُبْكِي.
 اشکاف /*eškäff*/ التَّخْت، الدُّوْلَاب، الهُدُوم، خِزَانَةُ
 المَلَايس.
 اشکال /*eškäl*/ المُشْكِلَة، العُقْدَة.
 اشکال تراشی کردن /*e.-taräši-kardan*/ اِسْتِشْكَالاً /
 اِسْتِشْكَالَ عَلَيْهِ، تَضَعِبُ / تَضَعِبُ، تَضَاعِبُ / تَضَاعَبَ،
 تَضَعِبِيّاً / صَعِبَ، عَزَقَلَهُ / عَزَقَلَ، تَوَقَّفَ / تَوَقَّفَ.
 اشکبار /*aškbär*/ الذَّمْع، الذَّمْع، الذَّمْع، البِكَاء،
 سَجِيّ الذَّمْع ← گریان.
 اشک باریدن /*ašk-bäridan*/ ← گریه کردن، گریستن.
 اشک تاک /*a.-e-täk*/ (گیا) الذَّمْع.
 اشک ریختن /*a.-e-rixtan*/ ← گریه کردن، گریستن.
 اشک ریز /*a.-e-riz*/ ← اشکبار.
 اشل /*ešl*/ السُّلْم، المَقَام، الرُّتْبَة، الأساس.
 اشل حقوق /*e.-e-hoquq*/ سُلْم الأُجُور.
 اشن /*ešn*/ (گیا) ← اشنگ.
 اشنان /*ošnän*/ (گیا) الأَشْنَان، الفاشول، الفُسُول،
 الْيَنْسَلَة، القَلْبِي، الضُّجْع.
 اشنان آفریقای /*o.-e-äfriqäyi*/ (گیا) الدُّلُوق.
 اشنان دارو /*o.-däru*/ (گیا) أَشْنَانُ دَاوُد.
 اشنان رنگ رزان /*o.-e-rang-razän*/ (گیا) أَشْنَانُ
 الصَّبَاغَيْنِ.
 اشنگ /*ašanag*/ (گیا) خُزُرُ وَخَزَاج.
 اشنه /*ošne*/ (گیا) خَشِيشَةُ الْبَحْرِ ← خزه.
 اشنه بستانی /*o.-ye-bostäni*/ (گیا) الرُّيْحَانُ الْأَبْيَضُ.
 اصابت کردن /*esäbat-kardan*/ صَوَّباً / صَابَ، اِصَابَةً /
 أَصَابَ الْفَرَضَ.
 اصالت /*esälat*/ ۱. الْأَصَالَة، التُّبْل، السُّمُو، الرُّفْعَة ←
 نَزَادگی. ۲. الصَّحَة ← درستی.
 اصالت اجتماعی /*e.-e-ejtemä'i*/ (سیا، فل) اِشْتِرَاكِيَّة
 ← سوسیالیسم.
 اصالت تجربه /*e.-e-tajrebe*/ (فل) التَّجَرِبِيَّة ←
 آمپیریسیم.
 اصالت تصور /*e.-e-tasavvor*/ (فل) ← ایدآلیسم.
 اصالت تعقل /*e.-e-ta'aqqol*/ (فل) الْمَذْهَبُ الْعَقْلِيّ.
 اصالت خانوادگی /*e.-e-xänevädegi*/ تَبَلُّلِ الْمَخْتِد،

وَهْنِيْنَا / هَنْ - إِلِيه، غَرْضاً / غَرْضٌ - إِلِيه، غَلَزاً وَغَلَزَاناً /
 غَلَزَ - إِلِيه، خِينَا / خَنْ - إِلِيه، صَبَاءٌ وَصُبُوءٌ / صَبَأٌ - إِلِي،
 [بِهِمْ] تَحَاناً / تَحَانُ الْقَوْمِ.
 اشراس /*ešräš*/ (گیا) الْأَسَارِيقُونَ، الصُّوْضَاء.
 اشراش /*ešräš*/ (گیا) ← اشراس.
 اشراف /*ašräff*/ الْأَعْيَان، الْخَاصَّة، ذَوَاتُ الْبَلَدِ.
 اشراقی /*a.-i*/ الْإِسْطَقْرَاطِيّ.
 اشراق /*ešraq*/ (فل) الْإِشْرَاقِ.
 اشراقیان /*ešraqiyän*/ (فل) الْإِشْرَاقِيُونَ.
 اشعه /*aše*"e/ الْأَشِعَّة.
 اشعه ألفا و بتا و گاما /*a.-ye-älfä-va-beid-va-gämmä*/
 (فز) أَشِعَّةُ الْفَاوِيْنَا وَغَمًا.
 اشعه ایکس /*a.-ye-iks*/ (فز) الْأَشِعَّةُ الْمَجْهُوْلَةُ أَوْ
 السَّيْنِيَّة، أَشِعَّةُ رَنْتْجِن.
 اشعه رنتگن /*a.-ye-ronigen*/ (فز) ← اشعه ایکس.
 اشعه زیر سرخ /*a.-ye-zir-e-sorx*/ (فز) أَشِعَّةُ مَا تَحْتَ
 الْأَخْمَرِ.
 اشعه فرابنفش /*a.-ye-farübanafš*/ (فز) ← اشعه فوق
 بنفش.
 اشعه فروسرخ /*a.-ye-foru-sorx*/ (فز) ← اشعه زیر
 سرخ.
 اشعه فوق بنفش /*a.-ye-fowq-e-banafš*/ (فز) ← اشعه
 ماورای بنفش.
 اشعه کاتودی /*a.-ye-kätodi*/ (فز) الْأَشِعَّةُ الْمَهْبُوطِيَّة.
 اشعه کیهانی /*a.-ye-keyhäni*/ (فز) الْأَشِعَّةُ الْكَوْنِيَّة.
 اشعه ماورای بنفش /*a.-ye-mävarä-ye-banafš*/ (فز)
 أَشِعَّةُ مَا بَعْدَ الْبَنْفَسْجِيّ.
 اشعه مجهول /*a.-ye-majhul*/ (فز) ← اشعه ایکس.
 اشغال /*ešqäl*/ اِشْغَالاً.
 اشغال کردن /*e.-kardan*/ اِشْغَالاً / اِسْتَفْرَافاً /
 اِسْتَفْرَافَ، مَلَأَ وَمَلَأَ / مَلَأَ -.
 اشغالگر /*e.-gar*/ الْمُخْتَلِ.
 اشق /*ošaq*/ (گیا) اِزْأَقُ الذَّهَبِ.
 اشک /*ašk*/ ۱. الذَّمْع، الذَّمْعَة، الْعَبْرَة، الْمَذْمَع،
 الدَّرِيْف، بَثُّ الْعَيْنِ، الدَّرَا، الدَّرَى، السَّجَم. ۲. (گیا)
 الْقَرَعَانَة.

الشرف.

اصالت رفتار /e.-e-raftār/ (فل) السُلُوكِيَّة.

اصالت روح /e.-e-ruh/ اِسْتِحْضَاؤُ أَوْ مُحَاظَبَةُ الْأَرْوَاحِ.

اصالت سودمندی /e.-e-sudmandī/ (فل) الْمَنْفَعِيَّةُ،
التُّفَعِيَّةُ.اصالت عمل /e.-e-amāl/ (فل) الذَّرَائِعِيَّةُ. فلسفة الذَّرَائِعِ
← براگماتيسم.

اصالت لذت /e.-e-lazzat/ (فل) مَذْهَبُ الْمُتَعَةِ.

اصالت ماده /e.-e-mādde/ (فل) الْمَذْهَبُ الْمَادِّي. ←
ماترياليسم.

اصالت نژاد /e.-e-nezād/ نَبْلُ الْأَصْلِ.

اصالت واقع /e.-e-vāqe'/ (فل) الْمَوْضُوعِيَّةُ ←
عيني گرایي.اصالت وسيله /e.-e-vasile/ الذَّرَائِعِيَّةُ. ←
انترومانتاليسم.اصرار /esrār/ الإِصْرَارُ، الإِلْحَاحُ، اللَّجَاجُ، اللَّجَاجَةُ،
اللَّجَجُ، الْحُصْنُ.اصرار کردن /e.-kardan/ إِصْرَارٌ / أَصْرٌ عَلَى الْأَمْرِ،
تَخْرِيجًا / خَرَجَ فِي الْأَمْرِ، إِنْحَاحًا / أُلْعِجَ، لَجَجًا وَلَجَجًا
وَلَجَاجَةً / لَجَّ عَلَى، كَلَبًا / كَلَبَ عَلَيْهِ، تَجَدَّدُ / تَجَدَّدَ
هَبَ إِصْنَاقًا / أَصْنَقَ عَلَيْهِ، رَغَدَدَ / رَغَدَدَ، غَشَقًا / غَشَقَ
عَلَيْهِ، إِنْحَافًا / أَلْخَفَ، غَثًا / غَثَّ فَلَانًا ← پافشاری
کردن.

اصرار ورزیدن /e.-varzidan/ ← اصرار کردن.

اصطبل /establ/ الزَّيْتِيَّةُ، المَزِيدُ، المَرِيضُ، المَرِيضُ.

اصطكاك /estekāk/ (فز) الإِخْتِكَاكُ، الْحَكُّ، الإِصْطِكَاكُ
← مالش جنبشی.اصطكاك يافتن /e.-yāftan/ إِصْطِكَاكًا / إِصْطَكْتُ
الْجِزْمَانِ، إِخْتِكَاكًا / إِخْتَكْتُ بِالشَّيْءِ، تَمَرَّسًا / تَمَرَّسْتُ.

اصطلاح /estelāh/ التَّنْبِيْرُ، الإِصْطِلَاحُ.

اصطلاح منطقی /e.-e-manteqi/ (منط) الْكُلِّيَّةُ
الْمَنْطِقِيَّةُ.

اصف /asaf/ (گیا) الْكَبَرُ.

اصل /asl/ ١. الْأَصْلُ، السَّنْخُ، الْقَاعِدَةُ، الْمَبْدَأُ، الْمَنْشَأُ،
كُنْهَ الشَّيْءِ، الْقَانُونُ، الْبَيْكَرُ، خُصْرَاءُ كُلِّ شَيْءٍ، الْعِدْفُ
من كُلِّ شَيْءٍ، الْعِدْفَةُ، الْعِثْرُ، الْعِزْقُ، الْعِرْقَةُ، الْكِبْسُ،الْكِرْسُ، الْكَمِيَّةُ، السُّوسُ، الْقَشْمُ، الْحَنْدُ، الْقَنْصُ،
الإِضَاضُ، الرُّامُوزُ، الْفُنُّنُ، الْفُنُّوسُ، الْفُنُّونَةُ، الْمَأْخَذُ،
الْمَصْدَرُ، الْخِيَمُ، الْإِزْرُ، الْبِنْجُ، الْبُنْكَ، الْجَنْجُ، الْخَيْرُ،
السَّطَامُ، الْخِيْجُ، الْخَيْلَةُ، الْحَذْمُورُ، الْبِيْرُ، الْجَذْرُ، الْأَمُّ،
الْجِرْسُ، التَّرُّ، الْحَوَالِبُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الْمَذْهَبُ، الشَّرْخُ،
الْحَقَّةُ، الْبَجْدَةُ، التَّقْيِرُ، الْمَنْجَمُ، الثَّابُ ← بِن، بِيخ. ٢.
الْمَخِيْدُ، الْأُرُومَةُ، الْفَنَصْرُ، الْعِيْصُ، الْقَبْسُ، الْمَشَاشُ،
الْيُحَارُ ← نَزَاد، تَبَار.

اصل /aslan/ أَصْلًا.

اصلاح /eslāh/ الإِصْلَاحُ، التَّغْيِيْلُ، التَّخْوِيْرُ، التَّخْوِيْلُ،
التَّقْوِيْنِمُ، التَّقْوِيْنِجُ، التَّقْيِرُ، التَّبْدُلُ، التَّكْوُلُ، الرِّمُّ،
الرَّوْمِيْمُ، الْعَرْمَةُ، الْهَذْبُ، التَّهْذِيْبُ، التَّجْوِيْدُ.

اصلاحات ارضی /e.-āte-arzi/ الإِصْلَاحُ الزَّرَاعِيُّ.

اصلاح پذير /e.-pāzir/ الْمُسْتَضِلُّ، الْمُتَعَدِّلُ.

اصلاح جامعه /e.-e-jāme'e/ الإِصْلَاحُ الإِجْتِمَاعِيُّ.

اصلاح حکم /e.-e-hokm/ (حق) تَضْجِيْحُ الْحُكْمِ.

اصلاح دادن /e.-dādan/ إِصْلَاحًا / أَصْلَحَ، وَرَأَى / رَأَى
تَ، وَابْرَعَ / أَوْزَعَ، وَرَمَصًا / رَمَضَ تَ وَتَارَنَصًا / أَوْصَ،
وَتَأَبَسِيَّةً / أَشَى، وَأَسْوَأَ وَأَسَأَ / أَسَاءَ وَأَذْمًا / أَذْمَ وَرَقًا /
رَقَأَتْ وَإِسْدَاءً / أَسْدَى بَيْنَهُمْ ← آشتی دادن.اصلاح شدن /e.-sodan/ إِسْتِصْلَاحًا / إِسْتَضْلَحَ،
صَلَحًا وَصُلُوحًا وَصَلَاحِيَّةً / صَلَحَ وَصَلَحَ تَ تَعَدَّلًا /
تَعَدَّلَ، إِنْغَابًا / أَعْقَبَ الرَّجُلُ.اصلاح صورت /e.-e-surat/ الْجِلَافَةُ النَّاعِمَةُ، خَلَقُ
الدَّقْنِ.

اصلاح طلب /e.-talab/ الْمُضْلِحُ.

اصلاح قانون /e.-e-qānun/ (حق) الإِصْلَاحُ الْقَانُونِيُّ.

اصلاح کردن /e.-kardan/ ١. إِصْلَاحًا / أَصْلَحَ الْقَوْمَ ←
آشتی کردن. ٢. إِصْلَاحًا / أَصْلَحَ، تَضْلِيْحًا / صَلَحَ، تَضَوُّبًا
/ صَوَّبَ الْخَطَأَ، تَضْجِيْحًا / ضَحَّخَ الْخَطَأَ، تَخْسِيْنًا /
خَسَّنَ، تَعْمِيْرًا / عَمَّرَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، إِنْقَاحًا / أَنْفَحَ،
تَقْوِيْحًا / تَفَحَّجَ، تَغْيِيْلًا / غَدَّلَ، تَهْذِيْبًا / هَذَّبَ، تَقْوِيْمًا /
قَوَّمَ، تَدَارِكًا / تَدَارَكَ الْأَمْرَ، إِسْتِذْرَاكًا / إِسْتَذْرَكَ، إِتْقَانًا /
أَتَقَّنَ، لَأْمًا / لَأَمَ، تَلْقِيْمًا / لَأَمَ، إِلَآمًا / أَلَامَ، مُلَاعَمَةً /
لَاعَمَ، بَزْبَزَةً / بَزَبَزَ، تَخْوِيْرًا / خَوَّرَ، دَمَلًا / دَمَلَ تَ رَتْقًا /
رَتَّقَ تَ رَتْقًا وَرَقَاخَةً / رَقَعَ تَ رَكَوًا / رَكَكَ وَرَمًا / رَمَكَ تَ

اصول کلی / *o.-e-kolli* / المبادئ.

اصول مالیاتی / *o.-e-mäliyi* / النظام المالي.

اصولی / *o.-i* / جوهري، أساسي.

اصیل / *asil* / الأصل، النجيب، العريق، الماجد، الرومیز، الشريف، الثبل، الثبيل، كريم المخذ، النبیه، النقي.

اصیل شدن / *a.-sodan* / أصالة / أصل شرافة و شرفاً / شرف غرقاً / أغرق.

اضافه / *ezäfe* / الإضافة، العلاوة، الخشو، التخصیة، الدس، به: علاوة على، فوق.

اضافه بار / *e.-bär* / الأمتعة الإضافية، العفش الإضافي.

اضافه بر درآمد / *e.-bar-dar-ämad* / فائض الدخل.

اضافه بر سازمان / *e.-b.-sazemän* / زائد عن الملاك.

اضافه تولید / *e.-tawlid* / الإنتاج الفايض أو الإضافي.

اضافه حقوق / *e.-hoquq* / علاوة الماهية، بذل الزايب.

اضافه کار / *e.-kär* / الساعات الإضافية، الوقت الإضافي.

اضافه کردن / *e.-kardan* / إضافة / أضاف الشيء إلى الشيء، تزويداً / زود، تزويداً / زود، تكبيراً / كبر.

اضافه مالیات / *e.-mäliyi* / الضريبة الإضافية.

اضافی / *e.-i* / الزائد، المتمم، التكميلي.

اضداد / *azdäd* / الأضداد.

اضطراب / *ezteräb* / الإضطراب، الشاثر، القلق، البلبلة، البلبال.

اضطراب داشتن / *e.-daştan* / إضطراباً / إضطرب، قلقاً / قلقاً / إزعاجاً / إزعج ← پریشان شدن.

اضطراب فکری / *e.-e-fekri* ← پریشان فکری.

اضطراب / *ezterär* / الإضطراب، الإلزام، الجبر، الإجبار، القهر ← ناچاری.

اضطرابی / *e.-i* / القهري، القسري.

اضمحلال / *ezmehtäl* / الإضمحلال ← نابود شدن.

اطاعت / *etäat* / الإسلام، الإنقياد، الإمتثال، الخضوع، الإذعان، الكين، الإشتكاة ← فرمانبرداری.

اطاعت کردن / *e.-kardan* / طوعاً / طاع طيعاً / طاع ب إطاعة / أطاع، مطاوعة / طوع، إطياعاً / إنطاع، إنقياداً / إنقاد له، سمعاً / سمع منه، قبولاً / قبل - الأمر، مهاودة / هاود، برأ و بروراً و ترازه / برأ إصيعاً / إنصاع.

تروميناً / رمت، تروميناً / رمت، طصلقة / طصلق العمل، غبشاً / غبش غفراً / غفراً غمداً / غمدت تلصيناً / لَصَم، تلصيفاً / لطف الحكم، ترويناً / نوع، هيداً و هاداً / هاد ب تهيداً / هيد، ترويناً / وضع الشيء، وقياً و وقياً / وقى بقي الأمر. ۳. خلقاً / خلق و وسخواً / سخا و واشتجاء / اشتجى، وترويناً / تروين شغل رأيه ← تراشیدن.

اصلاح کشاورزی / *e.-e-kešavarzi* / الإصلاح الزراعي.

اصلاح مو / *e.-e-mu* / قص الشجر، خلق الشجر ← اصلاح کردن ۳.

اصلاح ناپذیر / *e.-nā-pazir* / العايد، لايمكن إصلاحه.

اصلاح نژاد / *e.-e-nežäd* / التروين، علم تحسين النسل.

اصلاحی / *e.-i* / الترويني، الترويمي.

اصل السوس / *asl-os-sus* / (گيا) ← شيرين بيان.

اصل کلی / *a.-e-kolli* / المبدء العام.

اصل کمترين انرژی / *a.-e-kamtarin-enerzi* / (فر) مبدءاً أقل الطاقة.

اصل مطلب / *a.-e-matlab* / ذخيلة الأمر ← اصل موضوع.

اصل موضوع / *a.-e-mowzu* / المبدء الأساسي.

اصلی / *asli* / الأصلي، الأساسي، الأول، الأولي، الجوهري، الحقيقي، الضروري، الحق، الصحيح، الصميم، الخالص.

اصم / *asamm* / (رض) الغدد الأنصم.

اصناف / *asnäff* / ۱. صناعات. ۲. الثقابات. ۳. الأضاف.

اصوات / *asvät* / الأصوات.

اصول / *osul* / الأصول، المبادئ، النظام، الإعتقاد، المعتقد.

اصول آزادی فردی / *o.-e-äzädi-ye-fardi* / النظرية الفردية.

اصولاً / *osulan* / مبدئياً.

اصول اخلاق / *o.-e-axlāq* / (فل) الفلسفة الأدبية.

اصول اخلاقی / *o.-e-a.-i* / الأصول أو المبادئ الأخلاقية.

اصول بهداشتی / *o.-e-behdäšti* / (بز) الصحي، قواعد حفظ الصحة.

اصول پارلمانی / *o.-e-pärlemäni* / (سيا) الأصول النيابية.

اطاعت کورورانہ /*e-e-kurkuräne*/ الإنقيادُ الأعْمى، الطاعةُ العمياء.

اطاق /*otäq*/ العُرْقَة، الحُجْرَة، المَحْدَع، الكُفْبَة، الآدَة، الأودَة.

اطاق ابری ویلسن /*o-e-abri-ye-vilson*/ (فرز) العُرْقَة العیمیة.

اطاق اطلاعات /*o-e-ettelä'üt*/ عُرْقَة الإشتغالات.

اطاق اصناف /*o-e-asnäf*/ عُرْقَة الثَقَابَات.

اطاق انتظار /*o-e-entezär*/ عُرْقَة الإِنتِظَار، الإِشْتِرَاحَة.

اطاق بازرگانی /*o-e-bäzargäni*/ عُرْقَة التَّجَارَة ← عُرْقَة بازرگانی.

اطاق پذیرایی /*o-e-paziräyi*/ عُرْقَة الإِشْتِغَال، رَدَهَة الإِشْتِغَال، المَضِيف، المَضِيفَة.

اطاق تاریک /*o-e-tarik*/ (فرز) الحُجْرَة المَظْلَمَة.

اطاق تشریح /*o-e-tasrih*/ عُرْقَة التَّشْرِیح، المَشْرَحَة.

اطاق خالی /*o-e-xäli*/ العُرْقَة الجُرْدَة أو الخالیة.

اطاق خلوت /*o-e-xalvat*/ المَقْصُورَة.

اطاق خواب /*o-e-xäb*/ عُرْقَة النُّوم، المَضْجَع، المَنَام، المَنَامَة.

اطاق روشن /*o-e-rowšan*/ (فرز) الکامِیرا الضیائیة أو الإِشْتِجَالِیَّة.

اطاق زیر شیروانی /*o-e-zir-e-širvāni*/ السُّنْدَرَة.

اطاق ساز /*o-e-säz*/ صَانِع بَدَنِ السَّیَارَة.

اطاق سازی /*o-e-s-i*/ صِنَاعَة بَدَنِ السَّیَارَة.

اطاق عمل /*o-e-amal*/ عُرْقَة العَمَلِیَّات الجِراجِیَّة.

اطاقک /*o-e-ak*/ کُشْک.

اطاق کار /*o-e-kär*/ عُرْقَة مَهْنِیَّة.

اطاق کشاورزی /*o-e-kešävarzi*/ ← عُرْقَة کِشاورزی.

اطاقک نگهبان /*o-e-ak-e-negahbän*/ کُشْک الحارس.

اطاق گرده گل /*o-e-garde-ye-gol*/ (گیا) خِزَانَة اللُّحَاح.

اطاق مبله /*o-e-moble*/ عُرْقَة مَقْرُوشَة، عُرْقَة مُؤَثَّثَة.

اطاق مطالعه /*o-e-motäle'e*/ حُجْرَة المُطَالَعَة، المَكْتَب، المَكْتَبَة.

اطاق ناهار خوری /*o-e-nähär-xori*/ عُرْقَة الأَكْل، يَمَخَانَة، يَمَخَانَة.

اطاق نشیمن /*o-e-nešiman*/ قَاعَة الدَّار، قَاعَة الجُلُوس،

طَلَّل الدَّار.

اطاق یونش /*o-e-yoneš*/ عُرْقَة التَّائِن.

اطالة کلام /*etäle-ye-kälām*/ ← پَر حَرَفی، پَر گوی.

اطر /*atr*/ (گیا) البُدْلِیَّة ← بودله زاپنی.

اطراف /*aträf*/ الخَوْل ← پیرامون.

اطریش /*otriš*/ البُئْسَا.

اطریشی /*o-i/atrış*/ البُئْسَاوِی.

اطر یفلن /*etrifeln*/ (گیا) ← شیدر.

اطر یلال /*etriläl*/ (گیا) السَّرْفَل، رَغِی الإِبِل، خَمِيشَة البَرَص.

اطفانیه /*tefä'ıyye*/ ← آتش نشانی.

اطلاع /*ettelä'*/ الإِطْلَاع، الخَبَر، النُّبَأ، الطَّلَع، الإِشْعَار.

اطلاعات /*e.äü* ۱. الإِطْلَاعَات، الأَخْبَار، البَيِّنَات، المَعْلُومَات. ۲. [باجه] الإِعلام، الإِشْتِغَالَات.

اطلاع دادن /*e-dädan*/ إِطْلَاعاً / أَطْلَعَهُ، إِغْلَاماً / أَغْلَمَ الأَمْرَ بِهِ، ثَنَیْتُهُ / نَهَیْتُ وَإِنْهَاءُ / أَنْهَیْتُ إِلَیْهِ الخَبَرَ، تَبَلَّغْنَا / بَلَّغْ، إِبْلَاحاً / أَبْلَغْ، إِخْبَاراً / أَخْبَرَ.

اطلاع یافتن /*e-yäftan*/ إِطْلَاعاً / إِطْلَعَ الأَمْرُ عَلَیْهِ، إِشْتِطْلَاعاً / إِشْتَطْلَعَ، إِثْصَالاً / إِثْصَلَ بِهِ الخَبَرَ، خُبْرًا وَ خَبْرَةً / خُبْرًا وَ خُبْرًا وَ خُبْرَةً وَ مَخْبَرَةً / خَبَّرَ وَ خَبَّرَتْ خَبْرًا / تَخَبَّرَ الأَمْرُ، شُهِدَا / شَهِدَ - الأَمْرُ.

اطلاعه /*e-ıyye*/ البَلَاغ، الإِذَاعَة، الإِشْعَار.

اطلاق /*etlāq*/ الإِسْنَاد.

اطلاق کردن /*e-kardan* ۱. ← رها کردن. ۲. ← نام گذاری کردن.

اطلس /*atlas* ۱. [پارجه] أَطْلَس. ۲. [اقیانوس] أَطْلَانْطِیقِی، أَطْلَنْطِیقِی، أَطْلَسِی. ۳. (جنف) الأَطْلَس.

اطلسی /*a-i*/ (گیا) البُئْثُونِیَّة.

اطمینان /*etminän*/ الطَّمَأْنِیْنَة، الوَدَاعَة، الإِثْمَان، الإِثْمَان، الثَّائِمِین، الثَّطْمِین، الأَمَاتَة، الثَّقَة، الوُثُوق، الیقِین، التَّحَقُّق، التَّصْدِیق، الإِغْتِیَاد، الإِتْکَال، التَّوَكُّل.

اطمینان دادن /*e-dädan*/ طَطْمِیناً / طَمَّنْ، طَمَّنَته / طَمَّنَ.

اطمینان داشتن /*e-dästan*/ ← اطمینان کردن.

اطمینان کردن /*e-kardan*/ اطمِئناناً / اطمَأَنَّ، وَثَاقَةً / وَثَّقَ یُوثِّقُ، تَعْوِیْلاً / عَوَّلَ وَ إِغْمَاداً / إِغْمَدَ عَلَیْ،

اعتبار دادن / *e.-dādan* / منْحَ - هِئَفَّة.

اعتبار قانونی دادن / *e.-e-qānuni-dādan* / تَنْجِیلَا / سَجَلْ، تَذَوِینَا / دَوْن.

اعتبارنامه / *e.-nāme* / اَوْرَاقِیْ اِلْعِتمَاد، خِطَابِ اِلْعِتمَاد، کتابِ اِلْعِتمَاد - استوارنامه.

اعتباری / *e.-i* / اِلْعِتْبَارِی، الْمَعْنَوِی.

اعتبار یافتن / *e.-yāftan* / حُصُولَا و مَحْصُولَا / حَصَلَ - عَلَی الثَّقَّة.

اعتدال / *e'tedāl* / اِلْعِتِدَال، الْقَوَام - مِیَانِه رَوِی.

اعتدال بهاری / *e.-e-bahāri* / اِلْعِتِدَالِ الرَّبِیْعِی.

اعتدال پاییزی / *e.-e-pāyizi* / اِلْعِتِدَالِ الْحَرِیفِی.

اعتدالیون / *e'tedāliyyun* / اِلْعِتِدَالِیُّون.

اعتراض / *e'terāz* / اِلْعِتِرَاض، الْمُعَارَضَة، اِقَامَة الْحُجَّة، المانع، اِلْخِتِجَاج، الْعِنْد.

اعتراض به رأی دادگاه / *e.-be-ra'ye-dādgāh* / (حق) الطَّن - واخواهی.

اعتراض به صلاحیت دادگاه / *e.-b.-salāhiyat-e-d.* / (حق) الدَّفْعُ بِعَدَمِ الْاِختِصَاصِ.

اعتراض رسمی / *e.-e-rasmi* / (حق) اِلْعِتِرَاض، اِلْخِتِجَاج، الْمُعَارَضَة، اِقَامَة الْحُجَّة، پُروِتِشْتو.

اعتراض کردن / *e.-kardan* / اِغْتِرَاضَا / اِغْتَرَضَ عَلَی، مُمَاتَنَة / مانع، اِخْتِجَاجَا / اِحْتِجَّ عَلَی الْأَمْرِ، خُرُوجَا / خَرَجَ - عَلَی، اِنْبِرَا / اِنْبَرَى لَهُ، مُعَارَضَة / عَارَض.

اعتراضنامه / *e.-nāme* / ضَكُّ اِلْعِتِرَاض، اِلْعِغْتِرَاض. اعتراضیه / *e.-iyye* - اعتراض نامه.

اعتراف / *e'terāf* / ۱. اِلْعِغْتِرَاف، اِلْاِقْرَار، التَّصْرِیح، اِلْاِذْعَان، اِلْاِنْقِیَاد، التَّسْلِیْم، الْعُزْف، الشَّهَادَة. ۲. (قا) اِلْعِغْتِرَاف - اِقْرَار. ۳. [در کلیسا] اِلْعِغْتِرَاف.

اعتراف کردن / *e.-kardan* / اِغْتِرَافَا / اِغْتَرَفَ بِالشَّیْءِ، عِزْفَة و عِزْفَانَا و عِزْفَانَا و مَعْرِفَة / عَرَفَ - الشَّیْءِ، اِقْرَارَا / اَقْرَأَ بِالشَّیْءِ، تَصْرِیحَا / صَرَّحَ و مُصَارَحَة / صَرَّحَ بِمَا عِنْدَه، اِمْعَانَا / اَمِنْتُ، مُجَاهَرَة / جَاهَرْتُ وَ تَجَاهَرْتُ / تَجَاهَرْتُ بِكَذَا، شُهُودَا / شَهِدْتُ لَه بِكَذَا، تَضَوُّعَا / نَصَحْتُ بِالْحَقِّ، اِنْصَاعَا / اَنْصَعْتُ، اِمْنِصَاعَا / اَمْنِصَعْتُ لَه بِحَقِّه، صُدُوعَا / صَدَعْتُ بِالْحَقِّ، تَصْدِیقَا / صَدَّقْتُ عَلَی الْأَمْرِ، تَذَرِیعَا / ذَرَعْتُ بِالشَّیْءِ - اِقْرَار کردن.

اِستِرواحَا / اِستَرْوَحَ اِلَیْه، اِئْمَانَا / اَمَنْ بِهِ، اِشْتِزْسَالَا / اِشْتِزْسَلَ بِهِ، اِخْبَانَا / اُخْبِتْ اِلَیْه، شَتُودَا / سَتَدْتُ وَ اِشْتِنَادَا / اِشْتَنَدْتُ اِلَیْه، تَوْمَا وَ نِیَامَا / نَامَ - وَ اِشْتِنَامَة / اِشْتِنَامَ وَ تَنَاوْمَا / تَنَاوَمَ اِلَیْه.

اطمینان یافتن / *e.-yāftan* / اِطْمِئْنَانَا / اِطْمَأْنَنْ، اِشْتِیْنِاقَا / اِشْتَوْتَقْتُ، خُلُوَا وَ خَلَاءَ / خَلَا - بِالْه.

اطوار / *atvār* - ناز، ادا، ادا و اطوار.

اظهار / *ezhār* / اِلْاِظْهَار، اِلْبِیَان، اِلْتَبِیَان، اِلْاِغْرَاب، اِلْتَفْهِیْر، اِلْدَعْوَى، اِلْاِدْعَاء، اِلرَّغْم، اِلْحُجَّة.

اظهار بندگی / *e.-e-bandegi* / اِلْعُبُودَة، اِلْعُبُودِیَة.

اظهار داشتن / *e.-dāštan* / گفتن.

اظهار کردن / *e.-kardan* / اِظْهَارَا / اُظْهَرْتُ، مُبَادَاَة / بَادَى.

اظهار نظر / *e.-e-nazar* / اِلْمُلَاحَظَة.

اظهارنامه / *e.-nāme* / اِلْبِیَان.

اظهاریه / *e.-iyye* / اِظْهَارِیَة.

اعاده / *eāde* / اِلْاِعَادَة، اِلرَّوْد، اِشْتِعَادَة، اِشْتِرْجَاع.

اعاده حیثیت / *e.-ye-heysiyyat* / (حق) رَدُّ اِلْاِغْتِبَارِ أَوْ اِلشَّرْفِ.

اعاده دادرسی / *e.-ye-dādesi* / (حق) اِعَادَة اِلنَّظَرِ فِی الْقَضِیَة.

اعاده کردن / *e.-kardan* - بازگردانیدن. برگردانیدن.

اعاشه کردن / *eāšekardan* / اِعَاشَة / اَعَاشَ، تَغْیِیْشَا / غَیْشَ، قُوْتَا وَ قِیَاةَ / قَاتَ یَقُوْت.

اعانه / *eāne* / اِلْاِعَاةَة، اِلْمُسَاعَدَة، اِلْعَاةَة، اِلْقَضَل.

اعانه دادن / *e.-dādan* / اِعَاةَ / اَعَانَ، اِشْتِرَاکَا / اِشْتَرَكَ فِی اِثْتِیَابِ أَوْ عَمَلٍ.

اعتاق / *e'tāq* / تَخْرِیْرُ الْأَرْقَاء.

اعتبار / *e'tebār* / اِلْعِتِمَاد، اِلصَّحَة، اِلثَّقَة، اِلثَّقُود، اِلشَّرِیْعَة، اِلسُّلْطَة، اِلْمَنْزِلَة، اِلْمَقَام، اِلرُّبُوبَة، اِلهَیْبَة، اِلْمَهَابَة، اِلْقِرْض، اِلْمَرْكَز، اِلصَّلَاحِیَة، اِلْحَقِیْقَة.

اعتبار باز کردن / *e.-bāz-kardan* / فَتَحَ - اِعْتِمَادَا مَالِیَا.

اعتبار بانکی / *e.-e-bānki* / اِلرَّصِیْدُ اِلْمَصْرَفِی، اِلْعِغْتِمَادُ اِلْمَصْرَفِی.

اعتبار بانکی گرفتن / *e.-e-b.-gereftān* - اعتبار باز کردن.

اعترافنامه /*e.-nāme* / ← اقرارنامه.

اعتصاب /*e'tesāb*/ الاعتصاب، الإضراب.

اعتصاب دانشجویی /*e.-e-dānešjuyi*/ اضراب طلبانیة.

اعتصاب عمومی /*e.-e-omumi*/ الاضراب العام أو الشامل.

اعتصاب غذا /*e.-e-qazā*/ اضراب الجوع.

اعتصاب کارگران /*e.-e-kārgārān*/ اضراب العمال عن العمل.

اعتصاب کردن /*e.-kardan*/ اضراباً / أضرب.

اعتصابی /*e.-i*/ المضرب عن العمل.

اعتقاد /*e'teqād*/ الاعتقاد، التقييد، القول، المذهب.

اعتقادنامه /*e.-nāme*/ كتاب التقييد.

اعتقاد یافتن /*e.-yāftan*/ اعتقد، إيماناً / آمن به.

اعتماد /*e'temād*/ الإعتد، الثقة، الاعتقاد، التصديق،

اليعول، التئويل، المَعُول، الطمأن، الطمأنينة،

الإطمئنان، الإثكاء، التوكؤ، التواكل، الزكان،

الوثوق، الإيثمان، الوثوق، الإيثتمان، الأمانة.

اعتماد به نفس /*e.-be-nafs*/ الثقة بالنفس، الإعتد

على النفس، الأمن الفردي، الاعتد بالنفس.

اعتماد کردن /*e.-kardan*/ اعتدماً وتوئلاً /

عَوَّلَ على، أَمِنَا وأَمَنَةً وأَمَاناً وأَمَانَةً وإمناً / آمنَ

عليه، أَمِنَا / آمنَ هـ إيماناً / آمنَ به، تَأَمَّنَا / آمنَ،

إِثْمَنَانَا / إِثْمَنَ وإِثْمَنَانَا / إِثْمَانِ على، إِطْمَئْنَانَا /

إِطْمَئْنَانِ إليه وله، سَمَدُوا / سَدَدُوا وإِسْتَدَادُوا / إِسْتَدَدُوا إليه،

ثَقَّةٌ ووُثُوقاً ومُؤَثَّقاً / وَثِقَ يَثِقُ بفلان، رَكْنَا ووُكُونَا / رَكَنَ

وإِزْكَانَا / أَرْكَنَ إليه، إِكْثَلَا / إِكْثَلَ وتَوَكَّلَا / تَوَكَّلَ عليه،

[به هم] مُوَآكَلَةً / وَآكَلُوا وتَوَآكَلُوا / تَوَآكَلُوا القَوْمَ، سَكُونَا /

سَكَنَ إليه، تَسَاءَدُوا / تَسَاءَدُوا عليه، صَمَدُوا / صَمَدَ إليه

وله، مُرَاكَاةً / رَاكِي، تَرَكِيَا / تَرَكَى عليه، إِزْكَاحَا / إِزْكَحَ

عليه، إِنْلاةً / أَوَّلَى هـ ثَقَّتْهُ، وَطَدَا / وَطَدَ يَطُدُ وتَوَطَّدَا /

وَطَدَ ثَقَّتْهُ فيه، نَوَمَا ونِيَامَا / نَامَ واشْتِنَاءَةً / إِسْتَنَامَ

وتَنَاوَمَا / تَنَاوَمَ إليه، وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ ثَقَّتْهُ في.

اعتماد کورکورانه /*e.-e-kurkurāne*/ الثقة العمياء.

اعتنا /*e'tenā*/ الإعتناء، الرعاية، المُرعاة، الإهتِمام،

المبالاة، الإنباه، الإكثيرات.

اعتنا کردن /*e.-kardan*/ اِعتَنَى وإِهْتِمَاماً / اِهْتَمَّ ومبالاةً / بالَى به، اِكْتَرِئَا / اِكْتَرَتْ للأمر، وَبَهَا ووُبوهاً / وَبَهُ وَبُوَةً وإِبْهَاءاً / أُوْبَهُ له وبه.

اعتیاد /*e'tiyād*/ التَّعوُّد، العادة، الإذمان، الملازمة، الشرف، الإعتياد.

اعتیاد داشتن /*e.-dāstan*/ اِعتَاداً / اِغتَادَ.

اعجاب /*e'jāb*/ ← شگفتی، تعجب.

اعجاب انگیز /*e.-angiz*/ العجيب، العجائبي.

اعجاز /*e'jāz*/ المنجزة، العجيب.

اعجاز آمیز /*e.-āmiz*/ العجائبي، العجيب.

اعجوبه /*o'jube*/ الأعجوبة، الباطية.

اعجوبه شناسی /*o.-šenāsi*/ عِلْمُ العَجَائِبِ ← ترانولوژی.

اعداد /*a'dād*/ الأعداد.

اعداد کوانتومی /*a.-e-kuāntomi*/ الأعداد الكمِّي.

اعداد متحابه /*a.-e-motahābbe*/ الأعداد الْمُتَحَابَّة.

اعداد مرکب /*a.-e-morakkab*/ الأعداد الْمُتَنَسِّبَة.

اعداد /*e'dām*/ الإعدام.

اعدام با صندلی الکتریکی /*e.-bā-sandali-ye-*

elektriki/ الإعدام الكهربِي.

اعدام کردن /*e.-kardan*/ اِغْدَاماً / اِغْدَمَ، قَتَلَ / قَتَلَ.

اعراب /*a'rāb*/ القرب، القرب.

اعراب گذاری /*e'rāb-gozāri*/ اِغْرَاباً / اِعْرَبَ، شَكَّلَا /

شَكَّلَ وشَكَّلِيلاً / شَكَّلَ وشَكَّرِيكَأ / حَزَمَ وَضَبَطَا / ضَبَطَ

في الكتاب.

اعراب گذاری کردن /*e.-g.-kardan*/ اِغْرَابَ، الشَّخْرِيكِ،

التشكيل.

اعرابی /*a'rābi*/ الأعرابي.

اعراض کردن /*e'rāz-kardan*/ اِغْرَاضاً / اِعْرَضَ ووُغِبَا

ووُغِبَةً / رَغِبَ - عنه ← روى گردانیدن.

اعراف /*a'rāf*/ الأعراف، البزخ.

اعزام /*e'zām*/ ١ ← فرستادن. ٢. (نظ) إيفاد، إخراج.

اعزام کردن /*e.-kardan*/ ← فرستادن.

اعزام نماینده /*e.-e-namāyande*/ الإنابة.

اعزام نیرو /*e.-e-niru*/ التَّجْرِيدَة.

اعسار /*e'sār*/ الإغسار.

اعشاری /*a'sāri*/ (رض) العَشْرِي، الأعشارِي.

- اعصاب /a'süb/ الأعصاب.
- اعصاب احشایی /a.-e-ahšäyi/ (بز) الأعصاب الأحشائية.
- اعصاب بناگوشی /a.-e-bonäguši/ (بز) الأعصاب النكفية.
- اعصاب كمری /a.-e-kamari/ (بز) الأعصاب القطيئة.
- اعصاب مزگانی دراز /a.-e-możgäni-ye-deräz/ (بز) الأعصاب الهذبية الطويلة.
- اعصاب مزگانی کوتاه /a.-e-m.-ye-kutäh/ (بز) الأعصاب الهذبية القصيرة.
- اعصاب مغزی /a.-e-maqzi/ (بز) الأعصاب الجمجمية.
- اعضا /a'zä/ الأعضاء.
- اعضای اساسی /a.-ye-asäsi/ الأعضاء الرئيسية أي الحيوية.
- اعضای حیاتی /a.-ye-hayäti/ ← عضای اساسی.
- اعضای هیئت منصفه /a.-ye-heyä't-e-monsefe/ أعضاء لجنة التحليف.
- اعطا /e'tä/ ← بخشیدن.
- اعطا کردن /e.-kardan/ ← بخشیدن.
- اعطای نشان /e.-ye-nešän/ ← منح الوسام.
- اعطائی /e.-i/ الموهوب.
- اعطائیه /e.-iyye/ ← اعطائي.
- اعقاب /a'qäb/ الخلف، الذرية ← نوادگان.
- اعلام /e'läm/ الللاظهار، البلاغ، البيان الرسمى، الإنذار، الإشهار، الإشعار.
- اعلام جرم /e.-e-jorm/ (حق) إعلان الجريمة.
- اعلام جنگ /e.-e-jang/ إعلان الحرب.
- اعلام خطر /e.-e-xatar/ الإخطار، الإنذار، التنبير.
- اعلام خطر شیمیایی /e.-x.-e-šimiyyäyi/ (نظ) إنداز كيميائي.
- اعلام کردن /e.-kardan/ إعلاناً / أعلن الأمر به، مناداة / نادى بالأمر، إندازاً / أنذر، إظهاراً / أظهر، إنباءً / أنبأ، تنبيهاً / نبأ، إعلاماً / أعلم، إندازاً / أذن، تأديناً / أذن، إخباراً / أخبر، تخبيراً / خبر، إذاعةً / أذاع، نشرأ / نشر، جهرأ و جهرأ / جهرأ - الأمر به.
- اعلامنامه /e.-nâme/ ← اعلاميه.
- اعلاميه /e.-iyye/ البلاغ، الإعلان، النبأ، التصريح،
- البيان، كتاب الإشعار ← آگهی.
- اعلامیه جنگی /e.-iyye-ye-jangi/ البلاغ الحزبي.
- اعلامیه حقوق بشر /e.-iyye-ye-hoquq-e-bašar/ بيان حقوق الإنسان.
- اعلامیه دولتی /e.-iyye-ye-dowlati/ البلاغ الحكومي.
- اعلان /e'län/ ۱. الإعلان، الإشهار، الشهور. ۲. النشرة ← آگهی.
- اعلان جنگ /e.-e-jang/ ← اعلام جنگ.
- اعلان جنگ کردن /e.-e-j.-kardan/ إعلاناً / أعلن الحرب، شهرأ وشهرةً / شهرأ الحرب، نصبأ / نصبأ له الحرب، متابذةً / نابذة الحرب.
- اعلان دستی /e.-e-dasti/ الإعلان أو البيان اليدوي.
- اعلان دیواری /e.-e-diväri/ البلاغ، نشرة.
- اعلان کردن /e.-kardan/ ← اعلام کردن.
- اعلان ورشکستگی /e.-e-varšekastegi/ (حق) إعلان أو إشهار الإفلاس.
- اعلانیه /e.-iyye/ النشرة ← آگهی.
- اعلیحضرت /a'lähazrat/ صاحب الجلالة أو العظمة.
- اعم /a'am/ أكثر.
- اعمال زور /e'mäl-e-zur/ إستهمال العنف، إساءة إستهمال السلطة، تفسد السلطة.
- اعمال شاقه /a'mäl-e-šäqqe/ أشغال الشاقة.
- اعمال قدرت /e'mäl-e-qodrat/ ← اعمال زور.
- اعمال نظر /e.-e-nazar/ فرض الرأي.
- اعمال نفوذ /e.-e-nofuz/ إخذاث النفوذ.
- اعمال نیرو /e.-e-niru/ ← اعمال زور.
- اعیاد /a'yäd/ الأعياد.
- اعیاد مذهبی /a.-e-mazhabi/ الأعیاد الدينية.
- اعیان /a'yän/ الخاصة، علین، علية ← اشراف.
- اعیانی /a.-i/ أرسطقراطي.
- اغتشاش /eqtešäs/ الاضطراب، السعاب، فوضوية.
- اغتشاشات خونین /e.-ät-e-xunin/ الاضطرابات الدائمة.
- اغتشاش کردن /e.-kardan/ اضطراباً / اضطرب.
- اغذیه /aqziye/ الأغذية، الأطعمة.
- اغذیه فروشی /a.-foruši/ المطعم ← ساندويچی.
- اغراض /aqraz/ ← الأغراض.

اغراض شخصی /a.-e-šaxsi/ الأغراض الشخصية.

اغراق /eqraq/ الإغراق، المبالغة، الغلو، الغلواء،

المغالاة، الإطناب، الشهوئل ← كزافه گویی.

اغراق آمیز /e.-ämiz/ المبالغ به.

اغراق گفتن /e.-gofian/ إغراقاً /أغرق، مبالغة /بالغ،

إطناباً /أطنب، مغالاة /غالى، مبالغة /بالغ، مجازفة /

جازفت في الحديث، تكبيراً /كبر الأمر، تفضيماً /عظم،

إغظماً /أعظم، إغفالاً /أغفل في الكلام.

اغفال شدن /eqfal šodan/ ← گول خوردن، فريب

خوردن.

اغفال کردن /e.-kardan/ ← گول زدن، فريب دادن.

اغلب /aqlab/ الأكثر، الأغلب ← بیشتر.

اغلوطة /oqlute/ ← الأغلوطة.

اغما /eqma/ ← (يز) الإغماء.

اغماض کردن /eqmüz-kardan/ ← چشمپوشی کردن.

اغوا کردن /eqvü-k./ ← فريب دادن، گول زدن.

اف /off/ اف، ~ بر تو: اف لك، فبحاً لك، خسناً لك.

اف. آ. او /ef.ä.o/ متظمة الطعام والزراعة ← سازمان

خواربار و کشاورزی جهانی.

اف. اف /efef/ السماعَة.

افاده /efäde/ ۱. ← سود دادن. ۲. التكبر، الشماخ،

المنفعة الكاذبة، العطرسة، التبخثر ← لاف، غرور.

افاده کردن /e.-kardan/ ۱. ← سود دادن. ۲. تكبراً /

تكبر، زنبرة /زنبز عليه، تغطؤساً /تغطؤش.

افت /ofi/ هزئ العدة، إستهلاك الآلات.

افتادگی /oftüdegü/ الضعة، التواضع، الانضاع،

الخسوع، الإنحطاط، الحفض، التخفيض، الترك،

الإغفال، الضجعة، الدعة، الوداعة، النعماء، النعمى ←

فروتنى.

افتادگی احشا /o.-ye-ahsä/ (يز) تذلي أو هبوط

الأحشاء.

افتادگی بيضه /o.-ye-beyze/ (يز) استرخاء الخضية.

افتادگی پستان /o.-ye-pestän/ (يز) تذلي الأتداء.

افتادگی روده /o.-ye-rude/ هبوط الأمعاء.

افتادگی زبان /o.-ye-zabän/ (يز) استرخاء أو إنكماش

اللسان.

افتادگی معده /o.-ye-me'de/ (يز) الدخو، استرخاء
المعدة، هبوط المعدة.

افتادگی مهبل /o.-ye-mahbal/ (يز) هبوط أو استرخاء
المهبل.

افتادن /oftüdan/ وقوعاً /وقع يقع، سقوطاً /سقط ٢

تساقطاً /تساقط، هويأ وهويأنا /هوى ي أهوى،

إنهواء /أنهوى، خراً وخوراً /خرت إنهياراً /إنهار،

تهافتاً /تهافت على الشيء، انصراعاً /انصرع تبلداً /

تبلد، تجذلاً /تجدل، إنجدالاً /إنجدل، تجزئماً /

تجزئ، تجئماً /تجئب، تجئباً /تجئبى، تجوراً /تجوز،

إنجياراً /إنحاز على الشيء، تحفضاً /تحفض، إندلاًصاً /

إندلص، تدهوراً /تدهوز، إندياصاً /إنداص، تردساً /

تردس من مكانه، رذغاً /رذغ - مج، رذى /رذى - تردياً

/ تردى في كذا، إزتماً /إزتمى، إنسحطاً /إنسحط،

طوحاً /طاح ب طيحاً /طاح - تكوراً /تكوز، إنملاًصاً /

إنملص، تنسأراً /تناسر، إنتثاراً /إنثثر، نذوراً /نذر ٢

تنذساً /تنذس، إنيفاء /إنثفى، إنكباتاً /إنكبت، تودراً /

تودر، وتوطاً /توط في الأمر، وهياً /وهى وهوى يهى.

افتاده /oftäde/ ۱. الصرنع، الهادر، الحديدس، الرديع،

الرديغ، الهلكنة، البؤخى. ۲. المتضع، المتواضع ←

فروتن.

افتان /oftän/ الساقط، الهاوي، السقاط، العثور، الوابط.

افتتاح /eftetäh/ الإفتتاح، التذشين.

افتتاح کردن /e.-kardan/ فتحاً /فتح - تذشينا /دش

المكان.

افتتاحيه /e.-iyye/ الإفتتاح.

افتخار /eftexär/ الإفتخار، الفخر، الفخرة، الشرف،

المنقبة، العز، المجد، الرفعة، الكتب.

افتخارات ملی /e.-ät-e-melli/ الأمجاد، المفاجز القومية.

افتخار کردن /e.-kardan/ إفتخاراً /إفخر، مباهاة /

باهى، تبجحاً /تبجح، فخاراً وفخارة /فخرت اغتزازاً /

اغتر وتغزراً /تغززه، تشرفاً /تشرف، ذلالاً /ذل -

افتخارى /e.-i/ الفخري، الشرفي، الإكرامي.

افترا /efterd/ ۱. زور، الكذب، البهتان، السب، القذف،

السم، التيممة، الوشي، الوشاية، السعاية، الطفن،

القدح، الوقية. ۲. (حق) الإفتراء.

افروخته */afroxte/* الْمُخْتَدِم، الشَّيْعِل، الْمُؤَفَّد، المشجور ← برافروخته.

افروخته شدن */a.-šodan/* ۱. ← روشن شدن. ۲. ← خشمگین شدن، برافروخته شدن.

افروزه */afruze/* (فر) السُّلَيْك، الشَّعْزَة.

افریسموس */afriasmus/* (پز) ← فریسموس.

افریقا */efriqā/* ← آفریقا.

افریقایی */e.-yi/* ← آفریقایی.

افزار */afzār/* الأداة.

افزارمند */a.-mand/* رَجُلُ المِهْنَة.

افزایش */afzāyeš/* الإزدیاد، التَّزاید، الرِّیَاذَة، الغلاوة، الإضافة، التَّكْثِير، التَّكَاثُر، التَّمْوَ، الإِسْطِطَالَة، التَّفَاوُل، التَّصْغَم، الصَّم، الیَمِین، التَّیْف، الإلحاق.

افزایش تولید */a.-e-towlid/* الإزْدیادُ الإنتاج، تَزایدُ الإنتاج.

افزایش دادن */a.-dādan/* افزودن.

افزایش قیمت */a.-e-qimat/* الإزْدیادُ السَّعْرِ، صُعُودُ السَّعْرِ.

افزایش نرخ */a.-e-nerx/* ← افزایش قیمت.

افزایش یافتن */a.-yāftan/* ← افزون شدن.

افزودن */afzudan/* زَیدُ / زادُ، الإزْدیادُ / إزْدَادُ / تَزْییدُ / زَیدُ، وَفَرُا وَفَرَة / وَفَرِیْزُ، تَوْفیرُ / وَفَرُ، إِنْغَارُ / أَوْفَرُ، زَكُوا / زَكَاتُ تَزْکِیَة / زَغَى ه الله، تَكْثِیرُ / كَثُرُ، إِنْكَارُ / أَكْثَرُ، إِرْكَاءُ / أَرْكَی، إِنْحاقُ / أَلْحَقُ، إِصافَة / أَصاف، صَمًا / صَمُّ، إلی، إِرْباءُ / أَرْبى، صَغْفًا / صَعَفَت، إِنْماءُ / أَنْمى، تَنْمِیَة / نَمَى، رَبًا / رَبُّ، النِّعْمَة، تَجْزِیمًا / جَسَم، تَعْظِیمًا / عَظَم، إِرْاعَة / أَرَاغ الشَّیء، تَرْمِیمًا / رَمَتْ عَلَى كذا، مَدًا / مَدْتُ، تَنْبِیْغًا / نَبِغْتُ عَلَى كذا، سَعْبًا / سَعَبْتُ تَرْبِیمًا / رَبِیمُ عَلَى كذا، طَلُوفًا / طَلَفْتُ عَلَيْهِ، تَطْلِیفًا / طَلَفْتُ، إِرْتِباءُ / إِرْتَبى عَلَيْهِ كذا، تَذْرِیْها / ذَرَّهَ عَلَى كذا.

افزون */afzun/* ← بیش، بسیار، زیاد.

افزونه */a.-e/* ← اضافه، زیاد.

افزون شدن */ä.-šodan/* زَیدُ / زادُ - تَزْییدُ / تَزْییدُ، الإزْدیادُ / إزْدَاد، كَثْرَة وَكَثارَة / كَثُرْتُ، تَكَاثُرًا / تَكَاثَرْتُ، نَماءُ وَنُمُو / نَمًا، زَبُوا وَرِباءُ / رَبَا، فَضْلًا / فَضَلْتُ، مَدادًا / مَدَيْ، إِرْاعَة / أَرَاغ، زَكَاءُ / زَكَاتُ، زَكَاةُ / زَغَى، إِرْكَاءُ / أَرْكَی، إِرْتِقا / إِرْتَقَ، تَمْرُنًا / تَمَرْنُ، شُفُوفًا / شَفْتُ -

افترازدن */e.-zadan/* إِفْتَرَا / إِفْتَرَى عَلَيْهِ الكَذِبَ، تَبْلَى / تَبَلَّى، إِنْهَامًا / إِنْهَمَ، تَقْوِيلًا / قَوْلُ، إِفْوالًا / أَقُولُ، قَذْفًا / قَذَفَ - الرُّجْلُ فِي حَقِّه، حَظَرَة وَحَظْرابًا / حَظَرْتُ، تَحْرُصًا / تَحْرَصُ وَاحْتِرَاصًا / اخْتَرَصَ عَلَيْهِ - تَهَمْتُ زَدَن.

افتضاح */eftezāh/* الإِفْتِضاح - رسوایی.

افتضاح آور */e.-āvar/* الفاضح، الشَّائِن - ننگ آور.

افت قیمتها */oft-e-qimathā/* هُبُوطُ الْأَسْعار.

افت کردن */o.-kardan/* هُبُوطًا / هَبَطْتُ نَزُولًا وَمَنْزِلًا / نَزَلْتُ بِ إِنْخِفاصًا / إِنْخَفَضُ.

افتمیمن */aftimun/* (گیا) الْأَفْتِیمُومُون، الْأَفْتِیمُون، الْأَفْتِیمُون، الْأَفْتِیمُوم، الهالوک، الْكُشُوت، الْأَفْتِیمُون، الْكُشُوت.

افدرین */efedrin/* (گیا) - ارمک.

افرا */afra/* (گیا) الإِشْفِندَان، الْفِیْقَب.

افراز */efraz/* ۱. التَّجْزِیَة، الإِفْراز. ۲. (حق) التَّقْسیم.

افرازش */afrazeš/* التَّضْعِید، التَّسامی - تصعید.

افراز کردن */efraz-kardan/* (حق) التَّقْسیم.

افرازیاب */afrazyāb/* - فرازیاب.

افراشتن */afraštan/* نَصَبًا / نَصَبْتُ، وَرَفَعًا / رَفَعْتُ - الْعَلَمَ، تَقْوِیمًا / قَوْمَ، إِرْباءُ / أَرْبى الزَّیْة، ضَرْبًا وَنَضْرابًا / ضَرَبْتُ، الْخِمْة - بَرافراشتن

افراشته */afrašte/* الْمَنْصُوب.

افراط */efrāt/* - زیاده روی.

افراط کردن */e.-kardan/* - زیاده روی کردن.

افراط و تفريط */e.-o-tafrit/* الزَّیْدُ أَخْوالًا قاص.

افراطی */e.-i/* الْمُتَهَوِّر، الْمُتَطَرِّف، الْفاجش، الْمُفْرِط، مُتْجاوِزُ الْحَدِّ.

افراطی دست چپی */e.-iye-dast-e-capi/* (سیا) الْیَسَارِی الْمُتَطَرِّف.

افراطی دست راستی */e.-iye-d.-e-rāsti/* (سیا) الْیَمِینِی الْمُتَطَرِّف.

افرایان */afrađyan/* (گیا) الْقَیْقَبِیَّات.

افروختگی */afroxtegi/* الْوَهْج، الْوَهْج، الْوَهْج، الْوَهْجَان، الضَّرَم، الضَّرَام، الإِصْطِرام، الإِثْقَاد، الْأَجِیح، الْجُخْمَة - برافروختگی.

افروختن */afroxstan/* - روشن کردن، برافروختن.

افزونی /a.-i/ الرِّيد، الزَّيادة، التَّمَوَّة، التَّكاثُر، التَّزَكَّة،
الْوَدَم، الرُّزْنَقَة.

افسار /afsār/ المَقُود، القِياد، العِذار، اللِّجام، رَسَنُ
الدَّابَّة، العِنان، الخِطام، الرُّشْمَة، المِطُول، الطَّوَال،
المَاقِط.

افسار کردن /a.-kardan/ سَكَمْتُ وَفَمًا / وَفَمُ
يَقُمُ الدَّابَّة.

افسار گسیخته /a.-gosixte/ خالِعُ العِذار، الجامِج،
الجَمُوح.

افسانه /afsāne/ الْأَسْطُورَة، الخُرَافَة، الخُرْعَبَلَة،
الخُرْعَبَل، الخُرْعَبِل، الحكاية، القِصَّة، الخَدِيث،
الْأَطْرُوفَة، الْأُخْدُوفَة.

افسانه گوی /a.-guy/ السِّمِير، السِّمِير، السِّمَر.

افسانه های باستانی /a.-hā-ye-bāstāni/ حِكَايَاتُ
الشُّعْب.

افسانه یی /a.-ye/ الْأَسَاطِيرِي، الخُرَافِي، الخُرْعَبَلِي.

افست /ofset/ أَفِست.

افسر /afsar/ (۱) النَّاج، الإِثْلِيل. ۲. (نظ) الصَّابِط.

افسر احتیاط /a.-e-ehiyāt/ (نظ) ضابِطُ الإِخْتِيَاط.

افسر اردونانس /a.-e-ordonāns/ (نظ) البَرَاد، صَابِطُ
عِثَّة.

افسر اکتیو /a.-e-aktiv/ (نظ) الصَّابِطُ العَامِل.

افسر امور مالی /a.-e-omur-e-māli/ (نظ) ضابِطُ
الرُّوَاتِب.

افسران ارشد /a.-ān-e-aršad/ (نظ) الصُّبَاطُ القَادَة.

افسران جزء /a.-ān-e-joz/ (نظ) الصُّبَاطُ الْأَعْوَان.

افسر پلیس /a.-e-polis/ (نظ) ضابِطُ الْأَمْن، مَقُوضُ
الشُّرْطَة.

افسر پیاده /a.-e-piyāde/ (نظ) ضابِطُ مَشَاة.

افسر توپخانه /a.-e-tupxāne/ (نظ) ضابِطُ المِذْقِيَّة.

افسر جزء /a.-e-joz/ البَلُوكُ الْأَمِين، ضابِطُ بَرُوتِيَّة
صَغِيرَة.

افسر چتر باز /a.-e-catrbāz/ (نظ) ضابِطُ مِظَلِّي.

افسر حفاظت /a.-e-hefāzat/ (نظ) ضابِطُ الْأَمْن.

افسر دژبان /a.-e-dežbān/ (نظ) ضابِطُ الْإِنْقِصَاب.

افسر دمی /afsordeg-i/ (۱) الْكَاب، الْكَابَة، الْكَابَة،

الْوَحْشَة، الْخُمُول، الْكَمَد، إِنْقِصَاضُ الْقَلْب، الإِخْتِشَام،
الْأَجْدَة، الْخَوْب ← اندوه. ۲. (پز) الإِنْهِيَاضُ الْعَقْلِي ←
دِهرِسیون.

افسرده /afsorde/ ← اندوهگین.

افسرده شدن /a.-šodan/ ← اندوهگین شدن.

افسرده کردن /a.-kardan/ ← اندوهگین کردن.

افسر دیده بان خط مقدم /afsar-e-didebān-e-xat-te-
moqaddam/ (نظ) ضابِطُ الرُّصْدِ الْأَمَامِي.

افسر رابط /afsar-e-rābet/ (نظ) ضابِطُ الْإِزْتِبَاط، ضابِطُ
الإِثْصَال.

افسر رنجر /a.-e-renjer/ (نظ) ضابِطُ مَغَاوِر، ضابِطُ
صَاعِقَة.

افسر ستاد /a.-e-setād/ (نظ) ضابِطُ الْأَرْكَان.

افسر سر رشته داری /ā.-e-sar-rešte-dāri/ (نظ) ضابِطُ
مِيزَة أَوْ عَاشَة.

افسر شهر بانی /a.-e-šahr bāni/ ← افسر پلیس.

افسر عالی رتبه /a.-e-ālīrotbe/ (نظ) ضابِطُ ذَو رَتَبَة
كَبِيرَة.

افسر کشیک /a.-e-kešik/ (نظ) نُوبَتْجِي، ضابِطُ خَفَر.

افسر کماندو /a.-e-komāndo/ (نظ) ضابِطُ صَاعِقَة.

افسر کنترل /a.-e-kontorol/ (نظ) ضابِطُ سَيْطَرَة النُّقْل.

افسر گشت /a.-e-gašt/ (نظ) ضابِطُ شُرْطَة مُسَلَّحَة.

افسر نگهبان /a.-e-negahbān/ (نظ) ضابِطُ نُوبَتْجِي.

افسر وظیفه /a.-e-vazīfe/ (نظ) ضابِطُ الصَّف، ضابِطُ
تَجَنُّيد.

افسر یار /a.-yār/ (نظ) النَّائِب.

افسنتین /afsantin/ (گیا) الْأَفْسَنْتَيْن، دَقَنُ الشَّيْخ،
الشَّيْب، الشَّيْبَة، الشَّيْخُ الْخَرَّاسَانِي.

افسنتین کاذب /a.-e-kāzeb/ (گیا) الْأَمْزُوسِيَّة.

افسوس /afsus/ وَاه، آه، وَأَسْفَاه، يَأْسْفَاه، الْأَسْف،
الْحَسْرَة، الْهَف، وَاحْشَرَاتِه، يَأْسْلَام، الشَّجْن، الشُّجُون،
النَّدَم، النَّدَامَة، الْمَنْدَم، التَّنْدَم، يَأْهَفَة، تَبْكِيْتُ الصِّمِير،
تَأْنِيْبُ الصِّمِير.

افسوس خوردن /a.-xordan/ ← دريغ خوردن

افسون /afsun/ ← جادو، سحر، طلسم.

افسون خواندن /a.-xāndan/ عَزَمًا وَمَغْزَمًا وَعَزِيمًا

افلاس / *eflās* / الإفلاس ← تنگدستی.
 افلیج / *eflig* / الأثلّ، المفلوج، الکنینج، الأکنج،
 المکّشج.
 افول کردن / *oful-kardan* / ← غروب کردن.
 افود / *afud* / ← ایفود.
 افیون / *afyun* / (گیا) ← تریاک ۲.
 افیونی / *a-i* / ← تریاکی.
 افارون / *aqärrun* / (گیا) القارون، الإیتر.
 افاقیا / *aqäqiyä* / آفاقیا، السّسط، اللّبخ، الرّوبینیه.
 افاقای سیال / *a-ye-sayyäl* / (گیا) الطّلع، السّیال.
 افاقای عربی / *a-ye-arabi* / (گیا) الشّوکه القبطیه.
 اقامت / *eqämat* / الإقامه، النّزول، المقام، الثّمل،
 الثّناء، المخلّ.
 اقامت موقتی / *e-e-movaqqat-i* / الإقامه الموقّته.
 اقامت کردن / *e-kardan* / إقامه / أقام، سکنا وسکّنی /
 سکّنُ الدّار، وطناً / وطن یطّن، وإیطناناً / أوطن،
 وثأرضاً / ثأرض، وثأرضاً / ثأرض، واشتراضاً / اشتراض،
 وأبوداً / أبذّ، وأنما / أنمّ، وألها / أله - بالمكان، أركاً /
 أرك - وأرك - في المكان، بتأ / بتأ - وثأ / بتأ -
 وثأركاً / برك في المكان، إباءه / إباءة بالمكان، ثبؤاً /
 ثبؤ المكان، به، بجداً وثبؤداً / بجذّ، وثبجيداً / بجذ،
 وثلّوداً / بلدّ، وبلاداً / أبلد بالمكان، بؤضاً / باض في
 وثبؤاً / باض في المكان، تبنيقاً / بتق بالمكان، تبنكاً
 / تبنك في المكان، به، ثنؤاً / ثنأ، وثنؤخاً / ثنّع في
 وثنّع ثننخاً، وثلّوداً / تلدّ، وتلدأ / تلدّ، وتلدأ /
 تلدّد، وثبوتاً وثباناً / ثبّت في المكان، ثواء / ثوى في
 وإنواء / أنوى، وثنؤیه / ثوى المكان وفيه به، ثملاً وثمولاً
 / ثمل في المكان، ثکماً / ثکم - بالمكان، جحواً / جحا
 في المكان، جفوفاً وجفافاً / جفّ - لبذه، إحياناً / أحيان،
 خدى / خدي - بالمكان، خطاً / خطّ، وإلفاء / ألقى
 رخله، ثخلساً / ثخّلس، وثخجياً / تخجّ، وحجواً / حجا
 في وحراناً وحرناً / حزن في وحجونا / حجن - بالمكان،
 إخراساً / أخرس في المكان، إخلطاً / أخلط بالمكان،
 خجججه / خججج في المكان، حثوداً / حثّب وحثولاً /
 خلّ في وإخلاداً / أخلد، وحذراً / حذرت وحجوعاً / حنج
 في وحفضاً / حفّص - بالمكان، وحزمدة وحرماداً /

وغزيمه وغزماناً / غزّم - وغزيماً / غزّم الرّاقى، تغويزاً /
 غوّز، إعازة / أعاز.
 افسون کردن / *a-kardan* / ← جادو کردن، سحر کردن.
 افسونگر / *a-gar* / ← جادوگر
 افسونگری / *a-g-i* / ← جادوگری ← جادو.
 افشا / *efšä* / ← آشکار کردن، آشکار سازی.
 افشا کردن / *e-kardan* / ← آشکار کردن.
 افشاگری / *e-gari* / الإفشاء.
 افشاندن / *afšändan* / ۱ ← ریختن. ۲ ← پراکنده
 کردن. ۳ ← تکان دادن.
 افشانه / *afšäne* / ← عطریاش.
 افشره / *afšore* / الشّربات.
 افشون / *afšun* / المیزه.
 افطار / *eftär* / الإفطر، الفطور.
 افطار کردن / *e-kardan* / إفتاراً / أفطر، فطراً وفطوراً /
 فطر في الصّائم.
 افطاری / *e-i* / الإفطور.
 افعی / *afi* / (جان) الأفعى، الأفعوان، الرّغبل، الأيم،
 الأنين، الجربش، الضّل، الحنش، أمّ الرّئيس.
 افعی مصری / *a-ye-mesri* / (جان) البرّاقه.
 افغان / *afqän* / ← ناله، زاری.
 افغانستان / *afqänestän* / أفغانستان.
 افق / *afq* / الأفق، الخافق.
 افق حقیقی / *o-e-haqiqi* / الأفق الحقیقی أو السّماوی.
 افق مرئی / *o-e-mar'i* / الأفق المخبسوس أو الظّاهری،
 الأفق المرئی.
 افقی / *o-i* / الأفقی.
 افکار عمومی / *afkär-e-omumi* / الرّأي العام.
 افکتور / *efektor* / مُستجيب [عضو أو جزء يستجيب
 لمؤثر].
 افکندن / *afkandan* / ← انداختن.
 افکنده / *afkandel* / المطرّوح، الملقی، الصّریح،
 الخفاضة، الطّرح، اللّقى، القذیف، الطّریح ← انداخته
 افکننده / *afkanandel* / الطّروح، الملقی، القذیف ←
 اندازنده.
 افگانه / *afgäne* / الجّنین.

خَرَمَد، خُيُومًا وَخَيْمًا / خَامٍ إِذْنَانًا / أَذْنٌ، وَرَبْضًا وَ
رُبُوضًا وَرَبْضَةً / رَبَضٌ، وَرَبًا / رَبْتُ وَرَبْمًا / رَبْعٌ - وَرَبْنًا
/ رَزَنٌ وَرَضْمًا وَرَضْمَانًا / رَضَمٌ، وَرَبْمًا / رَامٌ، وَرُبُودًا
/ رَبَدْتُ رُبُوحًا / رَفَعْتُ، وَرُجُونًا / رَجَنٌ - وَرَجَنٌ - وَرَجْنٌ
- وَارِقَادًا / أَرْقَدْتُ، وَتَرَكُّحًا / تَرَكَّحْتُ، وَتَرَبَّيْتُ / رَنَقٌ، وَرُمُوءًا
وَرَمًا / رَمَأْتُ، وَتَرَبَّيْتُ / رَيْمٌ، وَرُمُوكًا / رَمَكْتُ - بِالْمَكَانِ،
رُثُوءًا / رَثَأْتُ، وَرَثُوءًا / رَكَأْتُ فِي الْمَكَانِ، مُرَابِطَةً / رَابِطٌ
الْجَيْشِ، إِزْتِجَانًا / إِزْتَجَنَ، وَرَهْكَأْتُ / رَهَكْتُ - وَرُضُوعًا /
رَضَعْتُ، وَإِزَابَا / أَرَبْتُ، وَرُحُوكًا / رَحَكْتُ - بِالْمَكَانِ، إِزْمَانًا
/ أَرَمْتُ فِي الْمَكَانِ، سُذُوحًا / سَدَخْتُ، وَصَيْفًا / صَافٍ،
وَطَنْبِيئًا / طَلَبْتُ، وَعَدْنَا وَعُدُونًا / عَدَنْتُ، وَعَمَرًا / عَمَرْتُ
وَعَمْنَا / عَمَرْتُ - وَعَمَرْتُ، وَتَعَرَّوْشًا / تَعَرَّوْشٌ، وَتَعَرَّصًا /
تَعَرَّصْتُ، وَعَهْنًا / عَهَنْتُ، وَعَرَشًا / عَرَّسْتُ، وَعَوَّجًا وَمَعَاجًا
/ عَاجْتُ بِالْمَكَانِ، عَكْفًا / عَعُكُوفًا / عَكَفْتُ - فِي الْمَكَانِ،
غَنَى وَمَغْنَى / غَنَيْتُ، وَعَغْنَتُهُ / غَعْنْتُ بِالْمَكَانِ، وَاغْيَامًا
/ أَعْغِمْتُ فِي الْمَكَانِ، فُتُوكًا / فَتَكْتُ - وَفُتُودًا / فَتَدْتُ
وَإِفْدَادًا / أَفْعَدْتُ بِالْمَكَانِ، قَطُنًا / قَطَنْتُ الْمَكَانَ، قُطُونًا /
قَطَنْتُ - فِي الْمَكَانِ، لُبْنًا وَلُبَانًا وَلَبَانًا وَلَبِيئَةً وَلَبَانًا
لَبَيْتٌ - وَلَخْلَخَةً / لَخَلَخْتُ، وَلَخْمًا / لَحِمْتُ، وَلِحَامًا / أَلَحَمْتُ،
وَلَبًا / لَبَيْتُ، وَإِلْبَابًا / أَلَبْتُ، وَالْبَادَا / أَلَبَدْتُ، وَلَنَّا / لَنْتُ،
وَالنَّائِنَا / أَلَنْتُ، وَلَثَلَثَةً / لَثَلَثْتُ، وَلَحَجًا / لَحَجْتُ، وَلُدُودًا /
لَدَدْتُ، وَالظَّاطَا / أَلِظْتُ، وَلَدُنَا / تَلَدَنْتُ، وَلَكَا / لَكَيْتُ -
بِالْمَكَانِ، مَشُونًا / مَشَنْتُ - فِي الْأَرْضِ، مَدُونًا / مَدَنْتُ،
وَمُثُودًا / مَدَدْتُ، وَمُكُودًا / مَكَدْتُ، وَإِنَاخَةً / أَنَاخْتُ، وَنُشُوحًا
وَنَبِيخًا / نَشَحْتُ، وَنَبِيخًا / نَشَحْتُ بِالْمَكَانِ، نَجَعًا / نَجَعْتُ -
الْمَكَانَ، إِنْتِضَادًا / إِنْتَضَدْتُ فِي الْمَكَانِ، تَنُوبَسًا / تَنُوسْتُ،
وَأَنْبُوءًا / إِنْتَبُوءًا بِالْمَكَانِ، هُكُوعًا / هَكَعْتُ، إِهْمَادًا /
أَهَمَدْتُ فِي الْمَكَانِ، تَوْبِيرًا / وَبَّرْتُ الْمَكَانَ، وَرُوكًا / وَرَكْتُ،
وَتَوْرُوكًا / تَوْرَكْتُ، وَوُثُونًا وَتَنَةً / وَتَنْتُ بَيْنَ، وَوُضْدًا / وَضَدْتُ
يَعْدُ، وَوَبَّرًا / وَبَّرْتُ يَبْرَ، وَوُكُودًا / وَكَدْتُ بِكَدٍ بِالْمَكَانِ.

اقامتگاه / *e.-gāh* / المَنَاحُ، الإِقَامَةُ، مَحَلُّ الإِقَامَةِ، السَّكْنُ،
المَسْكَنُ، البَيْتُ، البَيْئَةُ، المَأْوَى، المَقَرُّ، المُسْتَقَرُّ،
المَعَاجِ، المَحِيدُ.

اقامه / *eqāme* / الإقامة.

اقامة دعوا / *e.-ye-da'vā* / إقامَةُ الدَّعْوَى.

اقامة دليل / *e.-ye-dalil* / إقامَةُ الدَّيْلَةِ.

اقبال / *eqbāl* / ← بخت.
اقتباس / *eqtebās* / الإقتباس، الاشتقاق.
اقتباس کردن / *e.-kardan* / إقتباسًا / إقتَبَسَ.
اقتدا / *eqtedā* / ← پیروزی.
اقتدار / *eqtedār* / ← توانایی.
اقتدا کردن / *eqtedā-kardan* / ← پیروزی کردن.
اقتراح کردن / *eqterāh-kardan* / ← پیشنهاد کردن.
اقتصاد / *eqtesād* / الإقتصاد.
اقتصاد اجتماعی / *e.-e-ejtemā'i* / الإقتصاد الاجتماعي.
اقتصاد روستایی / *e.-e-rustāyi* / الإقتصاد الريفي.
اقتصاد سیاسی / *e.-e-siyāsi* / الإقتصاد السياسي.
اقتصادی / *e.-i* / الإقتصادی.
اقتضا / *eqtezā* / الإقتضاء، أَوْجُوبَةٌ.
اقتضا کردن / *e.-kardan* / إقتَضَى الحالَ كَذَا.
اقتحوان / *oqhovān* / (گیا) ← بابونه.
اقتحوان صباغان / *o.-e-sabbāqān* / (گیا) عَيْنُ الثَّوَرِ ←
گاو چشم.
اقدام / *eqdām* / الإقدام، الفعل، الإجراء.
اقدامات / *e.-āt* / (نظ) إجراءات.
اقدامات اولیه / *e.-āt-e-avvaliyye* / الإجراءات الأولية.
اقدامات جدی / *e.-āt-e-jeddi* / الإجراءات العنيفة أو
الشديدة.
اقدامات ضروری / *e.-āt-e-zaruri* / إختیاط الطوارئ.
اقدامات قانونی / *e.-āt-e-qānuni* / الإجراءات القانونية أو
قضائية.
اقدامات لازمه / *e.-āt-e-lāzeme* / الإجراءات الضرورية أو
المطلوبة.
اقدام کردن / *eqdām-kardan* / قُدُومًا / قَدِمْتُ، وإقدامًا /
أَقْدَمْتُ، وَجَسَارَةً وَجُشُورًا / جَسَرْتُ، وَجَزْمًا / جَزَمْتُ،
وَتَجَلُّجًا / جَلَجْتُ، وَوُضُوبًا / وَضَبْتُ يَضِبُّ عَلَى الْأَمْرِ،
تَلَجُّجًا / تَلَجَّجْتُ، تَلَجُّجًا بِالشَّيْءِ.
اقرار / *eqrār* / ← اعتراف.
اقرار کردن / *e.-kardan* / ← اعتراف کردن.
اقرارنامه / *e.-nāme* / شَهَادَةُ الْقَسَمِ، شَهَادَةُ أَوْ اقرار كتابي
بِقَسَمٍ.
اقساط / *aqsāt* / الأقساط.

اقیانوسیه /o.-iyye/ /اوقیانیا.
 اکادمی /akādemi/ ← آکادمی، فرهنگستان.
 اکاسیا /akāsiyā/ ← (گیا) اقایا.
 اکالپیتوس /okāliptus/ (گیا) الاوکالپتوس.
 اکالیف /akālif/ (گیا) الکتبم ← فربون.
 اکبیر /ekbir/ ← زشت.
 اکبیری /e.-i/ ← زشت.
 اکتاو /oktāv/ (مس) الجواب.
 اکتبر /oktobr/ اکتنوبر، التشرین الاول.
 اکتت /oktet/ (مس) اللحن الثماني، لحن مغد لثمانی
 آلات او ثمانية أصوات.
 اکتساب /ektesāb/ الإخراز، الثیل، الخصیل،
 الإکتساب.
 اکتساب کردن /e.-kardan/ إكتساباً / إكتسب، إحراراً /
 أخوڑ، تخلصاً / حصلاً، ثیلاً و نالاً و نالاً / نال ینیل
 وینال.
 اکتسابی /e.-i/ /المكتسب.
 اکتشاف /ektešāf/ الإکتشاف، الجوس، الإختیاس،
 الإشتیفاء، الإختراع، الإشتیباط.
 اکتشافی /e.-i/ /نظ) التَّجَسُّسِ.
 اکتفا کردن /ektefū-kardan/ إكتفاءً / إكتفى، إختساباً /
 إختسب به، تَبَلَّغاً / تَبَلَّغ.
 اکتوبر /oktobr/ ← اکتبر.
 اکتونری /aktu'eri/ الحَبَرُ شُؤون التَّامِينِ.
 اکثر /aksar/ ← بیشتر.
 اکثرأ /a.-an/ ← بیشتر.
 اکتیو /aktiv/ العامل، الفعال.
 اکتیویته /a.-ite/ الفاعلیة، الفعاليَّة.
 اکثریت /aksar-iyyat/ الأكثرية، الأغلبية، السواد،
 السواد الأعظم.
 اکثریت آرا /a.-e-ārā/ الأغلبية الأصوات.
 اکثریت قریب به اتفاق /a.-e-qarib-be-ettefāq/ الأغلبية
 أو الأكثرية الساحقة.
 اکثریت مطلق /a.-e-motlaq/ الأكثرية المطلقة.
 اکثریت نسبی /a.-e-nesbi/ الثبابة النسبية.
 اکرام کردن /ekrām-kardan/ ← احترام کردن.

اقساط دادن /agsāt-dādan/ نَجَمَ / نَجَمَ / وَنَجِمَا /
 نَجَمَ الدِّينِ.
 اقساط سالانه /a.-e-sālāne/ الأقساط الشهرية.
 اقساط ماهانه /a.-e-māhāne/ الأقساط الشهرية.
 اقسام /aqsām/ الأقسام.
 اقسام کلمه /a.-e-kaleme/ أنواع الكلمة، أقسام الكلمة.
 اقطاع /eqat' / الإقطاع، الإقطاع ← تیول.
 اقطاع دادن /e.-dādan/ إقطاعاً / أقطع ه الأمير البلد
 ← تیول دادن.
 اقلا /aqallan/ الأدنى، الأصغر، الأقل.
 اقلام /aqlām/ ۱. الأقلام. ۲. الأعداد، الأرقام.
 اقلام وارداتی /a.-e-vāredātī/ السلع المستوردة.
 اقلیت /aqalliyyat/ الأقلية.
 اقلیت نژادی /a.-e-nežādī/ الأقلية العنصرية.
 اقلیم /eqlim/ الإقليم، القارة.
 اقلیمشناسی /e.-šenāsi/ الإقليميات ← هوشناسی.
 اقلیمی /eqlimi/ الإقليمي.
 اقونیتون /aqunitun/ (گیا) البش، خانیق الذئب ←
 تاج الملوك.
 اقونیتون هندی /a.-e-hendi/ (گیا) الهلهل، الصخیر ←
 زغال اخته.
 اقیانوس /oqyānus/ المحيط، اوقیانوس، اوقیانوس،
 الخضم، الیم، البحر، القاموس، الملح.
 اقیانوس آرام /o.-e-ārām/ المحيط الهادئ، الأوقیانوس
 الپاسیفیکی.
 اقیانوس اطلس /o.-e-atlas/ المحيط الأطلسي،
 الأوقیانوس الأطلسي، بحر الظلمات.
 اقیانوس منجمد جنوبی /o.-e-monjamed-e-janubi/ المحيط المتجمد الجنوبي،
 الأوقیانوس الجنوبي، المحيط المتجمد الشمالي.
 اقیانوس هند /o.-e-hend/ المحيط الهندي، الأوقیانوس
 الهندي، بحر الهند.
 اقیانوس شناسی /e.-šenāsi/ علم البحار.
 اقیانوسی /o.-i/ الأوقیانوسي.

اكراه /ekrah/ الكُزْه، الكَرَاهَة، الرُّغْم، الإِزْغَام، الجَبَر، الإِجْبَار، القَهْر، الإِلتِزَام، الصُّغْط، الصُّغْطَة، التَّرْدُد، الإِمْتِنَاع، الِهَرّ.

اكراه داشتن /e.-dāštan/ كُزْهًا و كُزَاهَةً و كُزَاهِيَةً / كِرْهَ - الشَّيْء، تَكْزُهَا / تَكْزَرُ، تَكَازَهَا / تَكَارَةً، إِفْهَامًا / أَفْهَمَ عَنْ الشَّيْء، إِكَاةً / أَكَاىَ عَنْهُ، تَنْظَفًا / تَنْظَفَ مِنْ كَذَا.

اكروميسين /akromaysin/ (بز) أَكْرومَائِسِين.

اكزما /ekzemā/ (بز) الإِكْزِمَا، الإِكْزَمَة، التَّمَلَّةُ الفَارْسِيَّة.

اكزماى چركين /e.-ye-cerkin/ (بز) إِكْزِمَا رَحْوَةً أَوْ دَامَعَةً.

اكزمايى /e.-yi/ التَّمَلِّي، إِكْزِمَاوِيّ.

اكزوز /ekzoz/ مَذْحَنَةُ المَخْرَج، أَثْبُوتَةٌ أَوْ مَاشُورَةٌ العَادِم.

اكسايش /oksäyesh/ (شيم) التَّأَكُّشُد، الإِضْدَاء ← اكسيداسيون.

اكسپرس /eksperes/ نُقْلٌ سَرِيع، اكْشِيرِنِس.

اكسپرسيونيسٲ /ekspresyonist/ التَّغْيِيرِيّ.

اكسپرسيونيسم /ekspresyonism/ المَذْهَبُ التَّغْيِيرِيّ، التَّغْيِيرِيَّة.

اكسپوزان /ekspozän/ (رض) أَشْءٌ، دَلِيلُ القُوَّة ← نَماينده، تَوَان.

اكسپوزيسيون /ekspozisyon/ ← نَمايشگاه.

اكسل /eksel/ الجُزْع، مِخْوَرُ العَجَلَة أَوْ الدُّوَلَاب.

اكسنده /oksande/ (شيم) المَوْكُيْد.

اكسى استيلن /okseasetilen/ (شيم) أَكْشِيْجِنِيّ، أَسِيْتِيلِينِيّ.

اكسيد /oksid/ (شيم) الأَكْسِيْد.

اكسيد آلومينيوم /o.-e-äluiniom/ ← آلومين.

اكسيداسيون /oksidäsyon/ (شيم) ← اكسايش.

اكسيد اورانيوم /o.-e-uränyom/ (شيم) أُورَان، أَكْسِيْدُ الأُورَانِيُوم.

اكسيد باريوم /o.-e-bäriom/ (شيم) البَارِيْتَا، أَكْسِيْدُ البَارِيُوم.

اكسيد دومنيزى /oksid-e-do-manyezi/ (شيم) المَفْنِيزِيَا ← مَنَكَنَز.

اكسيد دوزنگ /o.-do-zang/ (شيم) أَكْسِيْدُ الزُّنْكَ ← سَفِيْدَ آبِ دُوزَنَگ.

اكسيدريل /o.-ril/ (شيم) الِهَيْذِرُوكْسِيْل.

اكسيد سرخ سرب /o.-e-sorx-e-sorb/ (شيم) الأَكْسِيْدَتُون.

اكسيد كربون /o.-e-karbon/ (شيم) أَوَّلُ أَكْسِيْدُ الكَرْبُون.

اكسيد منيزيم /o.-e-manyeziyom/ (شيم) أَوْكْسِيْدُ المَنْغْنِيسِيُوم.

اكسيدن /oksidan/ (شيم) ← اكسايش.

اكسيد نيتريك /o.-e-nitrik/ (شيم) أَوْكْسِيْدُ نَيْتْرِيْكَ.

اكسيد كلسيوم /o.-kalsiyom/ (شيم) ← أَهْكَ.

اكسيده شدن /o.-e-šodan/ (شيم) ← اكسايش.

اكسير /eksir/ الإِكْسِير.

اكسيژن /oksižen/ (شيم) الأَكْسِيْجِن، المَضْئِيّ، الأَوْكْسِيْجِن.

اكسيژناسيون /oksiženäsyon/ (شيم) أَكْسِيْجَنَة، أَكْسِدَة.

اكسيژنوتراپى /oksiženoteräpi/ (شيم) إِشْتِكَاسَج، مُدَاوَاةٌ بِالأَكْسِيْجِن.

اكسيژنه /oksižene/ (شيم) المُنَاكْسِج.

اكسى هموگلوبين /oksihemoglobin/ (شيم) أَكْسِيْمُوغْلُوْبِين.

اكلامپسى /eklämpsi/ (بز) مَسُّ الأَجَنَّة ← مَسْمُومِيْت حَامِلِكِي.

اكليل /ekliil/ ١ ← تَاج. ٢. كُشْفَةُ وَجْهِ المَفْنِيزَة ← تَاجِ ستون. ٣. دُرُوزُ البُرُونز لِتَجْمِيلِ الوجه. ٤. (نَج) الإِكْلِيل.

اكليل الجبل /ekliil-ol-jabal/ (گيا) إِكْلِيلُ الجَبَل.

اكليل جنوبى /e.-e-jonubi/ (نَج) كَوْكَبَةُ الإِكْلِيلِ الجَنُوبِيّ.

اكليل زن /e.-zadan/ تَبَرُّجًا / تَبَرُّجٌ بِاسْتِعْمَالِ الذُّزُورِ وَ المَسَاجِيْق.

اكليل شمالى /e.-e-šamäli/ (نَج) كَوْكَبَةُ الإِكْلِيلِ الشَّمَالِيّ.

اكليلى /e.-i/ الإِكْلِيلِيّ، التَّاجِيّ.

اكليل كوهى /e.-e-kuhi/ (گيا) إِكْلِيلُ الجَبَل، نَدَى البَحْرِ.

اكليل الملك /e.-ol-malek/ (گيا) الحَنْدَقُوْقَى ← شَبْدَر زَرْد.

إِنْتَحَمَ، إِنْدِمَالاً / إِنْدَمَلَ، شَفَاءَ / شَفِيََ مَجَّ الْجُرْحُ ←
 بهبود یافتن.
 التيز / *altiz* / (جان) الدُقْصَة.
 التيماتوم / *oltimätom* / ← اولتيماتوم.
 الجزائر / *aljazäyer* / الجزائر.
 الجزايري / *a.-i/* / الجزايري.
 الحاح كردن / *elhäh-kardan* / ← پافشاری کردن، اصرار
 كردن.
 الحاد / *elhäd* / الإلحاد، التَّعْطِيلُ.
 الحاق / *elhäq* / الإلحاق، الصِّمُّ، الإذغام، الإدماج،
 الخشوَ، التَّخْشِيعَة، الدُّش.
 الحاق كردن / *e.-kardan* / إِنْحَاقاً / أَلْحَقَ.
 الحاقی / *e.-i/* / المُلْحَقُ.
 الدنگ / *aldang* / ← بی کار، بی کاره، دلقک، ولگرد.
 الزام / *elzäm* / الإجبار، الجَبْر، الإلزام، السِّدْن، الحَقُّ،
 العهد، الذُّمَّة.
 الزام آور / *e.-ävar* / اللِّزَام، الواجِب.
 الزامی / *e.-i/* / قَسْرًا، إِنْزَامًا، الإِجْبَارِي، الجَبْرِي ←
 ضروری.
 الش / *alaš* / (گیا) سَجَرَة النَّعْنَع، عَيْشُ السَّيَّاح ← آش،
 راش.
 الصاق كردن / *elsäqkardan* / ← چسبانیدن.
 الفا / *elqä* / الإلغاء، الإقالة، الفسخ، النقص، الإشتِراج،
 الإنطال.
 الغای بردگی / *e.-ye-bardegi* / إنطالُ الإِشْتِراقِ.
 الغای قانون / *e.-ye-qānun* / إِنْغَاءُ الْقَانُونِ.
 الفا كردن / *e.-kardan* / ← لغو کردن.
 الفا گران / *e.-garän* / الإِنْطَالِيُون، الْمُؤَيَّدُون لِمَبْدَهِ إِنْطَالِ
 الاسترقاقِ.
 الف / *alef* / الحرفُ الْأَوَّلُ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارْسِيَّةِ وَ - را از با
 تمییز نمی دهد: لا يَتَعَرَّفُ الْأَلْفَ مِنَ الْبَاءِ.
 الفبا / *alefbä* / الْمُفْجَم، الْأَلْفَبَاءِ.
 الفبايی / *a.-yi/* / أَبْجَدِيًّا، أَلْفَبَائِيًّا.
 الفت دادن / *olfat-dādan* / ← انس دادن.
 الفت گرفتن / *o.-gereftan* / ← انس گرفتن.
 الفا / *elqä* / ١. إِنْغَاءُ، إِنْغَاز، السُّوْحِي، الإِنْغَاء. ٢. (فَز)

الحَثَّ، التَّائِيْر.
 القاسنج / *e.-sanj* / (فَز) بِمَقْيَاسِ الْمُحَاطَّةِ.
 القاكردن / *e.-kardan* / إِنْغَاءُ / أَلْفَى فِي رُؤْعِهِ، إِنْغَاءُ /
 أَوْحَى إِلَيْهِ.
 القاکمر / *e.-gar* / الْمُخْرَضُ ← آر میچر.
 القاگیر / *e.-gir* / ← الْمُخْرَضُ.
 القای برقی / *e.-ye-barqi* / (فَز) الْحَثُّ الْكَهْرِبَائِي.
 القايی / *e.-yi/* / ١. الإِنْحَائِي. ٢. (فَز) حَثِّي، حَاثٍ.
 الک / *alak* / الْغِرْبَال، الْمُخْضَل، الْمُنْخَل، الْمُنْخَلُ،
 الْهَزْل، الْمُنْشَقَّة.
 الک / *elk* / (جان) الْأَلَكَّة، الْبُقْعَة ← موس.
 الکتروامان / *elektro-amän* / (فَر) ← آهَن رِیَاسِ
 الکتریکی.
 الکتروتراپی / *elektro-teräpi* / (فَز) مُدَاوَاةٌ بِالْكَهْرَبَاءِ ←
 برق درمانی.
 الکترود / *elektrod* / (فَز) إِنْكَتِرُود. قُطْبٌ كَهْرَبِي.
 الکترود مثبت / *e.-e-mosbat* / (فَز) ← آند.
 الکترود منفی / *e.-e-manfi* / (فَز) ← کاتد.
 الکترودینامیک / *elektrodinämik* / (فَز) إِنْكَتِرُود دِينَامِي،
 دِينَامِيکَا كَهْرَبَائِيَّة، كَهْرَبَائِي الْقُوَّة.
 الکتروسکپ / *elektroskop* / (فَز) الْكَشَاف، الْكَشَافُ،
 الْكَهْرَبِيَّة، كَاشِفٌ سَتَاتِيكِي ← برق نما.
 الکتروستاتیک / *elektrostatik* / (فَز) ← ایستانبرق.
 الکتروسکوپ / *elektroskop* / (فَز) ← الکتروسکپ.
 الکتروشیمی / *elektro-šimi* / (فَز) کیمیاء کَهْرَبَائِيَّة.
 الکتروفور / *elektrofor* / (فَز) الْكُثْرُوفُور، جِهَازٌ لِتَوْلِيدِ
 الشَّحْنَاتِ الْكَهْرَبَائِيَّة بِالْحَثِّ.
 الکتروکاردیوگراف / *elektro-cärdyogräff* / (فَز) مُخَطَّطُ
 الْقَلْبِ الْكَهْرَبَائِي.
 الکترولیت / *elektrolit* / (فَز) الْمُنْخَلُ بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الکترولیز / *elektroliz* / (فَز) الإِذْلَاف، التَّخْلِيلُ بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الکترولیز ابل / *elektro-lizäbel* / (فَز) يُخْلَل، يُخْلَلُ،
 بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الکترومانیتیسیم / *elektro-mänitism* / (فَز) الْكَهْرَبَطِيسِ
 ← برق طایس.
 الکترولیز / *elektroliz* / (فَز) بِمَقْيَاسِ الْكَهْرَبَاءِ، الْكَهْرَقَس ←

- برق سنج. الکولیسیم /a.-ism/ ← الکلیسم، میخوراگی.
- الکومترم /alkumetr/ ← الکلسنج.
- الکلونید /alkaloid/ (شیم) قَلَوْنِد، شَبَه قَلِي، قَلَوَانِي.
- الکلی /alkol-i/ الکُخُولِي.
- الکلیسم /a.-lism/ الکُخُولِيَّة.
- الکلیک /a.-lik/ ← الکلی.
- الکی /alaki/ ← بیهوده.
- الکن /alkan/ الأَلْکَن، اللُّجَلَج.
- الگو /olgw/ الأَلْمُودَج، التُّمُودَجِي، أُوزُنِيک، أُزُنِيک،
- الغلامَة، الْفَقْصَة، الْقَاطِع، الْمَدَاد، الْمَثَل، الْمِثَال.
- الگو قرار دادن /o.-qarār-dādan/ تَمَثِيلًا وَتَمَثَالًا / مَثَل
- الْمِثَال.
- الله بختی /allāh-baxti/ عَفْوًا، اِغْتَبَاطًا، بَخْشَک رَزُقْک،
- سَمَکَ فِي مَاءٍ، مُصَادَقَةً، اِتِّفَاقًا.
- الله کلنگ /allāh-kolang/ ← آلاکلنگ [بازی].
- الماس /almās/ أَلْمَاس، السُّمُور، مَاس.
- الماس برلیان /a.-e-berelyān/ أَلْمَاس بَرَلْتَنِي.
- الماس شیشه بری /e.-e-šiše-bori/ أَلْمَاسَةُ الْقِمَرَاتِي،
- الجَذِيَّة.
- الماس مصنوعی /a.-e-masnu'i/ أَلْمَاس مُصْطَنَع أَوْ
- کاذِب.
- المپیاد /olampiyād/ الأُولُمپیَاد.
- المپیک /olampik/ المَبَارِیَاثِ الدُّوَلِيَّة أَوْ الأُولُمبِیَّة.
- المشنگه /alam-sange/ ← آشوب.
- النگو /alangu/ السُّوَار، الْأَشْوَار، السُّوَدَق، الْقَوْنِشَة،
- المَسَكَّة.
- النوار /elanvär/ (شیم) اِيلِنْفَار، سَبِيكَة مِنْ الفُولَادِ
- وَالثِّكَل لَا تَتَأَثَّرُ مَرُونَهَا بِتَغْيِيرِ الْحَرَارَةِ.
- الو /alow/ ← شعله، زبانه آتش.
- الوار /alvär/ مَغْلَقُ الْحَسَبِ.
- الواط /alvāt/ ← ولگرد، عیاش.
- الواطی /a.-i/ ← ولگردی، عیاشی.
- الویه /oleviye/ السُّلْطَةُ الرُّوْیْسِيَّة.
- الها /alhā/ الْقَرْنُوسِيَّات.
- الهام /elhām/ الإِلْهَام، الْكَشْف، الْوُخِي، الْجَلِّي.
- الهام کردن /e.-kardan/ وَخِيًا / وَخِي يَحِي، وَإِنْجَاء /
- برق سنج. الکتروموتور /elektromotor/ (فز) مُخَرَّكٌ كَهْرَبَائِي.
- الکترون /elektron/ (فز) الْكَهْرَبِ، الْإِلِكْتَرُون.
- الکترون ولت /e.-volt/ (فز) اِلِكْتَرُون فِلْط، وَخْدَة مِنْ
- وَخَدَاتِ الطَّاقَة.
- الکترونیک /elektronik/ (فز) الْكَهْرَبِي.
- الکتريزه /elektrize/ (فز) الْمُكَهِّز، الْمُخَمَّس، الْمُكْهَب.
- الکتريسيته /elektrisite/ (فز) ← برق ۴.
- الکتريسيته القايي /e.-ye-elqāyi/ ← برق القايي.
- الکتريسيين /elektrisien/ (فز) الْكَهْرَبَائِي، الْاِخْتِصَاصِي
- أَوْ الْمُشْتَغِل بِالْكَهْرَبَاءِ.
- الکتريک /elektrik/ (فز) ۱. ← برقی. ۲. ← برق ۴.
- الکتريکی /e.-i/ (فز) ← برقی.
- الکدولک /alak-dolak/ شَاطِطَةٌ وَتَلْبُل، صَرْبَةٌ وَتَقْرَة.
- الکزير /elekzir/ (شیم) الْاِثْسِير.
- الک کردن /a.-kardan/ نَحَلَ / نَحَلَ، اِثْتِخَالَ / اِثْتَحَلَ،
- تَنَحَّلًا / تَنَحَّل، غَرْبَلَةٌ / غَرْبَل.
- الکل /alkol/ (شیم) الْكُخْل، سَبِزْتُو، سَبِزْتُو، الْكُخُول.
- الکلات /a.-āt/ الْكُخُولَة، الْقَوَالَة.
- الکلاتور /a.-üt-ur/ نَقِيعُ الرُّهْرِ فِي الْكُخُول.
- الکل اتیلیک /a.-etilik/ (شیم) الْكُخُولُ الْاِثْنِيلِي،
- الْكُخُولُ الْجَارِي.
- الکل تقلیبی /a.-e-iaqlibi/ (شیم) الْكُخُولُ الْمُثْمِل.
- الکل چند ارزشی /a.-e-cand-arzeši/ (شیم) كُخُولُ
- مُتَعَدِّدِ الْهَيْدُرُوكْسِيل.
- الکل چوب /a.-e-cub/ (شیم) الْمِثْيَلِيْن.
- الکل ساز /a.-sāz/ الْكُخْلِي.
- الکل سنج /a.-sanj/ (شیم) الْمِخْمَار، مِقْيَاسُ الْكُخُول.
- الکل سنجی /a.-s.-i/ (شیم) قِيَاسُ الْكُخُول.
- الکل سوخت /a.-e-suxt/ (شیم) كُخُولُ الطَّاقَة، كُخُولُ
- أُثْلِي يَسْتَعْمَلُ لِلْوَقُود.
- الکل صنعتی /a.-e-san'ati/ (شیم) ← الکل تقلیبی.
- الکل غیر قابل شرب /a.-e-qeyr-e-qābel-e-šorb-/ (شیم) كُخُولُ غَيْرِ صَالِحٍ لِلشَّرْبِ.
- الکل متیلیک /a.-metilik/ (شیم) ← الکل چوب.
- الکل مطلق /a.-e-motlaq/ (شیم) الْكُخُولُ الْمُطْلَق.

أَوْحَى إِلَيْهِ بِكَذَا، تُشْرِيباً / شَرِبَ / إِشْرَاباً / أَشْرَبَ، تَلْقِيناً / لَقْنٌ، إِزْجَاعاً / أَوْزَعَ هـ الشَّيْءَ.
 الهه / *elähe* / الإلاه، الإلاهة، الإلاهِي، الرُّبَّة.
 الههزيبايي / *e.-ye-zibäyi* / إلاهة أَوْزَبَةُ الْجَمَالِ.
 الهِي / *elähi* / الهِي.
 الهيات / *e.-yyät* / اللّاهوتيات.
 الياف / *alyäf* / الألياف.
 الياف شيشه يي / *a.-e-šišeyi* / ألياف زُجَاجِيَّة.
 الياف مصنوعي / *a.-e-masnu'i* / خِيُوطٌ أَوْ أليافٌ إِصْطِنَاعِيَّة.
 البرون / *aliron* / الأَلُورُون، مادَّةُ أَرَوْتِيَّة تُنْشَأُ فِي الْبُرُورِ فِي بَدءِ نُجْبِهَا (E) aleurone.
 اليسون / *alisun* / (گيا) الأَلُوسُن ← سنبل زرد.
 اليگوسن / *oligosen* / الغُضْرُ الأُولِيغُوسِينِي.
 ام / *am* / ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ مُتَكَلِّمٌ مُضَافٌ إِلَيْهِ، يَلْحَقُ أَخَرُ الْأَسْمِ، مَثَلُ: «خانَهام: يَنْتَهِي». ٢. ث، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ أَخَرُ الْفِعْلِ مَثَلُ: «رَفْتَهام: ذَهَبْتُ». ٣. مختصر استم، هستم، مَثَلُ: «زندهام: أنا حَيٌّ».
 اما / *ammä* / أمّا، لَكِنْ، بَلَى.
 امارت / *emärat* / الولاية.
 امارت نشين / *e.-nešin* / الإمارة، الولاية.
 امارنطون / *amärantun* / (گيا) رَجُلُ الْأَنْسِدِ، الْكَرْشَفِيَّة، الْأُمَارِطُونُ.
 اماره / *emäre* / القَرْنِيَّة، البَيْتِيَّة، الدَّلِيلُ.
 اماله / *emäle* / ١. الْحَقِيقَةُ الشَّرْجِيَّة ← تنقيه كردن. ٢. [در زبانشناسي و دستور] الإمالة.
 اماله كردن / *e.-kardan* / ← تنقيه كردن.
 امام / *emäm* / الإمام.
 امامت / *e.-at* / الإمامة.
 امام جمعه / *e.-jom'e* / إِمَامُ الْجُمُعَةِ، إِمَامُ صَلَاةِ الْجُمُعَةِ.
 امامزاده / *e.-zäde* / ابْنُ الْإِمَامِ.
 امان / *amän* / الْأَمَان، الْقَهْدُ، الْخَفَازَةُ، التَّلَاءُ، الْحِفْظُ، «در ~ خدا: فِي حِفْظِ اللَّهِ ← زِينَهَارِ.
 اماناسيون / *emänäsion* / (شيم) ← رادون.
 امانت / *amänat* / الصَّدْقُ، الْأَمَانَةُ، الْوَدِيعَةُ، النِّزَاحَةُ،

النِّزَه «به رسم ~»: تَحْتَ التَّضَرُّفِ.
 امانت دار / *a.-där* / ← امين.
 امانت کار / *a.-kär* / ← امين.
 امانت گذار / *a.-gozär* / الْوَادِعُ، الْمُؤَدِّعُ، الْمُسْتَوْدَعُ.
 امانت گذاشتن / *a.-gozästan* / وَدَعَا / وَدَعَّ يَدَعُّ، إِندَاعاً / أَوْدَعُ.
 امانت نگهدار / *a.-negahdär* / ← امين.
 امانتي / *a.-i* / الْوَدِيعَةُ، الْمُسْتَعَارُ، الْمُعَارُ، الْمُقْتَرَضُ.
 امان خواستن / *amänxästan* / تَأْمِيناً / أَمْنٌ، إِثْمَاناً / إِثْمَنْ عَلَى، إِثْمَاناً / إِسْتِثْمَاناً / إِسْتِثْمَنْ عَلَى.
 امان دادن / *a.-dädan* / تَأْمِيناً / أَمْنٌ، حَفَرَأَوْ خَفَازَةً / حَفَرٌ - وَتَخْفِيرُ / حَفَرٌ هـ.
 امپراتريس / *emperatris* / الإمبراطورة.
 امپراتور / *emperätur* / الإمبراطور، الْقَيْسَرُ، الْعَاهِلُ، الْمَلِكُ الْأَعْلَى.
 امپراتورى / *e.-i* / الإمبراطورية، الْقَيْسَرِيَّةُ.
 امپرسیونیست / *ampresionist* / الْإِنْطِبَاعِي.
 امپرسیونیسم / *ampresionism* / الْإِنْطِبَاعِيَّةُ.
 امپريال / *amperyäl* / ← امپراتورى.
 امپرياليست / *a.-ist* / (سيا) الْإِمْبِرِيَالِي.
 امپرياليسم / *a.-ism* / (سيا) الْإِمْبِرِيَالِيَّةُ.
 امپيريسيزم / *ampirisizm* / ← اصالت تجربه، آمپيريسم.
 امت / *ommat* / الثَّنْبُ، الْأُمَّةُ.
 امتحان / *emtehän* / الْإِمْتِحَانُ، الْفَحْصُ، التَّلَمُّذَةُ، التَّرْشِيحُ، التَّجْرِبَةُ، السُّبْكُ، الْخُبْرَةُ، الْخُبْرُ، الْبَلَاءُ ← أَرْمَاشُ.
 امتحان اضافي / *e.-e-ezäfi* / الْإِمْتِحَانُ الْمُلْحَقُ.
 امتحان شفاهي / *e.-e-šefühü* / الْإِمْتِحَانُ الشَّفَوِي.
 امتحان کتبی / *e.-e-katbi* / الْإِمْتِحَانُ التَّخْرِيرِي.
 امتحان کردن / *e.-kardan* / إِمْتِحَاناً / إِمْتَحَنَ، مَحَناً / مَحَنٌ - تَمَحْنِصاً / مَحَضَ، إِخْتِبَاراً / إِخْتَبَرَ، عَجَمَ وَغُجُوماً / عَجَمْتُ، تَجْرِبِيّاً / جَرَّبْتُ، بَوَّرَ / بَارَ - ← أَرْمَاشُ كَرْدَنُ.
 امتداد دادن / *emtedüd-dädan* / مَدَّدَ / مَدَّدْتُ، تَمْدِيدُ / مَدَّدَ - ← اِداْمِه دَادَن، دِرَاز كَرْدَنُ.
 امتدادیاب / *emtedüd-yäb* / (فز) مُعَيِّنُ الْإِتْجَاهِ.

- امتداد یافتن / *emtedäd-yäftan* / اِمْتَدَادْ / اِمْتَدَّ إِلَى ←
دراز شدن.
- امتلا / *emtelä* / اِمْتَلَا.
- امتلاء خون / *e.-e-xun* / (پز) ← پر خونی.
- امتلاء معده / *emtelä'-e-ma'de* / اِلْمَتْلَاءُ.
- امتناع کردن / *emtenä'-kardan* ← خودداری کردن.
- امتنان / *emtenän* ← سپاسگزاری.
- امتیاز / *emtiyāz* / اِلْمَتْيَازُ، اِلْمَتَالَةُ، اِلْمَرْوُ.
- امتیاز انحصاری / *e.-e-enhesārī* / اِمْتِيَازٌ حَضَرِیٌّ.
- امتیازات سیاسی / *e.-ät-e-siyāsī* / (سیا) اِلْمَتْيَازَاتُ
الدَّبْلُومَاسِیَّةِ.
- امتیاز دادن / *e.-dādan* / تَمْيِيزُ / مِيزُ الرَّجُلِ.
- امتیاز گرفتن / *e.-gereftan* / تَمْيِيزٌ / اِمْتِيَازٌ / اِمْتَاَزٌ
من.
- امتیاز نامه / *e.-nāme* / کِتَابُ اِلْمَتْيَازِ.
- امتیاز نفت / *e.-e-naft* / اِمْتِيَازُ النَّفْثِ.
- امتیست / *ametist* / جَمَشْت، جَمَز، اِلْمَغْشُوقُ.
- امتیك / *emetik* / (پز) اِلْمَقْیِیُّ.
- امتین / *emetin* / (گیا) شِیمُ اَلْأَمِینِ.
- امثال و حکم / *amsāl-o-hekam* / اَلْحَدِیْثُ السَّائِرُ.
- امداد / *emdād* / اِلْإِسْعَافُ، اَلْعَوْنُ، اِلْإِعَاةُ، اَلْمَقْوَّةُ،
اَلنَّجْدَةُ.
- امداد کردن / *e.-kardan* ← کمک کردن.
- امدادی / *e.-i* ← کمکی.
- امر / *amr* ← فرمان.
- امراض مزمن / *amrāz-e-mozmen* / اَلْأَمْرَاضُ اَلْمُزْمِنَةُ.
- امراض مسری / *a.-e-mosri* / اَلْأَمْرَاضُ اَلْمُعْدِیَّةُ.
- امراض مقاربتی / *a.-e-moqārebatī* / اَلْأَمْرَاضُ اَلتَّنَاسُلِیَّةُ.
- امرای ارتش / *omarā-ye-arteš* / (نظ) کِبَاژُ الصُّبَاطِ.
- امر باطل / *amr-e-bāte* / اَلتَّوْهَةُ.
- امربر / *a.-bar* / (نظ) سَاعِی.
- امرد / *amrad* / اَلْأَمْرَدُ.
- امرداد / *amordād* ← مرداد.
- ام الرقیق / *omm-o-rrāqiq* / اَلْأَمُّ اَلْخَوْنُ.
- امر محال / *amr-e-mohāl* / نَبِیْضُ الْاُنُوقِ، اَمْرٌ مَحَالٌ، بَیْضَةُ
اَلذِّبْکِ، بَیْضَةُ اَلْعُقْرِ.
- امر کردن / *a.-kardan* ← دستور دادن.
- امرود / *amrud* / ۱. (گیا) ← گلابی. ۲. [در ساعت] یَكْرَهُ
جَنْزِرُ السَّاعَةِ.
- امرود کوهی / *a.-e-kuhi* / (گیا) اَلنَّشْمُ، اَلْمِیْشُ ←
داغداغان.
- امروز / *emruz* / اَلْیَوْمُ.
- امروز و فردا کردن / *e.-o-fardā-kardan* ← تأخیر
کردن.
- امروزه / *e.-e* / فِی وَقْتِنَا هَذَا.
- امروزی / *e.-i* / اَلْعَصْرِیُّ، اَلْمُتَدَاوِلُ، اَلجَارِی، اَلدَّارِجُ،
اَلْمَأْلُوفُ.
- امروسیا / *omrusiyā* / (گیا) اَلْأَمْرُوسِیَّةُ ← افسستین
کاذب.
- امریکا / *emrikā* / اَمْرِیْکَا ← آمریکا.
- امریکایی / *e.-yi* / اَلْأَمْرِیْکِیُّ ← آمریکایی.
- امریه / *amriyye* ← فرمان، حکم.
- امساک / *emsāk* / ۱. ← خودداری. ۲. ← یُخَل.
- امساک کردن / *e.-kardan* ← خودداری کردن.
- امسال / *emsāl* / اَلسَّنَةُ اَلْحَالِیَّةُ، اَلسَّنَةُ اَلجَارِیَّةُ.
- امشب / *emšab* / هَذِهِ اَللَّیْلَةُ، هَذَا اَلْمَسَاءُ.
- امشی / *emši* / مَبْیَذَةُ اَلْحَشَرَاتِ ← حشره کش.
- امضا / *emzā* / اِلْإِمْضَاءُ، اَلتَّوْقِیْعُ، اَلتَّأْشِیرُ، وَبَا ~ ی
خودش: تَخْتُ تَوْقِیْعِهِ.
- امضا شدن / *e.-šodan* / اِمْضَاءُ / اُمْضِی، تَوْقِیْعًا / وَقَّعَ.
- امضا شده / *e.-šode* / اَلْمَوْقَعُ عَلَیْهِ، اَلْمُمْضِی.
- امضا کردن / *e.-kardan* / اِمْضَاءُ / اُمْضِی الصَّكَّ، تَوْقِیْعًا /
وَقَّعَ الصَّكَّ، اِنْفَادًا / اُنْقَذَ اَلْعَهْدُ، تَوْقِیْعًا وَتَقَّ.
- امضا کننده / *e.-konande* / اَلْمَوْقَعُ، اَلْمُمْضِی.
- امضای معاهده / *e.-ye-mo'āhede* / تَوْقِیْعُ اَلْمُعَاہِدَةِ.
- امعا / *am'd* / اَلْأَمْعَاءُ.
- امغیلان / *ommoqaylān* / (گیا) اَلسَّمُرُ، اَلطَّلَحُ.
- امکانات / *emkänā* / اِلْإِمْکَانِیَّاتُ.
- امکان پذیر / *emkän-pazir* / اَلْمُمْکِنُ، اَلجَائِزُ، اَلْمُحْتَمَلُ،
اَلْمُسْتَطَاعُ.
- امکان پذیری / *e.-p.-i* / اِلْإِمْکَانُ، اِلْإِمْکَانِیَّةُ، اِلْإِسْطِیَاعَةُ.
- امکان داشتن / *e.-dāstan* ← ممکن شدن.

امكان ناپذير /e.-nā-pazir/ غير مُمكن، المُحال، المُستحيل.

امكان هستي /e.-e-hasti/ الكَيُتُونَةُ، اِمُكْنَانِيَةُ الكيان.

امل /ommol/ الرُجُعيّ.

املا /emlā/ ← ديكته.

املاك /amlāk/ الضياع، عقارات، المُمْتَلَكَات، الرُّزُق، المِلْك.

املاك دولتي /a.-e-dawlati/ أملاك الحُكُومَة.

املا كردن /emlā-kardan/ ← ديكته كردن.

املت /omlet/ عَجَّة بَيْض.

امن /amn/ الأمن ← امنيت.

امنيت /amniyyat/ الأمن، الأمان، اللُثْم، السِّلْم، السَّلام، السَّلامة، السَّلاَمَة، السَّلاَم.

امنيت بين المللي /a.-e-beyn-al-melali/ الأمن الدُّوليّ.

امنيت داخلي /a.-e-dāxeli/ الأمن الدَّاخِلِيّ.

امنيت كشور /a.-e-kešvār/ الأمن الدَّاخِلِيّ.

امنيه /amniyye/ ← زاندارم.

امو /emu/ (جان) النِّعامَة الأُسْتراليَّة ← بزمرغ.

امواج آسماني /amvāj-e-āsemāni/ (فز) المَوْجَات السَّماوِيَّة.

امواج الكترو مغناطيسي /a.-e-electromeqnātsi/ (فز) المَوْجَات الكَهْرطَبِيَّة.

امواج برقابطيسي /a.-e-barqātsi/ (فز) المَوْجَات الكَهْرطَبِيَّة.

امواج راديويي /a.-e-rādiyoi/ (فز) المَوْجَات الإِشعاعيَّة.

امواج طولی /a.-e-tuli/ (فز) المَوْجَات الطُّولِيَّة.

امواج عرضی /a.-e-arzi/ (فز) المَوْجَات المُستعْرِضَة.

امواج مستقيم /a.-e-mostaqim/ (فز) المَوْجَات السَّطْحِيَّة.

امواج ميكانيكي /a.-e-mekāniki/ (فز) المَوْجَات المِيكَانِيكِيَّة.

امواج هرتزی /a.-e-hertzi/ (فز) المَوْجَات الهَرْتزِيَّة.

اموال /amvāl/ الأموال، الرُّزُق، المِلْك.

اموال غير منقول /a.-e-geyr-e-manqul/ الأموال غَيْرُ المَنْقُولَة.

اموال منقول /a.-e-m./ الأموال المَنْقُولَة.

امور /omur/ الشُّؤُون.

امور خارجه /o.-e-xāreje/ الشُّؤُون الخَارِجِيَّة.

امور روزمره /o.-e-ruz-marre/ الشُّؤُون أَوِ الأُمُور اليُوميَّة.

امور مالی /o.-māli/ الشُّؤُون المَالِيَّة.

امولسیون /amulsion/ (شيم) المُسْتَحْلَب.

امونيак /omonyāk/ (شيم) ← آمونيак.

امونيوم /amoniom/ (شيم) الأمُونِيُوم.

اميد /omid/ الأمل، الرُّجاء، التَّوَقُّع، النُّجْم، النُّجْم، النُّجْم،

الرُّجاء، المَرْجاء، المَهْمَة، المَأْمَل، المَأْمُول، الحَاجَة، «به ~» المُعْتَمِد على.

اميدبخش /o.-baxš/ المَبْشُرُ بِالخَيْرِ، المَنْظُور، الواعِد، يَقْوِي القَلْب.

اميد داشتن /o.-daštan/ رَجُوءٌ وَرَجُوءٌ وَرَجَاءٌ وَرَجَاءٌ وَرَجَاءٌ

وَمَرْجَاءٌ / رَجَاءٌ هَبْ تَرْجِيَّةٌ / رَجِيٌّ، وَإِزْتِجَاءٌ / إِزْتِجَى، وَأَمَلًا وَأَمَلًا وَأَمُولًا / أَمَلٌ الشَّيْء.

اميد زندگي /o.-e-zendegi/ تَوَقُّعُ الحَيَاة.

اميدوار /o.-vār/ الأمل، الرُّاجِي، المُؤْمَل.

اميدوار بودن /o.-vār-budān/ ← اميد داشتن.

اميدواری /o.-vār-i/ الأمل، الرُّجاء، التَّرجِيّ ← اميد داشتن.

امير /amir/ الأُمير، القَوَام ← فرمانروا.

امير لشکر /a.-e-laškar/ ← تيمسار.

امين /amin/ الأَمِين، الوَدِيع، القَفَّان، نَقِي الطَّرَف،

الصِّدْق، المُوَدِّع لَدَيْهِ، العَزُوة، يُوَثِّقُ بِهِ، اليَقَّة، الأَمَنَة، المَوْتُوقُ بِهِ، أَخُو يَقَّة، المُوْتَمَنُّ بِهِ، الحَفِيط.

امين شدن /a.-sodan/ أَمَانَةٌ / أَمْنٌ.

امين کردن /a.-kardan/ أَمْنًا وَأَمْنًا وَأَمْنَةً وَأَمَانًا وَأَمَانَةً

وَأَمْنًا / أَمِنَ، وَائْتِمَانًا / إِيْتَمَنَ، وَاسْتِثْمَانًا / اسْتِثْمَنَ هـ على كذا.

ان /an/ الغائط، العَذْرَة ← گه.

انار /anār/ الرُّمَان.

اناردشتي /a.-e-dašti/ (گيا) المَطَّ، القِنْدَل، القُلْفَلان.

انارستان /a.-estān/ المَرْمَنَة.

انارشيست /anāršist/ ← (سيا) أنارشيست.

انارشيسم /anāršism/ (سيا) أنارشيسم.

انارصرايي /anār-e-sahrā-yi/ (گيا) ← انار دشتي.

انارها/ *a.-hā* / (گیا) الرُمَانِيَّات، فَصِيلَةُ الرُمَانِيَّات.
 اناغالس/ *anāqāles* / (گیا) الْأَنَاقَالِس، اللَّيْن.
 انانگیر/ *anāgir* / (گیا) ← اناغالس.
 انبار/ *anbār* / الْأَنْبَار، الْمَخْزَن، الْحَزْنَةُ، الْعُبْر،
 الثَّمِيلَةُ، الْمُسْتَوْدَع، الثَّوْب، الْمَطْوَرَةُ، الْقِسِيم، الشَّادِر،
 الطَّقِيسِي، الثَّقِير، الْفَدَاء، الْحَاصِل، الْكَرَّار، الْكِيلَار.
 انباردار/ *a.-dār* / الْخَازِن، الْمَخْزَنْجِي، حَارِس الْمَخْزَن،
 أَمِينُ الْمُسْتَوْدَع، أَمِينُ الْمَخْزَن.
 انبارداري/ *a.-d-i* / أَجْرَةُ الْخَزْنِ أَوْ التَّخْزِين، الْمَخْزَنْجِيَّة،
 الْأَرْضِيَّة.
 انبارصحرايي/ *a.-e-sahrāyi* / الْهَزِي، مَخْزَنُ الْخُبُوب.
 انبار غله/ *a.-e-qalle* / الدَّوَّار، خَوْشُ الْمَرْزَغَةِ، الْحَاصِل،
 الثَّوْبَةُ ← انبار گندم، سيلو.
 انبار کالاهاي تجارتي/ *a.-e-kālāhā-ye-tejārati* / الثَّوْب،
 الْأَنْبَار.
 انبار کالاهاي گمرکي/ *a.-e-k.-ye-gomroki* / مَخْزَنُ
 الْاِسْتِيعَاد.
 انبار کردن/ *a.-kardan* / خَزَنَ، تَخْزَنَ / خَزَنَ،
 إِدْخَارًا / إِدْخَر، تَخْوِشًا / خَوْش، تَضْبِيرًا / صَبَر، تَكْدِيسًا
 / كَدَس.
 انبار گندم/ *a.-e-gandom* / صَوْمَةُ الْبَلَال، الْهَزِي، مَخْزَنُ
 الْعَلَّة، الثَّوْبَةُ.
 انبار مهمات/ *a.-e-mohemmāi* / مَخْزَنُ الْأَسْلِحَةِ، مَخْزَنُ
 الْعِتَاد.
 انبار ه/ *anbāre* / (فَز) الْمَرْكَم ← أَكُومُولَاتُور.
 انبار ه سربي/ *a.-ye-sorbi* / مَرْكَمَ رَصَاصِي.
 انباري/ *a.-i* / الْمَخْزَنِي.
 انباشتگی/ *anbaštēgi* / الطُّفَح، الطُّفُوح.
 انباشتن/ *anbaštan* / جَمَعًا / جَمَعَ، تَجْمِيعًا / جَمَعَ،
 دَكًا / دَكَّ الْبِئْرَ، خَشَدًا / خَشَدَ، تَحْشِيدًا / خَشَدَ،
 نَصَدًا / نَصَدَ، تَنْصِيدًا / نَصَدَ، تَكْوِينًا / كَوَّمَ، تَشْوِينًا /
 شَوَّنَ، تَكْدِيسًا / كَدَسَ، وَبَأَ / وَبَأَ يَوْبُنًا، وَتَوْبِيَّةَ / وَبَأَ
 الْمَتَاع.
 انباشته/ *anbāšte* / الْمَلَن، الْمُثْمَلِي، الْكَرْمَةُ، التَّهْدَان،
 الْمَخْزُون.
 انباشته شدن/ *a.-sodan* / اِمْتَلَأَ، تَرَاكَمًا / تَرَاكَمَ،

إِزْتِكَاَمًا / إِزْتَكَمَ، دَغَصًا / دَغَصَ.
 انبان/ *anbān* / الْحِرَاب، الْخَرِيْطَةُ، الْبَالَةُ، الْعَلِق، الْجَلْبَان.
 انبان شناور/ *a.-e-šenāvar* / ← غَوِي سَنَاور
 انبر/ *anbor* / الْمِسْغَر، الْمِسْغَار، مِغْرَاكُ النَّار، الشُّطَام،
 الْمَلْفَاط، الْمَلْفُطَةُ، الْمَاشِك، الْمَاشَةُ، الْكَلْبَتَان.
 انبر باريس/ *anbarbāris* / (گیا) ← زَرْشَك.
 انبر جراحی/ *anbor-e-jarrāhi* / الْحِفْتُ.
 انبر دست/ *a.-dast* / ← گاز انبر.
 انبر قابلگی/ *a.-e-qābelegi* / الشُّفْتُ، الْمَلْفُط، الْكَلَاب.
 انبرک/ *a.-ak* / الشُّفْتُ، الْمِنتَاش، الْحِفْتُ، الْمَلْفُط،
 الْمِئْكَ، الذَّكَاءَةُ، الْفُصَاج ← مَوْجِن.
 انبره/ *anbore* / انبرک.
 انبساط/ *enbesā* / ١ ← پهن شدن ٢٠. (فَز) التَّمَدُّد.
 انبساط بازوان/ *e.-e-bāzuvān* / (پَز) اِنْبِسَاطُ الدَّرَاعِيْن.
 انبساط پذیری/ *e.-paziri* / قَابِلِيَّةُ الْاِنْبِسَاطِ أَوْ التَّمَدُّد.
 انبساط سنج/ *e.-sanj* / مِغْيَاشُ التَّمَدُّد.
 انبساط عضله/ *e.-e-azole* / (پَز) تَمَدُّدُ الْعَضَلَةِ.
 انبساط گازها/ *e.-e-gāzhā* / تَمَدُّدُ الْغَازَات.
 انبساط معده/ *e.-e-me'de* / (پَز) اِنْسَاغُ الْمِعْدَةِ.
 انبوه/ *anbu* / الْوَكَام، الْكُؤْمَةُ، الرُّكْم، الْكُؤْدَةُ، الْمُكْتَضُّ،
 الْمُثْمَلِي، الْكَيْفِيَّة، الْكَنَ، الْكَيْثُ، الْأَيْثُ، الْوُثِيَّة،
 الْخَيْمِل، الشُّفِيْق، الْمُخْصَف، الدُّغْل، الْمُذْغَل، الْعَزَم،
 الْغُرْمَةُ، الْقُرْمَةُ، الْكُؤْم، الرُّزْبَةُ، السُّرْبَةُ، التَّجْنِن، الْغُضْر،
 الْغُضِير، الْحَصْب.
 انبوه شدن/ *a.-sodan* / كَثَفَ، وَاسْتِكْنَفًا /
 اِسْتَكْنَفَ، وَتَرَاكَمًا / تَرَاكَمَ، وَتَرَاكَبًا / تَرَاكَبَ، وَاسْتِكْنَفًا /
 اِزْتَطَمَ الشَّيْءُ، غِضَارَةً وَغَضْرًا / غَضَرَ، اِخْصَابًا /
 اُخْصَبَ، اِنْهِيَالًا / اِنْهَالَ الثَّرَابَ، اِلْتِكَاكَ / اِلْتَكَّ، وَنَاجَةً /
 وَثَجَ يَوْثَجَ، تَكُوسًا / تَكُوسَ، اِزْتِكَاَسًا / اِزْتَكَسَ، طَسَامَةً /
 طَسَمَ، وَارْتِهَاسًا / اِرْتَهَسَ، وَاسْتِجْمَامًا / اِسْتَجَمَ،
 وَاعْتِكَامًا / اِعْتَكَمَ، وَبَاكَأَ / بَاكَأَ، اِوْنَجًا / اَوْنَجَ، وَتَلَزَبًا
 / تَلَزَبَ الشَّيْءُ، تَنْعَشًا / تَنْعَشَ، وَانْتِغَاشًا / اِنْتِغَشَ بِكَذَا،
 تَكَاثَفًا / تَكَاثَفَ، اِزْتِكَاَمًا / اِزْتَكَمَ، اِزْدِحَامًا / اِزْدَحَمَ.
 انبوه کردن/ *a.-kardan* / تَكْيِيفًا / كَثَفَ، رَكَمًا / رَكَمَ،
 مَلَأَ وَمَلَأَةً / مَلَأَ، صَغَطًا / صَغَطَ هـ.
 انبوهه/ *anbuhe* / أَجَمَةً، الدُّغْل، الْاِلْيَكَّة.

انبوهی/a.i/ الكُصِيط، الدُحاس، الثُخن، الثُخانة، الثُخونة.

انبه/anbe/ (گیا) الأنبه، الغنبة، الغنبا، الأنبيج، المنجة، المنجو.

انبیره/anbire/ النما.

انبیق/انبیق/ الإنبیق.

انتحار/entehär/ الانتحار.

انتحار سیاسی/e.-e-siyäsi/ الانتحار السياسي.

انتخاب/entexäb/ الثُخب، الإنِخاب، الإختیار، الحیار، الإفتراح، الثُصوب، الإنِقاد، العُمیة.

انتخابات پارلمانی/e.ät-e-pärlomäni/ الانتخابات الثیابیة.

انتخابات عمومی/e.ät-e-omumi/ الانتخابات الثُمومیة.

انتخابات مجلس نمایندگان/e.-ät-e-majles/

namäyandegän/ انتخابات پارلمانی.

انتخاب جنسی/e.-e-jensi/ الانتخاب الجنسی.

انتخاب شده/e.-ode/ المُنْتخب، المُختار.

انتخاب طبیعی/e.-e-tabi-i/ الانتخاب الطبیعی، الإِصطفاء الطبیعی.

انتخاب کردن/e.-kardan/ نَحَبُ / نَحَبُ / انتخاباً /

إِنْتَحَب، إِشْتَحَباً / إِشْتَحَب، حُيْرُ / حَارِبِ إِخْتِيَاراً /

إِخْتَار، تَحْيِرُ / تَحْيِر، إِصْطِفَاءُ / إِصْطَفَى، إِشْطِفَاءُ /

إِشْتَصَفَى، تَنْقِيَةً / نَقَى، إِنْتَقَاءُ / إِنْتَقَى.

انتخاب کننده/e.-konande/ المَصْطُوت، النّاجِب، المُنْتَجِب.

انتخابی/e.-i/ الانتخابی.

انترسان/enteresän/ مثير الإهتمام.

انترن/antern/ الطَّبِيبُ المَقِیم [في المَسْتَشْفَى].

انتر ناسیونال/anternäsyonäl/ بین المللی.

انتر ناسیونالیست/a.-ist/ الدُولانی، نَصِیرُ الدُولائیة.

انتر ناسیونالیسم/a.-ism/ الدُولائیة.

انتریگ/antrig/ حَبْکَةُ رِوایة أَوْ مَسْرُحِیَّة، عَقْدَةُ رِوایة.

انتزاع/enteza/ التَّجْرِید.

انتزاع کردن/e.-kardan/ تَجْرِیداً / جَزَد.

انتساب/entesäb/ انتساب.

انتشار/entešär/ الصدور، الإنِشار، نَشْرُ الأَخْبارِ أَوِ الكُتُبِ

أَوِ الإِغْلانات، الإِغْلان، الإِشاعة، الإِذاعة، الفُشو، الفُشی، البسط، الثدائل، الزواج، السطح، السطوع.

انتشار اسکناس/e.-e-eskenäs/ الإصدار.

انتشار دادن/e.-dādan/ نُشُوراً / نَشَرُ و تَنْشِیرُ /

نَشَرُ، وإِصداراً / أَصَدَرُ، وإِبرازاً / أَبْرَزَ الكُتَابَ، إِذاعَةً /

أذاعَ، تَنافَلاً / تَنافَلَتِ الجَرائِدُ، إِغْلاناً / أَعْلَنَ الحَبَرَ، شِیعاً

/ شاعَ - الحَبَرَ، تَرْوِیجاً / رَوَّجَ الحَبَرَ، فُشُوراً / فُشَا، إِفْشاءَ

/ أَفْشَى شَهْراً وَ شَهْرَةً / شَهَرْتُ تَنْشِیرُ، شَهْرُ، إِشْهاراً /

أَشْهَرُ، بَثّاً / بَثَّ بِ شِراً / بَسَرُ و إِنْتِشاراً / إِنْتَسَرَ الحَبَرَ

← پراکنده کردن، فاش کردن.

انتشار یافتن/e.-yāftan/ ۱- إِنْتِشاراً / إِنْتَسَرَ، تَنْشِیرُ /

نَشَرُ ۲- ← پراکنده شدن. ۳- فاش شدن.

انتصاب/entesäb/ التَّنْصِيب، التَّعْین.

انتصابی/e.-i/ التَّنْصِیبِ، التَّعْینِی.

انتظار/entezär/ الإِنتِظار، النُّظرة، الرُّبْعة.

انتظار داشتن/e.-dāstan/ تَوَقُّعاً / تَوَقَّع، وَاشْتِیعاعاً /

إِشْتَوَقَ الأَمْرَ، إِنْتَظاراً / إِنْتَظَرَ، إِشْتِظاراً / إِشْتَظَرَ، نَظَرُ

/ نَظَرُ نَظْراً / رَیَضَ بِهِ، تَرَقُّباً / تَرَقَّبَ هـ ← چَشم

داشتن.

انتظار کشیدن/e.-kešidan/ نَظَرُ / نَظَرُ، إِنْتَظاراً /

إِنْتَظَرَ، إِشْتِظاراً / إِشْتَظَرَهُ، تَرَبُّساً / تَرَبَّصَ، تَرَصُّداً /

تَرَصَّدَ وَارتِصاداً / ارْتَصَدَهُ، تَرَقُّباً / تَرَقَّبَ، ارْتَقَبَ،

رُقُوباً وَ رَقَابَةً وَ رِقْباناً وَ رَقَبَةً وَ رِقْبَةً / رَقَبْتُ، تَأَبُّناً / تَأَبَّنَ،

لَبَّياً وَ لَبَّیاناً / لَوَّی - عَلَیْهِ، عَکَمُ / عَکَمْتُ، تَأَنِّباً / تَأَنَّبَ،

إِشِيشَةً / إِشْأَنَی، تَدُومُ / تَدُومُ، تَأَلَّضاً / تَأَلَّضَ، بَقاوةً /

بَقا، إِشْتِلهاءَ / إِشْتَلَّهَی هـ.

انتظام/entezäm/ نظم، انظباط.

انتظامات/e.-ät/ القانون.

انتظامی/e.-i/ إِنْضِباطِی، نِظامِی.

انتفاع/entefä/ الإِنتِفاع.

انتفاعی/e.-i/ الإِنتِفاعِی.

انتقاد/enteqäd/ التَّعْرِیظ، التَّقْد، الإِنتِقاد، الفُحْص،

مقابِل ~: عَرَضَةُ للإِنتِقادِ.

انتقاد تند/e.-e-tond/ التَّقْدُ اللاذِغ.

انتقاد کردن/e.-kardan/ تَقَدّاً وَتَقْداداً / تَقَدَّ وَ إِنْتِقاداً /

إِنْتَقَدَ الكلامَ، تَعْرِیظاً / قَرَّطَ ۲/ الكُتَابَ.

انتقادي /e-i/ العُديّ.

انتقال /entepāl/ الانتقال، التَّنْقُل، التَّحَوُّل.

انتقال خون /e-e-xun/ عَمَلِيَّةُ نَقْلِ الدَّم، الإِصْفَاق.

انتقال دادن /e-dādan/ نَقَلَ / نَقَلَ تَ تَنْقِيلاً / نَقَلَ،

تَحْوِيلًا / حَوَّلَ، تَرْجَمًا / رَجَّلَ، إِزْحَالَ / أَزْحَلَ، تَنَازَلَ /

تَنَازَلَ لَهُ عَنْ مَلِكٍ

انتقال دهنده /e-dahande/ (حق) المُتَنَازِل.

انتقال فكر /e-fekr/ التَّخَاطُرُ ← تَلَه بَاتِي.

انتقال قانوني /e-qānuni/ (حق) التَّنَازُل.

انتقال مرض /e-e-maraz/ (يز) الإِنْبِثَاس، اِنْتِقَالُ عَلَّةِ الدَّاءِ

أو العامل المُسَبِّبُ له من مَقَرِّهِ الأَسَاسِيَّ إِلَى جِزْءٍ آخَرَ مِنْ

الجِسْمِ (كما في السَّرَطَانِ).

انتقال ملك /e-e-melk/ (حق) الإِنْتِقَال.

انتقال نامه /e-nāme/ وَثِيقَةُ التَّخْرِيجِ.

انتقال نور /e-e-nur/ (فز) نَقَلَ النُّورَ.

انتقال نومی /e-e-nowmi/ السَّرْتَمَةُ، السَّيْرُ أَوِ الْمَشْيُ فِي

النُّومِ.

انتقالی /e-i/ الإِنْتِقَالِيّ.

انتقال یافتن /e-yāftan/ اِنْتَقَالَ / اِنْتَقَلَ إِلَى الْمَكَانِ

الْفَلَائِي، تَحَوَّلَ / تَحَوَّلَ، تَنَقَّلَ / تَنَقَّلَ مِنْ مَكَانٍ إِلَى

آخَرَ، مَيَّزَ / مَازَ مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ.

انتقال یافته /e-yāfte/ المُتَنَازِلُ إِلَيْهِ، المُتَقَوَّل.

انتقام /enteqām/ الإِنْتِقَامُ، الثَّأْرُ، الوَثْرُ، الوَثِيرَةُ.

انتقامجو /e-ju/ التَّائِقُ، المُتَتَقِمُ، التَّائِرِي، التَّائِرُ،

المُعَاقِب.

انتقامجویی /e-juyi/ التَّيَقُّمَةُ، التَّيَقُّمَةُ، الدُّعْتُ، السَّخَطُ،

السَّخَطُ.

انتقام گرفتن /e-gereftan/ ثَأَرَ وَثْرَةً / ثَأَرَ تَ إِثْرَارًا /

أَثَرَ، إِنْتَقَمًا / إِنْتَقَمَ، نَقَمًا وَنَقَمًا / نَقِمَ تَ تَشْفِيًا /

تَشَفَّى مِنْ حَصْمِهِ، تَنَصَّفًا / تَنَصَّفَ، وَائْتِصَافًا / إِنْتَصَفَ،

وَإِصْصَا / أَقْصَ، إِفْتِصَاصًا / إِفْتَصَّ، وَمُقَاصَّةً / قَاصَّ،

وَإِنتِصَارًا / إِنْتَصَرَ، وَاضْطِبَارًا / إِضْطَبَرَ مِنْ حَصْمِهِ، نَقَضًا /

نَقَضَ وَثْرَةً.

انتگرال /antegrāl/ (رض) التَّكَامُلُ.

انتها /entehā/ ← پايان.

انتیرینم /antirinom/ (گیا) السَّيْسِم.

انتیم /antim/ الوُدِّي، القَلْبِيّ.

انتیمون /antimur/ (گیا) ← ١. أَشِيمُون. ٢. (شيم)

أَنْتِيْمُون، الإِنْمِد.

انجام /anjām/ ١. الأَجْر، الجَتَام، الخَاتِمَةُ، النِّهَايَةُ،

الْيَسَبُ، المَعْبَةُ، العَاقِبَةُ، الرِّمَام، الشَّوْبِل، الحَاصِل،

النَّيْجَةُ ← پايان. ٢. النُّهْوَ، الإِنْهَاء، الإِثْمَام، الإِكْمَال،

التَّكْمِيل، التَّهْدِ، السَّوْفَاء ← پايان دادن. ٣. الإِجْرَاء،

الإِيقَاء، الإِنْجَاز، القَضَاء، التَّجْزِء، التَّجَاز، الإِنْقِصَاء، التَّنْغِذْ،

الإِنْفَاز، التَّنَافُذْ، التَّنْصُودُ، التَّنْفِيْذْ، التَّخْفِيْظُ، الأَدَاء،

التَّأْدِيَةُ.

انجام دادن /a-dādan/ ١. نَفَّذُوا وَنَفَّذُوا / نَفَّذَ فِي الأَمْرِ،

مُضِيًا / مَضَى عَلَى الأَمْرِ، إِمْنَاءُ / أَمَضَى هَذَا تَقْضِيَةً

وَقَضَاءَ / قَضَى العَمَلَ، قَضَاءَ / قَضَى بِ، إِنْجَازًا / أَنْجَزَ هَذَا

عَمَلًا / عَمِلَ تَ فَعَلًا / فَعَلَ تَ، إِنْفَازًا / أَنْفَذَ، وَتَنْفِيْذًا /

نَفَّذَ الأَمْرَ، جَيَأَ وَجِيئَةً وَمَجِيئًا وَمَجِيئَةً الشَّيْءَ تَقْدِيمًا / قَدَّمَ

خِدْمَةً / تَعَاوَى / تَعَاوَى الأَمْرَ، وَكَدًا / وَكَدَ يَكْدُ الأَمْرَ،

قَدَعًا / قَدَعَ الأَمْرَ، مُمَارَظَةً / مَازَرَ، مُمَارَسَةً وَمِرَاسًا /

مَازَسَ الأَمْرَ، مُعَافَسَةً وَعِفَاسًا / عَافَسَ الأَمْرَ، صُدَّوعًا /

صَدَعَ فِي الأَمْرِ، مُطَابَقَةً، طَابَقَ عَلَى الأَمْرِ ← اجرا

کردن. ٢. إِمْنَامًا / أُنْمَ، تَتْمِيمًا / تَمَّمَ، إِنْهَاءً / أَنْهَى،

إِنْجَازًا / أَنْجَزَ ← تمام کردن.

انجام وظیفه /a-e-vazife/ أدَاءُ الوُظَيْفَةِ.

انجام یافتن /a-yāftan/ ١. نَفَّذُوا وَنَفَّذُوا / نَفَّذَ الأَمْرَ، إِنْتِهَاءَ

/ إِنْتَهَى بِكَذَا، قَضَاءَ / قَضَى بِ، مَجَ، إِنْقِصَاءَ / إِنْقَضَى.

انجام یافته /a-yāfte/ الكَاطِل، المُتَمِّم، التَّاجِرُ، المُنْجَزُ،

المُنْتَهِي، التَّامُ، المُقَرَّر.

انجامیدن /a-idan/ انجام یافتن.

انجبار /anjebār/ (گیا) ← انْجَبَار.

انجدان /anjadān/ (گیا) ← انْجَدَان.

انجدان تلخ /a-e-talx/ (گیا) انْجَوَز.

انجدان رومی /a-e-rumi/ (گیا) الأَنْجَدَانُ الرُّومِيّ،

الكَاشِم.

انجدان سفید /a-e-sefeid/ (گیا) الِهْرِ قَلِيَّة.

انجروت /anjarut/ (گیا) ← انْجَرُوت.

انجره /anjare/ (گیا) ← مَرْزَنْگُوش.

انجره كتاني /a-ye-ke-tani/ (گیا) الْجَمَلَج، رَأْسُ الْهَر.

- انجماد /enjemäd/ الجُمُود، الجُمُودَة. انجمير كوهي /a.-e-kuhi/ (گیا) الحَمَاطَة.
- انجمير معبد /a.-e-ma'bad/ (گیا) تِیْنُ المَعَابِدِ.
- انجمير هندي /a.-e-hendi/ (گیا) تِیْنُ الهِنْدِ، تِیْنُ التَّنْغَالِ، تِیْنُ الْأَصْنَامِ، الصَّبِيرُ، الْأَتَبُ، الْأَتَابُ، التَّيْنُ الشَّوْكِي، الصَّبَارُ، التَّيْنُ الْأَرْضِي.
- انجيل /enjiil/ الإنجیل، البشارة، الشَّبر.
- انجيلي /aenjiili/ (گیا) عَلِيطُ فارسي.
- انچوچک /ancucak/ (گیا) الْفُلْفُلُ الْأَبْيَضُ، الْقُرْطَمُ الهِنْدِي.
- انحراف /enheräff/ الإمامَة، التطف، الرُّل، الخطأ، التَّغْيِرُ، التَّغَايِرُ، التَّغْيِيرُ، الرُّنْغُ، الرُّيْغَانُ، الوُزْبُ، الوِزَابُ، الحَيْدُ، الحَيْدَانُ، الشَّدُّ، الشَّدُودُ، الانحراف.
- انحراف به چپ /enheräff-be-cap/ الانحرافُ إلى الْأَيْسَرِ.
- انحراف به راست /e.-be-räst/ الانحرافُ إلى الْأَيْمَنِ.
- انحراف ثانويه /e.-e-sānaviyye/ الانحرافُ الثَّانَوِي.
- انحراف گرا /e.-gerä/ (نظ) حَيْدَانُ الْمَدَى.
- انحراف جنسي /e.-e-jensi/ الشَّدُودُ الْجِنْسِي.
- انحراف مغناطيسي /e.-e-meqnätisi/ الانحرافُ المِغْنَطِيسِي.
- انحراف نهفته /e.-e-nehofte/ الانحرافُ الْكَامِنُ أَوْ الْمُسْتَكْتَرِ.
- انحرافي /e.-i/ الانحرافي.
- انحراف يافتن /e.-yāftan/ انْخَرَفَ / انْخَرَفَ، تَبَاعَدَ / تَبَاعَدَ، شُدُوذًا / شُدَّ عَنْ، رَوَّغًا / رَاغَ -.
- انحصار /enhesär/ الانْحِصَارُ، الْحَضْرُ، الْإِتِّزَامُ، الْخُكْرُ، الْخُكْرَة، الْإِخْتِقَارُ.
- انحصار دانيات /e.-e-doxäniyyät/ حَضَرَ التَّنْغِ.
- انحطاط /enhetät/ الانْحِطَاطُ، الرُّقُودُ، السَّقُوطُ، التَّنْسُ.
- انحطاط اخلاقي /e.-e-axlāqi/ فُسَادُ الْأَخْلَاقِ.
- انحلال /enheläl/ ۱. الانْحِلَالُ، الْخَلُّ، الْاضْمِحْلَالُ، التَّضْفِيَة، التَّوْقُفُ، التَّخْلِيلُ، ۲. (شيم) الانْحِلَالُ.
- انحلال اتم /e.-e-atom/ انْحِلَالُ الذَّرَّةِ.
- انحلال شرکت /e.-e-šerkat/ خَلُّ الشَّرْكَه.
- انحلال يافتن /e.-yāftan/ انْحِلَالًا / انْحَلَّ.
- انحنا /enhenä/ ← خَمَ شَدَنَ.
- انحناپذير /e.-pazir/ الْمَرْنُ، اللَّيْنُ، اللَّذْنُ.
- انجمن /anjomän/ ۱. النَّادِي، النَّدِي، النَّدْوَة، الْمُتَنَدِي، الْخَفْلُ، الْمُخَوَّلُ، الْمُخْتَفَلُ، الْجَلْسَة، الْمَجْلِسُ، الْمُؤَسَّسَة، الْمُعَاهِذَة، الْإِتْفَاقُ، الْمَشْهَدُ، الْمَشْهَدَة، الْمُخَشَدُ، الْمُعْشَرُ، الْمُتَحَدِّثُ، الْمَجْزَرَة، الْمُجْتَمَعُ، الْمُجْتَمَعَة، الرَّابِطَة. ۲. الْجَمْعُ، الْجَمْعِيَة، الْإِجْتِمَاعُ، الْجَامِعَة، الْجَمَاعَة، اللَّجْنَة، الرِّفْقَة.
- انجمن ادبي /a.-e-adabi/ نَدْوَة الْأَدَبِ، رَابِطَة أَدَبِيَة.
- انجمن حمايت حيوانات /a.-e-hemäyat-e-heyvänäti/ جَمْعِيَة الرُّفْقِ بِالْحَيَوَانِ.
- انجمن خانه و مدرسه /a.-e-xäne-va-madräse/ نَدْوَة الْأَبَاءِ وَالْمُدْرَسَة.
- انجمن خيريه /a.-e-xeyriyye/ ← انجمن نكوكارى.
- انجمن دانشجويان /a.-e-dänešjuyän/ لَجْنَة الطُّلَابِ.
- انجمن دانشوران /a.-e-dänešvarän/ الْجَمْعِيَة الْعِلْمِيَة.
- انجمن شهر /a.-e-šahr/ الْبَلَدِيَة، الْمَجْلِسُ الْبَلَدِي، مَجْلِسُ الْمَدِينَة.
- انجمن علمي /a.-e-elmi/ الْمَعْهَدُ ← انستيتو.
- انجمن فرهنگي /a.-e-farhangi/ الْجَمْعِيَة الثَّقَافِيَة.
- انجمن قلم /a.-e-qalam/ الرِّابِطَة الْقَلَمِيَة، نَدْوَة الْقَلَمِ، نَدْوَة الْكُتَّابِ.
- انجمن كردن /a.-e-kardan/ ← گرد آمدن.
- انجمن کشاورزان /a.-e-kešävarzän/ الْجَمْعِيَة الزَّرَاعِيَة.
- انجمن نكوكارى /a.-e-nekukäri/ الْمَبْرَة، الْجَمْعِيَة الْخَيْرِيَة، جَمْعِيَة الْبِرِّ.
- انجير /anjir/ (گیا) التَّيْنُ، الذَّمْعُ.
- انجير امريكايي /a.-e-emrikäyi/ (گیا) صَبَارُ الهِنْدِ، تِیْنُ الهِنْدِ، صَبِيرُ هِنْدِي ← كَلَابِي خَارِدَار.
- انجير بربري /a.-e-barbari/ ← (گیا) انجير هندي.
- انجير بنگالي /a.-e-bangäli/ (گیا) ← بانيان.
- انجير خاردار /a.-e-xär-där/ (گیا) ← انجير هندي.
- انجير خوار /a.-e-xär/ (جان) ← مرغ انجير خوار.
- انجير زمين /a.-e-zamin/ (گیا) تِیْنُ الْأَرْضِ.
- انجير فرعوني /a.-e-fer'owni/ (گیا) تِیْنُ فِرْعَوْنَ، الْجُمَيْرُ، الْجُمَيْرِي.
- انجيرک /a.-ak/ (گیا) عُشْبَة الْبَوَاسِیْرِ.

اندراسیون /andrasyun/ (گیا) الَندراسیون.

اندرز /andarz/ ← پند.

اندرز دادن /a.-dādan/ ← پند دادن.

اندرزگاه /a.-gāh/ مَلْجَأُ العَاهِرَات.

اندرز گرفتن /a.-gereftan/ پند گرفتن.

اندرز گفتن /a.-gofan/ پند دادن.

اندرزگوی /a.-guy/ الِصَّيْح، الوَاعِظ، الوَعَاظ، المُرْشِد.

اندرو صاقس /andrusāqes/ (گیا) الُمَلَّاح، زَهْرَةُ الثَّرَس.

اندروسامن /andrusāmen/ (گیا) الِهيُوفَارِيثُون.

اندرون /andarun/ ← درون.

اندرونه /andarune/ (پز) الَأَخْشَاء.

اندرونه شناسی /a.-šenās-i/ (پز) مَبْحَثُ الْأَخْشَاء.

اندرونی /andarun-i/ بَيْتُ الخَرِيم.

اندک /andak/ ← کم.

اندکس /andeks/ الفَهْرَسْتُ.

اندک شدن /andak-šodan/ ← کم شدن.

اندک کردن /a.-kardan/ ← کم کردن.

اندگی /a.-i/ ← کمی.

اندلس /andalos/ إِسْبَانِيَا.

ان دماغ /an-damāq/ المَخَاط.

اندوختن /anduxtān/ خَزَنًا / خَزَنْتُ، تَخَزِنُ / خَزَنَ،

إِخْتَرَانًا / إِخْتَرَنَ، إِدْخَارًا / إِدْخَرْتُ، إِسْتِخْرَانًا /

إِسْتَخْرَنَ، دُخْرًا / دَخَرْتُ، تَوَفِيرًا / وَفَّرْتُ، كَنْزًا / كَنَزْتُ،

إِخْبَاءً / إِخْتَبَأْتُ الشَّيْءَ، رَوْضًا / رَاشْتُ، تَرِيضًا / تَرِيضْتُ.

اندوخته /anduxte/ الدُّخْر، الدُّخَيْرَةُ، الخَزِين،

الْخَزِينَةُ، الْفَيْئَةُ، الْمَكْنُوز، الْوَفَر، الْمَكْتَر، الْوَفَر،

الإِعَالَةُ، الإِخْتِيَاظِي، الإِدْخَارِي.

اندود /andud/ المِلَاط، الطَّلَا.

اندود کردن /a.-kardan/ مَلَطْتُ / مَلَطْتُ، وَتَمْلِيظًا /

مَلَطْتُ الحَاظ، تَجْصِيصًا / جَصَصْتُ، طَلَبًا / طَلَبْتُ، لَطَخًا

/ لَطَخْتُ، تَلَطَّيْخًا / لَطَخْتُ، لَتَخًا / لَتَخْتُ - هـ.

اندونزی /andonezi/ إِنْدُونِيْسيَا.

اندوه /anduh/ الخَزَن، الخَزَن، الْأَسَف، التَّأْسِف،

الْعُصَّة، الِهَمُّ، الْخَسْرَةُ، الِلهْف، الشَّجَن، الشُّجُون،

النُّجْد، الْبَلَاء، الْوَهْم، التَّرَحُّ، الشُّجْب، الشُّجُو، الْكَزْب،

الصُّيْق، الْكَأْدَاء، الْعَمُّ، الْعَمَّة، الْخَوْب، الْفَقْر، الْكَأْب،

الْكَآبَةُ، الْكَآبَةُ، الْكَأَبَاء، الطَّخَا، الطَّخَاء، الطَّغْيَةُ، الْكَدَرُ،

الدُّقْم، الْبَلْبَال، الْبَلْبَالَةُ، الرُّكَّة، الْيَثَم، الرُّم، الشَّجَا،

السَّدَم، الْوَكْد، الْخَيْس، الْوُلُوَال، الْفِنَاظ، الْغَنَظ،

الْفِيَاظ، الْكُنْظَةُ، الْكَمْد، الْبَثُّ، الْجَيْنَةُ، الْوُخْشَةُ،

الصَّرَّة، الْخَبَل، الْفَهْر، الْعَمَاء، الْعَمَى.

اندوهبار /ä.-bār/ الشُّجُوِي، الْمُخَزِن، الْفُجُوع،

الْفَاجِع.

اندوه خوردن /a.-xordan/ أَسَفْتُ / أَسَفْتُ، وَتَأْسَفْتُ /

تَأْسَفْتُ عَلَيْهِ، وَجَمًا وَوُجُومًا / وَجَمْتُ، يَجُمُّ لِفُلَانٍ.

اندوهگین /a.-gin/ الْآسِيف، الْآسِيفُ، الْمَهْمُوم، الْمُعْتَمِّم،

الْمُثْقَل، مُتَقَبِّضُ الْقَلْب، الْكَيْب، الْكَيْبُ، الْمَقْهُور،

الْمَلْهُوف، التَّجِدُّ، الْخَزَن، الْخَزَنَان، الْخَزِين، الشَّجِي،

الْمَكْرُوب، الْأَسْفَان، الْأَسُوف، الِلهْفُ، الِلهْفَان، الِلهُوف،

الْوَالِه، الْوُخْشَان، الْأَسْوَان، الْخَنِيق، الْفَخْرُون، الْجَامِد،

الْمَقْبُوض، الْخَوَار، الْخَايِل، الْمُخَزَن، الْوُلْهَان، الْأَوَاه،

الْكُطَيْظ، الْكُطَيْم، الْمَكْسُورُ الْخَاطِر، مُتَقَبِّضُ السُّدُر،

الْكَمِد، الْكَيْبِد، الْكَايِد، الْجَنْس، كَايَسُ الْبَالِ،

الْمُكْتَنِب، الْوَكَاب، الْمُكْتَنِّن، الْمُخْطَف، الْحَالِز،

الْجِرَاص، الْقَمُود، الْقَمِيْد، الْمَوْكُوم، الْفَاجِع، الْهَلْع،

الْمَنْجُود، الْمَوْقُوم، الْمَوْكُوت، الْمَقْسَم، الْذَاقِع، (نث)

الْكَأَبَاء.

اندوهگین شدن /a.-g.-šodan/ خُزْنَا وَخَزَنَّا / خَزَنْتُ

إِخْتَرَانًا / إِخْتَرَنَ، إِغْتِمَامًا / إِغْتَمْتُ، إِنْغِمَامًا / إِنْغَمْتُ،

إِهْتِمَامًا / إِهْتَمْتُ، تَلَهْفًا / تَلَهَفْتُ، كَأَبًا وَكَآبَةً وَكَآبَةً / كَبَيْتُ

إِكْتِبَابًا / إِكْتَتَبْتُ، أَسَى / أَسَيْتُ، إِيْتِنَاسًا / إِيْتِنَاسْتُ، إِيْلَاحًا

/ إِيْلَلْتُ، تَرَحًا / تَرَحْتُ، تَتَرَحًا / تَتَرَحْتُ، تَخَزَنًا / تَخَزَنْتُ، جَارًا

/ جَوَّيْتُ، خَشْخَشَةً وَجَشْجَاسًا / خَشَخَسْتُ لَهُ، تَخَوُّبًا /

تَخَوُّبٌ مِنْ كَذَا، إِخْمَامًا / أَحَمُّ هَذَا أَمْرًا، دَجَمًا / دَجَمْتُ

دَعْنًا / دَعَنْتُ، إِزْتِمَاصًا / إِزْتَمَصْتُ لِفُلَانٍ، زَلْهًا / زَلَلْتُ

إِسْتَاءً / إِسْتَاءْتُ، سَدَمًا / سَدِمْتُ، شَجَبًا / شَجَبْتُ، تَشَجُّبًا

/ تَشَجَّبْتُ، شَجَنًا / شَجَنْتُ، تَشَجُّنًا / تَشَجُّنْتُ، شَجِي /

شَجِيْتُ، ضَادًا / صَبَدْتُ، إِسْتِغْبَارًا / إِسْتِغْبَرْتُ، تَفْجَعًا /

تَفَجَّجْتُ، قَرَحًا / قَرَحْتُ، تَكْدَرًا / تَكْدَرْتُ، كَادًا / كَادْتُ

تُ أَكْتَرِبًا / أَكْتَرَبْتُ، إِنْكَثَامًا / إِنْكَثَمْتُ، إِهْتِبَالًا / إِهْتَبَلْتُ،

هَشُوشَةً / هَشَيْتُ، هَقَى / هَقَيْتُ، هَوَى / هَوَيْتُ - إِلَيْهِ،

هَوَعًا / هَاعْتُ، تَوَجَّدًا / تَوَجَّدْتُ، كِمَةً / وَكَمْتُ بِكَمِ الرُّجُلِ

اندوید و آلیسم /*andividuälism*/ (فل) الفردانیة.
 انداز /*enzür*/ التَّخْذِير، التَّنْبِيه ← اخطار.
 انرژی /*enerži*/ (فز) الطَّاقَة ← نیرو.
 انرژی آستانه هسته‌ای /*e.-ye-ästane-ye-hasteyi*/ (فز) طاقَة مشرُفَة.
 انرژی اتمی /*e.-ye-atomı*/ (فز) الطَّاقَة الذَّوِیَّة.
 انرژی استخراج /*e.-ye-estextraj*/ (فز) دالَّة الشُّغْل.
 انرژی الکتریکی /*e.-ye-elektriki*/ (فز) الطَّاقَة الکَهْرَبائیَّة.
 انرژی اتصال /*e.-ye-ettesäl*/ (فز) طاقَة التَّراطُط.
 انرژی انفصال /*e.-ye-enfesäl*/ (فز) طاقَة الفُصْل.
 انرژی بالفعل /*e.-ye-belfe'l*/ (فز) ← انرژی حرکتی.
 انرژی بالقوه /*e.-ye-belqovve*/ (فز) ← انرژی ذخیره‌ای.
 انرژی برقی /*e.-ye-barqi*/ (فز) ← انرژی الکتریکی.
 انرژی تابشی /*e.-ye-täbeši*/ (فز) الطَّاقَة الإشعاعیَّة.
 انرژی پتانسیل /*e.-ye-potänsiyel*/ (فز) ← انرژی ذخیره‌ای.
 انرژی تشعشعی /*e.-ye-taša'šo'ı*/ (فز) الطَّاقَة الإشعاعیَّة.
 انرژی جنبشی /*e.-ye-jonbeši*/ (فز) الطَّاقَة الحَرِکِیَّة.
 انرژی حرارتی /*e.-ye-heräratı*/ (فز) الطَّاقَة الحَراریَّة.
 انرژی حرکتی /*e.-ye-harakatı*/ (فز) طاقَة الحَرِکَة.
 انرژی داخلی /*e.-ye-däxelı*/ (فز) الطَّاقَة الدَّاخلِیَّة.
 انرژی ذخیره‌ای /*e.-ye-zaxire-yi*/ (فز) طاقَة الجَهِد.
 انرژی سینتیک /*e.-ye-sinetik*/ (فز) ← انرژی حرکتی.
 انرژی شبکه‌ای /*e.-ye-šabakeyi*/ (فز) الطَّاقَة الشَّابَکِی.
 انرژی شیمیایی /*e.-ye-šimiyäyi*/ (فز) الطَّاقَة الکِیمِیائیَّة.
 انرژی مکانیکی /*e.-ye-mekäniki*/ (فز) الطَّاقَة المِکانِیکِیَّة.
 انرژی هسته‌ای /*e.-ye-hasteyel*/ (فز) الطَّاقَة النُّوَوِیَّة.
 انرژی همگیری /*e.-ye-hamgiri*/ (فز) طاقَة التَّراطُط.
 انزال منی /*enzäl-e-manı*/ الإِمْنَاء، التَّمِینَة.
 انزجار /*enzejär*/ ← نفرت.
 انزروت /*anzarut*/ (گیا) الصُّمْران، التَّمَرُزُّوت.
 انزروتها /*a.-hä*/ (گیا) الصُّمْرانِیات.
 انزوا /*enzevü*/ ← تنهایی.
 انزواگرایی /*e.-geräyi*/ الإِنْزِوَالِیَّة.

من الشَّیء.
 اندوهگین کردن /*a.-g.-kardan*/ حَزَنَ تَخْزِیناً
 / حَزَنَ، إِحْزَاناً / أَحْزَنَ، غَمّاً / غَمَّ تِ إغْماماً / أْغَمَّ، مُغَمِّماً / غَمَّ، هَمّاً وَمَهَمَّةً / هَمَّ تِ الْأَمْرُ فَلاناً، إْهَمَمّاً / أْهَمَّ، إِنْسافاً / أَسَفَ، إِنْغاصاً / أَغْصَ، تَثْرِیحاً / تَرَحَّ، إِثْرَاحاً / أَتَرَحَّ، جَوْظاً وَجَوْظاناً / جَاظَ تِ هَالْقَصَّة، حَمّاً / حَمَّ تِ هَالْمَرُّ، إِذْهَمّاً / أَذْهَمَّ، دَغْناً / دَغَنَ تِ سَأَوُا / سَأَتْ سَوْماً وَمَساءَةً / ساءَتْ سَأَوُا / سَأَى تِ سَوْءاً / ساءَ تِ إِشْجاءَ / أَشْجَى، سَجَّوُا / سَجَّاتِ سَجَّوُنا / سَجَّجَ تِ تَشْجِیناً / سَجَّجَ، إِشْجَاناً / أَشْجَنَ، صَاداً / صَادَ تِ هَفِی الحُصُومَة، إِشْجاراً / أَشْجَرَ، عَرّاً / عَرَّ تِ عَناءَ وَعُتُوّاً / عَناءَ تِ تَغِینَةً / عَنَّى، عَتَّأَ / عَتَّأَ تِ عَنَطاً / عَنَطَ تِ فِجَعاً / فِجَعَ تِ تَفْجِیعاً / فِجَعَ، قَبَضاً / قَبَضَ تِ صَدْرَهُ، إْكَاباً / أَكْأَبَ، كَتَّأَ / كَتَّأَ تِ تَكْذِیراً / كَذَّرَ، كَرَّناً / كَرَّ تِ وإِكْراناً / أَكْرَثَ العَمَّ فلاناً، كَطَاطاً وَكَطَاطَةً / كَطَّ تِ هَالْمَرُّ، تَكْطَطَ / تَكْطَطَ هَالْمَرُّ، لَاطَ / لَاطَ تِ هَبَّهَمْ وَكَمَّ / وَكَمَّ یَكُمُ الْأَمْرُ فلاناً.
 اندوهگینی /*a.-g.-ı*/ الأَسافَة، الكَأَبَة.
 اندوهناک /*a.-näk*/ ← اندوهگین.
 اندوهناکی /*a.-näki*/ ← اندوهگینی.
 اندی /*andi*/ التَّیْف.
 اندیشمند /*andišmand*/ الفِکْکَر، الفِکْکَر، الفِکْکَر، الفِکْکَر، المُفْکَر، المُتَفْکَر، المُفْکَر، الحُوالِی.
 اندیشناک /*andišnäk*/ ۱. ← اندیشمند. ۲. قَلَبَ الفِکْر.
 اندیشه /*andiše*/ ۱. الفِکْر، الفِکْرَة، التَّفْکَر، الرِّأْی، الرِّوِیَّة، التَّرَوُّی، الرِّوِیَّة، التَّبْصُر، البال، القَلْب، الحَلْد، التَّأْمُل، البُعْد، ذاتِ الصُّدْر، الرُّوْر، الصُّیُور، القَسَم، المِقالَة، مَشْغُولِیَّة البال، النُّهْی، الهَوِیس، الوَهْم ← فِکْر.
 ۲. الهَمَّ، القَلْق، الإِھْمام، بَناتِ الصُّدْر، الهُمُوم، الوَسْواس، الوَسْوَسة، الوَاجِس، الهاجِس، نَزْوَة الفِکْرِ، الشُّجُو، الشُّجْی ← اضطراب، ترس، بیم.
 اندیشه کردن /*a.-kardan*/ ← اندیشیدن، فکر کردن.
 اندیشیدن /*andišidan*/ ← فکر کردن.
 اندیکاتور /*andikätor*/ المَبْیِّن.
 اندیم /*andium*/ (شیم) ← اندیوم.
 اندیوم /*andium*/ (شیم) الإِنْدِیُوم.

انزکتور /*anžektor*/ (بز) المَحَقِّن ← آمبول.

انزکسیون /*anžeksiyon*/ (بز) الحَقْن، الرُّزْق ← تزریق.

انس /*ons*/ الأُنْس، الأَلَقَة.

انسان /*ensän*/ (جان) الإنسان، الإنْس، الأكْمِي، العَبْد، الغَيْن، الرُّؤْل، النُّسَمَة، الجُمُجُمَة.

انسان ابتدایی /*e.-e-ebtedäyi*/ ← انسان اولیه.

انسان اولیه /*e.-e-avvaliyye*/ إنْسان ما قبل التَّاريخ، الإنسان في عَصُور ما قبل التَّاريخ.

انسان برقی /*e.-e-barfi*/ ← آدم برقی.

انسان پکن /*e.-e-pekan*/ إنْسان پَکین.

انسان جاوه /*e.-e-jäve*/ قَرْد جاوه الإنْسانی.

انسان دزدی /*e.-e-dozdi*/ ← آدم ربایی.

انسان شاپل اسن /*e.-e-šäpelosen*/ إنْسان الشَّابِل أُويسين.

انسان شدن /*e.-e-šodan*/ تَأَنَس / تَأَنَس.

انسان شناسی /*e.-e-šenäsi*/ الأَنْثُرولوجيا ← أنتروبولوجی.

انسان کرومانیون /*e.-e-kromäniyon*/ کُرومانیُون.

انسان گرایي /*e.-e-geräyi*/ (فل) المَذْهَبُ الإنْسانی.

انسان ماقبل تاریخ /*e.-e-mä-qabl-e-tärix*/ ← انسان اولیه.

انسان نئاندرتال /*e.-e-ne'ändertäl*/ ← یَنَنْدِرْتال.

انسان وحشی /*e.-e-vähši*/ الطُّوراني.

انسانی /*e.-e-i*/ الإنْسانی.

انسانیات /*ensäniyyät*/ (فل) ← اومانيسم.

انس پذیری /*ons-paziri*/ ← انس گرفتن.

انسترومانتال /*anstrumäntäl*/ ← مفعول مَقَه.

انسترومانتالیسم /*anstrumäntälism*/ ← اصالت وسیله.

انسانیت /*ensän-iyyat*/ الإنْسانیَّة، الأكْمِيَّة.

انستیتو /*anstitu*/ المَعْهَد.

انستیتوی تحقیقات بهداشتی /*a.-ye-tahqiqät-e-behdäšti*/

behdäšti/ مَعْهَدُ البَحْثِ الصَّحِّيَّة.

انستیتوی تغذیه /*a.-ye-taqziye*/ مَعْهَدُ المَوَادِّ الغِذَائِيَّة.

انستیتوی تکنولوژی /*a.-ye-teknoloji*/ مَعْهَدُ التِّكْنُولُوجيا.

انسداد /*ensedäd*/ (بز) الإخْتِنَاق، الإْسْداد، الإِنْعِقاد.

انسداد جریان خون /*e.-e-jarayän-e-xun*/ (بز) ← خون

بستگی.

انسداد روده‌یی /*e.-e-rudeyi*/ الإِنْسِدادُ المِعْويّ.

انس دادن /*ons-dädan*/ إِنْتَاساً / أُنْس، إِنْطَافاً / آلف.

انسدادی /*ensedädi*/ الإِنْسِدادِيّ.

انس گرفتن /*ons-gereftan*/ أُنْساً / أُنْسِي، وَأُنْساً

وَأُنْسَةً / أُنْسِي - تَأُنْساً / تَأُنْس، إِنْشِئْناساً / إِنْشِئْناسَ به

والیه، أَلْفاً وَأَلْفاً وإِلَافاً وِوَلَافاً وَأَلْفاً / أَلْف - وِئَافاً /

تَأَلَف، وِوَلَافاً وِوَمُوالَقَةً / وَأَلَفْ هـ بَزُوا / بَزَا وِبَهْأ / بَهْأ

- وِابْتِهْأ / إِنْشِئْنا به، مُضامَّة / ضام هـ لَهْأ وِلَهْأَعَةً /

لَهْغ - إِنْشِئْنا مَةً / إِنْشِئْنا مَ إلى الشَّيْء، وَذَقَا وِوُذُوقاً / وَذَقْ

يَدِئْ به.

انس گیری /*o.-giri*/ الأُنْس، الإِنْتِاس، المُؤانَسَة،

الإِشْئِئْنا س، الإِلْف، التَّأَلَف.

انسولین /*ansulin*/ (شیم بز) الأَنْسُولِين.

انسیکلوپدی /*ansiklopedi*/ المُؤَسَّسَة، المُعْلَمَة، دائِرَة

المعارِف.

انشا /*enšä*/ الإِنْشاء.

انشعاب /*enš'e'ab*/ ۱. الإِنْشِئْنا ب، التَّشْعُوب. ۲. الإِنْفِصَال،

الإِنْشِئْنا ق.

انشعاب محوری /*e.-e-mehvari*/ التَّشْعُوبُ المِخْوَريّ.

انشعابیون /*e.-e-iyyun*/ الإِنْشِئْنا لِيُون، الإِنْشِئْنا قِيُون.

انصاف /*ensäff*/ الإِنْصَاف، التَّصْصَف، التَّصْصَف، القَذَل،

القَدالَة، المِيزان، السَّواء، السَّوِيّ، التَّجَرُّد - عدل، داد

انصافاً /*e.-an*/ إِنْصَافاً / بِالْإِنْصَاف.

انصراف /*enseräff*/ الصَّرْف، الإِنْصِراف، التَّنْي عن الغَرَم،

التَّخْلِي، التَّنَازُل - بازگشتن.

انضباط /*enzebät*/ الإِنْضِباط، النُّظام، التَّعْلِيم،

التَّهْذِيب.

انضباط نظامی /*e.-e-nezämi*/ النُّظامُ العِشْكَريّ، الصُّبْطُ

العِشْكَريّ.

انضمام /*enzemäm*/ الإِنْضِمام، الإِذْغام، الإِذْماج.

انطباق /*entebäq*/ الإِنْطِباق، التَّطَبُّق.

انعام /*en'am*/ البَخْشِيش، التَّبْقِيش، الهَبَة، الرِّائِش،

التَّزْبُع، البَلَاء.

انعام دادن /*e.-e-dädan*/ بَخْشَ شَ / بَخْشَ شَ، وَتَقْشَ شَ /

بَقْشَ شَ هـ وَهَباً وَهَبَةً / وَهَبَ يَهَبُ، مَنَّا / مَنٌّ عَلَيْهِ

بكذا.

انعطاف /en'etäff/ العطف، التطف، الإنعطاف، الميل، المرونة.

انعطاف پذير /e.-pazir/ سهل المعاملة، المرن، لين المعاملة.

انعطاف پذيرى /e.-p.-i/ المرونة.

انعقاد /en'eqädd/ ١. التَّحَرُّ، التَّجَلُّط. ٢. ← بستن

انعقاد پذير /e.-pazir/ متَّحَرِّ، قابِلُ التَّحَرُّ.

انعقاد پذيرى /e.-p.-i/ قابليَّةُ التَّحَرُّ.

انعقاد خون /e.-e-xun/ تَحَرُّ أو تَجَلُّطُ الدَّم ← بستن خون.

انعقاد شير /e.-e-šir/ تَحَرُّ أو تَجَلُّطُ اللَّبَن.

انعكاس /en'ekäs/ (فز) الإنعكاس ← بازتاب.

انعكاس داشتن /e.-däštan/ إنمكاساً / إنعكس.

انعكاس صوت /e.-e-sowt/ (فز) ذَوِي الصَّوْت، الصَّدى، زَجُّ الصَّوْت، جَلَجَلَةُ الصَّوْت، الهَنَك، الرُّوْءاء.

انعكاس كلي /e.-e-kolli/ (فز) الإنمكاس الكلي.

انعكاسى /e.-i/ الإنعكاسي.

انغوزه /anquze/ (گيا) الخيل، الجليثيت، أبو كبير، انجندان.

انفاق /enfaqq/ الإنفاق.

انفجار /enfejar/ الانفجار، التَّزْوَان، التَّفْجِير ← تركيدن.

انفجار القايى /e.-e-elqäyi/ (نظ) صَقُّ تعاطفي.

انفجار ضربه يى /e.-e-zarbeyi/ الانفجار.

انفجارى /e.-i/ الانفجاري.

انفراد /enferäd/ الأفراد ← تنهاى، يگانگى.

انفرادى /e.-i/ الانفرادي، الفرديَّة.

انفراروز /anfrärüz/ (فز) ← اشعة زير قمرز.

انفصال /enfesäl/ الانفصال، الغزل، الطرد، الرُفْت، الرُّفَع.

انفعال /enfe'äl/ ١ ← شرمسارى، شرمندگى. ٢ ←

واكنش.

انفلوانزا /anfluänzä/ (بز) الإنفلونزة، النزلة الوافدة.

انفورماتيک /anformätik/ إعلام آلي، اعلاميَّة [معالجة

آليَّة للإعلام].

انفيرمرى /anfirmeri/ غُرْفَةُ التَّمْرِئِص ← پرستار خانه.

انفيرميه /anfirmiye/ ← پرستار.

انفيه /anfiyye/ الشُّوْط، الشُّوْع، الشُّوْق، العاطُوس، المَزْوُول.

انفيه دان /a.-dän/ المَنَشَقَّة، السَّوَيْط، المِسْعَط، غَلَبَةُ الشُّوْق، اللِّحاء.

انفيه كشيدين /a.-kašidan/ تَنَشَّقُ / تَنَشَّقُ، إَشْتِشاقاً / إَشْتِشَقُ، إِنْشاقاً / أَنْشَقُ، تَنْشِيقاً / نَشَقُ.

انقباض /enqebäz/ الانقباض، التَّقْبُض، التَّقْلُص، التَّصْيِق، الإنكماش.

انقباض امعاء /e.-e-am'ä/ (بز) قَبْضُ الأمْعاء، إِمْسَاكُ الأمْعاء.

انقباض برقى /e.-e-barqi/ (فز) تَقْبِضُ كَهْرَبَائِي.

انقباض رحم /e.-e-rahem/ (بز) تَقْلُصُ الرَّحِم، الحَكْش.

انقباض عضلانى /e.-e-azoläni/ (بز) تَقْلُصُ عَضَلِي.

انقباض عضله /e.-e-azole/ (بز) تَقْلُصُ العَضَلَة.

انقباض قلب و شرايين /e.-e-qalb-va-saräyin/ (بز)

انقباض القلب والشرايين.

انقباض مردمک چشم /e.-e-mardomak-e-cašm/ (بز)

انقباض البؤبؤ أو إنسان العين.

انقراض /enqeräz/ الانقراض.

انقراض يافتن /e.-yäftan/ انقراضاً / إنقَرَضَ.

انقضا /enqezäl/ الإنقضاء، التَّقْصِي، مُضِي السَّوْفَتِ أو المَدَّة.

انقلاب /enqeläb/ التَّوَرَّة، الإنقلاب، الحَوَال.

انقلاب امعاء /e.-e-am'ä/ (بز) هُبُوطُ الأمْعاء.

انقلاب شتوى /e.-e-šatavi/ إنقلاب الشَّمْسِ الشَّتائِي.

انقلاب صنعتى /e.-e-san'ati/ التَّوَرَّة الصَّنَاعِي.

انقلاب صيفى /e.-e-seyfi/ انقلاب الشَّمْسِ الصَّيْفِي.

انقلاب طبيعت /e.-e-tabi'at/ ١. إنقلاب أو تَغْيَر أو تَحَوُّل

الطَّبِيعَة. ٢. إنقلاب المزاج.

انقلاب فرهنگى /e.-e-farhangi/ التَّوَرَّة الثَّقَافِيَّة.

انقلاب مردمى /e.-e-mardomi/ التَّوَرَّة العامِّيَّة.

انقلاب مشروطيت /e.-e-mašrutiiyyat/ التَّوَرَّة

الدُّسُورِيَّة.

انقلاب معده /e.-e-me'de/ (بز) إنقلاب المَعْدَة.

انقلاب هوا /e.-e-havä/ تَقْلِبَاتُ الطَّقْسِ.

انقلابی /e.-i/ الثَّوْرِي، الثَّوْرِي.

انقلابی افراطی /e.-i-ye-efrāti/ الإِبَاجِي، الإِشْتِرَاكِي المَطْرَف.

انقلابین /enqelābeyn/ (نَج) الإِنْقِلَاب.

انقلابیون /enqelāb-iyy-un/ الثَّوَار.

انقوزه /anquze/ (گیا) ← انقوزه.

انقیاد /enqiyād/ ← فرمانبرداری.

انکار /enkār/ السُّب، التُّفِي، الرُّفْض، الإِنْكَار، التُّكَارَن، التُّكَرَّة، التُّكَرَّة، التُّكْيَر، الجُّحُود، الطُّغْن، التُّغْضَل، الإِغْتِرَاض، الجُّحْد، المُنَاقَظَة.

انکار کردن /e.-kardan/ نَكَرَ وَنَكَارَةً / نَكَرَ نَكَاراً / أَنْكَرَ، تَكْذِيباً / كَذَّبَ، جَحَدَ وَجُحُوداً / جَحَدَ، كَفَّرَ وَكُفْرًا وَكُفْرَانًا وَكُفُورًا / كَفَّرَ بِكَذَا، نَفَى / نَفَى بِعَبْدًا وَعَبْدَةً / غَبَذَ مَا قَالَهُ، تَأْتَمَّقَ / تَأْتَمَّقُ الشَّيْءَ، تَشْوِيحًا / شَوَّعَ.

انکار ناپذیر /e.-nā-pazir/ المُسَلِّم، القُّطْعِي، لا يَترَدُّ، لا يَتَّقَضُّ.

انکار نفس /e.-e-nafs/ إِنْكَارُ الذَّاتِ.

انکار وجود خارجی اشیا /e.-e-vojud-e-xāreji-ye-ašyā/ (فَل) المَذْهَبُ المِثَالِي، أَوِ التَّصَوُّرِي.

انکار هستی /e.-e-hasti/ الإِبَاجِيَّة.

انکاری /e.-i/ الإِنْكَارِي، التَّنْفِي، السُّلْبِي.

انکسار /enkesār/ (فَر) الإِنْكَسَار.

انکسار جوی /e.-e-javvi/ الإِنْكَسَارُ الجَّوِّي.

انکسار سنج /e.-sanj/ (فَر) المَكْسَر، مَقِيَّاشُ إِنْكَسَارِ الأَشْئَةِ.

انکسار مضاعف /e.-e-mozā'af/ الإِنْكَسَارُ المَزْدُوج.

انکسار نور /e.-e-nur/ إِنْكَسَارُ النُّورِ أَوِ الأَشْئَةِ، رَنَعَ أَوْ رَنَعَانُ النُّورِ ← شَكْسَتْ نَوْر.

انکشاف /enkešāf/ ← أَشْكَارُ شَدْن، پَدِيدَارُ شَدْن.

انگ /ang/ الدُّمَغَة، الوُثْم ← نِشَان، مُهَر.

انگار /engār/ ← پَنْدَار، تَصَوَّر.

انگارگان /engāregān/ الإِنْدِيوُولُوجِيَّة.

انگاره /engāre/ ۱. الرُّسْم، الصُّورَة، الرُّسْمُ المَجْمَل ←

عَكْس، طَرَح. ۲. الكُرُوكِي، الرُّسْمُ التَّخْطِيطِي ← كُرُوكِي.

انگاری /engār-i/ التَّصَوُّرِي، الحَيَالِي ← تَصَوِّيرِي.

انگاشتن /engāstan/ ← پَنْدَاشْتَن، تَصَوَّرُ كَرْدَن.

انگبار /angabār/ (گیا) الأَنْجَبَار.

انگبین /angabin/ الغَسَل.

انگدان /angodān/ (گیا) الجَلْنِيت، الأَنْجَدَان.

انگدان رومی /a.-e-rumi/ الأَنْجَدَانُ الرُّومِي.

انگزدن /ang-zadan/ غَلَبًا / غَلَبْتُ تَغْلِيْبًا / غَلَبْتُ، وَشَمًا وَشَمَةً / وَشَمْتُ يَشُمُ هـ حَزًا / حَزْتُ.

انگشت /angošt/ الأَصْبَع، الإِصْبَع، الإِصْبَع، الإِصْبَع، الصُّبَاغُ البَيِّد، الأَمْلَة، التُّنْثَرَة.

انگشتانه /a.-āne/ القَمِيع، الكُشْتَبَان، الكُشْتَبَانَة.

انگشت برگ /a.-borak/ (جان) ← مَوْشُ كُور، خُلْد.

انگشت پوش /a.-puš/ الحَنِيْقَة.

انگشت بیج کردن /a.-pic-kardan/ تَكْثِيْفًا / كَثَّفَ بالبُنْجِير، تَخْشِيرًا / حَزَّرَ، غَفَّدًا / عَقَّدَ.

انگشت /a.-ar/ الحَلَقَة، الحَظْم، الخَايِم، الحُلْق، الفَتْحَة، الفَتْحَة، الحُرْص.

انگشترازدواج /a.-ar-e-ezdevāj/ حَاظِمُ الزَّوْاجِ.

انگشترا نامزدی /a.-ar-e-nāmzadi/ حَلَقَة الخَطْبَة.

انگشتری /a.-ari/ ← انگشت.

انگشت زدن /a.-zadan/ ۱. طَبَعًا / طَبَعْتُ، وَبَضَمًا / بَضَمْتُ بِإِبْهَامِهِ عَلَى الوَثِيْقَة. ۲. ← انگشت زدن.

انگشت شمار /a.-šomār/ ← کم.

انگشت عروسان /a.-arusān/ (گیا) ← انگشت کَنیز کَان.

انگشتک زدن /a.-ak-zadan/ ← بَشْكَنُ زَدَن.

انگشت کنیزکان /a.-kanizakān/ (گیا) أَصَابِعُ العُرُوسِ ← انگور سیاه.

انگشت نگاری /a.-negāri/ الصُّبَاغَة، بَضْمَة الإِصْبَع.

انگشت نگاری کردن /a.-n.-kardan/ بَضَمًا / بَضَمْتُ بِالْإِصْبَعِ.

انگشت نما /a.-namā/ ← معروف، مشهور.

انگل /angal/ ۱. الطُّفْلِي، المُعَايِش، التُّهْنِك، ابومَقْصُ، الخُرْقُوس، التَّخْلِمَة، العَالَة. ۲. العَوِيل، البِیَالَة عَلَى غِیرِهِ،

العِلَاق، الدَّالِجَة، المَتَزَلَّف، المُنْتَظَل، الوَغْل.

انگل اجباری /a.-e-ejbāri/ الطُّفْلِي المَلْزُوم أَوِ الإِزْوَامِي.

انگل اختیاری /a.-e-extiyāri/ المُخَيَّر، الطُّفْلِي المَخَيَّر.

انگل دایمی /a.-e-dāyemi/ الطُّفْلِي الدَّائِم.

- انطاد. /owjnemä/ (فز) الألتیمتر، مقياس الارتفاع ←
فرازیاب.
اودوشو /u-do-šu/ ← آب آهک.
اوراتوريو/oratorio/ (مس) المؤتممة الذیئة.
اودوکلن /odokolon/ ← اداکلن.
اوراق بهادار/owraq-e-bahä-där/ الأوراق المالیئة،
القراطیش المالیئة، السهام.
اوراق بهادار خزانه/o.-b.-d.-e-xezäne/ سَدَاثُ الحُکومة.
اوراق تجاری/o.-e-tejär-i/ الأوراقُ التجاریة.
اوراق قرضه/o.-e-qarze/ ← اوراق بهادار.
اوراق کردن/o.-kardan/ تَفْکِیکُ السَّیَّارةِ ومثلها.
اوران/urän/ (شیم) ← اکسید اورانیوم.
اورانگ اوتان/oräng-utän/ (جانـ) الأورُنْغُ أوطان،
السَّغْلاءُ، السَّغْلاءُ.
اورانوس/uränus/ أورَانُوسُ.
اورانیوم/uräniyom/ یُورَانِیُومُ، الأورَانِیُومُ.
اورت/overt/ المَفْتُوحُ.
اوردالی/ordäli/ ← اوردیال.
اوردیال/ordiyäl/ المحاکمةُ بالتَّغْذِيبِ.
اورزانس/urzäns/ الإِشْتِغَالُ.
اورشليم/uršalim/ بَیْتُ المَقْدِسِ.
اورکت/overkot/ الأتُوراک.
اورگانیك/orgänik/ الأکلی.
اورمک/urmak/ ← ارمک.
اورمی/uremi/ (پز) تَبَوُّلُ الدَّمِ.
اورنگ/owrang/ سَرِیرُ المَلِکِ، تَخْتُ المَلِکِ،
کُزْبِیُّ المَلِکِ، السُّدَّةُ، الوِثَابُ.
اوروبیلین/urobilin/ (شیم) صَفْرَاوِیُّ البَوَّلِ.
اوره/ure/ (پز) یُورَاتُ، یوراة، مِلْحُ الحامِضِ البَوَّلِیِّ.
اوریون/oreyyon/ (پز) ← اریون.
اوزن/ozon/ (شیم) الأوزُونُ.
اوزوسریت/ozoserit/ (شیم) الأوزوکریت، الشَّعْغُ
المَعْدَنِیُّ.
اوزوکریت/ozokerit/ (شیم) ← اوزوسریت.
اوزنیک/ozenik/ یُوجِنِیُّ.
- المُحَرَّکُ، المُنْبَهِ، المُنْشَطُ، السَّبَبُ، السَّرِیرَةُ، الدَّاعِی،
الدَّاعِیةُ، المُوْجِبُ، السَّبِیلُ، العَامِلُ فی عِلْمِ النَفْسِ.
انگیزسیون/angizisyon/ التَّحْقِیقُ، التَّفْطِیشُ.
انوار/änvär/ (شیم) انْقَارُ، سَبِکَّةُ اسَاسِهَا الحَدِیدُ
والنِیکَلُ لائْتَمَدُّدُ بالحرارةِ.
انوریسیم/anevrism/ (پز) ← آنوریسیم.
انوریسما/a.-ä/ (پز) آنوریسما.
انوفیل/anufil/ (جاذ) بَعُوضَةُ المَلَارِیَا ← آنافل، آنوفل.
انهدام/enhedäm/ ← ویران شدن، فرو ریختن، خراب
شدن.
انیدرید/anidrid/ (شیم) اُنْهَدرِیدُ.
انیدریدکربنیک/a.-karbonilk/ (شیم) ثانی اکسید
الکَرْبُونِ.
انیس/anis/ الأَنِیسُ.
انیسون/anisun/ (گیا) الأَنِیسون ← بادیان رومی.
انیلین/anilin/ (شیم) ← آنیلین.
او/w/ هو، هی، ضَمِیرٌ مَفْصُلٌ مَفْرَدٌ غَائِبٌ فاعلی.
اواره/aväre/ الأوارِجَةُ.
اوال/aväl/ (جانـ) ← بال ۲.
اوباش/owbäs/ أَبَاشةُ، رَعَانِفُ القَوْمِ، أُوبَاشُ، اُنْبَادُ
النَّاسِ، الأَشْکَاتُ، الوِشْبُ، بَلَطْجِی، حَامِی المَلَاهِیِ
الْخَلِیْقَةِ.
اوپاس/upäs/ (گیا) الأُوبَاسُ.
اوپاطریوس/upätoryus/ (گیا) الباطزئوس، الفَقْتُ.
اوپاطریوسها/u.-hä/ (گیا) الفَقْطِیَّاتُ.
اوپال/opäl/ الأُوبَالُ.
اوپرا/operä/ ← اُپْرا.
اوت/ut/ اُعْطَسْتُ، آب ← آگست.
اوتوبان/otobän/ ← اوتوبان، بزرگ راه.
اوتوماتیک/otomatik/ ← اوتوماتیک.
اوج/owj/ الأَوْجُ، الدَّرُوزَةُ، السَّمُوءُ، الغَلُوءُ، الغَايَةُ، المُنْتَهَى،
الرَّأْسُ.
اوج گرفتَن/o.-gereftan/ تَخْلِیقاً / خَلْقاً، إِرْتِفَاعاً /
إِرْتَفَعُ، تَذَوِیماً / دَوَمُ، سَنَاءُ / سَنَاءُ، سُمُوكاً / سَمَكٌ بَ،
سَنَمًا / سَنِیمَ، إِرْتِفَاءُ / إِرْتَفَعُ، رَفِیاً وَرَفِیاً / رَفِیَ، صَعْدًا
/ صَعَدَ، تَضَعِیدًا / صَعَّدَ، إِنْصَاعًا / إِنْصَاعَ، إِنْطِبَادًا /

اولسر /ulser/ (بز) القَرْخَة.
 اولسطين /ulostiyun/ (گيا) الجَبْرَة.
 اولويت /owlaviyyat/ الأولويّة، الأقصليّة، الأنشبيّة،
 الأقدميّة.
 اوليا /owliya/ الأولياء.
 اولياي اطفال /o.-ye-afäl/ آباء وأمهات الأطفال.
 اولياي امور /o.-ye-omur/ المديرون، المشرفون.
 اوليگارشى /oligärshi/ أوليغارشيّة، حُكْم القلّة.
 اولين /avvalin/ ← نخستين.
 اوليه /avvaliyye/ ← نخستين.
 اولئين /olein/ (شيم) الأوليين، الرّئيّتين.
 اوماج /umäji/ [أش] المُجَاع.
 اومانيس /umänis/ (فل) الأنيسي.
 اومانيسم /u.-m/ (فل) الأنيسيّة.
 اوميكرون /o.mikron/ [ستاره] الأعجوبة.
 اونس /ons/ الأونس، وحدة وزن تساوي ٢٨/٣٤٩٥ غ.
 اونوسما /unosmä/ (گيا) أنوسما، أدن الجمار.
 اونيتاريانيسم /unitäriänism/ التّوحيد، قول طائفة
 مسيحيّة تزفّض التّليث وتقول بالتّوحيد.
 اونيفرم /uniform/ البزّة، لباس مُوحّد لِفئة من النّاس.
 اونيفرم جنكي /u-e-jangi/ ملايس الميّدان.
 اونيفرم نظامي /u-e-nezämi/ الرّي العسكريّ، البزّة او
 البذلة النظاميّة، البزّة العسكريّة.
 اونيكورن /unikorn/ ← اونيكورنيس.
 اونيكورنيس /unikornis/ أحادي القرن ← تك شاخ.
 اونيورسيتيه /universite/ دانشگاه.
 اوورتور /uvertur/ (مس) افتتاحيّة، مقطوعة موسيقيّة
 استهلالية.
 اوول /ouul/ البنيضة، الحيوان المنيّ.
 اوولوسيون /evolusion/ التّحول، التّطوّر ← تكامل.
 اوهام عظمت /owhäm-e-azemat/ أوهام العظمة أو
 الفخامة.
 اه /äh/ اسم صوت لإظهار التّنفر والكرهه، أف.
 اهالي /ahäli/ السّكان، السّكنة، الأهالي.
 اهانت /ehänat/ الإهانة، الإحتقار، الإستهانة،
 الإشتخاف.

اوستيوباتي /osteopäti/ (بز) المعالّجة بتقويم العظام.
 اوسموز /osmoz/ (شيم) التّحالّ ← اسمز.
 اوسموز خارجي /o.-e-xäreji/ (شيم) التّحالّ الخارجيّ.
 اوسموز داخلي /o.-e-däxeli/ (شيم) التّحالّ الدّاخليّ.
 اوسميوم /osmion/ (شيم) ← أسميوم.
 اوسنه /usne/ (گيا) الأشنة، خزاؤ الصّخر.
 اوسيومتر /osiyometr/ ← فشارسنج.
 اوضاع واحوال /owzä'-va-ahväl/ الأحوال، الطّروّف.
 اوف /uf/ اسم صوت لإظهار التّفجّع، آخ.
 اوفاريقون /ufäriqun/ (گيا) ← هوفاريقون.
 اوفاطريون /ufätoryun/ (گيا) الفاث.
 اوفريس /ofris/ (گيا) الحاجبيّة.
 اوفشدن /uf-šodan/ [عم] في لفّة الأطفال] ← زخمى
 شدن.
 اوقات تلخ /owqät-talx/ ← خشمگين.
 اوقات تلخي /o.-t.-i/ ← ترشروي، خشمگينى.
 اوقات تلخ شدن /o.-t.-šodan/ ← خشمگين شدن.
 اوقات تلخي كردن /o.-t.-i-kardan/ ← خشمگين شدن.
 اوقيانوس /uqyänus/ ← اقيانوس.
 اوک /uk/ (جان) الأوک.
 اوكاليتوس /okäliptus/ (گيا) ← اكاليتوس.
 اوغاندا /ugändä/ أوغندة.
 اول /avväl/ ١- آغاز. ٢- الأول ← يکم.
 اولّا /avvalan/ أولاً.
 اولاد /owläd/ وُلِد، وُلْد، الوُلْد، أولاد، البنون ←
 فرزندان.
 اولاس /uläs/ (گيا) ← اولس، چيت.
 اولتراميكروسكپ /ulträmikroskop/ (فز) المجهز
 الفوقيّ.
 اولتراويولت /ulträviyolet/ (فز) فوّتفّسجّي، فوّق
 بّفّسجّي.
 اولتيماتوم /ultimätum/ (سيا) الإنذار، البلاغ النهائي أو
 الأخير، الإنذار الأخير.
 اولدهام /oldhäm/ (فز) قارنّة أولدهام [لوصل عمودين
 غير متساويين].
 اولس /ulas/ (گيا) النّيرة، الشّرم.

اهانت آمیز /e.-ämiz/ المستخف، المستهين، المهين، المسيء، المؤذي.

اهانت كردن /e.-kardan/ اهانة / اهان، ردلاً / ردل / تزدیلاً / ردل / اذالة / اذال، مفساً / مفس / اختلاجاً / اختلج في وجهه.

اهتزاز /ehtezüz/ اهتزازاً / اهتز، إزافاً / أزف الزاية ← جنبدن، تكان خوردن.

اهتمام /ehtemäm/ الإهتمام، المبالاة.

اهتمام ورزیدن /e.-varzidan/ إهتماماً / إهتم بالأمر، جدّاً / جد به.

اهدا /ehdä/ الهدية، الإهداء، التكريس، التذيين.

اهدا كردن /e.-kardan/ إهداء / أهدي، تقديساً / قدس، تكريساً / كرس، تذهيناً / دشن، تكريساً / كرس، تخصيصاً / حصص.

اهر /ahr/ (گيا) لسان العصفير، شجر البق ← زبان گجشگ.

اهرم /ahrom/ القنلة، الكذبة، المخل، المخل، الهيب، القرضة.

اهرم ضامن /a.-e-zämen/ (نظ) غئلة الأمان.

اهرم سكان /a.-e-sokkän/ ذراع أويذ الذقة.

اهل /ahl/ ۱ ← خاندان، خانواده. ۲ ← مردم. ۳ ← ساكن. ۴ ← سزوار، شايسته.

اهلي /ahli/ الأهل، الأهلي، الأهل، الداجن، الأليف، البيني، البلدي.

اهليت /a.-yyat/ الأهلية، الصلاحية، الصلاحية ← شايستگی.

اهلي شدن /ahli-šodan/ دجوناً / دجن / واشتيناساً / اشتائس الحيوان، ألفاً وإلفاً وإلفاً وإلفاً / ألف.

اهلي كردن /a.-kardan/ تأليفاً / ألف، رؤضاً ورياضة ورياضاً / راض، وترويضاً / رؤض الحيوان البري.

اهليلجي /ehlilaji/ (رض) الإهليلج، الإهليلجي.

اهم /ohm/ (فز) الأوم.

اهمال /ehmä/ الإهمال، التقاعس، التواني، التأخر.

اهمال كار /e.-kär/ المهمل، المقصر.

اهمال كردن /e.-kardan/ إهمالاً / أهمل، تعطيلاً / عطل الشيء، نبذاً / نبذ الأمر.

اهم متر /ohm-metr/ (فز) الأومتر، المقياس الأومي الأنبيري.

اهميت /ahammiyyat/ الأهمية، الشأن، الخطورة، العظم، العظم، الوزن، الرتبة، -ندارد: ما عليك من كذا.

اهميت دادن /a.-dādan/ إهتماماً / إهتم به، تظنماً / عظم، إعظاماً / أعظم، إغناء / إغنى بالأمر، إقامة / أقام له وزناً.

اهن وتلب /ehenn-o-tolop/ افاده ۲، تكبر.

اي /ey/ أي، أيا، يا.

اي /i/ ي، ۱. ضمير متصل مفرد مخاطب للفاعل يلحق آخر الفعل مثل: رفته‌ای: ذهب. ۲. مختصر استی، هستی، مثل: زنده‌ای: أنت حي، أنت حيّة.

اياپانا /ayäpänä/ (گيا) الأيابانة.

ايادی بيگانه /ayädi-ye-bigäne/ الملاء.

اياره /ayäre/ الإيارة.

ايلات متحدة أمريكا /eyälät-e-mottahede-ye-ämrikä/ الولايات المتحدة الأمريكية.

ايلت /eyälät/ الإيالة، المقاطعة.

ايلتي /e.-i/ الولايتي، المقاطعتي، الإفليمي.

ايفريت /iäperit/ (شيم) غاز الخزذل.

ايفكا /iäpekä/ (گيا) عزق الذهب.

ايفكائين /iäpekä'in/ (يز) الأميتين.

ايتاليا /itäliyä/ إيطاليا.

ايتاليای /i.-yi/ إيطاليا.

ايتريوم /iäterbiom/ (شيم) ← ايتريوم.

ايترييوم /iäterbiom/ (شيم) الإيترييوم.

ايتريوم /iätriom/ (شيم) الإيترييوم.

ايتلاف سياسي /itäläf-e-siyäsi/ التكفل السياسي.

ايتلاف كردن /e.-kardan/ إيتلافاً / إئتلف، تجمعا / تجمّع.

ايتلافي /e.-i/ الإيتلافي.

ايجاب كردن /ijäb-kardan/ إيجاباً / أوجب، إقتضاء / إقتضى، إشتزاماً / إشتلزم.

ايجاد /ijäd/ الإيجاد، الإنشاء، الإحداث، الفعل، الصنع، البذع، الإبتداع، الإختراع، التأسيس.

ايجاد كردن /i.-kardan/ إيجاداً / أوجد، إنشاداً / أنشد.

- إِخْدَانًا / أَخَذْتُ. اید / *id/* ۱. ثَمًا، ثُمَّ، ثَنْ، ضَمِيرٌ متصلٌ جمعٌ مخاطَبٌ للفاعل يُلْحَقُ آخرُ الفعلِ مثل: «دَهَبْتُ: دَهَبْتُهَا، دَهَبْتُمْ، دَهَبْتُنَّ». ۲. مختَصَرٌ استيد، هستيد، مثل: «زنده اید: أَنْتُمْ حَيَّانٌ وَحَيَّتَانِ وَأَنْتُمْ، أَنْتُنَّ أَحْيَاءُ». ۳. أَلْهَذَا، ذلک الجانبُ اللَّاشْعُورِيُّ من النفسِ الذی يُعْتَبَرُ مصدرُ الطاقَةِ العَزَیَّةِ أو التَّهْمِیَّةِ.
- ایداَل / *ideāl/* المثالي، التَّصَوُّري، الخيالي، الفکري.
- ایدا لیست / *i-list/* المثالي.
- ایدا لیسم / *i-lism/* المثالیة ← مثالیگری، اصالت، تصوّر.
- ایدرات / *idrāt/* (شیم) هیدرات.
- ایدراته‌ای کربون / *i-hä-ye-karbon/* (شیم) ← هیدراته‌ای کربون.
- ایدرژن / *idrožen/* (شیم) ← هیدرژن.
- ایدرودینامیک / *idrodinamik/* (شیم) هیدرودینامیک.
- ایدرور / *idrur/* (شیم) ← هیدرور.
- ایدرورژن / *idrožen/* ← ایدرژن.
- ایدرورژندهی / *i.-dehi/* (شیم) هیدرورژندهی.
- ایدرورژن سنگین / *i.-e-sangin/* (شیم) ← هیدرورژن سنگین، دوتریوم.
- ایدروستاتیک / *idrostätik/* (شیم) ← هیدروستاتیک.
- ایدروسفر / *idrosfer/* ← هیدروسفر، آبکره.
- ایدروکربورها / *idrokarburhā/* (شیم) ← هیدروکربورها.
- ایدروکسید / *idroksid/* (شیم) ← هیدروکسید.
- ایدرولیز / *idroliz/* (شیم) ← هیدرولیز.
- ایدرولیک / *idrolik/* (شیم) ← هیدرولیک.
- ایده / *ide/* الفکرة، المثال، الصُّورة.
- ایدئولوژی / *ideoloji/* الإيديولوجية، المذهب.
- ایراد / *irād/* الإتيقاد، الإعتراض، المعارضة، الممانعة ← اعتراض کردن، خرده گرفتن.
- ایراد سخنرانی / *i.-e-soxanrāni/* إلقاء الكلمة.
- ایراد کردن / *i.-kardan/* ۱. ایراد گرفتن. ۲. ایراد / اُورَدَ الكلامَ أو البرهانَ ← بیان کردن.
- ایراد گرفتن / *i.-gereftan/* إتيقاد / إتيقَدَ الكلامَ على
- قَائِلُهُ، إِعْتِرَاضًا / إِعْتَرَضَ عَلَى ← اعتراض کردن، انتقاد کردن.
- ایراد گیر / *i.-gir/* الْمُعْتَرِض، الْمُعَارِض، الْمُتَنَقِّد.
- ایرادی / *i.-i/* ← ایرادگیر.
- ایران / *irān/* ایران، الْفُرس، الْفَارِس، الْعَجَم، بِلاَدُ الْعَجَم.
- ایرانی / *i.-i/* الْإِيرَانِي، الْعَجَمِي، الْفَارِسِي «هنر»: الْفَنُ الْفَارِسِي.
- ایرسا / *irasā/* (گیا) ایریترسا.
- ایرلند / *irland/* ایرلندا.
- ایریدیوم / *iridyum/* (شیم) ایریدیوم.
- ایز / *iz/* ← ردِّیا
- ایزد / *izad/* ← خدا.
- ایزوبار / *izobār/* (فز) مُتَسَاوِي الضَّغْط ← هم فشار.
- ایزوترم / *izotherm/* (فز) حَظُّ التَّحَاوُز ← همدم.
- ایزوتروپ / *izotrop/* (فز) الْمُتَسَاوِي الْإِتْجَاه، مُوَحَّدُ الْخَوَاص ← همگن، هموزن، همسان، گرد، تکرورد.
- ایزوتوپ / *izotop/* الْمَشَابَهَةُ الْخَوَاص ← همجا.
- ایزوتونیک / *izotonik/* (شیم) مُتَوَازِنُ التَّنَاضُح.
- ایزوستازی / *izostāzi/* (شیم) التَّضَاغُطَّة.
- ایزوله کردن / *izole-kardan/* ← العزل.
- ایزوله کننده / *i.-konande/* العازل.
- ایزومر / *izomer/* (شیم) الْمُتَشَابِهَةُ الْأَجْزَاء ← همیار، همیاری.
- ایزومریسم / *izomerism/* (شیم) ← ایزومر.
- ایزومورف / *izomorfi/* (شیم) المُشَاكِل.
- ایزومورفیسم / *i.-ism/* (شیم) ← ایزومورف، همشکلی.
- ایزون / *izun/* (گیا) الخُنْدُق.
- ایست / *ist/* ۱. اللَّبْثَةُ، الْمَكْثُ، الْمَكُوثُ، الْإِنْقَاف، الْوَقْفَةُ، الْوَقْفُ، الْوُقُوفُ، التَّوَقُّفُ، الْإِنْقِطَاع، الْإِنْتِهَاء، التَّغْلِيْق، الرُّكُوزَةُ. ۲. (نظ) قِفْتُ، كُفْتُ.
- ایستادگی / *istādegī/* ۱. الرُّكُودُ، الْوُقُوف. ۲. الثَّبَات، الْمُقاوَمَةُ، الْمُعَارَضَةُ، الْمُنَاصَهَةُ، الْمُنَاوَأَةُ، النِّوَاءُ.
- ایستادگی کردن / *i.-kardan/* مُقاوَمَةُ / قاوَمَ، ثُبُوتًا / وَ ثَبَاتًا / ثَبَّتْ عَلَى، تَعَرُّضًا / تَعَرَّضَ الْأَمْرَ وَلَهُ، مُعَارَضَةً / عَارَضَ، تَصَدُّيًا / تَصَدَّى، مُعَانَدَةً / عَانَدَ، مُنَاصَهَةً / نَاصَهُ، مُنَاوَأَةً / نَاوَأَ، لَجَجًا وَ لَجَاجًا / لَجَّ، لِأَطْلًا

/ لَاطُ تَ، لَوْطُ / لَاطُ هـ، صُتُوعاً / صَتَعَ تَ له ← مقاومت کردن.

ایستادن / *istādan* / ۱. ← برخاستن. ۲. وَقَفَا وَوُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ، سَكُوناً / سَكَتَ، رُكُوداً / رَكَدَتْ، رُكْبُصاً / تَرَبُّصٌ فِي مَوْضِعِهِ، تَحَرُّجاً / عَرَّجَ، حَجَواً / حَجَّاهُ، إِزْتِكَاراً / إِزْتَكَّرَ، عُكُوباً / عَكَبَتْ، جَذَواً وَجُدَواً / جَدَّاهُ، إِجْدَاءً / أَجْدَى.

ایستاده / *istāde* / ۱. الْمُسْتَقِيمُ، الْمُتَّصِبُ، الْقَائِمُ، النَّاهِضُ، الْوَاقِفُ. ۲. الثَّابِتُ، الرَّائِدُ، السَّاكِنُ.

ایستانبورق / *istān-barq* / (فَر) الْإِلِكْتَرُوسْتَاتِيك ← الکتروستاتیک.

ایستانیدن / *istānidan* / ← متوقف کردن.

ایست دادن / *ist-dādan* / ← ایستانیدن، متوقف کردن.

ایست کردن / *i.-kardan* / ← ایستادن.

ایستگاه / *istgāh* / الْمَحْطَةُ، الْمَوْقِفُ، الْمَرْكَزُ.

ایستگاه اتوبوس / *i.-e-otobus* / مَوْقِفُ سِیَارَاتِ رُكَّابِ الْكَبِيرَةِ.

ایستگاه پخش / *i.-e-pāxš* / ← ایستگاه فرستنده.

ایستگاه دل‌بخواه / *i.-e-del-bexāh* / الْمَحْطَةُ الْإِخْتِیَارِیَّةُ.

ایستگاه رادیو / *i.-e-rādyo* / مَحْطَةُ الْإِذَاعَةِ.

ایستگاه راه‌آهن / *i.-e-rāh-āhan* / مَحْطَةُ سِکَّةِ الْحَدِيدِ.

ایستگاه فرستنده / *i.-e-ferestāde* / مَحْطَةُ الْبَثِّ.

ایستگاه قطار / *i.-e-qatār* / مَحْطَةُ الْقِطَارَاتِ.

ایستگاه گیرنده / *i.-e-girāde* / مَرْكَزُ الْإِشْتِیْقَالِ.

ایستگاه مبدأ / *i.-e-mabda'* / مَحْطَةُ الْإِنْطِلَاقِ.

ایستگاه مخابرات بی‌سیم / *i.-e-moxāberāt-e-bi-sim* / مَحْطَةُ إِذَاعَةٍ لَا سِلْکِیَّةَ.

ایستگاه مقصد / *i.-e-maqsad* / مَحْطَةُ الْوُصُولِ.

ایستگاه نهائی / *i.-e-nehā'i* / آخِرُ الْخَطِّ أَوِ الطَّرِيقِ.

ایستگاه هوایی / *i.-e-havāyi* / مَحْطَةُ جَوِّیَّةَ.

ایستگاه هواشناسی / *i.-e-havā-šenāsi* / مَحْطَةُ الْأَرْصَادِ الْجَوِّیَّةَ.

ایسلند / *island* / الْإِسْلَنْدَةُ.

ایسیس / *isis* / إِیْزِیسَ، إِلَاهَةُ الْأُمَمَةِ وَالْخَضْبِ الْمَصْرِیَّةَ.

ایشان / *išān* / (نَث) هُنَّ، هُمَا.

ایشتار / *ištār* / الْعَشَّشَرُ.

ایطا / *itā* / (بَع) الْإِطَاءُ.

ایفود / *eifud* / الْإِفُودُ، ثَوْبُ أَحْبَارِ الْیَهُودِ.

ای کاش / *ey-kāš* / لَيْثٌ.

ایکاک / *ikāk* / (کِیَا) الْإِیْکَاکُو، الْإِیْکَاکِیَا.

ایکتیورنيس / *iktynoris* / (جَان) الْإِخْتِیُورِنِیسَ [حِیَوَانٌ مَنقَرَضٌ].

ایکونوسکوپ / *ikonoskop* / الْإِیْشُونُوسْکُوبُ.

ایگلو / *iglu* / الْکُوخُ الْقُبَّیَّ.

ایگنام / *ignām* / (کِیَا) ← سِیَبِ زِمْنِیِ هِنْدِیِ.

ایگوان / *iguān* / (جَان) الْإِغْوَانَةُ.

ایگوانودون / *igvānudun* / (جَان) الْإِخْوَانُودُونُ، الْإِغْوَانُودُونُ.

ایل / *il* / الْعِمَارَةُ، الْقَبِيلَةُ، الْعَشِیْرَةُ، السَّبْطُ.

ایلاوس / *ilāvus* / (پَز) الْیَلُوصُ ← قَوْلَنجِ رُودِه‌ایِ.

ایلچی / *il-ci* / الْوَاغِدُ، الرُّسُولُ السَّرِیُّ أَوِ الْخَاضُ، الْمُتَمَثِّلُ السِّیَاسِیُّ.

ایلینیوم / *iliniom* / (شِیم) الْبُرُومِیْنِیُومُ ← پَرُومِتِیُومُ.

ایم / *im* / ۱. نَا، ضَمِیرٌ مَتَّصِلٌ جَمْعٌ مَتَّکَلَمٌ یَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلُ: «رَفَعْتَهُ اِیْمَ: دَهْنًا». ۲. مَخْتَصِرُ اسْتِیْمَ، هَسْتِیْمَ مِثْلُ: «زَنَدَه اِیْمَ: نَحْنُ أَحْیَاءُ».

ایمازیستها / *imāzishthā* / التَّصَوُّرِیُّونَ.

ایمازیسم / *imāzism* / التَّصَوُّرِیَّةُ.

ایمان / *imān* / الْمَذْهَبُ، الْمُتَقَنَّدُ، الدِّینُ، الْإِیْمَانُ، عَقِیْدَةُ الْإِنْسَانِ، الْمِلَّةُ، الْیَقِینُ، التَّحْقِيقُ، التَّحَلُّةُ.

ایمان آوردن / *i.-āvardan* / إِيْمَانًا / آمَنَ بِهِ، إِغْتَقَادًا / إِغْتَقَدَ.

ایمپالا / *impālā* / (جَان) إِمْبَالَا ← پَالَا.

ایمنی / *imeni* / ۱. النُّجَاةُ، السَّلَامَةُ، الطَّمَانُ، الطَّمَانِیَّةُ، الْإِطْمِینَانُ. ۲. (پَز) الْمَنَاعَةُ.

ایمنی ارشی / *i.-ye-ersi* / الْمَنَاعَةُ الْوَرَائِثِیَّةُ، الْمَنَاعَةُ الْإِنْسَالِیَّةُ.

ایمنی اکتسابی / *i.-ye-ektesābi* / (پَز) الْمَنَاعَةُ الْمُکْتَسَبَةُ.

ایمنی پادزهری / *i.-ye-pādzahri* / (پَز) الْمَنَاعَةُ التَّزِیَاقِیَّةُ، الْمَنَاعَةُ ضِدَّ التَّوْکِیْمِیْنِ.

ایمنی‌سازی / *i.-sāzi* / (پَز) التَّمْنِیْعُ، التَّحْصِینُ.

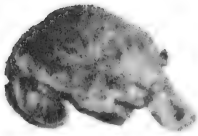
ایمنی‌شناسی / *i.-šenāsi* / (پَز) مَبْحَثُ الْمَنَاعَةِ.

ایمنی طبیعی /i.-ye-tabi'i/ (بز) المَنَاعَةُ الطَّبِيعِيَّةُ.
 ایمنی فردی /i.-ye-fardi/ (بز) المَنَاعَةُ الْفَرْدِيَّةُ.
 ایمنی مادرزادی /i.-ye-mäddar-zäddi/ (بز)
 المَنَاعَةُ الْخَلْقِيَّةُ، مَنَاعَةُ فَطَرِيَّةُ.
 این /in/ دَا، هَذَا، (نث) ذِه، هِذِه، ذِي، يِي.
 اینان /inän/ هَوْلَاء، أَوْلَاءُ.
 اینجا /injä/ هُنَا، هَهُنَا.
 اینچ /inc/ الْبُوصَةُ، الْإِنْشُ.
 اینشتینیم /ayneštayniom/ (شیم) ← اینشتینیوم.
 اینشتینیوم /ayneštayniom/ (شیم) الْإِيْنِشْتَايْنِيُومُ.
 اینفوسوریا /infusoriyü/ (جان) الْقَاعِيَّاتُ، النَّقِّيْعِيَّاتُ
 ← نمرویان
 اینک /inak/ الْيَوْمُ، الْآنَ، الْعَاجِلَةُ.
 اینها /inhä/ هَوْلَاء، أَوْلَاءُ.

اینولین /inulin/ (شیم) الْإِيْنُولِيْنُ.
 ایوان /eyvân/ الْإِيْوَانُ، الْفَسْحَةُ، رَذْهَةُ الدَّارِ، اللَّيْوَانُ،
 الْخَضِيرُ، الْإَوَانُ، الْخَوْنَةُ، الدَّالِيفُ، الْبَهُوُ، الْمَشْرَفُ،
 الْفَرْنَذَةُ.
 ای وای /ey-väy/ اسْمُ صَوْتٍ لِإِظْهَارِ التَّفَجُّعِ وَ الْخَوْفِ وَ
 الْخَسْرَةِ، وَيْ، وَيْلُ، مَثَلُ: «أَيْ وَايْ بَرْتُو: وَيْكَ، وَيْلُكَ».
 انوزین /e'ozin/ (شیم) الْإِيْوِيسِيْنُ.
 ائوسن /e'osen/ الْعَصْرُ الْفَجْرِيُّ، الْفَجْرِيُّ، الْعَصْرُ
 الْإِيْوِيسِيْنِيُّ.
 ایون /iyon/ (شیم) الْإِيُونُ، الدَّالِفُ.
 ایونیک /i.-ik/ الْإِيُونِيْ ← یونیاپی.
 ایهام /ihäm/ (بع) الْإِيْهَامُ.
 ایی /ayi/ ← کثیف، چرکین.



ارسطو لوخيا



اردک بوز



اردک اروياي



اخليا



اتو کلاو



اريسارون



ازمه ماهي



اردک رودخانه‌اي



ازگیل اميرکاي

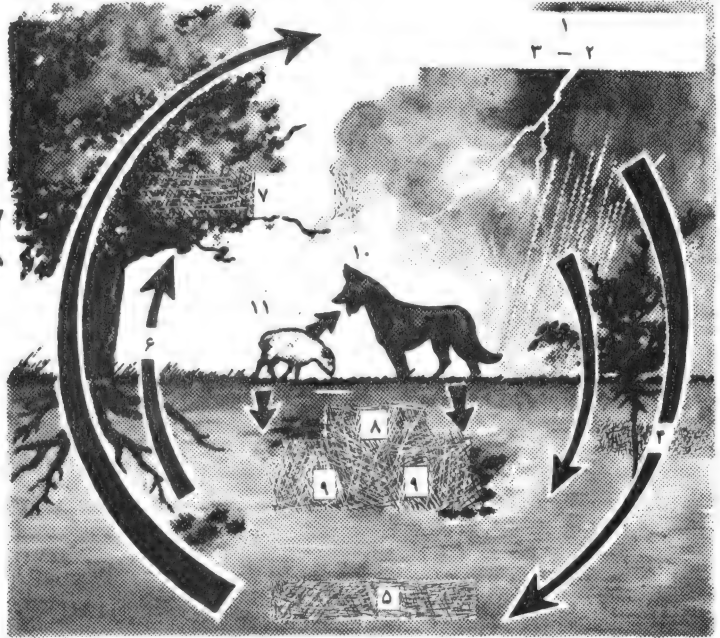


ازگیل زايي



اسبور

اسب ماهي



ازت - الآزوت

اسپر ماتوز و نید - الخیوان المئوي



۱- نوک سخت: الرأس الصلب

۲- فلة: القعة

۳- کسول پشین: الكبسولة الامامية

۴- هسته: النواة

۵- رسته یا مرکز میانی: الهده المركزية

۶- کسول میانین: الكبسولة المركزية

۷- حبابه های غضروفی: الحبيبات الغضروفية

۸- کسول پشین: الكبسولة الطرفية

۹- رسته یا مرکز دنبالی: الهده الذنبية

۱- ازت جوی - الآزوت الجوي

۲- باران - المطر

۳- برق - الکهرباء

۴- باکتریهای ریشه گیاهان - تعقدات الجذور

۵- اسیدازتیک - حمض الآزوت

۶- گیاهان - النباتات

۷- ازت آلی - الآزوت العضوي

۸- ازت آمونیاکی - الآزوت الامونيائي

۹- فضولات (الثقافات) - اجساد (الجيف)

۱۰- گوشتخواران - آكلات اللحوم

۱۱- علفخواران - آكلات الأعشاب



اسپرانز



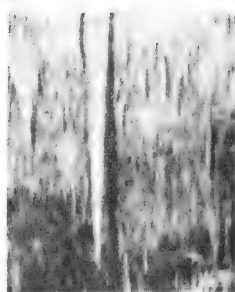
استالاکمیت



اسفودی دم



استرک



استالاکتیت



اسپرگولا



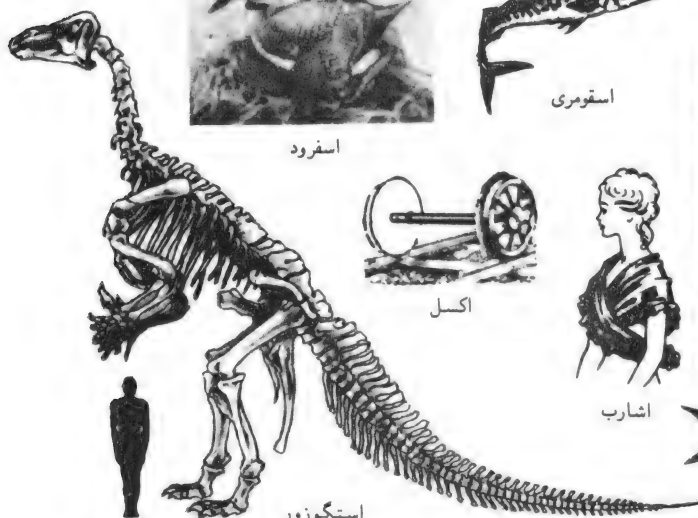
اسفود



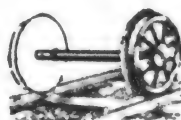
اسفومری



اسکاداران



استگوزور



اکسل



اشارب



اسفرنی



اناغالس



التیز



امروسیا



الکتروسحب



اکیدنه



اندراسیون



امو



اگامی

انسان

- ۱۰- عضله رافعه چانه
۱۱- » جناغی چسری بستانی
(قصبی ترقوی حلی)

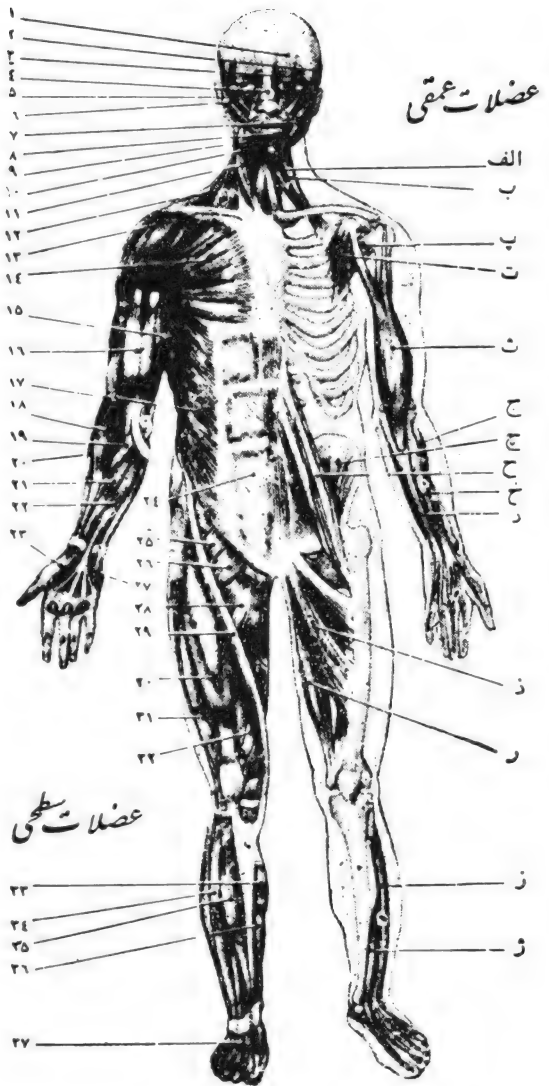
- ۱۲- عضله دوزنه
۱۳- » دالی
۱۴- » سینه‌یی بزرگ
۱۵- » دندان‌یی بزرگ
۱۶- » دوسر بازو
۱۷- » مورب کبیر
۱۸- » برون گرداننده دراز
۱۹- » درون گرداننده مدور
۲۰- » اولین زند اهلی
۲۱- » کفی بزرگ
۲۲- » کفی کوچک
۲۳- عضلات برآمدگی کفی خارجی
۲۴- عضله راست بزرگ شکم
۲۵- عضله پسواس
۲۶- عضله شانه‌یی ران
۲۷- عضلات برآمدگی کفی داخلی
۲۸- عضله نزدیک کننده وسطی
۲۹- » خیاطه بزرگ
۳۰- » راست قدیمی
۳۱- » پهن خارجی
۳۲- » پهن داخلی
۳۳- » دوقلوی داخلی
۳۴- » نازک‌نی درازکناری
۳۵- » ساقی قدیمی
۳۶- » فعلی
۳۷- » پشت بایی

الف-عضله کتفی لامی

- ب - » بین دنده‌یی
پ - » زیرکتفی
ت - » سینه‌یی کوچک
ث - » دوسر بازو

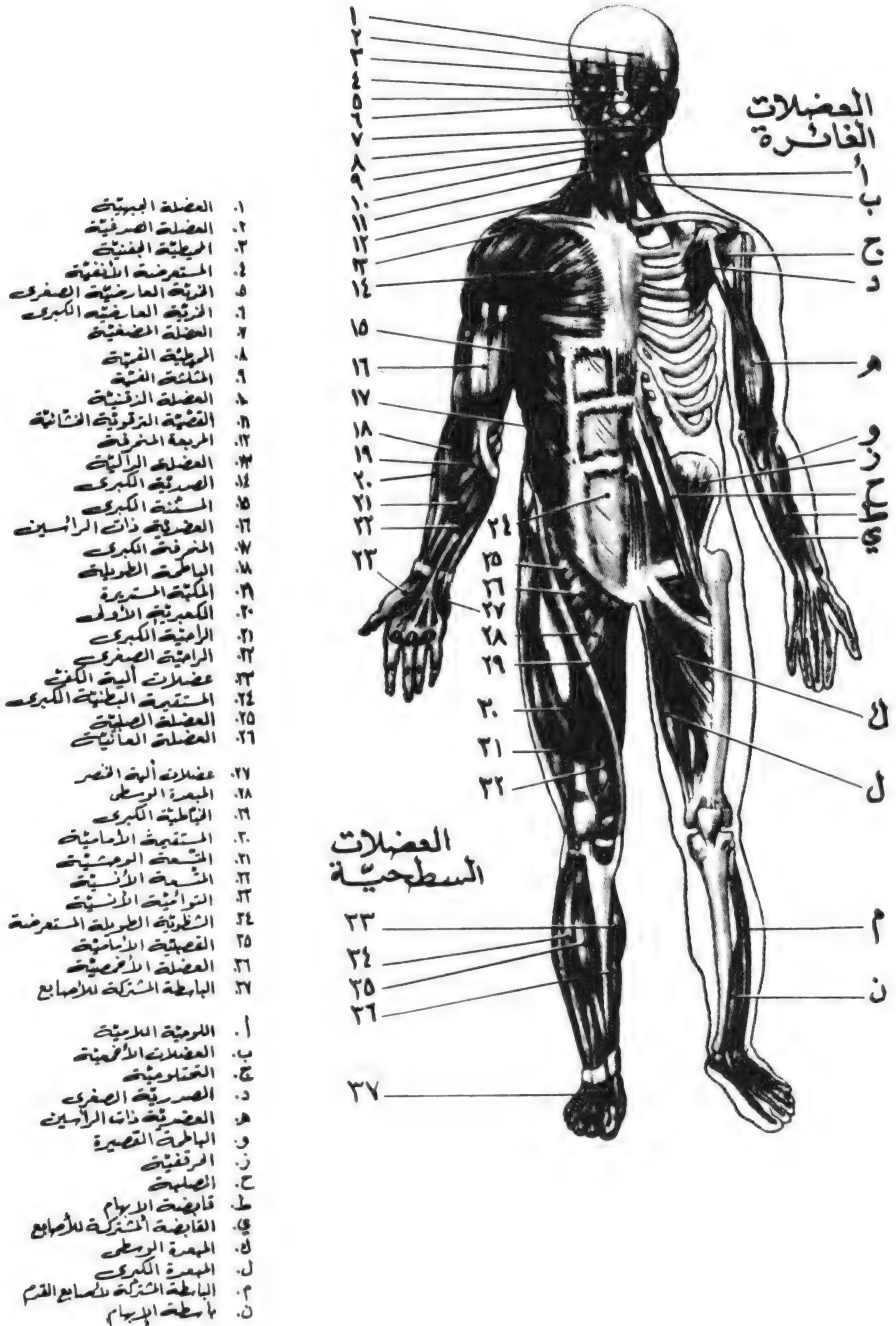
- ج - » برون گرداننده کوتاه
چ - » خاصره‌یی
ح - » پسواس

- خ - » خم کننده مخصوص شست
د - » خم کننده عمومی انگشتان
ذ - » نزدیک کننده وسطی
ر - » نزدیک کننده بزرگ
ز - » بازکننده مشترک انگشتان با
ژ - » باز کننده خاص شست پا



- ۱ - عضله پیشانی
۲ - » شقیقه
۳ - » مدور پلکها
۴ - » مستعرض بینی
۵ - » وجه‌یی کوچک
۶ - » وجه‌یی بزرگ
۷ - » ماضغه‌یی
۸ - » مدور لبها
۹ - » منلت لبها

الإنسان



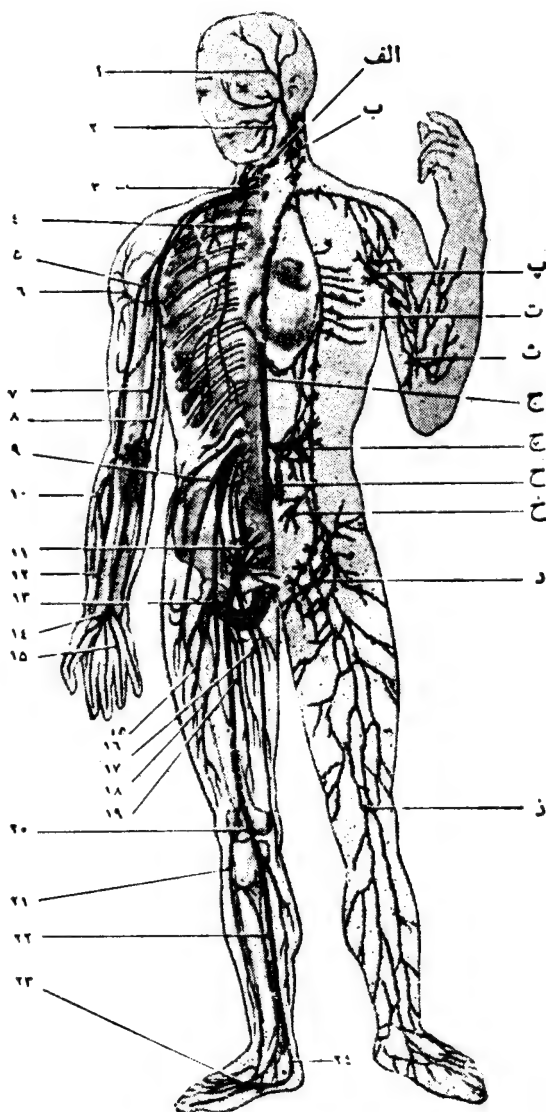
انسان

دستگاه عصبی

- ۱- عصب صورتی-شاخه پیشانی
- ۲- عصب صورتی - شاخه فکی
- ۳- شبکه بازویی
- ۴- عصب ریوی معدی
- ۵- عصب بازویی جلدی داخلی
- ۶- عصب چرخشی
- ۷- عصب میانی
- ۸- عصب زند اسفل
- ۹- شبکه کمری
- ۱۰- عصب زند اعلی
- ۱۱- شبکه خاجی
- ۱۲- عصب عضلانی جلدی
- ۱۳- عصب نایی بزرگ
- ۱۴- عصب میانی
- ۱۵- شاخه های انتهایی
- ۱۶- عصب عضله دو سر
- ۱۷- عصب ساقن داخلی
- ۱۸- عصب رانی جلدی
- ۱۹- عصب نیم غشایی
- ۲۰- عصب نایی رکیبی داخلی
- ۲۱- عصب نایی رکیبی خارجی
- ۲۲- عصب درشت نی خلفی
- ۲۳- شاخه های انتهایی
- ۲۴- عصب کف پایی خارجی

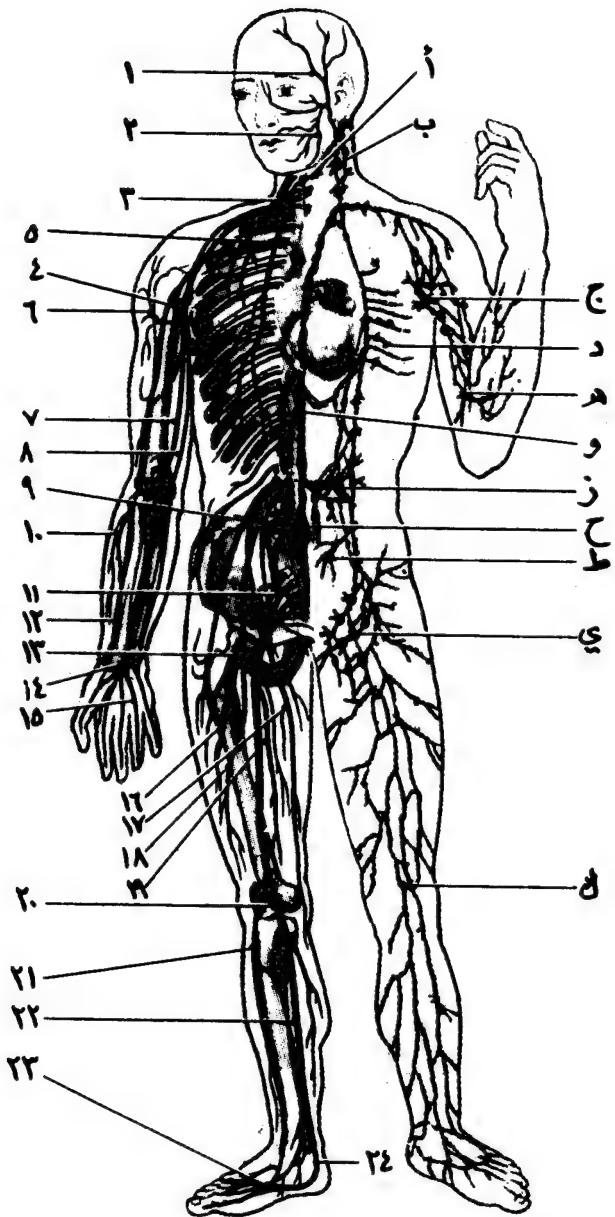
دستگاه لنفی

- الف- زنجیره عقده های گردنی
- ب- عقده های سری
- پ- عقده های حفره زیر بغلی
- ت- عقده های احشایی سینه
- ث - عقده فوق قرقره
- ج - « قنای الصدر
- ح - عقده های شکمی
- خ - « مخزن بکه
- د - عقده های خاصره ای
- ذ - عقده های کشاله ران
- ز - عقده رکیبی



الجهاز العصبي

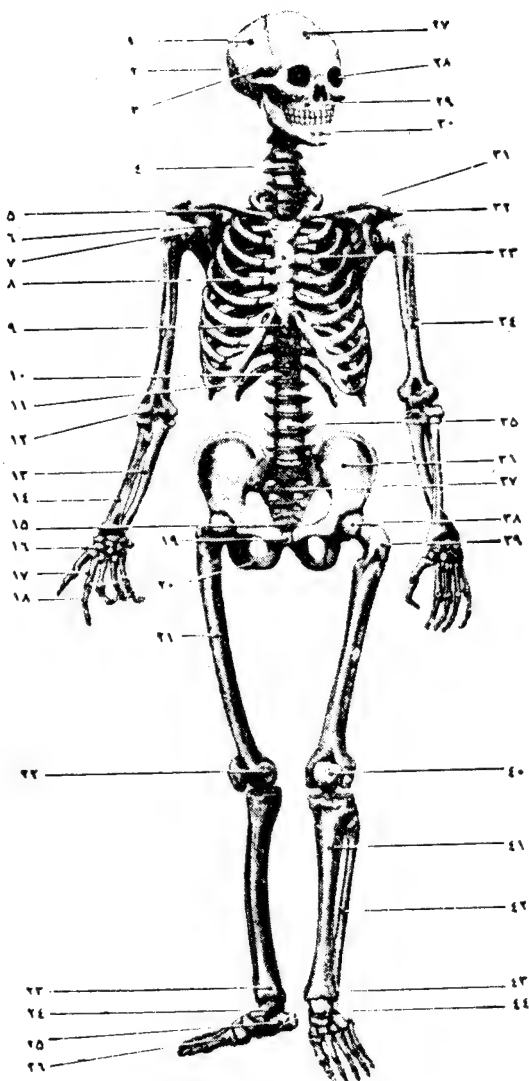
١. العصب الوجهي
٢. الفرع الجبهي
٣. العصب الزائغ
٤. الفرع الفكي
٥. الضفيرة الرقمية
٦. العصب الرقبي المعدي
٧. العصب الرقبي الجذري
٨. العصب الأوسط
٩. العصب الرقبي
١٠. الضفيرة القطنية
١١. العصب الرقبي
١٢. الضفيرة العجزية
١٣. العصب العجزية الجذري
١٤. عرق النسا الكبير
١٥. العصب الأوسط
١٦. الفرع النهائية
١٧. عصب ذات الأسن
١٨. العصب الصافن الأمامي
١٩. العصب القفزي الجذري
٢٠. عصب نصف القشاني
٢١. عرق النسا الأمامي
٢٢. العصب الساق الخلفي
٢٣. الفرع النهائية
٢٤. العصب الأوسط



الجهاز الهضمي

١. عضلة الرقبة العصبية
٢. العقد العنقية
٣. عقد الحفرة الباطنية
٤. عقد الصدر الأمامية
٥. عقد الحفرة الأمامية للثدي
٦. السلي للعصر
٧. القناة الصدرية
٨. العقد البطنية
٩. حوض كليه
١٠. العقد الحرقفية
١١. العقد الأربية
١٢. العقد المائعية

- ۶ - استخوان کتف
- ۷ - سر استخوان بازو
- ۸ - دنده‌ها
- ۹ - زائده خنجرى
- ۱۰ - دوازدهمین مهره پشتی
- ۱۱ - دوازدهمین دنده
- ۱۲ - قرقره استخوان بازو
- ۱۳ - زنداسفل
- ۱۴ - زندا علی
- ۱۵ - عصص
- ۱۶ - استخوانهای میچ
- ۱۷ - استخوانهای کف دست
- ۱۸ - انگشتان
- ۱۹ - التصاق زهاری (التصاق عانه‌یی)
- ۲۰ - استخوان ورك
- ۲۱ - استخوان ران
- ۲۲ - لقمة استخوان ران
- ۲۳ - قوزك داخلی
- ۲۴ - استخوان بچول(قاب)
- ۲۵ - استخوان باشنه پا
- ۲۶ - استخوانهای کف پا
- ۲۷ - استخوان پیشانی
- ۲۸ - حدقه
- ۲۹ - آرواره فوقانی
- ۳۰ - آرواره تحتانی
- ۳۱ - استخوان ترقوه
- ۳۲ - زائده احرم
- ۳۳ - استخوان جناغ
- ۳۴ - استخوان بازو
- ۳۵ - سومین مهره کمری
- ۳۶ - استخوان خاصره
- ۳۷ - استخوان عجز(خاجی)
- ۳۸ - سر استخوان ران
- ۳۹ - برآمدگی بزرگ استخوان ران
- ۴۰ - استخوان رصفه
- ۴۱ - استخوان درشت نی
- ۴۲ - استخوان نازك نی
- ۴۳ - قوزك خارجی
- ۴۴ - استخوان تلسی



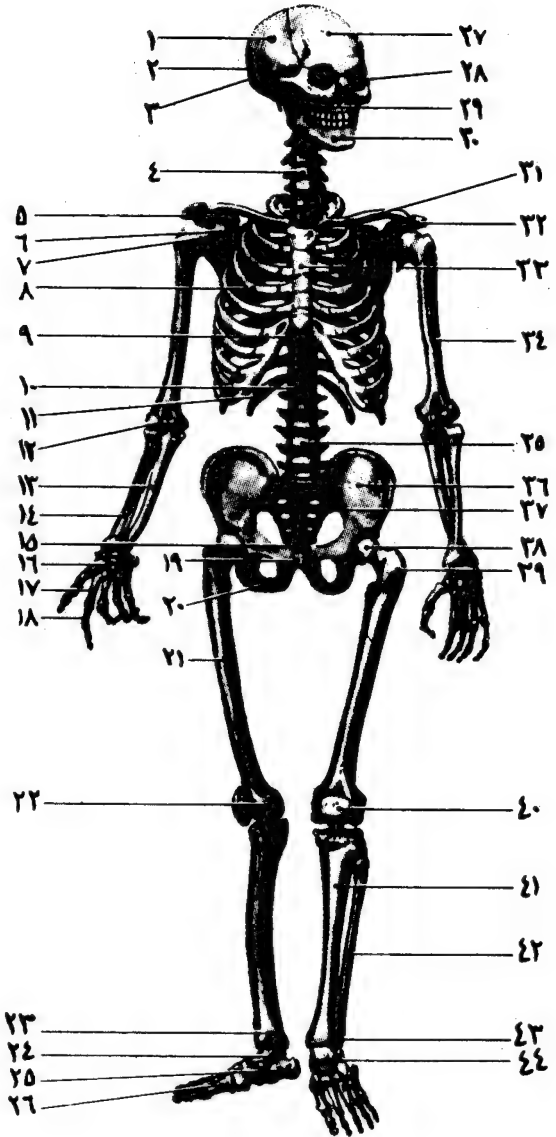
استخوان بندی

- ۱ - استخوان قحف
- ۲ - استخوان قمع‌دوده
- ۳ - استخوان شقیقه
- ۴ - دنده‌های گردنی
- ۵ - زائده غرایبی

الإنسان

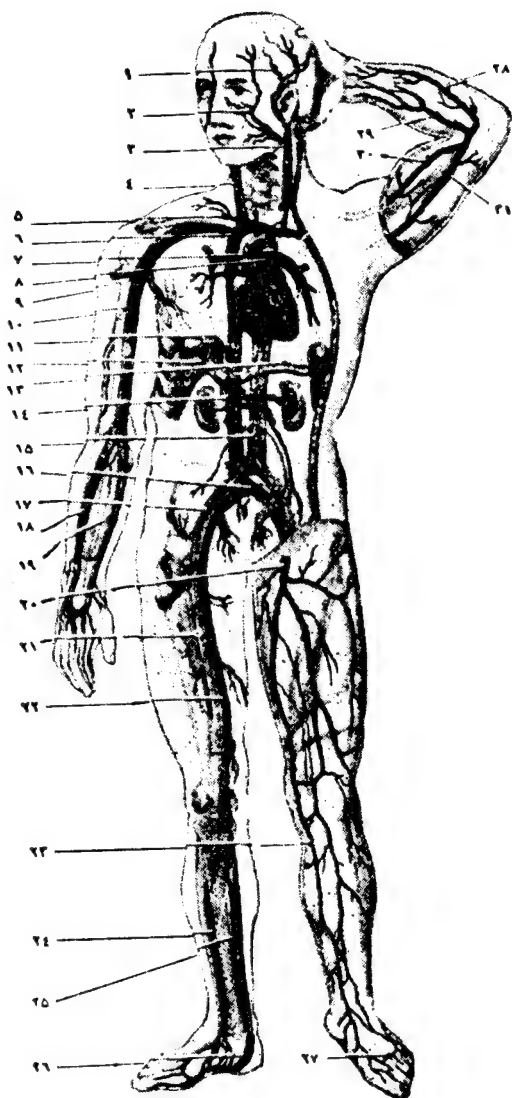
الهيكل العظمي

١. العظم الجداري
٢. العظم المؤشري
٣. العظم القصبي
٤. الفقرات العنقية
٥. الشو الغرابي
٦. الكتف
٧. رأس العنق
٨. الضلع
٩. الشو الفقري
١٠. الفقرة الصدرية الثانية عشرة
١١. الضلع الثاني عشر
١٢. الكتف
١٣. الكتف
١٤. الزنبر
١٥. العنقب
١٦. الرسغ
١٧. المشط
١٨. السليبات
١٩. الحوض العائلي
٢٠. الورك
٢١. عظم الفخذ
٢٢. المصراع الفخذي
٢٣. النهاية الطرفية الراحية
٢٤. الكعب
٢٥. العقب
٢٦. سلاسل مشط القدم
٢٧. العظم البهري
٢٨. فقرة العنق
٢٩. الفك العلوي
٣٠. الفك السفلي
٣١. الترقوة
٣٢. الشو الأضراسي
٣٣. القوس
٣٤. العنقب
٣٥. الفقرة العنقية الثانية عشرة
٣٦. المرفقة
٣٧. المعز
٣٨. رأس عظم الفخذ
٣٩. الحوض الكبير
٤٠. الرضفة
٤١. قصبته الساق
٤٢. المشطية
٤٣. النهاية الطرفية الراحية
٤٤. الكعب



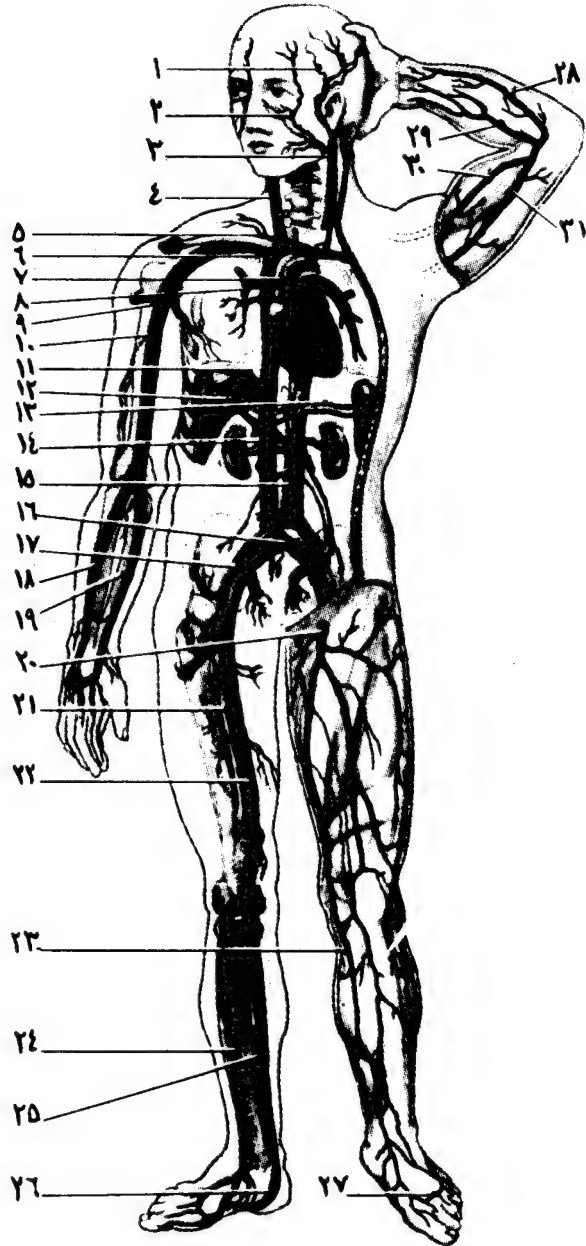
جریان خون

- ۱- شریان پیشانی
- ۲- ورید صورتی
- ۳- ورید وداخ داخلی
- ۴- شریان سبات
- ۵- تنه شریان درقی گردنی کتفی
- ۶- تنه ورید بازویی سری
- ۷- قوس آئورت
- ۸- شریان ریوی
- ۹- شریان وورید زیر بغلی
- ۱۰- شریان بازویی
- ۱۱- ورید اجوف تحتانی
- ۱۲- ورید باب
- ۱۳- شریان وورید طحالی
- ۱۴- ورید کلیوی
- ۱۵- آئورت
- ۱۶- ورید خاصره‌یی
- ۱۷- شریان خاصره‌یی
- ۱۸- شریان زنداسفل
- ۱۹- شریان زند اعلی
- ۲۰- قوس سافن
- ۲۱- شریان رانی
- ۲۲- ورید رانی
- ۲۳- ورید سافن داخلی
- ۲۴- شریان قصبه صغری
- ۲۵- شریان درشت نیی خلفی
- ۲۶- شریان کف پایی داخلی
- ۲۷- قوس وریدی پشت پا
- ۲۸- ورید زند اسفل سطحی
- ۲۹- ورید زند اعلای سطحی
- ۳۰- ورید قیغال
- ۳۱- ورید بلسیق



الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّةُ

١. الشريان الصرطي
٢. الوريد الودجى
٣. الوريد الودجى
٤. الشريان الشبكي
٥. الوريد الشبكي
٦. الوريد الودجى
٧. الوريد الودجى
٨. الشريان الشبكي
٩. الشريان والوريد
١٠. الشريان الودجى
١١. الوريد الودجى
١٢. الشريان الودجى
١٣. الشريان الودجى
١٤. الشريان الودجى
١٥. الشريان الودجى
١٦. الشريان الودجى
١٧. الشريان الودجى
١٨. الشريان الودجى
١٩. الشريان الودجى
٢٠. الشريان الودجى
٢١. الشريان الودجى
٢٢. الشريان الودجى
٢٣. الشريان الودجى
٢٤. الشريان الودجى
٢٥. الشريان الودجى
٢٦. الشريان الودجى
٢٧. الشريان الودجى
٢٨. الشريان الودجى
٢٩. الشريان الودجى
٣٠. الشريان الودجى
٣١. الشريان الودجى





ایپایانا



اولس



اوفریس



اوافاطریون

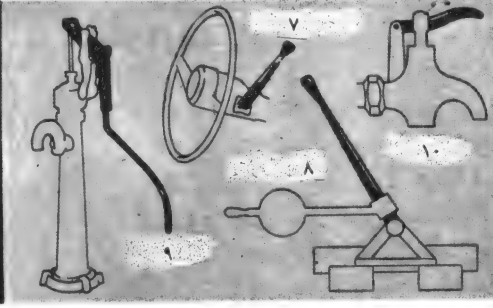
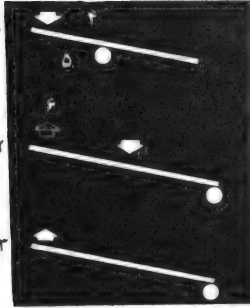


اوسنه



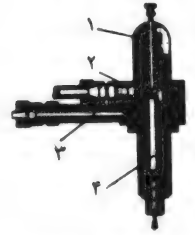
اندروسامن

اهرم - الرافعة. انقلبة



- ۱- اهرم نوع اول: النوع الأول
- ۲- اهرم نوع دوم: النوع الثاني
- ۳- اهرم نوع سوم: النوع الثالث
- ۴- نیروی محرک: القوة
- ۵- نقطة انكاس: نقطة الاستناد
- ۶- نیروی مقاوم: المقاومة
- ۷- دسته دنده بغل فرمان: رافعة، عتلة تبدیل السرعة
- ۸- دسته دنده گیربکس: رافعة، عتلة تحويل الشير
- ۹- دسته تلمبه: رافعة، عتلة المضخة
- ۱۰- اهرم شیر آب: رافعة، عتلة الحنفية

انزکتور - انيختن



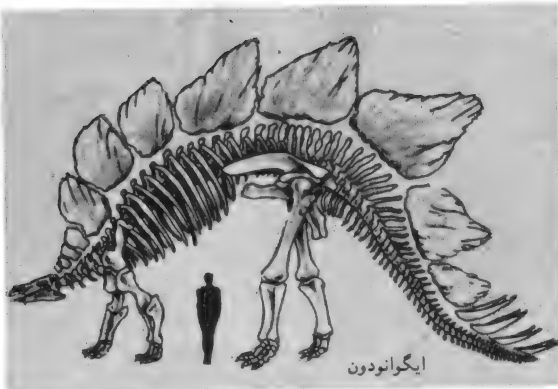
- ۱- پیچ تنظیم - لولب التعبير
- ۲- لوله های بازگشت: أنابيب الارتداد
- ۳- لوله های تخلیه: أنابيب الدفع
- ۴- سوزن: الإبرة



ایپاک



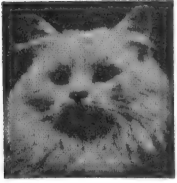
ایرسا



ایگوانودون



ایکتورنيس



آنقره



آوکادو



آنقوت



آناکوندا

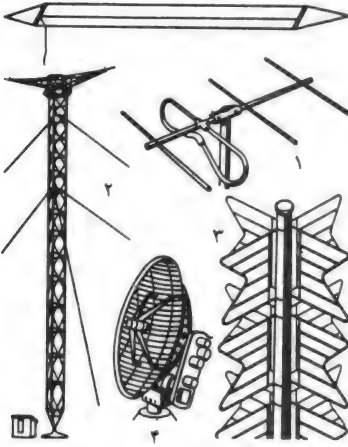


آمونیت



آملیس

آنتن - آنتنهای



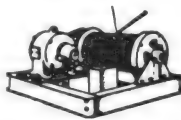
- ۱- آنتن گیرنده تلویزیون: هوائی استقبال الکتریکی
- ۲- آنتن فرستنده رادیو: هوائی ارسال رادیو
- ۳- آنتن فرستنده تلویزیون: هوائی ارسال الکتریکی
- ۴- آنتن رادار: هوائی رادار



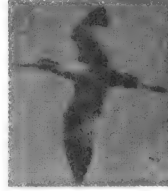
آهوی عربی



آهوی کاب

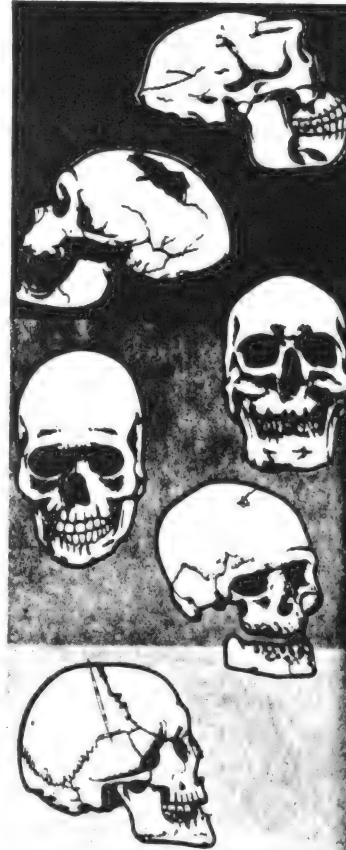


آهنجد



آوست

آنتروپولوژی: الاثر و یولوژی



۱- قرد جاوه انسان. سابق ظهور انسان (اول انسان)

۲- انسان نیاندرتال. پهلوی عصر یخبندان اخیر

۳- عروق غربال و کپرو مانیون و شانسلا. شکل انسان عاقل در عصر ما قبل تاریخ.

۴- جمجمه انسان المعاصر

۱- میمون آدم نمای جاوه. پیتکانتریوس ارکتوس. مربوط به دوره ما قبل تاریخ و پیش از پیدایش انسان (اوایل دوره چهارم زمین شناسی).

۲- انسان نئاندرتال. انسان نئاندرتال در عصر یخ یا دوره پلیستوس ظهور کرد.

۳- نسلهای گریمالدی و کرومانیون و شانسلا. نمونه هایی از انسان عاقل در دوره های ماقبل تاریخ.

۴- جمجمه انسان معاصر.



ب /b/ الباء، الحرف الثاني من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٢ في حساب الجُمَّل.

با /bā/ ١. ب [للمصاحبة بمعنى مع]، مع، لئِنْ، لُذْن. ٢. البَاج ← آش.

با آبرو /b-ābru/ الشريف، المُعْتَبَر، ذُو اعتبار.

بأب و تاب /b-āb-o-tāb/ مُفَضَّلًا، بالإشهاب، بالتفصيل، بالتطويل.

بآب ورنك /b-ā-o-rang/ زَيَانُ الوجْه ← زيبا، قشنگ.

باباب /bāobāb/ (گيا) التَّيْلِي، الحَمْزَة، الحَمْزَاء.

بابهت /bā-obohtat/ أَلْغَظِيم، الجَلِيل، الصُّخْم، الشَّاهِق.

باحتيياط /b-ehitiyāt/ المُخْتَاط، الثُّقُور، الحَذِر، المُخْتَرَس، السَّائِح، الحَازِم، المُتَخَوِّط، حَصِيْفُ الرَّأْي، اليَقْظ، اليَقْظَان، المُتَيَقِّظ، الشُّيْحَان، الهَجْهَاج.

بادب /b-ādab/ المُؤَدَّب، الأَدِيب، تَأْدِيبًا، بِأَدَبٍ، بِتَأْدِيبٍ، الدُّوق، السُّلُوكِي، المَسْلُوكِي، المُتَهَذَّب، المُتَهَذَّب، المُتَرْبِّي، المُعَلِّم، المُتَعَلِّم.

بادراك /b-edrāk/ المُذَكِّر، العَقُول.

بالارده /b-erādeh/ القَرْزُوم، قَوِيُّ القَرْم، الكَمِش، المُصَافِص.

بالارزش /b-arzeš/ ← باهميَّت.

بالاساس /b-asās/ الرَّاسِخُ فِي كَذَا، المُتَمَكِّن.

بااستعداد /b-este'dād/ الأَلَمْع، الأَلَمْعِي، المُزْهُوَّب غَفْلِيًّا ← دانا.

بااصل /b-asl/ ← أصيل.

بااطلاع /b-enelā/ ← آگاه.

بااعتبار /b-e'tebār/ ← با آبرو.

بانصاف /b-ensāf/ المُنْصَف، العَادِل.

بانضباط /b-enzebāt/ المُنْظَم، المُنْضَبَط.

باهميت /b-ahammiyyat/ المُهِمُّ، المُهِمَّة، الهَام، ذُو الشَّان، الجَدِّي، الحَظِير، العَظِيم.

باايمان /b-imān/ المُؤْمِن، المُتَقَيِّد، اِيْمَانٌ حَيٌّ.

باب /bāb/ ١ ← لَاقِ، شَايَسْتَه. ٢. الباب [بخش يا فصل كتاب]. ٣. (پز) الباب [روده] /porta/ ٤. المُتَمَوِّل، مَآيُوفِي القَصْرِ. ٥ ← بابا. ٦ ← تَنگه.

بابا /bābā/ البَابَا.

بابآدم /b-ādam/ (گيا) الأَرْقَطِيُون، القَرْطَب.

بابابزرگ /b-bozorg/ الجَدّ ← پدربزرگ.

باباشمل /b-šamal/ ← جوانمرد، لوطي.

باباغوري /b-quri/ جُحُوطُ العَيْن، المِنْبَة فِي العَيْن، زُرُّ العَيْن.

بابانوتل /b-noel/ بَابَا المِيلَاد.

بابت /bābat/ البَابَة، الصَّدَد، فِي خُصُوص، بِحَسَاب.

باب روز /bāb-e-ruz/ القَصْرِ، الحَدِيث، الرُّي، عَلَى الرُّي الجَدِيد، حَدِيثُ النَّمْط.

بابزن /bābzar/ ← سِيخ كَبَاب.

بابل /bābol/ (گيا) بَدَشْكَانْ شَائِك.

بابلس /bāblos/ (گيا) ← خَشْخَاش.

باب المعده /bāb-ol-me'de/ (پز) فَمُ المَعْدَة، بَوَاطِ المَعْدَة، البَوَاط.

بابون /bābun/ (جان) القَرْزُوح، الرُّيَح.

بابونه /bābune/ (گيا) البَابُونَج، البَابُونَق، الأَقْخُون، الفُخُون، حَبَقُ البَقَر، ثَفَاحُ الأَرْض، الحِرَّة.

بابونه بهار /b-ye-bahār/ (گيا) الإِرْبِيَان، الإِرْبِيَان، الرُّوبِيَان ← بابونه سگ.

بابونه رومی /b.-ye-rumi/ (گیا) الأُرْوَلَة ← گل داودی.
 بابونه زرد /b.-ye-zard/ (گیا) البَابُونَج الْأَصْفَر، غَبْنُ
 الْفَطْ.
 بابونه زیبا /b.-ye-zibā/ (گیا) أَقْحَوَانٌ شَرِيف، بَابُونَج،
 بَهَارِ نَبِيل.
 بابونه سفید /b.-ye-sefid/ (گیا) البَابُونَج الْأَبْيَض.
 بابونه سگ /b.-ye-sag/ (گیا) ← بابونه بهار.
 بابونه صحرایی /b.-ye-sahrāyi/ (گیا) ← بابونه زرد.
 بابونه کاذب /b.-ye-kāzeb/ (گیا) البَلْطُونِيَّة.
 بابونه کوتول /b.-ye-kotul/ (گیا) أَقْحَوَانٌ حَمِين، قُحْنَان،
 ماروت.
 بابونه معطر /b.-ye-mo'attar/ (گیا) ← بابونه.
 بابونه گماوی /b.-ye-gāvi/ (گیا) الکافُورِيَّة، القَرَار،
 الغَزْدِيْب.
 بابیت /bābit/ (شیم) مَقْدَنُ بَابِت.
 بابتیستها /bāptistha/ ← بابتیستا.
 بابیروسا /bābirusā/ (جان) البَابِيْرُوسَة ← خوک مالزی.
 باتالیون /bātālīon/ (نظ) ← گروه، دسته، گردان.
 باتجریه /bā-tajrebe/ الْمُجَرَّب، الْخَبِير.
 باتدبیر /b.-tadbir/ الْمُدَبِّر.
 باتربیت /b.-tarbiyat/ ← بادیب.
 باترفلای /bāterfelāy/ (جان) التَّفْع.
 باتری /batrī/ الغُود، المِرْکَم، البَطَارِيَّة.
 باتری آهن ربا /b.-ye-āhan-robā/ البَطَارِيَّة الْمَغْنِطِيْسِيَّة.
 باتری برقی /b.-ye-barqi/ البَطَارِيَّة الْكَهْرَبَائِيَّة.
 باتلاق /bātlaq/ الْمُنْقَع، الْمُسْتَنْقَع، الطَّبْط، الجِيَّة.
 باتوم /bātum/ النُّبُوت، الهَرَاوَة، الرُّقْلِيَّة.
 باتیست /bātist/ البَاتِيْسْتَة.
 باتیستها /b.-hā/ الْمُقْعَدَانِيُون.
 باج /bāj/ الْحَزَج، الْحَرَاَج، الْجَزْنَة، الْإِتَاوَة، الصَّرِيَّة،
 الطُّعْم، الطُّعْمَة، الوُضِيْعَة، الْإِرْتِفَاع، الْبَاَج، الْبَاَجَة.
 باجاروجنگال /bā-jār-o-janjāl/ المِرْزَبَد.
 باج دادن /b.-dādan/ إِتَاوَة / أَتَا، شَكْمَا / شَكْمُ ه.
 باجذبه /bā-jazabe/ ← بابیهت.
 باجرات /b.-jor'at/ الْجَسُور.
 باجرزه /b.-jorboze/ ← دلیر، قدرتمند.

باج سبیل /bāj-e-sebil/ الْبَاَج، الْبَاَجَة، الطُّعْمَة.
 باجگیر /b.-gir/ ۱. مُخْصَلُ الصَّرَائِبِ، الْجَابِي. ۲. الْقُتُوَّة،
 المِرْزَبَد ← لوطی.
 باجگیری /b.-g.-i/ اِسْتِزَار.
 باجانغ /bājanāq/ الْقَدِيل، السِّلْف، السِّلْف، الطَّاب ←
 همیش.
 باجانغ شدن /b.-šodan/ تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الرُّجُلَان ←
 همیش شدن.
 باجه /bāje/ الشُّبَاك.
 باجه پرداخت /b.-ye-pardāxt/ شُبَاكُ الصَّرْف.
 باجه پس انداز /b.-ye-pas-andāz/ شُبَاكُ التَّوْفِير.
 باجه حواله ها /b.-ye-havālehā/ شُبَاكُ الْحَوَالَات.
 باجه دریافت /b.-ye-daryāft/ شُبَاكُ الْاِسْتِیْلَام.
 باحرارات /bā-harārat/ ۱- گرم. ۲. الثَّيُور، الْأَلُوب،
 الثُّشِيْط، الْحَمْس، الْأَخْصَس، الْحَرَاة، الْأَجَاَج، الْفَعَال.
 باحمیت /b.-hamīyyat/ الْحَمِي.
 باحوصله /b.-howsele/ ← شکیبا.
 باحیثیت /b.-heysiyyat/ ← بآبرو.
 باخبر /b.-xabar/ ← آگاه.
 باخبر شدن /b.-x.-šodan/ ← آگاه شدن.
 باخبر کردن /b.-x.-kardan/ آگاه کردن.
 باختر /bāxtar/ ← الْمَغْرِب، الْعَرَب.
 باختری /b.-i/ الْعَرَبِي، الْمَغْرِبِي.
 باختن /bāxtan/ ۱- بازی کردن. ۲. الْحَسَاةُ فِي اللَّعْبِ
 أَوْ الْقَمَار.
 باخدا /bā-xodā/ الْمُؤْمِن.
 باخرد /b.-xerad/ ← خردمند.
 باد /bād/ ۱. الرِّيح، الرِّيحَة، الْهَوَاء، السَّيْم، الْجَارِيَّة،
 الْحَطُوم، الْعَرَفَة، الْحَزَج، السَّيْنَة. ۲. [در شکم] النُّفْخَة،
 الرِّيحَة، النَّخْو، الْمَخْرَج، الْفَسُو، الْفَسَاء، الصَّرْط،
 الصَّرَاط، تَطْبُلُ الْبَطْن. ۳. [که در برخی اندامها افتد]
 الْكُدَم. ۴- غرور.
 بادآور /b.-āvar/ المِرْزَاَج، المُرْنِج.
 بادآور د /b.-āvard/ (گیا) الْفَرَايِسْكِيْن.
 بادآور دن /b.-āvardan/ ← ورم کردن.
 بادآورده /b.-ā.-e/ حَظٌّ غَيْرٌ مُنْتَظَر.

- بادافره /bäd-äfräh/ القُوتبة ← كيُفر.
- بادافشان /bäd-äfsän/ المَذْرَى، المِذْرَاة.
- بادام /bädäm/ (گیا) اللُّوز.
- بادام پوست کنده /b.-e-püst-kande/ (گیا) لُوزُ المَقْشَر.
- بادام تلخ /b.-e-talx/ (گیا) اللُّوزُ المُرّ، المَرْخ، المَرْيَج.
- بادامچه /b.-ce/ (گیا) ← ارزن.
- بادام خاکی /b.-e-xaki/ (گیا) ← بادام زمینی.
- بادام زمینی /b.-e-zamini/ (گیا) حَبُّ الفَرِيز، القُولُ السوداني، فُسْتُقُ القَبِید.
- بادامستان /b.-estän/ المَلَاة.
- بادام سوخته /b.-suxte/ المُلْبَس.
- بادام شکن /b.-sekan/ الكَسَاة.
- بادام شیرین /b.-e-širin/ (گیا) اللُّوزُ الحَرّ.
- بادام فروش /b.-foruš/ اللُّواز.
- بادامک /b.-ak/ (گیا) ← بادامچه.
- بادام کاغذی /b.-e-käqazi/ (گیا) لُوزُ القُقْش.
- بادام کوهی /b.-e-kuhi/ (گیا) الحَبَّةُ الخُصْرَاء.
- بادام منقی /b.-e-monaqqä/ (گیا) لُوزُ القُقْش.
- بادام وحشی /b.-e-vahši/ (گیا) العايش.
- بادامه /b.-e/ (گیا) ← بادامک.
- بادام هندی /b.-e-hendi/ (گیا) لُوزُ هِنْدِي، اِهْلِيلِجُ لُوزِي.
- بادامی /b.-i/ اللُّوزِي.
- بادامی شکلات /b.-i-šeklän/ (گیا) فصيلةُ القُول السوداني.
- بادامیها /b.-hä/ اللُّوزِيَات.
- بادبادک /bädbädäk/ الزَايَةُ الشَّادَن، الطَّيَّازة.
- بادبالستیکی /b.-e-bälestiki/ رِيحٌ قِذَافِيَّة.
- بادبان /bädbän/ القَلْع، القَلْعَة، الشَّرَاع، الجَلّ، الرُّومِي، القَنْب، الثِّلْغَة، الطَّلَل.
- بادبان ماهی /b.-mähi/ (جان) سَلْفِيْش، sailfish (E)، بيناز.
- بادبرده /bäd-borde/ الذَّرَاء، الدُّزَى.
- بادبروت /b.-e-borut/ ← غرور.
- بادبزن /b.-bezan/ المِرْوَخَة، المِرْوَاح.
- بادبزن برقی /b.-b.-e-barqi/ المِرْوَخَة الكَهْرَبَائِيَّة،
- البهواة.
- بادبزن دستی /b.-e-dasti/ المِهْفَة.
- بادبزن سقفی /b.-e-saqfi/ مِرْوَخَة السَّقْف.
- بادبناه /b.-panäh/ الجَهَّةُ الَّتِي تَهَبُ نَحْوَهَا الرِّيحُ.
- بادپیچ /b.-pic/ الأَرْجُوحَة ← تاب ۳.
- بادجنوب /b.-e-janub/ الجَنُوب، المَرْيَسِي.
- بادخايه /b.-e-xäye/ الأَذْرَة، القَتَقُ الصَّفْصِي، الفُتَاق.
- الْقَلَط ← بادفتق.
- بادخور /b.-xor/ قُوْقُ الرِّيح.
- بادخوردگی /b.-x.-degil/ التَّغْرُصُ لِلْهَوَاء.
- بادخوردن /b.-xurdan/ ۱. التَّغْرُصُ للهَوَاء. ۲. التَّارُجُ على الأَرْجُوحَة.
- بادخورده /b.-xurde/ المَرْيَج. الذَّابِل ← باد زده.
- بادخورک /b.-xurak/ (جان) السَّبَد.
- باددادن /b.-dädän/ ۱. دَزَى / دَزَى يَدْرِي، وَتَدْرِيَة / دَزَى ت الرِّيحُ الشَّرَاب، تَهْوِيَة / هَوَى الشَّيْء، تَزْوِيحاً / رُوح، دَرَحاً / دَرَحَ فِي الرِّيح. ۲. ← نابود کردن، تلف کردن.
- باددار /b.-där/ النَّفَاح، النَّافِخ، المَرْيَاح، المَرْيَج.
- باد در کردن /b.-dar-kardan/ صَرَطاً وَصَرِطاً وَصَرِطاً وَصَرِطاً / صَرَطَ فُسْواً وَفُسَاءً / فُسَا.
- بادرفت /b.-roft/ الزَايِسُ الطُّفَالِي.
- بادر نجبويه /bädranj-buye/ (گیا) ← بادرنگبويه.
- بادرنگ /bädrang/ (گیا) الأَثْرَج، الأَثْرَنَج.
- بادرنگبويه /bädrang-buye/ (گیا) البَادِرُنْجِيَّوَة، التُّنْجَان، المُونَزْدَا، الأَسْتَبُون.
- بادرنگبويه صحرايی /b.-ye-sahräiy/ (گیا) بَقْلَة الصَّب.
- بادروج /bädrui/ الصُّومَر.
- بادريسه /bäd-rise/ الحَذْرُوف ← فرفره.
- بادزد /b.-zad/ رِيحٌ شَدِيدَة [مصحوبةً عَادَةً بِمَطَرٍ أَوْ ثَلْج].
- باد زده /b.-zade/ ← بادخورده.
- باد زده شدن /b.-z.-šodan/ رِيحاً / رَاغَ ت الرِّيحُ الشَّيْء، رِيحاً / رِيحَ الشَّيْءِ مَج.
- بادستر /bädastar/ (جان) ← بيدستر.
- بادسرخ /b.-e-sorx/ الحُمْرَة، دَاءُ الخُمْرَاء.

بادنجان /būdenjār/ (گیا) الباذنجان، البَتُّنجان، المَعْد، المَعْد، الزَّعْد، الأَنْب.
 بادنجان بری /b.-e-barri/ (گیا) الحَدَق.
 بادنجان دورقاب چین /b.-dowr-e-qāb-cin/ المُنْزَلَف، المُنْطَفَل.
 بادنجانیها /b.-i-hā/ (گیا) الباذنجانیات.
 بادنقش /bad-naqš/ وَرْدَةُ الرِّیاح، دائرة الرِّیاح.
 بادنکار /b.-negār/ (فر) مِرْسَمَةُ الرِّیاح.
 بادنکاری /b.-n.-i/ (فر) ← بادنگاشت.
 بادنگاشت /b.-negašt/ (فر) الأَیْمُو عُرافیا، فُنْ قِیاس وتسجيل شِدَّة الرِّیاح أوسرعِتها.
 بادنما /bad-namā/ (فر) دَوَّارَةُ الرِّیاح، نُضَلُ الرِّیْشَةِ، الدُّوَار، الأَجُولِي، الفَرْافَزَة.
 بادوام /bā-davām/ طَوِيلُ الاستِهلاك.
 باده /bāde/ ← می، شراب.
 بادهای بسانمان /bād-hā-ye-besāmān/ الرِّیْخُ التَّجَارِيَّة.
 بادهای تجارتمی /b.-ye-tejāratī/ ← بادهای بسانمان.
 بادهای تنجیده /b.-ye-tanjide/ الرِّیاحُ المَخْزُونَةُ أَو المَخْزِرَة.
 بادهای قطبی /b.-ye-qotbi/ الرِّیاحُ القُطْبِيَّة.
 بادهای واسامان /b.-ye-vāsāmān/ ← بادهای بسانمان.
 باده فروش /bāde-foruš/ ← می فروش.
 باده گسار /b.-g-osār/ ← شرابخوار، می خوار
 باده گساری /b.-g.-i/ ← شرابخواری، می خواری.
 بادی /bād-i/ الهَوَّايِي.
 بادیان /bādiyān/ (گیا) ← رازیانه.
 بادیانن /bā-diyānat/ المُنْدَيِّن، دُودَيِّن.
 بادیان ختانی /bādiyān-e-xatāyi/ (گیا) الجاذِبَة، الیائِسُونُ التَّجْمِي.
 بادیان رومی /b.-e-rumi/ (گیا) الَیْیَسُون، الَیْسُون، الَیْیَسُون.
 بادیان شامی /b.-e-šāmi/ (گیا) الیائِسُون ← بادیان رومی.
 بادیه /bādiye/ ۱. الباطِیَّة، الطَّاس، الطَّاشَة. ۲. ← بیابان.
 بادیه‌نشین /b.-nešin/ البادی، البَدَوِي، أَهْلُ الحَجَرِ

بادسنج /b.-sanji/ (فر) المِزْیاج.
 بادسنجی /b.-s.-i/ المَزِیخَة، قِیاسُ شِدَّة الرِّیْخ أَو سرعِتها.
 بادشرطه /b.-e-šorte/ المِلاح.
 بادشکن /b.-e-šekan/ طَارِدُ الرِّیْخ، دَوَّارُ طَارِدُ الرِّیْخ.
 بادشمال /b.-e-šemāl/ الشَّمال، الطَّیَاب.
 بادشناسی /b.-e-šenāsi/ الَایْیَمُولُوجِیَا، عِلْمُ الرِّیْخ وظواهرها.
 بادغالب /b.-e-qāleb/ الرِّیْخُ الغالب أَو المَسْطِیر.
 بادفتق /b.-e-fatq/ ← بادخایه.
 بادفتق دار /b.-e-f.-dār/ القِیْلِیْط، المَقْیِلْط، المَأْدُور، الَآدِر.
 بادفر /b.-far/ ← فرفره.
 بادقپک /b.-qapak/ (جان) السَّمام.
 بادقپکها /b.-q.-hā/ (جان) السَّماوِیَّات.
 بادقت /ba-deqqat/ یَحْذَرُ، الوَاعِی.
 بادکردگی /bād-kardagi/ الوَزَم، الإِنتِفاخ ← آماس.
 بادکردن /b.-kardan/ ۱. [مَص م] نَفَخَ / نَفَخْتُ، وَنَفِیْخاً / نَفَخَ - الشَّيْءُ، إِمْتَلَأَ الهَوَاءُ فِي الشَّيْءِ. ۲. [مَص ل] إِنْتِفاخاً / إِنْتَفَخْتُ، نَفُوراً / نَفَرْتُ وَزَمّاً / وَرَمْتُ يَرَمُ، تَوَزَمّاً / تَوَزَمْتُ، تَمَدَّدُ / تَمَدَّدَ بِالْإِمْتِلَاءِ مِنَ الدَّاجِلِ، تَضَخَّمَ / تَضَخَّ، قَبَبْتُ / قَبَبْتُ، غَبَبْتُ / غَبَبْتُ، تَهَيَّجْتُ / هَبَّجْتُ. ۳. ← افاده کردن ۲، تَكَبَّرُ کردن.
 بادکرده /b.-karde/ الوَارِم، المُوَزَم، المَنْفُوخ، المَغْبِق، النِّفِیْح، النَّافِر.
 بادکش /b.-keš/ كَأَشُّ الجِجَامَةِ أَو الهَوَاء.
 بادکش داران /b.-k.-dārān/ (جان) المُنْقَبَات.
 بادکنک /b.-konak/ البَالُونَة، نَفَّاحَة.
 بادکنک ماهی /b.-e-māhi/ عَوَامَةُ السَّمَكَة، النُّفَّاحَة.
 بادگرم /b.-e-garm/ الخَزُور، السُّوب، الهَيْف.
 بادگیر /b.-gir/ ۱. البَادَجِیر، المَنْفَس، المِزْوَحَة، كُوَّةُ التَّهْوِيَة. ۲. ← بادپناه.
 بادگیردودکش /b.-g.-e-dud-keš/ شَفَاطَةُ المِذْحَنَة.
 بادمفاصل /b.-e-mafāse/ الرُّوْمَاتِزْم ← روماتیسم.
 بادموسمی /b.-e-mowsemi/ الرِّیْخُ المَوْسِمِيَّة.
 بادنج /bādanj/ (گیا) ← نارگیل.

والمذَر.

باذوق /bāzowq/ صاحب الذوق.

بار /bar/ الجمل، الحُمولة، الشَّخَن، الشَّخَنَة، الشَّخَنَة، الثَّقُل، الوَزن، الوُفَر، الوُشَق، العِباء، الجُدج، الشَّيْلَة، الوِزَر، القالَة، الأود، الأودَة، الرُّفْل، الرُّفَر. ۲ - میوه. ۳. المَرة، النَّارَة، الطُّور، النَّزْلَة، الكَرَة، الطُّرُق، المَرضَة، الدُّور، الوَهْل، الوَهْلَة. ۱ - هاء: طَوْرًا بَعْدَ طَوْرٍ، مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ، مِرارًا. «دو - نزدی آمدم»: آتیته طَرَفَین. «اورا اولین - دیدم»: لقیته اَوَّلَ وَهْلَةٍ. «دو - ۵۰ مَرَّةً اُخَری». «برای آخرین بار»: مَرَّةً وَخَلاص. ۴. (فz) البار، وحدة لقیاس السُّنط. ۵. الحائَة، الخَمَازَة، المَشْرَب.

بارآور /bār-āvar/ ۱. المُنْمِر، المُنْجِل، المُنْتِج، المَرِنج. ۲. [في المصرفية] المُرْج، الإِنتاجِي.

بارآوری /b.-ā.-i/ التَّلْقِیح، الأُثْنی.

بارابرق /bārābarq/ (فz) الكَهْرَبائیة السُّفْطیة، كَهْرَبائیة الإِجْهَاد - یزوال کتریسته.

باراضافی /bār-e-ezāfi/ حُمُولَة إِضَافِیَة.

باراکودا /bārākudā/ (جان)، البَرُكُودَة.

بارالکترونی /bār-e-elektronī/ (فz) الشَّخَنَة الإِلِکْتَرُونِیَّة أَو الكَهْرَبَیَّة.

بارالکتریکی /b.-e-elektriki/ الشَّخَنَة الکَهْرَبائیة.

باران /bārān/ المَطَر، النِّث، الوَابل، النَّدی، الفَطَر، النُّوء، السَّبَل، الطَّل، الحِیا، الرُّجَع، الرُّزُق، الرُّحْمَة، الجَدوی، الجَدی، الحَبء، الباعِق، البَغْشَة، البَغْی، الخَشْکَة، الحَذْرَة، الحَذَر، الدُّجَن، الرُّوْق، الرُّش، الرُّعاف، السَّماء، السَّتاء، الصَّائِرَة، الصَّرْس، العِراق، العَفاء، العُجُوس، التَّمْرِیش، النُّوء، النُّصْر، النَّاصِح، الکافر، الکَفی، الطَّش، الطَّشِیش، الطَّشاش، الوَذق، الوَسِیق، التَّهْمِیم، الهَفاف، مُجَاج المُرَن.

باران باریدن /b.-bāridan/ - باریدن.

باران دار /b.-dār/ المَطْطِر.

بارانداز /bār-andāz/ الرِّصَف، الرِّصِیف، حَوْض السُّفَن.

باراندازی /b.-a.-i/ الإِسْتِغْراغ، القِيء.

باران دیده /bārān-dide/ ما أَصابَة المَطَر، ما بَئَلَّ بالمَطَر.

باران رادیو آکتیو /b.-e-rādio-aktiv/ السُّقْط، الغِبار الذَّری المُتساقِط.

باران سرخ /b.-e-sorx/ مَطَرُ الدَّم، المَطَرُ الأَحْمَر [بلون الدَّم].

باران سنج /bārān-sanj/ (فz) مَقْیَاس المَطَر، المِمْطَار.

باران سنجی /b.-s.-i/ المَقْیَائیة.

بارانک /b.-ak/ (گیا) غَبِیراءُ بَرِّیَّة، غَبِیراءُ مُغْیَصَة.

باران کوهزاد /b.-e-kuhāzād/ المَطَرُ الجِبَالِی.

باران گریز /b.-goriz/ الظَّلَة.

باران گیر /b.-gir/ - باران گریز.

بارانی /b.-i/ ۱. المِمْطَرَة، بِالطَو، المِمْطَط، المَشْمَع، المِمْطَر. ۲. [روز] المَاطِر، المِمْطَر، المِمْطِر.

بارانی پوشیدن /b.-i-pušidan/ إِغْطَافًا / إِغْطَافَت، تَغْطَافًا / تَغْطَافَت.

باربر /bār-bar/ الخَمال، الشَّیال، الخَمُول، المِغْثَل، الغِثال، الحامِل، الرُّافِع، الكَرِیک.

باربردار /b.-b.(bor)-dār/ - باربر.

باربرقی /b.-e-barqi/ (فz) - بار الکتریکی.

باربری /b.-b.-i/ الثَّقُل، العِناثَة، الجَمالَة.

باربند /b.-band/ حَمائَة الأَثقال، چارِبایَه [در عراق].

باربو /bārbu/ (جان) - سفره ماهی.

بار تنگ /bārtang/ (گیا) - بارهنگ.

بار خالص /bār-e-xāles/ حُمُولَة صَافِیَة.

باردار /b.-dār/ ۱ - میوه دار. ۲. الخَبَلی، الخَبْلان،

المُمْتَلِی، الحامِل - آبستن.

باردار شدن /b.-d.-sodan/ ۱ - میوه دار شدن. ۲. خَبَلًا /

خَبَلًا، خَمْلًا / خَمْلًا، خَمْلًا / عُلُوقًا / عُلُوقًا، تَلْقِیًا

/ تَلْقِیًا، تَلْقَیًا / تَلْقَیًا، تَلْقَیًا / تَلْقَیًا، تَلْقَیًا

وَنحوها - آبستن شدن.

باردار کردن /b.-d.-kardan/ ۱ - میوه دار کردن. ۲.

تَخْبِیلًا / خَبَلًا، إِخْبالًا / أَخْبَل، تَلْقِیًا / تَلْقَیًا ه -

آبستن کردن.

بارداری /b.-d.-i/ الخَبَل، الخَمْل، اللُّفَح، التَّاج.

باردان /bārdān/ (گیا) - اراقیطون.

باردهی /bār-dehi/ الإِثْمَار.

باررنگ /b.-e-rang/ البَاسِطَة، المَادِقَة، المَعْدَلَة، مادَة

تُضَافُ بَغْیَة التَّشِیط أَو النِّشِی أَو التَّغْذِیل.

باررود /b.-e-rud/ حُمُولَة التَّهَر.

باروز /bārez/ ← آشکار، برجسته.
 بارزد /bārzad/ (گیا) ← باربجه.
 بارسطاریون /bārestāriyun/ (گیا) البارسطاریون.
 بارسکپ /bāroskop/ (فز) البارؤسکوب.
 بارش /bāresh/ نَزُولُ الْمَطَرِ، الْهَطْلُ، الْهَطْلَانُ، الْهَشْ.
 بار شدن /bār-šodan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ، تَحْمِلًا / حُمْلُ
 مع.
 بارفتن /bārfatan/ الْبَلُورُ، الْبَلُورُ.
 بارفروش /bār-foruṣ/ [عم، عراقی] غُلُوهُ چي، الْبَقَالُ
 بِالْجُمْلَةِ، بَائِغُ الْخَصْرِ بِالْجُمْلَةِ.
 بارفیکس /bārfiks/ الثَّقَلَةُ.
 بارکاس /bārkās/ ← قایق موتوری.
 بار کردن /bār-kardan/ تَحْمِلُ / حَمَلُ، سَخْنًا / سَخَنَ
 تَ إِشْحَانًا / أَشْحَنَ، وَشَقًا / وَشَقَ يَسِقُ، إِسْقَافًا / أُوسِقَ،
 تَعَبَةً / عَبَى.
 بارکش /b.-keš/ ← باربر.
 بارگاه /bārgāh/ الْقَصْرُ، الْبَلَاطُ، حَبْمَةُ الْمَلِكِ.
 بارگیری /bār-giri/ الْحَمْلُ، الْحُمُولَةُ، التَّحْمِلُ، الْوَشَقُ،
 الشَّحْنُ، عَمَلِيَّةُ التَّشْجِيْنِ.
 بارلیف /bārlif/ نَقْشُ صُفْلِ الْبُرُوزِ.
 بارم /bārem/ الْجَذُولُ، الْمُعْدَلُ.
 بارنامه /bār-nāme/ الْبُولُصَةُ، الْبُولِيْسَةُ، وَزَقَةُ الشَّحْنِ،
 سَنَدُ الشَّحْنِ، وَثِيْقَةُ الشَّحْنِ.
 بارنامه راه آهن /b.-n.-ye-rāh-āhan/ بُولِيْسَةُ الشَّحْنِ
 بِسَكَّةِ الْحَدِيدِ.
 بارنامه کشتی /b.-n.-ye-keṣti/ بُولِيْسَةُ الشَّحْنِ بِالْبَحْرِ.
 بارندگی /bārandegī/ ← بارش.
 بارنده /bārande/ الْمَاطِرُ، الْمَطَرُ، الْجَمْطَارُ، الْجَذَارُ،
 الْمُطْطَرُ.
 بارو /bāru/ الْبُرْجُ، الْقُلْفَةُ، الصَّيْصَةُ، الصَّيْصِيَّةُ،
 الْجَمْرَسُ، الْجَمْرَسُ، الرُّبْصُ، الشُّورُ.
 باروبندیل /bār-o-bandil/ ← باروبنه.
 باروبنه /bār-o-bone/ الْمَتَاعُ، أَمْتِيَّةٌ، الرُّخْلُ، الْقَصُّ،
 الْقَصَصُ.
 باروت /bārut/ الْبَاؤُودُ.
 باروت پنبه /b.-e-pānbe/ الْفُطْنُ الْمُتَمَجِّزُ.

باروح /bā-ruh/ الطَّرُوبُ.
 بارور /bār-var/ الْحَامِلُ، الْمُثْمِرُ، الثَّمَرَاءُ، الْخَصْبُ،
 الْخَصِيْبُ، الْمُخْصِبُ، الْمِغْرَاعُ، الْوَلُودُ، الْوَلَادَةُ.
 بارورسازی /b.-v.-sāzi/ الْلَقَاحُ، التَّذْكِيرُ.
 بارور شدن /b.-v.-šodan/ ← میوه دار شدن، باردار
 شدن.
 بارور کردن /b.-v.-kardan/ ← میوه دار کردن، باردار
 کردن.
 باروری /b.-v.-i/ الْخَصْبُ، الْإِخْصَابُ.
 باروک /bāruk/ الْبَاؤُوكُ.
 باروکی /b.-i/ الْبَاؤُوكِي، «هنر باروکی»: الْفَنُّ الْبَاؤُوكِي.
 باروگراف /bārogrāf/ (فز) ← بارومتر ثبات.
 بارومتر /bārometr/ (فز) الْبَاؤُومْتَرُ، الْبِضْطُ ← هواسنج.
 بارومتر آنروید /b.-e-āneroid/ (فز) ← بارومتر فلزی.
 بارومتر ثبات /b.-e-sabbāt/ الْبَاؤُومْتَرُ الْمُسَجَّلُ ←
 فشارنگار.
 بارومتر جیوهی /b.-e-jiveyi/ الْبَاؤُومْتَرُ الرَّئِيْقِي.
 بارومتر خشک /b.-e-xošk/ (فز) ← بارومتر فلزی.
 بارومتر فلزی /b.-e-felezzī/ (فز) الْبَاؤُومْتَرُ الْأَسَاثَلِي،
 الْبَاؤُومْتَرُ الْمُغْدِنِي.
 بارون /bāron/ الْبَاؤُونُ.
 باره /bare/ الصَّدَدُ، الشَّانُ، الْإِغْتِيَارُ، الْخُصُوصُ «درء»:
 مِنْ خُصُوصٍ أَوْ بِخُصُوصٍ كَذَا. «در این ~» بِهَذَا الصَّدَدِ.
 بار همراه /bār-e-hamrah/ حَمْلُ مُرَافِقِ.
 بارهنگ /bārhang/ آذَانُ الْجَذِي، ذَنْبُ الْفَارِ، لِسَانُ
 الْحَمَلِ، لَقْمَةُ التَّغْفَةِ، اللَّاصِفُ، الْبُخْدَفُ.
 بارهنگ آبی /b.-e-ābi/ (گیا) الْمَسَاسُ، الْغَرْفَجُ، يَزْمَاؤُ
 الرَّاعِي.
 بارهنگ پنجه غازی /b.-e-panje-qāzi/ (گیا) الْإِكْتُونُ.
 بارهنگ سرنیزه یی /b.-e-sarneyzeyi/ (گیا) لِسَانُ
 الْحَمَلِ.
 بارهنگ شاخ گوزنی /b.-e-šāx-gavazni/ (گیا) الْأَذْيَنَةُ.
 بارهنگ هرز /b.-e-harz/ (گیا) لِسَانُ الْحَمَلِ الْمُتَوَسِّطُ،
 مَصَاصَةُ صَفِيْرَةٍ.
 بارهنگیان /b.-i-iyān/ (گیا) حَمَلِيَّاتُ.
 باری /bāri/ ۱. (فز) الْبَارِي، الْبَارُ، وَخَذَةُ الصَّنْطِ الْمَطْلَقَةِ.

٢. [ماشين، قطار] الشَّاحِنَة، عَرَبَةٌ نَقْل.

بار يافتن /bär-yāftan/ تَشْرِفًا / تَشَرُّفَ بِالْمُقَابَلَةِ، جُضُوءَ
/ حَظِّيْ - بِالْحُضُورِ أَوْ بِالْمُسْتَوَل، إِجَارَةٌ / أَجَارَ بِمُقَابَلَةِ
الملك.

باريت /bäri/ (شيم) الباريت.

باريتون /*bāritun*/ الجَهِير.

باريجہ /bārije/ (گیا) الْحَبِيبَةُ، قِنَّةٌ مَهْجُونَةٌ، بَارِذٌ.

[illegible]

باريك /bārik/ اللطيف، الذوق، الدقيق، الرقيق،
الزهيف، الضيق، الحرج، الأهيف، الهفاهف، المهفّف،

الْجَنِيفُ، النَّاجِلُ، النَّجِيلُ، السَّقِيمُ، الضَّامِرُ، الضُّمَرُ،
الْبَيْتُ، الْحَمِشُ، الدَّقْلُ، الذَّائِلُ، الرَّهِيْشُ، الرُّوْفَعُ،
السَّحْتُ، الشَّخِيْثُ، الْمَفْرُوقُ، الْكَثْتُ، الْغَثِيْثُ، الْكَبِيْرُ،
الْمُشَقُّ، الْمُشِيْقُ، الْمُمَشَّقُ، الْأَنْمَصُ، الْهَيْيَطُ،
الْمُهْجَرُ، الْهَمُّ، الصَّدْعُ، الْمَهْبُوطُ، الصَّوِي، الصَّوِيَّةُ،
السِّنْفَانُ.

باریک بین /b.-bin/ ← خرده بین، دقیق، کنجکاؤ.

باریک بینی /b.-b.-i/ ← خرده بینی، دقت، کنجکاوی.

باریک شاخان /b.-šäxän/ (جانـ) خَیْطِیَّاتُ الْقُرُونِ.

باریک شدن /b.-sodan/ نَحَفَ ۛ نَحْفًا ۛ نَحْفٌ / نَحِفَ ۛ نَحْفًا ۛ نَحِفَ ۛ نَحُولا ۛ نَحُلًا ۛ نَحَالَةً ۛ نُحُولَةً ۛ نُحُلًا ۛ نُحُلًا ۛ لُطْفًا ۛ لُطْفَةً ۛ لُطْفًا ۛ لُطْفًا ۛ عَجَفًا ۛ عَجَفًا ۛ عَجَفَ ۛ عَجَفَ ۛ اسْتَدَقَا ۛ اسْتَدَقَ ۛ هَفَفَةً ۛ هَفَفَةً ۛ هَفَفَ ۛ هَفَفًا ۛ تَهَفَفَ ۛ تَهَفَفَ ۛ تَهَفَفَ ۛ تَهَفَفَ ۛ هَلَسَ ۛ هَلَسًا ۛ هَلَسَ ۛ هَلَسًا ۛ تَرَفَّقًا ۛ تَرَفَّقًا ۛ تَرَفَّقَ ۛ تَرَفَّقَ ۛ اِزْمَكَ ۛ اِزْمَكَ ۛ صَايَا ۛ صَايَا ۛ زَهَافَةً ۛ زَهَافًا ۛ زَهَفَ ۛ زَهَفَ ۛ ← لَاحِظْ شِدْنَ.

بباریک کردن /b.-kardan/ نَحْفًا / نَحَفَ َ رَهْفًا / رَهَفَ
تَ إِزْهَافًا / أَزْهَفَ، إِذْقَاقًا / أَذَقَ َ ← لاغر کردن.

باریکه /b.-e/ الشُّقَّة.

باريكي *b-i/* الذُّقَّة، التُّخول، الهُزال، التُّحاقة، التُّخف،
 الذُّفل، الخُرج، الضُّيق، الرُّقَّة، الضُّمَر، الضُّمور،
 اللُّطافة، الخُطف، المَقوق، النُّخل، الهُلَس، الضُّف.

باريوم /*bäriyom*/ (شيم) الباريوم.

باز /bāz/ ١. المَفْتُوح، المَكْشُوف، الكَشِيف، الفُتْح،
المُتَنَدِّ، المُتَسِّع، المُضَيِّض، المَخْلُوف، المَفْلُوك. ٢.
ثَانِيًا، ثَانِيَةً، أَيْضًا، مُجَدَّدًا. ٣. البَاز، البَارِي، التَّار، الصَّفَر،
الأَزْرَق، أَبُو لَاحِق، القَطَام، الحَر، العَتِيق، الهَيْثَم. ٤.
(شِمْم) الأَسَاس، القَاعِدَة. ٥. السَّيْر، البَاع، البُوع ←
بَازِه.

باز آمدن /bäz-ämadan/ ← برگشتن.

بازار /bāzār/ البازار، السُّوق.

بازار آزاد /b.-e-äzäd/ السُّوقُ الحُرَّةُ، السُّوقُ المَفْتُوحَةُ.

بازارچه /b.-ce/ السُّوقَة، السُّوَيْقَة.

بازار رایج /b.-e-räyej/ ← بازار گرم.

بازار رسمی تجاری /b.-e-rasmi-ye-tejāri/ السُّوقُ

- القِسَارِيَّة. قُوَّة انْقِبَاضِ المَصَلَات.
- بازار سهام پیاده رو /b.-e-sehām-e-piyaderow/ شوق
الاسْهَام غير المسجلة في البورصة.
- بازار سیاه /b.-e-siyāh/ الشوق السوداء.
- بازار کساد /b.-e-kesād/ الشوق الزائفة.
- بازار گرم /b.-e-garm/ الشوق المشتطاة، الشوق
التشيط.
- بازار مشترک اروپا /b.-e-moštarak-e-orupā/ شوق
أوروبية مشتركة.
- بازار مکاره /b.-e-mak(k)āre/ المعرض، المؤسم.
- بازاری /b.-i/ الشوقی، العامی.
- بازاریاب /b.-yāb/ مروج الدعایة، مروج الأفكار.
- بازاریابی /b.-i/ تسوق.
- باز افسرد /büz-afsord/ غودة تجمد الماء.
- بازالت /büzält/ البازلت، حجر قاس داکن بزکاني الأصل.
- باز ایستادن /büz-istādan/ ← بازماندن.
- بازین /b.-bin/ مراقب الثقات، المفتش ← کنترلر.
- بازبینی /b.-b.-i/ التفتيش.
- بازبینی کردن /b.-b.-i-kardan/ تفتيشاً / فتش
البطاقات أو البضائع.
- باز پخت /b.-pox/ تخمیه [الزجاج لتثبيت الألوان عليه]،
التلدين [بالخميرة ثم بالتبريد].
- باز پرداخت /b.-pardāxt/ الرد، الإعادة، التسديد.
- باز پرس /b.-pors/ (حق) المحقق، قاضي التحقيق،
القاضي المستجوب، المستنطق.
- باز پرسى /b.-p.-i/ (حق) الاستنطاق، التحقيق،
استجواب، الفزقة.
- باز پرسى کردن /b.-p.-i-kardan/ استجواباً / استجوب،
استنطاقاً / استنطقاً، تحقيقاً / حق.
- باز پرسى مقدماتى /b.-p.-i-ye-moqaddamāti/ التحقيق
الأولي.
- بازتاب /büz-tāb/ ١. (فز) الإنعكاس. ٢. العاكس.
- بازتاب روانی /b.-t.-e-ravāni/ الإنعكاش النفسي.
- بازتاب زا /b.-t.-zād/ (فز) مسبب العمل المنعكس، مريد
المنعكسات، مسبب الإنعكاس.
- بازتاب سنجی /b.-t.-sanji/ (فز) قياس الإنعكاس، قياس
- بازتاب شرطی /b.-t.-e-šarti/ (فز) الإنعكاش المشروط.
- بازتاب کلی /b.-t.-e-kolli/ (فز) إنعكاس داخلي كلي.
- بازتابنده /b.-t.-ande/ (فز) العاكس.
- بازتابنده حرارت /b.-t.-a.-ye-harārat/ العاكس الحرارة.
- بازتابنده نور /b.-t.-a.-ye-nur/ العاكس النور.
- بازتاب نور /b.-t.-e-n/ (فز) ← بازتابنده نور.
- باز جویو /büz-ju/ المحقق، الفاحص، المراجع،
المستجوب.
- بازجویی /b.-j.-yi/ (حق) التحقيق، الفحص، استجواب
الشهود، الاستنطاق، البحث، التحري، التفتيش.
- بازجویی قضایی /b.-j.-yi-ye-qazāyi/ (حق) التحقيق
القضائي.
- بازجویی هویت متهم /b.-j.-yi-ye-hoveyiyat-e-
mottaham/ (حق) تحقيق الشخصية.
- بازجویی کردن /b.-j.-yi-kardan/ بحثاً / بحث - عن
الشيء، استنطاقاً / استنطق ه القاضي، استقراء /
استقراء الأمر، تحرياً / تحري، تفحصاً / تفحص، فحصاً /
فحص - فحشاً / فتش، فتوشاً / فتش - .
- باز خرید /büz-xarid/ شراء مرة ثانية، الإشتداد، بيع
الوفاء، البيع الوفاي.
- باز خرید سهام مالی /b.-x.-e-sehām-e-māli/ اشتهاك
السندات.
- باز خرید کردن /b.-x.-kardan/ تعويضاً / عوض.
- باز خشین /büz-e-xāšin/ (جان) ← خشین.
- بازخواست /büz-xāst/ ← پرسش.
- باز داده /b.-dāde/ الثنا، المحصل، المزدود.
- باز دار /b.-dār/ البزار، البازدار ← بازيار.
- بازدارنده /büz-dārānde/ المانع، المناع، المنوع،
الزادع، الناهي، الصدوع، الرينة، العاير.
- بازداشت /b.-dāšt/ ١. الصبط، الإغتيال، الجزم،
الجزمان، التهمية، التهو، التهمي، المنع. ٢. (حق)
الحبس، السجن، الوتيرة، التوقيف، القبض، المنع،
الحجز، الإغتيال.
- بازداشت کردن /b.-d.-kardan/ ← زندانی کردن.
- بازداشتگاه /b.-d-gāh/ → زندان.

بازداشتن /b.-d.-tan/ حبس / حبس / هب / منع
 ت تمنعاً / منع / وقف / وقف يوقف / إيقاف / أوقف / نهوا /
 نهات / نهياً / نهى / ت نهية / نهى / إنباء / أبى ه الشىء
 ومنه / أخذاً وتأخذاً وماخذاً / أخذت على يد فلان /
 تأخيراً / أحرز / أجلأ / أجلت / إيجالاً / أجل / أزلأ / أزل
 ب أفكأ / أفكت / ه عن الشىء / ألتأ / ألت ب النيات /
 إلتاك / بزلأ / بزل بشلأ / بسلت / نأناة / نأنا / نبرأ / نبر
 ت نبريراً / نبر / تثبیطاً / تبیط / تبیطأ / تبیطت / ثنيا /
 نئى ب إنشاء / أنئى / جأيا / جأى ب جحماً / جحمت
 جذياً / جذى ب إجداء / أجذى / تجليياً / جلبت /
 جهجه / جهجه / جهضأ / جهضت / جحأ / جحأ
 خجوا / خجأ / خجزلأ و ججازه / خجزلأ / محاجزه /
 حاجز القدو / إحتجأ / إحتجفت نفسه عن الشىء / خجماً
 / خجمت / خجنا / خجنت ب خذاً و خدأ / خدأ / ه عن
 الأمر / خردأ / خردب / خردبأ / خرد / خرمأ و خرمأ و
 خرمنا و خرمنا و خرمنا / خرم ب خرمزه / خرمزق /
 إخشاش / أخش / خشمأ / خسمت عليه القرص / خضوا /
 خصأ / إختضناً / إختصن / خطلاً / خطلت / خفا / خفا
 ت خفوا / خفرت / خفوا / خفأ / خفأ / خفمت /
 إحكماً / أخكم / تخكىماً / خكم / خشأ / خشت / خنا
 / خن ب إحناكأ / أحنك / محاوتة / حاوت / خبلاً / خبل
 ت خنأ / خنأ / خنأ / خنأ / خنأ / خنأ / خنأ / خنأ /
 خزأ / تخببأ / خبب / خدخه / خدخ / خدأ / خدأ /
 ت خدأ / خدأ / خدأ / خدأ / خدأ / خدأ / خدأ / خدأ /
 / رجب / رجبأ / رجب / رجا و رجأ / رجبأ / رجبأ /
 / ردت / ردتأ / ردت / ردتأ / ردتأ / ردتأ / ردتأ / ردتأ /
 زهما / زهما / زهما / زهما / زهما / زهما / زهما / زهما /
 شجرت / شجرت / شجرت / شجرت / شجرت / شجرت / شجرت / شجرت /
 ه عنه / مشاعلة / شاعل / إضحابأ / أضحب / صدأ / صدأ /
 ت صدغأ / صدغ / صدغأ / صدغأ / صدغأ / صدغأ / صدغأ / صدغأ /
 إضدادأ / أضدأ / إضدارأ / أضدر / صرأ / صرأ / ه عن
 الرأى / صدأ / صدأ / صبنا / صبت / ظلفأ / ظلف ب
 غبلاً / غبل ب غجراً / غجر ب / غجراً / غجر / غجراً /
 تغجس / إغدامأ / أغدم / غدوا و غدوان / غدا / تغديت /
 غدى / إغدابأ / أغذب / تغذياً / غذب / إغتراضأ /
 إغترض / غزأ / غزب / غزأ / غزف / غزف / غزف / غزف /

إغشاشأ / أغش / ه عن حاجته / غصراً / غصرب / غصماً /
 غصم ب غصبا / غصبت ب غصلاً / غصلت / غطفاً و
 غطوفاً / غطفت ب غففاً / غفت ب إغيقاباً / إغقتب /
 تغقيلاً / غقل / إغيقالاً / إغقتل / تغكفاً / غكتأ /
 غكت ب غكصأ / غكص ب غكظأ / غكظ ب تغكيطأ /
 غكظأ / غكسأ / غكس ب غكأ / غك ب إغيتلالاً / إغيتل /
 تعالاً / تعال فلانأ / تغنية / غنى / تغوينا / غوت / غوفا /
 عاق ب غيقأ / عاق ب إعاقه / أعاق / تغوينا / غوت / غوفا /
 اغتياقأ / إغتاقت / تغوفا / تغوفا / غوفا / غوفا /
 غرض ب غسراً / غسرت / إغشاشأ / أغش / غصناً / غصن
 ب غصراً / غصرب / غصناً / غصن ب غنا / غنا ب غنصأ /
 غنص ب قذعأ / قذعت / إقداعأ / أقذعت / قضرأ / قضر / ه
 في بيته / قفودأ / قفدت به شغل / تقفداً / تقفدت / إقداعأ /
 أقفدت / إقبتادأ / إقتعدت / قظماً / قطع ب قفماً / قفعت
 قظماً / قمت ب إقماعأ / أقمت / قنطأ / قنطت / كبحأ /
 كبح ب كبحأ / كبح ب كبلأ / كبل ب كئلاً / كئلت
 كئماً / كئمت ب إكدا / أكدي / كسراً / كسرت / كظماً /
 كظمت ب الشىء وعلى الشىء / ككفمت / ككعت / كفا /
 كفت ب تكافأ / تكافت / ككفمت / ككفت / إلبامأ / ألبمت /
 لجنأ / لجن ب تلجيصأ / لخص / إلباصأ / إلتخص / لدا
 / لذت / لذتأ / لذت / لذتأ / لذتأ / لذتأ / لذتأ / لذتأ /
 إلهاء / ألهى / ليتأ / لاث ب تلوتيا / لوت / منعأ / منع
 ثماناً / ثمانع الإجلان / ثمانعة / مانع / نأناة / نأنا /
 نجعجة / نجعت / نجوا / نحات / ننجية / نحي / نحصأ /
 نحص ب نكدأ / نكدت / إنكاعأ / أنكعت / إنكالا / أنكل /
 تئكيلأ / نكل / ونطأ و ونطأ / ونطأ / ونطأ / ونطأ / ونطأ /
 إنداهأ / أودة / توربأ / وزع / إرباعأ / أوزع / وزعأ / وزع
 يزغ / توعيتأ / وعث / توعيرأ / وعز / وعزأ / وعزأ / وعزأ /
 توعيتأ / وعق / وعقأ / وعقأ / وعقأ / وعقأ / وعقأ / وعقأ /
 تهديناً / هدن / هورا / هار.

بازدانگان /b.-dānegān/ (گيا) غزبانان البزور.

بازدشتى /bāz-e-dāšti/ (جان) النصف.

بازدم /bāz-dam/ (بز) الوشغ الخويى / الزفير / الإزفير.

بازدو ظرفيتى /bāz-e-do-zarfiyyati/ (شيم) الشائى
 الحمص.

بازدوست /b.-dust/ (شيم) مشتقيد / شريع الإختصاب

بالأصباغ ← قلیا دوست.

بازستانی /b.-setāni/ الإسترجاع، الإعادة.

بازده /bāzde/ النَّيْجَة، النَّاجِ، الحَصِيلَة، الحَاصِل،
المَزْدُود.

بازسفید /bāz-e-sefīd/ (جان) الزُّرْق.

باز شدن /bāz-sodan/ تَفْتَحُ / تَفْتَحُ / انْفَتَحَ / انْفَتَحَ،
تَفْتِيحًا / فُتِحَ، تَفْرُجًا / تَفْرُجُ، انْفِرَاجًا / انْفِرَاجًا / انْجِلَالًا /
انْجَلَّ، وانْكَسَاكَ / انْكَسَى، وَتَسْنَى / تَسْنَى، وانْصَمَا /
انْصَمَتْ الْعُقْدَةُ، انْطَلَقَ / انْطَلَقَ، انْفِصَاصًا / انْفِصَاصًا،
انْصِغَافًا / انْصَغَفَ، وانْصَلَقَ / انْصَلَقَ الْبَابُ، انْفِرَاطًا /
انْفِرَاطًا.

بازده دادن /b.-dādan/ دَرَا / دَرُ / اِغْلَا / اَعْلُ، اِنْتاجاً / اُنْتَجَ.

بازدید / *bāz-did*، الْكَشْفُ، الْمُعَايَنَةُ، التَّدْقِيقُ، الْفَحْصُ،
الْمُرَاحَظَةُ، التَّفْقُّدُ.

بازدید کردن /b.-kardan/ مُعَايَنَةُ / عَايَنَ، رَدَّأَ وَمَرَدَّأَ
وَمَرَدَّدُوا وِرْدِيدِي / رَدَّ الرِّيَازَةَ، زَوَّرَ وَزِيَارَةً وَمَزَارًا / زَارَتْ
فَنَشَأُ / فَتَشَتْ، تَفْتِشُ / فَتَشُ.

باز فروش /b.-foruš/ المِيعُ الثَّانِيَّةُ.

بازفروش کردن /b.-f.-kardan/ بیعاً / باع - ثانیة.

باز کردن /b.k/ / فَتَحَا / فَتَحَ َ فَرْجًا / فَتَحَ َ ثَفْرِيجًا /
 فَرْجٌ ، خَلَا / خَلَّ الْقُدَّةَ ، فَكَّأَ / فَكَّأَ َ ثَفْرِيكًا / فَكَّكَ ،
 بَلَجًا / بَلَجَ َ وَابِلًا / أَبْلَجَ ، وَجَفَأَ / جَفَأَ َ ، وَاشْفَا /
 اشْفَى ، وَسَنَوُا وَسَنَوُا وَسِنَاوَةً / سَنَأَ َ الْبَابَ وَنَحْوَهُ ، فَجَوُا /
 فَجَأَ َ ، فَصَّأَ / فَصَّأَ َ حَتَمَ الْبَابَ وَالْحَتَمَ عَنِ الْكِتَابِ ،
 إِنشَاطًا / أَتَشَطَّ ، وَإِنْشَاطًا / إِنْشَطَ الْقُدَّةَ ، نَفَّضًا /
 نَفَّضَ َ الْحَبْلَ أَوْ الْغُرْلَ ← كَشَدُونَ .

بازرس /b.-res/، القَتَّاش، المُقَشِّش، المُراقِب، المُشْرِف،
المُراجع.

بازرس آموزش /b.-r.-ämuzeš/ مراقبُ التعلیم.

بازرس روزنامه‌ها و نمایشنامه‌ها /b.-r.-e-ruznāmeḥā-
مُرَاقِبُ الْمَطْبُوعَاتِ وَغَيْرِهَا. va-namāyešnāmeḥā/

بازرس کل /b.-r.-e-kol/ المَفْتَشُ العام.

/b.-r.-e-maddres-e-doxtarän/ بازرس مدارس دختران
مُراقبَةُ تَعْلِيمِ النِّبَاتِ.

باز گذاشتن /b.-gozāštan/ ۱ ← رها کردن. ۲ ← واگذار کردن.

بازگرد /b.-gard/ ← بازگشت.

بازگردانیدن /b.-gardānidan/ ← برگردانیدن

بازگردنده /b.-gardande/ العائد، الآيب، القافِل.

بازگردد /b.-gardidan/ ← برگشتن.

باز گرفتَن /b.-gereftan/ ← پس گرفتن.

بازگشت */b.-gast/* الرُّجْعَة، المَرْجِع، المَرْجُوع، الرُّجْعَى،
التَّوَدُّ، التَّوَدَّة، الأَوْبَة، الأَوْب، الإِيَاب، المَحَاوَرَة،
المُهَاوَدَة، الأَبْلُوَّة ← بازگشتن، برگشتن.

بازرسی کردن /b.-r.-i-kardan/ /مُعَايَنَةُ / عَايَنَ، فَتَشَأْ /
فَتَشَأْ، تَفْتَشِئْ / فَتَشَأْ ..

بازرسی نظامی /b.-r.i.-ye-nezāmī/ (نظ) رِقَابَةُ عَسْكَرِيَّة.
بازرگان /bāzargān/ البازرگان، التَّاجِر، البَيْع، البائع،
العجوز، الرُّقَاجِي.

بازرگانی /b.-i/ الثَّجَازَة، المَتَجَر، التَّشْعُب، الرِّقَاقَة،
الْأَثَار.

بازرگانی آزاد /b.-iye-āzād/ التبادل الحر، التجارة الحرة.
بازرگانی پایاپای /b.-iye-pāyāpāy/ تجارة التفاضل.

بازرگانی خارجی /b.-iye-xäreji/ التَّجَارَةُ الْخَارِجِيَّةُ.
بازرگانی دریایی /b.-iye-daryäyi/ الْبَحْرِيَّةُ التَّجَارِيَّةُ.

بازرگانی کردن /ب. -i-kardan/ ثَجَّرًا وَتِجَارَةً / تَجَرَّعْتُ
 إِثْجَارًا / أَتَجَرَّ، إِثْجَارًا / إِثْجَرُ، مُتَاجِرَةً / تَاجِرٌ، مُؤَالَفَةٌ /
 أَلَفٌ، رَفِيعًا وَرَفَاحَةً / رَفِيعٌ.

بازگشتن /b.-gaštan/ ← برگشتن

باز گفتن /b.-goftan/ ← بازگو کردن.

مازگو lb.-gw/ حكاية الأخيار.

بازگو کردن /b.-g.-kardan / حکایه / حکایه - الحدیث.

بازگیری /b.-giri/ ← یس گرفتن.

بازلا /bäzellä/ (گیا) البازلہ

بازسازی /bāz-sāzi/ التَّجْدِيد، التَّزْمِيم.

بازستاندن /b.-setändan/ ← بازگرفتن.

- باظرفیت */bā-zarfiyyat/* البَظْم.
- باع */bā/* ← باز ۵.
- باعاطفه */bā-ātefe/* ← بامحبّت.
- باعث */bā'es/* السَّبب، المُسَبِّب، المُنبِئ ← سبب، انگیزه.
- باعث شدن */b.-šodan/* تَسَبُّباً / تَسَبَّبَ بِالْأَمْرِ، إِخْدَاتاً / أَخَذْتُ، إِثْرَاتاً / أَوْرَثَ هَذَا.
- باعرضه */bā-orze/* ← لایق.
- باعظمت */b.-azamat/* ← بزرگ، عظیم.
- باعقل */b.-āql/* ← خردمند.
- باغ */bāq/* البُسْتَان، الرُّوْضَةُ، الْحَدِيقَةُ، الْجَنَّةُ، الْجَنَّةِيَّةُ، الْفِرْدَوْسُ، الدُّوْحَةُ، الْمَرْتَعَةُ، السَّاعِمَةُ، الْحَائِشُ، الْمَالَةُ، الْوَاضِعَةُ، الظِّلِيلَةُ.
- باغبان */b.-bān/* البُسْتَانِي، الْجَنَائِنِي، الْجَنَائِنِي، النَّاطِرُ، النَّاطُورُ، الْجَوَارُ، الْأَرِيْسُ، بَخْشُونَجِي.
- باغبانی */b.-i/* البُسْتَانِي، النَّظَارَةُ، الزَّرَاعَةُ.
- باغچه */b.-ce/* الْجَنَّةِيَّة، الْحَائِشُ.
- باغچه روی بام */b.-c.-ye-ru-ye-bām/* حَدِيقَةُ السُّطْحِ.
- باغدار */b.-dār/* الْبَيْطَانِي.
- باغره */bāqre/* (پز) الْوَرَمُ، الْخِرَاجَةُ، الدُّمْلَةُ، النَّامِيَّة، tumour
- باغستان */bāqestān/* ← باغ.
- باغ سنگستانی */bāq-e-sangestāni/* الْحَدِيقَةُ الصُّخْرِيَّة.
- باغ گیاهان */b.-e-giyāhān/* ← باغ نباتات.
- باغ نباتات */b.-e-nabātāt/* الْخَقْلُ النَّبَاتِي.
- باغوجه */bāquje/* (جان) الْأَخْيَضِر.
- باغ وحش */b.-e-vahš/* حَدِيقَةُ الْحَيَوَانَات، الْخَيْرِ.
- باغی */b.-i/* البُسْتَانِي.
- باغیرت */bā-qeyrat/* الْحَرَازَةُ، الْحَارُ، الْغَيُور.
- بافت */bāft/* (پز) النَّسِيج.
- بافت آگینی (پز) */b.-e-āgini/* الصَّامُ، النَّسِيجُ الصَّامُ.
- بافت آوندی */b.-e-āvandī/* (پز) النَّسِيجُ الْوَعَائِي.
- بافت استخوانی */b.-e-ostoxāni/* (پز) النَّسِيجُ الْقَظْمِي.
- بافت اسفنجی */b.-e-esfanji/* (پز) النَّسِيجُ الْإِسْفَنْجِي.
- بافت برداری */b.-bardāri/* (پز) اسْتَنْصَالُ نَسِيجِ مَنْ الْجَسَدِ الْخِيٍّ وَدِرَاسَتُهُ مَجْهَرِيّاً.
- بافت پایه */b.-e-pāye/* (پز) النَّسِيجُ الْقَاعِدِي.
- بافت پوششی */b.-e-pušeši/* (پز) الظَّهَازَةُ، نَسِيجُ ظَهَارِي.
- بافت چربی */b.-e-carbi/* نَسِيجٌ ذَهْنِي.
- بافت دندانسی */b.-e-dandāni/* (پز) النَّسِيجُ السِّنِّيُّ أَوِ الصَّرْسِي.
- بافت رشته‌سی سفید */b.-e-rešeye-ye-sefid/* (پز) النَّسِيجُ اللَّيْنِي الْأَبْيَضُ.
- بافت زان */b.-zā/* (پز) مَكُونُ الْخَلَايا.
- بافت پیوندی */b.-e-peyvandi/* (پز) ← بافت آگینی.
- بافت شناس */b.-šenas/* (پز) عَالِمُ الْأَنْبِجَةِ أَوِ النَّسِيجِ.
- بافت شناسی */b.-š.-i/* عِلْمُ الْأَنْبِجَةِ.
- بافت عصبی */b.-e-asabi/* (پز) النَّسِيجُ الْعَصْبِي.
- بافت غضروفی */b.-e-qozrufi/* (پز) النَّسِيجُ الْغَضْرُوفِي.
- بافت کشسان */b.-e-kešsān/* (پز) نَسِيجٌ مُتَمَطِّط.
- بافت کشسان زرد */b.-e-k.-zard/* (پز) نَسِيجٌ مُتَمَطِّط أَصْفَرُ.
- بافت محافظ */b.-e-mohāfez/* (پز) نَسِيجٌ وَاقِي.
- بافت مردگی */b.-mordegi/* (پز) التَّنَكُّرُ، مَوْتٌ مَوْضِعِي يُحِلُّ بِالنَّسِيجِ الْحَيِّ.
- بافت ملتحمه */b.-e-molteheme/* (پز) بافت آگینی.
- بافتن */bāftan/* نَسَجْتُ، حَوَكْتُ / حَاكَتْ، تَخَيَّنَا / حَيَكْتُ، فَتَلْتُ / قَتَلْتُ، تَخَيَّلْتُ / خَبَلْتُ، إِخْصَافاً / أَخْصَفْتُ، خَيْساً / حَاسِباً، إِدْمَاجاً / أَدْمَجْتُ، سَفّاً / سَفَّيْتُ، إِسْفَافاً / أَسَفْتُ، إِشْتَاءً / أَشْتَى، وَتَشْيِيَةً / سَتَى الثُّوبَ، صَفَرّاً / صَفَرْتُ الْخَبْلَ أَوِ الشَّعْرَ، طَمّاً / طَمَعْتُ غَفْصاً / غَقَصْتُ غَيّاً / غَوَيْتُ وَتَغَوَيْتُ / غَوَيْتُ الشَّعْرَ أَوِ الْخَبْلَ، وَضَدّاً / وَضَدْتُ يَصْدَ، وَتَوْصِيداً / وَضَدْتُ الثُّوبَ، وَضْناً / وَضَنْ يَضُّ.
- بافته */bāfte/* الْمَنْشُوجُ، النَّسِيجُ، الْمَغْرُزُ، الْمُلْتَفُّ، الْمُصْفُورُ، الشَّمْحَاقُ، الْمَجْدُولُ.
- بافته شدن */b.-šodan/* اِنْتَسَجَ.
- بافراست */bā-ferāsat/* سَرِنَغُ الْخَاطِرِ، الذِّكْيُ ← تيز هوش، زیرک.
- بافرهنگ */b.-farhang/* الْمُتَنَفُّ ← روشنفکر.
- بافزیت */b.-fazilat/* ← خردمند.

بافندگی /bāfandegi/ النّسج، النّساجة، الغزل، الخوک، الجياكة.
 بافنده /bāfande/ الحائك، النّساج، الوّصا، النّاسج، الغزل، الغزار، الواشي.
 بافه /bāfe/ الجزرة، الشّمال، الشّمالّة، الطّوي، العامّة، الغنّط، الكدّرة، الهدلول.
 باقاعده /bā-qā'ede/ المنّظّم.
 باقرقره /bāqerqere/ (جان) الطّنهوج، الخزط.
 باقرقره شن زار /b.-ye-šen-zār/ (جان) النّصف.
 باقلا /bāqelā/ (گيا) الباقلاء، الباقلي، الباقلي، الفول، الجزر.
 باقلا پز /b.-paz/ الفوال.
 باقلا فروش /b.-foruš/ الفوال.
 باقلاي سنت اينياس /b.-ye-santiñyās/ (گيا) فُول اينياس، فُول هندي مُسهل ← پاپيته.
 باقلاي قبطي /b.-ye-qebṭi/ (گيا) الجامسة.
 باقلاي مصري /b.-ye-mesri/ (گيا) البقلّة الباردة، اللّيلاب، التّرمس، غرّوش الثّيل.
 باقلاي /b.-yi/ الفولي.
 باقلاوا /bāqlavā/ البقلاوة، المرقوق، المشبك.
 باقى /baqi/ ۱ ← پايدار، جاويد. ۲ ← مانده. ۳ ← باقيمانده. بقيه.
 باقى گذاشتن /b.-gozāštan/ إبقاء / بقی، تركاً وتركناً / تركّ له الشيء، إذعاناً / أدعت، إغداراً / أغدّر، إلفاء / ألفاً، ثَملاً وثُمولاً / ثَمَل الشيء.
 باقى ماندن /b.-māndan/ بقاء / بقيّ، عبوراً / عَبَرْتُ ساراً / سَيَرْتُ صُمولاً / صَمَلْتُ، فَضلاً / فَضَلْتُ.
 باقيمانده /b.-mānde/ ۱. البقية، الباقي، المُتَبَقّي، القوّى، الفضل، الفضلة، الفضالة، الفاضل، الفضيل، الآثار، المتأخّر، الأثر، الثّماعة، الثّبيّة، الثّلاوة، الثّبل، الثّبل، الثّفلة، الثّمالة، الثّميّلة، الحصىّلة، الحُصاف، المخفّ، الدّكّة، الدّبابة، الدّماعة، رصيّد الحساب، السائر، الشّنق، الشّريد، الشّكيّة، الشّلا، الشّلو، الضّئباب، الصّرى، الصّلة، الطّاخة، اللّفاضة، اللّماطة، الغصم، الغدّرة، الغدّرة، الغدّارة، الثّنيّلة، الحُخار، الحُخّارة، الغابر، الثّبيّة، الأشكات، ← پس مانده، بقيه.

۲. (حسب) الباقي، الفضالة بعد الطّرح.
 باک /bāk/ ۱ ← ترس. ۲. - [ماشين] مَخْرُجُ البُنزين.
 باکارا /bākārā/ البكاره، لُغْبَةُ قمار يورق اللّغِب.
 باكالوراً /bākāloreā/ البكالوريا، شهادة البكالوريا ← ديلم.
 باکتری /bākteri/ (شيم پز) البكتيريا، البكتيريا.
 باکترىايى /b.-yāyi/ جُرثوميّ، بكتيري.
 باکترىخوار /b.-xār/ ملْتَهَمُ الجرائيم.
 باکترى سيد /b.-sid/ مُيَبِّذُ الجرائيم.
 باکترى شناس /b.-šenās/ العالمُ الجرائيميّ، البكتيريولوجي.
 باکترى شناسي /b.-š-i/ ← باکترىولوژى.
 باکترىولوژى /b.-yoloži/ (شيم پز) الجرائيميّ، بكتيريولوجي.
 باکترىها /b.-hā/ جرائيم.
 باکترىوتراپى /b.-oterāpi/ (پز) المُعالِجَةُ بالبكتيريا.
 باکترىهاى ازتى /b.-ā-ye-azoti/ (جان) البكتيريا المُثَبِّت للنتروجين.
 باکترىهاى شوره زار /b.-ye-šurezār/ (جان) بكتيريا التّخرّج.
 باک داشتن /bāk-dāštan/ ← ترسيدن.
 باکرمى /bākeregi/ الختام من كلّ شيء.
 باکره /bākere/ القذراء، البكر، البثول ← دوشيزه.
 باکره بودن /b.-bodan/ ← دوشيزه بودن.
 باکره شناسى /b.-šenās-i/ مَبْحَثُ الأمراضِ الخاصّة بالعذارى أو الفتيات.
 باکفايت /bā-kefāyat/ المؤثّر ← شايسته.
 باکليت /bākelit/ (شيم) الباكليت.
 باگاتل /bāgātel/ (مسب) البغائيلة.
 باگاج /bāgāj/ مَخْرُجُ الأمانات في المخطّات.
 باگداشت /bā-gozāšt/ الكريم، السّميح، المُسالم، المُتسامح، المُتساهل، المُخرم، (نث) السّهلة.
 بال /bāl/ ۱. الجناح، الكنف، السّفط، السّقاط. ۲. (جان) البال، الغال، أفال، وال، أوال، الأُرْكَه، الهزّكول. ۳. حَفْلَةٌ راقصة.
 بالا /bālā/ ۱. الغلياء، العالي، المُتعالِي، غلّ، فُوق،

ذَوْنَ، الرُّفَيْع، المُرْتَفِع، السِّمِّي، السَّامِي، الشَّامِخ،
الشَّاهِق، الشَّعَقَة، الفُرْع، الفُتَّة، القُمَّة، الذُّوَابَة، الذُّرُوءَة،
الضُّبُر، الغَارِب، النَّاتِي، النَّاشِز، النَّشَاز، النَّوْف، البَاذِخ،
الْفُزْعَرَة. ٢. ← قد، قامت.

بالا آمدن /b.-āmadan/ انتفاخاً / انتفخ، زُحوراً / زَحَرَ -
البخُر ← برآمدن.

بالا آوردن /b.-āvardan/ ← قى کردن.

بالا بردن /b.-bar/ ← آسانسور.

بالا بردن /b.-bordan/ رَفَعاً / رَفَعَ، إِرْتِفَاعاً / إِرْتَفَعَ،
تَرَفَعاً / تَرَفَّعَ، تَغْلِيَةً / غَلَى، إِغْلَاءً / أَغْلَى، مُعَالَاةً / عَلَى،
تَرَفِيّاً / رَفَى، خَبَقاً / خَبَقَ بِ زَباً / رَبَّاتِ إِرْنَاءً / أَرْنَأَ /
شَمُوءاً وِسْمَاءً / سَمَاءً بِهِ، سَمَكاً / سَمَكَتْ، إِسْمَاءً /
أَسَمَى، إِسْنَاداً / أَسْنَدَ، إِسْنَاءً / أَسَنَى، تَشْفِيداً / شَفَدَ،
إِسْأَفَةً / أَشَافَ، إِسْأَدَةً / أَشَادَ، صَعْداً / صَعَدَ، إِضْعَاداً /
أَضْعَدَ، طَفّاً / طَفَّ الشَّيْءُ بِرَجْلِهِ أَوَيْدَهُ، ظَهَرًا وَظَهُورًا /
ظَهَرَ بِهِ، إِسْتِفْلَالاً / إِسْتَفْلَ، تَكْثِيرًا / كَثَّرَ، مَتَعاً / مَتَّعَ
تَ، نَصَباً / نَصَبَ، تَنْصِيباً / نَصَّبَ، نَصّاً / نَصَّ، تَنْوِيهاً
/ نَوَّهَ، تَشْمًا / تَشَمَّ، تَثْبَرًا / تَثَبَّرَ، نَوهاً / نَاهَ، تَبَكّاً /
تَبَكَ بِ، تَنَقّاً / تَنَقَّ، تَنْجِيّاً / تَنَجَّى، تَنْجَفَ، إِنْهَاضاً / أَنْهَضَ،
تَهْدِيئاً / هَدَّبَ، تَطْلِيْعاً / طَلَّعَ.

بالا بلند /b.-boland/ ← بلند بالا.

بالا پوش /b.-pus/ ١. المَلْحَف، المَلْحَقَة، اللِّحَاف،
المِشْمَال، المِشْمَلَة. ٢. الرُّدَاءَة، الكِفَاس، اللِّفَاع، الجَبَّة،
المِغَطَف ← رُوبوش.

بالا تنه /b.-tane/ القسم العلوي للبدن.

بالا خانه /b.-xāne/ الشَّرْقَة، المَشْرِف، المَلَكُون، العُرْقَة،
الحُجْرَة، الفُلْجَة، المِخْرَاب، الطَّقِيْسِي.

بالا دست /b.-das/ ١. صَدْرَ المَكَان. ٢. الرُّؤْيَس. ٣.
الأَعْلَى.

بالا رفتن /b.-raftan/ غَلُوءاً / غَلَا المَكَانَ وَهُوَ، غَلَاءً /
غَلَى، إِغْلَاءً / إِغْلَى، إِغْلِيلَاءً / إِغْلَوْلَى،
رَفَعاً / رَفَعَ فِي الأَرْضِ، إِرْتِفَاعاً / إِرْتَفَعَ، فَوْقاً / فَاىَ
الشَّيْءِ، صَعْداً / صَعَدَ، إِضْعَاداً / أَضْعَدَ، تَصَاعَداً /
تَصَاعَدَ، عُرُوجاً وَمَعْرُوجاً / عَرَجَ فِي الشَّيْءِ أَوْعَلِيهِ، شَمُوءاً
وَسَمَاءً / سَمَاكَ ظَهَرًا وَظَهُورًا / ظَهَرَ تَ إِسْتِظْهَارًا /
إِسْتِظْهَرَ عَلَيْهِ، رَفِيّاً وَرَفِيّاً / رَفَى - الجَبَلَ وَفِيهِ وَإِلَيْهِ، إِرْتِفَاءً

/ إِرْتَفَى، طَلُوءاً / طَلَعَ إِرْتِفَاعاً / أَطْلَعَ عَلَيْهِ، إِسْتِفْلَاءً /
إِسْتَفْلَى، إِرْشَافاً / أَشْرَفَ عَلَيْهِ، تَذَرِيّاً / تَذَرَى، تَسْمُوءاً /
تَسْمَى، تَسْلَقاً / تَسَلَّقَ، شُخُوءاً / شَخَصَ، إِسْأَفَةً /
أَشَافَ، وَاطْفَافاً / أَطْفَ، وَاطْلَالاً / أَطْلَ، هَوِيّاً وَهَوِيَاناً /
هَوَى بِ مَوْحُواً / مَتَّعَ بِ شَوْهاً / شَوَّهَ، غَلُوءاً / غَلَا
نَوُوءاً / نَافَتَ، وَنَيْفًا / نَافَ، وَإِنَافَةً / أَنَافَ عَلَى الشَّيْءِ،
نَبَّأَ وَنَبُوءاً / نَبَّأَ، إِنْفَاداً / أَوْفَدَ عَلَيْهِ، إِنْفَاءً / أَوْفَى عَلَيْهِ وَ
فِيهِ ← بالا گرفتن، بلند شدن.

بالا رو /b.-row/ ← آسانسور.

بالا سنج /b.-sang/ مقياس المستوى.

بالا کشیدن /b.-kešidan/ ١. ← سر کشیدن. ٢. ←
بالا بردن.

بالا گرفتن /b.-gereftan/ ← بالا رفتن، بلند شدن ١.

بالا ن /bālān/ (جان) ← توتيا.

بالا نانس /bālāns/ ١. المِيزَان. ٢. التَّوْازُن. ٣. تعادل
الجانبيين السِّلْبِي والإِيجَابِي من حساب.

بالا نشين /bālā-nešin/ المَخْتَرَم، من يجلس في الصدر
دائماً.

بالا نشيني /b.-nešini/ الصُّدَارَة.

بالا لا يكا /bālālykä/ (مس) بالا لا يكة، آلة موسيقية
روسية شبيهة بالغيترار.

بالا يي /b.-yi/ العلوي، العلوي، الفوقي، الأعلى.

بالت /bālet/ ١. رقص البالية. ٢. موسيقى البالية.

بال چپ لشكر /b.-e-cap-e-laškar/ مَيَسْرَة الجَيْش.

بالدار /b.-dār/ المَجْنَح، الطَّائِر.

بال داستان /b.-dastān/ (جان) الحَفَاشِيَات.

بال راست لشكر /b.-e-rāst-e-laškar/ مَيَمَنَة الجَيْش.

بالرين /bālerin/ البَالِرِيْنَا، راقصة البالية.

بال زدن /bāl-zadan/ صُفُوءاً / صَفَّقَ، وَتَصْفِيْقاً /
صَفَّقَ الطَّائِرَ بِجَنَاحِيهِ، فُزْفَزَةً / فُزَزَ.

بالسا /bālsä/ (گيا) البَلْزَا.

بالش /bāleš/ الإِسَاد، الإِسَادَة، الوَسَاد، الوَسَادَة،
الوَسَادَة، المِخْدَة، المِثْكَأ، المِرْفَق، المِرْفَقَة، النُّصِيْدَة،
المِئْبَذَة، الطَّيْطَة، السُّنْد، المِشْنَد.

بالشت /b.-t/ ← بالش.

بالشتك /b.-tak/ ١. الزُّفُوف، المِخْسَبَة. ٢. [اتومبيل]

مُحَدِّدُ السَّلَفِ.

بالشويست /bälševist/ ← بلشويست.

بالشويسم /bälševism/ ← بلشويسم.

بالشويڪ /bälševik/ ← بلشويڪ.

بالطافت /bä-latäfat/ ← اللطيف.

بالغ /bäleq/ البالغ، اليافع، اليَفْع، اليَفْعَة، الراشد،

الرَّشِيد، الصَّالِحُ لِلزَّوْج، الحالم، النَّاهِد، الْمُخْتَلِم.

بالغ شدن /b.-sodan/ بُلُوعاً / بَلَّغْتُ خُلْماً وَخُلْماً / خَلَمْتُ

بُلُوعاً / يَفْعُ يَفْعُ، إِفْغَاعاً / أُفْغِعُ، تُفْغِعُ / تَفْغِعُ،

إِخْتِلَاماً / إِخْلَمْتُ، إِشَاداً / أَرَشَدْتُ، عَقْلاً وَمَعْقُولاً / عَقَلْتُ،

مُراَقَظَةً / رَاهَقَ الْغَلَامُ.

بال غلافي /bäl-e-qeläfi/ الْجَنَاحُ الْغَنَدِيُّ، الرَّوْشَنُ

الغندي، الغند، الظَّهْر.

بالڪن /bälkon/ الْبَلْكَون، الشَّرْقَة.

بال كوستومه /bäl-costume/ ← بال ماسڪه.

بال گسٽردن /bäl-gostardan/ ← بال وپر گشودن.

بال لشڪر /b.-e-laškar/ جَنَاحُ الْجَيْشِ.

بال ماسڪه /bäl-maske/ خَفْلَةُ الرُّفْصِ التَّنْكَرِيَّةِ.

بالن /bälön/ (جانڊ) ← بال ۲.

بالن /bälön/ ← بالُون ۱.

بالنده /bälände/ التَّامِي.

بالنگ /bäläng/ (گيا) الْأَتْرَجُ، التَّرُوجَة، التَّرُونَجَة،

الْأَتْرَنْج، التَّرَنْج.

بالنگو /bälangu/ (گيا) بَقْلَةٌ أَتْرُجِيَّة.

بالوايه /bälväye/ (جانڊ) ← پرستو.

بال وپر زدن /bäl-o-par-zadan/ إِفْغَاعاً / أَرَفْتُ الطَّائِرَ.

بال وپر گشودن /b.-o-p.gošudan/ رَفّاً / وَرَفُوفاً وَرَفِيفاً

/ رَفّاً وَرَفُوفاً / رَفَّافُ الطَّائِرِ.

بالوچه /bälu'e/ الْبَلَاغَة، الْبُلُوعَة.

بالون /bälun/ ۱. الْمُنْتَاد، الْبَلُون، الْبَالُون، الْبَالُون. ۲.

(جانڊ) الْفَهْقَة (E)/puffer/

بالون بدون موتور /b.-e-bedun-e-motor/ الْمُنْتَادُ

بلاُمُخَرَّجِ.

بالون به زمين بسته /b.-e-be-zamin-baste/ الْمُنْتَادُ

الْمُقَيَّدُ.

بالون خبرگير /b.-e-xabargir/ الْمُنْتَادُ الْإِسْتِشْرَ شَادِي.

بالون راندني /b.-e-rändani/ الْمُنْتَادُ الْمَسِيرُ.

بالونها /b.-hä/ الْفَهَقِيَّات.

باله /bäle/ ۱. الرُّغْنَة، الرُّغْنَة. ۲. ← بالت [رقص].

باله پشتي /b.-ye-pošti/ الرُّغْنَة الظَّهْرِيَّة.

باله دمي /b.-ye-domi/ الرُّغْنَة الدُّبِّيَّة.

باله سينه يي /b.-ye-sine-yi/ الرُّغْنَة الصَّدْرِيَّة.

باله شڪمي /b.-ye-šekami/ الرُّغْنَة الْبَطْنِيَّة.

باله غُضروفِيهَا /b.-qozrufihä/ (جانڊ) غُضْرُوفِيَّات

الرُّعَانِيَّات.

باله مخرجي /b.-ye-maxraji/ الرُّغْنَة الشَّرْجِيَّة.

باليافت /bä-liyäqat/ ← لايق.

باليدن /bälidan/ ۱ ← رشد كردن، نمو كردن. ۲ ←

افتخار كردن، فخر كردن، تكبر كردن.

باليستيڪ /bälistik/ (فز) ← پرتابشناسي.

بالين /balin/ ← بالش.

باليني /b.-i/ (پز) السِّرِّيَّي.

بام /bäm/ ۱. السَّقْفُ الْخَارِجِي، السُّطْح. ۲ ← بامداد،

صبح.

بامبو /bämbu/ (گيا) الْخَيْرُورَان، الْقَصَبُ الْهِنْدِي،

النَّصِي.

بامبول /bämbul/ ← حقه بازى.

بامحبت /bä-mahabbat/ الْوَدُ، الْوَدُود، الْوَدِيد.

بامداد /bämädäd/ الْغَدَاة، الْغَدَاة، الصُّبْح، الصُّبْح،

الصُّبْحَة، الْبُكْرَة، الْبَكْر، الْبَاكِر، الْإِبْكَار، الْفَلَق، الْفَلَج،

إِبْنُ دُكَاة، الصَّدِيع، الْعَاطِس، الْعَصْر، الْمُغْرَب، الْفَتْق،

الْيَبَاح.

بامدادى /b.-i/ ← الصُّبْحِي، الصُّبَاحِي، الْغَدَاتِي.

بامزه /bä-maze/ ۱ ← خوشمزه، لذیذ. ۲ ← نمکين.

بام غلطان /bäm-qaltän/ ← غلتڪ.

باميه /bämiye/ (گيا) الْبَاثِيَا، الْبَاثِيَّة.

بان /bän/ (گيا) الْبَن، الشِّيَاع، الشُّوع، الشُّيْر.

بانجو /bänjo/ (مس) الْبَانْجُو.

بانزو /banžo/ (مس) ← بانجو.

بانڊ /bänd/ ۱. الْإِزَار، الْجَزَام، ضِمَادُ الْجُرْح، شَأْسُ

الْجُرْح، شَرِيطَةُ التَّصْمِيد، الْعِصَابَة، الْلَفَافَة، الرِّبَاط،

الصَّمَاد، اللَّصُوق ← نوار. ۲. مَذْرَجُ الْمَطَار، شَرِيطَةُ

المَطَار، المَسْلَك، قَاعِدَةُ الطَّائِرَات. ۳. العَصَابَةُ ← گروه.
بانداز */b.-āz/* البَصَابَةُ، الصَّمَادَةُ، لَفَاقَةُ، كُمَادَةُ.
باند بستن */b.-bastan/* صَمَدًا / صَمَدُ الْجُرْحِ، خَزْمًا /
خَزَمَ بِ أَزْرًا / أَزَرَ.
باند پیچی کردن */b.-pic-i-kardan/* ← باند بستن.
باند رل */bāndrol/* شَرِيطٌ أَوْ عَصَابَةُ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا كَلَامٌ
ما ← برچسب.
باند فرود */b.-e-forud/* (نظ) شَقَّةُ الزُّرُولِ.
باند قاجاق */b.-e-qacaq/* عَصَابَةُ التَّهْرِيبِ.
بانزاکت */bā-nazakat/* الْأَذْيَبُ، الْمُؤَذَّبُ.
بانشاط */b.-našāt/* النَّشِيطُ، الْحَمَسُ، الْفَارِهْ.
بانفوذ */b.-nofuz/* دَوَاتَاثِيرُ، الْمُقْتَدِرُ، صَاحِبُ النُّفُوذِ.
بانک */bānk/* الْبَنْكُ، الْمَصْرَفُ.
بانک استقراضی */b.-e-esteqrāzi/* مَصْرَفُ الْقُرُوضِ أَوْ
الْأَقْرَاضِ.
بانک اعتبارات */b.-e-e'tebārāt/* مَصْرَفُ الْإِغْتِمَادَاتِ.
بانک املاک رهنی */b.-e-amlak-e-rahni/* بَنْكُ
الرُّهُونَاتِ الْعِقَارِيَّةِ.
بانک بازرگانی */b.-e-bāzargāni/* الْبَنْكُ التِّجَارِيّ.
بانک بین المللی */b.-e-beyn-al-melali/* الْمَصْرَفُ
الدَّوْلِيّ ← بانک جهانی.
بانک بین المللی ترمیم و توسعه */b.-e-b.-al-m.-ye-
tarmim-va-towse'e/* ← بانک جهانی.
بانک پستی پس انداز */b.-e-posti-ye-pasandāz/* بَنْكُ
التَّوْفِيرِ التِّرْدِيّ.
بانک تعاونی کشاورزی */b.-e-ia'āvoni-ye-kešāvarzi/*
بَنْكُ التَّسْلِيْفِ الزَّرَاعِيّ.
بانک جهانی */b.-e-jahāni/* الْمَصْرَفُ الدَّوْلِيّ.
بانک خون */b.-e-xum/* بَنْكُ الدَّمِ، مَصْرَفُ الدَّمِ.
بانکدار */b.-dār/* صَاحِبُ الْمَصْرَفِ، الْبَنْكِيَرُ.
بانکداری */b.-d.-i/* الصَّنَاعَةُ الْمَصْرُوفِيَّةُ أَوْ الْبَنْكِيَّةُ.
بانکروت */bānkru/* ← ورشکستگی.
بانک رهنی */b.-e-rahni/* بَنْكُ الرُّهُونِ، الْمَصْرَفُ
العِقَارِيّ، الْمَزْنُ.
بانک صنایع */b.-e-sanāye'/* الْمَصْرَفُ الصَّنَاعِيّ.
بانک کشاورزی */b.-e-kešāvarzi/* الْبَنْكُ الزَّرَاعِيّ،

المَصْرَفُ الزَّرَاعِيّ أَوْ الزَّرْنَفِيّ.
بانک مرکزی */b.-e-markazi/* الْبَنْكُ أَوْ الْمَصْرَفُ
الْمَرْكَزِيّ.
بانک ملی */b.-e-melli/* الْبَنْكُ أَوْ الْمَصْرَفُ الْأَهْلِيّ.
بانک ناشر اسکناس */b.-e-našar-e-eskenās/* مَصْرَفُ
الإِضْدَارِ.
بانکیه */bānkiye/* ← بانکدار.
بانگ */bāng/* ۱. آواز، صدا. ۲. فریاد. ۳. (بزر) ← تب
مالت.
بانگ برآوردن */b.-bar-āvardan/* ← فریاد زدن.
بانگ زدن */b.-zadan/* ۱. صدازدن. ۲. فریاد زدن.
بانگ کردن */b.-kardan/* ۱. صدازدن. ۲. فریاد زدن.
بانمک */bā-namak/* ← نمکین.
بانو */bānu/* ← خانم.
بانها */bānhā/* (گیا) أَلْبَانِيَّاتِ.
بانی */bāni/* الْمُؤَسِّسُ، الْمُثْنِيّ.
بانی خیر */b.-ye-xeyr/* وَلِيُّ النِّعْمَةِ.
بانیان */bāniyān/* (گیا) الْأَثَابِ.
باوجدان */bā-vejdan/* حَيُّ الصَّمِيرِ ← باشرف.
باور */bāvar/* الْيَقِينُ، التَّصَدِيقُ، الْإِغْتِقَادُ، الْمُتَعَقِّدُ،
الثَّقَّةُ.
باور کردن */b.-kardan/* إِغْتِقَادًا / إِغْتَقَدَ، تَصَدِّقًا /
صَدَّقَ، قَبُولًا / قَبِلَ - الْكَلَامَ.
باورکردنی */b.-k.-i/* الْمُصَدِّقُ، يُصَدِّقُ.
باورنکردنی */b.-na-k.-i/* لَا يُصَدِّقُ، لَا يَتَصَوَّرُهُ الْعَقْلُ.
باوفا */bā-vafā/* ← وفادار.
باوفایی */b.-v.-yā/* ← وفاداری.
باوقار */bā-vaqār/* خَافِضُ الطَّيْرِ، خَافِضُ الْجَنَاحِ.
باهنر */b.-honar/* ← هنرمند.
باهوش */b.-huš/* الْفَهِيمُ، الْبَصِيرُ، الْقَطِنُ، سَرِيعُ الْخَاطِرِ،
الْأَرْبُ، ثَاقِبُ الْفِكْرِ، السَّابِطُ، الشَّهْمُ، اللَّيْبِبُ، اللُّوْذُعُ،
اللُّوْذِغِيّ، الْأَلَمَعُ، الْأَلْمَعِيّ، (نث) النَّبْضَةُ مِنَ النَّسَاءِ.
باير */bāyer/* الْبَايِرُ، الْبَايْرَةُ، أَرْضُ جَزْدَاءِ، الْجَذْبُ،
الْجَذِيبُ، الْمُجَذِبُ.
بايستن */bāyestan/* وَجَبًا وَوَجُوبًا وَوَجْبَةً وَجَبَةً / وَجَبَ
يَجِبُ، إِبْتِغَاءً / إِبْتَعَى.

بایسته /bäyeste/ بایسته، مُقْتَضَى ← واجب، لازم.
 بایکوت /bäykot/ بایکوت، الْمُقَاتِلَةُ، التَّجْمِيد.
 بایکوت کردن /b.-kardan/ بایکوت کردن، قَاتَعَ.
 بایگان /bäygän/ ← مَوْطَفَ الْمُخْفُوظَات، مَوْطَفَ
 التَّضْنِيف، مُضَنَّف، الْأَمِينُ الْعَامَ.
 بایگانی /b.-i/ آرشیف، آرشیف، التَّضْنِيف، إِدَارَةُ
 الْمُخْفُوظَات.
 بایگانی کردن /b.-kardan/ تَضْمِيناً / صَبْرَ، تَضْنِيفاً /
 صَنَّفَ، حَفَظَ / حَفَظَ الْقَضِيَّةَ.
 بانوباب /bäobäb/ (گیا) باباب.
 ببر /babr/ (جان) التَّمْرِ الْمُخْطَط، التَّيْر، الْأَسَدُ الْهِنْدِي.
 ببو /babu/ الفَبْن، البَبَّة ← خُل.
 ببپا /bepä/ ← نَهْمَان، مَرَاقِب.
 بت /bot/ الْبُدَّ، الدُّمِيَّة، الصَّنَم، التَّمْثَال، الْوَتْن،
 الصَّنَمَةُ، التَّضْب، الطَّاغُوت، التَّضْب، الْقَبْض، الرُّؤن،
 الْجَبْت.
 بتاترون /betätron/ (فز) الْبَيْتَاتِرُون.
 بتانیک /botänik/ (گیا) عِلْمُ الثِّبَات.
 بتایین /betäyin/ (شیم) بَیْتِین، أَكْسِينِيُورِينْ أَوْ لِينِسِنْ.
 بتپرست /bot-parast/ عَابِدُ الْوَتْن، الْوَتْنِي، (نث)
 الْوَتْنِيَّة.
 بتپرستی /b.-p.-i/ الْوَتْنِيَّة، عِبَادَةُ الْوَتْنِ أَوْ الْأَصْنَامِ،
 الرُّجْز، الشَّرْكَ.
 بتخانه /b.-xäne/ الْبُدَّ، الْهَيْكَل، الرُّؤن، مَعْبَدُ الْوَتْنِ ←
 بتکده.
 بتشکن /b.-šekan/ مُخْطَمُ الْأَصْنَامِ.
 بتکده /b.-kade/ ← بتخانه.
 بتو /botu/ (گیا) الْأُزْطَى ← اسکنبیل.
 بتون /beton/ الْبَرَزَانَةُ، الْخَرَسَان.
 بتون آرمه /b.-ärme/ الْخَرَسَانَةُ أَوْ الْخَرَسَانَةُ أَوْ الْإِسْمَنْتْ
 الْمُسْلَح.
 بتون آرمه کردن /b.-a.-kardan/ تَسْلِيْحاً / سَلَحَ
 الْإِسْمَنْتْ.
 بتون مسلح /b.-e-mosallah/ ← بتون آرمه.
 بتون مسلح ساختن /b.-e-m.-säxtan/ ← بتون آرمه
 کردن.

بتونه /batune/ الْمَغْجُون، الْلَيْفَةُ.
 ب. ث. ژ /b.se.ze/ لِقَاحُ ب ک ج، لِقَاحُ ضَدَّ السَّل.
 بشور /bosur/ طَفَعَ جَلْدِي.
 بشورات سلی /b.-e-seli/ دُزْنَات، حُذْبَات، عُجَزَات.
 بشورات گموشتی /b.-e-gušti/ الْمُحَبَّب، نَسِيجُ مُبْرَعَلْ
 يَتَشَكَّلْ خِلَالَ التَّامِ جُزْج أَوْ فَرْج.
 بشوری /b.-i/ (پز) طَفَّجِي، مُنْقَط.
 بجا /bejd/ ۱. فِي مَحَلِّهِ، الْعَمَلُ أَوْ الْأَمْرُ الْمَنْجَزُ فِي حِينِهِ.
 ۲ ← شایسته.
 بجای آوردن /b.-ävardan/ ۱ ← اَنْجَام دَادَن. ۲ ←
 شناختن.
 بجای خود /b.-ye-xod/ (نظ) ثَابِتْ.
 بجز /bejz/ عَدَا ← جَز.
 بجول /bojul/ (پز) كَنْبُ الْقَدَمِ.
 بجهگانه /baccegäne/ الطُّفُولِي، الطُّفْلِي، الْوَلُؤْدِيَّة،
 الْوَلْدَتَّة.
 بجگی /baccegi/ الْوَلْدِيَّة، الصَّغَر، الصَّبَا، الطُّفَالَةُ،
 الطُّفْل، الطُّفُولَةُ، الطُّفُولِيَّة.
 بجه /bacce/ ابْن، الْمَوْلُود، الْوَلْد، الْوَلْد، الْوَلْد، الْوَلْد،
 التَّيْنِجَةُ، الرُّضِيع، التَّجَل، الرُّكْبَةُ.
 بجه آوردن /b.-ävardan/ لِدَّةٌ وَوَلَادَةٌ وَوَلَادٌ وَإِلَادَةٌ وَ
 مَوْلِدَاتُ الْأَنْثَى، تَفْرِيفاً / فَوْزَاتُ الْأَنْثَى.
 بجه انداختن /b.-andäxtan/ الْإِجْهَاض، الْجَهْضُ،
 إِسْقَاطُ الْجَيْنِ.
 بجهباز /b.-bäz/ الْوُطْطِي.
 بجهبازی /b.-b.-i/ الْوُطْطَةُ.
 بجهدار /b.-där/ الْمُطْفَلُ مِنَ الْإِنْسِ وَالْوَحْشِ.
 بجهدار شدن /b.-d.sodan/ اِطْفَالاً / اُطْفَلْ.
 بجهداری /b.-d.-i/ تَرْبِيَةُ الطُّفْل، جِصَانَةُ الْأَطْفَالِ.
 بجهدان /b.-dän/ رَحِم، مَشِيمه.
 بجهدزدی /b.-dozdi/ الْحَطَف، الْإِخْطَاف.
 بجهدزدی کردن /b.-d.-kardan/ حَطَفَ / حَطَفَ، وَ
 إِخْطَافاً / إِخْطَفَ وَلَدًا أَوْ إِنْسَانًا.
 بجهزا /b.-zä/ الْوَلُود.
 بجهزبان /b.-z.-yän/ (جان) ← پستانداران.
 بجهسرا /b.-sarä/ مَدْرَسَةُ الْجِصَانَةِ [لِلْأَطْفَالِ]

دون الخامسة عادة].

بجه سرکه /b.-ye-serke/ (گیا) اُمّ الحَلّ.

بجه کردن /b.-kardan/ ← بجه آوردن.

بجه گریه /b.-gorbe/ الهزینة، الشَّبْرِق.

بجوبوه /bohbuhe/ ← میان، وسط.

بحث /bahs/ البَحْث، الجِدَال، المُقَاوَلَة، المُذَاكِرَة، أُخَذَ وَرَدَ.

بحث کردن /b.-kardan/ بَحَثَ / بَحَثَ / جَدَلًا / جَدَلَ
تَ، مُنَافَرَةً / نَافَرَ، مُذَاكِرَةً / ذَاكَرَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ.

بحر /bahr/ [عروض] البَحْرِ.

بحران /bohrän/ البُحْرَان، التَّشَدُّد، الأُزْمَة، الحَزَنَة.

بحران اقتصادی /b.-e-eqtesädi/ الأُزْمَة الإِقتِصَادِيَّة.

بحران بیماری (یز) /b.-e-bimari/ الأُزْمَة.

بحران سیاسی /b.-e-siyäsi/ الأُزْمَة السِّيَاسِيَّة.

بحران مالی /b.-e-mäli/ الأُزْمَة المَالِيَّة.

بحرانی /b.-i/ المُتَأَزِم، صَغَبُ الحَلّ.

بحلی خواستن /beheli-xästan/ تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ الرُّجُل.

بخار /boxär/ البُخَار، الدُّخَان، الدُّخْن، الهَبْلَة.

بخار آمونیاک /b.-e-ämonyäk/ (شیم) رُوحُ النُّشَادِر.

بخار اشباع شده /b.-e-šbä'-šode/ البُخَار المُشْبَع.

بخاربندی /b.-bandi/ الغَازُ السَّمِّيُّ المُتَعَلِّف.

بخار دادن /b.-dädan/ تَذَخِينًا / ذَخِنَ.

بخاردار /b.-där/ البُخَارِيّ.

بخارزا /b.-zä/ مُولِدُ البُخَار.

بخارسنج /b.-sanj/ مِيزَانُ البُخَار، مِيزَانُ صَفْطِ البُخَار.

بخارشدمی /b.-šodegi/ التَّبَخُّر، التَّبَخِير.

بخار شدن /b.-šodan/ تَبَخَّرَ / تَبَخَّرَ، تَصَعَّدَ / تَصَعَّدَ.

بخار فراتافته /b.-e-farütäfte/ البُخَارُ المُخَمَّص.

بخار کردن /b.-kardan/ تَصْعِيدًا / صَعَّدَ، بَخَّرًا / بَخَّرَ تَ القِدْرَ.

بخارمانند /b.-müand/ البُخَارِيّ.

بخاری /b.-i/ الدُّفَاء، الدُّفَاقِيَّة، المِدفَأَة، المَوْقِد،

المُسْتَوْدَد، المُنْعَد، المُضطَلَّى، الرُّجَاق.

بخاری برقی /b.-i-ye-barqi/ المِدفَأَة الكَهْرَبِيَّة.

بخاری نفتی /b.-i-ye-nafti/ المِدفَأَة النِّفْطِيَّة.

بخت /baxt/ الحَظُّ، السُّنْد، البَحْث، الجَدُّ، العُوف،

النُّصِيب ← اِقْبَال.

بخت آزمایی /b.-äzmäyi/ يَأْنِصِيب، الفُرْغَة، لُوتَارِيَّة.

بختک /baxtak/ ← کابوس.

بختی /boxti/ البَحْث.

بختیار /baxtyär/ المَجْدُود، الجُدِّيّ، الجَدُّ، الجَدِيد،

الحَظُّ، الحَظِيظ، المُطْعَم، (نث) الحَظِيَّة.

بختیار شدن /b.-šodan/ حَظًّا / حَظًّا، حَظَاظَةً / حَظَّ

تَ جَدًّا / جَدَّ.

بخش /baxš/ ۱. النُّصِيب، الحِصْصَة، البُنْدَة، الشُّذْرَة،

القِسْم، القِسْمَة، الجُزْء، القِسْط، الشَّجْن، القِطْعَة،

الرُّجُل، البِدَاد، الشُّطْر، الفِزَع، الحَظُّ ← پاره، بهره ۲. ۱.

المَادَّة، البُنْد، السَّلْعَة ← ماده، بند ۵. ۳. المَضْلَخَة،

الشُّعْبَة، المُؤَسَّسَة، الإِدَارَة، الدَّائِرَة، الرُّكْن، القِطَاع، ←

شعبه، اداره ۴. [در تقسیمات اداری کشور] المِنْطَقَة،

الخِيّ، القِطْر، المِخْلَاف. الحَظُّ، الصُّفْع، الكُوزَة ۵. ~

[کتاب] المَقَال، الفُضْل، القِطْعَة ۶. (رض) ← تقسیم.

بخش آموزشی /b.-e-ämuzeši/ رُكْنُ التَّرْبِيَّة.

بخش خصوصی /b.-e-xosusi/ القِطَاعُ الخَاص.

بخش عمومی /b.-e-omumi/ القِطَاعُ العام.

بخشایش /baxšäyesh/ ← بخشودن، بخشیدن، بخشش.

بخشایشگر /b.-gar/ ← بخشنده.

بخشاینده گی /baxšäyandegi/ ← بخشندگی، بخشش،

بخشیدن.

بخشاینده /baxšäyande/ ← بخشنده.

بخش بندی /baxš-bandi/ القِسْمَة.

بخش پذیر /baxš-pazir/ (رض) قَابِلٌ لِلْقِسْمَة، مَاتَقَبِّلُ

القِسْمَة.

بخش پذیری /b.-paziri/ الإِتْقَام، قَابِلِيَّةُ الْقِسْمَة.

بخشدار /b.-där/ مُدِيرُ النَّاحِيَّة، مُدِيرُ المَرْكَز، المِخْلَاف.

بخشش /baxšesh/ ۱. الجُود، السُّخَاء، السَّمْع، السَّمَاخَة،

السَّمَاخ، المُسَامَخَة، القِطَا، القِطَاع، القِطِيَّة، القِطَاوَة،

العِطَاءَة، العِطِيَّة، الهَبَّة، الكَرَامَة، الكَرَم، الإِنْعَام، التَّعِيْم،

المَوْهَبَة، الأَلْو، الأَتْو، المَبْرُوءَة، البَحْثِيش، البَذَل،

البَحْثِيش، الثَّوَاب، الجِدَاء، الجَدَاء، الجَذْو، الجَزَع،

الجِبَاء، الجُبْنَة، الجُذْوَة، الحُلُون، الدَّيْسِيَّة، أَرْجِيَّة،

الرَّحْمُوت، الرُّخْمَة، الرُّزْق، الرُّفْد، الرُّبْد، السُّخَاوَة،

پشت سر ~ ۱: ضَعْتُ عَلَى إِبَالَةٍ، بَلِيَّةٌ عَلَى بَلِيَّةٍ.

بدبده /badbade/ (جان) الدُّج ← هدهد.

بدبوم /bad-bum/ اليايسة.

بدبوی /bad-buy/ العَفْن، النِّتْن، المُنْتِن، كَرِيهُه الرَّائِحَة،

خَبِيثُ الرَّائِحَةِ، الزُّفَر، السَّجْنِس، السَّهْكَ، الشُّخْم،
الصَّنِق، الصُّبِك، العَطِين، العَطِيئَةُ، العَسَاق، العَسَاقِ
(نث) الزُّخْماء.

بدبوی شدن /b.-b.-sodan/ اِثْنَانُ / اُتْنُنْ، نَغْفِينَا / عَفْنُ،
 خَنْزَا وَخُنُوزَا / خِنْزَبِ / خَنْزَا / خِنْزَبْ، خُنُوزَةُ / خَنْزُتْ
 دَنْقَرَا / دَنْقَرَبْ، اِزْوَاحَا / اَزْوَجْ، تَرْوُوحَا / تَرْوُوحْ، رَهَامَةُ
 وَرُوهُمَةُ / رُهِمْبْ، سَحْمَا / سَحْمَبْ، قِمْنَا / قِمْنَبْ، نَشْنَا /
 نَشْنَبْ، نَتَانَةُ وَنُوتُنَةُ / نَتْنُتْ، نَتْنَا / تَبْنَبْ، عَفْنَا / عَفْنَبْ
 عَفْنَا وَعُفُونَةُ / عَفْنَبْ.

بـb-b-i/ عَفْوَةٌ، التَّنْ، الزُّهُومَةُ، الدَّفَرُ،
الْخُنُوزَةُ.

بدبیاری /b.-biydri/ سُوءُ الْحَضِّ.

بديين /b.-bin/ ١. الْمُقَدِّرُ السُّوءَ، الْمُسْتَطِير، الْمُشَامِ،
الْقَرَار، الْعَاب، الْفَقَّ السَّيِّءُ الظَّنَّ. ٢. (يز) التَّشَاؤِمِي.
بدييني /b.-b.-i/ ١. تَقْدِيرُ السُّوءِ، التَّشَاؤِم. ٢. (يز)
التَّشَاؤِمِيَّة.

بـ تـ ر كـ يـ ب /b.-tarkib/ القَبِيحُ الصُّورَةُ، المَشْوَى، المَسِينُخُ،
المَمْسُوخُ ← زشت.

بید پسند /b.-pasand/ ← مشکل پسند.

بدپيله /b.-pile/ ← کينه توز، انتقامجو.

بدجنس /b.-jens/ ← بدذات.

بدجنسی /b.-j.-i/ ← بد ذاتی.

بد چشم /b.-cešm/ السَّيُّ النَّظْرَةُ ۲. ← چشم زخم
سان، چشم زخم زننده.

بَدَحَال */b.-hāl/* القَلِق، كَاسِفُ البَال، الظَّلِيف، الوَبْد،
لَمُتَحَسِّف.

بدرحالت /b.-hālat/ الْمُعْكَثَرْنَ ← ناجور.

شدن /b.-hāl-šodan/ شَقَاً وِشْقَاءَ وِشْقَاوَةً وِشْقَوَةً
شَقِيَّ، هُرْزَلًا وِهْرَازًا /هَزَلْتُ حَالَ فُلَانٍ، حَقُوفًا /
خَفَبْتُ وَزُورًا وَزَارِحًا / رَزَحْتُ حَالَهُ، هَوَعًا / هَاعُ .

بـ */b-h-i/* ← سُوءُ الْحَالِ، الْبِذَادُ، الْبَذَاذَةُ،
لُصْرٌ، التُّصْرَةُ، الضُّيْقَةُ، الضَّنَا، الضَّنَى.

بداصل /b.-asl/ الهَجِين، عَدِيمُ الْأَصْل، سَيِّءُ الْأَصْل،
الْحَيْقَرُ.

بداغ /bodäq/ (ميا) الخُمان.

بداغ امریکایی /b.-e-emrikäyi/ (گیا) اُفلوس قِئْبِي
الْوَزَق.

بداغ سفيد /b.-e-səfid/ (گیا) اُفلوسُ ثُلجی، بَلَسَانُ
 اَبِیض، کُرَةُ الثُلُج، مَنقَارُ الْکُرْکِی.

بداغر */bad-oqor/* ← شوم.

بداغها /*bodäqhä*/ (گیا) الحُمَانِيَّات.

بد اقبال /bad-eqbäl/ ← بد بخت.

بداندیش /b.-andiʃ/ ← بدنیت.

بداندیشی /b.-a.-i/ ← بدنیتی.

بدباطن /b.-bāten/ ← بدذات.

بدباطنی */b.-b.-i/* ← بدذاتی.

بدبخت /b.-baxt/ الشَّقِيّ، سَيِّءُ الطَّالِعِ، سَيِّءُ الْحَظِّ،
النَّحْسُ، النَّجِيسُ، بَذْ الْجَدِّ، التَّوَسُّعُ، الظِّلْفُ، الْأَثَدُ،
مَنْكُودُ الْحَظِّ، التُّكْدُ.

بدبختانه /b.-b.-änel/ مِنْ سُوءِ الْحَظِّ، مَعَ الْأَسْفِ، لِسُوءِ
الْحَظِّ.

بدبخت شدن /b.-b.-šodan/ بُؤْسًا وَبُؤْسًا /
 وِبُؤْسِي / بَيْتَسْ َ كَدْرًا وَكُدُورَةً وَكَدَارَةً وَكُدُورًا / كِدْرَ َ
 وَكَدْرَ َ وَكَدْرَ َ عَيْشُهُ، شَقًا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقَوَةً / شَقِي َ،
 نَحْسًا وَنَحَاسَةً وَنَحُوسَةً / نَحْسُ ُ، نَحْسًا / نَحْسَ َ، نَحْسًا
 وَنُعَاسًا / نَعْسَ َ حِدْثُهُ، نَكْدًا / نَكْدَ َ وَنَكْدًا / تَنَكَّدَ
 عَيْشُهُ، نَكْبًا / نَكَبَ َ.

بدبخت کردن /b-b.-kardan/ شَقَاءُ / شَقَاءُ / إِشْقَاءُ /
أَشْقَى، تَعَسَّى / تَعَسَّى / إِنْعَاسًا / أَتَعَسَّى، تَتَكَيَّدُ / نَكَدَ
عَبَسَهُ.

بديختى /b.-b-i/ الشقاوة، الشقاء، التئس، التعاسة،
الئوس، الخس، اللؤى، البلية، المصيبة، المضاب،
المصابة، الذاهية، سوء الحظ، الشوم، الشوم، المأساة،
البقازى، الحادث، الحادثة، الحروف، المسكنة، الصابة،
الصراء، الطامة، الغاشية، الفائلة، الفادحة، الفاجعة،
الكدر، الكريهة، الكارثة، المكروهة، اللقة، المليمة،
النائية، الثوبة، النازلة، الكد، الكب، النعبة، الويبة،
الواقعة، الولل، الويلة، جـ ~ بزغم: بالملصصة. ~

بـ حساب /b.-hesäb/ ← السَّيِّءُ الْمُعَامَلَةُ، الْمُطَاوِلُ،
الرَّدَىءُ الْعُمْلَةُ.

بدخش /badaxš/ البَلْخَش ← لعل.

بدخط */bad-xu/* الرديء الخط.

بدخلق /b.-xolq/ ← بدخوی.

بدخو /b.-xu/ ← بدخوی.

بدخواب /b.-xäb/ ← الرديء النوم.

بدخواه /b.-xäh/ ← العَدُوّ، الحَاقِد، الخَفُود، الحَسُود،
الرُّمُوق، الشَّامِت، الصُّغِن، العَقَى، العَاقَى، المُفِيل،
المُقَاقِم، التَّاقِم، السَّيِّئُ الِئِيَّة.

بدخواهی /b-x-i/ الغدوان، الظُّم، سوءُ الثَّيَّة، الجَفَد،
 الحَقِيقَةُ، الحُبْث، الحَبَاة، السَّحْم، السَّخِيمَةُ، السَّمَاة،
 الصُّغْن، الغِل، الغَلِيل، المَوْجِدَة، الوُغْر، الوُغْر ←
 كينه توزی.

بدخوى /b.-xuy/ سَيئُ الخُلُقِ، رَدِيءُ الطَّبعِ، الفُظْءُ،
حَسَنُ الأخلاقِ، فاسِدُ الأخلاقِ، الشَّرِسُ، الشَّرِيسُ،
العزيبُ، الإلقُ، الإلقَةُ، البَشعُ، الجَأَثُ، الجَحْدُ،
المُجَلَّبُ، الخِصَاصُ، الخُنْذُبُ، الحارِدُ، الخُزْدانُ، الخُرْقُ،
الخُرْقَةُ، المُحَضَّرَمُ، الخُطْبُ، الحَفْلِيدُ، الحانِقُ، الحِزْلُ،
الدَّخْنُ، المُتَدَاكِسُ، الدَّاِعِرُ، الدُّعْمَرُ، الدُّعْمَرِيُّ،
المُراهِقُ، الرُّغْزَى، الرُّغْزُورُ، الرُّغْعُوقُ، الرُّجْمَةُ، الشِفْلُ،
الشُّتامُ، الشُّتامةُ، المُشارِزُ، الشُّعْيَرُ، الشُّكْرُ، الشُّكْسُ،
الشُّثِيرُ، الشُّثِيرُ، الصُّنُورُ، الأَصْرُ، الطُّفْنِسُ، العِزْقُ،
العَرِمُ، العارِمُ، العَزُورُ، العِصْ، العِقْصُ، العِقْامُ، العِكْصُ،
العَمْرُدُ، العَمْرَسُ، الأَعْجُجُ، القُصْبُ، القُصْبِيُّ، القُفْلَةُ،
القَلِقُ، القُباقِبُ، القَيْبُ، اللَّظْ، اللَّظْلَاطُ، اللَّغُو، اللَّاعُ،
اللُّفُوفُ، مُنْتَبِخُ الوَرِيدِ، الفِجْ، الفُفْدُ، الفُذْمُ، الوُطْبُ،
وُوعْقَةُ، الهَرَشُ، الحَجْرِيُّ، الحَجْرِيُّونَ، (نث) المُشارِزَةُ،
الصُّدَّاءُ، المِقْفاصُ، العِنْفِصُ.

بدخوی شدن /b.-x.-šodan/ شراسة / شرس ۛ شرسا
 وشراسة / شرس ۛ فظاظا وفظاظه / فظ ۛ تاژوا
 تاژف، بذوا / بذاء، ترشوا / ترش ۛ جعظا / جعظ ۛ
 حروقه / حرق ۛ حرزا / حرث ۛ تحصيفا / حصف،
 دحنا / دجن - خلقه، دغرا / دغو ۛ زعرا / زعو ۛ زركا /
 زرك ۛ سغلا / سغل ۛ ترسا / ترس ۛ سئرا / سئو ۛ
 شكاه / شكز ۛ شكرا / شكز ۛ شكسا / وشكاسه /

شَكَيْتَ ۚ شَنَاءَهُ / شَنُوْتُ حُرْسًا / صَرِسْتُ ۚ إِضْرَارًا /
أَصْرُ، طَنَفَسَهُ / طَنَفَسْتُ، طَحَحَا / طَحَّ ۚ عَوْجًا / عَوَجَ ۚ
عَزَبَدَةً / عَزَبَدْتُ، عَكَصَا / عَكَصَ ۚ عَقَصَا / عَقَصَ ۚ غَلَفَا /
غَلَفَ ۚ فَجَاجَةً / فَجَّ ۚ، إِظْأَا / أَظْفَى، قَتَبَا / قَتَبَ ۚ
لَوَعَا وَلَوَعُوا / لَاعَ ۚ تَمَعُّقًا / تَمَعَّقَ، مَسَيَا / مَسَى ۚ
مَظَاطَةً / مَظَّ ۚ تَنَكَّرَا / تَنَكَّرَ، وَعَاقَةً / وَعَقَّ يُوْعُقُ، وَتَنَا /
وَتَعَ يُوْتَعُ، هَزَأَ / هَزَأَ ۚ هَزَأَ / هَرَسَ ۚ

بدخوی کردن /b.-x.-kardan/ اِشْرَاساً / أَشْرَسَ، اِفْسَاداً / أَفْسَدَ، تَفْسِیداً / فُسِدَ.

بدخوي *b.-x.-i/* فساد الأخلاق، سوء السلوك، الشر،
الشرس، الشراسة، الأثمة، البقاء، البذاء، البشاعة،
الثأق، الترس، الحساس، الذمعة، الزعارة، السفه،
الشكاسة، الشياص، التراوة، الثرام، المعق، الوعة.

بدخویی کردن /b.-x.-i-kardan/ ← بدخوی شدن.

بدخیال /b-xiyül/ ← بدگمان.

بدخیالی /b.-x.-i/ ← بدگمانی.

بددانستن /b.-dānestan/ اِسْتَهْجَانًا / اِسْتَهْجَنَ،
اِسْتَقْبَاحًا / اِسْتَقْبَحَ.

بدل /b.-del/ ١. حَامِضُ الْفُؤَادِ، الْعَيْفَانُ، الْعَيْفَانُ،
القَادُورُ، القَادُورَةُ، الْقَدُورُ. ٢. ← ترسو.

بددلی /b.-d.-i/ ۱. العِيف، العِيفَان، العِيفَاف، المَدْر. ۲
← ترس.

بد دماغ /b.-damäq/ متکبر.

بد دماغی /b.-d.-i/ تکبّر.

بد دهان /b.-dahän/ ← بدزبان، فحاش.

بد دهانی /b.-d.-i/ ← بدزبانی، دشنام.

بددهن /b.-dahan/ بدزبان، فحاش.

بددهنی /b.-d.-i/ بدزبانی، دشنام.

بددهنی کردن /b.-d.-i-kardan/ ← فحاشی کردن.

بـذات /b-zāṭ/ اللُّغَيْم، وَضَيْعُ الْأَصْلِ، النَّجَس، خَبِيثُ
النَّفْسِ، الشَّقِيّ، الشَّافِ، السَّمْلَعُ، الْحَبِيثُ، الشَّرِيرُ،
السَّمْفَعُ، الْعَصُ، الْعَوْرُ.

بذاتى /b.-z.-l/ الشُّطَاةُ، اللُّؤْمُ، وَضَاعَةُ الْأَصْلِ، حُبْتُ
النَّفْسَ.

بدذهن /b.-zəhn/ ← کودن.

بدذهنی /b.-z.-i/ ← کودنی.

- بدر / *badr* / البادرَة، البذر.
- بدراه / *b.-räh* / ← گمراه، منحرف.
- بدراه شدن / *b.-r.-šodan* / ← گمراه شدن.
- بدراه کردن / *b.-r.-kardan* / ← گمراه کردن.
- بدرستی / *be-dorosti* / اِنْ ← همانا.
- بدرفتار / *b.-raftär* / سَبِيُّ التَّصَرُّفِ، سَبِيُّ السُّلُوكِ، سَبِيُّ الْمُعَامَلَةِ.
- بدرفتاری / *b.-r.-i* / سَوُّ التَّصَرُّفِ، سَوُّ السُّلُوكِ، إِسَاءَةُ الْمُعَامَلَةِ، التَّسْفُ، الظُّلْمُ، التَّكْشِفُ، الإِمْتِحَانُ، الطُّنْبَلَةُ.
- بدرفتاری کردن / *b.-r.-i-kardan* / إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ إِلَيْهِ، إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ السُّلُوكِ، إِغْشَاؤُ / أَغْنَفْتُ، تَغْنِيْفُ / غَنَفْتُ، مُشَارَةٌ / شَارَهْ بِرَأْسِ / وَمُشَارَسَةٌ / شَارَسْ هَبْ مُشَاهَلَةً وَشِهَالًا / شَاهَلْتُ، مُضَايَقَةٌ / ضَايَقْتُ.
- بدرقه / *b.-draqe* / ۱. البَذْرَقَةُ، الحَارِسُ، الهَادِي، الرُّعِيمُ، المُبَذِّرُ. ۲. التَّوْدِيْعُ، المُشَايِقَةُ.
- بدرقه کردن / *b.-kardan* / تَوْدِيْعًا / وَدَعْتُ، مُشَايِقَةً / شَايَعْتُ.
- بدرگ / *bad-rag* / ← بدذات، بداصل.
- بدرود / *bedrud* / الوداع، سلامة، التَّوَكُّلُ.
- بدرود گفتن / *b.-gofan* / تَوْدِيْعًا / وَدَعْتُ، وَوَدَعًا / وَدَعْتُ الْمَسَافِرَ النَّاسَ.
- بدروزگار / *bad-ruzegär* / ← بدبخت.
- بدروش / *b.-raveš* / ← بدرفتار.
- بدروشی / *b.-r.-i* / ← بدرفتاری.
- بدره / *b.-dre* / البَذْرَةُ.
- بدريخت / *bad-rixt* / ← زشت، بدترکیب.
- بدزبان / *b.-zabän* / ← دشنام دهنده، فحاش.
- بدزبانی / *b.-z.-i-kardan* / ← دشنام دادن، فحش دادن، ناسزا گفتن.
- بدرزندگانی / *b.-zendegäni* / ← بدروزگار، بدبخت.
- بدسابقه / *b.-säbeqe* / السَّبِيُّ السُّمَّعَةُ.
- بدساخت / *b.-säxt* / ← بدريخت، زشت.
- بدست / *b.-dast* / ← وجب.
- بدرسرشت / *b.-serešt* / ← بدذات.
- بدرسرشتی / *b.-s.-i* / ← بدذاتی.
- بدسغان / *badasqän* / (گیا) البَدَشْكَان.
- بدسلوک / *bad-soluk* / ← بدرفتار.
- بدسلوکی / *b.-s.-i* / ← بدرفتاری.
- بدسلوکی کردن / *b.-s.-i-kardan* / ← بدرفتاری کردن.
- بدسلیقگی / *b.-saliqegi* / زِدَاءَةُ الذُّوقِ.
- بدسلیقگی کردن / *b.-s.-kardan* / إِظْهَارُ / أَظْهَرَ زِدَاءَةَ الذُّوقِ.
- بدسلیقه / *b.-saliqe* / زِدِيءُ الذُّوقِ.
- بدشانس / *b.-šäns* / ← بدبخت.
- بدشانسی / *bad-šänsi* / ← بدبختی.
- بدشغان / *badašqän* / (گیا) ← بدسغان.
- بدشکل / *b.-šekl* / ← زشت.
- بدشکلی / *b.-š.-i* / ← زشتی.
- بدشگان / *badašgän* / (گیا) ← بدسغان.
- بدشگون / *b.-šogun* / ← شوم، بدفال.
- بدصد / *b.-sedä* / كَرِيْهُ الصَّوْتِ، سَبِيُّ الصَّوْتِ.
- بدطالع / *b.-täle* / ← بدبخت.
- بدطعم / *b.-ta'm* / ← بدمزه.
- بدعادت / *b.-ädat* / السَّبِيُّ الْعَادَةِ، الْقَبِيْحُ، السَّجِيَّةُ.
- بدعادت شدن / *b.-ä.-šodan* / سَوَاءٌ وَسَوَاءُ / سَاءٌ طَبِيعَةٌ.
- بدعادت کردن / *b.-ä.-kardan* / إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ طَبِيعَةً.
- بدعادتی / *b.-ä.-i* / سَوُّ الْعَادَةِ، قُبْحُ السَّجِيَّةِ.
- بدعاقبت / *b.-äqebat* / السَّبِيُّ الْعَاقِبَةِ.
- بدعت / *bed'at* / البِدْعَةُ، الْهَرَضَةُ، التَّقْلِيْعَةُ.
- بدعت گذار / *b.-gozär* / ← الْخَارِجِيُّ، الْهَرَضُوْقِيُّ.
- بدعت گذاشتن / *b.-gozästan* / اِبْدَاعًا / اُبْدَعْتُ، اِبْتِدَاعًا / اِبْتَدَعْتُ، هَرَضَةً / هَرَضْتُ.
- بدعمل / *bad-amal* / ← بدکار.
- بدعملی / *b.-a.-i* / ← بدکاری.
- بدعنق / *b.-onoq* / ← بدخوی.
- بدعهد / *b.-ahd* / النَّاکِثُ، الْغَادِرُ، الْغَدَارُ.
- بدعهدی / *b.-a.-i* / الْغَدْرُ، الْخِيَانَةُ، الْإِخْلَالُ بِالْعَهْدِ، نَكَثُ الْعَهْدِ أَوِ الْعَهْدُ.
- بدغذا / *b.-qazä* / الْوُغْلُ، الْمُخْجِبُ.
- بدغذا شدن / *b.-q.-šodan* / طَسَمًا / طَسَمْتُ، خَبِجَةً / خَبَجْتُ، جَحَنًا / جَحَنْتُ الصَّبِيَّ، جَدَعًا / جَدَعْتُ.

بد غذا کردن /b.-q.-kardan/ غَذَرَا وَغَذَرَانَا / غَذَرَبَ وَغَذَرُوا / دَغَرَا دَغَرَاتَ الْمَرْأَةَ وَلِذَها.

بدغذايي /b.-q.-yi/ الْجَحَى، سُوءُ الْغَذَاءِ ← ناگوارايي. بدفאל /b.-fāl/ ← شوم.

بدفالى /b.-f.-i/ ← شومى.

بدفعل /b.-f.-u/ ← بدكار.

بدفعلى /b.-f.-i/ ← بدكارى.

بدفهمي /b.-fahm-i/ سُوءُ الْفَهْمِ.

بدقدم /b.-qadam/ ← شوم.

بدقلق /b.-qeleq/ ← بدعادت.

بدقلقى /b.-q.-i/ ← بدعادتى.

بدقول /b.-qowl/ ← بدعهد.

بدقولى /b.-q.-i/ نَقَضَ الْوَعْدَ، الْإِخْلَالَ بِالْعَهْدِ.

بدقيافه /b.-qiyāfe/ ← زشت.

بدكار /b.-kār/ اللَّيْسَ، الْمُؤَذَى، الْمُسِيءَ، الشَّرِيرَ، الْأَبْلَ، الْحَرَامِيَّ، الْمُخْرِيَّ، الطَّالِحَ، الطَّنِيَّ، الْمُتْرُوفَ، الْغُلْفَقَ، الْغَوَّاءَ، الْفَقَّاعَ، الْيَفْلَاقَ.

بدكاره /b.-k.-e/ ۱- بدكار. ۲- روسپى.

بدكارى /b.-k.-i/ ← الْفُجُورَ، سُوءُ الْفِعْلِ، الْفُسْقَ، الزُّنَاءَ، اللُّوَاطَ، إِشْفَاقَ، الْفُرُوتَ.

بدكردار /b.-kerdār/ ← بدكار.

بدكردارى /b.-k.-i/ ← بدكارى.

بدگل /b.-gel/ ← زشت.

بدگلى /b.-g.-i/ ← زشتى.

بدگمان /b.-gomān/ الظَّنُّونَ، الظَّنَّانَ، الشُّكُّوكَ، الْمُزْتَابَ.

بدگمان شدن /b.-g.-sodan/ دُخُولًا / دَخَلَ، وَدَاخِلًا / تَدَاخَلَ هَ الشُّكُّ، سُوءٌ وَسَوَاءٌ / سَاءَ بِهِ طَنًا، إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ، اشْتَبَاهَا / اشْتَبَهَ فِي أَمْرِهِ، إِزْتَبَاهَا / إِزْتَابَ، تَوَسَّسًا / تَوَسَّسَ، مُخَامَرَةً / خَامَرَ هَ الشُّكَّ، تَوَجَّسًا / تَوَجَّسَ، إِغْتِشَاشًا / إِغْتَشَّ، إِشْتِغَاشًا / إِشْتِغَشَّ، لَعَبَ الْفَارَّ فِي غَيْبِهِ.

بدگمانى /b.-g.-i/ الظَّنَّةُ، الْمَظَنَّةُ، الرُّيْبَةُ، الشُّكُّ، الْوَسْوَسةُ، الثُّغْبُ، الْحَذَرُ، التَّخَرُّرُ، الشُّبْهَةُ، الْإِشْتِبَاهُ، عَذَمُ الثَّقَةِ، الْمِرْيَةُ، الثَّهْمَةُ، الثَّهْمَةُ، الْهُؤُورَةُ.

بدگوهر /b.-gowhar/ ← بداصل.

بدگوى /b.-guy/ الْمُغْتَابَ، النُّعَامَ، السَّاعِيَّ، الْمُفْتَرِيَّ، الثَّالِبَ، الثُّلْبِيَّ، الذَّرْعَ، السَّنْتَوْتَ، الْقَتَاتَ، الْقَسَاسَ، اللَّمُوسَ.

بدگويى /b.-g.-i/ ← الذَّمَّ، السَّبَّ، السَّعَايَةَ، الْهَجْوَ، الْهَجَاءَ، الثَّمَّ، الْوُسْطَى، الْوِشَايَةَ، الثُّمَيْمَةَ، الْفُرْيَةَ، الْإِفْتِرَاءَ، الثُّلْبَ، الرُّذْحَ، الْوَقِيفَةَ، الْمُشَاتَمَةَ، الْمُشَاخَنَةَ، الْمُهَاتَرَةَ، الثُّيُزَبَ، الْمَاتَاةَ، الْمَأْتِيَةَ، الطُّغْنَ، الْغُمَزَ.

بدگويى کردن /b.-g.-i-kardan/ دَمًا وَمَذْمَةً / دَمْتُ طَفَنًا / طَفَنَ فِيهِ وَعَلَيْهِ، غَمَزًا / غَمَزَ بِهِ وَعَلَيْهِ، غَيْبَةً / غَابَ بِ إغْتِيَابًا / إغْتَابَ هَ سَعَايَةً / سَعَى بِهِ، أَثَرًا وَابَارَةً وَابَارًا / أَثَرُ، إِتْلَاعًا / أَتْلَعُ، وَتَبْلِيغًا / بَلَّغَ عَنْهُ، أَتَوًّا / وَاتَاءَ / أَتَا عَلَيْهِ وَبِهِ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ هَ بِلِسَانِهِ، تَحْقِيرًا / حَقَرُ، إِذْلَاءَ / أَذْلَى فِيهِ، ذِكْرًا وَتَذْكَارًا / ذَكَرْتُ رَشْقًا / رَشَقْتُ عَلَيْهِ، تَشْبِيرًا / شَرَرْتُ عَلَيْهِ، تَشْبِيْعًا / شَبَعْتُ، غَيْبًا وَعَابًا / عَابَ بِ تَغْيِيْبًا / غَيَّبَ، فَرِيًا / فَرَى بِ، وَافْتِرَاءَ / افْتَرَى عَلَيْهِ، قِدَاحًا وَمَقَادَحَةً / قَادَحَ، تَكَلُّمًا / تَكَلَّمْتُ فِي أَوْ عَلَى شَخْصٍ، لَسْنَا / لَسْنَا، تَلْمِظًا / تَلْمِظْتُ بِذِكْرِهِ، تَمْطِيطًا / مَطَطْتُ، نَحْتًا / نَحَتَ فَلَانًا أَوْعَرَضَهُ، نَزَكَ / نَزَكَ هَ نَقِصَةً / نَقَصْتُ وَشِيًا وَوَشَايَةً / وَشَى بِشَى بِهِ، هَجَوًا وَهَجَاءً وَتَهْجَاءً / هَجَأْتُ هُمَزًا / هَمَزْتُ.

بدل /badal/ الْبُؤْسَ، الْبَدِيلَ، الْبُذَّ، الْخَلْفَ، الْعَائِضَ، الْعَقْبَةَ ← عوض.

بدل چينى /b.-cien/ حَرَفَ مُرْخَرَفَ.

بدل سنا /bad-e-sanā/ (گيا) أَكْبِيلُ.

بدلقا /bad-leqā/ ← زشت.

بدلهجه /b.-lahje/ حَشِنُ اللَّهْجَةِ.

بدل کردن /badal-kardan/ تَبَدُّلًا / بَدَلُ، إِسْتِبْدَالًا / إِسْتَبْدَلُ، إِفْتِيَالًا / إِفْتَالَ شَيْئًا بِشَيْءٍ ← عوض کردن. بدلى /b.-i/ الثَّقَلَيْنِ، الْمُقْلَدَ، الْمُخْتَلِقَ ← تَقْلَبَى.

بدليون /badliyun/ (گيا) الْمُثَلَّ.

بدمذهب /bad-mazhab/ الْمُتَلَبِّدُ، الشَّيْئُ الْمَذْهَبُ.

بدمزه /b.-maze/ كَرِيْنَةُ الطُّغْمِ، الْحَيْشَبِ.

بدمست /b.-mast/ الْمُعْزِذُ مِنَ الْكَأْسِ الْأَوَّلَى.

بدمستى /b.-mast-i/ السُّكْرَانُ، عَزْبَدَةُ السَّكْبَرِ.

بدمستى کردن /b.-m.-i-kardan/ تَخْلَعًا / تَخَلَّعَ.

بدمعامگى /b.-mo'ūmelegi/ الْمُطَاظَلَةُ، سُوءُ الْمُعَامَلَةِ.

بدمعامله /b.-mo'ämele/ المَاطِل، السَّيِّئُ المَعَامَلَةُ.

بدمنظر /b.-manzar/ ← زشت، بدنما.

بدمنظري /b.-m-i/ ← زشتی.

بدمینتن /badminton/ بَدْمِنْتَن، لُغْبَةُ تِنِيسِ الرُّشْمَةِ.

بدن /badan/ الجُثَّة، الجِسم، الجَسَد ← تن، کالبد.

بدنام /bad-nām/ الشَّهْرُ، المَشْهُر، زِدْيَةُ السُّنْفَةِ، سَيِّئُ السُّنْفَةِ، ذُو شَهْرَةِ سَيِّئَةٍ، المَهْجُو، النُّكَيْت، المُنْثَلِمُ الضَّيْتُ أَوِ السُّنْفَةِ ← رسوا.

بدنام شدن /b.-n.-šodan/ تَهْتَكُ / تَهْتَكُ، إِنْهَتَاكَأ / إِنْهَتَكُ، إِفْتِصَاحًا / إِفْتِصَحَ، إِنْكَشَافًا / إِنْكَشَفَ ← رسوا شدن.

بدنام کردن /b.-n.-kardan/ غَمَزَ / غَمَزَ بِهِ وَعَلَيْهِ، سَعَايَةً / سَعَى - بَفْلَانٍ، فُزِيَآ / فُزِيَ بَ وَإِفْتِرَاءً / إِفْتَرَى عَلَيْهِ، مُفَاصَحَةً / فَاصَحَ، وَشِيَا وَوَشَايَةً / وَشَى يَشِي بِهِ إِلَى كَذَا، تَشْهِيرًا / شَهَرَ، إِنْهَتَاكَأ / إِنْهَتَكَ الرُّجُلَ، تَبْلِيًا / تَبَلَّى عَلَى، تَلْدِيدًا / لَدَّدَ بِهِ، أَنْزَا وَإِبَارَةً وَإِبَارًا / أَنْزَرَ خُزْيًا / خَزَى بَ إِخْرَاءً / أَخْرَى، حَدَشًا / حَدَشَ بَ حَنْصًا / حَنْصَ عَلَيْهِ، تَخْرُصًا / تَخْرُصَ، حُمْجًا / حَمَجَ شَيْئًا / شَانَ بَ كَسْرًا / كَسَرَ - شَرَفَهُ أَوْ اسْمَهُ، لَحِيًا / لَحَى - هَ، ثَمَرِينًا / ثَمَرَ، وَإِمْرَاغًا / أَمْرَغَ عِزَّهُ، نَحْتَآ / نَحَتَ - هَ بِلِسَانِهِ، وَضَمًا / وَضَمَ يَضِمُّ، هَتَّا / هَتَّ هَتَكَأ / هَتَكَأ بَ غَزًا / غَزَّ هَ ← رسوا کردن.

بدنامی /b.-n.-i/ الخِزْي، السُّنْفَةُ، السَّبَبُ، سُمْفَةٌ سَيِّئَةٌ، شَهْرَةٌ سَيِّئَةٌ، الْوَضْمَةُ، التَّمَمُ، الْهَتِيكَةُ، الْفَضْحُ، الطُّغْنُ، الثُّلْبُ، الْجُرْسَةُ، الشُّنَارُ، الْعَزَرُ، الْمَعْرَةُ، الْقُوَّةُ ← رسوايي.

بدنژاد /b.-nežād/ ← بداصل.

بدنسل /b.-nasl/ ← بداصل.

بدنفس /b.-nafs/ ← بدذات.

بدنفسی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنما /b.-nemā/ ← زشت.

بدنمایي /b.-n.-yi/ ← زشتی.

بدنه /badane/ الْبَدَنُ، الطَّنُّ، الْجِزْمُ، الْجِشْمُ.

بدنهاد /b.-nahād/ ← بدذات.

بدنهادی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنه خودرو /badane-ye-xudrow/ بَدَنُ السَّيَّارَةِ.

بدنه کشتی /b.-ye-kešti/ بَدَنُ السَّيْفِيَّةِ.

بدنه هواپیما /b.-ye-havāpeymā/ جِسْمٌ أَوْ بَدَنُ الطَّائِرَةِ.

بدنی /b.-i/ الْجِسْمِي، الْجِسْمَانِي.

بدنیت /bad-niyat/ الْحَشُودُ، الْمُتَشَائِمُ، الْحَبِثُ الطَّوِيَّةُ، السَّيِّئُ النَّيَّةُ، الْحَبِثُ، الرُّدْيُ، الضَّنْسُ، الدَّغْرَمُ، مُنْقَطِعُ الْقِبَالِ.

بدنیتی /b.-n.-i/ سُوءُ النَّيَّةِ، حُبْتُ الطَّوِيَّةِ، الْجَقْدُ، التَّشَاؤُمُ، السَّخَمُ، الشَّخِيْمَةُ.

بدورو /bodowrow/ (نظ) حُطُوَّةٌ سَرِيْعًا.

بدون /bedune/ بِلَا، مِنْ غَيْرِ، «تعارف»: بِلَاتَكْلِيْفِ.

بدون هدف /b.-e-hadaf/ (نظ) عَشَوَائِي.

بدوی /bad-i/ ← بیابانی.

بدوی شدن /b.-i-šodan/ بَدَوًا وَبِدَاوَةً / بَدَأَ الْقَوْمُ.

بدهکار /bedehkār/ الْمَدِينُ، الْمَذِينُ، الْمَذِينُونَ، الْعَرِيمُ، الْمَقْرُوضُ، الْمَطْلُوبُ مِنْهُ كَذَا، «من به شما»: أَنَا مَذِينٌ أَوْ مَذِينُونَ لَكَ.

بدهکاری /b.-i/ الْمَذِينِيَّةُ، الْقَرْضُ، الدَّيْنُ.

بدهی /bedeh-i/ الدَّيْنُ، الطَّلَبُ.

بدهیکل /bad-heykal/ الْمُقْنُوشُ.

بدی /b.-i/ الْغَيْبُ، الْحَبِثُ، الْحَبَاثَةُ، الرَّذَاةُ، الْأَذَى، الْأَذِيَّةُ، الْإِسَاءَةُ، الشَّيْنُ، السَّيِّئَةُ، السُّوءُ، الشَّرُّ، الْأَرْبِي، الْأَوْكَةُ، الْبُجْرُ، الْبَرْحُ، الْحَسُّ، الْجِسْبَانُ، الْحَمْسُ، الْحَنَاءَةُ، الدَّعَاةُ، الدُّوْكَةُ، الدَّامُ، الشُّطَارَةُ، الشَّنَاعَةُ، الْمَعْرَةُ، الْعَانُورُ، الْيَثَارُ، الْعَاذُورُ، الْعِلَاطُ، الْقَثَاثَةُ، الْعَيْدَرَةُ، الْمَعَالَةُ، الْغَائِلَةُ، الْمَقْمُورُ، الْكَيْدُ، اللَّوْثُ، النَّصْبُ، الْتِيْزُ، الْوَيْدُ، الْوَيْشِيْمَةُ، الْوُغُوْثُ، الْوُهْسُ.

بدی آب و هوا /b.-ye-āb-o-havā/ ١. سُوءُ الطَّقْسِ. ٢.

مُخَصَّصَاتُ سُوءِ الطَّقْسِ.

بدی کردن /b.-kardan/ إِسَاءَةً / أَسَاءَ إِلَيْهِ، مُفَاسَدَةً / فَاسَدَ هَ بِقُوَّةٍ وَبِقُوَّةٍ / بَاقٍ، إِخْثَالًا / أَخْثَلَ، ضَنْعًا / ضَنَعَ - هَ بِقِيْحًا، إِغْرَابًا / أَغْرَبَ عَلَيْهِ وَهَ، فُرُوتًا / فَرَّتَ بَ لَحْمًا / لَحَمَ، تَلَطَّخًا / تَلَطَّخَ بِشَرٍّ، نَدَصًا / نَدَصَ الْقَوْمُ، وَتَرًا وَتَرَةً / وَتَرَّ يَتَرُ، وَذَا / وَذَا يَذًا بِالْقَوْمِ، مُوَاهَسَةً / وَاهَسَ.

بدیمن /b.-yomin/ ← شوم.

بدیمنی /b.-y.-i/ ← شومی.

بدیهه /badihe/ البداهة.

بدیهه گویی /b-gu-yi/ الإرتجال، الإقتضاب.

بدیهی /badihi/ البِدْیهی، المُتَضَح، الوَاضِح، الصَّرِیح، الوَاضِح بِذَاتِهِ، غَنِيٌّ عَنِ الْبَيَان، -ه است: طَبْعاً، بِالطَّبْع.

بدیهه گویی کردن /badihe-guyi-kardan/ إرتجالاً / إرتَجَلَ، إقتضاباً / إقتَضَب.

بذر /bazz/ البَذْر، الرُّزْعة، الرُّزْنَة، التَّقَاوِي، - تخم ۲، دانه.

بذرافشان /b.-afšān/ [ماشین] المَذْوَة، البَذَّارة، الباذرة.

بذرافشاندن /b.-afšāndan/ - بذرافشانی کردن.

بذرافشانی /b.-afšān-i/ الرُّزْع، الزَّراعة.

بذرافشانی کردن /b.-a.-kardan/ بَذَرَأ / بَذَرْتُ وَبَزَرَأ / بَزَرِ الحُبُوب، تَنْبِيئاً / تَنْبَتْ، نَقَأَ / نَفَأَ الأرض.

بذل /bazz/ - بخشش.

بذل کردن /b.-kardan/ - بخشش کردن.

بذله /bazzle/ الطَّرْفَة، اللَّطِيفَة، الكُتْلَة، المُلْحَة، الهُفْصَة، الأُمْلُوحَة.

بذله گوی /b.-guy/ المَازِج، المَرَّاح، التُّكَّات، التُّكِّي، الهَزَل، الهَازِل، الهَزَال، المَجْع، المَجَّاع، المَجَّاعَة، المَجِيع، المَجَّان، (نث) المَجَّعَة، المَجَّعَة.

بذله گویی /b.-g.-i/ المُجُون، المَراح.

بذله گویی کردن /b.-g.-i.-kardan/ مُجُوناً / مَجَّعْتُ مَجَّاعَةً / مَجَّعْتُ مَجَّعاً / مَجَّعْتُ تَهْرِيْجاً / هَوَّجْتُ فِي الحَدِيث، تَنْبِيئاً / نَكَّتُ فِي كَلَامِهِ، مُفَاكَّهُةً / فَاكَّهُ، مُزَاحاً / مَرَّعْتُ مُمَازَحَةً / مَازَحْتُ، تَلَاعِباً / تَلَاعَبْتُ، مُسَوِّئاً / مَسَّأْتُ.

بر /bar/ ۱. فَوْق، عَلَيَّ - رَوِي، بالا. ۲. - میوه ۳ - جانب ۲، سوی ۴. - آغوش، کنار. ۵. - حفظ، «از - کردن» - حفظ کردن.

بر /bor/ (شیم) البُورُون.

برآشفتن /bar-āšoftan/ - خشمگین شدن.

برآشفته /b.-āšofte/ - خشمگین.

برآمدگی /b.-āmadegi/ ۱. الإنتفاخ، الخَلْمَة، التَّخَدُّب، العَجَر، العَجْزَة، النُّبُو، النُّتُو، التَّشْر، التَّشْمِيْزَة، الدُّبْلَة، الكُتْلَة - برجستگی. ۲. التَّفْحَة، التُّفَّاح، التُّبْرَة - آماس.

برآمدگی برایان /b.-ā.-ye-brāyān/ (پز) إنتفاخ برایان.

برآمدگی ثوما /b.-ā.-ye-sumā/ إنتفاخ ثوما.

برآمدن /b.-āmadān/ ۱. - بالا رفتن. ۲. - بلند شدن ۱. ۳. - طلوع کردن.

برآمده /b.-āmade/ ۱. التَّائِي، التَّهْد، الجُنْبُدَة، الحَزَنِيْل، الصُّرْس، العَبْقَرِي، الفَارِع، الكُفْب، التُّبْرَة، النَّاشِر، التُّشَار، التَّشِيْزَة، الأَعْجَر، النَّائِه، النَّبَاه - برجسته. ۲. - باد کرده.

برآمده شدن /b.-a.-šodān/ بَنَأَ وَتَبَوَّأَ / نَبَأْتُ، تَبَوَّأْتُ / بَنَأَ، شَرَوْتُ / شَرَأْتُ، قَرَوْتُ / قَرَعْتُ، لَيْهَأَ / لَاهَ، مَطُوراً / مَطَرْتُ، نَشُوراً / نَشَرْتُ، تَجُوداً / تَجَدْتُ، نَشُوصاً / نَشَصْتُ، نَشُوصاً / نَصْتُ، نَيْهَأَ / نَاهَ، تَبَجاً / تَبَّجْتُ، الشَّيْءُ - بلند شدن ۱.

برآمده کردن /b.-ā.-kardan/ تَقْبِيْباً / قَبَّبْتُ، تَحْدِيْباً / حَدَبْتُ.

برآورد /b.-āvord/ ۱. المُقَايَسَة، التَّحْمِيْن، التَّقْدِيْر، الحَزْر، المَحْزَرَة، التَّقْوِيْم، التَّشْمِيْر، ۲. (نظ) الجَس.

برآورد شدن /b.-ā.-šodān/ تَقْدَرْتُ، تَقَدَّرْتُ.

برآورد شده /b.-ā.-šode/ التَّقْدُر.

برآورد کردن /b.-ā.-kardan/ حَزَرَأَ وَمَحْزَرَةً / حَزَرْتُ، تَقْدِيْرأَ / قَدَّرْتُ، تَحْمِيْنأَ / حَمَنْتُ، تَقْوِيْنأَ / قَوَّمتُ، تَحَقُّقأَ / تَحَقَّقْتُ، سَبَرَأَ / سَبَرْتُ، تَزَوِيْرأَ / زَوَّرتُ، إغْتِدَادأَ / إغْتَدْتُ، هَوَرَأَ / هَازْتُ.

برآوردن /b.-āvardān/ ۱. - بالا بردن. ۲. وفاء / وفَى، يَفِي، إِنْفَاءً / أَوْفَى بِالْحَاجَةِ - روا ساختن.

برآورد وضعیت /b.-āvard-e-vaz'iyat/ (نظ) تَقْدِيْرُ المَوْقِف.

برآورده /b.-āvarde/ ۱. المُزْتَفَع. ۲. المُنْجَر، المُقْضَى.

برآهنگ /b.-āhang/ ۱. تَجْرِيْد. ۲. فِكْرَة تَجْرِيْدِيَّة، تَغْيِيْر تَجْرِيْدِي. ۳. لَوْحَة فَنِّيَّة تَجْرِيْدِيَّة.

برآیند /b.-āyand/ الناتج، النَّاشِ، النَّاجِم.

برآیند نیروها /b.-ā.-e-niruhā/ (نظ) المُحْصَلَة.

برا /barā/ - برآور.

برا /borrā/ الرُّهِيْف، المُرْهَف، المُحَدَّد، المَاضِي، الكَلَّاس، الحَدِيْد، الكُنَاد، العَصَاب، الحَصِيْم، الهَذَامَة، الهَدَّ، الهَذَاد، الهَذَان، الهَذَاهَا، الهَذُوْد، الهَذُوْم.

برابر /baräbar/ ۱. تَجَاة، التَّقَاء، المُحَادَى، الخَوَال،
الْجِیَال، الْإِزَاء، الصَّدَد، الْقَبْلَةُ، الْوُجَاه، الْوُجَاه ← روبرو.
۲. الْمَوَازِن، الْمَوْزُون، الْمَوَازِن، الْوِزَان، الْوِزَانَة ←
هموزن. ۳. اللَّذَّة، النَّيْد، النَّظِير، الْمَثِيل ← همتا. ۴.
السَّوِي، السَّوَاء، الْمُسَوِي، عَلَى السَّوَاء، بِالسَّوِيَّة،
الْمُسَاوِي، الْمُسَاوِي، الْخَنْب، الشَّرْع، الضَّغْف، الطَّابِق،
الطَّبَاق، الطَّبِيق، الطَّوَار، الطُّوَر، الطَّبِيق، الْحَقْن، النَّوَاء،
الْخَدُو، الْجَدَاء، الْعِدَاد، الْمُتَعَادِل، الْقَيْض، الْقِيَاض،
الْمُكَافِئ، الْمُتَكَافِئ، الْيُهَاد، الْيُهَاز ← مساوی. ۵. ←
هموار. «رونوشت ~ اصل است»: الشَّخْطَةُ طَبِيقُ الْأَصْلِ.
«این با این ~ است»: هَذَا طَبَاقِ هَذَا، هَذَا بِحَسَبِ ذَاكَ. «~
~ بَأَن»: عَلَى قَدِّهِ. «~ بَاهِم»: كَفَّرْتَنِي الرَّهَان.
برابر شدن /b.-šodan/ ۱. تَعَادَلْ / تَعَادَلْ، مُعَادَلَةٌ /
عَادَلْ، مُسَاوَاةٌ وَسَوَاءٌ / سَاوَى، تَسَاوَاً / تَسَاوَى، سَوَى /
سَوَى تَ مُكَافَأَةً / كَافَأَ، تَكَافَوْا / تَكَافَأَ، تَطَابَقَ / تَطَابَقَ،
وَتَنَاسَبَ / تَنَاسَبَ، وَتَبَاوَأَ / تَبَاوَأَ الشَّيْئَانِ، تَسَاوَقَا /
تَسَاوَقَ الْأُمْرَانِ، مُنَاطَرَةٌ / نَاطَرَ، مَفَاوِصَةٌ / فَاوَصَ هـ فِي
الْأَمْرِ، طَبَانَا وَمُطَابَنَةً / طَابَنَ، وَمُوَاسَقَةٌ / وَاسَقَ هـ،
لِقَاطًا وَمُتَلَقِّطَةً / لَاقَطَ. ۲. مُوَازَاةٌ / وَازَاةٌ، وَمُحَادَاةٌ
وَجِدَاءٌ / حَادَى هـ. ۳. تَوَازَنَا / تَوَازَنَ الشَّيْئَانِ، مُوَازَاةٌ /
وَازَى، تَوَازِيًا / تَوَازَى الشَّيْئَانِ.
برابر کردن /b.-kardan/ مُسَاوَاةٌ / سَاوَى، وَتَسْوِيَةٌ /
سَوَى هَذَا بِذَلِكَ، مُعَادَلَةٌ / عَادَلَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، غَذَلًا /
غَذَلَ هـ بِفُلَانٍ، طَبَاقًا / وَمُطَابَقَةٌ / طَابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ،
مُنَاطَرَةٌ / نَاطَرَ كَذَا بِكَذَا، إِتْرَاصًا / أَتْرَضَ، وَدَا / وَدَا يَدَا
الشَّيْءِ.
برابری /b.-i/ التَّسَاوِي، التَّعَادُلُ، الْمُسَاوَاةُ، التَّوَازُنُ،
الْعَدْلُ، الْفِدَالَةُ، التَّكَافُؤُ، السَّوِيَّةُ، السَّوِيَّةُ، الْمُعَادَلَةُ،
الْكِفَاءُ، الْكِفَاءَةُ، الْمُضَارَعَةُ، الْمُوَازَنَةُ، الْمُطَابَقَةُ، الْمُوَافَقَةُ.
برابری آراء انتخاباتی /b.-ye-ärrä'-e-entexäbäti/ تَعَادُلُ
الْأَصْوَاتِ.
برابری اجتماعی /b.-ye-ejtemä'i/ الْمُسَاوَاةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ.
برابری کردن /b.-kardan/ مُسَاوَاةٌ / سَاوَى، مُزَاهَمَةٌ
وَزِهَامًا / زَاهَمَ، تَسَالَفًا / تَسَالَفَتِ الرِّجَالُ فِي الْأَمْرِ،
مُسَالَفَةٌ / سَالَفَهُ فِي الْأَمْرِ، مُسَاوَقَةٌ / سَاوَقَ هـ.
برات /barät/ الشَّدَد، الشَّفْطُج، الْبَرَاءَةُ، الْخَوَالَة،

التَّخْوِيلُ.
برات آزادی /b.-äzädi/ صَكُّ الْفُقَرَانِ.
برات خارجه /b.-e-xäreje/ الْخَوَالَةُ أَوِ الْكَمْبِيَالَةُ
الخَارِجِيَّةُ.
برات داخله /b.-e-däxele/ الْخَوَالَةُ أَوِ الْكَمْبِيَالَةُ الدَّخَلِيَّةُ.
براتكش /b.-keš/ الْمُخَوَّلُ، الْمُجِيلُ، سَاجِبُ الْخَوَالَةِ
المَالِيَّةُ.
براتگیر /b.-gir/ الْمَشْحُوبُ عَلَيْهِ سَفْتَجَةٌ، الْقَابِلُ،
الْمُحَالُ عَلَيْهِ.
برات وصولی /b.-e-vosuli/ الْكَمْبِيَالَةُ التَّجَارِيَّةُ.
براثوا /bräsvä/ (گیا) الْأَنْهَلُ.
برادر /barädar/ الْأَخُو، الْأَخُ، أَخٌ، أَخٌ، الْأَخُو، الْأَخَا،
الشَّقُّ، الشَّقِيقُ، الْعَيْنُ، الصَّنُو.
برادر تنی /b.-e-tani/ الْأَخُ الشَّقِيقُ.
برادر خوانده /b.-xände/ الرَّجُلُ الَّذِي يَنَادِي بِالْأَخِ.
الْمُتَأَخِّي.
برادرزاده /b.-zäde/ ابْنُ أَوِ ابْنَتِهِ الْأَخِ.
برادرزن /b.-zan/ أَخُ الرُّوْجَةِ، الْحَتْنُ، الْخَمُو.
برادر شوهر /b.-šowhar/ الْحَتْنُ، أَخُ الرُّوْجِ، السَّلْفُ،
الطَّابُ.
برادر شیرى /b.-e-širi/ الْأَخُ فِي الرُّضَاعَةِ، الْبِزْيِ.
الرُّضِيعِ.
برادر صلبى /b.-e-solbi/ الْأَخُ مِنَ الْأَبِ.
برادر مادری /b.-e-mädari/ الْأَخُ مِنَ الْأُمِّ.
برادرانه /b.-äne/ أَخَوِيَّ.
برادر شدن /b.-šodan/ أَخُوَةٌ وَخَاوَةٌ / أَخَاهُ هـ.
برادر کشى /b.-koši/ قَتَلَ الْأَخِ.
برادر وار /b.-vār/ الْأَخَوِيَّ.
برادرى /b.-i/ الْأَخُوَّةُ، الْإِخَاءُ، الْإِخَاوَةُ، الْخُوَّةُ، أَخَوِيَّةُ،
الْمُوَاخَاةُ.
برادری کردن /b.-i-kardan/ مُوَاخَاةٌ / أَخَى، مُوَاخَاةٌ /
وَخَى، تَأَخَّى / تَأَخَّى، تَأَخَّى / تَأَخَّى الرِّجَالُ.
براده /boräde/ الْبِرَادَةُ، السَّيْنُ، الثَّغَايَةُ.
براز /beräz/ الْغَائِطُ، الْبِرَازُ.
برازشناسى /b.-šendäsi/ دِرَاسَةُ الْغَائِطِ أَوِ الْبِرَازِ.
برازندگی /baräzandegi/ ← شَايَسْتِگِی.

برازنده /barāzande/ ← شایسته.

برازیدن /barāzidan/ /الشیخسان، التَّجْمِيل، التَّناشِق
← شایسته بودن.

براعت استهلال /barā'at-e-estehlāl/ براعةُ الاستِهلال.

برافتادن /bar-ofādan/ ← نابود شدن.

برافتاده /b.-ofāde/ ← نابود.

برافراشتن /b.-afraštan/ /إِلْواء / أَلْوَى اللِّواء، رَفْعاً / رَفَع
تَ، تَوَقُّفُ / وَقَفَ، إِنْقَافاً / أَوْقَفَ ← افراشتن.

برافروختگی /b.-afruxtegi/ ← حشم ← افروختگی.

برافروختن /b.-afrustan/ ۱. [مص ل] ← خشمگین
شدن. ۲. [مص م] ← خشمگین کردن. ۳. [مص ل] ←
روشن شدن. ۴. [مص م] ← روشن کردن.

برافروخته /b.-afruخته/ /المُتَنَبِّه، المُشْتَعِل، الهائِج،
الْأَجَاج ← افروخته.

برافروخته شدن /b.-a.-šodan/ ۱ ← خشمگین شدن.
۲. روشن شدن ← افروخته شدن.

براق /barraq/ /الْفُضْل، الجَلْبِي، الصَّقِيل، اللامِع،
القَشِيب، البَرَّاق، الدُّبْسَق.

براق کردن /b.-kardan/ /تَلْمِيعاً / لَمَعَ الشَّيء.

براکته /brākte/ (گیا) ← برکه.

براکس /borāks/ ← بوره ۱.

براکونیه /barākonihā/ (جان) الدُّخْمُورِيَّات ← شته‌ها.

بران /borrān/ ← بزا.

برانداختن /bar-andāxtan/ ← نابود کردن.

برانداخته /b.-andāخته/ ← نابود.

برانداز /b.-andāz/ ← برآورد.

برانداز کردن /b.-a.-kardan/ ← برآورد کردن.

براندازی /b.-andāzi/ /الإِبَادَة، الإِبْطَال، الإِلْغَاء.

براندازی رژیم /b.-a.-ye-režim/ /إِطَاعَة بِالنِّظَام.

براندی /berāndi/ البراندي.

برانشی /berānši/ (جان) الْحَيْشُوم ← آبشش.

برانکار /berānkār/ /ثِقَالَة، ثِقَالَة الإِسْعَاف، الحَرَج،
المِخْفَة، الشُّجَار.

برانگیختن /bar-angixtan/ /هَيَّجاً وَهَيَّاجاً وَهَيَّجَاناً /
هاج - الشَّيء أَوْ به، تَهَيَّجاً / هَيَّج، مَهَائِجَة وَهَيَّاجاً /
هَائِج، تَحْرِيكاً / حَرَكَة، إِنْشَاطاً / أَنْشَطَ، تَنْشِيطاً / نَشَّطَ،

إِنْلَاعاً / أَوَّلَغَ، تَوَلَّعاً / وَلَّعَ فَلَاناً بِكَذَا، تَحْرِيضاً / حَرَّضَ،
إِقَامَةً / أَقَامَ، إِنْهَاباً / أَلْهَبَ، تَلْهِيْباً / لَهَبَ، خَدَواً / خَدَّ
عَلَى كَذَا، خَصّاً / خَصَّ، وَتَخْصِيْضاً / خَصَّصَ عَلَى كَذَا،
خَمَلاً / خَمَلَ - عَلَى الْأَمْرِ، مُحَاوَسَةً / حَاوَشَ هـ عَلَى
الشَّيء، تَنْشِيطاً / سَلَّطَ عَلَى، شِوَالاً وَشَاوَلَةً / شَاوَلَ به،
تَنْجِيلاً / عَجَلَ، إِيْخَاءً وَمِلَاحَةً / لَاحَى هـ عَلَيْهِ، لَجْذاً /
لَجَذَ وَ لَجْذاً / لَجَذَ - هـ عَلَى كَذَا، نَحْصاً / نَحَّصَ هـ وَ
نَحْصاً / نَحَّصَ هـ تَنْصِصاً / تَنْصَصَ، نَزْراً / نَزَرَ هـ
إِنْهَاضاً / أَنْهَضَ، إِسْتِنْهَاضاً / إِسْتَنْهَضَ، وَزْشاً وَوُزْشاً /
وَزَّشَ بِرِشْ هـ بِفِلَانٍ، وَهَزاً / وَهَزَ يَهْزُ هـ عَلَى كَذَا،
تَهْرِيشاً / هَرَّشَ بِيْتَهُمْ، هَضّاً / هَضَّ هـ تَهْيِيْضاً / هَيَّضَ،
تَهْوِيْشاً / هَوَّشَ، [همديگرا] تَحَارِضاً / تَحَارَضَ، وَ
تَحَاصّاً / تَحَاصَّ الْقَوْمُ عَلَى الْعَمَل، حَمَشاً / حَمَشَ هـ
← انگیختن.

برانگیخته /b.-angixte/ /المُبْتَعُوث، المَخْشُوث،
المُسْتَحْت، المَذْفُوع.

برانگیخته شدن /b.-a.-šodan/ /تَهَيَّجاً / تَهَيَّجَ، [برهم]
تَهَازَجا / تَهَازَجَ الْقَوْمُ ← انگیخته شدن.

براور /barāvar/ رَفَعُ إِسْتَاتِيْ هَوَائِي.

براونی /browni/ ← حرکت براونی.

براوو /brāvo/ مَزْخِي ← آفرین.

برای /barāye/ لِ، بِ، عَلَى، عَنْ، لِأَجْلِ، لِكُنْ، بِسَبَبِ،
عَلَى شَأْنٍ، مَيْدِي، الْجَلَال، الْجَلَل.

برایازوناها /barāyāzūnahā/ (جان) خَلْقِيَّاتُ الْأَقْوَاه.

برای اینکه /barāye-inke/ حَتَّى، كَيْ، لِكَيْ.

برائت /barā'at/ ۱. الإِبَاحَة، التَّبَرُّر. ۲. (حق) البراءة.

برائت خواستن /b.-xāstan/ إِسْتِثْرَاء / إِسْتِثْرَأ.

برایت /brāyt/ (بَر) مَرَضُ بَرَايْت، مَرَضٌ مِنْ أَمْرَاضِ الْكَلْبِيَّةِ
يَضْحَكُهُ زَلَالٌ فِي الْبُول.

برایی /borrāyi/ ← برندگی.

برباد /bar-bād/ ← خراب، ویران، نابود.

برباد دادن /b.-b.-dādan/ ← خراب کردن، ویران
کردن، تباه کردن، تلف کردن، نابود کردن.

برباد رفتن /b.-b.-raftan/ ← تلف شدن، نابود شدن.

برباد رفته /b.-b.-rafte/ ← نابود.

برباریس /barbāris/ (گیا) ← زرشک.

بربری */barbar-i/* البربري، الهمجي.

بربریت */b.-iyya/* الوخشيّة، التّوخش، البربريّة.

بربط */barbat/* (مس) البربط، القود.

برپا */bar-pā/* ۱. المُستَقِيم، المُتَّصِب. ۲. (نظ) اِنْهَض.

برپاخاستن */b.-p.-xāstan/* ← برخاستن.

برپاداشتن */b.-p.-dāstan/* ← برپا کردن.

برپاشدن */b.-p.-šodan/* اِسْتِقَامَة / اِسْتِقَام.

برپاکردن */b.-p.-kardan/* ← نَضَباً / نَضَبْتُ وَتَنْصِيْباً /

نَضَبَ الشَّيْءِ، رَفَعاً / رَفَعَ / اِنْشَاءً / اَنْشَأْتُ، تَقْوِيْماً / قَوِّمْتُ،

اِقَامَةً / اَقَامْتُ، تَعْدِيْلًا / عَدَلْتُ، اِنْهَاصاً / اَنْهَضْتُ، تَعْدِيْنًا /

مَدَنَ الْمَدَائِلَ.

برتاشک */bartāšak/* (گیا) ← بومادران.

برتر */bartar/* الأَفْضَل، الرَّاجِح، الأَحْسَن، الأَسْمَى،

الغَاقِق، التَّمُوْدَجِي، المَفْضَل، المَمَيِّز، المُمْتَاز، الهاجِر،

الهِجَر.

برتری */bartari/* الأوْلِيَّة، الأوْلِيَّة، الرُّجْحَان، الأَرْجَحِيَّة،

التَّفْوُق، التَّلَوُّ، العِلَالَة، الغَلَبَة، الأَفْضَلِيَّة، التَّفْضِيْل،

الفَضْل، الفُوق، الفَوَاق، التَّغْيِيْز، المِيْزَة، اِئْتِيَاْز،

المِزِيَّة، المَازِيَّة، المَزُو، التَّأْثِيْر، اِئْتِيَاْز، اِئْتِيَاْز، اِئْتِيَاْز،

البُؤْن، البُؤْن، الجُودَة، الخِيْرِيَّة، السُّودْد، السِّيَادَة،

التَّسْلُط، السُّوْرَة، السَّنَاء، الطُّوْل، المَرْق، المَثَالَة،

التُّوْد، التَّجَانَة، التَّبْع، حَقُّ الأَفْضَلِيَّة.

برتری دادن */b.-dādan/* اِئْتِيَاْز / اَتَر، تَعْدِيْمًا / قَدَمَ هـ

عَلَى سِوَاه، تَفْضِيْلًا / فَضَّلَ عَلَى، تَقْوِيْقًا / فَوَّقَ هـ عَلَى

صَاحِبِه، تَبْدِيْثًا / بَدَأَ عَلَى، تَجْلِيْلًا / جَلَّلَ، وَاجْلَالًا /

أَجَلَّ عَنْ كَذَا، اِسْتِخْبَاْبًا / اِسْتَحْبَّ كَذَا عَلَى كَذَا، اِخْطَاءً /

أَخْطَى هـ عَلَى فُلَانٍ، خِيْرًا / خَازَ هـ عَلَى غِيْرِه، اِخْتِيَاْرًا

/ اِخْتَارَ، تَحْيَرًا / تَحَيَّرَ، رَغْبًا وَرَغْبَةً / رَغِبَ هـ عَنْ غِيْرِه،

اِمَاْزَةً / اَمَّاْزَ، وَتَمْيِيْزًا / مَيَّزَ الشَّيْءَ، تَمْيِيْزًا / مَرَّزَ هـ

بِالْأَمْرِ، تَمْيِيْزًا / مَرَّزَ هـ.

برتری داشتن */b.-dāstan/* ← برتری یافتن.

برتری کردن */b.-kardan/* تَرَفُّعًا / تَرَفَّعْتُ، تَفَاضُلًا / تَفَاضَلْتُ

الْقَوْمَ، عَطْرَسَةً / عَطَّرَسْتُ، تَبْدِيْثًا / بَدَأَ هـ.

برتری نژادی */b.-ye-nežādi/* التَّمْيِيْزُ العُنْصَرِي، التَّفْرِقَة

العُنْصَرِيَّة.

برتری یافتن */b.-yāftan/* تَفْوَقًا / تَفَوَّقَ عَلَى، رَجَاحَةً /

رَجَحَ هـ فِي الْمَرَاجَحَةِ، غَلَوًا / غَلَاثَ غَلَاءً / عَلَيَّ هـ

تَعَالِيًا / تَعَالَى، اِسْتِغْلَاةً / اِسْتِغْلَى، تَقَدُّمًا / تَقَدَّمَ عَلَى،

تَمْيِيْزًا / تَمْيِيْزَ، اِئْتِيَاْزًا / اِئْتَاْزَ، فَضْلًا / فَضَّلَ هـ وَعَلِيَه،

فَوَقًا / فَاقَ هـ سَبَقًا / سَبَقَ هـ عَلَى، اِرْبَاءً / اَرْبَى عَلَى،

بِرَازَةً / بَرَزْتُ، تَبْرِيْزًا / بَرَزْتُ عَلَى غِيْرِه، بَرَّعًا / بَرَّعَ هـ

تَبْسِيْقًا / بَسَّقَ عَلَى، تَجَالًا / تَجَالَ عَنْ، رِيْسًا / رَاسَ هـ

الْقَوْمَ، اِسْهَافًا / اُسْهَفْتُ، وَتَشْيِيْفًا / شَغَفْتُ عَلَى، طَوَّلًا /

طَالَ هـ وَعَلِيَه، اِطَالَهً / اَطَالَ عَلَى، تَفَرُّعًا / تَفَرَّعَ الْقَوْمَ،

تَفْيِيْهًا / تَفْيِيْهَقَ عَلَى، مَرُوْدَةً / مَرَادَةً / مَرَدْتُ، تَبَاغَةً

/ تَبَّعْتُ، تَجَدَّدًا / تَجَدَّدَ هـ.

برتینون */bertiyyon/* ← روش برتینون.

برج */borj/* البُرج، المِثْرَاس.

برجای */bar-jāy/* ← ثابت، پایدار.

برج چاه */borj-e-cāh/* دِرِيْكَ حَفَرِ الْآبَار.

برج دیده‌بانی */b.-e-didebāni/* المِرْقَب، المَرْقَبَة،

المِرْبَنَاء، المِرْبَنَاء، المِنَار، المِنَارَة، المَنْظَر، المَنْظَرَة،

المُرْتَبَاء، المَشْلَخَة، الأُطَم، تَبَّعَ المَرَاقِبَة.

برج ساعت */b.-e-sā'at/* سَاعَة الْجَوَامِع.

برجستگی */bar-jastegi/* ۱. التَّبْع، التَّبَوُّع، التَّفْوُق،

الرُّوْنُق، الرُّوْنُق، الوَجَاهَة، العَبْقَرِيَّة. ۲. البُرُوز، التَّبَوُّع، العَجَر،

التَّشْيِيْزَة ← برآمدگی.

برجستن */b.-jastan/* وَثَبًا وَوُثِبًا وَثَابًا وَثَبَانًا وَوُثِيْبًا وَ

وُثِيْبَةً، تَوَثَّبًا / تَوَثَّبْتُ، عَذُوًّا وَغَدُوًّا / عَذَا هـ عَلَى، قَفَّرًا /

قَفَّرَ هـ تَقَاوَرًا / تَقَاوَرَ الْقَوْمَ، بَرَّوَانًا / بَرَّاثَ مَبَايَصَةً /

بَالِصَ، سَوُورًا وَسُورَةً / سَارَ طَبْرًا / طَبَّرَ طُفُورًا /

طَفَّرَ اِغْتِرَاضًا / اِغْتَرَضَ، تَعَوَّرَ / تَعَوَّرَ قُوسًا / فَقَسَ

بَ تَقَفَّسًا / تَقَفَّسَ، تَقَفَّرَ / تَقَفَّرَ، فَهَيَّرَ / فَهَرَّ بَ تَكَاَلَبًا /

تَكَاَلَبَ النَّاسُ عَلَى كَذَا، اِنْبِيَاعًا / اِنْبَاعَ، يَزُوًّا وَنَزُوًّا / تَنَافَرًا

/ تَنَافَرَ الْقَوْمَ.

برجسته */b.-jaste/* ۱. النَّابِثَة، غَرِيْضُ الْجَاه، الغَلِي،

العَالِي، المَثِيْل، كِبِيْرُ الْمَقَام، التَّيْل. ۲. التَّابِي، التَّابِي،

التَّهْد، التَّاهِد، الْبَارِز، الْأَعْجَر، التَّنْشَر، التَّشْيِيْزَة ←

برآمده.

برجسته بینی */b.-j.-bin/* اِشْتِرِيْوَشْكُوْبِيَّة، اِجْسَامِيَّة.

برجسته شدن */b.-j.-šodan/* تَبَاغَةً / تَبَّعْتُ نُدُورًا / نَدَرَ

عُ الرُّجُل.

برجسته‌نما /b.-j.-nemā/ (فرز) المَجْسام،
الِإِسْتِزْيُوسْکُوب.

برج کبوتر /borj-e-kabutar/ بُرْجُ الخِمام، الثُّمْراد.

برج ناقوس /b.-e-nāqus/ قُبَّةُ الخَرْس.

برج نور /b.-e-nur/ ← چراغ دریایی.

برجهانیدن /bar-jahānidan/ ← جهانیدن.

برجهنده /b.-jahande/ ← جهنده.

برجسب /b.-casb/ البِطَاقَةُ، التَّسْمِیْرَةُ، یَفْطَةُ الطَّرُود،
البِطَاقَةُ الْمُصَمَّغَةُ ← تیکت.

برجسب زدن /b.-c.-zadan/ التَّصْنِیْفُ بالبِطَاقَات.

برجه /barce/ (گیا) الْکَرْبَکَّة، الْخِباء، وَحْدَةُ عَضو الثَّانِیث
فی الرُّهْرَةِ.

برجه بر /b.-bar/ (گیا) ساقی الْوَزْنِم، ساقی الْمِدْقَةُ.

برچیدگی /bar-cidegi/ برچیدن.

برچیدن /b.-cidan/ ۱. لَقَطًا / لَقَطٌ، إِنْتِطَاقًا / إِنْتَقَطَ،
تَلَقَّطًا / تَلَقَّطَ ← چیدن. ۲. ← تعطیل کردن، منحل
کردن.

برحذر /b.-hazar/ الْحَذَر، الْحَازِر.

برخاستن /b.-xāstan/ قَوْمًا / قَامَ، تَهْوَضًا / تَهَضَّ،
إِنْتِهَاضًا / إِنْتَهَضَ، تَجَافَى / تَجَافَى عَنْ مَکَانِهِ، إِنْتَابًا /
أَرْتَبَ، إِنْشِرَافًا / إِنْشَرَفَ، إِنْشِرَافًا / إِنْشَرَفَ، قُودًا /
قَعَدَ، تَمَرَّمَرًا / تَمَرَّمَرَ، تَشَوَّرًا / تَشَوَّرَ، تَهَدَّ / تَهَدَّ،
وَتَبًا / وَتَبًا وَوَتَبَانًا وَوَتَابًا وَوَتَبًا وَوَتَبَةً / وَتَبَ، يَتَبُ، رَتَبًا
وَرَتَبًا / رَتَبَ، إِنْتِصَابًا / إِنْتَصَبَ، وَكَبًا / وَكَبَ، يَكَبُ،
وَقُودًا / وَقَفَ.

برخورد /b.-xord/ ۱. الْفُذْفَةُ، الْمُضَادَّةُ، التَّضَادُّم،
الإِضْطِدَام، التَّضَارُّب، التَّقَاطُع، الْفَرْض، التَّمَّاس،
الْمَاش، التَّمَّاسَةُ، الْمَسْحَةُ، الْمَسَّ، الْمَسَّة، اللَّمْس،
اللَّمْسَةُ، الْمَلَامَسَةُ، الْمَلْمَس. ۲. الْلَقَاء، الْلِقَاءَان، الْلَقَى،
الْلَقَى، التَّلْقَاء، التَّلَاقِي، الْمَلَاقَةُ، الْمُلْتَقَى ← دیدار،
ملاقات.

برخوردار /b.-xordār/ بهره‌مند.

برخوردار شدن /b.-x.-šodan/ بهره‌مند شدن.

برخورداری /b.-x.-l/ بهره‌مندی.

برخورد کردن /b.-xord-kardan/ ۱. صَدَمًا / تَصَادَفَ /
مُضَادَّةً / صادف، صِدَامًا و مُضَادَّةً / صَادَم، تَصَادَفًا /

تَصَادَفَ، تَصَادَفَ، تَصَادَفَ / تَصَادَفَ، تَصَادَفَ، تَصَادَفَ،
لَقِيَانًا وَلَقِيَةً وَلَقِيَةً / لَقِيَ، مَلَاقَةً وَلِقَاءً / لَاقَى،
تَقَفًا / تَقَفَ، تَسَاحَنًا / تَسَاحَنَ الْقَوْمُ، مُوَاجَهَةً / وَاجَهَ،
تَقَابُلًا / تَقَابُلَ، مُوَافَقَةً وَوَاقًا / وَافَقَ ← روبرو شدن،
دیدار کردن، ملاقات کردن.

برخورد مسلحانه /b.-x.-e-mosallahāne/ إِضْطِدَام
مُسَلَّح.

برخورد منافع /b.-x.-e-manāfe/ اِخْتِكَائِ الْمَصَالِح.

برخوردن /b.-xordan/ [به کسی] اُخْذًا / اُخْذَ عَلَى
خاطرهِ، اِثْمَاعًا / اِثْمَنَصَ ← خشمگین شدن.
برخه /barxe/ (رض) الْکَسَر ← کسر.

برخه شمار /b.-šemār/ (رض) الْبَسْط، صُورَةُ الْکَسْرِ.

برخه‌یاب /b.-yāb/ (رض) الْقَاسِم، مَخْرُجُ الْکُشُور.

برخی /barxi/ ۱. بَنْصُ الشَّيْءِ. ۲. الْمَجْنُونُ عَلَيْهِ ←
قربانی.

برخیزانیدن /bar-xizānidan/ ← بلند کردن. ۲.

برد /bord/ ۱. الْمَجَال، الْمَذَى ← رسانی. ۲. الْبُرْد. ←
تابلو. تابلو اعلانات.

بردار /bordār/ (رض) الْمُوَجَّه، الْمُتَّجِه، الْکَمِیَّةُ
الْمُوَجَّهَةُ.

بردار شاعی /b.-e-šō'ā'i/ (رض) الْبُعْدُ الْقُطْبِي.

برداشت /bar-dāšt/ ۱. ← برداشت کردن. ۲. الْمَخْصُول.
۳. التَّصِیْبُ مِنَ الرُّیْح. ۴. [حساب] الْجَبَايَةِ، الْاِشْتِخْرَاج،
الْأُخْذ، الْإِطْتِاع.

برداشت کردن /b.-d.-kardan/ ۱. الْخَصْد، الْجِصَاد،
جَمْعُ الْمَخْصُول. ۲. الْإِخْصَاءُ قَبْلَ التَّقْسِیم.

برداشتن /b.-dāštan/ ۱. رَفَعًا / رَفَعَ، خَمَلًا / خَمَلَ،
سَوَّلًا / سَالَ، به، اِخْتِضَارًا / اِخْتَصَرَ الْجَمْلَ، اِزْدِهَافًا /
اِزْدَهَفَ، زَحْرَحَةً / زَحْرَحَ، اِزْدِیَاءَ / اِزْدَیَّ، زَفَنًا / زَفَنَ،
زَفَرًا / زَفَرَ، الشَّيْءَ، تَسْمَطًا / تَسْمَطَ، اِقَامَةً / اِقَامَ، قَلَاو
قَلَاو قَلَّةً / قَلَّ، اِفْلَالًا / اَفْلَ، اِشْتِفْلَالًا / اِشْتَفَلَ، اِئْتِدَالَ
/ اِئْتَدَلَ، اِشْزَارًا / اَشْزَرَ الشَّيْءَ، نَعْشًا / نَعَشَ، اِنْعَاشًا /
أَنْعَشَ، تَعِیْشًا / نَعَشَ. ۲. ← نابود کردن. ۳. ← درو
کردن. ۴. ← برچیدن.

برداشته /b.-dāšte/ الْمَرْفُوع، الْمَخْصُول، الْمَنْقُول،
الْمُلْتَقَط، الْمَلْقُوط.

مُراجَعَة / راجِع، تَحَقُّقاً / تَحَقَّق، مُعَابِنَة / عَابَن، تَأَكُّدًا / تَأَكَّد، فَحْصًا / فَحَصَ كَشْفًا وَكَاشِفَةً / كَشَفَ - عَلَى، تَحَرُّيًا / تَحَرَّى الأَمْر، إِنْعَامًا / أُنْعِمَ النَّظَرُ فِي الأَمْرِ، قَرَأَ / قَرَأَ تَحَرُّيًا / قَرَأَ لَهُ الْحَبَرَ.

برزخ / *barzax* / البرزخ، الحاجز، الأعراف.

برزدن / *bor-zadan* / زَنْقًا / زَنْقُ، إِنْزِبَاقًا / إِنْزَبَقَ.

برزگ / *barzak* / - برزگ.

برزگر / *barz-gar* / - کشاورز.

برزگری / *bar-g-i* / - کشاورزی.

برزن / *barzan* / الناجية، المحلة، الحى، القطاع - كوى، محله، كوجه.

برزنت / *berезent* / التزبولين.

برزيل / *berезil* / البرازيل.

برزين / *barzin* / الإفريز - اسپر.

برس / *boros* / الفوشاة، الفرشاة، الفرشة.

برسام / *barsam* / البسام - ورم حجاب حاجز.

برساوش / *barsävoš* / (نج) قُرساوش.

برس رنگرزی / *boros-e-rangrazi* / المِرْقَم.

برسريه ها / *borseriyehä* / (گيا) البُخُوريات.

برس غنچه / *borsqonce* / (گيا) ثَمَرَةُ الغُزَر.

برس ناخن / *boros-e-näxon* / فُرْشَةُ الأظْفَار.

برسيان / *barsiyän* / (گيا) - پرشيان، عشقه.

برسيم / *bersim* / (گيا) شيدر.

برش / *boresh* / ١. القَطْع، التَّقْطِيع، الصُّرْم، القَص، القصص، القصاصة، البُضْع. ٢. [لباس] التَّقْصِيل. ٣.

المَقْطَع، الجانبيّة، المَظْهَرُ الجانبيّ - پروفيل، نيمرخ، قطع.

برش / *borš* / بُورُش.

برش / *bereš* / البريشة، صَحْرُ مؤلّف من سَطايَا زاوية متلاحمة.

برشتن / *bereshan* / - بريان کردن.

برشته / *bereshet* / - بريان.

برشته شدن / *bar-eshodan* / - بريان شدن.

برشته کردن / *bar-eshodan* / - بريان کردن.

برشدن / *bar-eshodan* / - بالارفتن.

برشمردن / *bar-eshodan* / - شمردن.

برديار / *bordbär* / - شكيبا.

بردبار شدن / *b.-sodan* / - شكيبا شدن.

برديارى / *b.-i* / - شكيبابى.

برديارى کردن / *b.-kardan* / - شكيبابى کردن.

بردگى / *bardegil* / الرّق، الإسترقاق، العُبوديّة، العُبودَة.

برد مفيد / *bord-e-mofid* / (نظ) المَدَى القاتِلُ لاسلحة.

برد مؤثر / *b.-e-mo'asser* / (نظ) المَدَى الضارِبُ لاسلحة.

بردميدن / *bar-damidan* / - دمیدن.

بردن / *bordan* / ذَهَابًا وَذُهُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ - به،

إِذْهَابًا / أَذْهَبَ هَذَا نَقْلًا / نَقَلَ تَجَرِيفًا / جَوَّفَ / جَزَفًا /

جَزَفَ تَرَبًا / رَبَّاتٌ تَرْبَةً / رَبَّاتٌ / رَدَسًا / رَدَسَ تَرَبًا / إِزَاخَةً /

أَزَاخَ، إِزَاخَةً / أَزَالَ، شَوَّلًا / شَالَ تَبَالُشِي، طَمُوحًا /

طَمَحَ - به، إِطَاخَةً / أَطَاخَ هَذَا تَطَوُّسًا / طَوَّسَ به، غَبَلًا /

غَبَلَ - به تَقْفِيَةً / قَفَّى عَلَيْهِ، قَوَّدًا / قَادَ إِلَى مَوْضِعٍ

كَذَا، اِئْتِسَاحًا / اِئْتَسَخَ الشَّيْءُ، كَتَعَ - به، اِئْتِمَاعًا

/ اِئْتَمَعَ القَوْمُ، اِنْوَاءً / اَلْوَى به، مَلَزًا / مَلَزَ اِمْلَازًا /

أَمْلَزَ، مَضُوحًا / مَضَحَ تَبَالُشِي، مَعْدًا وَمَعْدُودًا / مَعَدَّ

تَبَالُشِي، مَيْطًا وَمَيْطَانًا / مَاطَ - تَبَالُشِي، اِئْزَارًا / اَوَزَرَ هَذَا

اِئْتِيزَارًا / اِئْتَوَزَرَ، اِئْدَاءً / اَوْدَى تَبَالُشِي، تَوَمِيَةً / وَمَى

تَبَالُشِي، اِئْتِلَامًا / اِئْتَلَمَ به.

بردوباخت / *bord-o-bäxt* / - قمار.

برده / *barde* / ١. العَبْد، المَمْلُوك، العُلام، المُسْتَعَبَد،

النَّيْم، المُنَيَّم، الضَّعِيف، الكُشَعَة، النُّيُش، النُّيُوسِر. ٢.

السَّيْ - اسير.

برده فروش / *b.-foruš* / تاجِرُ الرِّقِيْق، الخَّاس، جِلَابُ

العَبِيد.

برده فروشى / *b.-f.-i* / الخَاسَة، تَجَاوُزَةُ الرِّقِيْق.

برده شدن / *b.-sodan* / - بنده شدن.

برده کردن / *b.-kardan* / - بنده کردن.

بردى / *bar-di* / (گيا) - پايپروس.

بررسى / *bar-resi* / البَحْث، الذَّرَاة، المُراجَعَة، التَّأَكُّد،

التَّذَقُّق، المُعَابِنَة، الكَشْف، اِلكَشَاف، التَّقْطِيش،

التَّحَرِّي، السُّبْر، الفَحْص، اِلسَّيْقَاص، اِلسَّيْقَاض،

المُنَاقَشة، اِلقَرَاة، اِلقُرْآن، التَّفَكُّر.

بررسى کردن / *bar-r.-kardan* / اِشْتَقْرَاءً / اِشْتَقَرَأَ،

اِشْتَقْرَاءً / اِشْتَقَرَى، فَتَشَأَ / فَتَشَ تَذَقُّقًا / دَقَّقَ،

برشوندگان /b.-savandegan/ (جان) المُتَسَلِّقات.

برشهای عرضی /borešhā-ye-arzi/ (نظ) التَّمَاذِجِ
المَقْطُوعِيَّة.

برص /baras/ الجُذام، السُّوء.

برعکس /bar-aks/ المَقْلُوب.

برغست /barqast/ (گیا) الرِّصَاصِيَّة.

برف /barf/ التَّلَج، الجَمَد، الخَشَف، الحَشِيف، الرُّخُو،
السَّقَط، الصَّبِيب، الصَّبَر، الصَّرِيب، الظَّلَم، الغَضَرَس،
الغُرَاب.

برفاب /b.-äb/ تَلَجٌ يَصْف ذَائِب.

برف باد آورد /b.-e-bād-ävard/ تَلَجٌ تُكَدِّسه الرِّيحُ أو
تَسُوِّفُه.

برف باریدن /b.-baridan/ تَلَجٌ / تَلَجٌ / وِثْلَاجاً / أَثْلَجَ
بِ السَّمَاءِ، نُدُوفاً / نَدَفَ السَّمَاءَ بالتَّلَج.

برف پاک کن /b.-pāk-kon/ مَسَاحَةٌ يُلَوِّر السَّيَّارَةَ.

برف روب /b.-rub/ مَخْرَاطُ التَّلَج.

برف روبی /b.-r.-i/ تَنْظِيفُ التَّلَج.

برف ریزه /b.-rize/ الصَّقِيع، القَطِيط.

برف ریم /b.-rim/ (گیا) حَوْذَانٌ أَشْجَوِي.

برفساب /b.-sāb/ تَغْرِيبَةُ تَلَجِيَّة.

برف سنج /b.-sanj/ مَقْيَاسُ التَّلَج.

برفک /b.-ak/ ۱. (پز) القُلاع، الخُناک. ۲. [تولیزون]
التَّلَج. يَبْقَعُ صَغِيرَةً عَلَى شَاشَةِ التِّلْفَازِيُونِ أو الرِّادَار.

برف کربونیکی /b.-e-karbonik/ (شیم) ← یخ
کربونیک، یخ خشک.

برفکی /b.-aki/ زُقَارَقِي، قُشَارِي.

برف کوری /b.-kuri/ القَمَر، القَمَى التَّلَجِي.

برفمرز /b.-marz/ حَظُّ التَّلَج، حُدُّ التَّلَج.

برفی /b.-i/ التَّلَجِي.

برف واران /b.-o-bürān/ مَطَرٌ فِيهِ بَرَد، شَفْشَاف.

برق /barq/ ۱. اللُّعْغَة، الوُمِيطْ، البَصِيطْ، السَّنَى ←
درخشندگی. ۲. الجُلُو، الصَّقْل ← جلا. ۳. البَرَق،

الصَّاعِقَة، الصَّاقِقَة، الحُلْب ← آذرخش. ۴. (فز) الکَهْرَب،
الکَهْرِب، الکَهْرَبَا، الکَهْرَبِيَّة.

برق آسا /b.-äsä/ کَالسَّهْم.

برقابی /b.-äbi/ الکَهْرِمَائِي ← هیدروالکتریکی.

برقاشیمی /b.-äšimi/ (فز) الکِیمِیَا الکَهْرَبَائِيَّة.

برقاپیس /b.-ätis/ (فز) الکَهْرَطِيس.

برقاپیسی /b.-ätisi/ (فز) الکَهْرَطِيسِيَّة.

برق القایی /b.-e-elqäyi/ (فز) کَهْرَبَاء حَثِي.

برق انداختن /b.-andaxtan/ صَقْلًا / صَقَلْتُ، صَدَأُ /
صَدَأَتْ، دَلَعَصَ / دَلَعَضَ ← جلا دادن، صیقلی کردن.

برقبردی /barq-bordi/ (فز) الهَجَرَةُ الکَهْرَبَائِيَّة.

برق بند /b.-band/ (فز) العَاِزِلُ الکَهْرَبَائِي.

برق بین /b.-bin/ (فز) ← برق جو.

برق جو /b.-ju/ (فز) کَاشِفُ الکَهْرَبِي.

برقدار /b.-där/ ۱. اللُّمَاع. البَرَقاق ← درخشان. ۲. (فز)
المُکْهَرَّب.

برقدار کردن /b.-d.-kardan/ ← برقی کردن.

برق درمانی /b.-darmān/ المَدَاوَةُ بِالکَهْرَبَاء.

برقرار /bar-qarär/ ← استوار، ثابت، پایدار.

برقرار شدن /b.-q.-šodan/ ← پایدار شدن، ثابت شدن.

برقرار کردن /b.-q.-kardan/ ← پایدار کردن، ثابت
کردن.

برقراری /b.-q.-i/ ← پایداری، استواری.

برقرانی /barq-rāni/ القُوَّةُ الْمُحَرِّكَةُ الکَهْرَبَائِيَّة.

برقراه /b.-rāhe/ ← مدار برق.

برقزا /b.-zäl/ حَرَكِيَّةُ الکَهْرَبَائِي.

برق زدگی /b.-zadegi/ الکَهْرَبَة، الکَهْرَب.

برق زدن /b.-zadan/ ← درخشیدن.

برق زده /b.-zade/ الکَهْرَب، الصَّيْق.

برق زده شدن /b.-z.-šodan/ تَكْهَرَبُ / تَكْهَرَبَا.

برق ساکن /b.-e-säken/ (فز) الکَهْرَبَاء.

برق سرتاسری /b.-e-sar-id-sari/ الکَهْرَبَاءُ الوَطَنِيَّة.

برق سنج /b.-sanj/ (فز) الکَهْرَقَس، مَقْيَاسُ الکَهْرَبَاء،
المِکْهَار.

برق سنجی /b.-s.-i/ (فز) قِیَاسُ مِقْدَارِ القُوَّةِ الکَهْرَبَائِيَّة،
المِکْهَارِيَّة.

برقشناخت /b.-šenäxt/ (فز) عِلْمُ الکَهْرَبَاء.

برقع /borqa/ ← روبند.

برق کار /barq-kär/ الکَهْرَبَائِي.

برقکافت /b.-käft/ التَّحْلِيلُ أَوِ الحُلُّ الکَهْرَبَائِي.

بركه */berke/* البَحْرَة، المُوْجَل، المُوْجَد، المُوْجِل، الوَجِب
← آبگیر، تالاب، استخر.

برگ */barg/* (گیا) ۱. الوَزَق، الوَزَقَة، السَّنَف، القَصم،
العَرَف، النُّصَل. ۲. الصَّفْحَة، الصَّحِيفَة، القِرْطاس،
القِرْطَس، الكتاب.

برگ آذین */b.-äzin/* (گیا) انتظام الوَزَق.

برگاموت */b.-gämot/* (گیا) البَرْغَمُوث.

برگبالان */b.-bälän/* (جان) الرِّعَاشَات.

برگ برآوردن */b.-bar-ävardan/* وَزَقاً / وَزَقَ يَرْزُقُ الشَّجَرُ،
تَوْشِمُ / وَشَمَ النُّصْنَ.

برگ برگ کردن */barg-barg-kardan/* صَفَحاً / صَفَحَ ٢
تَصْفِيحاً / صَفَّحَ.

برگ برنده */barg-e-barande/* الوَزَقَة القَشَاشَة،
القَشُوش.

برگ بو */b.-e-bu/* (گیا) الاكْثُونَة، الغار.

برگ بوی کوهستانی */b.-e-buye-kuhestāni/* (گیا) الكَزْبِل.

برگ بیدی */b.-e-bid-i/* (گیا) الفُكَايِيَة، الوَغْلان.

برگ پایان */b.-pāyān/* (جان) وَزَقِيَّاتُ الأَقْدَام.

برگ پایان خدمت */b.-e-p.-e-xedmat/* (نط) شَهَادَة
تَشْرِيح.

برگ پنجه علی */b.-e-panje-ali/* (گیا) أَصَابِغُ الغَدْرَاء.

برگچه */bargce/* (گیا) الوَزِيْقَة.

برگ خنجری */b.-xanjari/* (گیا) أَذُنُ الجِمَار.

برگدانه */b.-dāne/* الأَذَنَة، الأَذْنِيَة.

برگ دم */b.-dom/* (گیا) ← دم برگ.

برگردان */bar-gardān/* ۱. [يقه] القَبْلَة. ۲. (مس) القَرَار.

۳ ← کاغذ کاربن، کاربن، کاغذ کپی.

برگرداندن */b.-gardāndan/* ← برگردانیدن.

برگردانیدن */b.-gardānidan/* ۱. تَخَوِيلاً / حَوَّلَ هـ اليه،
رَجَعاً وَرَجَعاً / رَجَعَ هـ عَنْه وَاليه، إِزْتَجَاعاً / إِزْتَجَعَ
إِلَيَّ الشَّيْءَ، تَرْجِيْعاً / رَجَعَ، إِزْجَاعاً / أَزْجَع، إِشْتَرَجَاعاً /
إِشْتَرَجَعَ، مُرَادَةً / رَادَ هـ الشَّيْءَ، رَدّاً وَرَدّاً وَرَدُّوداً وَ
رَدُّيْدِي / رَدَّدَ هـ صَرْفاً / صَرَفَ هـ عَوْداً / عَادَ هـ
إِعَادَةً / أَعَادَ هـ إِلَى مَكَانِهِ، قَلْباً / قَلَبَ هـ الْقَوْمَ، تَقْلِيْباً /
قَلَّبَ هـ تَأْوِيلاً / أَوَّلَ هـ إِلَيْهِ، بَوءاً / بَاءَ هـ وَإِبَاءَةً / أَبَاءَ /
الشَّيْءَ وَبِهْ وَإِلَيْهِ وَعَلَيْهِ، نَزَعاً / نَزَعَ هـ عَنِ الْأَمْرِ،

برقکافه */b.-kāfe/* (فر) الإِلِكْتِرُولِيْت، المُنْحَلُّ بالكَهْرَبَاء.

برق گرفتن */b.-gereftan/* إِبْرَاقاً / أُبْرِقَ هـ كَهْرَبَةً /
كَهْرَبَ.

برق گرفته */b.-gerefte/* المَكْهَرَب.

برقگیر */barq-gir/* مَابِعَةُ الصَّوَاعِق، حَزَنَةُ الصَّاعِقَة.

برق مالشی */b.-mäleši/* (فر) الكَهْرَبَاءُ الإِخْتِكَائِي.

برق مثبت */b.-e-mosbat/* (فر) الكَهْرَبَاءُ المُوْجِب.

برق منفی */b.-e-manfi/* (فر) الكَهْرَبَاءُ السَّالِيَة.

برق نما */b.-nemā/* (فر) الكَشَاف، مَكْشَافٌ كَهْرَبِيَّة،
كاشِفٌ سِتَائِيكِي.

برقو */borqu/* البَرْزَغَل.

برقوزدن */b.-zadan/* بَرْزَغَلَةً / بَرْزَغَلَ.

برق وارانسی */b.-väräni/* (فر) القُوَّةُ المُضَادَّةُ المُحَرَكَة
الكَهْرَبَائِيَّة.

برقی */b.-i/* (فر) ۱. الكَهْرَبَائِي. ۲. ← برق کار.

برقیدن */barqidan/* (فر) ۱. الكَهْرَبَة. ۲. الشَّخْصُ
بالكَهْرَبَاء، التَّرْوِيْدُ بِالطَّاقَة الكَهْرَبَائِيَّة، إِثَارَةٌ بِقُوَّةٍ أَوْ بِصُورَةٍ
مُفَاجِئَةٍ [وَكأنَّمَا بِصُدْمَةٍ كَهْرَبَائِيَّة].

برقی کردن */b.-i-kardan/* (فر) كَهْرَبَ الشَّيْءَ / كَهْرَبَ الشَّيْءَ.

برکت */barakat/* البَرْكَة، البَذَارَة، الخَنَان، الخَيْس،
الدَّائِمِيَاء، الرُّغْس، السَّكَن، القَفْل، المُلْحَة، النُّزَل،
النُّزُول، الهَيْلَمَان، الِيْمِيْن.

برکت دادن */b.-dādan/* بَارَكَ هـ اللّهُ وَلَهُ وَفِيهِ وَعَلَيْهِ.

برکت یافتن */b.-yāftan/* تَبَرَّكَأ / تَبَرَّكَ بِهِ.

برکت یافته */b.-yāfte/* التَّبَرُّك.

برکردن */bar-kardan/* ۱ ← بلند کردن، ۱، بالا بردن. ۲

← حفظ کردن. ۲.

برکشیدن */b.-kašidan/* ← بالا بردن، بلند کردن.

برکلیوم */berkelium/* (شیم) البَرْكِيْلِيُوم.

برکنار شدن */b.-kenār-šodan/* ← عزل شدن، معزول
شدن.

برکنار کردن */b.-k.-kardan/* ۱ ← عزل کردن، معزول
کردن. ۲ ← مبرا کردن.

برکناری */b.-k.-i/* الانفِصَال، القَزَل.

برکنندن */b.-kandan/* ← کنندن.

برکنده شدن */b.-k.-šodan/* ← کنده شدن.

تَنَبَّسَا / تَنَبَّسَ عَنْ كَذَا، تَنَبَّأُ / تَنَبَّأَ - هَذَا عَنْ الْأَمْرِ، إِجَارَةٌ / أَجَارَ هَذَا عَنْ الطَّرِيقِ، إِخْكَامًا / أَخْكَمَ هَذَا عَنْ الشَّيْءِ، خَتًّا / خَتَّ الْقَوْمَ، خَذَأُ / خَذَأَ عَنْهُ، إِخْنَاشًا / أَخْنَشَ هَذَا عَنْ الْأَمْرِ، تَخَوُّرًا / خَوَّرَ، وَإِخَارَةً / أَخَارَهَ، إِدَارَةً / أَدَارَ، تَذَوُّبَرًا / ذَوَّرَ، إِزْغَابًا / أَرْغَبَ هَذَا عَنْهُ، إِشْخَاصًا / أَشْخَصَ هَذَا إِلَى أَهْلِهِ، صَذَرًا وَمُضْدَرًا / صَذَرَ هَذَا عَنْ الْمَكَانِ، تَضْدِيرًا / صَذَرَ هَذَا عَنْ الْمَكَانِ، صَدْعًا / صَدَعَ هَذَا عَنْ الْأَمْرِ، صَفْقًا / صَفَّقَ هَذَا عَنْ مَرَادِهِ، طَبْيًا / طَبَى - هَذَا عَنْ الشَّيْءِ، غَبْلًا / غَبَلَ الشَّيْءَ، تَغْوِينًا / غَوَّ هَذَا عَنْ الْأَمْرِ، تَغْوِينًا / غَوَّ هَذَا عَنْ الشَّيْءِ، تَغْوِينًا / غَوَّ هَذَا عَنْ الْأَمْرِ، مُعَاصَبَةً / عَاصَبَ، غَفْسًا / غَفَسَ بِغَفْصًا / غَكَّصَ بِإِفَاءَةٍ / أَفَاءَ الْأَمْرَ، قَضَرًا / قَضَرَ هَذَا عَلَى الْأَمْرِ، إِفْقَالًا / أَقْفَلَ الزَّكْبَ، تَقْمِيمًا / قَمَعَ، كَبْنَا / كَبَّ بِكَزًا / كَرَّ كَرَكْسَةً / كَرَكَسَ الشَّيْءَ، إِفْخَاحًا / أَفْخَحَ هَذَا عَنْ نَفْسِهِ، تَكْوِينًا / كَوَّ هَذَا لِقَاءَ وَلِقَاءَ / لَقَّ هَذَا لِقَاءَ / لَقَّ بِتَلْمِيذًا / لَقَّ، نَكَّصًا / نَكَّصَ هَذَا عَلَى عَقْبِهِ، إِيجَاحًا / أَوْجَحَ، تَوَجُّعًا / وَجَعَ، هَجْهَجَةً / هَجَّجَ ٢. عَكَّسًا / عَكَّسَ - عَلَيْهِ أَمْرَهُ، إِضْفَاءً / أَضْفَى عَلَيْهِ، كَبَّكَبَةً / كَبَّكَبَ، كَفًّا / كَفَّاتَ إِكْفَاءً / أَكْفَأَ الْإِنْسَانَ، تَمْلِيلًا / مَلَّلَ - سَرَنَگُون کردن، وَاوَرَنه کردن. ٣. تَصْجِحِيْفًا / صَحَّفَ الْحَبَرَ -

← تحریف کردن ٤. ← ترجمه کردن.

برگردیدن / *b.-gardidan* ← برگشتن.

برگرفتن / *b.-gereftan* ← برداشتن.

برگریز / *bargriz* / التَّفَضُّي، طَارَحَ أَوْرَاقَهُ سَنَوِيًّا.

برگريزان / *bargizân* ← خزان، پاییز.

برگزار شدن / *bar-gozâr-šodan* / إِقَامَةً / أَقِيمَ مَجَّ، تَرْتَبًا / تَرْتَبَ، تَنْظَمًا / تَنْظَمَ، إِنْتَظَامًا / اِنْتَظَمَ.

برگزار کردن / *b.-g.-kardan* / إِقَامَةً / أَقَامَ، إِجْرَاءً / أَجَزَى، تَرْتَبِيًّا / رَتَّبَ.

برگزاری / *b.-g.-i* / إِقَامَةً / أَقَامَ، إِجْرَاءً / أَجَزَى، تَرْتَبِيًّا / رَتَّبَ.

برگ زیادی / *b.-e-ziyâdi* / الْغَرْفُوشَةُ.

برگزیدن / *bar-gozidan* / تَخَيَّرَ / تَخَيَّرَ هَذَا تَخْيِيرًا / خَيَّرَ هَذَا عَلَى غَيْرِهِ، إِضْطِفَاءً / إِضْطَفَى، إِسْتِضْفَاءً / إِسْتَضَفَى، إِتْنَارًا / أَتَرَ عَلَيْهِ، تَجَشُّمًا / تَجَشَّمَ هَذَا بَيْنَ الْقَوْمِ، حُشْمًا وَخِتَامًا / حَشَّمَ لَكَ بَابَهُ، خَيْرًا / خَارَ - هَذَا إِسْتِخْلَاصًا /

اِسْتِخْلَاصَ، رِضًا وَرِضَاءً وَرِضْوَانًا وَرِضَاةً / رَضِيَ - هَذَا وَهَذَا وَعَنْهُ وَعَلَيْهِ، إِضْطِنَاعًا / إِضْطَنَعَ هَذَا لِنَفْسِهِ، غَزًّا / غَزَّ بِفُلَانٍ، لَيًّا وَلَيَانًا / لَوَّى - هَذَا عَلَيْهِ، اِئْتِخَابًا / اِئْتَخَبَ، اِئْتِخَانًا / اِئْتَخَبَ، تَنْصَلًا / تَنْصَلَ الشَّيْءُ، اِئْتِقَاشًا / اِئْتَقَشَ الشَّيْءَ، اِئْتِقَاءً / اِئْتَقَى الشَّيْءَ - كَزِيدَن.

برگزیده / *b.-gozide* ← گزیده.

برگ سبز / *barg-e-sabz* / وَرَقٌ أَخْضَرٌ، هَدِيَّةٌ صَغِيرَةٌ.

برگستوان / *bargostvân* / التَّجْفَافُ، الْجَلُّ.

برگ سوزنی / *barg-e-suzani* / (گیا) الْإِبْرَةِ، الْهَذَبُ، الْهَذَابُ.

برگشت / *bar-gašt* / ١. ← برگشتن. ٢. (مس) التَّكْرِيرُ، الْغَرْفَ ثَانِيَةً.

برگشتن / *b.-gaštan* ← رُجُوعًا وَمَرْجَعًا وَمَرْجَعَةً وَمَرْجَعَانًا وَ

رُجْعَى / رَجَعَ بِتَرَاجُعًا / تَرَاجَعَ الْقَوْمُ، مِيلًا وَتَمِيلًا وَ

مِيلَانًا وَمِيلَوْتَةً وَمَمَالًا وَمَمِيلًا / مَالَ - إِلَى الْمَكَانِ، عَوْدًا وَعَوْدَةً وَمَعَادًا / عَادَ لِلشَّيْءِ وَإِلَيْهِ، مُعَاوَدَةً وَعَوَادًا / عَاوَدَ

هَذَا اِنْصِرَافًا / اِنْصَرَفَ عَنْهُ وَإِلَى كَذَا، غَدَلًا وَغَدُولًا / غَدَلَ

- عَنْ الطَّرِيقِ، غَدُولًا / غَدَلَ - إِلَيْهِ، اِنْقَلَبًا / اِنْقَلَبَ، أَوْبًا وَ

إِبَابًا / أَبَ تَ اِئْتِيَابًا / اِئْتَابَ الْغَائِثَ، تَأَوَّيًّا / تَأَوَّى عَنْهُ،

أَيْضًا / أَصَبَ أَوَّلًا وَمَالًا / آلَ - إِلَيْهِ، بَوَّءًا / بَاءَ - إِلَيْهِ بَيَّزًا وَ

بَيَّزًا / بَارَ - عَنْهُ، تَوَّابًا وَتَوَابًا / تَابَ تَوَّيْبًا / تَوَّيَّبَ هَذَا

تَجَانُّفًا / تَجَانَّفَ عَنِ الطَّرِيقِ، تَجَبُّيْضًا / جَبَّضَ عَنْهُ، خَوْدًا

/ حَادَثَ وَخَيْدًا وَخَيْدَانًا وَخَيْوْدًا / حَادَ - عَنْهُ، تَحَوَّلًا /

تَحَوَّلَ، وَحَرْفًا / حَرْفَ بِوَحَرْفًا / تَحَوَّرَ، وَانْجَرَفًا /

اِنْجَرَفَ عَنْهُ، تَخَوُّدًا / خَوَّدَ، خَوَّرًا وَخَوَّرًا وَمَحَارَةً وَمَحَارَةً /

حَارَتَ حُكُومَةً / حَكَمَ - عَنِ الْأَمْرِ، اِخْتِيَاجًا / اِخْتَجَّ إِلَيْهِ،

حُيُوصًا وَحَيْصَانًا / حَاصَ بِاِنْخِرَالٍ / اِنْخَرَلَ عَنِ الْأَمْرِ،

حُئُوسًا / حَنَسَ - عَنْهُ، اِنْخِنَاسًا / اِنْخَنَسَ، تَدَادُؤًا / تَدَادَأَ

عَنْهُ، مُدَابَرَةً وَدِبَارًا / دَابَّرَ هَذَا دَوْرًا وَدَوْرَانًا / دَارَ

دَيْصًا وَدَيْصَانًا / دَاصَ - عَنْهُ، اِزْدَادًا / اِزْدَدَ عَنْهُ،

اِشْتِرَادًا / اِشْتَرَدَ، رَوَاعًا / رَاغَبٌ رِيْعًا / رَاغَ - عَنْهُ وَإِلَيْهِ

اِزْعَاةً / اِزْعَوَى، تَوَاوَرًا / تَوَاوَرَ عَنْهُ، اِنْسِيَابًا / اِنْسَابَ نَحْوِ

كَذَا، شَطُوبًا / شَطَبَ - عَنْهُ، شَطُوفًا / شَطَفَ - عَنْ

الشَّيْءِ، شُوعًا / صَنَعَ - عَنْهُ، إِصَاحَةً / أَصَاحَ عَنِ الْأَمْرِ،

صُدُوفًا / صَدَفَ بِاِنْصِفَافٍ / اِنْصَفَقَ، اِنْصِيَاعًا / اِنْصَاعَ،

صَيْفًا / صَافَ - عَنِ الشَّيْءِ، صُبُونًا / صَبَنَ - عَنْهُ،

برم /brom/ (شیم) البرُم.
 برماه /barmäh/ البرُمه.
 برمور /bromur/ (شیم) البرُمور، البرُمورید.
 برمور آرژان /b.-e-äržän/ (شیم) ← برمور نقره.
 برمور پتاسیم /b.-e-potäsyom/ (شیم) بُرُمورید
 البرُوتاسیوم.
 برمور سدیم /b.-e.-sodyom/ (شیم) بُرُمورید الصُودِیوم.
 برمور نقره /b.-e-noqre/ (شیم) بُرُمورید الفُصّة.
 برمه /berme/ البرُوما.
 برمیل /bermil/ ← بشکه.
 برنامه /barnäme/ البرنامج، الخُطّة، المُخَطّط،
 المَشْرُوع، المَصُور، الثَّهَج، المُنْهَاج، البازِنامج، اللّایخّة،
 البیان، المُنْهَج.
 برنامه امنیت متقابل /b.-ye-amniyyat-e-motaqäbel/
 برنامج الأمن المتبادل.
 برنامه درسی /b.-ye-darsi/ برنامه الدُّروس.
 برنامه ریزی /b.-rizi/ التَّحْطِيط، التَّصْمِیم.
 برنامه ریزی کردن /b.-r.-kardan/ تَحْطِيطاً / حَطَّطَ،
 تَصْمِیماً / صَمَّمَ، نَهَجاً / نَهَجَ ۲.
 برنج /berenj/ ۱. (گیا) البرُّز، الرُّز، الرُّز، ۲. (شیم)
 الصُّفر، النُّحاس، الأَصْفَر، السُّبَه، السُّبَهان.
 برنجاسب /berenjäsb/ (گیا) القَيْشُون، القَيْشُوم،
 الفَاخُور، الأُرْطُماسیا، حَبِّ الرُّاعِي.
 برنج امریکایی /berenj-e-emrikäyi/ (گیا) ← برنج
 وحشی.
 برنج زار /b.-zär/ ← شالیزار.
 برنج فروش /b.-foruš/ البرُّزّار.
 برنجک /b.-ak/ (گیا) حَشِيشَةُ البرَّكّة.
 برنج کانادایی /b.-e-känädayi/ (گیا) ← برنج وحشی.
 برنج وحشی /b.-e-vahši/ (گیا) الرُّزْزَانِيَّة الكَنْدِيَّة.
 برنجی /b.-i/ ۱. البرُّزّي، ۲. الحَاسِي.
 برندگی /borandegi/ الصَّرَافَة، العَارِضَة، الحَلَاقَة.
 برنده /borande/ القاطع، القُطَاع، الصَّارم، البَنَار،
 الجارح، الجارم، الحادّ، الفَاصِل، القُصَال، المِقْصَل،
 اللِّدَاع، اللّاذع.
 برنده /barande/ ۱. النّاقِل، الحامِل. ۲. الفائِز، النّائِل،

نَصِوْنَة / صَوّاً عن الأَمْرِ، صَنِجاً وَصِيوِجاً / ضاج - عنه
 واليه، صَوْفاً / ضاف - عن الشَّيْء، صُفِفاً وَضِيفَةً / ضاف
 - إليه، تَصْصِيفاً / صَيَّفَ الرُّجْل، تَطْرِيباً / طَرَّبَ عن
 الطَّرِيق، اِغْتِصَاباً / اِغْتَصَبَ عنه ومنه، غَرَساً / غَرَسَ ۲،
 مُعَارَضَةً وعِراضاً / عَارَضَ هـ، عَصَباً / عَصَبَ - عنه،
 اِنْعِطَافاً / اِنْعَطَفَ، عَكْفاً وَعُكُوفاً / عَكَفَ - عن الحاجة،
 عَنُوداً / عَنَدَ - عن القصد أو الطَّرِيق ونحوه، عَنّاً وَعَنّاً
 وَعُنُوناً / عَنَ - عنه، غَضَرّاً / غَضَرَ - عنه، تَقَصَّرَ / تَقَصَّرَ
 عنه، فِينَا / فاء - إلى الأَمْرِ، فَيْصاً / فاص - منه، قُدُوماً /
 قَدِمَ - وقَدَمَ - من سفره، قَرَضاً / قَرَضَ - المكان، قُفُولاً /
 قَفَلَ - إقْفالاً / أَقْفَلَ الجِيش، اِنْقِلَاباً / اِنْقَلَبَ، قُمُوعاً /
 قَمَعَ - كَرُوراً / كَرَّتْ تَكَرُّراً / تَكَرَّرَ، كَضَمّاً وَكُضُوءاً /
 كَضَمَ ۲ كَفّاً / كَفّاً - عن القصد، اِنْكَفَاءً / اِنْكَفَأَ إليه وعنه،
 اِنْكَفَاءً / اِنْكَفَى الإِناء، اِنْكَفَاتاً / اِنْكَفَتَ الرُّجْل، تَكْنِيعاً /
 كَنَعَ عنه، كَنَفّاً / كَنَفَ - عنه، اِنْتِجَاءً / اِنْتَجَأَ عنه، تَنْكِيباً
 / تَنْكَبَ عن الطَّرِيق، تَنُوباً / تَنُوبَ - عنه، تَكْساً / تَكَسَ ۲
 اِنْتِكَاساً / اِنْتَكَسَ، تَوْباً وَمُنَاباً وَنِيَاباً / ناب - إلى الشَّيْء،
 إِبَانَةً / أَنَابَ فُلانٌ إلى الشَّيْء، اِئْجَاءً / أَوْجَى عن كذا،
 وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَه عن فُلانٍ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ عن الشَّيْء.
 برگشتگی /b.-gaštegī/ ← برگشتن.
 برگشتنه /b.-gašte/ العائد، المُتَنَقِّلِب، المُعْكَوس،
 المُتَغَيِّس، الرُّكْبَس، الرَّاجِع، الأَقْنَى.
 برگ شمشیری /barg-e-šamširi/ (گیا) الفُرمِیون.
 برگ شناسایی /b.-e-šenäsäyi/ بِطَاقَة الهُویَّة.
 برگ عبور /b.-e-obur/ تَصْرِیحُ المُرُور.
 برگ عطر /b.-e-atr/ (گیا) البَطر ← شَمعدانی عطری.
 برگماشتن /bar-gomāštan/ ← گماشتن.
 برگ مخملى /barg-maxmali/ (گیا) اَبُوتیلون نُجْمِيّ،
 خَطْمِي هِنْدِيّ.
 برگ نو /barg-e-now/ الباسم، الفُؤ، الفُؤَة، الوِثَاقِيَّة.
 برگه /barge/ ۱. النُّقُوع. ۲. البِطَاقَة. ۳. (گیا) القِنَابَة،
 القُنَابَة.
 برگه دان /b.-dän/ ← فِشِيَه.
 برگیزه /bargize/ ← برگه ۲، فِش.
 برگیزه دان /b.-dän/ ← فِشِيَه.
 برلیان /berelyän/ البرِلِزْتِيّ.

- الحائز، الكايب. /b.-ämadan/ برون آمدن ← بیرون آمدن.
 برندی /brandi/ ← براندی.
 برنز /boronz/ (شیم) الصُّفَر.
 برنس /bornos/ البرُّنس.
 برنشانندن /bar-nešāndan/ ← نشاندن، سوار کردن.
 برنشتن /b.-nešastan/ ← نشستن، سوار شدن.
 برنشیت /boronšit/ (پز) الإلتهاب الشَّعْبِيّ، النَّزْلَةُ الشَّعْبِيَّة.
 برنگ /berang/ (گیا) البرُّنْق.
 برنگ کابلی /b.-e-kaboli/ (گیا) البرُّنْج.
 برنوف /barnuf/ (گیا) الشَّاهَبَانْج، الكُوش.
 برنوی /bernuyyi/ [اصل، قانون] نَظَرِيَّة بَرْنُوْلِي.
 برنهاد /bar-nahād/ تَشْوِيْة الأرض بالإزساب.
 برنی /barni/ البرُّنِيَّة.
 برنیک /b.-k/ ← برنی.
 برواق /barvāq/ (گیا) الأَسَارِيْتُون ← سريش.
 بروانیا /barvāniyā/ (گیا) الفَايْشِر، الفَايْشِرَا.
 برويوم /bar-o-bum/ ← زمين، سرزمين.
 بروت /borut/ ← سبيل.
 بروج دوازده گانه /boruj-e-davāzdahgāne/ بُرُوجُ الأَقْلَاقِ.
 برودری /boroderi/ ← گلدوزی.
 بروز /boruz/ ← آشکار شدن، پیدا شدن.
 بروز دادن /b.-dādan/ ۱. [مصل] آشکار شدن، پیدا شدن، رخ دادن. ۲. [مصل م] آشکار کردن.
 بروسلأ /brusellā/ (جان) غُصْبَةُ بَرُوس، ميكروب الخُمَى المُمَوَّجَة، المعروف باسم مكتشفه.
 بروسلوز /bruselloz/ (پز) ← تب مالت.
 بروسين /borusin/ (شيم) البرُّوسِيْن، مَادَّة شَبَّة قَلَوِيَّة سَامَّة.
 بروشور /borušur/ النَّشْرَةُ الإِغْلَامِيَّة.
 برومند /barumand/ المُنْمِر، المُنْبِج، الخُصْب، الخُصْبِيْن، المُخْصِب.
 برومور /bromur/ (شيم) ← برمور.
 بروموس /bromus/ (گیا) الثَّرْغُول.
 برون /borun/ ← بیرون.

برون کبدی /b.-kabedi/ (بز) واقع او حادث خارج
الکبد.

برون کردن /b.-kardan/ ← بیرون کردن.

برون کهکشانها /b.-kahkašānhā/ خارج المخزوة.

برونگانی /b.-gāni/ الأباغيدية.

برون گرای /b.-gerāy/ المنبسط، الانبساطي.

برون گرای /b.-gerāyi/ ۱. المؤسوعية ← عینی گرای.

۲. الانبساط، انصاف الاهتمام إلى كل ما هو خارج الذات.

برون گرداننده /b.-gardānande/ (بز) العضلة الباطنة.

برون گردانندگی /b.-g.gi/ الإشتقاء، البطح.

برون لاف /b.-lanf/ غلاف اللث.

برون مایه /b.-maye/ الجبلّة الخارجيّة.

برون مرزی /b.-marzi/ خارج عن نطاق التشريع الوطني.

برون هشته /b.-heštel/ صخر عزیل، بقایا صخر حديث

تحيط بها صخور أعتق.

برون همسری /b.-hamsari/ ← برون پیوندی.

برونی /b.-i/ بیرونی.

برونیابی /b.-yābi/ التقدیر استقرائياً: يستنتج من
سلسلة من الملاحظات أحوالاً أو تطورات محتملة الوقوع
ولكنها غير ملاحظة.

بره /barrel/ (جان) الحمل، البرق، البذج، الأوزي،

البهم، البهام، الحولي، الخروف، القزور، القوزي.

بره /bere/ البريرة، قلنسوة مستديرة مسطحة لينة.

بره آهو /barre-āhu/ (جان) الطلا، الطلى، الشصر،

اليففور.

برهان /borhān/ الحجّة، الدليل، البيّنة، الدليل،

البرهان، النخب، النافرة.

برهان آوردن /b.-āvardan/ إترأها /أتره.

برهانانی /b.-e-enni/ البرهان الإئي.

برهان لمی /b.-e-lemmi/ البرهان اللمي، التليل.

برهلیا /barheliyā/ (گیا) ← رازیانه.

برهم /barham/ ← آشفته، مخلوط.

برهما /barahmā/ البرهما.

برهمایی /b.-yi/ البرهمية.

برهم خوردن /bar-ham-xordan/ پریشان شدن،

مخلوط شدن.

برهم زدن /b.-h.-zadan/ پریشان کردن، مخلوط کردن.

برهمن /barahman/ البرهمن.

برهنگان /berehnegān/ (فل) الوجودیون، ←

اگزیستانسیالیست.

برهنگی /berehnegi/ ۱ ← لختی. ۲. الثغرية [في

الجيولوجيا].

برهنه /berehne/ ← لخت.

برهنه آب ششان /b.-āb-šōšān/ (جان) عاریات

الخنشوم.

برهنه استخوان /b.-ostoxān/ تجیل، مهزول.

برهنه شدن /b.-šōdan/ ← لخت شدن.

برهنه کامان /b.-kāman/ (جان) عاریات الأخناک.

برهنه کردن /b.-kardan/ ← لخت کردن.

برهه /borhe/ البرهة، الفترة.

بریان /beryān/ الخنيد، المشوي، الشوي، الناضج،

النضج.

بریان شدن /b.-šōdan/ إشتواء / إشتوى، إشتواء /

إشتوى، تخمضاً / تخمض.

بریان کردن /b.-kardan/ إشتواء / إشتوى، شياً /

شوى، خمساً / خمس، تخميساً / خمس،

تخميساً / خمص، خذاً / خذ، إخذاً / أخذ،

خمطاً / خمط، تشويطاً / شوط، صلياً / صلى -

الشيء التازوبها وفيها وعليها، صبوا / صبأت النار

الشيء، طخناً / طخن، طحنناً / طحن، تضبية /

صبى، طبخاً / طبخ، إفتاداً / إفتاد اللحم في النار، قلاً /

قلاً.

بریانگر /b.-gar/ الشواء ← کبابی.

بریانی /b.-i/ الشبي، الشوي، الشواء، الشوي، الكباب،

الصلاء، القلي، القلو، الوزيم.

بری بری /beriberi/ (بز) البريبرز، بري بري.

بریتانیا /beritāniā/ البریطانيا.

بریتانیای کبیر /b.-ye-kabir/ ← بریتانیا.

بریج /berig/ البريدج [لعبه من ألعاب الورق].

بریجن /barijan/ الفزن، الشور، المؤقد.

برید /barid/ ← پیک، قاصد.

بریدگی /boridegi/ ۱. القطع، التقطيع، الفضل،

بزرگقوتونا /b.-e-qatunä/ (گیا) حَشِيشَةُ الْبَرَاغِيثِ،
عُشْبَةُ الْبَرَاغِيثِ ← اسفرزه.

بزرگ /bazarak/ (گیا) بِزْرُ الْكَتَّانِ.

بزرگ /bozorg/ العظيم، العظام، الكبير، الكبار،
الكبار، الحسيم، الصَّخْم، الصَّخَام، الأث، الأثيث،
البذاخِي، الثَّقِيل، الجامع، الجزال، الجلال، الجليل،
الجلل، الجلى، الحَظِير، السُّرُوف، السُّلْطَانِي، السِّيَاة،
العَبْل، العُكُوة، الغين، الغُطْرُف، القَيْسَرِي، التَّيْلَب.

بزرگ اندازه /b.-andäze/ مَلِكِي الطُّول.

بزرگتر /bozorgtar/ الأَكْبَر، الأعْظَم.

بزرگتری /b.-i/ الأَقْدَمِيَّة، التَّقَوُّق.

بزرگترین مضرب مشترک /b.-in-mazrab-e-moštarek/ (رض)
المُضَاعَفَةُ الْمُشْتَرَكَةُ الْأَصْغَر.

بزرگ جثه /bozorg-josse/ عَظِيمُ الْجُثَّة، السُّمِين.

بزرگداشت /b.-däšt/ التَّعْظِيم، التَّكْرِيم، الإِكْرَام،
التَّعْجِيد، الإِجْلَال، التَّعَامَّة، التَّوْنُون.

بزرگداشتن /b.-d.-an/ تَعْظِمْ، تَعْزِزْ / عَزْز،
إِخْتِرَامْ / إِخْتَرَمْ، إِكْبَارْ / أَكْبَر، تَكْرِيْمْ / كَرَم، تَشْرِيفْ /
شَرَف، بَخْأ / بَخَع ت تَبْجِيلْ / بَجَل، تَحْسِيْمْ / حَسَم،
تَجْلِيلْ / جَلَل، إِجْلَالْ / أَجَل، رَجَبْ وَرُجُوبْ / رَجَب ت
رَجَبْ / رَجَب ت لِجَابْ / أَرْجَب، تَرْجِيْبْ / رَجَب، رَخَوْ /
رَحَا ت رَحِيْ / رَحِي ت تَرْفِيدْ / رَفَد، تَرْفِيلْ / رَفَل،
تَعْزِزْ / عَزَز، تَعْجِيْمْ / فَحَم، قَدْرْ / قَدَر ت إِكْتِهَاءْ /
إِكْتَهَى، إِجْجَادْ / أَمَجَد، تَوْفِيْرْ / وَفَر، تَهْرِيْمْ / هَرَم،
تَهْشِيْمْ / هَشَم، هَبِيْأ وَهَبِيْةَ وَمَهَابَةً / هَاب ت إِهْتِيَابْ /
إِهْتَاب، تَهْبِيْأ / تَهَب.

بزرگ راه /b.-räh/ الأَوْتُوسْتَرَاد، الحُطَّ، الجَادَّة.

بزرگ زادگی /b.-zädegi/ الإِصَالَة، التَّجَابَة ← اصالت.

بزرگ زاده /b.-zäde/ ابْنُ الْأَفْضَل، الْأَفْضَل.

بزرگ سال /b.-säl/ ← پیر.

بزرگ سالی /b.-s.-i/ ← پیری.

بزرگ سیاه‌رگ زیرین /b.-siyährag-e-zabarin/ (بز)
الْوَرِيْدُ الْأَخْوَفُ الْأَعْلَى.

بزرگ سیاه‌رگ زیرین /b.-s.-e-zirin/ (بز) الْوَرِيْدُ
الْأَخْوَفُ الْأَسْفَل.

بزرگ شدن /b.-šodan/ ۱. عَظُمَ وَعَظَامَةً / عَظُم ت

بریده‌بریده /b.-b./ الْمُقَطَّع، الْمُخَرَّز، الْمُفْلَق،
الْمُقَصَّص.

بریده بریده شدن /b.-b.-šodan/ تَقَطَّعْ / تَقَطَّعْ،
تَخَرَّزْ / تَخَرَّزْ.

بریده بریده کردن /b.-b.-kardan/ تَقْطِيعْ / قَطَّعْ،
تَفْصِيصْ / فَصَّص، إِفْلَاقْ / أَفْلَقْ، تَخَرِيْزْ / خَرَزْ.

بریزه /berize/ (گیا) ۱. الْبَرِيْزَة ۲. ← انزروت.

بریقلمنون /beriqilmnun/ (گیا) ← پیچ امین‌الدوله.

بریگاد /berigäd/ (نظ) ← تیپ ۲.

بریل /bril/ (بز) مَرَضُ بَرِيْل.

بریل /beril/ (شیم) الْبَرِيْل.

بریلیوم /beriliom/ (شیم) الْبِيرِيْلِيُوم.

برین /barin/ الْأَعْلَى.

برین تراست /breyntäst/ هَيْئَةُ الْخَبْرَاء.

بریون /baryun/ (بز) ← بریون.

بز /boz/ (جان) الْمَغَز، الْمَغْزَى، الْمَعِيْز، الْمَاعِز، الْفِزْر،
الْمُعْزَو، التَّيْس، [نث] الْعَزْز، الْعَزْزَة، الْمَغْزَاة.

بزآنقره /b.-e-änqore/ (جان) الْمَرْغَز، الْمَرْعَز، الْمَرْعِزَاء
الْمَرْعَز، الْمَرْعَزَى، مَاعِرْ أَتْقَرَة.

بزآوردن /b.-ävardan/ ← بد آوردن، بد بیاری.

بزادی /bazädi/ زَبْرَد، زُمُودْ مِضْرِي، بَرِيْل.

بزاز /bazzäz/ بَائِعُ الْأَقْمِيْشَة، الْبَزَّاز.

بزازی /b.-i/ الْبَزَّازَة.

بزاق /bozäq/ اللَّعَاب، الرُّضَاب، الرُّيَال، الرُّيَالَة، الرُّوَال،
اللَّغَم، اللَّغَام ← اب دهان.

بزاق خوارى /b.-xäri/ (بز) ← إِبْتِلَاحُ الرُّيَق.

بزاقزا /b.-zä/ (بز) الْمَرْضَب.

بزاقی /b.-i/ اللَّعَابِي.

بزیاز /bäzbäz/ (گیا) الْبَشْبَاسَة.

بزچران /bozcarän/ الْمَقَّاز.

بزدار /b.-där/ الْمَقَّاز.

بزداغ /bezdäq/ الْمِصْقَلَة.

بزدل /bozdel/ ← ترسو.

بزدل شدن /b.-šodan/ ← ترسودن، ترسیدن.

بزدلی /b.-i/ ← ترس.

بزرالبنج /bäzr-ol-banj/ (گیا) ← بنگ دانه.

- بسامد زنش /b.-zaneš/ (فز) تَرْدُودُ التَّضَارِبِيّ.
- بسامد سنج /b.-sanj/ (فز) وَقْيَاشُ التَّرْدُودِ.
- بسامد شنودی /b.-šonudi/ (فز) التَّرْدُودُ السَّمْعِيّ.
- بسامد طبعی /b.-e-tabi'i/ (فز) التَّرْدُودُ الطَّبِيعِيّ.
- بسامد فراصوتی /b.-e-faräsowti/ (فز) التَّرْدُودُ الْقَوَسْمِيّ.
- بسان /besän/ ← مانند.
- بساوایی /besäwäyi/ ۱. اللّمْس. ۲. اللّامِسة.
- بساوش /besäweš/ ← مالش، مالیدن.
- بسیاسه /basbäse/ (گیا) ← جوزبویا.
- بس بودن /bas-budan/ کَفَايَةُ / کَفَى بِ جَزَاءٍ / جَزَى - .
- بسپار /baspär/ (شیم) التَّوَلِيْمَر ← پولیمر.
- بسپارش /b.-eš/ (شیم) ← بسپاری.
- بسپارش اضافی /b.-eš-e-ezäfi/ (شیم) بَلْمَرَةٌ بِالْجَمْعِ.
- بسپارش تراکمی /b.-eš-e-taräkomi/ (شیم) بَلْمَرَةٌ بِالْكَائِفِ، بَلْمَرَةٌ تَكَائِفِيَّةٌ.
- بسپاری /b.-i/ (شیم) التَّبَلُّغَر.
- بس پایک /baspäyak/ (گیا) التَّبَسْبَاجِ، أَضْرَاشُ الْكَلْبِ
- ثاقِبُ الخَجَرِ، عَزَقُ شَوِسِ الغَابِ.
- بست /bast/ ← سد، بند ۲. ← گیره.
- بستاب /b.-äb/ سَدُ الْإِنْصَابِ.
- بستان /bastän/ ← بوستان.
- بستان افروز /b.-afruz/ (گیا) ← تاج خروس.
- بستانبان /b.-bän/ ← باغبان.
- بستانسرا /b.-sarä/ الحَدِيقَةُ الْمَصْنُوعَةُ وَسَطَ الْمَنْزَلِ.
- بستانکار /bestänkär/ الغَرِيمُ، الدَّائِنُ.
- بستانکار با وثیقه /b.-e-bä-vasiqe/ ← بستانکار وثیقه‌دار.
- بستانکار عادی /b.-e-ädi/ الدَّائِنُ الْعَادِيّ.
- بستانکار گروگیرنده /b.-e-gerowgirande/ بستانکار وثیقه‌دار.
- بستانکار مدعی /b.-e-modda'i/ الدَّائِنُ الْمُدَاعِيّ.
- بستانکار ممتاز /b.-e-momtäz/ الدَّائِنُ الْمُفْتَازِ.
- بستانکار وثیقه‌دار /b.-e-vasiqe-där/ الدَّائِنُ الْمُزْتَهِنُ.
- بستانکاری /b.-i/ الدَّيْنُ، الطَّلَبُ.
- بستانکاری /bostänkäri/ الْفِلَاحَةُ ← کشاورزی.
- بیز، المُرَامِيّ، التَّاجِسُ، التَّيْتَلُ.
- بیزکوهی حبشی /b.-e-k.-ye-habaši/ (جان) الْقَفَاصُ.
- بیزکوهی عربی /b.-e-k.-ye-arabi/ (جان) الْبَدَنُ.
- بیزکوهی کانادا /b.-e-k.-ye-kändädi/ (جان) الْإِجْلُ ←
- موس، اری ژینال.
- بیزم /bäzm/ الحَفْلُ.
- بیزماورد /b.-ävard/ ← ساندویچ.
- بیزمه /bozmäje/ (جان) الصَّبُّ، سَامُ الْبُرْصِ، الْجُرْدُونُ.
- بیزمرغ /boz-morq/ (جان) ← اُمُو.
- بیزمگاه /bäzmäh/ مَكَانُ الْحَفْلِ أَوْ الصَّبَاةِ.
- بیزن /bezän/ ← دلاور.
- بیزن بزن /b.-bezän/ ← زد و خورد.
- بیزن بهادر /b.-bohädor/ ← دلیر، دلاور.
- بیزنگاه /bezangäh/ ۱. مَحَلُّ الضَّرْبِ. ۲. مَكَانُ الطَّرِيقِ. ۳.
- الدُّبُر. ۴. مَوْضِعُ ضِيقٍ وَحَسَاسٍ.
- بیزن و بکوب /bezän-o-bekub/ الْمُؤَسِّقِيُّ وَالرَّقْصُ.
- بیزوحشی /boz-e-vahši/ الْوَعْلُ.
- بیزودی /bezudi/ سَرِيعًا، عَاجِلًا.
- بیزه /beze/ ← گناه.
- بیزهکار /b.-kär/ ← گناهکار.
- بیزهکاری /b.-k.-i/ ← گناهکاری.
- بیزی /bozi/ الْمُغْزِيّ.
- بیزیل /bazillä/ (گیا) الْبَيْسَلِيُّ ← نخودفرنگی.
- بیز /bež/ بَنِج [لون].
- بیزول /božul/ ← بجول.
- بس /bas/ حَسَبَ، كَفَى، إِثْمًا، إِثْمًا.
- بسا /b.-ä/ رُبُّ.
- بساط /besät/ البَسَاطُ ← فرش.
- بساط انداختن /b.-andäxtän/ إِقَاءُ / أَلْقَى وَفَرَشًا /
- فَرَشَ البَسَاطَ، إِيْدَادًا / أَقَدَ الْأَثَاثَ لِعَرْضِهِ لِلْبَيْعِ.
- بساک /basäk/ (گیا) الْيُمْتَرُ، الْيُمْتَارُ.
- بسامان /besämän/ ۱. ← خوب، نیک. ۲. ← آماده ۳. ← الْمُطْمَئِنُّ.
- بسامد /basämad/ ۱. التَّكْرَرُ، التَّوَاتُرُ. ۲. (فز) التَّرْدُودُ.
- بسامد جریان متناوب /b.-e-jarayän-e-motanäveb/
- (فز) التَّدْبِذُ ← فرکانس.

بستانی *bostāni* /بُستانی/.

بستر */bestar/* ۱. البفرش، الفراش، المهد، المهاد،
المثال، المطرح، الوثاب. ۲. قاع النهر أو البحر.
بستر انداختن */b.-andāxtan/* إغداداً / أعذ وتهيئة /
هيئاً الفراش.

بستره */b.-e/* ملائم للزرع في مساكب الحدائق وغيرها. /
beddingplane/.

بستري */b.-i/* ملازم الفراش، الخرس، الرابض.

بستري شدن */b.-i-sodān/* ملازمة الفراش بسبب
المرض، الوقوع بالمرض والبقاء في الفراش.

بستري کردن */b.-i-kardan/* التمريض وتنويم المريض
في الفراش.

بست زدن */bast-zadan/* لقص الضحون الضيضي
المكسورة، تخكيم قطع الخشب بالمسامير وغيرها.

بستگان */bastegān/* ← خوششان.

بستگی */bastegī/* ۱. ← خوشاوندی. ۲. العلاقة،
التعلق، الملازمة، الجامعة، العزوة، القعد، الوصل،
الإلحاق، الاتصال، الرطب، الرابطة، الإزباط، التبسة،
النسب.

بستگی داشتن */b.-daštan/* إزباطاً / إزبیطاً، إتصلاً /
إتصل إليه، مناسبة / ناسب، وضلاً وصله / وصل مئاً /
مئاً إليه بصله.

بستگی لگاریتم */b.-ye-logāritm/* (رض) النسب
الرياضي.

بستن */bastan/* ← ۱. قفلاً / قفل / إقفالاً / أقفل وغلقاً
/ غلق / وإغلاقاً / أغلق وتغليقاً / غلق وأزماً وأزوماً / أزم -
وتأصيذاً / أضد وإضاداً / أضد وإضاماً / أطم وبلوقاً /
بلق / وإبلاقاً / أبلق وإنهاماً / أنهم وإثراساً / أنرس وتثريعاً
/ ترع وخفياً / جفاً / وإجفاً / أجفاً وإجافةً / أجاف وأذلاً /
أذل / ورتجاً / رتج / وإرتجاً / أرتج ورداً ومزدأً ومزدوداً
ورديدي / رد / وردماً / ردم / وإزلاجاً / أزلج وإزلاجاً /
أزلج وسطماً / سطم / وإغناكاً / أغنك ولصاً / نص / ولطاً
/ لط / وإجفافاً / أوجف وإضاداً / أؤصد الباب، طبقاً
وطبقاً / طبق - يده، إطباقاً / أطبق الكتاب، تغليقاً /
غلق. ۲. إزباطاً / إزبیط الدابة وغيرها، سدأ / سدأ
سدأ / سدأ / عقد / عقد / تعقيداً / عقد، إعتقاداً /

إعتقد، أزمأ / أزمأ / جخذلة / جخذل، جحظة /
جحظ، جزأ / جزأ / حنأ / حنأ - القعدة، خذجاً /
خذج - الأخمال، خزأ / خزأ / خزمأ / خزمأ / خزفاً /
خزق / حقا / حق - القعدة، حكا / حكا - وحكاية /
حكي - القعدة، دشماً / دشماً / دنطاً / دنطاً / رزمأ /
رزمأ / رزيقاً / رزق، رثوماً / رثأ - ورثواً / رثأ - القعدة،
رثفاً / رثق / رثأ / رزمأ / رزمأ / شزعاً / شزع - تشريناً /
شزع، إشراعاً / أشزع، صراً / صر - الصرة، إضفاً /
أصفد، صفطاً / صفط - ه بالحب، طغلاً / طغلأ /
غضياً / غضب / غضماً / غضم / إغصاماً / أغصم،
غفلأ / غفلأ / غكبة / غكش، كزدسة / كزدس، لثأ
/ لثأ / مططاً / مطط / نطأ / نطأ / إثنافاً / أوثق، وزراً
/ وزر يزر الثلثة ۳. ← منجمد کردن. ۴. منجمد شدن.
۵. ← تعطيل کردن. ۶. [~ خود را] ← ثروتمند شدن،
بی نیاز شدن.

بستن حساب */b.-e-hesāb/* ختام الحساب، إقفال
الحساب، نهاية الحساب، إغلاق حساب العملاء في
المصرف، تضيئة الحساب وإنهاء التماثل.

بستن خون */b.-e-xun/* ← انعقاد خون.

بست نشستن */bast-neštan/* التخصن.

بستن کارخانه‌ی بی روی کارگران */b.-e-kārxāne-yi-
bar-ru-ye-kargārān/* الإغلاقي التجنيزي.

بستنی */bastani/* چيلاتي، لبن مثلوج، البوز، چيلاتي،
مثلجة، دندزما، بوظة، الخليب المجمد.

بستنی فروش */b.-foruš/* بائع الجليد.

بستو */bastu/* (گيا) الجفن، تجويف يحوي اعضاء
التناسل في بعض النباتات الدنيا.

بست و بند */bast-o-band/* ← گيره.

بستوه */bestuh/* الملول، المغموم.

بسته */baste/* ۱. المعلق، مسدود، ملتئم، المنهم من
الابواب، المقل، المطبوق، الطبق، المقفول، الرثق. ۲.
المربوط، المثقيد، المعاق، المثبت، المتعقد، الربيط،
المقنود، المنوط به، ~ به: متوقوف أو متوقف على،
توقف على، ~ به أن است كه: متعلق بكذا أو عليه. ۳.
الجند، المنجيد، الخائر، المختار ← منجمد. ۴.
الغامض، المغمض، المطوي. ۵. إباله، الباله، الباقه،

بسیاری */b.-i/* الكثرة، الكثير، الوفرة، الوفرة، الجزالة،
الغنى، الغنّة، الغز، الغزاة، الغفيرة، الفيض، الكور،
المز، المز، النّح ← فراوانی.
بسیج */basij/* الخشد، الثّعب، الجفع، نفیر عسکری.
بسیج عمومی */b.-e-omumi/* تعبئة الجيش، الثّعب
العامة، الثّعب العام.
بسیج کردن */b.-kardan/* تعبئة / عبى وتعبئة / عبأ
وتجيشاً / جيش وخشداً / خشد وتجرنداً / جرّد
الجيش، تشريته / سرى القائد سريته [ياثي].
بسیج همگانی */b.-e-hamegani/* ← بسیج عمومی.
بسیط */basit/* ۱ ← گسترده، پهن، گشاد. ۲. (شیم)
الغنى، أخذ العناصر الكيميائية التي يزيد عددها على
مئة. ۳. جزء متميز من اداة مركبة.
بسیله */basile/* (گیا) ← لوبیا گرگی.
بشارت */bešarat/* التبشير، البشارة، البشرى ← مژده.
بشارت دادن */b.-dadan/* ← مژده دادن.
بشاش */baššāš/* ← شاد، خوشحال.
بشاشت */baššāš/* البشاشة ← شادمانی.
بشاشی */baššāši/* ← شادمانی.
بشتر */boštar/* (بز) ← جوش ۳.
بشترم */boštoram/* (بز) ← بشتر.
بشر */bašar/* ← آدم، انسان.
بشر دوستی */b.-dusti/* حبّ البشریة.
بشرشناسی */b.-šenāsi/* ← انسان شناسی.
بشره */bašare/* البشریة.
بشری */bašari/* الإنساني.
بشريت */bašariyya/* الإنسانيّة.
بشقاب */bošqāb/* الصحن، الشكرجة، الطبق.
بشقاب پرنده */b.-parande/* الطبق الطائر.
بشقاب خورش خوری ← */b.-e-xoreš-xori/* خورش
خوری.
بشقاب لب تخت */b.-e-labtaxt/* ← لب تخت.
بشکن */beškan/* فرقة الأصابع حين الرقص.
بشکن زدن */b.-zadan/* ثقّيقاً / فثّق، ثفراً / ثفّر فلان.
بشکه */boške/* البزميل، البّيّة ← چلیک.
بشم */bašm/* الضمّيع.

بشمه */b.-e/* ← بشم.
بشنین */bošnin/* (گیا) البشنيين، غرائش النيل.
بشیر */bašir/* (جان) أبو بشير، البشير، سمک نهري كبير
الجثّة يكثر في النيل وفي معظم الأنهر الأفريقية.
بصری */basari/* البصري، البصرياتي.
بصل النخاع */basal-o-nnoxā/* (پز) المخروط،
النخاعي، النخط.
بصیرت */basirat/* البصيرة.
بضاعت */bezd'at/* ۱ ← سرمایه. ۲ ← مال.
بط */bat/* (جان) ← مرغابی.
بطری */botri/* الرجاجة، القثينة، القارورة، القزارة.
بطری لید */b.-ye-leyd/* (فز) قثينة ليد، وعاء ليد.
بطریک */batirak/* البطريرک.
بطریق */betriq/* البطريرق.
بطلان */botlān/* ۱ ← باطل شدن. ۲. البطلان.
بطلان قانونی */b.-e-qānuni/* (حق) قابلية الإبطال.
بطم */botm/* (گیا) ← بنه.
بطم شرقی */b.-e-šarqi/* ← (گیا) الصّرو.
بطن */batn/* (بز) البطن.
بطن چپ */b.-e-cap/* (بز) البطن الأيسر.
بطن راست */b.-e-rāst/* (بز) البطن الأيمن.
بطن پیچیده گوش */b.-e-picide-ye-guš/* (پز) الأذن
الباطنة ← گوش داخلی.
بظر */bāzr/* البظر ← چوچوله.
بظری */b.-i/* (بز) البظري.
بع بع کردن */ba'ba'-kardan/* ثغاء / ثغاءات الشاة.
بعد */ba'd/* ف ثم، بعد.
بعد */bo'd/* ۱ ← دوری. ۲. (مس) البعد ← فاصله.
بعداً */ba'dan/* ← بعد.
بعدي */ba'di/* الثاني، الآخر، القريب، المقارب، التقب.
بعضی */ba'zi/* ← برخی، پاره‌یی، گروهی.
بعل */ba'u/* البغل.
بعید */ba'id/* ← دور.
بع */baq/* ← خدا.
بغاز */boqāz/* ← تنگه.
بغبغو */baqbaq/* النوح، النواح، النباح، سجع الحمام،

- الجزل. *bak-e-cap/* [در فوتبال] الظهير الأيسر.
 بکر *bekr/* ۱ ← باکره. ۲ ← تازه، نو.
 بک راست *b.-e-räst/* [در فوتبال] الظهير الأيمن.
 بکرانی *bakrâ'i/* (گیا) لَيْثُمُونَةُ هندية.
 بکرزایی *bekrâyi/* التوالد العذري أو البكري.
 بکرزایی مصنوعی *b.-ye-masnu'i/* التوالد العذري الصناعي.
 بکری *bekri/* ← دوشیزگی.
 بکرل *bekrel/* [اشعه] (فز) أشعة بيكريل.
 بکسمات *baksamât/* البقسمات ← نان سوخاری.
 بکسوات *boksovât/* تذبذب، دوران سریع.
 بکسوات کردن *b.-kardan/* تذبذباً / دَوِّم، دَوْراناً و دَوِّراً / دازش.
 بکسل *boksel/* خَبْلُ القَطَر أو السَّخْب، خَبْل أو سلسلة للقطر أو الجَر، كادح، جاز.
 بکسل کردن *b.-kardan/* قَطَرُ / قَطَرْتُ جَزاً / جَرْتُ سَخْباً / سَخَبْتُ.
 بکسیر *boksir/* ← بکسل.
 بکمون *bokmun/* (گیا) العَرَفَج.
 بکیلہ *bakile/* البكاله.
 بگ *bag/* ← بک ۱.
 بگم *begom/* زَوْجَةُ الْبِك ← بانو، خانم.
 بگونگو *bogunagu/* ← گفتگو.
 بگونگو کردن *b.-kardan/* ← گفتگو کردن.
 بگونیا *begonyâ/* (گیا) البَنُونِيَّة، البَنُونِيَّة، البَنُونِيَّة.
 بگونیاها *b.-hâ/* (گیا) البَنُونِيَّات، البَنُونِيَّات.
 بگير بگير *begir-begir/* ← بگیر و ببند.
 بگير و ببند *b.-o-beband/* ۱. التوقيف، الحبس، التقييد. ۲ ← حکومت نظامی.
 بل *bal/* ← بلکه.
 بل *bel/* (فز) بِلْ، وَخْذَةُ التَّفَاوُت فِي مُسْتَوَى الشَّدَّة بَيْن صَوْتَيْنِ مُتساوي التردد.
 بلا *balâ/* الذَّاهِيَّة، النَّائِيَّة، الثُّوبَةُ، الثُّكْب، الثُّكْبَةُ، اِنَّثَةُ الْجَبَل، الاثو، الإذ، الإذة، الإزل، الأطور، الأفيقة، الأفيكة، الأعوية، أم أودك، أم الجدع، أم جندب، أم الرقوب، أم طبق، أم قشعم، المؤيد، البأساء، البجر،
- بغبغو کردن *b.-kardan/* نَوَّحاً و نِيَّاحاً و نَوَّاحاً و نِيَّاحَةً و مَنَاحاً / نَاحَتُ الحَمَامَةِ، جَزْلاً / جَزَلٌ - و زَغَباً / زَغَبٌ - و تَزَغِيباً و تَزَغَاباً و تَزَغَرَةً / قَرَقَرَتِ الحَمَامَةُ.
 بڤچه *boqce/* الرُّزْمَةُ، الرُّبْطَةُ، الحُرْمَةُ، صُرَّةُ الألبسة، بُقْجَة، الكارة ← بسته ۵.
 بڤرنج *boqranj/* ← دشوار.
 بڤرنج شدن *b.-sodan/* ← دشوار شدن.
 بڤرنج کردن *b.-kardan/* ← دشوار کردن.
 بڤض *boqz/* ← دشمنی، کینه. ۲. الفَصص من الحُرْن.
 بڤض کردن *b.-kardan/* ← جَهَشاً و جَهْشاً و جَهْشَاناً / جَهَشٌ - إِلَيْهِ، صَوْعاً / ضَاعَ الصَّيْ.
 بڤغل *baqal/* ۱. الإِنْبُط، العِطْف، الحِضْن، الصُّغْن، الصُّبْن. ۲. الجانب، القُرْب ← نزدیک.
 بڤغل بر *b.-bor/* الطَّرَف، الحاشية.
 بڤغل چپ *b.-e-cap/* [در فوتبال] الجناح الأيسر ← گوش چپ.
 بڤغل دست *b.-dast/* بالقُرْب، إلى جانب.
 بڤغل راست *b.-e-räst/* [در فوتبال] الجناح الأيمن ← گوش راست.
 بڤغل کردن *b.-kardan/* عِنَاقاً و مُعَانَقَةً / عَانَقٌ، إختِضَاناً / إختَضَنَ.
 بڤغلی *baqali/* الإِبْطِي، شَيْءٌ يُمكن حمله تحت الإِنْبُط.
 بڤقا *baqâl/* ← دوام.
 بڤقال *baqâqâl/* البَدَال.
 بڤقالی *b.-i/* ۱. البَقَالَة. ۲. دَكْلٌ أو مَخْرُجُ البَقَال.
 بڤقای انرژی *baqâ-ye-enerži/* (فز) جَفْظُ الطَّاقَة.
 بڤچه *boqce/* ← بڤچه.
 بڤقسمات *boqsamât/* ← بکسمات.
 بڤقم *baqam/* (گیا) البَقَم.
 بڤقولات *boqulât/* الخُبُوب.
 بڤقه *boqqe/* (جان) البَقَّة.
 بڤقيه *baqiyye/* ← باقیمانده.
 بک *bak/* ۱. الْبِك، الْبَيْك. ۲. [در فوتبال] الظهير.
 بکارت *bekârât/* ← دوشیزگی.
 بکارت گرفتن *b.-gereftan/* اِزَالَةً / اِزَالٌ بِكَارَةِ الفَتاة.

بلاگردان /b.-gardän/ ١. دافعُ البلاء. ٢. الحارس، الحافظ. ٣. كُلُّ شَيْءٍ يَمْنَعُ الإنسانَ من البلاء كالصدقة والغفدية.

بلال /balāl/ (گیا) ← ذرت.

بلاند /blænd/ (شیم) ← سولفور روی.

بلانكت /belänket/ صَلَصَّةٌ بَقْرِيَّةٌ [طبقٌ من عصارة اللحم البَقْرِيَّ وَالصَّلَصَّةُ البِيضَاءُ].

بلاى ناگمہانی /balä-ye-näghäni/ الطارقة، الطارقة،
الناراة.

بلبرینگ/bolbering/ مَحْمِلُ الْكُرَيَاتِ.

بَلْبَشُو /belbaʃu/ ← هرج و مرج، شلوغی.

ببلبل /bolbol/ (جانب) البُلبُل، القُتَال، الجُمَيْل، الجُمَيْل،
العَنْدَلَيْب، السُّوَالَة، الهَزَار، أبو هَارون، المُرْقَة، الكُعَيْت.

بَلْبَل زَبَان /b.-zabän/ (گیا) الفَصِيح.

ببليل زباني /b.-z.-i/ الفصاحة، خلاوة اللسان.

بَلْبَل زرد /b.-e-zard/ (جان) الخزار.

ببلبله /bolbole/ الإبريق.

لبوس /balbus/ (گیا) بَصْلُ الذُّئْبِ، بَصْلُ الزُّيْرِ.

بلد /balad/ ١. الدليل، الرائد ← راهنما.

٢. العارف، الخَبِيرُ بالشَّيْءِ ← دانا.

بلددرچين /beldercin/ (جان) السّلوٰى، الصّفرد، الفّرّى،
لُسْمَن، السّمائى، النُّغْبوق.

ملدرچینها /b.-hə/ (جان) النُبُوقِيَّات.

لدوزر /boldozer/ ← بولدوزر.

بلدیہ /baladiyye/ ← شهرداری.

بلژیک /belʒik/ بلجیکا، بلچکا، بلچیکا.

ملزئكى /b.-i/ بلچىكى.

لِلسَّانِ /balasän/ (گیا) البَّسَان، البَّيْلَسَان، البَّيْلَسَم،
لِبَّيْشَام، مَلَّيْسَا.

لسان اسرائیل /b.-e-esrā'il/ (گیا) بَلَسَانُ إِسْرَائِيلَ.

لسان افريقايي /b.-e-efriqäyi/ (گيا) المقل.

لسانِ راہب /b.-e-räheb/ (گیا) ← ہم تلو۔

لسان سیاہ /b.-e-siyäh/ (گیا) الخابور.

لسان الماء /b.-ol-mä' (گیا) بَلَسَانُ الْمَاءِ، أَفْلَوْسُ أَمْرَد،
خَمَانُ الْمَاءِ.

لسان مکی /b.-e-makki/ (گیا) الْبَلَسْمُ الْمَكِّي، بَلَسْمُ

[illegible]

بلادانه /balädäne/ (گیا) بَسْتُ الحُسْن ← شایزک.

بلادر /balüdar-(dor)/ (گیا) البلاذر، إجاص البر،
الأنقردية.

بلادرنگ /belä-darang/ فوراً.

بلادون /*belādun*/ (گیا) البلادوٽه.

بلادیده /balä-dide/ المَنكُوب، النُّكَيْب.

بلادیڊن /b.-didan/ ← رنج دیدن.

بلاذر /baläzor/ (گیا) ← بلادِر.

بلاسیوس /*beläsiyus*/ (جانب) رِيَّةُ الْبَحْرِ ← عروس دریایی.

بلاغت /*balāqat*/ البلاغة.

بلاكش /balä-keš/ المُبْتَلَى، الكَادِح.

بلا کشیدن /b.-kešidan/ گدّھا / گدّج ، اِخْتِمالاً /
اِخْتَمَلُ الْبَلَاءِ.

اِسْتَهْدَفَ، هُوَيْأَ وَهَوِيَانَا / هَوَى - دراز شدن. ۲. اِغْتِيَلَا / اِغْتَلَى، شُبُوْأَ / شَبَاتٍ شُبُوْأَ / شَبَاتٍ شَزُوْأَ / شَزَاتٍ لَيْهَآ / لَاهَآ نَبَجَا / نَبَجَآ تَبُوْرَآ / تَبَرَبَ نَتَا وَتُومَا / نَتَا تَ تَشُوْصَا / تَشَصَّ تَ تَشُوْصَا / تَصَّ تَ اِنْتِصَاصَا / اِنْتَصَ، اِنْغَادَا / اَوْقَدَ، هُوِيَا وَهَوِيَانَا / هَوَى ۳. وَفَقَا وَ وَفُوْفَا / وَفَقَتَ يَفَقُ، قَوْمَا وَقَوْمَةً وَقِيَامَا وَقَامَةً / قَامَ يَقُوْمُ، اِنْتِصَابَا / اِنْتَصَبَ، تَهْدَا / تَهْدَتَ تَهْضَا وَتَهْضُوْأَ / تَهَضَّ تَ اِنْتِهَاضَا / اِنْتَهَضَ - برخاستن. ۴. سَمَقَا وَسُمُوْفَا / سَمَقَ تَ سَبَا وَشُبُوْأَا / سَبَّ تَ.

بلند قامت / *b.-qāmat* / ← بلند بالا.

بلند قد / *b.-qad* / ← بلند بالا.

بلند کردن / *b.-kardan* / ۱. غَلُوْأَ / غَلَا تَ به، تَغْلِيَةً / غَلَى، اِغْلَاةَ / اَغْلَى، مُعَالَاةَ / عَالَى الشَّيْءِ به، رَفَعَا / رَفَعَ تَ تَرْفِيعَا / رَفَعَ، تَرْفِيعَا / رَفَى، سَمَكَ تَ سَمَكَا / سَمَا تَ به، اِسْمَاءَ / اَسْمَى، شَلُوْأَ / شَلَا تَ شِلَا / شَالَ تَ اِسْأَلَةً / اَسْأَلَ، صَعِدَا / صَعِدَتَ تَبَرَبَ / تَصَبَا / تَصَبَّ تَ تَوْهَا / نَاهَ تَ بالشَّيْءِ، تَثَوِيَهَا / تَوَّاهَ - بالا بردن. ۲. اِقَامَةً / اِقَامَ، اِقْفَا / اَوْقَفَ، تَوْقِيفَا / وَقَفَ، تَهْضَا / تَهَضَّ تَ اِنْهَاضَا / اِنْهَضَ، اِنْهَازَا / اَنْهَزَ - برخیزانیدن. ۳. زَخْرَحَةً / زَخْرَحَ، اِفْلَاآ / اَقْلَ، نَعَشَا / نَعَشَ - وَاِنْعَاشَا / اِنْعَشَ وَتَغْيِشَا / تَغَشَّ هَ اللهَ - برداشتن. ۴. اِطَالَهَ / اَطَالَ، تَطَوَّلَا / طَوَّلَ - دراز کردن.

بلند گو / *b.-gu* / اَللّٰدِيّ، اَلْمُذْنِيعَ، مَغْفُوْنٌ، مُكَبِّرُ الصَّوْتِ، اَلْمُكْرُوْفُوْنُ، اَلْمُذْيَاعَ، اَلْمِجْهَارَ.

بلند گوی استعمار / *b.-g.-ye-este'mar* / بُوُوُقُ اِلِاسْتِغْمَارَ.

بلند گوی برقی / *b.-g.-ye-barqi* / اَلْمِذْيَاغُ اَلْكَهْرَبِيّ، اَلْمِجْهَارَ.

بلند گوی نامرئی / *b.-g.-ye-nāmar'i* / اَلْهَاتِفَ.

بلند مازو / *b.-māzu* / (گیا) سِنْدِيَانْ اَشُوْدَ.

بلند مرتبگی / *b.-martabegi* / اَلْجَلَالَةُ، اَلرُّفْعَةُ، اَلْمَخْمِيَّةُ، اَلْكَسَاةُ، اَلْمُتَزِي.

بلند مرتبه / *b.-martabe* / اَلْغَلِيّ، ذُو الْجَلَالِ، اَلْسَمِيّ، اَلشَامِيّ، اَلسُّنَيْنِمُ، اَلشَنَايَا، اَلْقُدَاسُ، اَلْكَابِرَ.

بلند مو / *b.-mu* / اَلشَّعِرَ.

بلند نام / *b.-nām* / ← بلند آوازه.

بلند نظر / *b.-nazar* / ← بلند همت.

بلند نظری / *b.-n.-i* / ← بلند همتی.

بلند همت / *b.-hemmat* / اَلطُّمُوْحُ، اَلطَّمَاْحُ، اَلْهَمَامُ، اَلشُّمُخَرُ، ذُو اَلتَّخُوَّةِ، كَبِيْرُ اَلنَّفْسِ - بزرگ منش.

بلند همتی / *b.-h.-i* / كَرَمُ اَلْاَخْلَاقِ، اَلتَّخُوَّةُ، اَلْقُوَّةُ، غُلُوْهُ اَلْهَمَّةُ، اَلشَّهَامَةُ، اَلطُّمُوْهُ، اَلطَّمِيّ.

بلندی / *b.-i* / ۱. اَلغُلُوْهُ، اَلغَلَاءُ، اَلغَلَى، اِلِازْتِقَاةُ، اَلشَّمَمُ، اَلشُّمُوْهُ، اَلشَّنَاءُ، اَلصُّعُوْدُ. ۲. اَلطُّوْلُ، اِلِازْتِفَاعُ، اَلسَّمَكُ، اَلشُّمُوْقُ، اَلشُّوَاَزَى، اَلتُّوْفُ - درازی. ۳. [جای بلند]

اَلغَلِيّ، اَلغَلِيَاءُ، اَلغُلُوْهُ، اَلذُّرُوَّةُ، اَلأَمْتُ، اَلصُّعْدُ.

بلوا / *balvā* / اَلْفِشَّةُ، اَلغَزْبَدَةُ، هَزَجَ وَمَزَجَ، اَلشَّعْبُ، اِلِاضْطِرَابُ، اَلشُّوْضَاءُ، اَلجَلَبُ، اَلجَلْبَةُ، اَللَّحَّةُ، اَللَّجَّةُ، اَلزَّهَجُ، اَلقَزِيَّةُ - آشوب، شورش.

بلوار / *bolvār* / ← بولوار.

بلوایه / *balvāye* / (جان) - پرستو.

بلوچیتریوم / *baluchiterium* / قَزَن (جان) بَلُوْجِيْتِرِيُوْمُ، وَحِيْدُ قَزَنٍ مَنقَرَضٌ مِّنَ اَلْعَصْرِ اَلْمِيْوسِيْنِيّ وَهُوَ اَعْظَمُ اَلثَّدِيَّاتِ اَلَّتِي كَانَتْ تَعِيْشُ عَلَى اَلْبَرِّ، وَهَذِهِ اَلْكَلِمَةُ

مَآخُوْذَةٌ مِّنَ بَلُوْجِسْتَانٍ مِّنَ مَّقَاطِعَاتِ اِيْرَانِ.

بلور / *bolur* / اَلْبَلُوْرُ، اَلْبَلُوْرُ، اَلْحُوْمَةُ، اَلْمَهُوْ.

بلوردان / *b.-dan* / اَلجَبُوْدُ، تَجْوِيْفٌ مُّبْطَنٌ بِبَلُوْرَاتٍ أَوْ بِمَادَّةٍ مَّعْدِنِيَّةٍ.

بلور دوتایی / *b.-e-dotāyi* / بَلُوْرٌ مُّصَاعَفٌ أَوْ مُرَكَّبٌ.

بلور سازی / *b.-sāzi* / ۱. صِنَاعَةُ اَلْبَلُوْرِ، صِنَاعَةُ الرُّجَاجِ. ۲. مُصَنِّعُ رُّجَاجٍ.

بلور شده / *b.-šode* / اَلْمُبَلَّرُ.

بلور شدن / *b.-šodan* / (شیم) تَبَلَّرَا / تَبَلَّرَ، تَبَلُّوْرَا / تَبَلُّوْرَ.

بلور شناس / *b.-šenās* / اَلْعَالِمُ اَلْبَلُوْرِيَّاتِ.

بلور شناسی / *b.-š.-i* / عِلْمُ اَلْبَلُوْرِيَّاتِ.

بلور فروش / *b.-foruš* / بَايْعُ اَلْبَلُوْرِ.

بلور کامل / *b.-e-kāmel* / بَلُوْرٌ مِثَالِيّ.

بلور کووالانسی / *b.-e-kovālānsi* / بَلُوْرٌ تَسَاهُمِيّ.

بلور کوهی / *b.-e-kuhi* / اَلْبَلُوْرُ الصُّخْرِيّ، كُوَارْتِز شَفَافٌ عَدِيْمُ اَللَّوْنِ.

بلور لایه / *b.-lāye* / (شیم) بَلُوْرِيّ اَلتَّرَكِيْبِ [صفة عدد من الحجارة].

بلهوسی /b.-i/ ← بلهوسی کردن.
 بلهوسی کردن /b.-i-kardan/ لهوا / لها يلهو، تلهايا /
 تلهايا بكذا، تلاهيا / تلاهيا بالملاهي، انتها / انتهى به.
 بلي /bali/ البلي، إي، نعم، نعم، أجل، حاضر، بجل ←
 أرى.
 بليارد /belyärd/ البليارد.
 بليت /belit/ التذكرة، القسيمة، البطاقة.
 بليت بخت آزماي /b.-e-baxtāzmāyi/ ورق يا نصيب.
 بليت دوسره /b.-e-dosare/ التذكرة بالمرجع، التذكرة
 بالعودة، تذكرة الذهاب والإياب.
 بليت فروش /b.-e-foru/ الجايي.
 بليت نيمه بها /b.-e-nimebahā/ تذكرة نصف نعمة.
 بليت يکسره /b.-e-yeksare/ تذكرة السفر.
 بليز /boliz/ ← بلوز.
 بليط /belit/ ← بليت.
 بليغ /baliq/ البلاغي.
 بليغ شدن /b.-e-šodan/ بلاغة / بلغ ـ.
 بليله /balile/ (گيا) البليج.
 بليون /belyon/ ← بيليون.
 بم /bam/ ۱. (مس) الم. ۲. [صدا] الجشش.
 بم /bom/ (گيا) ← بلم.
 بمب /bomb/ البمبة، القنبلة.
 بمب آتشزا /b.-e-ātaš-zā/ القنبلة الحارقة.
 بمب آتشفشانى /b.-e-ā-fešāni/ قنبلة بركانية.
 بمب اتمى /b.-e-atomi/ القنبلة الذرية.
 بمباران /b.-e-ārān/ القصف بالقنابل.
 بمباران کردن /b.-e-kardan/ قصفاً / قصف ـ.
 بمباران هوايي /b.-e-havāyi/ القصف الجوي، الغارات
 الجوية.
 بمباردمان /bombārdmān/ ← بمباران.
 بمب افکن /bomb - afkan/ قاذفة القنابل.
 بمب ايدروژنى /b.-e-idroženī/ ← بمب هيدروژنى.
 بمب چتردار /b.-e-catr-dār/ (نظ) قنبلة مظلية.
 بمب دستى /b.-e-dasti/ قنبلة يدوية، الرمائية.
 بمب ساعت شمار /b.-e-sā'at šomār/ قنبلة لم تنفجر.
 بمب ساعتى /b.-e-sā'ati/ القنبلة الرميّة.

بلور نما /b.-nemā/ بلوراني، شبيه بالبلور.
 بلورهای فلزی /b.-hā-ye-felezzī/ بلورات معدنية.
 بلورهای مختلط /b.-hā-ye-moxtalet/ بلورات مختلطة أو
 ممزوجة.
 بلورى /b.-i/ البلوري، البلوراني، المتبلر.
 بلورى کردن /b.-i-kardan/ (شيمد) بلورة / بلورة.
 بلور يك محوري /b.-e-yek-mehvari/ بلور أحادي المحور.
 بلوز /boluz/ البلوزة، كنزة.
 بلوط /balut/ (گيا) الشنديان، جوز البلوط، البُلاخ،
 الغصن.
 بلوط اسبی /b.-e-asbi/ (گيا) القندلي.
 بلوط چوب پنبه /b.-e-cub-panbe/ (گيا) سندان شوهر،
 سندان الفلين، البهش.
 بلوط دريایی /b.-e-daryāyi/ (جان) الإخينوس ← توتيا،
 خارپوست.
 بلوط زمينى /b.-e-zamini/ (گيا) بلوط الأرض.
 بلوطها /b.-ha/ (گيا) الشنديانيات.
 بلوطهای اسبی /b.-h.-ye-asbi/ (گيا) القندليات.
 بلوغ /boluq/ البلوغ، الفتوة، الفتاء، الشباب، المراهقة.
 بلوغ زود رس /b.-e-zudras/ البلوغ المبكرة، بلوغ قبل
 الأوان.
 بلوف /bolof/ ← بلف.
 بلوف زدن /b.-e-zadan/ ← بلف زدن.
 بلوک /boluk/ المنطقة.
 بلوک /bolok/ ۱. الكتلة. ۲. مدير اقليمي.
 بلوک شرق /b.-e-šarq/ الكتلة الشرقية، المفسكر
 الشرقي.
 بلوک غرب /b.-e-qarb/ الكتلة الغربية، المفسكر الغربي.
 بلوکه شدن /b.-e-šodan/ تجمداً / تجمد.
 بلوکه کردن /b.-e-kardan/ تجميداً / جمداً، حبساً و
 محبساً / حبس - أموالاً.
 بلوند /blond/ ← بور ۱.
 به بران /bale-borān/ المحادثات التي تجري بين أشرتي
 العروس والفرس.
 به برى /b.-e-bori/ ← به بران.
 بهلوس /bolhavas/ صاحب الهوس، السفينة، قراصة.

- بمب شکافت /b.-e-šekäft/ قُنْبَلَةُ ذَرِيَّةٍ.
- بمبک /bambak/ (جان) البُنْبُک، البُنْبُک، القُرْش، القَصَف، اللَّيَاء.
- بمب گرماسنج /bomb-e-garmäsanj/ قُنْبَلَةُ الْمِسْجَرِ أَوْ الْكَالُورِيمِثِر.
- بمب همجوشی /b.-e-hamjuši/ قُنْبَلَةُ هِيدْرُوجِينِيَّة.
- بمب میکروبی /b.-e-mikrobi/ القُنْبَلَةُ السَّائِة.
- بمب ناپالم /b.-e-näpäl'm/ قُنْبَلَةُ النَّابَالَم.
- بمب هدایت شونده /b.-e-hedäyat šavande/ القُنْبَلَةُ الْمُوجَّهَة.
- بمب هیدروژنی /b.-e-hidroženi/ القُنْبَلَةُ النَّوَوِيَّة، القُنْبَلَةُ الْإِيدِرُوجِينِيَّة.
- بمب دوتلو /bomdotolu/ (گیا) ← بم تلو.
- بمب دو کانادا /bomdo-känäddä/ (گیا) ← بم کانادا.
- بمب تلو /bometolu/ (گیا) بَلَسَمَ طُولُو.
- بمب کانادا /bomekänäddä/ بَلَسَمَ بِيَرُو، بَلَسَمَ يُسْتَخْرَجُ مِنْ شَجَرٍ بَلَسَمَ بِيَرُو الْأَمِيرِكِي.
- بمب /bemo/ (مس) الْخَافِضَة.
- بن /bon/ ۱ ← اصل ۱، بیخ. ۲ ← ریشه. ۳ ← ته، کف. ۴. الْقَبِيْئِمَة، بِطَاقَة تَمُوْنِيَّة.
- بنا /benä/ ۱ ← ساختمان. ۲. الْمُؤَسَّسَة.
- بنا /bannä/ الْمُعْمار، الْمُعْمارِي، الْبَنَاء، الْهَاجِرِي.
- بنابر /benäbar/ بَحْسَب، عَلَيَّ حَسَب، حَسَبْمَا، بِمُقْتَضَى كَذَا، بِنَاء عَلَيَّ، الطَّبِيق.
- بنابراین /b.-in/ إِذْ، ذَاكَ، إِذَنْ، إِذَا، بِالْتَّيْجَةِ، بِنَاء عَلَيَّ هَذَا، بِنَاء عَلَيْهِ.
- بنات النعش /banätonna's/ (نج) الدُّبُّ الْأَكْبَر، الدُّبُّ الْأَصْغَر، بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَى، بَنَاتُ النَّعْشِ الصَّغْرَى.
- بنا شدن /benä-sodan/ إِنْبَاء / إِنْبَى.
- بنا کردن /b.-kardan/ ← ساختمان کردن.
- بناگوش /bonäguš/ ۱. شُخْمَةُ الْأَذْن. ۲. الْجَنْهَةُ مِنَ الْحَيَوَان.
- بناگوشی /b.-i/ (پز) ← اوریون.
- بنان /bonän/ (گیا) الْمُؤَز.
- بنا نهادن /benä-nehädan/ ← ساختمان کردن.
- بناهای آزاد /bannähä-ye-üzäd/ الْبَنَاءُؤُنُ الْحَرِّ،
- الماشونیون.
- بنای یادبود /benä-ye-yädbud/ النَّصَبُ التَّذْكَارِي.
- بنایی /bannäyi/ الطَّيَّانَة، الْبِنَاء، الرِّيَازَة.
- بنایی کردن /b.-kardan/ ← ساختمان کردن. ۲ ← بنایی.
- بن بست /bonbast/ طَرِيقُ مَسْدُود، التَّضْيِيق.
- بنیک /banbak/ (جان) ← بمبک.
- بنتاफलون /bantäfelon/ (گیا) الْبَنْتَافِلُون.
- بنت قنسل /bent-e-qonsol/ (گیا) بَنْتُ الْقَنْصَل.
- بنتوس /bentos/ (جان) ← بنزی.
- بنتونیت /bentonit/ بَنْتُونِيْت.
- بنجق /banjaq/ (مس) الرَّأْس.
- بنجل /bonjol/ سَقَطُ الْمَتَاع، الْبِضَاعَةُ الْكَاسِدَةُ أَوْ الرِّدِيئَةُ، اللَّغَا، هَزْدَبَشْت.
- بنجاق /boncäq/ ← قبالة، سند.
- بند /band/ ۱. الْأَصْرَة، الْخَبْل، الْجَزَاق، الرَّابِط، الرَّابِط، الرَّابِطَة، السَّبَاق، الشَّرِيط، الصَّفْد، الصِّلَة، الْغَزْل، الْقَمَطَر، الْقَيْد، الْكَبْل، الْكُتْل، الْوِثَاق. ۲ ← سد. ۳. الْمُفْصَل، الْكُتْب، الْبِنَاءَة ← مفصل. ۴. الْمُفْصَلَة، الْمُفْصَلَة ← لولا. ۵. الْمَادَّة، الْفَقْرَة ← ماده. ۶. الْفَقْدَة فِي الْقَصَّة، التَّقْلَة، الْحَيَّة ← گرِه [نی یا شاخ].
- بند آمدن /b.-ämadan/ إِنْقَطَعَ / إِنْقَطَعَ ← بازماندن، ایستادن.
- بند آوردن /b.-ävardan/ قَطَعُوا وَ مَقْطَعًا وَ يَقْطَعُوا / قَطَعَ ← بستن.
- بنداب /bandäb/ السَّد.
- بندار /bondar/ الْبَنْدَار.
- بند انداختن /band-andäxtan/ نَثَفَا / نَثَفَ - سَغَرَ الْوُجُو بِوِاسِطَةِ الْخَيْط.
- بند انداز /b.-andäz/ الْمَاشِطَة، الْبِلَاءَة.
- بند انگشت /b.-e-angoš/ الْبُرْجَمَة، عُقْدَةُ الْأَصْبَع، السَّلَامَى.
- بند انگشتی /b.-a-i/ سَلَامَوِي.
- بندباز /b.-bäz/ الْبَهْلُوَان، اللَّاعِبُ عَلَيَّ الْخَبْل.
- بندبازی /b.-b-i/ الْبَهْلَوَانِي، لُغْبَةُ نَظِّ الْخَبْل.
- بند بستن /b.-bastan/ سَدَا / سَدَّ.

بند بیاضه */b.-e-beyze/* (بز) مساریقا الخصیه.
 بند پایان */b.-päyän/* (جان) الْمُفْضِلَات.
 بند پوتین */b.-e-putin/* شَوَاطِ، قِنْطَان.
 بند تفنگ */b.-e-tofang/* خَنْلُ الْبُتْدَفْ.
 بند تنبانی */b.-e-tonbāni/* ۱. الْكَلَامُ الْمُبْهَمُ. ۲. شِعْرٌ مَغْلُوطٌ لا وزن له ولا قافية.
 بند جوراب */b.-e-jurāb/* رِبَاطُ الْجَوَارِبِ [للرجال]، رِبْطَةُ السَّاقِ [لِجَوَارِبِ النِّسَاءِ]، حَمَالَةُ الْجَوْرَبِ.
 بنددار */b.-dār/* الْمُفْضَلِيّ.
 بندر */bandar/* الْبَنْدَرُ، الْمَرْقَا، الْمِينَا، الْمِينَاءُ، النَّغْرُ، الْفُرْصَةُ، الْبُؤْغَاز.
 بند راحم */band-e-rahem/* (بز) مساریقا الرَّحِمِ.
 بندرگاه */bandar-gāh/* ← بندر.
 بند روده */band-e-rude/* (بز) الْمَسَارِيقَا.
 بند روده‌یی */b.-e-r.-yi/* (بز) الْمَسَارِيقِيّ.
 بند زدن */b.-e-zadan/* تَشْعِيبًا / شُعْبٌ وَشُعْمًا / شَعْمٌ - وَ كُتْفًا وَ كِتْفًا / كَتَفٌ - الْإِنَاءُ.
 بند زن */b.-e-zan/* التَّنْكَارِي، السَّمْكَرِي، السَّنْكَرِي.
 بند زنی */b.-e-z.-i/* الشَّعَابَةُ.
 بند ساعت */b.-e-sā'at/* سِوَاوُ أَوْ جِلْدَةُ سَاعَةِ الْيَدِ.
 بند شدن */b.-e-šodan/* ۱ ← آرام شدن. ۲ ← ماندن.
 بند شلوار */b.-e-šalvār/* الْعِصَامُ، الْجَمَالَةُ، الْحَمَالَةُ، الشُّمَارُ.
 بند شمشیر */b.-e-šamšir/* عِلَاقَةُ السَّيْفِ، مِخْمَلٌ، جِمَالَةٌ.
 بند شناسی */b.-e-šenāsi/* (بز) مَبْحَثُ الْمَفَاصِلِ.
 بند شیپور راحم */b.-e-šeypur-e-rahem/* (بز) مساریقا قَنَاةُ فُلُوبٍ أَوْ بوقِ الرَّحِمِ.
 بند شیطان */b.-e-šeytān/* لُعَابُ الشَّمْسِ، مَخَاطُ الشَّيْطَانِ.
 بند فنگ */b.-e-fang/* (نظ) عَلَقِ السَّلَاحِ وَ تَهْيَا، إِخْمَلُ السَّلَاحِ.
 بند قولون */b.-e-qulon/* (بز) مساریقا الْقُولُونُ.
 بند کاغذ */b.-e-kāqaz/* الطَّلِيخَةُ، الرُّزْمَةُ، الْمَاعُونُ.
 بند کردن */b.-e-kardan/* ۱ ← اسیر کردن. ۲. الْمُجَامَعَةُ.
 بند کش */b.-e-keš/* ۱. الْمَيْكُ، أَدَاةٌ تُدْخَلُ بِهَا التَّكَّةُ فِي

حُجْرَةِ السَّرَاوِيلِ. ۲. مَكْحَلُ الْبِنَاءِ.
 بند کشی */b.-e-k.-i/* كُخْلُهُ أَوْ تَكْجِيلُ الْبِنَاءِ، اللَّحَامُ.
 بند کفش */b.-e-kafš/* الشُّرَاكُ، شَرِبْطُ الْجِذَاءِ، التَّنْفَقَةُ، الشُّسْعُ، زِمَامُ النَّغْلِ، رِبَاطُ الْجِذَاءِ، رِبَاطُ الْجَزْمَةِ، الشُّزْعُ.
 بند گانه */bandegāne/* الْعَبْدِيّ.
 بندگی */bandegi/* الْعُبُودَةُ، الْعُبُودِيَّةُ، الرُّقَى، الْإِشْتِرَاقُ، الْعِبَادَةُ، التَّنْغِيدَةُ، الْعَبْدِيَّةُ، الطَّوَاعِيَّةُ، الْقَنَائَةُ، الْقُنُونَةُ.
 بندگی کردن */b.-e-kardan/* إِطَاعَةً / أَطَاعَ، إِنْقِيَادًا / إِنْقَادَ، عُبُودِيَّةً وَ عُبُودَةً / عَبَدَ -
 بند مئانه */b.-e-masāne/* (بز) مساریقا الْمَثَانَةُ.
 بند معده */b.-e-me'de/* (بز) مساریقا الْمِعْدَةُ.
 بند ناف */b.-e-nāf/* السَّرُّ، الْحَبْلُ السَّرِّي، السَّرَرُ، السُّرَّةُ.
 بندوبست */b.-o-bast/* التَّوْبُطَةُ.
 بنده */bande/* الْعَبْدُ، الْعَقْدُ، الْعَلَامُ، الْمَمْلُوكُ، الْمُؤَلَّى، الْمَرْبُوبُ، الرَّقِيقُ، الْأَسِيفُ، التَّيْمُ، الْعَيْمُ، الْمُسْتَعْبَدُ، الرَّقِيَّةُ، الرَّقِيقُ، الْعَيْسِفُ، الْعُرَّةُ، الْقَطِيقُ، الْقَيْنُ، الْقَيْنُ، الْكُشَّةُ، الْكُشَعُ، الْكُتْعُ، الْكُتْعَةُ، الْكُتَيْسُ، الْوَعْدُ، الْوَلِيدُ، الْيَسِيرُ.
 بنده زاده */b.-e-zāde/* ابْنُ الْعَبْدِ، ابْنُ خَادِمِكُمْ [تَأْدِيًا].
 بنده شدن */b.-e-šodan/* عُيُودَةٌ وَ عُبُودِيَّةٌ / عَبَدْتُ رَقًا / رَقَى - الْعَبْدُ.
 بنده فروش */b.-e-foruš/* النَّحَاسُ، يَسِيرُجِيّ.
 بنده فروشی */b.-e-f.-i/* النُّخَاسَةُ.
 بنده کردن */b.-e-kardan/* تَعَبَّدًا / تَعَبَّدَ، تَعَبَّدَ، تَعَبَّدَ / عَبَدَ، اسْتِعْبَادًا / اسْتَعْبَدَ، تَنْبِيْمًا / تَبِيْمَ، تَامَ / إِقْتِنَانًا / إِقْتَنَ.
 بنده نواز */b.-e-navāz/* ← مهربان.
 بنده نوازی */b.-e-n.-i/* مهربانی.
 بندی */bandi/* الْمَكْبَلُ، التَّوْبُ، الشُّزُوفُ، الصَّرِيرُ، الْعَانِي، الْهَدْيُ ← اسیر، زندانی.
 بندیر */bandir/* الْبَنْدِيرُ.
 بندیزه */bandize/* (بز) رِبَاطُ.
 بندیکتیان */benediktiān/* الْبِنْدِيكْتِيَّيْنِ.
 بندیکتین */benediktin/* الْحَضَرُ الْبِنْدِيكْتِيَّةُ.
 بن رست */bon-rost/* الْجَذَرُ، الْأَسَاسُ، جَذَرِيّ، أَصْلِيّ، أُسَاسِيّ.
 بنزن */banzen/* (شیم) الْبَنْزَرَيْنِ، الْبَنْزُولُ.

بنزوات /banzoät/ (شیم) البَنَزَوَات، جِاوات [مِلَحْ
خَمَضِ البَنَزَوِيك].

بنزول /banzol/ (شیم) ← بنزن.

بنزونیك /banzoik/ (شیم) خَمَضُ الصَّمْغِ الجَاوِي،
خَمَضُ البَنَزَوِيك.

بنزی /bonzi/ (جان) قَاعُ البَحْرِ.

بنزین /benzin/ (شیم) البَنَزِين.

بنزین زدن /b.-zadan/ تَرُودُ / تَرُودُ بِالْوُقُودِ، تَرُودُ
الْوُقُودِ.

بنزین هواپیما /b.-e-haväpeymä/ بَنَزِينُ الطَّائِرَةِ.

بنزوان /benzuän/ صَمَغُ جَاوَةٍ.

بنزوان /benzo'en/ ← بنزوان.

بنشن /bonšan/ الحُبُوبُ، القُطْنِيَّةُ، القَطَانِيّ.

بنطابلون /bantäbelun/ (گیا) البَنَطَافِلُن، البَنِطَلَةُ.

بنفش /banafs/ ۱. البَنَفَسَجِيّ. ۲. الجَمَسَت، البَنَفَش.

بنفشگان /b.-egän/ (گیا) ← بنفشه‌یها.

بنفشه /b.-e/ (گیا) البَنَفَسَج، النِّسَم.

بنفشه فرنگی /b.-ye-farangi/ (گیا) بَنَفَسَجُ الثَّالُوثِ،

البَنَسَةِ، زَهْرَةُ الثَّالُوثِ.

بنفشه‌یی /b.-yi/ البَنَفَسَجِيّ.

بنفشه‌یها /b.-yi-hä/ (گیا) البَنَفَسَجِيَّات.

بنفیس /benefiš/ الإِفْطَاعَةُ.

بنک /banak/ (گیا) ← بنه.

بنک /bonak/ ۱. محلُّ لَبِيعِ مُخْتَلَفِ البَضَائِعِ. ۲. المَخْزَن.

بنکدار /b.-där/ بائِعُ الحُبُوبِ.

بنگ /bang/ (گیا) الخَشِيشُ، البَنَجُ، الشَّرَانِقُ، قَنْبُ

الهِنْدِيّ، كَلُوزُوفَرَم.

بنگاه /bongäh/ المَوْسَسَةُ، المَصْلَحَةُ، المَنْهَدُ،

المَوْسَس، التَّائِيْسُ، المُنْشَأَةُ.

بنگاه بازرگانی /b.-e-bäzargäni/ مَوْسَسَةُ تِجَارِيَّةٍ، بَيْتُ

تِجَارَتِيّ.

بنگاه معاملات ملکی /b.-e-mo'ämelät-e-melki/ مَكْتَبُ

تَأْجِيرِ بِيوتِ أَوْ عِقَارَاتِ، مَكْتَبُ إِجَارِ عِقَارَاتِ.

بنگاه نکوکاری /b.-e-nekukäri/ المَبْرَةُ.

بنگ خوردن /bang-xordan/ تَخْشِيشُ / حَشَشُ.

بنگ‌دانه /b.-däne/ (گیا) بَذَرُ البَنَجِ، خَادِعَةُ الرِّجَالِ.

بنگ سفید /b.-e-sefid/ (گیا) ← بوسیر.

بنگ سیاه /b.-e-siyäh/ (گیا) السَّكْرَةُ.

بنگ کشیدن /b.-kešidan/ ← بنگ خوردن.

بنگی /b.-i/ الحَشَاشُ، أَكَلُ البَنَجِ.

بنه /bone/ ۱. الأَثَاثُ، وَسَائِلُ السَّفَرِ، الرُّادُ. ۲. الجِھْلُ. ۳.

الأُضْلُ والأساس.

بنه /bane/ (گیا) البَطْمُ، الحَبَّةُ الحَضْرَاءُ، الصَّرَوُ.

بنه‌ها /b.-hä/ (گیا) البَطْمِيَّات.

بنیاد /bonyäd/ ۱. القَاعَةُ ← بنیان، شالوده. ۲. الأَسُ،

الإِسْ، الأَتَسِسُ، الأساسُ، الأُضْلُ، الأَثَلَةُ، الأَرْوَمَةُ،

المَخْتَدُ، الجَذَارُ، الرُّنْجُ، الفَرْشُ، المَصْدَرُ، المَنْبِتُ،

الْمَقْدِنُ، المَقْصَرُ. ۳. المُنْشَأَةُ، المَوْسَسَةُ.

بنیاد برانداختن /b.-barandäxtan/ ← خراب کردن.

بنیادپردازی /b.-pardäzi/ (فل) مَذْهَبُ العِصْمَةِ

الخَرْفَةِ.

بنیادگذار /b.-gozär/ المَوْسَسُ، النَّاظِمُ، المُنْشِئُ.

بنیادگر /b.-gar/ ← بنیادگذار.

بنیاد نکوکاری /b.-e-nekukäri/ الوَقْفُ عَلَى عَمَلِ خَيْرِيّ.

بنیاد نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان

کردن.

بنیادی /b.-i/ الأساسِيّ، الأَصْلِيّ، الأوَّلِيّ.

بنیان /bonyän/ ← بنیاد.

بنیان آریل /b.-e-äri/ (شیم) شَقُّ أَرِيْلِيّ.

بنیان آزاد /b.-e-äzäd/ (شیم) شَقُّ طَلِيقِ.

بنیان آمونیم /b.-e-ämonium/ (شیم) مَجْمُوعَةُ

نُشَادِرِيَّةٍ، شَقُّ أُمُونِيُومِيّ.

بنیان آمیل /b.-e-ämil/ (شیم) مَجْمُوعَةُ أُمِيلِيَّةٍ.

بنیان الکیل /b.-e-alkil/ (شیم) شَقُّ الْكِيلِيّ أَحَادِيْ

التَّكَافُؤِ.

بنیان اسید /b.-e-asid/ (شیم) شَقُّ حَامِضِيّ.

بنیان متیل /b.-e-metil/ (شیم) مَجْمُوعَةُ المِثِيلِ.

بنیان‌گذار /b.-gozär/ ← بنیادگذار.

بنیان نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان

کردن.

بنیه /bonye/ القُوَّةُ، القَوَامُ، المُنَّةُ ← توان.

بو /bu/ الرُّيْحُ، الرِّائِحَةُ، الرُّيْحَةُ، العَرْفُ، الحَمْرَةُ، النِّشَاءُ،

بودادن /bu-dādan/ ۱. تَخْمِيساً / حَمْسٌ وَتَحْمِيساً /
 حَمَضَ الْحَبِّ، تَشْيِيطاً / شَيْطٌ / إِشَاطَةً / أَشَاطَ، قَلَواً /
 قَلَتْ قَلِيّاً / قَلَى - ۲. إِنْشَاراً / إِنْشَرَّتِ الرِّايْحَةُ.
 بوداده /b.-dāde/ /b.-dāde/ الْمُحَمَّص، الْمُقْلِي.
 بوداغ /budāq/ (گیا) الْأَقْلُوس.
 بودایی /budāyi/ الْبُودِي.
 بودجه /budje/ الْمِيزَانِيَّة، الْمَوَازَنَة، الْإِغْتِمَاد.
 بودله ژاپنی /budele-ye-žāponi/ (گیا) الْبُدْلِيَّة.
 بودن /budan/ كُونَا وَكِانَا وَكَيْنُونَةً / كَانَتْ وَجُوداً /
 وَجَدَ -
 بودنی /b.-i/ دَائِمُ الْوُجُود.
 بور /bur/ ۱. (شیم) الْبُور. ۲. الْأَشْفَر، الشَّفْرَاء. ۳. ←
 خجل، پكر.
 بورات /burāt/ (شیم) الْبُورَات، مِلْحُ حَمَضِ الْبُورِيك.
 بورات سود /b.-e-sud/ (شیم) ← بوراكس.
 بوراسيك /burāsik/ (شیم) ← اسيدبوريك.
 بوراكس /burāks/ (شیم) ← بوره ۱، تنكار.
 بوران /burān/ الرُّنْحُ الْعَاصِفَةُ الْمُحْمَلَةُ بِالثلْجِ وَالبَرْدِ أَوْ
 المطر.
 بوربور /burbur/ الْأَمْهَق ← آليِنو.
 بورت /burel/ (شیم) السَّخَاخَة، أَنْبُوبَةٌ رُجَاجِيَّةٌ مَدْرَجَةٌ
 تُسْتَخْدَمُ فِي سَجِّ السَّوَابِلِ أَوْ قِيَاسِهَا.
 بورژوا /buržua/ الْبُورْجُوَايِي.
 بورژوازی /b.-zi/ الْبُورْجُوَايِيَّة.
 بورس /burs/ الْبُورْزُصَة، الْمَصْفَق، الْمُنْحَة، السُّوقُ
 الرَّسْمِيَّة.
 بورس تحصیلی /b.-e-tahsili/ مَنَحَةٌ دِرَاسِيَّةٌ، مَكَاظَةُ
 دِرَاسِيَّةٌ، دِرَاسَةُ الْأَوْقَافِ وَالْقَوَاعِدِ.
 بورس تحقیقاتی /b.-e-tahqiqāti/ مَنَحَةٌ الْبَحْثِ.
 بورس سهام /b.-e-sahām/ بُورْصَةُ الْأَوْرُقِ الْمَالِيَّةِ.
 بورسیه /bursiyye/ مَمْنُوحٌ مَنَحَةٌ دِرَاسِيَّةٌ.
 بور شدن /bur-šodan/ ۱. خجل شدن، پكر شدن، ۲.
 شَقَرَا وَشَقَرَةً / شَقَرَتْ وَشَقَرَتْ إِشْقَاراً / إِشْقَرُوا.
 بوركرات /borokrāt/ الْمَكْتَبِي، بِيْرُوقْرَاطِي.
 بور کردن /bur-kardan/ ← خجل کردن، پكر کردن،
 شرمسار کردن، شرمنده کردن.

النُّشُوء، النُّشَاة.
 بوا /boā/ (جان) الْأَصْلَة، الْبُوَاء.
 بواها /b.-hā/ (جان) الْأَصْلِيَّات.
 بواي سندی /b.-ye-sendi/ (جان) الدَّسَاس.
 بواسير /bavāsir/ (پز) الْبَاسُور، النَّاسُور، الْبَوَاسِيرُ،
 الْفَجَن.
 بواسيردار /b.-dār/ (پز) الْمُبْسُور.
 بواسير لحمی /b.-e-lahmi/ (پز) السَّلِيلَةُ الْمُخَاطِيَّة.
 بواسیری /b.-i/ ← بواسيردار.
 بويرداشتن /bu-bardāštan/ ← بو گرفتن.
 بو بردن /b.-bordan/ ۱. تَنَسُّماً / تَنَسَّمَ الْخَبَرَ ← پی
 بردن، فهمیدن. ۲. إِزْتِيَاباً / إِزْتَابَ فِي ← بدگمان شدن،
 شك کردن.
 بويوك /bubuk/ (گیا) ← سيزاب.
 بوبونيون /bubonion/ (گیا) أَشْطَرُاجُ الْيُقُوس، خُزَام ←
 حالبی.
 بوبين /bobin/ ۱. الْمِلَفَّ ← سيمپيچ. ۲. الْخَلَالَة ←
 قرقه.
 بوبين رمكورف /b.-e-rumkorf/ مِلَفَّ حَبِّ أَوْ مُحَاثَةٍ.
 بوتان /butān/ الْبُيُوتَان.
 بوتوليسم /botulism/ (پز) التَّسْمُّ نَاشِئٌ عَنْ أَكْلِ لَحْمٍ
 أَوْ سَمَكٍ فَاسِدَيْنِ ← مَسْمُومِيَّةٌ غَذايِي.
 بوته /bute/ (گیا) ۱. الشَّجَرَة، غُلَيْفَةٌ، الْأَيْكَة. ۲. الْبُوطَة،
 الْمِذْذُوب، الْمِذْذُوبَة، الْبُوطَقَة، الْبُودَقَة.
 بوتيمار /butimār/ (جان) ابْنُ الْمَاءِ، ابْنُ قِرْدَان، الْبَلَشُونُ
 الْأَبْيَض، الْبِيَاضِي، الْأُنْيَس، الْبَلَشُوم، الْبَلْغُلْع، الْوَأَقِ،
 الْفَجَاج.
 بوتيمارها /b.-hā/ (جان) الْبَلَشُونِيَّات.
 بوتيه /butiye/ الْبُوتِيَّة.
 بوجار /bujār/ مُدْرِي الْخُبُوب، مُزْبِلُ الْغَلَالِ.
 بوجار لنجان /b.-lanjān/ الْمَقْمَعِي، اِمْعَة، مُسَايِرُ
 الْجَهَنَّمِيْنَ.
 بوجاری /b.-i/ تَذْرِئَةٌ / ذَرَى الْخُبُوب، عَزْبَلَةٌ / عَزْبَلُ
 الْخُبُوب.
 بوجاری کردن /b.-i-kardan/ تَنْقِيَّةٌ / نَقَى الْقَمَحَ.
 بودا /budā/ الْبُودَا.

بوركراسي /borokrasi/ المَكْبِيَّة، يَنْزُوْقْراطِيَّة.

بوره /bure/ (شيم) ١. البُوْرُق ← تنگار، شكر سفيد. ٢.

البُوْرِيَّة، رَقْصَة فرنسيَّة قديمة أو موسيقاها.

بوره ارمني /b.-ye-armani/ (شيم) البُطْرُون.

بورى /buri/ ١. مَنفَاخ، الصَّائِم، التَّلَام. ٢. ← بورشدن.

بوريا /buriyâ/ الحَصِيْر، الحَصِيْرَة، ذَنْبُ القِط، البُوْرِياء،
البُوْرِيَّة، البَارِياء، البَارِي، البَارِيَّة.

بورياباف /b.-bâf/ صَانِع الحَصِيْر، نَاسِج الحَصِيْر.

بوريابافي /b.-i/ نَسِج الحَصِيْر.

بوريك /burik/ (شيم) ← اسيدبوريك.

بوزه /buze/ البُوْر، المَزْز ← آبجو.

بوزينه /buzine/ (جان) المَيْمُون، القَزْد، الرُّبَاح، الجَبْن،
الخَنْزَوَان، المَنَّة، [نث] الدُّخِيَّة، الرُّئَاة.

بوزينه دراز دست /b.-ye-derâzdest/ (جان) الجُبُون.

بوزينه دراز دم /b.-ye-d.-dom/ (جان) البُغْدَان،
السَّنَاس، قِرْدُ الهند المقدس.

بوزينه مغربي /b.-ye-maqrebi/ (جان) السَّيْدِيْم.

بوس /bus/ ← بوسه.

بوستان /bustan/ البُسْتَان، الرُّوض، الرُّوضَة، الرُّيْض،
الرَّيْضَة، الفِرْدَوْس، الجَنَّة، الجَنِّيْنَة، البَحْرَة، البَيَاْرَة،
الحَايْط، الجَش، الحَش، الخَبْر، الدُّوْحَة، الرَّيْبَقَة،
الرُّأْرَة، الفَيْضَة، المَرْغ، المَرْغَة.

بوستان افروز /b.-afruz/ (گيا) ← تاج خروس.

بوستانبان /b.-bân/ ← باغبان.

بوستان دار /b.-dâr/ العَظِيْطَانِي.

بوستانسرا /b.-sarâ/ ← بستانسرا.

بوستاني /b.-i/ ← بستانی.

بوسه /buse/ القُبْلَة، اللُّثْمَة، النُّوْلَة، الهَبْلَة.

بوسه بازي /b.-bâzi/ التَّغْيِيْلُ فِي المَعَاشَقَة.

بوسه زدن /b.-zadan/ ← بوسیدن.

بوسيام /busiyâm/ (گيا) ← افرا.

بوسیدن /busidan/ تَقْبِيْلًا / قَبْل، بُوْسًا / بَاشْ تَ لُثْمًا /
لُثْم، لُثْمًا / لَيْمَ تَ لَيْمِيْمًا / لُثْم، مَلَاثَمَة / لَاثَم، ثَلَاثَمًا
/ ثَلَاثَم الرُّجُلَان، لُثْمًا / لُذِمَ تَ مَلَاغَفَة / لَاعَف.

بوسير /busir/ (گيا) البُوسِيْر، أَذَانُ الدَّب، مُسَكِرُ الخَوْت

← گل ماهور.

بوش /bus/ بِطَانَة معدنيَّة لتخفيف البَلَى بالاختِكَاب.

بوش زدن /b.-zadan/ تَرْوِيْدًا / رُوْد بِطَانَة معدنيَّة،
تَبْطِيْنًا / بَطْنُ بالمعدن.

بوشن /busân/ القَارِيَّة.

بوشناس /busenâs/ العَارِفُ بِالرُّوْائِح.

بوشن بند /busân-band/ قَاوِنَة مُصَغَّرَة.

بوشيدو /busido/ البُوشِيْدُو، القانونُ الأخْلَاقِي لِلْفَرَسَانِ
والمُحَارِبِيْنَ اليابَانِيِيْنَ.

بوسيرا /busird/ (گيا) أَذُنُ الدَّب، بَيْنُصُ الشَّيْخ.

بوف /buf/ (جان) ← جند.

بوفالو /bufâlo/ (جان) الأَغْنِيْن، البَيْسُون.

بوفه /bufe/ ١. صَوَالُ السُّفْرَة. ٢. المَقْصَف، البُؤْيِيَّة.

بوق /buq/ البُوق، الصُّور، الشُّبُور، النَّافُور، القَنع.

بوق زدن /b.-zadan/ بُوْق، نَفْحًا / نَفْحُ البُوقِ أو
فِيهِ، ضَرْبًا / ضَرْبُ فِي البُوق، تَرْمِيْرًا / زَمْزَم، تَضْفِيْرًا /
ضَفَر.

بوق زن /b.-zan/ البُوقَان.

بوقلمون /buqalamun/ (جان) ١. دَجَاجُ الهِنْدِ أو الخَبَش،
الدَّجَاجُ الهِنْدِيّ أو الرُّومِيّ، الدَّيْكُ الرُّومِيّ، الفَرْخَة
الرُّومِيّ، الدَّنْدِي. ٢. (گيا) ← ميخك، گل بوقلمون.

بوقلمون صفت /b.-sefat/ المُنْتَلَوْن، القُلْب، القُلُوب،
القَلَاب، الهَوَائِي، شَخْصٌ لَامَبْدًا لَهُ.

بوقناق /buqenâq/ (گيا) السَّنْدَاب.

بوقير /buqir/ (جان) ← منقار شاخى.

بوقيقه /buqiqe/ (جان) البُوقِيْقَة ← پادراز.

بو کردن /bu-kardan/ ← بويیدن.

بوکس /boks/ ← بوکس بازى.

بوکس باز /b.-bâz/ ← المَلاکِم.

بوکس بازى /b.-b.-i/ ← المَلاکِمَة.

بوکسر /boksor/ ← بوکس باز.

بوکسرها /b.-hâ/ البُوكْسِرِيُون.

بوکسور /boksor/ ← بوکسر.

بوکسيت /boksit/ (شيم) البُوكْسِيْت، صَخْرٌ يُسْتَخْرَجُ
مِنه الالومنيوم.

بو گشیدن /bu-kešidan/ اِسْتِشْمَامًا / اِسْتِشْمَمَ مِنْ بَعِيْد
← بويیدن.

بولیموس /bulimus/ (بز) الصُّور، الشَّره، المَرَضِيّ.
 بولینگ /boling/ البولینج.
 بولیوی /bolivi/ البولیویا.
 بوم /bum/ (جان) ۱. ← جند. ۲. المَوْطِن، البیتة. ۳. قَمَاشَةٌ مُعَدَّةٌ لِلرَّسَمِ الرَّبَیّی. الرِّشَاشَةُ البَیضاء.
 بوماداران /bumadaran/ (گیا) الثَّیْب، الثَّیْبَة، زَهْرَة القَنَدیل، الفَاخُور، الأَرطَمَاسِیا، أَرطَمَاسِیا، أَرطَمَاسِیا.
 بومادران آبی /b.-e-äbi/ (گیا) خَزَنَیْلُ المَاء.
 بومرنگ /bumerang/ البُمُرَنج.
 بومسازى /bumsäzi/ التَّنَكُّرُ البَیْئِیّ.
 بومشناسی /bumšenäsi/ عِلْمُ الثَّیْبِیُّ، عِلْمُ البَیْئَة ← اکولوژی.
 بومه /bume/ (جان) الحَتم.
 بومی /bumi/ الوَطَنِیّ، المَوْلَدِیّ، المَحَلِّیّ، المَواطِن، الأَرُومِیّ.
 بومیان اصلی /bumiyän-e-asli/ الأَرُومِیُّون.
 بونیتو /bonito/ (جان) البَیْئِیّت، البُؤِیّت، سَمَكُ التَّوْنِ الَّذِی یَعِیْشُ فی المَتَوَسِّطِ.
 بووار /buvär/ النِّشَاف، النِّشَافَة، وَرَقٌ نِشَاف ← کاغذ خشک کن.
 بوهینیا /buhiniä/ (گیا) البُوهِیْنِیَة ← آبَنوس کوهی.
 بوی /buy/ ← بو.
 بویا /b.-ä/ المَغَطَّر.
 بوی بد /bu-ye-bad/ الثَّنن، الثَّنَاقَة، الذَّفر، الرُّخْمَة، الخَزَوَة، الصُّنْق، الصُّنَّان.
 بوی خوش /b.-ye-xoš/ العَرف، الأَرِیْج، البُخُور، القَوْعَة، القَوْعَة، الفُوحَة، القُفُوعَة، السُّدَّاء، الطَّیْب، العِطَر، العِیْبِر.
 بویایی /buyä-yi/ السُّم، السَّامَة.
 بوی جهودان /buy-johudän/ (گیا) الدَّوْم ← خرماى هندی.
 بویدار /b.-där/ ← بویا
 بویدان /b.-dän/ المِجْمَر، المِجْنَرَة.
 بوی دود گرفتن /bu-ye-dud-gereftan/ سَوَطاً وَشَوِیْطاً / شَاطِءٌ وَشَوِیْطَةٌ / شَوِیْطَت القِدْر.
 بوی سوز /buy-suz/ المِجْمَر.
 بویکات /boykäit/ ← بایکوت.

بود /boded/ فَحْمُ الأُشْبَة.
 بوگرفتگی /b.-gereftegi/ السُّنْج، السُّنَاقَة، الرُّهُومَة، الرُّنْج.
 بوگرفتن /b.-gereftan/ رَنَجاً / رَنَجٌ ← عَفْناً / عَفَنٌ ← عَفُوثَةٌ وَعَفْناً / عَفَنٌ ← تَعَفُّناً / تَعَفُّنٌ، نَشْأٌ / نَشْأٌ ← وَثِیْنٌ، ثَنَاقَةٌ وَثُوثَةٌ / نَشْأٌ، إِنْثَاناً / أَثْنٌ، ثَقِیْناً / قَثْنٌ، قَنَمٌ / قَنِمٌ.
 بوگرفته /b.-gerefte/ الفَايَة، السُّنْج، المَتَعَفُّن، القَنِم، أَقْنَمٌ، عَفَنٌ، مَغْفُونٌ، مَغْفُنٌ.
 بوگندو /b.-gandu/ ذَفَارِ.
 بوگن ویلا /buganvilä/ (گیا) البُوغَنفِیْلِیَّة ← گل کاغذی.
 بول /bowl/ ← شاش.
 بول آور /bowlävar/ المَبْجُولَة، المِوَر.
 بولاغ اوتی /buläquti/ (گیا) السُّلْبُوت، القُرَّة لِلْعِین ← آب تره.
 بولاغ اوتیها /b.-hä/ السُّلْبُوتِیَّات.
 بول بند /bowl-band/ (بز) الأَطَام.
 بول بند شدن /b.-b.-šodan/ ← شاش بند شدن.
 بولتن /bultan/ البَلَاغ، النُّشْرَة، مَجَلَّة ناطقَة عَادَة بِلَسَانِ مُوسَّسَة أَوْ جَمِعیَّة، البَیان.
 بولتوس /boletus/ (گیا) البُولِیْطُس، الهُزْنُوع، جَنْشُ فَطُورٍ کَثِیرٍ الأنواعِ مِنْه المَاکُولُ وَمِنْه الصَّارُ.
 بولدان /bowlän/ المَبْجُولَة ← شاشدان.
 بولدوزر /buldozer/ الجَزَاقَة، المِئْشَاح، جَزَاقَةٌ تَسْوِیَّة.
 بول سنج /bowl-sanj/ المِقیَّاسُ البُولِیّ.
 بول شناسی /b.-šenasi/ مَبْحَثُ البُولِ.
 بولشویست /bolševist/ ← بلشویست.
 بولشویسم /bolševism/ ← بلشویسم.
 بولشویک /bolševik/ ← بلشویک.
 بول کردن /bowl-kardan/ ← شاشیدن.
 بولوار /bulvär/ کَزَنِیْش.
 بولومتر /bolometr/ (فز) المِخْرُ الإِشْعَاعِیّ.
 بولی /bowlü/ (بز) البُولِیّ.
 بولید /bolid/ ← آذر گوی، شهاب.
 بولیطس /bulitos/ ← (گیا) بولتوس.

بویل /boy/ قانون بُوَیل.

بوی مادران /buy-mādarān/ (گیا) ← بومادران.

بویناک /b.-nāk/ الْمُتَعَفِّقُ ← بوگرته.

بوییدن /buyidan/ شَمًّا وَشَمِيمًا وَشَمِيمِي / شَمُّ ۛ
إِشْتِمَامًا / إِشْتَمَّ، إِشْتَمَامًا / إِشْتَمَّ، تَنَشَّقًا / تَنَشَّقُ،
تَنَشِّيًا / تَنَشَّى، إِنْتِشَاءً / إِنْتَشَى، إِشْتِرَاحًا / إِشْتَرَوْحَ،
بَلَّوًا وَبَلَّاءَ / بَلَّاءَ، إِسْمَاعًا / أَسْمَعَ، سَوُفًا / سَافَتْ
مُسَاوَفَةً / سَاوَفَ، تَعَسَّسًا / تَعَسَّسَ، كَرَفًا وَكَرَافًا /
كَرَفَتْ مُنَاسَمَةً وَنِسَامًا / نَاسَمَ هـ.

بوییدن /b.-i/ المَشْمُوم.

به /be/ ب فی، اِلَى، عَلَى، فُوقَ، مَعَ، لِـ [التعلیل].

به /beh/ ۱. ← خوب ۲. (گیا) السُّفْرَجَل.

به /bäh/ کلمهٔ اِشْتِحسان و تَعَجُّب ← به به.

بها /bahä/ الْقِيَمَةُ، الثَّمَنُ، الْمَبْلَغُ، السُّعْر.

بهادر /b.-där/ ۱. الثَّمِين ← قیمتی. ۲. قَابِلُ التَّخْوِيلِ
[کالْکُتُوک].

بهادر /bahādor/ ← دلیر.

بهار /bahār/ الرُّبِيعُ، الذِّكِّي.

بهاران /b.-än/ ← بهار.

بهار خواب /b.-xäb/ ← ترأس.

بهاره /b.-el/ ۱. ← بهاری. ۲. الْمَرْزُوعَاتُ الرُّبِيعِيَّةُ.

بهاری /b.-i/ الرُّبِيعِي.

بهاریه /b.-iyye/ قَصِيدَةُ رُبِيعِيَّةُ.

بهانه /bahāne/ الْغُذْرُ، الْمَغْذَرَةُ، الْعِلَّةُ، الْحُجَّةُ، الدَّرِيقَةُ،
الْمِجْدَارُ، تَعْلَةٌ، تَذْرُغٌ، الْكُكَاةُ، الْمَحَاوَلَةُ، الْمَرَاوَعَةُ،
الرَّوَاغَةُ، الْمَرَاوَعَةُ.

بهانه آور /b.-ävar/ الْقَذِيرُ ← عذراً.

بهانه آوردن /b.-avardan/ إِغْتِذَارًا / إِعْذَرْتُ، تَذْرُغًا /
تَذْرُغُ، تَلْمَسًا / تَلَمَّسَ، تَمَحَّلًا / تَمَحَّلَ الْغُذْرُ.

بهانه جستن /b.-jostan/ إِنْتِقَادًا / إِنْتَقَدْتُ، تَحَزَنْتُ
تَحَزَنْتَ بِهِ لِلْإِخْصَامِ.

بهانه جو /b.-ju/ الْمُتَعَذِّرُ، الْمُتَذَرِّعُ، الْمُتَذَرِّعُ.

بهانه جویی /b.-j-yi/ ← بهانه جستن.

بهانه گرفتن /b.-gereftan/ ← بهانه جستن.

بهانه گیر /b.-gir/ ← بهانه جو.

بهانه گیری /b.-g.-i/ ← بهانه جستن.

بهای اسمی /bahä-ye-esmi/ الثَّمَنُ الْأَسَاسِي.

بهائیت /b.-iyyat/ الْبَهَائِيَّةُ.

بهای /b.-yi/ الْبَهَائِي، أَحَدُ أَتْبَاعِ الصَّالِّ الْبَهَائِيَّةِ.

بهبود /behbud/ ۱. الصُّحَّةُ، الْعَافِيَةُ، الشِّفَاءُ، السَّلَامَةُ،
الْإِفَاقَةُ، الْبُلُّ مِنَ الْمَرَضِ، النُّفَّةُ، النُّفُوهُ، النُّفْهَةُ،
النُّقَاحَةُ، الْبُرْءُ، الْبُرُوءُ، الْبِلَّةُ، التَّمَاضِلُ. ۲. الْإِضْلَاحُ،
التَّجْوِيدُ، التَّحْسِينُ، الْإِسْتِزْجَاعُ، الْإِسْتِعَادَةُ.

بهبود بخش /b.-baxš/ الصَّحِّي، الْمَصْحَةُ.

بهبود بخشیدن /b.-b.-idan/ ← بهبود دادن.

بهبود دادن /b.-dadan/ ۱. شِفاءَ / شَفَى بِ إِغْفَاءَ /
أَغْفَى، إِضْحَاحًا / أَضَحَّ، مُسَوِّحًا / مَسَّحَ مَضْحًا /
مَضَّحَ اللَّهَ الْمَرَضَ، إِنْقَاهَا / أَنْقَهَ هـ مِنْ مَرَضِهِ. ۲. تَجْوِيدًا
/ جَوَّدَ، تَحْسِينًا / حَسَّنَ، إِضْلَاحًا / أَضْلَحَ، تَصْلِيحًا /
صَلَّحَ.

بهبود روابط /b.-e-ravābet/ تَحْسِينُ الْعِلَاقَاتِ.

بهبودی /b.-i/ ← بهبود.

بهبود یافتن /b.-yāftan/ ۱. صَحَاحًا وَصَحَّةً / صَحَّ بِ
شِفاءَ / شَفِيَ مَجَّ، إِشْفَاءً / إِشْفَى، بَرَّاءً وَبَرَّوًا / بَرَّوَتْ
بَرَّاءً وَبَرَّوًا / بَرَّتْ، تَعَالَجًا / تَعَالَجَ، تَعَافَى / تَعَافَى، إِنَابَةً
/ أَنَابَ، بَرَّاهًا وَبَرَّاهَانًا / بَرَّهَتْ، بَطَّشًا / بَطَّشَتْ، إِبْلَالًا /
أَبْلَلْ، وَابْتِلَالًا / ابْتَلَّ وَتَوَقَّافًا وَتَوَقَّافَةً وَتَوَقَّافًا / تَوَقَّافَتْ مِنْ
الْمَرَضِ، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، جَفَّرًا / جَفَّرَ مِنْ مَرَضِهِ، جَلَبًا
وَجَلَبًا / جَلَبَ الْخُرْجَ، إِشْجَمًا / إِشْجَمَ عَافِيَتَهُ،
دَمَلًا / دَمَلَ، وَانْدِمَالًا / اِنْدَمَلَ، اِدْمَالًا / اِدْمَلَ الْخُرْجَ،
إِشْوَاءَ / أَسْوَى، سُكُولاَ / سَكَلَ، طَبَّابًا وَطَبَّابَةً
وَطَبَّابِيًا / طَبَّابَ إِغْفَاءَ / أَغْفَى، تَعَافَا / تَعَافَى، فُجُورًا /
فَجَّرَ، إِفْرَاقًا / أَفْرَقَ، قُشُوشًا / قَشَّ بِ تَقَشُّشًا /
تَقَشَّشَ، تَقَشُّشًا / تَقَشَّشَ، تَمَاضَلًا / تَمَاضَلَ، اِمْحَاصًا /
أَمْحَصَ، تَمَرُّضًا / تَمَرَّضَ، تَمَعَّدًا / تَمَعَّدَ، إِنْتِمَاشًا /
إِنْتَمَشَ، نُمُوضًا / نَمَّضَ بِ نُمُوهَا / نَمَّعَتْ نَقَهَا / نَمَّعَتْ
إِنْتِقَاهَا / إِنْتَقَعَتْ. ۲. صَلاحًا وَصُلُوحًا وَصَلاحِيَّةً / صَلَّحَ ۛ
وَصَلَّحَتْ، تَحَسَّنًا / تَحَسَّنَ، جُودَةً وَجُودَةً / جَادَ ۛ.

به به /bah bah/ بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ،
بَرَّافُو، حَبْدَا.

بهت /boh/ الْهَيْتُ.

بهتان /bohtān/ تَهْمَت، دروغ.

وخط مج.

بهره‌مند کردن */b.-m.-kardan/* اِستاعاً / اِمتَعَ، تَمَتَّعَ /
مَتَّعَ، اِنْعَمًا / اَنْعَمَ، تَنْعِيماً / نَعَّمَ.

بهره‌مندی */b.-m.-i/* اِلمَنَعَة، التَّمَتُّع، اِلاِسْتِغْتاع،
اِلتَمُّعَة.

بهره هوش */b.-ye-huš/* حاصل الذكاء.

به زانو */bezānu/* بَارَكَا هَدَفْ حُدْ.

به زانو درآمدن */b.-dar-āmadan/* اِشْتِسلاماً / اِشْتِسلامَ،
خُصُوعاً وَخُضُوعاً وَخُضُوعاً / خَضَعَ ← تسلیم شدن.

به زاپسی */beh-e-zāponi/* (گیا) سَفَرُ جَلِّ الیابانی،
اِلسُنُوقُ الیابانی.

به ستوه آمدن */be-sotuh-āmadan/* ← ستوه.

به ستوه آوردن */b.-s.-āvaran/* ← ستوه.

به سر آمدن */be-sar-āmadan/* ← تمام شدن.

به سر بردن */b.-s.-bordan/* ۱. اِمضاءَ اَیام. ۲. ← حمل
کردن. ۳. ← سازگاری کردن.

به سر درآمدن */b.-s.-dar-āmadan/* سَقُوطاً وَمَسْقُطاً /
سَقَطَ.

به سر رسیدن */b.-s.-residan/* ← تمام شدن، پایان یافتن.

بهشت */behešt/* اِلْجَنَّة، دَارُ السَّلام، اِلمَعاد، اِلمَعادَة،
اِلفَزْدُوس، حَظِیْزَةُ اَلْقُدُس، دَارُ اَلْخُلُود، اِلْحَظِیْظ.

بهشتی */b.-i/* اِلْجَنَّتِی.

به شگفت آمدن */be-segeft-āmadan/* ← شگفتی کردن.

به شگفت آوردن */be-segeft-āvaran/* اِغْجَاباً / اَعْجَبَ
ه اَلْأَمْرُ، اِبراحاً / اُبْرَحَ الشَّیْءُ فُلاناً، اِجْتِهاً / اِجْتَهَزَ ه

الشَّیْءُ، رُوعاً / راعَ ه اَلْأَمْرُ، رُوعاً وَرُوعاً وَرُوعاً / راعَ ه
الشَّیْءُ، اِفاءً / اَقْماءَ / اَقْماءَ ه الشَّیْءُ، اِنْفاساً /

اَنْفَسَ ه.

به طور قطع */be-towr-e-qat/* قطعاً، بلاشک.

به طور کلی */b.-t.-e-kolli/* بِشْکْلِ عام، بِصُورَةِ کَلیَّة، من
حیث المجموع.

بهق */bahaq/* اِلبَهَق.

بهک */bahak/* ← بهق.

به کار انداختن */be-kār-andāxtan/* تَحْرِیْکَ وَتَشْغِیْلَ
[اَلْمَحْرُکَ اَوْ اَلْجِهَازَ الَّذِی تَوَقَّفَ عَنِ اَلْعَمَلِ]

به کار بردن */b.-k.-bordan/* اِسْتِعمالاً / اِسْتَعْمَلَ.

به کار داشتن */b.-k.-daštan/* ← به کار گماشتن

به کار گماشتن */b.-k.-gomāštan/* تَشْغِیْلًا / شَغَّلَ.

بهمان */bahmān/* فُلان.

به هم آمدن */be-ham-āmadan/* ← به هم پیوستن.

به هم آمیختن */b.-h.-āmixtan/* ۱. ← مخلوط شدن. ۲. ←
مخلوط کردن.

به هم پیوستن */b.-h.-peyvastan/* اِتْصالاً / اِتْصَلَ،
اِلتِحاَقاً / اِلتَحَقَ، اِتحاداً / اِتحَدَ.

به هم خوردن */b.-h.-xordan/* ۱. تْصادماً / تْصادَمَ. ۲.
اِنْجِلالاً / اِنْحَلَّ جِزْیاً اَوْ جَمْعِیَّةً. ۳. اِنْزِعاُجاً / اِنْزَعَجَ.

به هم رسانیدن */b.-h.-resānidan/* ۱. اِنْصالاً / اَوْصَلَ. ۲.
خُصُولاً وَمُخْصُولاً / خَصَلَ عَلَى مالٍ، اِخْرازاً / اَخْرَزَ مالاً.

به هم رسیدن */b.-h.-residan/* ← ملاقات کردن.

به هم زدن */b.-h.-zadan/* ۱. ← خراب کردن. ۲. ←
منحل کردن. ۳. نَزْعاً / نَزَعَ تَ تَوْرِیْشاً / وَرَشَ بَیْنَ القُومِ.

بهمن */bahman/* (گیا) ۱. اِلبَهْمَن، اِلدُمِیْکَة. ۲. اُمِیْئُوس.
بهمن سرخ */b.-e-sorx/* (گیا) اِلبَهْمَنُ اَلْأَحْمَر.

بهمن سفید */b.-e-sefid/* (گیا) اِلبَهْمَنُ اَلْأَبِیْض.

بهمنیان */bahmaniyān/* (گیا) اِلرْصاصِیَّات، فَصِیْلَةُ
الرْصاصِیَّة.

به نژادی */behne-zādi/* اِلبُوجِیْنِیَّا، عِلْمُ تَحْصِیْنِ النُّسْلِ.

بهوش */behuš/* اِلمُنْشِیْه، اَلْحَذِر، اِلفائِق، اِلمُفِیْق،
اِلمُسْتَفِیْق، اِلمُنْشِیَّت، اِلمُباي.

بهیار */behjār/* مَوْظَفُ الصِّحَّة.

بهیاری */b.-i/* اِلتَّصِیْد، اِلاِسْعاف.

به هیجان آمدن */be-hayajān-āmadan/* تَهْیِجاً / تَهَيَّجَ،
اِنْعِاثاً / اِنْثَعَثَ، هَیْجاً وَهَیْجاً وَهَیْجاً / هاجَ يَهْیِجُ، تَوْرأَ

وَتَوْراناً وَتَوْرأَ تَوْرأَ، تَوْرأَ / تَوْرَ.

به هیجان آوردن */b.-h.-āvaran/* تَهْیِجاً / هَيَّجَ، اِنازَةً /
اَنازَ، اَنْازَ، بَقْشاً وَبَقْشاً / بَقَشَ.

بهین */behin/* ← بهترین.

بی */bi/* بَلا، مِنْ غَیْرِ، بِذَوْنِ.

بی آب */b.-āb/* اِلْجاف، بَلاماء، اِلبَیْس، اِلبَیْس.

بی آب و علف */b.-ā.-o-alaf/* اِلقَفْر، اِلتَّیْه، اِالجَزْد، اِالجَزْد،
اِلْجَزْداء.

بی آبرو */b.-āberu/* اِلفَضِیْح، اِلمَفْضُوح، رَدِیْءُ السُّمْعَة،

سَيِّئُ السُّمْعَةِ، الشَّهِيرُ، الْمُشْهُرُ.

بی‌آبرو کردن /b.-ä.-kardan/ ← آبرو بردن.

بی‌آبرویی /b.-ä.-yi/ ← بی‌شرمی.

بی‌آبی /b.-äbi/ الینس، الینس، الیئوسه، الجفاف.

بی‌آرام /b.-äräm/ ← ناراحت.

بی‌آرامی /b.-ä-i/ ← ناراحتی.

بی‌آزار /b.-üzär/ الؤمین، عُيُزْ مُؤِذٍ، لايؤذي، مُقْلَمُ الظُّفْرِ
عن الأذى.

بی‌آزرم /b.-äzarm/ ← بی‌حیا، بی‌شرم.

بی‌آلایش /b.-äläyēš/ ۱ ← پاک. ۲. سَلِيمُ النِّيَّةِ، الْحَثْمُ
← ساده.

بی‌آلایشی /b.-ä-i/ ۱ ← پاک. ۲. سَلَامَةُ النِّيَّةِ ←
سادگی، بی‌ریائی.

بی‌آمیغ /b.-ämiq/ ← پاک، خالص.

بی‌آروارگان /b.-ärvärēgän/ (جان) عَدِيمَاتُ الْفُكُوكِ.

بیابان /biyābän/ البادية، البیداء، الفلاة، البر، البدو،
النَّهْ، الصُّحراء، المَفَاذَةُ، البَدَاوَةُ، البرِّيَّةُ، البرِّيَّةُ، التَّوْه،
التَّهْهَاء، الثَّيْر، التَّشَوُّفَةُ، التَّشَوُّفِيَّةُ، المَثَلَف، المَثَلَفَةُ،
التَّهْهَاء، الجَبَانَةُ، الخَزَاء، المَحْزَق، الدَّشْت، الدَّشْت،
الدَّهْنَاء، الدَّوْنَةُ، الدَّيْمُوم، الدَّيْمُومَةُ، الأَرْجُوحَةُ، الرِّقَاق،
المُرْتَعَةُ، السُّبْتَاء، السُّبْسَب، الفَيْف، الفَاق، القَبَائَةِ،
الْقَفْر، القَفْرَةُ، الكَدَاء، مَكَانُ الْوَحْشِ، المَلَأ، المُوْدَاءُ،
المَوْمَاء، المَوْمَاءَةُ.

بیابان گرد /b.-gard/ ← بیابان نشین.

بیابان گردی /b.-g.-i/ ← بیابان نشینی.

بیابان نشین /b.-nešin/ البادي، البدوي.

بیابان نشینی /b.-n.-i/ البداءة.

بیابانی /b.-i/ الاید، البرِّي، المَتَّوْحَش، البدوي،
الوَحْشِي، الصُّحْرَاوِي.

بیات /biyät/ البائت، المَبْتَذَل، الغَيْيب، البیات.

بی‌اثر /bi-asar/ اللغو، اللغاء، عديم التأثير، الباطل.

بی‌اثر شدن /b.-a.-šodan/ بَطْلًا وَبَطُولًا وَبَطْلَانًا / بَطْلٌ.

بی‌اثر کردن /b.-a.-kardan/ اِنْطَالًا / اَبْطَلُ، تَبْطِيلًا /
بَطْلٌ، اِفْسَادًا / اَفْسَدُ.

بی‌احترامی /b.-ehterämi/ القباخة، السفاهة ←
گستاخی.

بی‌احترامی کردن /b.-e-kardan/ ← توهین کردن.

بی‌احتیاط /b.-ehtiyät/ الفُزْج، المَذْيَاع ← دهان لق.

بی‌احتیاطی /b.-e-i/ اِلمَالَاة، اِلمَاهْمَال، بَغْيَرَاتِقَان،
بَطْيش.

بی‌احتیاطی کردن /b.-e.-i-kardan/ اِشْرَافًا / اَشْرَفُ،
اِهمَالًا / اَهْمَلُ، تَبْذِيرًا / بَذَرُ.

بی‌اختیار /b.-extiyär/ لا اِرادِي، الذَّائِي، ذَاتِيًّا.

بی‌ادب /b.-adab/ ← بی‌تربیت.

بی‌ادبی /b.-a.-i/ ← بی‌تربیتی.

بی‌ادبی کردن /b.-a.-i-kardan/ ← بی‌تربیتی کردن.

بی‌اراده /b.-erade/ صَعِيْفَةُ الْإِرَادَةِ، الخَوَار، القَصْف.

بی‌ارزش /b.-arzeš/ لا قِيَمَةٌ لَهُ، الخَفِير، الرُّهِيْد،
الباطل، البَطَال، الرُّدِي، السَّيْت، الشَّوَابَةُ، اللُّغَا،
الْقَسْل، الفَسِيل، القَطْرَةُ، اللِّقَاطَةُ، عَدِيمُ الْأَهْمِيَّةِ، لا يُوْنَةُ
به أوله، التَّرْز، التَّرْزِر، النُّسِي، النُّفَاء، النُّفَاءَةُ، النُّفَايَةُ،
النُّفَايَةُ، النُّفَاوَةُ، الوَذِيْعَةُ.

بی‌ارزشی /b.-a-i/ تَه، تَقْوَه، حَسَّة، حَقَارَةُ، زَدَالَةُ،
دَنَاءَةُ، زَدَاعَةُ.

بی‌اساس /b.-asäs/ لا اَسَاسَ لَهُ، الخُدَاع، الخُدَاعِي،
السَّخِيْف.

بی‌استعداد /b.-este'däd/ ← کودن.

بی‌استعدادی /b.-e.-i/ ← کودنی.

بی‌اشتهایی /b.-eštehäyi/ الخَلْفَةُ.

بی‌اصل و نسب /b.-asl-o-nasab/ العُفْل.

بی‌اطلاع /b.-etelä/ ← نادان.

بی‌اطلاعی /b.-e.-i/ ← نادانی.

بی‌اعتبار /b.-e'tebär/ الفایسد، الرُّكَاك، الرُّكِيْك،
الباطل.

بی‌اعتباری /b.-e.-i/ البُطْل، البُطْلَان، الفُساد.

بی‌اعتدال /b.-e'tedäl/ الْمُقْرِط، الْمُقْرِطُ، الْمُشْرِفُ،
المُبْدَر.

بی‌اعتدالی /b.-e.-i/ اِشْرَافًا، التَّبْذِير، التَّقْرِیْط،
اِلفُرَاط.

بی‌اعتقاد /b.-e'teqäd/ ← بی‌ایمان.

بی‌اعتقادی /b.-e'teqädi/ ← بی‌ایمانی.

بی‌اعتمادی /b.-e'temüdi/ عَدَمُ الثَّقَّة.

بی‌اعتنا */b.-e'tenā/* الْمُتَهَاوِن، غَيَّرَ مُلْتَفِت.

بی‌اعتنایی */b.-e.-i/* عَذَمَ الْإِنْفَات، التَّهَاوَن، الإِهْمَال، الإِزْدِرَاء، الْعَقْل، الْغَفْلَة.

بی‌اعتنایی کردن */b.-e.-i-kardan/* غَفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفَلَ عَنْهُ، إِغْفَالًا / أَغْفَلَ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ، إِهْمَالًا / أَهْمَلَ، إِزْدِرَاءً / إِزْدَرَى.

بی‌تفات */be-ettefāt/* ← بی‌توجه.

بی‌تفاتی */b.-e.-i/* ← بی‌توجهی.

بی‌القه */bayāleqe/* بُولِیْسُیُون ← پاولیسینها.

بی‌امان */b.-amān/* ← بی‌رحم.

بی‌امضاء */b.-emzā/* مُهْمَلُ التَّوْقِيع، غَفَلَ مِنَ التَّوْقِيع.

بیان */bayān/* التَّغْيِير، التَّفْصِيل، التَّقْصِير، الإِعْزَاب.

بیانات */b.-ān/* کَلِمَات، التَّضْمِیْنَات.

بی‌انتها */b.-entehā/* ← بی‌پایان.

بی‌اندازه */b.-andāze/* فَائِقُ الْحَدِّ، لَا حَدَّ لَهُ، غَيَّرَ مُحْدُود، لَا خَصْرَ لَهُ.

بی‌اندیشه */b.-andiše/* لَا يَفْکِر، لَا تَأْمُل، غَفُوَ الْخَاطِرُ أَوْ السَّاعَةِ، التَّرِيق، الطَّائِش، الْأَهْوَج، الْإِبْنُ الْيَوْم.

بی‌انصاف */b.-ensāf/* الظَّالِم، الْجَائِر، الْمُخْجَف.

بی‌انصافی */b.-e.-i/* الظُّلْم، الإِجْحَاف، الْجَوْر، الْقَوْل، الْقِيل، الْعَيْن، الْوَعْم ← ستم.

بی‌انضباط */b.-enzebāt/* ← بی‌نظم.

بی‌انضباطی */b.-e.-i/* ← بی‌نظمی.

بیان کردن */bayān-kardan/* تَوْضِیحًا / وَضَّحَ، إِنْضَاحًا / أَوْضَحَ، تَبْیِینًا / بَيَّنَّ، تَقْرِیرًا / قَرَّرَ، شَرْحًا / شَرَّحَ / تَشْرِیْحًا / شَرَّحَ، إِيْرَادًا / أَوْرَدَ.

بیانی */b.-i/* الإِنْضَاجِي.

بیانیه */b.-iyye/* الْبَلَاغ، الإِعْلَان، الشَّهْر، الْكُشْف، التَّشْرِیْح.

بیانیه دولتی */b.-iyye-ye-dowlati/* بَلَاغُ حُكُومِي.

بیانیه رسمی */b.-iyye-ye-rasmi/* الْبَيَانُ الرَّسْمِي.

بیانیه مشترک */b.-iyye-ye-moštarak/* بَيَانٌ مُشْتَرَك.

بی‌اهمیت */bi-ahammiyyat/* ← بی‌ارزش.

بی‌اهمیتی */b.-a.-i/* ← بی‌ارزشی.

بی‌ایمان */b.-imān/* الْكَافِر، الْيَلَج.

بی‌ایمانی */b.-i.-i/* الْكُفْر، الْجَدْح، الْجُحُود.

بیب */bib/* (جان) ← بید ۲.

بی‌بار */bi-bār/* الْقَيْم، بِلَا تَمَر، الْمَاجِل، الْمُفْجَل.

بی‌بازوان */b.-bāzovān/* (جان) عَدِيمَاتِ الْأَعْضَاء.

بی‌باک */b.-bāk/* ← دلیر.

بی‌باکی */b.-b.-i/* ← دلیری.

بی‌بالان */b.-bālān/* (جان) الْإِجْنَاحِيَات، عَدِيمَاتِ الْأُجْنِحَة.

بی‌بنه */b.-botte/* الْحَقِير، الدَّنِيء، الْمِلْط.

بی‌بر */b.-bar/* ← بی‌بار.

بی‌بضاعت */b.-bezā'at/* ← فقیر.

بی‌بندوبار */b.-band-o-bār/* غَيَّرَ مُقَيَّد، مُهْمَل، الشَّيْفِيء.

الْمُتَخَشَّف، غَيَّرَ فَاضِل، الْمُفْرُط، الدَّرْوِش، الْمَارِج.

بی‌بندوباری */b.-b.-o-b.-i/* اِسْتَهْتَار، الرُّعُوثَة.

بی‌بها */b.-bahā/* لَا يَشْتَمُّ ← بی‌ارزش.

بی‌بهره */b.-bahre/* الْمَخْرُومُ مِنْ كَذَا، مُجْرَدٌ مِنْهُ، عَدِيمٌ كَذَا، عَارٍ مِنْ كَذَا، بِلَا فَائِدَة، الْأَفْلَك، وَاشِلُ الْخَطِّ.

بی‌بو */b.-bu/* عَدِيمُ الرَّائِحَة.

بی‌بی */bibi/* ۱ ← بانو. ۲ ← مادر بزرگ. ۳ [در ورق بازی] الْبِنْت.

بی‌پایان */bi-pāyān/* الشَّرْمَد، الشَّرْمِدِي، أَبَدِي، أَرْلِي، مُؤَبَّد، الدَّائِم، لَا حَدَّ لَهُ، غَيَّرَ مُحْدُود، غَيَّرَ مُتَنَاه، بِلَا نِهَایَة، لَا نِهَایَة لَهُ، إِلَى مَا لَا نِهَایَة، لَا قَرَارَ لَهُ، فَائِقُ الْخَصْرِ.

بی‌پایه */b.-pāye/* ۱. بِلَا قَاعِدَة، بِلَا أَصْل، بِلَا أَسَاس، غَيْر قَائِمٍ عَلَى أَسَاسٍ. ۲. (گیا) الْلَاطِي.

بی‌پدر */b.-pedar/* ← یتیم.

بی‌پدری */b.-p.-i/* ← یتیمی.

بی‌پردگی */b.-pardegi/* الْجَهْر، الْجَهْرَة، الْجَهَار ← آشکاری.

بی‌پرده */b.-parde/* ضَرَاخَة، جَهَارًا، جَهْرًا، جَهْرَة، عَلَانِيَة، بِالضَّرَاخَة، الْقُرْآن، الْعَارِي، عَلَنًا ← آشکار.

بی‌پروا */b.-parvā/* ← دلیر.

بی‌پروایی */b.-p.-yi/* ← دلیری.

بی‌پناه */b.-panāh/* ← بی‌کس.

بی‌پناهی */b.-p.-i/* ← بی‌کسی.

بی‌پول */b.-pul/* الْمُغْصِر، الْمَغْشُور، الْمُفْلِس، الْقَشْلَان.

بی‌پول شدن */b.-p.-šodan/* تَضَاعَيْقًا / تَضَاعَيْقُ مَالِيًا.

بی تناسب /b.-tanäsob/ غَيْرُ مُتَنَاسِبٍ.

بى توجە /b.-tavajjoh/ العَفْلان، الغافل، غَيْرُ مُلْتَفِتٍ.

بى توجهى /b.-l.-i/ العَقْل، العَقْلَة، عَدَمُ الإِلْتِفَات، الْفِرَّة،
عَضُّ الطُّرْف.

بی توجهی کردن /b.-t.-i-kardan/ ← بی‌اعتنایی کردن.

بى توقف /b.-tavaqqof/ بذون وقفه، بلا توقف.

بي تي يو /bitiyu/ الوَحْدَةُ الحَرَارِيَّةُ البريطانيَّةُ.

بِثَبَاتِ */bi-sabät/* الزَّائِلِ، الْمُثْقَلِ، الطَّرَفِ،
الْمُثْقَلِ.

بی جا /b.-jü/ فی غیر اوائیہ، فی غیر کُنْہِہ.

بيجامه /bijäme/ بيجاما.

بِسْمِ جَانِ /bi-jän/ عَدِيمُ الْحَيَاةِ، الْجَمَادِ، الْمَيِّتِ، الْمَيِّتِ،
الْمَوَاتِ، الْحَامِدِ.

بي جاني /b.-j.-i/ المَوَات، الجُمُود.

بی جفت جنینان /b.-joft-janiniyän/ (جان)
الأمشیمات.

بیجک /bijak/ صُورَةُ حِسَاب ← فاکتور.

بی جہت /bi-jehat/ سُڈی، بلا سَبَب ← بیہودہ.

بيجارى /b-cäregi/ العُزْز، الفُوز، النُّكْد، الاِخْتِياج،
لِياس، اليَاسَة، الفُوط، البَلَاء، المِخَنَة، التَّنَفس،
للعَاسَة، السَّقاء، الحُنَنَة، السُّقاوَة.

لَبَّاسٌ، الْمُسْتَشْتَرِ، *lb.-cäre/* العاجِز، الْمُحْتَاج، اللَّهِيْف، الْيَائِسْ،

بی چاره شدن /b.-c.-šodan/ تَمْرُضاً / تَمْرُضْ، تَغْضاً و
تَغْضاً / تَغْضْ، َ.

بی چاره کردن / *b.-c.-kardan* / تَعَسَا وَتَعَسَا / تَعَسَى ۛ
تَعَسَا / أَتَعَسَى، مُضَانِقَةٌ / ضَائِقٌ، تَنْكِدَا / نَكَّدَ عَلَيْهِ.

بی جاک دهن /b.-cäk-dahan/ ← فحاش.

بني چشم ورو /b.-cešm-o-ru/ السَّليط، الوَقْج، الجَسُور،
لأَحْيَاء.

بى چشم و روى /b.-c.-o-r-yi/ التَّهْتِكُ.

بی چون /b.-cun/ ← پی مانند.

بى چون و چرا /b.-c.-o-cerä/ بِلَاشِرْطِ اَوْقَيْدِ، الْحَاظِمِ،
لَا مَبَاحِثَةَ، مِنْ غَيْرِ سَوَالِ وَجَوَابِ، الْمُسَلِّمِ بِهِ، الْقَاطِعِ،
لِلْاِزْعَاعِ، لَامْشَاحَةً فِي كَذَا.

سِي جِيز /b.-ci:/ المُفْلِس، الذَّرْوِش، الْفَقِير.

بى بولى /b.-p.-i/ الصَائِقَةُ المَالِيَّةُ، العُسْرَةُ، المَعْسَرَةُ،
العُسْرُ المَالِيّ.

بيت */beyt/* [شعر] البَيْت.

بى تاب /bi-tāb/ الصُّجْر، الْمُصْجَر، الْمُجْزَع، الْيُزْ،
الزُّيْز، الْهَلُوع، الْهَلِيع، الْقُلْهَان، اللَّاع، الْوُلْع، الْوُلُوع،
الْثُّولُع، الْمُلُول، الْمَثْلُول، الصُّخْرَة، الصُّجُور.

بی‌تاب شدن /b.-t.-šodan/ ← بی‌تابی کردن.

بى تابى /b.-täbi/ الضَّجَر، الجَرْع، قِلَّة الضُّبْرِ، الهَلَع،
الْفَلَق، الثُّبْرُم، المَلَل، المَلْمَلَة، الثُّمْلُمَل، المُلَال،
الْفُلْقَلَة، الثُّكَاء، الثُّكَم، الحَوَاط.

سی تابسی کردن /b.-t.-kardan/ جَزَعًا و جَزُوعًا / جَزَع ۛ
منه، لُوعًا و لُوعًا / لَاع ۛ لَيعَانًا / لَاعِب ۛ هَلَعًا / هَلَع ۛ
هَكَمًا / هَكَمَ ۛ تَبَامًا / تَبَيَمَ، تَمَلًا / تَمَلًا ۛ

بى تارىخ /b.-tārix/ عُقْلٌ مِنَ التَّارِيخِ.

بى تجربە /b.-tajrebe/ العُشِيم، العُرِير، العُر، العُمَر،
لُعَم، لُعَمَر.

تربيت /b.-tarbiyat/ قِيلَ الأَدب، حَيْثُ الأَخْلَاق،
قِيلَ الذُّوق، وَدِيءُ الثَّرِيَّةِ، سَبِيءُ الثَّرِيَّةِ، الْوَحْشِيَّةِ،
عَذِيمُ الثَّرِيَّةِ، قِيلَ الأَدب، النُّطْع، الحُفْل، طَوِيلُ
اللسان، القَطْر.

بى تربيتى /b.-t.-i/ قِلَّةُ الذُّوقِ، السُّمَاحَةُ، الحَلَاةُ،
لَعَجَقَةٌ، سُوءُ التَّصَرُّفِ، سُوءُ الْإِرَادَةِ.

بی تربیتی کردن /b.-i.-i-kardan/ شماحاً و شماخاً /
 شمع، خلعا / خَلَعَ خَلْفاً و خِلَافَةً / خِلَفَ، عَجَزَةً /
 عَجِزَ، تَزَكُّوا و تَزَكَّوْا / تَزَكَّى الحياءُ ← گستاخی کردن،
 نضول کردن.

بى تردید /b.-tardid/ بلاشک.

بى تشریفات /b.-tašrifāt/ غَيْرُ رَسْمِيٍّ.

بى تەعارف /b.-ta'ärof/ صادق، غَيْرُ مُتَكَلِّف.

بى تفاوت /b.-tafävo/ غَيْرُ مُتَأَثِّرٍ، الزَّاهِدُ فِي الشَّيْءِ.

بى تفاوتى /b.-1.-i/ عَدَمُ الْمُبَالَغَةِ.

بی تقصیر /b.-taqsir/ ← بی گناه.

بی تقصیری /b.-t.-i/ ← بی گناهی.

بى تكبر /b.-takabbor/ المتواضع، بِدُون تَكْبُر.

بی تکلف /b.-takallof/ ← بی تعارف.

بى تكليف /b.-taklif/ الموقوف عن عمله.

بی چیزى */b.-c-i/* المَثْرَبَة، الإفلاس، الفقر، الصَّفَق، الفاقة.

بی حاصل */b.-hüsel/* المَاجِل، المُمَجِّل، الفَايِر ← بی بار، بی نتیجه.

بی حاصلی */b.-h.-i/* المَخَل.

بی حال */b.-hāl/* ← سست، تنبل.

بی حال شدن */b.-h.-šodan/* ← سست شدن.

بی حالی */b.-h.-i/* ← سستی، تنبلی.

بی حجاب */b.-hejāb/* السَّافِر.

بی حجابی */b.-h.-i/* السُّفُور، کَشْف الحجاب.

بی حد */b.-had/* ← بی اندازه.

بی حرکت */b.-harakat/* الرَّاكِد، السَّاكِن، الوَاقِف، الثَّابِت.

بی حرکتی */b.-h.-i/* الرُّكُود، الجُمُود، السُّکُون، الخُمُود، الهُجُوع.

بی حرمتی */b.-hormati/* اِثْتِهَاک الحُرْمَة، الإِسَاءَة، السَّيِّئَة.

بی حس */b.-hes/* الخَدِیر، المُخَدَّر، الخَدْلان، عَدِیْم الشُّعُور.

بی حساب */b.-hesāb/* ۱ ← بی اندازه. ۲ ← بیهوده.

بی حسابی */b.-h.-i/* ۱ ← بسیاری. ۲ ← بیهودگی.

بی حس شدن */b.-hes-šodan/* خَدَرًا / خَدِرَ.

بی حس کردن */b.-h.-kardan/* تَخْدِیرًا / خَدَرَ النُّصُور.

بی حس کننده */b.-h.-konande/* المُخَدِّر.

بی حسی */b.-hessi/* الخَدَر، الخُدْرة، الخَدَل، المَذَل.

بی حفرگان */b.-hofregān/* (جان) الذَّیْدَانِ المَضْمَة، عَدِیْمَات التَّجَاوِفِ البَطْنِیَّة.

بی حمیت */b.-hamiyyat/* ۱ ← نامرد. ۲ ← بی ناموس.

بی حمیتی */b.-h.-i/* ۱ ← نامردی. ۲ ← بی ناموسی.

بی حواس */b.-havās/* المَذْغُور، مُشْتَّت الفِکْر.

بی حواسی */b.-h.-i/* الذَّغَر، تَشْتَّت الفِکْر.

بی حوصلگی */b.-howsalegi/* ← شتابزدگی، ناشکیبایی.

بی حوصله */b.-howsale/* ← شتابزده، ناشکیبا.

بی حیا */b.-hayā/* ← بی شرم.

بی حیایی */b.-h.-i/* ← بی شرمی.

بیخ */bix/* العِزْق، الأَرْوَمَة، الأَرْوَمَة، الأَرْوَم، الأَضَل، الأَثَلَة، الإِزْت، الإِذْرُون، الإِزْف، الأَص، الإِصْ، الإِصْاض، الأَثْوَم، الثَّنْک، البَنَج، المَبْدَأ، الجَذَر، الجَذَل، الجَذْم، الجَذْی، الجِرْثُوم، الجِرْثُومَة، الجنس، الجِیم، الدَّخْم، السَّنْخ، الشَّافَة، هَز ~ در آورد؛ اِسْتَأْضَل شَافَتَه، الشَّرْخ، الشَّرْس، العِرْقَة، العَص، العِیْص، القَشْم، القِص، الکِبْس، الکَرْس، المَکْبِیر، الکَمِیْئَة ← اصل ۱، بن.

بی خار */bi-xār/* پَلاشُک، غَیْز شَائِک.

بی خاصیت */b.-xāsiyyat/* عَدِیْم التَّائِیْر.

بی خان */b.-xān/* اَمْلَس الماشُورَة [صَفَة لِسِلَاح نَارِ].

بی خانمان */b.-xānemān/* الشَّرِید، الشَّارِد.

بی خانمانی */b.-x.-i/* الشَّرُود.

بی خبر */b.-xabar/* ۱ ← نادان. ۲ ← ناگهان.

بی خبری */b.-x.-i/* ← نادانی.

بیخ بنفسه */bix-e-banāfše/* (گیا) أَضَل الشُّوسَن، الأَبْیَض.

بیختن */bixtan/* غَرْبَلَه / غَرْبَل، سَفْسَفَه / سَفْسَف، الدَّقِیق، خَلْخَلَه / خَلْجَل، اِثْبَاغًا / اَثْبَغ.

بی خرج */bi-xarj/* پَلا مَضْرَف، پَلا ثَمَن.

بی خرد */bi-xerad/* ← کودن، گول، نادان.

بی خردی */b.-x.-i/* ← کودنی، گولی، نادانی.

بیخ شب بو */bix-e-šab-bu/* (گیا) أَضَل جِیْوم مُبَارک، أَضَل حَبِیْشَة مُبَارِکَة.

بی خطر */bi-xatar/* پَذُون خَطَر، پَلا خُوف.

بیخکن کردن */bixkan-kardan/* ← ریشه کن کردن.

بیخ کوهی */b.-e-kuhi/* ← (گیا) رازیانه.

بیخ گازران */b.-e-gāzorān/* (گیا) غَرْطِیْنَا، الخُزْبُوق.

بی خواب */b.-xāb/* الأَرَق، الأَرَق، الشَّقْدان، الشَّهْد، القَرَع، الصَّاحِی ← بیدار.

بی خواب شدن */b.-x.-šodan/* سَهْدًا / سَهَدَت، أَرَقًا / أَرِق، تَ اِثْتَرَقًا / اِثْتَرَقَ ← بیدار ماندن.

بی خواب کردن */b.-x.-kardan/* تَشْهَیدًا / سَهْد، اِقْضَاضًا / أَقْضَ علیه المَضْجَع، تَأَرَقًا / أَرِق.

بی خوابی */b.-x.-i/* الأَرَق، السَّهَر، السَّهَاد، السَّهْد ← بیداری.

بی خوابی کشیدن */b.-x.-i-kešidan/* ← بی خواب شدن.

وَابْتَعَانَا / ابْتَعَتْ هـ من نومه، تَارِقًا / أَرَقَ، إِضْحَاءَ /
أَضْحَى، تَضَجَّحَتْ / صَحَى، إِفْرَاعًا / أَفْرَع هـ من نومه،
إِفَاقَةً / أَفَاقَ، إِسْتَفَاقَةً / إِسْتَفَاقَ، تَفَوُّقًا / فَوَّقَ، إِنْبَاهَا /
أَنْبَهَ وَتَنْبِيْهَا / نَبَّهَ هـ من نومه، إِنْهَاصًا / أَنْهَضَ،
إِسْتِنْهَاصًا / اسْتَنْهَضَ، هُبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبًا / هَبَّ - وَاهْبَابًا
/ أَهَبَّ هـ من نومه.

بیدار کننده */b.-konande/* الْمُنَبِّه، الْمُثَبِّط.

بیدار ماندن */b.-māndan/* سَهَدًا / سَهَدَتْ تَسْهَدًا /
سَهَدَ، سَهَرًا / سَهَرَتْ أَرَقًا / أَرَقَ - إِنْتِرَاقًا / إِنْتَرَقَ،
إِخْيَاءَ / أَخْيَا اللَّيْلَ، صَفْصَمَةً / صَفْصَمَ، إِكْتِلَاءَ /
إِكْتَلَّاتِ الْعَيْنَ.

بیداری */b.-i/* ۱. التَّيَقُّظَةُ، التَّيَقُّظَةُ بَیْنِ خَوَابٍ وَهـ: بَيِّنُ
التَّيَقُّظَةِ وَالنُّوْمِ، السَّهَرُ، الْإِفَاقَةُ، السَّهْدَةُ، الْإِنْتِبَاهُ،
التَّنَبُّهُ، الْإِنْتِقَاطُ، الصُّخُو، التَّهَضُّة، التُّهُوسُ -
بی خوابی. ۲. آگاهی، هوشیاری.

بید انجیر */bid-anjir/* (گیا) - کرچک.

بید انجیر هندی */b.-a.-e-hendi/* (گیا) - کرچک هندی.

بی دانش */bi-dāneš/* - نادان.

بی دانشی */b.-d.-i/* - نادانی.

بید تافته */bid-e-tāfte/* (گیا) - بید خشت.

بید خشت */bidxešt/* (گیا) تَرْتُجُجِشْنَ، الْمَنَ.

بید خشتی */b.-i/* (گیا) - بید خشت.

بید خوردگی */b.-xordegil/* - بید زدگی.

بید خوردن */b.-xordan/* - بید زدن.

بید خورده */b.-xorde/* - بید زده.

بی درد */bi-dard/* ۱ - بی حس. ۲ - بی غم.

بی دردسر */b.-d.-e-sar/* سَهْلَ، هَیْنَ، بَغِيرَ مَشَقَّةَ.

بی دردی */b.-d.-i/* ۱ - بی حسی. ۲ - بی غمی.

بی درو */b.-darro/* ۱ - بن بست. ۲. (فر) اُذْیَابَاتِيْ،

ثَابِتُ الْخَرَاةِ، عَازِلٌ لِلْخَرَاةِ.

بی درمان */b.-darmān/* بِلَا عِلَاجَ.

بی درنگ */b.-darang/* - فوری.

بی دریغ */b.-dariaq/* بِلَا تَأْسُفٍ، بِلَا بَخٍ، بِذَوْنِ نَدَمٍ، بِذَوْنِ

إِغْتِرَاضٍ.

بیدزدگی */bid-zadegi/* التَّسْوُسُ - بید زدن.

بیدزدن */b.-zadan/* سَوَّسَ / سَاسَ يَسَاسُ وَسَوَّسَ يَسْوِسُ

بی خود */b.-xod/* ۱ - بی هوش. ۲ - بی ارزش، بیهوده.

بی خودی */b.-x.-i/* - بی هوشی.

بی خویش */b.-xiš/* بی هوش.

بی خویشتن */b.-x.-tan/* - بی هوش.

بی خیال */b.-xiyāl/* ۱ - بی اندیشه، بی فکر. ۲ -

بی غم.

بی خیالی */b.-x.-i/* ۱ - بی فکری. ۲ - بی غمی.

بی خیر */b.-xeyr/* - بی فائده.

بید */bid/* ۱. (گیا) الصُّفْصَافُ، الْخِلَافُ، الْغَرْبُ، الشُّوْخَرُ.

۲. (جان) السَّاسُ، الْأَرْيَبَةُ، الشُّوسُ، الْفَرْصَةُ، الْقَرَاَصَةُ،
الْعَثَّ، الْخُطْبُ، الْفَرْيَةُ.

بیداد */bidād/* - ستم.

بیداد کردن */b.-kardan/* - ستم کردن.

بیدادگر */b.-gar/* - ستمگر.

بیدادگری */b.-g.-i/* - ستم.

بیدادگری کردن */b.-g.-i-kardan/* - ستم کردن.

بی دانه */bi-dāne/* (گیا) لَا يَزْرِيْ، عَدِيمُ الْبِزْرَةِ.

بیدار */bidār/* ۱. السَّهَرُ، السَّهْرَةُ، التَّيَقُّظَةُ، التَّيَقُّظَانُ،
الْمُسْتَيْقِظُ، السَّاهِرُ، السَّهْرَانُ، الْوَاعِي، الصَّاجِي،
الْفَاقِقُ، الْمُثَبِّقُ، الْمُسْتَيْقِظُ، الْمُتَنَبِّهُ، الْمُتَنَبِّهَةُ، مُسْتَنَبِهٌ
- بی خواب. ۲ - آگاه، هوشیار.

بیدارباش */b.-bāš/* (نظ) تَفْوِيْرُ الْإِسْتَيْقَاطِ، تَبْوِيْقُ
الْإِسْتَيْقَاطِ.

بیدار بخت */b.-baxš/* - خوش بخت.

بیدار دل */b.-del/* - هوشیار.

بیدار شدن */b.-šodan/* يَقْظُ يَنْقُظُ، يَقْظًا / يَنْقُظُ
يَنْقُظُ، اسْتَيْقَاطًا / اسْتَيْقَظَ، تَيْقُظًا / تَيْقُظَ، بَعَثًا / يَعْثُ
- صَحَوًا وَصَحَوًا / صَحَا - وَصَحَى / صَحِيًّا - وَاضْحَاءَ /
أَضْحَى النَّائِمَ، إِفَاقَةً / أَفَاقَ، إِسْتَفَاقَةً / إِسْتَفَاقَ، تَنْبَهًا /
نَبَّهَ - وَانْتَبَاهَا / انْتَبَهَ، تَنْبَهًا / تَنْبَهَ وَاسْتَنْبَاهَا / اسْتَنْبَهَ
مِنَ النَّوْمِ، وَتَسَا وَتَسَّهَ وَتَسَّهَ / وَتَسَّهَ وَتَسَّهَ، اسْتَيْسَانًا /
اسْتَوْسَنَ، هُبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبًا / هَبَّ - هَبَّهَبَ / هَبَّهَبَ،
تَهَجُّدًا / هَجَّدَ.

بیدار کردن */b.-kardan/* تَيْقِظُظًا / يَقْظُ، إِيقَاطًا / أَيْقُظُ،
إِسْتَيْقَاطًا / اسْتَيْقَظَ، إِسْهَادًا / أَشْهَدَ، تَسْهِيْدًا / سَهَّدَ،
إِسْهَارًا / أَشْهَرَ، تَسْهِيْرًا / سَهَّرَ، بَعَثًا وَتَبْعَانًا / بَعَثَ -

و یَسْتَسْ یَسَاش مَج الطَّعَامُ، تَسْوَساً / تَسْوَسَ / تَسْوَسُ.

بیدزده / *b.-zade* / الْمُعْتَوِّثُ، التَّسْوَسُ.

بید سیدی / *b.-sabadi* / (گیا) صَفْصَافُ السَّلَالِینِ.

بیدستان / *b.-estān* / الْمَخْلَقَةُ.

بیدستر / *bidastar* / (جانب) الْحَاوُذُ، الْبَادَشْتَرُ، الْبَیْدَشْتَرُ، الْقَنْدَرُ، الْقَنْدُسُ، الثُّغْلُبُ الْمَاءِ، الْفَاجِشَةُ.

بیدسترها / *b.-hā* / (جانب) الْحَاوُذِیَّاتِ.

بی دست و پا / *bi-dast-o-pā* / بی عرضه.

بید سرخ / *bid-e-sorx* / (گیا) الْغَرَفُ.

بی دغدغه / *bi-duqdaqe* / الْهَادِیُّ، السَّاکِنُ.

بید گندم / *bide-gandom* / (جانب) خُطْبُ الْجَنْطَةِ.

بید گیاه / *b.-gityāh* / (گیا) ← چمن، مرغ.

بی دل / *bi-del* / الْمُشْتَهَامُ ← عاشق.

بی دم / *b.-dom* / الْأَبْتَرُ، لَا ذَنْبِي.

بی دمان / *b.-d-ān* / (جانب) اللَّذَائِیَّاتِ، الْبَثْرَاوَاتِ.

بید مجنون / *bid-majnun* / (گیا) الصَّفْصَافُ الْبَاكِي، أُمُّ الشُّغُورِ، شُغْرُ الْبَنْتِ.

بید مشک / *b.-mošk* / (گیا) الصَّفْصَافُ، الْخِلَافُ.

بید مشک بری / *b.-m.-e-barri* / (گیا) الرُّنْفُ ← بهرامه.

بی دندان / *bi-dandan* / الْأَذْرَدُ، الْأَهْتَمُ، الذَّرْدِجُ.

بی دندنان / *b.-d.-ān* / (جانب) الذُّرْدُ.

بی دوام / *b.-davām* / ناپایدار.

بی دوامی / *b.-d.-i* / ناپایداری.

بیدها / *bid-hā* / ۱. (گیا) الصَّفْصَافِیَّاتِ، الْخِلَافِیَّاتِ. ۲. (جانب) الْقَرَّیَّاتِ.

بی دیان / *b.-iyān* / (گیا) ← بیدها. ۱.

بی دین / *bi-din* / الْكَافِرُ، الضَّالُّ، الْفَاقِيقُ، خُرُ الْفَقِیْدَةِ.

بی دینی / *b.-d.-i* / الْكُفْرُ، الْفِتْنَةُ، الْخُرْبَةُ.

بی ذوق / *b.-zowq* / بی سلیقه.

بی ذوقی / *b.-z.-i* / بی سلیقتگی.

بیراه / *b.-rāh* / ۱. گمراه. ۲. بی انصاف. ۳. یاهو.

بی راهه / *b.-r.-e* / الطَّرِيقُ الْمُتَوَجُّعُ، صَخْرَةٌ لَا مُنْقَذَ لَهَا.

بی راهه رفتن / *b.-r.-e-raftan* / عَسَفَ / عَسَفَ الطَّرِيقُ / وعن الطَّرِيقِ، تَعَسَّفًا / تَعَسَّفَ عن الطَّرِيقِ ← گمراه شدن.

بی راهی / *b.-r.-i* / ۱. گمراهی. ۲. بی انصافی.

بی ربط / *b.-rabi* / ۱. غَبِیْرُ مَرْبُوطٍ. ۲. بی اساس.

بی رحم / *b.-rahm* / ۱. سنگدل. ۲. ستمگر

بی رحمانه / *b.-r.-āne* / بِكُلِّ قَسَاوَةٍ، بِلَا رَحْمَةٍ.

بی رحمی / *b.-r.-i* / ۱. سنگدلی. ۲. ستمگری.

بی رحمی کردن / *b.-r.-i-kardan* / ستم کردن.

بی رشک / *b.-rašk* / بی غیرت.

بی رغبت / *b.-raqbat* / بی میل.

بی رغبتی / *b.-r.-i* / بی میلی.

بیرق / *beyraq* / پرچم.

بیرقدار / *b.-dār* / پرچم دار.

بی رگ / *bi-rag* / بی غیرت.

بی رگ برگ / *b.-r.-barg* / (گیا) بِلَا ضَلْعِ الْوَرَقَةِ، لَا غَبْرِي.

بی رمی / *b.-r.-i* / بی غیرتی.

بیرم / *beyram* / الْخَلْفُ ← اسکنه.

بیرمانی / *birmani* / برمه.

بی رنگ / *bi-rang* / غَدِيمُ اللَّوْنِ.

بی رنگی / *b.-r.-i* / عَدَمُ اللَّوْنِ.

بیروت / *beyrut* / البَیْرُوتُ.

بی روح / *b.-ruh* / ۱. بی جان. ۲. الْحَوَارُ، فَاتِرُ الْهَيْمَةِ.

بی روحی / *b.-r.-i* / بی جانی.

بی رودریاستی / *b.-rudarbāyesti* / بِلَا تَكْلِيفٍ.

بیرون / *birun* / الْخَارِجُ، خَارِجًا، الْبَرَّ، الْبَرَّانِي، السُّطْحُ.

بیرون آمدن / *b.-āmadan* / خُرُوجًا / خَرَجَ، تَبَرَّزًا /

تَبَرَّزَ، جُشُوْءًا وَجُشَاءً / جَشَاءَ مِنْ الْمَكَانِ، تَجَرَّيْمًا /

خُرُومَ الشَّيْءِ، إِنْخِرَاطًا / إِنْخَرَطَ، إِنْخِلَاعًا / إِنْخَلَعَ مِنْ

الشَّيْءِ، سُؤْبًا / سَرَبَ، إِنْشِقَاقًا / إِنْشَقَّ عَنْهُمْ، طُلُوعًا /

طَلَعَ مِنْ الْبِلَادِ، إِنْجِعَارًا / إِنْفَجَرَ، تَفَجَّرَ / تَفَجَّرَ،

إِنْفِصَاعًا / إِنْفِصَغَ الشَّيْءُ مِنْ غَيْرِهِ، إِنْمِحَاصًا / إِنْمَحَصَ

الشَّيْءُ مِنْ يَدِهِ، عَهْنًا / عَهَنَ مِنْهُ، تَبَقًا / تَبَقَ وَتَبَيَّقًا

/ تَبَّقَ الشَّيْءُ، تَنَاجًا / تَنَجَّ الشَّيْءُ مِنْ الشَّيْءِ، تَشُوطًا /

نَشَطَ مِنْ الْمَكَانِ ← بیرون رفتن، خارج شدن.

بیرون آوردن / *b.-āvardan* / خُرُوجًا / خَرَجَ بِهِ، إِخْرَاجًا /

أَخْرَجَ، تَخْرِيجًا / خَرَجَ، إِخْتِرَاجًا / إِخْتَرَجَ، إِسْتِخْرَاجًا /

إِسْتَخْرَجَ، إِبْرَازًا / أَبْرَزَ / بَقَّ، إِسْتِیْبْرَازًا / إِسْتَبْرَزَ،

بی‌زار شدن /b.-šodan/ ← متنفر شدن.

بی‌زار کردن /b.-kardan/ ← متنفر کردن.

بی زاری *ib-zari* الإشمئزاز، الشَّمْأَازِيزَةُ، التَّكْرَهُ، الكُزْه،
الكَرَاهِيَةُ، الْكَرَاهِيَةُ، الْكَرَاهِيَةُ، الْمَلَل، الْمَلَل، الْتَقَرُّ،
التَّقْوَر، الْمَقْت، إِبَاء، إِبَاءة، الْإِبْلَةُ، التَّعَب، الْجَفْو،
الْجَفْوَةُ، الْجَفَاء، الرَّجْرَج، الطَّرْد، الْعَكْس، التَّوْف، التَّيْف،
الْعَيْفَان، الْقَرْف، التَّقَرُّز، الْوَعْقَةُ، الْهَر، الْإِسْتِهْجَان،
الْإِنْتِهَار.

بيزانس /bizäns/ البيزنط.

بيزانسى /b.-i/ البيزنطى «هنر ~ ياروم شرقى»: الفن
البيزنطى.

بي زبان /bi-zabān/ الانبکم، فاقد النطق.

بی زبانان /b.-z.-än/ (جانب) عَدِیْمَاتُ أَوْ فَاقِدَاتُ الْأَلْسُنِ.

بيزبانى /b.-z.-i/ فقدان النطق، الخرس، بكم، العُجْمَة.

بی زحمت /b.-zahmat/ دَخِيلُکَ، دَاءُکَ، مِنْ فَضْلُکَ.

بی زن /b.-zan/ بلا زَوْجَة.

بيزني /b.-z.-i/ الغزوبة.

بی زور /b.-zur/ عَدِیْمُ الْقُوَّة ← ناتوان.

بيزون /bizun/ (جان) ← بیسون، بوفالو.

بي زهران /bi-zahrän/ (جان) عَدِيمَاتُ الْأَخَادِيدِ.

بىزيان /b.-ziyän/ الأُمِين، لا يُؤذِي.

بی زیوی /b.-zivi/ عَدِیْمُ الحَیَاةِ.

بی سابقہ /b.sābeq/ عَزِزٌ مَسْبُوقٌ، مُبْتَكِرٌ، عَزِزٌ مُقْلَدٌ، لَمْ
يُسْمَعْ بِهِ.

بي ساقه /b.-səqe/ (ميا) اليقطين، اللأطي.

بی سامان /b.-sämān/ ← بی نظم.

بی سامانی /b.-s.-i/ ← پی نظامی.

بيسبال /beysbāl/ البايْسْبُول، كُرَةُ الْقَاعِذَةِ.

بی سبب /bi-sabab/ ← بی جهت.

بيست /bist/ العِشرون، العِشرين، العِشرى.

بيستم /b.-om/ العِشرون.

بی سرپرست /bi-sarparas/ بلا حارس، بلا وصی، مَنْ
لاَقْتَمَ لَهُ.

بىسروپا /b.-sar-o-pä/ الهَمْج، السَّافِل، الحَقِير،
الذَّنْبُ، العَاجِز.

بی سروتہ /b.-s.-o-tah/ ← بیہودہ، پوچ .

إِجْرَادًا / أَجْرَدٌ، إِجْلَاءٌ / أَجْلَى، حَفِيًّا / حَفِيٌّ، إِحْفَاءٌ /
إِحْفَافٌ، إِشْتِنَاءٌ / إِشْتَنَى، دَلَقًا / دَلَقَ، سَلَنًا / سَلَتَ
الْجَمْعِيَّ، سَلًّا / سَلَّ الشَّيْءَ مِنَ الشَّيْءِ، إِسْتِيلَاً /
اسْتَلَّ، تَسْنِيرًا / سَيَّرَ هُنَّ مِنْ مَوْطِنِهِ، فَجَّرًا / فَجَّرَ
وَتَفَجَّرَ / فَجَّرَ الْمَاءَ وَغَيْرَهُ، انْفِتَاحًا / انْفَتَحَ الشَّيْءُ عَنْ
الشَّيْءِ، تَفْصِيْعًا / فَصَّعَ الشَّيْءَ مِنْ كَذَا، قَلَعًا / قَلَعَ
تَقْلِيْعًا / قَلَعَ، اِفْتِلَاعًا / اِفْتَلَعَ، تَقْوِيْبًا / قَوَّبَ، تَقْوِيْرًا /
قَوَّرَ، قَتًّا / قَتَّ وَاقْتِنَاتًا / اِفْتَتَّ الشَّجَرُ، تَكْدِيْدًا / كَدَّدَ،
مَرِيًّا / مَرَى بِإِمْرَاءٍ / اِمْتَرَى، تَمَصُّحًا / تَمَصَّحَ الشَّيْءُ،
اِمْتِطَاقًا / اِمْتِطَعَ الشَّيْءُ، نَبَطًا / نَبَطَ تَنْبِيْطًا / تَبَّطَ،
اِنْبِاطًا / اَنْبَطَ، اِسْتِنْبَاطًا / اِسْتَنْبَطَ، اِنْتِيْاشًا / اِنْتَشَ،
اِنْتَالًا / اَنْتَلَّ، اِنْتِيْالًا / اِنْتَلَّ، اِسْتِنْتَالًا / اِسْتَنْتَلَّ، نَحْجًا /
نَحَجَّ، تَنْجُتًا / تَنْجَّتْ، اِنْتِجَانًا / اِنْتَجَتْ، اِنْتِجَافًا /
اِنْتَجَفَتْ، نَحْشًا / نَحَشَّ، اِسْتِنْجَاشًا / اِسْتَنْجَشَ، نَحْبًا /
نَحَبَّ، نَشُوصًا / نَشَصَّ، اِنْشَاصًا / اَنْشَصَ، نَشْعًا /
نَشَعَ، اِنْتِشَاعًا / اِنْتَشَعَ، اِنْصَالًا / اَنْصَلَ الشَّيْءَ مِنْ
الشَّيْءِ، اِسْتِنْصَالًا / اِسْتَنْصَلَ، تَنْصَلًا / تَنْصَلَ، اِنْتِضَالًا /
اِنْتَضَلَ، تَنْصَلًا / تَنْصَلَ، اِسْتِنْصَاعًا / اِسْتَنْصَعَ مَاعِدَهُ،
نَفْشًا / نَفَشَ وَاِنْتِشَاشًا / اِنْتَفَشَ الشَّوْكَةُ أَوِ الشَّعْرَةُ،
اِنْتِفَاقًا / اِنْتَفَقَ، اِنْبَادًا / اَنْبَدَ، اِنْشَاءً / اَوْشَى الشَّيْءَ.

بيرون */b.-bar/ المَصْدَرُ.*

بیرون رفتن /b.-raftan/ ۱ ← بیرون آمدن ۲ ← قضای حاجت کردن.

بيرونقي /bi-rownaqi/ الكساد، الحُمق.

بیرون کردن */birun-kardan* / إخراجاً / أَخْرَجَ، تَخْرِيجاً /
خَرَجَ ← بیرون آوردن.

بیرون کشیدن /b.-kaʃidan/ ← بیرون آوردن.

بيرونى *b.-i/* الظاهر، الظاهري، السطحي، الخارج،
الخارج، التّان، الوحش.

بے رُوہ */bi-raviyye/* ← بے نظم، بے قاعدہ۔

ب. يا */b.-riyā/* الخالص، السليم، الصافي.

بـ, ر, يام, /b.-r.-yi/ سَلَامَةُ النِّيَّةِ.

ب. رخت /b.-rix/ ← زشت.

بىزار /bizär/ المَعْلُوقُ منه، النَّافِزُ منه، الكَزْه، الكَزْه،
المُسْمِيزُ، الوَاجِدُ، المُكَزَّه، القَرْفَان، الكَارِه، المُتَنَفِّرُ،
الكَاثِف، الثُّفْر، الثُّفْرَة، الآبِ، البَرَى، المَلَاة ← مُتَنَفِّر.

بی‌سروزیان */b.-s.-o-zabān/* ۱. قَلِيلُ الكلام. ۲. خَجَل، دُوحِیاء، مُسْتَحْجِی.

بی‌سروسامان */b.-s.-o-sāmān/* ← بی‌نظم.

بی‌سروسامانی */b.-s.-o-s.-i/* ۱ ← بی‌نظمی. ۲. التَّس، التَّعاسَة، التَّشَرُّد، البَدَاوَة، التَّشَاء.

بی‌سروصدا */b.-s.-o-sedā/* الضامِت، الخَلْسَة.

بی‌سکسوال */biseksovāl/* الثَّنِی، ثُنائِیُ الجنس.

بی‌سکویت */biskui/* بِسْکَوِیْت، التَّسْکَوِیْت، البَسْکَوِیْت.

بی‌سلیقگی */bi-saliqegi/* عَذَمُ الذَّوْق.

بی‌سلیقه */b.-s.-saliqe/* بِدُونِ ذَوْق، الْأَخْزَف.

بی‌سموت */bismut/* (شیم) البِزْمُوت.

بی‌سواد */bi-savād/* الْأُمِی.

بی‌سوادى */b.-s.-i/* الْأُمِیَة.

بی‌سون */bisun/* (جان) ← بوفالو.

بی‌سیرت */bi-sirat/* الفاسِق، الفاجر.

بی‌سیرتی */b.-s.-i/* الفسق، الفُجُور.

بی‌سیکلت */bisiklet/* ← دوچرخه.

بی‌سیم */bi-sim/* اللّاسِلْکِی.

بیش */biš/* المَزِید، الرَّائِد، «از اندازه»: زَائِدٌ عَنِ الْقَدَرِ.

بی‌شانس */bi-šāns/* ← بد بخت.

بی‌شانسی */b.-s.-i/* ← بدبختی.

بی‌شبهه */b.-s.-obhe/* ← بی‌شک.

بیشتر */bištar/* الْأَكْثَر، عَلَی الْأَكْثَر، الْأَغْلَب، الزَّیَارَة، بِالْأَخْزَى، السَّوَادُ الْأَعْظَم.

بیشترین */b.-in/* الْمُعْظَم، الْجَلُّ، الْجَمْهَرَة، الْجَمْهُور، «چیز»: جُلُ الشَّیء.

بی‌شرط */bi-šarʔ/* مِنْ دُونِ شَرْط.

بی‌شرف */b.-šaraf/* ۱ ← بی‌آبرو. ۲ ← بی‌ناموس.

بی‌شرفی */b.-š.-i/* ← بی‌ناموسی.

بی‌شرم */b.-šarm/* الْوَقَح، الْوَقِیح، الْفاجر، الْوَقاح [لِلذَّكَرِ وَالْأُنْثَى]، الْمُتَهَنِّك، الْمُسْتَهَنِّك، الْجَسُور، قَلِيلُ الْخِیاء، غَدِیْمُ الْخِیاء، صَفِیقُ الْوَجْه، السَّفِیقُ الْوَجْه، الْمَجَان، الْمَاجِن، الرُّقِیع، التَّلْم، السَّلِیْط، الْجَالع، الْجَالِعة، الْجَلْفَم، الْجَلُوزَة، الصُّمْر، الْعَدْوَان، [نث]

السَّلْجُوب، الْعَنْجَرَة، التَّبَرَة، الْفاسِق.

بی‌شرمانه */b.-š.-āne/* بِوَقاحَة، بِصَفَاقَة.

بی‌شرم شدن */b.-š.-šodan/* قَحَة / وَقَحَ یَقَح، وَقَحاً / وَقَحَ یُوقَح، وَقَاحَة وَوَقُوحَة / وَقَحَ یُوقَح، تَوَقَّحاً / تَوَقَّح، مُجَالَعَة / جَالَع، نُصُوباً / نَصَبُ مِماء وَجْه، تَبْلِیْطاً / بَلْط.

بی‌شرمی */b.-š.-i/* الْوَقَاحَة، الْقَحَة، الْوَقُوحَة، الْخَلَاعَة، الْخُرَّاء، الْخَرَّاءَة، الرُّقَاعَة، السُّفَه، السُّفَاهَة، الشُّطَارَة، بَلَّاء، خِیاء، عَلَی الْبَهْلِی، الْفِسْق، الْفُجُور.

بی‌شعور */b.-š.-oʔur/* ← نادان.

بی‌شعوری */b.-š.-i/* ← نادانی.

بی‌شک */b.-šak/* قَطْعاً.

بی‌شکل */b.-šekl/* (شیم) غَیْرُ مُتَبَلُّور، لَا مُتَبَلَّر، لَا سَكَلْ لَه، غَیْرُ مُنَظَّم.

بی‌شکلی */b.-š.-i/* (شیم) الْأَلْتَبَلُّورِیَة، الْأَشْکَلِیَة.

بی‌شک و شبهه */b.-š.-o-šobhe/* بِلَا زَنْب، مِنْ دُونِ شَكِّ.

بی‌شمار */b.-šomār/* لَا یَعُدُّ، لَا یَحْصِی، لَا حَدَّ لَه، لَا حَصْرَ لَه، غَیْرُ مُخَدُود، جَمٌّ غَیْرِ، الْمُطْلَق، وَافِرُ الْقَدَرِ ← بسیار.

بی‌شماری */b.-š.-i/* ← بسیاری.

بی‌شوهر */b.-šowhar/* الْقَدِیْمَة الرُّوج.

بی‌شوهری */b.-š.-i/* الرُّوْیَة.

بی‌شیه */biše/* الْغَابَة، الْغَاب، الْحَرَج، الْحَرَجَة، الْأُیْک، الْأَجْمَة، الْخِیْس، الْخِیْسَة، الْخِذْر، الْخِیْفَة، الْخِیْفَة، الدَّخَل، الدَّیْسَة، الرَّارَة، الرَّارَة، الزَّرِیْنَة، الشَّجَرَاء، الْفُلْجُوم، الْفُلْیْقَة، الْفَصَا، الْفِیْضَة، الْفِیْل، الْفِیْنَة، الْعَمِیْس، الْعَمِیْسَة، الْیَرَاعَة.

بی‌شی */biši/* ← افزونی، فراوانی.

بی‌شیر */bišir/* جافُ الشَّرْع.

بی‌شیله‌پيله */bi-šile-pile/* السَّلِیْم، الْخَالِص.

بی‌شینیه */bišine/* الْحَدُّ الْأَقْصَى، الْحَدُّ الْأَعْلَى، الْتَهَابَة الْكُبْرَى ← ماکزیموم.

بی‌صبر */bi-sabr/* ← ناشکیبا.

بی‌صبری */b.-s.-i/* ← ناشکیبایی.

بی‌صدا */b.-sedā/* الصَّامِت، الْهَادِئ، السَّاکِت، بِلَا صَوْت.

بی‌صرفه */b.-š.-sarfe/* ← بی‌فائده، بی‌هوده.

- بی صفت /b.-sefat/ ← بی وفا.
- بی صفتی /b.-s.-i/ ← بی وفاپی.
- بی صورت /b.-surat/ ۱ ← بی آبرو. ۲. فتاة أو امرأة مُتَّصِفَةٌ.
- بی صورت کردن /b.-s.-kardan/ اغْتَصَابُ امْرَأَةٍ أَوْ فَتَاةٍ.
- بی ضرر /b.-zarar/ ← بی زیان.
- بیضوی /beyzavi/ (رض) اِهْلِيْلَجِي، بِيضِي الشَّكْلِ.
- بیضوی پخت /b.-ye-paxt/ (رض) مُجَسِّمٌ اِهْلِيْلَجِي، مُقْلَطَحُ القُطْبَيْنِ.
- بیضوی کشیده /b.-ye-kašide/ (رض) مُجَسِّمٌ نَاقِصٌ مُتَّطَاوِلٌ.
- بیضه /beyze/ البَيْضَةُ، الحُصْيَةُ، الدُّوْمَةُ، المُنْسَلُ.
- بیضه بند /b.-band/ جَزَامُ القُتْقِي.
- بیضی /beyzi/ (رض) اِهْلِيْلَجِي، اِهْلِيْلَجِي، هَلِيلَجِ، القُطْعُ النَّاقِصُ.
- بیضیت /b.-yyat/ (رض) اِهْلِيْلَجِي.
- بیضی شکل /b.-šekl/ شِبْهُ الكُرْوِي.
- بیضی مجسم /b.-ye-mojassam/ (رض) المُجَسِّمُ النَّاقِصُ، مُجَسِّمُ القُطْعِ النَّاقِصِ.
- بیضیوار /b.-vār/ (رض) المُجَسِّمُ النَّاقِصُ، مُجَسِّمُ القُطْعِ النَّاقِصِ.
- بیطار /bitār/ ← دام پزشکی.
- بیطاری /b.-i/ ← دام پزشکی.
- بی طاقت /b.-i-taqat/ ۱ ← ناتوان. ۲ ← ناشکیبا.
- بی طاقتی /b.-i.-t.-i/ ۱ ← ناتوانی. ۲ ← ناشکیبایی.
- بی طرف /b.-taraf/ ۱. العادل، المُنْصِفُ، خَالِي الغُرْضِ. ۲. (سيا) المُحَادِدُ، غَلَى الجِيَادِ أَوْ المُحَايِذَةُ، الجِيَادِي.
- بی طرفانه /b.-i.-dne/ بِلَا تَحْيِيزٍ، بِعَدَمِ الإِنْحِيَاظِ.
- بی طرفی /b.-i.-i/ الجِيَادِ، المُحَايِذَةُ، عَدَمُ الإِنْحِيَاظِ.
- بی طرفی مثبت /b.-i.-i.-ye-mosbat/ الجِيَادُ الإِيجَابِي.
- بی طرفی مسلح /b.-i.-i.-ye-mosallah/ الجِيَادُ المُسْلِحُ.
- بی طعام /b.-ta'am/ ← بی مزه.
- بی طعمی /b.-i.-i/ ← بی مزگی.
- بی طمع /b.-tama/ مَن لَّا طَمَعٌ لَهُ، القَانِعُ.
- بی طمعی /b.-i.-i/ عَدَمُ الطَّمَعِ، القَانَعَةُ.
- بیع /bey/ البَيْعُ.
- بی عار /bi-är/ ← بی شرم.
- بی عاری /b.-a.-i/ ← بی شرمی.
- بی عاطفه /b.-ätefe/ ← سَنَكِدَل.
- بیعانه /bey'äne/ الغُرْبُون، الأُرْبُون، القُرْبُون، الرُّبُون، الغُرْبَان، الأُرْبَان، التَّغْطِيَةُ، الكَالِي، الكَلَاءَةُ، المُشْكَان، العَيْنَةُ ← پیش بها.
- بیعانه دادن /b.-dadan/ تَغْرِيْبًا / غُرْبًا / إغْرَابًا / أَعْرَبَ، غَرَبْتُ / غَرَبْتُ، إزْبَانًا / أَزْبَنَ، سَلَأَ / سَلَأْتُ، تَغْجِيلًا / عَجَّلَ لَهُ مِنَ التَّمَنِّ كَذَا.
- بیعانه گرفتن /b.-gereftan/ تَكْلِيْمًا / كَلَأَ، إكْتِلَاءَ / إكْتَلَأَ الكَلَاءَةَ، تَكَلَّوْا / تَكَلَّأَ الغُرْبُونُ.
- بیعت /beyat/ البَيْعَةُ، المِبَايَعَةُ، القَعْدَةُ.
- بیعت کردن /b.-kardan/ مِبَايَعَةٌ وَبِيعَا / بَايَعَ القَوْمُ الْمَلِكَ أَوْ الْحَلِيفَةَ.
- بی عدالت /bi-adälat/ ← ستمگر.
- بی عدالتی /b.-a.-i/ ← ستم.
- بی عدالتی کردن /b.-a.-kardan/ ← ستم کردن.
- بی عرضگی /b.-orzegi/ عَدَمُ الِیَاقَةِ.
- بی عرضه /b.-orze/ العَدِيْمُ الِیَاقَةِ.
- بی عفت /b.-effat/ ← بی ناموس.
- بی عفتی /b.-e.-i/ ← بی ناموسی.
- بی عقل /b.-aq/ ← نادان، دیوانه.
- بی عقلی /b.-a.-i/ ← نادانی، دیوانگی.
- بی علاقگی /b.-aläqegi/ قُتُوْرُ الهِمَّةِ.
- بی علاقه /b.-aläqe/ القَلِيْلُ الرُّغْبَةِ فِي الشَّيْءِ أَوْ فِي الْعَمَلِ.
- بیع نامه /bey'-näme/ وَثِيقَةُ البَيْعِ وَالشَّرَاءِ.
- بی عیب /bi-eyb/ السَّلِيْمُ، السَّالِمُ، الصَّحِيْحُ، الْجَيِّدُ، السَّوِي، الخَلِي، القَصِيْدُ.
- بی غرض /b.-qaraz/ مَن لَّا غُرْضٌ لَهُ وَلَا تَحْيِيزٌ.
- بی غرضانه /b.-q.-äne/ بِعَدَمِ الغُرْضِ وَالتَّحْيِيزِ.
- بی غرضی /b.-q.-i/ عَدَمُ الغُرْضِ وَالتَّحْيِيزِ.
- بی غل و غش /b.-qal-o-qas/ السَّادَةُ، التَّبْسِيطُ.
- بی غم /b.-qam/ ← خوشحال.
- بی غمی /b.-qami/ الخُمُولُ.
- بی غیرت /b.-qeyrat/ ← بی ناموس.

بی غیرتی /b.-q.-i/ ← بی ناموسی.

بی فایدگی /b.-fäyedeği/ البطل، البطلان ← بیهوده.

بی فایده /b.-fäyede/ باطلاً، عبثاً، عِدِيمُ الْفَائِدَةِ، الْأُبْتَر،
الْبَلَس، الْجَبْت، بِلَا جَذْوَى، لَا يُجْدِي، الْجُنْدُغَة،
الْخَرَض، الْحَيْقَل، الْخَالِف، الدُّيُخَس، الرُّنْدَة، الرُّذَم،
الرِّدَامُ مِنَ النَّاس، الرُّهْكَ، الرُّهْكَه، سُدَى، الشَّقَط، لَا
طَائِل فِيهِ أَوْ حَتَّه، الْغَفَاشَة، الْعُقَيْم، الْعَكِش، الْقَل،
الْفَوْق، الْعُدَيْنَة، الْعَقَى، الْفُضُول، الْقَشَب، الْقَشْبَة،
الْفُضَى، الْكَيْكَا، الْوَجَأ، الْوَجَاء، الْوَجِي، الْهَذَف،
الْهَج، الْهَوَف، الْبُجَا، الْبُجَا.

بیفتک /biftak/ بفتیک، شریحه بقر.

بی فرهنگ /bi-farhang/ ← بی تربیت.

بی فکر /b.-fekr/ ۱ ← بی اندیشه. ۲ ← لا بالی، لا قید.

بی فکری /b.-f.-i/ الرُّغْوَة، السُّلُوة، السُّلُوة، التَّزْيِيف.

بیفتیزز /bifeaterz/ أَكَلَتْ لَحْمَ الْبَقَر [أفراد الخرس
الملکی الانكليزي] ← گوساله خواران.

بی قاعدگی /bi-qā'edeği/ ← بی نظمی.

بی قاعده /b.-qā'ede/ ← بی نظم.

بی قرار /b.-qarār/ ۱ ← ناپایدار. ۲ ← بی تاب، ناشکیبا.

بی قراری /b.-q.-i/ ۱ ← ناپایداری. ۲ ← بی تابی،
ناشکیبایی.

بی قراری کردن /b.-q.-i-kardan/ بی تابی کردن.

بی قواره /b.-qavüre/ ← زشت.

بی قوت /b.-qovvat/ ← ناتوان.

بی قیاس /b.-qiyās/ ← بی اندازه.

بی قید /b.-qeyd/ غَيْرُ مُتَّقِيد، غَيْرُ مُبَال.

بی قیدی /b.-q.-i/ عَدَمُ التَّقْيِيد.

بیگ /beyk/ ← بک ۱.

بی کار /bi-kār/ العاطل، المعطل، العطيل، البطل،
الخالي من العمل، الباهل، التئبل، الكسلان، الفاضي،
المُتَفَرِّغ من العمل، الثُّكَاة، الضائع، الكيسل، الكسول.

بی کار شدن /b.-k.-sodan/ فَرَاغاً وَفُرُوغاً / فَرَعٌ وَفَرَعٌ
بَطَالَةٌ / بَطَلٌ الْعَامِل، بَطَلٌ، تَطَلٌ / تَطَلٌ،
تَفَرُّغاً / تَفَرُّغٌ عَطَالَةٌ / عَطَلٌ.

بی کار کردن /b.-k.-kardan/ تَبْطِيلًا / بَطَلٌ، تَفْرِغًا /
فَرَعٌ هـ من العمل.

بی کاره /b.-k.-e/ ۱ ← بی کار. ۲ ← بی هنر.

۳ ← ولگرد. ۴ ← بی فائده.

بی کاری /b.-k.-i/ الْغَطْلَة، الْبَطَالَة، الْكَسَل، الْكُشَاكِل،
المُسامحة.

بی کران /b.-karān/ ← بی پایان.

بیکربونات /bikarbonāt/ (شیم) ثانی گزبونات، ثانی
فحمت.

بیکربونات سودیوم /b.-e-sodyom/ ← جوش شیرین.

بی کس /bi-kas/ الغرب، المیشکین، الوجید، بلا أهل.

بی کسی /b.-k.-i/ الرُّغْبَة، الْمُسْكَنَة.

بی کفایت /b.-kefāyat/ القاصر.

بی کفایتی /b.-k.-i/ القصور.

بی کله /b.-kalleh/ ← بی اندیشه، بی فکر.

بی کم و کاست /b.-kam-o-kāst/ الثَّام، الکامل.

بیکن /beakon/ المنازة، مُرْشَدٌ لاسلکی، مُرْشَدٌ اشعاع
لاسلی.

بیکنی /bikini/ الْبِیْکِنِی، ثَوْبٌ سَبَاخَةٌ لِلْسِّدَاتِ مَوْلَفٌ
من قطعیتین ثبقتان معظم الجسد عارياً.

بیگ /beyg/ ← بک ۱.

بیگاری /bigāri/ السُّخْرَة، السُّخْرَى، السُّخْرَى، الْعَوْنَة.

بیگاری کردن /b.-kardan/ تَسْخَرُ / تَسْخَرُ.

بیگاری گرفتن /b.-gereftan/ سَخَرُوا وَشَخَرُوا / سَخَرُ
وَسَخَرُوا / سَخَرُوا وَتَسَخَرُوا / تَسَخَرُوا.

بیگانگی /bigānegi/ الرُّغْبَة، الْجَفَاء، الْجَفْو، الْجَفْوَة.

بیگانه /bigane/ الْبَرَاَنِي، الْأَجْنَبِي، الْغَرِيب، الْأَسِي،
الْإِتَاوِي، الْبَعِيد، الْجَانِب، الْجَنْب، الْجَنْب، الْخَارِجِي،
الْخَوْشِي، الدَّخِيل، الزَّيْنِم، الشَّجِير، الطَّائِي، الطُّورِي،
الْأَعْجَمِي، الْغَرْب، النَّازِع، السُّزْنِع، النُّزُوع، الثَّقِيل،
الْهَاش، الْهَادِف.

بیگانه پرست /b.-parast/ التَّعْمِيلُ الْأَجَانِب.

بیگانه پرستی /b.-p.-i/ حُبُّ الْأَجَانِب.

بیگانه ترسی /b.-tarsi/ زَهَابُ الْأَجَانِب.

بیگانه خوار /b.-xār/ الْبَلْغَم، حَلِیَّةٌ تَبْتَلِغُ الْأَجْسَامَ الْقَرِیْبَة
وَالْبُتْکِیْنِیَا وَتَقْضِي عَلَيْهَا.

بیگانه خواری /b.-x.-i/ الْبَلْغَمَة، إِبْتِلَاغُ الْبَلَاغَمِ لِلْأَجْسَامِ
الْقَرِیْبَة وَالْقَضَاء.

- بی گاه /bi-gäh/ في غير اوانه.
- بی گذار /b.-godär/ غَيْر مَرْوِي فيه.
- بی گلبرگ /b.-golbarg/ (گیا) عَدِيمُ الْقَمَالَةِ.
- بیگم /beygom/ ← بگم.
- بی گمان /bi-gomän/ يَقِينًا.
- بی گمانی /b.-g.-i/ اليَقْن، اليَقْن، اليَقْنين.
- بی گناه /b.-gonäh/ بَرِيَّةٌ مِنْ التَّهْمَةِ، لَا غَبَارَ لَهُ، المعصوم.
- بی گناهی /b.-g.-i/ البضمة.
- بی گند /b.-gand/ مُطَهَّر، مُقَمَّم.
- بیگنونیا /bignonid/ (گیا) البَنُوتِيَّة.
- بیگودی /bigudi/ أداة لِقَصِّ الشَّعْرِ.
- بیبل /bil/ المسحاة، الجاروف، الجِرْزوف، المَجْرَفَة،
- المَجْرُود، المِخْفَار، الرُّفْش، المِرْقَشَة، المِقْبَد، العُرْق،
- المِرْقَظَة، الكَرِيك، المَرَز، التَّم، الهَذَاة.
- بی لاكان /bi-läkän/ (جان) الرُّقِيَّات.
- بیلان /bilän/ الزَّنَامَج، البَازَنَامَج، المِيزَانِيَّة، البَيَان،
- القَائِمَة، الحَصِيْلَة ← ترازنامه.
- بیبل باغبانی /bil-e-bäqbäni/ المِغْرَق، المِغْرَقَة ← کج
- بیبل.
- بی لبه /bi-labe/ بلا شَفْرَة، بلا حَدّ، بلا حَرْف.
- بی لپه /b.-lappe/ (نب) عَدِيمُ الْفَلَقَة.
- بیلچه /bilce/ المسحاة، المَجْرَفَة، المِشْطَار،
- المِشْطَرِين، الشَّخِين، القَزَمَة، الفَاس، الفَاس، الرُّفْش.
- بیبل زدن /bil-zadan/ جَرَفًا / جَرَفْت، تَجَرِيفًا / جَرَف،
- تَجَرِيفًا / تَجَرَف، إِجْتِرَافًا / إِجْتَرَف.
- بیبل ساز /b.-söz/ السَّخَاء.
- بیبل سازی /b.-s.-i/ السَّحَابَة.
- بی لطف /bi-loff/ عَدِيمُ اللَّطْف، قَلِيلُ الشَّفَقَة، القَاسِي.
- بی لطفی /b.-l.-i/ عَدَمُ اللَّطْف، قَلَّةُ الشَّفَقَة، القَسَاوَة.
- بیبل قالب گیری /bil-e-qälebgiri/ مِجْرَفَة الْقَوْلَبَة.
- بیبل گاوا آهن /b.-e-gäv-ähan/ المِخْسَرَة، المَان.
- بیبله حقوق /bile-ye-hoquq/ (حق) مِثْنَاتُ الْحَقُوق.
- بیبله کشتی /b.-ye-kešiti/ البَلِيْنَج.
- بیبل ومانیول /bil-va-mäniyol/ ذِرَاعُ الإِدَارَة.
- بیلیارد /bilyärd/ ← بلیارد.
- بی لیاقت /bi-liyāqat/ ← بی عرضه.
- بی لیاقتی /b.-l.-i/ ← بی عرضگی.
- بیلیون /bilyon/ البِلْيُون.
- بیم /bim/ ← ترس.
- بیم آور /b.-ävar/ ← ترسناک.
- بی مادر /bi-mädar/ يَتِيمُ الْأُمِّ.
- بیمار /bimär/ المَرِيض، المَرَض، الغِلِيل، المَغْلُول،
- المُغْل، السَّقِيم، المَمْرُوض، الحَارِض، الحَرَض، الثَّاقِل،
- مُنْحَرِفُ الْمَزَاج، الدَّوِي، الدَّوِي، الذَّائِي، الضَّمِين،
- الضَّمِين، السَّرِير، المَلْطَى، الطَّلَى، الغَيَان، السَّلَاع،
- النَّصَب، الوَجَع، الوَغَك، الوَعَك، المَوْعُوك.
- بیمار خیز /b.-xiz/ النَّاَقَة، مُمَائِلٌ لِلشَّفَاء.
- بیمار داری /b.-däri/ تَثْرِيضًا / مَوْض.
- بیمار روانی /b.-e-raväni/ السَّيْكُو بَاتِي، المَضْطَرِبُ
- العَقْل.
- بیمارستان /bimärestän/ المُسْتَشْفَى، المَارِشْتَان،
- البِيْمَارِشْتَان، الإِسْهَاتِيَّة.
- بیمارستان امداد /b.-e-emdäd/ مَكْتَبُ الإِسْعَاف.
- بیمارستان دولتی /b.-e-dowlati/ مُسْتَشْفَى الْحُكُومَة،
- القَشْلَة.
- بیمارستان روانی /b.-e-raväni/ مُسْتَشْفَى الْأَمْرَاضِ
- العَقْلِيَّة.
- بیمارستان صحرایی /b.-e-sahräyi/ المُسْتَشْفَى
- المِيدَانِي.
- بیمارستان مسلولین /b.-e-maslulin/ مُسْتَشْفَى
- الْأَمْرَاضِ الصَّدْرِيَّة.
- بیمارستان ناخوشیهای عفون /b.-e-näxošihäyefuni/
- مُسْتَشْفَى الْأَمْرَاضِ الْعَفْتَة.
- بیمارشدن /bimär-šodan/ مَرَضًا / مَرَضٌ، إِمْرَاضًا /
- أَمْرَض، عَلَّةٌ / غُلٌّ، مَج، إِغْتِلَالًا / إِغْتَلٌّ، شَقَمًا وَ شَقَمًا وَ
- سَقَامَةً / سَقَمْتُ، بَذًا / بُدِيْتُ، مَج، ذَوَاءٌ وَ دَاءٌ / دَاءٌ ت
- دَوِي / دَوِيْتُ، إِدَاءَةٌ / إِدَاءٌ، إِذَوَاءٌ / أَذَوًا وَ أَذَوِي، تَشَكِّيًّا
- / تَشَكِّي، إِشْتِكَاءٌ / إِشْتَكِي، ضَعْفًا / ضَعُفْتُ، ضَمَنًا وَ
- ضَمَانَةً / ضَمِنْتُ، ضَمَنًا وَ ضَمِنْتُ، لَوَعَةٌ / لَاعْتُ
- وَجَعًا / وَجَعْتُ وَجَعًا [بقلب الواوياء] وَا جَع [بقلبها
- ألفًا] وَ يَجَع [وهي لغة أسد] الرُّجُل، وَصَبًا / وَصَب

بیماری مسری /b.-i-ye-mosri/ (پز) ← بیماری واگیردار.

بیماری نیوکاسل /b.-i-ye-niukäsel/ (پز) داء نیوکاسل.

بیماری واگیردار /b.-i-ye-vägirdär/ (پز) المرَض المغْدی.

بیماریهای زهروی /b.-i-hä-ye-zahravi/ (پز) الأَمْرَاضُ النَّاسِلِيَّةُ.

بی مانند /bi-mänand/ ← بی همتا، بی همانند.

بی مایه /b.-mäye/ ← پست.

بی محابا /b.-mohäbä/ ۱ ← بی ادب، بی تربیت. ۲ ← بی باک، دلیر.

بی محبت /bi-mahabbat/ القاسی، بِلَا رَحْمَةٍ، غَلِیظُ الطَّبْعِ.

بی محبتی /b.-m.-i/ القَسَاوَةُ، غَلْظَةُ الطَّبْعِ، عَدَمُ الرَحْمَةِ.

بی محل /b.-mahal/ ۱. فی غیر کُنْهٍ ← بی جا. ۲. [فی الصکوک] ذَوْنُ تَغْطِیَّةٍ.

بیم دادن /bim-dädan/ ← ترسانیدن.

بیم داشتن /b.-dästan/ ← ترسیدن.

بی مروت /b.-morovvat/ ← نامرد.

بی مزگی /bi-mazegi/ الثِّفَافَةُ، المَسَاحَةُ، السِّلَاحَةُ.

بی مزه /b.-maze/ الثَّغْفُ، الثَّافَةُ، البَايْخُ، السِّلِیْخُ، الصِّلْفُ، الصِّلِیفُ، المَسِیْخُ، المَلِیْخُ.

بی مزه شدن /b.-m.-šodan/ ثَفَافَةٌ / ثَغْفَةٌ مَلَاخَةٌ / مَلَخٌ / مَسَخٌ / مِیْخٌ - مَجْ، بُوُخًا / بَاغٌ - الطَّغْمُ.

بی مصرف /b.-masraf/ ← بی فایده.

بی مطالعه /b.-motäle'e/ ← نادان.

بی معرفت /b.-ma-refat/ ۱ ← نادان. ۲ ← پست.

بی معنی /b.-ma'ni/ ← بیهوده.

بی مغز /b.-maqz/ ← بی عقل.

بی مغزی /b.-m.-i/ ← بی عقلی.

بی ملاحظگی /b.-molähezegi/ المُجَازَفَةُ، التَّسْرُعُ، الطَّیْشُ.

بی ملاحظه /b.-moläheze/ المُجَازِفُ، بَصْرِیْحُ العِبَارَةِ.

بیمناک /bimnäk/ ← ترسو.

بیمناک شدن /b.-šodan/ ← ترسیدن.

یُؤَصَّبُ، إِنْصَابٌ / أَوْصَبَ، إِصَابَةٌ / أُصِيبَ مَجْ بِمَرَضٍ، تَوَصَّبًا / تَوَصَّبَ، تَوَصَّيْنَا / وَصَبَ، وَغَكَأُ وَوَعَكَةً / وَغَكَ يَمَكُ، تَوَعَكَ / تَوَعَّكَ.

بیمار عصبی /b.-e-asabi/ القَصْبِيُّ، المَرِیضُ القَصْبِيُّ. بیمار کردن /b.-kardan/ تَشْقِیْمًا / سَقَمَهُ، إِنْصَامًا / أَشَقَمَ، إِمْرَاضًا / امْرَضَ، إِغْلَالًا / أَغَلَ، إِذْوَاءً / أَذْوَأَ، أَذْوَى، إِذَاءَةً / أَدَاءَ، إِنْصَابًا / أَوْصَبَ.

بیماری /b.-i/ المَرَضُ، المَرَضَةُ، العِلَّةُ، الإِغْتِلَالُ، الدَّاءُ، السِّقَامُ، السَّقَامَةُ، الشَّقْمُ، الشَّقْمُ، الآقَةُ، الشُّكُو، الْوَجَعُ، الْأَثْوُ، الْبَثُ، الذُّوْقَةُ، الرُّكْ، الصُّبَانَةُ، الصُّنْفُ، الصُّنْفِيُّ، العَاهَةُ، الغِیَاءُ، الغِیَا، اللِّغَايَةُ، النَّصْبُ، النَّصْبُ، الْوُذَاءَةُ، الْوُذِيَّةُ، الْوُضْمُ.

بیماری آمیزشی /b.-i-ye-ämizeši/ (پز) المَرَضُ النَّاسِلِيُّ.

بیماری ادواری /b.-i-ye-adväri/ (پز) المَرَضُ الدَّوْرِيُّ.

بیماری بومی /b.-i-ye-bumi/ (پز) مَرَضٌ مُسْتَوِطِنٌ.

بیماری حاد /b.-i-ye-hädd/ (پز) المَرَضُ الْحَادُّ.

بیماری خواب /b.-i-ye-xäb/ (پز) التَّوَامُ.

بیماری داخلی /b.-i-ye-däxeli/ (پز) داء الدَّخِيلِ، الدَّخِيلُ مِنَ الْأَذْوَاءِ.

بیماری دریا /b.-i-ye-daryä/ الْهَدَامُ، ذَوَارُ الْبَحْرِ.

بیماری روانی /b.-i-ye-raväni/ (پز) المَرَضُ النَّفْسِيَّةُ، الدُّهَانُ.

بیماری زا /b.-zäl/ (پز) ← پاتوژن.

بیماری زایی /b.-z.-yi/ (پز) نُشُوَةُ المَرَضِ، تَوْلُدُ المَرَضِ.

بیماری ساری /b.-i-ye-säri/ (پز) ← بیماری واگیردار.

بیماری شغلی /b.-i-ye-šoqli/ المَرَضُ المِهْنِيُّ.

بیماری شناسی /b.-šenäsi/ عِلْمٌ تَصْنِيفِ الْأَمْرَاضِ.

بیماری طوطی /b.-i-ye-tuti/ (پز) الطَّيْرِيَّةُ.

بیماری عفونی /b.-i-ye-ofuni/ (پز) المَرَضُ العَفِئَةُ.

بیماری قلب /b.-i-ye-qalb/ (پز) الْقَلَابُ.

بیماری قند /b.-i-ye-qand/ (پز) ← مرض قند، دیابت.

بیماری کمبود ویتامین /b.-i-ye-kambud-e-vitāmin-b/

B (پز) ← بری بری.

بیماری مزمن /b.-i-ye-mozmen/ (پز) الصَّمْنُ، الصُّمْنَةُ،

الصَّمَانُ، الصُّمَانَةُ.

بیمناکی /b.-i/ ← ترس.

بی منفذان /bi-manfazān/ (جان) عَدِیْمَاتُ الثَّقُوبِ.

بی مو /bimu/ الأَجْرَد، الأَجْرُود، الأَمْلَط، المَلِیْط، [نث] الجُرْداء.

بی مورد /b.-mowred/ ← بی جا.

بی موقع /b.-mowqe/n/ فی غیر أَوَانِه.

بیمه /bime/ التَّأْمِیْن، سِیْکُورَتَاه، الإِسْتِغْهَاد.

بیمه آتش سوزی /b.-ye-ataš-suzi/ سِیْکُورَتَاه الحَرِیق، تَأْمِیْنٌ ضِدَّ الحَرِیق.

بیمه اتکانی /b.-ye-etekā'i/ إِعَادَةُ التَّأْمِیْن، تَأْمِیْنٌ ثَانِیَة.

بیمه اجتماعی /b.-ye-ejtemā'i/ تَأْمِیْنٌ اجْتِمَاعِی، ضَمَانٌ اجْتِمَاعِی.

بیمه اتومبیل /b.-ye-otomobīl/ تَأْمِیْنٌ عَلَی السَّیَّارَة.

بیمه اموال /b.-ye-amvāl/ تَأْمِیْنٌ الْأَمْوَال.

بیمه باز نشستگی /b.-ye-bāz-nəšastegi/ تَأْمِیْنٌ الْمُتَقَاعِدِیْن.

بیمه بهداشت /b.-ye-behdāš'i/ تَأْمِیْنٌ الصَّحَّة.

بیمه بیکاری /b.-ye-bikāri/ تَأْمِیْنٌ الْبَطَالَة.

بیمه حریق /b.-ye-hariq/ ← بیمه آتش سوزی.

بیمه حوادث /b.-ye-havādes/ تَأْمِیْنٌ ضِدَّ الْحَوَادِث.

بی مهر /bi-mehr/ ← بی محبت.

بی مهرگان /bi-mohregān/ (جان) الْأَلْفَاغَرِیَّات.

بی مهری /bi-mehri/ ← بی محبتی.

بیمه سلامتی /bime-ye-salāmati/ تَأْمِیْنٌ الصَّحَّة.

بیمه شخصی ثالث /bime-ye-šaxs-e-sāles/ تَأْمِیْنٌ الْمُضْذَوْمِیْن.

بیمه شدن /b.-šodan/ تَأْمِنًا / تَأْمَنُ.

بیمه شده /b.-šode/ المُسَوِّکَر، الْمُؤْمَنُ عَلَیْهِ، الْمُضْمُون.

بیمه عمر /b.-ye-omr/ تَأْمِیْنٌ عَلَی الْحَیَاة، سِیْکُورَتَاه الحَیَاة.

بیمه کارگران /b.-ye-kārgarān/ تَأْمِیْنٌ الْعَمَال.

بیمه کارمندان /b.-ye-kārmāndān/ تَأْمِیْنٌ الْمُوظَّفِیْن.

بیمه کردن /b.-kardan/ تَأْمِیْنًا / اَمَّنْ، سَوِّکَر / سَوِّکَر.

بیمه کشاورزان /b.-ye-kešāvarzān/ تَأْمِیْنٌ زِرَاعِی، ضَمَانٌ زِرَاعِی.

بیمه کننده /b.-konānde/ ← بیمه گر.

بیمه گر /b.-gar/ الْمُؤْمَن.

بیمه گذار /b.-gozār/ الْمُؤْمَن.

بیمه نامه /b.-nāme/ عَقْدُ التَّأْمِیْن، بُولِیْسَةُ السِّیْکُورَتَاه، بُولِیْسَةُ التَّأْمِیْن.

بی میل /b.-meyl/ الْكَارِه، الْمُتَكْرَه، آپ.

بی میلی /b.-m.-i/ إِهَاء، إِهَاءَة، الْقَوْف، الْعِیْف، الْعِیْفَان، الْتُكْرَه، الْمَرْغَمَة، التَّرْدُد، قُتُورُ الْهَمَّة ← نفرت، بی زاری.

بین /beyn/ الْبَیْن.

بینا /binā/ ۱. الْبَصِیْر. ۲. آگاه.

بیناب /bināb/ ← طیف.

بینادل /bina-del/ الْقِطْن، دُوقَلَبٌ یَبْصِرُ.

بینادلی /b.-d.-i/ الْإِسْتِیْنَار.

بینا شدن /b.-šodan/ بَصَرًا وَبِصَارَة / بَصْرُ بَصْرًا وَبِصَارَة / بَصْرَتٌ طَفِیَّت عَیْنِه.

بینا کردن /b.-kardan/ إِنْصَارًا / أَبْصَرَ هـ.

بی ناموس /bi-nāmus/ الْفَاجِر، غَیْبُ غَیْفِیْف، عَدِیْمُ الْغَیْرَة، الذُّیُوث، السَّافِل، عَدِیْمُ الشَّرَف، الرِّیْثِیْم، الْمَرْثَم، ابْنُ خَرَامٍ مُضَفِّی، الرُّكَاکَة، الْأَزْغَر، الرُّغْرَان، الْفُسْل، الْفَسِیْل، الثُّوْرِی ← بی غیرت، بی شرف.

بی ناموس شدن /b.-n.-šodan/ فَسَالَة وَفُسُولَة / فَسَلَ / فَسَلَ.

بی ناموسی /b.-n.-i/ السَّفَاح، هَتَّكُ الْعِزْض.

بی ناموسی کردن /b.-n.-i-kardan/ زَنَّا كَرْدَن.

بی نام و نشان /b.-nām-o-nešān/ الْمَغْمُور.

بینایی /bināyi/ ۱. الرُّؤْیَة، النُّظَر. ۲. الْبَصَر.

بینایی سنج /b.-sanj/ مَقِیَاشُ الْبَصَر.

بینایی کاذب /b.-ye-kāzeb/ رُؤْیَة کَاذِبَة.

بی نتیجه /bi-nati'e/ الْبَاطِل، اللَّغْو، اللَّغَاء، الْعَقْم، بِلَا ثَمَرَة، بِلَا جَذْو.

بین دنده بی /beyn-e-dandeyi/ بَیْضَلِی.

بی نزاکت /bi-nezākat/ ← بی ادب، بی تربیت.

بینش /bineš/ ۱. الْبَصَر، النُّظَر. ۲. الْفَهْم، الْعِلْم، الْقَهْم، النُّظَار، النُّظَارَة، النُّقِیْبَة، الْکَیْس، الْکِیَاشَة، اللَّحْمَة.

بین شبکه بی /beyn-e-šabakeyi/ بَیْغَرَجِی.

بی نصیب /bi-nasib/ الْمَحْرُومُ مِنْ کَذَا.

بی نصیبی /b.-n.-i/ الْجَرْمَان.

بی نظر /b.-nazar/ عَلَی الْجِیَاد.

بی نظم /b.-nazm/ الجُزاف، الشَّاذُّ، الفَوْضَى، المُهْزَجَل.

بی نظمی /b.-n.-i/ المَرْج، المَرْج، الهَرْج، الهَرْجَلَة، الفَوْضَى.

بی نظیر /b.-nazir/ ← بی همانند، بی همتا.

بی نقص /b.-naqs/ الکُلّی ← کامل.

بی نماز /b.-namāz/ الغَیْثُ الصَّلَاة.

بی نمک /b.-namak/ المَسِیح، الکُفَن، پلا طَعَم.

بی نمکی /b.-n.-i/ ۱. الثَّقَاة. ۲. المزاج المؤذي.

بین الملل /beyn-ol-mela/ الدَّوْلَی ← انترناسیونال.

بین المللی /b.-o.-m.-i/ الدَّوْلَی، الدَّوْلَی.

بین المللی کردن /b.-o.-m.-i-kardan/ تَذْوِیلاً / ذَوَّل.

بینندگی /binandegi/ ← بینایی.

بیننده /binande/ النَّاظِر.

بینوا /binavā/ ۱. المِسْکِین، الفَقِیر، المُخْتاج، المُعْزَ،

الصُّغْلُوک، العائِل، الثُّقُلان، الکافِل، البائِس. ۲.

المُضْطَر، التَّعِیس، سَبَّی الحَظ، الشَّقِی.

بینوا شدن /b.-šodan/ ۱ ← فقیر شدن. ۲ ← بی چاره

شدن.

بینوا کردن /b.-kardan/ ۱ ← فقیر کردن. ۲ ← بی چاره

کردن.

بینوایان /b.-yān/ النُّسَاء، المَعَادِم.

بینوایی /b.-yi/ ۱. الفقر، المَسْکِنة، المَثْرَبَة، السُّکُون،

البَّاسَاء، الحُوج، الفُسر، الرُّجُل، الضَّنْک، الضَّنْیق،

الضَّیفة، الضَّایقة، الإِثْلَاق ← تهیدستی. ۲ ← بیچارگی

بی نور /bi-nur/ ← تاریک.

بینه /bine/ خَلَوَة الخَمَام.

بینه /bayyene/ البَیْئَة.

بی نهایت /bi-nehāyat/ ۱ ← بی پایان. ۲. (رض)

الْأَیْهَاءَة.

بینی /bini/ الأَکْث، الخِیْشُوم، الخِشْم، المَرْغَم،

الرُّغَامَی، المِطْطِیس، المُرَاعِیف، المِخْطِیم، المَخْنة،

الدَّوَاشَة، المَرْثِیم، المِرْثِیم، المَسَاف، الفُجُوز، اللُّخَة،

الْمِشْئِق.

بین یاخته بی /beyn-e-yāxteyi/ (پز) بَیْخَلَوِی.

بی نیاز /bi-niyāz/ ← توانگر.

بی نیاز شدن /b.-n.-šodan/ ۱. غَنَى وَغَنَاءَ وَغُنْیَاناً /

غَنَى تَ غَنَیاً / غَنَى، ثَغَانِیاً / ثَغَانِی، إِمْتَاعاً / اُمْتَع عَنْ
کذا. ۲ ← توانگر شدن، دارا شدن.

بی نیاز کردن /b.-n.-kardan/ ۱. إِغْنَاءَ / اُغْنَى هُ عَنْهُ،

ثَغْنِیَةً / غَنَى، إِجْدَاءَ / أُجْدَى إِجْزَاءَ / أُجْزَأ هُ عَنْهُ،

إِجْزَاءَ / أُجْزَى الْأَمْر عَنْهُ. ۲ ← توانگر کردن، دارا کردن.

بی نیازی /b.-n.-i/ ← توانگری.

بینی بند /bini-band/ اللِّقَام.

بینی پخ /bini-ye-pax/ ← بینی پهن.

بینی پهن /b.-ye-pahn/ الأَثْف الغَرِیض، الأَثْف المَتْبَاعِدُ

الْمُنْخَرِیض.

بینی سران /b.-saran/ (جان) الحَطَرِاسِیَات.

بینی قلمی /b.-ye-qalami/ الأَثْف المَتْقَارِبُ المُنْخَرِیض.

بینی کج /b.-ye-kaj/ الأَثْف الْأَعْقَف.

بی واک /bi-vāk/ الصَّامِت.

بی واکه /b.-v.-e/ ← بی واک.

بی وجدان /bi-vejdān/ فَايِدُ الصَّيْبِر.

بی وزا /bivazd/ (گیا) نَبَاتٌ مِنْ فَصِيلَة الخِمْیَات، لَهُ

حَبُوبٌ مَعْطَرَة تُسْتَعْمَل بِرَاعُهُ فِي الحَمْض، القِنَّة.

بیوشیمی /biošimi/ (شیم) الْکِیْمِیَاءَ الْحَیَوِیَّة ←

زیستشیمی.

بیوشیمیست /b.-st/ (شیم) الْکِیْمِیَخِیَوِی.

بی وعده /bi-va'de/ ۱ ← ناخوانده، طفیلی. ۲. پلا

مَوْعِد.

بی وفا /bi-vafā/ الْغَدَار، الْغَدِير، الْغَدُور، الْغَادِر، نَاكِبُ

الْقَهْد، الْهَمْلَع، [نث] الْغَدَار، الْغَدَارَة، الْغَدُور:

بی وفا بی /b.-v.-yi/ الْغَدْر، الْخِیَانَة، الْفِش، عَدَمُ

الْإِیْفَاء، نَقْضُ الْوَلَاء، الْکِیْسَان، الْخُلْف.

بی وفا بی کردن /b.-v.-iy-kardan/ عَدْرًا وَعَدْرَانَا / عَدَرُ

هـ وَه، عَدْرًا وَعَدْرًا وَعَدْرَانَا / عَدِرَ هـ وَه، نَقْصًا /

نَقْضُ الْوَلَاء.

بیوفیزیک /biofizik/ (فز) الْفِیْزِیَا الْحَیَوِیَّة ←

زیستفیزیک.

بی وقار /bi-vaqār/ ← سبک.

بی وقت /b.-vaqt/ ← بی موقع.

بیوگراف /biogrāf/ کَاتِبُ سِیَرَة، مُتَرْجِمُ حَیَاة.

بیوگرافی /b.-i/ السِّیَرَة، تَرْجَمَة حَیَاة شَخْص.

بیوگی /bivegi/ التَّزْمُلُ، الأَئِمَّةُ، الأَیُّومُ.

بیولوژی /bioloži/ عِلْمُ الْأَحْیَاءِ، البِیُولُوجِیَا ← زیست‌شناسی.

بیولوژیست /bioložist/ الْأَحْیَائِی، البِیُولُوجِی ← زیست‌شناس.

بیولوژیک /bioložik/ الْأَحْیَائِی، البِیُولُوجِی.

بیوه /bive/ الْأَزْمَلَةُ، الثَّیْبُ، المَثِیْبُ، البَاهِلَةُ، المَقْلَمَةُ.

بیوه شدن /b.-sodan/ إِزْمَالًا / أَزْمَلُ وَتَزْمُلًا / تَزْمَلُ

وَتَزْمِلًا / زَمَلُ وَثَیْبًا / ثَیْبُ تِ الْمَرْأَةِ، أَيْمًا وَأَیُّومًا وَائِمَّةً /

أَمَّ - الرِّجُلُ لَوْتُ الْمَرْأَةِ، إِفْتِیْسَامًا / اِثْنَامَ وَتَأَیْمًا / تَأَیْمُ وَ

تَحْوُشًا / تَحْوُشُ تِ الْمَرْأَةِ مِنْ زَوْجِهَا.

بی‌هدف /bihadaf/ الْجَزَافُ.

بی‌هراس /b.-harās/ ← دلیر.

بی‌همانند /b.-hamānand/ ← بی‌همتا.

بی‌همانند شدن /b.-h.-sodan/ ← بی‌همتا شدن.

بی‌همت /b.-hemmat/ گَسُولُ، لَا هِمَّةَ عِنْدَهُ ← تنبَلُ.

بی‌همتا /b.-hamat/ الْفَزْدُ، الِیْنِیمُ، الْفَرِیدُ، الْأَحَدُ،

الْوَاحِدُ، الْفَدُّ، الدَّرَّةُ الْیَنْیَعَةُ، مَا لَهُ یَدٌ أَوْ یَدِیدٌ، لَیْسَ لَهُ

مَنْبِیْلٌ أَوْ نَظِیرٌ، عَدِیدُ النَّظِیرِ، قَاعِدُ الْهِمَّةِ، لَا یَدَّأِیْ،

مُنْقَطِعُ النَّظِیرِ، [نث] الْفَرْدَةُ.

بی‌همتا شدن /b.-h.-sodan/ فُرُودَةً / فَرَدٌ.

بی‌همتی /b.-hemmati/ الْکَسَلُ، التَّکَاسُلُ، التَّعَاقُلُ،

التَّوَانِی ← تَنْبَلِی.

بی‌همه‌چیز /b.-hame-ciz/ ← بی‌ناموس.

بی‌هنر /b.-honar/ الْخَامُ، الْغَشِیمُ، السَّادَجُ.

بی‌هوا /b.-havā/ ← ناگهان.

بیهودگی /b.-hudegi/ الْبَطْلَانُ، الْبَطْلُ، الرُّهُو.

بیهوده /b.-hude/ بَاطِلًا، السُّدَى، الصُّلُّ،

الصُّلَالُ، الْأَشْرُ، الْأَشْرُ، الْأَلَالُ، الْبِضْرُ، الْبَطْلُ،

الْبِطْرُ، الْبِطْرُ، الثَّرَّةُ، الثَّرْفَةُ، الْجَادُ، بِلَا جَدْوَى،

لَا یُجِیدِی، الْجُفَاءُ، الْحَیْنُ، الْحَدْرَى، الْمُحَالُ،

الْمُسْتَعِیْلُ، الْخُرْغِیْلُ، الْخُرْغِیْلُ، الْخَاطِلُ، الدَّقْرَازَةُ،

الرِّیْقُ، الرُّخْرَفُ، الرِّزَاقُ، الرُّنْحُ مِنَ الْأُمُورِ، السَّبَبُ،

سَبَبٌ وَاهُ، السُّعَّةُ، الطَّلْفُ، لَاطِائِلُ فِیه أَوْ تَحْتَهُ، عَبَثًا،

عَدِیدُ الشَّائِئِیرِ، الْعَقِیمُ، الْعَنْزُ، الْعَنْزَةُ، عَیْرُ مَقْعُولِ، الْغَارُ،

الْأَغْبِیَّةُ، الْکَلَامُ الْفَارِغُ، لَا مَعْنَى لَهُ، النَّاصِبُ، لَا یَنْفَعُ،

الْمَهْدُورُ، الْمَهْدَرُ، الْمَهْدَرُ، الْمَهْدَرَةُ، التَّهْمِزَى.

بیهوده شدن /b.-sodan/ تَبْطِیلًا / بَطْلُ، بَورًا وَبَوَارًا /

بَارُ حَبْطًا وَحَبُوطًا / حَبْطٌ حَبْطًا / حَبْطُ الْعَمَلِ.

بیهوده کردن /b.-kardan/ تَبْطِیلًا / بَطْلُ هَذَا إِفْسَادًا /

أَفْسَدَ.

بیهوده گفتن /b.-goftan/ ← یاهو گفتن.

بیهوده گوی /b.-guy/ ← یاهو گوی.

بیهوده گوئی /b.-g.-i/ ← یاهو گوئی.

بی‌هوش /bi-huš/ الْغَشِیَانُ، الْمَغْمِیُّ عَلَيْهِ، الْغَمْسُ،

الْمَغْمِیُّ عَلَيْهِ، الثَّمَلُ، الْمَجْدُوبُ، الْمَجْنُونُ، الْمُسَبَّتُ،

الْمُسَبُّوتُ، السُّطْلُ، الصُّبُوقُ، فَاقِدُ الشُّعُورِ.

بی‌هوش شدن /b.-h.-sodan/ غَشِیًا وَغَشِیَانًا / غَشِیَ -

مَجَّ عَلَيْهِ، غَمَمًا / غَمَمَ مَجَّ عَلَيْهِ، إِغْمَاءُ / أَغْمَى عَلَيْهِ،

حُمُودًا / حَمَدُ الْمَرِیضِ، ذَوْخًا / ذَاغٌ [عم]، تَزْنِیْحًا /

زُبْحٌ مَجَّ عَلَيْهِ، سَخَسَحَ / سَخَسَحَ، غَشِیًا وَغَشِیَةً وَغِیَابًا

وَغُیُوبًا وَغُیُوبًا / غَابَ - عَنْ صَوَابِهِ أَوْ عَنْ الْوُجُودِ، / غَشِیًا /

غَشِیَ - مَجَّ عَلَيْهِ وَه.

بی‌هوش کردن /b.-h.-kardan/ تَخْدِیرًا / حَدَرَ، إِخْدَارًا /

أَحَدَرَ، تَنْوِیمًا / نَوَّمَ، صَفَقًا وَصَفَقًا وَصَفَقَةً وَتَضَعَاقًا /

صَعِقَ - مَجَّ، إِضْعَاقًا / أَضْعَقَ، إِغْفَارًا / أَغْفَرُ، إِذْهَاشًا /

أَذْهَشَ.

بی‌هوش کننده /b.-h.-konande/ الْمُخْدَرُ.

بی‌هوشی /b.-h.-i/ ۱. الْإِغْمَاءُ، الْغَمْسُ، الْغَشِیَانُ،

الْغَشِیَّةُ، الْغَشِیُّ، الْغَشِیُّ، الْغَشِیُّ، الْغَشِیَّةُ، الْغَشِیَّةُ، الْغَشِیَّةُ،

الْحُدْرَةُ، الثَّمَلُ، الشُّكْرُ، الْأَخْدَعَةُ، السُّبَاتُ، السُّلَاسُ،

السُّدَاهُ، الْغَشِیَانُ، الْمُؤْتَةُ، الثُّوْنَةُ الْمَرْضِیَّةُ، هَرَّةُ الطَّرِیِّ

أَوِ السُّرُورِ. ۲. (پز) التَّخْدِیرُ الْکِیْمِیَاوِی، الْبَنْجُ الطَّبِیُّ.

بی‌هوشی اعصاب /b.-h.-i-ye-a'sāb/ (پز) الْغُدَارُ.

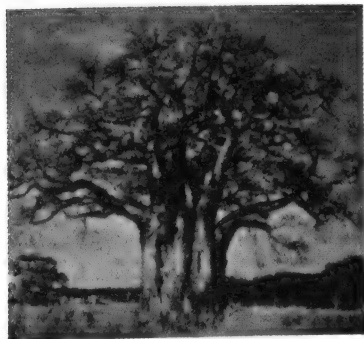
بی‌یار /b.-yār/ بِمَقْرَدِهِ، بِلَا مَعْنِی، بِذَوْنِ صَدِیقِ.



بايروسا

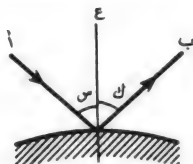


بايون



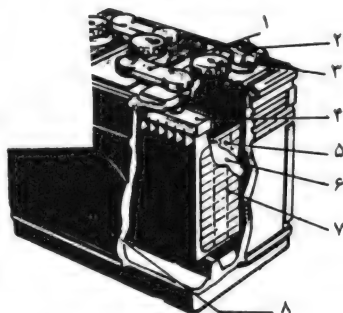
باباب

بازتاب - الانعكاس



أ: شعاع تابش - الشعاع الساقط
س: زاوية تابش - زاوية السقوط
ك: شعاع بازتابه - الشعاع المنعكس
ك: زاوية بازتاب - زاوية الانعكاس
ع: خط عمود العمود

باتری - المیزم



- ۱- اتصال پلیت: جسیر الوصل
- ۲- سر باتری: المربط
- ۳- طوق اتصال: طول الوصل
- ۴- کلاهک (صفحه): القلنسوة
- ۵- صفحه منفی: صفیحة سالبة
- ۶- لایة فاصل: الفاصل
- ۷- صفحه مثبت: صفیحة موجبة
- ۸- مخزنی محتوی محلول الکترولیت (آب مقطر با اسید سولفوریک ۲۸ بوما): حوض یحتوی علی المنحل الکهرباء (ماء مقطر ۲۸ مع حامض کبریتیک ۲۸ بومه)



بازتابنده نور

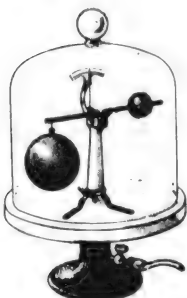
بازو - القصد



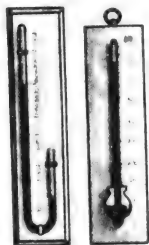
بازتابنده حرارت



باسترک اروپایی



بارسکپ



بارومتر جیوه‌ای



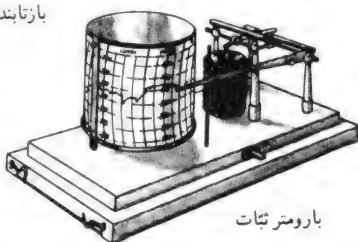
باریتون



باسترک



بازوکا



بارومتر ثبات

- ۱- استخوان کف: مشط الکف
- ۲- وتر (زردپی) - زردپی دوسر: الوترذات الرأسین
- ۳- استخوان بازو: عظم العضد
- ۴- وتر زیرین عضله: الوتر التفلی
- ۵- زند اسفل: الکفتره
- ۶- استخوان زند (زند اعلی): عظم الساعد



بال



باغوجه



باشی بوزوق



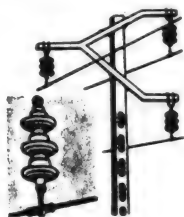
باسلیک



باسون



برقگیر



برق بند



بال غلافی

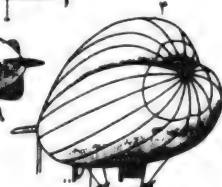
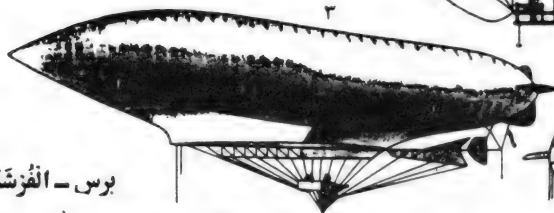
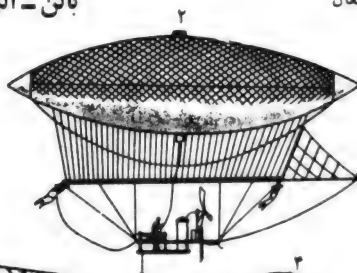
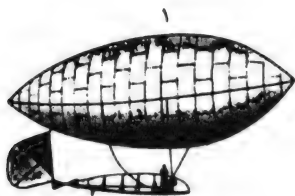


برگاموت

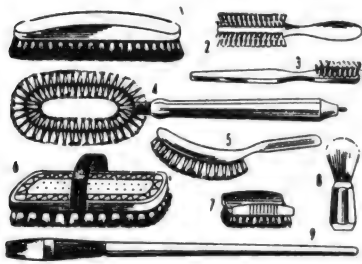


بدسغان

بالن - المنطاد



برس - الفرشَة



۱- برس لباس (ماهوت پاک کن).

۲- برس سر.

۳- مسواک.

۴- برس حمام.

۵- برس کلاه.

۶- برس کف شوی.

۷- برس ناخن.

۸- فرچه ریش تراشی.

۹- برس رنگرزی.

۱. فرشاة الشیاب
۲. فرشاة الشعر
۳. فرشاة الاذن
۴. فرشاة الحمام
۵. فرشاة القبعات
۶. فرشاة الخفیض
۷. فرشاة الاظفار
۸. فرشاة الحلاقة
۹. فرشاة الریشامین



۱- نخستین بالن ساخته سانتوس دومون ۱۹۰۱: اول منطاد من صنع

سانتوس دومون ۱۹۰۱

۲- بالن بخاری ساخته هنری جیفار ۱۸۵۲: منطاد بخاری من صنع

هنری جیفار ۱۸۵۲

۳- بالن «جمهوری» ۳۷۰۰ م - ۱۹۰۷: المنطاد «الجمهوریة»

۴- زورق دریایی «زودیاک» ۱۹۱۶: زورق البحریة «زودیاک»

۵- بالن کروئ: المنطاد الکروئ

۶- توری: الشبکة

۷- سویاب: الضمام

۸- دریچه تخلیه هوا: لوحة الفش

۹- غلاف: پاراشوت - جتر: الغلاف

۱۰- دهانه: الکم

۱۱- لنگر: المرساة

۱۲- سبد: الشلّة

۱۳- کسه های وزنه شنی: انجاس الثقل

۱۴- ریمان ترمز: الجبل الکایج

باله های ماهی - الرّغائف



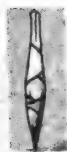
۱- باله سینهای: الرّغائف السّذریة

۲- باله های پشتی: الرّغائف الطّهریة

۳- باله شکمی: الرّغائف البطنيّة

۴- باله مخرجی: الرّغائف الشّرجیّة

۵- باله دمی: الرّغائف الدّنبیّة



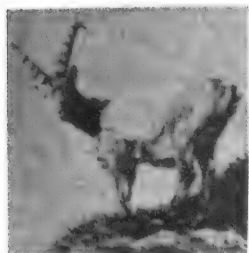
بلمیت



بز آنقره



بروموس



بز کوهی غربی



بز کشمیر



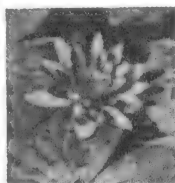
بز کوهی افریقای



بگونیا



بلم



بشنین



بوای سندی



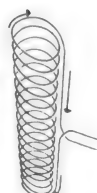
بطری لیدن



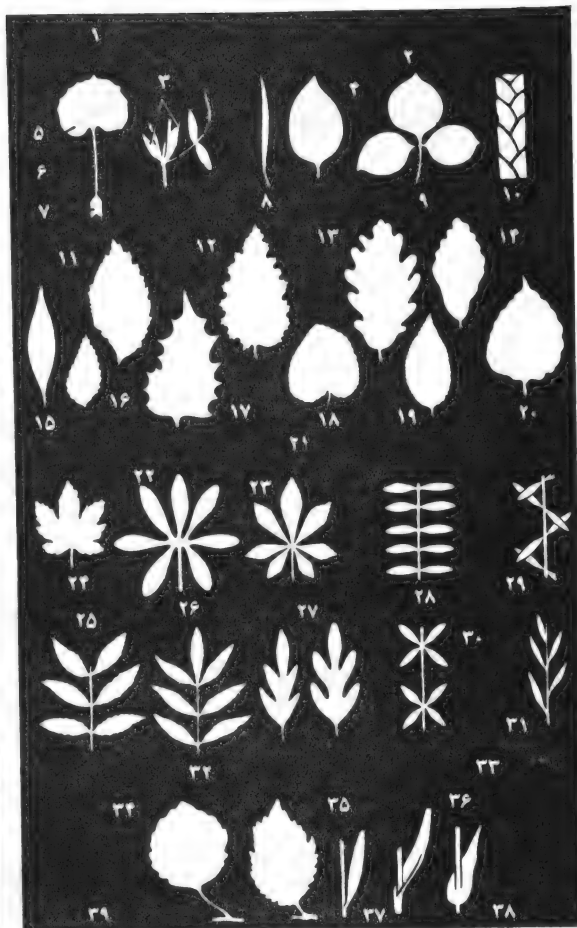
بودله زاینی



بلاسیون



بوبین



۱- برگها: الأوراق

۲- شکلهای گوناگون برگ: اشکال الورقة

۳- گوشوارکها: الأذناب

۴- ساده: بسيطة

۵- پهنک: الضحيفة

۶- دمبرگ: العنق

۷- نیام: الغمد

۸- سوزنی: إبرية

۹- مرکب: مركبة

۱۰- پولکی: حرشية

۱۱- دواره‌ای: مزدوجة التأسيس

۱۲- دودانه‌ای: مزدوجة التحزیز

۱۳- شانه‌ای: مفصصة

۱۴- کنگره‌دار: متعرجة

۱۵- شمشیری: صحیحة

۱۶- ابره‌ای: مؤشرة

۱۷- دندانه‌دار (مضرس): محززة

۱۸- موجی - موجدار: متعرجة

۱۹- مزه‌دار: مهذبة ۲۰- نوک‌دار: مقزنة ۲۱- حاشیه برگ: طرف الصفيحة

۲۲- پنجه‌ای: برنيّة

۲۳- کف دستی: کفّية

۲۴- کفی: بشكل كفّ

۲۵- پری ساده- شانه‌ای: ريشة زوجية

۲۶- پری منفرد: ريشة فردية

۲۷- لپگرد- دایره‌ای - مدور: مستديرة الفلقات

۲۸- متقابل: متقابلة

۲۹- متقابل چلیپایی: متقاطعة التقابل

۳۰- فراهم: حلقيّة

۳۱- منفرد: متعاقبة

۳۲- دمبرگها و برگه‌ها: الأعناق و الوريقات

۳۳- وضع برگ: الوضع

۳۴- دراز دمبرگ: طولة العنق

۳۵- کوتاه دمبرگ: قصيرة العنق

۳۶- نیامی - غلاف‌دار: غمدية

۳۷- بی دمبرگ: لا نطة

۳۸- لافانی: لا لثة

۳۹- پیوستگی: الالتشاب



بوفالو



بوقنای



بوزینه مغربی



بوزینه دراز دم



بونیتو



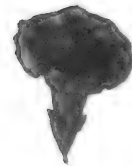
بیسون



بیله کشتی



بیرم



بوسه گلبرگ



پیتون



پ */pe/* پا، الحرف الثالث من الألفباء الفارسيّة وهي لا تُوجد في اللّغة العربيّة.

پا */pä/* ١. الرُّجُل، القَدَم، السَّاق، الحاملّة. ٢. القَدَم، الخُطوة، *foot*.

پا افتادن */p.-oftüdan/* ← اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، روی دادن.

پا افزار */p.-afzär/* ← کفش.

پا انداز */p.-andäz/* ← جاکش، دیوث.

پا بالان */p.-bälän/* (جان) المَجْنَحَاتُ الأَرْجُل.

پا برجا */p.-barjäl/* ← استوار.

پا برجاشدن */p.-b.-šödan/* ← استوار شدن.

پا برجا کردن */p.-b.-kardan/* ← استوار کردن.

پا برجایی */p.-b.-yi/* ← استواری.

پا برچین */p.-bar-cin/* ← پاورچین.

پا برسران */p.-b.-sarän/* (جان) رَأْسِيَّاتُ الأَرْجُل.

پا برنجن */p.-baranjan/* الخَلْخال، الخَلْجَل.

پا برهنگی */p.-berehnegi/* الجَفِيّة.

پا برهنه */p.-berehne/* الحافي، الخفيّ.

پا برهنه رفتن */p.-b.-raftan/* خَفَا / خَفِيَ.

پا بز */p.-boz/* (گیا) رَجُلُ المَغْزَى.

پا بست */p.-bast/* ← پای بست.

پا بلند */p.-boländ/* (جان) أَثْوَمَاعَزَل، طَوِيلُ الأَرْجُل.

پا بلندان */p.-b.-än/* (جان) طَوِيلَاتُ السَّاق.

پا بند */p.-band/* ١. القَيْد، النُّل، النُّكَل، الوثاق،

الزُّباط، المُسَكّة، الشُّبْحَة. ٢. گرفتار. ٣. عاشق. ٤.

← متأهل.

پا بند شدن */p.-b.-šödan/* ← گرفتار شدن.

پا به پا */p.-be-p./* ← تاتی تاتی.

پا به پا رفتن */p.-be-p.-raftan/* ← تاتی کردن.

پا به پا کردن */p.-b.-p.-kardan/* ١. التَّسْوِيف. ٢. [حسابداری] التَّهَاتُر.

پا به ماه */p.-b.-mäh/* الحامل في حالة المَخاض.

پاپ */päp/* البابا، الجَبْرُ الأعْظَم.

پاپاسی */päpäsi/* ← پشیز، پول خرد.

پاپاورین */päpäverin/* (شیم) خَشْخاشین.

پاپتی */päpati/* ← پا برهنه.

پا پرده داران */p.-pardedarän/* (جان) ← پرده پاییان.

پاپروس */päperus/* (گیا) ← پاپيروس.

پاپوش */päpuš/* ١ ← کفش. ٢. البابُوح. ٣ ← مانع.

پاپوش درست کردن */p.-dorost-kardan/* التَّوَاطُؤُ ضُدَّ الشَّخْصِ.

پاپی */päp-i/* ١. الرُّسُولِيُّ عند الكاثوليك. ٢ ← (پز) پاپیل.

پاپیتال */päpität/* (گیا) ← پیچک، عشقه.

پاپیتال خاکی */p.-e-xäki/* (گیا) الکُفْنَة.

پاپیته */päpite/* (گیا) فُؤْلُ إِنْیاس، فُؤْلُ هِنْدِيّ مُسْهَل.

پاپیج */päpic/* ← پاتابه.

پاپیج شدن */p.-šödan/* مُماراةٌ ومِراءٌ / مَازَى، مُصَاواةٌ / صاڑَه ← ستیزه کردن.

پاپيروس */päpirus/* (گیا) البَزْدِيّ، النُّبْحَة، كُوْلان، الجلال.

پاپی شدن */papey-šödan/* ← ١. اصرار کردن، پافشاری کردن. ٢. تعقیب کردن.

پاپیل */päpil/* (پز) خَلِيْمَة، خَلْمَة صَغِيرَة، ثُغْلُول.

پاپیون */päpiyyon/* (جان) ١ ← پروانه. ٢. پاپیون، الأُرْبِيّة.

كان منه، مُحَامَلَةً / حَامَلٌ، دَنِيًّا / دَانٌ، مَسَانَدَةً / سَائِدٌ
هـ على احسانه، شُكْبًا / شُكْبٌ، شُكْدًا / شُكْدٌ، شُكْرًا
وَشُكْرَانًا / شُكْرٌ، عِزْفَةً / عِزْفَانًا وَعِزْفَانًا وَمَعْرِفَةً / عَرَفَ
بِ، إِغْقَابًا / أَغْقَبَ، مُكَازَمَةً / كَازَمَ، مُمَانَةً / مَانَى، مُوَازَنَةً
وَوِزَانًا / وَازَنَ، مُيَادَةً / يَادَى. ۲. إِبَانَةً / أَبَانَ، تَنْوِينًا /
نُوبَ.

پاداش دهنده / *p.-dahande* / الجَازِي، المُكَافِي، الرُّنُوح.
پاداش کارمندان / *p.-e-karmandān* / غَلَاوَةُ الْمُوْطَفِينِ
الإِدَارِيِّينَ، مُكَافَأَةُ الْمُوْطَفِينِ.

پاداش گرفتن / *p.-gereftan* / إِجْزَاءُ / أَجْزَى مَجْ، إِجْزَاءُ /
إِجْزَى، تَكَافُؤًا / تَكَافَأَ.

پادتن / *pādtan* / الجِشْمُ الْمُضَادَّ.

پادراز / *pā-derāz* / البُقُوفَةُ.

پادررفتن / *p.-dar-raftan* / ← لغزیدن.

پادر گل / *p.-dar-gel* / ۱ ← گرفتار. ۲ ← شرمسار.

پادرمیانی / *p.-d.-miyāni* / الوَسَاطَةُ ← میانجیگری.

پادرمیانی کردن / *p.-d.-m.-kardan* / ← میانجیگری
کردن.

پادر هو / *p.-d.-havā* / ← معلق، بی اساس.

پادزهر / *pādzahr* / التَّزْيِيقُ، البَازَهَرُ، حَجَرُ البَنْزَهْرِ،
الدُّزْيَاقِ.

پادشاه / *pādesāh* / ← شاه.

پادشاه شدن / *p.-šodan* / ← شاه شدن.

پادشاه کردن / *p.-kardan* / ← شاه کردن.

پادشاهی / *p.-i* / ← شاهی.

پادگان / *pādegān* / مَرْكَزُ الجُنْدِ، الحَاصِيَةُ العَسْكَرِيَّةُ، نُكْتَةُ
الجَيْشِ.

پادگن / *pādgen* / مُؤَلَّدُ المُضَادَّ.

پادنگ / *pādag* / ← لنگر.

پادو / *pādo* / ۱. أَجِيزٌ دُكَانٌ. ۲. خَادِمُ المَنْزِلِ.

پار / *pār* / پارسال.

پارابلوم / *pārāblom* / العِدَاةُ، المُسَدِّسُ.

پاراتورمون / *pārātormon* / (بِز) حَائِثَةُ مُلْحَقَاتِ الدَّرَقِ.

پاراتیروئید / *pārātiroid* / (بِز) عُدَّةٌ جَنْبَذَرِيَّةٌ.

پاراتیفوئید / *pārātifoīd* / (بِز) باراتیفوئید.

پارازیت / *pārāzīt* / ۱. سُوسِرَةٌ، تَشْوِيشٌ. ۲. (جَانِبُ)

پات / *pāt* / [فِي السُّطْرُنَجِ] إِخْرَاجُ الشَّاهِ.

پاتابه / *pātābe* / الشَّرْمُوجَةُ، اللَّفَافَةُ، المِسْمَاةُ.

پاتات / *pātāt* / (گیا) اُتْمَانُ الكَمَرِ، بَطَاطَا حُلُوةٌ.

پاتال / *pātāl* / ← پیر.

پاتختی / *pātxatī* / ۱. الصَّبَاحِيَّةُ. ۲. كَمَدٌ صَغِيرٌ.

پاتریارک / *pātriārək* / البَطْرِيْكُ، البَطْرِيْكُ.

پاتریس / *pātris* / البَطْرِيْقُ.

پاتریسین / *p.-in* / ← بطریق.

پاتشولی / *pātsūli* / (گیا) ← پچولی.

پاتک / *pātak* / (نظ) هُجُومٌ مُضَادُّ.

پاتن / *pāten* / ۱ ← گالش. ۲. المِزْلَجُ.

پاتوزن / *pātožen* / (بِز) الوَاصِمُ، المُمْرَضُ ← بيماری‌زا.

پاتوق / *pātuq* / المَآبُ.

پاتولوژی / *pātoloži* / (بِز) ← آسِيبُ شِئَانِسِي.

پاتیس / *pātīs* / البَيَاتِيْسَا.

پاتیل / *pāti* / الحَلَّةُ، الطَّنْجِيرُ، المِغْصَلُ، الهَيْطَلَّةُ.

پاتیناز / *pātināz* / تَرْجُلٌ، تَرْخُلُقٌ.

پاجوش / *pājuš* / الشُّنْشُقُ.

پاجولی / *pāculi* / (گیا) ← پچولی.

پاچه / *pāce* / يَدُ الحَيَوَانِ، الكِرَاعُ، الكِرَاعُ.

پاچه فروش / *p.-foruš* / الكُرَاعِي.

پاچه‌ورمالیده / *p.-varmālide* / الوَفْجُ، الوَفْجُ.

پاچین / *pācin* / ← دامن.

پاخو / *pā-xar* / (گیا) ← پای خر.

پاخوردن / *p.-xordan* / ← لگد خوردن.

پادادن / *p.-dādan* / ← اِثْتِفَاقُ اِفتَادَنِ. پِيش آمدن، رَخ
دادن، روى دادن.

پاداش / *pādāš* / ۱. أَجْرٌ، أَجْرَةٌ، الإِكْرَامِيَّةُ، الجَازِيَّةُ،
الْجِزَاءُ، الإِجَازَةُ، الحِسْبَةُ، المُجَازَاةُ، الشُّكْرُ، البَدَلِيَّةُ،
البَشْشِيشُ، الجُعْلُ، الجَعَالَةُ، الشُّكْبُ، الشُّكْمُ، الشُّكْمَى،
العَاقِبَةُ، العَقْبَى، العَلَاوَةُ، المُكَافَأَةُ، البَوْضُ، التَّفْوِيزُ،
المُتَقَابِلُ، القِنَاوَةُ، الثَّبَتَةُ، النُّجْزِيَّةُ. ۲. الثَّوَابُ، المَثْوَبَةُ،
المَثْوَبَةُ، المُكَافَأَةُ، الجِثَاءُ، القَذَلُ، الحَزْثُ.

پاداش دادن / *p.-dādan* / ۱. أَجْرًا / أَجْرِي، إِيجَارًا / أَجْرِي،
جِزَاءً / جَزَى بِـ، بِالشَّيْءِ وَعَلَى الشَّيْءِ، جِزَاءً وَمُجَازَاةً /
جَازَى، مُكَافَأَةً وَكِفَاءً / كَافَى، مُكَافَأَةً / كَافًا هـ عَلَى مَا

- المعاشی ← انگل.
 بارازیتولوژی /*päräzitolozhi* ← انگل شناسی.
 پاراسمپاتیک /*päräsampätik* (پز) ← سلسله اعصاب.
 پاراشوت /*päräšut* /مِهْطَظَة، المِظْلَة، البُرْطْلَة، البُرْطْلَة.
 پاراف /*päräff* /تَأْشِيرَة.
 پاراف شدن /*p.-šodan* /تَأْشَرُ /تَأْشُرُ.
 پاراف کردن /*p.-kardan* /تَأْشِيرُ /أَشْرُ، تَوْقِيْعُ /وَقْعُ.
 پارافین /*päräfin* /الْبَرَاْفِيْنِ.
 پارافین جامد /*p.-e-jämed* /سَمْعُ الْبَرَاْفِيْنِ.
 پاراگراف /*pärägräff* /الْفَقْرَة، المَقْطَع، البَنْد.
 پاراگونه /*pärägu'e* /الْبَارَاْجُوْیَة.
 پارالل /*päräle* /الْمَوَازِيَانِ.
 پارالیزی /*pärälizi* (پز) ← فُلَج.
 پارامتر /*pärämetr* /الْأَرْقَامُ الْقِيَاسِيَّة.
 پارانشیم /*päränšim* (جانب) ← بافت.
 پارانویا /*päränöyü* (پز) ۱. جُنُودُ الْفُظْمَة، جُنُودُ
 الإِطْلَهَاد. ۲. جُنُودُ الإِزْتِيَابِ.
 پاراوان /*pärävän* /الْحَاجِز، الحِظَار، الذَّرْوَة، الذَّرِيْثَة،
 البَرْقَانِ.
 پارتنوژنز /*pärtenoženez* /التَّوَالُدُ الْقُدْرِيّ أَوِ الْبِكْرِيّ.
 پارتی /*pärtil* ۱ ← تکه، بخش ۱، دسته، گروه. ۲ ←
 طرفدار، حامی.
 پارتیزان /*pärtizän* ← چریک.
 پارتینیوم /*pärtinium* /شیم) بَارْتِنِيُوم.
 پارچ /*pärč* /كُوْزُ الْمَاءِ، سَفْسَقُ الْمَاءِ.
 پارچه /*pärce* /الْقَمَاش، النِّسِيْج، المَنْشُوج، السَّمْحَاق،
 الْأَشْتِي.
 پارچه باف /*p.-bäff* /النَّسَاج.
 پارچه بافی /*p.-b.-i* /۱. النَّسِج. ۲. مَعْمَلُ النَّسِج.
 پارچه فروش /*p.-foruš* /البَزَّاز، القَمَاش، المِفضَلَاتِيّ.
 پارچه فروشی /*p.-f.-i* /البَزَّازَة ← بَرَّازِي.
 پارچه‌های پشمی /*p.-häye-pašmi* /الْأَقْمِشَة الصُّوفِيَّة.
 پاردهسو /*pärdesu* /المِطْطَف، الرِّدَاء.
 پاردم /*pärdom* /الْقَوْش، الثُّفَر، القَقْرَب.
 پارس /*pärs* ← عَوْعُو.
 پارسا /*pärsä* ← پرهیزگار.

پارسا شدن /*p.-šodan* ← پرهیزگار شدن.

پارسال /*pärsäl* /السَّنَة الْمَاضِيَّة.

پارسایی /*pärsäyi* ← پرهیزگاری.

پارسایی کردن /*p.-kardan* ← پارسا شدن.

پارسک /*pärsek* /فَرَسَخٌ نَجْمِيّ.

پارس کردن /*pärs-kardan* /نَبِجًا وَنَبَاجًا /نَبِجٌ بَ نَبَاجًا

وَنُبُوحًا وَنَبِجًا وَنُبَاحًا وَنُبَاحًا /نَبِجٌ.

پارسنگ /*pärsang* /كِمَالَة الْوُزْن، حَجَرَة تُوضَع فِي كِفَّة

المِيزَانِ حَتَّى تَسَاوِيَ الْكَفَّتَانِ.

پارشمن /*päršoman* /الرِّقَى.

پارشمینه /*päršomine* /شِبَّة بِالرِّقَى.

پارک /*pärk* ۱. المَنْتَزَه، الرُّوْضَة، البُسْتَان، المَنْتَزَه،

المَزْبَد، المَرَاج، الرُّرْيِيَّة، حَدِيْقَة عَامَّة، الْحَاشِش. ۲.

[اتومبیل] الرُّجْبَة، المَوْقِف.

پارکابی /*pärekäbi* ← شاگرد راننده.

پارک شهر /*pärk-e šahr* /حَدِيْقَة عَامَّة، المَنْتَزَه الْعَامّ.

پارک موتوری /*p.-e-motori* /نَظ) رَجْبَة مَيْدَانِ.

پارکه /*pärke* /صَخْنُ الْمَحْكَمَة.

پارکینسون /*pärkinson* (پز) /الْخَطْرَانِ.

پارکینگ /*pärking* /المَرَاْبِ.

پارگی /*päregü* /الشَّقْ، الوُهْي، الوُهْيَة، الْخَرَق، الْهَتَأ.

پارگین /*pärgin* /الرُّجْع، الرُّجْعِيع، الْحَيَّة، الْجَش.

پارلمان /*pärlemän* /الْمَجْلِسُ النِّيَابِيّ، مَجْلِسُ النُّوَابِ،

الدَّوْلَة النِّيَابِيَّة.

پارلمانتاریسم /*pärlemäntärisim* /بَرْلَمَانِيَّة، النِّظَامُ

البَرْلَمَانِيّ.

پارلمانتر /*pärlemänter* ← پارلمانی.

پارلمانی /*pärlemäni* /النِّيَابِيّ.

پارلمنت /*pärlement* /البَرْلَمَانِ.

پارملیها /*pärmelihä* /گیا) الْخَرَزِيَّات.

پارناسیا /*pärnäsiyā* /گیا) نَبَاتٌ مِّنْ قَصِيْلَة

النِّدْمَانِيَّات. النِّدْمَان، خَانِقُ الدُّبَابِ.

پارناسیان /*pärnäsiän* /البَرْنَاسِيُونِ.

پارو /*päru* /الْمِجْدَاف، الْمِجْدَاف، الْمَقْدَف، الْمَقْدَاف،

الرَّفْش، الشُّيْب، الْغَاذُوف، الْمَقْدَاف، الْمَقْدَف، الْمَقْدَاف.

پاروپایان /*p.-päiyän* /مَجْدَافِيَّةُ الْأَرْجُلِ.

هَتَر - عَرَضَ فلان، تَهَبُّتًا / هَبَّتْ، هَتَكَ / هَتَكَ - السَّتْرَ، تَهَبُّتًا / هَتَكَ، هَزَبًا / هَزَبَ هَزْبَةً / هَزَبَدَ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلًا.

پاره‌یی /p.-yi/ قِطْعَةً، جُزْءً، بَقْصً، فِرْقً.

پاریاب /päryäb/ زِرَاعَةُ الرِّیِّ، السَّقْفِ، المَسْقُوفِ من الرُّزْع.

پاریلا /päreylä/ (جان) الدُّمْنِیَّة ← آب کوپیل، مرغابی سیاه.

پارینه‌سنگی /päriñesangi/ الفَصْرُ الحَجَرِیُّ القَدِیم ← پالئولیتیک.

پازدن /pāzadan/ ۱ ← لگد زدن. ۲. [در دو چرخه] زُفَسَا و زُفَاسَا / زَفَسَ ۱.

پازن /pāzan/ (جان) البازن، البُزُل، الوَعَل.

پازهر /pāzahr/ ← پادزهر.

پازی /pāzi/ (گیا) الجاودار.

پاس /pās/ ۱ ← تنهایی. ۲. الهَرِیغ من اللیل، الهُذء، الکُشء، الهَجِیغ من اللیل. ۳. الجَزَاسَة ← کشیک. ۴. [کُرَةُ القَدَم] باس. المَناوَلَة.

پاساژ /pāsāz/ المَرَّ، المَجَازُ، المَسْلَک، مَجَازٌ یَفْضِی إلى مختلف حَجَرَاتِ المَبْنِی أو اقسامه.

پاساوان /pāsāvan/ سَدُّ مُزور، رُخْصَةُ ثَقَل.

پاسبان /pāsban/ الحارِس، الشُّرْطِی، البُولِیس، الشُّخْطَة، الشُّرْطَة، الرُّقِیْب، مُحَافِظُ الأَمْن، عَسْکَرِی، الأَتُور، التُّور، الأَمِین علی الجُلُوز، الحافِظ، الوَاقِی، الذِّیْذَب، الذِّیْذَبان، الرِّایع، الرُّبَیْیَة، الحَفِیر، العَفِیر، العاش، القَلَاع.

پاسبانی /p.-i/ الجَزَاسَة، الجُفْط، الخِفاة.

پاسپورت /pāspört/ پاساپورت، الجواز.

پاستورال /pāstoräl/ (مس) الأوبرا الرُّعویَّة، اللُّخُن الرُّعوی.

پاستوریزاسیون /pāstorizāsiyon/ البَسْطَرَة.

پاستوریزه /pāstorize/ مَعْقَم.

پاستوریزه کردن /p.-kardan/ التَّغْطِیم.

پاسخ /pāsox/ ۱. الجواب، المَجبُوبَة، التَّلِیْبَة، الرَّد، الإجابَة، الجابَة، الجَبِیْبَة، الحُور، المَحْوَرَة، المَحْوَرَة، الرُّجْع، الرُّجْعان، الرُّجْعَة، الرُّجُوعَة، الرُّجُف. ۲. [عَلَم

پاروزدن /p.-zadan/ قَذَفَ ۱ تَجْدِیْفاً / جَذَفَ، تَجْدِیْفاً / جَذَفَ، تَجْدِیْفاً / قَذَفَ.

پاروزنی /p.-zani/ التَّجْدِیْف، التَّجْدِیْف.

پاروگیر /p.-gir/ بَیْتُ المَجْداف، بَیْتُ المَجْدَف، شَكْرَمو.

پارومتر /pārumetr/ (فز) المِزَوا ← هواسنج.

پارونی شیا /pāronišiä/ (گیا) الحَزْبُط، حَشِیْشَة الدَّاجِس.

پاره /päre/ ۱ ← تکه. ۲ ← دریک. ۳ ← رشوه. ۴ ← الِکَنِیز ← نیمه آجر. ۵. [در پاچه] مَقْطَع، مُمَزَّق، مُزِیق.

پاره پاره /p.-p/ ← تکه تکه.

پاره پاره شدن /p.-p.-šodan/ ← تکه تکه شدن.

پاره پاره کردن /p.-p.-kardan/ ← تکه تکه کردن.

پاره پوره /p.-pure/ ← پاره پاره، تکه تکه.

پاره خط /p.-xat/ الجُزْءُ المَحْضُور فی مستقیم ما.

پاره دوز /p.-duz/ ← پینه دوز.

پاره شدن /p.-šodan/ تَمَزَّقاً / تَمَزَّقَ، تَهْتَكاً / تَهْتَك، اِنْهَتَكَا / اِنْهَتَك، اِنْجِیاباً / اِنْجَابَ، اِنْجِذاذاً / اِنْجَذَ، تَفَزَّیاً / تَفَزَّی، اِنْفِراءاً / اِنْفَرَّی، اِنْخِراماً / اِنْخَرَمَ، اِنْخِراعاً / اِنْخَرَع، تَخَوَّقاً / تَخَوَّقَ، اِنْخِراقاً / اِنْخَرَقَ، تَنْشِراً / تَنْشَر، تَفْتَقاً / تَفْتَقَ، اِنْتِفاقاً / اِنْتَفَقَ، اِنْفِرازاً / اِنْفَرَزَ الثَّوبَ، تَقْطَعاً / تَقْطَع، تَقْضِلاً / تَقْضَل، قِیْضاً / قَاضَ ۱ تَمَسِّیاً /

تَمَسَّی، تَمَسِّیاً / تَمَسَّقَ، اِنْهَماءاً / اِنْهَمَّ، اِهْتِراءاً / اِهْتَرَّ، اِهْتَرَّی / اِهْتَرَّی، تَهَوَّی / تَهَوَّ، اِخْرِیاقاً / اِخْرَوَّقَ.

پاره شده /p.-šode/ الخَرِیق، المَمَزَّق، المَهْتَرِّی، المَزِیق، المَحْزَق، الفَتِیق، المَفْتُوق ← دریده.

پاره کردن /p.-kardan/ مَزَقاً و مَزَقَةً / مَزَقَ ۱ تَمَزِّیقاً / مَزَّقَ، جَذَّ / جَذَّ، حَرَقاً / حَرَقَ ۱ تَحْرِیقاً / حَرَّقَ، بَدَعاً / بَدَعَ جَزْماً / جَزَمَ ۱ حَذَشَ / حَذَشَ ۱ تَحْدِیْشاً / حَذَّشَ، حَرَقاً / حَرَّقَ - [عم] تَحْرِیقاً / حَرَّقَ، حَسَفاً / حَسَفَ ۱ شُرْشُورَةً / شُرْشَر، شُرْشُورَةً / شُرْشَقَ، تَشْرِیْطاً / شُرْطَ، قَضَباً / قَضَبَ ۱ قَتَقاً / قَتَقَ ۱ تَغْطِیقاً / قَتَّقَ، تَغْطِیخاً / قَتَّقَ، قُضَ ۱ قُضَ ۱ الجِلْدَ، قُزَّی / قُزَّی ۱ تَغْرِیْبَةً / قُزَّی، اِفْراءاً / اَفْزَی، قُلْعاً / قُلْعَ ۱ تَغْلِیْعاً / قُلْعَ، قُلْعاً / قُلْعَ ۱ تَغْلِیْقاً / قُلَّقَ، قُطْعاً و مَقْطَعاً و یَقْطَعاً / قُطِعَ، قِیْضاً / قَاضَ ۱ تَمَزِّیقاً / مَزَعَ، مَشَقاً / مَشَّقَ ۱ الثَّوبَ، نَشَّراً / نَشَّرَ ۱ نَسَّراً / نَسَّرَ، تَنْسِیراً / نَسَّرَ، هَشَّراً /

النفس [الإجابة، الإجابة].

پاسخ دادن /p.-dādan/ رَدَا و مَزَدَا و مَزْدُودَا و رَدِيدِي / رَدَّ
إِلَيْهِ جَوَابًا، إِيَابَةً / أَجَابَ، مُجَابَوَةً / جَابَ، تَجَابَا /
تَجَابَتِ الْقَوْمُ، اِسْتَجَابُوا / اِسْتَجَوَبَ و اِسْتَجَابَةً / اِسْتَجَابَ
هُوَ لِه، إِحَاوَةً / أَحَاوَزَ الْجَوَابَ، اِنْصَابًا / اِنْصَاتَ لِلْأَمْرِ.

پاسخ قطعی /p.-e-qar'i/ جَوَابٌ شَافٍ.

پاسخگویی /p.-guyi/ اِلسْتِجَابَةُ ← پاسخ دادن.

پاسخگوی /p.-guy/ اَلْخَوْبِرُ.

پاسخ نامه /p.-nāme/ ۱. كِتَابُ جَوَابِي. ۲. رِسَالَةٌ
جَوَابِيَّة.

پاس دادن /p.-dādan/ ۱ ← نَهَبَانِي كَرْدَن. ۲. [كَزَرْتُ
الْقَدَمَ] مَنَاوَلَةً / نَاوَلْتُ الْكَزَّةَ إِلَى ← پاس.

پاسدار /p.-dār/ اَلْحَارِسُ، اَلْمَاثِرُ.

پاسداران امپراطور /p.-d.-ān-e-emperātūr/ پَرِيشُورِيُون،
خُرَاش اَلْاِمْبِرَاطُورِي اَلرُّومَانِي.

پاسدارخانه /p.-d.-xāne/ ۱. [زَانْدَا مَرِي] مَحْفَرُ الْخَرَسِ.
۲. [شَهْرِيَانِي] مَضْبَحُ الْخَرَسِ.

پاسداری /p.-d.-i/ اَلْجِرَاسَةُ، اَلنُّظَارَةُ، اَلنُّظَرُ.

پاسداری کردن /p.-d.-i-kardan/ خَفَرَا / خَفَرْتُ
تَخْفِيرًا / خَفَرْتُ.

پاسکال /pāskāl/ [قَانُونُ يَاصِلُ] بَاسْكَال، وَجْدَةُ الصُّغْطِ.
پاسگاه /pāsgāh/ اَلْمَحْفَرُ.

پاسگاه پلیس /p.-e-polis/ مَحْفَرُ الشُّرْطَةِ.

پاسگاه ژاندارمری /p.-e-žāndārmeri/ مَحْفَرُ الدَّرَكِ.

پاسگاه صحرائی /p.-e-sahrāyi/ رَيَّة.

پاسگاه کنترل /p.-e-kontorol/ نُقْطَةُ تَفْتِيْشِ.

پاسگاه مرزی /p.-e-marzi/ مَحْفَرُ اَلْحُدُودِ.

پاسور /pāsūr/ وَرَقُ اللَّقَبِ.

پاسیار /pāsyār/ مَقْدَمُ الشُّرْطَةِ، عَقِيْدَةُ الشُّرْطَةِ.

پاسیفلورین /pāsiflorin/ (گیاه) ← گل ساعت.

پاسی فیسیم /pāsifisme/ ← صلح طلبی.

پاسیفیک /pāsifik/ ۱ ← صلح طلب. ۲ ← اَقْيَانُوسِ آرَام.

پاسیو /pāsiyo/ اَلْفَنَاءُ الْمَرْصُوفِ.

پاشا /pāšā/ اَلْبَاشَا.

پاشام مغز /pāšām-e-maqz/ (پز) اُمُّ الدَّمَاعِ، اُمُّ الرُّأْسِ،

بِسْجَاءَةٍ، بَطَانَةُ الْجُمْجُمَةِ.

پاشایی /pāšāyi/ بَاشُوِيَّة.

پاشله /pāšāle/ (جان) ← نوک دراز.

پاشنه بلند /pāšneboland/ حِذَاءٌ كَعْبٌ عَالِي. حِذَاءٌ
نِسَائِيٌّ يَكْتَبُ عَالِي.

پاشنه پا /p.-ye-pā/ اَلْكَعْبُ، اَلْقَعْبُ.

پاشنه در /p.-ye-dar/ مَخَوَزُ الْبَابِ.

پاشنه کش /p.-kaš/ لَبَاسَةٌ، لَبِيْسَةٌ.

پاشنه کفش /p.-ye-kafš/ كَعْبُ الْحِذَاءِ، كَمَازَةُ النُّعْلِ،
شُپَرْتَك.

پاشویه /pāšuyē/ ۱. (پز) تَنْقِيْعُ الرُّجُلِ بِمَاءِ الْمَلْحِ،
اَلْاِتِّبَادُ. ۲. حِدَاوَةُ الْخَوْضِ. ۳. مَجْرَى الْخَوْضِ.

پاشیدگی /pāšidegi/ اَلْاِنْجِلَالُ، اَلتَّخَلُّلُ.

پاشیدن /pāšidan/ نَثَرًا وَنَثَارًا / نَثَرْتُ تَنْثِيْرًا / نَثَرْتُ، بَذَرًا
/ بَذَرْتُ خَفَوًا وَتَخَاءً / خَنَّا اَلرَّابَّ، رَشَا وَتَرَشَاشًا / رَشَّ
اَلْمَاءَ، دَرَا / دَرْتُ اِسْمَاعًا / اَشْعُ، شَنَّا / شَنُّ اَلْمَاءِ،
صَحَا / صَحَّ اَلْمَاءُ، طَرَطَشَا / طَرَطَشْتُ، تَشَفَا / تَسَفَّيَ
اِنْسَافًا / اَنْسَفَ.

پاشیده /pāšide/ اَلتَّيْبِرُ، اَلْمَنْثُورُ، اَلْمُنْسِكِبُ.

پاشیده شدن /p.-šodan/ اِنْثَارًا / اِنْثَرْتُ، تَنَثَرًا / تَنَثَرْتُ،
اِنْجَلَالًا / اِنْجَلَّ، تَخَلُّلًا / تَخَلَّلْتُ، تَرَشُّشًا / تَرَشَّشَ الْمَاءُ وَ
نَحْوُهُ، اِنْتِضَاحًا / اِنْتَضَحَ الْمَاءُ، اِنْكِشَاحًا / اِنْكَشَحَ،
اِنْقِشَاعًا / اِنْقَشَعَ.

پاغازی /pāqāzi/ (گیاه) ← قَازَايَاغِي.

پاغر /pāqor/ (پز) دَاءُ الْفَيْلِ.

پافشاری /pāfšāri/ اَلْاِضْرَارُ، اَلْاِلْحَاحُ، اَلتَّشْدِيْدُ،
اَلْخَفَاوَةُ، اَلْجَفَايَةُ.

پافشاری کردن /p.-kardan/ اِلْحَاحًا / اَلْحَجُّ، تَشْدِيْدًا /
شَدَّدْتُ فِي كَذَا، صَفْصَمَةً / صَفْصَمْتُ، اِفْلَاحًا / اَفْلَحْتُ فِي
الْأَمْرِ، فُتُوًا / فَتَكَتْ بَ كَلْبًا / كَلَبْتُ عَلَيْهِ، اِلْنَاتَا / اَلْتُ
عَلَيْهِ، لَاطَا / لَاطْتُ فِي الْأَمْرِ، مَحَكَ / مَحَكَتْ وَمَحَكَ /
مَحَكَتْ، اِمْحَاكَ / اِمْحَكَتْ، تَمَحَكَ / تَمَحَكَتْ، هَمَكَ / هَمَكَتْ
هَمَكَتْ هُوَ فِي الْأَمْرِ.

پافشاری کننده /p.-konande/ اَللَّجُوجُ، اَللَّاجُ، اَلْمِلْحَاحُ،
اَلْخَفِي.

پافنگ /p.-fang/ (نظ) كَمَا كُنْتُ، جَنْبُكَ سِلَاح.

پاک /pāk/ ۱. الطَّاهِرُ، الطَّهْرُ، الطَّهْيَرُ، الطَّهُّورُ، الصَّافِي،

المنطقة.

پاکستان /pəkɛstɑn/ پاکستان.

پاکستانی /p-i/ الباكستاني.

پاک سرشت /p-serešt/ گریم الأصل.

پاک شدگی /p-sodegi/ ۱. المخو، الطمس، الطلس. ۲.

پاک شدن.

پاک شدن /p-sodan/ ۱. طَهَّرَ وطَهَّرُوا وطَهَارَةً / طَهَّرَتْ

تَطَهَّرَ / تَطَهَّرَ، نَظَافَةً / نَظَفْتُ تَنَظُّفًا تَنَظُّفٌ، نَقَى /

نَقَيْتَ / إِسْتَبْرَأَ / إِسْتَبْرَأَ مِنَ النِّجَسِ أَوْ النِّجَاسِ، زَكَهَ / زَكَهَتْ

زَكَهَتْ، تَزَكَّى / تَزَكَّى، صَفَوُا وَصَفَاءً وَصُفُوًا / صَفَاءُ الْمَاءِ،

وُضُوهُ وَوُضَاءَةٌ / وَضُوهُ يُوْضُو الشَّيْءَ. ۲. بَرَّاهُ وَبَرَاءَةً وَبَرَاءَةً

/ بَرَّاهُ مِنَ الْعَيْبِ، جَلَّاهُ وَجَلَالَةً / جَلَّاهُ عَنْ كَذَا، نَزَاهَةً

/ نَزَاهَةً وَنَزَاهِيَةً / نَزَاهَةً قَدَاسَةً / قَدَّسْتُ تَقْدِيسًا /

تَقَدَّسْتُ، تَمَحَّصًا / تَمَحَّصْتُ، إِنْحَاصًا / إِنْحَصَصْتُ تَهْدِيَةً /

تَهَدَّيْتُ. ۳. إِنْجَاهًا / إِنْجَحْتُ، إِمْتِحَانًا / إِمْتَحَنْتُ، تَمَحَّصًا /

تَمَحَّصْتُ، إِنْجَاحًا / إِنْجَحْتُ، طَلَسًا وَطَلَسُوا / طَلَسْتُ بِ

إِنْطِلَاسًا / إِنْطَلَسْتُ.

پاک شده /p-sode/ ۱. ← پاک ۱. ۲. المَمْخُو، المَمْجِي،

المَمْسُوح، الطلس.

پاک کردن /p-kardan/ ۱. طَهَّرَ / طَهَّرَتْ، تَطَهَّرَ /

طَهَّرَ، تَطَهَّيْتُ / طَهَّيْتُ، إِطَابَ / أَطَابَ، تَنَظَّفَ / نَظَّفَ،

نَقَّى / نَقَّى بِ إِنْقَاءَ / أَنْقَى، تَنَقَّيْتُ / نَقَى، أَصْفَأَ /

أَصْفَى، تَوَضَّعَ / وَضَّاهُ بِالْمَاءِ، هَذَّبَ هَذَبًا / تَهْدِيَةً /

هَذَّبَ، حَمَّ / حَمَّ، إِنْجَمَامًا / إِنْجَمَ، طَرَسَ / طَرَسَ بِ

فَلَسًا / فَلَسَ شَيْئًا مِنْ شَيْءٍ، مَخَجَّ / مَخَجَّ بِ إِنْتِضَاحًا

/ إِنْتَضَحَ مِنْ كَذَا. ۲. تَخَلَّصًا / خَلَصَ هَ إِنْغَاءَ / أَغْفَى

هَ مِنَ الْأَمْرِ، تَنَزَّهَ / نَزَّاهُ، تَبَرَّهَ / بَرَّاهُ تَبَرُّهًا / تَبَرَّهَ

تَبَرُّهًا / زَكَّى هَ اللَّهُ، مَخَصَّ / مَخَصَّ بِ، تَمَحَّصًا /

مَحَّصَ، تَبَرَّهَ / بَرَّاهُ. ۳. مَخَوَّ / مَخَايَمَهُ، مَخَقَّ / مَخَقَّ

بِ تَمَحَّصًا / مَخَقَّ، تَذَيَّنَّ / تَذَرَّ، مَسَحَ / مَسَحَ بِ

تَمَسِّحًا / مَسَحَ، دَرَسَ / دَرَسَ، حَتَّ / حَتَّ الشَّيْءَ

عَنِ النَّوْبِ، حَكَّ / حَكَّ بِ طَلَسًا / طَلَسَ بِ الْكِتَابَةَ،

طَلَسَتْ / طَلَسَتْ، طَلَسَ / طَلَسَ بِ كَشَطًا / كَشَطَ بِ

وَمَسَّ / وَمَسَّ بِ يَمَسُ.

پاک کن /p-kon/ ۱. المَمْحَاة، المَحَاة، المَسَاخَة، مَقْشَطُ

الْكِتَابَةِ.

التَّطْيِيف، التَّيْفِي، البارد، يَلْدَنَس، الْحَجَرُ، الْحَرُّ،

الدَّهَاق، الرُّكْبِي، الرُّكْبِي، السَّرَاح، السَّرَبَج، الصَّفَاة،

الْعَايَك، الْقَيْشِب، الْمُنْتَحَن، النَّاصِع، النَّصِيع، النَّقَاح،

النَّمِير، النَّوْصِي، النَّوْصَاء. ۲. الْمَخْض، الْخَالِص،

الْقَرْف، السَّادِج، السَّيِّك، السُّوْلَج، السُّوْلَجَة، الْفُضْح،

الْفَصِيح، الْمَخ، الْمَجِث، النَّاصِع، النَّصِيع، ۳. النَّزْه،

النَّمْضُوم، صَاحِبَةُ الْعِصْمَةِ، الْبَرِّي، الْبَرَاء، الْمَقْدُس،

الْقُدُّوس، الْقُدُّوس، الْعُدْرِي.

پاکباز /p-bāz/ ۱. الْمُقَابِزُ الَّذِي يُقَابِزُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ. ۲.

العاشق. ۳. الزَّاهِد.

پاکت /pākat/ ۱. [ميوه] الْجَلْف، الْجَلْفَاء، الْفِلَاف،

الْمَغْلَف، الْمَغْلَف، پاكيت، كَيْس. ۲. [نامه] الْظَرْف.

پاکدامن /pāk-dāman/ الْغُفِيف، الْغَف، الْوَرَع،

الْمُخَصَّن، [نث] الْمَخْصَنَة وَالْحَصَان وَالْحَاصِن، الطَّاهِر،

السَّمِير، الْبَرَّ، [نث] الْبَرَّة، الْحَجَرُ، الْحَنُوس، الْجَيْطَة،

طَبِيبُ الْحَجَرَة، الْفَاضِل، الْفَضِيل، ذُو فَضِيلَة، [نث]

الْفَاضِلَة، النَّزْه، النَّزْه، النَّزْهَة.

پاکدامن شدن /p-d-sodan/ إِنْغَافًا / أَغْفَ، وَزَعًا

وَوَزُوعًا / وَزَعٌ يَرْغُ وَيُزَعُ وَوَزَعٌ يَرْغُ، نَزَاهَةً /

نَزَاهَةً وَنَزَاهِيَةً / نَزَاهَةً حَصَانَةً / حَصَنْتُ بَرَاءَةً /

بَرَّاهُ غَفَافًا وَعَفَّةً وَغَفَافَةً وَعَفًا / عَفَّ بِ تَعَفُّفًا / تَعَفَّفَ.

پاکدامنی /p-d-i/ الْوَرَع، الْعِفَّة، الْعَقَاف، الطَّهَارَة،

الطَّهَر، طَهَارَةُ الذَّيْلِ، الْبَرَاءَة، النَّزَاهَة، الْفَضِيلَة، الْبُثُولَة.

پاکدل /p-del/ الْمَخْلِص، صَافِي الْقَلْب، السَّادِج.

پاکدلی /p-d-i/ الْإِخْلَاص، حُسْنُ الْقَضْدِ أَوْ الْبُيَّة.

پاکدوڑی /p-duzi/ لَفَّقَ أَوْ تَلَفَّقَ طَرَفِي النَّوْبِ.

پاکدوڑی کردن /p-d-kardan/ لَفَّقَ / لَفَّقَ بِ وَتَلَفَّقَ /

لَفَّقَ طَرَفِي النَّوْبِ.

پاکزاد /pāk-zād/ الْأَصِيل، كَرِيمُ الْمَخْتَد، السَّمِيب، كَرِيمُ

الأصل، عَرِيقُ النَّسَب، الرُّشْدَة.

پاک ساز /p-sāz/ (شیم) مَنَظَف، مَطْهَر، مَادَّةُ مَنَظَفَة.

پاک سازی /p-s-i/ الْهَذَب، التَّهْذِيب، التَّقْدِيس،

التَّحْقِيقَة، تَمْشِيط، تَطْهِير.

پاک سازی محیط از حشرات /p-s-i-ye-mohit az- /

hašarāt/ التَّطْلِيلَة.

پاکسازی منطقه /p-s-i-ye-manteqe/ (نظ) تَمْشِيطُ

پاک کننده /*p.-konande/* الطهور، المطهر، المُنظف.
 پاکلاغی /*pākālāqi/* (گیا) رَجُلُ الثَّرَاب، رَجُلُ الطَّيْرِ.
 پاک نژاد /*pāk-nežād/* الشَّريف، الحَسِب، الأصِيل،
 النَجِب، عَرِيقُ النَّسَب، المَمْحُوض، الهِجَان.
 پاک نژادی /*p.-n.-i/* الإصالة، النجابة، الهجاة.
 پاک نویس /*p.-nevis/* التَّيْبِیضَة، المُبَيِّضَة.
 پاک نویس کردن /*p.-n.-kardan/* تَبْيِیضاً / بَيَضَ
 المکتوب.
 پاکوبی کردن /*pākubi-k/* دَبَذَبَ بِرَجْلِهِ.
 پاکسی /*pāki/* ۱. الطَّهْر، الطَّهارة، الطَّهْرَة، الرُّكَاة،
 السَّراة، النِّقاء، النُّقاوة، الوُضاء، الوُضوء، النُّظافة. ۲.
 العَصَة، القُداسة، القُداس، العِفاف، طَهارة الذَّیْل،
 الخُلوص، الهَذَب، النُّزاهة، الصُّراخَة.
 پاکیزگی /*pākizegi/* ← پاکی. ۱.
 پاکیزه /*pākize/* ← پاک.
 پاکیزه شدن /*p.-šodan/* ← پاک شدن.
 پاکیزه کردن /*p.-kardan/* ← پاک کردن.
 پاکر /*pāgr/* (جان) الفُجَّاج.
 پاکرد /*pāgard/* صَدَقَة السَّلَم، النِّسْطَة.
 پاکشا /*p.-gošā/* اخْتِفَالُ أَهْلِ الغُرُوسِ أَوْ الغُرَيْسِ بَعْدَ
 عَقْدِ القِران.
 پاکگودا /*pāgodā/* الباغُودَة، الباغُود.
 پاکور /*pāgur/* (جان) مَقَرُّ الذَّنْب.
 پاکون /*pāgun/* نَوْطَة عَشْكَرِيَّة، شَارَة عَشْكَرِيَّة،
 الأَسْبِیطة.
 پالا /*pālā/* (جان) ← ایمالا.
 پالاتین /*pālätin/* ← کاخ نشین.
 پالادیم /*pälädium/* (شیم) بِلَادِیوم.
 پالادیوم /*pälädium/* (شیم) ← پالادیم.
 پالان /*pälän/* البَزْدَعَة، البَزْدَعَة، الغَنِس، القُتَب،
 السَّرَج، الوکاف، الإکاف، القُتَب، الجَذِیة، الجُلْب،
 الرَّاخُول، الشَّعِيب، الکُور، اللُّخج، الوَلِیة.
 پالان دوز /*p.-duz/* الرُّخال، الأکاف، البَزادِعی.
 پالان فروش /*p.-foruš/* الأکاف.
 پالانه /*päläne/* ← صافی.
 پالایش /*päläyeš/* ۱. التَّكْرِير، التَّقْطِیر، الإزساب. ۲.

(شیم) التَّنْقِیة.
 پالایش کردن /*p.-kardan/* تَكْرِیراً / كَوَّرَ النُّقْطَ وَغِیرَه.
 پالایشگاه /*p.-gäh/* مَغْمَلُ التَّكْرِیر، مِصفاءَةُ النُّقْط،
 مَصْنَعُ التَّكْرِیر، مَصْفَى البِتْرُول.
 پالایشگاهی /*p.-g.-i/* المِصفُوی.
 پالت /*pälet/* المِضْرَب.
 پالتو /*pälto/* البَلَطُ، المِغْطَف، وَلَحْفَة، البَطُ.
 پالغز /*pälgaqz/* المَزْلَق، المَزْلَقَة، المَزْلَة، المَذْحَضَة،
 الذَّحْض مِنَ الأَمَكَّة، الرُّلِیح، الرُّلُق، الرُّلُق، الرُّلُ،
 الرُّل، الرُّلَاقَة، القُدْف، الرُّلج.
 پالکی /*pälaki/* الجلال، هَوْدُجُ الجِمال ← تخت روان.
 پالمیتین /*pälmitin/* (شیم) نَحْلِین.
 پالوانه /*pälväne/* (جان) ← پرستو.
 پالودن /*päludan/* ۱ ← پالایش کردن. ۲ ← تصفیه
 کردن. ۳ ← صاف کردن.
 پالوده /*pälude/* ۱. المَرُوق. ۲. الفالُود، الفالودج،
 البَلُورَة، المَهْلِیة، الرُّیْل.
 پالونه /*pälune/* ← صافی.
 پالیز /*päliz/* ← باغ، بوستان.
 پالیزبان /*p.-bän/* ← باغبان.
 پالئو /*paleo/* القَدِیم.
 پالئوزوئیک /*päleozoik/* الذَّهْر القَدِیم.
 پالئوزن /*päleozen/* نَضِیثِی [النَّصْفُ الأوَّل مِنَ العَصْرِ
 الثَّلْثِی].
 پالئوسن /*päleosen/* البالیئوسین.
 پالئوگرافی /*päleogeräfi/* البالیو غرافی، عالم بالنصوص
 القديمة.
 پالئولیتیک /*päleolitik/* ← پارینه سنگی.
 پالئونتولوژی /*päleontoloži/* عِلْمُ الإحاثَة.
 پامال کردن /*pämälkardan/* ← پایمال کردن، لگد
 کردن، لگد مال کردن.
 پامجال /*pämčäl/* (گیا) زَهْرَة الرِّیْع، الرُّغْدَة.
 پامجال امریکایی /*p.-e-amrikayi/* (گیا) رُغْدَة أَمِیرِکِیَّة.
 پامجال شب /*p.-e-šab/* (گیا) الأَحْدَرِیة.
 پامجالها /*p.-hä/* الرِّیْعِیَّات.
 پامنبری /*pämenbari/* تَلْمِذُ الخَطِیبِ الجالِسِ بجوارِ

المنبر.

پان /pän/ ١. (گیا) ← تامل ٢. کُل، جَمِيع، عام.

پان آمريکي /p.-ämerikan/ خاص بِجَمِيعِ بِلَدانِ اُميرِکَة
الشمالِيَّةِ والوُسطَى والجَنُوبِيَّةِ اَوْ جَمِيعِ شُعوبِها.

پان آمريکينيسم /p.-ä-ism/ خَزَكَة الجامعة الأميرِکِيَّة.

پان اسلاويست /p.-eslävist/ دُوعِلَاقَة بالجامعة
السَلَافِيَّة.

پان اسلاويسم /p.-eslävisim/ الجامعة السَلَافِيَّة.

پاناما /pändäm/ باناما.

پان ايرانيست /p.-iränist/ دُوعِلَاقَة بالجامعة اِيرانِيَّة.

پان ايرانيسم /p.-iränism/ الجامعة اِيرانِيَّة.

پان تورکيست /p.-turkist/ دُوعِلَاقَة بالجامعة التُّرکِيَّة.

پان تورکيسم /p.-turkism/ الجامعة التُّرکِيَّة.

پانتوگراف /pantograf/ المِشْخَاح.

پانتومتر /pantometr/ المِزْوَاة.

پانتوميم /pantomim/ اِيمائِيَّة.

پانتة نيسم /panteism/ (فل) اَحْدِيَّة، وَخَذَة الوجود.

پانتئون /panteon/ بانتيون، مَجْمَعُ الأربابِ عِنْد القَدَماء.

پانجو /pänco/ (نظ) عِبَادَة كِيميائِيَّة.

پاندا /pändü/ (جان) الذَّبُّ الأَبْعَق.

پاندول /pändul/ البِنْدُول ← اَوْنَك.

پاندول الكتریکي /p.-e-elekteriki/ (فز) البِنْدُول
الكَهْرَبائي.پاندول ساعت /p.-e-sä'at/ بِنْدُول السَّاعَة، حُطَّاز
السَّاعَة، رَقَاصُ السَّاعَة.

پانزده /pänzdah/ حَمْسَة عَشْرَ.

پانزدهم /p.-hom/ الخامس عَشْرَ، الخامِسة عَشْرَ.

پانزدهمين /p.-in/ ← پانزدهم.

پان ژرمانيست /pänžermänist/ دُوعِلَاقَة بِجَرمَانِوِيَّة.

پان ژرمانيسم /pänžermänism/ جَرمَانِوِيَّة، الجامعة
الجَرمَانِيَّة.

پانسمان /pänsemän/ التَّضْمِيد، الضَّماد.

پانسيون /pänsiyon/ السَّكْنُ وطَعام، الإِعالَة، المَثْوَى،
الزُّل، البَنِّيُون.پانسيونر /p.-ner/ ١. صَاحِبُ الوُظُفَة أَو الرِّائِب. ٢.
طَالِبٌ داخِلِي.

پانصد /pänsad/ حَمْسِمِائة.

پانصدم /p.-om/ الخَامِسة مِائة.

پانصدمين /p.-omin/ ← پانصدم

پان عربيست /pänarabist/ دُوعِلَاقَة بِجامعة العَرَبِوِيَّة.

پان عربيسم /pänarabism/ جامعة العَرَبِوِيَّة.

پانکراس /pänkräs/ (پز) غُدَّة حُلُوة، مَغَقَد، بَنکَرِياس،
مُغَقَلَة.

پانکروماتيک /pänkromätik/ بانکروماتي.

پانگولن /pängolen/ (جان) اُمُ قِرْقَة.

پانوراما /pänorämä/ ← منظره، دورنما.

پانوراميک /pänorämik/ ← منظره‌ي، دورنماي.

پانويس /pänevis/ الإِزار ← پاورقي.

پان هلنيسم /pänhellenist/ دُوعِلَاقَة بِبلادِ اليُونانِ كُلِّها
أَو بِالْيُونانِيَّين جَمِيعاً.پان هلنيسم /pänhellenism/ الجامعة الهَلَنِيَّة أَو
اليُونانِيَّة.

پاورچين /pävarcin/ السَّيْرُ بِتَوَدَة بِذُونِ صَوْت.

پاورقي /pävaraqi/ ذَبَلُ الصَّحِيفَة مِنَ الكِتَاب، الحاشِيَة،
الهامِش، التَّحْلِيْق، التَّحْلِيْقَة.

پاورقي نوشتن /p.-nevestan/ تَذْيِيلُ / ذَبَلُ الكِتَاب.

پاولي /päoli/ [اصل] قَاعِدَة پُولِي.

پاوليسينها /pävelisianhä/ ← تِيالَفَة.

پاويون /päviyyün/ ← كاخ.

پاياب /päyab/ المَخاضَة.

پاياهای /päyähäy/ القِياضَة، التَّبادُل، المَبادَلَة،
المُقايَضَة، عَلى طَرِيقِ التَّقاصُّ ← تَهاتر.

پاياهای کردن /p.-kardan/ مُقاصَّة / قاص.

پای افزار /päyafzar/ ← كَفَش.

پایان /päyän/ الآخِر، الآخِرَة، الأَخْرَة، المَوْخَر، الخاتِم،
الخاتِمة، الختام، العاقِبَة، الغايَة، المُنتَهَى، النِّها،
النِّهاية، الإِنتِهَاء، النِّتِيجَة، الأَمَد، الإِنّي، التَّارِخ،
التَّأوِيل، المَبْلَغ، الباع، الجَهد، الخَد، الحَق، الدَّابِر،
الدُّبُر، الذَّهْر، الذَّناب، الذَّيْل، الرِّذَف، الشَّأْو، الشَّداء،
الصُّيُورَة، المَصِير، الطَّرَف، العَجَس، العُجَس، العُقب،
العُقْبَى، المُعَق، العِب، المَعْبَة، الغابِر، الفَناء، الأَقْصى،
القضاء، الإِنقضاء، القافِيَة، الكِراع، الكَس، المُذِيَة،

المدی، الیمداء، الإنجاز، النّص، النّفاد، النّهیة، المنهاة.

پایان پذیر /p.-pazir/ لَهْ آخر، المخذود، المّناهی.

پایان خدمت /p.-e-xedmat/ (نظ) الشّریح.

پایان دادن /p.-dādan/ اِتمّاماً / اِتمّ، تَمّیماً / تَمّ، اِنهاء / اُنّهی، تَنْهیه / نهی، اِختِتاماً / اِختَمّ، خُتماً و خِتاماً / خَتمّ، تَخِیماً / خَتمّ، قِضاء / قَضیّ — علی الشّیء، اِکمالاً / اُکمل، تَکْمیلاً / کَمَل، اُنْیاً و اُنْیائاً و اِثنائاً و مائاً / اُنّی — اِنزاة / اَزی، اِخماماً / اَحَمّ، تَشطیباً / شَطَب، اِفراغاً / اَفَرغ، تَفْرِیغاً / فَرغ، اِسْتِغْرافاً / اِسْتَفْرغ، اِسْتِغْرافاً / اِسْتَفْغَد، اِنْفاراً / اَوْفَر، وفاء / وَفیّ، یَفی، اِنجازاً / اُنْجَز، تَنْجِیزاً / نَجَز، نَجَزاً / نَجَزَ.

پایان شناسی /p.-šenasi/ اِلِیمان بالآخرویات.

پایان کار /p.-e-kār/ القُصری.

پایان ناپذیر /p.-nāpazir/ غَیْر مُمْتَناء.

پایان نامه /p.-nāme/ رِسالَة، اَطْرُوحَة.

پایانه /pāyāne/ ← ترمینال ۲.

پایان یافتن /p.-yāftan/ اِخْتاماً / اُخْتَمّ، اِنْتِهاء / اِنْتَهی، تَناهیاً / تَناهی، کَمالاً و کُمولاً / کَمَلْ و کَمَلْ — و کَمِلْ — تَکَمُّلاً / تَکَمَل، تَکاملاً / تَکامَل، اِکْتِمالاً / اِکْتَمَل، تَأْذیاً / تَأْذی، حَمّاً / حَمّ — مَج، دَهاباً و دُهباً و مَذْهباً / ذَهَب — تَرافاً / تَراف، غَیْباً و غُوباً / غَیْب — قُوتاً و قُواتاً / فاتّ، اِنْقِضاء / اِنْقَضی، نَجَزاً / نَجَزَ.

پای برنجن /pāy-baranjan/ الخَلخال، الخَلْخَل، الوُضَح، المِجْجول، الخَدَمَة.

پای بست /p.-bast/ اَلْأَنْس، اَصْلُ الحائِط، الرُّنْض، الرُّهْص.

پای بند /p.-band/ ← پابند، گرفتار.

پای بند شدن /p.-band-šodan/ ← گرفتار شدن.

پای پیچ /p.-pic/ ۱- پاتابه. ۲- [هر دور از دورهای پیچ] حُطْوَة اَلْوَلَب.

پایتابه /p.-tābe/ ← پاتابه.

پایتخت /p.-taxu/ العاصِمة، الحاضِرة، تَحْتُ المَمْلَکَة، کُزِیْیُ المَمْلَکَة، قاعِدةُ البِلاد، قَصَبَةُ البِلاد، اُمّ القُرْی.

پای خر /pā-ye-xur/ (گیاه) حَشِیشَةُ الشّعال، حُطْوَة الجِمار.

پای خرس /p.-ye-xers/ (گیاه) رِجْلُ الدَّب.

پایدار /pāydār/ الثّابِت، الباقِی، المَقاوِم، المَصِرّ، اُخو، ثِقَة، المِیْل، الرّایخ، السّرمَد، السّجّین، المّتن، المّتین، المّکین، المّنصوب، النّاهِض، الوّاصِب، الوّطید.

پایدار شدن /p.-šodan/ ۱. ثَبُوتاً و ثَباتاً / ثَبَتّ، تَقَرُّراً / تَقَرَّر، رُشوحاً / رَسَحّ، صُمُوداً / صَمَدّ، قُصُوصاً / قُصّ — اقامَة / اقام علی، تَوُثِّعاً / تَوُثِّق، وَضْداً / وَضَدِیصْداً، تَوُطِّداً / تَوُطِّد، ← استوار شدن، پابرجا شدن. ۲- دوام یافتن.

پایدار کردن /p.-kardan/ اِزْساخاً / اِزْساخ، تَرْسِیخاً / رَسَخ.

پایداری /pāydāri/ الثّبات، الرُّشوح، القَرار، الثّقرار، البَقاء، الاُوب، اِسْتِثْباب، اِلِخْتِمال، التّحَمُّل، الدّاب، الدُّوْب، الدُّوم، الدّوام، الصّد، القِذل، المَعارِضة، اِلِغْتِراض، اللّیاق، النّصْب، اِلِئْتِصافِی، المُناهِضة، الوِثِیرة.

پایداری کردن /p.-kardan/ اِضْراراً / اِضْرَعی، قَراراً و قُزُوراً / قَزّ — علی الاُمْر، مِداوِمةً / داوَمّ، مِقاوِمةً / قاوَمّ، لَجاَجاً و لَجاَجاً / لَجّ — فی الاُمْر، تَحَمُّلاً / تَحَمَّل، قُوماً / قامّ — علی الاُمْر، قُمُوداً / قَمَدّ — صَمِصَمَة / صَمِصَم، عَترَسَة / عَترَس، تَغْصِباً / تَغْصَب علیهِ، مَعائِدةً / عائد، مُناصِبَة / ناصِب، مُناهِضَة / ناهِض، مُواظِبَة / وَاظَب، مُواکِبَة / وَاکَب و مُواکِظَة / وَاکَظ علی الاُمْر، وُكْظاً / وُكَظ یُکَظ و وُكْظاً / وُكَظ یَقَظ علی الاُمْر، سَدَماً / سَدِم — بِالشّیء، تَرُزْناً / تَرَزَّز فی الاُمْر.

پایدام /pāy-dām/ المِلْواح، الرّایج، الرّایج.

پای سپر کردن /p.-separ-kardan/ ← پایمال کردن، لگدمال کردن.

پای شیر /p.-šir/ (گیاه) الدّیّان.

پای عمود /p.-e-amud/ (رض) مَوْقِعُ العَمُود.

پایک گل /pāyak-e-gol/ (گیاه) الرُّجَیْلَة.

پای کلاغ /pā-ye-kalāq/ (گیاه) ← پاکلاغی.

پایکوبی /pāyukubi/ الرُّقْص.

پایکوبی کردن /p.-kardan/ ← رقصیدن.

پای گاو /pāy-e-gāv/ (گیاه) رِجْلُ البَقَر.

پایگاه /p.-gāh/ ۱. المَقام، الرُّیثَة، المَرْتَبَة. ۲. (نظ)

القاعدة.

پایگاه نظامی /p.-g.-e-nezāmi/ القاعدة العسكرية.

پایگاه هوایی /p.-g.-e-havāyi/ القاعدة الجوية.

پایمال شدن /pāymāl-šodan/ ← لگدمال شدن.

پایمال کردن /p.-kardan/ ← لگدمال کردن.

پایمردی /pāymardi/ ← میانجیگری.

پایمردی کردن /p.-kardan/ ← میانجی کردن.

پاینت /pāynt/ البائنت.

پایندان /pāyandan/ ← کفیل.

پایندانی /p.-i/ ← کفالت.

پایندگی /pāyandegi/ دوام، بقاء ← همیشگی.

پاینده /pāyande/ ← همیشه، جاوید.

پایور /pāyvar/ ← افسر پلیس.

پایه /pāye/ ۱. الأساس، الأصل، القاعدة، الأرض، الأم،

الإباضة، الجخش، الجمالة، الحماله، الركيزة، المرتكز،

الركن، الزئتر، الزافرة، الساق، السنخ، الصلابة، الصنء،

القنبة، البعاد، القمدة، القرش، القدر، المغيار،

الوطيدة. ۲. الرئية، المرتبة، المقام، الدرجة، المزهضة.

۳. (رض) ← توان ۲. ۴. الشخط، الشخطة، عود صغير

يوضع تحت القضيب من قضبان الكرم ليرفع الغنايطد عن

الأرض.

پایه چراغ /p.-ye-ceraq/ المائلة.

پایه خمپاره /p.-ye-xompāre/ (نظ) الركيزة الهاون.

پایه دار /p.-dār/ المفتد، دوزجة، دوربة، دومقام رفيع.

پایه داران /p.-dārān/ (جان) دوات الرجلة، دوات

الذئيب.

پایه مسیر گلوله /p.-ye-masir-e-golule/ (نظ) فاعدة

المخزك.

پایه و يدك كش /p.-va-yadakka/ (نظ) الركيزة مع

الحامل.

پاییدن /pāyidan/ ۱ ← نگهبانی کردن. ۲ ← درنگ

کردن ۳ ← پایداری کردن. ۴ ← دوام یافتن.

پاییز /pāyiz/ الحریف.

پاییزی /p.-i/ الحریفی.

پایین /pāyin/ ثحث، ذون، الذرك، آخر، السافل،

الأسفل، السفيل، المسفلة، القاع، المنخفض،

المنخفض.

پایین آمدن /p.-āmadan/ ← فرود آمدن.

پایین آوردن /p.-āvardan/ ← فرود آوردن.

پایین افتادن /p.-oftādan/ ← فرو افتادن.

پایین بردن /p.-bordan/ ← پایین آوردن.

پایین تنه /p.-tane/ القسم السفلي للبدن.

پایین دست /p.-dast/ ← زیر دست، خوار.

پایین رفتن /p.-raftan/ ← پایین آمدن.

پایین شهر /p.-e-šahr/ مسفلة المدينة.

پایینی /p.-i/ تختانی، السفلي، الخفض، التخفيض.

پیتون /pepton/ (شیم) البیئون، الهضون.

پیپسین /pepsin/ (شیم) البیپسین، الهضمین.

پت /pat/ ← پُرز.

پت /pet/ (جان) ← بید.

پتاس /potās/ (شیم) البوتاس، القلي، البوتاس،

پوتاسا ← پوتاس.

پتاس سوزآور /p.-e-suzāvar/ (شیم) ← پتاس محرق.

پتاس محرق /p.-e-mohreq/ (شیم) پوتاسا کاویة.

پتاسیم /potāsyom/ (شیم) البوتاسیوم، البوتاسیوم

← پوتاسیوم.

پتال /petāl/ (گیا) ← کاسبرگ.

پتالونید /petālo'id/ (گیا) ← البتلانی.

پتانسیل /potānsiyel/ (فز) الجهد.

پتانسیل الکتریکی /p.-e-elektriki/ (فز) الجهد

الکهربائی.

پتانسیل بحرانی /p.-e-bohrāni/ (فز) الجهد الخرج.

پتانسیل برقی /p.-e-barqi/ (فز) ← پتانسیل

الکتریکی.

پتانسیل جرقش /p.-e-jaraqqa/ (فز) جهد إحداث

الثفرغی الشَّراري.

پتانسیل مغناطیسی /p.-e-meqnātisi/ (فز) جهد

مغنَطیسی.

پتانسیل مولی قطبی /p.-e-multi-ye-qthbi/ (فز) الجهد

الجُزیئی الغرامی القطبی.

پتانسیل یونش /p.-e-yune/ (فز) جهد التأین.

پتانسیومتر /potānsiometr/ (فز) ← توان سنج.

پده /pade/ (گیا) ← تبریزی، سپیدار.
 پدید /padid/ ← آشکار، روشن، نمایان.
 پدید آوردن /p.-ävaran/ ۱. إحدَثاً / أَخَذْتُ، إِنْجَاداً /
 أُوجِدُ، إِنْشَاءً / أَنشَأُ. ۲. آشکار کردن.
 پدیدار /padidär/ ← آشکار، نمایان.
 پدیدار شدن /p.-šodan/ آشکار شدن، نمایان شدن.
 پدیدار کردن /p.-kardan/ ← آشکار کردن، نمایان کردن.
 پدیداری /p.-i/ ← نموداری.
 پدیده /padide/ الظَّاهِرَة، الكائِن، الكائِنَة، اللَّائِحَة،
 فَلَنَّةٌ مِنْ فَلَنَاتِ الطَّبِيعَةِ.
 پذیرفتاری /pazroftäri/ الذَّمَّة.
 پذیرا /pazirä/ القَابِل.
 پذیرانه /p.-ne/ ← ورودیه
 پذیرایی /p.-yi/ الضَّيَافَة، الإِسْتِغْفَال، الحَفْلَة، إِنْجِفَال،
 خَفَاوَة، إِنْخِفَاء، التَّرْجِيب، المَأْذَبَة.
 پذیرایی کردن /p.-kardan/ تَضْيِيفاً / ضَيَّفَ، إِضَافَةً /
 أَضَافَ، إِسْتِغْفَالاً / إِسْتَقْبَلَ، خَفَا وَجَفَانَةً وَخَفَاوَةً وَتَخَفَانَةً
 / خَفِيَ - وَ إِنْخِفَاءً / إِنْخَفَى بِهِ، أَذْبَأَ / أَذَبَ - وَ إِنْدَاباً /
 أَذَبَ، إِنْلَاماً / أَوْلَمَ، إِنْوَاءً / آوَى، تَأَوَّيَةً / آوَى، إِنْوَاءً /
 أَتَوَّى، جَمَاءً وَ مُحَامَاةً / حَامَى عَنْ ضَيَّفِهِ، رَقْداً وَ رُقُوداً وَ
 رُقَاداً / رَقَدَ عَنْ ضَيَّفِهِ، قَرَى وَ قَرَأَ / قَرَى - إِنْتَرَاءً /
 إِنْتَرَى الضَّيْفَ.
 پذیرش /pazireš/ ۱. القَبُول، المَقْبُولِيَّة، تَقَبُّل، الإِجَابَة،
 المُوَافَقَة، الأَخْذ، الخُصُوع، التَّسْلِيم، الإِقْرَار، رُضَى،
 الرِّضْوَان، المَرْضَاة. ۲. (سيا) الإِعْتِمَاد. ۳. تَعَهُّدٌ بِذَفْعِ
 الْكُفْيَالَةِ أَوِ السَّنْدِ.
 پذیرش نامه /p.-nâme/ كِتَابٌ قَبُول، إِشْعَارٌ بِقَبُولِ.
 پذیرفتار /paziroftär/ ← پذیرنده.
 پذیرفتن /paziroftan/ قَبُولاً / قَبِلَ، تَقَبُّلاً / تَقَبَّلَ،
 إِسْتِجَابَةً / إِسْتَجَابَ، إِمْتِنَاناً / إِمْتَنَل، طَوْعاً / طَاعَ - وَ
 إِنْطِيعاً / إِنْطَاعَ لَهُ، إِطَاعَةً / أَطَاعَ، أَخَذاً وَ تَأْخِذاً وَ مَأْخِذاً
 / أَخَذَ - هَبَ إِنْخِذاً / إِنْخَذَ، إِضْطِلَاحاً / إِضْطَلَحَ عَلَى
 كَذَا، ثَلْبِيَةً / لَثِيَ، إِنْجَاباً / أَوْجَبَ، تَوَلَّجاً / تَوَلَّجَ الْأَمْرَ.
 پذیرفتنی /p.-i/ المَقْبُول، يُضَدَّقُ.
 پذیرفته /pazirofte/ المَقْبُول، المُسَلَّمُ بِهِ.

محیطی.
 پدافند متحرک /p.-e-motaharrek/ (نظ) دِفَاعٌ تَعَرُّضِيّ.
 پدافند همه جانبه /p.-e-hamejânebel/ (نظ) دِفَاعٌ
 ضَنْدُوقِيّ.
 پدافند هوایی عامل /p.-e-havä-yiye-ämel/ (نظ) دِفَاعٌ
 جَوِّيّ إِنْجَابِيّ.
 پداگوزی /pedägozi/ عِلْمُ التَّرْبِيَةِ، عِلْمُ أَصُولِ التَّدْرِيسِ.
 پدال /pedäl/ الدَّوَّاشَة.
 پدال ترمز /p.-e-tormoz/ دَوَّاشَةُ الْكَايْخَة.
 پدال دنده /p.-e-dande/ دَوَّاشَةُ تَبْدِيلِ الشَّرْعَةِ الْفَاصِلِ.
 پدال گاز /p.-e-gäz/ دَوَّاشَةُ الْبِشْرُولِ أَوِ الْبِنَزِينِ.
 پدر /pedar/ أَبُو، أَبٌ، وَالِدٌ، الْبَابَا.
 پدرانه /p.-äne/ أَبَوِيّ، وَالِدِيّ.
 پدر بزرگ /p.-bozorg/ الْجَدُّ.
 پدر جد /p.-jad/ الْجَدُّ الْأَعْلَى، أَبُو الْجَدِّ.
 پدر خدایی /p.-xodä-yi/ النِّظَامُ الْأَبَوِيّ.
 پدرخواندگی /p.-xändegi/ التَّرْبِيبُ، التَّرْبُوبُ، التَّرْبِيتُ.
 پدرخوانده /p.-xände/ الرِّبِّيُّ.
 پدر روحانی /p.-e-ruhäni/ الْأَبُ، الْأَنْبَاءُ.
 پدرزن /p.-zan/ الْخَمُو، الْخَنَن، الْحَمَّ، الْخَمَّا.
 پدر سوختگی /p.-suxtegi/ ← بدذاتی.
 پدر سوخته /p.-suxte/ ۱. شَتْمٌ بِمَعْنَى مَنْ كَانَ يَخْتَرِقُ
 أَبُوهُ بِنَارِ الْجَحِيمِ. ۲. ← بدذات. ۳. ← زرنگ.
 پدر شدن /p.-šodan/ أَبَواً وَ إِبَاوَةً / أَبَاتُ وَ بَرَاءُ أَوْ هَم - م
 وَ هَم مَادِر: أَبَوْتُهُ وَ أُمَمْتُهُ.
 پدرشور /p.-šowhar/ الْخَمُو، الْخَنَن، الْحَمَّا، الْحَمَّ.
 پدر کشتگی /p.-koštegi/ ← کینه.
 پدرکشی /p.-koši/ قَتْلُ الْوَالِدِ.
 پدر مادر دار /p.-mädar-där/ اصیل.
 پدرمرده /p.-morde/ يَتِيمُ الْأَبِ، الْيَتِيمِ.
 پدروار /p.-vär/ أَبَوِيّ، وَالِدِيّ.
 پدر و مادر /p.-o-mädar/ أَبَوَانِ.
 پدری /p.-i/ أَبَوَةٌ، الْوَالِدِيّ، الْأَبَوِيّ.
 پدری کردن /p.-i-kardan/ أَبَواً وَ إِبَاوَةً / أَبَاُ فُلَانًا.
 پدرم /padam/ (گیا) ← کاروان کش.
 پدنکول /pedonkul/ (گیا) شَوْيَقَة، دُنْتِيبَ ← دم گل.

پرتاب شده /p.-šode/ پرت شده.

پرتابشناسی /p.-šenäsi/ المِغْذافِيَّة.

پرتاب کردن /p.-kardan/ ← پرت کردن.

پرتاب کننده /p.-konande/ الرّامِي، القَذِيف.

پرتابل /portäbl/ سَهْلُ الخَمَل، يُخَمَل.

پرتاب نیزه /partäb-e-neyze/ زَمْيُ الجَرِيدِ أَوْ الرُّمَح.

پرتاب و توان /por-täb-o-tavän/ ← نیرومند.

پرتابه /partäbe/ العَرْمِيّ.

پرتاران /portärän/ (جان) مُتَعَدِّدَاتُ الهَلْب.

پرتره /portre/ صُوْرَة، رَسْم.

پرت شدن /part-šodan/ اِزْتِمَاء / اِزْتَمَى.

پرت شده /p.-šode/ القَذِيف، الطَّرِيح، المَطْرُوح،
المُنْطَرَح، اللَّفِيط، المَلْفُوظ.

پرتغال /portoqäl/ (گیا) ← پرتقال.

پرتفوی /portefoy/ ← کیف دستی.

پرتقال /portoqäl/ البُرْتُقال، البُرْتُقال، البُرْتُقان،
البُرْدَقان.

پرتقالی /p.-i/ البُرْتُقالِيّ.

پرتقال یافا /p.-e-yäfa/ (گیا) البُرْتُقالُ البَافَاوِيّ.

پرت کردن /part-kardan/ زَمْيَا وَرِمَانِيَّة / زَمْيَ - الشَّيْءُ وَ
بِه، قَذْفًا / قَذَفَ - الحَجَرُ بِهِ، طَرْحًا / طَرَحَ - الشَّيْءَ بِهِ،
إِلْقَاءً / أَلْقَى، تَوَقُّيْمًا / وَقَّعَ، إِيْقَاعًا / أَوْقَعَ، بَذْحًا / بَذَحَ
تَ بَنْثَرَةً / بَنْثَرَ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَ، دَهْوَرَةً / دَهَوَّرَ، رَجَلًا /
رَجَلَ - هَوَّ بِهِ، طَحًا / طَحَّ - تَحْمِيرًا / غَمَّرَ بِالشَّيْءِ،
كَبْكَبَةً / كَبْكَبَ، كَلَّتًا / كَلَّتَ - لَفْظًا / لَفَظَ - وَلَفِظَ -
تَلَفِّحًا / تَلَفَّحَ، لَفَعًا / لَفَعَ - مَذْرَقَةً / مَذْرَقَ بِالشَّيْءِ،
مَضَعًا / مَضَعَ - بِالشَّيْءِ.

پرتگاه /part-gäh/ الجُزْف، المَثْلَف، المَثْلَفَة، أُنْفُ
الجَبَل، رُخْمُ الجَبَل، صُغْعُ الجَبَل، خَزْفُ الجَبَل، الهَلْكَ،
الهَوَاة، الشَّيْر، الثَّقْنَف.

پرتگو /p.-gu/ الهَاذِي.

پرتگویی /p.-g-yi/ الهَذِي، الهَذِيان، الهَلُوسَة،
البُخْران.

پرتو /partow/ الشَّعاع، الشَّع، الصُّوء، الصَّيَاء، البَهَاء،
البُرُوء، الإِنْشَاق، السَّناء.

پرتوافکن /p.-afkan/ السُّوءُ الكَشَاف، السَّاطِع ←

نورافکن.

پرتو افکندن /p.-afkandan/ ← تابیدن، درخشیدن.

پرتو افکنی /p.-afkani/ ← درخشندگی.

پرتوان /por-tavän/ ← نیرومند.

پرتوانگاری /partow-engäri/ (پز) التَّصْوِيرُ الإِشْعَاعِيّ ←
رادیوگرافی.

پرتو بلورشناسی /p.-boluršenäsi/ عِلْمُ شُعاعِ البَلُورِيَّات.

پرتویینی /p.-bini/ (پز) الرُّدْشُكُوبِيَّة، الكَشْفُ الإِشْعَاعِيّ
← رادیوسکپی.

پرتو پلاسم /porotopläsm/ (جان . گیا) ← پرتوپلاسم.

پرتویلا /part-o-palä/ ← بیهوده، یاهه.

پرتویلا گفتن /p.-o-p.-goftan/ ← یاهه گفتن.

پرتویلا گویی /p.-o-p.-guyi/ ← یاهه گویی.

پرتودرمانی /partow-darmäni/ (پز) اِشْتِشْعاع، مُعالِجَة
بالإشْعاع ← رادیوتراپی.

پرتورینها /peretorianhä/ ← پاسداران امپراطور.

پرتوزا /partowzä/ (فز) اُكْتِينُوغُنُوس.

پرتوزوئر /porotozoer/ (جان) ← آغازی، تک‌یاخته.

پرتوزوئر ها /p.-hä/ (جان) ← پرتوزوئا.

پرتوسنج /p.-sanj/ (پز) المِشْع ← رادیومتر.

پرتوشناس /p.-šenäs/ (پز) رادیولوجی، الطَّبِيبُ
الإِشْعَاعِيّ ← رادیولوژیست، رادیولوگ.

پرتوشناسی /p.-š-i/ (پز) الرَّادِیُولُوجِیا، الطَّبُّ
الإِشْعَاعِيّ ← رادیولوژی.

پرتوقع /por-tavaqqo/ آنانی.

پرتوگستری /partow-gostar/ (فز) الإشْعاع.

پرتون /poroton/ (فز) الأوْتِل.

پرتونگار /partow-negär/ (پز) المِشْعاع.

پرتونگار ه /p.-n.-e/ (پز) السُّوْرَة المِشْعَاعِيَّة.

پرتونگاری /p.-n.-i/ (پز) التَّصْوِيرُ الشَّيْنِيّ.

پرتوه /p.-e/ (فز) شِماع.

پرتوی /p.-i/ (فز) شِماعِيّ.

پرجرات /por-jor'at/ ← دلیر.

پرجنب و جوش /p.-jonb-o-juš/ العَظِیْمُ الحَرْکَة، کَثِیرُ
النَّشاط، النُّزیز.

پرجمعیّت /p.-jam'ıyyat/ الكَثِیرُ النُّفُوسِ والغَدَد.

کردن.

پرجانگی /p.-cūnegi/ ← پرجویی.

پرجانه /p.-cānel/ ← پرجو.

پرج کار /parc-kār/ البجان، عامل البرشمة.

پرج کردن /parc-kardan/ برشمة / برشم، تيجينا /

بجن، تيجينا / ثبت بالبرشام.

پرج کننده /p.-konandel/ البرشامجي، البجان.

پرجم /parcam/ ۱. العلم، البزق، الراية، اللواء، البند،

الكنة، الخافق، الخال، الشنق، القين، الغاية،

الصب، الهزلة. ۲. (گيا) الراية، ابرة الثبات، السداة،

القطيل.

پرجم مذاكره /p.-e-mozäkere/ (نظ) راية التفاوض.

پرجم دم چلچله يي /p.-e-domcelceleyi/ البنديزة.

پرجمدار /p.-där/ البزقدار، حامل العلم أو الراية.

پرجم مذاكره /p.-e-mozäkere/ (نظ) راية التفاوض.

پرج ميخ /parc-e-mix/ البرشم، مسما البرشمة.

پرجين /por-cin/ الكثير التجمع.

پرجين /parcin/ الجطار، الخليفة، السور، السياج،

الوشيع.

پرحادثه /por-hädesel/ كثير الخوايا أو الوقائع.

پرحافظه /por-häfeze/ الذكور، الذكور، الذكور.

پرحارات /p.-hararat/ ۱. داغ. ۲. المتعصب.

پرحرف /p.-harf/ ← پرجو.

پرحرفي /p.-h.-i/ ← پرجویی.

پرحرفي کردن /p.-h.-i-kardan/ ← پرجویی کردن.

پرحفرگان /porhofregän/ (جان) كثير الفروع،

مشتبات.

پرحوصلگي /p.-hawsalegi/ ← شكيابي.

پرحوصله /p.-hawsale/ شكيابي.

پرخار /p.-xär/ المكالب.

پرخاش /parxäs/ الثقرة، الناقرة، المهاجرة،

المنافقة، الخصومة، العراك، السب والشتم، البداة ←

ستيزه.

پرخاشجو /p.-ju/ البذية، اللسان، الكثير الخصومة،

البزق، البزقي ← ستيزه جو.

پرخاش کردن /p.-kardan/ مواثبة / واثب، شعوراً / شعز

عليه، شعزاً / شعز ه ← ستيزه کردن، درشتي

پرخاصيت /por-xäsiyyat/ الكثير النفع، الكثير الفائدة.

پرخارج /p.-xari/ ← ولخرج.

پرخورد /p.-xerad/ ← خردمند.

پرخشم /p.-xašm/ ← خشمگين.

پرخضر /p.-xatar/ الكثير الخطر.

پرخو /parxow/ الحواطة.

پرخواب /p.-xäb/ النوم، النومة، الصفة، الضمعي،

الرؤود، الرؤدة، الرؤود، الجقم، الجقمة، السبت،

الهيج، الهجعة.

پرخور /p.-xor/ الاكل، البطن، الاكلة، الاكل،

الميطان، ائ بطنه، البلع، البقعة، البلع، المبلغ،

النهم، النهم، الجح، الجحز، الجرجمان، الجروز،

الجازوس، الجازوف، الميجزن، الخراث، المتخسف،

الحلج، الحطم، المخصد، الدباكل، الرجين، رجين

البطن، الشزوط، الأشخوان، السراط، الشراطي،

الشراطيم، السراط، المطقم، القتل، القصوم،

القطمين، اللف، القجمان، الفيه، القحطي، المقم،

الكرزم، الكرمان، المتلفس، اللمج، اللمين، اللهم،

اللهم، الذاف، الهزس، الهقم، الهلقام، الأنفوس،

الهواس، الهواصة، الأهيس.

پرخور شدن /p.-x.-šodan/ ← پرخوری کردن.

پرخوری /p.-x.-i/ الكرمان، الكطة، النهم، البطنة، الشرة،

الشراة، الفجعة.

پرخوری کردن /p.-x.-i-kardan/ نهما / نهم ب نهامة /

نهم ت نهما / نهم في الاكل، كزما / كزمت جزراً /

جزز جرازه / جزز رفا / رفا رؤشا / راش ت

رهما / رهما تزهينا / رهما، رعا / رعا في اكله و

شربه، سخبا / سخبت سخبا / سخبت من الطعام

والشراب، تفجنا / تفجنا، فقما / قوم ت.

پرخون /p.-xün/ مخصب بالدم، مملوء دماً.

پرخونی /p.-x.-i/ پليثورا، الامتلاء الدموي، مؤه أو مؤوه

الدم، كثرة الدم، كطة الدم، فصول الدم، كطاط أو

اكتياط الدم.

پرخير /p.-xeyr/ ← نيكوکار.

پرداخت /pardaxt/ ۱. [في المضرفية] الدفع. ۲. جلا،

- پرده /*parde*/ الشَّر، الستار، الستارة، الشَّجَف، الشَّجَاف، السَّدان، السَّدافَة، الشَّذَل، السَّيدين، السَّيْدن، السَّرْفُوف، الجَنْه، النِّطاء، الجَّجَاب، الغِشاء، النُّشَاوَة، النُّشِيَة، المِجْنَب، الجاح، الجِجاء، الجَذر، الرُّوق، الزَّان، السَّحْبَة، الفِلاّة، الكِن، الكَنيف، الكِنَة، الوَجاح. ۲. [پای مرغان پایرده‌ای] السُّنْزَة، الحُطاب. ۳. [سینما، تئاتر] الستار، الشَّاشَة. ۴. [نمایشنامه] المَنْظَر، المَشْهَد، الفاصل، القُصْل. ۵. (مس) الخائَة، التُّوتَة.
- پرده الیافی خون /*p.-ye-alyäfi-ye-xun*/ (پز) الجُلْطَة، الزُخْمَة ← کبره.
- پرده بالان /*p.-baldan*/ (جان) غِشائِيَّاتُ الأُجْنَحَة.
- پرده برداری /*p.-bardäri*/ [زاحَة الستار، کُشَفُ الجِجَاب.
- پرده برداشتن /*p.-bardaştan*/ ← آشکار کردن، فاش کردن.
- پرده بکارت /*p.-ye-bekarat*/ (پز) البِکازَة، الجِتام.
- پرده بینی /*p.-ye-bini*/ (پز) لُحْمِيَة الأنف.
- پرده پاییان /*p.-päyiyän*/ (جان) کَفَيَاتُ القَدَم، شامِلاتُ الکَف.
- پرده پنجره /*p.-ye-panjere*/ سِتارُ أوسْتارَة الشَّيَاك.
- پرده پوشی /*p.-puši*/ المَحابَة، السُّسْر، يَغْنِش [عم].
- پرده پوشی کردن /*p.-p.-kardan*/ ← پنهان کردن.
- پرده تلویزیون /*p.-ye-televizyon*/ شاشَة التِّلِيزِیُون.
- پرده جنب /*p.-ye-janb*/ ← (پز) آبشامه.
- پرده چشم /*p.-ye-cašm*/ (پز) غِشاء العَیْن.
- پرده چوبی /*p.-ye-cubi*/ الحَصِیْرَة الحَشِیْبَة.
- پرده چوبی تاشو /*p.-ye-c-ye-täsow*/ مَكْتَب بَحْصِیْرَة.
- پرده حصیری /*p.-ye-hasiri*/ حَصِیْرَة الشُّبَاک، الشُّغْرِیَة.
- پرده دار /*p.-d.-i*/ الحِجَابَة، السَّدائَة.
- پرده دری /*p.-dari*/ المَهْثَکَة ← رسوا کردن.
- پرده دریدن /*p.-d.-dan*/ ← رسوا کردن.
- پرده دل /*p.-ye-del*/ (پز) الشُّغاف، الخَلْب، السِّمَاء.
- پرده دماغ /*p.-ye-demäq*/ (پز) أُمُّ الدِّماغ.
- پرده ساز /*p.-süz*/ النُّجَاد، المُنْجَد.
- پرده صفاق /*p.-ye-sefäq*/ (پز) البَرِیْثُون، غِلَافُ الأمْعاء المَحاطِی.
- صیقل.
- پرداخت اقساطی /*p.-e-aqsäti*/ الدَّفْعَة عَلَی الحِساب.
- پرداخت شدن /*p.-šodan*/ ← جَلايافتن، صیقلی شدن.
- پرداخت کار /*p.-kär*/ صیقل، صاقل.
- پرداخت کردن /*p.-kardan*/ ۱. جَلا دادن، صیقل کردن. ۲. پرداختن.
- پرداخت کننده /*p.-konande*/ دافع المال، المؤدِّي.
- پرداخت گر /*p.-gar*/ ← پرداخت کار.
- پرداختن /*p.-pardäxtan*/ ۱. دَفْعاً و دَفَاعاً و مَدْفَعاً / دَفَع َ المالَ الیه و له، تَأْدِیَة / أَدَّى الدَّيْن، رَدّاً و مَرَدّاً و مَرَدوداً و رَدِّدَی / رَدَّ الدَّيْن، و فاءَ / وَفَى یَفِی و إِنْفاءَ / أَوْفَى الدَّيْن، إِنْفاءاً / أَنْفَقَ، حَفْشاً / حَفَشَ َ به، تَشْدِيداً / سَدَدَ حِساباً، تَحْبِیضاً / قَبَضَ المالَ فلاناً، تَوَرَّدَ / وَرَدَ، إِرَاداً / أَوْرَدَ، صَرَفاً / صَرَفَ َ هـ قَضاً / قَضَى یَقْضِی الدَّيْن. ← و اگذار کردن. ۲. أَثَرُ / أَثَرَ َ للأَمْرِ، إِنْدِفاعاً / إِنْدَفَعَ فی الأَمْرِ، إِسْتِشْرافاً / إِسْتَشْرَفَ للشَّیْء، صَرَفاً / صَرَفَ َ هُمَّه إلى، إِغْتِلالاً / إِغْتَلَّ بالأَمْرِ، فِتاکاً و مُفائِکَةً / فائِکَ الأَمْرَ، فَراعاً و فُرُوعاً / فَرَعَ َ له، مُلابَسَةً / لابسَ الأَمْرَ، مُماهَنَةً / ماهَنَ َ هـ. ← توجّه کردن، مشغول شدن. ۳. جَلا دادن، صیقل کردن. ۴. فارغ شدن.
- پرداختنی /*p.-i*/ یَسْتَحِقُّ الدَّفْعَ، مُسْتَحِقُّ الدَّفْع.
- پرداخته /*p.-pardäxte*/ ۱. المَذْفُوع. ۲. اللِّمَاع.
- پرداد و فریاد /*por-däd-o-faryäd*/ الصُّجُوج ← پرسرو صدا.
- پردار /*p.-pardär*/ الرِّیْشِی.
- پرداز /*p.-pardäz*/ الرُّقَن ← هاشور.
- پردرآمد /*por-dar-ämad*/ کَثِیرُ الدُّخُلِ أو الرِّزْح، کَبِیرُ الفَلَّة.
- پردرآوردن /*p.-pardarävardan*/ نَبَّاتاً و نَبَّاتاً / نَبَّاتَ َ لَهُ رِیْش.
- پردرخت /*p.-daraxt*/ الشَّجَر، الشَّجِیر.
- پردرد /*p.-dard*/ ← اندوهگین.
- پردل /*p.-del*/ ← دلیر.
- پردوام /*p.-davüm*/ ← پایدار، پابنده.
- پردوامی /*p.-d.-i*/ ← پایداری، پابندگی.

پرده صماخ /p.-ye-semāx/ (پز) الغشاء الطَّبْلِيّ، طَبْلَةُ الأذن.
 پرده عنبی /p.-ye-enabi/ (پز) ← عنبيه.
 پرده عنكبوتية دماغ /p.-ye-ankabutiyye-ye-demāq/ (پز) العنكبوتية ← میان شامه.
 پرده گوش /p.-ye-guš/ (پز) ← پرده صماخ.
 پرده مننز /p.-ye-menanā/ (پز) الدماغ ← نرم شامه.
 پرده نشین /p.-nešin/ المَحْدَرَة، المَحْجَب، المَحْجُوب، المَشْتُور، المَصُونَة، المَحْجَاة، المَوْقُوتَة.
 پرده نقاشی /p.-ye-naqqāši/ الشكل، الرسم.
 پرده نقاشی رنگ و روغنی /p.-ye-n. ye-rang-o- rowqani/ الصورة الملونة أو الزيتية.
 پرده های رویانی /p.-hā-ye-ruyāni/ (پز) الأغشية الجَبْنِيَّة.
 پردیز /pardiz/ ← پارک.
 پردیزه /p.-e/ حَرَمُ الجامعة، مَرْجُ الجامعة.
 پررنگ /por-rang/ الشَّيْذُ اللَّوْنُ.
 پررو /p.-ru/ المَجَان، المَاجِن، صَفِيق، صَفِيقُ الوجْه، الأَضْحَر، المَاسِي، الوَقِيج، السَّفِيقُ الوجْه، الوقج.
 پروده /p.-rudeh/ ← پرحرف، پرگو.
 پرودگی /p.-r.-gi/ پرحرفی، پرگویی.
 پرویی /p.-ruyi/ ← بی شرمی.
 پرریختن /par-rixtan/ ← تولک رفتن.
 پرریزی /p.-rizi/ ← تولک.
 پرز /porz/ الحَمَل، الرُّعْب، الرُّعْبَر، الرُّبْر، الرُّبْر، الهُدْب، الدُّب، الفَرْ، الفَرْ، الظَّل من الثُّوب.
 پرز/por-zā/ الولادة، الولود.
 پرزحمت /p.-zahmat/ المَثْبِ، الكَثِيرُ المَشَقَّة.
 پرزدار /porz-dār/ الحَمْلَة، الأَرْعَب، الحَمِيل.
 پرزور /porzur/ القَادِر، القَدِير ← نیرومند.
 پرزیدنت /p.-resident/ ← رئیس جمهور.
 پرزیوگان /porzivegān/ (جان) المنطَقِيَّات، الشَّرِيطِيَّات، الحَيَوَانَات الطَّحْلِيَّة.
 پرژکتور /porožektor/ ← پروژکتور.
 پرژووسکی /perževālski/ (جان) الطُّرْبَان ← تاربان.

پروژه /porožel/ ← پروژه
 پرس /peres/ ۱. الكَبَّاس، المِكبَّاس، المِكبَّس، المِصْاطَّة، المِصْار، المِصْرَة.
 پرس /pors/ [غذا] وَجْبَةُ الأَكْل.
 پرسانتاژ /porsāntāž/ ← پورسانتاژ.
 پرسبیتری /peresbiteri/ المَشِيخِي، المَشِيخَانِيَّة.
 پرسپکتیو /perspektiv/ ۱. الرُّسْمُ المَنْظُورِي ۲. المَنْظَر، المَشْهَد. ۳. المَنْظُورِيَّة ← دورنما، منظره.
 پرستات /porostāt/ (پز) ← پروستات.
 پرستار /parastār/ ۱. المُمَرِّض، (نث) المُمَرِّضَة، التَّمْرِجِي، التَّمْرِجِيَّة. ۲. الحَاضِنَة، القَهْرَمَانَة، المَرْيِيَّة، النُّاطَاء.
 پرستارخانه /p.-xāne/ ← انفيرمری.
 پرستاری /p.-i/ التَّمْرِیض.
 پرستاری کردن /p.-kardan/ ۱. تَمْرِیضاً / مَرَضُ المَرِیض. ۲. حَفْناً وَجْصَانَةً / حَفْضٌ إِنْجِصَاناً / إِنْجِصَن، تَرْبِيَةً / رَبًى، تَذَلِيلًا / ذَلَّلَ.
 پرستش /parasteš/ العِبَادَة، التَّعْبُد، العِبُودَة، العُبُودِيَّة، العَبْدِيَّة، الإِلَهِيَّة، الأَلُوْهِيَّة، الأَلُوْهَة.
 پرستش کردن /p.-kardan/ عِبَادَة وَعُبُودَة وَعُبُودِيَّة / عِبْدَةُ اللّٰه، الإِلَٰهَة وَالْوَهْهَة وَالْوَهِيَّة / أَلِهَةً، إِنْجِصْلَاءَ / إِنْجِصْلَى فَلَان ← عبادت کردن.
 پرستشگاه /p.-gāh/ ← عبادتگاه.
 پرستنده /parastande/ العَابد.
 پرستو /parastu/ (جان) الحُطَّاف، المِخْطَاف، الحُطْف، الشُّتُونُو، غُصْفُورُ الجَنَّة، السَّمَامَة، الشُّتُونُوَة، البَلْبِيس، البُهَار.
 پرستوک /p.-k/ (جان) ← پرستو.
 پرستوها /p.-hā/ (جان) الحُطَّافِيَّات.
 پرستوی دریایی /p.-ye-daryāyi/ (جان) حُطَّافُ البَحْرِ، مِخْطَافُ البَحْرِ، شُتُونُو المَاء، الأَبْلَة، الأَخْبَل، الأَطِيش، الرُّجَم، الحُرْشَنَة.
 پرستوی کوهی /p.-ye-kuhi/ (جان) المِخْطَافُ الجَبَلِيّ، القَوَار.
 پرستیدن /parastidan/ ← پرستش کردن.
 پرستیژ /prestiz/ اِغْتِبَار، هَيْبَة، نَفُود، حُطُوءَة، تَأْثِير.

پرسخن /*por-soxan*/ ← پرگویی.

پرسرو صدا /*p.-sar-o-sedä*/ الّجب، الضّجوج، الطّنان، الجفّاج، الشّيب، [نث] الهمش.

پرسش /*porseš*/ السّوال، الاسْتِفْهام، العزفة، الاسْتِنْطاق، الاسْتِفسار.

پرسش کردن /*p.-kardan*/ ← پرسیدن.

پرسشنامه /*p.-nāme*/ الاسْتِمْازة، الاسْتِمْثار، اُزنيك، اُوزنيك.

پرسناز /*personaž*/ الشّخصيّة.

پرسنده /*porsande*/ السّائل.

پرسنل /*personel*/ المَوْظِفِين.

پرسوز /*por-suz*/ ← نالان.

پرسوز و گداز /*p.-s.-o-godāz*/ ← نالان.

پرسه /*parse*/ الطّوفان، الطّواف.

پرسه زدن /*p.-zadan*/ تَسَكَمُ / تَسَكُغْ ← گشت زدن.

پرس و جو کردن /*pors-o-ju-kardan*/ ← پرسش

کردن، پرسیدن.

پرسود /*por-sud*/ ← پرمفعت.

پرسیاوشان /*par-e-siyāvošān*/ سَفَرُ الْأَرْض، يَحْيَة الجمار، كُرْزَرَة البئر.

پرسیدن /*porsidan*/ سُؤَالًا وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ هـ عَنْ كَذَا وَبَكَدَا، اسْتَفْهَمَا / اسْتَفْهَمَ مِنْهُ عَنْ، اسْتَفْسَرَا / اسْتَفْسَرَ، اسْتَفْلَمَا / اسْتَفْلَمَ، / اِنْقَاءَ / اَلْقَى عَلَيْهِ سُؤَالًا، طَرَحَا / طَرَحَ عَلَيْهِ مَسْأَلَةً، قُتُوْشَا / فَتَشَ عَنْهُ، تَوَجَّهَهَا / وَجْهَ اِلَيْهِ سُؤَالًا، اسْتِنْجَاةَ / اسْتَوْخَى هـ الشَّيْءَ، اِئْتَلَا / اِئْتَلَى الْأَمْرَ، قَتَّى / قَتَّى هـ.

پرستوس /*perse'us*/ (نج) الفَرْسَاوُس.

پرش /*pareš*/ القَفَر، الوُئْب، الوُئْبَان، الوُئُوب، الوُئْيِب، الطّفر، الطّفرة، الطّيران، الرّف، الفرّة، النّطة.

پرش /*perš*/ (جان) الفَرْخ.

پرش ارتفاع /*pareš-e-eriefā*/ القَفَرُ الْعَالِي.

پرش با نیزه /*p.-bā-neyze*/ القَفَرُ بِالْفَصَا.

پرشتاب /*por-šetāb*/ ← شتابان، شتابزده.

پرشیدن /*p.-šodan*/ مَلَاةَ / مَلَى تَ، مَلَاةَ / مَلَوْتَ تَمَلَّوْا / تَمَلَّأَ، اِئْتَلَا / تَبَهَّرَ، تَبَهَّرَ / تَرَعَا / تَرَعَا اِئْتَرَعَا / اِئْتَرَعَا، ثَوَابًا وَثَوَابًا / ثَابَ، اِئْتِجَا جَا / اِئْتِجَا، تَلَعَا / تَلَعَا

تَحَبَّأَ / تَحَبَّبَ، حُطْبُوْبًا / حُطِبَ بِ تَحَلَّمَا / تَحَلَّمَتِ الْقِرْبَةُ، اِسْتِحَاوَةً / اِسْتَحَاوَ، تَدَعْدَعَا / تَدَعْدَعَتِ الْجَفْنَةُ، دَعَصَا / دَعَصَ مِنْ الْأَكْلِ أَوِ الْعَصَبِ، دَلَحَا / دَلَحَ الْإِنَاءَ، ذَاطًا / ذَاطَتِ اِئْتَفَا / اِئْتَفَقَ، اِزْدَحَمَا / اِزْدَحَمَ، تَزَكِيْرًا / زَكَّرَ، تَزَكَّرَا / تَزَكَّرَ، رُمُوتًا / رُمَّتِ الْقِرْبَةُ، تَزَوِيْمًا / زَقَمَ الْقِرْبَةُ، تَزَوَّرَا / تَزَوَّرَ، اِنْسَجَرَ / اِنْسَجَرَ، اِسْجِنْفَارًا / اِسْجِنْفَرَتِ الْجَفْنَةُ، طَفُوْحًا / طَفَعَتِ طَفَحًا / طَفَحَ، تَطْلَعًا / تَطْلَعَتِ الْبِكْيَالُ، كَطَاطًا وَكَطَاطَةً / كَطَطَتِ اِئْتِظَاطًا / اِئْتِظَنَتِ الْمَسِيْلُ بِالْمَاءِ، اِئْتِنَارًا / اِئْتِنَزَتِ الشَّيْءُ، تَعَجَّجَا / تَعَجَّجَ، غَصَصَا / غَصَّ اِئْتِصَاصًا / اِغْتَصَصَ، اِغْنَانًا / اَغْنَتِ السَّقَاةَ، فَعَمَا / فَعِمَتِ قَيْصًا / فَاصَّ الْإِنَاءَ، تَلَزَّوْا / تَلَزَّوْا الْإِنَاءَ، تَمَدَّجَا / تَمَدَّجَ، نَرَقَا / نَرَقَ الْإِنَاءَ، تَنَشَّشَا / تَنَشَّشَ اِئْتِنَشَّاشًا / اِئْتِنَشَّ بِكَذَا، نَهَا / نَهَاتَ تَوَزَّوْا / تَوَزَّوْا الْإِنَاءَ.

پرشر /*poršar*/ ← شرور.

پرشر و شور /*p.-š.-o-sūr*/ ← شرور.

پرش طول /*pareš-e-tul*/ القَفَرُ الطَّوْلُ.

پرش کردن /*p.-kardan*/ [در اسکی] قَفَاوُ و قَفَرَانَا / قَفَّرَ

پرش کننده /*p.-konande*/ [در اسکی] القَفَاوُ.

پرشها /*peršhā*/ (جان) الفَرْخِيَّات.

پرشیان /*paršiyān*/ (گیا) ← عشقه.

پرشیر /*por-šir*/ اللَّيْنُ.

پرسدا /*p.-sedā*/ ← پرسرو صدا.

پرطاقت /*p.-tāqat*/ ← شکيبا.

پرطاووسی /*partāvusi*/ (گیا) الرُّؤْم.

پرطمع /*por-tama*/ ← طمعکار.

پرعیب /*p.-eyb*/ ← عیبناک.

پرفایده /*p.-fāyede*/ النِّفَاع، النُّفُوع ← پرمفعت.

پرفراز /*perforāz*/ ثَقَبَ، حَزَمَ، حَزَزَ.

پرفروش /*por-foruš*/ اِئْتِبَالَ عَلَيَّ.

پرفسور /*porofesor*/ اُسْتَاذُ الْجَامِعَةِ.

پرفکر /*por-fekr*/ الْفِكْر.

پرفیر /*porfir*/ حَجَرَ السَّمَاقِ، رُخَامَ سَمَاقِي.

پرفیرین /*porfirin*/ (شیم) فِرْفِرِين.

پرفیکس /*perfiks*/ ← پیشاوند، پیشوند.

پرقیچی /parqeyci/ الوڈارۃ.

پرکار /*por-kär*/ العَمَال، الشُّغَال، المُشْمَر.

پَرَکامبرین /perekämbrian/ قَبْکَمْبَرِيّ، مُتَعَلِّقٌ بِمَا قَبْلَ
الْعَصْرِ الْكَمْبَرِيّ.

پرو کردن /por-kardan/ ملأ وملأه / ملأت، إستينافراً /
 إستغفر، تملئة / ملأ الإناء، إطفاحاً / أطفح، تطفيحاً /
 طفح، برزأ / برزب بهزأ / بهزت تبيضاً / بيض، إثاقاً /
 أثاق، إثراعاً / أثرع، إعتاباً / أعتب، إثاماً / أثم، إثابة /
 أثاب الحوض، جعدلة / جعدل، تجزئماً / جزم القرية،
 تجضيضاً / جصص، جفظاً / جفظت جماماً / جم و-
 إجماماً / أجم وتجيئماً / جمم وجنبدة / جنبذ

المِكْمَال، [دندان] خَشَوُا وَخَشَوْهُ / خَشَاءُ السَّنِّ أَوْ
الضَّرْسِ، [تفنگ] خَشَحَنَّهُ / خَشَحَنَ السَّلَاحَ النَّارِيَّ،
خَذَرَفَ وَخَذَرَأَفًا / خَذَرَفَ، تُثْقِيقًا / حَقَّقَ، خَضَرَمَهُ /
خَضَرَمَ الْغُرْبَةَ، خَذَلَمَهُ / خَذَلَمَ، خَلَقًا / خَلَقَ الْحَوْضَ،
إِخْلَاقًا / أَخْلَقَ الْحَوْضَ أَوِ الْإِنَاءَ، خَفِطَرَهُ وَجَمِطَارًا /
خَمِطَرَهُ، دَخَسَا / دَخَسَ، دَخَمَرَهُ / دَخَمَرَ، دَسَعَا /
دَسَعَ دَعَسَا / دَعَسَ الْوَعَاءَ، إِذْغَاصَا / أَذْغَضَ، دَكَسَا
/ دَكَسَ دَهَقَا / دَهَقَ إِذْهَاقًا / أَذْهَقَ الْكَلَّاسَ، إِدَامَهُ
/ أَدَامَ الدَّلْوُ، ذَاطَا / ذَاطَتِ ذَوْطًا / ذَاطَتِ ثَرْيِيزًا / رَبَّرَ،

رَبَسَ / رَبَسْتُ، تَرْبِيسًا / رَبَسَ، رَبَسًا / رَبَعَبَ الحَوْصَ،
تَرْبِيعًا وتَرْعَابًا / رَبَعَبَ، رَمَزًا / رَمَزَتِ القَرْبَتَةَ، رَحَلَتْهُ /
رَحَلَتْ، رَحُوا / رَحَوْتَ رَعْبًا / رَعَبَ رَفْنَا / رَفَتَتْ رَحًا
/ رَحَتْ رَعْبَ رَحْبًا، رَحْنَا / رَحَمَتْ رَحْرًا / رَحَرَتْ
إِرْكَاتًا / أَرَحَتْ، تَرْكِيْرًا / رَكِرَ، رَحْمًا / رَكَمَتْ رَمَجًا / رَمَجَ
رَمْرًا / رَمَزَتْ رَمَكًا / رَمَكَتْ رَمًا / رَمَتْ تَرْمِيرًا /
رَمَرَتْ، رَنْدًا / رَنْدَتْ تَرْبِيدًا / رَنْدَتِ الشَّقَاءَ، رَنْرًا / رَنْرَتْ
إِرْهَاقًا / أَرْهَقَ، إِنْجَالًا / أَسْجَلَ الحَوْصَ، سَكَرَتْ
شَحْنًا / شَحَنَ إِنْجَانًا / أَشَحَنَ، إِنْشَاءً / أَشْرَى
الحَوْصَ، شَمَطًا / شَمَطْتُ شَيْعًا / شَاعَ بِإِضْفَاقًا /
أَضْفَقَ الحَوْصَ، صَدًّا / صَدَّتِ القَرْبَةُ، طَبَرًا / طَبَرَتْ طَبْعًا
/ طَبَعَ الدَّلُو، تَطْبِيعًا / طَبَعَ، طَخَلًا / طَخَلَتْ، تَطْلِيعًا /
طَلَعَ المِكْيَالَ، طَعًا / طَمَتْ، تَطْبِيعَةً / عَبًا وَتَنْبِيعَةً / عَبَى
الشَّيْءَ فِي الوَعَاءِ، إِبْرَاقًا / أَغْرَبَ، إِبْرَاقًا / أَغْرَضَ،
إِبْرَاقًا / أَغْرَقَ الشُّوقَ بِالبَضَاعِ، إِبْغَاصًا / أَغْصَ، تَعَمُّدًا /
تَعَمَّدَ، أَقَامًا / أَقَامَ الدَّلُو، إِفْرَامًا / أَفْرَمَ، قَنَمًا / قَنَمَ

إِفْعَامًا / أَفْعَمَ، تَفْعِيمًا / فَعِمَ، فَعَمًا وَفَعُومًا / فَعِمَ - الطَّيِّبُ
فَلَانًا، إِفْعَامًا / أَفْعَمَ الْإِنَاءَ، إِفْعَامًا / أَفْعَمَ، إِفَاعَةً / أَفَاعَ،
فَعْلَبًا / فَعْلَبَ، فَعْطَرَةً / فَعْطَرَ، كَبَسًا / كَبَسَ - الْبَشْرُ أَوْ
الْثَوْبُ، إِكْثَامًا / أَكْثَمَ، إِكْرَابًا / أَكْرَبَ، كَضًا / كَضَطَ، كَعْبًا
/ كَعَبَ، تَكْعِيمًا / كَعَبَ، كَفًا / كَفَعَ، تَكْثِينًا / كَيْثَ
الْوَعَاءِ، لَزَمًا / لَزَأَ، مَزَرًا / مَزَرَ - الْفَرْزَةُ، تَمْزِيرًا / مَزَرَ،
تَمْزِينًا / مَزَنَ، مَزَنًا / مَزَنَ، نَزَقًا / نَزَقَ، نَفَجًا / نَفَجَ -
إِنْهَامًا / أَنْهَضَ، وَكْتًا / وَكَّتْ يَكْتُوُ الْقَدَحَ، وَكْرًا / وَكَّرَ يَكْزُرُ،
إِبْكَارًا / أَوْكَرَ، تَوْكِيرًا / وَكَّرَ الْإِنَاءَ.

پَرَكَندَن /par-kandan/ نَثْفًا / نَثَفَ – وَتَثِيفًا / نَثَفَ
الرَّيْشُ.

پُرک ہندی /parak-e-hendi/ (گیا) سنا مُجَنِّح.

پَرکین /*porkin*/ الحَقُود.

پَرگار /pargär/ البَزْجَل، البَزْكار، البِيْكار، الدَّوَّارَةُ،
الْفَرْجار، المِنْسَاب.

پیرگار بازودار /p.-e-bāzudār/ فرجار دُوعاتیق، برکار اُفقّی.

برگار خارجی /p.-e-xärej/ فَرْجَارْ قِیاس خارجی.

برگار داخلی /p.-e-däxeli/ فزجار قیاس داخلی.

هرگار قطرېما /p-e-qotr-peymä/ البَزْجُلُ الدَّائِرُ،
لَوْزِيَّةٌ، مِقياسُ السُّمُكِ.

برگرام /porogräm/ ← برنامه، طرح، نقشه.

پیرگرد /pərgard/ ← پاراگراف

برگل /porgol/ (گیا) مُتَعَدِّدُ الْأَزْهَارِ.

برگمان /porgomän/ المِزعام، [نث] المِزعامَة.

برگو /porgw/ ← پرگوی.

برگوشٔ /p.-gušʈ/ السمين، الكثير اللحم.

برموى /p.-g.-i/ كَيْبُرُ الْكَلَامِ، الْكَلِمَانِي، الثُّكْلَامُ،
 الثُّكْلَامَةُ، المِكْلِمَانِي، الجَدِثُ، الْقَوْلَةُ، الْقَوَالُ، المِكْثَارُ،
 المِكْثِيرُ، اللَّسِنُ، الْأَلْسَنُ، الْمُئْسِنُ، الْهَذْرُ، الْجَهْدَارُ،
 الْبَيْذَارُ، الْبَيْذَارَةُ، الْبَقَاقُ، الْبَقَاقَةُ، الْبَقْبَقُ، الْبَقْبَاقُ،
 الثُّنْثَارُ، الثُّنْثَارَةُ، الثُّنْثَرَةُ، [نث] الْكَاثَةُ، الْجَنْبَالُ، الدُّزَارُ،
 الرُّعَادُ، الرُّعَادَةُ، الرُّعَافُ، المِشْفَكُ، الشَّاجِبُ،
 صُنْدَائَةُ، [نث] الْعِنْفُصُ، الْفَحْفَاحُ، [نث] الْفُرَاقَةُ،
 الْكُنْثَاكُ، الثَّلَاثُ، اللَّقِصُ، اللَّقْ، الْمَذْمَاذُ، الْمِثْثَرُ،
 مَنَاقِزُ، الثُّنْثُ، الْوُقُوفَةُ، الْهَثَافُ، الْهَذَارُمُ، [نث]
 هُذَارُمَةُ، الْهَذَارُمُ، الْهَذْرِيَانُ، الْهَمْذَانِي، الْهَمْزِي،

الهَمَار، الهَمَش، الهَصَبَة، الهَوْب.

پِروگویی /p.-guyi/ اللُّغُو، اللُّغَاء، اللُّمَاطَة، النَّبْعَة، الدُّزْدَشَة، الهَلْطَة، شُقْشَقَة اللِّسَان.

پِروگویی کردن /p.-g.-kardan/ اِسْتَبْحَاراً / اِسْتَبْحَر، تَبَقَّراً / تَبَقَّرَ فِي الْكَلَام، اِتْقَافاً / اِتْقَى، تَوَثَّرَةً / تَوَثَّرَ، بَقِيَقَةً / بَقِيَ، تَوَثَّرَةً / تَوَثَّرَ، اِذْرَاعاً / اِذْرَعَ فِي الْكَلَام، تَذَرَعاً / تَذَرَعَ، رَغَواً / رَغَا، الرَّجُلُ، تَرْجِيفاً / رَجَفَ فِي الْكَلَام، تَفْتَحاً / تَفْتَحَ فِي الرَّجُل، فَوَثَنَةً / فَوَثَنَ، تَفْقَحاً / تَفْقَحَ، [ع] لَأْ / لَأَتْ هَذَرَمَةً / هَذَرَمَ.

پرلود /perlud/ ۱ ← پیش‌برده. ۲. بَشَرَف.

پرما /parmä/ الخِرَاطَة.

پرمالوی /permalloy/ پُرْمَالُوِي، سَبِيكَة عَلِيَه الْاِنْفَازِيَه الْمَعْنَطِيَسِيَه.

پرمایه /pormäye/ ۱ ← مایه‌دار. ۲ ← دانشمند.

پرمدا /p.-modda'ä/ الضَّلَف، كَيْيُزُ الْاِدَاعَاء، اُنَانِي، مُتَوَر، المُذْعِي، الْجَخَاح، الْجَخَاف.

پرمعنی /ma'nä/ دُوْمَعْنِي، زَاخِر بِالْمَعْنَى.

پرمغز /p.-maqz/ ← پرمعنی.

پرمنفعت /p.-manfe'at/ النُّفَاع، النُّفُوع، الرُّوَابِح، المُرْجِح، المُكْسِب، المُثْمِر.

پرمنگنات /permanganät/ (شیم) بُزْمَنْجَنَات.

پرمنگنات پوتاسیم /p.-e-potäsyom/ (شیم) بُزْمَنْجَنَات الْبُوتَاسِيُوم.

پرمو /pormu/ الشُّعْر، الأشُّعْر، الشُّفْرَانِي، المُشْفَرَانِي، الْأُزْب، الْحُسْمِي، الصَّافِي، الْأَعْمَى، الْأَفْرَع، الْهَيْدَب، الْهَيْذِل، الْهَلْب، الْأَهْلَب، الْهَلُوف.

پرموج /p.-mowj/ المُمُوج.

پرمین /perman/ الْبِرْمِي، الْفَضْرُ الْبِرْمِي.

پرناز /pornäz/ كَيْيُزُ الدَّلَال.

پرند /parand/ ۱. الْحَرِيرُ، الْفَرِنْد، الْجَيْم. ۲. الْاِثْر، الْاِثْرُ، الْاِثْيَر، الدُّزِّي، الْاِفْرِنْد، الْفَرِنْد، الْوُشِي ← آب ۳. ۳. (گیا) ← بید گیاه.

پرندک /parandak/ رَابِيَه، اُكْمَة.

پرندگان سوسمارنما /parandegän-e--susmárnemä/ (جان) الطَّيُور الْأُولِيَه.

پرندگان مهاجر /p.-ye-mohäjer/ (جان) الْقَوَاطِع.

پرنده /parand/ (جان) الطَّيْر، الطَّائِر، [نث] الطَّيْرَة.

پرندة آبجر /p.-e-ye-äbcar/ (جان) الطَّائِرُ الْمُخَوَّض.

پرندة آشیانه‌باف /p.-ye-äšiyänebäf/ (جان) الْبِرْقَش، اُتُوبَرَاكَش، الشُّرْشُورُ الْأَخْمَر، الظَّالِم.

پرندة اقیانوس /p.-ye-oqyänus/ (جان) اُمُّ عَزْنَانِيَه، جَلَم الْمَاء.

پرندة بهشتی /p.-ye-behešti/ (جان) ← مرغ بهشتی.

پرندة شناس /p.-šenäs/ الطَّيُورِي، الْعَالِمُ بِالطَّيُور.

پرندة شناسی /p.-šenäsi/ عِلْمُ الطَّيُور.

پرندة ماهی /p.-mähi/ (جان) ← ماهی پرندة.

پرندة مگسی /p.-ye-magasi/ (جان) الصُّرْبَس.

پرندة مهاجر /p.-e-mohäjer/ (جان) الطَّيْرُ الْقَاطِعُ أَوْ الصَّارِب.

پرندة وحشی /p.-ye-vahšü/ (جان) الطُّورَانِي.

پرئس /perens/ الْمَلِك، الْأَمِير.

پرئسس /perenses/ الْأَمِيرَة، بِنْتُ الْمَلِك، زَوْجَة الْأَمِير.

پرئسیب /prensip/ الْمَبْدَأُ، الْمَنْهَج.

پرئمک /por-namak/ الْمَالِح، الْمَلِيح، كَيْيُزُ الْمَلَح.

پرئیان /parniyän/ اِنْرِيْشَم، الْحَرِير، الْقَر.

پرو /perov/ بِرَوَقَة [مصر]، بِرَاوَة [عراق].

پرو /peru/ الْبِيرُو.

پروا /parvä/ ۱ ← ترس.

پروار /parvär/ الْمَذْهَب، الْخِيَوَانُ السَّمِينُ.

پرواری /p.-i/ الْمُسْمَن.

پروار کردن /p.-kardan/ عَلَفَا / عَلَفَ - الذَّابَّة، تَسْمِيناً / سَمَنَ، تَسْمِيناً / بَنَنَ.

پرواز /parväz/ الطَّيْرَان.

پرواز جنگی /p.-e-jangi/ (نظ) الطَّيْرَانُ الْخَزْبِي.

پرواز دادن /p.-dädan/ ← پرانیدن، پراندن.

پرواز عادی /p.-e-ädi/ الطَّيْرَانُ الْمَذْنِي.

پرواز کردن /p.-kardan/ ← پریدن.

پروا کردن /parvä kardan/ ← ترسیدن.

پروانش /pervänš/ ← (گیا) قَضَاب، عِنَاقِيَه ← گل

تلفونی، گل تلگرافی.

پروانگان /parvänegän/ (جان) الْفَرَاشِيَات.

پروانگان ابریشم /p.-e-abrišam/ (جان) الْقَرَاتَات.

پرورش ماهی /p.-e-māhi/ تَرْبِيَةُ السَّمَكِ.

پرورشی /p.-i/ التَّغْلِيْمِي، التَّهْدِيْبِي، التَّرْبُوِيّ.

پرورش یافتن /p.-yāftan/ زَبُوًا وَزَبُوًا / زَبَا تَرْبِيًا /

تَرْبَى، تَهْدَبًا / تَهْدَبُ، نَشَأُ وَنَشَأُ وَنُشَوُّ / نَشَأَ الطِّفْلُ.

پروژکتور /porožektor/ المِنَوَار، النُّوَارَةُ، جِهَازُ الغُرُضِ.

پروژه /porože/ المَشْرُوعَةُ، مَحْطَطَةٌ، المَشْرُوع، المَحْطَط، المَصْرُ، حُطَّة.

پروس /porus/ ۱. بَرُوسِيَا. ۲. ← آبى پروس.

پروستات /porostät/ (پز) بَرُوسَتَاتَا.

پروسیک /prusik/ (شیم) ← اسید سیانیدریک.

پروفیسور /porofesor/ ← پرفسور، استاد.

پروفیسونل /profesyonel/ ← حرفه‌ی.

پروفیل /profil/ ← برش ۳، قطع، نیمرخ.

پروکاسیون /provokäsion/ التَّخْرِیض، إِثَارَةُ، إِهَاجَةُ، حَتّ.

پروکسید /peroksid/ (شیم) پَرُوكْسِيْد، فَوْقُ أَكْسِيْد.

پروکنسول /perokonsul/ البَرُوكُنْصُل.

پروگرام /program/ ← پَرُگَرَام.

پرولتاریا /poroletäriyâ/ بَرُولِتَارِيَا، طَبَقَةُ العَمَال، البَرُولِتَارِيَّة.

پرولتر /poroleter/ بَرُولِتَارِيّ.

پرومتئم /prometeum/ (شیم) ← پرومتئوم.

پرومتئوم /prometeum/ (شیم) اِنْتِلِيْمِيُوم.

پرونده /parvande/ المِلَفَت، المِلَفَّة، فَايِل، الحَافِظَةُ، الدُّوِيَّة، الإِضْبَارَةُ، الأَصْبُورَةُ، الصَّبَار، الصُّبَارَةُ، الرُّنْطَةُ، المَخْصَر، الإِضْمَامَةُ.

پرونده‌سازی کردن /p.-säzi-kardan/ تَلْفِيْفًا / لَفَقَ.

پرونده مکاتباتى /p.-ye-mokätebatü/ إِضْبَارَةُ المُرَايِلَات.

پرویزن /parvizan/ الْفِرْزَال، المُنْخَل، المِشْخَل، الخَزَنَةُ، الْهَزْلُ ← غِرْبَال، الْك.

پرویزنى /p.-i/ (پز) ← استخوان پرویزنى.

پروین /parvin/ (نج) النُّجْم، الثُّرَيَّا، النُّظْم.

پره /parre/ الدُّوْلَاب، المِزْوَحَةُ، الشُّغَاع، الشُّغ.

پره آسیا /p.-ye-äsiyd/ قَرَّاشَةُ الرُّخَى، دُوْلَاب طَاخُون

الماء، النَّاعُورَةُ.

پره بینی /p.-ye-bini/ الأُرْنَبَةُ، الخُتْمَةُ، الجُرْمَةُ.

پره پایمان /p.-päyiyän/ (جان) زَغِيْفِيَّاتِ الأَقْدَام.

پره چرخ /p.-ye-carx/ بَرَمَقُ العَجَلَةِ.

پرهیاھو /por-hayähu/ ← پرسو ودا.

پرهیز /parhiz/ ۱. الإِخْتِيَاط، الجِيْطَةُ، الحَذَرُ، الجَذَرُ، الإِخْتِرَاس، التَّحْفُظُ، الإِعْرَاضُ، المَجَانِبَةُ، الثَّقَاة، المَجِدُّ. ۲. الجَمِيَّة، الأَزْم، التَّذْيِيْرُ العَذَائِيّ.

پرهیزانه /p.-äne/ الغَدَاءُ الْمُغْنَى للمَرِيضِ.

پرهیز دادن /p.-dädan/ جَمِيَّة / حَمَى - المَرِيضِ.

پرهیزکار /p.-kär/ الرِّاهِد، المُتَّقِيّ، الوَرَع، التَّقِيّ، الصَّالِح، الحَصَان، [نث] الحَاصِن و الحَصْنَاء، الحَنُوس، الحَذَر، الجَذِرَان، الحَادُورَةُ، الرُّهْبَان، الرُّبُط، الرُّكْبَى، السَّيْتِر، المُتَخَشِّع، طَاهِرُ القَلْب، الطَّيِّيف، الطَّلِف، النَّفْس، [نث] الطَّلِفَةُ النَّفْس، العَفِيف، العِفَت، العُيُوف، الْمُتَعَفِّف، الفَاضِل، الفَضِيل، ذَوَالْفَضِيلَةِ، [نث] الفَاضِلَةُ، القَرَاء، الْمُتَقَرِّئُ، القَانِت، النَّزْه، النَّزْهَةُ، النَّزْهَةُ، الوَرَع، الوَقَاء، الْوَلِيّ، [نث] الْوَلِيَّة.

پرهیزکار شدن /p.-södan/ ← پرهیزکاری کردن.

پرهیزکاری /p.-i/ الرُّهْد، الصَّلَاح، التَّقَى، التَّقْوَى، الْعِفَّة، الْعَقَاف، التَّرْهُد، الثُّبُولَةُ، الدِّين، الرُّهْبَةُ، الرُّهْبَانِيَّة، التَّرَهُّب، الرُّعَّة، صَبَطُ الشُّهُوَةِ، الطُّهْر، الطُّهَارَةُ، الْقَضِيَّة، الْقُدْس، الْقِدَاسَةُ، الْقَشَف، التَّقْشِف، النَّزْهَةُ، الشُّك، التُّشْك، الثَّقَاة.

پرهیزکاری کردن /p.-i-kardan/ زُهْدًا وَزَهَادَةً / زَهْدٌ وَ زَهْدٌ - فِي الدُّنْيَا، تَرْهُدًا / تَرْهَدُ، وَرَعًا وَوَرُوعًا / وَرَعٌ يَرَعُ وَيُورَعُ وَوَرَعٌ يَزَعُ وَوَرَعٌ يَزُورَعُ، تَوَرُّعًا / تَوَرَّعَ مِنَ الْأَمْرِ وَ عَنْهُ، إِتْقَاءَ / إِتَقَى، أَبْلَا وَ أَبَالَةً / أَبْلَى تَأَلَّهَا / تَأَلَّى، حَزْرًا / حَزَرَتْ حَصَانَةً / حَصَنَتْ الْمَرْأَةَ، تَرْهَبًا / تَرْهَبُ، تَقْشِفًا / تَقْشِفُ، نَزَاهَةً / نَزَهُتْ نَزَاهَةً وَ نَزَاهِيَةً / نَزَهَتْ نَشَكَأ وَنُشُوكًا وَنَشَكَأ / نَشَكَتْ نَسَاكَةً / نَشَكَتْ.

پرهیز کردن /parhiz-kardan/ ۱. ← خودداری کردن، دوری کردن. ۲. تَحَمُّيًا / تَحَمَّى المَرِيضُ، إِخْتِمَاءَ / إِخْتَمَى مِمَّا يَصْرُهُ.

پرهیزکننده /p.-konandel/ الْخِمِيّ.

پرهیزگار /p.-gär/ ← پرهیزکار.

پژوهنده /pažuhande/ بَحَاث، بِحَاثَة، مُحَقِّق، مُتَفَحِّص،
المُفْتَش، العَالِم، المُنْكَش، المُنْقَب، الجَنَاس،
الباحث، الثَّاقِب.

پژِه /pože/ أَشْنَة، طُخْلَب.

پس /pas/ ۱. ف ت مُ. ۲. بَغْد، الأُخْر، الخَلْف، الإِف،
الْقُب.

پس آوردن /p.-ävardn/ ← پس دادن.

پساب /p.-äb/ نَمَايَة المَطَايِخ.

پسابش /pasäbeš/ (شیم) ← پساییدن.

پسابِه /pasäbe/ (شیم) نَبِیْذ مایِخ.

پساییدن /pasäbidan/ (شیم) إِزَالَة المَاء، نَزْع المَاء،
التَّجْفِيف.

پساییده /pasäbide/ (شیم) مَتْرُوْغ المَاء.

پسادیست /pasädast/ ← نسیه.

پسافت /pasoft/ ۱ ← ذخیره، اندوخته. ۲. المَتَأَخَّر
دَفْعَة مِنْ أَقْصَا الدَّيْن عَنِ المَوْعِدِ المَعْيَن.

پس افتادن /pas-ofüdan/ ۱ ← عقب افتادن. ۲ ←
بیهوش شدن، غش کردن.

پس افکندن /p.-afkandan/ ← عقب انداختن.

پسالتیرون /psalterion/ (مس) السَّنْطُور، السَّنْطِير.

پسان پریروز /pasän-pariruz/ ثَلَاثَة أَيَّام قَبْلَ یَوْمِ اُمَس.

پسان پریشب /p.-parišäb/ ثَلَاثَة لَیَالٍ قَبْلَ مَسَاءِ لَیْلَة
اُمَس.

پس انداختن /pas-andäxtan/ ۱ ← عقب انداختن. ۲
← تولیدمثل کردن.

پس انداز /p.-andüz/ الدَّجِيزَة، الذُّخْر، الإِذْخَار،
إِخْتِیَاطِي، إِذْخَارِي، تَوْفِير، اقْتِصَاد، الْكَنْز، التَّوْفِير،
المُقْتَصَد.

پس انداز کردن /p.-a.-kardan/ إِذْخَاراً / إِذْخَر، تَمَوِّناً /
مَوْن، تَضْمِناً / صَدَّد.

پس اندازی /p.-a.-i/ التَّوْفِير، الإِذْخَار، التَّخْوِيش.

پساوایی /pasäviti/ ← بساوایی.

پساوند /pasävand/ ← پسوند.

پسپاسه /paspäse/ (گیا) البَسْبَاسَة.

پس پریروز /pas-pariruz/ أَوَّلُ أَوَّلِ اُمَس، یَوْمَانِ قَبْلَ
اُمَس.

پس پریشب /p.-parišäb/ لَیْلَتَانِ قَبْلَ مَسَاءِ لَیْلَة اُمَس.

پس پسکی رفتن /p.-pasaki-raftan/ نَكْصاً / تَقَهَّرُ /
تَقَهَّرَ.

پس پیرار /pas-pirär/ سَتَانِ قَبْلَ السَّنَةِ المَاضِیَةِ.

پست /past/ ۱. الدَّيْن، الدَّيْنَة، الرُّدِی، اللُّيْسَم،
السَّافِل، السُّفْلَة، السُّفْلَة، الحَقِیر، الحَیْسِیس، دُون،
الدَّلِیل، السَّاقِط، الوَضِیع، البَطَال، أَكِلُ الأَنْسَاء،
البَحْس، البَحْث، البَحْث، البَحْث، البَحْث، البَحْث،
الأُخْر، الخَرْص، الخَرْص، الخَرْص، الخَرْص، الخَرْص،
الحَاك، الحَیْس، الحُصَاة، الحُصَاة، الحُصَاة،
الحَیْسِیَّة، المُحْصَل، الحُشَاش، المُذْخَل، المُذْخَع،
الدَّیْمِی، الرُّعَا، الرُّی، الرُّغُوت، الرُّغُفَة، الرُّغُفَة،
المُزْلَخ، الرُّمَال، الرُّمَالَة، السُّتَالَة، السُّخَالَة، السُّفَاف،
السُّقَط، السُّنَت، السُّرَط، السُّقُق، السُّوَايَة، الصُّغِیر،
صُنْیَرُ النُّفْس، الصُّلَم، الصُّیْل، الصُّمَر، الطُّبَع، الطُّغَام،
الطُّنْجِیر، الطُّلِیف، العُتَّة، العُكْص، العُفْش، العُود،
الأُغُور، العُت، العُفْث، المُعْزِل، العُفْ، العُفْضِیض،
العُفَى، العُغَاة، الفُسل، الفُسیل، المُفْشُول، الفُطْطِیس،
القُز، الأَقْدَاء، المُقَرَف، القُزَام، القُزَم، القَافِیة، القُزَم،
القَلَمْغَة، الكُتْب، [نث] الكُتْبَة، الكُتْبَة، الكُتْبَة، الكُتْع،
الکُرْز، الکُرْزِی، الکُرْز، الکیبید، الکیفید، [نث]
الکغذبة، کلیل الظفر، الملم، اللأمان، اللحمة، اللطع،
اللغو، اللأقطة، لکاع، اللکوع، اللکع، [نث] اللکعة،
اللواء، المذل، المصان، المبلط، المنبر، التجت، النذل،
النذیل، النقد، النقر، النقر، النکر، النکر، الهبلع،
الهجن، الهزد، الهکوک، الهنبص، المهین، المهان،
الوئش، الوايط، الوئج، الوجم، الوخش، الوذیة،
الوئشيط، الوضیع، الوغد، الاوکع، الوقب، الوقیر. ۲.
المُنْخَط، المُنْخَفِض، الوطء، الوطاء، الوطی، الواطی،
الأوهد، الوهدة ← پابین، گود.

پست /post/ ۱. البرید، البُوسْتَة، البُوسْطَة. ۲. المَنْصِب،
عَمَل، مَزْکَر وِظْیْفِی، مَوْقِع.

پستاب /pastäb/ الشَّقَق.

پست امپرسیونیسم /post-ampresionism/ الانْطِیَاعِیَّة
المُتَأَخَّرَة.

پستان /pestän/ التَّذی، التَّذی، المُزْع، التُّهْد، البُر،

الدَّوْرَةُ، الصُّرَّةُ، [مرد] التُّنْدُوَّةُ.

پستان‌بند */p.-band/* الصُّدْرِيَّة، الصُّدَار، العَنْتَرِيَّ.

پستانداران */p.-dārān/* (جان) التَّدْيِيَّات، اللَّبُونِيَّات، الصُّرْعِيَّات، الرَّئِيسِيَّات، الْحَيَوَانَات الرَّئِيسِيَّة.

پستانداران اولیه */p.-d.-e-avvaliyye/* (جان) وَجِيدَات المَسْلُك.

پستانداران تخم‌گذار */p.-d.-e-toxmgözär/* (جان) وَجِيدَات المَسْلُك.

پستانداران عالی */p.-d.-e-äli/* الرَّئِيسَات.

پستاندارشناسی */p.-d.-e-šenäsi/* عِلْمُ التَّدْيِيَّات.

پستانک */p.-ak/* ١. المِرْضَعَةُ، المَصَّاصَةُ. ٢. النَّبْل، وَصْلَةٌ بَيْن مَاسُورَتَيْن.

پست‌تر */pastar/* الْأَسْفَل، الْأَقْل، أَذْنَا أَوْ أَذْنَى مِنْ كَذَا، الْمُتَحَطُّ عَنْ كَذَا.

پستچی */postci/* البَرِيد، سَاعِي البَرِيد، مُورَعُ البَرِيد.

پستخانه */postxāne/* مَكْتَبُ البَرِيد، البَرِيد، السَّكَّة.

پستر */poster/* المُلْصَق.

پست زمینی */post-e-zamini/* ← پست معمولی.

پست سفارشی */post-e-sefāreši/* بَرِيد مُسَجَّل، بَرِيد مَضْمُون.

پست شدن */past-sodan/* دَنُوَّةٌ وَدَنَاءَةٌ / دَنَاءٌ وَدَنُوْتُ دَنَاءٌ وَدَنَائَةٌ / ذَنِي يَذْنِي، ذُلًّا وَذِلَّةً / وَذَلَالَةٌ وَذِلَّةٌ / ذُلٌّ وَ ذُلٌّ تَذَلُّلاً / تَذَلُّلٌ، تَمَسَّكْنَا / تَمَسَّكَنْ، زِدَاءَةٌ / زِدَةٌ، شَفُولًا وَشَفَالًا وَشَفَالَةً / سَقَلْتُ وَتَسَقَلْتُ / تَسَقَلْتُ، صَعَةً / وَوَضَاعَةً / وَضَعْتُ يَوْضَعُ، وَغَادَةً / وَغَدْتُ يَوْغَدُ، رَذَالَةً وَرَذُولَةً / رَذُلٌّ وَرَذُلٌّ، لَوْمًا وَمَلَامَةً / لَوْمٌ، تَقَّةٌ وَتَقْوَاهُ / تَقَّةٌ، خِرَاصَةً وَخِرَوصَةً / خِرَاصٌ، سَكَكَهُ / سَكَتٌ، سَنَاءَةً / سَنَتٌ، سَنَتًا / سَنِنْتُ، سَنَانَةً وَشَقْوَةً / شَقٌّ، صُهِوبًا / صَهَبْتُ، قَطَطًا / قَطِطْتُ، قَرَامَةً / قَرَمْتُ، قَلَزَمَةً / قَلَزَمْتُ، قَمًا / قَمَمْتُ، إِكْدَاءٌ / أَكْدَيْتُ، لَكَمًا وَلَكَاعَةً / لَكَعْتُ، مَدَالَةً / مَدَلْتُ، مَهَانَةً / مَهَنْتُ، نَدَالَةً وَنَدَالًا / نَدَلْتُ، هُجْنَةً وَهَجَانَةً وَهَجَوَةً / هَجَنْتُ، وَنَطًا وَوَبُوطًا / وَنَطْتُ، وَنَطْتُ، وَخُوشَةً وَوَخَاشَةً وَوَخُوشًا / وَخَشْتُ يَوْخَشُ، تَوْعَفًا / تَوْعَفْتُ، وَكَاعَةً / وَكَعْتُ يَوْكَعُ.

پست فطرت */p.-fetrat/* ← بدنهاد، بدذات.

پست فطرتی */p.-f.-i/* ← بدنهادی، بدذاتی.

پست کردن */p.-kardan/* تَدْيِيَّةٌ / ذَنِي نَفْسُهُ، إِذْلَالًا / أَذَلْتُ، إِسْتِذْلَالًا / إِسْتَذَلْتُ، إِزْدَاءٌ / أَزَدْتُ، وَضَعٌ / يَضَعُ، تَهْجِيْنًا / هَجَنْتُ، خَشَلًا / خَشَلْتُ، خَشَلًا / خَشَلْتُ، سَوْمًا وَشَوْمًا / سَامْتُ، حَسَفًا، تَوْخِيْشًا / وَخَشْتُ. پست کردن */post-kardan/* إِرْسَالًا / أَزْسَلْتُ لَهُ رِسَالَةً بِالْبَرِيد، وَضَعًا / وَضَعْتُ يَضَعُ الرِّسَالَةَ فِي صَنْدُوقِ الْبَرِيد.

پست معمولی */p.-e-ma'muli/* البَرِيدُ الْعَادِي.

پستنک */pestanak/* (گیا) الْغُبَيْرَاء.

پستو */pastu/* الخَادِجَةُ.

پست و بلند */past-o-boland/* الْحَزْن.

پسته */peste/* الْفُسْتَقُ، التَّخْفُ، التَّجْفَةُ.

پسته زمینی */p.-ye-zamini/* (گیا) ← بادام زمینی.

پسته شامی */p.-ye-šāmi/* (گیا) ← پسته زمینی.

پسته کوهی */p.-ye-kuhi/* ← پسته زمینی.

پست هوایی */post-e-havāyi/* البَرِيدُ الْجَوِّي.

پسته‌یی */peste-yi/* الْفُسْتَقِيَّ.

پسته‌بیان */p.-yi-dān/* الْبُطْمِيَّات.

پستی */posti/* البَرِيدِيَّ.

پستی */pasti/* ١. الْحَقَارَةُ، الْخِصَّةُ، الْخَسَانَةُ، الرِّدَاءَةُ، الرِّدَالَةُ، الذَّلُّ، الذَّنَاءَةُ، الذَّنَاوَةُ، الذَّنَائَةُ، البُخْلُ، اللُّؤْمُ، السُّفْلُ، الشَّفَالَةُ، الْإِنْبِطَاحُ، التَّبْطُحُ، التَّنْغَسُ، التَّعَاسَةُ، الْخِزْيُ، الْخَسْفُ، الْعُنُوعُ، الْمُدَاجَاةُ، السَّكْتُ، الشُّطَارَةُ، الصُّعَّةُ، الْوَضَاعَةُ، الطُّعُومَةُ، الطُّعُومِيَّةُ، الْعُصَّةُ، الْقَضَاصَةُ، الْقَضِيصَةُ، الْقَثَرُ، التَّقْيِيْرُ، الْقَلَزَمَةُ، الْمَلَقُ، التَّمْلُقُ، التَّمْلِيْقُ، التَّذَالَةُ، الْهَوْنُ، الْهَوَانُ. ٢. الْخَضِيضُ، الْإِنْجَطَاطُ.

پستیش */postiš/* شَغَرٌ مُسْتَعَارٌ.

پس خوراند */pas-xorānd/* التَّدْيِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّةُ.

پس خوراند مثبت */p.-x.-e-mosbat/* التَّدْيِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّةُ الْمَوْجِبَةُ.

پس خوراند منفی */p.-x.-e-manfi/* التَّدْيِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّةُ السَّالِبَةُ.

پس دادن */p.-dādan/* إِزْجَاعًا / أَزْجَعْتُ هَذَا، إِزْتِدَادًا / إِزْتَدْتُ الشَّيْءَ، تَزْجِيْعًا / رَجَعْتُ.

پسدم */pasdam/* الْغَاثُ السَّمِيُّ الْمُتَخَلِّفُ.

/ وَاَفَقَ، رُضًا وَرُضًا وَرُضَى وَرُضَوَانًا وَمَرَضًا / رَضِي
عنه وعليه.

پسندیده /p.-ide/ المُسْتَحْسَن، المُقْبُول.

پس نشاندن /pas-nešandan/ ← عقب نشاندن

پس نشستن /p.-nešastan/ ← عقب نشستن

پس نشینی /p.-nešini/ ← عقب نشینی

پسنگ /pasangak/ حَبَّةُ الْبَزْد.

پس وپیش /pas-o-piš/ ← عقب و جلو

پس وپیش رفتن /p.-o-p.-raftan/ ← عقب و جلو

رفتن.

پس وپیش سازی /p.-o-p.-sazi/ تَخْرِيفُ الْكَلِمَةِ.

پس وپیش کردن /p.-o-p.-kardan/ ← جابه جا

کردن.

پسوند /pasvand/ اللَّاحِقَةُ.

پسیتاکوز /pesitakoz/ (پز) ← تب طوطی.

پسی شیسم /pesišism/ ← روان، روح.

پسی شیک /pesišik/ ← روانی، روحی.

پسیکاستنی /pesikāsteni/ (پز) الثَّغَم، الثَّهَك

النَّفْسَانِي، الْبَسِيكَاشْتِنِيَا.

پسیکانالیز /pesikānäliz/ ← روانکاوی.

پسیکرومتر /pesikrometr/ الْمِضْرَد.

پسیکوتراپی /pesikoterapi/ (پز) ← روان درمانی.

پسیکوز /pesikoz/ ← (پز) بیماری روانی.

پسیکوسوماتیک /pesikosomatik/ (پز) ←

روانپزشکی.

پسیکوفیزیولوژی /pesikofizyoloji/ ← فیزیولوژی

روانی.

پسیکولوژی /pesikoloji/ ← روانشناسی.

پسیلوسیپین /pesilosibin/ (پز) پَسِيلُوسِيْبِين.

پسی میست /pesimist/ ← بدبین.

پسی میسم /pesimism/ ← بدبینی.

پسین /pasin/ ۱. الْعَقَب، الْأَجْر، الثَّلَو. ۲. الْمَسَاء،

الْقَصْر.

پسین فردا /p.-fardä/ بَعْدُ بَعْدُ غَد.

پشت /pošt/ ۱. الْقَفَا، الظُّهْر، الْمَتْن، الْأُزْر، الْأَنْهَر،

الْجُزَاء، الْحَاذ، الدُّبْر، الدُّبْر، السَّاقَةُ، الْقُصْب، الْمَطَا. ۲.

پسر /pesar/ الْإِبْنُ، الْوَلَدُ، الْوَلَدُ، الْوَلِيدُ، الصَّبِي،
الْغُلَام، الْإِبْنُ، الْبَوْلُ، الْجَخْش، الصَّبِيَانِي، الطُّشَّة،
الْقَتَى، الْمَوْلَى، النُّجْل، الْوَصِيف.

پسرخواندگی /p.-xāndegi/ الْإِبْنِي.

پسرخوانده /p.-xānde/ الْإِبْنُ بِالْإِبْنِي، إِبْنُ دَرَزَةِ،

الْخَمِيل، الدَّعِي، الْغَزْد، الْمُسَبِّع، الْمُسْنَد، الشَّيْق،

الْمُلَزَق، الْمُلَسَّق، الْمُلَصَّق، اللُّمُوس، الْوَضِيعَةُ.

پس رفتن /pas-raftan/ تَرَاجَعًا / تَرَاجَع، تَقَهَّرًا /

تَقَهَّر، إِخَاء / أَخَى، كَشَكَسَ / كَشَكَسَ ← عقب

رفتن.

پس رو /p.-row/ ← پیرو.

پس روی کردن /p.-ravi-kardan/ ← پیروی کردن.

پسری /pesari/ الْبُنُوَّة.

پس زدن /pas-zadan/ ← عقب زدن.

پس سر /p.-e-sar/ الْقَذَال.

پس فردا /p.-fardä/ بَعْدُ غَد، بَعْدُ بَكْرَةِ.

پس فردا شب /p.-f.-šab/ اللَّيْلَةُ بَعْدُ لَيْلَةِ الْغَد.

پس فرستادن /p.-ferestādan/ ← پس دادن.

پسکرانه /paskarāne/ الْمُنْطَقَةُ الْخُلُوفِيَّة، مَنْطَقَةُ وَاقِعَةِ

خَلْفَ سَاحِل.

پس کشیدن /pas-kašidan/ ← پس رفتن.

پس کوچه /p.-kuce/ زَقَاقُ صَيْق، زَقَاقُ مُغْلَق.

پس گردن /p.-e-gardan/ الْقَفَا، الْقَافِيَّة.

پس گردنی /p.-gardani/ صَرْبَةٌ عَلَى الْقَفَا.

پس گرفتن /p.-gereftan/ إِشْرَجَاعًا / إِشْرَجَجَ،

إِشْرَدَادًا / إِشْرَدَ.

پس گیری /p.-giri/ ← پس گرفتن.

پس مانده /p.-mānde/ الْبَقِيَّة، الْبَقِيَا، الْفَضْلَةُ، الْفَضَالَةُ،

الرُّبْد، الثَّفِيَّة، سَقَطُ الْمَتَاع، الشُّبَاعَةُ، خُثَارُ الطَّعَام،

الْكُدَامَةُ.

پسند /pasand/ الْإِسْتِحْسَان.

پسند کردن /p.-kardan/ ← پسندیدن.

پسندیدگی /p.-idegi/ الرُّبْن.

پسندیدن /p.-didan/ إِسْتِحْسَانًا / إِسْتَحْسَنَ، تَصَوُّبًا /

صَوَّبَ، إِسْتِضَاوَابًا / إِسْتَشَوَّبَ، إِعْجَابًا / أَعْجَبَ بِهِ،

إِسْتِجَابًا / إِسْتَحَبَّ، تَحْيِيذًا / حَيَّزَ، إِثْنًا / أَثَنَ، مُوَافَقَةً

پشت گرمی */p.-g.-i/* الإغتماد، الإتكال، الإتكاء، التوكُّؤ، الرُّكُون، الإزكان، التُّنُوق، إيثمان، إشتِمان.
پشت گوش انداختن */p.-e-guš-andāxtan/* مُطاطَلَة / ماطَل، إهمالاً / أهمل، إغراضاً / أغرض.
پشت مازه */p.-maze/* ۱. ستون فقرات. ۲. راسته.
پشت میزنشین */p.-e-miz-nešin/* ← کارمند.
پشت نما */p.-nemā/* الشَّاف.
پشت نویسی */p.-nevisi/* تَحْوِيلُ أَوْ تَطْهِيرُ الصُّكُوكِ.
پشت نویسی کردن */p.-n-kardan/* تَطْهِيراً / ظَهَرَ الصُّكَّ.
پشتو */pešto/* ← تپانجه.
پشتواره */pošt-vāre/* الحال، الإضمامة، الكازة، الطَّوِي، [هیزم] الإبالة، الإبالَة.
پشتوانه */p.-vane/* قاعِدة نُقْدِيَّة، رَصِيدُ الْمُغْلَة، رَصِيدُ الْأُورُقِ النُّقْدِيَّة.
پشت و پناه */p.-o-panāh/* ← پشتیبان.
پشت و رو کردن */p.-o-ru-kardan/* قَلَبَ ِهْ ه.
پشته */p.-e/* ← تپه.
پشت هم انداختن */p.-e-ham-andāxtan/* الإختيال، التَّلَاعِب ← حيله کردن، تَقَلَّب کردن.
پشت هم انداز */p.-e-ham-andāz/* المَاطِل، المَطُول، مُخْتال، مُتَّلَاعِب.
پشت هم اندازی */p.-e--h.-a.-i/* دَسِيسَة، إختيال، تَّلَاعِب.
پشتی */p.-i/* ۱ ← یاری. ۲ ← تکیه گاه. ۳. المَحْدَة، الوَسَادَة، الوَسَاد، المُنْكَأ، التُّكَاء، المُنْكَى، الظُّهْرِي، المُرْتَفِق، المِرْزَق، المِرْزَقَة، المَسْنَد، المِصْدَعَة، الطَّيْبَة، القَمَد، التُّسَيْدَة، التُّمْرُق، التُّمْرُق، التُّمْرُق، التُّمْرُق، التُّمْرُقَة.
پشتیبان */p.-i-bān/* المُمِین، القَوْن، الإِبَاد، الرُّكْن، السَّنَد، المَسْنَد، الغَصْد، المَعَصْد، القِوَام، القِیام، المُوَالِی، الوَلِی، الکاهل، المُسَاعِد، المَظَاهِر، الحَافِظ، الواقِی، الحارس، المَجِيز، المُعَاوِن، الحامِی ← یاور، یار.
پشتیبانی */p.-i-bān-i/* المُسَاعَدَة، الدِّفاع، المَظَاهِرَة، الدُّعْم، الغُصْد، التُّغْصِید، المُعَاوَنَة، التَّأْيِید، الرُّعَايَة، الحِفْظ، النُّظَر، المُوَاوَزَة، النُّضال، الدُّوْد ← یاری،

الخَلْف، الِوَرَاء، دُون، به ~: إلى خَلْف، إلى الِوَرَاء.
پشت بام */p.-e-bām/* السُّطْح، الطَّايَة.
پشت بند */p.-band/* ۱. مَدَد، مُعِين، مُتَّعِم، مُكْمَل، مُتَعاقِب. ۲. [پیوند اتصالی راه آهن] بَلَجَة الشَّرِيط الخَدِيدِي.
پشت پا */p.-e-pā/* ۱. ظَهَرَ الْقَدَم. ۲. ← تى پا. لگد.
پشت پازدن */p.-e-p.-zadan/* ← ۱. تى پازدن، لگد زدن. ۲. ← رها کردن.
پشت پرده */p.-e-parde/* [نمایش، تئاتر] كُولِيسُ أَوْ كُولِيسُ المَشْرِح.
پشت پنجره یی چوبی */p.-panjere-yiye-cubi/* سَمِیْعَة الشُّبَاك، شَرِیْحَة الشُّبَاك الخَشْبِیَّة.
پشت دری */p.-e-dari/* سَتَائِرُ النَّافِذَة لِیَمْنَعِ الشَّمْسِ.
پشت دستی */p.-e-dasti/* ۱. الضَّرْبُ عَلَى ظَهْرِ الْيَد. ۲. قَفَّازٌ نَسَوِی یُبْقِی الْأَصَابِعَ عَارِیَّةً.
پشت رو */p.-o-ru/* القَفَا، اللُّبْسُ عَلَى القَفَا.
پشت سکه */p.-e-sekke/* قَفَا السَّكَّة ← خَط.
پشت کار */p.-kār/* المُلَاذِمَة، المُتَابِرَة، الجَد، الإجْتِهَاد، الإِمْعَانُ فِي الْعَمَل، الإِهْتِمَام، الإِلْتِفَات، الْعِیَانَة.
پشت کاردار */p.-e-k.-dār/* المَجْتَهِد، المُنْتَابِر، المُوَاطِب، اللُّجُوج، اللَّاج، الفَرَس، الدُّغُوب.
پشت کار داشتن */p.-e-k.-dāstan/* مُتَابِرَة / ثَابِرٌ عَلَى، مُلَاذِمَة / لَازِمُ الْأَمْرِ، لَزُومًا وَلَزَامًا وَلِزَامَةً وَلِزَامَةً وَلِزَامَانًا هَ عَكْفًا وَعَكُوفًا / عَكَفٌ عَلَى الْأَمْرِ، مُوَاطَبَة / وَاطِبٌ، مُوَائِلَة / وَائِلٌ، جَدًا / جَدُّ فِي الْأَمْرِ، لَهْجًا / لَهْجٌ بَالِشِیْء.
پشت کردن */p.-kardan/* ثَوْلِیَّة / وَلِی هَ إِذْبَارًا / أَذْبَر، حَوَقْلَه وَجِثْقَالًا / حَوَقْلٌ، صَنِجًا وَصُیُوجًا / ضَاجٌ - عَنْهُ، ثَفَاقِحًا / ثَفَاقِحٌ، فِقَاحًا وَمِفَاقِحَةً / فَاقَحٌ هَ كُضْمًا وَكُضْمًا / كَضَمٌ.
پشتک زدن */poštak-zadan/* تَشْقَلِبًا / تَشْقَلَبَ، تَشْقَلِبًا / تَشْقَلَبَ، جَبَى جُفَل.
پشت گرم */pošt-garm/* المَغْتَمِد، المَسْتَظْهَر، المَكْمَل.
پشت گرم شدن */p.-g.-šodan/* ← تکیه کردن، متکی شدن.

المُتَأَسِّف، التَّائِب، السَّاقِطُ فِي يَدِهِ، السِّدِّم، السَّدْمَان،
مُنْسَحِقُ الْقَلْبِ.

پشیمان شدن /p.-šodan/ نَدَمًا وَنَدَامَةً / نَدِمَ - عَلَى مَا
فَعَلَ، تَنَدَّمَ / تَنَدَّمَ عَلَى، غَضًا وَغَضِيضًا / غَضَّ - عَلَى
يَدِهِ، تَائِبًا / أَتَى هـ صَمِيرَهُ، تَوْبًا وَتَوْبَةً وَتَابَةً وَتَابًا وَتَوْبَةً
/ تَابَ - عَنْ مَعْصِيَةٍ، زَعَا وَزَعُوَةً / زَعَا / زَعَوَاهُ / زَعَوَى،
سَدَمًا / سَدِمَ - وَخَرًا / وَخَرَّ يَخِرُّهُ صَمِيرُهُ، شَقُوطًا
وَمُسَقَطًا / شَقِطَ مَجَّ - فِي يَدَيْهِ، إِسْقَاطًا / أَشَقَطَ مَجَّ فِي
يَدِهِ، عَبْدًا وَعَبْدَةً / عَبْدَتَ تَعْقَبًا / تَعَقَّبَ مِنْ أَمْرِهِ، تَقْنَدًا /
تَقَنَّدَ مِنْ كَذَا.

پشیمان کردن /p.-kardan/ اِندَامًا / اَنْدَمَ هـ، تَنْوِيًّا /
تَوَّبَ.

پشیمانی /p.-i/ التَّدَم، التَّدَامَةُ، التَّنَدَم، التَّنَدَمُ،
الْأَسَف، التَّوْبَةُ، تَائِبٌ أَوْ تَقَرُّبٌ صَمِيرٌ، تَبَكُّيْتُ الصُّمِيرَ،
الْخَزْي، السَّدَم، اِنْسَحَاقُ الْقَلْبِ، زَعْوَى، الْوَحْز، الْيَدِ.

پطرومیس /peteromis/ (جان) الْبَطْرُمُوس.

پف /pof/ ۱ - قُوت. ۲ - آماس، ورم.

پف کردن /p.-kardan/ ۱ - قُوت کردن. ۲ - آماسیدن،
ورم کردن.

پف کرده /p.-karde/ الْمَنْفُوح، الْفَيْخ.

پفیوز /pofyuz/ - دیوث.

پک /pok/ النَّفَس، اِسْتِشْمَاقُ الدُّخَانِ.

پکان /pekän/ (گیا) الْبَقَان، جَوَزُ الْبَقَانِ.

پکتین /pektin/ (شیم) الْبِکْتِین - زَلَاتین گیاهی.

پکتینها /p.-hä/ (شیم) - چندقندیها.

پکر /pakar/ مُنْخَرَفُ الْجَزَاجِ، الْمُعْكَتَن، الْمُخْطَف.

پک زدن /pok-zadan/ اِسْتِشْمَاقًا / اِسْتَشَقَّ دُخَانًا
الْفَافَةً أَوْ التَّرْجِيلَةَ.

پکوپتریس /pekopteris/ [فسیل] مِسْطِیَّةُ الْأُورَاقِ.

پکوپز /pak-o-poz/ ریخت، شکل.

پک و پوز /p.-o-puz/ حَوْلُ الْفَم - پوزه.

پگاه /pegäh/ الْعِدَاة، الْعُدُوَّة، الْعِدِيَّة، الْفَجْر، الْمِسْطَع،
الصَّرِيم، الْمُغْرِب، الْعُطَاط، الْأَفْرَح.

پگماتیت /pegmatit/ الْبِغْمَاتِيَّت.

پل /pol/ الْحِجْر، الْقِطْرَةُ، الْمَغْبَر، الْمَغْبَرَةُ، الْحَبِيَّة،
الرُّكْس، كُؤُوبَرِي، الْكُؤُوبَرِي، مَجَازَةُ النَّهْرِ.

کک.

پشتیبانی کردن /p.-i-bän-i-kardan/ - یاری کردن،
کک کردن، طرفداری کردن، حمایت کردن.

پشتیبانی متقابل /p.-ye-motaqäbel/ اِلْتِمَادُ
الْمُتَقَابِلِ.

پشکل /peškel/ الْبَغْر، الرُّوث، الذُّبْلَةُ، الثُّرَّة، الْفَنَا.

پشم /pašm/ الصُّوف، الشَّعْر، الثَّلَّة، السِّدِّين، النَّفْس.

پشماگند /p.-ägand/ - پالان.

پشمالو /p.-älu/ الْوَبْر، الْأَوْبَر، الْهَلَب، الْأَهْلَب، الْأَشْعَر،
الشُّغْرَانِي، الشُّغْرَانِي.

پشم چین /pašm-cin/ ۱. مَقْصُ صُوفِ الْحَيَوَانَاتِ،
الْمَجَز. ۲. الْجَزَاز.

پشم دار /p.-där/ الصَّائِف.

پشم شیشه‌ای /p.-e-šiše-yi/ الرُّجَاجُ الْمَغْرُول.

پشم فروش /p.-foruš/ الصُّوَّاف.

پشمک /pašm-ak/ شَعْرُ الْبَنَاتِ، غَزْلُ الْبَنَاتِ.

پشمناک /p.-näk/ - پشماگند.

پشمی /pašmi/ الصُّوْفِي.

پشنگک /pašangak/ خَبَّةُ الْبَزْد.

پشه /paše/ (جان) الْبُغُوض، الْبَق، الْبَزْعَش، الْخَمُوش،
الطَّيْثَار، التَّامُوس.

پشه آنوفل /p.-ye-änofel/ (جان) - آنوفل.

پشه‌بند /p.-band/ الْكِلَّة، التَّامُوسِيَّة.

پشه‌پران /p.-parän/ - مگس‌پران.

پشه خاکی /p.-xäki/ (جان) التَّامُوسِ الْكَادِب، السُّكَيْتِ،
الصُّنُو، الْفَشْفَاس، الْقَارِص، الثَّقْرِص، الْهَابُوش،
الْهَشْهَش.

پشه‌خوار /p.-xär/ (جان) السِّبْد، الصُّوع.

پشه‌دار /p.-där/ (گیا) شَجَرَةُ الْبَق.

پشه‌کش /p.-koš/ - مگس‌پران.

پشه کلم /p.-ye-kalam/ (گیا) الْقَمَص، الْقَمَصَةُ.

پشه مالاریا /p.-ye-mäläriyā/ (جان) بَعُوضَةُ الْمَلَارِيَا -
آنوفل.

پشیز /pašiz/ الْكِلَّة.

پشیز بالان /p.-bälän/ (جان) حُرْشَفِيَّاتُ الْأَخْبِيحَةِ.

پشیمان /pašimän/ التَّادِم، التَّدْمَان، التَّنَدَم، الْاِسْف،

پلاتو /*pelätu*/ ۱ ← کَفَه ترازو. ۲ ← سینی. ۳ ← جلگه، دشت. ۴ ← صحنه نمایش.

پلاتونیسیم /*pelätonism*/ (فل) الأقلاطونیة.

پلاتین /*pelätin*/ (شیم) البلاتین ← طلای سفید.

پلاتینوید /*pelätinoyid*/ (شیم) البلاتینوید.

پلاتینیت /*pelätiniit*/ (شیم) البلاتینیت.

پلاخور /*paläxor*/ (گیا) ← پیچ امین الدوله.

پلاریزاسیون /*polärizäsiyon*/ (فز) ← اِسْتِقْطاب.

پلاریزور /*polärizor*/ (فز) المُسْتَقْطَب.

پلاریسکوپ /*polariskop*/ (فز) مِکْثاف الاِسْتِقْطاب.

پلاژ /*peläz*/ الشاطئ.

پلاس /*paläs*/ البلاس، المنسج.

پلاس /*peläs*/ ← میدان.

پلاستها /*plasthä*/ الجبيلات، الحبيبات.

پلاستهای بی رنگ /*p.-ye-birang*/ الجبيلات البیض.

پلاستهای رنگین /*p.-ye-rangin*/ الجبيلات الملونة.

پلاستهای سبزینه دار /*p.-ye-sabzine-där*/ جبيلات الیخضور، حبيبات الیخضور.

پلاستهای نشاسته دار /*p.-ye-nešäste-d*/ الجبيلات الشبوية.

پلاستیک /*pelästik*/ اللدائن، البلاستيک.

پلاسم /*peläsmä*/ (پز) البلازما، مصل الدم، مصل اللبن، الجبلة.

پلاسنتا /*peläsentä*/ (پز) المشيمة ← جفت.

پلاسیدگی /*paläsidgei*/ ← پژمردگی.

پلاس فروش /*paläs-foruš*/ البلاس.

پلاسیدن /*p.-idan*/ ← پژمرده شدن.

پلاسیده /*p.-ide*/ ← پژمرده.

پلاک /*peläk*/ ۱. صفيحة معدنية، لوحة تذكارية، وسام، رصيفة. ۲. نقطة الباب.

پلاکارد /*peläkärd*/ لافتة.

پلاکت /*pläket*/ (پز) لَوَاحَةُ دَمَوِيَّة.

پلاک گردن /*peläk-e-gardan*/ قُرْصُ هُوِيَّة.

پلاگر /*pellägr*/ (پز) البلاغر، الحُصاف، داء الدرة.

پلاگیوسیان /*pelägiyosiyän*/ البيلاجيوسيون.

پل الاکلنگی /*pol-e-alläkolangü*/ چسُر قَبان.

پل الواری /*p.-e-alväri*/ چسُر مَرْبُوط.

پلان /*pelän*/ المبنى.

پلانتاریوم /*pelänetariyom*/ ← آسمان نما.

پلانک /*pelänk*/ البلانک.

پلانکتون /*pelänkton*/ (جان) القوالق ← دروازی.

پل بازودار /*pol-e-bäzudär*/ الجسُر الکاثولي.

پل بالارو /*p.-e-bälärow*/ ← پل متحرک.

پلت /*palat*/ (گیا) ← سفیدار.

پلتیک /*politik*/ ۱ ← سیاست. ۲ ← کشورداری. ۳ ← حقّه بازی، نیرنگ.

پلتیه /*peltiye*/ (فز) [اثر پلتیه] ظاهرة پلتیینه.

پل دره یی /*pol-e-darreyü*/ القنطرة.

پل دماغ /*p.-e-demäq*/ (پز) چسُر قَرْوَلِیُوس، عَجْزَةُ الدماغ.

پل زدن /*p.-zadan*/ التجخير.

پلزیوزور /*peleziyozor*/ البلیسیوزور، البصور.

پلشت /*palašt*/ القفوني.

پلشت بر /*p.-bar*/ مانع للقفونة، مضاد للفساد، مظهر → أنتی سبتیک.

پلشت بری /*p.-b.-i*/ تطهير للجرح.

پل شناور /*pol-e-šenävar*/ ← پل قایقی.

پلغ بلغ /*poloqpoloq*/ غلبان القذر.

پل قایقی /*pol-e-qäyeqi*/ چسُر مَراکِب، الکُنْبري العائم.

پل قپانی /*p.-e-qapäni*/ ← پل الاکلنگی.

پلک /*pelk*/ الجفن، الأنسكف، الشفر، رمش الغین.

پلکان /*pellekän*/ السُّلم، الدُّرج، المَرْقُی، المِغْراج، سلاليم البیت، المَطْلَع.

پلکان مارپیچی /*p.-e-märpici*/ سَلَم المِرْزوخة، سَلَم المَأْدَنِي، السَلَم الحَلْزُونِي.

پلکان متحرک /*p.-e-motaharrek*/ السَلَم المِیکانِیکي أو الدائر.

پلک زبرین /*p.-e-zabarin*/ الجفن العلوي.

پلک زدن /*p.-zadan*/ طُرُوفاً / طُرُف یمین.

پلک زیرین /*p.-e-zirin*/ الجفن السفلي.

پلکی /*p.-i*/ الجفني.

پليد /palid/ ۱ ← چرك، ناپاك ۲. ← تبهكار.
 پليد شدن /p.-šodan/ ← چرك شدن، ناپاك شدن.
 پليد كار /p.-kär/ ← تبهكار، بدهكار
 پليدكار شدن /p.-k.-šodan/ ← تبهكار شدن.
 پليدكاري /p.-k.-i/ ← تبهكاري، بدكاري.
 پليدكردن /p.-kardan/ ← چرك كردن، ناپاك كردن.
 پليدي /p.-i/ ۱ ← چرك، ناپاكى ۲. ← مدفوع.
 پليس /polis/ الشُرطِي، الشُرطَة، الشُرطَة، الأَثَرور،
 الأَثَرور، الرّائع، البُوليس.
 پليس امداد /p.-e-emdäd/ بُوليس النّجدة، شُرطَة
 النّجدة.
 پليس راهنمايى /p.-e-rähnamäyi/ بُوليس المُرور.
 پليس مخفي /p.-e-maxfi/ البُوليس السّريّ ← كارآگاه.
 پليس ه /pelise/ ← چين.
 پليكان /pelikän/ (جان) الحَوْصل، الحَوْصلَة، البَجع،
 جَمَلُ الماء.
 پليكانها /p.-hä/ (جان) البَجِيعَات.
 پلي كپي /polikopi/ المُسْتَنسخ.
 پلي كتهها /polikethä/ (جان) ← پرتاران.
 پلي كلينيك /polikelinik/ عيادة عامّة، مُسْتَشْفَى
 عامّ.
 پلي گام /poligäm/ ۱. مُتَعَدِّد الرّؤُجات. ۲. (گيا) الصّريّ.
 پلي گامى /p.-i/ ۱. تُعَدِّد الرّؤُجات. ۲. (گيا) الصّريّة.
 پلي مر /polimer/ (شيم) المُكثّف، السّينِظ.
 پلي مري /p.-i/ (شيم) تَكثيف، سِنَاظَة.
 پليوسن /peliyosen/ العَضْر الحديث القريب،
 بَلْيُوسِينِيّ.
 پليستوسن /peleistosen/ العَضْر البليستوسينِيّ.
 پماد /pomäd/ بُوَمَادَة.
 پمپ /pomp/ مَصْحَة، المنفاخ ← تلمبه.
 پمپ بنزين /p.-e-benzin/ مَحَطَة البُشْرول، البانزين،
 مَصْحَة الوُقود.
 پمفيگوس /pemfigus/ (پز) الفُقاع.
 پنالتي /penälti/ جِزَاء [يُتْرَلُ باللاعب الرّياضي لمخالفته
 قواعد اللعبة].

پلكيدن /palakidan/ [عم] ← رفت و آمد كردن.
 پل گردان /pol-e-gardan/ چِسْر دَوَار.
 پلمپ /polomp/ الحَمّ بالرّصاص.
 پلمپ شدن /p.-šodan/ تَرَصُّصاً / تَرَصُّص.
 پلمپ كردن /p.-kardan/ تَرَصُّصاً / رَصَص.
 پل متحرک /pol-e-motaharrek/ چِسْر يُرْفَع، الصّلبَة
 الرّاسِيّة.
 پل معلق /p.-e-mo'allaq/ چِسْر مُعَلَّق.
 پلمه /palme/ ۱. (شيم) لَوْح اَرْدَواز. ۲. (شيم) اَرْدَواز.
 پل میانگرد /p.-e-miyāngard/ ← پل گردان.
 پلمينت /pelmini/ [فسيل] البَلْمِنت.
 پل نجات /pol-e-nejät/ قَنْطَرَة الصّرف.
 پلنگ /palang/ (جان) النَّمِر، النَّمِر، الأَرَقَط، الأَبْرَد،
 الشّبْنَثِي، الشّبنَدِي، الصَّرْجَع، القُشْبِر، الكَلْد، [نث]
 الثِّمرة والثَّمّة والخَيْمَة والفَرَاة.
 پلنگ افريقايي /p.-e-efriqayi/ (جان) الكُثْم.
 پلنگي رنگ /p.-i-rang/ الأَثْمَر ← أَلَاپلنگي.
 پلو /pola/ الرُّزُّ الدّفين، كُشْري.
 پلوتون /pluton/ (نجد) بُلُوتُون.
 پلوتونيوم /plutonium/ (شيم) البُلُوتُونِيُوم.
 پلورزي /plurezi/ (پز) دَاتُ الجَنب ← سینه پهلو.
 پل ورليوس /pelo-e-varolius/ (پز) ← پل دماغ.
 پلونيا /paloniä/ (گيا) البُلُولُقيّة.
 پلونيم /poloniyom/ (شيم) البُلُولُونِيُوم.
 پله /pelle/ السّلم، السّلمَة، الدّرج، الدّرجَة، المِرْقاة،
 المِرْزَل، القَنَبَة.
 پله برقي /p.-ye-barqi/ سَلَمُ آلِي، سَلَمُ دَوَار.
 پل هوايي /p.-e-haväyi/ الجِسْر الجَوِّيّ.
 پلي آميد /poliämid/ (شيم) مُتَعَدِّد الأَمِيد.
 پليپ /polip/ (پز) السّيلِلَة المُخاطِيّة، بُولِيب.
 پليپ پيني /p.-e-bini/ (پز) بُولِيب أَنْفِيّ.
 پلي پيه سياتوفيل /polipiesiyätofil/ (جان) المَرْجَانُ
 الكَأْسِيّ الوَرَق.
 پليت /peley/ صَفِيح مُصْلَع، أَلَوَاح چِنْبَكُو.
 پليتيك /politik/ ← پليتيك.
 پليتن /politen/ (شيم) بُولِيَتِين.

پناه /panäh/ ١. العهد، الكنف، الكنة، الجناح، الحجر،
الذرف، السخن، السمل، الوقاية، الوقاء، ٢ ← پناهگاه.

پناه بردن / *p.-bordan* / اویا وِاوا / اوی - البیت وِالیه،
تاویا / تاوی المکان وِالیه، ایوا / اوی فلانا، ایثوا /
ایثوی منزله وِالیه، ایثثوا / ایثثوی ه اِخِثما /
ایخِثمی به، لجا وِلجُوا / لجا - وِلجا / لجی - وِلجا /
النجأ وِتلجُوا / تلجأ الیه، اُرزا وِاُرزا / اُرز - الیه، ایلافا /
آلف وِثالفا / ثالَف وِایشیثمانا / ایثامَن الیه، ایشتجاره /
ایشتجار به، حجا / حجا - الیه، ایختجار / ایختجر به، خدا
/ حدی - وِحوجا / خرج - الیه، تَحفُر / تَحفُر وِتَدُر /
تَدُر وِایشیدرا / ایستَدُر به، زبسا / زبس - ه اَو
المکان، اِزاة / اُرزی، اِزفا / اُرزی الیه، اِکانا / اُرکن
وِاِرتکانا / اِرتکن علی، اِکاة / اُرکی وِوُکوا / زکا - وِوُکنا
/ زکن - وِوُکوا / زنا - الیه، اِشیکاة / اِشکی الیه، ضبوا
/ ضبا - علی القوم، ضبوا / ضبا - وِضیجا وِشیوجا / صاج
- وِشیویا / صوی - الیه، ماضرة / عاصر ه اِغِیصار /
اغِیصر وِتَغِیصر / تَغِیصر به، غضا / غصم - الیه، اِغِیصاما
/ اِغِیصم وِایشیغِیصاما / اِشغِیصم وِایشیغِیصاة / اِشغِیصاة وِتَغِیصا
/ تَغِیص به، غفدا / غفد - غُفَه الیه، غفلا وِغُفولا / غفل -
وِغفدا / غکد - وِاِغکادا / اِغکد الیه، غودا وِعیادا / معادا
وِمعادة / عاد - وِتَعوُدا / تَعوُد وِایشیغِیصاة / اِشغِیصاة به، [به
هم] ثماودا / ثماود القوم، عوکا وِمعاکا / عاک - به، فُرأ
وِفرارا / فُرأ فُروعا / فُرَع - الیه، تَقِیوُا / تَقِیأ به، کُرزا /
کُرز - الیه، تِکُعا / تِکُغ، لُحجا / لَحج - وِملارَمَة / لازم
الیه، تِلوُنا / تِلوُت وِلوُندا / لاد - وِلوادأ وِلیادأ / لاد - وِلوادأ
وِملاوَدَة / لاود به، لوزا / لاز - وِلیزأ / لاز - الیه،
ایشیغِیصارا / اِشغِیصَر به، نوُسا وِنوُصانا / ناص - وِاهدانا /
اهُفد وِوالأ وِوِیثِلأ وِوُولا / وائل یثِل وِمواءَ وِوِوالأ / وائل
وِوُحجا / وِجح یوُجَح الیه، وِحجا / وِجح یوُجَح به، اِزراء /
اُرزی وِوهلا / وِهل یوُهل الیه ← پناهنده شدن.

پناه دادن / *p.-dadan* / اِلجا، تاویة / اوی، ایوا /
اوی، اِکِثِثانا / اِکِثِث، اِجاره / اُجار، اِخْدا وِتاخْدا وِ
ماخْدا / اِخْدا - ه تحت کِیفه، اِلها / اِله - الخائِن،
تَخْذِیرأ / حَذر، تَخْصِیة / حَصی، حَمِیأ وِحَمِیة وِحَمِیة
وِمَحِمِیة / حَمی ب حَفْرا وِخَفارَة / حَفَر ب تَخْغِیرأ / حَفَر،
تَحْفُر / تَحْفُر ه اِضافه / اُضاف ه.

پناه دادن / *p.-dādan* / إِنْجَاءُ / أَلْبَجَا، تَأْوَيْتُهُ / أَوَى، إِيَّاءُ /
 أَوَى، اكْتِنَافًا / اكْتَنَفْتُ، إِجَارَةً / أَجَارَ، أَخَذًا وَتَأْخِذًا وَ
 مَأْخِذًا / أَخَذْتُه تحت كَفِيفِهِ، أَلْهَأَ / أَلَّهَ الخَائِنَ،
 تَحْذِيرًا / حَذَرْتُ، تَخْصِيَةً / حَصَى، حَمِيًّا وَحَمِيَّةً وَحَمَائَةً
 وَمَحْمِيَّةً / حَمَى حَقْرًا وَخَفَازَةً / حَقَرَبِ تَحْذِيرًا / حَفَرْتُ،
 تَحْفَرًا / تَحَفَّرَ هَبْ إِضَافَةً / أَضَافَ هـ.

پناهگاه /p- gah/ المَلْجَأُ، المَأْوَى، المَأْمَن، المَرْجِع،
 المَأْوَاة، الملاذ، الملاذ، المَلُود، المَلُودَة، الإِضَاض،
 الإِيَاد، المُنْمِل، المَثَابَة، المَفْجِم، الجُنَّة، المَحْجَأ،
 المَخْجَر، الإِسْخِطْكَام، الحِصَار، الحِضْن، المَحْجَأ، المُدْعَم،
 المَرْكَأ، القَصْر، المَعْصَر، العُفْل، المَعْفِل، المَفْكَد،
 القَوْد، العِيَاد، المَعَاي، المَفْرَع، المَفْرَعَة، المُنْقَلَب،
 الكَهْف، الكِن، الكِنَة، الكِنَان، اللَجَأ، المَال، المُلْجَج،
 المُلْتَحِد، المُلْخَص، المَنَاص، المَنَاص، المَهْرَب، الوَال،
 المُوَيْل، المُوَيْلَة، المُوَاَلَة، الوُجَح، الوُجْجِع، الوُزْر، الوَعْل،
 الوَعْن، الوَعْل.

پناہگاہ زیر زمینی /p.-g.-e-zirzamani/ السُّدَابُ
الْأَرْضِيّ:

پناھندگی /panāhandegi/ الإلتجاء، الإختماء، القوذ،
العیاذ، اللجوء، اللوذ، اللواذ، اللواذ.

پناهنده /panāhande/ الّاجئ، المُنْتَجِي، اللّابِذ،
الإياد، الحَجِيء، الحَفِير.

پناهنده سیاسی /p.-ye-siyāsi/ الّاچئ السّياسيّ.
پناهنده شدن /p.-šodan/ ← پناه بردن.

پنبه /panbe/ (گیا) القطن، البز، البصر، الدغس،
الرغبل، الغطب، الكرؤس، الكرؤفة، الهينم، اليقن.

پنبه‌استرلیزه /p.-ye-esterlize/ ← پنبه بهداشتی.
پنبه بی /p.-yi/ القطنی.

پنبه باروتی /p.-ye-bāruti/ (گیا) القطن المتفجر.
پنبه بهداشتی /p.-ye-behdāšti/ القطن الطبّي ← پنبه

طَبِّي.

بَنِيه پاك ڪن /p.-pāk-kon/ [ماشين] المِجَزْد، المِخْلَج،

المُخْلِجَةُ.
 پنبہ پاک کنی /p.-p.-k-i/ الحُج، الجِلَاجَةُ.

پنبه پاک نشده /p.-ye-p.-našode/ القطن الخام.
پنبه دار /p.-där/ القطن، القاطن.

پنبه دانه /p.-dāne/ (گیا) بَذْرَةُ الْقُطْن، الْفُرْزُع.
پنبه روی /p.-ye-ruy/ (شیم) أُكْسِيْدُ الزَّنْكِ.

پنبه زار /p.-zär/ المَقْطَن، المَقْطَنَةُ.
پنبه زدن /p.-zadan/ نَدْفُ / نَدْفُ / وَتَنْدِيفًا / نَدْفُ وَحَلْجًا

حَلَجٌ / وَفَدَا / فَدَى / وَتَفْدِيكَأ / فَدَى وَاجْتِرَاداً /
اجْتَرَدَ الْقُطْنَ ← حَلَّاجِي كَرْدَن.

پنبه زن */p.-zan/* نَداف، خَلَج، بُودِي.
 پنبه زنی */p.-z-i/* النَدَافَة، الجَلَجَة.
 پنبه شدن */p.-šodan/* [عم] ← بیهوده شدن.
 پنبه طبی */p.-ye-tebbi/* القَطُنُ الطَّبِّي.
 پنبه فرنگی */p.-ye-farangi/* ← پنبه بهداشتی.
 پنبه فروش */p.-foruš/* القَطَّان.
 پنبه فروشی */p.-f-i/* القَطَّانَة.
 پنبه کوهی */p.-ye-kuhi/* ← پنبه نسوز.
 پنبه نسوز */p.-ye-nasuz/* القَزْلُ السَّعَالِي، الحَجَرُ الفَتِيل،
 اُسْبِشْتُوس.
 پنبه نسوز پلاتینه */p.-ye-n-e-pelätine/* الأُسْبِشْتُوسُ
 المُتَلَتَّن.
 پنبه هیدروفیل */p.-ye-hidrofil/* ← پنبه بهداشتی.
 پنت */pont/* البُنْط.
 پنتاگون */pentägon/* البَنَاتاغُون.
 پنتود */pentod/* (فر) پَنْتُود، صَمَامُ خُمَاسِي
 الإلِكترودات.
 پنج */panj/* الخُمُس، الخُمْسَة.
 پنج انگشت */p.-angošt/* (گیا) ← پنج انگشت.
 پنج گوش */p.-guš/* خُمَاسِي الرُّوایا.
 پنج واحدی */p.-vähedi/* خُمَاسِيَة الأَجْزَاء.
 پنج وجهی */p.-vajhi/* ← پنج پهلو.
 پنجول */panjul/* ← پنجه، چنگال.
 پنجه */panje/* كَفُّ الحَيَوَان، البَزْتَن، الرُّاح.
 پنجه آبرفتی */p.-ye-äbrofiti/* مَزُوخَة غَرَبِيَّة.
 پنجه انداختن */p.-andäxtan/* ← نبرد کردن.
 پنجه غاز */p.-qäz/* (گیا) ← قازایاگی.
 پنجه کلاغ */p.-kaläq/* (گیا) ← اطریلال.
 پنجه کفش */p.-ye-kafš/* القُرْطُوم، قُرْطُومُ الجِذَاء.
 پنجه گرم */p.-gorg/* (گیا) رَجُلُ الذَّنْب، الرُّضَن.
 پنجه علی */p.-ali/* (گیا) اِثْرَة الرَّاهِب.
 پنجه مرغ */p.-morq/* (گیا) ← چمن.
 پنجه مریم */p.-ye-maryam/* (گیا) بَخُور مَرْزَم ← گل
 نگوینار.
 پنجه یک */p.-yek/* الخُمُس.
 پنجر شدن */pancar-šodan/* فُقْعاً / فُقْعُ مَج.
 پنجر کردن */p.-kardan/* فُقْعاً / فُقْعُ [عم].
 پند */pand/* النُّصَح، النُّصِيحَة، العِبْرَة، العِظَة، البَصِيرَة،
 التَّذَكُّرَة، المَوْعِظَة، الوَعْظَة، الإِشْهَاد، الحِكْمَة،
 المَشُورَة، المَشُورَة، المَشُورَة، المَثَل، الأُمَثُولَة، القَوْلُ

پنبه زن */p.-zan/* نَداف، خَلَج، بُودِي.
 پنبه زنی */p.-z-i/* النَدَافَة، الجَلَجَة.
 پنبه شدن */p.-šodan/* [عم] ← بیهوده شدن.
 پنبه طبی */p.-ye-tebbi/* القَطُنُ الطَّبِّي.
 پنبه فرنگی */p.-ye-farangi/* ← پنبه بهداشتی.
 پنبه فروش */p.-foruš/* القَطَّان.
 پنبه فروشی */p.-f-i/* القَطَّانَة.
 پنبه کوهی */p.-ye-kuhi/* ← پنبه نسوز.
 پنبه نسوز */p.-ye-nasuz/* القَزْلُ السَّعَالِي، الحَجَرُ الفَتِيل،
 اُسْبِشْتُوس.
 پنبه نسوز پلاتینه */p.-ye-n-e-pelätine/* الأُسْبِشْتُوسُ
 المُتَلَتَّن.
 پنبه هیدروفیل */p.-ye-hidrofil/* ← پنبه بهداشتی.
 پنت */pont/* البُنْط.
 پنتاگون */pentägon/* البَنَاتاغُون.
 پنتود */pentod/* (فر) پَنْتُود، صَمَامُ خُمَاسِي
 الإلِكترودات.
 پنج */panj/* الخُمُس، الخُمْسَة.
 پنج انگشت */p.-angošt/* (گیا) الفَنجَنگُشت، الإِزْد،
 اَثَلَق، ذُو خُمْسَة أَصَابِع، ذُو خُمْسَة أَوْرَاق، السَّرْسَاد،
 شَجَرَة إِبْرَاهِيم، شَجَرَة الفَقْد، عُشْبَة القُوَى، الفَقْد، قُلُقُل
 الصَّقَالِيَة، كَفُّ مَرْزَم، الأَعْنَس، البَنجَنگُشت.
 پنج انگشتی */p.-a-i/* خُمَاسِي الأَصَابِع.
 پنجاه */panjäh/* الخُمُسُون.
 پنجاهم */p.-om/* الخُمُسُون.
 پنجاهمین */p.-omin/* الخُمُسُون.
 پنجاهه */p.-e/* الخُمُسُون، عِيدُ الخُمُسِين.
 پنج برابر */panj-baräbar/* الخُمَاسِي.
 پنج برگی */p.-bargi/* خُمَاسِي الوَرَقَات.
 پنج پا */p.-pä/* (جان) ← خرچنگ.
 پنج پنجه */p.-p-i/* خُمَاس، مَخْمَس.
 پنج پهلو */p.-pahlu/* خُمَاسِي الرُّوایا والأَصْلَاع، خُمَاسِي
 السُّطُوح.
 پنج تایی */p.-täyi/* الخُمَاسِي.
 پنج تیر */p.-tir/* مَسْدَشُ ذُو خُمْس رِصَاصَات.
 پنج جزئی */p.-joz'i/* خُمَاسِيَة الأَجْزَاء.

المأثور، العهد، الرأي، الآية، النخيلة.

پند /pond/ ← پنت.

پندار /pendār/ الطَّن، الخدس، التَّخْمِين، التَّخِيل،
الْفَرَض، الحَسَب، الجُسبان، الإختِمَال، الخِيَال،
النَّصُور.

پنداری /p.-i/ الفَرْصِي.

پنداشت /pandāšt/ ← پندار.

پنداشتن /pandāstan/ ← فرض کردن، گمان کردن.

پند دادن /pand-dādan/ نَصُوحاً / نَصَحَ - لَهُ، نَصَحاً /
نَصَحَ - ه نَصَاحَةً / ناصح، إشارة / أشار عليه، وَغْظاً /
وِعْظَةً / وَغْظَ يَعِظُ، تَذْكِيراً / ذَكَرَ، تَشْدِيدَةً / سَدَى، إِشْدَاءُ
/ أَشْدَى إِلَيْهِ النَّصْح، خِطَابَةً / خَطَبَ - .

پند گرفتن /pand-gereftan/ اِنتِصَاحاً / اِنتَصَحَ، اِتْعَاطاً /
اِتْعَطَ، اِغْتِبَاراً / اِغْتَبَرَ بِهِ، غَبَرَأ / غَبَرَ - مِنْهُ، اِشْتِصَاءُ
اِشْتَوْصَى بِهِ.

پنس /pans/ اِمتِنَاس، اِمتِنَاف.

پنس /pens/ پَنِي.

پنکه /panke/ اِلمَرْوُوح، اِلمَرْوُحَة.

پنگان /pengān/ ۱ ← ساعت شنی. ۲. اِلْجَانَة.

پنگوئن /pangoan/ (جانب) الطَّرْشُوح، اِلبَطْرِيق،
الْأُتُتَع.

پنگوئنها /p.-hā/ (جانب) اِلبَطْرِيقَات.

پنومونی /pneumoni/ (پز) ← سینه پهلو.

پنهان /panhan/ اِلمَخْفِي، اِلمُخْفِي، اِلمُخْفِي، اِلمَخْفِي، اِلمَخْفَا،
اِلمَخَافِيَة، اِلبَاطِن، اِلعَيْب، اِلفَائِب، اِلمُسْتَتِر، اِلمُسْتَوْر،
اِلمُخَب، اِلمُخَبِيَة، اِلمُخَبَا، اِلمُخَبُوه، اِلمُخَبِي، اِلسَّر،
اِلبَاطِنِي، اِلمُكْمِن، اِلكَامن، اِلمُكْنُون، اِلكَيْن، اِلمُكْنُوم،
اِلتَّغْل، اِلمُخْمَر، اِلدِّفْن، اِلدُّمَاج، اِلدُّمَس، اِلمُرْهَمَس من
الأُمُور، اِلسَّرِيق، اِلهَمَس.

پنهان شدن /p.-xodan/ غِيَابَةً وَغُيُوبَةً وَغِيَاباً وَغُيُوبَةً /
غَابَ - اِشْيَاءُ، حَفَاءَ / حَفِيَ -، اِخْتَفَاءَ / اِخْتَفَى، تَخْفِياً /
تَخَفَى، تَوَارِياً / تَوَارَى، تَوَرَّياً / تَوَرَّى، اِخْتِبَاءَ / اِخْتَبَأَ،
تَخَبُّوْأَ / تَخَبَّأَ، أَقُولُ / أَقُولُ -، حُفُوقاً / حَفَقَ - وَ
اِخْفَافاً / أَخْفَقَ اِلتَّجْمُ، بَطْنًا وَبَطُونًا / بَطَنَ - بَوْصاً /
بَاصَ - تَرَجاً / تَرَجَ - جَبَأَ / جَبَأَ - جَبَأَ / جَبِي -
اِجْفَاراً / أَجْفَرَ، اِجْنَاناً / أَجَنَ - عَنْهُ، اِجْتِنَاناً / اِجْتَنَ،

اِشْتِجْنَاناً / اِشْتَجَنَ، اِخْتِجَاباً / اِخْتَجَبَ، تَخَجُّباً / تَخَجَّبَ،
حُجُوءاً / حَجَأَ حَذراً / حَذَرَ اِخْتِدَاراً / اِخْتَذَرَ، حَذَعاً
/ حَذَعَ - اِئْخِدَاعاً / اِئْخَذَعَ، حُمُوراً / حَمَرَ - حَمَرَ /
حَمَرَ - عَنْهُ، اِخْمَاراً / أَخْمَرَ، حُنُوساً / حَنَسَ - تَذْيِيساً /
ذَيَسَ، دُخُوساً / دَخَسَ - فِي كَذَا، دَشُوءَ / دَسَأَ اِذْغَاماً
/ اِذْغَمَ، تَذْفُنًا / تَذَفَّنَ، اِئْدِلَاساً / اِئْدَلَسَ، تَذْمُوساً /
تَذَمَّسَ، تَذَرِيّاً / تَذَرَّى اِلبَشْيَاءُ، تَرْوِيَةً / رَوَّى، تَرْوِيّاً /
تَرْوَى، اِنْرِوَاءَ / اِنْرَوَّى، تَسْتَرّاً / تَسْتَرَّ، سَرَقاً / سَرَقَ -
سَرَوًا وَسُرُوءًا / صَرَأَ صُمُوراً / صُمَّرَ - صُنُوءاً / صُنَّاتَ
طَبَرًا / طَبَّرَ، طَسُوساً / طَسَمَ - اِئْطِلَاساً / اِئْطَلَسَ
الْأَمْرَ، طَلُوعاً / طَلَعَ - عَنْهُمْ، غَرْوياً / غَرَبَ -، غَرْوِيّاً /
غَرَبَ - اِلتَّجْمُ، اِغْتِطَاءَ / اِغْطَى، تَغْطِياً / تَغْطَى، اِغْتِمَاءَ
/ اِغْتَمَ، اِنْقِبَاءَ / اِنْقَى، قَتَبَةً / قَتَبَ فِي بَيْتِهِ، كُرُوزاً /
كَرَزَ -، مُكَارَزَةً / كَارَزَ، كُمُوناً / كَمَنَ - تَكْمُنًا / تَكْمَنَ،
اِكْتِمَاناً / اِكْتَمَنَ، اِكْتِمَاءَ / اِكْتَمَى، اِشْتِكْمَاناً /
اِشْتَكْمَنَ، اِشْتِكْنَاناً / اِشْتَكَنَ، اِكْتِنَاناً / اِكْتَنَ، تَكْمِيّاً /
تَكْمَى، اِنْكِمَاءَ / اِنْكَمَى، تَكْنِيّاً / تَكْنَى، لَيْثاً / لَهِبَ
اِمْتِحَاءَ / اِمْتَحَى، اِئْمَاساً / اِئْمَسَ، وَجَساً / وَجَسَ يَجْسُ،
وَدَساً / وَدَسَ يَدِسُ عَلَيَّ اِلسَّيِّءُ، تَوْدِيساً / وَدَسَ.

پنهان کردن /p.-kardan/ حَفِياً وَحَفِيّاً / حَفَى بِ اِخْفَاءَ
/ أَخْفَى، تَخْفِيفَةً / خَفَى، حَفَاءَ / حَفِيَ - تَغْفِيّاً / غَفِبَ،
تَأْزِيرًا / أَزَرَ، بَارًا / بَارَزَ اِئْطَانًا / اِئْطَنَ، تُمَلَّأَ وَتُمَلَّأَ /
تَمَلَّأَ اِجْبَاءَ / أَجْبَأَ، جَنًّا / وَجُنُونًا / جَنَّ - اِجْنَانًا /
أَجَنَ، تَجَنُّبًا / جَنَزَ، حَجَبًا وَحِجَابًا / حَجَبَ - تَخَجُّبًا /
حَجَبَ، حَبًّا / حَبَأَ - اِخْبَاءَ / أَخْبَأَ، تَخْبِيَةً / خَبَى،
تَخْبِيَةً / خَبَأَ، تَخْبِيَةً / خَبَأَ، حَبْعاً / حَبَعَ - حَبْنًا وَحَبَانًا
/ حَبَنَ - اِئْخِدَاعاً / أَخْدَعَ، اِخْمَاراً / أَخْمَرَ، حَمَرَ / حَمَرَ
بِ تَخْمِيرًا / حَمَرَ، اِخْتِمَاراً / اِخْتَمَرَ، حُنَساً / حَنَسَ - ه
عَنْهُ، تَذْبِيَةً / ذَبَأَ، اِذْخَاساً / اِذْخَسَ، دَخْمَرَةً / دَخَمَرَ،
دَخْمَسَةً / دَخَمَسَ، مُدَارَةً / دَارَى، دَرَمَسَةً / دَرَمَسَ،
دَسًا وَدِيسِيَسًا / دَسَ - تَذْيِيسًا / دَشَسَ، تَذْيِيسَةً /
دَشَى، دَغْمَسَةً / دَغَمَسَ، دَغْمَسَةً / دَغَمَسَ، دَفْنًا /
دَفَنَ - اِذْقَالَ / أَذْقَلَ، دَمْسًا / دَمَسَ - اِذْمَاسًا /
اِذْمَسَ، دَهْمَسَةً / دَهَمَسَ، رَسًا / رَسَ وَرَغْرَعَةً /
رَغْرَعَ، زَغْرَعَةً / زَغْرَعَ، تَزْكِينًا / زَكَنَ، اِشْبَالًا / اِشْبَلَ
اِلسَّرْعَى، سَتَرًا وَسَتَرًا / سَتَرَ، تَشْيِيرًا / سَتَرَ، سَرًا /

پوپل *pupa/* (گیا) الفوفل.
 پوت *put/* ۱ ← پود. ۲. البود [وزن روسی ۳۶ باوند
 تقریباً].
 پوتاس *potas/* (شیم) ← پتاس.
 پوتاسیوم *potasyom/* (شیم) ← پتاسیم.
 پوتورو *potoru/* (گیا) البُوع.
 پوتومتر *potometr/* المِخصاص.
 پوتین *putin/* الجَزَمَة، بَسْطَارَة، بُوت، الجَذاء الطویل،
 الثفل، بَسْطال.
 پوچ *puč/* القبت، اللغو، اللغاء، اللأغی، الهشر،
 الواهی، السخیف، اللأغیة، السبب، الغرور، لامغنی
 له.
 پوچ کردن *p.-kardan/* إبطالاً / أبطل، تبطیل /
 بطل.
 پوچی *p.-i/* البطل البطلان، لاشیئی، القدیمیة،
 الفساد، التزئیف.
 بود *puđ/* اللُحمة.
 پودر *puđr/* البودرة، المساجیق، لُحمة، الدُرارة،
 الهكك.
 پودر جوشکاری *p.-e-juškarı/* صابرة اللحم.
 پودردان *p.-dän/* غلبه تجمیل صغیره [تشتمل علی
 دُرور للوجه وأحمر للشفاه].
 پودر رختشویی *p.-e-raxtšuyi/* مَسْحوقُ العسئل.
 پودر زدن *p.-zadan/* تَبْرُجاً / تَبْرُجُ باستعمال
 المساجیق.
 پودر کردن *p.-kardan/* سحقاً / سحقَ، سَمْسَمَة /
 سَمْسَم الشيء.
 پودنگ *puđang/* خَبَرُ الشنوبط.
 پودنه *puđne/* (گیا) ← پونه.
 پودوفیلوم *podofilom/* (گیا) البودوفیلوم، اللُفاح،
 بَبْرُج.
 پوده رست *puđerost/* (گیا) الإغصین.
 پودینگ *puđing/* البودنغ، حلوی تُعد من دقیق ولبن
 وفاكهة وسكر.
 پورپورا *purpurä/* (بز) داء الفرافير.
 پورت *port/* ۱. ← بندر. ۲. البُورث، صُرْب من الخمر

سُرْ / إسراراً / أسر، إضباء / أضباً، إضلالاً / أضلّ،
 تبطیللاً / ضلل، إضماراً / أضمر، طسماً / طسمَ، طلساً
 / طلسَ، طوی / طویاً كشحه علی الامر، تغریراً / عزز،
 غشغشة / غشغش، غمساً / غمسَ، إغماساً / أغمس،
 تغشیشاً / غشش، غطوا و غطوا / غطا / إغطاء / أغطی،
 تبطیة / عطی، غمداً / غمدَ، تغمداً / تغمدَ، قلنسة /
 قلنس، کیناً / کینَ، کتماً و کتماناً / کتمَ، مکاتمة /
 کاتم، تکینماً / کتم، إکتتاماً / إکتتمَ، کفرأ / کفرَ،
 تکفیراً / کفر، کما / کمَ، کمکمة / کمکم، کموناً /
 کمَنَ، تکمياً / تکمی، کتا و کسوناً / کتَ، تکینناً /
 کتن، إئساناً / اکن، إلباساً / لبس، تبلیساً / لبس،
 لوطاً / لاطَ، لیاً، ولیاناً / لوی - الأمر عنه، تمونها / موة
 الحقائق، نذماً / نذمَ، هذماً / هذمَ، إهلجاً / أهلج،
 و دساً / ودسَ یدس بالشیء، توریة / وری، مواراة /
 وازی، إیراطاً / أوزط، إیزاراً / أوزر، وضعاً / وضعَ یضع.
 پنهانسی *p.-i/* الخفی، السری، المخبئی، الإختباء،
 التخبئة، الخفیة، الخلسة، تحث المکیال، تحث طی
 الکتمان، الکتون.
 پنیر *panir/* الجبن، الجبنة.
 پنیرآب *p.-üñ/* مصل اللبن.
 پنیر تراش *p.-taräš/* المبشرة.
 پنیر خرما *p.-e-xormä/* (گیا) الساغو.
 پنیر فروش *p.-foruš/* الجبان.
 پنیرک *panirak/* (گیا) الخبازی، الخشناء، الخبازة،
 الخباز، الرقمة، الخیزق.
 پنیرک کاذب *p.-e-käzeb/* (گیا) الخدال.
 پنیرک هندی *p.-e-hendü/* (گیا) خشیشة الدهن ←
 برگ مخملی.
 پنیرکیان *p.-iyän/* (گیا) الخبازیات.
 پنیرک یونانی *p.-e-yunäni/* (گیا) الخوزنق.
 پنیر مایه *p.-mäye/* روبة اللبن، الإنفحة، الإنفحة.
 پنیسیلین *penisilin/* البنیسیلین.
 پنیسیلیوم *penisilyom/* (بز) البنیسیلیوم.
 پوان *pövän/* ← پون.
 پوانسیانا *puänsianä/* (گیا) شجرة القعد، عین
 الذیک.

برتغالی الأصل.

پورتو /porto/ ← پورت.

پورسانتاژ /pursântăz/ نِسْبَةُ مِثْوِيَّة، تَحْدِيدُ النِّسْبَةِ المِثْوِيَّة.

پور ملخ /puremalax/ (جان) ← پوره ملخ.

پوره /pure/ غَصِيْدَة، هَرِيْسَة، حَسَاء مَرَكَز.

پوره ملخ /p.-ye-malax/ (جان) بَيْضَةُ الجَرَاد.

پوز /puz/ الحَطْم، المَخْطُم، بُوْرُ الحَيَوَان، الكَلْحَة.

پوزبند /p.-band/ الفِدَام، الفِدَامَة، الكِمَام، الكِمَامَة، العِصَمَة.

پوزبند زدن /p.-b.-zadan/ كَمَأ / كَمُ.

پوزخند زدن /p.-xand-zadan/ كَشْرَأ / كَشْرَب تَكْشِيرَأ / كَشْر، مَكاشِرَة / كاشِر، تَكْشِرَأ / تَكْشَر عَنْ أَسَنَانِه.

پوزش /puzeš/ المِغْدَار، المَغْدِرَة، المَغْدِرَة.

پوزش خواستن /p.-xāstan/ اِغْتِذَارَأ / اِغْتَذَرُ واشْتِغْدَارَأ / اِشْتِغْدَرُ اليه، اِزْتِصَاحَأ / اِزْتَصَحَ مِنْه، اِشْتِغْصَاحَأ / اِشْتِغْصَحَ.

پوزش خواهی /p.-xāhi/ القُدْر، اِلاِغْتِذَار، العِذْرَة، اِلاِخْتِجَاج.

پوزمالی /puzmāli/ ← تنبيه.

پوزه /puze/ ← پوز.

پوزیترون /positron/ البوزِترُون.

پوزیتیف /pozitiif/ ← پوزیتيو، مثبت.

پوزیتيو /pozitiv/ ← مثبت.

پوزیتيويسم /p.-ism/ الوَضْعِيَّة ← اثباتيگري، تحَقُّقِي. پوساندن /pusāndan/ اِثْلَاء / اِثْلَى، اِخْلَاقَأ / اُخْلَقَ الثَّوْب، هَزَأ / هَزَى يَهْرِي [عم]، تَخْخِيرَأ / تَخَز.

پوسپوس /puspus/ مَرَكَبَةُ الجَز.

پوست /pust/ الجلد، الأَديم، الأَدم، الأَدمَة، الإهاب، القشر، الغشاء، البَشْرَة، البَصْر، المِشْلَاح، السَّلَا، السَّلُو، القِرْف، القِرْفَة، القَلْف، اللَّبْط، اللَّحَاء اللُّيْط، المَشْك، اللَّجَا، اللَّيْب.

پوست انداختن /p.-andāxtan/ تَقَشْرَأ / تَقَشْر، اِنْقِشَارَأ / اِنْقَشْر، اِنْقَاء / اَلْقَى الجلد أو القَشْر.

پوست بستن /p.-bāstan/ تَغَطَّى / تَغَطَّى وَتَغْشَى / تَغْشَى بالجلد.

پوست پلنگی /p.-palangi/ ← آلپلنگی.

پوست پیرا /p.-pirā/ الذَّبَاغ.

پوست خرکن /p.-e-xar-kan/ ← طمعکار.

پوست خواران /p.-xārān/ (جان) كُزَاشِيَات، سَكُولِيَّتِيَات.

پوست شناسی /p.-šenāsi/ عِلْمُ الجِلْدِ وَأَمْرَاضِه.

پوست فروش /p.-foruš/ الجِلْد، الفَزَاء، الصَّرَام، الفَرُؤَجِي.

پوست فروشی /p.-f.-i/ الفِرَاءَة.

پوست کلفت /p.-kolof/ ← بی غیرت.

پوست کلفتان /p.-k.-ān/ (جان) الجَشِيَّتِيَات.

پوست کن /p.-kan/ السَّلَاح.

پوست کندن /p.-kandan/ قَشْرَأ / قَشْرَب تَقْشِيرَأ / قَشْر، تَجْلِيدَأ / جِلْدُ الجَزْوَر، سَلَحَأ / سَلَحَ تَ كَشَطَأ / كَشَطَب بَذَحَأ / بَذَحَ - الجلد، بَشْرَأ / بَشْرَب اِشْتِشَارَأ / اِشْتِشَر، جَخْشَأ / جَخَشَ - وَجَحْشَأ / جَحَشَ تَ جَخَفَأ / جَخَفَ تَ جَزْدَأ جَزْدَأ وَجَرِيدَأ / جَزْدُ القَوْد، جَلَطَأ / جَلَطَب جَلَفَأ / جَلَفَ تَ سَبَأ وَسَبَاء وَسَبَأ / سَبَأ - الجلد، سَخَجَأ / سَخَجَ - وَشَجِيجَأ / سَخَج، سَخَلَأ / سَخَلَ تَ حَتَأ / حَتَ تَ خِزَصَأ / خِرَضَ تَ حَشَطَأ / حَشَطَ تَ خَضْرَمَة / خَضْرَمَ الشَّجَرَة، حَفْشَأ / حَفَشَ تَ حَفَأ / حَفَ تَ اِخْتِفَافَأ / اِخْتَفَ، خَلَرَأ / خَلَرُ - القَوْد أو الأَدِيم، حَفَطَأ / حَفَطَب حَوْسَأ / حَاشَ تَ تَشْبِيحَأ / تَشْبَح، قَرَفَأ / قَرَفَ تَ تَقْرِيفَأ / قَرَفَ، تَقْشِيْطَأ / قَشَطَ، قَلْقَعَة / قَلْفَع، كَشَأ / كَشَأَ اِلْتِجَاء / اِلْتَحَى الشَّجَرَة، اِلْتِفَاء / اِلْتَفَأ القَوْد، اِمْتِلَاعَأ / اِمْتَلَعَ الشَّاءَ وَنَحْوَهَا، اِنْتِجَابَأ / اِنْتَجَبَ الشَّجَرَة، نَزْعَأ / نَزَعَ - القَشْر، تَوَسِيْفَأ وَشَفَ، وَفَلَأ / وَفَلَ يَفِلَ، وَفْسَأ / وَفَسَ يَفْسُ الجلد.

پوست کنده /p.-kande/ ۱. القَشْر، الأقْشَر، المَقْشُور، المَقْشَر، السِّلْبِخ، المَسْلُوح، المُنْسَلِخ، القَشِير، القَشِي. ۲. صَرَاحَة، بَصْرَاحَة، بَوْضُوح.

پوست کنی /p.-kani/ السِّلْبَخ، السَّلَاحَة، التَّشْبِيْر.

پوسته /puste/ القَشْر، اِلْغِشَاء، اِلْقَشْرَة، الرِّقِيْقَة، اِلْغَلَف، اِلْغَلَاة، اللِّحَاة، القُوف، القُوفَة، القَلْفَة.

پوسته پوسته شدن /p.-p.-sodan/ تَقَشْرَأ / تَقَشْر، اِنْقِشَارَأ / اِنْقَشْر، اِنْقَاء / اِنْقَشْر، سَافَأ / سَيْفَ تَ.

پوسته خارجی میوه /p.-ye.-xāreji-ye-mive/ (گیا)

غلاف الثمرة الخارجی.

پوسته زمین /p.-ye-zamin/ اَدِيمُ الْأَرْضِ.

پوسته مغزی /p.-ye-maqzi/ (پز) القشرة، الدماغية.

پوسته هسته /p.-ye-haste/ (گیا) غلاف الثمرة الداخلي.

پوستی /pusti-/ الفشائي، القشري.

پوستی بالها /p.-i-bälhä/ (جان) جلدیات الأحيحة.

پوستین /pustin/ الفرو، الفروة، الفراء، الخنبل، الطلس، المزن.

پوستین دوز /p.-duz/ الفراء.

پوستین فروش /p.-foruš/ الفراء.

پوسه پوسه شدن /puse-puse-šodan/ ← پوسته پوسته شدن.

پوسیدگی /pusidegi/ الفساد، التفتن، التفسخ، التأكل، الرثانة، النحر.

پوسیدگی دندان /p.-ye-dandän/ حفرو حفرو الأسنان، تسوس، تسوینس.

پوسیدن /pusidan/ بَلَى وَبَلَآ /بَلَى تَ تَأْكُلَا / تَأْكُلُ، رثانة وزئوته /رَثَ رَثَ شَمُولًا وشَمُولَةً / سَمَلٌ سَمَلَةً / سَمَلٌ إِشْمَالًا / أَشْمَلُ، خُلُوقُهُ وَخُلُقًا / خُلُقٌ خُلُقٌ - وَخُلُقٌ إِخْلَاقًا / أَخْلُقُ، نَحْرًا / نَجَزَ نَهْجًا / نَهَجَ - إهْتَرَأَ / إهْتَرَى، [دندان] سَوَسًا / سَوَسَ يَسْوُسُ، تَسْوِيسًا / سَوَسَ، تَسْوَسًا / تَسْوَسَ، حُفُورًا / حَفَرَ - وَخَفَرَ / خَفَرَ - الصُرَش.

پوسیده /puside/ البالي، النجر، الناجر، الرميم، الرمام، الخلق، الفاييد، المتفتن، الرث، الرثيث، المَح، النين، المثنن، المهترئ، الهذم.

پوسیون /posiyon/ (پز) جزوع.

پوشاک /pušāk/ اللباس، اللبس، الملبوس، الملايس، اللبوس، الثياب، الثوب، الكساء، الكسوة، الكر، البرة، الجزار، الجزر، الهدوم.

پوشال /pušāl/ القش، التجارة، نسافة المنشسف، الوقش، الوقص.

پوشالی /p.-il/ مَرَيْف.

پوشاندن /pušāndan/ ← پوشانیدن.

پوشانه /pušāne/ ← نقاب، ماسک.

پوشانیدن /pušānidan/ ۱. تَلْبِيسًا / لَبَسَ، إلباسًا /

الْبَسَ، كَسَوًا / كَسَا - هَ ثَوْبًا، إكساءً / أَكْسَى، تَوَشَّيَةً / وَشَى، لَحَفًا / لَحَفَ تَأْزِيرًا / أَزَرَ، جَمَعًا / جَمَعَ - عليه

ثيابه، تَزَيَّيَةً / زَيَّى، سَزَبَلَةً / سَزَبَلَ، طَرَحًا / طَرَحَ - الثوبَ عليه. ۲. سَثَرًا / سَثَرَتِ شَيْئًا / سَثَرَ، إشتتارًا /

إشتتَرَ، تَغَشَّى / غَشَى، إغشاءً / أَغَشَى، غَطَا وَغَطَا / غَطَا غَطِيًا / غَطَى تَغْطِيَةً / غَطَى، تَجَلَّلًا / جَلَّلَ،

جَنَرًا / جَنَرَ حَجَبًا وَجَبًا / حَجَبَ حَمْرًا / حَمَرَ تَحْمِيرًا / حَمَرَ، دَادَاةً وَدَدَاةً / دَادَا، دَجًا / دَجَ دَجَلًا

/ دَجَلَ تَدَجِيلًا / دَجَلَ، مَدَارَةً / دَارَى، دَعَمًا / دَعَمَ - إِذْلَانًا / إِذْلَعَ، دُمُومًا / دَمَ - عَلَى الشَّيْءِ، تَدْمِيسًا /

دَمَسَ، إِطْبَاقًا / أَطْبَقَ، تَطْبِيقًا / طَبَّقَ، سَجَا / سَجَا - هَ بِكَذَا، تَشَجَّيَةً / سَجَى - هَ [واوى]، إِشْجَاءً / أَشْجَى

الشَّيْءِ، تَطَرَّفًا / طَرَفَ، تَطْلِيلًا / طَلَّلَ، إِظْلَالًا / أَظْلَلَ، تَطْبِيقَةً / طَبَّقَ، غَفَرًا / غَفَرَ تَغْفِيرًا / غَفَرَ، تَغْفِيلًا / غَفَلَ،

غَفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفَلَ، غَلَفًا / غَلَفَ تَغْلِيْفًا / غَلَفَ، غَمَنًا / غَمَتَ غَمْدًا / غَمَدَ غَمْنًا / غَمَنَ -

تَغْمِيدًا / غَمَدَ تَغْمِدًا / تَغَمَدَ، غَمَلًا / غَمَلَ غَمًا / غَمَ تَغْمَرًا وَغَمَرًا / كَفَرَ تَغْفِيرًا / كَفَرَ، تَكْنَنًا / تَكَنَّى

بِهِ، تَكْنِينًا / كَنَّ الشَّيْءَ، إكْتَنَانًا / إكْتَنَى الشَّيْءَ. ۳. مُحَامَرَةً / خَامَرَ هَ دَفَنًا / دَفَنَ تَدْرَمَسَةً / دَرَمَسَ،

تَدَلَّسًا / تَدَلَّسَ، رَحَزَةً / رَحَزَ الشَّيْءَ عَنْ فُلَانٍ، تَغْمِيَةً / غَمَى، قَلَنْسَةً / قَلَنْسَ، كَمًا / كَمَ لَطًا / لَطَ - عَلَيْهِ،

لَطًا / لَطَ - كُلَّ شَيْءٍ، لَطَطًا / أَلَطَ الْأَمْرَ، لِنَطَاطًا / لِنَطَطَ الشَّيْءَ، تَنْمِيسًا / نَمَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَوَرَّيَةً / وَرَّى،

مُورَاةً / وَارَى - پنهان کردن.

پوشت /pošt/ ۱. الجَنِيب. ۲. مَنْدِيلُ الْجَنِيب.

پوشسنگ /pušsang/ صَخْرُ السَّقْفِ.

پوشش /pušeš/ الإشتارة، الشتر، الشتره، الستار، الغشاء، الغشاوة، الغشاوة، الغشاية، الغشوة، الغشية، الغاشية، الغطاء، اللباس، الإزر، الإزار، الجراب، الجلال، الدأم، الذرا، الذرى، الشحبة، الظلة، العاطف، الغفاء، الغلاف، الغمة، الكن، الكمة، اللحاف، الوجاج.

پوشش استخوان /p.-e-ostoxān/ ← پریوست.

پوشش سلولزی گیاهان /p.-e-sellulezi --ye-giyahan/ (گیا) البشْرِین.

پوششی /p.-i/ الإشائي.

پوشكره /puškore/ الشرائثوسفر.

پوشنده /pušande/ الشار، ملبس، ساتر، كايم.

پوشه /puše/ الملف، الملفاف، اللفافة، إضبارة،

مُصَنَّف، الحافظة، الصرة.

پوشيدگی /pušidegi/ اللبس، اللبسة، اللبوسنة،

الإلتباس، الإخفاء، الإختباء، التخبئة، الكئون، الدفن،

الهنزج، التئكر.

پوشیدن /pušidan/ تلبسأ / تلبس، لبسأ / لبس =

القب، كسأ / كسب = القوب، تعشأ / تعش، ثوبه،

إتزارأ / إتزر بكذا، تجلأ / تجل بالثوب، إختيابأ / إختاب

القميص، تزدأ / تزد، إزداء / إزدى، تزيأ / تزيأ،

تسزبلأ / تسزبل، تسزولأ / تسزول، تعطفأ / تعطف

الثوب، توشأ / توشع، إشأ / إشع.

پوشيدنى /p.-i/ پوشاك.

پوشيده /pušide/ ١. المنشور، المنشتر، الشتر، الستير،

الشتر، الشري، الخفي، الخافي، الغيب، الغائب،

الدفين، المدفون، اللابس، الكمين، الكامن، الكمين،

المكئون، المكثوم، المضمر، الباطني، الجنين،

العوض، الغمة، الكاسي، المكسي، المكشوف،

المكسيف، اللبك. ٢. المضمت، الغاء من سخن ~ :

كلام غامض.

پوشيده شدن /p.-šodan/ إلباسأ / ألبس وإلباسأ /

إلبس عليه الأمر، تلبسأ / تلبس به الأمر، إلبتارأ /

إلبترو، إلبتبهما / إلبتبهما عليه الأمر، عمي / عمي =

عليه الأمر، جئأ وجئنا / جئأ عنه الشيء، تحذرأ /

تحذر، تذاذوأ / تذاذأ، شكولأ / شكأ / وتشكيلأ / شكأ

الأمر، إلبتباها / إلبتبهما عليه الأمر، تطبقأ / تطبق الشيء،

إلبتبانأ / إلبت الشيء، لبكأ / لبك الأمر، إلبتبانأ /

إلبتأ عليه الأمر، إلبطاطأ / إلبط، عبا وعباوة / عبي =

منه الشيء.

پوشيده كردن /p.-kardan/ إغشاء / أغشى وإلبططانأ /

إلبططن الأمر، تشبها / شبة عليه الأمر، تلبسأ / دبس،

زغزغة / زغزغ، طيا / طوى الحديث، ليا وليانأ / لوى =

الأمر عنه، توبيرأ / وتير عليه الأمر.

پوشينه /pušine/ كپسول.

پوطاس /potäs/ (شيم) ← پتاس.

پوك /puk/ الأجوف، المجوف، الأنسر، الكهف.

پوك بودن /p.-budan/ جوفأ / جوف = تجوفأ /

تجوف.

پوكر /poker/ پوكر.

پوكسينيا /puksinia/ (گيا) شحام، مزق.

پوكه /puke/ خلب.

پول /pul/ الغلة، الثغد، الثفود، الثفديته، الدرهم،

الفلوس، قاضي الحاجات، المصاري، الناص.

پولاد /puläd/ (شيم) الفولاذ، البولاد، الصلب.

پولاريزاسيون /polärizasion/ (فز) ← قطبش.

پولاريزه /poläriزه/ (فز) ← قطبيده.

پولاريسكوپ /poläriskop/ ← قطبشما.

پولاريمتر /polärimetr/ (فز) ← قطبشسج.

پولپ /pulp/ (گيا) اللب، اللباب، لب الثمرة أو

الشجرة.

پول پرست /pul-parast/ ← پولكى.

پول تقلىبى /p.-e-taqallobi/ الغلة الزائفة، الزاني.

پول توجيبى /p.-e-tujibi/ مضروف الجيب، الشبرقة.

پول خرد /p.-e-xord/ فكة، خردة، مفردات، نقد جزئي،

غملة جزئية، فكة الثفود، الورق، الورق، الفزاطة.

پولدار /p.-där/ ← ثروتمند.

پول رايج /p.-e-räyej/ الثغد القانوني، غملة قانونية،

الغملة الزائجة، غملة متداولة، الغملة السهلة.

پول رسمى /p.-e-rasmi/ نقد قانوني.

پولساز /p.-süz/ ١. جامع المال، المتهمك في جمع

المال أو الموقف في اكتسابه. ٢. شيء يعود إلى صاحبه

بربح مالي.

پول قلب /p.-e-qalb/ ← پول تقلىبى.

پولك /p.-ak/ ١. الفلوس، الخزشف، القشرة، الشف. ٢.

بزق الزركشة، الزتر، التلي، البهزج، البهزجان،

الزواق.

پولكا /polka/ البولكا.

پولك بالان /pulak-bälän/ (جان) قشريات الأجنبية.

پولك دار /p.-där/ الموشى بالزتر، المبهزج.

پولك دوزى /p.-duzi/ ← پولك زدن.

پولک زدن /p.-zadan/ زَرَكَشَ / زَرَكَشَ بِالزَّيْتِ.
 پولكى /pulaki/ مَجِبُ الْمَالِ، قَابِلُ الرِّشْوَةِ، يُبَاغُ وَ
 يُشْتَرَى.
 پولک فنى /p.-e-fanari/ فَلَكَةُ نَابِضِيَّةٍ.
 پولوس /pulos/ عَمُودُ الْمُخَرَّكِ.
 پولونز /polonez/ ١. رَقصٌ مَلِيٌّ لِهَسْتَانِ، الْبُولُونِيزِ، رَقصَةُ
 الْبُولُونِيَّيْنِ الشَّغْبِيَّةِ. ٢. قِطْعَةُ مُوسِيقَى، الْبُولُونِيزِ،
 مُوسِيقَى الرِّقْصَةِ الْبُولُونِيَّةِ.
 پولونيم /poloniyom/ (شيم) پولونيوم.
 پولونيوم /poloniyom/ (شيم) پولونيوم.
 پولى /puli/ الثَّقْبِيّ، الْمَالِيّ.
 پولياندرى /polyandri/ ١. تَعَدُّدُ الْأَزْوَاجِ. ٢. (گيا) تَعَدُّدُ
 الْأَشْجِيَةِ.
 پولپ /polip/ (پز) ← پلپ.
 پوليتكنيك /politeknik/ مَتَعَدَّدَةُ الْفَنُونِ، كَلِيَّةُ مَتَعَدَّدَةِ
 الْفَنُونِ.
 پوليفونى /polifoni/ ١. تَعَدُّدُ الْأَصْوَاتِ. ٢. (مس) تَقَرُّغُ
 الْأَصْوَاتِ أَوْ التَّنَمَاتِ.
 پوليكالا /poligālā/ (گيا) الْمُشْتَدِّاتُ، جَنْسُ نَبَاتٍ مِنْ
 الْفَصِيلَةِ الْمُسْتَدِيرَةِ اسْتَهْزَأُ بِكَثَارَةِ الدَّرِّ فِي الصَّانِ وَالْبَقَرِ.
 پوليمر /polimer/ ← (شيم) بسپار.
 پوليمريزاسيون /polimerizāsiyon/ (شيم) ← بسپارى.
 پوليو /polio/ (پز) ← فلج اطفال.
 پوليور /poliver/ الْبُلُوفَرِ.
 پوليوميليت /poliomili/ (پز) ← فلج اطفال.
 پوم /pom/ الرَّاجِيَّةُ، ضَرْبٌ مِنْ لَعِبَةِ النَّيْسِ.
 پوما /pomā/ (جان) الْكَوْجَرِ.
 پون /povan/ ١. النُّقْطَةُ. ٢. المِيْرَةُ.
 پونت /poni/ الْبُنْطُ ← پنت.
 پوند /pond/ ١. الْبَاوَنْدُ، جَنْيَهْ انكليزي. ٢. الْبَاوَنْدُ.
 پوندال /pondāl/ (فز) الْبَاوَنْدَالُ، وَحْدَةُ قُوَّةٍ.
 پونز /punez/ دَبْنُ الرُّؤْمِ.
 پونه /pune/ (گيا) الْفُودَنْجُ، الْحَبَقُ، الْفَلْيَا، الْفَلْيَةِ،
 الْفَلِيحَا.
 پونه آبى /p.-ye-ābi/ (گيا) فُوتَنْجُ الْمَاءِ، نَعْنَعُ الْمَاءِ.
 پونه برى /p.-ye-barri/ (گيا) الْحَبَقُ الْبَرْيُّ، الْغَاغُ.

پونه بستانى /p.-ye-bostāni/ (گيا) الْحَمْحَمُ.
 پونه دشتى /p.-ye-dašti/ (گيا) بَقْلَةُ الْعَدَسِ.
 پونه لب جوى /p.-ye-lab-e-juy/ (گيا) الْبَقْلَةُ الْيَهُودِيَّةُ.
 پونه نهري /p.-ye-nahri/ (گيا) حَبَقُ الْمَاءِ.
 پويا /puyā/ ١. الْبَاجَتُ، مُشْتَقَصٌ، مُقَشَّشٌ. ٢. ← فَعَالٍ.
 پويابى /p.-yi/ ١. الْبَحْثُ، التَّفْقِيْشُ. ٢. ← فَعَالِيَّةٌ.
 پويش /puyesh/ ← پوييدن.
 پوئم سمفونيك /po'em samfonik/ الْقَصِيدَةُ السِّمْفُونِيَّةُ.
 پويندگى /puyandegī/ ← پويابى.
 پوينستيا /poinsetiā/ (گيا) بِشْتُ الْفُنْشُلِ.
 پوييدن /puyidan/ ١. الْبَحْثُ، التَّفْقِيْشُ. ٢. ← رَفْتَنُ. ٣.
 ← دويدن.
 پها /pehā/ يَدَسٌ، الرُّقْمُ الْهَيْدُرُوجِيّ.
 پهلو /pahlu/ ١. الْجَنْبُ، الْجَانِبُ، الْجَنْحُ، الْجَانِحُ،
 الْجَنَاحُ، الْخَاصِرَةُ، الدُّنْ، الدَّفْ، الدُّفَّةُ، الشَّائِكَةُ،
 الضُّبْنُ، الضُّفْلَةُ، الْكُشْحُ. ٢. ← نَزْدُ.
 پهلوان /pahlavān/ الْبَطْلُ، الْبَهْلَوَانُ، الْبَشُولُ،
 الْمَصَارِعُ، الْمَجَالِدُ، الْهَمَامُ، الْهَزَقْلِيّ، الْعُجُوزُ.
 پهلوان پنبه /p.-panbe/ بَطْلٌ مِنَ الْقَطَنِ ظَاهِرُهُ يُوَحَّى
 بِالْبَطُولَةِ وَحَقِيقَتُهُ عَكْسُ ظَاهِرِهِ.
 پهلوانى /p.-i/ الْحَمَاسُ، الْحَمَاسَةُ.
 پهلوبه پهلو /p.-be-p/ جَنْبًا لْجَنْبٍ، الْمَجَانِبُ،
 الْمُحَاذِي.
 پهلو گرفتن /p.-gereftan/ إِزْسَاءُ / أَرْسَى السُّفِينَةَ عَلَى
 الشَّاطِئِ.
 پهلويى /p.-yi/ الْجَنْبِيّ، الْجَانِبِيّ.
 پهن /pahn/ الْغَرِيضُ، الْمُمْتَدُّ، الْمَمْدُودُ، السُّبْلَةُ،
 الْمُفْلَطَحُ، الْوَسْعُ، الْإِتْسَاعُ، الرَّجِيْبُ، الْوَاسِعُ، الْوَسِيْعُ،
 الْفَيْسِيحُ، الْقَرْصُ، السُّطْنِيحُ، النَّجْرُ، النَّجْرُ، الْأَجْوَحُ،
 الْمَشْمَحُ، الْأَشْدَحُ، الشَّرِيحُ، الْمُضْفَحُ، الْمُضْفَحُ،
 الْفَرْطَاسُ، الْمُفْرَطَحُ، الْقَرْغُ، الْقَيْهَقُ، الْمُتَفَهَّقُ،
 الْقَيْسَرِيّ، الْمَدِيحُ، الْأَنْجَلُ، الْمُشْتَهْدِفُ ← فَرَاخُ،
 گسترده.
 پهن /pehen/ ← سرگين.
 پهنا /pahnā/ الْغَرْضُ.
 پهناپ /p.-b/ الْهَزُّ الْغَرِيضُ، الْمَاءُ الْغَرِيضُ أَوْ الرَّجِيْبُ.

پہناور /p.-var/ ← پہن۔

بِهِنْرِفَتْ /pahn-raft/ حركةُ الهواء الأفقية.

پهن شدن /p. šodan/ پَسَنَ / وَبِعَ يَبِيعُ وَبِيعَةً / وَسِعَ يَسِعُ وَسِعَةً وَوَسَاعَهُ /
وَسِعَ يَوْسَعُ، عَرَضاً وَعَرَاضَةً / عَرَضَ يَ عَرِضُ عَرِضاً / أَعْرَضَ،
اِئْتَدَاداً / اِئْتَدَى، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، اِنْسِطَاحاً / اِنْسِطَحَ، تَجَرَّأَ
/ تَجَرَّعَ تَجَرُّعاً / تَدَحَّى، اِسْتِرَاضَةً / اِسْتَرَاضَ، طَخَوُا /
طَخَا تَطْخِجَةً / طَخَى، اِسْتِيفَاضَةً / اِسْتِيفَاضَ، اِضْحَاراً
/ اُضْحَرَ، تَمَطَّعاً / تَمَطَّعَ، اِمْتِهَاذاً / اِمْتَهَدَ.

پهن کردن /p.-kardan/ تَرَبُّضاً / عَرَضُ، تَوَسُّيعاً /
وَشَع، سَطَحاً / سَطَحٌ، ۛ، تَسْطِیحاً / سَطَحٌ، بَسْطاً /
بَسَطَ، تَبْطِیطاً / بَطَطَ، تَحْثِیْماً / حَثَمَ، صَفَحاً / صَفَحَ
ۛ، تَضْفِیحاً / ضَفَحَ، صَلَطَحَ / صَلَطَعَ، تَطْجِیْهَ / طَحَى،
تَفْجِیْلًا / فَجَّلَ، فَرْطَحَ / فَرْطَحَ، فَطَحاً / فَطَحَ ۛ
تَقْطِیحاً / قَطَحَ، قَلَطَحَ / قَلَطَعَ، مَدَّ / مَدَّ الشَّيْءَ
وَالشَّيْءَ، تَمْدِیداً / مَدَّدَ، مَهَّدَ / مَهَّدَ الْفِرَاشَ، تَمْهِیداً
/ مَهَّدَ، نَشَرَ / نَشَرَ الثَّوبَ، تَنْشِیراً / نَشَرَ.

پهن ماهیان /p.-mähiyän/ (جان) السَّمَاكُ الْمُفْلَطَحَةُ.

پهنه /pahne/ ۱ پهنا. ۲ ← میدان، صحنه.

يَهْنِي /pahni/ الوُسْعَةُ.

پی /pey/ ۱. القاعدۃ، الأسس، الأساس، الأصل. ۲. الأثر.
۳. العصب، الطنب، وَتَرُ القُصْلَة.

پښای /peyāpey/ التّوآثر، على التّوآثر، التّثرى،
 المتعاقب، المتتابع، المتوالي، التّباع، بالتّابع،
 بالتّسلسل، التّسلسل، المتطرد، المتطرد، التّرد،
 المواطن ← پی در پی، پیوسته ۱.

پیاپی شدن /p.-sodan/ /توالیاً / توالی، تتالیاً / تتالی ت
الأمور، إزدافاً / أُرْدَفَ، إرتجاعاً / إرتَجَعَ، تطارفاً / تطَارَقَ
السُّرُ.

پیایی کردن /p.-kardan/ تَوَلَّيْتُ / وَلَّى هـ كذا، إِزْدافاً /
أَزْدَفَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ وَعَلَيْهِ.

پی اج /piec/ ← پھا۔

بياده /*piyādeh* / ١. الرُّجُل، الرُّجُل، الرُّجُل، الرُّجُل، الرُّجُل،
الرُّجُل، الرُّجُلان، الرُّجُلان، [نث] الرُّجُلِي، البيّادة، سائر
على الأقدام، الماشي، الحَفْش. ٢. يَبْدُقُ الشُّطْرُنَج، حَجَرُ
الشُّطْرُنَج، البَيْدَق.

پیاده رفتن /p.-raftan/ ← پیاده روی کردن.

پیداره رو /p-row/ الرّصف، ممّشى، المّشايه، تروّتوار، الطّوار.

پیاده روی /p.-ravi/ المَشْي، السَّيْر ← پیاده روی کردن.

پیاده روی کردن /p.-r.-kardan/ رَجَلًا / رَجُلٌ ۛ اِزْجَلًا
 / اِزْجَلٌ، مَشِيًا وَّمَشَاءُ / مَشَى ۛ، تَمَشَّى / تَمَشَّى.
 پیاده شدن /p.-šodan/ نَزُولًا / نَزَلَ ۛ الزَّاكِبُ.

بیاده شطرنج /p.-ye-šatranj/ ← پیاده ۲.

پیداده کردن /p.-kardan/ ۱. اِنْزَالاً /أَنْزَلَ الرَّاكِبَ. ۲.
[ماشین] فَكَّأ / فَكَّأ تَفْكِيكاً / فَكَّكَ.

بيادہ نظام /p.-nezām/ المِشاة.

پیاز /piyāz/ (گیا) البصل، کَبَشُ أو بَسُّ الْقَرْنُفُل،
الدُّوقَصَة.

بِإِذَاحِهِ /p.-ce/ (گیا) الْبَصْلُ الْأَخْضَرُ، الْبُصْلَةُ.

پیاز حضرتی /p-e-hazrati/ (گیا) رَغْفَرَانُ الْمُرُوجِ،
لَخْلَاحُ السُّنْبُحَانِ.

ساز دار /p.-där/ البَصَل.

پياز دريایی */p.-e-daryäyi/* (گيا) إشراس صاجي،
صاَصَلْ حَيْمِي، زَيْطَة.

پیاز دشتی /p.-e-daʃti/ (گیا) بَصْلُ الْحَيَّةِ، بَصْلُ الْفَارِ،
الْعُنْصُلُ، الإِسْقِيلُ، الإِسْقِيلُ.

پیاز سگ /p.-e-sag/ (مگیا) خانقُ کَلْب، الفَراج.

پیاز طرابلس /p.-e-tarāblos/ (گیا) البَصْلُ الطَّلِيَانِيّ أَوْ
الأخْضَر.

پیاز عنصل /p.-e-onsol/ (گیا) ← پیاز دشتی.

پیازک /p.-ak/ ← پیاز مو.

پیاز کوهی /p.-e-kuhi/ (گیا) القِزط.

پیاز لیز /p.-e-liz/ (گیا) بَصْلُ الزَّيْتَرِ، بَصْلُ الذُّنْبِ.

بياز مغز /p.-e-maɣz/ (يز) النخاع المستطيل.

پياز مو /p-e-mu/ بُصَيَّةُ الشَّعْرِ، لُبُّ الشَّعْرَةِ أو الرِّيشَةُ،
صَلَّةُ الشَّعْرَةِ.

پياز موش /p.-e-muš/ ← پياز دشتی.

بمازي /p.-i/ البَصَلِي

پیاستر /piyāstr/ (جانب) القز ش.

یئاش /pe'dəʃ/ ← یها.

پیالہ /piyələ/ ۱. الجَام، الكَأْس، الكاس، القَدَح،

- القَصَّة، الزَّوْج، المَكْوَك. ۲. (گیا) [گیاهان پیاله دار] القمغ، النطاة.
- پیاله داران /p.dārān/ (گیا) التلوطیات.
- پیاله فروشی /p.-foruši/ ۱. بئغ الخمرزة. ۲. خمارزة، الحانة.
- پیام /piyām/ یداء، الخطاب، البلاغ، الرسالة، الرسیل، الإفادة، اللسان، الألوک، الألوكة.
- پیامبر /p.-bar/ النبی، الرسول، الألوک، الألوكة، الدار، الرسیل، السلیح، التذیر، النبوة، الرسالة.
- پیامبری /p.i/ النبوة، الرسالة.
- پیام دادن /p.dādan/ إرسالاً / أرسل الرسالة، إبلاغاً / أتلغ.
- پیام رسانی /p.-resāni/ الإرسال.
- پیام رسانیدن /p.-resānidan/ ← پیام دادن.
- پیانو /piyāno/ (مس) البیان، البیانو.
- پیانونواز /piyāno-navāz/ العازف علی البیانو.
- پیانیست /piyānist/ (مس) ← پیانونواز.
- پی بردن /pey-bordan/ ← آگاه شدن، دریافتن.
- پیپ /pip/ الشبک، پیپه، الفلیون.
- پیپال /pipāl/ (گیا) یتین المعاید.
- پیپال یابو /p.yābu/ (گیا) ← پیپال.
- پیپت /pipet/ الأنبوب، الماصة.
- پیپرال /piperal/ (گیا) الضرزة، ذنب الضب.
- پیپر الها /p.hā/ (گیا) الصرزیات.
- پی پیستزل /pipistrel/ (جان) خشاف المتوسط.
- پیت /pit/ الضفیفه، غلبه کبیره من الصفیح أو الحديد، الثکة.
- پیتسیکاتو /pitsikāto/ (مس) ۱. معزوف بتقر أوتار الکمان بالاصبع. ۲. نعمة معزوفة بهذه الطریقه.
- پیتکانتروپ /pitekāntrop/ (جان) ← انسان جاوه.
- پیتکانتروپوس /pitekāntropus/ (جان) ← انسان جاوه.
- پیتوسپوروم /pitosporum/ (گیا) الخبض.
- پیتوسپوراسه ها /pitosporāsehā/ (گیا) الخبزیات.
- پیتون /piton/ (جان) الأصله.
- پیتسیسم /pitism/ ← توزع.
- پیجامه /pijāme/ ← پیژاما.
- پیجو /pey-ju/ ۱. الذخیره أو الرضاة الخطاطة. ۲. العنصر الاستشفافی.
- پی جور /peyjur/ ← پی جوی.
- پی جور شدن /p.-šodan/ ← پی جوی شدن، جستجو کردن.
- پی جوری /p.i/ ← پی جویی، جستجو.
- پی جوری کردن /p.-kardan/ ← پی جویی کردن، جستجو کردن.
- پی جوی /pijuy/ الفتاش، الفاجص.
- پی جوی شدن /p.-šodan/ ← جستجو کردن.
- پی جویی /p.i/ ← ۱. جستجو. ۲. ردیابی.
- پی جویی کردن /p.-i-kardan/ ← جستجو کردن.
- پیچ /pic/ ۱. اللولب، القلاوظ، القلاغوز، البزغی، ۲. الدوز، الفشل، البرم، التني، الثنية، الطية، الثرنج، اللثة ← تا، لا. ۳. القطفة، المنطف ← دوراهی. ۳. (گیا) الفلیق، الفلیفی ← پیچک.
- پیچاپیچ /picāpic/ ← پیچ پیچ.
- پیچاز /picāz/ البرجیس، لفة البرجیس.
- پیچازی /p.-i/ ۱. نسیج مرغ النقش أو متصالبه، قماشه الشطرنج، قماش دومربعات کالشطرنج. ۲. دومربعات أو ترابیع.
- پیچ امریکایی /pic-e-emrikāyi/ (گیا) غنیة متسلقة.
- پیچ امین الدوله /p.-e-aminoddowle/ (گیا) سلطان الجبل ← پیچک.
- پیچان /p.-ān/ ۱. اللاوي، لاف، الطاوي، الثاني. ۲. المضطرب، فلق، مشوش.
- پیچ اناری /p.-e-anāri/ (گیا) الثؤمنة.
- پیچان شدن /p.-šodan/ ← پیچیدن [مص ل].
- پیچان کردن /p.-kardan/ ← پیچیدن [مص م].
- پیچانیدن /p.-ānidan/ ← پیچیدن [مص م].
- پیچ باغی /p.-e-bāqi/ (گیا) ← پیچ امین الدوله.
- پیچ /p.-p/ الأعوج، المغوج، المنسوي، الهمس، کثیر الإلتواء، کثیر الإغوجاج، مقعد، کثیر المنطفات.
- پیچ تلگرافی /p.-e-telegرافی/ (گیا) ← گل تلفونی.

پروانش.

پیچ خوردن /p.-xordan/ ← پیچیدن [مصل].

پیچ خورده /p.-xorde/ ← پیچیده.

پیچ خوش اندام /p.-e-xoš-andām/ (گیا) الوستاریا.

پیچ دادن /p.-dādan/ ← پیچانیدن، پیچیدن.

پیچ درختی /p.-e-deraxti/ (گیا) شجر الذبق.

پیچ دستی /p.-e-dasti/ المصناب.

پیچ سربطری بازکن /p.-e-sarbotribāzkon/ البرال،

البزیمه، الفناخه، فتاحه القرايز.

پیچ ساعتی /p.-e-sā'ati/ (گیا) ← گل ساعتی.

پیچش /p.-eš/ ۱. البرم، الإنرام ← پیچیدگی. ۲. (فر)

لُی، قُتل.

پیچ شبدر /p.-e-šabdar/ (گیا) الحامول.

پیچ شستی /p.-e-šasti/ المصولة یُصفوزة.

پیچک /picak/ (گیا) ۱. لبلاب، سلطان الخبل،

الجلبلاب، العسقة، الإثمان، الحالق، الأطفور النباتي،

طفر القط، حبل المساكين، الدودیة، زهرة العسل،

الشلك النباتي، العزاس، العم. ۲. (گیا) العطفة، وزقة

تحولت إلى عرق ليفي يمكن النبات من التسلق

والشئب.

پیچک بستن /p.-e-boston/ (گیا) ← پیچک زاپونی:

پیچک زمینی /p.-e-zamini/ (گیا) ظفر القط، رجل

القط، رجل الهر.

پیچک زاپونی /p.-e-žipuni/ (گیا) لبلاب یا بانی، لبلاب

أزعب.

پیچک شیرین /p.-e-širin/ (گیا) ← لبلاب کبیر.

پیچک سمی /p.-e-sammi/ (گیا) ← سماق سمی.

پیچک صحرائی /p.-e-sahrayi/ (گیا) الغضب، الغضبة.

پیچکیان /p.-e-iyān/ (گیا) اللبالبات.

پیچ گوستی /pic-gušti/ مفک البراغي، مفک، مفتاح

بوز یغفان.

پیچ لامپا /p.-e-lāmpā/ لفاف القتیلة.

پیچ و تاب /p.-o-tāb/ ۱. عقدة، إجناء. ۲. اضطراب،

قلق، تعب، مشقة.

پیچ و تاب خوردن /p.-o-tābxordan/ ← پیچیدن (مصل)

(ل).

پیچ و خم /p.-o-xam/ ← پیچ و تاب ۱.

پیچ و مهره /p.-o-mohre/ البشمار بضمولة، بشمار فحل

ونشیا.

پیچه /p.-e/ ۱. (فر) لقة. ۲. (گیا) ← پیچک، پاییتال.

پیچی /p.-i/ اللؤلؤی.

پیچیدگی /picidegi/ ۱. اللی، اللوی، التلویة، التثنیه،

العسق. ۲. الإبهام، الغموص، الغموض، الغموضة، اللبس.

البشنة، الإلتباس، الغفد، الغفدة، المشیکلة، العجمة.

پیچیدن /picidan/ ۱. [مصل] ثلویة / لوی، إلواء /

ألوی، لیا و لویا و لویا / لوی یلوی الحبل، ثلیا / ثلی -

۲. [مصل] لویا و لویا و لویا / لوی یلوی، ثلویا / تلوی

الشی، إلیواء / إلتوی، ثقل / ثقل، إلتال / إقتل،

إلطواء / إلطوی الشی.

پیچیده /picide/ ۱. الملوئی، المثنوی، الطوی،

المطوی، المثنی، المثلث، الملقوف، القیل، المقفول،

المترم، القلید، المقفول، الجفیدی، الأجعد، الموزوب،

المجدول. ۲. الغامض، المغجم، المنهم، القلق، المغلق،

المعتقد، المشبک، المربک، المعزبس، العویض ←

دشوار، بفرنج.

پیچیده شدن /p.-e-šodan/ ۱ ← پیچیدن [مصل]. ۲.

غموضاً / غمض / الکلام، تعقداً / تعقد، إبعقاداً / انعقد،

إشتغلاً / إشتغل الأمز، إلتیاناً / إلتا الأمز، جمحاً و

جمحاً و جمحاً / جمح - الأمز، ربکاً / ربک -.

پیچیده کردن /p.-e-kardan/ ۱ ← پیچیدن [مصل]. ۲

تلویة / لوی علیه الأمز، تعقیداً / عقد / ثلویاً / شوش،

ربکاً / ربک -، عزبسة / عزبس، عزقلة / عزقل الأمز

پیخال /pixāl/ ← سرگین.

پیدا /peydā/ الواضح، المغلوم، الغیانی، المشاهد،

البدهی، البیدی - آشکار.

پیداژا /p.-zā/ (گیا) بارز التناشل.

پیداژایان /p.-zāyān/ (گیا) بادیات الأسنیة.

پیدا شدن /p.-e-šodan/ ۱. آشکار شدن. ۲. وخذاً وخذة

ووجوداً ووجوداً وإجداناً / وجد مج یجد، إنوجاداً /

إنوجد، إنوجاداً / إنوجد.

پیدا شده /p.-e-šode/ اللقیط، اللقطة، المغلوط،

المثلث، اللقی، اللقیة، اللقیة.

پیدا کردن */p.-kardan/* ١. آشکار کردن. ٢. وُجْدًا و
جَدَّةً وُجْدًا وُجْدَانًا وِجْدَانًا /وُجْدَ يَجِدُ الصَّالَةَ، كَشَفًا و
كَاشِفَةً/ كَشَفَ - وَكَشَفًا /اِكْتَشَفَ، عَثْرًا وَعَثُورًا/ عَثَرَ -
على الشَّيْءِ، اِسْتَبْطَأَ / اِسْتَبْطَأَ.
پیداگر گالنی */p.-g.-gäleni/* (فَر) اِكْتَشَافُ الْغَالِيَنِ.
پیدایش */p.-yeš/* ١. التَّكْوِينُ، الْخَلْقُ، الْبَرِيَّةُ، الْوِلَادَةُ،
المَوْلِدُ. ٢. الْاِيجَادُ، النَّشْءُ، النُّشُوءُ، النَّشْأَةُ.
پی در پی */peydarpey/* الْمُتَّصِلُ، الْمُتَوَاصِلُ، غَيْرُ
مُتَقَطِّعٍ، التَّوَالِي. بِالتَّعاقِبِ، على التَّعاقِبِ، التَّكْرُورُ،
بِالتَّتَابُعِ، التَّسَالُحِ، الْوِلَاءُ، ١ - اَمَدَنْدَه: جَاوَا وِلَاءَ على وِلَاءِ
- پیاپی، ١. پیوسته.
پیر */pir/* ١. الشَّيْخُ، الْمُتَقَدِّمُ فِي الْعُمْرِ، الْمُعْمَرُ، كَبِيرُ
السِّنِّ، الْمُسَنِّ، الطَّاعِنُ فِي السِّنِّ، طَوِيلُ الْعُمْرِ. [نث]
الشَّيْخَةُ، الْفَجُوزُ وَهَرَمَةٌ. ٢. الْوَلِيّ، الْقَدِيسُ.
پیرابین */pirābin/* الْمُتَّفَاقُ - پریسکوپ.
پیرار */pirār/* قَبْلَ سَنَتَيْنِ.
پیراستگی */pirāstegi/* - آرایش.
پیراستن */pirāstan/* ١. تَزَيُّنًا /زَيْنَ، تَنْهَازُجًا / تَنْهَازُجُ
المرأة، تَذْيِيجًا دَبَّجَ. ٢. هَذَبًا /هَذَبَ وَتَهْذِيبًا / هَذَبَ
الشَّجَرِ.
پیراسته */pirāste/* الْمُرَيَّنُ، الْمُدَبِّجُ، الْمُرُوقُ. الْمُتَمَقِّقُ.
پیراشکی */pirāški/* الْمُعْجَنُ، فُطِيرَةٌ، فُطِيرَةٌ خُلُوةٌ،
فُطِيرَةٌ بِلَحْمٍ.
پیرامون */pirāmun/* ١. الْخَوْلُ، الْخُومَةُ، الدَّارُ،
الْكَفَاتُ. ٢. (رَض) مُحِيطُ الْجَسْمِ.
پیرامونی */p.-il/* الْمُحِيطِيّ.
پیرامید */pirāmid/* - هرم.
پیرانه سر */pirāne-sar/* الشَّيْخُوخِيّ.
پیراهن */pirāhan/* الْقَمِيصُ.
پیراهن خواب */p.-xāb/* قَمِيصُ النَّوْمِ، الْمَنَامَةِ، النَّيْمِ.
پیراهن دوز */p.-duz/* الْبَزَّازُ، الثَّوَابُ.
پیراهن سیاهان */p.-siyāhān/* دَوُو الْأَقِمَصَةِ السُّودِ.
پیراهن فروش */p.-foruš/* - پیراهن دوز.
پیرایش */pirāyeš/* الزَّيْنَةُ، الزُّخْرُفُ.
پیرایشگری */p.-gari/* الشَّطْرَهِيَّةُ، الْبُيُورَتَانِيَّةُ.

پیرایه */pirāye/* - زیور.
پیرتر */piretr/* (گیا) قُوقِحَانُ الْمُرُوجِ، كَرِيزَنْشَمُ الْبَرِّ،
مَنْطَلِيَّةُ.
پیرچشم */pir-cašm/* - دوربین.
پیرچشمی */p.-c.-il/* - دوربینی.
پیردختر */p.-doxtar/* الْعَالِيسُ، الشَّرِيكَةُ.
پیرزن */p.-zan/* - پیر [نث].
پیرگ */pirog/* الزُّورُوقُ الشَّجَرِيّ.
پیرشدن */pir-šodan/* شَيْحًا وَشَيْخُوخَةً / شَاخَ بِ
تَشْيِيعًا / شَيْعٌ، كَبِيرًا وَمَكْبَرًا / كَبَرَ - فِي السِّنِّ، اِسْتَنَا /
أَسَنَّ، هَرَمًا وَمَهْرَمًا وَمَهْرَمَةً / هَرَمَ - دُورًا / دَثَرْتُ دَرَحًا
/ دَرَحَ - تَذَكِيَةً / ذَكَّى، رَقَّةً / رَقَّ - يَت عَظَامُهُ، رُجُوعًا /
رَجَعَ - إِلَى حَافِرَتِهِ، زَكَأَ / زَكَ مَجَّ الرُّجُلُ، شَيْبًا وَشَيْبَةً /
شَابَ بِ، طَفَنًا / طَفَنَ - فِي السِّنِّ، طَبَّرًا وَطَبَّرَانًا / طَارَ -
عُرَاهُ، تَجَجِرًا / عَجَزَتِ الْمَرْأَةُ، عَجُوزًا / عَجَزَتِ الْمَرْأَةُ،
قَشُورَةً / قَشُورَ، لَبَحًا / لَبَحَ - تَلْبِيحًا / لَبَّحَ، لَفَعًا / لَفَعَ
- وَتَلْفِيزًا / لَفَعَ الشَّيْبَ رَأْسَهُ، اِمْدَاءَ، اَمْدَى، نَهْشَلَةً /
نَهْشَلَ، اِنْهَجَامًا / اِنْهَجَمَ الرُّجُلُ، هَرَبًا / هَرَبَ - هَضُوًا /
هَضَا، هُمُومًا وَهَمَامَةً / هَمَّ، وَجَالَةً وَوَجَلًا / وَجَلَ
يُوجَلُ، وَخَطًا / وَخَطَ يَخْطُ هَ الشَّيْبَ.
پیر کردن */p.-kardan/* اِهْرَامًا / اَهْرَمَ، تَهْرِيمًا / هَرَمَ،
تَشْيِيعًا / سَيَّبَ هَ.
پیرگیاه */p.-giyah/* الْأَخْيُونُ، رَأْسُ الْأَقْعَى.
پیرمرد */p.-mard/* - پیر.
پیرو */peyro/* ١. التَّالِي، التَّلُو، التَّلُو، التَّالِي، التَّبَعُ،
التَّابِعُ، الْاِزْمُ، الدَّابِرُ، الدَّنَابَةُ، الزَّدَفُ، الرُّسُولُ،
الْمُطْلَعُ، الْمَطْوَاعُ، الْوَشِيظُ، الْوَلِيّ، الْمَوْلَى. ٢. كِتَابُ
تَذَكِيرٍ، كِتَابُ مُتَابَعَةٍ، اِنْحَاقًا إِلَى - ضَمِيمِهِ.
پیرو */piru/* سِرُوكُوهِ.
پیرو الکتریسیته */piroelektrisite/* (فَر) الْبِيْرُو كَهْرِبَائِيَّةُ،
الْكَهْرَبِيَّةُ الْخَرَارِيَّةُ - تَفْرِقُ.
پیروان */peyrovan/* الشَّيْبَةُ، الْأَتْبَاعُ.
پیرود */peyruđ/* تَهَرُّ تَابِعُ اَوْتَالِ.
پیروز */piruz/* الْمُنْصُورُ، الْمُتَنْصِرُ، الظَّفَرُ، الظَّافِرُ،
الْمُظْفَرُ، الْمَظْفَارُ، الْفَاتِحُ، الْقَاهِرُ، النَّاجِحُ، الْفَائِزُ،
الْغَالِبُ، الْيَسِيرُ، الْيَسِيرُ.

پیروز شدن /*p.-šodan*/ ظَفَرًا / ظَفَرَ - وَاظْفَارًا / اِظْفَرَ به
وعليه، فُوزًا وَمَفَازًا وَمَفَازَةً / فَازَ بِالْأَمْرِ، اِنتَصَرَ / اِنتَصَرَ،
إِحْرَازًا / أَحْزَرَ قَصَبَ السَّبْقِ، اِسْتِخْوَادًا / اِسْتَحْوَذَ عَلَى،
اِسْتِظْهَارًا / اِسْتِظْهَرَ عَلَى، اِغْتِرَازًا / اِغْتَرَى، اِسْتَعْرَ اِسْتِغْرَازًا
عليه، صَبَطًا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ، اِسْتِفْتَحَا / اِسْتَفْتَحَ
عليه، فُلُوجًا / فَلَجَ - عليه، اِفْلَاحًا / اَفْلَحَ، قَصَصًا / قَصَعَ -
ه، قَهَرًا / قَهَرَهُ - ه، اِنْجَاحًا / اَنْجَحَ، يَكَايَةً / نَكَى -
العدو وفيه.

پیروز کردن /*p.-kardan*/ تَطْفِيرًا / ظَفَرَ، اِظْفَارًا /
أَظْفَرَ، نَصْرًا / نَصَرَ - اللهُ فَلَانًا / أَفَازَهُ / أَفَازَ ه بَكْدَا.

پیروزمند /*p.-mand*/ ← پیروز.

پیروزی /*p.-i*/ اِنتِصَار، النُّصْر، الظَّفَر، الفَتْح،
الاستِیْلَاء، الفُوز، النِّجَاح، المَجْد، الفَتْحَة، القَلْب،
الغَلَبَة، القَهْر، الإِخْضَاع، الفُلْج، الفُلْجَة، النُّكَايَة.

پیروزی یافتن /*p.-i-yāftan*/ ← پیروز شدن.

پیروقانون /*peyro-ve-qānun*/ خَاضَعَ لِلشَّرْع، المُوَالِي
لِلقَانُون.

پیروکسن /*piroksen*/ (شیم) الپیروکسیژن.

پیروکسیلین /*piroksilin*/ (شیم) الپیروکسیلین.

پیروگالول /*pirogallol*/ (شیم) ← اسید پیروگالیک.

پیروگالیک /*pirogalik*/ (شیم) ← اسید پیروگالیک.

پیرولینیو /*pirolinyo*/ (شیم) اسید پیرولینیو.

پیرومتر /*pirometr*/ (فز) ← تفسنج.

پیروی /*peyravi*/ اِقتِدَاء، التَّبَع، اِلتِبَاع، التَّبَع،
التَّغْلِيد، القَمُو، اِقتِفاء الأَثَر، المَلازِمَة، المُنَابَرَة، السِّلَک.

پیروی کردن /*p.-kardan*/ اِقتَدَى به، اِتِّبَاعًا /
اَتَّبَعَ ه، اِتِّبَاعًا / اِتَّبَعَ، مُتَابَعَةً وَتَبَاعًا / تَابَعَ ه عَلَى کَذَا،
تَتَبِعًا / تَبَعَ ه، تَتَبِعًا / تَتَبَعَ، مُتَالَاةً / تَالَى، تَغْلِيدًا /
قَلَّدَ ه فِي کَذَا، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ ه، اُتِّفًا / اُتِّفَ تَأَثُّفًا /
تَأَثَّفَ، تَأَثُّفًا / تَأَثَّفَ به، اِئْتِمَامًا / اِئْتَمَّ ه وَبِهِ، اِئْتِسَاءً /
اِئْتَسَى به، تَلَوًّا / تَلَا، حَذَوًّا وَحَذَاءً / حَذَا - حَذَوَهُ،
اِخْتِذَاءً / اِخْتَذَى، حِکَايَةً / حَکَى، مُحَاكَاةً / حَاکَى،
تَغْلِيدًا / قَلَّدَ، رَدَفًا / رَدَفَ، سَتَلًا / سَتَلَ، اِئْتِسَافًا /
اِنْسَاقًا، مُسَاقَفَةً / سَاقَفَ، سَدَوًا / سَدَا، شَطْرًا / شَطَرَ
شَطْرَهُ، مُشَابَهَةً / شَابَهَ، شَانًا / شَانَ - شَانَ فَلَان، اِفْتِرَاءً /
اِفْتَرَى الأَمْرَ، قَصْدًا / قَصَدَ - قَصْدَهُ، اِفْتِصَاصًا / اِفْتَصَّ

أَثَرَهُ، قَفَوًا وَقَفَوًا / قَفَا - اِقتِیَادًا / اِنْقَادَ لَهُ، اِقتِیَاسًا /
اِقتَاسَ بَأَیْهِ، اِقتِیَافًا / اِقتَافَ أَثَرِ فَلَان، کَسَا - کَسَا - ه،
تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ به، اِمْتِثَالًا / اِمْتِثَلَ الطَّرِيقَةَ، تَعَذُّبًا /
تَعَذَّبَ بِالْمَذْهَبِ الفَلَائِي، نَحَوًا / نَحَا - نَحَوَهُ، تَنَاسَخًا /
تَنَاسَخَ، اِنْتِهَاجًا / اِنْتَهَجَ وَاِسْتِهَاجًا / اِسْتَهَجَ سَبِيلَهُ،
هَذِيًا / هَذَى - هَذَى فَلَان، وَكَدًا / وَكَدَ يَكُدُ، [از هم]
تَعَاقُمًا / تَعَاقَمَ القَوْمُ، تَنَاحَرًا / تَنَاحَرَ القَوْمُ عَلَى الطَّرِيقِ وَ
غیره.

پیروزن /*pire-zan*/ ← پیر [نت].

پیرومرد /*p.-mard*/ ← پیر.

پیری /*piri*/ الشَّيْخُوخَة، الْكِبَر، الْكِبَرَة، الْعُجْر، الْعُجُوز،
الشَّيْب، الْمَشِيْب، أَبُو مَالِك، الذَّكَا، الذُّرْوَة، الذَّنِيْخ،
الشَّخْصِيْرَة، الْعِشْوَة، النِّبْر، الوُضَح.

پیری پزشکی /*p.-pezeški*/ (بز) طبُّ الشَّيْخُوخَة.

پیریت /*pirit*/ (شیم) الپیریت، المَرْقَشِيْتَا.

پیریت مس /*p.-e-mes*/ (شیم) ← کالکوپیریت.

پی ریختن /*p.-rixtan*/ ← پی ریزی کردن.

پیریدین /*piridin*/ (شیم) پیریدین، شَبَّه قَلْوِيٍّ مِنْ رُيْتِ
العِظَام.

پی ریزی /*peyrizi*/ ذَكَّة الطَّرِيقِ وَالْأَسَاس، مِيْذَة الْأَسَاس.

پی ریزی کردن /*p.-kardan*/ تَأْسِيسًا / أُسِّسَ الْبِنَاءُ،
تَكْرِيسًا / كَرِّسَ الْبِنَاءُ.

پیریسکوپ /*piriskop*/ ← پریسکوپ.

پیری شناسی /*pirišenäsi*/ عِلْمُ الشَّيْخُوخَة.

پیز /*piez*/ (فز) وَحْدَة الضَّغْط.

پیزر /*pizor*/ (گیا) دَنْبُ القِطْ، الخَلْفَاء.

پیزری /*p.-i*/ ۱. (گیا) پیزر. ۲. سست.

پیزوالکتریسیته /*piezoelektrisite*/ (فز) ← بارابرق.

پیژاما /*pižumä*/ اِلْبِيْجَامَا.

پیس /*pis*/ اِبْرَص، اَلْاِثْمَع، الْأَخْضَب، الْأَسْلَع، المُوَلَّع،
[نت] نَرَصَاء.

پیس /*piyes*/ ← نمایشنامه.

پیست اسکی /*pist-e-eski*/ المَرْزَلْجَة.

پیستوله /*pistole*/ ← تپانچه، پشتو.

پیستوله رنگ کاری /*p.-ye-rangkari*/ مُسَدِّسُ الرُّد.

پیستون /*piston*/ (فز) اَلْبِشْتُون، اَلْکَبَاس، اَلْمَكْبَس.

پیس شدن /*pis-šodan*/ برص، سلعاً / سَلَعٌ -
 پیس کردن /*p.-kardan*/ اِثْرَاصاً / اِثْرَاصُ هـ اللّٰه، تَوَلَّيْعاً /
 وَلَّعَ جَسَدَهُ.
 پیسگی /*pisegi*/ بَلَقُ، بَلَقَةُ، بَلَقَ، بَلَقَةُ.
 پیسواس /*pišōās*/ پِسْوَاس، القطن، الصُّلب.
 پیسه /*piše*/ اَلْبَلَقُ، اَلزَّقَطُ، البِثْءاء.
 پیسه شدن /*p.-šodan*/ بَلَقاً / بَلَقُ، اِزْقَطاً / اِزْقَطُ،
 بَقْعاً / بَقَعَ، تَدَعَّرَأ / تَدَعَّرَأَ الْوَجْهَ.
 پیسی /*piši*/ بَرَص، ذَا اَلْأَسَد، الْجَذَام، السَّلْع، الشَّوْء،
 التَّلْبِيع، الْوَضَح.
 پیش /*piš*/ ۱. القتل، القُتل، القُبالة، دُون، اَمَام، قُدَام
 ← جلو. ۲. لَدُن، لَدُن، لَدَى، عِنْد، الْحَضَرَة،
 الْحُضُور، الْحَضَر، التَّلَقَاء ← نزد.
 پیش آگهی /*p.-āgahi*/ اِلْاِنْدَار.
 پیش آمد /*p.-āmad*/ الْحَادِث، الْحَادِثَة، الْحَذَثی،
 الْوَاقِعَة، الْتَارَة، الْاِتِّفَاق، الْأَمْر، الشَّدَّة، اِصَابَة فِی
 حَادِث، الطَّارِق، الطَّيْحَة، الْفَجِيع، الْفَادِخَة، الْفُحْمَة،
 النَّائِبَة، الْمَقْدَرُ.
 پیش آمدگی /*p.-ā-eqi*/ اَلْبُرُوز، التُّشَوُّ.
 پیش آمدن /*p.-āmadan*/ ۱. تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، اِفْدَاماً /
 اُقْدَم، رَزْنِفاً / رَزَف - وَتَرَزْنِفاً / رَزَفَتْ اِلَیْهِ، رَلْفاً وَرَلْفاً
 وَرَلْنِفاً / رَلَفَتْ، تَبَكَّرَأ / تَبَكَّرَأَ، حُدُوناً / حُدْتُ، وَفُوعاً
 / وَفَع بَقَع، اِنْفَاقاً / اِنْفَقَ لَه كَذَا، حُصُولاً وَمُخْصُولاً /
 حَصَلَ لَه كَذَا، خَلَا وَخَلَلَا وَخَلُولاً / خَلَّ بِه الْأَمْر، عَزَواً /
 عَزَا - فَلَانَسْأَمَرُ، اِغْتَرَأَ / اِغْتَرَى، اِلْمَاماً / اَلْمَ بِه، عُنْباً /
 عَنَى - الْأَمْرَ لِفَلَانِ، تَرُولاً / تَرَلَّ بِه الْأَمْر، وَهَفَأَ وَوَهِنِفَأ /
 وَهَفَ تَهَفَ لَه شَیْء، اِلْبَاباً / اَلْبَ الشَّیْء لَه.
 پیش آوردن /*p.-āvardan*/ تَقْدِیْماً / قَدَّمَ، اِحْضَاراً /
 اَحْضَرَ، تَقْرِیباً / قَرَّبَ، تَرَلْنِفاً / رَلَفَ الشَّیْء.
 پیش آهنگ /*p.-āhang*/ الْكَشَاف، الْكَشَافَة، الرَّائِد،
 اَلْمَقْصَة، اَلْمَقْصَة.
 پیش آهنگان /*p.-ā.-gān*/ اَلْمَشِائُ الْكَشَافَة.
 پیش آهنگی /*p.-ā.-i*/ اَلْاِشْكَافَة، الْكَشَف.
 پیشاب /*pišāb*/ ← بول، شاش.
 پیشاب آور /*p.-āvar*/ اَلْمَبُولَة، اَلْمِذَر.
 پیشاب چرکین /*p.-e-kerkin*/ (پز) پِیُورَة.

پیشاب خونی /*p.-xuni*/ (پز) بُول الدَّم.
 پیشاب راه /*p.-rāh*/ (پز) ← مِثَانَه.
 پیشاب سنج /*p.-sanj*/ اَلْمَقْیَاشِ الْبُولِی.
 پیشاب شناسی /*p.-šenasi*/ مَبْحَثُ الْبُولِ.
 پیشاب کردن /*p.-kardan*/ ← شاش کردن.
 پیشابی /*p.-i*/ اَلْبُولِی.
 پیشاپیش /*p.-ā.-p*/ اَلْمَتَقَدِّم، الْأَمَامِی.
 پیش از رافائلیان /*p.-az-rāfā'eliān*/ قَبْر اِفَائِلِیَّة.
 پیش از ظهر /*p.-a.-zohr*/ اَلصُّحُوة، اَلصُّحَى، اَلصُّحُوة،
 اَلصُّحَة، اَلصُّحَاء.
 پیش افتادن /*p.-oftādan*/ ← پیشی گرفتن.
 پیش افتاده /*p.-oftāde*/ اَلْمَتَقَدِّم.
 پیش انداختن /*p.-andāxtan*/ تَقْدِیْماً وَتَقْدِیْمَةً / قَدَّمَ
 الْأَمْرَ، تَبْدِیْنَأ / بَدَأَ عَلَی، اِزْلاَلاً / اَزَلَّ، رَلْفاً / رَلَفَ
 اَلشَّیْء، تَوَجَّهَ / وَحَى هـ.
 پیش اندازی /*p.-andāzi*/ اَلتَّقْدِیْم.
 پیشانی /*pišāni*/ جَبِین، جَبْهَة، نَاصِیَة، الْحَاجِب،
 اَلصُّبْر، اَلصَّلَاة، اَلطَّرَة، اَلْفُوزَة، اَللُّطَاة.
 پیشانی بند /*p.-band*/ اَلْعَضْبَة، عَصَابَة الْجَبِین.
 پیشاوند /*pišāvand*/ اَدَاة اَلتَّقْدِیْر.
 پیشاهنگ /*pišāhang*/ ← پیش آهنگ.
 پیش باز /*pišbāz*/ اِلْاِسْتِیْقَال.
 پیش باز رفتن /*p.-raftan*/ اِسْتِیْقَالاً / اِسْتَقْبَلَ.
 پیش بخاری /*p.-boxāri*/ رَفَّ اَلْمُسْتَوْفِد (اَلْمُضْطَلَّى) أَوْ
 اِطَارَه.
 پیش بردن /*p.-bordan*/ ۱. تَسْبِیْرَأ / سَبَّرَ عَمَلَه أَوْ اُمُورَه،
 اِنْحَاحاً / اَنْجَحَ، تَنْجِیْحاً / نَجَحَ، تَرَوِیْجاً / رَوَّجَ الشَّیْء وَ
 بِه. ۲. ← راندن.
 پیش بند /*p.-band*/ اَلْمُزَّر، اَلْمُزَّر، اِنْب، مِثْبَة، فُوطَة،
 فُوطَة اَلْمَدْرَسَة لِلْبَنَات، اَلْمِلُود، صَدْرِیَّة اَلْعَمَل،
 [کودکان] اَلْمَزْنَة.
 پیش بها /*p.-bahā*/ ← بیعانه.
 پیش بین /*p.-bin*/ اَلدَّلِيل، اَلتَّقْدِیْر، اَلْبَعِیْذُ اَلنَّظَر.
 پیش بینی /*p.-b.-i*/ اَلتَّوَقُّع، اَلتَّبَصُّر، اَلْاِحْتِیَاط، اَلْحِیْطَة،
 اَلتَّحُوط، اَلْحَفْظ، اَلتَّسُّؤ، اَلتَّسُّؤَة، اَلتَّكْهَن، اَلْمَطْلَع،
 اَلنَّظَر، اَلتَّقْدِیْر.

پیش‌بینی کردن /p.-b.-i-kardan/ اِخْتِیاطاً / اِخْتِاطٌ
لِلْأَمْرِ، تَوْقُعاً / تَوَقَّعَ، تَبَصَّرَ، تَكْهَنُ / تَكْهَنَ، نَبَّأُوا
/ نَبَّأَ، اِنْدَاراً / اُنْدَرَ.

پیش‌بینی هوا /p.-b.-i-ye-havâ/ تَنْبِؤُ الْجَوِّ.

پیش‌پا افتاده /p.-e-pâ-oftiâde/ التَّافِه، التَّافِه، الْمُتَنَذِّل،
الْمُتَمَنِّن.

پیش‌پرداخت /p.-pardâxt/ ۱. اِشْتِلاف، تَسْلِيف،
تَسْبِيق، السَّلْفَةُ الْمُسْتَدِيمَةُ، الْمُسْكَان، خَالِصُ الْأَجْزَةِ ۲.
← بیمان.

پیش‌پرداخت کردن /p.-p.-kardan/ تَعْجِلاً / عَجَلَ لَهُ
كَذَا مِنَ الثَّمَنِ.

پیش‌پرده /p.-parde/ الْمَسْرُجِيَّةُ التَّمْهِيدِيَّةُ.

پیش‌ت /piš-/.

پیش‌تاز /piš-tâz/ طَلِيعَةُ، الْمُنْجَع ← پیش‌رو.

پیش‌تر /p.-tar/ سابقاً.

پیش‌ترین /p.-t.-in/ الْأَوَّل، الْأَسْبَق.

پیش‌خانه /p.-xâne/ الرُّوَق، السُّدَّة، الرُّوْق.

پیش‌خدمت /p.-xedmat/ الْخَادِم، الْخُدَام، الْوَصِيف،
[نث] الْمِفْرَنَةِ.

پیش‌خدمت کردی خوردی /p.-x.-e-kardixordi/ الْوَعْد.

پیش‌خدمت مخصوص /p.-x.-e-maxsus/ الْحَوْضَةُ.

پیش‌خرید /p.-xârid/ السَّلْم، التَّسْلِيف.

پیش‌خرید کردن /p.-x.-kardan/ اِسْلَاماً / اُسْلَمَ فِي
السَّلْفَةِ، تَسْلِيفاً / سَلَفَ.

پیش‌خور /p.-xor/ اِنْفَاقُ الدَّخْلِ مُسْتَقْبَلاً.

پیش‌خوراک /p.-xorâk/ الْمَشْهِي، الْمُقْبِل.

پیش‌خور کردن /p.-xor-kardan/ اِنْفَاقاً / اُنْفَقَ دَخْلُهُ
مُسْتَقْبَلاً.

پیش‌دامن /p.-dâman/ الْمِشْرَز، الْقُوْطَةُ، الْمِيدَاعَةُ،
الْمِئْدَع، الْمَرْزُول، الْوَرْزَةُ، النُّقَّة.

پیش‌درآمد /p.-dar-âmad/ ۱. مَطْلَع، اِشْتِهَال،
تَشْرِفٌ مُوسِيقِيٌّ، التَّوْشِيع، مُوَسِّعُ الْمَوْسِيقِيِّ، الدَّوْرُ
المَوْسِيقِيَّ ۲. (حق) التَّقْسِيم.

پیش‌دستی /p.-dasti/ ۱. السَّابِقَةُ ۲. ← شِيقَاب

پیش‌دستی کردن /p.-d.-kardan/ مُبَادَرَةً / بَادَرَ،
اِبْتَدَرَ / اِبْتَدَرَ إِلَى، مُبَادَأَةً / بَادَأَ هَذَا بِالشَّرِّ، تَسْبِيقاً / سَبَقَ.

پیش‌دندانان /p.-dandânân/ (جان) ذَوَاتُ الْأَنْثِيَابِ
الْمَقْدَمَةُ [فَصِيلَةٌ مِنَ الثَّعَالِبِينَ].

پیش‌رانه /p.-râne/ الدَّفْع، قُوَّةُ دَافِعَةٍ.

پیش‌رس /p.-res/ ← زودرس، نارس.

پیش‌رسی /p.-resi/ اِئْتِكَار

پیش‌رسیدن /p.-r.-dân/ اِئْتِكَاراً / اُبْتُكَرَ.

پیش‌رفت /p.-raft/ اِزْتِقَاء، التَّرْقِي، التَّرْقِي.

پیش‌رفت اجتماعی /p.-r.-e-ejtemâ'i/ التَّمَرُّن.

پیش‌رفت کردن /p.-r.-kardan/ رَفِياً وَرَفِياً / رَفِيَ

تَرَفِياً / تَرَفَّى، اِزْتِقَاء / اِزْتَقَى، تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ.

پیش‌رفتگی /p.-egî/ التَّقَدُّم، التَّرْقِي، اِزْتِقَاء.

پیش‌رفتن /p.-raftan/ ← پیش‌آمدن.

پیش‌رفته /p.-rafte/ الْمُتَقَدِّم.

پیش‌رو /p.-row/ الزَّائِد، الْهَادِي، الطَّلِيعَةُ، الْمُتَقَدِّم،
الْوَارِد.

پیش‌رو لشکر /p.-r.-e-laškar/ الطَّلِيعَةُ، مُقَدَّمُ الْجَيْشِ،
الْعَيْن، الْقَادِمَةُ، السَّلاَف، السَّلَاقَةُ، الْمُجَنَّبَةُ، الْحَضِيرَةُ،
الْقُدُمُوس، التَّظْوَرَةُ، التَّطْيَرَةُ، الْمَائِر.

پیش‌روی /piš-ravi/ التَّقَدُّم، الْقُدَم، التَّرْقِيَّة، اِنْدِفَاع.

پیش‌روی خیزبه خیز /p.-ye-xiz-be-xiz/ (نظ) تَقَدُّمٌ
بِقَفْزَاتٍ.

پیش‌روی کردن /p.-kardan/ ۱. قَدَمًا وَقُدُومًا / قَدَمَ
تَقَدُّمًا / تَقَدَّمَ. ۲. اِزْتِقَاء / اِزْتَقَى، رَفِياً وَرَفِياً / رَفِيَ - ۳.
تَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ.

پیش‌غذا /p.-qazî/ اللُّهْنَةُ، اللُّهْجَةُ، السَّلْفَةُ.

پیش‌فروش /p.-foruš/ السَّلْم، السَّلَف.

پیش‌فروش کردن /p.-f.-kardan/ اِسْلَاماً / اُسْلَمَ فِي
السَّلْفَةِ.

پیش‌فروشی /p.-f.-i/ الْبَيْعُ بِالْمُقَدَّم.

پیش‌فنگ /p.-fung/ (نظ) سَلَامُ السَّلَاح، قَدَمٌ بِسَلاَحِك.

پیش‌قدم /p.-qadam/ پیش‌تاز، پیش‌رو.

پیش‌قراول /p.-qarâvol/ نَفِيطَةٌ ← دیده‌ور.

پیش‌قسط /p.-qest/ ← پیش‌پرداخت.

پیش‌کار /p.-kâr/ ۱. الْعَامِل، الْكَافِي، الْحَوْلِي ۲. ←
بِشْخَدَمَت.

پیش‌کرایه /p.-kerâye/ مَا يُدْفَعُ مُقَدِّمًا مِنَ الْأَجْزَةِ.

پیش کسوت /p.-kesvat/ ۱. المراد. ۲. الشَّيْخ. ۳. الأقدم.

پیش کسوتی /p.-k.-i/ الأشقیة.

پیشکش /p.-keš/ التَّقديم، العطیة، التَّقْدِیم، الإهداء، الهدیة، التَّخفة، الصَّلة، المهدي، المهدي، الجدوى، الجنوة، الجباء، الخُلون، المُكرس، الصَّن، التَّخلة، الغرض، الطُّرفة.

پیشکش دادن /p.-k.-dādan/ تقدیماً / قَدَم، إتحافاً /
أَتَحَفَ هـ الشَّيءَ وبه، إطرافاً / أَطْرَفَ هـ بكذا، تَسْلِيفاً /
سَلَفَ، حَبَوُ / حَبَأَ هـ بكذا.

پیش کشی /p.-k.-i/ ← پیش کش.

پیش کله تاس /p.-kalle tās/ الأصل، الأصلح، أجله،
جَلْهه، الأجهى، الأکشف.

پیشکی /pišaki/ سَلَفاً / المُعْجَل ← قبلاً.

پیشگاه /pišgāh/ الحضرة، الحُور.

پیشگاه خانه /p.-e-xāne/ ← پیشخانه.

پیشگفتار /p.-goftār/ الدِّباجة، مُقدِّمة الكتاب،
التَّقْدِیم، مدخل، المطلع، الفاتحة، التَّمهيد.

پیشگو /p.-gu/ التَّذِیر، الدَّلِيل، الکاهن.

پیشگویى /p.-g.-yi/ البهانة، التَّكْهَن، التَّوَهُة، التَّوَهُة،
المطلع، فَتَحَ النَّحْتَ، الرُّجْمُ بالعُقب.

پیشگویى کردن /p.-g.-yi-kardan/ كَهَنَةً / كَهَنَ ٔ،
تَنَبَّأُوا / تَنَبَّأَ، تَكْهَنُوا / تَكْهَنَ، إِنْذَاراً / أَنْذَرَ.

پیش گیر /p.-gir/ قُوْطَةُ الْحَمَام ← لنگ.

پیشگیری /p.-g.-i/ ۱. حَظَر، الصَّنْع، الصُّنْ، الوقاية. ۲.

(پز) الوقاية، الحصانة ضد الأمراض المُعدية.

پیش مرگ /p.-marg/ مَن يَمُوتُ فِي سَبِيلِ الْغَيْرِ.

پیشمرگان /p.-m.-ān/ الشَّرَط.

پیش مرگ شدن /p.-m.-šodan/ التَّضْجِية فِي سَبِيلِ
الغَيْر، المَوْتُ قَبْلاً.

پیش مزد /p.-mozd/ ما يُدْفَعُ مُقَدِّماً مِنَ الأجرة.

پیش شناس /pey.-šenās/ القَائِف ← ردیاب.

پیش نویس /piš-nevis/ التَّسْوِید، المُسَوِّدة.

پیش نویس کردن /p.-n.-kardan/ تَسْوِیداً / سَوَّدَ
المَكْتُوب.

پیشنهاد /p.-nehād/ الاقتراح، الرأى، الإشارة،
المشورة.

پیشنهادات /p.-n.-ān/ الاقتراحات.

پیشنهادهنده /p.-n.-dahande/ المُقَرِّح، المُقَدِّم
العتا.

پیشنهاده کردن /p.-n.-kardan/ اقترحاً / اقترح رأياً،
تَقْدِیماً / قَدَمَ عَرْضاً، إِنْشَاءً / إِنْشَأَ الأَمْرَ، عَرْضاً / عَرَضَ -
رأياً.

پیشنهاده مزایده /p.-e-mozāyede/ المُرَايَدة.

پیشنهاده مناقصه /p.-e-monāqese/ العطا، العطاء،
نَمَنَ معروض.

پیشوا /pišvā/ الرُّعِیم، القَائِد، القُدَام، الهادي، القِدة،
القُدوة، الإمام، الأئمة، الإِسوة، السَّائِد، السَّيِّد، الشَّيْخ،
المُصلِح، التَّعْمِید، العَلَم، الرَّائِد، الدَّلِيل، الآدِن، الأَرْكُون،
دِعامَةُ القَوْم، رَأْسُ القَوْم، الطُّرْخان، القِيدُوم من القَوْم،
إِلْقُطَب، الكُوكَب، اللُّواء، المَرْزُبَان، الهَنْرِزِي، وَجْهَةُ القَوْم.

پیشواز /pišvāz/ ← پیشباز.

پیشواز کردن /p.-kardan/ ← پیشباز رفتن.

پیشواشدن /pišvā-šodan/ أَمَأَ وإِماماً وإِمامَةً / أَمَأَ ٔ القَوْم
وبهم، إزعاماً / أَرْعَمَ عَلَى القَوْم.

پیشواکردن /p.-kardan/ إِسْتِثْمَاماً / إِسْتَأَمَ هـ، نَصّاً /
نَصَّ ٔ هـ القَوْمَ سَيِّداً.

پیشوایی /p.-yi/ الإِمامة، الإِمة، الرُّعامة، السُّوْدُد،
الْخِلَافَة، اللُّمة، المَرْزِيَة، النُّقابة، هَيْمَنَة.

پیشوند /pišvand/ ← پیشاوند.

پیشه /piše/ الجزفة، الصَّنعة، الصَّناعة، الإِمهنة البِدَوِيَّة
← کار.

پیشه ور /p.-var/ المُخْتَرِف، الصَّنَاعِي، العِمَل،
الصَّنْع.

پیشه ور شدن /p.-v.-šodan/ اِخْتِرَافاً / اِخْتَرَفَ.

پیشی /piši/ الأَوَّلِيَّة، السُّبُق، اَنْسَبِيَّة، القَدَم،
السَّالِف.

پیشی جستن /p.-jostan/ ← پیشی گرفتن.

پیشی گرفتن /p.-gereftan/ تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، تَقْدِیماً /
قَدَمَ، قَدَمَاً وَقَدُوماً / قَدَمَ ٔ القَوْمَ، سَبَقاً / سَبَقَ ٔ هـ
سَبَاقاً وَمُسَابَقَةً / سَابَقَ، مَعَاجَلَةً / عَاجَلَ، إِجْعَالاً /
أَعْجَلَ هـ بَدُوراً / بَدَرَ ٔ فَلَاناً بِالشَّيءِ، بِدَاراً وَمِبَادَرَةً /
بَادَرَ، اِئْتَدَاراً / اِئْتَدَرَ إِلَى، سِبَادَةً وَسُوْدُداً وَسُوْدُداً / سَادَ ٔ

قَوْنَه، إِزْرَافًا / أَزْرَفَ، أَوَّلًا / أَوَّلَ - الْمُتَبَارِي، مُبَادَّةً / بَادُّ،
 إِنْكَارًا / أَبْكَرَ إِلَى الشَّيْءِ، مُبَاهَرَةً / بَاهَرَهُ هَ الشَّيْءَ، بَوَصًا
 / بَاضَ - هُ، بِإِثْلَاءٍ / أَتْلَى هُ، تَحْطِيًا / تَحْطَى، إِنْدِرَاعًا /
 إِنْذَرَعَ فِي السَّيْرِ، زَلِيخًا وَزَلْخَانًا / زَلَجَ بِ زَمًا / زَمَ - الْقَوْمَ
 زَهَقًا وَزَهُوقًا / زَهَقَ بِ، إِنْزَهَقًا / إِنْزَهَقَ، سَلَفًا وَسَلُوقًا /
 سَلَفَتْ، مُسَالَفَةً / سَالَتْ، إِسْنَافًا / أَشْنَفَ، [بِرْهَم]
 تَسَارَعًا / تَسَارَعَ الْقَوْمُ إِلَيْهِ، شَاوًا / شَأَى - هُ، شَوْءًا /
 شَاءَ - هُ، [بِرْهَم] تَشَائِيًا / تَشَاءَى الرُّجُلَانِ، ضَرِيًا /
 صَرَى - الرُّفْقَةَ، عِنَقًا / عَنَقَ بِ، إِنْجَازًا / أَغَجَرَ، تَغْجِيلًا /
 عَجَلَ، إِنْغَاصًا / أَغْمَضَ، مَعَاوَلَةً / غَاوَلَ، فَرَطًا وَفَرُوطًا /
 فَرَطَ طَ، [بِرْهَم] تَفَارُطًا / تَفَارَطَ الْقَوْمُ إِلَى الشَّيْءِ، فَوُتًا /
 فَاتَ - هُ، فِي كَذَا، قَوْسًا / قَاسَ - الْقَوْمَ، مُكَافَأَةً وَكَفَانًا /
 كَافَتْ، تَكْلِيْمًا وَتَكْلِيْمَةً / كَلَّأَ إِلَيْهِ فِي الْأَمْرِ، مُزَوِّدَةً وَمَرَادَةً /
 مَزَدَ، إِنْتِثَالًا / إِنْثَلَّ، نَجَاءً / نَجَا، إِنْسَالًا / أَنْسَلَ
 الْقَوْمَ، نَفَذًا وَنُقُودًا وَنَفَادًا / نَفَذَ، نَوَصًا وَنَوَصَانًا / نَاضَ
 -، تَنَوُّعًا / تَنَوَّعَ فِي الشَّيْرِ، إِسْتِنَاعَةً / إِسْتَنَاعَ فِي الشَّيْرِ،
 هَذِيًا / هَذَى بِ، مُهَامَشَةً / هَامَشَ.

پیشی گیرنده /p.-girande/ السَّابِق، السُّبْق، السَّبَاق،
 العَاجِل، البَادِر، السَّلَف، الوَارِد، العَنَان.

پیشین /pišin/ ۱. السَّالِف، السَّلَف، السَّابِق، القَدِيم،
 الْأَوَّلِي، الْأَصْلِي، الْبَدَائِي. ۲. صَدْرُ الشَّيْءِ وَالْمَكَان.

پیشینرود /p.-rud/ التَّهْنُزُ السَّابِقُ أَوِ الْمُتَقَدِّم
 antecedentriver.

پیشینه /pišine/ السَّابِقَةُ، سَوَابِق، الْقَدَم، الْقُدْمَةُ.

پیشینیان /pišiniyân/ السَّلَف.

پیغام /peyqân/ - پیام.

پیغامبر /p.-bar/ - پیامبر.

پیغمبر /peygambar/ - پیامبر.

پیغمبرزاده /p.-zâde/ وَلَدُ النَّبِيِّ، مِنْ دُرِّيَةِ النَّبِيِّ، ابْنُ
 النَّبِيِّ، مِنْ أَبْنَاءِ الرَّسُولِ.

پیگ /pik/ بَسْتُونِي [فِي لُغَةِ الْوَرَق].

پیگ /peyk/ الْبَرِيد، الْقَاصِد، الْفَيْج، الْيَزْسَال، الْقَابِظ،
 الْوَحْي، حَمَامُ الرَّاغِل، الرَّسُول.

پیگاب /pikâp/ ۱. حَامِلَةُ الْإِبْرَةِ الْقُونُوعَرِافِيَّة. ۲. لَاقِطُ
 الصُّوْت.

پیگاجل /peykeajal/ رَسُولُ الْمَنَایَا.

پیکادر /pikâdor/ الْبِيكَاذُور.

پیکار /peykâr/ - جنگ، نبرد.

پیکار با بیسواد /p.-bâ-bisavadî/ مُكَافَأَةُ الْأُمِّيَّة.

پیکارسک /pikâresk/ التَّشْرُودِي، ذُو عِلَاقَةِ بَنُوعٍ مِنْ
 الْقِصَّةِ اسْبَانِي الْأَصْلِ، يَصُورُ حَيَاةَ الْمُتَشَرِّينَ.

پیکار کردن /peykâr- kardan/ - جنگ کردن، نبرد
 کردن.

پیکارگر /p.-gar/ - جنگجو.

پیکان /peykân/ نَضْلُ السَّهْمِ، الْخَسَادَةُ، الْخُسْبَان،
 الْخُسْبَانَةُ، الرَّجُ، الْهَادِي، الْوَقِيع.

پیکان تراش /p.-tarâs/ الْبَارِي.

پیکر /peykar/ الْبَدَن، الْجَسَد، الْجِسْم، قَامَةُ الْإِنْسَان،
 الْهَيْئَةُ، الْهَيْئَةُ. ۲. الصُّورَةُ، الْوَجْه، الْمَظْهَر، الطَّلْعَةُ.

پیکر تراش /p.-tarâš/ - مجسمه ساز.

پیکر تراشی /p.-t.-i/ - مجسمه سازی.

پی کردن /peykardan/ ۱. دِنْبَال کردن. ۲. کَبًا /
 کَبَ - و کَشَفًا / کَسَفَ - الْبَعِيرَ.

پیکرنگار /p.-negâr/ - نقّاش.

پیکرنگاری /p.-n.-i/ - نقّاشی.

پیکره /p.-e/ - مجسمه.

پیکریک /pikrik/ - اسید پیکریک.

پیکسی /piksi/ - خزِه گلداز.

پیکلو /pikolo/ ۱. سُرْزَنای. ۲. پِیکُولو [نوع من الخمر].

پیک نیک /piknik/ الرُّحْلَةُ.

پیکو /piko/ - کوه، قَلَه.

پیکولو /pikolo/ - پیکولو.

پیکه /pikoh/ الْمُضَرَّب.

پی گرد /pey-gard/ (حَق) الْمُحَاكَمَةُ، الْمُقَاضَاة.

پی گردی /p.-g.-i/ التَّقْيِيش.

پی گرفتن /p.-gereftan/ - دِنْبَال کردن.

پیگمان /pigman/ - رنگیزه.

پی گم کردن /p.-gom-kardan/ مَخَوًا / مَخَا يَمْخُو
 وَيَمْخِي وَإِقْقَادًا / أَقْقَدَ وَإِرَاثَةً / أَرَاثَ الْأَثَرِ.

پیگمه /pigme/ الْقَرْمَ.

پی گیری /pey-giri/ ۱. الْمُتَابِعَةُ، قِيَاةُ الْأَثَرِ، الْقَفُو وَ
 إِقْفَاءُ الْأَثَرِ. ۲. (حَق) الْمَلَاخَقَةُ.

الودیع، الوصر، الوظيفة، الموعد ← عهد.
 پیمان بستن /p.-bastan/ عهداً / عهد - إليه، معاهدة /
 عاهد، تعاهد / تعاهد القوم، عقد / عقد - ه على
 الشيء، معاهدة / عاهد، تعاهد / تعاهد القوم، وثاقاً
 وموائعة / واثق، واثقاً / واثق القوم، تحالفاً / تحالفت
 القوم، مبايعة / بايع ه على الشيء، إرباطاً / إربطت،
 عهداً / عهد - إليه، تماشحاً / تماشح القوم على كذا،
 مماشحة / ماشح ه على كذا، تناحياً / تناحى القوم،
 نوصية / وصى فلاناً بكذا.
 پیمان شکستن /p.-šekastan/ نكثاً / نكث العهد،
 تناكثاً / تناكث القوم عهدهم، نقضاً / نقض - اليمين أو
 العهد، فسحاً / فسح - العقد، جثاً / جث - في يمينه،
 حولاً وحوولاً / حال - عن العهد، حفرأ / حفرأ -
 العهد به، إخفاراً / أخفر ه، خلماً / خلغ - الرقعة عن
 عنقه، قلماً / قلب - له ظهر المجن، نبذاً / نبذ - العهد.
 پینگ پونگ /pingpong/ پنج پنج، تيش المائدة.
 پیمان شکن /p.-šekan/ ناکث العهد، العذار، العذور،
 الغدير، العادر، الخائن.
 پیمان شکنی /p.-š.-i/ نكث العهد، العذر، الخيانة،
 الخلف، الإنقياض، الإنتهاء.
 پیمان شکنی کردن /p.-š.-i-kardan/ ← پیمان شکستن.
 پیمان عدم تعرض /p.-e-adam-e-ta'aroz/ معاهدة غم
 الإعتداء.
 پیمانکار /p.-kār/ المقاول.
 پیمانکاری /p.-k.-i/ المقاوله.
 پیمانگران /p.-garān/ المعاهدون، الموائقون.
 پیمان نامه /p.-nāme/ الصك، التعاهد، العقد.
 پیمانہ /p.-e/ ۱. الكيل، المكيال، المكيال، الكيلة،
 المقياس، القياس، المخذ، الدئيق، العذل، الفرق،
 ميزان النظم. ۲. الكأس من الخمر.
 پیمانہ کردن /p.-e-kardan/ كَيْلاً ومكالاً / كال - الحب
 وغيره، تكييلاً / كيّل، ضوعاً / صاع - الشيء، معايرة /
 عاير.
 پیمانی /p.-i/ الإقطاعي، الإلزامي ← قراردادی.
 پیمایش /pəymāyēš/ الكيل، الكيالة، القياس ← اندازه
 گیری.

پیل /peyl/ المقاطعة، نطاق، حدود.
 پیل /pil/ (فز) العمود، البطارية.
 پیل آفتابی /p.-e-iftābi/ (فز) خلية شمسية.
 پیل اتمی /p.-e-atomi/ (فز) العمود الذري.
 پیل بیکرمات /p.-e-bikromāt/ (فز) خلية البيكرومات.
 پیل پا /p.-pā/ داء الفيل.
 پیل ترمو الکتریک /p.-e-termoelektrik/ (فز) ← پیل
 گرمابری.
 پیل خشک /p.-e-xošk/ (فز) خلية جافة.
 پیل دانیل /p.-e-dāniel/ (فز) خلية دانييل.
 پیل سادہ /p.-e-sāde/ (فز) الخلية الابتدائية.
 پیل سلینوم /p.-e-selinom/ (فز) الخلية السليتيومية.
 پیل سیگما /p.-e-sigmā/ (فز) قمين سينما.
 پیل فری /p.-feri/ (فز) عمود فری.
 پیل کادمیوم /p.-e-kādmium/ (فز) خلية الكاديوم
 العيارية.
 پیل کلارک /p.-e-kelārک/ (فز) خلية کلارک.
 پیل گرمابرقی /p.-e-garmābarqi/ (فز) الترمو پیل،
 عمود الخزانة.
 پیلگوش /pilguš/ (گیا) آذان الفيل.
 پیل لکلانشه /p.-e-leklānše/ (فز) عمود لکلانشية.
 پیلور /pilor/ (پز) فم المعدة.
 پیلوری /pilorī/ المشهرة.
 پیل وستون /p.-e-veston/ (فز) خلية وستون.
 پیل ولتا /p.-e-voltā/ (فز) العمود الكهربي.
 پيله /pile/ ۱. الصلجة، الفيلجة، شرنقة الدودة، جور
 الفز. ۲. اللجج، اللجاج، اللجاجة، الجقد، البداء.
 پیل هسته یی /pil-e-haste-yi/ (فز) ← رناکتور.
 پيله کردن /pile-kardan/ ← حاجت کردن.
 پيله کن /p.-kon/ ← سمج، لج باز.
 پيله ور /p.-var/ الفزاز، العقاش، الباضع، عطار.
 پیمان /peymān/ العهد، المعاهدة، الميثاق، الخلف،
 الأمان، الاتفاق، العقد، الاتحاد، الاتفاقية، الاخية،
 الإل، الإللاف، الخبل، الجلس، الحفرة، الحفارة،
 الذمة، الذمام، الزباب، الزبابة، الشكينة، العصام،
 التماقد، المقاوله، كثراتو، كونكرادة، الملج، المؤثق،

پیمایش زمین /p.-e-zamin/ تَخْطِيطُ الْأَرْضِ.

پیمایش کردن /p.-kardan/ مِسَاحَةُ / مَسَحَ - الْأَرْضَ
← اندازه گرفتن.

پیمودن /peymudan/ ۱. اندازه گرفتن. ۲. ← طی
کردن، در نور دیدن.

پینکی /pinaki/ ← چرت.

پینکی زدن /p.-zadan/ ← چرت زدن.

پینو /pinu/ الْأَقْط، الْكَرْبُز، الْكَرْبِض، الْكَرْبِض، ←
کَشَك.

پی نوشت /pey-nevest/ الْأَوَازَة.

پینه /pine/ ۱. ← وصله. ۲. الثُّفْنَة، الْكَنْب، الْكَلْكَلَة.

پینه بستن /p.-bastan/ ثَقْنَا / ثَفَنَ - تَ يده، كُنُوباً /
كَنْبُ، كَنْباً / كَنْبَ، كَلْكَلَة / كَلْكَلْ، مَجَلَّلاً وَمَجْجُولاً /
مَجَلَّ.

پینه بسته /p.-baste/ الْمُكَلَّل، الْكَنْب، الْمُكَنْب.

پینه دوز /p.-duz/ ۱. السَّكَاف، الْإِسْكَاف، الْجِزْمَاتِي،
الشَّارِد، الْغُتْقِي، الْكَاتِم. ۲. (جان) كَشْدوز.

پینه کردن /p.-kardan/ ← وصله کردن.

پیوت /peyot/ (گیا) بَيُوت.

پیوتر /piyoter/ ← آفتابه.

پیوتل /peyotel/ (گیا) پیوت.

پیوره /piyore/ (بز) الْبَيُورَة.

پیوست /peyvast/ ۱. ← پیوستن، پیوستگی. ۲.

الْمُلْحَق، الصَّم، التَّابِع، الْإِضَافِي، الْمَزِيد، الْمُرَافِق، فِي
طَيِّ هَذَا، الْمُرْفَق.

پیوستگی /p.-egi/ ۱. الْوُضْلَة، الْوُضْل، الْوُضْلَة،

الْإِصْصَال، التَّوْصِيل، الْإِصْصَال، التَّوْصِلَة، الْإِتِّحَاد،
الْوَحْدَة، الْإِتِّتِلَاف، الْإِتِّصَاق، التَّلَاصُّق، الْعِلَاقَة،
الرَّابِطَة، الْإِزْبِاط، الْقِرَان، الْإِفْتِرَان، الْقَرِينَة، الْإِذْغَام،
الْإِتِّدِمَاج، الْخَلْط، الذَّرَك، الذَّرَك، الرِّفَاء، الْإِطْرَاد،
التَّلَقُّق، الْمُبَاشَرَة، التَّمَاس، التَّمْشِك، التَّشْبَة،
الْإِتِّسَاب، الْوَسِيلَة. ۲. الْإِتِّتَاط، نَظْم. ۳. (بز) الْإِزْتِثَاق
[فِي التَّشْرِيح]. ۴. استمرار.

پیوستگی کردن /p.-kardan/ ثُبُوتاً وَثَبَاتاً / ثَبَّتَ - عَلَى

الْعَمَل، تَثْبِيَةً / ثَبَّى عَلَى الْأَمْر، مَدَاوِمَةً / دَاوَمَ وَمَوَاطَبَةً /
وَاطَبَ عَلَى الْأَمْرِ.

پیوستن /peyvastan/ ۱. [مَص م] وَضَلَّ وَضَلَّةً وَضَلَّةً /
وَضَلَّ يَضِلُّ وَتَوَضَّلَ / وَضَلَّ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، رَنْطاً / رَنْطَ
- وَالْحَاقاً / أَلْحَقَ - ه بِلَان، صَمَّأَ / صَمَّ - وَضَامَةً / ضَامَ
وَاضْطَمَاماً / اضْطَمَّ - ه إِلَيْهِ، تَغَشَّيْنَا / عَشَّقَ الشَّيْئَيْنِ،
إِلْصَاقاً / اَلْصَقَّ وَالزَّاقاً / اَلزَّقَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، تَغَرَّنَا /
قَوَّنَ وَفَرَّنَا / قَوَّنَ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، خَوَزَا وَجِيزَا / حَازَ -
وَاجْتَبَزَا / اجْتَازَ الشَّيْءَ، إِضَافَةً / أَضَافَ الشَّيْءَ إِلَى
الشَّيْءِ، تَثْبِيَةً / ثَبَّعَ وَبِهِ، خَلَزَا / جَلَزَ - ه إِلَى الشَّيْءِ،
خَلَطَا / خَلَطَ - ه بِهِ، رَضَصَا / رَضَّ - الشَّيْءَ، إِزْفَاقاً /
أَزْفَقَ، شَكَا / شَكَّ - الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ، إِلْحَاماً / اَلْحَمَّ،
مُلاَحَظَةً / لَاحَظَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، إِسَاماً / اَلْسَمَ - ه
الطَّرِيقَ، تَأَلِّفَا / أَلَّفَ بَيْنَهُمَا، مَدَامَجَةً وَدِمَاجاً / دَامَجَ - ه
عَلَيْهِمَا، لَحَكَا / لَحَكَ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، لَزَّأَ وَلَزَزَا وَلَزَزَا /
لَزَّ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، لَفَّأَ / لَفَّ - وَلَبَّطَا / لَاطَ - وَلَوُطَا /
لَاطَ - وَوَضِيّاً / وَضَى يَضِي - ه بِهِ، مُوَافَقَةً / وَافَقَ بَيْنَ
الشَّيْئَيْنِ. ۲. [مَص ل] إِصْصَالاً / إِصْصَلَ بِالْشَّيْءِ، تَوَضَّلَا /
تَوَضَّلَ إِلَيْهِ، تَوَاضَّلَا / تَوَاضَّلَ الشَّخْصَانِ، إِزْبِاطاً / إِزْبِطَ،
لَحَقَا وَلَحَاقاً / لَحَقَ - إِلَيْهِ، إِلْحَاقاً / اَلْحَقَ، تَلَاخَقَا /
تَلَاخَقَ، إِتِّحَاقاً / اَلتَّحَقَّ بِهِ، لَضَقَا وَلُضَوْقاً / لَضَقَ -
وَالْتِصَاقاً / اَلتَّصَّقَ بِهِ، مُلَاصَقَةً / لَاصَقَ، اِنْضِمَاماً / اِنْضَمَّ
إِلَى، تَضَاماً / تَضَامَ الْقَوْمُ، إِتِّحَاداً / اِتَّحَدَ الشَّيْءُ بِالْشَّيْءِ،
إِفْتِرَاناً / اِفْتَرَنَ بِالْشَّيْءِ، اِلْتِحَاماً / اِلْتَحَمَ الشَّيْءُ، اِنْضِيفَا /
اِنْضَافَ إِلَيْهِ، تَلَاوَمَا / تَلَاوَمَ الشَّيْئَانِ، تَلَاثَبَا / تَلَاثَبَ
الْقَوْمُ، أَزْبَا وَأَزْبَا / أَزَى - إِلَيْهِ، أَطَمَا / أَطَمَ - إِلَيْهِ، ثُبُوعاً /
ثَبَّعَ - ه، ثُبُوءاً / ثَبَّتَا - الشَّيْءَ، إِذْرَاكَ / إِذْرَكَ الْقَوْمُ،
رَدَمَا / رَدَمَ مَعَ - الشَّيْءِ، تَرَاصَّأَ تَرَاوَمَ الْقَوْمُ، اِنْزَوَاءَ /
اِنْزَوَى الْقَوْمُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، اِنْضَوَاءَ / اِنْضَوَى إِلَيْهِ،
عَبْدَا وَعَبْدَةً / عَبَدَ - الشَّيْءَ، اِغْتِصَاماً / اِغْتَصَمَ،
اِسْتِغْصَاماً / اِسْتِغْصَمَ بِهِ، مُعَاقَرَةً / عَاقَرَ الشَّيْءَ، غُلُوقاً /
غَلِقَ - بِهِ، عَنَقَشَهُ عَنَقَشَ بِهِ، صَمْمَصَةً / صَمَّمَصَ الشَّيْءَ،
لَجَبَا / لَجَبَ - بِهِ، اِلْتِزَازاً / اِلْتَرَبَهُ، لُزُوقاً وَلُزَاقاً / لَزَقَ -
اِلْتِزَاقاً / اِلْتَرَّقَ بِهِ، لَسَمَا / لَسِمَ - ه، لَضِيَا / لَضَى -
وَلِضَى / لِضَى - إِلَيْهِ، لَطَا / لَطَّ بِالْأَمْرِ، تَلَاطَفَا / تَلَاطَفَ
الْقَوْمُ، لَطَّأَ وَلَطَّيْطَأَ / لَطَّأَ بِالْشَّيْءِ، لَفَّأَ / لَفَّى - بِالْشَّيْءِ،
اِلْتِقَاءَ / اِلْتَقَى الْجَيْشَانِ أَوِ الشَّيْئَانِ، اِلْتِكَادُ / اِلْتَكَدَ - ه
وَبِهِ، لَكَّأَ / لَكَّى - ه، وَضِيّاً / وَضَى يَضِي الشَّيْءَ بِهِ، نِزَاعاً

پیوند زناشویی /p.-e-zanāšuyi/ رباط الزوجی.
 پیوند زنی /p.-e-zani/ ۱. الطَّعِیم، طَعْم الثَّبات. ۲. (پز) تَرْقِیعُ الْجِلْد.
 پیوند شکافی /p.-e-šekāfi/ (گیا) تَطْعِیمُ بِالشَّقِّ.
 پیوند شکمی /p.-e-šekami/ (گیا) تَطْعِیمُ رُفْعِی، تَطْعِیمُ الْعِین.
 پیوند غلافی /p.-e-qelāfi/ (گیا) ← پیوند اسکنه‌ای.
 پیوند قانونی /p.-e-qānuni/ (حقد) تَطْعِیمُ الشَّرْعِیْ أَوْ الْقَانُونِی.
 پیوند کردن /p.-e-kardan/ ۱. ← پیوستن [م ص]. ۲. ← پیوند زدن.
 پیوند لوله‌یی /p.-e-luleyi/ (گیا) تَطْعِیمُ مَرْمَارِی.
 پیوند ماسوره‌یی /p.-e-māsureyi/ (گیا) ← پیوند لوله‌یی.
 پیوند مجاورتی /p.-e-mojāverati/ (گیا) تَطْعِیمُ إِذْغَامِی.
 پیوند مریم /p.-e-maryam/ (گیا) الصَّخْلَب.
 پیوند مضاعف /p.-e-mozā'af/ (شیم) الوُضْلَةُ الْمُزْدَوِجَةُ.
 پیوند نامه /p.-e-nāme/ البُرُوثُوتُکُول.
 پیوند وصله‌یی /p.-e-vasleyi/ (گیا) تَطْعِیمُ رُفْعِی.
 پیوندی /p.-e-i/ (گیا) ثَبَاتٌ مُطْعَم.
 پیه /pih/ الشَّحْم، السَّمْن، اللَّيْنَةُ، الْخَلِیم، ذَهْنُ اللَّحْم، اللَّيْهْن، الرَّيْج، الرَّغْم، الرَّهْم، الْفِشْن، الْجِرَاع، الْمَرْعَةُ، الْمَلْح، اللَّيْ، الْوَدْقَةُ، الْوَذْک، الدَّسْم.
 پیه آوردن /p.-e-āvardan/ شَحَامَةٌ / شَحْمٌ، سَمْنًا وَ سَمَّائَةً / سَمْنٌ، وَكَأْ / وَكَأْ یُؤْذْک، دَسَمًا وَ دُسُومَةً / دِیَمٌ ← پیه ناک شدن.
 پیه انار /p.-e-unār/ شَحْمَةُ الرُّمَان.
 پیه دار /p.-e-dār/ ۱. الشَّاجِم. ۲. الشَّجْم.
 پیه سوز /p.-e-suz/ مَضْبَاحٌ دُو فِیْتِل.
 پیه شکم /p.-e-šekam/ (پز) الْهَرْب، الثَّرْب.
 پیه فروش /p.-e-foruš/ الشَّحَام.
 پیه ماهی /p.-e-māhi/ رَيْثُ الْعَنْثَر.
 پیه ناک /p.-e-nāk/ ← ۲. پیه دار.
 پیه ناک شدن /p.-e-n.-šodan/ ← پیه آوردن.

و مُنَازَعَةٌ / نَازَعُ الشَّيْءِ وَ غَيْرُهُ، نَشَبَ وَ تَشَوَّبَ وَ تَشَبَّهَ / تَشَبَّهَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، نَوَطًا وَ نِيَاطًا / يَنْطُ مَجَّ يَنْطُطُ بِهِ الشَّيْءُ، مُوَاتَّئَةٌ / وَائَتْ هـ.
 پیوسته /peyvaste/ ۱. غَيْرُ مُنْقَطِعٍ، بِإِلْتِقَاعٍ، أَبْدًا، دَائِمًا، بِاسْتِمْرَارٍ، عَلَى الثَّوَالِی، الْمُطَرَّد، الْمُتَابِع، الْمُتَسْتَدِیم، ذَوَامًا، الثَّمَلِی، لَزَامٌ ← پیاپی، پی در پی، همیشه. ۲. الْمُتَّصِل، الْمُؤْصُول، اللَّصِق، اللَّصِیق، الْمُلْصَق، الْقَرِین، الْمُفْرَزُون، الْمُفْتَرَن، الْمُلتِم، الْمُتَّجِد، الْمُتَّذِج، الْمُشْتَرَك، الْجَارِیَّة، اللَّزْزُ، الْحَذْ، «خانه او به خانه من پیوسته است»؛ دَاوَةُ حُدَّارِی.
 پیوسته ابرو /p.-e-abru/ الْأَلْف.
 پیوسته شدن /p.-e-šodan/ ۱. ← پیوستن [م ص ل]. ۲. ← همواره شدن.
 پیوسته کاسبرگ /p.-e-kāsbarg/ (گیا) الْمُلتَحِمَةُ السَّبَلَات.
 پیوسته گلبرگ /p.-e-golbarg/ الْمُلتَحِمَةُ السَّبَلَات، الْمُتَّجِدَةُ السَّبَلَات، الْمُتَّجِدَةُ السُّوْجَات، الْمُتَّجِدَةُ الْفَعَالَات.
 پیوسته کردن /p.-e-kardan/ ۱. ← پیوستن [م ص ل]. ۲. ← پیوستگی کردن.
 پیوک /piuk/ [جان] ← رشته.
 پیوند /peyvand/ ۱. ← پیوستگی، بستگی. ۲. ← (گیا) الطَّعِیم ← پیوند زدن. ۲. (پز) الرِّبَاط، الرِّابِطَةُ.
 پیونداتمها /p.-e-atomhā/ (فز) الوُضْلَةُ /bond(E).
 پیوند اسکنه‌یی /p.-e-eskeneyi/ (گیا) ← پیوند شکافی.
 پیوند بدنی /p.-e-badani/ (گیا) ← پیوند مجاورتی.
 پیوند پوست /p.-e-pust/ (پز) تَرْقِیعُ الْجِلْد.
 پیوند پوستی /p.-e-p.-i/ (پز) الرُّفْعَةُ الْجِلْدِیَّة.
 پیوند تقنینی /p.-e-taqnini/ (حقد) ← پیوند قانونی.
 پیوند حیوانی /p.-e-heyvāni/ (پز) التَّطْعِیم ← جراحی ترمیمی، جراحی پلاستیک.
 پیوند خوردن /p.-e-xordan/ ← جوش خوردن.
 پیوند دادن /p.-e-dādan/ ← پیوستن [م ص م].
 پیوند زدن /p.-e-zadan/ تَطْعِیمًا / طَعْمُ الشَّجَرِ أَوْ الْغُصْنِ.



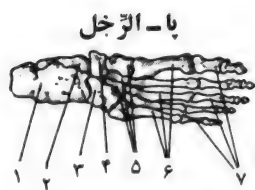
پارابلوم



باتن



پایروس



۱- استخوان پاشنه: العقب

۲- استخوان مع: پا: الرسغ

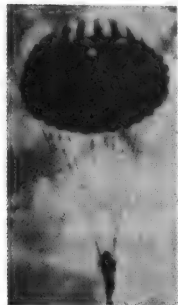
۳- استخوان طاسی: العظم المكعب

۴- استخوان ناوی: العظم الزورقي

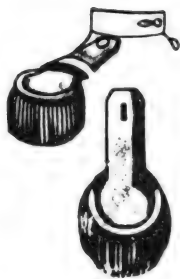
۵- سه استخوان میخی: العظم الإسفني

۶- استخوانهای کف پا: عظام المشط

۷- استخوانهای بند انگشتان: التلاميات



پاراشوت



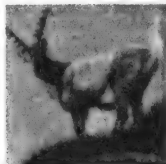
پاگون



پاگر



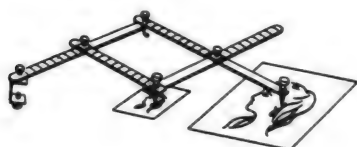
پالکی



پازن



پاریدا



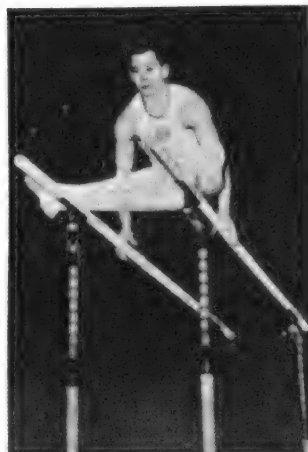
پانتوگراف



پانگولن



پای شیر



پارالل



پریش



پرده گوش



پای خر



پترودون



پامچال شب

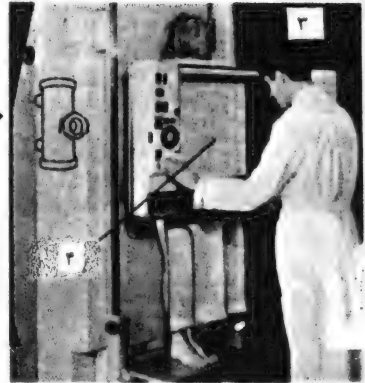
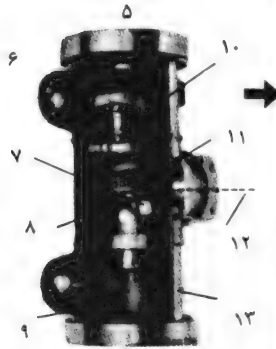
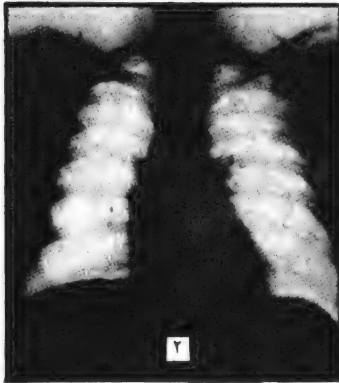


پرطاوسی



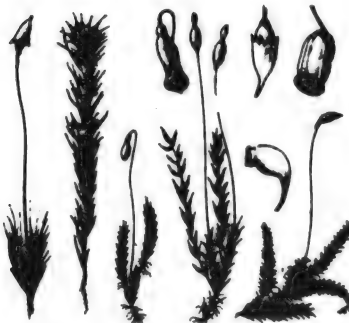
پرستوی دریایی

پرتونگاری - التصوير الاشعاعي

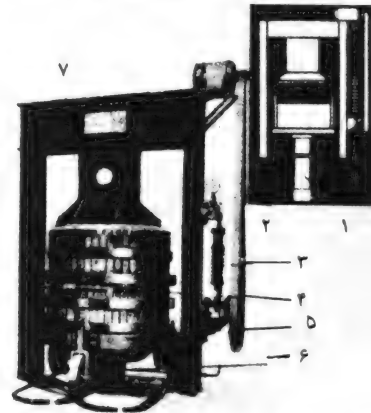


- ۸- لوله فرستنده اشعه ایکس: أنبوب مرسل للأشعة السينية
- ۹- روغن خنک کننده: زيت التبريد
- ۱۰- قسمت ساکن مولد: الجزء الثابت من المحرك
- ۱۱- آندگردان: مصعد دوار
- ۱۲- مسير اشعه ایکس: سير الأشعة السينية
- ۱۳- غلاف غير قابل نفوذ برای محافظت در برابر تشعشع: غمد مصفح للوقاية من الإشعاع

- ۱- رادیوگرافی - پرتونگاری: التصوير الاشعاعي
- ۲- عکس رادیوگرافی که بر صفحه دید نمایان است: صورة إشعاعية كما تظهر على الشّار الأصف
- ۳- رادیو اسکپی- پرتوبینی: الفحص الاشعاعي
- ۴- صفحه دید: ستارلاصف
- ۵- لوله مولد اشعه ایکس: انبوب مولد للأشعة السينية
- ۶- محلّ اتصال جریان با فشار قوی: مربوط التوتّر العالي
- ۷- کائند: المهبط

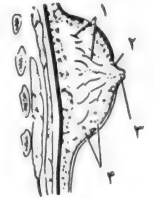


پرس - الیمکس، العاصرة



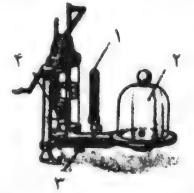
- ۱- پستون: الیمکس
- ۲- پرس هیدرولیکی: العاصرة
- ۳- پمپ فشار: مضخة الضّغط
- ۴- قفس: القفص
- ۵- طشت (لاوک): منضدة العصر الفأعادة.
- ۶- پستون: الیمکس
- ۷- تنه: الهيكل

بستان: التّدي



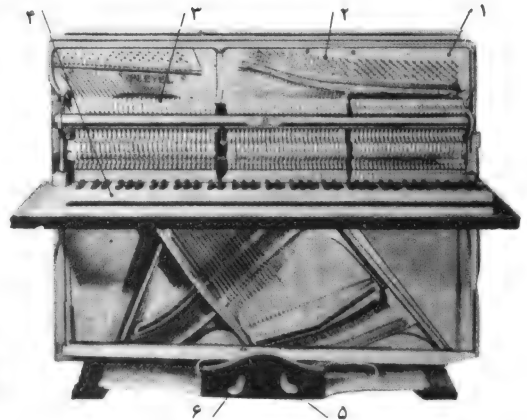
- ۱- بافتنای جری: وقاب دهنه
- ۲- نوک بستان: الحمة
- ۳- هاله بستان: الهاله
- ۴- مجاری شیری: القنوات اللبنية

بمب خلاء: مفراغ الهواء



- ۱- فشارسنجی برای سنجش درجه خلأ:
- مانومتر لقیاس درجه الفراغ
- ۲- زنگ خلأ: جرس الفراغ
- ۳- شیر پیچ: صنوبر
- ۴- تلمبه: مضخة

پانو - الّینانو



- ۱- قاب: الإطار
- ۲- گوشه: الدّشّر
- ۳- چکشها: المطارق
- ۴- ششپها یا کلاویه ها - کلیدها: الملايس
- ۵- بدال قوی: الدّواسة القویّة
- ۶- بدال ضعیف: الدّواسة الخفیفة



بیج سر برتری بازکن



پشه کلم



پنگان



پینوسپوروم



پیاستر



پیسواس



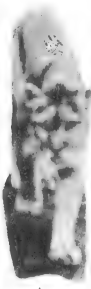
پیوسته کاسبرگ



پطرموس



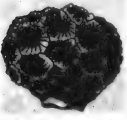
پودوفیلوم



پوما



پکوتیریس



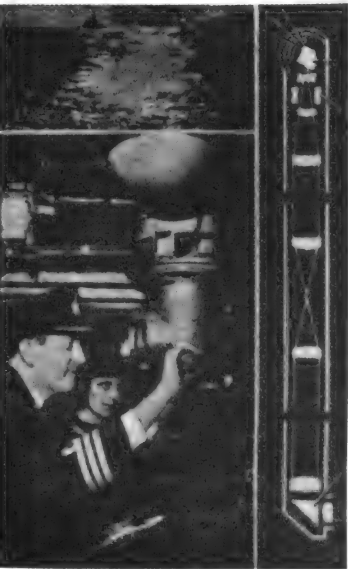
پلی ریه سیاتوفیل



پوکسینا



پیرال



پیرسکوپ



تارسیه



تاروفیس



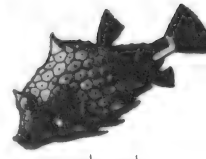
تاج طاق



تاپسیا



تاپیر



تابوت ماهی



تامول



تاکشومتر



تال



۵



۴



۳



۲



ترموس



۱

تداخل امواج - التداخل



- ۱- منبع نور- مصدر الضیاء
- ۲- صفحه‌ای که دارای یک سوراخ است: حاجز مثقوب
- ۳- صفحه‌ای که دارای دو سوراخ است: حاجز ذو ثقبین
- ۴- امواج نوری: موجات ضوئیه
- ۵- نوار تداخلی (فرانز): هدب ضوئیه قائمه و نقره

تبریزی - النخور

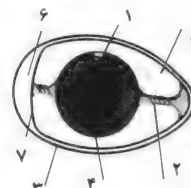


- ۱- ایتالیایی: الإيطالی
- ۲- سیاه: الأسود
- ۳- سفید: الأبيض
- ۴- هرمی: الهرمی

تخم مرغ - التبنیة



تک شاخ



صفحة نطفه‌ای: التنبیة

- ۱- دو رشتنه مارپیچی و آلبومینی که زرده تخم مرغ را به پوسته خارجی آن وصل می‌کند: الخیوط الشریة
- ۲- پوسته تخم مرغ: القشرة
- ۳- زرده: الصفار
- ۴- سفیده: الآح
- ۵- محفظه هوا: غرفة الهواء
- ۶- پوسته یا غشاء بیرونی: الغلاف الخارجی



تریون

ترقوه - الترقوة



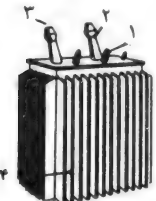
- ۱- جناغ سینه: القص
- ۲- استخوان کف: مشط الکنف
- ۳- استخوان یازو: عظم المعصد
- ۴- قفسه سینه: القفص الصدري
- ۵- ترقوه: الترقوة



ترومبون

- ۱- تخم گل حنا: المعجزة
- ۲- تخم کاسنی صحرانی: بزره الهندباء البترية
- ۳- تخم درخت بید: بزره الصفصاف
- ۴- فندقه دو باله افرا: جناحیة القیقب
- ۵- سیماهنگ: ققاء الحمار

ترانسفرماتور - التحوّل



- ۱- عایقها: عازلات
- ۲- ولتاژ پایین: توئر منخفض
- ۳- ولتاژ بالا: توئر عال
- ۴- مخزن: حوض



تاب دادان /t.-dādan/ ۱. قَتَلًا / قَتَلَ بَ لَيًّا وَلُؤْيَا وَلُؤْيَا /
لُؤْيَ يَلُؤِي ← پيچانیدن، پيچیدن [مص م]. ۲. هَزًّا / هَزَّ
هُ تَهْزِئَرًا / هَزَّ هـ.

تابس /tābes/ ← ضعف، سَل.

تابستان /tābestān/ الضيف.

تابستانی /t.-i/ الضيفي.

تابش /tābeš/ ۱. الإشعاع، شعاع، الوهج، الوهيج،
الوهجان، الومض، الوميض، البصيص، البهاء، الزخنج،
الكوكة، البريق، الشطع، شطوع النور، ۲. (فز)
السقوط، سقوط الضوء على سطح ما. ۳. البزم، الإبرام،
القتل ← پيچش.

تابش الكترو مغناطيسي /t.-e-elektro-meqnāṭisi/ (فز)
الإشعاع الكهرومغناطيسي.

تابش تکرنگ /t.-e-takrang/ (فز) الإشعاع الأحادي
اللون.

تابش جسم سياه /t.-e-jesm-e-siyāh/ (فز) إشعاع
الجسم الأسود.

تابش ساده /t.-e-sāde/ الإشعاع البسيط.

تابش سنج /t.-sanj/ المخر الإشعاعي.

تابش شناسي /t.-senāsi/ (فز) عِلْمُ أَسْعَةِ الصُّوء،
الاكتينولوجيا.

تابش فريبنفش /t.-e-farābanaš/ (فز) الإشعاع
الفوتوني.

تابش فروسرخ /t.-e-forusorx/ (فز) الإشعاع دُونَ
الأخمر، الشعاع تحت الأخمر.

تابش كامل /t.-e-kāmel/ (فز) الإشعاع التام.

تابش گرمایی /t.-e-garmāyi/ (فز) الإشعاع الحراري.

تابش یوننده /t.-e-yonānde/ (فز) الإشعاع المؤين.

ت /t/ . التاء، الحرف الزايع من الألفباء الفارسية وهي
بمثابة ۴۰۰ في حساب الجمل. ۲. ك، ك، ضمير متصل
مفرد مخاطب مضاف إليه يُلْحَقُ آخر الاسم مثل: كتابت:
كتابك. ۳. ضمير متصل مفرد مخاطب للمفعول يُلْحَقُ
آخر الفعل مثل: رَدَتْ ضَرْبَكَ.

ت /te/ مسطرة T، مسطرة بشكل T.

تآتر /teātr/ ← تاتر، تماشاخانه.

تا /tā/ ۱. حَتَّى، إِلَى أَنْ، لِغَايَةِ كَذَا، لِحَدِّ كَذَا. ۲. ←
مانند. ۳. الفرد. ۴. الثني، الثنية، الطية، الثية، الطي،
الطيطيق، الغصن، القصب، الشجعد، الدور، الخنث،
الزخا، الكرمة ← لا، پيچ، چين.

تاب /tāb/ ۱. ← توان، توانایی. ۲. القتل، البزم ← پيچ.
۳. الأرجوحة، المطوخة، المزججة، المزجوجة،
الإخا، الدودة، الدودة.

تاب آوردن /t.-āvardan/ ← تحمل کردن.

تابان /tābān/ ← درخشان.

تابان شدن /t.-šodan/ ← درخشیدن، درخشان شدن،
روشن شدن.

تابان کردن /t.-kardan/ ← درخشان کردن.

تابانیدن /t.-idan/ ۱. ← درخشان کردن، روشن کردن.
۲. ← پيچانیدن، پيچیدن [مص م].

تاب بازی /tāb-bāzi/ تَارُج ← تاب خوردن.

تابخانه /t.-xāne/ الشراق.

تاب برداشتن /t.-bar-dāštan/ ← تاب خوردن،
پيچیدن [مص ل].

تاب خوردن /t.-xurdan/ ۱. تَلُؤْيَا / تَلُؤْيَا، التواء /
التوى، تشادفا / تشادف، تمايلا / تمايل، شَرَرًا / شَرَرًا
← پيچیدن [مص ل]. ۲. تَارُجًا / تَارُج.

تابیدن /tābīdan/ ۳ ← درخشدن، روشن شدن. ۲ ←
 پیچیدن [مص لا]. ۳ ← پیچیدن [مص م]، تافتن.
 تابیده /tābide/ ← پیچیده.
 تاپاله /hāpāle/ رُوتُ البَقَر.
 تاپ تاپ /tāp tāp/ طَقْ طَقْ.
 تاپ تاپ کردن /t.-t.-kardan/ طَقَطَقَ / طَقَطَقْ.
 تاپ توپ /t.-tup/ ← داد و فریاد.
 تاپسیا /tāpsiyā/ (گیا) سذاب، الدزیاس.
 تاپیر /tāpir/ (جان) التَّابِیر، السناد.
 تاپیریان /t.-iyān/ (جان) التَّابِیرِیَات، السنادِیَات.
 تاپیوکا /tāpiyukā/ (جان) التَّیْبُوکَا.
 تاتاری /tātāri/ التَّارِی.
 تاتو /tātu/ (جان) المَدْرُوع.
 تاتوره /tātūre/ (گیا) الدَّائِوَرَة، البَزْش، الجَوْرُ المائل.
 تاتی تاتی /tāti tāti/ القَطْوَان، الذُّل، الذُّوْلَة، الذَّلْف.
 تاتی کردن /t.-kardan/ دَوْلَا و دَوْلَه / دَالُ الصَّبِی، دَلْفَا
 و دَلْفَا و دَلْوَفَا و دَلِیْفَا و دَلْفَانَا / دَلْفَی قَطْوَا / قَطَا.
 تاتر /taassor/ الإنفعال.
 تاتراور /t.-āvar/ السَّجِی، مَخْزَن، مُؤَثِّر.
 تاتیر /tāsir/ التَّابِیر، الفاعلیَّة، الوَقْع.
 تاتیر کردن /t.-kardan/ تَابِیراً / أَثَرُ عَلَیْهِ، [درهم] تَفَاعُلَا
 / تَفَاعَلُ السَّیْئَان.
 تاج /tāj/ ۱. الإكْتِیل، النَّاج، البصَابَة، العَمْرَة، التَّكْمِیر،
 الهِجَار. ۲. العُزْف، الرُّغْغَة، الرُّغْغَة.
 تاج خروس /t.-xorus/ (گیا) عُرْفُ الذَّیْک، الأَمَارِیْطُون،
 الجَذْرِیَّة، المَهْمَة، القَطِیْفَة.
 تاج خروس گرد /t.-x.-e-gerd/ (گیا) مَحْلَدَة کُرْوِیَة.
 تاج خروسها /t.-x.-hā/ (گیا) القَطِیْفِیَّات.
 تاجدار /tājdar/ المَتَوِّج، السَّائِج، الأعْزَف، المَعْصَب،
 المُكَلَّل.
 تاجرباشی /tājer-bāši/ بِرُ الشَّجَار.
 تاجریزی /t.-rizi/ (گیا) عَنَبُ الثَّلْغَب، الدُّغْبَب، الفَنَا.
 تاجریزی پیچ /t.-r.-ye-pic/ (گیا) ثَلْثَان، ثَلْثَان، خُلُو
 مَر، عَنَبُ الذُّب.
 تاجریزی سیاه /t.-r.-ye-siyāh/ (گیا) عَنَبُ الذُّب.
 تاجریزی قرمز /t.-r.-ye-qermez/ (گیا) عَنَبُ الثَّلْغَب.

تابع /tābe/ ۱. المُطْلِع، المَطْوَاع، الطَّائِع، التَّلْمِیْذ. ۲.
 (حق) التَّابِع. ۳. (رض) الدَّالَة.
 تابع خطی /t.-e-xatī/ الدَّالَة الحَطِیَّة.
 تابع دورهی /t.-e-dowreyi/ (رض) ← تابع متناوب.
 تابع صریح /t.-e-sarih/ (رض) الدَّالَة الصَّرِیْحَة.
 تابع ضمنی /t.-e-zemni/ (رض) الدَّالَة الضَّمْنِیَّة.
 تابع غیر جبری /t.-e-qeyr-e-jabri/ (رض) الدَّالَة
 المُتَسَامِیَّة.
 تابع متناوب /t.-e-motanāveb/ (رض) الدَّالَة المُتَنَابِیَّة.
 تابع مشتق /t.-e-moštāq/ (رض) الدَّالَة المُشْتَقَّة.
 تابع معکوس /t.-e-ma'kus/ (رض) الدَّالَة المَعْکُوسِیَّة.
 تابع موجی /t.-e-mowji/ الدَّالَة المَوْجِیَّة.
 تابعیت /t.-iyyat/ الجِنْسِیَّة، التَّجَنُّس.
 تابعیت مشترک /t.-e.-moštārek/ القَوِیْمَةُ المُشْتَرَكَة.
 تابعیت یافتن /t.-yāftan/ تَجَنُّسَا / تَجَنُّسَ.
 تابِل /tābl/ ← مِیز.
 تابِلو /tāblo/ لُوحَة، جَذُول، لافِطَة، الأَرْمَة.
 تابِلو اعلانات /t.-ve.-e'lānāt/ لُوحَة إِعْلَانَات.
 تابِلو راهنما /t.-ve.-rāhnamā/ الاِذِن.
 تابِلوی وضعیت /t.-ye.-vaz'iyyat/ (نظ) لُوحَة المَوْقِف.
 تابناک /tābnāk/ ← درخشان، روشن.
 تابناکی /tābi/ ← درخشش، درخشندگی.
 تابندگی /tābandegi/ ← درخشش، درخشندگی.
 تابنده /tābande/ ← درخشان.
 تابو /tābu/ مَحْظُور، مَحْزَم، معزول أو مُفَرَّد جانباً مقدساً
 أو تَجَسَّأ أو مَلْعُوناً.
 تابوت /tābut/ النُّعْش، صُنْدُوقُ المِیْت، الإِرَان، حَشَبَة
 نُقْلُ المَوْتِی، السَّرِیر، الآلَة الحَذْبَاء، الشَّرْجَع.
 تاب و تب /tāb-o-tab/ الحَزَقَة، الحَرَازَة.
 تابوت عهد /tābut-e-ahd/ تابُوتُ العَهْد.
 تابوت ماهی /t.-māhi/ (جان) أَبُو صُنْدُوقِ.
 تاب و توان /tāb-o-tavān/ الطَّاقَة، الجُهْد، النُّهْضَة،
 الذَّرَاع، السَّعَة، اللَّیْت.
 تابه /tābe/ ۱. الطَّائِق، الطَّیْجَن، المِخْمَصَة. ۲. (فر)
 حَزْمَة، حَزْمَة مَوْجِیَّة، حَزْمَة اِیْشَعَة.
 تابیدگی /tābidegi/ (فر) تَحْرُف، تَشْوَه.

تاج ستون /*t.-e-suton*/ بَخُرُ الصُّحْفَةِ.

تاج طاق /*t.-e-tāq*/ التَّلَقُّ.

تاجک /*t.-ak*/ (گیا) التَّوْنِج ← تاج گل.

تاجگذاری /*t.-gozāri*/ التَّوْنِج.

تاجگذاری کردن /*t.-g.-kardan*/ تَنْوِجاً / تَوَّجَ.

تاج گل /*t.-e-gol*/ (گیا) التَّوْنِج، اِكْلِيلُ الزُّهْرَةِ، زُغْلَةُ الزُّهُور.

تاج الملوک /*t.-ol-moluk*/ (گیا) خَانِيقُ الذُّئْبِ، الْأَنْثَلَةُ، الْبِش، أَكُونِيَت.

تاجی /*tāji*/ تاجِي الشَّكْلِ، الْإِكْلِيلِي.

تاخت /*tāxt*/ ← دو، دویدن.

تاخت زدن /*t.-zadan*/ ← عوض کردن.

تاختن /*tāxtan*/ ۱. ← دویدن. ۲. ← دوانیدن. ۳. ←

حمله کردن. ۴. ← غارت کردن.

تاخت و تاز /*tāxt-o-tāz*/ ۱. الْحَمْلَةُ، هُجُوم، الْغَزْو، الْكَزْ.

۲. الْإِغَاظَةُ. ۳. الْخَرْج، إِزْكَاشُ الْحَيْل.

تاخت و تاز کردن /*t.-o-t.-kardan*/ ۱. ← حمله کردن. ۲.

← غارت کردن.

تاخوردگی /*tā-xurdegi*/ الْغَبْنَةُ فِي الشُّوْب، كُشْكَشَةُ،

الْحُنْث، الْفُرْض ← چین.

تاخوردن /*t.-xurdan*/ اِنْطَافَا / اِنْعَطَفَ ← خم شدن،

پیچیدن [مصل].

تاخیر /*tā'xir*/ التَّأخِير، التَّأْخِيل، التَّقَاعُص، اللَّبْث،

اللَّبْث، اللَّبْث، التَّأخَّر، التَّعَوُّق، الْعَثْمَةُ، الْكَلَّة.

تاخیر افتادن /*t.-oftādan*/ تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ، تَسَوُّفَا /

تَسَوَّفَ، تَعَوُّفَا / تَعَوَّقَ، اِسْتِخَارَا / اِسْتَأْخَرَ.

تاخیر افکندن /*t.-afkandan*/ ← تأخیر انداختن.

تاخیر انداختن /*t.-andāxtan*/ تَأْخِيرَا / أَخَّرَ، تَأْخِيلَا /

أَجَّلَ، تَسْوِينَا / سَوَّفَ، مُمَاطَلَةً / مَاطَلَّ، تَقَاعُصَا /

تَقَاعُصَ، مَطَّلَا / مَطَّلَ هـ بِحَقِّهِ، تَغَطَّلَا / غَطَّلَ،

مُصَابِرَةً / صَابَرَ هـ بِمُطَاوَلَةٍ / طَاوَلَ، اِنْطَاءَ / اِنْطَأَ عَلَيْهِ

بِالْأَمَر، تَأْنِيَةً / أُنِيَ هـ عَوَقَا / عَاقَ هـ وَتَعَوَّبَا / عَوَّقَ وَ

إِعَاقَةً / أَعَاقَ وَاعْتَبَاقَا / إِعْتِاقَ هـ عَنْ كَذَا، إِزْجَاءَ / أَرْجَأَ،

أَرْجَاهَا / أَرْجَعَهُ، زَكَاةَ / إِزْكَاءَ / أَرْكَى، إِزْجَاءَ /

أَرْجَى، اِسْخَالَا / اِسْخَلَّ، اِغْتَامَا / اِغْتَمَّ، مُمَاكَظَةً /

عَاكَظَ، اِئْزَاءَ / اِئْزَى، اِنْسَاءَ / اِنْسَأَ الشَّيْءَ وَفِيهِ، اِنْظَارَا /

اِنْظَرَ، اِنْنَاءَ / اَنْىَ، مُمَاخَجَةً وَمَحَاجَا / مَا حَجَّ، مُمَادَّةً
وَمِدَادَا / مَادَّ هـ بِمُطَاوَلَةٍ / بَاطَأَ.

تاخیر جلسہ /*t.-e-jalse*/ تَأْجِلُ الْاِجْتِمَاع.

تاخیر دادرسی /*t.-e-dādrisi*/ الدَّفْعُ الشُّوْنِفِي.

تاخیر کردن /*t.-kardan*/ تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ، اِسْتِخَارَا /

اِسْتَأْخَرَ، اَجَلَا / اَجَلَ هـ تَأْجِلَا / تَأْجَلَّ، تَعَوُّفَا / تَعَوَّقَ،

بُطْأَا وَبُطَاءَ وَبُطُوءَا / بَطُوْتُ اِنْطَاءَ / اِنْطَأَ، ثَبَاطُوءَا / ثَبَاطَأَ،

أَرْكَأَ / أَرْكَى هـ فِي الْأَمْرِ، اِخْتِنَاسَا / اِخْتَنَسَ، تَغْتِيْبَا /

عَتَبَ، عَشَمَا / عَشَمَ هـ وَتَغْتِيْمَا / عَتَمَ، اِغْتَامَا / اِغْتَمَّ قَرَى

الضَّيْفِ، عَغْفَا وَغَعْفُوفَا / عَكَفَ هـ تَوَانِيَا / تَوَانَى.

تادیب /*tā'dib*/ التَّأْدِيب.

تادیب کردن /*t.-kardan*/ تَأْدِيبَا / أَدَبَ.

تار /*tār*/ ۱. السَّيْدِي، السَّيْدِي، سَدَاةُ السَّيْنِج، السَّتَا،

السَّتَاة، الْحَابِل، قِيَامُ السَّيْنِج، الْقَائِم. ۲. ← تیره. ۳. ←

تاریک. ۴. [در آلات موسیقی زهی] الْوَتَر. ۵. (مسب) آلَّة

موسیقی ذات أوتار تُشَبِّه الطَّنْبُور.

تاراج /*tārāj*/ ← چپاول، غارت.

تاراج کردن /*t.-kardan*/ ← چاپیدن، چپاول کردن،

غارت کردن.

تاراندن /*tārāndan*/ ← پراکنده کردن.

تاریست /*tārbast*/ (نج فر) السُّنْبَكَةُ.

تاربوفیس /*tārbofis*/ (جان) الْوَزِيد، النَّاطِر، أَبُو عَيُون،

الرَّقِيب.

تارپان /*tārpān*/ (جان) الطَّرْبان، جَنْسُ جِصَانٍ فِي آسِيَا

الْفَرْبِيَّةِ ارْتَدَّ إِلَى حَالَةِ التَّوَحُّش.

تارپون /*tārpon*/ (جان) الطَّرْثُون.

تارترات /*tārrātrā*/ (شیم) الطَّرْطَرَات.

تارتریک /*tārrīk*/ (شیم) ← اسید تریک.

تارتنگ /*tār-tanak*/ (جان) ← عنکبوت.

تارسیه /*tārsiye*/ (جان) التَّرْسِي.

تارسیه ها /*t.-hā*/ (جان) التَّرْسِيَات.

تار عصبی /*tār-e-asabi*/ (بز) اللَّيْقَةُ الْعَصْبِيَّة.

تار عنکبوت /*t.-ankabut*/ نَيْسِجٌ أَوْ بَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ،

النُّوَّاس.

تارک /*tārak*/ الْفَرْق، الْهَامَةُ، الْقَلْبَةُ.

تارک دنیا /*tārekedonyā*/ الْمُتَقَشِّف، النَّاسِک.

تاکبان /t.-bān/ حافظُ الکُرم، اللّامِص.

تاکتیک /tāktik/ التُّکتیک، التَّنْبِیة.

تا کردن /tākardan/ ۱. نثیا / نثی ب طیا / طوی =

الثَّوب، ثَنِیة / نثی، تَجْعِیداً / جَعَدَ، حَذَعاً وَحَذَعاً /

حَذَع ب تَطْطِیفاً / طَبَّق، عَصَباً / عَصَب ب تَغْضِیباً /

عُضْن، عَطْفاً وَعَطُوفاً / عَطَفَ - وَتَعَطُفَ / عَطَفَ الْوِسَادَةَ،

قَبْضاً / قَبَض ب كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ، تَكْغِیباً / كَغَبَ،

هَنْعاً / هَنَعَ ۲. -> رفتار کردن.

تاکس /tāks/ -> نرخ.

تاکستان /tākestān/ کُرمِ العُنب، الکُرم، الفِرْدَوْس.

تاکسی /tāksi/ التُّکسی، السَّیَّارة.

تاکسی متر /t.-metr/ عِدَادُ التُّکسی.

تاکها /tākhā/ (گیا) الکُزْمِیَّات.

تاکِ هند شرقی /t.-e-hend-e-sarqi/ (گیا) الیاسْمِیْن

الرُّنْبِیّ، الفُلّ.

تاکید /tā'kid/ التَّأْکید، التَّوْکید، البَزْم، الإِترام.

تاکید شده /t.-sodeh/ التَّوْکید، المُشَدَّد.

تاکید کردن /t.-kardan/ التَّأْکید / اُکَّدَ، تَشْدِیداً / شَدَّدَ

عَلَى.

تاکنومتر /tākeometr/ التُّکِیْمِتر.

تاکها /tāghā/ السِّفَاکون [فرقة هندیة].

تال /tāl/ (گیا) التَّال.

تالاب /tālāb/ البَزْجَة، العَیدیر، البَزْک، الرُّجْع، الوُجْد،

الوَجِیل، المَوْجِل، الهَرِیْضَة.

تالار /tālār/ الصَّالَة، الصَّالُون، البَهِو، القَاعَة، إِنْوَان،

الْفَسْحَة، رَذَعَةُ الدَّار، طَلَلُ الدَّار.

تالار پذیرایی /t.-e-pazirāyi/ سَلَامَتْک، قَاعَةُ الصَّیَافَة،

البَنَکُوکَة، المُنْطَرَة، المَنْدَرَة، رَذَعَةُ الإِسْتِغْبَال.

تالار دادگاه /t.-e-dādāgh/ صَخْنُ المَحْکَمَة.

تالار رقص /t.-e-raqs/ قَاعَةُ الرُّقْص، المَرْقَص، صَالَة

الرُّقْص، المَرْقَصَة.

تالار مطالعه /t.-e-motāle'e/ دَارُ المُطَالَعَة، کُتُبْخَانَة.

تالار ناهارخوری /t.-e-nāhār-xuri/ عُرْفَةُ الأُکُل.

تالاموس /tālāmus/ الجِهَادُ البَصْرِیّ.

تالان /tālān/ تَالَان [وَحْدَة وَزن].

تالوگ /tālūq/ حَطُّ القَتر.

تالیف /tā'lif/ التَّأْلِیف، الإِنْشَاء.

تالیف کردن /t.-kardan/ وَضَعاً وَوَضَعاً / وَضَعَ یَضَعُ

وَتَأْلِیفاً / أَلَفَ وَجَعْتاً / جَمَعَ - وَتَضَیْفاً / صَفَّ الکِتَاب.

تالیکتروم /tāliktrum/ (گیا) التُّلِیب.

تالیوم /tālīom/ (شیم) التَّالِیُوم.

تامبور /tāmbur/ (مس) -> طبل.

تامپو /tāmpo/ المِینْفَاح، المِینْفَخ.

تامپون /tāmpun/ ۱. جَتَام. ۲. قَطِیْلَةُ قُطْن. ۳. مَحْبَرَة،

نَسَافَة.

تام تام /tām'tām/ (مس) الطَّنْطَن.

تامل کردن /tā'ammol-kardan/ تَأْمَلُ / تَأْمَلُ الأَمْرَ وَفیه،

تَبْصُرُ / تَبْصُرُ فِی الأَمْرِ، تَصَفَّحاً / تَصَفَّحَ الشَّیْءَ، تَفْتِشاً

/ فَتَّشَ ه لَعْنَةً / لَعَنَمَ فیه، لَعَدَمَةً / لَعَدَمَ فِی الأَمْرِ،

تَمَعْنُ / تَمَعْنُ فِی الأَمْرِ.

تام و تمام /tāmotām/ الکَامِل.

تامول /tāmūl/ (گیا) الفَوْزِل، التَّامُول، التَّانْبُول،

التَّنْبُول، الکَوْنَل، الکَوْنَل.

تامیا /tāmiyā/ (جان) العَیْدَنَانِیّ.

تامین /tā'min/ التَّأْمِین، صَمَان، الذَّمَة.

تامینات /t.-āt/ الأَمْنُ العامّ.

تامین اجتماعی /t.-e-ejtemā'i/ الْکِفَالَةُ الإِجْتِمَاعِیَّة.

تامین خواسته /t.-e-xāste/ (حق) الْحَجْزُ الإِشْتِرَادِیّ.

تامین دادن /t.-e-dādan/ إِيْمَاناً / آمَنَ ه.

تامین کردن /t.-kardan/ تَأْمِیناً / آمَنَ، تَغَطَّیاً / تَغَطَّیَ،

تَغَطَّیْتُ / غَطَّیَ، تَزَوَّدَ / زَوَّدَ ب تَوْفِیراً / وَفَّرَ، تَمَوَّنَ /

مَوَّنَ، عَوَّلَ وَعیَالَهُ وَعَوَّلَا / عَالَ بَ إِعَالَةً / أَعَالَ، تَغَیْنَلَا /

غَیْلَ.

تامین مالی /t.-e-mālī/ تَمَوَّنَل.

تان /tān/ ۱. کُما، کُما، کُما، ضَمِیرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعُ مَخَاطَب

مُضَافٌ إِلَیْهِ یَلْخَقُ آخَرَ الاسْمِ مِثْل: کِتَابَتَان: کِتَابَتُکُما،

کِتَابَتُکُم، کِتَابَتُکُنَّ. ۲. ضَمِیرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعُ مَخَاطَب

لِلْمَفْعُولِ یَلْخَقُ آخَرَ الفِعْلِ مِثْل: زَدَتَان: صَرَبْتُکُما، صَرَبْتُکُنَّ.

تانبول /tānbūl/ (گیا) -> تامول.

تاننال /tāntāl/ (شیم) التَّنَالُوم.

تازانیا /tānzāniyā/ تَنْجَانِیْقَا.

تانزانت /tānzānt/ (رض) المُستوى المماس.

تانك /tānk/ (نظ) الذبابة.

تانكر /tānker/ الصُّهْرُج.

تانگو /tāngo/ الثَّانُو.

تائن /tānen/ ← تنن.

تانيك /tānik/ (شيم) ← اسيد تانيك.

تاه /tāh/ ١. الثَّني، الثَّنية، الصُّفر، الإنسن. ٢. الوُثر، القُرْد.

تاوان /tāwān/ العَرامة، الثُّرم، المَغْرم، العَوْض، الثَّوْبُضْ
عن صَرَر، الأربان، الأُرْش، الحَمال، الحَمالَة، التَّرضِيَة،
المَعْرَة، المَعْقَلَة، الفِدَى.

تاوان دادن /t.-dādan/ عَزَمًا وَعَرَامَةً وَمَغْرَمًا / عَرِمَ تَ
إِغْتِرَامًا / إِغْتَرَمَ، تَغْرَمَ / تَغْوِيضًا / عَوْضَ، إِعَاضَةً /
أَعَاضَ عن الصَّرَر، تَضْمِينًا / ضَمَّنَ هـ الشَّيْءَ.

تاوان گرفتن /t.-gereftan/ إِغْتِيَاضًا / إِغْتَاضَ، تَعْوُضًا /
تَعَوَّضَ، تَضَمَّنًا / تَضَمَّنَ.

تاول /tāval/ فَفَاقِيْعُ مَائِيَّةٍ، بَثُورَ مَائِيَّةٍ، المَجَلَّة، النُّفْط،
النُّفْطَة، المَكْنِيَّة، المَقْفُوقَة، النِّاقَة، النِّافِطَة.

تاول زدن /t.-zadan/ نَقَطًا / نَقَطَ وَتَنَقَطَ / تَنَقَّطَ وَتَنَقَّطَا
وَتَنَوَّغًا / نَفَعَ وَتَنَفَّعًا / تَنَفَّعَ وَفَقَّقَهُ / فَقَّقَ وَمَجَّلَا
وَمَجَّلُوا / مَجَّلَ وَوَجَّلَا / أَمَجَّلَ وَمَكَّلَ / مَكَّى وَانْتَبَرَأَ /
إِنْتَبَرَأَ البَيْدَ.

تاول زده /t.-zade/ النُّفِيط.

تاويل كردن /ta'vil-kardan/ تَأْوِيلًا / أَوَّلَ وَتَأْوِيلًا / تَأَوَّلَ.

تايب /täyp/ الآلَة الكَاتِبَة.

تايب كردن /t.-kardan/ صَرَبًا / صَرَبَ عَلَى الآلَة
الكَاتِبَة، نَسَخًا / نَسَخَ عَلَى الآلَة الكَاتِبَة.

تايبيست /t.-ist/ كَاتِبُ القَلَمِ.

تاير /täyer/ الإِطَار.

تايلند /täyland/ تَائِلَانْد، سِيَام.

تائو /tä'ol/ ← تائوئيسم.

تاياون /täyvä'n/ ثَيَوَان، قُرْمُورَة.

تائوئيست /tä'o'ist/ الطَّاوِي.

تائوئيسم /tä'o'ism/ الطَّاوِيَة.

تايبيد /ta'yid/ التَّايِيد، الإِنْبَات، البَزْم، الإِبْرَام، التَّايِيد،
التَّائِد، التَّحْقِيق، التَّحْقِيق، التَّصْدِيق، المُصَادَقَة.

تايبيد شدن /t.-šodan/ تَأْيِيدَ / تَأْيَدَ.

تايبيد كردن /t.-kardan/ تَأْيِيدًا / أَيَّدَ، إِبْرَامًا / اِبْرَمَ

الحَكَم، تَوَكَّيدًا / وَكَّدَ، تَأْكِيدًا / أَكَّدَ، إِيكَادًا / وَكَّدَ، تَثْبِيْنًا
/ أَثْبَتَ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ، تَفْرِيرًا / فَرَّرَ، إِيْنَاءَ / أَتَى، تَزْكِيَةً /

زَكَّى الشَّهَادَة، مُصَادَقَةً / صَادَقَ، تَغْزِيْرًا / عَزَّرَ.

تايبيدنامه /t.-nāme/ ← تَأْيِيدِيَة.

تايبيديه /t.-iyye/ كِتَابُ التَّايِيد، شَهَادَة مُصَدَّقَة.

تب /tab/ (بِر) الحُمَى، الحُفَة، السُّخْن، السُّخُونَة،
المُطَاب، اللَّهْنِم، الصَّالِب، العَجُوز، البُوزد، أُمُ كَلْبِيَة، أُمُ
مِلْدَم، أُمُ مِلْدَم، أُمُ الْهِنْرِي.

تب آور /t.-āvar/ الحُمَى.

تبادل /tabdol/ التَّبَادُل، المُقَابِلَة.

تبادل آتش توپخانه /t.-e-ātaš-e-topxāne/ (نظ) تَرَاشُق
المِيْدَقِيَّة.

تبادل افكار /t.-e-afkār/ المُدَاوَلَة، تَبَادُلُ الأَرَاءِ.

تبادل قليايي /t.-e-qalyāyi/ (شيم) التَّبَادُلُ القَاعِيْدِي.

تبادل نظر /t.-e-nazar/ المُدَاكِرَة.

تبادل يوني /t.-e-yoni/ (شيم) التَّبَادُلُ الأَلْيُونِي، تَبَادُلُ
الأَلْيُونَات.

تبار /tabār/ الأَصْل، النِّسَب، النَّاصِلَة، الأَرُومَة،
المُخْتَد، السُّلَالَة، الصُّنُفِي، المُصْرِب، المُنْصَر،
المُعْدِن، القَبِيلَة، التُّجَار.

تب استخواني /tab-e-ostoxāni/ (بِر) ← تب لازم.

تباشير /tabāšir/ ← الطَّبَاشِير ← طَبَاشِير.

تباشير فرنگي /t.-e-farangi/ المُفْنِيسِيَا، المُثْبِرَة،
مَانِيْزِي، مُفْنِيزِي، المُفْنِيزِيَا.

تباشيري /t.-i/ الطَّبَاشِيرِي.

تباه /tabāh/ الفَاسِد، الصَّاعِ، البَالِي، الفَسِيْد،
المُخْرَب، المُخْرَب، المُثْلِف، الرُّدِي، البَاثِر، البُور،
الْخَرَض، الدُّخَاسِ، الدَّاقِيق، السَّرِف، الطَّالِح، الأَكْثَغ
من الأُمُور، المُعْزِر، النُّفْس، الهَذَر، الهَذَر.

تباه شدن /t.-šodan/ فَسَادًا / فَسَدَ، بَطْلًا وَبَطُولًا
وَبَطْلَانًا / بَطَّلَ، تَلَفًا / تَلَفَ، حَبْتًا وَحَبْتًا / حَبَّتَ تَ
زِدَادَةً / رَدَّدَ، اِضْمِحْلَالًا / اِضْمَحَلَّ، هَلَاكَ وَهَلَاكَ وَهَلُوكًا
وَهَلُوكًا وَهَلُوكًا وَهَلُوكَةً / هَلَكَ تَ بِيْدًا وَبِيَادًا وَبِيُودًا
وَبِيُودَةً / بَادَ تَبًا / تَبَّ تَ، بِيْهًا / تَابَ حَرَاضَةً

الْعُثْبُ، الْخَلْلُ، الْبَلَاءُ، الْمَثَرُ، التَّبْذِيرُ، الْبَوَارُ، التَّوَاهُ،
الشَّايُ، الثُّبُورُ، الْحُوُولُ، الْخَبَالُ، الْخَرَابُ، الْخَلْقَةُ،
الْعَنْبَةُ، الْمُخَنْبَةُ، الدَّخْلُ، الدَّغْلُ، الدُّوْقَابِيَّةُ، الدُّوْقَةُ،
الرُّذَيْلَةُ، الشَّجَسُ، الشُّوْشُ، الصُّزَعُ، الْمَضْرَعُ، السَّقُوطُ،
الطَّفْتُ، الطُّهْلَةُ، الْعَتَبُ، الْقِدْوَى، الْقَطَبُ، الْعِفَاسُ،
الْعَفَنُ، الْعُقُوتَةُ، الْغَائِلَةُ، الْفَنَاءُ، الْقُضَاءُ، الْمَرْجُ، الثُّرُ،
الطُّفُ، الثُّمَسُ، الْوُخْنَةُ، الْوُكُفُ. ۲. (فز) الإضْغِلَالُ،
النُّضَالُ.

تباهی انداختن */t.-andāxtan/* مُشَوَّ / مَسَاءَ - بَيْنَ
الْقَوْمِ، سَأَوُ / سَأَأُ بِبَيْنِهِمْ، دَنْقَسَ / دَنْقَسَ بَيْنَ الْقَوْمِ،
رَسَأُ / رَسَأُ بِبَيْنِهِمْ، نَزَوُ / نَزَأُ - وَنُحُوساً / نَمَسَ - بَيْنَ
الْقَوْمِ، هَيْثَا وَهَيْثَانَا / هَاثَ - فِي الشَّيْءِ.

تباهی کردن */t.kardan/* اِفْسَاداً / اَفْسَدَ، تَفْسِيداً /
فَسَدَ، اِسَاءَةً / اَسَاءَ، تَشْوِثاً وَتَشْوِثَةً / سَوَّ، اِخْلَالاً / اَخْلَ
بِالشَّيْءِ، تَخْلِيْطاً / خَلَطَ فِي الْأَمْرِ، فَجُوراً / فَجَرَ
مُفَاجِزَةً وَفَجَاراً / فَاجَرَ، اِفْجَاراً / اَفْجَرَ، دَعَاةً / دَعَرَ
رَبْعاً / رَبَعَ.

تباين */tabāyon/* (رض) التَّبايُنُ.

تبیر */tab-bor/* ۱. ضِدُّ الْخُمَى. ۲. (گیا) قُوْفَحَانِ مُنْبِتَاتِ،
شَجَرَةٌ مَزِيْمٌ، كَرْكَاشُ.

تب بر فکی */t.-e-barfaki/* (پز) الْخُمَى الْفُلَاعِي.

تبخال */tabxāl/* قُبْلَةُ الْخُمَى، الْخَلَا، الْخَلَى.

تبخال زدن */t.-zadan/* ثَوْرَاناً / ثَارَ الثُّبُورُ بِالْمَحْمُومِ،
تَقْبِيْلًا / قَبَّلَتِ الْخُمَى الرَّجُلَ، خَلَأَ / خَلَى.

تب خر گوش */tab-e-xarguši/* (پز) دَاءُ التُّلْرِیَاتِ.

تبخیر سطحی */tabxir-e-sathi/* تَبَخَّرَ، تَصَعَّدَ.

تبخیر شدن */t.-šodan/* تَصَعَّدَ / تَصَعَّدَ.

تبدار */tab-dār/* الْمَخْمُومُ، السُّخْنُ، السَّاجِنُ، الْمُثْمَنُ،
الْمَوْعُوكُ، التَّرِيْفُ.

تبدل عناصر */tabaddol-e-anāser/* (شیم) ۱. تَحَوُّلُ
عَنْصَرٍ إِلَى آخَرٍ. ۲. تَحَوُّلُ الْمَعَادِنِ الْخَسِيسَةِ إِلَى ذَهَبٍ
وَفِضَّةٍ.

تبدیل */tabdil/* ۱. التَّبْدِيلُ، الْإِتْدَالُ، الْبَدَلُ، الْقَلْبُ،
الْإِتْقَالُ، التَّقْلُبُ، التَّغْيِيرُ، الْحُوُولُ، التَّحَوُّلُ، التَّحْوِيلُ،
التَّوْبِیْضُ، الْإِنَابَةُ. ۲. (رض) التَّحْوِيلُ.

تبدیل ارز */t.-arz/* الْيَصْرَافَةُ، الصَّرْفُ، التَّحْوِيلُ.

وَحُورُصَةً / حَرَضَ، حَقَباً / حَقَبَ، حَذَعاً / حَذَعَ،
خَلَجاً / خَلَجَ، حَمَجاً / حَمَجَ، حَمَاجَةً وَحُمُوجَةً /
حُمُجَ، حَمَطاً / حَمِطَ، اِخْتِلَالاً / اِخْتَلَّ، شَحُوناً /
شَحَبَ، صَرَحاً / صَرَ، طَبَحاً / طَاحَ، تَغَطَباً /
تَغَطَبَ، فُجُوراً / فَجَرَ، قَضَاءَةً / قَضَوْتُ، قَلْتَا / قَلْتُ،
كُخِيَا / كُحِيَ، تَنَزَّأَ / تَنَزَّأَ، نَطَفَا / نَطَفَ، اِنْتِقَاضاً /
اِنْتَقَضَ، نَمَسَا / نَمَسَ، وَغَثَا / وَغَثَ، يُوْعَثُ وَوُعُوثُهُ /
وَعَثَ يُوْعَثُ الْأَمْرَ، هَمِيَا / هَمَى.

تباه شدن */t.-šodani/* الْفَانِي.

تباهکار */t.-kār/* ← تَبْهَكَارُ.

تباه کردن */t.kardan/* اِفْسَاداً / اَفْسَدَ، تَفْسِيداً / فَسَدَ،
اِثْلَافاً / اَثْلَفَ، تَضْيِيعاً / ضَيَّعَ، اِبَادَةً / اَبَادَ، اِرْدَاءً /
اَرْدَأَ، اِيْدَاءً / اَوْدَى، اِسَاءَةً / اَسَاءَ الْعَمَلَ، اَكْلَافاً وَكَلَالاً /
اَكَلَ الشَّيْءَ، بَخْتَرَةً / بَخَّرَ، تَبْذِيرَ / بَذَرَ، بَغْرَقَةً /
بَغْرَقَ، تَبْوِيرَ / بَوَّرَ، ثَأْيَ / ثَأَى، حَرَضاً / حَرَضَ، نَفْسَهُ،
تَحْرِیْضاً / حَرَضَ، حَزْنَةً / حَزَنَ الشَّيْءَ، حَزْنَةً / حَزَنَ الشَّيْءَ،
وَحْزِيقاً الْعَمَلَ، حُشْراً وَحُشْراً وَحُشَارَةً وَحُشْرَاناً /
حُشِرَ الشَّيْءَ، تَحْشِيرَ / حَشَرَ، تَخْلِيْطاً / خَلَطَ فِي
الْأَمْرِ، اِخْلَالاً / اَخْلَ بِالشَّيْءِ، حَمَجاً / حَمَجَ، اِخْنَاءً /
اُخْنَى، دَحْساً / دَحَسَ - هَذَا تَدْخِيْلًا / دَخَلَ، تَذِيسَةً /
ذَسَى - هَذَا نَاقِصٌ وَآوِيٌّ، دَغَمَسَ دَغَمَسَةً هَذَا / اِذْغَالَ /
اَذْغَلَ، اِشْحَاتاً / اَشْحَتَ، سَرْفًا / سَرَفَ الشَّيْءَ، تَشْوِثًا
وَتَشْوِثَةً / سَوَّ الْعَمَلَ، اِسَاعَةً / اَسَاعَ، اِسَافَةً / اَسَافَ،
تَشْوِثًا / سَوَّ، تَشْيِيسًا / شَيَّصَ، اِضْرَاحًا / اُضْرَحَ،
طَمَسًا / طَمَسَ بِطَهَشًا / طَهَشَ - الْعَمَلَ، اِطَاحَةً /
اُطَاحَ بِهِ، تَطْيِيْحًا / طَيَّحَ، طَيَّحًا / طَاحَ - الْأَمْرَ، غَيْثًا
وَعَيْنَانًا وَغُيُوثًا / عَاثَ بِإِعْطَابٍ / اَعْطَبَ، فَرْتَكَةً / فَرْتَكَ
الْعَمَلَ، تَغْرِیْطًا / فَرَطَ، اِفْلَاتًا / اَفْلَتَ هَذَا تَلْيِيْقًا / لَقِقَ،
مَلَاشَةً / لَاشَى، نَقَضًا / نَقَضَ - الْأَمْرَ، هَرَمَلَةً / هَرَمَلَ
عَمَلَهُ، اِهْقَاءً / اُهَقَّى، هَيْشًا / هَاشَ بِتَوْدِيرٍ / وَدَرَ
الْمَالَ، اِئْتَانًا / اُوْعَثَ الْأَمْرَ، وَعَقَى.

تباه کننده */t.konande/* الْمُثْلِفُ، الْمُفْسِدُ، الْمُضْيَاعُ،
الْهَادِمُ، الْمُهْلِكُ، الْمُتَبَدِّلُ، الْأَكَالُ، الْخَائِلُ، الْقَارِضُ،
الْمُفَوِّدُ.

تباهی */t.-i/* ۱. الْفَسَادُ، التَّلْفُ، التَّالِفُ، الْمُتَلَفُ،
الْمُتْلُوفُ، الْهَلَاكُ، الْهَلْكَةُ، الْإِبَادَةُ، الشَّرَّةُ،

تبدیل به احسن /*t-be-ahsan*/ تَغْيِيْرُ نَحْوُ الْاَفْضَلِ.

تبدیل عناصر /*t.-e-anäser*/ (شیم) ← تبدل عناصر.

تبدیل کردن /*t.kardan*/ اِبدالُ / اُبْدَلُ / تَبْدِيْلُ / بَدَلُ،
تَغْيِيْرُ / غَيَّرَ.

تبر /*tabar*/ الْفَأْسُ، الْبَلَطَةُ، الثَّمُّ، الطَّبَرُ، الْكَزْرَمُ،
الْكَزْرَمُ، الْمَكْشَاحُ.

تب راجعه /*tab-e-raje'e*/ الْخُمَى الرَّاجِعَةُ.

تبر تیشه /*tabar-tiše*/ الْفُذُومُ، الْخَلْفُ.

تبر تیشه بنایی /*t.-t.-ye-bannäyi*/ الْفَلَحُ.

تبرزد /*tabar zad*/ الطَّبْرَزْدُ ← نبات.

تبرزین /*tabar-zin*/ الطَّبَرُ، الطَّبْرَزَيْنِ، الْخَذَاةُ.

تبرشکن /*t.šekan*/ (گیا) الْكَبْرَاشُ ← کبراکو.

تبرک جستن /*tabarrok-jostan*/ تَبْرُكًا / تَبْرُكُ، تَبَارُكًا /

تَبَارُکُ بِهِ، اِسْتِثْمَانًا، اِسْتِثْمَنَ بِكَذَا.

تبرک کردن /*t.-kardan*/ تَقْدِيْسًا / قَدَسَ، تَيْثُنًا / تَيْثَنَ
بِكَذَا.

تب روزانه /*t.-e-rozâne*/ (پز) الْخُمَى الْيَوْمِيَّةُ.

تب روماتیسمی /*t.-e-romatismi*/ (پز) الْخُمَى الرَّوْمَاتِيْمِيَّةُ،
خُمَى الرَّوْمَاتِيْزْمِ.

تبریدات /*tabridät*/ (پز) تَبْرِيْدَاتُ، تَرْطِيْبَاتُ.

تبریزی /*tabrizi*/ (گیا) الْخَوْرُ ← سپیدار.

تبریک /*tabrik*/ تَهْنِئَةُ.

تبریک گفتن /*t.-gofian*/ مُبَارَكَةٌ / بَارَكْ لَهُ، تَغْيِيْدًا /
عَيَّدَ عَلَيْهِ، تَهْنِئَةً / هُنَّا بِالْعِيْدِ أَوْ بِالزَّوْجِ قَاتِلًا بِالرَّفَاءِ
وَالْبَيْنِ، تَرْفَعَةً / رَفًا، هُنَّا / هُنَّا تَقْدِيْمًا / قَدَمَ
الْهَانِي.

تبرئه /*tabre'e*/ التَّبْرِئَةُ، الْإِتْرَاءُ، الْبَرَاءَةُ، الْحَلُّ، الْإِبَاحَةُ،
التَّبْرِيزُ.

تبرئه شدن /*t.-šodan*/ تَبْرُءًا / تَبْرُءَ مِنَ التَّهْمَةِ.

تبرئه کردن /*t.-kardan*/ تَبْرِيْنًا / بَرَّأَ مِنَ التَّهْمَةِ، اِبْرَاءُ /
أَبْرَأَ، تَبْرِيْرًا / بَرَّرَ، تَرْكِيَةً / رَكَّى.

تبزا /*tab-zäl*/ (پز) مَجْمُوعٌ، مُؤَلَّدٌ لِلْخُمَى.

تب زایمانی /*t.-e-zäyemäni*/ (پز) خُمَى الْنَفَاسِ.

تب زرد /*t.-e-zard*/ (پز) الْخُمَى الصَّفْرَاءُ.

تب سل /*t.-e-sel*/ (پز) ← تب لازم.

تبسم کردن /*tabassom-kardan*/ ← لیخند زدن.

تبش /*tabeš*/ ← گرما، گرمی.

تب شناسی /*tab-šenäsi*/ (پز) عِلْمُ الْحُمِيَّاتِ، مَبْحَثُ
الْحُمِيَّاتِ.

تب شیر /*t.-e-šir*/ (پز) خُمَى الدَّرِّ.

تبصره /*tabser-e*/ التَّنْبِيْهُ.

تب طوطی /*tab-e-tuti*/ دَاءُ الْبَغَاءِ، خُمَى الْبَغَاءِ ←
پیستاکوز.

تب عفونی /*t.-e-ofuni*/ (پز) الْخُمَى الْعَفْنَةُ.

تب علوفه یی /*t.-e-olufeyi*/ (پز) خُمَى الْقَشِّ، خُمَى
الْهَيْشِمِ.

تبعه /*taba'e*/ ← تابع.

تبعه شدن /*t.-šodan*/ تَجَسُّسًا / تَجَسَّسَ ← تابعیت
یافتن.

تبعید /*tab'id*/ التَّفْيِ، الطَّرْدُ، الْغَرْبَةُ، الْإِبْعَادُ.

تبعید شدن /*t.-šodan*/ اِئْتِفاءُ / اِنْتَفَى فَلَانُ.

تبعید شده /*t.-šode*/ التَّفْيِ، التَّنْفِيْ، الْمُبْعَدُ.

تبعید کردن /*t.-kardan*/ تَفْيًا / تَفَّى بِ تَفْرِيبًا / غَرَبَ،
سَبَّأَ وَسَبَّأَ / سَبَّأَ - الرَّجُلَ، اِسْتَبَاءَ / اِسْتَبَى، شَفَّرَا
وَشَفَّارًا / شَفَّرَ ه عَنْ بَلَدِهِ.

تبعیدگاه /*t.-gäh*/ التَّنْفَى، مَكَانُ التَّفْيِ.

تبعیدی /*t.-i*/ التَّنْفَى، التَّنْفَى.

تبعیض /*tab'iz*/ التَّفْرِقَةُ، عَدَمُ الْمَسَاوَةِ بَيْنَ الْاَفْرَادِ.

تبعیض نزادی /*t.-e-nezädi*/ التَّنْصُرِيَّةُ، الْعِرْزِيَّةُ، التَّفْرِقَةُ
الْعَنْصُرِيَّةُ، التَّمْيِيْزُ الْعَنْصُرِي.

تب کردن /*tab-kardan*/ حَمًا / حَمَّ مَجَّ الرَّجُلَ، سَبَطًا /
سَبَطَ مَجَّ، سَخُوْنَةً وَسَخَاتَهُ وَسَخَنًا وَسَخَنًا وَسَخَنَةً / سَخَنَ
وَسَخَنَ، عَكَأَ / عَكَأَ مَجَّ.

تب کوفتگی استخوان /*t.-e-kuftegi-ye-ostexän*/ (پز)
أَبْوَالُ الرُّكْبِ، خُمَى الدُّنْجِ.

تبلاب /*tabläb*/ (گیا) الْكَافُورُ.

تب لازم /*tab-e-läzem*/ (پز) خُمَى الدَّقِّ، الْيَلُّ.

تب لازم دار /*t.-e-l.-där*/ الْمَذْفُوقُ.

تب لوز /*t.-e-larz*/ (پز) ← تب ولرز.

تب لوز دار /*t.-l.-där*/ التَّنْفُوضُ.

تبلور /*tabalvor*/ تَبَلُّوْرُ.

تبلیغ /*tabliq*/ الْبَثُّ، الدَّاعِيَةُ.

- تبلیغات /t.-ät/ الدعاية، الدعاوة، إعلان.
تبلیغات انتخاباتی /t.-e-entexäbät/ الدعاية الانتخابية.
تبلیغات دینی /t.-e-dini/ نشر الدعوة.
تبلیغات کردن /t.-kardan/ إعلاناً /أعلن دعائياً.
تبلیغاتی /t.-i/ الدعاوي.
تبلیغ کردن /tabliq-kardan/ تبشيراً /بشركلام اللو.
تب مالاریا /t.-e-mäläriyâ/ (بز) حمى المَلاريا.
تب مالت /t.-e-mäl/ (بز) الحمى المتواجحة، حمى مالطة.
تب متموج /t.-e-motamavvej/ (بز) تب مالت.
تب متناوب /t.-e-motandevb/ (بز) الحمى المتناوب.
تب مخملم /t.-e-maxmalak/ (بز) القزمية.
تب مطبقه /t.-e-motbeqe/ (بز) الحمى المعديّة ← تيفوید.
تب نفاسی /t.-e-nefäsi/ (بز) شحونة النفاس، حمى النفاس.
تب نویه /tab-e-nowbe/ (بز) حمى الفب، الزاجفة، الأجمية، النائبة.
تب ولرز /t.-o-larz/ (بز) التفضة، التفاض، التفضاء، التافض، القفقاع، الزاجف، البرداء.
تبهکار /tabahkâr/ التاجر، الفاسق، الخبيث، الجاني، الشرير، المؤذي، المبتدر، الباغر، المثلف، الحرامي، الخرنج، الخوزع، الدجن، الدخنة، الداعر، الداغر، الدغل، الداغل، الربغ، الردي، السيس، الطالع، الفجور، الفخاش، لزمانجي، المالح، النجس، [نث] الثمامة، الخموع، العنفس، الوداح.
تبهکار شدن /t.-e-šodan/ فجوراً /فجرت، فسقا وفسوقاً / فسق وفسق جناية / جنى ب إثم وأثماً وأثماً ومأثماً / إثم .
تبهکاری /t.-i/ الجناية، الخبث، الخبائث، الشر، الإثم، الرذاعة.
تبهگن /tabahgen/ المنحل، المتفسخ، المتخطأ.
تبهگنی /t.-i/ إنجلال، تفشخ.
تب همیشگی /t.-e-hamišegi/ (بز) حمى اليرزد أو المطيقة أو المستديمة.
تبییره /tabire/ الكؤس.
- تبییره زن /t.-zan/ الدارب.
تبییره زنی /t.-z.-i/ الطالبة ← طبل زنی.
تپاله /tapâle/ بنز الدواب.
تپان /tapân/ الواجف، النابض، الخافق، الوجاب، الوجاف ← تهنده.
تپانچه /tapânçe/ الفزد، الطنبجة، العدارة.
تپانچه خودکار /t.-ye-xodkâr/ الفزد بمشط، الطنبجة بمشط.
تپانچه زدن /t.-zadan/ ← سیلی زدن.
تپ تپ /teptep/ الدبذبة، السران.
تپش /tapeš/ الاضطراب، القلق، الضجر، التبرم، التنبض، التنبض، الرف، ضرب العزق أو القلب.
تپش قلب /t.-e-qalb/ حفقان القلب.
تپق /topoq/ لعدمة.
تپق زدن /t.-zadan/ تلغذماً /تلغذم عن الكلام.
تپل /hopol/ ← جاق.
تپلی /t.-i/ ← جاق.
تپنده /tapande/ ← تپان.
تپه /tappe/ الربوة، الربوة، الأكمة، الثل، الزابنة، الربو، الهضبة، الثلة، الزرع، الزم، الأمرة، الثلعة، الجب، الجثوة، الجش، الجلنس، الجهوة، الخنمة، الحذب، الحذبة، الحسن، الخطوط، الجفل، الخنكة، الحودلة، الخلّة، الدف، الذرنجة، الزبارة، الرباوة، الرشي، الصوة، الصوة، الطود، الطرب، العزوة، الغلباء، الغللول، الفزدة، القارة، الكوم، التبكة، الثناة، الثنوء، النجف، النجفة، الهدمل، الهدود، الهدلول، البقع، البفاع.
تپه دریایی /t.-ye-daryäyi/ شغب البحر.
تپه شنی /t.-ye-šeni/ كتيب رملي.
تپه ماهور /t.-mähur/ أرض متموجة.
تپیدن /tapidan/ خفقا وخفوقاً وخفقاناً / خفق القلب، ضرباً / ضرب العزق، اضطراباً / اضطرب، وجنباً / وجف يجهف القلب، بهراً / بهر مع وإنهاراً / إنبهز نفسه، إجهشاً / إجهش إليه نفسه، دقه / دق القلب، ترجزجاً / ترجزج، رفاً / رفا القلب، وجنباً ووجباناً / وجب يجب القلب، هفوا وهفوا / هفا الفؤاد.
تناس /tetânos/ (بز) ← كزاز.

جاوَزَ، اِغْتَدَى / اِغْتَدَى عَلَيَّ، تَعَدَّاهُ / زَيْدًا وَزَيْدًا
وَرِيَادَةً وَمَزَيْدًا وَزَيْدَانًا / زَادَ - عَن كَذَا، طَفِيأً وَطَفِيَانًا /
طفا وطفني - تَعَسَّفًا / تَعَسَّفَ، ثَنِيْفًا / ثَنِيْفٌ وَإِنَافَةٌ أَنَا ف
عَلَى، [بِهَمْ] تَعَادِيًا / تَعَادَى الْقَوْمُ. ٢. إِنْتِهَاكَ / إِنْتَهَكَ
حُرْمَةً. اِمْرَأَةً.

تجاهل / *tajahl* / التَّجَاهُل، الإغضاء، التَّغاضي.
تجاهل العارف / *t.-ol-äref* / (بد) تَجَاهُلُ الْعَارِفِ.
تجاهل كردن / *t.-kardan* / تَجَاهُلًا / تَجَاهُلٌ، تَغَاضِيًا /
تَغَاضَى، إغضاء / أَغْضَى، مَقَاطَعَةً / قَاطَعَ.
تجدد / *tajaddod* / التَّجَدُّد.
تجددخواه / *t.-xäh* / التَّجَدُّد.

تجددطلب / *t.-talab* / ← تَجَدَّدْ خَوَاهُ.
تجديد / *tajdid* / ١. ← التَّجْدِيد، الإعادة، التَّكْرَار،
التَّكْرُر. ٢. ← تَجْدِيدِي.
تجديد اجاره نامه / *t.-e- ejäre-näme* / تَجْدِيدُ عَقْدِ إِنْجَارِ.
تجديد انتخابات / *t.-e-entexäbät* / إِعَادَةُ الْإِنْتِخَابِ،
تَجْدِيدُ الْإِنْتِخَابِ.

تجديد بنا / *t.-e-bendä* / إِعَادَةُ الْبِنَاءِ.
تجديد بيمه / *t.-e-bime* / تَجْدِيدُ التَّأْمِينِ.
تجديد چاپ / *t.-e-cäp* / إِعَادَةُ الطَّبْعِ.
تجديد سازمان / *t.-e-säzämün* / إِعَادَةُ التَّنْظِيمِ.
تجديد شدن / *t.-sodan* / تَجَدَّدُ / تَجَدَّدَ.
تجديدفراش / *t.-e-feräš* / التَّرْجُوعُ ثَانِيَةً، الرَّوْاحُ ثَانِيَةً.
تجديد قرارداد / *t.-e-qarärdäd* / تَجْدِيدُ الْعَقْدِ.
تجديد قوا / *t.-e-qovä* / تَجَدَّدُ أَوْ تَجْدِيدُ الْقُوَى.
تجديد كردن / *t.-kardan* / تَجْدِيدًا / جَدَّدَ، تَضْلِيحًا /
صَلَحَ، إِصْلَاحًا / أَصْلَحَ، تَقْوِيْمًا / قَوَّمَ.
تجديدنظر / *t.-nazar* / الْمَرَاجَعَةُ، التَّنْقِيحُ، التَّهْدِيبُ،
إِعَادَةُ النَّظَرِ.

تجديدنظر اصلاحی / *t.-n.-eslähi* / (حق) التَّنْقِيحُ.
تجديدنظر كردن / *t.-n.-kardan* / مُرَاجَعَةٌ / رَاجَعَ،
إِعَادَةٌ / أَعَادَ النَّظَرَ فِي الْقَضِيَّةِ.
تجديد نيرو / *t.-e-niru* / التَّقْوِيَّةُ، الإِمْدَادُ، الْمَدَدُ،
التَّجْدَةُ.

تجديد هوا / *t.-e-havä* / التَّهْوِيَّةُ.
تجديدی / *t.-i* / الْبَايَتُ فِي الصَّفِّ.

تتبع / *tatabbo'* / التَّبَعُ.
تتروود / *tetrod* / الضَّمَامُ الرَّبَاعِي.
تتمه / *tatame* / الْفَاضِلُ، الْفُضِيلُ، الْفُضْلَةُ، التَّكْمِلَةُ.
تتمه حساب / *t.-ye-hesäb* / الْفَرْقُ، الْبَاقِي، رَصِيدُ
الْحِسَابِ.

تته پته كردن / *tetepete-kardan* / رَثَرْتَهُ / رَثَرْتُ، رَثَنَّا
وَرَثْتَهُ / رَثَّ -.

تثبيت / *tasbit* / التَّثْبِيْتُ، التَّأْكِيدُ.
تثبيت ارزش پول / *t.-e-arzeš-e-pul* / تَقْوِيْمُ الثَّقُودِ.
تثبيت شدن / *t.-sodan* / تَثْبِيْتُ، ثَبَاتًا وَثَبُوتًا / ثَبَّتَ
.

تثبيت قيمتها / *t.-e-qimathä* / إِسْتِقْرَازُ الْأَشْعَارِ.
تثبيت كردن / *t.-kardan* / تَثْبِيْتُ، ثَبَّتَ، تَرَكَّزَ / رَكَزَ.
تثبيت مشاغل / *t.-e-mašäqe* / تَثْبِيْتُ الْأَشْغَالِ.
تثليث / *taslis* / ١. التَّثْلِيثُ. ٢. التَّالُوثُ.

تثليث زاويه / *t.-e-zäviye* / (رض) تَثْلِيثُ، تَقْسِيمُ الزَّائِيَةِ
إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ.

تجارت / *tejārat* / التَّجَارَةُ، الْمُتَجَرُّ.
تجارت آزاد / *t.-e-äzäd* / تِجَارَةٌ حُرٌّ، تَبَادُلُ حُرٍّ.
تجارت اسلحه / *t.-e-aslehe* / تِجَارَةُ أَسْلِحَةٍ.
تجارت خارجی / *t.-e-xäreji* / تِجَارَةٌ خَارِجِيَّةٌ.
تجارتخانه / *t.-xäne* / الْمُتَجَرُّ، الْبَيْتُ التَّجَارِي، الشَّرِكَةُ
التَّجَارِيَّةُ، الْمُؤَسَّسَةُ، الْمُتَجَرَّةُ.

تجارت كردن / *t.-kardan* / تَجَرُّأً وَتِجَارَةً / تَجَرَّأْتُ / إِنْتَجَرًا /
أَنْجَرُ، مُتَاجِرَةً / تَاجَرُ، إِنْتَجَرًا / إِنْتَجَرَ، دَجِنَجًا / دَجَّ -
الرَّجُلُ، تَسَبُّبًا / تَسَبَّبَ.

تجارتی / *t.-ti* / التَّجَارِي، الْمُتَجَرِّي.
تجاری / *t.-i* / ← تَجَارَتِي.

تجاوز / *tajävoz* / ١. الْإِغْتِيَاءُ، الْأَذَى، إِنْتِهَاكُ الْحُرْمَةِ،
الْفُرْطُ، الْكُتْسُ. ٢. (حق) التَّجَاوُزُ.

تجاوز از حد قانون / *t.-az-had-de-gänun* / (حق) تَجَاوُزُ
السلْطَةِ.

تجاوز از حد اعتبار بانکی / *t.-a.-h.-de-e'tebür-e-bänki* /
تَجَاوُزُ الْإِعْتِمَادِ.

تجاوز کار / *t.-kär* / الْمُهَاجِمُ، الْبَادِيُ بِالشَّرِّ.
تجاوز كردن / *t.-kardan* / ١. تَجَاوُزًا / تَجَاوُزَ، مُجَاوِزَةً /

تجزيه طيفي /t.-ye-teyfi/ (فز) التَّحْلِيلُ الطِّيفِيُّ.
 تجزيه كردن /t.-kardan/ (شيم) تَحْلِيلًا / خَلَّلَ
 المَرْكَبَ، تَفْسِيرًا / فَسَّرَ هـ.
 تجزيه مضاعف /t.-ye-mozā'af/ التَّحْلِيلُ المُضَاعَفُ.
 تجزيه نور /t.-ye-nur/ (فز) الإِنْكَسَارُ، إِنْجِلَالٌ أَوْ تَحَلُّلٌ
 النُّورِ.
 تجزيه نيروها /t.-ye-niruhā/ (فز) تَحْلِيلُ القُوَى.
 تجزيه و تحليل /t.-va-tahlil/ الفَحْصُ، التَّحْلِيلُ،
 التَّدْقِيقُ.
 تجزيه و تحليل حالات روى /t.-va-t.-hālāt-e-ruhi/ التَّحْلِيلُ النَّفْسِيّ أَوْ النَّفْسَانِيّ.
 تجزيه و تركيب /t.-va-tarkib/ أَغْرَابُ الكَلَامِ.
 تجسد /tajassod/ (شيم) تَجَسَّدَ، تَحَقَّقَ، تَجَسَّيْدَ.
 تجسس كردن /tajassos-kardan/ نَقَّبًا / نَقَّبَ عَنِ
 الْأَخْبَارِ، تَتَقَبَّأَ / تَتَقَبَّأَ / نَقَّبَ، بَحْثًا / بَحَثَ
 تَفْتِيْشًا / فَتَشَّ عَنِ جَسْتَجُو كَرْدَن.
 تجسم /tajassom/ ۱. التَّمَثُّلُ، التَّشْخِصُ. ۲. تَصَوُّرُ
 فِكْرَةٍ وَ كَأَنَّهَا حَقِيقَةٌ مَوْضُوعَةٍ. ۳. الْفِكْرَةُ الْمَتَّصِرَةُ عَلَى
 هَذَا النُّحُو.
 تجسيد /tajsid/ التَّجَسُّيدُ.
 تجلى /tajalli/ ۱. الْإِنْصَاحُ، التَّوْضِيحُ. ۲. [عِد] الْيَنْطَاسُ
 ← خَاج شَوِيَان.
 تجليل كردن /tajlil-kardan/ تَعْظِيمًا / عَظَّمَ، تَفْخِيمًا /
 فَخَّمَ، تَبْجِيلًا / بَجَّلَ، إِجْلَالًا / أَجَّلَ.
 تجمع /tadjammo/ التَّجْمَعُ، انْجِمَاعُ، إِسْتِجْمَاعُ.
 تجمع خون /t.-e-xun/ فَرَطُ الدَّمِ، الْإِحْتِقَانُ.
 تجمع كردن /t.-kardan/ تَجَمُّعًا / تَجَمَّعَ، انْجِمَاعًا /
 انْجَمَعَ، إِسْتِجْمَاعًا / إِسْتَجَمَعَ.
 تجمع و تمرکز /t.-va-tamarkoz/ (نظ) تَحَشَّدُ.
 تجمل /tadjammo/ التَّجَمُّلُ، التَّجَمُّدُ، التَّجَمُّدُ، التَّجَمُّدُ.
 تجملى /t.-i/ التَّجَمُّلُ، التَّجَمُّدُ.
 تجنيس /tajnis/ ۱. (رض) التَّجْنِيسُ. ۲. (بد) الْجِنَاسُ.
 تجويد /tajvid/ التَّجْوِيدُ.
 تجويز كردن /t.-kardan/ تَجْوِيزًا / جَوَّزَ، إِجَازَةً / أَجَازَ،
 إِبَاحَةً / أَبَاحَ، تَحْلِيلًا / خَلَّلَ، مُصَادَقَةً / صَادَقَ عَلَى.
 تجهيزات /tadjhizat/ التَّجْهِيزاتُ، التَّجْهِيزاتُ.

تجربه /tajrebe/ التَّجَرِبَةُ، الْخُبْرَةُ، الْجُنْكُ،
 الْخُنْكَةُ، الْمُرَاقَبَةُ، الْإِخْتِبَارُ، الْفَرْكُ.
 تجربه كردن /t.-kardan/ تَجَرَّبًا وَتَجَرَّبَةً / جَرَّبَ،
 ضَرَّاسًا وَمُضَازَسَةً / ضَارَّسَ الْأُمُورَ، مَكَايَصَةً / كَايَصَ الْأُمُورَ
 أَوِ الْقَمَلَ، عَجَمًا وَعُجُومًا / عَجَمَ هـ.
 تجربه كمى /t.-ye-kammi/ (شيم) الرُّزْنُ ← آزمايش
 كردن.
 تجربه كننده /t.-konande/ الْمُجَرَّبُ ← آرمينده.
 تجربى /t.-i/ التَّجْرِبِيُّ.
 تجرد /tajrood/ التَّجَرُّدُ.
 تجريد /tajrid/ ۱. التَّجْرِيدُ ← انتزاع. ۲. (بد) التَّجْرِيدُ.
 تجزيه /tajziye/ ۱. التَّحْلِيلُ، الفَحْصُ، التَّدْقِيقُ،
 الْإِنْفِصَالُ، الْإِمْتِحَانُ. ۲. (شيم) التَّحَلُّلُ، التَّحْلِيلُ.
 تجزيه آبى /t.-ye-ābi/ (شيم) ← ايدروليز.
 تجزيه ادرار /t.-ye-edrār/ ← آزمايش ادرار.
 تجزيه ايلت /t.-ye-eyālat/ انْفِصَالُ الْمُقَاتَلَةِ.
 تجزيه به روش رنگ سنجى /t.-be-ravēš-e-rangsanji/ (فز)
 قِيَاسُ الْأَلْوَانِ.
 تجزيه به وسيله بورى /t.-be-vasile-ye-buri/ (فز)
 تَحْلِيلُ البُورِيِّ، التَّحْلِيلُ بِالْحِمْلَاجِ.
 تجزيه حاملها /t.-ye-hāmelhā/ تَحْلِيلُ الْمُتَّجِهَاتِ.
 تجزيه حجمى /t.-ye-hajmi/ التَّحْلِيلُ الْمُخْجَمِيُّ أَوْ
 الْخَمِيّ.
 تجزيه خون /t.-ye-xun/ آزمايش خون.
 تجزيه روشنايى برق /t.-ye-rowšanā-yi-ye-barq/ (فز)
 التَّحْلِيلُ الْكَهْرَبِيِّ.
 تجزيه شدن /t.-šodan/ تَجَزَّءَ / تَجَزَّءَ، تَقَسَّمَ / تَقَسَّمَ،
 [استان از ميهن] سَلَخًا / سَلَخَ هـ. مَج.
 تجزيه شيميايى چندى /t.-ye-šimiyā-yi-ye-candi/ (شيم)
 التَّحْلِيلُ الْكَمِّيّ.
 تجزيه شيميايى چونى /t.-ye-š.-yi-ye-cuni/ (شيم)
 التَّحْلِيلُ الْكَيْفِيّ.
 تجزيه طلب /t.-talab/ (سيا) الْإِنْفِصَالِيّ.
 تجزيه طلبان /t.-t.-ān/ (سيا) الْإِنْفِصَالِيُّونَ، الْقَدَدُ،
 الْخَوَارِجُ.
 تجزيه طلبى /t.-t.-i/ (سيا) الْإِنْفِصَالِيَّةُ.

تجهیزات نظامی / *t.-e-nezāmi* / (نظ) التَّجْهِيْزَاتُ أَوْ الْمُعْذَاتُ الْمُسَكَّرِيَّةُ.

تجهیز کردن / *tajhiz-kardan* / تَجْهِيْشُ / جِيْش ← آماده کردن، بسیج کردن.

تحت / *tah* / ← زیر، پایین.

تحتانی / *t.-āni* / سُفْلِي، أَسْفَل، أَدْنَى.

تحت البحری / *t.-ol-bahri* / ← زیر دریایی.

تحت تعقیب / *t.-e-ta'qib* / الْمَطْلُوب، الْمَلَاحِق.

تحت الحمايگی / *t.-ol-hemāyegi* / الْحِمَايَةُ الدَّوْلِيَّةُ، الْحِمَايَةُ، تَحْتَ الْحِمَايَةِ، مَحْمِيَّة.

تحت الضمانه / *t.-oz-zemāne* / تَحْتَ الْكِفَالَةِ.

تحت فشار / *t.-e-feṣār* / تَحْتَ تَأْيِيْرِ الْقَسْرِ.

تحت کنترل / *t.-e-kontrol* / ← الْمُخَازَف ← تحت نظر.

تحت اللفظی / *t.-ol-lafz* / الْحَرْفِيَّةُ.

تحت مراقبت / *t.-e-morāqeba* / تَحْتَ الْحِرَاسَةِ.

تحت نظر / *t.-e-nazar* / تَحْتَ الْمُرَاقَبَةِ.

تحت نظر گرفتن / *t.-e-n.-gereftan* / مُرَاقَبَةُ / رَاقِبَةٌ.

تحرك / *taharrok* / تَحْرُكٌ، حَرَكِيَّةٌ، تَحْرُكِيَّةٌ، نَشَاطٌ، هِمَّةٌ، غَرِيْمَةٌ.

تحرك یونی / *t.-e-yoni* / تَحْرُكِيَّةُ الْاُيُوْنِي.

تحریر / *tahrir* / ← نوشتن.

تحریر کردن / *t.-kardan* / ← نوشتن.

تحریف / *tahrif* / التَّحْرِيفُ، الْفَسَادُ، التَّشْوِيْهُ.

تحریف شدن / *t.-sodan* / تَحْرِيفًا / حُرُوفٌ مَج.

تحریف کردن / *t.-kardan* / تَبْدِيْلًا / بَدَلٌ، تَرْوِيْرًا / رَوْرٌ، تَحْرِيفًا / حُرُوفٌ، تَشْوِيْهًا / سُوْءٌ.

تحريك / *tahrik* / الْاِثَارَةُ، التَّهْيِيْجُ، الْكَثُّ، الْاِسْتِخْثَاتُ، التَّخْرِیْضُ، التَّخْرِیْضُ، التَّقْوِيَّةُ، الْاِغْضَابُ، الْهَمْزُ.

تحريك آمیز / *t.-āmiz* / التَّهْيِيْجُ، الْمُثِيْرُ.

تحريك شدن / *t.-sodan* / تَوَرَّأَ وَتَوَرَّانَا وَتَوَوَّرَ وَتَوَوَّرَ / تَارَتْ اِخْتِنَانًا / اِخْتَبَتْ، تَحَمَّسًا / تَحَمَّسَ، اِثْرَاعًا / اَوْزَعُ مَج بِهِ، هَيَّجًا وَهَيَّجَانًا / هَاجَ بِ تَحْرُكًا / تَحْرُكٌ، اِنْهَاعًا / اِنْهَبَتْ.

تحريك شده / *t.-sodeh* / الْمَخْثُوْثُ، الْمُسْتَحْضُ، الْمُخْرُضُ.

تحريك کردن / *t.-kardan* / تَحْرِيْكًا / حَرَكَةً عَلَى الْأَمْرِ،

اِثَارَةً / اَثَارٌ، تَهْيِيْجًا / هَيَّجٌ، هَيَّجًا وَهَيَّجَانًا وَهَيَّاجًا / هَاجَ بِ بَفْنًا وَتَبْعَانًا / بَقَتْ َ تَحْرِیْضًا / حَرَضَ / حَتًّا / حَتَّ َ وَتَحْثِيْنًا / حَثَّ وَاِخْتِنَانًا / اَحَثَّ وَاسْتِخْثَانًا / اِسْتَحَثَّ هـ عَلَى الْأَمْرِ، حَضًّا / حَضَّ َ وَتَحْضِيْضًا / حَضَّضَ هـ عَلَى الْأَمْرِ، اِغْرَاءً / اَغْرَاهُ، اِنْهَاعًا / اِنْهَضَّ، تَسْلِيْطًا / سَلَطَ عَلَى، تَحْمِيْسًا / حَمَّسَ، اِقَامَةً / اَقَامَ، اِغَارَةً / اَغَارَ، تَقْوِيَّةً / قَوَّى، تَهْوِيْشًا / هَوَّشَ، هَرًّا / هَرَّتْ تَهْرِيْزًا / هَرَزَ، حَفْشًا / حَفَّسَ َ هـ.

تحریم / *tahrim* / الْمَنْعُ، الْحَظَرُ، التَّحْرِیْمُ، الْمُقَاطَعَةُ.

تحریم اقتصادی / *t.-e-eqtesādi* / مُقَاطَعَةُ اِقْتِصَادِيَّةٍ، التَّحْرِیْمُ.

تحریم شدن / *t.-sodan* / تَحْرِیْمًا / حُرْمٌ مَج.

تحریم کردن / *t.-kardan* / تَحْرِیْمًا / حُرْمٌ، مَنَعًا / مَنَعَ َ هـ الشَّيْءَ وَمِنَهُ وَعَنهُ.

تحسين / *tahsin* / ← آفرین.

تحسين کردن / *t.-kardan* / تَحْسِيْنًا / حَسَنٌ، تَمْجِيْدًا /

مَجْدٌ، تَحْسِيْدًا / حَبَدَّ ← آفرین گفتن.

تحصن کردن / *tahasson-k.* / التَّخْصِيْصُ.

تحصيلات آزادگان / *t.-āt-e-āzādegān* / الْفُتُوْنُ الْعَقْلِيَّةُ.

تحصيلات عاليه / *t.-āt-e-āliye* / الدَّرَاسَاتُ الْعُلْيَا.

تحصيلات متوسطه / *t.-āt-e-motavassete* / الدَّرَاسَاتُ الثَّانَوِيَّةُ.

تحصيلدار / *t.-dār* / الْعَامِلُ، الْعَشَارُ، التَّخْصِيْصُ الْجَيِّ، الْمُخْصَلُّ، الْجَابِي.

تحصيلدارى / *t.-d.-i* / جَبَايَةُ الْأَمْوَالِ، تَخْصِيْلُ الْأَمْوَالِ.

تحصيل کردن / *t.-kardan* / تَعْلَمًا / تَعْلَمُ، تَخْصِيْلًا / خَصَلَ الْعِلْمَ.

تحصيل کرده / *t.-karde* / الْمُعْلَمُ، الْمُتَعَلِّفُ، الْمُطَّلِعُ.

تحصيلی / *t.-i* / الدَّرَاسِي، التَّرْوِيْ.

تحفه / *tohfe* / الْهَدِيَّةُ، الْجَذْوَى، التَّقْدِيْمَةُ، النَّادِرَةُ ← هَدِيَّةٌ.

تحفه دادن / *t.-dādan* / ← هَدِيَّةٌ دَادَنَ.

تحقق / *tahaqqoq* / الثَّبَاتُ، التَّثْبِيْتُ، التَّحَقُّقُ، الْخُصُوْلُ.

تحققى / *t.-i* / ← پوزيتيويسم، مذهب تحققی.

تحقق یافتن / *t.-yāftan* / تَحَقُّقًا / تَحَقَّقَ، تَثْبِيْتُ / تَثَبَّتْ،

خُصُوْلًا وَمَخْصُوْلًا / خَصَلَ َ ثَبَاتًا وَثَبُوْتًا / ثَبَّتَ َ الْأَمْرَ.

تحقیر / *tahqir* / التَّخْفِيرُ، الإِخْتِقَارُ، الإِسْتِخْفَافُ، المَهَانَةُ
← خوار کردن.

تحقیر آمیز / *t.-ämiz* / المُهِن.

تحقیر کردن / *t.-kardan* / تَخْفِيرًا / حَقَّرَ، حَفَّرَ وَحَفَرِيَّةً /
حَقَّرَ بِ إِخْتِقَارًا / إِخْتَفَّرَ، إِسْتَحْقَارًا / إِسْتَحْفَرَّ، إِزْدِرَاءً /
إِزْدَرَى، إِسْتِصْفَارًا / إِسْتَصْفَرَّ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ، إِسْتِهْنَاءً /
إِسْتِهْنَأَ بِهِ، ضَالًا / ضَالَّ، حَطًّا / حَطَّ مِنْ قَدْرِهِ، كَسَّرَ
/ كَسَرَ - أَنْفَهُ، دَوَسًا وَدِيَسًا وَدِيَاسَةً / دَاسَ.

تحقیق / *tahqiq* / ۱. المَحْصُ، البَحْثُ، التَّصْصِي، التَّحْزِي،
الإِسْتِثْقَاءُ، الدَّرَاسَةُ ← پژوهش. ۲. (حق) التَّحْقِيقُ
القَضَائِي ← بازپرسی.

تحقیقات محلی / *t.-ät-e-mahalli* / تَحْقِيقٌ عَمَلِي.

تحقیق علمی / *t.-e-elmi* / البَحْثُ، المَبْحَث.

تحقیق کردن / *t.-kardan* / تَحْقِيقًا / حَقَّقَ الْأَمْرَ، بَخَّنَا /
بَحَثَ - عَنْ الشَّيْءِ، اِسْتِصْصَاحًا / اِسْتَوْصَحَ عَنِ الْأَمْرِ،
فُحَصًا / فَحَصَ - عَنْهُ، تَفَحَّصًا / تَفَحَّصَ، فَتَشًّا / فَتَشَّ =
وَتَفَتِشًا / فَتَشَّ الْأَمْرَ.

تحکم کردن / *tahakkom-k.* / تَحَكُّمًا / تَحَكَّمَ، إِخِيكَا مًا /
إِخْتَكَمَ فِيهِمْ.

تحکیم / *tahkim* / ← استوار کردن.

تحکیم روابط / *t.-e-ravabet* / تَغْرِيزُ الْعِلَاقَاتِ، تَذَعِيمُ
العِلَاقَاتِ، تَوْطِيزُ الصَّلَاتِ، تَوْثِيقُ الْعِلَاقَاتِ.
تحلیف / *tahlif* / ← سوگند.

تحلیل / *tahlil* / التَّحْلِيلُ، المَحْصُ، التَّدْقِيقُ، الفَنَاءُ.

تحلیل الکتریکی / *t.-e-elekteriki* / (فز) التَّحْلِيلُ
الکَهْرَبِي.

تحلیل بردن / *t.-bordan* / اِبْلَاءَ / اَبْلَى، اِسْتِهْلَاكًَا /
اِسْتَهْلَكَ، اِفْنَاءَ / اَفْنَى، هَزَلًا / هَزَلَ بِ تَهْزِيلًا / هَزَلَ،
اِهْزَالَ / اِهْزَلَ، اَكْلًا وَمَأْكَلًا / اَكَلَ.

تحلیل تدریجی / *t.-e-tadriji* / التَّأْكُلُ.

تحلیل رفتن / *t.-raftan* / تَلَاشِيًا / تَلَاشَى، اَكْلًا / اَكَلَ -
وَتَأْكُلًا / تَأْكُلُ، هَزَلًا وَهَزَلًا وَهَزَالًا / هَزَلَ هَزَلًا وَهَزَلًا
وَهَزَالًا / هَزَلَ وَهَزَلَ مَجَّ / اِهْزَالَ / اِهْزَلَ، قَتَرًا وَقُتُورًا /
قَتَرَ وَنَقَرًا / نَقَرَ الجِشْمَ، اِنْهَارًا / اِنْهَارَ.

تحلیل کردن / *t.-kardan* / تَحْلِيلًا / خَلَّلَ.

تحلیل کمیت / *t.-e-kammiyyat* / التَّحْلِيلُ الْكَمِّي.

تحلیلی / *tahlili* / التَّحْلِيلِي.

تحمل / *tahammol* / ← شکیبایی.

تحمل پذیر / *t.-pazir* / المَطَاقُ، الْمُخْتَمَلُ، الْمُحْمُولُ،
يُخْتَمَلُ ← شکیبا.

تحمل کردن / *t.-kardan* / تَحَمَّلًا / تَحَمَّلَ، إِحْتِمَالًا /
إِخْتَمَلُ، تَعَرُّضًا / تَعَرَّضَ، مُعَانَةً / عَانَى، مُكَابَذَةً / كَابَذَ،
طَوُفًا وَطَاقَةً / طَاقَ، طَاقَةً / أَطَاقَ، تَجَلَّدًا / تَجَلَّدَ، قُوَّةً
/ قُوَّةً يَفْقَى عَلَى الْأَمْرِ، جَشْمًا وَجَشَامَةً / جَشِمَ - وَتَجَشَّمَ
/ تَجَشَّمَ الْأَمْرَ.

تحمل ناپذیر / *t.-nä-pazir* / فَوْقَ الطَّاقَةِ أَوْ اِخْتِمَالِ،
لَا يُخْتَمَلُ، لَا يَطَاقُ، صَعْبُ اِخْتِمَالِ.

تحمیل / *tahmil* / ۱. تَحْمِيلُ، تَثْقِيلُ. ۲. (فز) تَضْمِينُ،
تَغْدِيلُ.

تحمیل برفاز / *t.-e-barfäz* / (فز) تَضْمِينُ الطَّوْرِ.

تحمیل بسامدی / *t.-e-basämedi* / (فز) تَضْمِينُ التَّرْدُدِ.

تحمیل دامنه‌یی / *t.-e-dämane-yi* / (فز) تَضْمِينُ الدَّرَوَةِ.

تحمیل زدا / *t.-zodä* / (فز) المُسْتِخْلَصُ، مُزِيلُ التَّضْمِينِ.

تحمیل زدایی / *t.-z-yi* / (فز) إِزَالَةُ التَّضْمِينِ.

تحمیل سرعت / *t.-e-sor'at* / (فز) تَضْمِينُ السَّرْعَةِ.

تحمیل شدن / *t.-sodan* / ← سر بار شدن.

تحمیل قدرت / *t.-e-qodrat* / فَرْصُ السُّلْطَةِ.

تحمیل کردن / *t.-kardan* / تَحْمِيلًا / حَمَلَ وَتَثْقِيلًا / ثَقَّلَ
عَلَى، حَمَمًا / حَمَمَ - وَتَحْمِيمًا / حَتَّمَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ، فَرْضًا /
فَرَضَ - لِفُلَانٍ كَذَا.

تحمیلگر / *t.-gar* / (فز) المَوْجَةُ الْقَاعِدِيَّةُ، الشَّيْءُ الْقَاعِدِي.

تحول / *tahavvol* / التَّحَوُّلُ ← تکامل.

تحویل / *tahvil* / ۱. ← تحویل دادن. ۲. (رض) التَّحْوِيلُ،
تَضْمِينُ، إِخْتِصَارُ، تَخْفِيفُ.

تحویل دادن / *t.-dädan* / تَسْلِيمًا / سَلَّمَ، إِعْطَاءَ / أُعْطِيَ،
مُتَاوَلَةً / نَاوَلَ.

تحویلدار / *t.-där* / الصَّرَافُ، الْخَازِنُ.

تحویل گرفتن / *t.-gereftan* / تَسْلَمًا / تَسَلَّمَ، اِسْتِصْلَامًا /
اِسْتَسْلَمَ.

تحیت / *tahiyyat* / التَّحِيَّةُ.

تحیت گفتن / *t.-goftan* / تَحِيَّةً / حَيَّا.

تحیر / *tahayyor* / العَجَبُ، التَّعْجُبُ.

تخته قابو کردن /t.-qāpu-kardan/ اِستغماراً / اِستغمرَ
 هـ في المكان.

تخته کردن /t.-kardan/ غَلَّقَ الحانوت.

تخته‌ماله /t.-māle/ الطَّلَاوُش.

تخته‌نرد /t.-nard/ التُّزْد، الطَّلَاوِلَة، الكُؤْنَة.

تخدير کردن /taxdir-kardan/ تَنوِيماً / نَوَمَ، تَنبِيْجاً /
 بَنَجَ.

تخدير موضعي /t.-e-mowze'i/ (پز) التَّنْبِيْجُ المَوْضِعِي.

تخريب /taxrib/ تَذْوِير، تَهْدِيم، نَقْص، هَدَم، تَحْرِب.

تخريب کردن /t.-kardan/ تَحْرِباً / حَرَبَ، تَهْدِئاً /
 هَدَمَ، تَذْوِيراً / دَمَرَ.

تخريبي /t.-i/ التَّخْرِيْبِي.

تخشايي /taxšā-yi/ ← قورخانه.

تخصص /taxassos/ التَّخْصِص، الاختصاص.

تخصصي /t.-i/ التَّخْصِصِي، الاختصاصي.

تخصص یافتن /t.-yāftan/ تَخْصَّصاً / تَخْصَّصَ لِلشَّيْءِ وبه
 وفيه.

تخصيص دادن /taxsis-dādan/ خَصَّاصاً وَخُصُوصاً وَخُصُوصَةً
 وَخُصُوصِيَّةً وَتَخْصِصَةً وَخُصِصِيَّةً وَخُصِصِيَّاتٍ وَخُصِصِيَّةً / خَصَّ
 ١ فلاناً بالشَّيْءِ، تَخْصِصاً / خَصَّصَ الشَّيْءَ إِخْتِصَاصاً /
 إِخْتَصَّ هـ بالشَّيْءِ

تخصيص یافتن /t.-yāftan/ خُصُوصاً / خَصَّ ١ الشَّيْءَ،
 إِخْتِصَاصاً / إِخْتَصَّ بالشَّيْءِ، تَخْصَّصاً / تَخْصَّصَ بالشَّيْءِ.

تخطي کردن /taxatti-kardan/ ← تجاوز کردن.

تخطئه کردن /taxte'e-kardan/ تَخْطِئَةً / خَطَأً، تَفْنِيداً
 / فَنَدَ.

تخفيف /taxfif/ ١. تَخْفِيفٌ، تَخْفِيفٌ، تَخْفِيفٌ، الحَسَم، إغفاء،
 تنقيص، الحَضْم، الخَطِيطَة، السَّماح، الإنقاص،
 التَّنْقِص، التَّنْزِيل، الوَضِيعَة، الهُبُوط. ٢. (حق) الحَضْم
 ٣. [مبلغ تخفيف داده شد] المَحْشُوم.

تخفيف جرایم /t.-e-jarāyem/ تَنْدِيلُ الأحكامِ وَغَيرَهَا.

تخفيف دادن /t.-dādan/ تَخْفِيفاً / حَفَفَ، تَزْخِيفاً /
 رَحَّضَ، تَخْفِيفاً / حَفَّضَ، إِنْقَاصاً / إِنْقَصَ، إِضْعَافاً /
 أَضْعَفَ، حَشَمًا / حَسَمَ، حَضَمًا / حَضَمَ، تَلْطِيفًا /
 لَطَّفَ القولَ أَوِ الذَّنْبَ.

تخفيف قيمتها /t.-e-qimathū/ تَخْفِيفُ الثَّمَنِ.

تخت /tax/ ١. السَّرِير، الأَرِيكَة، الكُرْسي، التَّخْت،
 السُّدَّة، الوِثاب، الكُؤْمَة، المُنْكَأ، الشَّرْجَع، النَّصْد. ٢. ←
 هموار.

تختان /t.-ān/ شِقَّةٌ مِنَ الأَرْضِ شِبْهُ مُسْتَوِيَةٍ فِي مُحَاذَةِ
 بحرٍ أَوْ بحيرةٍ أَوْ نَهرٍ.

تختانك /t.-ak/ شِقَّةٌ صَغِيرَةٌ مِنَ الأَرْضِ شِبْهُ مُسْتَوِيَةٍ ←
 تختان.

تخت پادشاهی /t.-e-pādšāhi/ سَرِيرُ المَلِك، السُّدَّة،
 القُرْش، كُرْسيُّ المُلْكِ، الأَرِيكَة، تَخْتُ المَلِك.

تختپای /t.-pāyi/ اِنْمِساخُ القَدَم.

تختخواب /t.-e-xāb/ السَّرِير، تَخْتُ الرُّقَاد، المَنام،
 المَنامَة، المَهْد، المِهَاد، الفِرَاش، النَّصْد، المِنْصَدَة،
 المَضْجَع، المَضْطَجَع.

تخت روان /t.-e-ravān/ ١. الهَوْدَج، كُرْسيُّ السُّلْطَانِ،
 المَخْمِل، المِخْفَة، الجِلال. ٢. [بازی] الجِوَرِي.

تخت سلطنت /t.-e-saltanat/ ← تخت پادشاهی.

تخت شاهی /t.-e-šāhi/ ← تخت پادشاهی.

تخت شیرجه /t.-e-širje/ المَغْطَس.

تخت کردن /t.-kardan/ فَرَطَحَةً / فَرَطَحَ ← پهن کردن.
 تخت کفش /t.-e-kafš/ حَزَمَةٌ نَعْلِ الجِذاء، نَعْلُ الجِذاء.

تخت نشینی /t.-nešini/ تَبَوُّءُ القُرْش.

تخته /taxte/ اللُّوح، الحَشَب.

تخته بازی /taxte-bāzi/ اللَّغَبُ بِالْتُّزْد.

تخته پاک کن /t.-pāk-kon/ مُمْسَحَة، مَسَاخَة، كَلَّاسَة،
 المِمْحَاة، المِمْجَل، الطَّلَّاسَة.

تخته چکش /t.-cakoš/ المِسْوَاة.

تخته چندلا /t.-candlā/ اِبْلَکاش.

تخته حروف کوب /t.-ye-horufkub/ السَّهْلَة.

تخته سنگ /t.-sang/ الصُّخْرَة، الجَلْمَد، الجَلْمُود،
 القَلْعَة، البَلَّاطَة، تَرْيِيعَة البَلَّاط، المِلْطاس، المَنْکَل،
 النُّصْب.

تخته سنگی /t.-ye-s-i/ لَوْحٌ اِزْدَواز.

تخته سیاه /t.-siyāh/ لَوْحُ الْكِتَابَة، السُّبُورَة، السُّفُورَة.

تخته شنی /t.-šen-i/ مِئْصَدَةُ الرُّمْلِ.

تخته شستی /t.-sasti/ لَوْحَةُ المُصَوِّر، لَوْحُ الأَلْوَان.

تخته شکسته بندی /t.-ye-šekastebandi/ الجِبْرِیَّة.

تخم بالنگو /*t.-e-balangu*/ (گیا) حَبِّ الْبَقْلَةِ الْأَثْرَجِيَّةِ.
 تخم بر /*t.-bar*/ نَاقِلَةُ الْبَيْضَاتِ.
 تخم پاشی /*t.-pāšī*/ ← بذرافشانی.
 تخم پاشی کردن /*t.-p.-kardan*/ ← بذرافشانی کردن.
 تخم پنج انگشت /*t.-e-panj-angoš*/ (گیا) حَبِّ الْفَقْدِ.
 تخم چشم /*t.-e-cašm*/ شَحْمَةُ الْعَيْنِ ← مردمک.
 تخمدار /*t.-dār*/ الشَّايِخ، الكايس.
 تخمدان /*t.-dān*/ مَبْنِيضُ الْأُنْثَى، الْمُحْفَظَةُ، الْكَيْس،
 الخَوْصَلَةُ، لَوْزُ الْقُطْن، الْمُنْسَل، السُّنْف.
 تخم دوزرده /*t.-e-do-zarde*/ الْبَيْضَةُ ذَاتُ الصَّغَارَيْنِ.
 تخمراهه /*t.-rāhe*/ قَنَاءَةُ الْبَيْضَاتِ.
 تخم ریزی /*t.-rizī*/ الْبَيْض، وَضْعُ السَّمَكَةِ الْبَيْضِ.
 تخم شپش و کیک /*t.-e-šepš-va-keyk*/ (جان-
 الشَّيْبَان، السُّبَّان.
 تخم شربت‌ی /*t.-e-šarbati*/ (گیا) حَبِّ الزُّيْحَانِ.
 تخم فروش /*t.-foruš*/ الْبَزَّار.
 تخمک /*t.-ak*/ الْبَيْضَةُ ← اوول.
 تخمکاری /*t.-kāri*/ ← بذرافشانی.
 تخم کشی /*t.-kešī*/ اِسْتِيلَاد.
 تخم کن /*t.-kon*/ ← تخم گذار.
 تخم گذار /*t.-gozār*/ الْبَيْضُ، الْبَائِضُ.
 تخم گذاری /*t.-g.-i*/ الْبَيْض، وَضْعُ الْبَيْضِ.
 تخم گشنیز /*t.-e-gešniž*/ (گیا) الْجُلْجُلَانِ.
 تخم مرغ /*t.-e-morq*/ الْبَيْضَةُ، الْبَيْضَةُ الْكَيْلَةُ.
 تخم مرغ آب پز /*t.-e-m.-e-ābpaz*/ بَيْضُ مَسْلُوق، الْبَيْضُ
 الْجَامِد.
 تخم مرغ عسلی /*t.-e-m.-e-asali*/ الْبَيْضُ الْبَرِشْتُ أَوْ
 يَنْمِرِشْتُ.
 تخم مرغ فروش /*t.-e-m.-foruš*/ الْبَيَّاضُ.
 تخم مرغ نیمرو /*t.-e-m.-e-nimru*/ بَيْضُ مَقْلِي.
 تخم مرغی /*t.-e-m.-i*/ الْبَيْضِي.
 تخمه /*toxme*/ الْبَذِيرَةُ، السَّلَالَةُ، الْعِرْقُ.
 تخمه /*toxame*/ التَّخْمَةُ، التَّخْمَةُ، الْبَشْم، الرَّائَةُ،
 دِشْبَنِيْسَا.
 تخمه شدن /*t.-šodan*/ تَخَمَ، اِتْخَامًا / اِتْخَمَ،
 بَشَمًا / بَشِمَ - مِنَ الطَّعَامِ، اِتْشَامًا / اِبْشَمَ، تَنَخَّ / تَنَخَّ

تخفیف گرفتن /*t.-gereften*/ طَلَبَ حَفْضَ الثَّمَنِ.
 تخفیف مجازات /*t.-e-mojāzāt*/ (حق) تَخْفِيفُ الْعُقُوبَةِ.
 تخفیف یافتن /*t.-yāftan*/ ← کاهش یافتن.
 تخلص /*taxallos*/ ← رهایی.
 تخلص کردن /*t.-kardan*/ تَخَلَّصًا / تَخَلَّصَ.
 تخلف /*taxallof*/ التَّخَلُّف، التَّقْصِيرُ، الْمُخَالَفَةُ، الْكُسْرُ.
 تخلف از قانون /*t.-az-qānun*/ مُخَالَفَةُ الْقَانُونِ، حَزَقُ
 القانون.
 تخلف راندگی /*t.-e-rānandegī*/ مُخَالَفَةُ نِظَامِ السُّيْرِ.
 تخلف کردن /*t.-kardan*/ تَخَلَّفًا / تَخَلَّفَ، مُخَالَفَةً /
 خَالَفَ، تَمَرَّدًا / تَمَرَّدَ، كَسْرًا / كَسَرَ - وَتَقْصًا / تَقْصَ -
 التَّهَدُّ أَوْ الْأَمْرَ، حَزَعًا / حَزَعَ - عَنْ صَحْبِهِ.
 تخلیص /*taxlis*/ (شیم) الْفَضْلُ بِالْصُّهْرِ.
 تخلیه /*taxliye*/ إِخْلَاءُ، التَّفْرِيجُ، الْإِفْرَاقُ، التَّرْفُ،
 الْإِنْزَالُ، التَّنْزِيلُ، التُّصَوُّبُ، التُّهْكُ، الْإِنْتِهَاقُ،
 اِلِسْتِنْفَاد ← تهی سازی.
 تخلیه اماکن /*t.-ye-amāken*/ إِخْلَاءُ الْأَمَاكِنِ.
 تخلیه انبار /*t.-ye-unbāre*/ تَفْرِيجُ الْمِرْكَمِ.
 تخلیه برقی /*t.-ye-barqī*/ التَّفْرِيجُ.
 تخلیه تاجی /*t.-ye-tāji*/ التَّفْرِيجُ التَّاجِيّ أَوْ الْإِكْبِيلِيّ.
 تخلیه جاروبی /*t.-ye-jārubi*/ التَّفْرِيجُ الْفَرْجُونِيّ.
 تخلیه سرزمینهای اشغالی /*t.-ye-sarzaminhā-ye-*
ešqālī/ الْجَلَاءُ.
 تخلیه شدن /*t.-šodan*/ ۱. تَفَرُّغًا / تَفَرَّغَ، تَجَرَّدًا / تَجَرَّدَ،
 فَرَاغًا وَفُرُوعًا / فَرَّغَ - مَجَ، إِفْرَاقًا / أَفْرَغَ مَج. ۲. [از باد]
 تَنْفِيسًا / نَفَسَ ← خالی شدن.
 تخلیه کردن /*t.-kardan*/ تَجَرَّدًا / جَرَّدَ، تَفَرَّغًا / فَرَّغَ،
 فَرَّغًا / فَرَّغَ عَلَيْهِ، إِفْرَاقًا / أَفْرَغَ، إِخْلَاءً / أَخْلَى، تَخْلِيَةً
 / خَلَّى.
 تخم /*toxm*/ ۱. الْبَيْضَةُ، الْبَيْضَةُ، الْبُؤِصَةُ، الْبَيْضُ. ۲.
 (گیا) الْبَذَرُ، الْبَذَرَةُ، الْحَبَّةُ، الْبَزْرُ، الزُّرْبَةُ.
 تخم افشاندن /*t.-afšāndan*/ ← بذرافشاندن.
 تخم افشانی /*t.-afšāni*/ ← بذرافشانی.
 تخمق /*toxmaq*/ الْمِرْدَسُ، الْمَيْطُودَةُ، الْمِنْدَالَةُ،
 الْمِيْحَنَةُ.
 تخم بادیان /*t.-e-bādiyān*/ (گیا) الْحَبَّةُ الْخُلُودُ.

- زَهْمًا / زَهْمَةً، نَطْفًا / نَطْفَةً.
- تخمه کردن *t.-kardan/* اِنْخَامًا / اَنْخَمَ هـ الطَّعَامَ، اِنْشَامًا / اِنْشَمَ هـ.
- تخمی */toxm/* الشَّيْخ ← تخمدار.
- تخمیر */taxmir/* ۱. اِلْخِتِمَارُ، التَّخْمُرُ، التَّخْمِيرُ. ۲. (شیم) اِلْخِتِمَارُ.
- تخمیر الکلی */t.-e-alkoli/* التَّخْمُرُ.
- تخمیر شدن */t.-šodan/* اِخْتِمَارًا / اِخْتَمَزَ الشَّيْءُ.
- تخمیرشناسی */t.-šenäsi/* عِلْمُ الْخَمَائِرِ، الرِّئِمْوَلُوجِيَا.
- تخمیر کردن *t.-kardan/* خَمَّرًا / خَمَزَتْ تَخْمِيرًا / خَمَّرَ.
- تخمیر نوشابه ها */t.-e-nušäbehä/* تَخْمِيرُ الْخَمُورِ.
- تخمیری */t.-i/* التَّخْمِيرِي، اِلْخِتِمَارِي.
- تخمین */taxmin/* التَّخْمِينُ، الظَّنُّ، الْمُقَاسِمَةُ، التَّقْدِيرُ ← برآورد ۱، حدس.
- تخمین زدن */t.-zadan/* تَخْمِينًا / خَمَزَ.
- تخمینی */t.-i/* التَّقْدِيرِي.
- تخیل */taxayyol/* ۱. التَّخْيِيلُ. ۲. الْمُخَيَّلَةُ، الْخَيَالِيَّةُ، قُوَّةُ التَّخْيِيلِ.
- تخیل کردن *t.-kardan/* تَخْيِيلًا / خَيَّلَ اِلَيْهِ وَلَهُ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ.
- تدابیر */tadäbir/* (نظ) اِجْرَاءَات.
- تدابیر جنگی */t.-e-jangi/* (نظ) تَنْظِيمُ الْمُحَارِبِينَ.
- تداخل */tadäxol/* ۱. التَّدَاخُلُ. ۲. (رض) فِزِ التَّدَاخُلُ.
- تداخل امواج */t.-e-amväj/* (فز) التَّدَاخُلُ.
- تداخل سنج */t.-sanj/* اِلْمِذْخَالُ، مِقْيَاسُ التَّدَاخُلِ.
- تدارک */tadärok/* اِلْإِعْدَادُ، التَّأَهُبُ، التَّوْفِيرُ، التَّوَضُّعُ.
- تدارکات */t.-ät/* (نظ) اِمْدَادُ، تَمْوِينُ، الذَّخِيرَةُ، التَّزَيِّنَاتُ، اِلْإِعْدَادَاتُ.
- تدارک دیدن *t.-didan/* تَزَوَّدًا / تَزَوَّدَ، اِعْدَادًا / اَعَدَّ، تَوَفَّرًا / وَفَّرَ، تَعَبَّهَ / عَبَّأَ، حَشَدًا / حَشَدَ، تَذَبُّرًا / ذَبَّرَ.
- تداعی */tadä'i/* التَّدَاعِي.
- تداعی افکار */t.-ye-afkär/* تَدَاعِي الْاَفْكَارِ ← همخوانی اندیشه ها.
- تداعی معانی */t.-ye-ma'ani/* تَدَاعِي الْمَعَانِي اَوْ الْخَوَاطِرِ
- أَوِ الْاَفْكَارِ.
- تدافعی */tadäfo'i/* الدِّفَاعِي.
- تداسان */tadäsän/* خَفْلَةُ شَاي رَاقِصَةٍ.
- تدبیر */tadbir/* التَّذَبُّيرُ، التَّصَرُّفُ، الرَّأْيُ، الرُّوْيَةُ، التَّرْوِي، التَّذَبُّورُ.
- تدبیر کردن *t.-kardan/* تَقْدِيرًا / قَدَّرَ وَقَدَّرَا / قَدَّرَ - اَلْمُزَ، تَذَبُّيرًا / ذَبَّرَ اَلْمُزَ.
- تدبیر منزل */t.-e-manzel/* تَذَبُّيرُ الْمَنْزِلِ.
- تدریج */tadrij/* ۱. التَّدْرِيجُ، اِلْاِسْتِدْرَاجُ. ۲. التَّدْرُجُ.
- تدریجاً *t.-an/* تَذَرِيجًا، شَيْئًا فَشَيْئًا.
- تدریجی *t.-i/* التَّدْرِيجِي، التَّدْرُجِي، شَيْئًا فَشَيْئًا.
- تدریس */tadris/* ← درس دادن.
- تدریس مکاتبه یی */t.-e-mokätebe-yi/* تَذَرِيسُ بِالْمُرَاسَلَةِ، تَغْلِيمٌ بِالْمُرَاسَلَةِ.
- تدفین */tadfin/* الدَّفْنُ، الْقَبْرُ.
- تدوین */tadvin/* التَّدْوِينُ.
- تدوین کردن *t.-kardan/* تَدْوِينًا / دَوَّنَ الذُّيُونُ.
- تذرو */tazarv/* (جان) التَّدْرُجُ ← قرقاول.
- تذکر */tazakkor/* اِلْإِعْلَامُ، اِلْإِخْطَارُ ← آگاهي، یادآوری.
- تذکر دادن *t.-dädan/* اِخْطَارًا / اَخْطَرُ، اِعْلَامًا / اَعْلَمَ.
- تذهیب */tazhib/* التَّذْهِيبُ.
- تذهیب کردن *t.-kardan/* تَذْهِيبًا / ذَهَبَ.
- تر */tar/* ۱. التَّمْدِي، التَّيْدِي، التَّنْدِيانُ، الْمُتَبَلُّ، الْمُتَبَلَّلُ، الْمُتَبَلُّو، الرُّطْبُ، التَّيْدِي، اللَّيْنِي. ۲. الْعَصَ، الْعَضِيضُ، الطَّرِيءُ ← تازه.
- ترابری */taräbri/* (نظ) تَمْوِينُ الثَّقَلِ، الثَّقَلُ.
- تراپوتیک */teräpotik/* عِلْمُ الْمُدَاوَاةِ، فَنُّ الشِّفَاءِ ← درمان شناسی.
- تراپیان */teräpiän/* اللِّتْرَاطِيُونُ.
- تراپیستها */teräpisthä/* ← تراپیان.
- تراپولوژی */terätolozi/* عِلْمُ التَّعَاجِيبِ ← اعجوبه شناسی.
- تراخم */taräxom/* (پز) الرَّمْدُ الْخَبِيثِي، الرَّاحُومَا، الْخَثَرُ.
- تراز */taräz/* ۱. الرُّصِيدُ، اِلْمِيزَانُ، الْمُسْتَوَى. ۲. اِلْمُعَادِلُ، اِلْمُسَاوِي، اِلْمُؤَوَّزُنُ، اِلْمُتَوَازِنُ.
- تراز آب *t.-e-äb/* اِلْشَاقُولُ، مِيزَانُ الْمَاءِ.

- تراکه خواندن /*t.-xāndan*/ تَغْنِيَّة / عَنَى، تَزْنِيْمًا / رَنَم، تَزْنَمًا / تَزْنَم، تَطْرِيْبًا / طَلُوب.
- تراکه خوانی /*t.-xāni*/ غناء، تَزْنِيم.
- تراکه ساز /*t.-sāz*/ الرُّجَال.
- تراکه محلی /*t.-ye-mahalli*/ اَغْنِيَّة شَعْبِيَّة.
- تراکه عامیانه /*t.-ye-āmiyāne*/ نَشِيد شَعْبِي.
- تراوا /*tarāvā*/ مُنْفَذ، تَفْيِذ.
- تراورتن /*tarāvarten*/ التَّرَاوِزَتَيْن [حَجَر جَبَرِي].
- تراورز /*tarāverz*/ ← تراورس.
- تراورس /*tarāvers*/ لِجاف، الْقَصْفَة، الْقَلْنَكَة ← حَمَال خط آهن.
- تراوش /*tarāvōš*/ ← تَرْشَح.
- تراوش خارجی /*t.-e-xāreji*/ النُّضَح، الْإِمْتِصَاص الخَارِجِي.
- تراوش کردن /*t.-kardan*/ ← تَرْشَح کردن.
- تراوشی /*t.-i*/ التَّنَاصُحِي، الْإِشْرَاحِي.
- تراولرلرچک /*terāvelerz-cek*/ شَيْكُ السَّائِح، الشَّيْكُ السَّيَاحِي ← چک مسافرتی.
- تراویش /*tarāvih*/ [نماز] التَّرَاوِش.
- تراویدن /*tarāvidan*/ ← تَرْشَح کردن.
- ترب /*torb*/ (گیا) الْفُجَل.
- ترب اسبی /*t.-e-asbi*/ (گیا) الْهَيْضَمَان.
- تربانتین /*terbāntin*/ (گیا) تَرْبَنْتَيْن، صَمْعُ الْبُطْم، الْخَضَص.
- تربچه /*torobce*/ (گیا) الْفُجَل، فُجَل، فُجَل.
- تربچه شرقی /*t.-ye-šarqi*/ (گیا) الْحَاوَة.
- تربد /*torbod*/ (گیا) التَّرْبُد.
- ترب دشتی /*t.-e-dašti*/ (گیا) الْهَيْضَمَان.
- ترب سیاه /*t.-e-siyāh*/ (گیا) فُجَل حَاز، فُجَل أَشُود.
- ترب فروش /*t.-foruš*/ الْفَجَال.
- ترب کوهی /*t.-e-kuhi*/ فُجَل الْخَيْل.
- تربیت /*tarbiyat*/ التَّرْبِيَّة، الْأَدَب، النَّأْدَب، الْحِضَانَة، التَّغْلِيم، التَّهْذِيب، التَّثْقِيب، الْلُطْف، الْلُطَافَة.
- تربیت اجتماعی /*t.-e-ejtemā'i*/ التَّرْبِيَّة الْإِجْتِمَاعِيَّة.
- تربیت بدنی /*t.-e-badani*/ التَّرْبِيَّة الْبَدْنِيَّة.
- تربیت حرفه‌ای /*t.-e-herfeyi*/ التَّرْبِيَّة مَهْنِيَّة.
- تراک /*tarāk*/ تَفْجِيْر، اِنْفِجَار.
- تراکاف /*tarākāf*/ مُذْبِل.
- تراکافت /*t.-i*/ الدَّيْلَة، الْمِيزُ الْغِشَائِي.
- تراکت /*terākt*/ كُرَاشَة [دَعَايَة سِيَاسِيَّة أَوْ دِينِيَّة].
- تراکتور /*tarāktor*/ الْمِخْرَاطُ الْبُخَارِي، جَزَار، جَزَارَة.
- تراکم /*tarākom*/ التَّرَاكُم، تَكْدِيس، تَكْدُس، تَزَائِد، رَحْمَة، رَحْم، التَّحْن، التَّحَانَة، التَّخَوُّنَة.
- تراکم جمعیت /*t.-e-jam'iyyat*/ كِنَافَة السَّكَّان.
- تراکم خون /*t.-e-xun*/ قُرْطُ الدَّم، اِخْتِقَان.
- تراکم عبور و مرور /*t.-e-obur-o-morur*/ (نظ) كِشَافَة السَّابِلَة.
- تراکم یافتن /*t.-yāftan*/ تَرَاكُمًا / تَرَاكُم، تَكْدُسًا / تَكْدُس، تَزَائِدًا / تَزَائِد.
- تراکم یون هیدروژن /*t.-e-yon-e-hidrožen*/ تَرَكُّزْ أَيْوْن الْهَيْدُرُوجِيْن.
- تراکه /*tarāke*/ التَّمَجَّر.
- تراکیدن /*tarāکیدan*/ تَفْجِيْر أَوْ تَفْجَرُ بِغَنَفٍ مُفَاجِئ.
- تراگذر /*tarā-gozar*/ (فَر) مَحْوَلُ الطَّاقَة.
- ترام /*terām*/ ۱. ← پود. ۲۰. شَاشَة الْحَفَر ← شِيْشَة و گَرَار.
- تراموا /*terāmvā*/ الْجَمَاز، تَرَامَوای، الْحَافِلَة الْكَهْرَبَائِيَّة، الْقَاطِرَة الْكَهْرَبَائِيَّة.
- ترانزیت /*terānzit*/ الْمُؤَر، بَيَانُ الْمُؤَر ← اِجَازَة عبور.
- ترانزیستور /*terānzistor*/ تَرَانْزِسْتُور.
- ترانساندانتالیسم /*terānsāndāntālism*/ (فَل) الْفَلَسَفَة الْمُتَعَالِيَّة.
- ترانسپورت /*terānsport*/ ۱. نَقْل و تَنْقِيل. ۲. نَاقِلَة ← حَمَل و نَقْل.
- ترانسفورماتور /*terānsformātor*/ الْمَحْوَل ← مَبْدَل.
- ترانسفورمیست /*terānsformist*/ التَّخَوُّلِي.
- ترانسفورمیسم /*terānsformism*/ التَّخَوُّلِيَّة، مَذْهَبُ التَّخَوُّل.
- ترانه /*tarāne*/ ۱. الْأَغْنِيَّة، النِّشِيد، النِّشِيدَة، الْأَنْشُودَة، التَّرْنِيمَة، الْأَهْرُوجَة. ۲. (بَد) ← رَبَاعِي.
- ترانه خوان /*t.-xān*/ رَجَل، زَاجِل، مَعْنِي، مُنْبِد.

تربیت دینی /t.-e-dini/ تربیة دینیة.

تربیت زیبایی اندام /t.-e-zibäyi-ye-andäm/ تربیة جمالیة.

تربیت شدن /t.-e-šodan/ تربیاً / تربی، تهذباً / تهذب، تعلماً / تعلّم.

تربیت شده /t.-e-šode/ المهذب، المثهدب، المثقف، المؤدب، الذوق.

تربیت کردن /t.-e-kardan/ تربیة / ربی، اذباً / اذب یا تأدیباً / اذّب، تثقیفاً / ثَقَف.

تربیت کننده /t.-e-konande/ المؤدب.

تربیت کودکان /t.-e-kudakän/ تربیة الاولاد.

تربیتی /tarbiyati/ تربیوی، التأدیبی، التهذیبی.

تربیت یافته /t.-e-yäfte/ تربیت شده.

تربیع دایره /tarbi-e-däyere/ تربیع الدائرة.

تربیم /terbiyom/ (شیم) تربیوم.

تربیوم /terbiyom/ (شیم) تربیوم.

ترپانوزوماها /terpänozmähä/ (جان) المُنَقَّبَات.

ترپی /torpi/ سفره ماهی.

ترپیاز /tarpiyöz/ كُزَات اَبُو شُوشَة، قَفْلُوط ← موسیر.

ترپیل /torpil/ ۱. اُزدر. ۲. (جان) ← اُزدر ماهی.

ترپیلور /t.-e-or/ اُزدر افکن.

ترتربیک /tartrik/ (شیم) ← اسید ترتربیک.

ترتیب /tartib/ ۱. الترتیب، النظم، التّظْمِیم، النظام، الانتظام، التصرف، النسق، التّسقیق، التّسقیق، التّوضیّب، التّذییر. ۲. (رض) التّبدیلة.

ترتیب اعشاری /t.-e-a-šäri/ (رض) النظام العشري.

ترتیب القباپی /t.-e-alefbäyi/ تصنیف أبجدی، حسب الترتیب الأبجدی.

ترتیب دادن /t.-e-dādan/ ترتیباً / رتب، تَنْظِیماً / نظم، تَنْسِیقاً / نسق، تَصْنِیفاً / صنف، نظماً ونظاماً / نظم.

ترتیب دهنده /t.-e-dahande/ المُنظّم، النّاظم.

ترتیب یافتن /t.-e-yäftan/ انتظاماً / اِنْتظَم، تَنْظَم / انتظم، تَنْسَق / انساقاً / اِنْتسَقَت الأشياء.

ترتیبی /t.-e-/ الترتیبی.

ترتیزک /tarizak/ (گیا) اَبُو حَنْجَر، الحَزْدَل البَلْدی.

ترتیزک آبی /t.-e-äbi/ (گیا) اَبُو حَنْجَر.

ترتیل /tartil/ الترتیل.

ترجمه /tarjeme/ التّجْمِیل، التّرجمة.

ترجمه آزاد /t.-e-äzäd/ التّرجمة الحرة، التّرجمة التفسیریة.

ترجمه تحت اللفظی /t.-e-taht-ol-lafzi/ التّرجمة بالحرف، التّرجمة الحرفیة.

ترجمه کردن /t.-e-kardan/ تَرْجَمَ / تَرْجَم، نَقَلَ / نقل.

الكتاب إلى لغة كذا.

ترجیح /tarjih/ التّرجیح، التّفضیل، الإیثار ← برتری.

ترجیح دادن /t.-e-dādan/ تَرْجِیحاً / رَجَّع وإِثَاراً / اَتَزَو تخیراً / خَیَرَ وَتَفْصِیلًا / فَضَّلَ علیه، تَفَوُّتًا / فَوَّق، رَغَبًا وَرَغْبًا / رَغِبَ به عن غیره.

ترجیع /tarji/ [علم النفس] الرّجعة.

ترجیع بند /t.-e-band/ (بد) نوع من الشعر الفارسی يُنظّمه الشاعرُ بحيث يكون عبارة عن عدّة أبيات من بحر واحد وقافية واحدة ثم أبيات أخرى من نفس البحر بقافية مخالفة و يفصل هذا القطع أبيات متحدة الوزن دون القافية.

ترحم /tarahhom/ ۱. ← بخشیدن، بخشش، رحم کردن. ۲. ← مهربانی.

ترحم کردن /t.-e-kardan/ ۱. ← بخشیدن، رحم کردن. ۲. ← مهربانی کردن.

ترخون /tarxun/ (گیا) الطّرخُون، حشيشة الثّنين.

ترخیص کالا /tarxis-e-kälä/ تَخْلِیص السّلع، تَخْلِیص البضاعة.

ترخیص کردن /t.-e-kardan/ تَخْلِیصاً / خَلَصَ وَسَخَباً / سَخَبَ من المُسْتَوْذَع.

ترخیم /tarxim/ التّرخیم.

ترد /tord/ التّرد، الهسّ، الهشاش، الهشيش، القصف، القصف.

تردد /taraddod/ ۱. ← آمد وشد، آمد وشد کردن. ۲. ← دودلی.

تردد کردن /t.-e-kardan/ ۱. ← دودلی کردن. ۲. ← آمد وشد کردن.

تردست /tardast/ ۱. المُسْعُوذ. ۲. التّشيط، التّرشيق ← چالاک.

تردستی /*hardasti*/ الشَّوْذَةُ، السَّخَر، السَّيِّمِيَا، السَّيِّمِيَا، الْأَلْعَابُ السَّخَرِيَّةُ، الْهَزْلِيُّ.

تردستی کردن /*t.-kardan*/ شَعْوَذَةٌ / شَعْوَذٌ، مُرَاوَعَةٌ / رَاوَعٌ، مُوَارَبَةٌ / وَارَبٌ، ثَحَائِلًا / ثَحَائِلٌ.

تردی /*tordi*/ التَّوَمَةُ، الْغَيْدُ، الْفَضَاصَةُ، الْفُضُوصَةُ.

ترديد /*tardid*/ ← شك، دودلی.

ترديد کردن /*t.-kardan*/ ← شك کردن، دودلی کردن.

ترس /*tars*/ الْخَوْفُ، الْجُبْنُ، الْجَبَانَةُ، الرَّغْبُ، وَخْشَةُ، الْخَشْيُ، الْخَشْيَةُ، الْبَأْسُ، الْهَيْبَةُ، الْمَهَابَةُ، الرَّهْبَةُ، الرَّهْبِيُّ، الرَّهْبَاءُ، الرَّهْبُوتُ، الرَّهْبُوتِيُّ، الْحَذَرُ، الْإِهْتِمَامُ، الرَّوْعُ، الرَّوْعَةُ، الْفَرْعُ، الْمَفْرَعُ، الْبَذْعُ، الْبَزَقُ، الْبَرْقَةُ، بَلْسَالُ، الْهَاجِسُ، الْجَذَرُ، الْمَحْذُورَةُ، الْحَفْلُ، الذَّغَرُ، الذَّغَرُ، الرَّقْبَةُ، الرَّيْعُ، الرَّوْدُ، الرَّزَالُ، الصَّايِحَةُ، الْفَرْقُ، الْقَطَاعَةُ، الْقَذْعُ، الْقَلْقُ، الْكَأَكَاءُ، الْكَصِيصُ، السَّلَامُ، السَّلَامَةُ، السَّلُومُ، الْمُلْحَةُ، النَّجْجَانُ، النَّيْبَرُ، النَّجْدَةُ، النَّذَارَةُ، السُّوْجُسُ، الْوَجْسُ، الْوَجَلُ، الْوَشَلُ، الْوَهْرَةُ، الْوَهْلُ، الْوَهْلَةُ، الْهَوَاجِسُ، الْهَيْزَعَةُ، الْهَلْعُ، الْهَلَلُ، الْهَمُّ، الْهَوْلُ.

ترس آور /*t.-āvar*/ ← ترسناک.

ترسا /*t.-ā*/ الرَّاهِبُ، الصَّليْنِيُّ، الْأَيْبِلُ، الرَّيْبُطُ، الْجَلَاذِيُّ، [نث] الرَّاهِبَةُ.

ترساز /*tarsāz*/ الْمُسَطَّحُ، الْمَمْلَسُ.

ترسا شدن /*tarsā-šodan*/ تَنْصَرُ / تَنْصَرُ.

ترسان /*tarsān*/ الْفَرْعُ، الْقَرْعَانُ، الْمَفْرَعُ، الْوَجَلُ، الْمُتَمَتِّعُ.

ترساندن /*tarsāndan*/ ← ترسانیدن.

ترساننده /*tarsānande*/ الْهَائِلُ، الرَّغَابَةُ، الْفَرَاغَةُ، التَّذْيِيرُ، الْمُبْذَرُ، الْوَيْثَابُ مِنَ الْأُمُورِ.

ترسانیدن /*tarsānidan*/ خَوْفٌ، إِخَافَةٌ / أَخَافَ، هَوَّلًا / هَالٌ، تَهْوِيلًا / هَوَّلٌ، تَخْشِيَةٌ / خَشِيَ، تَهْدِيدًا / هَدَّدَ، تَهْدِيدًا / تَهْدَدُ، تَهْيَبًا / هَيْبٌ عَلَيْهِ، تَهْيَبًا / تَهْيَبُ هَ، رَهْبَةً وَرَهْبًا وَرَهْبَانًا وَرَهْبَانًا / رَهْبٌ - هَ تَرْهَبًا / تَرْهَبُ، إِزْهَابًا / أَزْهَبَ، تَرْهَبِيًا / رَهْبٌ، إِسْتِزْهَابًا / إِسْتَرْهَبَ، رَغَبًا / رَغَبَ، إِزْعَابًا / أَزْعَبَ، تَرْعِيَبًا وَتَرْعَابًا / رَغَبٌ، إِنْذَارًا وَنَذْرًا وَنَذِيرًا وَنَذْرًا / أَنْذَرَ هَ الْأَمْرَ

أَوْهَ، تَحْذِيرًا / حَذَرَ هَ الْأَمْرَ وَمِنْهُ، وَعِيدًا / وَعَدَ يَدُ، إِعْجَادًا / أَوْعَدَ، تَوْعَدًا / تَوْعَدُ، تَأْيِيْسًا / أَيْسَ، بَذْعًا / بَذَعَ، جَافًا / جَافَتْ، تَجْمِيْفًا / جَافَ، إِجْفَالًا / أَجْفَلَ، تَجْفِيْلًا / جَفَلَ، حَيْشًا / حَاشَى، تَحْيِيْسًا / تَحْيَشَ، ذَابًا / ذَابَتْ، تَذْيِيْبًا / ذَابَ، إِذَامًا / إِذَامَ، ذَغَرًا / ذَغَرَتْ، إِذْعَارًا / أَذْغَرَ، ذَمْرًا / ذَمَرَتْ، تَذْمُرًا / تَذْمُرُ عَلَيْهِ، تَرْجُبًا / تَرْجَبُ، زَغْدًا وَزَعْوَدًا / زَعَدْتُ لِي فَلَانٌ وَبَزَقَ، زَوْعًا وَزَوْعًا / زَاعَ، إِزَاعَةً / أَرَاعَ، تَرْوِيْعًا / رَوَّعَ، رَادًا / رَأَدَتْ، زَامًا / زَامَتْ، زَغْفًا / زَغَقَتْ، إِزْعَاقًا / أَزْعَقَ، زَلْزَلَةً وَزِلْزَالًا / زَلَزَلَ، شَهْمًا / شَهَمَتْ، صَوْعًا / صَاعَتْ، صَوْعًا / ضَاعَتْ، إِغْفَارًا / أَغْفَرَ، غَيْثَرَةً / غَيْثَرُ، فَأَدًا / فَأَدَ الْخَوْفُ فَلَانًا، إِفْرَاقًا / أَفْرَقَ، تَفْرِيقًا وَتَفْرِقَةً / فَرَّقَ، فَرَّأَ / فَرَّأَ إِفْرَاقًا، أَفْرَقَ، إِسْتِفْرَاقًا / إِسْتَفَرَّ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعُ، فَرَعًا / فَرَعَتْ، تَفْرِزًا / فَرَزَ، إِفْظَاعًا / أَفْظَعُ الْأَمْرَ فَلَانًا، إِكْمَاعًا / أَكْمَعَ، تَذْمُومًا / نَذَذَ تَذْمِيْرًا / نَفَرُ، إِفْنَارًا / أَنْفَرَ، نَوْرًا / نَارَتْ وَأَرَأَ وَارَةً / وَأَرَيْتُهُ، وَتَرَأَ وَتَرَةً / وَتَرَيْتُ فَلَانًا / إِنْجَالًا / أَوْجَلَ، تَوْصِيْدًا / وَصَدَ، إِسْتِيْقَاعًا / إِسْتَوْقَعَ، تَوْقُمًا / تَوْقَمَ، إِثْقَاءً / اِثْقَى، تَوْهِيْلًا / وَهَلَ، مُهَالَةً / هَالَى، هَيْدًا وَهَادًا / هَادَبَ تَهْيِيْدًا / هَيْدَ، [بِكْدِيْغَرَا] تَنَادَرًا تَنَادَرَ الْقَوْمُ.

ترستوج /*tarastuj*/ (جَان) الطَّرْسُوجُ.

ترستوجيها /*t.-ihā*/ (جَان) الطَّرْسُوجِيَّاتُ.

ترسناک /*tarsnāk*/ الْمَهْيَبُ، الْمُخَوِّفُ، الْمُخَوِّفُ، الْمُتَهَوِّبُ، الْهَيْبُوتُ، الْهَائِلُ، الْمَهُولُ، الْمُخِيفُ، الْمُوْجِسُ، الرَّهْبُ، الْمَرْهُوبُ، الْمَحْذُورُ، الْخَاشِي، الْخَشْيَانُ، الْمُزْعَبُ، الْمُغَوِّرُ، الْفَرْقُ، الْفَرْوُ، الْفَارَوُوقُ، شَيْدُ الْفَرْعِ، الْمَفْرَعُ، الْقَطْعُ، الْقَطِيعُ، الْمُفْطَعُ، الْوَائِرُ، الْوَاعِرُ، يُمَرِّقُ الْقَلْبَ.

ترسناکی /*t.-i*/ الْقَطَاعَةُ، الشُّنْعَةُ، الشَّنَاعَةُ.

ترسنده /*tarsande*/ ← ترسو.

ترسو /*tarsu*/ الْخَائِفُ، الْخَوَافُ، الْخَوْفُ، الْجَبَانُ، الْجَبَانُ، الْجَبِيْنُ، الْجَبْنَا، الْجَبَاءُ، الرَّهْبُ، الْأَقَّةُ، الْبَاجِرُ، الْبَزَوُوقُ، الْبَزَكُ، الْبَازَوُوكُ، الْجُبَّةُ، الْجَبَسُ، الْجَبْزُ، الْإِجْفِيْلُ، الْأَخْوَفُ، الْمُخَوِّفُ، الْحَذَرُ، الْحَذِرُ، الْجَذْرِيَانُ، الْحَيْشَانُ، الْحَجُولُ، الْحَرْبُ، الْخِرْبَانُ، الْخَافُ، الذَّاعِرُ، الذَّغُورُ، الرَّعِيْبُ، الرَّغْبُوتُ، الشَّرْعَابَةُ، الرَّغِيْدُ، الرَّغِيْدَةُ، الرَّغِيْشُ، الرَّغِيْدُ، الرَّعْشُ، الرَّغْشَنُ، الرَّغْرَاعُ، الرَّغْرَعُ، الرَّغْزُعُ، الْمَرْوُوعُ، الرَّهْبَانُ، الرَّعِيْقُ،

وَرِبَاعًا وَرِبَعَانًا / رَاعٍ - مِنْهُ، رُوعًا وَرُوعًا / رَاعٌ، تَرُوعُ /
تَرُوعُ مِنْهُ وَلِه، تَرِبًا / تَرِيبٌ مِنْهُ، زَادًا / زَيْدٌ - إِزْدَادًا /
إِزْدَادًا، إِنْزَاعًا / إِنْزَعُ، رُعْمًا / رُوعٌ، إِشْفَاقًا / أَشْفَقَ
مِنْهُ، إِشَافَةً / أَشَافَ مِنْهُ، ضَاصَةً / ضَاصًا الرَّجُلُ،
تَضَاصُورًا / تَضَاصًا مِنْهُ، ضَغَضَةً / ضَغَضَ مِنْهُ، تَضَمِينًا /
ضَمَّ، إِضَافَةً / أَضَافَ، طَمَمًا / طَمَمَ بِهِ الْخَوْفَ، طَمِيًا /
طَمَى بِ تَطْمِينًا / طَهَّمُ مِنْهُ، إِسْتِطْيَارًا / أَشْطَطَرَ مَجَّ،
عَرَضًا / عَرَضَ مِنْهُ، فَرَجًا / فَرَجَ، فَرَقًا / فَرَّقَ، فَرَعًا /
فَرَعَ، فَيْسًا / فَاشَ - عَنِ الْأَمْرِ، تَكْنُكُمَا / تَكْنُكُ، كَعُورًا /
كَعًا، كَعُورًا وَكَأَوًا / كَاءٌ - وَكَيْنًا / كَاءٌ - مِنْهُ، كَوْشًا /
كَاشَ - وَكَيْنًا وَكَيْتُوعَةً / كَاعٌ - مِنْهُ، لَوْعَةً / لَاعَ، لَبَعَانًا
/ لَاعَ بِ نَجْبًا / نَجَبَ - قَلْبُهُ، تَنْفُجًا / تَنْفُجَ، نَفُوهَا / نَفَهَ
- وَجَزًا / وَجَزَ يُوْجِزُ مَنْ كَدَا، وَجَسًا وَوَجَسَانًا / وَجَسَ
يَجْسُ، إِيْجَاسًا / أُوْجَسَ فَلَانٌ، وَجَلًا وَمَوْجَلًا / وَجَلَ
يُوجَلُ وَيَجَلُ [بِقَلْبِ الْوَاوِيَاءِ] وَيَاوَلُ [بِقَلْبِهَا أَلِفًا] وَيَنْجَلُ،
إِسْتِيقَاعًا / اسْتَوْقَعَ الْأَمْرَ، ثَقَى وَتَقِيَّةً وَثَقَاءً / ثَقَى - الْمَرْءُ،
وَلَهَا / وَلَهُ يَلَهُ وَلَوْلَهُ يَلُهُ وَيَوْلُهُ مِنْهُ، وَهَلًا / وَهَلَ يَوْهَلُ،
هُؤُونًا / هَدَنَ بِ هُبِعًا وَهُبِعَةً وَهَبُوعًا وَهَبُوعَةً وَهَبِعَانًا /

.. هَاعَ .

ترسیم در آسمان /*tarsim-dar-äsemän*/ الکتابة
 السماوية، كتابه ترسم في السماء بمادة مَرْيُوءَة كالذَّخَانِ
 تَنْفُثُهَا طَائِرَةٌ.

ترسیم کردن /t.-kardan/ تصویراً / صَوْرَه .

ترسيمى /t.-i/ الوُصْفِي.

ترش /torš/ الحامض، الحمض، القاطع، حادقُ الطَّعْمِ،
الماضر، المَضَر.

ترش شدن /t.-šodan/ حَمْضاً / حَمَضُ، حَمَاضاً /
حَمِضٌ، حُمُوضَةٌ / حُمُضٌ.

ترشح /*taraššoh*/ الرُّشْح، الرُّشْح، الرُّشْح، أنيساب، السَّيْلان،
الإفرار، الإزتناح، التَّحْلُب، التُّشْح، التُّضْح، التُّشْع،
الزَّارَّة، الوكْف، الوكَيْف، الوكْفَان.

ترشحات بدن /t.-ät-e-badan/ فُضُولُ الْجِسْمِ.

ترشح شیر /t.-e-šir/ إفراز اللبن.

ترشح کردن / *t.-kardan* / رَشَحاً وَرَشَحَاناً / رَشَحَ –
تَرَشَّحاً / تَرَشَّحَ وَتَرَشَّحاً / اِتَرَشَّحَ اِلَيْنَا، تَجَلَّبَأُ تَجَلَّبَأً،
فَرَزَأُ فَرَزَأً وَافِرَازاً / اَفَرَزَتِ الْعُدَّةُ وَامْنَالُهَا، بَصَأُ وَيَصْنِصَأُ

الزَّامُ، الزَّمْعُ، الزُّمْلُ، الزُّمْلُ، الزُّمَيْلُ، الزُّمَيْلَةُ، الزُّمَالُ،
 الزُّمَالَةُ، الزُّمُوتَةُ، الزُّنْتَبُ، الزُّنْمُ، المَصْرُوعُ، المَصْوَوعُ،
 الضَّرِيكَ، ضَعِيفُ الْقَلْبِ، الْمُضَافُ، الطُّغْيَانُ، الفَوَارُ،
 الْقَرْنِخُ، الْقَرَقُ، الْقَرْوُوقُ، الْقَرْقُ، الْقَرْوُوقُ، الْقَرَا، الْفَارِغُ، الْقَرِيعُ، الْفُرْعَانُ، الْمُفْزَعُ،
 الْقَرَاغَةُ، الْفَيْسِلُ، الْفَيْلَمُ، الْقَبَاعُ، الْمُكَزْدَمُ، الْكَزِمُ،
 الْكَاعُ، الْكَهْكَاهَةُ، الْكَهْمُكُمُ، الْكَاهُ، الْكَاهَةُ، الْكَيَّاءُ،
 الْكَيَاةُ، الْكَيْوَلُ، الْفُلْلَاعُ، الْلَاعُ، الْلَأْنَاءُ، الْأَنْجَبُ،
 الْمَنْجُوفُ، الْمَنْخُوتُ، الْنُؤُوجُ، الْتُذْلُ، التُّفُورُ، التَّائِلُ،
 النَّافِةُ، الْمُتَهَلِّعُ الْقَلْبُ، الْوَابِطُ، وَجَابُ، الْوُجْبُ، الْوُجَلُ،
 الْوُزَعُ، الْوُزَعُ، الْوُفُوقُ، الْوُثُوكُ، الْوُكْلُ، الْوُكْلُ،
 الْوُهْرَانُ، الْوُهْرَاهُ، الْمَهْبُوتُ، الْهَيْبَتُ، الْهَهْجَاهُ، الْأَهْدُ،
 الْهَدَادُ، الْهَدَادَةُ، الْهَزْدَبَةُ، الْهُؤُوهَةُ، الْهُوَاهِيَةُ، الْهُوَاءُ،
 الْهُثُوبُ، الْهَثَابُ، الْهَائِبُ، الْهَيْبَانُ، الْهَيْدَانُ، الْيَرَاعُ،
 الْيَرَاعَةُ، الْيَهْفُوفُ، [ت] الْقَرَاةُ.

ترسو شدن /t.-sodan/ بُخْتًا / بُخْتُ مجـ الرجل، زَمَلًا /
زَمَلًا تـ تَكِينًا / كَيْلًا، لَوْعًا وَلَوْعًا / لَاعًا لَيَعَانًا / لَاعَ
بـ وَبَطًا وَوَبُطًا / وَبَطَ بَطًا، وَجُبَ وَجُوبًا / وَجَبَ يَوْجُبُ.

ترسوي /t.-yi/ الجُبْن، الجَبَانَة.

تَرسِیدن /tarsidan/ خَوْفًا وَمَخَافَةً وَخِيفَةً / خَافَ ،
تَخَوَّفًا / تَخَوَّفَ، خُفِنَا / جَبِنْتُ، جَبَانَةً / جَبِنْتُ، هَيَبًا وَ
هَيْبَةً وَمَهَابَةً / هَابَ ، اهْتَبَا / اهْتَابَ، تَهَيَّبًا / تَهَيَّبَ،
خَشِيًا / خَشِيَ، تَخَشَّيَا / تَخَشَّى، زَهَبًا وَزُهْبًا وَزُهْبَانًا
وَزُهْبَانًا / زَهَبَ ، اهْتَبِيَالًا / اهْتَالَ، مَبَالَةً وَبِلَاءَ وَبَالَةً وَ
بَالًا / بَالَى هـ وَبِه، تَأَزَّيَا / تَأَزَّى عَنْهُ، اسْتَوْوَارًا / اسْتَاوَرَ
مِنْهُ، تَثَاثَوَا / تَثَاثَا، جَبَا / جَبَى - عَنْهُ، تَجَزَّيْنَا / جَزَمَ
عَنْهُ، جَشَعَا / جَشَعَ، جَهَشَا وَجَهَشَانَا / جَهَشَ - مِنْ
الشَّيْءِ، حَذَرَا / حَذَرَ هـ اخْتَرَامَا / اخْتَرَمَ هـ اخْزَا /
اخْزَى مِنْهُ، خُفُولًا / خَفَلَ - بِهِ، خَفَلَا / خَفَلَ - هـ تَخَيَّنِيَا
/ حَنَّ، حَيَّشَا / حَاشَ - اخْتَبَا / اخْتَبَا مِنْهُ، خُشِعُوا /
خَشَعَ ، ذَارَا / ذَبَرُ عَنْهُ، اِنْذِعَارًا / اِنْذَعَرَ، تَذَعَّرَا /
تَذَعَّرَ، رَجَبًا وَرُجُوبًا / رَجَبْتُ هـ رَجَبًا / رَجَبْتُ هـ
اِرْجَبَا / اُرْجَبَ، تَرْجِيئًا / رَجَبْتُ، تَرْجَبًا / تَرْجَبَ، رَجُوعًا
وَرُجُوعًا وَرَجَاءَ وَرَجَاءَةً وَمَرْجَأًا / رَجَا هـ اِرْجِئَا /
اِرْجِئَ الشَّيْءَ، رَغَبًا / رَغَبْتُ ، اِرْتَبَا / اِرْتَبْتُ، رَكْرَكَةً /
رَكْرَكَ، اِرْتَبَاعًا / اِرْتَابَعُ مِنْهُ، رَنِمَا / رَنِمَ مِنْهُ، رَنِمَا وَرُيُوعًا

/ بَصَّ بَصْعًا / بَصَّعَ مُمْتَعَةً / مُمْتَعَتْ إِنْاءُ السَّمْنِ ونحوه نَتَحًا وَنُوحًا / نَتَحَ الدَّسَمُ مِنَ الْإِنَاءِ، نَزَأَ وَنَزَرَأَ / نَزَبَ إِنْزَارًا / أَنْزَرَ، نَزَزَهُ / نَزَزَرُ، نَصَأَ وَنَضِضًا / نَصَّ الماءَ، نَصَحًا وَنَضاحًا / نَصَحَ الْإِنَاءَ، هَزَهَ / هَزَهَرَ. ترشدن /tar-šodan/ اِئْتِلَالًا / اِئْتَلَّ بِالْمَاءِ، تَبَلَّلَ / تَبَلَّلَ، طُوبَهُ وَطَابَهُ / طَبَّطَ نَدًا وَنَدَاوَةً وَنُدُوَةً / نَدَى بَصْعًا، أَخْضَلَ / أَخْضَلَ، إِخْضَلًا / إِخْضَلَ، إِخْضِضًا / إِخْضِضَ، اِئْتَنَقًا / اِئْتَنَقَ، اِزْمَغَلًا / اِزْمَغَلَ الثَّوبَ. ترشرو /toršru/ ← خشمگین. ترشروی شدن /t.-y.-šodan/ ← خشمگین شدن. ترشروی /t.-y./ ← خشم، خشمگینی. ترشروی کردن /t.-y.-kardan/ ← خشمگین شدن. ترش شدن /torš-šodan/ حَمَضًا / حَمَضَ حُمُوضَةً / حَمَضَ حَمَضًا / حَمِضَ تَحْمِضًا / حَمَضَ مَضْرًا وَمَضْرًا وَمُضْرًا / مَضَرُ وَمَضَرُ وَمَضَرُ التَّيْبُذِ أَوِ اللَّبَنِ. ترشک /t.-ak/ (گیا) الْأَقْصَلِيسُ، الْحَمَاضُ. ترشک اسفناجی /t.-ak-e-esfenāji/ (گیا) الْحَمِضُ، الْحَمِضَةُ. ترش کردن /t.-kardan/ ۱. إِحْمَاضًا / أَحْمَضَ، تَحْمِضًا / حَمَضَ الشَّيْءَ. ۲. ← خشمگین شدن. ۳. حَمَضًا / حَمَضَ تِ الْمَعِدَةِ. ترشکها /toršakhā/ (گیا) الْحَمَاضِيَّاتُ. ترشمزه /torš-maze/ ← ترش. ترش و شیرین /t.-va-širin/ حَامِضٌ خُلُو، الْجِزْزُ، الْمُرُّ. ترش و شیرین شدن /t.-va-š.-šodan/ مَرَاوَةٌ وَمُرَوَّةٌ / مَرَّ الطَّعْمُ. ترشه /torše/ ۱. ← (گیا) ترشک. ۲. الْحَمِيرُ ← مایه خمیر، خمیر مایه. ترشی /torši/ الْحَمُوضَةُ، الطَّرِيشِيُّ، الْكَامِخُ، الْمُحْلَلُ، الْمَكْبُوشُ بِالْحَلِّ وَالْمِلْخِ، الصُّفْرَةُ. ترشی انداختن /t.-andāxtan/ كَبَسًا / كَبَسَ الْلَفْتَ وَنَحْوَهُ فِي الْحَلِّ. ترشيجات /t.-jāt/ الْمُحْلَلَاتُ. ترشیج /tarših/ (بد) التَّرْشِيجُ. ترشی خوری /torši-xori/ السُّكَّرَجَةُ، السُّكَّرَجَةُ. ترشیدگی /t.-degi/ ۱. السَّنَخُ، السَّنَاخَةُ، الزَّنَاخَةُ. ۲.

[~ دختر] الْفُوشَةُ.

ترشیده /toršide/ الْحَامِضُ، الْمُخْمَضُ.

ترشی شیر /torši-ye-šir/ (الحامض اللَّبَنِيَّ).

ترشی معده /t.-ye-me'de/ حُمُوضَةُ الْمَعِدَةِ، حَمَضُ الْمَعِدَةِ.

ترصیع /tarsi/ (بد) التَّرْصِيعُ.

ترعه /tor'e/ التَّرْعَةُ، الْقَنَاةُ، الْقَنْبُ.

ترغیب کردن /tarqib-kardan/ إغْرَاءَ / أَغْرَى، حَصًّا / حَصَّ وَتَحْمِضًا / حَصَّصَ هَدًى عَلَى الْأَمْرِ، حَتًّا / حَتَّ وَتَحْمِضًا / حَتَّ وَاحْتِثًا / أَحْتَّ وَاسْتَحْتِثًا / اسْتَحْتَّ الرَّجُلُ عَلَى الْأَمْرِ، تَطْيِينًا / طَيَّبَ، تَوَلِيْعًا / وَلَّعَ هَذَا بِنَفْلَانِ. ترفند /tarfand/ الْحَذَّةُ.

ترفیع /tarfi/ التَّرْفِيَةُ، الرَّقِيَّ.

ترفیعات دادن /t.-dādan/ التَّرْفِيعَاتُ، التَّوْقِيعَاتُ.

ترفیع دادن /t.-dādan/ تَرْفِيعًا / رَفَعَ، تَرْفِيعَةً / رَفَى، إغْلَاءَ / أَعْلَى، تَغْلِيْعَةً / عَلَى، تَشْرِيفًا / شَرَفَ، تَقْدِيمًا / قَدَّمَ.

ترفیع یافتن /t.-yāftan/ تَرْفِيعًا / تَرْفَى.

ترقه /torqe/ (جان) الْفَطَّاسُ، السُّوَادِيَّةُ، الشُّخْرُورُ، الطُّفْقُوقَةُ، الطَّرْطُوعَةُ.

ترق و تروق /taraq-o-toruq/ الطُّفْقُوقَةُ، فَعَقَقَةُ، فَرَقَقَةُ.

ترق و تروق کردن /t.-o-t.-kardan/ طَفَّقَقَةً / طَفَّقَقَ، فَعَقَقَةً / فَعَقَقَ، فَرَقَقَةً / فَرَقَقَ.

ترقوه /tarqove/ التَّرْقُوءَةُ.

ترقی /taraqqi/ التَّرْقِيُّ.

ترقی خواه /t.-xāh/ التَّقْدِيمِيَّ.

ترقی خواهانه /t.-x.-ne/ تَقْدِيمِيًّا.

ترقی خواهی /t.-x.-i/ التَّقْدِيمِيَّةُ.

ترقی دادن /t.-dādan/ تَرْقِيَةً / رَفَى، إغْلَاءَ / أَعْلَى، تَغْلِيْعَةً / عَلَى، تَقْدِيمًا / قَدَّمَ، تَجْبِيرًا / كَبَرَ.

ترقی کردن /t.-kardan/ دُرُوجًا / دَرَجَ دَرَجًا / دَرَجَ تَ تَرْقِيًا / تَرْقَى، اِزْتِفَاعًا / اِزْتَفَعَ فِي الْمَنْزِلَةِ.

ترقی معکوس /t.-ye-ma'kus/ اِزْتِفَادُ.

ترقی نرخواه /t.-ye-nerxhā/ اِزْتِفَاعُ التَّعْرِيفَاتِ، صُعُودُ التَّعْرِيفَاتِ.

ترک /tark/ ۱. ← ترک کردن. ۲. ← کلاه خود.

ترمیم مالیاتی /t.-e-māliyāti/ تَعْدِيلُ الضَّرَائِبِ.
 ترمیم هیئت دولت /t.-e-heyat-e-dowlat/ التَّعْدِيلُ
 الوزَّارِي.
 ترمینال /termināl/ ۱. مَنُی، نِهائی. ۲. کَارَاجِ السَّیَّارَاتِ.
 ترمیون /termiyon/ (فَر) التَّزْمِیُون.
 ترن /tern/ (جَان) الخَرْشَتَةُ.
 ترن /teren/ ← قطار.
 ترنا /tornā/ البِخْرَاقُ ← دُرْنَا.
 ترنج /toronj/ (گیا) اُتْرُج، اُتْرُنْج، مُتْنُج، المُنْثَک، الکَبَاد.
 ترنجان ترکی /t.-e-torki/ (گیا) رَأْسُ الثَّنِین ← اُزْدَر
 باشی.
 ترنجبین /toranjābin/ (گیا) الحَاج.
 ترنجیدگی /toronjedegi/ الشَّشْرِیْزَةُ، الثَّلَب،
 الکَبِیض.
 ترنجیدن /toronjidan/ تَقْلَصُ، تَقْبِضُ /
 تَقْبِضُ، تَكْمُشُ / تَكْمُشُ، اِنْکَمَاشُ / اِنْکَمَشُ، اِنْصَمَاشُ
 / اِنْصَمُ، اُزْزَاوُزْزَا / اُزْزَبُ اُزْزُوحَا / اُزْجَبُ اُزْجَاوُزْجَا /
 اُزْجَبُ اُزْجَاوُزْجَا / اُزْجَبُ قَلْبَا / قَلْبُ جَلْدُ، تَجْعَدُ /
 تَجْعَدُ، تَحْرَقُ / تَحْرَقُ، حَشَفَا / حَشِيفَا، حُكُوشَا /
 حَكَشَا، تَحْمَصَا / تَحْمَصُ، تَحْوِيَا / تَحْوِيَا، حَشِشَا /
 حَاشَا، اِخْرَنَشَامَا / اِخْرَنَشَمُ، مُرَاعِزَةُ / رَاعِزُ، اِزْمِزْزَا /
 اِزْمَا، اِزْزَاوُ / اِزْزَوِي، اِزْزَوِي / تَزْزَوِي، تَشْمَرَا / تَشْمَرُ،
 شَنْجَا / شَنْجُ، تَضَاوُلَا / تَضَاعُلُ، مُعَارِزَةُ / عَارِزُ، تَعَكُشَا
 / تَعَكُشُ، قُرْزُورَا / قُرْبُ تَقْفَعَا / تَقْفَعُ، قَلَصَا / قَلَصُ،
 اِفْلَغَافَا / اِفْلَغَفُ، اِفْمِطَرَارَا / اِفْمِطَرُ، تَفْنِشَرَا / تَفْنِشَرُ،
 كَنَعَا / كَنَعُ، تَكْرُمُشَا / تَكْرُمُشُ، تَكْرُدُسَا / تَكْرُدَسُ،
 كَرَازَةُ وَكُرُوزَةُ / كَرُزُ، اِكْتِزَازَا / اِكْتَرُ، اِكْرَامَا / اُكْرَمُ،
 اِنْكَمَاتَا / اِنْكَمَفُ، اِنْكَلَاتَا / اِنْكَلْتُ، كَمْفَرَةُ / كَمْفَرُ،
 كُنْبَنَةُ / كُنْبَنُ، كُنُوعَا / كُنْعُ، كَنَعَا / كُنْعُ، اِنْبِیْصَا
 / اِنْبِاضُ، اِنْتِصَاصَا / اِنْتَصُ الشَّيْءُ.
 ترنجیده /toronjide/ الثَّلَب، الشَّيْج، الْأَشْنَج، الْكَبِيع،
 الْكَزْ.
 ترنجیده شدن /t.-e-šodan/ ← ترنجیدن.
 ترنجیده کردن /t.-kardan/ تَقْبِضُ، اِنْشَاجَا /
 اُسْنَجُ هَذَا الْبَرْدُ أَوْ الْخَرُّ.
 ترنگان /torongān/ (گیا) التَّرْنَجَان.

ترنگوت /tarangut/ (گیا) خُورْفَرَاتِي، مَرْبِیْسُ، غَرْبِ.
 ترنم /tarannom/ ← آواز خوانی، آواز خواندن.
 ترنم کردن /t.-kardan/ ← آواز خواندن.
 تروبادور /terubādūr/ التَّرُوبَادُورِي.
 تروپ /trup/ ← دسته، گروه.
 تروپوپوز /teropopus/ تَرُوبُوبُوزُ ← گشتکره.
 تروپوسفر /troposfer/ تَرُوبُوسْفِرُ ← گشتکره.
 تروپیسیم /tropism/ الإِنْتِجَا.
 تروتازگی /tar-o-tāzegi/ النَّصَارَةُ، النَّصْرَةُ، النَّصْرَةُ،
 النَّهْجَةُ.
 تروتازه /t.o-tāze/ الطَّرِي، الطَّرِي، الْجَدِيد، الطَّارِزُ،
 الطَّارِجُ، الرُّطْبُ، الرُّطْبُ، الرُّطْبُ، النَّاصِرُ، النَّصْرُ،
 الثَّنْدُ، الْفَرِیْضُ، الْغَضُ، الْغَضِیْضُ، الْوُزْتُ.
 تروتازه شدن /t.-o-t.-šodan/ نَصْرُتُ، نَصَارَةُ /
 نَصْرُتُ، اِنْصَارَا / اَنْصَرُ الشَّيْءُ، طَرَاءَةُ / طَرَّءُتُ، طَرِي
 وَطَرَاءُ وَطَرَاءَةُ وَطَرَاوَةُ / طَرِي، بَهَاجَةٌ وَبَهَاجَا / بَهَجُ
 الثَّبَاتُ، اِخْصِيْلَالَا / اِخْصَالُ، اِخْصِيْلَالَا / اِخْصَالُ.
 تروتازه کردن /t.-o-t.-kardan/ اِنْصَارَا / اَنْصَرُ وَتَنْصِيْرَا /
 نَصْرُ الشَّيْءُ، طَطْرَةُ / طَرَّأَ هـ.
 ترور /teror/ اِغْتِيَالُ، اِزْهَابُ.
 ترور شدن /t.-o-šodan/ اِغْتِيَالَا / اُغْتِيْلُ مَجْ.
 ترور کردن /t.-kardan/ اِغْتِيَالَا / اِغْتَالُ.
 تروریست /t.-ist/ اِزْهَابِي، الْفَنْصَرُ اِزْهَابِي.
 تروریسم /t.-ism/ اِزْهَابُ، التَّرْوِیْعُ.
 تروکاژ /terukaž/ تَرْيِيفُ، تَقْلِيدُ، تَلْفِیْقُ.
 ترومبوز /terombuz/ ۱. حُثْرُ، تَجْعَدُ الدَّمُ. ۲. حَثْرَةُ،
 دَمَةٌ.
 ترومبوکیناز /terombokināz/ مَحْثَرَةُ [مَادَّةٌ مَحْثَرَةٌ لِلدَّمِ].
 ترومبون /terombon/ (مَسَب) الْمُتَرَدَّدَةُ.
 ترومپت /terompet/ (مَسَب) الْبُوقُ، التَّفْفِيرُ.
 ترور /teruver/ التَّرُوفِيرِي [شَاعَرٌ وَسْطَائِي].
 ترویج /tarvij/ الْبَثُّ.
 ترویج کردن /t.-kardan/ بَثُّ، وَتَبْثِیْنَا / بَثْتُ.
 تره /tare/ (گیا) الْبَقْلُ، الْبَشْرَةُ، اللَّفَاطُ، الْزُكْلُ، الْوُءُ.
 تره بار /t.-bār/ حَضْرَوَاتُ، الْبَقْلُ، الْحَضَرُ.
 تره تیزک /t.-tizak/ (گیا) الْجَزْجِنِرُ، الْجَزْجَارُ، الْخَرْفُ.

- تريج /*terij*/ ← تریز.
- تريد /*tarid*/ التزودة، التزودة، التزودة، التزود، التزود، الخبز، الصيغة، القوط، المريس.
- تريد كودن /*t-kardan*/ توداً / تزدت، إتراداً / أترد.
- تريز /*teriz*/ الدخريص.
- تريز آستين /*t-e-ästin*/ القب.
- تريز پيراهن /*t-e-pirahan*/ شَبَجَةُ القَمِيص.
- تريسموس /*trismus*/ كُرَارُ فَكِّي.
- تريشين /*terisin*/ (جان) دُودَةُ الخنزير.
- تريشينوز /*t-oz*/ (پز) مَرَضُ دُودَةِ الخنزير.
- تريكو /*terikow*/ سَزْد، زَرْد [نسيج مَسْرُود].
- تريكين /*terikin*/ (جان) ← تريشين.
- تريكينوز /*t-oz*/ ← (پز) ← تريشينوز.
- تريلوبيت /*terilobit*/ (جان) ثَلَاثِي الفصوص.
- تريليون /*terilyun*/ ← ترليون.
- تري نيتروتولون /*terinitrotolon*/ (شيم) ثَالِث نِثْرَات الثُلُوثين.
- تريو /*teriyol*/ (مس) ثَلَاثِيَّة [قطعة موسيقية من ثلاثة أجزاء].
- تريود /*teriyod*/ تَرايُود، صَمَامٌ ثَلَاثِي.
- تريويوم /*teriyoyom*/ ← تحصيلات آزادگان.
- تز /*tez*/ الأطروحة.
- تزايد /*tazeyod*/ ← افزايش.
- تزريق /*taziriq*/ الحقن، الزرق، التحقن، الحقنة.
- تزريق خون /*t-e-xun*/ (پز) صَفْقُ الدَّم.
- تزريق درون پوستی /*t-e-darun-pusti*/ (پز) الحقنة الجلدية.
- تزريق درون رگي /*t-e-d.ragi*/ (پز) الحقنة الوريدية.
- تزريق درون سياه رگي /*t-e-d.-siyah-r./* (پز) الحقنة، الحقنة الصمغية.
- تزريق درون عضله يی /*t-e-d.-azoleyi*/ (پز) الحقنة العضلية.
- تزريق درون قلبي /*t-e-d.-qalbi*/ (پز) الحقنة، الحقنة الصمغية.
- تزريق درون ماهيچه يی /*t-e-d.-mahiceyi*/ (پز) ← تزريق درون عضله يی.
- حَبُّ الرُّشَاد.
- توه تيزک آبی /*t.-t.-e-äbi*/ (گيا) الرُّشَادُ البَرْي، جَزَجِيرُ أَوْ جَزْجَارُ الماء، الكشار، الفيرونيكا.
- توه تيزک بری /*t.-t.-e-barri*/ (گيا) الرُّشَادُ البَرْي، الثَّغَاء، صَنَابُ الماء.
- توه تيزک بستاني /*t.-t.-e-bostäni*/ (گيا) حُزْفُ الحَفْلِ.
- توه تيزک بيابانی /*t.-t.-e-biyäbäni*/ (گيا) ← توه تيزک صحرايی.
- توه تيزک دشتی /*t.-t.-e-dašti*/ (گيا) الجَزَجِيرُ البَرْي.
- توه تيزک صحرايی /*t.-t.-e-sahrayi*/ (گيا) الحُزْفُ البَرْي، الصَّنَابُ البَرْي.
- توه تيزک وحشی /*t.-t.-e-vahši*/ (گيا) الأَيُّهقان.
- توه زار /*t.-zär*/ البَقَالَةُ، البَقَالَةُ مِنَ الأَرْضِ، المَبْقَلَةُ.
- توه فرنگی /*t.-ye-farangi*/ (گيا) الكُرَات، حَيُّ العالم.
- توه فروش /*t.-foruš*/ البَقَالُ، الرُّكَال.
- توه كوهی /*t.-ye-kuhi*/ (گيا) الصَّنَاب.
- تري /*tari*/ الثراء، التزى، التذى، التذاة، البَلَل، التَّبَلُّل، البَلَّة، البَلال، البَلالة، الطُوبَةُ، التَّدْحَةُ، العَمَقُ، اللَّثَقُ.
- تريا /*teriyä*/ المَقْفَى.
- ترياس /*triyäs*/ جَفْثَةُ تَزْيَاسِيَّةٍ أَوْ ثَلَاثِيَّةٍ [أقدم عصور الدهر الوسيط].
- ترياسيك /*teryäsik*/ تَزْيَاسِيَّ.
- ترياق /*teryäq*/ الثَّيَاق، الذَّيَاق ← پادزهر.
- ترياك /*teryäk*/ ١. ← ترياق، پادزهر. ٢. الأَفْيُون.
- ترياك بر گردان /*t.-bar-gardän*/ ثَرَابُ القِيء.
- ترياكى /*t.-i*/ أَفْيُونَجِي، مُتَعَاطِي الأَفْيُون، الحَشَاش.
- تريبولوم /*tribolom*/ الطَّرْبَل، نَوْرُجُ الحِنْطَةِ.
- تريبون /*tribun*/ مَنَصَّة، مَضْطَبَةٌ.
- تريبون انتخاباتی /*t.-e-entexäbäti*/ مَنَصَّةُ إِنْتِخَابِيَّةٍ.
- تريبون مطبوعاتی /*t.-e-matbu'äti*/ مَنَصَّةُ الصَّحَافَةِ.
- تريبانوزوم /*teripänozm*/ (جان) المِثْقَب.
- تريبانوزومها /*t.-hä*/ (جان) المِثْقَبَات.
- تريپسين /*teripsin*/ خُلُوبِن.
- تريتون /*teriton*/ (فز) نَوَاةُ التَّرِيْتِيَوْم.
- تريتيوم /*terityom*/ (شيم) التَّرِيْتِيَوْم.

تسخیر کردن /t.-kardan/ ← تصرف کردن.
 تسریع کردن /tasri'-kardan/ تَجْعِلْ / عَجِّلْ الأَمْرَ،
 تُسْهِلْ / تُوجِّهْ / وَحَى هـ.
 تسطیح [تسْطِیْح] تسریم کره بر روی سطح
 مستوی.
 تسطیح کردن /t.-kardan/ ← هموار کردن، پهن
 کردن.
 تسکین /taskin/ السُّلُو، السُّلُو، السُّلُو، السُّلُو،
 الغَزاء، التَّخْفِيف، التَّلْطِيف، التَّهْدِية.
 تسکین دادن /t.-dādan/ تَسْكِينًا / سَكَّنَ رُوعَهُ،
 تَلْطِيفًا / لَطَّفَ الأَلَمَ، تَبْرِدًا / بَرَّدَ الأَلَمَ ← آرام کردن.
 تسکین یافتن /t.-yāftan/ شَكُونًا / سَكَنَ عِزًّا /
 عِزِّي عَ تَغْرِيًا / تَغْرَى، هَذِهِ وَهَذِهِ / هَذَا يَهْدَا،
 إِنْكَسَارًا / إِنْكَسَرَ.
 تسلسل /tasalsol/ ← پیوستگی، پیوستن [مصل].
 تسلسل هندسی /t.-e-hendesī/ ← تصاعد هندسی.
 تسلط /tasallot/ السُّلْطَة.
 تسلط بر نفس /t.-bar nafs/ صَبَطَ النَّفْسَ.
 تسلط یافتن /t.-yāftan/ حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ عَ
 تَسْلُطًا / تَسَلَّطَ عَلَيْهِ، تَوَلَّى / تَوَلَّى، وَلايَةً / وَلِيَ يَلِي
 الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ، عَلُوًّا / غَلَا بِالْأَمْرِ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ عَلَيْهِمَ.
 تسلی /tsalli/ السُّلُو، السُّلُو، السُّلُو، السُّلُو، الغَزاء.
 تسلیت /tasliyat/ الغَزاء، السُّلُو، التَّأْسِية، المُواساة،
 التَّغْزِية.
 تسلیت دادن /t.-dādan/ أَسْوَأُ وَأَسْأُ / أَسَاءُ تَأْسِيةً /
 أَسَى.
 تسلیت دهنده /t.-dahande/ المُعْزِي، المُسَلِّي
 تسلیت گفتن /t.-goftan/ تَغْزِيةً / عَزَى الْمُصَابَ.
 تسلیت گویی /t.-guyi/ التَّأْسَاءُ.
 تسلیت نامه /t.-nāme/ كِتَابُ التَّغْزِيةِ.
 تسلیحات /taslihāt/ (نظ) دَخَائِرُ، أَعْيَدَة حَرْبِية.
 تسلی دادن /tasalli-dādan/ تَسْلِيَةً / سَلَّى، إِشْلَاءَ /
 أَسَلَّى، تَغْزِيةً / عَزَى، أَسْوَأُ / وَأَسْأُ / أَسَاءُ الْمُحْزُونِ،
 تَأْسِيةً / أَسَى هـ.
 تسلیم /taslim/ ۱. التَّسْلِيم، السَّلَم، الإسلام،
 الإِسْتِسلام، الرُّسُوح، الطَّاعَة، الإِسْتِكانَة، الإنْقِیاد،

تزریق شدن /t.-šodan/ حَفْنَا / حَقَّنَ مَجَّ، إِخْتِقَانًا /
 إِخْتَقَنَ.
 تزریق کردن /t.-kardan/ حَفْنَا / حَقَّنَ بِ لَفْحًا / لَفَحَ
 عَ تَلْفِيحًا / لَفَحَ.
 تزریق مویرگی /t.-e-muyragi/ (بز) الحَقْنَةُ أَوِ الحَقْنَةُ
 الشَّرِية.
 تزلزل /tazalzol/ تَزَلَّزَل، تَزَعَزَع ← جنبیدن، جنبش.
 تزلزل پذیر /t.-pazir/ غَيَّرَ مُسْتَقَرَّ، مُزَعَزَع، المُتَزَلِّزِل.
 تزلزل داشتن /t.-dāštan/ تَزَلَّزَلَا / تَزَلَّزَل، تَزُدُّدًا /
 تَزُدَّدَ، فَلَحًا / فَلَحَ عَ.
 تزلزل ناپذیر /t.-nā-pazir/ الثَّابِت، الرَّاسِخ، المُسْتَقَرَّ،
 المَتيْن، القَوِي.
 تزلزل یافتن /t.-yāftan/ ← تزلزل داشتن.
 تزویر /tazvir/ ← الكَيْد، المَكِيدَة.
 تزویر ساز /t.-sāz/ الزَّوِيرُ.
 تزویر کردن /t.-kardan/ ← فریب دادن.
 تزئین /tazyin/ نَمَمَة، زُخْرَفَة، تَجْمِيل، زِينَة، نَقْشَ،
 تَزْيِين..
 تزئین کردن /t.-kardan/ تَجْمِيلًا / جَمَل، تَزْيِينًا /
 زَيَّنَ، زُخْرَفَ / زُخِرَفَ، نَقَشًا / نَقَشَ عَ.
 تزئینی /t.-i/ زُخْرَفِي.
 تسامح /tasāmoh/ ← سهل انگاری.
 تسامح کردن /t.-kardan/ ← سهل انگاری کردن.
 تساوی /tasāvi/ ۱ ← برابر شدن. ۲ ← برابری.
 تسبیح /tasbih/ ۱. السُّبْحَة، المَسْبَحَة، القُفْد. ۲.
 التَّسْبِيح.
 تسبیح خوانی /t.-xāni/ السُّبْحَة.
 تسبیح گفتن /t.-goftan/ تَسْبِيحًا / سَبَّحَ الله.
 تست /test/ الرَّائِزُ.
 تستر /toster/ مَخْمَصَة خُبَر كَهْر بَائِية.
 تستوسترون /testosteron/ التَّسْتُونِستِرُون، هَرْمُونُ
 ثَفْرَةِ الخُصْيَةِ.
 تستهای ابرازی /test-hā-ye-ebrazi/ رَائِزُ إِبْرَازِي.
 تستهای روانشناسی /t.-hā-ye-ravānsenāsi/ الرَّائِزُ
 القَلْبِي أَوِ الذِّهْنِي أَوِ الزَّوْجِي.
 تسخیر /tasxir/ ← تصرف.

الکین ۲. التَّسْلِيم، التَّوْبُض، الْمُنَاوَلَة ← واگذاری.

تسلیم شدن /t.-šodan/ تسَلِيمًا / سَلَمَ وإسلاماً /
أَسْلَمَ إِلَى الْعَدُوِّ، اسْتِثْسَارًا / اسْتَأْذَنَ، عَنَاءَ وَعُتُوًّا / عَنَاءُ
وَحُضُوعًا وَحُضْعًا وَحُضْعَانًا / حَضَعَ لَهُ، اسْتِكَانَةً /
اسْتَكَانَ، كَيْفًا / كَانَ يَكِينُ، اِمْتِنَالًا / اِمْتَنَلْ، اِذْعَانًا /
أَذْعَنَ إِلَيَّ، رَضْعًا / رَضَخَ لَهُ، دَوْحًا / دَاخَّ، اِغْطَاءَ /
أَعْطَى بِيَدِهِ.

تسلیم کردن /t.-kardan/ تسَلِيمًا / سَلَمَ وإسلاماً / أَسْلَمَ
هَب تَفْوِضًا / فَوْضَ، اِغْطَاءَ / أَعْطَى، تَقْدِيمًا / قَدَّمَ،
مُنَاوَلَةً / نَاوَلَ، تَوْصِيلًا / وَصَلَ وإِصْلَالًا / أَوْصَلَ الشَّيْءَ
إِلَى، اسْتِثْسَارًا / اسْتِثْسَرَ، اِذْعَا / أَوْدَعَ، اِلْجَاءَ / اَلْجَأَ
أَمْرَهُ إِلَيَّ.

تسلیم و ترک نفس /t.-va-tark-e-nafs/ (فل) تَصَوَّفَ،
طَمَأْنِنَةً.

تسلی یافتن /tasalli-yāftan/ سَلَوًا وَسَلَوًا وَسَلَوَانًا / سَلَا
لَهُ سَلِيًّا / سَلِيَ، تَسْلِيًّا / تَسَلَّى، تَأْسِيًّا / تَأَسَّى، تَعَزُّيًا /
تَعَزَّى، تَصَبُّرًا / تَصَبَّرَ، ذُلُوهًا / ذَلَّ عَنْهُ.

تسمه /tasme/ السَّيْر، الْجَزَام، السَّرْعَة، الإِسَار، الْخُطَام،
الْقَدَّ، الْاَيْسَرَة، الْقُشَاط، الْكَلْبُ.

تسمه پروانه /t.-parvāne/ السَّيْر، سَيْرُ الْآلَات، سَيْرُ
الْمَرْوَحَة، الْقُشَاط.

تسمه شلاق /t.-šallāq/ رَحَوُ السُّوْط.

تسميط /tasmit/ (بد) التَّسْمِيط.

تسميه /tasmiye/ ← نامگذاری.

تسولفراین /tesolferāyn/ الزُّوْلُفْرَايِن [اتحاد جمركي].

تسويه /tasviye/ التَّسْوِيَة، التَّصْفِيَة، الْمُقَاَصَة [در
حسابهای بانکی].

تسويه حساب /t.-hesāb/ تَصْفِيَة الْحِسَابَات.

تسويه حساب کردن /t.-h.-kardan/ تَصْفِيَة / صَفَّى
الحساب.

تسويه شده /t.-šode/ الْمُغْدَل.

تسه تسه /tesetese/ (جان) ذُبَابَة النَّعَاس.

تسهيلات /tashilāt/ التَّسْهِيلَات.

تشابه /tašāboh/ التَّشَابُه ← همانندی.

تشبيه /tašbih/ (بد) التَّشْبِيْه.

تشبيه کردن /t.-kardan/ تَشْبِيْهًا / شَبَّهَ وَتَمَثَّلًا / مَثَّلَ

وَمُمَثَّلَةً / مَثَّلَ وَمَثَّلُوا / مَثَّلَ فَلَانًا بِفُلَانٍ.

تشت /tašt/ ← طشت.

تشتک /t.-ak/ ← طشتک.

تشجيع کردن /tašji-kardan/ تَشْجِيعًا / شَجَّعَ، تَجْشِيرًا
/ جَسَّرَ.

تشخص /tašaxxos/ شَخْصِيَّة، هُوِيَّة.

تشخص دادن /t.-dādan/ تَشْخِصًا / شَخَّصَ ←
شخصیت دادن.

تشخص داشتن /t.-dāstan/ اِكْتِسَابًا / اِكْتَسَبَ شَخْصِيَّةً.

تشخيص /tašxis/ ۱. التَّخْيِص، التَّمْيِيز، النَّصْر،
التَّيْصِيْرَة. ۲. (پز) التَّشْخِص.

تشخيص دادن /t.-dādan/ تَمْيِيزًا / مَيَّرَ، تَعْرِفًا / تَعَرَّفَ
الشَّيْءَ، عَيْتَرَةً / عَيْتَرَ الشَّيْءَ.

تشخيص ماليات /t.-e-māliyat/ تَقْدِيرُ الصَّرَائِبِ.

تشخيص هويت /t.-e-hoviyat/ التَّخْقِيقُ الدَّائِمَة.

تشخيصی /t.-i/ التَّمْيِيزِي.

تشديد /tašdid/ الشَّدَة.

تشديد کردن /t.-kardan/ ۱. ← سخت کردن. ۲. ←
استوار کردن.

تشديد هسته‌یی /t.-e-hasteyi/ (فز) الزَّيْنُ النَّوَوِيَّة.

تشر /tašar/ الْعِتَاب، الْمُعْتَابَة.

تشرزدن /t.-zadan/ مُعَاتَبَةٌ / عَاتَبَهُ، صَيَحًا وَصِيْحَةً
وَصِيْحًا وَصِيْحَانًا / صَاحَ عَلَيْهِ أَوْفِيْهِ، نَبَرًا / نَبَرَ -
الرَّجُلَ، زَجَرَ / زَجَرْتُ اِنْتِهَارًا / اِنْتَهَرَ، تَزَيَّمًا / زَيَّمُ
وَتَوَعَّدًا / تَوَعَّدَ عَلَيَّ.

تشریح /tašrih/ ۱. (پز) تَشْرِيحُ الْجَوِّ ← کالبد شکافی.
۲. الوُصْف، التَّصْوِير، التَّأْوِيل، الْحَدَّ، التَّرْجَمَة.

تشریح تطبیقی /t.-e-tatbiqi/ التَّشْرِيحُ الْمُقَابَلِ،
التَّشْرِيحُ التَّطْبِيقِي.

تشریح جانوران /t.-e-jānevarān/ (پز) تَشْرِيحُ الْمُقَابَلَة.

تشریح دان /t.-dān/ ← کالبد شناس.

تشریح کردن /t.-kardan/ ۱. تَشْرِيحًا / شَرَّحَ، عَبَّرَ
وَعَبَّرَ / عَبَّرْتُ تَفْصِيلًا / عَبَّرَ. ۲. (پز) تَشْرِيحًا / شَرَّحَ.

تشریحی /t.-i/ ۱. التَّغْتُ الوُضْفِي. ۲. (پز) التَّشْرِيجِي.

تشریف آوردن /tašrif-āvardan/ ← آمدن.

تشریفات /t.-ūt/ التَّكْلِيف، الإِجْرَاءَات، التَّكْلِيفَات،

تشنج موضعی /t.-e-mowze'i/ (بز) التشنج، تَقْلُصْ عَصَلِيّ.

تشنج نیرو بخش /t.-e-niru-baxš/ (بز) التشنج الكرّازي.

تشنجی /t.-i/ (بز) التشنجيّ.

تشنج یافتن /t.-yāftan/ تشنّجاً / تشنّج، تَحَلُّجاً / تَحَلَّج.

تشنک /tašnak/ اليافوخ.

تشنک /tašanak/ (گيا) النّاعمة، المَرْيَمِيّة، القَضيعين.

تشنگی /tašnagi/ العطش، الطَّمأ، الطَّماء، الغلّة، الغليل، الغلّ، الغلل، الطّاش، الأحاح، الأوار، الجواد، الجوّدة، الجواز، الحرّة، السّنين، السّهاف، السّرنبة، شيطان الغلا، الشّفايف، الصّارة، الغمر، الغيم، الغين، القَيْط، اللّهاف، اللّهبان، اللّهنة، اللّهقة، اللّواب، اللّوح، النّوع، الورد، الهوّنة، الهوام، الهيام.

تشنه /tašne/ العاطش، العطش، العطشان، المِعتِطاش، الطّمآن، الطّامبي، المِعتِطماء، الصّدي، الصّديان، المِعتِطاء، الغليل، المُنْغَل، الأوار، المِجود، الحزان، الحائم، السّافه، الشّافيه، الصّادي، اللّهبان، النّجران، النّاهل، النّهلان، النّائع، الهِجْغان، الهِجْفاف، الهائف، الهِجْغان، المِجْفاف، الأهم، الهيمان، [نث] الطّمأى.

تشنه شدن /t.-šodan/ عَطَشْتُ / عَطِشْتُ ظَمأً وظَمَاءً وظَمَاءَةً / ظَمِئْتُ صَدَى / صَدَيْتُ أَخاً وأَحَا وأُجِحاً / أَعِثْتُ أَوْماً / أَمْتُ بَهْصاً / بَهَضْتُ زَنْداً / زَنْدْتُ حِرّةً / إِسْتِخْشَاشاً / إِسْتِخْشْتُ سَهْفاً وسَهْفاً / سَهَفْتُ سَرْباً / شَرَبْتُ عَيْماً وَعَيْمَةً وَعَيْماً / عَامْتُ غَلَّةً / غَلْتُ غَلّاً وَغَلَّةً / غَلْتُ مِج، عَيْناً / غَانْتُ كَلْباً / كَلَبْتُ لَوْحاً وَلَوْحاً وَلَوْحاً وَلَوْحاً وَلَوْحاً / لَاحْتُ إِيْتِيحاً / إِيْتِاحُ، لَهْباً وَلَهْباً وَلَهْباً وَلَهْباً / لَهَبْتُ لَهْماً وَلَهْماً وَلَهْباناً / لَهَبْتُ لَهْماً وَلَهْباناً / لَهَبْتُ مَجْرّاً / مَجَرْتُ إِمْتَسَةً / إِمْتَسَيْتُ هِياماً / هامُ.

تشنه کردن /t.-kardan/ تَغَطِيشاً / غَطِشْتُ، إِغْطِشاً / أَغَطِشْتُ، إِظْمَأْتُ / أَظْمَأْتُ، تَغَطِيشَةً / ظَمَأْتُ، تَغَطِيشَةً / صَدَيْتُ، إِخْراَرُ / أَخَرْتُ اللّهَ صَدْرَهُ، تَأَوَّيْتُ / أَوَّمتُ، تَزَنَّدْتُ / زَنْدْتُ الرّجُلَ.

تشویش /tašviš/ قَلَقْتُ الْفِكرَ ← پَرِشانی.

تشویق /tašviq/ التّشْويق، التّشْجیع، التّقْويّة.

تشویق کردن /t.-kardan/ تَشْجِيعاً / شَجَّعْتُ، إِغْراءُ /

الغَزْفُ السّياسِيّ.

تشريفات اداری /t.-ät-e-edäri/ الشّكْلِيّة، إِجْراءُ شَكْلِيّ،

الرّؤُوبين الإداريّ.

تشريفات رسمی /t.-ät-e-rasmi/ المَراسيمُ الرّسميّة.

تشريفات قانونی /t.-ät-e-qānuni/ إِجْراءاتُ القانُونيّة.

تشريفاتی /t.-ät-i/ الرُّشْمِيّ.

تشريف بردن /t.-bordan/ ← رَفْتَن.

تشريک /tašrik/ المُشارَكة، إِشْترَاک.

تشريک مساعی /t.-e-masā'i/ المُشارَكة.

تشريک مساعی کردن /t.-e-m.-kardan/ مُشارَكةٌ /

شارَک في.

تششع /taša'so/ (فز) الإِشْعاغ، السّطْع، السّطوع.

تششع اتمی /t.-atomi/ (فز) الإِشْعاغُ الذّريّ.

تششع نوری /t.-e-nuri/ (فز) الإِشْعاغُ الصّوْتِيّ.

تشک /tošak/ ← دوشک.

تشکر /tašakor/ النّاء، التّشْکُر.

تشکر کردن /t.-kardan/ تَشْکُرُ لَهُ، إِيْتاءُ / أَتْنِي وَتَنْيِيّةُ / تَنْيَ عَلَيّ.

تشکیل /taškil/ التّشْکيل، التّزْکيب.

تشکيلات /t.-ät/ النّظام، التّنْظِيمات.

تشکيلاتی /t.-äti/ التّنْظِيماتِيّ.

تشکیل جلسه /t.-e-jalse/ إِيْتِقادُ جَلْسَةٍ، عَقْدُ جَلْسَةٍ.

تشکیل دادن /t.-dadan/ تَشْکِيلُ / شَكْلُ.

تشکیل شدن /t.-šodan/ تَشْکُلُ / إِيْتِقادُ /

إِنْعَقْدُ، تَأَسَّساً / تَأَسَّسْتُ.

تشکیل یافتن /t.-yāftan/ ← تشکيل شدن.

تشمع /tašammo/ التّليّف.

تشنج /tašannoj/ التّشْجَع، التّشْجِيعَةُ، التّؤَبَة، النّارِذَة،

الإِصاَبَة، فُجائِيّة، تَوْبَة عَصِيّة، التّقلُّصُ العَصَلِيّ.

تشنج آبستنی /t.-e-äbestani/ (بز) الإِزْجاج ←

اکلامپی.

تشنج آرواره /t.-e-ärväre/ (بز) الكرّاز.

تشنج آور /t.-ävar/ المُشْجَع، دَواءُ مُشْجَع.

تشنج بالرز /t.-bälarz/ (بز) التّشْجَعُ الرّغْشِيّ.

تشنج زهدان /t.-e-zehdän/ (بز) التّقلُّصُ أو التّشْجَعُ

الرّجْجِيّ.

أَغْرَى، تَزْعِبُ / رَغَبَ، إِزْغَاباً / أَرْغَبَ، تَحْجِئُ / حَبَّ،
تَحْرِئُضاً / حَرَّضَ وَحَثَّ / حَثَّ وَاحْتَاثاً / أَحَثَّ وَتَحْجِئُثاً /
حَثَّ وَاسْتِحْثَاثاً / اسْتَحَثَّ الرَّجُلُ عَلَى الْأَمْرِ، تَحْفِيرُ /
حَفَّرَ وَتَنْجِيَةً / نَحَّى عَلَى، إِطْرَاراً / أَطْرَهْ عَلَى الْأَمْرِ أَوْ
بِهِ، تَطْيِيبُ / طَيَّبَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى قَلْبَهُ، تَنْفِيسُ / نَفَسَ
هـ فِي الْأَمْرِ، وَزُوعاً / وَزَعَ يَزِغُ هـ وَبِهِ.

تشویق‌کننده */t.-konande/* المَحْزَك، المُثِير، المَرْجُح،
المُغْرِی، المَحْزُض، المُشْجَع.

تشویق نامه */t.-nāme/* رِسَالَةُ التَّقْدِير.

تشی */tāši/* (جان) الشَّيْهَم.

تصاحب */tasāhob/* الإِمْتِلَاك، المُلْك، وَضْعُ الْيَدِ.

تصادف */tasādo/* ۱. التَّصَادُف، إِصْطِدَام، صُدْفَةٌ،
مُصَادَفَةٌ، الإِصَابَةُ، الْحَادِثُ، التَّضَارِبُ. ۲. الإِثْفَاقُ،
الْحَادِثُ، الْفُرْصَةُ، النُّوبَةُ.

تصادفات */t.-āt/* الْخَوَادِثُ، التَّصَادُمَاتُ.

تصادفات رانندگی */t.-āt-e-rānandegi/* خَوَادِثُ الْمَرْوَر.

تصادف رانندگی */t.-e-r-/* حَادِثٌ سَبْرٌ، حَادِثُ الْمَرْوَر.

تصادف کردن */t.-kardan/* تَصَادَمَ / تَعَارَضَ،
تَعَارَضَ، صَدَمَ / صَدَمَ بِ مُصَادَمَةً / صَادَمَ، إِصْطِدَمَا /
إِصْطَدَمَ، نَدَخَا / نَدَخَ ← ← برخورد کردن.

تصادفی */t.-i/* مُصَادَفَةٌ، جَزَائِفِي، غَرَضِي، الْعَارِضُ، غَفَوًا،
إِغْتِبَاطًا، قَضَاءٌ وَقَدَرًا، بِالْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ.

تصادم */tasādom/* ← تصادف.

تصادم افکار و عقاید */t.-e-afkār-va-aqāyed/* تَعَارُضُ
الْأَرَاءِ.

تصادم کردن */t.-kardan/* ← تصادف کردن.

تصاعد */tasā'od/* الْمُتَوَالِيَةُ.

تصاعد حسابی */t.-e-hesābi/* (رض) الْمُتَوَالِيَةُ الْحِسَابِيَّةُ.

تصاعد صعودی */t.-e-so'odi/* الْمُتَوَالِيَةُ الْمُتَرَايِدَةُ.

تصاعد عددی */t.-e-adadi/* (رض) ← تصاعد حسابی.

تصاعد نزولی */t.-e-nozuli/* الْمُتَوَالِيَةُ الْمُتَنَاقِضَةُ.

تصاعد هندسی */t.-e-hendes/* الْمُتَوَالِيَةُ الْهِنْدَسِيَّةُ،
سِلْسِلَةُ هِنْدَسِيَّةٌ.

تصاعدي */t.-i/* التَّصَاعُديّ.

تصاویر متحرک */tasāvir-e-motaharrek/* الرُّشُومُ
الْمُتَحَرِّكَةُ.

تصحیح */tashih/* التَّصْحِیحُ، التَّثْوِیمُ، الصُّبْطُ.

تصحیح شدن */t.-šodan/* تَصَحَّحَ / تَصَحَّحَ.

تصحیح کردن */t.-kardan/* تَصَحَّحَ / صَحَّحَ وَصَبَّطَ /
صَبَّطَ وَتَصْلِيحًا / صَلَّحَ الْكِتَابَ.

تصحیف */tashif/* التَّصْحِيفُ.

تصحیف کردن */t.-kardan/* تَصَحَّيْفًا / صَحَّفَ.

تصدق */tasaddoq/* الصَّدَقَةُ ← صدقه.

تصدق دادن */t.-dādan/* تَصَدَّقَ / تَصَدَّقَ ← صدقه
دادن.

تصدی */tasaddi/* تَوَلَّى، تَعَهَّدَ، تَقَلَّدَ.

تصدیق */tasdiq/* ۱. التَّصْدِيقُ، الْإِثْرَامُ، الْبِرُّمُ،
التَّائِيدُ، الْإِعْتِمَادُ، الْمُوَافَقَةُ، الْمُصَادَقَةُ. ۲. التَّبْرِيرُ،
الْمُؤَيَّدُ، الْوُثِيقَةُ ← گواهینامه.

تصدیق رانندگی */t.-e-rānandegi/* إِجَازَةُ السُّوقِ، رُخْصَةُ
السُّوقِ، قِیَادَةُ سِیَارَةٍ ← گواهینامه رانندگی.

تصدیق شدن */t.-šodan/* تَأَكَّدَ / أَكَّدَ مَجَّ، تَصْدِيقًا /
صَدَّقَ مَجَّ.

تصدیق کردن */t.-kardan/* تَصْدِيقًا / صَدَّقَ، مُصَادَقَةً /
صَادَّقَ عَلَیْ، تَأَكَّدَ / أَكَّدَ، تَائِيدًا / أَيْدَ، تَوَكَّدَ / وَكَّدَ،
إِنْثَبَاتًا / أَنْبَثَ، تَثْبِیْنًا / ثَبَّتَ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ، تَزَكِّيَةً / زَكَّى
الشَّهَادَةَ، تَشْرِیرًا / بَرَّرَ، بَرَزًا / بَرَزَ، إِبْرَامًا / أَبْرَمَ،
إِعْتِقَادًا / إِعْتَقَدَ، إِعْتِمَادًا / إِعْتَمَدَ، قُبُولًا وَقَبُولًا / قَبِلَ -
الْكَلَامَ.

تصدیقنامه */t.-nāme/* ← تصدیق ۲، گواهینامه.

تصرف */tasarrof/* المُلْك، الإِمْتِلَاك، وَضْعُ الْيَدِ،
الِاخْتِلَالُ، الْخَوْزُ، الْحِيَازَةُ، الْخَوْزَةُ.

تصرف عدوانی */t.-e-odvāni/* شَاغِلٌ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، إِشْغَالٌ
عَقَارٍ غَيْرَ قَانُونِيٍّ.

تصرف غیر قانونی */t.-e-qeyr-e-qānuni/* التَّعْصِفُ.

تصرف قانونی */t.-e-q-/* حَجَزَ قَضَائِيٍّ، الْإِجْرَاءُ الْقَانُونِيَّ.

تصرف کردن */t.-kardan/* مُلْكًا وَمُلْكًا وَمَلَكََةً وَمَمْلُكَةً
وَمَمْلُكَةً / مَلَكَ بِ تَمْلُكًا / تَمَلَّكَ، إِشْتِلَاكًا / اِشْتَلَكَ،
شُغْلًا / شَغَّلَ / شَغَّلَ، إِشْغَالًا / أَشْغَلَ، خَوْزًا وَحِيَازَةً /
حَازَ وَاخْتِیَارًا / إِخْتَارَ، إِخْتِلَالًا / إِخْتَلَّ الْمَكَانَ،
إِشْتِخَاوَذَا / اسْتَحْوَذَ عَلَیْ، نَزَعَ / نَزَعَ مِنْهُ وَلَكَّهُ.

تصریح */tasrih/* التَّصْرِیحُ، التَّعْرِیْفُ، التَّحْدِیدُ، النَّصُّ.

تَوَطَّنًا / وَطَنَ نَفْسَهُ عَلَى الشَّيْءِ، جَزَمًا / جَزَمَ - الْأَمْرُ أَوْ عَلَى الْأَمْرِ، هَمًّا / هَمَّ تَ نَوَاطَةً وَنِيَّةً وَنِيَّةً / نَوَى يَنْوِي، غَنَدًا / غَنَدَ - لِلشَّيْءِ وَالْإِلَى الشَّيْءِ، تَعَوَّلًا / عَوَّلَ عَلَى كَذَا، عَقَدَ النِّيَّةَ عَلَى.

تصمیم نهایی / *ft.-e-nehäyi* ← تصمیم قطعی.

تصنعی / *ft.-e-tasanno'i* ← ساختگی.

تصنیف / *ft.-e-tasniyf* / التَّصْنِيفُ، الرَّجُلُ ← ترانه.

تصنیف ساز / *ft.-e-säz* / الرَّجَالُ.

تصنیف کردن / *ft.-e-kardan* / تَصْنِيفًا / صَنَّفَ الْكِتَابَ.

تصور / *ft.-e-tasavvor* ۱. الْوَهْمُ، التَّصَوُّرُ، التَّخِيلُ، الْفِكْرُ، الشَّائِلُ. ۲. ← اصالت تصوّر.

تصور کردن / *ft.-e-kardan* / تَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ، تَخَيَّلًا / خَيَّلَ مَجَّ إِلَيْهِ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ، وَهَمًّا / وَهَمَّ يَهْمُ تَوْهَمًا / تَوْهَمَ الْأَمْرَ، تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ الشَّيْءُ أَوَّلَهُ الشَّيْءِ.

تصوری / *ft.-e-i* / التَّصَوُّرِي، التَّخْيِيلِي.

تصوف / *ft.-e-tasavvof* / التَّصَوُّفُ.

تصویب / *ft.-e-tasvib* / التَّصْدِيقُ، التَّقْرِيرُ، الْمُصَادَقَةُ، الْمَوَافَقَةُ، الْإِشْتِصَابُ، الْإِشْتِخْصَانُ، الْإِعْتِمَادُ.

تصویب بودجه / *ft.-e-bodje* / مُصَادَقَةُ عَلَى الْمِيزَانِيَّةِ.

تصویب شدن / *ft.-e-sodan* / تَصَوَّبًا / صَوَّبَ مَجَّ، إِشْتِصَابًا / أَشْتَصَّوبَ مَجَّ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ مَجَّ، رَسَمًا / رَسَمَ مَجَّ تَقْرِيرًا / قَرَّرَ مَجَّ.

تصویب کردن / *ft.-e-kardan* / رَسَمًا / رَسَمَ تَصَوَّبًا / صَوَّبَ، إِشْتِصَابًا / إِشْتَصَّوبَ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ، إِضْدَارًا / أَضْدَرَ مَرْسُومًا.

تصویب نامه / *ft.-e-näme* / الْمَرْسُومُ، الْمَرْسُومُ الْإِشْتِرَاعِي، الْقَرَارُ.

تصویب نامه هیئت وزیران / *ft.-n.-ye-hey'at-e-vazirän* / مَرْسُومَ وَزَارِي.

تصویر / *ft.-e-tasvir* ۱. الصُّوْرَةُ، الرَّسْمُ، الْإِيقُونَةُ، التَّرْوِيقَةُ. ۲.

(فِرَ) الصُّوْرَةُ. ۳. (رَضَ) الْإِسْقَاطُ، الْمَشِيقُطُ.

تصویر آینه یی / *ft.-e-äyenyi* / صُورَةُ مِرْآوِيَّةِ.

تصویر افقی / *ft.-e-foqi* / (رَضَ) الْإِسْقَاطُ.

تصویر افکن / *ft.-e-afkan* ← پروژکتور.

تصویر برقی / *ft.-e-barqi* / (فِرَ) صُورَةُ كَهْرِبَائِيَّةِ.

تصویر حقیقی / *ft.-e-haqiqi* / صُورَةُ حَقِيقِيَّةِ.

تصریح کردن / *ft.-e-kardan* / تَصْرِيحًا / صَرَّحَ، تَقْرِيرًا / قَرَّرَ، تَخْدِيدًا / خَدَّدَ.

تصعید / *ft.-e-tas'id* / (شَيْمَ) التَّسَامِي، التَّضْعِيدُ.

تصغیر / *ft.-e-tasqir* ← كوچكى.

تصفيه / *ft.-e-tasfiye* / التَّصْفِيَّةُ، التَّكْرِيرُ، التَّقْطِيرُ، تَنْقِيَّةُ، حَلُّ الرُّشْحِ، التَّغْدِيلُ.

تصفیه آب / *ft.-e-äb* [دستگاه] وَاَبْوَرُ الْعِيَاهِ.

تصفیه حساب / *ft.-e-hesäb* / تَسْدِيدُ حِسَابٍ، الدَّفْعُ.

تصفیه خانه / *ft.-e-xäne* ← پالایشگاه.

تصفیه شدن / *ft.-e-sodan* / تَصْفًى / تَصَفَّى.

تصفیه شده / *ft.-e-sode* / الْمَكْرُورُ، الْمَتَكَّرُورُ.

تصفیه کردن / *ft.-e-kardan* ۱. تَصْفِيَّةً / صَفَّى، تَكْرِيرًا / كَرَّرَ، تَرْوِيقًا / رَوَّقَ، تَرْشِيحًا / رَشَّحَ، تَقْطِيرًا / قَطَّرَ الْمَاءَ، تَخْلِيفًا / خَلَّصَ، تَنْقِيَّةً / نَقَّى، تَنْظِيفًا / نَظَّفَ، إِغْنَاءً / أَلْفَى، خَلًّا / خَلَّ. ۲. [حساب] دَفْعًا / دَفَعَ تَسْدِيدًا / سَدَّدَ، تَحَقُّقًا / تَحَقَّقَ.

تصفیه کننده / *ft.-e-konande* / الْمُصَفِّي.

تصلب / *ft.-e-tasallob* / (بَزَ) التَّصْلُبُ.

تصلب بافتها / *ft.-e-bäfthä* / (بَزَ) تَصْلَبُ الْخَلِيَّاتِ.

تصلب پوست / *ft.-e-post* / (بَزَ) الْخَرَبُ الْمَتَصَّلِبُ.

تصلب پيله / *ft.-e-pile* / (بَزَ) ۱. صَمُّمُ الْأَجْفَانِ وَغَلْظُهَا وَتَيْبُسُهَا. ۲. جُسَاءُ، جُشُوهُ، ثَقَنَ، كَنَبَ.

تصلب ساده / *ft.-e-säde* / (رَضَ) الْجُسُوءُ الْبَسِيطُ.

تصلب شریانی / *ft.-e-sarayäni* / (بَزَ) التَّصْلُبُ الشَّرِيَّانِي.

تصلب قطعاتی / *ft.-e-qeta'ati* / (بَزَ) تَصْلَبُ مُتَعَدِّدٍ.

تصلب قلب / *ft.-e-qalb* / (بَزَ) التَّصْلُبُ الْقَلْبِي.

تصلب ماهیچه / *ft.-e-mähice* / (بَزَ) التَّصْلُبُ أَوْ الْإِنْقِبَاضُ الْفَصْلِيُّ.

تصمیم / *ft.-e-tasim* / الْقَزْمُ، الْقَزْمَةُ، الْهَيْمَةُ، التَّصْمِيمُ، النِّيَّةُ، الْإِنْتَوَاءُ، الْقَرَارُ، الْهَوَاءُ.

تصمیم قاطع / *ft.-e-qäte* / فَضْلُ الْخِطَابِ.

تصمیم قطعی / *ft.-e-qar'i* / الْخَتْمُ، الْجَزْمُ، قِرَارٌ حَاسِمٌ.

تصمیم گرفتن / *ft.-e-gereftan* / تَصْمِيمًا / صَمَّمَ، عَزَمًا وَعَزَمًا وَمَعَزَمًا وَعَزِيمًا وَعَزِيمَةً وَعَزَمَانًا / عَزَمَ - عَلَى الْأَمْرِ، إِشْرَارًا / أَصَرَ عَلَى الْأَمْرِ، تَقْرِيرًا / قَرَّرَ، إِتْخَاذًا / إِتَّخَذَ قِرَارًا، تَبْنَى / تَبَنَّى قِرَارًا، تَوَطَّنًا / وَطَنَ نَفْسَهُ عَلَى،

تصویر قائم /t.-e-qd'em/ (رض) المَسْقِطُ أو الإِسْقَاطُ
العُمُودِيّ.

تصویر کردن /t.-kardan/ ← نقاشی کردن.

تصویر مجازی /t.-e-maj'äzel/ صُورَةُ تَثْدِيرِيَّة.

تصویر نگاری /t.-negäri/ الْكِتَابَةُ الْهَيْزُرُ وَغُلَيْفِيَّة، الْحَطُّ
الْبَرْبَاوِيّ.

تصویر نوری /t.-e-nuri/ (فز) صُورَةُ بَصْرِيَّة.

تصویری /t.-i/ ← انگاری.

تضاد /tazäd/ (بد) التَّضَادُّ.

تضامن /tazämon/ التَّضَامُن، التَّكَاثُل.

تضامنی /t.-i/ التَّضَامُنِيّ، مُتَكَافِل، مُتَضَامِن.

تسرع کردن /tazarro'-kardan/ اِثْبَهَالاً / اِثْبَهَلْ،

تَسْكُكاً / تَسْكُكْ اِلَيْهِ، تَأْجاً / تَأْجَ - زاری کردن.

تضعیف /taz'if/ الإِضْعَاف، تَضْعِيف.

تضعیف مکعب /t.-e-moka'ab/ (رض) تَضْعِيفُ الْمُكْعَبِ.

تضمین /tazmin/ ۱. الْكِفَالَةُ، الضَّمَانَةُ، الضَّمَان. ۲. (بد)

الإِسْتِئَاثَةُ.

تضمین اجتماعی /t.-e-ejtema'i/ الضَّمَانُ الْإِجْتِمَاعِيّ.

تضمین احتیاطی /t.-e-ehtiyäti/ الضَّمَانُ الْإِخْتِيَاظِيّ.

تضمین بانکی /t.-e-banki/ كِفَالَةُ مُضَرَّفِيَّة.

تضمین بین المللی /t.-e-beyn-ol-melali/ الضَّمَانَةُ

الدَّوْلِيَّةُ.

تضمین شغلی /t.-e-šoqli/ كِفَالَةُ الْوُظَيْفَةِ أَوْ

الْعَمَلِ ۲۵۹..

تضمین قانونی /t.-e-qānuni/ كِفَالَةُ قَضَائِيَّة.

تضمین کردن /t.-kardan/ ۱. ضَمْنًا وَضَمَانًا / ضَمِنَ

الشَّيْءَ وَبِهِ، تَضَمَّنًا / ضَمَّنَ، كَفَّلًا وَكَفُولًا / كَفَّلَ - وَ

كَفَّلَ - الْمَالَ وَبِهِ. ۲. (بد) تَضَمَّنًا / ضَمَّنَ الشَّاعِرُ.

تضمین نامه /t.-nāme/ سَدَّدَ الْكِفَالَةَ.

تضییع /tazyi/ ← ضایع کردن، تباه کردن، تباهی.

تضییع کردن /t.-kardan/ ← ضایع کردن، تباه کردن.

تطابق /tatäboq/ ۱. التَّطَابُق، الْمُطَابَقَةُ، تَوَافُق، مُوَافَقَةُ،

مُتَأَمِّمَةٌ. ۲. [فیزیولوژی] تَكْثِيفُ الْعَيْنِ.

تطابقی /t.-i/ التَّطَابُقِيّ.

تطابق یافتن /t.-yāftan/ تَطَابَقاً / تَطَابَقَ.

تطبیق /tatbiq/ التَّطْبِيقُ.

تطبیق قانونی /t.-e-qānuni/ التَّطْبِيقُ الْقَانُونِيّ.

تطبیق کردن /t.-kardan/ تَطْبِيقاً / طَبَّقَ.

تطبیقی /t.-i/ الْقِيَاسِيّ، التَّطْبِيقِيّ.

تطبیع کردن /t.-kardan/ تَطْبِيعاً / طَمَعَ هـ فِي الْأَمْرِ.

تطهیر کردن /tathir-kardan/ تَثْدِيساً / قَدَّسَ.

تطور /tatavvor/ التَّطَوُّر، التَّنْمِيَّة.

تطور بخشیدن /t.-baxšidan/ تَطْوِيرُ / طَوَّرَ، تَنْمِيَّةُ /

نَمَّى.

تطور فکری /t.-e-fekri/ التَّطَوُّرُ الْعَقْلِيّ.

تطور یافتن /t.-yāftan/ تَطَوَّرَ / تَطَوَّرَ.

تظاهر /tazähor/ ← خودنمایی.

تظاهرات /t.-ät/ (سیا) الْمَسِيرَةُ، الْمُنَظَّاهِرَات.

تظاهرات کردن /t.-ät-kardan/ (سیا) تَظَاهَرُ / تَظَاهَرَ

الْقَوْمَ، قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا وَقَامَةً / قَامَ يَقُومُ بِمَظَاهِرَةٍ.

تظاهر کردن /t.-k/ إِدْعَاءُ بِكَذَا، تَضَعُّعاً / تَضَعَّعَ، تَظَاهَرُ /

تَظَاهَرَ بِالْأَمْرِ، تَكْذُوباً / تَكَاذَبَ الشَّيْءُ.

تظاهر کنندگان /t.-konandegän/ الْمُتَظَاهِرُونَ.

تظلم /tazällom/ ← دادخواهی.

تظلم کردن /t.-kardan/ ← دادخواهی کردن.

تعادل /ta'adol/ التَّوَازُن، التَّوَازُن، التَّوَازُن، التَّوَازُن، التَّوَازُن،

تُعَادِلُ، تَسَاوِي، تَكَافُؤ، مُعَادَلَةٌ.

تعادل بیتفاوت /t.-e-bitafävo/ تَوَازُنٌ مُسْتَمَرٌّ، اِثْرَانٌ

مُعَادِل.

تعادل پایدار /t.-e-päydär/ اِثْرَانٌ مُسْتَمَرٌّ.

تعادل حرکتی /t.-e-harakati/ اِثْرَانٌ دِیْنَامِیّی أَوْ

دِیْنَامِیْکِیّ.

تعادل رادیواکتیو /t.-e-rädyo-aktiv/ تَوَازُنٌ إِشْعَاعِیّ.

تعادلشناسی /t.-e-šenäsi/ عِلْمُ السُّكُونِ، السُّكُونِيَّات،

الإِسْتِثْنَائَات.

تعادل شیمیایی /t.-e-šimiya-yi/ (شیم) تَوَازُنٌ

کِیْمِیَاوِیّ.

تعادل قوا /t.-e-qovä/ تَوَازُنٌ أَوْ تَوَازُنٌ الْقُوَى.

تعادل کار و حرارت /t.-e-kär-va-hararat/ مُبْدَأُ التَّعَادُلِ.

تعادل کردن /t.-kardan/ مُعَادَلَةٌ / عَادَلَ.

تعادل ناپایدار /t.-e-näpäydär/ اِثْرَانٌ غَیْرُ مُسْتَمَرٍّ.

تعادلی /t.-i/ التَّوَازُنِیّ.

- تعارض / *ta'aroz* / التَّارُض، التَّنَازُع، التَّزَاع.
- تعارض قوانین / *ta-e-qavānin* / (حق) تَعَارُضُ الْقَوَانِين.
- تعارف / *ta'arof* / ۱. الْمُجَامَلَةُ، الْمُحَاسَنَةُ، التَّكْلِيف. ۲. الهدية، الإهداء ← پیشکش.
- تعارف دادن / *ta-dādan* / إِنْحَافاً / أَنْحَفْتُ، تَقْدِيماً / قَدَّمْتُ ← پیش کش دادن.
- تعارف کردن / *ta-kardan* / تَكَلَّفْتُ / تَكَلَّفْتُ، مُجَامَلَةً / جَامَلْتُ هـ.
- تعارفی / *ta-i* / التَّهْدِي، التَّهْدِي.
- تعاقب / *ta'agob* / التَّعْبِ، الْإِتْبَاع، التَّتَبُّع، الْمُتَابَعَة.
- تعاقب کردن / *ta-kardan* / مُتَابَعَةً / تَابَعْتُ ← پیروی کردن.
- تعالی / *ta'ali* / ۱. ← بلندی. ۲. [روانشناسی] المُسَامَاة.
- تعاون / *ta'avon* / التَّاعْوَان.
- تعاونی / *ta-i* / تَعَاوُنِيَّة، التَّعَاوُنِيَّة.
- تعاونی تولید / *ta-ye-towlid* / تَعَاوُنِيَّةٌ اِنتَاجِيَّةٌ، تَعَاوُنِيَّةٌ الْمُنتَجِينَ.
- تعاونی مصرف / *ta-ye-masraf* / تَعَاوُنِيَّةٌ اِسْتِهْلَاكِيَّةٌ.
- تعبیر / *ta'bir* / التَّعْبِير، التَّعْبِير، الْعِبَارَة، التَّفْسِير.
- تعبیر خواب / *ta-e-xāb* / تَعْبِيرُ الرُّؤْيَا.
- تعبیر خواب کردن / *ta-e-x-kardan* / تَعْبِيرُ / عَبَّرَ وَ عَبَّرَ وَ عَبَّرَ وَ عِبَارَة / عَبَّرَ الرُّؤْيَا، تَأْوِيلًا / أَوَّلَ.
- تعبیر کردن / *ta-kardan* / عَبَّرَ وَ عِبَارَة / عَبَّرْتُ، تَعْبِيرًا / عَبَّرْتُ، تَعْقِيْبًا / عَقَبْتُ.
- تعبیه / *ta'biye* / ← تهیه.
- تعبیه کردن / *ta-kardan* / ← تهیه کردن.
- تعجب / *ta'ajjob* / التَّعْجَب، الْعَجَب، الدَّهْشَة، الْهُوْلَة، «- ی ندارد: لَا عَزْوٌ، لَا عَزْوِيَّ ← شگفتی.
- تعجب آور / *ta-avar* / ← شگفت انگیز.
- تعجب کردن / *ta-kardan* / عَجِبَ / عَجِبَ - مِنَ الْأَمْرِ وَ لَهُ، تَعَجَّبًا / تَعَجَّبْتُ، اِسْتَعْجَبًا / اِسْتَعْجَبْتُ، دَهَشًا / دَهَشْتُ وَ دَهْشَ مَجَّ - عَزْوًا / غَرَاثَ فِكْهًا / فِكَةً - مِنْهُ، عَمْدًا / عَمِدَ - مِنْهُ، قَضَاءَ / قَضَى يَقْضِي مِنْهُ الْعَجَبَ.
- تعجیل / *ta'jil* / ← شتاب.
- تعداد / *ta'dad* / الْمِقْدَار، الْعِدَّة، الطَّلَع، الْبَصِيص.
- تعدد / *ta'addod* / التَّعْدُد.
- تعدد زوجات / *ta-e-zowjāt* / تَعَدَّدُ الزَّوْجَاتِ أَوْ الْأَزْوَاجِ.
- تعدی / *ta'addi* / ← ستم.
- تعدی کردن / *ta-kardan* / تَعَدَّى / تَعَدَّى، تَجَاوَزًا / تَجَاوَزْتُ، مُجَاوِزَةً / جَاوَزْتُ الْحُدُودَ، تَطَاوُلًا / تَطَاوَلْتُ عَلَى - ستم کردن.
- تعدیل / *ta'dil* / ۱. التَّعْدِيل. ۲. (حق) التَّنْفِیْج، التَّزْكِيَّة، «- گواهان: تَزْكِيَّةُ الشُّهُود. ۳. (مسب) التَّعْدِيل.
- تعدیل شدن / *ta-xodan* / تَعَدَّلًا / تَعَدَّلْتُ.
- تعدیل کردن / *ta-kardan* / تَعْدِيلًا / عَدَّلْتُ، تَسْوِيَةً / سَوَّيْتُ، تَغْيِيرًا / غَيَّرْتُ، تَنْوِينًا / نَوَّعْتُ، تَلْطِيفًا / لَطَّفْتُ الْحُكْمَ، تَحْوِيرًا / حَوَّزْتُ.
- تعدیل لایحه قانونی / *ta-e-lāyehe-ye-qānuni* / (حق) التَّعْدِيل.
- تعرض / *ta'arroz* / (حق) التَّعْرُض.
- تعرض کردن / *ta-kardan* / تَعَدَّى / تَعَدَّى، اِغْتِدَاءَ / اِغْتَدَيْتُ عَلَى.
- تعرضی / *ta-i* / التَّعْرُضِيَّ.
- تعرفه / *ta'refe* / التَّعْرِفَة.
- تعرفه انتخاباتی / *ta-ye-entexābāti* / وَزَقَةُ اِفْتِرَاحِ.
- تعرفه بندی / *ta-bandi* / تَصْنِيفُ التَّعْرِفَة، تَبْوِیْبُ التَّعْرِفَة.
- تعرفه گمرکی / *ta-ye-gomroki* / الْكُشْف.
- تعرق / *ta'arroq* / (گیا) التَّنَجُّج [عرق النبات].
- تعریف / *ta'rif* / ۱. التَّعْرِيف، الصَّفَة، التَّحْدِيد، النِّصْ، الْبَيَان، الْحَدُّ، الشَّرْح، الوُصْف. ۲. الثَّنَاء، الْمَدْح، الْمَدْحِ.
- تعریف علمی / *ta-e-elmi* / التَّعْرِيفُ الْعِلْمِيَّ.
- تعریف کردن / *ta-kardan* / ۱. تَعْرِيفًا / عَرَّفْتُ، تَحْدِيدًا / حَدَّدْتُ، تَصْنِيفًا / صَحَّحْتُ. ۲. مَدْحًا / مَدَحْتُ، تَمْجِيدًا / مَدَّحْتُ، اِمْتِدَاحًا / اِمْتَدَحْتُ ← ستودن، مدح کردن.
- تعریف نامه / *ta-nāme* / الْبَيَان ← لائحة.
- تعزیر / *ta'zir* / التَّعْزِير.
- تعزیر کردن / *ta-kardan* / تَعْزِيرًا / عَزَّرْتُ الْقَاضِي الْمَذْنِبَ.
- تعزیه / *ta'ziye* / ۱. التَّعْزِيَّة، الْقَزَاء. ۲. رِوَايَةُ الْمُحْزِنَةِ.
- تعزیه خوان / *ta-xān* / مَنْ يَقُومُ بِقِرَاءَةِ الْقَزَاءِ أَوْ اِقَامَتِهِ.
- تعزیه خوانی / *ta-x-i* / اِقَامَةُ الْقَزَاءِ ذَكَرَى اسْتِشْهَادِ الْحَسِينِ (ع) وَ تَمْثِيلُ وَقَائِعِ كَرْبَلَاءِ.

- تعزیه گردان */t.-gardān/* مُدِیُّ العزاء.
- تعصب */ta'assob/* التَّعَصُّب، العَصَبِيَّة، المَيْل، المُمَالَاة.
- تعصب ورزیدن */t.-varzidan/* تَعَصَّباً / تَعَصَّبَ.
- تعطیل */ta'til/* التَّنْطِیل، التَّطْلَة، البَطَالَة، الفُرْصَة، الفراغ من العمل.
- تعطيلات */t.-ät/* التَّطْلَة، التَّشْحَة.
- تعطيلات تابستانی */t.-e-täbestāni/* التَّطْلَة الصَّیْفِيَّة.
- تعطیل رسمی */t.-e-rasmi/* عَطْلَة رَسْمِيَّة.
- تعطیل سالانه */t.-e-sälāne/* التَّطْلَة السَّنَوِيَّة.
- تعطیل شدن */t.-šodan/* تَطْلُ / تَطْلُ.
- تعطیل کردن */t.-kardan/* تَغْطِیلُ / عَطْلُ، [بنگاه یا تجارتخانه] الإغلاق.
- تعطیلی */t.-i/* ۱. العَطْلَة، الفُرْصَة. ۲. إغلاق، إقفال.
- تعظیم */ta'zim/* التَّوَاضِع، التَّوَاضِع، إِنْجَاء الرُّؤَس تَغْطِیماً.
- تعظیم کردن */t.-kardan/* تَوَاضِعاً / تَوَاضِع، خُضُوعاً و خُضُوعاً و خُضُوعاً / خُضِعَ، إِنْجَاء / إِنْجَى رَأْسَهُ تَغْطِیماً.
- تعفن */ta'affon/* ← گندیدگی.
- تعفین */ta'fin/* الصَّبْغَة، الصَّبْغَة، الخَلَاصَة.
- تعفین افیون */t.-e-afyun/* ← صِبْغَة الأَفْیُون.
- تعقل */ta'aqqol/* ← ۱. اندیشیدن، فکر کردن. ۲. [فل] اصالت تعقل.
- تعقل کردن */t.-kardan/* ← اندیشیدن، فکر کردن.
- تعقیب */ta'qib/* ۱. تَغْطِیب، تَغْطِیب، تَغْطِیش، تَغْطِی، مَلاحَقَة، مُطَارَذَة ← پی گیری. ۲. (حق) المُقَاَصَة. ۳. (نظ) المُطَارَذَة.
- تعقیب ضامن */t.-e-zāmen/* مُقَاَصَة الضَّامِن.
- تعقیب قانونی */t.-e-qānuni/* المَلاحَقَة القَانُونِیَّة.
- تعقیب شدن */t.-šodan/* تَغْطِیباً / غَقِبَ مَج، تَغْطِیَ / تَغْطِی، مُعَاقِبَة / يُعَاقَب مَج.
- تعقیب کردن */t.-kardan/* تَغْطِیباً / غَقِبَ، تَغْطِیَ / تَغْطِی، مُتَابَعَة / تَابِع، مَلاحَقَة / لَاحَق، مُطَارَذَة / طَارَذ، اِقْفَاء / اِقْتَنَى أَثَرَهُ، تَبُوعاً / تَبِعَ، تَغْفَرُ الْأَثَرُ، رَدْفاً / رَدَفَ هـ.
- تعلق */ta'alloq/* ← بستگی.
- تعلق داشتن */t.-dāštan/* ← بستگی داشتن.
- تعلل */ta'allo/* المَطْل، المَطَالَة، التَّأخِر.
- تعلل کردن */t.-kardan/* ← تأخیر کردن، طفره رفتن.
- تعلم */ta'allom/* ← آموزش.
- تعلیق */ta'liq/* التَّغْلِیق، إِنْجَاء، تَرْقُبَ قَلْبُ.
- تعلیقه */t.-e/* ← تعلیقات.
- تعلیقات */t.-ät/* الحَاشِیَّة أو الشَّرْح على الهامش.
- تعلیل */ta'til/* البَرْهَانُ اللَّغَوِی، التَّغْلِیل.
- تعلمیم */ta'lim/* ← آموختن [مص م].
- تعلیمات اجباری */t.-ät-e-ejbari/* ← آموزش اجباری.
- تعلیمات اکابر */t.-ät-e-akāber/* ← آموزش بزرگسالان.
- تعلیمات حرفه‌یی */t.-ät-e-herfe-yi/* ← آموزش حرفه‌یی.
- تعلیم دادن */t.-dādan/* ← آموختن.
- تعلیم و تربیت */t.-va-tarbiyat/* التَّزْهِیَّة و التَّغْلِیْم، التَّادِیْب، التَّهْذِیْب ← آموزش و پرورش.
- تعلیمی */t.-i/* (مس) القَوْد، المِخْصَرَة.
- تعلیم یافتن */t.-yāftan/* تَعْلَمُ / تَعْلَمُ، تَغْفَقُ / تَغْفَقُ، تَهْذِبُ / تَهْذِبُ.
- تعلیم یافته */t.-yāfte/* المُتَدَرِّب، المُنْتَدِر، المَعْلَم.
- تعمد */ta'ammod/* التَّعْمَد، التَّعْمَد، القُصْد، التَّوَجُّه.
- تعمداً */t.-an/* تَعْمَدُ، عَمْداً، قُصْداً.
- تعمدی */t.-i/* ← مُتَعَمِّد، مَقْصُود.
- تعמיד */ta'mid/* ← الصَّبْغَة، المَقْصُودِیَّة، النِّصَارِی.
- تعמיד دادن */t.-dādan/* عَمْدُ / عَمَدِی تَغْمِیداً / عَمْدُ الولد.
- تعمیر */ta'mir/* الرِّم، التَّوْمِیم، المَرْمَة، العَمْرَة، الإِصْلَاح.
- تعمیرات */t.-ät/* الإِصْلَاحَات.
- تعمیر شدن */t.-šodan/* تَرْمَمُ / تَرْمَمُ، إِنْتِیَامُ / إِنْتَام، تَلَائِماً / تَلَائِم.
- تعمیر شده */t.-šode/* التَّمْلِثُم، المُنْصِلَح.
- تعمیرکار */t.-kār/* التَّمَكِّی، العَامِلُ مُصْلِحِ آلَات.
- تعمیر کردن */t.-kardan/* تَرْمِیمُ / رَمَمَ، إِصْلَاحاً / أَصْلَحَ، لَأَمَ / لَأَمَ، وَ إِلَاماً / الْأَمَ و مِلَامَة / لَامَم، زَاباً / زَابَ الصَّدْع، تَوَضِیعاً / وَضَعَ الشَّیء.
- تعمیرگاه */t.-gāh/* شَعْبَة إِصْلَاحِ الْأَعْطَال، مَشْغَلُ إِصْلَاحِ المَرْأَب، وَرْشَة.

تعیین کردن /t.-kardan/ تَعْيِنُ / عَيْنٌ / نَصَبُ / نَصَبُ
تَعْيِينُ / نَصَبُ، تَوْظِيفًا / وَظَفَ، تَوَلَّى / وَلَّى.

تغار /taqār/ المَغْتَن، المَرْكَن، الإِجَانة، المَغْسَل،
التَّيْفَار.

تغار چوبی /t.-e-cubi/ نِصْفُ البُرْمِيل، بَسِيلَة.

تغ تغ /taqtaq/ الدَّقَّة.

تغ تغ کردن /t.-kardan/ جَلَجَلَة / جَلَجَلَ، حَشَحَشَة /
حَشَحَشَ.

تغذیه /taqziye/ التَّغْذِيَة، العُدُو، الإِقَاتَة.

تغذیه بد /t.-ye-bad/ تَغْذِيَة سَيِّئَة.

تغذیه کردن /t.-kardan/ ۱. [مصل] تَغْذِيًا / تَغْذَى،
إِغْذَاءً / إِغْذَى، إِفْتَاتًا، تَقْوَتًا / تَقَوَّتَ. ۲. [مصل]

[م] تَغْذِيَة / عَذَى.

تغلیظ /taqliz/ تَكْثِيفٌ، تَكَثَّفٌ، تَرْكِيزٌ.

تغلیظ کردن /t.-kardan/ تَكْثِيفًا / كَثَّفَ، تَرْكِيزًا / رَكَّزَ.

تغوط کردن /t.-kardan/ تَغَوُّطٌ ← ریدن.

تغ و لغ /taqolaq/ التَّنْصِغُف.

تغیر /taqayyor/ ۱. التَّغْيِيرُ، الخَوَال. ۲. ← خشم.

تغیر کردن /t.-kardan/ خَشْمِگین شدن، پرخاش
کردن.

تغییر /taqyir/ ۱. التَّغْيِيرُ، التَّحْوِيلُ، الإِنْقِلَابُ.

۲. تَبْدِيلٌ، تَغْيِيرٌ. ۳. (رض) تَغْيِيرٌ، تَغْيِيرٌ.

تغییرات فشار هوا /t.-e-fešār-e-havā/ التَّغْيِيرَاتُ المَمَال.

تغییرپذیر /t.-pazir/ التَّغْيِيرُ، التَّحْوِيلُ، التَّغْلِبُ.

تغییر جزئی /t.-e-jozyi/ التَّغْيِيرُ.

تغییر جسمی /t.-e-jesmi/ تَغْيِيرُ مَرَضِيٍّ، حَلَلٌ، آفَة، تَغْيِيرُ
مَرَضِيٍّ فِي نَسِيجٍ عَضْوٍ.

تغییر حالت /t.-e-hālat/ (فز) الإِشْتِحَالَة.

تغییر دادن /t.-dādan/ تَغْيِيرٌ / عَيَّرَ، تَبْدِيلًا / بَدَّلَ،
إِبْدَالًا / أَبْدَلَ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ، تَنْوِينًا / نَوَّعَ، تَغْدِيلًا /

عَدَّلَ، إِنْجَاسًا / أَعْنَسَ الشَّيْءَ.

تغییر رژیم /t.-e-režim/ (سیا) تَبْدِيلُ نِظَامِ الحُكْمِ.

تغییر شکل /t.-e-sekl/ الإِشْتِحَالَة، التَّحْوِيلُ، الخَوُولُ.

تغییر شکل دادن /t.-e-s.-dādan/ ۱. [مصل] مَشَخًا /
مَشَخَ، تَشْوِينًا / شَوَّهَ، تَكْثِيزًا / تَكَّرَ، تَغْيِينًا / قَنَّعَ. ۲.

[مصل] تَنَكَّرًا / تَنَكَّرَ، تَغْنَعًا / تَغْنَعَ.

تعمیری /t.-i/ التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ.

تعمیم /ta'mim/ التَّغْيِيمُ.

تعمیم دادن /t.-dādan/ تَغْيِيمًا / عَمَّمَ.

تعمیم یافتن /t.-yāftan/ عُمُومًا / عَمَّ.

تعویذ /ta'viz/ التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ،
التَّوْظِيفُ.

تعویذ آویختن /t.-āvixtan/ تَعْوِذًا / عَوَّذَ هَ غَرًّا / غَرَّ.

تعویض /ta'viz/ التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ، التَّوْظِيفُ،
التَّوْظِيفُ.

تعویض کردن /t.-kardan/ ← عوض کردن.

تعویق /ta'viq/ التَّأْخِيرُ، التَّأْخِيلُ، الإِجْمَاعُ.

تعویق افتادن /t.-oftādan/ تَأْخُلًا / تَأَخَّلَ ← تأخیر
افتادن.

تعویق انداختن /t.-andāxtan/ تَأْخِيلًا / أَجَلَ، تَأْخِيرًا /
أَخَّرَ، تَشْوِيفًا / سَوَّفَ، مُطَاعَلَةً / مَاطَلَ.

تعهد /t.-ahhod/ ۱. الإِثْمَانُ، الإِثْمَانُ، التَّعْهَدُ، الضَّمانُ،
الضَّمانَةُ، الكَفَالَةُ، التَّعْهَدُ، التَّامِينُ، ۲. الدِّينُ،

الدَّيْنَةُ، الواجِبُ، المَسْئُولِيَّةُ، المِلْحَةُ، عِبَاءُ الإِثْمَانِ. ۳.

القَبَالَةُ، السُّنْدُ، وَثِيقَةٌ مُسْتَنْدِيَّةٌ.

تعهد اخلاقی /t.-e-axlāqi/ الإِثْمَانُ أَدْبِيٌّ، المِلْحَةُ، المِلْحَةُ،
الحِزْمَةُ، المُعَاهَدَةُ.

تعهد کردن /t.-kardan/ تَعْهَدًا / تَعْهَدَ، إِعْهَادًا / أَعْهَدَ
هَ ضَمْنًا وَضَمَانًا / ضَمِنَ - المَالُ، كَفَلًا وَكَفُولًا / كَفَلَ -

وَكَفَّلَ، مُكَافَلَةً / كَافَلَ، حَوْلًا / خَالَ - المَالُ، سَوَّكَرَةً /
سَوَّكَرَ.

تعهد کننده /t.-konande/ الضَّامِنُ، الضَّامِنُ، الكَافِلُ،
الكَافِلُ.

تعهدنامه /t.-nāme/ السُّنْدُ.

تعیین /ta'yin/ ۱. تَعْيِينٌ، تَنْصِيبٌ، تَوَلَّى. ۲. حَضَرَ،
تَحَدَّدَ، تَحْصِيْقٌ، التَّشْخِصُ، التَّعْرِيفُ. ۳. (حق)

التَّعْيِينُ.

تعیین سرنوشت /t.-e-sarnevesh/ تَقْرِيرُ المَصِيرِ.

تعیین سهام /t.-e-sehām/ القِسْمَةُ أَوِ التَّقْسِيمُ إِلَى
جِصَصٍ.

تعیین شدن /t.-šodan/ تَنْصَبُ / تَنْصَبَ، تَعْيِنًا / تَعَيَّنَ،
تَنْصِيبًا / نَصَبَ مَجَ، تَغْيِينًا / عَيَّنَ مَجَ، تَوَلَّى مَجَ.

- الکلام، تَنْبِیْناً / نَتَتْ الحَبْر.
- تفسیر نویسی / *t.-nevis* / المُفَسِّر.
- تفصیل دادن / *tafsil-dādan* / تَفْصِیلاً / فَصَّلَ.
- تفصیل / *tafsil* / ← برتری.
- تفضیل دادن / *t.-dādan* / ← برتری دادن.
- تفکر / *tafakkor* / التَّفْكَر، التَّأَمُّل، الزُّوْیة ← اندیشه.
- تف کردن / *taf-kardan* / بَرَقاً / بَرَقْتُ بَشَقاً / بَسَقْتُ بَضْفاً / بَصَقْتُ تَفْلاً / تَغَلْتُ تَنَحْماً / تَنَحَّجْتُ تَنَحْماً، نَفَعْتُ نُفُوتاً / نَفَعْتُ.
- تفکر کردن / *tafakkor-kardan* / ← اندیشیدن.
- تفکیک / *tafik* / التَّفْزِيق، التَّفْرِيق، الفَرْز، الفصل، الغَزَل، التَّقْسِیم، التَّصْنِیف، التَّمْیِيز.
- تفکیک کردن / *t.-kardan* / تَفَرِّزاً / فَرَزْتُ، تَقْسِیماً / قَسَمْتُ.
- تفنگ / *tafang* / الباروْدة، البُنْدُوقِیَّة، البَزُوْدة، المُعَدَّلَة.
- تفنگ بادی / *t.-e-bādi* / بُنْدُوقِیَّةُ الهَوَا.
- تفنگ بازو کا / *t.-e-bāzuka* / البُنْدُوقِیَّةُ الصَّارُوْخِیَّة، البَزُوْکَة.
- تفنگ بدون عقب نشینی / *t.-e-be-dune-aqab-nešini* / بُنْدُوقِیَّةُ عَدِیمِ الرُّفْس.
- تفنگ تک تیر انداز / *t.-e-taktirandāz* / بُنْدُوقِیَّةُ القَنْص.
- تفنگ تهر / *t.-e-tah-por* / البُنْدُوقِیَّةُ الْمُؤَخَّرِیَّة.
- تفنگچی / *t.-ci* / ← تفنگ دار.
- تفنگ خود کار / *t.-e-xudkār* / الرُّشَّاشَة.
- تفنگ دار / *t.-dār* / الرَّاْمِی.
- تفنگ دور بین دار / *t.-e-durbindār* / بُنْدُوقِیَّةُ قَاصَّة.
- تفنگ دولول / *t.-e-dolul* / البُنْدُوقِیَّةُ ذَاتُ السَّبْطَانِیَّتِین، المُرْزُوْجَة.
- تفنگ ساز / *t.-sāz* / التُّوفَّكْجِی، القُوْنْدَاقِجِی، السَّلَاجِی.
- تفنگ شکاری / *t.-e-šekāri* / بُنْدُوقِیَّةُ الرُّش.
- تفنگ فنیله یی / *t.-e-fetileyi* / القَرَبِیْنَة.
- تفنگ نارنجک انداز / *t.-e-nāranjakandāz* / بُنْدُوقِیَّةُ فَازِ [قَازِقَة الرُّمَّانَاتِ الیَدَوِیَّة].
- تفوق / *tafavvq* / ← برتری
- تفوق جستن / *t.-jostan* / ← برتری یافتن.
- تفویض / *tafviz* / التَّغْرِض، التَّفْوِیْض ← واگذاری.
- تفویض قدرت / *t.-e-qodrat* / تَفْوِیْضُ السُّلْطَة.
- تفویض کردن / *t.-kardan* / تَفْوِیْضاً / قُوْض، تَخْوِیْلاً / حَوَّلَ، اِنتِدَاباً / اِنتَدَبَ، مَنَحاً / مَنَحَ ه تَضَرِیفاً / صَرَفَ فی الأَمْرِ.
- تفهیم کردن / *tafhim-kardan* / تَفْهِیماً / فَهَّمْتُ، تَلَقَّیْناً / لَقَّنَ ه الکلام ← یاد دادن.
- تقارب / *taqārob* / (رض. فز) التَّقَارُب.
- تقارن / *taqāron* / (رض) تَسَاوُق، تَنَاسُق، تَمَاطُل.
- تقاضا / *taqāzā* / الطَّلَب، الطَّلَبَة، المَطْلَب، الإِیْتِمَاس، اِدْعَاء، التَّوَسُّل ← درخواست.
- تقاضا کردن / *t.-kardan* / طَلَباً / طَلَبْتُ، تَطَلَّباً / تَطَلَّبَ، اِیْتِمَاساً / اِیْتَمَسْتُ، تَوَسُّلاً / تَوَسَّلْتُ، لَاطاً / لَاطْتُ وَتَوَسَّلاً / لَاطْتُ ه فی التَّقَاضِی ← درخواست کردن.
- تقاضانامه / *t.-nāme* / الإِیْتِمَازَة، الطَّلَبُ التَّمَوِّدِجِی.
- تقاضای استرداد / *t.-ye-esterdād* / (حق) الإِیْتِرَاد.
- تقاضای تجدید وقت / *t.-ye-tajdid-e-vaqt* / الذَّغُّ الشَّوْیَنْجِی.
- تقاضای عفو / *t.-ye-afv* / (حق) الإِیْسْتِرْحَام.
- تقاطع / *taqāto* / التَّقَاطُع.
- تقاطع راهها / *t.-e-rāhhā* / تَلَاقِی الطُّرُق، مُفْتَرَقُ الطُّرُق.
- تقاطع کردن / *t.-kardan* / تَقَاطَعاً / تَقَاطَعُ الحَطَّائِ.
- تقبل / *taqabbol* / ← پذیرش.
- تقبل کردن / *t.-kardan* / ← پذیرفتن.
- تقبیح / *taqbih* / ← تقبیح کردن.
- تقبیح کردن / *t.-kardan* / تَقْبِیْحاً / قَبَّحَ، اِشْتِیْقَاحاً / اِشْتَقَّیْحَ، مُقَابَحَةً / قَاتَحَ، اِشْتِیْجَاناً / اِشْتِیْجَنَ.
- تقدس / *taqaddos* / القُدَّاسَة، الحُرْمَة، الرُّکَّه، الطَّهَارَة.
- تقدم / *taqaddom* / التَّقَدُّم، القَدَم، الإِقْتِدَام.
- تقدم داشتن / *t.-dāstan* / تَقَدَّمْتُ، تَقَدَّمْتُ.
- تقدم یافتن / *t.-yāftan* / قَدَمًا وَقَدُومًا / قَدَمْتُ، تَقَدَّیْماً / تَقَدَّمْتُ، اِقْدَامًا / اَقْدَمْتُ، اِقْتِدَامًا / اِقْتَدَمْتُ، اِشْتِیْقَدَامًا / اِشْتَقْدَمْتُ.
- تقدیر / *taqdir* / القَدَر، القِسْمَة، قَضَاءُ وَقْدَر.
- تقدیر کردن / *t.-kardan* / تَقْدِیراً / قَدَّرْتُ، تَخْبِیْناً / حَدَّدْتُ الرَّجُلَ، اِظْهَاراً / اُظْهَرَ اِیْعْجَابَ وَالِاسْتِیْحْسانَ ۲ ← مقدر کردن.
- تقدیرنامه / *t.-nāme* / رِسَالَةُ التَّقْدِیر.

تقدیس کردن /*t.-kardan*/ تقدیساً / قَدْسَ.

تقدیم /*taqdim*/ تقدیم، «با ~ احترامات فائده: تَقْضُوا بقبول فائِقِ حَيَاتِي».

تقدیم کردن /*t.-kardan*/ اِهْدَاءَ / اَهْدَى، تَقْدِیماً / قَدَّمَ، عَرْضاً / عَرْضَ، اِغْطَاءَ / اَعْطَى، رَفْعاً / رَفَعَ - إِلَى.

تقدیمی /*t.-i*/ التَّقْدِیم، اِهْدِیَّة، اِهْدَاءَ - پیش کش.

تقرب /*taqarrob*/ التَّقَرُّب - نزدیکی.

تقرب جستن /*t.-jostan*/ تَقَرَّباً / تَقَرَّبَ.

تقریباً /*taqriban*/ تَقْرِیباً، تَقْرِیبِیَّ، الرُّهَاء، التَّخَو، بَوَجه التَّقْرِیب، علی وَشَك، یَاذُوب، بِالکَاذ.

تقریبی /*taqribi*/ التَّقْرِیبِی.

تقسیت کردن /*taqsit-kardan*/ تَقْسِیْطاً / قَسَطَ.

تقسیتی /*t.-i*/ التَّقْسِیْط، بالتَّقْسِیْط.

تقسیم /*taqsim*/ ۱. (رض) الْقِسْمَةُ، التَّقْسِیم، ۲. (بد)

التَّقْسِیم. ۳ - تقسیم بندی، تقسیم کردن.

تقسیم اراضی /*t.-e-arāzi*/ تَوَزِیعُ الْأَرْضِی، حَزَكَةُ الإِصْلَاحِ الزَّرَاعِی.

تقسیم بسیط /*t.-e-basit*/ الْقِسْمَةُ الْبَیْطَةُ.

تقسیم بندی /*t.-bandi*/ الْفَرْز، التَّقْسِیم، تَصْنِیف، الْقِسْمَةُ - تقسیم کردن.

تقسیم بندی بر حسب قیمت /*t.-b.-barhasb-e-qimat*/ قِسْمَةُ التَّجْدِیل.

تقسیم بندی کردن /*t.-b.-kardan*/ - تقسیم کردن.

تقسیم توافقی /*t.-e-tavāfoqi*/ (رض) التَّقْسِیمُ التَّوَاْفِی.

تقسیم شدن /*t.-e-sodan*/ تَقْسَمُ / تَقْسَمُ، اِنْقِسَاماً / اِنْقَسَمَ، تَجَزَّءُ / تَوَزَّعَ، تَوَزَّعَ.

تقسیم غیر مستقیم /*t.-e-qeyr-e-mostaqim*/ اِنْقِسَامُ الْفِیْثِلِی.

تقسیم کاهشی /*t.-e-kāheši*/ اِنْقِسَامُ الْمُتَنَصِّف.

تقسیم کردن /*t.-kardan*/ قَسَمَ / قَسَمَ، تَقْسِیماً / قَسَمَ، تَقَاسَماً / تَقَاسَمَ، اِفْتِسَاماً / اِفْتَسَمَ، تَجَزَّءُ / جَزَأُ،

مُحَاصَۃُ / حَاضَ، فَرَزاً / فَوَزَ، تَسَاهُماً / تَسَاهَمَ، الْقَوْمُ الشَّیْءَ، اِیْزَاعاً / اَوَزَعَ الْمَالَ، تَوَزَّعَ / تَوَزَّعَ الشَّیْءَ بَیْنَهُم،

تَقْضِیلاً / قَضَلَ، تَقْسِیْطاً / قَسَطَ، تَقْرِیْباً / قَرَّبَ، تَوَزَّعاً / وَزَّعَ، تَنَوَّعاً / تَوَّعَ، تَأَزَّزاً / تَأَزَّزَ، اَطْرَافاً / اَطْرَفَ، تَبَدُّداً /

تَبَدَّدَ، تَحَادِیْاً / تَحَادَى، حَزَعاً / حَزَعَ الشَّیْءَ بَیْنَهُم،

تَحَزُّعاً / تَحَزَّعَ، شَطْراً / شَطَرْتُ تَقْلِیْحاً / فَلَحَ، تَمَزُّعاً / تَمَزَّعَ، تَنَاصُباً / تَنَاصَبَ.

تقسیم مرکب /*t.-e-morakkab*/ الْقِسْمَةُ الْمُرْکَبَةُ.

تقسیم مستقیم /*t.-e-mostaqim*/ اِنْقِسَامُ الْأَفْثِیْلِی، أَوِ الْبَیْطِ.

تقسیم یاخته‌یی /*t.-e-yāxteyi*/ اِنْقِسَامُ الْحَلِیَّةِ.

تقسیر /*taqsir*/ اِلْثَمَ، الْجَزَجَ، الْحَزَجَ - گناه، کوتاهی کردن.

تقسیر کار /*t.-kār*/ الْمُقْصِر، الْقَاصِر، الْمَجْهُوق - گناهکار.

تقسیر کردن /*t.-kardan* - کوتاهی کردن.

تقطیر /*taqtir*/ (شیم) - پالایش.

تقطیر جزء به جزء /*t.-e-joz'bejuz*/ (شیم) التَّقْطِیْرُ التَّجْزِئِی، تَقْطِیْرُ تَفَاصِیْلِ.

تقطیر خشک /*t.-e-xošk*/ (شیم) التَّقْطِیْرُ الْهَدَام.

تقطیر در خلأ /*t.-dar-xala*/ (شیم) التَّقْطِیْرُ فِی الْخَوَاء.

تقطیر کردن /*t.-kardan* تَقْطِیْراً / قَطَّرَ، اِسْتَقْطَاراً / اِسْتَقْطَرَ، تَصْعِیداً / صَعَّدَ.

تقطیر مولکولی /*t.-e-molokuli*/ التَّقْطِیْرُ الْجُزْئِی.

تقطیع /*taqti*/ ۱ - تقطیع کردن. ۲. [تلویزیون] تَشْخِیْطٌ مُشْجِی [بِالْثَّیَّارَاتِ الْحَیْئَةِ].

تقطیع کردن /*t.-kardan*/ تَقْطِیْعاً / قَطَّعَ وَتَقْعِیْلاً / قَعَلَ الشَّغَر.

تقلا /*taqlā*/ الْمَشَقَّة، الْجَهْد، الْجِهَادُ الْغَنِیْف.

تقلا کردن /*t.-kardan* - کوشش کردن.

تقلب /*taqallob*/ اِخْتِیَال، غَشَ، تَذَلُّیْس، تَزْوِیْر، خِدَاع، الرُّغْل.

تقلب کردن /*t.-kardan*/ اِخْتِیَالاً / اِخْتَالَ عَلَى، غَشّاً / غَشَّ - وَتَغْیِیْشاً / غَشَّشَ، اِتِّحَالاً / اِتَّحَلَ، تَغْرِیْراً /

غَرَّزَ، اِغْرَاءَ / اَغْرَى، تَذَلُّیْساً / ذَلَسَ، تَزْوِیْراً / زَوَّرَ، تَزْیِیفاً / زَیَّفَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، خِدْعاً وَخَدْعاً / خَدَعَ، اِزْیِکَاباً / اِزْیَكَبَ، غَبْناً / وَغَبْنَا / غَبَنَ، مَكْرَاً / مَكَّرَ، تَصْرُفَاً /

تَصَرَّفَ فِی الْأَمْرِ.

تقلبی /*t.-i*/ تَذَلُّیْسِی، خِدَاعِی، زَائِف، مُزَوَّر، مُغْشَوَش، مُلَفَّق، مُخْتَلَق، الْمُرْیَف، الزُّوْر، الْقُرْضِی.

تقلیب /*taqlib*/ [رَوَانَشَنَاسِی] التَّخَوِیْل.

تقلید /taqlid/ التَّقْلِيدُ، التَّبَعِيَّةُ، الْإِفْتِدَاءُ.

تقلید درآوردن /t.-darāvardan/ ← ادا درآوردن.

تقلید کردن /t.-kardan/ اِفْتَدَاءُ / اِفْتَدَى بِ تَقْلِيداً /

قُلْدُ، جَكَائَةً / حَكَى - الرَّجُلُ، مُحَاكَاةً / حَاكَى، خَذَوًا

وَجَذَاءً / خَذَاكَ اِخْتِذَاءً / اِخْتَذَى، تَشَبُّهًا / تَشَبَّهَ وَتَمَثَّلًا

/ تَمَثَّلَ وَامْتِثَالَ / اِمْتَثَلَ بِهِ، اِثْبَاعًا / اَتَّبَعَ، مُعَانَدَةً وَعِنَادًا

/ عَانَدَ، مُمَارِزَةً / مَارِزَ، بَنَى بِ مُوَاتِنَةٍ / وَاتَنَ، اُخَذَا

/ اُخَذَ اِخْذَهُ وَبِاِخْذِهِ.

تقلیدی /t.-i/ التَّقْلِيدِيّ.

تقلیل /taqlil/ ← کاهش.

تقلیل دادن /t.-dādan/ ← کاهش دادن.

تقلیل یافتن /t.-yāftan/ ← کاهش یافتن.

تقوی /taqvā/ التَّقْوَى، الْوَرَعُ.

تقویت /taqviyat/ التَّقْوِيَّةُ، التَّشْدِيدُ.

تقویت روابط /t.-ravābet/ تَوَطُّيْتُ الْعِلَاقَاتِ.

تقویت روحی /t.-e-ruhi/ اِلْتِمَاعُ.

تقویت کردن /t.-kardan/ تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَمَكِّنًا / مَكَّنَ،

تَغْزِيرًا / عَزَّزَ، تَشْيِيعًا / شَيَّعَ هَذَا بِهِذَا، شَدًّا / شَدَّ بِ

عُضْدًا / عُضَّدْتُ دَعْمًا / دَعَمْتُ.

تقویم /taqvīm/ التَّقْوِيمُ، التَّيْجِيَّةُ، الرُّزْنَامَةُ، الْمُنَاحُ.

تقویم نجومی /t.-e-nojumi/ اِلْتِمَاعُ.

تقیه /taqiyye/ التَّقِيَّةُ.

تک /tak/ الْفَرْدُ، الْفَرِيدُ، الْمَفْرَدُ، الْيَتِيمُ، التَّوْ ← فرد،

طاق.

تک /tek/ (گیا) السَّاج، دَلَبَ هِنْدِيّ.

تک /tok/ ← نوک.

تکابه /takābe/ (شیم) اُحَادِي الْهِنْدُرُكْسِيْد، اُحَادِيّ

الْهِنْدُرُوجِيْن.

تکاپو /takāpu/ ← کوشش، جستجو.

تکاپو کردن /t.-kardan/ ← جستجو کردن، کوشش

کردن.

تک اصلی /t.-e-asli/ (نظ) الْجَهْدُ الرَّئِيسِيّ.

تکالیف مدرسه /takālif-e-madrāse/ الْفَرَضُ الْمَدْرَسِيّ.

تکامل /takāmol/ ۱. التَّطَوُّرُ. ۲. نظریة النُّشُوْء.

تکامل پذیر /t.-pazir/ اِلْتِمَاتُورُ.

تکامل تدریجی /t.-e-tadrijī/ اِلْتِمَاتُورُ، اِتَّخَذَ.

تکامل عضوی /t.-e-ozvi/ اِلْتِمَاتُورُ اَلْعَضَوِيّ.

تکاملی /t.-i/ اِلْتِمَاتُورِيّ، اِتَّخَذَ.

تکامل یافتن /t.-yāftan/ اِتَّخَذَ / اِتَّخَذَ، اِتَّخَذَ / اِتَّخَذَ.

تکان /takān/ ← جنبش.

تکان خوردن /t.-xurdan/ ← جنبیدن.

تکان دادن /t.-dādan/ ← جنبانیدن.

تکانه /t.-e/ ۱. دَافِع، بَاعِث، حَافِز. ۲. اَثَرُ الدَّفْعِ، اَلْحَرَكَةُ

النَّاشِئَةُ عَنْ قُوَّةٍ مَفَاجِئَةٍ. ۳. نَزْوَةٌ، نَبْضَةٌ.

تکاور /takāvar/ اَلْمُنَاوِرُ ← رنجر.

تک ایذاپی /t.-e-izāyi/ (نظ) اَلْهُجُوْمُ اِلْاِخْبَاطِيّ.

تکبر /takabbor/ اَلتَّكَبُّرُ، اَلْكِبَرُ، اَلْعُرَّةُ، اَلْعَظَمَةُ،

اَلْعَظَمَوَاتُ، اَلتَّعَبُّبُ، اَلْعُشْوُ، اَلْعُتْبَى، اَلْأَنَفَةُ، اَلْحَمِيَّةُ،

اَلشَّمَمُ، اَلْبَذَخُ، اَلْبَزَاءُ، اَلثَّيْرُ، اَلجَحْفَةُ، اَلْحُمُقُ، اَلصَّغَرُ،

اَلطَّمَاخُ، اَلنُّجْهَانِيَّةُ، اَلنُّجْهَانِيَّةُ، اَلنُّجْهَانِيَّةُ، اَلطَّرَسَةُ.

تک برجه /t.-barce/ (گیا) اُحَادِي اِلْاِنْمَارِ.

تکبر کردن /t.-kardan/ تَكَبَّرَ / تَكَبَّرَ، تَكَاثَرًا / تَكَاثَرَ،

اِسْتِكْبَارًا، فَخَرًا / فَخَرَ، فَخَارًا وَفَخَارَةً وَفَخْرًا / فَخَرَ،

تَفَخَّرَ / تَفَخَّرَ، تَعَظَّمَ / تَعَظَّمَ، تَعَاظَمَ / تَعَاظَمَ،

اِسْتِعْظَمًا / اِسْتِعْظَمَ، فَرَعَنَ / فَرَعَنَ، تَفَرَّغًا / تَفَرَّغَ،

تَأَبَّهًا / تَأَبَّهَ عَلَيْهِ، اِزَاءً / اِزَاءً هَ تَأَفَّلًا / تَأَفَّلَ، تَبَهَّرَجَةً /

تَبَهَّرَجَ، بَأَوًا / بَأَى عَلَيْهِمْ، بُذَخًا / بُذَخَ وَبَذَخًا / بُذَخَ،

الرَّجُلُ، بَزْمَخَةً / بَزْمَخَ، بَزَا / بَزَا عَلَيْهِ، تَوَهَا / تَاهَتْ بَيْنَهَا

/ تَاهَتْ تَنِيًا / تَنَى - عَطَفَهُ، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، جَحْفًا وَجَحْفًا /

جَحَفَ وَجَحَفَتْ جَحْفًا / جَحَفَ، اِخْرَنْشَامًا /

اِخْرَنْشَمَ، اِخْرَنْشَامًا / اِخْرَنْشَمَ، حَمَطًا / حَمَطَ، تَحْنَبًا /

تَحْنَبَ، خُوفًا / خَفَفَ بِاَنْفِهِ، ذَهَوًا / ذَهَاكَ تَرْنَحًا /

تَرْنَحَ عَلَيْهِ، رَأِيًا / رَأَى تَرْنَحًا / رَنَى تَرْنَحًا / تَرْنَحَ،

رَنِيًا وَرَنِيَّةً / رَنَى، تَرْنَبَرًا / تَرْنَبَرَ وَتَرْنَجًا / تَرْنَجَ عَلَيْهِ،

رَجْنِيًا / رَجَفَ تَرْنَحًا / تَرْنَجَ، رَهَوًا وَرَهَوًا / رَهَى - مَجَّ

الرَّجُلُ بِكَذَا، اِزْهَاءً / اِزْهَى، تَشَبَّرًا / تَشَبَّرَ، شَمَمًا / شَمَّ

تَشَمَخًا وَشَمُوخًا / شَمَخَ - وَشَمَخًا / تَشَمَخَ بِاَنْفِهِ،

تَشَمِيخًا / شَمَخَ اَنْفَهُ وَبِاَنْفِهِ، تَشَمَخًا / تَشَمَخَ، شَمَحَرَةً /

شَمَحَرَ، تَصَعَّرًا / تَصَعَّرَ، طَخَامَةً / طَخَمَ اِطْرَارًا / اَطَرَ،

طَرَطَرَةً / طَرَطَرَ، طَمُوحًا / طَمَحَ بِاَنْفِهِ، طَاخًا / طَاخَ بِ

طَطِيخًا / طَطِيخَ، تَعَجَّرَفًا / تَعَجَّرَفَ عَلَيْهِ، عَرَسًا / عَرَسَ

تَعَجَّرَفًا / تَعَجَّرَفَ، تَعَرَّمًا / تَعَرَّمَ عَلَيْنَا، غَطَّرَسَةً / غَطَّرَسَ

على فلان، تَطَطَّرُ سَأَ / تَطَطَّرُ سَ، عَطَرَفَ / عَطَرَفَ، تَعَطَّرُ فَا / تَعَطَّرُ، تَقَجُّسَ / تَقَجُّسَ عليه، فَيَسَا / فَا سَ، قَنْزَحَه / قَنْزَحَ، تَقَنْزَحَا / تَقَنْزَحَ، كَمَخَا / كَمَخَ - بانه، إِكَمَاخَا / أَكَمَخَ، تَمَمَّهَا / تَمَمَّه، مَجَحَا / مَجَحَ - تَمَجَّجَا / تَمَجَّجَ، تَمَدَّحَا / تَمَدَّحَ، مَزَيَا / مَزَى - مَشَرَا / مَشَرَ - مَطَا / مَطَا - حُدَه، نَفَحَا / نَفَحَ - شِدْقِيَه، إِنْتَفَاخَا / إِنْتَفَخَ فلان، تَنْفَخَا / تَنْفَخَ، إِسْتِنَكَفَا / إِسْتَنَكَفَ، تَوْرِنَمَا / وَرَمَ فلان بانه.

تک بری / *tak-barg* (گیا) أُحَادِي الْوَرْقَه، وَجِيذُ الْوَرْقَه.
تک پایه / *ti-päye* (گیا) الْوَجِيذُ الشَّقْ.
تک / *taktak* الْفَرَادِي، فُرَادَا.

تکثیر ۱ - *taksir* ← تولیدمثل. ۲. الْإِنْقِسَام.
تکثیر سلول به روش میتوز *ti-e-sellul-be-raveš-e* / *mitoz* الْإِنْقِسَامُ الْفَيْلِي.

تکثیر سلول به روش میوز *ti-e-s.-b.-r.-miyoz* / الْإِنْقِسَامُ الْمُبَايِزُ وَالْأَفَيْلِي.
تکثیر شدن *ti-šodan* / كَثُرَ وَكَثَارَةً / كَثُرَ.

تکثیر کردن *ti-kardan* / تَكْثِيرًا / كَثَّرَ.
تکثیر گیاهان *ti-e-giyähän* / التَّكَاثُرَ.

تکثیر گیاهان به روش خواباندن *ti-e-g.-be-raveš-e* / *xäbändan* (گیا) تَرْقِيقُ الثِّبَاتِ.

تک جبهه‌یی *tak-e-jabheyi* / (نظ) هُجُومٌ جَبْهَوِيّ.
تک خال *ti-xäl* / آص، وَاحِدٌ فِي زَرْقِ اللَّب.
تک خوان *ti-xän* / (مس) الْمُغْنِي الْمُنْفَرِد.
تک دسته‌یی *ti-dasteyi* (گیا) أُحَادِي الْأُخُوَّة، أُحَادِي الطَّبَقَه.

تکذیب *takzib* / التَّكْذِيبُ، كِذَابًا وَمُكَادَبَةً، الْخُجْدُ، الْجُخُودُ، الدَّخْضُ، التَّقْنِيدُ، الرُّدْعُ عَلَى الْقَوْلِ.

تکذیب کردن *ti-kardan* / تَكْذِيبًا / كَذَّبَ الْقَوْلَ، مُكَادَبَةً وَكِذَابًا / كَاذَّبَ، جَخَدَا وَجُخُودًا / جَخَدَ - ه، تَخَطَّطَ / خَطَّأَ، تَقَيَا / تَقَى، رَدَا وَمَرَدَا وَمَرْدُودًا وَرَدَّيْدِي / رَدَّ، دَخَضَا وَدُخُوضًا / دَخَضَ -.

تکذیب گواهان *ti-e-govähän* / طَفَنُ الشُّهُودِ.

تکرار *takrär* / الإِعَادَةُ، التَّكْرَارُ، التَّكْرَرُ، التَّرْدَادُ.

تکرار جرم *ti-e-jorm* / (حق) الْعَوْدُ إِلَى الْأَجْرَامِ.

تکرار شدن *ti-šodan* / تَكَثَّرَ / تَكَثَّرَ.

تکرار کردن *ti-kardan* / تَكَرَّرَ وَتَكَرَّرًا وَتَكَرَّرَةً / كَثَّرَ، إِعَادَةً / أَعَادَ، مُرَاجَعَةً / رَاجَعَ، تَزِيدًا / زَدَدَ، مُعَاوَدَةً / عَاوَدَ، تَأْوِينًا / أَوَّبَ، تَثْبِيَةً / ثَبَّى الْعَمَلَ، كَرْكَرَةً / كَرَّكَرَ، نَفَا / نَفَا.

تکراری *ti-i* / الْمُتَكَرِّرُ، الْمُتَكَرِّرُ، الْكَفَلِ.

تک رو *tak-row* / الْوُحْدَانِيّ.

تک روند *ti-ravand* / ← ایزوتروپ.

تکروی *ti-ravi* / الْفَرْدِيَّة، التَّفَرُّدِ.

تکروی کردن *ti-r-kardan* / إِسْتِنْدَادًا / إِسْتَبَدَّ وَاسْتِثْنَارًا / إِسْتَأْثَرَ وَافْتِثَارًا / إِفْتَاتَ وَافْتِثَاتًا / إِفْتَاتَ بِرَأْيِهِ.
تکریر *takrir* / ← تصفيه.

تکریربول *ti-e-bowl* / التَّقْطِيرُ.

تکزا *tak-zä* / مُوجِدٌ، مُفَرِّدٌ، مُفَدَّ [تِلْدٌ وَاحِدًا فِي كُلِّ بَطْنِ].

تک سلولی *ti-selluli* / (جان) الْوَجِيذُ الْخَلِيَّةَ ← تک یاخته‌یی. آغازی.

تک سلولیها *ti-s.-häh* / (جان) ← آغازیان.

تک سم *tak-som* / (جان) حَافِرِيّ، دُو حَافِرِيّ.

تک سنگ *ti-sang* / التَّمْلِيثُ.

تک شاخ *ti-šäx* / الْخَرِيشُ.

تک شانه *ti-šäne* / (گیا) مُتَفَاوِثُ الْأَوْرَاقِ.

تک شکل *ti-šakl* / أُحَادِي الشَّكْلِ.

تک طولی *ti-e-tuli* / (نظ) هُجُومٌ طَوْلِيّ.

تک فام *ti-fäm* / ۱. أُحَادِي اللَّوْنِ. ۲. أُحَادِي الطُّوْلِ الْمَوْجِيّ.

تک فرعی *ti-e-far'i* / (نظ) الْجَهْدُ الثَّانَوِيّ.

تکفل کردن *takaffol-kardan* / إِعْهَادًا / أَغْهَدَه ← تَعَهَّدَ کردن، ضَمَانَتَ کردن.

تکفیر *takfir* / التَّكْفِيرُ، الْإِكْفَارُ.

تکفیر کردن *ti-kardan* / تَكْفِيرًا / كَفَّرَ، إِكْفَارًا / أَكْفَرَ.

تک قندها *tak-qandhä* / (شیم) الْمُوْتَسُكِرِيدِ.

تک گانی *ti-gäni* / الرُّوَاخُ الْأَحَادِيّ.

تک گلبرگ *ti-golbarg* / (گیا) أُحَادِي الْبَتْلَه.

تک لپه‌یی *ti-lappeyi* / (گیا) الْوَجِيذُ الْفَلَقَه.

تک لول *ti-lul* [تَفَنَ] أُحَادِيَّةُ السِّبْطَانَه.

تکلم کردن *takallom-kardan* / تَكَلَّمَ / تَكَلَّمْ، تَخَدَّنَا /

العقد، الرَكِيزَة، المُرْتَكِز، الرُّكُون، الإزْكَان، الوُثُوق. ۲.
التَّكْيَة. ۳. [زبان‌شناسی] نَبْرَة الصَّوْت ← آکسان.

تکیه دادن */t.-dādan/* ۱. [مص ل] ← تکیه کردن. ۲.
[مص م] إِنْشَادُ / أَشَدَّهْ إِلَى كَذَا، مُسَانَدَةٌ / سَانَدَهْ
إِلَى الشَّيْءِ، إِرْزَاءُ / أُرْزِي إِلَيْهِ ظَهْرَهْ.

تکیه زدن */t.-zadan/* إِنْكَاءُ / إِنْكَأَ عَلَى السَّرِيرِ ← تکیه
کردن.

تکیه کردن */t.-kardan/* شُدُوا / سَدَّوْا إِلَيْهِ، إِسْتِنَادًا /
إِسْتَنَدَ إِلَيْهِ، تَنَكَّأَ / تَنَكَّأَ إِنْكَاءً وَتَوَكَّوْا / تَوَكَّأَ
عَلَيْهِ، إِعْتِمَادًا / إِعْتَمَدَ الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ، إِدْعَامًا / إِدْعَمَ،
رَكَّنَا وَرَكُونَا / رَكَّنَ إِلَيْهِ، إِرْكَانًا / إِرْكَانًا /
إِرْتَكَنَ، إِعْتَصَاءً / إِعْتَصَى عَلَى الْعَصَا، إِيْتِمَانًا /
إِيْتَمَنَ، إِسْتِغْمَانًا / إِسْتَاغَمَ، تَنَكَّبًا / تَنَكَّبَ عَلَى الشَّيْءِ،
إِرْزَاءً / أُرْزِي ظَهْرَهْ إِلَى الْحَائِطِ، إِرْزَاءً / أُرْزِي إِلَيْهِ ظَهْرَهْ،
إِنْكَاءً / أُوْكَأَ عَلَى الشَّيْءِ، خُلُوءًا / خَلَّاهُ عَلَيْهِ، رَكْحًا /
رَكَّحَ إِلَيْهِ، إِرْتِكَاحًا / إِرْتَكَّحَ إِلَيْهِ، إِرْتِكَاءً / إِرْتَكَّكَ عَلَيْهِ،
رُكُوءًا / رَكَّأَ إِلَيْهِ، صَمَدًا / صَمَدَ الْأَمْرِ، تَغْوِيلاً وَمَغْوِلًا
/ غَوَّلَ عَلَيْهِ، تَنَحُّيًا / تَنَحَّى لَهُ، تَوَسُّدًا / تَوَسَّدَ، إِلاخَةً /
أَلاخَ عَلَى الشَّيْءِ.

تکیه گاه */t.-gāh/* الرُّكْن، السَّنَد، العِمَاد، العُقْدَة،
الدَّعَامَة، الدُّسْت، الوُفْد، المُرْتَفِق، قُصِيْبُ السُّلْطَة.
تگرم */tagarg/* الجَلِيْد، البَرْد، حَبَّ الْعَمَام، البَرْدَة،
المُرْتَقَة، حَبَّ المُرْن، الحُسْبَان، الحُسْبَانَة، الخَلِيْت،
الرُّضَاب، السَّقْط، السَّقِيْط، الغَبَّ الغَضْرَس، الإَغْرِض،
المَهْو.

تل استار */telestār/* قَمَرٌ تَلْفَزُون.

تلاش */talāš/* ۱. کوشش. ۲. [مکانیک] الإِجْهَاد.

تلاش کردن */t.-kardan/* ← کوشش کردن.

تلاش مسیحی */t.-e-masih/* سَفِي النُّصْرَانِي، مُحَاوَلَة
المَسِيحِي.

تلاشی */talāši/* ۱. التَّخْلِيل، الإِنْجِلَال، التَّحْلُل. ۲. (فز)
إِنْجِلَال، تَفْسِيْح، تَحْطُم.

تلافی */talāfi/* التَّلَافِي، الْجَزَاء، الْمُجَازَاة، الْمُكَافَاة،
الْيَوْض، التَّغْوِيْض، الإِسْتِذْرَاك، الْيَقْمَة، الْإِنْتِقَام، الثَّأْر،
الْإِنَّار، الدَّخْل، مُقَابَلَة الْمِثْل بِالْمِثْل ← جبران.

تلافی کردن */t.-kardan/* غَوَّضًا وَعَوَّضًا وَعِيَاضًا / عَاَضَ

تُ، تَغْوِيْضًا / غَوَّضَ، مُعَاوَضَةً / عَاوَضَ، إِعَاَضَةً / أَعَاَضَ،
أَجْرًا وَإِجَازَةً / أَجْرَبَ لِإِجَارًا / أَجَرَ، مُجَازَاةً / جَازَى،
مُكَافَاةً / كَافَأَ، تَدَاوَرًا / تَدَارَكَ مَافَاةً، ثَأْرًا / ثَأَرَ، إِثَارًا
/ أَثَارَ، مُقَاصَّةً / قَاضَ، مُكَائِلَةً / كَائَلَ، مِتَانًا / وَمِمَّائِنَةً
/ مَاتَنَ هـ / جبران کردن.

تلاقی */talāqi/* التَّمَاس، التَّمَلُّسَة، التَّمَاذِم، تَقَاطَع،
تَصَالِب ← برخورد.

تلاقی کردن */t.-kardan/* تَصَادَمًا / تَصَادَمَ، مُقَاطَعَةً /
قَاطَعَ، لِقَاءً / لَقِيَ، يَلْقَى، لِقَاءً وَمُلَاقَاةً / لَاقَى، تَلَقُّيًا /
تَلَقَّى، إِيْتِمَاءً / إِيْتَمَى، تَلَاقِيًا / تَلَاقَى، تَصَالِبًا / تَصَالَبَ
← دیدار کردن، برخوردن.

تلخ */talx/* المُرَّ، العَلَقَم، الحَمْط.

تلخاب */t.-āb/* (شیم) رِيْثُ الْجَلْج.

تلخانه */t.-āne/* (گیا) المُرْثِر.

تلختر */t.-tar/* الأَمْر.

تلخ شدن */t.-šodan/* مَرَّاهُ / مَرَّوْا وَلِمَرَارًا / أَمَرَ الشَّيْءُ،
مَرْمَرَةً / مَرَمَر، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرَّ، إِغْفَاءً / أَغْفَى، إِفْهَارًا /
أَفْهَر، مَقَرًّا / مَقَرَ الشَّيْءُ.

تلخک */t.-ak/* (گیا) الحَنْطَل.

تلخ کردن */t.-kardan/* تَمَرَّرًا / مَرَّرَ الشَّيْءُ.

تلخه */t.-e/* (گیا) الرِّوَان، الرِّوَان، الرِّوَان، حَبَّةُ البَرَكَة،
الْمَاوُزَة، المُرْثِرَاء، الوُغْل.

تلخه گندم */t.-e-ye-gandom/* (گیا) ← تلخه.

تلخی */t.-i/* المَرَاة، الغَفُوضَة.

تلخیص کردن */t.-kardan/* ← خلاصه کردن.

تلسکوپ */teleskop/* المِرْصَدَة، المِرْقَب، مِقْرَابٌ مِرْصَد،
التِّلِسْکُوب، المِنْظَارُ المَقْرَب.

تلسکوپ انعکاسی */t.-e-en'ekāsi/* تِلِسْکُوب عَاكِس.

تلسکوپ انکساری */t.-e-enkesāri/* تِلِسْکُوب کَاِبِر.

تلسکوپ رادیویی */t.-e-rādiyoi/* التِّلِسْکُوب
الْإِلَسْکِي.

تلسکی */teleski/* مِضْعَدُ التَّرْجُح.

تلف */talaf/* ۱. تلف شدن. ۲. تلف کردن.

تلفات */t.-āt/* المَوْتُ الْجَمَاعِي، الْفَاجِعَة، التَّكْبَة،
المُصِيبَة.

تلفات سنگین */t.-āt-e-sangin/* حَسَائِرُ فَايْخَة.

تلف شدن / *It.-šodan* / تَلَفًا / تَلَفَ تَ / إِثْلَافًا / أَثْلَفَ،
 غَطَبًا / غَطَبَ تَ / إغْطَبًا / إغْطَبَ، إثمَحًا / إثمَحَ،
 إثمَحًا / إثمَحَ، إثمَحًا / إثمَحَ، إثمَحًا / إثمَحَ،
 سَجَبًا / سَجَبَ تَ / تَلَهًا / تَلَهَ تَ / تَلَهَ.
 تلفظ / *Italaffoz* / ← تلفظ کردن.
 تلفظ شده / *It.-šode* / اللَّفِظُ، المَلْفُوظُ، المَنْطُوقُ به،
 اللَّفَاطَةُ.
 تلفظ کردن / *It.-kardan* / لَفَظًا / لَفَظَ - وَلَفَظَ تَ / تَلَفَظًا /
 تَلَفَظَ.
 تلفظی / *It.-i* / اللَّفْظِي، الطُّفْيَ.
 تلف کردن / *Italaf-kardan* / إِثْلَافًا / أَثْلَفَ، إفسادًا /
 أَفْسَدَ، إضَاعَةً / أَضَاعَ، تَضْيِيعًا / ضَيَّعَ، تَفْرِيطًا / فَرِطَ،
 إسرَافًا / أَسْرَفَ المَالَ، تَبْذِيرًا / بَذَرَ، إثْلَاهًا / أَثْلَهَ، تَبْذِيرًا
 / بَذَرَ، بَغْزَقَةً / بَغَزَقَ، غَوْرًا / عَارَ تَ / الشَّيْءَ.
 تلفن / *Iteléfon* / التِّلْفُونُ، المِسْرَّةُ، تِلِفُونُ، الهاتفُ.
 تلفن چی / *It.-ci* / عَامِلُ الهاتفِ.
 تلفن زدن / *It.-zadan* / هَتَفًا وَهَتَافًا / هَتَفَ تَ / صَرَبًا /
 صَرَبَ تَ.
 تلفوتو / *Itelfoto* / التِّلِفُوتُو.
 تلفون / *Iteléfon* / ← تلفن.
 تلفون برقی / *It.-e-barqi* / التِّلِفُونُ الكَهْرَبِيّ.
 تلفون بی سیم / *It.-e-bi-sim* / هَاتِفَ لاسِلْکِي، تِلِفُونُ
 لاسِلْکِي، رَاذِيْفُونُ.
 تلفون گرام / *It.-geram* / المَسْجَلُ تِلِفُونُ، رِسَالَةُ
 هَاتِفِيَّةً، مَكْتُوبُ هَاتِفِيّ.
 تلفیق / *Italfiq* / مَذْهَبُ التَّوْفِيقِ.
 تلق / *Italq* / ← طلق.
 تلق کردن / *Itelq-teleq-kardan* / جَزَجَرَةً / جَزَجَرَ.
 تلقیح / *Italqih* / طَعِيمُ ← مایه کوبی.
 تلقیح کردن / *It.-kardan* / ۱. ← مایه کوبی کردن. ۲.
 لَفَحًا / لَفَحَ تَ / لَفَحًا / لَفَحَ، تَلْقِيحًا / لَفَحَ، تَلْقِيحًا /
 فَحَطَ التَّلْحَةَ ← بارور کردن.
 تلقی کردن / *Italaqqi-kardan* / تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، تَنَاوَلًا /
 تَنَاوَلَ، إغْتَبَارًا / إغْتَبَرَ.
 تلقین / *Italqin* / ۱. تَلْقِيْنُ، إِنْجَاءُ. ۲. [روانشناسی] الإِنْجَاءُ.
 تلقین کردن / *It.-kardan* / تَلْقِيْنَا / لَقْنُ، إِنْجَاءُ / أَوْحَى،

إِسْتِكْتَبَ /
 تلقینی / *Italqini* / الإِثْحَابِيَّةُ، تَلْقِيْنِيَّةُ.
 تلکس / *Itelax* / الطَّبْعُ البَرْقِيّ، تَبْلِکْسُ.
 تلکه / *Italake* / مَالٌ يُؤْخَذُ عَنْ طَرِيقِ الاستِجْدَاءِ أَوِ المَلَقِ
 والإِزْتِشَاءِ.
 تلکه کردن / *It.-kardan* / أَخَذًا / أَخَذَ تَ المَالَ عَنْ طَرِيقِ
 الإِسْتِجْدَاءِ أَوِ المَلَقِ أَوِ الإِزْتِشَاءِ.
 تلگراف / *Itelgräf* / ۱. [دستگاه] المُرَقَّةُ، التِّلْغَرافُ. ۲.
 البرَقِيَّةُ، البرَقُ، التِّلْغَرافُ، التِّلْغَرافُ، الإِشَارَةُ البرَقِيَّةُ.
 تلگراف آفتابی / *It.-e-äftabi* / التِّلْغَرافُ الشَّمْسِيّ.
 تلگراف بی سیم / *It.-e-bisim* / التِّلْغَرافُ اللَّاسِلْکِيّ،
 رِسَالَةُ لاسِلْکِيَّةُ.
 تلگرافچی / *It.-ci* / التِّلْغَرافِيّ، عَامِلُ التِّلْغَرافِ.
 تلگرافخانه / *It.-xänel* / مَكْتَبُ التِّلْغَرافِ، البرَقُ.
 تلگراف رمز / *It.-e-ramz* / طَابِعَةُ برَقِيَّةُ، تِلْغَرافُ رَمْزِيّ.
 تلگراف زدن / *It.-zadan* / تَلْعَمَةً / تَلْعَمَ، إِبْرَاقًا / أَبْرَقَ،
 صَرَبًا / صَرَبَ تَ / تِلْغَرافًا، تَطْيِيرًا / طَيَّرَ البرَقِيَّةُ، إِزْسَالًا /
 أَرْسَلَ برَقِيَّةً، بَعَثًا وَتَبْعَاتًا / بَعَثَ تَ بِبرَقِيَّةِ.
 تلگرافی / *It.-i* / (گیا) ← پروانش.
 تلگرافی / *It.-i* / التِّلْغَرافِيّ.
 تلگرام / *Itelgram* / البرَقِيَّةُ.
 تلگرام تلفنی / *It.-e-telefoni* / برَقِيَّةُ هَاتِفِيَّةُ.
 تلماسه / *Italmäse* / الكَيْتِبُ.
 تلمبار / *Italambär* / ← انباشته.
 تلمبار شدن / *It.-šodan* / ← انباشته شدن.
 تلمبار کردن / *It.-kardan* / ← انباشتن.
 تلمبه / *Itolombe* / المِصْحَةُ، الطَّرْمُوبَةُ، الطَّلْمَبَةُ،
 البُحْبُخَةُ.
 تلمبه آب / *It.-ye-äb* / آلَةُ رَافَعَةٍ لِلْمِيَاهِ.
 تلمبه آبیاری / *It.-ye-äbyäri* / وَاثُورُ الرِّيّ.
 تلمبه ارشمیدس / *It.-ye-arašmidos* / طَبْنُورُ الرِّيّ،
 الطَّنْبُورُ.
 تلمبه بادی / *It.-ye-bädi* / مِصْحَةُ هَوَائِيَّةُ.
 تلمبه بالابر / *It.-ye-bäläbar* / المِصْحَةُ الرَّافِعَةُ.
 تلمبه تنفسی / *It.-ye-tanaffosi* / المِصْحَةُ المَاصَّةُ.
 تلمبه جبری / *It.-ye-jabri* / مِصْحَةُ الدَّفْقِ الجَبْرِيّ.

تلمبه چگالی /t.-ye-cegāli/ مَصْحَةُ التَّكْثِيفِ.

تلمبه خانه /t.-xāne/ مَبْنَى مَصَحَات.

تلمبه دستی /t.-ye-dasti/ طَلْمَبَةٌ بِمَرْوَحَةٍ.

تلمبه زدن /t.-zadan/ صَحَأَ / صَحَّحَ.

تلمبه گرمایی /t.-ye-garmāyi/ المَصْحَةُ الْخَرَارِيَّةِ.

تلمبه لاستیک چرخ /t.-ye-lastik-e-carx/ مِثْفَاحٌ

إطارات العَجَلَات.

تلمبه مرکز گریز /t.-ye-markaz-goriz/ المَصْحَةُ النَّابِذَةُ.

تلمبه مکشی /t.-ye-makeši/ المَصْحَةُ الْمَاصَةُ.

تلمتر /telemetr/ ← دورسنج.

تلنگر /talangor/ التَّقْفُ، تَقْرِبَطَرَفِ الْأَصْبَحِ.

تلنگر زدن /t.-zadan/ تَقَرَّأَ / تَقَرَّهَ، تَقَفَّأَ / تَقَفَّحَ.

تلنموس /telenomus/ (جان) سَلَوْنَةُ.

تلولو /telotelo/ ۱. الْخَيْزَل، الْخَيْزَلِيُّ، الْخَوَزَرِيُّ. ۲. ←

تلولو خوردن.

تلولو خوردن /t.-xordan/ ۱. تَمَائِلًا / تَمَائِلَ، تَمِيلًا /

تَمِيلَ، تَرْتُحًا / تَرْتُحَ، تَمِيحًا / مِيحَ، تَمِيحًا / تَمِيحَ،

تَمَائِحًا / تَمَائِجَ، حَرْجَلَةً / حَرْجَلًا / حَرْلًا / حَرْلًا،

حَطَّحَطَةً / حَطَّحَطَ فِي سَبْرِهِ، تَقْفِيفًا / تَقْفِيفَ، قَوْعًا / قَاعَ

عُ، نَوْتًا / نَاتَ، هَرْجَلَةً / هَرْجَلًا، تَهَالَكًا / تَهَالَكَ فِي

مَشْيِهِ.

تلوتوگراف /telotograf/ مُبْرِقَةٌ مَصُورَةٌ أَوْ خَاطَةٌ.

تلور /tellar/ (شیم) تَلُور، تَلُورِيُوم.

تلویزیون /televizion/ التِّلْفِيزِيُون، التَّلْفَاز، التَّلْفَرَة،

الْمِبْنَار، الْمُبَاصَرَة، رُؤْيَةُ الْقَاصِي.

تله /tale/ الشَّبَكَة، الشَّرَك، الْفَخَّ، الْمَضِیْدَة، الْأَخْبُولَة،

الْجِبَالَة، الْمَغْبَا.

تله بست /t.-bast/ ← چوب بست.

تله پاتی /t.-pāti/ التَّخَاطَرُ.

تله تایپ /t.-täyp/ جِهَازٌ تَسْجِیلُ الْبَرْقِیَّاتِ، مُبْرِقَةٌ كَاتِبَةٌ.

تله دینامیک /t.-dināmik/ نَقْلٌ مَسَافِي.

تله فتوگرافی /t.-foto-gerāfi/ تَصْوِیْرٌ مَسَافِي.

تله کابین /t.-kābin/ الْعَرَبَةُ الْمُعَلَّقَة.

تله متر /t.-metr/ مَقْيَاسُ الْمَسَافَةِ.

تله موش /tale-muš/ مَضِیْدَةُ الْفُثْرَان.

تله های انفجاری /t.-hā-ye-enfejāri/ (نظ) مَصَائِدُ

الْإِنْفِجَار، مَشَاعِلُ الْعُقْرَة.

تلیله /talile/ (جان) الْكَرْوَان، الْكَرَا.

تلیله صحرائی /t.-ye-sahrāyi/ (جان) الْكَرْوَانُ الْفَيْط.

تلیله کوهستانی /t.-ye-kuhestāni/ (جان) الْكَرْوَانُ

الْجَبَلِي.

تلیله ها /t.-hā/ (جان) الْكَرْوَانِيَّات.

تلینا /telina/ الطَّلِينُوس.

تم /tem/ ۱. (مس) مَوْضُوعٌ، مَبْنَى، مَسْأَلَة. ۲. فِكْرَة

رَئِیْسَة [قِطْعَة غَنَائِيَّة أَوْ لِقَاعِيَّةٌ یَبْنِیْ عَلَیْهَا عَمَلٌ مُوسِیقِی].

تمارض کردن /tamāroz-kardan/ تَمَارَّضًا / تَمَارَّضَ.

تماس /tamās/ التَّمَشُّعَة، التَّمَاشَة، التَّمَاسَ،

الْمَسِیْسَ، الْمَسَّ، اللَّفْسَ، التَّمَلَّسَة، التَّمَاسَ،

الْإِتِّصَال.

تماس تلفنی /t.-e-telefoni/ الْإِتِّصَالُ الْهَاتِفِي.

تماس داشتن /t.-dāstan/ تَمَاسًا / تَمَاسَ، مَوَاضَلَة /

وَاضَلَ.

تماس گرفتن /t.-gereftan/ مُمَاشَة وَمَسَاسًا / مَاشَ

الشَّيْءَ الشَّيْءَ، تَمَاسًا / تَمَاسَ، مَلَامَسَة / لَامَسَ، إِجْرَاءَ

/ أَجْرَى إِتِّصَالًا بِ، إِقَامَة / أَقَامَ الْإِتِّصَالُ بِ، إِتِّصَالًا /

إِتِّصَلَ بِ.

تماشا /tamāšā/ الْمُنْظَرُ، الْوِیَان.

تماشاجی /t.-ci/ الْمُتَفَرِّجُ، الْمُشَاهِدُ، الْمُعَايِنُ، الرَّائِي.

تماشاخانه /t.-xāne/ الْمَلْعَبُ، الْمَلْهَى، التَّيَاطُرُ،

الْمَرْسَحُ، الْمَسْرَحُ، دَارُ التَّمْثِيلِ.

تماشاگردن /t.-kardan/ ۱. دیدن. ۲. ← گردش

کردن.

تماشاگاه /t.-gāh/ الْمَشْهَدُ، الْفُرْجَة.

تماشاگر /t.-gar/ ← تماشاجی.

تمام /tamām/ ۱. ← کامل. ۲. ← همه، همگی.

تمام دانه /t.-dāne/ مُضَاعَفٌ، مُضَاعَفُ الصَّنِیْعِیَّاتِ،

مُضَاعَفَةُ الصَّنِیْعِیَّاتِ [حَلِیَّةٌ ذَاتُ عِدَدٍ مُضَاعَفٍ مِنَ

الصَّنِیْعِیَّاتِ].

تمام شدن /t.-šodan/ تَمَّأَ وَتَمَّأَ وَتَمَامًا وَتَمَامَةً / تَمَّ

بِ إِنْتِهَاءٍ / إِنْتَهَى، إِنْقِضَاءٌ / إِنْقَضَى، أَمْرًا وَأَمَارَةً وَأَمْرَةً /

أَمَرَ الشَّيْءَ، تَبَّأَ وَتَبَّأَ / تَبَّأَ الْأَمْرَ، دَجَّوًا وَدَجَّوًا / دَجَّأَ

عُ إِنْزَافًا / إِنْزَفَ، شَبَّوْعًا / شَبَّعَ، تَشْطِیْبًا / شَطَّبَ،

تمشك /*temešk*/ (گیا) العُوسج، ثُوتُ العُلَيْقِ، فَرْمَبُوز،
المُصْع، المُصْعَة، المُصْعَة.

تمشک جنگلی /t.-e-jangali/ (گیا) العُلیق، العُلَیقَی.

تمک /*tamak*/ (گیا) اِبرۃ الرّاعی.

تملق /*tamalloq*/ ← چاپلوسی.

تملق کردن /t.-kardan/ ← چاپلوسی کردن.

تملك /*tamallok*/ التملك.

تملؤل /*tamlul*/ (گیا) التنبُل، التائبول، التامول،
التنبول.

تمنا /*tamannä*/ ← خواهش، درخواست.

تمنى هال /tamenihäl/ المُنْظَمَةُ التَّامَانِيَّةُ.

تميز /tamiz/ ١. الطاهر، النقي، النظيف، المكنوس. ٢. التمييز ← تشخيص.

تمیز دادن /t.-dādan/ ۱. ← تشخیص دادن. ۲. ← جدا کردن.

تمیز شدن /t.-šodan/ نَظَافَةٌ / نَظْفٌ، نَقَاوَةٌ وَنَقَاءٌ وَنُقَاوَةٌ وَنُقَايَةٌ / نَقِيٌّ يَنْقَى ← پاک شدن.

تمیز کردن /t.-kardan/ /تَنْظِيفاً / نَظَفَ ← پاک کردن.

تمیز کننده /t.-konande/ المُنْظَف، المَطْهَر.

نمیزی /l-i/ النِّظَافَة، الطُّهْرَة، الوُضَاءَة، الوُضُوء ← پاک، پاکیزگی۔

نَمِيمَة /tamime/ التُمِيمَة.

نن /ton/ ١. الطن، طُولُونَاة. ٢. (جان) التَّن.

ن /tan/ الجَسَد، البَتْن، الجِسم، الجُسمان، الجُثَّة،
لُطَن، الجُثمان، الشَّخص، الجِزم، الأَقْصوم، البناء،
لِجَال، الجِزْز، الرُّبْصَة، الرُّوق، السَّواد، الشَّيخ، الشَّلا،
لَشْلُو، العِزْق، الثَّر، الثَّيْل.

نن آسانی /t.-äsäni/ ← خوشگذرانی.

ن آسانی کردن /t.-a.-kardan/ ← خوشگذرانی کردن.

نن آسایی /t.-äsäyi/ ← خوشگذرانی.

ن آسایی کردن /t.-ä.-kardan/ ← خوشگذرانی کردن.

منازع /*nanäzo'* التنازع.

نَزَعَ بقا /t.-e-baqd/ تَنَزَّعُ البَقَاءُ.

نَارٌ /*tonā*/ ١. الرِّسْمُ الطَّنِيّ. ٢. الطَّنِيَّة.

ناسِب / *hanāsib* ١. التَّسْبِيَة، التَّسْبِيَة، التَّنَاسُب،
مُنَاسَبَة، الْمُعَدَّل، التَّلَاوُم. ٢. (رض) التَّنَاسُب.

السَّعَاط، السَّعِيط، الدُّفْر، الدُّفْرَة.

تندیس /tandis/ ۱. الإِيقُونَة. ۲. ← مجسمه.

تندی کردن /tondi-kardan/ ← خشم گرفتن، خشمگین شدن.

تنر /tenor/ (مس) العیران.

تنزل /tanazzol/ الانْجِفاض، التَّنْزِيل، هُبُوط، الانْحِطاط
← فرود آمدن، پایین آمدن.

تنزل از حق /t.-az-haq/ (حق) التَّنَازُل.

تنزل دادن /t.-dādan/ ← فرود آوردن، پایین آوردن.

تنزل رتبه دادن /t.-rotbe-dādan/ تَجْرِیداً / جَرَدَهُ من
الرُّتَب.

تنزل رتبه یافتن /t.-r.-yāftan/ تَنَازُلًا / تَنَازَلَ.

تنزل قیمت /t.-e-qimat/ انْخِفاضُ الْقِيَمَة.

تنزل کردن /t.-kardan/ ← فرود آمدن ۱. پایین آمدن.

تنزیل /tanzil/ التَّنْزِيل، الرِّبَا، الخِصْم.

تنزیل پیش از سررسید /t.-e-pi-az-sar-resid/ حَضْمُ
الْكَمِّيَّات.

تنزیل خور /t.-xor/ الرِّبَوِي.

تنزیل خوری /t.-x.-i/ الرِّبَا، الرِّبَا.

تنزیل دادن /t.-dādan/ مُرَابَاةٌ / رَابِي، إِزَابَة / أَرْبِي.

تنسيق الصفات /tansiq-os-sefat/ (بد) التَّنْسيق.

تنظيف کردن /tanzif-kardan/ ← پاک کردن، تمیز
کردن.

تنظيم /tanzim/ التَّنْظِيم، التَّرْتِيب، التَّعْدِيل، التَّسْوِیَة،
صَبْط، صِیَاغَة.

تنظيم برد /t.-e-bord/ (نظ) تَعْدِيلُ الْمَدَى.

تنظيم خانواده /t.-e-xānevāde/ تَنْظِيمُ النُّسُل.

تنظيم سمت /t.-e-samt/ (نظ) تَعْدِيلُ الْإِتْجَاه.

تنظيم شدن /t.-šodan/ تَنْظُمًا / تَنْظَمُ، تَسْوِيًا / تَسْوَى،
تَأَلَّفًا / تَأَلَّفَ.

تنظيم کردن /t.-kardan/ تَنْظِيمًا / نَظْمُ، تَرْتِيبًا / رَتَبَ،
تَعْدِيلًا / عَدَلَ، تَحْرِیرًا / حَرَّرَ نَصًّا، نَصًّا / نَصَّ الْكَلَامَ أَوْ
الرِّسَالَة.

تنظيم موج گیرنده /t.-e-mowj-girande/ (نظ) صُرْبَة
الصُّفَر.

تنفر /tanaffor/ نُفُور، تَنَافَر، تَنْفَر، الْبُغْض، الْقَرْف،

الْعُوف، إِبَاء، إِبَاءَة.

تنفر داشتن /t.-dāstan/ نُفَرًا وَنُفُورًا وَنَفَارًا وَنَفَرَانًا / نَفَرَب
تَنْفَرًا / تَنْفَرُ، كُرْهًا وَكُرْهًا وَكَرَاهَةً وَكَرَاهِيَةً وَكَرْهَةً وَكَرْهَةً
/ كَرِهَةً مَقْتًا / مَقَّتْ، مُمَاقَّةً / مَاقَتْ، تَمَقِّينَا / مَقَّتْ
ه، هَرَا وَهَرِيرًا / هَرِي.

تنفس /tanaffos/ ۱. ← تنفس کردن. ۲. ← زنگ تفریح.

تنفس کردن /t.-kardan/ تَنْفَسًا / تَنْفَسُ.

تنفس مصنوعی /t.-e-masnu'i/ التَّنْفَسُ الْهَوَائِي.

تنفسي /t.-i/ التَّنْفِيسِي.

تنفيذ /tanfiz/ تَنْفِيز، التَّنَازُ، تَطْبِيق، إِنْجَاز.

تنقيه /tanqiye/ حَقْنَةُ سَرَجِيَّة.

تنقيه کردن /t.-kardan/ ۱. [مصل] إِنْخِاقًا / إِنْخَقَ
المريضُ. ۲. [مصل م] حَقْنًا / حَقَنُ الْمَرِيضُ.

تنگ /tonok/ ۱. ← نازک. ۲. ← رقیق.

تنکار /tenkär/ (شیم) تنگار.

تنگ کردن /tonok-kardan/ ← رقیق کردن.

تن کوچک /ton-e-kucak/ الطَّلُ الْأَمِيرُكِي.

تنکه /tonoke/ التَّنْطَلُون الْقَصِير.

تنگ /tang/ ۱. الْمُيَق، الصُّيَق، الصُّنْكَ، الصُّنَيْك،

الْخَرَج، الْمَخْصُور، مُحْكَمُ السُّدِّ، الرِّئَا، الرِّزْن، الرُّزْن،

الْفَايِض، اللَّجِج، اللَّاح، اللَّحْظ، اللَّحِيص، اللَّقِص،

الْوَصِيد. ۲. الْجِيَاظَة، جَزَاءُ الدَّائَةِ، جَزَاءُ السَّرْج، الْبَطَان،

الْثُّفَر، السُّفِين، السُّفِينَة، الصُّفَر، الصُّفَار، الصُّفِير،

الطُّفَر، الْوَلَم، الْوَلَم. ۳. الْعِذْل، الْبُهَار.

تنگ /tong/ الْإِثْرِيْق، قِيَمَةُ الشَّرَاب، الْإِنَاء، الدُّوْرُق،

الشُّفْشُق، الْقَشَاشِيَّة، الْكَرَاز، الْكَرَاز.

تنگ آمدن /tang-āmadan/ ← تنگ شدن.

تنگ آوردن /t.-dādan/ ← تنگ گرفتن.

تنگاب /tangāb/ الْمَرْق، مَرْقَةُ الطَّنْبَخ.

تنگار /tengār/ التَّوْرُق، التَّوْرُق.

تنگ چشم /tang-cašm/ ← بخیل، خسیس.

تنگ چشمی /t.-c.-i/ ← بخیلی، خسیسی.

تنگ چشمی کردن /t.-c.-i-kardan/ ← خست کردن.

تنگدست /tangdast/ ← فقیر.

تنگدست شدن /t.-šodan/ ← فقیر شدن.

تنگدستی /t.-i/ ← تهیدستی.

تنگه */t-e/* المَضِيق، البُوغاز، المَحْتَنَق، الدَّرَب،
المَدْسَع.

تنگی */t-i/* الضِّيق، التَّضْيِيق، الضُّغْطَة، الأَجَل، الأَزْر،
الأُزْمَة، الأَزْو، النِّيص، جِئَص وِئَص، الرُّئْسَة، الرُّنَا،
الشُّطَف، الشَّيَاح، القَفَع، الكَلْبَة، الكُنْطَة، البُؤْس،
الحَزَج، الضَّرَر، الضَّر، العُسر، العُسرة، المغسرة.

تنگی نفس */t-ye-nafas/* الرُّبُو ← اسم.

تن متریک */tonmetrik/* طُنْ مِثْرِي.

تنن */tanen/* غَفَص، دَبَغ، دِباغ.

تنور */tenor/* (مس) ١. أعلى أصوات الرِّجال. ٢. العِيران.

تنور */tanur/* الثُّور، الفُرَن، أُنُون، المَوْقِد، المَسْتَوْقِد،
الخِمْيس، الخِمْيش، المَخْبَر، المَخْبَرَة، الرُّجَم،
السَّاعِر، القَيْمِن، القَيْمِنَة، الوَطِيس.

تنوردار */t-dar/* الفَرَان.

تنور ساز */t-saz/* الثَّار.

تنوره */t-e/* الوَطِيس ← دودکش.

تنوره دیو */t-e-ye-div/* زَوْبَتَة رَمْلِيَة.

تنوره کشیدن */t-e-kešidan/* يَطْيِر بِحَرْكَة دَائِرِيَة.

تنوره یخچالی */t-e-ye-yaxcāli/* الطَّاحُونُ الجَلْبِي.

تنوری */t-i/* الفُرْنِي.

تنوع */tanavvo/* تَنَوُّع.

تنوع دادن */t-dādan/* تَنَوُّيَة / نَوُّع، تَشْكِيل / شَكْل.

تنومند */tanumand/* الجَسِيم، الجَسَام، السِّمِين،
البَيْدِين، البَادِن، المَجْبُول، [نث] المَجْبَال، الجَرِيم،
الجَفَس، الجَفَس، الحَرَج، الحَشِين، الجَسَر، الدُّحَامِس،
الدُّحَامِل، الدُّخَس، الدُّوسَرِي، الرِّبِيل، الرُّنْبَرِي، [نث]
السُّبْطَة، الشُّخِص، الصُّمْل، الصُّمَّصَم، الصُّخْم من
الأشياء، صُخْم الجِسْم، الصُّلِينع، الطَّنِي، القَتِيد،
العِشْرَس، القِشْرَس، العِشْوَل، الفُضْلَب، الفُضْلَب،
الفُضْلُوب، الفُضْلَبِي، القَفِي، القَلِيَان، البَذْوَل، الفُضْغَر،
الفُغْلُوج، الفُغْلِيخ، الفُغْلُزَل، القُنْبَل، القُنْخَر، القُنْاخِر،
القَوِي، الكُبَار، الكُنْدُث، الكُنْدُر، مِلْء كِسَائِهِ، الهَدَف،
الْهَمَر، هَائِلُ الحَجْم، الصُّخَام، الأَصْخَم، كَبِيرُ الحَجْم.

تنومند شدن */t-sodan/* جَسَامَة / جِسْم، تَجَسَّم /
تَجَسَّم، تَجَسَّد، تَجَسَّد، صَخَامَة / صُخْم، إِنْبَاراً / أَرْبَر،
عَتَاداً وَعَتَادَة / عَنَدَتْ إِفْدَاء / أَفْدَى الرَّجُل.

تنگدل */t-del/* ← غمگین.

تنگدل شدن */t-sodan/* ← غمگین شدن.

تنگستن */tongesten/* (شيم) التَّنْفِيسِيَتِن.

تنگستیک */tongestik/* (شيم) تَنْفِيسِي.

تنگ شدن */tang-sodan/* ضَيْقاً / ضَاقَ بَ، تَضَيَّقاً /
تَضَيَّقَ، تَضَاقاً / تَضَاقَ الأَمْرُ عَلَيْهِ وَه، أَزَقَ / أَزَقَ بَ أَزَقاً
/ أَزَقَ بَ تَأَزَقاً / تَأَزَقَ، تَجَحُّماً / تَجَحَّمَ، حَرَجاً / حَرَجَ بَ
رَنَناً / رَنَ بَ رَنَقاً / رَنَقَ بَ رَنُوقاً / رَنَاقَ / رَنَاقَ بَ صَبَنَ / صَبَنَ بَ
المَكَانَ، صَجَرَ / صَجَرَ بَ وَتَضَيَّقاً / غَضَلَ المَكَانَ، قَتَباً /
قَتَبَ بَ لَحَجاً / لَحَجَ بَ تَلَحُّظاً / تَلَحُّظَ، إِنْصَاباً /
إِنْصَبَ، لَقَصَ / لَقَصَ بَ الشَّيْءَ.

تنگ کردن */t-kardan/* إِضَاقَةً / أَضَاقَ، تَضَيَّقاً /
ضَيَّقَ، تَحَرِجاً / حَرَجَ، أَزَقاً / أَزَقَ بَ حَضَرَ بَ
خُوصاً وَجَاضَةً / حَاضَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، زَنّاً / زَنّاً كَرّاً /
كَرّاً الشَّيْءَ.

تنگ گرفتن */t-gereftan/* تَضَيَّقاً / ضَيَّقَ، مُضَاقَةً /
ضَاقَ، تَضَاقاً / تَضَاقَ، تَحَرِجاً / حَرَجَ عَلَيْهِ، صَنَكاً /
صَنَكَ بَ، إِخْرَاجاً / أَخْرَجَ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ عَلَيْهِ فِي الأَمْرِ،
تَفْسِيراً / عَسَرَ عَلَيْهِ، تَأَرَّباً / تَأَرَّبَ عَلَيْهِ، أَزَلَّ / أَزَلَّ بَ بَكَأَ /
بَكَأَ بَ إِخْرَاجاً / أَخْرَجَ، جَحَناً / جَحَنَ بَ إِجْحَاناً /
أُجْحِنَ، تَجَجِيناً / جَجِنَ، تَجَاشَعاً تَجَاشَعُ، إِحْثَاراً / أُحْثِرَ
عَلَى أَهْلِهِ، تَحَجَّرَ / تَحَجَّرَ عَلَيْهِ، إِخْرَازَ / أَخْرَزَ، حَضَرَ /
حَضَرَ بَ إِشْدِيداً رَاكاً / إِشْدِيدَ رَكَ، تَدَاوَكاً / تَدَاوَكَ القَوْمُ،
مُذَاقَنَةً / ذَاقَ، تَزَيَّنَةً / زَيَّنَ، زُوقاً / زُوقَ بَ وَزَاقَةً / زُوقَ بَ
وَزَاقاً / أَزَقَ وَتَزَيَّنَةً / زُوقَ عَلَى عِيَالِهِ، صَرَباً وَتَضَرَباً /
صَرَبَ بَ عَلَيْهِ الحَصَارَ، صَفَطاً / صَفَطَ بَ عَلَيْهِ فِي أَمْرِهِ،
إِضْطَاطاً / أَضْطَطَ، إِضْطَاطاً وَضَاقَةً / ضَاقَ، تَطْفِيناً /
طَفَّفَ عَلَى عِيَالِهِ، تَفْضِيلَ / غَضَلَ عَلَيْهِ، غَضَلَاً / غَضَلَ بَ
هَبَ إِفْتَاراً / أَفْتَرَ عَلَى عِيَالِهِ، تَقَاحَلاً / تَقَاحَلَ القَوْمُ،
إِقْطَرَاراً / إِقْطَرَطَ عَلَيْهِ الشَّيْءَ، تَقْيِيداً / قَيَّدَ، تَنَاقُداً /
تَنَاقَدَ القَوْمُ، إِنْصَاداً / أَوْضَدَ عَلَى.

تنگنا */t-nā/* الضِّيق، المَازِق، الوُزْطَة، الحَزَج، الضِّيق،
المَحْضُور، المَدْسَع، المَقْطَع.

تنگ نظر */t-nazar/* الصُّنِين، القَايِر، المَقْطَر ← بخيل.

تنگ نفس */t-nafas/* قَصِيرُ النَّفْسِ.

تنگ نفسی */t-n-i/* ← آسم.

توانمندی /t.-i/ جسامة، صَحامة، الكتل، الغم.

تنوير افكار /tanvir-e-afkar/ اِنارة اَوْ تَنْوِيرُ الْعُقُول.

تنوين /tanvin/ التَّنْوِين.

تنه /tane/ البَذَن، الطَّن، الجَدْع، الجِزْم.

تنها /tanhä/ الفَرْد، الفَرِيد، المَفْرَد، المُنْفَرِد، الفَرْد، الفُرْد، الفارد، الأخد، الوجيد، الوحداني، الواجد، الوجود، الوجود، «- آمد»: جاء وَحْدَه، اليثيم، بش، حسب، الشاد، الثو، الحرید، الشطير، الغرب، الأغرب، العازب، القد، فذ بد، في حال سبيله، فقط، قط، لاغير، الهزاع.

تنها شدن /t.-šodan/ وَخَدًا وَوَحْدَةً وَوَحْدًا وَوَحْدًا وَخَذَ يَحْذُ، وَحَادَةً وَوَحْدَةً / وَخَذَ يَحْذُ، تَوَحَّدًا / تَوَحَّدَ، انفراداً / انْفَرَدَ بِالْأَمْرِ، يَتَّصِلُ بِشَيْءٍ / يَتَمَّ، يَتَّصِلُ، اِسْتِخْلَاءَ / اِسْتَحْلَى بِهِ، اِنْجَرَادًا / اِنْجَرَدَ، اِنْطَوَاءَ / اِنْطَوَى عَلَى نَفْسِهِ.

تنها گذاشتن /t.-gozāštan/ فَرَدًا / فَرَدَ هُ هَبْ تَفْرِيدًا / فَرَدَ.

تنهایى /t.-yi/ الوَحْدَة، الجَدَة، الوحدانيّة، الانفراد، الخلوة، التجرد، العزلة، العزوبة، العزبة، العزوبية، العزرة، الوَحْشَة، اليثم.

تنه زدن /tane-zadan/ شَقًّا / شَقَّ طَرِيقَهُ دَافِعًا النَّاسَ بِمَنْكِبِهِ، دَفَعًا وَدَفَاعًا وَمَدْفَعًا / دَفَعَ يَذْفَعُ بِالْمَنْكِبِ.

تنه لش /t.-laš/ البَلِيد، الكسول، الثقيل.

تنى /tani/ ۱. جَسَدِي. ۲. نَسَبٌ صَرِيحٌ أَوْ خَالِصٌ، قَرَابَةٌ مِنْ جِهَةِ الْأَبَوَيْنِ.

تنيا /teniyā/ (جان) الشَّرِيطِيَّة ← كرم كدو.

تنیدن /tanidan/ ← بافتن، تابیدن

تنیس /tenis/ كُرَةُ الْمَضْرَب.

تنیس روی میز /t.-e-ruy-e-miz/ ← پینگ پنگ.

تو /to/ ۱. أَنْتَ، [نَتْ] أَنْتِ، كَ، [نَتْ] كِ. ۲. ← درون.

توابل /havābel/ ← ديك افزار.

توابل فروش /t.-foruš/ الثَّابِل.

توارث /tavāros/ عِلْمُ الْوَرَاثَةِ.

توازن /tavāzon/ التَّوَازُن، المُوازَنَة، الاثْران، الميزانية.

توازن دادن /t.-dādan/ مُوَازَنَةٌ / وَازَنَ، اِجْرَاءَ / أَجْرَى مُوَازَنًا.

توازن قوا /t.-e-qavā/ مُوَازَنَةُ الْقُوَى.

توازن یافتن /t.-yāftan/ مُوَازَنًا / تَوَازَنَ.

تواضع /tavāzo/ ← فروتنی.

تواضع کردن /t.-kardan/ ← فروتنی کردن.

توافق /tavāfoq/ الْوَفَاق، الْمُوَافَقَة، التَّوَافُق، اِلْتِفَاق، الملاءمة، التَّطْبِيق.

توافق کردن /t.-kardan/ تَوَافَقًا / تَوَافَقَ، اِتِّفَاقًا / اِتَّفَقَ، وَفَاقًا وَمُوافَقَةً / وَافَقَ، تَشَابُعًا / تَشَابَعُ الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، تَدَامُجًا / تَدَامَجَ الْقَوْمُ.

توافق نامه /t.-nāme/ اِلْتِفَاق.

توالت /tovālet/ ۱. التَّجْمِيل ← آرایش. ۲. ثَوَالِيت، دَوْرَةُ الْبَيَاه، المِزْحَاض ← مستراح.

توالت عمومی /t.-e-omumi/ اِلْمِوَالَة.

توالت کردن /t.-kardan/ ← آرایش کردن.

توالی /tavāli/ التَّوَالِي، التَّعَابِق، التَّزْوَر ← پی در پی.

توان /tavān/ ۱. الطَّاقَة، الطُّوق، اِلِطَاقَة، الْأَزَر، الْأَسْر، اِلْبَذَة، الثَّبات، الرِّيق، المَتَانَة، المَكْنَة، اللُّوث، الوشع. ۲. (رض) الْأَس، الْأَسْ، الدُّلِيل، دَلِيلُ الْقُوَة، الْقُدْرَة، الطَّاقَة.

توان سوم /t.-e-sevom/ اِلْمُكْتَب.

توانا /tavānā/ الْقَادِر، الْقَدِير، الْمُقْتَدِر، [نَتْ] الْقَادِرَة، الْقُوَى، الْأَصَك، الْأَلُوث، الثَّقِيل، الْخَوِيل، الْخَيْل، الدَّامِج، دَوَّائِيْن، دَوَّاسَة، دَوَّكَائَة، الرَّابِع، الصُّلَيْب، طَوِيلُ الْبَاع، الْغَرِيز، الْغَمْرَس، الْفَجِيل، الْكَفُو، الْمُقَيِّت، كُلِّي الْقُدْرَة، نُوُوش.

توانا شدن /t.-šodan/ قَدَارَةً وَقُدْرَةً / قَدَرْتُ قَدْرًا / قَدِرَ عَلَى، اِفْتَدَارًا / اِفْتَدَرَ عَلَيْهِ، قُوَّةَ / قُوِيَ عَلَى الْأَمْرِ، اِسْتَقْوَاهُ / اِسْتَقْوَى، طَوْقًا / طَاقَ الشَّيْءَ، اِطَاقَةً / اِطَاقَ الرَّجُلَ الشَّيْءَ، اِسْتِطَاعَةً / اِسْتِطَاعَ الْأَمْرَ، تَطَوُّعًا / تَطَوَّعَ، سَدَادَةً وَشِدَّةً / شَدْتُ تَمَكَّنًا / تَمَكَّنَ مِنَ الْأَمْرِ، اِسْتِمَكَانًا / اِسْتِمَكَّنَ مِنَ الْأَمْرِ، اِجْلَالًا / اِجْلَلَ الرَّجُلَ، أَلَوًا / أَلَا الشَّيْءَ، اِيَادًا / اِيَدَ، اِسْتِزْبَاعًا / اِسْتِزْبَعَ شَيْئًا، صَبَطًا / صَبَطْتُ غُلًّا / غَلَّاهُ الْأَمْرُ، اِسْتَقْرَنَ لَأَمْرًا / اِسْتَقْرَنَ عَلَيْهِ، اِقَاتَةً / اِقَاتَ عَلَى الشَّيْءِ، كُنْتُ / كُنْتُ فِي خَلْقِهِ، تَوَزَكَ / تَوَزَى عَلَى الْأَمْرِ.

توپرکولز /*tuberculoz*/ (پز) ← سل، تب لازم.
 توپرکولین /*tuberkulin*/ (پز) سلین [لِقَاحُ السِّلِّ وِیَسُئِ مُضَلَّ کوخ].
 توپره /*tubre*/ المِخْلَاة، المِکْمَة، التُّزْمَال، الکِیْنِیس، اللِّبْد.
 توپه /*towbe*/ التُّوبَة، الإِنَابَة، الحِیاء.
 توپه پذیر /*t. - pazir*/ التُّوَاب.
 توپه کار /*t. - kār*/ التَّائِب، الهَائِد، الأَوَاب.
 توپه کردن /*t. - kadan*/ تُوْبَة وَتَابَة وَتَسَابًا وَتَثْوِبَة / تَاب ُ مِنْ ذَنْبِهِ، أَوْبَاً وَإِبَاباً / آب ُ إِلَى اللَّهِ، ثَأْمًا / ثَأْمٌ، تُوْبًا وَتُوْبًا / ثَاب ُ إِلَى اللَّهِ، تَحْتًا / تَحْتٌ مِنَ الشَّيْءِ، تَحْوِبًا / تَحْوِبٌ، إِفْرَاءً / أَفْرَأٌ، قَنْدَسَةٌ / قَنْدَسٌ، هَوْدًا / هَادٌ تَهْوُدًا / تَهْوُدٌ.
 توپه گران /*t. - garān*/ التَّائِبُونَ.
 توپوخ /*towbix*/ تَوْبِیخ، لَوْمٌ، تَائِبِیْب، اللَّائِمَة، المَلَام، المَلَامَة، التَّيْبِیْتُ.
 توپوخ شدن /*t. - šodan*/ تَوْبُحًا / تَوْبُحٌ.
 توپوخ کردن /*t. - kardan*/ تَوْبِیخًا / وَیَخٌ، تَائِبِیْبًا / أَنْبٌ، لَوْمًا وَمَلَامًا وَمَلَامَةً / لَامٌ يَلُومُ، تَوَكِّسًا / وَكَّسَ فَلَانًا، تَوْنِیْبًا / وَنَبٌ هـ.
 توپوخ نامه /*t. - nāme*/ رِسَالَة التَّوْبِیخِ.
 توپ /*tup*/ ۱. الكُرَة، الكُرْزَة، الكُجَة. ۲. المِدْفَع. ۳. ← توپ پارچه.
 توپال /*tupāl*/ التُّوْبَال.
 توپ الکتریونی /*t. - e - elekteroni*/ (نظ) مِدْفَعَةٌ الإِلِكْتِرُونَات.
 توپ بازی /*t. - e - bāzi*/ کُرَة اللَّغَبِ.
 توپ بازی کردن /*t. - b. - kardan*/ کُرْزُ / کُرَابُ الكُرَة.
 توپ بالیبال /*t. - e - bālibāl*/ کُرَة الطَّاوِرَة.
 توپ بسکتبال /*t. - e - basketbāl*/ کُرَة السَّلَة.
 توپ پارچه /*t. - e - pārce*/ کُوْبُونُ الأَقْمِشَة.
 توپ پینگ پنگ /*tup - e - pingpong*/ کُرَة المِنْصَدَة.
 توپ تنیس /*t. - e - tenis*/ کُرَة التَّنِیْسِ.
 توپچی /*t. - ci*/ (نظ) الطُّوْنِجِی، المِذْفِی، القَدَّاح.
 توپخانه /*t. - xāne*/ (نظ) الطُّوْنِجِیَة، المِذْفِیَة، الجَبَّاحَة.
 توپخانه دوربرد /*t. - x. - ye - durbord*/ (نظ) المِذْفِیَة یَعِیْدُ

توانا کردن /*t. - kardan*/ اِفْدَارُ / اَفْدَزَ هـ عَلَى كَذَا، تَقْوِیَة / قَوَى هـ بِطَاقَةٍ / اَطَاقَ هـ الشَّيْءَ، اِمْكَانًا / اُمْكَنَ هـ مِنَ الشَّيْءِ، تَمَكَّنَ / مَكَّنَ هـ مِنَ الشَّيْءِ، وَلِهَ فِي الشَّيْءِ، تَأْجِیْدًا / اُجْدَ هـ اِندَاءً / اَدَى یُؤْدِی هـ عَلَیْهِ، مُوَاَزَرَة / اَزَرَ هـ عَلَیْهِ، اِلْكَالًا / اَكَلَ هـ فَلَانًا، مُوَايَذَة وَاِبَادًا / اَيَذَ هـ تَطْفِیْرًا / طَفَّرَ، تَطْوِیْلًا / طَوَّلَ، اِسْتِغْرَارًا / اِسْتَمَرَّ بِهِ عَلَی كَذَا، اِیْجَادًا / اَوْجَدَ هـ.
 توانایی /*tavānāyi*/ القُدْرَة، اِفْتِدَارٌ، المَقْدِرَة، المَقْدَرَة، المِقْدَار، القُدْر، القُدْر، القُوَّة، الطَّاقَة، الطُّوق، اِلْطَاقَة، اِلْاِمْكَان، اِلْاِمْكَانِیَّة، المَكْنَة، المَكْنَة، المَكْنَة، المَكْنَة، اِلْاِسْتِطَاعَة، السُّلْطَان، السُّلْطَة، الأَزْر، الأَلْو، البَدَد، البَدَة، الجَبْرُوت، الجَبْلَة، الجِدَة، الجُهْد، الجُهْد، المَجْهُود، الجِیْشَان، الحَوْل، الحَوْلَة، الحِیْل، الدِّیْسِیْعَة، الدَّغْم، الدَّهْن، الزُّوْج، الزُّور، السُّوْد، السُّطُوَّة، الشَّدَة، الشُّوْكَه، الصُّفْطَة، الصُّوْلَة، الطَّبَاح، الطَّبَاح، الطَّغْم، الطُّوْل، الطَّائِل، الطَّائِلَة، الصَّلَع، القَبْذَة، العُتْر، العِزْ، العِزْم، العِزْمَة، المَكْدَة، العَافِیَة، القِبْل، القِتَال الكِتَال، المَلَكُوت، التُّفُود، التُّهْضَة، الوُسْع، السَّعَة، البِیْد، البِیْدُ البِیْضَاء، التَّیْمِیْن.
 توانایی داشتن /*t. - dāštan*/ ← توانا شدن.
 توانایی یافتن /*t. - yāftan*/ ← توانا شدن.
 توان برقی /*tavān - e - barqī*/ (فز) القُوَّة الكَهْرِبَائِیَّة.
 توانستن /*tavānestan*/ قَدَارَة وَفَدْوَرَة / قَدَرْتُ، قَدَرْتُ / قَدَرْتُ عَلَى الشَّيْءِ، اِفْتِدَارًا / اِفْتَدَرْتُ عَلَى، اِمْكَانًا / اُمْكَنَ هـ بِطَاقَةٍ / اَطَاقَ، اِسْتِطَاعَةً / اِسْتِطَاعَ.
 توان سنج /*tavān - sanj*/ مِقْيَاسُ الجُهْدِ.
 توانگر /*tavāngar*/ ← دارا.
 توانگر شدن /*t. - šodan*/ ← دارا شدن.
 توانگر کردن /*t. - kardan*/ ← دارا کردن.
 توانگری /*t. - i*/ التُّزْرَة، التُّزَاء، الفَنَى، الفَنَاء، القُتُوَّة، البَلْءَة، البَلْءَة، الجَد، المَجْزَأ، المَجْزَأَة، الجَنَاب، الطَّائِل، الطُّوْل، القَدَارَة، اِلْاِكْتِفَاء، الجِدَة، الوُجْد، السَّعَة، الوُفْر، الِیْسَار، الِیْشَر، الِیْشَر، المِیْسَرَة، المِیْسَرَة.
 توان بابی /*tavān - yābi*/ (رض) تَرْقِیَة الكِیْمِیَّة.
 توپا /*tubā*/ (مسب) تُوْبَة [بُوقٌ مُوسِیقِی].
 توپرکول /*tuberkul*/ (پز) ← تكمه.

المَدَى.

توپخانه صحرايي /t.-x.-ye-sahrāyi/ (نظ) مَذْقِيَّة مَيْدَان.

توپخانه موشکي /t.-x.-ye-mušaki/ (نظ) المَذْقِيَّة الصَّارُوجِيَّة.

توپ خود کششي /tup-e-xud-kešeši/ (نظ) مَذْقُ ذَات الحَرَكَة.

توپر /tu-por/ أَصَم، المُضَمَّت.

توپرس /tup-res/ مَزْمَى المَذْق.

توپ زدن /t.-zadan/ ← لاف زدن.

توپ صحرايي /t.-e-sahrāyi/ (نظ) مَذْقُ المَيْدَان.

توپ ضد هوايي /t.-e-zed-de-havāyi/ (نظ) مُضَادُّ للطَّائِرَات.

توپ فوتبال /t.-e-futbāl/ كُرَّةُ القَدَم.

توپ کششي /t.-e-kešeši/ (نظ) مَذْقِيَّة مَسْحُوبَة.

توپ کوچک /t.-e-kucak/ البَيْلِيَّة.

توپ و تشر /t.-o-taşar/ الهَمْزَة، المَهْمَزَة.

توپوگرافي /topogerāfi/ إِرَاقَة، طُوبُوغَرَاڤِيَا، طُوبُوغَرَاڤِي.

توپولوژی /topoloži/ (رض) الطُّوبُؤُلُوجِيَا.

توپ هویتزر /tup-e-hovitzer/ (نظ) مَذْقُ قَوْس.

توپسی /t.-i/ السَّدَاد، السَّدَادَة، السُّطَام، الضَّمَاد،

الضَّمَامَة، الضَّمَام، الضَّمَّة، الطُّبَّة، مَخْبَسُ الجَزَرَة،

الدَّسَام، الرِّبْدَة، الشُّجَاب، الضُّبَار، الفَزْغَر، الفَزْغَرَة،

الغَزْغَرَة، العِلْهَاص، الكُفْتَة، الكُفْدَة، الوَفَاع، الوَفِيَّة.

توبی چرخ /t.-ye-carx/ قَبُ الدُّوَلَاب.

توت /tu/ (گیا) التُّوت، الفُرْصَاد.

توتالیتزر /totäliter/ نِظَامُ کُلِّیَانِي.

توت انجیری /tut-anjiri/ (گیا) الجُمُنِز، الجُمُنِزِي ←

انجیر فرعونى.

توت روباه /t.-rubāh/ (گیا) البَلَّان.

توت سرخ /t.-e-sorx/ (گیا) التُّوتُ الْأَخْمَر.

توت سفید /t.-e-safid/ (گیا) التُّوتُ الْأَبْيَض، تُوْتُ الْقَر.

توت سیاه /t.-e-siyāh/ (گیا) التُّوتُ الْأَسْوَد، التُّوتُ

السَّامِي.

توت فرنگی /t.-farangi/ (گیا) تُوْتُ الْأَرْضِ، التُّوتُ

الْإِفْرَنْجِي، الفَرَاوَلَة، الشَّيْلُک، الشُّمُول، القِشْطَة،

الْفَاكِهَة، الشَّيْلُک.

توت فرنگی درختی /t.-f.-ye-deraxti/ (گیا) قَاتِلُ أَبْنِه، البَج.

توتک /tutak/ کُتْلَةُ الخَلَايَا کُرْوِيَّة.

توت کوهی /tut-e-kuhi/ التُّوتُ الشُّوْکِي أَوِ الْوُخْشِي.

توتم /totem/ طُوْطَم.

توتمیزم /t.-izim/ ← توتمیسیم.

توتمیسیم /t.-ism/ طُوْطُمِيَّة.

توته /tute/ (پز) التُّوتَة.

توتون /tutun/ (گیا) التُّشْن، الدُّخَان، الطَّبَاق، التَّبَغ.

توتون فروش /t.-foruš/ دَخَاخْنِي.

توتون ملایم /t.-e-molāyem/ الدُّخَانُ البَارِد.

توتونیهها /t.-ihā/ التُّيُوتُون [واحدُهُم: التُّيُوتُونِي].

توتیا ۱. /tutiya/ (جان) ← خارپوست. ۲. ← سرمه.

توتیای چشم /t.-ye-cašm/ ← سرمه.

توتیای دریایی /t.-ye-daryāyi/ (جان) ← خارپوست.

توتیای روی /t.-ye-ruy/ (شیم) سُلْفَاتُ الرُّنْک، التُّوتِيَا

الخَمْراء، سُلْفَاتُ الرُّصَاص، الرُّاجُ الْأَبْيَض، الخَاوَصِين.

توتیای سبز /t.-ye-sabz/ (شیم) الرُّاجُ الْأَخْضَرُ.

توتیای سفید /t.-ye-sefid/ (شیم) الرُّاجُ الْأَبْيَض.

توتیای قرمز /t.-ye-qermez/ (شیم) اُکْسِيْدُ النُّحَاس.

توتیای کبود /t.-ye-kabud/ ← سرمه.

توتیای معدنی /t.-ye-ma'dani/ جَزَرُ الكُخْل.

توجه /tavajjoh/ الْإِثْجَاه، الْإِثْفَات، الْمَيْل، الْهَم،

الْإِهْتِمَام، الْعِنَايَة، الْإِغْتِنَاء، النُّخُو، الْمُلَاحَظَة، الْمُرَاقَبَة،

الْمَلْخَظ، النُّظَر، الْعُبَالَة، الْعَبَاء، الْإِنْتِبَاه، الْبِقْطَة،

التَّيْقُظ، التَّحْفُظ، الْإِخْتِرَاس، الْخَذَر، الْجَذَر، الْخَشَب،

الْجُسْبَان، الْإِخْتِرَام، الْإِغْتِبَار، السُّهْر، الْإِضْفَاء، الْقَبُول،

الْقَابِلِيَّة، الْإِكْتِرَاس، الْوُعْي.

توجه دادن /t.-dādan/ تَنْبِيْهُ / تَبَّه.

توجه داشتن /t.-dāštan/ ← توجه کردن.

توجه کردن /t.-kardan/ عِنَايَة وَغْنِيَا / غْنِيَا مَجِبَ إِغْتِنَاء

/ إِغْتِنَاي، إِنْثِفَات / إِنْثَفَتْ إِلَى، إِهْتِمَامًا / إِهْتَمَّ بِهِ،

مُلَاحَظَة وَلِحَاطًا / لَاحَظَ هَذَا مُبَالَأَةً / بَالَى بِهِ، أَنْهًا / أَبَهَ

لَهُ، أَخَذًا / أَخَذَ حِذْرَهُ، بَاهًا / بَاهَ لَ لَامَرٍ، تَحْجِيًا /

تَحْجَى لَهُ، تَحْفُظًا / تَحْفُظُ بِالشَّيْءِ، حَفَلًا وَحَفُولًا وَحَفِيلًا

توده کردن /*t.-kardan*/ جمعاً / جَمَعَ - تَجْمَعُ /
 جَمْع، تَكْوِیْمًا / كَوَّمَ، رَكْمًا / رَكَّمَ، كَدَسًا / كَدَس -
 تَكْدِیْسًا / كَدَس، حَشْدًا / حَشَدَ، تَحْشِیدًا / حَشَد،
 دَبَلًا / دَبَلَ، تَدْبِیلًا / دَبَّلَ، زَفِیًا / زَفَى، تَشْوِیْنًا /
 شَوَّنَ، تَعْرِیْمًا / عَزَمَ، غَشًّا / غَشَّ، قَنَفَعًا / قَنَفَعَ،
 تَكْبِیْنًا / كَبَبَ، تَكْتِیلًا / كَتَّلَ، كَزَدَشَ / كَزَدَس، تَكْوِیْدًا
 / كَوَّدَ، تَضَدًا / تَضَدَ، تَنْضِیدًا / تَنْضَد.

توده مردم /*t.-ye-mardom*/ اَلْأُمَّة، العَامَّة، العَوَام، سَوَادُ
 النَّاسِ، السُّوْقَة، أَخْلَاطُ النَّاسِ، البُشُوش، الأَوْبَاش،
 اللَّزَق، النَّبَط، الوُثَيْضَة، الهَمَج، الهَمَجَة، الرُّعَاع.

تودهنی زدن /*tu-dahani-zadan*/ اَلطَّم - قَمَع.

توده هوا /*tude-ye-havā*/ اَلْكُتْلَةُ الْهَوَائِيَّة.

تودیع /*towdi*/ اِئْدَاع ← خداحافظی.

تودیع کردن /*t.-kardan*/ وَدَعَا / وَدَعَ، اِئْدَاعًا /
 اُودَع ← خداحافظی کردن.

تور /*tur*/ ۱ - تور ماهیگیری. ۲. الشَّف، ثَلُ الْحَرِير. ۳.
 دَوْرَة، دَوْرَان.

توراستتار /*t.-e-estetār*/ شَبَكَة تَمْوِیْه.

تورب /*turb*/ تَرْب، حُتْ [تُرَابٌ غُصُویٌّ] قَابِلُ الْاِشْتِعَال.

توربین /*turbīn*/ اَلْمَوْلِدُ الْكَهْرْبَائِي.

توربین آبی /*t.-e-äbi*/ اَلْعَنَقَة، اَلْعَنَقَة الْمَائِيَّة.

توربین بخاری /*t.-e-boxäri*/ تَرْبِیْنٌ بَخَارِي.

توربین گازی /*t.-e-gäzi*/ تَرْبِیْنٌ غَازِي.

تورپیل /*torpil*/ اِؤْدِر.

تورع /*tavarro*/ اَلتَّقْوِیَة ← پِیْتِیْسَم.

تورق کردن /*tavarroq-kardan*/ تَصَفُّحًا / تَصَفَّحَ ← ورق
 زدن.

تور کباب پزی /*tur-e-kabāb-pazi*/ اَلْمُضْبِع.

تورکی /*torki*/ (جانب) الْمُثْبِتَة.

تورکیان /*t.-än*/ (جانب) الْمُثْبِتَات.

تورم /*tavarrom*/ ← آماس، ورم.

تورمالین /*tormālin*/ حَجَرٌ كَهْرْبَائِي.

تور ماهیگیری /*tur-e-māhigiri*/ اَلشَّبَكَة، شَبَكَة السَّمَار،
 الشُّبَاك، الشُّبَيْكَة، اَلْمِضِیْدَة، اَلْمِخْرَقَة.

تورم پولی /*tavarrom-e-puli*/ ← توزم مالی.

تورم کردن /*t.-kardan*/ ← ورم کردن.

/ حَفَلَ - هَوِبَه، اِخْتِفَالًا / اِخْتَفَلَ بِالْأَمْرِ، دَوَّرًا وَدَوْرَانًا /
 دَارَ - بَالَه إِلَى وَمِنْ، رَعَايَة / رَعَى - زَنَا وَزَنُوءًا / زَنَا - إِلَیْهِ،
 شَنَفًا / شَنَفَ - لَهُ، صِدَاءَ وَمُصَادَاةً / صَادَى، تَطْلُعًا /
 تَطْلَعَ، تَصَامُمًا / تَصَامَمَ، اِغْتِبَارًا / اِغْتَبَرَ، اِغْطَاءً / اُغْطَى
 بَالَه إِلَى، اِعْجَبًا وَغِیْجُوجَةً / عَاج - بِهِ، فُطِنًا وَفُطْنًا وَفُطْنًا
 وَفُطِنًا وَفُطِنَةً وَفُطَانَةً وَفُطُونَةً وَفُطَانِيَّةً / فُطِنَ وَفُطِنَ -
 وَفُطِنَ - لِلْأَمْرِ وَإِلَیْهِ، قَصَدًا / قَصَدَ - الرَّجُلَ، اِكْتِرَانًا /
 اِكْتَرَتْ لَهُ، اِنْقَاءً / اَلْقَى إِلَیْهِ السَّمْعَ، وَنَهَا وَوَبَّهًا / وَبَّهَ
 یَوْنَه لِفَلَان وَبِه، اِیْنَاهَا / أَوْبَه لَهُ أَوْبَه، وَخَفَا / وَخَفَ یَحِفُّ
 إِلَیْهِ، نَبَّهَا / نَبَّه - لِلْأَمْرِ.

توجیه /*towjih*/ اَلتَّوْجِیْه، اَلتَّبْرِیْر.

توجیه کردن /*t.-kardan*/ تَوَجَّهًا / وَجَّهَ، تَبْرِیْرًا / بَرَّرَ،
 تَبْرِیْرًا / تَبَّرَ، تَغْلِیْلًا / غَلَّلَ، اِیْنَجَارًا / أَوْجَرَ.

توجیهی /*t.-i*/ اَلتَّبْرِیْرِي.

توحش /*tavahhoš*/ اَلبَرَبَرِیَّة.

توحید /*towhid*/ اَلتَّوْحِیْد.

توخ /*tux*/ (گیا) ← داغداغان.

تودار /*tu-dār*/ اَلْمُتَحَفِّظ.

تودرتو /*tudartu*/ ← پِیْجِیْدَه.

تودی /*tudari*/ (گیا) فُجَلٌ وَفُجَلُ الْجِمَالِ، السَّمَارَة،
 تَوْدَرِیْنَج.

تودلی /*tudeli*/ [تَرَه] اَلقَوْزِي [عراق].

تودماغی /*tu-damāqi*/ اَلْحَنَّة، اَلْحَیْنِیْن، اَلْحَنَف، اَلْعُنَّة.

تودماغی حرف زدن /*t.-d.-harf-zadan*/ اِخْنَانًا / اُخْنُ،
 خَنْخَنَةً / خَنْخَنَ، حَیْنِنًا / حَنَبَ غَنًا وَغَنَةً / غَنَ -.

تودور /*tudor*/ [سَبَك] اَلتَّیْوُذَر، اَلتَّیْوُذَرِی.

توده /*tude*/ ۱ - توده مردم. ۲ - توده شده. ۳. اَلْكُتْلَة،
 الْجِشْم، اَلْكُوْدَة، اَلْكُوسْمَة، اَلْكُدَس، اَلجَعُو، اَلخَوْش،
 اَلرَّكَم، اَلرُّكَام، اَلرُّقُوْة، اَلرُّقِیَّة، اَلعَزَم، اَلعَزْمَة، اَلعَزْمَة،
 اَلكَبْیُولَة، اَلنُّصْدَة.

توده یی /*t.-yi*/ اَلشَّغْبِی.

توده پسند /*t.-pasand*/ اَلْمَأْتُوْف.

توده شدن /*t.-šodan*/ تَكْدَسًا / تَكْدَسَ، تَرَاكُمًا / تَرَاكَمَ.
 توده شده /*t.-šode*/ مُكْوَم، اَلْمَخْرُؤُن، اَلْمُكْدَس،
 اَلْمَذْخَرَج.

توده شناسی /*t.-šenāsi*/ اَلْكُلْکُلُور [فُتُونٌ شَغْبِيَّة].

تورم مالی /t.-e-māli/ تَصَحُّمٌ نَقْدِي، الْفَوْزَةُ الْمَالِيَّةُ.

تورمی /t.-i/ تَصَحُّمِي.

تورنسل /turensol/ (شیم) صِبْغَةُ عِبَادِ الشَّمْسِ.

تورنفراین /turnferāyn/ نَادِ رِیَاضِي.

تور والیبال /t.-e-vālibāl/ شَبَكَةُ الطَّائِرَةِ.

توری /tori/ الثُّورِي [حزب سياسي بريطاني].

توری /turi/ ١ ← تور. ٢ ← توری چراغ.

توری ابریشمی /t.-ye-abrišami/ الْكَرْبِشَةُ.

توری بافی /t.-bāfi/ شَغْلُ الْمَكْوُك.

توریت /torit/ (شیم) ثَوْرِيْت، سِيلِيكَاتِ الثُّورِيُوم.

توری چراغ /turi-ye-cerāq/ الرُّتِيَّةُ.

توریست /turist/ الْحُجَاب.

توریوم /turiom/ (شیم) ← توریوم.

توریوم /turiom/ (شیم) الثُّورِيُوم.

توز /tuz/ (گیا) الثَّوْز.

توزدن /tuzadan/ ١. تَرَاجِعاً / تَرَاجَع، إِحْجَاماً / أُحْجِمَ

عن، نَكَصاً وَنُكُوصاً وَنُكْصاً / نَكَصَ عَنْ الْأَمْرِ. ٢ ← تو

گذاشتن.

توزیع /towzi/ التَّوْزِيع، الْقِسْمَةُ، التَّقْسِيم، التَّجْزِئَةُ،

التَّفْرِيق.

توزیع آب /t.-e-āb/ تَضْرِيفُ الْمِيَاهِ.

توزیع شدن /t.-e-šodan/ تَوَزَّعَ / تَوَزَّغ.

توزیع کالا /t.-e-kālā/ التَّضْرِيف.

توزیع کردن /t.-kardan/ تَوَزَّعَ / تَوَزَّغ، تَقْسِیماً / قَسَمَ،

قَسَماً / قَسَمَ بِ تَقْسِیْطاً / قَسَطَ، تَفْرِیقاً / فَرَّقَ ← بخش

کردن، تقسیم کردن.

توزیع کننده /t.-konande/ الْمُقَسِّم، الْمُوَدَّع.

توس /tus/ (گیا) الْقَان، الْبَثْلَا، الْبَثْلَةُ.

توسرخ /tu-sorx/ (گیا) بُرْتَقَالِ بِدْمِو، الْلِیْمُونُ الْهِندی.

توسری /t.-sari/ الْقَضْع [الضَرْبُ بِسَطِ الْكَفِّ عَلَى

الرَّأْسِ].

توسری خور /t.-s.-xur/ [عم] الْمُهَان، الْمُنْكَوب.

توسری زدن /t.-s.-zadan/ قَضَعاً / قَضَعَ هـ.

توسعه /towse'e/ التَّوْسِيعَةُ، التَّوْسِيع، التَّوْسِع، الْإِتْسَاع،

التَّثْمِیَّة، التَّمْو، الْإِنْمَاء، التَّطَوُّر، التَّطَوُّر، التَّكَاثُر،

التَّكْدُّم، الْإِنْتِشَار ← گسترش.

توسعه دادن /t.-dādan/ تَوَسَّعاً / وَسَّعَ، تَثْمِیَّةً / تَمَّى،

تَكْثِیْراً / كَثَّرَ، تَقْسِیْحاً / فَسَحَ الْمَكَانَ، تَطْوِیْراً / طَوَّرَ،

بَسَطاً / بَسَطَ ← گسترش دادن.

توسعه رزمی /t.-ye-razmi/ (نظ) تَطْوِیْرُ الْقِتَالِی.

توسعه یافتن /t.-yaftan/ إِتْسَاعاً / إِتْسَع، إِشْتِیْسَاعاً /

إِشْتَوْسَع، وَسَّعاً / وَسَّعَ تَوَسَّعَ، إِنْبَسَاطاً / إِنْبَسَطَ، تَطَوُّراً /

تَطَوَّرَ، إِمْتِدَاداً / إِمْتَدَّ، إِنْشِرَاحاً / إِنْشَرَحَ، إِشْتِیْحَاراً /

إِشْتَبَحَرَ الْمَكَانَ ← گسترش یافتن.

توسعه یافته /t.-yāfte/ الْمَبْسُوط، الْمُمْتَدَّ، الْمُنْشُور.

توسکا /tuskā/ (گیا) الْمَنْث، جَارُ الْمَاءِ.

توسکانی /tuskāni/ [سیک] التُّوسْكَانِي.

توسکاها /tuskā-hā/ (گیا) الْبَثْوَلِیَّات.

توسکای قشلاقی /t.-ye-qešlāqi/ (گیا) الْجَلْهَم.

توسل /tavassol/ التَّوَسُّل.

توسل جستن /t.-jostan/ وَسِیْلَةً / وَسَلَ یَسِلُ وَتَوَسَّیلاً /

وَسَلَّ وَتَوَسَّلَا / تَوَسَّلَ إِلَى اللَّهِ، تَسَبُّباً / سَبَّبَ بِهِ إِلَیْهِ،

إِنْجَاعاً / إِنْجَعَ فَلَاناً، فَرَعاً / فَرَعَ إِلَیْهِ.

توسن /towsan/ التَّمْشُوس، التَّمْشُوص، التَّشَامِص، الْجَوَاد،

الْمِخْرَان، الْحَزَنُ مِنَ الدُّوَاب، التَّرَاق.

توسنی کردن /t.-i-kardan/ تَشَامَساً / شَمَسَ بِ حُرَاناً

وَحُرُوناً / حَزَنَ بِتِ الدَّابَّةِ، جَمَحاً وَجَمَاحاً وَجُمُوحاً /

جَمَعَ الْفَرَسَ، حَرَطاً / حَرَطَ، إِشْتِنَاناً / إِشْتَنَ، عَكَصاً

/ عَكَصَ هـ.

توسی /tusi/ الْأُطْحَل.

توشه /tuše/ الرِّزَاد، الرُّوَادَةُ، الْمُؤْنَةُ، الْمُتَاع، أُمْتِغَةُ،

الْثَّقَّة، الْبَنَات، الْبَيْت، الْبَيْتَةُ، الرِّفْض، السَّفَرَةُ، الْوُضْلَةُ.

توشه دان /t.-dān/ الرِّزَاد، الْمِرْزُود، الْجِرَاب، الْحُرْج،

الْحَقِیْقَةُ، الثَّجَلَاء، الثَّقْن، الْخَبَر، الْخَبْرَاء، الرِّیْعَةُ،

الشَّعِیْب، الْعِجْلَةُ، الْكَطِیْمَةُ.

توشه دادن /t.-dādan/ تَرَوِیْدُ / زَوَّدَ هـ.

توش و توان /tuš-o-tavān/ الرَّمَق.

توشیح /towsih/ ١ ← امضا. ٢ ← (بد) التَّوْشِیح.

توشیح کردن /t.-kardan/ ← امضا کردن.

توصیف /towsif/ التَّوْصِیْف، الْبَيَان، الشَّرْح، الْوُصْف،

التَّصْوِیْر، الرُّشْم.

توصیف حقوقی /t.-e-hoquqi/ (حق) الْوُصْف.

توصیف قضایى /t.-e-qazāyi/ (حق) ← توصیف حقوقی.

توصیف کردن /t.-kardan/ وُصِفَ وُصْفَهُ / وَصَفَ، يَصِفُ، تَفْصِيلاً وَتَفْصَالاً / مَثَلُ الشَّيْءِ لَهُ، تَصْوِيرُ / صُوِّرَ لَهُ، نُفِتَ / نَفَتْ، تَصْخِيماً / صَحِّمَ هـ، [برای هم] تَنَاعَتاً / تَنَاعَتْ هـ النَّاسُ.

توصیفی /towsifi/ الوُصْفِيّ، التَّعْيِيّ.

توصیه /towsiye/ التَّوْصِيَّة.

توصیه کردن /t.-kardan/ اِيْصَاءُ / اَوْصَى، قَضَاءُ / قَضَى عَلَيْهِ عَهْداً.

توصیه نامه /t.-nāme/ رِسَالَةُ التَّوْصِيَّة، كِتَابُ التَّوْصِيَّة.

توضیح /towzih/ ۱. التَّغْلِيل، التَّفْسِير، الشَّرْح، العبارة. ۲. (حق) التَّغْلِيل.

توضیح خواستن /t.-xāstan/ اِسْتِضْحَاً / اِسْتَوْضَحَ.

توضیح دادن /t.-dādan/ تَوْضِيحاً / وَضَّحَ، اِنْضَاحاً / اَوْضَحَ، اِظْهَاراً / اَظْهَرَ، تَفْسِيْراً / فَسَّرَ، تَغْلِيْلاً / غَلَّلَ، اِغْجَاماً / اَغْجَمَ، اِنَاذَةً / اَنَازَ الْمَسْئَلَةَ.

توضیحی /t.-i/ اِلْيَاضَاجِيّ، اَلْبَيَانِيّ التَّفْسِيْرِيّ.

توطئه /towte'e/ التَّوَاطُؤُ، التَّمَايُرُ، الْمُوَاظَرَةُ، الدَّيْسِيْسَةُ، الْمَكِيْدَةُ.

توطئه کردن /t.-kardan/ تَوَاطَأُ / تَوَاطَأَ، تَامَرُ / تَامَرَ، تَغْطِيْطاً / خَطَطَ لِلتَّمَايُرِ، دَسَّأَ وَدَسَّيْسَى / دَسَّأَ عَلَيْهِ، تَدَسَّيْساً / دَسَّسَ، اِثْمَاراً / اِثْمَرْتُ بِفُلَانٍ.

توطئه گر /t.-gar/ التَّمَايِرُ، الدَّسَّاسُ.

توغ /tuq/ ← عِلْمٌ، دَرْش.

توف /tuf/ التَّوْفُ، التَّوْفَةُ.

توف آتشفشانى /t.-e-ātašfešāni/ التَّوْفُ الْبُرْكَانِيّ.

توف آهكى /t.-e-āhaki/ التَّوْفُ الْكَلْبِيّ.

توفال /tufāl/ الشَّرِيْحَةُ الْحَشِيْبَةُ.

توف بازالتى /tuf-e-bāzālti/ التَّوْفُ الْبَازَلْتِيّ.

توفند /tufand/ اِغْصَار.

توفير /towfir/ ← تَفَاوُت.

توفيق يافتن /towfiq-yāftan/ تَوْفِيقاً / تَوْفَّقَ.

توقع /tawāqqo'/ اِلْتِيْظَارٌ، اِلْتِيْظَارُ، اِلْتِيْظَارُ الرُّجَاءِ، الرُّجَاةُ، الْمَرْجَاةُ، الْأَمَلُ، التَّكْهُنُ.

توقف /tawāqqof/ التَّوْقُفُ، الْوُقُوفُ، الْمَكُوثُ، الْبَقَاءُ،

الإنيتها، الزوال ← ايست، درنگ.

توقف کردن /t.-kardan/ ← درنگ کردن.

توقفگاه /t.-gāh/ التَّوْقُفُ، الْمَرْأَبُ، الْمَرْجَةُ، الْقَرْجَةُ.

توقف ممنوع /t.-mamnu/ مَمْنُوعُ الْوُقُوفِ.

توقيع /towqi/ التَّأْيِيْدُ، التَّأْيِيْذَةُ ← مهر کردن.

توقيف /towqif/ تَوْقِيْفٌ، حَجْرٌ، صَبْطٌ، سَجْنٌ، حَبْسٌ، مَسْكٌ، اخْتِفَاطٌ، اِغْتِقَالٌ.

توقيف اجرا /t.-e-ejra/ اِيقَافُ التَّنْفِيْذِ.

توقيف اموال /t.-e-amvāl/ (حق) حَجْرُ الْأَمْوَالِ، الْجَرَاةُ.

توقيف اموال منقول /t.-e-a.-e-manqul/ (حق) الْحَجْرُ اِلْتِيْزَانِيّ.

توقيف تاميني /t.-e-ta'mini/ (حق) الْحَجْرُ اِلِسْتِرْدَادِيّ.

توقيف دين نزد مديون /t.-e-deyn-nazd-e-madyun/ الْحَجْرُ لَدَى الْغَيْرِ.

توقيف شدن /t.-šodan/ تَحَدُّأُ / تَجَمَّدَ، اِخْتِجَازاً / اِخْتَجَزَ، اِخْتَبَاساً / اِخْتَبَسَ، اِنْضَبَاطاً / اِنْضَبَطَ.

توقيف شده /t.-šode/ اَلْمَحْجُوزُ عَلَيْهِ.

توقيف قانونى /t.-e-qānuni/ (حق) اِلْاِغْتِقَالُ.

توقيف کردن /t.-kardan/ اِيقَافاً / اَوْقَفَ، تَوْقِيْفاً / وَقَفَ، صَبْطاً وَصَبَاطَةً / صَبَطْتُ حَبْساً وَمَحْبَساً / حَبَسْتُ حَجْرًا وَجِزَاةً / حَجَرْتُ حَضْرًا / خَصَرْتُ اِخْتِجَازاً / اِخْتَجَزْتُ، قَبْضاً / قَبِضْتُ اِغْتِقَالاً / اِغْتَقَلْتُ.

توقيف کننده /t.-konande/ الْحَاجِزُ.

توقيف موقت /t.-e-movaqqat/ الْحَجْرُ اِلْاِخْتِيَابِيّ.

الخبس الاختياطي.

توكا /tukā/ (جان) الْأُرْطُلَانُ، بُلْبُلُ الشَّعْبِيْرِ، الشُّخْرُورُ، صَنْوُ الْخَطْبِ، السَّوَادِيَّةُ.

توكار /tukār/ الْمُبَيَّتُ، مَبْنِيّ فِي دَاخِلِ الْجِدَارِ.

توكان /tukān/ (جان) الطُّوْقَانُ.

توكسمى /toksemi/ ← خُونْكَند.

توكسين /toksin/ (شيم، يز) زهرايه.

توكل /tavakkol/ التَّوَكُّلُ، التَّكْلَانُ، اِلْاِغْتِيَادُ.

توكل کردن /t.-kardan/ اِتَّكَالاً / اِتَّكَلْتُ عَلَى اللَّهِ، تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ.

توگا /togā/ التَّوْجَةُ [ثوب زوماني] قُصْفَاضُ.

توگداشتن *tugozāštan/* قَصْرًا / قَصْرٌ - وَتَقْصِيرًا /
 قَصْرٌ وَافْصَارًا / أَقْصَرَ الثُّوبَ، غَبْنًا / غَبَنَ الثُّوبَ، ثَنِيًا /
 ثَنَى - تَارَدَن.
 توگود *tugowd/* الْمُقْعَر.
 تولارمی *tulāremi/* ← تب خرگوشی.
 تولد *tavallođ/* الولادة، الميلاد، المُولَد، نُشُوء.
 تولد یافتن *t.-yāftan/* لِدَةً وَوِلَادَةً وَإِلَادَةً وَمَوْلِدًا / وُلِدَ
 مَج يُلِدُ.
 تولک *tulak/* التَّلْقِيش.
 تولک رفتن *t.-raftan/* تَقْلِيشًا / قَلَّش، تَحْصِيرًا حَسَر
 الطَّيْرَ، بَذَلًا / بَذَلَ وَتَبْدِيلًا / بَذَلَ رِيْشَةً.
 تولوئن *tolu'en/* (شیم) التُّولِيُوئِن.
 توله *tule/* الجزو.
 توله سگ *t.-sag/* الجزو، القَرْقُوص، العَجُوز.
 توله کردن *t.-kardan/* إِجْرَاءً / أَجَزَى تِ الْكَلْبَةِ.
 تولید *towlid/* ۱. التَّوْلِيد، التَّكْوِين، النُّشُوء، الإِنْتِاج،
 البِنَاج، الإِيتِاج. ۲. المُنْتَج.
 تولیدات *t.-ät/* الإِنْتِاجَات، المُنْتَجَات.
 تولیدات داخلی *t.-ät-e-dāxeli/* الإِنْتِاجَاتِ الْوُطَنِيَّةِ.
 تولید برق *t.-e-barq/* (فِر) تَوْلِيدُ الْكَهْرَبَاءِ.
 تولید روزانه *t.-e-ruzāne/* إِنْتَاجٌ يَوْمِيٌّ.
 تولید شدن *t.-šodan/* نَشَأَ / نَشَجَ / تَوَلَّدَ / تَوَلَّدَا /
 نَشَأَ وَنَشَأَ وَنُشِئُوا / نَشَأَ -
 تولید کردن *t.-kardan/* تَوْلِيدًا / وَلَدَ، إِنْشَأَ / أَنْشَأَ،
 نَشَجَ / نَشَجَ - إِنْتَاجًا أَنْتَجَ، إِحْدَاثًا / أَحْدَثَ، تَخْلِيْفًا /
 خَلَفَ.
 تولید کننده *t.-konande/* التَّاتِج، المُنْتِج، المُوَلَّد.
 تولید مثل *t.-e-mes/* التَّوَلَّد، التَّنَاسُل، التَّوَالَّد.
 تولید مثل کردن *t.-e-m.-kardan/* تَوَالَّدًا / تَوَالَّدَ وَ
 تَنَاسَلًا / تَنَاسَلَ الْقَوْمُ، نَشَأَ / نَسَلَ، إِنْسَالًا / أَنْسَلَ،
 نَشَأَ / نَتَاجَ تَنَاسَلَ المَاشِيَّةُ، إِنْجَابًا / أَنْجَبَ.
 تولیدی *t.-i/* المُنْتِج، الإِنْتِاجِيٌّ ← تولید کننده.
 تولید *tuliyom/* (شیم) ← تولیوم.
 تولید *tuliyom/* (شیم) التُّولِيُوْم.
 تومار *tumär/* الطُّومَار، الطَّامُور.
 تومان *tumän/* تُوْمَان [تساوي ۱۰ ریالات].

تومر *tomor/* ← ورم، غَدَه.
 توموگرافی *tomogrāfi/* رَسْمٌ طَبَقِيٌّ.
 تون *tun/* اَتُون، الْأَطِيْمَةُ، الْقَمِيْن، الْقَمِيْنَةُ.
 تونا *tunä/* (جَان) التَّنُّ.
 تونالیت *tonälite/* (مَسَب) التَّنْغِيْمَةُ.
 تونس *tunes/* التُّونِس.
 تونل *tunel/* التَّنْفُق، السُّرْدَاب.
 تونیک *tonik/* ۱. نَبْرُ الصَّوْتِ ۲. الْمُقَوِّي، المُنَسِّط. ۳.
 ← تونیکا.
 تونیکا *tunikä/* جِلْبَاب، رِدَاءٌ كَهْنُوتِيٌّ، قَمِيْصٌ [كَانَ
 الْقِدَامِيُّ يَرْتَدُّوْنَه].
 توهم *tavahhom/* التَّوْهَمُ.
 توهم کردن *t.-kardan/* تَوَهَّمَ / تَوَهَّمْ،
 توهمی *t.-i/* التَّوْهَمِيٌّ.
 توهین *towhin/* الإِنْتِهَاك، الإِهَانَةُ، السَّيِّئَةُ.
 توهین به مقدسات *t.-be-moqaddasät/* إِنْتِهَاءُ
 الْقُدْسِيَّاتِ، إِنْتِهَاءُ حُرْمَةِ الْمَعَابِدِ، تَذْيِيشُ الْأَشْيَاءِ
 الْمُقَدَّسَةِ، الْكُفْرُ، التَّجْدِيفُ.
 توهین کردن *t.-kardan/* إِهَانَةً / أَهَانَ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ،
 إِسْتِهْأَنَةً / إِسْتِهْأَنَ بِهِ، إِسْتَحْفَافًا / إِسْتَحَفَّ هـ.
 تويد *tuid/* التَّوْيِدُ [نَسِيْجٌ صُوفِيٌّ خَشِنٌ].
 تویسی چرخ *tuyi-ye-carx/* الْبَطِّيْحَةُ الْعَجَلَةُ، الْقَبْ،
 الْكُوْتَشُو الدَّاجِلِيُّ لِلدُّوَلَابِ.
 ته *tah/* الْقَفَر، الْعَفَق، الْأَسْفَل، الْعُورُ، الْأَخِرُ، الذَّرَكِ،
 الذَّرَكِ، الْأَرْوْمَةُ، الْحَوْرُ، الدَّابِر، الْعَقَبُ، الْقَاعُ، الْكَرَاعُ.
 تهاتر *tahätor/* ← پایاپای.
 تهاجم *tahäjom/* ← حمله، هجوم.
 تهاجم کردن *t.-kardan/* ← حمله کردن.
 تهاجمی *t.-i/* التَّهْاجِمِيٌّ.
 ته بلیط *tah-beliit/* غَفَبٌ، أَرْوْمَةٌ.
 ته بندی کردن *t.-bandi-kardan/* تَضْمِيْرًا / صَبْرًا
 تَلْمَاجًا / تَلْمَجَ وَتَلْمَقًا / تَلْمَقَ بَطْنَهُ.
 ته پر *t.-por/* [تَفَنَك] التَّبْدُوْقِيَّةُ الْمُؤَخَّرِيَّةُ.
 تهتراز *t.-tarāz/* مُسْتَوِيٌّ أَدْنَى.
 ته تغاری *t.-taqāri/* بَيَضَةُ الْقَفَر، الْبُصْنُ.
 تهجی *tahajji/* الْهَجَاءُ، التَّهْجِي، التَّهْجِيَّةُ.

تهمت */tohmat/* التَّهْمَةُ، التَّهْمَةُ، الإتهام، الزُّيْب، الزُّبْيَةُ، الإفك، الظُّلَّة، الظَّنَّاتَةُ، الإدعاء، التُّم، التُّمِيْمَةُ، البُهْت، البُهْتَان، البُهْتَنَةُ، الوُشْي، الوِشَايَةُ، السَّب، الأَلَت، البُجْل، التُّبْلِيَّة، التُّب، الدُّخْل، الرُّهَق، السُّغَايَةُ، الطُّنَى، العاضِطَةُ، الغُضِيْطَةُ، الْفُزْي، الْفَوْطَةُ، الْقَرْف، الْفِقْوَةُ، الْوَيْمَةُ، الْهُوْزَةُ، التُّيْرَب.

تهمت زدن */t.-zadan/* إِيْهَمًا / إِيْهَمَ، نَهَتْأ وَنَهَتْأ وَنَهْتَانًا / نَهَتْ مَ مَبَاهَتَه / بَاهَتْ، فَرِيًا / فَرَى وَفَرْتَاء / افْتَرَى عليه الكذب، إدعاء / إدْعَى عليه الكذب، تَأْيِيْهُأ / أَيْه هـ بكذا، إِيْزَانًا / أَرَزْن هـ إداء / أداء، تَبْلِيًا / تَبْلَى على، بَهْرًا / بَهَرَ هـ بِالنَّهْتَان، حَطْبًا / حَطَبَ هـ بِه أَوْ عليه، تَخْرُصًا / تَخْرُصُ عليه، تَذْبِيْرًا / ذَبَرُ تَهْمَةً / طَوَخًا / طَاخَ هـ هـ مَطَاوَحَه / طَاوَحَ هـ بِكَذَا، طَلَفًا / طَلَفَتْ غَضْهًا / غَضَتْ غَضْهًا / غَضَتْ غَمْرًا / غَمَرَتْ به و عليه، إِفْتِنَانًا / إِفْتَنَتْ عليه الباطل، قَدْحًا / قَدَحَ هـ فِي عَرْضِه، قَدْفًا / قَدَفَ تَقَايَا / تَقَايَا، تَلْفِيْقًا / تَلَقَّى التَّهْمَةَ، نِيْرَجَه / نِيْرَجَ.

ته مداد */tah-medäd/* غُغِبَ قَلَمُ الرُّصَاصِ.

ته نشست */t.-nešast/* ← ته نشین.

ته نشین */t.-nešin/* الرَّاسِب، الرَّسُوب، الثُّغْل، الثُّغَالَةُ، الثَّافِل، الثُّغْل، الثُّغْل، الْإِنْبِلِز، الثُّمَالَةُ، التُّمِيْلَةُ، الْحُثَالَةُ، الْحُثَازَةُ، الدُّزْدِي، الْغَرِيْن، الطُّحْل، الطُّمِي ← رسوب. ته نشین شدن */t.-n.-šodan/* رُسُوبًا وَرَسَبًا / رَسَبْتُ وَرُسُوبًا / رَسَبْتُ الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ، سَوَخًا / سَاخَ هـ رسوب کردن.

ته نشین کردن */t.-n.-kardan/* إِيْزَابًا / أُرْسَبَ هـ تَسْوِيْخًا / سَوَخَ الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ. ته نشینی */t.-n.-i/* التَّرْسِيْب، الْفَضَالِي.

تهنیت */tahniyat/* التَّهْنِيْة.

تهنیت گفتن */t.-gofian/* تَهْنِيْتًا وَتَهْنِيْةً / هَنَّا، تَرْجِيْبًا / رَحَب، تَحِيَّةً / حَيَّا.

تهور */tahavvor/* الْجَسَازَةُ، الْجُرَاةُ، الْجَزَاءَةُ، الْإِقْدَام.

تهوع */tahavvo/* الْهُوْع، الْغُشْي، الْغَثْيَان، حَيْشَانُ النَّفْس، الْبَغْغَرَةُ.

تهوع آور */t.-ävar/* الْمُقْيِي، الْمُقْرَب.

تهوع کردن */t.-kardan/* ← قَى کردن.

ته چک */tah-cek/* قَسِيْمَةُ الدُّفْتَر، غُغِبَ الشَّيْكَ، أَرْوْمَةُ الشَّيْكَ، غُغِبَ دَفْتَرِ الْوُصُولَات، كُغِبَ الْقَسِيْمَةُ، الْإِيْصَال، الْمُسْتَنْد، الرَّجْعَةُ، الرَّجْعَةُ، الشَّد.

ته چین */t.-cin/* رَزْمُطَق.

ته دوزی */t.-duzi/* تَحْلِيْذُ الْكُتُب.

تهدید */tahdid/* التَّهْدِيْد، الْوَعِيْد، الْوَعْد، التَّهْوِيْل، الْجَلْجَلَةُ.

تهدید آمیز */t.-ämiz/* الْوَعِيْدِي، التَّوَعِيْدِي، التَّهْدِيْدِي.

تهدید شدن */t.-šodan/* تَهْدُدًا / تَهْدُدَ.

تهدید کردن */t.-kardan/* تَهْدِيْدًا / هَدَدَ، تَهْدُدًا / تَهْدُدَ، وَعِيْدًا / وَعَدَ يَعِدُ، تَوَعْدًا / تَوَعَدَ، تَهْوِيْلًا / هَوَّلَ عَلَيْهِ بِكَذَا، تَرْهِيْبًا / رَهَبَ، إِيْزَابًا / أَرْهَبَ، تَرْهَبًا / تَرْهَبُ، رَعْدًا وَرُعُوْدًا / رَعَدَ لَهُ، إِيْزَاعًا / أَرَعَدَ، إِيْزَاعًا / أَوَعَدَ، إِيْرَاقًا / أَرَقَ، جَحْفًا وَجَحِيْفًا / جَحَفَ هـ، جَحْفًا / جَحَفَتْ جَلْبًا وَجَلْبًا / جَلَبَ هـ، تَرْغِيَةً / رَغَى، إِيْزَاعًا / أَرَغَى، تَرْيِيْمًا / رَيَمَ عَلَى، تَشْدُرًا / تَشْدَرُ، صُلْصَلَةً / صُلْصَلُ، تَكْشِيْرًا / كَشَرَ عَنْ أَثْيَابِه، تَوَقْمًا / تَوَقَّمَ هـ.

تهدید کننده */t.-konande/* الْمَهْدُد، الْإِيْزَاهِي، التَّهْدِيْدِي.

ته دیگ */tah-dig/* حَكَاكُ الطَّبِيْخِ، الْأَرَزُّ الْمَخْرُوْق، الْأَرِي، الْقَدِيْخ، الْقَرَّةُ لِلْعَيْنِ، الْقَرَاةُ، الْكَدَادَةُ.

تهذیب کردن */tahzib-kardan/* تَهْذِيْبًا / هَذَبَ وَتَطْهِيْرًا / طَهَّرَ وَتَوَقِيْمًا / قَوَّمَ الْأَخْلَاقَ.

ته رفتن */tah-raftan/* ← پایین رفتن.

ته ریش */t.-riš/* لَبْحِيَّةٌ قَصِيْرَةٌ.

ته سفره */t.-sofre/* فَضَالَةُ الْمَائِدَةِ، الْحُشَار، الْحُشَاةُ.

ته سیگار */t.-sigär/* غُغِبَ السَّيْجَاةُ، قَمِيعَ أَوْ قَمِيعَ السَّيْجَاةِ.

الشیکاره.

ته شمع */t.-šam/* غُغِبَ الشَّمْعَةِ، قَمِيعَ أَوْ قَمِيعَ الشَّمْعَةِ.

ته قبض */t.-qabz/* غُغِبَ دَفْتَرِ الْوُصُولَات، كُغِبَ الْقَسِيْمَةُ، الشَّمْعَةُ، قَسِيْمَةُ الدُّفْتَر.

ته کشیدن */t.-kešidan/* ۱. ← تمام شدن. ۲. جَفَا فَا وَ جُفُوْفًا / جَفَّ وَ نَشَفًا / نَشَفَ وَ نَضَبًا / نَضَبَ هـ وَ نَضَبًا / نَضَبَ هـ الْمَاءِ.

ته مانده */t.-mände/* الْبَقَايَا، نَفَاةً، نَفَاةً، نَفِيَّةً، نَفَايَةً، نَفَايَةً، الْبِلَالَةُ، الْجَلْفَةُ، الثُّغْل، الثُّغْل، الْفَضْلَةُ، الْفَضَالَةُ.

تیرکوب /*t.-kub/* الماشؤة، مَدَقُّ الرُّكَّازِ أَوِ الحَوَازِيقِ.

تیرکوبی /*t.-k-i/* دَقُّ الرُّكَّازِ أَوِ الحَوَازِيقِ.

تیرگی /*tiregi/* الظِّلْمَةُ، الضَّلَامُ، الغُبْرَةُ، الكُدُوزَةُ، الكُدْرُ، الكُدْرَةُ، الدُّخْنَةُ، الدُّشْمَةُ، الدُّكْمَةُ، الدُّكْنَةُ، الرُّنْدَةُ، السُّجْسُ، الطُّهْلَةُ، الظُّمَى، العُثْمَةُ، العُتَامَةُ، العِبَاشَةُ، العُدْمَةُ، العُسْمُ، العِشْ، العُمَى، العُمَّةُ، الكُفَافَةُ، الكَمْدُ، الكُمْدُ، الكُمْدَةُ، الكَدْنُ، الكَافِرُ، الكَلُّ، الكَلَالُ، الكَلَالَةُ.

تیرگی روابط /*t.-ye-ravabet/* تَعَكُّبُ جَوِّ العِلَاقَاتِ، تَذَهُوْرُ العِلَاقَاتِ، تَوَثُّرُ العِلَاقَاتِ.

تیروزین /*tirozin/* (شیم) تِیْرُوزِیْن.

تیروکسین /*tiroksin/* (شیم) دَرَقِیْن.

تیروئید /*tiro'id/* (پز) الجِشْمُ الدَّرَقِیّ.

تیره /*tire/* ۱. (جان) گِیا، الفَصِیْلَةُ. ۲. الطَّائِفَةُ، المِجْلَةُ، العِشِیرَةُ، القَبِیْلَةُ، السُّبُطُ، الفِرْقَةُ، البَدَنَةُ، المَطْفَأُ، المَطْفِیّ. ۳. المُنْتَمُ، المُظْلَمُ، الأَرْمَدُ، أَرْبَدُ اللُّوْنِ، الأَقْتَرُ، الأَكْمَدُ، الكَمْدُ، الكُمْدُ، الكُدْرُ، الكُدْرَةُ، الكُدْرُ، کَاسِفُ الوُجْهِ، کَثِیْبٌ أَوْ کَثِیْبٌ أَوْ مَکْتَثِبُ اللُّوْنِ، الذُّلْهَمُ، السُّجْسُ، العِکْرُ، المُعْکَرُ، الفُشْرَاءُ، العُثْرَةُ، الأُدْسَمُ، الأُدْکُنُ، الأُدْکُلُ، الأُدْحُنُ، الغَاقِقُ، القَاقِیْمُ، الكَثِیْفُ، مُکْثَفَرُ، کَالِحُ، کَلِّ، کَلَالُ، کَلَالَةُ، الأَنْمَسُ ← تَارِک.

تیره بخت /*t.-baxt/* المَنْحُوسُ، سَيِّئُ الحَظِّ، المِسْکِیْنُ، سَيِّئُ الطَّالِعِ، التُّیْسُ، التُّعِیْسُ ← بدبخت.

تیره بخت شدن /*t.-b.-šodan/* ← بدبخت شدن.

تیره بختی /*t.-b.-i/* سُوءُ الحَظِّ ← بدبختی.

تیره پشت /*t.-ye-pošt/* (پز) النُّخَاجُ السُّوْکِیّ، الصُّلْبُ، العُمُودُ السُّوْکِیّ.

تیره داران /*t.-dārān/* (جان) الفِقَارِیَاتِ.

تیره دل /*t.-del/* الأَسُودُ القَلْبُ، القَاسِی.

تیره رنگ /*t.-rang/* ← تیره ۳.

تیره روز /*t.-ruz/* ← بدبخت.

تیره روز شدن /*t.-r.-šodan/* ← بدبخت شدن.

تیره روز کردن /*t.-r.-kardan/* بدبخت کردن.

تیره روزی /*t.-r.-i/* ← بدبختی.

تیره شدن /*t.-šodan/* کَدَارًا وَ کُدْرَةً وَ کُدُوزَةً وَ کَدَارَةً وَ

تیراندازی در حال نیم نشسته /*t.-a.-d.-h.-nimnešaste/* (نظ) الرُّمِیُّ فِی حَالَةِ النُّوْکِ.

تیراندازی کردن /*t.-a.-kardan/* (نظ) إِبْطَاقًا / أَطْلَقَ النَّارَ أَوِ الرُّصَاصَ عَلَی، صَرَبًا / صَرَبَ هَذَا السَّلَاحِ النَّارِ ← شلیک کردن، تیرانداختن.

تیرانوزوروس /*tiranozurus/* (جان) الثِّیرَانُوزُورُ.

تیرباران /*tir-bārān/* الإِغْدَامُ رُمِیًّا بِالرُّصَاصِ، إِبْطَاقًا وَابِلٌ مِنَ الرُّصَاصِ أَوِ القَنَابِلِ، سَيْلُ النَّبَالِ.

تیرباران کردن /*t.-b.-kardan/* إِغْدَامًا / أَغْدَمَهُ رُمِیًّا بِالرُّصَاصِ.

تیربار هم محور /*t.-bār-e-hammehvar/* (نظ) رَشَاشَةٌ مَحْوَرِیَّة.

تیرپایه /*t.-pāye/* ← تیر ۴.

تیرتخسای /*t.-taxšāyi/* ۱. النَّارِیَّاتِ. ۲. غَرَضُ أَلْعَابِ نَارِیَّة.

تیرتلگراف /*t.-e-telegrāf/* عُمُودُ التُّلْغَرَفِ.

تیرحمال /*t.-e-hammāl/* العَارِضَةُ، الغُرُضُ.

تیرخوردن /*t.-xordan/* إِصَابَةً / أَصِیْبَ مَعَ السَّهْمِ أَوِ الرُّصَاصِ.

تیردان /*t.-dān/* الجَنْغِیَّةُ، الجِشِیْرُ، الجَفِیْرُ، الصُّفْرَةُ.

تیردستی /*t.-e-dasti/* السَّهْمُ الیَدَوِیّ.

تیرراهنما /*t.-e-rāhnemā/* الإِذْنُ، العَلَمُ، الأَعْلَامُ، المُلُوحَةُ.

تیررس /*t.-res/* المَرْمِیُّ، المِغْلَى، القُلُودَةُ.

تیرزدن /*t.-zadan/* ← تیرانداختن.

تیرساز /*t.-sāz/* النَّبَالُ، النَّابِلُ، النَّشَابُ، النَّزَامُ.

تیرفروش /*t.-foruš/* النَّبَالُ.

تیرقلق گیری /*t.-e-qeleq-giri/* (نظ) طَلَقًا تَسْدِیْد.

تیرک /*tirak/* ۱. النَّشَابَةُ الفُطَاثِیّ ۲. السُّوْکُ ← وردنه. ۳. عُمُودُ الخِیمَةِ ← دیرک.

تیرکردن /*tir-kardan/* ← تحریک کردن.

تیرکش /*t.-kaš/* ← تیردان.

تیرکشیدن /*t.-kešidan/* الَّاتِمُ الشَّدِیدُ فِی العَضُو وَکَآئِهِ وَخَرُّ الإِیْرَ.

تیرکمان /*t.-kamān/* ← کمان.

تیرکمان آبی /*t.-k.-e-ūbi/* (گیا) سَهْمُ المَاءِ، القُطْبَةُ.

کدورا / کدیرَ وکدَر، کدَرُ، اِکداراً / اُکدَر، تَکدراً / تَکدَر، اِغباراً / اُغَبَر، اِغبراراً / اِغَبَر، دُکَنه / دِکَن ت اِذکاناً / اُذکَن، دُخَنه / دِخَن ت دَسَمه / دِسمَ ت رُبده / رِبَد ت اِزیداداً / اِزید، اِزناداً / اُزید الماء، اِضباباً / اُصَب اليوم، طَسامَه / صُسمَ ت اِکْفهراراً / اِکْفهر، کَمداً / کِمَد ت تَعکراً / تَعکَر، فُتونا / فُتنَ ت فُتماً / فُیمَ ت تَعُصاً / تَعُصَ عِشه.

تیره کردن / *t.-kardan* / ظَلَمَ / ظَلَمَ ت اِظلاماً / اُظَلَم، تَکدیراً / کَدَر، تَکْثیفاً / کَثَفَ، اِذخاناً / اُذخَن، اِزناقاً / اُزَن، اِغکاراً / اُغکَر، تَعکیراً / عَکَر.

تیره گون / *t.-gun* / ← تیره ۳.

تیره و تار / *t.-va-tār* / اَلْهَم، اَلْشود ← تیره، تاریک.

تیری در تاریکی / *tiri-dar-tāriki* / اَلرُئیَه مِنْ غیرام.

تیز / *tiz* / ۱. الماضي، الضارم، القاطع، الخدید، الحاد، المَحَدَد، الرَّهيف، المُرَهَف، المُوْشَل، الذَّلَق، الذَّلَق، الذَّلِق، الذَّلِيق، المَشْشُون، المَشْحَد، سُخود، سُجید، الشَّیدید، القاصل، القَصال، المِقْضَل، الهَذ، الهَذان، الهَذوْز، الهَذوْم ← بَران ۲. ← تدمزه ۳. الصُّراط، العِصار.

تیزاب / *tizāb* / (شیم) ماء الکذاب، ماء النار، حامض بَریک.

تیزاب سلطانی / *t.-e-soltāni* / (شیم) ← اسید نیتریک.

تیزاب شور و نمک / *t.-e-sure-va-namak* / (شیم) حامض یشو الموریاتیک.

تیزاب صابون پزی / *t.-e-sābun-pazi* / (شیم) مَحلولُ القَلی.

تیزابی / *t.-i* / (شیم) اَلرُؤیَتیک.

تیزان / *tizān* / اَلثِقاعَة، اَلْمُتَوَع، اَلْمُعْلَی.

تیزبوی / *tiz-buy* / اَلذَقَر، الصَّبِیک.

تیزبین / *t.-bin* / ← کنجکاو.

تیزبینی / *t.-b.-i* / ← کنجکاو.

تیزتک / *t.-tak* / اَلْمُفَر، الطَّف، الطَّفاح، القوائِم، الطُّموم و اَلْمُتَعادِف مِنْ اَلخِیل.

تیزدادن / *t.-dādan* / ضُراطاً و صَریطاً / صَراطَ ب، تَصریطاً / صُوط، حَبِطاً و حَباقاً / حَبَقَ ت اَلنَّز، لَنّا ت.

تیزدهنده / *t.-dahande* / اَلصُّرُوط، اَلصُّرُوط.

تیزرو / *t.-row* / ← سریع، شتابان.

تیزشدن / *t.-sodan* / جَدَه / حَدَ ب و اِختداداً / اِختَد و تَشَحَّداً / تَشَحَّد السَّیْف، صَرامَه / صُرمَ ت اِندلاقاً / اِندَلَق.

تیزفهم / *t.-fahm* / ← تیزهوش.

تیزکردن / *t.-kardan* / حَذاً و حَذاً / حَذَ و تَحْدیداً / حَدَد و اِختداداً / اُحَد و سَنّا / سَنَ ت اَلسَّکِینَ، تَشینَ سَنَ، تَأریناً / اُزَب، تَأسیناً / اُشَل، اُشراً / اُشَر ت اِشنانَه، تَأینفاً / اَنَف، جَلحاً / جَلَحَ ت و تَجلیحاً / جَلَحَ اَلْموسى عَلَى اَلْحَجَر، حَمزاً / حَمَزَ ت اَلنَّضَل، حَذَرَفَه و حَذرافاً / حَذَرَف، ذَلَقاً / ذَلَقَ ت تَذینفاً / ذَلَقَ، اِذلاقاً / اُذَلَقَ، رَهفاً / رَهَفَ ت و اِزهافاً / اُزَهَف، سَرسَرَه / سَرسَر اَلشَفَرَه، سُموطاً / سَمَطَ ت سَخناً / سَخَتَ ت سَخَداً / سَخَدَ ت اِشحاداً / اُشَحَدَ، تَشلیحاً / شَلَحَ، تَصلیباً / صَلَبَ اَلسَّلاح، طَواً / طَوَّ ت تَقینشاً / قَیَشَ، اِمهاء / اُمهَی، اَمْتِهاء / اِمْتِهاءِ الشَّفَرَه.

تیزگوش / *t.-guš* / اَلسُّمُوع، اَلنَّدَس.

تیز نگرستن / *t.-negaristan* / وُزورَه / وُزورَ اَلنُّظَر، اِختداداً / اُحَد اَلنُّظَر.

تیزهوش / *t.-huš* / ← هوشیار.

تیزهوش شدن / *t.-h.-sodan* / ← هوشیار شدن.

تیزهوشی / *t.-h.-i* / ← هوشیاری.

تیزی / *t.-i* / ۱. الجَدَه، اَلعَصاه، اَلصَّرامَه، اَلسَّیْن، اَلشَّحَد، اَلخَلافَه، اَلذَّلَق، اَلذَّلِق، اَلذَّلِيق، اَلعُزَب ۲. اَلخَرافَه، اَلخُرُوزَه، اَلخَمازَه ۱. اَلذَقَر، اَلسَّعاط، اَلسَّعیط.

تیس / *tis* / (گیا) اَلصُّرَبَه.

تیشه / *tisē* / اَلفَاس، اَلْمِنحَات، اَلسَّفَن، اَلقُدوم، اَلعَتَلَه.

تیشه باغبانی / *t.-ye-bāqbāni* / اَلیَمْدَق.

تیشه بنایان / *t.-ye-bannāyān* / قَبَع اَلبَنا.

تیشه چوب تراشی / *t.-ye-cub-tarāši* / اَلیَمْسَن.

تیشه سنگ تراشی / *t.-ye-sang-t* / اَلدُّبُوزَه، اَلیَلطاس، اَلیَلطَس.

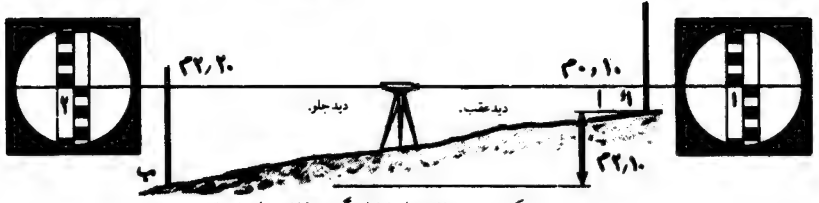
تیشه نجاری / *t.-ye-najjārī* / قُدوم اَلنَّجَار.

تیغ / *tiaq* / ۱. اَلشُّوْکَه، اَلشُّوک، اَلحَسَکَه، اَلحَسَک ← خار ۲. اَلْمُوسى، اَلشَّفَرَه.

تیغ جوجه تیغی / *t.-e-juje-t.-i* / اَلشُّوْکَه اَلقُتَد.

- تیب رزمی /*tim-e-razmī*/ (نظ) مَجْمُوعَةُ الْمَفْرَكَةِ.
- تیمسار /*timsār*/ (نظ) الْأَمِير.
- تیمم /*tayammom*/ التَّيَمُّم.
- تیمم گرفتن /*t-e-gereftan*/ تَيَمِّمًا / يَمِّم.
- تیمن /*tayammon*/ التَّيْمُن.
- تیم نجات /*tim-e-najāt*/ (نظ) جَحَقْلُ إِثْقَادٍ.
- تیموس /*timus*/ (بز) تَوْتَة، غُدَّة صَغْرِيَّة.
- تیموکراسی /*timokrāsi*/ التَّيْمُوقْرَاطِيَّة.
- تیمول /*timol*/ (شیم) تَيَمُّمُول [مَادَّة تُسْتَخْرَجُ مِنَ الصَّغَرِ وَتُسْتَعْدَمُ لِمَطَهْرِ] ← اسید تیمیک.
- تیمین /*timin*/ (شیم) التَّيْمِين، الصَّغَرَيْن.
- تیوبرومین /*te'obromin*/ (شیم) تَيُوبَرُومِين.
- تیوپ /*tiyup*/ ← توبی چرخ.
- تئودولیت /*te'odolit*/ ← ارتفاع باب.
- تئوری /*te'ori*/ النُّظَرِيَّة.
- تئورسین /*te'orisyan*/ الْمُنْظَر.
- تئوریک /*te'orik*/ النُّظَرِيّ.
- تئوزوفی /*te'ozofi*/ (فل) التَّيُوزُوفِيَّة.
- تئوکراسی /*te'okrāsi*/ تَيُوقْرَاطِيَّة، تَرْبِيَّة.
- تیول /*toyul*/ الإِقْطَاع، الإِقْطَاعِيَّة.
- تیول دادن /*t-e-dādan*/ إِقْطَاعًا / أَقْطَعَ هـ الْأَمِيرُ الْبَلَدَ، مَنَحًا / مَنَحَ إِقْطَاعًا.
- تیول دار /*t-e-dār*/ الْمُنْشُوحُ إِقْطَاعَةً، مَلَاكٌ كَبِيرٌ، إِقْطَاعِيّ قُزْبَةٌ.
- تیول داری /*t-e-d-ī*/ إِقْطَاعِيَّة أَرْضٍ.
- تیهو /*tihu*/ (جان) الطَّيْهُوج، دَجَاجَةُ الْحَرَا، دِيكُ الْحُلْنَج.
- تیهوها /*t-e-hā*/ (جان) الطَّيْهُوجِيَّات.
- تئین /*te'in*/ (شیم) شَائِن [خُلَاصَةُ الشَّاي].
- تیغ جیببر /*t-e-jib-bor*/ الْمِطْرَة.
- تیغ خودتراش /*t-e-xod-tarāš*/ الْبِخْلَقَة.
- تیغ دار /*t-e-dār*/ الشَّايَك.
- تیغ دلاکی /*t-e-dallaki*/ الْمُرْزِي، الْمُوس، الْخَنْفَاء.
- تیغ ریش تراش /*t-e-riš-tarāš*/ الشُّفْرَة.
- تیغ زدن /*t-e-zadan*/ ۱ ← تَلَكَة كَرْدَن، أَخَاذِي. ۲. الضَّرْبُ بِالسَّيْفِ أَوِ الْمُوسَى.
- تیغ زن /*t-e-zan*/ الْخِجَام، الْمَضَاص.
- تیغ زیلِت /*t-e-zile*/ شُفْرَة جِلْدِيَّت، مُوسَى جِلْدِيَّت.
- تیغ سرتراشی /*t-e-sar-tarāsi*/ الْبِخْلَاق، الْمُوسَى.
- تیغ سلمانی /*t-e-slmāni*/ الْمُوسَى الْمَرْذُودَة.
- تیغ ماهی /*t-e-māhi*/ شُوكَة السَّمَك، حَسَكُ السَّمَك.
- تیغه /*t-iqe*/ ۱. السَّلَاحُ الْمَطْوِيّ. ۲. الْقَطُوع، الْقَاطِع.
- تیفوس /*tifus*/ (بز) التَّيْفُوس، الْحُمَّى الْمُخْرَقَة.
- تیفوئید /*tifo'id*/ (بز) الْحُمَّى الْمَغْدِيَّة، الْأَهَة.
- تیک تیک /*tiktik*/ التُّكَّة، التُّكَّةَة.
- تیک تیک کردن /*t-e-kardan*/ تَكَّتَكَة / تَكَّتَكَتِ السَّاعَة وَغِيْرَهَا.
- تیل /*til*/ (گیا) الْعَنْزَع.
- تيله /*tile*/ الدُّخْل، كِلَّة، الْبَلِيَّة.
- تيله بازی /*t-e-bāzi*/ لَغَبٌ بِالْكِلَّة أَوِ الْبَلِيَّة.
- تیم /*tim*/ قَرِيقٌ رِيَاذِيّ.
- تیماج /*timāj*/ الشَّخِيَّان.
- تیمارداری /*timār-dāri*/ التُّمْرِض ← پَرَسْتَارِي.
- تیمارستان /*t-e-estān*/ مُسْتَشْفَى الْمَجَازِيْبِ أَوِ الْمَجَانِيْن. الْمَارِسْتَان.
- تیمار کردن /*t-e-kardan*/ سِيَاسَة / سَاسٌ - وَرُوضًا وَرِيَاضَةً وَرِيَاضًا / زَاغٌ الدَّوَاب ← پَرَسْتَارِي كَرْدَن.
- تیمچه /*timce*/ شُوبَقَة.

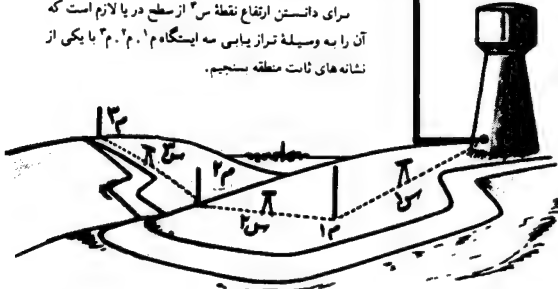
ترازبایی



دو عددی که بر روی علامتهای نشان گیری (شاخص) نوشته شده، اختلاف ارتفاع دوتنقطه آب را نشان می دهد.



برای دانستن ارتفاع نقطه س از سطح دریا لازم است که آن را به وسیله ترازبایی به ایستگاه م^۱ یا یکی از نشانه های ثابت منطقه سنجیم.

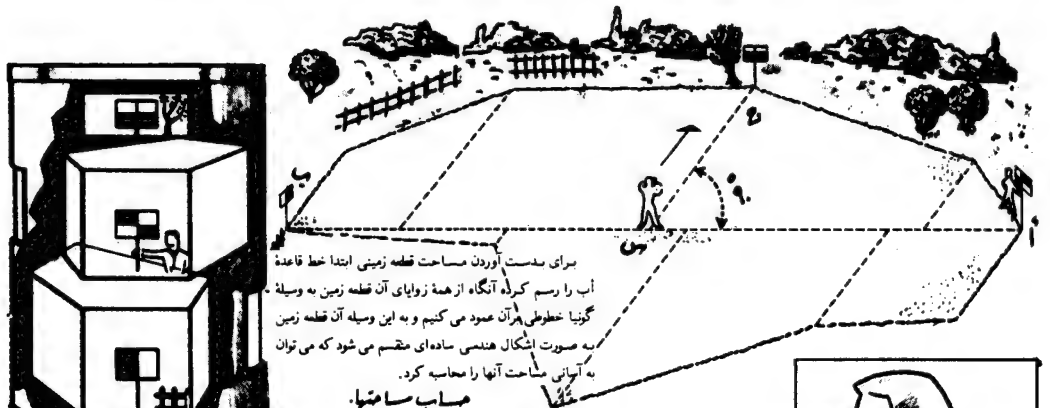


حبابی که برای نشان دادن افق سیون

محور عدسی دوربین در میان دو علامت

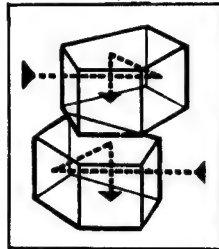
محور دوربین تعبیه شده است.

دوربین دقیقی که دارای ترازای با حبابی هوایی است. نشانه گیری در صورتی به نتیجه می رسد که محور دوربین افقی قرار گیرد.



برای بدست آوردن مساحت قطعه زمینی ابتدا خط قاعده آب را رسم کرده آنگاه از همه زوایای آن قطعه زمین به وسیله گونیا خطوطی بر آن عمود می کنیم و به این وسیله آن قطعه زمین به صورت اشکال هندسی ساده ای منقسم می شود که می توان به آسانی مساحت آنها را محاسبه کرد.

محاسبه مساحتها



اگر مساحتی که از دو منشور هشت ضلعی درست شده است.

سیر اشعه نور در میان دو منشور.



هرگاه سه علامت اندازه گیری ا. ب. ج بر روی یک خط عمودی باشند، زمین پیمای باید در نقطه س بر روی خط قاعده آب و نیز بر روی نقطه برخورد این خط با خط عمودی که از نقطه ج بر آن فرود می آید، قرار گیرد.



محاسبه از طریق تقسیم به مثلثهای معاطی.

محاسبه از طریق تقسیم به مستطیل میخی.

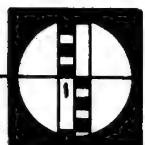


التقديين



٣٢٠٢٠

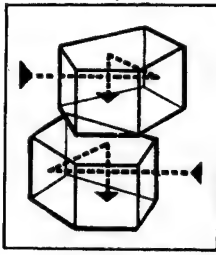
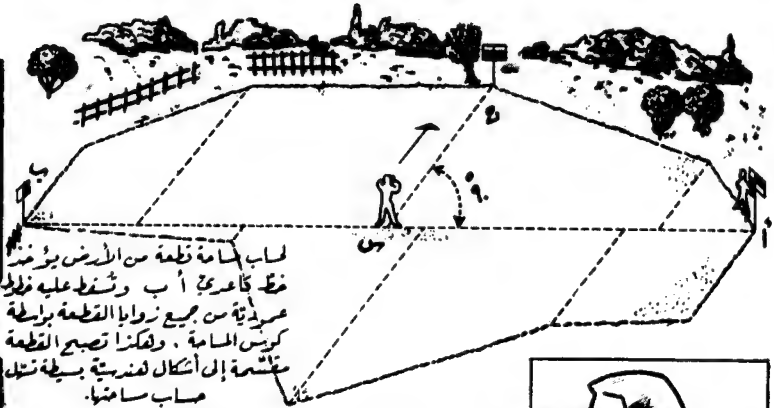
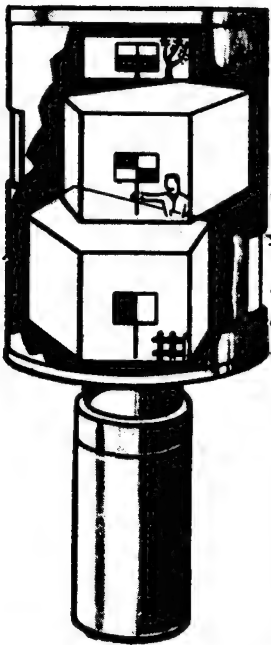
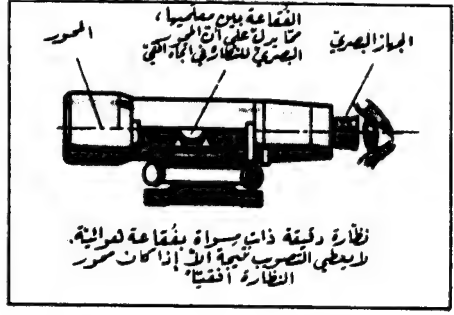
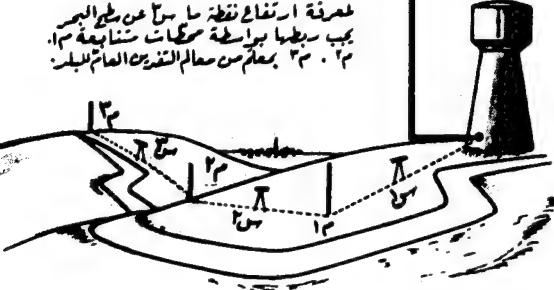
٣٠٠١٠



التصوير القلبي ١ - التصوير الأمامي

نظن قراءنا الرضين في ١ و ٢ على علو سطح السرب
الفرق في الارتفاع بين هاتين النقطتين

لمعرفة ارتفاع نقطة ما عن سطح البحر
يُجب سبطها بواسطة محطات متتابعة م. ١.
٣ م. يعلم من معالم التقديين العالم للبلد.

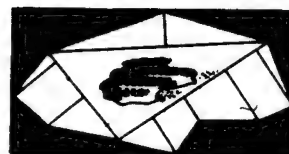


كورس متابع مؤلف من
سورسرين ناجحة الوحد

ببداية النظرية
في داخل المورسرين



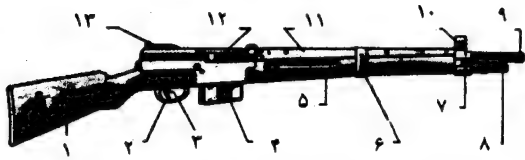
عندما تكون المعالم الثلاثة أ. ب. ج. على
خط عمودي واحد يكون الشاح الموجود في
النقطة من متنا على تلك القاعدة أ ب وفي
نقطة التقاء الخط مع الخط الآخر عليه
عمود لاسن ج.



المربط صوباً برأسه
أثقلت الحامل
المربط صوباً برأسه
أثقلت الحامل

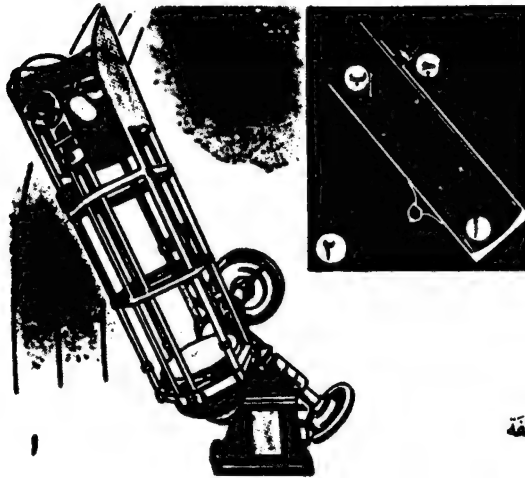


تفنگ - البندقية

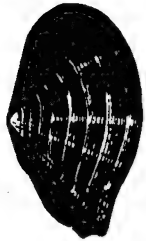


- ۱- قنداق: الشاق
- ۲- حافظ ماشه: الجسر
- ۳- ماشه: الزناد
- ۴- شانه یا خشاب: القلغم
- ۵- روپوش تختانی: الخشب
- ۶- بست: الجلاز
- ۷- گیره میله گاز: القابض
- ۸- جای سر نیزه: الحربة
- ۹- لوله: الماسورة
- ۱۰- مگسک: قفحة السديد
- ۱۱- روپوش فوقانی: واقية اليد
- ۱۲- گلنگدن: المغلاق المتحرك
- ۱۳- ستون درجه: المغلاق

تلسکوپ - التلسكوب



- ۱- تلسکوپ نیوتون: تلسکوپ نیوتون
- ۲- تصویری که در آن مسیر اشعه نور نمودار شده است: رسم بیانی
- ۱- آینه نقشگیر: مرآة عدسية
- ۲- آینه مسطح: مرآة مسطحة
- ۳- دیدگر: العينية

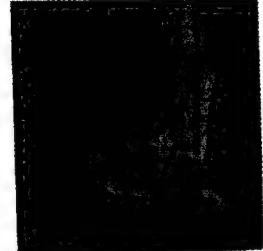


تلینا

- ۱- بخش کننده: الموزع
- ۲- استوانه عمودی گردنده: الدوار
- ۳- توربین فرانسس: عنفة فرانسس
- ۴- پره های هادی: سفرة توجّه
- ۵- توربین کیلن: عنفة کیلان
- ۶- سرنگ: المحقنة
- ۷- سوزن تنظیم آب: إبرة تنظیم الصیّب
- ۸- توربین پلتن: عنفة پلتن

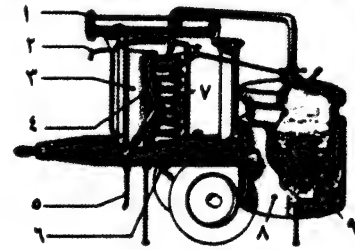


تریلویت



ترن

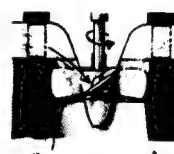
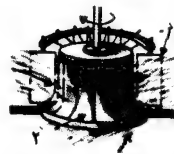
تقطیر با دستگاه انبیک - التقطير بالانبيق



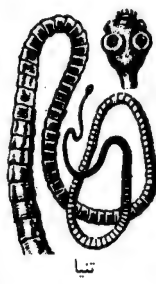
تتر

- ۱- دودکش: المذخنة
- ۲- لوله سرریز دستگاه سردکننده: طفق الفيرد
- ۳- مایع سردکننده: السائل المبرد
- ۴- شیر تنظیم کننده درجه الک: حنفية منظمة لدرجة الكحول
- ۵- لوله آب سرد: وصول الماء البارد
- ۶- خارج شدن الک: خروج الكحول
- ۷- لوله مارپیچ سردکننده: الأنبوب الحلزوني
- ۸- دیگ: المرجل
- ۹- مایع یا ماده ای که باید تقطیر شود: السائل أوالمادة المراد تقطيرها

توربین - التوربين



۸



تیا

تلمبه - المصخة



- ۱- تلمبه مرکز گریز: المصخة الثابتة.
- ۲- تلمبه مکشی رانشی: المصخة المأخضة الدافعة.
- ۳- تلمبه رانشی: المصخة الدافعة.
- ۴- تلمبه مکشی: المصخة المأخضة.



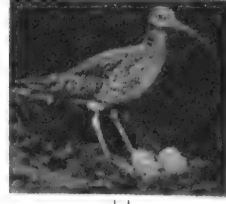
تبل سه انگشتی



تن

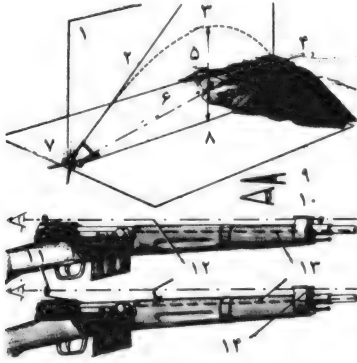


تلیله کوهستانی



تلیله

تیراندازی - الرّماية



توکان



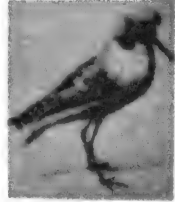
توکا



تودری



تیرکمان آبی



تینو



تیس

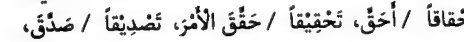
- ۱- سطح تیر: مستوى الرّمي
- ۲- خط تیر: خط الرّمي
- ۳- هدف - نقطة برخورد: المحرّک
- ۴- هدف - نقطة برخورد: نقطة الإصابة
- ۵- ارتفاع: السهم
- ۶- خط دید - خط هدف: خط النظر.
- ۷- جنگ افزار: السلاح
- ۸- خط افقی: الخط الأفقي
- ۹- زاویه هدف: زاوية النظر
- ۱۰- زاویه ارتفاع: زاوية الإرتفاع
- ۱۱- چشم: الحدقة
- ۱۲- خط نشانه: خط التّسديد
- ۱۳- خط تیر: خط الرّمي
- ۱۴- مگسک: قمحة التّسديد



تیل



توم البعل



ثقل سنج /s.-sanj/ (شیم) مِقْیَاشْ اَوْ مِیزَانُ الثَّقَلِ النوعی.

ثقل کردن /s.-kardan/ (پز) ثَقُلًا وَثَقَالَةً / ثَقُلَ ُ علیه الطعامُ، ثَحَمًا / تَحَمَّ َ، إِثْحَامًا / إِثْحَمَ، وَحَمًا / وَحَمَ یَوْحَمُ، حَبَاثَةً / حَبَّتْ ُت نَفْسُهُ.

ثقل معده /s.-e-me'de/ (پز) ← ثقل.

ثقه /seqe/ ← اطمینان.

ثلث /sols/ الثُّلُث.

ثلث‌پذیر /s.-pazir/ المُنْثَلِث، قَابِلُ الانْقِسَامِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَجْزَاءٍ.

ثلث مال /s.-e-māl/ جَاهِزٌ بِمَوْجِبِ الوَصِيَّةِ.

ثلج چینی /salj-e-cini/ (پز) ثَلْجٌ صِیْنِیّ.

ثمر /samar/ ← میوه.

ثمربخش /s.-baxš/ ← سودمند.

ثمردادن /s.-dādan/ ۱. إِثْمَارًا / اَثْمَرُ. ۲. ← سود دادن، نتیجه دادن.

ثمن بخرس /saman-e-baxš/ سَفَرٌ خَسِيسٌ.

ثنا /sand/ ← مدح، ستایش.

ثناخوانی /s.-xāni/ الشُّكْرُ، المَذْحُ، الثَّنَاءُ.

ثناگوی /s.-guyi/ ← ثناخوانی.

ثنا یا /sanāyā/ (پز) الثَّنَا یا ← دندانهای پیشین.

ثنائی /sand'ī/ [شمار] الغَدُّ الثَّنَائِيّ، الإِخْصَاءُ الثَّنَائِيّ ← شمار ثنائی.

ثنویت /sanaviyyat/ الإِثْنَيْيَّةُ، العَقِيدَةُ الثَّنَائِيَّةُ، الثَّنَائِيَّةُ.

ثواب /savāb/ ۲. ← پاداش.

ثوابت /savābet/ (نج) الثَّوَابِت.

ثوابکار /savābkār/ ← نیکوکار.

ثوابکاری /s.-i/ ← نیکوکاری.

ثوم البغل /sum-ol-baq/ (گیا) السُّبُول.

نیل /sāyē/ (گیا) الزَّامِي ← مرغ.

ثبت اختراعات /s.-e-exterā'āt/ مَكْتَبٌ بِرَاءَاتِ الاختراع.

ثبت اسناد /s.-e-asnād/ مَكْتَبٌ تَسْجِيلِ السُّنَدَاتِ، إِدَارَةُ تَسْجِيلِ الوثَائِقِ.

ثبت املاک /s.-e-amlāk/ السَّجَلُ العقاريّ، الشُّهُرُ العقاريّ، مَكْتَبٌ تَسْجِيلِ العقارات.

ثبت شدن /s.-šodan/ تَسْجُلًا / تَسْجَلُ.

ثبت شده /s.-šode/ المُسْجَلُ، المُقَيَّدُ.

ثبت عادی /s.-e-ādī/ التَّسْجِيلُ الإِخْتِيَارِيّ.

ثبت عمومی /s.-e-omumi/ تَسْجِيلُ العام.

ثبت کردن /s.-kardan/ تَسْجِيلًا / سَجَّلَ، تَذْوِينًا ذَوَّنَ هـ.

ثبت نام کردن /s.-e-nām-kardan/ تَسْجِيلًا / سَجَّلَ الإِسْمَ.

ثبت و ممیزی املاک /s.-va-momayyeziyeamlāk/ مَكْتَبُ المَسَاحَةِ، مَضْلَعَةُ المَسَاحَةِ.

ثبتي /s.-i/ المُسْجَلُ، التَّوَثِيقِيّ، الرَّسْمِيّ.

ثبوت /sobut/ ۱. التَّثْبِيتُ. ۲. التَّثْبِيتُ فِي فَوْثُوغْرَافِيّ.

ثرب /sarb/ الثَّرْبُ ← چادریه.

ثروت /sarvat/ ← دارایی.

ثروتمند /s.-mand/ ← دارا.

ثروتمند شدن /s.-šodan/ ← دارا شدن.

ثروتمندی /s.-i/ ← دارایی، توانگری.

ثریا /sorayyā/ ۱. چلچراغ، لوستر. ۲. (نج) الثَّرْيَا.

ثرید /sarid/ ← ترید.

ثعلب /sa'lab/ (گیا) حُصَى الثَّغْلَبِ، السُّخْلَبِ، قَاتِلُ أُخَيْهِ.

ثعلبها /s.-hā/ (گیا) السُّخْلَبِيَّات.

ثفل /sofl/ ← تقاله.

ثقل /seq/ (پز) الثَّقَلَةُ، الثُّخْمَةُ.

ثقل زمین /s.-e-zamin/ الثَّقْلُ.

ثقل سرد /s.-e-sard/ (پز) هَيْضَةُ، كُولِيْرَا، هَوَاءٌ أَصْفَرُ.



ج // الجِیم، الحرفُ السَّادس من الألفباء الفارسیَّة وهی بمثابة ٣ فی حساب الجُمَّل.

جا /jā/ المكان، المَقام، المَوْضِع، المَحَلّ، المَجْلِس، المَقْعَد، الإناء، البَراج، البُقْعَة، حَيْثُ، الحَيِّز، المَرْكَز، الشَّع، الصُّفْع، المَطْرَح، القَرَار، المَقَر، اللُّطاة، الماخوز، النُّقْطَة.

جآ آمدن /J.-āmadan/ ← بهیود یافتن، آرامش یافتن، آرام شدن.

جافتادن /J.-oftādan/ ١. قَبَاتًا وَثُوتًا / ثَبَّتْ مُكَائَةً / مَكَّنْ مُرُوحًا / رَسَخَ مُتَانَةً / مَثَّنْ ٢٠ تر ← پخته شدن.

جافتادگی /J.-oftādegī/ الإدْرَاك ← پختگی، کمال. جافتاده /J.-oftade/ ١. المَخْرُوب، المَبْسُت، المُكْمَل. ٢ تر الناصح، التَّضْيِیْح [لِلطَّبَّخ].

جانداختن /J.-andāxten/ ١. وُضِعَا / وُضِعَ یَضَعُ وَجَفَلَا / جَفَلَ الشَّيْءُ فی مَحَلِّهِ. ٢. إِعَادَةُ الْعَظْمِ إِلَى مَكَانِهِ. جانگشتی /J.-angošti/ لَوْحَةُ الْمَفَاتِيحِ.

جابراندی /Jāborāndī/ (گیا) الجَابِرَنْدِي، پِنْلُوگَزِيْوس. جابرانه /Jāberāne/ بِاَكْرَاه، بِظَلَم.

جا باز کردن /Jā-bāz-kardan/ فَشَحَا وَفُشُوحًا / فَسَخَ وَثُوبِيْعًا / وَسَّعَ لَهُ، إِنْحَاءً / أُنْحَى عَنْ مَكَانِهِ.

جا به جا شدن /Jā-be-j.-sodan/ اِنْتِقَالًا / اِنْثَقَلَ، تَنَقَّلًا / تَنَقَّلَ، تَخَوَّلًا / حَوَّلَ، رَحَلًا وَتَرَحَّلًا وَرَحَلًا / رَحَلَ.

جا به جا کردن /Jā-be-j.-kardan/ نَقَلَ / نَقَلَ تَنَوَّلًا / نَقَلَ، تَخَوَّلًا / حَوَّلَ، تَخَوَّلًا / حَوَّلَ، تَبَدَّلًا / بَدَّلَ، رَوَّاحًا وَرَوَّاحًا / رَاحَ، إِزَاحَةً / أَرَاخَ، جَذَبًا / جَذَبَ تَنَقَّبًا / نَقَّبَ الشَّيْءَ.

جا به جای /Jā-b.-j.-yi/ الثَّقَلَة، تَبَدَّلَ، تَنَقَّلَ، تَجَوَّلَ،

اِسْتِبدال، الثَّقَل، الرُّوح، إِزَاحَة. جاپا /J.-pā/ ← جای پا.

جائلیق /Jāsaliq/ الجِلِّيَق.

جاجیم /Jājim/ مِلْحَقَة، بِسَاطٌ خَفِيفٌ یُصْنَعُ مِنَ الصُّوف الملوّن.

جا خالی دادن /Jā-xāli-dādan/ اِنْطِلَاقًا / اِنْطَلَقَ بِسَرْعَة [فَرَارًا مِنْ خَطَرٍ]، رَوَّغًا وَرَوَّغَانًا / رَاغَ، تَمَلَّصًا / تَمَلَّصَ، تَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ.

جا خالی کردن /Jā-x.-kardan/ إِخْلَاءً / أَخْلَى الْمَكَانَ.

جا خوردن /Jā.-xordan/ ← تَعَجَّبَ كَرْدَن، یكه خوردن.

جا خوش کردن /Jā.-xoš-kardan/ ← اقامت کردن.

جادادن /Jā.-dādan/ ١. اِیْوَاءَ / اَوَى، تَأْوِيَةً / اَوَى، تَسْكِينًا / سَكَنَ، اِسْكَانًا / اُسْكَنَ، اِیْبَاءَةً / اَبَاءَ هـ منزلاً وفي منزل، اِخْلَالَ / أَخَلَ، اِیْوَاءَ / اِئْوَى، دَخَسًا / دَخَسَ - الثَّوبَ فی الْوِعاء، تَرَبَّيْضًا / رَبَّيْضَ، اِئْبَاءًا / اِئْعَبَ، اِئْبَاءَ / اَوَعَى، اِسْتِیْعَاءَ / اِسْتَوَعَى. ٢. إِخْلَاءً / أَخْلَى مَكَانًا، اِنْحَاءً / اُنْحَى عَنْ مَكَانِهِ.

جا دار /Jā.-dār/ المُنْتَبِع، الواسع، الوَسِیع، الفَسِیح، الرُّخْب، الرُّخْب.

جا دار شدن /Jā.-d.-sodan/ اِئْسَاعًا / اِئْسَعَ، فَسَاخَةً / فَسَخَ وَفَسَحًا / تَفَسَّخَ الْمَكَانَ، فُضَاءً وَفُضُوءًا / فُضَا الْمَكَانَ.

جاداری /Jā.-dāri/ الوُشْعَة، الرُّخْب، الرُّخْب، الرُّحَابَة.

جادگمه /Jā.-dogme/ التَّيْبَقَة.

جادو /Jādu/ السَّحَر، العَرِیمَة، الرُّقِيَة، العُودَة، التَّعْوِيْذَة، الطَّلْسم، التَّيْمِيْمَة، الْأَخْذَة، التَّوَلَة، التَّوَلَة، الجِیْر، الرُّغْب، الطَّب، المعاد، المعادَة.

جادو جنبل /Jā.-janbal/ ← جادو، سحر.

جادو جنبل کردن /j.-j.-kardan/ ← جادو کردن.
جادو کردن /j.-k/ بسخرأ /شخر-وشجیرأ /شخر ه
تَغْرِيمًا /عَرَمَ، رَقِيًا وَرَقِيًا وَرَقِيَةً /رَقَى ه تَسْنَى
ه تَدَجِيلاً /دَجَلَ، طَبًا /طَبَّ ه عَضَهَا وَعَضَهُهْ
/عَضَتْ نَفْثًا /نَفَثَ ه.

جادوگر /j.-gar/ السَّحَار، السَّاحِر، الرَّاقِي، الرَّقَاء،
الباطل، الحابل، الخاط، الرُّعَاب، الطَّاغُوت، العاضه،
المُعَفَّد، العَوْل، النافث، الثَّفاث، [نث] السَّحَاة
والسَّاحِرَة.

جادوگری /j.-i/ السَّحَر، التَّغْرِيم، الرَّقِيَّة، الطَّلَاوة،
الطَّلَاة.
جاده /jädē/ الطَّرِيق، الشَّارِع، السَّيْل، السَّكَّة،
المَحْجَّة، الوارِدة.

جاده اصلی /j.-ye-asli/ طَرِيق رَئِيسِيّ.
جاده باجگیر /j.-ye-bājgir/ طَرِيق رَئِيسِيّ عَلِيه بَوَابَة
المَكُوس.
جاده تدارکاتی /j.-ye-tadārokatī/ (نظ) طَرِيقُ الإِدَامَة.

جاده خاکی /j.-ye-xāki/ طَرِيقُ ثَرَابِيّ، التَّسْمِ.
جاده دو طرفه /j.-ye-do-tarāfe/ طَرِيقُ ذَاتِ دَوَّرَة
مُرَدَّوَجَة.

جاده ساحلی /j.-ye-sāheli/ کُوزَنِش.
جاده سازی /j.-sāzi/ مَدُّ الطَّرِيق.
جاده شوسه /j.-ye-šuse/ طَرِيقُ مُعَبَّد.
جاده صاف کن /j.-sāf-kon/ البَذْحَاة، البَذْحَلَة الَّتِي
تَمْهَدُ الْأَرْضَ.

جاده فرعی /j.-ye-Far'ī/ طَرِيقُ ثَانَوِيّ.
جاده کوب /j.-kub/ المَزْدَس [لِزِي حَجَارَة الطَّرِيق].
جاذب /jāzeb/ الجاذب، المُمْتَصّ، الحَلَاب، الفَتَّان،
الفَاتِن.

جاذبه /jāzebe/ الجاذِبَة، الجَذْبُ المَغْنَاطِيْسِيّ.
جاذبه برقی /j.-ye-barqi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ الكَهْرَبَائِيَّةُ.
جاذبه جزیی /j.-ye-jozyi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ الجَزَائِيَّةُ.
جاذبه زمین /j.-ye-zamin/ الثَّقْل.

جاذبه جنسی /j.-ye-jensi/ الجاذِبِيَّةُ الجِنْسِيَّةُ، النَّدَاءُ
الجِنْسِيّ.
جاذبه عمومی /j.-ye-omumi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ الْعَامَّةُ.

جاذبه مغناطیسی /j.-ye-meqnatīsi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ
المَغْنَاطِيْسِيَّةُ.
جاذبه مویی /j.-ye-muyi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ الشَّعْرِيَّةُ.
جاذبه نصف النهار /j.-ye-nesf-on-nahār/ المَغْنَطِيْسِيَّةُ.

جاذبیت /jāzebiyyat/ الجاذِبِيَّةُ.
جار /jār/ ۱. الثَّرَيَا، الثَّحَفَة، المَائِلَة ← لوستر، چلچراغ.
۲. النَّدَاء، الصَّرَاح.

جارچی /j.-ci/ العُنَادِي، الصَّارِخ، البَشِير، التَّنْذِير.
جارختی /j.-raxti/ ← چوب رختی.
جاردن /jār-zadan/ يَدَاءُ وَمَنَادَاءُ /نَادَى.
جارو /jāru/ ۱. (گیا) ← درمنه. ۲. المِكَنَسَة، المِشْفَرَة،
المِكَنَسَة، المِخْصَرَة، المِخْوَفَة، المِخْمَة، المِصْوَلَة،
المِشْقَة، المِقْمَة، المِئْمَع.

جاروب /j.-b/ ← جارو ۲.
جاروب کردن /j.-b-kardan/ ← جارو کردن.
جارو جنجال /jār-o-janjāl/ الضُّوْضَاء، الجَلْب، الجَلْبَة،
الإِفْلَال، الخِصْصَة، الدَّوْشَة، اللُّجَة، الفَرِيَّة، اللِّقْلَاق.
جارو جنجال برانداز /j.-o-j.-barandāz/ الجُلْبَان، [نث]
الجُلْبَانَة.

جارو جنجال کردن /j.-o-j.-kardan/ جَلَبًا وَجَلَبًا /جَلَبَ
فِي الْقَوْمِ.
جارو کردن /j.-kardan/ کَنَسًا /كَنَسْتُ تَكْنِيسًا /
كَنَسْتُ، كَنَسًا /كَنَسْتُ فَمًا /فَمْتُ، فَشًا /فَشْتُ
فَشَقَّةً /فَشَقَشْتُ، فَوَحًا /فَاحْتُ تَفْوِيحًا /فَوَّحْتُ، خَسَرًا /
خَسَرْتُ خَوْقًا /خَاقْتُ تَضْوِيلًا /ضَوَّلْتُ، كَبُوًا وَكَبُوًا /كَبَا
فِي الْبَيْتِ.

جارو کش /j.-keš/ الكَنَاس، الكَانِس ← سپور، رَفْتِگَر.
جارو کشی /j.-k-i/ الكَنَس، الكَنَاسَة، الفَشِيش،
الْقَنَاسِيّ.
جارو نرمه /j.-narne/ القِيسِيل.

جاری /jāri/ ۱. رَوَان. ۲. المَفْعُولُ بِهِ، سَارِي المَفْعُولِ،
الحَالِيّ، الْحَالِيَّة، الشَّائِع، الذَّائِع، المُنْتَشِر، الزَّاهِنَة. ۳.
السِّلْفَة، زَوْجَة أَخِي الزَّوْج.

جاری شدن /j.-šodan/ ← رَوَان شَدَن.
جاری کردن /j.-kardan/ ← رَوَان کَرَدَن.

جاز/ *fjüz/* (مس) الجاز.

جازدن *fjüzadan/* ۱. اِئْتِحَالَ / اِئْتَحَلَ ← تَقَلَّبَ كَرْدَن [در فروش]. ۲. ← جَاخُورْدَن، يَكِه خُورْدَن.

جاسوس *fjäsus/* الجاسوس، الجَسَّاس، الجَيْسِس، الفَيْن، الزَّائِد، السَّمَاع، الفَاثُور، الدَّاشُوس، النَّاطِس.

جاسوسی *fj-i-/* الجاسوسیَّة، التَّجَسُّس.

جاسوسی کردن *fj-i-kardan/* جَسَّأ / جَسَّأ تَجَسَّسأ / تَجَسَّسَ عَلَی، اِجْتَسَّسأ / اِجْتَسَّسَ، اِسْتِكْشَافأ / اِسْتِكْشَفَ، تَلَصَّصأ / تَلَصَّصَ عَلَیْهِمْ.

جاسیگاری *fjä-sigäri/* مَنقَصَة، طَقْطُوقَة، خَوانِ السَّجَایر، طَفَّایَة، طَبْلَة سَجَایر.

جاشدن *fj.-šodan/* ← دَاخِل شَدَن، گَنجیدَن.

جاشو *fj.-šu/* عَاوِل السَّیْفِیَّة.

جاکتابی *fj.-ketäbi/* دَوْلَابِ الْکُتُب.

جاگردن *fj.-kardan/* ← دَاخِل کَرْدَن، گَنجَانیدن.

جاگرهیی *fj.-kareyi/* الرُّیْدِیَّة.

جاکش *fj.-kas/* القَوَاد، الذُّیُوث، سَمَسَارُ الفَاخِشَة.

جاکشی *fj.-k-i/* القَوْد، القِیَادَة.

جاکشی کردن *fj.-k-i-kardan/* قَوْدأ / قِیَادَةأ / قَادَأ عَمَلأ / عَمِلَ قَوَادأ.

جاگاه *fj.-gäh/* (فَر) الزُّمْكَان، الزُّمَانُ وَالمَكَانُ [المُتَّصِلُ الرُّبَاعِی] الِاتِّمَادُ النَّاشِئُ عَن اِنْدِمَاجِ الزُّمَانِ بِالِاتِّمَادِ الثَّلَاثَةِ.

جاگذاردن *fj.-gozärdan/* تَرَكْأ وَتَرَكَاأ / تَرَكْأ وَاتَّرَاأ / اِثْرَکْ وَمُتَارَکْأ / تَارَکْأ.

جاگذاشته *fj.-gozäšte/* البَاقِی، المَخْلَفُ، المَثْرُوک.

جاگرفتن *fj.-gereftan/* ۱. اِشْتِغْرَارأ / اِشْتَقْرُفُ فِی الْمَكَانِ، نَوَاء وَنَوَیأ / نَوَی - وَانَوَاء / اُنْوَی الْمَكَانِ فِیْهِ وَه، اَصَالَه / اَصْلَأ اِشْتِگْنَانأ / اِشْتِگْنَأ، گَنْگَنَة / گَنْگَنَأ، اِنْدِیْسَاسأ / اِنْدِش. ۲. [بَرای کِسی] تَخْصِیصأ / خُصَّصَ فِی الْمَكَانِ.

جاگیر *fj.-gir/* ۱. المَشْتِکَن، المَقِیْم، المُمْتَكَن. ۲. مُحْتَلُّ الْمَكَانِ، الْحِز.

جاگیر شدن *fj.-g.-šodan/* ← جَاگَرَفْتَن.

جاگیر کردن *fj.-g.-kardan/* تَثْبِیْتأ / ثَبَّتْ، اِزْساخأ / اُزْشَخَ فِی الذَّهْنِ، تَوْکِیْرأ / رَکَرْ، اِوْکَاْرأ / اُزْکَرْ.

جاگیری *fj.-g-i/* ← جَاگَرَفْتَن ۱.

جالب *fjaleb/* الجَاذِب، الجَدَّاب.

جالباسی *fjalebäsi/* المِشْجَب، الشَّجَاب، الشَّمَاعَة، الِیْدَان.

جالب توجه *fjaleb-e-tavajjoh/* الاِخْطَاذ، الهَام.

جالیز *fjäliz/* ← پَالِیز.

جالیزبان *fj.-bän/* ← پَالِیزبَان.

جالیزکاری *fj.-kär-i/* الزَّرَاغَة.

جام *fjam/* ۱. الْکَاس، الْقَدَح، الْقَصْصَة، الْکَاس، الْجَام، الشَّقَایَة، الْحَرَّ، الطَّاس، الطَّاسَة. ۲. نَوُحُ الرُّجَاج. ۳. (گیا) ← جَام گِل.

جاماندن *fjä-mändan/* ۱. تَخَلَّفأ / تَخَلَّفَ عَن. ۲. بَقَاء / بَقِیَ تَ بَقِیأ / بَقِی بَ فَضْلاً / فَضَّلَ فَضْلاً وَفَضَّلَ ← بَاقِی مَانَدَن.

جامانده *fj.-mände/* بَاقِی مَن. الْفَضْل، الْفَضْلَة.

جام پیروزی *fjam-e-piruzi/* کَاشِ النُّصْر.

جام جهانی *fj.-e-jahäni/* الْکَاشِ الدُّوْلِی.

جامد *fjamed/* الْجَامِد، غَیْرُ سَائِل، الْجِنْس، الْجَمْد، الصُّلْب.

جامع *fjame/* الشَّامِل، الْعَام، الْکُلِّی، الْقُومِی.

جامعه *fjame'e/* الْمُجْتَمَع.

جامعه بشری *fj.-ye-bäšari/* الْهَيْئَة اِلِجْتِمَاعِیَّة.

جامعه‌شناس *fj.-šenäs/* الْعَالِمُ اِلِجْتِمَاعِی.

جامعه‌شناسی *fj.-š.-i/* عِلْمُ اِلِجْتِمَاع.

جامعه‌شناسی حقوقی *fj.-š.-i-ye-hoquqi/* عِلْمُ اِلِجْتِمَاعِ الْحَقُوقِ.

جامعه ملل *fj.-ye-melal/* غُصْبَة اَوْ جَمْعِیَّةُ الْأُمَم ←

سازمان ملل.

جامعیت *fjame'ıyyat/* الْکُلِّیَّة، الْقُومِیَّة.

جام گِل *fjam-e-gol/* (گیا) الْاِکْیَل.

جامگی *fjamegi/* الْجَامِکِیَّة ← مَاهِیَانَة.

جامه *fjame/* الثَّیَاب، الثُّوب، الْبِرَّة، اللَّبَاس، الْمَلْبُوس، الْمَلْبَس، الْکِشَاء، الْکِشَوَة، الرُّدَاء، الْعَلَّة، الشَّرْبَال، الْجَفَاف، الْجَنَان، الْوُجُوب، الْهَذَمَة.

جامه بافتن *fj.-bäftan/* نَسَجأ / نَسَجَ الثُّوب ← بَاَفْتَن.

جامه‌بافی *fj.-bäfti/* صِنَاعَة نَسِجِ الثَّیَاب.

جامه‌دان *fj.-dän/* الْحَقِیْقِیَّة، الْیَبْنَة، الْمَکْم.

جامه‌دوز *fj.-duz/* الثَّوَاب.

جامه شوی /j.-šuy/ القَصَّار ← گازر.

جامه غوک /j.-ye-quk/ تَوَرُ الماء.

جان /jān/ الرُّوح، النَّفْس، المَهْجَة، البَال، الجَحِيْف، الخَوْباء، الرُّغوم، السَّاق، العَوِيص، القَتال، النَّسِيم، من: لِأَجْلِ خاطِري.

جان افزا /j.-afzā/ ← جان فزا.

جانان /j.-ān/ المَغشوق، القَشِيق، المَخْبُوب، القَزِيز.

جانانه /j.-āne/ ← جانان.

جانب /jāneb/ ۱. ← سوی. ۲. ← کنار. ۳. ← کرانه.

جانباز /jān-bāz/ الفَدائِي، الْأَشْمَت ← فداکار.

جانبازی /j.-b.-i/ الاستِماتَة، التَّضْجِية ← فداکاری.

جانبازی کردن /j.-b.-i-kardan/ جَوْداً / جاذُ بنفسه ← فداکاری کردن.

جانبدار /jāneb-dār/ الحامِي، المَخْجِز، المُمِذ ← هوادار.

جانبداری /j.-d.-i/ التَّحَرُّب، المُشايعة، الشَّباع، التَّحْجِز، المُحاباة، التَّفْضِيل، مَدَد، جِمایَة ← هواداری.

جانبداری کردن /j.-d.-i-kardan/ تَحْزَباً / تَحْزَب، تَشْبِعاً / تَشْبِيع، مُشايعة / شايِع، تَضَبُّباً / تَعَضُّب، جَحْفاً / جَحَفَ مَعَه وله على غيره.

جان بر کف /jān-bar-kaf/ المُشْمِيت.

جان بول /j.-bul/ جُون بُول [الإنكليزي المُوَدَّجِي].

جانبه /jānebe/ ← سوی.

جانبي /jānebi/ ۱. الجَنَبِي، الجانِبِي. ۲. (بِز) الوَحْشِي.

جانپناه /jān-panāh/ المَأْمَن، المَلْجَأ، المَغْجَل، الإياد. ۲. (نظ) المَكْمَن، المِثْراس.

جان نثار /j.-nesār/ ← فدایی.

جان نثاری /j.-n.-i/ ← فداکاری.

جان دادن /j.-dādan/ ← جان کندن، مردن.

جاندار /j.-dār/ ← زنده، جانور.

جانداران /j.-dārān/ الأَحْياء.

جان دارو /j.-dāru/ پادِزهر.

جاندا نه کودک /j.-dāne-ye-kudak/ ← مَلاج.

جان سپردن /j.-sepordan/ ← مردن.

جان سخت /j.-saxt/ ۱. مَقاوِم الصُّعوبات، قَوِي الغَرِيمَة.

۲. بَخِيل، مُفْسِك، لَئِيم.

جان شناسی /j.-šenās-i/ عِلْم الحَياء، عِلْم الأَحْياء.

جانشین /jānešin/ الخَلْف، النَّائِب، الوارِث، البَدِيل، الخَلِيف، الخَلِيفَة، المَناب، البَدَل، قائِم مقام، وَلِيّ القَهْد، العَوَض، العائِض، البُدَّ، الكَفِي، الوَكِيل.

جانشین شدن /j.-šodan/ تَوَباً وَمَناباً ونباباً / نابُ عنه، اِشْتِباباً / اِشْتِتاب هـ خِلافَةً / خَلَفَ هـ اِختِلافاً / اِختَلَفَ هـ اِشْتِخلافاً / اِشْتَخَلَفَ، غَفَباً وَعَفُوباً وعافِبَةً / غَفَبَ هـ ومكانه، خَلَّاهُ وَخَلَّلَهُ وَخَلَّوْا / خَلَّ هـ مَحَلَه، قَوَّماً وَقَوَّمةً وقياماً وقامَةً / قام يَقوم مقامَه، مُرادَفَةً / زادف هـ اِغناءً / اَغْنَى عن كذا، تَمثِيلًا / مَثَل.

جانشین کردن /j.-kardan/ تَخْلِيفاً / خَلَفَ فُلاناً، اِشْتِبدالاً / اِشْتَبَدَلَ اِستِعاَضَةً / اِستِعاَض، جِزاءً / جَزَى = وَاِجْزاءً / أَجَزَى الأَثَر مِنه أو عنه.

جانشینى /j.-i/ اِشْتِبدال، اِستِعاَضَة، الخَلِيفَة، الخُلُول، التَّوَب، النَّياب، المَناب، الخِلافَة، القَوَّمة، الخُلُول.

جان فزا /jān-fazā/ مَخْجِي الفُود، مَفْجَح، مُنْشِط الرُّوح.

جان فشانی /j.-fešāni/ ← کوشش، فداکاری.

جان فشانی کردن /j.-f.-kardan/ ← کوشش کردن، فداکاری کردن.

جانگاه /j.-kāh/ مُنْعَص الرُّوح، مُتَعَب الرُّوح، مُؤَلِم.

جان گندن /j.-kandan/ اِختِصاراً / اِختَصَرَ، نَزَعاً / نَزَعَ بَ مُنازَعَةً / نازَع، سَوَقاً / ساقَ هـ سَوُوقاً / ساقَ هـ المَرِيش.

جان گداز /j.-godāz/ مُجَل، مُفْجِز، مُضِيعُ القُوَّة.

جان گرفتن /j.-gereftan/ اِنتِعاَشاً / اِنتَعَش، نَشاطاً / نَشِطَ هـ.

جانماز /jānamāz/ سَجَّاة الصَّلاة ← سَجَّادة.

جانور /jānevar/ (جان) الخِوان، اليَهيمَة، الحيّ، النَّاطِق.

جانوران آبی خاکی /j.-ān-e-ābi-xāki/ (جان) دَوَاتُ القُفْرين ← دوزيستان.

جانوران اهلی /j.-ān-e-ahli/ (جان) الدَّواجِن، الخِواناتُ الدَّاجِجَة.

جانوران بی دندان /j.-ān-e-bi-dandān/ (جان) الدُّرُد ← بی دندانان.

جانوران قارچی /j.-ān-e-qārci/ (جان) الجَرائِمُ القُطْرِية.

جانور انگلی /*fj.-e-angali/* (جان) الخیوان الطُفیلی.

جانور اهلی /*fj.-e-ahli/* (جان) الدّاجن.

جانور پرستی /*fj.-parasti/* عبادَةُ الحیوانات.

جانور خویی /*fj.-xuyi/* التَّهْنِیْمِیَّة، الحیوانیَّة.

جانور درنده /*fj.-e-darande/* الخیوان المُفْتَرَس،

الوَحْش، الجارح، الضَّرْضَم.

جانور شناس /*fj.-šenäs/* العالمُ الحیوانی، العالمُ بالخیوان.

جانور شناسی /*fj.-š.-i/* عِلْمُ الحیوان، مَعْرِفَةُ الحیوان.

جانوری /*fj.-i/* الحیوانی.

جانی /*fjāni/* ۱. المُخْجَم، الجانی ← جنایتکار. ۲ ←

صمیمی.

جاودان /*fjävädän/* ← جاوید.

جاودانگی /*fj.-egi/* الخُلُود، الأزل، الأزلیَّة، الأبدیَّة،

البقا، الذُّوم، الدوام، القَبْدَة.

جاودانی /*fj.-i/* ۱ ← جاوید. ۲ ← جاودانگی.

جاوشیر /*fjävšir/* (گیا) الکاوشیر.

جاوید /*fjävıd/* الخالد، الخَلْد، الخُلْد، الباقي، الدائم،

الشَّوْمَد، الأبد، الأبدی، الأزلی، الشَّجِن، الصَّمَد.

جاویدان /*fj.-än/* ← جاوید.

جاوید شدن /*fj.-šodan/* خُلُوداً / خَلَدْتُ تَخْلِيداً / خَلَدْتُ.

جاوید کردن /*fj.-kardan/* تَخْلِيداً / خَلَدْتُ إِخْلاداً / أَخَلَدْتُ،

تَأَبَّدْتُ / أَبَدْتُ.

جاه /*fjäh/* الرُّبْنَة، المَكان، المَكانَة، المَنزِلَة، الوِجَاهَة،

الشَّرَف، العُلُو، العَلَى، العِلی، الوُجْه، القاه، الید.

جاه طلب /*fj.-talab/* الطَّلَب.

جاه طلبی /*fj.-t.-i/* طُمُوح، حُبُّ الرِّئاسَة.

جاهل /*fjähel/* ← نادان.

جاهلانه /*fj.-äne/* ← احمقانه.

جاهلی /*fj.-i/* الجاهلی.

جای پا /*fjā-ye-pä/* المَوطَأ، المَوطِی، مَوْضِعُ القَدَم.

جایخی /*fj.-yaxi/* خُجْرَة التَّجْهِید فی الثَّلَاجَة.

جایز /*fjāyez/* الجائِز، المُمْکَن، المُبَاح، الحَلال،

القانونی، الشَّرعی، المَشْمُوح، السَّائِعُ مِنَ الأُمُور.

جایز شدن /*fj.-šodan/* جَوَازاً / جَازْتُ وَشَوَّعاً وَشَوَّاعاً

وَشَوَّعَاناً / سَاعَ الأَمْرُ.

جایز کردن /*fj.-kardan/* إِجَازَةً / أَجَازْتُ تَجْوِيزاً / جَوَّزْتُ،

تَسْوِیناً / سَوَّعْتُ الأَمْرَ، إِسْتِباحَةً / إِسْتَبَاحَ العَمَلَ.

جایزه /*fjāyze/* الجائِزَة، المُکافَأَة، المُکافَأَة، الطَّعِیَّة،

الصَّلَة، الجُفْل، الجِمالَة، النِّیل، الثَّیْلَة، إکلیلُ الفُخْر.

جایزه دادن /*fj.-dādan/* إِجَازَةً / أَجَازَ هـ بِألفِ دَهِم.

جایگاه /*fjāygh/* المَکان، الوُضْعَة، المَکان، المَنَاح،

المَنَاح.

جایگاه سان دیدن /*fj.-e-sän-didan/* (نظ) الوُشِيع.

جایگاه مخصوص /*fj.-e-maxsus/* مَقْصُورَة الشَّرَف، مَنَصَّةُ

الشَّرَف، المَنَصَّةُ الرِّئِیْسِیَّة.

جایگرفتن /*fj.-gereftan/* تَمَكَّنَّا / تَمَكَّنَ المَکانُ وَه، أویاً

وِلاءُ / أوی - البَیْثُ وِالیه.

جایگزین /*fj.-gozin/* البَدِیلَة.

جایگزین کردن /*fj.-g.-kardan/* وَضَعاً وَمَوْضِعاً وَمَوْضِعاً

/ وَضَعْتُ وَضَعاً وَافَرَأْتُ / أَفَرَّه في المَکان.

جایگزینی /*fj.-g.-i/* الإِبدال، الإِنايَة.

جایگشت /*fj.-gaš/* (رض) التَّبدِیلَة.

جایگیر /*fj.-gir/* ← جایگر.

جایگیر کردن /*fj.-g.-kardan/* ← جایگر کردن.

جبار /*fjabbār/* ۱ ← ستمکار. ۲. (نجد) الجَبَّار.

جبر /*fjabr/* ۱. (رض) الجَبْر. ۲. الجَبْر ← جبر و تفویض.

جبران /*fjobrān/* المُکافَأَة، الإِشْتِداد، الجَزاء،

التَّضَرُّیَّة، العِوض، التَّغْوِیض، القِصاص، الكَفَّارَة،

التَّكْفِیر، التَّلَافِی.

جبران پذير /*fj.-pazir/* قَابِلٌ لِلإِصلاح أَوِ المَعَالِجَة أَوِ

التَّغْوِیض.

جبران خسارت /*fj.-e-xasārat/* البَذل، التَّغْوِیض، جِعالَة،

تَغْوِیضُ إِشْرار.

جبران شدن /*fj.-šodan/* تَقاضاً / تَقاضَ.

جبران کردن /*fj.-kardan/* تَدَاوُكاً / تَدَاوَكْتُ، تَلَافِياً /

تَلَفَی الخَسارَة، تَغْوِیضاً / عَوْضُ، إِشْتِداداً / إِسْتَرَدْتُ،

إِصلاحاً / أَضْلَحْتُ صَرّاً، مَقاضَةً / قاضُ، تَخْلِیضاً / خَلَصْتُ

حَقّاً، إِخْلَافاً / أَخْلَفْتُ عَلَیْهِ.

جبران ناپذیر /*fj.-nā-pazir/* ← لَا یُغْوِضُ، مُتَعَدِّرٌ تَغْوِیضَ أَوِ

إِصلاحه.

جبراهنگ /*fjabrāhang/* (گیا) الجَبْرَهَنج.

جبر کردن /*fjabr-kardan/* ← مجبور کردن، وادار

کردن، واداشتن.

جبر و اختیار / *ij.-va-extiyār* ← جبر و تفویض.

جبر و تفویض / *ij.-va-tafviz* الجبر و التفویض.

جبر و مقابله / *ij.-va-moqābele* الجبر و المقابلة.

جبه / *ijobbe* الجبهة، الطبل، الطبلان، الشملة، الكساء، الرداء، الخبيرة، الخبيرة، الطرخة.

جبهه / *ijebhe* ۱. الجبهة. ۲. [هوا] الجبهة.

جبهه انسدادی / *ij.-ye-ensedādi* الجبهة الانسدادية.

جبهه سرد / *ij.-ye-sard* الجبهة الباردة.

جبهه قطبی / *ij.-ye-qotbi* الجبهة القطبية.

جبهه گرم / *ij.-ye-garm* الجبهة الدافئة.

جبهه ملی / *ij.-ye-melli* الجبهة الشعبية.

جت / *ijet* ۱. التفرج [انبثاق الماء أو الغاز أو البخار من فتحة ضيقة]. ۲. طائرة نفاثة، النفاثة، النافورة.

جخت / *ijaxt* ← اکنون، الآن [عم].

جد / *ijad* الجد ← پدر بزرگ.

جدا / *ijodā* المنفرد، على انفراد، الفرد، المنقطع، المفصول، المنفصل، على حيدة، المغزول، المفروز، على حدة، المقسم، المقسوم، المجزأ، القسبط، الفصيص.

جدا / *ijeddan* جداً، بجد، باجتهاد.

جدا برچه / *ijodā-barce* (گیا) منفصل الأخبية أو القربلات.

جدا جدا / *ij.-j.-j* ← جدا گانه.

جدا دانه / *ij.-dāne* (گیا) الفقيرة.

جدا سازی / *ij.-sāzi* التفتيس، التجزئة، التوزيع، الفصل، الغزل، الغرز، الإفراز، التمييز، التمييز.

جدا شدن / *ij.-šodan* تفارقا / تفارقي، تفريقاً / تفرق، مفارقة / فارقي، إفترقا / إفترقي عنه، إفترقا / انفراق، انفصالاً / انفصل عن، مفاضلة / فاصل، تفاصلاً / تفاصل الشريكان، انقساماً / انقسم، تقسماً / تقسم، تجزئاً / تجزأ، تفرع الشيء من الشيء، مبارزة / بارأه تبارزاً / تبارزاً، ابتعاداً / ابتعد، تباعداً / تباعد عن، بيناً وبيوناً وبيئونته / بان به عنه، مباينةً / باين، ثبائناً / ثبائناً، رجاءاً ورجفواً ورجفواً / جفاً و جفراً جفرت صاحبة، انجلاطاً / انجلط الشيء عن الشيء أو

منه، جنافاً / جائت أهله، تحاجزاً / تحاجز القوم، إندلاصاً / إندلص الشيء من الشيء، رجماً / رجمت زهاماً ومزاهمةً / زاهم، مزائلةً / زائل، شخوصاً / شخص عن قومه، تشخصاً / تشخص، تشذراً / تشذرت، تفرقاً / تفرق، شطوراً و شطورة و شطارة / شطرت عنهم، إشعاباً / إشعب و تشعيباً / شعب وإشعاقاً / إنشق عنه، صرماً / صرم الصدق، طئناً / طن بطلافاً / طلق المرأة من زوجها، إنغزالاً / إنغزل عنه، فروذاً / فردت عن صحبه، فراكاً و مفاركةً / فارقت، انفصاماً / انفصم منه، فضاء و مفاصاةً / فاضى ه تفككاً / تفككت، إفككاً / إفككت، تفاوتاً / تفاوت الأمران، تقاطعاً / تقاطعت، قطعاً / قطعاً و قطعاً و قطعاً / قطع، قطعاً / قطع القوم، إمبيازاً / إمباز، تميراً / تمير الشيء، نروراً / نرر عنه، تنافياً / تنافى، إنبفاءً / إنبفى، تساقطاً / تساقط.

جداشدنی / *ij.-šodani* ممکن فصله، لإنفصال.

جدا کاسبرگ / *ij.-käsberg* (گیا) سائبة السبلات.

جدا کاسبرگها / *ij.-k.-hā* (گیا) سائبات السبلات.

جدا کردن / *ij.-kardan* قطعاً و مقطعاً و يقطعاً / قطع الشيء، فرقا و فرقاناً / فرق بينهما، تفرقاً / فرق، قسماً / قسم ب تقسيماً / قسم، تجزئاً / جزأ، إفراداً / أفرد، ميزاً / ميز ب تمييزاً / ميز، فرراً / فررت من الشيء، إفراراً / أفرز الشيء، تفريراً / فرز، فروعاً / فرع بين القوم، ثفريناً / فرغ، إباناً / إبعاداً / أبعد، مباعدةً وبعاداً / باعد بينهما، فضلاً / فصل ب فكاً / فك و إفككاً / إفكك الشيء، مباداةً / بادى بينهما، إجراداً / أجزد، حجزاً و حجازةً / حجز بين الشئين، خذاً و خذاً / خذ ه من غيره، تخييداً / خيد، إختزاعاً / إختزع و إختزالاً / إختزل ه عن القوم، تزييلاً / زيل، إشتاناً / أشت، تشييتاً / شئت، صرياً / صرت به و بينهما، صوعاً / صاع ب صيعاً / صاع به و إصاعةً / أصاع، غزلاً / غزل ب تغزيراً / غزل، غصراً / غصرت به، فسطاً / فسط فصاً / فص ب فصياً / فصى ب، فلذاً / فلذت من المال شيئاً، لرمأ / لرم ب إمبصاخاً / إمبصخ، إنباداً / أوبد الشيء.

جدا گانه / *ij.-gāne* ۱. منفرد، وجید ← جدا. ۲. مستقلاً، على انفراد، على حدة، قطعة قطعة، على نحو مستقل.

جدا گلبری / *ij.-golberg* (گیا) سائبة البتلة.

جدا گلبیرگها /j.-g.-hā/ (گیا) سائبات التلات.

جدال /jedāl/ الجدال، النزاع، المناقشة، المناقشة.

جدال کردن /j.-kardan/ مجادله و جدالا / جادل، مناقدة / ناقذ، مناقشة و يقاشا / ناقش هـ ← کشمکش کردن.

جدا نشدنی /jodā-našodani/ المتلازم، الملازم، غير مُفصل، مالا يُفصل الانفصال، غير قابل الانفصال.

جدایی /j.-yi/ الانفصال، البعد، الفراق، الوحشة، الفُرقة، القطيعة، الهجران، البينة، البؤنة، البين، الفصل، الانقطاع، الفرق، الافتراق، الشقوق، التفريق، انفرد، مفارقة، امتياز، التميز، الإنعاد، التفكيك، الإنباء، الثفاصل، الهيبة، الشثيت، التقييم، النوى، الجواذ، المَحَنَة.

جدایی انداختن /j.-andāxtan/ فَرَقًا و فَرَقَانًا / فَرَقَ و تَفَرَّقًا / فَرَقَ و فَرُوعًا / فَرَعَ و تَفَرَّعًا / فَرَع و مباداة / بادى و مبادعة و مبادا / باعد و تَفَحَّيْذًا / فَحَذَّ و تَفَحَّيْجًا / عَجَّة و مَمازة / ماژ و لَيزاعا / أَوَزَع بَيْنَهما.

جدل /jadāl/ الجدال، الجدال.

جدل کردن /j.-kardan/ تَجَادَلُ الرُّجُلانِ في الامر، مُقَاوَلَة / قَاوَل، تَمَاضًا / تَمَاطَ القَوْم.

جدلی /j.-i/ الجدال، الجدلي، الجدل.

جد و جهد کردن /jed-do-jahd-kardan/ ← کوشش کردن.

جدول /jadval/ ۱. الجدول، الفهرس، البیان، البرنامج، اللائحة. ۲. الجدول، الثغر، الحر، الميئب.

جدول ارقام /j.-e-arqām/ جدول أو قائمة الأرقام.

جدول بندی /j.-bandi/ ۱. زَسَمَ الجدول. ۲. إِنْجَادُ السَّاقِيَة.

جدول بندی کردن /j.-b.-kardan/ تَنْظِيمًا / نَظَمَ مَجْرَى النهر، تَقْسِيمًا / قَسَمَ الأرض، تَرْتِيبًا / رَتَبَ الجدول.

جدول تناوب /j.-e-tānāvob/ (شیم) جَدُولُ دَوْرِي [لِلْمَناصِر].

جدول تیر /j.-e-tir/ (نظ) بِطَاقَةُ المَدَى.

جدول حقوقها /j.-e-hoquqhā/ جَدُولُ الرُّوایب.

جدول دوره‌یی /j.-e-dowreyi/ (شیم) الجَدُولُ الدَّوْرِي.

جدول زمان بندی ساعات فجر و مغرب ایام ماه رمضان

j.-e-zamān-bandi-ye-sā'at-e-fajr-va-maqreb-e-

ayyām-e-māh-e-ramazān/

جدول ستادی /j.-e-setādi/ (نظ) جَدُولُ رُكْن.

جدول ضرب /j.-e-zarb/ (رض) جَدُولُ الضَّرْب، جَدُولُ المَضَاعَة.

جدول قیمتها /j.-e-qimathā/ التَّعْرِیفة.

جدول کش /j.-keš/ مَحْطَطُ الجدول، المِسْطَر.

جدول مندلیف /j.-e-mendelyef/ جَدُولُ مَنَدَلِیف.

جدول نرخ اسعار و اوزان در بورس /j.-e-nerx-e-as'ār-

va-owzān-dar-burs/ جَدُولُ التَّخْوِيلِ الثُّقُودِ و الأَوَازِ.

جدی /jeddi/ ۱. الجاد، الجد، الجدِّي، جَدِيًّا، النِّقَاد، الألوَب، النِّشِيط. ۲. المِهْم، الرِّصانة، مِنَ الجد.

جدیت /jeddiyyat/ ← سعى، كوشش.

جدیت کردن /j.-kardan/ ← سعى کردن، كوشش کردن.

جدید /jadid/ ۱. نو، تازه. ۲. الجَدِيد [بَحْرَمَن بُحْرانِ الشَّعرِ الفارسی].

جدید التأسيس /j.-ot-ta'sis/ مُؤَسَّس حَدِيثًا.

جدید شدن /j.-šodan/ ← نوشدن.

جذاب /jazab/ الجذاب، الجاذب، المغري، المُفْتَن.

جذابیت /j.-iyyat/ الجاذبيّة.

جدام /jozām/ البَرَص، ذاء الفيل، ذاء الأسد، الأسد، الجَهْم.

جدامخانه /j.-xāne/ مَسْتَشْفَى البَرَص.

جدام شناسی /j.-šenāsi/ مَبْحَثُ الجَدَام.

جدام گرفتن /j.-gereftan/ جَدَمًا / جَدَمَ مَج - الرُّجُل، أَرَبًا / أَرَبَ.

جدامی /jozāmi/ الأُجْدَم، المَجْدُوم، المَجْدَم، الأُتْرَص.

جذب /jazb/ الجذب، الجلب، الإمتصاص، الإبتطاف، المَص.

جذب تابش /j.-e-tābeš/ (فز) اِمْتِصَاصُ الإشعاع.

جذب سطحی /j.-e-sathi/ اِمْتِصَاص.

جذب شدن /j.-šodan/ اِنْجِذَابًا / اِنْجَذَبَ الشَّيءُ إِلَى الشَّيء.

جذب شده /j.-šode/ المُمْتَنَط، المُمْتَنَس.

جذب کردن /j.-kardan/ جَذَبًا / جَذَبَ بِ اِنْجِذَابًا /

جرب خشک / *j-e-xošk* / الهَرَض، الهَرَض.
 جرب‌دار / *j-e-där* / الجَرَب، الأَجْرَب، الجَزبان، الأقْرَع، القَبْد.
 جربزه / *forboze* ← دلیری، شجاعت [عم].
 جرب‌گرفتن / *jarab-gereftan* (پز) جَرَباً / جَرِبَ عَزْراً / وغُزُوراً / عَزَّ.
 جرب‌قیل / *jar-re-saqil* / جَرَّازَرَفِعِ الأَثقال، رافِعات الأَثقال، اللُّوْلُب، الرِّافِعة، الوِشَن، المِلْفاف، المِرْفاع، المِرْزَع.
 جرب‌قیل آبی / *j-re-s-e-äbi* / المِرْفاع المائِي.
 جرب‌قیل بازویی / *j-re-s-e-bäzu-yi* / المِرْفاع الذَّرَاعِي.
 جرب‌قیل چرخ‌دار / *j-re-s-e-carxdär* / المِرْفاع الثَّرَاسِي.
 جرب‌قیل دریک / *j-re-s-e-derik* ← جرب‌قیل بازویی.
 جرب‌قیل هوایی / *j-re-s-e-haväyi* / مِرْفاع غُلَوِي.
 جرجیر / *jarjir* (گیا) اُنْسُ النِّفس ← شاهی آبی.
 جرجیری بری / *j-e-barri* (گیا) الثَّغَاء ← تره تیزک بری.
 جرخ‌خوردن / *j-er-xordan* ← پاره شدن.
 جرد / *jar* (جان) دِيكُ البَحْرِ.
 جردادن / *j-dädan* ← پاره کردن.
 جرز / *j-erz* ← دیوار.
 جرزدن / *j-er-zadan* ← بهانه آوردن، بهانه جستن، دبه درآوردن.
 جرس / *jaras* / الثَّاقُوس.
 جرسبان / *j-bän* / الأَبْيَل.
 جرع / *for'e* / الجُرْعة، الشَّرْبَة، الشَّرْبَة، المَصَّة، الخَشْوَة، الرِّشْقَة، النِّفس، العُجْجَة، السُّطْلَة.
 جرقه / *jaragge* ۱. الشَّرار، الشَّرر، الشَّرْرَة، الشَّرْزَة، الشَّرْزَة، الخَشْرَة، الجُفْر، البَصْوَة، الخَشْوَة، الشَّرْمَة، الطُّفْل، المُقْتَبَس، المَلْئَة، الوايْضَة، الوَبْضَة. ۲. (فز) الشَّرار.
 جرقه برقی / *j-ye-barqi* (فز) شَرارَة كَهْر بَائِيَة.
 جرقه زدن / *j-zadan* / إطلاقاً / أَطْلَقَ شَرَّراً، إحدائاً / أخذت وإرسالاً / أَرْسَلْتُ شَرَّراً.
 جرگه / *jargel* ← دسته، گروه.
 جرم / *j-erm* ۱. تن، بدن، جسم. ۲. (فز) الكُثْلَة.

إجْذَب، إْجْذاباً / أُجْذِب، إِفْطافاً / إِفْطَفْتُ، مَصّاً / مَصَّ
 نَ إِمْتِصاصاً / إِمْتَصَّ، تَمْصِصاً / تَمْصَصَ، جَبْذاً / جَبَذَ
 ب غَنْجاً / غَنَجَ يَ، تَغْنِجاً / غَنَجَ الشَّيْءَ ← کشیدن.
 جذب کننده / *j-konandel* / المَمْنِيط.
 جذبه / *j-e* / هَزَّة الطَّرِب أو السُّرُور.
 جذر / *jazr* / (رض) الجَذَر، الجَذَرُ الثَّرْبِي.
 جذر اصم / *j-e-asam* / (رض) الجَذَرُ الأَصَم.
 جذر گیر / *j-giri* / (رض) التَّجْذِير.
 جذر مکعب / *j-e-moka* "ab" / (رض) الجَذَرُ التَّكْعِيبِي.
 جذر منطق / *j-e-monteq* / (رض) الجَذَرُ المُنْطِيق.
 جذری / *j-i* / الجَذَرِي.
 جر / *j-er* / صَوْتُ شَقِّ الشَّيْءِ كالورق والقماش.
 جرات دادن / *for'at-dädan* / تَجَرَّبْنَا / جَرَّ، تَطْمِيناً /
 طَمَع، تَشْجِيعاً / شَجَّع، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَخْوِيزاً / خَفَّرَ
 على، تَخْشِيراً / جَسَّرَه.
 جرات کردن / *j-kardan* / تَشْجِيعاً / شَجَّع، جَزاءَةً و جَزاءَةً
 و جَزَةً و جَزائَةً / جَزَّوْهُ عَلَيْهِ، إْجْزَاءً / إْجْزَأَ، جَسَّارَةً
 و جَسُوراً / جَسَّرَ عَلَى الأَمْرِ، تَجَّاسراً / تَجَّاسَرَ، قَدْماً
 و قَدْماً و قَدْماً / قَدَّمَ قَدْماً و قَدْماً / أَقْدَمَ عَلَى.
 جراغقال / *jar-re-asqäl* ← جَرَّاقِل.
 جراح / *jarräh* / الجُرَّاح، الجِرَّاحِي.
 جراحات / *j-erähät* ← زخم.
 جراحات یافتن / *j-ye-äftan* ← زخم شدن.
 جراحی / *jarräh-i* (پز) الجِرَّاحَة.
 جراحی اعصاب / *j-i-ye-a'säb* (پز) جِرَّاحَة الأعْصاب.
 جراحی بینی / *j-i-ye-bini* (پز) تَقْوِيمُ الأنْفِ.
 جراحی پلاستیک / *j-i-ye-pelästik* (پز) الجِرَّاحَة
 الثَّرْبِيَّة، التَّطْمِين.
 جراحی ترمیمی / *j-i-ye-tarmimi* (پز) ← جراحی
 پلاستیک.
 جراحی درخت / *j-i-ye-deraxt* (گیا) جِرَّاحَة الأشْجارِ.
 جراحی دندان / *j-i-ye-dandän* (پز) جِرَّاحَة الأسنانِ.
 جراحی قلب / *j-i-ye-qalb* (پز) جِرَّاحَة القَلْبِ.
 جراند / *jar'ded* / الصُّحْف.
 جرب / *jarab* ۱. الجَرَب، الجَحَّة، القَر، القَر، القَر،
 الحَقَّو ← گری. ۲. (پز) الشَّهْدَة.

جَرم /form/ الجُرم، الجَرمَة، الجِنایة، الجَناح، البَنی،
المَقوَّة.

جَرم آسمانی /jerm-e-äsmäni/ الجَرم السَّماوی.

جَرم اتمی /fj.-e-atomi/ (فَز) الكُثْلَة الذَّریَّة.

جَرم ایزوتوپی /fj.-e-izotopi/ (فَز) الوُزُن النَّظائِری.

جَرم بحرانی /fj.-e-bohräni/ الكُثْلَة الحَرِجَة.

جَرم حجمی /fj.-e-hajmi/ (فَز) ← جَرم مَخْصُوص.

جَرم دماغ /fj.-e-demäq/ (پَز) المَخ.

جَرم دماغ کبیر /fj.-e-d.-kabir/ (پَز) الدِّماغ.

جَرم سکون /fj.-e-sokun/ (فَز) کُثْلَة السَّکُون.

جَرم شناس /fjorm-šenäs/ عالِم فی الجَرائِم. عالِم فی
شُؤن الأَجْرام.

جَرم شناسی /fj.-e.-i/ عَلَمُ الأَجْرام.

جَرم کردن /fj.-e-kardan/ جَرمَة - جَرم - وإِجْراماً / أَجْزَمَ
وَإِجْتَرَمَ / إِجْتَرَمَ إِلَیْهِ وَعَلِیْهِ.

جَرم گرفتن /fjerm-gereftan/ ۱. تَرَسُّباً / تَرَسَّبتِ
الرُّشوبات فی القَدْرِ. ۲. ← جَرم گیری کردن.

جَرم گوش /fj.-e-guš/ الضَّلَاخ.

جَرم گیر /fj.-e-gir/ الحَکاک.

جَرم گیر دندان /fj.-e.-g.-dandan/ (پَز) المِجْرَد.

جَرم گیری /fj.-e.-i/ الجِکاکَة.

جَرم گیری کردن /fj.-e.-i-kardan/ حَکَا / حَکَا الشَّیءَ.

جَرم مَخْصُوص /fj.-e-maxsus/ (فَز) الثَّقُلُ التَّوْعِی،
الکِثافَة.

جَرم مؤثر /fj.-e-mo'asser/ (فَز) الكُثْلَة الفَعَالَة.

جَرم مولکولی /fj.-e-molokuli/ (فَز) الوُزُن الجُزْئِی.

جَرمیل /fjarmi/ (گیا) الجَرمَل.

جَرمیلها /fj.-e-hä/ (گیا) الجَرمَلِیَّات.

جَرمی بحث کردن /fjar-ro-bahs-kardan/ نِقاشاً وَمُنَاقَشَةً /
نَاقَشَ، عَتَا / عَتَا بِالْمَسْأَلَة.

جَرم باز /fjorre-baz/ (جان) الرُّوق.

جَریان /fjarayän/ الجَریان، الجَری، السَّیْب، التَّدَاوُل،
الحَرِکَة، مَجْزَى، مَذْرَج، السَّیْر، النَّیَّار.

جَریان اداری /fj.-e-edäri/ طَرِيقَة بَیْرُوقِراطِیَة.

جَریان القایم /fj.-e-elqäyi/ (فَز) النَّیَّار المُسْتَحَث.

جَریان الکتریکی /fj.-e-elekeriki/ (فَز) النَّیَّار الکَهْرَبائی،

السَّیَّال الکَهْرَبائی.

جَریان برق /fj.-e-barq/ (فَز) ← جَریان الکتریکی.

جَریان برق مَثَبَت /fj.-e-b.-e-mosbat/ (فَز) النَّیَّار
المُوجِب.

جَریان برق مَنفی /fj.-e-b.-e-marfi/ (فَز) النَّیَّار السَّالِب أَوْ
الجاذِب.

جَریان پول /fj.-e-pul/ تَعَامُلُ التَّقْد.

جَریان پیوسته /fj.-e-peyvaste/ (فَز) النَّیَّار المُتَوَاصِل.

جَریان خون /fj.-e-xun/ ← گردش خون.

جَریان دریایی /fj.-e-daryäyi/ ← جَریانهای دریایی.

جَریان عادی /fj.-e-ädi/ الحَرِکَة الرُّتِیْبَة.

جَریان فوکو /fj.-e-fuko/ نَیَّار فُوکو.

جَریان کار /fj.-e-kär/ مَجْزَى عَمَل.

جَریان مستقیم /fj.-e-mostaqim/ (فَز) ← جَریان
پیوسته.

جَریان متناوب /fj.-e-motanäveb/ (فَز) النَّیَّار المُتَنَاقِب.

جَریان نَبْضَنده /fj.-e-nabzande/ (فَز) نَیَّار نَابِض.

جَریان ورقه‌یی /fj.-e-varaqeyi/ الإِنْدِفاعُ الصَّفْحِی [فی
عِلْم السَّوَالِ المُتَحَرِکَة.]

جَریانهای دریایی /fj.-ha-ye-daryäyi/ نَیَّارات مُحِیطِیَّة.

جَریان هوا /fj.-e-havä/ نَیَّارُ الهِوَاء، مَجْزَى الهِوَاء،
مَسْحَبُ الهِوَاء.

جَریان یافتن /fj.-e-yaftän/ ← جَاری شدن، رَوان شدن.

جَریان یکسو /fj.-e-yeksu/ (فَز) النَّیَّار الطَّرْدِی
أَو المُسْتَمَرَّ أَو المُتَوَاصِل.

جَریان یونش /fj.-e-yunes/ (فَز) نَیَّارُ النَّائِین.

جَریب /fjarib/ الجَریب [وَتَبْلُغُ مَساحَتَهُ ۱۰/۰۰۰ مَتر
مربع].

جَریبه‌دار شدن /fjarihe-där-šodan/ ۱. ← زخمی
شدن. ۲. ← رنجیده شدن.

جَریمه /fjarime/ الغَرامَة، المَجازَة.

جَریمه دادن /fj.-e-dädan/ عَزَمًا وَغَرَمًا وَغَرامَةً وَمَغْرَمًا /
غَرِمَت تَغْرِمًا / تَغْرِمُ.

جَریمه کردن /fj.-e-kardan/ أَغْرَمَ / تَغْرِمًا / غَرَمَ.

جَریمه نقدی /fj.-e-ye-naqdi/ القُوْبَة المَالِیَّة، الجَزاء.

جَز /fjoz/ إِلا، غَیْرَ، شُؤی، حَلا، مَاحِلاً، عَذا، مَاعِدا،

حاشا، ماحاشا، الشواء، السّواء، ۱- آن را می خواهم؛
آبَنُفِی وِراءَ ذَلكَ.

جز ۱/ *jez* / حسیس النَّارِ حین یُسْکَبُ عَلَیْهِ الْماءُ. ۲.
النُّشْنَشَةُ [وهو صوْتُ الْقَلْبِ].

جزء/ *jez* / قِسْم، جُزْء، النُّبْدَةُ، شُدْرَةُ، الْمُفْرَقُ، الْفَضْلُ،
الْبُضْوَ.

جزا *jazū* / الْجَزَاء، قِصاص، عِقَاب، عُقُوبَةُ، مُؤَيَّد،
الْجَئَاء، الْعَذْل، الْقِنَاوَةُ.

جزا دادن *jz.-dādan* / جَزَی بِ مُجَازَاةٍ وَجَزَاء /
جَازِی، مُكَافَاةٌ / كَافَأَ، حُذِّدَ وَمُخَيَّدَ وَمُخَيَّدَةً هـ عَلَی
الشَّيْءِ، [بِهَم] تَقَارَضَ / تَقَارَضَ الرُّجُلَانِ.

جزای قانونی *jz.-ye-qānuni* (حق) مُؤَيَّد قَانُونِی.

جزای کیفری *jz.-ye-keyfari* (حق) مُؤَيَّد جَزَائِی.

جزایی *jz.-yi* / جَزَائِی، قِصاصِی، إِصْلاحِی، الْعِقَابِی،
الْعُقُوبِی.

جز جز *jzejez* / جز و لجز.

جز جز کردن *jz.-kardan* / جز و ولز کردن.

جزد *jazd* / (جان) ← جبر جبرک.

جزر *jazr* / الْجَزْر.

جزر کردن *jz.-kardan* / جَزَرَ / جَزَزُ الْبَحْرُ، فَبَرَ / فَبَزَ
نَكَرًا / نَكَزَ.

جزر و مد *jz.-o-mad* / الْمَدُّ وَالْجَزْرُ، الْجَزْرُ وَالْمَدُّ.

جز زدن *jze-zadan* / زاری کردن.

جزغاله *jhezqāle* / الشَّخْمُ الْمُقْلِی أَوْ الْمَشْوِی.

جزم *jazm* / ← استوار، قطعی.

جز و ولز *jze-zo-velez* / النُّشْنَشَةُ، حَسِيسُ النَّارِ،
النُّشِيشُ.

جز و ولز کردن *jz.-zo-v.-kardan* / نَشَّ وَنَشِيشًا / نَشَّ
اللَّخْمُ، نَشْنَشَ / نَشْنَشَ بَ الْقَدْرِ، أَرَأَ وَأَرَأَا وَأَرِيزَا / أَرِزَ
الْقَدْرَ، قَشَقَشَ / قَشَقَشَ اللَّخْمَ عَلَی النَّارِ، غَرَغَرَةً /
غَرَغَرَ، تَمَلَّلَا / تَمَلَّلَ.

جزوه *jozve* / الْكُتَيْب، الرِّسَالَةُ.

جزوه دان *jz.-dān* / الْجَزْدَان، الرُّبْعَةُ.

جزیره *jazire* / الْجَزِيرَةُ، الْبَيْضِيع.

جزیره نما *jz.-nemā* / شَبَّ الْبَحْرِ ← تپه دریایی.

جزیه *jzeze* / الْجَزِيَّة، إِتَاوَة.

جزیه گزار *jz.-gozār* / الذَّمِی.

جزئی *jz.-i* / الْجَزْئِی.

جزئیات *jz.-iyyāt* / الْمُفْرَدَات، التَّفَاصِيلُ.

جزئی فروشی *jz.-forūši* / الْقَطَاعِی، الْمُفْرَق.

جسارت *jesārat* / ← گستاخی.

جسارت کردن *jz.-kardan* / ← گستاخی کردن.

جست *jast* / الْفَقْر، الْوُثْبَةُ ← پرش.

جستجو *jz.-o-jz* / اِشْتِقْصَاء، الْبَحْث، الدَّرَاسَة، الْفَحْصُ،

التَّحْقِيقُ، التَّفْقِصُ، الْإِفْتِقَاد، التَّفَقُّد، الْإِكْتِشَافُ،

الْمُفْحَصُ، تَحْزِی، الطَّلَبُ، قَطْعُ الْأَثَرِ، الْجَوْسُ،

الْإِجْتِیاسُ، الرُّودُ، التُّشْدُ، النُّشْدَانُ.

جستجو کردن *jz.-o-jz.-kardan* / اِشْتِقْصَاء / اِشْتَقْصَى

عَنْ، فَحَصَ / فَحَصَ وَتَفَقَّصَ / تَفَقَّصَ وَافْتِحَاصًا /

اِفْتَحَصَ عَنْهُ، اِشْتِعْلَامًا / اِشْتَعْلَمَ، بَحَثًا / بَحَثَ وَتَبَحُّثًا /

تَبَحُّثَ وَابْتِحَاحًا / ابْتَحَثَ وَاسْتَبَحَّاحًا / اِشْتَبَحَثَ عَنْهُ، قَتَشَا

/ قَتَشَ وَتَفَتِيشًا / قَتَشَ عَنْهُ، تَحْزِیًا / تَحْزِی، تَنْبِيشًا /

تَبَّشَ، تَطَلَّبًا / تَطَلَّبَ، تَطَلَّعًا / تَطَلَّعَ إِلَیْهِ، بِنَاءَ وَبَعَى

وَبَغَائَةً وَبُعِیَّةً / بَعَى بِ اِیْتِغَاءَ / اِیْتَمَى، تَبَّيًّا / تَبَّيَّ،

اِشْتِیغَاءَ / اِشْتِیغَى، تَفَقَّدًا / تَفَقَّدَ، اِفْتِقَادًا / اِفْتَقَدَ، جَسَا

/ جَسَّ وَتَحَسَّسًا / تَحَسَّسَ، اِجْتِیاسًا / اِجْتَسَّ، تَأَرَّى

تَأَرَّى، بَهَّشًا / بَهَّشَ عَنْهُ، بَوَّأًا / بَاثَ عَنْهُ وَابَاثَةً / أَبَاثَ

هَدَوَعَنَهُ، جَوَّسًا / جَاسَ، اِجْتِیاسًا / اِجْتَنَسَ، تَحَسُّبًا /

تَحَسَّبَ وَتَحَسَّسًا / تَحَسَّسَ الْحَبْرَ، اِشْتِجَاةً / اِشْتَحَاثَ،

تَذَنَّبَ / ذَنَّى فِی الْأُمُورِ، إِدَارَةً / أَدَارَ عَلَی الشَّيْءِ، رَوَّدَا

وَرِیَادًا / رَادَّ وَتَشَمُّعًا / تَشَمَّعَ الْأَخْبَارَ، صَرَبًا وَتَضْرَابًا /

صَرَبَ لَه الْأَرْضَ كُلَّهَا، تَطَّرَقًا / تَطَّرَقَ إِلَیْهِ، طَلَّبًا / طَلَّبَ

عَنْ تَعَجُّسًا / تَعَجَّسَ، تَعَرَّفَا / تَعَرَّفَ، تَعْرِيفًا / عَرَفَ

الصَّالَةَ، تَعَسَّنَا / تَعَسَّنَ، تَقَشَّسًا / تَقَشَّسَ الْأَخْبَارَ، تَقَفَّيًّا

/ تَقَفَّيْتُ، تَلَّصَّصًا / تَلَّصَّصَ، لَمَسًا / لَمَسَ، تَلَمَّسًا /

تَلَمَّسَ، تَلَمَّزًا / تَلَمَّزَ، اِلْتِمَاسًا / اِلْتَمَسَ، نَجَّوْنَا / نَجَّتَ بِ

عَنْ الْأَمْرِ، تَشَدَّدَ وَنَشَدَانًا / تَشَدَّدَ الصَّالَةَ، اِنْشَادًا / اُنْشَدَ،

تَقَبَّا / تَقَبَّ وَتَقَفَّيًّا / تَقَبَّ وَتَقَفَّيًّا / تَنَقَّبَ عَنْ كَذَا،

اِنْتِقَارًا / اِنْتَقَرَ الشَّيْءَ أَوْ عَنْهُ، نَقَرًا / نَقَرَ وَتَنْقِيرًا / نَقَرَ

عَنْ، نَقَّوْشًا / نَقَّشَ بِ عَنْ، تَوَحَّيًّا / تَوَحَّى، اِشْتِیضَاحًا /

اِشْتُوْصَحَ عَنْ، تَهَمَّمًا / تَهَمَّمَ الشَّيْءَ.

جستجوگر *jz.-o-jz.-gar* / الْبَحَاثُ، الْبَحَاثَةُ،

الاستیفاصای، الزائد، المُكْتَشِف، المُسْتَكْشِف، التُّجَات.

جست زدن /*jast-zadan*/ قِفازاراً و قَفْزاراً / قَفَرُ ← جستن، جست و خیز کردن.

جستَن /*jastan*/ قِفازاراً و قَفْزاراً / قَفَرُ طَفَرأ و طَقُورأ / طَفَرُ و ثَبأ و وُثُوبأ و وُثَبأ و وُثَبأ و وُثَبأ / وُثَبُ وُثَبُ، اِنْتِزأ / اِنْتَرأ على الشَّيْء، نَطِيطأ / نَطُ نَفْجأ و نَفْجَانأ و وُثُوجأ / نَفْجُ اِنْتِفاجأ / اِنْتَفَجَ ← پريدن.

جستَن /*jostan*/ ← جستجو کردن.

جست و خیز /*jast-o-xiz*/ ← پرش.

جست و خیز کردن /*j.-o.-x.-kardan*/ قِفازاراً و قَفْزاراً / قَفَرُ قَفُوسأ / قَفَسُ طَفُورأ و طَفُورأ / طَفَرُ حَجَلأ و حَجَلَانأ / حَجَلُ رُشُوحأ / رَشَحُ تَرَعُصأ / تَرَعُصُ، تَرَفِيسأ / رَفَسُ، تَشَلِيتأ / شَلَتُ، صُفُورأ / صَفَرَتُ صَفُورأ / صَفَرُ نَطِيطأ / نَطُ تَنْطَطأ / تَنْطَطُ، تَقْمَرأ / تَقْمَرُ، نُفُورأ و نَفْزارأ / نَفَرُ و نُفُورأ و نُفُورأ / و كَر يَكُرُ الظَّنَّ.

جسد /*jasad*/ الجَسَد، الجِنَازَة، جُثَّة المَيِّت، الجُثْمان، الصَّدَى، العِرض.

جسدسوزی /*j.-suzi*/ إخراجُ جُثَّتِ المَوْتَى.

جسم /*jesm*/ الجِسم، الجُثمان، البَدَن، الجَسَد.

جسمأ /*j.-an*/ الجَسَدِي، جِسمأ، بَدَنأ.

جسمانی /*j.-dani*/ الجَسَدِي، الجُسدَانِي، البَدَنِي، الطَّبِيعِي.

جسم بسيط /*j.-e-basit*/ الجِسمُ البَسيطُ.

جسم جامد /*j.-e-jämed*/ جِسمُ صَلَبُ أو جامِذ.

جسم خارجی /*j.-e-xäreji*/ الجِسمُ الغَرِيبُ.

جسم درخشان /*j.-e-daraxšän*/ جِسمُ وَاض.

جسم زرد تخمدان /*j.-e-zard-e-toxmdän*/ الجِسمُ الأصْفَر.

جسم صلب /*j.-e-solb*/ الجِسمُ الصَّلْبُ.

جسمکها /*j.-akhä*/ الجُثْمِيات ← کوریوسکولها.

جسم مرکب /*j.-e-morakkab*/ (شیم) الجِسمُ المَرْکَبُ.

جسم مرکب آبدار /*j.-e-m.-abdär*/ (شیم) مَاءات، هیدرات.

جسم مژکی /*j.-e-możaki*/ الجِسمُ الهُدْبِي.

جسم مهره /*j.-e-mohre*/ (پز) جِسمُ الفَقْرَة.

جسمی /*j.-i*/ ← جسمانی.

جسم یاخته /*j.-e-yäxte*/ جِسمُ الخَلِيطَة.

جسمیت /*j.-e-iiyyat*/ ۱. الجَسَدِيَة. ۲. المَادِيَة.

جسور /*jasur*/ ۱. ← گستاخ. ۲. دلیر.

جسورانه /*j.-äne*/ ۱. بِجَسَارَة، بِجَزَأَة. ۲. بِهَوَر، بِوَاقَاة.

جسور شدن /*j.-šodan*/ ← دلیر شدن.

جسور کردن /*j.-kardan*/ ← دلیر کردن.

جشن /*jašn*/ الحَفْل، الحَفْلَة، الإخْتِفَال، المَهْزِجان، العَيد، الوَلِيمَة.

جشن بزرگداشت /*j.-e-bozorgdašt*/ حَفْلَة التَّكْرِيم.

جشن پیشاهنگی /*j.-e-pišähangi*/ مَهْزِجانُ الكُشَاوَة.

جشن تولد /*j.-e-tavallod*/ عَيدُ المِیلَاد السَّنَوِي.

جشن سالانه /*j.-e-säläne*/ العَيدُ السَّنَوِي التَّذْكَارِي.

جشن عروسی /*j.-e-arusi*/ الفَرَس، الفَرَح، حَفْلَة أو وَلِيمَة الفَرَس، حَفْلَة الزَّواج.

جشن فارغ التحصیلی /*j.-e-fareq-ot-tahsili*/ حَفْلَة تَوْزِيعِ الشَّهادَات [في كَلِيبَة أو جامعة].

جشن گرفتن /*j.-e-gereftan*/ إختِفَالاً / إختَفَلَ بِعَيد.

جشن ملی /*j.-e-melli*/ الإختِفَالُ القُومِي، العَيدُ القُومِي.

جشنواره /*j.-väre*/ المَهْزِجان ← فستیوال.

جشن یادبود /*j.-e-yäd-bud*/ التَّذْكَار.

جعبه /*ja'be*/ القَلْبَة، الجَفْبَة، الكِنَانَة، الصُّنْدُوق، الحَقَّة، البَيْت، السَّخَاة، الصُّوان، الصَّيان، القَجُور.

جعبه آبرنگ /*j.-ye-äb-e-rang*/ مَحْفَظَة باسْتِیل.

جعبه آینه /*j.-äyene*/ خِزانَة الغُرُض [في مَتَحَفٍ أو مَتَجَر].

جعبه ابزار /*j.-abzär*/ صُنْدُوقُ أَدَوَات.

جعبه‌بندی کردن /*j.-band-i-kardan*/ تَغْلِيبُ / غَلَبَ

السلْع، ثَمْبِيَة / غَلَبَ بِالصُّنْدُوق، صُنْدُوقُ / صُنْدُوق.

جعبه پانسمان /*j.-ye-panseman*/ حَقِيبَة التَّضْمِيد.

جعبه تعمیر /*j.-ye-ta'mir*/ غَدَة تَصْلِیح.

جعبه تقسیم /*j.-ye-taqsim*/ صُنْدُوقُ التَّوَصِيل، غَلْبَة التَّوْزِيع.

جعبه توالی /*j.-ye-towälet*/ القَتِیْذَة.

جعبه حروف /*j.-ye-horüf*/ بِضَفُ الأَحْرف [في المَطْبَعَة].

جعبه دنده /*j.-dande*/ غَلْبَة التَّوَصِيلَة أو السَّرْعَة، صُنْدُوقُ السَّرْعَة.

جغرافیای اقتصادی /j.-ye-eqtesādi/ الجغرافية الاقتصادية
الاقتصادية.

جغرافیای انسانی /j.-ye-eṣṣāni/ الجغرافية البشرية.

جغرافیای حیوانی /j.-ye-heyvāni/ الجغرافية الحيوانية.

جغرافیای دیرین /j.-ye-dirin/ الجغرافية القديمة.

جغرافیای ریاضی /j.-ye-riyāzi/ الجغرافية الرياضية.

جغرافیای زیستی /j.-ye-zisti/ الجغرافية الحيوية.

جغرافیای سیاسی /j.-ye-siyāsi/ الجغرافية السياسية.

جغرافیای طبیعی /j.-ye-tabi'i/ الجغرافية الطبيعية.

جغرافیای گیاهی /j.-ye-ḡiyāhi/ الجغرافية النباتية.

جغرافیای /j.-yi/ الجغرافي.

جغرافی دان /joqrāfi-dān/ الجغرافي، العالم بالجغرافيا.

جغه /jeqqe/ ← تاج.

جفا /jafā/ ← ستم.

جفا پیشه /j.-piše/ ← ستمکار.

جفا کار /j.-kār/ ← ستمکار.

جفا کاری /j.-k.-i/ ← ستمکاری.

جفا کردن /j.-kardan/ ← ستم کردن.

جفت /joft/ ۱. (رض) الرّوحي، الرّوج، الشّفع. ۲. ←

همسر. ۳. ← همتا، یار. ۴. ← جفت جنین.

جفت /jaf/ (گیا) غصص، دبنغ، دباغ [مادهٔ تَوَخَّد من قشر
البَلوط وثمرة الغصص أوسواها].

جفت پایان /joft-pāyān/ (جان) مُرَدَوَجَاتُ الْأَرْجُل.

جفت جنین /j.-janin/ مَشِيمَةُ الْجَنِين، الْخِلَاص،
السُّحْد.

جفت جنین داران /j.-j.-dārān/ (بز) الْمَشِيمِيَّات.

جفت شدن /j.-šodan/ تَرَاوَجُ / تَرَاوَجُ الشَّيْءِ، إِفْتِرَانًا /
إِفْتَرَنَ بِالشَّيْءِ، إِتْحَادًا / إِتَّحَدَ.

جفتک /j.-ak/ رَفَسُ الدَّائِيَّةِ.

جفتک انداختن /j.-ak-andāxtan/ ← جفتک زدن.

جفتک چارکش /j.-ak-čārkoš/ الدُّبَاح، لُغْبَةُ التُّطَةِ،
التَّجْبِيَّةِ.

جفتک زدن /j.-ak-zadan/ رَفَسًا وَرَفَاسًا / رَفَسُ الدَّائِيَّةِ،
خَجَلًا وَخَجَلَانًا / خَجَلٌ خَجَلَةً / خَجَلٌ، شَبِيحًا وَ

شَبَابًا وَشَبُوبًا / سَبُّ الْجِصَانِ مَرَحًا.

جفت کردن /j.-kardan/ سَفَعًا / سَفَعٌ وَتَشْفِيْعًا / شَفَع

جعبه رنگ /j.-rang/ مَخْفَظَةُ أَصْبَاغِ الرُّسْمِ.

جعبه ساز /j.-sāz/ الجَعَاب.

جعبه سازی /j.-s.-i/ الجعابة.

جعبه سیگار /j.-ye-sigār/ عِلْبَةُ السِّجَارِ.

جعبه شنی /j.-šeni/ مَنَصْدَةُ الرُّمْلِ.

جعبه قلم رنگ /j.-ye-qalam-rang/ مَخْفَظَةُ أَصْبَاغِ
الرُّسْمِ.

جعبه هوا /j.-ye-havā/ صُنْدُوقُ التَّنْفِخِ.

جعفری /ja'fari/ (گیا) الْبَقْدُونَس، الْمَقْدُونَس.

جعفری فرنگی /j.-ye-farangi/ (گیا) الْكَزْبُرَةُ الْخَضْرَاء.

جعل /ja'v/ التَّزْوِيرُ، التَّلْفِيقُ، الْإِخْتِلَاقُ.

جعل اسکناس /j.-e-eskenās/ تَزْيِيفُ الْعُمَلَةِ.

جعل امضا /j.-e-emzā/ تَقْلِيدُ التَّوَقُّعِ.

جعل کردن /j.-kardan/ تَزْيِيفًا / زَيَّفَ، تَزْوِيرًا / زَوَّرَ،

تَقْلِيْطًا / غَلَطَ، إِفْتِعَالًا / إِفْتَعَلَ، تَقْلِيدًا / قَلَّدَ، إِخْتِلَاقًا /

إِخْتَلَقَ، تَلْفِيقًا / لَفَّقَ الْكَلَامَ، إِفْتِيسَانًا / إِفْتَاتَ، إِدْعَاءَ /

إِدْعَى عَلَيْهِ كَذِبًا، صَوَّغًا / صَاغَ، نَمَشًا / نَمَشَ الْكَلَامَ،

فَكَّنَا / فَكَّنَ الْأَمْرَ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ الْحَدِيثَ.

جعلی /j.-i/ الرُّوْرُ، الْمُزَيَّفُ، الْمُفْتَعِلُ، الْمُضْطَنَعُ،

الْبَيْزَةُ، الْمَشْتَعَارُ، الصُّوْرِي، الرُّائِفُ، الْمُرَوَّرُ، الْوُفَيْي،

الْمُلْفَقُ، الْمُخْتَلَقُ.

جغ جف کردن /jeq-jeq-kardan/ جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ،

خَشَخَشَةً / خَشَخَشَ.

جغجغه /jeqjeqe/ خَشَخَشَةُ الْأَطْفَالِ.

جغد /joqd/ (جان) الْبُوم، الْبُومَةُ، الْهَامَةُ، أَبُو الْأُبْرَدِ، أَبُو

الْأَصْبَعِ، أَبُو مَالِكٍ، أُمُّ الْخَرَابِ، أُمُّ قَشْعَمٍ، أُوَيْقُ، الْبُؤَه،

الْجَلَزُ، الصَّيْدَجُ، الصَّدَى، الصَّيْفُ، الصُّوْعُ، غُرَابُ الْبَيْتِ،

الْقَبَادُ، الْقُوَّةُ.

جغد بی کاکل /j.-e-bi-kākol/ (جان) الْبُومَةُ الصَّمْعَاء.

جغد سانان /j.-sānān/ (جان) الْبُومِيَّات.

جغد شاخدار /j.-e-šāxdār/ (جان) الْبُؤَه.

جغد کاکل دار /j.-e-kākol-dār/ (جان) الْبُومَةُ الْأَذْنَاء.

جغدها /j.-hā/ (جان) الْبُومِيَّات.

جغرافی /joqrāfi/ ← جغرافی.

جغرافیا /joqrāfiyā/ الْجُغْرَافِيَّةُ، الْجُغْرَافِيَا، تَخْطِيطُ

الْبُلْدَانِ.

الغدَد، تَرُونَجَا / زَوْج هـ به والیه، قَرْنَا / قَرَن - الشَّيْءَ
بالشَّيْءِ، تَغْشِيَقًا / غَشَّقَ الشَّيْئَيْنِ بِنَهْضِهِمَا.

جفت گیری /j-gir-i/ الجَمَاع، الوَطء، الزَّوْج، السَّفَاد.

جفت گیری کردن /j-g-i-kardan/ مَجَامَعَةً وَجَمَاعاً /
جَامِع، وَطْأً / وَطِئَ بَطْأً، نَزَّوْا وَنَزَّوْنَا / نَزَّائِنُزُوا، غَشِيَا
وَعَشِيَا / غَشِيَا - الحِصَانُ الْفَرَس، سَفَاداً / سَفَدَ - وَشَفَدَ
تَ - مُسَافَدَةً / سَافَدَ.

جفتنه نای /j-e-nāy/ (مس) الجَوْز.

جفر /jaf/ الجَفَر.

جفنگ /jafang/ خَدِثُ الْخُرَافَةِ، الْخَطَلُ، وَتَشُ الْكَلَام.

جک /jak/ المِرْغَاغُ الذَّرَاعِي، الْكَرْبَك.

جک صندلی /j-e-sandali/ المَرْفَع.

جگر /jegar/ الْكَبِد، الْكَبْد، الْقَصْبَةُ، الْخَوْتُ، الْخَوْنَاء.

جگر بند /j-band/ السُّحَابَةُ.

جگر داشتن /j-dāstan/ شَجَاعَةً / شَجَعْتُ، كَانَ جَرِيئاً وَ
مُقْدَاماً غَيْرَ هَيَّابٍ.

جگر سفید /j-e-sefid/ الرُّيَّة، الرُّيَّةُ الْفِشَّة - شَش.

جگرسوز /j-e-suz/ ۱. الْحَاز، الْخَوَاق، الْجَرْيَف. ۲. الْوَحَاز.

جگرکی /j-aki/ ۱. بَائِعُ الْكَبِد. ۲ - جگرکی.

جگروشه /j-guše/ - فرزند.

جگری /j-i/ ۱. الْكَبِدِي. ۲. أَحْمَرُ بَنَسِي، أَحْمَرُ دَاكِن،
قَزْمِي اللَّوْن، اللَّوْنُ الْقَزْمِي.

جگن /jagan/ (گیا) الْكَرْش، الْكَزْش، الرُّنَم، الْقَنْدُول،
الْوَزَال، السُّعَادِي.

جگن نیل /j-e-nil/ (گیا) الْبَزْدِي.

جل /jal/ (جان) - چکاوک.

جل /jol/ ۱ - پالان. ۲. الْمَشَح - گونی.

جلا /jala/ الْجَلْتُ، الْجَلْو، الصُّفْل، الصُّفْلَةُ، اللَّفْعَةُ،
السُّيْقَل.

جلاد /jallad/ الْجَلَاد، السِّيَاف، الْمَشَاعِلِي، مُنْفَذُ الْحُكْم
بِالْإِعْدَام.

جلا دادن /jala-dādan/ جَلَّوْا وَجَلَّاءَ / جَلَّاءَ السَّيْفِ وَ
الْبِرَاءَةِ، صَفَّلَا / صَفَّلَ تَلْمِيحاً / تَلَمَّح، بَزَدَحَ / بَزَدَحَ،
صَدَّأَ / صَدَّأَ السَّيْفَ، إِخْدَأَا / أَخْدَثَ السَّيْفَ، جَدَأَا
وَمُحَادَثَهُ / حَدَّثَ وَمَخَصَّأَ / مَخَصَّ السَّيْفَ، تَزَزَيَّرَا /
زَزَزَا، شَوْفَا / شَافَ الشَّيْءَ.

جلا داده /j-dāde/ الصُّقِيل، اللَّعَام.

جلادار /j-dār/ الصُّقِيل.

جلامر /j-gar/ الْجَلَاء، الصُّقِيل، السُّيْقَلِي.

جلال /jalāl/ - شکوه.

جلالت مآب /jalālat-maāb/ - بزرگوار.

جلا یافتن /jala-yāftan/ اِنْجَلَاءَ / اِنْجَلَى، اِنْصَقَالَ /
اِنْصَقَلَ.

جلای وطن کردن /j-e-ye-vatan-kardan/ اِنْجَلَاءَ / اِنْجَلَى
عَنْ بَلَدِهِ.

جلب /jalab/ ۱ - حَقَه باز، حيله گر. ۲. (گیا) الْجَلَاب.

جلبان /jolbān/ (گیا) الْبَيْقَةُ - خَلَر.

جلبک /jolbak/ (گیا) الْأُشْنَةُ.

جلبک خرمایی /j-e-xormāyi/ (گیا) الْأُشْنَةُ السُّمَرَاء.

جلب کردن /jalb-kardan/ جَلَبَا وَجَلَبَا / جَلَبْتُ
اِسْتِدْعَاةً / اِسْتَدْعَى، اِخْضَاراً / اِخْضَرَ، زَغَلَلَهُ / زَغَلَّ
النَّظَرَ، اِسْتِزْعَاةً / اِسْتَزْعَى اِلْتِفَاتاً، لَفَتَا / لَفَتَ - نَظَرَهُ
إِلَى.

جلبک سبز /jolbak-e-sabz/ (گیا) الْأُشْنَةُ الْخَضْرَاء.

جلبک سرخ /j-e-sorx/ (گیا) الْأُشْنَةُ الْخُمْرَاء.

جلبک شناس /j-šenās/ اِلْمَ عَالِمٌ فِي الْأَلْبَا أَوِ الْأَعْشَابِ
الْبَحْرِيَّة، عَالِمٌ بِالْفَوْقِش.

جلبک شناسی /j-e-š-i/ مَنَحَثُ الْأَلْبَا أَوِ الْفَوْقِش.

جلبک کبود /j-e-kabud/ (گیا) الْأُشْنَةُ الزُّرْقَاء.

جلبک گندمگون /j-e-gandomgun/ (گیا) - جلْبک
خرمایی.

جلبکها /j-hā/ (گیا) أَلْبَا، الثِّبَاتَاتُ الْبَحْرِيَّةُ الْأُشْنِيَّة.

جلد /jald/ خَفِيفُ الْخَرْكَةِ، الْخَرْكُ - چابک.

جلد /jeld/ الْجِلْد، الدُّقَّة، غِلَافُ الْكِتَاب.

جلد چتر /j-e-catr/ غِلَافُ الْمِظْلَةِ.

جلد شده /j-e-šode/ الْمَجْلَد.

جلد کردن /j-e-kardan/ تَجْلِيدُ / جَلَّدَ، تَغْلِيْفًا / غَلَّفَ،
نَطَعًا / نَطَعَ - الدُّفْتَر.

جلد هفت تیر /j-e-haft-tir/ قِرَابُ الْمُسَدِّس.

جلدی /jaldi/ جَفَّةُ الْخَرْكَةِ.

جلدی /jeldi/ الْبَشِيرِي.

جلز وولز /j-elez-o-velez/ - جزوولز.

جلزولز کردن /j.-o-v.-kardan/ ← جزوولز کردن.

جلسه /jalse/ الجلّسة، القعدة، المَجْمعة.

جلسه تشکیل دادن /j.-taškil - dādan/ اِتْکِلاد / اِتْکَد
و اِتْناما / اِتْنام المَجْلِس.

جلسه دادگاه /j.-ye-dādgaḥ/ جلّسة المحاکمة.

جلسه رسمی /j.-ye-rasmi/ الجلّسة الرّسمیة، اِجْتِماع
قانونی.

جلسه علنی /j.-ye-alani/ جلّسة مَفْتُوحة، اِجْتِماع
علنی.

جلسه عمومی /j.-ye-omumi/ الجلّسیة العامّة.

جلسه فوری /j.-ye-fowri/ اِجْتِماع فَوْق المادّة.

جلسه محرمانه /j.-ye-mahramāne/ جلّسة مَقْفُولَة أو
سِرّیة أو مُتَلَفّة أو عَیْر عَلَیّیة.

جلف /jelf/ العائق، المُرْزُوق، الطّائش، المَطْیُور.

جلف شدن /j.-šodan/ جَلْفًا و جَلّافَةً / جَلَفَ -

جلق /jalq/ جَلْد عَمِیْرَة، اِشْتِمْنا، العادّة السّرّیة.

جلق زدن /j.-zadan/ اِشْتِمْنا / اِشْتَمَی.

جلگه /jolge/ السّهل، السّواء.

جلنبر /jolonbor/ مَرْتَدِی الْأَشْمال أو الْألبسة القَدْرَة.

جلنگ جلنگ /jeleng jeleng/ الخَشْخَشَة، الطَّنْطَنَة،
وَسْوَسة الحَلِی، الجَلْجَلَة.

جلنگ جلنگ کردن /j.-kardan/ جَلْجَلَة / جَلْجَلْ،
خَشْخَشَة / خَشْخَشْ، طَّنْطَنَة / طَّنْطَنْ، دَنْدَشَة /
دَنْدَشْ، وَسْوَسة / وَسْوَ، سَخْلَلَة / سَخْلَلْ.

جلو /jelow/ الْأمام، السّدام، المُقَدِّم، المُقَدِّم، مُقابل،
مُواجه، دُون، بَیْن یَدِی، لَدِی، المُقبل، المُواجهَة، المُوجه،
صَدْرُ الشَّی، السّلف.

جلو افتادن /j.-oftādan/ ← پیش افتادن.

جلو بردن /j.-bordan/ ← پیش انداختن.

جلو خان /j.-xān/ طُول المُواجهَة.

جلودار /j.-dār/ الطّیّیّنة، رَقِیْبُ الجَیْش.

جلو رفتن /j.-raftan/ تَقَدُّمًا / تَقَدُّم، سَلْفًا و سَلْوَفاً /
سَلَفَ - ← پیش گرفتن.

جلو زدن /j.-zadan/ ← پیش گرفتن.

جل وزغ /jol-vazaq/ (گیاه) تَوَز الماء، السّبا و السّباء،
الیزماض، التّومض، الیزمض، التّلفق، الأغر، القذبة،

القذبة، القذبة، الكُتّان، الطّلاوة، المُرْجانیة.

جل وزغ آبی /j.-v.-ābi/ (گیاه) السّافرة.

جلوس کردن /j.-olus-kardan/ ← نشستن.

جلوگیری /jelow-giri/ المَنع، اِغْتِراض، المُعارَضَة،
الرُّجْر، الخَجْر، التّهی، التّهُو، الرُّذع، التّمنع، الكُبح،
الإعاقَة، الإختِباس، الضُّبط، السّد، القُوق، العَضَم،
العِصمة، الجَمی، الحَظَر.

جلوگیری از اِستِنی /j.-g.-az-ābestani/ مَنع الخَمَل
الإختِباری.

جلوگیری کردن /j.-g.-kardan/ اِغْتِراضاً / اِغْتَرَضَ لَهُ،
مَنعاً / مَنَع - ه نَهَى / نَهَى یُنْهَی، رَدْعاً / رَدَع - رَجَرَأُ
/ رَجَرَعْتُ قَمْعاً / قَمَعْتُ حَظَرًا / حَظَرْتُ وَقَفًا و وَقُوفًا /
وَقَفْتُ یَقِفُ و اِیقَافًا / أَوْقَفْتُ ه عن كذا، صَدًّا / صَدَّ و رَدًّا و
مَرَدًّا و مَرْدُودًا و رَدِّیْدی / رَدَّ ه عن كذا، مُقاوَمَة / قاوَم،
تأجیراً / أَجَر، حَبَسًا و مَحْبَسًا / حَبَسَ حَجْرًا و حَجْرانًا /
حَجَرْتُ حَجْرًا و جِجَازَةً / حَجَرْتُ حَكْمًا / حَكَمْتُ
و تَحْكِمُنِیْما / حَكَمْتُ و احكامًا / أَحْكَمْتُ ه عن كذا، شَهْمًا /
شَهَمْتُ - ه ضَبَطًا و ضَباطَةً / ضَبَطْتُ عَضْمًا / عَضَمْتُ بِ
عَرَضًا / عَرَضْتُ بِ قِطْعًا و مَقْطُوعًا و یَقْطُوعًا ه عن حَقِّه، قَمْعًا
/ قَمَعْتُ و اِقْماعًا / اَقْمَعْتُ، كَبَحًا / كَبَحَ ه عن الحاجة،
نَهْنَهَةً / نَهْنَهَةً فُلانًا عن كذا.

جلوه /jelve/ الفُرْجَة، المَشْهَد.

جلوه دادن /j.-dādan/ ← آراستن، زینت دادن.

جلوه کردن /j.-kardan/ بَراعَةً و بَرِوعًا / بَرَعُ - و بَرَعُ و بَرَعُ
ه لَمَعًا و لَمَعانًا و لَمُوعًا و لَمِیعًا و تِلْمَعًا / لَمَعْتُ نَبْعًا و نَبِوعًا
/ نَبَعْتُ - الشَّی، نُجُومًا / نَجَمْتُ.

جلوه گاه /j.-gāh/ المَظْهَر.

جلوه گر /j.-gar/ ← آشکار، نمایان.

جلوه گر شدن /j.-g.-šodan/ ← نمایان شدن.

جلوه گر کردن /j.-g.-kardan/ ← نمایان کردن.

جلوی /jolovi/ الْأمامی، المُتَقَدِّم، السّالِف، السّابق،
الماضي.

جلی /jali/ ← آشکار، روشن.

جلیدیه /jalidiyye/ (بز) الجَلِیدِیّة ← عدسی چشم.

جلیف /jalif/ (گیاه) العُکابیّة ← برگ بیدی.

جلیقه /jelique/ الصّدرَة، المَحْشَر، صَیدِیرِی، رُخْفَة،

- الصدر. /j.-e-qelle/ ← جمع قله.
- جلیقه نجات /j.-ye-najät/ ← ستره الإنقاذ.
- جماد /jamäd/ الجماد، المَعْدِن، المَعْدِنِي.
- جماعت /jamä't/ ← دسته، گروه.
- جماع کردن /jemä'-kardan/ جماعاً ومُجمَعَةً / جامع المَرأة ← جفت گیری کردن، گاییدن.
- جمال شناسی /jamäl'senasi/ عِلْمُ الجَمال.
- جمبوری /jambori/ الجُمبُورِي [مَهْرَجَانٌ قُومِيّ أَوْ دُولِيّ لِنُكْشَافَةٍ].
- جمجمه /jomjome/ (پز) الجُمُجْمَة، القُحف.
- جمجمه یی /j.-yi/ الجُمُجْمِيّ، القُحْفِيّ.
- جمجمه خوانی /j.-xäni/ فراسَة الدُمَاج.
- جمجمه سنجی /j.-sanji/ مَقْيَاسُ الجَمَاجِم.
- جمجمه شناسی /j.-šenäsi/ عِلْمُ الجُمُجْمَة.
- جمجمه نگاری /j.-negäri/ وَصْفُ الجُمُجْمَة.
- جمست /jamast/ الجَمَسْت.
- جمع /jam/ ← جمع کردن، گرد کردن، فراهم کردن.
- ۲- (رض) جَمْعُ الْأَرْقَام، الجَمْع. ۳- (بد) الجَمْع.
- جمع آوری /j.-ävari/ فراهم کردن، گرد آوردن.
- جمع آوری قوانین /j.-ä-ye-qavänin/ (حق) جَمْعُ الْقَوَانِين.
- جمع آوری کردن /j.-ä-kardan/ ← فراهم کردن، گرد آوردن.
- جمعاً /jam'an/ تَمَاماً، بِالْكُلِّيَّة.
- جمع بستن /j.-bastan/ جَمْعاً / جَمْعُ - الْكَلِمَة.
- جمع بندی /j.-bandi/ ← جمع بستن، جمع کردن، گرد کردن، فراهم کردن.
- جمع بندی کردن /j.-b.-kardan/ ← جمع بستن، جمع کردن، گرد کردن، فراهم کردن.
- جمع سالم /j.-e-sälem/ جَمْعُ السَّالِمِ أَوِ الصَّجِنِج.
- جمع شدگی /j.-šodegi/ القَبْض، التَّقْلُص، الإِنْقِبَاض، الكَشْكَشَة ← چین خوردگی، چروکیدگی.
- جمع شدن /j.-šodan/ ۱ ← فراهم آمدن، گرد آمدن. ۲ ← چروک شدن.
- جمع شده /j.-šode/ ۱ ← فراهم آمده، گرد آمده. ۲ ← چروکیدگی.
- جمع قله /j.-e-qelle/ ← جَمْعُ الْقَلَة.
- جمع کثرت /j.-e-kasrat/ جَمْعُ الْكَثْرَة.
- جمع کردن /j.-kardan/ ← فراهم کردن، گرد کردن.
- جمع کننده /j.-konande/ فراهم آوردنده، گرد آورنده.
- جمع مکسر /j.-e-mokassar/ جَمْعُ التَّكْسِير.
- جمع و تفريق /j.-va-tafriq/ (بد) الجَمْعُ مَعَ التَّفْرِيق.
- جمع و تقسيم /j.-va-taqsim/ (بد) الجَمْعُ مَعَ التَّقْسِيم.
- جمعه /jom'e/ الجُمُعَة، الجُمُعَة، الحَزْبَة، الشَّاهِد، المَشْهُود، الْأَزْهَر.
- جمعه بازار /j.-bäzär/ شُوقُ يَوْمِ الجُمُعَة.
- جمعه سیاه /j.-ye-siyäh/ الجُمُعَة السُّودَاء.
- جمعیت /jam'iyyat/ ۱ ← گروه. ۲. الجُمُعِيَّة ← انجمن.
- جمعیت خیریه /j.-e-xeyriyye/ الجُمُعِيَّةُ الْخَيْرِيَّة، الإِسْخَافُ الْعَام.
- جمعیت شناسی /j.-šenäsi/ تَطَوُّرُ السَّكَّان.
- جملگی /jomlegi/ ← همه.
- جمله /jomle/ ۱ ← همه. ۲. الجُمْلَة.
- جمله استفهامی /j.-ye-estefhämi/ ← جمله پرسشی.
- جمله اسمیه /j.-ye-esmiyye/ الجُمْلَةُ الْإِسْمِيَّة.
- جمله امری /j.-ye-amri/ الجُمْلَةُ الْأَمْرِيَّة.
- جمله انشایی /j.-ye-enšäyi/ الجُمْلَةُ الْإِنْشَائِيَّة.
- جمله بندی /j.-bandi/ تَرْكِيبُ الْجُمْلِ وَالْكَلَام.
- جمله بسیط /j.-ye-basit/ ← جمله ساده.
- جمله پرسشی /j.-ye-porseši/ ← الجُمْلَةُ الْإِسْتِفْهَامِيَّة.
- جمله خبری /j.-ye-xabari/ الجُمْلَةُ الْخَبَرِيَّة.
- جمله ساده /j.-ye-säde/ ← الجُمْلَةُ الْبَسِيطَة.
- جمله سؤالی /j.-ye-soäli/ ← جمله پرسشی.
- جمله فروش /j.-foruš/ ← عمده فروش.
- جمله فروشی /j.-f.-i/ ← عمده فروشی.
- جمله فعلیه /j.-ye-fe'liyye/ ← الجُمْلَةُ الْفِعْلِيَّة.
- جمله مرکب /j.-ye-morakkab/ الجُمْلَةُ الْمُرَكَّبَة.
- جمله معترضه /j.-ye-mo'tareze/ الجُمْلَةُ الْمُعْطَرِضَة.
- جمهوری /jomhuri/ حُكُومَة الْجُمْهُورِيَّة، الْحُكْمُ الْجُمْهُورِيّ، الْجُمْهُورِيَّة.
- جمهوری خواه /j.-xäh/ الْجُمْهُورِيّ.
- جمع /jami/ ← همه.

جميعاً /j.-an/ ← همگی.

جن */jen/* الجِنُّ، الجَانُّ، الجِنَّةُ، الخَائِلُ، الحَبَلُ، الخَافِي،
الخَافِئ، الخَافَةِ.

جناب */janāb/* الجَنَاب، صَاحِبُ الْعِزَّةِ، صَاحِبُ السَّعَادَةِ،
صَاحِبُ الْفَخَامَةِ، الْفَخَامَةُ.

جَنَابَتُ /janābat/ الجَنَابَةُ.

جنابعالیٰ /janābe'ālī/ جنابُکُم، سَعَادَتُکُم، صَاحِبُ السَّادَةِ.

جناح چپ /*janāh-e-cap*/ (سیا) الجناح المُنطَرَفُ،
اليساريون.

جَنَاحٌ رَاسَتْ /j.-e-räst/ (سيا) الْجَنَاحُ الْأَيْمَنُ،
الْيَمِينُونَ.

حنازہ /*janäze*/ ۱ ← جسد. ۲ ← تابوت.

جناس /*jendäs*/ (بد) الجناس.

جناغ /janāq/ ١. القَصْ. ٢. عَظْمُ اليَدَس، تَرْقُوةُ الطَّيُور.

جناغ شکستن /j.-šekastan/ الرّهان بگسر القَصّ.

جناغی /j.-i/ القَصِي.

جنايت /jenäyat/ الجِنَايَةُ، الجَرِيْمَةُ، الإِثْمُ، المَأْثَمُ،
المَأْتَمَةُ، الذُّنْبُ، الخَطِيئَةُ، الخَطِيئَةُ، الجَرِيْرَةُ، البَغْيُ،
الحُلْبُ، الحُرْبَةُ، الحُمَاشَةُ، المَعْرَةُ.

جنايتكار /j.-kär/ المُجرم، المُذنب، الجاني.

حنایتکارانه /j.-k.-äne/ ← جنایی.

جَنَایَتِ کُردَن /j.-kardan/ جَنَایَةُ / جَنَیْ بِ جَزْأ / جَزْأ
 عَلَیْهِ جَرِیرَةُ، بَعَثُوا / بَعَثُوا عَلَی فُلَانٍ، اِقتَرَفَا / اِقتَرَفَ
 الذَّنْبَ، یَعْنِ / یَعْنِ بَعَثَ وَبَعَثُوا / بَعَثَ.

جنایی /jenäyi/ الجنائي، جُرمي، إجرامي.

جنب */jonob/* الجُنُب.

جنب /janb/ ۱ ← کنار. ۲. (پز) الجَنُب.

جنبان /jonbān/ المتزعر، الذب، الرجز، الرجز ←
لرزان.

جنبايدس / *jonbāidan* / خرب، زلْزَلَة / زلزل،
 ذَنْبَة / ذَنْبُ الشَّيْءِ، أَبَا وَأَبَا / أَبٌ أَرَا وَأَرَا / أُرْتُ
 بَنْبَكَة / بَنْبَك، نَحْتَحَة / نَحْتَح، تَرْزَة / تَرْز، تَعْتَعَة /
 تَعْتَع، ثَلْثَة / ثَلْث، ثُورَة / ثُور، جَلْجَلَة / جَلْجَل،
 حَشْحَشَة / حَشْحَش، حَضْحَضَة / حَضْحَض، حَطَا
 حَطَا حَلْجَلَة / حَلْجَل، إِثْثَة / إِثْث، حَصَا

[illegible]

جنب خوردن /jonb-xordan/ ← جنبیدن

جنَبَش /j-/: ١. الحَرَكَة، الحَزَاك، الإِهْتِزَاز، الرُّغْش،
الرُّغْش، الإِزْتِعَاش، الرُّغْدَة ← حَرَكْتَ، لَرَزْتُ. ٢. (سِيا)
النُّهْصَة، النُّهُوض، الِاتِّفَاصَة ← نَهَضْتُ.

جنبش براونی /j.-e-berāvni/ (فز) حَرَكَةُ بَرَاوْنِيَّة،
النَّعْشَان.

جنبش پذير /j.-pazir/ مُتَحَرِّك، قَابِلٌ لِلتَّحَرُّكِ، مُنْقَلٍ.

جنبش درمانی /j.-darmāni/ (پز) العلاج بالحركة.

جنب شدن /jonob-šodan/ /جَنَابَةُ / جَنْبٌ .

جنبش شناسی /jonbeš-šenäsi/ الڪينماتيكَا، عِلْمُ
الْحَرَكَةِ الْمُجَرَّدَةِ.

جنیش کردن /jz.-kardan/ ← جنبیدن.

جنیش ملت /j.-mellat/ إنتفاضة الشَّعب.

جنبش ناپذیر /j.-nd-pazir/ المُسْتَقَرّ، الثَّابِت، غَيْرُ قَابِلٍ

لِلشَّوْرِكِ.

جنیش نوسانی /j.-e-navasāni/ (فر) الْحَرَكَةُ التَّمَوْرِيَّةُ.

جنبل /janbal/ ← جادو، سحر.

جنیشنده /jonbande/ الهَرَّاز، المَشْدَبُذِب، الرِّجَاف، الجِيَّاش، الذَّابَّة، الرَّايلَّة.

جنبه /janbe/ ۱ ← جهت. ۲ ← گنجایش، ظرفیت.

جنبی /janbi/ ← جانبی.

جنیبیدن /jonbidan/ اِهْتِزَازاً / اِهْتَزْ، هَتَزْراً / هَتَزْز،

تَحَرَكْ / تَحَرَكْ، اِخْتِرَاكاً / اِخْتَرَكْ، خِرَاكاً وَخَرَكَةً /

خَرَكْ مَ اَرَا / اُرْتُ تَحْتَحَةً / تَحْتَحْ، تَحْلَجَلَا / تَحْلَجَلْ،

خَوَلَا وَخَوَلَا / حَالْ مَ اِخْتِفَاقاً / اِخْتَفَقْ، اِخْلَاجاً / اِخْلَجْ،

اِخْلَاجاً / اِخْلَجْ، تَحْلَجَا / تَحْلَجْ، خَنْبَشَهْ / خَنْبَشْ،

تَدَادُوا / تَدَادْ، دَوْمَا وَدَوَاماً / دَامْ مَ تَدَبَدَبَا / تَدَبَدَبْ،

دَمَا وَدَمَاءَ / دَمِي مَ رَجَبَا / رَجْ وَرَجْ مَجْ مَ اِزْتِجَاجاً /

اِزْتِجْ، تَرْجِجَا / تَرْجِجْ، رَجْرَجَةً / رَجْرَجْ، تَرْجُوجَا /

تَرْجُوجْ، رَجْغَا وَرَجْغَانَا وَرُجُوفَا وَرَجِيفَا / رَجَفْ مَ اِزْجَافاً /

اُزْجَفْ، تَرْجُفَا / تَرْجَفْ، تَرْصُرُصَا / تَرْصُرْصْ، تَرْعُدَا /

تَرْعُدْ، تَرْعُصَا / تَرْعُصْ، تَرْغُصَا / تَرْغُصْ، اِزْتِعَاصَا /

اِزْتِعُصْ، رَقْصَا / رَقْصْ مَ اِزْتِكَاصَا / اِزْتِكُصْ، اِزْتِكَاكَا /

اِزْتِكْ، اِزْمِشْزَارَا / اِزْمَازْ، رِمَازَهْ / رِمَزْ مَ زَهْرَا وَزَهْرَانَا / زَهَرْ

مَ تَرْهَسَا / تَرْهَسْ، تَرْيَمَا / تَرْيَمْ، تَرَاژُوا / تَرَاژَا، زُولَا /

زَالْ مَ تَرْخُزْخُحَا / تَرْخُزْخُحْ عَن مَكَانِهِ، تَرْزُزْرَا / تَرْزُزْز،

تَرْغُزَا / تَرْغُزْ، تَشْجِنَا / تَشْجِنْ، تَشْحُطَا / تَشْحُطْ فِي

الشَّيْءِ، شَفِيفَا / شَفْ مَ صَفَا / صَفِيفْ مَ صَرَبَا وَصَرَبَانَا

/ صَرَبْ مَ اِصْطِرَابَا / اِصْطَرَبْ، غَثَرَا وَغَثَرَانَا / غَثَرْ مَ

تَقْلَقْلَا / تَقْلَقْ، تَكُونَا / تَكُونْ، تَلْزَلْزَرَا / تَلْزَلْزَرْ، لَمَطَا /

لَمَطْ مَ تَمَزَمَرَا / تَمَزَمَرْ، تَمُوجَا / تَمُوجْ، مَيَدَانَا / مَادْ مَ

تَمِيدَا / تَمِيدْ، تَمَايَدَا / تَمَايَدْ، مَوْرَا / مَارْ مَ اِئْتِعَاصَا /

اِئْتِعُصْ، تَتَغَنَّأَا / تَتَغَنَّعْ، تَتَغَنَّأَا / تَتَغَنَّشْ، تَتَغَنَّشَا / تَتَغَنَّشَا /

تَغَنَّشْ مَ اِئْتِفَاشَا / اِئْتِفَشْ، تَغُوصَا وَتَغُوصَانَا / تَغُوصْ مَ

تَتَغُوصَا / تَتَغُوصْ، تَتَمَلَّلَا / تَتَمَلَّلْ، تَوَسَا وَتَوَسَانَا / نَاشْ مَ

تَوَسِيَسَا / تَوَسْ، تَوَسَا وَتَوَسَانَا / نَاشْ مَ تَوُصَا / تَوُصْ مَ

تَوُصِيَسَا / تَوُصْ، وَخَفَا وَوَجِيفَا وَوُجُوفَا / وَخَفْ يَجِفْ، وَخُوصَا

/ وَخُصْ يَخُصْ، تَوُشُوشَا / تَوُشُوشْ، تَوُفَّشَا / تَوُفَّشْ، وَلَدَا

/ وَلَدْ يَلَدْ، هَرَهَرَهْ / هَرَهَرْ، هَرَعَا / هَرَعْ مَ هَمَشَا /

هَمَشْ مَ هَمَشَا / هَمِشْ مَ هَمِشَا / هَاشْ مَ هَاشْ

وَهَاجَانَا وَهَاجَا / هَاجْ مَ هَيَدَا وَهَادَا / هَادْ مَ تَهَيَدَا / هَيَدْ.

جنیبیده /jonbide/ المُنْخَرِي، المُنْخَرِي، المُنْخَرِي، المُنْزَلِيل، المُنْزَجْ، المَهْرُوز، الحَضِيض.

جنتلمن /jentelman/ الجَنْتِلْمَان.

جنتيانا /jantiyāni/ (گيا) الجَنْطِيَانَا، الكُوشَاد، القُشْبَه المُرَّة، ذَوَاءُ الحَيَّة.

جنگال /janjāl/ ← جار و جنگال.

جنگالی /j.-i/ ← آشوبگر.

جنگه /jonhe/ (حد) الجَنْجَه، فَعْلُ جُزْمِي.

جندبیدستر /jond-e-bidastar/ (جان) القُنْدَز، القُنْدُس ← سگ آبی.

جندگی /jendegi/ البَغْي، البَغَاء، الرُّنْي.

جنده /jende/ الفُجْهَة، العَاهر، العَاهرَة، الرَّايِيَة، البِنْي ← روسپی.

جندهبازی /j.-bāzi/ الفِسْق، الرُّنْي، الرُّنَاء.

جندهبازی کردن /j.-b.-kardan/ زَنَى وَزَنَاءَ / زَنَى — وَزَنَانَه وَزَنَاءَ / زَانِي، فُسَقَا وَفُسُوقاً / فُسُقْ مَ وَفُسُقْ مَ.

جندهخانه /j.-xāne/ بَيْتُ الدُّعَاة.

جنرال /jenerāl/ ← ژنرال.

جنزده /jen-zadeh/ ← جَنِي.

جنس /jens/ ۱. السُّوْع، المَوَاد، الجِنْس. ۲. [زیستشناسی] الجِنْس، الشَّق.

جنس بشر /j.-e-bāšar/ الجِنْس البَشَرِي.

جنس لطیف /j.-e-latīf/ الجِنْس اللُّطِيف، الجِنْس النَّاعِم.

جنس وسط /j.-e-vasat/ الجِنْس المُتَوَسِّط النَّوع.

جنسی /j.-i/ التَّنَاسُلِي.

جنسیت /jensiyyat/ الجِنْسِيَّة.

جن شن /jensən/ (گيا) الجُنْسَة، پَنَاكِيَا، اُبُو فَحْدَنِي، الجَذَرُ الاَدْمِي.

جنگ /jang/ الحَرْب، القِتَال، الجِهَاد، الكِفَاح، المَكَاغَه، الفُرْزَة، المَغْزِي، المِرَاك، المَعَاكِرَة، الفِرْكَه،

المَغْزَكَة، المَغْزَكَة، الوَغْي، الوَغْي، المِرَاز، المِرَازَة، اُمُ قُشَم، البَاسَاء، المَجَالَذَة، المَحْدُورَة، الحَوَاز،

المَخَوَكَة، الرُّوْع، الصُّرَة، المَصَارَعَة، الطَّيْخَة، القُثْرَة،

تَنَاجَزَ / تَنَاجَزَ وَتَنَاشَبَ / تَنَاشَبَ وَتَنَاصَا / تَنَاصَا وَتَوَاطَعَا / تَوَاطَعَا وَتَوَعَّمَا / تَوَعَّمَا وَتَوَاعَمَا / تَوَاعَمَا وَتَوَاقَفَا / تَوَاقَفَا وَتَهَاكَلَا / تَهَاكَلَا الْقَوْمَ.

جن گیر /jen-gir/ الكاهن، الطَّارِدُ الْأَرْوَاحِ الشَّرِيرَةِ بِالرُّقَى وَالتَّوَاوُدِ.

جن گیرى /j.-g.-i/ الكَهَانَةُ، طَرَدُ الْأَرْوَاحِ الشَّرِيرَةِ بِالرُّقَى وَالتَّوَاوُدِ.

جنوب /janub/ الْجَنُوب، التَّيْمَنُ.

جنوب شرقى /j.-e.-sarqi/ الْجَنُوبُ الشَّرْقِيّ.

جنوب غربى /j.-e.-qarbi/ الْجَنُوبُ الْغَرْبِيّ.

جنوبگان /j.-g.-an/ اَتَنَكَارِ كَتِيكََا [قَارَةُ غَيْرِ مَاهُولَةٍ تَقَعُ حَوْلَ الْقُطْبِ الْجَنُوبِيّ].

جنوب مغناطيسى /j.-e.-meqnâtisî/ الْجَنُوبُ الْمَغْنَطِيسِيّ.

جنوبى /j.-i/ الْجَنُوبِيّ، الْقِبْلِيّ.

جنون /jonun/ الْجُنُون، الْعَتَمَةُ، وَشَوَاسُ، الْمَالِيخُولِيَا، الْخَلَلُ الْعَقْلِيّ، الْخَبْطَةُ، الْخَفِيَّةُ، الدُّخْلُ، الدُّخْلُ، الْيَهْمُ. جُنُونُ آتَشٍ /j.-e.-âtaš/ غَيَّةُ الْحَرِيقِ.

جنون ادواری /j.-e.-advâri/ الْفَتَةُ الدُّهْنِيَّةُ.

جنون الكل /j.-e.-alkol/ الْوَلَعُ بِشَرْبِ الْخُمُورِ، إِذْمَانُ الْخَمْرِ.

جنون جوانى /j.-e.-javâni/ جُنُونُ الْمُرَافَقَةِ.

جنون خود بزرگ بینی /j.-e.-xod-bozorg-bini/ جُنُونُ الْعِظَمَةِ، مَرَضُ الْعِظَمَةِ، الْعِظَمُوتُ.

جنون دزدی /j.-e.-dozdî/ جُنُونُ الشَّرْقَةِ.

جنون زودرس /j.-e.-zud-ras/ الْغَتَاةُ الْبَاكِرُ.

جنون شهوانى زن /j.-e.-šahavâni-ye-zan/ الْجَنُونُ الشَّبَقُ، شَرَاهَةُ النِّكَاحِ فِي الْأُنْثَى، جِنَّةُ النِّكَاحِ.

جنون شهوانى مرد /j.-e.-š.-mard/ إِعْصَاضُ دَائِمٍ، الشَّبَقُ، التَّمَوُّرُ.

جنون عشق /j.-e.-ešq/ جُنُونُ الْحُبِّ.

جنون عصبى /j.-e.-asabi/ الْجَنُونُ الْعَصْبَانِيَّةُ.

جنون عظمت /j.-e.-azamat/ ← جُنُونُ خُودِ بَزَرْگِ بِيْنِي.

جنون ماده زدمى /j.-e.-mâde-zadegi/ الْجِنَّةُ، الْجُنُونُ.

جنون ناگهانى /j.-e.-nâgahâni/ تَوْبَةُ جُنُونٍ.

جنون ياس و سودا /j.-e.-ya's-va-sowdâ/ دَهَانُ مَيْسِيّ

اِتِّقَابَاضِيّ.

جنون یافتن /j.-yâftan/ جَنَأٌ وَجُنُونٌ /جُنْءٌ، تَجَنُّنٌ / تَجَنُّنٌ، اِسْتِجْنَانٌ / اُسْتَجْنُنْ، عَنَهَا وَعَنَهَا وَعَنَاهَا وَعَنَاهَا وَعَنَاهُ عَنَاهِيَّةٌ / عَيْتَةٌ وَعَيْتَةٌ مَجْ، تَهَوُّسٌ / تَهَوُّسٌ.

جنى /jenni/ الْجَنِّيّ، بِهِ جِنَّةٌ، عَلَيْهِ عَفْرِيَّتٌ، بِهِ شَيْطَانٌ، الْمَخْصُورُ، الْمُخْتَصَرُ، الصَّرِيعُ، الطَّائِفُ.

جنیبت /janibat/ الْجَنِيْبَةُ، الْقَوْدُ، الْمُجْتَنَبُ.

جنین /janin/ الْجَنِينُ، الْحَمْلُ، الْقَدْوِيّ.

جنینی /j.-i/ الْجَنِينِيّ.

جنین افکندن /j.-aftandan/ إِجْهَاسٌ / أَجْهَضَتِ الْمَرْأَةُ، اِسْقَاطٌ / اِسْقَطَتِ الْمَرْأَةُ حَمْلَهَا.

جنین زایى /j.-zâyi/ عِلْمُ تَخْلُقِ الْجَنِينِ.

جنین ساقط /j.-e.-säqet/ جَنِينٌ سَاقِطٌ، جَنِينٌ جَهِيضٌ.

جنین شناسی /j.-šenâsi/ عِلْمُ الْأُجْنَةِ.

جنین کاذب /j.-e.-kâzeb/ جَنِينٌ كَاذِبٌ.

جنین کشی /j.-koši/ قَتْلُ الْجَنِينِ دَاخِلَ الرَّحِمِ.

جو /ju/ ← جَوَى.

جو /jow/ (گیا) الشَّعِيرُ، الْإِثْبُ، الْقَضِيمُ، الْقَضِيمَةُ.

جو /jav/ الْجَوُّ، الْهَاقِيَّةُ، الْأَفْوِيَّةُ، الْمَهْوَى، الْمَهْوَاةُ، الشَّمْهِيّ.

جواب /javâb/ الْجَوَابُ، الرُّدُّ، الْاِسْتِجَابَةُ، التَّلْبِيَّةُ، الْجَوَابُ، الْخَلُّ ← پَاسَخُ.

جواب دادن /j.-dâdan/ مُجَابَاةٌ / جَاوَبٌ، إِجَابَةٌ / أَجَابَ، رَدًا وَمَرَدًا وَرَدِيْدًا / رَدٌ / إِلَيْهِ جَوَابًا، إِحَازَةٌ / أَحَازَ جَوَابًا، اِنْشَادًا / اُنْشَدَ فَلَانًا وَلَهُ، مُنَاكَفَةٌ / نَاكَفَ.

جواب دندان شکن /j.-e.-dandân-šekan/ الْجَوَابُ الْمُفْجَعُ.

جواب دهنده /j.-dahande/ الْجَوَابُ الْمُجِيبُ.

جواب رد /j.-e.-rad/ (حق) الرُّدُّ.

جواب گفتن /j.-goftan/ ١ ← جَوَابُ دَادَن. ٢. طَرَدَا وَ طَرَدَا / طَرَدَ وَ وَصَرَفَا / صَرَفَ - هـ مِنْ الْجِدْمَةِ.

جوابگو /j.-gu/ الْمُطَالِبُ ← مَسْئُولُ.

جواب منفى /j.-e.-manfi/ جَوَابٌ سَلْبِيّ، جَوَابٌ رَفْضٌ.

جواب نامه /j.-e.-nâme/ الْمَرْجُوعُ، الْمَرْجُوعَةُ.

جوابیه /javâbiyye/ ١. كِتَابُ جَوَابِيّ. ٢. رِسَالَةُ جَوَابِيَّةٍ.

جوار /jevâr/ الْجَوَارُ، الدُّنُو، الدَّنَاوَةُ، الْقَرْبُ ←

همسایگی.

جواز /javāz/ الجَوَاز، الإِجَازَة، التَّصْرِیح، الإِذْن، الرُّخْصَة، حَقُّ الإِمْتِیَازِ، المَأْذُونِیَّة، التَّذْکِرَة، البراءة.

جواز /javāz/ المِهْرَاس.

جواز اقامت /javāz-e-eqāmat/ جَوَازُ الإِقامَة لِلْأَجَانِب.

جواز خروج /j-e-xoruj/ إِجَازَة الخُرُوج.

جواز خرید /j-e-xarid/ إِجَازَة الشَّرَاء.

جواز دادن /j-e-dādan/ تَرْخِیْصاً / رَخْص.

جواز ساختمان /j-e-sāxtemān/ رُخْصَة بِنَاء.

جواز سفر /j-e-safar/ الفَسْح.

جواز عبور /j-e-obur/ إِجَازَة التَّجَوُّل، سَنَدُ المُرُور، تَصْرِیحٌ أَوْ بِطَاقَة المُرُور.

جواز فروش /j-e-foruš/ رُخْصَة بَیْع، إِجَازَة بَیْع.

جواز ورود /j-e-vorud/ إِجَازَة الدُّخُول.

جوال /jovāl/ العِذْل، الجُوالِق، الشَّوَال، الجُوال، الغِزَازَة، الخِيش، الحَيْثَمَة، البِلاس، الخِشاش، الرُّكْبِیَّة، السِّفِیج، الكَنْد، اللَّیْبَد، المِیْکَچ.

جوالدوز /j-e-duz/ ۱. المِسْلَة. ۲. (گیا) الكَثَلَبَة.

جوالق /jovāla(e)q/ الجُوالِق.

جوان /javān/ الفَتَى، الشَّاب، السَّب، الشَّباب، الحَدَث، الفَتَى، حَدِیثُ السَّن، البالغ، المَراهِق، الأمَرَد، الشَّارِخ، الشَّرِخ، النَّاهِد، الجَدَع، الجَدَع، البُشر، [نث] الفَتاة و الثَّابَة و الثَّابَة و الفَارِخَة.

جوانبخت /j-e-baxt/ ← خوش بخت.

جوان شدن /j-e-šodan/ شَبَاباً / شَب ب، إِشْبَاباً / أَشَبَّ الغلام، إِفْتَاءً / أَفْتَى.

جوان کردن /j-e-kardan/ إِشْبَاباً / أَشَبَّ اللهُ الصَّبِیَّ، إِعادَة / إِعادَة الشَّباب إِلَى.

جوانمرد /j-e-mard/ ۱. الكَرِیم، الكَرَم، الكَرَم، الكَرَامَة، السَّخِی، الجَوَاد، الجَوَاد، الجَیْد، الحَزِیم، الدُّهُمُوث، سَبَطُ الیَدِین، السَّجَل، السَّمِج، الصُّفُوح، العایِک، الفِیاض. ۲. الفارس، البطل.

جوانمرد شدن /j-e-šodan/ مَرُوءَة / مَرُوءٌ و سَفَاطَة / سَقَطَ - الرُّجُل.

جوانمردی /j-e-m.-i/ الجَوْد، الكَرَم، السَّخاء، الهِمَة، القُتُوَة، السَّخَاوَة، الرُّجُولَة، الجَوْدَة، الكَرَم، الجَیْر،

السَّماخَة، الشَّهامة، العِثْق، النُّخوة، الهِشام.

جوانمردگ /j.-marg/ مَرْدٌ یَمُوتُ شاباً.

جوانمردگ شدن /j.-m.-šodan/ اِخْتِضاراً / اِخْتِضَرَ مَج و اِغْتِراضاً / اِغْتَرَضَ مَج فلان.

جوانه /j.-ne/ (گیا) البَزْعَم، البَزْعوم، الرُّمَقَة، الأُبْنَة، البادِزَة، البارِض، النُّصَنَة، القُصْن، قَرْخُ النَّبَات، القُفْمُولَة، اللَّبْلُوب، الثَّبْت، الثَّبْثَة، الوَالِیَة، النَّش.

جوانه زایی /j.-ne-zāyi/ (گیا) النَّسائِلُ غَیرَ الجَنسِیِّ یَنْکُوثُ بُرُوزَ أَوْ بَراعِم.

جوانه زدن /j.-ne-zadan/ (گیا) بَزَعَمَة / بَزَعَم، تَفْرِیخاً / فَرِخ، إِفراخاً / أَفَرَخ و اِغْصاناً / اِغْصَن و تَغْصیناً / غَصَن و تَغْصِیراً / ظَفَر و قَمْعَلَة / قَمْعَلُ الثَّبَات، تَفْرِیخاً / فَرِخ الشَّجَر، وُسُوسَة / وُسُوسُ القُطْل، اِنتاشاً / اِنتَش و سَقُوقاً / سَقَّ - الرُّزْغ.

جوانه زنی /j.-ne-zani/ تَفْرِیخُ النَّبَات، اِنتاشُ البُذُور، تَنْبِیْثُ البُذُور.

جوانی /j.-i/ الشَّباب، الشَّیْبَة، حَدائِثُ السَّن، الصَّبا، الصَّبَا، الصُّبُوَة، الصُّغَر، الفُتُوَة، الفَتاء، الجَراء، الجَرائِیَة الجَرایَة.

جوانی کردن /j.-i-kardan/ تَصَابِياً / تَصَابَى، تَصَبَّياً / تَصَبَّى.

جواهر /javāher/ الجَوَاهِر، الجَوْهَرَة، الخَلِی، الخَلِی، المَصاغ، المَصُوغ، الصَّیْفَة.

جواهرات سلطنتی /j.-tit-e-saltanati/ مَجُوهَرَاتُ مَلِکِیَّة.

جواهر تراش /j.-tarāš/ حَکَاكَ الأَحْجارِ الكَرِیمَة.

جواهر تقلبی /j.-e-taqallobi/ خَلِی أَوْ جَوَاهِرُ زائِفَة.

جواهر فروش /j.-foruš/ الجَوْهَرِی، الجَوَاهِرِجِی.

جواهر نشان /j.-ne-šān/ المَرَضُغ بِکذا.

جواهر نشان کردن /j.-n.-kardan/ تَرْصِیعاً / رَصَّع بِالْجَوَاهِر.

جواهری /j.-i/ الصَّائِغ ← جواهر فروش، زرگر.

جواياک /jovāyāk/ (گیا) حَسَبُ القِذِّیْسِین ← درخت مَقْدَس.

جوب /jub/ ← جوی.

جوباریک /jow-e-bārik/ (گیا) شُوفانٌ بَرِّی.

جوبرهنه /j.-e-berehne/ (گیا) ← جو دوسر.

جوجه */juje/* (جان) الدَّجَاحَة، القُرُوج، الفَرْخ،
الضُّوَص، القُوْب، الكَثْكُوت، النُّقْف.
جوجه تیغی */j-tiqi/* (جان) القَنْقَذ، الدُّنْذُل، الدُّنْذُول،
المُدْجَج، القُبَاع، القُبْع، القُدَاد، الأَنْقَذ، النُّیص.
جوجه تیغی استرالیایی */j-t.-ye-ostoraliyāyi/* (جان)
النُّضاض، النُّضاضَة ← اکیدنه.
جوجه دار شدن */j-dār-šodan/* تَغْرِیخاً / فَرْخَ وإفْرَاحاً /
أَفْرَح الطَّائِرُ.
جوجه کباب */j.-kabāb/* الفَرَاخُ المَطْبُوخَة، الفَرَاخُ
لِلطَّبْنِخ.
جوجه کشی */j.-keši/* الحَضَن، الإِخْتِضَان، تَرْقِیْدُ
البَیض، تَغْرِیخُ البَیض، الرُّخَم، إِخْصَامُ البَیض، فَنَسُ
البَیض.
جوجه گیری */j.-giri/* ← جوجه کشی.
جوجه */juxe/* ۱. جُوقة، حَضِیْرَة، جَمَاعَة. ۲. (نظ) جَمَاعَة
مُفَرَّزَة.
جودانه */jow-dāne/* (گیا) السُّعِیْرَة.
جودو */jodow/* جُودُو [طَریقَة فی التَّدْرِیْب الرِّیاضِی]
یابانیَّة الأصل].
جودو سر */jow-e-dosar/* (گیا) ← دوسر.
جور */jur/* ← گونه.
جور */jowr/* ← ستم.
جوراب */jurāb/* الجُورَب، الكَلَسَة، القَلِشِیْن.
جوراب باف */j.-bāf/* حَائِکُ الجَوَارِب.
جوراب بافی */j.-b.-i/* حَوِک و حِیَاکَة الجَوَارِب.
جوراب بلند */j.-e-boland/* الجُورَب الطَّوِیْل، الكَلَسَات.
جوراب فروش */j.-foruš/* بَائِعُ الجَوَارِب.
جوراب فروشی */j.-f.-i/* مَحَرَزُ بَیْعِ الجَوَارِب.
جوراب کوتاه */j.-e-kutāh/* الجُورَب القَصِیْر، الشُّرَاب.
جوربالان */jur-bālān/* (جان) الأَرَضَات، مَتَسَاوِیَاثُ
الأَجْیَحَة.
جور پایان */j.-pāyān/* (جان) مَتَسَاوِیَاثُ الأَرْجُل.
جور دندان */j.-dandān/* (جان) مَتَجَانِسُ الأَنْشَانِ،
مَتَشَابِهُ الأَنْشَانِ.
جور شدن */j.-šodan/* مُنَاسَبَة / نَاسَب، مُلَاقَمَة / لَاقَمَ هـ
الشَّیء، مُوَافَقَة / وَافَق.

جور کردن */j.-kardan/* تَرْتِیْباً / رَتَب، تَضْمِیْناً / صَنَّف،
تَوَفِیْقاً / وَفَّق، تَلْبِیْقاً / لَبَّق، تَسْهِیْلاً / سَهَّل، تَمْهَیْداً /
مَهَّد.
جور کردن */jowr-kardan/* ← ستم کردن.
جور گانی */jur-gāni/* تَجَاعُ أَزْوَاجٍ تَسْلِیَّةٍ مُسَاوِیَة.
جور هاگ */j.-häg/* (گیا) مُتَجَانِسُ البُذُورِ.
جور و جور کردن */j.-vā-j.-kardan/* تَتَوَفِیْقاً / تَوَع.
جورومی */jow-e-rumi/* (گیا) الخَنْدَرُوس.
جوری */juri/* (گیا) الجُورِی.
جوز */jowz/* (گیا) ← گردو.
جوزا */jowzā/* (نج) الجُوزَاء.
جوز امریکایی */jowz-e-emrikāyi/* (گیا) ← پکان.
جوز بویا */j.-e-buyā/* (گیا) جُوز الطَّیْب، النِّسْبَاسَة،
الضُّبِر.
جوز بویاها */j.-e-b.-hā/* (گیا) النِّسْبَاسِیَّات.
جوز جادو */j.-e-jādu/* (گیا) هَمَا مِلِیْسُ فُزْجِیْنِکَا.
جوز الجنان */j.-ol-jenān/* (گیا) الجَنْدَم ← منگوستن.
جوز دشتی */j.-e-dašti/* (گیا) الشُّتَة.
جوز رومی */j.-e-rumi/* (گیا) الأَغْیَزُوس.
جوز الزنج */j.-oz-zang/* (گیا) الكُولا، البِرَارِیَة.
جوزق */jowzaq/* (گیا) الخُورَق ← غوزه.
جوز کابلی */jowz-e-kāboli/* (گیا) البِلَادَرِی، حَبُ البِلَادَرِ.
جوز کلاغ */j.-e-kalāq/* و (گیا) صُنُورَة، کَزَر، صُنُورِیَة.
جوز کوئل */j.-e-kowsal/* (گیا) الغَرِیْبِیَّا ← گاردینا.
جوز کولا */j.-e-kulā/* (گیا) ← جُوز الرُّنْج.
جوز گندم */j.-e-gandom/* (گیا) بَهَقُ الحَبَرِ.
جوز مائل */j.-e-māsel/* (گیا) الدَّائِرَة.
جوز هندی */j.-e-hendi/* (گیا) ← نارگیل.
جوسفید */j.-e-sefid/* (گیا) الغَرِیْبِی.
جوش */juš/* ۱. القَلِی، القَلِیَان، الحِیْشَان. ۲. جَوَى ←
شور. ۳. (بِز) البَثْر، البَثْرَة، الطَّفَح، الدُّمْلُ الصَّغِیْر، الرُّبَة،
الْعَد، المَكْبَة، البَقْبُوقَة، الحَبَة، الحَرَة، الحَرَاة،
الخطاط، العِنَبَة، حَبُ الصَّبَا، الدُّهْنِیَّة، تَغْیِیخُ جِلْدِیَّة،
الْفَسْفُوسَة. ۴. القَصْدِیْر ← لَحِیم.
جوش آتشفشانی */j.-e-ātsfešāni/* الرِّاهِضَة البَرْکَانِیَّة.
جوش آمدن */j.-āmadan/* ← جوشیدن.

جوش کوره /*j.-kure*/ الجُفَا، حَبَّتْ، المَعْدِنِ المَضْهُورِ.
 جوشن /*jowšan*/ ۱. الذُّرْع، الزُّرْد. ۲. (فر) عَمُودُ
 المَنْطِيسِ [قَصِيبٌ يَرْطُ قَطْبِي المَنْطِيسِ].
 جوشناس /*jav-šenās*/ ← هوشناس.
 جوشناسی /*j.-š.-i*/ ← هوشناسی.
 جوشنده /*jūšande*/ الجائش.
 جوش و خروش /*jūš-o-xorūš*/ الهَمَجَان، الثُّورَان،
 الهَوْشَة، الاضطراب، التَّغْصِب، الانفعال النفساني.
 جوش و خروش زدن /*j.-o.-zadan*/ هَيَجاً وهَيَجاً
 وهَيَجَاناً / هَاجَ يَهِيْجُ، تَهِيْجُ / تَهِيْجُ، اِهْتِيَاْجاً / اِهْتَاْجُ.
 جوشی /*j.-i*/ المَتَمَقِّط ← خشمگین، عصبانی.
 جوشیدن /*j.-idan*/ غَلِيّاً وَغَلِيَاناً / غَلَى - وَجَشَا
 وَجَشَاناً وَجَشُوْا / جَاشَ - وَفُوراً وَفُورَاناً وَفُوراً / فَازَ - تَ
 الْقَدْرُ، أَفْرَأَ وَأَفُوراً / أَفْرَ - وَبَقِيَّةً / بَقِيَ وَنَعْرَاناً / نَعَرَ -
 وَتَكْتَكَةً / تَكْتَكُ وَحَقِيْقاً / حَقَّ - وَذَهْدَقَةً وَذَهْدَقاً /
 ذَهْدَقَ وَزُخُوراً / زَخَرَ - وَغُكُوباً / غَكَبَ - وَغَضَباً وَغَضَبَةً /
 غَضِبَ - وَغَطِيْطاً / غَطَّ - وَغَطْمَطَةً / غَطْمَطَ وَغَطْمَطَةً /
 غَطْمَطَ وَغَطَّ وَغَطِيْقاً / غَطَّ - وَتَغَطْمَطَ / تَغَطْمَطَ وَفُوحاً /
 فَاحَ - وَفِيْحَاناً / فَاحَ - وَكَتَأَ / كَتَ - تَ الْقَدْرُ، كَتَأَ وَكَتِيْتاً /
 كَتَ - السَّيْدُ وَغِيْرَهُ، نَتَأَ وَنَتِيْتاً / نَتَ - وَنَشَجاً وَنَشِيْجاً /
 نَشَجَ - وَنَشْنَشَةً / نَشْنَشَ وَنَشِيْصاً / نَشَ - وَنَغِيْرَ وَنَغْرَاناً
 / نَغَرَ - وَنُفَاقَةً / نَافَتَ وَنُفَطاً وَنُفِيْطاً / نَفَطَ - وَنُفَطَ /
 نُنْفَطَ وَهَدَجَةً / هَدَجَ - وَهَدَرَأً وَهَدَارَأً / هَدَرَ - الشَّرَابُ.
 جوشیده /*j.-ide*/ المَسْلُوق، السَّليق، المَغْلَى، التَّغَاغَة،
 التَّقْنِيع، المَنْفُوع ← جوشانده.
 جو صحرایی /*jow-e-sahrāyi*/ (گیا) ← جو دوسر، دوسر.
 جوع /*jū*/ ← گرسنگی.
 جوع البقر /*j.-ol-baqar*/ (بَر) الْجُوعُ الْبَقْرِي، السُّحَاتِ.
 جوع الكلب /*j.-ol-kalb*/ (بَر) الْجُوعُ الْكَلْبِي.
 جوفروش /*jow-foruš*/ الشَّعْبَرِي.
 جوکر /*joker*/ الْبَغْرِتِ.
 جوکی /*juki*/ الْيُوغَانِي.
 جو گندمی /*jow-gandomi*/ السَّمَط، الشَّهْب، الشَّهْبَة.
 جو گندمی شدن /*j.g.-šodan*/ سَمَطاً / سَمِطَ -
 اِسْمِطَاطاً / اِسْمِطَ، اِسْمِطَاطاً / اِسْمَاطُ، اِسْمِطَاطاً /
 اِسْمَاطُ، اِسْتِهَاباً / اِسْتَهَبَ.

جوش استخوان /*j.-e-ostoxän*/ اِلْتِحَامُ الْعِظَامِ، اِلْجَارُ.
 جوش اکسیژن /*j.-e-oksižen*/ ← جَمَلَاْجُ اَكْسِيْجِيْنِي
 اِسْتِثْلِيْنِي.
 جوشان /*jūšan*/ الْفَائِزُ، الْجَائِشُ، التَّغَارُ.
 جوشانده /*j.-de*/ المَغْلَى.
 جوشانده بابونه /*j.-de-ye-bābune*/ مَغْلَى الْبَابُونُجِ.
 جوشانده گیاهان /*j.-de-ye-giyähän*/ مَغْلَى الْأَغْشَابِ وَ
 غِيْرَاهُ.
 جوشانیدن /*j.-idan*/ غَلِيّاً وَغَلِيَاناً / غَلَى - وَاغْلَاءَ /
 أَعْلَى وَتَغْلِيَّةً / غَلَى وَافَاخَةً / أَفَاحَ وَتَغْوِيْرَ / فُورَ الْقَدْرُ،
 اِيتَارُ / أَوْغَرَ الْمَاءَ.
 جوش ترش /*jūš-e-torš*/ (شیم) ← اسید ترتریک.
 جوش خوردن /*j.-xurdan*/ ۱. ← خشمگین شدن. ۲.
 اِجْتِيَارُ / اِجْتَبَرَ الْعَظْمُ، اِلْتِمَاً / اِلْتَمَّ، اِلْتِحَاماً /
 اِلْتَحَمَ، تَلَاخَمَ / تَلَاخَمَ.
 جوش خوردگی استخوان /*j.-xurdegi-ye-ostoxän*/
 جوش استخوان.
 جوش دادن /*j.-dādan*/ ۱. ← جوشانیدن. ۲. [فلزات]
 لَأَمَ / لَأَمَ - وَتَلَيِيْماً / لَأَمَ وَمَلَأَمَةً / لَأَمَ وَلَحَمَ / لَحَمَ تَ
 مَلَأَمَةً / لَاحَمَ، اِلْحَاماً / اَلْحَمَ.
 جوش دار /*j.-dār*/ الْبَيْتَرُ، الْبَيْتَرُ، الْمُبْتَرُ.
 جوش زدن /*j.-zadan*/ ۱. هَيَجاً وهَيَجاً وهَيَجَاناً / هَاجَ -
 «جوش نزن»: هَدَى زَوْعَكَ ← خشمگین شدن. ۲. (بَر)
 بَثْرَ وَبَثُوراً / بَثَرَ - وَبَثَرَ - وَبَثَرَأً / تَبَثَرَ الْوَجْهَ أَوْ
 الْجِلْدَ، غَدَسَ / غَدَسَ مَجَ.
 جوش سرخ /*j.-e-sorx*/ (بَر) الْغَدُ الْوَزْدِي.
 جوشسنگ /*j.-sang*/ قَصَّة [صَخْرٌ مَرَكَّبٌ مِنْ خُطَامٍ
 صُخُوراً].
 جوشش /*j.-eš*/ الْفُورُ، الْفُورَان، الْغَلِيَان، السَّلْقُ،
 الْفَرْغَرَة، الْبَقْبَقَة، التَّغْيِرُ.
 جوش شیرین /*j.-e-širin*/ (شیم) الْبُورُوقُ الْأَرْمَنِي،
 كَرْبُونَاثُ الصُّودَا، الصُّودُ التَّجَارِيَّةُ.
 جوش صورت /*j.-e-surat*/ ← جوش ۲.
 جوشکار /*j.-kär*/ اللِّحَام، سَمَكْرِي، دَمَاجُ.
 جوش کاربیت /*j.-kärbit*/ [دستگاه] التَّلَمُ.
 جوشکاری /*j.-kärri*/ اللِّحَام، اللُّحَم، اللِّحَامَة.

جولان کردن /*javalān-kardan*/ ← گردیدن، گشتن.

جولانگاه /*jowlāngāh.j.-gāh*/ المجال.

جوله /*julāh*/ الحائک، القَزاز، النُساج، المِنوال ← بافنده.

جولاهی /*j.-i*/ الجِیَاکَة ← بافندگی.

جوندگان /*javandegān*/ (جان) القَوَارِض، القَوَاضِم.

جوهر /*jowhar*/ ۱. الجَوْهَر، الكُنْه، المَادَّة، المَاهِیَّة، الهَيُولَى، الْجَلَاصَة، الخَوَاض، الْقَلْب، اللَّبَّ. ۲. العِطْر ← اسانس. ۳. المِزَاد، المُدَّة، الجِیْر ← مرکب. ۴. جوهر شمشیر، آب، ۳، پرند ۲.

جوهر استامپ /*j.-e-estāmp*/ حَبَاةُ الْحَثَم.

جوهر بزاق /*j.-e-bozāq*/ دیاشتاز، خَمِیْرَة نَبَاتِیَّة اُزُوتِیَّة.

جوهر بوره /*j.-e-bure*/ (شیم) حَامِضُ البُورِیک ← اسید بوریک.

جوهر بید /*j.-e-bid*/ (شیم) سَالِیْسِین [یُوجَدُ فی فُشُورِ وَأوراقِ الصَّفَصاف].

جوهر ترشک /*j.-e-torōšak*/ (شیم) حَامِضُ اَوُکْسَالِیک.

جوهر حسن لبه /*j.-e-hasan-labe*/ (شیم) ← اسید بنزوتیک.

جوهر خشک کن /*j.-e-xošk-kon*/ مَرْفَقَة المَكْتَب.

جوهر سرکه /*j.-e-serke*/ (شیم) حَامِضُ خَلِیک ← اسید استیک.

جوهر شبه قلیایی افیون /*j.-e-šebh-e-qalyādiye-afyūn*/ (شیم) تَرْسِیْسِین، شِبْه قَلْوِی فی الْاَفِیُون.

جوهر شمشیر /*j.-e-šamšir*/ الرُّبْد.

جوهر شوره /*j.-e-šure*/ (شیم) ← اسید ازتیک.

جوهر فرد /*j.-e-fard*/ الدَّرَّة.

جوهر قرمز دانه /*j.-e-qermez-dāne*/ (شیم) اللَّغْل.

جوهر قطران /*j.-e-qatrān*/ (شیم) کَرْزُوت.

جوهر قهوه /*j.-e-qahve*/ کافئین.

جوهر قیر /*j.-e-qir*/ (شیم) الْکَرِیُوزُوت.

جوهر گنه گنه /*j.-e-ganegane*/ (شیم) سَلْفَاثُ الْکِیْنَا.

جوهر گوگرد /*j.-e-gugerd*/ (شیم) زَبْثُ الزَّاج، الحَامِضُ الْکِبْرِیْتِی ← اسید سولفوریک.

جوهر لیمو /*j.-e-limu*/ (شیم) حَامِضُ اللَّیْمُون، مِلْحُ اللَّیْمُون، مِلْحُ الطَّرِطِیر، رُوحُ اللَّیْمُو، الشُّرَاة، الشُّرَات.

جوهر مازو /*j.-e-māzu*/ (شیم) ← تنن.

جوهر مخدر افیون /*j.-e-moxadder-e-afyūn*/ (شیم)

تَرْکُوتِین، أَحَدُ شِبْه قَلْوِیَاتِ الْاَفِیُون.

جوهر مسکن افیون /*j.-e-mosakken-e-a*/ (شیم)

کُودِیْسِین، شِبْه قَلْوِی فی الْاَفِیُون.

جوهر منوم افیون /*j.-e-monavvem-e-a*/ (شیم)

المُؤَزِّفِین.

جوهر مورچه /*j.-e-murce*/ (شیم) الحَامِضُ التَّمْلِی

أَو التَّمْلِیک ← اسید فرمیک.

جوهر نمک /*j.-e-namak*/ (شیم) حَامِضُ کُلُورِیدْرِیک،

ماء التَّار.

جوی /*juy*/ الْجَذُول، الذَّبَل، المِیْثَب، التُّهْمِر، الْجَعْفَر،

الْعَدِیْر.

جویا /*juyā*/ ← جوبنده.

جویا شدن /*j.-e-šodan*/ اِسْتِخْبَاراً / اِسْتَحْزَر / وَاِسْتِغْصَاء

/ اِسْتِغْصَى عَنْ کَذَا، اِسْتِغْلَاماً / اِسْتِغْلَمَ، اِسْتِغْسَاراً /

اِسْتَفْسَرَ، تَلَمَّساً / تَلَمَّسَ الشَّيْءَ ← پرسیدن، جستجو

کردن.

جویبار /*juybār*/ ← جوی.

جوبندن /*javidan*/ مَضْعَاً / مَضَعُ الطَّعَام، عَلَکَا / عَلَک

بُ لَوْکَا / لَایُ اللُّقْمَة، صُمَّسَا / صَمَّسَ بَ، عُنَّسَا /

عُنَّسَ لَوْتَا / لَایُ لَوْفَا / لَافَ، قَطَّمَا / قَطَّم ب

قَضَمَا / قَضَمَ .

جوبدنی /*j.-i*/ اللُّوَاک، الْمُضَعَّة، الْمُضَاعَة، الْمُضَاغ.

جوبده شده /*javide-šode*/ الْمُضَاعَة، الصُّغَامَة.

جوبنده /*juyande*/ الطَّالِب، الطَّلِيب، النَّاشِد،

البَاغِی، النَّاش، الْفَاجِص، الْقَاضِم، الزَّاد.

جهات اصلی /*jehāt-e-asli*/ ← جهت‌های چهار گانه.

جهاد /*jehād*/ الْجِهَاد، الْعَثْرَة.

جهاد کردن /*j.-e-kardan*/ مُجَاهَدَة وَجِهَادُ / جَاهَد.

جهادگر /*j.-e-gar*/ الْمُجَاهِد.

جهاز /*jahāz*/ ۱. الْجِهَازُ الْقُرُوس، الْمَهْر، التَّبَات،

البَائِثَة، الدُّوْثَا، الشُّوْف، السَّغْف. ۲. الرُّخْل، الْمَخْلُوفَة.

جهاز دادن /*j.-e-dādan*/ تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ عَرُوساً، تَنْجِيْلاً /

نَعَلَ الْمَرْأَة.

جهان /*jahān*/ الْعَالَم، الْعِلْم، الدُّنْيَا، التَّرِیَّة، الْوَزَى،

جیر جیر /jirjir/ الشَّخْشَعة.

جیرجیروک /j-ak/ (جان) الصَّرار، الصَّرْصَر، الصَّرْصَر،

زِرْزِر الجِصَاد، صَرارُ اللَّیْلِ، الجُدْجُد.

جیرجیرکردن /j.-kardan/ شَخْشَعة شَخْشَ.

جیرجیرکها /j.-ak-hä/ (جان) الجُدْجُدِیات.

جیره /jire/ الوَظِیفة، الوَجِیة، الجَرایة، الثَّقینین،

الثَّمونین، المِیزة، خَزَجُ الجُنْدِی، شَفرةُ الجُنْدِی، إقامَةُ

الجُنْدِی، الإِزْزاق، الثَّقینُ الجُنْدِی، الرِّزْقَة، الفُرْض،

الجمالة، القَطِیعة، الطَّمع.

جیره‌بندی /j.-bandi/ الثَّقینین.

جیره‌بندی کردن /j.-b.-kardan/ ثَقِیناً / قَتَنَ وَتَحْدِیداً

/ خَدَدَ الجَمالة.

جیره‌خوار /j.-xär/ مَنْ يَأْخُذُ الْمُقَرَّرَ اليَوْمِ أو الشَّهْرِ

من الأُمَّة.

جیره‌دادن /j.-dädan/ إِجْراء / أَجْزَى عليه الرِّزْق.

جیش /jiš/ ← شاش.

جیش کردن /j.-kardan/ ← شاش کردن.

جیغ /jiq/ الصَّيخة، الصَّياح، الصَّخْب، الصَّخَّة، الرُّغفة،

الهِیئة، المَصْرُصَر، المَصْرُصَع، المُجَلْجَل.

جیغ‌جیغو /jiqjiq/ الصَّياح، الصَّخْب، الصَّخَاب،

النَّقار، الصَّجَاج، الصُّجُج، [نث] النُّقازة.

جیغ‌زدن /jiq-zadan/ صَیْحاً وَصَیْحَةً وَصَیْحاً وَصَیْحاناً

/ صاعِبَ صَحْباً / صَخْبَ تَ بَعِيراً وَنَعاراً / نَعَزَ صَجاً

وَصَحَجاً وَصَجَاجاً وَصَجَاجاً / صُجَّ بَ تَغْغِيراً / قَفَر.

جیغ‌کشیدن /j.-kašidan/ ← جیغ‌زدن.

جیک جیک /jikjik/ سَقْسَقَة الصَّفاير.

جیک جیک کردن /j.-kardan/ سَقْسَقَة / سَقْسَق و

زَرَزَرَة / زَرَزَر العُصفُور، سَقْسَقَة / سَقْسَق، زَقَزَقَة / زَقَزَق،

صَفْصَفَة / صَفْصَف، صَبِیّاً / صَبِیّاً / صَأَى يَضْطِی وَيَضْأَى

الْفَرْخ.

جیک‌زدن /jik-zadan/ ۱- جیک جیک کردن ۲- ←

سخن‌گفتن، حرف‌زدن.

جیم‌شدن /jim-šodan/ ← گریختن.

جین /jin/ ۱. أَجِنَ [مُشْكِرٌ قَوِي]. ۲. مَخْلُجٌ قُطْن. ۳.

اجِنَ [قماش قُطْنِی متین]. ۴. الجِینِی [يَنْطَلُونَ مَخِيطاً

من الجِین]. ۵- ← دوجین.

جیوه /jive/ (شیم) الرُّثْبِق، الفَرار.

جیوه‌دار /j.-där/ الرُّثْبِقِی.

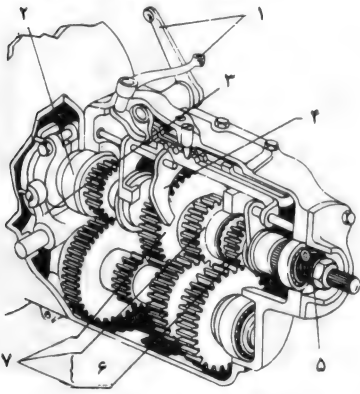
جیوه‌زدن /j.-zadan/ رَاثِقَة / رَاثِق.

جیوه‌سفید /j.-ye-sfid/ (شیم) رُثْبِقٌ خُلُو، کُلُومِل،

کالُومِل.

جیوه‌یی /j.-yi/ الرُّثْبِقِی.

جعبه دنده - غلبه الشرة



۱- دسته دنده: مقود الشرة

۲- یاتاقان کف گرد کلاج: مضمدم الوصل

۳- دو شاخه کلاج: مقود الوصل

۴- خار (ماهک): الشوكة

۵- چرخ دنده کابل شمارگر: مسننه سلك العداد

۶- اتصال مستقیم: التعشيق المباشر

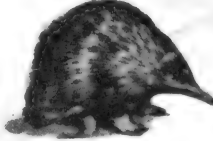
۷- دنده ۴۰، ۲۰، ۱۰: الشرة ۴۰، ۲۰، ۱۰



جفتک چارکش



جلیف



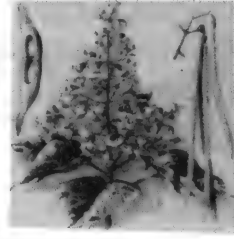
جوجه تیغی استرالیایی



جرمیل



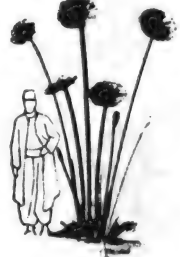
جلیان



جوالدوز



جاوشیر



جگن نیل



جتیبانا

جعبه - الجفجفة



۱- حدقة چشم: مقله

۲- استخوان پیشانی: الجنبهی

۳- استخوان پروانه ای: الجناح

۴- استخوان آهیانه: الجداري

۵- استخوان گیجگاهی: الصدغي

۶- استخوان پس سری: المؤخري

۷- آستریون: التجم

۸- ماستویید: الحشاء

۹- فك اسفل: الفك السفلي

۱۰- فك اعلى: الفك العلوي

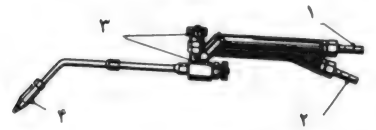


جوزمانل



جوزال زنج

جوش کاریت - التلم



۱- اکسیژن: الأكسجين

۲- استیلن: الأستیلین

۳- پیجهای تنظیم کننده: المنظمات

۴- مشعل: الفم



جراغ آویز



چرخ ریسک



چای عریستان



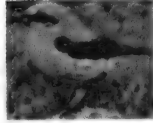
چای سنت هلن



جا قوی پیوند زنی



چگالی سنج



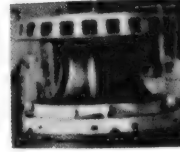
چکچکی



چکر نده



چشم بند



چرخ طناب



چند نای

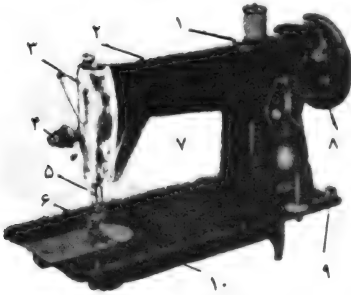


چلچله دریایی



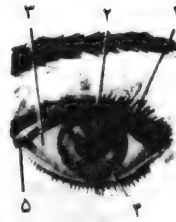
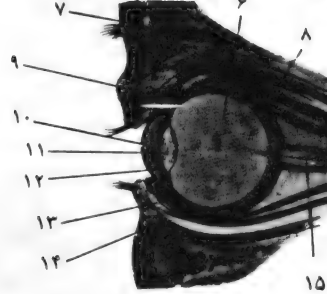
چرخ دنده

چرخ خیاطی - الفکته



- ۱- میل قرقره اول: المسلكة الأولى
- ۲- تنظیم کننده دوخت: ضبط طول القطعة
- ۳- شیطانک: رافع الخيط
- ۴- تنظیم کننده نخ: ضبط شد الخيط
- ۵- میل سوزن: ساعد الإبرة
- ۶- سوزن: الإبرة
- ۷- میل ماسوره پرن: حامل البكرة الثانوية
- ۸- تویی ماسوره پرن: الدولاب الناظم
- ۹- تنظیم کننده نخ ماسوره: ضبط المکوک
- ۱۰- پایه: الکباس

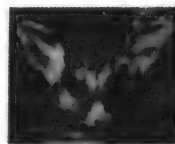
چشم - العين



- ۱- عنبیه: القرنية
- ۲- حدقه: الحدقة
- ۳- صلبیه: الصلبة
- ۴- کناره قرنيه: حافة القرنية
- ۵- گوشه چشم: الموق
- ۶- مایع زجاجیه: الزطوة الزجاجية
- ۷- سینوس پیشانی: الجیب الجبهی
- ۸- شبکیه و مشیمه: الشبكية و المشیمة
- ۹- عضله بالابرنده پلک بالا: العضلة الزافعة للحفن العلوي
- ۱۰- قرنيه: القرنية
- ۱۱- جلیده: البؤرته
- ۱۲- عنبیه: القرنية
- ۱۳- صلبیه: الصلبة
- ۱۴- پلک پایین: الجفن السفلي
- ۱۵- عصب بینایی: العصب البصري



چوب شکاف



چنجیلا



- چ /c/ الحرف السابع من الألفباء الفارسيّة وهي لا توجد في اللغة العربيّة، وهي بمثابة ۳. في حساب الجُمُل.
- چابک /cābok/ ← چست، چالاک، زبردست، ماهر.
- چابکدست /c.-das/ ← زبردست، ماهر.
- چابکدستی /c.-d.-i/ ← زبردستی، مهارت.
- چابکسوار /c.-savār/ فارس ماهر، الرّائض، المُرُوض الخيل.
- چایک شدن /c.-šodan/ ← چالاک شدن، چست شدن.
- چایک کردن /c.-kardan/ ← چالاک کردن، چست کردن.
- چایکی /c.-i/ ← چستی.
- چاپ /cāp/ الطباعة، الطبع، البضعة، الوشم، تخریر الصحف، نشر الكتب.
- چاپ آبی /c.-e-ābi/ الطبعة الزّرقاء.
- چاپار /cāpār/ ← پیک، پست، پستی.
- چاپارخانه /c.-xāne/ ← پست، پستخانه.
- چاپ افست /cāp-e-ofset/ ← افست.
- چاپ اول /c.-e-avval/ طبعة أولى.
- چاپ برآمده /c.-e-barāmade/ ← تیپوگرافی.
- چاپ برجسته /c.-e-barjaste/ المصّفة.
- چاپ به وسیله برق /c.-be-vasile-ye-barq/ المرسبة الطباعة الكهربائيّة.
- چاپچی /c.-ci/ الطابع، الطباع، المطبعي.
- چاپ حروفی /c.-e-horufi/ طبع الأُحرف.
- چاپخانه /c.-xāne/ المطبع، المطبعة.
- چاپ زن /c.-zan/ ← چاپچی.
- چاپ زلاتینی /c.-e-zelātini/ الطبع الغزوي أو الهلامي.
- چاپ سربی /c.-e-sorbi/ ← چاپ حروفی.
- چاپ سطرّی /c.-e-satri/ اللّيثوتيّ، المنصّدة السّطرّية.
- چاپ سنگی /c.-e-sangi/ طبع الحجر، طباعة الحجرية.
- چاپ شدن /c.-šodan/ طبعاً / طبع - مع وانطباعاً / انطبّع الكتاب.
- چاپ شده /c.-šode/ المطبوع.
- چاپ صفحه یی /c.-e-safheyi/ الطباعة المنشوتية.
- چاپ عکسی /c.-e-aksi/ إرسال المواد المطبوعة أو الصّور سلکياً أو بالزادیو.
- چاپ کردن /c.-kardan/ طبعاً / طبع - وإصداراً أضدّر الكتاب.
- چاپ کلیشه یی /c.-e-kelišeyi/ طبع کلیشه.
- چاپ گراووری /c.-e-gerāveri/ ← چاپ گود.
- چاپ گود /c.-e-gowd/ الطباعة الغائرة.
- چاپلوس /cāplus/ المثلّق، الملق، الیملاق، المداهن، الخداع، الملاوع، الملاوص.
- چاپلوسانه /c.-sāne/ بالمثلّق.
- چاپلوسی /c.-i/ المثلّق، الثّمليّق، الملق، المداهنة، اللّهوقة، التّزلف، التّمسح، المشط.
- چاپلوسی کردن /c.-i-kardan/ ملّقاً / ملّق - وتثلّقاً / ملّق ومثالقة / مألّق وتملّقاً / تملّق هـ وله، مداهنة / داهر، ثلّقياً / ثلّقین، بضبطة / بضبط، خنوعاً / خنّع - له وإليه، ذرقاً / ذرق، رقیاً ورقیاً ورقيّة / رقی ی رقیاً ورقیاً / رقی - هـ مُصانعة / صانع، مُلاحاة ولخاء / لآخی، لهُوقّة / لهُوق، ثلّهوقاً / ثلّهوق، تمسکناً / تمسکّن، مشطاً / مشط، ممالقة وملاناً / مالک،

مُمَالَحَةٌ ومِلَاحًا / مَالَحَ هـ مَلَسًا / مَلَسَ هـ بلسانه.

چاپ همسطح /c.-e-hamsath/ ← چاپ صفحه‌یی.

چاپیدن /cäpidan/ ← غارت کردن.

چاتمه /cätme/ (نظ) تَشْيِيكُ السِّلَاحِ.

چاتمه زدن /c.-zadan/ (نظ) تَشْيِيكًا / شَبَكُ السِّلَاحِ.

چاتمه فنک /c.-fang/ تَشْيِيكُ السِّلَاحِ، شَبَكُ السِّلَاحِ.

چاخان /cäxän/ نَاش، بَکاش ← حَقَّه باز، شارلاتان، بلوفزن.

چاخچور /cäxcur/ ← چاقچور.

چاد /cäd/ تَشَاد.

چادر /cädor/ ۱. مِلَازِنَةُ النِّسَاءِ، المِلَازِنَةُ، المِلْحَف،

المِلْحَفَةُ، غِبَاءَةُ النِّسَاءِ، الجِلْبَاب، الجِلْبَاب، السُّدَاد،

الجِمَز، الإِزْر. ۲. الحَيْمَةُ، البَيْت، الظِّلَّة، الثَّنْدَةُ، القِرْش،

القِرْش، المِضْرَب، القِسْطاط، الأَخْذُور، الخِباء، الخِفاء،

السُّزَادِق، السُّوْدُر، الصُّفَّة، العاطِف، العِطاف، اللُّفَاع.

چادر پیه /c.-pih/ (پز) التَّرْب، الهُزْب.

چادر دوز /c.-duz/ الحَيَام، الخِيَمِي.

چادر زدن /c.-zadan/ صُرْبًا / صَرَبَ / وَضَبًا / نَصَبَ /

الحَيْمَةُ.

چادر شب /c.-šab/ ← مِلَازِنَةُ السَّرِير، الإِزْر، الإِزَار،

السُّرْنَشَف، وِلْحَفَةٌ كَبِيرَةٌ يُطَوَّى بِهَا الْفِرَاش.

چادر نشین /c.-nešin/ ساكُنُ الصَّخْرَاءِ، البَادِي،

البَدْوِي، البَدْو ← بِيابان نشین.

چادر نشینان /c.-n.-än/ أَهْلُ الوُتَر.

چادر نشینی /c.-n.-i/ البَدَاوَةُ، السُّكُونَةُ فِي الصَّحْرَاءِ،

البَدْو ← بِيابان نشینی.

چادر نماز /c.-namüz/ حِجَابُ النِّسَاءِ الْخَاصِّ بِالصَّلَاةِ.

چار /cär/ ← چهار.

چار بادار /c.-bädär/ ← چاروادار.

چار پاره /cär-päre/ ۱. كُلُّ شَيْءٍ مَقْسُومٌ إِلَى أَرْبَعَةٍ

أَقْسَامٍ. ۲. (بد) وَزَنٌ شَعْرِي خَاصٌّ ثَلَاثَةُ أَقْسَامٍ الْبَيْتِ مَقْفَاةً

وَالزَّابِغُ قَافِيَتُهُ تَتَّبِعُ قَافِيَةَ الْقَصِيدَةِ.

چار چنگول /c.-cangul/ الأَقْلَج.

چارق /cäroq/ السُّزْمُوجَةُ.

چارقد /cär-qad/ الخِمَار، البُرْثُم ← روسری.

چارگون /c.-gun/ (گیا) النِّسْبَانَسَةُ ← جوزبویا.

چاروادار /c.-vädär/ المُكَارِي، سَائِقُ دَابَّةِ الْخُمُولَةِ.

چاره /cäre/ العِلَاج، التَّذْيِير، المَكْر، الجِنَّة، البُدْ،

الْحَلْ، الكَيْد، الدَّوَاء، المَخْلَص، المَجْنِص، المَحَال،

السَّبَب، السُّدَحَةُ، الطَّبَاب، المَقْدِي، المَعَاث، الْغَنَى،

الْكِيْمِيَاء، المَغْل، المُنْذُوحَةُ، المُنْذَح، «او چاره‌یی

ندارد:» ماله من غَنَى، «چاره‌یی نیست:» ما بِالْيَدِ حِيلَةٌ.

چاره اندیشی /c.-andiši/ التَّذْيِير، الدُّبُور.

چاره پذیر /c.-pazir/ قَابِلُ الْعِلَاجِ، قَابِلُ الْإِصْلَاحِ.

چاره جو /c.-ju/ البَاجِثُ عَنِ الْعِلَاجِ أَوْ الْإِصْلَاحِ،

الصَّيْرَف، الصَّيْرَفِي.

چاره جویی /c.-j.-yi/ البَحْثُ عَنِ الْعِلَاجِ، الْعِلَاجِ،

المُنَازَرَةُ.

چاره جویی کردن /c.-j.-yi-kardan/ إِخْتِيَالًا / إِخْتَالَ،

مُعَالَجَةً وَعِلَاجًا / عَالَجٌ، كَيْدًا وَمَكِيدَةً / كَاذٌ - الشَّيْءُ،

تَأْسِيَةً / أَسَى، مُسَاجَاةً / سَاجَى، مُكَاتَلَةً / كَاتَلٌ،

مُمَاعَاةً / مَاعَنَ فِي الْأَمْرِ.

چاره ساز /c.-süz/ ۱. الْمُعَالِج. ۲. اللَّهُ تَعَالَى.

چاره سازی /c.-s.-i/ الْعِلَاجِ، الْإِصْلَاحِ ← چاره جویی.

چاره کردن /c.-kardan/ ← چاره جویی کردن.

چاره گر /c.-gar/ ← چاره جو.

چاره ناپذیر /c.-näpazir/ غَيْرُ قَابِلِ الْعِلَاجِ، غَيْرُ قَابِلِ

الْإِصْلَاحِ، لَا بُدَّ مِنْهُ، الْمُخْتَمٌ، لَا مَجِيْدَ عَنْهُ.

چاشت /cäš/ ۱. الصَّحَى، الصُّخُو، الصُّخُوَّة، الصُّخْيَةُ،

الصُّحَاء. ۲. الطَّعَامُ الَّذِي يُؤْكَلُ فِي الصَّحَى.

چاشت خوار /c.-xär/ الصُّخْيَان.

چاشت خوردن /c.-xordan/ تَصَحُّيًا / تَصَحَّى، صَحَاً وَ

صَحَاءَةً / صَحِيحًا.

چاشت دادن /c.-dädan/ تَصْحِيَّةً / صَحَّى هـ.

چاشنی /cäšni/ ۱. المَرَّة. ۲. الأَنْزَار، الْأَبَازِير، الطَّرَطُور،

الْمُرِّي، صَلَصَةُ التَّوَابِل. ۳. (نظ) الْقَذَاحَةُ، الصَّاعِق،

الرُّنْدَةُ مِنَ الْبُنْدَقِيَّةِ.

چاشنی خوری /c.-xuri/ قَارِبُ الصَّلَصَةِ.

چاشنی زدن /c.-zadan/ تَطْيِينًا طَيِّبًا.

چاشنی گیر /c.-gir/ الطَّيْم.

چاق /cäq/ ← فربه.

چاقچور /cäqcur/ لِبَاسُ كَاثِبَةِ النِّسَاءِ يَلْبَسُهُ فَوْقَ

چال کردن /cäl-kardan/ ۱. تَعْمِيقاً / عَمَّقَ ← گود کردن. ۲. ← دفن کردن.
 چالگاه /c.-gäh/ مُدَرِّجٌ طَبِيعِيٌّ فِي جَبَلٍ.
 چاله /cäle/ الحُفْرَةُ ← گودال.
 چانه /cäne/ ۱. الذَّقْن، الذَّقْن، الشَّجَر. ۲. الحَمِيْزَةُ الرُّغِيْفُ.
 چانه زدن /c.-zadan/ مَكْساً / مَكْسٌ = وَمَكَّاساً وَمُمَاكْسَةً / مَآكْسٌ هـ فِي الْبَيْعِ، مَسَاوِمَةٌ وَسَوَامٌ / سَاوَمَ هـ عَلَى السَّلْعَةِ، تَسَاوَمَ / تَسَاوَمَ الرُّجُلَانِ السَّلْعَةَ وَفِيهَا، فَصَالاً وَمُفَاصَلَةً / فَاصَلَ، تَرَاوَضَا / تَرَاوَضَ الْقَوْمُ فِي الْبَيْعِ وَالشَّرَاءِ، مُسَاعَرَةً / سَاعَرَ، مُشَارَظَةً / شَارَظَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُنَاكَفَةً / نَاكَفَ هـ فِي الشَّرَاءِ وَالْبَيْعِ.
 چانه زنی /c.-zani/ المَكْسُ.
 چانه کردن /c.-kardan/ تَقْرِيباً / قَرَّضَ وَتَكْنِيْلاً / كَتَّلَ وَزَغَفَا / زَغَفَ الْعَجِيْنُ.
 چاودار /cäv-där/ (گیا) الشَّالِمِ، الْمَرَاكَةِ، الْجَاوِدَارِ.
 چاووش /cävüş/ تَقْيِيْبُ الْقَاوِلَةِ.
 چاه /cäh/ الْبِشْرُ، الْجَبْ، الْجُوْحَةُ، الْحَفِيْةُ، الرَّجْمُ، الْعَانُورُ، الْعِيَارُ، الْعَجُوزُ، الْكُرُ، الْكُرُ، الْوُزْطَةُ.
 چاه آرتزین /c.-e-ärtezyan/ الْبِشْرُ الْأَرْتُوْرِيَّةُ.
 چاه زرخدان /c.-e-zanaxdan/ الْفَحْصَةُ.
 چاه عمیق /c.-e-amiq/ الْجَبْ، الْهُوَّةُ، هُوْتَةُ، هُوْتَةُ، الْوَهْدَةُ.
 چاهک /c.-ak/ ثَقْبُ الْبَلَاغَةِ.
 چاه کن /c.-kan/ الْبَقَارُ، الْبَأْرُ، الْغَارُ.
 چاه کندن /c.-kandan/ بَارَأَ / بَارَأَ وَابْتِشَاراً / ابْتَشَرَ.
 چاه نفت /c.-e-nafi/ الثَّقَاطَةُ.
 چاه هوایی /c.-e-haväyi/ الْفَحْجَةُ الْهَوَائِيَّةُ، الْمَطْبُ الْهَوَائِيُّ، جَيْبُ هَوَاءِ.
 چای /cäy/ (گیا) الشَّايِ.
 چای آسویگ /c.-ye-äswig/ (گیا) الْمُؤْنَزِدُ، نَفْنَاعٌ أَمِيرُكِيٌّ.
 چای خوری /c.-xuri/ مَا يَشْرَبُ بِهِ الشَّايِ.
 چای سنت هلن /c.-ye-sant-helen/ (گیا) الْجَزْمَلُ.
 چای صاف کن /c.-säf-kon/ مِضْفَاةُ الشَّايِ، الْمِضْفَاةُ الْمِضْفَةُ.

مَلَابِسُهُنَّ لِيَتَخَجَّجْنَ بِهِ.
 چاق شدن /cäq-šodan/ ← فربه شدن.
 چاق کردن /c.-kardan/ ← فربه کردن.
 چاقو /cäqu/ الشَّكِيْنُ، الشَّكِيْنَةُ، الْيَدِيَّةُ، الْمُدِيَّةُ، الْبِرَّاءَةُ، الْمِبْرَاةُ، الْمِطْوَى، الْمِطْوَاةُ، الْمِطْوَةُ.
 چاقو تیز کن /c.-tiz-kon/ سَنَأُ الشَّكَائِيْنِ.
 چاقو تیز کنی /c.-i.-k.-i/ المِشْخَذُ.
 چاق و چله /cäq-o-celle/ ← فربه.
 چاقو زدن /cäqu-zadan/ طَعَنَ بِالشَّكِيْنِ.
 چاقو ساز /c.-sätz/ الشَّكَّانِ.
 چاقو کش /c.-kas/ الشَّقِيْ [عراق].
 چاقو کشی /c.-k.-i/ الشَّقَاوَةُ.
 چاقوی پیوند زنی /c.-ye-peyvand-zani/ الْمِقْرَاصُ.
 چاقوی جراحی /c.-ye-jarrähü/ مِبْضَعُ الْجِرَاحِ، مِفْوَرَةٌ الْجِرَاحِ، يَسْكُنُ التَّكْجِيْتِ، الْمِشْرُطُ.
 چاقوی ضامن دار /c.-ye-zämen-där/ مُدِيَّةُ الْجَيْبِ.
 چاقی /cäqi/ ← فربهی.
 چاک /cäk/ ۱. ← شَكَاف. ۲. الْمُفْتَقُ مِنَ الْقَمِيصِ.
 چاک چاک /c.-c/ ← پاره پاره، تکه تکه.
 چاک خوردن /c.-xurdan/ ← پاره شدن، شکافتن (مص ل).
 چاک دادن /c.-dädan/ ← پاره کردن، شکافتن (مص م).
 چاکر /cäker/ ← نوکر.
 چاکری /c.-i/ ← نوکری.
 چاکری کردن /c.-kardan/ ← نوکری کردن.
 چاک زده /cäk-zade/ الْحَرِيْقُ.
 چاک شدن /c.-šodan/ ← چاک خوردن.
 چاک کردن /c.-kardan/ ← چاک دادن.
 چاکنای /c.-näy/ (بز) الزَّرْدَمَةُ، الْجَزْمَارُ.
 چالاب /cäläb/ الْمَحْجُوَّةُ الدُّرْدُوْرِيَّةُ.
 چالاک /cäläk/ ← چست.
 چالاک شدن /c.-šodan/ ← چست شدن.
 چالاک کردن /c.-kardan/ ← چست کردن.
 چالاکى /c.-i/ ← چستی.
 چالاکى کردن /c.-kardan/ ← چالاک شدن، چست شدن.

جای عربستانی /c.-ye-arabestāni/ (گیا) القات، الجرایته.
 جای کم رنگ /c.-ye-kamrang/ الشَّايُ الخَفِيفُ.
 جایمان /cäymän/ ← سرما خوردگی.
 جای مکزیکی /cäy-ye-mekziki/ (گیا) الزُّرنِج.
 جاییدن /cäyidan/ ← سرما خوردن.
 چپ /cap/ المَيسِرَة، الأَيْسَر، الأَيْسَر، المَيْسِرَة، المَيْسِرَة، الشمال، الأَشْأَم، المَشْأَمَة.
 چپار /capär/ الأَغْزَم.
 چپانیدن /cpänidan/ ← جادادن، گنجانیدن.
 چپاول /capävo/ ← غارت، تاراج.
 چپاولچی /c.-ci/ ← غارتگر.
 چپاول کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.
 چپاولگر /c.-gar/ ← غارتگر.
 چپاولگری /c.-g-i/ ← غارتگری.
 چپ چپ نگاه کردن /cap-cap-negäh-kardan/ شُرْأُ / شُرْأُ - الزَّجْلُ واليه، «چپ چپ به من نگاه کرد»: نَظَرَ إِلَيَّ ظِلَاماً.
 چپ چپی /c.-i/ (گیا) ← زغال اخته.
 چپ چشم /cap-cešm/ الأخُولُ ← لوچ.
 چپ چشمی /c.-c.-i/ ← لوچی.
 چپ دست /c.-dast/ الأعْسر، اَيْسَارِي، اَيْسَارَوِي، الأَخْلَف، الأَعْفَك، اللُّفَيْفَة، [نث] العُشْرَى.
 چپ دست شدن /c.-d.-šodan/ عَسِرَ / عَسِرَ / خَلَفَ / خَلَفَ -.
 چپ دستی /c.-d.-i/ العَسْر، اللُّفَت.
 چپ‌رو /c.-row/ [سیا] ← چپ‌گرا.
 چپ‌روی /c.-ravi/ [سیا] ← چپ‌گرای.
 چپ شدن /c.-šodan/ ۱. ← واژگون شدن. ۲. ← لوچ شدن.
 چپق /copoq/ الشُّبْک، الغُلْبُون.
 چپق دسته‌دار /c.-e-daste-där/ الشُّبْک، قَصَبَةُ الدُّخَان.
 چپ کردن /cap-kardan/ ← واژگون کردن.
 چپ‌گرا /c.-gerä/ اَيْسَارِي.
 چپ‌گرای /c.-g.-yi/ اَيْسَارِيَة.

چپو /capow/ ← غارت.
 چپوچی /c.-ci/ ← غارتگر.
 چپو کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.
 چپه /cappel/ ← واژگون.
 چپه شدن /c.-šodan/ ← واژگون شدن.
 چپه کردن /c.-kardan/ ← واژگون کردن.
 چپی /cap/i/ ۱. ← لوچی. ۲. (سیا) اَيْسَارِي.
 چپیدن /capidan/ ← جا گرفتن، گنجیدن.
 چپیه /capye/ الكُوفِيَة.
 چپیه عقال /c.-eqäl/ كُوفِيَة وعقال.
 چتر /catr/ ۱. الجُتْر، الإِفْرِيزَة، الدُّوْحَة ← سایبان. ۲. (نب) التُّونِج ← تاج گل.
 چترآفتابی /c.-e-äftäbi/ البازشول، الطَّلَة، المِظْلَة، الشَّمْشِيَة.
 چتربارانی /c.-e-bäräni/ المَطَرِيَة، العالَة، شَمْشِيَة المَطَر.
 چترباز /c.-bäz/ المِظْلِي، البَرْشَوْتِي، جُنْدِي المِظْلَة، الهابِطُ بالمِظْلَة، الهابِطُ الجَوِي.
 چتر چوبی /c.-e-cubi/ التَّخْشِيْبَة، النَّجِيْرَة، المِظْلَة الحَشِيْبَة.
 چتر دریایی /c.-e-daryäyi/ (جان) ← عروس دریایی.
 چتر زانه /c.-e-zanäne/ البازشول.
 چتر نجات /c.-e-nejät/ البَرْشَوْت، المِظْلَة الواقِيَة، البَرْطْلَة، البَرْطْلَة، المِهْبَطَة.
 چتر نگهبانی /c.-e-negahbäni/ التُّزْعامَة.
 چتر هوایی /c.-e-haväyi/ الهَوَائِي المِظْلِي.
 چتری /c.-i/ (گیا) الخَيْمَة.
 چتریان /c.-iyän/ (گیا) الخَيْمِيَّات.
 چتکه /cotke/ المِندَاد.
 چچم /cacam/ (گیا) الرُّؤَان.
 چخ /cex/ هُتافُ لِتَرْوِيعِ الكَلْب.
 چخ کردن /c.-kardan/ طَرَدَ وطَرَدَ / طَرَدَ الكَلْب.
 چخماق /caxmäq/ ۱. السَّيْلِيْكا، الصُّوَان. ۲. (نظ) الرُّنْدُ أو الرُّنَا والبُنْدُوقِيَة.
 چدن /codan/ حَدِيدُ الصَّبْ أم الظَّهْر، الحَدِيدُ المَضْبُوب، الفُونْتُ، الظَّهْر.

چدن ریزی /c.-rizi/ سَبَكُ المعادن.

چرا /cerä/ لِمَ، لِمَا، لِمَاذَا، غَلَامَ، عَلَيَّ مَا، مَا بَالُ.

چرا /carä/ الرُّغْبَةُ ← چرا کردن.

چراغ /ceräq/ الشَّرَاح، المِشْرِجَةُ، المِضْبَاح، المِضْبَح،

القَدِيدِل، المَنَارَةُ، النُّبْرَاس، اللُّمْبَةُ.

چراغ آویز /c.-äviz/ الفانوس.

چراغ اطمینان /c.-e-etmindn/ مصباح الأمان.

چراغ الکتریکی /c.-e-elekteriki/ ← چراغ برق.

چراغ الکلی /c.-e-alkoli/ واثو السبیرثو.

چراغانی /c.-äni/ نُورُ الرُّيْنَةِ، إِقَامَةُ الرُّيْنَتِ، الرُّيْنَةُ

بالأنوار أو الألوان.

چراغانی کردن /c.-ä.-kardan/ تَرْيِينًا / زَيْنَ بالأنوار أو

الألوان أو الرسوم، تَنْوِيرًا / نُورَ، إِنْارَةً / أَنْارَ.

چراغ برق /c.-e-barq/ المِضْبَاحُ الكَهْرَبِي، النُّورُ الكَهْرَبِي.

چراغ بونزن /c.-e-bunzen/ مِضْبَاحُ بَنْزَن.

چراغپایه /c.-päye/ المَشْرِجَةُ.

چراغ پایین اتومبیل /c.-päyin-e-otomobil/ مِضْبَاحُ

تَحْدِيدِ الوُضْعِ.

چراغ پیهسوز /c.-e-pihsuz/ ← پیهسوز.

چراغ تانک /c.-e-tank/ (نظ) باعْثُ الرَّاغِبِي لِلدَّبَابَةِ.

چراغ توری /c.-e-turi/ مِضْبَاحُ النَّفْسِ.

چراغ جلو اتومبیل /c.-e-jolo-ve-otomobil/ فائوش

السَّيَّارَةِ الْأَمَامِي.

چراغ جی /c.-ci/ الصُّوْيُ، مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ.

چراغ خطر /c.-e-xatar/ ← چراغ قرمز.

چراغ خواب /c.-xäb/ السَّهَّارَةُ.

چراغ خیابان /c.-e-xiyäbän/ النُّبْرَاس، المَنُور، مِضْبَاحُ

الشَّرَاحِ.

چراغدان /c.-dän/ المِضْبَاح، الفائوش، الهَلَم.

چراغ دریایی /c.-e-daryäyi/ المَنَارَةُ، القَنَار.

چراغ دیواری /c.-e-diväri/ مِضْبَاحُ الْحَائِطِ.

چراغ راهنما /c.-e-rähnämä/ نُورُ إِشْهَادٍ، إِشَارَةُ السَّيْرِ

الصُّوِّيَّةِ.

چراغ راهنمایی /c.-e-r.-yi/ إِشَارَةُ الْمُرُورِ.

چراغ روغنی /c.-e-rowqani/ النُّوَّاسَةُ.

چراغ ساز /c.-säz/ الشَّرَاحِ.

چراغ سبز /c.-e-sabz/ نُورُ أَخْضَر.

چراغ شب /c.-e-šab/ القَدِيدِل، النُّوَّاسَةُ.

چراغ شعبده /c.-e-ša'bade/ الفائوش الشَّخْرِي.

چراغ عقب اتومبیل /c.-e-aqab-e-otomobil/ فائوش

السَّيَّارَةِ الْخَلْفِي.

چراغ فروش /c.-foruš/ الشَّرَاحِ.

چراغ قرمز /c.-e-qermez/ نُورُ أَحْمَر.

چراغ قوسی /c.-e-qowsi/ المِضْبَاحُ الْقَوْسِي.

چراغ قوه /c.-qowve/ بَطَّارِيَةُ الْجَنْبِ، البَطَّارِيَةُ الْكُلُوبِيَّةُ،

المِضْبَاحُ السَّهَّارِي، القَدِيدِل الْكَهْرَبَائِي.

چراغ گماز /c.-gäz/ نُورُ الْغَازِ، سَبِيرَتُو، واثو سَبِيرَتُو،

الْكُلُوبِ، مِضْبَاحُ النَّفْسِ.

چراغ مادون قرمز تانک /c.-e-mädu-e-qermez-e-

tank/ (نظ) الرُّجَاخَةُ السُّودَاءِ.

چراغ ماهتابی /c.-e-mähtäbi/ المِضْبَاحُ اللَّاصِفُ،

المِضْبَاحُ الْفَلَّوْرِي.

چراغ نفتی /c.-e-nafti/ لَمْبَةُ الْجَزَارِ، النُّقَاطَةُ.

چراغ نئون /c.-e-neon/ النُّيُون.

چرا کردن /carä-kardan/ ← چریدن.

چراگاه /c.-gäh/ المَرْغَى، المَرْغَاةُ، المَرْجُ،

المَرْجُتُ، الْكَلَّا، المَذَاد، اللَّيَاقِ، المَشْرِجُ، المَشْرِتَةُ،

الوَشَقِ.

چراننده /caränande/ السَّائِمِ، الرَّاغِبِي، الرُّتَاعِ، الْكَلَّافِ.

چرانیدن /caränidan/ رَغِيًا وَرَعَايَةً وَمَرْغَى / رَغَى -

الْمَاشِيَّةُ، إِزَاعًا / أَرْغَى، سَرْحًا / سَرْحَ - وَتَشْرِيحًا / سَرْحَ

وإِزَاعًا / أَرْتَعَ الدَّوَابَّ، سَوَمًا / سَامَ، حَفْظًا / حَفِظَ -

تَشْعِيمًا / سَعَّمَ، غَرَّأَ وَغَرَّارًا / غَرَّثَ.

چرب /carb/ الدَّيْسِمِ، الْأَدْسَمِ، الدَّيْسِيمِ، الْعَوْرِ.

چرب خونی /c.-xuni/ (بِز) تَدَهَّنُ الدَّمُ، إِشْحَامُ الدَّمِ.

چرب دست /c.-dast/ ← زبردست.

چرب دست شدن /c.-d.-šodan/ ← زبردست شدن.

چرب دستی /c.-d.-i/ ← زبردستی.

چرب زبان /c.-zabän/ دَلِيلُ اللِّسَانِ ← چابلوس.

چرب زبانی /c.-z.-i/ الدَّلَاقَةُ، الْبَلَّةُ ← چابلوسی.

چرب شدن /c.-šodan/ إِشْحَامًا / أَشْمَنَ، دَسَمًا / دَسِمَ

- دَسُمُوهُ / دَسَمَ غَمْرًا / غَمَرَتَ، تَمَرُّخًا / تَمَرَّخَ

بالدھن.

چرب کردن /c.-kardan/ تَسْمِينًا / سَمْنٌ، إِذْسَامًا /
أُذْسِمَ، إِذْهِنَانًا / إِذْهَانٌ، تَذْهَنًا / تَذْهَنُ بِهِ، تَزْيِينًا /
زَيَّيْتُ، تَزْيِينًا / زَلَقٌ، تَزْفِيرًا / زَفَرٌ.

چربی /carbi/ الشَّحْمُ، الدَّهْنُ، الدَّسَمُ، الدَّشْوَمَةُ،
السَّغْنُ، المُرْغَةُ، الودك.

چربی دار /c.-dār/ الشَّحْمِيُّ، الدُّهْنِيُّ، المَذْهِنُ.

چربیدن /c.-dān/ دُجِحْنَا وَرُجُوحًا / رَجَحْتُ وَتَرَجُّحًا /
تَرَجُّحَ الْمِيزَانُ وَالرَّأْيُ وَالْقُوَّةُ.

چربی فروش /c.-foruś/ الوداك.

چربيكافها /c.-kāfhā/ حَلَّلَ الشَّحْمَ.

چربيهما و روغنهما /c.-hā-va-rowqanhā/ الْأَذْهَانُ وَ
الرُّيُوتُ.

چرت /cort/ الثَّعَّاسُ، الوَسْطَةُ، السَّنَةُ، الْكَرَى، الْهُجُوعُ،
النُّومُ، الْخِشَاثُ، الْخَفَقَةُ، الدُّكَاسُ، الْعَدَنُ، التَّغْسِيلَةُ،
الفرار، الْعَفْوَةُ.

چرت /cart/ ← ياهو.

چرت زدن /cort-zadan/ نَفَسًا وَنَعَاسًا وَنَعَاسًا / نَفَسٌ تَ
وَسْنًا وَوَسْنَةً وَبِئْتَهُ / وَسَنٌ يُؤَسِّنُ، إِشْتِيسَانًا / إِشْتِؤَسِّنُ،
كَزَى، / كَرِي تَ تَكْرِيًا / تَكْرَى، تَخْيِينًا / حَثْتُ، تَفْسِيلًا
/ غَسَلْتُ، غَفَوًا وَغَفْوًا / غَفَاكَ غَفْفَةً / غَفِي تَ إِغْفَاءً /
أَغْفَى، هَكَرًا / هَكَرْتَ تَهْوِينًا / هَوَمْتُ، تَهْوَمًا / تَهَوَّمَ.

چرتكه /cortke/ ← چتكه.

چرت گفتن /cart-goftan/ ← ياهو گفتن.

چرت و پرت گفتن /c.-o-part-g/ ياهو گفتن.

چرتی /corti/ الْوَسْنِيُّ، الْكَزْيَانُ، الْكَرِيُّ، الْهَكَرُ.

چرخ /carx/ الدُّوَلَابُ، الْعَجَلَةُ، الْبَكْرَةُ.

چرخ آبکش /c.-e-ābkeś/ ← چرخ چاه.

چرخ آسیاب آبی /c.-e-āsiyāb-e-ābi/ التَّايَازَةُ.

چرخان /carxān/ الدُّوَارُ.

چرخانیدن /c.-idan/ ← گردانیدن.

چرخ باد /carx-bād/ ← گردباد.

چرخ ترمز /c.-e-tormoz/ قَبْقَابُ الْفَرْمَلَةِ الْإِبَاضَةِ.

چرخ جاقوتیزکن /c.-e-cāquitzkon/ الْمِسْنُ.

چرخ چاه /c.-e-cāh/ التَّايَازَةُ، السَّاعُورَةُ، السَّابِيَةُ، عَرَبَةٌ
الْمِيَاهِ، السَّابِيَةُ، الْحَمَامَةُ، الْجَنْزِيرَةُ، الشَّادُوفُ، الْعِمَكُ،

القَامَةُ، الْمَلَوْنَةُ، الْوُشُ.

چرخچی /c.-ci/ سَائِقُ الْكَارَةِ، سَائِقُ عَرَبَةٍ لِلثَّقَلِ.

چرخ خوردن /c.-xordan/ ← گردیدن.

چرخ خیاطی /c.-e-xayyāti/ آلَةُ الْخِيَاطَةِ، مَكْنَتُهُ
الْخِيَاطَةِ، الْمَخِيطَةُ.

چرخ دادن /c.-dādan/ ← گردانیدن.

چرخ دار /c.-dār/ مُذَوِّلَةٌ.

چرخ دستی /c.-dasti/ عَرَبَةُ الْيَدِ.

چرخ دنده /c.-dande/ تُرْشُ التَّغْشِيقِ، عَجَلَتُهُ بِتُرُوسٍ،
السَّقْفَةُ.

چرخ دنده حلزونی /c.-d.-ye-halazuni/ تُرْشُ التَّغْشِيقِ.

چرخ دنده مارون /c.-d.-ye-māron/ ← چرخ دنده
حلزونی.

چرخ دنگ ساعت /c.-dang-e-sā'at/ شَكُوشُ السَّاعَةِ.

چرخ دولاب /c.-e-dulāb/ ← چرخ چاه.

چرخ ریسک /c.-risak/ (جَانُ) الْقَرْقَبِ، الْقَرْقُفُ، يَسْنُ
الْمِنْجَلِ.

چرخ ریسکها /c.-r.-hā/ (جَانُ) الْقَرْقَفِيَّاتِ.

چرخ ریسندگی /c.-e-risandegi/ فَلَكَةُ الْمِغْزَلِ.

چرخزاد /c.-zād/ الدُّوَيْرِيُّ.

چرخ زنجیر خور /c.-e-zanjir-xor/ طَارَةُ الْجَنْزِيرِ، تُرْشُ
الْجَنْزِيرِ.

چرخ ساز /c.-sāz/ صَانِعُ الْعَجَلَاتِ أَوْ الْغَرَابَاتِ أَوْ مُضَلِّحِهَا.

چرخ سواری /c.-savāri/ ← دوچرخه سواری.

چرخش /c.-eś/ ← گردش.

چرخشت /carxošt/ الْمِقْصَرُ، الْمِقْصَرَةُ، الْمِقْصَارُ.

چرخ شده /carx-sode/ الْمَقْرُومُ، الْمَقْرَمُ، الْمَهْرَمُ.

چرخ شیر /c.-e-šir/ الْيَمْنُخَصَةُ، يَمْنُخَصَةُ اللَّبَنِ.

چرخ طناب /c.-e-tanāb/ الْمَلَوِيُّ، الْمَلَوْنَةُ، الرُّخُوتَةُ،
الْأَزْغَاطُ.

چرخ طیار /c.-e-tayyār/ ← چرخ لنگر، چرخ معدل.

چرخ فلک /c.-e-falak/ دُوَلَابُ الْهَوَاءِ.

چرخ قرقره /c.-e-qerqere/ الْقَرْقُصُ الْمِكَانِيكِيُّ.

چرخک /c.-xak/ الْحَلَالَةُ، الْمِرْزَاسُ.

چرخ کردن /c.-karan/ ۱. تَحْطِيطًا / خِطُّ الثُّوبِ. ۲.

تَزْمًا / تَزَمَّ وَفَزَمًا / فَزَمَ التَّحْمَ. ۳. حَلَطًا / حَلَطَ -

وَتَخْلِيْطًا / خَلَطَ اللَّبَنَ.

چرخک مهمیز / *c.-ak-e-mehmiz* / شُوْکَةُ المِهْمِيزِ.

چرخ گلدوزی / *c.-e-golduzi* / ← چرخ ملیله دوزی.

چرخ گوشت / *c.-e-gušt* / الفَرَامَةُ، المِفْرَمَةُ.

چرخ لاستیک / *c.-e-lāstik* / عَجَلَةُ الكَاوِشْشُوكِ.

چرخ لنگر / *c.-e-langar* / ← چرخ معدل.

چرخ ماشین / *c.-e-māšin* / الآلَةُ.

چرخ معدل / *c.-e-mo'addel* / الحَدَافَةُ، دَوْلَابُ المَوَازِنَةِ.

چرخ ملیله دوزی / *c.-e-malile-duzi* / المِطْرَزَةُ.

چرخ نخریسی / *c.-e-nax-risi* / المِشْلُکَةُ.

چرخنده / *c.-ande* / ← گردان.

چرخ و محور / *c.-va-mehvar* / المِلفَاف.

چرخه ۱. / *c.-e* / الإغْصَاؤُ الحَلْزُونِيّ، الرُّوْبَةُ. ۲. ← چرخ

نخریسی.

چرخه برونحاره‌یی / *c.-e-ye-borunhäre-yi* / إغْصَاؤُ

مَوْجِيّ، إغْصَاؤُ حَلْزُونِيّ.

چرخه مدار گانی / *c.-e-ye-madärgäni* / الإغْصَاؤُ

المدَارِيّ.

چرخه موجی / *c.-e-ye-mowji* / ← چرخه برونحاره‌یی.

چرخیدن / *c.-idan* / ← گردیدن.

چرسی / *carsi* / الخِشَاش.

چرخ / *carq* / (جَان) الصَّفَرُ، الأُجْدَلُ، الأُخْطَبُ، الأُسْفَعُ،

السُّوْدُقُ، السُّفْرُ، العَاشِقُ، العَلامُ، غَيْثُ حَرْزِ، الكُرْزُ،

الْمُهْشَلُ، [نَت] الرُّلْمَاءُ.

چرخ دار / *c.-där* / الصَّفَارُ.

چرخ‌ها / *c.-hä* / الصَّفَرِيَّاتُ.

چرخ ۱. / *cerk* / القَيْحُ، الصِّيدُ، المِدَّةُ، الأُيَّةُ. ۲.

الْوَسْخُ، الوَسَاخَةُ، النُّجْسُ، النُّجَاسَةُ، اللُّوْثَةُ، القُدْرُ،

القُدَاةُ، الرُّجْسُ، الرُّجْسُ، الدُّنْسُ، الدُّرْنُ، البَذَاةُ،

الثُّقْبُ، الثُّقْتُ، الثُّلْبُ، الحَبَقَةُ، الدُّثْرُ، الدُّسْمُ، الدُّنْنُ،

الرُّجْزُ، الرُّكْسُ، الزَّانُ، الزَّيْنُ، السَّنَاخَةُ، السَّائِبَةُ، الطَّبْعُ،

الطَّمْطُ، الْغَيْثَةُ، الْفُخْشُ، الْقُدْعُ، الْكُتْنُ، الْكَوْلُجُ،

النَّدَلُ، الْوَسْبُ، الْوَصْرُ. ۳. ← چرکین، کثیف.

چرخ‌آلود / *c.-älud* / ← چرکین.

چرخ‌آور / *c.-ävar* / الْمُقَيِّحُ.

چرختاب / *c.-ärb* / غَامِشُ اللَّوْنِ لِاتْظَهَرُ عَلَيْهِ الْأَوْسَاخُ،

قَمَاشُ رَصَاصِيّ أَوْ بَنِي اللَّوْنِ لِاتْظَهَرُ الْوَسْخُ عَلَيْهِ.

چرخ خوارى / *c.-xäri* / إِبْتِلَاقُ الْقَيْحِ.

چرخ دار / *c.-där* / ← چرکین.

چرخ ریزی / *c.-rizi* / (پز) ← پیوره.

چرخ‌زا / *c.-zä* / (پز) الْمُتَقَيِّحُ.

چرخ‌زایی / *c.-zäyi* / (پز) الْمُقَيِّحُ.

چرخ چشم / *c.-e-cešm* / الرُّمَصُ، الْعِمَاصُ.

چرخ شدن / *c.-šodan* / وَسَخًا / وَسِجٌ يَوْسُجٌ وَيَسَاخُ

وَيَبْسُجُ، إِيْسَاخًا / إِيْسَجُ، تَوْسَخًا / تَوْسُجٌ، قُدْرًا / قُدِرَتْ

دَسْمًا / دَسِمَ - وَتَدَسَّمَا / تَدَسَّمُ وَتَدَسَّاهُ / دَسِمَ -

وَتَدَسَّاهُ / تَدَسَّسَ وَتَقْدَعَا / تَقْدَعُ الثُّوبُ، رَجَاسَةً / رَجِسَ -

وَرَجَسَ / جَسَرًا / جَسِرَتْ، تَحَشَّنَا / تَحَشَّنَ، خِبَانَةً /

خَبِثَتْ أَدَى وَأَذَاهُ / أَدَيْتَ، دَانَا / دَيْثَتْ دَوُونَا / دَاثَ

تَ دُثُورًا / دُثِرَتْ، دَرْنَا / دَرَنْتَ إِذْرَانَا / أَذَرْنَا /

تَدَرْنَا، دَكْنَا / دَكِنْتَ إِذْكَانَا / أَذَكْنَا، دَمَسَا / دَمِسَ -

طَبَعَا / طَبِعَ - طَلَسَا وَطَفَاسَا / طَفِسَتْ عَيْسَا / عَيْسَ

تَ، إِيْغَاسَا / أَغْبَسَ، عَلَهَا / عَلَتْ تَ تَقْشَفُ / تَقْشَفُ، قَشَا /

قَشِيفَ - وَقَشَافَةً / قَشِفَتْ وَتَقْشَفُ / تَقْشَفُ، تَقْلَحَا /

تَقْلَحُ، كَلَعَا / كَلَعْتَ تَلْجُنَا / تَلْجُنُ رَأْسُهُ، تَنْثَلَتْ،

تَنْثَلَا / تَنْثَلُ، نَدَلَا / نَدَلْتَ، نَصَفَا / نَصَفَتْ وَسَبَا

/ وَسَبَ يَوْسَبُ، وَصَا / وَصَيْتَ يَوْصَا الثُّوبُ، وَصَحَا / وَضَحَ

يَوْضَحُ، وَصَرَا / وَصَرَ يَوْصَرُ، وَكَبَا / وَكَبَ يَوْكَبُ الثَّمَرُ.

چرخ کردن / *c.-kardan* / ۱. تَدْرِيْسًا / دَسَسَ، تَوَسِيْحًا /

وَسَخَ، إِيْسَاخًا / أَوْسَخَ، تَقْدِيرًا / قَدَّرَ، تَلَوِيْنَا / لَوِثَ،

تَثْرِيْبًا / ثَرَبَ، دَانَا / دَاثَ إِذْرَانَا أَذَرْنَا، تَقْشِيْبًا / قَشَبَ،

قَلْعَطَةً / قَلَعَطَ، مَزْمَطَةً / مَزْمَطَ، تَوْصِيْرًا / وَصَرَ. ۲.

إِضْدَادًا / أَضَدَّ وَتَضَدِيْدًا / ضَدَّ الْجُرْجُ، قَيْحًا / قَاحَ يَقِيْحُ

وَاقَاخَةً / أَقَاحَ وَتَقِيْحًا / قَيِّحٌ وَتَقِيْحًا / قَقِيْحٌ، غَنَّا وَغَيْثِنَا

/ غَثَبٌ غَدَا / غُدِبَ إِغْدَاذًا / أَغَدَ، نَعَلَا / نَعَلْتَ تَعْمِيْلًا

/ عَمَلُ الْجُرْجِ.

چرخ گوش / *c.-e-guš* / الصَّنَاحُ، أَفْ الْأُذُنِ.

چرخ‌نویس / *c.-nevis* / المُسَوِّدَةُ، المُسَوِّدَةُ.

چرکین / *c.-in* / ۱. الْوَسْخُ، الدُّنْسُ، القُدْرُ، الدُّسْمُ،

النُّجْسُ، النُّجَاسُ، الدُّرْنُ، القُدْعُ، الْأَقَّةُ، الْبَذُّ،

الْبَاذُّ، الْبَغْشَرُ، التَّافِرُ، الثُّفَرُ، الثُّفَرَانُ، الثُّلْبُ، الْخِيْثَةُ،

الْمِذْرَانُ، الدَّاعِرُ، الرُّبْدَةُ، الرُّجْسُ، الرُّجْسُ، الرُّوْبِيُّ،

الرَّؤْدَل، الرُّؤْدِل، الرُّكْنِس، الرُّفَر، السُّنَى، الشَّاف، الأَطْلَس، المازور، المازورة، القَيْث، القُشْب، الكَلْع، اللُّجْن، اللَّط، اللُّك، الأَمْرغ، النُّصْف، النُّطْنِف، النُّطْف، الوُخْم. ۲. القَيْجِي، الصُّبَيْدِي، التَّقِيحِي، التَّيْن، المُنْتِن.

چرکین شدن /c.-šodan/ ۱ ← چرک شدن ۲ ← چرک کردن ۲.

چرکین کردن /c.-kardan/ ← چرک کردن ۱.

چرم /carm/ الجِلْد، القُشْر، الضَّرْم.

چرم برقی /c.-e-barqi/ الجِلْد اللَّمَّاعُ أَوْ الْقِرَاز.

چرم تیغ تیزکن /c.-e-tiqizkon/ یَسَنُ المَوْسَى، قَایِش المَوْسَى، المِشْحَذَة.

چرم ساز /c.-süz/ الدِّبَاغ.

چرم سازی /c.-s.-i/ صِنَاعَةُ الجُلُود.

چرم فروش /c.-foruš/ الصَّرَام.

چرم مصنوعی /c.-e-masnu'i/ جِلْدٌ صِنَاعِي.

چرمی /c.-i/ الجِلْدِي، مَصْنُوعٌ مِنَ الجِلْد.

چرمین /c.-in/ ← چرمی.

چرند /carand/ ← یاوه.

چرند بافتن /c.-bāftan/ ← یاوه گفتن.

چرند گفتن /c.-goftan/ ← یاوه گفتن.

چرنده /carande/ السَّائِغَة، الرُّعِيَّة، السَّارِح، السَّارِحَة.

چروک /coruk/ ← چین.

چروک شدن /c.-šodan/ شُنَجاً / شَنِجَ ← تَشْنَجاً / تَشْنَج، تَقْبِضاً / تَقْبِض، انْقِبَاضاً / انْقَبِض، قَلُوصاً / قَلَصَ، تَقَلُّصاً / تَقَلُّص، انْكِمَاشاً / انْكِمَشَ وَتَكْمُشاً / تَكْمَشَ الجِلْد، تَجَعَّداً / تَجَعَّد، تَقَصَّصاً / تَقَصَّص، تَقَفَّعاً / تَقَفَّع، تَكَرُّشاً / تَكَرُّش، كَرَشاً / كَرَشَ تَكَرُّشاً / تَكَرُّشَ الجِلْد، كَرَاةً وَكُرُوزَةً / كَرَّتْ تَكَمَّتْ التُّوب، تَمَمَّراً / تَمَمَّرَ وَجْهَهُ، اسْتَشْطَاطاً / اسْتَشْطَطَ الجِلْد.

چروک کردن /c.-kardan/ تَقْلِيصاً / قَلَصَ / تَقْبِضاً / قَبَضَ، تَقْبِضَةً / ثَنَى، تَقْبِضَةً / قَفَّعَ، تَقْبِضاً / قَبِضَ، كَشَكَشَةً / كَشَكَشَ، سَفَسَعَةً / سَفَسَعَ، اِنْبَاساً / اَبَيْسَ.

چروکیدگی /c.-idegi/ ← چین خوردگی.

چروکیدگیه /c.-ide/ المُنْقَبِض، الكَر، القَبِض، الضَّامِر.

چرونس /cervons/ الرُّؤْبَل.

چره کردن /carre-kardan/ جُرُوزاً / جَرُّ الشَّاةِ، تَجْرِيزاً / جَرَزَ وَاجْتِرَازاً / اجْتَرَضُوفَ النِّعَم.

چریدن /caridan/ رَغِيّاً وَرِعَايَةً وَمَرْغِي / رَغَى تَ اِزْتَعَا / اِزْتَعَى، سَرَحاً وَشُرُوحاً / سَرَحَ اِغْتِشَاباً / اِغْتَشَبَ، سَوْمُاً / سَامَ تَ تَبَقُّلاً / تَبَقَّلَ، اِثْبِقَالاً / اِثْبَقَلَ، تَبْرُصاً / تَبْرَصَ، تَبْلُصاً / تَبْلَصَ، اِخْتِفَافاً / اِخْتَفَ، رُوداً وَرُودَاناً / رَادَ تَ لَفَطاً / لَفَطَ تَ تَنَمُّصاً / تَنَمَّصَ، تُوْدَساً / تُوْدَسَ تَ المَاشِيَّةَ.

چریک /cerik/ الهَوَازَة.

چس /cos/ النُّسَاء.

چسان /cesan/ ← چگونه.

چسب /casb/ الصُّمْع، الذَّبِق، البُرَاء، اللِّزَاق، لَصَاق، دَبُوقَاء، الشُّرَاس.

چسبان /c.-än/ ← چسبیده.

چسبانده /c.-ändel/ ← چسبیده.

چسبانیدن /c.-änidan/ اِلْصَاقاً / اَلْصَقَ، اِلْزَاقاً / اَلْزَقَ، تَلْزِيْقاً / لَزَقَ، لَحْماً / لَحَمَ تَ اِلْحَاماً / اَلْحَمَ، مَلَاخَمَةً / لَاحَمَ، خَلَطاً / خَلَطَ هـ، دَمَدَمَةً / دَمَدَمَ، تَرْسِيْعاً / رَسَعَ، رَضَضاً / رَضَ تَ تَرْصِيصاً / رَضَضَ، صَبَأَ / صَبَأَ وَضَمَجاً / صَمَجَ هـ بِالْأَرْضِ، غَطَّأَ / غَطَّ هـ بِالْأَرْضِ، غَفَساً / غَفَسَ، غَرَّوْ / غَرَّأَ تَغْرِيبَةً / غَرَّوْ، تَكْتِيْنياً / كَتَنَ، تَلْبِيْداً / لَبِدَ، اِلْبَاداً / اَلْبَدَ هـ بِالْأَرْضِ، لَحْكَاً / لَحَكَ تَ وَمَلَاخَكَةً / لَاحَكَ وَتَلَاخَكاً / تَلَاخَكَ وَلَزَّأَ / وَلَزَّأَ، لَزَّوْ / لَزَّوْ وَلَطَّأَ / لَطَّ وَلَطْمَاً / لَطَمَ وَلَقَّأَ / لَفَّ وَلُوطَاً / لَاطَ وَلاَطَةً / اَلَاطَ وَتَلْيِيْطاً / لَيَّطَ هـ، وَطَدَ / وَطَدَ يَطُدُ الشَّيْءَ اِلَيْهِ.

چسب زدن /c.-zadan/ اِلْصَاقاً / اَلْصَقَ، تَضْمِيْنياً / ضَمَّعَ، تَلْزِيْقاً / لَزَّقَ.

چسب کاغذی /c.-e-kāqazi/ وَرَقَ لَزَّاق.

چسبناک /c.-nāk/ ← چسبیده.

چسبناک شدن /c.-n.-šodan/ لَزَجاً وَلَزُوجاً / لَزَجَ تَ تَلَزُّجاً / تَلَزَّجَ، دَبَقاً / دَبِقَ تَ تَدْبِقُاً / تَدْبِقَ، تَلَجُّناً / تَلَجَّنَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ.

چسبناک کردن /c.-n.-kardan/ تَذْبِيْقاً / ذَبَّقَ.

چسبندگی /c.-andegi/ اللُّزُوجَة، اِلْاِنْجَام، اِلْاِنْصَاق، التَّلَاصُّق، التَّمَاشِك، التَّمَسِّك، التَّشْبِيْث، الكَتَن.

الْحَرَكَ، الْأَدْيُ مِنَ النَّاسِ، الْجَلِيدُ، جَمُّ النَّشَاطِ،
الْحَذْلُومُ، الدُّمَشْقُ، الذَّرْبُوعُ، الرِّيشِيُّ، الرِّعِشُ،
الرَّغِيْشِيُّ، الرُّغْرُغُ، الرُّقَافُ، الرُّنْبَرُ، الرُّنْبُورُ، الرُّوْعَةُ،
السُّكَيْتَةُ، السَّمَطُ، السُّمْلُولُ، السُّوْلُ، السُّهْلُ، السُّرْمُ،
الصَّارِمُ، طَرْفُ الْعَيْنِ، الطَّيَّارُ مِنَ الْخَيْلِ، الْعَمْرُطُ، الْفَرْ،
[نث] الْفَرْةُ، الْقَطْقَاطُ، الْكَفْتُ، اللَّذْلَازُ، اللَّيْفُ، اللَّيْفِيُّ،
الْمَخْمَاحُ، الْمَشْمَاسُ، الْمَضْمَاضُ، الْمَيْسِلُ، [نث]
الْمَبْصَةُ، الْمَرْزُ، الْمَرْزُزُ، الْمَرْزُزُ، الْمَرْشَاشُ، الْمَوْجُزُ،
[نث] الْمَوْذَلَةُ، الْمَوْشُ، الْمَوْشَوَاشُ، الْمَوْشُوشُ، الْمَهْهَابُ،
الْمَهْهَبِيُّ، الْمَهْهَقُ، الْمَهْيَانُ.

چست شدن */c.-sodan/* نَشَاطَةً / نَشَطَاتٌ نَشَاطًا /
نَشِيطٌ نَشِيطًا / تَجَلَّدَ / تَجَلَّدَ سَطَاوَةً وَشَطَاوَةً / شَطَرٌ حَفْدَانًا
/ حَفْدٌ دَمَشَقَةٌ / دَمَشَقٌ رَشَاقَةٌ / رَشَقٌ زَنَادَةٌ / زَنْدٌ
مُ زَيَانَةٌ / زَابٌ تَشْمِيرًا / شَعْرُ فِي الْأَمْرِ، شُهُومًا / شَهْمٌ
مُ فَرَاوَةٌ وَفَرَاوَةٌ / فَرَمٌ كَتَمًا / كَتَمٌ لَذَلَّةٌ / لَذَلَةٌ
نَدَابَةٌ / نَدَبٌ نَزَقًا / نَزَقٌ نَشْنَشَةٌ نَشْنَشًا /
نَشْنَشٌ وَرَشًا / وَرَشٌ يُوْرَشُ، هَبًا وَهَبُوبًا وَهَبِيًّا وَهَبَابًا /
هَبٌ.

چست کردن */c.-kardan/* تَجْلِيدًا / جَلَدٌ، تَشْطِيرًا /
شَطَرٌ.

چستی */c.-i/* الْخَفَّةُ، الشَّرْعَةُ، خَفَّةُ الْحَرَكَ، النَّشَاطُ،
الرَّشَاقَةُ، الْعَجَلَةُ، سُرْعَةُ الْإِنْجَارِ، الشَّمَاقَةُ، الشَّهْمُ،
الْعَارِضَةُ، الْقَهْمَرِيُّ، الْمَرْزُ.

چس خور */cos-xor/* بَخِيلٌ، مُسِيكٌ.

چس فیل */c.-e-fil/* الْفُشَارُ.

چس نفس */c.-nafas/* ← یاوه گو.

چس نفسی */c.-n.-i/* ← یاوه گوئی.

چس وفس */c.-o-fes/* أَشْيَاءُ تَافِهَةٌ.

چسو */c.-w/* الْفَسَاءُ، الْحَقِيقُ.

چسونه */c.-une-1/* ← چسو. ۲. (جان) ← خرچسونه.

چسی */c.-i/* ← لاف.

چسی آمدن */c.-i-āmadan/* ← لاف زدن.

چسیدن */c.-idan/* فَسَاوُ / فَسَاوُ فَسَاوُ هَكَأُ / هَكَأُ.

چس */coš/* قَفْتُ [تَقَالُ لِلْخَيْلِ بِخَاصَّةٍ].

چشانیدن */cašānidan/* إِذَاقَةٌ / أَذَاقُ.

چشایی */cašāyi/* الدُّوْقُ، الدَّائِقَةُ.

چسبنده */c.-ande/* لَازِبٌ، لَاصِقٌ، لَازِقٌ، لَاطِئٌ، اللَّزَجُ،
لَصِقٌ، لَصِيقٌ، لَزِقٌ، الْوَصِيدُ، الْفَرْوِيُّ، الصُّغْنِيُّ، الدَّبِقُ،
الْعَابِجِيُّ، الْمُتَقَلِّلُ، الْمُتَشَبِّثُ، اللَّكُّ، اللَّوْطُ، الشَّبِثُ،
الصَّائِكُ، الصُّيْكَ، الْعَلِكَ، الْأَلَتَبُ، الْمُسَكَّةُ، الْمُتَمَسِّكُ،
الْمَطَاطُ، الْمُتَمَطِّطُ، الْمُهْنُغُ، الْهَلِيمُ.

چسبنده شدن */c.-a.-sodan/* ← چسبناک شدن.

چسبیدن */c.-idan/* لَصِقًا وَلُصُوقًا / لَصِقٌ وَلُصُوقًا /
إِنْتَصَقَ بِهِ، مَلَاصَقَةً / لَاصِقٌ هَبْ تَلَاصِقًا / تَلَاصِقٌ دَبِقًا /
دَبِقٌ بِالشَّيْءِ، لَخَقًا وَلَخَاقًا / لَحِقَ بِهِ، إِيْتَحَاقًا /
إِنْتَحَقَ بِهِ، لَخَمًا / لَحِمَ بِالْمَكَانِ، تَلَاخَمًا / تَلَاخَمَ
وَالْتَحَمًا / إِنْتَحَمَ بِهِ، إِيْتَحَمًا / إِيْتَحَمَ، إِنْضَمًا / إِنْضَمَ،
لُزُوقًا / لَزِقَ وَالْتَزَاقًا / إِيْتَزَقَ بِهِ، مَلَازَقَةً وَلِزَاقًا / لَازِقٌ
هَبْ تَخْفِيشًا / خَفَشَ بِالْأَرْضِ، تَخْلِيسًا / خَلَسَ وَخَذًا /
خَدِئَ بِالْمَكَانِ، خَلَسًا / خَلَسَ وَجَسَدًا / جَسَدَ بِهِ،
زُتُوخًا / زَتَّعَ وَرَسَعًا / رَسَعَ بِهِ، رَصَصًا / رَصَّ تَرَاصًا
/ تَرَاصَ، إِيْتَصَاعًا / إِيْتَصَعَ، رَصَعًا وَرُصُوعًا / رَصَعَ
وَإِيْتَصَاعًا / إِيْتَصَعَ وَإِيْتَصَاعًا / إِيْتَصَقَ وَتَزَيَّنَا / زَتَّعَ
وَتَزَيَّنَا / زَتَّعَ بِهِ، شَبَّنَا / شَبَّ تَشَبُّتًا / تَشَبَّتَ بِهِ،
تَشَعَّلَا / تَشَعَّلَا، صَفُودًا / صَفَّدَ وَصَفَّقًا / صَاقَ
وَصَاقًا / صَبَّكَ وَصُوكًا / صَاكَ بِهِ، صُمُوجًا / صَمَجَ
بِالْأَرْضِ، ظَلَبًا / ظَلَبَ بِهِ، مُسُوكًا / مَسَكَتَ الشَّيْءُ،
تَمْسِيكًا / مَسَكَتَ هَبْ عَرَفًا / عَرَفَ وَعَسَقًا / عَسِقَ
وَعَسَكَ / عَسِكَ وَعَسَقًا وَعَسَقًا وَمَشَقًا / عَشِقَ بِهِ،
تَعَشَّقًا / تَعَشَّقَ، عَنَقَشَةً / عَنَقَشَ وَاعْتَصَمًا / إِيْتَصَمَ
وَاسْتِنَصَمًا / إِيْتَصَمَ وَغَرَاةً / غَرِيَ بِهِ، تَعَثَّنَا / تَعَثَّنَ
هَبْ لُتُودًا / لَبَّدَ وَلَتَّبَا وَلُتُوبًا / لَتَّبَ وَلُتُوبًا / لَزَبَ بِهِ،
لَزَبًا وَلُزُوبًا / لَزَبَ الشَّيْءُ، لَزَا وَلَزَا وَلَزَاوًا / لَزَّ الْقَوْمُ،
إِيْتَزَارًا / إِيْتَزَارَ وَلَتَّسَا / لَسِبَ وَلُسُوقًا / لَسِقَ وَلُوتْنَا / لَاتَ
وَلَيَقًا وَلِيَاقَةً وَلِيَاقًا وَلَيَقَانًا / لَاقَ بِهِ، نَشَبًا وَنُشُوبًا وَنُشْبَةً
/ نَشِبَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، تَنَشَّبَا / تَنَشَّبَ فِيهِ، نُوْطًا /
وَنِيَاطًا / نِيْطَ مَجَّ بِهِ الشَّيْءُ، غُلُوقًا / غَلِقَ وَتَغَلَّقَا / تَغَلَّقَ
بِهِ.

چسبیده */c.-bide/* الْلَصِيقُ، الْمُلَصَّقُ، الْمَرْزِقُ، الْمَرْزُزُ،
الْمَرْزُ، الْمَرْشَقُ، الْمَرْشَقُ، الْمَرْشَقُ.

چست */cost/* الْخَفِيفُ، الْخَفِيفُ الْيَدِ، الْخَفِيفُ الْمَرْجُلِ،
خَفِيفُ الْحَرَكَ، الْحَرِكُ، التَّشْيِيطُ، السَّرِيعُ، رَشِيقٌ

چشم /cašm/ العین، البصر، الباصرة، الناظر، الناظرة،
اللاحظ، اللاحظة، النظر، الطَّرَف، البصاصة، الرَّم،
الطَّارِقَة، الواقد، المُقَلَّة، «چشم، به چشم»: تَحْتَ أَمْرِكَ
أو أَمْرِكُمْ.

چشم انداختن /c.-andaxtan/ ← نگاه کردن.

چشم انداز /c.-andāz/ المنظر، المنظرة، المَرَاي،
الرَّاءَة، المَوْقع، التَّيْبَر، التَّه، التَّهَاء، المَطْل.

چشم انداز افقی /c.-a.-e-foqi/ المنظرُ الحَطِّي.

چشم انداز هوایی /c.-a.-e-havayi/ المنظرُ مِنْ عَلٍ،
المنظرُ الجَوِّي.

چشمان میخی /c.-tin-e-miši/ العُيُونُ الفَسَلِيَّة.

چشم برقی /c.-barqi/ (فز) ← نوار برق.

چشم بند /c.-band/ ۱. نَظَّارَةُ الخَيْل، الثَّيْمَاية. ۲.
المُشْعُوذ.

چشم بندی /c.-b.-ak/ ← چشم بندی ۱.

چشم بندی /c.-b.-i/ ۱. العَمِيضَاء، العِيَّاف، الإِسْتِيْمَاية.

۲. الشَّيْبَذَة، الشَّعْوَذَة، خَفَّة اليَد، خِذَاغ البَصْرِ، السَّيْمِيَا،
السَّيْمِيَا.

چشم بندی کردن /c.-b.-i-kardan/ شَيْبَذَة / شَيْبَذ،
شَعْوَذَة / شَعْوَذ، إِعْشَاء / أَغْشَى عَلَى بَصْرِهِ، زَعْبَرَة /
زَعْبَر.

چشم به راه /c.-be-rāh/ المُتَنَظِّر، المُتَرْقَّب.

چشم به راه شدن /c.-b.-r.-šodan/ إِنْظَاراً / إِنْظَر،
إِسْتِنَظَاراً / إِسْتَنْظَر، تَرْقَّباً / تَرْقَّب، تَطَلَّعاً / تَطَلَّعَ إِلَى.

چشم به راهی /c.-b.-r.-i/ الإِنْظَار، التَّرَقُّب، الإِسْتِنَظَار.

چشم پزشکی /c.-pezešk/ طَبِيبُ العُيُون، الرُّمْدِي،
طَبِيبُ الرُّمْد، الكَحَال.

چشم پزشکی /c.-p.-i/ طَبَّ العُيُون.

چشم پوشی /c.-puši/ الإِعْمَاض، الإِغْضَاء، التَّغَاضِي،
غَضُّ الطَّرَف، السَّمَّاح، الضَّنْح، التَّسَامُح، التَّسَاهُل،
التَّجَاوُزُ وَالمُجَاوِزَة عَنِ التَّنَازُل، التَّيْبَذ ← چشم پوشی
کردن.

چشم پوشیدن /c.-pušidan/ إِعْمَاضاً / أَغْمَضَ عَيْنَهُ عَنِ
كَذَا، إِغْضَاءً / أَغْمَضَ عَيْنَهُ، تَغَاضِيّاً / تَغَاضَى، تَجَاوَزاً /
تَجَاوَزَ وَمُجَاوِزَةً / جَاوَزَ عَنِ، تَجَوَّزاً / تَجَوَّزَ عَنِ، صَرَفاً /
صَرَفَ - النَّظَرَ عَنِ، تَنَازَلاً / تَنَازَلَ وَتَنَزَّلاً / تَنَزَّلَ عَنِ حَقِّهِ،

إِسْتِنَكَافاً / إِسْتِنَكَفَ، إِهْمَالاً / أَهْمَلَ، جَلَهَزَةً / جَلَهَزَ،
إِحْسَاناً / أَحْسَنَ إِلَيْهِ وَبِهِ، تَحَوَّزاً / تَحَوَّزَ لَهُ عَنِ الشَّيْءِ،
تَحَوَّزاً / تَحَوَّزَ عَنِ حَقِّ، تَحَلَّيّاً / تَحَلَّى عَنِ، تَسْمِيحاً /
سَمَحَ، مُسَامَحَةً / سَامَحَ، تَسَامُحاً / تَسَامَحَ، تَسَاهُلاً /
تَسَاهَلَ، تَسْمِيحاً / سَمَحَ عَنِ الأَمْرِ، صَرَباً وَتَضَرَباً / صَرَبَ
- عَنْه جَزْوَتَهُ أَوْ صَفْحاً، تَعَامياً / تَعَامَى عَنِ كَذَا، غَضَرَا /
غَضَرَ وَتَغَضَّرَا / تَغَضَّرَ عَنْه، غَطَرَشَهُ / غَطَرَشَ، ثَلَايساً /
ثَلَاثِينَ عَنْه.

چشم ترس /c.-tars/ الإِزْهَاب.

چشم تنگ /c.-tang/ ۱. صَبَقَ العَيْنَيْنِ. ۲. بَخِيل،
خسيس. ۳. حَسَد.

چشم تنگی /c.-i-/ ۱. آرمندی، بخل، خست. ۲. ←
حسد، حسادت.

چشم چران /c.-carān/ المُتَلَاعِب بِنَظَرِهِ، المُتَفَرِّج،
الأَلْمَجي، [نث] الطَّامِح وَاللُّغُوت.

چشم چرانی /c.-c.-i/ تَلَاعَبَ النَّظَرَ، التَّفَرُّج، بَضِيضَة.

چشم چرانی کردن /c.-c.-i-kardan/ تَلَاعَباً / تَلَاعَبَ
بِالنَّظَرِ، تَفَرَّجاً / تَفَرَّجَ.

چشم خروس /c.-e-xorus/ (گیا) عَيْنُ الدِّيَك، الشَّشَم.

چشم خوردن /c.-xordan/ إِصَابَةً / أَصَابَ بِالْعَيْنِ.

چشم خورده /c.-xorde/ المَصَّاب بِالْعَيْنِ.

چشم داشت /c.-dāš/ الإِنْظَار، الإِسْتِنَظَار، التَّوَقُّع،
النَّظَرَة، الرُّبْضَة.

چشم داشتن /c.-d.-an/ إِنْظَاراً / إِنْظَر، إِسْتِنَظَاراً /
إِسْتَنْظَر، تَوَقُّعاً / تَوَقَّعَ، رَضْداً / رَضَدَ، إِزْنَاداً /
إِزْنَدَ، نَظَرّاً / نَظَرَ، أَهْلّاً / أَهْلَ تَأْمِيلاً / أَهْلَ، رَجَاءً /
رَجَأَ تَعَشُّماً / تَعَشَّمَ.

چشم داشته /c.-dāšte/ المنظر، المنظرة.

چشم درد /c.-dard/ رَمَدَ العَيْنِ، الرُّمْد.

چشم دریده /c.-daride/ ← بی حیا، گستاخ.

چشم دوختن /c.-duxtān/ تَحْدِيقاً / حَدَّقَ إِلَيْهِ، مَدّاً /
مَدَّ بَصْرَهُ إِلَى كَذَا، إِحْدَاداً / أَحَدَ، تَرْيِيْقاً / رَيَّقَ، تَطَلَّعاً
/ تَطَلَّعَ فِيهِ، فِرَاسَةً / فَرَسَ - بِالْعَيْنِ، تَفَرَّساً / تَفَرَّسَ فِيهِ،
لَمَحاً / لَمَحَ - الشَّيْءَ بِالْبَصْرِ.

چشم پرس /c.-res/ مَدَى البَصْرِ، مَزَمَى النَّظَرَ، المِثْل.

چشم روشنی /c.-rowšani/ هَدِيَّةُ الرُّوَّاج، نَقْطَةُ الفَرَسِ،

الْهَدِيَّة، نُقُوطُ الزَّوْجِ، الْجُلُوءِ.

چشم روشنی دادن /c.-r.-dādan/ تَنْقِيطاً / نَقَطُ
الْفَرْوَسِ.

چشم زخم /c.-zaxm/ الْعَيْنُ، النَّفْسُ، الشَّقَّةُ.

چشم زخم دیدن /c.-z.-dīdan/ ← چشم خوردن.

چشم زخم رسان /c.-z.-resān/ ← چشم زخم زنده.

چشم زخم رسانیدن /c.-z.-r.-īdan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زدن /c.-z.-zadan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زنده /c.-z.-zanande/ الْعَيْنُ، الْمَوْتِ،
الْمَيِّتِ، الْأَنْفُسُ، الْحَافِ، الشَّقْدَانِ، الْعَائِنِ، النَّافِسِ،
الْوَيْدِ، الْمُتَوَيْدِ.

چشم زدن /c.-zadan/ إصَابَةً / أَصَابَ هـ بِالْعَيْنِ، بَقِيَ /
بَقَاً - وَبَقُوا / بَقَاً هـ بِالْعَيْنِ، إخْتِزَازاً / إخْتَزَّ هـ بِبَصَرِهِ،
شَرَّراً / شَرَّزَ شَقْدًا / شَقَّدَ شَقْعًا / شَقَّعَ هـ بِعَيْنِهِ،
شَيْهًا / شَاهَ تَشْوِيهَا / شَوَّاهُ عَلَيْهِ، إِشْهَاءً / أَشْهَى،
شَهَقًا / شَهَقَ تَ عَيْنُهُ عَلَيْهِ، عَيْنًا / عَانَ بَ أَنْجَا / أَنْجَحَ
تَ لَنْطًا / لَنْطَ هـ بِعَيْنِ، لَقَعًا / لَقَعَ وَلَوْطًا / لَاطَ هـ
بِعَيْنِ، لَوْقًا / لَاقَ عَيْنُهُ، نَجًا / نَجَاهُ هـ نَفْسًا / نَفَسَ
تَ تَوَيْدًا / تَوَيْدَ الْمَالَ.

چشم زده /c.-zade/ ← چشم خورده.

چشم زهر /c.-zahr/ التَّهْدِيدُ، التَّهْدُودُ، التَّوَعُّدُ،
التَّخْوِيفُ، التَّهْوِيلُ، الإِزْهَابُ، الْهَمْزَةُ.

چشم زهر گرفتن /c.-z.-gereftan/ تَهْدِيدًا / هَدَّدَ،
تَهْوِيلًا / هَوَّلَ، مَلَأَ وَمَلَأَهُ وَمَلَأَ / مَلَأَ عَيْنَهُ.

چشم شور /c.-šur/ ← چشم زخم زنده.

چشم شوری /c.-š.-i/ ← چشم زدن.

چشم غره /c.-qorrel/ ← تهدید.

چشم غره رفتن /c.-q.-raftan/ ← تهدید کردن.

چشمک /c.-ak/ الْفَمْزَةُ.

چشمک زدن /c.-a.-zadan/ ۱. طُرُوفًا / طَرَفَ بِ عَيْنَيْهِ،
غَمَزًا / غَمَزَ هـ بِالْعَيْنِ أَوْ الْجَفْنِ أَوْ الْحَاجِبِ، إِيمَاضًا /
أَوْمَضَ، بَرَبَشَةً / بَرَبَشَ، غَرْنَقَةً / غَرَنَقَ، مُغَاضَةً / غَاضَنَ
عَيْنَهُ، لَمَزًا / لَمَزَ بِالْعَيْنِ. ۲. (نَج وَفَز) وَمَضَةً، إِيمَاضَ،
ثَالِقًا، ثَلَاثًا.

چشمک شمار /c.-a.-šomār/ (فَز) عَدَادُ الْإِيمَاضِ.

چشم گریه /c.-gorbel/ عَيْنُ الْهِزْ.

چشم گیر /c.-gir/ ← جالب، «چشم گیر نیست»: لَا يَمْلَأُ
الْعَيْنَ.

چشم مرکب /c.-e-morakkab/ عَيْنٌ مُرَكَّبَةٌ.

چشم مصنوعی /c.-e-masnu'ī/ الْعَيْنُ السَّنْعِيَّةُ أَوْ
الْإِصْطِنَاعِيَّةُ.

چشم و چراغ /c.-o-cerāq/ الْمَخْجُوبُ، عَزِيزُ الْوُجُودِ.

چشم و دل پاک /c.-o-del-pāk/ التَّغْيِيفُ.

چشم و دل سیر /c.-o-d.-sir/ ← بی نیاز، بی طمع،
توانگر.

چشم و گوش باز /c.-o-guš-bāz/ ← آگاه، دانا.

چشم و همچشمی /c.-o-hamčešmi/ الرِّقَابَةُ.

چشمه /c.-el/ الْعَيْنُ، النَّبْعُ، النَّبْعُ، النَّبْعُ، النَّبْعُ، النَّبْعُ،
الْمَشْرَبُ، الْمَشْرَبَةُ، الثَّرَاءُ، الثَّرَاةُ، الْحَوَازَةُ، السَّيْلُ،
السَّاهِرَةُ.

چشمه چشمه /c.-e-c.-el/ مَتَقَبٌ، مَتَخَلِّجٌ، مُشَبَّكٌ.

چشمه سار /c.-e-sār/ ۱. اَرْضٌ كَثِيرَةُ الْيَنَابِيعِ. ۲. ←
سرچشمه.

چشمه آب گرم /c.-e-ye-āb-e-garm/ الْحَمَّةُ، عَيْنُ الْمَاءِ
الْحَارِ.

چشنده /cašande/ ← چاشنی گیر.

چشیدن /cašidan/ دَوَقًا وَدَوَاقًا وَدَاقًا / دَاقَ وَاشْتَدَّاقَةً
/ اِسْتَدَّاقَ، تَدَوَّقًا / تَدَوَّقَ الشَّيْءَ، تَدَاقًا / تَدَاقَعَ الْقَوْمُ
الشَّيْءَ، طَعَمًا وَطَعَامًا / طَعِمَ وَتَطَعَّمَ / تَطَعَّمَ الشَّيْءَ،
دَوَقًا وَدَوُوقًا وَدَوُوقَةً وَدَوَاقَةً / دَاقَ تَ زَلَحًا / زَلَحَ تَ، تَزَلَحًا /
تَزَلَّخَ، سَطَوًا / سَطَطَ غَسَلًا / غَسَلَ مِنْ الطَّعَامِ، تَغَدَّمَ
/ تَغَدَّمَ، قَطَطًا / قَطَطَ لَسَمًا / لَسَمَ تَ لَوْسًا / لَاسَ تَ
مَزَمًا / مَرَى تَ، مَزَرًا / مَزَزَ تَ مَزْمَرَةً / مَزَمَرَ، تَمَطَّقًا /
تَمَطَّقَ.

چشیدن /c.-i/ اللَّمَاطُ، اللَّمَاقُ، اللَّمَاقُ.

چطور /cetowr/ اُنَّى، كَيْفَ.

چغاله بادام /caqāle-bādām/ (گیا) اللُّوزُ الْغَيْرُ النَّاضِجِ.

چغاله بادامی /c.-bādāmi/ بَائِغُ اللُّوزِ الْغَيْرِ النَّاضِجِ.

چغلی /coqoli/ ۱. التَّمِيمَةُ، السَّعَايَةُ. ۲. الشُّكْوَى.

چغلی کردن /c.-kardan/ ۱. يَسَايَةً وَسَغِيًا / سَغَى تَ. ۲.
شَكْوَى وَشَكْوًا وَشَكَوَةً وَشَكَوَةً وَشَكَوَةً / شَكَاهُ إِلَيْهِ
فَلَانًا.

چکاوک سیخک دار / *c.-e-sixak-där* / (جانب) الرُّهْدَل.
 چکاوک صحرايي / *c.-e-sahräyi* / (جانب) السُّوَالَة.
 چکاوک قهوه يی / *c.-e-qahveyi* / (جانب) الغُلَيْغَلَة.
 چکاوکها / *c.-hā* / (جانب) القُبُرَات.
 چک باطل / *cek-e-bätel* / شَيْك مُتَقَادِم.
 چک برگشتی / *c.-e-bargašti* / شَيْك مَرْفُوض.
 چک بی محل / *c.-bi-mahal* / شَيْك دُون تَعْطِيَة.
 چک تضمین شده / *c.-e-tazmin-šode* / الشَّيْكَ المضمُون.
 چک چک / *cekcek* / ← چکه چکه.
 چک چک کردن / *c.-kardan* / ← چکه کردن.
 چکچکی / *cekceki* / (جانب) الأَبْلَق، أَبُو بَلَيْق، القَلْبِي.
 چک در وجه حامل / *cek-dar-vajh-e-hämel* / شَيْك لِحَامِلِهِ.
 چکرنده / *cakarande* / (گیا) الجُكْرُنْدَة.
 چک زدن / *cak-zadan* / لَطَمًا / لَطَمَ، فَشَخًا / فَشَخَ تَ، لَهْطًا / لَهْطَ هـ.
 چک سفید / *c.-e-sefid* / شَيْك عَلَى بِياض.
 چکش / *cakokš* / البَطْرَقَة، الشُّكُوش، الشَّاكُوش، شاكوس، البَطْرَق، الفُرْطِيْسَة، المَيْتَد، المَيْتَة، المَيْتَة، المَيْتَة.
 چکش آهنگری / *c.-e-ahangari* / بَطْرَقَة الحَدَاد، بَطْرَقَة الحدادة.
 چکش برق / *c.-barq* / المَوْدَعَة.
 چکش پرانی / *c.-paräni* / زَمِي البَطْرَقَة.
 چکش پرچ / *c.-e-parc* / البَجَان.
 چکش جویی / *c.-e-cubi* / المَيْتَدَة.
 چکش خود کار / *c.-e-xod-kär* / البَطْرَقَة الآليَة.
 چکش خور / *c.-xor* / الطَّرِيق، قَابِل الانْطِرَاق.
 چکش خوردن / *c.-x-dar* / التَّطَرُّق، الانْطِرَاق.
 چکش خورده / *c.-x-de* / المَطْرُوق، المَمْطُوق، الطَّرِيق.
 چکش خوری / *c.-x-i* / الطَّرُوقِيَة، قَابِلِيَة التَّطَرُّق، الانْطِرَاق، المَطْرُوقِيَة.
 چکش در / *c.-e-dar* / مَفْرَعَة الباب.
 چکش دق / *c.-e-deq* / مَضْرَب، مَضْرَب المِقْرَاع، مَدَقَة لِضَرْب المِقْرَع بها.

جغندر / *coqondar* / (گیا) السُّلُق، السُّوَنْدَر، السُّوَطْلَة، السُّمَنْدَر، السُّمَنْدُور، البُنْجَر.
 جغندر کار / *c.-kär* / قَاطِف السُّمَنْدَر.
 جغندر کاری / *c.-i* / زِرَاعَة السُّمَنْدَر.
 جغندر وحشی / *c.-e-vahši* / (گیا) جَار النُّهْر، سَلَق المَاء.
 جغت / *cafi* / ← چفته.
 جغت / *cefti* / المِزْلَاج، الرِّزْلَاج، السَّقَاطَة، السَّقَاطَة، السُّبَة، الدَّرْبَنْد، الإِزْبَنْم، البُكْلَة، المِصْك، الغَال، قُفَّاز القُفْل.
 جغت فنری / *c.-e-fanari* / حَبْل السَّقَاطَة، مِزْلَاج، سَقَاطَة.
 جغت کردن / *c.-kardan* / ۱. إغْلَاقًا / أَغْلَق الباب. ۲. إْحْكَامًا / أَحْكَمَ.
 جغت و زبانه / *c.-va-zabäne* / الذَّكَر والْأُنْثَى، النَّقَر وِلْسَان.
 جفته / *cafte* / ← داربست مو.
 جفته بندی / *c.-bandi* / التَّسْنِيد، الدَّعْم.
 جفلی / *coqoli* / ← چغلی.
 جغلی کردن / *c.-kardan* / ← چغلی کردن.
 چک / *cak* / ۱. المِزْوَاج. ۲. اللَّطْمَة، الكَف.
 چک / *cek* / الصَّك، الشَّيْك، الحَوَالَة، التَّخْوِيل المَالِي، القِط.
 چکاچاک / *cakäcäk* / الشَّخْشَة، الشَّخْشِيخَة، الخُشْخِيشَة، القَقَقَة، ضَلْصَلَة الشُّيُوف، صَلِيل السِّلَاح.
 چک امضا شده / *cak-e-emzä-šode* / شَيْك مُؤَسَّر.
 چکامه / *cakäme* / القَصِيدَة، المَدِيح، المَدِيخَة، الأَمْدُوحَة.
 چکامه سرا / *c.-sarä* / ← شاعر.
 چکان / *cakän* / السُّلْسُل، السُّلْسُل.
 چکانیدن / *c.-idan* / تَقَطَّيرًا / قَطَر، إِفْطَارًا / أَفْطَر، شُرْشَرَة / شُرْشَر، إِنْثَالًا / أَثَل المَائِع، تَرْوِيلًا / رَوَّل، تَنْقِيطًا / نَقَط المَاء.
 چکاوک / *cakävak* / (جانب) القُبْرَة، القَنْبَرَة، القَنْبَرَة، الجُنَال، الدَّغْوِيَة.
 چکاوک اروپایی / *c.-e-orupäyi* / (جانب) السُّنْدَل.
 چکاوک خاکستری / *c.-e-xäkestarı* / (جانب) القَبْصَة.

- چکش دو سر /c.-e-do-sar/ مطرقة ذات وجهین.
- چکش دوشاخ /c.-e-do-šax/ ← چکش میخ کش.
- چکش زدن /c.-zadan/ طرّاقاً / طرّاقُ، طَرِيقاً / طَرِيق.
- چکش سرگرد /c.-e-sar-gerd/ مطرقة بوجو کروی،
مطرقة ملفوفة الرأس.
- چکش ضربه‌یی /c.-e-zarbeyi/ المطرقة الساقطة.
- چکش کاری /c.-kari/ مَطْلُ المعادين.
- چکش ماهی /c.-mahi/ (جان) أبو شکوش، أبو مطرقة.
- چکش میخ کش /c.-e-mix-keš/ المطرقة المِخْلَبِيَّة،
الشكوش بمشقیة.
- چکش نرم /c.-e-narm/ مطرقة لينة.
- چکشی /c.-i/ المضلّد بالطرق.
- چک کشیدن /cek-kešidan/ سحب - شیکاً.
- چک مسافرتی /c.-e-mosäferati/ الشبک السائح،
الشبک السیاحی.
- چکمه /cakme/ جذاء المطر أو الخوض، الجرّمة.
- چکمه دوز /c.-duz/ صایغ الجذاء، حایک الحف.
- چکمه دوزی /c.-d.-i/ صناعة الجرّمة.
- چکنامه /ceknäme/ سند تملیک.
- چکنده /cakande/ الشلّ، الشلّول.
- چکنده و چکیده /c.-va-cakide/ الاشتلاکیت و
الاشتلاجمیت ← استلاکتیت و استلاکمیت.
- چک نویس /ceknevis/ الضکاک.
- چک و چانه /cak-o-cäne/ الدقن.
- چک و چانه زدن /c.-o-c.-zadan/ ← چانه زدن.
- چکوسلواکی /cakošlaväki/ تشکوشلوفاکیا.
- چک وصول شده /cek-e-vosul-šode/ شیک متقاض.
- چکه /cekke/ القطرة، النقطة، الطّافّة، الوکف،
الوکیف، الوکفان.
- چکه چکه /c.-c-/ قطرة، قطرة.
- چکه کردن /c.-kardan/ رشاً و رشحاً / رشح - و
إرشاحاً / أرشخ، إرشاحاً / إرشخ الإناء، تحلب / تحلب
الإناء من الماء، نثیناً / نث - الرق، نثوحاً / نصح -
ونظفاً ونظافاً ونظافةً ونظفاناً ونظوفاً ونظافاً / نظف - ت
القربة، وكفاً ووكيفاً ووكفاً ووكوفاً ووكفاناً ووكافاً / وكف
يکف البيت، وذا / وذاک یدف الإناء.
- چکی /caki/ قَطَب، مَقْطوع.
- چکیدن /cakidan/ قَطَرًا و قَطُورًا و قَطَرَانًا / قَطَر - ونَقَطَرًا
/ تَقَطَّرَ و تَقَطَّرًا / تَقَطَّرَ الماء، تَسَلَّشَلًا / تَسَلَّشَلْ و تَسَلَّشَلَةً
/ تَسَلَّشَلْ و تَسَلَّشَلًا / تَسَلَّشَلْ الماء، تَكُورًا / تَكُورُ السائل،
تُدُوعًا / نَدَع - الماء أو العرق، نَطَفًا و نَطَافًا و نَطَافَةً
و نَطَفَانًا و نَطُوفًا و نَظَافًا / نَطَفَ - ت القربة، تَنَطَّفًا / تَنَطَّفَ
الماء، تَنَقَّصًا / تَنَقَّصَ الدَّم، تَنَقَّيَطًا / نَقَطَ و وَشَلًا و وَشَلَانًا
/ وَشَلْ يَمِشَلُ الماء، وَكَفًا و وَكَيْفًا و وَكُوفًا و وَكُفَانًا و وَكُافًا /
وَكَفَ يَكِفُ.
- چکیده /cakide/ ۱. القُطارة. ۲. الجُلَاحَة، النُحبة،
الخیزرة، الصّفوة، الإکسیر.
- چگال /cagäl/ الأعْم.
- چگالش /c.-eš/ ۱. تَكثِيف. ۲. تَكَاثُف.
- چگالنده /c.-ande/ المکثف.
- چگالی /c.-i/ الكثافة، التکاثف.
- چگالی بخار /c.-i-ye-boxär/ كثافة البخار.
- چگالی بر خورد /c.-i-ye-barxord/ كثافة الإضطدام.
- چگالی جریان /c.-i-ye-jarayän/ كثافة التيار.
- چگالی سنج /c.-i-ye-sanj/ (فر) المکشاف، المُستَکثِف،
المِيسَل.
- چگالی نسبی /c.-i-ye-nesbi/ الكثافة النسبية.
- چگالی نوری /c.-i-ye-nuri/ الكثافة البصريّة.
- چگونگی /ceguneği/ کیف، کیفیة، الصّورة، النمط،
الطرز، الطّراز، الطّريقة، الشّکل، الثّفت، الصّفة، الحالة،
الطرّف، الحلة، الخاصیة.
- چگونه /cegune/ کیف، کي.
- چل /cel/ ۱. چهل. ۲. گول، نادان.
- چلاق /coläq/ ← فلج، لنگ.
- چلاق شدن /c.-šodan/ ← فلج شدن.
- چلاق کردن /c.-kardan/ ← فلج کردن.
- چلاندن /caländan/ ← چلاندن.
- چلاندۀ /calände/ ← چلاندۀ.
- چلاندۀ /calänande/ العاصر، الصّاعِط.
- چلاندین /calänidan/ غَصْرًا / غَصْر - الثّوب، صُغَطًا /
صُغَطَ - وَاغْطَا / أَصْغَطَ هـ.
- چلاندۀ /calänide/ مَقْصُور، مَضْغُوط.

چلپاسه /celpāse/ (جان) البطایة، سَامْ اَبْرَص، الحُنَّاز، اللِّجَم.

چلپ چلپ کردن /celep-celep-kardan/ تَنْقَطْ / تَنْقَطْ.

چلتوک /caltuk/ (گیا) ← شلتوک.

چلجراغ /celcerāq/ الثَّرَا، المائِلة، النَّجْفَة ← لوستر.

چلچله /celcele/ (جان) الحُطَّاف، المِخْطَاف، الحُطْف، غُصْفُورُ الْجَنَّة.

چلچله دریایی /c.-ye-daryāyi/ (جان) شُوئُو المَاء، الرُّجَم.

چلچلی /celceli/ الهُوس، التَّهْوس.

چلغوز /calquz/ خَزَة الطُّيُور.

چلغوز انداختن /c.-andāxtan/ دَرَقَا / دَرَقَا وَاذْرَاقَا / اُذْرَقَ الطَّائِرُ، سَلَحَا / سَلَحَ.

چلنگر /celengar/ السَّبَّاک، السَّمْكَرِي، الرِّصَّاص، الکَوَالِیْنِی، صَانِعُ الاَقْفَال، القَفَال.

چلو /colow/ رَز، طَبِیخ، بَقْن.

چلوار /celvär/ البَفْت، البَفْتَا، البَفْتَه، الحَام، الشَّيْث.

چلواری /c.-i/ ← چلوار.

چلوپزی /c.-pazi/ مَحَلْ طَبِخِ الْاَرَزْ وَبَتِيه.

چلو خورش /c.-xoreš/ الْاَرَزُّ الْمَطْبُوخُ مَعَ الْعَرَقِ.

چلو صاف کن /c.-sāf-kon/ الْمِصْفَاةُ الَّتِي يُصْفَى بِهَا الْاَرَزُّ.

چلو صافی /c.-s.-i/ ← چلو صاف کن.

چلوکباب /c.-kabāb/ الرُّزُّ بِالْكَبَابِ، كَبَابٌ عَلَى رُزِّ.

چلوکبابی /c.-k.-i/ الْمَطْعَمُ الْمُنْتَخَصُّ بِصَنْعِ چلو کباب.

چلوی /c.-vi/ بِائِغِ الْاَرَزِّ الْمَطْبُوخِ.

چله /celle/ ۱. الْاَيَّامُ الْاَرَزْبَنُورُ لِلْمَتَّوْفَةِ الَّذِيْنَ يَنْزَوُونَ فِي زَوَايَاهُمْ مُتَعَبِدِينَ. ۲. الْيَوْمُ الْاَرَزْبَنُورُ لِمَوْتِ عَزِيز. ۳- ←

چله تابستان، چله زمستان ۴ ← چله کمان.

چله تابستان /c.-ye-tābestān/ مَتَمَعَانُ الصَّيْفِ، الْقَيْظُ، نِصْفٌ أَوْ مُنْتَصَفُ الصَّيْفِ، وَسَطٌ أَوْ وَسْطُ الصَّيْفِ.

چله زمستان /c.-ye-zemestān/ مَتَمَعَانُ الشِّتَاءِ، صَبْرَةُ الشِّتَاءِ، غَنَبْرَةُ الشِّتَاءِ، نِصْفٌ أَوْ مُنْتَصَفُ الشِّتَاءِ، وَسَطٌ أَوْ وَسْطُ الشِّتَاءِ.

چله کمان /c.-ye-kamān/ الْوَتَرُ.

چله نشین /c.-nešin/ فَاتِحُ الْبَحْتِ ← مرتاض.

چلیپا /calipā/ الصَّلِيبُ.

چلیپایان /c.-iyān/ (گیا) الصَّلِيبِيَّات.

چلیک /celik/ الْبِزْمِيلُ، الْبَتِيَّةُ، صَفِيحَةُ النُّفْطِ، صَفِيحَةُ الْفَارِ.

چلیک چلیک /celikcelik/ قَطْرَةٌ قَطْرَةٌ.

چلیک ساز /celik-sāz/ صَانِعُ الْبِرَامِيلِ.

چماق /comāq/ الْهَرَاوَةُ، الدُّبُوسُ، الدُّبْسُ، الْقَصَا، الْفَكَازُ، الرُّقْلِيَّةُ، النَّبُوت.

چماقداران /c.-dārān/ حَمَلَةُ الْهَرَاوَاتِ دَاو چماقدار است؛ هُوَ مَنْ حَمَلَهُ الْهَرَاوَاتِ.

چمباتمه /combātme/ الْجُلُوسُ الْقَرْفَصَاءُ، الْقَرْفَصَى، الْقَرْفَصَاءُ.

چمباتمه زدن /c.-zadan/ قَرْفَصَةٌ / قَرْفَصَ، إِقْعَاءٌ / أَقْفَى فِي جُلُوسِهِ.

چمچم /comcom/ ← گیوه.

چمچه /camce/ ← کفگیر، ملعقه.

چمدان /camaddn/ الْعَيْبَةُ، الْحَقِيْبَةُ، السَّنْطَةُ، الْجِرْدَانُ، الْيَمْنَةُ.

چمن /caman/ (گیا) الْمَرْجُ، الثَّمِيلُ، الثَّمِيلُ، جُنَيْنَةُ، شِرْشُ النَّجِيلِ، النَّجِيلُ، الرُّوْصَةُ، الْجَرْزُونُ، الْخَافُورُ، الْقَنْزَعُ.

چمن ارزنی /c.-e-arzani/ (گیا) الثَّيْمُونِيَّةُ، غَصْبُونَةُ الْمَرْوَجِ.

چمن بر /c.-bor/ ← چمن زن.

چمنزار /c.-zār/ الرُّوْصَةُ، الْمُخَصَّرَةُ.

چمن زن /c.-zan/ جَرَّازَةُ الْعُشْبِ.

چمن مصنوعی /c.-e-masnu'i/ مَرْجٌ اصْطِنَاعِيٌّ.

چمنی /c.-i/ ۱. الْخُصْرِيٌّ. ۲. الْقُشْبِيٌّ.

چموش /camuš/ الشَّمُوسُ، الشَّمُوصُ، الشَّمَّاصُ.

چمیدن /camidan/ ← خرامیدن

چنار /canār/ (گیا) الدُّلْبُ، الصَّنَارُ، الرُّوْبَةُ، الْعَيْنَامُ.

چنارستان /c.-estān/ الْمَذَلْبَةُ.

چناریان /c.-iyān/ (گیا) الدَّيْلِيَّات.

چنان /conān/ كَذَلِكُ، هَكَذَا، مِثْلُ ذَلِكَ.

چنانچه /c.-ce/ اِنْ، اِذَا، اِذَا.

چنانکه /c.-ke/ کما أن، یَحِثُّ، ومثلما.

چنان و چنین /c.-o-conin/ ← چنین و چنان.

چنبر /canbar/ ۱. الثَّرْفُوزَةُ. ۲. (رض) الطَّازَةُ.

چنبر زدن /c.-zadan/ تَلَوِيًا / تَلَوِيًا وَلَوِيًا / لَوِيًا - وَطَوَفًا

/ تَطَوَّقَ وَطَوَّقًا / تَطَوَّقَ وَطَوَّقًا / تَطَوَّقَ وَطَوَّقًا / تَطَوَّقَ وَطَوَّقًا / تَطَوَّقَ وَطَوَّقًا

وَرَحِيًا / رَحِيًا - وَرَحُوًا / رَحِيًا وَرَحُوًا / رَحِيًا وَرَحُوًا / رَحِيًا وَرَحُوًا

طَخَنَ - وَتَغَصَّفًا / تَغَصَّفَ وَتَغَوَّرًا / تَغَوَّرَ وَتَغَوَّرًا / تَغَوَّرَ وَتَغَوَّرًا / تَغَوَّرَ وَتَغَوَّرًا

وَانْبِيعًا / إِنْبَاعَ تِ الحَيْثُ.

چنبر ساز /c.-saz/ الأطَار.

چنبره /c.-e/ حَوِيَّةُ الحَبَالِ، اللِّقَّة.

چنبره زدن /c.-e-zadan/ ← چنبر زدن.

چنبره زده /c.-e-zade/ الأقْوَانِي.

چنبرک /conbak/ ← چمباتمه.

چنبرک زدن /c.-zadan/ ← چمباتمه زدن.

چننه /cante/ الحَقِيَّةُ، الغَنِيَّةُ، السُّنْطَةُ، الحال، قِمَطَرُ

الْمَسَافِر.

چننه چوپان /c.-ye-cupän/ (گیا) ← کیسه کشیش.

چند /cand/ ۱. العِدَّةُ، قَدْرُ، البَضْعُ، يَامَا، قَدْرُهُ. ۲. کَم،

«چند کتاب خوانده‌یی:» کَم کتابًا قَرَأْتُ.

چندان /c.-än/ ذلك القَدْرُ.

چندبر /c.-bar/ (رض) مُضَلَّعٌ غَيْرُ مُنْتَظَم.

چندبرگه /c.-barge/ (گیا) مُتَعَدِّدُ الْأَوْرَاقِ.

چندپایان /c.-päyän/ (جان) کَثِيرَاتُ الْأَرْجُلِ.

چندپهلو /c.-pahlu/ (رض) ← کثیر الاضلاع.

چندتا /c.-tä/ ۱. الْمُتَعَدِّدُ، القَدِيدُ. ۲. ← چند ۲.

چند حفرگان /c.-hofregän/ (جان) کَثِيرَاتُ الْفُرُوجِ.

چند رنگی /c.-rangii/ مُتَعَدِّدُ الْأَلْوَانِ.

چند رویه‌یی /c.-rueyeyi/ مُتَعَدِّدُ الْجَوَانِبِ أَوِ السُّطُوحِ.

چند ریختی /c.-rixiti/ الْمُتَعَدِّدُ الْأَشْكَالِ.

چندزا /c.-zä/ (جان) مُتَعَدِّدُ الْمَوَالِيدِ.

چند زبانی /c.-zabäni/ الْكَثِيرَاتُ اللُّغَاتِ.

چند زنی /c.-zani/ الصَّرَّ، مُتَعَدِّدُ الزَّوْجَاتِ.

چند سطحی /c.-sathi/ مُتَعَدِّدُ السُّطُوحِ، کَثِيرُ السُّطُوحِ.

چندش /cendeš/ ← لرزش، لرزه.

چند شکلی /cand-šekli/ الثَّاقِلُ.

چند شوهری /c.-šowhari/ الصَّمَادُ، مُتَعَدِّدُ الرِّجَالِ

الأزواج، مُتَعَدِّدُ الْأَزْوَاجِ الرِّجَالِ.

چند صدا /c.-sedä/ ۱. مُتَعَدِّدُ الْأَصْوَاتِ. ۲. (مس) مُتَفَرِّغُ

الأصوات، مُتَعَدِّدُ التَّعْمَاتِ.

چند صدایی /c.-s.-yil/ ۱. مُتَعَدِّدُ الْأَصْوَابِ. ۲. (مس) تَفَرُّغُ

الأصواب أَوِ التَّعْمَاتِ.

چند ضلعی /c.-zel'i/ (رض) الْمُضَلَّعُ.

چند ضلعی منتظم /c.-z.-ye-montazam/ (رض)

الْمُضَلَّعُ الْمُتَنَظِّمُ.

چند قندیها /c.-qandihä/ الْبَكِّيَّيْنِيَّاتِ.

چند کامیان /c.-kämiyän/ (جان) کَثِيرَاتُ الْأَقْوَاهِ.

چند گانی /c.-gäni/ ← چند شوهری، چند زنی.

چند میزبانها /c.-mizbänel/ مُخْتَلِفُ الْمُضَيِّفِ.

چند وجهی /c.-vajhi/ ← چند سطحی.

چند نای /c.-näy/ المِضْفَار.

چند هجایی /c.-hejtyi/ الْمُتَعَدِّدُ الْمُقَاطِعِ.

چندی /c.-i/ ۱. قَدْرٌ مِنْهُمْ. ۲. الْكَمِّيُّ، الْكَمِيَّةُ، المِقدَار.

چندین /c.-in/ ۱. کَثِيرٌ، وافر، کُلُّ هَذَا الْقَدْرِ. ۲. کَم

[الخبرية].

چنگ /cang/ ۱. پَنجِه. ۲. ← چنگال. ۳. (مس)

السُّنْجِ، السَّنَاجَةُ، المِعْزَقَةُ، المِعْزَافُ.

چنگال /cangäl/ ۱. السُّوْكَةُ، سُوْكََةُ الْأَكْمَلِ. ۲. المِخْلَبُ،

الْجَلْبُ، البُرْزْنُ، كَفُّ الْحَيَوَانِ، المِقْطَعُ. ۳. المِذْرَاةُ،

المِذْرَى، السَّنْ، السُّبَّةُ، المِعْزَقُ، المِعْزَقَةُ.

چنگ زدن /cang-zadan/ ۱. ← چنگول زدن. ۲. غُلُوفًا /

غَلَقَ - وَتَغَلَّقَ / تَغَلَّقَ بِهِ، غَضَمًا / غَضَمَ - إِلَيْهِ، إِنْغَاصًا /

أَغْضَمَ وَاشْتِغْصَمًا / إِسْتِغْصَمَ بِهِ، مُشَوِّكًا / مَسَكَ -

وَأَمْسَاكَ / أَمْسَكَ وَتَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ وَأَمْسَاكَ / إِمْتَسَكَ

وَأَسْتَمْسَاكَ / إِسْتَمْسَكَ بِهِ، تَمَسَّيْنَا / مَسَكْنَا هَذَا تَحْجُوزًا

/ تَحْجَأَ وَتَحْدَجَا / تَحْدَجَ وَحَلُوسًا / حَلَسَ - وَخَسَا /

خَمَسَ - وَتَرَنَّخًا / تَرَنَّخَ وَزَنُوحًا / زَنَعَ - وَتَسْمَطًا / تَسَمَطَ

وَسَبَّأَ / سَبَّأَ - وَتَسَبَّأَ / تَسَبَّأَ بِهِ، تَعَرَّشَ / تَعَرَّشَ

وَتَعَرَّوْشًا / تَعَرَّوْشَ بِالْأَمْرِ، غَضَا وَغَضِيضًا / غَضَّ - الشَّيْءَ،

غَنَّقَشَةً / غَنَّقَشَ وَتَغَلَّلًا / تَغَلَّلَ وَتَكْنَعًا / تَكْنَعُ بِهِ، تَنَشَّبًا /

تَنَشَّبَ وَانْتَشَبَا / انْتَشَبَ فِيهِ. ۳. لَتًا / لَتَّ الْعَجِيزُ. ۴.

غَرَفًا وَغَرِيضًا / غَرَفَ بِالْصَّنْجِ.

چنگ زن /c.-zan/ الصَّنَاجُ، الصَّنَاجَةُ.

جنگ زمین صاف کن /c.-e-zamin-säf-kon/ المَشْط.
 جنگ قصابی /c.-e-qassäbi/ الكَلَاب، سَنَكْلُ التَّلْيِق.
 چنگک /cangak/ ۱. الكَلَاب، الكَلَاب، الكَلَاب، الكَلُوب،
 البَشْكُور، المِخْطاف، السَّنِيسَة، السَّنِثَات، سَنَكْلُ وِزْرَه،
 المِمْطَف، الكَبَاشَة، المِشْمال، المِشْثَل. ۲. الوُضْلَة ذَات
 الأَسْنَان.
 چنگ مریم /cang-e-maryam/ (گیا) بَخُورِ مَرِیم.
 چنگول /c.-ul/ ← چنگال ۲.
 چنگول زدن /c.-ul-zadan/ خَلَبُ / خَلَبُ هـ بَظْفَره،
 خَمْشاً وَخُمُوشاً / خَمْشُ خَدْشاً / خَدْشُ بَ تَخْدِشْ /
 خَدْشُ، هَبْشاً / هَبْشُ وَهَبْشُ بَالمِخْلَبِ.
 چنین /conin/ هَكَذَا.
 چنین و چنان /c.-o-conän/ كَذَا وَكَذَا، ذَيْتُ ذَيْتُ، ذَيْتُ
 وَذَيْتُ، كَيْتُ وَكَيْتُ.
 چو /cow/ ← شایعه.
 چوانداختن /c.-anadäxtan/ ← شایعه انداختن.
 چوب /cub/ الحَشَب، القِصَا، الحَصَب، النِّجَا، السُّمُرُخ.
 چوب اسکی /c.-e-eski/ الرُّلَاجَة، الرُّلَاقَة.
 چوب اطلس /c.-e-atlas/ الحَشَبُ الأَطْلَسَانِي.
 چوب بر /c.-bor/ النَّشَار، نَاشِرُ الحَشَبِ، قَاطِعُ الحَشَبِ.
 چوب برزیل /c.-e-berzil/ حَشَبُ البَرَاذِيلِ.
 چوب بری /c.-bori/ نَشْرُ الحَشَبِ.
 چوب بست /c.-bast/ الصِّقَالَة، المَحَالَة، عُبُوتُ حَشَبِيَّة
 لِلْبِنَاءِ.
 چوب بلیارد /c.-e-belyärd/ عَصَا البِلْيَرْدُو.
 چوب بهاره /c.-e-bahäre/ الحَشَبُ الرَّبِيعِي.
 چوب پا /c.-pä/ العُكَاژ، العُكَاژَة، عُكَاژُ الأَغْزَج، الطُّوَالَة.
 چوب پاییزه /c.-e-päyize/ الحَشَبُ الحَرِيفِي.
 چوب پر /c.-par/ مِکْشَة.
 چوب پرچم /c.-e-parcam/ صَارِي أَوْ صَارِيَّةُ العَلَمِ.
 چوب پرده /c.-parde/ بَرْقُعُ السَّنَاژَة، عُمُودُ السَّنَاژَة.
 چوب پنبه /c.-panbe/ القَلْنِ، القَلْنِ.
 چوب پنبه سربطری /c.-p.-ye-sar-e-botri/ فَلِئِنَّة
 الرُّجَاچَة، سِدَادَة الرُّجَاچَة، الصَّمَام، العُشْمَة.
 چوب پنبه قلاب ماهیگیری /c.-p.-ye-qolläb-e-
 mähigiri/ عَمَارَة صَنَاژَة صَيِّد السَّمَكِ.

چوب پنبه کش /c.-p.-keš/ المِزَام ← در بطری بازکن.
 چوب پیغمبری /c.-e-peyqambari/ (گیا) حَشَبُ
 الانْبِيَاء، حَشَبُ الْقَدِّيسِينَ.
 چوب تراش /c.-taräš/ الحَرَاط، النُّحَات.
 چوب تراشی /c.-t.-i/ الحِجَاژَة.
 چوب حمال /c.-e-hammäl/ عَتَبُ البِنَاءِ.
 چوب خشک کن /c.-xošk-kon/ فُزْنُ التَّجْفِيفِ.
 چوب خط /c.-xat/ الحَرْ، المَحَر، الفُرْضُ.
 چوب خوردن /c.-xordan/ ← کتک خوردن.
 چوبدار /c.-där/ رَاعِي المَوَاشِي.
 چوبداری /c.-d.-i/ رِعَايَة المَوَاشِي.
 چوبدستی /c.-dasti/ القِصَا، القِصَايَة، الفُكَاژ، الفُكَاژَة،
 القِصْبِ، المِطْوَاچ، القِصْبَة، النِّجَا، السُّقَام، الهَادِي،
 الهَادِيَة، الرِّيَاغَة.
 چوب ذرت /c.-e-zorra/ كُوزُ الذَّرَة، قَوْلَحَة الذَّرَة.
 چوب رختی /c.-raxti/ عِلَاقَة النِّیَاب، دُولَابُ الهِذُوم،
 الشَّجَاب، النُّخْت، البِغْدَان، السُّمَاعَة، المِشْجَب،
 المِشْجَر.
 چوب زدن /c.-zadan/ ← کتک زدن.
 چوبزی /c.-zi/ نَامُ عَلَی الحَشَبِ.
 چوب زیرغل /c.-e-zir-e-baqal/ ← چوب پا.
 چوب سای /c.-säy/ المِضْقَلَة.
 چوب سسک /c.-sok/ المِهْمَزَة.
 چوب سیگار /c.-sigär/ قَمُ السِّجَاژَة، مِمْسَمُ السِّجَاژَة.
 چوب شدگی /c.-šodegi/ (پز) تَصْلُبُ، تَقْبُضُ، تَيْبُسُ.
 چوب شکاف /c.-e-šekäff/ السِّفِين، الإِسْفِين، الوَشِيطُ.
 چوب صندل /c.-e-sandal/ حَشَبُ الصُّنْدَلِ.
 چوب فروش /c.-foruš/ الحَشَاب.
 چوب فروشی /c.-f.-i/ ۱. مَحَلُ بَيْعِ الحَشَبِ. ۲. حِرْفَة
 بَيْعِ الحَشَبِ.
 چوب فلک /c.-falak/ الفَلَقَة، الفَلَقُ، الخَلْقَة، عُرُوشَة
 الجَدَلِ.
 چوبک /c.-ak/ (گیا) الصَّابُونِيَّة، عِرْقُ الخَلَاوَة.
 چوبکاری /c.-käri/ ← چوبکاری کردن.
 چوبکاری کردن /c.-k.-kardan/ ۱. صَرْباً / صَرْبُ بَ
 بالقِصَا. ۲. سرزنش کردن.

الأغضاء.

چهار بر /c.-bar/ (رض) رُبَاعِيّ الْأَصْلَاعُ أَوِ الْجَوَانِبِ.

چهار برابر /c.-baräbar/ أَرْبَعَةُ أَضْعَافٍ.

چهار برابر کردن /c.-b.-kardan/ تَرْبِيعًا / رُبْعَ.

چهار برگان /c.-bargän/ رُبَاعِيَّاتُ الْأَوْرَاقِ.

چهار برگه /c.-barge/ (گیا) رُبَاعِيّ الْأَوْرَاقِ.

چهار پا /c.-pä/ (جان) الدَّابَّةُ، الماشية، البهيمة، رُبَاعِيّ

القوائم، ذُو أَرْبَعَةِ أَطْرَافٍ، الظَّهْرُ، العِجْمَاءُ، الوُضِيحَةُ.

چهار پاره /c.-pärel/ ← چار پاره.

چهار پایان /c.-päyän/ (جان) ذَوَاتُ الْأَرْبَعِ.

چهار پایه /c.-päye/ الإِسْكَمْلَةُ، الإِسْكَمْلِي، الكَرْزِيّ، بلا

ظَهْرٍ، الجَحْش.

چهار پر جمی /c.-parcami/ (گیا) رُبَاعِيّ الْأَشْجِدَّةِ.

چهار پهلو /c.-pahlu/ ← چهار بر.

چهار تایى /c.-täyi/ الرُّبَاعِيّ.

چهار جانبی /c.-jänebi/ (رض) رُبَاعِيّ الْأَصْلَاعِ.

چهار جزء تناسب /c.-joz'-e-tanäsob/ ← چهار عامل

تناسب.

چهار جزئی /c.-joz'ü/ الرُّبَاعِيّ، رُبَاعِيّ التَّجْزُءِ.

چهار چرخ /c.-carx/ العَرَبَةُ، العَجَلَةُ.

چهار چوب /c.-cub/ الإِطَارُ، الْبُرُوزُ، الْجِتَارُ، الصِّيَاغَةُ،

الْهَيْكَلُ، الْوَتَرَةُ، الْوَتِيئَةُ.

چهار چوب در /c.-c.-e-dar/ رَأْسُ الْبَابِ، طَرِيقَةُ الْبَابِ

أَوِ الشُّبَاكِ، الصَّارِي، الصَّارِيَّةُ.

چهار چوب قلاب دوزی /c.-c.-e-qolläb-duzi/ مَنَسُجُ

التَّطْرِيزِ.

چهار حرفی /c.-harfi/ رُبَاعِيّ الْأَحْرفِ.

چهار دست و پا رفتن /c.-dast-o-pä-raftan/ دَبًا وَ دَبِيبًا

أَوْ دَبَّ، خَبُوا / خَبَا.

چهارستان /c.-dastän/ (جان) رُبَاعِيّ الْأَيْدِي.

چهارده /c.-dah/ أَرْبَعُ عَشْرَةٍ، أَرْبَعَةُ عَشَرَ.

چهاردهم /c.-dahom/ ← چهاردهمین.

چهاردهمین /c.-dahomin/ الرَّابِعُ عَشَرَ.

چهار دیوار /c.-divär/ الْجِدِيرُ، أَرْبَعَةُ جُدُرَانِ، صَخْرُ

الدَّارِ الْمُحَاطِ بِأَرْبَعَةِ جُدُرَانِ.

چهارراه /c.-rah/ الْمُزْبَعَةُ، مُفْتَرَقُ الطُّرُقِ، مُلْتَقَى، مُلْتَقَى

چوب کبریت /c.-e-kebrit/ عَوْدُ الثَّقَابِ، الثَّقَابُ،

الْكَبْرِيتَةُ، الشَّخِيطَةُ.

چوب لای چرخ گذاشتن /c.-läye-carx-gozästan/

عَزَقْلَةً / عَزَقْلَ، إِعَاقَةً / أَعَاقَ ← اشْكَالَ تَرَاشِي كَرْدَن.

چوب لباسی /c.-lebasü/ ← چوب رختی.

چوب ماهون /c.-e-mähun/ حَشَبُ المَاهُوعَانِي.

چوبه تیر /c.-e-ye-tir/ حَشَبُ الْبِنَاءِ.

چوبه دار /c.-e-ye-där/ الْمِشْنَقَةُ.

چوبی /c.-i/ ۱. الْحَشِيبِيّ. ۲. [رَقص] الدَّبْكَةُ.

چوپان /cupän/ الرُّاعِي، الْقَتَامُ، السَّارِحُ، الْقَوَاطِ،

الْوَطَاسُ، الْوَقْرِيّ، الْهَنْهَبِيّ، الْهَيْبَانِ.

چوپانی /c.-i/ رَاعِيّ، الْفُلْجِيّ، الْفَلَّاجِيّ.

چوچو /cowcow/ (جان) الثَّشَاوُ [كَلْبٌ صِينِيّ الْأَصْلُ].

چوچوله /cucule/ (بز) بَطْرُ، بَطْرُ الْأُنْثَى.

چوخا /cuxü/ الْجُوخُ.

چوگان /cugän/ السُّوْلُجُ، السُّوْلُجَانُ، السُّوْلُجَانَةُ،

الْجَحْفَةُ، الضَّاعُ، الطَّابَةُ، الطَّبْطَابَةُ، كَرِيكَتْ، الْمِيْجَارُ،

الْمِيْخَارُ.

چوگان بازی /c.-bäzi/ لَعِبُ السُّوْلُجَانِ، كُرَةُ السُّوْلُجَانِ،

الْجَحْفَةُ، لَعِبَةُ الْهَكِّي.

چوگان بازی سواره /c.-b.-ye-saväre/ پُؤُلُو.

چوگان بازی کردن /c.-b.-kardan/ تَجَاحُفًا / تَجَاحَفَ

بِالْكُرَةِ.

چول /cul/ ۱. بِيَابَان. ۲. الْمُفْغِيرُ ← ويران.

چون /cun/ ۱. مِثْلُ، ك. ۲. لِأَنَّ. ۳. لَمَّا، إِذَا، إِذْ. ۴.

كَيْفَ.

چونه /cune/ ← چانه. ۲.

چه /ce/ ۱. مَا، مَاذَا. ۲. عَلَامَةُ دَالَّةٍ عَلَى التَّصْغِيرِ كَ

«كِتَابُجِه: كُتِّيبُ».

چهار /cahär/ أَرْبَعُ، أَرْبَعَةُ، الطُّورَةُ، الْإِشْتَارُ، الْوُخْزُ،

«چهار تا چهار تا آمدند: جاوُوا وَ خَرَأُوا وَ خَرَأَ».

چهار آبششان /c.-äbšošän/ (جان) رُبَاعِيّ الْحَيَاثِيْمِ.

چهار آخشیش /c.-äxšij/ ← چهار عنصر.

چهار ارزشی /c.-arzeši/ (شیم) عُنْصُرُ رُبَاعِيّ الثَّكَافُو،

دَرَّةُ رُبَاعِيَّةِ الثَّكَافُو.

چهار اندامان /c.-andämän/ ذُو أَرْبَعَةِ أَغْضَاءِ، رُبَاعِيّ

الطَّرْقُ، أَرْبَعَةُ مَفَارِقَ، الْمُؤَصَّلَةُ.

چهار زانو /c.-zānu/ الأَرْبَعَاءُ، الأَرْبَعَاوَى. الرُّوْبَعَةُ، البرُّوك.

چهار زانو نشستَن /c.-z-nešastan/ تَرَبُّعاً / تَرَبُّعَ فِي مجلسه، تَرَبُّعاً / رَبَعَ رَجُلُهُ، اشْتَرَبَاعاً / اِسْتَرَبَعَ فِي جُلُوسِهِ، هَبْنَقَهُ / هَبْنَقَ، قَعُوداً وَمَقْعُوداً / قَعَدَ الأَرْبَعَاءُ وَ الأَرْبَعَاوَى.

چهار سو /c.-su/ ۱ ← چهارراه. ۲. مُشْتَرَقُ الطَّرِيقِ فِي السُّوقِ.

چهار شانه /c.-šāne/ الرُّبْع، الرُّبْع، الرُّبْعَةُ، مَرْبُوعُ القَامَةِ، المَرْبُوع، المَشْبُوح، الكُتْبُج، مُقَدِّرُ الطُّوْل.

چهار شنبه /c.-šanbe/ الأَرْبَعَاءُ.

چهار صد /c.-sad/ أَرْبَعَمِائَةٍ.

چهار ضلعی /c.-zel'i/ رُبَاعِيّ الْأَضْلَاعِ، المَرْبُوع.

چهار طاقی /c.-tāqi/ السَّقِيفَةُ، الظِّلِيلَةُ، النُّجَيْرَةُ.

چهار طبع /c.-tab'/ الطَّبَائِعُ الأَرْبَعُ، أَخْلَاطُ الجَسَدِ.

چهار طبیعت /c.-tabi'at/ ← چهار طبع.

چهار ظرفیتی /c.-zarfiyati/ (شیم) رُبَاعِيّ الْمُكَافِئِ.

چهار عامل تناسب /c.-āmel-e-tanāsob/ (رَض) الأَرْبَعَةُ الْمُتَنَاسِبَةُ.

چهار عنصر /c.-onsor/ العَنَاصِرُ الأَرْبَعَةُ.

چهار فصل /c.-fasl/ الفُصُولُ الأَرْبَعَةُ.

چهار گان /c.-gān/ رُبَاعِ.

چهار گاه /c.-gāh/ (مَس) چَهارگاه [عراق].

چهار گوش /c.-guš/ (رَض) المَرْبُوع، رُبَاعِيّ الْأَضْلَاعِ أَوِ الجَوَانِبِ، التَّرْبِيعِيّ، الخَانَةُ.

چهار گوشه /c.-g-e/ المَرْبُوع.

چهارم /c.-om/ الرَّابِعِ.

چهار مزاج /c.-mezāj/ الطَّبَائِعُ الأَرْبَعُ.

چهار مضراب /c.-mezrāb/ (مَس) چَهار مَضْرَاب [عراق].

چهار میخ /c.-mix/ الحَاوِزُوق.

چهار میخ شدن /c.-m.-šodan/ المَصْلُوب.

چهارمین /c.-min/ الرَّابِعِ.

چهار نعل /c.-na'v/ النِّهَبُ، القَمِصُ، الرُّكُص.

چهار نعل رفتن /c.-n.-raftan/ تَحْيِيلًا / حَيَّلَ، بَرَّطَعَهُ / بَرَّطَعَ، سَرَّطَعَهُ / سَرَّطَعَ، تَطْبِيقًا / طَبَّقَ الفَرَسَ.

چهار وجهی /c.-vajhi/ الرُّبَاعِيّ السُّطُوحِ.

چهار یک /c.-yek/ الرُّبْع، الرُّام.

چهارجه /cahcahe/ العَرْد، التَّغْرِيد، الفِناء، الشَّدْو، الصَّداح، الصَّداح.

چهارجه زدن /c.-zadan/ عَزَدَا / عَزَدَتْ وَتَغَرَّيدَا / عَزَدَوْا / اِغْرَادَا / اِغْرَدُوا وَتَغَرَّيدَا / تَغَرَّدُوا / شَدَا الطَّائِرُ، نَشَجَا وَنَشَجَا / نَشَجَ.

چهره /cehre/ ← روى، صورت.

چهره پرداز /c.-pardāz/ ← نقاش.

چهره پردازی /c.-p.-i/ ← نقاشی.

چهره پردازی کردن /c.-p.-i-kardan/ ← نقاشی کردن.

چهل /cehel/ الأَرْبَعِينَ.

چهلُم /c.-om/ الأَرْبَعِينَ.

چهلین /c.-omin/ ← چهلُم.

چی /ci/ ← چه.

چیاک /ciyalak/ (گیا) ← توت فرنگی.

چیپ /cip/ الفِيشَةُ [غَمْلَةٌ زَمْرِيَّةٌ تُسْتَعْمَلُ فِي القِمَارِ].

چیت /cit/ ۱. (گیا) النِّيرَةُ ۲. [پارچه] الشَّيْت، قُمَاش قُطْنِيّ.

چیت سازی /c.-sāzi/ ← مَعْمَلُ النِّسِيجِ.

چیدن /cidan/ ۱. جَزَا / وَجَزَزَا / جَزَزُوا وَاجْتَزَزَا /

اِجْتَزَزُوا الصُّوفَ، قَصَّ / قَصَّ، تَقْصِصًا / قَصَصَ، نَثَفَا /

نَثَفَ وَنَثِيفًا / نَثَفَ وَخَشَا / خَشَّ / خَصَّ / وَخَفَا وَخَفَا /

وَجَفَا / خَفَّ / وَطَمَا / طَمَّ / وَعَثَمَا / عَثَمَ / وَعَفُوا / عَفَا

وَ قَصَصَ / قَصَصَ وَمَوَّرَا / مَارَ / وَمَيَّرَا / مَارَ / وَنَبَّصَا /

نَبَّصَ / وَنَثَسَا / نَثَسَ / وَنَثَسَا / نَثَسَ / وَنَمَصَا / نَمَصَ /

الصُّوفَ أَوِ الشُّغْرَ أَوِ النَّبْتِ. ۲. جَنَّبَا وَجَنَّبَا / جَنَّبَا / وَطَفَلَا

/ قَلَّفَ / وَتَطَفَّلَا / قَلَّفَ وَاقْطَافًا / اِقْطَطَفَ وَاسْتِغْضَادًا

/ اِسْتَنْصَدَ وَاهْتَدَا / اِهْتَدَبَ الشُّعْرَةَ. ۳. قَلَمًا / قَلَمَ /

وَتَقْلِيمًا / قَلَمَ الْأَطْفَالَ فِيزِ أَوِ الحَوَافِزِ. ۴. لَقَطَا / لَقَطَ /

وَالْيَقَاطَ / اِلْتَقَطَ وَنَقَرَا / نَقَرَ الطَّائِرُ الحَبَّ. ۵. نَظَمًا /

وَنَظَامًا / نَظَمَ / وَنَظِيمًا / نَظَمَ وَتَرْتِيبًا / رَتَبَ وَتَرَصُّعًا /

رَضَعَ وَنَصَا / نَصَّ / وَرَضَا / رَضَّ / وَتَرَصُّعًا / رَضَضَ

← مَرَبَّطَ کردن.

چیده /cide/ ۱. القَطِيف، المَقْصُوص، المَجْزُورُ،

النِّثِيف، اللُّثْمِص. ۲. المُرْتَب، المُنْظَم، المَجْمُوع،

جین دادن /c.-dādan/ / جَعَدَ الْجَلِيدُ أَوْ التُّوبَ،
وغير هما، تَنَبَّهَ / تَنَبَّهَ / تَغَوَّجَ / غَوَّجَ،
تَفَوَّضَ / غَفَسَ، تَفَوَّضَ / فَوَّضَ.

جین دار /c.-dār/ / الْمُجَدِّدُ، الْمُتَعَفِّصُ، الْمُتَعَفِّصُ.

جین شناس /c.-šenās/ / الإختصاصِيُّ بِالْمُتَنَوِّلِوَجِيَا.

جین شناسی /c.-š.-i/ / الْمُتَنَوِّلِوَجِيَا.

جین کمونیست /c.-e-comonist/ / الضَّيْنُ الشَّيْبِيَّةُ.

جین گسله /c.-e-gosale/ / إِنْكَسَارُ التَّوَالِي.

جین ملی /c.-e-melli/ / الضَّيْنُ الْوَطَنِيَّةُ.

جیننده /c.-ande/ / ۱. الجَارِمُ، القاطِفُ، اللّاقِطُ. ۲.
مُرْتَبِّ الْأَشْيَاءِ.

جین و چروک /c.-o-coruk/ ← جین.

جین و چروک دادن /c.-o-c.-dādan/ ← جین دادن.

جینِه /c.-ine/ ۱. [زمینشناسی] طَبَقَةُ الْأَرْضِ، الرِّاقُ،
جِدَارٌ طِينِيٌّ. ۲. الْحَبَّةُ الَّتِي تَلْتَقِطُهَا الطَّيْوَرُ. ۳. الرُّهْصُ ←
پای بست.

جینِه بندی /c.-bandi/ / التَّطْبِقُ، التَّرَاضُفُ.

جینِه دار /c.-dār/ / الْمُخَوِّطُ، الْمَسُورُ.

جینِه دان /c.-dān/ / الْحَوْصَلُ، الْحَوْصَلَةُ، الْقَانِصَةُ،
الْأَقْطَةُ، الْجَرِيئَةُ، الْجَزْئَةُ، الدَّوْلَةُ، الرُّازَةُ، الرُّاوَزَةُ،
التُّنْعُ، التُّنْعَةُ، النَّاطِطَةُ، النَّوْطَةُ.

جینِه ساز /c.-sāz/ / الرُّهَاصُ.

جیه سازی /c.-s.-i/ ← جینه بندی.

جینه سنگ آهکی /c.-ye-sang-e-dhaki/ / طَبَقَةُ الْحَجَرِ
الْجَبْرِيّ.

جینه سنگ ماسه یی /c.-ye-s.-e-māsyi/ / طَبَقَةُ الْحَجَرِ
الرُّمْلِيّ.

جینه شناس /c.-šenās/ / الطَّبَقَاتِيّ.

جینه شناسی /c.-š.-i/ / عِلْمُ طَبَقَاتِ الْأَرْضِ، دِرَاسَةُ
الطَّبَقَاتِ الْجَيُولُوجِيَّةِ.

جین هم خواب /cin-e-hamxāb/ / الطَّيَّةُ الْمُحَدَّبَةُ الْمُتَمَاثِلَةُ
الغَيْلِ.

جینی /c.-i/ / الضَّيْنِيّ، الْحَرْفُ، «هنر جینی»: الْفُنُّ
الضَّيْنِيّ.

جینی آلات /c.-i-ālāt/ / الضَّيْنِيّ، الصَّوَانِيّ.

جینی بند زن /c.-i-bāndzan/ / الشُّقَابُ.

جینی بند زنی /c.-i.-b.-i/ / الشُّعَابَةُ.

جینی ساز /c.-i.-sāz/ / الْحَرْافُ، الْحَرْفِيّ.

جینی سازی /c.-i.-s.-i/ ۱. صَنَاعَةُ الْحَرْفِ، صَنَاعَةُ الْأَوَانِي
الضَّيْنِيَّةِ. ۲. مَصْنَعُ حَرْفٍ.

جینی فروش /c.-i.-foruš/ / بَائِعُ الْحَرْفِ، بَائِعُ الْأَوَانِي
الضَّيْنِيَّةِ، الْحَرْافُ، التُّنْزِيسِيّ.

جینی فروشی /c.-i.-f.-i/ / ذِكَاثُ بَيْعِ الْحَرْفِ أَوْ الْأَوَانِي
الضَّيْنِيَّةِ.



ح /h/ الخاء، الحرف الثامن من الألفباء الفارسیة وهي بمثابة ۸ في حساب الجُمَّل.

حاج /hāj/ ← حاجی.

حاجت /hājat/ ← نیاز.

حاج ترخانی /hāj-tarxāni/ (گیا) القبال.

حاجتمند /hājatmand/ ← نیازمند.

حاجتمند شدن /h.-šodan/ ← نیازمند شدن.

حاجتمند کردن /h.-kardan/ ← نیازمند کردن

حاجی /hāji/ الحاج.

حاجی لك لك /h.-lak lak/ (جان) ۱ ← لك لك. ۲.

شخص طویل القَد.

حاجی لك لك هندی /h.-l.-e-hendi/ (جان) أَبُو شَغَن،

أَزْغَل، مَزْبُو.

حادث شدن /hādes-šodan/ ← رخ دادن، روى دادن.

حادثه /h.-e/ ← روى داد، پیش آمد.

حادثه جو /h.-ju/ ← ماجراجو.

حادثه جویی /h.-j.-i/ ← ماجراجویی.

حادثه رانندگی /h.-ye-rānandegi/ حادث سياره،

حادث سَير.

حاذق /hāzeq/ ← کاردان، ماهر.

حاذق شدن /h.-šodan/ ← ماهر شدن.

حاسد /hāsed/ ← حسود.

حاشا /hāšā/ ← هرگز.

حاشا کردن /h.-kardan/ حاشا، إنكاراً / أنكر.

حاشا وكلا /h.-va-kallā/ ← هرگز.

حاشیه /hāšīye/ ۱. الحاشية، الهامش، الخافه، الطُرف،

الجانب، الكنار، الكينار، الحُزف، الكُفّة، الكفاف، حُدّ

الشيء ← كناره، كرنه، لبه. ۲. حاشية الكتاب، الهامش،

الطُرة. ۳. حاشية الثوب، الخُزج، الهداب، الهدب.

حاشیه امنیتی /h.-ye-amniyyati/ (نظ) خطُ الأمان.

حاشیه دادن /h.-dādan/ تخشیه / حشَى الثوب.

حاشیه دوزی /h.-duzi/ الطرازة.

حاشیه زدن /h.-zadan/ ← حاشیه نوشتن.

حاشیه نشین /h.-nešin/ المنزوي.

حاشیه نوشتن /h.-nevestan/ تخشیه / حشَى وَذَيِّلُ /

ذَيِّل الكتاب.

حاشیه نویس /h.-nevis/ المحشّي.

حاشیه نویسی /h.-nevisi/ التخشیه، التغليقُ على

الكتاب.

حاشیه یی /h.-yi/ الهامشي.

حاصل /hāsel/ ۱. الثمر، الثمرة، النّجاج، النّیجة. ۲.

(رض) الحاصل.

حاصل تفريق /h.-e-tafriq/ (رض) الباقي.

حاصل جمع /h.-e-jam/ (رض) المجموع.

حاصلخیز /h.-xiz/ الخصب، الحصب، الحصیب،

المُخصب، المخصاب، المثمر، الممرع، المُنيقة، دُو

نُقش.

حاصلخیز شدن /h.-x.-šodan/ خصوبة / خصبُ

المكان، إخصاباً / أخصب، تيسراً / تيسرت الأرض.

حاصلخیز کردن /h.-x.-kardan/ خصباً / خصبُ

إخصاباً / أخصب، تخصيباً / خصب، إشتغلاً / إشتغل

الأرض، تبيحماً / نَعَم.

حاصلخیزی /h.-x.-i/ الخصب، القمأة، القمأة.

حاصل دادن /h.-dādan/ إغلاً / أغلّت الأرض، ثجاً /

نَجَّج.

حاصل شدن /h.-šodan/ تحضلاً / تحضّل الشيء.

حاصل ضرب /h-e-zarb/ (رض) حاصل الضرب.

حاصل ضرب اسكالر /h-e-z-e-eskälär/ (رض) المضروب القدي.

حاصل ضرب برداری /h-z-e-bordäri/ (رض) مضروب كميّتين موجهتين.

حاصل كردن /h-kardan/ تحصيلاً / حصلاً، خضولاً ومخصولاً / حصلاً على، إكساباً / أكسب، إخراجاً / أخز، خوزاً و جيازاً / حازّ وإختياراً / إختار، إشتتاجاً / إشتتج.

حاضر /hüzer/ الحاضر، الموجود، المهيأ، القيتيد، الحالي، المستعد، القين، المأهب، الجاهر.

حاضر به خدمت /h-be-xedmat/ (نظ) آماده به خدمت.

حاضر جواب /h-javäb/ المتوقّد، الرئير، [نت] الفتق. حاضر جواب شدن /h-j.-šodan/ محاصرة و حضاراً / حاضر الجواب.

حاضر جوابی /h-j.-i/ المحاصرة، حضور الذهن، الإرتجال، الإقتراح، الثقل.

حاضر الذهن /h-oz-zehn/ حاضر اليقظة، سرّيع الخاطر. حاضر شدن /h.-šodan/ ١. حضوراً / حضرّ و حضرّ - المكان، تحضرّاً / تحضر، إختضاراً / إختضر المجلس، شهوداً / شهدّ ٢. تجهّزاً / تجهّز - آماده شدن.

حاضر كردن /h.-kardan/ ١. إحضاراً / أخضر، تخضيراً / حضر، إختضاراً / إختضر، إشتحضاراً / إشتحضّر الشيء، إشهداً / أشهدّ هـ المجلس، إيجاداً / أوجد، تؤوداً / تؤود الشيء. ٢. تجهّزاً / جهّز، إغداداً / أعد، تهيّئة / هيأ، تزويباً / ربّ.

حاضری /h.-i/ العجلة، على ماقسم، كيفما اتفق.

حافظ ماشه /häfez-e-mäše/ (نظ) جسيّر البندقية.

حافظه /h-e/ الذّاكرة، الحافظة.

حاکم /häkem/ ١. فرمانروا. ٢. قاضی.

حاکم شرع /h-e-šar/ صاحب الفتوى.

حاکم كردن /h.-kardan/ تخكيمياً / حکم هـ تعميلاً /

عمل هـ على البلد، تشويناً / سؤم هـ في ماله.

حاکم نشين /h-nešin/ المقاطعة، المحافظة.

حاکميت /h-iiyyat/ سيادة، إشتقلال.

حال /häl/ الحال، البال، البتّ، البكّلة، الحوبة، الخاذ، الخطب، الحلد، الدّين، ذات البنّ، الطبقة، الطور، القراة، القوف، القشم، القصة، الكلل، اللبد، المزّن، الهبل، الهجريا، الهيئة.

حال آمدن /h.-ämadan/ - فربه شدن.

حال آوردن /h.-ävardan/ - شاد کردن، شادمان کردن.

حالا /hälä/ الساعة، الآن - اكنون، اينك.

حالب /häläb/ (بز) الحالب - ميزه نای.

حالبی /häläbi/ (گيا) - بوبونيون.

حالت /hälät/ الحال، الحالة، الشان، الكيف، الكون، اليقظة، الثّلة، الجديلة، الجشة، الحادة، الجينة، الطور، الرّعة، الطّرف، القراة، القعدة، المكان، الكينة، الوضع، الموقّع، الموقف.

حالت استثنایی /h-e-estesnäyi/ حالة إستثنائية.

حالت اضافی /h-e-ezäfi/ حالة الجز.

حالت اضطراری /h-e-ezteräri/ حالة القوة القاهرة.

حالت دفاعی /h-e-defä'i/ وضع أو حالة الدفاعي.

حالت روانی /h-e-raväni/ الذهان، الهراس.

حالت عصبی /h-e-asabi/ الفصا.

حالت فاعلی /h-e-fä'li/ حالة الزّفع.

حالت فورس مازور /h-e-fors-mäzor/ حالة القوة القاهرة.

حالت كولويیدی /h-e-koloyidi/ غروايية، غرواني.

حالت مفعولی /h-e-maf'uli/ حالة النّصب.

حالت ندا /h-e-nedä/ نداي، صيغة المنادى.

حال کردن /häl-kardan/ - شاد شدن، شادمان شدن.

حال ندار /h.-nadär/ - ناخوش.

حالیا /h.-iyä/ - اكنون، اينك، حالا.

حالی به حالی شدن /häl-i-be-häli-šodan/ إختيالاً / إختال، تحوّل / تحوّل، تحمّصاً / تحمّص - دگرگون شدن.

حالی به حالی کردن /h.-b.-h.-kardan/ إختيالاً / إختال هـ - دگرگون کردن.

حالی شدن /h.-šodan/ فهمیدن.

حالی کردن /h.-e-kardan/ ← فهمانیدن.

حامل /hämel/ ۱. الحامل، الحابس. ۲. (فز) المَوْجَةُ الحاملة، الثَّيَارُ الحامل. ۳. (رض) المَتَجَة، الكَمِيَّة المَوْجَة.

حامل چک /h.-e-cek/ حاملِ شیک.

حاملگی /h.-egi/ الحَيْل، اللَّحْج ← آبستن.

حامله /h.-e/ ← آبستن.

حامله شدن /h.-e-šodan/ ← آبستن شدن.

حامله کردن /h.-e-kardan/ ← آبستن کردن.

حامي /hämi/ ۱- پشتیبان ۲. الحايي.

حاوی /hävi/ ← شامل.

حایز /häyez/ ← دارا، شایسته.

حایز شدن /h.-šodan/ حَوْزاً و حِیَازَةً / حَازَتْ اِختِیَازاً /

اِختِیَازَ، مَلِكًا / مَلِكًا، تَمَلَّكَ / تَمَلَّكَ.

حایض /häyez/ الحائض، الطَّائِث.

حایض شدن /h.-šodan/ ← قاعده شدن.

حایل /häyel/ الجوال، الحَوْل، الحائِل، الحاجز، السُّد

← مانع.

حایل شدن /h.-šodan/ حَوْلًا وَحَوُولًا وَحَيْلُولَةً / حَالَ ُ

بَیْنَهُمَا، اِغْتِرَاضًا / اِغْتَرَضَ، حَیْجًا وَحِیَاجًا / حَجَبَ ُ

بَیْنَهُمَا، اِیْرَاعًا / اَوْرَعَ بَیْنَهُمَا ← مانع شدن.

حب /hab/ ۱ ← دانه. ۲. (پز) ← قرص.

حباب /hobäb/ الحباب، الفقاعة، الفقاعة، البُقْلُولَة،

القَارِخَة، النُّفَاحَة، الجُنْدَقَة، الرِّزْم، الرُّزَان، الفِض،

الْكُفْدَة.

حباب چراغ /h.-e-ceräq/ كُمَةُ المِضْبَاح، بَرْنِیْطَةُ اللَّمْبَة.

حبج /habaj/ (گیا) الغَرْف.

حب جاه /hob-be-jäh/ حُبُّ الزَّانِثَة ← جاه طلبی.

حبس /habs/ ۱ ← بازداشت، بازداشت کردن، زندانی

کردن، ۲ ← زندان.

حبس ابد /h.-e-abad/ ← زندان ابد.

حبس انفرادی /h.-e-enferädi/ ← زندان انفرادی.

حبس البول /h.-ol-bowl/ (پز) ← شاش بند.

حبس تادیبی /h.-e-ta'dibi/ ← زندان تادیبی.

حبس شدن /h.-šodan/ ← زندانی شدن.

حبس کردن /h.-kardan/ ← زندانی کردن.

حبس ملک /h.-e-melk/ ← وَفَقَ المَلِك.

حبشه /habäše/ ← الحَبَش، اِثُیُوبِیَا.

حب العصافیر /hab-bol-asäfir/ (گیا) السَّنْبُلُ الهِنْدِی.

حب الفقد /h.-bol-faqd/ (گیا) السَّیْسَبَان.

حبق النهری /habaq-on-nahri/ (گیا) اللُّوبِیْمَاخُوس.

حب الملوك /hab-bol-moluk/ (گیا) الدُّنْد ← ماهودانه.

حبوبات /hobubäü/ الحُبُوب، البُقُول، القُطَانِی،

حُبُوبُ الطَّنِیج.

حبه /habbe/ ← دانه.

حبة قند /h.-ye-qand/ قِطْعَة السُّكَّر.

حتماً /hatman/ بالَصُرُورَة، لاِبْذَ، لاِجْبَیْلَة، لاِمْحَالَة،

الْيَقْن، الیقْن، الإیقَان.

حتم داشتن /hatm-däštan/ ← یقین داشتن.

حتمی /hatmi/ الحَتْمِی، الواجب، اللّٰزِم، المُحْتَم،

لَزَام، المَحْمُوم، الجَبْرِی، لاِمَقَرَّر منه، لاِبْذَ منه، الواپل.

حتمی شدن /h.-šodan/ تَحْتَمًا / تَحْتَمَ وَاِنْتِجَامًا / اِنْتَحَمَ

الأَمْرُ ← واجب شدن.

حتمی کردن /h.-kardan/ تَحْتَمًا / تَحْتَمَ الشَّیْءَ ←

واجب کردن.

حتمی گری /h.-gari/ (فل) الحَتْمِیَّة ← دترمینیسم.

حتی /hattä/ حَتَّى، اِلَی، اِلَی حَذ.

حج /haj/ الحَجّ، الحِجَّة، المَعَاد، المَعَادَة.

حجاب /hejähb/ السُّر، اللِّثَام، التُّرُقَة.

حجاب حاجز /h.-e-häjez/ (پز) الحِجَابُ الحَاجِز.

حجاری /hajjäri/ ← سنگتراشی.

حجاز /hejähz/ (مس) الحِجَاز.

حجامت /hejämät/ الحِجَامَة.

حجامت کردن /h.-kardan/ ۱. [مص م] حَجَمًا / حَجَمَ ُ

هـ. ۲. [مص ل] اِحْتِجَامًا / اِحْتَجَمَ.

حجامتگر /h.-gar/ الحِجَام، الحَاجِم، المَصَان.

حجب /hojb/ ← شرم، حیا.

حجت /hojjat/ ← دلیل.

حجت آوردن /h.-ävardan/ ← دلیل آوردن.

حج تمتع /haj-je-tamatto/ الحَجُّ الأَكْثَر.

حجره /hojre/ الحِجْرَة، غُرْفَة، البَیْت.

حج عمره /haj-je-omre/ الحَجُّ الأصْغَر، الفُمْرَة.

حج گزار /h.-gozār/ الحاج.

حج گزار دن /h.-g.-dan/ اِجْتِجَا جَا / اِخْتَجَّ الْبَيْتَ.

حجم /hajm/ الحَجْم، الفَجْر، الفَدَاء.

حجم بحرانی /h.-e-bohrāni/ حَجْمٌ خَرَجَ.

حجم طبیعی /h.-e-tabii/ بَدَدٌ طَبِيعِيٌّ، حَجْمٌ طَبِيعِيٌّ.

حجم کامل /h.-e-kāmel/ حَجْمٌ كَامِلٌ، حَجْمٌ طَبِيعِيٌّ.

حجم کاهیده /h.-e-kāhide/ الحَجْمُ الْمُصَغَّرُ.

حجم متوسط /h.-e-motavasset/ حَجْمُ الْوَسْطِ.

حجم مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیم) الحَجْمُ النَّوَعيُّ.

حجم مولکولی /h.-e-moloculi/ (شیم) الحَجْمُ

الجَزَائِيّ.

حجم هندسی /h.-e-hendesī/ (رض) الْمُجَسِّم.

حد /had/ ۱. الحَدُّ، التَّخْم، التَّخْم، أَمَدٌ، مَدَى، بُعْدُ،

الْآخِر، النِّهَايَة، التَّطَاق، الْإِمْتِدَاد، الْغَايَة، الطَّرَف،

الشُّوْبُوب، الطُّوْر، الْبُضْر، الْمَاصِر ← کرانه، مرز. ۲.

الْمَبْلَغ، الْهِنْدَاز ← اندازه. ۳. [شرعی] الحَدُّ. ۴. [منطقی]

الحَدُّ ← حد تام، حد ناقص. ۵. (رض) الحَدُّ.

حداقل /h.-de-aqāl/ حَدُّ أَذْنَى، النِّهَايَة الصُّغْرَى ←

کمین، مینیموم.

حداقل دستمزد /h.-de-a.-le-dastmozd/ الْأَجْرُ الْأَدْنَى.

حداکثر /h.-de-aksar/ الحَدُّ الْأَعْلَى، الحَدُّ الْأَقْصَى،

النِّهَايَة الْكُبْرَى أَوْ الْقُصْوَى ← بیشینه، ماکزیموم.

حداکثر بار /h.-de-aksar-e-bār/ جَمَلٌ كُلِّيٌّ.

حداکثر سرعت /h.-de-a.-e-sor'at/ أَقْصَى السَّرْعَة.

حدت /heddat/ ۱. الْجَدَّة ← تندى ۲ ← خشم.

حد تام /had-de-tām/ الحَدُّ التَّامُّ.

حدت بصرى /heddat-te-basari/ جَدَّةُ الْإِبْصَارِ.

حد زدن /had-zadan/ حَدًّا وَ حَدْدًا / حَدُّ الرِّجْلِ.

حدس /hads/ الْحَدْس، التَّقْدِير، التَّخْمِين ← گمان.

حدس زدن /h.-zadan/ حَدَسًا / حَدَسْتُ، تَخْمِنًا /

خَمْنٌ، تَقْدِيرًا / قَدَّرْتُ، طَلَأًا / طَلَعْتُ خَزْرًا وَمَخْزَرًا / خَزَّرْتُ

بُ خَزْرًا / خَرَضْتُ، رَجَمًا / رَجَمْتُ، تَرْجَمًا / رَجَمْتُ،

وَعَمًا / وَعَمْتُ يَعْمُ إِلَى الشَّيْءِ.

حدشکنى /had-šekani/ التَّجَاوُز، مُجَاوِزَةُ الْحُدُودِ.

حد شنودگى /h.-de-šonudegi/ مَشْرِفُ السَّمْع، عَتَبَة

الْمُسْمُوعِيَّة ← آستانه شنودگى.

حد فاصل /h.-de-fäsel/ الْقَاطِع، الْقَطُوع، الْحَاجِز.

حدقه /hadaqe/ الْحَدَقَة، الْجِحَاط، الْقَاوِزَة، الْقَصْ.

حد کشسانى /had-de-kešsāni/ حَدُّ الْمُرُوءَةِ.

حد متوسط /had-de-motavasset/ الْمُتَوَسُّط، الْمُعْذَل.

حد معقول /h.-de-ma'qul/ الْمُسْتَوَى الْمُعْقُول.

حد معمول /h.-de-ma'mul/ الْمُسْتَوَى الْمُتَوَسُّط.

حد ناقص /h.-de-naqes/ الْحَدُّ النَّاقِصُ.

حد نصاب /h.-de-nesāb/ الْقَدْدُ الْقَانُونِيّ، النَّصَاب،

کاف.

حدود اختیارات /hodud-e-extiyārāt/ (حق—)

الْإِخْتِصَاص، مَدَى السُّلْطَة، دَائِرَة النُّفُودِ وَالسُّلْطَة.

حد وسط /had-de-vasat/ (رض) حَدُّ التَّوَسُّطِ.

حدیث /hadis/ الْحَدِيثُ.

حدیده /hadide/ لُقْمَة اللَّوْلِيَّة.

حذاقت /hezāqat/ ← مهارت.

حذر کردن /hazar-kardan/ ← پرهیز کردن، خودداری

کردن.

حذف شدن /hazf-šodan/ حُذِفَ / حُذِفَ مَعِ يَ.

حذف کردن /h.-kardan/ حَدَفًا / حَدَفَ بَ الْغَاءِ / أَلْفَى،

إِسْقَاطًا / أَسْقَطَ، شَطْبًا / شَطَبْتُ، طَرْحًا / طَرَحْتُ

تَطْرِيحًا / طَرَحْتُ، تَرْجِمًا / رَجَمْتُ.

حراج /harrāj/ الْحَرَاج، الْمَرْاد، بَيْعُ الْمَرْادِ، الْبَيْعُ

الْعَلْيَانِ.

حراج کردن /h.-kardan/ بَيْعًا وَمَبِيعًا / بَاغَ بِ الْحَرَاجِ أَوْ

بِالْمَرْادِ.

حراجى /h.-i/ الدَّلَال.

حرارت /hararat/ ← گرما، گرمى.

حرارت اتمى /h.-e-atomi/ الْحَرَارَة الذَّرَوِيَّة.

حرارت انحلال /h.-e-enhelāl/ (شیم) حَرَارَة الذُّوبَانِ.

حرارت تشکیل /h.-e-taškīl/ (شیم) حَرَارَة التَّكَوُّنِ،

حَرَارَة التَّكُونِ.

حرارت خنثاسازى /h.-e-xonsāsāzi/ (شیم) حَرَارَة

التَّعَادُلِ.

حرارت دادن /h.-dādan/ ← گرم کردن.

حرارت ذوب /h.-e-zowb/ حَرَارَة كَامِئَة.

حرارت سنج /h.-sanj/ ← گرماسنج.

حرارت غریزی جانوران /h.-e-qarizi-ye-jänevärän/ الخَرازةُ الخَوَانِيَّةُ.

حرارت مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیم) الخَرازةُ النَّوْعِيَّةُ.

حرارت مرکزی /h.-e-markazi/ تَدَفُّقَةُ مَرَكَزِيَّةٌ.

حرارت مولکولی /h.-e-molokuli/ الخَرازةُ الجُزْئِيَّةُ.

حرارت نهایی /h.-e-nahäyî/ ← حرارت ذوب.

حراست /heräsät/ ← نگهداری، نگهداری.

حراست کردن /h.-e-kardan/ ← نگهداری کردن.

حراف /harräf/ ← پرگو، وراج.

حرافی /h.-i/ ← پرگویی، وراچی.

حرام /haräm/ الحَرَام، المَحْرَم، المَحْرُومَةُ، الحِزْم، الحِزْم، المَحْرَم، المَمْنُوع، الرُّجْس، الحَبْث، الحَبِث، المُنْهِي عَنْهُ، الجُجْر، البَنْسَل، التَّيْسِيل.

حرام خوار /h.-xär/ أَكَلُ الحَرَام، المَزَابِي، الفَايْظُجِي.

حرام خواری /h.-xäri/ أَكَلُ الحَرَام.

حرام خوردن /h.-e-xordan/ ← حرام خواری

حرامزادگی /h.-e-zädegî/ التَّوَلُّةُ.

حرامزاده /h.-e-zäde/ اِبْنُ الحَرَام، الرِّزِيم، الدَّعِي، اِبْنٌ غَيْرُ شَرِيعِي، اِبْنُ الرِّئْى، التَّنْغَل، التَّنْغِيل، وَلَدُ الرِّئْى، اِبْنُ الحُرْمَةِ، اِبْنٌ غِيَّة، اِبْنٌ زَنْبِيَّة، الغِيَّة، المَطْرُد، اِبْنُ المَعَارَضَةِ، المَنْبُود.

حرام شدن /h.-e-šodan/ حَرَامًا / حُرْمَةً حَرَجًا / حَرَجَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ.

حرام شمردن /h.-e-šomordan/ اِسْتَحْرَامًا / اِسْتَحْرَمَ.

حرامکار /h.-e-kär/ الجَرَامِي.

حرام کردن /h.-e-kardan/ تَحْرِيْمًا / حَرَمَ هَذَا خَطَرًا / خَطَرُهُ عَلَيْهِ، تَخْطِيْرًا / خَطَرٌ مَنَعًا / مَنَعَ هَذَا اللّٰهَ، بَنَلًا / بَنَلٌ اِبْسَالًا / اُبْسَل، تَحْجَرًا / تَحْجَرُ هَذَا عَلَيْهِ، اِخْرَاجًا / اُخْرِجْ عَلَيْهِ اَلْأَمْرَ، تَحْرِيجًا / حَرَجَ الشَّيْءُ.

حرام نمک /h.-e-namak/ ← ناسپاس.

حرامی /harämi/ ← دزد، راهزن.

حرپا /herbä/ (جانب) ← آفتاب پرست.

حرپه /harbel/ ← جنگ افزار.

حرص /hers/ الحِرْص، الطَّمَع، التَّهَم، الجَشْع، التَّخَل، الشَّرَاهَةِ، الشَّخ، الشَّرَه، العَشَم، الفَرَام، الهَوَع. ← آز،

طمع.

حرص خوردن /h.-e-xordan/ ← خشمگین شدن.

حرص زدن /h.-e-zadan/ حِرْصًا / حِرْصَ - وَ حِرْصَ - عَلَى الشَّيْءِ، طَمَعًا وَ طَمَاعًا وَ طَمَاعِيَّةً / طَمِعَ - فِي الشَّيْءِ وَ بِهِ، اِسْتَحَارًا / اِسْتَحَارَ الْقَوْمَ عَلَى الْأَمْرِ، هَلَاكَ / هَكَكَ - إِلَيْهِ وَ عَلَيْهِ، تَهَالُكَ / تَهَالَكَ عَلَى الشَّيْءِ، سَدَمًا / سَدِمَ - بِالشَّيْءِ ← آرمند شدن.

حرص ورزی /h.-e-varzi/ ← آرمندى.

حرص ورزیدن /h.-e-v.-dan/ ← حرص زدن.

حرف /harf/ الحَرْف.

حرف /horf/ (گیا) ← تَره تیزک.

حرف افتاده /harf-e-oftäde/ الحَرْفُ السَّاقِطُ.

حرف بستانی /horf-e-e-bostäni/ (گیا) حُرْفُ الحَقْل ← تَره تیزک بستانى.

حرف بی صدا /harf-e-bisedä/ الحَرْفُ الْأَصَمُّ.

حرف تعریف /h.-e-ta'rif/ حَرْفُ التَّعْرِيفِ.

حرف جر /h.-e-jar/ حَرْفُ الجَرِّ.

حرف چایی /h.-e-cäpi/ الحَرْفُ المَطْبِيعِي.

حرف حلقی /h.-e-halqi/ الحَرْفُ الحَلْقِي.

حرف درگوشی /h.-e-dar-e-guš/ الِهْمْس، الِهْمِيس، الوَشُوشَةُ.

حرف دندانی /h.-e-dandäni/ الحَرْفُ النُّطْبِي.

حرف ربط /h.-e-rab/ حَرْفُ الرِّبْطِ.

حرف زدن /h.-e-zadan/ ← سخن گفتن.

حرف شمسی /h.-e-šamsi/ الحَرْفُ الشَّمْسِي.

حرف شنو /h.-e-šenu/ ← حرف گوش کن.

حرف صدا دار /h.-e-sedä-där/ الحَرْفُ الصَّوْتِيّ أَوْ المَتَحَرِّكُ.

حرف صفیری /h.-e-safiri/ حَرْفُ الصُّفِيرِ.

حرف عطف /h.-e-atf/ حَرْفُ التَّعْطِيفِ ← حرف ربط.

حرف عله /h.-e-elle/ حَرْفُ الْعِلَّةِ.

حرف قمری /h.-e-qamari/ الحَرْفُ الْقَمَرِي.

حرف گنگ /h.-e-gong/ الحَرْفُ السَّاكِنُ أَوْ الصَّامِتُ.

حرف گوش کن /h.-e-guš-kon/ التَّار، التَّر.

حرف مفت /h.-e-mof/ التَّرْتِيزَةُ، الغَلْبَةُ، الفَلَك.

حرف مفت زن /h.-e-m.-zan/ الحَلْبَاوِي، التَّرْتَار.

حرف ندا /h.-e-nedā/ خَرَفَ النَّدَاءَ.

حرف نشنو /h.-e-našnow/ ← خود سر.

حرف نفی /h.-e-nafī/ خَرَفَ النَّفْيَ.

حرف نقطه دار /h.-e-noqte-dār/ الخَرَفُ الْمُنْجَمُ أو المنقوطة.

حرفه /herfe/ الفَنَ، المِهْنَةُ الیَدِیَّةُ، الشُّغْلُ، الصَّنْعَةُ.

حرف وفن /h.-e-va-fan/ فُنُونٌ وَمِهَنٌ.

حرفه یی /h.-e-yi/ المِهْنِی، الحِرَفِی، الفَنِی، المَخْتَرِف، لُومَانِجِی.

حرفه مر /horfe-ye-mor/ (گیا) الْأَنْدُلِیَّةُ.

حرفقه /harqafe/ (بز) الخَرَفَقَةُ.

حرفقی /h.-e-i/ (بز) الخَرَفَقِی.

حرکت /harakat/ الحَرَكَةُ، الحَرَاکُ، التَّحَرُّکُ، الخَصْصَةُ، الغَوِیصُ، القَلَقَلَةُ، الثَّامَةُ، الوَقْشَةُ، الهَمْزُش، الهَنْثُ، الهَنْجُ ← جنبش.

حرکت ارادی /h.-e-erādi/ الحَرَكَةُ الْإِرَادِيَّةُ.

حرکت انتقالی /h.-e-enteqāli/ الحَرَكَةُ الْإِنْتِقَالِيَّةُ.

حرکت انعکاسی /h.-e-en'ekāsi/ الحَرَكَةُ الْإِنْعِكَاسِيَّةُ، الحَرَكَةُ الحَرَكِيَّةُ.

حرکت براونی /h.-e-barāvni/ حَرَكَةُ بَرَاوِنِيَّةٍ أَوِ الْبَرَوْنِيَّةِ، نَشَّان.

حرکت به طرف قرمز /h.-e-be-taraf-e-qermez/ الرُّحْرَحَةُ الحَمْرَاءُ.

حرکت تقدیمی /h.-e-taqdimi/ (فز) سَبَقُ، تَقَدُّمٌ.

حرکت توافقی /h.-e-tavāfoqi/ الحَرَكَةُ التَّوَاْفِقِيَّةُ.

حرکت دادن /h.-e-dādan/ تَحْرِیْکًا / حَرَكٌ، قَلَقَلَةً / قَلَقَلَ، تَعْتَعَةً / تَعَتَّعَ، تَنْصِیضًا / نَصَّصَ، تَنْشِشَةً / نَشَّشَ الشَّيْءَ ← تَكَانَ دَادَن.

حرکت دایمی /h.-e-dāyemi/ الحَرَكَةُ الدَّائِمَةُ.

حرکت دورانی /h.-e-davarāni/ الحَرَكَةُ الدَّوْرَانِيَّةُ.

حرکت ذاتی /h.-e-zāti/ الحَرَكَةُ الذَّائِيَّةُ.

حرکت زیر زمینی /h.-e-zir-zamini/ (نظ) حَرَكَةُ سِرِّيَّةٍ.

حرکت زیگزاگ /h.-e-zigzag/ (نظ) التَّنَقُّلُ الْمُتَمَوِّجُ.

حرکت شناخت /h.-e-šenāxt/ الِکْیِمَاتِیْکُ ← سِیْنِمَاتِیْکُ.

حرکت صعودی /h.-e-so'udi/ حَرَكَةُ صَاعِدَةٍ.

حرکت غیر ارادی /h.-e-qeyr-e-erādi/ الحَرَكَةُ

الِاضْطِرَارِيَّةُ.

حرکت کردن /h.-e-kardan/ حَرَكًا وَ حَرَكَةً / حَرَكٌ - تَحَرُّکًا / تَحَرَّکَ، صَرَبًا وَ صَرَبَانًا / صَرَبَ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ مِنْ مَکَانِهِ، رُحُونًا / رَحَنَ - عَنْ مَکَانِهِ، تَقَلُّلاً / تَقَلَّلَ مِنْ مَکَانِهِ، تَنَحَّشًا / تَنَحَّشَ إِلَى کَذَا ← تَكَانَ خَوْرَدَن، جَنِیْدَن.

حرکت متشابه التَّغْيِير /h.-e-motašābe-hot-taqyir/ الحَرَكَةُ الْمُتَشَابِهَةُ التَّغْيِيرِ.

حرکت متناوب /h.-e-motanāveb/ حَرَكَةُ مُتَنَاوِبَةٍ.

حرکت مستدیر /h.-e-mostadīr/ حَرَكَةُ دَائِرِيَّةٍ.

حرکت موجی /h.-e-mowji/ الحَرَكَةُ الْمَوْجِيَّةُ.

حرکت نوسانی /h.-e-navasāni/ المَیْدُ، المَیْدَانُ، الحَرَكَةُ التَّدْبِیْبِيَّةُ، الحَرَكَةُ الْمُتَمَدِّدَةُ الرُّمْنُ.

حرکت وضعی /h.-e-vaz'ī/ ← حَرَكَةُ دَوْرَانِی.

حرکت یکنواخت /h.-e-yeknavāxt/ الحَرَكَةُ الْمُتَنَظِّمَةُ.

حرکت یومی /h.-e-yowmi/ ← حَرَكَةُ وَضْعِی، حَرَكَةُ دَوْرَانِی.

حرمت /horma/ الحُرْمَةُ، الْقَدْرُ، الدِّمَامُ، الْحِیْثَةُ.

حرمت خانه /h.-e-xāne/ (حق) حُرْمَةُ الْمَنْزِلِ.

حرمت گذاردن /h.-e-gozārdan/ تَكْرِيْمًا / کَرَمٌ، اِکْرَامًا / اُکْرَمَ، تَحْجِیْلًا / بَجَلَ.

حرمسرا /haramsarā/ حَرَمٌ، حَرِيْمٌ.

حروف چین /horuf cin/ صَفَافُ الْأَحْرَفِ، جَامِعُ حُرُوفِ الطَّبَاعَةِ.

حروف چینی /h.-e-cini/ التَّنْصِیْدُ فِي الطَّبَاعَةِ.

حروف چینی کردن /h.-e-c.-kardan/ جَمْعًا / جَمَعَ - وَصَفًا / صَفَّ - وَتَنْصِیْدًا / نَصَّدَ أَحْرَفَ الطَّبَاعَةِ.

حروف هجا /h.-e-hejā/ حُرُوفُ الْمَبَانِی، حُرُوفُ الْهَجَاءِ.

حریر /harir/ ← اَبْرِیْشَم.

حریر باف /h.-e-bāf/ النِّقَاصُ ← اَبْرِیْشَم تَاب.

حریر بافی /h.-e-b.-i/ تَسْمِیْعُ الْحَرِيْرِ.

حریره /harire/ القَصِيْدَةُ، الْحَرِيْرَةُ.

حریص /haris/ ← اَزْمَنْد، طَمَعْکَار.

حریصانه /h.-e-āne/ بِالْجَرِیْصِ.

حریص شدن /h.-e-šodan/ ← اَزْمَنْد شَدَن، طَمَعْ کَرْدَن.

حریص کردن /h.-e-kardan/ ← اَزْمَنْد کَرْدَن.

حریف /harif/ ۱. الرِّمْلُ في الجزفة. ۲. القِرْن، الطَّرْف،
الفریق، الحَصْم، الصَّد، الفَرِیم، المُرَاجِم، المُسَابِق،
التَّزْب، التَّد، الإِزار، العِدَّة، العِصْ.
حریق /hariq/ ← آتش سوزی.
حَریم /harim/ پیرامون.
حَریم فضایی /h.-e-fazāyi/ المجال الجَوّی.
حزب /hezbi/ الحزب، الجَمِعیّة.
حزب آزادیدخواه /h.-e-āzādixāh/ حَزْب تَحَرُّری.
حزب اقلیت /h.-e-aqalliyyat/ حَزْب الْأَقَلِیَّة.
حزب اکثریت /h.-e-aksariyyat/ حَزْب الْأَكْثَرِیَّة.
حزب تشکیل دادن /h.-e-taşkil-dādan/ تَحْزِیناً / حَزْب.
حزب جمهوری خواه /h.-e-jomhuri-xāh/ حَزْب
جمهوری.
حزب حاکم /h.-e-hākem/ الحزب الحاکِم، حزب
الحُکُومَة، الحزب الحاکِم الحُکُومِی.
حزب دست چپی /h.-e-dast-e-capi/ الحزب الِیساری.
حزب دست راستی /h.-e-d.-e-rāsti/ الحزب الِیمِینِی.
حزب دمکرات /h.-e-demokrāt/ الحزب الِدِیمُوقراطِی.
حزب سیاسی /h.-e-siyāsi/ الحزب السِّیاسِی.
حزب طرفدار زنان /h.-e-tarafdar-e-zanān/ الحزب
النِّسائی.
حزب قانونی /h.-e-qānuni/ الحزب الشَّرعی.
حزب کارگر /h.-e-kārgar/ حَزْب الْعَمَال.
حزب کمونیست /h.-e-komonist/ الحزب الشِّیوعِی.
حزب محافظه کار /h.-e-mohāfeze-kār/ حَزْب
المُحَافِظِین.
حزب مخالف /h.-e-moxāleff/ حَزْب الْمُعَارَضَة.
حزب ملی /h.-e-melli/ الحزب الوَطَنِی.
حزبی /h.-i/ الحزبِی.
حزبی شدن /h.-i-šodan/ تَحْزِیباً / تَحَزُّب.
حزن /hozn/ ← اندوه.
حزن آور /h.-e-āvar/ ← غم انگیز.
حزن انگیز /h.-e-angiz/ ← غم انگیز.
حزین /hazin/ ← اندوهناک، غمگین.
حس /hes/ الحاشة، الرُّکُز، المَشْعَر، الغَاذ، النَّاقَة.
حساب /hesāb/ ۱. الجِساب، الخِساب، الحِشبان، القَد،

القَیْد، الذِّئْن، اللِّزَام ← شمارش. ۲. (رض) الجِساب.
حساب احتمالات /h.-e-ehetmālāt/ جِسابُ الْإِحْتِمَالَات.
حساب انتگرال /h.-e-antegrāl/ (رض) جِسابُ التَّکَامِل.
حساب باز /h.-e-bāz/ الجِسابُ الْمُفْتَوِّح.
حساب بانکی /h.-e-bānki/ جِسابُ مُضَرَفِی.
حساب بی نهایت کوچکها /h.-binahayat-kucakhā/ (رض) الجِسابُ اللَّائِهائی الصُّغُر.
حساب بی نهایتیک /h.-b.-ik/ (رض) ← حساب
بی نهایت کوچکها.
حساب پس انداز /h.-e-pas-andāz/ التَّوْفِیزُ فی
المَضَرَف، جِسابُ الْإِذَاخار.
حساب تفاضلی /h.-e-tafāzoli/ (رض) ← حساب
دیفرانسیل
حساب جاری /h.-e-jāri/ الجِسابُ الْجَارِی.
حساب جامعه /h.-e-jāme'e/ (رض) جِسابُ التَّمَام و
التَّکَامِل.
حساب جمل /h.-e-jommal/ حِسابُ الْجُمْل ← اِجْد.
حسابدار /h.-dār/ حِسابِی، مُحَاسِب، مَاسِکُ الدُّفَاتِر،
الحَاسِب، کَاتِبُ الْجِسابات.
حسابداری /h.-d.-i/ ۱. مَسْکُ الْجِسابات، الجِساب،
المُحَاسَبَة. ۲. دَائِرَةُ الْمُحَاسَبَة.
حسابداری گردن /h.-d.-i-kardan/ مَسْکاً / مَسْکُ
الجِسابات أو المُحَاسَبَة، عَمَلٌ / عَمَلٌ - الجِساب.
حسابدان /h.-dān/ الحَاسِب.
حساب دیفرانسیل /h.-e-diferānsiyel/ (رض) جِسابُ
التَّفاضل.
حسابرس /h.-res/ مَرَاقِبُ الْجِسابات، المُدَقِّق.
حسابرسی /h.-r.-i/ الجِسابات.
حسابرسی کردن /h.-r.-i-kardan/ مُحَاسَبَة / حَاسَب.
حساب شخصی /h.-e-šaxsi/ الجِسابُ الشَّخْصِی.
حساب شدن /h.-e-šodan/ تَرَقُّماً / تَرَقُّم.
حساب فاضله /h.-e-fāzele/ حِسابُ التَّفاضل.
حساب کردن /h.-kardan/ حِساباً و حِشباناً و
حِشْبَة و جِسابَة / حَسَبْتُ مُحَاسَبَة و جِساباً / حَاسَب،
إِحْتِساباً / إِحْتَسَبْتُ، إِخْصَاءً / أُخْصِی، عَقْداً / عَقَّدَ -
الحَاسِب.

حَسَبَ - واحساساً / أَحَسَّ الشَّيْءَ وبه، إدراكاً / اذَّكَرَ ← احساس كردن.
 حَسَل / hesl/ (گیا) الزُّوْفَا، الزُّوْفَى.
 حَسَن / hosn/ ← زیبایی، نیکویی
 حَسَن تَعْلِيل / h.-ta'ilil/ (بد) حُسْنُ التَّغْلِيلِ.
 حَسَن ظَن / h.-e-zan/ حُسْنُ الظَّنِّ.
 حَسَن لَبِه / hasan-labe/ (گیا) ۱. الْأَصْطَرَك، اللَّبْنَى. ۲. المَيْعَةُ، اللَّبَانُ الجَاوِي.
 حَسَن مَطْلَع / h.-e-matla'/ (بد) حُسْنُ الْإِتِّبَادِ، بَرَاغَةُ الْمَطْلَعِ.
 حَسَن مَقْطَع / h.-e-maqta'/ (بد) حُسْنُ الْإِنْتِهَاءِ، حُسْنُ الْخِتَامِ.
 حَسَن نَيْت / h.-e- niyyat/ النِّيَّةُ الْحَسَنَةُ.
 حَسُود / hasud/ الحاسِد، الحَسُود، الحَسَاد، البَاثِر، الزَّامِق، الزُّمُوق، الشَّائِه، النَّافِس.
 حَسُودِي كَرْدَن / h.-i-kardan/ ← حَسَد بَرْدَن.
 حَسِي / hessi/ الحَسِي، الْمَلْفُوس.
 حَسِينِي / hoseyni/ (مس) الْحَسِينِ.
 حَشْرَات / hasharat/ (جان) الْحَشْرَات، الذُّبْدَان، هَوَامُّ الْأَرْض، الْجَشَاش.
 حَشْرَات لَاشَه خَوَار / h.-e-läshxär/ (جان) الْجَشَفِيَّاتِ.
 حَشْرَات مَرْدَار خَوَار / h.-e-mordärxär/ (جان) ← حَشْرَات لَاشَه خَوَار.
 حَشْرَات يَكْرُوزَه / h.-e-yekruze/ (جان) الْيَوْمِيَّاتِ.
 حَشْرَه / hashare/ (جان) الْحَشْرَةُ، الدُّوَيْبَةُ.
 حَشْرَه خَوَار / h.-xär/ (جان) أَكَلُ الْحَشْرَاتِ.
 حَشْرَه خَوَارَان / h.-x.-an/ (جان) أَكَلَاتُ الْحَشْرَاتِ، الْحَشْرِيَّاتِ.
 حَشْرَه شَنَاس / h.-shenas/ الْحَشْرَاتِي، الْعَالِمُ الْإِخْتِصَاصِي بِالْحَشْرَاتِ.
 حَشْرَه شَنَاسِي / h.-sh.-i/ عِلْمُ الْحَشْرَاتِ.
 حَشْرَه كَش / h.-koš/ مُبَيِّدَةُ الْحَشْرَاتِ.
 حَشْرَه يَكْرُوزَه / h.-ye-yekruze/ (جان) إِبْنَةُ يَوْمِ، الْيَافُوفِ.
 حَشْرِي / hashari/ ← شَهْوَتِ رَانَ، شَهْوَانِي، شَهْوَتِ پَرَسْتِ.

حسابگر / h.-gar/ ۱. الْحَسِيب، الْعَدَاد، الْعَادَةُ، الذُّبَان. ۲. الحاسب، الْكُومْپْيُوتِر، الْعَقْلُ الْإِلِكْتُرُونِي ← كَامْپْيُوتِر..
 حسابگر عددی / h.-g.-e-adadi/ الْحَاسِبَةُ الرَّقْمِيَّةُ.
 حسابگر قیاسی / h.-g.-e-qiyasi/ الْحَاسِبَةُ بِالْقِيَاسِ.
 حساب مثلثات / h.-e-mosallasat/ (رض) جِسَابُ الْمُثَلَّثَاتِ.
 حساب مشترک / h.-e-mosharak/ الْجِسَابُ الْمُشْتَرَكِ.
 حساب واریز نشده / h.-e-variz-nashode/ الْجِسَابُ الْمُؤَفَّوفُ أَوْ الْمُغْلَقُ.
 حسابی / h.-i/ ۱. الْكَامِل، الْمَاهِر، الْعَاقِل. ۲. الصَّحِيح.
 حسادت / hashadat/ ۱ ← حَسَد، رَشَك. ۲ ← حَسَد بَرْدَن، رَشَك بَرْدَن.
 حسادت کردن / h.-kardan/ حَسَد بَرْدَن. رَشَك بَرْدَن.
 حساس / hassas/ مَرْهُفُ الْجَنَسِ، سَرِيعُ التَّأَثُّرِ.
 حساسه / hassase/ (گیا) الْمُسْتَجِیَّةُ.
 حساسیت / hassasiyyat/ (پز) الْحَسَاسِيَّةُ، دِقَّةُ الشُّعُورِ، الْخَاشَةِ، الْإِحْسَاسِ، التَّأَثُّرِ، قَابِلِيَّةُ التَّأَثُّرِ، سُرْعَةُ التَّأَثُّرِ، شِدَّةُ التَّأَثُّرِ، رَفَّةُ الشُّعُورِ أَوْ الْإِحْسَاسِ.
 حساسیت ناشی از تزریق سرم / h.-e-näshi-az-tazriq-e-serom/ (پز) مَرَّضُ الْمُضَلِّ.
 حسب / hasab/ الْحَسَب، الْقَنْصَر، الْقَنْصَرُ.
 حسد / hasad/ الْخَسَد، الْخَسَادَةُ، الْجَفَد، الْمَوْجِدَةُ، الْيُمُوزَةُ، دَاءُ الصَّرَائِرِ ← رَشَك.
 حسد بردن / h.-bordan/ حَسَدًا وَخَسَادَةً / حَسَدٌ یُ ثَخِیْبِدُ / حَسَدٌ، شَحْنًا / شَحْنٌ - عَلَیْهِ، غَبْرَةً وَغَبْرًا وَغَارًا / غَازٌ - مِنْهُ، حَقِيقًا / حَاقٌ - مُحَایَقَةٌ وَحِیَاقًا / حَاقٌ هَ شَوْهَا / شَاءَ - هَ، نَفْسًا / نَفْسٌ - عَلَیْهِ، نَادًا / نَادَ - هَ ← رَشَك بَرْدَن.
 حسرت خور / hashrat-xor/ ← حَسْرَتِ كَشِ.
 حسرت خوردن / h.-x.-dan/ لَهْفًا / لَهْفٌ - وَلَهْفًا / تَلَهْفٌ عَلٰی مَافَاتِ، اِسْتِخْسَارًا / اِسْتِخْسَرُ.
 حسرت دادن / h.-dadan/ تَخْسِيرًا / حَسْرَه.
 حسرت کش / h.-keš/ اللَّهْفَان، اللَّهْوَفِ.
 حسرت کشیدن / h.-kešidan/ ← حَسْرَتِ خُورْدَن.
 حسک / hasak/ (گیا) ← خَارِخَسَكِ.
 حس کردن / hes-kardan/ شِفْرًا / شَفَرٌ - وَشَفَرٌ، حَسًا /

حشفه /hašafe/ الحشفة، الكؤسل، الكؤسلة.

حشو /hašv/ الإغتراض.

حشیش /hašiš/ (گیا) الخشيش.

حشیش الحمار /h.-ol-hemür/ (گیا) اللذ ← علف خر.

حشیش کشیدن /h.-kešidan/ تَذْجِیناً /ذَحْنُ الخیش.

حشیشه الاسنان /hašišat-ol-asnän/ (گیا) الرصاصية ← سيطرج.

حشیشه البیکار /h.-ol-bikär/ (گیا) القصبه.

حشیشه الجبل /h.-ol-jabal/ (گیا) الکؤش.

حشیشه الحمارها /h.-ol-hemür-hä/ (گیا) الأخذريات.

حشیشه الخنازیر /h.-ol-xanäzir/ (گیا) الأطرمالة.

حشیشه الشرح /h.-oš-šerh/ (گیا) اللخنيس.

حشیشه الطيور /h.-ot-toyur/ (گیا) خَشِيشَةُ الْقَرَاZ.

حشیشه الطیر /h.-ot-teyr/ (گیا) ← علف مرغ.

حشیشه الغافث /h.-ol-qäfes/ (گیا) الغافث.

حشیشی /hašišü/ الخشاش.

حصار /hesär/ السور، السياج ← دیوار.

حصار بهداستی /h.-e-behdästi/ التطاق الصحن.

حصار دار /h.-där/ المستنج.

حصاری شدن /h.-i-šodan/ تَحْصَنُ /تَحْصَنُ.

حصبه /hasbe/ (بز) الحمى المقوية، الثيفود، الآهة.

حصبه خنازیر /h.-ye-xanäzir/ (بز) حَمْرَةُ الْخَنْزِير.

حصبه دار /h.-där/ المخضوب.

حصبه گرفتن /h.-gereftan/ حصباً /حصب - وُحْصِبَ مَج وبُذْأ /بُدئ مع الرجل.

حصول /hosul/ الحصول، الحوز، الحيازة، النيل، الإخراز، الإذراك.

حصیر /hasir/ الحصير، الطمیل، البز، الخصاف ← بوریا.

حصیر باف /h.-büf/ ← بوریا باف.

حصیر بافی /h.-b.-i/ ← بوریا بافی.

حصیری /h.-i/ الحصيري.

حضر تعالی /hazrat-e-äli/ حضر تكم.

حضرت والا /h.-e-välä/ ← حضر تعالی.

حضور /hozur/ الوجود، الوجود، ۲. (ح) الحضور.

حضور ذهنی /h.-e-zehni/ الذوق، الحصافة.

حضور یافتن /h.-yaftan/ حضوراً و حصارة /حضر ت.

شهوداً /شهدت تقدیماً / قدّم نفسه، تقدماً / تقدّم بين

يديه، مثولاً / مثّل - ومثولاً / مثّل - ومثلاً / تمثل بين يديه.

حضيض /haziz/ الحضيض.

حظ بردن /haz-bordan/ ← لذت بردن.

حفاری /haffäri/ الحفر، الثقب، القفر، التقيب، التجويف، المنقوش، المخفور.

حفاری کردن /h.-kardan/ ← حفر کردن، کندن.

حفاظ /hefäz/ الجئة، المخبأ ← مانع.

حفاظت /hefäzat/ محافظطة، الجفط، احتفاظ، خراسه، وقاية، حماية، الصيانة، الصيانة، مناعة، الإنشاء، الجواز، العوث.

حفاظت الكترونيکی /h.-e-elektroniki/ (نظ) جماية إلكترونية.

حفاظت کردن /h.-kardan/ ← محافظت کردن.

حفاظت مغناطیسی /h.-e-meqnätisi/ محافظطة مَنَظْطِيسِيَّة.

حفاری کردن /haffäri-kardan/ حفرأ / حَفَر - وَتَخْفِيرُ / حَفَر ← کندن.

حفره /hofre/ ۱ ← جاله، گودال. ۲. (بز) الحق، الثقرة، الرذب، التجويف.

حفرة استخوان خاصره /h.-ye-ostoxän-e-xäse/ (بز) صحن الحرقفة.

حفرة انقباض /h.-ye-enqebäz/ حُوَيْضَلَة نابضة، فجوة انقباضية.

حفرة تابش /h.-ye-täbeš/ ثَقَب إشعاعي.

حفرة حقه‌بی /h.-ye-hoqqeyi/ (بز) الرز.

حفرة حلقوی /h.-ye-halqavi/ (بز) الثاهب.

حفرة غذايی /h.-ye-qazäyi/ الحوَيْضَلَة الهضمية، الفجوة الهضمية.

حفرة گازي /h.-ye-gäzi/ الثقب الغازية، الفجوة الغازية.

حفرة گوش /h.-ye-guš/ (بز) صدقة الأذن.

حفریات /hafriyyät/ الحفريات.

حفره‌بی /hofreyi/ محوَصَل، ذُو حُوَيْضَلَة أَوْ حُوَيْضَلَات.

حفظ / hefz / نگهداری.

حفظ کردن / h.-kardan/ نگهداری کردن. ۲. جَفْظاً / جَفْظاً وَاجْتِظَافاً / اِخْتَفَظَ وَتَحَفَّظَ / تَحَفَّظَ وَاسْتَذْكَرَ / اِشْتَذَكَرَ وَاسْتِظْهَرَ وَذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ وَخَشَمًا وَخَتَمًا / خَتَمَ الْكِتَابَ.

حق / haq/ الحَقُّ، الذَّمَام، الصُّوَاب، العَمَق، «حق با شماسست»: الحَقُّ مَعَك.

حقاً / haqqā/ اِنْصَافاً لِكَذَا، كَلَاماً.

حقارت / haqārat/ ← خواری.

حق احتمالی / haqq-e-ehemālī/ الحَقُّ الْاِخْتِمَالِيّ.

حق ارتفاع / h.-e-ertefaq/ حَقُّ الْاِزْتِفَاقِ، اِزْتِفَاقٌ عَقَارِيّ.

حق استفاده / h.-e-estefāde/ حَقُّ الْاِسْتِثْمَالِ.

حق اشتراك / h.-e-esterāk/ الْاِشْتِرَاك.

حق الله / h.-ol-lāh/ حَقُّ اللّٰهِ.

حق انتخاب / h.-e-entexāb/ حَقُّ الْاِنتِخَابِ، حَقُّ الْاِئْتِفَاقِ،

خُرُیْهِ الْاِخْتِیَارِ، الْخِیَارِ، الْاِرَادَةِ.

حق انتقال / h.-e-enteqāl/ حَقُّ الْاِئْتِلَوةِ.

حق انحصاری / h.-e-enhesārī/ الْاِئْتِیَازِ.

حقانیت / haqqāniyyat/ ← درستی، راستی.

حق اولویت / haqq-e-owlaviyyat/ حَقُّ الْاَفْضَلِیَّةِ.

حق بهره‌برداری / h.-e-bahre-bardārī/ حَقُّ الْاِئْتِفَاعِ.

حق بین / haq-bin/ ← عادل، دادگر.

حق پرست / h.-parast/ ← خداپرست.

حق تألیف / h.-e-ta'lif/ حَقُّ التَّالِیْفِ، حُقُوقُ التَّالِیْفِ.

حق التدریس / h.-ot-tadris/ رَاتِبُ الْمُحَاضَرَةِ.

حق تصرف / h.-e-tasarroff/ التَّصَرُّفِ.

حق تقدم / h.-e-taqaddom/ الْاَوَّلِیَّةُ، الْاَوَّلِیَّةُ، حَقُّ

الْاَفْضَلِیَّةِ، الْاِئْتِیَازِ، حُقُوقُ الْاَسْبَقِیَّةِ.

حق تمیز / h.-e-tambr/ التَّنْبِیْغَةِ.

حق حاکمیت / h.-e-hākemiyyat/ حَقُّ السَّیَادَةِ.

حق حیات / h.-e-hiyāzat/ رَهْنُ الْحِیَازَةِ.

حق حیات ملک / h.-e-h.-e-melk/ زَهْنُ حِیَازَةِ الْعِقَارِ.

حقْد / heqd/ کینه.

حق دادن / haq-dādan/ مَنَحٌ مِّنْ هَـ حَقًّا.

حق داشتن / h.-dāstan/ اِشْتِخَاقًا / اِشْتَحَقَّ.

حق‌دار / h.-dār/ صَاحِبُ الْحَقِّ.

حق دلالی / h.-e-dallālī/ حَقُّ الْعُمُولَةِ، الْعُمُولَةُ.

حق دیرینگی / h.-e-dirinegi/ (حَف) التَّقَادُّمِ.

حق رای / h.-e-ra'y/ حَقُّ التَّصْوِیْبِ.

حق رای دادن زنان / h.-e-r.-dādane-zandān/ حَقُّ تَصْوِیْبِ النِّسَاءِ.

حق الزحمه / haqq-oz-zahme/ الْعُمُولَةُ، مُكَافَأَةٌ ← دستمزد، مزد.

حق السکوت / h.-os-sokut/ ثَمَنُ الْاِنْشِکَاتِ، ثَمَنُ الشُّكُوتِ.

حق شخصی / h.-e-šaxsi/ الْحَقُّ الشَّخْصِيّ.

حق شفعه / h.-e-šof'e/ حَقُّ الشَّفَعَةِ.

حق شناس / h.-e-šenās/ الْمُتَعَبِّدُ بِالْحَقِّ، الْعَارِفُ بِاللّٰهِ، مُؤَدِّي الْحَقِّ، الْمُتَعَرِّفُ بِجَمِیْلِ.

حق شناسی / h.-š.-i/ عِزْفَانُ الْجَمِیْلِ، الْاِئْتِمَانِ، الْمُتَعَبِّیَّةُ، مَعْرِفَةُ الْجَمِیْلِ، الشُّكْرُ.

حق طبع / h.-e-tab' / ← حق تألیف.

حق طبیعی / h.-e-tabi'i/ الْحَقُّ الطَّبِیْعِيّ.

حق عبور و مرور / h.-e-obur-o-morur/ حَقُّ الْمُرُورِ.

حق العمل / h.-ol-amal/ الْعُمُولَةُ، قُومِیْنِیُون، دَلَالَةُ سَمْتَرَةِ، الْعِمَالَةُ، الْجَعَالَةُ ← دستمزد، مزد.

حق فردی / h.-e-fardī/ ← حق شخصی.

حق قانونی / h.-e-qānuni/ الْحَصِیَّةُ الْقَضَائِیَّةُ.

حق القدم / h.-ol-qadam/ مُخَصَّصَاتُ الْعُمَلَةِ.

حق کشی / h.-košī/ اِجْحَافُ، الضَّرَرُ.

حق گزار / h.-gozār/ مُبْزَرُ، الْعَادِلُ.

حق گزاری / h.-g-i/ مَعْرِفَةُ الْجَمِیْلِ.

حق گو / h.-gu/ ← راستگو.

حق گویی / h.-g.-i/ ← راستگویی.

حق مالکیت از راه مرور زمان / h.-e-mālekiyyat-az-rah-morur-zaman/

rāh-e-morur-e-zamān/ مَضِیُّ الْمُدَّةِ، التَّقَادُّمِ.

حق مخصوص / h.-e-maxsus/ ← حق انحصاری.

حق مسکن / h.-e-maskan/ حَقُّ السَّکَنِ.

حق مسیل / h.-e-masil/ حَقُّ الْمَسِیْلِ.

حق الناس / h.-on-nās/ حَقُّ النَّاسِ.

حق ناشناس / h.-nā-šenās/ الْکُفُورُ، الْمُتَکَبِّرُ لِلْحَقِّ.

حق ناشناسی / h.-nā-š.-i/ نَکْرَانُ الْجَمِیْلِ.

حق نجات /h.-e-nejät/ نَتَوِیْشُ الإنقاذ.

حق نظارت /h.-e-nezārat/ حَقُّ الرِّقَابَةِ، النُّظَارَةِ.

حق وتو /h.-e-vetow/ حَقُّ الرِّفْضِ، حَقُّ الْفَيْتُو، حَقُّ التَّنْقِصِ.

حق ورود /h.-e-vorud/ حَقُّ الدُّخُولِ.

حقوق /hoquq/ ۱. (حق) الحُقُوق. ۲. الوُظَيْفَةُ، المَعَاشِ، الرُّاتِبُ، المَرْتَبُ، الوُجِيَّةُ، الرُّزْقُ، المَاهِيَّةُ، الجامِكِيَّةُ، الجُنَكِيَّةُ.

حقوق اداری /h.-e-edāri/ الحُقُوقُ الْإِدَارِيَّةُ.

حقوق ارتفاعی /h.-e-erfāqi/ (حق) التَّقْسِيمُ.

حقوق از کار افتادگی /h.-e-az-kār-oftādegī/ مَعَاشُ التَّقَاغِدِ الشَّيْخُوخَةِ.

حقوق اساسی /h.-e-asāsī/ (حق) الحُقُوقُ الدُّسْتُورِيَّةُ.

حقوق انتفاعی /h.-e-entefā'i/ (حق) ← حقوق ارتفاعی.

حقوق بازنشستگی /h.-e-bāz-nešastegī/ المَعَاشِ، مَعَاشُ التَّقَاغِدِ.

حقوق بیرون مرزی /h.-e-borunmarzi/ (حق) الحُقُوقُ الْخَارِجِيَّةُ.

حقوق بشر /h.-e-bašar/ حُقُوقُ الْإِنْسَانِ، حُقُوقُ الْبَشَرِ.

حقوق بگیر /h.-e-begir/ مَأْجُور.

حقوق بین المللی /h.-e-beyn-ol-melalī/ (حق) الحُقُوقُ الدَّوْلِيَّةُ، القَانُونُ الدَّوْلِي.

حقوق پایه /h.-e-pāye/ الْأَجْرَةُ الْأَسَاسِيَّةُ، أَسَاسُ مَعَاشِ، الرُّاتِبُ الْأَسَاسِي، المَرْتَبُ الْأَسَاسِي.

حقوق ثابت /h.-e-sābet/ رَاتِبٌ مُخَدَّدٌ.

حقوق جزا /h.-e-jazā'i/ (حق) الحُقُوقُ الْجَزَائِيَّةُ.

حقوق جنایی /h.-e-jenāyi/ (حق) الحُقُوقُ الْجِنَايِيَّةُ، التَّشْرِيعُ الْجِنَائِي.

حقوق داخلی /h.-e-dāxelī/ (حق) حقوق ملی.

حقوق دان /h.-e-dān/ عَالِمٌ بِالْحُقُوقِ، فَقِيهٌ حَقُوقِي، رَجُلٌ قَانُون، فَقِيهٌ.

حقوق سیاسی /h.-e-siyāsī/ (حق) الحُقُوقُ السِّيَاسِيَّةُ.

حقوق طبیعی /h.-e-tabī'i/ الشَّرِيعَةُ الطَّبِيعِيَّةُ.

حقوق قضایی /h.-e-qazāyi/ (حق) الحُقُوقُ الْقَضَائِيَّةُ، الرُّسُومُ الْقَضَائِيَّةُ.

حقوق کیفری /h.-e-keyfari/ (حق) الحُقُوقُ الْجَزَائِيَّةُ.

حقوق گمرکی /h.-e-gomroki/ الْفَوَائِدُ الْجُمْرُكِيَّةُ، الْمَكْسُ.

حقوق ماهانه /h.-e-māhāne/ ← حقوق ۲.

حقوق مدنی /h.-e-madani/ (حق) الحُقُوقُ الْمَدَنِيَّةُ.

حقوق ملی /h.-e-melli/ (حق) الحُقُوقُ الْوُطَنِيَّةُ.

حقوق ویژه سلطنتی /h.-e-viže-ye-saltanati/ الْمُخَصَّصَاتُ.

حقوقی /h.-i/ الْحَقُوقِي، الْمَدَنِي، التَّشْرِيعِي، الْإِعْتِبَارِي.

حق الوکاله /haqq-ol-vekale/ إِكْرَامِيَّةُ الْمُحَامِي، أَجْرَةُ الْمُحَامِي، أَثْعَابُ الْمُحَامَاةِ.

حقه /hoqqe/ ۱ ← حيله ۲، فريب، نيرنگ. ۲. (گيا)

الطُّلَاة ← پياله ۳. ۲. (گيا) الخرزو ← غوزه، كبسول. ۴. التَّأْمُوزَةُ ← قوطی. ۵. (بز) الرُّز.

حقه باز /h.-bāz/ ← فريبكار، حيله گر، نيرنگ باز.

حقه بازی /h.-b-i/ ← فريبكارى، حيله گرى، نيرنگ بازى.

حقه بازی کردن /h.-b-i-kardan/ ← فريب دادن، حيله زدن، نيرنگ زدن.

حقه زدن /h.-zadan/ ← فريب دادن.

حقه شاه بلوط /h.-ye-šah-balut/ (گيا) التَّشْرُوقُ.

حقه گل /h.-ye-gol/ الْقَنْبُ مِنَ الرُّهْزَةِ، الْقِنَابَةِ، الْقَنْبِيَّةُ ← كاسه گل.

حقه میوه /h.-ye-mive/ الْقَمِيعُ، الْقَمْعُ، قَمْعُ التَّمْرَةِ.

حقير /haqir/ ← خوار.

حقير شدن /h.-šodan/ ← خوار شدن.

حقير کردن /h.-kardan/ ← خوار کردن.

حقیقت /haqiqat/ الْحَقِيقَةُ، الْكُنْهَ، الْبَدِیْهِیَّةُ، الْحَقَّةُ، الصَّوَابُ، مَاهِيَّةُ الشَّيْءِ.

حقیقتاً /h.-an/ حَقِيقَةً.

حقیقت امر /h.-e-amr/ ذَخِیْلَةُ الْأَمْرِ.

حقیقت دعوا /h.-e-da'vā/ وَقَائِعُ الدَّعْوَى.

حقیقت مطلب /h.-e-matlab/ حَقِيقَةُ الْأَمْرِ أَوْ الشَّيْءِ.

حقیقی /haqiqi/ الْحَقِيقِي، الصَّحِيحُ، الْوَاقِعِي، الْفَعْلِي، الْخَالِصُ، الصَّمِيمُ.

حکاک / *hakkäk* / النَّقَّار، الحَقَّار.

حکاکی کردن / *h.-i-kardan* / خَفَرَأ / خَفَزَب نَقَرَأ / نَقَر
نَقَشَأ / نَقَش.

حکایت / *hekäyat* / الحِکَايَة، القِصَّة، الرِّوَايَة.

حکایت کردن / *h.-kardan* / حِکَايَة / حِکَی ب قَصَصَأ /
قَصَّ ب وَاقْتِصَاصَأ / اقْتَصَّ، رِوَايَة / رَوَی ب تَحْدِیثَأ /
حَدَّث.

حک کردن / *hak-k* / حکاکی کردن.

حکم / *hokm* / ۱. الحُکْم، الأَمْرُ المَلْکِی، الفَرَض، الأمر،
المُدَّکَّرَة، الأمرُ العالی ← فرمان، امر، دستور. ۲. الحُکْم،
الْقَرَار، القَضَاء، القَضِیَّة، القَضَل.

حکم / *hakam* / داور.

حکم احالة پرونده / *hokm-e-ehäle-ye-parvande* / حُکْم
الإحَالَة.

حکم اعدام / *h.-e-e'däm* / حُکْم الإِعْدَام، الحُکْم بالإِغْدَام.

حکم بازداشت / *h.-e-bäzädäs* / مَدَّکَّرَة التَّوْقِیف.

حکمت / *hekmat* / الحِکْمَة، الحُکْم، الفَلَسَفَة.

حکمت آمیز / *h.-ämiz* / مَمْرُوجٌ بِالْحِکْمَة.

حکمت الهی / *h.-e-elähi* / عِلْمُ الإِلَهِیَّات، عِلْمُ الأَلْهُوَت.

حکمت طبیعی / *h.-e-tabi'i* / عِلْمُ الطَّبِیْعَة، الطَّبِیْعِیَّات،
الفِیزِیَّاء.

حکم جلب / *hokm-e-jalb* / (حق) مَدَّکَّرَة إِخْضَار.

حکم حضوری / *h.-e-hozuri* / (حق) الحُکْم الحُضُورِی.

حکم حکمیت هیئت داوران / *h.-e-hakamiyyat-e-*
heyat-e-dävarän / (حق) حُکْم الحُکْم أَوْ لَجْنَة
المُحْکِمِین.

حکم دادگاه جنایی / *h.-e-dädgäh-e-jenäyi* / (حق)
الحُکْم الجِنَایِی.

حکم دریافت / *h.-e-daryaf* / (حق) قَرَار التَّخْصِیل.

حکم دولت / *h.-e-dowlat* / القَرَار.

حکمران / *h.-rän* / الحَاکِم، الوالی، المُتَسَلِّط، الغالب،
السَّائِد، المَالِک ← فرمانروا.

حکمرانی / *h.-r.-i* / المُلْک، الحُکْم، السُّلْطَة، القَرْش،
الحُکُومَة، السَّیَادَة، السَّیْطَرَة ← فرمانروایی.

حکمرانی کردن / *h.-r.-i-kardan* / حُکُومَت کردن،
فرمانروایی کردن.

حکم رد / *h.-e-rad* / (حق) قَرَار الرِّفْض.

حکمروا / *h.-e-ravü* / حُکْم ران، فرمانروا.

حکم غیابی / *h.-e-qiyäbi* / الحُکْم الغِیَابِی.

حکمفرما / *h.-farmä* / حُکْم ران.

حکمفرمایی / *h.-f.-i* / حُکْم رانی.

حکم قابل اجرا / *h.-e-qäbel-e-ejrä* / (حق) الحُکْم
یَسْمَلُ التَّنْفِیْذ.

حکم قطعی / *h.-e-qat'i* / (حق) الحُکْم القَطْعی، قَرَار
نَہائِی، قَرَار فَضْلِ قَطْعی، حُکْم بِالذَّخْرَة الأَخِیرَة.

حکم کردن / *h.-kardan* / ۱. فرمان دادن. ۲. ←
حکومت کردن، فرمانروایی کردن. ۳. ← قضاوت کردن.

حکم موقوف الاجرا / *h.-e-mowquf-ol-ejrä* / (حق)
الحُکْم المَوْقُوف التَّنْفِیْذ.

حکم ورشکستگی / *h.-e-varšekastegi* / (حق) الحُکْم
بالِإِفْلَاس.

حکمیت / *hakamiyyat* / داورى.

حکمیت کردن / *h.-kardan* / داورى کردن.

حکومت / *hokumat* / الحُکُومَة، الدَّوْلَة، الحُکْم، الِوِلَايَة،
سِیَادَة السُّلْطَة، السُّلْطَة التَّنْفِیْذِیَّة، السَّیْطَرَة، القَانُون،
الذِّین.

حکومت استبدادی / *h.-e-estebdädi* / الحُکْم
الاستِبدَادِی، الحُکْم المَطْلُوق.

حکومت انتقالی / *h.-e-enteqäli* / الحُکُومَة الإِنْتِقَالِیَّة.

حکومت پارلمانی / *h.-e-pärlemäni* / الحُکُومَة النِّیَابِیَّة.

حکومت جمهوری / *h.-e-jomhuri* / الحُکُومَة الجُمهُورِیَّة،
الدَّوْلَة الجُمهُورِیَّة.

حکومت خودمختاری / *h.-e-xod-moxtäri* / الحُکْم
الذِّانِی، الدَّوْلَة ذات سِیَادَة دَاخِلِیَّة.

حکومت زنان / *h.-e-zanän* / دَوْلَة الحَرِیم أَو النِّسَاء.

حکومت سرنیزه / *h.-e-sar-neyze* / حُکُومَة النَّارِ
والْحِید.

حکومت کارگران / *h.-e-kärgarän* / حُکُومَة العَمَال.

حکومت کردن / *h.-kardan* / حُکْمًا وَحُکُومَة / حُکْم ت
رِعیائَة / زَعَى ب سِیاسَة / سَاس ب سِیَادَة وَشُودَأ

وَشُودَأ وَشِیْدُوْدَة وَشُودَأ / سَاس ب تَسَلُّط / تَسَلُّط.

حکومت سلطنتی / *h.-e-saltanat* / الحُکُومَة المَلِکِیَّة.

التَّكْجِي.

حلزون /*halazun*/ (جان) الحَلَزُون، البَرَّاقَة، القَوْقَع.

حلزون دریایی /*h.-e-daryäyi*/ (جان) الحَلَزُون البَحْرِي،
أُدُنُ البَحْر، اللَّزْيَقِي.

حلزون گوش /*h.-e-guš*/ (پز) بَيْتَةُ الْأُدُن.

حلزونی /*h.-i*/ الحَلَزُونِي.

حلزونیهها /*h.-i-hä*/ (جان) الحَلَزُونِيَّات.

حل شدن /*hal-šodan*/ اِنْجَلَالاً / اِنْحَل.

حل شدنی /*h.-š.-i*/ قَابِلٌ لِلْحَل.

حلق /*halq*/ (پز) ← گلو.

حلق آویز کردن /*h.-äviz-kardan*/ ← دار زدن.

حلقوم /*holqum*/ (پز) ← گلو.

حلقوی /*halqavi*/ ← حلقه‌یی.

حلقه /*halqe*/ ۱. الدَّائِرَة، الدَّارَة، البُكَّة، الرُّنْق ← چنبر.

۲ ← انگشتر. ۳. الدُّور، الدُّورَة، الحَلْفَة ← سیکل.

حلقه بسکتبال /*h.-ye-basketbäl*/ الِهْدَفُ لِكُرَة السَّلَة.

حلقه به گوش /*h.-be-guš*/ المَطِيع، العَبْد، المُتَقَاد،
الْعَلَامُ الْمُتَلَوِّك.

حلقه داران /*h.-därän*/ (جان) الحَلَقِيَّات، الْمُفْضَلِيَّات،
الْحَيَوَانَاتُ الْمُفْضَلِيَّة.

حلقه در /*h.-ye-dar*/ ← زرفین.

حلقه زدن /*h.-zadan*/ تَحْلِيْقاً / حَلَقٌ عَلَيْهِ، حُوطاً و
جَيْطَةً و جِيَاطَةً / حَاطٌ و حَاطَةً / أَحَاطَ و اِخْتِطَاطاً /
اِخْتِطَاطَ بِهِ، تَحَوَّياً / تَحَوَّى، تَطَوَّبَ / طَوَّقَ، تَلَوَّى،
تَحَلَّقاً / تَحَلَّقَ الْقَوْمُ.

حلقه زنجیر /*h.-ye-zanjir*/ الحَلَقَةُ مِنَ السِّلْسِلَة، الزُّرْدَة.

حلقه زیمناستیکی /*h.-ye-žimnästik*/ الحَلَقَات.

حلقه کربون /*h.-ye-karbon*/ (شیم) حَلْفَةُ الْكَرْبُون،
دَوْرَةُ الْكَرْبُون.

حلقه کردن /*h.-kardan*/ تَحْلِيْقاً / حَلَقَ الشَّيْءَ.

حلقه گل /*h.-ye-gol*/ اِثْلِيلُ الزُّهُورِ، رُغْلَةُ الزُّهُورِ،
الْكُثْنَة.

حلقه لاستیک /*h.-ye-lästik*/ العَرَقَة، الْجَلْبَة، الْوَرْدَة.

حلقه مفقوده /*h.-ye-mafqude*/ الحَلَقَةُ الْمُفْقُودَة.

حلقه مو /*h.-ye-mu*/ جَنْدَةُ الشَّعْرِ.

حلقه نامزدی /*h.-ye-namzadi*/ دِبْلَةُ الْخُطْبَة.

حکومت مستقل /*h.-e-mostaqel*/ الدَّوْلَةُ الْمُسْتَقِلَّة.

حکومت مشترک /*h.-e-moštarak*/ الْحُكْمُ الثَّنَائِيّ أَوْ
الْمُشْتَرَك.

حکومت مشروطه /*h.-e-mašrule*/ الْحُكُومَةُ الدُّسْتُورِيَّة.

حکومت مطلقه /*h.-e-morlaqe*/ حُكُومَةُ الْفَرْد.

حکومت ملی /*h.-e-melli*/ الْحُكُومَةُ الْوُطَنِيَّة،
الدِّيمُقْرَاطِي.

حکومت موروثی /*h.-e-mowrusi*/ الْحُكُومَةُ الْمَلِكِيَّة.

حکومت نظامی /*h.-e-nezämi*/ الْحُكْمُ الْعُرْفِيّ أَوْ
الْعَسْكَرِيّ، الْإِزْهَاب.

حکومت وحشت /*h.-e-vahšat*/ حُكْمُ الْإِزْهَاب.

حکومتی /*h.-i*/ الْحُكُومِيّ، الْأُمِيرِيّ، الْيَمِيرِيّ.

حکیم /*hakim*/ ۱ ← دانشمند. ۲ ← فیلسوف. ۳ ←
پزشک.

حکیم الهی /*h.-e-elähi*/ الْأَهْوِيّ.

حکیمانه /*h.-äne*/ كَلَامٌ بِحُكْمَةٍ، كَالْحُكَمَاءِ.

حکیم‌باشی /*h.-bäši*/ رَئِيسُ الْأَطْبَاءِ.

حل /*hal*/ الْحَلُّ.

حلاج /*halläj*/ التَّدَاقُ، التُّبُودِيّ ← پنهان.

حلاجی /*h.-i*/ التَّدَاقَة ← پنهانی.

حلاجی کردن /*h.-i-kardan*/ حَلَجاً / حَلَجَ بِهِ تَرْبِيْداً /
رَبَّدَ الْفُطْنَ.

حلال /*haläl*/ الْحَلَال، الْجَلُّ، الْحَلِيل، الْمُبَاح، الطَّلَق،
الطَّيِّب، «این برای تو حلال است»: هَذَا طَيِّبٌ لَكَ،
الطَّيِّبَة، الطَّيِّبَة، الشَّرْعِيّ، الْبَشَل.

حلال زاده /*h.-zäde*/ ابْنُ الْحَلَال، النُّجِيب، الْقَفِيف، ابْنُ
الشَّرْعِيّ، الرِّشْدَة.

حلال شدن /*h.-šodan*/ حَلَالاً / حَلَّ -.

حلال کردن /*h.-kardan*/ اِخْلَالاً / اَحْلَ، تَحْلِيْلَ / حَلَّلَ،
اِسْتِخْلَالاً / اِسْتَحْلَ، اِبَاحَةً / اَبَاحَ، اِسْتِباحَةً / اِسْتَبَاحَ،
طَلَقاً / طَلَّقَ بِهِ، بَسَلًا / بَسَلَ - هـ.

حلال گوشت /*h.-gušt*/ الْمُحَلَّلُ مِنَ الْأَنْعَامِ.

حلب /*halab*/ ← حلبی.

حلبوب /*halhub*/ (گیا) عَصَاهُ مِسْ ← سلمه.

حلبی /*halabi*/ الصَّفِيْح، الصَّفِيْحَة، التَّنَك، التَّنَكَة.

حلبی ساز /*h.-söz*/ السُّمُكْرِيّ، السُّنْكَرِيّ، التَّنَكَرِيّ،

حمد کردن /h.-kardan/ ← ستایش کردن.

حمض الأمير /hamz-ol-amir/ (گیا) الشوكة المباركة.

حمل شده /haml-shode/ المَحْمُول.

حمل کردن /h.-kardan/ حَمَلًا / حَمَلٌ - الشيء على ظهره، إحصاءً / إحصاءً، نَقَلَ / نَقَلَ / وَزَرَ / وَزَرَ، غَنَلًا / غَنَلٌ - الشيء، كَوَّرًا / كَوَّرًا - الحمل الكارة، تَسْمَطًا / تَسْمَطًا، إقلا / أَقْلَ.

حمل و نقل /h.-o-naql/ النُّقْل، الشُّخْن، المواصلات، الرَّجِيل، المَفْط.

حمل و نقل کردن /h.-o-n.-kardan/ نَقَلَ / نَقَلَ.

حملة /hamle/ ۱. الحَمْلَة، الهَجْمَة، الهُجُوم، المَهْجَمَة، الصُّوْلَة، الكِبَة، الكِبَة، الشُّدَة، الغَاظَة، الكَر، الكَرَة، الكُرَى، السُّطُو، الكِبْسَة، الدُّغْر، الدُّغْرَى، المَبَادَة، الانبضاض. ۲. التَّوْبَة، التَّارَة، إصَابَة، فُجَائِيَة، التَّوْبَة المَرْضِيَة ← غش.

حملة تب /h.-ye-tab/ (بز) تَوْبَة حَمِي.

حملة عصبی /h.-ye-asabi/ (بز) تَوْبَة عَصْبِيَة.

حملة کردن /h.-kardan/ حَمَلًا / حَمَلٌ - عليه في الخبز، هُجُومًا / هَجَمٌ - على، [برهم] مَهْجَمَة / هَاجَم و تَهَاجَمًا / تَهَاجَم الرَّجُلَان، إغَاظَة / أغَاظَ على، كَوَّرًا و كَوَّرًا و تَكَرَّرًا / كَوَّرَ على الغدو، بَطَشًا / بَطَشَ - به، مُبَاطَشَة / بَاطَشَ ه، نُورًا و نُورًا و نُورًا و نُورًا النَّاسَ به و إليه، مُبَاسَلَة / بَاسَلَ، بَشَعًا / بَشَعَ - به، تَبَوَّيَا / تَوَّب، [برهم] تَشَابَرًا / تَشَابَرَ الرَّجُلَان في الخبز تَحْصِيصًا / جَصَصَ على الغدو، جَصًا / جَصَّ - و تَحْصِيصًا / جَصَصَ عليه، مُجَاوِزَة / جَاوَزَ تَجَاوُلًا / تَجَاوَلَ القوم في الخبز، حَذَلًا و حَذُولًا / حَذَلَ - عليه، حُتُوًا / حَتَعَ - عليهم، حُرًا و حُرورًا / حُرَّ - و حُرورًا / حُرَّ - على القوم، دَزَاءً و دُزُومًا / دَزَأَ - عليه، دَلَفًا / دَلَفَ - عليهم الغَاظَة، دَهْمَسَة / دَهْمَسَ ه زَغْرَغَة / زَغْرَغَ، إسطَاءً / اُسْطَى، سُورًا و سُورَة / سَارَ المَقَابِل، سَوَارًا و مُسَاوَرَة / سَاوَرَ ه، تَسَاوَرًا / تَسَاوَرَ القوم، اِسْتِدَادًا / اِسْتَدَّ على قِزْنه في الحرب، سَطَأًا / سَطَأَ [برهم] تَشَاعَرًا / تَشَاعَرَ الرَّجُلَان، صُبُوًا / صَبَأَ - على القوم، صُولًا و صُولَانًا / صَالَ - عليه، صِيَالًا و صِيَالَة و مُصَاوَلَة / صَاوَلَ ه [برهم] تَصَاوَلًا / تَصَاوَلَ الرَّجُلَان، صَبَنًا / صَبَنَ - به، تَصَرَعًا / تَصَرَعَمَ

عليه، جَرَادًا و مُطَارِدَة / طَارَدَ ه [برهم] تَطَارَدَ / تَطَارَدَ القوم، غُتُوًا / غَتَكَ - تَعْدِيًا / تَعْدَى، اِغْتَدَى / اِغْتَدَى على، عَرَكًا / عَرِكَ - عَرَكًا و عُرُورًا / عَرَكَ - و اِغْتِكَارًا / اِغْتِكَرَ و عَكَشًا / عَكَشَ - عَكَمًا / عَكَمَ - و عَجَرَ / عَجَرَ - عليه، مُغَامَرَة / غَامَرَ ه فَتَكَ وَفَتَكَ وَفَتُوًا / فَتَكَ - به، كَبَسًا / كَبَسَ - القوم دَاوَه، [برهم] مَلَاظَة و لَظَافًا / تَلَاظَ القوم في الحرب، نَبَأًا و نُبُوًا / نَبَأَ - على القوم، اِنْبِيَاغًا / اِنْبَاغَ المَقَابِل، اِنْحَاءً / اُنْحَى على، نَزَاءً / نَزَأَ [برهم] تَنَاهَدًا / تَنَاهَدَ القوم في الحرب، مَوَائِبَة / وَائِبَ ه [برهم] تَوَائِبًا / تَوَائِبَ القوم، اِنْقَاعًا / اَوْقَعَ به، مَهَارَشَة و هَرَاشًا / هَارَشَ، تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ، تَهَوَّلًا / هَوَّلَ على الرَّجُل.

حملة ناگهانى /h.-ye-nā-qahāni/ الكِبْسَة، الهَجْمَة فُجَاءَة.

حملة و /h.-var/ المَهْجَم، المَكْر، البَاطِش، البَطَاش، الفَر، البَادِي بالشَّر، العَكَار، المِفْغَار، القَمِيْز.

حملة و شدن /h.-v.-šodan/ ← حمله کردن.

حملة هوايى /h.-ye-havāyi/ الهُجُوم الجَوِّي، الغَاظَة الجَوِّيَة.

حملة يى /hamleyi/ الصَّرِيح، المَصْرُوع، الوَقِيْط ← غشى.

حميت /hamiyyat/ الحِمِيَة، الحِفْظَة، الحَفِيْظَة، المَافَة ← مردانگی، غيرت.

حنا /hand/ (گیا) الحَنَاء، الحَنَان، الإِزْقَان، البَهْرَم، الرِّقَاق، الرُّقُون، السَّلَاة، الغَلَام، البِرْزَا و البِرْزَاء.

حنا بستن /h.-bastan/ تَحْنِيَة / حَنًا، تَحْنِيَة / حَنَى.

حنایی /h.-yi/ الحَنَائِي.

حنایبها /h.-yi-hā/ (گیا) الحَنَائِيَات.

حنجره /hanjare/ (بز) ← خشک نای، گلو.

حندقوق /handaquq/ (گیا) اِكْلِيل المَلِك ← شاه افسر.

حندقوقای بستانی /h.-äye-bostāni/ (گیا) اللُّوْطَس.

حندقوق كبود /h.-e-kabud/ (گیا) الكَرْثَمَان ← شبدر عطري.

حندقوقى /h.-i/ (گیا) ← شبدر وحشى.

حنظل /hanzal/ (گیا) الحَنْظَل، الحَفِيْظَة، البِجَاف،

الغَلَقَم، مُو الصَّحَارِي، الهِنْد، اليُهْمَر.

حوزه /howze/ الحَوْزَةُ، النَّاحِيَّةُ، الْمُنْطَقَةُ، الْمَيْدَانُ،
النُّطَاقُ، الدَّائِرَةُ، الْمَجَالُ، الْحَقْلُ، الْبَيْضَةُ.
حوزه استحفاظی /h.-ye-estehfāzi/ القاطع.
حوزه انتخاباتی /h.-ye-entexābāti/ دَائِرَةُ الْإِنْتِخَابِ،
الدَّائِرَةُ الْإِنْتِخَابِيَّةُ.
حوزه رأی گیری /h.-ye-ra'i-giri/ دَائِرَةُ الْإِقْتِرَاحِ.
حوزه قضائی /h.-ye-qazāyi/ (حَق) سُلْطَةُ الْقَضَاءِ.
حوزه مغناطیسی /h.-ye-meqnātsi/ الْحَقْلُ أَوِ الْمَجَالُ
الْمَغْنَطِيسِيُّ.
حوزه نفتی /h.-ye-nafti/ حَوْضُ النَّفْطِ.
حوصله /howse/ ← شکیبایی.
حوصله کردن /h.-kardan/ ← شکیبا شدن.
حوض /howz/ الحَوْضُ، الصُّهْرِيحُ، الْحَزْنُ، الْجُزْنُ،
الْبَزَكَةُ، الثَّبَرَةُ، النَّصِيبُ، النَّصِيجُ، الْمِنْقَرُ، الْوُجْدُ.
حوض پرورش ماهی /h.-e-parvāresh-e-māhi/ الْمَشْمَكَةُ.
حوض تعمیرگاه /h.-e-ta'mirgāh/ حَوْضُ التَّزْوِيمِ.
حوضچه /h.-ce/ الْأَخْذُ، الْجُزْمُوزُ.
حوضخانه /h.-xāne/ السُّرْدَابُ.
حوله /howle/ الْمِنْشَقَةُ، الْمُنْدِيلُ، الْحَمِيلَةُ، قُوطَةُ،
بَشِكْرَتُ، النَّشَقَةُ، النَّشَقَةُ، الْقَطِيطَةُ.
حومه /howme/ سَوَادُ الْمَدِينَةِ، صَوَاحِي الْمَدِينَةِ، سَوَادُ
الْبَلَدِ، ظَاهِرُ الْبَلَدِ، مَشَارِفُ الْمَدِينَةِ، الصَّاحِيَّةُ، الرُّنْفُ،
الرُّنْفُ، الرُّنْفُ.
حویج /havij/ (گیا) ← هویج.
حیا /hayā/ ← شرم.
حیات /hayāt/ الْحَيَاةُ، الْحَيَ ← زندگی.
حیات بخش /h.-baxš/ وَاهِبُ الْحَيَاةِ.
حیاتی /h.-i/ الْحَيَوِيُّ. ۲ ← مهم.
حیاط /hayāt/ الصُّخْنُ، السَّاحُ، السَّاحَةُ، الْقَرْصَةُ،
الْفَنَاءُ، الْحَوْشُ، الْقَاعَةُ، الْقَاحَةُ، السُّخْسَخَةُ، السُّخْسَخُ،
السُّرْحُ، الصُّرْحَةُ، الْغِزْرَةُ، الْعِرَاقُ، الْغَزَى، الْغَرِینُ،
الْعَقْوَةُ، اللَّحَاطُ، الْمَلْطَاطُ، الْمَخْتَةُ، الثَّانَةُ.
حیاط خلوت /h.-xalvat/ الْفَنَاءُ الْخَلْفِيُّ.
حیا کردن /hayā-kardan/ ← شرم کردن.
حیثیت /heysiyyat/ الْبَاجُ، الْمَكَانَةُ، الْوُجَاهَةُ، الصِّیْتُ،
الشُّرْفُ، تَقْدِیرُ، مُرَاعَاةُ، إِحْتِرَامُ، الْكِرَامَةُ، الْهَيْبَةُ، الْإِغْتِبَارُ.

حنظل زرد /h.-e-zard/ (گیا) الصَّرَائَةُ.
حنوط /hanut/ الْحَنُوطُ، الْجِنَاطُ.
حنوط فروشی /h.-foruši/ الْجِنَاطَةُ.
حوادث /havādes/ مَاجَرِيَّاتُ، تَصَارِيفُ الدَّهْرِ.
حواس /havās/ الْحَوَاسُ، الْمَشَاعِرُ.
حواس پرت /h.-part/ تَائِهَةُ الْفِكْرِ، تَائِهَةُ الْعَقْلِ، سَارِحُ
الْفِكْرِ.
حواس پرتی /h.-p.-i/ سَرَحَاتُ الْفِكْرِ، شُرُودُ الْفِكْرِ،
السَّهْوُ، حَالَةُ الدَّهَانِ.
حواس پنجگانه /h.-e-panjgāne/ الْحَوَاسُ الْخَمْسُ،
الْمُذَرَكَاتُ الْخَمْسُ.
حواشی /havāši/ الْحَوَاشِي.
حواسیل /havāsil/ (جَانِبُ) الْحَوْضِلُ، الْحَوْصَلَةُ،
السَّنْقِيلُ.
حواسیل شبگرد /h.-e-šabgard/ (جَانِبُ) وَاثِ السَّجَرِ،
غُرَابُ اللَّيْلِ ← مرغ ماهیخوار.
حوالجات /havālejāt/ سَنَدَاتُ.
حواله /havāle/ الْحَوَالَةُ، التَّخْوِيلُ، السَّنَدُ، السَّرَكِي،
التَّلَا.
حواله بانکی /h.-ye-bānki/ الْحَوَالَةُ الْمَصْرُفِيَّةُ.
حواله بیش از اعتبار /h.-ye-biś-az-e'tebār/ الْمُغْلَقُ،
الْمَكْشُوفُ.
حواله پذیر /h.-pazir/ الْحَيْلُ.
حواله پستی /h.-ye-posti/ إِذْنُ الْبَرِيدِ، حَوَالَةُ بَرِيدِيَّةُ،
الْحَوَالَةُ الْمَالِيَّةُ.
حواله دادن /h.-dādan/ إِحَالَةٌ / أَحَالَ الْغَرِيمُ بِالذَّيْنِ عَلَى
آخَرٍ، تَخْوِيلًا / حَوَّلَ الْمَكَّ، إِتْبَاعًا / أَتْبَعَ هَدِ عَلَيْهِ، إِثْلَاءُ
/ أَتْلَى هَدِ عَلَيْهِ، إِرسَالًا / أَرْسَلَ الشَّيْءَ.
حواله دهنده /h.-dahande/ الْمَخْوَلُ، الْمُجِيلُ.
حواله کرد /h.-kard/ الْحَوَالَةُ، التَّخْوِيلُ، إِذْنُ التَّخْوِيلِ.
حواله کردن /h.-kardan/ ← حواله دادن.
حواله گیر /h.-gir/ الْمُتَنَازِلُ إِلَيْهِ.
حوالی /havāli/ الْحَوَالِيُّ، الْجَوَانِبُ، الْأَطْرَافُ.
حوت الجن /hut-ol-jen/ (جَانِبُ) الْقَوْبُونِ.
حور /hur/ ← حوری.
حوری /h.-i/ حَوْرَاءُ الْجَنَّةِ.

حیلہ باز / *h.-büz* ← نیرنگ باز.
 حیلہ بازی / *h.-büzi* ← نیرنگ بازی.
 حیلہ جنگی / *h.-ye-jangi* (نظ) الحیلۃ الحربیۃ.
 حیلہ زدن / *h.-zadan* ← نیرنگ زدن.
 حیلہ ساز / *h.-süz* ← نیرنگ باز.
 حیلہ کار / *h.-kär* ← نیرنگ باز.
 حیلہ کاری / *h.-k.-i* ← نیرنگ بازی.
 حیلہ کردن / *h.-kardan* ← نیرنگ زدن.
 حیلہ گر / *h.-gar* ← نیرنگ باز.
 حیلہ گرانه / *h.-g.-ne* / باختیال.
 حیلہ گری / *h.-g.-i* / نیرنگ بازی.
 حین / *hin* ← وقت، هنگام.
 حیوان / *heyvân* ← جانور.
 حیوان پرستی / *h.-parasti* ← جانور پرستی.
 حیوان شناس / *h.-šenäs* ← جانور شناس.
 حیوان شناسی / *h.-š.-i* / جانور شناسی.
 حیوان ولگرد / *h.-e-velgard* / الضالّ، الضائع.
 حیوانی / *h.-i* / الحيواني.
 حیوانیت / *h.-iyyat* / الحيوانیۃ، البهیمیۃ، الوحشیۃ،
 الطبیقۃ الحيوانیۃ.

حیران / *heyran* ← سرگردان، سرگشته.
 حیران شدن / *h.-šodan* ← سرگردان شدن، سرگشته
 شدن.
 حیران کردن / *h.-kardan* ← سرگردان کردن،
 سرگشته کردن.
 حیرت / *heyrat* ← سرگردانی، سرگشتگی، شگفتی.
 حیرت آور / *h.-ävar* ← شگفت آور.
 حیرت انگیز / *h.-angiz* ← شگفت آور.
 حیرت زده / *h.-zade* ← سرگشته، شگفت زده.
 حیرت کردن / *h.-kardan* ← شگفتی کردن.
 حیض / *heyz* / الحيض.
 حیض شدن / *h.-šodan* / حَيْضاً وَمَحِیْضاً وَمَحَاضاً / حاض
 یت القراة.
 حی العالم / *hay-yol-älam* / فاونیا.
 حی العالم کبیر / *h.-yol-ä.-e-kabir* / (گیا) الخندق.
 حیف / *heyf* / افسوس، دریغ.
 حیف و میل / *h.-o-meyl* / التَّبْذِيرُ.
 حیف و میل کردن / *h.-o-m.-kardan* / تَبْذِيرُ / بَذَرُ ←
 اسراف کردن.
 حیلہ / *hile* / ۱ ← چاره. ۲ ← فریب، مکر، نیرنگ.



حسن ليه



حقة شاء بلوط

استخوان حرقفي (سرسريني) - الحرقفة



- ١- تيزي استخوان حرقفه: قعّة العظم الحرقفي
- ٢- حفرة حرقفه: الحفرة الحرقفية
- ٣- سطح خلفي حرقفه: السطح الحرقفي العجزي
- ٤- گوشة بيوند يا استخوان عانه: زاوية العظم العاني
- ٥- استخوان ورك: العظم الوركيني
- ٦- سوراخ بزرگ زير زهار: الثقب الساذ



حقل



حرقه مر

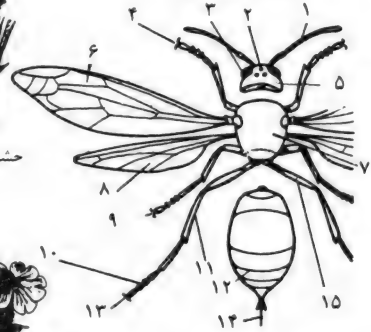


حافظ ماشه



حشره يكروزه

حشره - النخشة



- ١- شاخك: القرن الاستعماري
- ٢- چشمك: العينة
- ٣- چشم: العين
- ٤- دوباى اول: الرجلان (الزوج الاول)
- ٥- سر: الرأس
- ٦- بال ييشين: الجناح الامامية
- ٧- سينه: الصدر
- ٨- بال بسين: الجناح الخلفية
- ٩- دوباى دوم: الرجلان (الزوج الثاني)
- ١٠- ساق: الساق
- ١١- ناى ساق: قصبة الساق
- ١٢- شكم: البطن
- ١٣- دوباى سوم: الرجلان (الزوج الثالث)
- ١٤- نيش: الإبرة
- ١٥- ران: الفخذ

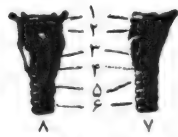


حشنة الحمار



حشنة الشرح

حجره - النخبة



- ١- استخوان لامى: العظم اللامي
- ٢- غشاء تيرونيدي لامى: الغشاء الذرفي اللامي
- ٣- غضروف تيرونيدي: الغضروف الذرفي
- ٤- غشاء حلقوي تيرونيدي: الغشاء الحلقفي الذرفي
- ٥- غضروف حلقوي: الغضروف الحلقفي
- ٦- ناى: قصبة الزنة
- ٧- تيرونيدي از بهلو: الجهة الجانبية
- ٨- تيرونيدي از روبرو: الجهة الامامية



حلقه زيمناستيك



حند فوقاي يستاني



حوت الجن



حني العالم



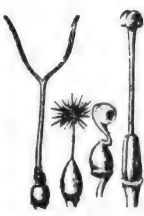
حني العالم كبير



حواصيل شيگرد



خامالیوس



خامه



خالیدوینون



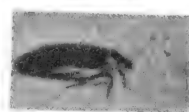
خارماهی



چارپوست



خاریشت بی دندان



خیزدو

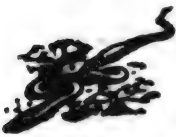
خوک وحشی امریکایی



خرس دریایی



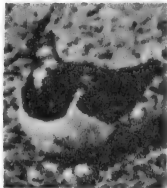
خشین



حراطین



خروس جنگلی



خروس کولی



خرچنگ نعلی



خرچنگ دریایی



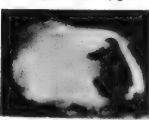
خرنوبت نبطی



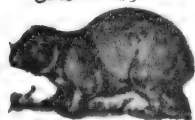
خرگوش وحشی



خرک ماهی



خوک هندی



خرگوش رومی



خفسا



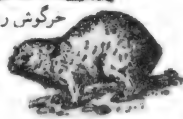
خاردریایی



خورشید ماهی



خفاش خون آشام



خرگوش کوهی



خطمی فرنگی



حولنجان مصری



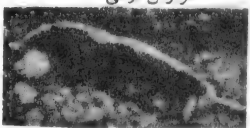
خشب الانیا



خرنوب



خوک آبی



خلد



خ /x/ الخاء، الحرف التايغ من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ۶۰۰ في حساب الجمل.

خاتم /xätam/ ۱ ← انگشتر. ۲. المهر.

خاتم ساز /x.-süz/ ← خاتم کار.

خاتم سازی /x.-s.-il/ ← خاتم کاری.

خاتم سليمان /x.-e-soleymän/ (گيا) القداء ← مهر سليمان.

خاتم کار /x.-här/ نقاش، صانع النقوش، مُعْطَم الخشب.

خاتم کاری /x.-käri/ تَطْعِيمُ الخشب، القسقاء.

خاتمه /xäteme/ ← پایان.

خاتمه دادن /x.-dädan/ ← پایان دادن.

خاتمه یافتن /x.-yäftan/ ← پایان یافتن.

خاتون /xätun/ بانو.

خاج /xäji/ ۱. الصليب. ۲. (گيا) صلبانية مزودية، صليبية مزودية، خشيشة الصليب المزودية.

خاج شويان /x.-šuyän/ القطاس.

خاجی /x.-il/ (پز) العجز.

خاخام /xäxäm/ الرّبان، الخبر، الخاخام.

خادم /xädem/ ← نوکر.

خار /xär/ الشوك، الشوكة، الحسك، الحسق، الأنسلة، الفدّی، الفداء، اللداغ.

خارا /xärä/ ۱. خَجَرُ الغرائث، الأغبل ← گرانيت. ۲. (گيا) الحَبَق.

خارا شتر /xär-oštor/ (گيا) ← خارشتر.

خارا گوش /xärä-gus/ (گيا) افسنين، الشيخ الرومي، دَقْنُ الشَّيْخ.

خاراندن /xärändän/ خَكَا / خَكَّ / اِخْتِكَا / اِخْتَكَّ،

خَدَشَا / خَدَشَ ب جزشاً / جَرَشَ ب جزشاً وَخَرَشَا / جَرَشَ ب تُشْطِيباً / شَطَبَ الجِلْدَ، نَدَغَا / نَدَغَ .

خارانما /xärü-namä/ شبه غرائبيتي.

خارايي /x.-yi/ غرائبيتي.

خاربالان /xär-bälän/ (جان) شايكات الرعايف.

خارين /x.-bon/ ثَبَتَةُ الشوك.

خارپند /x.-band/ ← پرچين.

خارپشت /x.-pošt/ (جان) القنقد، [نث] القنقدة،

الأطوم، الدراج، الدّام، المدجج، المدلج، الدفیف،

الشهيم، [نث] الصمة، الصرب، المجاهن، الفسفس،

القبع، القداد، كيكاب الشوك، المزاع، الانقد، الانقد،

النّيص.

خارپشت بی دندن /x.-p.-e-bi-dandän/ (جان)

النضاض، النضاعة ← اكيدنه.

خارپشتها /x.-p.-hä/ (جان) الشهيبيات.

خارپشت دريايي /x.-p.-e-daryäyi/ (جان) ←

خارپوست.

خارپشت يوناني /x.-p.-e-yunäni/ (جان) الأرنوس.

خارپوست /x.-pus/ (جان) الإخينوس، الثوتياء، قنقد

البخر، ثوتياء البخر، رثسا، رثسا، الشفور، الكرغان.

خارپوستان /x.-p.-än/ (جان) الشوكيات.

خارتنان /x.-tanän/ (جان) الشوكيات.

خارتوت /x.-tut/ (گيا) الكشمش.

خارج /xärej/ ۱. الخارج. ۲. [از كشور] يلاذ البتر. ۳.

(مس) النشار، هاهنگ ~ از دستگاه موسيقى: نغمه نشار.

خارج از موضوع /x.-az-mowzu/ خارج عن الموضوع.

خارج شدن /x.-šodan/ ← بيرون آمدن.

خارج قسمت /x.-qesmat/ (رض) خارج القسمه ← بهره

- خاریدن /*xäridan*/ إخکاکاً / أَحَكُّ، اِشْتَحَكَأ /
 اِشْتَحَكْ، تَحَكُّكاً / تَحَكَّتْ، نَهَشاً / نَهَشَ .
 خازن /*xäzen*/ ۱ ← خزانه دار. ۲. المَكْنَف.
 خاستگاه /*xästgäh*/ مَبْدَأُ، اَصْلُ.
 خاشاک /*xäšäk*/ القَذَى، الشُّطْفَةُ، الشُّطِيطَةُ، العَذْبَةُ،
 القَذْبَةُ، القَوَارِ.
 خاص /*xäs*/ ← ویژه.
 خاصره /*xäsere*/ (پز) الخاصِرَة، الطُّفُفَةُ.
 خاصه /*xäse*/ ← ویژه.
 خاصیت /*xäsiyyat*/ الخاصیَّة، الصِّفَةُ، القِرْضُ.
 خاصیت دارویی /*x-e-düruyi*/ الحَصَائِصُ أَوْ الْفَوَائِدُ
 الطِّبَّيَّةُ.
 خاضع /*xäze*/ ← فروتن.
 خاطر /*xäter*/ الخاطر، البال، الصُّمَيْرُ، الواجِسُ، به
 خاطر من: لِأَجْلِ خَاطِرِي.
 خاطرات /*xät*/ مَذْكُرَاتُ.
 خاطر جمع /*x-jam*/ الْمُطْمَعِنُ، الْمُزْتاحُ، مُشْتَرِئُ
 البال، الواقع، المؤقن، عَلَى يَقِينٍ مِنْ ← آسوده خاطر.
 خاطر جمع شدن /*x-j.-šodan*/ اِطْمِئْنَا / اِطْمَئْنُ،
 اِئْقَاناً / اِئْتَقْنُ، اِئْتَقْنَا / اِئْتَقْنُ، اِشْتِيقَاناً / اِشْتِيقْنُ، وَثَاقَةً /
 وَثَقْ يَوْثُقُ.
 خاطر جمع کردن /*x-j.-kardan*/ طَمِئْنَةُ / طَمَأْنُ،
 تَطْمِئِنَا / طَمِنَ، تَأْمِئِنَا / اَمِنَ.
 خاطر جمع می /*x-j.-i*/ اِطْمِئْنَانِ، الثِّقَةُ، الوَثُوقُ،
 اِئْتِمَانِ، الْأَمَانَةُ.
 خاطر خواه /*x-xäh*/ العَاشِقُ، الْمُحِبُّ، الصُّمْدُ.
 خاطر خواه شدن /*x-x.-šodan*/ ← عاشق شدن.
 خاطر خواهی /*x-x.-i*/ العِشْقُ، المَحَبَّةُ، عِلَاقَةُ.
 خاطر نشان /*x-nešän*/ ۱. مُبَيِّنٌ، مُشَارٌ إِلَيْهِ. ۲. مُؤَكِّدٌ. ۳.
 مُفْلَمٌ، مُشْفَرٌ.
 خاطر نشان کردن /*x-n.-kardan*/ ۱. إِشَارَةٌ / أَشَارَ إِلَى،
 إِظْهَاراً / أَظْهَرَ، تَبْيِيناً / بَيَّنَّ، دَلَالَةً وَدَلُولَةً وَدَلِيلِي / دَلُّ
 إِلَى أَوْ عَلَيَّ. ۲. اِغْلَاماً / أَغْلَمَ، إِشْعَاراً / أَشْعَرَ، اِئْذَاراً /
 اِئْذَرَ، اِئْبَلاغاً / اِئْبَلَّغَ. ۳. تَأْكِيداً / أَكَّدَ.
 خاطره /*xätäre*/ المَذْكُورَةُ، الذِّكْرَى.
 خا طی /*xäti*/ ← گناهکار.
۴.
 خارج قسمت هوشی /*x-q.-huš*/ حَاصِلُ الذِّكَاءِ ← آبی.
 کیو.
 خارج کردن /*x.-kardan*/ ← بیرون آوردن.
 خارج می /*x.-i*/ ۱. خَارِجِي، الْأُجْنَبِي، الْأُغْجَبِي،
 الدُّخِيلُ، الْغَرِيبُ، الْبَزَانِي، الظَّاهِرِي. ۲. (پز) الْوَحْشِي.
 خار خار /*xär-xär*/ ← خارش.
 خار خسک /*x.-xasak*/ (گیا) الْحَسَكُ، شَوْكُ الْجَمَلِ،
 ضَرْسُ الْعُجُوزِ، ظَفَرَةُ الْعُجُوزِ، مُشْطُ الزَّهْرَاءِ، الْمُرَارُ،
 الْمُزِيرُ.
 خاردار /*x.-där*/ الْخَسَكِي، الشَّائِكُ، الشُّوكُ.
 خارداران /*x.-d.-än*/ (جان) شُوكِيَاتُ الْجِلْدِ.
 خار درخت /*x.-derax*/ (گیا) الْعُوسَجُ ← تمشک.
 خارستان /*x.-estän*/ مَكَانٌ كَثِيرُ الشُّوكِ، اَرْضُ شَائِكَةٍ.
 خارسران /*x.-sarän*/ (جان) شَائِكَاتُ الرَّأْسِ.
 خارسران آغازی /*x.-s.-e-äqäzi*/ (جان) شَائِكَاتُ الرَّأْسِ
 الأوَالِي.
 خارش /*xäreš*/ ۱. الْحُكَاكُ، الْحَكُّ، الْحِكَّةُ، الْأُكَالُ،
 الْاِكْلَةُ، الْجَرَبُ، جَرَبُ الْخَلَاقِينَ، الْهَزَشُ. ۲. (پز) اِكْرَمَا.
 خارشتر /*xär-šotor*/ (گیا) الْإِخْشِيرُ، الْحَاجُ، الْعَاقُولُ.
 خارش دار /*xäreš-där*/ الْحَكَاكُ.
 خارشک /*x.-ak*/ ← خارش.
 خارشکر /*xär-šakar*/ (گیا) ← شکر تیغال.
 خارش کردن /*xäreš-kardan*/ ← خاریدن.
 خارشیری /*xär-širi*/ (گیا) شَوْكُ الْخَلِيبِ، شَوْكُ
 الْخَمِيرِ، خَشِيشَةُ الْخَلِيبِ.
 خارق العاده /*xäreq-ol-äde*/ فَائِقُ الطَّبِيعَةِ.
 خارگرد /*xär-e-gerd*/ (گیا) ← شکر تیغال.
 خار گوسفند /*x.-e-gusfänd*/ (گیا) شَوْكُ الْعَنَمِ.
 خار ماهی /*x.-mäh*/ (جان) أَبُو شَيْفٍ، سَيَافُ الْبَحْرِ.
 خار مسیح /*x.-e-masih*/ (گیا) ← سیاه تلو.
 خار مصری /*x.-e-mesri*/ (گیا) شَوْكُ النَّارِ.
 خار مغیلان /*x.-e-moqilän*/ (گیا) الْحَسَكُ، الْقَتَادُ،
 الْإِخْلَاحُ، شَوْكُ الْجَمَالِ.
 خار مقدس /*x.-e-moqaddas*/ (گیا) ← باد آورد.
 خار و دنده /*x.-o-dandel*/ الشَّقَاطَةُ وَظَفَرُهَا.

النَّادِرَةُ.

خاکهای نادر / *x-hä-ye-näder* / ← خاکهای کمیاب.

خاکه زغال / *x-e-zoqäl* / ← زُجُوعُ الفحم.

خاکه گیاه / *x-e-giyäh* / الزَّغام.

خاکی / *x-i* / ۱. الثَّرَابِي. ۲. أَزْبَدَ اللَّوْنُ، الْأَغْبَرُ، الْقُبْطَةُ.

خامه / *xägel* / ثَلَّ جَلِيدِي بَيَضَاوِي الشَّكْلِ.

خامی / *xägi* / بَيَضَوِي، إِهْلِيلَجِي.

خاگینه / *x-ne* / غَجَّةُ الْبَيْضِ، الْعُجَّةُ.

خال / *xäl* / ۱. الخال، الكَلْفَةُ، كَلَفُ الْجِلْدِ، النُّقْطَةُ، نُقْطَةُ

الغَنَبَرِ، الرُّقْطَةُ، الرُّقْطَةُ، الثَّمَرَةُ، الثَّمَرَةُ، البَلَدُ، الشَّامَةُ،

الثَّيْبَةُ، طَابَعُ الْحُسْنِ، السُّوشْمُ، الْوَكْتَةُ. ۲. [في ورق

اللعْب] الْكُوْنَةُ. ۳. دَابِي.

خال جوش / *x-e-juš* / لِحَامُ نُقْطِي.

خالخالی / *x-x-i* / ← خالدار.

خالخالی شدن / *x-x-i-šodan* / ← خالدار شدن.

خالدار / *x-dür* / الْأَخِيلُ، الْمَخِيلُ، الْمُخِيلُ، [نث]

الْخَيْلَاءُ، أَكْلَفُ الْبَشَرَةِ، الْمَنْقُوطُ، الْمَنْقُطُ، الْمَرْقُطُ،

الْمَنْقَرُ، الْأَثْمَرُ، الْأَرْقُطُ، الْأَبْرَشُ، الْأَبْقَعُ، الْأَرْقَشُ،

الْأَشْتِمُ.

خالدار شدن / *x-d-šodan* / كَلَفًا / كَلِفَتِ الْوَجْهَ، نَمَشًا /

نَمِشَ.

خالدار کردن / *x-d-kardan* / رَقَطَ، تَرْقِيطًا /

رَقَّشَ.

خال زدن / *x-zadan* / ← خال کوبیدن.

خالص / *xäles* / خالِصٌ، الْخُرْمُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الضَّمِيمُ،

الضَّرْفُ، اللَّبُّ، اللَّبَابُ، الْمَخُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الضَّرِيجُ،

الضَّرِيفُ، الضَّيْفِيُّ، الضُّفُو، الضُّفُوءَةُ، الضُّفَاةُ، الْبَيْضُ،

الرَّجِيْقُ، الرَّائِقُ، السَّيْبِكُ، السَّادِجُ، السُّلَافُ، السُّلَاقَةُ،

السُّمَاقُ، الضَّرَاحُ، الضَّرَاحُ، الضَّرْدُ، الضَّمَادِجِي،

الضُّوْلُجُ، الضُّوْلُجَةُ، الْعَاتِكُ، الْعَيْنُ، الشُّعُ، الْقَلْبُ، الْكُتْعُ،

الْمَخْتُ، الْمَنْخُوضُ، الْمَصَاصُ، الْمَصَابِصُ، الْمُهْجَةُ،

النُّقَاحُ، النُّصُوحُ، النُّصِيحُ، الْهَجَانُ، الْوَتْرَةُ.

خالصانه / *x-äne* / بِإِخْلَاصٍ، بِصِدْقٍ.

خالصجات / *x-jät* / أَمْلَاکُ الدَّوْلَةِ.

خالص شدن / *x-šodan* / خُلُوصًا وَخِلَاصًا / خَلَصَ ١ نَقَى

/ نَقِيَ، صَرَا حَةً وَضُرُوحَةً / صَرَّحَ ٢ صَفُوعًا وَصَفَا وَصَفُوعًا

/ صَفَاتٌ مُخَوَّصَةٌ / مَحْصٌ ٣ فُلُوصًا / فَلَصَ ٤، فَحَا حَةً
وَفُحُوْحَةً / فَعَّ ٥ نَصُوحًا / نَصَحَ ٦ نَصُوعًا / نَصَعَ ٧
الشَّيْءَ.

خالص کردن / *x-kardan* / إِخْلَاصًا / أَخْلَصَ، إِمْحَاضًا /

أَمَحَصَ، قَهْدًا / قَهَّدَ الشَّيْءَ.

خالصه / *x-e* / الْأَمْوَالُ الْأُمِيرِيَّةُ، الْخُكُومِيَّةُ، الْأُمِيرِيَّةُ،

الصُّوَاغِيَّةُ.

خال طبعی / *xäl-e-tabi'i* / الْحَسَنَةُ، الْوَحْمَةُ.

خالق / *xäleq* / ← آفریدگار.

خالکوب / *xäl-kub* / الْوَاشِمُ.

خالکوبی / *x-k-i* / الدَّقُّ، الْوَشْمُ.

خال کوبیدن / *x-kubidan* / ← خال کوبی کردن.

خال کوبی کردن / *x-kubi-kardan* / وَشَمًا / وَشَمَ يَشِمُ

وَتُوشِمًا / وَشَمَ الْيَدَ، دَقَّةً / دَقَّ ١ عَلَى جِلْدِهِ.

خالو / *xälu* / ← دابی.

خاله / *xäle* / الْخَالَةُ.

خاله سوسکه / *x-suske* / ← سوسک سیاه، خبز دو،

گوگال.

خالی / *xäli* / الْخَالِي، الْخَلِي، الْخُلُو، خَالِي الْوِفَاضِ،

الْفَارِغُ، الْفَرِغُ، الْفَرَاغُ، الْفَرِغُ، الْأَقْرَعُ، الْأَجْوَفُ،

الْمُجَوَّفُ، الْخَاوِي، الْعَارِي، الْأَجْرَدُ، الْمُجْرَدُ، الْأَقْرَعُ،

الْمَسْجُورُ، الشَّاعِرُ، الصَّفَرُ، الصُّومَنُ الْأَشْيَاءِ، عَدِيمٌ كَذَا،

الْفَاضِي، الْفَلَّ، الْفَلَسُ، الْهَوَاءُ.

خالیدونیون / *xäliduniyun* / (گیا) مامیران.

خالی الذهن / *xälezzehn* / خَلِيٌّ أَوْ خَالِي الْبَالِ.

خالی شدن / *xäli-šodan* / خُلُوَّةً / خَلَّاتُ / إِخْلَاءُ / أَخْلَى

إِسْتِخْلَاءً / إِسْتَخْلَى الْمَكَانَ، فَرَاغًا وَفُرُوعًا / فَرَّغَ ١ وَفَرَّغَ

٢ شَعْرَتِ الْمَكَانِ، خَوَاءً وَخَوِيًا / خَوَى ٣

خَوَى وَخِيًا وَخَوِيًا وَخَوَاءَ الْأَرْضِ، صُفُورًا / صَفَّرَ ٤ صَفَّرًا

صَفَّرَ ٥ إِصْفَارًا / أَصْفَرَ، خَرَبًا وَخَرَابَةً / خَرَبَ ٦ وَخُفِقُوا /

خَفَّقَ ٧ الْمَكَانَ، خَوَاءً وَخَوِيًا / خَوَى ٨ خَوَى وَخِيًا وَخَوِيًا

وَحَوَاءً وَخَوَاتَةً / خَوِيَ ٩ إِفْضَاءً / أَفْضَى الْمَكَانَ، فَلَسًا /

فَلَسَ ١٠ مِنَ الشَّيْءِ، قَرَعًا / قَرَعَ ١١ الْمَكَانَ، إِفْوَاءً / أَقْوَى ١٢

الدَّاءَ، نَزَفًا / نَزَفَ ١٣ وَإِنْزَافًا / أَنْزَفَتِ الْبِشْرَ، [از باد]

تَنْفِيسًا / نَفَسَ.

خالی کردن / *x-kardan* / إِخْلَاءً / أَخْلَى، تَخْلِيَةً / خَلَّى،

إفراعاً / أفرع، تفرينعاً / فرع، تضيفراً / صفر، إصفاراً /
أصفر، تبييضاً / بيض، إنهاء / أنهى، تجويفاً / جوف،
دهقاً / دهق - الماء، تجشيراً / جش، محاولة / حاول،
مراوعة / راع، تنطيلاً / عطل، إقواء / أقوى المكان،
إفضاء / أفضى، تفضية / قضى المكان.

خام / xām/ الخام، الثي، الثي، العيشيم، الغل.

خاماسوقى / xāmasuqi/ (گيا) تين الأرض ← انجير
زمين.

خامالاون / xāmälävon/ (جان) جزاء ← آتاب پرست.

خامادريوس / xāmädaryus/ (گيا) بلوط الأرض ← بلوط
زمينى.

خاماليوس / xāmāliyus/ (گيا) المازيون.

خاماقطى / xāmāqti/ (گيا) حُماى الأرض.

خام بودن / xām-budan/ ثبأ وثبوء وثبوءة / ناء.

خام دست / x.-dast/ ← ناشى.

خام راي / x.-ra'yi/ ← نادان.

خامش / xāmoš/ ← خاموش.

خام طمع / xām-tama/ ← آزمند، طمعكار.

خامل / xāmel/ ← گمنام.

خاموش / xāmuš/ ١. الطافي، المطفأ، المطفى،
المطفى، المطفى، الخايد، الهايد. ٢. الساكت،
السكت، السكت، الساكت، الساكتة [للدكر والأنثى]،
الأكتم، الأخرس، الضايت، الضميت، الضموت،
الكاظم، مفعود اللسان، الطريق، الكثوم، الوجم،
الواجم.

خاموش شدن / x.-šodan/ ١. طفاً / طفى - النار، إنطفاء
/ إنطفأ، خموداً / حمّد، وبخاً وبخوفاً / باخ - خبوا
وخبواً / خبا - للهت، موتاً / مات - وتوما ونياماً / نام - ت
النار، خموداً / حمّد. ٢. ساكت شدن.

خاموش کردن / x.-kardan/ ١. طفاً / طفاً وطفواً / طفاً
- وإطفاء / أطفأ، إخماداً / أحمّد، دمساً / دمس -
وتدبمساً / دمس النار، كتماً وكتماناً / كتم - النار،
إباحة / إباح النار، ثأناً / ثأناً، إخباء / أخبى، تفتيماً /
عتم، فتاً / فتاً، تهميداً / همّد. ٢. ساكت کردن.

خاموشى / x.-i/ ١. إنطفاء، الخمود، التفتيم، الهمود. ٢.
الشكوت، الشكات، السكت، الضمت، الضموت،

الضمتة، الضمات، الصوم.

خامه / xāme/ ١. الزناد، الزند، الزئدة. ٢. قلم. ٣.

(گيا) القلم، حامل السمة، المزدود.

خامه گير / x.-gir/ فزارة الخليب.

خامى / x.-i/ ١. نپختگی. ٢. ناشیگری.

خان / xān/ ١. السيد، الرئيس، لقب ملوك بلاد

تركستان، لقب احترام. ٢. دكان، كاروانسرا. ٣.

خزونیة السبطانة، سلسلة من الخزور الحزونیة في قنّة
البندقیة.

خانج / xānaji/ المزدادة.

خان خانى / xān-xāni/ إقطاعیة، نظام الإقطاع ← ملوك

الطوايف، فتوداليتة.

خان دار / x.-dār/ شخشان.

خاندان / x.-dān/ ← خانواده.

خاندان سلطنتى / x.-d.-e.-saltanat/ السلالة الملكية،

العائلة الحاكمة، الدولة.

خانزاده / x.-zāde/ ١. آقا زاده. ٢. ابن الخان.

خانقاه / xāneqāh/ الخانقاه، الكية.

خاق الكلب / xāneq-ol-kalb/ (گيا) الفراج، الحوشان.

خانگی / xānegi/ الأهلي، العائلي، البتي، الداجن،
الأليف، المنزلي.

خانگی شدن / x.-šodan/ دجونا / دجن - الحيوان.

خانگی کردن / x.-kardan/ إذجاناً / أذجن - هـ.

خانم / xānom/ الست، الستة، السيدة، خاتون، الهانم،

الربة، خرم، عقيلة، قرينة، الخومة.

خانمان / xānomān/ ١. خانه. ٢. خانواده.

خانمان برانداز / x.-bar-andāz/ الصروس.

خانمان سوز / x.-suz/ الصروس.

خانمانه / xānomāne/ النسي، النظلي.

خانم باز / xānom-bāz/ الفاجر، الزاني.

خانم بازى / x.-b.-i/ الفجور، الزناء.

خانم رئيس / x.-ra'is/ العاقبة، صاحبة الماخورة.

خانوادگی / xānevādegi/ العائلي، الأهلي، البتي.

خانواده / xānevāde/ الأهل، الأسرة، العائلة، القيل،

أهل البيت، آل، الإلة، العثرة، السب، المخيفات،

الركن، الرهط، السلالة، الصنوة، المزمة، المفشر،

الكرش، الكرش، النّادي، نافرة، النّفرة.

خانوار /xānevār/ ← خانواده.

خانه /xāne/ ١. المسكن، الدار، الدّارة، الدّوار، البيت، المنزل، المنزلة، الشكن، الشكن، الشكن، الشكنة، الشكنى، الحجرة، الميت، الخيمة، المثابة، الحارة، الخانة، الجبا، الرّبع، التّريفة، المربع، الرّحل، الشّفع، المئى، الإقامة، محلّ الإقامة، الكن، النّجث، النّجث، المئسم، النّوى. ٢. [در بازی تخته نرد] الخانة.

خانه به دوش /x-be-duš/ المشرّد، الشّريد، اللّاجئ، المشرّد ← آواره.

خانه به دوش شدن /x-be-d-šodan/ هيماً وهيماً وهيموماً وهيماً وهيماناً ونهيماً على وجهه.

خانه به دوشى /x-be-d-i/ الشّرد، البذو، البذاة.

خانه تکانى /x-takāni/ التّزعيف، التّنفيس.

خانه تکانى كردن /x-t-kardan/ تزعيفاً / زعف البيت.

خانه چوبى /x-ye-cubi/ كوخ، خُص.

خانه خالى /x-ye-xāli/ بيتٌ مَحلى.

خانه خدا /x-x/ ذو مَرَبَعَاتٍ أَوْ تَرَابِيعٍ.

خانه خدا /x-xodā/ ربّ الأُسرة، ربّ البيت ← صاحب خانه.

خانه خراب /x-xarāb/ النّيس ← بدبخت.

خانه خراب شدن /x-x-šodan/ ← بدبخت شدن.

خانه خراب كردن /x-x-kardan/ ← بدبخت كردن.

خانه خواب كن /x-x-kon/ المؤدّي.

خانه خرابى /x-x-i/ ← بدبختى.

خانه دار /x-dār/ الفهرسة، اللّونجية، ربة المنزل، المبيّنة.

خانه دارى /x-d-i/ تذبذب المنزل.

خانه دهقانى /x-ye-dehqāni/ الدّوار، خوُش المزارعة.

خانه رعيتى /x-ye-ra'yyati/ ← خانه دهقانى.

خانه زاد /x-zād/ العبد المولود بين الأسرة، الخادم.

خانه سازى /x-sāzi/ البناء.

خانه شاگرد /x-šāgerd/ خادم البيت.

خانه عنكبوت /x-ye-ankabut/ بيت العنكبوت، الشّع.

خانه كرايه يى /x-ye-kerāyeyi/ بيت مأجور.

خانه گريزى /x-gorizi/ الشّرد.

خانه ميله /x-ye-moble/ بيت مفروش.

خانه مسكونى /x-ye-maskuni/ بيت سكن.

خانه نشين /x-nešin/ المتقاعد، المتعزّل الأعمال، المتزوي، قعيد البيت، الملازم بيته، الدّارية، الدّيار، الحباة، الصّحفة، الصّحفي، اللّرجة من الرّجال، الأليس.

خانه نشين شدن /x-n-šodan/ لزماً ولزماً ولزوماً ولزماً في بيته، لزماً / لزماً / خرقاً / خرقاً في بيته، تحجيراً / حمز في بيته، مخامرة / خامر بيته، تدميناً / دمناً بابه، تديمناً / دنع في بيته، تريسماً / رشح، ركناً / ركن في المنزل، تزهيناً / زهط، عموراً وعمارة وعمراناً / عمر بيته، قنماً وقنوعاً / قنع في المنزل، إنزواة / إنزوى في بيته، تقصصاً / تقصص البيت، كئنگة / كئنگ، كئنگاً / كئنگ، تليسياً / لسع مع الرجل، لونا / لاث دازه، ليساً / ليس ت توتيداً / وتد فلان في بيته.

خانه نشين كردن /x-n-kardan/ لزماً / ألزمة بيته، فصل الموظف وحمله على ملازمة بيته.

خانه نشينى /x-n-i/ حياة القعود.

خانه همسايه /x-ye-hamsāye/ الدّار الولية.

خانه ييلاقى /x-ye-yeylāqi/ البيت الحلوّ.

خاور /xāvar/ الشرق، المشرق.

خاوران /x-ān/ ← خاور.

خاور دور /x-dur/ الشّرق الأقصى.

خاور شناس /x-šenas/ المستشرق.

خاور شناسى /x-š-i/ الإستشراق.

خاورميانه /x-e-miyāne/ الشّرق الأوسط.

خاور نزديك /x-e-nazdik/ الشّرق الأدنى.

خاور و باختر /x-o-bāxtar/ الخافقان.

خاوری /x-i/ الشّرقى.

خاولنجان /xāvlenjān/ (گيا) الخولجان.

خاويار /xāvyār/ (جان) الحفش، البطرخ، البطاريخ، الجبّاري.

خاويارها /x-hā/ (جان) الحفشيات.

خائن /xā'n/ الخائن، غيّر أمين، الغادر، الغدرة، الأبعد، العش.

خائنانه /x-āne/ بخيانة.

خبردار شدن /x.-d.-šodan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
 خبردار کردن /x.-d.-kardan/ /إِذَارًا / أَنْذَرُ، إِخْطَارًا /
 أخطَرَ ← خبر دادن.
 خبر داشتن /x.-dāštan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
 خبردروغ /x.-e-doruq/ الحَبَرُ الكاذِبُ.
 خبررسان /x.-resān/ المَبْلَغُ.
 خبردهنده /x.-dahande/ ← خبرآور.
 خبرشدن /x.-šodan/ جَبُرًا وَجُبُرَةً وَمُخْبِرَةً وَمُخْبِرَةً / خَبَرُ
 وَخَبَرٌ - الشَّيْءَ بِهِ، تَخَبَّرَ / تَخَبَّرَ، نَهَاوَهُ / نَهَى مَج
 وَإِنْهَاءَ / أَنْهَى مَج وَإِنْهَاءَ / إِنْتَهَى إِلَيْهِ الْخَبَرُ، إِسْتَنْبَأَ /
 إِسْتَنْبَأَ.
 خبرکردن /x.-kardan/ ← خبر دادن.
 خبرگزار /x.-gozār/ ← خبرنگار.
 خبرگزاری /x.-g.-i/ وَكَالَةُ الْأَنْبَاءِ، نَشْرَةُ الْأَنْبَاءِ، وَكَالَةُ
 الْأَخْبَارِ.
 خبرگزاری یونایتدپرس /x.-g.-i-ye-yundäytedperes/
 وَكَالَةُ يُونَايْتِدِپِرْسِ.
 خبرگمی /xobregi/ الشُّوْقُ، المَهَازَةُ، البرَاغَةُ.
 خبرنگار /xabar-negār/ المُرَايِلُ، الرُّسَيْلُ، المُرَايِلُ،
 المُخْبِرُ، مُرَايِلٌ صُحْفِيٌّ، مُخْبِرُ الْجَرِيدَةِ، مُحَقِّقٌ صَحَافِيٌّ.
 خبرنگار جنگی /x.-n.-e-jangi/ مُرَايِلٌ صُحْفِيٌّ حَرْبِيٌّ.
 خبره /xobre/ الْمُتَفَقِّهُ، البَارِعُ، الْخَبِيرُ.
 خبردو /xabazdu/ (جان) الصُّرُورُ، الْقَرْنَتِي، الحَنْطَبُ،
 الحَنْطَبَةُ.
 خبردوها /x.-hā/ (جان) الْقَرْنِيَّاتِ.
 خبیث /xabis/ الْخَبِيثُ، اللَّاطُ، السَّمْعَمُ، السَّمْلَعُ،
 الغفاریة، العفر، العفر.
 خبیث شدن /x.-šodan/ إِبْخَانًا / أَخْبَثَ، شَافَهُ / شَوَّفَ
 .
 خبر /xabir/ ← آگاه.
 خپل /xepel/ ← خپله.
 خپله /x.-e/ البُخْثَرُ، البُخْثَرِي، الجُخْدَرُ، الجُخْدَرِي،
 الدُّخَادِجُ، الدُّخَادِجُ، الدُّخَادِجَةُ، الدُّخَادِجَةُ، الدُّجْنُ،
 الدُّخْنَةُ، الدُّخْدِخَةُ، الْمُطْهَمُ.
 خپله شدن /x.-šodan/ دَخَنًا / دَجَنَ .
 ختام /xetām/ ← پایان.

خائن شدن /x.-šodan/ ← خیانت کردن.
 خایه /xāye/ الْبَيْضَةُ، الْفُدَّةُ الْمَتَوِيَّةُ، الْخُصْيَةُ.
 خایه دان /x.-dān/ كَيْسُ الْخُصْيَتَيْنِ، الصُّفْنُ، وَعَاءُ
 الْخُصْيَةِ ← كيسه خایه.
 خایه مالی کردن /x.-māli-kardan/ ← چاپلوسی کردن.
 خاییدن /xāyidan/ ← جویدن.
 خیانت /xabāsāt/ خَبَائِةٌ، خُبْتُ، الْغَفَاةُ.
 خیانت کردن /x.-kardan/ تَخَبُّتًا / تَخَبَّتْ.
 خیاز /xabbāz/ ← نانوا.
 خیازی /x.-i/ ← نانوايي.
 خیازی /xobāzi/ (گیا) ← پنیرک.
 خیازی بستانی /x.-bostāni/ (گیا) الْمُلُوحِيَّةُ.
 خبث /xobs/ ← خیانت، پستی.
 خبر /xabar/ الحَبَرُ، الْحَدِيثُ، الْأَثَرُ، الثُّبَاتُ، الْإِعْلَامُ،
 الْإِخْطَارُ، الْقَضِيَّةُ، الظُّهْرُ، الْقِصَّةُ.
 خبرآور /x.-āvar/ حَامِلُ الْخَبَرِ، الْمُخْبِرُ، الْمُخْبِرُ.
 خبر آوردن /x.-ā.-dan/ ← خبر دادن.
 خبر بد /x.-e-bad/ خَبَرُ الشُّومِ أَوْ الشُّوْءِ.
 خبربر /x.-bar/ ← سخن چین.
 خبر بردن /x.-bordan/ ← سخن چینی کردن.
 خبربری /x.-bari/ ← سخن چینی.
 خبربری کردن /x.-b.-kardan/ ← سخن چینی کردن.
 خبر تازه /x.-e-tāze/ الْحَبَرُ الْجَدِيدُ.
 خبرچین /x.-cin/ ← سخن چین.
 خبرچینی /x.-c.-i/ ← سخن چینی.
 خبرچینی کردن /x.-c.-i-kardan/ ← سخن چینی
 کردن.
 خبر دادن /x.-dādan/ إِبْخَارًا / أَخْبِرَهُ بِهِ، تَخَبَّرَ / خَبَرُ،
 إِعْلَامًا / أَعْلَمَ، إِنْبَاءًا / أُنْبِئَا، نَبَأًا / إِعْلَامًا / أَعْلَمَ،
 إِعْلَانًا / أَعْلَنَ الْأَمْرَ بِهِ، مُعَالَنَةً / عَلَنَ، تَنْبِيْهُنَا / نَبَأًا،
 تَخَابَّرَ / تَخَابَرَ، إِنْهَاءَ / أَنْهَى وَتَنْهِيَةً / نَهَى إِلَيْهِ الْخَبَرُ،
 تَذَرِيَةً / ذَرَى، شُهُودًا / شَهِدَ - عَلَى كَذَا، إِشْعَارًا / أَشْعَرَ،
 تَعْرِيفًا / عَرَفَ، عِيَانَةً / عَلَنَ - الْقَوْمَ، إِفَادَةً / أَفَادَ، تَابَأَ
 مُنَابَأَةً، مُنَادَاةً / نَادَى بِالْأَمْرِ ← آگاه کردن، آگاهی دادن.
 خبردار /x.-dār/ ۱. ← آگاه. ۲. (نظ) إِسْتَعِيذَ، الْإِنْذَارُ،
 الْإِعْلَانُ، الْإِنْبَاءُ.

- ختم /xatm/ ← پایان.
- ختم جلسه /x-e-jalse/ اِخْتِمَامُ جَلْسَةٍ.
- ختم دادگاه /x-e-dädgäh/ اِفْقَالُ الْمُحَاكَمَةِ، اِخْتِمَامُ المُرَافَعَةِ.
- ختم شدن /x.-šodan/ ← پایان یافتن.
- ختم کردن /x.-kardan/ ← پایان دادن.
- ختمی /xatmi/ (گیا) ← خطمی.
- ختنه /xatne/ الخَتْن، الخَتَان، الخِتَانَة، الطَّهَازَة، الطُّهُور.
- ختنه‌سوران /x.-surän/ العِذار، الإِغْذار، القِذِير، القِذِيرَة.
- ختنه شدن /x.-šodan/ اِخْتِنَانُ / اِخْتِنُ، اِخْتِفَاضاً / اِخْتَفَضَ ت الجَارِيَّةُ.
- ختنه شده /x.-šode/ الخَتْن، المَخْتُون.
- ختنه کردن /x.-kardan/ خَتَنًا وَخَتَانًا وَخَتَانَةً / خَتَنَ = الْوَلَدُ، اِخْتِنَانًا / اِخْتِنُ ه تَطْهِيْرًا / طَهَّرَ، مَطَاهَرَةً / طَاهِر، غَشًّا / غَشَّ، عُذْرًا / عُذِرَ - وَاعْذَارًا / أَعْذَرَ الغلام، غَمَشًا / غَمَشَ.
- ختنه کننده /x.-konande/ الخُفَّاز.
- ختنه نشده /x.-našode/ الأَقْلَف.
- خجالت /xejälät/ ← شرمساری، شرمندگی.
- خجالت‌آور /x.-ävar/ ← شرم آور.
- خجالت بکش /x.-bekeš/ عَازَ عَلَيْكَ، غَيْبَ عَلَيْكَ.
- خجالت دادن /x.-dädan/ ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.
- خجالت‌زده /x.-zade/ شرمسار، شرمنده.
- خجالت کشیدن /x.-kešidan/ ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.
- خجالتی /x.-i/ الخَجُول، مُسْتَحْجِر، الحَافِر، الحَشِيْم، المُخْتَشِم، الخِي، [نث] المِخْفَار وقاصِرَةُ الطَّرَف ← کم‌رو.
- خجستگی /xojastegi/ ← فرخندگی، مبارکی، میمنت.
- خجسته /xojaste/ ← فرخنده، مبارک، میمون.
- خجسته شدن /x.-šodan/ ← فرخنده شدن، مبارک شدن، میمون شدن.
- خجسته کردن /x.-kardan/ ← فرخنده کردن، مبارک کردن، میمون کردن.
- خجلی /xajel/ ← شرمنده، شرمسار.
- خجلت /xajlat/ ← شرمندگی، شرمساری.
- خجلت‌آور /x.-ävar/ ← شرم آور.
- خجلت‌انگیز /x.-angiz/ ← شرم آور.
- خجلت بردن /x.-bordan/ ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.
- خجلت زده /x.-zade/ شرمسار، شرمنده.
- خجل شدن /xajel-šodan/ ← شرمنده شدن، شرمسار شدن.
- خجل کردن /x.-kardan/ ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.
- خجول /xajul/ ← خجالتی، شرمسار، شرمنده، کم‌رو.
- خد /xad/ ← گونه.
- خدا /xodä/ اَللَّهُ، الرَّبُّ، الإِیْل، الرُّوْحُ الأَعْظَم، عِلَّةُ البَل، وَاجِبُ الوجود، النَّافِعُ الصَّار.
- خدایا مرز /x.-biyämoriz/ المَرْحُوم، المَقْهُور لَهُ.
- خداپرست /x.-parast/ العابد، المؤمن.
- خداپرستی /x.-p.-i/ العبادة.
- خداپسند /x.-pasand/ ← خداپسندانه.
- خداپسندانه /x.-p.-ne/ ما يَرْضَاهُ اللّهُ، العَمَلُ الجَمِيلُ المُسْتَحْسَن عند اللّهُ.
- خداترس /x.-tars/ التَّقِي، الْمُتَّقِي، القَانِت، الْمُتَحَشِّع.
- خداحافظ /x.-häfz/ اللّهُ الحَافِظ، اللّهُ يَحْفَظُكَ ← خدا نگهدار.
- خداحافظی /x.-h.-i/ الوداع، التَّودِيْع.
- خداحافظی کردن /x.-h.-i-kardan/ تَوْدِيْعًا / وَدَع.
- خداداد /x.-däd/ ← خدادادی.
- خدادادی /x.-d.-i/ الخَلْقِي، الفِطْرِي، المَوْهَبَة.
- خداسازی /x.-säz-i/ مُتَعَلِّقٌ بِالعِنَايَةِ الإِلَهِيَّةِ أَوْ مَرْتَبٌ مِنْ لَدُنْهَا، مُتَجَرِّزٌ أَوْ حَادِثٌ بِفَضْلِ تَدْخُلِ العِنَايَةِ الإِلَهِيَّةِ.
- خداشناس /x.-šenas/ المَوْحِد، العَارِفُ بِاللّهِ، الرُّبَانِي.
- خداشناسی /x.-š.-i/ مَعْرِفَةُ اللّهِ، الِیَر، الرُّهْد، الدِّیْن، النُّسْكَ.
- خداشناسی /x.-našnäs/ الجَاجِد، الكَافِر، المُعْطَل.
- خدا نگهدار /x.-negahdär/ مَضْحُوبًا بِالسَّلَامَةِ، خَاطِرُكُمْ،

في حفظ الله.

خداوند / *x.-vand/* ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندگار / *x.-v.-gär/* ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندی / *x.-v.-i/* ۱. ← پادشاهی. ۲. ← خدایی.

خدایا / *x.-yā/* اللهم، یا الله.

خدایگان / *xodäy-gän/* ← پادشاه.

خدایگانی / *x.-g.-i/* ۱. ← پادشاهی. ۲. ← خدایی.

خدایی / *xodäyi/* الزائی، الزبوت، الزبابة، الزبویة،

الزوهة، الزوهیة.

خدشه / *xadše/* ← خراش.

خدشه یافتنه / *x.-yäfte/* ← خراشیده.

خدعه / *xod'e/* ← فریب، نیرنگ.

خدعه کردن / *x.-kardan/* ← فریب دادن، نیرنگ زدن.

خدمات اجتماعی / *xadamät-e-ejtema'i/* الخدمات

الاجتماعیة، انماش اجتماعی، اشاعات اجتماعی.

خدمت / *xedmat/* الخادومیة، الإستخدام، الخدمة.

خدمتانه / *x.-äne/* هدیه، هدیه السلطان أو الحاکم.

خدمت زیر پرچم / *x.-e-zir-e-parcam/* خدمتہ العلم.

خدمت سربازی / *x.-e-sarbäzi/* التجنید.

خدمتکار / *x.-kar/* ← نوکر، [نت] ← کلفت.

خدمتکار حمام / *x.-k.-e-hammam/* البلان.

خدمتکار خوردی کردی / *x.-k.-e-xurdi-kardi/*

الصنیک، الغضوط، الغضوط، اللغظوط.

خدمت کردن / *x.-kardan/* خدم / خدمت تلّمدة /

تلّمذ له، خدمأ / خدمد دوجأ / داج د دینأ / دان د رقا /

زقا، سدنا و سدانة / سدن د عدسا / عدس د

معاطاة و عطاء / عاطي و تعطیة / عطی ه تقدیما /

قدم خدمت، مهنأ / مهنأ ه نصفأ / نصفأ و انصافأ /

أنصف و تنصفا / تنصف الرجل، نصفأ / نصفأ و وعدأ /

وعد یعد القوم.

خدمتگزار / *x.-gozär/* ← نوکر.

خدمتگزاری / *x.-g.-i/* ← خدمت کردن.

خدمت نظام وظیفه / *x.-e-nezäm-vazife/* الخدمة

العسکریة، الجهادیة.

خدم و حشم / *xadam-va-haşam/* بطانة الأمير.

خدمه / *xadame/* (نظ) طوائف.

خدمة هواپیما / *x.-ye-havä-peymä/* طاقم الطائرة.

خدبو / *xadiv/* الخدیو.

خدبوی / *x.-i/* الخدیوی.

خر / *xär/* الجمار، البیعر، الغرد، العلج، القیر، الکشفة،

الشاخیر، الهنع، [نت] الجمارة، البیرة، أم جلس،

البیدانة، المراجعة.

خرا / *xarä/* (گیا) الحبق.

خراب / *xaräb/* الحراب، الحرب، الیباب، الأشوه،

المشوه.

خرابات / *x.-äit/* الماخور، بیث الدعارة و الفسق.

خراب شدن / *x.-šodan/* ۱. خربأ و خرابأ / خربت ت تخربأ

/ تخرب، انهدادأ / انهذ، انهدامأ / انهذم، نهذمأ /

نهذم، تاگلأ / تاگل، بوزأ و بورأ / بازأ انجلالأ / انحل،

خلأ و خلأ و خلولأ / خلأ به الدماز، تقیضأ / تقیض،

انقیاضأ / انقاض، انقاضا / انقض الحابط، هوزأ / هاز

یهوز، انهیارأ / انهز، نهوزأ / نهوز البناء. ۲. تعطلا / تعطل

ت اللة. ۳. فسادأ و فسودأ / فسدأ و فسدت و انفسادأ /

انفسدت ← تباہ شدن.

خراب شده / *x.-šode/* المهدوم، المنقوض ← ویران.

خرابکار / *x.-kär/* الخارب، المخرب، مخرب المخجل

بالأمن، المبد، المهلك، المڑوس.

خرابکاری / *x.-k.-i/* التخرب، تعطیل أو تدمير منشآت.

خرابکاری کردن / *x.-i-kardan/* تخربأ / خرب، تدميرأ /

دمڑ، تعطیلا / عطل.

خراب کردن / *x.-kardan/* ۱. تخربأ / خرب، خربأ /

خرب ب هذما / هذم ب تهدیما / هذم، تدمیرأ / دمڑ،

بوزأ و بورأ / بازأ و ابتیارأ / ابتاز، خفسأ / خفس د ذکا /

ذکا د تسویة / سوی البناء بالارض، قصأ / قص د

إفکارأ / أفقر المکان، إکتساحأ / إکتسخ، تقویضأ /

قوض، نسفا / نسف ب انیسافأ / انشفت، نقضا / نقض د

إنهاکأ / أنهکت، هذأ و هذودأ / هذ د هوزأ / هاز یهوز ←

ویران کردن. ۲. إفسادأ / أفسد، إتلافأ / أتلف، إساءة /

أساء، عیبأ / عاب ب عیثا و عیوثا و عیثانا / عاب ب وضما

/ وضم یضم ← تباہ کردن.

خرابه / *x.-e/* الحرب، المخرب، الحراب، المهدم،

المتهذم، المتضع، مکان الوحش، النقص ← ویرانه.

مَرَشْ - وَ مَشْنَا / مَشَنْ - وَجْهَه، مَهْشَا / مَهْشَ - نَسْرَا / نَسْرِي، وَشَقَا / وَشَقْ يَشِقْ، وَشَا / وَمَسْ يَمَسْ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ، تَهْشِيئَا / هَيْشْ.

خراشيده */x-ide/* المَحْكُوك، مَجْرُوح، المَجْلُوط، القَشِيش، القَطِيف.

خراشيده شدن */x-ide-sodan/* خَدَشَا / خُدَشْ مَج ت تَخْدِيئَا / خُدَشْ مَج خَرَشَا / خُرَشْ مَج ب تَخْرِئِيئَا / خُرَشْ مَج، تَسَحْجَا / تَسَحْجْ، اِنْسَحَا / اِنْسَحْجْ، اِنْسَحَالَا / اِنْسَحَلْ الشَّيْءُ، تَكْدَحَا / تَكْدَحْ الجِلْدُ.

خراط */xarrāt/* الخَرَّاط، القَطَّاط.

خراطی */x-i/* الخَرْط، الخِرَاطَة.

خراطی کردن */x-i-kardan/* خَرَطَا / خَرَطْ ب تَقْطِيطَا / قَطَطْ الخَرَّاطُ الحَشْبَة.

خراطین */xarātin/* (جان) الخَبِيلِيل.

خرافات */xorāfāt/* الخُرَافَات.

خرافاتی */x-i/* من يَتَقَدِّدُ فِي الخُرَافَاتِ.

خرافه */xorāfe/* الخُرَافَة، الخُرَاقَة، الْأَحْذَوْتَة.

خرامان */xorāmān/* الْمُتَبَخِّر، المَيْسَان، المَائِس، الْمُخْتَال، العَطِر، الْجِيَّاس، الخُنْدُوف، الدُّرَامِج، الرِّيف، المِزَال، الفَيَاد.

خرامش */xorāmeš/* البَحْثَرِيَّة، التَّبَخْثَرِيَّة، التَّمَائِل، النَهْنَسِي، الْجِيَّصِي، الخَوَزَرِي، الخَوَزَلِي، الْمُطِيطَاء، الْمُطِيطِي، الْعُطِيَا، الْجِيَاكَة، جِيكِي، الدَّرَابِج، الزُّوك، الْغَيْفَان، الْغَيْفَان، الْقُدُمِيَّة، الْهَيْلِي، الرَّاهِرِيَّة - خرامیدن.

خرامنده */xorāmande/* - خرامان.

خرامیدن */xorāmidan/* بَخْتَرَة / بَخْتَر، تَبَخْتَرَا / تَبَخْتَر، اِخْتِيَالَا / اِخْتَالَ، تَخَايَلَا / تَخَايَل، تَحْيَلَا / تَحْيَلْ فِي مَشِيَّتِهِ، تَمَائِلَا / تَمَائِل، تَمَيَّلَا / تَمَيَّل، مَيْسَا / مَيْسَانَا / مَاسْ ب تَمَيْسَا / تَمَيْسْ، حَطَرَانَا / حَوَطِرَا / حَطَرَب تَحَطَرَا / تَحَطَر، اِنْشَاء / اِنْشَى، تَنْشَى / تَنْشَى فِي مَشِيَّتِهِ، تَأَطَرَا / تَأَطَرَتِ الْمَرْأَة، تَبْدَحَا / تَبْدَحُتِ الْمَرْأَة، مُبَارَاة / يَبَارِي ظِلَّ رَأْسِهِ، تَبْكَلَا / تَبْكَلْ وَبَهْنَسَة / بَهْنَسْ، تَبَهْنَسَا / تَبَهْنَسْ فِي مَشِيَّتِهِ، بَيْسَا / بَاسْ ب تَيْحَا / تَاحْ - لَهُ الشَّيْءُ، تَجْبِسَا / تَجْبِسْ فِي مَشِيَّتِهِ، حَصَا / حَصْ ب جَيْصَا / جَاصْ ب جَوْطَا وَ جَوْطَانَا / جَاطْ، حَيْكََا

خرایی */x-i/* ۱. الحَزَب، الخَرَاب، التَّخْرِيب، الهَدَا، الهَدَا، الهَدَم، الثَّلَل، الثَّلَّة، الدَّكْ، الدُّمَار، السَّقُوط، الإقْوَاء، الإقْفَار، النُّفْص - ویرانی. ۲. الفَسَاد - تباہی.

خراتین */xarātin/* (جان) - خراطین.

خراج */xarāj/* الحَرْج، الخَرَج، الإِثَاوَة، الحِزْبَة، صَرِيْبَة الْأُمَانِ، الْأَرْبَان، الإِزْتِفَاع، الْبَاج، الْبَاجَة، الطَّعْمَة.

خراج */xarrāj/* - وَلَخْرَج.

خراج دادن */xarāj-dādan/* إِخْرَاجَا / أَخْرَجَ الرُّجُلُ.

خراجگزار */x-gozār/* الْمُخْرِج، دَافِعُ الحِزْبَة وَ الصُّرَائِبِ.

خراز */xarrāz/* الخَرْدَجِي.

خرازی */x-i/* ۱. الخِرَازَة. ۲. خَرْدَوَاتِي، حَانُوثْ بَيْعِ أَذْوَاتِ الْخِيَاطَة وَ زَخَائِفِ الْمَلَاسِ.

خرازی فروش */x-i-foruš/* - خراز.

خرازی فروشی */x-i-f-i/* - خرازی.

خراش */xarāš/* الخَدَش، الجَحْش، الْجَلَط، الخَفْش، الخُمَاشَة، السُّحْج، السَّلْخ، السُّطْب، القَطْف، الكَدْح، الكَدَش، الكَخْت، الكَشَط، التَّكْجِيَت.

خراش دادن */x-dādan/* - خراشیدن.

خراشیدگی */x-idegi/* - خراش.

خراشیدن */x-idan/* خَدَشَا / خَدَشْ ب تَخْدِيئَا / خَدَشْ، مُخَادَشَة وَ خَدَاشَا / خَادَشْ، خَرَشَا / خَرَشْ ب تَخْرِئِيئَا / خَرَشْ، اِخْتَرِشَا / اِخْتَرَشْ، مُخَارَشَة وَ خَرِشَا / خَارَشْ، حَكَا / حَكْت، جَحْصَا / جَحْصْ - وَ جَحْشَا / جَحْشَ - الْجِلْد، جَحَفَا / جَحَفْ - جَرَحَا / جَرَحْ - جَرَفَا / جَرَفْ - وَ تَجْرِيفَا / جَرَفْ وَ تَجْرِفَا / تَجَرَفْ وَ اِجْتِرَافَا / اِجْتَرَفَ الطِّينَ، جَرَشَا / جَرَشْ ب جَلَطَا / جَلَطْ - الْجِلْد، حَتَا / حَتْ، خَرَشَا وَ تَخَرِشَا / خَرَشْ ب حَقَا / حَقْ ت اِخْتِفَافَا / اِخْتَفَتْ، حَفْشَا / حَفْشْ ب حَمَرَا / حَمَرْ - الْأَرْض، حَمَطَا / حَمَطْ ب خَرَبَشَة / خَرَبَشْ، حَنْشَا / حَنْشْ ت تَحْمِيئَا / حَمَشْ، دَحْجَا / دَحَجْ - سَحْجَا / سَحَجْ - تَسْحِيجَا / سَحْجْ، تَشْطِيحَا / شَبْجْ، تَشْطِيحَا / شَطَبْ، شَكْرَا / شَكْرْ - هِ بَاضِيَةٍ، شَمَا / شَمْ - الْجِلْد، تَغْلِيحَا / غَلَبْ، قَحْفا / قَحَفْ - قَحْطَا / قَحْطْ - وَ تَفْجِيحَا / قَحْطَا، قَشَا / قَشْ ت تَقْشِيئَا / قَشْشْ، قَشْطَا / قَشْطْ ب قُصْعَا / قُصْعْ - قَطْطَا / قَطَطْ ب وَجْهَه، تَقْطِيفَا / قَطَطْ، كَدَشَا / كَدَشْ ب تَكْدِيحَا / كَدَحْ وَجْهَه، مَزَشَا /

خَبَكَانَا / حَاكَ بَ خَطْلًا / خَاجُوا / نَحَاَجَا،
تَحَطَّلًا / تَحَطَّلَ، تَحَلَّجَا / تَحَلَّجَ وَتَدَاوَا / تَدَاوَا، دَرَبَجَةً وَ
دَرَبَا جَا / دَرَبَجَ فِي مَشْيِهِ، دَرَقَلَةً / دَرَقَلَ، تَدَلِيًا / تَدَلَّى،
تَدَبُّلًا / تَدَبَّلَ فِي الْمَشْيِ، ذَيْلًا / ذَالَ بَ رَفْلًا وَرَفُولًا وَ
رَفْلَانًا / رَفَلَ بَ، إِزْفَالًا / أَزْفَلَ، تَرَفَّلًا / تَرَفَّلَ، إِسْزِوَا حَا /
إِسْزَوْحَ، زَوْسًا / رَاسَهُ زَيْسًا وَزَوْسَانًا / رَاسَهُ زَيْوُفًا /
زَافَ بَ زَاكَانًا / زَاكَ بَ زَيْكَانًا / زَاكَ بَ تَعَاطَفًا / تَعَاطَفَ
وَعَيْلًا وَمَعَيْلًا / عَلَ بَ وَتَعَيْلًا / تَعَيْلَ فِي مَشْيِهِ، تَعَطَّرَسًا /
تَعَطَّرَسَ، تَعَطَّرَفَا / تَعَطَّرَفَ، تَعَيْدًا / تَعَيْدَ، تَعَفَّهَقَا /
تَعَفَّهَقَ، تَعَفَّدِيًا / تَعَفَّدَى، تَعَفَّوُفًا / تَعَفَّأَ، إِمْدَادًا / أَمَدَ،
إِمْتِدَادًا / إِمْتَدَ، مَرَحًا / مَرَحَ بَ مَرَحًا وَمَرَحَةً / مَاحَ
يَمِيحًا، تَمِيحًا / تَمِيحَ، مِيدَانًا / مَادَ بَ تَمِيدًا / تَمِيدَ،
تَوَذِّفًا / وَذَفَ، تَهَادِيًا / تَهَادَى، هَزَكَلَةً / هَزَكَلَ، تَهَكِيلًا /
هَكَلَ، تَهَالَكًا / تَهَالَكَ فِي مَشْيِهِ.

خربزه / *xarboze* / (گیا) البَطِيخُ الْأَصْفَرُ، الشَّمَام، عَبْدُ
الْأَوَى، عَبْدَلِي.

خربق / *xarbaq* / (گیا) الْحَرْبَق.

خربق زرد / *x-e-zard* / (گیا) الْحَرْبَاق.

خربق سفید / *x-e-sefid* / (گیا) خَرْبَقُ الْبَيْضُ، الْخَرْبُوق.

خربق سیاه / *x-e-siyäh* / (گیا) خَرْبَقُ أَسْوَدَ.

خربق کاذب / *x-e-käzeb* / (گیا) ← خربق سیاه.

خربقیها / *x-iäh* / (گیا) الْخَرْبَقِيَّات.

خربنده / *xarbande* / الْحَمَار، الْحَامِر.

خرپا / *xarpä* / (گیا) خَشِيئَةُ الشَّعَال.

خربشته / *xar-pošte* / ۱. تپه. ۲. خیمه. ۳. ایوان.

خربشته شیروانی / *xarpošte-ye-širvāni* / لَوْحُ شُرُوفَةِ
الْجَمَلُون.

خرپف / *xorpo* / الشَّخِير.

خرپف کردن / *x-kardan* / فَخْفَحَ / فَخَّحَ.

خرپول / *xar-pul* / كَيْبُزُ الْمَالِ.

خرپینوس / *xarpinus* / (گیا) الشَّرْم.

خرت و پرت / *xert-o-pert* / الْأَثَاثُ الْتَافِيَةُ الصَّيِيل، أَثَاثُ
زَهِيدِ الثَّمَن.

خرتوخر / *xar-tu-xar* / هَزَجَ وَمَزَجَ، بِلاَإِنْتِظَام، الْاجْتِمَاعُ
الْفَيْرُ الْمُتَنَظَّم.

خرج / *xarj* / الْحَرْج، الْإِنْفَاق، الْبَذَل.

خرج توپ / *x-e-tup* / (نظ) خَشْوَةٌ.

خرج چال کننده / *x-e-cäl-konande* / (نظ) خَشْوَةٌ
تَوْسِيع.

خرج دررفته / *x-dar-rafte* / الرِّبْحُ الصَّافِي.

خرج کردن / *x-kardan* / إِنْفَاقًا / أَنْفَقَ، صَرَفًا / صَرَفَ بَ.

خرجی / *xarji* / الثَّفَقَةُ، الْغَوْل، الْيَقِيَالَةُ.

خرجی دادن / *x-dādan* / ۱. إعْطَاءُ الْمَالِ لِلْمَعِيشَةِ. ۲.

نفقة على أهل البيت. ۳. إِيْطَاعُ النَّاسِ أَيَّامَ التَّبَرُّكِ.

خرجین / *xorjin* / الْحَرْج، الْأَوْن.

خرچال / *xarcäl* / (جان) الْحَبَّازَى ← هوبره.

خرچسونه / *xarcosune* / (جان) ← خبزود.

خرچنگ / *xarcang* / (جان) السَّرْطَان، أَبُو جَلْمَبُوسَ،

الْخَنْجَل، الْخُمْثَم، سَنَكُوزَا، أَسْتَكُوزَا، السُّلْطَعَان،

السُّلْطَقُون، الْكُتُورِيَا، الْمُنْع.

خرچنگ دراز / *x-e-daröz* / (جان) ← میگو، اربیان.

خرچنگ دریایی / *x-e-daryäyi* / (جان) سَرْطَانُ الْبَحْرِ

خرچنگ شاهی / *x-e-šahi* / (جان) ← خرجنگ نعلی.

خرچنگ قورباغه / *x-qurbäqe* / حُطُّ مُخْرِيط [عم.

عراق]، صَغَبُ الْقِرَاءَةِ.

خرچنگ نعل اسبی / *x-e-na'l-e-asbi* / (جان) ←

خرچنگ نعلی.

خرچنگ نعلی / *x-e-na'li* / (جان) النُّصْلَةُ.

خرحمالی / *xar-hammäli* / ← بیگاری.

خرحمالی کردن / *x-h-kardan* / ← بیگاری کردن.

خرخاکی / *x-e-xäki* / (جان) جِمَارُ قَبَان، غَيْرُ قَبَان،

الْهَذْبَةُ.

خرخر / *xor-xor* / ← خرناس.

خرخر / *xer-xer* / خَشْخَشَةُ، قَفَقَقَةُ، صِيلِيل، تَزْتَرَةُ.

خرخر کردن / *xor-xor-kardan* / ← خرناس کشیدن.

خرخر کردن / *xer-xer-kardan* / تَخَشَّشًا / تَخَشَّشَ،

تَفَقَّقًا / تَفَقَّقَ، تَزْتَرًا / تَزْتَرُ، تَصْلُصًا / تَصْلُصَ.

خرخر کننده / *xor-xor-konande* / ← خرناس کشنده.

خرخره / *xerxere* / رَمَارَةُ الرُّور ← حنجره.

خرخیار / *xar-xiyär* / (گیا) قِشَاءُ الْجِمَار، الْأَطْرِيُون ←

سیماهنگ.

خرد / *xerad* / ← عقل.

خردل سفید / *x.-e-sefid* / (گیا) خَزْدَلُ الْأَبْيَضِ.
 خردل سیاه / *x.-e-siyāh* / (گیا) خَزْدَلُ أَسْوَد.
 خردل صحرایی / *x.-e-sahrāyi* / (گیا) الْإِيْثَقَانِ.
 خردل فارسی / *x.-e-fārsi* / (گیا) خُرْفُ السُّطُوحِ.
 خردمند / *xeradmānd* / ← دانا، عاقل.
 خردمندانه / *x.-āne* / ← عاقلانه.
 خردمند شدن / *x.-šodan* / ← دانا شدن.
 خردمندی / *x.-i* / ← دانایی.
 خردنگاری / *xord-negāri* / ← میکروگرافی.
 خرد و خمیر کردن / *x.-o-xamir-kardan* / تَفْنِيْتُ / فَتَتْ،
 دَقًّا / دَقُّ، عَجَنًا / عَجَنَ.
 خرده / *x.-e* / ← ریزه، ذره.
 خرده هاگ / *x.-häg* / (گیا) الْبُونِغِ.
 خرده هاگدان / *x.-h.-dān* / (گیا) الْكُنَيْسُ الْبُوْغِيْ.
 خرده بار / *x.-e-bār* / (فر) شَخْنَةُ أَوْلِيَّةِ.
 خرده بوروزای / *x.-e-buržuvāzi* / الْبُورُ جَوَازِيَّةُ الصُّغِيرَةِ.
 خرده بین / *x.-e-bin* / ← دقیق، کنجکاو.
 خرده بینی / *x.-e-b.-i* / ← دَقْتُ، کنجکاوِی.
 خرده پا / *x.-e-pā* / ۱. الکاجل، رُسْعُ الْقَدَمِ. ۲. الْقَصْ
 الأخير من رَجُلِ الْخَشَرَةِ. ۳. خرده مالک.
 خرده ریز / *x.-e-riz* / اَشْيَاءٌ قَلِيلَةُ الْقِيَمَةِ وَالْفَائِدَةِ، أَوْسَاحُ.
 خرد هسته / *x.-haste* / الْتَوَاةُ الصُّغِيرَةِ.
 خرده سیاره / *x.-e-sayyāre* / الْكُوكَبَانِي، السَّيَّرِ.
 خرده شیشه / *x.-e-šiše* / حُطَامُ الرُّجَاجِ، الرُّجَاجَةِ،
 الرُّجَاجَةِ.
 خرده فرمایش / *x.-e-farmāyeš* / الْأَوَامِرِ.
 خرده فروش / *x.-e-foruš* / السَّقْطِي، السَّقَاطُ، الْمُتَسَبِّبِ،
 الْخُرْدَجِي، بَاتِعٌ بِالْمُفْرَقِ، الْبَايْعُ الْخُرْزِي، التَّاجِرُ الْمُفْرَقُ
 أَوِ الْقَطَاعِي.
 خرده فروشی / *x.-e-f.-i* / الْبَيْعُ بِالْقِطْعَةِ، بَيْعٌ بِالْمُفْرَقِ،
 تِجَارَةٌ مُفْرَقَةٌ، الْخُرْدَوَاتُ، بِالْتَفْرِيقِ، بِالتَّفَارِيقِ،
 بِالْقَطَاعِي، الْقَطَاعِي، الْمُفْرَقِ، الْبِلْعِي.
 خرده فروشی کردن / *x.-e-f.-i-kardan* / بَيْعًا وَمَبِيعًا / بَاغَ
 بِالْقَطَاعِي.
 خرده گرفتن / *x.-e-gereftan* / ← عیب کردن.
 خرده گیر / *x.-e-gir* / ← عیب جو.

خرد / *xord* / ۱. ← کوچک. ۲. ← پست، خوار. ۳. السَّخَقُ،
 الدَّقُّ، الدَّقِيقُ ← له.
 خرد خوار / *x.-xār* / (جان) فَاغُوسِيْتُ صَغِيرَةٌ، خَلِيَّةُ أَكَالَةٍ
 صَغِيرَةٍ، يَكْزُوفَاغِ.
 خرد ساز و ارگمان / *x.-sāzvāregān* / (جان) الْمُتَعَصِّيَاتُ
 الْبِجْهَرِيَّةُ.
 خرد سال / *x.-sāl* / صَغِيرُ السَّنِ، الْقَاصِرُ، الصَّارِعُ.
 خرد سالی / *x.-sāli* / الْقَصُورُ، الْوُلُودِيَّةُ.
 خرد سنج / *x.-sanj* / الْبِصْطَرُ.
 خرد شدگی اعصاب / *x.-šodegi-ye-a'sāb* / (بز) الْإِنْهِيَاژُ
 الْقَضْبِي.
 خرد شدن / *x.-šodan* / ۱. تَكْسَرُ / تَكْسَرُ، اِنْسِحَاقًا /
 اِنْسَحَقَ، تَحْطُمُ / اِنْحِطَامًا، اِنْحَطَمَ، اِهْتَرَأَ /
 اِهْتَرَأَ، تَهْرِي / تَهْرَى، تَهْرُ / تَهْرًا، تَهْشَمُ / تَهْشَمَ،
 اِنْهَشَامًا / اِنْهَشَمَ ← له شدن. ۲. ← خوار شدن. ۳. ←
 کوچک شدن.
 خرد شده / *x.-šode* / الْمُكْسَرُ، الْمَشْحُوقُ، الْفَتَاتُ،
 الْمُقْطَعُ، الْمُهْشَمُ.
 خرد کردن / *x.-kardan* / ۱. كَسَرُ / كَسَرَبَ تَكْسِيرًا /
 كَسَرَ، حَطَمًا / حَطَمَ، اِنْحِطَامًا / حَطَمَ، هَشَمًا / هَشَمَ
 بِ تَهْشِيمًا / هَشَمَ، جَزَأًا / جَزَأَ بِ حَضَمًا / حَضَمَ بِ
 ذَهَكًَا / ذَهَكََ بِ رَضَخًا / رَضَعَ بِ رَضْرَضَةٍ / رَضْرَضَ،
 رَضَمًا / رَضَمَ بِ صُحْصَحَةٍ / صُحْصَحَ، طَخَطَحَ /
 طَخَطَحَ، قُتِقَتَ / قُتِقَتْ، تَفْنِيْتُ / فَتَتْ، قَرَمًا / قَرَمَ
 تَفْسِيخًا / فَسَخَ، قُفْشًا / قَفَشَ الْبَيْضَ، قَرَطًا / قَرَطَ
 تَقَرِيطًا / قَرِطَ، قَصَقَصَ / قَصَقَصَ، تَقَطَّعًا / قَطَعَ،
 تَغَرِيزًا / مَرَّعَ، تَمَزَيْقًا / مَرَّقَ، هَرَسًا / هَرَسَ، وَهَمًا /
 وَهَضَ يَهْضُ الشَّيْءَ ← له کردن. ۲. ← خوار کردن. ۳. ←
 کوچک کردن. ۴. ← ریزریز کردن.
 خرد کردن سنگ مثانه / *x.-k.-e-sang-e-masāne* / (بز)
 تَفْنِيْتُ الْخِصَاةَ.
 خرد کننده / *x.-konānde* / السَّاجِقُ، مُفَنِّتُ، الْمُقْطَعُ.
 خرد گانه / *x.-gāne* / الْمَشِيخُ الصُّغِيرُ.
 خرد گمی / *xordegi* / التَّفَنُّتُ، التَّجَرُّ.
 خردل / *xardal* / (گیا) ۱. الْخَزْدَلُ، الْخُرْفُ، الثَّقَاءُ. ۲. ←
 گاز خردل.

خرده گیری /x-e-g-i/ ← عیب جویی.

خرده گیری کردن /x-e-g-i-kardan/ ← عیب کردن.

خرده مالک /x-e-mālek/ ملّاك صَنِيزَ.

خردی /xord/ ۱ ← کوچکی. ۲ ← کودکی، طفولیت. ۳ ← کمی.

خورنگ کن /xar-rang-kon/ ← فربیکار.

خوزهوه /x-zahre/ (گیا) الدُّفْل، الدُّفْلَى، سَمُ الجمار، الخَبْن، الوَزْدِيَّة، الفضل.

خوزهوه ها /x-z-hā/ (گیا) الدُّفْلِيَّات.

خوس /xers/ (جان) الدُّب، [نث] الدُّبَّة، الدُّيَسَم، السُّنَّة، الهُجُرس.

خوس باز /x-bāz/ مَلَاعِبُ الدُّب.

خوس بازی /x-b-i/ مَلَاعِبَةُ الدُّبِّيَّة.

خوس بزرگ /x-e-bozorg/ (فل) الدُّب الْأَكْبَر.

خوس دریایی /x-e-daryāyi/ (جان) دُبُ الْبَحْرِ.

خوس سفید /x-e-sefid/ (جان) الدُّب الْأَبْيَض.

خوس قطبی /x-e-qotbi/ (جان) ← خوس سفید.

خوس قهوه یی /x-e-qahveyi/ (جان) الدُّب الْأَسْمَر.

خوسک /x-ak/ (جان) ۱ ← گورکن. ۲. نَوْعٌ مِنَ السَّجَادِ الرِّذِيءِ الْحَشِي الْمَلْمَس.

خوس کوچک /x-e-kucak/ (فل) الدُّب الْأَصْغَر.

خوس گریزلی /x-e-gerizeli/ (جان) الدُّب الْأَشْمَط.

خوس مورچه خوار /x-e-murce-xār/ (جان) ← آردوارک.

خوسند /xorsand/ ۱ ← راضی، قانع. ۲ ← خشنود، شادمان.

خوسند شدن /x-šodan/ ۱ ← راضی شدن، قانع شدن. ۲ ← خشنود شدن، شادمان شدن.

خوسند کردن /x-kardan/ راضی کردن، قانع کردن.

خوسندی /x-i/ ۱ ← خشنودی، شادی، شادمانی. ۲ ← قناعت، رضایت، رضا.

خوسنگ /xarsang/ الْجَلْمُود ← صخره.

خوسها /xershū/ (جان) الدُّبِّيَّات.

خوشوف /xoršuf/ (کیا) ← کنگر فرنگی.

خرطوم /xortum/ الْخَرْطُوم، الزُّلُومَة، الْمَلْمِلَمَة، الْفِطْيَسَة.

خرطومداران /x-dārān/ (جان) الْخَرْطُومِيَّات.

خرطوم می /x-i/ خَرْطُومٌ مِيَاه.

خرف /xaref/ الْأَثْلَة، الْبَلْبَة، الْهَيْئَة، الْقَبِيض، السَّيَاهِي.

خرف شدن /x-šodan/ خَرْفًا / خَرْفٌ - وَخَرْفٌ، تَخَرْيفًا

/ خَرْفٌ، سَنَهًا / شِبَة مَج وَتَشْبِيهًا / شِبَة مَج، إِفْنَادًا /

أَفْنَدًا، هَبْنًا / هَبْتٌ مَج بَ إِهْتَارًا / أَهْتَرُ الرَّجُل.

خرف کردن /x-kardan/ إِخْرَافًا / أَخْرَفَ هَ الْكَبِيرَ،

إِهْتَارًا / أَهْتَرُ هَ الْكَبِيرَ وَغَيْرُهُ.

خوفه /xorfe/ (گیا) الْبَقْلَة الْحَمَقَاء، الرُّجْلَة، الْحَمَقَاء،

الْفَرْع، الْكَف.

خوفهم /xar-fahm/ تَقْهِيْمُ الْأَثْلَة.

خوفه ها /xorfe-hā/ (گیا) الرُّجْلِيَّات.

خوفی /xarefi/ الْخَرْف، الْإِهْتَار، السُّبَه، الْفَنَد.

خوق عادت /xarq-e-ādat/ الْخَرْوُجُ عَلَى الْعَادَةِ الْمَأْلُوفَةِ.

خوقه /xerqe/ الْخَرْقَة، السَّقَاع، الْجَدَّة.

خوقه پوش /x-puš/ ← درویش، صوفی.

خرک /xarak/ ۱. الدُّبَايَة، الْقَفْقِيزِي، الْجَحْش، الْحَمْرَاء. ۲

← خرک پشت بام. ۳ ← خرک ویولن.

خرکار /xarkār/ ← پرکار.

خرک پشت بام /xarak-e-pošt-e-bām/ تَشْبِيهَةُ السَّقْف.

خرک ویولن /x-e-viyolon/ مِشْطُ التُّوْدُ أَوْ الْكَمَانِ.

خرکچی /x-ci/ الْحَايِر، الْحَمَار، الْمُكَارِي.

خر کردن /xar-kardan/ ← فریفتن، فریب دادن.

خرک ماهی /xarak-māhi/ (جان) الدُّخَس.

خرکی /x-i/ ۱. الْجَمَارِي، شَبِيهَةٌ بِالْجَمَارِ، ذَوْعَلَاقَة

بِالْجَمَار. ۲ ← ابلهانه، احمقانه.

خرگاه /xar-gāh/ ← سراپرده.

خروگوش /x-guš/ (جان) الْأَرْزَب، الْخَوْشَب، الْخَزْر،

الدَّرْمَة، الْعُجُوز، الْقَيْل، [نث] الْأَرْزَبَة.

خروگوش رومی /x-g-e-rumi/ (جان) الدَّمَان، الْوُزَر.

خروگوشک /x-g-ak/ (گیا) أَذَانُ الْأَرْزَب، إِسَانُ الْكَلْب،

أُذُنُ الْأَرْزَب، الْعُجَّة.

خروگوش کوهی /x-g-e-kuhi/ (جان) الرَّلْم.

خروگوش وحشی /x-g-e-vahši/ (جان) الْقَوَاع.

خروگوشها /x-g-hā/ (جان) الْأَرْزَبِيَّات.

خرگه /xargah/ ← خرگاه، سراپرده.

الشَّخِير.

خرناس کشیدن /*x.-kešidan*/ ۱. خَرِبْرَأ / خَرُ خَرَزَرَه /
خَرَزَر النَّائِم، عَطِيطاً / عَطَب نَجِيراً / نَحَرَب بَحاً / بَح
بُ بَحْبَحَه / بَحْبَح فِي النَّوْم، جَحْفاً وَجَحِيفاً / جَحَفْتُ
وَجَحِيفاً / جَحِفْتُ حَشْرَجَه / حَشْرَج، حَطِيطاً / حَطْتُ
حَنْجَه / حَنْجَن، حَنْفَرَه / حَنْفَر، حَنْفَرَه / حَنْفَر، زَنْجَرَه
/ زَنْجَر، شَحاً / شَحْتُ شَحراً وَشَجِيراً / شَحَرَب شَجِيراً /
شَحَر، فَجِيحاً / فَحَب، فَجِيحاً / فَحَب كَحاً وَكَجِيحاً / كَح
ب كَرَأ / كَرَبُ صَدْرَه. ۲. قَرِبْرَأ / قَرُبُ وَفَرَقَرَه / فَرَقَرُ الْهَر.

خرناسه /*xornäse*/ ← خرناس.

خرنوب /*xarnub*/ (گیا) الخَرْوَب، الخَرْوَب، الرُّبَة.

خرنوب الغنزير /*x.-ol-xenzir*/ (گیا) أُم كَلَب.

خرنوب نبطی /*x.-e-nebtü*/ (گیا) الْبَنْبُوت.

خروار /*xarvär*/ جَمَلُ الْجَمَار، وَزَن يُعَادِلُ ۳۰۰ كِيلُوغرام
تقريباً.

خروب /*xarrub*/ (گیا) ← خرنوب.

خروپف /*xorr-o-pof*/ ← خرناس.

خروج /*xoruj*/ ۱ ← بیرون آمدن. ۲ ← شورش.

خروج از مرکز /*x.-az-markaz*/ (رض) الْإِخْتِلَافُ
المَرْكَزِي.

خروج کردن /*x.-kardan*/ ← شورش کردن.

خروجی /*x.-il*/ ۱. مَخْرَج. ۲. صَرِيئَةُ الشَّقَر.

خرو حشی /*x.-e-vahši*/ (جان) ← گورخر.

خروخر /*xorr-o-xor*/ ← خرناس.

خروس /*xorus*/ (جان) الدَّيْك، أَبُو الْبَقَطَان، الْأَيْس،
الرَّاقِي، الشَّقَر، الصَّارِخ، الْفَتْرَسَان، الْفَتْرَف، الْغَوْف،
الْأَلْفَظَة.

خروس اخته /*x.-e-axte*/ (جان) دَيْكٌ مَخْصِيٌّ مُسَمَّنٌ
[بِلَاكِل].

خروس جنگلی /*x.-e-jangali*/ (جان) دَجَاجَةُ الْأَرْضِ.

خروس جنگی /*x.-jangi*/ (جان) دَيْكٌ الْمُصَارَعَة.

خروس خوان /*x.-xän*/ الشَّخَر.

خروسک /*x.-ak*/ السَّعَالُ الدَّيْكِي، الدُّبَاج، الدُّبَحَة،
الشَّهْقَة، الطَّلَاطَلَة.

خروس کولی /*x.-kowlü*/ (جان) أَبُو طَيْط، الرُّفْرَاقُ
الشَّامِي.

خروم /*xorram*/ ۱ ← شاد، شادان، شادمان. ۲ ←

شاداب. ۳. (گیا) ← بوبونیون.

خروما /*xormä*/ (گیا) ۱. الثَّخَل. ۲. الثَّمَر، الرُّطَب،
الْحَمَت.

خروماستان /*x.-setän*/ ← نخلستان.

خروما فروش /*x.-foru*/ الثَّوَاه، الثَّامِر، الثَّمَار.

خرومالو /*x.-lu*/ (گیا) الْقَوَظَة، الْقَوَيْظَة، الْقَوَيْش، كَرُزُ
الْقُدْس، كُرَيْزُ الْقُدْس.

خرمای هندی /*x.-ye-hendi*/ (گیا) الدُّوْم.

خرمای /*x.-yi*/ اللُّوْنُ الْخَرْمِي، الْفَسْلِي، الْكَشْتِي.

خرومگس /*xarmagas*/ (جان) الثَّبَر، الضَّبَن، الثَّغَر،
ذُبَابَةُ الْإِضْطَبَلَات.

خرومگسها /*x.-hä*/ (جان) الثَّبَرِيَّات، الضَّبْدِيَّات،
الثَّبَرِيَّات.

خرمن /*xarman*/ الْبَيْذَر، الْجُزَن، الْخَصِيد، الْخَصِيدَة،
الْمُخْصَد، الْمُخْصُود، الْكُدْس، الْكُدَّاس، الْكُدَّاسَة،
الْعَرَم، الْعَرَمَة.

خرمن پا /*x.-pä*/ مُرَاقِبُ الْمَحَاصِيلِ الْمَجْمُوعَة.

خرمنجا /*x.-jü*/ ← خرمنگاه.

خرمن کردن /*x.-kardan*/ بَيْذَرُ الْخَب، كُدَّاساً
وَكُدَّاساً / كُدَّسَ وَتَكْدِيساً / كُدَّسُ الْخَصِيد.

خرمن کوب /*x.-kub*/ الْتَوْج، الْمِدْزُوس، الْمِدْزَس، مِدْقَة
الْجَنْطَة، [ماشين] التَّوْج، الْجِيلَان.

خرمن کوبی /*x.-k.-il*/ ← خرمن کوبیدن.

خرمن کوبیدن /*x.-kubidan*/ دَوْساً وَدِيَّاساً وَدِيَّاسَةً /
دَاسْتُ، إِدَاسَةً / أَدَاسُ، دَرَساً وَدِرَاساً / دَرَسْتُ، طَهِيّاً /
طَهِيٌّ - السَّنَابِل.

خرمنگاه /*x.-gäh*/ الْبَيْذَر، الْجُزَن، الْجَرِين، الْمَجْزَن،
الْمَدَاسَة، الْجَوْر، الشَّغْلَة، الْمِضْطَح.

خرمن ماه /*x.-e-mäh*/ الْهَالَة، دَاوَة الْقَمَر.

خرمهره /*xar-mohre*/ الْخَرَز، الْجَاجَة، السَّلَس، الْوَدَع،
الْوَدَع.

خرمی /*xorrami*/ ۱ ← شادی، شادمانی. ۲ ← شادابی.

خرناس /*xornäs*/ الْجَزْجَر، الْفَطِيط، الثَّخَر، الثَّخِير،
الْحَنْفَرَة، الشَّخِير، الْحَشْرَجَة، كُرَيْزُ الصَّدَر.

خرناس کشنده /*x.-kešande*/ الْخَرَار، الْخَطِيط،

خروس وزن /x.-vazn/ وُزُن الدَّيْكَ.

خروش /xoruš/ ← فرياد.

خروشان /x.-än/ الهائج، الزَّائِر، الصَّارِخ، الصَّاحِب.

خروشيدين /x.-idan/ ← فرياد كردن.

خري /xari/ ← گولی، نادانى.

خريت /xariyyat/ ← گولی، نادانى.

خريد /xarid/ الشَّيْءُ، اِشْتِراء، الشَّراء، المُشْتَرَى، البَيْع، اِلتِياع.

خريدار /x.-är/ الشَّارِي، المُشْتَرِي، المُبْتَاع، البَيْع، البائع، الزُّبُون، العَمِيل.

خريدارى /x.-i/ ← خريد.

خريدارى كردن /x.-i-kardan/ ← خريدن.

خريد جزيى /xarid-e-jozyi/ اِشْتِراءَ بِالْمُقَرَّر.

خريد قسطلی /x.-e-qesti/ اِشْتِراءَ بِالْتَقْصِيْط، اِشْتِراءَ بِالْتَقْصِيْط.

خريد كردن /x.-kardan/ ← خريدن.

خريد كلی /x.-e-kolli/ اِشْتِراءَ بِالْجُمْلَةِ.

خريدن /xaridan/ شَرَى وِشْرَاء / شَرَى بِ اِشْتِراء / اِشْتَرَى، بَيْعاً / باع بِ اِتْبِيعاً / اِتْبَاع، تَسْوَقاً / تَسْوَقَ.

خريدن /xorridan/ هَرَبَ / هَرَبَ.

خريد نقدی /x.-e-naqdi/ اِشْتِراءَ نَقْداً.

خريد و فروش /x.-o-foruš/ البَيْعَةُ.

خريد و فروش كردن /x.-o-f.-kardan/ باع و اِشْتَرَى، مُعَامَلَةٌ / عَامَلٌ، تَبَايَعاً / تَبَايَعَ، تَسْوَقاً / تَسْوَقَ الْقَوْمُ، بَوَكَأ / باكَ - المَتَاع.

خريرى /xariri/ (گيا) اُسْطَر اِغَالُوس، يَخْلَبُ القَقَاب، اَلْحَنْزَرُوت، القَدَاد، يَخْلَبُ القَقَابِ اَلْبَيْضِ.

خز /xaz/ (جان) الخَرْ، الرَّدَن. ۲ ← ابريشم، حرير.

خزان /xazän/ ← پايز.

خزانه /xezäne/ الخزانة ← كمد، گنج.

خزانه تفنگ /x.-ye-tofang/ مَخْرُزُ التَّنْذِيْقَةِ.

خزانه دار /x.-där/ خازِن، اُمِيْنُ الخَزِيْنَةِ، الخَزِنْدَار، اُمِيْنُ المَالِ، الخَزَان.

خزانه دار كل /x.-d.-kol/ اُمِيْنُ بَيْتِ المَالِ.

خزانه دارى /x.-d.-i/ الخزانة، الخَزِيْنَةُ.

خزانه دارى كل /x.-d.-i-kol/ بَيْتُ المَالِ، خَزِيْنَةُ الأُمَةِ أَوْ

الدَّوْلَةِ.

خزانه دولت /x.-ye-dowlat/ خزانة الدَّوْلَةِ، بَيْتُ المَالِ.

خزانه كرم ابريشم /x.-ye-kerm-e-abrišam/ بَيْتُ اَلْخَضَانَةِ لِدَوْدَةِ القَرَم.

خزانه گياه /x.-ye-giyäh/ شَجَرِيَّة، مَغْرَس، مَشْتَل.

خزانی /xazani/ الخَرِيفِيّ.

خزانيدين /xazänidan/ اِرْخافاً / اُرْخَفَ.

خزباز /xaz-bâz/ (جان) الخاق باق، الخازباز.

خزدست /x.-e-dast/ المَوْفَةُ.

خزف /xazaf/ الخَرْفَ ← سفال.

خزفروش /xaz-foruš/ الخَزَز، القَوَاء.

خز گردن /x.-e-gardan/ ذَيْلُ اللِّفَاعِ، لِفَاعُ طَوْنِل رَغَبِ [مِنْ فَرَوِ].

خزندگان /xazandegän/ (جان) الرُّخافَات.

خزنده /xazande/ (جان) الرُّخافَةُ، الرُّاجِف، الرُّخاف، الدَّاب، الدَّبَابَةُ، الفَرِيش.

خزنده شناس /x.-šenäs/ العالمُ بِالرُّخافَاتِ وَالْبَرَمَائِيَّاتِ.

خزنده شناسی /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الرُّخافَاتِ وَالْبَرَمَائِيَّاتِ.

خزه /xaze/ (گيا) الْأَشْنَةُ، الطَّخْلَبُ، الطَّخْلَبُ، الطَّخْلَبُ، خَزَاؤُ الصَّخْرِ، خَشِيْشَةُ البَخْرِ، قُوْزُ المَاءِ، الشُّبَا وَالشُّبَاء، شَيْبَةُ العَجُوزِ، قَشُ البَحْرِ، الطَّلَاوَةُ.

خزه ايرلند /x.-ye-irland/ (گيا) أَشْنَةُ اِزْلَنْدا.

خزه ايسلند /x.-ye-island/ (گيا) خَزَاؤُ اِيسْلانْدَةِ.

خزه تورب /x.-ye-turb/ (گيا) ← اسفاگونوم.

خزه دريا /x.-ye-daryä/ (گيا) كِنَافَةُ البَحْرِ.

خزه شناس /x.-šenäs/ العالمُ بِمَبْحَثِ الْأَشْنَةِ، العالمُ بِعِلْمِ الطَّحَالِبِ.

خزه شناسی /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الْأَشْنَةِ، عِلْمُ الطَّحَالِبِ.

خزه گلداز /x.-ye-goldär/ (گيا) البِيْكَتْسِيّ.

خزه ها /x.-hü/ (گيا) الطَّخْلِبِيَّاتِ.

خزیدن /xazidan/ رَخَفاً وَرَخُوفاً / رَخَفَ، ذَبّاً وَدَبِيْباً / ذَبَ بِ اِئْتِسَاباً / اِئْتَسَبَ، اِئْتِسَالاً / اِئْتَسَلَ، تَسْلُلاً / تَسَلَّلَ، حَبَوُ / حَبَا.

خزينه /xazine/ ← خزانه.

خزينه دار /x.-där/ ← خزانه دار.

خزينه دارى /x.-d.-i/ ← خزانه دارى.

خسته *xaste/* الخَبْ، التَّغْبَان، المُتَغَب، التَّغْبَانَةُ، القِي،
الغَيْبِي، الغَيْبَان، المُغْبِي، الكَال، الكَلِيل، المَل، المَلُول،
المَالَوَّة، المَمْلُ مِنَ الحَيَوَان، الحَيْسِر، الحَيْسِر، الأَخْلَج،
الرُّهْقَان، الضُّنْي، المُضْنَى، المُسْتَنْفَد، المُنْهَك،
المُنْهَوَك، المَوْصَم، المَهْمَد، اليَأْفُوقة.
خسته دل *x-del/* ← اندوهگین، غمگین.

خسته دلی *x-d-i/* ← اندوهناکی، غمگینی.
خسته شدن *x-šodan/* تَغِبَ / تَغِبَ تَ كَلَا وَكَلَةً وَكُلُوا
وَكَلَالَةً وَكَلَالًا وَكُلُوا / كُلْ بَ مَلًا وَمَلَالًا وَمَلَةً وَمَلَالَةً /
مَلْ تَ صَجَرًا / صَجَرَ - وَصَجَرًا / تَصَجَّرْ مِنْهُ وَبِهِ، سَامَةً
وَسَامًا وَسَامَةً وَسَامًا وَسَامَةً / سَتَمَ تَ اغْيَاءَ / اغْيَا، نَصَبًا /
نَصَبَ تَ اَيْنَا / اِنَ بَ تَتِينِيلاً / بَتَلْ، بُلُوحًا / بَلَحَ تَ بُوخًا /
بَاخَ تَ حُشُمًا / حَشَمَ بَ تَخَاذَلًا / تَخَاذَلْ، تَرْتِينًا / رَيْتَ،
عَزَفًا وَعَزُوفًا / عَزَفَ عَنِ الشَّيْءِ، تَغْفِيرًا / فَهَرُ، كَهْدًا
وَكَهْدَانًا / كَهَذَ تَ نَحْمًا / نَحَمَ تَ اِنْكَاعًا / اَنْكَعَ، تَوَجِينًا /
وَجَبَ، اِنْكَاحًا / اَوْكَحَ، وُنِيًا وَوُنِيًا وَوِنَاءَ وَوِنِيَةً وَوِنِيَةً وَوُنِيًا /
وُنِيًا وَوِنِيًا، يَتِمًا / يَتِمَ يَتِمُّ.

خسته کردن *x-kardan/* اِنْعَابَ / اَنْتَبَ، اِنْصَابًا /
اَنْصَبَ، اِسَامًا / اَشَامَ، اِغْيَاءَ / اَغْيَى، اِكْلَالًا / اَكَلْ،
اِكْلَالًا / اَمَلْ عَلَيْهِ اَلْمَرْءَ، كَذًا / كَذَ تَ اِجْهَادًا / اَجْهَدَ،
تَبْرِيحًا / بَرَّحَ، اِضْنَاءَ / اَضْنَى، مُضَابِقَةً / ضَابِقَ، غَنًا /
غَنَ تَ نَحْرًا / نَحَرَ تَ نَحْضًا / نَحَضَ تَ نَهَكَ وَنَهَاكَةً /
نَهَكَ تَ وَنَهَكَ وَنَهَكَ وَنَهَكَ وَنَهَاكَةً وَنَهَاكَةً / اِنْتَهَكَ تَ
الْحُمَى فَلَانًا / نَهْنَهَةً / نَهْنَةً.

خسته کننده *x-konande/* المُغْبِي، المُتَغِب، المُغْبِي،
الشَّاقِ، المُجْهَد، الغَزِيْف، المُيَل، المُلِيل، المُضْجِر،
الغَيْسِر، المُزَاجِم، المُضَابِق، المُضَال، المُكْدَر، المُنْهَك،
الْوَعْث.

خس کردن *xes-kardan/* تَزِينًا / زَيَّنَ صَدْرَهُ.

خس دشتی *xas-e-dašti/* (گیا) الثَّغَاب.

خسر *xosor/* الحَم، الحُم، الحَمَا.

خسران *xosrân/* ← زیان.

خسرو *xosrow/* ← پادشاه.

خسرودارو *x-dâru/* (گیا) الخَوْلَنْجَان.

خسک *xasak/* (گیا) المَرَار، حَبُ الغُصْفَر.

خسوف *xosuf/* الخُسُوف ← گرفت.

خس *xas/* ۱ ← خار، خاشاک ۲ ← پست، فرومایه.

خسارات *xasdrât/* الأَضْرَار، الخَسَارَات.

خسارات جنگ *x-e-jang/* أَضْرَارُ الْحَرْب.

خسارت *xasârat/* الْفَقْد، الْفَقْدَان، الصِّيَاب، الخَسَارَةُ،
الصَّر، الصَّرَر، الصَّبْع، الأَذَى، الأَذِيَّة، التَّلَف، الوُكْس،
التَّغْوِيضُ الْمَذْنِي.

خسارت آمیز *x-âmiž/* مَوِذ، الصَّار.

خسارت جانی *x-e-jâni/* صَرَرُ حَيَاتِي (نفسی).

خسارت جبران ناپذیر *x-e-jobrân-nâpazir/* صَرَرُ
جَبِيْم.

خسارت دهنده *x-dahande/* الغَارِم.

خسارت دیدن *x-didan/* خُسْرًا وَخُسْرًا وَخُسْرًا وَخُسْرًا
وَخُسْرًا وَخُسَارَةً وَخُسْرَانًا / خَسِرَ تَ عَزَمًا وَعَزَمًا وَعَرَامَةً
وَمَعَزَمًا / عَرَمَ تَ تَصَرَّرًا / تَصَرَّرَ، اِنْضِرَارًا / اِنْضَرَّ، تَغَطَّبًا /
تَغَطَّبَ، لَخَفًا وَلَخَافًا / لَخَفَ تَ اِنْهَ الْخَسَارَةُ، صَعَةً وَوَضِيْعَةً /
وَضَعَ يَوْضَعُ يَوْضَعُ مَجٍ وَاِنْضَاعًا / اَوْضَعَ فِي تِجَارَتِهِ، وَكَسًا
/ وَكَسَ مَجٍ يَكْسُ وَاِنْكَاسًا / اَوْكَسَ مَجٍ فِي تِجَارَتِهِ.

خسارت دیده *x-dide/* الْمُضَرُّور.

خسارت زدن *x-zadan/* صَرَا وَصَرًا / صَوْتُ تَصَرِيرًا /
صَرَرُ، تَحْخِيْرًا / حَسَرَ، اِثْلَافًا / اَثْلَفَ.

خسارت زننده *x-zanande/* الصَّار، الْمُضَر، الْمُخْسِر.

خسارت مالی *x-mâli/* صَرَرُ مَالِي.

خساست *xasûsat/* ← خسیسی.

خست *xessat/* ← خسیسی.

خست کردن *x-kardan/* ← خسیسی کردن.

خستگی *xastegi/* تَغِب، الصَّنْف، المَل، المَلَال،
الصَّجَر، السَّامَةُ، الشَّام، القِي، الغِيَاء، الكَل، الكَلَال،
الکَلَالَةُ، اِلْتِمِرْخَاء، المَشْقَّة، الفَتْرَة، الفُتُور، التَّبْذِيْر،
الْبَرِيْح، الخَبَال، اِلْتِمِرْخَاء، الرُّخْف، الضُّنَى، القَدَن،
الْفَدَن، نَصَب، التَّهْكَ، اِلْتِمِرْخَاء، اِلْتِمِرْخَاء، اِلْتِمِرْخَاء، التَّوْصِيْم،
الْوَعْثَاء، الوُنَى، الوِنَاء، الهَطْل.

خستگی آور *x-âvar/* ← خسته کننده.

خستگی اعصاب *x-ye-a'sûb/* (بز) التَّهَابُ الْقَصْبِي.

خستگی فلزات *x-ye-felezzât/* کَلَالُ المَعَادِن.

خستگی ناپذیر *x-nâpazir/* لَا يَتَغَب، لَا يَكَل، لَا يَمَل،
لَا يَتَشَقَّ، لَا يَهِن، لَا يَنِي.

خسوف شدن /x-šodan/ خُسُوفًا / حَسَفَ يَقْبُ / وَقَبًا /
وَوُقُوبًا / وَقَبَ يَقْبُ.

خسيس /x-axis/ الخَرِيسُ، اللَّيْيمُ، الْبِخْلُ، الْبَاخِلُ،
الْبَخَالُ، الْمَسِيكُ، الْمُسَكُ، الْمَسَاكُ، الْمِشِيكُ،
الْمُسَكَّةُ، الْبَرَمُ، الْجَبَرُ، الْجَبَلُ، الْمَجْدُوفُ الْيَدِ، الْجَامِذُ
الْيَدِ، الْحَابِضُ، الْمُتَخَرِّقُ، الْمُخَرَّمُ، الْحَمِيصِرُ، الْحَضْرَمُ،
الْجَلَرُ، الْحَزَكَلُ، الْحَنْقُ، الرَّوْعُ، الرَّصَاةُ، الرَّوْضِيعُ،
الرُّخَارُ، الرُّخَرُ، الرُّزْمُ، الرُّغْبُ، الرُّزْجُ، الرُّزْدُ، الرُّنْدَقُ،
الرُّنْدَقِي، الشُّبْرُمُ، الشُّعُ، الشُّحَاخُ، الشُّجِيحُ، الشُّخْشُخُ،
الْمُتَشَدَّدُ، الشُّفِقُ، الْمُتَشَمُّسُ، الصُّلْدُ، الْأَصْلَدُ، الصُّلَيْدُ،
الصُّمُصَمُ، الصُّنُورُ، الصُّوْصُ، الصُّبُوثُ، الصُّبْسُ،
الصُّنَنُ، الصُّنَيْنُ، صُيِّقُ الْبَاعِ، صُيِّقُ الْمَجَسِي، الْمَغْزِي،
العَقَصُ، الْعَصُ، الْعَاكِلُ، الْفَلَرُ، الْفِلَزُ، الْقَلَزَمُ، الْقَابِرُ،
الْمُقْتَرُ، الْقَشْبَةُ، مَقْفَلُ الْيَدَيْنِ، الْكَتِيثُ، الْكَتِيْعُ،
الْكُدُودُ، كُرُ الْيَدَيْنِ، الْكَيْصُ، الْكِرْزُ، الْمَخْمَاخُ، الْمَمَرُ،
الْمِلْزَابُ، الْمَانِجُ، الْمَنَاعُ، النُّتِنُ، النُّحَامُ، النُّكْدُ، الْوَابِطُ،
الْوَجَمُ.

خسيس شدن /x-šodan/ بَخْلًا / بَخْلٌ وَبَخْلًا / بَخْلٌ وَ
لُؤْمًا وَمَلَامَةً وَلَامَةً / لُؤْمٌ تَلِيلِدًا / بَلَدٌ تَرَشًا / تَرَشٌ وَ
جُمُودًا وَجَمْدًا / جَمَدَتَ يَدُهُ، إِجْمَادًا / أَجْمَدَ، إِجْهَاءُ /
أَجْهَى عَلَيْهِ، حَجَبًا / حَجَبٌ عَلَيْهِ بِالشَّيْءِ، حَزَقًا / حَزَقَ
وَ تَحْصِيكَ / حَسَكَ، حَصَرَ / حَصَرَ حَصْرَةً /
حَضْرَمَ، تَحَضْرَمًا / تَحَضْرَمَ، دَنَاعَةً / دَنَعٌ دَنَعًا / دَنِعَ
وَ زَنَقًا / زَنَقٌ وَ تَزْنِيْقًا / زَنَقَ عَلَى أَوْلَادِهِ، زَنَامَةً / زَنَمَ وَ
بُخَا / شَحَّ عَلَيْهِ بِهِ، تَشَدَّدًا / تَشَدَّدَ، شَفَقًا / شَفِقَ وَ
بِهِ، تَشْمُسًا / تَشْمَسُ، ضَلَابَةً / ضَلَبَ عَلَى الْمَالِ،
ضَلَادَةً / ضَلَدَ ضَمَازَةً / ضَمَزَتْ ضَمًّا وَضَةً وَمَضَّةً
وَضَانَةً / ضَنَ بِالشَّيْءِ، ضَيْقًا / ضَاقَ بِإِغْتِسَارٍ /
إِغْتَصَرَ عَلَيْهِ، غَقَصًا / غَوَصَ وَ تَغَكَّصًا / تَغَكَّصَ بِهِ عَلَيَّ،
قَزِنَطَةً / قَزِنَطَ، قَزِنَطًا / قَرَطَ، قَلَزَمَةً / قَلَزَمَ، إِكْدَادًا /
أَكْدَ، إِكْتِدَادًا / إِكْتَدَ، كَذِيًا / كَذَى بِإِكْدَاءٍ / أَكْدَى،
كَزَمًا / كَرَمَ كَضِيًا / كَصَى بِلَحْزًا / لَحَزَتْ تَلَحْزًا /
تَلَحَزَ، نَفَسًا / نَفَسَ بِهِ، تَنَكَّظًا / تَنَكَّظَ عَلَيْهِ، إِنَاءً /
أَوْعَى الرُّجْلَ عَلَيْهِ، وَبَطًا وَوَبُوطًا / وَبَطَ يَبْطُ، إِجْهَاءُ /
أَوْجَى عَلَيْهِ، إِكْدَاءُ / أَوْجَى.

خسيس کردن /x-kardan/ تَبْجِيلًا / بَخْلٌ، تَذِنَةً / دَنًا،

تَضْلِيدًا / صَلَدَهُ.

خسيسی /x-i/ الْبُخْلُ، اللُّؤْمُ، الْمَسَاكَةُ، الْمُسَكَّةُ،
الْمُسَكَّةُ، الْمَسَاكُ، الْمَسَاكَنَةُ، التَّرْسُ، الرَّصْعُ، الْقَتْرُ،
التَّقْتِيرُ، الْكَرْزُ، الْكَرَمُ.

خسيسی کردن /x-kardan/ ← خسيس شدن.

خش /x-š/ الْخَرُ.

خشاب /x-šab/ شَاخُورُ الْبُنْدَقِيَّةِ.

خشب اخضر /x-šab-e-axzar/ (گيا) الْخَطْبَانُ.

خشب اصفر /x-e-asfar/ (گيا) الْخَطَرُ.

خشب الانبيا /x-ol-anbiyā/ (گيا) غُودُ الْأَنْبِيَاءِ.

خشت /x-št/ اللَّيْنُ، اللَّيْنُ، لَيْئَةً.

خشت زدن /x-zadan/ تَلَيْسْنَا / لَيْسَ.

خشت زن /x-zan/ ← خشتمال.

خشت زنى /x-z-i/ ← خشت زدن.

خشتک /x-ak/ [پيراهن] الْخَشْتَقُ، اللَّيْبِنُ، اللَّيْبَنُ،
اللَّبْنَةُ، [شلوار] مَقْعَدَةُ السِّزْوَالِ.

خشتمال /x-māl/ ← اللَّبَانُ، الْمُلْبِنُ.

خشت مالی /x-m-i/ ← خشت زنى، خشت زدن.

خشتی /x-i/ ١. الْمَبْنَى مِنَ اللَّيْبِنِ. ٢. ← مَرَبَعٌ،
چهارگوش.

خشخاش /x-šaxš/ (گيا) الْخَشْخَاشُ، أَبُو النُّومِ.

خشخاش بستانى /x-e-bostāni/ (گيا) ← خشخاش
سفید.

خشخاش زرد /x-e-zard/ (گيا) الْمَامِيْنَا.

خشخاش سفید /x-e-sefid/ (گيا) الْخَشْخَاشُ الْأَبْيَضُ.

خشخاش سپاه /x-e-siyāh/ (گيا) الْخَشْخَاشُ الْمُنُومُ،
الْخَشْخَاشُ الْأَحْمَرُ، الْخَشْخَاشُ الْأَسْوَدُ.

خشخاشیها /x-i-hā/ (گيا) الْخَشْخَاشِيَّاتُ.

خش /x-š/ الْخَشْخَشَةُ، الْخَفِيْفُ، الْفَيْشِيْشُ،
الْوَسْوَسَةُ، الْهَيْسِيْسُ، الْجَفْجَفَةُ، الشُّخْشَخَةُ.

خشخس کردن /x-kardan/ خَشْخَشَةً / خَشْخَشَ،
جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ، حَفِيْفًا / حَفَفَ شَخْشَةً وَشَخْشَاخًا /
شَخْشَخَ، فَخْفَخَةً / فَخَفَخَ، كَشَا وَكَشِيْنَا / كَشَى
كَشَكَشَةً / كَشَكَشَ.

خشک /x-šk/ الْيَابِسُ، الْيَبَسُ، الْيَبَسُ، الْيَبَسُ،
الْيَبَاسُ، الْيَبُوسُ، الْجَافُ، الْجَامِدُ، الْجَدَاءُ، الْحَشِنُ،

خَمْسًا / خَمْسٌ، إِخْمَاسًا / أَحْمَشُ، تَخْمِيشًا / خَمَشَ،
خَنْشًا / خَنْشٌ، إِخْشَافًا / أَحْشَقُ، تَخْمِيشًا / خَنْقُ،
إِذْغَاصًا / أَذْغَضُ، إِذْأَرًا / أَذَارُ، إِذْأَرًا / إِذْغَامًا /
أَزْغَمَ، تَزْغِيَةً / رَغَى، زَاتًا / زَاتٌ، زَفَتًا / زَفَتٌ، تَزْنِيدًا /
زَنَدَ، إِشْخَاطًا / أَشْخَطَ، تَشْجِيمًا / سَجَمَ هـ الْأَمْرُ،
إِشْكَاعًا / أَشْكَعَ، عَنَشًا / عَنَشٌ، عَطْرَسَةً / عَطْرَسَ،
إِغْلَاقًا / أَغْلَقَ، قَطَبًا / قَطَبٌ، تَكْدِيرًا / كَدَّرَ، إِهْمَاطًا /
أَهْمَطَ هـ عليه، مَخَا / مَخَتٌ، إِهْمَاضًا / أَهْمَضَ،
تَمْعِينًا / مَعَضَ، مَقَطًا / مَقَطٌ، نَمَرًا / نَمَرٌ، إِهْتَابًا /
أَوَابَ، تَوَرِينًا / وَرَمَ أَتَفَ فَلَانَ، إِيْعَارًا / أَوْعَرَ، إِيْكَابًا /
أَوَكَبَ.

خشمگینی *x-i* / الخبس، القبوس، القبوسة، الشخط،
الشخط، الأجهيم، البسل، الجهامة، الجهومة، الجهن،
الشكاسة، شوة الخلفي، الشناسة، الرغل، الصجر، الصرة،
الخبس، الشخط، الإمتعاض، المظاطة، الوغفة.

خشمناک *xašmnāk* ← خشمگین.

خشمناک شدن *x.-šodan* ← خشمگین شدن.

خشمناکی *x-i* ← خشمگینی.

خشن *xašen* / الخشن، الأنيح، المنحوح، الجاسي،
الجاسي، الجلف، الحزن، الخرش، الأخرش، الخسكة،
الخشب، الخشبين، الأزبر، الأزغب، الشئن، الأشرس،
الصرس، الفظ، الغليظ، الفج، المغد، النطع، الوطب.

خشن شدن *x.-šodan* / خُشِنَ وخَشِنَ وخَشُونَةً ومُخَشِنَةً
/ خُشِنَ / تَخَشَّنَ / تَخَشَّنَ، إِخْشِيشَانًا / إِخْشَوْشَنَ،
غَلَطًا وَغَلَطَةً وَغَلَاظَةً / غَلَطَ / غَلَطَ، وَغَلَطَ جَفَاءَ
وَجَفَاءَ / جَفَا يَجْفُو، جَسًا وَجُسُوءًا وَجُسَاءَ / جَسًا - ت
اليد من القمل، إِخْشِيشَابًا / إِخْشَوْشَبَ، فَجَاجَةً / فَجَّ - ت
قَصَصًا / قَصَّ - وإِقْضَا / أَقْضَى المَضْجَعُ، كَذًا / كَذَّ.

خشن کردن *x.-kardan* / تَخْمِيشًا / خَشَنَ، إِزْبَارًا / أَزْبَرَ.

خشنود *xošnud* ۱ ← راضی. ۲ ← شاد، شادمان.

خشنود شدن *x.-šodan* ۱ ← راضی شدن. ۲ ← شاد
شدن، شادمان شدن.

خشنود کردن *x.-kardan* ۱ ← راضی کردن. ۲ ← شاد
کردن، شادمان کردن.

خشنودی *x-i* ۱ ← رضا، رضایت. ۲ ← شادی،
شادمانی.

تَطِيرًا وَطِيرَانًا / طَارَ - طَائِرُهُ، عَبَدًا وَعَبْدَةً / عَبَدَ - عليه،
عَبَسًا وَعَبُوسًا / عَبَسَ - وجهه، تَعَبَسًا / تَعَبَسَ، تَعْيِيسًا /
عَيْسَ، عِتَابًا وَمُعَاتِبَةً / عَاتَبَ، غَضْبَةً / غَضَبَ، غَطَبًا /
غَطَبَ - عليه، غَمَدًا / غَمَدَ - عليه، غُفًا وَعَفَافَةً / عَفَتَ -
به و عليه، تَغْيِيفًا / عَفَتَ، تَغْيِيطًا / تَغْيِيطَ، غَذْمَةً / غَذَمَ،
غَشْمَةً / غَشَمَ، تَغَشْمَرًا / تَغَشْمَرَ عليه، تَغَطْرُسًا /
تَغَطْرَسَ، غَلَقًا / غَلَقَ - غَلَقَ، إِغْنَاظًا / أَغْنَطَ، قَتَبًا / قَتَبَ - ت
قَتَامَةً / قَتَمَ - تَغَرِينًا / قَوَّعَ، قُطُبًا / قُطِبَ - قُطِبَ - كَدَّرًا
وَكُدَّرَةً وَكُدَّرَةً وَكُدَّرَةً وَكُدَّرًا / كَدَّرَ - وَكُدَّرَ - وَكُدَّرَ -
عليه، تَكْدَرًا / تَكْدَرُ، تَكْرِيشًا / كَرَشَ، كَشْرًا / كَشَرَ - له،
تَكْشِيرًا / كَشَرَ، إِكْفِهْرَارًا / إِكْفَهَرُ، كَلْبًا / كَلَبَ - كَلُوحًا
وَكَلَاحًا / كَلَحَ - وجهه، إِكْلَاحًا / أَكْلَحَ، تَكْلَحًا / تَكْلَحَ
وَجَهَهُ، كُمُوسًا / كَمَسَ - كَمِيشَةً / أَكْمِشَتَ، إِهْتَابًا / إِهْتَابَ
إِلْتَحَطَ، تَلْعَدًا / تَلْعَدَ، إِهْتَابًا / إِهْتَابَ، مَأْسًا / مَأَسَ
- عليه، مَزْمَرَةً / مَزَمَرَ، مَزْرًا / مَزَرَ - مَعَضًا / مَعَضَ - من
الأمْر، إِمْتِعَاضًا / إِمْتِعَضَ منه، تَمَقُّطًا / تَمَقَّطَ، تَمِيزًا /
تَمِيزَ غِيْظًا، تَنَأً وَتَيْتِيًا / تَنَأَ - من الغِيْظِ، إِيْتِعَاضًا /
إِيْتِعَضَ، تَنَمَّرًا / تَنَمَّرَ، نَفَسًا وَنَفِيْنًا / نَفَثَ - إِيْتِفَاحًا /
إِيْتَفَحَ على فَلَانٍ أَوْتٍ أَوْدَاجَهُ، نَفَطًا وَنَفِيْطًا / نَفَطَ - نَقَرًا
/ نَقَرَ - عليه، نَقُومًا / نَقَمَ - لَكَذَا، تَنْكِيسًا / نَكَسَ، نَمَرًا /
نَمَرَتَ تَنْمِيرًا / نَمَرَ، تَنْمَرًا / تَنْمَرَ، إِيْهَالًا / إِيْهَلَ، وَبَدَأَ /
وَبَدِئُوْبَدَ عليه، وَجَدًا وَجِدَةً وَوَجِدَةً وَوَجِدَانًا / وَجَدَ يَجِدُ
عليه، إِجْجَافًا / أَجْجَفَ، وَخَرًا / وَخَرَ يَخِرُ وَيُوْخِرُ وَيَخِرُ
عليه، وَرَمًا / وَرَمَ يَرِمُ أَنْتَ فَلَانَ، وَزِيًا / وَزَى يَزِي، وَغَرًا /
وَعَرِيْغَرًا وَوَعَرًا / وَعَرَ يُوْعِرُ، صُدْرَةً على فَلَانَ، تَوَعَّرًا / تَوَعَّرَ،
وَعَمًا / وَعَمَ يَعِمُ، تَوَعَمًا / تَوَعَّمَ عليه، إِتْقَادًا / إِيْتَقَدَ، تَوَلِيَّةً
/ وَلَّى عن فَلَانٍ بُوْدَهُ، وَمَدًا / وَمَدَّ يُوْمِدُ عليه، وَأَبَا / وَبَّ -
يُوَابَ، هُزْمَةً / هُزَمَ، هُزْمَةً / هُزَمَسَ - هُزَمَسَ وجهه، هَضَمًا /
هَضَمَ - فَلَانًا.

خشمگین کردن *x.-kardan* / إِغْضَابًا / أَغْضَبَ، مُغَاضَبَةً
/ غَاضَبَ، غِيْظًا / غَاطَبَ إِغَاضَةً / أَغَاطَ، مُغَاضِبَةً /
غَاضِبَ، تَغْيِيطًا / غَيَّطَ، تَابِيسًا / أَبَسَ، إِسْأَفًا / أَسَفَ،
بَرْطَمَةً / بَرْطَمَ، إِهْمَاطًا / أَهْمَطَ، تَخْرِيْبًا / خَرَبَ، إِخْشَابًا /
أَخْشَبَ، خَشَمًا / خَشَمَ - إِخْشَامًا / أَخْشَمَ، إِخْطَافًا /
أَخْطَفَ، إِخْطَافًا / أَخْطَفَ، إِخْطَمًا / إِخْطَمَلَ هـ الْأَمْرُ،
خَفَسًا / خَفَسَ - إِخْمَاسًا / أَحْمَشَ، تَخْمِيشًا / خَمَسَ،

خشونت /xošunat/ الحُشُوَّة، الجَفَاء، الجَفَاة، الفِلَاطَة، الحُرْشَة، الحِرَاشَة، السَّمَاجَة، الفِطَاطَة، الكَيْج، الجِخْش ← درستی.

خشونت کردن /x.-kardan/ مُخَاشَنَة / خَاشَن، مُنَاطَلَة / غَالَط، فِطَاطاً و مُفَاطَلَة / فَاظْ ه، قِسا حاً و مُقَاسَحَة / قَاشَحْ ه هِيصاً / هاضِ.

خشین /xašin/ (جان) الجَحَم.

خصب /xesb/ ← فراخ سالی، فراوانی.

خصلت /xeslat/ ← خوی، عادت.

خصم /xasm/ ← دشمن.

خصمانه /x.-äne/ بالعداوة.

خصوص /xosus/ خصوصاً، مَخْصُوصاً، بِخُصُوص.

خصوصاً /x.-an/ لا یَسِیْمَا، بِخَاصَّة، عَلَی الْأَخْص.

خصوصی /x.-i/ خَاصَّة، خَاص، شَخْصِی، الْخُصُوصِی.

خصوصیات /xosusiyyät/ الْخِصَائِص، الْجُزْئِیَّات.

خصوصیت /xosusiyyat/ ۱. مِیْزَة، الْخَاصَّة. ۲. الْخُلَّة، الصَّدَاقَة.

خصومت /xosumat/ ← دشمنی.

خصومت‌آمیز /x.-ämiz/ ← خصمانه.

خصومت کردن /x.-kardan/ ← دشمنی کردن.

خصمی /xasi/ ← اخته.

خصمی کردن /x.-kardan/ خِصَاة و خِصْیَا / خِصْیِ.

خضاب /xezäb/ الخِضَاب.

خضاب کردن /x.-kardan/ ۱. [مَص ل] تَخْضِبُ /

تَخْضِب، إِخْضَاباً / إِخْضَب. ۲. [مَص م] خُضِبَ / خُضِبَ

بِ تَخْضِیْبِ / خُضِب.

خضوع /xozu/ ← فروتنی.

خضوع کردن /x.-kardan/ ← فروتنی کردن.

خط /xat/ ۱. (رَض) الْخَطُّ. ۲. السُّطْر، الْخَطُّ، الْكِتَابَة،

الْقَلَم. ۳. رَگه. ۴. قِفا الْغُلَّة [پشت سَگه].

خط آتش /x.-äteš/ (نَظ) خَطُّ الْكَار.

خط آهن /x.-te-ähan/ شَرِیْط سَگُو الْحَدِیدِ، قِصِیْب سَگُو

الْحَدِیدِ.

خط آهن سرتاسری /x.-te-ä.-e-sartäsari/ الْخَطُّ

الطَّوَالِی.

خطا /xatä/ ۱. الْخَطِیْئَة، الْخَطِیْئَة، الْخَطَا، الذَّنْب،

الْجُزْم، الْجُزْم، الْجَنَاح، الْحَزْبَة، الْعِی، الْغِیَّة، الْغَوَاة، الْفَرَطَة، الْفَلْتَة، الْهَفَاء، الْهَفْوَة. ۲. (رَض) غَلَط، الْخَطَا.

خطاب /xetäb/ الْخِطَاب، الْمَخَاطَبَة.

خطاب کردن /x.-kardan/ مُخَاطَبَة / خَاطَب، تَخَاطَباً / تَخَاطَب مَع.

خطابه /x.-e/ الْخِطَاب، الْخُطْبَة، الْوَعْظ، الْبَعْظَة، الْمَوْعِظَة، الْمَخَاصِرَة.

خطابی /x.-i/ الْخِطَابِی.

خطاپوش /xtä-puš/ الْغَافِر.

خط اتحاد /xat-te-ettehäd/ (مَس) عِلَامَة الرِّبْطِ الْمَوْسِیقِیَّة.

خط اتصال /x.-te-ettesäl/ (مَس) خَطُ اتِّحَادِ.

خط ارباب /x.-te-erib/ خَطُّ مَائِل.

خط استاندارد داخلی /x.-te-eständärd-e-däxeli/ خَطُّ عِیَارِی دَاخِلِی.

خط استوا /x.-te-estevä/ خَطُّ الْإِسْتِوَاءِ.

خط استوای فلکی /x.-te-e.-ye-falaki/ خَطُّ الْإِسْتِوَاءِ السَّمَوِی.

خط استوای مغناطیسی /x.-te-e.-ye-meqnätisi/ الْإِسْتِوَاءِ الْمِغْنَاطِیْسِی.

خطاط /xattä/ الْخَطَّاط ← خوش‌نویس.

خطاطی /x.-i/ فَنُّ الْخَطِّ.

خط اقی /x.-e-foqi/ الْآفِی.

خطاکار /xatä-kär/ الْمُخْطِی، مُذْنِب، الْخَاطِی، الْمُجْرِم، الصَّال، الْمَذَان، الْوَاهِم، الْمُهْفُک.

خطاکاری /x.-k.-i/ ← خطا کردن.

خطا کردن /x.-kardan/ خَطَا / خَطِی، إِخْطَا / أَخْطَا، غَلَطاً / غَلِط، إِذْنَاباً / أَذْنَب، إِنْمَا وَأَنْمَا وَأَنْمَاماً /

أَنْمَمَ بَعِی / بَعَا وَتَغَوَّأَ / بَعَا إِخْنَاناً / أَخْن، زَلَّالاً / زَلَّ

بِ صَلَا وَصَلَالاً وَصَلَاةً / صَلَّ بِ طَیْشاً / طَاش بِ السَّهْمِ

عَنِ الْقَرْصِ.

خطا گرفتن /x.-gereftan/ تَخَطَّوْا، تَخَطَّأ.

خطای چشم /x.-ye-cašm/ إِخْذَاعُ الْبَصَرِ.

خطای عمدی /x.-ye-amdi/ خَطَا مَقْصُود.

خط باز /xat-te-büz/ (رَض) الْخَطُّ الْمَفْشُوح.

خط بسته /x.-te-baste/ (رَض) الْخَطُّ الْمَغْلُوق.

خطبه /*xotbe*/ الخطبة ← خطابه.

خطبه خوان /*x-xän*/ الخطّاب ← خطیب، سخنران.

خطبه خواندن /*x-x-dän*/ خطابة / خطبُ.

خط بی‌زاویه /*xat-te-bi-zäviye*/ (رض) خطُ الّا انحراف.

خط بین‌المللی تاریخ /*x-te-beyn-ol-melali-ye-tärix*/

خطُ تغییر تاریخِ التّیوم.

خط پایان /*x-te-päyän*/ نهائة خطّ.

خط پیوند /*x-te-peyvand*/ الشّرطة القصيرة، الصّلة،

الرّصلة.

خط تراش /*x-te-taräs*/ المِکشط، الثّقابيّة.

خط تصویری /*x-te-tasviri*/ ← خطّ هیروگلیفی.

خط تغییر روز /*x-te-taqyir-e-ruz*/ ← خط بین‌المللی

تاریخ.

خط تقاطع /*x-te-taqäto*/ خطّ التّقاطع.

خط تیر /*x-te-tir*/ خطّ التّیری.

خط جامع المیاه /*x-te-jäme'-ol-miyäh*/ مخوژ الوادی.

خط جدایی /*x-te-jodäyi*/ خطّ الفّصل.

خط چهره /*x-te-cehre*/ اللّمحة ← خطوط چهره.

خط خطی /*x-x-i*/ المّخطّط.

خط خورده /*x-xurde*/ المّشطوب.

خط‌دار /*x-där*/ المّسرّ، المّخطّط.

خط دفاع /*x-te-defä*/ خطّ الدّفاع أو التّحصین.

خط دوراهی /*x-te-do-rähi*/ الخطّ الجانیبی.

خطر /*xatar*/ الخطر، الهلاك، الهلّكة، التّهلّكة،

المّخذور، القُطوع، الهوّرة.

خط الرأس /*xat-tor-ra's*/ (نظ) خطّ الرّأس.

خط راست /*x-te-räst*/ الخطّ المّستقیم.

خطرناک /*xatarnäk*/ خطّیر، خطّورة، الخطر، المّهلک،

المّخطر، مخازف، غیّر مأمون، الکرنث، الکارت.

خطرناک شدن /*x-šodan*/ خطّراً وخطّورة / خطّرتُ.

خط زدن /*xat-zadan*/ ۱ ← خط کشیدن. ۲ ← حذف

کردن.

خط ژئودزی /*x-te-že'odezi*/ خطّ جیوڈیسی.

خط ساحل /*x-te-sähe*/ خطّ السّاحل.

خط ساحلی /*x-te-s-i*/ خطّ ساجلی.

خط سد دشمن /*x-te-sad-de-došman*/ (نظ) خطّ

الصّی.

خط سفید بطن /*x-te-sefid-e-batr*/ الخطّ الأبيض

البطنی.

خط سیر /*x-te-seyr*/ المّجزی.

خط شعاعی /*x-te-šoä'i*/ ← نیم خط.

خط شکسته /*x-te-šekaste*/ ۱. الجاری [مکتوب بأخرف

متّصلة]، مخطّوطة کتبت بأخرف متّصلة. ۲. (رض) ←

خط منکسر.

خط‌شناس /*x-šenäs*/ الحَبِيزُ بالخطّ.

خط شناسی /*x-š-i*/ دراشه الخطّ.

خط طول /*x-te-tul*/ خطّ الطّول.

خط طیف /*x-te-teyf*/ ← خطوط طیف.

خط طیفی دوتایی /*x-te-i-i-ye-dotäyi*/ الخطّ الطّیفی

الثّنائي.

خط عقب‌نشینی /*x-te-aqab-nešini*/ (نظ) خطّ

الرّجعة.

خط عزیمت /*x-te-azimat*/ (نظ) خطّ الشّروع.

خط عمودی /*x-te-amudü*/ الخطّ الغمودی، الغمود.

خط فاصل /*x-te-fäsel*/ خطّ التّحدید.

خط فرعی /*x-te-far'ü*/ خطّ جانیبی.

خط قاطع /*x-te-qäte*/ القاطع.

خط قائم /*x-te-qäem*/ الخطّ القائِم.

خط القعر /*x-tol-qar*/ (نظ) خطّ القعر.

خط کرانه /*x-te-keräne*/ ← خطّ ساحل.

خط‌کش /*x-keš*/ المّسطرة، المّخطّاط.

خط‌کش ریاضی /*x-k-e-riyäzi*/ قُطَاع الدّائرة.

خط‌کش صاف کن /*x-k-e-säf-kon*/ المّسواة.

خط‌کش فلزی /*x-k-e-felezzü*/ مسطرة فولاذیّة.

خط‌کش لگاریتم /*x-k-e-logäritm*/ ← خط‌کش

محاسبه.

خط‌کش محاسبه /*x-k-e-mohäsebe*/ المّسطرة

الحاسبّة.

خط‌کشی /*x-keši*/ ← خط‌کشی کردن.

خط‌کشیدن /*x-kešidan*/ خطّا / خطّ.

خط‌کشی کردن /*x-keši-kardan*/ تخطیطاً / خطّط،

تسطیراً / سطرّ.

خط گوتیک /x-te-gutik/ الخَطُ الْغُوطِيّ.

خط مایل /x-te-mäyel/ خَطٌ مَائِلٌ.

خط متقاطع /x-te-motaqäte/ خَطٌ مُسْتَقَرِّضٌ أَوْ مُتَقَرِّضٌ.

خط مستقیم /x-te-mostaqim/ الخَطُ الْمُسْتَقِيمُ.

خط مشی /x-te-maši/ الخَطَّةُ، الطَّرِيقَةُ.

خط مقدم جبیهه /x-te-mogaddam-e-jebhe/ (نظ) خَطٌ النَّارِ.

خط مماس /x-te-momäs/ (رض) الْمَمَاسُ، الظِّلُّ الْهِنْدِيْسِيّ.

خط مماس بر منحنی /x-te-m.-bar-monhani/ (رض) الشَّعَاعُ الْمُوجَّه.

خط منحنی /x-te-m./ الْمُنْحَنِيّ، خَطٌ بَيَانِيّ.

خط منحنی پیچ /x-te-m.-ye-pic/ الْخَطُ الْخَلَزُونِيّ.

خط منکسر /x-te-monkaser/ الْخَطُ الْمُنْكَسِرُ.

خط منکسر محدب /x-te-m.-e-mohaddab/ الْمُنْكَسَرُ الْمُحْدَبُ.

خط منکسر مقعر /x-te-m.-e-moqa"ar/ الْمُنْكَسَرُ الْمُقَعَّرُ.

خطمی /xatmi/ (گیا) الْخَطْمِيّ، الْخَطْمِيَّةُ، الْغُشُولُ.

خط میخی /xat-te-mixi/ الْتَفْشُ الْبِشْمَارِيّ، الْخَطُّ الْإِنْشِيفِيّ أَوْ الْبِشْمَارِيّ.

خطمی درختی /xatmi-ye-deraxti/ (گیا) خَطْمِيّ سُورِيّ، خَطْمِيّ مُلْكِيّ.

خطمی صحرايی /x.-ye-sahräyi/ (گیا) أَبُو طِيلُون، الْبُضْرُس.

خطمی فرنگی /x.-ye-farangi/ (گیا) السُّبْت، سَخْمُ الْمَرْزُج، خُبَيْرَةُ وَزْدِيَّة، جَوْخَم، وَزْدُ الرُّوَانِيّ.

خطمی مجلسی /x.-ye-majlesi/ (گیا) أَنْجَرَةُ هِنْدِيّ، وَزْدُ الصَّيْنِ.

خط ناظم /at-te-näzem/ الْخَطُ الْمُتَعَامِدُ.

خط نسخ /x-te-nasx/ خَطُ النَّسْخِ.

خط نشانه /x-te-nešäne/ خَطُ النَّظَرِ.

خطور کردن /xotur-kardan/ خَطَرْتُ، خَلَجْتُ وَخُلُوجًا وَخَلْجَانًا / خَلَجْتُ فِي صَدْرِهِ، لَوْحًا / لَاحَ يَلُوحُ فِي فِكْرِهِ، لَنْجًا / لَنْجٌ - وَهَجَسًا / هَجَسْتُ الشَّيْءَ فِي صَدْرِهِ.

خطوط تراز /xotut-e-taräz/ الْخُطُوطُ الْكِفَافِيَّةُ.

خطوط تلفنی /x.-e-telefoni/ الْخُطُوطُ الْهَاتِفِيَّةُ.

خطوط چهره /x.-e-cehre/ مَلَامِخُ الْوَجْهِ، تَقَاطِيعُ الْوَجْهِ، مَعَارِفُ الْوَجْهِ.

خطوط طیف /x.-e-teyf/ خُطُوطُ الطَّيْفِ.

خطوط عرض /x.-e-arz/ خُطُوطُ الْغُرْضِ.

خطوط موازی /x.-e-movazi/ الْخُطُوطُ الْمُتَوَازِيَّةُ.

خط و نشان کشیدن /x.-o-nešän-kešidan/ ← تَهْدِيدُ كَرْدَن.

خطه /xette/ ← كُشُور، سِرْزَمِين.

خط هم میل /xat-te-ham-mil/ الْمَشَاوِي النَّصُوبُ.

خط هم دما /x.-te-ham-damä/ خَطٌ تَسَاوِي درجَةُ الْخَرَاةِ الْأَرْضِيَّةِ، خَطُ النَّحَاوِرِ.

خط هوایی /x.-te-haväyi/ الْخَطُ الْجَوِّيّ.

خط هیروگلیف /x.-te-hiroglif/ الْخَرْطُوش، الْهِيْرُوْغُلِيفِيّ.

خطی /x.-i/ الْخَطِّيّ، الْمُخْلُوطُ.

خطیب /xatib/ الْخَطِيبُ ← سَخْرَان.

خطیر /xatir/ ← خَطَرْنَاكَ.

خفاش /xoffäš/ (جان) الْخَفَاشُ، طَيْرُ اللَّيْلِ، الْوُطُوطُ.

خفاش خون آشام /x.-xun-äšäm/ (جان) الْمَصَاصُ، الْفُلُوقُ.

خفاشها /x.-hä/ (جان) الْخَفَاشِيَّاتُ.

خفت /xeffat/ ← سَبَكِي، خَوَارِيّ.

خفتان /xaftän/ الْخَفْطَانُ.

خفت دادن /xeffat-dädan/ ← سَبَكُ كَرْدَن، خَوَارُ كَرْدَن.

خفتن /xoftan/ ← خَوَابِيدَن.

خفته /xofte/ ← خَوَابِيدَه.

خفکان /xafaqän/ ← تَبَش، تَبَشِ قَلْب.

خفگی /xafegi/ الْإِخْتِنَاقُ، الْحَقْنُ، الْحَقَقُ.

خفگی گیاه /x.-ye-giyäh/ (گیا) الْإِخْتِنَاقُ.

خفنگ /xafang/ الرِّقْمُ.

خفه /xafe/ الْخَنِيْقُ، الْمَخْنُوقُ، الْمُخْتَنِقُ، الْفَطْطِيسُ.

خفه شدن /x.-šodan/ إِخْتِنَاقًا / إِخْتَنَقَ، إِخْتِنَاقًا / إِخْتَنَقَ، جَرَضًا / جَرَضَ - غَضَصًا / غَضَصَ بِالطَّعَامِ.

- خفه کردن /*x-kardan*/ خَنْقاً وَخِنْقاً / خَنْقُ تَ جَزْصاً / جَزْصُ تَ تَخِنْقاً / خَنْقُ، إِجْرَاصاً / أَجْرَاصُ، إِغْصَاصاً / أَغْصُ، تَذْرِيعاً / ذَرْعُ، ذَيْحاً وَذَبَاحاً / ذَبَحَ تَ رُثَوُاً / رُثَا تَ زَرْدَا / زَرْدَمَ زَرْدَبَهَ / زَرْدَبَ، رَغَطاً / رَغَطَ تَ زَمْتَا / زَمْتُ تَ زَمْنَا / زَمْنَا تَ سَابَا / سَابَ تَ سَاتَا / سَاتَ تَ سَادَا وَسَادَا / سَادَ تَ ظَاتَا / ظَاتَا تَ تَقْطِيساً / فَطُسَ، كُتْمَا وَكِتْمَانَا / كُتْمُ النَّفْسِ.
- خفه کنندۀ /*x-konande*/ الخانِق، الزَّوَاد.
- خفیف /*xaffif*/ ← سبک، خوار.
- خفیف شدن /*x-šodan*/ ← خوار شدن، سبک شدن.
- خفیف کردن /*x-kardan*/ ← خوار کردن، سبک کردن.
- خل /*xol*/ مُحْتَلُّ القَلْبِ، الْمُخْلُولُ، غَرِيبُ الْأَطْوَارِ، شَادُ الطَّبِيعِ أَوِ الْأَطْوَارِ، الْمَصَابِ ← احمق، دیوانه.
- خلا /*xala*/ الفراغ، الْفُرْغ.
- خلاب /*xalāb*/ ← گل ولای.
- خلاش /*xalāš*/ ۱ ← خاشاک. ۲. الْمُسْتَنْقَع.
- خلاص /*xalās*/ ← رهایی.
- خلاص شدن /*x-šodan*/ ← رها شدن، رهایی یافتن.
- خلاص کردن /*x-kardan*/ ← رها کردن، رهایی دادن.
- خلاصه /*xolāse*/ ۱. الْمُخْتَصَر، الْإِخْتِصَار، الْخُلَاصَةُ، الْمُتَلَخَّصُ، الْمُقْتَصَر، بِوَجْهِ الْإِجْمَالِ، الْإِجْمَالُ، الْمُجْمَلُ، الْمُؤَخَّرُ، الْوَجِيزُ. ۲. اللَّبَّ، اللَّبَابُ، الصَّرْفُ، الْمَجْرَدُ، السَّلَالَةُ ← خالص. ۳. التَّحْبَةُ، الْخَيْزَةُ، الصُّفْوَةُ، زُبْدَةُ الشَّيْءِ ← برگزیده.
- خلاصه پروندۀ /*x-parvande*/ خُلَاصَةُ السَّجَلِ.
- خلاصه حساب /*x-hesāb*/ خُلَاصَةُ الْحِسَابِ.
- خلاصه سند /*x-sanad*/ الْخُلَاصُ.
- خلاصه قضیه /*x-gaziyye*/ مُذَكَّرَةُ الْمُحَامِي.
- خلاصه کردن /*x-kardan*/ إِخْتِصَاراً / إِخْتَصَرَ، تَلْخِصاً / لَخَصَ، وَجَزاً / وَجَزَ يَجِزُ، إِيجَازاً / أَوْجَزَ، جَمَلًا / جَمَلَ تَ إِجْمَالًا / أَجْمَلَ، تَقْصِيرًا / قَصَرَ، إِقْصَارًا / أَقْصَرَ الْكَلَامَ، تَخْصِيلًا / خَصَلَ الْكَلَامَ.
- خلاصه مذاکرات /*x-mozākerāt*/ وَقَائِعُ الْجَلْسَةِ.
- خلاصی /*xalāsi*/ ← رهایی.
- خلاصی یافتن /*x-yāftan*/ ← رها شدن، رهایی یافتن.
- خلاصی دادن /*x-dādan*/ ← رها کردن، رهایی دادن.
- خلاف /*xelāf*/ ۱ ← جنایت، گناه، ناحق. ۲. (حق) المخالفة.
- خلافت /*xelāfat*/ الخلافة، الإمامة.
- خلافت کردن /*x-kardan*/ ← خلیفه شدن.
- خلافکار /*xelāf-kār*/ الخِلَافَةُ ← تبهکار.
- خلافکاری /*x-k-i*/ المخالفة.
- خلاف کردن /*x-kardan*/ عَشَفَا / عَشَفَ يَ تَعْشِفُ / تَعْشِفُ.
- خلاف گویی /*x-guyi*/ الخلاف، الاختلاف.
- خلافی /*x-i*/ خلاف قانونی.
- خلال بادم /*xelāl-e-bādām*/ شَعْرِيَّةُ اللَّوْزِ.
- خلال دندنان /*x-e-dandān*/ خلال، جَلَالَةُ الْأَسْنَانِ، الْيَخْلَةُ، سَلَاكَةُ الْإِنْسَانِ.
- خلال نارنج /*x-e-nāranj*/ شَعْرِيَّةُ قِشْرِ الْبُرْتَقَالِ.
- خلانیدن /*xalānidan*/ ← فرو کردن.
- خلبان /*xalabān*/ طَيَّار، مَلَّاح، جَوِّي، مَلَّاح طَائِرَة، مَلَّاح، الْمُزَيِّد، الْقَلَاوُز.
- خلبانی /*x-i*/ الملاحَة.
- خلجیان /*xalajān*/ ← تپش.
- خلخلال /*xalxāl*/ الْحَدَمَةُ، الْحِجْلُ، الْجِجْلُ، الْوُصَّحُ، الْمِجْوَلُ.
- خلد /*xold*/ (جان) الطُّوبَيْنِ، جُلْدُ أَوْزُوبِي، جُلْد ← موش کور، انگشت برک.
- خلر /*xollar*/ (گیا) الْجُلْبَانِ، الْجُلْبَانِ، الْقَرْطَمَانِ، الْبِيسَلِي، الْبَحْرَةُ، الْبَيْقَةُ.
- خلسه /*xalse*/ النُّشُوء.
- خلش /*xaleš*/ الْوَحْزُ، الْوَحْرَةُ، الشُّكَّةُ، النُّخْصَةُ.
- خلط /*xelt*/ الْخِلْطُ، الْبَلْغَمُ، النُّخَامَةُ، النُّخَاعَةُ، الْقَشَاعَةُ، الثَّفَاةُ، الثُّفْتُ.
- خلع /*xal*/ الْخَلْعُ، التَّرْعُ، الْعَزَلُ.
- خلع /*xol*/ الْخَلْعُ.
- خلعت /*xel'at*/ الْخَلْعَةُ.
- خلعت دادن /*x-dādan*/ خَلَعَا / خَلَعَ عَلَيْهِ ثَوْبًا.
- خلع تصرف کردن /*x-e-tasarrof-kardan*/ تَجَرَّيْدَا / جَرَّدَ هـ مِنْ الْمَلِكِ.
- خلع درجه کردن /*x-e-daraje-k-i*/ تَجَرَّيْدَا / جَرَّدَ هـ مِنْ

- الرَّئِبِ العَسْكَرِيَّة. خلوص */xolus/* ← پاکی، سادگی.
 خله */xale/* المَزْدِيّ.
 خلیج */xali/* الخَلِيج، الجُون، الجُون، رَجُلُ البَحْرِ، الخُور.
 خلیدن */xalidan/* ← فرو رفتن.
 خلیفه */xalife/* ۱. الخَلِيفَةُ، الإمام. ۲. المَطْران، المَطْران، الجاثلیق، الجاثلیق.
 خلیفه شدن */x.-šodan/* خِلَافَةً وَخَلِيفَةً / خَلَفْتُ إِمَامَةً وَأَمَّا وَإِمَامًا / أَمُّ.
 خلیفه کر دن */x.-kardan/* خِلَافَةً وَخَلِيفَةً / خَلَفْتُ تَخْلِيفًا / خَلَفْتُ ه.
 خلیفه گری */x.-gari/* المَطْران، المَطْرانِيَّة، الأَنْقُفِيّ.
 خم */xom/* الدَّن، الجِباب، الجِلْف، الجَرَس، الجَرَس، الرَّاوُد، بَنْتُ الخَابِيَّة.
 خم */xam/* ← کج.
 خمَار */xomär/* الخمار.
 خمَار */xammär/* ← می فروش.
 خمَار آلود */xomär-ülud/* ← می زده.
 خمَار آلوده شدن */x.-ä.-e.-šodan/* ← می زده شدن.
 خمَار خانه */x.-xäne/* ← میکده.
 خماری */x.-i/* ← می زدگی.
 خمَان */xomän/* (گیا) ← آقظی.
 خمَانِیدن */xamänidan/* ← خم کردن، کج کردن.
 خمپاره */xompäre/* مِدْقَعُ الهاوَن، الرَّجَم، القَدِيفَةُ، المَقْدُوف.
 خمپاره انداز */x.-andäz/* هاوَن غَقْدَةُ، القَاذُوف.
 خمپاره انداز دستی */x.-a.-e.-dasti/* مِدْقَعُ الهُوَن.
 خم دادن */xam-dädan/* ← کج کردن، خم کردن.
 خمِره */xomre/* الخُمْرَةُ، الدَّن، الخَابِيَّة، الرُّلَقَةُ.
 خمِره آب */x.-ye-äb/* زَبَرُ الماء.
 خمِره رنگرز */x.-ye-rangraz/* البَمَصَل.
 خمِره یی */x.-yi/* الدَّنِيّ.
 خم ساز */xom-säz/* الدَّنَان.
 خم شدگی */xam-šodegi/* ← خمیدگی، کجی.
 خم شدن */x.-šodan/* ← کج شدن.
 خم شدنی */x.-š.-i/* الطَّوِيّ، لَين، لَدَن ← نرم.
 الرَّئِبِ العَسْكَرِيَّة. خلع سلاح */x.-e.-seläh/* نَزَعُ السِّلَاح.
 خلع سلاح کردن */x.-e.-s.-kardan/* نَزَعًا / نَزَعُ السِّلَاح، تَجَرِيدًا / جَرَدَ ه من السِّلَاح.
 خلع کردن */x.-k./* خَلَعًا / خَلَعْتُ نَزَعًا / نَزَعْتُ بَ عَزْلًا / غَزَلَ بَ عَن مَنَصِبٍ سَام، اِثْرَالًا / اُنْزَلَ ه عَن العَرْشِ.
 خلع يد */x.-e.-yad/* اِشْتِمَلاك، اِثْرَاعُ المَسْئُولِيَّة، رَفَعُ اليد.
 خلف */xalaf/* ۱ ← جانشین. ۲ ← فرزند.
 خلف وعده */xolf-e.-va'de/* الخلف.
 خلف وعده کردن */x.-e.-v.-kardan/* اِخْلَافًا / اُخْلَفْتُ ه ماوَعْدَهُ، بَرَقَلَهُ / بَرَقَلْتُ، حَوْسًا / حَاسٌ بِالوَعْدِ، حَيْسًا / حَاسٌ بِالوَعْدِ وَبِالوَعْدِ.
 خلف وعده کننده */x.-e.-v.-konande/* الخَلِيف.
 خلفی */xalfi/* ← عقبی.
 خلق */xalq/* ۱ ← آفرینش. ۲. الشَّعْب، القَوْم، الوُثَيْقَةُ ← مَلَتْ، تَوَدَّه مردم.
 خلق */xolq/* ← خوی.
 خلقت */xelqat/* ← آفرینش.
 خلق کردن */xalq-kardan/* ← آفریدن.
 خلقی */x.-i/* القَوْمِيّ، الشَّعْبِيّ.
 خلل */xalal/* ← تباهی، فساد.
 خلل پذیر */x.-pazir/* الفَاني، الفاسِد، الفَسِيد ← تباہ شدنی.
 خلنج */xalanj/* (گیا) ← خلنگ.
 خلنج */xalang/* (گیا) الخَلْنَج، السُّمِّيِّسَم.
 خلنگها */x.-hä/* (گیا) الخَلْنَجِيَّات.
 خلواره */xolväre/* المُلَى.
 خلوت */xalvat/* الخُلُوتُ، الوُحْشَةُ، التَّزَلُّة، اِثْنِيفَراد ← تنهایی.
 خلوتخانه */x.-xäne/* المَخْذَع، المَخْذَع، الخُجْرَةُ، الرُّاويَّة.
 خلوت سرا */x.-sari/* ← خلوت خانه.
 خلوت کردن */x.-kardan/* خُلُوتًا وَخَلَاءَ / خَلَاَ بَ اِخْلَاءَ / اُخْلَى بَ، اِخْتَلَاَ / اِخْتَلَى بَ وَاليه ومعهُ، اِثْنِيفَرادًا / اِثْنِيفَرَدَ بِنَفْسِهِ.
 خلوت نشین */x.-nešin/* المُنْزَوِيّ، المَتَوَحِّد.

المُتَلَج، المَتَلُوج، الهَفْهَف، الهَفْهَاف ← سرد.

خنکسازى /x.-säzi/ التَّيْرِد.

خنک شدن /x.-šodan/ تَبْرُدْ / تَبْرُدْ.

خنک کردن /x.-kardan/ تَبْرُدْ / تَبْرُدْ الشَّيْءَ.

خنده کننده /x.-konande/ المَبْرُد، المَهْطُ الحَزَّازَة.

خنكى /x.-i/ البُرُودَة ← سردى.

خنک /xeng/ ← كودن.

خنک شدن /x.-šodan/ ← كودن شدن.

خنكى /x.-i/ ← كودنى.

خنياگر /xonyägar/ ← آواز خوان، خواننده.

خنياگرى /x.-i/ ← خوانندگى.

خو /xu/ ← خوى، عادت.

خواب /xäb/ ۱. النُّوم، المَنَام، النُّوم، السَّنة، الكَرْي،

الرُّقَاد، الرُّقُود، الصُّجُوع، الاَضْطِجَاع، الخُلُم، الخُلُم،

الهُجُوع، البَزْد، السَّبات، اللَّسَد، العَدَن، الغُمُض،

الغِمَاض، المَضْمَاض، النَّحْب، الهَبَّة، ۲. الرُّؤْيَا. ۳. پُرز.

خواب آشفته /x.-e-äšofte/ نَوْمُ الْوَرَش.

خواب آلودگى /x.-ä-ludegi/ ۱. (بَز) السَّبات. ۲. الْوَحْم.

خواب آلوده /x.-ä-lude/ النُّوْم، النُّوْمَة، النُّوْم، النُّوم،

النُّفَسَان، النَّاعِس، الْوَيْسَن، الْوَشَنَان، الْوَحْمَان،

المُؤَحْم، الجَّثَامَة، الجُّثْمَة.

خواب آلوده شدن /x.-ä.-šodan/ تَوَحِّمًا / وَحْم.

خواب آور /x.-ävar/ المُنْمُوم، المُنْمُومَة، المُحَدَّر، المُنْعَس،

[داروى -] المُرْقَد.

خواب آور مصنوعى /x.-ä.-e-masnu'i/ المُنْمُوم

المُغْنَطِيسِي، النُّوم أَوِ التَّنْوِيمُ الْمُغْنَطِيسِي.

خواباندن /xäbāndan/ ۱. ← خوابانیدن. ۲. (گيا) تَرْقِيْدُ

النَّبَات.

خوابانیدن /xäbānidan/ ۱. تَنْوِيمًا / نَوْم، نَامَة / أَنَام،

تَنِيْمًا / نِيْم، إِنْعَاسًا / أَنْعَس، تَنْعِيْسًا / نَنَس، إِزْقَادًا /

أَزَقَد، تَرْقِيْدًا / رَقَد، تَهْجِيْدًا / هَجَد، إَهْجَادًا / أَهْجَد،

إَهْجَاعًا / أَهْجَع فَلَانًا، إِهْجَادًا / أَهْجَد، سَدَحًا / سَدَحَ -

هَب، إِنْأَخَ / أَنْأَخ وَسَطَحًا / سَطَحَ - وَسَطِطِيحًا / سَطِطَحَ

النَّاقَة، قَمْعًا / قَمَع - وَ إِفْعَاعًا / أَقَمَعَ النُّورَة. ۲. إِنْجَارًا /

أَنْجَرَ عَلَى الْجَرْنِيح ← بسترى کردن.

خواب تعبیر کن /x.-ta'bir-kon/ ← خواب گزار.

خواب جامه /x.-jāme/ ← لباس خواب.

خواب خرگوشى /x.-e-xarguši/ ← فراموشى، غفلت.

خواب دار /x.-dār/ مَرَاتِر، دُورَنَبَر.

خواب دیدن /x.-didan/ خُلْمًا / خُلْمًا / خَلَمَ تَطِيْفًا /

طافَ - هـ الخيال وبه.

خواب رفتگى /x.-raftegi/ الْخَذَر، الْخَثَر.

خواب رفتگى یافتن /x.-r.-yāftan/ ← خوابیدن ۲.

خواب رفتن /x.-raftan/ ← خوابیدن.

خواب زمستانى /x.-e-zemestāni/ الْإِسْبَات، الْإِسْتَاء،

رَقَادُ الشَّتَاء.

خواب سنگين /x.-e-sanqin/ التَّسْنِيخ.

خواب شناسى /x.-šenāsi/ مَبْحَثُ النُّوم.

خواب شیطانى /x.-e-šeytāni/ غُلْتُ الخُلُم.

خواب قيلوله /x.-e-qeylule/ هَجَدَ الْقَيْلُولَة.

خواب کردن مصنوعى /x.-kardan-e-masnu'i/ ←

خواب مغناطيسى.

خوابگاه /xäbgäh/ المَنَام، المَنَامَة، عُرْفَة النُّوم، المُرْقَد،

المَضْجَع، الْعَيْنَة، عَنَبَرُ النُّوم.

خوابگاه دانش آموزان /x.-e-dānešāmuzān/ المَنَام،

المَنَامَة.

خوابگاه دانشجويان /x.-e-dānešjuyān/ مَشْكُ

الطَّلَاب.

خواب گردى /xäb-gardi/ ← خوابیده گردى.

خواب گزار /x.-gozār/ مَعَبَرُ الرُّؤْيَا.

خواب مغناطيسى /x.-e-meqnātisi/ التَّنْوِيم.

خواب نامه /x.-nāme/ كِتَابُ تَعْبِيرِ الرُّؤْيَا.

خوابنما /x.-namā/ مَنَ ظَهَرَ لَهُ أَحَدٌ أَوْلِيَاءَ الذِّينِ فِي

النُّوم وَيَلْهَمُهُ مَطْلَبًا.

خوابنما شدن /x.-n.-šodan/ ظَهَرَ لَهُ فِي النُّوم كَذَا.

خواب نيمروز /x.-e-nimruz/ ← خواب قيلوله.

خواب و خوراك /x.-o-xorāk/ النُّوم وَالْأَكْل.

خواب و خيال /x.-o-xiyāl/ خَدَاغُ الْخَوَاش.

خوابيدگى /xäbidegi/ ← خواب رفتگى.

خوابيدن /xäbīdan/ ۱. نَوْمًا وَيَنَامًا / نَامَ تَرَقَّدَ وَرُقُودًا

وَرُقَادًا / رَقَدَتْ تَرَقَّدًا / تَرَقَّدَ، هُجُوعًا وَتَهْجَاعًا / هَجَعَ

تَهْجِيْعًا / هَجَعَ، هُجُودًا / هَجَدَتْ إَهْجَادًا / أَهْجَدَ،

يُمُونُ، تُمُونِنَا / مُونُ، مَيْرَا / مار يَمِيْر، مُمَايْرَة / مَارِي،
إِمَارَة / أَمَارِيَالِه، غَيْرَا / غَارَة .

خواربار فروش / *x.-b.-foruš* / الْبِقَال، السَّعَان، الْبِدَال.

خواربار فروشی / *x.-b.-f.-i* / مَجْتَرِ بَقَالِيَّة.

خوارسازی / *xār-sāzi* / التَّخْفِير.

خوار شدن / *x.-sodan* / ذَلَا وَذَلَّةً وَذَلَالَةً وَذَلَّةً / ذَلَّ بَ
حَقَارَةً وَحَقْرًا / حَقَرْتُ حَقْرًا / حَقَرْتُ هُونًا وَهَوَانًا وَمَهَانَةً /
هَانَ مَهَانَةً مَهْنُ مَ تَصَاعَرًا / تَصَاعَرْتُ دُونًا وَدُونًا / دَانُ
مَ دِينًا / دَانُ بَ جِسْمَةً وَحَسَاسَةً وَخُسُوفَةً / خَسَّ مَ
أَيْسًا / أَسَّ بَ بَوْطًا / بَاطُ مَ تَخُونًا / تَخَوَّنُ، إِخْرِمَاسًا /
إِخْرَمَسَ، إِخْرِمَاصًا / إِخْرَمَضَ، إِخْرِمَاصًا / إِخْرَمَضَ،
إِنْخِرَاعًا / إِنْخَرَعُ، جَزِيًا وَخَزَى / خَزَى مَ إِحْسَانًا /
أَحْسَنَ، حَسَنًا / خَسِي مَ خُشُوعًا / خَشَعَ مَ تَذْبِيحًا /
ذَبَحَ، ذُخِرَا / ذَخَرْتُ ذَخْرًا / ذَخَرْتُ ذَرِيْعَةً / ذَرَبَعَ لِه،
ذَرَذَنَةً وَدَرَدَابًا / ذَرَذَبَ، دَغَمًا / دَغَمَ مَ دُثُوْحًا / دَثَعَ مَ
تَذْبِيحًا / دَثَعَ، دَثِنًا / دَاثَ بَ دَوَاخًا / دَاخَ مَ وَدِيْنًا / دَاخَ
بَ دَيْسًا وَدَيْسَانًا / دَاصَ بَ إِدْقَاعًا / أَدْقَعَ، ثَدَاوُلًا /
ثَدَاَلَ، رَغَمًا وَرَغَمًا وَرَغَمَةً / رَغَمَ مَ رَغَمًا / رَغَمَ مَ أَنْفَ
فَلَانِ، رِيْنًا وَرِيْنَخَانًا وَرِيُوْحًا / رَاخَ بَ سَقُوطًا / سَقَطَ مَ مِنْ
عَيْنِي، سَقَادَةً / سَقَدْتُ، تَصَاوُلًا / تَصَاوَلُ، صَرَعًا /
وَصْرَاعَةً / صَرَعَ مَ إِلِيْهِ، تَصَغُصُعًا / تَصَغُصَعُ، تَصَاعُفًا /
تَصَاعَفَ، إِنْصَاعًا / إِنْصَعَطَ، طَفَافَةً / طَفَّ مَ طَوْنًا /
طَاشَ مَ إِغْتِرَافًا / إِغْتَرَفَ، غَنَاءَ وَغَنُوًّا / غَنَاءَ لِه، فَيَجَا /
فَاجَ بَ قُتُوْعًا / قَتَعَ مَ قُتَا / قُطِعَ مَ قَمًا / قَمَا مَ قَمَاءَةً
/ قَمُوْتُ قَمًا / قَمِي مَ قُتُونًا / قَتَنَ مَ قُتُوْعًا / قَتَعَ مَ
إِسْتِقَادَةً / إِسْتِقَادَ، كُبُوْعًا / كَبَعَ مَ لِيْسًا وَلِيَانًا / لَانُ بَ
نَدَالَةً وَنَدُوْلَةً / نَذَلَ مَ تَوُجْنًا / تَوُجَنَ، تَوُحْنًا / تَوُحَنَ،
وَضِيًا / وَضَى يَصِي، ضَعَةً وَوَضَاعَةً / وَضَعَ يَوْضَعُ، هُبُوْطًا
/ هَبَطَ بَ هَكَمًا / هَكَبَ مَ .

خوار کردن / *x.-kardan* / إِذْلَالًا / أَذَلَ، إِسْتِذْلَالًا /
إِسْتَذَلَ، تَذْلِيلًا / ذَلَّلَ، حَقْرًا وَحَقَارَةً وَمَحَقَرَةً وَخَفَرِيَّةً /
حَقَّرَ بِ إِخْفَارًا / أَحَقَّرَ، تَخْفِيرًا / حَقَّرَ، إِخْفَارًا / إِخْتَفَرُ،
إِهَانَةً / أَهَانَ، تَهْوِينًا / هَوَّنَ، وَذَلًا / وَذَلَ مَ إِذْلَالًا /
أَزَلَ، إِسْتِذْلَالًا / إِسْتَذَلَ، إِضْفَارًا / أَضْفَرَ، إِخْفَافًا /
أَخَفَ، إِمْتِهَانًا / إِمْتَهَنَ دِيْنًا / دَانَ بَ أَيْسًا / أَيْسَ مَ هُو
بِه، تَأْيِيْسًا / أَيْسَ، تَأْوِيْقًا / أَوَّقَ، تَجْمَهْرًا / تَجْمَهَرَ عَلَيْهِ،

تَهْجِيْدًا / هَجَّدَ، هُبُوْعًا وَهَبْنًا / هَبَعَ مَ صَجْعًا وَصُجُوْعًا /
صَجَعَ مَ، إِنْصَجَاعًا / إِنْصَجَعَ، إِنْصَجَاعًا / إِنْصَجَعَ،
إِضْطِجَاعًا / إِضْطَجَعَ، نَعْسًا / نَعَسَ مَ بَرُودًا وَبَرَادًا / بَرَدَ
مَ تَهْنًا / تَهَنَ مَ حَوْقَلَةً وَحِقْفَالًا / حَوْقَلَ، تَزْيِيْنًا / زَيَّنَ
التَّوْمَ فِي غَيْبِهِ، شُبُوتًا / سَبَتَ بَ شُبُوْحًا / سَبَحَ بَ
إِسْدَافًا / أَشْدَفَ، عَفَقَةً / عَفَقَ بَ عَفَوًا وَغَفَوًا / غَفَا مَ
إِغْفَاءً / أَعْفَى، تَكْرِيًا / تَكْرَى، طَخُوًّا / طَحَا مَ مَضْمُضَةً
وَمَضْمَاضًا / مَضْمَضَ، تَهْوِيْدًا / هَوَّدَ ۲. تَحَذَّرًا / تَحَذَّرَ،
تَبَسَّرًا / تَبَسَّرَ وَمَذَلًا / مَذَلَ مَ وَامْدَالًا / أَمْدَلَ وَامْدَالًا /
إِمْدَلَ وَمَمْلًا / نَمِلَ مَ تَ الْيَدَ ۳. [مَ بَازَارَ] مَ كَسَادَ شَدَن .

خوابیده / *xābide* / ۱. التَّائِم، الرَّاقِد، الهَاجِع، الهَاجِد،
الْكُزْبَان، الْكَرْبِي، الهَاجِل، الْمُسْتَفْرِقُ فِي التَّوْمَ ۲. [بَازَارَ]
الْكَايِد، الْكَيْسِيْد مَ كَسَادَ شَدَه .

خوابیده گردی / *x.-gardī* / السَّرْمَتَة.

خواجه / *xāje* / ۱. الْخَوَاجَا مَ بَزَرِ، سُرُور ۲. دَوْلَتْمَنَد ۳.
الْخَصِي، الطَّوْاشِي، أَغَا، الْمَسْلُول مَ اَخْتَه .

خواجه کردن / *x.-kardan* / خَصَا مَ خَصَى بَ تَطْوِيْشًا /
طَوَّشَ .

خوار / *xār* / الدَّلِيل، الْحَقِيْر، الْحَقِيْر، الصَّغِيْر، الصَّاغِر،
الصَّنَار، الرُّذَل، الرُّذِيل، التَّسَافِل، المَهْمِن، المَهَان،
الْهَيْن، الْمُتَبَذَّل، الْأَلْمَد، الْأَلْمَدَان، الْمُتَبَذَّل، [نَت]
الثَّقَّة، الثَّنِيَّة، الْمُخْتَبِي، الْخَاسِي، الْخَيْسِي، الْأَخْصَع،
الْخِيْصَع، الدَّاعِر، الدَّمِيْم، الرَّائِغَمُ الْأَنْفَ، الرَّوْنِع، الرَّمَقَة،
السُّفَاسَف، السُّقْد، السُّكَم، الصَّلَم، الصَّرَع، السَّرُوع،
الصَّائِن، الصُّوْرَة، الظِّلْف، الْعَتَة، الْغَايِض، الْغَضِيْض،
الْقَتْعَة، الْقَرُود، الْمُقَرَّرَم، الْقَلِيل، الْقَمِي، الْكُتْع،
الْمَكْرُذَح، الْمَكْرُذَم، الْفَاقِطَة، الْكُوع، الثُّدَل، التَّذْيِيل،
النَّيْسِي، النَّفَر، الْوَقِيْر، الْهَبْلَع، الْهَبْنِص، الْبَيْسِيْر مَ
بَسْت، حَقِيْر، فَرُومَايَه .

خواربار / *xār-bār* / الْقُوْت، السُّوْنَة، السُّوْنَة، السُّوْن،
الرَّاد، الرُّوَادَة، الصَّيْر، المِيْزَة، التَّمُوْن، المَهْمَمَات، الْمَوَادُ
الغَذَائِيَّة، الْعَوَل، الْيَنْزَرَة، الْكَتَال.

خواربار آور / *x.-b.-āvar* / مَ خَوَارِبَارِ سَان.

خواربار دادن / *x.-b.-dādan* / مَ خَوَارِبَارِ سَانِيْدَن.

خواربار رسان / *x.-b.-resān* / الْمَيَار.

خواربار رسانیدن / *x.-b.-r.-idan* / مَوْنًا وَمَوْنَةً / مَانَ

خواستار */x-är/* ۱. الطَّالِب ← خواهان. ۲. ← خواستگار.
خواستار شدن */x-är-šodan/* ← خواستن.

خواستارى */x-äri/* ۱. ← خواهش، طلب. ۲. ← خواستگارى.

خواست برگ */x-barg/* (حق) ← احضار نامه، احضاريه.
خواستگار */x-gär/* الخاطب، الخطيب، الخطب.

خواستگارى */x-g-i/* الخطيبى.

خواستگارى کردن */x-g-kardan/* خُطَباً / خُطَبْتُ طَلَباً / طَلَبْتُ طَلَباً
اِخْتِطَاباً / اِخْتِطَبْتُ الْمَرْأَةَ، طَلَبْتُ / طَلَبْتُ الرِّوْاحَ اَوْ يَدَ
الْمَرْأَةِ، ذَكَرْتُ وَذَكَرْتُ / ذَكَرْتُ فَلَانَةً.

خواستن */x-an/* اِرَادَةً / اَرَادَ، طَلَباً / طَلَبْتُ طَلَباً
وَمُطَالَبَةً / طَالَبْتُ هَبْكَدَا، سَوَّالًا وَسَوَّالَةً وَسَأَلَةً وَمَسْأَلَةً
وَسْأَلًا / سَأَلَ - وَسْأَلُوا / سَئَلَ الْقَوْمَ، سَئِلًا وَمَسْئِلَةً
وَمَسْأَةً / شَاءَ اِلْتِمَاسًا / اِلْتَمَسَ، اِبْتِغَاءً / اِبْتَغَى،
تَحَوُّجًا / تَحَوَّجَ اِلَى الشَّيْءِ، مُحَاوَلَةً / حَاوَلَ، رَوَّعًا وَمَرَامًا
/ رَامَ مَرَاوَدَةً وَرَوَادًا / رَاوَدَ، رَوَّدًا وَرِيَادًا / رَادَتْ رَغْبًا
وَرَغْبًا وَرَغْبَةً / رَغَبَ - فِيهِ، شَهْوًا / شَهِيَ - شَهْيًا وَشَهْيًا
اِسْتِثَاءً / اِسْتَهَى، شَهْيًا / شَهِيَ، مُرَاوَلَةً / رَاوَلَ،
مُعَالَجَةً / عَالَجَ، غَنِيًا وَعِنَايَةً / عَنَى - بِمَا قَالَهُ كَذَا، غَرَّوًا /
غَرَّاتٍ فَنَوَّرًا / فَنَّاتٍ فَنِيًا / فَنَّى - قَصْدًا / قَصَدَ - تَنَعُّمًا
/ تَنَعَّمَ، تَنَفَّلًا / تَنَفَّلَ مِنْهُ الشَّيْءُ، نَوَّشًا / نَاشَ - اِنْتِيَاشًا
/ اِنْتَاشَ، وَخَمًا / وَجَمَ يَجُمُ وَيُوجِمُ، [از هم] تَهَادًا / تَهَادَ
الْقَوْمَ، هَمًّا / هَمَّ بِالشَّيْءِ، هَوَى / هَوَى يَهْوَى.

خواستنى */x-i/* المخبوب، الطيب.

خواستنه */xäste/* ۱. المَطْلُوب، الطَّلِب، الطَّلَب، الطَّلَبَةُ،
السُّؤْل، السُّؤْلَةُ، المُرَاد، القَصْد، المَقْصُود، الحَاجَةُ،
البَغَاء، اِلْتِغَاء، البَغَايَةُ، الْمُبْتَغَى، الرِّغْب، المَرْغُوب فِيهِ،
الرُّغَامَةُ، الرُّوم، المَرَام، السُّلَّة، الكَيْف، الغَرَض، الغَزْوَةُ،
الْأَزْم، المَقَس، المال، الوَطَر، الوَيْس، الهَوَى، الهَوَى.

۲. (حق) مدعى به.

خواص */xavüs/* ۱. الأقرباء. ۲. الخواص، الجُصَان، خِيَارُ
الْقَوْم، أَكَابِرُ الْقَوْم. ۳. الخصائص، الصفات، الخواص.

خوان */xän/* ۱. ← سفره. ۲. ← طبق.

خوانا */x-ä/* حَطَّ وَاضَحَ، المَقْرُوء.

خوانايى */x-äyi/* الوُضُوحُ فِي الْقِرَاءَةِ.

خوانچه */xänce/* المائدة، الصَّيْنَةُ الصَّغِيرَةُ.

تَحْصِيرًا / حَصَرَ، حُصِمًا / حُصِمْتُ، حَذًّا / حَذَّاتٍ، إِخْذًا /
أَخْذًا، حَزِيًّا / حَزَى بِ، حُشْفًا / حُشَفَ بِ تَحْصِيلًا /
حُشِلَ، حُشَلًا / حُشِلَ، إِخْصَاصًا / أَخْصَ بِهِ، تَحْصِيلًا /
حُصِّلَ، حُصِنًا / حُصِنَ، إِخْنَاعًا / أُخْنِعَ، حُيْسًا / خَاسَ
بِ دَخْدَخَةٍ / دَخْدَخَ، إِذْخَارًا / أَدْخَرَ، دَغْكَلَةً / دَغْكَلَ،
دَغْكَتَةً / دَغْكَرَ، إِذْقَاعًا / أَذْقَعَ، تَذْيِينًا / ذَيَّتَ، دَوْخًا /
دَاخَ، إِدَاخَةً / أَدَاخَ، تَذْوِينًا / دَوَّخَ، تَذْيِينًا / ذَيَّجَ،
دَوَّسًا / دَاسَ، دَهْسًا / دَهَسَ، تَذْيِينًا / ذَيَّجَ، دَامًا /
دَامَ، رَدْسًا / رَدَسَ، رَغْمًا وَمَرْغَمًا وَمَرْغَمَةً / رَغَمَ -
إِزْغَامًا / أَرْغَمَ، تَرْغِيمًا / رَغِمَ، إِزْغَاءً / أَرْغَى، تَرْغِيَةً /
رَغَى، تَرْفِيلًا / رَفَّلَ، تَرْفِينًا / رَفَّجَ، تَرْفِينًا / رَفَّجَ، رَزِيًّا
وَرِزِيَّةً / رَزَى، تَرْزِيًا / تَرَزَّى، رَلَقًا / رَلَقَ، رَهْدًا / رَهَدَ
- تَرَاهَدًا / تَرَاهَدَ، إِزْهَافًا / أَزْهَفَ، تَرْهَفًا / تَرْهَفَ، رَهْوًا
/ رَهَا، تَرْيِيفًا / رَفَّيَ، سَخْتًا / سَخَتَ - سَخَرًا وَسُخْرِيًّا /
سَخَرَ، سَوْمًا وَسَوْمًا / سَامَ - هُخْشَفًا، تَحْصِيلًا / صَالَ،
صَرَبًا وَتَضْرِبًا / صَرَبَ - عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ، إِضْرَاعًا / أَضْرَعَ،
تَضْرِيْعًا / صَرَّعَ، تَضَارَعًا / تَضَارَعَ، مُضَارَعَةً / ضَارَعَ،
صَغْفَةً / صَغَّعَ، تَحْصِيرًا / صَمَّرَ، إِضْهَادًا / أَضْهَدَ،
تَطْوِينًا / طَوَّعَ، تَعْيِيدًا / عَيْدَ، إِغْثَارًا / أَغَثَرَ، غَمَصًا /
غَمَصَ - وَغَمِصَ - غَمَطًا / غَمَطَ - وَغَمِطَ - قَطَعَ / قَتَعَ
- تَقَاتَمًا / تَقَاتَعَ، قَنَمًا / قَنَمَ، قَرَعًا / قَرَعَ - صَفَاتِهِ،
قَضَا / قَضَعَ - تَقَطُّبِينَ / قَطَّنَ، إِعْطَا / أَقْطَعَ، قَمًا /
قَمًا - إِقْمَا / أَقَمَّا، كَأَصًا / كَأَصَ - كَبَّتًا / كَبَّتَ بِ
تَكْوِينًا / كَوَّحَ، تَلْجِيًّا / لَجَبَ، اِلْصَاقًا / اِلْصَقَ بِالرُّغَامِ،
اِلْهَادًا / اِلْهَدَ بِهِ، مَضَدًا / مَضَدَ، مَعَا / مَعَكَ، تَمْعِيكًا
/ مَعَكَ، تَمْعِينًا / مَعَيْتَ، نَزَّرًا / نَزَّرَ، اِلْبَاقًا / اُبْقَى، وَذَعًا
/ وَذَأَ يَذًا، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ، تَوْضِيْعًا / وَضَعَ، هَبَّتًا /
هَبَّتَ بِ اِهْدَارًا / اِهْدَرَ كَرَامَةً فَلَانٍ، هَرْهَرَةً / هَرْهَرَ.

خوارى */xäri/* الذَّل، الحَقَارَةُ، اِلْاِخْتِقَار، الهُون، الهُون،
الهَوَان، الهَوْن، المَهَانَةُ، الصَّنَار، الصَّنَارَةُ، الصُّغُر،
الْبَيْضَاء، المَثَلَبَةُ، الجَبْهَةُ، الحَزْبَةُ، الحَزْبِي، الحُشْف،
الْحَنَاعَةُ، الحُنُوع، الحَنَج، الحَنَفَةُ، الدُّوْقَةُ، الرُّغْم،
الرُّغْم، اِلْإِزْدَاء، الرُّرَايَةُ، الشَّقَاوَةُ، الصُّرْع، الغَمُّ، الغَار،
الْعَيْب، الغُصَّة، الغَضَاضَةُ، الغُضِيضَةُ، المَغْصَةُ، اللُّفْج،
البَصَّة، اِلْيَد.

خواست */xäst/* ← خواهش، اراده، ميل.

تَکَرَّمَ، صَنَعًا / صَنَعَ - إِلَيْهِ مَعْرُوفًا / مَنَّا / مَنُّ عَلَيْهِ، إِثْلَاءً / أَوَّلَى هـ مَعْرُوفًا.

خوپذیر / *xu-pazir* / شَرِيعُ الْإِنْقِيَادِ.

خود / *xod* / ۱. ضَمِيرٌ مُشْتَرَكٌ بَيْنَ الْمُتَكَلِّمِ وَالْمُخَاطَبِ وَالْغَائِبِ، «کتاب خود را گرفتم»: أَخَذْتُ كِتَابِي «کتاب خود را گرفتم»: أَخَذْتُ كِتَابَهُ. ۲. الذَّاتُ، النَّفْسُ، الوجود، الشَّخْصُ، ذَاتِيًّا، شَخْصِيًّا.

خود / *xud* / - کلاهخود.

خودآزایی کردن / *xod-ārāyi-kardan* / تَبَرُّجًا / تَبَرُّجٌ، تَهَنُّدًا / تَهَنُّدٌ، تَدَمُّشْقًا / تَدَمُّشْقٌ، تَهَنُّجًا / تَهَنُّجٌ تِ الْمَرَأَةِ، تَبَخُّرًا / تَبَخُّرٌ، إِخْتِيَالًا / إِخْتَالٌ، تَهَوِيلًا / هَوِيلٌ - زینت کردن.

خودآزایی / *x-āzāri* / إِثْلَاءُ الذَّاتِ.

خودآگاه / *x-āgāh* / الْوَايِعِ.

خودآگاهی / *x-ā-i* / الْوُعْيِ، الْإِذْرَاكِ، الْيَقْظَةِ، الثَّائِرِ، الْإِسْتِشْعَارِ.

خودآموز / *x-āmuz* / مُتَعَلِّمٌ ذَاتِيًّا أَوْ مِنْ غَيْرِ مُعَلِّمٍ.

خودالقای / *x-elqāyi* / الْحُكْمُ الذَّاتِيّ.

خودباخته / *x-bāxte* / الْفِرْعَ، الْوَهْلَ، الْمُرُوعَ، الْمُرْتَاعَ.

خودبارور سازی / *x-bārvar-sāzi* / الْإِلْقَاخَ أَوْ الْإِخْصَابَ الذَّاتِيّ.

خودباوری / *x-bāvari* / الْعُجْبُ، الْفُرُورُ.

خودبری / *x-bori* / الْبَشَرُ الذَّاتِيّ، الْإِنْجِدَاعُ أَوْ الْجَذْعُ الذَّاتِيّ.

خودبزرگ بینی / *x-bozorg-bini* / الْعَظَمَةُ، الْكِبَرُ.

خود به خود / *x-be-x* / مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ.

خود به خودی / *x-be-x-i* / التَّلْقَائِيّ.

خودبین / *x-bin* / الْمُفْجَبُ بِذَاتِهِ، الْمُخْتَالُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْمَغْرُورُ، الْمُعْتَرُّ بِنَفْسِهِ، الْأَنُوفُ، الْأَبْيُ، الْمَرْفُوعُ، الْمُرْدِي، شَايَفَ نَفْسِهِ أَوْ رُوحَهُ، الْمُتَعَجِّفُ، الْبَطْرُنِسُ، الْمُنْفُوحُ، [نَتْ] الْيَنْفَصِ.

خودبین شدن / *x-b-sodan* / إِغْتِرَارًا / إِغْتَرَّ بِنَفْسِهِ، تَعَجُّفًا / تَعَجَّفَ، طُمُوحًا / طَمَحَ - بَانَفَهُ، تَمَرُّدًا / تَمَرَّدَ. خودبینی / *x-b-i* / الْعُجْبُ، الْإِغْتِرَارُ بِالنَّفْسِ، الْفُرُورُ، الْكِبَرُ، الْكِبَرِيَاءُ، الْأَثَرَةُ، الْإِسْتِشْعَارُ، الْأَسَانِيَّةُ، الْخَيْلَاءُ، الْخَيْلَةُ، الرَّهْوَ، الشَّخَمُ، الثَّرَّةُ، الثَّرَّةُ، الثَّرْفُخُ، الثَّفْحَةُ،

النَّفْسُ، الْأَنْفَةُ، الْعِرْزُ، الشَّمَمُ، النَّيْهَ.

خودپرست / *x-parast* / - خودخواه

خودپرستی / *x-p-i* / - خودخواهی.

خودپسند / *x-pasand* / الْمُفْجَبُ بِذَاتِهِ، الْمُخْتَالُ، مُتَكَبِّرٌ، مُتَعَطَّرِسٌ، الْأُنَانِيّ، الْبَطْرُنِسُ، الْخَالُ، الْوُنَانِيّ، السَّامِدُ، السُّوْذَقِيّ، الْأَشْوَرُ، الْفَاتِنُ، اللَّامِحُ، الْغِيَالُ، الثَّائِبَةُ عُجْبًا، الصَّارُ، الْكَيْصُ، الْمُسْتَهْجَمُ - خودبین، خودخواه.

خودپسند شدن / *x-p-sodan* / إِغْجَابًا / أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ وَ بِمَا عِنْدَهُ، إِشْتِطَابًا / إِسْتِطَبْتُ، إِزْدِهَاءً / إِزْدَهَيْ، كَمَحًا / كَمَحَ - وَكَمَاحًا / أَكْمَحَ بَأَنْفِهِ.

خودپسندی / *x-p-i* / حُبُّ أَوْ مَحَبَّةُ الذَّاتِ، الْإِغْجَابُ بِالنَّفْسِ، مَذَخُ النَّفْسِ، مَحَبَّةُ النَّفْسِ، الْفُرُورُ، الصِّلَفُ، الْأَسَانِيَّةُ، الْبَطْرُنِسَةُ، الْفَطْرَفَةُ، الْأُمْهَةُ، الْمَرْحَ - خودبینی، خودخواهی.

خودپیوند / *x-peyvand* / مَطْمُومٌ ذَاتِيّ.

خودتراش / *x-tarās* / مُؤَسِّسُ الْأَمَانِ.

خودتراش برقی / *x-t-barqi* / - ریش تراش برقی.

خودجذبی / *x-jazbi* / اِمْتِصَّاصٌ ذَاتِيّ.

خودخوار / *x-xār* / (جَانِبُ) مُتَقَضٍّ ذَاتِيّ التَّغْذِيَّةِ.

خودخواری / *x-x-i* / ذَاتِيّ التَّغْذِيَّةِ.

خود خواه / *x-xāh* / الْمُحِبُّ ذَاتَهُ - خودبین، خودپسند.

خود خواه شدن / *x-x-sodan* / - خودبین شدن، خودپسند شدن.

خود خواهی / *x-x-i* / - خودبینی، خودپسندی.

خود خواهی کردن / *x-x-i-kardan* / - خودپسند شدن.

خودخور / *x-xor* / الْمُؤْتَسِّبُ الصِّمِيرِ، أَكْبَلُ النَّفْسِ مِنَ الْفَيْظِ.

خود خوری / *x-x-i* / ثَانِيَتُ الصِّمِيرِ، الْوُخْزُ.

خودخوری کردن / *x-x-i-kardan* / أَكْلًا وَمَا كَلَّا / أَكَلَ - النَّفْسُ مِنَ الْفَيْظِ، أَكَلَ رُوحَهُ.

خوددار / *x-dār* / رَابِطُ الْجَاشِ، الْأَبْيُ، الْكَافُ، الْمَنَعُ، الْكُثُومُ، الْأَغْيَطُ.

خودداری / *x-d-i* / الْإِخْجَامُ، الْإِمْتِنَاعُ، صَبْتُ النَّفْسِ، الْكُفُ، الْإِمْسَاكُ، الْإِبْسَاءُ، الْخَزْمَةُ، الْجُكْمَةُ، الْجُلْمُ،

الصُّوم، الصَّيام، العَفاف، القُر، القَشْف، تَغَشَف، تَنَعَّم، تَكْرَأُ الذَّاتِ.

خودداری کردن /x.-d.-i-kardan/ اِمْتِنَاعُ / اِمْتَنَعَ وَتَمَنُّعاً / تَمَنُّعٌ عَنِ كَذَا، اِبَاءٌ وَاِبَاءَةٌ / اَبَى وَتَأْتِيًا / تَأْتَى، اِخْتِرَاراً / اِخْتَرَزَ وَتَحَرَّزَ / تَحَرَّزَ مِنْهُ، اِغْرَضاً / اَغْرَضَ عَنْهُ، حَذَرًا / حَذَرَ هـ تَحَذَّرُ / تَحَذَّرَ مِنْهُ، اِمْسَاكَ / اَمْسَكَ مِنَ الْاَمْرِ، اِشْتِمَسَاكَ / اِشْتَمَسَكَ عَنِ الْاَمْرِ، اِثْنَاءُ / اِثْنَى عَنْ، جَاجَاةُ / جَاجَأُ، اِحْزَاةُ / اِحْزَأَ عَنْهُ، اِخْتِجَاراً / اِخْتَجَزَ مِنْ كَذَا، اِنْجِجَاراً / اِنْجِجَزَ، اِخْجَاماً / اُخْجَمَ عَنْ كَذَا، اِجْذَاراً / وَمُحَادَرَةً / حَادَرَهُ تَحَرَّسُ / تَحَرَّسَ وَاخْتِرَاساً / اِخْتَرَسَ مِنْهُ، تَحَرُّمًا / حَرَمَ، اِخْتِفَاطًا / اِخْتَفَطَ، تَحْفَاطًا / تَحَفَّطَ عَنِ الشَّيْءِ وَمِنْهُ، اِخْتِمَاءُ / اِخْتَمَى، تَحْمِيًا / تَحْمَى مِنْهُ، اِذْرَاءُ / اِذْرَى هـ مُرَابَاةُ / رَابَأَ هـ اِزْتِدَاعًا / اِزْتَدَعَ، صَبْرًا / صَبَرَ - نَفْسَهُ، صَدْفًا / صَدَفَ - وَتَصَدَّفًا / تَصَدَّفَ عَنْ، صَدَأً / وَصُدُودًا / صَدَأَ وَاضْطِلَادًا / اِضْطَلَدَ عَنْ، صُومًا وَصِيَامًا / صَامَ - عَنِ الْاَمْرِ، تَصَاوُنًا / تَصَاوَنَ مِنَ الْعُيُوبِ، ضَرْبًا / ضَرَبَ - عَنْهُ، تَطَرُّسًا / تَطَرَّسَ عَنْهُ، غَجْفًا وَغَجُوفًا / عَجَفَ - نَفْسَهُ عَنْ، اِشْتِغَادِيًا / اِشْتِغَدَبَ عَنْ، اِشْتِغْصَامًا / اِشْتِغْصَمَ، عَفَاً وَغَفَافًا وَعَفَةً وَغَفَافَةً / عَفَى - عَنْ كَذَا، تَعَفُّفًا / تَعَفَّفَ، عَفَوًا / عَفَا - عَنْهُ، اِشْتِغْفَاءُ / اِشْتِغْفَى، قَدْعًا / قَدَعَ - اِنْقِدَاعًا / اِنْقَدَعَ، اِقْرَاعًا / اُقْرِعَ عَنْهُ، قُصُورًا / قَصَرَ - وَتَقْصِيرًا / قَصَرَ عَنْ، تَقَاعْسًا / تَقَاعَسَ، قُفُوحًا / قَفَعَ - عَنْ، قُمُودًا / قَمَدَ قُوعًا / قَاعَ - تَكْذِيبًا / كَذَبَ عَنْ اَمْرِ ارَادَةٍ، كَفَاً وَكِفَافَةً / كَفَى - عَنْ، تَكَافًا / تَكَافَى عَنِ الْاَمْرِ، اِكْتِلَاءُ / اِكْتَلَا، تَمَاشَاكَ / تَمَاشَكَ، مَلَكًا مَلَكًا وَمَلَكَةً وَمَمْلَكَةً وَمَمْلَكَةً / مَلَكَ - نَفْسَهُ اَوْ حَوَاشِيَهُ، تَمَالَكًا / تَمَالَكَ عَنْ كَذَا، تَزُوعًا / تَزَعَ - وَنَفَرًا / نَفَرَ - وَانْقَارًا / اَنْقَرَّ وَانْقَرَا / اِنْقَرَعَ وَانْقَارًا / اَنْقَرَّ عَنْ، نَكُورًا / نَكَرَ بِ اِنْتِزَاعٍ / اِنتَزَعَ وَنُكُوصًا / نَكَصَ - وَنُكُوفًا / نَكَفَ - عَنْهُ، نَكَمًا / نَكَفَ - مِنْهُ اَوْ عَنْهُ، اِشْتِئْكَافًا / اِشْتِئْكَفَ، نُكُولًا / نَكَلَ - عَنْ كَذَا، نَكَلًا / نَكَلَ - مِنْ كَذَا، وَجَمًا وَوُجُومًا / وَجَمَ وَجَمَ مِنَ الْاَمْرِ، وَرَاعَةً / وَرَعَ يَرِغُ وَتَوَزُّعًا / تَوَزَّعَ عَنْ كَذَا / وَقَمًا / وَقَعَ يَقَعُ مِنْ كَذَا اَوْ عَنْ كَذَا، تَوَقُّفًا / تَوَقَّفَ عَنْ كَذَا، ثَقَى وَثَقِيَّةً وَثَقَاءً / ثَقَى بِ اِثْقَاءٍ / اِثْقَى هـ.

خودرای /x.-ra'y/ اَلْمَشْتَبِدُ بِرَأْيِهِ، اَلشَّادُ، اَلغَنِيْد، ضَلَبُ

الرَّأْيِ، اَلْمُؤْتَمِر، اَلشَّكَائَةُ، اَلْمِغْزَال، اَلشَّمْشَمُ، اَلْفُؤَيْتِ.

خودرای /x.-ra'y/ اَلْاِسْتِئْذَادُ بِالرَّأْيِ.

خودرای کردن /x.-r.-yi-kardan/ اِسْتِئْذَادُ / اِسْتَبَدَّ بِفِكَرِهِ.

خودرو /x.-ru/ (گیا) اَلْبُرِّي، نَبَاتٌ بَرِّي.

خودرو /x.-row/ تَغْلِيَّةٌ اَلْيَةِ - اَتُومِبِل.

خودرو آبی خاکی /x.-r.-ve-äbi-xäki/ اَلْبِرْمَانِيُّ مِنْ اَلْاَلْيَاتِ.

خودرو شنی دار آبی خاکی /x.-r.-ve-senidär-e-ä.-x./ (نظ) سَاجِيَّةٌ بِرْمَانِيَّةٌ.

خودریخت /x.-rix/ ذَاتِي الشَّكْلِ.

خودزا /x.-zä/ مَتَوَلَّدٌ ذَاتِيًا، تَوَلَّدَ يَذَاتِي.

خودزآوری /x.-zävari/ - سَلَفِ سِرُوسِ.

خودزایی /x.-zäyi/ اَلتَّوَلَّدُ الذَّاتِي.

خودزنی /x.-zani/ مُحَاوَلَةُ الْاِنْتِجَارِ، مُحَاوَلَةُ قَطْعِ الْعِضْوِ وَجَزْجِ الْجِسْمِ.

خودساخته /x.-säxte/ اَلْعَصَايِي.

خودسازی /x.-säzi/ اَلْمِطَالَةُ.

خودستا /x.-setä/ اَلْاَنَابِي، اَلصَّلَفِ، اَلْفَاحَاةُ، اَلنِّفْصِ، اَلهَيْئَتِ.

خودستایی /x.-s.-yi/ اَلصَّلَفِ، اَلْاَسَانِيَّةُ، اَلْاِبَاءُ، اَلْبِرَاءُ، اَلتَّيَاهِي، اَلْمُبَاهَاةُ، اَلطَّمَاةُ، اَلْفَحْفَحَةُ - خُودْبِيْنِي، خُودْبَسَنْدِي، خُودْخَوَاهِي.

خودستایی کردن /x.-s.-yi-kardan/ صَلَفًا / صَلَفَتْ - تَصَلَفًا / تَصَلَفَتْ، تَمَدُّحًا / تَمَدَّحَ، اِفْتِخَارًا / اِفْتَحَزَ، تَبْجَحًا / تَبْجَحَ، تَبْلُثًا / تَبْلَثَعَ، جَخَفًا وَجَخْفًا وَجَخِيْفًا / جَخَفَ وَجَخِفَتْ طَرَطَرَةً / طَرَطَرَ، تَغْنَقُصًا / تَغْنَقَصَ، فَخْفَحَةً / فَخْفَحَ، اِكْتِئَاتًا / اِكْتَوَتْ.

خودسر /x.-sar/ اَلْمُتَهَوِّرُ، اَلْمُعَانِدُ، اَلْعَاصِي، اَلغَنِيْد، صَغَبُ الْجِرَاسِ.

خودسرانه /x.-s.-äne/ كَيْفِي.

خودسری /x.-s.-i/ اَلْعِيَادُ، اَلْمُعَانَدَةُ، اَلْعِضْيَانُ، اَلْاِلْتِوَاءُ، اَلتَّمْرُد.

خودسری کردن /x.-s.-i-kardan/ اِسْتِئْذَادُ / اِسْتَبَدَّ بِفِكَرِهِ.

خودسوزی /x.-suzi/ خَزَقُ النَّفْسِ.

خودنمای / *x-n.-yi* / حُبُّ الظُّهُورِ أَوْ التَّظَاهِرِ، التَّعَاطُفِ،
التَّخَافِ، التَّكَبُّرِ، العَظَمَةُ، العَظُمُوتُ، التَّكَلُّفُ، الكِبَرُ،
الرَّهْوُ، النِّيَّةُ، الإِذْعَاءُ، التَّوَرِيَّةُ، عَنَجِيَّةٌ، الفُحْفَحَةُ ←
خودستایی.

خودنمای کردن / *x-n.-yi-kardan* / زُهِوْا وَزُهِوْا وَزُهِوْا /
زُهَاتْ إِزْهَاءَ / أَزْهَى، تَبِيْهًا / تَاهَ وَتَوْهًا / تَاهَ عُجْبًا،
تَطَوُّسًا / تَطَوُّسٌ، مُبَارَاةٌ / يَبَارِي ظِلَّ رَأْسِهِ.

خودنویس / *x-nevis* / قَلَمُ الجَبْرِ.

خودی / *x-i* / ← خودمانی.

خوراک / *xorāk* / ← غذا.

خوراک آب‌پز / *x-e-tb-paz* / السَّليْقَةُ.

خوراک دادن / *x-dādan* / ← غذا دادن.

خوراک فروش / *x-foruš* / الطَّعَامِيّ.

خوراکی / *x-i* / ۱. ← غذا. ۲. التَّغَايِيّ، المَأْكُول.

خورانیدن / *xorānidan* / ۱. تَأْكِيْلًا / أَكَلٌ، إِيكَالًا / أَكَلَ،
مَوَاكَلَةً / أَكَلَ، إِطْعَامًا / أَطْعَمَ، إِيطَاعًا / أَبْلَغَ تَبْلِيغًا / بَلَّغَ،
قَوَّنَا وَقِيَّائَهُ / قَاتَ يَقُوْتُ، إِقَاتَهُ / أَقَاتَ، تَقْوِيْنَا / قَوَّتَ،
تَزَقِيْمًا / زَقَمَ، إِزْقَامًا، أَزْقَمَ، إِهْجَاءَ / أَهْجَأَ هَ الشَّيْءَ،
تَغْذِيَّةً / غَذَى ← غذا دادن. ۲. (فِر) التَّلْقِيْمُ، التَّغْذِيَّةُ.

خورپای / *xor-pāy* / الهَلْيُوشَتَات.

خور تابگیر / *x-tābgiri* / التَّشْمِيْسُ، التَّشْمُسُ.

خورجین / *xorjin* / الجَرَاب، الخُرْج.

خورد / *xord* / ← خوراک، غذا.

خوردگی / *x-egi* / اِثْتِكَالٌ، تَأْكُلُ.

خوردگی یافتن / *x-e-yāftan* / تَأْكُلُ الشَّيْءَ.

خوردن / *xordan* / أَكَلًا وَمَأْكَلًا / أَكَلَ، تَغَدَّى / تَغَدَّى،
تَنَاوَلًا / تَنَاوَلَ، إِقْتَاتًا، تَقَوَّنَا / تَقَوَّتَ، إِيطْعَامًا /
إِطْعَمَ، تَلَقَّمَ / تَلَقَّمَ، حَضَمًا / حَضَمَ، دَبَشًا / دَبَشَ بِ
رَمًا وَمَرْمَةً / رَمَ بِ رَوْسًا / رَاسَ رَ زَلًا / زَلَّ عَدْفًا /
عَدَفَ بِ تَعْدَفًا / تَعْدَفَ، تَلَمَّجًا / تَلَمَّجَ، إِيطْعَامًا /
إِطْعَمَ، لَوَزًا / لَوَزَ لَوْفًا / لَافَ، لَيْفًا / لَافَ لَهْدًا /
لَهْدَ لَهْدًا / لَهْدَ، تَلَهْدَمًا / تَلَهْدَمَ، نَدَفًا / نَدَفَ
وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ يَدَهُ فِي الطَّعَامِ.

خوردنی / *xordani* / ۱. ← خوراکی، ۲. غذا. ۲. ← خوراکی

۲.

خورده / *xorde* / ۱. المَأْكُول، المَبْلُوع، الأَكِيل. ۲. ←

خودشکافی / *x-šekāf-i* / ← خودبری.

خودشیرینی / *x-širini* / التَّحْبِيبُ إِلَى، اِسْتِغْطَافٌ،
اِسْتِرْضَاءٌ.

خودشیرینی کردن / *x-š.-kardan* / تَحْبِيْبًا / تَحْبِيْبُ إِلَى،
اِسْتِغْطَافًا / اِسْتِغْطَافٌ، اِسْتِرْضَاءٌ / اِسْتِرْضَى.

خودفروز / *x-foruz* / ذَاتِي التَّالُثِي.

خودفروش / *x-foruš* / ← روسپی.

خودفروشی / *x-f-i* / ← روسپیگری.

خودکار / *x-kār* / ۱. آلِي، ذَاتِي الحَرْكَةِ، تَلْقَايِي. ۲. القَلَمُ
الجَاف.

خودکافت / *x-kāft* / اِنْحِلَالٌ ذَاتِي، اِلْهِيْضَامُ الذَّاتِيّ.

خودکامگی / *x-kāmegi* / اِلْاِسْتِغْدَادُ، السُّلْطَةُ الْمُطْلَقَةُ،
التَّحْكُمُ.

خودکامه / *x-kāme* / المُشْبَدُ، دِكْتَاتُور، الحَاكِمُ بِأَمْرِهِ،
الْمِغْزَالُ.

خودکششی / *x-kešēš-i* / (نظ) ذَاتِيَّةُ الحَرْكَةِ.

خودکشی / *x-koš-i* / ۱. اِلْتِيْحَارٌ، قَتْلُ الذَّاتِ. ۲. عَمَلٌ
زَائِدٌ، سَفِيٌّ كَثِيْرٌ.

خودکشی کردن / *x-k.-kardan* / اِثْتِحَارًا / اِثْتَحَرَ، اِمَاتَةً /
أَمَاتَ وَتَمَوِيْنَا / مَوَّتَ وَقَتْلًا وَتَقْتَالًا / قَتَلَ اِهْلَاكًا /
أَهْلَكَ نَفْسَهُ.

خودکفا / *x-kaḡā* / مُكْتَفٍ بِذَاتِهِ.

خودکفایی / *x-k.-i* / اِلْاِكْتِفَاءُ.

خودکفایی ملی / *x-k.-yi-melli* / اِلْاِثْتِفَاءُ الْقَوْمِيّ.

خودکم‌بینی / *x-kam-bini* / مُرْكَبُ النُّفْسِ ← عقْدَةُ
حَقَارَتِ.

خودگانی / *x-gāni* / اِلْاِخْصَابُ الذَّاتِيّ، التَّمَاشُجُ.

خودمانی / *x-e-māni* / المَالُوفُ، الدَّارُجُ، الْحَمِيْمُ، اللَّبُّ،
اللَّيَّةُ، الْقَرِيْبُ الْمَلَاَزِمُ، قَرِيْبٌ لَزَمٌ.

خودمانی شدن / *x-e-m.-šodan* / اِسْتِنَامَةٌ / اِسْتِنَامَ إِلَيْهِ،
اِسْتِنَاسًا / اِسْتَأْنَسَ بِهِ وَإِلَيْهِ.

خودمختار / *x-moxtār* / المُسْتَقِلُّ، مُسْتَقِلٌّ ذَاتِيًّا.

خودمختار شدن / *x-m.-šodan* / اِسْتِقْلَالًا / اِسْتَقَلَّ.

خودمختاری / *x-m.-i* / اِلْاِسْتِقْلَالُ الذَّاتِيّ أَوْ اِلْإِدَارِيّ،
الحُكْمُ الذَّاتِيّ، تَقْرِيرُ الْمَصِيْرِ.

خودنما / *x-namā* / المُتَّعِظُ، المُتَّكَبِّرُ، الْمُتَّعِدُّ بِنَفْسِهِ.

ساییده.

خورده شدن */x-šodan/* أَكَلًا وَأُكَلًّا / أَكَلَ َ الْغُذَاءَ أَوِ الْأَسْنَانَهُ، إِثْتَكَلًا / إِثْتَكَلَ.

خورش */xoreš/* الإِدام، الأَكْلَة.

خورشت */x-t/* ← خورش.

خورش خوری */x-xori/* طَبَقٌ عَوِيط.

خورشید */xoršid/* الشَّمْس، العَيْن، الغَزَالَة، أُم شَمَلَة، الشَّرْق، بَرَاخ، البَيْضَاء، خَنَاد، ذُكَاء، الشَّرَاج، الصَّفْعَاء، الصَّخ، العَجُوز، العُزْرَة، المَهَاء، يُوحى.

خورشید گرایى */x-geräyi/* (گیا) الإِنْتِهَاء الشَّمْسِي.

خورشید گرفتگی */x-gereftegi/* الكُشُوف، الإِنْكَسَاف.

خورشید گرفتن */x-gereftan/* إِنْكَسَافًا / إِنْكَسَفَ الشَّمْس.

خورشید ماهی */x-māhi/* (جان) الخُمُزُور، الخُسُرم.

خورشید نیمشب */x-e-nimšab/* شَمْسٌ مُنْتَصِفُ اللَّيْلِ.

خورشیدی */x-i/* الشَّمْسِي.

خور طیفنگار */xor-teyfnegār/* مِرْشَمَة الطَّيْفِ الشَّمْسِي.

خوردن */xorand/* ← درخور، شایسته، مناسب.

خوردن گمی */x-egi/* ۱. تَأْكُل، حَث، أَكْسَدَة، ۲. تَأْكُل، ثَحَات، تَأْكُث.

خورنده */xorande/* الأَكِل، الأَكِيل، الأَكَال، الطَّاعِم، الطَّعِم، الكَاوِي.

خورنگار */xor-negār/* الهَلْيُغُورَاف.

خورنگاه */xorangāh/* الخُورَنُوق.

خوره */xore/* أَكَلَة، الأَكْلَة، الجَذَام، دَاءُ الأَسَد.

خوش */xoš/* ۱. الحَسَن، الجَيِّد، القَدْب، الرُّوح، «روزی ~»: يَوْمٌ رُوحٌ، الرُّوحَة، «شبی ~»: لَيْلَة رُوحَة ← نیکو. ۲. ← شاد، شادمان.

خوش آب و هوا */x-āb-o-havā/* طَبِيبُ المَاءِ والهَوَاء.

خوش آمد گفتن */x-ūmad-goftan/* تَأْهِيلًا / أَهْل، مُوَاهَلَة / أَهْل، تَأْهِلًا / تَأْهِل، إِخْفَالًا / إِخْفَل بِالرُّجُل، مَرْحَبَة / مَرْحَب الرُّجُل، تَرْجِيئًا وَتَرْحَابًا / رَحَب، تَرْجِيًا / تَرْحَب، تَأْدِيَة / أَدَى السَّلَام، «خوش آمدیده»: أَهلاً وَسَهلاً، عَلَى الرُّحْبِ وَالسَّعَة.

خوش آواز */x-āvāz/* الحَسَنُ الصَّوْت، الجَيِّدُ الْغِنَاء، غَذَبُ الصَّوْت، التَّوْم، الْقَرَاء، الرُّجِيم، الرُّجَم.

خوش آوازی */x-ā-i/* تَرْجِيْمُ الصَّوْت، حَسَنُ الصَّوْت، غَذُوبَة الصَّوْت، جُودَة الْغِنَاء.

خوش آهنگ */x-āhang/* ← خوش آواز.

خوش آهنگی */x-ā-i/* تَرْجِيْمُ الصَّوْت.

خوش آیند */x-āyand/* الطَّيِّب، المَطْبُوع، المَقْبُول، الأَرِيض، الوَاعِد.

خوشا */xošā/* زه، طُوبَى، مَا أَحْسَن.

خوشاب */xošāb/* ۱. طَارِج، طَرِي، مُفْتَلِي مَاء. ۲. الخُشَاف.

خوش اخلاق */xoš-axlāq/* طَبِيبُ الخُلُق، طَبِيبُ النَفْس، البَار، المُنْخَذِر، المُنْخَطِر، المَشْمُول، ذُو نَفْس، الْغَطَم، الأَلَيْس، المَاد، المَهْدَب، الهَشْهَاش، الأَرْمَش.

خوش اخلاق شدن */x-a-šodan/* خَلَاقَة / خَلَقَ تَ أَنْسَأَ وَأَنْسَأَ / أَنْسَ تَ بَشَوًا / بَشَأَ، إِخْلِيلَاءَ / إِخْلُولِي، تَلَايَسًا / تَلَايَسَ.

خوش اخلاقی */x-axlāqi/* حَسَنُ السُّلُوك.

خوش ادا */x-adā/* الحَسَنُ الحَرَكَات.

خوش اقبال */x-eqbāl/* الْبَخِيث، الْمُبْخَت، الْمَخْخُوت، الْمَجْدُود، ذُو حَظ.

خوش الحان */x-alhān/* ← خوش آواز.

خوش اندام */x-andām/* رَشِيْقُ القَوَام، الرُّشِيْق، حَسَنُ الْقَدِّ، الْهَنْدَام، الْأَجْهَر، الْمُخْتَلِق، الْمَسُوم، الْعَطَل، الْأَعَز، الْفَرَانِق، الْمَكْسَم، الْمَيَاس، الْهَيِي، الْهَيِي.

خوش اندامی */x-a-i/* الرُّشَاقَة، حُسْنُ الْقَدِّ وَالْمَنْظَرِ، الْجَهَادَة، الْجَهْر، الْجَهْوَزَة.

خوشبش */x-bāš/* ← تبریک.

خوش باطن */x-bāten/* حَسَنُ السَّيْرَة، حَسَنُ الطَّوِيَة.

خوش باطنی */x-b-i/* حَسَنُ السَّيْرَة.

خوش باور */x-bāvar/* الْأَذْن، سَرِيْعُ التَّصْدِيق، الْمِيْقَان.

خوش باوری */x-b-i/* سَرْعَة التَّصْدِيق.

خوش بخت */x-baxt/* الْبَعِيد، الْمُسْعُود، الْمُسْتَعْد، الْبَخِيث، الْمُبْخُوت، ذُو حَظ، الْمَجْدُود، الْخَطِيْظ، الْمَخْطُوط، الْمَرْزُوق، الْمُوَفَّق، الْمُتَوَفَّق، الْمَيْسَر، الْمَيْسُور، الْمَيْسَر، الْمَبْسُوط، الْعَائِش، الْمَغْبُوط.

خوشبختانه */x-b-āne/* مِنْ حُسْنِ الْحَظِّ، لِحَسَنِ الْحَظِّ. خوشبخت شدن */x-b-šodan/* سَعْدًا وَسَعُودًا / سَعَدَ تَ

وسعاده / سَعَدَ وَسَعْدًا / سَعِدَ إِقْبَالًا / أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ
الدُّنْيَا، إِنْسَارًا / أُيْسِرَ، تَوْفَقًا / تَوْفَّقَ.

خوشبخت کردن / *x.-b.-kardan* / إِسْعَادًا / أَشْعَدَ هـ.

خوشبختی / *x.-b.-i* / السَّعَادَةُ، الإِقْبَالُ، السَّعْدُ، الحَظُّ،
الْبَحْثُ، صَفْوَةٌ، صَفَاءُ الْقَيْشِ، السَّرَّاءُ، الْجَدُّ، التَّرْجَابُ،
الرِّزْقُ، الْقَبُولُ، الْقَبُولُ، التَّيْمُنُ، التَّوْفِيقُ، الْيُسْرُ، الْيُسْرُ،
الْمَيْمَنَةُ.

خوش بر خورد / *x.-bar-xord* / حَسَنَ الْبَشْرَ، الْأَلَيْفَ،
الْأَيْنُسَ.

خوش برش / *x.-boreš* / حَسَنَ الْخِيَاطَةِ.

خوشبو / *x.-bu* / طَيِّبُ الرَّائِحَةِ، ذَكِيُّ الرَّائِحَةِ، الْقَطْرِ،
الْعَبْقُ، الْعَمَارُ، التَّيْمُنُ، التَّيْمَنَةُ.

خوش بودن / *x.-budan* / شاد شدن، شادمان شدن.

خوشبو شدن / *x.-bu-šodan* / عَطَّرَ، عَطَّرَ، تَطْيَبًا /
تَطْيَبَ، شُدَّوْ / شَدَّاءُ عَرَفًا وَعَرَفَةً / عَرَفَ، إِقْدَاءَ /
أَقْدَى.

خوشبو کردن / *x.-b.-kardan* / عَطَّرَ، تَطْيَبًا /
طَيَّبَ، طَيَّبًا / طَابَ، تَمَسَّيْكَ / مَسَكَ، تَغْرِيفًا / عَرَفَ،
تَغْلِيْقًا / خَلَقَ، شُدَّوْ / شَدَّاءُ.

خوشبویی / *x.-b.-yi* / طَيَّبَ، طَيَّبَ الرَّائِحَةِ، الْعَبْقُ.

خوش بیان / *x.-bayān* / خَلَّوْ الْخَدِيثَ.

خوش بین / *x.-bin* / الْمُتَفَائِلَ، الْمُسْتَبَشِّرَ.

خوش بین شدن / *x.-b.-šodan* / إِسْتَبَشَّرَ /
تَفَائُلًا / تَفَاءَلَ.

خوش بینی / *x.-i* / التَّفَائُلَ، التَّيْمُنَ، إِسْتَبْشَارَ.

خوش پوش / *x.-puš* / حَسَنَ اللَّبَاسِ، الشُّيْكَ، الْأَيْنِقَ،
الْقِيَامَةَ، الْعَنْدُورَ.

خوش پوشی / *x.-p.-i* / الشُّيَاكَةَ، الْأَنَاقَةَ.

خوش تراش / *x.-tarāš* / حَسَنَ النَّحْتِ، جَيِّدَ التَّغْلِيمِ،
الْأَرْشَقَ.

خوش ترکیب / *x.-tarkib* / خوش اندام.

خوش جنس / *x.-jens* / خوش باطن.

خوش جنسی / *x.-j.-i* / خوش باطنی.

خوشحال / *x.-hāl* / شاد، شادمان.

خوش حالت / *x.-hālat* / حَسَنَ الْحَالَةِ.

خوشحال شدن / *x.-hāl-šodan* / شاد شدن، شادمان

شدن.

خوشحال کردن / *x.-h.-kardan* / شاد کردن،

شادمان کردن.

خوشحالی / *x.-h.-i* / شادی، شادمانی.

خوش حساب / *x.-hesāb* / الْأَمِينُ فِي مَعَامِلَاتِهِ،

الضَّادُّ فِي حِسَابِهِ.

خوش حسابی / *x.-h.-i* / الْأَمَانَةُ فِي الْمَعَامِلَاتِ، الضَّادَّةُ

فِي الْحِسَابِ.

خوش خدمت / *x.-xedmat* / حَسَنَ الْخِدْمَةِ، حَسَنَ

الْعَمَلِ.

خوش خدمتی / *x.-xedmatī* / حَسَنَ الْخِدْمَةِ، حَسَنَ

الْعَمَلِ.

خوشخرام / *x.-xorām* / الْبَحْثَرِي، الْبَحْثِيرِ، الْهَزْكَلِ،

الْهَزْكَةُ، الْهَزْكَةُ، الْهَزْكَوْلُ، الْهَزْكَيلُ، [نث] الْبَحْثَرِيَّةُ.

خوش خط / *x.-xat* / حَسَنَ الْخَطِّ.

خوش خط وخال / *x.-xat-to-xāl* / الْمُرْزُكَشِ، الْجَمِيلِ

الرُّسُومِ، الْحَسَنَ الْقُشُوشِ، التَّرَاقِي الْمَظْهَرِ.

خوش خطی / *x.-x.-ti* / حَسَنَ الْخَطِّ.

خوش خلق / *x.-xolq* / خوش خو، خوش اخلاق.

خوش خلقی / *x.-x.-i* / خوش خوبی، خوش اخلاقی.

خوش خو / *x.-xu* / خوش اخلاق.

خوش خوان / *x.-xān* / خوش آواز.

خوش خوراک / *x.-xorāk* / حَسَنَ الطَّعَامِ.

خوش خوش / *xoš-xoš* / قَلِيلًا قَلِيلًا، بِالْمُتَدَرِّجِ.

خوش خوشک / *x.-x.-ak* / خوش خوش.

خوش خوی / *x.-xuy* / خوش اخلاق.

خوش خوبی / *x.-xu-yi* / خوش اخلاقی.

خوش خیال / *x.-xiyāl* / الخال.

خوش خیم / *x.-xim* / خوش اخلاق.

خوشدل / *x.-del* / شاد، شادمان.

خوشدلی / *x.-d.-i* / شادی، شادمانی.

خوشدلی کردن / *x.-d.-i-kardan* / شاد شدن،

شادمان شدن.

خوش ذات / *x.-zāt* / خوش باطن.

خوش ذوق / *x.-zowq* / الْمَذُوقُ، حَسَنَ الذُّوقِ.

خوش ذوقی / *x.-z.-i* / حَسَنَ الذُّوقِ، الْبَقَاةُ.

خوش رفتار */x-raftār/* السُّلُوكِي، الْمَسْلُكِي ← مهربان.
 خوش رفتار شدن */x-r-šodan/* ← مهربان شدن.
 خوش رفتاری */x-r-i/* حُسْنُ السُّلُوك، رِفْق ← مهربانی.
 خوش رفتاری کردن */x-r-kardan/* ← مهربانی کردن.
 خوش رقصی */x-raqsī/* ← خوش خدمتی.
 خوش رنگ */x-rang/* حَسَنُ اللَّوْن، الزَّاهِر، الزَّاهِي.
 خوش رنگی */x-r-i/* حُسْنُ اللَّوْن.
 خوش رو */x-ru/* ۱. زیبا. ۲. هَسَّ الْوُجُو، طَلَقُ الْمُخَيَّا،
 الْبَاسِم، الْمُتَبَسِّم، الْبَشُوش، الْمَرَح، الصَّاحِك، الْبَشِير.
 خوش رویی */x-r-yī/* ۱. زیبایی. ۲. نُورُ الْوُجُو،
 الْبَشَاشَة، الْبَشْ، السَّفَاطَة.
 خوش رویی کردن */x-r-yī-kardan/* بَشَا وَبَشَاشَة /
 بَشْ تَ طَلُوقَة وَطَلَاقَة / طَلَقَ وَطَلَّقَا / طَلَّقَ وَإِنْطَلَقَا
 / إِنْطَلَقَ وَجْهَهُ، بَشَمَا / بَسَمَ وَتَبَسَّمَا / تَبَسَّمَ، إِنْتَسَامَا
 / إِنْتَسَمَ.
 خوش ریخت */x-rixt/* ← خوش اندام.
 خوش زبان */x-zabān/* خُلُو الْخَدِيث، الْفَصِيحُ الْلسَان،
 الْحَسَنُ الْكَلَام، الْخَبِيث، اللَّذَّ، الطَّرِيف.
 خوش زبانی */x-z-i/* خَلَاوَة الْخَدِيث، فَصَاحَة الْلسَان،
 حُسْنُ الْكَلَام.
 خوش سابقه */x-sābeqe/* الْحَسَنُ السَّابِقَة، الْثَّقِي
 الْعِزْض.
 خوش ساخت */x-sāxt/* حَسَنُ الصَّنْع، حَسَنُ الْأَسْلُوب،
 حَسَنُ الشَّكْلِ.
 خوش سخن */x-soxān/* ← خوش زبان.
 خوش سخنی */x-s-i/* ← خوش زبانی.
 خوش سلیقگی */x-saliqegi/* الْإِلْيَاقَة.
 خوش سلیقه */x-saliqe/* الْمُذَوِّق ← باسلیقه.
 خوش سیما */x-simā/* ← زیبا.
 خوش صحبت */x-sohbat/* ← خوش زبان.
 خوش صحبتی */x-s-i/* ← خوش زبانی.
 خوش صدا */x-sedā/* ← خوش آواز.
 خوش صورت */x-surat/* ← زیبا.
 خوش طالع */x-tāleh/* ← خوش بخت.
 خوش طبع */x-tab/* طَيِّبُ النَّفْسِ.
 خوش طبعی */x-t-i/* طَيِّبَة النَّفْسِ.

خوش طعم */x-ta'm/* ← خوشمزه.
 خوش طینت */x-tinat/* ← خوش اخلاق.
 خوش ظاهر */x-zāher/* الْحَسَنُ الظَّاهِر.
 خوش قامت */x-qāmat/* ← خوش قد و بالا.
 خوش قدم */x-qadam/* الْمُبَارَكُ الْقَدَم، الْعَمِيمُون.
 خوش قد و بالا */x-qad-o-bālā/* الرُّشِيق، الْقَوِيم،
 الْهِنْدَام، الْأَمِيم، الرُّغْرَاع، الرُّغْرَع، الرُّغْرَع، الْعِطَل،
 الْهَيَّي، الْهَيَّي ← خوش اندام، خوش هیكل.
 خوش قد و بالا شدن */x-q-o-b-šodan/* رَشَاقَة /
 رَشَقَ.
 خوش قلب */x-qalb/* طَيِّبُ الْقَلْب، طَيِّبُ السَّرِيرَة،
 سَلِيمُ النَّيَّة، خَالِصُ الطَّوَيَّة، كَرِيمُ الْأَخْلَاقِ، السَّادَج.
 خوش قلبی */x-q-i/* سَلَامَة النَّيَّة، طَيِّبَة السَّرِيرَة،
 خُلُوصُ الطَّوَيَّة.
 خوش قواره */x-qavāre/* ← خوش اندام.
 خوش قول */x-qow/* الْمُحَافِظُ عَلَى الْمَوَاعِيد، الْوَفِي،
 الْمُؤْت.
 خوش قولی */x-q-i/* الْمُحَافِظَة عَلَى الْمَوَاعِيد، الْوَفَاء
 بِالْعَهْد.
 خوش قیافه */x-qiyāfe/* ← خوش اندام.
 خوش کردار */x-kerdār/* ← نیکوکار.
 خوش کلام */x-kalām/* ← خوش زبان.
 خوش کلامی */x-k-i/* ← خوش زبانی.
 خوشگذران */x-gozarān/* الْغِيَاش، الْمُتَنَمِّع، الْمُتَنَمِّع،
 الْمُتَرَف، الْمُحِبُّ لِلرَّاحَة، الْخَلِيع، الْمُسَبَّع، الْكُشُول،
 الْمُتَهَنِّك.
 خوشگذرانی */x-g-i/* التَّرَف، التَّرَوَّفَة، الرِّفَاه، الرِّفَافَة،
 الرِّفَافِيَّة، حُبُّ الرَّاحَة، الْأَوْن، الْبَذَخ، الْبَذَخ، الْبِطْنَة،
 الدَّعَر، الدَّعَاة، الرِّبِيلَة، السَّبَّغَة، الْقُصْف، الْقُصُوف،
 الْمُقْصَف، الْكُغْسَل، النُّعْمَة.
 خوشگذرانی کردن */x-g-kardan/* تَرَفًا / تَرَفَ تَ
 تَرَفًا / تَتَرَفَ، رَفَهَا وَرَفُوهَا / رَفَعَهَا تَرَفَهَا / تَرَفَهَا تَرَفَهَا
 / رَفَعَهَا عَنْ نَفْسِهِ، تَنَاعَمًا / تَنَاعَمَ، تَنَعَّمَ / تَنَعَّمَ، شَبُوحًا /
 شَبَّحَ بِ مُؤَوِّدًا / مَادَ تَ تَوَدَّعًا / تَوَدَّعَ.
 خوش گفتار */x-goftār/* ← خوش زبان.
 خوشگل */x-gel/* ← زیبا.

خوشگل شدن /x.-g.-šodan/ ← زیبا شدن.

خوشگلی /x.-g.-i/ ← زیبایی.

خوش گوار /x.-govār/ ← خوش طعم.

خوش گو /x.-gu/ ← خوش زبان.

خوش گوشت /x.-gušt/ (پز) بَنَکزیاش العجل أو الجمَل.

خوش لباس /x.-lebās/ الأثيَق.

خوش لباسی /x.-l.-i/ الإناقة.

خوش لحن /x.-lahn/ ← خوش آواز.

خوش لهجه /x.-lahje/ ← خوش زبان.

خوش محضر /x.-mahzar/ الظریف.

خوشمزگی /x.-mazegi/ ۱. لذّاذة، لذّاذ، الخلاوة. ۲.

المزاح، الفكاهة، التفكّيه، الهزل، الهزاز، المُجون،

الخلاعة، التَّنَكُّيت، الإثيان بالثَّكِّيت ← شوخی.

خوشمزگی کردن /x.-m.-kardan/ شوخی کردن.

خوشمزه /x.-maze/ اللّذِيذ، اللّذّي، الطّعم، طَيِّب

المذاق، ذَكِي الطّعم، الشّهِي، السّائغ، الطّيب، الفكه،

القَدِي.

خوشمزه شدن /x.-m.-šodan/ لذّاذ و لذّاذة / لذّذ،

خلاوة و خلوانا / خلاوة و خلوة و خلی، إطعاما / أطعم،

فَكها / فَكّة، قَدُوا / قَدَا و قَدَى و قَدَاة و قَدَاوة / قَدِي

يَقْدِي الطّعام، مَرء / مَرأت و مَرءة / مَرءة و مَرِيّ

الطّعام.

خوشمزه کردن /x.-m.-kardan/ تخليّة / خلی، خلاوة و

خلوانا / خلاوة.

خوش مشرب /x.-mašrab/ اللّطيف، الأنيِس، العِشْرِي.

خوش مشربی /x.-m.-i/ اللّطف، الأنس، الإيناس،

المؤانسة.

خوش معاشرت /x.-mo'āšerat/ الوُد، الوُد، الوُدود،

الوَدید، الأنيِس.

خوش معامله /x.-mo'āmele/ الحسنُ التّعامل، المَلي،

الأَمِيّ في حساب.

خوش منش /x.-maneš/ الطّيب، حسنُ الطّبع ۲ ←

سازگار. ۳ ← شاد، شادمان.

خوش منشی /x.-m.-i/ الطّيبّة، حسنُ الطّبع. ۲ ←

سازگاری. ۳ ← شادی، شادمانی.

خوش منظر /x.-manzar/ ← زیبا.

خوش نام /x.-nām/ حَسَنُ الصّيت، مَشهُور، الطّيبُ

الدّكر، الخويّد، حَمِيْد أو حَسَن أو مَحْمُود السّمّة.

خوشنامی /x.-n.-i/ حَسَنُ السّمّة، السّما.

خوش نشین /x.-nešin/ الَّذِي يَجِلُ في كُلِّ مَكَانٍ

يَسْتَبِيحُه.

خوش نغمه /x.-naqme/ ← خوش آواز.

خوش نفس /x.-nafs/ ← خوش باطن.

خوش نفسی /x.-n.-i/ ← خوش باطنی.

خوش نقش /x.-naqš/ حَسَنُ النّقش.

خوش نما /x.-namā/ الحسنُ الطّاهر، جَمِيْل المظْهر،

المَرْوَق.

خوش نوا /x.-navā/ ← خوش آواز.

خوش نواز /x.-navāz/ جَمِيْل العَرَف.

خوش نویس /x.-nevis/ الخطّاط، الحسنُ الخطّ.

خوش نویسی /x.-n.-i/ الخطّ، التّحاسين.

خوش نهاد /x.-nehād/ ← خوش باطن.

خوش نیت /x.-neyyat/ الحسنُ النّية، حائِز، بَنِيّة حَسَنَة.

خوش وبش کردن /x.-o-beš-kardan/ هَشاشَة و هَشاش

/ هَشّ، تَرْجِيحاً / رَحَب مَبْشِماً.

خوش وخرم /x.-o-xorram/ ← شاد، شادان.

خوش و خندان /x.-o-xundān/ هَشّ بَشّ ← شاد،

شادان.

خوش وقت /x.-vaqt/ المَحْظُوط، المَسْرُور، الفَرَح،

المُبْتَهَج، المَبْسُوط، قَرِيْبُ العَيْن، الرّاضِي، الطّرب ←

شاد، شادمان.

خوش وقت شدن /x.-v.-šodan/ وَقَعَ عنده مَوْقِع

الرّضَى، نَعْمَة و مَنَعْمَة / نَعَمَ به عَيْناً، ثُلُوجاً / ثَلَجَ و

ثَلَجاً / ثَلَجَ و إِنْجَلَجاً / اُنْثَلَجَت النّفسُ به، إِنْجَبَاباً /

إِنْجَبَ، إِنْجَبَسَاناً / إِنْجَبَسَ ← شاد شدن، شادمان

شدن.

خوش وقت کردن /x.-v.-kardan/ إِفْراراً / أَقَرَّ عَيْنَه ←

شاد کردن، شادمان کردن.

خوش وقتی /x.-v.-i/ الإِزْتِياج، البَهْجَة، الإِبتِهاج ←

شادی، شادمانی.

خوشه /xuše/ (گیا) ۱ ← خوشه انگور ۲ ← خوشه

خرما. ۳ ← خوشه گندم. ۴. (نجد) بُرْج السُّبُلَة.

خوكدانى /x.-dän-i/ اشطبلُ خاضُ بالخنازير.
 خوک دریایی /x.-e-daryä-yi/ (جان) خنزیرُ البحرِ،
 سمکُ یونس ← دلفین.
 خو کردن /xu-kardan/ ← عادت کردن.
 خوک گینه /xuk-e-gine/ (جان) ← خوک هندی.
 خوک مالزی /x.-e-mälezi/ (جان) البایرُسه،
 البایرُسه.
 خوک وحشی /x.-e-vahši/ (جان) خنزیرُ الثَّهرِ، الهلُوف،
 الخُلف، [نث] الوُث ← گراز.
 خوک وحشی امریکایی /x.-e-vahši-ye-emrikäyi/ (جان) البیکاری، المِجلاج.
 خوک هندی /x.-e-hendi/ (جان) خنزیرُ الهند، الأُرنبُ
 الهِنديّ أو الرُّوميّ، الکایبَاء، الکُوباي، خنزیرُ الماء.
 خوگر /xu-gar/ ۱. الألیف، الألف، الأهل، الدَّارِب.
 ۲. المُفتاد، المُتَعَوِّد، المُعَوِّد.
 خوگر شدن /x.-g.-šodan/ ← خو گرفتن، عادت
 کردن.
 خوگرفتن /x.-gereftan/ ← عادت کردن.
 خولنجان /xulanjän/ (گیا) الخَلَنجان، الخُولَنجان.
 خولنجان مصری /x.-e-mesri/ (گیا) السَّعادي،
 الشَّيْنَد.
 خون /xun/ الدَّم، المُهَجَّة، ماءُ اللَّحْم، السَّيْدِين، الطَّلّ،
 النَّاجُود، النُّعْمان، النَّامُور.
 خون آشام /x.-ä-šäm/ ← خونخوار.
 خون آلود /x.-älud/ ← خونین.
 خون آلود شدن /x.-ä.-šodan/ ← خونین شدن.
 خون آلود کردن /x.-ä.-kardan/ ← خونین کردن.
 خون آلودگی /x.-ä.-egi/ التَّلَوُّثُ بالدَّم.
 خون آمدن /x.-ämadan/ دَمی و دُمیا / دَمی -
 خون آوردن /x.-ävaran/ اِذْماءُ / اُدْمی، تَدْمِیةُ /
 دَمی.
 خونابه /x.-äbe/ مَصْلُ الدَّم، الوُئس.
 خونابه یی /x.-ä.-yi/ المَصْطَلِی.
 خونبار /x.-bät/ مَقْطَرُ الدَّم، ما یَقْطَرُ منه الدَّم.
 خون بند /x.-band/ (پز) قاطعُ النُّزف، الرُّقُوء.
 خون بستگی /x.-bastegi/ (پز) ۱. الجُلْطَةُ الدَّمویةُ. ۲.

خوشه انگور /x.-ye-angur/ (گیا) الثَّقُود، القُطَف،
 الخُضلة، الخُضلة.
 خوشه چین /x.-cin/ قاطعُ العناقید، اللُّقاط، اللُّاقط.
 خوشه چینی /x.-c.-i/ لَقَطُ أو اِلْتِقاطُ الحَقْلِ.
 خوشه چینی کردن /x.-c.-i-kardan/ اِلْتِقاطُ / اِلْتَقَطُ
 اللُّقَط، تَغْفِیراً / غَفَرَ.
 خوشه خرما /x.-ye-xormä/ (گیا) الثُّنْکُول، عَثْکال،
 البَلَح، طَلْعُ الثُّنْجُل، سَباطَةُ البَلَح، القُرْط، الرُّباطة،
 الرُّباطة، قُنُو البَلَح، البِقد، الکِباسة، الیقن.
 خوشه گلی /x.-goli/ (گیا) الیهْنة.
 خوشه گلیها /x.-g.-hä/ (گیا) الیهْنیات.
 خوشه گندم /x.-ye-gandom/ (گیا) السُّبْلة، السَّیْلة،
 السُّبُل، السَّیْل، السُّبْلة، اللُّقاط، القُومَة.
 خوشه مرکب /x.-ye-morakkab/ (گیا) عُنْثُودُ زَهْرِيّ.
 خوش هوا /x.-havä/ ← خوش آب و هوا.
 خوش هیکل /x.-heykal/ ← خوش قد و بالا.
 خوشه یی /x.-yi/ الثَّقُودِی.
 خوشی /x.-i/ ۱ ← شادی، شادمانی. ۲. الیهْنة،
 التَّمْنَع، اِلْسِیْتَماع، السَّفاذَة، الطُّونى، النُّفَع، الحَیْر،
 النُّعْم، النُّعْمَة.
 خوشی کردن /x.-i-kardan/ ۱ ← شاد شدن، شادمان
 شدن. ۲ ← تَنعَمُ / مَرَحاً / مَرَحَ - ← خوشگذرانی
 کردن.
 خوش یمن /x.-yomn/ مِیْمُونُ الطَّائِر.
 خوشیهای زندگی /x.-hä-ye-zendegi/ نَعْمُ الحَیاة.
 خوض کردن /x.-kardan/ خُوضاً و خِیاضاً / خاضَ،
 اِزْجافاً / اَرْجَفَ القَوْمُ بالشَّیءِ و فیهِ ← فرو رفتن.
 خوف /xowf/ ← ترس.
 خوفناک /x.-näk/ ← ترسناک.
 خوک /xuk/ (جان) الخنزیرُ، الخُزْوان، الأُخْزَر،
 الدَّوْبِل، القَباع، [نث] الخنزیرة، الیُفَر.
 خوک آبی /x.-e-äbi/ (جان) عِجْلُ البَحْرِ، القُقمَة.
 خوک آبی ها /x.-ä.-hä/ (جان) القُقمِیات.
 خوک بان /x.-bän/ مَرْبِی الخنازیر.
 خوکچه /x.-ce/ (جان) ← خوک هندی.
 خوک خاکی /x.-e-xäki/ (جان) اَبُو اُطْلاف.

السداد.

خونبها */x.-bahū/* الذیة، العقل، العفوة، الغور، البیضة.

خونبها دادن */x.-b.-dādan/* قَدَى وفداء / قَدَى = الرجل، إفتدى / إفتدى، [یکدیگر را] تَفَادِيًا / تَفَادَى القوم، وَدِيًا وَدِيَةً / وَدَى يَدِي القاتل القَتِيل، تَغْيِيرًا / غَيْر.

خونبها گرفتن */x.-b.-gereftan/* إفداء / أفدى فلاناً الأيسر، فداء ومُفَاداةً / فاذى الرجل، إنداء / إندى.

خون چکان */x.-cakān/* ← خونبار.

خونچه */xonce/* ← خونچه.

خون حیض */xun-e-heyz/* الطمث.

خونخوار */x.-xūr/* مَضَاض الدَّم، الدُمُوي، القَتال، السَفاح، الفُطْنِج، السَفَاك، الفانك، القاتل، المَتَعَمَد.

خونخواری */x.-x.-i/* اِمْتِصَاصُ الدَّماء.

خونخواه */x.-xāh/* المُنْتَقِم.

خونخواهی */x.-x.-i/* الرُقْمَة، الإِنْتِقَام، الإِثَار، الثَّار، الوَثَر، الوَثِيرَة، الخَواصَة، الدُّخْل، المِثْرَة.

خونخواهی کردن */x.-x.-i-kardan/* إِنْتَقَمًا / إِنْتَقَمَ.

خون خوردن */x.-xordan/* ۱. شَرَبًا وشَرَبًا ومَشْرَبًا وشَرَبًا / شَرَبَ الدَّم. ۲. غَضَه خوردن.

خون دادن */x.-dādan/* إِذْمَاءً / أَذْمَى، تَذْمِيَةً دَمَى.

خون دماغ */x.-damāq/* رُعَاف، فُصْدُ الْأَنْف.

خون دماغ شدن */x.-d.-šodan/* رُغْفًا / رُغِفَ الدَّم، رُغْفًا ورُغْفًا / رُغِفَ الرجل، تَفُصَّدًا / تَفُصَّدَ الدَّم، إِنْفِصَادًا / إِنْفِصَدَتْ أَنْفُهُ.

خون روش */x.-raveš/* ← خون روی.

خون روی */x.-ravi/* النَّزَف ← خونریزی ۲.

خون ریختن */x.-rixtan/* ← کشتن.

خونریز */x.-riz/* ← خونخوار.

خونریزی */x.-r.-i/* ۱. سَفَكَ الدَّماء، السَفاح، إِرَاقَةً الدَّماء، اللَّحْمَة، القَتْل، إِعْدَامُ الْحَيَاة، المَذْبَحَة. ۲. (بِز) النَّزِف، نَزَف الدَّم، الفُيْضَانُ الدَّمُوي.

خونریزی زهدان */x.-r.-i-ye-zehdan/* (بِز) ذَنَنُ الرَّجُل.

خونریزی شش */x.-r.-ye-šoš/* (بِز) نَفَثَ دَمُوي، نَزَفَ رِئُوي، نَفَثَ الدَّم.

خونریزی کردن */x.-r.-i-kardan/* ۱. سَفَكَ / سَفَكَتَ

الدَّم، تَمَيَّنَةً / مَتَّى وإِمْنَاءً / أَمْنَى وإِرَاقَةً / أَرَاقَ الدَّم ← كَشَتَن. ۲. دَمَى وَدَمِيًا / دَمِي - الجُرْح، فَوْحًا / فَاح

وَفِيحَانًا / فَاح - يَت الشَّجَّة. ۳. (بِز) نَزَفًا / نَزَفَ - دَمَ فُلَانٍ، إِنْزَافًا / أَنْزَفَ، نَزَفًا / نَزَفَ مَج - دَمُهُ.

خونریزی ماهانه */x.-r.-i-ye-māhāne/* ← حیض.

خونریزی مغزی */x.-r.-i-ye-maqzi/* (بِز) النَّزِفُ المَغْجِي.

خون زَا */x.-zā/* مَوْلُودُ الدَّم.

خون زى */x.-zi/* حَيَوَانٌ طَفِيلِي دَمُوي يَعِينُش فِي الدَّم.

خون ساز */x.-sāz/* مَذْمِي، مَكُونُ الدَّم.

خون سازی */x.-s.-i/* تَكُونُ الدَّم، التَّذْمِيَة، تَكُونُ الدَّم.

خون سرد */x.-sard/* بَارِدُ المِرْجَاج، بَارِدُ الدَّم، هَادِيُ الأَعصاب، الزَّاهِدُ فِي الشَّيْء، لَيْثُ الفَرِيكَة.

خونسردی */x.-s.-i/* بَرُودَةُ المِرْجَاج أَو الدَّم.

خون سنج */x.-sanj/* هَيْمُوجُلُونُومِتر، مِقْيَاسُ الهَيْمُوجُلُونِ.

خون سنجی */x.-s.-i/* قِيَاسُ كَيْمِيَةِ الدَّم.

خون سیاوشان */x.-e-siyāvošan/* (گیا) دَمُ الْأَخَوَيْن، دَمُ الْغَزَال، أَذُنُ الْقِسْطِيس، لُوفُ الْحَيَّة، القَنْدَم، القَاطِر.

خون سیاوشان مغری */x.-e-s.-maqrebi/* الثَّنِين.

خون شناس */x.-šenās/* الْعَالِمُ بِمَبْخِثِ الدَّم.

خون شناسی */x.-š.-i/* مَبْخِثُ الدَّم.

خونک */x.-ak/* (گیا) الْأَسْل.

خون کردن */x.-kardan/* ۱. كَشَتَن. ۲. قَرْبَانِي كَرْدَن.

خون گرفتن */x.-gereftan/* ۱. نَزَفًا / نَزَفَ - وَإِنْزَافًا / أَنْزَفَ وَإِسْتِنْزَافًا / إِسْتَنْزَفَ الدَّم، فُصَّدًا وفُصَادًا / فُصَّدَ -

المَرِيض. ۲. ← خونخواهی کردن.

خون گرم */x.-garm/* ۱. الْحَوَانُ دَافِي الدَّم. ۲. مَهْرَبَان.

خون گرمی */x.-g.-i/* ← مهربانی.

خونگند */x.-gand/* (بِز) تَغَعُّنُ الدَّم، حَمَجُ الدَّم.

خونگیر */x.-gir/* الْحَبَام، الْفُصَاد.

خونگیری */x.-g.-i/* حِجَامَة، إِنْزَاف، نَزَف، إِسْتِنْزَاف، الْفُصْد، الْفِصَاد ← خون گرفتن.

خون مردگی */x.-mordegi/* (بِز) الْقَرَت، الْكَدَم.

خونی */x.-i/* ۱. خُونِين. ۲. قَاتِل.

خونین */x.-in/* الدَّمِي، الدَّمُوي، مُلَطَّحٌ بِالدَّم، مُلَوَّثٌ

خویشتن داری کردن /x-d.-i-kardan/ ← خودداری کردن.

خویشی /x.-i/ ← خویشاوندی.

خیابان /xiyābān/ الشَّارِع.

خیابان اصلی /x.-e-asli/ الشَّارِع الرَّئِیْسِی.

خیابان بندی /x.-bandi/ إِخْدَات الطَّرِیق.

خیابان تجارتي /x.-e-tejāratī/ الشَّارِع التَّجَارِی.

خیابان فرعی /x.-e-far'ī/ الشَّارِع الصَّغِیر.

خیابان یکطرفه /x.-e-yektarāfe/ سَبِیْر ذُو أَتْجَاهٍ واحد.

خیار /xiyār/ ۱. (گیا) القِثَاء، القُثْد، الخیار، المَقْشَى. ۲.

(حق) الخیار.

خیار ترشی /x.-toršī/ (گیا) خِیَار القَشَّة.

خیار چنبر /x.-canbar/ (گیا) خِیَار السَّنْبَر، القَتَّة، القِثَاء،

الفُقُوس، الفُقُوس.

خیار دریایی /x.-e-daryāyi/ (گیا) قِثَاء البَحْرِ، خِیَار البَحْرِ.

خیار دشتی /x.-e-dašti/ (گیا) الْأَطْرِیُون.

خیارستان /x.-estān/ المَقْشَاء.

خیار شنبر /x.-šanbar/ (گیا) ۱ ← خیار چنبر. ۲. (گیا)

← فلوس.

خیار شور /x.-šur/ الخِیَار المُمْلَح.

خیارک /x.-ak/ (پز) الدُّبُل، الدُّمْل الباطِنی، خِیْل

الدُّمْل.

خیار وحشی /x.-e-vahšī/ (گیا) ← خیار دشتی.

خیاریان /x.-iyān/ (گیا) القِثَائِیَّات.

خیاریان دریایی /x.-i.-e-daryāyi/ (گیا) قِثَائِیَّات البَحْرِ.

خیاط /xayyāt/ الخِیَاط، التَّزْزِی، الطَّرْزِی، القَرَارِی.

خیاط خانه /x.-xāne/ حَانُوث الخِیَاط، الدُّز.

خیاطی /x.-i/ الخِیَاطَة ← دوزنگی.

خیاطی کردن /x.-i-kardan/ خِیَطَ / خَاطَ -.

خیال /xiyāl/ الخِیَال، الخِیَالَة، التَّخْیِیل، التَّصَوُّر، الظَّن،

الوْهْم، الفِکْر، الفِکْرَة، الخَاطِر، الرُّؤْیَة، الرُّؤْیَا، الرُّؤْل،

السُّبْح، الطَّیْف، القُرْض، الهُجْس، الهَاجِس، الهَوِیْس

← گمان.

خیالات /x.-āi/ الخِیَالَات.

خیالاتی /x.-ā.-i/ ← خیال اندیش.

خیال اندیش /x.-andiš/ کَیْیَز الخِیَال، خِیَالِی، مُتَخَلِّل.

بالذم، الصَّرِیح.

خونین شدن /x.-in-šodan/ ذَمِی / ذَمِیَ - الجُرْح،

تَصْرُجاً / تَصْرُجَ.

خونین کردن /x.-in-kardan/ ذَمِیَّة / ذَمِی وَاذْمَاء /

أَذَمِی الجُرْح، صَرَجاً / صَرَجَ - وَتَصْرِجاً / صَرَجَ هـ بالذم،

تَبْصِیراً / بَصَرَ هـ زَمْلاً / زَمَلَ - وَتَزْمِیلاً / زَمَلَ التُّوب

بالذم.

خونین جگر /x.-in-jegar/ ← خونین دل.

خونین دل /x.-in-del/ المَعْمُوم، الحَرِین.

خوی /xuy/ ← عادت، خصلت، سرشت.

خوی /xoy/ ← عرق.

خوید /xid/ الرُّزْع، القَصِیل.

خویش /xiš/ ۱ ← خود. ۲ ← خویشاوند.

خویشان /x.-ān/ ← خویشاوندان.

خویشاوند /xišāvand/ القَرِیب، النِّسِیب، المَوْلی.

خویشاوندان /x.-ān/ الأقرباء، الأقارب، الأهل، الال،

أَطْرَاف الرِّجْل، الصُّبْنَة من الرِّجْل، الصُّبْنَة من الرِّجْل،

العزوة.

خویشاوند شدن /x.-šodan/ مَنَاسَبَة / نَاسَبَ، إِتْسَاباً /

إِتْسَبَ إِلَى، مَوَاصَرَة / أَصَرَه.

خویشاوندی /x.-i/ النِّسَب، النِّسَابَة، النِّسْبَة، القَرَابَة،

القُرْبَى، القُرْبَة، المَقَرَبَة، المَقَرَبَة، صِلَة القَرَابَة، إِتْصَال

الدَّم، السَّبَب، الأذْمَة، الأجرَة، الإل، الإله، الججر،

الخُشْمَة، الخُوسَاء، الخُواسَة، الخُواسَة، الدَّم، الدَّناوَة،

الدَّنا بَة، الرُّجْم، السُّمَة، السُّهْمَة، الشُّبْكَة، العِزْوَة،

العَصْبَة، العَاطِفَة، اللُّحْمَة، الواشِجَة، الوَلَاء، الوِلَايَة.

خویشاوندی دور /x.-i.-ye-dur/ القَرِیب مِنْ دَرَجَة بَعِيدَة.

خویشاوندی سببی /x.-i.-ye-sababi/ المُضَاهَرَة، قَرِیب

جُنُب.

خویشاوندی نسبی /x.-i.-ye-nasabi/ النِّسَب.

خویشتن /xištan/ ۱ ← خود، خویش. ۲. الدَّات،

الشَّخْصِیَّة.

خویشتن بین /x.-bin/ ← خودبین.

خویشتن بینی /x.-b.-i/ ← خودبینی.

خویشتن دار /x.-dār/ ← خوددار.

خویشتن داری /x.-d.-i/ ← خودداری.

خیال اندیشی /x-a.-i/ المثَلُوبَةُ، الْأُمْتَلِيَّةُ، أَصْفَاتُ أَخْلَام.

خیال باطل /x-e.-bätel/ الصُّلال، العُرور، الحَدِيثَةُ، الجِدَاع، الغَش.

خیال باف /x.-bäff/ ← خیال اندیش.

خیال بافی /x.-b.-i/ ← خیال اندیشی.

خیال کردن /x.-kardan/ خَيْلًا وَخَالًا وَخَيْلَةً وَخَيْلَانًا وَخَيْلُولَةً وَخَيْلَةً وَمَخَالَةً / خَالَ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ، إِسْتَخَالَ / إِسْتَخَالَ، خَيَّلَ مَجَّ إِلَيْهِ كَذَا، وَهَمًّا / وَهَمَ يَهْمُ، تَوَهَّمًا / تَوَهَّمُ، طَنًّا، طَلًّا، تَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ، تَهَيَّنًا / تَهَيَّأَ لَهُ، قَرَضَ - الْأَمْرَ، تَقَدَّرَ / قَدَّرَ ← گمان کردن.

خیالی /x.-i/ الْخَيَالِي، الْخَيْلِيُّ، الْوَهْمِيُّ، الْمَوْهُومُ، الْمِثَالِيُّ، الْفَرَضِيُّ، التَّقْدِيرِيُّ، الْمَغْنَوِيُّ، الْخِدَاعِيُّ، الْخِدَاعُ، التَّصَوُّرِيُّ.

خیانت /xiyānat/ الْخِيَانَةُ، الْقَدْرُ، الْغِشُّ، الْأَلْسُ، الْجَنْدَبُ، الْجَنْدَبُ، الْجَنْدَبُ، الْخُتْبُ، الْعَمَلَةُ، التَّمْيُّ.

خیانت به کشور /x.-be-kešvar/ الْخِيَانَةُ الْعَظْمَى.

خیانت در امانت /x.-dar-amānat/ خِيَانَةُ الْأَمَانَةِ.

خیانت در سفید مهر /x.-d.-sefid-mohr/ خِيَانَةُ التَّوْفِيقِ عَلَى بَيَاضٍ.

خیانت آمیز /x.-āmiz/ ← خائنانه.

خیانتکار /x.-kār/ الْخَائِنُ، الْخَوَانُ، الْقَدَارُ، الْغَادِرُ، الْخَائِرُ، الْخَتَّارُ، الدَّاعِلَةُ، الْخُبْنُ، طَوِيلُ الْيَدِ.

خیانتکارانه /x.-k.-āne/ ← خائنانه.

خیانت کردن /x.-kardan/ خَوْنًا / وَخِيَانَةً / خَانَ، إِخْتِيَانًا / إِخْتَانَ، تَخَوْنًا / تَخَوَّنَ، عَدْرًا وَعَدْرَانًا / عَدَرَ، وَعَدَرَ الرَّجُلَ وَبِهِ، ثَارَةً / أَرَى، أَلْسًا / أَلَسَ، خُبْنَةً وَخُبْنَابًا / خُبْنَبَ، خُثْرًا / خَثَرَ، إِخْتِرَاعًا / إِخْتَرَعَ، خَنْدًا وَخَنْلَانًا / خَنْلَ، مُحَافَلَةً / خَافَلَ، مُحَافَلَةً وَخَلَابًا / خَالَبَ، خُونَعًا / خَنَعَ، وَخَائِنًا / أَخْنَى وَخَوْنًا / خَاسَ، بِهِ، مُدَالَسَةً وَدِلَاسًا / دَالَسَ، إِذْهَانًا / أَذْهَنَ، مُدَاهَنَةً وَدِهَانًا / دَاهَنَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، إِسْلَامًا / أَسْلَمَ الْعَدُوَّ، غُلُولًا / غُلَّ، وَلَسًا وَلَسَ الرَّجُلُ.

خیر /xeyr/ ۱. الْخَيْرُ ← نیکویی، خوبی. ۲. لا - نه.

خیر /xayyer/ الْخَيْرُ، الْخَيْرَةُ ← نیکوکار، خیرخواه.

خیرات /xeyrāt/ الْإِحْسَانُ، الصَّدَقَةُ، هِبَاتٌ بَرٌّ.

خیرات کردن /x.-kardan/ إِحْسَانًا / أَحْسَنَ.

خیرات و میرات /x.-o-mabarrāt/ الصَّدَقَةُ، الْخَسَنَةُ، الْإِحْسَانُ، الرُّكَاةُ.

خیر اندیش /xeyr-andiš/ ← خیرخواه.

خیر اندیشی /x.-a.-i/ ← خیرخواهی.

خیر پیش /x.-piš/ خَطُّ سَعِيدٍ.

خیرخواه /x.-xäh/ صَاحِبُ الْإِيَادِي الْبَيْضِ، الْخَيْرِ، الْكَرِيمِ ← خَيْرٌ، نِيكُوكَار.

خیرخواهانه /x.-x.-āne/ خَيْرِي.

خیرخواهی /x.-x.-i/ فِعْلُ الْخَيْرِ، الْإِحْسَانُ، الْبِرُّ، اللَّطْفُ، اللَّطَافَةُ، الْمَصْلَحَةُ، الْوَلَاءُ، التَّوَصُّيَةُ.

خیر دیدن /x.-didan/ ← سود بردن.

خیر رسانیدن /x.-resānidan/ ← سود رسانیدن.

خیرگی /xiregi/ ← سرگشتگی.

خیرگی چشم /x.-ye-cešm/ سَدْرُ النَّظَرِ، الْبَرَقُ.

خیرو /xiru/ (گیا) الْخَطْمِيُّ، الْخَطْمِيَّةُ، الْبَهْمُ الْأَخْمَرُ.

خیره /xire/ ۱. ← سرگشته، متحیر. ۲. ← لجوج، لج باز، سرکش. ۳. ← بیهوده. ۴. ← تیره، تاریک.

خیره سر /x.-sar/ ← سرسخت، لج باز، لجوج.

خیره سری /x.-s.-i/ ← سرسختی، لج بازی.

خیره سری کردن /x.-s.-i-kardan/ ← سرسختی کردن، لج بازی کردن.

خیره شدن /x.-šodan/ ۱. بَرُوقًا / بَرَقَ، بَرَقًا / بَرَقَ - الْبَصَرُ، شُخُوصًا / شَخَصَ - وَسَدْرًا وَسَدْرَةً / سَدَرَ - بَصَرُهُ، جَهْرًا / جَهَرَ - وَخَرْجًا / خَرَجَ - تَالَعَيْنَ، حُسُومًا / حَسَا - الْبَصَرُ. ۲. تَخْدِيقًا / حَقَّقَ، إِكْلَاءً / أَكَلًا بَصَرُهُ فِي الشَّيْءِ، تَخَجُّبًا / حَجَمَ - بِعَيْنَيْهِ، حَمَلَقَةً / حَمَلَقَ فِيهِ، بَخْلَقَةً / بَخَلَقَ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ هَذَا تَزِينًا / زَيَّنَ بَعَيْنِي، تَزِينًا / زَيَّنَ، رَنَقًا، إِسَامَةً / أَسَامَ إِلَيْهِ وَشُخُوصًا / شَخَصَ - بَصَرُهُ إِلَيْهِ، شَفَقًا / شَفَقَ إِلَيْهِ، إِطْمَاحًا / أَطْمَعَ بَصَرُهُ إِلَيْهِ، فِرَاسَةً / فَرَسَ - بِالْعَيْنِ، تَفَرُّسًا / تَفَرَّسَ فِيهِ، تَفْصِيصًا / فَصَّصَ، فَتَحَرَةً / فَتَحَرَ عَيْنِي، مَلَاوَصَةً / لَافَضَ إِلَيْهِ ← زل زدن.

خیره کردن /x.-kardan/ خَطَفًا / خَطَفَ - وَاخْتِطَافًا / اخْتِطَفَ الْبَصَرَ، زَعْلَلَةً / زَعْلَلَ النَّظَرَ.

خیری /xiri/ (گیا) الْمَنْثُورُ ← شب بو.

خیری اصفر /x.-ye-asfar/ (گیا) الْمَثْيُولَا.

خيومايه /x.-mäye/ اللعابئين.

• 7

خيس شدن /x.-šodan/ رُطوبَة وِرطابَة / رَطَب - وِرطَب ؕ،



د /d/ الدال. الحَرْفُ العَاشِرُ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمَثَابَةِ ٤ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

داء الثعلب /dä-os-sa'lab/ (بز) الشَّعْفَةُ.

داء الجوع /dä-ol-ju/ (بز) الْجُوعُ الْكَلْبِيُّ أَوِ الْبَقْرِيُّ.

داتوره /dätur/ (گیا) دَاتُورَةُ.

داتورين /däturin/ دَاتُورِينَ [شَبَهَ قَلَسُوى سَامٌ مِنْ نَبَاتِ الدَّاتُورَةِ].

داخل /däxel/ ← درون.

داخل شدن /d.-sodan/ دُخُولاً / دَخَلَ الْمَكَانَ وَفِيهِ، تَدْخُلُ / تَدْخُلُ، إِدْخَالاً / إِدْخَلَ، إِدْخَالَ / إِدْخَلَ، تَدْخُلُ / تَدْخُلُ بَعْضُهُ فِي بَعْضٍ، وَلَوْجاً وَبِجَّةٍ / وَلَجَ يَلِجُ الْبَيْتَ وَالشَّيْءَ فِي غَيْرِهِ، تَوَلَّجاً / تَوَلَّجَ فِي الشَّيْءِ، تَبَطَّنَا / تَبَطَّنَ الشَّيْءُ، تَجَوَّفَا / تَجَوَّفَ، حُبُوعاً / حَبَعَ - فِيهِ، تَحْدِيداً / حَدَّدَ عَلَيْهِ، إِنْخِرَاطاً / إِنْخَرَطَ فِي الْمَكَانِ حُشُوشاً وَحُشَاشاً / حَشَّ، إِنْخِشَاشاً / إِنْخَشَ فِي الشَّيْءِ، حُشُوفاً / حَشَفَ - فِيهِ، إِنْخِشَافاً / إِنْخَشَفَ فِي الشَّيْءِ، إِندِرَاجاً / إِندَرَجَ فِي الشَّيْءِ وَتَحْتَهُ، إِندِسَاساً /

إِنْدَسَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، دَقُولاً / دَقَلَ فِيهِ، دُمُوجاً / دَمَجَ بِإِنْدِمَاجٍ / إِندَمَجَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، تَسْرُباً / تَسَرَّبَ الْقَوْمُ فِيهِ، سَلَكاً وَسَلُوكاً / سَلَكَ - الْمَكَانَ، إِسْلَاكاً / إِسْلَكَ فِي الشَّيْءِ، شَيْمَ / شَامَ - فِي الشَّيْءِ، إِشْتِيَاماً / إِشْتَامَ فِي الشَّيْءِ، تَشْيِمَ / تَشْيِمَ فِيهِ، طَفَنَ / طَفَنَ فِي الشَّيْءِ، إِغْتَرَزَا / إِغْتَرَزَ فِيهِ، عَسَا / عَسَ، إِتَغَلَّقَا / إِتَغَلَّقَ وَتَغَلَّلَا / غَلَّ وَتَغَلَّلَا فِي الشَّيْءِ، غَلَّلَ / غَلَّلَ وَتَغَلَّلَا / تَغَلَّلَ وَغَلَّلَا، إِغْتَمَسَا / إِغْتَمَسَ وَغَوَّرَا وَغَوَّرَا وَغَيَارَا / غَارَ وَغَوَّطَا / غَاطَ وَغَطَّطَا / غَاطَ - فِيهِ، إِفْلَاءَ / أَفْلَى وَافْتَلَاءَ / أَفْطَلَى الْقَوْمَ، قُمُوعاً / قَمَعَ - قُتُبَا / قَتَبَ - فِي الشَّيْءِ، كُرُوراً / كَرَزَبَ إِزْرَاقاً / إِزْرَقَ

فِيهِ، نَزُولاً وَمَنْزِلاً بِالْمَكَانِ أَوْ فِيهِ، إِئْمَاساً / إِئْمَسَ وَتَوَشَّعاً / وَشَّعَ وَتَوَعَّلَا / وَعَلَّ يَغُلُّ فِيهِ، هَذَفَا / هَذَفَ - إِلَيْهِ، تَهَامَشَا / تَهَامَشَ الْقَوْمُ.

داخل شونده /d.-šavande/ داخل، وَلَاجَ، وَلَجَّةٌ.

داخل کردن /d.-kardan/ دُخُولاً / دَخَلَ - بِهِ، تَدْخِيلَ / دَخَلَ، إِدْخَالاً / أَدْخَلَ، دَرْجاً / دَرَجَ - فِي الشَّيْءِ، إِدْرَاجاً / أَدْرَجَ - فِيهِ، إِدْلَاجاً / أَوْلَجَ، تَبَوَّيْنَا / بَوَّأَ هُ الْمَكَانَ وَفِيهِ، خَرَطَا / خَرَطَ - فِيهِ فِي الْأَمْرِ، خَشَا / خَشَّ فِي الشَّيْءِ، فِي الشَّيْءِ، إِدْرَاعاً / أَدْرَعَ، إِدْقَالاً / أَدْقَلَ - فِيهِ، دَغَمَا / دَغَمَ - الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إِدْغَاماً / أَدْغَمَ - فِي غَيْرِهِ، دَمَجَا / دَمَجَ - الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إِدْمَاجاً / أَدْمَجَ وَدَمَقَا / دَمَقَ - وَإِدْمَاقاً / أَدْمَقَ وَسَلَكَا وَسَلُوكاً / سَلَكَ - الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، تَسْلِيكاً / سَلَكَ هُ إِشَامَةً / أَشَامَ وَغَلَّ / غَلَّ وَتَغَلَّلَا / غَلَّلَ وَغَلَّلَا / غَلَّلَ وَإِعْمَاباً / أَوْعَبَ وَإِعْنَالاً / أَوْعَلَ - فِي كَذَا.

داخله /d.-e/ الدَّاجِلِي.

داخلی /d.-i/ ١. الدَّاجِلِي. ٢. الْإِنْسِي.

داخلی و خارجی /d.-i-va-xāreji/ دُولِيَّةٌ وَدَاجِلِيَّةٌ.

داد /dād/ ١. نَفَرَةٌ، يُعِيرُ، صُرَاخٌ، صَرِيخٌ، صَارِخَةٌ، صَرْخَةٌ، صِيَاحٌ، صِيْحَةٌ، صِيْحٌ، صُجَّةٌ، صُجِجٌ، يَذَاهُ، مُنَادَاةٌ، زُعُقٌ، زُعَيْقٌ، زُعْقَةٌ، عَجٌّ، عَجِجٌ، عِيَاطٌ، هَيْئَةٌ. ٢. ← دادگری.

دادار /dādār/ ← خدا.

داداش /dādāš/ ← برادر.

دادانیسم /dādā'ism/ الدَّادِيَّةُ.

دادخواست /dād-xāst/ (حَق) الْفَرِيضَةُ، مَقْرُوضٌ، دَعْوَى، طَلَبٌ.

دادخواست پڑوهشی /d.-x.-e-pāzuheši/ (حَق)

- غریضهٔ الإشتیناف.
دادخواست جنائی /d.-x.-e-jenü'i/ (حق) دَعْوَى جنائیه.
دادخواست دادن /d.-x.-e-düdan/ مقاضاة /قاضی فلاناً.
داد خوانده /d.-xünde/ (حق) الْمُشْتَكِي عَلَيْهِ.
دادخواه /d.-xäh/ (حق) الشّاکي، الْمُشْتَكِي، شَكِي، مُفَارِع.
دادخواهی /d.-x.-i/ ۱. مَظْلَمَة، تَبَاغَة، خُباثَة. ۲. (حق) دَعْوَة، دَعْوَى، مُرافعة، خُصام، خُصومة، مقاضاة، شَكْوَى، نِزاع قضائي.
دادخواهی کردن /d.-x.-i-kardan/ شَكْوَى و شَكْوَا و شكاة و شكاوة / شكاة و إشكاء / إشتكى و تشكياً / تشكى إليه مِن كذا، رَفَعاً / رَفَعَ - وَرَفَعاً / تَرافَع الخصمان إلى الحاکم، مُرافعة / رافَع هُ إلى الحاکم، إقامة / أقام الدَّعْوَى عَلَى، مُحاضمة و خُصاماً / مُحاضمة، مقاضاة / قاضی فلاناً، تَظْلَمُ / تَظْلَمَ، إِنْصافاً / إِنْصَفَ فلاناً.
دادرِس /d.-res/ (حق) حاکم، القاضی
دادرسان /d.-r.-ün/ (حق) أَعْضاء المَحْكَمَة، مَحْكَمَة.
دادرِس بخش /d.-r.-e-baxš/ (حق) قاضی الصُّلح.
دادرِس دادگاه استان /d.-r.-e-dädgüh-e-ostän/ (حق) قاضی الإشتیناف.
دادرِس دادگاه بخش /d.-r.-e-d.-e-baxš/ (حق) قاضی الصُّلح.
دادرِس کشیک /d.-r.-e-kešik/ (حق) قاضی الأمور المُستَعجِلَة.
دادرسی /d.-r.-i/ (حق) حُکْم، قَضاء، قَضَى، شُرِیعة، دین، دینونة، إقامة العَدل.
دادرسی ارتش /d.-r.-i-ye-arteš/ (حق) المَحْكَمَة العرفیة أو العسکریة، مَجْلِس عَسْکَرِيّ.
دادرسی کردن /d.-r.-i-kardan/ حُکماً و حُکومة / حَکَمَ - بِالْأَمْرِ و لِلرَّجُلِ أَوْ عَلَيْهِ و بَيْنَهُم، مُحاکمة / حاکم، مقاضاة / قاضی، إقامة / أقام العَدل، إِنْصافاً / أَنْصَفَ الخصمَین، نَظَرُ / نَظَرُ - بَيْنَ النَّاسِ.
داد زدن /d.-zadan/ تَعزیراً و تَعاراً / تَعزیر ضیحاً و ضیحَة
- وصیاحاً و ضیحاناً / صَاحَ - صَراحاً و صَریحاً / صَرَخَ ت
تَضویناً / صَوْتُ، صَوْتاً / صَاتَ تَ، صَحْباً / صَحِبَ ت
ضجاجاً و مُضاجَة / ضَاج، مُناداة / نَادَى، زَعَقاً / زَعَقَ تَ عَجاً و عَجِجاً / عَجَّ - تَ تَیَیَیَطُ / عَیْطُ، هَتَفاً و هَتافاً / هَتَفَ - فلان یُفلان.
داد زنده /d.-zanande/ تَعار، ضیاح.
دادستان /d.-setän/ (حق) مُرافع، مُقَوِّض، مُعْتَمَد، مُدعی العمومی، رَئِیس الثَّیابة.
دادستان اداری /d.-e-edäri/ (حق) الثَّیابة الإداریة.
دادستان دیوان کشور /d.-s.-e-divän-e-kešvar/ (حق) دادستان کل.
دادستان کل /d.-s.-e-kol/ (حق) النَّایب العام، المُحامي العام، رَئِیس الثَّیابة العامّة، المُدعی العام.
دادستان نظامی /d.-s.-e-nezämi/ (حق) الثَّیابة العسکریة.
دادستانی /d.-s.-i/ الثَّیابة العامّة.
دادستانی کل /d.-s.-i-kol/ نیابة عامّة.
دادسرا /d.-sarü/ الثَّیابة العمومیة، نیابة عامّة.
داد کردن /d.-kardan/ دادگری کردن.
داد کشیدن /d.-kešidan/ داد زدن.
دادگاه /d.-gäh/ مَحْكَمَة، داو القَضاء، دینوان، مَجْلِس، مَنصَة القَضاء.
دادگاه اداری /d.-e-edäri/ مَجْلِس التَّأدیب، مَحْكَمَة إداریة.
دادگاه استان /d.-e-ostän/ مَحْكَمَة الإشتیناف.
دادگاه استیناف /d.-e-estinäf/ مَحْكَمَة التَّقْض، مَحْكَمَة الإشتیناف.
دادگاه استینافی /d.-e.-e-i/ مَحْكَمَة الاستینافیة.
دادگاه اطفال /d.-e-atfāl/ مَحْكَمَة الأَحْداث.
دادگاه بخش /d.-e-baxš/ مَحْكَمَة الجُزئیة، مَحْكَمَة صُلح.
دادگاه بدوی /d.-e-badvi/ مَحْكَمَة دُنیا.
دادگاه بین المللی /d.-e-beyn-ol-melali/ مَحْكَمَة العَدل الدُولیة.
دادگاه پژوهش /d.-e-pažuheš/ مَحْكَمَة الإشتیناف.
دادگاه تخلّفات راهنمایی /d.-e-taxallofät-e-

rāhnamāyi/ مَحْكَمَةُ مُخَالَفَاتِ الْمُرُورِ.

دادگاه تصفیه و امور ورشکستگی */d.-e-tasfiye-va-*

omur-e-waršekastegi/ مَحْكَمَةُ التَّفَالِيسِ.

دادگاه تمیز */d.-e-tamiz/* مَحْكَمَةُ التَّمْيِيزِ.

دادگاه جنایی */d.-e-jenāyi/* مَحْكَمَةُ الْجِنَايَاتِ.

دادگاه جنحه */d.-e-jonhe/* مَحْكَمَةُ إِضْلَاجِيَّةٍ، مَحْكَمَةُ الْجُنْحِ.

دادگاه جهانی */d.-e-juhāni/* ← دیوان دادگستری بین المللی.

دادگاه دادگستری بین المللی */d.-e-dādgostari-ye- beyn-ol-melali/* ← دیوان دادگستری بین المللی.

دادگاه داورى بین المللی */d.-e-dāvāri-ye-b.-ol-m./* مَحْكَمَةُ التَّحْكِيمِ الدَّوْلِيَّةِ.

دادگاه رسیدگی به حالات شخصی */d.-e-residegi-be- hālāt-e-šaxsi/* مَحْكَمَةُ الْأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّةِ.

دادگاه شهرستان */d.-e-šahrestān/* مَحْكَمَةُ اِبْتِدَائِيَّةِ.

دادگاه صلح */d.-e-solh/* مَحْكَمَةُ تَوْفِيقِ.

دادگاه عادى */d.-e-ādi/* مَحْكَمَةُ عَادِيَّةِ.

دادگاه عالی */d.-e-āli/* الْمَحْكَمَةُ الْعَالِيَا.

دادگاه علنى */d.-e-alani/* مَحْكَمَةُ عَلَنِيَّةِ.

دادگاه عمومى */d.-e-omumi/* مَحْكَمَةُ ذَاتِ صِلَاحِيَّةِ عَامَّةِ.

دادگاه كشورى */d.-e-kešvari/* مَحْكَمَةُ مَدَنِيَّةِ.

دادگاه مدنى */d.-e-madani/* ← دادگاه كشورى.

دادگاه ملى */d.-e-melli/* مَحْكَمَةُ وَطَنِيَّةِ.

دادگاه نظامى */d.-e-nezāmi/* مَجْلِسُ عَسْكَرِيّ، الْقَضَاءُ الْعَسْكَرِيّ، الْمَجْلِسُ الْعُرْفِيّ.

دادگاه نهائى */d.-e-nehā'i/* مَحْكَمَةُ الصَّلَاحِيَّةِ النَّهَائِيَّةِ.

دادگاه نوجوانان */d.-e-now-javānān/* مَحْكَمَةُ الْأَخْدَابِ.

دادگاه ويژه */d.-e-viže/* مَحْكَمَةُ مُخْتَصَّصَةٍ.

دادگر */dādgar/* عَادِل، غَدَل، غَيْدَل، قِسْط، مُقْسِط، سُوْى، وَسْط.

دادگرى */d.-i/* غَدَل، غَدَالَة، قِسْط، مِيزَان، نَصْف، نِصْف، نَصْفَة، سَوِيَّة، تَجَرُّد.

دادگرى كردن */b.-i-kardan/* اِقْطَا / اَقْطَط، غَدَّلَاو

غَدَالَة وَمَغْدِلَة / عَدَل بَ اِنْصَافاً / اَنْصَفَ.

دادگستري */d.-gostari/* سُلْطَة الْقَضَاءِ أَيْ الْحُكْمِ.

دادن */dādan/* اَعْطَا / اَعْطَى وَمُعَاطَاةٌ وَعِطَاءٌ / عَاطَى،

إِنْتَاءٌ / أَتَى وَمُنْحَا / مَنَحَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، وَهَبًا وَهَبَةً / وَهَبَ

يَهَبُ الْمَالَ فَلَنَا وَلِفُلَانٍ، نَوَالًا وَنَوَالًا / نَالَ يَنْوَلُ وَتَنْوَلًا /

نَوَّلَ وَإِنَاءَةً / أَنَالَ وَمُنَاوَلَةٌ / نَاوَلَهُ الشَّيْءَ، إِنْعَامًا /

أَنْعَمَ عَلَيَّ، خُثْمًا / خَتَمَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، حَدَوًا / حَدَا هـ

شَيْئًا، دَفَعًا / دَفَعَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، تَسْلِيمًا / سَلَّمَ هُمَالًا،

طَلَقًا / طَلَّقَ الشَّيْءَ الرَّجُلَ، إِغْشَاءً / أَغْشَى هُوَ لَفْتًا /

لَفَتْ هـ بِ هُوَ بِكَذَا، إِنْطَاءً / أَنْطَى هُوَ نَفْحًا / نَفَحَ هـ

بشياء.

دادنامه */dād-nāme/* الْوَرَقَةُ الَّتِي يُكْتَبُ عَلَيْهَا حُكْمُ الْمَحْكَمَةِ.

دادنى */dādan/* مُنَحِّنٌ أَوْ وَاجِبٌ دَفْعُهُ الشَّيْءَ الَّذِي يَسْتَحِقُّ الْإِطْعَاءَ أَوِ الْإِهْدَاءَ.

دادوبيداد */dād-o-bidad/* ← داد و فرياد.

دادوستد */d.-o-setad/* مُبَادَلَةٌ، تَبَادُلٌ، تَعَامُلٌ، مُعَامَلَةٌ، عَمَلِيَّةٌ، صَفَقَةٌ، تِجَارَةٌ، مَتَجَرٌّ، شُرُوءٌ، الْأَخْذُ وَالْقَطَاءُ.

دادوستد كردن */d.-o-s.-kardan/* مُعَامَلَةٌ / عَامَلٌ،

تَعَامَلًا / تَعَامَلَ، تَعَاوَلًا / تَعَاوَلَ، تَبَادَلًا / تَبَادَلَ، مُبَادَلَةً

/ بَادَلَ، مُقَابِلَةً / قَابَضَ، أَخَذَ وَأَعْطَى.

داد و فرياد */d.-o-faryād/* ضَوْضَاءٌ، ضَوْضَى، جَلْبَةٌ،

جَلَبٌ، صَحَبٌ، صِيَاحٌ، شَوْشَرَةٌ، تَهْوِيشٌ، هَتَافٌ، صَجَّةٌ،

صَجِيجٌ، شُغْبٌ، شُعْبٌ، عِرَاكٌ، غَذْمَرَةٌ، لَجَبٌ.

داد و فرياد كردن */d.-f.-kardan/* عَزَبَدَةٌ / عَزَبَدٌ /

جَلَبٌ، إِجْلَابًا / أَجْلَبَ، تَجَلَّيْنَا / جَلَبَ، صَجَا وَصَجِجَا

وَصَجَّجَا / صَجَّ بِ صَجِيحًا وَصَجِيحَةً وَصَحَانًا / صَا حَ بِ

صَحْبًا / صَخَبَ تَهْوِيشًا / بَوَّشَ، جَفَجَعَةً / جَفَجَعَ،

جَلَبَقَةً / جَلَبَقَ، رُطِبًا وَرِبَاطًا / رَاطَ بِ تَرْيِيبًا / رَيطَ،

ضَاضَةً وَضُنْضَاءً / ضَاضًا وَلَقَطًا وَلِنَاطًا / لَقَطَ وَتَلَفِيطًا /

لَقَطَ الْقَوْمَ، تَهْوِيشًا / هَوَّشَ، هَيْطًا / هَاطَ يَهْنِيطُ، مَهَابَةً

وَهِيَاطًا / هَايَطَ.

داد و فرياد كن */d.-o-f.-kon/* صِيَاحٌ، عَجَّاجٌ، جَفَجَاعٌ،

رَيَاطٌ، هَمَزَى.

دادوقال */d.-o-qāl/* ← داد و فرياد.

داده آمایی */dāde-āmāyi/* إِغْدَادُ الْمُغْطِيَّاتِ.

داده‌ها /d.-hā/ (رض) الْمُطْعِمَات.

دادی /dādi/ (گیا) الدَّادِي.

دادیار /dādīār/ (حق) وَكِيلُ النِّيَابَةِ الْعَامَّةِ. النَّائِبُ الْعَامِ.

دادی رومی /dādi-ye-rumi/ (گیا) اُوفَارِيثُون، اُنْدُرُوسَمَن.

دادیها /d.-hā/ (گیا) الدَّادِيَّات.

دار /dār/ مَشْتَقَّة.

دارا /dārā/ ۱ ← دارند. ۲. غَنِيّ، الْغَانِي، ثَرِيّ، الْمُثْرِي، ثَرَوَان، ذُو سَعَةِ، مُتَنَعِم، ذُو مَالٍ، كَثِيرُ الْمَالِ، وَافِرُ الْمَالِ، رَاشِمَالِيّ، مُوسِر، مُبَسِّر، ذُو الْبَسَارِ، مُكْبَر، أَهْل، أَثَرِي، مَبْنُور، مُثْرَب، ثَلِيّ، ثَامِر، حَظِيظ، سَادِح، سَمِين، طَائِل، غَرِيضُ الْبَطَانِ، مُقْتَدِر، مُقَرَّش، الْقَانِي، الْمُقَشِّي، مَن، مَوْل، مَيْل، مَالِيّ، مُلَاء، مَلِيّ، وَزَاق، وَاسِعُ الثَّغْمَةِ، مُوسِع، يَهْزَط.

دارایی /dārābi/ (گیا) فَرَايِسَكِن.

دارا شدن /dārā-šodan/ ۱. مَوْلًا وَمَوْلًا / مَالًا / إِمَالَةً / أَمَالًا، تَمَوْلًا / تَمَوَّلَ، تَمَوَّلًا / مَوْلَ، إِسْتِمَالَةً / إِسْتَمَالَ، غَنَى وَغَنَاءً وَغَنِيَانًا / غَنَى تَ غَنِيَانًا / تَغْنَى، تَغَانِيًا / تَغَانَى، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتِغْنَى، ثَرَى / ثَرَى تَ ثَرَاءً / ثَرَاءً / إِثْبَارًا / أَثْبَر، إِثْرَابًا / أَثْرَبَ، ثَرِيْبًا / ثَرَبَ، إِثْمَارًا / أَثْمَرَ، إِجْتِبَارًا / إِجْتَبَرَ، إِسْتِجْبَارًا / إِسْتَجَبَرَ، جَحْدَلَةً / جَحْدَلَ، إِجْدَانًا / أَجْدَنَ، إِخْرَافًا / أَخْرَفَ، إِحْظَافًا / أَحْظَ، إِذْبَارًا / أَذْبَرَ، إِزْعَاجًا / أَزْعَجَ، ثَرَفًا / ثَرَفَهُ، غَرَفًا / غَرَقَ تَ / إِفْعَاسًا / أَفْعَسَ، قَنْطَرَةً / قَنْطَرُ، إِفْتِنَاءً / أَفْتَنَى، إِكْتَارًا / أَكْثَرَ، كُتُوبًا / كَتَبَ تَ / مَتَاعًا / أَمْتَعَ عَنْ كَذَا، تَمَشَّرًا / تَمَشَّرَ، مَالًا / مِيلَ تَ / تَنَشُّشًا / تَنَشَّشَ مَالِيًّا، وَجَدًا وَجْدَةً / وَجَدَ يَجِدُ، إِزْوَاقًا / أَزَوَّقَ، إِسْعَاعًا / أَوْسَعَ، إِسْعَاعًا / إِسْعَعَ، إِسْرَارًا / أَسْرَرَ. ۲. مُلْكًا وَمُلْكَةً وَمُلْكَةً / مَلَكَ تَ الشَّيْءَ، تَمَلَكَ / تَمَلَكَ، إِمْتِلَاكًا / إِمْتَلَكَ.

دارافزین /dārāfzin/ ← نرده.

دارا کردن /dārā-kardan/ تَمَوَّلًا / مَوْلَ، إِغْنَاءً / أَغْنَى، تَنْبِيَةً / غَنَى، إِجْعَادًا / أَوْجَدَ، تَوْسِيْعًا / وَسَّعَ وَإِسْعَاعًا / أَوْسَعَ اللَّهُ عَلَيْهِ، إِجْتِبَارًا / إِجْتَبَرَ وَاسْتِجْبَارًا / إِسْتَجَبَرَ وَزَعَجًا / رَعَجَ تَ وَازْعَاجًا / أَزْعَجَ هُ، إِعْمَارًا / أَعْمَرَ عَلَيْهِ.

دارالایتام /dārolitām/ مَيْتَم.

دارایی /dārāyi/ ۱. الْمَال، غَنَى، غِنَاء، ثَرَوَةٌ، ثَرَاء،

رَاشِمَال، يُسْر، يُسْر، يَسَار، مَبْسُورَةٌ، مُلْك، مَلَك، مَلَكَةٌ، مَلَكُوت، مَلَكِيَّة، أَثَال، بَضِيضَةٌ، ثَرَات، حَضِيضَةٌ، حَيْر، ذَاتُ الْيَدِ، رِزْق، غَرَض، عَيْن، قَدَارَةٌ، إِقْدَار، قُنْيَةٌ، قُنْيَةٌ، نَصْرَةٌ، نَعْمَاء، نَعْمَى، نَعِيم، وَجَد، جَدَّة، وَجَد، وَشَعَّة، سَعَة، وَفَر، هَيْل، هَيْلَمَان. ۲. [اداره] الْمَالِيَّة.

داربست /dārbast/ ۱. سَفَالَةُ الْبِنَاءِ، زَافِرَةُ الْبِنَاءِ، صِقَالَةٌ. ۲. الْغَرَض، غَرِيش، تَغْرِيشَةٌ، جَثَر، تَكْشِييَّة، دَعَام، دَعَامَةٌ، زَفَن، وَشِمَاك.

داربی /dārbi/ الدَّرْبِيّ [سَبَاقُ حَيْلٍ يُجْرَى كُلُّ عَامٍ قُرْبَ لَنْدَن].

دارالتادیب /dārrotta'dib/ الإِضْلَاجِيَّة.

دارالتربیه /d.-ot-tarbiye/ صِلَاحِيَّةُ الْأَخْدَات، دَارُ التَّادِيْب.

دارالترجمه /d.-ot-tarjame/ دَارُ التَّرْجَمَةِ.

دارالتعلیم /d.-ot-ta'lim/ ← آموزشگاه.

دارتو /dārto/ (شیم) ← درد ۲.

دارچین /dārcin/ (گیا) دَارُ صِنِيّ، سَلْبِيخَةٌ، قِزْقَةٌ.

دارچین چینی /d.-e-cini/ (گیا) الدَّارُ صُوص.

دارچین سرنديب /d.-e-sarandib/ (گیا) الدَّارُ صِنِيّ.

دارچین سفید /d.-c.-e-sefid/ (گیا) الْبَيْلَم.

دارچینی ها /d.-c.-hā/ (گیا) الْقِرْفِيَّات.

دار حلقه /d.-halqe/ عَقْلَةٌ.

دار زدن /d.-zadan/ سَفَنًا / سَفَنَ تَ.

دار شيشهان /d.-e.-šiša'an/ (گیا) ← شيشهان.

دارکوب /d.-kub/ (جان) نَقَار، قَرَاع، لَوَاء، أَبُولَوِيّ.

دارکوب سانان /d.-k.-sānān/ (جان) النَّقَارِيَّات.

دارکوبیها /d.-k.-ihā/ (جان) ← دارکوب سانان.

دارالمجانين /dār-ol-majānin/ دَارُ الْمَجَادِيْب.

دارمرز /dār-marz/ الثُّطَاقُ الشَّجَرِيّ.

دارالمعلمين /d.-ol-moallemīn/ ← دانشسرا.

دارندگی /dārāndegī/ ← دارایی.

دارنده /dārānde/ ذُو، ذَا، ذِي، ذَات، صَاحِب، حَازِر، وَلِيّ الشَّيْء.

دارو /dārū/ (پز) الدَّوَاء، عَقَار، إِسَاء، سِفَاء، عِفَاف.

دارواش /dār-vāš/ (گیا) حَضَال، عَنَم، هُدَال.

دارواشها /d.-hā/ (گیا) الْخَضَالِيَّات.

داروخانه /däru-xāne/ أَجْرَانِيَّة، أَجْرَانِيَّة.

دارودسته /där-o-daste/ جَمُوعَةُ مِيَالَةِ لِشَخْصٍ وَاجِدٍ، مَجْمُوعَةٌ.

داروساز /däru-säz/ صِيْدَلِيّ، صِيْدَلَانِيّ، بَالِغُ الدَّوَاءِ.

داروسازی /d.-s.-i/ صِيْدَلَةٌ، عِلْمُ الْأَقْرَابَاذِيْنَ، عِلْمُ تَرْكِيبِ الْأَدْوِيَّةِ.

داروش /däruš/ (گیا) المِقْسَاس.

داروشناس /däru-šenäs/ صِيْدَلَانِيّ، صِيْدَلِيّ.

داروشناسی /d.-š.-i/ صِيْدَلَةٌ، أَقْرَابَاذِيْنَ، أَقْرَابَاذِيْنَ.

داروغه /däruqe/ رَئِيسُ الْعَسَسِ.

داروفروش /däru-foruš/ صِيْدَلَانِيّ، صِيْدَلِيّ، عَطَّار، دِبَس.

داروفروشی /d.-f.-i/ ۱. صِيْدَلَةٌ. ۲. داروخانه.

دارالوکاله /där-ol-vekäle/ مَكْتَبُ الْمُحَامِي.

دارونداد /däronadär/ الْمُتَمَلِّكَات، بِقَضَهُمْ وَقَضِيضَهُمْ.

داروهای آرام‌بخش /däru-hä-ye-äräm-baxš/ عَقَاقِيرُ مُهْدِئَةٌ.

داروی بیهوشی /d.-ye-bihuši/ بَنَج، کُلُورُوفُرم، مَشْمُوم، مَنُوم.

داروی کرم /d.-ye-kerm/ دَوَاءُ طَارِدِ الدِّيدَانِ.

داروینیسٹ /därviništ/ دَرْوِيْنِيّ.

داروینیسیم /därvinism/ دَرْوِيْنِيَّة.

داروی هاضمه /däru-ye-häzeme/ الْهَاضُوم.

دارویی /d.-yi/ دَوَائِيّ.

داریه زنگی /däriye-zangi/ رَق، دَف، طَار.

داس /däs/ مُخَصَّد، مُنْجَل، مُقْصَل، سِنْفُ الْحِصَاد، مُقْصَاب، مُقْصَب، مَحْش، مَحْشَّة، مَحْضَر، مَحْلَب، شَرْشَرَةٌ، مَشُول.

داستان /dästan/ حِكَايَةٌ، قِصَّة، قِصِيصَةٌ، قِصَص، رِوَايَةٌ، حَدِيث، اُسْطُورَةٌ، مَثَل، خُرَاقَةٌ، خُرْغَبِل، خُرْغَبَلَةٌ.

داستان پلیسی /d.-e-polisi/ رِوَايَةٌ بُولِيْسِيَّة.

داستان تمثیلی /d.-e-tamsili/ الْمَثَل.

داستان سرا /d.-sarä/ قِصَاص، قَاضِ الْأَخْبَار.

داستان سرائی /d.-s.-yi/ رِوَايَةٌ، حِكَايَةٌ، قِصَص.

داستان شب /d.-e-šab/ سَفَر، سَفَرَةٌ.

داستان کوتاه /d.-e-kutäh/ أَقْصُوصَةٌ.

داستان کودکان /d.-e-kudakän/ أَخْذُوتَةٌ، حَدُوتَةٌ.

داستان گفتن /d.-goftän/ رِوَايَةٌ / زَوِي بِ حِكَايَةٍ / حَكِي، قِصَاص / قِصَص.

داستان گو /d.-gu/ مُحَدَّث، حَاكِي، رَاوِي.

داستان نویس /d.-nevis/ كَاتِبُ رِوَايَةٍ، رِوَائِيّ، قِصَصِيّ.

داستان نویسی /d.-n.-i/ كِتَابَةُ الرِّوَايَةِ أَوِ الْقِصَّةِ.

داستانی /d.-i/ خُرَافِيّ، اُسَاطِيْرِيّ، اُسْطُورِيّ، خُرْغَبَلِيّ.

داسخاله /däs-xäle/ مَشْدَب، مَغْصَد، مَغْصَد.

داس و چکش /d.-va-cakoš/ مَنْجَل و مِطْرَقَةٌ.

داسه /d.-e/ شِعَاعُ السَّنْبَلَةِ، حَسَكُ السَّنْبَلَةِ، شِعَاع، شُع، سَفَا، مَرْق، مَرْوَق.

داس /däs/ ← برادر.

داشبرد /däšbord/ الْحَاجِبَةُ، لَوْحَةُ أَجْهَرَةِ الْقِيَاسِ.

داشتن /däštan/ عَنَيْدِي، لِي.

داس مشدی /däs-mašdi/ ← لُوطِي.

داعیه /da'iyeh/ دَاعِيَةٌ، مَذْعَاة، مَجْلِبَةٌ، مَسْبَب.

داغ /däq/ ۱. شُخْن، سَاخِن، حَار، حَامِي. ۲. دَاغ، وَشَم، بِسْمَةٌ، غَلَامَةٌ، نَار، كَي، كَيْتَةٌ، كَذْمَةٌ، بَصُوءَةٌ، جَمْرَةٌ، بَصَّةُ النَّارِ، يَسْرَةٌ. ۳. الْمَكْوَاةُ الْمِيْسَم.

داغان /däqän/ (عم) مُقْتَت، مُقْطَع، مُتَفَرِّق.

داغان شدن /d.-šodan/ (عم) تَقَطَّعَ / تَقَطَّعَتْ، انْفِطَأَ / انْفِطَأَتْ، تَقَطَّعَ / تَقَطَّعَتْ، تَقَرَّقَ / تَقَرَّقَتْ.

داغان کردن /d.-kardan/ تَقَطَّعَ / تَقَطَّعَتْ، تَقَطَّعَ / تَقَطَّعَتْ، تَقَرَّقَ / تَقَرَّقَتْ.

داغ به دل یخ گذاشتن /däq-be-del-e-yax-gozäštan/ [عم] ۱. إِخْرَانًا / أَخْرَزَتْهُ، غَمًّا / غَمًّا وَ هَمًّا / هَمًّا وَ إِيْلَامًا / أَلَمَتْهُ. ۲. الْعَمَلُ غَيْرُ النَّاجِحِ، الْعَمَلُ غَيْرُ الْمُؤَثِّرِ فِي شَخْصٍ آخَرَ.

داغدار /d.-där/ ← دَاغِدِيدَه.

داغداغان /däq-däqän/ (گیا) مَيْس، نَشَم.

داغدیدگی /däq-didegi/ قَفَدَ، قَفَدَان، تَكَلَّ.

داغ دیدن /d.-didan/ تَكَلَّ وَ تَكَلَّ وَ تَكَلَّ / تَكَلَّ - إِيْتَهُ.

داغدیده /d.-dide/ تَكَلَّى، تَاكَل.

داغ شدن /d.-šodan/ ۱. خَرَأَ وَ خَرَزَ وَ خُرُورًا وَ خَرَارَةً / خَرَّ، سُخِنَا وَ سُخُونَةً / سُخِنَ. ۲. إِتْسَامًا / إِتْسَمَ، إِكْتِوَاءَ /

اِکْتَوَى.

داغ شده /d-šode/ مَكْوَى، مَكْتَوَى، مَوْشوم.

داغ فتيله‌یی /d-fetileyi/ (پز) گَی، مِیسم، مَكْسَه.

داغ کردن /d-kardan/ ۱. تَحْمِیْهَ / حَمَى، إِخْمَاءَ /

أَحْمَى، تَشْحِیْنَا / شَحْن، إِشْحَانَا / أَسْحَن، حَمًا / حَمَّ ش

إِخْمَامًا / أَحَمَّ، تَحْمِیْمًا / حَمَم، تَضْلِیْلَهَ / ضَلَّاهُ /

أَضَلَّی. ۲. وَشَمًا وَبَسَمَهَ / وَسَمَ یَسُمُ وَتِیًا / کَوَى - هُف

تَسْوِیْمًا / سَوَمَ وَرَضْنَا / رَضْنَهَ الذَّابَّةَ، دَمَغًا / دَمَغَ ش

غَلَبًا / غَلَبَ ش تَغْلِیْبًا / غَلَبَ، هَفَعًا / هَفَعَه - الْفَرَسَ.

داغ نخود /d-e-noxod/ الْجُمَّصَه.

دافع /däfe/ الدَّافِع.

داکتیلوسکوپى /däktiloskopi/ ← انگشت نگارى.

داگروتایپ /däger'otäyp/ التَّصْوِیْرُ الذَّغْرِیّ.

دالان /dälän/ دَهْلِیز، کُنَهَ الْبَابِ، رِجَافُ الْبَابِ، مَشَايَهَ،

مَنْشَى.

دالاندار /d-där/ بَوَاب، حَارِشُ الرِّبَاط، حَارِشُ الْقَصْرِ ←

سرایدار.

دالان هوايى /d-e-haväyi/ الْمَمَرُ الْجَوِّی.

دالایی لاما /däläyi-lämä/ الدَّالَی لَامَا.

دالبر /dälbor/ بُمْبَاغ.

دالتن /dälton/ ← قانون دالتن.

دالتونیسیم /dältonism/ دَلْتُونِیَهَ، عَمِی لَوْنِیّ.

دالیه سودا /däliye-ye-sowdä/ (گیا) مَلْعَى.

دام /däm/ ۱. شَبَاک، شَبَاک، شَبَک، شَبَکَه، فَخَّ،

مَضِیْد، مَضِیْدَه، شَرک، جِبَالَه، أَخْبُول، أَخْبُولَه، بَيْضَاء،

رُجْبَه، مَضَلَى، مَضَلَا، طَبَقَه، طَرَق، طَرَق، طَعْم، عَائِر،

مَفْوَاه، أَغْوِیَه، قِشْعَامَه، کَابُول، کُفَه، مَلْعُوه، أَتْشُوبَه. ۲.

رَضَد، مِزْصَاد، کِیْمِن. ۳. حَیَوَانٌ أَهْلِیّ. ۴. [بى-بى در

ورق بازى] سَيِّدَه. ۵. الدَّامَا.

داما /dämü/ الدُّمَه.

داماد /dämäd/ صَهْر، حَتْن، حَیْن، عَرِيس، رُؤُحُ الْإِبْنَه،

شَرِیک، وَلِیّ، مَوْلَى.

داماد شدن /d-šodan/ أَخَذَا / أَخَذْتُ وَجَهَ الْقَرْوُصَه،

مُصَاهَرَه / صَاهَرُ الْقَوْمِ وَفِی الْقَوْمِ، إِضْهَارًا / أَضْهَرَ بِالْقَوْمِ

وَالْتِیْمَ وَفِیْهِمْ.

داماد و عروس /d-vä-arus/ التَّرِيسَ وَ الْقَرْوُصَه.

دامادی /d-i/ مُصَاهَرَه، حُثُون، حُثُوَه.

دامپرورى /däm-parvari/ تَرْبِیَهَ الْحَیَوَانَات، عِلْمُ

الدَّوَابِّ.

دام‌پزشک /d-pezešk/ الطَّبِیْبُ الْبِیْطَرِیّ، بَیْطَر، بَیْطَار،

مُبِیْطَر.

دام‌پزشکی /d-p-i/ الطَّبُّ الْبِیْطَرِیّ، بَیْطَرَه.

دام‌دار /d-där/ تَاجِرُ الْحَیَوَانَاتِ الْمُسْتَأْنِسَه.

دام‌داری /d-d-i/ رِعَايَهَ الْحَیَوَانَات، تَرْبِیَهَ الْحَیَوَانَات،

عِلْمُ الدَّوَابِّ.

دام‌گستر /d-gostar/ الْحَابِل.

دامن /däman/ ۱. جَجْر، یَبَان، رَفْلُ الثُّوبِ، ذَبْلُ الثُّوبِ،

جُوبَلَه فَوْقَانِیَه، دِخْرِصَه، نِطَاق، نَقَبَه. ۲. تَنْوَرَه.

دامن به کمر زدن /d-be-kamar-zadan/ تَشْمُرًا / تَشْمُر،

تَشْمِیْرًا / شَمْرُ الثُّوبِ، تَشْمِیْنًا / شَنْع.

دامن‌دار /d-där/ الدَّائِل.

دامن زدن /d-zadan/ تَشْمِیْلًا / شَعْلَ وَ إِشْعَالًا / أَشْعَلَ وَ

إِلْهَابًا / أَلْهَبَ النَّارَ أَوْ نَارَ الْفِتْنَه.

دامن کشانیدن /d-kešänidan/ جَرَأَ / جَرَّشَ وَ تَجَرَّیْرًا /

جَرَزُو وَ جَرَجَزَهَ / جَرَزَجَزَ ذَبْلَه.

دامن کشان رفتن /d-kešän-raftan/ ذَبْلًا / ذَالَ بِت

الْجَارِیَه، رَفَلًا وَ رَفُولًا وَ رَفَلَانًا / رَفَلَ ش.

دامن گیر شدن /d-šodan/ حَقِيقًا وَ حَقِیْقًا / حَاقَ

- بِه، إِحَاقَه / أَحَاقَ بِه. «هر کار بدی که بکنی - خودت

می‌شود:» مِنْهُمَا أَسَاكُ یَحِیْقُ بِكَ. «این بلایی که دامنگیر

من شده امکان هر کاری را از من گرفته است:» هَذِهِ الْبَلِیَّهَ

الَّتِیْ أَصَابْتَنِیْ أَوْ حَاقَتْنِیْ سَلَبْتُ مِنِّیْ أَىْ عَمَلٍ.

دامنه /dämne/ ۱. طَرَف، حَاشِیَه، أَطْرَاف. ۲. سَفْحُ

الْجَبَلِ. ۳. (فَر) سَفَه.

دامنه‌دار /d-där/ وَاسِع، وَاسِعُ النِّطَاقِ، وَاسِعَه الْمَدَى.

دامنى /dämani/ نِسیجَ لِصْنَعِ الثَّنَائِیْرِ.

دامیه /dämiye/ ۱. صَامَه. ۲. رَفْعَه وَ رَفْعَه الصَّامَه.

دانا /dänä/ عَاقِل، عَقُول، عَالِم، عَلَام، عَلَامَه، تَغْلِمَه،

حَکِیْم، عَارِف، عَزُوف، حُبْر، خَبِر، خَبِیْر، فَهَامَه، فَهْم،

فَهْم، أَرِیْب، أَرَب، بَلَنْع، بَلَنْع، بَیْن، ثَابِتُ الْحَصَاة،

جَزَل، جَبَل، حَصَف، حَصِیْف، مَخْنُوك، حَقِیّ، الدَّاهِی،

الدَّاهِیَه، دُودَهَاء، دُوطَعْم، ذِکَی، ذَهْن، رَسِیْس، رِکْر،

دانش /dānesh/ علم، فهم، معرفه، فقه، حکم، حکمت، درایت، رُکزه، یلغ.

دانش آموخته /d.-āmuxte/ مُحَرَج، خُرُج.

دانش آموز /d.-āmuz/ ← تَلْمِیذ، مُعَلِّم، مُتَعَلِّم، مُدَرِّس، مُحَضَّل.

دانش آموز دانشکده افسری /d.-ā.-e-dānesh-kade-ye-afsari/ افساری التلمیذ فی مدرسه حزبیّه.

دانش آموز دبستان /d.-ā.-e-dabestan/ تَلْمِیذ اِبتدائی.

دانش آموز دبیرستان /d.-ā.-e-dabirestan/ تَلْمِیذ ثانوی.

دانش آموز شبانه روزی /d.-ā.-e-sabāne-ruzi/ تَلْمِیذ داخلی.

دانش آموز غیر شبانه روزی /d.-ā.-e-qeyr-e-s.-r/ التلمیذ الخارجی.

دانش پایه /d.-pāye/ رُتبه، مرتبه، صف ← کلاس.

دانش پژوه /d.-pāzūh/ طالب العلم، الراغب فی العلم.

دانشجو /d.-ju/ الطالب.

دانش دوستی /d.-dusti/ محبة الفضيلة.

دانش سرا /d.-sarā/ مدرسه المعلمین.

دانش سرای دختران /d.-s.-ye-doxtarān/ دارُ المعلمات.

دانش سرای عالی /d.-s.-ye-ālī/ دارُ المعلمین العالیة أو العليا.

دانش سرای مقدماتی /d.-s.-ye-moqaddamāti/ دارُ المعلمین الابتدائیة.

دانشکده /dāneshkade/ کُلیة، مدرسه عالیة.

دانشکده افسری /d.-ye-afsari/ کُلیة العسکرية، کُلیة الحزبیة.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی /d.-ye-elāhiyyāt-va-māaref-e-eslāmi/ کُلیة الإلهیات و المعارف الاسلامیة.

دانشکده بهداشت /d.-ye-behdāsh/ کُلیة الصحة.

دانشکده پزشکی /d.-ye-pezeški/ کُلیة الطب.

دانشکده پلیس /d.-ye-polis/ کُلیة الشرطة.

دانشکده جنگ /d.-ye-jang/ مدرسه القتال.

دانشکده جنگلداری /d.-ye-jangaldārī/ کُلیة تَدبیر الغابات و الموارد الطبیعیة.

دانشکده حقوق /d.-ye-hoquq/ کُلیة الحقوق.

زومیز، زریز، ژوتة [نث]، شُرُور، ساکن الطائر، سیاسی، شَبِیع، شَهر، شَهر، مَشْهُوم، الصاجی، صَحْصَح، صُحْصُوح، صُزب، صُزبة [نث]، طَبِیب، صِر، صُراف، صُراف، عَجْجِی، عَمِیت، غُطْرُوف، غُطْرُوف، قِطَن، قُقه، قَقِیه، قَارح، کَیس، لَبِیب، لَاتِج، لُودَعِی، أَلَمَع، أَلَمِی، مَحَت، مُمِیز، نَبْرِیس، نَبَل، نَبِل، نَبلة، نَیه، نَیه، نَجِیب، نَطَس، نَطَس، نَطَاسِی، نَطَاس، نَطِیس، نِقَاب، نَفَح، نَکر، نَکر، نَاقِه، مَنَها، مُمُوقَد، مُمُوقَر، وَزَنَة [نث].

دانا شدن /d.-sodan/ فَهَامَة - فَهَمْتُ فَهَمًا / فَهَمْتُ فَهْمًا - حُبُورَة وَ حَبَارَة / حَبَرْتُ کِیْسًا وَ کِیَاسَةً / کَاسٍ، أَرَانَةً وَ إِرْیَا / أَرَبْتُ، أَرْبًا / أَرَبْتُ أَصْبًا / أَصْبٍ، إِبْهَاءًا / أَوْنَة لِفْلَین وَ یِه، بَاهًا / بَاهٌ - لِلْأَمْرِ، ثَقْفًا وَ ثَقَافَةً / ثَقِفْتُ وَ ثَقِفْتُ، تَحَذَّلُمَا / تَحَذَّلَمْتُ رَوْضًا / رَاضٍ، لَبَّابًا وَ لَبَّابَةً / لَبَّابٌ وَ لَبَّابَةٌ / نَبَالَه / نَبَلْتُ نَطَاسَةً / نَطَسْتُ نَطَسًا / نَطِسْتُ -

دانا کردن /d.-kardan/ إِفْهَامًا / أَفْهَمْتُ، إِغْلَامًا / أَغْلَمْتُ، إِرْکَانًا / أَرَكَنْتُ.

دانایی /d.-yi/ حِکْمَة، عَقْل، مَعْرِفَة، کَیس، فِطْنَة، فَطَانِیَة، ثُبّه، نَبَاهَة، جُودَة الرَّأْی، حُبْر، حَبْرَة، اخْتِیار، دُرْزَة، دِرَایَة، ذَها، ذَکاء، إِرْب، حَصَافَة، جَلَم، قَلْب، أَلْمِیَة، إِلْهَام، لُودَعِیَة، مَحَال، نَبَل، نَوْقه.

دان دان کردن /dān-dān-kardan/ ← دانه کردن.

دانس /dāns/ ← رقص.

دانستن /dānestan/ عِلْمًا / عِلِمٌ - وَاعْتِلَامًا / إِعْتَلَمَ الشَّیْء، عَزَفَ وَ عَزَفَانًا وَ عِرْفَانًا وَ مَعْرِفَةً / عَرَفَ - الشَّیْء، تَعَرَّفًا / تَعَرَّفَ بِهِ، إِطْلَاعًا / إِطْلَعُ عَلَى الْأَمْرِ، طَلُّوعًا / طَلَّغْتُ الْأَمْرَ، فَهَمًا وَ فَهَامَةً وَ فَهَامِيَةً / فَهَمْتُ - إِذْرَاكَ / أَذَرْتُ إِخْصَاءً / أَخْصَى الشَّیْء، إِنْهَاسًا / أَنْسَ الْأَمْرَ، ذَرِیًا / ذَرَى - ه، ذَرِیًا وَ ذَرِیَانًا وَ دِرَایَةً / ذَرَى بِهِ، دَهْنًا / دَهَنٌ - وَ عِلْقًا / عَلَقَ - وَ عَهْدًا / عَهْدَ - وَ تَقَطَّنًا / تَقَطَّنَ الْأَمْرَ، وَ قَفَا وَ وَفُوفًا / وَ قَفَّ یَقِفُّ عَلَى الْأَمْرِ.

دانستنی /d.-i/ قابلٌ لِلْإِذْرَاک.

دانستنی ها /d.-i-hā/ المَعْلُومَات، البَيَانَات الحَقِیقِیَة.

دانسته /dāneste/ ۱. المَعْرُوف، المَعْلُوم، المَعْهُود. ۲. عَمْدًا، تَعَمُّدًا، عَنْ عِلْم، مَخْصُوصًا.

دانسی متر /dānsimetr/ مِکْثَاف، مِقیَاسِ الکَثَافَة.

دانسینگ /dānsing/ مَرْقُص.

دانشنامه /dānešname/ شهادة عالیة، إجازة علمیة، دپلوما، شهادة، إجازة.
 دانشنامه دکترى /d.-ye-doktori/ شهادة الدكتوراه.
 دانشنامه لیسانس /d.-ye-lisāns/ شهادة الیسانس، شهادة بکالوریا، شهادة الإجازة.
 دانشیار /dānešyār/ المَیید.
 دانگ /dāng/ النُهد.
 دانگی /d.-i/ النُساهم.
 دانمارک /dānmārk/ دانمَرک.
 دانمارکی /d.-i/ دانمَرکی.
 دانه /dāne/ ۱. حَب، حَبَّة، بَزَر، بَزَرَةُ الثَّمَرَة، بَذَرَة، بَلْبُوعَة، ثافل، زَرِیْعَة. ۲. نَقْطَة. ۳. حَزَر، حَبَّة ← مهره. ۴. الحَزازَة، طَفَح جَلْدِيّ. جَذَر، خَلَا، نَاقَة.
 دانه پنجنگشت /d.-ye-panjāngōš/ (گیا) حَب الصّافیر.
 دانه تسبیح /d.-ye-tasbih/ حَبَّة السَّبِیْحَة.
 دانه خور /d.-xor/ (جان) أَكَل الحَبّ.
 دانه دار /d.-dār/ ذُو البَذَرِ.
 دانه دانه شدن /d.-d.-šodan/ تَخْطِیْباً / حُبّ مَج، إخباباً / أَجَب مَج.
 دانه دانه کردن /d.-d.-kardan/ تَخْطِیْباً / حُبّ، إخباباً / أَخْبَة.
 دانه سعد سلطانی /d.-ye-sa'd-e-soltāni/ (گیا) حَب الرُّلَم.
 دانه فروش /d.-foruš/ بَزَار.
 دانه کردن /d.-kardan/ فَضْلاً / فَضَلَ بِ النُّوَاة عَنْ الفَاقِهَة.
 دانه کوب /d.-kub/ مَزَقاق.
 دانه هل /d.-ye-hel/ حَب الهال.
 داودی /dāvudi/ (گیا) الأَوَلَة.
 داور /dāvar/ ۱. القاضی، مُنْصِف، حَکَم، مُحْکَم، حَاتِم، قَبِیض، لَزِم، لِزام، وَافَة. ۲. الحَکَم فی الرِّیاضَة.
 داورگان /d.-gān/ مُحْکَمُون ← هِیْث زُورِی.
 داوری /d.-i/ قَضاء، حَکَم، مُحْکَم، تَحْکِیْم، حُکَم، دَبْئُونَة، فِتَاخَة، الفُضْل فی الخُصُومَات، لِزام.
 داوری کردن /d.-i-kardan/ قَضاء / قَصَى بِ بَیِّن

دانشکده حقوق و علوم سیاسی /d.-ye-h.-va-olum-e- siyasi/ کُلِیَّةُ الحُقُوق و العُلُوم السِّیاسِیَّة.
 دانشکده داروسازی /d.-ye-dāru-sāzi/ کُلِیَّةُ الصِّیْدَلَة.
 دانشکده دامپزشکی /d.-ye-dām-pezeški/ کُلِیَّةُ الطَّبِّ البَیْطَرِیّ.
 دانشکده دندانپزشکی /d.-ye-dandān-p/ کُلِیَّةُ طَبِّ الإنسانِ.
 دانشکده صنعتی /d.-ye-san'ati/ کُلِیَّةُ العُلُوم الثَّقَنِیَّة.
 دانشکده علوم /d.-ye-olum/ کُلِیَّةُ العُلُوم.
 دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی /d.-ye-olum- e-dāri-va-modiriyat-e-bāzargāni/ کُلِیَّةُ العُلُوم الإِداریَّة و مَدِیْرِیَّة التَّجَارَة.
 دانشکده علوم اقتصادی /d.-ye-olum-e- eqtesādi/ کُلِیَّةُ العُلُوم الإِقتِصادِیَّة.
 دانشکده علوم تربیتی /d.-ye-o.-e- tarbiyati/ کُلِیَّةُ التَّربِیَّة.
 دانشکده فنی /d.-ye-fanni/ کُلِیَّةُ الهَنْدَسَة.
 دانشکده کشاورزی /d.-ye-kešāvarzi/ کُلِیَّةُ الزَّرَاعَة.
 دانشکده مهندسی /d.-ye-mohandesi/ کُلِیَّةُ الهَنْدَسَة.
 دانشکده هنرهای زیبا /d.-ye-honarhā-ye-zibā/ کُلِیَّةُ الفَنُونِ الجَمِیْلَة.
 دانشگاه /dānešgāh/ الجامِعة.
 دانشگاه جنگ /d.-e-jang/ الجامِعة الحَرْبِیَّة.
 دانشگاه ستاد /d.-e-setād/ مَدْرَسَة أَرْکَان الحَرْبِ.
 دانشگاه صنعتی /d.-e-san'ati/ الجامِعة الصَّنَاعِیَّة.
 دانشگاه ملی /d.-e-melli/ الجامِعة الأَهْلِیَّة.
 دانشگاهی /d.-i/ ۱. الجامِعی. ۲. الأَسْتَاذ فی الجامِعة. ۳. مُوْظَف الجامِعة.
 دانشمند /dānešmand/ عالِم، عالِمَة [نث]، عَلِیْم، عَلَامة، بَیْغَلَمَة، فاضِل، فاضِلَة [نث]، فُضِیل، مُفْضال، حَکِیْم، قَوِیْه، بَحر، باقِر، بُوْیُو، جَبَر، ذُو بَجَلَة، رَس، ساجِر، کاتِب، مَثِیل، مَرّ، مَرِیز، أَمَرّ، نَطَس، نَطَس، بَطاسِی، بَطِیْس، نُور.
 دانشمندانه /d.-āne/ ← عالِمانه.
 دانشمند شدن /d.-šodan/ صَبِرْ / صاز - عالِماً، جَکَمَة / حَکَم، نَطاسَة / نَطَس، مَثالَة / مَثَل، مَزازَة / مَرّ -

الْحَضْمَيْنِ، حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ بِالْأَمْرِ وَاللَّجْلِ أَوْ عَلَيْهِ وَبَيْنَهُمْ، فَضْلًا / فَضَّلَ - الْحُصُومَةَ أَوْ خِلَافًا بِالتَّحْكِيمِ، فَرْقًا وَفَرْقَانًا / فَرَّقَ - بَيَّنَّ الْحُصُومَ، نَظَرًا / نَظَرْتُ بَيْنَ النَّاسِ.

داوطلب /dävtalab/ طالب، مُلتَمِس، مُتَطَوِّع.

داوطلب امتحان /d.-e-emehtān/ المُمْتَحَن.

داوطلبانه /d.-āne/ إِرَادِي، إِيخْتِيَارِي.

داوطلب شدن /d.-šodan/ تَبَرُّعًا / تَبَرُّع، تَطَوُّعًا / تَطَوُّع.

داير /däyer/ مَثْبُوت، مَثْبُت، مَقْرُر.

داير شدن /d.-šodan/ تَأَسَّسًا / تَأَسَّس، إِنْشَاءً / أُنْشِئَ مَج.

داير کردن /d.-kardan/ تَأَسِّسًا / أُسِّس، إِنْشَاءً / أُنْشَأَ.

دايره /däyere/ ۱. (هَن) دَائِرَةُ. ۲. القَد، الخَلْقَةُ. ۳.

إِدَارَةُ، دَائِرَةُ، مَضَلَحَةُ، شُعْبَةُ، مُؤَسَّسَةُ. ۴. مَنطَقَةُ.

الدَّائِرَةُ. ۵. (مَس) ذَف، ذَف، رِق.

دايره آب /d.-ye-āb/ مَضَلَحَةُ المِيَاه.

دايره آگهی /d.-ye-āgahi/ شُعْبَةُ الإِغْلَانَات.

دايره استخدام /d.-ye-estekhdam/ مَكْتَبُ الإِسْتِخْدَام.

دايره اطلاعات /d.-ye-ettela'āt/ مَضَلَحَةُ الإِسْتِعْلَامَات، شُعْبَةُ الإِسْتِخْبَارَات.

دايره اعتدال /d.-ye-e'tedāl/ دَائِرَةُ السَّمْتِ الإِغْتِدَالِيَّة.

دايره انتشار /d.-ye-entešār/ مَكْتَبُ الإِضْدَار.

دايره انقلاب /d.-ye-enqelāb/ دَائِرَةُ السَّمْتِ الإِنْقِلَابِيَّة.

دايره حسابداری /d.-ye-hesābdāri/ مَكْتَبُ المَحَاسِبَةِ، شُعْبَةُ المَحَاسِبَةِ.

دايره زدن /d.-zadan/ ۱. تَذْفِيقًا / ذَفَقَ. ۲. تَخْلُقًا / تَخْلُقَ، الوُقُوفُ بِشَكْلِ دَائِرَةٍ.

دايره زنگی /d.-zangi/ طَارَ، طَارَ، ذَف، ذَف، بَنْدِير.

دايره صغير /d.-ye-saqir/ الدَّائِرَةُ الصُّغْرَى أَوْ الصُّغَيْرَةُ.

دايره طول /d.-ye-tul/ دَائِرَةُ حَطِّ الطُّوْلِ، دَائِرَةُ مُتَنَصِّفِ النَّهَارِ.

دايره عظيمه /d.-ye-azime/ الدَّائِرَةُ الكُبْرَى أَوْ الكَبِيرَةُ أَوْ العَظِيمَةُ أَوْ العَظَمَى.

دايره کارآگاهی /d.-ye-kār-āgahi/ دَائِرَةُ التَّحْرِي.

دايره متقاطعہ /d.-ye-motaqāte'e/ دَائِرَةُ السَّمْتِ.

دايره محاطی /d.-ye-mohāti/ الدَّائِرَةُ المَحَاطَةُ.

دايره محيطی /d.-ye-mohiti/ الدَّائِرَةُ المُحِيطَةُ.

دايره مرکزی /d.-ye-markazi/ المَكْتَبُ الرِّئِيسِي.

دايره المعارف /däyera-tol-ma'āref/ المَوْسُوعَةُ العِلْمِيَّةُ، دَائِرَةُ المَعَارِفِ.

دايره ميل /d.-ye-meyl/ دَائِرَةُ المِيلِ.

دايره نصف النهار /d.-ye-nesf-on-nahār/ ← دَايِرَةُ طُول.

دايگی /däyegi/ رِضَاع، لِبَان، مُطَاعَزَةُ.

دايگی کردن /d.-kardan/ مُطَاعَزَةُ / طَاعَزَتِ المَرَأَةُ.

دائم /dä'm/ ۱. ← دَائِمِي. ۲. ← هَمِيشَه، هَمَوَارَه.

دائماً /d.-an/ ← هَمِيشَه.

دائم الخمر /d.-ol-xamr/ مُدَمِّنُ الخَمْرِ، سَكِّير.

دائمی /d.-i/ ۱. خَلَد، خَالِد، دَائِم. اَبَدِي، اَزَلِي، مُؤَبَّد،

الباقِي إِلَى الأَبَد، وَاصِب، لَزَام. ۲. (گِيَا) مُعَمَّر.

دائمی شدن /d.-i-šodan/ تَأَبَّدًا / تَأَبَّد، خُلُودًا / خَلَدَتْ

دَوَمًا وَدَوَامًا وَدَيَمُومَةً / دَامَتْ لَزَمًا وَلَزَامًا وَلَزُومًا وَلَزَمَانًا وَلِزَامَةً وَلَزَمَةً / لَزِمَ - السَّيءُ.

دائمی کردن /d.-i-kardan/ تَأَبَّدًا / أَبَدَتْ، إِدَامَةً / إِدَامَ، تَخْلِيدًا / خَلَدَ وَإِخْلَادًا / أَخْلَدَتْ.

دايناسور /däynasor/ (جَان) الدَّيْنُوسُور.

دايه /däye/ ۱. الدَّايَةُ، المُرْضِعَةُ، مُرْضِع، طَوْرَةُ، رَبِيبَةُ، مُرْثِيَّة، مُرَبِّ، نَاطَأ. ۲. قَابِلَةٌ، مُؤَلِّدَةٌ.

دايه گرفتن /d.-gereftan/ مُطَاعَزَةُ / طَاعَزَ.

دايي /däyi/ الخَال.

دب اصغر /dob-be-asqar/ (نَج) بَنَاتُ النُّعْشِ الصُّغْرَى.

دباغ /dabbāq/ دَبَاغُ الجُلُودِ.

دباغت /dabbāqat/ ← دَبَاغِي.

دباغ خانه /dabbāq-xāne/ مَذْبَعَةُ الجُلُودِ، مَذْبَحَةُ.

دباغی /d.-i/ دَبَاغَةُ الجُلُودِ، دَبَاغَةُ.

دباغی کردن /d.-i-kardan/ دَبَغًا وَدَبَاغَةً وَدَبَاغًا / دَبَغَ

وَتَدَبَغًا / دَبَغَ وَإِدَامًا / آدَمَ وَأَفْعًا / أَفَقَ - وَمَأَسًا / مَأَسَ - الْجِلْدَ.

دب اكبر /dob-be-akbar/ (نَج) بَنَاتُ النُّعْشِ الكُبْرَى.

دبدبه /dabdabe/ ۱. ← دَهْل، نِقَارَه. ۲. ← شَكْوَه، عَظْمَت.

دبر /dobor/ السَّافِلَةُ، حَمَاء.

دبران /dabarān/ (نَج) النُّظَم.

دبستان /dabestān/ مَدْرَسَةُ إِبْتِدَائِيَّة.

- دېش /debʃ/ ۱. الغېص ۲. ← کامل.
- دېق /debaq/ (گيا) پلټی، وېسّاس.
- دېنگ /dabang/ ← احمق، کودن.
- دېوس /dabus/ دېوس.
- دېه /dabbe/ دېه، مسمّنه، مډهن، بڼه.
- دېه‌خايه /d.-xäye/ آذر.
- دېه درآورډن /d.-dar-ävaran/ ۱. نډما وندامه / نډم -
وټنډما / نټنډم، تراجم / تراجم عن التفهيد. ۲. ثمانما /
ثمانع في اللغب.
- دېه‌ساز /d.-saz/ بڼاط.
- دېه‌کردن /d.-kardan/ ← دېه درآورډن.
- دېيت /dabi/ نوع من القماش المستعمل للبطانة.
- دېير /dabir/ ۱. المعلم، مډرس. ۲. کاتب، منشي،
محرّر، سکرټير، کاتب الشّ، کاتب الشّ.
- دېير اول /d.-e-avval/ ال کاتب الاول، السکرټير الاول.
- دېير اول سفارت /d.-e-a.-e-sefärat/ السکرټير الاول
للسفارة، ال کاتب الاول للسفارة.
- دېير خانه /d.-xäne/ سکرټاريه، ديوان السکرټير، ديوان
الأوراق، أمانة الشّ.
- دېير دبیرستان /d.-e-dabirestän/ مډرس ثانوي.
- دېير دوم /d.-e-dovvom/ السکرټير الثاني.
- دېير دوم سفارت /d.-e-d.-e-sefärat/ ال کاتب الثاني
للسفارة، السکرټير الثاني للسفارة.
- دېيرستان /dabirestän/ المډرسه الثانويه، مډرسه
التجهيز.
- دېيرستان نظام /d.-e-nezäm/ الثانويه العسكرية.
- دېير کل /dabir-e-ko/ السکرټير العام.
- دېير کل سازمان ملل متحد /d.-e-k.-e-säzeman-e-
met-al-e-mottahed/ السکرټير العام للأمم المتحدة،
الأمين العام للأمم المتحدة.
- دېيري /d.-i/ ۱. التدریس في المدارس الثانويه. ۲.
سکرټاريه.
- دېارتمان /depärtemän/ القسم، الفرع.
- دېرسيون /depresiyon/ الانهيار العقلي.
- دېوي قطار /depo-ye-qatär/ طريق المزاب للقطارات.
- دېرمنييسم /determinism/ الحتميّه.
- دېتکتور /detektor/ المکشاف.
- دېال /dajjal/ الدجال.
- دېار /docär/ ← گرفتار، مبتلا.
- دېار شدن /d.-šodan/ ← گرفتار شدن.
- دخالست کردن /dexälat-kardan/ مداخله / داخل،
تدخل / تدخل، إيساسا / إيس في أمره. - بی
جا کردن: تطفلاً / تطفل.
- دخانيات /doxäniyyät/ الثبغ، انواع الطباق التي يدخلها
الثاس.
- دخت /doxt/ ← دختر.
- دختر /d.-ar/ بنت، ابنة، صبية، فتاة، جارية، سليله،
صوته، غرة، غريمة الرجل، مهتجئة.
- دخترانه /doxtardäne/ أنثوي.
- دختر باز /doxtar-bäz/ ملاحق البنات.
- دختر بازی /d.-b.-i/ ملاحقه البنات.
- دختر بچه /d.-bacce/ غلامه.
- دختر برادر /d.-e-barädar/ بنت الأخ.
- دختر ترشیده /d.-e-toršide/ العانس.
- دختر خاله /d.-xäle/ بنت الخالة.
- دختر خوانده /d.-xände/ بنت الزوج أو الزوجة من الزواج
السابق، ابنة المنيّة.
- دختر خواهر /d.-xähar/ بنت الأخت.
- دختر دای /d.-däyi/ بنت الحال.
- دختر دریایی /d.-e-daryäyi/ خوریه الماء، خیلان، بنت
أو ابنة البحر.
- دختر عمو /d.-amu/ بنت العم.
- دخترک /d.-ak/ بنتیة.
- دختری /d.-i/ بکارت، دوشیزگی.
- دخول /daxl/ ۱. الدخّل ← دخالت کردن. ۲. درآمد ۱.
- دخول و خروج /d.-va-xarj/ الثفقات والواردات.
- دخمسه /daxmase/ الخداع، الخدعة، التثليل.
- دخمه /daxme/ قبر، صريح.
- دخو /daxu/ ۱. دهخدا. ۲. احمق، گول.
- دخول /doxu/ ← داخل شدن.
- دخيل /daxil/ دخيل، اللاجئ، نجيت.
- دخيل بستن /d.-bastan/ تغليقا / غلق نذرأ بصرائح

الْعَثَبَاتِ الْمُقَدَّسَةِ.

دد /dad/ الْحَيَوَانُ الْمُفْتَرَشُ.

د.د.ت /dedete/ دِ دِ ت [مُبِينُ الدَّهْرِ وَالْهَوَامِّ]، D.D.t.

ددر /dudur/ [عم] خَارِجُ الْبَيْتِ، الشَّارِعُ وَالسُّوقُ
وَالزُّفَّاقُ.

ددر رفتن /d.-raftan/ [عم] الخُرُوجُ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى
السُّارِعِ وَالزُّقَاقِ ← بیرون رفتن.

ددری /d.i/ ۱. الطُفْلُ الَّذِي تَعُوذُ الْخُرُوجَ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى الشَّارِعِ وَالرُّفَاقِ. ۲. مُؤَمِّس ← روسپی.

دديگر /*dodigar*/ ثانياً.

در /dor/ ← مروارید.

در /dar/ ۱. في. ۲. الباب، المَدْخَل، تُزْعَة، بَلَق، رِتاَج،
ولاج، واسِط

در آخر /d.-äxer/ في النهاية.

در آغاز /d.-äqäz/ في البدء.

در آغوش کشیدن /d.-äquš-kešidan/ مُعَانَقَةٌ وَعِنَاقٌ /
عَانَقَ هُ ضَرَارًا وَمُضَارَةً / ضَارَّهُ.

درآمد /*darāmad*/ ١. المَخْصُول، الحَصِيلَة، دَخْل، مَذْخُول، عَائِد، إِزَاد، وَّارِد، رَنَح، غَنِيمَة، رَنَع، مَأْكَل، غَلَة، مُسْتَقَلَّ، حَرِيقَة، طُعْمَة، هُبَاشَة، مَكْسِب، مَكْسَبَة، كَسْب، اكْتِسَاب ٢. شَوْع، اِتِّدَاع ٣. (مس) ثُدَّة العَرْف.

درآمد خالص /d-e-xälles/ الدُّخْلُ الصَّافِي.

درآمد داخله، /d.-e-däxel/ الدخل الداخل.

درآمد سالانه /d.-e-sāliyāne/ وارد سنوی.

در آمدن به /d-e-sarāne/ دَخُلُ الْفَرْد.

د، آمدملہ /d.-e-melli/ دَخَا قَوْمٌ.

درآمدن: /dar-âmadan/ ۱ ← داخل شدن: ۲. خُوحاً /

خَرَجْتُ، طُلُوعاً / طَلَعَ مِنَ الْبَلَادِ. ٣. طُلُوعاً وَمَطْلَعاً / طَلَعَ. ٤. تَنَبَّأْتُ / تَنَبَّأْتُ، تَنَبَّأْتُ وَنَبَأْتُ / نَبَّأْتُ. النَّبَأُ.

درآمدناخالص /darāmad-e-nā-xāles/ الواردات
الاحتمالية.

درآمدهای متفرقه /d.-hä-ye-motafarreqe/ إيرادات
سَابِرَةٌ أَوْ مُتَبَوِّعَةٌ.

درآمیختن /dar-ämixtan/ ۱. [مص ل] اختلاطاً /
 اِخْتَلَطَ، تَحَالَطَ / تَخَالَطَ، اِئْتَرَجَا / اِئْتَرَجَ بِهِ، تَمَازَجَا /
 تَمَازَجَ، كَزَفَاةً / كَزَفَا الْقَوْمَ. ۲. [مص م] خُلِطَ / خُلِطَ - و

تَغْلِيظًا / خُلِطَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ، مُخَالِطَةً / خَالَطَ هُفْ
مَرْجًا وَمَرْجًا / مَرْجٌ وَمَمَارِجَةٌ / مَارِجَةٌ، تَشْوِيظًا / سَوَّطَ
الشَّيْءَ.

درآوردن / d. āvardan / ۱. إدخال / أدخل ← داخل کردن. ۲. إخراجاً / أخرج، إطلاقاً / أطلق. ۳. ملخاً / ملغ - وامتلخاً / اِمتلغَ وامتلخاً / اِمتلغَ وامتلغَ ۴. اثباتاً / أثبتت الأرض النبات.

در آویختن /dar-āviḡtan/ تَنَلِيقًا / عَلَى، تَشْبِثًا / تَشَبَّثَ،
إِسْكَاسًا / أَمْسَكَ، لَحْصًا / لَحْصَ - فِي الْأَمْرِ، لَجْنًا / لَجِنَ
- يَ.

در آهنین /dar-e-āhanin/ بابُ الحَدِيدِ.

دراج /dorraj/ (جان) دُرَاج، أَبُوْضَبَّة، دَيْلَم.

دراز /darāz/ مَدِيد، مُمَدَّد، مَمْدُود، طَوِيل، طَوَال،
طَوَال، مُسْتَطِيل، بَاسِق، بَطَارِق، خُرَاجِل، خَبِقْ،
خَرِيف، زُخْرِي، سَابِغ، سَابِغَة، سَبَاطِر، سَحِيق، سَحُوق،
سَطِيع، سَفَاسِق، سَفَّج، مُسَقَّف، سَلَب، سَلَنطَع،
سَنطَلَّة، يَسْطِيل، شَجَاب، شَجَب، أَشْفَع، شُمْحَاط،
شُمَحَط، شَمْحُوط، شَطُوط، شَمَطِيظ، شَبِقْ،
شَمَقْمَق، شِنَاق، شُوذَب، شَيْحَان، شَيْظَم، صَنَل،
صَقَب، صَرِيك، صَمَر، صَمَر، طَرَطُور، طَرْمَاح، طَرِمَاح،
أَعَط، عُمْدَان، عَمْرُد، عَمْرُود، عَمْرُط، عَمْرُط، فَارِع،
مُفَرِّع، مِلْوَاح، لَهُوف، مَنَاح، مَاتِع، مُمَحَل، مَحْن،
مَزْمَرِيْت، مَزْمَرِيْس، مُمَعَط، أَمَقْ، نَطْنُط، وَارِف، هَجَف،
هَلْقَام، هَمِيْسَع.

دراز /d-/ امتداد، طُول، إحدائی.

دراڙ بالا /d.-bälä/ مَمْشُوقُ الْقَامَةِ.

دراز یا /d.-pā/ (جانب) اُوساق، اُومغزل.

درازپایان /d.-pāyān/ (جانب) طَوِيلَاتُ الْأَزْجُلِ، طَوَالُ السَّاقِ.

دراز تو /d.-tar/ أطول.

دراز دست /d.-dast/ الْمُتَعَدِّي، الْبَادِي بِالشَّيْءِ.

دراز دستم، /d.-d.-i/ اغتداء، تَعَدُّ، مُبَادَاةٌ بِالشَّرِّ.

دراز و ده /d.-rude/ ← و راج.

دراز شدن /d.-šodan/ طَوَّلًا / طَالَ، اسْتَطَالَ /
 اسْتَطَالَ، اِفْتَدَادًا / اَمْتَدَّ، نَسَقًا / نَسَقُ،

درایوبین سینما /*deräyvin-sinamä*/ سینما صَیْفِیَّة.

درب /*darb*/ ۱- در. ۲- دروازه.

درباختن /*dar-bāxtan*/ ← باختن.

دربار /*darbār*/ بلاط، بلاطُ الْمَلِک، مَجْلِسُ الْمَلِک، سُدَّةُ الْمَلِک.

درباریان /*d-i-yār*/ بِطَانَةُ الْأَمِیر، أَسْرَةُ الْمَلِک وحاشِیَّتُهُ.

دربان /*darbān*/ حاجب، بَوَاب، دَرْبَان، اَذِن، تَرَاع، حَدَاد، سَادِن، فِیْتَق.

دربانی /*d-i*/ بَوَابَة، حِجَابَة.

دربایستها /*darbāyesthā*/ السُّرُورِیَات.

دربچه /*darbce*/ نَافِذَة، بَابٌ صَغِیر.

دربرابر /*darbarābar*/ ۱- روبه رو. ۲- بِمِثَابَة، بِمِثَرَة.

دربردن /*dar-bordan*/ [جان] ← گریختن، نجات یافتن.

درببرگردن /*d-bar-kardan*/ ← پوشیدن.

درببرکشیدن /*d-b.-kešidan*/ ← درآغوش کشیدن.

درببرگرفتن /*d-b.-gereftan*/ شَمْلًا و شَمُولًا / شَمِلَ تَ اِشْتِمَالًا / اِشْتَمَلَ، اِحاطَة / اَحاطَ بِهِ، ضَمَنًا و ضَمَانًا / ضَمِنَ تَ تَلَفِیْعًا / لَفَعَ، وَغِیًا / وَعَى یَعِی.

دربست /*darbast*/ [ماشین] اِخْتِصَاصِی [مصر]، حَوْض [عراق].

دربند /*dar-band*/ رُقَاق، مُثَلَق.

دربه در /*darbedar*/ شَرِید، مَثْشُرَد، مَثْشُرَد، تَائِه، لَاجِی، هَائِمَ عَلٰی وَجْهِهِ، الْفَایِذَ وَطَنَهُ، أَفَاق، جَوَال، مُجَوَّل، جَوَاب.

دربه درشدن /*d.-šodan*/ شَرُودَ و شَرُودًا و شَرَادَ / شَرَدَ تَ تَشَرُودًا / تَشَرُد، تَیْهًا و تَیْهَانًا / تَاهَ.

دربه در کردن /*d.-kardan*/ اِشْرَادًا / اَشْرَدَ، تَشَرِیدًا / شَرَدَ، تَشِیْهًا / تَیْهَ، اِتَاهَهُ / اَتَاهَهُ تَ طَرَدَ و تَنَفِیرًا / تَفَرَّه.

دربه دری /*d-i*/ تَشَرُد، تَیْهَ، تَیْهَان، ضَلال.

دربی /*darbi*/ دَرْبِی [سَبَاقُ خِیلِ یَجْرِی کُلَّ عَامٍ قُرْبَ لُنْدَن].

دربایان /*dar-pāyān*/ ← درآخر.

دربپرده /*d.-parde*/ ← پوشیده، پنهان.

دربپوش /*d.-puš*/ فِدَام، فِدَامَة، کِطَامَة الْبَاب.

تَبَسَّقًا ← تَبَسَّقَ، خَزَجَلَهُ و خَزَجَلًا / خَزَجَلَ، خَدَبًا / خَدِبَ تَ اِزْتَفَاعًا / اِزْتَفَعَ، اِشْطَرَارًا / اِشْطَرَرَ، اِئْتِعَابًا / اِئْتَعَبَ، شُبُوحًا / شَبَّحَ تَ ظَلًّا و ظُلُولًا / ظَلَّ تَ مَثُوعًا / مَثَعَ تَ تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ، اِئْمَاعًا / اِئْمَعَطَ، اِئْمَاعًا / اِئْمَعَطَ، اِئْتِعَاعًا / اِئْتِعَاعَ، و فَاةً / و فَى یَفِی.

درازقد /*d.-qad*/ ← درازبالا.

دراز کردن /*d.-kardan*/ طَوَّلًا / طَوَّلَ، اِطَالَهً / اِطَالَ، اِشْطَالَهً / اِشْطَالَ، مَدًّا / مَدَّتَ تَ مَدِیدًا / مَدَدَ، تَبَسِّیقًا / بَسَّقَ، جَلَجًا / جَلَجَ تَ شَبَحًا / شَبَّحَ تَ مَثًا / مَثَّ تَ تَمْنِیْعًا / مَتَّعَ، اِئْتَاعًا / اِئْتَعَّ، مَغَطًا / مَغَطَّ تَ الشَّیءَ اَللَّیْنِ، مَلَدًا / مَلَدَّ.

درازکش /*d.-keš*/ ۱. اِشْتِلَقًا، رُقَاد، رُقُود، اِضْطِجَاع، نَحْوًا. ۲. اِئْمَدَ، اِئْمَدَ هَدَفَ حُدَّ.

درازکشیدن /*d.-kešidan*/ اِشْتَلَقَ / اِضْطِجَاعًا / اِضْطَجَعَ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ، رُقَادًا و رُقُودًا / رُقَدَ تَ تَجَوَّرًا / تَجَوَّرَ عَلٰی الْفِرَاشِ، شَذُوحًا / شَذَحَ تَ تَسَطَّحًا / تَسَطَّحَ، تَسَلَّقًا / تَسَلَّقَ، طَحِیًا / طَحَى تَ.

درازکشیده /*d.-kešide*/ اَلْمُسْتَلَقِ، مُضْطَجَع، رَاقِد.

درازگردن /*d.-gardan*/ طَوِیْلُ الثَّنَقِ، ثَلِیْعَ، غَمَلَطَ، غَمْلُوطَ.

درازگوش /*d.-guš*/ (جان) ← خر.

درازنا /*d.-nā*/ مَسْطَطِیل.

درازی /*d.-i*/ طَوَّلَ، طَوَّلَ، طَوَالَ، دَزَع، طَوَار، مَقَق.

دراژه /*drāže*/ ← قرص.

دراعه /*dorrā'e*/ مِذْرَعَة.

درافتادن /*dar-ofštādan*/ مُشَاخَرَة / شَاخَرَه مُشَاخَرَة / شَاخَرَة، مُشَادَة / شَادَ (کَلَامِیَّة).

دراگو /*derāgo*/ [اصل حقوقی] مَذْهَبُ دِرَاگُوفِی.

درام /*derām*/ اَلدِّرَام.

دراماتیک /*d.-ātik*/ مَأْثُوبِی.

درانداختن /*darandāxtan*/ ۱- انداختن. ۲. اِئْتَاعًا /

أَوَقَعَ هُ فِی الْمُجَادَلَةِ وَالْمُنَازَرَةِ.

درانیدن /*darānidan*/ ← دریدن [مص م].

درای /*darāy*/ جَرَس، نَافُوس.

درایت /*derāyat*/ ← آگاهی، دانایی، دانستن، دریافتن.

درخت ماری /d.-e-māri/ (گیا) الْكَلْبَةِ.

درخت مسواک /d.-e-mesvāk/ (گیا) أَرَاک.

درخت معبد /d.-e-ma'bad/ (گیا) مَقْبَلَةٌ.

درخت مقدس /d.-e-moqaddas/ (گیا) عُودُ الْأَنْبِيَاءِ،

خَشَبُ الْقَدِيسِينَ.

درخت موم /d.-e-mum/ (گیا) نَقُوس.

درخت نان /d.-e-nān/ (گیا) جَاکَا، شَجَرَةُ الْخُبْزِ،

أَزْتُونْزُتْس.

درخت نوئل /d.-e-no'el/ (گیا) الثُّوب.

درختی /d.-i/ شَجَرِي.

در خروجی /d.-e-xoruj/ مَخْرَج.

درخشان /daraxšān/ بَرَاق، مَبِين، نَبَر، نَوْر، نَوْرِي، نَابِر،

مُضِي، مُشْرِق، شَرِيق، أَجُوج، مُتَأَجِّج، مُتَالِق، يَلِيج،

بَهَر، بَهِي، الْبَاهِي، بَهِيْج، دَاوَر، دَرِي، دَرِي، دَلِيس،

زَفَا، زَفَرَا، أَزْهَر، زَاهِر، الزَّاهِي، السَّاطِع، سَنِي،

شَفَا، صَبِيح، أَصْلَح، طَلِيق مِنَ الْأَوْجِه، مُتَلَالِي، لَمَع،

لَمَعَان، لَمَاع، لَامِع، لَمُوع، مَاصِع، وَابِص، وَبَاص،

وَصَاح، وَقَاد، مَتَوَقَّد، وَهَاج، وَاهِر، هَفَا، هَفْهَف،

مُهْنَهَف.

درخشان شدن /d.-e-šodan/ ← درخشیدن.

درخشان کردن /d.-e-kardan/ تَنْوِيرُ / نَوْر، اِنَارَةٌ / اَنَارَ،

اِضَاءَةٌ / اضاء، تَلْمِيعًا / لَمَع، دَلَمَصَةٌ / دَلَمَض، تَشْطِيعًا

/ سَطَّعَ هُ.

درخشش /daraxšēš/ ← درخشندگی.

درخشندگی /daraxšandegi/ اِشْرَاق، ضِيَاء، بَرِيق،

تَلَالُؤ، لَأَلَاءَةٌ، تَالِق، أَلَقَّة، أَلِق، بَصِيس، بَهَاء، خَطْفَةٌ،

زَوْنُق، زَخِيخ، زُهْرَةٌ، سَنَاء، اِشْعَاع، تَشْشَع، كَوَكَبَةٌ، لَأَلَاءَةٌ،

لُصَف، لُفْعَةٌ، لَمَعَان، نُصْرَةٌ، اِنتِشَار، وَمَض، وَوَيْض،

وَهْج، وَهِيْج، هَشَاشَةٌ.

درخشنده /daraxšande/ ← درخشان.

درخشیدن /daraxšidan/ صَوَّاهُ وَضِيَاء / ضَاءٌ / اِضَاءَةٌ /

أضاء، تَصَوَّاهُ / صَوَّاهُ الْبَدْرُ، بَرَقَا وَبَرِيقًا / بَرَقَ / اِبْرَاقًا /

أَبْرَقَتِ السَّمَاءُ، اِنَارَةٌ / اَنَارَ، تَنْوِيرًا / نَوَّرَ، لَوْحًا / لَاحَ /

اِلَاحَةً / اِلَاحَ الْبَرْقِ أَوِ النَّجْمِ، لَأَلَاءَةٌ / لَأَلَا، تَلَالُؤًا / تَلَالُؤًا،

شَرَقَا وَشَرُوقًا / شَرَقَ / اِشْرَاقًا / اَشْرَقَ، شَعَا وَشَعَاعًا /

شَعَبَ شَعْشَعَةً / شَعْشَعَ، تَشَعَّعًا / تَشَعَّعَ، اِشْعَاعًا /

أَشْعَ، أَصَا / أَصَبَ تَأَلَّلًا / تَأَلَّلَ، أَلِيقًا / أَلِقَ تَأَلَّلًا /

تَأَلَّقَ، اِئْتِلَاقًا / اِئْتَلَقَ، بَرُوعًا وَبَرَعًا / بَرَعَ / الشَّمْسُ، بَصَا

وَبَصِيسًا / بَصَبَ بَرُوجًا وَبَرُوجَانًا / بَاجَ تَبْوِينًا / بَوَّجَ،

تَبَوَّجًا / تَبَوَّجَ، اِئْتِبَاجًا / اِئْتَبَاجَ، جَنْجَنَةً / جَنْجَنَ، حَفَقًا

وَحَفُوقًا وَحَفَقَانًا / حَفَقَ / دَرَمًا وَدَرَمًا / دَرَمَ / دَلِيسًا /

دَلَصَ / اِزْشَامًا / اِزْشَمَ، رَعَجًا / رَعَجَ / رَقَا / رَقَ / لَوْنُهُ،

تَرَفَّرَقَا / تَرَفَّرَقَ، رَمَحًا / رَمَحَ / رَقِيقًا / رَاقَ / رَخَا

وَرَخِيخًا / رَخَّ / الْجَمْرُ، زُهْرًا / زَهَرَ / زَهَرَ وَزَهَارَةً

وَزُهْرَةً / زَهَرَ / اِزْدَهَارًا / اِزْدَهَرَ، زَهَلًا / زَهَلَ / زَهَوًا

وَزُهْوًا وَزُهَاءَ / زَهَا شَفُورًا / شَفَرَتِ اِشْفَارًا / اَشْفَرَ،

سَطَّوعًا / سَطَّعَ / سَنَاءَ / سَنَاءَ الْبَرَقِ وَغَيْرُهُ، سَهَرًا /

سَهَرَتِ اِشْرَاءَ / اَشْرَى، اِشْمَاعًا / اَشْمَعَتِ السَّرَاجَ، اِشَامَةً /

اِشَامَ، صَبَاحَةً / صَبَحَ / الْوَجْهَ، صَبَحًا وَصَبَحَهُ / صَبَحَ /

صَحْكًا وَصَحِكَ / صَحِكَ / السَّحَابَ، طَخَا / طَخَا /

الْقَمَرُ، طَرُورًا / طَرَبَ عَرْتًا / عَرَّتَ / عَمَلًا / عَمِلَ /

اِفْتِرَارًا / اِفْتَرَّ، تَكَلَّحًا / تَكَلَّحَ، لَصَفًا وَلَصِيفًا وَلُصُوفًا /

لَصَفَ / لَوْنُهُ، لَعَلَعَهُ / لَعَلَعَ، تَلَعَّلًا / تَلَعَّلَ، لَمَحًا وَلَمَحَانًا

وَلَمَحًا / لَمَحَ / لَمَعًا وَلَمَعَانًا وَلُمُوعًا وَلَمِيعًا وَتَلْمِيعًا /

لَمَعَ / تَلْمَعًا / تَلْمَعَ، اِلْتَمَعَ / اِلْتَمَعَ، تَلَوَّى / تَلَوَّى،

اِلْهَابًا / اِلْتَهَبَ، مَخُوصًا وَمَجِيصًا / مَخَصَّ / تَوَّضًا / نَاصَ

تَ اِشْمَامًا / اَوَّشَمَ الْبَرَقَ وَتِ السَّمَاءَ، وَقَدَا وَوَقُودًا وَوَقْدَانًا

وَقْدَةً / وَقَدَّ / وَقَدَّ يَقْدُ، تَوَقَّدًا / تَوَقَّدَ، اِئْتَقَادًا / اِئْتَقَدَ، وَمَضًا

وَوَيْضًا وَمَوَضَانًا / وَمَضَ يَمِضُ وَاِئْمَاضًا / اَوَمَضَ الْبَرَقَ وَ

غَيْرُهُ، هَبِهَبَةً / هَبِهَبَ النَّجْمُ أَوِ السَّرَابَ، هَفَا وَهَفِيفًا /

هَفَبَ / اِهْتِفَافًا / اِهْتَفَفَ، اِهْتِلَالًا / اِهْتَلَّ الْوَجْهَ وَالسَّحَابَ،

تَهَلَّلًا / تَهَلَّلَ.

درخواست /darxāst/ ۱. الطَّلَب، طَلْبَةٌ، اِلْتِمَاس، حَاجَةٌ،

سُؤَال، مَسْأَلَةٌ، رَجَاء، تَرْجِي، تَوَسُّل، اَرْب، مَخْدِس. ۲.

الطَّلَب. ۳. اِسْتِيزَامَةٌ ← تقاضا نامه.

درخواست خسارت /d.-e-xasārat/ طَلَبُ تَعْوِضٍ عَنِ

الْإِضْرَارِ.

درخواست دادن /d.-e-dādan/ تَقْوِیْمًا / قَدَّمَ طَلِبًا.

درخواست کردن /d.-e-kardan/ طَلِبًا / طَلَبَ مِنْهُ، سُؤَالًا

وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ / اِلْتِمَاسًا / اِلْتَمَسَ اِلَيْهِ، تَخْلِيفًا / خَلَفَ،

اِسْتِخْلَافًا / اِسْتَخْلَفَ، عَشًا / عَشَّ، قُتُوعًا / قَنَعَ /

مُنَاشَدَةً وَمُنَادًا / نَاشَدَ هَذَا الْأَمْرَ بِهِ، اِئْتِفَالًا / اِئْتَفَلَ

الشيء منه، نوصاً ونوصاناً / ناصٌ - هُ، تَوْجِيَةً / وَحْيُ الأَمْرِ.

درخواست لغو حکم /d.-e-laqv-e-hokm/ طلب قبول التماس.

درخواست نامه /d.-nāme/ ← درخواست ۳.

درخور /darxor/ لائق، مناسب، جدير، ملائم، قابل، ذو أهلية، مؤهل لكذا، مستوجب، محقق، خلیق، سديد، مساعد، صالح، كفؤ و كفؤ لكذا.

درخور بودن /d.-budan/ موافقة / واقف، مناسبتة / ناسب.

درخور شدن /d.-šodan/ تأهل / تأهل، جدارة / جذرٌ وخلقوة / خلقٌ - بكذا، لباقة / لبقٌ - و لبقاً / لبقٌ - به، ليقاً و لياقة و ليقاناً / لاقٌ يلقى به.

درخور کردن /d.-kardan/ تأهیل / أهل، مؤاهلة / أهل. درد /dard/ ۱. ألم، وجع، إيلمة، بوى، دخل، شدة، صنوه، عذاب، غمرة، مضض، وذية. ۲. مرض.

درد /dard/ ۱. الذردى، راسب، ثفل، يفالة، ثملة، ثماله، حثفل، حثال، حثالة، عكر، عكاره، كدر. ۲. (شیم) طرطير، دزدی.

درد آمدن /dard-āmadan/ ← درد گرفتن.

درد آور /d.-āvar/ وجع، موجع، مؤلم، مض.

درد آوردن /d.-ā-dan/ تأليماً / ألم، إيلاماً / ألم، إيجاعاً / أوجع، مضاً ومضيضاً / مضٌ، إمضاضاً / أمض. درد /d.-ā/ و، آه، أسفا، واخسرتاه.

درد دادن /dar-dādan/ رها کردن.

در داده /dar-dāde/ ۱. الراد [مقدار الطاقة التي تزود بها آلة ما]. ۲. الراد [المادة أو المكونات التي تزود بها آلة حاسبة].

دردار /dardār/ دُوغطاء، بواب.

دردانه /dordāne/ ۱. حبة اللؤلؤ. ۲. الإبن الوجيد.

درد بی درمان /dard-e-bi-darmān/ داء مغضّل، داء ذئف، داء غياء، ذرب.

درد ترسی /d.-tarsi/ زهاب الأكم.

درد تندکن /d.-tondkon/ متعجل المخاض، متعجل الولادة.

درد دل کردن /d.-e-del-kardan/ توجعاً / توجع، تشكياً

/ تشكى، بتاً / بتٌ الشكوى، تناجياً / تناجى. دردزا /d.-zā/ مُحدث أو مسبب الألم.

درد زایمان /d.-e-zāymān/ مخاض، طلق الولادة، مخاضة.

دردزایی /d.-zāyi/ تولّد الوجع، تكوّن الألم أو حصوله.

درد زده /d.-zade/ ← دردمند، مريض.

دردسر /d.-e-sar/ زعج، إزعاج، قلق، تعب، ملل، شقة، مشقة، غناء، ثقلة، ثقله، غصن، غصن، كدر، ثقله.

دردسر دادن /d.-e-s.-dādan/ تضديعاً / صدع خاطرة، إزعالاً / أزعل، إزعاجاً / أزعج، مضايقة / ضايق، تكديرأ / كدرة.

درد قی آور /dord-e-qey-āvar/ الطرطير المغشى.

درد کردن /dard-kardan/ ← درد گرفتن.

درد کشیدن /d.-kešidan/ ألماً / ألمٌ - تألماً / تألم، توجعاً / توجع، وجعاً / وجعٌ يوجع.

درد گرفتن /d.-gereftan/ تألماً / تألم، ألماً / ألمٌ - توجعاً / توجع، وجعاً / وجعٌ يوجع، ضرباً / ضربٌ - الجرح أو الصّرش، تألماً / تألّس، زعلاً / زعلٌ - من الشيء، شكماً / شكعٌ، شكواً وشكوى وشكاة وشكاوة وشكاية / شكات مضضاً ومضاضاً ومضيضاً / مضٌ - من الشيء وله، وتناً / وتغٌ يوتغ، توصباً / توصبٌ، تهوهاً / تهوة.

دردم /dardam/ فوراً، في الحال.

درد مفاصل /dard-e-mafāsef/ داء المفاصل.

دردمند /d.-mand/ ألم، فاجع، فجع، زغلان، شكع.

دردمند شدن /d.-šodan/ ← درد گرفتن.

دردمند کردن /d.-kardan/ تأليماً / ألم، إيلاماً / ألمة، شكواً وشكوى وشكاة وشكاوة وشكاية / شكات تفجيعاً / فجّع، إزماضاً / إزمض هـ الشيء، غسلاً / غسلٌ - مضاً ومضيضاً / مضٌ - هـ مظل / مظلٌ - هـ إيتاعاً / أوتّع هـ.

دردمندی /d.-i/ ۱. بیماری، مرض. ۲. اندوه، غصه.

دردمیدن /dar-damidan/ فوت کردن.

دردناک /dard-nāk/ ألیم، مؤلم، موجع، وجع، فجوع، فاجع، جارح، رصين، سخين، قارص، مَر، مض، وخاز.

دردی /dord-i/ ← درد ۱.

در رفت /darraft/ خُزج.

در رفتگی استخوان /darraftegi-ye-ostoxān/ خَلَع،
إِنْفِصَاح.

در رفتگی مفصل /d.-ye-mafsal/ مَلَحَ الْمَفْصَلَ.

در رفتن /dar-raftan/ ۱. ← گریختن. ۲. إِنْطِلَاقاً /إِنْطَلَقَ
ت الْقَذِيفَةُ. ۳. فُلْتَا / فُلْتُ يَ إِفْلَاتَا / أَفْلَتَ / ثَقُلْتُ / ثَقُلْتُ،
مَلَصَا / مَلَصَ الشَّيْءُ مِنْ يَدِهِ، ثَمَلَصَا / ثَمَلَصَ، إِنْجِلَاصاً
/ إِنْجَلَصَ، ثَمَلَسَا / ثَمَلَسَ، إِنْجِلَاساً / إِنْجَلَسَ. ۴. إِنْفِلَاتَا /
إِنْفَلَّتْ، وَثَمَا / يَتَمَّ يَتَمُّ مِنَ الْأَمْرِ.

در رفته /d.-rafte/ ۱. الدَّاجِل. ۲. مُتَقَصِّص [في الحساب].

در رو /darrow/ مَفَرَّ، مَخْرَج، مَخْلَص، مَهْرَب، نَقَذ،
مَنْفَذ.

درز /darz/ ۱. شَقَّ، خُصَّاص، تَفَرِيق، شَقَّ دَقِيق، فُرَج،
فُرْجَة، فُتْحَة، فُجُوه، سُرْبَة، سَلَع، شَاف، شُدَح، شَرَتْ،
شَرَح، صَدَع، صَبَر، صُمُور، فَطَر، فَحَج، فُلَق، قَشَف،
قَلَع، كَسَر، نَمَش. ۲. (تش) خَجَج، تَدَارِيضُ الْعِظَامِ.

در زدن /dar-zadan/ طَرَقَا / طَرَقَ الْبَابَ، صَرَبَا /
صَرَبَ يَ وَفَرَعَا / فَرَعَ يَ وَدَقَا / دَقَّ الْبَابَ، ثَفَرَا / ثَفَرَ
عَلَى الْبَابِ.

درز کردن /darz-kardan/ تَسْوَبَا / تَسَوَّبَ الْخَبَرُ.

درز گرفتن /d.-gereftan/ دَزَزَا / دَزَزْتُ خَيْطاً / خَاطَ يَ.

درز گیری /d.-giri/ ← درز گرفتن.

درزه /darze/ [زمین شناسی] صَدَعٌ طَفِيفٌ فِي صَخَرٍ.

درزی /darzi/ تَزَرِي، طَوَزِي، حَيَّاط، خَائِط.

درس /dars/ ۱. دَرَسَ. ۲. عِبْرَة، عِظَة ← پند.

درست /dorost/ ۱. صَوَّبَ، صَوَّبَ، صَوَّيْبَ، صَائِبَ،
مُصِيبَ، صَحَّ، صَحِيج، مَضْبُوط، أَصْلِي، أَصِيل، حَقِيقَتِي،
حَقَّ، حَزَّ، مَبْرُور، مُحَكَّم، قَوِيم، مُقَدَّم، قِيمَ، مُسْتَقِيم،
عَدَلَ، عَادِل، مُعَدَّل، مُعْتَدِل، زَلَمَة، سَدِيد، نَوَال. ۲.
سَلَامَة، الْخُلُوفُ مِنَ الْغَيْوَبِ، سَلِيم، سَالِم، بِلَا غَيْبِ،
فِي الْأَمْنِ، مَضُون. ۳. كَامِل، تَام، تَاقِل، سَوِي. ۴. أَحْوَقَة،
مُتَمَتِّد، أَمِين، مُتَقَن.

درست اعتقاد /d.-e-teqād/ حَنِيف.

درست شدن /d.-sodan/ صَحَا وَصَحَّةً وَصَحَا حَا / صَحَّ يَ
الْخَبَرُ، ثَبَاتَا وَثُبُوتَا / ثَبَتَ الْأَمْرَ عِنْدَهُ، صِلَاحاً وَصُلُوحاً وَ
صِلَاحِيَّةً / صُلِحَ يَ وَصَلَحَ يَ قَوْمَا / قَامَ يَ إِشْتِقَامَةً /

إِشْتِقَامَ الْأَمْرِ، إِنْظَامَا / إِنْظَمَ، تَنْظُمَا / تَنْظَمَ، تَنَاطُمَا /
تَنَاطَمَ، سَدَدَا وَسَدَادَا / سَدَّ يَ سَوَى / سَوَّى يَسْوَى،
إِنْشَامَا / إِنْشَمَ، تَلَاوَمَا / تَلَامَ، إِنْطَاءً / إِنْطَأَ الْأَمْرُ، تَهَادَنَا
/ تَهَادَنَ.

درستکار /d.-kār/ بَرَّ، بَارَ، صَالِح، صَدِيق، أَمِين،
مُعْتَمَد، حَقَائِي، عَادِل، نَزِيه، غَفِيف، طَاهِرُ الذَّمَّة، نَقِي
الظُّوْف.

درستکاری /d.-k.-i/ بَرَّ، صَلَاح، أَمَان، إِشْتِقَامَةُ الْأَخْلَاقِ.

درست کردار /d.-kerdār/ ← درستکار.

درست کردن /d.-kardan/ ۱. جَعَلَا / جَعَلَ يَ وَاجْتَعَلَا /
اجْتَعَلَ الشَّيْءَ، صُنَعَا / صَنَعَ يَ عَمَلَا / عَمِلَ يَ فَعَلَا /
فَعَلَ يَ إِجْرَاءً / أَجَزَى، إِيجَادَا / أَوْجَدَ، تَذَرِيماً / دَرَمَ هُ
دَرَمَا / دَرَمَ هُ هُ، ۲. تَصَحَّيْحَا / صَحَّحَ الْخَطَأَ، إِضْلَاحَا /
أَضْلَحَ، تَصْلِيْحَا / صَلَحَ الْفَسَادَةَ، تَسْوِيَةً / سَوَّاهُ تَسْوِيَةً
/ قَوْمَ، تَغْيِيْلَا / غَدَلَ، تَدَارَكَا / تَدَارَكَ الْأَمْرُ، إِشْتِدْرَاكَا /
إِشْتَدَرَكَ، تَزَيِّيْبَا / زَيَّبَ، تَزْيِيْمَا / زَيَّمَ، رَمَا وَرَمَمَةً / رَمَّ يَ
الْأَمْرُ أَوِ الْبِنَاءَ، تَشْكِيْلَا / شَكَّلَ، صَبَطَا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ يَ
تَكْيِيْفَا / كَيَّفَ، تَلَاْفِيَا / تَلَاْفَى، تَمَهِّيْدَا / مَهَّدَ الْأَمْرَ،
تَوْضِيْحَا / وَضَّحَ، تَوْفِيْقَا / وَفَّقَ الْأَمْرَ، وَفِيَا وَوَقِيَا / وَفَّى
يَقِي الْأَمْرَ، تَهْذِيْبَا / هَذَّبَ.

درسته /doroste/ ← کامل، تمام.

درستی /d.-i/ ۱. صَدَقَ، صَوَاب، حَقِيقَة، صَحَّة، أَمَانَة،
نَزَاهَة، نَزَه، نَزَّه. ۲. عَدَلَ، تَغْيِيْلَ، إِغْتِدَال، قَوَام، تَقْوِيم،
إِشْتِقَامَة، سَدَد، سِدَاد، إِنْصَاب، إِثْقَان، ثِقَانَة.

درس خوان /dars-xān/ مِذْرَاس.

درس خواندن /d.-x.-dan/ دَرَسَا وَدِرَاسَةً / دَرَسَ يَ
الْكِتَابَ، تَدَارَسَا / تَدَارَسَ الْقَوْمُ الْكِتَابَ، تَخَرَّجَا / تَخَرَّجَ،
تَعَلَّمَا / تَعَلَّمَ، مَعَارَضَةً وَعِرَاضَا / عَارَضَ هُ.

درس خوانده /d.-x.-de/ مَعْلَم، مَعْلَم، مَدْرَس، مُتَقَف،
مُهَذَّب.

درس دادن /d.-dādan/ تَعْلِيْمَا / عَلَّمَ، تَدْرِيسَا / دَرَسَ،
إِدْرَاسَا / أَدْرَسَ، قَرَأَا وَقِرَاءَةً وَقَرَأَنَا / قَرَأَ يَ عَلَيْهِ الدَّرْسَ،
إِنْقَاءً / أَلْقَى الدَّرْسَ.

درس عبرت /d.-e-ebrāt/ ۱. الْعِبْرَة، الْعِظَة، مِثَال رَاذِع،
مَثَل، مَوْعِظَة. ۲. نَكَال.

درسی /d.-i/ الدَّرْزِي.

غَلَطْتُ إِعْصَافًا / أَعْنَفْتُ وَتَغْنِيْفُنَا / عَنَفْتُ هُتْ تَغْنِيْكَا /
عَنَكْتُ، قِصَاحًا وَمُقَاصَحَةً / قَاصَحُ هُتْ هَيْصَا / هَاصٍ -
درشكه *doroške* / عَجَلَةٌ، عَرَبَةٌ، مَرْكَبَةٌ، كَرْوَسَةٌ، فَيْتُون.
درشكه چي *d-ci* / خُوْذِيْ، سَاقِيْ الْعَرَبَةِ، عَرَبِيْجِيْ.
درشكه ساز *d-sáz* / عَرَاب.

درصد *darsad* / التَّسْبِئَةُ الْمِئْوِيَّةُ، فِي الْمِئَةِ.

درصد توليد *d-e-towlid* / نِسْبَةُ الْإِنْتِاجِ.

درفش *darařš* / ۱. الْعَلَمُ، الرَّايَةُ، اللَّوَاءُ، يَنْبِقُ، يَرْفَسُ،
بُنْدٌ، تُكْنَةُ، يَنْجَحُ، عَجُوز. ۲. إِشْفَى، مِغْرَازُ الْجَلْدِ،
مِثْقَبٌ، مِيزَلٌ، مِيزْلَةٌ، مِسْرَدٌ، سِرَادٌ، سَرِيْدٌ.

درفشان *dorařšan* ← درخشان.

درفي *daraqí* (پز) ← تيرويد، غَذَّةٌ دَرْقِيْ.

درک *dark* / حَسَ، إِحْسَاسٌ، حَسَاسٌ، شُعُورٌ، تَأَثَّرٌ،
تَحْقِيقٌ، إِذْرَاقٌ، إِشْتِذْرَاقٌ.

درک *darak* / الذَّرْكُ.

در کردن *dar-kardan* / ۱ ← بِيْرُونِ كَرْدَن، خَارِجِ كَرْدَن.
۲. إِطْلَاقًا / أُطْلِقُ الْقَذِيْقَةَ أَوْ الْمِدْفَعَ ← شَلِيْكُ كَرْدَن.

درک شده *dark-šode* / مَفْهُومٌ، مُذْرَكٌ.

درک کردن *d-kardan* / إِذْرَاقًا / أَذْرَكُ الْمَسْأَلَةَ.

درک کننده *d-konande* / الْمَذْرَكَةُ مِنَ الرِّجَالِ.

درک مطلب *d-e-matlab* / اسْتِثْبَاتُ الْمَوْضُوعِ.

در کوهي *dor-re-kuhi* / مَرَوْ.

در کوهي بنفش *d-re-k-ye-banařš* / جَمَشْت.

در کوهي كبود *d-re-k-ye-kabud* / الْكُوَارِثَرُ الْأَزْرَقُ.

در گاشت *dar-gāšt* / (رَض) الْإِنْتِرُوبِيَا.

درگاه *dargāh* / ۱. غُتْبَةُ الْبَابِ السُّفْلَى. ۲. الْحَضْرَةُ،
بِلَاط.

درگاهي *d-i* / غُتْبَةٌ، أَشْكُفَةُ الشُّبَايِ، جُلْسَةُ الشُّبَايِ،
شُدْقَةٌ.

درگذشت *dargozařt* / وَفَاةٌ، مَوْتٌ، مَنِيَّةٌ.

در گذشتن *d-an* / ۱ ← عُبُورُ كَرْدَن، گِذْشْتَن. ۲ ←
تَرْكِ كَرْدَن. ۳ ← عَفُو كَرْدَن. ۴. مَوْتًا / مَاتَ قُوْتًا / فَاثَ
تَ، مَوَافَاةً / وَافَى هُتْ الْقَدْرُ / أَوِ الْأَجَلَ، تَوَفَّى / تَوَفَّى،
إِسْتِثْنَارًا / إِسْتَأْثَرَ اللَّهَ بِهِ، ثَوَاةً وَتَوَاتًا / تَوَى بِ سَوَلَانًا وَ
سَوَلًا / شَالَتْ تَعَامَتُهُ، قُطُوسًا / قُطَسَ بِ قَيْظًا وَ
قَيْظَانًا وَ قَيْوُظًا وَ قَيْوُظَةً / فَاظَ بِ قَيْفًا / فَاقَ - بِنَفْسِهِ،

درشت *dorořt* / ۱. الْعَظِيْمُ، صَخْمٌ، جَابٌ، أَخْرَشٌ،
صُرَاك، قُزْزَلٌ. ۲. غَلِيْظٌ، حَشِيْنٌ، أَحْشَنٌ، حَشِيْنٌ، جَلْفٌ،
الْجَافِي، قُظٌ، إِزْرَبَ، أَنْبَحَ، حَبَاجِرٌ، شَارَ، شَاسٌ، شَرَزَ،
شَرَزَةٌ، شَرَنٌ، شَرَنْتَةٌ، عَيْبِلٌ، عَيْنٌ، عَيْسَى، غَيْيْفٌ، قُمَدٌ،
كَيْجٌ، هَرَبَرٌ، هَضَبٌ.

درشت اندام *d-andām* / ← درشت جثه.

درشت بافت *d-bāft* / حَشِيْنُ النَّيْمِيْجِ.

درشت جثه *d-josse* / عَظِيْمٌ، صَخْمٌ، قَيْلَمَانِيْ،
كُنْدُثٌ، كُنْدُرٌ، هَجَفَ.

درشت خوي *d-xuy* / حَشِيْنُ الطَّنَجِ، حَشِيْنٌ، أَحْشَنٌ،
سَيَّةُ الْخَلْقِ، عُثْلٌ، قُظٌ، فِلَزٌ، فِلَزَةٌ، قُزَرٌ.

درشت خوي شدن *d-x-šodan* / شَوَا / سَاءَ يَشُوْهُ
خُلُقُهُ، قُظَاظًا وَ قُظَاظَةً / قُظَ تَ.

درشت خويي *d-x-i* / قُظَاظَةً، قُظَاظٌ، شَوَا الْخُلُقِ.

درشت شدن *d-šodan* / حُشُوْنَةٌ / حَشْنٌ تَ صَلَابَةً /
صَلَبٌ تَ وَصَلَبٌ تَ غِلَاطَةً / غَلَطَ تَ بُوْسًا / بَاسَ تَ تَوَزًا /
تَازَ تَ تَبَرًا / تَازَ بِ حَفْرًا / حَفِرَتَ حَدَارَةً / حَدَرَتَ حَشْبًا /
حَشِبَ تَ شَاسَةً / شَوَسَ تَ إِغْبَالًا / أَغْبَلَ، عَزَرًا / عَزَرَ بِ
قَعَسَرَةً / قَعَسَرَ، قَمَادَةً / قَمَدَتَ إِكْنَابًا / أَكْنَبَ الشَّيْءَ
أَوْتِ الْيَدِ، مُجُونًا / مَجَنَ تَ.

درشت گو *d-gu* / حَشِيْنُ الْكَلَامِ، غَلِيْظُ الْكَلَامِ، بَذِيْ،
قُظَ.

درشت گويي *d-g-yi* / بَذَاةٌ، غُلْظَةٌ.

درشت ماسه سنگ *d-māse-sang* / صَخْرٌ زَمْلِيْ
[دُوحَبِيْبَاتِ حَشِيْنَةٍ].

درشت ملكول *d-molokul* / جُزِيَّةٌ صَخْمٌ.

درشت نمايي *d-namāyi* / التَّكْبِيْرُ [قُوَّةُ الْمَجْهَرِ أَوْ
الْيَلْسُكُوبِ عَلَى التَّكْبِيْرِ].

درشت ني *d-ney* / (پز) قُصْبَةٌ.

درشت ني ساق پا *d-n-saq-e-pā* / (پز) سَاعِدَةُ السَّاقِ.

درشتي *d-i* / ۱. قُظَاظَةً، عُنْفٌ، شِدَّةٌ، جَفَاةٌ، جَفَاةٌ،
جَفْوَةٌ، فِي الْكَلَامِ، حُرْقٌ، عَجَزَةٌ، نَثَرٌ. ۲. غَلَطَ، غِلْظَةً،
غِلَاطَةً، حُشُوْنَةً، حَشَانَةً، صَلَابَةً، جَابِسِيْ، شَرَزَ، شَرَزَةٌ،
شَرَنٌ، شُرُوْنَةٌ، قَزْدَسَةٌ، كَيْجٌ.

درشتي کردن *d-i-kardan* / قُظَاظَةً وَ قُظَاظًا / قُظَ تَ
تُظَاظًا / تُظَاظُ الرِّجْلَانِ، غِلْظًا وَ غُلْظَةً وَ غِلْظَةً وَ غِلَاطًا /

أَغْيَاءُ، تَغْيَاءُ / تَغْيَاءُ الْأَمْزُؤِ عَلَيْهِ، إِغْضَالُ / أَغْضَلَ بِهِ، غَتًّا / غَتُّ تَنْهِيهَا / فَهْه.

درمان روانی / *darmān-ravāni* (بز) ← درمان روحی.

درمان روحی / *d.-ruhi* (بز) العلاج أو الطبُّ النَّفْسِيّ.

درمان شناس / *d.-šenās* / القليم بالمداواة، الحَبِيرُ بالمداواة.

درمان شناسی / *d.-š.-i* / عَلِمَ الْمُدَاوَاةَ، قُلَّ الشُّفَاءُ، إِشْكُولَآيِي.

درمان کردن / *d.-kardan* / مُعَالَجَةُ / عَالَجَ، مُدَاوَاةَ / ذَاوَى، تَذَاوَى / تَذَاوَى الْمَرِيضَ، تَضْجِيحًا / صَحَّحَ، طَبًّا /

طَبُّ بَ تَطْبِيبًا / طَبَّبَ، طَبَّابًا وَمُطَابَّةَ / طَابَ هُ شِفَاءَ / شَفَى = أَلَفَ فَلَانًا مِنْ مَرَضِهِ، إِشْفَاءَ / أَشْفَى، مُعَافَاةَ /

عَافَى، إِغْفَاءَ / أَغْفَى، أَشِيَا / أَسَى = الْمَرَضَ أَوِ الْمَرِيضَ، تَأْسِيَةً / أَسَى، إِزْرَاءَ / أَزْرَأَ، مُسَافَاةَ / سَافَى هُ [واو].

درمانگاه / *darmāngāh* / مُسْتَوْصَف، مَضْحَةٌ، مَضْحَ، مُسْتَشْفَى الشَّفَاةِ، الْعِيَاةُ الطَّبِيَّةُ.

درمان موضعی / *darmān-mowze'i* (بز) مَسَ.

درمان ناپذیر / *d.-nāpazir* / غُضَال.

درمان یافتن / *d.-yāftan* / ضَحًّا وَضَحَةً وَضَحَاحًا / ضَحَّ بَ إِسْتِضْحَاحًا / إِسْتَضَحَّ، شِفَاءَ / شَفَى مَجَّ بَ تَشْفِيًا /

تَشَفَى، إِسْتِشْفَاءَ / إِسْتَشْفَى بِكَذَا، بُزْرًا وَبُزْرًا / بُرَى = وَبَرًّا = وَبُرُؤُ الْمَرِيضَ، طَبِيبًا وَطَبِيَّةَ / طَابَ بَ إِفَاقَةً / أَفَاقَ وَاشْتِفَاقَةً / إِشْتَفَاقَ مِنْ مَرَضِهِ، تَشُوصًا / نَقَصَ مِنْ مَرَضِهِ، تَقَوَّا / نَقَّهَ وَانْتَقَاهَا / انْتَقَهَ مِنْ مَرَضِهِ.

درمانی / *d.-i* / عِلَاجِي.

درم خرید / *deram-xarid* / الْفَلَامُ أَوِ الْجَارِيَةُ الَّتِي تُشْتَرَى بِالْمَالِ.

درمخفی / *daremaxfi* / الْبَابُ الْمُسْتَرَّ.

درمنه / *dermane* / (گیا) شَبِج.

درمنه سفید / *d.-ye-sefid* / (گیا) ثَفَام.

درمیان / *dar-miyān* / مَابَيْنَ، بَيْنَ.

درنا / *dornā* / (جان) كُرْكِي، زَهْو.

درناسانان / *d.-sānān* / (جان) تَشْوِيْنِيَات.

درنتیجه / *dar-natije* / نَتِيْجَةُ.

درندگان / *darandegān* / (جان) الصَّوَارِي مِنَ الْحَيَوَانَات.

درندگی / *darandegi* / بَطَشَ، إِفْتِرَاسَ، شِرَاسَةَ.

قَضَاءَ / قَضَى = الرَّجُلُ نَحْبَةً أَوْ أَجَلَهُ، قَضَاءَ / قَضَى مَجَّ بَ إِتْقِيَاةَ / إِنْقَضَى أَجَلُهُ، لِقَاءَ / لَقِيَ يَلْقَى حَتْفَهُ، مَضُورًا /

مَضَى = وَمَضًا سَبِيلَهُ أَوْ لِسَبِيلِهِ، نَضْبًا / نَضَبَ = عَفْرَةً، هَوْبًا / هَوَى يَهْوِي الرَّجُلُ.

در گذشته / *darguzašte* / مَتَوَقَّى، مَزْخُومَ، قَقِينَد.

در گوسی صحبت کردن / *dar-e-guši-sohbat-kardan* /

مُهَاوَسَّةَ / هَامَسَ، مُهَاجَسَةً / هَاجَسَ، مُهَالَسَةً / هَالَسَ.

در گیر / *dargir* / ← گرفتار.

در گیر شدن / *d.-šodan* / ۱ ← گرفتار شدن. ۲ تَعَلَّقًا /

تَعَلَّقَ بِهِ، تَنَاشَبًا / تَنَاشَبَ.

درگیری / *d.-i* / مُجَابَهَةً، تَنَاشَبَ، تَعَلَّقَ.

درم / *deram* / ← درهم.

درمالی / *darmāli* / إِخْيَاكَاتُ ذَكَرِ الرَّجُلِ يَفْزَحُ الْأُنْثَى.

درمان / *darmān* / دَوَاءَ، مُدَاوَاةَ، مُعَالَجَةَ، عِلَاجَ، شِفَاءَ، طَبَّ، طَبَّابَ.

درمان اشتغالی / *d.-e-šteqāli* (بز) الْمُعَالَجَةُ بِالْعَمَلِ، الْمُدَاوَاةُ بِالْإِنْشِغَالِ.

درمان با تب / *d.-bi-tab* / (بز) الْمُعَالَجَةُ بِالْحُمَى.

درمان با شوک / *d.-b.-šok* / (بز) الْمُعَالَجَةُ بِالصُّدْمَاتِ (الْكَهْرَبَائِيَّةِ).

درمان برقی / *d.-barqi* / (بز) ← الْمُعَالَجَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ.

درمان پذیر / *d.-pazir* / الشَّافِي، الشَّافِي.

درمان پیش گیری / *d.-pišgiri* / عِلَاجَ وَقَائِي.

درمان حرفه‌یی / *d.-herfeyi* / ← درمان اشتغالی.

درماندگی / *darmandegi* / ۱. غِيَاءَ، قُصُورَ، صُغْفَ، عَجْزَ، مَسْكَنَةً، عَدَمَ الْقُدْرَةِ، خُنْفَةَ، قُنْدَ، تَبِيدِدَ. ۲. إِفْلَاسَ، تَقْلِيْسَ.

درماندن / *darmāndan* / ← درمانده شدن.

درمان شدن / *darmān-šodan* / ← درمان یافتن.

درمانده / *darmānde* / ۱. الْعَاجِزَ، الضَّعِيفَ، غَيَّ، عَيَّانَ، غَيِّيَ، أَكْسَحَ، مَهِيضَ الْجَنَاحِ. ۲. مُفْلِسَ، مُغْسِرَ.

درمانده شدن / *d.-šodan* / عَجْزًا / عَجَزَ = عَنْ كَذَا، غَيًّا وَ غِيَاءَ / غَيَّ يَغِي وَ غَيِّيَ = بِأَمْرِهِ وَعَنْ أَمْرِهِ، حَضْرًا / حَضَرَ =

عَنْ الشَّيْءِ، شِفَاءً وَمُشَافَاةَ / شَافَى الشَّيْءَ، ضَيْقًا / ضَاقَ = يَهْذُرَعَا.

درمانده کردن / *d.-kardan* / إِعْجَازًا / أَعْجَزَهُ، إِغْيَاءَ /

درنده *darande*/ مُفْتَرِس، فَرَس، الضَّارِي، صُرُو، صَرِي، وَخِشِي.

درنده خوی *d-xuy*/ الضَّارِي، شَرَس، اِلَق، شَدِيدُ الوَطْأَة.

درنده خوشدن *d-xu-šodan*/ تَوَحُّشاً / تَوَحَّش.

درنده خویی *d-xuyi*/ وَخِشِيَّة، صَرَاوَة، جَدَّة.

درنزد *dar-nazde*/ عِنْد.

درنگ *derang*/ بَطْء، تَأَخَّر، لُبْث، لُبْث، نُوَاد، نُودَة، تَلَوْنَة، رَكْزَة، رِنْت، لُبْثَة، لَوْنَة، نَسَاء، اِهْمَال، وَتِيرَة، وَفَقَة.

درنگ کردن *d-kardan*/ بَطَأَ وَبَطَاءَ / بَطَأْتُ اِبْطَاءَ / اَبْطَأُ، تَبْطَأُ / تَبْطَأُ، تَبْطَأُوا / تَبْطَأُ، تَأْخِرُ / اُخِرَ، اِسْتَفْخَرُ / اِسْتَأْخَر، اُجَلُ / اُجَلٌ تَأْجِلُ / اُجَلٌ، لُبْثاً وَلِبْثاً وَلِبْثَةً وَلِبْثَاناً / لِبْثٌ تَلْبِثُ / تَلْبِثُ، مَكْنَأَ وَمَكْنَأُ / مَكْنٌ بِالْمَكَانِ، تَمَكَّنُ / تَمَكَّنُ، تَنْبِثُ / تَنْبِثُ وَاِسْتَنْبَثَا / اِسْتَنْبَثَ فِي الْأَمْرِ، تَوَقَّفَا / تَوَقَّفَ فِي الْمَكَانِ، وَفَقاً وَوُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ، اَتَمَّا / اَتَمَ تَأْوَحَّا / اَزَحَ تَأْشُرُ / تَأْشُرُ عَلَيْهِ، اِثْنَلَا / اِثْنَلَى، تَأْنِيَةً / اَتَى، اِسْتِنَاءَ / اِسْتَأَى وَتَأْنِيًا / تَأْنَى، وَتَأُونًا / تَأَوَّنَ فِي الْأَمْرِ، يَجُومُ / يَجُمُ، تَبْنِثُنَا / تَبْنِثُ، تَبْنِثُ / تَبْنِثُ، تَحْوَزُ / تَحْوَزُ، مِدَاوَمَةً / دَاوَمَ فِي الشَّيْءِ، اِسْتِدَامَةً / اِسْتَدَامَ الْفَعْلَ أَوَالُ الْأَمْرِ، مُدَاغَكَةً / دَاغَكَةً، مُدَالَكَةً / دَالَكَةً، تَرْسِيلاً / رَسَلَ فِي الْقِرَاعَةِ، زَهْدَنَةً / زَهْدَنَ، تَرْوِيناً / رَوَّيْنَا، رُحْنَةً / رَحْنَةً، تَرْيُثُ / تَرْيُثُ، تَرْيُثُ / تَرْيِثُ، رُحُونًا / رُحِنَ، سَجُومًا / سَجَمَ عَنِ الْأَمْرِ، سُخُولًا وَسُخَالًا / سُخِّلَ تَسْوِينًا / سَوَّى، مُصَابِرَةً / صَابَرَهُ، تَصْفَرًا / تَصَفَّرَ بِمَوْضِعٍ كَذَا، طَلَأَ / تَفَحَّذَ / تَفَحَّذَ، تَقَبُّضًا / تَقَبَّضَ عَلَى الْأَمْرِ، عَتَمَ عَتَمَ بِتَغْيِيمَا / عَتَمَ، اِغْتَامًا / اُغْتَمَ، تَعَجُّسًا / تَعَجَّسَ، عَجَلًا وَعَجَلَةً / عَجَلَ، تَعَرَّجًا / عَرَجَ، مُعَارَةً وَعِرَارًا / عَارَ فِي الْمَكَانِ، تَفْصِيلًا / عَصَلَ، تَعَدَّرًا / تَعَدَّرَ، غُبُورًا / غَبَرَ، غَبَا وَغُبُوبًا / غَبَّ فِي الْأَمْرِ، تَكْنَمًا / تَكْنَمَ، لَأْيًا / لَأَى تَلَبَّثَا / تَلَبَّثَ، تَلَبَّثَا / تَلَبَّثَ بِالْمَكَانِ، تَلَدَّنَا / تَلَدَّنَ، تَلَدِينًا / لَدَّنَ فِي الْأَمْرِ، اِلْدَادًا / اَلْدَبِي، لَغْنَمَةً / لَغْنَمَ فِي الْأَمْرِ، تَلَغْنَمًا / تَلَغْنَمَ وَتَلَغْسَمًا / تَلَغْسَمَ وَتَلَغْدَمًا / تَلَغْدَمَ فِي الْأَمْرِ، تَلَكُّوًا / تَلَكَّا عَنِ الْأَمْرِ، لَوْنَا / لَوَّ تَلَوْنَا / لَوَّ تَلَوْنَا / لَوَّ تَلَوْنَا / لَوَّ تَلَوْنَا فِي الْأَمْرِ،

تَمَرُّغًا / تَمَرَّغَ عَلَيْهِ، تَمَهَّلًا / تَمَهَّلَ، اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرَ الْفَعْلَ، تَنْظَرًا / تَنْظَرُهُ.

درنگ کننده *d-konande*/ بَطِيء، مَكِث، لَبِث، اُجِيلَ، آيِي، رِنْت، غَوَق، وَقَاف.

درنگی *d-i*/ ← درنگ.

درنگی کردن *d-i-kardan*/ ← درنگ کردن.

درنوردیدن *darnavardidan*/ طَيًّا / طَوَى = اِبْلَادَ، قَطْعًا / قَطَعَ الْمَسَافَةَ، جَوْبًا وَتَجْوَابًا / جَابُ اِبْلَادَ، جَوْرًا وَجَوُورًا وَجَوَارًا وَمَجَارًا / جَارُ الْمَكَانِ، اِجْتِيَارًا / اِجْتَارَ، اِجْتِهَاجًا / اِجْتَهَجَ.

درو *derow*/ خَصَد.

دروا *darwā*/ (فَز) الْمُغْلَقُ.

دروازه *darvāze*/ ۱. التَّوَابَةِ، رِتَاج، رَنَج، دَرْب، بَاب، شَدَّة، بَلَق. ۲. [كِرَّة الْقَدَم] الْهَدَف.

دروازه بان *d-bān*/ ۱. حَارِس، حَارِشُ بَابِ الْقَلْعَةِ أَوْ بَابِ الْمَدِينَةِ، حَارِشُ التَّوَابَةِ. ۲. حَارِشُ الْعَرْمَى [كِرَّة الْقَدَم].

دروازی *darvāzi*/ (جَان) عَوَالِق.

دروایی *darvāyi*/ تَعَلَّقُ.

دروپ *drup*/ (گیا) تَمَرَّة مُفْرَدَة النَّوَاة.

دروود *dorud*/ سَلَام، نَجِيَّة، عَمَار.

دروود فرستادن *d-ferestādan*/ ← درود گفتن.

دروودگر *dorudgar*/ نَجَار، دُعْمِي، فَنِيْق، نُهَام، نُهَامِي.

دروودگری *d-i*/ نِيَازَة.

دروود گفتن *dorud-gofian*/ تَسْلِيمًا / سَلَّمَ عَلَى، نَجِيَّةً / حَيًّا، تَصْلِيَةً / صَلَّى عَلَيْهِ، وَغَمًا / وَغَمَ يَغْمُ الدِّيَارَ.

دروودی *darevorudi*/ مَذْخَل.

درووزرا *derozera*/ (گیا) نَيْدِمَان، نَذِيَان، وَزْد الشَّمْسِي.

درووزراها *d-hā*/ (گیا) الشَّيْطَانِيَّات.

دروغ *doruq*/ كَذِب، كِذَاب، اَكْذُوبَة، تَكْذُوبَة، كَذِب، كُذْبِي، كُذَاب، كُذْبَان، مَكْذِبَة، اِفْك، اَفْيَكَة، بُهْت، بُهْتَان، باطل، بَطْل، بَطْلَان، اِثْم، اِزْل، اَلْس، اُمْنِيَّة، بَسَاسِيس، بَقَارَى، بُقُوق، مَبُوق، بَنَاشْ عِنَبَر، خُرْمَان، خُلَاسِيس، خُلَط، خَيْس، رَنْق، زُور، زُخْرَف، زَهْو، اُسْرُوجَة، سَرَاب، شَمْعَة، شَمِيهَاء، شَمِيهَى، شَقَر، شَمْرُوحَة، شُقَارَى، طَفَانِيْن، عَثْر، عَرَش، عَاضَهَة، فَرْيَة، اِفْتِرَاء، قَت، مَقْشُوت، تَلْفِيْقَة، مَيْن، مَنُجُوش، نَمَلَة، وَلَع،

درون رویندگان /d.-ruyandegān/ (گیا) العاشمیات.

درون ریز /d.-riz/ (پز) ← درون تراوا.

درون ریز شناسی /d.-r.-šendsi/ (پز) عِلْمُ الْعَدَدِ الصُّمِّ.

درون ز /d.-zā/ (گیا) داخلی.

درون زاد /d.-zād/ باطنی الثُّمُو.

درون سوز /d.-zuz/ باطنی الإختراق.

درون شامه دل /d.-šāme-ye-del/ (پز) غِشَاءُ الْقَلْبِ

الذَّائِلِي، شَعَفُ الْقَلْبِ ← غشاء درونی قلب.

درونک /darunak/ (گیا) ← درونج.

درون گانی /darungāni/ الزَّوْجُ اللَّحْمِي.

درون گرای /darun-gerāy/ المُنْطَوِي.

درون گرای /d.-geray/ الإنطواء الذَّائِلِي، الإنكفاء على

الذَّاتِ [عِلْمُ النَّفْسِ].

درون گشا /d.-gošā/ (گیا) مُبَاطِن.

درون لا /d.-lā/ البَوُّغُ الذَّائِلِي.

درون لاف /d.-lanf/ السَّائِلُ الْمَائِي فِي الْأَذْنِ الذَّائِلِيَّةِ.

درون مایه /d.-māye/ الجِبَّةُ الذَّائِلِيَّةِ.

درون هشته /d.-hešte/ مَكْتَنَفَةٌ.

درون همسری /d.-hamsari/ الزَّوْجُ اللَّحْمِي.

درونی /d.-i/ داخلی، جَوَانِي، قَرَار.

درون یابی /d.-yābi/ التَّوَلُّيد، إشتیفاء.

درویش /darviš/ ۱. الدَّرَوِيش، الصُّوفِي، زاهد. ۲. ←

فَقِير.

درویش شدن /d.-šodan/ ۱. دَرَوِشَةً / دَرَوِش، تَرَهَّدُ /

تَرَهَّد. ۲. ← فقیر شدن.

درویشی /d.-i/ ۱. زُهد، دَرَوِشَةً. ۲. ← فقر.

دره /darre/ الوادي، فَجَّة، وَهْدَة، هُوَّة، شَعْب، عَرْض،

عَقِيق، عُمُق، عُب، لَهَب، نَفَاف، وَلاَج.

دره طولی /d.-ye-nuli/ الوادي الطَّوْلِي.

دره حال /dar-har-hal/ عَلَى أَيْ حَال، فِي أَيْ شَكْل.

دره صورت /d.-h.-surat/ ← دره حال.

دره عرضی /darre-ye-arzi/ الوادي المُسْتَعْرِض.

درهم /derham/ الدَّرْهَم، قَرُوف، نَقْص، نَقْد.

درهم /darham/ ۱. مُخَلَّط، مُخْتَلِط، مُخْلُوط، مَمْرُوج،

مَزِيج، مُضْطَرَّب، مَشْوُش، مَشُوب، سَمِيط، شَت، لَبَك،

لَبَكَّة، لَبَك، مَلْبُوك، مَلْبِك، وَاشِج، هَنْهَات. ۲. عَابِس،

مَكْتَهَر.

درهم آمیختگی /d.-āmixtegi/ إختلاط، إمتزاج،

اللباس، لُبْس.

درهم آمیختن /d.-āmixtan/ ۱. ← درهم شدن. ۲. ←

درهم کردن.

درهم آمیخته /d.-āmixte/ ← درهم.

درهم برهم /d.-barham/ ۱. ← درهم. ۲. مُخْتَل،

مَشْوُش، خَلَط، مَلَط، شَدَّرَ عَدَّرَ، أَشْرَم، مَتَحَشَف.

درهم برهم شدن /d.-b.-šodan/ ۱. ← درهم شدن ۲. ۱.

تَشْوِشاً / تَشْوِشُ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِضْطِرَاباً / إِضْطَرَبَ، إلتباساً

/ إلتَبَسَ، إشتیراکاً / إشتَرَكَ الْأَمْرُ، فَساداً / فَسَدَتْ

تَمَزَقَلاً / تَمَزَقَل، تَغَصَباً / تَغَصَبَ، مَزَجاً / مَزَجَ - الْأَمْرُ.

درهم برهم کردن /d.-b.-kardan/ ۱. ← درهم کردن. ۲.

كَرَكَبَةً / كَرَكَبَ، تَشْوِشاً / شَوْش، تَشْوِيباً / شَوَّبَ، مَزَجاً

/ مَزَجَ - الْأَمْرُ.

درهم برهمی /d.-b.-i/ ۱. ← درهم آمیختگی. ۲. خَلَل،

تَشْوِيش، كَرَكَبَة، خَبَل، إزْتِيَاك، هَزَج، هَزَد.

درهم شدن /d.-šodan/ ۱. إختلاطاً / إختَلَطَ، إمتزاجاً /

إمتَزَجَ، إختَلَطَ الْحَابِلُ بِالنَّائِلِ، مُذْأَخَلَةً / دَاخَلَ ت

الْأَشْيَاءَ، تَدَاخَلَ / تَدَاخَلَ / شُبُوكاً / شَبَكَ - ت الْأُمُورُ،

إشتِجَاراً / إشتَجَرَ، شَخَساً / شَخَسَ شَعشَعاً وَشَعْوَةً /

شَعَتَ تَشْمِيطاً / شَمَطَ الْقَوْمَ، شَوَّباً / شَابَ الشَّيْءُ

الشَّيْءَ، شَوَّاشاً / شَاشَ تَشْوِشاً / فَشَأَ لَبَكاً / لَبَكَ ت

الْأَمْرُ. ۲. قَطَباً وَقُطُوباً / قَطَبَ تَغْطِيباً / قَطَبَ، عَكَزاً /

عَكَزَتْ تَغْبِضاً / تَغْبِضَ.

درهم کردن /d.-kardan/ خَلَطاً / خَلَطَ تَخْلِيطاً /

خَلَطَ، مَزَجاً وَمَزَاجاً / مَزَجَ تَلْبِيساً / لَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

تَضَرِيباً / ضَرَبَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، حَبَصاً / حَبَصَ ت

تَحْيِيناً / حَبَصَ، شَعَشَعَةً / شَعَشَعَ، شَمَجاً / شَمَجَ ت

وَشَمَطاً / شَمَطَ تَوَشْمِيطاً / شَمَطَ هُ شَوَّباً / شَابَ ت

الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، صَغَتاً / صَغَتَ الْحَدِيثَ، غَبَّتْ - غَبَّتَ ت

الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، غَبَّتْ - غَبَّتَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَغَرَّبَ ت

/ غَرَّبَ هُ غَذَمَرَةً / غَذَمَرَ، غَلَّتْ - غَلَّتْ غَلْلَةً / غَلَّلَ

الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إغْمَاداً / أَعْمَدَ، تَغْنِيناً / فَتَنَ الشَّيْءَ

بِالشَّيْءِ، قَوَّدَ / فَادَ - وَفَيْدَ / فَادَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، قَرَفَ

/ قَرَفَ هُ لَبَكاً / لَبَكَ تَلْبِيباً / لَبِكَ هُ لَحْبَطَةً /

دریافت شدن /d.-šodan/ اینجا یا /انقبض المال/

دریافت شده /d.-šode/ مقبوض، مشتلم.

دریافت کردن /d.-kardan/ ۱ ← گرفتن. ۲. ادراکاً /

أَذْرَكَ الْمَسْأَلَةَ، غَفلاً / عَقَلَ / فَهَمًا / فَهَمًا / عِلْمًا / عِلْمًا /

الْأَمْرُ بِهِ، شُعُورًا / شَعَرَ / بِالشَّيْءِ، عِزْفَانًا / عَزَفَ /

تَعْرِفًا / تَعْرِفَ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ، إِلْمَامًا / أَلِمَ بِكَذَا، إِنْسَاسًا /

أَنْسَ، بَصَرًا وَبَصَارَةً / بَصَرَ / وَبَصَرَ / هَدُوبًا، إِسْتِطْنَانًا /

إِسْتِطْنَنَ، خَسًا / خَسَّ / الشَّيْءَ وَبِالشَّيْءِ، إِحْسَاسًا /

أَحْسَ، ذَهْنًا / ذَهَنَ / الْأَمْرَ، ذَهْنًا / ذَهَنَ / الشَّيْءِ، زَايَاً

وَزُوْنَةً وَزَاةً وَرِثِيَانًا / رَأَى يَرَى، زَكْنًا / زَكَنَ / الْأَمْرَ، طَبْنًا /

طَبَنَ / الشَّيْءَ وَلَهُ وَبِهِ، إِطَافَةً / أَطَافَ بِالْأَمْرِ، فُطْنًا

وَفُطْنًا وَفُطْنًا وَفُطْنَةً وَفُطْنَةً / فُطِنَ / وَفُطِنَ / وَفُطِنَ /

لِلْأَمْرِ وَإِلَيْهِ، تَقَطَّنًا / تَقَطَّنَ لَهُ، فَهَمًا / فَهَمًا / تَقَطَّنَ /

تَقَطَّنَ، لَحْنًا / لَحَنَ / الْكَلَامَ، لَقَسًا / لَقَسَ / بِالْأَمْرِ، تَبَاهَةً

وَتَبَاهًا / تَبَاهَ / وَتَبَاهَا / تَبَاهَ وَاتَّبَاهَا / اتَّبَاهَ لِلْأَمْرِ،

إِسْتِجْنَانًا / إِسْتِجْنَنَ الْأَمْرَ، وَنَهًا وَوُتُوهاً / وَبِهِ يُوْنَةُ لِفُلَانٍ

وَبِهِ، وَجُودًا / وَجَدَ وَجَدَ، إِسْتِغْنَابًا / إِسْتِغْنَبَ الْحَدِيثَ،

وَعْنًا / وَعَى يَعَى وَأَوْعَى الْحَدِيثَ، وَفَقًا / وَفَقَ يَفِقُ الْأَمْرَ،

وَفَقًا وَوُفُوفًا / وَفَقَ يَفِقُ عَلَى الْأَمْرِ.

دریافت کننده /d.-konande/ قابض، مشتلم، مشتلم،

مُرْسَلٌ إِلَيْهِ.

دریافتن /d.-an/ ← دریافت کردن.

دریافتنی /d.-ani/ مخسوس، مُحَسَّن.

دریافتنی /d.-i/ حَصِيلَةُ الْمَالِ، دَخَلَ، إِثْرًا، مُشْتَلَمَ،

مُتَخَصِّلَات.

دریاکنار /daryä-kenär/ ۱. الساحل، ساحلُ الْبَحْرِ. ۲.

شاطئٌ زَمْليّ، مَنطَقَةٌ سَاحِلِيَّةٌ.

دریاگرفتگی /d.-gereftegi/ هدام.

دریاماران /d.-mārān/ الْحَيَاثُ الْمَائِيَّةُ.

دریامیانی /d.-miyāni/ أَوْقِيَانُوسِيّ، بَحْرِيّ.

دریانورد /d.-navard/ بَحْرِيّ، بَحَار، مَلَّاح.

دریانوردی /d.-n.-i/ مِلَاحَة، إِبحَار، سَلَكَ الْبَحْرَ، سَلُوكُ

الْبَحْرِ، رُكُوبُ الْبَحْرِ.

دریای آزاد /d.-ye-tzād/ بَحْرٌ حَرٌّ (مَقْشُوح).

دریاهای آزاد /d.-hä-ye-ti/ الْبَحَارُ الْمَكْشُوفَةُ.

دریای خزر /d.-ye-xazar/ بَحْرُ الْخَزَرِ، بَحْرُ قَرْوِين.

لَحْطٌ، لَكَأَ / لَكَأَ / هَبْ تَلَوْنِيَا / لَوْتُ الْأَمْرَ، لَوْحًا / لَاحَ

لَهْوَجَةً / لَهْوَجَ، مَرْجًا / مَرْجَ / مَرْجًا الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ،

مَنْعَةً / مَنْعَ، وَشَمًا / وَشَعَ يَشَعُ، تَوَلِيغًا / وَلَغَ،

هَمْرَجَةً / هَمْرَجَ، تَهْوِيْشًا / هَوَّشَ.

درهم کشیدن /d.-kešidan/ قَلَصَ، تَقْيِيْضًا /

قَبَضَ.

درة معلق /darre-ye-mo'allaq/ وَادٍ مُّغْلَقٍ. ← فراز دره.

درهم و درهم /darham-o-barham/ ← درهم برهم.

درة نشستی /darre-ye-nešasti/ وَادِي الْخَسْفِ.

درة نشستی بزرگ /d.-ye-n.-bozorg/ وَادِي الْخَسْفِ

الْكَبِيرِ.

دریا /daryä/ بَحْر، يَمَ، أَسْثَمَ، بَضِيْعَ، حَنْبَلِ، خَصَمَ،

خُضَارَةً، خَصِيرَ، خُضْرِمَ، دَامًا، رَجَاسَ، رَجَافَ، زُفَرَ،

سِدْرَ، طَلَمَ، غَلِمَ، قَمِيْسَ، قَمِيْسَ، لَافِظَةً، يَلْحَ،

مَهْرَقَانِ، مَهْرَقَانِ، مَنْعَ، نَوَلَ، هَمَمَ.

دریابار /d.-bär/ ← ساحل، کنار دریا.

دریابندر /d.-bandar/ ← بندر.

دریایبک /d.-bik/ أَمِيرُ الْبَحْرِ، الْأَمِيرَال.

دریاچه /d.-ce/ بُحَيْرَةٌ.

دریاچه شور /d.-ce-ye-šur/ بُحَيْرَةٌ مِلْحِيَّةٌ.

دریاچه طوقی /d.-c.-ye-towqi/ بُحَيْرَةٌ قَوْسِيَّةٌ، بُحَيْرَةٌ

مُقْطَعَةٌ.

دریادار /d.-där/ أَمِيرُ الْبَحْرِ.

دریاداری /d.-d.-i/ مُدِيرَةُ الْقُوَّةِ الْبَحْرِيَّةِ، بَحْرِيَّةٌ.

دریارو /d.-row/ صَالِحٌ لِلْإبحَارِ.

دریازدی /d.-zadegi/ بَحَار.

دریازن /d.-zan/ ← دزد دریایی.

دریازنی /d.-z.-i/ قَرْصَةُ.

دریاسالار /d.-sälär/ أَمِيرُ الْبَحْرِ، أَمِيرَال، مُشِيرُ بَحْرِيّ.

دریاسالار ناوگان جنگی /d.-s.-e-nävgän-e-jangi/ قَائِدُ

الْأَسْطُولِ.

دریاسالاری /d.-s.-i/ ۱. أَمِيرُ الْيَمِّ. ۲. دِيَوَانُ الْبَحْرِيَّةِ.

دریاستیز /d.-setiz/ مُتَقَرِّصَن، قَائِدُ مَرْكَبِ الْقَرْصَةِ.

دریاستیزی /d.-s.-i/ تَقَرِّصَن.

دریافت /daryäfi/ ۱. عَلِمَ، فَهَمَ، إِدْرَاكَ، إِسْتِذْرَاكَ،

بَصَرَ، شُعُورَ. ۲. قَبُولَ، أَخَذَ، وَصُولَ، تَنَاوَلَ، إِسْتِلامَ.

دریای روم /d.-ye-rum/ بَخْرُ الرُّومِ.

دریای سرخ /d.-ye-surx/ البَخْرُ الأحمر.

دریای سفید /d.-ye-sefid/ ← دریای مدیترانه.

دریای سیاه /d.-ye-siyäh/ البَخْرُ الأسود.

دریای مدیترانه /d.-ye-mediterräne/ بَخْرُ الرُّومِ،

البَخْرُ الأبيض، البَخْرُ المُتَوَسِّط.

دریایی /d.-yi/ البَخْرِي.

دریچه /darice/ الباب الصَّغِيرَةُ، نافِذَةُ المَنْزِلِ، بَلْف،

خَوْخَة، صِمام، كَوْ، كَوْهَة، هَو.

دریچه آتش /d.-ye-ätaš/ (نظ) مَزَاغِلُ النَّارِ.

دریچه آدم رو /d.-ye-ädam-row/ فَتْحَةُ الدُّحُولِ.

دریچه آنورتی /d.-ye-äorti/ صِمامُ الوَتِينِ أو الأَوْزُطِي.

دریچه اطمینان /d.-ye-etminän/ صِمامُ الأَمْنِ أو الأَمَانِ.

دریچه ثابت /d.-ye-säbet/ صِمامُ أَمْنٍ دُو ثِقَلٍ ثَابِتٍ.

دریچه خود کار /d.-ye-xodkär/ صِمامُ أَمْنٍ دُو رَافِعَةٍ.

دریچه دولختی /d.-ye-do-laxti/ الصِّمامُ أو المِضْرَاعُ

القَلَنَسِي أو التَّاجِي.

دریچه دید /d.-ye-did/ (نظ) شِقُ الرُّؤْيَةِ.

دریچه سه لختی /d.-ye-se-laxti/ صِمامُ ثَلَاثِي الشُّرُفَاتِ.

دریچه کنترل بنزین /d.-ye-kontrol-e-benzin/ صِمامُ

الخَنَاقِ [في الأَتْمِيلِ].

دریچه نای /d.-ye-näy/ (بز) اللِّهَاء.

دریدگی /daridegi/ ۱. مَرَق، مَرَق، سَق، فَتَق، قَلَع،

تَهَنَك، وَهِي، وَهِيَة، هَتَا، هَتُو. ۲. وَاقَاخَة، قِخَة، عَدَمُ

حَيَاء، جَزَاء، جَزَاءَة، ذَاب، سَفَه، سَفَاهَة، سِلَاطَة،

صَفَاقَة.

دریدن /daridan/ مَرَقَا وَمَرَقَة / مَرَقُ الثُّوبِ، مَرَقَا

مَرَق، خَرَقَا / خَرَقُ وَتَحْرِيقَا / خَرَقُ وَإِخْرَاقَا / إِخْتَرَقُ

الثُّوبَ وَنَحَوَهُ، تَغَطَّيَا / قَطَعَ، هَتَكَ / وَتَهَيَّيَا /

هَتَكَ الشُّرَّ، شَقَا / شَقَّ بَدَعَا / بَدَعَا / بَعَجَ بَ

بَقَرَا / بَقَرَ بَ إِنْقَارَا / أَبَقَرَ المَرْأَة عَنْ جَنْبَيْهَا، جَوْبَا / جَابَ

الثُّوبَ، حَذَشَا / حَذَشَ بَ تَحْدِيشَا / حَذَشَ، خَرَقَا /

خَرَقَ بَ مَرَقَ تَحْرِيقَا / خَرَقَ، فَتَقَا / فَتَقَ وَتَهَيَّيَا / فَتَقَ

الثُّوبَ، فَرَيَا / فَرَى بَ إِفْرَاءَ / أَفْرَى، تَفَرِيَة / فَرَى،

تَفْسِيخَا / فَسَخَ، فَلَقَا / فَلَقَ بَ وَتَغْلِيْقَا / فَلَقَ، قَيْضَا /

قَاضٍ يَمِضُ الشَّيْءَ، مَشَقَا / مَشَقَ الثُّوبَ، تَهَيَّيَا /

هَبَبَ الثُّوبِ.

دریده /daride/ ۱. مَرَق، مَرَق، مَقَطَع، حَرِيق، خَرَق،

مَشَق، قَبِيق، مَفْتُوق، مَحْرَق، قَدَ، مَهْرِي، هَلَاهِيل،

مَهْلَهْل. ۲. قَلِيلُ الحَيَاءِ، سَلِيْط، يَلِم ← مَسْتَخ.

دریده شدن /d.-sodan/ مَرَقَا / مَرَق، تَهَنَكَا / تَهَنَك،

إِنْهَتَاكَ / إِنْهَتَكَ، تَقَقَا / تَقَقَ، إِنْفَتَاكَ / إِنْفَتَقَ، تَقَسَّخَا

/ تَقَسَّخَ، تَهَرَا، تَهَرَّ.

دریغ /dariq/ نَدَم، نَدَامَة، تَنَدَم، مَنَدَم، خَسْرَة، خُزَن،

أَسَف، عَم، لَهَف.

دریغا /d.-ä/ وَا، وَاة وَوَاهَا لَهُ وَبُو، وَاحْشَرَتَاه، وَأَسَفَاه، يَا

أَسَفَا، أَسَفَا، يَا لَهَفَ، يَا لَهَفَا، يَا لَهْفِي، يَا لَهْفَة.

دریغ خوردن /d.-xurdan/ تَلَهَفَا / تَلَهَفَ عَلَيْهِ، تَلَهَيْفَا /

لَهَفَ نَفْسَهُ، أَسَفَا / أَسَفَ بَ تَأَسَفَا / تَأَسَفَ عَلَي، حَسَرَا /

خَسَرَ بَ عَلَي الشَّيْءِ، تَحَسَّرَا / تَحَسَّرَ الرُّجُلُ، نَدَمَا /

وَنَدَامَة / نَدِمَ بَ تَنَدَمَا / تَنَدَمَ عَلَي، تَبَلَدَا / تَبَلَدَ، تَحَرَقَا /

تَحَرَقَ، تَحَكَّرَا / تَحَكَّرَ عَلَيْهِ، تَقَكَّرَا / تَقَكَّرَ عَلَيْهِ، تَهَكَّمَا /

تَهَكَّمَ عَلَي الأَمْرِ الغَايَتِ.

دریغ خورنده /d.-xurande/ لَهْفَان، لَهَيْف، أَفَاف،

خَسِر، خَسِرَان، حَسِير.

دریغ داشتن /d.-dāštan/ ← مُضَايِقَة كَرْدَن.

دریک /derik/ مِرْضَاع، رَافِقَة.

دریل /dereyl/ مِثْقَاب.

دری وری /dari-vari/ القَال وَالْقَيْل ← چَرْد وَپَرْد.

دری وری گفتن /d.-v.-goftan/ [عِم] جَمَجَمَة / جَمَجَمَ،

تَجَمَجَمَا / تَجَمَجَمَ.

دریوزگی /daryuzegi/ ← گَدَايِي.

دریوزگی کردن /d.-kardan/ ← گَدَايِي كَرْدَن.

دریوزه /daryuze/ ← گَدَا.

دز /doz/ جَزَعَة، أَخَذَة [مِنْ دَوَاهِ]، مَقْدَار، قَدَر، كَيْمِيَة.

دزد /dozd/ لَبَسَ، سَارِق، سَرَّاق، سَرُوق، مُخْتَلِس،

خَرَامِي، خَارِب، خَطَاف، خَمَع، دَائِص، سَالِب، سَلَّاب،

سَلَّال، سَال، سِنَمَار، شَص، صَافِر، صَلَت، طَرَار،

أَطْلَس، طَوِيلُ الْبَدِ، الْعَادِي، قِرْضَاب، قَاطِعُ الطُّوقِ،

قَمَاط، أَمْرَط، مِطْطَل، نَشَال، هِطَل، هِطْلَس، هِطْلَس.

دزدانه /d.-dane/ فِي صُورَة لَبَسٍ، بَتَلَصَصَ.

دزد بازار /d.-bāzār/ ۱. مَكَانٌ تَكْثُرُ فِيهِ سِرْقَةُ مَا فِي

- الجُيُوب. ۲ ← هرج ومرج، شلوغی.
 دزد دریایی /d.-e-daryäyi/ قُزْصان، لِصُ الْبَحْرِ،
 بَیْسَرِی.
 دزد دریگ /dozdri/ الوَغْث.
 دزد زده /dozd-zade/ مَنهوب.
 دزد شدن /d.-sodan/ لَصْصاً و لَصاصاً و لُصُوصِيَّةُ / لَصْ
 ۷ تَلَصَّصاً / تَلَصَّصْ، تَرَأَبَلْ / تَرَأَبَلُ الْقَوْمِ.
 دزدکی /d.-aki/ خُفِيَّةٌ، خُلْسَةٌ، يَتَلَصَّصِ.
 دزدکی رفتن /d.-a.-raftan/ تَسْرُبْ / تَسْرُبْ، تَسْخَلْبْ /
 تَسْخَلْبْ، تَسْلَلْ / تَسْلَلْ، ذَهَابْ / ذَهَبْ خُفِيَّةً.
 دزدگیر /d.-gir/ ۱. شُرْطِي، سائِقُ السَّارِقِ. ۲. مَثْبُةُ
 السَّزِقَةِ [في السَّيَّارَةِ].
 دزده رود /d.-e-rud/ عَدِيْرُ.
 دزدی /d.-i/ لُصُوصِيَّةٌ، سَرْقَةٌ، اخْتِلاسٌ، قَطْعُ الطَّرِيقِ،
 اِنتِزاعٌ، سَلَّةٌ، اِسْلالٌ، اِغْتِصابُ الْأَمْوَالِ.
 دزدی /d.-i/ مَسْرُوقٌ، سَرَّاقَةٌ، سَرْقٌ، مَسْلُوبٌ.
 دزدی ادبی /d.-i-ye-adabi/ اِنتِحالٌ، سَرْقَةُ التَّأْلِيفِ أو
 الْكُتُبِ.
 دزدی دریایی /d.-i-ye-daryäyi/ سَرْقَةُ الْبَحْرِ، قَرْصَنَةٌ.
 دزدیدن /dozdidan/ لَصَّ / لَصَّ ۷ تَلَصَّصاً / تَلَصَّصْ،
 سَرْقاً و سَرْقَةً / سَرْقْ ۷ هَوْنَةً الشَّيْءِ، اِسْتِراقاً /
 اِسْتَرْقِ، تَسْرُقاً / تَسْرُقْ، خَلَساً و خَلْسِي / خَلَسْ ۷،
 اِخْتِلاساً / اِخْتَلَسْ، مُخَالَسَةً و خِلَاساً / خَالَسَهُ الشَّيْءِ،
 أَلَساً / أَلَسْ ۷ الْمَالَ، بَزاً و بَزِيْرَ / بَزْ ۷ هُتْ اِنتِزاعاً /
 اِنتَزَمَهُ الشَّيْءِ، اِجْتِزاعاً / اِجْتَزَعَ الشَّيْءِ، اِخْتِطافاً /
 اِخْطَفَ، ذَمَقاً / ذَمَقْ ۷ رَمَناً / رَمَتْ ۷ هُتْ اِسْتِباعاً /
 اِسْتَبَعَ، سَلَباً / سَلَبْ ۷ اِسْتِلاباً / اِسْتَلَبْ، تَشْلِيحاً /
 شَلَحْ، غَداءٌ و غَدواناً / و غَدواناً / غَداءٌ عَلَى الْأَمِيَّةِ، غِيالاً
 و غِيالَةً و غَوُولاً / غَالٌ ۷ قَطْعاً / قَطَعَ الطَّرِيقَ، اِلْماعاً /
 اَلْمَعَ بِالشَّيْءِ و عَلَيْهِ، مَشَعاً / مَشَعَ ۷ و اِمْتِشافاً / اِمْتَشَقَ
 الشَّيْءِ، تَشَلَّ / تَشَلَّ ۷.
 دزدیده نگاه کردن /dozdide-negäh-kardan/ اِسْتِراقاً
 / اِسْتَرْقِ النَّظَرَ.
 دزدی کردن /dozdi-k- / ← دزدیدن.
 دزدنکته /dezenfeket/ المَطْهَرُ ← گندزدوده.
 دز /de/ قَلْعَةٌ، حَضَنٌ، حِصارٌ، مَلادٌ، مَغْفَلٌ، بَرْجٌ،
 بارِجَةٌ، أَجْمٌ، مِئْرَسٌ، مِئْرَاسٌ، جَوْشَقٌ، مِئْرَاعٌ صُيْصِيَّةٌ،
 صُيْصِيَّةٌ، قُرْنٌ، أَكْبَدٌ، لَجَأٌ.
 دزبان /d.-ban/ الْبَوْلِيْسُ الْحَرْبِيُّ، جُنْدِي الْاِنْضِباطِ،
 شُرْطِي عَسْكَرِي.
 دزبانی /d.-b.-i/ مَخْفَرُ الشُّرْطَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ.
 دزخیم /dožxim/ جَلَدٌ.
 دزکوب /dežkub/ كَبَشُ الْحَرْبِ.
 دژم /dožam/ ← اندوهگین، غمگین.
 دسامبر /desämbri/ الْكَائُونُ الْأَوَّلُ، دِيسَمْبِرٌ، دِيسَمْبَرِ.
 دست /dast/ ۱. الْيَدُ، عَجُوزٌ ۷ ت درد نکند: عاشت
 يَدَاكَ، سَلَمْتُ يَدَاكَ ۲. طَقْمٌ، طاقِمٌ. ۳. یک ~ فنجان: طَقْمُ
 فَنجَانِ شاي. ۴. [في الشُّطْرَنْجِ و مِثْلِهِ] الدُّسْتُ. ۵. الْقُدْرَةُ
 ۷ نوع، جور. ۶. الْأَشْلُوبُ.
 دست آخر /d.-e-äxer/ ← در آخر.
 دست آورد /d.-ävard/ ← دستاورد.
 دست آوردن /d.-ä.-an/ نَيْلًا و نالًا و نالَةً / نالَ يَنْيَلُ و
 يَنالُ مَطْلُوبَةً، اِخْرازا / اَخْرَزَ، حُصُولًا و مَحْصُولًا / حَصَلَ ۷
 عَلَى، كَسَبًا / كَسَبَ ۷ اِكْتِسابًا / اِكْتَسَبَ، اِفادَةً / اَفادَ
 عِلْماً أَمْوالاً، قَوَّزاً / فازَ ۷.
 دست آوری /d.-ä.-i/ نَيْلٌ، نَوَالٌ، اِذْراکِ.
 دست آویز /d.-äviz/ ← دستاویز.
 دستار /dastär/ عِمَامَةٌ، عِمَّةٌ، عِصَابَةٌ، عِصابٌ، خِمَارٌ،
 تاجُ الْقَرْبِ، اُزْنَةٌ، اِزْرٌ، خَيْبِيَّةٌ، سَبَبٌ، سِيدارَةٌ، مَشْوَدٌ،
 صِمَادَةٌ، عِطافٌ، مَقْعَطٌ، مَقْعَطَةٌ، مَكْوَرَةٌ.
 دستارچه /d.-ce/ مَنَدِيلٌ، الْعِمَامَةُ الصَّغِيرَةُ، مَنَدِيلٌ.
 دست اَره /dast-arre/ الْمِنْشَأُ الْيَدَوِيُّ.
 دست از پا دراز تر /d.-az-pä-daräztar/ ← ناامید.
 دستاس /dastäs/ رَحِيَّةٌ، رَحِيَّةٌ، جَارُوشٌ، جَارُوشَةٌ،
 مِجْسَ، مِجْسَةٌ، غَرِيبَةٌ، قَيْلِخٌ، گِنداءٌ، مِزداسٌ، مِزْدَسٌ.
 دست افزار /dast-afzär/ الْأَدَاةُ، الْأَلَّةُ الْيَدَوِيَّةُ.
 دست افشاندن /d.-afšāndan/ ۱. رَقِصْدَن. ۲. اِهْمالٌ،
 تَرْکِ.
 دستان /dastän/ ۱. نَعْمَةٌ، تَشْيِيدٌ، لَحْنٌ. ۲. غِيْلَةٌ،
 اِغْتِيالٌ، خِداغٌ، خُدْعَةٌ، مَكْرٌ، تَرْوِیْرٌ، جِيْلَةٌ، دَلَسٌ.
 دست انداختن /dast-andäxtan/ ← مسخره کردن.
 ۲. وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَهُ عَلَى.

دست انداز /d.-andāz/ گوبشته.

دست اندازی /d.-a.-i/ مخالفه، تجاوز، مجاوزة، تغذی، تخطی، هجوم، هجومی.

دست اندازی کردن /d.-a.-i-kardan/ تَطَاوُلُ / تَطَاوُلُ، تَغْذِی / تَغْذِی، اِغْتِدَاءُ / اِغْتِدِی، تَجَاوُزُ / تَجَاوُزُ، مَخَالَفَةُ / خَالَفَ.

دست‌آورد /d.-āvard/ غَنِیمَةُ، مَخْصَلَةُ، نَائِل، غَلَّة.

دست‌آوردها /d.-hā/ مَنَجَرَات.

دست‌آویز /d.-āviz/ ۱. سَبَب، وَسیلَةُ، دُرْعَةُ، دُرِیغَةُ، غُرُوزَةُ، وَجْج. ۲. حُجَّة، غُذْر. ۳. سَنَد، مُسْتَد، وَیِیقَةُ.

دست باف /d.-bāf/ ۱. قَمَاشَةُ تُنْسَجُ بِالِید. ۲. نَاسِجَ یَدَوِی.

دست بالا /d.-e-bālā/ اَلْحَدُّ الْأَقْصَى.

دست بالان /d.-bālān/ (جان) المَجْتَحَاتُ الْاَیْدِی.

دستبرد /d.-bord/ دزدی.

دست برداشتن /d.-bardāštan/ دست کشیدن.

دستبردزدن /d.-bord-zadan/ دزدی کردن.

دست بستن /d.-bastan/ تَغْیِیدُ / تَغْیِیدُ، قِیْدُ الِیْدِیْنِ.

دست بسته /d.-baste/ ۱. مَغْلُول، مَغْلَل، مَقْیِد. ۲. (نظ) مَغْفُوراً.

دست بند /d.-band/ ۱. یُور، اَسْوار، قَلْب، سَوْدَق، دُمْلَج، دِمْلَج. ۲. صَفَاد، کِیْل، قِید، گَلِش.

دست بند زدن /d.-b.-zadan/ صَفْدُ و صَفُودُ / صَفْدُ، تَصْفِیدُ / صَفْد، اِضْفَادُ / اَصْفَد، تَغْیِیدُ / قِیدَةُ بِالْحَدِیدِ.

دست بوس /d.-bus/ مَقْبَل الِید.

دست بوسی /d.-b.-i/ تَغْیِیلُ الِیدِ اِخْتِراماً.

دست بوسیدن /d.-b.-idan/ تَغْیِیلُ / قَبْلُ الِیدِ اِخْتِراماً.

دست به دامن شدن /d.-be-dāman-šodan/ متوسل شدن.

دست به دست دادن /d.-be-d.-dādan/ ۱. مُصَافَحَةُ / صَافَحَ العُرُوشَ و العَرِیْشَ. ۲. دست به دست کردن.

دست به دست کردن /d.-be-d.-kardan/ تَعَاطِیاً / تَعَاطَى القَوْمُ الشَّیْءَ، اِغْیَواراً / اِغْتَوَزَ و تَعَاوَزَ / تَعَاوَزَ القَوْمُ الشَّیْءَ.

دست به سر کردن /d.-be-sar-kardan/ ۱. دور

کردن، رد کردن.

دست به سروروی چیزی کشیدن /d.-be-sar-o-ruye- / cizi--kešidan/ ۱. آرایش کردن. ۲. تعمیر کردن.

دست به سر روی کسی کشیدن /d.-be-s.-o-r.-kasi- / نوازش کردن

دست به کار شدن /d.-be-kār-šodan/ مشغول شدن، شروع کردن.

دست به یقه شدن /d.-be-yaqqe-š/ گلاویز شدن.

دست به یکی /d.-be-yeki/ مُجِد.

دست به یکی کردن /d.-b.-y.-kardan/ اِثْحَادُ / اِثْحَد.

دست پاچی /d.-pācegi/ عَجَلَةُ، تَسْرَع، اِزْبَاک، اِزْتِبَاک، دُھُول.

دست پاچه /d.-pāce/ عَجُول، مُتَسْرِع، مُشَوَّش، مُضْطَرَب، مَثَلُهُ، مَثْلُوهُ، مَثْوُول، مُحْبَل، ذَاهِل، مُنْذِهْل، مُزْتَبِك، زَاهِل.

دست پاچه شدن /d.-p.-šodan/ قَلَقاً / قَلَقَ، اِزْتِبَاکاً / اِزْتَبِك، اِضْطِرَاباً / اِضْطَرَب، تَحْیِرُ / تَحْیِر.

دست پاچه کردن /d.-p.-kardan/ اِفْلَاقاً / اَقْلَقَ، تَحْیِرُ / تَحْیِر، اِذْهَالاً / اَذْهَل، تَلْبِیْشُ / تَلْبِش.

دست پخت /d.-poxt/ مَا یُطْبَخُ بِالِید.

دست پرور /d.-parvar/ مَرْبِی.

دست پیش گرفتن /d.-e-piš-gereftan/ سَبَقَت گرفتن. دست پیش می گیرد که پس نیفتد. سَبَقَ کَی لَا یَتَّقُھُفَر، اَتَغْذِی بِه قَبْلُ اَنْ یَتَّقِشِی بِی.

دست تنگ /d.-tang/ فَقِیر، مُقْدِم، عَلَی الْحَدِیدَةِ، مُغْبِر.

دست تنگی /d.-tanhā/ فَقْر.

دست تنها /d.-tanhā/ وَحْدَهُ، یَمْفُودِهِ، وَجِید، یَلَاشْرِیْک، یَلَامُیْنِ.

دستجات /d.-e-jāt/ جَمَاعَات، مَجْمُوعَات.

دستجات آوندی /d.-e-j.-e-āvandi/ اَرْبَطَةُ الْوِعَائِیَّة.

دست چپ /d.-e-cap/ یَدُ الشَّمَال، الِیْدُ الْیَسْرِی.

دست چپی /d.-e-c.-i/ الِیْسَارِی.

دست چپها /d.-e-c.-i-hā/ الْجَنَاحُ الْمُضْطَرَف، الِیْسَارِیُون.

دست زدن /d.-zadan/ ۱. مَسّاً وَمَسِيئاً وَمَسِيئِي / مَسَّ
 ۲. لَمَساً / لَمَسْتُ وُ مَلَمَسَةً / لامَسْتُ ۳. ← کف زدن.
 إقبالا / أَقْبَلَ عَلَى الْأَمْرِ، تَصَدَّياً / تَصَدَّى.
 دست ساز /d.-sāz/ مَصْنُوعٌ بِالْيَدِ.
 دست سیاه /d.-e-siyāh/ الْيَدُ السُّودَاءُ.
 دست شستن /d.-šostan/ ← دست کشیدن ۲. صرف
 نظر کردن.
 دستشویی /d.-šuyi/ ۱. يَغْتَسِلُ، مَغْتَسِلَةً، مُغْتَسِلٌ،
 مِيْضَاءٌ، مِيْضَاءَةً، مِيْضَةً ۲. دَوْرَةُ الْمِيَاهِ، مَطْهَرَةٌ، خَلَاءُ،
 مِرْحَاضٌ، مُسْتَرَحٌ.
 دست فروش /d.-foruš/ الْبَائِعُ الْمُتَجَوِّلُ، بَائِعٌ يَبْلَعُ
 الْبَيْسَطَةَ.
 دست فروشی /d.-f-i/ يَبِيعُ الْكِشَّةَ، يَبِيعُ التَّجَوِّلَ.
 دست فنگ /d.-fang/ (نظ) أَزْضاً يَسْلَاحَ.
 دستک /d.-tak/ يَذِيئَةُ.
 دست کاری /d.-kāri/ ۱. التَّجْوِيزُ ۲. تَغْيِيزُ الشَّيْءِ
 وَتَرْمِيمُهُ وَاصْلَاحُهُ.
 دست کاری کردن /d.-k-kardan/ مُعَالَجَةٌ / عَالِجٌ بِالْيَدِ.
 دست کج /d.-kaj/ ← دزد، جیب بر.
 دستکش /d.-keš/ قَفَّازٌ، جَتَاعٌ، جُونَتِي.
 دستکش بوکس /d.-k.-e-boks/ قَفَّازُ الْمَلَاكَمَةِ، مَلَكَمَةٌ.
 دستکش های حفاظتی /d.-k.-hā-ye-hefāzati/ قَفَّازَاتُ
 وَاقِيَّةٌ.
 دستکش مساحی /d.-k.-e-massāhi/ مِسْطَرَّةُ الْإِزْتِفَاعِ.
 دست کشیدن /d.-kešidan/ ۱. ← دست مالیدن. ۲.
 إِنْصِرَافاً / إِنْصَرَفَ عَنْ كَذَا، إِبْرَاضاً / إِبْرَاضَ وَإِفْلَاعاً /
 أَقْلَعَ وَتَخَلَّى / تَخَلَّى عَنْهُ، شَخَباً / شَخَبَ - الْيَدَ مِنْ
 الْأَمْرِ، إِنْشَحَباً / إِنْشَحَبَ مِنْ عَمَلٍ، كَفَّاً وَكِفَافَةً / كَفَّ ۲
 وَكِفَافاً / إِنْكَفَ عَنْ الْأَمْرِ، تَنَازَلاً / تَنَازَلَ وَتَنَزَّلاً / تَنَزَّلَ
 عَنْ حَقِّهِ، إِنْبَاراً / أُنْبِرَ عَنْ الْأَمْرِ، إِنْحِسَاباً / إِنْحَسَبَ
 وَارْتِدَاداً / ارْتَدَّ عَنْهُ، صَرَباً وَتَصْرَباً / صَرَبَ - عَنْهُ جَزْوَتُهُ،
 طَبِيئاً وَطَبِيئَةً / طَابَ - ثَنْفُسُهُ عَنِ الشَّيْءِ، إِنْغَتَاماً /
 أَعْتَمَ، قَتَاً / قَتَى - عَنْهُ، إِبْرَاجاً / أَفْرَجَ، قَدَعَا / قَدَعَ -
 تَقَعَّدَا / تَقَعَّدَ وَتَقَاعَدَا / تَقَاعَدَ وَإِنْدَاراً / أُنْدَرَ عَنْ الْعَمَلِ،
 إِنْهَاءً / إِنْتَهَى وَتَنَاهَيْاً / تَنَاهَى عَنْ كَذَا.
 دست کم /d.-e-kam/ الْحَدُّ الْأَدْنَى، عَلَى الْأَقْلَى.

دست چین /d.-cin/ ۱. الْفَاكِهَةُ الْمَقْطُوفَةُ. ۲. الْمَقْطُوفُ
 الْمُخْتَارُ، نُخْتَةٌ.
 دست چین کردن /d.-c.-kardan/ نُخِباً / نُخِبَ ۲
 إِنْتِقَاءً / إِنْتَقَى، إِنْخِيَاراً / إِنْخَارَ، إِنْتِخَاباً / إِنْتَخَبَ،
 إِبْطِلَافاً / إِبْطَلَفَى.
 دست خالی /d.-xāli/ خَالِي الْوِفَاضِ.
 دست خط /d.-xat/ مَخْلُوطٌ، حَطٌّ، يَحْطُ الْيَدِ.
 دست خط همایونی /d.-x.-te-homāyuni/ مَرْشُومٌ
 مَلَكِيٌّ.
 دست خوش /d.-xoš/ ۱. غُرْضَةٌ، فِي مَفْرُضٍ، تَحْتِ
 رَحْمَةِ كَذَا، تَابِعَ. ۲. الْمَنْحَةُ الَّتِي يَمْنَحُهَا الرَّايِحُ فِي الْقِمَارِ
 لِشَخْصٍ آخَرَ، مَكْرَمَةٌ.
 دست دادن /d.-dādan/ ۱. مُصَافَحَةٌ / صَافَحَ، مُبَايَعَةٌ
 / بَايَعَ، تَقَابُضٌ / تَقَابَضَ الرَّجُلَانِ، قِبَاضاً وَمُقَابَضَةً /
 قَابِضٌ هُوَ مُمَاسِخَةٌ / مَاسَحٌ وَمُصَابِقَةٌ وَضَبَاعاً / ضَابِقَةٌ.
 ۲. إِبْرَاضاً / أَغْرَضَ.
 دست داشتن /d.-dāstan/ ۱. تَسَلَّطاً / تَسَلَّطَ، قُدْرَاً وَ
 قُدْرَةً وَمَقْدِرَةً / قَدَرَ ۲. مُدَاخَلَةً / دَاخَلَ فِي الْعَمَلِ.
 دست درازی /d.-derāzi/ تَعَرُّضٌ، إِبْغْتِدَاءٌ، تَطَاوُلٌ،
 صَوْلٌ.
 دست درازی کردن /d.-d.-kardan/ تَعَدَّى / تَعَدَّى،
 تَطَاوُلًا / تَطَاوَلَ، تَجَاوَزًا / تَجَاوَزَ.
 دست دست کردن /d.-d.-k/ ← تأخیر کردن.
 دست دوز /d.-duz/ بِالْخِيَاطَةِ الْيَدَوِيَّةِ.
 دست دوزی /d.-d.-i/ الْخِيَاطَةُ الْيَدَوِيَّةُ.
 دست دوم /d.-e-dovvom/ وَقَعَ السُّوقُ، مُسْتَعْمَلٌ،
 نِصْفُ غُمْرٍ.
 دست راستی /d.-e-rasti/ الْيَمِينِيٌّ.
 دست راستیها /d.-e-r.-hā/ الْجَنَاحُ الْأَيْمَنُ،
 الْيَمِينِيُّونَ.
 دست رس /d.-res/ ۱. قُدْرَةٌ ← توانایی. ۲. شَهْلُ
 الْوُصُولِ إِلَيْهِ.
 دست رسی /d.-r.-i/ ۱. إِذْرَاكٌ، بُلُوغٌ. ۲. قُدْرَةٌ ←
 توانایی.
 دست رسی یافتن /d.-r.-i-yāftan/ ← دست یافتن.
 دست رنج /d.-ranj/ ← مزد.

دست کوتاه کردن /d.-kutäh-kardan/ ← بازداشتن، منع کردن.

دستگاه /dastgah/ ۱. الکترونیک، ۲. (مس) المقام.

دستگاه اداری /d.-e-edäri/ جهاز اداری.

دستگاه اشکی /d.-e-aški/ (پز) الجهاز الدمعی.

دستگاه اعصاب /d.-e-a'sab/ (پز) ← دستگاه عصبی.

دستگاه اکللی /d.-e-eklili/ (پز) نظام الشرايين الثاجی.

دستگاه بافندگی /d.-e-bäfandegi/ و نسج، الخف.

دستگاه بخور /d.-e-boxur/ نفاثة.

دستگاه برش /d.-e-boreš/ مقطع.

دستگاه پاراسمپاتیک /d.-e-pärsampätik/ (پز)

الجهاز العصبی نظیر الوُدی، الجهاز العصبی نظیر السمبَتاوی.

دستگاه پخش /d.-e-paxš/ النشرة، أداة الإیتشار تُستعمل في صناعة الشُكُوعِ غیرها.

دستگاه پرس /d.-e-peres/ وکتبس، کباس.

دستگاه تبلیغاتی /d.-e-tabliqäti/ جهاز الدعاية.

دستگاه تراش /d.-e-taräš/ مخروط، و مخروطة، مشقیبة، بُلط.

دستگاه تقسیم /d.-e-taqsim/ رأس تقسیم زاوی، رأس ثقب زاوی.

دستگاه تلفن /d.-e-telefon/ جهاز الهاتف.

دستگاه تنظیم وات /d.-e-tanzim-e-wät/ مُنظَّم الحركة.

دستگاه تنفس /d.-e-tanaffos/ جهاز التنفس.

دستگاه تکثیر /d.-e-taksir/ الکترونیک، الناسخة.

دستگاه توافقی /d.-e-taväfoqi/ الخُرْمَةُ التَّوَأَفِیَّةُ.

دستگاه جنبش /d.-e-jonbeš/ الجهاز المُحرَّکة.

دستگاه جوش اکسیژن /d.-e-juš-e-oksižen/ ← جوش اکسیژن.

دستگاه چاپ /d.-e-cäp/ و مطبع، و مطبعة.

دستگاه خراطی /d.-e-xarräti/ بُلط.

دستگاه دولت /d.-e-dowlat/ الجهاز الحکومی.

دستگاه راست لوزی /d.-e-räst-lowzi/ نظام المُعین المُستَئیم.

دستگاه روغن کشی /d.-e-rowqan-keši/ المنصار،

و منصر، و منصرة.

دستگاه رویش /d.-e-ruyeš/ الجهاز النامية.

دستگاه سمپاتیک /d.-e-sampätik/ الجُمُوعُ

السمبَتاوی، الجُمْلَةُ الوُدیة.

دستگاه عصارى /d.-e-assäri/ ← دستگاه روغن کشی.

دستگاه عصبی /d.-e-asabi/ (پز) الجهاز العصبی.

دستگاه عصبی نباتی /d.-e-a.-ye-nabäti/ الجهاز

العصبی النباتی.

دستگاه عصبی مرکزی /d.-e-a.-ye-markazi/ الجهاز

العصبی المَركَزی.

دستگاه فرستنده /d.-e-ferestande/ جهاز الإرسال.

دستگاه کج لوزی /d.-e-kaj-lowzi/ نظام بلُوری أحادی

المَثل.

دستگاه کج وجهی /d.-e-k.-wajhi/ نظام بلُوری ثلثی

المَثل.

دستگاه گردش خون /d.-e-gardeš-e-xun/ (پز) الجهاز

الدُمُوی.

دستگاه گوارش /d.-e-goväreš/ (پز) الجهاز الهضمی.

دستگاه گیرنده /d.-e-girandel/ جهاز الاستقبال.

دستگاه لنفاوی /d.-e-lanfävi/ الجهاز اللُفَاوی.

دستگاه لوزوجهی /d.-e-lowz-vajhi/ نظام بلُوری

مُعین.

دستگاه ماهیچه‌ای /d.-e-mähiceyi/ الجهاز العضلي.

دستگاه متری /d.-e-metri/ النظام المِتری.

دستگاه مربعی /d.-e-morabba'i/ النظام الرُباعی [في

البُورات].

دستگاه مسدسی /d.-e-mosaddasi/ النظام السُداسی.

دستگاه مکعبی /d.-e-moka'abi/ النظام المُكعبي.

دستگاه نامتقارن /d.-e-nä-motaqären/ نظام لائِماتِلی.

دستگاه هاضمه /d.-e-häzeme/ (پز) ← دستگاه گوارش.

دستگاه‌های اطلاعاتی /d.-e-hä-ye-ettelä'äti/ مَعَدَات

فَیْیة.

دستگاه‌های تبلور /d.-e-hä-ye-tabalvor/ أَنْظَمَةُ بلُوریة.

دست گردان /d.-e-gardän/ اِشْتِدَادَة مُؤَقَّتَة.

دست گرفتن /d.-e-gereftan/ ← مسخره کردن.

دست گیر کردن /d.-e-gir-kardan/ قَبْضاً / قَبْضٌ - عَلَیْهِ،

اغْتَسَلَا / اغْتَسَلَ.

دست نوشت / *d-nevest* / ← دست خط.

دست نویس / *d-nevis* / خطّی، کتابی، مخطوط.

دست نویس کردن / *d-n.-kardan* / خطّا / خطّ ُ مخطوطه.

دست و پا در پوست گردو گذاشتن / *d-o-pä-dar-pust-e-gerdu gozâstan* / ← گرفتار کردن.

دست و پا زدن / *d-o-p.-zadan* / ← کوشش کردن، تلاش کردن.

دست و پا کردن / *d-o-p.-kardan* / تهاکّا / تهاکف فی الامر.

دست و پا گم کردن / *d-o-p.-gom-k* / ← دست پاچه شدن.

دست و پنجه نرم کردن / *d-o-panje-narm-k* / تَقَاتَلَا / تَقَاتَلُوا، اِقْتَتَلُوا، مُصَارَعَةً / صَارَع، مُعَافَسَةً وِعِفَاساً / عَافَسَهُ.

دست و دل باز / *d-o-del-bâz* / سَخِي، مُبْدِر، مُشْرِف، بَسِيطُ الْكُفِّ، نَدِي الْكُفِّ، طَلَّقَ اَوْ طَلَّقَ الْيَدَيْنِ، بَخْبُوح، كَرِهَ الطَّبْع، رَحِبَ الصُّدْر.

دست و دل باز شدن / *d-o-d.-b-šodan* / سَخَا وَشَخَاء وَشَخَاوَةً وَشَخُوءَةً / سَخُوْتُ سَخِي / سَخِي -.

دستور / *dastur* / ۱. الامر، امره، طَلَب، مُشْهُور، قُض، وَصِيَّة، وَصَايَة، كِتَاب. ۲. اَصْل، قَاعِدَة، قَانُون، نَامُوس، قِيَاس، شَرْع، شَرِيعَة. ۳. (نظ) اِنْعَاز، اَمْرٌ عَسْكَرِي. ۴. نَحْو، عِلْمُ النُّحُو. ۵. (رض) ← فرمول.

دستور انتقال / *d-e-enteqal* / ← دستور تحویل.

دستور تحویل / *d-e-tahvil* / (حق) اَمْرُ الْوَفَاء.

دستور جلسه / *d-e-jalse* / جَدُولُ الْجَلْسَةِ.

دستور دان / *d-dân* / نَحْوِي.

دستور دادن / *d-dâdan* / اَمْرٌ اَوْ اِمَارَةٌ اَوْ اَمْرَةٌ / اَمْرٌ اَوْ اِئِمَاراً / اَمْرَةٌ، تَقْدِيمًا وَتَقْدِيمَةً / قَدَّمَ اِلَيْهِ بَكْدَا، رَسْمًا / رَسَمَ - لَهُ كَذَا، اِئِصَاءً / اَوْصَى هُ بِهِ.

دستورات صادره / *d-ât-e-sâdere* / التَّغْلِيْمَاتُ الصَّادِرَةُ.

دستور صبحگاهی / *d-e-sobhgâhi* / (نظ) اَوَامِرُ قِسْمِ

الثَّانِي.

دستور العمل / *d-ol-amal* / ← دستور کار.

صَبَطًا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ هُ، حَوْشًا / حَاشَ الْبَلَص.

دستگیره / *d-gire* / ۱. مِقْبَضُ الْبَابِ، اُكْرَةُ الْبَابِ، سَفْدَانَةٌ. ۲. مِحْجَة.

دستگیری / *d-giri* / عَوْن، اِعَاْنَة، مَعُوْنَة، مَعَاوِنَة، مُسَاعَدَة، مَدَد، اِمْدَاد، نُصْرَة، نُصْر، عَوْث، نَجْدَة.

دستگیری کردن / *d-g.-kardan* / اِعَاْنَة / اَعَانَ، تَعْوِيْنًا / عَوْن، مَعَاوِنَة / عَاوَن، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَ، تَجْبِيْرًا / جَبَرُ الْفَقِيْر، عَوْثًا / غَاثٌ اَوْ اِغَاثَةٌ / اَغَاثَ هُ اِلْغَاءً / اَلْقَى الْفَيْضَ عَلَيَّ، نَجَدًا / نَجَدْتُ هُ مُنَاجَدَةً / نَاجَدَ، اِنْجَادًا / اُنْجَدَ.

دستمال / *dastmâl* / مَخْرَمَة، مِثْدِيل، مِثْدَل، مِثْشَقَة.

دستمال سر / *d-e-sar* / سَبَكَةُ الرَّأْسِ.

دستمال سفره / *d-sofre* / قُوْطَة الْمَائِدَة.

دستمال کاغذی / *d-kâqazî* / مَحَارِمُ وَرَقِ.

دستمال گردن / *d-gardan* / كِرَافَتَه، رِبَاطُ الرِّقَبَةِ.

دست مالی / *dast-mali* / ← دست مالی کردن.

دست مالیدن / *d-m.-dan* / لَمَسًا / لَمَسَ هُ، مَسْحًا / مَسَحَ، شَوْصًا / شَاَصَ، مَسَا وَمَسِينِسًا وَمَسِينِسَى / مَسَّ هُ تَمْسِيْدًا / مَسَدَ الشَّيْءِ، مُسَاجَاةً / سَاجَى الشَّيْءِ، [واو].

دست مالی شده / *d.-mâli-šode* / مَسِينِس، مَلْمُوس.

دست مالی کردن / *d-m.-kardan* / تَخْسِيْسًا / خَسَسَ، تَخْيِيْسًا / عَيَّ، تَلْمَسًا / تَلَمَسَ، اِسْتِغْمَالًا / اِسْتَعْمَلَ الشَّيْءَ وَابْتَدَّلَهُ.

دست مایه / *d.-mâye* / ← سرمایه.

دست مزد / *d-mozd* / الْأَجْرَة، الْأَجْر، جُفْل، عِمَالَة، رَزَق.

دستنبو / *dastanbu* / (گیا) شَمَام، يَبْرُوح، قَاوُون، قَوُون.

دست نخورده / *dast-naxurde* / غَيْرُ مُعَالَج، خَام، عَذْرَاء، بَكْر، طَاهِر، غُذْرِي.

دست نشانده / *d-nešände* / عَمِيْل، اُجِير، تَابِع، الدَّوْلَة النَّابِغَة فِي سِيَاسَتِهَا اِلَدَوْلَة كَبِيْرَة.

دست نگاه داشتن / *d-negâh-dâstan* / ← توقّف کردن، ایستادن.

دست نماز / *d.-namâz* / وُضُوء، تَوَضُّؤ.

دست نماز گرفتن / *d-n.-gereftan* / تَوَضُّأ / تَوَضَّأ،

- دستور عملیات /d.-e-amaliyyät/ (نظ) اُمُر حَرَکَات.
- دستور کار /d.-e-kār/ جَذُولُ الْأَعْمَالِ.
- دستور واگذاری /d.-e-vāgozāri/ ← دستور تحویل.
- دستوری /d.-i/ اجازة، اِذْن، خُرُصَة، هَوَاذَة.
- دستوری خواستن /d.-i-xāstan/ اِشْتِثَانًا / اِشْتَاذَن هُ
- فی کذا، اِشْتِثَانَسَا / اِشْتَاَنَس.
- دست و گریبان شدن /d.-o-garibān-šodan/ ← گلاویز شدن.
- دسته /daste/ ۱ ← گروه. ۲. غُرُوة، مَقْبِض، مَقْبِض، قَبْضَة، مَسْکَة، دَشْتَة، دَشْتَجَة، بَکْلَة، الْأَذُن من الإِنَاء، الْوُغْلَة من الإِبريق ونحوهما، ۳. بَاقَة، طَن، حُرْمَة، جُرْزَة، صَغَتْ، طَاقَة، اِضْمَامَة.
- دستها بالا /dasthā-bālā/ سَلَم سِلَاحَک.
- دسته بازیگران /daste-ye-bāzīgaran/ الْفِرْقَة النَّمِیْنِیَّة.
- دسته بندی /d.-bandi/ ۱. اِنْقِسام، قِسْمَة، تَصْنِیْفُ الْأَنْوَاع، فَرْز، تَقْد. ۲. التَّوَاطُوء. ۳. (نظ) تَرْوِیْط.
- دسته بندی کردن /d.-b.-kardan/ تَصْنِیْفًا / صَنَف، تَفْصِیْدًا / فَنَد، تَعْدِیْدًا / عَدَد، تَنْوِیْعًا / نَوْع، تَفْصِیْلًا / فَصْل.
- دسته پیاده /d.-ye-piyāde/ فِصْل.
- دسته پیستون /d.-ye-piston/ ذِرَاعُ التَّوَصِیْلِ.
- دسته توپخانه /d.-ye-tupxāne/ رَعِیْل.
- دسته جلو /d.-ye-jolow/ ۱. اِلْجَام. ۲. مَکْبَح.
- دسته جمعی /d.-jam'ul/ جَمَاعِی، مُشْتَرِک.
- دسته چک /d.-ye-cek/ دَفْتَر شِیْکَات.
- دسته دار /d.-dār/ دُوعُرُوة.
- دسته در /d.-ye-dar/ ← دستگیره ۱.
- دسته دسته /d.-d./ ← گروه گروه.
- دسته عینک /d.-ye-eynak/ اِطَارُ النَّظَارَة.
- دسته کارد /d.-ye-kard/ اِنْصَاب.
- دسته کردن /d.-kardan/ حَرْمًا / حَرْم - الشَّیء، اِضْمَانًا / اَضْعَفَ الشَّیء.
- دسته کلید /d.-kelid/ حُرْمَة مِفَاتِیْح، فِیْشَة المِفَاتِیْح.
- دسته گل /d.-gol/ بَاقَة، صُحْبَة زُهْر، رُغْلَة، اِضْمَامَة، طَاقَة، کُرُوة، کُرُوة.
- دسته گل به آب دادن /d.-g.-be-āb-dādan/ ← خرابکاری کردن، عَمَلُهَا [عم عراق].
- دسته موزیک /d.-ye-muzik/ فِرْقَة الْمَوْسِیقِی.
- دسته موزیک نظامی /d.-ye-m.-e-nezāmī/ جُوقَة مَوْسِیقِی عَشْکَرِیَّة.
- دسته نوازندگان /d.-ye-navāzandegār/ الْفِرْقَة الْمَوْسِیقِیَّة.
- دسته هاون /d.-hāvan/ مِذْق، مُذَق، مِذْق، مِذْقَة، جَوْلَة، مِزْقَس، مَسْحَنَة، فِهْر، مِهْرَع، یَذَالْهَوْن.
- دستی /dast-i/ یَدِی، یَدِی.
- دست یابی /d.yābi/ قَنُو، قُنُوَة، اِفْتِنَاء، اِشْتِیْلَاء.
- دست یار /d.-yār/ مَعِیْن، مَعَاوِن، مُسَاعِد.
- دست یاری /d.-y.-i/ خِدْمَة، مُسَاعَدَة، مَعُونَة، اِمْدَاد.
- دست یافتن /d.-yāftan/ ۱. تَبَلَّ و نَالَ و نَالَ / نَالَ یَنْبَلُ و یَنَال مَطْلُوبَة، حُصُولًا و مَحْصُولًا / حَصَلَ عَلَی، تَخْصِیْلًا / حَصَلَ عَلَی، اِصَابَة / اَصَاب، اِخْرَازًا / اَخْرَز، خُزْرًا و جِیَارَة / حَازَ اِخْتِیَارًا / اِخْتَارَ، حَوَایَة و حَیًا / حَوَی بِ اِخْتِوَاء / اِخْتَوَى هُ و عَلَیْهِ، وُجِدَ اِجْدَة و وُجُودًا و وُجِدَانًا و اِجْدَانًا / وَجَدَ یَجِدُ مَطْلُوبَة، اِذْرَاکًا / اَذْرَک. ۲. ظَفَرًا / ظَفَرَ - ب / تَسَلَّطًا / تَسَلَّطَ عَلَی، اِشْتِیْلَاء / اِشْتَوْلَى عَلَی الشَّیء، سَیْطَرَة / سَیْطَرَ، غَلَبًا و غَلَبَة و مَغْلَبًا و مَغْلَبَة / غَلَبَ بِ تَغْلَبًا / تَغَلَّب، اِغْتِلَابًا / اِغْتَلَب، اِئْرَابًا / اَرَبَ عَلَیْهِ، تَطَرَّفًا / تَطَرَّقَ اِلَیْهِ، تَعَبُّبًا / تَعَبَّبَ الشَّیء، غُنْمًا / غَنِمَ -.
- دستی دستی /d.-i-d.-i/ ۱ ← بیهوده. ۲. غَفْدًا، تَعَمُّدًا، قُضْدًا.
- دسر /deser/ نَقْل، عُقْبَة، خَلَاوَة بَعْدَ الْأَكْلِ.
- دسیسه /dasise/ دَسِیْسَة، اِخْتِیَال، تَخَايَل، تَذْبِیْرُ الْمَکَاوِد، مَقْلَب، مَکِیْدَة.
- دسیسه سازی /d.-sāz-i/ التَّوَاطُوء.
- دسیسه کار /d.-kār/ دَسَاس، مُذَبِّرُ الْمَکَاوِد.
- دسیسه کردن /d.-kardan/ دَسَاوَدَشِیْسِی / دَسُ - عَلَیْهِ، کِیْدًا / کَاذِیْکِیْد و اِخْتِیَالًا / اِخْتَالَ لَهُ، تَذْبِیْرًا / ذَبَّرَ مَکِیْدَة، مَخْلًا و مَحَالًا / مَخَلَ - و مَحَل - و مَحَل -.
- دسی گرم /desi-geram/ دِسیْغَرَام، عَشْرِ غَرَام.
- دسی لیتر /d.-litr/ دِسیْلِیْتَر، عَشْرِ لِیْتَر.

دسیم /desim/ عَشْرُ فَرْسَك.

دسی متر /desimetr/ عَشْرُم، عَشْرُ الْمِثْر، الدَّسِيمِثْر.

دشارز /dešarz/ ۱. تَنْزِيلُ جَفَل. ۲. طَلَق. ۳. تَفْرِيعُ كَهْرَبَائِي.

دشت /dašt/ ۱. البادية، صحراء، بَرِيَّة، بَيِّداء، سهل، دُشت، دُشت، فَلَا، فَلَاة، قَفَر، قَفْرَة، قاع، أَيُّهَم، دَهْناء، سَبْتاء، صَفْصَف، غامِر. ۲. اِسْتِفْتَاخُ التَّاجِرِ أَوَّلُ الْبَيْعِ.

دشت آبرفتی /d-e-äbrofti/ سَهْلٌ طَمِينِيٌّ أَوْ غَرِينِيٌّ.

دشتبان /d-bän/ ناظر، ناطور، حَارِشُ الْمَرْعَى، غَيْطَانِي.

دشتبانی /d-b-i-/ نظارة.

دشت سیلابی /d-e-seyläbi/ الرُّقَّة [سَهْلٌ نَاشِئٌ عَنِ الْأَثَرِیَةِ الَّتِي تُخَلِّفُهَا مِیاءُ الْفَیْضَانِ].

دشت کردن /d-kardan/ اِسْتِفْتَاخًا اِسْتَفْتَحَ التَّاجِرُ فِي الْبَيْعِ، اِسْتِلاَمَ الْحَالِ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فِي الْيَوْمِ.

دشتگون /d-gun/ السَّهْبُ.

دشتی /d-i/ ۱. صَحْرَاوِيٌّ، بَرِّيٌّ. ۲. اِسْمٌ لَخَبْرٍ مِنْ أَلْحَانِ الْمَوْسِيقِیِ الْفَارْسِیَّةِ.

دشت یخابرفتی /d-e-yaxäbrofti/ سَهْلُ الْفَنَلِ [سَهْلٌ خَصَوِيٌّ زَمَلِيٌّ رَسْبَنَةُ مَجَارِي الْمِیاءِ الذَّائِبَةِ مِنَ الرُّكَّامَاتِ الْجَلِیْدَةِ].

دشدیسگی /dašdisegi/ تَشَوُّهُ.

دشدیسه /dašdise/ تَشَوُّهُ.

دشمن /došman/ خَصْمٌ، خَصِیمٌ، خَصَمٌ، خَصْمٌ، عَدُوٌّ، الْعَادِي، ضِدٌّ، حَرْبٌ، حَقُودٌ، رَهْطٌ، شَنْآنٌ، سُنَائِیَّةٌ، شَیْفٌ، صَفِنٌ، قَتْلٌ، مَاجِلٌ، مُعَارَضٌ، مُعْتَرِضٌ، غَرِیمٌ، الْمَنْصُوبُ عَلَیْهِ، لَدُودٌ، لَدِیدٌ، أَلَدٌ، لَطٌّ.

دشمنانه /došmanäne/ بِالْعَدَاوَةِ، بِالْخُصُومَةِ.

دشمن خونی /došman-e-xuni/ الْقَتْلُ.

دشمن روی /d-ruy/ یَبْفِیضُ.

دشمن کام /d-käm/ ← دَبْخَتُ.

دشمن کامی /d-k-i/ ۱- بَدْبَخْتِ. ۲. الشَّمَاةِ.

دشمنی /d-i/ عِدَاوَانٌ، عِدَاءٌ، عَدَاوَةٌ، خِصَامٌ، خُصُومَةٌ، یَزَاعٌ، بُغْضٌ، بَغْضَةٌ، بَغْضَاءٌ، تَبَلٌ، جَذَلٌ، جِدَالٌ، حُسَافَةٌ، خَسَكُ الصَّدْرِ، خَسَكَةٌ، حُسَاكَةٌ، حَفِیْظَةٌ، حَقْدٌ، حَقِیْقَةٌ، جَفْلِیدٌ، خَوِیْرٌ، دَعَثٌ، دِفْرَازَةٌ، دُوكَةٌ، دُخْلٌ، سَافَةٌ،

شَحْناءٌ، شَحْنَةٌ، مُشَاخَنَةٌ، شَنْآنٌ، شَنْاءَةٌ، طَائِلَةٌ، عِلَاطٌ، عِلَاقَةٌ، عُلْطَةٌ، عِلٌّ، فُتَاخَةٌ، فِرْکِی، كُزَه، كَرَاهَةٌ، شَاخَةٌ، لَدَدٌ، لِزَارٌ، مِثْرَةٌ، مِحَالٌ، مَقَتٌ، یَزَارٌ، یَزَاعَةٌ، مِثْرَعَةٌ، نَمِیٌّ، مُنَاهِدَةٌ، نَائِزَةٌ، اِزَةٌ، اَوْتَرٌ، وَشِیمَةُ، وَغَرٌ، هُوَعٌ.

دشمنی افکنندن /d-i-afkandan/ اِغْرَاءُ / اَغْرَى الْعَدَاوَةَ بَيْنَهُمْ.

دشمنی کردن /d-i-kardan/ عَدَا / عَدِیَ لَهْ، مُعَادَاةٌ / عَادِی، تَعَادِیاً / تَعَادَى الْقَوْمُ، خَصْمًا وَخِصَامًا وَخُصُومَةً / خَصَمَ - هُفَ اِخْتِصَامًا / اِخْتَصَمَ، تَخَاصُمًا / تَخَاصَمَ، مُخَاصَمَةً وَخِصَامًا / خَاصَمَهُ، اِنْغَاصًا / اُبْتَضَّ، تَبَاغَصًا / تَبَاغَصَ الْقَوْمُ، تَبْتَضًا / تَبْتَضَ اِلَیْهِ، تَضَادًا / تَضَادَ الْقَوْمُ، مُوَاخَنَةٌ / اَخَرَ هُفَ مُبَادَاةً وَبِدَاءً / بَادَاهُفَ بُوْقًا وَبُوْقًا / باقٌ - فُلَانٌ، مُشَاقَقَةٌ وَثِقَاقًا / ثَاقَفَتْ هُفَ ثِقَافًا / ثَنَاقَفَتْ الْقَوْمُ، مُجَادَعَةٌ وَجِدَاعًا / جَادَعُ هُفَ تَجَادَعًا / تَجَادَعُ الْقَوْمُ، مُجَادَلَةٌ وَجِدَالًا / جَادَلَ، تَجَادَلًا / تَجَادَلُ الرَّجُلَانِ فِي الْأَمْرِ، تَجَادَلًا / تَجَادَلُ الْقَوْمُ، مُجَاسَاةٌ وَجِاسَةً / جَاسَى هُفَ مُجَالَحَةً / جَالَحَ هُفَ بِالْشَّيْءِ، جَعْدًا / حَقَدَ - وَتَحَقَّدَ / تَحَقَّقَدَ عَلَیْ، ثَحَاقًا / ثَحَاقَ الْقَوْمُ، مُحَاكَرَةٌ / حَاكَرَهُ، مُحَاكَمَةٌ / حَاكَمَهُ، مُحَايَقَةٌ وَجِیَاقًا / حَايَقَ هُفَ خَزَوًا / خَزَا - هُفَ خُزَوًا / خَاَزَ هُفَ مُحَاوَلَةً / خَاوَتْ هُفَ مُدَاعَكَةً / ذَاغَتْ هُفَ تَذَاغَا / تَذَاغَتْ الْقَوْمُ، مُرَاغَمَةٌ / رَاغَمَ وَمُرَاخَرَةٌ وَزَحَارًا / زَاخَرُو مُرَاغَمَةً وَزَعَامًا / زَاغَمَ وَمُرَاهَمَةً وَزِهَامًا / زَاهَمَ هُفَ مُشَاخَنَةً / شَاخَنَ، تَشَاخَنًا / تَشَاخَنَ الْقَوْمُ، مُشَاوَرَةٌ / شَاوَرَهُفَ مُشَارَزَةً وَشِرَارًا / شَارَزَهُفَ تَشَارَسًا / تَشَارَسَ الْقَوْمُ، تَشَاعَبًا / تَشَاعَبَ الرَّجُلَانِ، مُشَاقَقَةٌ وَثِقَاقًا / شَاقٌّ وَثِشَامَسَةٌ وَشِمَاسًا / شَامَسَ وَشَنَّا وَشَنَانًا / شَنَأَتْ وَشَنَانَةٌ وَشَنَاءٌ / شَنَأَهُفَ تَشَانَوًا / تَشَانَأَ الْقَوْمُ، مُشَاوَسَةٌ / شَاوَسَ هُفَ مُصَانَّةً وَصِنَاتًا / صَاثٌ وَمُصَاحَبَةٌ وَصِخَابًا / صَاخَبَ هُفَ تَصَارَسًا / تَصَارَسَ الْقَوْمُ، تَمَاشَاةٌ / تَمَاشَاةُ الرَّجُلَانِ، طَسَا / طَسَّ - وَمَعَاتَه / عَاثٌ وَمَعَارَزَةٌ / عَاَزَزُو مُعَارَزَةً / عَاَزَمَ وَمُعَاصَاةً / عَاصَى وَمُعَافَرَةٌ / عَافَرَهُفَ مُعَاطَةً وَعِظَاطًا / عَاطَ، مُعَاقَمَةٌ / عَاقَمَ هُفَ عِلْقًا / عِلَقَ - بِه، مُنَاطِلَةٌ / غَالَطَ، مُنَاطِلَةٌ / غَانَطَ، قَلَى وَقَلَاءٌ وَمَقْلِیَّةٌ / قَلَى یَقْلِی وَقَلِی یَقْلِی، قَلَا وَقَلَاءٌ / قَلَاثٌ تَقْلِیًا / تَقْلِی اِلَیْهِ، تَقَالِیًا / تَقَالَى الْقَوْمُ، تَقَاوَمًا / تَقَاوَمَ الرَّجُلَانِ،

خاصم، تشاجر / تشاجر، مُحافَظَة / خائف، تخافاً / تخائف.

دعوى مدنى /d.-ye-madani/ (حق) قِصَّةٌ مَدْنِيَّةٌ.

دعوت /da'vat/ دعاء، دَعْوَة، يداء، عَزْمَة، رَتْوَة.

دعوت كردن /d.-kardan/ دَعْوَة وَمَدْعَاة / دَعَا هُ إِلَى وَلِيْمَة، مُنَادَاة / نادا.

دعوتگر /d.-gar/ المُنَادِي، الدَّاعِي، الدَّاعِيَة.

دعوت نامه /d.-name/ بِطَاقَة دَعْوَة.

دغا /daqā/ ۱- حيله، مكر، فريب. ۲- حيله گر، فريبكار.

دغدغه /daqdaqe/ خَوْف، قَلَق، إِصْطِرَاب، تَشْوِيش الخاطر.

دغل /daqal/ ۱- حيله، مكر، فريب. ۲- حيله گر، فريبكار.

دغل باز /d.-bāz/ حيله گر، فريبكار.

دغلكار /d.-kār/ دغل باز.

دغلى /d.-i/ فريبكارى، مكارى.

دغ /daf/ بَنْدِيْر، دَف، مِزْهَر، غِزْبَال.

دفاع /defā/ (حق) ۱. دِفَاع [فِي الْقَضَاء]، مُرَافَعَة، مُحَامَاة، جُمَايَة، وَقَايَة، نِضَال، جَنَاح، جَنَح. ۲. الِارْتِكَاثُ الدِّفَاعِيّ - مَكَانِيْسِم دِفَاع، سَارُوْكَار دِفَاع.

دفاع خوانده /d.-e-xānde/ شَهَادَة نُفِي.

دفاع قطعى /d.-e-qat'i/ الدَّفْعُ الْقَطْعِيّ.

دفاع كردن /d.-kardan/ تَرَاْفَعاً / تَرَاْفَعُ الْمُحَامِي أَمَامَ الْمُخَكَّمَة، مُدَافَعَةً / دَافِعٌ وَمُحَامَاة / حَامِي عَنْ، مُنَاصَلَةً وَنِضَالاً / نَاصِلٌ هُ مُكَافَحَةً وَكِفَاحاً / كَافَحَ عَنْهُ، مُجَاحَسَةً وَجِحَاساً / جَاحَسَ وَمُجَاحَسَةً وَجِحَاشاً / جَاحَسَ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنْ غَيْرِهِ، مُجَاحَفَةً / جَاحَفَ عَنْهُ، دَرَهْ / دَرَهْ - عَنْهُمْ، دَبْ / دَبْ - عَنْهُ، تَذَوِيْدُ / دَوْد، مُرَاجَعَة / رَاجِعٌ، مُرَامَاةٌ وَرَمَاءٌ وَرَمَاءُ / زَامِي عَنْ قَوْمِهِ، تَشْعِيْباً / شَعِبَ عَنْ الرُّجُلِ، تَغْيِيْباً / غَبَبَ عَنْهُمْ، مُلَادَةً / لَادٌ وَمُضَوْحاً / مَضَحَ - وَمُنَافَحَةً / نَافَحَ وَمُنَاصَحَةً وَنِضَالاً / نَاصَحَ عَنْهُ.

دفاع كنده /d.-konande/ مُدَافِع، مُنَاضِل، دَبَاب، دَوَاد.

دفاع ملی /d.-e-melli/ الدَّفَاعُ الْوَطَنِيّ.

دفاع منفی /d.-e-manfi/ الدَّفَاعُ السَّلْبِيّ.

مُكَابَرَة / كَابَرٌ وَمُكَاسَحَة / كَاسَحٌ هُ كَشَحاً / كَشَحَ - لَهُ بِالْعِدَاوَة، مُكَاسَحَةً وَكَشَاحاً / كَاسَحٌ هُ بِالْعِدَاوَة، تَكَاطَأَ / تَكَاطَأَ الْقَوْمُ، لَجَجَا وَلَجَاجَةً / لَجَّ - وَمِلَاجَةً / لَاجٌ، إِنْحَاداً / أَلْحَذَ الرُّجُلُ، تَلَاجِيَا / تَلَاحَى الْقَوْمُ، إِنْدَاداً / أَلْدَ وَمِلَادَةً وَلِيدَاداً / لَادَهُ مُمَاحَكَةً / مَاحَكٌ هُ، مُمَاحَلَةً وَمِحَالاً / مَاحَلٌ هُ تَمَاحُلًا / تَمَاحَلُ الْقَوْمُ، تَمَاراً / تَمَارَ الْقَوْمُ مَا بَيْنَهُمْ، مُمَاصَعَةً / مَاصِعٌ هُ الْقِتَالُ وَالْخُصُومَة، مُمَاقَنَةً / مَاقَنَةً، تَمَقَّتاً / تَمَقَّتَ إِلَيْهِ، تَمَاقَتاً / تَمَاقَتَ الْقَوْمُ، مُنَاحَرَةً / نَاحَرَهُ تَنَاحَرُوا / تَنَاحَرَ الْقَوْمُ عَلَى كَذَا، تَنَازَعاً / تَنَازَعَ الْقَوْمُ فِي الشَّيْءِ، مُنَاصَبَةً / نَاصِبَةٌ، تَنَصَّباً / تَنَصَّبَ لِقُلَانٍ، تَنَافَرُوا / تَنَافَرَ الْقَوْمُ، مُنَافَحَةً / نَافِحٌ، تَنَافَدُوا / تَنَافَدَ الْقَوْمُ، مُنَافَرَةً / نَافَرَهُ تَنَافَرُوا / تَنَافَرَ الْقَوْمُ، مُنَاوَاةً / نَاوَى، مُنَاوَاةً وَنِوَاءً / نَاوَاهُ، مُوَاهَسَةً / وَاهَسَ، مُهَادَدَةً / هَاوَدَ.

دشنام /došnam/ - فحش.

دشنام دادن /d.-dādan/ - فحش دادن.

دشنه /dašne/ خَنْجَر، خَنْجَر، مُذْيَة، خَزْبَة.

دشنه دار /d.-dār/ خَرَاب.

دشنه ساز /d.-sāz/ خَرَاب.

دشوار /došvār/ - سخت.

دشوار شدن /d.-šodan/ - سخت شدن.

دشوار کردن /d.-kardan/ - سخت کردن.

دشواری /d.-i/ - سختی.

دعا /do'ā/ ۱- دَعَاء، دَعْوَة، شَبَحَة، صَلَاة، طَلْبَة، طَهْف، مَلَق، هَيْئَة. ۲. جِزْر، غُوْدَة، جِجَاب.

دعا كردن /d.-kardan/ دَعْوَاً وَدَعْوَةً وَدَعَاً وَدَعْوَى / دَعَا لَهُ، صَلَاةً / صَلَّى، تَاجِباً / تَاجَ - الْإِنْسَانُ.

دعا گو /d.-gu/ الدَّاعِي.

دعانویس /d.-nevis/ شَخَر، مُلَا.

دعوا /da'vā/ ۱. إِيْصَام، مُحَاصَمَة، شِقَاق، إِيْلَاف، زِعَاف، تِنَافَر، مُقَاضَاة، مُدَاعَاة، جِنَاقَة، عِرَاف، مُنَافَذَة. ۲. (حق) قِصَّةٌ، دَعْوَى قِضَائِيَّة.

دعوى تبعى /d.-ye-taba'i/ (حق) قِصَّةٌ فَرْعِيَّة.

دعوى جنائى /d.-ye-jena'i/ (حق) قِصَّةٌ جَنَائِيَّة.

دعوى حقوقى /d.-ye-hoquqi/ (حق) الدَّعْوَى الْمَدْنِيَّة.

دعوا كردن /d.-kardan/ مُنَازَعَةً / نَازَعٌ، مُحَاصَمَةً /

دفاعیه /d.-iyye/ بیانِ الدفاع.

دفتر /daftar/ ۱. دفتر، گشکول، گُراس، گُراسه، دِیوان، مُصحف، رَسِیل. ۲. مَکْتَب، إِدَارَة.

دفتر ازدواج و طلاق /d.-e-ezdevāj-va-talāq/ مَکْتَب المأذون

دفتر اسناد رسمی /d.-e-asnād-e-rasmi/ ← دفتر ثبت.

دفتر اطلاعات /d.-e-ettelā'āt/ مَکْتَب الاستِغلامات.

دفتر بایگانی /d.-e-bāygāni/ سِجَلات.

دفتر بغلی /d.-e-baqali/ ← دفتر چه بغلی.

دفتر تشریفات /d.-e-tašrifāt/ سِجَل التَّشْرِیفات.

دفتر تلفن /d.-e-telefon/ دَلِیل بَلَد.

دفتر ثبت /d.-e-sab/ ۱. سِجَل، دَفْتَر المُسْتَنَدات

الرَّسْمِیَّة. ۲. مَکْتَب زواج و طلاق رَسْمِی.

دفتر ثبت احوال /d.-e-s.-e-ahvāl/ الشَّهْر.

دفتر ثبت املاک /d.-e-s.-e-amlāk/ السَّجَل العَقاری.

دفتر چرکنویس /d.-e-cerk-nevis/ دَفْتَر المُسَوِّدَة.

دفتر چه /d.-e-ce/ دَفْتَر صَیغَر.

دفتر چه بانکی /d.-ce-ye-bānki/ دَفْتَر مَضْرَف.

دفتر چه بسیج اقتصادی /d.-ce-ye-basij-e-eqtesādi/

دَفْتَر الإِسْتِیْهَلاب.

دفتر چه بغلی /d.-ce-ye-baqali/ یَوْمِیَّة، دَفْتَر جَنِب،

مُذَكَّرَة.

دفتر چه بیمه /d.-ce-ye-bime/ دَفْتَر التَّأْمِین.

دفتر چه تعاونی /d.-ce-ye-ta'āloni/ دَفْتَر المُؤَسَّسات

التَّعَاوُنِیَّة.

دفتر چه خاطرات /d.-ce-ye-xāterāt/ مُذَكَّرَة یَوْمِیَّات،

دَفْتَر الذِّکْرِیَّات، دَفْتَر مُذَكَّرَات.

دفتر حضور و غیاب /d.-e-hozur-o-qiyāb/ سِجَل

الحُضُور.

دفتر خانه /d.-xāne/ ۱. دیوان المَلِکِی، ۲. إِدَارَة

المُحَاسِبَات. ۲ ← دفتر ثبت، ۲، محضر.

دفتر دار /d.-dār/ الحَاسِب، مُحَاسِب، رَئِیسُ الدِّیوان.

دفتر داری /d.-d.-i/ تَدْوِین، مُحَاسِبَة، دَفْتَر، مَشْکُ

الدَّفَاتِرِ التَّجَارِیَّة.

دفتر داری دویل /d.-d.-ye-dub/ حَسَاب الرُّنْجِیر، دُوبِیا.

دفتر داری کردن /d.-d.-i-kardan/ مَشْکَا / مَشْکَا

دَفْتَرًا.

دفتر دریافتها /d.-e-daryāfthā/ سَرْکِی التَّسْلِیم،

کِتَاب الوُضُولات.

دفتر روزانه /d.-e-ruzāne/ الدَفْتَرِ یَوْمِیَّة، رُزْنَامَة.

دفتر رونوشتها /d.-e-runevesthā/ دَفْتَرِ الخُطابات.

دفتر رئیس جمهور /d.-e-ra'is-jomhur/ مَکْتَب الرِّئاسَة

الجُمْهُورِیَّة.

دفتر فرمانده /d.-e-farmānde/ صَبْط.

دفتر فرمانده گروه /d.-e-f.-ye-goruh/ سِجَل تَرْهِیْط.

دفتر کار /d.-e-kār/ مَکْتَب.

دفتر کل /d.-e-kol/ دَفْتَرِ الأَسْتَاد، یَوْمِیَّة التَّاجِر.

دفتر مخصوص /d.-e-maxsus/ دَفْتَرِ الرِّیارات، دِیوان،

مَکْتَب.

دفتر مشق /d.-e-mašq/ گُراس مَذْرِسی، گَشْکُول

مَذْرِسی.

دفتر نخست‌وزیر /d.-e-noxost-vazir/ مَکْتَب رِئاسَة

الوُزَرَاء.

دفتر نقدی /d.-e-naqdi/ دَفْتَرِ الصُّنْدُوق.

دفتر نماینده /d.-e-namāyande/ الدَفْتَرِ الَّذِی تُسَجَّلُ فِیْهِ

خِلاصَة الرِّسَالِ الوَارِدَة أَو المُرْسَلَة إِلى إِدارة أَو مُؤَسَّسَة.

دفتر یادبود /d.-e-yād-bud/ دَفْتَرِ الرِّیارات، سِجَلِ

التَّخْلِید.

دفتر یادداشت /d.-e-yāddašt/ مُذَكَّرَة، وَرَقِ الخُطابات،

دَفْتَرِ المُلَاحَظَات.

دفتر یادداشت روزانه /d.-e-y.-e-ruzāne/ الیَوْمِیَّة.

دفتر یار /d.-yār/ مُسَاعِدُ الكَاتِبِ العَدْل، مُسَاعِدُ المُؤَثِّقِ

العَام.

دفع زدن /daf-zadan/ تَدْفِیْغًا / دَفَّفَ.

دفع زن /d.-zan/ دَفَّاف.

دفع زنی /d.-z.-i/ جَزَفَة الدَّفَّاف.

دفع ساز /d.-sāz/ دَفَّاف.

دفع /daf/ ۱ ← دفع کردن. ۲. اِیْرَاز، اِطْرَاح، اِفْرَاز. ۳.

(فَر) دَفْع. ۴. [الکترسیته] التَّنَافَر.

دفع کردن /d.-kardan/ رَدًّا وَ مَزْدَادًّا وَ مَزْدُودًا وَ رَدِّدًا / رَدُّ

عَنْ کَذَا، دَفْعًا وَ دَفَاعًا وَ مَذْفَعًا / دَفْعَ هُ تَنْجِیَّة /

نَحْنُ هُ اِخْرَاجًا / اَلْأُ / اَلْهُ تَنْکِیْلًا / تَنْکَلُ

دقیق /*daqiq*/ ۱. دَقِيق، صَحِیح، صَح، مَضْبُوط، مُحْكَم.
 ۲. دَقِیقُ النَّظَر، حَادِق، ذَكِي، مُلَاحِظ، مُرَاقِب، حَنِیْلی، نَكِد، نَكْفِي، مُنَاكِف.
 دقیق شدن /*d.-šodan*/ دَقِیقَا / دَقُّقْ فِي الْأَمْرِ.
 دقیقه /*d.-e*/ الدَّقِیْقَة.
 دقیقه شمار /*d.-e-šomār*/ عَقْرَبُ الدَّقَائِقِ.
 دکادان ها /*dekādānhā*/ الشُّعْرَاءُ الرُّمَزِيَّةُ.
 دکاگرم /*dekāgeram*/ عَشْرَةُ غَرَامَاتِ.
 دکالیتِر /*dekālitr*/ دِيكَالِيْتِر.
 دکامتر /*dekāmetr*/ دِيكَاْمِيْتِر.
 دکان /*dokkān*/ دُكَان، الحان، الحائَة، الحائُوت، الخان، مَخْرَن، مَشْهُودَعُ البَضَائِعِ.
 دکان باز /*d.-e-bāz*/ الْمُنْشَأَةُ الْمَفْشُوحَةُ.
 دکان بسته /*d.-e-baste*/ الْمَوْسَسَةُ الْمُغْفَلَةُ.
 دکان دار /*d.-dār*/ دُكَانِي، حَائُوتِي، حَائِي.
 دکاوه /*dekāve*/ مَقَامِرُ خَسْرَانِ.
 دکتر /*doktor*/ الدُّكْتُور.
 دکتر /*d.-ā*/ دُكْتُورَاه.
 دکترای افتخاری /*d.-ā-ye-efteẓāri*/ الدُّكْتُورَاةُ الْفَخْرِيَّةُ.
 دکترس /*doktores*/ دُكْتُورَة، طَبِیْبَة.
 دکترى /*doktori*/ ← دکترَا.
 دکترین /*doktorin*/ مَذْهَب، عَقِيدَة.
 دکر /*dekor*/ ← دُکُور.
 دکستروز /*dekstroz*/ ← گلوکوز.
 دکسترین /*dekstrin*/ الدُّكْسْتَرِيْن ← صمغ ناشسته.
 دک شدن /*dak-šodan*/ تَمَلَّصاً / تَمَلَّصَ.
 دس کردن /*d.-kardan*/ دَفَعَا وَدَفَاعاً وَدَفَعاً / دَفَعَ - ه.
 دکل /*dakal*/ الشَّارِيَّة، الضَّارِي، اسْطُوانَة، ذَقْل، دَوَقْل.
 دکلاماسیون /*dekāmāsiyon*/ اِنْشَاد، خُطَابَة، کَلَام مُفَحَّم.
 دکلته /*dekolte*/ دِيكُولْتِيَه، مَقْوُزُ الصَّدْرِ أَوِ الظَّهْرِ.
 دکل مخابرات /*d.-e-moxāberāt*/ سَارِيَّةُ الْإِشَارَاتِ.
 دکلمه /*dek lame*/ اِنْشَاد، تَفْخِيْمُ الْكَلَامِ.
 دکلمه کردن /*d.-kardan*/ اِنْشَاداً / اَنْشَدَ الشُّعْرَ، تَفْخِيْمَاً / فَحَّمَ الْكَلَامَ.
 دکلوره /*dekolore*/ مُنْصَل، مُزَالُ اللَّوْنِ.

وإِنكالا/ أَتَكَلَّ هُـ عَن.
 دفع کننده /*d.-konande*/ دَفَاع، دَفُوع.
 دفع مغناطیسی /*d.-e-meqānātisi*/ الدَّفَاعُ الْمَغْنَطِیْسِي.
 دفعه /*daf'e*/ دَفْعَة، مَرَّة، دَوْر، طَوْر، صُرْبَة.
 دفعی /*daf'i*/ ← نَاگِهَانِي.
 دف فروش /*d.-foruš*/ دَفَّاف.
 دفلی /*defli*/ (گیا) ← خَرْزَهْرَه.
 دفن شدن /*dafn-šodan*/ اِنْدَفَنَ الشَّيْءُ.
 دفن شده /*d.-šode*/ دَفِن، دَفِين، دَفِينَة، مَذْخُوح، مَرْكُوز.
 دفن کردن /*d.-kardan*/ قَبَرُ / قَبَرُ وِاقْبَاراً / أَقْبَرُ هُـ دَفَنًا / دَفَنُ وِلْعَدًا / لَحَذَ وِلْحَادًا / أَلْحَذَ وَتَحْسِينًا / حَسَبَ الْمَيْتِ، دَحَا / دَحَّ، دَحْسًا / دَحَسْتُ دَمْسًا / دَمَسْتُ وَتَدْمِيْسًا / دَمَسْتُ هُـ رَسًا / رَسْتُ الْمَيْتِ، رَكَزًا / رَكَزْتُ هُـ رَمْسًا / رَمَسْتُ وِإِزْمَاسًا / أَرَمَسْتُ الْمَيْتِ، طَغَرًا / طَغَرْتُ وَطَغْمِيْرًا / طَغَرْتُ الشَّيْءَ، تَغَطَّيْتُ / غَطَّيْتُ وَفَارًا / فَارَ الشَّيْءِ، اِنْقَاعًا / اَنْقَعْتُ الْمَيْتِ، مُوَارَاةً / وَارَى الْمَيْتِ الثَّرَابَ، هَذَا / هَذَنْ -.
 دق /*deq*/ (پر) ← سَل.
 دقت /*deqqat*/ دَقَّة، ضَبْط، إِحْكَام، اِتْقَان، تَبَصُّر، تَرْوِي، مُبَالَاة، اِكْتِرَاث، رِعَايَة، مُرَاعَاة، عِنَايَة، اِغْتِنَاء، اِهْتِمَام، اِئْتِبَاه، اِلْتِفَات، كَيْس، كِيَاْسَة، عَزَقْلَة، تَثْبِيْن.
 دقت اندازه گیری /*d.-e-andāze-giri*/ دَقَّةُ الْقِيَاسِ.
 دقت کردن /*d.-kardan*/ دَقِّقَا / دَقَّقْ فِي الْحِسَابِ وَغَيْرِهِ، تَنْظُرًا / تَنْظُرُ، اِئْتِظَارًا / اِئْتِظَرُ، اِسْتِظَارًا / اِسْتِظَرُ، تَأْمُلًا / تَأْمُلُ، تَوْجِيْهَاً / وَجَّهَ اِلْتِفَاتَهُ اِلَى، اِلْتِفَاتًا / اِلْتَفَتَ اِلَى، اِئْتِبَاهًا / اِئْتَبَهَ اِلَى، اِكْتِرَاثًا / اِكْتَرَتْ، مُبَالَاةً / بَالَى بِالْأَمْرِ، اِذْعَانًا / اِذْعَتْ هُـ رَمَقًا / رَمَقْتُ تَرْمِيْقًا / رَمَقْتُ وَغَوْرًا وَغَوْرًا وَغَيْرًا / غَاَزَ فِي الْأَمْرِ.
 دق الباب /*daq-qol-bāb*/ طَرَقَ الْبَابَ.
 دق دلی خالی کردن /*deq-qe-deli-xāli-kardan*/ ضَبَّ / ضَبُّ نَفَقَتَهُ عَلَيَّ.
 دقمامون /*daqmāmūn*/ (گیا) دَقَّمْتُمُون.
 دق کردن /*deq-kardan*/ ۱. سَلًا / سَلَّ مَجَّ - ۲. مَوْتًا / مَاتَ يَمُوتُ مِنَ النُّصَةِ وَالْخُزْنِ.
 دقمصه /*daqmase*/ ← دَرْدَسَر.

دكلوره كردن /d.-kardan/، اِزَالَةُ اللَّوْنِ.
دكمه /dokme/ ← دكمه.

دكوباز /dekopāz/ تَطْلِيعُ النَّصِّ السِّينِمَائِيِّ إِلَى مَشَاهِدِ.

دك وپوز /dak-o-puz/ ← دك ودهن

دك ودهن /d.-o-dahan/ الرَّأْسُ وَالْفَمُ.

دكور /dekor/ ۱. زُخْرَفٌ، زِينَةُ، جَلِيَّةٌ. ۲. دِيكُور، مَشْهَدٌ مَسْرُوحِيّ.

دكوراتور /dekorätur/ ← دكساز.

دكورساز /dekor-süz/ مُزَخْرَفٌ، مُرَوِّقٌ.

دكورازه /dekurāze/ اليائِسُ، قَنُوطٌ، فَايِدٌ لِلْأَمَلِ.

دكوراسيون /dekoräsiyon/ زُخْرَفَةٌ، تَزْيِينٌ.

دكومانتر /dokümanter/ مُسْتَنَدِيّ، وَثَائِقِيّ.

دكه /dakke/ ۱. دَكَانٌ صَفِييِّرٌ. ۲. سكو.

دگر /degar/ الْأُخَرُ.

دگرخوار /d.-xär/ غُصُوبِيّ التَّؤْدِيَةِ.

دگريديس /d.-dis/ مَسْخِيّ، اِنْسِلَاجِيّ، مَتَحَوِّلٌ.

دگريديسي /d.-di/ اِلِنْسِلَاجُ.

دگروواني /d.-ravāni/ (شيم) تَسْيِيلُ الْقَوَامِ الْهَلَامِيّ بِالزَّجِّ.

دگريخت /d.-rixt/ نَاقِضُ الشَّكْلِ.

دگريشكل /d.-šekl/ صَبِيغَاتٌ وَرَائِيَّةٌ مُتَضَادَّةُ الصِّفَاتِ.

دگريشيبى /d.-šibi/ تَنَافُرُ الْأَصْوَاتِ، نَشَازٌ.

دگريگاني /d.-gāni/ الْاِقْتِرَانُ [التَّوَالُدُ بِالْحَادِ الْأَشْمَاجِ].

دگريگون /d.-gun/ مَتَغَيِّرٌ، مُتَغَلِّبٌ، مَقْلُوبٌ.

دگريگون شدن /d.-g.-šodan/ تَغْيِيرٌ / تَغْيِيرٌ، تَغْلِبٌ /

تَغْلِبٌ، اِنْقِلَابٌ / اِنْقَلَبَ، قَلَباً / قَلَبَ الشَّيْءُ، تَحَوَّلَ /

تَحَوَّلَ، تَطَوَّرَ / تَطَوَّرَ، تَبَدَّلَ / اِخْتِيَالٌ / اِخْتَالَ وَ

اِسْتِحَالَه / اِسْتِحَالَ الشَّيْءُ، حَمَرَ - وَتَدَوَّاهُ / تَدَوَّاهُ

الشَّيْءُ، ذَمَّتْ / ذَمَّتْ شَعْأً وَشَعْوَةً / شَمِتَ - الْأَمْرُ،

صُهِبُوا / صَهَبَتْ - اِغْتِكَاساً / اِغْتَكَسَ الشَّيْءُ، تَقَوَّلَ /

تَقَوَّلَ الْأَمْرَ، اِلْتِيَاحاً / اِلْتَاخَ، نَسَمًا / نَسِمَ نَسَمًا / نَسِمَ

نَسَمًا.

دگريگون كردن /d.-g.-kardan/ قَلَبٌ / قَلَبٌ وَ اِقْلَاباً /

أَقْلَبَ وَ بَدَّلَا / بَدَّلَ الشَّيْءُ، تَحَوَّلَا / حَوَّلَ، تَغْيِيرًا /

عَغَرًا، اِبْدَالًا / اِبْدَلَّ، اِخْتِيَالًا / اِخْتَالَ الشَّيْءُ، دَوَّلَةً وَ دَوَّلَا /

دَالَ - هُفَ تَشْوِيْنَهَا / شَوَّهَ، تَصْرِيْفًا / صَرَفَ الْأَمْرَ، تَصْيِيْرًا

عَشَسَ وَ نَطَعَ / نَطَعَ الشَّيْءُ.

دگريگوني /d.-g.-i/ ۱. الْقَلْبُ، اِنْقِلَابٌ، تَغْيِيرٌ، تَغْيِيرٌ،

تَبَدُّلٌ، اِنْتِقَالٌ، تَحَوُّلٌ، حَوِيلٌ، حَوَالٌ، شَرَرٌ، مَسْخٌ، تَمَوُّيَّةُ

الْأَخْبَارِ أَوْ الْحَقَائِقِ. ۲. دگريديسي. ۳. [زمين شناسي]

التَحَوُّلُ.

دگريگوني مجاورتي /d.-g.-i-ye-mojdverati/ تَحَوُّلٌ

بِالْتَّامِسِ.

دگريوار /d.-vär/ (شيم) الشَّكْلُ الْمُتَّصِلُ.

دگريوارگي /d.-v.-egi/ (شيم) التَّأَصُّلُ.

دگريوشي /d.-vaši/ اِنْفِعَالٌ، تَوَثَّرَ، اِنْتَوَأَ.

دگري /d.-i/ ← دگريگري.

دگماتيسم /dogmätism/ عَقْدِيَّةٌ، دُعْمَاتِيَّةٌ.

دگماتيک /dogmätik/ عَقْدِيّ [مَنْسُوبٌ إِلَى الْفَقْدَةِ].

دگمه /dogme/ ۱. الرُّزْ، الدُّجَةُ. ۲. رُزُّ الْجَرَسِ الْكَهْزَبِيِّ.

دگمه دار /d.-dür/ دَوَّرَ.

دگمه سردست /d.-sardast/ رُزُّكِمِ الْقَمِيصِ، رِزَّازُ الْكَمِّ.

دگمه قابلمه يي /d.-qāblame-yi/ رُزُّ طَبَاقِ، الطَّبَاقَةُ.

دگمه يي /d.-yi/ رُزِّيّ.

دگنيک /daganak/ ← چماق.

دل /del/ قَلْبٌ، قُودٌ، صَدْرٌ، صَمِيرٌ، بَالٌ، تَأْمُورٌ، تَأْمُورٌ،

تَوْبٌ، جَاشٌ، حُوبَاءٌ، خَلْدٌ، رِبَاطٌ، رُوعٌ، عَقِيْدَةٌ، مُهْجَةٌ،

نَاقُورٌ.

دل آزرده /d.-äzordegi/ ۱. اِضْطِرَابٌ. ۲. أَلَمٌ.

دل آزرده /d.-äzorde/ ۱. مُضْطَرِبٌ. ۲. مَثَالُمٌ.

دل آشوب /d.-äšub/ (گيا) اِزْدَتْ، اَغْتَسَ.

دل آگاه /d.-ägäh/ اِبْصِيْرَ.

دلار /dolār/ رِبَالٌ اَمِيْرْكَانِيّ، دَلَرٌ.

دلار /delārū/ مَخْبُوبٌ، مَعْشُوقٌ، جَمِيْلٌ.

دلارام /delārām/ ← دلبر، دلربا.

دلزار /deläzür/ ۱. الْمُؤْدِي لِلْقَلْبِ، مُكْدِّرُ الْخَاطِرِ. ۲.

الْمَعْشُوقُ الظَّالِمُ.

دل افسرده /del-afsorde/ ← غمگين، دلتنگ.

دلاک /dallāk/ الْخَلْقُ الْمُسْخِيّ.

دلاکي /d.-i/ خَلْقُ الشَّعْرِ.

دلال /dallāl/ بِسْمَسَارٌ، دَلَالٌ، وَسَيْطٌ، سَفِيْثِيْرٌ، مُرَوِّجٌ،

مَبْرُطش.

دلال ازدواج /d-e-ezdevj/ مَرْوَج، وَبَسِطُ الرُّوَاكِ.

دلاله /dallāl/ دَلَالَة، أَمَارَة، عَلَامَة.

دلاله كردن /d-kardan/ دَلَالَة وَ دَلُولَة وَ دَلِيلِي / دَلُّ ۱

إِلَى الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ، هَدَى وَ هَدِيًّا وَ هَدِيَّةً وَ هِدَايَةً / هَدَى

يَهْدِي إِلَى، إِيْمَاءً / أَوْمَأَ إِلَى.

دلال سبها /dallāl-e-sahām/ بِسْمَازِ بُورُصَة.

دلال محبت /d-e-mahabbat/ الْقَوَاد، بِسْمَازِ الْفَاجِشَة.

دلال معاملات ملكى /d-e-mo'amelāt-e-melki/

بِسْمَازِ عَقَارَاتِ مَبْيُوعَة.

دلاله /d-e/ دَلَالَة، دَلَالَة الرُّوَاكِ.

دلالي /d-i/ ۱. سَمَسْرَة، دِلَالَة. ۲. عِمَالَة، دِلَالَة [ما

جَعَلْتَهُ لِلدَّلَالِ مِنَ الْأُجْرَةِ]، قَوْمِشِيُون، عَمُولَة.

دلالي كردن /d-i-kardan/ سَمَسْرَة / سَمَسْرَة.

دل انگيز /del-angiz/ مَفْرُوح، مَطْلُوب، مَرْغُوب.

دلاور /d-āvar/ دلير، شجاع.

دلاور شدن /d-ā-šodan/ دلير شدن، شجاع شدن.

دلورى /d-ā-il/ دليرى، شجاعت.

دلوايز /d-āviz/ ۱. مَطْلُوب، مَرْغُوب. ۲. مَعْطَر.

دل باختگى /d-bāxtegi/ عشق، عاشقى.

دل باختن /d-bāxtan/ عاشق شدن.

دل باخته /d-bāxte/ عاشق.

دل باز /d-bāz/ مَكَانٌ وَبَسِيعٌ وَ ذُو صَفَاءٍ.

دل بخواه /d-bexāh/ الْبَاجِر، الْإِسْتِبدَادِي.

دل بخواهى /d-b-i/ خُرْبَة الْإِخْتِيَار.

دل بر /d-bar/ معشوق، دل ربا.

دلبرجيا /dalbergiyā/ (گيا) شَفْتُ الدَّيْكِ.

دل برداشتن /del-bardāštan/ دل كندن.

دل بردن /d-bordan/ دل ربايى كردن.

دل برى /d-bari/ دل ربايى.

دل بستگى /d-bastegi/ مَحَبَّة، حُب، تَعَلُّق، عِلَاقَة،

إِهْتِمَام، مَبَالَة.

دل بستگى يافتن /d-b-yāftan/ دل بستن

دل بستن /d-bastan/ غُلُوقًا / غَلِقَ ۱ وَ تَعَلَّقَ / تَعَلَّقَ قَلْبُهُ

بِهِ، إِهْتِمَامًا / إِهْتَمَّ بِالْأَمْرِ، تَوَرَّعًا / وَرَّعَ نَفْسَهُ عَلَى كَذَا،

وَلَمَّا وَ وُلُوعًا / وَلِعَ يَلِغُ وَ وُلَمَّا / وَلِعَ يَوْلُغُ بِهِ.

دل بسته /d-baste/ ۱. الْمُرْمُز بِهِ، الْمَوْلِغُ، عَاشِقُ،

مَوْلَة بِشَخْصٍ أَوْ شَيْءٍ، مُتَعَلِّقٌ. ۲. مَهْنَمٌ، مُشْتَغِلٌ.

دل بند /d-band/ جَازِب، مَحْبُوب، مَعْشُوق، ابْنُ عَزِيزٍ.

دل بوٹ /dalbus/ ۱. (گيا) آرِند.

دل به دريا زدن /d-be-daryā-zadan/ إِفْتِحَامًا / إِفْتَحَمَ

الْأَمْرَ، مُغَامَرَة / غَامَرَ.

دل به دست آوردن /d-be-dast-āvardan/ خوشحال

كردن.

دل به هم خوردگى /d-be-ham-xordegi/ تَهَوُّعًا / تَهَوَّعَ.

دل پذير /d-pazir/ ۱. مَلِيح، حَسَنُ الْمَنْظَرِ، مَعْشُوق،

مَحْبُوب، جَيِّد، مُشْتَحَسَن. ۲. مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِيهِ،

مُوافِقُ الْمَلِي، هَنِيءٌ، هَنِيءٌ، الشَّار.

دل پسند /d-pasand/ مَطْلُوب، مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِيهِ،

مَلِيح، حَسَن، رَاضِع، أَرْوَع، عَجِيب، عَجَاب، مُعْجَب.

دل پسند شدن /d-pasand-šodan/ رُغْبًا وَ رَغْبَةً / رُغِبَ

مَجَّ ۱ رُغَا / رَاغَ ۱ الْأَمْرَ، طَلِبًا وَ طَلِبَةً / طَابَ ۱.

دل پيچه /d-pice/ مَرَضُ الْإِسْهَالِ، مَقْصَص، حَوْص،

جَخَقَة، جَسَاد، حَصَو، قُضَاع، تَقْطِيع.

دل پيچه گرفتن /d-p-gereftan/ تَمَغُّصًا / تَمَغَّصَ بَطْنُهُ.

دلنا /deltā/ ۱. دَلْنَا. ۲. أَشَعْنَا دَلْنَا، الْأَشْعَةُ الدَّالِيَّةُ.

دلنايى /d-yi/ دَلْنَايِي.

دل تنگ /d-tang/ خَزِين، خَزَنَان، مَحْزُون، مَغْشُوم،

مُغْتَم، مُغَم، مَلُول، ذُو مَلَل، صُجُور، صُجْر، صُجْرَة،

أَسِيف، أَسَف، زَلِق، زَلَزِل، مُسْحَد، مُسْتَاء، مُشْمِر،

مُنْقَبِضُ النَّفْسِ أَوْ الْقَلْبِ، كَيْب، كَيْبِ، كَأْبَاء، مُكْتَبِ،

مُتَكَدِّر، مَكْشُورًا، كَيْبِرُ الْخَاطِرِ، كَاسِفُ الْبَالِ، كَضِيط،

كَظِيم، كَمِد، كَمِيد، كَامِد، مَذِق، مَذِل.

دل تنگ شدن /d-t-šodan/ إِغْتِمَامًا / إِغْتَمَّ، خَزَنًا /

خَزَنَ ۱ لَهُ وَ عَلَيْهِ، تَضَجَّرًا / تَضَجَّرَ، صُجْرًا / صُجِرَ، مَلَأَ

/ مَلَأَ سَامَةً / سَوَّمُ سَامًا وَ سَامَةً / سَيَمَ الشَّيْءَ وَ

مِنْهُ، إِشْتِنَاسًا / إِشْتَأَسَ، بَرَمًا / بَرَمَ بِهِ، تَبَرُّمًا / تَبَرَّمَ،

إِخْلَاطًا / إِخْلَاطَ وَ زَلَقًا / زَلِقَ ۱، إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبَ وَ

عَرَضًا / عَرَضَ مِنْهُ، غَلَقًا / غَلِقَ ۱ فَرَهْدَةً / فَرَهَدَتَ

نَفْسَهُ، قَدَّرًا / قَدَّرَ ۱ نَفَقًا / قَلِقَ ۱، كَادًا / كَادَتِ كَأْبًا وَ

كَأْبَةً وَكَأْبَةً / كَيْبَ ۱، إِكْتِنَابًا / إِكْتَنَبَ، كَشَعًا / كَشِيعَ ۱

لَعْلَعَةً / لَعْلَعَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، لَيْعَانًا / لَاعَ ۱ وَ إِيْلَاعَةً / أَلَاعَ

عَزَاء، تَغْرِزَة.

دل داری دادن /d.-d.-i-dādan/ تَشْلِيَّة / سَلَى، إِسْلَاء /
أَسَلَى، تَغْرِزَة / غَزَى، جَبْرًا وَجُبُورًا وَجَبَازَةً / جَبَزَ -
الْقَلْبَ، أَشْوَأَ وَأَسَأَ / أَسَأَ تَأْسِيَةً / أَشَى، أَخَذَ / أَخَذَ
يَأْخُذُ بِخَاطِرِهِ، مُوَأَسَةً / أَنْسَ هُفَ تَسْكِينًا / سَكَنَ الرُّوْعَ،
تَنَقَّثًا / تَنَقَّثَ هُفَ تَهْدِثَةً / هَذَا رُؤْعُهُ، مُوَأَسَةٌ / وَاسَى هُفَ.
دلدل /doldol/ (جان) شَنِهَم.

دل دل /delde/ ← دودلی.

دل دل کردن /d.-kardan/ ← دودلی کردن.

دلربا /d.-robā/ حَلَّاب، خَالِب، فَاتِن، قَتَان، أَخَذَ
بِالْقُلُوبِ، جَذَبَ، مَغْشُوق، مَحْبُوب، أَخَذَ، أَسِرَ، بَارِعَةً
الْجَمَالِ، حَسَن، حَسَنَاء، جَمِيل، غَايِبَة، لَعُوب.
دلربایی /d.-r.-yī/ سَلَبَ الْقَلْبَ، إِخْتِلَابَ الْقَلْبِ،
إِجْتِذَابَ الْقَلْبِ، فِتْنَةً، إِفْتِنَان، أَسَاقَهُ، إِجْذَابَ، جَذَبَ،
إِجْتِذَابَ.

دلربایی کردن /d.-r.-yī-kardan/ جَذَبَ / جَذَبَ - وَ
إِجْتِذَابًا / إِجْتَذَبَ الْقَلْبَ، حَلَبًا / حَلَبَ الْعَقْلَ، إِخْتِلَابًا /
إِخْتَلَبَ قَلْبَهُ، سَلَبًا / سَلَبَ دَلًّا وَدَلَالًا / دَلَّ - وَدَلَّلَ
/ دَلَّ - تَدَلَّلًا / تَدَلَّلَ، تَنَجَّجًا / تَنَجَّجَ، تَخَيَّرَ / خَيَّرَ،
تَوَلَّيْنَاهَا / وَلَّاهَا / وَلَّاهَا، طَبَّيًّا / طَبَّيَّ - هُفَ إِسْتِمَالَةً /
إِسْتِمَالَ قَلْبَهُ، إِسْتِهْوَاءً / إِسْتَهْوَى.

دلرحم /d.-rahm/ ← مهربان.

دلرحمی /d.-r.-i/ ← مهربانی.

دل ریختن /d.-rixtan/ [مصل ل] ← ترسیدن،
هراسیدن.

دل ریش /d.-riš/ مَجْزُوعُ الْقَلْبِ، مَحْزُون.

دل زدگی /d.-zadegi/ سَامَةٌ، مَلَال، مَلَالَةٌ، نُؤْه، الْإِنْتِهَاءُ
عَنِ الشَّيْءِ.

دل زدگی یافتن /d.-z.-yāftan/ مَلَّلًا وَمَلَلًا وَمَلَّةً وَمَلَالَةً /
مَلَّ - سَامَةً وَسَامَةً وَسَامًا وَسَامًا وَسَامَةً / سَيَمَّ - الشَّيْءَ وَمِنَهُ،
إِنْتِهَاءً / إِنْتَهَتْ نَفْسُهُ عَنْهُ، نُؤْهًا / نَاهَتْ نَفْسُهَا عَنِ الشَّيْءِ.
دل زنده /d.-zende/ تَشِيْط، طَرْوَب، فِكِه، فَاكِه،
صَحُوك، دَعِب، دَعَاب، دَاعِب، هُلِيْهَلِي.

دلستان /d.-setān/ ← دلربا، دلبر.

دل سرد /d.-sard/ ۱. بِلَا رُغْبَةٍ، غَيْرُ مَيَالٍ لِلْعَمَلِ. ۲.
مَيُتُّوْش أَوْ مَيُتُّوْش مِنْهُ، مَائُوس، قَانِط، مَقْطُوعُ الرَّجَاءِ،

الْمَرْءُ، إِسْتِيْحَاشًا / إِشْتَوْخَشَ، هَيْعَةً وَهَاعًا / هَاعَ - مِنْ
الشَّيْءِ.

دل تنگ کردن /d.-t.-kardan/ غَمًّا / غَمَّ - وَإِغْمَامًا / أَغَمَّ
وَإِخْرَانًا / أَخْرَنَ وَإِزْمَامًا / اِزْمَ وَتَكْدِيرًا / كَدَّرَ وَإِكْمَادًا /
أَكْمَدَ هُفَ إِقْدَارًا / أَقْدَرَ جَلِيْشَهُ، إِشْكَاعًا / أَشْكَعَ هُفَ.

دل تنگی /d.-t.-i/ غَمَّ، غُمَّة، حُزْن، مَلَل، مَلَال، صَجَر،
سَامَةٌ، إِقْبَاضُ الْقَلْبِ أَوْ الصَّدْرِ، كَأَب، كَأَبَةٌ، كَأَذَاء،
أَبَايَة، أَفَف، الْحَيْنِثُ إِلَى الْوَطَنِ، إِسْتِيَاء، شَجَب، شُجُوب،
شَجَن، صَرْح، كَدَّر، كَمَد، وَخْشَة، هَنْق.

دل تنگی کردن /d.-t.-i-kardan/ ← دل تنگ شدن،
غمگین شدن.

دلجویی /d.-ju-yi/ تَأْسِيَّة، مُوَأَسَات، تَغْرِزَة، تَدْلِيْل،
تَسْلَى.

دلجویی کردن /d.-j.-yi-kardan/ جَبَزَ وَجُبُورًا وَجَبَازَةً /
جَبَزَ الْقَلْبَ، تَغْرِزَة / غَزَى، تَسْلَى / تَسْلَى، تَدْلِيْلًا /
دَلَّ، أَخَذَ / أَخَذَ بِخَاطِرِهِ، إِخْتِنَاكَ / إِخْتَنَكَ وَ
شَخْرًا / شَخَّرَ هُفَ.

دل چرکین /d.-cerkin/ ← رنجیده.

دل چرکینی /d.-c.-i/ ← رنجش، رنجیدگی، کدورت.

دل چسب /d.-casb/ ← دل پسند.

دل چوب /d.-cub/ الدُّجُب.

دل خراش /d.-xarāš/ مُؤَلِم، مُزْجِج، جَارِحُ الْقَلْبِ.

دل خسته /d.-xaste/ ← غمگین، رنجیده.

دل خواه /d.-xāh/ ۱. مَرْغُوبُ الْقَلْبِ، مَحْبُوب. ۲. مَطْلُوب،
أَمَل.

دل خور /d.-xor/ مَلُول، مَغْمُوم، مُتَأَلَّم.

دل خور شدن /d.-x.-šodan/ ← رنجیدن.

دل خور کردن /d.-x.-kardan/ ← رنجانیدن.

دل خوری /d.-x.-i/ ← رنجش.

دل خوش /d.-xoš/ ← شادمان.

دل خوشی /d.-x.-i/ ← شادمانی.

دل خون /d.-xun/ ← اندوهگین، غمگین.

دل دادگی /d.-dādegi/ ← عاشقی، عشق.

دل داده /d.-dāde/ ← عاشق.

دل دار /d.-dār/ ← معشوق.

دل داری /d.-d.-i/ تَأْسِيَّة، مُوَأَسَة، سُلُو، سُلُوَان، سَلَوَى،

دلِق /*dalq*/ جُبَّةٌ صُوفِيَّةٌ يَلْبَسُهَا الصُّوفِيُّونَ.
 دلَقک /*dalqak*/ مَهْرَج، مَسْخَة، سَتْرِي، اَصْحُوکَة،
 بَهْلُول، بَلْيَانَشُو.
 دلَقک بازي /*d.-bāz-i*/ ← مسخره بازي.
 دل کش /*del-kāš*/ ← دل ربا.
 دل کندن /*d.-kandan*/ تَرکَا و تَرکَانَا / تَرکَة هُ.
 دلکو /*delko*/ وَشِيئَة دَلْکُو.
 دل گران /*del-gerān*/ ← رنجيده، غمگين.
 دل گران شدن /*d.-g.-šodan*/ ← رنجيدن.
 دل گران کردن /*d.-g.-kardan*/ ← رنجانيدن.
 دل گرانی /*d.-g.-i*/ ← رنجيدگي.
 دل گرفتَن /*d.-gereftan*/ ← رنجيدن، غمگين شدن.
 دل گرم /*d.-garm*/ ← اميدوار.
 دل گرم شدن /*d.-g.-šodan*/ ← اميدوار شدن.
 دل گرم کردن /*d.-g.-kardan*/ ← اميدوار کردن،
 دل گرمي دادن.
 دل گرمي /*d.-g.-i*/ ۱ ← اميدواري. ۲. ثَقَة، وَثُوق،
 اِغْتِمَاد، عَوَل، تَعَوِيل، مَعَوَل.
 دل گرمي دادن /*d.-g.-i-dādan*/ تَأْمِينَا / اَمْن، طَمَآنَة /
 طَمَآن، تَنْشِيْطًا / نَشْط، اِنْشَاطًا / اَنْشَط، تَقْوِيَة / قُوَى،
 تَشْجِيْعًا / سَجْع، تَطْمِيْنًا / طَمْع، اِطْمَاعًا / اَطْمَع،
 تَجَرُّؤًا / جَرَأ.
 دل گشا /*d.-gošā*/ مُنْشِط، مُفْرَح، بَهْج، بَهْج، مُبْهَج،
 مُبَسِّر.
 دلگي /*dalegi*/ نَهَم، بَطْنَة.
 دلگي کردن /*d.-kardan*/ تَقْشِيْشًا / قَشْش، قَشَا / قَش
 يَ، نَهْمًا / نَهَمَ وَيَهْمًا وَيَهْمَانَة / نَهَمَ - وَيَهْمَ مَج.
 دل گير /*d.-gir*/ ۱ ← دل تنگ، غمگين. ۲ ← رنجيده.
 دل گير شدن /*d.-g.-šodan*/ ۱ ← غمگين شدن،
 دل تنگ شدن. ۲ ← رنجيدن.
 دل گير کردن /*d.-g.-kardan*/ ۱ ← غمگين کردن،
 دل تنگ کردن. ۲ ← رنجانيدن.
 دل مردگي /*d.-mordegi*/ ← دل تنگي.
 دل مرده /*d.-morde*/ ← دل تنگ، غمگين.
 دل مرده شدن /*d.-m.-šodan*/ ← دل تنگ شدن،
 غمگين شدن.

گَيْسَرُ الْخَاطِرِ.
 دل سرد شدن /*d.-s.-šodan*/ ۱. هَمْدُ و بَرُوْدَة /
 بَرُوْدَة الِهَمَّة، وَهْأًا / وَهْنٌ يُوْهِنُ عَزِيْمَتَهُ. ۲ ← نااميد
 شدن، نوميد شدن.
 دل سرد کردن /*d.-s.-kardan*/ ۱. تَبْرِيْدًا / بَرُوْدَة و اِحْمَادًا /
 اَحْمَدَت الِهَمَّة، تَنْقِيْطًا / تَبْط و اِيْهَانًا / اَوْهَنَ الْعَزَمَ. ۲ ←
 نااميد کردن، نوميد کردن.
 دل سردی /*d.-s.-i*/ عَذَمُ الرِّغْبَةِ، عَذَمُ الْمَيْلِ. ۲ ←
 نااميدي، نوميدي.
 دل سوختگي /*d.-suxtegi*/ ← غمگيني، غمناكي.
 دل سوختن /*d.-suxtan*/ ۱ ← غمگين شدن. ۲ ←
 غمگين کردن.
 دل سوخته /*d.-suxte*/ ← غمگين.
 دل سوز /*d.-suz*/ شَفُوق، شَفِيْق، مُشْفِق، عَاطِف،
 غَطُوف، ذُوخَنَان، رَجِيْم، رَحُوم.
 دل سوزي /*d.-s.-i*/ شَفَقَة ← مهرباني.
 دل سوزي کردن /*d.-s.-i-kardan*/ شَفَقًا / شَفِقَ و
 اِشْفَاقًا / اَشْفَقَ عَلَيْهِ ← مهرباني کردن.
 دل شاد /*d.-šād*/ ← شادمان.
 دل شدگي /*d.-šodegi*/ ۱ ← عاشقي. ۲ ← ديوانگي.
 دل شده /*d.-šode*/ ۱ ← عاشق. ۲ ← ديوانه.
 دل شکستگي /*d.-šekastegi*/ اِنْكَسَارُ الْقَلْبِ، حَيْبَة
 الْأَمَل، كَمَد، كَأَب، كَأَبَة، كَأَبَة.
 دل شکستن /*d.-šekastan*/ كَسَرًا / كَسَرَ - قَلْبَهُ ←
 رنجانيدن.
 دل شکسته /*d.-šekaste*/ گَيْسَرُ الْقَلْبِ، مَكْشُورُ الْقَلْبِ،
 مُنْشَجُّ الْقَلْبِ، كَمِد، گَمِيْد، كَامِد.
 دل شکسته شدن /*d.-š.-šodan*/ اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ قَلْبُهُ
 ← رنجيدن.
 دل شوره /*d.-šure*/ اِضْطِرَاب.
 دل فريب /*d.-farib*/ ۱. خَلَاب، خَالِب، مَقْبُول، جَالِب
 الْقَلْبِ. ۲ ← دل بر، دل ربا.
 دل فريبی /*d.-f.-i*/ ۱. جَلَبُ الْقُلُوبِ، جَذَب، اِخْتِلَابُ
 الْقَلْبِ. ۲ ← دل بري، دل ربايي.
 دلفين /*dolphin*/ (جان) ۱. الدُّلْفِيْن، خَنْزِيْرُ الْبَحْرِ، ثُحْس،
 دُحْس. ۲. [نَج] الدُّلْفِيْن، الصُّلَيْب.

دلیری کردن */d-i-kardan/* / استَجْرَأَ / استَجْرَأَ، بَهْساً /
بَهْسَ، تَحْوَساً / تَحْوَسَ، عَنْتَرَةً / عَنْتَرَ.
دلیرزاد */delizād/* المَصَاخ.
دلیل */dalil/* دَلِيل، إِشَارَةٌ، حُجَّةٌ، بُرْهَانٌ، عِلَّةٌ، شَاهِدٌ،
سُلْطَانٌ، بَيَانٌ، بَيِّنَةٌ، رَمْزٌ، مُوجِبٌ، بَاعِثٌ، الدَّاعِي،
سَبَبٌ، أَصْلٌ، مُبْصِرٌ، مُبْصِرَةٌ، بَصِيرَةٌ، ثَبَتٌ، جَدَلٌ،
جَدَالٌ، رَجْعَةٌ، نَحْبٌ، مُنَاسِبَةٌ، نَاقِرَةٌ، وَجْهٌ.
دلیل آوردن */d.-divardan/* تَدْلِيلُ / دَلَّلَ عَلَى الْمَسْأَلَةِ،
تَدْلِيلُ / غَلَّلَ، إِغْتِلَالًا / إِغْتَلَّ، مُحَاجَّةٌ وَجَجَابًا / حَاجَّ
هُوَ إِخْتِجَابًا / إِخْتَجَّ بِالْشَيْءِ، إِقَامَةٌ / أَقَامَ الْحُجَّةَ أَوْ
الدَّلِيلَ، مُدَاعَاةٌ / دَاغَى، إِذْلَاءٌ / أَذْلَى بِحُجَّتِهِ، تَثْبِينًا /
عَيَّنَ السَّبَبَ، فَلَسَفَةً / فَلَسَفَ، تَفْلُسُفًا / تَفْلَسَفَ، سَزْدًا
وَسِرَادًا / سَزَدَ الشَّوَاهِدَ.
دلیل اقوی */d.-e-aqvā/* مَفْهُومُ الْأَوَّلِيَّةِ.
دلیل قاطع */d.-e-qāt/* بُرْهَانٌ قَاطِعٌ، بَيِّنَةٌ حَاسِمَةٌ.
دلیل قانع کننده */d.-e-qāne-konande/* حُجَّةٌ مُقْنِعَةٌ،
بَيِّنَةٌ مُقْنِعَةٌ.
دلیل مخالفت */d.-e-moxālefat/* مَفْهُومُ الْمُخَالَفَةِ.
دلیل موافقت */d.-e-movāfeqat/* مَفْهُومُ الْمَوْافَقَةِ.
دم */dam/* ۱. نَفْسٌ، نَسَمَةٌ، نَسَمٌ، شَهِيْقٌ. ۲. حَدُّ السَّكِينِ
أَو السَّيْفِ، غُرَابٌ. ۳. كَثْمَةُ الْهَوَاءِ.
دم */dom/* ذَنْبٌ، ذَنْبِيَّةٌ، ذَنْبِيٌّ، ذَنْبِيٌّ، ذُنَابِيٌّ، ذَيْلٌ،
خَصِيْلٌ، مُرْخٌ.
دم آهنگری */dame-e-āhangari/* الْكَبِيرُ.
دما */damā/* دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ.
دما الاخوين */dam-ol-axaveyn/* (گیا) دُوْنُونِ.
دما پای */damā-pāy/* ترموستات.
دما دم */damdam/* پِیَایِ.
دما ر */damār/* هَلَاکِ.
دم اسب */dom-asb/* (گیا) ذَنْبُ الْخَيْلِ، دَمْعُ الْيُوبِ،
أَمْدَرِیَانٌ، أَمْشُوحٌ، أَمْشُوحٌ، كُنْبَاثٌ، شِیَالَةٌ.
دم اسب باتلاقی */d.-a.-e-bātlāqi/* (گیا) ذَيْلُ الْحِصَانِ.
دم اسبی */d.-a.-i/* تَمَشِیْطَةُ ذَنْبِ الْحِصَانِ.
دماسنج */damāsang/* مَخْرَارٌ، مَخَرٌّ.
دماسنج بیشینه و کمینه */d.-e-bišine-va-kamine/*
مَخْرَارُ الْقُضْوَى وَالذَّنْبِ.

دلمه */dalame/* خَائِرٌ، مُحْتَرٌّ، مُجْعَدٌ، مُزَوَّبٌ، مُحْتَقِنٌ،
مُتَجَمِّعٌ، مُزْدَجَمٌ، قَرَتْ.
دلمه */dolme/* مَخْشُوٌّ، مَخْشِيٌّ.
دلمه شدن */dalme-šodan/* خَشْرًا وَخُثُورًا وَخَشْرَانًا / خَشِرَ
وَخَشِرَ / خَشِرَ - وَخَشَارَةً وَخُثُورَةً / خَشِرَ - وَخَشِرَ / تَخَشَّرَ
الذَّمُّ، قَرَتْهَا وَقَرَوْتَا / قَرَتْ الذَّمُّ.
دلمه کردن */d.-kardan/* تَخَشَّرَ / خَشِرَ وَتَزَوَّبًا / زَوَّبَهُ.
دل نازکی */del-nāzok/* رَقِيقُ الْقَلْبِ، شَفِيقٌ، شَفِيقٌ،
غَوَاطِفِيٌّ، أَوَاهٌ، أَسِيفٌ.
دل نازکی */d.-n.-i/* رَقَّةُ الْقَلْبِ، حِنَّةٌ.
دل نشین */d.-nešin/* ← دل بسند، دل چسب.
دل نگران */d.-negarān/* ← دل واپس.
دل نگرانی */d.-n.-i/* ← دل واپسی.
دل نواز */d.-navāz/* ۱. مَهْرَبَانٌ. ۲. مَعْشُوقٌ.
دل نهادن */d.-nahādan/* ← دل بستن.
دلو */dalv/* ۱. الدَّلْوُ، دَالِيَّةٌ، سَطْلٌ، سِقَاءٌ، سَجَلٌ،
مِذْلَجَةٌ، جَزْدَلٌ، جَزَافٌ، رَكْوَةٌ، قَادُوسٌ، مَغْدٌ، مَغْدٌ،
مِنْزَلَةٌ، نَيْطَلٌ. ۲. [نَج] بُرْجُ الدَّلْوِ.
دل واپس */del-vā-pas/* ← نگران.
دل واپسی */d.-vā-p.-i/* ← نگرانی.
دله */dale/* ۱. وَلِگَرْد. ۲. پَرخُورٌ، شَكْمُو. ۳. دزد. ۴.
← (جان) ذَلَقٌ، اِئْتِ مَفْرُضٌ.
دله دزد */d.-dozd/* السَّارِقُ، الْمُخْتَلِسُ وَبِخَاصَّةٍ بِمَقَادِيرِ
صَفِيْزَةٍ.
دله دزدی */d.-d.-i/* ← دله دزدی کردن.
دله دزدی کردن */d.-d.-i-kardan/* سَرَقًا وَسَرَقًا وَسَرَقَةً /
سَرَقَ، اِخْتِلَاسًا / اِخْتَلَسَ.
دله های کیسه دار */dalehā-ye-kise-dār/* (جان) جَبْثِلَاثُ
الذَّنْبِ.
دلهره */delhore/* ← اضطراب، نگرانی.
دلیجان */delijān/* دِلْجَنَسٌ.
دلیر */delir/* ← شجاع.
دلیرانه */d.-ūne/* ← شجاعانه.
دلیر شدن */d.-šodan/* ← شجاع شدن.
دلیر کردن */d.-kardan/* ← شجاع کردن.
دلیری */d.-i/* ← شجاعت.

دماسنج گرمابرقی /d-e-garmü-barqî/ المزدوجۃ الحرارية.

دماغ /demâq/ (پز) اُم الرأس، فَرْخ الرأس.

دماغ /damâq/ (پز) الأنف ← بینی.

دماغ پخ /d-pax/ أَقْطَشْ الأنف.

دماغ پخ /d-e-p-/ أَنْف أَقْطَشْ.

دماغ چاق بودن /damâq-cûq-budan/ [عم] سَلَامَة وسلاماً / سَلِمَ تَ صَحَّأً وَصَحَّأً وضاحاً / صَحَّ - .

دماغ سربالا /d-sar-bälâ/ أَشْمُ الأنف.

دماغ سربالا /d-e-s.-b-/ أَنْفُ أَشْمَ.

دماغ سوختن /d-suxtan/ ۱. [مص ل] ← شرمنده شدن. ۲. [مص م] ← شرمنده شدن.

دماغ سوخته /d-suxte/ ← شرمنده.

دماغ عقابی /d-oqûbi/ مَغْقُوفُ الأنف.

دماغ عقابی /d-e-o-/ الأنفُ المَغْقُوفُ.

دماغه /d-e/ أَنْفُ الْجَبَلِ، رَأْسُ لِسَانِ الْأَرْضِ، فَيْدُوم من الجبل، شِناخ.

دماغی /demâqî/ مُحَيّ، دِماغِيّ.

دما کره /damä-kore/ طَبَقَةُ حَرَارِيَّةٍ [في الجَوّ].

دما گرایی /d-geräyi/ اِسْتِحْآةٌ حَرَارِيّ.

دما گوژی /demägozî/ دَهْمَاوِيَّةٌ، غَوَاثِيَّةٌ.

دمانگار /damä-negûr/ الْمَوْسَمُ الْحَرَارِيّ، تَرْمُومَتَرٌ ذَاتِيُ التَّسْجِيلِ.

دمانگاشت /d-negâšt/ ← دمانگار.

دماي اشتعال /d-ye-ešte'âl/ دَرَجَةُ حَرَارَةِ الْاِسْتِعْمَالِ.

دماي تبديل /d-ye-tabdil/ نَقْطَةُ التَّحْوِيلِ.

دماي بحرانی /d-ye-bohrâni/ (فز) دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ الْخَرَجَةِ.

دماي صفر مطلق /d-ye-sefr-e-motlaq/ الصُّفْرُ الْمُطْلَقُ.

دماي کاهیده /d-ye-kähide/ دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ الْمُخَفَّضَةِ.

دماي مطلق /d-ye-motlaq/ (فز) دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ الْمُطْلَقَةِ.

دماي مؤثر /d-ye-mo'sser/ دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ الْفَعَالَةِ.

دم بخت /dam-e-baxt/ بِنْتُ أَنْ وَقْتُ زَوَاجِهَا.

دم برآوردن /d-barävardan/ ۱. ← نفس کشیدن. ۲. ←

سخن گفتن، صحبت کردن.

دم برگ /dom-barg/ (گیا) عُنُقٌ، عِلَاقَةٌ، مِغْلَاقٌ.

دم بریده /d.-boride/ ۱. مَقْطُوعُ الذَّنْبِ، أَثَرٌ، مَبْثُورٌ، أَزْغَرٌ. ۲. ← حيله گر، فريبكار.

دمبك /dombak/ دَنَبِك.

دمبل /dambel/ الدَّمْبِلُ، الدَّمْبِلَاسُ.

دمبل صفحه يی /d-e-safhe-yi/ الدَّمْبِلُ الْقُرْصِيّ.

دمبل قالبی /d-e-qäleb-i/ ← دمبل.

دمبلچه /dombalece/ (پز) النُصصُ، ثَغْلِيَّةٌ، قَبْ.

دمبلچه پرندگان /d.-ye-parandegân/ قَصْرَةٌ، زِمْكِيّ.

دم به دم /dam-be-dam/ أَنَا فَأَنَا، لِحْظَةً بِلِحْظَةٍ.

دم پایی /d.-päyi/ البَابُوحُ، حُفٌّ، مَرٌّ، شَبِشِبْ، كُوثٌ، بِنْتُفِلِي، قُتُوب.

دم پایی چوبی /d.-p.-cubi/ القَيْقَابُ.

دم پر /dom-par/ عِرَاقِي رِيْشَةُ الطَّائِرِ.

دمپینگ /damping/ الإغْرَاقُ.

دمتیک /demotik/ ۱. الشَّفْبِيّ. ۲. حُطٌّ دِيْمُوطِيّ.

دم جنبانک /dom-jonbänak/ (جان) دُعْرَةٌ، أَبُوقَصَادَةٌ، فَتَاحٌ، سَكَنَكْعٌ، أُمُّ سَكَنَكْعٍ، زَيْطَةٌ، أُمُّ صَعِيدَةٍ، غُصْفُورُ الشُّوْكِ، قُوتُبُجٌ، خَاطِلُ طَلُو، زُفْرَاف.

دم جنبانک ها /d.-j.-hä/ (جان) دُعْرِيَّات.

دم خور /dam-xor/ ← هم دم، سازگار.

دم دار /d.-där/ الدَّمُّ، غَامٌ، مُنَمٌّ.

دم دار /dom-d-/ مَذْنَبٌ، ذَنْبِيّ، مَذْيَلٌ، ذَائِلٌ، ذَيْلِيّ، ذُو ذَنْبٍ.

دم داران /d.-d.-än/ (جان) ذَوَاتُ الْأُذْنَانِ.

دم دراز /d.-derüz/ مَذْنَبٌ.

دم دست /damedast/ قَرِيبٌ مِنَ الْيَدِ.

دم دم /domdom/ الدُّمْدُمُ.

دم دما /damdamä/ قُرْبٌ، حُدُودٌ، حَوَالِيّ.

دمدمی /damdamî/ ← دمدمی مزاج.

دمدمی مزاج /d.-mezâj/ مَثْلُونٌ، قَلْبٌ، قَلُوبٌ، قَلَابٌ، وَذَنِيّ، مَتَقَطِّعٌ، مُخْرَجٌ.

دمدمی مزاجی /d.-m.-i/ جَمَاحٌ، هَوَى، كَيْفٌ.

دمده /demode/ عَتِيقٌ، قَدِيمُ الرُّيّ.

دمر /damar/ ۱. النُّومُ عَلَى الْوُجْهِ، الْكَبْ. ۲. مَقْلُوبٌ عَلَى وَجْهِهِ ← واژگون.

دمر خوابیدن /d.-xäbidan/ اِكْبَاباً / اُكْبٌ وَاكْبَاباً /

اِنْكَبَّ عَلَى وَجْهِهِ.

دمر کردن /d.-kardan/ ← واژگون کردن، وارو کردن.

دمرو /damaru/ شیطنج، مُسَطَّح ← واژگون.

دم رویاه /dom-rubāh/ (گیا) دَنْبُ الثُّغْلَبِ، ذَيْلُ الثُّغْلَبِ.

دم رویاه چمنی /d.-r.-e-camani/ (گیا) الثَّف.

دم زدن /dam-zadan/ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ نَفْسَهُ، تَنَفَّسَ /

تَنَفَّسَ.

دم زرگران /d.-e-zargarān/ ← دمه زرگران.

دم زنی /d.-zani/ تَنَفَّسَ.

دم ساز /d.-sāz/ اُنْبِيس، مُصَاحِب، مُوَافِق، بِطَائَةِ،

مُجَالِس، وَلِيْحَةِ.

دم سنج /d.-sanj/ مِقْيَاشُ الثَّنْفَسِ.

دم سنجی /d.-s.-i/ قِيَاسُ الثَّنْفَسِ.

دمسیس /damsis/ (گیا) اَرِنْفَاوَن، شَيْخُ الرُّبَيْعِ.

دمش /dameš/ ۱ ← دَمِیدَن. ۲ ← نَفَسَ.

دمغ /damaq/ ← شرمسار، خجل، سرشکسته.

دم فروبردن /dam-foru-bordan/ شَهَقًا وَتَشَهَقًا

وَشَهَقًا / شَهَقَ - وَشَهَقَ - نَشَقًا / تَشَقَّقَ - تَنَشَقَّقَ /

تَنَشَقَّقَ، اِسْتَنَشَقَ / اِسْتَنَشَقَ الْهَوَاءَ اَوَ الرِّايْحَةَ.

دم فروبستن /d.-f.-bastan/ ← خاموش شدن، ساکت

شدن.

دم قیچی /d.-qeyci/ قُرَاضَةُ، الْقَصَاصَةُ.

دمکرات /demokrāt/ ← دموکرات.

دمکراسی /demokrasi/ ← دموکراسی.

دم کردن /dam-kardan/ تَحْدِثُ / حَذَرَ.

دم کسی را دیدن /d.-e-kasi-rā-didan/ ← راضی

کردن، خشنود کردن.

دم کش /d.-keš/ ← دم کنی.

دم کشیدن /d.-kešidan/ تَحْدِثُ / تَحْدَرُ.

دم کنی /d.-koni/ قِطْعَةً قُمَاشِيَةً سَمِيكَةً تُوضَعُ عَلَى الرُّزِّ

وَقْتُ طَبْخِهِ.

دم گربهی /dom-gorbeyi/ (گیا) الْهَرَبِزَةُ [الْإِزْهَرَار].

دم گرفتن /dam-gereftan/ الْاِشْتِرَاكُ فِي الْاِلْقَاءِ مَعًا.

دم گل /domgol/ غُنْق، وَمِلاق، رُجَيْلَةُ، زَنَاد.

دمل /domal/ الدُّمْل، خُرَاج، حَبَّة، جَبْن، زَامِج، سَغْفَةٌ،

سَلْفَةٌ، طَلُوع، غَلْعُمُونِي، فَلْعُمُونِي.

دم لابه /dom-lābe/ ← چاپلوسی.

دم لابه کردن /d.-lābe-kardan/ لَهْوَقَةٌ / لَهْوَقٌ، تَلَهْوَقًا /

تَلَهْوَقٌ، تَزَلَفًا / تَزَلَفَ ← چاپلوسی کردن.

دمل چرکی /domal-e-cerki/ الطَّفْحُ الدَّمْلِي.

دم مرگ /dam-e-marg/ عَلَى آجِرِ الرَّمَقِ، عَلَى آجِرِ رَمَقِ

من الحَيَاةِ.

دمنده /damande/ نَافِخ.

دم نگار /dam-negār/ سِپَنزُورْغَراف، رَاسِمَةُ الثَّنْفَسِ.

دم نگاری /d.-n.-i/ تَرْسِيمُ الثَّنْفَسِ.

دم واپسین /d.-e-vāpasin/ الرَّمَقُ الْأَجِيرُ، نَشَقَةٌ،

حُشَاش، حُشَاشَةٌ.

دموتی /demoti/ ← هیروگلیفی، خط هیروگلیفی.

دم و دستگاه /dam-o-dastgāh/ ۱ ← سَکُوه. ۲ ←

اسباب.

دموکرات /demokrāt/ الدِّيمُقْرَاطِ.

دموکراتی /d.-i/ الدِّيمُقْرَاطِي.

دموکراتیک /d.-ik/ الدِّيمُقْرَاطِيَّةِ.

دموکراسی /demokrasi/ دِیمُقْرَاطِي.

دموگرافی /demogrāfi/ دِیمُورَافِیَا.

دمونستراسیون /demonstrāsiyon/ مَسِيرَةٌ، مَظَاهِرَةٌ.

دمه /dame/ دَمَق، بُخَار.

دمه آهنگری /d.-ye-āhangari/ مِئْفَاح، مِئْفَخ، کِیْنَز

الْخَدَاد، کُور، رَق.

دمه دار /d.-dār/ بُخَارِي، مُسَبِّعٌ بِالْبَخَارِ.

دمه زرگری /d.-ye-zargari/ بُورِي الصَّائِغِ، سِرَاج،

الثَّلَام، جَمَلَج.

دمیدن /damidan/ ۱. تَفْخِخًا / نَفَخَ - يَفْخِخُ، تَتَفَخَّخًا /

تَفْخَجُ، فَخْجِيخًا وَفَخًا / فَخَجَ - وَهَبُوبًا وَهَبِيْنًا وَهَبًا / هَبَّتْ

الرَّيْحُ، نَفَرًا / نَفَرَ فِي الصُّورَةِ وَنَحْوِهِ. ۲. اِنْفَلَاقًا / اِنْفَلَقَ

وَتَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ الشَّبَحُ.

دمینو /domino/ ← دومینو.

دنب /donb/ ← دم.

دنبال /donbāl/ تَلُو، تَبَعَ، التَّالِي، تَابِع، تَعَقَّب، اِفْت،

مُطَارَدَةٌ، مَلاحَقَةٌ.

دنبالچه /d.-ce/ (بز) عُضْضُ، عُضْصُ، عُضْغُوص ←

دمبلچه.

دنبال روی */d-ravi/* تَعَقَّب، اِفْتَدَاء، مُتَابَعَة، مُلَازِمَة، تَتَبُع، قِيَاةُ الْأَثَرِ، قَفُو، اِفْتِغَاءُ الْأَثَرِ.

دنبال روی کردن */d-r.-kardan/* ← دنبال کردن.

دنبال کردن */d.-k/* تَبَعاً وَتَبَاعاً وَتَبَاعَةً / تَبِعَ، اِتْبَاعاً / اِتَّبَعَ، مُتَابَعَةً / تَابَعَ، تَتَبَعَ / تَتَبَعَ، تَتَابَعاً / تَتَابَعَ، قَفَوُا / قَفَا أَثَرَهُ وَاقْتَبَا / اِقْتَفَى، تَقَفَّياً / تَقَفَّى، تَعَقَّباً / تَعَقَّبَ، تَعَقَّبِيّاً / عَقَّبَ، مُعَاقِبَةً / عَاقَبَ، تَلَوُا وَتَلَوُا / تَلَا، وَتَمَلَّأَ / تَلَّى وَتَمَلَّأَ / تَمَلَّأَ وَتَمَلَّأَا / تَمَلَّأَ وَتَمَلَّأَا / اِخْتَدَى بِهِ، تَخَرَّجاً / تَخَرَّجَ الْأَثَرُ، دَبَّرَ / دَبَّرَ وَدَبَّرُوا / تَدَبَّرَهُ، [یکدیگر را] تَدَارَكَا / تَدَارَكَ، مُدَارَكَةً وَدِرَاكاً / دَارَكَ هُـ مُدَاوِمَةً / دَاوَمَ عَلَيَّ، مُسَائِلَةً / سَأَلَ، مُطَارَدَةً / طَارَدَ، تَغَطَّلَ / تَغَطَّلَ فِي أَثَرِهِ، اِفْتَدَاءً / اِفْتَدَى، فَرَّوُا / فَرَّأَ الْأَثَرُ، قَسَا / قَسَرَ تَقَسُّساً / تَقَسَّسَ، قَصَا وَقَصَصَا / قَصَّ - أَثَرَهُ، اِفْتِصَاصاً / اِفْتَصَّ، تَقْصُصاً / تَقْصَصَ أَثَرَهُ، تَقْصِياً / تَقْصَا، قَفَرُا / قَفَرَ - وَتَقَفَّرَا / تَقَفَّرَ وَاقْتَفَرَا / اِقْتَفَرَ الْأَثَرُ، اِفْتَفَاءً / اِفْتَفَى هُـ تَقَوُّوا / تَقَوَّوْا أَثَرَهُ، تَقْيِيفاً / قَيَّفَ، تَكَاعَا / تَكَاتَعَ الشُّخْصَانِ، مُلَاحَقَةً / لَاحَقَهُ، تَلَاحَقَا / تَلَاحَقَ، اِشْتِمَرَا / اِشْتَمَرَ، مُنَافَاةً / نَافَى هُـ اِشْتَهَا جَا / اِشْتَهَجَ فَلَانَ طَرِيقَ فَلَانٍ، مُوَالَاةً وَوَلَاةً / وَالَى الشَّيْءَ تَهَاطُلًا / تَهَاطَلَ الْقَوْمُ.

دنباله */d.-e/* ذَنْب، ذَبِل، مُؤَخَّر، سَاقَة، عَجَب، عَجَس، عَجَس، عَجَس.

دنباله دار */d.-e-dār/* دُوْدَنْب.

دنباله داران */d.-e-d.-ān/* دَوَاتُ الْأَذْنَابِ.

دنباله دار کردن */d.-e-d.-kardan/* تَذَنِّباً / ذَنْب.

دنباله رو */d.-e-row/* الْمُتَالِي وَمُعَاقِب، مُتَابِع.

دنباله لشکر */d.-e-ye-laškar/* الشَّاقَة.

دنبک */donbak/* طَبْلَة.

دنبلان */donbalān/* (گیا) بَذَاة، جَبَاة.

دنبلان کوهی */d.-e-kuhi/* (گیا) شَحْمَةُ الْأَرْضِ، كُثَاة، طَرَطُوفَة.

دنبه */donbe/* اللَّيْثَة، الْأَيْتَة.

دنبه فروش */d.-foruš/* الْأَلَام.

دندان */dandan/* بَسَن، ضَرْس، اُزَم، مِزَم، حَاطَة، رَحَى، عَاجِمَة، مَقْطَم.

دندان آسیاب */d.-e-āsiyāb/* طَاحِنَة، طَاحِس، ضَرْس، اُزَم.

دندان پزشکی */d.-pezešk/* طَبِيبُ الْأَسْنَانِ.

دندان پزشکی */d.-p.-i/* طَبَّ الْأَسْنَانِ.

دندان پیشین */d.-e-pišin/* الثَّاب، ثَبِيَّة، اُزُوم، اُزَم، اَرِمَة، قَاطِع، عَاصِيَة.

دندان تیز کردن */d.-tiiz-kardan/* ← طَمَع کردن.

دندان درد */d.-dard/* اَلَمُ الْأَسْنَانِ، ضُرَاس.

دندان روی جگر گذاشتن */d.-ru-ye-jegār-gozāštan/* ← تَحَمُّل کردن.

دندان زدن */d.-zadan/* عَضَا وَعَضِيضَا / عَضَّ - هُوَ بِهِ وَعَلَيْهِ.

دندان ساز */d.-sāz/* صَانِعُ الْأَسْنَانِ الْإِصْطِنَاعِيَّة.

دندان سازی */d.-s.-i/* ۱. صُنْعُ الْأَسْنَانِ الْإِصْطِنَاعِيَّة. ۲. مَعْمَلُ الصَّانِعِ الْأَسْنَانِ.

دندان شکن */d.-šekan/* كَاسِرُ الْأَسْنَانِ.

دندان شیر */d.-e-šir/* (گیا) اَسْنَانُ الشَّبَاعِ.

دندان شیری */d.-e-š.-i/* بَسَنُ اللَّبَنِ.

دندان عاریه */d.-e-ariye/* اَسْنَانُ الْبَعِيْرَة، طَقَمُ اَسْنَانِ.

دندان عقل */d.-e-aql/* نَاجِذ، ضَرْسُ الْعَقْلِ.

دندان قروچه */d.-qoruce/* ضَرِيْر، قَعَاقِع.

دندان قروچه کردن */d.-q-kardan/* عَلَكَ / عَلَكَ نَابِيَه، قَزَعَا / قَزَعَ - سَنَةً، تَحَدَّمَا / تَحَدَّمْ عَلَيْهِ غِيْظًا، خَزَجَا / خَزَجَ - اُنْيَانِه، خَزَعَا وَخَرِيْقًا وَخُرُوقًا / خَزَقَ نَابَهَ عَلَيْهِ، صَرَفَا / صَرَفَ - وَصَلَقَا / صَلَقَ نَابَهَ، اِصْلَاقًا / اَصْلَقَ، قَزَقَصَةً / قَزَقَصَ عَلَيَّ اَسْنَانِيَه.

دندان کش */d.-keš/* قَلَاع.

دندان کشیدن */d.-kešidan/* خَلَعَا / خَلَعَ - سَنًا، اِقْتِلَاعًا / اِقْتَلَعَ هُـ.

دندان کن */d.-kan/* كَلَانَة.

دندان کندن */d.-kandan/* ۱. ← دندان کشیدن. ۲. اِلْيَاسُ مِنَ الطَّعَمِ.

دندان گرد */d.-gerd/* كَلِيلُ الطُّفْرِ ← حَرِيص، طَمَعَكَار.

دندان گرازی */d.-gorāzi/* اَفَقَمَ، اَبُوْصَبَة.

دندان گرفتن */d.-gereftan/* ← گاز گرفتن.

دندان گیر */d.-gir/* جَدِيْرٌ بِالْاِسْتِفَادَة.

دوباره کاری کردن /d.-b.-k.-kardan/ اِزْدَوَا جَ / اِزْدَوَجَ

في التَّصْرِفِ، تَشْكِيلاً / شَكَلَ اِزْدَوَا جَ.

دوبالان /d.-bālān/ (جان) دَوَاثُ الْجَنَاحَيْنِ.

دوباله /d.-bāle/ مُزْدَوَجُ الْجَنَاحِ.

دوبا مانع /do-ve-bā-māne/ سَبَاقُ اجْتِيَاذِ الْمَوَانِعِ.

دوبا یک /do-bā-yek/ اِلِاثْنَانُ [في التَّرْدِ أَوْ وَزَقِ اللَّفْظِ].

دوبرابر /do-barābar/ ضَعَفُ الشَّيْءِ، مُضَاعَفٌ، مُضَعَّفٌ.

دوبخشی /d.-baxši/ (گیا) تَوَاقِي.

دوبرابر شدن /d.-barābar-šodan/ مُضَاعَفَةٌ / ضَاعَفَ.

دوبرابر کردن /d.-b.-kardan/ اِضَاعَافاً / اُضَعَفَ وَمُضَاعَفَةً

/ ضَاعَفَ الشَّيْءَ.

دوبرادران /d.-barāddārān/ (جان) عَجَزٌ، زُمَاجٌ، زُمُجٌ.

دوبرگان /d.-bargān/ (گیا) دَوَاثُ وَرَقَتَيْنِ.

دوبرگه /d.-barge/ (گیا) دَوَاثُ وَرَقَتَيْنِ.

دوبرگه می /d.-b.-yi/ ثَنَائِي الْوَرَقَاتِ.

دوبطنی /d.-batni/ ثُنْبَطْنِي.

دوبل /dubl/ ← دوبرابر.

دوبلاز /dublāz/ دَبْلَجَةٌ فِيلِمٌ.

دوبله /duble/ فِيلِمٌ مَدَبْلَجٌ.

دوبله کردن /d.-kardan/ دَبْلَجَةٌ / دَبْلَجَ الْفِيلِمَ.

دوبه دو /do-be-do/ ← دوتا دوتا.

دوبه هم زدن /d.-be-ham-zadan/ اِغْرَاءُ / اُغْرَى

الِمِدَاوَةَ، نَمًا / نَمَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَغْيِيْنًا / غَثَّنَ عَلَى الْقَوْمِ،

تَغْرِيشًا / قَرَشَ بَيْنَهُمْ.

دوبه هم زن /d.-b.-h.-zan/ اِلْمُفْتَرِي، اِلْوَاشِي، اَزَاجٌ،

مُتَرَبِّبٌ، نَمَامٌ.

دوبه هم زنی /d.-b.-h.-z.-i/ ← دوبه هم زدن.

دوبه هم زنی کردن /d.-b.-h.-z.-i-kardan/ ← دوبه هم

زدن.

دوبی /dobe/ اِلْدَوْبِي.

دو بیته /do-beyti/ شَعْرٌ ذُو اَرْتَعِ اَشْطَارٍ يَخِيْتُ تَكُونُ

قَافِيَةُ الْأَشْطَارِ الْأَوَّلَى وَالثَّانِيَّةِ وَالرَّابِعَةِ وَاحِدَةً أَمَّا الثَّالِثَةُ

فَمُخَالَفَةٌ، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا بَيْنَ الرَّابِعِي فِي الْوِزْنِ.

دوبین /d.-bin/ اِخْوَلٌ، اُغْوَرٌ، غَوْرَاهُ [نث].

دوبینی /d.-b.-i/ خَوَلٌ، شَفَعٌ.

دوپا /d.-pā/ مَالُهُ قَدَمَانِ.

دو اسبه /do-asbe/ بِعَجَلَةٍ، بِشُرْعَةٍ.

دو استقامت /do-ve-esteqāmat/ سَبَاقُ الصَّاحِيَّةِ.

دو اشناس /davā-šenās/ ← داروشناس.

دو افروش /d.-foruš/ ← داروفروش.

دو افروشی /d.-f.-i/ ← داروفروشی.

دوا کردن /d.-kardan/ ← درمان کردن، معالجه کردن.

دوال /davāl/ اِلْسَيْرُ، اِلْأَيْمَرَةُ.

دوال پا /d.-pā/ اِخْبُوطٌ، اِلْدَوَلُ.

دواله /d.-e/ (گیا) ← پیچک.

دوالی /d.-i/ (پز) ← واریس.

دو الیسم /duvālism/ اِلْاِثْنَيْنِيَّةُ.

دوام /davām/ ۱. دَوَمٌ، دَوَامٌ، اِلْبَقَاءُ، ثَبَاتٌ، دَيْمُومَةٌ،

مُؤَاضَلَةٌ، اِثْتِمَالٌ، اِشْتِمَارٌ. ۲. مَتَانَةٌ، ۳. پَرَاجَهٌ: مَتَانَةُ

الْقِمَاشِ.

دوامدادی /do-ve-emdādi/ سَبَاقُ اِلْبَرِيدِ.

دوام آوردن /davām-āvardan/ ۱. ← دوام یافتن. ۲. بَقَاءُ

/ بَقِيَ - بَقِيَ / بَقِيَ ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ تَحْمَلًا /

تَحَمَّلَ.

دوام یافتن /d.-yāftan/ دَوَمًا وَدَوَامًا / دَامَ اِلشَّيْءُ،

مُدَاوَمَةٌ / دَاوَمَ، اِشْدَادًا / اِشْدَامٌ، جَزِيًا / جَزَى - لَهُ

اِلشَّيْءُ، شَفُوفًا / شَفَّ - لَهُ اِلْأَمْرُ، اِثْصَالًا / اِثْصَلَ الْعَمَلُ،

ظَلًّا وَظُلُوفًا / ظَلَّ - غَهْنًا / غَهْنُ اِلشَّيْءِ، قِنَاءٌ وَمَقَانَةٌ /

قَانَى لَهُ اِلشَّيْءُ، اِثْصَابًا / اَوْصَبَ اِلشَّيْءُ اَوْ فُلَانٌ عَلَى

اِلْأَمْرِ، وَقَطَا / وَقَطَّ يَقْطُ وَوَقَطَا / وَكَطَّ يَكْطُ عَلَى اِلْأَمْرِ.

دوان /davān/ ← دونده.

دوانیدن /d.-idan/ اِغْدَاءُ / اَعْدَى الرَّجُلَ، اِشْتِغَاءُ /

اِشْتَفَدَى الْفَرَسَ، تَجْرِئَةٌ / جَرَى، اِجْرَاءُ / اَجَزَى، اِزْقَاصًا

/ اَزْقَصَ الدَّابَّةَ، رَكْضًا / رَكَضَ هُتْ تَخْيِيلًا / حَيَّلَ، صَلَّتَا

/ صَلَّتَ اِلْفَرَسَ.

دوای ثبوت /davā-ye-sobut/ ← هیپوسولفیت.

دوای جگر /d.-ye-jegar/ اِغَاثٌ.

دوای ظهور /d.-ye-zohur/ اِمْظَهَرُ، اِعْمَلُ تَظْهِيرٌ.

دوباره /do-bāre/ ۱. مِنْ جَدِيدٍ، مَرَّتَانٍ، مَكْرَرٌ، ثَانِيًا،

ثَانِيَةً، مَرَّةً ثَانِيَةً، اَيْضًا. ۲. اَعْدَ.

دوباره کاری /d.-b.-kārī/ اِزْدَوَا جَ فِي اِلتَّصْرِفِ، اِزْدَوَا جَ فِي

اَلْقَيْدِ.

دو چاری */d.-i/* ۱. خُزن، اُسی، اَلَم. ۲. بَلَوی.
 دو چرخه */do-carxi/* بِسِکِلِیت، دَرَاچَه، عَجَلَه، کَرَاچَه.
 دو چرخه سوار */d.-c.-savär/* الدَّرَاج.
 دو چرخه سوارِی */d.-c.-s.-i/* رُکُوبُ الدَّرَاچَه الِهَوَائِیَّه.
 دو چرخه موتوری */d.-c.-ye-motori/* المُوْتُوْسِکِل،
 الدَّرَاچَه البَحَارِیَّه اَو النَّارِیَّه.
 دو چشمه */d.-cešme/* ← دو چشمی.
 دو چشمی */d.-c.-i/* ۱. ثُنَائِی العِیْنِیْن. ۲. ثُنَائِی العِیْنِیَّتِیْن، دُو عِیْنِیَّتِیْن.
 دو چندان */d.-candän/* ← دو برابر.
 دو حجره یی */d.-hojreyi/* ثُنَائِی الخَبَاء.
 دو حرفی */d.-harfi/* ثُنَائِی الخُرُوف.
 دو چهار صد متر */d.-ve-cohärsadmetr/* سَبَاقُ الْأَرْبَعِمَائَةِ مِتر.
 دوخ */dux/* (گیا) خَلْفَاء، وَزَال.
 دوخت */duxt/* قَطَبَةُ الْخِیَاطَةِ.
 دوخت زدن */d.-zadan/* خَزَزَأ / خَزَزُ.
 دوختن */d.-an/* خَیْطَأ / خَاطَأ - هُتْ وَتَخْیِیْطَأ / خَیْطُ
 وَإِخْطِیْطَأ / إِخْطَأ وَجَآیَأ / جَآیَ - وَخَوَصَأ وَجِیَاصَأ /
 حَاصَأ - وَخَوَكَأ وَجِیَاكَأ وَجِیَاكُہ / حَاكُہ الثُّوبُ، دَزَزَأ /
 دَزَزُ هُتْ رَنْقَأ / رَنْقُہ وَقَطَرَأ / قَطَرُہ الثُّوبُ، لَجَمَأ /
 لَجَمُہ، تَلْفِیْغَأ / تَلَقُّ الشَّقَّتِیْن، لَهْطَأ / لَهْطُہ - وَنَصْحَأ
 وَنَصَاحَةُ / نَصَحَہ - وَنَصَحَأ / تَنْصَحُ الثُّوبُ، نَكْرَأ / نَكْرُہ
 الشَّيْءِ.
 دوخت و دوز */d.-o-duz/* الْخِیَاطَةُ.
 دوخته */d.-e/* مَخْیِطُ، مَخْیُوطُ، مَخْیِطُ.
 دود */dud/* دَحَن، دُخَان، دُخَان، أَوَار، دُخْ، عُثَان، عُثْن،
 عَجَاج، عَجَاجَه، عَرَن.
 دود از سر بر آمدن */d.-az-sar-barämadan/* ← تعجب
 کردن.
 دود دانه */d.-däne/* (گیا) دُو بُزْرَیْن.
 دود چراغ خوردن */dud-e-xeräq-xordan/* ← درس
 خواندن، مطالعه کردن.
 دود خان */d.-xän/* الْمُنْقَدُ الْبِرْكَانِیَّ.
 دود خانی */d.-x.-i/* نَافِثَه، مُنْقَدُ بَرْكَانِیِّ صَغِیْرُ.
 دود دادن */d.-dädan/* تَنْجِیْرَأ / بَحْرُہ - سَبِیلُ كَسِی رَاہ

دو پار */d.-pär/* مُزْدُوج، مُؤَلَّفٌ مِنْ جُزْأَیْن.
 دوپاره سران */d.-päre-särän/* (جان) مُشَقُّوْقَاتُ الرُّوُوس.
 دوپایه */d.-päye/* (گیا) مُنْقَصِلُ الْجَنْسِ، ثُنَائِی الْمَسْكَنِ.
 دو پشته */d.-pošte/* ← دو تَرَكه.
 دو پلر [اصل] */dopler/* (فز) ظَاهِرَةُ دُوپَلِر.
 دو پهلو */do-pahlu/* ← مبهم، پوشیده.
 دوپیس */d.-piyes/* فُتْسَانٌ مِنْ قِطْعَتَیْن.
 دو پیکر */d.-peykar/* (نَج) جُزْءَا، ثَوَامَان.
 دوتا */d.-tü/* ۱. مُزْدُوج، اِثْنَان. ۲. دُولا.
 دوتا دوتا */d.t.d.t/* مَثْنِی، ثَنَاء، اِثْنَان اِثْنَان.
 دوتا شدن */d.t.-šodan/* ۱. دُولا شدن. ۲. تَثْنِیَأ / تَثْنِی،
 اِثْنَاء / اِثْنِی الشَّيْءِ.
 دوتا کردن */d.-t.-kardan/* ۱. دُولا کردن. ۲. تَثْنِیَّه /
 تَثْنِی هُ.
 دوتایی */d.-t.-yi/* الْمَثْنِی، ثُنَائِی.
 دو تخمه */d.-toxme/* ← دو رَگه.
 دو تَرَكه سوار */d.-tarke-savär/* رَدَف، رَدِیْف، رُدَافِی،
 زَمِیْل، زَمِیْل.
 دو ترن */doteron/* ← دو تون.
 دو تریوم */doteriyom/* (شیم) الدَّیُوتِرِیُوم، الِهِنْدُرُوجِیْن
 الثَّقِیْل.
 دوتسیا */dutsiyä/* (گیا) الدُّنْزِیَّه.
 دوتو */do-tu/* ← دُولا.
 دوتون */doton/* الدَّیُوتِرِیُون.
 دو جانبه */do-jänebe/* مُتَبَادَل، ثُنَائِی الطَّرَف، دُو
 جَانِبَیْن.
 دو جداره */d.-jedäre/* مُصَفِّح.
 دو جداره کردن */d.-j.-kardan/* تَصْفِیْحَأ / صَفِّحْ.
 دو جزئی */do-joz'ü/* دُو قِسْمَیْن، ثُنَائِی.
 دو جمله یی */d.-jomlehyi/* الثَّنَائِی الْخُدُودِ فِی الْجَبْرِ.
 دو جمله یی نیوتن */d.-j.-ye-niyoton/* (رض) ← قَضِیَّه
 دوجمله یی.
 دو جنسی */d.-jensi/* خُنْثِی، ثُنَائِی الْجَنْسِ.
 دوجین */dujin/* حُرْمَه مُؤَلَّفَه مِنْ (۱۲) عَدَد، اِثْنَا عَشْرِیَّه،
 دَشْتَه.
 دوچار */docär/* مُصَاب ← دِچار، گِرَفْتَار.

← آزار دادن، اذیت کردن.

دودزا /d.-zā/ (نظ) مُذْجَن.

دود زدن /d.-zadan/ ۱ ← دود کردن [چراغ]. ۲ ← دود زده شدن.

دود زده /d.-zade/ دَجَن، عَیْن.

دود زده شدن /d.-z.šodan/ دَخَن / دَجَن - اللَّحْمُ وَ غِیْرُهُ، دَوْدَا / دَاذَ - الطَّعَامُ أَوْ غِیْرُهُ.

دودستان /do.-dastān/ (جان) دَوَاتُ الْبَیْذِیْن.

دو دستگی /d.-dastegi/ اِخْتِلَافُ الرَّأْيِ، عَدَمُ اِئْتِفَاقٍ وَ اِتْحَادٍ.

دود کردن /dud.-kardan/ دَخَنًا وَ دُخُونًا وَ دُخَانًا / دَخَنٌ ۱ وَ تَذْجِنًا / دَخَنَاتُ النَّارِ.

دودکش /d.-keš/ دَاخِجَتَه، مَدَخِجَتَه، شَبِیْهَةُ الْمَدَخِجَةِ أَوْ الْمِذْقَا، وَطِیْن.

دودکش جن /d.-k.-e-jen/ هَرَمَ غَضَارِیْ مُتَوَجِّعٍ بِصَخْرَةٍ حَمَایَةِ.

دود گرفتگی /d.-gereftegi/ الْكَثَن.

دو دل /do.-del/ مَثَرَدَد، مَثَرَدَد، مَثَرَدَدُ الْفَخْرِ، سَرِیْعُ الشَّكِّ، نَوَاس، مَثَدَبَد، مَثَدَبَد، بِرَأْيَیْنِ، دَوْرَایْنِ، حَایِر، مَرُوحَن.

دو دل شدن /d.-d.-šodan/ تَرَدَّدُ فِي الْجَوَابِ، شَكًا / شَكٌّ فِي الْأَمْرِ، اِزْتَابًا / اِزْتَابًا / تَوَقُّفًا / تَوَقُّفٌ فِي الْأَمْرِ، وَقَفًا وَوَقُوفًا / وَقَفْتُ يَقِفُ فِي الْمَسْأَلَةِ، تَذَبُّبًا / تَذَبُّبٌ، تَرَقُّصًا / تَرَقُّصٌ، تَلَلُّلًا / تَلَلْتُكَ فِي الْأَمْرِ، اِمْتِرَاءُ / اِمْتَرَى، تَصَّعًا / تَصَّعٌ، تَكْزُكْرًا / تَكْزُكْرُ فِي أَمْرِهِ، تَمَرُّغًا / تَمَرُّغٌ فِي الْأَمْرِ، تَمِیْطًا / مِیْطٌ بَيْنَهُمَا، تَمِیْلًا / مِیْلٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ.

دو دلی /d.-d.-i/ تَرَدَّد، تَرَدَّد، دَبَذَبَه، تَذَبُّبٌ، نَوَس، خَطَرَان، تَخَطَّر، وَشَوَاس، شَكٌّ، رَیْب، رَیْبَه، تَوَقُّف، تَقَلُّبُ الْأَفْكَالِ، أَلْس، اُمْتُ.

دو دلی کردن /d.-d.-i.-kardan/ ← دودل شدن.

دودم /d.-dam/ ← دو لبه.

دودمان /d.-damān/ (جان) مَزْدِجَاتُ الشُّفْسِ.

دودمان /dudemān/ سِلْسِلَةُ الشَّیْبِ، دُرْیَه، نَسْل، سَلَالَه، نَسَب، عَزَق، بُجَار، نُجَر، أَصْل، مَخْتِد، بُنْک، بُنْج، ضَنْضُی.

دودندان /do.-dandān/ ثَنَائِي السِّنِّ، دُو سَنِّیْن.

دودو /dodo/ (جان) الدُّوْدُو.

دوده /dude/ ۱ ← دودمان. ۲. هِبَابُ الدُّخَانِ، بَسَاح، شُخْوَار، كُتَن.

دوده پیه /d.-ye-pih/ التَّوْوَر.

دوده پی /d.-yi/ السَّلَالِي.

دودی /d.-i/ دَاخِن، مُذْجِن، مُذِیْنُ التَّذْجِنِ.

دودی رنگ /d.-i-rang/ دُخْتَه.

دودی کردن /d.-i.-kardan/ ۱. تَذْجِنًا / دَجَن. ۲. تَذْجِنًا / دَجَن [يُمَالِجُ الشَّمَكُ أَوِ اللَّحْمُ بِالْتَّغْرِیْضِ لِلدُّخَانِ].

دودیگر /do.-digar/ ← دوم.

دور /dowr/ ۱. ثَوْبَه ← دوره. ۲. فَلَک، مَدَار، دَوْر، جَوْلَه، شَوَاطِی. ۳. الدَّوْرُ (فِي الْمَنْطِقِ).

دور /dur/ بَعِيد، بَعِيدُ الْمَدَى، بَاعِد، بُعَاد، الْقَاصِي، أَقْصَى، أَجَر، بِاسِطَه، كَرْدَنَه - وَ دَرَارِی رَا بِیَمُودِم: بِسَرْنَا عَقَبَه بِاسِطَه، بَطْلِن، حُجُب، سَاجِق، أَشْحَق، سَجِیْق، سَفَر، سَاقِب، سَطِیْر، شَاحِط، شَابِیْع، سَبِیْع، سَطِیْن، شَعْب، الشَّاعِي، الصَّرْع، طَرَح، قَذَف، قَذَف، قَذِیْف، مَتَوَح، النَّاسِي، نَزُوح، نَزِیْع، نَعْف، أَنْطَه «سفر» ودرار: سَفَر أَنْطَه، نَفَنَاف.

دورادور /d.-d.-d/ عَنْ بَعْدِ.

دور افتاده /d.-ofāde/ نَفِی، مَثْفِی، مَثْبُود، لَفِیْظ، مَلْفُوظ، مَرْمِی بِهِ، نَبَه.

دورالوهم /durāluman/ الدَّوْرُ الْيَوْمِيْن.

دوران /dowrān/ ← دوره.

دوران /davarān/ الدَّوْرَان.

دوران اول /dowrān-e-avval/ الدَّهْرُ الْقَدِيم.

دوران بحرانی /d.-e-bohrāni/ اُزْمَه، حَقَبَه حَاسِمَه.

دوران تحصیل /d.-e-tahsil/ أَيَّامُ الْمَدْرَسَةِ.

دوران چهارم /d.-e-cahārom/ الْغَضْرُ الْحَدِيثُ الْأَقْرَبُ، بِلِسْتَوَسِيْنِي.

دورانداختن /dur-andāxtan/ طَرَحًا / طَرَحَ - بُذَا / بُذَبَ رَمِيًا وَرَمَايَه / رَمَى - الشَّيْءَ وَبِالشَّيْءِ، شَطَا / شَطَا - الشَّيْءَ، وَجَنَّا / وَجَنَ بِجَنِّ بِالشَّيْءِ.

دورانداختنی /d.-d.-i/ اللَّغْوُ، لَقَاطَه.

دوران دوم /dowrān-e-dovvom/ الدَّهْرُ الْوَسِيْط.

دورجی /*doraji*/ دُورَجین.

دور چرخیدن /*dowr-carxidan*/ دُوراً و دُوراناً / دار ُ
اِستِدارهٔ / اِستَداز، اِدارهٔ / اِدارِ الشَّيءِ، دُوماً و دُوماً و
دُیُمومَهٔ / دام ُ، تَدویمُا / دُوم.

دور دست /*dur-dast*/ المِکانِ البَیْعید، قَسی، القاصی،
الثَّانی.

دور رس /*dur-ras*/ بَیْعِدُ المَدی.

دور زدن /*dowr-zadan*/ دُوراً و دُوراناً / دار ُ، اِدارهٔ /
اِدار، اِستِدارهٔ / اِستَداز، جُولاً و جُولاً و جُولاناً و جُولاناً /
جال ُ، فی المِکانِ، طُوفاً و طُوفاناً و طُوفاناً / طاف ُ
بالمِکانِ.

دور زننده /*d-zanande*/ دائر، مُتَکَرِّر.

دور زنی /*d-zani*/ دُورَهٔ، جِیلَهٔ.

دور سازی /*dur-sazi*/ اِبعاد، نَقْل، اِزالَهٔ.

دور سنج /*d-sanj*/ مِقیاسِ البُعد.

دور شدن /*dōdan*/ بُدأ / بُدأ و بُدأ / بُدأ، اِبعادُ
/ اُبُتَد، اِبتِعاداً / اِبتَعدَ عنه، تَبُعداً / تَبُعدَ مِنْهُ، قُصاً /
قَسی یَقْصی المِکانَ، قُصواً و قُصواً و قُصاً / قُصاً
المِکانَ تَقْصِیا / تَقْصی، قِصاهُ و مِفاصاهُ / قاصاهُ [واو ی]،
عُزباً / عُزِب ُ، عُزِباً / عُزِبَ، تَعُزِباً / تَعُزِبَ، غَیْباً و غَیْبَهٔ
و غَیْباً و غَیْباً و مَغِیْباً / غابَ - عنه، اِثْنا / اُثْنُ، بَرَحاً و
بَرَحاً / بَرَحَ - المِکانَ و مِنْهُ، مِبارَحَهٔ و بِراحاً / بارَحَ
المِکانَ، تَبَسَّطاً / تَبَسَّط، تَباطُنْ / تَباطُنَ المِکانَ، تَبانَ
/ تَبانَ الأُمَرائِ، جَفاءَ و جَفاوهٔ / جَفأ و تَجَنَّباً / تَجَنَّبَ و
تَجانَّباً / تَجانَّبَ و مُجانَّبَهٔ و جِناِباً / جانِبَ و اِستِجْناِباً /
اِستِجْناِبَ هُ تَحْشِیا / تَحْشی عَنْهُ و مِنْهُ، تَخَلَّصاً /
تَخَلَّصَ عَنِ مِکانِهِ، اِنْجِیاشاً / اِنْحاشَ عَنْهُ و مِنْهُ، تَحْیِراً /
تَحْیِرَ عَنْهُ، حُشواً / حُشأ تَحْوَفاً / تَحْوَفاً عَنْهُ، دُحوراً /
دَحَرَ تَراخِیا / تَراخى عَنْهُ، مُراغَمَهٔ / راغَمَهٔ، زامَ / زامَ
- المِکانَ و مِنْهُ و عَنْهُ، زُبونا / زَبَنَ بِ زُحْلاً / زَحَلَ - عَنْ
مِکانِهِ، تَزَحَّلاً / تَزَحَّلَ و تَزَحَّلاً / تَزَحَّلَ الرَّجُلُ عَنْ
مِکانِهِ، زُلُوفاً / زَلَقَ - عَنْ مَوْضِعِهِ، زُوحاً و زواحاً / زاحَ
عَنْ مِکانِهِ، زُوحاً و زَبَحاناً / زاحَ بِ اِنْزاحاً / اِنْزَحَ، زَهلاً /
زَهَلَ - عَنْهُ، تَزَيَّلَ / تَزَيَّلَ عَنِ المِکانِ، شُحوراً / سَحَرَ -
عَنْهُ، شُحْفاً / سَحِقَ - و اِشْحاقاً / اَشْحَقَ و اِنْسَحاقاً /
اِنْسَحَقَ فُلانٌ، اِشْدافاً / اَشْدَفَ عَنْهُ، سَفَرُ / سَفَرَ ُ

دور اندیش /*dur-andiš*/ حازِم، حَزِیم، عاقِل، مُختاط،
بَیْعِدُ النُّظَرِ، ضابط، شائِح، خَصِف، خَصِیف، دُوطِمْ،
زُرار، اُشْهَد.

دور اندیشی /*d-a-i*/ حَزَم، حَصافَهٔ، اِزْتِیاء، حَق، تَرْمُز.
دور اندیشی کردن /*d-a-i-kardan*/ حَزَمَ و حَزَمَهٔ /
حَزَمَ ُ و تَحَزَمَ / تَحَزَمَ و اِختِزاماً / اِختَزَمَ و تَعَمَّقاً / تَعَمَّقَ و
اِمعاناً / اِمعَنَ فِی الأَمْرِ، تَبَوَّعاً / تَبَوَّعَ فِی الشَّيءِ، حَصافَهٔ /
حَصَفَ ُ اِختِیاصاً / اِختِاصَ، اِختِياطاً / اِختِياطَ، اِختِیاقاً /
اِختاقَ عَلَی الشَّيءِ، اِدارَهٔ / اِدارَ الرَّأیَ.
دوران سوم /*d-e-sevvom*/ الفُضْرُ الثَّلْثِی.

دوران نما /*davarān-namā*/ جِیزو شُکُوب ← زِیروسکُوب.
دوران نوری /*d-e-nuri*/ دُورانُ بَصَرِی، دُورانُ مُستَوی
الِاشْتِطابِ.

دوران های زمین شناسی -*dowrān-hā-ye-zamin*/
šenāsi الحَقَبُ الهَلْکِیَهٔ.

دوران هرج و مرج /*d-e-harj-o-marj*/ عَضْرُ الفُوضی.
دوراهی /*do-rāhi*/ مَفَرُّ الطَّرِیقِ، عَطْفَهٔ، مُتَعَطِف، مَلَقی،
مُلْتَقی، حُودَهٔ، مَزَلَقان، لَقَهٔ.

دور برداشتن /*dowr-bar-dāstan* ← سرعت گرفتن.
دوربین /*dur-bin* ۱ ← دوربین عکاسی. ۲. مُنظَر،
مِنْظار، ناظور، نَظَّارَهٔ، مِیْصار، تَلْغاز. ۳. طویل او یَعِیدُ
النُّظَرِ، طویلُ البَصَرِ.

دوربین برجسته نما /*d-b-e-barjaste-namā*/ المِجْساد.
دوربین تلویزیون /*d-b-e-televizyon*/ کامِیرا تِلْفِزِیوْنِیَهٔ.
دوربین دو چشمه /*d-b-e-do-cešme*/ ناظورُ ثَنائِی
الثَّوْنِ.

دوربین روز /*d-b-e-ruz*/ ناظورُ نِهارِی.
دوربین شبانه /*d-b-e-šabāne*/ ناظورُ لَیْلِی.
دوربین عکاسی /*d-b-e-akkāsi*/ مُصَوِّرَهٔ، کَمَرَهٔ التَّصْویْرِ
السُّوْمِی.

دوربین مساحی /*d-b-e-massūhi*/ التَّاکِیْمِشَر.
دوربین مهندسی /*d-b-e-mohandesī*/ مِزْواةُ مِسْجَحِ
الأَرْضِی، قَائِمُ المِسْجَحِ.

دوربین نجومی /*d-b-e-nojumi*/ نَظَّارَهٔ الرُّعْبِ الفَلْکِی.
دوربینی /*d-b-i*/ طُولُ البَصَرِ، مِباَصَرَهٔ، طَمَسَ.
دورترین /*d-tarin*/ اُبُتَد، آخِر، غایَهٔ، اُمَد.

تَسْلَمًا / تَسْلَمَ مِنْهُ، شَحَطًا / شَحِطَ، شَسَعًا وَشُسُوعًا / شَسَعَ، شَقَادَةً / شَقَدَ، إِضْحَاءً / أَضْحَى عَنْ الْأَمْرِ، صُوجًا / ضَاجٌ - عَنْ كَذَا، طَلَبًا / طَلَبَ، طَلُوعًا / طَلَعَ عَنْهُمْ، طَيًّا / طَوَى - كَشَحَهُ عَنِّي، تَعَادِيًا / تَعَادَى، غُرُوبًا / غَرَبَ، إِغْرَابًا / أَغْرَبَ، تَعَمَّرًا / تَعَمَّرَ عَنْهُ، تَفْرُجًا / تَفَرَّجَ وَانْفِرَاجًا / انْفَرَجَ الْعَمَمُ، إِفْرَاشًا / أَفْرَشَ عَنْهُ، إِفْرَنْقَاعًا / إِفْرَنْقَعَ وَتَقْصَعًا / تَقْصَعَ عَنْهُ، تَقْلَصًا / تَقَلَّصَ، انْقِلَاعًا / انْقَلَعَ، إِفْنَابًا / أَفْنَبَ الرَّجُلَ، كُثُوعًا / كَثَعَ - فِي الْأَرْضِ، تَكَازَمًا / تَكَازَمَ عَنِ الْأَمْرِ، لَخْلَحَةً / لَخَلَجَ الْقَوْمَ، تَمْتَمًا / تَمَتَّ، مُثُولًا / مَثَلَ، تَمَاحُلًا / تَمَاحَلَ الْمَكَانَ، تَمَعَّدًا / تَمَعَّدَ، تَمَقَّقًا / تَمَقَّقَ، إِسْتِمْنِيَا / إِسْتَمْنَى وَمِيطًا وَ مِيطَانًا / مَاطَ - عَنْهُ، [از يكديگر] تَمَاطَا / تَمَاطَى الْقَوْمَ، نَأَى / نَأَى - عَنْهُ، تَنَائِيًا / تَنَاءَى، إِنْتِاءً / إِنْتَأَى عَنْ، تَبُوءَ وَتُبُوءًا وَتُبِيًّا / تَبَأَ، تَنَحَّى / تَنَحَّى عَنْ مَوْضِعِهِ، نَزَحًا وَ نَزُوحًا / نَزَحَ، إِنْتِزَاحًا / إِنْتَرَحَ عَنْ دِيَارِهِ، تَنَازَحًا / تَنَازَحَ، إِنْتِزَاعًا / إِنْتَرَعَ الشَّيْءُ، إِنْسَاعًا / أَنْشَعَ عَنْهُ، تَنْصُحًا / تَنْصَحَ مِنْهُ، نَطًا / نَطَ - وَتَنْطَلَطًا / تَنْطَلَطَ الشَّيْءُ، تَنْتَعًا / تَنْتَعَنَ وَانْفَاضًا / انْفَضَّ عَنْهُ، إِنْتِفَاءً / إِنْتَفَى، تَنْكَبًا / تَنْكَبَ عَنْهُ، نَوَاءً وَتَنَوَاءً / نَاءَ يَتَوَّءُ، نَيْطًا / نَاطَ - وَإِنْتِيبَاطًا / إِنْتَابَطَ الشَّيْءُ، نَوَاءً / نَوَى - مِنْ مَكَانٍ إِلَى آخَرٍ، إِنَوَاءً / أَنْوَى.

دور شمار / dour-šomär / غَدَادُ دَوَرَات.

دور کردن / dour-kardan / إِبْعَادًا / أَبْعَدَ، تَبْعِيدًا / بَعَدَ، مُبَاعَدَةً وَبِعَادًا / بَاعَدَ، إِسْتِبْعَادًا / إِسْتَبْعَدَ، إِفْصَاءً / أَقْصَى، طَرْدًا / طَرَدَ وَتَطْرِيدًا / طَرَدَ، إِطْرَادًا / إِطْرَدَ، نَفْيًا / نَفَى - وَدَفْعًا وَدَفَاعًا وَمَدْفَعًا / دَفَعَ - هُتَدَافًا / تَدَافَعَ، رَدًا وَمَرَدًا وَمَرْدُودًا وَرَدِيدًا / رَدَّ - هُتَدَافًا / بَدَأَ / بَدَأَ عَنْ الشَّيْءِ، بَسًا / بَسَّ عَنْهُ الْقَوْمَ، إِبْعَاطًا / أَبْغَطَ هُتَبْهَرًا / بَهَرَ - وَإِنْهَارًا / أَبْهَرَهُ عَنْهُ، إِنْهَامًا / أَنْهَمَهُ عَنِ الْأَمْرِ، إِثْرَارًا / أَثَرَهُ إِجْزَاعًا / أَجْزَعَ، إِجْفَاءً / أَجْفَى هُتَدَافًا / جَنَّبَ / جَنَّبَ - وَإِجْنَابًا / أَجَنَّبَ وَتَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ وَجَاجَلَةً / جَاوَلَ هُتَدَافًا / جَهَضَ - وَ إِجْهَاضًا / أَجْهَضَ هُتَدَافًا / حَجَزَ وَجَاجَزَةً / حَجَزَ - هُتَدَافًا / حَصَبَ - هُتَدَافًا / حَصَفَ / حَصَفَ - وَ إِحْصَافًا / أَحْصَفَ هُتَدَافًا / حَمَصًا / حَمَصَ الشَّيْءَ عَنْ كَذَا، حَوْرًا / حَازَ - وَحَوَقْلَةً وَجِيقَالًا / حَوَقَلَ وَحَجَا /

حَجَّ - هُتَدَافًا / حَطَى الشَّيْءَ عَنْهُ، دَنَّا / دَنَ - هُتَدَافًا / أَذْخَصَ وَإِذْخَافًا / أَذْخَقَ وَدَزَمًا وَدَزَاةً / دَزَأَ - هُتَدَافًا / دَارَسَ وَدِرَاسًا / دَارَسَ الْكُتُبَ، مَدَالَطَةً وَدِلَاطًا / دَالَطَ هُتَدَافًا / دَوَّرَ وَإِدَارَةً / أَدَارَ عَنْ، مِرَاحَةً / رَاحَهُ، مِرَاقَصَةً / رَاقَصَ هُتَدَافًا / رَجَرَ / رَجَزَ - وَرَحَا / رَحَّ - وَرَحَلًا / رَحَلَ - هُتَدَافًا / إِزْحَالَ / أَزْحَلَ هُتَدَافًا / رَحَنَ - هُتَدَافًا / رَحَنَ - هُتَدَافًا / رَزَا / رَزَى - عَنْهُ الشَّيْءُ، سَحَرًا / سَحَرَ - هُتَدَافًا / إِسْحَاقًا / أَشْحَقَ وَشَحَلًا / شَحَلَ - هُتَدَافًا / شَحَطًا / شَحِطَ - وَإِسْحَاطًا / أَشْحَطَ هُتَدَافًا / شَحَنَ / إِسْحَانًا / أَشْحَنَ، إِشْدَادًا / أَشَدَّ وَإِشْدَاءً / أَشَدَّى هُتَدَافًا / شُسُوعًا / شَسَعَ بِهِ، إِشْسَاعًا / أَشْسَعَ الشَّيْءَ، تَشْفِيطًا / شَفِطَ، إِشْقَاحًا / أَشْقَحَ هُتَدَافًا / صَدَأَ / صَدَّ - هُتَدَافًا / صَرَفًا / صَرَفَ - هُتَدَافًا / أَصْرَحَ الرَّجُلَ عَنْهُ، طَخًا / طَخَ - وَطَخُوا / طَخَا - وَطَرَدًا / طَرَدَ - وَإِطْرَارًا / أَطْرَهَ طَرَفًا / طَرَفَ - هُتَدَافًا / طَهَّرًا / طَهَّرَ - إِطْلَافًا / أَطْلَفَ هُتَدَافًا / تَطْلِيفًا / ظَلَفَ، إِعْبَادًا / أَغْبَدَ فَلَانًا، مُعَادَةً / عَادَى وَإِغْرَابًا / أَغْرَبَ وَغَزَلًا / غَزَلَ - وَإِغْرَابًا / أَغْرَبَ هُتَدَافًا / تَغْرِيبًا / غَرَبَ، تَغْمِيرًا / غَمَّرَ بِالشَّيْءِ، إِغْنَاءً / أَغْنَى عَنْهُ كَذَا، تَغْيِيبًا / غَيَّبَ، تَغْفِيجَةً / فَجَّى، إِفْحَاصًا / أَفْحَصَ هُتَدَافًا / فَرَجًا / فَرَجَ - وَ تَغْرِيبًا / فَرَجَ اللَّهُ الْهَمَّ عَنْهُ، قَضَعًا / قَضَعَ - وَ قَمَدًا / قَمَدَ - هُتَدَافًا / قَطَطَ - هُتَدَافًا / كَذَسًا / كَذَسَ - وَ كَذَعًا / كَذَعَ - وَتَكْذُكْدًا / تَكْذَكْدَهَ كَرْدًا / كَرَدَ - الْعَدُوَّ، مُكَارَدَةً / كَارَدَ، كَشَحًا / كَشَحَ - الْقَوْمَ، مُكَافَأَةً / كَفَاءَ / كَافَأَ هُتَدَافًا / تَكْوِينًا / كَوَّفَ، لَنَّا / لَنَّا - هُتَدَافًا / صَدَرَهُ، لَكْدًا / لَكَدَ - هُتَدَافًا / لَكَمًا / لَكَمَ - وَلَعَزًا / لَمَزَ - هُتَدَافًا / تَمَجِّنِيصًا / مَجَّصَ وَمَجَّوًا / مَجَّا - وَتَمَجِّنِيصًا / مَجَّى هُتَدَافًا / عَنْ الْأَمْرِ، مَهَرًا / مَهَرَ - هُتَدَافًا / إِمَارَةً / أَمَارَ الشَّيْءَ، مِيطًا / مَاطَ - هُتَدَافًا / إِمَاطَةً / أَمَاطَ وَإِنَاتًا وَأَنَاتًا / إِنَائًا / أَنَاى وَنَاشًا / نَاشَ وَنَحِيًا / نَحَى - وَتَنْجِيصًا / نَحَى وَنَحْنَجَةً / نَحْنَجَ وَنَذَهًا / نَذَعَ - وَإِنْزَاحًا / أَنْزَحَ وَتَنْزِيحًا / نَزَّ هُتَدَافًا / أَنْشَصَ هُتَدَافًا / بَنِيَّهَ أَوْ بَلَدِيَّهَ، نَطَرًا / نَظَرَ - هُتَدَافًا / نَفَحًا / نَفَحَ هُتَدَافًا / أَنْفَرَ / أَنْفَرَ، تَنْفِيرًا / نَفَرَ،

دوروبر / *dowr-o-bar* ← پیرامون، دور، دوره ۲.

دور و دراز / *dur-o-darāz* ← طولانی.

دور و دراز شدن / *d.-o-d.-šodan* ← طولانی شدن.

دورور / *dowr-o-var* ← پیرامون.

دورویه / *do-ruye* / دووجهین.

دورویی / *do-ruyi* / رثاء، رِیاء، مُراءاة، خَدِیقه، یفاق،
خداغ، خُتل، مُحائله، رِماق.

دورویی کردن / *d.-r.-kardan* / مُناقَهه و یفاق / نافعَه،
تُوریه / وُزی عن کذا.

دوره / *dowre* / ۱. الدُّور، الدَّوْرَة، الدَّوْرُق، الفُرْصَة، عُصْر،
عَهْد، الثَّارِیخ، الزَّمن، زَمان، أَجَل، مُدَّة، جَیْل، حَدّ،
جَقَبَة، عَدَدان، قَرْن. ۲. مُحِیط الجِسم، دائره، مُنطقه.

دوره اتم / *d.-ye-atom* / عُصْر الذَّره.

دوره ازت / *d.-ye-azot* / دَوْرَة النِّتْرُوجِین [فی الکُون].

دوره بین یخچالی / *d.-ye-beyn-e-yaxcāli* /
دَوْر ینِیجلییدی.

دوره پسماند / *d.-ye-pasmānd* / دَوْر التَّخْلِیف.

دوره تباهی / *d.-ye-tabāhi* / العُصْر النُّصْفی، الزَّمنُ
الدَّوْرِی لِتَفْکُکِ نِصفِ ذَرَّاتِ مادَّةِ ذَاتِ نِشاطٍ اِشعاعی.

دوره تحصیلی / *d.-ye-tahsili* / بَرنامِجُ التَّلْمِذَة أو الذَّرَاسَة
أو التَّلییم.

دوره تناوب / *d.-ye-tanāvob* / دَوْر التَّنَاوُب.

دوره تیرگی / *d.-ye-tiregi* / العُصُورُ الْمُظْلِمَة.

دوره چرخ / *d.-ye-carx* / اِطارُ العَجَلَة.

دوره ذغالی / *d.-ye-zoqāli* / العُصْرُ الْکَرْزُونِی، القُصْرُ
الفُحْجِی.

دوره راهنمایی / *d.-ye-rahnamāyi* / المَرْحَلَة الإِغْدادیَة.

دوره سیلوری / *d.-ye-siluri* / العُصْرُ السَّیْلُورِی.

دوره قاعدگی / *d.-ye-qā'edegi* / فَتْرَة الطَّمْث، فَتْرَة
الخِیض.

دوره کارآموزی / *d.-ye-kār-āmuzi* / دَوْر التَّنْرِیْب.

دوره کردن / *d.-kardan* / ۱. اِعَادَة / اَعَادَ النَّظْرَ بَی
مُراجَعَة / راجع لِذَریب. ۲. دور گرفتن.

دوره گرد / *d.-gard* / جَوَال، مُجَوَّل، مُتَجَوِّل، مُتَقَل،
طایف، طَواف، مَقَاسَة مِنَ النِّساء، التَّوَر.

دوره گردی / *d.-g-i* / تَجَوُّل، جَوَلان، تَنَقُّل، بَیْعُ الْکِشَة،

تَنَقُّلًا / تَنَقَّلَ عَنِ کَذَا، تَنَقَّی / تَنَقَّی بِنَفْسِی عَنْهُ، تَنَقَّرَا وَنَقَارَا وَ
تَنَقَّرَانَا / تَنَقَّرَ هُ عَنْهُ، تَنَكَّبَ / تَنَكَّبَ وَإِجَاءَ / أَوْجَأَ وَ
أَوْجَى الشَّیْءَ أَوْ هُ عَنْهُ، وَذَرَأَ / وَذَرِیْدُ وَتَوْدِیرُ / وَدَرَّ وَ
وَزَمَ / وَزَارَیْرًا وَیُزَارُ وَوَزَعًا / وَزَعَ یَزَعُ هُ وَطَشًا / وَطَشَ
یَطَشُ هُ عَنْ فُلَانٍ، تَوَطَّشًا / وَطَشَ الْقَوْمَ عَنْهُ، اِنْفَاضًا /
أَوْفَصَ وَوَكَّرًا / وَكَزَّ یَكْزُهُ وَكَطَأَ / وَكَطَأَ یَكْطُ هُ هَزْرًا /
هَزَزَیْ هَضْرًا / هَضَرَیْ هَیْدًا وَهَادًا / هَادَیْ تَهْیِیدًا /
هَیْدَ.

دور کردن / *dowr-kardan* ← دورگرفتن.

دورکننده / *dur.-konande* / طارِد، مُبْعِد، دُخُور، ذَرِی.

دورگرد / *dowr-gard* / دائر، دَوَّار.

دورگردیدن / *d.-gardidan* / دَوَّرَا وَدَوَّرَانَا / دَارَیْ اِدارَة /
أَدَارَ، طَوَّسًا وَطَوَّافًا وَطَوَّفَانَا / طَافَیْ بِالْمَكَانِ وَحَوَّلَه،
مَوَّسًا / هَاسَیْ حَوَّلَ الشَّیْءَ.

دور گرفتن / *d.-gereftan* / حَوَّطًا وَجَنِّطَةً وَجِیاطَةً / حَاطَ
وَإِحاطَةً / أَحاطَ وَإِحتِیاطًا / إِحتاطَ وَحَدَقَ / حَدَقَیْ وَ
إِحداقًا / أَحَدَقَ بِه، حَضَرَ / حَضَرَیْ وَمُحَاصِرَةً /
حَاضَرَهَ اِشْتِدَارَةً / اِشْتَدَارَ بِه، تَطَوَّیْقًا / طَوَّقَ، تَحْفِیفًا /
حَفَّفَ، حَقًّا / حَقَّیْ الرُّجُلَ بِه وَحَوَّلَه، إِحتِفافًا / إِحْتَفَّ
بِه وَحَوَّلَه، حَوْفًا / حَاقَیْ وَإِحافَةً / أَحاقَ بِه، اِکْتِفافًا /
اِکْتَفَّ.

دورگه / *do-rage* / مُجَنِّس، مُخْتَلِطُ الْجِنْس، أَکْدَش،
جَلَاسِی، بَیْل، مُؤَلَّد.

دورگه شدن / *d.-r.-šodan* / مُجَنَّنَه وَهَجانَة وَهَجُونَة /
هَجَنَیْ.

دورنشین / *dur-nešini* / التَّغْیِیْبَة، التَّغْیِیبُ الْمُتَطَوِّلُ،
تَغْیِیبُ الْمَالِکِ تَغْیِیبًا مُتَطَوِّلًا عَنْ أَمْلَکِیْه.

دورنگ / *do-rang* / ۱. دَوَّلُونِی. ۲. دورو.

دورنگی / *d.-r.-i* ← دورویی.

دورنما / *dur-namā* / مُنْظَرُ عَام، مُنْظَرَة، بَانُوراما.

دورنماساز / *d.-n.-sāz* / مَهْیَنْدِشِ الْمَناظِر.

دورنمای شهر / *d.-n.-ye-šahr* / مَعالِمُ المَدِیْنَة.

دورنمای مسلسل / *d.-n.-ye-mosalsal* / البَانُوراما.

دورنمایی / *d.-n.-yi* / بَانُورامِی، شامِلُ الرُّویَة.

دورو / *do-ru* / مُنافِق، بَوْجَهین، المُرَاثِی، مُراهِ، جَار،
مُخَايَل، فُجْجاج، نَفاج، قَدِیقه، مَذاق، مُماذِق.

بَیغِ الشَّجُولِ.

دوره گردی کردن /d.-g-i-kardan/ دُوراً و دُورَاناً / دارُ
على القَهَاوي لِیَبِیغَ.

دوره متوسطه /d.-ye-motavassete/ التَّطْلِیمُ الثَّانَوِیُّ.

دوره نقاهت /d.-ye-naqahat/ دُورُ النِّقَاحَةِ.

دوره نمایندگی مجلس /d.-ye-namāyandegi-ye-
majles/ المَیْلَةُ النِّیَابِیَّةُ.

دوره های یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ الْأَعْصَارُ الْجَلِیدِیَّةُ.

دوره یخبندان /d.-ye-yaxbandān/ ← دوره یخچالی.

دوره یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ الْعَصْرُ الْجَلِیدِیُّ.

دوره یی /d.-yi/ دُورِیُّ.

دوری /duri/ ۱. بُعْدَةٌ، بُعْدٌ، تَبَاعُدٌ، إِبْعَادٌ، بَؤْصٌ،

خَصُوصٌ، جَوَادٌ، رَحْزٌ، رُزْزَةٌ، سُحُوقٌ، مَسَافٌ، مَسَافَةٌ،

سَیْفَةٌ، شُحُطٌ، شُشُوعٌ، شُطَّةٌ، شِطَافٌ، شُقَّةٌ، شُوْهَةٌ،

صَرْحٌ، عَادِیَّةٌ، عِذَاءٌ، عُدُوَاءٌ، عِیرَانٌ، عُفْرٌ، غَرْبٌ، غَرْبَةٌ،

قُدْفٌ، قُصُوٌ، قُصَاءٌ، قَیْدٌ، مَدٌّ، مَدِیٌّ، نَؤِیٌّ، نِیَّةٌ، هَوْبٌ.

۲. فُرْقَةٌ، فِرَاقٌ، إِفْترَاقٌ، هِجْرَانٌ، قَطِیْعَةٌ، بُونٌ، بَوْنَةٌ،

بُوهَةٌ، جَوَادٌ، مَحَبَّةٌ، صُرْمٌ، غَزَلٌ، إِنْجَابٌ، ۳. إِجْتِنَابٌ،

مُجَانِبَةٌ، تَجَنُّبٌ، جَنَابَةٌ، مَحْجِدٌ، حَذَرٌ، إِخْتِیَاطٌ، جِیْطَةٌ،

إِغْرَاضٌ، نُفُورٌ.

دوری /dowri/ طَبَقٌ، صَخْنٌ، شُكْرَجَةٌ، صَخْفَةٌ، قَزَوَانَةٌ

الْأُكْلُ، مَاعُونٌ.

دوری افتادن /duri-ofṭādan/ تَوَاضَعٌ / تَوَاضَعٌ مَابِیْنُنَا.

دوریخت /do-rix/ ۱. مُرْدَوُجٌ الْهَیْئَةُ أَوِ الشَّكْلُ. ۲. ثَنَائِیُّ

التَّیْلَرُ.

دوریختی /d.-r.-i/ (جانب) گِیا، إِرْدَوَاجُ الْهَیْئَةِ أَوِ الشَّكْلِ.

دوریک /dorik/ [سبک] الدُّورِیُّ.

دوری کردن /duri-kardan/ مُبَاعَدَةٌ / بَاعِدٌ، إِیْتِمَادٌ /

إِیْتَعَدٌ، تَبَاعُدٌ / تَبَاعَدَعْنِ، إِنْجَاباً / أَجْنَبٌ، إِجْتِنَاباً /

إِجْتَنَبٌ، تَجَنُّباً / تَجَنَّبٌ، تَجَانِباً / تَجَانِبٌ، مُجَانِبَةٌ /

جَانِبٌ إِغْرَاضٌ / أَعْرَضٌ، مُعَارَضَةٌ / عَارِضٌ، قُصُوءٌ / قُصَاةٌ

و تَقْصِیٌّ / تَقْصِیُّ عَنِ الْقَوْمِ، أَنْفَا / أَنْفَ الشَّیْءِ وَمِنْ

الشَّیْءِ، مَبَایِنَةٌ / بَابَنَةٌ، جَفَاءٌ وَ جَفَاءَةٌ / جَفَایَجَفُوْا،

مُجَافَاةٌ / جَافِیٌّ، تَجَافِیاً / تَجَافَى، تَحْشِیاً / تَحْشَى مِنْ،

تَحَاشِیاً / تَحَاشَى عَنْ، تَحَامِیاً / تَحَامَى الشَّیْءِ، إِنْجِازاً /

إِنْجَازَ عَنْهُ، مُحَایِذَةٌ / حَایِذٌ، تَحَایِصاً / تَحَایِصٌ وَ تَخَاصُصاً /

تَخَاصُّ وَ دُخُولاً / دَخَلَ - وَرُغْباً وَرَغْبَةً / رَغَبَ - عَنْهُ،

تَرَفُعاً / تَرَفَّعَ، شُدَّوْ / شَدَّأُ عَنْهُ، شُطُوفاً / شَطَفَ - عَنْ

الشَّیْءِ، شِعَاباً وَ شِشَاعَةً / شَاعَبَ صَاحِبَهُ، صَدَّأُ وَ صُدُوداً

/ صَدَّ عَنْهُ، صَدْفاً / صَدَفَ - وَتَصَدَّفَا / تَصَدَّفَ عَنْهُ،

طَلَباً / طَلَبَ - طَیْئاً / طَوَّى - كَشَحَهُ عَنْهُ، عَجْفاً وَ عُجُوفاً

/ عَجَفَ - وَتَعَجَّفَا / تَعَجَّفَ عَنْهُ، تَفَادِیاً / تَفَادَى، مُقَاطَعَةً /

قَاطَعَ وَ إِقْطَاعاً / أَقْطَعَ وَ إِتِّدَاداً / إِتِّدَعْنَهُ، مَنَآةٌ / نَآیِ

الرَّجُلِ، نَبَأٌ / نَبَأَ الشَّیْءِ، مَنَابِأَةٌ / نَابَأَ الْقَوْمَ، نَفَرٌ / نَفَرَ -

وَ تَنَكَّباً / تَنَكَّبَ عَنْهُ، تَوَزَّعاً / تَوَزَّعَ، تَوَلَّى / تَوَلَّى وَ تَوَلَّیَّةٌ /

وَلَّى الشَّیْءَ وَ عَنْهُ.

دوزانو نشستن /do-zānu-nešastan/ تَعَقَّلَ / تَعَقَّلَ

الرَّجُلُ.

دو زاویه متبادلہ /do-zāviye-ye-motabādele/ الرَّاوِیْتَانِ

الْمُتَنَاطِرَتَانِ.

دو زاویه متقابل به رأس /d.-z.-ye-motaqābel-be-ra's/

الرَّاوِیْتَانِ الْمُتَقَابِلَتَانِ بِرَأْسِهِمَا.

دو زاویه متقابلہ /d.-z.-ye-m.-e/ ← دو زاویه متقابل به رأس.

دو زاویه متمم /d.-z.-ye-motammem/ الرَّاوِیْتَانِ

الْمُتَمَتِّتَانِ.

دو زاویه مجاور /d.-z.-ye-mojāver/ الرَّاوِیْتَانِ الْمُجَاوِرَتَانِ.

دو زاویه مکمل /d.-z.-ye-mokammel/ الرَّاوِیْتَانِ

الْمُتَمَكِّمَتَانِ.

دوزایان /dozāyān/ (جانب) ثَنَائِیُّ حَاصِلُ الْخَمَلِ، ثَنَائِیُّ

الْجِیْنِیْنِ.

دوز بازی /duszāzi/ جَلْگَه [عم عراقی].

دوزبانه /do-zabāne/ ← دوزبانی.

دوزبانی /d.-z.-i/ ثَنَائِیُّ اللَّغَةِ.

دوزخ /duszax/ جَهَنَّمٌ، جَحِیْمٌ، هَاوِیَّةٌ، حُطْمَةٌ، نَارٌ، سَقَرٌ،

دَارُ الْبَوَارِ، عَجْزُورٌ.

دوزخی /d.-i/ جَهَنْمِیٌّ، جَحِیْمِیٌّ.

دوزندگی /duszandegi/ ۱. الْحِیَاطَةُ، تَرَزِیٌّ، حِیَاصَةٌ،

بِصَاحَةِ. ۲. الدُّرْزُ، حَاطُوثُ الْحِیَاطِ.

دوزنده /duszande/ حَیَاطٌ، تَرَزِیٌّ، طَرَزِیٌّ، بَسْرَازٌ،

مُخْتَصِرٌ، دَرَزِیٌّ، نَاصِحٌ، نَصَاحٌ.

دوزنه /do-zane/ مَضَارٌ.

دوزو کلک /dusz-o-kalak/ مَقْلَبٌ، مَكْنِیَّةٌ، تَذْبِیْرُ الْمَكَایِدِ.

دوزیستی /do-zisti/ البرمائی، قازب.

دوزیستان /d-z-yān/ البرمائیات، ذوات الغمرین، قوازیب.

دوزیمتر /dozimetr/ میقایش التقدیر.

دوساله /do-sāle/ (گیا) مخول.

دوست /dust/ صدیق، صدیق، صاحب، رفیق، صحنیب، خلیل، جل، خلّة، الأخ، أخو، أخو، الأخ، جلیس، حینب، حب، حباب، حینم، حذن، حیدن، خلیصه، خلص، خلصان، حلم، حیل، دجمة، دمج، رده، سجر، سجنس، ضمد، ضامد، عیشیر، نیدیم، منسایم، ودود، ولف، ولی، مؤلی، ویمیق.

دوستانه /d-āne/ دُدی، وُدادی، حُبی، بالحنسی، بالمغزوف.

دوست باز /d-dāz/ خُذّنه، اُخذن.

دوست دار /d-dār/ عاشق، مُحبّ، حُب، الهاوی، هوی، وید، ودود، وُد، رُضی، ولی.

دوست داشتن /d-dāstan/ حُباً و محبّة / حُب - و إخباراً / أخیه، حباباً / تحاب القوم، وُدا وُدادة و مودّة و مودّدة و مودّودة / وُد یودّه و داداً و مودّة / واد، تواداً / تواد الحینبان، ولایه / ولی یلی ه هوی / هوی - أنقا و أناقه / أنق - و أناقاً / نائق ه راما / ریم - الشی، شهوة / شها ه عجباً / عجب - الیه، اغزاراً / أغز، تغزیراً / غزّز، غلقاً و غلوقاً و غلقاً و علاقة / غلق - اشتیطاقاً / اشتیطق، لها / لهی - به، میلا و میسالا و میلانا و میلوله و ممالا و میملاً / مال یمیل الی الشی، وُجداً / وُجد یجد بفلان، وُجداً / وُجد یوجد به، وُجداً / وُجد به، وُلاً وُلوعاً / وُلع یلع به، وُلاً / وُلع یولع، مقة و وُمقا / وُمق یمق ه وُماقاً و موامقة / وامق ه توامقاً / توامق القوم، هیماً و هیموماً و هیماماً و هیماناً و هیماماً / هام - بکذا.

دوست داشتنی /d-d-i/ محبوب، عزیز.

دوست شدن /d-šodan/ حُباً / حُب - مصادقة / صادق، صُحبة و صحابة / صُحب - مصادقة / صاحب و تصاحباً / تصاحب مع، اصطحاباً / اصطحاب، مرافقة / رافق، متارفة / تاربت و مزارفة / زارن ه.

دوست کامی /d-kāmi/ تُخب.

دوستی /d-i/ محبة، حُباب، رِفقة، صداقة، جُلّة،

حُلالة، ولاء، وُد، وُداد، مودّة، ألفة، ثَمرة القلب، جُمعة، رُخم، رُشلة، رُغبّة، رُمانه، سَبب، صُحبة، صحابة، صُمانه، صُمانه، علاقة، غُتوة، عُهد، مَیل، وُجد.

دوستی کردن /d-i-kardan/ حباباً و مُحابة / حاب ه تحیباً / تحیب الیه، مُصادقة و صحاباً / صاحب و مُصادقة / صادق ه تصادقاً / تصادق الرجلان، مودّة / واد، تووداً / توودّ الیه موداة و ولاء / والی الرجل، مُحاذنة و خِداناً / خادّن ه مُخالصة / خالص، مُخالّة / خالّه، تَخالاً / تَخال الرجلان، مُخالمة / خالمة، إزفاء / إزفاءت مُساجرة / ساجرة، مُشایقة / شایع ه تصافياً / تصافى القوم.

دوسر /dosar/ (گیا) هُزُطمان، سُوفان، خُزطال، دُوسر، زُمیر، یسُف، قُزطمان.

دوسرعت /do-ve-sor'at/ سباق الشُرعة.

دوسره /d-sare/ دُوطُرفین، دُوانجافین.

دوسلولی /d-selluli/ ثنائی الخباء.

دوسیّه /dosye/ ← پرونده.

دوش /duʃ/ ۱. کُتِف، مَنکِب، عاتق، مَطَنب، مُذمر. ۲.

دُوش، دُش، مَنصَح، مَنطَل، مَنش.

دوشاب /dušāb/ دِیس، سَفر.

دوشاب فروش /d-foruʃ/ صُقار.

دوشاخ زبانه /do-šax-zabānān/ (جان) سَفایات، ضبابیات، مَشقُوقات الالیسة.

دوشاخه /d-š-e/ مِذری، مِذراة، مِذرة، مِغزق، مِغزقة، مِغقلة.

دوشاخه برق /d-š-e-ye-barq/ فِیئشة الکهرباء.

دوش انداز /duš-andāz/ رِداة.

دوشادوش /d-d-d/ حُبّاً الی حُنپ.

دوشانه یی /do-šāne-yi/ (گیا) مُزْدوجة التُریش.

دوش به دوش /duš-be-duʃ/ ← دوشادوش.

دوشس /dušes/ دُوقه.

دوش فنگ /duš-fang/ (نظ) تَنکَب سِلاخک.

دوشک /došak/ مَرْتبَة، حِشیة، ثُوشک، دُوشک، طَراخه، مَطْرَح، فِزاش، قَرشَة، نِشیدة.

دوشک بادی /d-e-bādi/ قَرشَة هوا.

دوشک پشمی /d-e-pašmi/ قَرشَة صُوف.

- دوشکجه /d.-ce/ دِئار، وِسَادَة رَقِیْقَة.
- دوشک فَنری /d.-e-fanari/ فَرَشَة ذَات نَوَابِصْ.
- دوشک کاهی /d.-e-kāhi/ الْحَشِیْه مِنْ قَش.
- دوشکسستی /do-šekasti/ اِنکَسَار مُزْدَوِج.
- دوشکل /d.-šekl/ ثَنَائِي الصُّوْرَة.
- دوشکلی /d.-š.-i/ اَنَائِيوْشُرُوْبِيَة، وَجُوْد بَلُوْرِي ثَنَائِي الصُّوْرَة.
- دوشنبه /do-šanbe/ یَوْمُ الْاِثْنَيْن، اِثْنَيْن، یُنِی.
- دوشنده /dušande/ حَالِب، حَلُوب، حَلَاب، حَلَابَة، [نث]، هَاشِم.
- دوشیدن /dušidan/ حَلَبُ الشَّاءِ وَنَحْوَهَا، اِخْتِلَاباً / اِخْتَلَبَ، شَفَّشَفَ / شَفَّشَفَ الصُّرْع، نَفَدَا / نَفَدَ اللَّبَن، هَطَفَا / هَطَفَ.
- دوشیزگی /dušizegi/ بَكَازَة، بُکُوْرِيَة، غُذْرَة، بَثُوْلِيَة، بِنْتُ سَعِد.
- دوشیزه /dušize/ بَکَر، غُذْرَاء، غُذْرِي، بَثُول، بَثُوْلِي، جَارِيَة، اَبْسَة، قَتَاة، غَادَة، بِنْتُ، اِبْنَة، صَبِيَة، حَرِيْد، حَرِيْدَة، خَزُوْد، بِنْتُ الصَّیْف.
- دوصحرانوردی /do-ve-sahrā-navardi/ سَبَاقُ الْمَسَافَاتِ الطَّوِيلَة.
- دوصد /d.-sad/ ← دَوِیَسْت.
- دوطرفه /d.-sarafe/ ← دَوِجَانِبَه.
- دوظرفیتی /d.-zarfiyyati/ (شیم) ثَنَائِي الْمُكَافِي.
- دوعصبيان /d.-asabiyan/ (جان) ذَوَاتُ الْقَصَبِيْن.
- دوغ /duq/ مَخْبِض، سَبِيْنَة.
- دوغاب گج و آهک /d.-āb-e-gac-va-āhak/ بِيَاضُ الْحَائِط.
- دوغ با /d.-bā/ مَضْلِيَة، مَضِيْرَة.
- دوفلزی /do-felezzi/ ← سِیْسْتَم دَوِفَلْزِي.
- دوقبضه /do-qabze/ مَضْمُون، مُسَجَّل.
- دوقس /doqos/ (گیا) جَزَرُ الرُّعَاة.
- دوقسمتی /do-qesmati/ ثَنَائِي الْجَبَاه.
- دوقطبه /d.-qotbe/ الثَّنَائِي الْاِسْتِقْطَاب.
- دوقطبی کردن /d.-qotbi-kardan/ [احزاب] اِسْتِقْطَاباً / اِسْتَقْطَبَ الْأَحْزَاب.
- دوقلو /doqolu/ التَّوَام [پسر]، التَّوَامَة [دختر].
- دوقلوزا /d.-zāl/ دَجْنِی.
- دوقلوزاییدن /d.-zāyidān/ اِثَاماً / اِثَامُ الْحَامِل.
- دوقندهها /do-qande-hā/ شُكْرِيَات ثَنَائِيَة.
- دوک /duk/ ۱. مَغْزَل، نَضْلُ الْمَغْزَل، مِزْدَن، مِیْرَم، خَلَاة، شُرْشُور، مَشْقِيَة، عِزْنَس، عَمُوْد، مَقْتَل. ۲. الدُّوْق.
- دوکاراد /do-kārd/ حَلَم.
- دوکاره /do-kāre/ (شیم) حَمَقْلِي.
- دو کامیان /d.-kāmiyan/ ذَوَاتُ الْقَمْنِیْن.
- دوکپهیی /do-kaqqe-yi/ (جان) ذُوْصَدْفِيْن.
- دوکپهیی ها /d.-k.-yi-hā/ (جان) رَقِیْقِيَاتُ الْحَيَاشِيْم.
- دوکدان /duk-dān/ الْعَلْبَة الَّتِي يُوْضَعُ فِيْهَا الْمَغْزَل.
- دوکفهیی /do-kaffeyi/ (جان) ← دُوکپهیی.
- دوکوهان /d.-kuhān/ (جان) جَمَلُ ذُوْسَمَمِيْن.
- دوکی /duki/ مَغْزَلِي.
- دوگانگی /do-gānegi/ ← دَوَتَايِي.
- دوگانه /d.-gāne/ الْمُزْدَوِج، مُرَكَّب مِنْ جُزْئَيْن، مُرَكَّب مِنْ نَوْعَيْن ← دَوَتَا، دَوَتَايِي.
- دوگانه پرستی /d.-g.-parasti/ الْاِثْنِيْنِيَة.
- دوگانی /d.-gāni/ الْمَضَارَة.
- دوگله /d.-gole/ حَامِلُ زَهْرَتَيْن.
- دوگوش /d.-guš/ ثَنَائِي الرُّوَايَا.
- دول /dul/ الذَّكْر.
- دولا /dol(l)ā/ مَثْنِي، ثَنَائِي، مُزْدَوِج، اُخْجَن، مَغْقُوف.
- دولاب /dulāb/ ۱. ذُوْلَاب، دَالِيَة، سَاقِيَة، سَابِيْنَة، نَاعُور، نَاعُورَة، عَنَقَة، مَنَجُور. ۲. (پز) الْبُوَال ← دِيَابَت.
- دولابچه /d.-ce/ التَّمْلِيَة.
- دولانچنگ /dol(l)ā-cang/ (مس) التَّمْلَحَة الْمُوسِيقِيَة.
- دولار /dolār/ ← دَلَار.
- دولا شدن /dol(l)ā-šodan/ تَثْنِيَا / تَثْنِي، اِثْنَاء / اِثْنِي، اِثْنَاء / اِثْنِي، اِثْطَوَاء / اِثْطَوِي، اِطَوَاء / اِطَوِي، اِنْعَاطَافاً / اِنْعَاطَفْتُ، تَطْطَفَا / تَطْطَفْتُ، اِنْعِجَاء / اِنْعَجْنِي، تَحْنِيَا / تَحْنِي، تَلَوِيَا / تَلَوِي، تَحْجَنَّا / تَحْجَنُ، اِنْعِضَاداً / اِنْعَضَدْتُ، اِنْعَانَا / اِنْعَنْتُ، تَخُوْدَا / تَخُوْدُ، اِنْعِيَاداً / اِنْعَادُ الشَّيْءِ، اِنْعِطَاراً / اِنْعَاطَرْتُ، رَعْمَا وَرَعُوعَا / رَعَمْتُ وَرَعُوسَا / تَقُوْسُ، تَقُوْسُ، تَلَوُصَا / تَلَوُصْتُ.

دولا کردن /dol(l)ä-kardan/ ثنیا / ثنی، ثنیئة / ثنی،
عطفاً و عطفوا / عطف - الشيء، جناية / حتى، حنوا /
حناء، لیا ولویا / ولویا / لوا یتلوی، طیاً / طوی ب تحديناً
/ حذب، تحيينا / حذب، حذباً / حجب، تحيينا /
حجب، تزويداً / رقد، ازقاداً / رقد، صوعاً / صاع، هـ
تغيينا / غصن، قوساً / قوس، ثغويناً / قوس،
اشتقواصاً / اشتقوس، وضناً / وضن يضمن الشيء.
دولايه /doläye/ مصفح.
دولايه کردن /d.-kardan/ تضيحاً / ضفح.
دولایی /doläyi/ دوطيئين أو طبقيين أو طاقين.
دولبه /dolabe/ دوحدين.
دول بی طرف /doval-e-bi-taraf/ دول عدم الانحياز.
دولبه يی ها /dolappeyihä/ دوات الفلقتين.
دولت /dowlat/ ۱ - دارایی. ۲. الدولة، الحكومة.
دولت انتلافی /d.-e-e'teläfi/ حكومة ائتلافية.
دولت جمهوری /d.-e-jomhuri/ دولة جمهورية.
دولت چند حزبی /d.-e-cand-hezbi/ حكومة ائتلافية.
دولت سرا /d.-sarä/ قصر، کاخ.
دولت مرد /d.-mard/ رجل الدولة.
دولت ملی /d.-e-melli/ الحكومة الوطنية.
دولتمند /d.-mand/ دارا.
دولتمند شدن /d.-m.-šodan/ دارا شدن.
دولته /devalte/ ۱. (گیا) دوصامتين، دومضراعين. ۲.
(جان) دوصدقتين.
دولتهای غیرمتمعهد /dowlat-hä-ye-qeyr-e-
mota'hhed/ الدول المحايدة.
دولتهای متعهد /d.-hä-ye-m./ الدول الموالية.
دولتی /d.-i/ حکومتی، دولتی، اداری، امیری، میری.
دولسیمر /dulsimer/ (مس) القانون.
دولک /dolak/ القلعة.
دول متخاصم /doval-e-motaxsäsem/ دول متنازعة.
دولو /dolu/ الإثنين [في الفرد أو ورق اللعب].
دولول /do-lul/ ذات الأنبوين.
دولومیت /dolomit/ الدولوميت.
دوم /dov(v)om/ الثاني، الثانية.
دوم /dowm/ (گیا) حرم، بنصر.

دوما /dumäl/ الدوما، المجلس التشريعي في روسيا
القيصرية.
دوماراتن /do-ve-märätön/ سباق المراتون.
دومحوره /do-mehvare/ ثنائي المحور، دومتحورين.
دومرتبه /d.-mar-tebe/ - دوباره.
دومنشوری /d.-manshuri/ منشور أو منشور ثنائي.
دوموتوره /d.-motore/ دومتحركين.
دوموی /d.-muy/ أشمط، الملهوز من الرجال.
دوموی شدن /d.-m.-šodan/ إشمطاً / أشمط،
إشمطاطاً / إشمط.
دومی /dow(v)omi/ الثاني، الثانية، الثاني، الثانية،
آخر.
دومین /d.-n/ - دومی.
دومینو /domino/ [لعبة] الدومينو.
دومینیکیان /dominikiyän/ دومينيكيائيون.
دومینيون /dominiyon/ أراض خاضعة
لسيطرة سيد إقطاعي، بلد خاضع لحكم دولتين أو أكثر.
دومینيون مشترک /d.-moštarek/ ببيادة مشتركة [من
جانب دولتين أو أكثر].
دون /dun/ ساقط، سافل، وني.
دوناتیان /donätiyän/ الدوناتيون.
دونای /do-näy/ المجوز.
دون پایه /dun-päye/ ۱. الغابر مردمان ~ غبر الناس.
۲. الأدنى، شخص دومرتبة أدنى [في هيئة منظمة في
مراتب متسلسلة].
دوندگان /davandegän/ (جان) الرواكص.
دوندگی /davandegi/ كوشش، فعالیت.
دوندگی کردن /d.-kardan/ كوشش کردن. فعالیت
کردن.
دونده /davande/ غذاء، ركاض، ركوض، ركاض،
راكض، جراء، الجاري، مخضار، مخضير.
دون ژون /donžoan/ جلب نساء.
دون كيشوت /don-kišot/ دون كيشوت.
دون همت /dun-hemmat/ وضيح، صغيث النفس.
دونیم سنگین /do-ve-nim-sangin/ سباق المسافات
الموسمطة.

دونیم کردن /d.-n.-kardan/ تُوَسِیْطاً / وَشْطَ، شَطْرًا /
شَطْرَتْ، تَشْطِیْرًا / شَطْرُ الشَّيْءِ، شَقْصًا / شَقْصٌ -
الشَّيْءِ.

دونین /devonien/ العَصْرُ الدَّقِیْقُونِی.

دوونین /devunien/ ← دونین.

دو و میدانی /do-va-meydāni/ سِیَاقَاتُ الْمِضْمَارِ
وَالْمِیْدَانِ.

دو هزار و پانصد متر /d.-ve-hezār-o-pānsad-metr/ سِیَاقُ
الْأَلْفِ وَخَمْسِمِائَةِ مِثْر.

دوهشتصد متر /d.-ve-haštsad-m./ سِیَاقُ الثَّمَانِیِّمِائَةِ
مِثْر.

دوهواییان /d.-havāyiyān/ (جانب) ذَوَاتُ الثَّنْفُسَیْنِ.

دویدن /davidan/ عَذُوا وَعَذَوَانَا وَتَعْدَاءُ وَعَذَا / عَذَا
جَزْبًا وَجَزْبَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى بِ رَكْضًا / رَكَضْتُ حَثْوًا /
حَثَا، رَطَلًا / رَطَلْتُ رَجًا / رَجْتُ سَاوًا / سَاأْتُ إِسْرَاعًا /
أَسْرَعْتُ، سَعِيًا / سَعَيْتُ، سَبِيًا / سَابْتُ إِسْبِيَابًا / إِنْسَابُ،
شَدًا / شَدْتُ طَيْرًا وَطَيْرَانًا وَطَيْرُورَةً / طَارَ - إِلَيْهِ، كَرَسَعَةً
/ كَرَسَعْتُ، كَرْدَةً / كَرْدَا، مَطَرًا / مَطَرْتُ الْجِصَّانَ، وَثَمًا /
وَتَمْتُ يَثِيمًا، وَفَضًا / وَفَضْتُ يَفِضًا، وَكُزًا / وَكَزَيْكُزُ فُلَانًا.

دویست /devist/ مِائَتَيْنِ، مِائَاتَانِ.

دویستم /d.-om/ المِئْتَانِ.

دویستمی /d.-omi/ ← دویستم.

دویستمین /d.-omin/ ← دویستم.

دوئل /du'el/ مُتَاقَفَةٌ.

دوئل کردن /d.-kardan/ مُتَاقَفَةٌ وَتِقَافًا / ثَاقَفَةٌ.

دویی /doyi/ ۱. ثُنَائِيَّةٌ، إِزْدَوَاجِيَّةٌ ← دوتایی. ۲. خِلافُ،
بِزَاعٍ ← دَوگانگی.

دوئیت /do'iyat/ ← دویی.

ده /dah/ عَشْرٌ، عَشْرَةٌ، وَتِیْرَةٌ.

ده /deh/ قَرْنِيَّةٌ، دَشْكِرَةٌ، كَفَرٌ.

دهاتی /dehāti/ فَلَاحٌ، قَرَوِيٌّ، فِلْجِيٌّ، رِیْنِيٌّ.

دهان /dahān/ قُوَّهُ، فَاهُ، فِیْهِ، قُوٌّ، قُوَّهُتُهُ، قَمٌّ، قَمٌّ،
مَبْسَمٌ، بَقٌّ، بُوْرٌ، ثَغْرٌ، حَنَكٌ، سَاعِلٌ، قَرِیْرٌ، لَثَقَةٌ.

دهان ازدر /d.-aždar/ ۱. فَاغِرَ الْقَمِّ. ۲. (کِیَا) مَفْعَرٌ.

دهان بند /d.-band/ فِدَامٌ، فِدَامَةٌ، لِثَامٌ.

دهان بند زدن /d.-b.-zadan/ قَدَمًا / قَدَمٌ بِ تَقْدِیْمًا /

قَدَمٌ، إِنْدَامًا / أَقْدَمْتُ، لَثَمًا / لَثِمْتُ تَلْثَمًا / تَلَثَّمْتُ، إِنْثَامًا /
إِنْثَمْتُ، عَمًا / عَمْتُ.

دهان به دهان افتادن /d.-be-d.-oftādan/ مُفَاوَهَةٌ /
فَاوَةٌ هُ.

دهان بین /d.-bin/ هَوِيٌّ، مُتَقَلَّبُ الْأَطْوَارِ.

دهان تن /d.-tan/ (جانب) ثَقَبُ الْقَمِّ لِخِیَوَانٍ وَحِیدِ
الْخَلِیَّةِ.

دهان دره /d.-dare/ ثَابٌ، ثُوبَاءُ، ثَثَاوِبُ.

دهان دره کردن /d.-d.-kardan/ ثَابًا / ثِیْبٌ - وَثِیْبٌ مِجْ،
ثَثَاوِبًا / ثَثَاءَبٌ، ثَثَاوِبًا / ثَثَاوِبٌ، قَفَرًا / قَفَرْتُ قَمَةً.

دهان دریده /d.-daride/ بِذِیءِ اللِّسَانِ.

دهان شوی /d.-šuy/ غَرْغَرَةٌ، مَضْمَضَةٌ.

دهان گردان /d.-gerdān/ (جانب) حَلَقِيَّاتُ الْأَقْوَاهِ،
جَلَكِيَّاتُ، مَاضَاتُ.

دهان گشاد /d.-gošād/ أَفْوَهُ، قُوَاهُ [نث].

دهان لق /d.-laq/ قُرْجٌ، مِذْيَاعٌ، دَغْدَاعٌ، مَنْ لَا یَكْتُمُ السَّرَّ.
دهانه /d.-e/ قُوَّهُتُهُ، قُوَّهُتُهُ، فَتَحَةٌ، قَمٌّ، قَمٌّ - دهنه.

دهانه آتش فشان /d.-e-ye-ataš-fešan/ قُوَّهُتُهُ الْبُرْكَانِ.

دهانه رود /d.-e-ye-rud/ ضَاجِعٌ، ضَاجِعَةٌ، قُرْصَةٌ، قُوَّهُتُهُ.

دهانه سینوس خیشومی /d.-e-ye-sinus-e-xeyšumi/ (بِرْ) شَقٌّ.

دهانی /d.-i/ الْفِیْیِ.

ده پا /dah-pā/ (جانب) حَذَاقٌ.

ده پایان /d.-p.-yān/ (جانب) فِیْمَاتُ الْأَرْجُلِ، عَشَارِیَّاتُ
الْأَرْجُلِ.

دهخدا /dehxodā/ مُخْتَارُ الْقَرْنِيَّةِ.

دهری /dahri/ دَهْرِيٌّ، جَاهِلٌ.

دهستان /dehestān/ كُوزَةٌ، مِخْلَافٌ.

ده سطحی /dah-sathī/ ← ده وجهی.

دهش /deheš/ عَطَاءٌ، جُودٌ، سَخَاءٌ، كَرَمٌ، هِبَةٌ، وَهْبٌ،
إِنْهَابٌ، مَنَحٌ، مَنَحَةٌ، إِيَّاسٌ، جُبُوءَةٌ، رَفْدٌ، طَوَّلٌ، نَوْفَلٌ،
نَوَالٌ.

ده ضلعی /dah-zel'i/ عَشَارِیُّ الصُّلُوعِ.

ده فرمان /d.-farmān/ الْوَصَايَا الْعَشْرُ، الْفَشْرُ الْكَلِمَاتِ.

دهقان /dehqān/ زَرَّاعٌ، زَارِعٌ، مَزَارِعٌ، دُهْقَانٌ.

دهکده /dehkade/ قَرْنِيَّةٌ، صَبِیْعَةٌ، دَشْكِرَةٌ، كَفَرٌ، نَجَعٌ.

ده کور /deh-kure/ قَصَبَةٌ مُتَفَرِّدَةٌ.

دهگان /dahgün/ غشاز.

دهگانه /d.-e/ عَشْرَةٌ.

دهل /dohol/ کُوس، طَبَل، نَقَارَةٌ، نَقِیرَةٌ، دَرَبُکَةٌ.

دهل زدن /d.-zadan/ طَبَلًا / طَبَلٌ، تَطْبِيلًا / طَبَلٌ.

دهل زن /d.-zan/ طَبَال.

دهلیز /dehliz/ دَهْلِیز، مَشَايَة، مَمَشَى.

دهلیز قلب /d.-e-qalb/ (پز) أَذِیْنُ الْقَلْبِ، أَذِیْنَةٌ.

دهلیز گوش /d.-e-guš/ دَهْلِیزُ السَّمْعِ.

دهم /dahom/ عَاشِر.

دهمی /d.-i/ دهم.

دهمین /d.-in/ دهمی.

دهن /dahan/ دَهان.

دهناد /dahnäd/ التَّزْنِیْب، التَّنْظِیْم، صَبْط، انْضِبَاط.

دهن باز /dahan-bâz/ (گیا) کِبَابَةٌ شِکَافَةٌ.

دهن بسته /d.-baste/ (گیا) کِبَابَةٌ شِکَافَةٌ.

دهن دره /d.-dare/ دَهان دره.

دهنده /dahande/ الْمُغْطِی، مَیْنَج، وَهَب.

دهن سوز /d.-suz/ أَجَاج.

ده نشین /deh-nešin/ قَرَوِی.

دهن کچی کردن /dahan-kaji- kardan/ تَلْعِیْبًا / تَلْعَبُ

وَجْهَةً اِشْمِزَارًا، تَعْوِیْجًا / عَوْجٌ فَعْمٌ عَلَیْهِ، لَمَصًا / لَمَصَ.

ده گوشه /dah-guše/ الْفَشْرَز، مُعَشَّرُ الزَّوَايا.

دهن لق /dahan-laq/ دَهان لق.

دهمست /dahmast/ (گیا) الْغَار.

دهنه /dahane/ لِحَام، شِکْمَةٌ، قَرَطْمَةٌ، حَکْمَةٌ، عِنَان،

بَرْزَةٌ اَوْ سِیْرُ الْبُجَام.

دهنه زدن /d.-zadan/ اِلْجَامًا / اَلْجَمُ الدَّابَّةُ، شَكْمًا /

شَكْمُ الْجَوَاد.

دهنی /dahani/ دَهانِی.

ده وجهی /dah-vajhi/ الْفَشَارِی الْأَوْجَه.

دهه /d.-e/ وَتِیْرَةٌ، عَشْرَةٌ سَنَوَات، عَقْد.

ده هزار /d.-hezâr/ عَشْرَةُ آلَاف.

ده یک /d.-yek/ عَشْر، عِشْر، عِشْرَة، عَشَاذَة.

دی /di/ دَیروز، دِشِب.

دی /dey/ الشَّهْرُ الْعَاشِرُ مِنَ السَّنَةِ الْهِجْرِيَّةِ الشَّمْسِيَّةِ.

دیاباز /diyâbâz/ الدِّيَابِيز.

دیابت /diyâbet/ (پز) بُوَال، مَرَضُ اَوْدَاءِ الْبُوْلِ السَّكْرِيِّ،

الدِّيَابِيتِس.

دیابت انسیپید /d.-e-ansipid/ (پز) دِیَابِت بِي مَرِه.

دیابت بی مزه /d.-e-bi-maze/ (پز) بِيْلَةٌ تَقِيَّة، دِیَابِيتِس

تَقِيَّة، دِیَابِت تَقِيَّة.

دیابت شیرین /d.-e-širin/ (پز) دِیَابِت، مَرَض قند.

دیا پازن /diyâpâzon/ مِغْيَازُ النَّعْم.

دیا پازون /d.-/ دِیَا پازن.

دیاپدز /diyâpedez/ تَسْعُب، اِنْسِلَال.

دیا ترمی /diyâtermi/ الْعِلَاجُ بِالْاِنْغَاذِ الْجَرَارِيِّ.

دیاتومه /diyâtome/ (گیا) الدِّيَاثُوم.

دیاتومیت /diyâtomit/ (گیا) دِیَاثُومَة.

دیار /diyâr/ دِیَار.

دیار /diyyâr/ دِیَار، اَزْیَم.

دیاستاز /diyâstâz/ الدِّيَاشِتَاز.

دیاستول /diyâstol/ فِشَارِ خُون.

دیافراگم /diyâfrâgm/ (پز) ۱. الْحِجَابُ الْحَاجِزُ. ۲.

حِجَابُ آلَةِ التَّصْوِيرِ. سِجَاف.

دیا فیز /diâfiz/ (پز) جِشْمُ الْعَظْم.

دی اکسید /dioxid/ (شیم) ثَانِی اُكْسِید.

دی اکسید ازوت /d.-e-azot/ (شیم) ثَانِی اُكْسِید

التَّنَزُّوجِین.

دی اکسید سولفور /d.-sulfur/ (شیم) ثَانِی اُكْسِید

الکَبْرِیْت.

دی اکسید کربن /d.-karbon/ ثَانِی اُكْسِیدُ الْكَرْبُون.

دیا کودا /diyâkodâ/ شَرَابُ دِیَاكُود.

دیا کیلون /diyâkilon/ دِیَاخِیلُون، لَرَقَةُ الرِّصَاص.

دیا گراف /diyâgrâf/ الْمِرْصَام.

دیا گرام /diyâgrâm/ نَمُودَار.

دی الکتریک /dielekterik/ الْعَاوِلُ الْكَهْرَبَائِي.

دیا لکتیک /diyâlektik/ الدِّيَالِکْتِیک، الْجَدِیْلَةُ الْهِنْعِلِيَّة.

دیا لوگ /diyâlog/ الْمَحَاوَرَةُ، الْجَوَار.

دیا لیز /diyâliz/ (شیم) الدِّيْلَرَة، الْمِيزُ الْعِشَائِي.

دیا لیزر گر /diâlizgar/ الْمَائِزَةُ.

دیامانیه تیک /diyâmâniyetik/ عَكْسِي الْاِنْجِذَاب.

دیا مغناطیسی /diyāmeqnatisi/ الدایا مغناطیسی.

دیانت /diyānat/ دیانت، تدین.

دیا /dibā/ دیباچ.

دیا باف /d-bāf/ دیباچ.

دیباچه /d-ce/ دیباچهٔ او فاتحهٔ او مقدمهٔ او صدرُ الكتاب، الخطبة من الكتاب، حُسن الابتداء.

دیباچه نوشتن /d-ce-neveštan/ تصدیقاً /صدّر.

دیا فروش /d-foruš/ دباچ.

دیسا غوس ها /dibsaqoshā/ الدبساغوسات.

دیپلم /diplom/ دیپلوم، بکالوریا، اجازهٔ، مؤخّذ.

دیپلمات /d-üt/ دیپلوماسی.

دیپلماتیک /d-ütik/ دیپلوماسی.

دیپلماسی /d-äsi/ دیپلوماسی، دیپلوماسی.

دیپلومات /d-üt/ دیپلمات.

دیپلوماسی /d-äsi/ دیپلماسی.

دیپلمه /d-e/ دکلوپوس.

دید /did/ ۱. النظر، البصر، شوف، رؤیة، مزای، منظر.

۲. خزر، محزرة، تخمین.

دیدار /d-är/ لقاء، لقیا، اللقاء، اللقاء، الملاقاة، التلاقي، الملتقى، عیان، معاينة، زیارة، مزار، مشاهدة، مقابلة، مزاة، مزای، زئی، طلعة، غود، عيادة، الافتقاد، تفقد.

دیدار کردن /d-är-kardan/ زوراً و زیارة و مزاراً / زاز و ازدیاراً / ازداز هت زاوراً / تراور القوم، تلاقياً / تلاقى و اللقاء / التلقى القوم، ملاقاة / لاقى، مقابلة / قابله، مواجهه / واجهه، إلماماً / أَلَم، إلتاماً / إلتَم، خوفاً / حاف و مساحته / ساحته، وأطاً / وأط يبط القوم.

دیدار کننده /d-är-konande/ زائر، زوار، لقی.

دیدارگاه /d-är-gäh/ الملقى.

دید زدن /d-zadan/ ۱- دیدن. ۲. تخمیناً / تخمن، تزویراً / زور، تغديراً / قدر، تخمیناً / خمن، خزرأ و محزرة / خزر الشیء.

دید زن /d-zan/ مقدر، مئمن.

دیدستج /d-sanj/ مینصار.

دیدگاه /d-gäh/ مشهد، منظر، فزجة، مزقب.

دید گانی /d-gäni/ علم البصريات.

دیدگر /d-gar/ غنیة، غدسة المجهر.

دیدن /didan/ رؤیة و رأياً و رأیة و زاءة و رؤیاناً / رأى الشیء، اشتزایا / اشتزأى، بصرأ و بصارة / بصر هت إبصاراً / أبصر، تباصرأ / تباصر القوم، نظراً و منظرأ و منظره و تنظارأ و نظراناً / نظره هت و إلیه، شهوداً / شهد و مشاهدة / شاهد و معاينة و عیاناً / عاین هت تعیناً / تعین، لقاء و لقاءة و لقیا و لقیا و لقیاناً و لقیه و لقی / لقی هت لقوا / لقاء و تلقياً / تلقى الشیء، لخطأ و لخطاناً / لخط فلاناً و إلی فلان، ملاحظه / لاحظ، إیناساً / أنس، تأینساً / أنس، إدراكاً / أدركه بصره، زمناً / زمق و شوفاً / شاف ه [عم]، إطلاعاً / إطلع، غیثرة / غیثر الشیء، تفرجاً / تفرج على، لنقأ و لموقاً / لمق هت بصره.

دیدن کردن /d-kardan/ زوراً و زیارة و مزاراً / زاز هت غوداً و عیاداً و عیادة و عوادة / عاد المریض، تفقداً / تفقد و افتقاداً / افتقد المریض، إلماماً / أَلَم، إلتاماً / إلتَم، شفاً / شف على المریض [عم].

دیدنی /d-i/ عیانى، مُشاهد، منظر، مزئی، قابل النظر.

دید و باز دید /did-o-bāz-did/ زیارة، مُلاقاة.

دید و شنودی /d-o-šonudi/ سمعینصری.

دیده /dideh/ العین، اللّاحظ.

دیده بان /d-bān/ غین، رقیب، حارس، دیدبان، دیدب، ناظر، مراقب، مشرف، رائد، گشاف، راصد، زبی، زینة، سیفان، مایر، وغوع.

دیده بان شدن /d-b-šodan/ عیانة / عان على القوم.

دیده بانی /d-d-i/ رُصد، نظارة.

دیده شده /d-šode/ منظر، مزئی، رأی.

دیده ور /d-var/ دیده بان.

دیر /deyr/ دیر، صومعة، صومع، گیشة، منیسک، خلوة المتعبد، عجز، قلاية، قلیة.

دیر /dir/ بید، تأخر في الوقت، زمان بعيد.

دیر باز /d-bāz/ وقت طویل، زمان بعيد و طویل، الزمان السابق السالف،

دیر باور /d-bāvar/ شکاک.

دیر باوری /d-bāvari/ الشک.

دیر پای /d.-pāy/ خالد، دائم، مُرْمَن.

دیر تر /d.-tar/ مُؤَخَّر.

دیر رس /d.-ras/ المُتَأَخِّر.

دیر فرست /d.-ferest/ [تلگراف]، مُؤَجَّل الإِذَاعَة.

دیر فهم /d.-fahm/ ثالم، کلیل.

دیرک /dirak/ الصَّارِي، الصَّارِيَة، قَائِمَة، سَقَب، سَقِيْبَة، سَمَک، آلَة، سِطَاع، صُقَب، طَرِيقَة، عَرَس.

دیرکتور /direktur/ ← مدیر، رئیس.

دیرکرد /dir-kard/ تَأْخِير، التَّوَانِي.

دیرکردن /d.-kardan/ أَجَلَ، تَأَخَّرَ، تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ، تَتَوَقَّأ / تَتَوَقَّأ، بَطَأَ وَبَطَأَ وَبَطُومًا / بَطُوتَ، إِنْطَاءَ / أَبْطَأَ، تَبَاطُؤًا / تَبَاطُؤًا، تَبَطَّؤًا / تَبَطَّؤًا، تَرَاخَى / تَغَيَّبَ / غَيَّبَ، إِغْتَامًا / أَغْتَمَ، تَلَكَّأَ / لَوَّثًا / لَوَّثَ يَلَوِّثُ فِي الْأَمْرِ، إِنْتَبَاهًا / إِنْتَبَهَ فِي الْعَمَلِ، تَوَانِيًا / تَوَانَى.

دیرکسیون /direksiyon/ ← ۱- الجَهَة. ۲- (فَر) الإِتْجَاه.

دیرگداز /dir-godāz/ مُقَاوِمٌ لِلضَّهْرِ.

دیرنشین /deyrnešin/ الذِّیَارَ، ذِیْرَانِي، نُهَام.

دیروز /diruz/ أَمْسٍ، الْأَمْسِ، بَارِحَة، بَارِح.

دیرهضم /dir-hazm/ تَقْيِيلُ الْهَضْمِ.

دیری /d.-i/ تَأَخَّرَ، قَوَات، وَقْتُ، تَأْخِير، بَطَأ.

دیریاب /d.-yāb/ صَنَبَ الْوُصُولِ.

دیریازود /d.-yā-zud/ أَجْلًا مُعَاجِلًا.

دیریژابل /dirižābl/ مُنْطَاطٌ مُسَيِّرٌ.

دیرین /dirin/ قَدِيم، قَدَام، عَتِيق، عَهْد، مُزْمَن، أَزَلِي، عَدَّ، قُدْمُوس، هَذِیْل.

دیرین اقلیم شناسی /d.-eqim-šenāsi/ عِلْمُ الْخَفَرِيَّاتِ الإِقْلِيمِيَّة.

دیرین بوم شناسی /d.-bum-š/ عِلْمُ النِّبْيَةِ الْقَدِيمَةِ.

دیرین جانور شناسی /d.-jānevar-š/ عِلْمُ الْحَيَوَانِ الإِحَاثِي.

دیرین زیست شناسی /d.-zist-š/ عِلْمُ الْخَفَرِيَّاتِ الْبِیُولُوجِيَّة.

دیرین زیوی /d.-zive/ الذَّهْرُ الْقَدِيم، حُقُبُ الْحَيَاةِ الْقَدِيمَةِ.

دیرین شناس /d.-šenās/ الْعَالَمُ الْبِیُولُوجِي أَوِ الإِحَاثِي.

دیرین شناسی /d.-š.-i/ الإِحَاثَة.

دیرینگی /d.-egi/ تَعَادُلُ الْعَهْدِ، الْقَدَم، أَزَلِيَّة.

دیرین گیاه شناسی /d.-giyāh-šenāsi/ عِلْمُ الثِّبَاتِ الإِحَاثِي.

دیرینه /d.-e/ ← دیرین.

دیز /diz/ (مَس) رَافِعَة، عِلَامَة الرُّفْعِ.

دیزل /dizel/ الذِّیْل.

دیزی گلی /diziyeği/ البُرْمَة، حَلَّة فَخَّار.

دیزیتال /dižital/ زَهْرَة الْكَشَاتِبِينَ، قُمْمِيَّة.

دیزیتالین /dižitalin/ دِجِتَالِین.

دیس /dis/ طَبَّقَ كَبِيرٌ، صَخْرٌ كَبِيرٌ. ۲- ← مانند.

دیسانتری /disanteri/ الدُّوسَنْطَارِيَا، الزُّنْتَارِي.

دیسپروزیم /disperozium/ (شیم) ← دیسپروزیم.

دیسپروزیم /disperozium/ (شیم) الذِّسْپُرُوزِیوم.

دیسترفی عضلانی /distrofi-ye-azolāni/ (پز) حَقْلٌ إِغْتِذَائِي.

دیسک /disk/ ۱- (پز) طَبَّق. ۲- [ورزش] قُرْص. ۳- [گاوآهن] فَابِجَة.

دیسپلین /disiplin/ ← انضباط.

دیشب /dišab/ عَشِيَّةُ أَمْسٍ، مَسَاءُ أَمْسٍ.

دیشلمه /dišlame/ الشَّيْءُ الْمُرَّ.

دیفتری /difteri/ (پز) خُنَاق، خَانُوق، دِفْتِيرِيَا، دُبَاج، الْخُنَاقُ الْفِشَائِي.

دیفتونگ /diftong/ ۱- مَصَوِّتٌ مُرْدُوج. ۲- اِنْتِقَاءُ مَصَوِّتَيْنِ.

دیفرانسیل /diferānsiyel/ حِسَابُ التَّفَاوُلِ.

دیفرنسیال /diferensiyāl/ التَّرْشُ التَّفَاوُلِي.

دیفره /difere/ ← دیرفرست.

دیکتاتور /diktator/ الذِّكْتَائُور، مُسْتَبِد.

دیکتاتوری /d.-i/ دِكْتَائُورِي، دِكْتَائُورِيَّة، حُكْمٌ اِسْتِبْدَادِي، الْحُكْمُ الْمُطْلَق.

دیکتافون /diktāfon/ دِكْتَافُون، مِمْلَاة.

دیکته /dikte/ اِمْلَاء، اُمْلِيَّة، اِسْتِكْتَاب، تَلْقِين.

دیکته کردن /d.-kardan/ تَمْلِيَّة / مَلَى وَامْلَاء / اُمْلَى عَلَيْهِ، اِمْلَالًا / اُمْلَ هُوَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، تَكْتِيْبًا / كَتَبَ، اِكْتَابًا / اُكْتَبَ، اِسْتِكْتَابًا / اِسْتَكْتَبَ، تَتَوَقَّلًا / نَقَلَ عَلَي، اِنْقَاء / اُلْقَى عَلَيْهِ الْقَوْل.

دیکسیونر /diksiyoner/ الْمُعْجَم، الْقَامُوس.

دیکوتیل /dikotil/ (جان) الجُحْلَح.

دیگ /dig/ قَدْر، خَلْفِین، مَزْجَل، اُمُّ البَنِیْضَاء، البَنِیْضَاء، ثَنْجَرَة، جَوْنَاء، حَلَّة، ذَهْمَاء، صَرْمَاء، عَجُوز، قَرَّان، قَطَّانَة، نَفَرَة.

دیگ افزار /d.-afzār/ تَابِل، تَوْبَل، بَزْر، بَهَار، سُمَط، سُمَط، قَوْه، قَزَح.

دیگ افزار فروش /d.-a.-foruṣ/ قَزَّاح.

دیگ بخار /d.-e.-boxār/ مِغْلَاة، غَلَّایَة، مَزْجَلْ بُخَارِی، بِخَم، قَرَّان.

دیگ پایه /d.-pāye/ ← دیگ دان.

دیگ جن /d.-e.-jen/ الثَّقْبُ الجَلِیْدِی.

دیگ چال /d.-cāl/ الفَجْوَة الذُّرْذُورِیَة.

دیگچه /d.-ce/ القِذْر.

دیگ دان /d.-dān/ اُثْفِیَة، مَنَصَب، غُتَّة، وَطِیْذَة.

دیگر /digar/ غَیْر، آخَر، الثَّانِی.

دیگرگون /d.-gun/ ← دگرگون.

دیگرگونی /d.-g.-i/ ← دگرگونی.

دیگری /d.-i/ الثَّانِی، الْآخَر، غَیْر.

دیگ ساز /dig-sāz/ المُثْرَم.

دیگ گیره /d.-gire/ الجِعال.

دِیلاق /deylāq/ رُغْزُوع. ← دراز، بلند.

دِیلم /deylam/ رَافِعة، كُذِیة، عِثْلَة، مُخَل، قُرْصَة، بِسْمَاك، هَيْب.

دیلماج /dilmāj/ ← مترجم.

دیم /deym/ بَخْسِی، بَغْل، زَرْیَع، عَثْر، عِذْی، لَحَق.

دیمی /deymi/ ۱. دیم. ۲. البَغْلِی، الجَزَوِی.

دین /din/ ۱. دِیْن، شَرْع، شَرِیْفَة، مِلَّة، صَبْغَة، عَمَر. ۲. (ف) الذَّیْن.

دینار /dinār/ دِیْنَار، اَبْج، سَكْی، عَیْن، نَص، مَنَقُوش.

دینام /dinām/ دِیْنَمُو، دِیْنَامُو، مَوْلَدُ کَهْرَبِی.

دینامو /d.-o/ ← دینام.

دینامومتر /d.-o-metr/ الدِّیْنَامُومِتر.

دینامیت /dināmit/ الدِّیْنَامِیْت، نَسَاف.

دینامیسم /dināmism/ دِیْنَامِیَة، نَشَاطِیَة، فَعَالِیَة.

دینامیک /dināmik/ دِیْنَامِی، دِیْنَامِیْکِی ← نِیروشناسی

دین دار /dīn-dār/ دِیْن، تَقِی، مُتَدِیْن.

دین دارگردن /d.-d.-kardan/ تَذِیْبُنَا، دِیْن.

دین داری /d.-d.-i/ تَقِی، تَقَوِی، تَذِیْن، دِیَانَة، بَزْر، صَلَّاح. دینوتریوم /dinoterium/ (جان) الدِّیْنُوتِیْرِیُوم [حیوان مُنْقَرَض].

دینی /dini/ الدِّیْنِی.

دیو /div/ مَارِد، عَمَلَق، غُول، عِفْرِیْت، بَلَّاز.

دیو آلبالو /d.-ālbālū/ (گیا) رُغْزُور ← ولیک.

دیوار /divār/ جَذْر، حِدَار، حَائِط، جِیْط، جِیْطَة، بُشْیَان، حِصَار، حِطَّار، حِطَّیْرَة، سُور، بِسَاج، طُوف، قَاطِع.

دیوار آب ششان /d.-āb-šošan/ (جان) رُتْبَة مِنْ رَقِیْقَات الحِیَاثِیْم الَّتِی تَرْتَبِطُ بِرَبْطَة حِیَاثِیْمِهَا بِالسَّیْجِ الصَّام.

دیوار ساختن /d.-sāxtan/ تَسْوِیْرُ / سَوَرُ التَّیْن.

دیوار شیشه‌یی /d.-e.-šiṣeyi/ حَاجِزْ رُجَاجِی.

دیوار صوتی /d.-e.-sowti/ الجِدَارُ الصَّوْتِی.

دیوار کشیدن /d.-kešidan/ تَخْوِیْطُ / خُوط، تَسْوِیْرُ / سَوَر.

دیوار کوب /d.-kub/ الكُوبِی، الدَّعَامَة، الكَابُولِی.

دیواره /d.-e/ شَبِیَة بِالْحِدَارِ، بَسَاتَة مِنْ الحَجَر.

دیواره شفاف /d.-e.-ye-šaffāf/ (بَر) التَّبْرِزْخ.

دیواری /d.-i/ الجِدَارِی.

دیوان /divān/ الدِّیْوَان، دِیْوَانُ شِعْرِ.

دیوان تمیز /d.-e.-tamiz/ (حق) مَحْکَمَة النُّفُض.

دیوان خانه تمیز /d.-xāne-ye-t./ (حق) مَحْکَمَة التَّمِیْیْز.

دیوان خراج /d.-e.-xerāj/ الإِرَاجَة.

دیوان داد گسترى بین المللی /d.-e.-dādgostari-ye-

beyn-ol-melalī/ مَحْکَمَة الْعَدْلِ الدَّوْلِیَة.

دیوان عالی کشور /d.-e.-āli-ye-kešvar/ مَحْکَمَة النُّفُضِ وَالْإِزَام.

دیوان کشور /d.-e.-k/ ← دیوان تمیز، دیوان عالی کشور.

دیوانگی /divānegi/ جِنَّة، الجُنُون، مَجَنَّة، مَس،

وَسْوَاس، اِخْتِلَاطُ الْعَقْلِ، حَلَلْ عَقْلِی، أَلْس، الْأَلَس،

تَوَر، حِجْن، حُمَیَا، حَمِیَة، حُبْل، حُبْل، حُطْف، دَخَل،

ذَعْبَاء، ذُبَاب، شَعْر، شَعْر، شَعَار، شُفْعَة، شُمَاقَة، طَیْف،

غَشْتَة، عَرَّة، عَارِض، غَرَض، لُؤْتَة، أَوْلَع، أَوْلَق، هَائِج،

هَیَاج، یَهَم.

دیوان لاهه /divan-e-lāhe/ مَحْکَمَة الْعَدْلِ الدَّوْلِیَة.

ديوانى /divāni/ شرعى.

ديوباد /div-bād/ العاصفة العُبارية.

ديوپا /d.-pā/ (گيا) الشبث.

ديوپتر /dioptr/ كاسر [سطح فاصل بين شيتين مُختلِفَتَي الانكسار].

ديوپترى /d.-i/ الذئبوتر [وَحْدَةُ قِياس قُوَّةِ الْقُدْسَةِ].

ديوپترىك /d.-ik/ (فز) الانكساريات.

ديوث /dayyus/ ذئوت، قَوَات، ذُوئِي، أَلَيْس، كَشْحَان، يَمْدَل.

ديوثى /d.-i/ القيادة.

ديوخار /div-xār/ (گيا) غَرْقَد.

ديوخاران /d.-x.-ān/ (گيا) القَرْقَدِيَّات.

ديود /diod/ الصمام الثنائي.

ديود بلور /d.-e-bolur/ الصمام الثنائي البلوري.

ديوراما /diorāmā/ الديوراما.

ديوريت /diorit/ ديوريت.

ديو سفيد /div-sefid/ (گيا) اللبانة.

ديوك /divak/ (جان) الطئوع.

ديو گندم /div-gandom/ (گيا) البُهْمَى.

ديونه /diyone/ (جان) حائِظُ الذباب.

ديوتر /dio'er/ [بطرى] إناء ديوار.

ديويزيون /diviziyon/ ← لشكر، تيب.

ديه /diye/ دية، ثَار، ثُوْرَة، كَفَاْرَة، تَكْفِيْر، شَسَق، غَوْر، غَيْرَة، عَفْوَة، عَقْل، مَقْفَلَة.

ديه دادن /d.-dādan/ وَدِيَا وَدِيَّة / وَدَى يَدِي الْقَاتِلِ الْقَتِيل، غَيْرَا / غَارَ -.

ديه گرفتن /d.-gereftan/ ثَارَا / ثَارَ - الْقَتِيلَ وَالْقَتِيلَ، إِتَارَا / أَتَارَ وَإِتَارَا / إِتَارَ مِنْهُ، إِتْدَاءَ / إِتْدَى، مُوَادَة / وَادَى هـ.

ديهيم /deyhim/ النّاج.

ديوانه /divāne/ مَجْنُون، مَجْنُونَة [نث]، جَنِي، قَيِّن، مَفْتُون، مَجْدُوْب، مَالُوس، مَالُوق، مَوْوَلَق، مَبْلَق، مَخْتَصَر، مَخْصُور، أَخْبَل، خَبَل، مَخْتَل، مَخْلُول، مَخْتَبَل، مَخْفُوع، مَخْفُوق، أَخْوَى، مُذْعَق، مَزْنُوح، سَمِر، مَشْغُور، شَغْنُون، مَشْفُوع، مُضْخَب، مَضْرُوع، صَرْبَع، صُغْرَان، مَطْرُور، مَطْرُوق، طَائِش، الْعَائِي، مُقْتَه، عَيْدِيْم، التَّمْيِيْز، عَيْدِيْم، مَغْضُوب، مَغْنُون، غِلْت، كَلِب، كَلِيْب، مَكْلُوب، مَلْخُوس، مَلْمُوم، مَفْشُوس، مَوْشُوس، وَغْد، مَهْمُوت، مَهْبَل، يَخْزَع، مَهْزُوع، مَهْوَس، هَائِج، مُتَهَيِّج، خَفِيْفُ الْعَقْلِ، مَخْتَلُ الْعَقْلِ، مَسْلُوبُ الْعَقْلِ، ذَاهِبُ الْعَقْلِ، مَشْغُورُ الْعَقْلِ.

ديوانه خانه /d.-xāne/ مَشْشَقِي الْمَجَانِيْن.

ديوانه شدن /d.-sodan/ جَنَا وَجُنُونا / جُنْ مَج ت نَجُنَا / تَجُنْ، اِسْتَجَنَا / اُسْتَجِرْ مَج الرَّجُل، فِتْنَة / فُتِنْ مَج ب اِفْتِنَا / اَفْتِنْ بِهِ، سَفَهَا / سَفِهْ ت خَبَلَا / خَبَلْ ت اِخْتَبَالَا / اِخْتَبَلْ مَج فَلَان، مُخَالَطَة / خَوْلِطْ مَج، اِخْتِلَاطَا / اِخْتَلَطْ عَقْلَه، اِخْتِلَالَا / اِخْتَلَّ عَقْلَه، اِخْتَوَا / اِخْتَوَى فَلَان، دَخَلَا / دَخَلْ مَج فِي عَقْلَه وَدَخَلْ ت دَبَا وَدَبَا وَدُبُوَا / دَبْ مَج - الرَّجُل أَوِ الْبَيْتَ، سَمَرَا / سَمَرَ ت اِنْصَرَاعَا / اِنْصَرَع، اِنْصَارَا / اِنْصَفَر، طَيْرَا وَطَيْرَانَا / طَارَ - عَقْلَه، غَرَضَا / غَرَضْ مَج - فَلَان، كَلَبَا / كَلَبَ - وَكَلَابَا / كَلَبْ مَج، اِسْتِكْلَابَا / اِسْتَكَلَبْ، مَسَا / مَسَ - هُ الشَّيْطَانُ، اِئْلَاقَا / اُولُقْ مَج، اِهْبَالَا / اِهْبَلْ، هَوَسَا / هَوَسَ ت يَهْمَا / يَهْمَ يَنْهَمَ.

ديوانه كردن /d.-kardan/ تَجَنِّيْنَا / جَنْنُ، اِجْنَانَا / اَجْنُ، تَجَنُّطَا / تَجَنَّطْ هُ اَلْقَا وَالْقَا / اَلْقَ - هُ اَللَّهُ، خَبَلَا / خَبَلْ - وَتَخَبَّلَا / خَبَلْ هُ اِجْنَانَا / اَحْنُ وَتَهَبَّلَا / هَبَلْ وَتَهَبَّلَا / هَوَسَا.

ديوانه وار /d.-vār/ يَجْنُون.



دالية سودا



دارچین سرنديب



دادی رومی

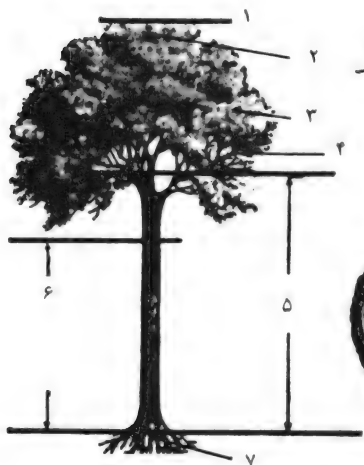


دادی



داتوره

درخت - الشجرة



دارچین سرنديب



دارچین سرنديب



دارچین سرنديب

درخت نی - القصبه



- ۱- خاردرخت نی: شوكه القصبه
- ۲- تنه درخت نی: جسم القصبه
- ۳- قوزك داخلی: الكعب الأنسي

دست: اليد



- ۱- زند زیرین
- ۲- زند زیرین
- ۳- استخوانهای میچ
- ۴- استخوانهای کف دست
- ۵- بندهای اول انگشتان
- ۶- بندهای دوم انگشتان
- ۷- بندهای سوم انگشتان

۱- نوک درخت: القعه

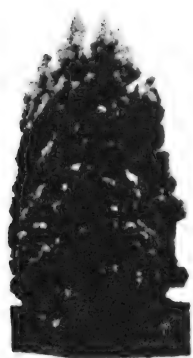
- ۲- مجموعه شاخه ها و برگهایی که نوک درخت را تشکیل می دهند:
- مجموعه الاغصان و الاوراق التي تكون قعه الشجرة
- ۳- برگها: الاوراق
- ۴- شاخه: الفصن
- ۵- ساقه: الشاق
- ۶- تنه درخت و آن قسمت از ساقه است که از شاخه خالی باشد: الجذع و هو جزء الشاق الخالي من الفروع.
- ۷- ریشه ها: الجذور
- ۸- لایه چوب بنه ای: الخشب الكاذب
- ۹- مغز: اللب
- ۱۰- پوست: القشرة



دارچین سرنديب



دارچین سرنديب



دارچین سرنديب



دارچین سرنديب



دارچین سرنديب



دارچین سرنديب

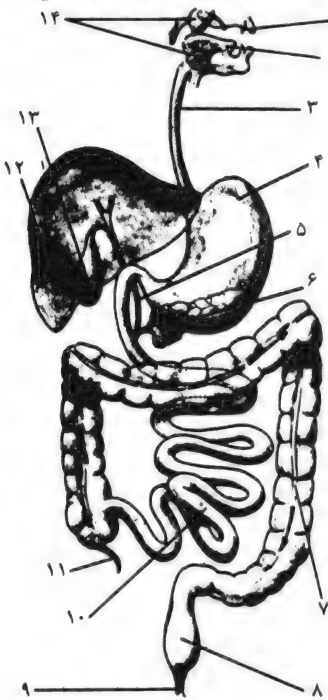


دارچین سرنديب



دارچین سرنديب

دستگاه گوارش - الجهاز الهضمي



۱- دندانها: الأسنان

۲- زبان: اللسان

۳- سرخای: المريء

۴- معده: المعدة

۵- مجرای صفرا: القناة الصفراوية

۶- لوزالمعدة: البنكرياس

۷- روده بزرگ: المعال الغليظ

۸- راست روده: المستقيم

۹- مخرج: الشرج

۱۰- روده كوچك: المعال الذقيق

۱۱- آبانديس: آويزه: الزائدة الدودية

۱۲- جگر: الكبد

۱۳- كيسه صفرا: الحويصلة الصفراوية

۱۴- غده هاي بزاقی: الغدد اللعابية



دقظامون



دسته پستون



دروزرا



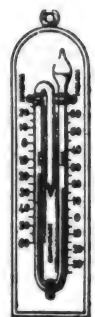
دوم



دركهي



دله

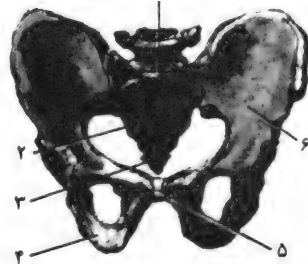


دماسنج پيشينه و كمينه



ديابازن

دنبالچه - الفضفص



۱- سراسخوان خاجي: طنف العجز

۲- استخوان خاجي (عجز): عظم العجز

۳- دنبالچه: العصص

۴- استخوان ورك: عظم الورك

۵- التصاق زهاري يا عانه‌ای: الارتفاق العاني

۶- حفرة حرقى: الحفرة الحرقية

دهان - الفم



۱- لب: الشفة

۲- كام: الخنك

۳- شراع الحنك: القائمة المقدمة

۴- زبان كوچك: اللهاة

۵- كلو: البلعوم

۶- لوزتين: اللوزتان

۷- زبان: اللسان

۸- دندانها: الأسنان

دندان - الصّرس



ديزيتال



۱- تاج: التاج

۲- ميناء: المينا

۳- مغز دندان: اللب

۴- گردن: العنق

۵- عاج: العاج

۶- سيمان: المائدة الصخرية

۷- ريشه: الجذر

۸- دندانهاي پيشين: القواطع

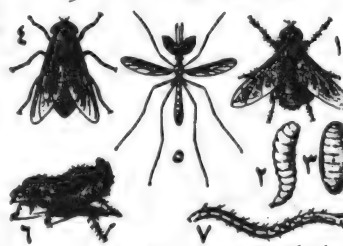
۹- نيشها: الأنياب

۱۰- دندانهاي آسياب پيشين: الطّواجر الأمامية

۱۱- دندانهاي آسياب پسین: الطّواجر الخلفيّة

۱۲- دندان عقل: ضرس العقل

دوبالان - دوات الجنائين



۱- ذبابه اللحم

۲- يرقاتها

۳- خادرتها

۴- الصّسر

۵- البعوضة

۶- كيك

۷- يرقاتها

۱- مگس گوشت خور

۲- کرم حشره آن

۳- نوبه آن

۴- سگ مگس

۵- پشه

۶- کبک

۷- کرم حشره آن



ديسک



ذ /z/ الدال. الحرف الحادي عشر من الالفبای الفارسیة وهي بمثابة ۷۰۰ في حساب الجُمَّل.

ذات /zā/ ۱ ← صاحب. دارای. ۲. الذات، كُنْه الشَّيْءِ، جَوْهَرُ الشَّيْءِ، المادَّة، الهَيُولَى، أَفْنُومٌ لَاهُوتِيّ.

ذات الجنب /z-ol-janb/ (بز) ← سینه پهلو.

ذات الجنب دیافراغمانی /z-ol-j.-diyāfrāqmāni/ (بز) إلتِهَابٌ خَوَلُ الْجَنْبِ [جدار الصدر].

ذات الجنب غشائی /z-ol-j.-qeššā'i/ (بز) إلتِهَابُ الْبُلُورِ وَالْأَثُورِ.

ذات الجنب کاذب /z-ol-j.-kāzeb/ (بز) ذَاتُ الْجَنْبِ الْحَقِيقَةِ، إلتِهَابُ الْبُلُورِ الْخَفِيفِ.

ذات الحلق /z-ol-halaq/ (بز) الْمُخْلَقَةُ، ذَاتُ الْحَلَقِ.

ذات الریة /z-or-riye/ (بز) ← سینه پهلو.

ذاتی /z-i/ (فل) الذَّاتِيّ، جَوْهَرِيّ، الْفُطْرِيّ، الطَّبِيعِيّ، الْأَلِيّ، الْأَصِيل، شَخْصِيّ، هَيُولِيّ، هَيُولَانِيّ.

ذافنی /zāfni/ (گیا) الفار.

ذاکر /zāker/ الذَّاكِر، الْمُتَذَكِّر.

ذاکره /z-e/ ← حافظه.

ذائقه /zā'eqe/ ← چشایی.

ذباله /zobāle/ ← آشغال.

ذباله دان /z-dān/ ← آشغال‌دان.

ذبح کردن /z-kardan/ ← سر بریدن.

ذبح شده /z-šode/ الذَّبِيح، الذَّبِيحَةُ، السَّحِيط.

ذخائر /zaxā'er/ مَخْزُونَات، الذَّخَائِر.

ذخائر جنگی /z-jangi/ إختِیاطَاتُ الْخَزَبِ.

ذخر /zoxr/ ← ذخیره.

ذخیره /zaxire/ الْمَذْخَر، الْمَخْزُون، الْمُقْتَنَى، الْمَكْنُون، مَالٌ إحتِیاطِيّ، الْمَوْجُودُ فِي الْمَتَجَر، الْخَوِيزَاء،

البُؤْرَة، رَدِيف، الْكَرْنِص. ← اندوخته.

ذخیره سازى /z-sāzi/ إِدْخَار، إحتِیاط.

ذخیره کردن /z-kardan/ إِدْخَاراً / إِدْخَر. خَزَناً / خَزَنٌ، نَحْزِنَا / خَزَن، دَخَرَا / دَخَرَتَ كَنْزاً / كَنْزَب إِكْتِنَازَا / إِكْتَنَزَ، بَارَأَ / بَارَأَ الشَّيْءَ، إِخْفَاءَ / أَخْفَى، تَمُونَا / تَمُون.

ذخیره کنندہ /z-konande/ الذَّاخِر، مُجْمَع، الْجَامِع.

ذخیره شدہ /z-šode/ ← ذخیره.

ذرات ألفا /zarrāt-e-ālfā/ (فز) ← ذرۃ ألفا.

ذرات بتا /z-e-betā/ (فز) ← ذرۃ بتا.

ذرات زیر اتمی /z-zir-e-atomi/ (فز) ← زیر اتمی.

ذرات عنصری /z-e-onsori/ (فز) ← ذرۃ عنصری.

ذرات هسته‌یی /z-hasteyi/ (فز) ← ذرۃ هسته‌یی.

ذرات ریح /zarārih/ (جان) ← آلہ کلو.

ذراع /zerā'/ ۱. الذَّرَاع ← أرنج، بازو. ۲. الذَّرَاع [مِنَ الْمُقَائِيسِ].

ذرت /zorāt/ (گیا) الذَّرَّة.

ذرت بوداده /z-e-bu dāde/ الفشار ← چس فیل.

ذرت جارویی /z-e-jāruyi/ (گیا) الذَّرَّة الرَّفِيعَةُ.

ذرت حلبی /z-e-halabi/ (گیا) حَبَشِيشُ الْفُرْسِ.

ذرت خوشه‌یی /z-e-xušeyi/ (گیا) يَنْجُورُ، سَرْغُو، الذَّرَّةُ الصَّغِيرَةُ، الْمَكْنِيس.

ذرت سفید /z-e-sefid/ (گیا) الذَّرَّةُ الْبَيْضَاء.

ذرت فرنگی /z-e-farangi/ (گیا) ← ذرت خوشه‌یی.

ذرخش /zaraxs/ الْبَزَق.

ذرع /zar/ الْهِنْدَاذَة.

ذرگانی /zargāni/ (شیم) خَصَائِصُ مُتْرَابَطَة.

ذره /zarre/ ۱. الذَّرَّة، هَبَاءَة، أَطْمَة، كَرِيَّة. ۲. (فز)

مَلْكُوْلَةُ، جُزْيِ.

ذرة ألفا /z.-ye-älfä/ (فز) الدَّقِيْقَةُ الأَلْفِيَّةُ، دَقِيْقَةُ أَلْفَا.

ذرة بتا /z.-ye-betä/ (فز) الدَّقِيْقَةُ البَائِيَّةُ، دَقِيْقَةُ بَيْتَا.

ذرة بنيادی /z.-ye-bonyädi/ (فز) الدَّقِيْقَةُ الأَوَّلِيَّةُ أو الأساسِيَّة.

ذره بين /z.-bin/ المَكْبَرَةُ، النَّظَاةُ الْمُعْظَمَةُ، العَدَسَةُ، عَدَسَةُ مُكَبَّرَةٍ.

ذره بين ساده /z.-b.-säde/ ← ذره بين.

ذره بين مركب /z.-b.-morakkab/ ← ميكروسكپ.

ذره بينی /z.-b.-il/ مَجْهَرِيّ، مَكْرُوسْكُوبِي.

ذره ذره /z.-z./ ← تکه تکه، پاره پاره، کم کم.

ذرة عنصری /z.-ye-onsori/ (فز) ← ذرة بنيادی.

ذرة نسبیتی /z.-ye-nesbiyyat/ (فز) جُسَيْمٌ نَسْبِيّ.

ذرة هسته یی /z.-ye-hasteyi/ (فز) الذَّرَّةُ النَّوَوِيَّةُ.

ذره یی /z.-yi/ (فز) النَّوَوِيّ.

ذریره /zarire/ (گیا) الذَّرْوَرُ، الذَّرِيْرَةُ.

ذغال /zoqäl/ ← زغال.

ذق ذق کردن /zoq zoq-kardan/ إلتِهَابُ / إلتِهَابُ الجُرْحِ.

ذق زدن /zeq-zadan/ ← گریه کردن.

ذکاوت /zakävat/ جَدَّةُ الفَهْمِ، المِهَارَةُ.

ذکر /zeker/ ۱. الوزد، الذَّكَرُ. ۲. یادآوری.

ذکر خیر /z.-e-xeyr/ إِيْحَاءُ الذَّكَرِ.

ذکر شده /z.-sodeh/ المَذْكُورُ.

ذکر کردن /z.-kardan/ ۱. یاد کردن. ۲. إِيْرَادُ / أُوْرَدَ

الكلام أو البرهان، إِقْتِبَاساً / إِقْتَبَسَ، رِوَايَةً / رَوَى - عَنْهُ ← بیان کردن.

ذل /zol/ ← خواری.

ذلات /zalälät/ ← خواری.

ذلت /zellät/ ← خواری.

ذلیل /zälil/ الذَّلِيلُ، الخَفِيرُ، الغامض ← خوار.

ذلیل شدن /z.-sodan/ ذَلَّ / ذَلَّ بِ هُونًا وَهَوَانًا وَمِهَانَةً هَانٌ ← خوار شد.

ذلیل کردن /z.-kardan/ إِذْلَالُ / أَذْلُ، إِيْقَافُ / أُوقِنُ.

ذم /zam/ ← نکوهش.

ذم شبیه به مدح /z.-me-sabih-be-madh/ (بد) تَأْكِيْدُ

الذِّم بِمَائِثِيَةِ المَدْحِ.

ذم کردن /z.-kardan/ ← نکوهش کردن.

ذم موجه /z.-e-movajjah/ (بد) إِشْتِثَاع.

ذمه /zemme/ ۱- ضمانت، کفالت. ۲. العَهْدُ ←

پیمان.

ذمی /zemmi/ مَا يَكُونُ فِي عَهْدٍ وَضَمَانٍ شَخْصٍ. الشَّخْصُ الَّذِي أُعْطِيَ لَهُ الْعَهْدُ وَالْأَمَانُ.

ذنب الضب /zanab-oz-zab/ (گیا) الصَّرْوَةُ ← پیپرال.

ذوائب برنيس /zavä'eb-e-bernis/ (نج) الذَّوَابَةُ.

ذوب /zowb/ الذَّوْبَانُ. الإِنْصِهَارُ.

ذوب آهن /z.-ähan/ مَصَانِعُ الْحَدِيدِ.

ذوبان /zavabän/ ← ذوب.

ذوبحرین /zu-bahreyn/ (بد) ← مَلُونُ.

ذوب شدن /z.-sodan/ ذَوَّبًا وَذَوْبَانًا / ذَابَ، مَيْعًا /

مَاعٍ - وَائِمَاعًا / إِنْصَاعَ السَّمَنِ وَنَحْوَهُ، تَمَيُّنًا / تَمَيُّتٌ،

هَيْعًا / هَاغٍ - ← آب شدن، گداخته شدن، گداختن

[مص ل].

ذوب شده /z.-sode/ المَذْذَابُ، المَضْهُورُ، صَهْنَرُ ← آب شده. گداخته.

ذوب فلزات /z.-e-felezät/ صَهْرُ الفِلِزَّاتِ.

ذوب کردن /z.-kardan/ إِذَابَةٌ / أَذَابَ، تَذَوُّبًا / ذَوَّبَ،

إِسَالَةً / أَسَالَ، مَيْعًا / مَاعٍ بِ صَهْرًا / صَهْرَتَ إِمَارَةً /

أَمَارَ، إِمْتِيثَانًا / إِمْتَاكَ ← آب کردن، گداختن [مص م].

ذوحياتین /zu-hayäteyn/ (جانب) البِزْمَائِيَّةُ ←

دوزیستان.

دوزنقه /z.-zanaqe/ ۱. (هن) شِبْهٌ مُرْتَبِعٌ، مُرْتَبِعٌ مُنْخَرِفٌ.

۲. (بز) عَلْبًا، عَصَلَةٌ مُرْتَبِعَةٌ مُنْخَرِفَةٌ فِي الْعُمُودِ الْفَقِيرِيّ.

دوزنقه غیر متساوی الساقین /z.-z.-ye-qeyr-e-

motasäve-s-säqeyn/ (هن) الْمُعَيَّنُ الْمُنْخَرِفُ، شِبْهٌ

الْمُنْخَرِفِ.

دوزنقه قائم الزاویه /z.-z.-ye-qä'em-oz-zaviye/ (هن)

مُرْتَبِعٌ مُنْخَرِفٌ قَائِمُ الزَّائِيَةِ.

دوزنقه متساوی الساقین /z.-z.-ye-motasäve-s-

säqeyn/ (هن) مُرْتَبِعٌ مُنْخَرِفٌ مُتَسَاوِي السَّاقَيْنِ.

دوسنطاریا /zusentäriyâ/ (بز) ← اسهال خونی.

ذوق /zowq/ الذَّوْقُ، السَّلِيْقَةُ، الطَّبْعُ، الذَّوْقُ، المَيْلُ،

المشرب، رِقَّة الطَّبْع.

ذوقافيتين /zu-qāfiyateyn/ (بد) ذُو القافِيَتَيْنِ،
التَّشْرِيع.

ذوق زده /zowq-zade/ ← شادمان.

ذوق كردن /z.-kardan/ تَنْشِطاً / تَنْشِطاً، إِظْهَاراً /
أَظْهَرَ البَشَاشَةَ.

ذووجهين /zu-vajheyn/ (بد) مُحْتَمَلُ الضَّدَيْنِ.

ذووزنين /z.-vazneyn/ (بد) ← ملون.

ذهاب /zahāb/ ← رفتن.

ذهن /zehn/ الذَّهْنُ، الذَّاكِرَةُ، حَافِظَةُ، الرُّوع.

ذهن گرایي /z.-garāyi/ ذِهْنِيَّة.

ذهني /z.-i/ الذَّهْنِي.

ذی حق /zi-haq/ صَاحِبُ الْحَقِّ، مُسْتَفِيد.

ذی روح /z.-ruh/ ← جاندار.

ذی عقل /z.-aql/ ← عاقل.

ذی قیمت /z.-qimat/ ← گرانبها.

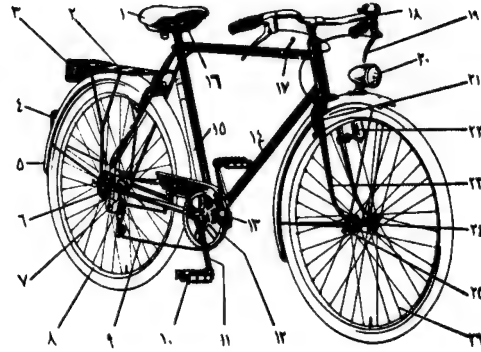
ذیل /zeyl/ ١. الذَّيْل. ٢. أَشْفَلُ، حَاشِيَّة. ٣. تَنْمَّة،
تَكْمَلَة.

ذی نفع /zi-naf/ مُهِتَمُّ صَاحِبِ الْعِلَاقَةِ.

ذی نفع بودن /z.-n.-bodan/ هَمّاً / هَمٌّ، إِهْمَاماً /

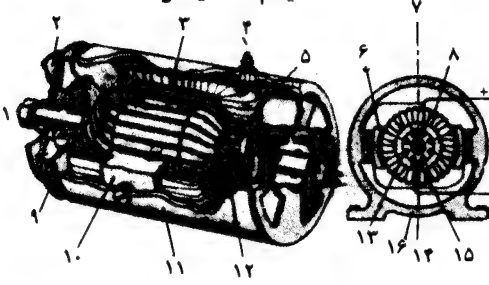
أَهَمُّ، إِهْتِمَاماً / إِهْتَمُّ بِهِ، غِنَاءٌ وَغِنَواً / عَنَاءٌ.

دوچرخه - الدراجة

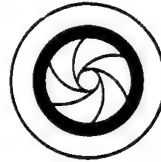


- ۱- زين: الشرج
- ۲- ترك بند: حاملة الأمتعة
- ۳- كيف آجار: الميخنة
- ۴- چراغ عقب: المصباح الخلفي
- ۵- گلگیر: واقية الزوغل
- ۶- دنده خودرو: مسننة ذات ۳ سرعات
- ۷- دنده: مُبَدِّل السرعة
- ۸- رینگ: الجنار
- ۹- زنجير: السلسلة
- ۱۰- ركاب، پنجه ركاب: الدّواسة
- ۱۱- قامه: ساعد الدّواسة
- ۱۲- صفعة زنجير: فُزُس السلسلة
- ۱۳- قاب زنجير: الحوض
- ۱۴- تنه: الإطار
- ۱۵- تلعبه: المؤنخ
- ۱۶- پایه زين، فنرین: بلصة الشرج
- ۱۷- دسته دنده: قَبْضَة مُبَدِّل السرعة
- ۱۸- فرمان: المؤد
- ۱۹- دسته ترمز: قبضة الكايح
- ۲۰- چراغ: المصباح
- ۲۱- ترمز: الكايح
- ۲۲- دينام: الفئوكب
- ۲۳- دوشاخه: الشوكة
- ۲۴- توی شفت: الطيخة
- ۲۵- پیچ خروج: حزقة فراشنة
- ۲۶- پره: قُوسِب

دينام - الدينامو



- ۱- دينام: الدينامو
- ۲- قرقره چرخش: بكرة الإدارة
- ۳- آرميجر يا الفاكير: المفتوح
- ۴- نوک تحرك: المزيط
- ۵- كامو تاتور: الميخنة
- ۶- جرم قطبي (الفاكير): الكتلة القطبية (المغرض)
- ۷- خطّ خشي: الخطّ المعابد
- ۸- الفاكير (گردنده): الدّوار
- ۹- پره های تهويه: مجنّحات التهوية
- ۱۰- الفاكير: نواة المفتوح
- ۱۱- بدنه: الهيكل
- ۱۲- جارو: المنفرة
- ۱۳- جرم قطبي: الكتلة
- ۱۴- بدنه: الهيكل
- ۱۵- جارو: المنفرة
- ۱۶- كاماتاتور: الميخنة



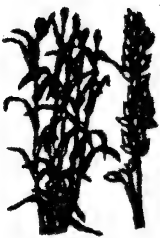
ديافراگم



جمجمة دينوتريوم



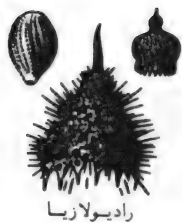
دينامومتر



ذرت سفيد



ذرت خوشه‌ی



رادیسولایزا



راسوی امریکایی



راج کوهی



راج امریکایی



راتل



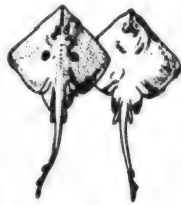
راب دریایی



ردنگوت



رتم



رایا



راکون



رافیا



راس هندی



رنگ ریز



رکیا



روزماری



روبیان



رخ



ریگ ماهی



ریوند



ریش بز



ریزوفوراسه



رونالا



رینکویس

روشنایی: الاضاءة

- ۱- شمعدان - شمعدان
- ۲- چراغ نفتی - مصباح غاز البترول
- ۳- چراغ استیلن - مصباح استیلن
- ۴- چراغ برق - مصباح کهربائی
- ۵- چراغ مهایی - نورلاصف
- ۶- چراغ قوه دستی - غلبه مصباح کهربائی
- ۷- روشنائی با گاز - انارة بالغاز



ر /r/ الزاء. الحرف الثَّانِي عَشْر من الالفباء الفارسيَّة وهي بمثابة ٢٠٠ في حساب الجُمَّل.

رَأَكْتور /ræktor/ ← رئاكتور.

رَأَكْسِيون /ræksiyon/ ← واكنش.

رَأَلِيسم /rælism/ ← رئاليسم.

رأ /rā/ علامة المفعول به المُباشَر المعرفة.

رأب /rāb/ (جان) البَرَّاق، الحَلَزون.

رأب دريایی /r.-e-daryāyi/ (جان) قَناء البَحر، خِيارُ البَحر.

رأب درياییها /r.-d.-hā/ (جان) قَنائِثُ البَحر.

رابط /rābet/ الرُّابط، الواصل، المُوصَّل، المُوصل، العاطف.

رابطه /r.-e/ إِتْصال، إِزْتاباط، رِباط، عِلاقَة، صِلَة القَرابة،

رابطه برقرار کردن /r.-e-bar-qardr-kardan/ إقامة /

أقام الإِصْصال بِ إِجْراء / أَجْزَى إِصْصالاً بِـ.

رابطه تلفنی /r.-e-ye-telefoni/ إِتْصال هاتِفِي.

رابطه داشتن /r.-e-dāštan/ إِزْتاباطُ / إِزْتابَطُ، مُواظَبَة /

واظَبَ، مُداوَمَة داوَم، مُراوَدَة / راوَدَ.

رابطه دوستانه /r.-e-ye-dustāne/ رِباطَة الصَّداقَة.

رابطه نامشروع /r.-e-ye-nā-mašru/ إِزْتاباطُ جُزْمي،

خِيانَة زَوْجِيَة.

رابط هوائی /r.-e-havāyi/ مِجْش جَوِي.

رابطها /rāb-hā/ (جان) البَرَّاقِيات.

رأپورت /rāport/ ← گزارش.

رأپسودی /rāpsodi/ (مس) الرَّاپْسوْدي.

رأتاچ /rätāji/ (گیا) التَّيْئُوت.

رأتان /rätān/ (گیا) اَسَلُ الهِنْد، الرُّوْطان.

رأتانیا /rätāniyā/ (گیا) زَنانِيَة، گِراوِیرِنه.

رأته /rātebe/ ← مقرری.

رأتل /rātel/ (جان) الرَّاوِیل، اُتوْکِیم، اَکِلُ الفِسل، السَّنْصُر.

رأتیانچ /rātiyānaji/ (گیا) ← رأتیانہ.

رأتیانہ /rātiyāne/ (گیا) رأتِنج، رأتِیْج، لِبانَة شامِيَة، قَلْفونِيَة.

رأج /rāji/ (گیا) عُوْذُ الحَیْرِ، زَبَل، بَهْشِيَة.

رأج اربو /r.-e-orbu/ (گیا) غُبَیراء.

رأج امریکایی /r.-e-emrikāyi/ (گیا) المَنَة.

رأج کوهی /r.-e-kuhi/ (گیا) شُرَابَة الرُّاعِي.

رأجه /rāje/ الرُّاجاء.

رأجها /rājha/ (گیا) التَّهْشِيَّات.

رأحت /rāhat/ الرُّاحَة، الرُّواخَة، المُزْتاح، المُسْتَرِیح،

الْأَمِن، ناعِمُ البال، الهُدُوْء، السَّهْل، المُطْمَئِن، الهَنِيء،

المُتَسَرِّ، المُتَخَيِّن، الرُّخاخ، الشِّبات، المُبْخِج.

رأحت باش /r.-bāš/ (نظ) ١. إِنْصِراف [حالت]. ٢.

إِنْصِراف.

رأحت شدن /r.-šodan/ إِشْتِراخَة / إِشْتِراخ، إِزْتاباحاً /

إِزْتاباخ، سَبْتاً / سَبْتٌ.

رأحت طلب /r.-talab/ الخايل.

رأحت طلبی /r.-t.-i/ الخُمُول.

رأحت کردن /r.-kardan/ إِرْاخَة / أَراخ، تَرْوِیحاً / رُوْخ،

تَرْوِیحاً / رَیح، تَسْرِیحاً / سَرَحَ غَنَة.

راحة الحلقوم /r.-ol-holqum/ مَلْبَن، مَلْبَن تَرْکِي، راحَة

الخُلُقُوم.

رأحتی /r.-i/ ١. شَهْوَلَة، هَوْن، هُدْنَة، هُدُون، شُكُون،

سَرَاء، رَغَد، رَغْد، رَغَادَة، نَعْم، نَعْمَة، نَعِمْ، حَفْصُ

الفِيش، بِخُبُوْخَة الفِيش. ٢. ← صندلی راحتی.

- راحتی بخش /r.-i-baxš/ الرُنج.
- راد /räd/ گریم، سخی، زخب، زخب الصذر، نَدي
الکَف، هُمام، اُبی، صاحب هُمه.
رادار /rädär/ الرادار.
- رادارهای هوایی /r.-hä-ye-haväyi/ یجسات جَوّه.
راده /räde/ العائق، العائقة، المانع.
رادمرد /räd-mard/ گریم، جواد، سخی.
رادن /rädon/ (شیم) ← رادون.
رادون /rädon/ (شیم) الرادون [غاز الرادیوم].
رادی /rädi/ گرم، سخاوة، جود، إباء.
رادیات /rädyät/ ← رادیاتور.
رادیات ساز /r.-säz/ ۱. مَعْمَر مَبْرَدات السَّیارات. ۲.
صانع مَبْرَدات السَّیارات.
رادیات سازی /r.-s.-i/ ۱. تَعْمِیر مَبْرَدات السَّیارات،
صناعة مَبْرَدات السَّیارات. ۲. مَصْنَع مَبْرَدات، مَحَل
تَعْمِیر مَبْرَدات السَّیارات.
رادیاتور /rädyätor/ المَبْرَد، رَدِّتور.
رادیان /rädyän/ ۱. نُقْطَةُ تَلَاقِي التَّيَازِك. ۲. زاویة نصف
قَطْرِیة.
رادیكال /rädikäl/ ۱. (شیم) الشَّق. ۲. أساسی،
أَصْلِي، نَصِيرُ الإِصْلَاحاتِ الأساسیة، الرَادیكالی. ۳.
(رض) ← ریشه ۶.
رادیكال اسید /r.-e-asid/ (شیم) شِقْ حَامِضِي.
رادیكالیزم /r.-izm/ ← رادیكالیزم.
رادیكالیزم /r.-ism/ إِصْلَاح نَقْدِي، الرَادیكالیة.
رادیو /rädyo/ المَبْدِيع، الرَادیو.
رادیواکتیو /r.-aktiv/ (فز) إِشْعاعِي النِّشَاط.
رادیواکتیوایی /r.-a.-äyi/ (فز) النِّشَاطُ الإِشْعاعِي،
الفاعِلِيَّةُ الإِشْعاعِيَّةُ.
رادیواکتیوایی القایی /r.-a.-äyi-ye-elqäyi/ (فز) نِشَاطُ
إِشْعاعِي مُسْتَحَثَّ، الفَاعِلِيَّةُ الإِشْعاعِيَّةُ بِالْحَثِّ.
رادیو اکتیوایی مصنوعی /r.-a.-äyi-ye-masnu'ü/ (فز)
نِشَاطُ إِشْعاعِي أَصْطِنَاعِي، الفَاعِلِيَّةُ الإِشْعاعِيَّةُ الصَّنَاعِيَّةُ.
رادیو اکتیویتة /r.-a.-ite/ (فز) الإِشْعاعِيَّة، النِّشَاطُ
الإِشْعاعِي، الإِشْعاعُ الدَّائِي.
رادیوترایی /r.-teräpi/ المَعَالِجَةُ بِالرَادیوم ←
- پرتودرمانی.
- رادیو تلسکوپ /r.-teleskop/ ← تلسکوپ رادیویی.
- رادیو تلگرام /r.-telegräm/ رسالة لاسلِکِيَّة.
- رادیو ریزسنج /r.-rizsanj/ رادیو میگرومتر.
- رادیوس /rädiyus/ ۱. (جان) إِحْدَى النِّصْبِ الفُضْروفِيَّةِ
فِي رَعائِفِ الأَشْماكِ ۲. (پز) کُفْتَرَة.
رادیوساز /r.-säz/ ۱. صَانِعُ الرَادیو، عَامِلُ الرَادیو. ۲.
مَعْمَرُ الرَادیو، مَصْلُحُ الرَادیو.
رادیوسازی /r.-s.-i/ ۱. صِناعَةُ الرَادیو. ۲. مَصْنَعُ الرَادیو.
رادیوسکپی /r.-skopi/ ← پرتوبینی.
- رادیو سوند /r.-sond/ مِسْأَلُ لاسلِکِي ← گمانه رادیویی.
- رادیوگراف /r.-geräff/ الصُّورَةُ المِشْعاعِيَّةُ.
- رادیوگرافی /r.-g.-i/ تَصْوِیرُ مِشْعاعِي، التَّصْوِیرُ الإِشْعاعِي
← پرتو انگاری.
- رادیوگرام /r.-geräm/ ۱. بَرَقِیَّةُ لاسلِکِيَّة. ۲. صُورَةُ
إِشْعاعِيَّةُ.
- رادیولاریا /rädyoläriyä/ (جان) الرَادیولاریا.
- رادیولوگ /rädyo-log/ ← پرتوشناس.
- رادیولوژی /r.-loži/ الطَّبُّ الإِشْعاعِي، ← پرتوشناسی.
- رادیولوژیست /r.-ložist/ ← پرتوشناس.
- رادیوم /rädyom/ (شیم) الرَادیوم.
- رادیومتر /rädyometr/ المِشْع ← پرتوسنج، شعاع سنج.
- راز /rüz/ السِّر، الخافِیة، الدُّخِیْلَة، الباطن، الخَفِی،
التَّجِیث، المَیْنَة، ذَاتُ الصَّدْرِ، الشَّقْر، العَر، الطَّوِیْة،
الغامِضَة، اللِّغِیم، النِّجِث، التَّیْبِیْة، النُّجُو، النُّجُو،
النُّجِی، السِّیْف، المَیْلَمَة، المَیْلَمَة.
- رازپوشی /r.-puši/ ← رازداری.
- رازپوشی کردن /r.-p.-kardan/ کَتَمًا و کِتْمَانًا / کَتَم - و
مُکَاتَمَة / کَاتَم و تَمَسًا / تَمَس - السِّر.
- رازدار /r.-där/ کَاتِمُ السِّر، الأَمِین، المُتَحَفِّظ، الخَبَاء،
المِذْفان، السَّامُوس، مَوْضِعُ السِّر، الکُثُوم، الکَمِی،
الکُتْمَة، الحِصْر.
- رازداری /r.-däri/ تَكْتُم، مُکَاتَمَة السِّر، کِتْمَانُ السِّر.
- رازقی /räzeqi/ (گیا) قَل، یاسمین زُنْبِقِي.
- رازک /räzak/ (گیا) حَشِیْشَةُ الذَّنِّار، جُنْجُل.
- رازگشایی /räz-gošäyi/ إِبَاخَةُ السِّر.

راستگر بلوری /r.-g.-e-boluri/ (فر) مَقُومٌ بَلُورِيٌّ.

راستگري /r.-g.-i/ (فز) التَّقْوِيم، تَحْوِيلُ تَيَّارٍ مُتَرَدِّدٍ إِلَى تَيَّارٍ طَرْدِيٍّ.

راست گفتن /r.-goftan/ صدقاً و مَضُوفَةً و تَصَدَّقاً /
صَدَّقْتُ، تَصَدَّقُ / تَصَادَقَ، مُلَاعَفَةً / لَاعَفَ هـ.

راستگو /r.-gu/ صادق، صدوق، صدیق، صدق، مضداق، با، لخت.

راست گوشه /r.-guše/ (هـ) قائم الزاوية.

راستگویی /r.-guyi/ الضُّق، البرّ.

راست نما /r.-nomä/ (رض) مُحْتَمَل، مُرْجَح.

راست نمایی /r.-n.-i/ (رض) احتمال، اِخْتِمَالِيَّة،
اُزْجِيَّة.

رأسه *rأسه* / ١. طريقٌ مُستقيمٌ. ٢. الناجية، المخلة. ٣.
سوقٌ مُستقيمٌ، الصفّ الجانبي. ٤. [گوشت] شريحة طرية
من خاصرة البقر، قطعةٌ من لحم خاصرة البقر. ٥. (جانـ.
لها) الصفّ، الثنية.

راستی /rast-i/. ۱. اشتیاء، اعتدال، استقامه، قوام،
عقل، تعدیل، تقویم. ۲. انصب، استقامه، قوام. ۳.
صدق، صحت، بر، حقیقه، سلامه، نیّته، نصیحه، من
جِد، جدی. ۴. صواب، اخلاص، سَدَد، سداد.

استين /r.-in/ صَدِيق، حَقِيقِي، وَاِيعِي.

رَاسَخَ /rāsex/ رَاسَخَ، ثَابِتٌ، مُسْتَقَرٌّ، مَاكِنٌ، مَكِينٌ،
مُتَمَكِّنٌ، ثَابِتُ الْعِزْمِ. ← استوار ۱.

اسخت /räsaxt/ (شیم) اُنْتِیْمُون اُخْمَر.

اسخ شدن /räsex-šodan/ ← استوار شدن.

اس فارسی /räs-e-färsi/ (گیا) القوسج .

راسن /*räsən*/ (مِيا) بَقْلَةُ الرِّمَاحِ، الجَنَاحُ الرُّومِيُّ.

إِسْو /räsu/ (جانب) سُزْعُوب، إِبْنُ عِزْس، إِبْنُ مِقْرَض،
 رَاقِع، سُنْعُب، ظَرْبَان، ظَرْبَاء، فَأَرْ الحَيْل، زِمْسٌ مِسْكِي.

اسوھا /r.-hā/ (جانہ) السُرْعُوْبِيَّات.

اسوی امریکایی /r.-ye-emrikayi/ (جان) الظریل.

اس ہندی /rās-e-hendi/ (گیا) الحُضض.

اش /rüş/ (گیا) الزان، الشریان.

اشیتیسیم /rəʃitism/ (پز) کُساح، خُرَع، خُرَاعَة،

سُؤْلَةٌ، تَعْقُدُ الْمَفَاصِلَ.

راشیان /rāšiyān/ (گیا) ← راشیہا۔

راشِيہا /*rašihā*/ (گیا) سَوْمَلِیَات.

راضى /rāzi/ الرّاضى، القايح، القنح، القنوع، القنعان،
مُكْتَفًى، مُبَارَك، القابل.

راضى شدن /r.-šodan/ رِضًا وِرْضًا وِرْضَانًا وِرْضَانًا وِرْضَانًا وِرْضَانًا /
رَضِيَ - مِنْهُ كَذَا، تَرَضَى / تَرْضَى الْقَوْمَ، قُتِعَا / قُتِعَ -
بِالشَّيْءِ، قُتَاعًا / قُتِعَ، اِفْضَاعًا / اِفْتَنَعَ بِكَذَا، اِكْتِفَاءً /
اِكْتَفَى بِكَذَا، تَسْلِيمًا / سَلَّمَ بِالْأَمْرِ، اِزْتِيَاحًا / اِزْتَاحَ لِلْأَمْرِ
وَالْيَوْمِ، اِمْتِنَالًا / اِمْتَنَلْ، حَمْدًا / وَمُحَمَّدًا / مُحَمَّدَ -
هَذَا اِخْتِسَابًا / اِخْتَسَبَ بِهِ، تَعَصُّبًا / عَصَبَ بِالشَّيْءِ،
اِكْتِنَاتًا / اِكْتَنَتَ الرَّجُلُ.

راضی کردن /r.-kardan/ /إِضَاءَ / أَضَى، تُرَضِّي /
تُرَضِّي، تَرْضِيَّةٌ / رَضَى، إِضَاعًا / أَفْعَ، تَفْعِيلاً / فَعَّ،
جَبَّرَ / جَبَرُ الخاطِرَ، تَسْلِيًا / تَسَلَّى، فَنَاءَ وَمَفَانَاءَ /
فَنَانِي، إِفْنَاءَ / أَفْنَى، هَذَا / هَدَنَ .
رَاغِبٌ /rāqeb/ رَاغِبٌ، مَيَالٌ .

إِغْبَ شَدَن / *r.-šodan* رُغْبًا وَرَغْبَةً / رَغْبَ - فِئِهِ، إِزْتِغَابًا
إِزْتَعَبَ، تَرَاغُبًا / تَرَاغَبَ.

رَاغِبٌ كَرْدَنَ /r.-kardan/ اِزْغَاباً /أُزْغِبَ، تَزْغِيباً / رَغِبَ
هـ فـم الشَّيءِ.

رافيا /*rāfiyā*/ (گیا) الرافِیة.

ای اندرول /rākandrol/ [رقصه] الزوکی اندرول.

راكت /räket/ ١. المضرب، المِيجار، الطَّنْبَاطَة، مَضْرَبُ
لُتْس، مَضْرَبُ الكُرَّة. ٢. (نظ) رَاكِت.

إكِدْ /raked/ ١. راكِد، ثابت، هادئ، مُسْتَقَرٌّ، الباقي في مكانه، جامد، مُجمَّد، ساكِر، وأَب :- الضائم من الماء، لعاء الذائم. ٢. [بازار] كاسِد، كَسِيد.

اكسد شدن / *r.-sodan* / ١. زُخْدُوا / رَكَدَ الماءُ، نَقَعَ و
 قَوَّعَا / نَقَعَ الماءُ، تَرَابَطُوا / تَرَابَطَ الماءُ فِي الْمَكَانِ،
 قَوَّعُوا وَنِيَامُوا / نَامَ الماءُ، تَنَاهَيْ / تَنَاهَى الماءُ، ٢. كَسَادُوا
 كَسِدُوا / كَسِدَ وَكَسِدَ وَنَقَسَا / نَقَسَ نَتِ السُّوقِ وَ
 نَانَعَسَا / تَنَاعَسَ.

۱. اكد کردن /r.-kardan/ اِزكَاداً / اَزكَدَه، تَجْمِیداً / جَمَد.
۲. انسداد / اُنْكَسَد.

اڪع /räke'/ الزاڪع، الجائي.

اكون /räkun/ (جانب) الرَّاكُون، الرَّاثُون.

راكونهها /r.-hū/ (جان) الزاوتونيات.

راگبی /rāgbi/ ← رگبی.

رال /rāl/ (پز) خَزَخَرَة، غَزَغَزَة، خَشَرَجَة.

رام /rām/ ۱. مُطِيع، مُتَطَبِّع، طَوَّع العنان، طَوَّع، مَطْوَاع، ذَلِيل، ذَلُول، هَادِي، مُسْتَأْنَس، سَهْل، سَهْلُ الْإِنْقِيَاد، سَلِس، أَيْس، أَلَيْف، لَيْثُ الْفَرِيكَة، مَذْعَان، صَرَع، صَرَع، كُتْع، مُلَحَب، أَلَمَد، أَلَمَدَان، أَيْف. ۲. [جانور] داجن، بَنِيي. ۳. [مشروب] الرُّوم ← روم.

رامان /rāmān/ [اثر] (فر) ظَاهِرَة دِراهمان. تَفَرُّقُ أَشْيَعُ الصُّوَرُ بِفَعْلٍ جَزَائِلَات.

رامش /rāmes/ ۱. رَاخَة، فَرَاغ، سُكُون، دَقَة، وَدَاعَة. ۲. لَحْنُ الشُّرُورِ وَالطَّرَبِ.

رام شدن /rām-sodan/ ذَلَّ / ذَلَّ بِ إِسْتِيْنَاسًا / إِسْتَأْنَسَ وَ أَلْفًا / أَلَفَ - وَ دَجُونًا / دَجَنَ - الْخَيَوَانُ، إِعْطَاء / أَعْطَى الْبَيْعُ، خَزْدًا / خَرَدَ - الْعِلَامُ، دَعُوسًا / دَعَسَ تَ إِزْمَاخًا / أَرْمَحَ الرُّجْلُ، سَلَاسَة / سَلَسَ تَ سَلَسًا وَ سَلَاسَة وَ سَلُوسًا / سَلِسَ تَ قُوتًا / قُنْتُ.

رام شدنی /r.-s.-i/ قَوُود، أَقُود، قَيْد، قَيْد، مَطْوَاع، لَيْن، لَيْن، سَهْلُ الْإِنْقِيَاد، سَلِسُ الْقِيَاد، سَهْلُ الْمَرَّاسِ. رامشگر /rāmesgar/ مُطَرَّب ← خواننده، نوازنده.

رامشگری /r.-i/ ← خوانندگی، نوازندگی.

رام کردن /rām-kardan/ رُوضًا وَ رِيَاضًا وَ رِيَاضَة / رَاضَ تَ تَذِيلًا / ذَلَّ، تَطَوُّعًا / طَوَّع، تَأَلُّفًا / أَلَفَ، تَسْلِيَسًا / سَلَسَ، تَحْيِيَسًا / حَيَّسَ، دَعُوسًا / دَعَسَ تَ دَعْكَلَة / دَعْكَلَ، دَعْكَنَة / دَعْكَنَ، تَشْرِبًا / شَرَبَ، صَرَعًا / صَرَعَ تَ فَرَسَة، تَضْمِيْرًا / ضَمَرَ، تَطْبِيْعًا / طَبَّعَ الْخَيَوَانُ، تَلْجِيْبًا / لَحَبَ، هَزْهَرَة / هَزَّهَر.

رام کننده /r.-konande/ الرَّاِيضُ، المُرُوضُ.

رام نشدنی /r.-našodani/ صَغَبُ الْمَرَّاسِ.

رامي /rāmi/ ۱. الرُّومِي [لَعَبَة بِسُورِقِ الشَّدَة]. ۲. (گيا) الزَّامِي.

راميزه /rāmize/ شُعْبِيَة.

ران /rān/ فَجْد، وَرَك، وَرَك، وَرَك.

راند /rānd/ ← راندوو.

راندگی /rāndegi/ دَفْع، رَد، صَدَّ، نَفْي، إِنْعَاد، إِنْقِصَاء.

راندمان /rāndemān/ الْمَرْذُودُ بِالسَّاعَةِ، الْإِنْتَاخُ بِالسَّاعَةِ.

راتندن /rāndan/ ۱. طَرَدَ / طَرَدَ وَ تَطَرَّدَ / طَرَدَ وَ إِنْطَرَادَ / أَطَرَدَ، دَفَعًا / دَفَعَ تَ تَذْفِيْعًا / دَفَعَ وَ مَدَافَعَة وَ دِفَاعًا / دَافَعَ، رَدًا وَ مَرْدُودًا وَ مَرْدِيْدِي / رَدَّ تَ إِنْقِصَاء / أَقْصَى، إِنْعَادًا / أُنْعَدَ، تَبْيِيْعًا / بَعَدَ، زَجْرًا / زَجَرَ تَ تَرْجِيَة / زَجَى، إِنْجَاءً / أُنْجَى، إِنْدِجَاءً / إِنْذَجَى، زَجْوًا / زَجَا تَ إِنْتَاءً / أُنَى يُؤْنَى إِلَيْهِ الشَّيْءُ، أُنْفًا / أُنْفَ تَ تَأْبِيْبًا / أُتِبَ، تَبَرًا / تَبَرَّ تَ فَنَاءً / فَنَى تَ وَ تَفِيًّا / تَفَى تَ جَفَطًا / جَفَطَ تَ حَفَشًا / حَفَشَ تَ تَحْلِيْلًا وَ تَحْلِيْلَة / حَلَّأَ الْمَاشِيَة، حَنْشًا / حَنْشَ تَ إِنْخَرَا / أَخْرَجَ، حَنْشًا / حَسَأَ - الْكَلْبُ وَغِيْرَه، حَوْنَا / خَا تَ ذَأًا / دَابَ تَ دَحْبًا / دَحَبَ تَ دُحُورًا / دَحَرَ تَ دَحَقًا / دَحَقَ تَ دَحْمًا / دَحَمَ تَ دَحْمًا / دَحَمَ تَ دِرَاءً وَ مَدَارَاةً / دَارَا، دَشَرًا / دَشَرَ تَ دَشْمًا / دَشَعَ تَ دَغْبًا / دَغَبَ تَ دَغْتًا / دَغَتَ تَ دَغْسًا / دَغَسَ تَ دَغًا / دَغَّ تَ دَغْمًا / دَغَمَ تَ تَدَاكِمًا / تَدَاكَمَ الْقَوْمُ، دَهْنًا / دَهَنَ تَ ذَأًا / ذَابَ تَ ذَامًا / ذَامَ تَ ذَبًا / ذَبَ تَ تَذْبِيْبًا / ذَبَبَ، ذَخُوًا / ذَحَا تَ دَغْتًا / دَغَتَ تَ دَغْعًا / دَغَعَ تَ دُودًا وَ دِيَادًا / ذَاذَ تَ رَجْمًا / رَجَمَ تَ رَكْضًا / رَكَضَ تَ مَرَامَة وَ مَرَامَة وَ تَرْمَاءً / رَامَى، رَنْبًا / رَنْبَ تَ تَرَانِبًا / تَرَانَبَ الْقَوْمُ، تَرْجِيْلًا / رَجَلُ، زَخْرَحَة / زَخْرَحَ عَنْ مَكَانِهِ، زَنْحًا / زَنَحَ تَ زَنْحًا / زَنَحَ تَ شَحْنًا / شَحَنَ تَ إِشْحَانًا / أَشْحَنَ، إِشْحَاطًا / أَشْحَطَ، إِشْرَادًا / أَشْرَدَ، تَشْطَلِيْطًا / شَطَطَ، إِشْقَاحًا / أَشْقَحَ، سَمَرًا / سَمَرَ تَ صِيْحَة وَ صِيَاحًا / صَاخَ - عَلِيَه، صَرْحًا / صَرَحَ تَ صِرَاحًا وَ مُصَارَحَة / صَارَحَ، صَفْرًا / صَفَرَتَ تَضَافُنًا / تَضَافَنَ الْقَوْمُ، إِطْرَاخًا / إِطْرَخَ، طَفَرًا / طَفَرَتَ تَطْفِيْفًا / طَفَّفَ بِهِ مَوْضِعَ كَذَا، تَطْلِيْبًا / طَلَعَ، قَدَّا / قَدَّ تَ قَضْعًا / قَضَعَ تَ قَعْدًا / قَعَدَ تَ كَحْمًا / كَحَمَ تَ تَكْدِيْدًا / كَدَّدَ، كَدْسًا وَ كُدَّاسًا / كَدَسَ تَ كُدَّشًا / كَدَشَ تَ كَدْعًا / كَدَعَ تَ مُكَارَدَة / كَارَدَ، كَشْعًا / كَشَعَ تَ كَشْحًا / كَشَحَ - الْقَوْمُ، كَشَا / كَشَّ تَ كَشْمًا / كَشَمَ تَ كَشْلًا / كَشَلَ تَ كَفَا / كَفَأَ تَ لَشًا / لَشَ تَ لَطًا / لَطَّ تَ لَفْنَا / لَفَنَ تَ إِلْقَاءً / أَلْقَى عَنْهُ، لَكْدًا / لَكَدَ تَ لَكْمًا / لَكَمَ تَ لَمْرًا / لَمَرَ تَ نَثْلًا / نَثَلَ تَ نَحْنَحَة / نَحْنَحَ، نَذْهًا / نَذَّهَ تَ نَطْحًا / نَطَحَ تَ نَكْمًا / نَكَعَ تَ وَدْمًا / وَدَّأَ يَدًّا، وَزْمًا / وَزَّأَ يَزَّوْنَزًا، وَزْعًا / وَزَعَ يَزْعُ، وَكْرًا / وَكَرَّكَزَ، وَكْطًا / وَكَطَّ يَكْطُ، وَهْرًا / وَهَرَّيَهَرُ، هَبْهَبَة / هَبَّهَبَ، هَزْرًا / هَزَّرَبَ فَهْرًا / فَهَرَ

۲. سَوْقًا و سِياقًا / ساقُ الماشية، إشتياقًا / إشتاق
 القَسم و نحوها، سَيْرًا و سَيْرَةً و تشييارًا و مسارًا و ميسيرة
 الشيء و به، إسارة / أسار، تسييرًا / سَيَّرَ، تَلْتَلَّ / تَلْتَلَّ
 الدابة، إفتارًا / أفتَر الحمزاو البَفل، إجتيالًا / إجتال،
 حَذُوا و حذاء و حذاء / حذاء، حَشًا / حَشَّ حَفَرًا /
 حَفَرٍ إختيارًا / إختار، تحويزًا / حَوَّز، حَوْشًا / حاشَّ
 زُجُوا / زَجَّات تَزْجِيَّة / زَجَّى، إزْجاء / أَرْجى، دَزَرًا / دَزَرَ
 ٤. إزدبارة / إزدبى، طَرًا / طَرَّ الماشية، كَرَدًا / كَرَدَ
 مُهاداةً و هداءً / هادى، و سَيِّقًا / وَسَقَ يَسِقُ.

راندوو / *rāndevu* / موعِد، تواعد، مُلقى، مُلتقى.

رانده / *rānde* / طَرَبَد، مَطْرُود، مُبتعد، مُنْفى، مَطْرُوح،
 مَطْرَح، مُلقى، مُخرَج، رَجيم، لَيمَن، زَفِيض، مَرْفُوض،
 نَبِيذ، مُنْبُذ، الدَّري.

رانش / *rānesh* / الطَّفوية، قابليَّة الطفو.

رانگا / *rāngā* / نحاسة المطبوعة.

رانندگی / *rānandegi* / خَرَكَةُ المُرور، حُود، سَوَق،
 سَباقَة، سَيَّر، قِيادة السَّيارات.

رانندگی کردن / *rān-kardan* / قِيادة / قَاد يَقُود السَّيارة.

راننده / *rānande* / سَواق، قَائِد السَّيارة، عَزَبْجى، حَوْذى،
 مُدِيرُ الدَّفعة، دُوماني، دُومانجى، مُوجَّه، سائِقُ العَرَبَة،
 قَائِد.

راننده اتوبوس / *rān-ye-otobus* / كُفَسارى.

راننده قطار / *rān-ye-qatār* / القُزْمَلْجى.

راننده لوكوموتيو / *rān-ye-lokomotiv* / اسْطى و اُور.

رانه / *rāne* / ١. إندفاع ثَيَّار النُّهر أو المِحيط. ٢. ثَلْج (أو مَطَرٌ
 أو شَحابٌ أو غَبَارٌ أو دُخانٌ) تَدْرُوهُ الرِّياحُ عِندَ سَطْحِ الأَرْضِ.

راني / *rāni* / (بِز) الفَحْذى.

راوق / *rāvoq* / مِضْفاةُ الماء و الحَلِيب.

راوك / *rāvok* / راق.

راوند / *rāvand* / (گيا) الرُّوند.

راوى / *rāvi* / الحاكى، الرَّاوى، الرَّاوية.

راويد / *rāvid* / (گيا) الناعمة، المَزْجِمية، القَصْعين.

راه / *rāh* / طَرِيق، سَبِيل، صِراط، مَسْلَك، نَهْج، مَجْزى،
 وَجْه، جُدَّة، مَجاز، مَجازة، جِباك، حُد، مَحْزَفَة، مَحْلَفَة،
 دَرَج، دُمْجَة، دُمَّة، رَصْد، مَزْكل، سَبَب، سَبَبية، سُرْع،
 سُرَى، غُوب، مِغْجاز، مَعْدى، مَعْدى، نَحْو، مَنسِم، هَدِيَّة،

وارد، يَد، مِيعاس. ٢. ← روش.

راه آب / *rā-āb* / جَنابِيَّة.

راه آب باز كن / *rā-ā-bāz-kon* / المِكبَسَة الدَّافِعة.

راه آبى / *rā-ā-i* / الحَطَّ المائى.

راه آمدن / *rā-āmadan* / سازش کردن.

راه آهن / *rā-āhan* / سِكَّة الحَدِيد، حَطَّ سِكَّة الحَدِيد.

راه اسفالت ه / *rā-esfālte* / طَرِيق مَبْطَأ.

راه افتادن / *rā-ofštadan* / روان شدن، رفتن.

راه انداختن / *rā-andāxtan* / ١. إِدارة / أَدَار. ٢. تَشْفِيلًا /

سَلَّل. ٣. تَشْفِيرًا / سَيَّر المَحْرَك أو السَّيارة. ٤. إمْشاء /
 أَمْشَى، تَمْشِيَّة / مَشَى.

راهب / *rāheb* / رَهب، دَيَّار، دِيَرانِي، جُلْدِي ← ترسا.

راه بنتى / *rā-e-beton* / طَرِيق حَرَسائى.

راهبر / *rā-bar* / ١. راهنما. ٢. الجُسر.

راه بردن / *rā-bordan* / ١. تَمْشِيَّة / مَشَى. ٢. فَهْمیدن.

راهب شدن / *rāheb-šodan* / تَرَهَّبًا / تَرَهَّب.

راهبندان / *rāh-bandan* / إِزدحام السَّيَّر.

راه پيمایى / *rā-peymāyi* / ١. مَشى، المَشى عَلَى الأَقْدام،

السَّيَّر عَلَى الأَقْدام، مَسِير. ٢. (نظ) مَسِيرَة.

راه پيمایى کردن / *rā-p-kardan* / إِجْراء مَسِيرَة، تَنْفِيذُ
 مَسِيرَة.

راه پيمودن / *rā-peymudan* / ← راه رفتن.

راه خاكى / *rā-e-xākī* / طَرِيق ثَرابى.

راه دادن / *rā-dādan* / إِعْطاء / أَعْطاءُ الإِذْنِ بالدُّخُول و
 الخُرُوج.

راهدار / *rā-dār* / ١. مُحافِظُ الطَّرِيق، حارِشُ الطَّرِيق،
 الشَّرْطى. ٢. مَكاس. ٣. مَحْطَط.

راهدارى / *rā-d-i* / ١. مُحافِظَةُ الطَّرِيق. ٢. مَكس.

راه دريائى / *rā-e-daryāyi* / طَرِيق بَحْريَّة.

راه راست / *rā-e-rāst* / مَحْجَة المِصْواب.

راه راه / *rā-r* / مَحْطَط، مَسِيح، مَرْبَح، مُصْلَع، مُحَبَّك مِن
 الثَّياب، حَطَّ، شَيخ، قَلَم.

راهراهى / *rā-r-i* / ← راه راه.

راه راه کردن / *rā-r-kardan* / تَخْطِيْطًا / حَطَّط، تَشْفِيرًا /
 سَيَّر، تَرْتِيْبًا / رَيج.

راه رفتن / *rā-raftan* / سَيَّرًا و تَشْييارًا و مَسِيرَةً و

← چراغ راهنما.

راهنمای رساله / *r.-n.-ye-resāle* / المَشْرِفُ عَلَى الرِّسَالَةِ / المَشْرِفُ عَلَى الْأَطْرُوقِ.

راهنمای شناور / *r.-n.-ye-šenāvar* / عامة، طافية.

راهنمایی / *r.-n.-i* / إرشاد، دلالة، رُشد، هُدًى، هِدَايَة، قِيَادَة، قُود، تَوْجِيه، ضياء.

راهنمایی خواستن / *r.-n.-i-xāstan* / اِشْتَرِشَادُ / اِشْتَرِشَدَ لِلْأَمْرِ.

راهنمایی شدن / *r.-n.-i-šodan* / هُدًى وَهَدْيًا وَهِدَايَةً / هَدًى وَهَدِيَّةً / اِهْتَدَى الرَّجُلُ، رُشِدًا / رُشِدًا رُشِدًا وَرُشِدًا / رُشِدًا / رُشِدًا.

راهنمایی کردن / *r.-n.-i-kardan* / هُدًى وَهَدْيًا وَهِدَايَةً / هَدًى بِ إِرْشَادٍ / أَرَشَدَهُ إِلَى كَذَا وَوَعَلِيهِ وَلَهُ، تَرْشِدًا / رُشِدَةً إِلَى كَذَا وَوَعَلِيهِ وَلَهُ، دَلَالَةً وَدَلِيلًا / دَلَّ عَلَى تَشْدِيدٍ / سَدَّدَ، اِغْتَارًا / اِغْتَرَّ هُوَ عَلَى أَصْحَابِهِ، اِفْتَالًا / أَقْبَلَهُ الطَّرِيقَ، تَتَمِيطًا / تَمَطَّ لَهُ عَلَى الشَّيْءِ، اِنْتَاةً / اِنَارَ / تَنْوِيرًا / نَوَّرَ عَلَى فُلَانٍ.

راهنمون / *r.-nomun* / ← رهنمون.

راهنورد / *r.-navard* / ← رهنورد.

راه هوایی / *r.-e-havāyi* / حَطَّ حَوَّيْ.

راهی / *r.-i* / ذَاهِبٌ، سَالِكٌ لِلطَّرِيقِ، سَائِرٌ.

راه یافتن / *r.-yāftan* / ۱. اِشْتِطْرَاقًا / اِشْتِطْرَقَ. ۲. ← نفوذ کردن.

راهی شدن / *r.-i-šodan* / ← روانه شدن.

راهی کردن / *r.-i-kardan* / ← روانه کردن.

رای / *ra'y* / ۱. رَأْيٌ، مُتَقَدِّدٌ، اِغْتِقَادٌ، عَقِيدَة، فِكْرٌ، تَدْبِيرٌ، قَوْلٌ، قَرَارٌ، قَسَمٌ ← فِكْرٌ، عَقِيدَة. ۲. عَزْمٌ، قَصْدٌ، نِيَّةٌ ← اراده.

رایا / *rāyā* / (جان) الشَّفِيقُ الْبَخْرِيُّ.

رای اعتماد / *r.-e-temād* / التَّائِيْدُ.

رای اکثریت / *r.-ye-aksariyyat* / رَأْيُ الْاَكْثَرِيَّةِ.

رایج / *rāyej* / رَائِجٌ، مُتَدَاوِلٌ، دَارِجٌ، سَائِرٌ، جَارِيٌ، شَائِعٌ، مُنْتَشِرٌ، ذَوْلَةٌ.

رایج شدن / *r.-šodan* / رَوَّجًا وَرَوَّاجًا / رَاجَتْ دَاوُلًا / تَدَاوَلُ.

رایج کردن / *r.-kardan* / تَرْوِجًا / رَوَّجَ السُّلْطَنُ وَالدَّرَاهِمَ،

سَيَّرُوْرَةً / سَارَ بِهِابًا وَدُھُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ تَ مَشِيًا وَ تَمَشَاءَ / مَشَى بِ مُمَاشَاةٍ / مَاشَى، تَمَاشِيًا / تَمَاشَى الرُّجُلَانِ، تَمَشِيَّةً / مَشَى، دَرَجَانًا / دَرَجَ، سَلَكَ وَسَلَّوْكَ / سَلَكَ الطَّرِيقَ، نَهَجًا / نَهَجَ الطَّرِيقَ، تَلْتَلَةً / تَلْتَلَلَ الْمَسَافِرُ، حُجُوجًا / حَجَّ بِ لَحْبًا / لَحَبَ الطَّرِيقَ، وَطَدًا / وَطَدَ يَطْدُ.

راهرو / *r.-row* / المَشَايَة، مَفْشَى، دَهْلِيْز، مَجَار، وَلَجَة، مَوْجِجٌ، مَذَخَلٌ.

راه زدن / *r.-zadan* / ← راهزنی کردن.

راه زمینی / *r.-e-zamini* / طَرِيقُ بَرِّيٍّ، الحَطُّ الْبَرِّيُّ.

راهزن / *r.-zan* / سَلَابٌ، سَالِبٌ، قَاطِعُ الطَّرِيقِ، لُصٌّ، حَرَامِيٌّ، رَصْدِيٌّ، نَهَابٌ.

راهزنی / *r.-z.-i* / اللُّصُوْصِيَّةُ، قَطْعُ الطَّرِيقِ.

راهزنی کردن / *r.-z.-i-kardan* / قَطَعًا وَمَقْطَعًا وَتَقْطَاعًا / قَطَعَ الطَّرِيقَ، اِغَارَةً / اِغَارَ عَلَى الْمَسَافِرِيْنَ، سَرَقًا وَ سَرَقًا وَسَرَقَةً وَسَرَقَةً وَسَرَقَانًا / سَرَقَ بِ قَطْعِ الطَّرِيقِ الْعَامِ.

راه زیرزمینی / *r.-e-zirzamani* / النُّقُفُ.

راهساز / *r.-sāz* / مُهَنْدِسُ الطَّرِيقِ.

راهسازی / *r.-s.-i* / ← راهسازی کردن.

راهسازی کردن / *r.-s.-i-kardan* / هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ الطَّرِيقَ، صَنَعَ وَصُنِّعًا / صَنَعَ الطَّرِيقَ.

راهسنج / *r.-sanj* / اَوْدُومِترٌ.

راه شوسه / *r.-e-šuse* / طَرِيقٌ مُعَبَّدٌ، الحَطُّ الْبَرِّيُّ.

راه شیر / *r.-e-širi* / (نَج) الْمَجْرَّةُ، الطَّرِيقُ اللَّبَنِيَّةُ، ذَرْبُ التَّبَانَةِ.

راه فرعی / *r.-e-far'i* / بُتْبَاتُ الطَّرِيقِ، الشَّايِكَة.

راهک / *rāhak* / (بَر) قَمَّ الْجَسْتَرُوْلَة، فَتَحَهُ الْمَعْنَى الْبِدَائِيَّ.

راهگذر / *rāh-gozar* / ۱. ← راهگذر. ۲. ← گذرگاه.

راه روستایی / *r.-e-rustāyi* / طَرِيقُ رِيفِيٍّ.

راه میانبر / *r.-e-miyan-bor* / طَرِيقٌ مُسْتَعْجَلٌ، تَخْرِيْمَة.

راهنامه / *r.-nāme* / رَهْنَامَج، كِتَابُ السَّفَرِ، رَاهْنَامَج.

راهنما / *r.-nomā* / ۱. دَلِيلٌ، دَالٌ، بَذْرَقَةٌ، رَائِدٌ، دَالَةٌ، يَفْرَسٌ، يَفْرَسِيٌّ، بِرُتٌ، مَشْدَعٌ، مَسْلَعٌ. ۲. اِمَامٌ، قَائِدٌ، رَئِيْسٌ، مُرْشِدٌ، وَشِيْدٌ، هَادِيٌّ، مُقَدِّمٌ. ۳. [تیر راهنما] تَ الْاِذْنُ، مَلُوحَة، سِيْمَاوَر. ۴. مُجَادَّة، فَيْشَة ← نَشَانَة. ۵.

إِدَالَةٌ / أَدَالٌ، تَسْيِيرًا / سَيْرَ الْمَثَلِ، إِزْجَاءٌ / أَزْجَى الدَّرَاهِمَ.

رای دادگاه / *ra'y-ye dādghāh* / (حق) حُكْم، قَضَاء، قَضَى، قَرَأُ فَضِلَ فِي دَعْوَى.

رای دادن / *ra'-dādan* / ۱. نُطَقُ - بِالْحُكْمِ. ۲. تَصْوِيبًا / صُوبَ، اقْتِرَاعًا / اقْتَرَع، اِئْتِخَابًا / اِئْتَحَبَ.

رای دهنده / *ra'-dahande* / ناخب، مُتَخَب.

رای زدن / *rāy-zadan* / تَشَاوَرُ، تَشَاوَرُ، تَدَاوُلُ / تَدَاوَلَ.

رایزن / *ra'-zan* / مُنَشِّر، مُشِير، ناصح، أَمِير.

رایزن امور مالی / *ra'-z-e-omur-e-māli* / مُنَشِّش مَالِی.

رایزن سلطنتی / *ra'-z-e-saltanati* / مُنَشِّش مَلْکِی.

رایزن فرهنگی / *ra'-z-e-farhangi* / مُنَشِّش ثَقَافِی.

رایزنی / *ra'-z-i* / اِشْتِشَارَةُ، سُورَى.

رایزنی پزشکی / *ra'-z-i-ye-pezeški* / اِشْتِشَارَةُ الطَّیْبَةِ.

رایزنی قانونی / *ra'-z-i-ye-qānuni* / اِشْتِشَارَةُ الْقَانُونِیَّةِ.

رایزنی کردن / *ra'-z-i-kardan* / اِئْتِمَارًا / اِئْتَمَرَ بِفُلَانٍ.

رای عمومی / *ra'y-e-omumi* / اِشْتِغْنَاءٌ عَامٌ.

رایگان / *rāyghān* / ۱. مَجَّان، مَجَّانِی، حَضَر. ۲. الْهَدَر،

تَلَف، بَطْل، باطل، بَطَر، طَلَف.

رایگانی / *ra'-i* / ← رایگان.

رای گیری / *ra'y-giri* / تَصْوِیب، اِئْتِخَاب، اقْتِرَاع، عَمَلِیَّةُ التَّصْوِیب.

رائولت / *rā'ult* / (فز) قَانُونِ رَاوُلْت.

رای هیئت منصفه / *ra'y-e-hey'at-e-monsefe* / (حق)

حُكْمُ الْمُخَلَّفِ أَوْ لَجَنَةِ الْمُخَلَّفِیْنَ.

رب / *rob* / رُب.

ربا / *rebā* / رِبَا، رِبَاء، رِبْح، غَنِی، فَايِظ، لَوْط، لِبَاط.

رباب / *robāb* / (مس) زَبَاب، زَبَابَة.

رباخوار / *rebā-xār* / رَبَابِ، مُرَابِ، فَايِظْجِی، رِبْوِی.

رباخواری / *ra'-x-i* / رِبَا، رِبَاء، مُرَابَة.

ربا دادن / *ra'-dādan* / مُرَابَة / زَابَة.

رباط / *rebāt* / ۱. بِنْدَا، رِشْتَة. ۲. (پز) رِبَاط، وَتَر، الرِّبَاط.

رباط آشیل / *ra'-e-āšil* / (پز) ← وَتَرِ اَشِیْل.

رباط حفره پشت زانو / *ra'-e-hofre-ye-pošt-e-zānu* / (پز)

← رِبَاطِ رِکْبِی.

رباط داسی شکل / *ra'-e-dāsi-šekl* / (پز) رِبَاطٌ مُنْجَلِی

الشَّكْلِ.

رباط ریکی / *ra'-e-rokbi* / (پز) الْوَتَرُ الْمَابِضِی، الْوَتَرَة.

رباط زانو / *ra'-e-zānu* / (پز) الْوَصْفَة.

رباط زیر زبان / *ra'-e-zir-e-zabān* / (پز) الْوَتَرَة.

رباط گردنی خلفی / *ra'-e-gardani-e-xalfi* / ← وَتَرِ بَزَرِگ کردن.

رباطی / *ra'-i* / (پز) رِبَاطِی.

رباعی / *robā'i* / رِبَاعِی.

ربایش / *robāyesh* / ۱. جَذَب، شَخَب، نَشَط، دَغْرَة ←

رِبَوْدَن. ۲. (فز) جَاذِبِیَّة.

ربایش تابشی / *ra'-e-tabeshi* / (فز) جَذَبُ اِشْعَاعِی.

ربایندگی / *robāyandegi* / ← رِبَايَش.

رباینده / *robāyande* / جَاذِب، جَذَاب، سَالِب، مُخْتَلِس،

خَطِیْف، خَطَاف، خُلَب، خَلَاب، مُمَغْنِط، رُقْفَة.

ربح / *rebh* / ۱. رِبَا، رِبَاء، فَايْدَة. ۲. التَّائِیْل.

ربح دادن / *ra'-dādan* / تَرْبِیْحًا / رِبْح، اِزْجَا / اَزْبِج.

ربح ساده / *ra'-e-sāde* / الْفَايِذَةُ الْبَسِیْطَة.

ربح مرکب / *ra'-e-morakkab* / الْفَايِذَةُ الْمُرْکَبَة.

رب دوشامبر / *robdošāmbir* / رُوبِ دِشْمَبِر، نَبِیْثِر.

ربط / *rabt* / رِبْط، اِزْبِطَا، عِلَاقَة، صِلَة.

ربط دادن / *ra'-dādan* / رِبْطًا / رِبَطٌ وَضَلًا وَضَلَة / وَضَلَ بِ تَوْصِیْلًا / وَضَلَ.

ربط یافتن / *ra'-yāftan* / اِزْبِطَا / اِزْبِطَ، اِئْصَالًا / اِئْضَلَ،

مُواصَلَة / وَاضَلَ.

رب موجه فرنگی / *rob-be-gowje-farangi* / الْکُتْشَاب،

صَلَصَة طَمَاظِم، صَالَصَة.

رب النوع / *rabbonnow* / اِلَهَة، مَعْبُودَة.

ربودن / *robudan* / ۱. خَطَفًا / خَطَفَ بِ خَطَفًا / خَطَفَ تَ

تَحْطِیْفًا / خَطَفَ، تَحْطِیْفًا / تَحْطَفَ، اِخْطِطَا / اِخْطَطَ،

سَلَبًا / سَلَبَ تَ اِشْتِیْلَابًا / اِشْتَلَبَ، خَلَسًا وَخَلِیْسَی /

خَلَسَ بِ تَخَلَسَ، تَخَالَسًا / تَخَالَسَ، اِخْتَلَسًا / اِخْتَلَسَ،

بَرَّأ / بَرَّأ هَ الشَّیْءَ، اِئْتِزَارًا / اِئْتَرَّ، اِجْتِرَاشًا / اِجْتَرَشَ،

اِجْتِخَافًا / اِجْتَحَفَ، اِجْتِلَاطًا / اِجْتَلَطَ، اِخْتِئَاءَ / اِخْتَأَّ،

اِخْتِدَافًا / اِخْتَدَفَ، خَلَجًا / خَلَجَ بِ تَخَلَجًا / تَخَلَجَ، خَوْنَا

/ خَا تَ تَخَوْنَا / تَخَوْتُ، اِخْتَوَاءَ / اِخْتَوَى، اِخْتِیَاتًا /

اِخْتَاتَ، اِذَاعَةً / اِذَاعَ بِ الشَّیْءِ، رَفَقًا / رَفَقَ تَ زَلَعًا / زَلَعَ

رجعان یافتن *r.-yāftan/* رُجَعَانًا وَرُجُوحًا / رَجَعَ ۱
فُوقًا وَفُوقًا / فَاقَ ۲.

رجز *rajaz/* رَجَزَ.

رجز خوان *r.-xān/* الرَّاجِزِ.

رجز خواندن *r.-x.-dan/* ← رجز خوانی کردن.

رجز خوانی کردن *r.-x.-i-kardan/* ۱. رَجَزًا / رَجَزَ ۲ و
إِزْجَازًا / إِزْجَزَ وَتَرْجَزًا / تَرْجَزَ ۳. مُفَاخِرَةً / فَاخَرَ،
مَسَامَةً / سَامَى، مُشَارَفَةً / شَارَفَ.

رجعت کردن *rej'at-kardan/* ← برگشتن.

رجوع کردن *roju'k-/* ← برگشتن.

رحل *rahl/* الرَّحْلَةُ.

رحلت کردن *rehlat-kardan/* ← مردن.

رحم *rahm/* ← مهربانی.

رحم *rahem/* (یز) الرَّحْم، بَيْتُ الْوَلَدِ، الْقَمِيصُ، الرَّغْسُ،
السَّقِي ← زهدان.

رحم‌بند *r.-band/* فِرْزَجَةٌ (كَفَكْنَةٍ، تَقَحُّمٌ فِي الْمَهْتَلِ
لَمَنْعِ الْخَلِّ أَوْ لِتَضْحِيحِ وَضْعِ الرَّجَمِ).

رحمت *rahmat/* ← مهربانی.

رحم‌دل *rahm-del/* ← مهربان.

رحم کردن *r.-kardan/* ۱ ← مهربانی کردن. ۲ ← عفو
کردن.

رحیم *rahim/* ← مهربان.

رخ *rox/* ۱ ← چهره. روی. ۲. [شطرنج] الرَّخ، الْقُلْعَةُ. ۳.
(جان) الرَّخ، الْكُنْذُورُ، الْأَنْوَقُ، الرَّحْمَةُ.

رخام *roxām/* رُخَام، مَزْمَر.

رخام‌تراش *r.-tarāš/* الرَّخَام.

رخام‌گچی *r.-gaci/* مَزْمَر، بَشْتَر، هَيْضَم.

رخت *raxt/* ۱ ← لباس. ۲ ← کالا.

رخت بستن *r.-bastan/* ۱ ← سفر کردن. ۲ ← مردن.

رخت‌خواب *r.-e-xāb/* الْفَرْشُ، الْمِثَالُ، فَرْشَةُ، حَشِيَّةُ.

رخت‌خواب‌پیچ *r.-e-x.-pic/* الْمُغْلَفُ لِلشَّرَاشِفِ،
الْمُغْطَى لِلْبِطَانِيَّاتِ.

رخت‌شوی *r.-šuy/* الْغَسَالُ، [نَت] غَسَالَةٌ.

رخت‌شوی‌خانه *r.-š.-xāne/* الْمَغْسِلَةُ، الْمَقْصَرُ،
الْمَقْصَرَةُ.

رختشویی *r.-šuyi/* غَسَلَ الْمَلَابِسَ.

رَطْرًا / طَرَّ الْمَالُ، غَلًا / غَلَّ، اِسْتِفْلَاتًا / اِسْتَفْلَتَ
الشَّيْءَ مِنْ يَدِهِ، قَطَطًا / قَطَفَ بِ تَقْطِيفًا / قَطَفَ، اِقْتِطَافًا
اِقْتِطَفَ، اِلْتِمَاعًا / اِلْتَمَعَ، تَلْمُعًا / تَلْمَعَ، اِمْتِخَاطًا /
اِمْتَحَطَ، مَرْجًا / مَرَجَ، اِمْتِرَاشًا / اِمْتَرَشَ الشَّيْءَ مِنْ
يَدِهِ، اِمْتِرَاطًا / اِمْتَرَطَ، مَشْعًا / مَشَعَ، اِمْتِشَاقًا /
اِمْتَشَقَ، اِمْتِشَانًا / اِمْتَشَنَ، اِمْتِصَاحًا / اِمْتَصَحَ، مَقْدًا /
مَقَدَّ، اِمْتِعَادًا / اِمْتَعَدَ، مَعْلًا / مَعَلَ، اِمْتِلَازًا / اِمْتَلَزَ،
اِمْتِلَاطًا / اِمْتَلَطَ، اِمْتِلَاعًا / اِمْتَلَعَ، نَثَرًا / نَثَرَ، نَذَلًا /
نَذَلَ، اِنْتِزَاعًا / اِنْتَرَعَ. ۲ ← دزدیدن

ربوده *robudel/* مَسْلُوبٌ، مَسْرُوقٌ، مَأْخُودٌ، مَسْخُوبٌ مِنْ
مَكَانِهِ، خَلِيسٌ، خَلِيسَةٌ.

ربون *rabun/* الْأَرْبَانُ ← بیعانه.

رپتسیون *repetsiyun/* مَرَاجَعَةٌ، تَكَرَّارٌ، مُرُورٌ، التَّجَارِبُ
الْمَهْمِدِيَّةُ.

رپرتاژ *reportāž/* تَحْقِيقٌ صَحْفِيٌّ.

رپرتوار *repertoär/* فِهْرِسْت، جَذُول.

رپورتاژ *reportāž/* ← رپرتاژ.

رپورتر *reporter/* مُخْبِرٌ صَحْفِيٌّ، مُتَخَصِّصٌ بِالرِّبْرُوتَاژِ.

رتاتیو *rotativ/* وَمِطْبَعَةٌ.

رتبه *rotbe/* رُتْبَةٌ، دَرَجَةٌ، مَنَزَلَةٌ، مَقَامٌ، بَابٌ، بَابَةٌ.

رتبه دادن *r.-dādan/* تَشْرِيفًا / شَرَفَهُ، مَنَحًا مَنَحَیَّةً
رُتْبَةً.

رتبه گرفتن *r.-gereftan/* أَخَذًا / أَخَذَ رُتْبَةً.

رتبه کارمندی *r.-ye-kārmandi/* مَرْتَبَةُ الْمُوظَّفِ.

رتم *ratum/* (گیا) رَتم، وَرْأَل.

رتوش *rotuš/* تَهْدِيبٌ، تَنْفِیجٌ، تَنْجِیقٌ.

رتیفرها *rotiferhā/* (جان) الدَّوَّارَاتِ.

رتیل *roteyl/* (جان) رَتِیْلَا، حَنْذَرَقٌ، أَبُو سَبْتٌ، سَبْتٌ،
أَبُو الْبَنْیَضِ.

رتیلها *r.-hā/* (جان) الرُّتِیْلَاتِ.

رج *raj/* صَفَّ ← رده ۱.

رجاله *rajjāle/* ۱. الْمُشَاةُ. ۲ ← پست، فرومایه.

رج‌بندی *raj-bandi/* رَضًا / رَضَّ، تَكْدِيسًا / كَدَّشَ.

رجحان *rojhan/* رُجْحَانٌ، تَقْوَى، أَفْضَلِيَّةٌ، زِيَادَةٌ.

رجحان دادن *r.-dādan/* إِزْجَاحًا / أَرْجَحَ، تَرْجِیحًا /
رَجَّحَ، تَقْوِيَةً / فَوَّقَ.

رخت کن /r.-kan/ خَلَوَةُ الخَمَام، المَشْلُح.

رخت مال /r.-māl/ الجَنْدَرَة.

رخت و پخت /r.-o-paxt/ ۱ لباس، پوشاک. ۲ ← کالا.

رخ داد /roxdād/ ← روی داد.

رخ دادن /r.-dādan/ ← روی دادن.

رخسار /roxšār/ ← چهره، روی.

رخساره /r.-el/ ۱ ← روی. ۲. [زمینشناسی] هَيْئَة، طَلْعَة، سِيَمَاء.

رخشان /raxšān/ ← تابان، روشن، درخشان.

رخشان کره /r.-kore/ کُرَة صَوِيَّة.

رخشندگی /raxšandegi/ ← روشنی، درخشندگی.

رخشنده /raxšande/ ← تابان، درخشان، درخشنده.

رخست /roxsat/ رُخْصَة، إِجَازَة، إِذْن، سَمَاح، دُشْتُور، خُرْصَة، سَزَاح.

رخست خواستن /r.-xāstan/ تَرْخُصًا / تَرْخُصَ فِي كَذَا، اِسْتِثْنَاءًا / اِسْتِثْنَى.

رخست دادن /r.-dādan/ تَرْخِیصًا / رَخَّصَ لَهُ كَذَا أَوْ فِي كَذَا، إِجَازَة / أَجَازَ، إِباحَة / أَبَاحَ ← اجازه دادن.

رخنه /rexne/ ۱. مَنقَذ، نَقَب، ثَلَم، ثَلَمَة، ثَغْرَة، ثَغْر، وَصُوص، وَصُوص. ۲. شَقٌّ فِي الْحَائِط، فَتْحَة، خَرَق، صَدَع، فَجْوَة، حُلَل، تَمْزِيق. ۳. ثَمُود، دُخُول، اِخْتِرَاق.

رخنه ایجاد کردن /r.-ijād-kardan/ خَرَقًا / خَرَقَ فِي الْبِنَاءِ وَفِي الْبِنَاءِ، اِخْتِرَاقًا / اِخْتَرَقَ الشَّيْءَ، ثَلَمًا / ثَلَمَ فِي ثَغْرًا / ثَغَرَ.

رخنه کردن /r.-kardan/ ← نفوذ کردن.

رخوت /rexvat/ ← سستی.

رخوت تابستانی گیاهان /r.-e-tābestani-ye-ghiyahān/ (کیا) الخُمُود الصَّیْفِی.

رد /rad/ ۱. رَدَّ، إِزْجَاع، تَخْوِيل، دَفْع. ۲. صَدَّ، رَفُض، نَفَى، سَلَب، نَبَذ، طَرَح. ۳. اِنْكَار، نَكْر، نَكْرَان، نَكِير، جَعَد، جُحُود، مَنَاقَصَة. ۴. اَثَر، مَسْحَة ← رَدِّیَا.

ردا /redā/ رَدَاء، سَمَلَة، طَاق، طَرَحَة، عِطَاف، لُوط.

رد پا /radpā/ اَثَر، اِثْر، جُرَة، مَدَق، نَبْطَة.

رد پا گرفتن /r.-gereftan/ قَفَّوْا وَقَفَّوْا / قَفَّاءَ وَاقْتِفَاءَ / اِفْتَقَى وَتَتَبَّاعًا / تَتَبَّعَ الْاَثَر.

ردخور /r.-xor/ مَزْدُوذ، قَابِلٌ لِلرَّدِّ. ۱. ندارد. ۲. لَاعَمَرُ مِنْهُ، مَخْثُوم.

رد شدن /r.-šodan/ ۱. ← عبور کردن، گذشتن. ۲. رَدَّآ / رَدَّ مَج، طَرَّآ / طَرَّدَ مَج، إِزْجَاعًا / أَزْجَعَ مَج، اِنْتِفَاءَ / اِنْتَفَى. ۳. رُشُوبًا وَرُسْبًا / رَسَبَ التِّلْمِیْذُ ← رفوزه شدن، مردود شدن.

رد شهود /r.-de-šohud/ (حق) طَعْنُ الشَّهُود.

ردالصدر علی العجز /r.-dos-sadre-alal-ajoz/ (بد) رَدَّ الصَّدْرَ عَلَی الْعَجْز.

رد صلاحیت دادگاه /r.-de-salāhiyyat-e-dādghāh/ (حق) الرَّد.

ردالعجز علی الصدر /r.-dol-ajoz-e-alas-sadr/ (بد) رَدَّ الْعَجْزَ عَلَی الصَّدْر.

ردف /redf/ (بد) الرَّدْف.

ردالقافیه /raddolqāfiye/ (بد) تَكَرَّرُ قَافِیَةِ الْمِضْرَاجِ الْأَوَّلِ مِنْ بَيْتِ الْمَطْلَعِ فِي آخِرِ الْبَيْتِ الثَّانِي.

رد کردن /r.-kardan/ ۱. رَدَّآ وَمَزْدَا وَمَزْدُوذًا وَرَدَّیْدَی / رَدَّ عَلَى الشَّيْءِ، إِعَادَة / أَعَادَ، إِزْجَاعًا / أَزْجَعَ. ۲. صَرَفًا / صَرَفَ، هَزَمًا وَدَزَاءً / دَزَأَ، صَدًّا / صَدَّدَهُ عَنِ كَذَا، مَنَاءَةً / نَاءَى عَنْهُ الشَّرُّ، تَنْكِیْلًا / تَكَلَّ وَانْكَالًا / اَنْكَلَهُ عَنْهُ. ۳. دَفْعًا / دَفَعَ وَرَدَّآ / رَدَّ الْقَوْلَ، اِغْتِرَاضًا / اِغْتَرَضَ عَلَی، طَعْنًا / طَعَنَ فِي قَوْلِهِ، مَعَارَضَةً / عَارَضَ وَمُنَاقَصَةً / نَاقَصَ كَلَامَهُ، دَخَصًا وَدُخُوصًا / دَخَصَ وَدَخِیضًا / دَخَصَ وَادْحَاضًا / اُدْحَضَ وَدَمَعًا / دَمَعَهُ الْحُجَّةَ. ۴. نَفَى / اِنْكَارًا / اَنْكَرَ، تَنْكَرًا / تَنْكَرَ، جَعَدًا وَجُحُودًا / جَعَدَ، كَفَّرًا وَكُفْرَانًا وَكُفُورًا / كَفَّرَهُ بِكَذَا. ۵. ← گذرانیدن. ۶. ← رفوزه کردن، مردود کردن.

رد گرفتن /r.-gereftan/ ← ردپا گرفتن.

ردالمطلع /raddolmatla/ (بد) تَكَرَّرُ أَحَدِ الْمِضْرَاعَيْنِ مِنَ بَيْتِ الْمَطْلَعِ فِي بَيْتِ الْمَقْطَعِ.

ردنکوت /redankot/ الرَّدِیْنُكُوت.

رد و بدل /raddobadal/ تَنْقِیْل، تَعْوِیض، مَعَاوَضَة.

رد و بدل کردن /r.-kardan/ تَعْوِیضًا / عَوَّضَ، إِعَاضَةً / أَعَاضَ، مَعَاوَضَةً / عَاوَضَ، عَوَّضًا وَعَوَّضًا وَعِیَاضًا / عَاضَ.

ردوکسیون /redoksiyon/ ← کاهش.

رده /rade/ ۱. الصَّف، السَّاف، السَّطَر. ۲. (جان) الشُّغْبَة.

رزمگاه */r.-gäh/* ← میدان جنگ.
 رزمنه */r.-näv/* الطَّارِدَة، الطَّرَاد، الدَّارِعَة، مُدْرَعَة.
 رزمنده */r.-ande/* المُقَاتِل.
 رزمی */r.-i/* مَلْحِمِيّ.
 رزناس */rezonäs/* زَنِین، صَدَى، رَجَع.
 رزورسین */rezorsin/* الرِّزْزُورِسین، الرِّزْزُورِسینُول.
 رزورسینول */rezorsinol/* ← رزورسین.
 رزوناتور */rezonätor/* المِزْنان.
 رزه */raze/* رَزَة، لَزَة، لَزْ، حَلْفَة الباب، صَبَة، زِلَاج،
 شِمَار، زَبَاس.
 رزستانس */rezistäns/* (فز) المَقَاوِمَة.
 رزین */rezin/* ۱ ← صمغ، سقر. ۲ ← لاستیک.
 رزینهای اوره‌یی */r.-hä-ye-ureyi/* (پز) زَاتینَجَات
 الیُورِئِین.
 رزئانس */režäns/* [سبک] رِیْجَانَس، طَرَاژ رِیْجَانَس.
 رزئاسیون */reženeräsiyon/* ۱. تَجَدُّد. ۲. تَجْدِید، إِحْیَاء،
 بِنْت.
 رژه */reže/* (نظ) اِشْتِغْرَاضُ الجُنْد، عَرَضُ الجُنْد، مُنَاوَرَة،
 مُحَاوَرَة، مُحَاوَلَة.
 رژیسور */režisur/* ۱ ← مدیر. ۲. قِیمْ عَلَی مَسْرَح.
 رزیم */režim/* ۱. النِّظَام، الحُکْم. ۲. الجَمِیَّة، النِّظَام
 الغِذَائِی، التَّدْبِیْرُ الغِذَائِی.
 رزیم ارباب ورعیتی */r.-e-arbāb-va-ra'iyati/* نِظَام
 الإِقْطَاع.
 رژیمان */režiman/* ← گروه، هنگ.
 رزیم جمهوری */r.-e-jomhuri/* النِّظَامُ الجُمْهُورِیّ.
 رزیم حکومتی */r.-e-hokumatı/* النِّظَامُ السِّیَاسِیّ.
 رزیم درمانی */r.-e-darmāni/* (پز) النِّظَامُ الصِّحِّیّ.
 رزیم دموکراسی */r.-e-demokrāsi/* النِّظَامُ الدِّیمُقْرَاطِیّ.
 رزیم سرمایه‌داری */r.-e-sarmāye-dāri/* النِّظَامُ
 الرِّأْشِمالِیّ.
 رزیم غذایی */r.-e-qazāyi/* ← رزیم ۲.
 رزیم غذایی دادن */r.-e-q.-dādan/* عَیْنٌ لَهُ الطَّیِّبُ
 نِظَاماً غِذَائِیّاً خَاصّاً، عَیْنٌ لَهُ جَمِیَّةً.
 رزیم کمونیستی */r.-e-komunisti/* النِّظَامُ الشُّیُوعِیّ.
 رزیم گرفتن */r.-e-gereftan/* قَوَّرَ لِنَفْسِهِ نِظَاماً غِذَائِیّاً خَاصّاً.

رده‌بندی */r.-bandi/* تَصْنِیف، تَنْوِیق، تَنْسِیق، تَفْصِیل.
 رده‌بندی کردن */r.-b.-kardan/* تَصْنِیفُ / صَنَّفَ، تَنْسِیقُ /
 نَسَّقَ، تَنْوِیقُ / نَوَّقَ الشَّیْءَ.
 رده‌ها */r.-hā/* مُسْتَوِیَات.
 ردی */radi/* ← پست.
 ردیاب */rad-yüb/* ۱. قَصَاصٌ أَوْ مُقْتَضِی الْأَثَر، قَوَاف،
 قَائِف. ۲. الجَسَاس [كاشف الکتريکی].
 ردیابی */r.-y.-i/* ۱. اِثْبَاتُ الْأَثَر، كَشْفُ الْأَثَر، اَلْقِیَافَة. ۲.
 (نظ) اِشْتِیْكَان.
 ردیابی کردن */r.-y.-i.-kardan/* ← ردپا گرفتن.
 ردیزه */radize/* الطَّوِیْثَة.
 ردیف */radif/* ۱. صَفَ، مَصَفَ، سَطَرَ، خَطَّ، بِسْلَسَلَة،
 سِیَاق، صَنَفَ، مُتَّصِد. ۲. مَثَرَلَة، مَقَام، رُتَبَة، مَرْتَبَة،
 طَبَقَة.
 ردیف‌بندی */r.-bandi/* ← رده‌بندی.
 ردیف‌بندی کردن */r.-b.-kardan/* ← رده‌بندی.
 ردیف شدن */r.-šodan/* رُصِفَ / رُصِفَ مَعَ ٭ تَصَافَعُ /
 تَصَافَ، رُصِفَ / تَرُصِفَ، تَتَّصَدُ / تَتَّصَدُ.
 ردیف‌کاری */r.-kāri/* التَّنْبِیْه.
 ردیف کردن */r.-kardan/* صَفَّ / صَفَّ الشَّیْءَ، رُصِفَ /
 رُصِفَ ٭ تَصَدَّ / تَصَدَّ، تَتَّصَدُ / تَتَّصَدُ.
 ردالت */razālat/* ← فرومایگی، پستی.
 رذل */razl/* ← فرومایه، پست.
 رز */roz/* (گیا) الزَّوْد.
 رز */raz/* (گیا) ← انگور، تاک، مو.
 رزت */rozet/* وَرِیْدَة [عَقْدَة بِشْکَلِ وَرْدَة].
 رزربین */rezerpin/* (پز) رِزْرِبین.
 رزرو */rezerv/* ۱. تَحْفَظ، حَجز. ۲. اِخْتِیَاطِیّ، مُخْخَر.
 رزرو بلیط */r.-e-belit/* حَجزُ التَّدَاکِر.
 رزرو کردن */r.-kardan/* حَجزَ / حَجزَ ٭.
 رزق */reza/* ← روزی.
 رزق دادن */r.-dādan/* ← روزی دادن.
 رزم */razm/* حَرْب، قِتَال، هَیْج، هَیْجَاء، هَیْجَاء.
 رزم انفرادی */r.-e-enferadi/* (نظ) مِهْنَة المِیدَان.
 رزمجو */r.-ju/* مُجَاهِد، مُحَارِب، مُقَاتِل.
 رزم شبانه */r.-e-šabāne/* (نظ) قِتَال لَیْلِیّ.

رس /ros/ دلفان، غُرین، غُرین.

رسا /rasā/ ۱. مُرْتَفَع، عالی، مَشْمُوع. ۲. البَیْن مِنْ الکلام، البَیْن.

رسالت /resālat/ الرِّسَالَة، النُّبُوءَة.

رسالة /resāle/ ۱. رِسَالَة، خُطاب، رَسِیل، لِسَان، تَحْرِیر، وَحْی، بُیْذَة. ۲. کِتَاب، کُتِيب. ۳. أَطْرُوحَة، رِسَالَة الدُّکُثُورَا.

رسم /rassām/ ← نَقاش.

رسانا /rasānā/ (فِز) المَوْصِل.

رسانای برقی /r.-ye-barqi/ (فِز) مَوْصِل کَهْرَبائی.

رسانایی /r.-yi/ (فِز) الإِنصَالِیَّة، التَّوَصِیل.

رسانایی گرما /r.-yi-ye-garmā/ (فِز) التَّوَصِیلُ الخَرَارِی.

رسانایی ویژه برقی /r.-yi-ye-viže-ye-barqi/ (فِز) المَوْصِیَّةُ الکَهْرَبائیَّة.

رسانایی ویژه گرمایی /r.-yi-ye-v.-ye-garmāyi/ (فِز) المَوْصِیَّةُ الخَرَارِیَّة.

رساننده /resānande/ البالغ.

رسانه /rasāne/ وسائلُ الإِغْلَام.

رسانه های گروهی /r.-ye-goruh/ ← رسانه.

رسانیدن /resānidan/ ۱. إِنْصَالَاً / أَوْصَلَ، تَوَصَّیلاً /

وَصَلَ الشَّیْءَ إِلَى فُلَانٍ، تَوَلَّاهُ وَتَوَلَّاهُ / نَالَ یَتَوَلَّى، إِنْأَلَّهَ /

أَنَالَ وَلَهُ الشَّیْءَ، إِنْبَاعاً / أَتَبَعَهُ الشَّیْءَ، تَبَلَّیماً / سَلَّمَ.

۲. إِبْلَاغاً / أَبْلَغَ، تَبَلَّغاً / بَلَغَ هَـ إِلَیْهِ. ۳. إِلْهَاماً / أَلْهَمَ،

وَعَزَّأَ / وَعَزَّیْرَ، وَتَوَعَّزَّأَ / وَعَزَّ، وَإِنْعَاَزَأَ / أَوْعَزَّ إِلَیْهِ فِی كَذَا.

۴. إِنْأَدَّ / أَدَّى یُؤَدِّی هَـ إِلَى الْمَكَانِ، إِنْفَضَّ / أَفْضَى بِهِ

إِلَى كَذَا. ۵. إِنْضَاَجاً / أَنْضَجَ.

رسایی /resāyi/ ۱. کَمَال، بُلُوع. ۲. إِمْتِدَاد، مَدَى.

رَسپیراتور /respirātor/ ۱. التَّنَفُّسِی. ۲. کَمَامَة (قِنَاعٌ لِلتَّنَفُّسِ الاِضْطِغَاعِ).

رست /rast/ (رَض) الإِخْدَاعِیُّ الرَّأْسِی (الضَّادِی).

رست /rost/ ← رُس.

رست آهکی /r.-e-ākaki/ ضَلْصَالِی جِجْرِی.

رست آهنی /r.-e-āhani/ ضَلْصَالِی خَدِیْدِی.

رستاخیز /rastāxiz/ ← قِیَامَت.

رست جری زرا /rost-e-xarb-i-zā/ ثَرَابُ القَصَارِ.

رست دار /r.-dār/ طِیْنِی.

رستگار /rastgār/ الرَّاجِح، النَّاجِی، الْغَالِب، الْمُفْلِح، الرَّالِح، الرَّشِید.

رستگار شدن /r.-šodan/ نَجَحاً وَنَجَاحاً / نَجَحَ تَ إِسْتِفْلَاحاً / إِسْتَفْلَحَ، إِفْلَاحاً / أَفْلَحَ، تَوَفَّقاً / تَوَفَّقَ.

رستگار کردن /r.-kardan/ تَنْجِیحاً / نَجَحَهُ.

رستگاری /r.-i/ نَجَاح، نَجَح، فَلَاح، تَوَفِّیق، فُلَج، رُشْد، یُسْر، یُسْر، یَسَار.

رست ماسه یی /rost-e-māse-yi/ ضَلْصَالِی زَمْلِی.

رست متورق /r.-e-motavarraq/ أَرْجَلِیْنِیْت، صَخْرُ ضَلْصَالِی.

رستن /rostan/ ← رَوِیدَن.

رستن /rastan/ ← رَها شَدَن، رَها یِ یافْتَن.

رستی /rost-i/ طِیْنِی.

رست نسوز /r.-e-nasuz/ ضَلْصَالُ خَرَارِی.

رستنگاه /rostan-gah/ الرِّسْتِیَّة.

رستنی /rostanti/ نَبَات، عُشْب، نَبَاتِی.

رستوران /resturdān/ مَطْعَم، مَطْبَخ، لَوْكَاذَة الْأَكْل.

رسته /roste/ مَرْزُوع، مُنْبَت، نَامِی، مُخْصَر.

رسته /raste/ ۱. نَاجِی، طَلِیق، مُنْقَذ، مُخَرَّر. ۲. صَف،

شَوْق، زَرْدَق، زَوْج، یَسَاط، طَبِیْقَة، الضَّرَم.

رسد /rasad/ ← دَسْتَة.

رسم /rasm/ ۱. رَسْم، عَلَامَة، أَثَر. ۲. طَرِیْقَة، وَجْه،

أَشْلُوب، کَثِیفَة، عَزْف، إِضْطِلَاح، نَحْو، الْعَادَة المَرْعِیَّة،

الْعَادَة، شِیمَة. ۳. الرِّسْم، صُورَة الشَّیْء، هِیْئَة.

رسم /rasman/ رَسْمِیاً، أَصُولِیاً، مِنْ جِدِّ، جَدِّی، بِصَفَة

رَسْمِیَّة.

رسم فنی /rasm-e-fanni/ الرِّسْمُ الفَنِّی.

رسم کردن /r.-e-kardan/ ← نَقَاشِی کُردَن.

رسم نوین /r.-e-novin/ حَدَث، بِذَعَة.

رسمی /r.-i/ الرَّسْمِی. «کار ~»: التَّمَلُّ الرَّسْمِی. «کارمند

~»: الرَّجُلُ الرَّسْمِی، القَانُونِی، المُنْتَظَم.

رسمیت /r.-iyyat/ الرَّسْمِیَّة، الرَّسْمِی.

رسمیت دادن /r.-iyyat-dādan/ مَنَحَ الإِجْتِمَاعَ صَفَة

رَسْمِیَّة.

رسمیت یافتن /r.-iyyat-yāftan/ إِكْتَسَبَ الإِجْتِمَاعَ صَفَة

أَوِیْمَة رَسْمِیَّة.

رسمی شدن /r.-i-šodan/ /تَصَنَّفَ / تَصَنَّفَ.

رسمی کردن /r.-i-kardan/ /تَصْنِيفًا / صَنَّفَ، وَتَصْنِيفًا / ثَبَّتَ الْمُؤَلَّفَ، مُصَادَقَةً / صَادَقَهُ عَلَى.

رسن /rasan/ /خَبَل، طَنَاب، غَزَل، جُمَالَة، حَطَبِر، أَخْلَج، رَتَق، يَسَب، سَبَب، شَتَق، مَطْوَل، عَزَس، عَكَام، يِرَار، مَر، مَاقَط، أُوجَن.

رسن باف /r.-bāf/ /خَبَال، سَلَاب.

رسنده /rasande/ /البالغ، الواصل.

رسن فروش /rasan-foruš/ /خَبَال، غَزَاس.

رسو /resu/ (گیا) /الْأَرْطَى.

رسوا /rosvā/ /الْفَضِيح، الْمَفْضُوح، الْمَفْتَضَح، اللَّيْعَن، الْمُتَهَنِّك، مَهْجُو، زِدِيَّةُ الشُّعْفَةِ، سَيِّئُ الشُّعْفَةِ، مُنْتَلِمُ الصَّيْتِ أَوِ الشُّعْفَةِ، التَّكْيِث.

رسوا سازی /r.-sāzi/ /الْفَضَاخَة، الْفُضُوحَة، وَشَايَة.

رسوا شدن /r.-šodan/ /إِفْتِضَاحًا / إِفْتِضَاحًا / إِنْقَضَاحًا / إِنْقِصَاحًا / إِنْكِشَافًا / إِنْكَشَفَ، تَكْشِفًا / تَكْشَفَ، تَهْتَكًا / تَهْتَكُ، إِنْهَتَاكَ / إِنْهَتَكَ، إِنْشَوْدَادًا / إِنْشَوْدَ وَجْهَهُ، إِنْشِخْرَاءَ / إِنْشَخَرَى، إِنْتِحَاصًا / إِنْتَحَصَ، إِنْشَوَاءَ / أَسَوَى، شَعَا / شَعَى، تَشَوُّرًا / تَشَوَّرَ.

رسوا کردن /r.-kardan/ /فَضَّحًا / فَضَّحَ، تَفْضِيحًا / فَضَّحَ، مِفَاصَحَةً / فَاصَّحَ، هَتَّكَ / هَتَّكَ، تَهْتِكًا / تَهْتِكُ، هَتَّكَ، هَجَا وَهَجَا وَتَهَجَا / هَجَا يَهْجُو، كَشَفَا وَكَاشَفَا / كَشَفَ - سَيَّنَا، تَشَوِّدًا / سَوَّدَ وَجْهَهُ، بَرَّخَا / بَرَّخَ، تَلَمَّا / تَلَمَّ - الصَّيْتِ أَوِ الشُّعْفَةِ، خَرَّيَا / خَرَّيَ، إِنْخَرَاءَ / أَخْرَى، تَجَرَّيَسًا / جَرَّسَ بِهِمْ، ذَامَا / ذَامَ، سَوَّيَا / سَوَّى، تَشَمِيحًا / شَمَّحَ، وَتَشَمِيحًا / شَمَّعَ بِهِ، سَرَّأَ / سَرَّأَ، تَشَرِيرًا / شَرَّرَ، شَفَّحَا / شَفَّحَ - هُ اللّهُ، إِشْقَاحًا / أَشْقَحَ، تَشْنِيرًا / شَنَّرَ عَلَيْهِ، شَعَا / شَعَى، تَشْنِيحًا / شَنَّعَ عَلَيْهِ، شَهْرًا وَشَهْرَةً / شَهْرَةً بِكَذَا، تَشْهِيرًا / شَهْرَةً بِكَذَا، إِصَاثَةً / أَصَاتَ بِقَلَابَن، غَزَا / غَزَى، طَفَعَا / طَفَعَ - فِيهِ عَلَيْهِ، قَذَحَا / قَذَحَ - فِي عَرَضِهِ، لَحَى / لَحَى، تَلْدِيدًا / تَلَدَّدَ، لَفَعَا / لَفَعَ، لَوَّكَ / لَوَّكَ - عَرَضَهُ، مَرَزَا / مَرَزَتْ، تَلْدِيدًا / تَلَدَّدَ، تَقِيضَةً / تَقَضَّ، [يَكْدِيغَرَا] تَفَاضَحًا / تَفَاضَحَ.

رسوا کننده /r.-konande/ /الْفَضُوح، الْفَضَّاح، الْهَجْوِي، الْغَزْرِي، النَّاعِي.

رسوایی /r.-yi/ /فَضِيخَة، مَفْضُوحَة، فِضَاح، خَزِي، عَار،

ذَل، هَوْن، هَوَان، شَيْن، حَجَل، هَتِيكَة، شَار، شَهْرَة، كَاشِفَة، مَهَاة، فِتْنَة، ثَلَب، ثَوْبَة، جُزْئَة، خَزْبَة، سَب، غَزَر، مَرَوَة، وَيْنَة، مَوْتَبَة، وَصَم، وَصْمَة، وَبَلَة.

رسوایی آور /r.-yi-āvar/ /الْفَاضِح.

رسوب /rosub/ /الرَّاسِب، الرَّاسِبَة، الرُّسُوب، الدُّزْدِي، الْغَكْر، الْفَرَسَن، الطَّنِي، الثُّفَل، الطُّخَل، الثُّفَالَة، الثُّمَالَة، الثُّفَلَة، الثُّمَيْلَة، الثُّفَانَة، الثُّقَن، الثُّقَّة، خُثَارَة الشَّيء، خُثَالَة.

رسوبات بادی /r.-dī-e-bādi/ /إِزْسَابَاتْ هَوَائِيَّة.

رسوب شناسی /r.-šendsi/ /عِلْمُ الرُّوَايِب.

رسوب شیمیایی /r.-e-šimiyyi/ /رَسِيب (شیم) /رَسَابَة، رَسُوب، رَاسِب، مَادَّة مُرَسَّبَة.

رسوب کردن /r.-kardan/ /تَرَسَّبَا / تَرَسَّبَ، تَسْوُخَا / تَسْوُخَ فِي الطَّنِي.

رسوبی /r.-i/ /الرُّسُوبِي. «اراضی»: الْاَثَرِيَّةُ الرُّسُوبِيَّة. الْفَضَالِي.

رسوخ /rosux/ ← استواری، نفوذ، رخنه.

رسوخ کردن /r.-kardan/ ← نفوذ کردن، رخنه کردن.

رسول /rasul/ /الرَّسُول ← پیامبر.

رسولای زغالی /rasulāye-zoqāli/ (گیا) /الْأَغَارِيْقُون.

رسوم /rosum/ /أَدَبُ الشُّكُوكِ أَوِ الْمُعَاشَرَة.

رسومات /r.-dī/ /الرَّسْم.

رسیتاتیف /resittāf/ /إِقَاءَة مَلَحَن [وَبَخَاصُةً فِي الْمُعَنَّاة].

رسید /resid/ /إِصَال، مُذَكَّرَة، وَضَل.

رسیدگی /residegi/ ۱. (الفَخْص، الرِّقَابَة، المُرَاقَبَة،

الْإِلْتِفَات، التَّهَنُّد، التَّقْفُد، إِنْعَامُ النَّظَر، نَظَرُ الدَّغْوَى. ۲.

نُصْج، كَمَال، بُلُوغ. ۳. الْخِدْمَة.

رسیدگی کردن /r.-kardan/ /تَخَفِيفًا / خَفَّقَ الْأَمْرَ أَوْ

الدَّغْوَى، قَتَشَا / قَتَشَ بِ تَفْشِيحًا / قَتَشَ عَنْهُ، اِهْتِمَامًا /

إِهْتِمَامًا بِشُؤْنِهِمْ، فَخَصَا / فَخَصَ - عَنْهُ، تَفَخَّصًا / تَفَخَّصَ،

إِفْتِحَاصًا / إِفْتَحَصَ، اِهْتِمَاعًا / اِهْتَمَعَ وَتَمَتُّعًا / تَمَتَّعَ، تَقَفَّدًا /

تَقَفَّدَ، نَظَرًا / نَظَرَ - فِي الْأَمْرِ، تَنْظَرًا / تَنْظَرُ، اِنْتِظَارًا /

اِنْتَظَرُ، اِسْتِظْطَارًا / اِسْتَنْظَرُ، تَأَمَّلًا / تَأَمَّلَ، مَنَاطَرَة / نَاطَرُ

الْقَمَل، مُرَاجَعَة / رَاجَعَ الْحِسَابَات، عِنَايَة وَغِنِيًا / غَنِيَ -

مَعَ بِهِ، مُجَاعَة / عَاجَى الشَّيء.

رسیدن /residan/ ۱. بُلُوغًا / بَلَغَ - الْمَكَانَ أَوِ الشَّيء،

وَصُولًا وَوَصْلَةً وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ هـ وَالْيَهُ، تَوْصُلًا / تَوْصُلُ، وَإِصْلًا / إِتَصَلَ إِلَيْهِ، لَتْخَقًا وَلَحَاقًا / لَتْجَقَ هـ، إِنْحَاقًا / أَلْحَقَ بِهِ، إِنْحَاقًا / إِنْتَحَقَ بِهِ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، وَإِذْرَاكَ / إِذْرَكَ الشَّيْءَ، إِنْهَاءً / إِنْتَهَى إِلَى كَذَا، دَفْعًا / دَفَعَ إِلَى - فُلَانٍ، تَأْذِيًا / تَأَذَّى إِلَيْهِ الْأَمْرُ، بَنْقًا / بَنَقَ تَبْنِيقًا / بَنَقَ الشَّيْءَ إِلَيْهِ، إِتْبَاعًا / اتَّبَعَهُ، تِمَامًا وَتِمَامًا / تِمَامَةً / ثُمَّ إِلَى مَوْضِعٍ كَذَا، تَخْلُسًا / تَخْلَسَ شَيْئًا، خُلُوصًا وَخِلَاصًا / خَلَصَ إِلَيْهِ، مُرَاصَحَةً / رَاصَحَ مِنْهُ شَيْئًا، صَدْرًا وَمُضْدَرًا / صَدَرَ إِلَى الْمَكَانِ، إِصَابَةً / أَصَابَ الشَّيْءَ، صَبْرًا وَصَبْرُورَةً / صَارَ إِلَى فُلَانٍ، طُلُوعًا / طَلَعَ الْمَكَانَ، إِفْضَاءً / أَفْضَى إِلَيْهِ، هَبَشًا / هَبَشَ تَ [به يكدیگر] تَدَارَكَ / تَدَارَكَ وَإِذَا رَكَ الْقَوْمُ. ۲. نَضَجًا / نَضَجَ. ۳. ← رسیدگی کردن.

رسیدنی /r-i/ آت.

رسیده /reside/ ناضج، نَضِج (لِلدَّمَل).

رسیده شدن /r.-šodan/ نَضَجًا / نَضَجَ - أَتَيَا وَائِي / أَتَى - التَّمَرُ، تُمُورًا / تَمَرَّتْ الشَّيْءَ.

رسیده کردن /r.-kardan/ تَنْضِيجًا / نَضَجَ الشَّيْءَ.

رش /raš/ الباع.

رشاد /rašād/ (گیا) ← تره تیزک.

رشادت /rašādat/ ← دلبری.

رشتن /reštan/ فُتِّلًا / فُتِّلَ بِ وَفُتِّلًا / قُتِّلَ الْخَبْلُ، غَزَلًا / غَزَلَ غَزْلًا / إغْتَزَلَ، سَمَهَجَةً / سَمَهَجَ الْخَبْلُ، كَفَنًا / كَفَنَ الصُّوفَ.

رشته /reštel/ ۱. خَبْلٌ، وَضَرٌ، أَصَرَةٌ، صَلَّةٌ، رَابِطَةٌ، رَابِطٌ، رِبَاطٌ، جِزَاقٌ، رِيقٌ، رَدَن ← رَسَن، بِنْد، رِيسمان. ۲. خَيْطٌ، غَزَلٌ، سِلْكَةٌ، عِزْقٌ، نِصَاح ← نَخ. ۳. الْمُغْزُولُ، الْمُقْطُولُ. ۴. الطَّاقَةُ. ۵. [آش] الشَّعِيرَةُ، الإِطْرِيَّة. ۶. (رَض) الْمُتَبَالِيَّةُ، الْمُتَبَاتِقَةُ. ۷. (جَان) الْفَرِزِيَّة، الْعِرْقُ الْمَدِينِيُّ wormguinea (E). ۸. الْمُتَسَلِّسِلَةُ، سِلْسِلَةٌ ← سِرِي.

رشته پایان /r.-pāyān/ (جَان) هُدَايَاتُ الْأَرْجُلِ.

رشته پنجه /r.-ye-panbe/ تَبِيلَةُ الْفُطْنِ.

رشته تحصيلی /r.-ye-tahsili/ الْفَرْع.

رشته عصبی /r.-ye-asabi/ اللَّيْبَةُ الْعَصَبِيَّةُ.

رشته فرنگی /r.-ye-farangi/ الشُّعْرِيَّة.

رشته کوهها /r.-kuh-hā/ سِلْسِلَةُ جِبَالٍ.

رشد /rošd/ ۱. الرُّشْد، إِذْرَاكٌ، تَنْصِجٌ. ۲. تُمُو، نَمِي، نَمَاءٌ، إِزْتِقَاءٌ، تَشْوُهُ، تَشْوُهُ، تَنْبِيْطٌ، إِنْشَاءٌ. ۳. (حَق) الرُّشْد. رشد اجتماعی /r.-e-ejtemā'i/ التَّنَشِئَةُ الْاجْتِمَاعِيَّةُ. رشد اقتصادی /r.-e-eqtesādi/ التَّنْمِيَةُ الْاِقْتِصَادِيَّةُ.

رشد فکری /r.-e-fekri/ التَّطَوُّرُ الْعَقْلِي.

رشد کردن /r.-kardan/ ۱. تَرْغَزُعا / تَرْغَزَ، وَطَبِنَحًا / طَبِنَحَ الصَّبِي، تَشَأُ وَتَشْوُهُ وَتَشَاءُ وَتَشَاءُ وَتَشَاءُ / تَشَأَ تَشْوِيًا / سَبَّ - الطِّفْلُ. ۲. تُمُوًا وَنَمِيًا وَنَمِيًا وَنَمِيًا وَنَمِيًا / نَمَانِمُو، وَرَبَاءَ وَرَبُوًا / رَبَاءُ الْمَالِ، أَتَانَا وَأَتَانَا / أَتَى الثَّيَابَ وَالشُّعْرَ، زَكَاءَ وَزُكُوًا / زَكَاتٌ، وَزَكَى / زَكِيَ - الرُّزْغُ، تَزَكِيَّةٌ / زَكَّى.

رشد ملی /r.-e-melli/ الْوُغْيُ الْقَوْمِي.

رَشَك /rašk/ (جَان) صَبْنَان، سَبْنَان، بَيْضُ الْقَمَلِ، أَغْوَرٌ، بَنَاتُ دُرَّةٍ، نَفْمِيَّةٌ، نَمَا.

رَشَك /rašk/ حَسَدٌ، غِيْرَةٌ، أَضْمٌ، دَاءُ الصَّرَائِرِ.

رَشَك آوَر /r.-āvar/ مَحْسُودٌ عَلَيْهِ، مَرْغُوبٌ فِيهِ.

رَشَك بردن /r.-bordan/ حَسَدًا / حَسَدْتُ، غَبَطًا / غَبَطْتُ بِ غِيْرَةٍ وَغِيْرًا وَغَارًا / غَارَ - [بريکديگر] تَغَايَرًا / تَغَايَرَ، تَحَاسَدًا / تَحَاسَدَ.

رَشَك /raškak/ (گیا) الْمُرَقَّةُ.

رَشَك ورزی /rašk-varzi/ الْغِبْطَةُ، الْغِيْرَةُ.

رَشَك ورزیدن /r.-v.-dan/ ← رَشَك بردن.

رَشُوهُ /rešve/ رُشْوَةٌ، أَشْرٌ، إِتَاوَةٌ، بَرَطْلَةٌ، بَزْطِيلٌ، جَمَالَةٌ، خُلُوانٌ، دُبَالٌ، إِشْلَالٌ، سِمَادٌ، طُفْمٌ.

رَشُوهُ خَوَار /r.-xār/ مُشْتَرَى بِالرُّشْوَةِ، ذُو اسْتِفْدَادٍ لِلرُّشْوَةِ، الْمُزْتَشِي، الْمُزْتَطَل.

رَشُوهُ خَوَرِي /r.-x.-i/ رَشُو، إِزْشَاءٌ، إِزْتِشَاءٌ، بَرَطْلَةٌ، الْاِسْتِفْدَادُ لِلرُّشْوَةِ.

رَشُوهُ دادن /r.-dādan/ رَشَاءٌ، مُرَاشَاءَةٌ / رَاشِي، إِتَاوَةٌ / أَتَا، بَرَطْلَةٌ / بَزَطَلٌ، مُجَاعِلَةٌ وَجِعَالًا / جَاعِلٌ، خَلُوًا / خَلَا الْقَاضِي، إِذْلَاءٌ / أَذَلَّى إِلَى الْحَاكِمِ بِرَشْوَةٍ، صِنَاعًا وَمُصَانَعَةً / صَانَعٌ، مَلَاخَاةٌ وَلِخَاءٌ / لَخَى بِهِ.

رَشُوهُ دهنده /r.-dahānde/ الرَّاشِي، الْمُزْتَطَل.

رَشُوهُ ستان /r.-setān/ ← رَشُوهُ خَوَار.

رَشُوهُ گرفتن /r.-gereftan/ إِزْشَاءٌ / إِزْتِشَاءٌ، بَرَطْلَةٌ / بَزَطَلٌ.

- رشوه گیر */r.-gir/* ← رشوه خوار.
 رشوه گیری */r.-g.-i/* ← رشوه خواری.
 رشید */rasid/* الرشید، المذکر، بالغ سن الرشید.
 رصدبندی */rasad-bandi/* الرصد الفلکی.
 رصدخانه */r.-xāne/* مَرصد، مَرصاد، فلکی، مَرَقَب، الرصد.
 رصدخانه پالومار */r.-x.-ye-pālomār/* مَرصد بالومار.
 رصدخانه گرینویچ */r.-x.-ye-gerinvič/* مَرصد گرینیتش.
 رصدکردن */r.-kardan/* رُصداً و رُصداً / رُصدُ، رُقباً و رقابۀ و رقباناً و رقبۀ / رَقَبُ، النجم.
 رصدگاه */r.-gāh/* ← رصدخانه.
 رصدگیری */r.-giri/* الرصد الفلکی.
 رصدنشین */r.-nešin/* الفلکی، العالمِ یعلم الفلک.
 رضا */rezā/* ← رضایت.
 رضادادن */r.-dādan/* ← راضی شدن.
 رضامندی */r.-mandi/* ← رضایت.
 رضایت */r.-yat/* ١. رضاء، رُضوة، رُضی، رُضوان، مَرضاء، ثَراضی، قَنع، قَناعة، اِقْتِناع، قَبُول، غَنی، غُنْیة، اِکْتِفاء، غُنْی، وَجَه. ٢. (حق) الرضاء.
 رضایت آمیز */r.-āmiz/* مَقْرُونٌ بالرضاء.
 رضایت بخش */r.-baxš/* مُشیع، کافی، واجب الرضاء، طَبَقُ المرام، مَقْبُول، مُرضی، مُقْنِع.
 رضایت بخشی */r.-b.-i/* اِضاء، اِفْناع، اِغْناہ، کِفاية، هَجْراء.
 رضایت خواستن */r.-xāstan/* اِشْتِراء / اِشْتِراضی، ثَراضیاً / ثَراضی، رضاء و مَرضاء / راضی الرُّجُل، اِشْتِغاباً / اِشْتِغَبَ.
 رضایت دادن */r.-dādan/* (حق) رُضاء و رُضی و رُضواناً و رُضواناً و مَرضاء / رُضی - غَنه و غُلْیہ.
 رضایت داشتن. */r.-dāstan/* ← راضی شدن.
 رضایت ضمنی */r.-e-zemni/* الرضاء الضمني.
 رضایت نامه */r.-nāme/* ١. شَهادة حُسن السیر و السلوک، مُوافقة حَظیة.
 رطب */rotab/* ١ الرطب، المَهْو.
 رطل */ratl/* الرطل.
- رطوبت */rotubat/* رُطوبَة، نُدوَة، نَدَاوَة، نَدی، بَلَل، تَبَلل، اِبتلال، طَراوَة، رِیْلَة.
 رطوبت پذیر */r.-pazir/* المُنْفَذ، التَّفْیِذ.
 رطوبت پس دادن */r.-pas-dādan/* رُطیباً / رُطَب.
 رطوبت جو */r.-e-jav/* کِمْیة الرُطوبَة فی الهَواء.
 رطوبت سنج */r.-sanj/* اِلمِرْطاب، اِلمِرْطَب، المُسْتَرطَب، المُسْتَرطِبة.
 رطوبت کشیدن */r.-kešidan/* نَدی و نَدَاوَة و نُدوَة / نَدی یَنَدی، اِبتلالاً / اِبتَل.
 رطوبت گیر */r.-gir/* مُسْتَرطَب، اِشْتِراطِی (ماضٍ لِلرُطوبَة و مُخْتَفِظُ بِها).
 رطوبت مطلق */r.-e-motalq/* الرُطوبَة المُطْلَقَة.
 رطوبت مفصلي */r.-e-mafsalī/* السَّائِلُ المَرْلَق.
 رطوبت ناپذیر */r.-nāpazir/* کَتِیم، غَیْر مُنْفَذ لِلْماء.
 رطوبت نسبی */r.-e-nesbi/* الرُطوبَة النِّسْبِیَة.
 رطوبت نما */r.-namā/* مِظْطار الرُطوبَة.
 رطوبی */rotubi/* ← مرطوب، نمناک.
 رعاد */ra'ād/* (جان) ← ماهی رعاد.
 رعایا */ra'āyā/* رَعِیَة، سُوقة.
 رعایت */re'āyat/* الرُعایَة، الجِراسَة، الجِفظ، المُرَاعاة، المَلاحَظَة، المَراقَبة.
 رعایت شده */r.-šode/* المَرْعَی.
 رعایت کردن */r.-kardan/* مُراعَة / راعی الأمر، مُحافَظَة / حافِظٌ عَلَیْهِ، مَلاحَظَة / لاخَظ، اِجْباباً / اَوْجَبَ لَهُ حَقَّهُ، تَحَفُظاً / تَحَفُظٌ بِالشَّيْءِ، لَخْطاً و لَخْطاناً / لَخَطَ َ.
 رعد */ra'd/* رَعَد، جَلْجَلَة، زَمْزَمَة، هادَة، هَرَج ← تندر.
 رعد آسا */r.-āsā/* کالْزَعْد.
 رعد و برق */r.-o-barq/* العاصِفَة الرُّعْدِیَة.
 رعد و برق زدن */r.-o-b.-zadan/* رَعْداً و رُعُوداً / رَعَدُ السَّحابِ.
 رعشه */ra'še/* ١. رَعْشَة، اِزْتِعاش، رُعاش، اهْتِزاز، هَرَّة، رَجْفَة، رَجَة. ٢. (بز) تَمیِج، حَطْران، لَقوَة، صَوْط، سَلَل و جَنی.
 رعشه دار */r.-dār/* ١. مَرْتِیش، مُهْتَر. ٢. (بز) مُصِيب بِالْحَظْرانِ.
 رعنا */ra'nā/* ١. ظَرِیف، ٢. الرُّشِیق. حَسَن، جَمیل.

رعنایی /r.-yi/ ۱. زشافتة القوام. ۲. زیبایی.

رعیت /ra'yyat/ الرعيّة، السُّوقَة، عامّة الناس، عامّة الشَّعب.

رعیتی /r.-i/ ← کشاورزی.

رغبت /raqbat/ رَغْبَة، مِيل، نَزْعَة، إِرَادَة، هَوَى.

رغبت کردن /r.-kardan/ رُغِبَا وَرَغِبَة / رَغِبَ - الشَّيْءَ وفيه، إِرْتَبَا / إِرْتَبَ فيه.

رغم /raqm/ رَغَم، كَرَاهَة.

رف /raf/ رَف، ضَمَّة، كَوْنُ فِي الْجِدَارِ.

رفاقت /refāqat/ الصَّدَاقَة، المُرافَقَة، الرُّمْل.

رفاقت کردن /r.-kardan/ رَمَلَا / رَمَلَ -، مُزَامَلَة / زَامَلَ، مُرَافَقَة / رَافَقَ، تَصَادَقَ / تَصَادَقَ.

رفاه /rafāh/ الرِّفَاه، سَعَة العِيش، الرِّاحَة، الحُصْلَة، السَّعَادَة، السَّيِّئَة، الظَّل.

رفاهیت /r.-iyat/ ← رفاه.

رفتار /raftār/ ۱. السُّلُوك، أُسْلُوب، أُسْلُوبُ العَمَل، طَرِيقَة، سِيَرَة، قَفْلَة، عَمَلَة، مُعَامَلَة، قِيَدَة، هَذِي، هَذِيَّة، هَذِيَّة. ۱. سُلُوك، تَصَرُّف [روانشناسی].

رفتار کردن /r.-kardan/ ۱. سَلَكَا وَسَلَكُوا / سَلَكَ - تَصَرَّفَا / تَصَرَّفَ، مُعَامَلَة / عَامَلَ، عَمَلًا / عَمِلَ -.

رفتار گرای /r.-gerāy/ السُّلُوكِيَّة.

رفتار گرایی /r.-gerāyi/ السُّلُوكِيَّة.

رفتگر /roftegar/ كَنَاس، رَبَال، كَانِس، قَشَاش، مَكْنَس الشُّوَارِج.

رفتگری /r.-i/ قُمَامَة، كَنَاسَة، قَشَاشَة.

رفتن /raftan/ ۱. ذَهَابًا وَذُهُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ - سَيَرًا وَسَيَرَةً وَتَسَيَّرًا وَمَسَارًا وَمَسِيرَةً / سَازَبَ مَضُوعًا وَمُضِيًّا / مَضَى يَمْضِي وَمَضًا يَمْضُو، رَوَّاحًا وَرَوَّاحًا / رَاحَ - تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ، وَتَوَجَّهًا / وَجَّهَ إِلَيْهِ، قَضَدَا / قَضَدَ - الرُّجُلَ وَلَهُ وَالْيَه، نَحَوًا / نَحَيْنَحُو، جَزِيًّا وَجَزِيَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى بِ

إِنْصِرَافًا / إِنْصَرَفَ، إِنْطِلَاقًا / إِنْطَلَقَ، رُتُوًا / رَتَأَ - رَدَجَانًا / رَدَجَ بِ رَدِيًّا وَرَدِيَانًا / رَدَى بِ تَرَحُّفًا / تَرَحَّفَ، رُيُوحًا وَرِيحَانًا / رَاحَ بِ صَدْرًا وَمَصْدَرًا / صَدَرَ إِلَيْهِ، غُبُورًا / غَبَرَ - غَزَبًا / غَزَبَ - مُصَوِّحًا / مَضَحَ - الشَّيْءَ، بَزَاعًا / نَزَعَ - إِلَى الشَّيْءِ، وَدَسَا / وَدَسَ يَدِسُ، هَزَزَا / هَزَزَا [بَا

يَكْدِيكِر] تَسَايَرًا / تَسَايَرَ الرُّجُلَانِ، مُجَارَةً وَجَرَاءً / جَازَى،

تَجَارِبًا / تَجَارَى. ۲. ← مردن.

رفتن /roftan/ كُنَسَا / كُنَسَ -، تَكْنِيْسًا / كُنَسَ -، مَسَحًا / مَسَحَ -، تَنْطِيْفًا / تَنْطَفَ، حَمًا / حَمَ -، تَقْمِيْشًا / قَشَشَ ← جَارو کردن.

رفتنی /raftani/ ۱. الذَّاهِب. ۲. ← مردنی. ۳. الرُّائِل.

رفت و آمد /raft-o-āmad/ ذَهَابَ وَإِيَاب، تَرُدَّد.

رفت و آمد کردن /r.-o-ā.-kardan/ ۱. تَرُدَّدَا / تَرُدَّدَ إِلَى الْمَكَانِ، إِرْتِيَادَا / إِرْتَادَا الْمَكَانَ، إِخْتِلَافًا / إِخْتَلَفَ إِلَى الْمَكَانِ، نَوْبًا وَمَسَابًا وَنِيَابًا / نَابَ يَنْوِبُ، وَإِنَابَةً / أَنَابَ، إِنْثِيَابًا / إِنْتَابَ إِلَى، دَعَجَلَةً / دَعَلَجَ، تَقْوُضًا / تَقَوَّضَ. ۲.

مُعَاشَرَةً / عَاشَرَ، مُخَالَطَةً / خَالَطَ، مُلَاتَبَةً / لَاتَسَ.

رفت وروب /roft-o-rub/ ← جَارو کردن، رُفْتَن.

رفته /rafte/ ۱. ذَاهِب، مَاضِي. ۲. مَتَوَقَّى. ۳. مَقْفُود.

رفته /rofte/ مَكْنَس.

رفته رفته /rafterafte/ يَبْطُطُ، بِالتَّذْرِيجِ، فِي مَهْل.

رفراندوم /referāndom/ اِسْتِفْتَاءُ الشَّعْبِ، اِلِسْتِفْتَاءُ الْعَامِّ. رِفْرَم /refrom/ اِلِصْلَاح، التَّغْيِير.

رفرنس /refrens/ ۱. رَقَمُ الْإِحَالَةِ.

رفری /referi/ خَكَمَ فِي مِبَارَاةٍ رِيَاضِيَّةٍ.

رفع /raf/ ۱. ← بلند کردن. ۲. ← رفع کردن.

رفعت /rafat/ الرُّفْعَة، السَّنَاء، غُلُوُّ الْقَدْرِ، السُّمُو، غُلُوُّ الشَّانِ.

رفع تحمیل /raf-e-tahmil/ اِزَالَة التَّحْمِيْل (E) de-modulation.

رفع کردن /r.-kardan/ اِزَالَة / اَزَالَ، تَنْجِيَةً / نَحَاة، نَحْيًا / نَحَى يَنْحَى وَنَحْيًا.

رفع و رجوع کردن /r.-o-roju'-kardan/ ← اِصْلَاح کردن.

رفق /refq/ رَفَقَ، لِينَ، تَعَوَّمَة، تَسَاهَل، لُطْف، مَحَبَّة، مَوَدَّة.

رفلکتور /reflektor/ (فَر) الْعَاكِس.

رفلکس /refleks/ اِنْعِكَاس، عَمَلٌ لِإِرَادِي، اِزْتِكَاس.

رفو /rofu/ ← رَفُو کردن.

رفوزه /rofuze/ الرِّايِس، الْمَرْفُوضُ فِي الْإِمْتِحَانِ.

رفوزه شدن /r.-sodan/ رُشُوبًا وَرَشِيًّا / رَسَبَ وَرَسَبَ - فِي الْإِمْتِحَانِ.

رفوزه کردن /*r.-kardan*/ تَرْسِيْباً / رَسَبُ التَّلْمِيذِ فِي
الْإِمْتِحَانِ.
رفوکاری /*rofu-kāri*/ ← رفو کردن.
رفو کردن /*r.-kardan*/ رَفَاؤُ التَّوْبِ، رَفَأَ / رَفَأَتْ
رَتْقاً / رَتَّقَ / رَتَّقَ.
رفوگر /*r.-gar*/ الرِّفَاءُ.
رفوگری /*r.-g.-i*/ ← رفو کردن.
رفیع /*rafi*/ مرتفع، رَفِيعُ.
رفیق /*rafiq*/ رَفِيقُ، صَدِيقُ، رَمِيْلُ، نَدِيْمُ، سَمِيْعُ،
مُسَامِرُ، صَاحِبُ، مُصَاحِبُ، قَرِيْنُ، بِطَانَةُ، صَمِيْمُ، وَلَفُ،
وَلِيفُ، إَلَفُ.
رفیق باز /*r.-bāz*/ مُجِبُّ الصَّخْبَةِ، صَدِيقُ.
رفیق بازی /*r.-b.-i*/ حُبُّ الصَّخْبَةِ.
رفیق شدن /*r.-šodan*/ صُخْبَةٌ وَصَحَابَةٌ / صُجِبَتْ
مُصَاحَبَةً / صَاحِبٌ، مُصَاحِبٌ / تَصَاحَبَ، إِضْطَحَاباً /
إِضْطَحَبَ، مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ.
رفیق نیمه راه /*r.-e-nime-rūh*/ مُخْلِصٌ فِي أَيَّامِ الرِّخَاءِ
قَطَطُ.
رفیقه /*r.-e*/ حَلِيْلَةٌ، رَفِيقَةٌ، شَرِيقَةٌ، حَظِيْقَةٌ.
رقابت /*reqābat*/ مُرَافَقَةٌ، تَرْقُبٌ، مُنَافَسَةٌ، تَنَافُسٌ،
مُنَاطَرَةٌ، مُسَاجَلَةٌ، مُبَارَاةٌ، مُسَابَقَةٌ، سِبَاقٌ، مُرَاحَمَةٌ،
مُمَائَنَةٌ.
رقابت بازرگانی /*r.-e-bāzargani*/ التَّنَافُسُ التِّجَارِيُّ،
المُضَارَبَةُ التِّجَارِيَّةُ.
رقابت کردن /*r.-kardan*/ مُنَافَسَةٌ / نَافَسَ، تَنَافَساً /
تَنَافَسَ، مُبَارَاةً / بَازَى، مُسَابَقَةً / سَاقَى، مُنَاطَرَةً / نَاطَرَ،
مُسَاجَلَةً / سَاجَلَ، مُرَاحَمَةً / رَاحَمَ، مُضَارَبَةً / ضَارَبَ،
تَسَاقَى / تَسَاقَى، مُعَارَضَةً وَعِرَاضاً / عَارَضَ، مُنَاضَلَةً /
نَاضَلَ، تَنَاضُلاً / تَنَاضَلَ الْقَوْمُ، تَحَدَّى / تَوَافَقَ /
تَوَافَقَ الْقَوْمُ فِي الْأُمْرِ، مُرَانَاةً / زَانَى، تَسَامِيَاً / تَسَامَى،
مُكَارَمَةً / كَارَمَ فَلَاناً، مُمَاهَرَةً / مَاهَرَ، مُوَاهَمَةً وَوَهَاماً /
وَاهَمَةً.
رقابت مکارانه /*r.-e-makkarāne*/ الإِغْرَاقُ ← دَمِیْنِگ.
رقاص /*raqās*/ الرِّقَاصُ، الحَظَّارُ، الرِّقَّانُ.
رقاص ساعت /*r.-e-sā'at*/ رَقَاصُ السَّاعَةِ، بَنْدُولُ.
رقاصک /*r.-ak*/ ← رَقَاصُ سَاعَتِ، فَنَدُولُ، پَانَدُولُ.

رقاصه /*r.-e*/ الرِّقَاصَةُ، الفَارِيزَةُ.
رقاصی /*r.-i*/ ← رَقَصِدَن.
رقاصی کردن /*r.-i-kardan*/ ← رَقَصِدَن.
رقت /*reqqat*/ ١. الرِّقَّةُ، اللُّطْفُ، التَّوَمَةُ. ٢. الرِّافَةُ،
المَخْبَةُ.
رقت آور /*r.-āvar*/ مَخْرِنٌ، مُبَيِّرُ الشُّجُونِ، أَلِيْمٌ، التَّوَلِيْمُ،
المُبْكِي، المُبْكِي.
رقت آوردن /*r.-āvardan*/ رَقَّةً / رَقَّ / رَقَّ لَهُ، رَتْقاً وَرَتْقاً وَرَتْقَةً
وَمَرْثَةً وَمَرْثَةً / رَتَّقَ / رَتَّقَ لَهُ.
رقت انگیز /*r.-angiz*/ الخَنْوَنُ، الشُّجِي، مُؤَثِّرُ فِي
التَّوَالِطِ.
رقت بار /*r.-bār*/ ← رَقَّتْ أَنْگِيزُ.
رقص /*raqs*/ الرِّقْصُ.
رقصانیدن /*raqsānidan*/ إِزْقَاصاً / أَزْقَصَ، تَرْقِصاً /
رَقَّصَ، تَنَفَّيْزاً / تَفَرَّتْ الْمَرْأَةُ وَلَدَهَا.
رقص شتری /*raqs-e-šotori*/ الَذْبَكَةُ.
رقص شکم /*r.-e-šekam*/ هَزُّ الْخَصْرِ.
رقص محوّر /*r.-e-mehvar*/ مُبَادَرَةُ الْإِعْتِدَالِيْنِ، تَقْدِمْ
الْإِعْتِدَالِيْنِ.
رقص ملی /*r.-e-melli*/ رَقَّصَ شَعْبِيٌّ.
رقصیدن /*raqsidan*/ رَقَّصاً / رَقَّصَتْ تَرْقِصاً / تَرْقِصَ،
دَغَّكَسَةً / دَغَّكَسَ، رَقَّزاً / رَقَّزَتْ رَقَّزاً / رَقَّزَتْ رَقَّزاً /
رَقَّزَتْ :-
رقم /*raqam*/ رَقَمَ، نُقْرَةً، عَدَدٌ، عَلَامَةٌ، حُطٌّ.
رقم بندی /*r.-bandi*/ تَضَمُّيْنُفٌ / صَفٌّ.
رقم زدن /*r.-zadan*/ ١ ← نَوِشْتَن. ٢ ← نَقَاشِی کردن.
رقم زده /*r.-zade*/ ١. مَكْتُوبٌ، مَخْرَرٌ. ٢. مَنَقُوشٌ.
رقم زن /*r.-zan*/ ١ ← نَوِیْسِنْدَه. ٢ ← نَقَاشِی.
رقم نویسی /*r.-nevisi*/ التَّوْصِيْفُ (التَّوْصِيْفُ بِمَجْمُوعَةٍ
خَاصَةٍ مِنَ الْعَلَامَاتِ أَوِ الرُّمُوزِ).
رقمی /*r.-i*/ الرِّقْمِيُّ.
رقومی /*roqumi*/ القَدِيدِيُّ، الرِّقْمِيُّ.
رقيب /*raqib*/ ١. حَارِسٌ، رَقِيْبٌ، مُنْتَظَرٌ، مُوَالِظٌ. ٢.
مُسَابِقٌ، مُرَاجِمٌ، حُصْمٌ، حَصِيْمٌ، مُنَافِسٌ، جُفْلٌ، مُنَاطِرٌ،
حَدِّيَاً، سَجِيْلٌ، مُضَارِبٌ.
رقيق /*raqiq*/ رَقِيْقٌ، لَطِيْفٌ، حَفِيْفٌ، نَاعِمٌ.

رقيق شدن /r.-sodan/ رِقَّة / رَقٌّ -

رقيق کردن /r.-kardan/ اِرْقَاقاً / اَرَقُّ، تَرْقِيقاً / رَقِّقْ،

تَحْقِيقاً / حَقِّقْ، شَفُوقاً وَشَفِيقاً وَشَفَقاً / شَفَّ بِ، تَشَفَّيْ / شَفَّفَ، إِمَاعَةً / أَمَاعَ، تَمَيِّنُهَا / مَيَّنَّ، تَمَوَّنُهَا / مَوَّهَ.

رقيقه /r.-el/ (گیا) الْكُنْدُش.

رک /rok/ صَرِيح، صَرَّاح، خَالِص، صَحِيح، قَطْعاً، بَتَاتاً.

رکاب /rekāb/ دَوَّاسَة، يَدْوَس، الْغَزَز.

رکاب دوچرخه /r.-e-docarxe/ الدَّوَّاسَة، المَدْوَس، يَدَال.

رکابی /r.-i/ (پز) غَلَبَةُ الْأَثْنِ.

رکاکت /rakākt/ رَکَاکَة، صَغَف.

رکبی /rakbi/ (پز) مَأْبِضِي.

رکتوم /rektom/ (پز) ← راست رود.

رکسیا /reksiā/ (گیا) الزَّرِيرِيز.

رک گو /rok-gu/ صَرِيح، صَرِيحُ اللَّهْجَة، حُرُ الْفِكْرِ.

رک گویی /r.-g.-yi/ صَرَاخَة، خُلُوص، حُرِيَّةُ الْفِكْرِ.

رکلام /reklām/ ← اعلان ٢، آگهی ٢.

رکن /rokn/ غَمُود، غُنْصُر، قُطْب، غَمْدَة، عِمَاد.

رکن دو /r.-e-du/ (نظ) اِسْتِخْبَارِيَّة.

رکود /rokud/ الرُّكُود، التَّجْمِيد، الْجُمُود.

رکود اقتصادی /r.-e-eqtesādi/ رُكُود اِقتِصَادِي.

رکود قیمتها /r.-e-qimathā/ تَجْمِيدُ الْأَسْعَارِ.

رکورد /rekurd/ الرُّقْمُ الْقِيَاسِي.

رکورد شکستن /r.-e-šekastan/ تَحْطِيطُهَا / حَطَمَ الرُّقْمَ

القياسي في الرِّيَاضَة أو الإِنْتَاج.

رکوع کردن /roku-kardan/ رُكُوعاً وَرُكُوعاً / رَكَعَ -

رکیک /rakik/ رَکِیک، شَادَّ، الْکَلَامُ السَّخِيفُ الْقَبِيح، مُسْتَهْجَن.

رگ /rag/ العِرْق، الْوَرِيد، الصَّارِب، الْوِعَاءُ الدَّمَوِي.

رگباد /r.-bād/ الْعَاصِفَة، رِيحٌ شَدِيدَة.

رگبار /r.-bār/ مَطَرَة، مَطَرَة، رَشَّة مَطَر، هَمَزَة مِنَ الْمَطَرِ، رَحَّة مَطَر، هَتَن، وَبَل، وَابِل، دَاجِنَة، غَبِيَّة.

رگبار اشعه کیهانی /r.-b.-e-ase-e-ye-keyhāni/ رَشَاتُ الْأَشْعَة الْکَوْبِيَّة.

رگبار تگرگ /r.-b.-e-tagarg/ الْمَرْتَنَة.

رگبالان /r.-bālān/ (جان) غَضَبِيَّاتُ الْأَجْنِيحَة.

رگبال مانندها /r.-bāl-mānandhā/ (جان) أَشْبَاهُ

غَضَبِيَّاتِ الْأَجْنِيحَة.

رگ برگ /r.-barg/ (گیا) غَيْر، غَيْرُ وَرَقَة النَّبَات، ضَلَعُ وَرَقَة النَّبَات.

رگ بندی /r.-bandi/ تَعَرَّق، تَعْرِيق، تَجْرِيع.

رگ به رگ /r.-be-r/ الْوُثَاء، لَيَ الْمَفْصَلِ أَوِ الْوِائِوَة فُجَاءَةً وَبَغْضَبٍ.

رگ به رگ شدگی /r.-be-r.-sodegi/ وَثَاء، وَثَاءَة، قَضَع، فَكَّش.

رگ به رگ شدن /r.-be-r.-sodan/ وَثَأَ وَوْثَأَ وَوْثُوءَ / وَثِي يُوْثَأُ وَوْثِي مَج تَ يَذُهْ، خَلَعَا / خَلَعَ تَ قَضَعَا / قَضَعَ - الْمَفْصَلُ.

رگ به رگ کردن /r.-be-r.-kardan/ وَثَأَ / وَثَأَتَا وَإِنْثَاءَ / أَوْثَأَ يَذُهْ، فَسَخَا / فَسَخَ تَ لَيَا وَلَوْيَا وَلَوْيَا / لَوَى - يَذُهْ.

رگبی /rogbi/ الرُّغْبِي.

رگ بیرون بر /rag-e-birun-bar/ (پز) الصَّادِرُ مِنَ الْأَعْصَابِ.

رگ جان /r.-e-jān/ الْوَدَج، الْوَدَاج، حَبْلُ الْوَرِيد.

رگ جهنده /r.-e-jahande/ الْعِرْقُ الصَّارِب.

رگچه /r.-ce/ الرُّغْبِي.

رگ دار /r.-dār/ ← رگه دار.

رگ زدن /r.-zadan/ قَضَعَا / قَضَعِي وَتَقْصِيداً / قَضَدَ الْعِرْقُ.

رگ زن /r.-zan/ الْفَضَاد.

رگ زنی /r.-z.-i/ الْفِصَاد.

رگ شناسی /r.-e-šenasi/ مَبْحَثُ الْأَوْعِيَةِ الدَّمَوِيَّةِ وَاللِّفَاوِيَّةِ.

رگل /regl/ ← حِيض، عَادَت، قَاعَدَمِي.

رگل‌تور /reglātor/ ← رگولاتور.

رگل‌ز /reglāz/ صَبَط، تَغْيِير.

رگلت /reglet/ الرُّقْبَة الْحَشَبِيَّة (قَطْعَة حَشَبِيَّة رَقِيقَة تَقْصَلُ مَا بَيْنَ السُّطُورِ).

رگلمان /reglemān/ نِظَام، تَنْظِيم، قَانُون.

رگ میان بر /rag-e-miyan-bar/ (گیا) الصَّلَع.

رگولاتور /regolātor/ الْمُنْظَم.

رگولاتور ولتاژ /r.-e-voltāz/ مُنْظَمُ الْقُوَّة الْكَهْرَبَائِيَّة

المُخَرَّجَة.

رگه */rage/* ۱. كُلُّ شَيْءٍ شَبِيهِ بِغُرُوقِ الْبَدَنِ، الرِّينَج. ۲.

[معدن] عَزَقُ مَعْدِنٍ.

رگهای اوراک */raghā-ye-owrāk/* (بز) الْأَقَاعِي.

رگه بندی */rage-bandi/* التَّعْرُق.

رگه دار */r.-dār/* الْمُتَعْرَقُ، الْمُجَزَّع.

رگه دیواری */r.-ye-divāri/* مَمَرٌ أَوْ طَرِيقٌ مُرْتَفَعٌ (غَبَرُ أَرْضٍ

مُنْخَفِضَةٍ أَوْ سَبْحَةٍ).

رگه کور */r.-ye-kur/* عَزَقُ مَعْدِنِي لَا يَتَرَزُّ نَوَقَ سَطْحِ

الْأَرْضِ.

رگه ماند */r.-mānand/* مُتَطَبِّقٌ، مُتَرَاصِفٌ.

رگمی */ragi/* وَعَائِي.

رل */rol/* ۱. عَجَلَةُ التَّوَجُّهِ، مَقْوُذُ السِّيَارَةِ، ضِمَانُ السِّيَارَةِ،

دِرْوَنِلُ السِّيَارَةِ. ۲. دَوْرٌ، عَمَلٌ.

رل بازی کردن */r.-bāzi-kardan/* اِئْتِحَالُ الشَّخْصِيَّةِ.

رله */rele/* ۱. مَقْوٍ (جِهَازٌ يَتِيحُ لِطَاقَةِ صَمِيقَةٍ أَنْ تُعْطِيَ طَاقَةً

أَقْوَى). ۲. مُرْخَلٌ (أَدَاةٌ لِتَقْلٍ بِرَنَاسِجٍ إِذَاعِيٍّ مِنْ مَحَطٍّ بِقُوَّةِ

أَكْبَرِ). ۳. التَّرْجِيلُ.

رم */rom/* ← روم.

رم */ram/* نَفْرَةٌ، إِكْرَاهٌ، فِرَارٌ.

روماتيسم */romātism/* (بز) ← روماتيسم.

رمال */ramāl/* دَجَالٌ، غَرَابٌ، كَاهِنٌ، مُتَكَهِّنٌ، الْحَازِي

طَاعُوتٌ ← فالگیر.

رمالی */r.-i/* البرافه، عِلْمُ الرُّمْلِ ← فالگیری.

رمالی کردن */r.-i-kardan/* عِرَاقَةٌ / عَرَفْتُ تَحْرِيًّا /

تَحَرَّيْتُ، تَكَهَّنْتُ، تَكَهَّنَ.

رمان */romān/* قِصَّةٌ خَيَالِيَّةٌ، رِوَايَةُ خَيَالِيَّةٌ، الْقِصَّةُ.

رومانتيسم */romāntism/* الرُّومَانِيَّةُ، الرُّومَانِيَّةُ.

رومانتيك */romāntik/* رُومَانِيَّةٌ، رُومَانِيَّةٌ.

رومانس */romāns/* ۱. أَغْنِيَّةٌ عَاطِفِيَّةٌ. ۲. اللُّغَاتُ الرُّومَانِيَّةُ.

رومانسك */romānesk/* الرُّومَانِيَّةُ.

رومانیدن */romānidan/* تَنْوِيرٌ / نَفَرٌ، اِنْفَارٌ / أَنْفَرْتُ، تَهَرَّبْتُ

/ هَرَبْتُ، اِنْعَاداً / اُنْعَدْتُ، جَفَلًا / جَفَلْتُ الطَّائِرُ، اِجْفَلًا /

اُجْفَلْتُ، تَجَفَّيلاً / جَفَلْتُ، اِجْزَاعاً / اُجْزَعْتُ، اِجْهَاشاً /

اِخْتَوَشْتُ، دَغَقًا / دَغَقْتُ، اِشْمَاسًا / اُشْمَسْتُ، تَفْجِيزًا /

فَحَذَّ عَنْهُ الْقَوْمُ، فَرَا / فَرَعْتُ، اِفْرَارًا / اَفَرْتُ، اِسْتِفْزَارًا /

اِسْتَفَرْتُ، نَوَّرًا / نَارٌ، اِذَازَةٌ / اَنَارَ الظَّنِّيَّ وَغَيْرُهُ، اِثَارًا / اَوْ

اَزَهُ.

رمز */ramz/* زَمْز، شِعَارٌ، اِشَارَةٌ، اِنْمَاءٌ، سَنَبُلٌ، يَسَرٌ،

خَافِيَّةٌ، زَمْز، زَمْز.

رمز پیام */r.-e-payām/* (نظ) عَلَامَةُ التَّدَاوِي.

رمز تلگرافی */r.-e-telegrāfi/* اِصْطِلَاحٌ يَلْغَرَايِي.

رمز خوانی */r.-xāni/* فَكُّ الرُّمُزِ، حُلُّ الشُّفْرَةِ.

رمز نویسی */r.-nevisi/* الْكِتَابَةُ بِالشُّفْرَةِ، الْكِتَابَةُ اللَّغَرِيَّةُ

أَوْ الشُّفْرِيَّةُ.

رمزی */r.-i/* زَمْزِي، مُلْتَبَسٌ، مُلْغَزٌ.

رمش */rameš/* التُّفُورُ، الْجُفُولُ، الْهَزُوبُ، التُّفَارُ.

رمق */ramaq/* ۱. بَقِيَّةٌ مِنَ الْحَيَاةِ. ۲. الْفُدْرَةُ، اِلِسْتِطَاعَةٌ.

رم کردن */ram-kardan/* ← رمیدن.

رمل */ramāl/* الرُّمْلُ.

رمل */raml/* الرُّمْلُ.

رمل انداختن */r.-andāxtan/* ← رمالی کردن.

رمل انداز */r.-andaz/* ← رمال.

رمل فروش */r.-foruš/* الرُّمَالُ.

رمل کش */r.-keš/* الرُّمَالُ.

رمندگی */ramandegi/* التُّفَرُ، الْجُفُولُ، الشُّرُودُ، الْجَفَلُ،

التُّنْفَرُ، الْاُنْدُ.

رمنده */ramande/* التُّفُورُ مِنَ الدَّوَابِّ، الشُّرُودُ، الْجَفَلَانُ،

الْجَافِلُ، الْجَفَالُ، النَّافِرُ، الْخِيُوصُ.

رمه */rame/* ← گله.

رمیدگی */ramidegi/* ← رمندگی.

رمیدن */ramidan/* نَفَرْنَا / نَفَرْتُ، تَنْفَرُ / تَنْفَرْتُ، اِسْتِنْفَارًا

/ اِسْتَنْفَرْتُ التَّهِيْمَةَ، جَفُولًا / جَفَلْتُ اِجْفَالًا / اُجْفَلْتُ،

شُرُودًا وَشُرُودًا وَشِرَادًا / شُرُدْتُ اُودًا / اُبْدَيْتُ

الدَّابَّةَ، اُبْدَا / اُبْدَتْنَا وَنُدُودًا / نَذَبْتُ زِمَارًا وَزَمَرْنَا / زَمْزُ

بِالظَّنِّيِّ، [از يکديگر] تَنَادَا / تَنَادَ الْقَوْمُ.

رميده */ramide/* تَفُورٌ، جُفُولٌ، شُرُودٌ، خَائِفٌ.

رنتگن */rontgen/* (فز) اَشْعَةُ رُونْتِجِن.

رنج */ranj/* اَلْمَمُ، عَذَابٌ، تَعَبٌ، مَتْعَبٌ، مَتْعَبَةٌ، اُدَى،

مِخْتَةٌ، بَلِيَّةٌ، عَنَاءٌ، وَجَعٌ، كَبَدٌ، مَشَقَّةٌ، شِدَّةٌ، جَهْدٌ،

كُلْفَةٌ، اَبْلَةٌ، اَلْبَتَّةُ، اُودٌ، بَأْسَاءٌ، بَدٌّ، بَرَحَاءٌ، جِشَمٌ، خَبَالٌ،

ذَيْلَمٌ، شَحْرٌ، شَفَاءٌ، صَرَاءٌ، صَرَّةٌ، صُرُوزَةٌ، صُنْطَةٌ، صُنُوءَةٌ،

عَنْبِيَّة، غَمْرَة، غَضَن، غَضَن، مَقَاسَاة، قَفَع، كَابِد،
مُكَابَذَة، كَذَح، كَذ، كُزَه، كَصِيص، كِظَاظ، كَلَال، كَهْد،
كُوفَان، كُوفَان، لَهْمَة، مَرْوُتَة، مَضَض، نَحَس، مَنَصَبَة،
نُكَب، نُكْبَة، وَبْنَة، وَغَاء، نَصَب.

رنج‌آور /r.-ävar/ الاییم، المُولِم، المُنْتَبِ، المُوْذِي،
الصَّائِق، الرُّضِين، المَض، الكَادَاء.

رنج‌نایدن /r.-änidan/ ← رنج دادن.

رنجبر /r.-bar/ ۱. الکادج، الکدُود، المکافج. ۲. العامل،
شغال.

رنج بردن /r.-bordan/ ← رنج کشیدن.

رنج دادن /r.-dādan/ اِیْلَام، اَلْمَة، اِیْجَاعاً / اَوْجَعَة،
تَکْذِیراً / کَذَر، تَصْدِیْقاً / صَدَغ، اِغْنَاء / اَغْنَى، تَغْنِیاً /
تَغْنَى، اِکْمَاداً / اُکْمَد، تَکْذُّداً / تَکْذَد، مَضاً وَمَضِیضاً /
مَضَّ الجَرَحَ فُلَاناً، اِمَضَاً / اَمَضَّ، لَفْجاً / لَفَجَ تَ اِذَا بَا
/ اَذَاب، نَشَباً / نَشَبَ هَ الاْمْرُ، اِیْرَاحاً / اِیْرَحَ بِهِ، دَبْذَبَةً /
دَبْذَبَ، کَسَرّاً / کَسَرَ خَاطِرَهُ، اِنْصَاباً / اَنْصَبَ، فَنّاً / فَنَّ
تَ تَمْلِصاً / تَمْلَصَ هَ الشَّيْءُ، مُشَاكَاةً وَشِکَاةً / شَاکَى
هَ زَعْجاً / زَعَجَ تَ اِزْعَاجاً / اَزْعَجَ.

رنج دهنده /r.-dahande/ ← رنج‌آور.

رنج دیدن /r.-dīdan/ ← رنج کشیدن.

رنج دیدۀ /r.-dīde/ ← رنج کشیده، رنجور.

رنج /ranje/ المناور ← تکار، نیروی کوماندو.

رنجش /ranješ/ گذر، تَکْذِیر، اِسَافَة، اُدَى، اِستِیاء،
اِمتِیاع، زَعْل، اِزْعَاج، شُکُوی ← رنج‌دگی.

رنجش‌آور /r.-ävar/ مَکْذَر، مُسِئِن.

رنج کش /ranj-keš/ ← رنجبر.

رنج کشیدن /r.-kešidan/ تَالَمَ، اَلَمَ / اَلِمَ تَ
وَجَعاً / وَجَعَ یُوجَعُ، تَوَجَّعاً / تَوَجَّعَ، تَعَذَّباً / تَعَذَّبَ، تَعَباً /
تَعَبَ تَ کَذّاً / کَذَّ عَنَاءَ / عَنِی تَ مَعَانَاءَ / عَانِی
الشَّيْءَ، تَغْنِیاً / تَغْنَى فِیْهِ، مُکَابَذَةً وَکِیَاداً / کَابَذَهُ، تَکْذُّداً
/ تَکْذَدَ، جَهْدَ تَ حَزْناً / حَزَّ تَ ضِنَاءَ وَمَضَانَاءَ /
ضَانِی الاْمْرَ، مَضَضاً / مَضَّ مَنَ الشَّيْءِ، تَعْمَلُ / تَعْمَلُ
لِکَذَا، مَقَاسَاةً / قَاسَى الشَّيْءَ، تَکْذُّداً / تَکَادَ الاْمْرَ،
اِکْثَرَاباً / اِکْثَرَبَ، اِکْثَرَاباً / اِکْثَرَبَ، تَکْلُفاً / تَکَلَّفَ الاْمْرَ.

رنج کشیده /r.-kešide/ ← رنجور ۱.

رنجور /r.-ur/ ۱. کابِد، مُکَابِذ، مَنْکُوب، جَهْدَان، غَنِی،

حَسِر، حَسِیر، ذَبَب، مُذْذَب، کُظْ، نَحِید، مُوْصَب. ۲.
عَلِیل، مَمْل، مَمْلُول، مَرِیض، مَثَالَم، دُوَالَم. ۳. صَجَر،
مَل، مَلُول.

رنجور شدن /r.-šodan/ ۱. تَعَباً / تَعِبَ تَ نَصَباً / نَصَبَ
تَ دَابّاً / ذَبَبَ تَ اِکْهَاداً / اُکْهَدَ، نَعَباً وَلَعُوباً / لَعَبَ تَ
نَجْداً / نَجَدَ تَ نَحْماً / نَجَمَ تَ نَصْلاً / نَضَلَ تَ تَوْصُماً /
تَوْصَمَ، تَوْصِماً / وَصَمَ الرُّجْلَ. ۲. ← بیمار شدن.

رنجور کردن /r.-kardan/ ۱. اِنْعَاباً / اُنْعَبَ، کَذّاً / کَذَّ
تَوْصِماً / وَصَمَ، اِفْجَاعاً / اَفْجَعَ، تَبْرِیْحاً / بَرَّحَ بِهِ الاْمْرَ
نَصَباً / نَصَبَ هَ الاْمْرَ، تَأُوْدُ / تَأُوْدَ، اِثْدَاهَا / اُثْدَهُ هَ
الْعَمَلُ، کِظَاظاً وَکِظَاظَةً / کِظَّ هَ الاْمْرَ، اِکْهَاداً / اُکْهَدَ،
اِنْهَاکاً / اُنْهَکَ، اِنْتِهَاکاً / اِنْتَهَکَ هَ الْعَمَلُ. ۲. اِشْقَاماً /
اَشْقَمَ، تَشْقِیْقاً / سَقَمَ، اِغْلَلاً / اَغْلَّ ← بیمار کردن.

رنجوری /r.-i/ ۱. تَکَدَ، کَذَر، تَعَبَ، نَصَبَ، بَرِیج، کَلَه. ۲.
العِلَّة، العَرَض ← بیماری.

رنجه /ranje/ ← رنجور ۱.

رنجه کردن /r.-kardan/ ← رنجور کردن.

رنجیدگی /ranjidegi/ تَکْذَر، کَذَر، اُدَى، شُخْط ←
رنجش.

رنجیدن /ranjidan/ تَأْدَى / اِشْتِذَاءَ / اِشْتِذَى،
اِشْتِیاءَ / اِشْتَاءَ مِنْهُ، تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، تَأَثَّرَ / تَأَثَّرَ مِنْ کَذَا،
تَکْذُّراً / تَکْذَر، اِضْطِرَاباً / اِضْطَرَبَ، کَذَرّاً وَکُذُورَةً / کَذَرَّ
وَکَذَرَّ وَکَذَرَّ عَلَی فُلَانٍ، صَجَرّاً / صَجَرَ وَتَضَجَّرّاً /
تَضَجَّرَ مِنْهُ، اُخْذاً / اُخَذَّ عَلَی خَاطِرِهِ، بَرَمّاً / بَرَمَ تَ
تَبْرُمّاً / تَبْرَمَ، سَامَةً وَسَاماً وَسَامَةً وَسَاماً / سَمَّمَ تَ
تَضَائِقاً / تَضَائِقَ مِنْهُ، مَقَضاً / مَقَضَ وَاِمْتِیاعاً / اِمْتِیَعَضَ
مِنَ الاْمْرِ ← رنج کشیدن، رنجور شدن ۱.

رنجیده /ranjide/ ۱. مَسْتَاء، مَثْأَدَى، مَتَضَرَّر، مُتَضَائِق،
زَعْل، زَعْلَان.

رنجیده شدن /r.-šodan/ ← رنجیدن.

رند /rend/ مُحْتَال، مَاهِر، مُسْتَهْتِر، ذِکِی، عَزِیْبِد.

رندانه /r.-āne/ بِمَهَارَة، بِذِکَاة، بَاخْتِیَال.

رنده /rande/ اَلْبِیْشَرَة، اَلْحِکْمَة، اَلْمِیْرَش، اَلْمِشْحَاج،
الْاُرْتِج، اَلْبِرْزَنْج، لَقْمَة الفَارَة.

رنده تراز /r.-ye-tarāz/ فَارَة اَلْکَشِیف.

رنده شده /r.-šode/ مَشْشُور، مَبْشُور، مَنْقُطَع.

رنده کردن /r.-kardan/ نَشْرُ / نَحْتُ / نَحْتُ و
نَحْتُ سَخْلًا / سَخْلَ بِالْمِشْحَلِ.
رنده نجاری /r.-ye-najjāri/ مِشْحَلُ النُّجَارِ، فَارَةُ النُّجَارِ،
الْمِنْجَرِ، الْمِشْحَاجِ، الْمِشْحَجِ، الْمِشْحَجَةِ.
رندي /rendi/ إختيال، مَهَاة، إشتِهَاتَر.
رنسانس /ronəsāns/ نَهْصَة، غُصْرُ النَهْصَة. «هنر»: قُنْ
النَهْصَة.
رنگ /rang/ اللُّونُ، الصَّبَاغ، الصَّبْغ، الصَّبْغَة، البُوص،
الجزم، الذَّهَان، البَيَّز، السَّخْنَاء، السَّخْنَة، اللَّيْط،
اللِّيَاط، الثَّقْبَة.
رنگ /reng/ الموسيقى، اللُّحْنُ الْخَاصُّ بِالرُّقْصِ.
رنگ آمیزی /rang-āmizi/ تَلْوِين، صَبْغ، الصَّبَاغَة،
يَقَاشَة، سِنَاج.
رنگ آمیزی حفاظى /r.-ā.-ye-hefāzi/ تَلْوُنُ وِقَائِي
[تَمَوْنِي].
رنگ آمیزی کردن /r.-ā.-kardan/ ← رنگ کردن.
رنگارنگ /r.-ā.-rang/ الْمُتَلَوْن، مُتَعَدُّ الْأَلْوَانِ، الْمُلَوْن،
الْمَبْرَقَش، التَّقْيِش، الْمَنْقُوش، الْأُرْبُش، الْأُرْبُص،
الْأُرْمَش، الْمُتَمَع، مُخْتَلِفُ الْأَلْوَانِ.
رنگارنگ شدن /r.-ā.-r.-šodan/ تَلَوْنَا / تَلَوْنَا، تَبَرَقَشْنَا /
تَبَرَقَشَ.
رنگارنگ کردن /r.-ā.-r.-kardan/ تَلَوْنًا / لَوْنًا، تَلْمِينًا /
لَمَعًا، بَرَقَشْنَا / بَرَقَشَ، نَقَشْنَا / نَقَشَ، تَقْيِشْنَا / نَقَشَ.
رنگ باختن /r.-bāxtan/ شُخْبَةٌ وَشُخْبًا / شَخْبٌ و
شَخْبٌ وَشَخْبٌ مَج، إِضْفَرَارًا / إِضْفَرٌ، تَغْيِيرًا / تَغْيِيرُ
اللُّون، نَطْعًا / نَطَعٌ وَانْتِطَعٌ وَاسْتَنْطَعَ مَعَ لَوْنُهُ، اِمْتِغَاعًا /
اِثْمِغَعَ مَج.
رنگ باختن /r.-bāxtan/ ← رنگ پریده.
رنگ به رنگ /r.-be-r./ ۱. ← رنگارنگ. ۲. مَتَوَع، مُتَقَلَّبُ
الْأَطْوَارِ.
رنگ به رنگ شدن /r.-be-r.-šodan/ ← رنگ باختن.
رنگ پذیری حفاظى /r.-paziri-ye-hefāzi/ ← رنگ
آمیزی حفاظى.
رنگ پریدگی /r.-paridegi/ الشُّخُوب، الشُّفَارِ.
رنگ پریده /r.-paride/ الشَّاجِب، مَتَيَّرُ اللُّونِ، بَاهِثُ
اللُّونِ، شَاجِبُ الْوُجْهِ أَوِ اللُّونِ، الْأَضْفَر، كُفْيَةُ اللُّونِ،

الْناْفِص، الْمُتَمَتِّع.
رنگ تیره /r.-e-tire/ اللُّونُ الْقَائِم، الْقَائِمِ.
رنگدانه /r.-dāne/ ← رنگیزه.
رنگدانه‌های تنفسى /r.-d.-hā-ye-tanaffosi/ الْأَضْبَاغُ
التَّنْفِيسِيَّةُ.
رنگرز /r.-raz/ الصَّبَاغ، الصَّبْغ.
رنگرزی /r.-r.-i/ الصَّبَاغَة، الصَّبْغ، التَّلْوِين ← رنگ
آمیزی.
رنگرزی کردن /r.-r.-i-kardan/ ← رنگ کردن.
رنگ رو /r.-e-ru/ لَوْنُ بَشَرَةِ الْإِنْسَانِ.
رنگ روشن /r.-e-rowšan/ اللُّونُ الرَّاهِي، الرَّهِي، اللُّونُ
النَّاصِرِ.
رنگ روغنی /r.-e-rowqani/ اللُّونُ الرَّيْنِي.
رنگ ریز /r.-riz/ (جان) الرِّزَابِ.
رنگ زا /r.-zā/ مَوْلَدُ الصَّبْغِ.
رنگ زدن /r.-zadan/ ← رنگ کردن.
رنگ زدن /reng-z/ غَرَفًا وَغَرِيفًا / عَرَفَ.
رنگ زن /rang-zan/ ← رنگرز.
رنگ شدن /r.-šodan/ ۱. تَلَوْنَا / تَلَوْنَا، إِضْطِغَاعًا /
إِضْطَغَعَ. ۲. ← فَرِيبْ خُورْدَن.
رنگ شده /r.-šode/ مَلُونٌ، مَضْبُوعٌ، مَنقُوشٌ، صَبْغٌ ←
رنگی.
رنگ شناسی /r.-šenāsi/ عِلْمُ الْأَلْوَانِ.
رنگ کاری /r.-kāri/ نَقَشَ، تَلَوْنٌ، تَزْيِينٌ، يَقَاشَة.
رنگ کردن /r.-kardan/ ۱. تَلَوْنًا / لَوْنًا، صَبْنًا وَصَبْنًا /
صَبْنًا، تَصْبِينًا / صَبَّغَ التُّوبَ، نَقَشًا / نَقَشَ، تَقْيِشًا /
نَقَشَ، خَصْبًا / خَصَّبَ، تَخْضِيبًا / خَصَّبَ، تَغْنًا / تَغَنَّ
عَ إِشْرَاقًا / اِشْرَقَ التُّوبَ، دَمًا / دَمَّ، تَذْمِينًا / دَمَّ،
صَفَوًا / صَفَاكَ تَنْوِينًا / نَوَّضَ التُّوبَ بِالصَّبْغِ. ۲. ← فَرِيبْ
دادن، گول زدن.
رنگ وارنگ /r.-vā-r./ ← رنگارنگ.
رنگ و بو /r.-o-bu/ ۱. اللُّونُ وَالرَّيْحَة. ۲. الشَّائِنُ وَ
الشُّوْكَ، جَاهٌ وَجَلَالٌ.
رنگ و روغن /r.-o-rowqan/ وَزْنِش، صِقَالٌ، بَزْبِنِقُ.
رنگ و روغن زدن /r.-o-r.-zadan/ طَلِيًا / طَلَى بِ دَهْنًا
و دَهْنَةً / دَهْنٌ تَذْمِينًا / دَهْنٌ.

رنجهای آزو /r.-hä-ye-äzu/ صِبَاغَاتُ آزَوِيَّة.

رنجهای اسیدی /r.-hä-ye-asidi/ أَصْبَاغٌ حَامِضِيَّة.

رنجهای اصلی /r.-hä-ye-asli/ الْأَلْوَانُ الْأَصْلِيَّةُ أو الأساسية.

رنجهای بیفام /r.-hä-ye-bifäm/ أَكْزُومَاتِي، أَلْوَانٌ لَاصِئِيَّة.

رنجهای خمی /r.-hä-ye-xomi/ أَصْبَاغُ الرَّاغُود.

رنجهای طیف /r.-hä-ye-teyf/ أَلْوَانُ الطَّيْف.

رنجهای فامدار /r.-hä-ye-fäm-där/ كُرومَاتِي، أَلْوَانٌ صَبْغِيَّة.

رنجهای قطرانی /r.-hä-ye-qaträni/ الْأَصْبَغَةُ الْقَازِ فُخْمِيَّة.

رنجهای قلیایی /r.-hä-ye-qalyäyi/ أَصْبَاغُ قَاعِدِيَّة.

رنجهای مکمل /r.-hä-ye-mokammel/ الْأَلْوَانُ الْمُتَمَامَةُ.

رنگی /r.-i/ الرَّمْضُوعُ، الصَّبْغُ، المُلَوَّنُ، المُتَلَوَّنُ.

رنگیزه /r.-ize/ الصَّبْغُ، الخُصْبُ، الخُضَابُ، المَادَّةُ المَلَوْنَةُ فِي أَنْسِجَةِ أَوْ خَلَايَا الْحَيَوَانَاتِ وَالثَّبَاتَاتِ.

رنگین /r.-in/ ← رَنگی.

رنگینپار /r.-in-pär/ الرَّحْبِيَّةُ الصَّبْغِيَّة.

رنگین پوستان /r.-in-pustän/ المُلَوَّنُونَ.

رنگینتن /r.-in-tan/ الرُّكُومُورُوم.

رنگینتن ایکس /r.-in-t.-e-iks/ الصَّبْغِيَّةُ السَّيْنِيَّة.

رنگینتن جنسی /r.-in-t.-e-jensi/ صَبْغِيَّةُ الْجِنْسِ.

رنگینتن غیرجنسی /r.-in-t.-e-qeyr-e-j./ الصَّبْغِيَّةُ العَادِيَّة.

رنگینکره /r.-in-kore/ جَوُّ الشَّمْسِ.

رنگین کمان /r.-in-kamän/ قَوْشُ قُرْج، قَوْشُ الشَّحَابِ، الطَّيْفُ، القُشْطَانُ، الثَّدَاة.

رنیم /reniom/ (شیم) ← رَنیوم.

رنیوم /reniom/ (شیم) رَنیئوم.

رو /ru/ ← روی، صورت، چهره.

رو آمدن /r.-ümadän/ ۱ ← بالا آمدن. ۲ ← ترقی کردن.

رو آوردن /r.-ävardan/ ← روی آوردن.

روا /ravä/ ۱. جائز، مُباح، مَسْمُوحٌ بِهِ، خَلال، مُسَجَّل، سَائِع، ظَلْف، شُرْعِي، قَانُونِي. ۲ ← سزاوار.

روابط /raväbet/ الرُّوَابِطُ، الصَّلَاتُ، العِلَاقَاتُ.

روابط بازارگانی /r.-e-bäzargäni/ العِلَاقَةُ التَّجَارِيَّة، عِلَاقَاتُ تِجَارِيَّة.

روابط تجاری /r.-e-tejüri/ ← روابط بازارگانی.

روابط جنسی /r.-e-jensi/ عِلَاقَاتُ جَنَسِيَّة.

روابط حسنه /r.-e-hasane/ حُسْنُ الرُّوَابِطِ.

روابط خصوصی /r.-e-xosusi/ الصَّلَاةُ الشَّخْصِيَّة.

روابط زناشویی /r.-e-zanäšuyi/ الرُّوَابِطُ الرُّوْجِيَّة.

روابط عمومی /r.-e-omumi/ عِلَاقَاتُ عَامَّة، شُؤْنُ عَامَّة.

روا بودن /ravä-budan/ جَوَازاً / جَازَ.

رواج /raväj/ زواج، تَفَاق، شُيُوع، نَشْر، اِنتِشَار، بَسْط.

رواج دادن /r.-dädan/ تَرْوِيْجاً / رُؤْج، اِنْفَاقاً / اَنْفَقَ اِبْضَاعاً، تَنْفِيْقاً السَّلْعَةَ، تَضْرِيْفاً / صَرَفَ القَمْلَةَ، اِدَالَةً / اَدَالَ القَمْلَةَ، نَشَرًا / نَشَرَ.

رواج یافتن /r.-yäftän/ رُؤْجاً وَرُؤْجاً / رَاجَ اِلَ الْأَمْرِ، تَفَاقاً / تَفَقَّ اِلَ الْبَيْعِ أَوِ السُّوقِ، دَرَا / دَرَزَتِ السُّوقُ، اِنْبِيَاعاً / اِنْبَاعَاتِ الْبِضَاعَةِ.

روا داشتن /ravä-dästan/ جَوَازاً / جَازَ اِلَ اِجَازَةٍ / اَجَازَ، اِبَاحَةً / اَبَاحَ، تَجَوِيْزاً / جَوَزَ، تَسْوِيْفاً / سَوَّغَ.

روا دانستن /r.-dänestan/ اِذْنًا وَ اِذْنًا / اِذْنٌ لَهْ بِالْشَيْءِ، اِجَازَةً / اَجَازَ، تَجَوِيْزاً / جَوَزَ، اِبَاحَةً / اَبَاحَ، سَمَاحاً وَ سَمَاحَةً / سَمَحَ اِلَ الْأَمْرِ.

روا دید /r.-did/ الجَوَازُ، السَّمَاحُ، التَّائِيْدَةُ ← وِيزَا.

روا دید صادر کردن /r.-d.-säder-kardan/ تَأْيِيْدُ اِلَ شُرْعَى.

روا شدن /r.-sodän/ جَوَازاً / جَازَ اِلَ شَوْغاً وَ شَوْغاً وَ سَوْغَاناً / سَوَّغَاناً / سَاعَ اِلَ الْأَمْرِ.

رواق /raväq/ السَّمَاءُ، السَّمَاءُ، الرُّوَاقُ، اِلِنْوَان.

رواقیون /r.-iyyun/ الرُّوَاقِيُون.

روا کردن /ravä-kardan/ اِجَازَةً / اَجَازَ الشَّيْءَ، وَفَاءً / وَفَى وَفَى وَ اِئْتَاءً / اَوْفَى بِالْحَاجَةِ، نَجَزاً / نَجَزَ وَ تَنْجِيْزاً / نَجَزَ الْحَاجَةَ، تَخْلِيْلًا / خَلَّلَ، تَسْوِيْفاً / سَوَّغَ الْأَمْرَ، تَسْيِيْلًا / سَبَّلَ.

روال /raväl/ ← روشن.

روان /ravän/ ۱. الجَارِي، السَّائِلُ، السَّيَالُ، الْفَائِضُ، الْمُسْتَمِرُّ، الْمُتَدَقِّقُ، الْمَذَارُ، الْمَائِعُ، السَّائِبُ، السَّائِعُ، الْمُتَهَيِّمُ، السَّلْسَبِيلُ، السَّهْلُ، الرُّسُلُ، السَّائِرُ، الْمُعَيَّنُ، الْمَشِيْحُ، الطَّحُومُ، الْهَامِعُ، الْهُمُوعُ، الْبَجْسُ، الْبَجْسُ، اِلَمْشِيْحُ.

إسراباً / أشرب الماء، سغباً / سغب الشئ، تشوبياً / سغب الشئ، تشيبحاً / سبّح وإسلاسا / أشلس الشئ، فَجراً / فَجَرَ الماء، إنفاذاً / أنفَذ الأمر، مَزياً / مَزَى - الدَّم ونحوه، تَمْصِيَةً / مَمَّسِي الأمر، إماعةً / أماغ الشئ.
روان نگاری / *r.-negāri* الرُّسْم البَياني النَّفسيُّ.

روانه *r.-e/* ۱. إنفاذاً، إرسالاً. ۲. ساير، ذاهب. ۳. نهر، نَهْر، جَدُول.

روانه شدن *r.-e-kodan* / تَوَجَّهْ / تَوَجَّهْ وتَوَجَّهْ / وَجَّهْ إلى، إِنْصَرَفَا / إِنْصَرَفَ، إِنْطَلَقَا / إِنْطَلَقَ، عُدُوا / عُدَا، إِنْتَقَالَا / إِنْتَقَلَ، دَهَابَا وَدُهُوبَا وَمَذْهَبَا / دَهَبَ - رَحَلَا وَرَحِلَا وَتَرَحَّلَا / رَحَلَ - إِنْتَحَلَا / إِنْتَحَلَ، تَشْرِيبَا / غَرَّبَ، لَخْلَخَ / لَخَلَ، تَلَخَلَخَا / تَلَخَلَ، سَفُورَا / سَفَرَا.
روانه کردن *r.-kardan* / إرسالا / أَرْسَلَ، إضدارا / أَضَدَرَ، تَضْدِيرَا / ضَدَرَ، إِذْهَابَا / أَذْهَبَ، تَشْفِيرَا / سَفَرَ، تَشْرِيبَا / شَرَحَ الْقَوْمَ، سَمَّهَجَ / سَمَّهَجَ الشئ، إِشْمَاةُ / أَشْمَاةُ إلى بِلْدَةِ كَذَا، تَشْوِيْمَا / شَوِّمَ وَصَرَفَا / صَرَفَ - هَ، تَنْفِيْذَا / نَفَذَ وَإِنْفاذاً / أَنْفَذَ إلى - فرستادن.

روانی *ravāni* / ۱. جَرَيان، جَرَي، سَيْلان، سَيُولَة، سِلَاسَة، سِياق، دَفَق، إِنْدِفاق، تَدْفُق. ۲. نَفْسِي، نَفْسَانِي، زَوْجِي. ۳. [بیمار] السَّيْكوباتِي.
روایت *revāyat* / ۱. نَقْل، قِصْ الْأَخْبَار، رِوَايَة. ۲. قِصَة، خَبَر، كَلَام.

روایت کردن *r.-kardan* / رِوَايَة / رَوَى - وَأَثَرَا وَأَثَرَة وَ أَثَرَة / أَثَرُ الْحَدِيثِ، نَقَلَا / نَقَلَ - عَنْ قَاتِلِهِ، تَخْدِيْنَا / خَدَّ، تَرْوِيَا / تَرَوَى الْحَدِيثَ، قَضَصَا / قَضَّ عَلَيْهِ.
رویارو *rubāru* - روبه رو.

رویارویی *r.-yi* / الْقَبْل.
رویاره *rubāre* / ۱. الْجَفَاء. ۲. خَبَثُ الْبَرَائِكَيْنِ.
رویار *ru-bāz* / ۱. الْمَكْشُوف. بِلا جِجَاب. ۲. مَفْشُوحَة السَّقْفِ، كُلُّ شَيْءٍ مَفْشُوحٍ الْقِسْمِ الْأَعْلَى مِنْهُ.
روبالش *r.-bāleš* / وَجْهَ الْمَحْدَةِ.

روبان *rubān* / الشَّرِيْط.
روبانیان *r.-i-yān* / (جانب) السَّاجِلِيَّات، الذَّيْدَانِ السَّاجِلِيَّة.

روبانیان دگرگونه *r.-i.-e-degargune* / (جانب) السَّاجِلِيَّاتِ الْمُتَغَايِرَة.

روباه *rubāh* / (جانب) تَغْلَبَ، تَغْلَبان، تَغْلَبَة [نث]، تَغَل، تَغَالَة [نث]، أَبُو الْحَضِيْن، أَبُو الْحَضَن، التَّرْغُل [نث]، الْخَبْر، الْخَنْقَة، الدَّرَان، الدَّوَالَة، الدُّنْيَم، الرُّوْاع، التَّغْل، التَّغْف، السَّماسِم، السَّمْسَم، الْعَجُوز، الْوُغُوع، الْيَجْرَس، الْهَيْطَل.

روباهان *r.-ān* / (جانب) التَّغْلِيَّات.
روباهردار *r.-e-pardār* / (جانب) خَفَاشِ الْفَاكِهَة.

روباه تریک *r.-torbak* / (گیا) عَنَبِ التَّغْلَبِ.
روباه خاکستری *r.-e-xākestāri* / (جانب) التَّغْلَبِ السَّنْجَابِي.
روباه سرخ *r.-e-sorx* / (جانب) تَغْلَبِ أَمْرِیْگَة.

روبسته *rubaste* / الْمُخَجَّب.
رویل *rubl* / رِیَالِ مُسْکُوبِي.

روبند *ruband* / الرُّبُوع، الْخِمَار، النُّقَاب، قِنَاعُ التَّسْتُر، الْقِنَاع، الْبُرْشَم، السَّلَس، الصَّقَاع، الْكَنْبُوش، يَشْمَك، الْجِجَاب، الْحَاجِب، الْجَوَاف، الشَّقَاع، السَّاتِر.
روبند زدن *r.-zadan* / تَغْتَمَا / تَغْتَمَتِ الْمَرْأَة.
روبنده *r.-e* / - روبند.

روبوسی *rubusi* / الْيَنَاق.
روبه راه *ru-be-rāh* / مَهْتَا، مَقْدَ، مُرْتَبَ - آماده.
روبه راه شدن *r.-b.-r.-kardan* / إِسْتِنْدَادَا / إِسْتَعْدَا، تَهَيُّوَا / تَهَيَّا، تَرْتَبَا / تَرْتَبَ - آماده شدن.

روبه راه کردن *r.-b.-r.-kardan* / إِغْدَادَا / أَغْدَا، تَهَيَّةُ / هَيَّأَ، تَرْتَبِيَا / رَتَّبَ.

روبه رو *r.-b.-ru* / آمَام، قُدَام، الْيُجَاه، التَّجَاه، دُون، إِزَاه، تَلْقَا، قَبْلَة، مُقَابِل، قُبَالَة، خَدَو، جَدَا، مُحَاذِ، أَمَم، حَوَال، جِيَال، زَمَم، سِجَاح - يَ او نَسْتَم: قَعْدَتْ سِجَاحَه، صَدَد، مَيْدَى «خانه من - ي خانه او است: داري مَيْدَى دَارَه، مَيْدَاه دَاين - ي آن است: هَذَا مَيْدَاه ذَاك»، نِشَاق، نَحْو، وَجَاه، مُوَاجَهَة، الْجِهَة الْمُقَابِلَة، وَجَهَة، وَجْهًا لَوْجَه، وَجْهًا بَوْجَه.

روبه روشدن *r.-b.-r.-kardan* / مُوَاجَهَة / وَاجَه، مُقَابَلَة / قَابَلَة وَجْهًا بَوْجَه، مُلَاقَاةُ / لِقَاءُ / لَاقَى وَمُعَارَضَة وَعِرَاضًا / عَارَضَه، إِسْتِقْبَالَا / إِسْتَقْبَلَ الشئ، تَخْدِيَا / تَخَدَّى، تَصَدُّوَا / تَصَدَّ وَتَصَدَّدَا / تَصَدَّدَ وَتَصَدَّفَ / تَصَدَّفَ لَهُ، تَصَدِّيَا / تَصَدَّى، مُصَافَهَة وَصِقَابَا / صَافَهَة، مُكَافَاةُ وَكِفَاءُ / كَافَاه، مُكَافَحَة وَكِفَاحًا / كَافَحَهُ، نَحَرَ / نَحَرَ الشئ،

- روح پلید / *r.-e-palid* / رُوحِ شَرِّیر.
- روح دادن / *r.-dādan* / تَنْشِيطاً / نَشَطًا، نَعَشًا / نَعَشَ - هُ اللّهُ، تَنْعِشًا / نَعَشَ، إِنْعَاشًا / أَنْعَشَ.
- روحشناسی / *r.-šēndās-i* / التَّحَرِّيُّ النَّفْسَانِيّ، فَرْغٌ مِنْ عِلْمِ النَّفْسِ يَبْتَخُ فِي التَّخَاطُرِ وَمَا أَشْبَهَهُ.
- روحی / *r.-i* / نَفْسِي، نَفْسَانِيّ، رُوحِيّ ← روانی ۲.
- روحیه / *r.-iyye* / الرُّوحُ، الرُّوحُ الْمَعْنَوِيَّةُ.
- رود / *rud* / النُّهْرُ، الجَفَرُ، الدَّعَلُ، الدَّعِيلَةُ، الصَّرَجُ، القَدِيرُ.
- رودادن / *r.-dādan* / [عَم] تَجَرِيئًا / جَرَأَةً، تَجَسُّيْرًا / جَسْرَةً، تَشَجُّيعًا / شَجْعَةً.
- رودار / *r.-dār* / جَسُورٌ، جَرِيءٌ.
- روداشتن / *r.-dāstan* / جَرَأَةً / جَرُوتٌ جَسَارَةً / جَسَرْتُ تَجَرُّوًا / تَجَرَّهْتُ.
- رودبار / *rudbār* / الخُنْدَقُ ← رود.
- رودبکیا / *rudbekiā* / (گیا) الرُّوزْبَكِيَّةُ.
- رودپیچ / *rudpic* / تَمُجُّجٌ، تَمُجُّجٌ، تَمُجُّجٌ، التَّلَوُّي.
- رودخانه / *rudxāne* / ۱. مَجْرَى النُّهْرِ. ۲. رود.
- رودخانه‌یی / *r.-yi* / النُّهْرِيّ.
- رودربایستی / *rudarbāyesti* / ← رودربایستی کردن.
- رودربایستی کردن / *r.-kardan* / إظهارًا / أَظْهَرَ الْكُلْفَةَ.
- رودزیا / *rodeziya* / رُودِيزِيَا.
- رودست / *rudast* / مَافُوقُ الْيَدِ.
- رودست خوردن / *r.-xordan* / ← فریب خوردن.
- رودست زدن / *r.-zadan* / مُزَايَدَةً / زَايَدًا، رَفَعَ الثَّمَنَ فِي الْمَزَايِدَةِ.
- رودسته / *rudaste* / (مس) المَلْمَسُ.
- رودسنگ / *rudsang* / مَجْرَى حَجَرِيّ، سَيْلٌ مِنَ الْخِصَاةِ وَالْحَجَرِ يَنْخَدِرُ مِنْ مَكَانٍ مُزْتَفِّجٍ.
- رودشاخه / *r.-šāxe* / فُرْعٌ مِنْ نَهْرٍ، فُرْعَةٌ فُرْعِيَّةٌ.
- رودک / *rudak* / الرُّودَقُ.
- رودگیری / *rudgiri* / أَشْرَ نَهْرِيّ.
- رودل / *rudel* / الثُّخْمَةُ، الإِمْتِلَاءُ، الإِنْقِبَاضُ.
- رودوپسین / *rodopsin* / رُودُؤِپْسِين، الأَوْجَوَانُ البَصْرِيّ، حُمْرَةُ الْعَيْنِ.
- روده / *rude* / (پز) المَيْتَى، المَقِيّ، المِعَاءُ، المَضْرَانُ،
- مُنَاصَاةٌ وَنِصَاةٌ / نَاصَى وَمُنَاصَاةٌ / نَاوَحَهُ، مُنَاصَدَةً / نَاهَدَ، مُنَاصَةً / نَاهَضَهُ، مُوَاذَةً / وَاذَنَ وَمُوَاذَةً وَوِزَانًا / وَاذَنَ وَمُوَاذَةً / وَاذَاةٌ [ناقص يائي]، مُوَاكَفَةٌ / وَاكَفَهُ، [يا يكدىكر] تَوَاجَهًا / تَوَاجَهَ الرَّجُلَانِ أَوِ الْمُنْزِلَانِ، تَقَابَلًا / تَقَابَلَ الرَّجُلَانِ أَوِ الشَّيْئَانِ، تَحَاذِيًا / تَحَاذَى الْقَوْمُ، تَصَادَفًا / تَصَادَفَ الرَّجُلَانِ.
- رو به رو کردن / *r.-b.-r.-kardan* / مُقَابَلَةً / قَابَلَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً وَمُقَارَحَةً / قَارَحَهُ بِالْأَمْرِ.
- رو بیاسه / *rubiyāse* / (گیا) ← روناسیها.
- رو بیان / *rubīyan* / (جان) جَمْبَرِيّ، بَزْغُوْتُ الْبَحْرِ.
- روبیدلوم / *rubidium* / (شیم) رُوبِیدِیُوم.
- رو پوست / *ru-pust* / البَشَرَةُ.
- رو پوش / *r.-pu* / ۱. الفِشَاءُ، الْفِلَافُ، الْقِشْرُ، الْغِطَاءُ، الذَّنَارُ، الْمِشْمَالُ، الْمِشْمَلَةُ، لِحَافٌ، مِلْحَفٌ، مِلْحَفَةٌ، الْمِثْرُ، الْإِزَارُ، الرِّدَاءُ، الْعَبَاةُ، الْمِزْدَاةُ، الْمِزْدَى، اللَّفَاعُ، الْمِلْوَدُ، الْهَذْمَةُ.
- روپوش زانه / *r.-p.-e-zanāne* / التُّغَاضُ، الْمِيْدَعَةُ.
- روپوش لوله / *r.-p.-e-lule* / الْحَاضِنُ.
- روپوشی / *r.-p.-i* / ← روپوشیدن.
- روپوشیدن / *r.-p.-idan* / ۱. اخْتِفَاةٌ / اخْتَفَى. ۲. تَحَجُّبًا / تَحَجَّبَ، تَقَنَّمَ / تَقَنَّنَ.
- روپیّه / *rupiyel* / الرُّوبِيَّةُ.
- روتاری / *rotāri* / ۱. الدَّوَّارُ. ۲. نَادِي الرُّوْتَارِيّ.
- روتاسیون / *rotāsīyon* / ۱. الدَّوَّارُ. ۲. الْمُنَاوَسَةُ بَيْنَ الْمَحَاصِلِ.
- روتختی / *ru-taxti* / غِطَاءُ السَّرِيرِ، مَفْرَشُ السَّرِيرِ، كِبْرَتَايَةُ، فُرْشَةُ الثُّخْتِ.
- روتشکی / *r.-tošaki* / الْخَبَسُ.
- روتینیوم / *rutenium* / (شیم) رُوتِینِیُوم.
- روتول / *rotul* / ۱. (پز) دَاغِضَةٌ، رَضْفَةٌ [الْعَظْمُ الْمَدْوُورُ الْمَتَحَرِّجُ فِي رَأْسِ الرُّوْبِيَّةِ]. ۲. مِفْصَلٌ كَرْوِيّ.
- روتیل / *rutil* / رُوتِيل، ثَانِي أَوْكْسِيدِ الثِّيْتَانِيُومِ الْمُحَمَّرُ الْبَلُورَاتِ.
- روح / *ruh* / ← روان ۲.
- روحانی / *r.-ūni* / رُوحِيّ، رُوحَانِيّ.
- روح بخش / *r.-baxš* / الْمُقْوِيّ، الْمُثَبِّهُ، الْمُثَشِّطُ.

المَصِير، الخَشْي، الخَشَا، الحَاوِيَة، الخُورَان، الشَّلَب من الذَّبِيحَة، الطَّلَق، الغَضَل، القَبْ، القُصْب، الوُدْمَة.
 رودة اثنى عشر /r.-ye-esnā-ašar/ (پز) ← رودة دوازدهه.
 رودة اوليه /r.-ye-avvaliyye/ (پز) (المَغْنِي البَدَائِيْ) الأَرَكْنِيْرُون.
 رودة ايلئون /r.-ye-ile'on/ (پز) (المَغْنِي اللِّغَائِيْ).
 رودة باريك /r.-ye-bārik/ (پز) (المَغْنِي الدَّقِيْق).
 روده برشدن /r.-bor-šodan/ (پز) (إِنْفَجَارُ / إِنْفَجَزْ ضَخْكَأ).
 روده بند /rude-band/ (پز) (المَسَارِيْق، البَرِيْثُون).
 روده بندي /r.-b.-i/ (پز) (المَسَارِيْقِيْ، «سرخرگ - : الشَّرِيَانِ الْمَسَارِيْقِيْ».)
 رودة تهی /r.-ye-tohi/ (پز) (المَغْنِي الضَّائِم).
 رودة دراز /r.-ye-derāz/ (پز) (المَغْنِي اللِّغَائِيْ) أَو (المَغْنِي اللِّغَائِيْ).
 روده دراز /r.-d.-i/ ← (وَزَاج، پَر حَرْف).
 روده درازی /r.-d.-i/ ← (وَزَاجِي، پَر حَرْفِي).
 روده درازی کردن /r.-d.-i-kardan/ (پز) (إِشْهَاباً / أَشْهَبَ ← وَزَاجِي کردن، پَر حَرْفِي کردن).
 رودة دوازدهه /r.-ye-davāzdahe/ (پز) (المَغْنِي الإِثْنَى عَشْرِيْ).
 روده شناسی /r.-šenāsi/ (پز) (مَبْحَثُ الْأَنْعَاءِ).
 رودة فراه /r.-ye-farāx/ (پز) (المَغْنِي الْفَلِيْظ، الْأَمَر).
 رودة کور /r.-ye-kur/ (پز) (المَغْنِي الْأَعْوَز، الزَّائِدَةُ الدَّوْدِيَّة، المِمْزَعَة).
 روده یی /r.-yi/ (المَغْنِي).
 رودیوم /rodium/ (شیم) (الرُّودِيُوم).
 روراند /ru-rānd/ (صُحُورٌ مَغْتَرِبَة).
 روراند می /r.-r.-egi/ (صُغَط، هُوَالْدَفْعُ الْأَفْقِيْ عَلَى جِدَارِ مَائِنِ جَرَاءِ كَثَلِ الثَّرَابِ أَوِ الْمَاءِ).
 روروک /rowrovak/ (مَشَايَة الْأَطْفَالِ، دَرَاَجَة، سَكُونَة، الحال، المِذْحَاة).
 روز /ruz/ (نَهَار، يَوْم، جَوْن، غَضَر، عام، غِيَام، وَضَاح، هَدَى).
 روز آفتابی /r.-e-āftābi/ (نَهَارٌ مُشْمِش).
 روزاد /ruzād/ (فُؤُتْرَوِيْ).
 روزادی /r.-i/ (التَّخَلُّفُ الْمُتَمَاقِب).

روزانه /ruzāne/ (اليَوْمِيْ، يَوْمِيّاً، المِياوْمَة، يَوْمِيَّة، نَهَارِيْ).
 روز اول مه /r.-e-avval-e-meh/ ← (روز کارگر).
 روز بارانی /r.-e-bārāni/ (يَوْمٌ مُمَطَرٌ).
 روز برفی /r.-e-barfi/ (يَوْمٌ صَاقِق).
 روزبه روز /r.-be-r/ (يَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ).
 روز پذیرایی /r.-e-pazirayi/ (يَوْمُ الْإِشْتِقْبَالِ).
 روز تعطیلی /r.-e-ta'tili/ (يَوْمُ الْفُطْلَة).
 روز تولد /r.-e-tavallod/ (عِيْدُ الْمِيلَادِ).
 روز جهانی قدس /r.-e-jahāni-ye-qods/ (يَوْمُ الْقُدْسِ الْعَالَمِيْ).
 روز خورشیدی /r.-e-xoršidi/ (اليَوْمُ الشَّمْسِيْ).
 روز درختکاری /r.-e-deraxtkāri/ (يَوْمُ الشَّجَرَة، عِيْدُ الشَّجَرَة).
 روز شمار /r.-šomār/ ← (تَقْوِيم، گَاهَنَامَة).
 روز شماری کردن /r.-š.-i-kardan/ (حَسَباً وَحِسَاباً وَحُسْبَاناً وَحِسْبَةً وَحِسَابَةً / حَسَبٌ وَوَخْصَاءُ / أَخْصَى الْأَيَّامَ).
 روز عروسی /r.-e-arusi/ (يَوْمُ الْغَزَسِ).
 روز کارگر /r.-e-kargar/ (عِيْدُ الْعَمَالِ، عِيْدُ أَوَّلِ مَائُو).
 روز کور /r.-kur/ (أَخْفَش، أَجْهَر).
 روز کور شدن /r.-k.-šodan/ (خَفَشاً / خَفَشَ).
 روز کوری /r.-k.-i/ (الْحَفَش، غَمِي النَّهَارِ، غَمِي نَهَارِيْ).
 روزگار /ruzegār/ (ذَهْر، زَمَان، زَمَن، وَقْت، غَضَر، غَضَر، غَهْد، جِيْن، أَبْض، بَطْأِي، جِيْل، خَرْس، حَقَب، حَقَب، حُدْعَة، مُخْبِل، رَجُل، الْأَرْثَمُ الْجَذَع، سَبَات، سَمَر، سَمِيْر، عَتَك، عِجَاف، لُئَة، مَثُون، نَحْب، أَوْجَس).
 روزگار قدیم /r.-e-qadim/ (الدَّهْرُ الْقَدِيم، الْهَدْمَلَة).
 روزمادر /r.-e-mādar/ (عِيْدُ الْأُم).
 روزماری /rozmāri/ (گِیَا) (نَدَى الْبَحْرِ).
 روزمره /ruz-marre/ (روزانه).
 روزمزد /r.-mozd/ (عَامِلٌ يَوْمِيْ).
 روزن /rowzan/ ← (روزنه).
 روزنامه /ruzname/ (جَرِيْدَة، صَحِيْفَة، الدَّفْتَرُ اليَوْمِيَّة، الْجَزْنَال، الْجَرِيْدَة اليَوْمِيَّة).
 روزنامه رسمی /r.-ye-rasmi/ (جَرِيْدَة رَسْمِيَّة).
 روزنامه سیاسی /r.-ye-siyāsi/ (جَرِيْدَة سِيَاْسِيَّة).

روزنامه فروش / *r-foruš* / بائع الصحف، صحاف، بائع الجرائد.

روزنامه نگار / *r-negār* / صحفي، صحافي، صحاف.

روزنامه نگاری / *r-n-i* / الصحافة.

روزنامه نویس / *r-nevis* / ← روزنامه نگار.

روزنامه نویسی / *r-n-i* / ← روزنامه نگاری.

روز نجومی / *r-e-nojumi* / اليوم النجومي.

روزن داران / *rowzan-dārān* / (جان) منخربات.

روزنکرویتسیان / *rozenkroytsiān* / روزنکرویتسیون.

روزنه / *rowzane* / الكوة، الكو، الثقب، السورنة، النافذة،

المنفذ، الفرجة، الفتحة، المخرج، الخرق، المنشر،

الروشن، المزغل، الشم، السيم، الوضوص، الوضوص، الهو.

روزنه امید / *r-ye-omid* / برینق الأمل، بارقة الأمل،

بصيص من الأمل.

روزنه دید / *r-ye-did* / (نظ) شق الرؤية.

روزه / *ruze* / صوم، صيام.

روزهای سرنوشت ساز / *ruz-hā-ye-sarnevāstāz* / أيام

مصيرية.

روزه خور / *ruze-xor* / الفاجر.

روزه خوردن / *r-x-dan* / فطراً وفطوراً / فطر.

روزه دار / *r-dār* / الصائم.

روزه گرفتن / *r-gereftan* / صوماً وصياماً / صام

صُوماً / صُرس = الرُّجُل.

روزی / *ruzi* / معاش، معيشة، رزق، مُزَرَّق، أَكَل، أَكَل،

مؤنة، مؤونة، طغمة، نغمة، بركة، بلة، جد، خان، رَحمة،

زبحان، طائر، مغزوف، عدن، عذنة، غفة، كُركمان.

روزی بخور و نمیر / *r-ye-bexor-o-namir* / الرِّمَق والرُّمقة

من الغيش، الرماق، الرمامة، البلغة، الكفت من الرزق.

روزی خواستن / *r-xāstan* / استخرافاً / استخراف.

روزی دادن / *r-dadan* / رزقاً / رزقاً، إعطافاً / أعطف

الله فلاناً، إقائه / أفات القوم وعليهم، عوساً وعوساناً /

عاس عيالة.

روزی رسان / *r-resān* / رزاق.

روزی گذران / *r-ye-gozarān* / كفت، كفتية ← روزی

بخور و نمیر.

روزین / *rozin* / رائيتج القلنوني.

روژگونه / *roz-e-gune* / الخمرة.

روژ لب / *r-e-lab* / الخمرة ← ماتيك.

روس / *rus* / ۱. الروس. ۲. الروسي.

روسپی / *ruspi* / زانية، يسي، فاجشة، عاهرة، عاهر،

فاجرة، فجة، الشرعة، الخربج، رمازة، سواة، شادة،

قادورة، مؤمس، مؤمسة، واضعة، هجول، هلوک، هُنبغ،

هوجل، هيفرة، هينغ، هينغة.

روسپی شدن / *r-šodan* / قُحِبَ / قُحِبَ و قُحَاباً و

مُقَابَحَ / قَاَحَ و إِمَاساً / أُوْمَسَ وسغياً / سغى - ت

الأمّة.

روسپیگری / *r-garī* / دعاره.

روستا / *rustā* / ريف، رُشاق، رُشاق، رُشدق، رُزداق،

ضيعة، مزرعة، حاثوت، أبعادية، بطانة، دوار، فُنج.

روستانشينان / *r-nešānān* / سكان الريف.

روستانشينی / *r-nešāni* / الحَصَر.

روستایی / *r-yi* / قَرْوي، ريفي، فلاح، قاري، خصري،

فلجي، زارع، زراع، أرضي، خلوي.

روسری / *ru-sari* / خمار، مقلعة، مقلع، قناع، مفرج،

غطاء الرأس، إشازب، بُوشم، سب، سبغة الرأس،

صوقفة، طوخة، غصا، مغقب، عمر، غمرة، كوازة.

روسفید شدن / *r-sefid-šodan* / إِبْيضاً / إِبْيضَ وَجْهَهُ.

روسی / *rusi* / زُوسي، مُسْجُوبِي.

روسیاه / *ru-siyāh* / أسود الوجه. ۲. ← گناهکار.

روسیاه شدن / *r-s-šodan* / إِسْوَدَ وَجْهَهُ.

روش / *raveš* / طريفة، أسلوب، سلوك، قاعذة، نمط،

وتيرة، طراز، ذاب، مذهب، مأخذ، كيفة، مغير، ضرب،

نوع، آيين، حطة، سياسة، تدبير، ملة، صيغة، دستور،

نحو، طرز، نسق، شاكلة، شكل، غزف، عادة، شيمة،

هيئة، سنة، سيرة، وجه، سبيل، نظام، منوال، العادة

المزعية، حلة، خصلة، نموذج، انموذج، مثال، منهج،

منهاج، اباة، إخذ، ب، بَنان، جديلة، إجرائي، إجريا،

إجرياء، جهاز، دُجمة، دين، سنيته، سربة، سمت،

سنن، سنيته، شيكة، شنيته، مضق، اصطلاح،

طريقة، طقس، مغناً، مفيد، معات، معاك، غرار، قذية،

قُرحة، مزن، أنمط، منسم، وادي، هذبة.

روش آبرو / *r-e-ābrū* / طريقة الشاغور.

روش اطاقهای سربی /r.-e-otāqhā-ye-sorbi/ طریقهٔ الفرف.

روش بارف /r.-e-bārff/ طریقهٔ «بارف».

روش برتیون /r.-e-bartiyun/ نظام برتیون.

روش جاری عملیات /r.-e-jāri-ye-amaliyyāti/ (نظ) سیاقات العمل الثابتة.

روش کار /r.-e-kār/ طریقهٔ العقل.

روشل /rošel/ ← نمک روشل.

روش مجاورتی /r.-e-mojāverati/ طریقهٔ التلامس.

روش مدرن /r.-e-modern/ طرازِ حدیث.

روشن /rowšan/ ۱. نیر، نور، مَنوَر، نایر، شَاف، زاهر، بَیض، صَفی، صافی، رائق، باهر، بهار، بهر، جَلوَاء، دَلایمص، سارج، قَرینج، قَرّاح، قَرینج، مداد، بهر. ۲. ظاهر واضح، جلی، صریح، عیان، بائن، ناصع، نصیص، مَفصّح، مَفزوه ← آشکار. ۳. مُشتمِل، مَوْفود، مُتقد، وال، مُحْتدِم. ۴. قَطعی، نهائی.

روشنایی /r.-āyi/ نُوَر، ضیاء، ضو، إضاءة، وُض، وُعیض، تَالق، غُرّه، وُض، دَیْسق.

روشن بین /r.-bin/ نافذ البصيرة، عقل نیر.

روشن بینی /r.-b.-il/ خصافة ← دانایی، روشنفکری.

روشنتابی /r.-tābi/ تَلالو، تَالق.

روشندل /r.-del/ ۱. دانا، آگاه. ۲. نابینا، کور.

روشندلی /r.-d.-il/ ۱. دانایی، آگاهی. ۲. کوری.

روشنزا /r.-zā/ (گیا) بادیة الزهر، الثبات البزري أو الزهري.

روشن سازی /r.-sāzi/ ۱. إضاح، توضیح، بیان، تبیان، تغییر، شرح. ۲. إنازة، تَنویر، إضاءة.

روشن شدن /r.-sodan/ ۱. إضاءة / أضاء، تَنوَر / تَنوَر، إنوَار / أنوَر الشیء، إسنَازة / إسنَاز، إشراف / أشرق، إنجلاء / إنجلی، تجلیاً / تجلی، صفواً و صفواً و صفاء / صفاء / خلوصاً و خلاصاً / خلصت برؤجاً / برجت الشیء، إنبلاجاً / إنبج، ذراً / ذرت السراج، ذلقاً / ذلیق / ذلقاً و زهواً و زهواً / زها السراج، صباحه / صبح الزوجه، تصدعاً / تصدّع و انصداعاً / انصدع، فیصاً / فاص الشیء، إفلاعاً / أفلع و إلاحه / ألخ الشیء، تمحصاً / تمحصت الظلمات، إلمحاصاً / إلمحص، تنقیاً

/ تنقی. ۲. بیانا و بیاناً / بان - الأمر، تبیناً / تبین، إضاحاً / إضح، و ضوحاً و ضحه / وضح یضح الأمر أو الكلام، إضاحاً / أفصح الأمر، ظهوراً / ظهر - و لوحاً / لاح و تجوداً / تجد و نضوعاً / نصح - الأمر ← آشکار شدن. ۳. شغلاً / شغل - و تشغلاً / تشغل و اشتغلاً / اشتغلت الثار، ثابته / ثابت الجمر، تاجاً / تاج و جحماً و جحماً و جحوماً / حجم - و إجحاماً / أجم و أجماً و أجمياً / أجم - و تأججاً / تأجج و تأجماً / تأجم و ائججاً / إئجج و تَقوياً و تقاينه / تقب - و حجبته / حجب و ذرواً و ذرواً / ذرا - و زهراً / زهر - و تسعراً / تسعر و تسفراً / تسفر و شوبوا / شب - و شیباً / تشبب و صرم / صرم و تنصبا / تنصبت و لاده / لالاً تلالوا / تلالاً و تلداً / تلدع و لهلباً / لهلب و الیهاباً / الیهب و إیجاحاً / أوجع و وزياً و رینه / وزی یري و توفداً / توفد و إئقاداً / إئقد و وهجاً و وهجاً و وهجاناً / وهج یهيج و توهجاً / توهج و هججاً / هجت الثار.

روشنفکر /r.-fekr/ مثقف، مهذب.

روشنفکر شدن /r.-f.-sodan/ إسنَازة / إسنَاز الشغب أو العقل.

روشنفکر کردن /r.-f.-kardan/ إنازة / أناز العقل.

روشنفکری /r.-f.-il/ حُرّیة الفکر.

روشن کردن /r.-kardan/ ۱. إنازة / أناز، تَنویر / نَوَر، تَصَوُّت / صَواً و إضاءه / أضاء المصباح و البیت، إشرافاً / أشرقَت الشمس المكان، تَرَوِّقاً / رَوَّق، تَشطِیعاً / سَطَع، إضطباحاً / إضطبح، تَصَفِیةً / صفی، إلماحاً / ألمح الشیء، مَحْصاً / محض - تَمَحِّصاً / محض، تَنَقِیةً / نقی. ۲. إبانةً / أبان، تبییناً / بین، إضاحاً / أوضح، تَوَضِیعاً / وضح، بیانا و بیاناً / بان - المشکلة، فسراً / فسرت تفسیراً / فسرت، صرحاً / صرح - إضراحاً / أصرخ، تَصْرِیحاً / صرح، جَلواً و جلاءً / جلا - الأمر و تجلیةً / جلی فلاناً و عن فلان الأمر، سناً / سن - و صدعاً / صدع - الأمر، تَصَحِیةً عن الأمر، إغجاماً / أغجم ← آشکار کردن. ۳. شغلاً / شغل -، إشعلاً / أشعل، تَشعیلاً / تشعل، شغل / أضرم / أضرم، تَصْرِیماً / صرم، إلهاباً / ألهب، تَلهیباً / لهب، تَوَقِیداً / وقّد، إئقاداً / أوقد، تَوَقِّداً / توقّد، إشتیقاداً / استوقّد، تَأججاً / أجم، تَأججاً / تأجم

روغن دار / *r.-dār* / مذهن.

روغن داغ کن / *r.-dāq-kon* / الکفت.

روغن دان / *r.-dān* / المذهن، المزیته، المسمته.

روغن دمیده / *r.-e-damide* / زیت مُغلظ بنفع الهواء.

روغن دنده / *r.-dande* / زیت المُسَنَّات.

روغن زدن / *r.-e-zudan* / ← روغن مالیدن، روغن مالی کردن.

روغن زیتون / *r.-e-zeytun* / زیت الزیتون، سلیط.

روغن ساز / *r.-s-iz* / مغمضه الزيت.

روغن سازی ۱. صَفَطُ الزَّيْت. ۲. [دستگاه] مغمضه الزيت.

روغن سوزی / *r.-suzi* / ۱. إخراج الزيت. ۲. تزيين الألة.

روغن شکن / *r.-šekan* / المخلل الدهني.

روغن فروش / *r.-foruš* / سَمَن، بائع السمن، دَهان.

روغن فوزل / *r.-e-fuzel* / الزيت الكحولی.

روغن قطران / *r.-e-qatrān* / دهن القطران.

روغن کاری / *r.-kāri* / تزيين. تشجيم السيارات والآلات.

روغن کاری شدن / *r.-k.-šodan* / تشجيم / شحم مج،

تزيینا / زیت مج، تَوَزَن / تَوَزَن.

روغن کاری کردن / *r.-k.-kardan* / تشجيم / شحم،

تزيینا / زیت، تزيیناً / زَلَق.

روغن کتان / *r.-e-katān* / دهن الكتان.

روغن کرچک / *r.-e-karcak* / زیت الجوزع.

روغن کشی / *r.-keš-i* / ← روغن گیری، روغن سازی.

روغن کلاج / *r.-e-kelāj* / زیت المطلق.

روغن کنجد / *r.-e-konjed* / دهن الیسیم، سیرج،

شیرج، شیرج.

روغن گرفتن / *r.-gereftan* / استخراج الزيت.

روغن گرمی سازی / *r.-e-geris-kāri* / زیت التزلق.

روغن گیری / *r.-giri* / ← روغن سازی.

روغن ماشین / *r.-māšin* / زیت أو شحم التزيیق، زیت

تزيیق المخرک.

روغن مالی / *r.-māli* / الدهان، المزخ.

روغن مالیدن / *r.-m.-dan* / ← روغن مالی کردن.

روغن مالیدنی / *r.-m.-d.-i* / المزوخ، الدلوك.

روغن مالی شده / *r.-māli-šode* / مَسُوخ بالدهن،

المیسخ.

أُجْم النَّار، تَارِينَا / أُرْتُ وَتَارِينَا / أُرْج النَّار، تَارِينَا / أُرْش

الْحَرْبِ أَوِ النَّارِ، أَرَا / أُرْتُ النَّارَ، تَارِينَةُ / أُرَى وَإِنْقَاباً / أَنْقَبَ

وَتَنَقَّباً / تَنَقَّبَ وَجَحْماً / جَحَمَ - وَإِحْدَاماً / أَحْدَمَ وَحَشاً /

حَشَأَ - وَحَضَباً / حَضَبَ - وَحَضَباً / حَضَبَ - وَحَضَباً /

حَضَجَ - وَإِحْمَاشاً / أَحْمَشَ وَإِحْيَاءَ / أَحْيَا وَتَذَكِيَّةَ /

ذَكَّى وَإِذْكَاءَ / أَذَكَّى وَاسْتِذْكَاءَ / اسْتَذَكَّى النَّارَ، إِذْلَاقاً /

أَذْلَقَ السَّرَاجَ، زَنْدَا / زَنْدَ - وَتَرْزِيدَا / زَنْدَ النَّارَ، إِزْهَاراً /

أَزْهَرَ النَّارَ وَغَيْرَهَا، إِشْدَافاً / أَشْدَفَ وَإِشْرَاجاً / أَشْرَجَ

السَّرَاجَ، سَعَرَ / سَعَرَ - وَإِشْعَاراً / أَشْعَرَ وَتَشْعِيرَا / سَعَرَ،

شَبَا / شَبَّ - وَسَبَا / شَبَا - النَّارَ، إِصْبَاحاً / أَصْبَحَ

السَّرَاجَ، صَفَّرَا / صَفَّرَ - وَقَبَسَا / قَبَسَ - وَاقْتِرَاحاً / اقْتَرَحَ،

نَجَّشَا / نَجَّشَ - النَّارَ، نَفَحَا / نَفَحَ - النَّارَ أَوْ فِيهَا، إِنبَاصاً /

أَوْبَصَ وَإِثْرَاءَ / أَثْرَى وَتَوَلَّيعاً / وَلَّغَ - وَإِهْجَاجاً / أَهْجَجَ،

تَهْجِيجاً / هَجَّجَ النَّارَ. ۴. إِشْعَالاً / أَشْعَلَ وَتَشْعِيلَا / شَعَلَ

وَتَشْعِيلَا / شَعَلَ السِّيَّارَةَ.

روشنه / *rowšane* / فُرْجَةُ أَوْ رُشْ فِضَاءٍ فِي غَايَةِ.

روشنی / *rowšani* / ۱. نُورٌ، ضَوْءٌ، ضِيَاءٌ، إِضَاءَةٌ. ۲.

الْمُوضُوحُ، الْجَلَاءُ، الْإِضْضَاحُ، صَفْوٌ، صَفَا، الْبَهْرُ، رَوَاقٌ،

زُهْرَةٌ، نَهْرٌ. ۳. صَرَاحَةٌ.

روشنی بخش / *r.-baxš* / مُضِي، مُشْرِقٌ، بُيْرٌ، مُبِيرٌ.

روشنی خاکستری / *r.-xākestar-i* / الصُّوَّةُ الْأَرْضِيَّةُ.

روغن / *rowqan* / الزيت، الدهن، دهانة، سمن، إدام،

دلوك، دسم، وذك، مَزْعَةٌ.

روغن آفتابگردان / *r.-e-āftāb-gardān* / زیت عُباد

الشمس.

روغن استخوان / *r.-e-ostoxān* / زیت العظام.

روغن بادام / *r.-e-bādām* / زیت أَوْ دَهْنُ اللَّوْزِ، مُسْتَحْلَبُ

اللَّوْزِ.

روغن برزک / *r.-e-barzak* / زیت بَزْرُ الْكَتَّانِ.

روغن ترمز / *r.-e-tormoz* / زیت المکبج.

روغن تلخ / *r.-e-talx* / زیت الحَزْدَلِ.

روغن جلا / *r.-e-jalā* / بَزْبِقٌ، جَمَلَكَةٌ، مَحْلُولُ الْلُكِّ.

روغن جوشیده / *r.-e-jušide* / زیت بَزْرُ الْكَتَّانِ الْمَغْلِي.

روغن چراغ / *r.-e-čerāq* / زیت خَزْوَع.

روغن حیوانی / *r.-e-heyvāni* / الزيت الحيواني.

روغن خشکان / *r.-e-xoškān* / الزيت الجَوْفِ.

روغن مالی کردن /r.-m.-kardan/ تذهیناً / دهن، ذلکاً / ذلک، تذلکاً / تذلک، تذلیکاً / ذلک، تمسیداً / مسد، مزخاً / مزخ، وتمزینخاً / مزخ جسدە بالدهن، تمزخاً / تمزخ، صمخاً / صمخ، وتضمینخاً / صمخ جسدە بالطیب، دشماً / دشم، التبییز، طلیاً / طلی، القطران، أو بالقطران، طلاً / طل، بالدهن، مسحاً / مسح، بالزیت، أو الدهن، مزعاً / مزع، بالدهن.
روغن ماهی /r.-e-māhi/ زیت السمک.
روغن معدنی /r.-e-ma'dani/ الزیت الأبيض.
روغن منداب /r.-e-mandāb/ زیت بزر الشلجم.
روغن مو /r.-e-mu/ المثاث.
روغن موم /r.-e-mum/ مزم [مؤلف من زیت و سمنج].
روغن نباتی /r.-e-nabāti/ السمن النباتی، فینجیتالین.
روغن نخله الزيت /r.-e-naxla-toz-zeyt/ دهن النخيل.
روغن وال /r.-e-wāl/ زیت البال.
روغنهای اسانس /r.-hā-ye-esāns/ زبوت عطریة.
روغنهای اصلی /r.-hā-ye-asli/ زبوت عطریة.
روغنهای ثابت /r.-hā-ye-sābet/ زبوت نباتیة ثابتة.
روغنهای چرب /r.-h.-ye-carb/ زبوت دهنیة.
روغنهای حیوانی /r.-h.-ye-heyvāni/ شحوم حیوانی.
روغنهای فرار /r.-h.-ye-farrār/ زبوت طیارة أو متطايرة.
روغنهای کانی /r.-h.-ye-kāni/ الزبوت المغدنیة.
روغنهای مصنوعی /r.-h.-ye-masnu'i/ زبوت اصطناعی.
روغن هلندی /r.-e-holandi/ ثاني کلورید الإيثیلین.
روغنی /r.-i/ دهنی، زبیتی، مزیت، سمین، و دک، و ذوک، و دیک.
روفتن /ruftan/ کنس، وگنشا / کنس، وگشاً / گش، وگشاً / گش، وگشاً / جش، وحمأ / حم، البيت.
روفرشی /rufarši/ ۱. قماشة تشد فوق السجادة خوفاً من فعل الشمس، المخبس. ۲. جذاء مزینج بلنس فی البیت، مداس.
روکار /ru-kār/ واجهة البناء، مظهر البناء، مساحة المستطح.
رو کردن /r.-kardan/ ۱. روی آوردن. ۲. آشکار کردن.
روکش /r.-keš/ قشر، غلاف، و جه، المفرش الذي

يفرش على شيء، وش، دهان.
روکش دار /r.-k.-dār/ مصفح، مفضی بصفائح مغدنیة مؤهوه.
روکش سازی /r.-k.-sāzi/ التلیس.
روکش کردن /r.-k.-kardan/ تضفیحاً / صفح، طلیاً / طلی، تمویناً / مؤه، تفضیة / عشی بصفائح مغدنیة.
روکشی /r.-k.-i/ التلیس بطبقه خارجیه، الطلاء، تموین.
روکفش /r.-kafš/ الكلوش.
روکوکو /rokoko/ الرکوک.
روکوب /ru-kub/ زخرفة خزریة [فی الثوب].
روگردانیدن /r.-gardānidan/ روی گردانیدن.
روگرفتن /r.-gereftan/ تقنعا / تقنعت المرأة، إختیاراً / إختمر، تخمر / تخمر.
روگیری /r.-giri/ روی گرفتن.
رول /rol/ لفیفة.
رولت ۱. رولت. ۲. الرولیت. ۳. بكرة التذهیب.
۴. بكرة الفکار، دخروجة.
رولت گوشت /r.-e-gušt/ قطیرة.
رولور /revolver/ المسدس.
رولوسیون /revolution/ ۱. الدوران. ۲. ثورة، إتحلاب، تغییر کایل.
روم /rom/ الرؤم ← رام ۳.
روماتیسیم /rumātism/ روماتیزم، رتیة، داء المفاصل.
روماتیسیم شناسی /r.-šenāsi/ علم الرتیة، علم الروماتیزم.
روماتیسیم کمر /r.-kamar/ الرلخة.
روماتیسیمی /r.-i/ رتی، روماتیزمی.
رومان /romān/ رواية خیالیة ← رمان.
رومانتیسیم /romāntism/ ← رمانتیسیم.
رومانتیک /romāntik/ ← رمانتیک.
رومانس /romāns/ ← رمانس.
رومانسک /r.-k/ ← رومانسک.
رومانی /rumāni/ رومانیا.
رومبا /rumbā/ رومبا [رقصة کوبیة الاصل].
رومبلی /ru-mobli/ النطاة الإثراقی.
رومی /rumi/ رومی، رومانی.
رومیزی /rumizi/ غطاء المائدة، مفرش الطاولة، مفرش.

روناس /runds/ (گیا) الفوة.

روناسیها /r.-ihä/ (گیا) الفویات.

رونالا /runälä/ (گیا) شجرة المسافر.

روند /ravand/ مجزی، أسلوب، شلوك.

روند /rond/ ۱. الجولة، الشوط (في الملاكمة). ۲.

مكمل، مئتم، صحیح تقریباً، صریح، كامل.

روندكار /ravand-e-kär/ شیر، مجزی عمل.

روندگی /ravandegi/ ذهاب، شریعة، حرکت.

رونده /ravande/ الماشي، الرجل، ذاهب، دُھوب،

زائل.

رونق /rownaq/ جمال، بهاء، ثلاثی، ضوء.

رونق گرفتن /r.-gereftan/ إفساراً / افسزوتیسراً / تیسز

أموه.

رونما /ru-namä/ جلوة، نطوط الزواج.

رونوشت /ru-neveš/ صورة، نسخة، النسخة الثانية،

شاهدة، الصورة المكثوب، مبيضة، تبيضة، و برابر

اصل است: النسخة طبق الأصل.

رونوشت مسجل /r.-e-mosajjal/ صورة رسمية.

رونويس /ru-nevis/ النسخة.

رونويس شده /r.-n.-šode/ منسوخ، منقول.

رونويس كنده /r.-n.-konande/ الناسخ، النسخ،

النقل.

رونويسی /r.-n.-i/ النسخ، النقل.

رونويسی كردن /r.-n.-i-kardan/ نسخاً / نسخَ

وانتساحاً / انتسخ ونقلأ / نقلأ و اکتتابأ / اکتتب

الكتاب.

رونهادن /r.-nehādan/ روی آوردن، رفتن.

روی /r.-y/ ۱. صورة، وجه، واجهة، جبلية، جخرة،

مخبر، محتيا، حد، حدة، ديناجه، شكل، صحيفة،

صفحة، طلعة، عارض، عارضة، عذار، عذقة، معارف،

غرة، قسمة، قسمة، ثقبه، وجنة، وش. ۲. سطح،

مسطح، وجه، ظهر الشيء، أغلى. ۳. زئك، ثوبيا،

خازين.

روی /ruye/ غلى، فوق.

روی آوردن /r.-i-āvardan/ توجهاً / توجهاً وتوجهاً /

توجهاً واتجاهاً / إتجه إليه، قبلأ / قبلأ المكان، إقبالأ /

أقبل عليه، قُصوداً / قُصدَ إليه، إكساباً / أكتبَ على

الشيء، أمأ / أمأ وتأميماً / أمأ وتأمماً / تأمأ وإتيمماً

/ إئتُم، جأشأ / جأشَ وتَحاملاً / تحامَل وإشعافاً /

أشغفَ إليه، طَلوعاً / طَلَعَ عليهم، تَعَرُضاً / تَعَرَّضَ هـ و

لَه، عَوَظاً / عَاظَ عَوَظاً / غَاظَ قُدُوماً / قَدِمَ على

الأمر، تَلَبَّطاً / تَلَبَّطَ إليه، تَلَهَّياً / تَلَهَّى به، نَحَواً /

نَحَايَنَحُو نَحُو فلان، إِنْحاء / أنحى عليه، وَقَباً / وَقَبَ يَقَب،

وَكْدأ / وَكَدَ يَكْدُ المكان، إِهَابَةً / أَهَابَ بِصَاحِبِهِ، تَيَيَّمأ /

يَتَمَّ كذا.

رؤيا /ro'yä/ رؤيا، حلم، منام، خيالة.

رويا /ruyā/ نابت، النامي.

رويارويي /ruyāruyi/ مجابهة.

رويان /ruyān/ (جان. گیا) ← جنين.

روی اندودن /ruy-andudan/ كلفنة، غلوة.

رويانيدن /ruyānidan/ إنباتاً / أنبتت الأرض النبات،

إنبالاً / أنبتت الأرض النبات، إحياء / أحيأ الله الأرض،

زغرة / زغرع ه الله.

رؤيت /ro'yai/ الرؤية.

رؤيت دو چشمي /r.-e-do-cašmi/ الإنصار بالعينين.

روی داد /ruy-dād/ خذوث، خذت، خذنى، وقوع،

خُصول، حادثة، حادث، واقعة، واقع، وقع، عارض،

ماجزى، خبر، مصينة، طارئة، نائية، ملعة، نبأ، ناشئ.

روی دادن /r.-dādan/ خذوثاً / خذتْ و وقوعاً / وقَع

يقع الأمر، إلمأ / أَلَمَ به كذا، جَزياً وجرأ / جَزَى الأمر،

خُصولاً ومخُصولاً / خَصَلَ له كذا، خُطوراً / خُطِرَ به

الحوادث، خَلأ وخَلأ وخُلُولاً / خَلَّ به الأمر، شُحاً و

شُوحاً / شَحَّ به صدرأ وصدراً / صدرَ الأمر، طَرأ و

طَرُوماً / طَرَأَ الشيء، غَرَضاً / غَرَضَ له، غَرَأَ / غَرَأَ و

إِغْتَرَأَ / إِغْتَرَى وثوباً وثوباً / ناب يثوب وإتياباً / إِنْتابَ هـ

أمر، إِنْهاباً / أَوْهَتَ الشيء.

روی زدن /r.-zadan/ روانداختن.

رويش /ruyeš/ نما، نيمى، نمو، إنبات، إنباش، إخصرار.

رويگر /ruygar/ صفار.

روی گردان /ruy-gardān/ مخالف، مغرض.

روی گردان شدن /r.-g.-šodan/ ← روی گردانیدن.

روی گردانی /r.-g.-i/ ← روی گردانیدن.

روی گردانیدن / *r.-gardānidan* / إغراضاً / أغرض و
صَفَحاً / صَفَحَ - عنه، تَوَلَّى الشَّيْءَ / وَلَّى الشَّيْءَ وَغَنَ الشَّيْءَ،
ضَرَباً وَتَضَرَّباً / ضَرَبَ - عنه صَفْحاً، ضَرَباً وَضَرَبَاناً /
ضَرَبَ - عن الأمر، إضرباً / أَضْرَبَ وَإِذْبَاراً / أَذْبَرَ عَنْهُ،
جَفَرَاناً / جَفَرْتُ جَفَاءً وَجَفَا وَجَفُوا صَاحِبَهُ، إخباطاً /
أَخْبَطَ وَتَحَامَلَا / تَحَامَلَ وَحَنَّا / حَنَ - وَخُوداً / حَادَ -
عنه، حُثِمَاً وَخُتِمَاً / حُثِمَ عَلَيْهِ عَيْنُكَ بَابَهُ، ذَاراً / ذَوَّرَ -
الشَّيْءَ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلَ، تَرَعَصَ / تَرَعَصَ، تَرَهَفَ / تَرَهَّفَ وَ
إِزْدِهَاناً / إِزْدَهَفَ عَنْهُ، سَجَمَاً / سَجِمَ - مِنْهُ، إِسْكَاتاً /
أَسَكَّتَ عَنْهُ، إِشَاحَةً / أَشَاحَ وَجْهَهُ أَوْ بَوْجَهُ عَنْهُ، صَدَاً وَ
صُدُوداً / صَدَّ وَصُدُوداً / صَدَفَ - عَنْهُ، تَصَدَّفَ / تَصَدَّفَ
لَهُ، عَشَوُا / عَشَا - وَتَفَيْشَا / تَفَيْشَ عَنْ الْأَمْرِ، تَقَطَّيَا /
تَقَطَّى بَوْجَهُ عَنْهُ، قَفُوحاً / قَفَحَ - وَالتَّيْفَاتَا / إلتَفَتَ وَ
لَوْصاً / لَاصَ - وَلَيْصاً / لَاصَ - وَتَلَهَّيَا / تَلَهَّى وَمِثْلًا /
مَالٌ يَمِيلُ وَتُفُوراً / نَفَرَ - عَنْهُ، تَنَكَّبَا / تَنَكَّبَ، تَوَاكَّفَا /
تَوَاكَّفَ.

رويه / *raviyye* / ← روش.

رويه / *ruye* / ۱. سطح، وَجْه، مَنْش، الصَّفْحَةُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.

۲. غُشُوَةٌ، غُشَاوَةٌ، غِطَاءٌ، جِرَابٌ، غِلَافٌ.

رويه پوست / *r.-ye-pust* / بَشَرَةُ الْجُلْدِ.

رويه سایي / *r.-sāyi* / ۱. قَشَر. ۲. تَقَشَّرَ.

رويه کشیدن / *r.-kešidan* / تَنَجَّيْدُ / تَجَدُّدُ الْفَرَشِ.

رويه لباس / *r.-ye-lebās* / وَجْهَ الثُّوبِ، طَهَارَةُ الثُّوبِ،
بطانة.

روی هم / *rui-ham* / جَمْعاً، مَجْمُوعاً.

روی هم رفته / *r.-h.-rafte* / عَلَى الْعُمُومِ، بَوْجُهُ الْإِجْمَالِ،
الْكُلُّ فِي الْكُلِّ، كُلًّا، مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ.

رويه مغز / *ruye-ye-maqz* / (پز) ← غِشَاءُ دِمَاقِي.

رویدن / *ruyidan* / نَبَتَا وَنَبَاتَا / نَبَتَ الْبَقْلُ، تَنَبَّتَا /
تَنَبَّتَ، نُمُوا / نَمَاتِمُو، نَمِياً وَنَمِيّاً وَنَمَاءً وَنَمِيَةً / نَمَى
يَنْمِي، طُرُوراً / طَرَّ - وَكُنَّا - كُنَّا - التَّنَبُّ.

رویینه / *ruyine* / (گیاه) قَضِيبُ الذَّهَبِ.

رویینه مال / *ruyine-māl* / الْجَزَادُ.

ره / *rah* / ← راه.

ره آورد / *r.-āvard* / غُرَاصَةٌ، لَهْنَةٌ ← سَوَاجَاتُ.

رها / *rahā* / طَلَّقَ، طَلَّقَ، طَلَّقَ، مُطَلِّقٌ، حُرٌّ، مُحْرَرٌ،

مُخْلَصٌ، نَقَذَ، خَلَّى، مُنَجَّى، مُخْلَوٌ، سَائِبٌ، فَالِيتُ،
مُفَكَّوكٌ، عَيْتِقٌ، مُنَقَّقٌ، مُنَقَّقٌ.

رها سازی / *r.-sāz-i* / عَيْتَقَ، تَحْرِيرَ.

رها شدن / *r.-šodan* / خُلُوصاً وَخِلَاصاً / خَلَصَ -، تَخَلَّصاً
/ تَخَلَّصَ مِنْهُ، إِسْتِخْلَاصاً / إِسْتِخْلَصَ، نَجَاءً وَنَجَاةً وَنَجُوءاً
وَنَجَايَةً / نَجَا - إِسْتِخْلَاصاً، إِسْتِخْلَجَى مِنْهُ، طَلَّقَ / طَلَّقَ -
إِنْتِلَاقاً / إِنْتَلَقَ، تَحَرَّرَ / تَحَرَّرَ، تَبَرَّؤاً / تَبَرَّءَ مِنْهُ، تَخَصَّلَا
/ تَخَصَّلَ مِنَ الْعُقَاقِصَةِ كَذَا، رُبُوءاً / رُبِّيَ - تَسْتَفْسَعُ /
تَسْتَفْسَعُ مِنَ الْأَمْرِ، سَلَامَةً / سَلِمَ - مِنَ الْأَمْرِ، فَرَاغاً وَفُرُوغاً
/ فَرَّغَ فَصِيّاً / فَصَّى - وَإِفْصَاءً / أَفْصَى وَتَفْصِيّاً /
تَفْصَى مِنَ الْأَمْرِ، قُلُوتاً / قَلَّتْ - إِنْفِلَاتاً /
إِنْفَلَّتْ، تَقَلَّتْ / تَقَلَّتْ مِنْهُ، إِفْلَاصاً / أَفْلَصَ، لَوْزاً / لَازَ -
تَمْلِيّاً / مَلَزَ وَتَمَلَّزَا / تَمَلَّزَ وَتَمَلَّسَا / تَمَلَّسَ وَتَمَلَّصَا /
تَمَلَّصَ وَإِغْلِيْسَاساً / إِغْلَاسَ وَإِغْلَاسَاً / إِنْغَلَسَ مِنَ الْأَمْرِ،
نَضَلَا / نَضَلَ - وَتَنَضَّلَا / تَنَضَّلَ مِنْ كَذَا، نَقَذَا / نَقَذَ -
إِنْعَاباً / أَوْعَبَ الْأَمْرَ.

رها شده / *r.-šode* / ← رها.

رها کردن / *r.-kardan* / ۱. تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ - وَمُتَارَكَةً
وَتَرَكَانَا / تَرَكَ وَوَدَعَا / وَدَعَ يَدَعُ وَتَوَدَّعَا / وَدَعَ فَلَاناً،
هَجَرَ وَهَجَرَانَا / هَجَرَ، هَجَرَاً / أَهَجَرَ، مَهَاجَرَةً /
هَاجَرَ، إِغْرَاضاً / إِغْرَضَ وَصَفْحاً / صَفَحَ - عَنْهُ، وَضَعَا /
وَضَعَ يَضَعُ يَدَهُ عَنْ فَلَانٍ، مُفَارَقَةً / فَارَقَ، إِنْهَاءً / أَنْهَى وَ
إِنْهَالاً / أَنْهَلَ، بَنَى وَبَنَيْتُوهُ / بَانَ - عَنْهُ، مَبَايَنَةً / مَبَايَنَ،
تَوَبَا وَتَوَبَّتْ / تَابَ - عَنْ عَمَلٍ، جَشَرَاً / جَشَرَ جَفَرَاً /
جَفَرَ - مَا كَانَ عَنْهُ، إِنْجَازاً / إِنْجَزَ عَنْهُ، خَذَلَا وَخَذَلَانَا /
خَذَلَ - فَلَاناً وَعَنْهُ، مُخَاذَلَةً / خَاذَلَ، إِخْلَالاً / أَخْلَ
بِالْمَكَانِ وَبِعَزْكَرِهِ وَنَحْوِهِمَا، تَخْلِيَةً / خَلَّى، تَخْلِيّاً /
تَخَلَّى مِنْهُ وَعَنْهُ، ذَهَاباً وَذُهُوباً وَمَذْهَباً / ذَهَبَ - وَإِزْدَاداً
/ إِزْدَدَ عَنْهُ، رَفَضَاً / رَفَضَ - وَمِرَاقَقَةً / رَاقَقَهُ، زُهْدًا وَ
زُهَادَةً / زَهَدَ - وَزَهَدَتْ زَوْحاً وَزَوَاحاً / زَاحَ - إِنْزِيَاحاً /
إِنْزَاحَ، مُزَايَلَةً / زَايَلَ، إِسْجَالاً / أَسْجَلَ الْقَوْمَ، تَسْوِينَاً /
سَوَّغَ الشَّيْءَ لَهُ، إِشَاوَةً / أَسَوَّى وَشَبَّيَا / سَابَ - وَتَشْبِيّاً
/ سَبَّ وَتَشْبِيحاً / سَبَّحَ، مُزَمَّماً / صَرَمَ - فَلَاناً، إِطْمِئْنَاناً
/ إِطْمَأَنَّ عَنْهُ، طَبَّيّاً / طَابَ - نَفْسُهُ عَنِ الشَّيْءِ، تَطْلِينَاً /
طَلَّقَ قَوْمَهُ، تَطْلَاقاً / تَطَلَّقَ الْقَبِيلَانِ، إِغْدَاباً / أَعْدَبَ وَ
تَغْرِيجاً / عَرَّجَ عَنْهُ، تَغْرِيبَةً / عَرَّى، تَعَاوِيّاً / تَعَاوَى الشَّيْءَ،

رهبر شدن /*r.-sodan*/ / إقنَادُ / إقْنَادُ / إقْتِيَادُ / إقْتَادُ.

رهبر ملی /*r.-e-melli*/ / رَعِيمٌ شَعْبِيٌّ.

رهبری /*r.-i*/ / رَعَامَةٌ، رِئَاسَةٌ، قِيَادَةٌ، قُودٌ، عَمَلُ الْقَائِدِ، خِلَافَةٌ، هَيْمَنَةٌ.

رهبری ارکستر /*r.-ye-orkestr*/ / قِيَادَةُ فِرْقَةِ مُوسِيقِيَّةٍ.

رهبری کردن /*r.-kardan*/ / تَقْوِيدُ / قُودٌ، إقْتِيَادُ /

إقْتَادُ، قِيَادَةٌ / قَادَ يَقُودُ، هَدَى وَهَدَيْاً وَهَدِيَةً وَهَدَايَةً /

هَدَى يَهْدِي وَإِزْشَادُ / أَرْشَدَهُ، حَكَمًا وَحُكُومَةً / حَكَمٌ وَ

سِيَاسَةٌ / سَاسَ الْقَوْمَ.

رهرو /*rahro*/ / سَالِكٌ، مُسَافِرٌ، سَائِحٌ.

رهزن /*rahzan*/ ← راهزن.

رهسپار /*rahsepār*/ / الْمَاضِي، الذَّاهِبُ.

رهسپار شدن /*r.-sodan*/ / مُضَى وَمُضِيًّا / مَضَى يَمْضِي

وَمَضَا يَمْضُو، ذَهَابًا وَذُهُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ -، سَيَّرَ وَ

تَسَيَّرَ وَ مَسَيَّرَةً وَ مَسِيرًا وَ سَيَّرُورَةً / سَارِبٌ مَمْرًا وَ مَمَرًا /

مَرَّ، رَوَّاحًا / رَاحَ -، بَرَّاحًا وَ بَرَّحًا / بَرَحَ - الْمَكَانَ وَ مِنْهُ.

مُبَارَحَةٌ / بَارَحَ، مُزَائِلَةٌ / زَائِلٌ، تَوَجُّهًا / تَوَجَّهَ وَ تَوَجُّهًا /

وَجَّهَ إِلَى، شَخُوصًا / شَخَّصَ - مِنَ الْبَلَدِ، شَطَطًا / شَطَفَ

عَنِ الْإِطْلَاقِ / انْطَلَقَ.

رهسپاری /*r.-i*/ / ذَهَابٌ، مَضَى، رَجِيلٌ، إِزْتِحَالٌ، سَيَرٌ،

مُزُورٌ.

رهفرش /*rah-farš*/ / سَطَّحَ مُزْصُوفٌ.

رهفرش کردن /*r.-f.-kardan*/ / رَضَفًا / رَضَفْتُ، تَبْلِيلُطًا /

بَلَطَ.

رهگذر /*r.-gozar*/ / ۱. ← گذرگاه. ۲. ابْنُ السَّبِيلِ، عَابِرُ

الطَّرِيقِ، عَابِرٌ، مَارِ.

رهن /*rahn*/ / رَهْنٌ.

رهن دادن /*r.-dādan*/ / رَهْنًا / رَهْنٌ - فُلَانًا، إِزْهَانًا /

أَرْهَنَ، غَرْبَنَةً / غَرَبَنَ.

رهن قراردادی /*r.-e-qarār-dādi*/ / الرُّهْنُ الْإِتْفَاقِيّ.

رهن قضایی /*r.-e-qazāyi*/ / الرُّهْنُ الْقَضَائِيّ.

رهن کردن /*r.-kardan*/ / إِزْهَنَانًا / إِزْهَنَ الشَّيْءَ مِنْهُ.

رهن گذار /*r.-gozār*/ / الرُّاهِنَ.

رهن ملکى /*r.-e-melki*/ / زَهْنٌ عَقَارِيٌّ أَوْ زَهْمِيٌّ،

زَهْنِيَّةٌ.

رهنمودها /*rahnemudhā*/ / تَغْلِيْمَاتٌ، تَوْجِيهَاتٌ.

عَذُوًّا وَ عَذُوَانًا / عَذَا - الْأَمْرُوعَنَ الْأَمْرِ، تَغْدِيَّةٌ / عَدَى عَنِ

الْأَمْرِ، عِدَارًا وَ مُغَادَرَةً / غَادَرَ، غَفُولًا وَ غَفْلَةً وَ غَفْلًا / غَفَلَ -

عَنْهُ، إِفْرَاجًا / أَفْرَجَ عَنِ الْمَكَانِ، مُفَارَكَةً وَ فِرَاكًا / فَارَكَهُ،

قَبْضًا / قَبَضَ - عَنِ الشَّيْءِ، إِفْلَاحًا / أَفْلَحَ عَنِ كَذَا، تَكَفُّفًا

/ تَكَفَّفَ عَنِ الْأَمْرِ، تَبَذًُّا / تَبَذَّ - الْأَمْرَ، تَنَحُّجًا / تَنَحَّجَى عَنْهُ،

تَنَازَعًا / تَنَازَعَ، تَزُولًا وَ مَنَزَلًا / نَزَلَ - عَنِ الْأَمْرِ أَوِ الْحَقِّ،

نَسُوًّا / نَسَا - عَمَلَهُ، إِنْتِهَاءً / انْتَهَى وَتَنَاهَا / تَنَاهَى عَنِ

كَذَا، وَذَرًا / وَذَرَ يَذِرُ الشَّيْءَ [وَلَا يَسْتَعْمَلُ مِنْهُ بِهَذَا الْمَعْنَى

الْآخِرِ سِوَى الْمُضَارَعِ وَالْأَمْرِ، تَوَاكُلًا / تَوَاكَلَهُ الْقَوْمُ، وَنِيًّا

وَ وَنِيًّا وَوَنَاءً وَوَنِيَّةً وَوَنَى / وَنَى يَنِي وَإِهْمَالًا / أَهْمَلَهُ.

۲. تَحْرِيرًا / حَرَّرَ، نَقَذًا / نَقَذَ وَ إِنْقَادًا / انْقَذَ وَ اسْتِنْقَادًا /

اسْتِنْقَذَ وَ تَنَقُّذًا / تَنَقَّذَ وَ تَنَحَّجَةً / نَجَّى وَ إِنْجَاءً / أَنْجَى وَ

نَجَّوًّا / نَجَّاهُ وَ تَخْلِيصًا / خَلَصَ وَ تَخَلَّصًا / تَخَلَّصَ هُ مِنْ

كَذَا، تَطْلِيْقًا / طَلَّقَ وَ إِنْطِلَاقًا / أَطْلَقَ وَ إِنْخِلَافًا / أَخْلَى

سَبِيلَهُ، تَخْلِيْقَةً / خَلَى، مُخَالَاةً / خَالَى وَ تَبَرُّعًا / بَرَّاهُ،

إِنْقَاءً / أَبْقَى عَلَى حَيَاتِهِ، إِسْتِدْبَاهَةً / اسْتَدْبَاهَهُ، إِزْسَالًا /

أَرْسَلَهُ، رَمِيًّا وَ رِمَاءَةً / رَمَى - بِخَبْلِهِ عَلَى غَارِبِهِ، سَرَحًا /

سَرَحَ - تَسْلِيْمًا / سَلَّمَ مِنْ خَطَرٍ، تَسْوِيْعًا / سَوَّعَ وَ إِغْتِنَاقًا

/ أَعْتَقَهُ، إِعَاثَةً / أَعَانَ وَ تَغْرِيبَةً / غَرَى هُ مِنَ الْأَمْرِ، فَكَأَ /

فَكَأَ - الْأَسِيرَ، تَغْلِيْبًا / فُلَّضَ وَ إِفْلَاتًا / أَفْلَتَ وَ فُلَّتَا / فُلَّتْ

هُ هُ كِفَايَةً / كَفَى يَكْفِي هُ الشَّرَّ، إِنْتِيَاشًا / إِنْتَاشَ هُ

مِنْ كَذَا.

رهاننده /*rahānande*/ / الْمُتَنَجِّجِ، مُنْقِذٌ، مُخَرِّجٌ، مُخْلِصٌ.

رهانیدن /*rahānidan*/ ← رها کردن.

رهایش /*rahāyeš*/ ← رهایى.

رهایی /*rahāyi*/ / ۱. الْحُرِّيَّةُ، تَحْرِيرٌ، تَحْرِيرٌ، نَقَذٌ، إِنْقَادٌ،

خِلَاصٌ، إِسْتِخْلَاصٌ، تَخْلِيصٌ، تَخْلِيصٌ، مَخْلَصٌ، نَجَاةٌ،

نَجَاءٌ، نَجْوٌ، بَدٌّ، بَرَاءَةٌ، حَلٌّ، إِطْلَاقٌ، فِدَى، فِدْيَةٌ، فِدَاءٌ،

فُلْتُ، إِفْلَاتٌ، تَغْرِيبٌ. ۲. هَجْرٌ، تَرْكٌ.

رهایی دادن /*r.-dādan*/ ← رها کردن.

رهایی یافتن /*r.-yāftan*/ ← رها کردن.

رهایی یافته /*r.-yāfte*/ ← رها.

رهبانیت /*rohbāniyyat*/ / رُهْبَانِيَّةٌ، رَهْبَنَةٌ.

رهبر /*rahbar*/ / رَعِيْمٌ، إِمَامٌ، قَائِدٌ، مُقَدِّمٌ، مُرْشِدٌ،

هَادِيٌّ، سَائِدٌ، سَيِّدٌ، رَئِيسٌ، رَئِيسٌ، عَلَمٌ، دِعَامَةُ الْقَوْمِ،

خَتِيعٌ، خُتْعٌ.

رهنمون /rahnemun/ الهادي، دليل، مُرشد.

رهنموني /r.-i/ الهداية، الدلالة.

رهنموني كردن /r.-i-kardan/ هدى و هدياً و هديّة و

هداية، / هدى يهدي، دلالة / دَلُّ إلى الشيء و عليه،

إِشَاداً / أُرْشِدُهُ، إِغْتِرَافاً / إِغْتَرَفَ بِهِ.

رهن نامه /rahn-nāme/ صكّ الرهن.

رهنورد /rahnavard/ مُسَافِر، سَرِيع، قَاصِد.

رهنی /rahani/ بالرهن، بالإِزْتِهَان.

رهوار /rahvār/ زهوان، هملاج.

رهواری /r.-i/ زهوجة.

رهيدن /rahidan/ ← رها شدن.

رهين /rahin/ المزهون، الرّهين.

ريا /riyā/ الرّياء، الرّياء.

رياست /riyāsāt/ رياسة، رياسة، رِياسة، رِياسة، إمارة،

صدارة، نفاية، إمارة، تحكّم، مُزَبَّنة، هَيْمَنَة. - جلسه را

به عهده گرفت: تَرَأَسَ جَلْسَةً.

رياست جمهورى /r.-e-jomhuri/ الرّياسة الجُمهُوريّة.

رياست طلب /r.-talab/ طالب الرّياسة.

رياست طلبی /r.-t.-i/ طَلَبُ الرّياسة، نَبَاؤُهُ.

رياست كردن /r.-kardan/ رِياسة / رَأْسُ يَ رِياسة /

رُؤُسٌ، تَرُؤُساً / رُؤُسٌ، تَرُؤُساً / تَرَأَسَ، إِرْتِياساً /

إِرْتِياس.

رياست مجلس /r.-e-majles/ رِئِيسُ المَجْلِسِ.

رياضت /riyāzat/ إماتة الشّهوات، تَقْشِف، إِمْسَاكُ

النَّفْسِ، قَهْرُ الجَسَدِ.

رياضت كش /r.-keš/ التَّاسِک.

رياضت کشيدن /r.-k.-idan/ يُسْكَأ و تُسْكَأ و نَسْكَة و

مَنْسُکاً / نَسَكَتْ، تَنْسُکاً / تَنْسُکَ، تَرْهَدُ / تَرْهَدُ، تَعْبُدُ

/ تَعَبَدَ، إماتة / أَمَاتَ شَهَوَاتِهِ، تَقْشِفُ / تَقْشِفُ.

رياضی /riyāzi/ رياضي.

رياضيات /r.-yyāt/ الرياضيات، العلم الأوسط، الحكمة

الوُشْطى، عِلْمُ التَّعَالِيمِ.

رياضيات خالص /r.-y.-e-xāles/ ← رياضيات محض.

رياضيات شهودى /r.-y.-e-šohudi/ الرياضيات

الخدِيبَة.

رياضيات عملی /r.-y.-e-amali/ ← رياضيات

کار بسته.

رياضيات کار بسته /r.-y.-e-kār-baste/ الرياضيات

النَّطَبِيَّة.

رياضيات محض /r.-y.-e-mahz/ الرياضيات التَّجْرِيدِيَّة.

رياضی دان /r.-dān/ الرياضي.

ریا کار /riyā-kār/ الرّياي، مُنَافِق، بِوَجْهَيْنِ، دَهِى،

دَسُوس، دَسِيس، مَذَاق، مُمَازِق.

ریا کاری /r.-k.-i/ رِياء، رِياء، تَضَع، تَظَاهَر، تَوَرِيَّة،

نِفاق، مُنَافَقَة.

ریا کاری كردن /r.-k.-i-kardan/ مَرَاءَة و رِياء / رَأى،

مُنَافَقَة و نِفاقاً / نَافَقَهُ.

ریاكتور /reäktor/ الرّاکِس، رَأْدُ الفِعْلِ، مُفَاعِل.

ریاكتور اتمی /r.-e-atomi/ المُفَاعِلُ الذَّريّ.

ریاكتور با آب تحت فشار /r.-bā-āb-e-iaht-e-fešār/

مُفَاعِلُ ذَّريّ يُبْرَدُ بالماء المُضْغُوط.

ریاكتور با آب جوش /r.-bā-āb-e-juš/ مُفَاعِلُ ذَّريّ

يُلْطَقُ بالماء.

ریاكتور هسته یی /r.-e-hasteyi/ القَمُودُ الذَّريّ.

ریال /riyāl/ الرّیال.

ریالیست /reālist/ الرّوايِیّ.

ریالیسم /reālism/ الرّوايِیَّة.

ریتم /ritm/ إِرْقام، وُزْن.

ریجنسی /rijensi/ طَرَأُ الوِصَايَة.

ریحان /reyhān/ (گیا) رِیحان، حَوْك، بادزُوج.

ریحان سلیمان /r.-e-soleymān/ (گیا) حَبَقُ سَلِیمان.

ریحان کوهی /r.-e-kuhi/ (گیا) صَوْمَر.

ریحان وحشی /r.-e-vahši/ (گیا) رَأْسُ القُصْفُور.

ریحان یهودی /r.-e-yahudi/ رِیحانُ الکَافُور.

ریخ /rix/ ← ریخ.

ریخت /rix/ صِیْقَة، طَرَز، وَضَع.

ریختزایی /r.-zäyi/ التَّكْوُنُ التَّشْکِلیّ.

ریخت شناسی /r.-šenäsi/ ← عِلْمُ التَّشْکِلیّ.

ریختگی /rixtegi/ ← ریخته گری.

ریختن /rixtan/ [مصل] صَبّاً و صَبِیباً / صَبَّ و تَضَبُّباً

/ تَضَبَّبَ و انْصَبَّ / انْصَبَّ و اضْطَبَّاباً / اضْطَبَّ و فَرَاغاً /

فَرَغَ و وَزَقاً / زَاقَ و شَكَّوْبا / سَكَبَ و انْصَبَّاباً /

ریخته گری /r-e-g-i/ ۱. صَبَّ اَوْ سَكَبَ الْمَعَادِنِ، صِیَاغَةُ، صَوغ، صِیغَةُ ۲. مَضَعُ صَبَّ اَوْ سَكَبَ الْمَعَادِنِ.

ریخ زدن /rix-zadan/ ← ریخ زدن.

ریدمان /ridemān/ ← ریدن.

ریدن /ridan/ اِخْدَانًا / اَخَذْتُ، تَعَوَّطًا / تَعَوَّطُ، اِندَاءُ / اَبْدَى، تَزَوُّوفا / تَزَوَّوْقُ، جَفَسًا / جَفَسَ، حَزُوفا / حَزَقَ بِ حَزْءًا / حَزَّى .

ریز /riz/ ۱. صَفِير، دَقِيق، ثَبَلَّة. ۲. الْجَزْد.

ریزابه /r-abe/ الرِّافِد.

ریزان /r-ān/ مَاجِر، سَيَال، مِذْرَار، مُنْهَمِر، هَامِج.

ریز بین /r-bin/ مُجَهَر، مِکْرُوسْکُوب ← میکروسکپ.

ریز بینی /r-b-i/ ← مِجْهَرِي.

ریز خارا /r-xārū/ مِیْکْرُو غِرَانِیْتُ.

ریز دانه /r-dāne/ مِیْکْرُو لَیْتُ [حَصَاةٌ صَغِيرَةٌ جَدًّا].

ریز ریز /rizriz/ مَهْشَم، رَضِیض، فَتِیْتُ.

ریز ریز شدن /r-šodan/ اِزْتِصَاضًا / اِزْتَصَّ، تَقَشَّتًا / تَقَشَّتْ، تَكْشَرًا / تَكْشَرُ، تَهْشَمًا / تَهْشَمُ، اِنْهَشَامًا / اِنْهَشَمَ، تَحْطَمًا / تَحْطَمُ، اِنْجَطَامًا / اِنْجَطَمَ، رَفَتًا / رَفَتْ بِ تَشَحُّقًا / تَشَحُّقُ، تَرَفَتًا / تَرَفَتْ، تَرَفُضًا / تَرَفُضُ الشَّيْءِ.

ریز ریز شده /r-šode/ ← ریز ریز.

ریز ریز کردن /r-kardan/ رَضًا / رَضَّ، وَتَرَضِضًا / وَتَرَضِضُ الشَّيْءِ، قَطَعَ، تَكْشِيرًا / كَشَرَ، خَطَمًا / خَطَمَ بِ تَحْطِیْمًا / خَطَمَ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، رَضْحًا / رَضَحَ بِ رَضْحًا / رَضَحَ، التَّوَى أَوِ الْخَصَى، رَفَتًا / رَفَتْ، سَبَرَةً / سَبَرُ، تَفْهِيْمًا / فَهَّمَ، تَفْهَمَةً / فَهَّمَ، فَرَزَكَ، فَرَمًا / فَرَمَ بِ تَفْرِیَةٍ / فَرَى وَفَرَطًا / فَرَطَ وَتَفَرِطًا / تَفَرِطَ، قَرَوَطَ الشَّيْءِ، تَكْشِيْمًا / كَشَعَ اللَّحْمَ، تَكْشِيْمًا / كَشَفَ الشَّيْءَ، تَمْرِیْقًا / مَرَّقَ، وَثَمًا / وَثَمَ يَثْمَ، وَغَمًا / وَغَكَ يَغَمُ الشَّيْءَ، هَشَمًا / هَشَمَ بِ تَهْشِيْمًا / هَشَمَ، هَيْضًا / هَاضَ .

ریز سنج /riz-sani/ میضغر.

ریزش /r-eš/ صَبَّ، اِنْصِیَاب، سَكَب، اِنْسِکَاب، دَفَق، اِنْدِیاق، تَدَفَّقَ، هَزَقَ، اِهْرَاقَ، شَقُوْط، وَقُوْع.

ریزش کردن /r-eš-kardan/ اِنْقِیَاضًا / اِنْقَاضَ الرُّمُلِ أَوِ الْجِدَارِ، اِنْقِیَاضًا / اِنْقَاضَ الْحَايِطِ أَوِ الْكَيْفِیَّتِ.

اِنْسَكَبَ، تَجَوَّجًا / تَجَّ، اِنْثِیْجَا جَا / اِنْثَجَّ وَدُقُوْفاً / دَفَقَ وَتَدَفَّقًا / تَدَفَّقَ وَاِنْدِلَالًا / اِنْدَلَّ وَاِنْصِیْبًا / اِنْصَبَّ وَاِنْسِجَامًا / اِنْسَجَمَ الدَّمْعُ أَوِ الْمَاءُ، سَخَا وَشَحُوْحًا / شَحَّ وَاِنْصِیْحًا / اِنْصَحَّ وَشَحُوْلًا / سَحَلَ الْمَاءُ، شَفُوْحًا / شَفَحَ، سَفَحَانًا / سَفَحَ، اِشْتِنَانًا / اِشْتَنَّ وَاِنْصِیْبًا / اِنْصَابَ وَاِنْصِیْحًا / اِنْصَحَّ الْمَاءُ، اِنْفِصَاخًا / اِنْفَضَّ، اِنْكِبَابًا / اِنْكَبَّ، اِنْكِبَابًا / اِنْكَتَبَ وَاِنْكِلَاتًا / اِنْكَتَلَتَ الْمَاءُ، اِنْثِلَالًا / اِنْثَلَّ، هَمَزًا / هَمَزَ وَاهْتِمَارًا / اِهْتَمَزَ الْمَاءُ. ۲. تَلَقَّعًا / تَلَقَّعَ الْحَايِطُ، تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ ← ویران شدن. ۳. اِنْهَرَا طًا / اِنْهَرَطَ وَاِنْهَرَا قًا / اِنْهَرَقَ وَاِنْهَارًا / اِنْهَارَ الشَّيْءُ. ۴. [مَصْل] صَبًا / صَبَّ وَفَرَعًا / فَرَعَّ وَاِفْرَاقًا / اِفْرَعَّ وَتَفْرِیْقًا / فَرَّقَ وَاِرَاقَةً / اَرَقَ وَاَرِیًّا / اَرَى یَأْرِی، اَنَا / اَنْ، وَثَجًا / تَجَّ، الْمَاءُ، اِنْثِیَالًا / اِنْثَالَ عَلَیْهِ الثَّرَابُ، حَضَحَتَهُ / حَضَحَتْ الْوَرَقَ عَنِ الشَّجَرِ، دَفَقًا / دَفَقَ وَتَدَفَّقًا / دَفَقَ الْمَاءُ، دَهَقًا / دَهَقَ وَرَفَرَقَةً / رَفَرَقَ، زَغَلًا / زَغَلَ وَاِزْغَالًا / اِزْغَلَ وَاِسْبَالًا / اُسْبَلَ وَسَخَلًا / سَخَلَ وَتَسْجِیْلًا / سَجَلَ وَسَجَمًا وَسَجُومًا وَسَجَمَانًا / سَجَمَ بِ التَّیْنِ أَوِ السَّحَابَةِ الْمَاءُ، تَسْجِیْمًا / سَجَمَ وَسَخًا / سَخَّ وَسَفَحًا / سَفَحَ وَسَفَكَ / سَفَكَ وَسَكَبًا وَتَسْكَابًا / سَكَبَ وَوَضُوْبًا / وَضَبَ وَتَضُوْبًا / وَضَبَ وَوَضَحًا / وَضَحَ وَاِفْتِصَاضًا / اِفْتَصَّ الْمَاءُ، كَبَوًّا وَكَبُوًّا / كَبَا یَكْبُو كَبًّا / كَتَبَ وَتَعْقِیْسًا / مَقَسَّ وَنَطَفًا وَنَطَافًا وَنَطَاقَةً وَنَطَفَانًا وَنَطُوْفًا وَنَطَافًا / نَطَفَ الْمَاءُ، نَكَبًا / نَكَبَ، هَزَقًا / هَزَقَ وَاِهْرَاقًا / اِهْرَقَ وَتَهْرِیْقًا / هَرَقَ وَهَمَزًا / هَمَزَ الْمَاءُ. ۳. سَبَكَ / سَبَكَ وَتَسْبِیْكًا / سَبَكَ، الْفِصَّةُ، صِیغَةُ، صِیَاغَةُ وَصِیغُوْعَةٌ / صَاغَ الشَّيْءَ.

ریختنی /rixteni/ السَّائِلُ الْقَابِلُ لِلصَّبِّ.

ریخت وپاش /rix-o-pāš/ ۱. نَثَر، بَغْزَرَة. ۲. تَبْیِیْر، مَنْثُور، مَبْثُور.

ریخته /r-e/ مُنْسِیْک، مُنْصَبِّ، فُضِیض، صَبِیْب، مَضْبُوب، مَسْکُوب، سَكَب، سَكُوب، سَفِیْک، زَالَ.

ریخته پاش /r-e-pāš/ ← ریخت وپاش. ۲.

ریخته شدن /r-e-šodan/ ← ریختن ۱. [مَصْل].

ریخته شده /r-e-šode/ ← ریخته.

ریخته گر /r-e-gar/ سَبَاکَ الْمَعَادِنِ، صَوَاغ.

ریزش مو /*r.-eš -e-mu*/ تَسَاقَطُ الشَّعْرِ، مَرَط، حَاصَّة، صَفَع.
 ریزشهای اتمی /*r.-eš -hä-ye-atomi*/ الغَبَاؤُ الدَّزِّي.
 ریزو بودا /*rizopodā*/ (جان) ← ریشه پایان.
 ریزو و فور /*rizofor*/ (گیا) ← ریزو و فوراسه.
 ریزو فوراسه /*rizoforäse*/ (گیا) القَرَام.
 ریزو فوراسه ها /*r.-hä*/ (گیا) القَرَامِيَّات.
 ریزوم /*rizom*/ (گیا) ← ریشه وار.
 ریزه /*rize*/ دَقِيقَة، دَقَاق، دَقَاقَة، فُتَات، فُتَيْتَة، حُطَامَة، فُتَاتَة، فُتْمُوتَة، كِسْرَة، كُسَار، كُسَارَة، جُزء، دُرَة، هِبَاءَة، جُذَادَة، جُتَة، حُزْرَة، حُتَات، حُتَاء، حَمَك، دُشْت، رُثْم، رُفَات، شُطْبِيَة، شُطْفَة، فُشْحَة، فُلْقَة، فُشْعُوم، قُضْمَة، نُقَايَة، هُزْبَة، مُهْتَرِي، هَيْسِس.
 ریزه ریزه کردن /*r.-r.-kardan*/ ← ریز ریز کردن.
 ریزه کاری /*r.-kārī*/ ← ریزه کاری کردن.
 ریزه کاری کردن /*r.-k.-kardan*/ تَعَتَدُ / تَعَتَدُ فِي صَنْعَتِهِ، تَعَتَدُ / تَعَتَدُ فِي الْأَمْرِ.
 ریزه میزه /*r.-mize*/ حَظِيط، جُنْتَار، دِمَّة، زُنْبُر، قَهْرَم، عَقَّة، مِذَل، مَعْقَب، مَقْرَزَم، قَرَم.
 ریس /*ris*/ (گیا) اُبْهَل.
 ریسک /*risk*/ مُحَاطَرَة، مُحَاجَرَة.
 ریسک کردن /*r.-kardan*/ مُحَاجَرَة / جَاوَز، مُحَاطَرَة / خَاطَر.
 ریسمان /*risman*/ حَبَل، مَحْبَل، مَقْوَد، قِيَاد، رِسْمَان، رَسَن، حُيْط، رِشَاء، شَطْن، شُتْق، عَقَّة، غَزَل، وَتَر، وَقَام.
 ریسمان باف /*r.-bāf*/ ← ریسمان تاب.
 ریسمان بنایان /*r.-e-bannāyān*/ الرُّيْج، الرُّيْق، الإِمَام، مِطْمَار، الثَّر.
 ریسمان تاب /*r.-tāb*/ غَزَال، قَتَال، سَلَاب، بَرَام.
 ریسمان تاب‌ی /*r.-i-i*/ قِتَالَة.
 ریسمان ریزی /*r.-risi*/ ← ریسمان تاب‌ی.
 ریسندگی /*risandegi*/ غَزَل، قَتَل، بَرَم، نَسْج، جِيَاكَة.
 ریسنده /*risande*/ غَزَال، غَازَل، عَصَاب.
 ریسه /*rise*/ ۱. الصَّفْعُ بِسَبَبِ التَّجِيبِ، عَشْوَة. ۲. نَسَق، نَمَط. ۳. المَشْرَة، الثَّالُوس.
 ریسه دار /*r.-dār*/ (گیا) المَشْرِئَة.

ریسه داران /*r.-d.-ān*/ (گیا) المَشْرِئَات.
 ریسه رفتن /*r.-raftān*/ صُغِفَا / صُغِفَا بِسَبَبِ التَّجِيبِ، عُشْيَا وَعُشْيَانَا / عُشِيَّ مَج عَلِيه.
 ریسه‌یی /*r.-yi*/ (گیا) ← ریسه دار.
 ریسیدن /*risidan*/ ← رشتن.
 ریش /*riš*/ ۱. دَقْن، لِحْيَة. ۲. الجُرْح.
 ریش بز /*r.-boz*/ (گیا) لِحْيَة المَغْزَى، غَلْد.
 ریش بزها /*r.-b.-hā*/ (گیا) غَلْدِيَّات.
 ریش بزّی /*r.-b.-i*/ دَقْنُ التَّيْسِ، عُثْنُون، سَكْسُوكَة، سَبَلَة، لِحْيَة صَيفِيَة.
 ریش تراش برقی /*r.-tarāš -e-barāqī*/ مَوْسِي كَهْرِبَائِيَّة.
 ریشخند /*r.-xand*/ ← مسخره
 ریشخند کردن /*r.-x.-kardan*/ ← مسخره کردن.
 ریشخند شده /*r.-šode*/ شُخْرَة، مَسْخَرَة [عم]، هُزَاء.
 ریشخند کننده /*r.-konande*/ ← مسخره کننده.
 ریش دار /*r.-dār*/ ← ریشو.
 ریش ریش /*r.-r.*/ ۱. مَرَق، مَرَق، مَرِيق، مَرِيق، مُمَرَق، الشَّيْع. ۲. سَيْف، سَيْفَة [ناحن].
 ریش ریش شدن /*r.-r.-sodan*/ ۱. شَمَعَا / شَمِعَ - وَتَشَمَعَا / تَشَمَعُ وَتَمَرَقُ / تَمَرَقُ وَانْمِرَاقُ / انْمَرَقُ وَتَنْسَرُ / تَنْسَرُ وَتَفَرُّقُ / تَفَرُّقُ وَانْفِرَاقُ / انْفِرَاقُ وَتَنْفُذُ. ۲. ← ریشه زدن.
 ریش ریش کردن /*r.-r.-kardan*/ مَرَقَا وَمَرَقَة / مَرَقُ / وَتَمَرِيقًا / مَرَقُ وَفَرَا / فَرَزَ - الثَّوْبُ، هَلْهَلْ / هَلْهَلْ، شَمَعَا / شَمِعَ - الخِرْقَة.
 ریش سفید /*r.-sefid*/ مَعْتَمِد، عُمْدَة، مُخْتَار.
 ریش شدن /*r.-sodan*/ ← زخم شدن، زخمی شدن.
 ریشک /*r.-ak*/ جَذِير.
 ریش کردن /*r.-kardan*/ زخم کردن، زخمی کردن.
 ریش کوسه شدن /*r.-kuse-sodan*/ کُوسَجَة / کُوسَج.
 ریشو /*r.-u*/ كُتَّ اللِّحْيَة، دُولْحِيَة، مَلْتَجِي، طَوِيلُ الدَّقْن، طَوِيلُ اللِّحْيَة.
 ریشه /*riše*/ ۱. (گیا) عِزَق، أَضَل، جَذَر، أَزُومَة، أَزُومَة، إِزْف، إِزْر، أَشْطَقِيس، أَشْطَقِيس، إِشْطَقِيس، جِيم، دَابِر، شَافَة، يَشْرَس، عُغْضَر، غُلْغُل، غِيَاب. ۲. [در لباس و قالی] هُذْب، هُذَابُ الثَّوْب، ۳. أَضَل، بُجَار. ۴. مَضْدَر، مَنَشَأ. ۵. جَذَر. ۶. (شیم) ← رادیکال ۱.

ریشه اصلی /r.-ye-asli/ چنث.

ریشه افشان /r.-ye-afšan/ (گیا) الجذرُ المَشْعَبُ أو المَشْفَرع.

ریشه ابرسا /r.-ye-irasā/ (گیا) ← زنبق.

ریشه پایان /r.-pāyān/ (جان) شُعَاعِيَات، جذریات.

ریشه پشتی /r.-ye-pošti/ جذرُ ظَهْرِي.

ریشه پیچنده /r.-ye-picande/ (گیا) الحالیق.

ریشه جلویی /r.-ye-joloyi/ جذرُ بَطْنِي.

ریشه چه /r.-ce/ جذر.

ریشه خوار /r.-xār/ آكلُ الجذور.

ریشه خون /r.-ye-xun/ (گیا) الدُمُويّة.

ریشه دار ۱. /r.-dār/ دُوْجَدِر، لِيْنِي، لِيْفَايِي، مُشْرَس،

أَغْرَق. ۲. مُمْتَكِن، مُتَأَصِّل، رَايَخ، مَزْمِن، غَرِيْق، أَصِيْل،

المُتَقَصِّي، المُسْتَقْصِي، قَرَارِي، مُحْكَم. ۳. هُدْبِي،

مُهَذَّب.

ریشه دار شدن ۱. /r.-d.-šodan/ ← ریشه زدن ۱. ۲.

رُشُوخاً / رَشَخَ، إغراقاً / أغرق، تأصلاً / تأصل، توطئاً /

توطئ.

ریشه دار کردن /r.-d.-kardan/ تَرْشِيخاً / رَشَخ، إرساخاً

/ أَرشَخ، تَأصِيلاً / أَصَّل.

ریشه دوانی /r.-davāni/ تَشْرِيشُ الجذور.

ریشه دوانیدن /r.-d.-dan/ ← ریشه زدن ۱.

ریشه دوم عدد /r.-ye-dovom-e-adad/ (رض) الجذرُ

التَّرْشِيْعِي، جذرُ العَدَد، جذرُ مَرْتَبَع.

ریشه ده /r.-deh/ مَجْدُور.

ریشه روی /r.-ruy/ (گیا) نامُ على الجذور.

ریشه ز /r.-zā/ مَوْلَدٌ لِلْجُدُور.

ریشه زایی /r.-z.-yi/ تَوَلِيْدُ الجُدُور.

ریشه زدن /r.-zadan/ ۱. تَجْدِيْرُ / جَذَر، تَجْدِيْرُ / جَذَر،

تَثْرِيقاً / عَرَقَ وَإِغْرَاقاً / أَغْرَقَ وَتَغْرَقَ / تَغْرَقَ وَإِسْتِغْرَاقاً /

إِسْتِغْرَاقُ الشَّجَرِ، إِصَالَةً / أَصْلُ تَأَصَّلَ / تَأَصَّلَ،

تَشْرِيساً / شَرَسَ، رُشُوخاً / رَشَخَ - أَصْلُهُ، ضَرْباً / ضَرَبَ =

الجذر. ۲. تَشَقَّقَ / تَشَقَّقَ مَاحُوْلُ أَطْفَارِهِ، شَافَا / شَفِيَ تَأَصَّلَ

تَأَصَّلَ، تَشَقَّقَ / تَشَقَّقَتْ يَدُهُ.

ریشه سوم /r.-ye-sevom/ (رض) جذرُ مَكْعَب.

ریشه شناسی /r.-šenāsi/ عِلْمُ الاِشْتِقَاقِ، اَئِيْمُولُوجِيَا.

ریشه عرضی /r.-ye-arzi/ ← ریشه نابجا.

ریشه فرعی /r.-ye-far'i/ جذر.

ریشه کردن /r.-kardan/ ← ریشه زدن.

ریشه کن شدن /r.-kan-sodan/ إِنْقِرَاضاً / إِنْقَرَضَ،

إِسْتِثْنَالاً / أُسْتُثْنِلَ مَج، إِفْتِلَاعاً / اِفْتَلَعَ، بَيِّدَاً وَبَيِّدَاً

وَبَيِّدَاً وَبَيِّدُوْدَةً / بَادَ بِ نَزْعاً / نَزَعَ مَج =.

ریشه کن کردن /r.-k.-kardan/ إِسْتِثْنَالاً / إِسْتَأْصَلَ

شَأْنَهُ، إِبَادَةً / أَبَادَ، قَلْعاً / قَلَعَ تَغْلِيْعاً / قَلَعَ، إِفْتِلَاعاً /

اِفْتَلَعَ، نَزْعاً / نَزَعَ بِ إِزَالَةٍ / أزال، إِنْتَزَعاً / اِنْتَزَعَ هُ

قَطْعاً / قَطَعَ - دَابِرَةً، جَنّاً / جَنَّتْ، إِحْيَاثاً / اِحْيَثَّ،

إِفْتِنَاتاً / اِفْتَنَّتْ، قَتّاً / قَتَّ - وَافِتِنَاتاً / اِفْتَنَّتْ الشَّجَرُ،

إِسْتِيْعَاباً / اِسْتَوْعَبَ.

ریشه گیری /r.-giri/ (رض) التَّجْدِيْر، اِسْتِخْرَاجُ الجُدُور.

ریشه لیفی /r.-ye-lifi/ ← ریشه افشان.

ریشه نابجا /r.-ye-nābejā/ الجذرُ العَرَضِيّ.

ریشه ناخن /r.-ye-nāxon/ دَاحِس، دَاحُوس، دُحَاس.

ریشه نان /r.-ye-nān/ (گیا) جَطْبَاب، حُومَانَة، دُونَالَة

الوان.

ریشه نما /r.-nāmā/ الشَّجَرُ، شِبْنَةُ الجذر.

ریشه وار /r.-vār/ (گیا) زَيْزُوم، جَذْمُور.

ریشه هوایی /r.-ye-havāyi/ (گیا) الجذرُ الهَوَائِيّ.

ریشه بی /r.-yi/ (گیا) الجذريّ.

ریع /rey/ رَيع، نَمُو، بِذَارَة، إِزْدِيَادُ الشَّيْءِ، قَفَل.

ریع کردن /r.-kardan/ رَيعاً وَرَيعاً وَرَيعاً وَرَيعاً / رَاع =

وَتَرِيْعاً / رَيعَ وَإِرَاعَةً / أَرَاعَ الطَّعَامُ أَو الرُّزْغَ.

ریغ /riq/ تَرَط، تَلَط.

ریغ زدن /r.-zadan/ تَلَطَ / تَلَطَ - الحَيَوَانُ وَ الصَّبِيّ،

خَلَّتْ / خَلَّتْ - يَسْلُجُو.

ریغماسو /riqmāsu/ ضَعِيف، سَقِيم.

ریغو /r.-u/ ضَعِيف، وَاهِن، سَقِيم.

ریگ /rig/ رَمَل، زُرْاض، زَلَط.

ریگزار /r.-zār/ رَمَلِيّ، مَزْمِل.

ریگ ماهی /r.-māhi/ (جان) اِسْقَنْقُور، سَقَنْقُور.

ریل /rey/ قَضِيْبٌ [مِنْ قَضَبَانِ الشَّكَّةِ الْحَدِيْدِيَّةِ]، الشَّكَّةُ

الحَدِيْدِيَّةِ، حُطَّ سِكَّةُ الْحَدِيْدِ.

ریل کشیدن /r.-kešidan/ وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ حُطُوطاً

- رئیس پلیس /r.-e-polis/ ناظرُ الشُّرْطَةِ، مَفْوُضُ شُرْطَةٍ.
 رئیس پیش‌آهنگی /r.-e-piś-āhangī/ رئیس فِرْقَةِ الکَشَّافَةِ.
 رئیس تشریفات /r.-e-tašrifāt/ تشریفاتی، رئیس الخفلات الرُشیمیَّة، مُدیرُ المراسیم.
 رئیس جلسہ /r.-e-jalase/ رئیسُ الْجَلْسَةِ.
 رئیس جمهور /r.-e-jomhur/ الرئیثُ الْجُمهُورِیَّةُ.
 رئیس حساب‌داری /r.-e-hesābdāri/ رئیسُ الْمُحَاسِبَةِ.
 رئیس خانوادہ /r.-e-xānevāde/ رَبُّ الْأُسْرَةِ.
 رئیس دادگاه /r.-e-dādghāh/ رئیسُ الْمَحْکَمَةِ.
 رئیس دادگاہ بخش /r.-e-d.-e-baxš/ مَأْمُورُ ذُو سُلْطَةِ قَضَائِيَّةُ.
 رئیس دانشکده /r.-e-dāneškade/ عَمِیدُ الْکَلِیَّةِ.
 رئیس دانشگاه /r.-e-dānešghāh/ مُدیرُ الْجَامِعَةِ، رئیس الجامعة، عَمِیدُ الْجَامِعَةِ
 رئیس دبیر خانه /r.-e-dabir-xāne/ أَمِینُ السِّرِّ، أَمِینُ سِرِّ الْإِدَارَةِ، مُدیرُ ذَاتِیَّةِ الْمُوظَّفِینَ.
 رئیس دفتر /r.-e-daftar/ رئیسُ الْمَكْتَبِ.
 رئیس دولت /r.-e-dowlat/ رئیسُ الدَّوْلَةِ.
 رئیس دیوان عالی کشور /r.-e-divān-e-āli-ye-kešvar/ قاضی القضاة.
 رئیس دیوان محاسبات /r.-e-d.-e-mohāsebat/ رئیسُ دِیَوَانِ الْمُحَاسِبَةِ.
 رئیس ستاد /r.-e-setād/ رئیسُ أَرْكَانِ الْحَزْبِ.
 رئیس سندیکا /r.-e-sandikā/ نَقِیبُ.
 رئیس شدن /r.-e-sodan/ رِئَاسَةُ / رَأْسُ الْقَوْمِ، رِئَاسَةُ رُؤَسَ، تَرُؤُسُ / تَرَأَسَ، إِرْتِئَاسَةُ / إِرْتَأَسَ، أَمَا وإِمَامَا وإِمَامَةً / أَمُّ الْقَوْمِ وَبِهِمْ، تَشْیِخًا / تَشْیِخٌ، سِیَادَةً وَسُؤْدَادًا وَسُؤْدَادًا وَسِیْدُودَةً وَسُؤْدَا / سَادَةُ قَوْمِهِ، نَکْبًا / نَکَبٌ - عَلَی قَوْمِهِ.
 رئیس شعبه /r.-e-šo'be/ مُدیرُ الْفَرْعِ.
 رئیس شهربانی /r.-e-šahrbanī/ حَکْمَدَاؤُ الْبُولِیسِ.
 رئیس شهربانی کل کشور /r.-e-s.-ye-koll-e-kešvar/ مُدیرُ الْأَمْنِ الْعَامِّ، مُدیرُ الشُّرْطَةِ الْعَامِّ.
 رئیس قطار /r.-e-qatār/ رئیسُ حَرَکَةِ الْقِطَارِ.
 رئیس قوم /r.-e-qowm/ أَنْفُ الْقَوْمِ، سَیْدُ الْقَوْمِ، صُدُرُ سِکَّةِ الْحَدِیدِ.
 رئیس پلیس /r.-e-polis/ نَاحِسٌ، حَبِثٌ، قُسَالَةٌ، ثُوبَالٌ، قِلْفِیعُ.
 ریم /rim/ ← چَرکُ.
 ریم آهن /r.-e-āhan/ رِئَاسَةُ، قُسَالَةٌ، ثُوبَالٌ، قِلْفِیعُ.
 ریمیا /rimiyā/ ← شَعْبِدِه.
 رینکوپس /rinkops/ (جانب) أَبُو مَقْصُ، عَجْهُومُ.
 رینگ /ring/ ١. الْجِتَارُ ← طَوْقَةُ. ٢. [بُوكْس] الْخَلِیَّةُ.
 رینوپیتکوس /rinopitkus/ (جانب) طَنْجٌ، هَوْبَرُ.
 رینیت /rini/ (بِرْ) ← زَکَامُ.
 ریواس /rivās/ (گیا) رِبَاسٌ، رَاوَنْدٌ، رَوَنْدُ.
 رنوستا /reosta/ (فِرْ) مَعْدَلَةٌ.
 رنوس مطالب /ro'us-e-matāleb/ عَنَاصِرُ مَوْضُوعِ، حُطُوطُ عَرِیضَةٍ.
 رنومور /re'umur/ ← دَرَجَه‌بندی رنومور.
 ریون /reyyon/ زَايُونُ.
 ریوند /rivand/ (گیا) زَاوَنْدٌ، رَوَنْدُ.
 ریوی /riyavi/ رِیَوِیُ.
 ریه /riye/ الرِّیَّةُ.
 رئیس /ra'is/ رئیسُ، عَمِیدُ، أَمِیرُ، مُدیرُ، نَاطِرُ، زَعِیمُ، عَامِلُ، سَاعِدُ، هَامَةٌ، دِعَامَةُ الْقَوْمِ، صُدُرُ، شَیْخٌ، شَیْخَةٌ [نث]، أَرْحُونُ، أَرْکُونُ، بَاشٌ، مَتَّوْجٌ، رَتٌ، طَرْخَانٌ، غَشُوبٌ، قَیْدُومٌ مِنَ الْقَوْمِ، کَوُّ، مَرْزَبَانُ.
 رئیس اتحادیه /r.-e-ettehādiyye/ رِئِیسُ اتِّحَادِیَّةِ.
 رئیس اداره /r.-e-edāre/ مُدیرُ الدَّائِرَةِ، رئیسُ الْإِدَارَةِ أَوِ الدَّائِرَةِ.
 رئیس اداره آموزش و پرورش /r.-e-e.-ye-āmuzeš-va- /parvareš/ رئیسُ دَائِرَةِ التَّرْبِیَةِ وَالتَّعْلِیمِ.
 رئیس اداره پست خانه /r.-e-e.-ye-post-xāne/ مَأْمُورُ الْبُوشَةِ، مَأْمُورُ الْبَرِیدِ.
 رئیس انجمن شهر /r.-e-anjoman-e-šahr/ رئیسُ الْمَجْلِسِ الْبَلَدِیِّ.
 رئیس ایستگاه /r.-e-eistgāh/ رئیسُ الْمَحْطَةِ.
 رئیس ایستگاه راه‌آهن /r.-e-e.-rāhāhan/ نَاطِرُ مَحْطَةٍ.
 سِکَّةِ الْحَدِیدِ.
 رئیس بانک /r.-e-bānk/ حَاکِمُ الْمَصْرَفِ.
 رئیس بخش /r.-e-baxš/ رئیسُ الْمَضْلَحَةِ، مُدیرُ الْفَرْعِ، مُدیرُ اِقْلَیْمِیِّ، مُدیرُ مَنطَقَةٍ.

القوم.

رئيس كارگزینی /r.-e-kārgozini/ مديتر شؤون
الموظفين.

رئيس كانون وكلا /r.-e-kānun-e-vokālā/ نقيب
المحامين.

رئيس كتابخانه /r.-e-keṭābkhāne/ أمين المكتبة.

رئيس كردن /r.-kardan/ راسة / رأس - وترئيساً / رأس
وتشويداً / سود الرجل.

رئيس كلانتري /r.-e-kalāntari/ مأمور البوليس، مديتر
قسم الشرطة.

رئيس كلانتري بخش /r.-e-k.-ye-baxš/ مأمور المركز.

رئيس كل شهرباني /r.-e-koll-e-šahrbāni/ قومندان
البوليس.

رئيس كميسيون /r.-e-komisyun/ رئيس اللجنة.

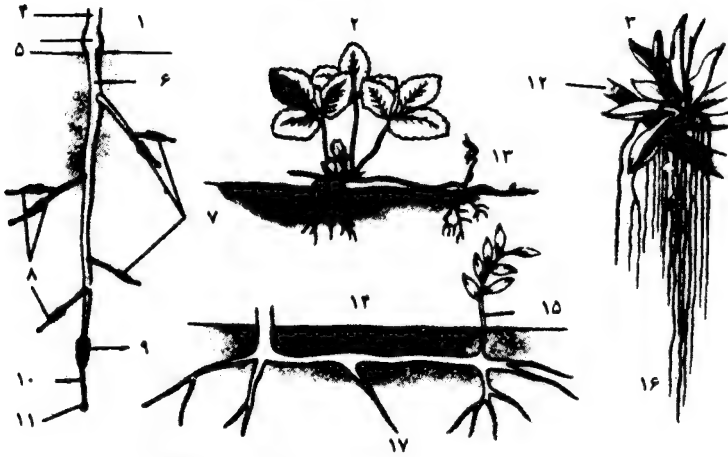
رئيس گروه /r.-e-goruh/ ١. رئيس زمرة. ٢. رئيس القسم
[في الجامعة].

رئيس مجلس شورای ملی - /r.-e-majles-e šowrā-ye
melli/ رئيس مجلس النواب.

رئيس مدرسه /r.-e-madrese/ ناظر المدرسة، ناظر
المدرسة [نث].

رئيس هیئت امناء /r.-e-hey'at-e-omanā/ أمين السر.

ریشه - الجذر



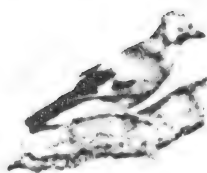
- | | |
|--|--|
| ۱- ریشه اصلی: جذر وتدی | ۱۰- منطقه نمو: منطقه التمز |
| ۲- ریشه افشان: جذر متفرع | ۱۱- کلاهک: القلنسوة |
| ۳- رویند: ریشه نابجای هوایی: برقع | ۱۲- تکیه گاه: القاعده |
| ۴- ساقه: الساق | ۱۳- ریشه نابجا: جذر عرضی |
| ۵- منطقه بقاء: العنق | ۱۴- ریشه افقی: جذر عمیق |
| ۶- منطقه انشعاب ریشه های فرعی: المنطقة البهشیة | ۱۵- ساقه نوره: شطه |
| ۷ و ۸- ریشه های فرعی: الجذیرات | ۱۶- گیاهی که به روی گیاه دیگر قرار گرفته |
| ۹- منطقه تارهای کشنده: منطقة الشعیرات | ولی طفیلی نیست: نبتة متفکدة |
| | ۱۷- ریشه ها: الجذور |



زاميه



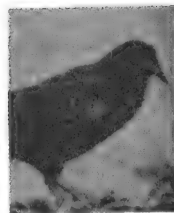
زالزالک آبی



زاغ کبود



زاغ دشتی



زاغچه



زاویه سنج



زردار



زراوند



زبان درقشا

زبان - لسان



۱- ایبگلوت، نایبند: لسان الوزمار

۲- زبان کوچک: اللّٰهآ

۳- گلو: فتحة الحلقوم

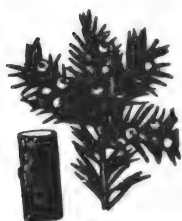
۴- لوزه: لوزة الحلق

۵- شراع الحنک: القائمة المقدّمة

۶- شیارنهانی: الخطّ الثّانی

۷- پرزهای بیالهای: الحلیمات الکأسیّة

۸- شیار میانی: الخطّ المتوسط



زرناب



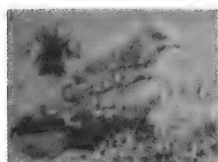
زغال اخته زابنی



زازور



زردک ریگی



زغن



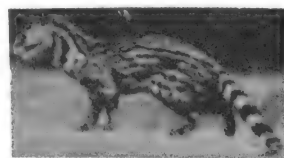
زنگ رشتی



زنگ آمازونی



زنگر



زبان



زنگ کبود



زنگ عنکبوت



زنگ طرابلسی



زمان سنج



زمین صاف کن



زنجبیل سگ



زنبور خوار



زنگ آفریقای



ز /z/ الزاء. الحرفُ الثالثُ عَشْرُ من الالفباءِ الفارسيَّةِ وهي بمثابة ٧ في حسابِ الجُمَلِ.

زاپاس /zäpäs/ ← يدكى.

زاج /zäj/ (شيم) الزَّاجِ.

زاج آهن /z-e-ähan/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج بلور /z-e-bolur/ (شيم) ← زاج سفيد.

زاج پتاسيم /z-e-potäsiyom/ (شيم) ← زاج سفيد، زاج معمولى.

زاج زرد /z-e-zard/ (شيم) الزَّاجِ الأصْفَرُ.

زاج سبز /z-e-sabs/ (شيم) سُلْفَاتُ الحديدِ، الزَّاجِ الأصْخَرُ.

زاج سرخ /z-e-sorx/ (شيم) الزَّاجِ الأَحْمَرُ.

زاج سفيد /z-e-safid/ (شيم) شَبَّةُ زَفَرَةِ، الشَّبِّ، شَبَّة، حَجَرُ الشَّبِّ، الزَّاجِ الأَبْيَضُ.

زاج سنگ /z-e-sang/ (شيم) حَجَرُ الشَّبِّ.

زاج سوخته /z-e-suxte/ (شيم) حَجَرُ الشَّبِّ المُخْتَرِقِ.

زاج سور /zäjsur/ الخُرْسُ.

زاج سياه /zäj-e-siyäh/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج كبود /z-e-kabud/ (شيم) ← كات كبود.

زاج كروم /z-e-korom/ (شيم) شَبُّ الكُزُومِ، أَخْضَرُ الكُزُومِ.

زاج كفشگر /z-e-kafšgar/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج معمولى /z-e-ma'muli/ (شيم) ← زاج سفيد.

زاج مكلس /z-e-mokallas/ (شيم) ← زاج سوخته.

زاجها /z-hä/ (شيم) شَبَات.

زاد /zäd/ ١. الشَّفَرَةُ ← سَفَرُهُ. ٢. الرِّادُ، طَعَامُ المُسَافِرِ.

زادروز /zädruz/ مَوْلِدُ، عِيْدُ المِيلَادِ.

زادگان /zädgän/ النُّسَلُ، ذُرِّيَّةُ.

زادگاه /zädgäh/ المَوْلِدُ، المَنْشَأُ، المَوْطِنُ، الوَطَنُ، مَنْسَقَطُ الرِّاسِ.

زادبوم /zädbum/ ← زادگاه.

زادن /zädan/ ← زاييدن.

زادوولد /zädovalad/ تَنَاشُلُ، المَوْلَادَةُ، المَوْلَادَاتُ.

زادوولد كردن /z-kardan/ نَسَلًا / نَسَلُ لِدَّةٍ وولادًا و

ولادَةً وولادَةً و مَوْلِدًا / وَلَدَ يَلِدُ، نَوَالِدًا / نَوَالِدٌ وائِلادًا /

ائِلَدٌ و تَنَاشُلًا / تَنَاسَلُ و تَنَاجُلًا / تَنَاجِلُ القَوْمِ، تَنَاجِيًا /

تَنَاجِجُ العَاشِيَةِ.

زاده /zäde/ ١. فرزند. ٢. مُكْتَشَفُ، ظَاهِرُ.

زار /zär/ ١. ناتوان، ضعيف. ٢. لاحِقَةُ مَكَانِيَّةٍ تُؤَدِّي

معنى الكثرة: لاله زار.

زارزار گريستن /zarzar-garistan/ نَحْبًا وَ نَحْيِيًا /

نَحْبَ -

زارع /zäre/ ← كشاورز.

زارى /zäri/ نَحْيِبُ، أَيْنِسْ، إِسْتِغَاثَةُ، تَضَرُّعُ، البُكَاءُ،

البُكْيُ، عَجْزُ، صُغْفُ، حِقَارَةُ.

زارى كردن /z-kardan/ نَحْبًا وَ نَحْيِيًا / نَحْبَ يَ نَحْيِبًا

/ نَحْبَ، تَضَرُّعًا / تَضَرُّعُ، نَحْبًا / نَحْبُ، تَعْوِيلًا /

عَوَّلُ، نَوَاحًا وَ نَوَاحًا وَ نِيَاخَةً وَ مَنَاحًا / نَاحُ، تَلْبِطًا

/ تَلْبِطُ وَ تَلًا / تَلُّ - وَ تَسْكُشْكَا / تَسْكُشْكُ وَ وُشُولًا / وَ شَلَّ

يَشَلُّ إِلَيْهِ.

زاغ /zäq/ ١. (جان) الزَّاعُ، غُرَابُ الرُّزْعِ، غُرَابُ القَيْظِ،

الغُدَافُ، إِبْنُ بَرِيحٍ. ٢. كبود.

زاغ پيسه /z-pise/ (جان) ← كلاغ پيسه.

زاغ چشم /z-cašm/ أَزْرَقُ العَيْنَيْنِ.

زاغچه /z-ce/ (جان) زَمْتُ، أُتُوْقَلَمُونُ.

زاغ دشتى /z-e-dašti/ (جان) التَّقَعُّقُ، الفَاجِعُ.

زاغ سیاہ /z-e-siyäh/ (جان) ← زاغ.

زاغ سیاہ چوب زدن /z-s.-cub-zadan/ تَلْصَصاً / تَلْصَصْ عَلَیْهِمْ. ← جاسوسی کردن.

زاغ کبود /z-e-kabud/ (گیا) الزَّیْبَاب، الزَّرْبَق، أَبُو زَرْق، الذَّیْبَاب، الْأَبِیْس، الْقِیق.

زاغول /zäqul/ ← زاغ چشم.

زاغه /zäqe/ کُؤَخ، عُش.

زاغه مهمات /z-ye-mohemmät/ مَشْجَب، مَشَاجِب.

زاغه نشینان /z-nešinän/ شْکَانُ الْعُشِّ.

زاغی /zäqi/ (جان) ← زاغچه.

زال /zäl/ ۱. الشَّيْخ، أَشَيْب، أَبْرَص، أَحْسَب ← پیرمرد.

۲. الْخَيْرِيُّو، الْخَيْرِيُّوَن ← پیرزن.

زال تنی /z-tani/ الْمَقْ ← البینیسیم.

زالزالک /zälzälak/ (گیا) الزُّغُرُور.

زالزالک آبی /z-e-übi/ (گیا) جَارَةُ الْمَاءِ.

زالزالک گل /z-e-gol/ (گیا) ← ولیک.

زالزالک وحشی /z-e-vahš-i/ (گیا) ← ولیک.

زالو /zälo/ (جان) الْعَلَق، ذُوْدَةُ الْعَلَق، الْعَلَقَةُ، الشَّلَقَةُ.

زالو انداختن /z-andäxtan/ إغْلَاقاً / أَغْلَقَ.

زالو سنان /z-sänän/ (جان) غَلَقَاتِ.

زالوی اسبی /z-ye-asbi/ (جان) عَلَقَةُ الْخَيْلِ.

زاللی /zäli/ ← زال تنی.

زاماسکه /zämüske/ مَغْجُون.

زامیوسکه /zämbuske/ ← زاماسکه.

زامیه /zämiye/ (گیا) الزَّايِيَّة.

زانو /zänu/ الرُّكْبَةُ، الْجُجْر، الْجَفْض، أُمُّ كَيْسَانَ.

زانوبند /z-band/ وَسَامُ رِبْطَةِ السَّاقِ الْبَرِيطَانِي.

زانو زدن /z-zadan/ جُثُوّاً / جَثَا جُثِيّاً / جَثَى يَ.

جُثْمَا / جُثُومَا / جَثَمَ عَلَى رُكْبَتَيْهِ، إِيْتَرَاكَ / إِيْتَرَكْ،

رَبَضَا وَرَبُوضَا وَرَبَضَ / رَبَضَ وَوَبْرُوكَا وَوَبْرَاكَ / بَرَكَ وَ

الْبَعِيرُ.

زانوی /z-yi/ قَفِيْزُ الْمَوَاسِيْرِ، وَصَلَتْ بِرَشَام، كُؤُغُ

الْمَاسُورَةُ، سَيْفُونُ الْمَجَارِيْرِ، مَغْغَب.

زاورا شدن /zäverä-šodan/ تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ وَ

الْمَكَانَ الْمَأْلُوفَ.

زاورا کردن /z-kardan/ جَعَلَهُ تَرَكَ الْمَكَانَ الْمَأْلُوفَ.

زاوری /zävari/ الْخِدْمَةُ.

زولانه /zäveläne/ الْمِقْطَرَةُ.

زاویه /zäviye/ ۱. (هَنْد) الزَّوَايَةُ. ۲. كَنْج، گَوْشَه. ۳.

ضَوْمَعَةُ الْمُتَعَبِّد، مُتَسَك.

زاویه انحراف /z-ye-enheräff/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِنْحِرَافِ.

زاویه انخفاض /z-ye-enxeffüz/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِنْخِفَاضِ.

زاویه انعکاس /z-ye-en'ekäs/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِنْعَكَاسِ ←

زاویه بازتاب.

زاویه انعکاس نور /z-ye-e.-nur/ (هَنْد) ← زاویه

انعکاس.

زاویه بازتاب /z-ye-bäztäb/ (هَنْد) ← زاویه انعکاس.

زاویه برجسته /z-ye-barjaste/ (هَنْد) ← زاویه محدب.

زاویه برگشته /z-ye-bargašte/ (هَنْد) ← زاویه مقعر.

زاویه بصری /z-ye-basari/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِبْصَارِ.

زاویه پیما /z-peymä/ ← زاویه سنج.

زاویه تابش /z-ye-täbeš/ (هَنْد) زَاوِيَةُ السَّقُوطِ أَوِ الْوُزُودِ.

زاویه تماس /z-ye-tamäs/ (هَنْد) زَاوِيَةُ التَّمَاسِ.

زاویه چندوجهی /z-ye-cand-vajhi/ (هَنْد) زَاوِيَةُ

مُتَعَدِّدَةُ السُّطُوحِ.

زاویه حاده /z-ye-hüddeh/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ الْحَادَّةُ.

زاویه حد /z-ye-had/ (هَنْد) زَاوِيَةُ خَرَجَةٍ.

زاویه خارجه /z-ye-xärejeh/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ الْخَارِجِيَّةُ.

زاویه خط با صفحه /z-ye-xat-bä-safhe/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ

بَيْنَ الْخَطِّ وَالْمُسْتَوِی.

زاویه خط با منحنی /z-ye-x.-b.-monhani/ (هَنْد)

الزَّوَايَةُ بَيْنَ الْخَطِّ وَالْمُنْحَنِی.

زاویه داخله /z-ye-däxele/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْمَوْقِعِ.

زاویه دو سطحی /z-ye-do-sathi/ (هَنْد) زَاوِيَةُ بَيْنَ

مُسْتَوِیْنِ. زَاوِيَةُ زَوْجِيَّةُ.

زاویه دو منحنی /z-ye-do-monhani/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ بَيْنَ

الْمُنْحَنِیْنِ.

زاویه دو وجهی /z-ye-do-vajhi/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ الزَّوْجِيَّةُ.

زاویه رأس /z-ye-ra's/ (هَنْد) ← دو زاویه متقابل به

رأس.

زاویه ساعتی /z-ye-sä'ati/ زَاوِيَةُ السَّاعَةِ.

زاویه سنج /z-sanj/ مِقْيَاسُ الرُّوَايَا، مَنَقَّل، مَثْقَلَة،

الجزء، مقياس الأبعاد، يتولد ولين.

زاویه سنجی /z.-s.-i/ قياس الزوايا.

زاویه شکست /z.-ye.-šekas/ زاویه الانكسار.

زاویه صلب /z.-ye.-solb/ (هـ) الزاوية المجسمة.

زاویه ظلی /z.-ye.-zelli/ زاویه الظل، الظل.

زاویه فضائی /z.-ye.-faza'i/ (هـ) زاوية مجسمة.

زاویه قائمه /z.-ye.-qat'eme/ (هـ) الزاوية القائمة.

زاویه قطبش /z.-ye.-qotbeš/ (فـ) زاوية الاستقطاب.

زاویه کروی /z.-ye.-koravi/ (هـ) زاوية كروية.

زاویه کش /z.-kaš/ ← نقاله.

زاویه کنج /z.-ye.-konj/ (هـ) ← زاوية چند وجهی.

زاویه محاطی /z.-ve.-mohati/ (هـ) الزاوية المحوطة.

زاویه محدب /z.-ye.-mohaddab/ (هـ) الزاوية المخدبة

← زاوية برجسته.

زاویه مرکزی /z.-ye.-markazi/ (هـ) الزاوية المركزية.

زاویه مسطحه /z.-ye.-mosattahe/ (هـ) زاوية مستوية.

زاویه مقدسه /z.-ye.-moqaddase/ صريح قدیس، مزار،

مقام.

زاویه مقعر /z.-ye.-moqa"ar/ (هـ) الزاوية المقعرة ←

زاوية برگشته.

زاویه منفرجه /z.-ye.-monfareje/ (هـ) الزاوية المنفرجة.

زاویه میل /z.-ye.-meyl/ (هـ) زاوية الميل.

زاویه می نیعم انحراف /z.-ye.-minimom-e-enheraf/

(هـ) زاوية الخيود الأدنى.

زاویه نشین /z.-nešin/ المنزوي.

زاویه نشینی /z.-n.-i/ الإنزواء.

زاویه نیم سطح /z.-ye.-nim-sath/ (هـ) ← دو زاویه

مکمل.

زاویه نیم صفحه /z.-ye.-n.-safhe/ (هـ) ← زاویه

نیم سطح، دو زاویه مکمل.

زاویه یاب /z.-yāb/ قائم المساح، الجزء ← پانتومتر.

زاویه یاب فرماندهی /z.-y.-e-farmandehi/ (نظ) منقله

نوجیو.

زاویه یاب نجومی /z.-y.-e-nojumi/ دائرة الإتجاه.

زاهد /zāhed/ الزاهد، الزهيد، النایسک، العابد،

المؤلوی، الرابطة ← عابد، پرهیزگار.

زاهد شدن /z.-sodan/ تَزْهَدُ / تَزْهَدُ، نَشْكَأ و نَشْكَأ و

مُنْشَكَأ / نَشْكَأ نَشْكَأ / نَشْكَأ.

زایان /zāyān/ ← زاینده.

زایانیدن /zāyānidan/ تُولِدُ / وَلَدَتِ القابله المرأة.

زایجه /zāyeje/ النجم، الطالع، طالع المولود، الزايرة.

زائد /zā'id/ الزائد، الزيادة، الفضلة، كثير، فائض.

الوَسِيطة.

زائده /zā'ede/ ۱. (بز) ثنوء.

زائده اخروسی /z.-ye.-axrami/ (بز) الثنوء أو الناتئ

الأخزمي.

زائده اعور /z.-ye.-a'var/ (بز) ← رودة كور.

زائده پستانی /z.-ye.-pestāni/ (بز) ۱. الحلمة. ۲. الثنوء

الخلي للفظ الضغي.

زائده تاج خروسی /z.-ye.-tāj-xorusi/ (بز) قُرْعَةُ العظم

الغبرالي.

زائده حلمی /z.-ye.-halami/ (بز) ← زائده پستانی.

زائده خاری /z.-ye.-xāri/ (بز) ← زائده شوکی.

زائده خنجری /z.-ye.-xanjari/ (بز) الثنوء الخنجري.

زائده دندانی /z.-ye.-dandāni/ (بز) الناتئ السني.

زائده دنده یی شکل /z.-ye.-dandeyi-cekl/ (بز) الناتئ

ضلعي الشكل.

زائده سیری /z.-ye.-sariri/ (بز) الثنوء السريثاني.

زائده شب پهری /z.-ye.-šab-pareyi/ (بز) ثنوء العظم

الاشفینی.

زائده شوکی /z.-ye.-šowki/ (بز) الثنوء الشوكي.

زائده عرضی /z.-ye.-arazi/ (بز) الناتئ المغترض.

زائده غرابی /z.-ye.-qorābi/ (بز) الناتئ الغرابي.

زائده غلافی /z.-ye.-qelāfi/ (بز) الثنوء الغفدي أو

المهبطي.

زائده قلابی /z.-ye.-qollābi/ (بز) ناتئ العظم الكلبي.

زائده کاسه چشمی /z.-ye.-kāse-cašmi/ (بز) الثنوء

الجناحي.

زائده کبدی /z.-ye.-kabeti/ (بز) الزائدة الكبدي.

زائده کلیه /z.-ye.-kolye/ (بز) الكظر.

زائده ماستویید /z.-ye.-māstoyid/ (بز) الذفري،

الحشاء، الحاجة.

زاییده شدن /zāyide-šodan/ تُولدْ / تُولدْ.

زاییده شده /z-šode/ الوليد.

زباد /zabād/ (جان) قُطُّ الرُّبَادِ، الرُّبَاة.

زبادها /z-hā/ (جان) الرُّبَايَات.

زباله /zobāle/ الرُّبَاة، كُسَاة، كُنَاة ← أَشْغَال.

زباهدان /z-dān/ المَرْبِطَة، المَطْرَح، القَمْعَة، السَّابِطَة ← أَشْغَالِدَان.

زباله كش /z-kaš/ الرُّبَال، غَرَبَة الرُّبَاة.

زبان /zabān/ ۱. اللِّسَان، اللِّسَن، الخَازِن، خَزَانُ
الإنسان، الرُّبَان، الأَنْثَام، الذُّبْدَب، الذُّبْدَبَة، الذُّبْر،
الشَّاهِد، الشُّبْع، الصَّاقُور، العَصَا، اللُّقْلُق، المِذْرَب،
المِذْوَد، المِشْخَل، المِغْلَاق، المِغْضَل، المِغْضُول،
المِغْشُول، المِشْبَر. ۲. الكلام، اللَّغَة، اللَّحْن. ۳. (مِيا) قُتْبَع،
عُصْفَة.

زبان آور /z-divar/ ۱. قَصِيع، القَصُوح، القَصْح، يَلِيع،
الْبَلْع، اللِّسَن، اللِّسَن، الذُّلِيق، الذُّلِيق، طَلِيقُ اللِّسَان،
طَلَّقَ وَطَلَّقَ وَطَلَّقَ اللِّسَان، البَيْتَن، المِنْطِيق، المِغْشُول،
الثَّقُولَة، خَلَوُ الحَدِيث، عَذَبُ التَّيْبَان، حَسَنُ التَّيْبَان،
حَسَنُ الحَدِيث، البَيْسِيط، الأَذْرَع، المِشْطَع، المِشْهَج،
المِشْهَك، الشَّهَاك، المِضْذَع، المِضْطَع، مِضْطَع،
المِغْن، المِغْوَة، الكَاهِن، الكَلْمَانِي، المَلِيسَن، اللُّظْلَاط،
اللِّيث، البَلْغِي، الوُغُوع. ۲. الشَّاعِر.

زبان آور شدن /z-ā-šodan/ بَلَغَة / بَلَغَ قَصَاخَة /
قَصَحَ لَسَنًا / لَمَسَ لِسَانًا / أَلَسَنَ، بَلَغَ / بَلَغَ.
زبان آوری /z-ā-i/ البَلَغَة، القَصَاخَة، اللِّسَن، ذَلَاقَة
اللِّسَان، طَلَاقَة اللِّسَان، جَزَالَة المَنْطِيق، لِمَاظَة،
السَّلَاة، العَارِصَة.

زبان باز /z-bāz/ مِثْلَق، دَجَال، مُدْعِي، المِلَق، دُو
لِسَانِيَن، مَلْشُون، مَرَاوَع، هَجَاس.

زبان بازاری /z-e-bāzār/ لَغَة الشُّوْقَة.

زبان بازی /z-bāzi/ التَّوْرِب، التَّوْرِيَة، المُنَاظَرَة الكلامِيَة،
رُوعَان، مَرَاوَعَة، التَّمْلُق، التَّمَالِقَة، التَّمْلُق.

زبان بازی کردن /z-b-kardan/ تَمْلَقَ / تَمْلَقَ، مُمَالِقَة /
مَالِق، مَلَقَ / مَلَقَ، لَغَة، مُمَالِقَة / غَالَطَ بالكلام، تَوْرِبًا /
وَرَبَ عَنْه، تَوْرِيَة / وَرَى عَنْ كَذَا، تَلَوْنَا / تَلَوْنَا فِي أَقْوَالِهِ أَوْ
كَلَامِهِ.

زائنده منقاری /z-ye-menqāri/ (بِز) النَّاتِي المِنْقَارِي.

زائنده نيزه‌ی /z-ye-neyzeyi/ (بِز) ۱. النَّاتِي الإِبْرِي لِعَظَمِ
الرُّنْد. ۲. النَّاتِي الإِبْرِي الخُشَائِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان پیشانی /z-ye-vajneyi-ye-
ostexān-e-pišāni/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الصُّغْيِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان گيجگاه‌ی /z-ye-v-o-e-
gijgāhi/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الصُّغْيِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان فك زيرين /z-v-o-e-fak-ke-
zabarin/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الْفَكِّي.

زائنده هرمی /z-ye-herami/ (بِز) نَثْوَة العَظَمِ الهَرَمِي.

زائنده هلالی /z-ye-hellāli/ (بِز) نَثْوَة العَظَمِ الْهَلَالِي.

زایش /zāyēš/ وِلَادَة، الوَلْدَة، مَوْلَد، الوَضْع.

زایشگاه /z-gāh/ مُشْتَقَى الوِلَادَة، دَار الوِلَادَة،
دَار التَّوْلِيد، دَار النَّفَاس.

زائل /zā'el/ الرَّاغِل، المُنْعَمِد، مُتَبَعِد، غَيْر ظَاهِر ← نابود.

زائل کردن /z-kardan/ ← مَحُو کردن، نابود کردن.

زایمان /zāyman/ الوِلَادَة، الوَضْع، النَّفَاس، مَخَاض.

زایمان آسان /z-ē-āsān/ وِلَادَة سَهْلَة.

زایمان بدون درد /z-e-bedun-e-dard/ مَخَاض دُونِ أَلَم.

زایمان زودرس /z-e-zud-ras/ مَخَاض قَبْلِ الْأَوَان.

زایمان طبیعی /z-e-tabii/ وِلَادَة طَبِيعِيَة.

زایمان ناگهانی /z-e-nāghāni/ وِلَادَة فَجَائِيَة.

زاینده /zāyande/ الوُلُود، الطَّلَاس.

زائو /zā'w/ المَاجِض، الوَاضِع، الوَاضِعَة، الوَالِدَة،
النَّفْسَاء، النَّفْسَاء، نَفْسَة الرُّبَى.

زاییدن /zāyidan/ لِدَة وِلَادَة وِلَادًا وِلَادًا وُلِدَ /
وُلِدَتْ تِلْد، وُضِعَ وَوُضِعَ / وَضَعَتْ تَضَعُ نَفَاسًا / نَفَسَتْ وَ
نَفَسَتْ مَعَ الْمَرَأَة، تَنَفَّسًا / نَفَسَتْ، تَنَسَّلًا / تَنَسَّلَ الْوَلْد،
مَخَاضًا / مَخَضَتْ وَوُضِعَتْ مَعَ وَتَمَخَضًا / تَمَخَضَتْ
الْحَامِل، تَنَجَّأ / تَنَجَّجَ وَإِتْنَجَا / أَنْتَجَجَ التَّهْنِمَة، رُزْمًا
/ رَزَمَتْ الْأُمُّ بِهِ، رَمَعَانًا / رَمَعَتْ الْمَرَأَة بِالصَّبِي، رَجِيرًا
وَرَحَارًا وَرَحَاةً / رَحَرَتْ الْمَرَأَة بِالْوَلْد، تَزَحَّرَ / تَزَحَّرَتْ
عَنِ الْوَلْد، رَزَمًا / رَزَمَتْ بِهِ أُمُّهُ، طَفَّحًا / طَفَّحَتْ
الْمَرَأَة بِالْوَلْد، قَرُومًا / قَرَأَتْ الْحَامِل، لَنَّا / لَنَّا بِهِ أُمُّهُ،
لَهَطًا / لَهَطَتْ الْأُمُّ بِهِ، تَجَلَّا / تَجَلَّتْ الْوَلْد، تَضُوعًا /
تَضَعَتْ الْأُمُّ بِهِ، إِتْنَانًا / أَوْتَنْتِ الْمَرَأَة.

زبان بسته /z.-baste/ ۱. الساکت، الصامت، الأکمة،
الأنخرس، مَنقُودُ اللسان، فاقِدُ النُّطْقِ، أعْجَم، عَجْماء. ۲.
الْبَهْمِيَّة.

زبان بومی /z.-e-bumi/ اللُّغَةُ الْوُطَنِيَّةُ.

زبان پس قفا /z.-pas-qafā/ (گیا) ← زبان در قفا.

زبان تر کردن /z.-tar-kardan/ ← سخن گفتن.

زبانچه /z.-ce/ (گیا) ← زبانک.

زبان حال /z.-e-hāl/ لِسَانُ الْحَالِ.

زبان دان /z.-dān/ ۱. فَصِيح، بَلِيغ، ۲. مَتَرَجِم، ۳. لُغَوِي، ۴.
الْعَارِفُ بِاللُّغَاتِ.

زبان دانی /z.-dāni/ مَعْرِفَةُ اللُّغَةِ.

زبان دراز /z.-darāz/ ۱ ← گستاخ، ۲ ← وِزَاج، پرحرف.

زبان دراز شدن /z.-d.-šodan/ ← گستاخ شدن.

زبان درازی /z.-d.-i/ ← وِزَاجی، پرحرفی.

زبان در قفا /z.-dar-qafā/ (گیا) العاقی.

زبان ریختن /z.-rixtan/ ← زبان بازی کردن.

زبان زد /z.-zad/ الحديث الذي يَدُوُّ عَلَى أَلْسِنَةِ النَّاسِ.
مَوْضُوعُ السَّاعَةِ الَّذِي يَتَحَدَّثُ فِيهِ النَّاسُ فِي كُلِّ مَكَانٍ.

زبان زدن /z.-zadan/ لَحَسَ تَ لَفْعًا وَ لَفْعَةً وَ لَفْعَةً
/ لَعِنَ تَ.

زبان زرگری /z.-e-zargari/ الرِّطَانَةُ، الرُّطَيْنِيُّ.

زبان زنده /z.-e-zende/ لُغَةٌ حَيَّةٌ.

زبان سوز /z.-suz/ ← زبان گز.

زبان شناس /z.-šenās/ عَالِمُ اللُّغَةِ.

زبان شناسی /z.-š.-i/ عِلْمُ اللُّغَةِ.

زبان عامیانه /z.-e-āmiyāne/ اللُّغَةُ الْعَامِيَّةُ، اللَّاعِيَّةُ.

زبان عمومی /z.-e-omumi/ لِسَانُ عَامٍ.

زبانک /z.-ak/ ۱. (گیا) لُسَيْن، ۲. (گیا) غُصْفَةٌ، ۳ ←
سربوش چاک صوت.

زبان کوچک /z.-e-kucak/ (پز) لِسَانُ الْمِزْمَارِ، لَهَاة،
الصُّيْتَةُ، طَلَاظِلُهُ، الْمُزْنِطِيُّ.

زبان گرفتگی /z.-gereftegi/ ← کندزبانی.

زبان گرفتگی یافتن /z.-g.-yāftan/ ← کندزبان شدن.

زبان گرفته /z.-gerefte/ کندزبان.

زبان گز /z.-gaz/ الحامز، الحاذق، الجَوِيف ← زبان سوز.

زبان گز شدن /z.-g.-šodan/ حَمَازَةٌ / حَمَزَةٌ حَذُوقًا /

حَذُوقٌ لَذْعًا / لَذَعُ اللِّسَانِ، خَرَاةٌ / خَرَفَةٌ.

زبان گزی /z.-g.-i/ الحَمَازَةُ، الحَمَزَةُ، خَرَاةٌ، حَذُوقٌ.

زبان گنجشک /z.-gonješk/ (گیا) لِسَانُ الْقُصْفُورِ،
الْمُرَّانِ، شَجَرُ الْبَقِ.

زبان مادری /z.-e-mādari/ اللُّغَةُ الْأُمُّ، لُغَةُ الْمَوْلِدِ.

زبان محلی /z.-e-mahalli/ اللُّهَجَةُ، اللُّحْنُ، اللُّغَةُ، لُغَةُ
خُصُوصِيَّةٍ.

زبان مرده /z.-e-morde/ لُغَةُ مَيِّتَةٍ.

زبان نفهم /z.-nafahm/ ← احق، گول، نادان.

زبانۀ /zabāne/ ۱. اللِّسَانُ، لُسَيْن، زائِدَةٌ لُسَيْنِيَّةٌ، ۲.
(جف) لِسَانُ أَرْضٍ.

زبانۀ آتش /z.-ye-ātaš/ ← شعله.

زبانۀ ترازو /z.-ye-tarāzu/ لِسَانُ الْمِيزَانِ، إِسْرَةُ الْمِيزَانِ،
الطَّيَّارِ.

زبانۀ زنگ /z.-ye-zang/ لِسَانُ الْجَرَسِ، مَذَقَةٌ.

زبانۀ سگک /z.-ye-sagak/ الإِثْرَامُ.

زبانۀ قفل /z.-ye-qofl/ لِسَانُ الْقَفْلِ.

زبانۀ کشیدن /z.-kešidan/ ← شعله ور شدن.

زبانۀ کفش /z.-ye-kafš/ لِسَانُ الْجِذَاءِ.

زبانۀ کلید /z.-ye-kalid/ لِسَانُ الْمِفْتَاحِ، يَسْنُ الْمِفْتَاحِ،
لُفْعَةُ الْمِفْتَاحِ، مِسْلَاطُ.

زبانۀ گوش /z.-ye-guš/ (پز) الْوَتْدُ، الْوَتْدَةُ.

زبانۀ های خورشیدی /z.-hāi-ye-xoršidi/ شَوَاطِئُ شَمْسِيَّةٍ.
زبانۀ یی /z.-ye/ الْمُلْسَنُ.

زبانۀ /zabāni/ ۱. اللِّسَانِيَّةُ، ۲. اللُّغَوِيَّةُ، ۳. بِاللِّسَانِ،
بِالْكَلَامِ، شَفْهِيَّةٌ، شَفْوِيَّةٌ، مَنطُوقٌ.

زبانۀ /zobde/ لَبٌّ، لُبَابٌ، الْمَخُّ، الْمُخْمَلُ.

زبانۀ /zabar/ الْفَتْحَةُ، الْفَتْحُ، النُّصْبَةُ، النُّصَبُ.

زبانۀ /zebr/ الْخَيْشَنُ، خَرِشٌ، أَخْرَشٌ، الْحَشُّ مِنَ الْأَشْيَاءِ،
الشَّشْنُ.

زبانۀ /zebrā/ (جان) جِمَارُ الزُّرْدِ.

زبانۀ /zabarjad/ الزُّبْرَجْدُ، الزُّبْرَجْدُج.

زبانۀ /zabardast/ مَاهِرٌ.

زبانۀ /z.-i/ مَهَارَتٌ.

زبانۀ شدن /zebr-šodan/ خُشُونَةٌ / خُشْنٌ حَشْبًا /
خَشِبَتْ زَبْرًا / زَبْرَتْ خَرَشًا / خَرِشَتْ جَسًا وَ جُسُوءًا وَ

وخر، الثَّمَّاشَة، الصُّمَّة، الكُدْس.

زخم /zoxm/ زُخِم، زَعَم، الغَمَر.

زخم اثناعشر /z-e-esndāsar/ (بز) قَرْخَةُ العَفَج.

زخم بند /z.-band/ رباط، عِصَابَة، صَمَادَة ← باند، نوار

زخم.

زخم بندی /z.-bandi/ ضَمَادُ الجُرْح، تَضْمِيد.

زخم بندی کردن /z.-b.-kardan/ ضَمَدُ / ضَمَدَ بِ

تَضْمِيداً / ضَمَدَ، رَبَطاً / رَبَطَ الجُرْح، غَضَباً / غَضَبَ -

الجُرْح.

زخم خوردن /z.-xordan/ ← زخمی شدن.

زخم خورده /z.-xordeh/ ← زخمی

زخمدار /z.-dār/ ← زخمی.

زخم زبان /z.-e-zabān/ الكلامُ القَبِيحُ الجَارِحُ المؤذي.

زخم زبان زدن /z.-e-z-zadan/ لَدَغاً وَّلَدَغاً / لَدَغَ - هـ

بِكَلِمَةٍ. لَدَغاً / لَدَغَ لَسْعاً / لَسَعَ - هـ بِلِسَانِهِ، رَشَقاً /

رَشَقَ - هـ بِلِسَانِهِ، غَلَقاً / غَلَقَ - هـ لَسَباً / لَسَبَ - هـ

بِلِسَانِهِ، نَخَزاً / نَخَزَ - هـ بِكَلِمَةٍ، نَدَساً / نَدَسَ - هـ وَّنَدَغاً /

نَدَغَ - هـ وَّنَسَغاً / نَسَغَ - هـ بِكَلِمَةٍ. [به هم] تَرَأَشَقاً / تَرَأَشَقَ

وَتَمَازَ / تَمَازَ القَوْمُ.

زخم زدن /z.-zadan/ ← زخمی کردن.

زخم شدن /z.-šodan/ جَرَحَ جَرَحَ - قَرَحاً / قَرَحَ -

تَقَرَّحاً / تَقَرَّحَ، تَقَرَّحَ / تَقَرَّحَ - قَرَحَ ← زخمی شدن.

زخم عمیق /z.-e-amip/ جَرَجَ جَرَجَ - قَرَحاً / قَرَحَ -

زخم کردن /z.-kardan/ تَقَرَّحَ / قَرَحَ القَمَلُ يَذَهُ، قَرَحاً /

قَرَحَ - جَرَحاً / جَرَحَ - ← زخمی کردن.

زخم معده /z.-e-me'del/ قَرْخَةُ المِعْدَةِ.

زخمه /zaxme/ ← مضارب.

زخمه زدن /z.-zadan/ ← مضارب زدن.

زخمی /zaxmi/ جَرِنَج، مَجْرُوح، الجَرَّاحِي، القَرَح،

المَقْرَح، المَقْرُوح، المَكْلُوم، الكَلِيم، مَطْفُون، مُصَاب،

الحِلز، القَوِير.

زخمی شدن /z.-šodan/ جَرَحَ / جَرَحَ - قَرَحاً / قَرَحَ -

تَقَرَّحَ / قَرَحَ، تَقَرَّحَ / تَقَرَّحَ، كَلَمَ - هـ، اِغْتَبِطَ

/ اِغْتَبِطَ، وَثَاةً / وَثُوْثُوْثُ.

زخمی کردن /z.-kardan/ جَرَحَ / جَرَحَ - تَجَرَّحَ /

جَرَحَ، قَرَحَ / قَرَحَ - تَقَرَّحَ / قَرَحَ، اِفْرَاحاً / اَفْرَحَ،

جُشَاةً / جَسَأَ، جَسُواً وَجُسُواً / جَسَأَ جُسُوءاً وَجَسَى /

جَسَى - قَضَضاً / قَضَضَ - وَاِفْضَاضاً / اَفْضَ عَلَيْهِ المَضْجَعُ،

شُئِنَا / شَيْنَ - وَشَنَلَا / شَيْلَ - وَشَتُولَةً / شَتْلَ - ت

أَصَابَهُ.

زیر کردن /z.-kardan/ تَحْشِينَا / حُشِنَ هـ اِفْضَاضاً /

اَفْضَ اللّهُ مَضْجَعَهُ.

زیروزرنگ /z.-o-zarang/ ← چابک، چالاک، زیرک.

زیره سنگ /z.-e-sang/ تَرَاکِيت.

زیری /z.-i/ الحَشَاة، الحُشُوَّة، الحَرَش، الجُشَاة، الرُّبَر،

الکِیج.

زیرین /zabarin/ المَوَاقِنِي.

زیرب /zabzab/ التُّرْغُور.

زبطانه /zabatāne/ السَّبَاطَانَة ← فوتک.

زبل /zebel/ ← زرنک.

زبو /zebu/ ← گاو کوهان دار.

زبون /zabun/ مَهْن، مَهَان، مُمْتَهَن، مُخْتَقِر، الرُّذَل،

الرُّذِيل، السَّافِل، الرُّزِي ← پست، خوار.

زبون شدن /z.-šodan/ مَهَنَ - هـ هُونَا وَهَوَانَا وَ

مَهَانَةً / هَانَ يَهُونُ، حَقَرَا / حَقَرَتَ حَقَارَةً / حَقَرَتَ ذَلَا وَ

ذِلَّةً وَذِلَالَةً وَمَذَلَّةً / ذَلَّ بِ فَيَجَا / فَاجَ بِ رَذَالَةً وَرَذُولَةً /

رَذُلَ - وَرَذَلَ -.

زبون کردن /z.-kardan/ تَحَوَّنَ / حَقَرَا، اِمْتَهَانَا / اِمْتَهَنَ،

اِذْلَالَا / اَذَلَهُ، تَذِيلَا / ذَلَّلَهُ، اِسْتِذْلَالَا / اِسْتَذَلَّ، وَذَلَا /

رَذَلَ -.

زبونی /z.-i/ ذِلَّة، حَقَارَة، سَفَالَة، رَذَالَة.

زپر تی /zeperti/ ← ناتوان.

زجاجیه /zojājīyye/ (بز) الرُّطُوبَةُ الرُّجَاجِيَّة، الجِسْمُ

الرُّجَاجِي.

زجر دادن /zajr-dādan/ ← شکنجه دادن.

زجر کشیدن /z.-kešidan/ ← شکنجه شدن.

زحل /zohal/ (نَج) زُحَل.

زحمت /zahmat/ ← رنج.

زحمت دادن /z.-dādan/ ← رنج دادن.

زحمت کش /z.-keš/ ← رنجبر.

زحمت کشیدن /z.-kešidan/ ← رنج کشیدن.

زخم /zaxm/ الجِرَاحَة، الجُرْح، الكَلَم، القَرْخَة، طَلَن،

كَلَمًا / كَلَمْتُ سَبًا / سَبُّ هـ سَلَقًا / سَلَقْتُ هـ عَقَرًا / عَقَرْتُ كَدَسًا وَكُدَسًا / كَدَسْتُ تَوْقِيرًا / وَقَرْتُ فَلَانًا.

زداى /zodäy/ ← زداينده.

زدايش /zodäyeš/ ← زدودن.

زداينده /zodäyande/ ۱. مُنْظَف، الماچي. ۲. صاقل.

زدگى /zadagi/ ۱ ← پارگى [در لباس]. ۲ ← گنديدىگى [در ميوه].

زدگى يافتن /z-yäffan/ ← زده شدن.

زدن /zadan/ ۱. ضَرْبًا وَتَضْرِبًا / ضَرَبْتُ تَضْرِبُ ضَرْبًا / ضَرَبْتُ لَطْمًا / لَطَمْتُ صَفْقًا / صَفَقْتُ بِخَتًا / بَخَتْتُ إِدْعَاءً / أَدْنَعْتُ بِهِ، جَلَتًا / جَلَتُ هـ خَبَطًا / خَبَطْتُ إِخْبَاطًا / إِخْبَطْتُ خَفْقًا / خَفَقْتُ هـ بِالسُّوطِ، زَنًا / زَنَّا زَيْنًا / زَيْنْتُ زَكَاً / زَكَاْتُ صَخْنَا / صَخَنْتُ صَفْرًا / صَفَرْتُ هـ عَزَقًا / عَزَقْتُ غَسَلًا / غَسَلْتُ تَغْلِيحًا / فَلَحْتُ لَبَحًا / لَبَحْتُ لَبَحًا / لَبَحْتُ لَحْجًا / لَحَجْتُ لَحْفًا / لَحَفْتُ لَدَمًا / لَدَمْتُ لَفْحًا / لَفَحْتُ فَلَانًا بِالسَّيْفِ، لَكَاً / لَكَاْتُ بِالسُّوطِ فَلَانًا، لَمَرًا / لَمَرْتُ مَخْطًا / مَخَطْتُ هـ بِيَدِهِ، مَسْنَا / مَسَنْتُ هَيْتًا / هَيْتْتُ هَبْتُ هَبْطًا / هَبَطْتُ هَمَزًا / هَمَزْتُ تَوَجُّوًا / تَوَجَّوْا هـ بِالسَّيْفِ، وَطَشًا / وَطَشْتُ يَطِشُ، وَهَطًا / وَهَطْتُ يَهْطُ، لَطَشُهُ [عم]. ۲. ~ [شير] مَخْضًا مَخَضْتُ اللَّبَنَ. ۳. ضَرْبًا وَضَرْبَانًا / ضَرَبْتُ بِالْعِزْقِ أَوَالِقَبُ، ثَبُوضًا وَثَبْضَانًا / ثَبَضْتُ بِالْعِزْقِ. / خَفَقَانًا / خَفَقْتُ بِ خَبَطًا / خَبَطْتُ وَرَكَزًا / رَكَزْتُ وَشَوَاصًا / شَاصْتُ بِالْعِزْقِ ← تَپِيدَن. ۴. نَفَسًا / نَفَسْتُ وَتَزِيدًا / زَيْدْتُ الْقَطْنَ.

زدوار /zadvär/ (گيا) جَدَّوار، زُدَّوار.

زدوبند /zad-o-band/ إِخْتِيَال.

زدوخورد /z-o-xord/ التَّضَارِب، الْقِتَال، الْمُحَارَبَةُ، الْحَرْب، الْمُشَاخَرَةُ، الشَّجَار، الْيَرَاك، الْمَغْرَكَةُ، الْمُوقَعَةُ، الْمُنَارَعَةُ، التَّرَاع، مُكَافَحَةُ، الْكَفَاح، الْمَهَارَشَةُ، الْهَرَاش، الْمُنَاهِدَةُ، الْبَزَال، الْمُنَاوَشَةُ، الْخِبَابُ، الْخِنَاقَةُ.

زدوخورد كردن /z-o-x-kardan/ مُضَارَبَةٌ وَضَرْبًا / ضَارَبْتُ هـ تَضَارِبًا / تَضَارَبْتُ الْقَوْمُ، شَجَارًا وَشَاخَرَةً / شَاجَرُ، شَاجَرًا / تَشَاجَرُ الْقَوْمُ، تَلَاطَمًا / تَلَاطَمْتُ، صِمَادًا وَصِمَادَةً / صِمَاحًا وَصِمَاحَةً / ضَابَعْتُ، إِضْطَرَابًا / إِضْطَرَبْتُ الْقَوْمُ، تَكَاثَرًا / تَكَاثَرَ الرُّجُلَانُ، مُلَابَحَةً وَلِيَاخًا / لَابَحْتُ، مُنَارَةً وَنَزَارًا / نَارًا، مُنَاطَبَةً / نَاطَبْتُ، مُنَاوَشَةً / نَاوَشْتُ

الْعَدُو.

زدودگى /zodudegi/ المَخْو، الْغَفْو، الْغَفَا، الدُّزْس، الدُّزُّوس.

زدود /zodud/ (شيم) تَنْظِيف.

زدودن /zodudan/ ۱ ← پاى كردن. ۲ ← صيقل دادن.

زدوده /zodude/ ۱. الْمُتَنَفِّط. ۲. الْمُتَمَحَّى. ۳. الْمُصْفُول.

زده /zade/ ۱. الْمَضْرُوب، الْمَذْقُوق. ۲. پاره [در پارچه]. ۵. ۳ ← گنديده [در ميوه]. ۴. غُثْلَةٌ مُشْكُوكَةٌ. ۵.

المَشْرُوق. ۶. الْمُتَنَفِّر، الْكَارَةُ مِنَ الطَّعَام.

زده شدن /zodan/ ۱. تَحْمًا / تَحِمْتُ أَجْمًا / أَجِمْتُ هـ الطَّعَامَ وَغَيْرَهُ، أَجْمًا / أَجِمْتُ هـ.

زر /zar/ (شيم) الذَّهَب، الزُّخْرُف، الزُّبْرَج، صَفَر، نُصَار، نُضِير.

زرادخانه /zarräd-xâne/ التُّرْسَانَةُ.

زراعت /zera'at/ ← كشاورزى.

زراعت حفاظى /z-e-xfäzi/ مَحْصُولُ وَايَ [بقي التربة من التربة].

زراعت ديم /z-e-deym/ ← ديم.

زراعت شيعيمايى /z-e-kimiyäyi/ زِرَاعَةُ فَوْقِ الْمَاءِ.

زراعت كار /z-kär/ ← كشاورز.

زراعت كردن /z-kardan/ ← كشاورزى كردن.

زراعتى /z-i/ الزَّرَاعِيَّ. «كار -»: عَمَلُ زِرَاعِيٍّ، الْأَرْضِيَّ، الْبِقَارِيَّ.

زرافه /zarräfe/ (جان) الزَّوَرَقَةُ.

زرافه ها /z-hä/ (جان) الزَّرَافِيَّات.

زراندود /zar-andud/ مَذْهَبُ، الدَّهْيَب، مُمَوَّةُ بِالذَّهَبِ.

زراندود كردن /z-a-kardan/ تَذْهِيْبًا / ذَهَبْتُ وَأَذْهَبًا / أَذْهَبْتُ هـ تَذْهِيْبًا / مَوَّةُ بِمَاءِ الذَّهَبِ، تُمَوُّهَا / تُمَوَّةُ، طَلِيًّا / طَلَيْْتُ هـ بِالذَّهَبِ.

زراوند /zarävand/ (گيا) الزَّرَاوَنْد.

زراوندها /z-hä/ (گيا) الزَّرَاوَنْدِيَّات.

زربفت /zarbaft/ قِمَاشٌ مُزَرَّكَشٌ بِالذَّهَبِ.

زرت /zorrat/ (گيا) ← ذَرَّت.

زرچوب /zar-cub/ ۱. صَفْرَاءُ الْحَشَب. ۲. الْحَشَبُ الْأَصْفَر.

زرخريد /z-xarid/ التَّعْبِد، الزُّق، الْمَمْلُوك، الْقَسَن.

الشَّهْل ← جابک، چالاک، چست. ۲ ← زیرک.

زرنگار /zarneğār/ ۱. مَذْهَب. مُنْقَشٌ بِالذَّهَبِ. ۲. مَذْهَب.

زرنگ شدن /zarang-šodan/ ۱. شَطْرَاةٌ / شَطْرُوْتُ / تَشْهِيْلًا / شَهْل [عم]، تَشْنَشَةٌ / تَشْنَشُ / تَشْنَشُ / تَشْنَشُ ۲ ← زیرک شدن.

زرنگی /z-i/ ۱. شَطْرَاة، الشَّاطَا، تَشْنَشَةٌ، تَشْهِيْل، تَشْهَل ۲ ← زیرکی.

زرنگی کردن /z-i-kardan/ تَشْطُرًا / تَشْطُرُ، نَشَاطًا / نَشِطَ.

زرنیخ /zarnix/ (شیم) الزَّرْنِيْخ.

زروق /zarvarağ/ زُفَاةٌ ذَهَبٌ، الزُّوْقُ الْمُطْلَى بِالذَّهَبِ.

زره /zereh/ الذَّرْع، الْجَوْشَن، الثُّرْس، الزَّرْد، الْجَيَّة، الْمُسَرَّد، الثَّلَّة، الْقَتِيْر، قِنَاع، قِنَع، الْكَافِر، اللَّامَةُ، اللَّبُوس، الثَّجْتُ، الثَّقِيَّة.

زره پوش /z-puš/ (نظ) الْعَرَبَةُ الْمُذَرَّعَةُ، الْعَرَبَةُ الْمُصَفَّحَةُ، عَرَبَةٌ يَنْفُصُ الْمُجْتَزَّة، الدَّارَعَةُ، الْمُذَرَّع، الْمُصَفَّح.

زره پوشانیدن /z-pušanidan/ تَذْرِئًا / ذَرَّع.

زره پوش کردن /z-p-kardan/ تَذْرِئًا / ذَرَّع، تَصْفِيْحًا / صَفَّح.

زره پوشیدن /z-pušanidan/ تَذْرِئًا / تَذَرَّع، إِذْرَاعًا / أَذَرَّع، إِذْرَاعًا / إِذَرَّع.

زره دار /z-dār/ الدَّارِع، الْمُذَرَّع.

زره ساز /z-sāz/ الزَّرَاد، السَّرَاد.

زره سازی /z-s-i/ الزَّرَادَة، السَّرَادَة.

زره مغناطیسی /z-ye-meqnātsi/ ذَرَّعٌ مَغْنَطِيْسِي، جَوَالٌ مَغْنَطِيْسِي.

زرهی /z-i/ (نظ) الْمُذَرَّع، الذُّرُوع، الذَّرَّع.

زرهی کردن /z-i-kardan/ تَصْفِيْحًا / صَفَّح.

زری /zari/ ← زربفت.

زری دوزی /z-duzi/ زَرَكَشَةٌ / زَرَكَشُ، تَقْصِيْبًا / قَصَب.

زریز /zarir/ (گیا) الزَّرِيْرَة، زَعْفَرَانُ الْجَبَلِ.

زربن /zarrin/ الذَّهَبِي، كَالذَّهَبِ، مَضْنُوعٌ مِنَ الذَّهَبِ.

زربنه /z-e/ ← زربن.

زشت /zeš/ الْقَبِيْح، قَبِيْحُ الْمَنْظَر، كَرِيْهُ الْمَنْظَر،

السَّيْنِيع، السَّيْنِيع، الْأَشْنَع، الْكَرِيْه، الْكَرِه، الْكَرِه،

الْفَاجِش، الْفَاجِش مِنَ الْأُمُور، الْمُتَكَر، السَّيْنِي، السَّوَاء،

الْقَطْع، الْقَطِيْع، الْمُفْطَح، الْكُرَاء، الْكُر، الْمَكْرَه، الْوِزْبَلَة، كَيْب، كَيْبُ الْمَنْظَر، الْأَشُو، الْإِمْر، الْبَشِيع، الْبَشِيْع، جَبِيْلُ الْوَجْهِ، الْجَابِي، الْخَهْم مِنَ الْوُجُوْه، الْخَوْلُول، الْخُنَاسِ، الدَّوِيْم، الدَّوِيْم، الْمَذْمُوم، سَمِج، سَمِيْج، الشَّام وَالشَّامَة، الشَّقْح، الشَّقِيْح، الْمُشْيَا، الطَّنُفْس، الْمَعْرَة، الْعِضْل، الْمُغْضِل، الْمُقْرِف، الْكَيْصِص، الْكَهْمَس، الْكَوْلَح، الْمَسِيْخ، الْمَمْسُوح، الْمَمْقُوت، الْمَقِيْت، الْبَزْز، الْمُشْهَج، الْهَذْلُوْعَة، جَهْم الْوَجْهِ، الْبَسِيْل، الشَّيْم، الْكَشَامِر، الْلُهْلَه، [نث] الْقَبِيْحَة، الْجَخْعِرِش، الرُّشَاء، الْجَهْنَلَة.

زشت خوی /z-xuy/ ← بدخوی. بد اخلاق.

زشت خویی /z-x-i/ ← بدخویی. بد اخلاقی.

زشت روی شدن /z-ruy-šodan/ ← زشت شدن.

زشت رویی /z-r-i/ ← زشتی.

زشت شدن /z-šodan/ قَبِيْحًا وَقَبَاْحَةً وَقُبُوْحَةً / قَبِيْحٌ

كِرَاهَةً وَكِرَاهِيَةً / كَرِهٌ شَاعَةً / شَنَعٌ شَمَامَةً / شَمٌ،

دَمَامَةً / دَمٌ بَرَقَحَةً / بَرَقَحٌ وَبَرَقَحًا / تَبَرَّقَحٌ وَتَبَسَّلًا /

تَبَسَّلٌ وَجْهَهُ، جِهَامَةً وَجْهَوْمَةً / جَهْمٌ خَزْرًا وَخَزْرًا /

خَزْرٌ وَجْهَهُ، رَشَاءَةٌ وَرُشُوْتَةٌ / رَشِيْتٌ هَيَآئَةً، شَقَاْحَةً /

شَقِيْحٌ صَخْرًا / صَخَرٌ وَجْهَهُ، إِفْعَاءٌ / أَفْعَى، بَذَاوٌ وَ

بَذَاةٌ وَبَذَاةٌ / بَذٌ بِفَضًا / بَغَضٌ وَبَغَضٌ، بِنَاصَةً /

بَغَضٌ بَلَسَمَةً / بَلَسِمٌ مَج، رَذَالَةٌ وَرَذَلَةٌ / رَذَلٌ رَذَلًا /

رَذَلٌ سَمَاجَةً وَشَمُوْحَةً / سَمَجٌ سَوَاءٌ وَسَوَاءٌ / سَاءٌ

تَشْوُهُا / تَشْوُهُ الشَّيْءُ، فَخْشًا / فَخَشٌ الْقَوْلُ أَوِ الْفِعْلُ،

فَحَاشَةً / فَخَشٌ الْأَمْرُ، تَبَسًا / تَبَسَ.

زشت شمردن /z-šemordan/ إِسْتِفْبَاحًا / إِسْتَفْبَحَ،

إِسْتِهْجَانًا / إِسْتِهْجَنَ، تَهْجِيْنًا / هَجَنَ، مُسَائِنَةً / سَائِنَ

هـ.

زشت کردن /z-kardan/ تَقْبِيْحًا / قَبِيْحٌ، تَشْوِيْهَا / شَوَّهَ،

تَقْطِيْعًا / قَطَعَ الْأَمْرَ، شَيْنًا / شَانَ هـ تَشْيِيْعًا / شَنَعَ

الْأَمْرَ تَشْيِيْعًا / سَمَجَ هـ تَبْلِيْمًا / بَلَّمَ هـ خَرَسَمَةً /

خَرَسَمَ هـ شَقْحًا / شَقَعَ هـ اللَّهُ، عَطَاوٌ / عَطَاوٌ وَعَظِيَا

/ عَظِيَا هـ تَوْبِيْمًا / وَأَمَ، تَهْوِيْلًا / هَوَّلَ الْأَمْرَ.

زشت گویی /z-guyi/ هَجَوُ، هَجَاء.

زشتی /z-i/ قَبِيْح، قَبَاْحَة، شَوْهَة، شَوَّهَ، تَشْوِيْهَا،

مَنْخ، الْفُخْش، السَّيْفَة، الشَّنَاعَة، الشَّنْعَة، الشَّيْن،

زغال قهوه‌یی /z-e-qahveyi/ الیچنیت، الفخم البُنّی
← لیگیت.

زغال قیری /z-e-giri/ ← زغال سنگ معمولی.

زغال کردن /z-kardan/ تَفْجِیماً / فَحَم.

زغال نارس /z-e-nares/ فَحَم خُثّی، لَبَد، حُث.

زغالی /z-i/ ۱. فُخْمِیک، کُزْبُونِیک.

زغن /zaqan/ (جان) جَدَاة، جَدَايَة، الرُّمْت، الشُّوْخَة،
عُرابْ أَغْصَم.

زغنבות /zaqnabut/ زَغْنَبُوت [عم عراقی] ← کوفت
کاری.

زفاف /zefaf/ الرُّفَاف، لَيْلَة الفُزُس.

زفت /zefi/ الرُّفْت.

زفت /zofi/ ← بخیل.

زفت رومی /zeft-e-rumi/ قار. اَشْفَلْت.

زقوم /zaqqum/ (گیا) ← سنجد.

زکات /zakat/ الرُّکَاة، التُّزْکِیَة، الرُّهْد، المَاعُون.

زکات دادن /z-dadan/ تَزْکِیَة / زُکّی المال، تَزْکِیاً /
تَزْکِی.

زکام /zokam/ (پز) الرُّکَام، الرُّکْمَة، الطُّطَاع، الدُّنَة،
الشُّطَاة، الطُّشَاش، الطُّشَة، العُمَام، اللُّبْطَة، المُلَاء،
المُلَاءَة، النُّزْلَة الوادِئَة.

زکام بر اثر حساسیت /z-bar-asar-e-hassasiyyat/ (پز)
زُکَام حَسَاسِی.

زکام حاد /z-e-häd/ (پز) الشُّنَاک.

زکام دار /z-dar/ ← زکام زده.

زکام دار کردن /z-d-kardan/ اِزْکَاماً / اَزْکَم، اِضْناکاً /
اَضْنَک، زُکَمّاً / زَغَمٌ هـ.

زکام دارویی /z-e-daruyi/ (پز) زُکَام دَاوِئِی.

زکام زدگی /z-zadegi/ الرُّکْمَة، الحَبِطَة.

زکام زده /z-zade/ المَرْکُوم، المَخْبُوط، الحَبِيط،
الْمَنْزُول، المَجْشُور، المَقْفُوم، المَلَان، المَمْلُوء.

زکام شدن /z-šodan/ زُکَمّاً / زُکَمٌ مَج، حَبَاطاً / حَبِطٌ
مَج، دَنّاً / دُنْتُ مَج مَج، تَزْشِیحاً / زَشْج، شُطَاء / شُطِیء
مَج، صَنْکاً / صُنِکَ مَج مَج، طَشّاً / طَش مَج مَج، کُزّاً /
کُزْ مَج مَج، لَبْطاً / لَبِط مَج مَج، مَلَأَ و مَلَأَهُ / مَلِئ مَج مَج
نَزْلَةً / نَزَلَ هـ.

البَسَاغَة، البَدْر، الدَّرْزِی، الذَّم، الشُّتَاة، الشَّيْط،
العَرَة، العَرَة، العَوْر، العَمِیْضَة، العَمُوسَة، الکَدَاة،
الکُشَاة.

زعفران /za'farun/ (گیا) زَعْفَرَان، اِلْزَقَان، اَلْیَدَع،
الجَادِی، الجَسَاد، الجَسَد، الدُّلْهَقَان، الزَّادِن، الرُّقُون،
الرُّقَان، الرُّیْهَقَان، السَّجَنْجَل، العَنْبَر، العُمَر، العُمَرَة،
القُمْحَان، القُمْحَلَن، التَّاجُود، الوُزْد.

زعفران باغی /z-e-baqi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زعفران رومی /z-e-rumi/ (گیا) ← زعفران سفید.

زعفران زرد /z-e-zard/ (گیا) الرُّزْعَرَانُ الْأَصْفَر.

زعفران سفید /z-e-sefid/ (گیا) الرُّزْعَرَانُ الْأَبْیَض.

زعفران طلایی /z-e-talayi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زغار کر مه /zaqär-kerme/ (جان) ← کرم خاکی.

زغال /zoqäl/ الفُخَم، الکُزْبُون، الحَمَم، الشُّخَام،
الجَوْنَة.

زغال اخته /z-axte/ (گیا) الصُّخْیَر، القَرَانِیَا.

زغال اخته ژاپنی /z-a-ye-zäponi/ (گیا) الْأُکُوبَة.

زغال اخته ها /z-a-hä/ (گیا) القَرَانِیَات.

زغال استخوان /z-e-ostoxän/ زغال حیوانی.

زغال چوب /z-e-cub/ فَحَم العَشَب.

زغال حیوانی /z-e-heyväni/ الفُخَم الحِیَوَانِی.

زغال خیز /z-xiz/ کُزْبُونِی، مَخْبُوعَلِی الکُزْبُون أَو الفُخَم.

زغال زنده /z-e-zende/ کُزْبُونٌ مُنْشَط.

زغال سنگ /z-sang/ الفُخَم الحَجَرِی، الفُخَم العَصِی،
الکُزْبُون.

زغال سنگ چاق /z-s-e-caq/ فَحَم قَارِی أَوْ حَمَرِی. فَحَمٌ
بَشِیْمِیْنِی.

زغال سنگ خالص /z-s-e-xäles/ أَلْفُخَم الصُّلْب، فَحَمٌ
الْأَثْرَاسِیْت، اَثْرَاسِیْت.

زغال سنگ معمولی /z-s-e-ma'muli/ ← زغال سنگ
چاق.

زغال سنگ نارس /z-s-e-näres/ ← زغال نارس.

زغالش /zogäles/ کُزْبَنَة، تَفْحَم.

زغال فعال /z-e-fa'äl/ ← زغال زنده.

زغال فروش /z-forus/ الفُخَام.

زغال قرع /z-e-qar/ کُزْبُونٌ غَارِی، فَحَم المَقْوَجات.

زکام علامتی /z-e-alāmatī/ (پز) ← زکام غرضی.

زگیل /zegil/ (پز) تُوْلُول، تُوْلُولَه، التُّغْزُور، الجَذَر، الجَذَر، زائده جلدیة، سنطه، الذرّة، ورم حَلَمِي.

زالال /zōlāl/ الزَّلِيل من الماء، القَرَّاح، القَرْنَح، الصَّافِي.

زالایه /z-e-iyye/ (پز) الرُّطوبَةُ المائِيَّة.

زلاند /zelānd/ زيلاند.

زلاندنو /z-e-now/ زيلاند الجديد.

زل زدن /zōl-zadan/ خَذَقاً / خَذَقَ - وَخَذِقاً / خَذَقَ واخداداً / اخَذَ إِلَيْهِ النَّظَرَ، بَخَلَقَهُ / بَخَلَقَ وَخَمَلَقَهُ / خَمَلَقَ فِيهِ، تَفْصِيصاً / فَصَّصَ بِغَيْبِهِ ← خيره شدن.

زلزله /zelzele/ ← زمین لرزه.

زلزله خیز /z-e-xiz/ غُرْصَةٌ لِلزَّلَازِلَةِ.

زلزله زدگان /z-zadegār/ مَنكُوبُوا الزَّلَازِلِ.

زلزله سنج /z-sang/ السَّيْسُمُوغَراف، مِقْيَاسُ الزَّلَازِلِ.

زلزله شدن /z-šodan/ ← زمین لرزه شدن.

زلزله شناس /z-šenās/ سَيِّزُمُولُوجِي، اِخْتِصَاصِي فِي عِلْمِ الزَّلَازِلِ.

زلزله شناسی /z-š-i/ السَّيِّزُمُولُوجِيَّة، عِلْمُ الزَّلَازِلِ.

زلزله نگار /z-negār/ مَرْسَمَةُ الزَّلَازِلِ، سَيِّزُمُوجَراف.

زلزله نگاری /z-n-i/ سَيِّزُمُوجَرافِي.

زلف /zolf/ ذُوَابَةُ، الطَّرَوَةُ، الخُضْلَةُ، الجَبِين، خُضْلَةُ الشَّعْرِ، الضَّعْج، القُصَّة، القُنَّرَعَةُ، القِنَّرَعَةُ، الكُكَّة، النُّقَّة.

زلف عروس /z-e-arus/ (گیا) الْأَمَارِيطُون، البَهْنَةُ ← تاج خروس.

زلوبیا /zōlubiyyā/ لَقْمَةُ القَاضِي، زَلَابِيَّة.

زله /zelle/ (گیا) السَّلَّة.

زله کردن /zelle-kardan/ تَنَكُّيْدُ / تَنَكَّدَ، تَصْيِيفُ / صَيَّقَ، تَفْسِيرُ / عَسَّرَ.

زمام /zemām/ الرُّمَام، العِنَان، مَقْوَدُ الْجَمَلِ، البِذَار، ضُرْع.

زمامدار /z-dār/ ۱. رَئِيسُ القَوْم. ۲. السِّيَاسِي ← حاکم، پادشاه. شاه. پیشوا.

زمامداری /z-d-i/ الْوِلَايَةِ، الْحُكْم، السُّلْطَان، سُلْطَةُ، تَسْلُط، الذِّين.

زمان /zaman/ الرُّمَان، الرُّمَن، الْوَقْتُ، جَيْن، الْمُدَّة،

عِنْدَ، الْأَوْن، الثَّأْرَةُ، الْحَقِيقَةُ، الْقَرْن، النُّخْب، الْهَيْثُ، الْهَيْثَةُ، الْهَيْثِي، الْهَيْثُ، الْيَوْم.

زمان آينده /z-e-āyande/ الرُّمَانُ الْمُسْتَقْبَل.

زمان اتمی /z-e-atomī/ الْوَقْتُ الذَّرِي.

زمان ارسال پیام /z-e-ersāl-e-payām/ وَقْتُ الْإِنْشَاء.

زمان استانده /z-e-estānde/ الْوَقْتُ الْقِيَاسِي أَوِ الْإِمَامِي،

الْوَقْتُ الْإِمْنِيَارِي.

زمان بندی /z-bandi/ التَّوْقِيت.

زمان بندی کردن /z-b-kardan/ تَوَقِّيتُ / وَقْتُ.

زمان تقویمی /z-e-taqvimi/ الْوَقْتُ التَّقْوِيمِي.

زمان جهانی /z-e-Jahāni/ ← زمان عمومی.

زمان حال /z-e-hāl/ زَمَانُ الْحَالِ.

زمان سنج /z-sanj/ الْكُرُونُومِتْر.

زمان شمار /z-šomār/ السَّاعَةُ، الْمِيقَات.

زمان شمسی /z-e-šamsi/ الرُّمَنُ الشَّمْسِي.

زمان شمسی حقیقی /z-e-š.-ye-haqiqi/ ←

زمان شمسی ظاهری.

زمان شمسی ظاهری /z-e-š.-ye-zāheri/ الْوَقْتُ

الشَّمْسِي الْفِغْلِي أَوِ الظَّاهِرِي.

زمان شمسی متوسط /z-e-š.-ye-motavasset/ مَتَوَسَّطُ

الرُّمَنِ الشَّمْسِي.

زمان عبور ستون /z-e-obur-e-sotun/ وَقْتُ الْمَوْزِر.

زمان عرفی /z-e-orfi/ الْوَقْتُ الْوَطْنِي، الْوَقْتُ الْمَدْنِي،

الْوَقْتُ الْأَهْلِي.

زمان عمومی /z-e-omumi/ تَوَقِّيتُ عَالَمِي، تَوَقِّيتُ

غَرِيبَتِشِ الْمَتَوَسَّط.

زمان گذشته /z-e-gozašte/ الرُّمَانُ الْمَاضِي.

زمان گرینچ /z-e-gereinic/ ← زمان عمومی.

زمان محلی /z-e-mahalli/ وَقْتُ مَحَلِّي.

زمان نجومی /z-e-nojumi/ الرُّمَنُ النُّجُمِي.

زمان نگار /z-negar/ كُرُونُوغَراف، مَوْقَّتَةُ مُسَجَّلَةٍ.

زمانه /z-e/ ← روزگار.

زمانی /z-i/ أَخْيَانًا.

زمرت /zomoxi/ ← درشت.

زمرت شدن /z-šodan/ ← درشت شدن.

زمرتی /z-i/ ← درشتی.

- زمره /zomorrod/ الزمرود، الزمرود.
 زمره خاوری /z-e-xāvari/ الزمرود الشرقي.
 زمره کبود /z-e-kabud/ الزمرجد.
 زمردي /z-e-i/ الزمردي.
 زمره /zamzame/ زن، ذنين، طين، ترثم، زن.
 زمره باد /z-e-bād/ غريف الزنج.
 زمره کردن /z-e-kardan/ نَمَ / نَمَ تَ تَنِيمَا / نَعَم،
 تَرْنَمَا / تَرْنَم، دَينِئَا / دَئِئَا تَدَينِئَا / دَئِئَا، طَنَّا وَطَنِئَا /
 طَلَّ بَ تَطْنِئَا / طَلَّ، زَينِئَا / زَئِئَا بَ هَرَجَا / هَرَجَ تَ
 وَهَرَجِئَا / هَرَجَ، قَوْنَا / لَا تَلَوْتُ مِنَ الْكَلَامِ.
 زمستان /zemestan/ الشتاء.
 زمستان خوابی /z-e-xābi/ الإنبات، شبات الشتاء.
 زمستانی /z-e-i/ الشتوي.
 زمین /zamin/ الأرض، الأرضية، التربة، التراب، التربة، التراب،
 التراب، التربة، التربة، التربة، التربة، التربة، التربة، التربة،
 الشاهدة، العجوز، العجوز، اللطاة، النقاء.
 زمین باتلاقی /z-e-bātlāqi/ أرض مستنقع.
 زمین بازی /z-e-bāzi/ الملعب.
 زمین بایر /z-e-bāyer/ أرض خرداء.
 زمین بوسی /z-e-busi/ انبطاح، تبطح، تقبيل الأرض
 اختراماً.
 زمین بیما /z-e-peymā/ المساح، الماسح.
 زمین بیماهی /z-e-p-yi/ مسخ الأرض، وساحة الأراضي.
 علم المساحة.
 زمین تمرین /z-e-tamrin/ ساحة التدريب.
 زمین خزه /z-e-xaze/ زحف التربة، سقي التربة.
 زمین خوردن /z-e-xordan/ افتادن.
 زمین دار /z-e-dār/ ملاك عقارات، مالك الأرض الزراعية.
 زمین داران /z-e-d-ān/ ملاك اقطاعيان.
 زمین داری /z-e-d-i/ اقطاعية أرض.
 زمین دیس /z-e-dis/ المجسم الأرضي، الشكل الأرضي.
 زمین ریخت /z-e-rixt/ الجيومورفولوجيا.
 زمین زدن /z-e-zadan/ افتادن.
 زمین زراعتی /z-e-zerd'ati/ أرض زراعية.
 زمین زراعی /z-e-zerd'i/ زمین کشاورزی.
 زمین ساخت /z-e-sāxt/ علم تشكيل الصخور، التكتونية.
- زمین ساختی /z-e-s-i/ یکتونی [متشکل بشخړکات
 القشرة الأرضية].
 زمین سنبه /z-e-sonbe/ (جان) الخزائة ← أبدزدک.
 زمین سنجی /z-e-sanji/ الجيوموديسيا.
 زمین شناس /z-e-senā/ السمسار.
 زمین شناسی /z-e-s-i/ الجيومولوجية، علم طبقات الأرض،
 علم الأرض، علم الهلك.
 زمین شنی /z-e-seni/ أرض وملتية.
 زمین شیمی /z-e-šimi/ كيمياء الأرض.
 زمین صاف کن /z-e-sāf-kon/ مسلفة، شوف.
 زمین فیزیکی /z-e-fizik/ ژئوفیزیک.
 زمین کشاورزی /z-e-kešāvarzi/ الإكارة.
 زمین کوب /z-e-kub/ البذک، البذکة، البندالة،
 البندلة، البندالة.
 زمین گرای /z-e-gerāyi/ الإشتراضية، الإلتحاء الأرضي.
 زمین گیر /z-e-gir/ ١. القعيد، الكيسح، المقعد،
 المقصوب، المعجز، الخريف، [نت] الجوز. ٢. المقفول،
 الإفليج.
 زمین گیر شدن /z-e-g-šodan/ إقصاداً / أقيد مج، خرداً /
 خردس / فلجاً وقلجاً / فليج / زمتاً وزمتاً / زمين ت صمتاً
 وصماتاً / صمت.
 زمین گیر کردن /z-e-g-kardan/ إقصاداً / أقعد، إزمتاً /
 أزمت ه الله، غضباً / غضب ه العرض.
 زمینلاد /z-e-lād/ البئر الرئيسي.
 زمین لرزه /z-e-larze/ زلزلة، زلزال الأرض، الهزة، الزخفة.
 زمین لرزه شدن /z-e-l-šodan/ تزلزل / تزلزلت الأرض،
 زلزالاً / زلزل مج.
 زمین لغزه /z-e-laqze/ انهيار أرضي، مؤز أو انزلاق الأرض.
 زمین ممنوعه /z-e-mamnu'e/ أرض الخرام.
 زمین وار /z-e-wār/ جيود.
 زمينه /z-e-e/ ١. القاعدة، المركز، الأساس. ٢. المثن. ٣.
 المخطط. ٤. الميدان، الحقل، المجال.
 زمینه سازی /z-e-sāzi/ التوطئة، الإعداد، التمهيد.
 زمینى /z-e-i/ أرضي، بزي.
 زن /zan/ ١. المرأة، المرأة، الأنثى، الصبيغ، بيضة
 الخدر، الشوية، الخشمة، الحقة. ٢. الزوجة، القرينة،

الخليلة، الألهة، الحُرمة، العقيلة، القعاد، الولية، أهل الزجل.

زنا /zenä/ زنى، زناء، فسق، بغاء، حُبث، دَعَاة، فَحْشاء، فاحشة، مُعَارضة، عِراض، سِفاف.

زنا /zonä/ (بز) داء المُنطقة.

زناَر /zonnär/ الشَّرِيطُ الذي يَشُدُّهُ القِسْمُ إِلَى وَسْطِهِ.

زنازاده /zenäzade/ ابنُ زَنِيَّة.

زناشويى /zanäshuyi/ زَواج، نِكَاح، زِنْجَة، القِران، الإقتران، الشُّبر.

زناشويى آزمايشى /z.-ye-äzmäyshi/ زَواجِ اِختِياريٍّ أو تَجْريبيٍّ.

زناشويى عرفى /z.-ye-orfi/ زَواجِ عُرْفِيٍّ أو مَدَنِيٍّ.

زناشويى غير شرعى /z.-ye-qeyr-e-sari/ المُساكَنَة.

زناكار /zenä-kär/ الرُّائِي، الفاسِق، العاهر، القهر، الفاجر، [نث] الرُّائِيَّة، الرُّنَاءَة، الفاجِرة، البَغِيَّة، الرُّمَحَزَة، الرُّمَازَة، التُّوتى، الشُّلَافَة، الفُرْتَى.

زناكارى /z.-k.-i/ البَغِي، البَغاء، الرُّئى، الفَجار.

زنا كردن /z.-kardan/ زَنَى وزَنَا / زَنَى بِ فُجُوراً وَفَجراً /

فَجَزَتْ، فِسَقاً وَفُسُوقاً / فَسَقَ وَفُسِقَ، إِفْجاراً / أَفْجَرَ،

إِفْجاراً وَمُفْاجَرةً / فَاجَرَ المَرْأَة، بَغَاءَ / بَغَى المَرْأَة، بَغَاءَ /

بَاغَى ت المَرْأَة، غَهَرَأَ وَغَهُوراً وَغَهَارَةً وَغَهُورَةً / غَهَرَ =

وَعَهَرَ / غَهَرَ = إِيَّهَا، حَبَاناً وَحَبَانِيَّةً / حَبَثَ بِ مُخَاصَنةً /

خَاَصَنَ المَرْأَة، سِفاَحاً وَمُساَفَحةً / سافَحَ، تَسافَحاً /

تَسافَحَ الرُّجُلُ وَالمَرْأَة، تَشَكَّلَأَ / تَشَكَّلَتِ المَرْأَة، طَنَأَ

وَطَنُوءاً / طَنَأَتِ غَضَباً / غَضَبَ بِ فُرُوتاً / فَرَّتْ بِ هَتَعاً

/ هَتَعَتْ، إِيْماساً / أُوْمَسَتْ ت المَرْأَة.

زنانه /zanäne/ نِسائِيٍّ، نِسْويٍّ.

زنانه دوز /z.-duz/ حَيَاطٌ أو حَيَاطَةٌ لِلْمُيَدَات.

زنانه دوزى /z.-d.-i/ الحَيَاطَةُ لِلنِّساء.

زنانه كردن /z.-kardan/ تَأَنِيناً / أَثَّ.

زن بابا /zan-bäbä/ ← زن پدر.

زن باز /z.-büz/ الرُّزى، العُل، مُجِبٌ لِلْمَرْأَة.

زن بازى /z.-b.-i/ حُبُّ النِّساءِ كَثِيراً.

زن برادر /z.-barädar/ زَوْجَةُ الأَخ، سُلْفَة.

زنبق /zanbaq/ (گيا) الرُّنْبَق.

زنبق آمازونى /z.-e-ämäzunü/ (گيا) التُّضْمِير.

زنبق افريقايى /z.-e-efriqäyü/ (گيا) الفُغر.

زنبق رشتى /z.-e-rašti/ (گيا) الفاتِنة.

زنبق زرد /z.-e-zard/ (گيا) سَوَسَنٌ أَصْفَر.

زنبق سفيد /z.-e-sefid/ (گيا) الأَزاد، الدُّخاخ.

زنبق طرابلسى /z.-e-taräblosi/ (گيا) الرُّنْب.

زنبق عنكبوت /z.-e-ankabut/ (گيا) الحِزْلَة، القَم.

زنبق كبود /z.-e-kabud/ (گيا) الإيْرَسا.

زنبقيها /z.-ihä/ (گيا) الرُّنْبَقِيَّات.

زنبور /zanbur/ (جان) زُنْبُور، ذَبْرَة، ذَبُور، نَعْرَة.

زنبور خوار /z.-xär/ (جان) الأَخْصَر، الوُزوار، القارِيَة.

زنبور خوار سبز رنگ /z.-x.-e-sabz-rang/ (جان) القارِيَة

الخَضْرَاء.

زنبور زرد /z.-e-zard/ (جان) الدُّبَر.

زنبور سرخ /z.-e-sorx/ (جان) زُنْبُور.

زنبور طلايى /z.-e-taläyü/ (جان) الدُّوْدَة النِّبْضاء.

زنبور غسل /z.-e-asal/ (جان) النُّخْل، الحَبَث، الجارِسة،

دُبَابُ القِسل، الرُّاهِيَة، الشُّنَّة، القِسالَة، اللُّوب، المُنْج.

زنبور غسلها /z.-e-a.-hä/ (جان) النُّخْلِيَّات.

زنبور گاوى /z.-e-gävi/ (جان) ← زنبور سرخ.

زنبورک /z.-ak/ لَوْب، زُنْبُور، زُنْبُورِک، زُنْبُورِک، صُلْبُ الباي ←

فَنر.

زنبورها /z.-hä/ (جان) الرُّنْبُورِيَّات.

زنه /zanbe/ المَحْقَة، الحَمَلَة.

زنه آجرکشى /z.-ye-äjör-keši/ (جان) المِلْتَن.

زن به مرد /zan-be-mard/ دُيُوت، قَوَاد، حُنْثَى، الهَدِم.

زنبيل /zanbil/ الرُّنْبِيل، الرُّنْبِيل، الرُّنْبِيل ← سبد.

زنبيل باف /z.-bäf/ الحَوَاص، المَغْيَب.

زنبيل بافى /z.-b.-i/ عَمَلُ المَغْيَب.

زن پدر /zan-pedar/ زَوْجَةُ الأب، الرُّايَة.

زنجبيل /zanjabil/ (گيا) زَنْجَبِيل، جَنْزَبِيل.

زنجبيل سگ /z.-e-sag/ (گيا) عِصا الرُّاعِي.

زنجبيل شامى /z.-e-šämi/ (گيا) زَغْرَاغُ أَيْوُب، الرُّاسَن.

زنجبيلها /z.-hä/ (گيا) الرُّنْجَبِيلِيَّات.

زنجره /zanjare/ (جان) الرُّيْز، صَرَاغُ اللَّيْل، زَيْزُ الحِصَاد.

زنجره ها /z.-hä/ (جان) الرُّيْزِيَّات.

زنجفيل /zanjafil/ (گيا) ← زنجبيل.

زنجیر /zanjir/ السِّلْسِلَة، الرُّنْجِير، الجَنْزِير، الثَّل،
القَيْد، الْكَبْل، الْأَصْرَة، الرُّزْدَة، الْخَلْقَة، الصَّفْد، الصَّفَاد،
الْوِثَاق، الرِّبَاط.

زنجیر جرخ /z-e-carx/ سِلْسِلَة ذَوَالِیْب السَّیَارَات.

زنجیر دندانه دار /z-e-dandāne-dār/ سَرِیْط حَیْدِیْدِی.

زنجیر ساز /z.-süz/ السَّرَاد.

زنجیر کردن /z.-kardan/ سَلْسَلَة / سَلْسَل، اِثْشَاقاً /
أَوْثَق، تَقْیِیداً / قَیْد، صَفْداً وَصُفُوداً / صَفْدَ تَصْفِیداً /
صَفْد، اِصْفَاداً / اَصْفَد، شَكْلاً / شَكَلَ تَشْكِیْلاً / شَكَلَ،
كَبْلاً / كَبَلَ تَكْبِیْلاً / كَبَلَ.

زنجیر مساحی /z.-e-massāhi/ سِلْسِلَة الْمَسَاح.

زنجیره /zanjire/ ۱. (رض) سِلْسِلِی، مُتَسَلِّس، سِلْسِلَة.

۲. (پز) الرُّنْجَر، الرُّنْجِیر، الرُّنْجِیرَة.

زنجیره یی /z.-yi/ السَّرَد.

زنخ /zanax/ ← چانه.

زند دان /z.-dān/ ← چانه.

زند /zand/ (پز) الرُّنْد، السَّاعِد.

زن دادن /zan-dādan/ تَزْوِیْجاً / زَوْج، اِنْكَاحاً / اَنْكَحَ،
تَأْهِیْلاً / أَهْلَ فُلَاناً، بِنْتاً / بَاتَ تِ الرُّجُل.

زن دار /z.-dār/ الْمَرْؤُوج، الْمُرُوج، الْمُثْمَن.

زند ان /zendān/ السَّجْن، الْحَبْس، الْخَصْر، الْحَصِیر،
السَّجِین، الْحَاصِل، الْمُثَقَّل، الْمُؤَبَّق، الْمَحْبَس،
الْمَحْبَسَة، التَّحْشِیْنَة، الْمَحْبَس، الْمُدْمَس، الْجَنْجَاع،
الْكُوكَب.

زند ان ابد /z.-e-abad/ سِجْنُ مُؤَبَّد.

زند ان انفرادی /z.-e-enferādi/ السَّجْنُ الْمُتَفَرِّدُ أَوْ
الْإِنْفِرَادِی، حَبْسُ مُتَفَرِّد.

زند ان با اعمال شاقه /z.-bā-a'māl-e-šāqe/ لُؤْمَان.

زند ان بان /z.-bān/ السَّجَان، حَارِشُ السَّجْن، الْخَدَاد.

زند ان اسفل /zand-e-asfal/ (پز) كُزْشُوع.

زند ان تادیبی /zendan-e-ta'dibi/ سِجْنُ الْإِصْلَاح،
إِصْلَاحِیَّة.

زند ان موقت /z.-e-movaqqat/ سِجْنُ مُوقَّت، تَحْشِیْبَة،
سِجْنُ التَّوْقِیْف.

زندانی /z.-i/ سَجِین، مَشْجُون، مَحْبُوس، حَبِیس،
مُتَعَقِّل، مُكَبَّل، طَلِیس، مُتَكُود.

زندانی سیاسی /z.-i-ye-siyāsi/ السَّجِینُ السَّیَاسِی.

زندانی شدن /z.-i-šodan/ سَخْنُ / سَخْنُ - مَج، حَبْسُ /

حَبْس - مَج، تَأْطَرُ / تَأْطَرُ الرُّجُلُ بِالْمَكَانِ، اِزْیَاشاً /

اِزْبَتْ، عَكَا / عَكَا - مَج.

زندانی کردن /z.-i-kardan/ سَخْنُ / سَخْنُ ت حَبْسُ /

حَبْس ت تَحْبِیسُ / حَبْس، اِخْتِیَاساً / اِخْتِیس، اِمْسَاكاً /

اَمْسَكْتُ، تَأْیِیساً / اَیْس، اُخْداً وَتَأْخِداً وَمَأْخِداً / اُخْذْتُ

أَصْرًا / أَصْرَبَ بَرًّا / بَرْتُ جَدْعًا / جَدَعْتُ اِجْدَاعًا /

أَجْدَعْتُ، اِخْصَارًا / اَخْصَرْتُ، تَحْبِیسُ / حَبْس، رَنْدًا / رَنْدْتُ

رَطْمًا / رَطَمْتُ رَنْقًا / رَنْقْتُ تَصَبُّطًا / تَصَبُّط، طَلَسًا /

طَلَسْتُ، تَطْلِیَّةً / طَلَّی، عَكْطًا / عَكَطَ ت عَكَلًا / عَكَلْتُ

قَرَمًا / قَرَمْتُ قُصُورًا / قُصِرْتُ كَثَلًا / كَثَلْتُ تَكْلِیْنًا وَ

تَكْلِیْنَةً / كَلَّا، اِندَاعًا / اَوْدَعْتُ السَّجْنَ.

زن دای /zan-dāyi/ زَوْجَة الْخَال.

زند زیرین /zand-e-zabarin/ (پز) عَظْمُ الرُّنْدِ الثَّلَوِی،

عَظْمُ الرُّنْدِ الْإِنْسِی، السَّاعِد، الْكَاع.

زند زیرین /z.-e-zirin/ (پز) الْكُفْبَرَة، الْكُفْبِرِی.

زندقه /zandaqe/ الرُّنْدَقَة.

زندگانی /zendegāni/ ← زندگی.

زندگی /zendegi/ الْعِیْش، الْعِیْشَة، الْحِیَاة، الثَّمَر،

الثَّمَر، الْبَال، الْجِی، الرِّیَاش، الرُّیْش، الشُّبْر، الثَّامَة.

زندگی آرام /z.-ye-ārām/ حِیَاة هَادِئَة.

زندگی اجتماعی /z.-ye-ejtemā'i/ الْحِیَاةُ الْإِجْتِمَاعِیَّة.

زندگی خانوادگی /z.-ye-xānevādegī/ حِیَاةُ الْأُسْرَة.

زندگی خصوصی /z.-ye-xosusi/ حِیَاةُ خَاصَّة.

زندگی زناشویی /z.-ye-zanāšuyi/ الْحِیَاةُ الزَّوْجِیَّة.

زندگی کردن /z.-kardan/ ۱. عِیْشًا وَمَعَاشًا وَمَعِیْشَةً وَ

عِیْشَةً / عَاشَ ت حِیَاةً / حِیَیْتُ، عِیْیَ وَمَعِیْیَ / عِیْیْتُ

[~ با کسی] مُعَايَشةً عَایِشَ هـ. ۲. اِزْتِرَاقًا / اِزْتَرَقَ.

زندگینامه /z.-nāme/ السَّیْرَة.

زن دوست /zan-dust/ ← زن باز.

زن دوستی /z.-d.-i/ ← زن بازی.

زن دوم /z.-e-dovvom/ زَوْجَة ثَانِیَّة.

زنده /zende/ الْحَی، الْحَیَی، الْحَیَّة، الْكَائِن، الْحَادِث،

الْمَوْجُود، الْجُنْدَار، الرُّوْحَانِی، النَّاطِق، السَّمَة، عَلَی

قَیْدِ الْحِیَاة.

زنده بودن / *z-budan* / حَيَاةٌ / حَيٌّ غَيَّشاً وَمَعَاشاً وَ
 مَعِيشَةً وَعَيْشَةً / عاش -
 زنده به گور / *z-be-gur* / مَوُودَةٌ، وَتَيْدَةٌ.
 زنده به گور کردن / *z-b.-g.-kardan* / وَأَدَّ يَيْدُ
 الْبَيْتِ.
 زنده چوب / *z-cub* / حَسَبُ النَّسَبِ.
 زنده دل / *z-del* / نَشِيطٌ، جَمُّ النَّشَاطِ، نَيَّرُ الصُّمَيْرِ،
 مُشْرِقُ الْقَلْبِ، خَمْسٌ، زَهْرَاوِيٌّ، طَافِجٌ بِشَرٍّ، الطَّرُوبُ.
 زنده دل شدن / *z-d.-kadan* / نَشَطًا / نَشِطٌ -
 زنده دلی / *z-d.-i* / نَشَاطٌ، حَيَوِيَّةٌ، تَجَدُّدٌ أَوْ تَجْدِيدُ
 الْقَلْبِ، السَّمَاعَةُ.
 زندهزا / *z-zā* / وَلُودٌ، وَلُودٌ لِلْأَحْيَاءِ.
 زنده شدن / *z.-kadan* / حَيَاةٌ / حَيٌّ وَحَيٌّ - إِنْجَعَانًا /
 إِنْجَعَتْ مِنَ الْمَوْتِ.
 زنده کردن / *z.-kardan* / إَحْيَا / أَخْيَى، إِعْطَا / أَعْطَى
 الْحَيَاةَ، إِعَاشَةً / أَعَاشَ، تَغْيِيشًا / عَيْشٌ، بَغْنًا وَتَبْعَانًا /
 بَعَثَ - الْمَيِّتَ، إِنْشَارًا / أَنْشَرَ اللَّهَ الْمَوْتَى.
 زندیق / *zendiq* / الزَّندِيقِ.
 زندیق شدن / *z.-kadan* / تَزَنَّدَقًا / تَزَنَّدَقَ.
 زَنزِيل / *zanzabil* / (گیا) الزَّنْجِيلِ.
 زن سالاری / *zan-säläri* / حُكُومَةُ النِّسَاءِ، سَيَادَةُ النِّسَاءِ
 السِّيَاسِيَّةِ.
 زنش / *zaneš* / ضَرَبَاتِ.
 زن صفت / *zan-sefat* / حَيْثٌ، مُحَلَّتٌ، أَيْنِثٌ، مُتَسَوِّنٌ،
 هَوَانِيٌّ، مَرِقٌ.
 زن صفتی / *z.-s.-i* / نَسَوْنَةٌ، مُمَائِلَةٌ لِلنِّسَاءِ.
 زن عمو / *z.-amu* / زَوْجَةُ الْعَمِّ.
 زن غیر قانونی / *z.-e-qeyr-e-qānuni* / اِمْرَأَةٌ غَيْرُ شَرْعِيَّةٍ.
 زن قانونی / *z.-e-q* / زَوْجَةُ شَرْعِيَّةٍ.
 زنکش / *z.-koš* / قَاتِلُ زَوْجَتِهِ.
 زنکشی / *z.-k.-i* / قَتْلُ الزَّوْجَةِ.
 زنگ / *zang* / ۱. نَافُوسٌ، جَرَسٌ. ۲. ← زنگار. ۳. (گیا) الْعَاهَةُ
 النَّبَاتِيَّةُ، الْأَقَّةُ، حُمْرَةُ الشَّجَرِ. ۴. (گیا) فُطْرُ الشَّخَامِ
 (E) *sphaeriaceae*. ۵. السَّوَادُ (E) *smut*. ۶. [آوازی در
 گوش] الْهَوِيُّ. ۷. الزَّنْجِ.
 زنگ آهن / *z.-e-āhan* / (شیم) اُكْسِيدُ الْخَدِيدِ، الصُّدَا،

الجَوَّةُ، السَّهْكَ، الْقَشْبُ.
 زنگ اخبار / *z.-e-ebār* / ← زنگ برقی.
 زنگار / *z.-ār* / (شیم) اُكْسِيدُ النُّحَاسِ، اُكْسِيدُ الصُّدَا،
 الزَّنْجَارُ، جَنْزَارٌ، جَنْزَارَةٌ، زَنْجَارُ النُّحَاسِ، الذَّرْبُ، طَرْقٌ،
 زَانٌ، بِسْمَاةُ، الثَّقَبَةُ.
 زنگار گرفتن / *z.-gereftan* / تَأْكُسَدُ / تَأْكُسَدُ، نَصْدَةٌ /
 نَصْدَةٌ.
 زنگار گرفته / *z.-gerefte* / الصُّدِيَّةُ، الْقَشِبُ ← زنگ زده.
 زنگار مس / *z.-e-mes* / (شیم) زَنْجَارُ النُّحَاسِ.
 زنگار معدنی / *z.-e-ma'dani* / (شیم) ← زاج سبز.
 زنگاری / *z.-i* / فِي لَوْنِ الصُّدَةِ الْأَخْضَرِ، الْبِرْزِيمِيِّ.
 زنگ ادا / *z.-e-efef* / جَرَسُ السَّمَاعَةِ.
 زنگبار / *z.-bār* / زَنْجَبَارِ.
 زنگباری / *z.-b.-i* / ← زنگی.
 زنگ برقی / *z.-e-barqi* / جَرَسٌ كَهْرَبِيٌّ.
 زنگ تفريح / *z.-e-tafrih* / الْفَسْحَةُ بَيْنَ سَاعَاتِ الدَّرْسِ،
 جَرَسُ الْفُرْصَةِ.
 زنگ خطر / *z.-e-xatar* / التَّخْوِيرُ، جَرَسُ الْخَطَرِ أَوْ التَّخْذِيرِ.
 زنگ خوردن / *z.-xordan* / زنگ زدن ۲.
 زنگداران / *z.-dārān* / (جان) جُلُجُلِيَّاتِ.
 زنگ دستی / *z.-e-dast-i* / جَرَسُ يَدِ.
 زن گرفتن / *zan-gereftan* / يَكْحَأُ وَيَكْحَأُ / نَكَحَ يَنْكِحُ
 / تَزَوَّجَ، أَهْلًا وَأَهْلًا / أَهْلٌ يَأْهَلُ / تَأَهَّلَ / أَقْبَرَانًا /
 أَقْتَرَنَ بِالْمَرْأَةِ، عَقْدًا / عَقَّدَ - عَلَى الْمَرْأَةِ، إِسْتَبْنَاءُ /
 إِسْتَبْنَى فَلَانًا، بَيْتًا / بَاثَ يَغْنَى / غَنَى - الْوَجُلُ.
 زنگ زدگی / *zang-zadegi* / اُكْسَدَةُ، التَّأْكُسَدُ، التَّصْدِيَّةُ،
 صَدَا، صَدَاةٌ.
 زنگ زدن / *z.-zadan* / ۱. [مصم] دَقَّةٌ / دَقَّ يَضْرِبُ وَفَرَعًا /
 فَرَعٌ - الْجَرَسُ، جَرَسًا / جَرَسَ يَطْرُقُ / طَرَقَ. ۲.
 [مص ل] دَقَّ مَعَ الْجَرَسِ، طَرَقَ الْجَرَسَ، طَنًا وَطَنِينًا /
 طَنَ - وَطَنِينًا / طَنَنَ الْجَرَسَ. ۳. اُكْسَدَةُ / اُكْسَدَ، تَأْكُسَدُ
 / تَأْكُسَدُ، تَأْكُلًا / تَأْكُلُ، تَصْدِيَّةٌ / صَدَّ، تَصْدَةٌ / تَصْدَةٌ،
 صَدَّةٌ / صَدِيءٌ أَوْ أَكْلًا / أَكَلَ - هَالِدَةً، جَرَبًا / جَرَبَ -
 السَّيْفُ، دُثُورًا / دَثَرُ السَّيْفِ، تَطُونِسًا / طَوَّسَ الْمَعْدَنُ،
 قَشَبًا / قَشَبَ - الْحَدِيدَ. ۴. (گیا) تَغْوِينًا / عَوَّهَ النَّبَاتُ.
 زنگ زده / *z.-zade* / صَدِيءٌ، مُصْدَأٌ، مُصْدِيءٌ، الْأَصْدَا،

القشيب.

زنگ سرب /z-e-sorb/ (شیم) اُکسیدُ الرصاص.

زنگ گندم /z-e-gandum/ الخُرم.

زنگوله /zangule/ الصُنْجَة، جُلْجُل، جَزَن صَغِير، ناقُوس.

زنگی /zangi/ زَنْجِي.

زنگی دارو /z-däru/ (گیا) لِسَانُ الْفَرَسِ، كَفُّ النَّسْرِ.

زندانگی /zanandegi/ الشَّنَاعَة، الْفَطَاغَة، الْفُطَاظَة ← زشتی.

زندنده /zanandeh/ ۱. الصَّارِب، الصَّرِيب، الصَّرُوب، الصَّرَاب، اللّادِم، الخَاطِب. ۲. الصَّارِب، النَّايِض. ۳. قَبِيح الْمَنْظَر، سَيِّء، قَبِيح، كَرِه، كَرِهَة، غَيْر مَقْبُول، الْفَلِيظ، الْفَطْ، الْمُتَعَرِّف ← زشت.

زن نما /zannomä/ الْمُحَنَّت.

زنهار /zenhär/ زینهار

زنی /zanel/ اُتُوَة، زُوْجِيَة.

زنیان /zenyän/ (گیا) کُومَن خُلو، یَانَسُون، آبیَنشُون.

زنیّت /zaniyyat/ ← زنی.

زواردر رفته /zavär-dar-rafte/ ← فرسوده، سست.

زوال پذیر /zaväl-pazir/ الرّائِل، الفانی.

زوال پذیرفتن /z-paziroftan/ ← نابود شدن.

زوال ناپذیر /z-nä-pazir/ غَيْرَ زَائِل، غَيْرَ زَائِلِ.

زوبین /zubin/ الجُزْراق.

زوبین انداز /z-andüz/ (نظ) الحُطَاف.

زوج /zowj/ ۱. ← شوهر. ۲. الْعَدَدُ الزَّوْجِي، الرُّكَا ←

جفت. ۳. (فز) الإِزْدِوَاج. ۴. (فز) الْمُزْدَوَجَة.

زوج سمان /z-somän/ (جان) مُزْدَوَجَاتُ الْأَصَابِع.

زوجه /z-e/ ← همسر، زن.

زود /zud/ مِنْ قُوْرِهِ، عَلَى الْقُوْرِ، عَلَى أَثَرٍ، سَوَفَ.

زودازود /z-üzud/ ← فوری.

زود آشنا /z-üşnü/ سَرِيعُ التَّعَرُّفِ.

زودافت /z-of/ مُبْتَسِرُ السَّقُوطِ، سَاقِط.

زودباش /z-bäs/ هَيَّاهِيَا، أَشْرِعَ.

زودباور /z-bävar/ سَرِيعُ التَّصَدِيقِ، سَاجِد، بَسِيط، سَاذَة، وَدَّيِّي، الْيَقِيْن.

زودباوری /z-b-i/ سُرْعَة التَّصَدِيقِ.

زودپز /z-paz/ قَذَرُ الصُّغُطِ.

زودجوش /z-juš/ الْأَلُوف.

زودرس /z-ras/ الْبَاكُور، الْبِكُور، مُبَكِّرُ النُّصُوج.

زودرسی /z-r-i/ (گیا) الْإِبْكَار.

زود رنج /z-ranj/ سَرِيعُ التَّأَثُّرِ، قَابِلٌ لِلتَّأَثُّرِ، حَسَّاس، الْفُضُوب، سَرِيعُ الْغَضَبِ، خُلُقِي، شَكِس، صَبِيحُ الْخُلُقِ، نَرِق، الْكَيْبَس، نَكِد.

زود رنجی /z-r-i/ سُرْعَة التَّأَثُّرِ وَالتَّأَلُّم، شَكَا سَة.

زودشکن /z-šekan/ سَرِيعُ الْقَطْبِ، سَرِيعُ الْإِنْكِسَار، الْقَصَم، الْقَصِم.

زود گذر /z-gozar/ سَرِيعُ الزَّوَالِ، مُوَقَّت، الرِّائِل، الْمُضَيِّ، مُضَوِّ، فَوَات، الْفَائِث، الْمَازِ، الْعَابِر، الْجَائِز، الْقَاطِع، الْوَقْتِي، إِبْنُ يَوْمِهِ، الطَّيَّار، الْفَانِي، الْغَرَض، الْعَارِض، الْمُرَائِل.

زود هضم /z-hazm/ سَهْلُ الْهَضَم.

زودی /z-i/ وُشْک، وَشْكَان، سُرْعَة.

زور /zur/ ۱. الْقُوَة، قُدْرَة، إِقْتِدَار، مَقْدَرَة، اِسْتِطَاعَة، ضَغْط، عَافِيَة، مُكْنَة، مَكْنَة، شِدَّة، عَزَم، غَرِيْمَة، جَهْد، مَشَقَّة، خَيْل، أَرْز، مَتَانَة، كُنَس، بَتَّع، بَاس، لَكَّة، وَطَاَة ← تَوَانِيي. ۲. شِدَّة، جِدَّة، سُوْرَة، جَزَّة، غَضَبَة، قَسْر، إِغْنَات، إِزْغَام، بَطْش، غَضَب، بَاطِل ← ستم.

زورآزما /z-äzmä/ شَجَاع، بَطْل، ذُوْبَاس، رِيَاضِي.

زورآزمایی کردن /z-ä-i-kardan/ مُغَالَبَة / غَالِب، مُصَارَعَة / صَارَع.

زورآور /z-ävar/ كَثِيْرُ الْقُوَة، صَبِيح ← نِيرومند.

زور آوردن /z-ävardan/ ۱. ← زور دادن، فَشَار دادن. ۲. ← ستم کردن.

زور بازو /z-e-bäzu/ قُوَة، مَقْدَرَة.

زور خانه /z-xäne/ التَّادِي الْقَدِيم لِلرِّيَاضَة.

زور دادن /z-dädan/ ← فَشَار دادن.

زور زدن /z-zadan/ ضَغْطاً / صَغَطَ ← فَشَار دادن.

زورزورکی /z-zuraki/ ← زورکی.

زورق /zowraq/ الزَّوْرَق، الْجَزَم، الْمَاعُون، الْفُلُوكَة، الْبُؤْصِي.

زورق موتوری /z-e-motori/ زَوْرَق مَوْطَرِي.

زورکی /zuraki/ بِالصُّغْطِ، بِالْقُوَة، مَثْبُوتٌ عَلَيْهِ.

زور گفتن /zur-goftan/ ← ستم کردن.

زورگو /z-gu/ ← ستمگر.

زورگویی /z-g-i/ ← ستم، ستمکاری، ستمگری.

زورمند /z-mand/ ← نیرومند.

زورمند شدن /z-šodan/ ← نیرومند شدن.

زورمندی /z-m-i/ ← نیرومندی.

زوزه /zuzē/ هریر، غوا، و غوغا، ثباح.

زوزه کشیدن /z-kešidan/ غوی = / غوا و غیا و غوغا و

غویه، و غوغا و و غوغا / و غوغ، هریر / هریر نباح و نباح

و نباح و نباح و نباح / نباح و نباح / نباح.

زوف /zufū/ (گیا) الزوف، الزوفی، اشنائ داود، حشیشة

الزوفی.

زولوبیا /zulubiyā/ ← زلوبیا.

زه /zeh/ ۱. الوتر، الوتر، الشناق، القناب، المشوار،

الهیجار. ۲. (مس) الوتر. ۳- زوار. ۴. الئر (E) seepage.

زهاب /zehāb/ الئر، المفعر، المفعرة، الکباب.

زهانداختن /zeh-andāxtan/ و ترا و ترة / و تریز و ایتار /

اوتر القوس.

زهتاب /z-tāb/ الفتال.

زهدان /z-dān/ (بز) الرجم، الرخم، بیث الولد، المجل.

زهدانچه /z-d-ce/ (بز) عینبه، قزینة.

زهدانی /z-d-i/ زجی.

زهر /zahr/ الینم، الشفسم، القشب، القشب، الالب،

الشمال، البحال، الدافان، الدراب، الدعاف، الدغف،

الدفاف، الدیفان، الدواف، الوجین، الشیم، الکشرة،

اللب، الیهیز.

زهرآگین /z-āgin/ سمی.

زهرآگین شدن /z-agin-šodan/ سمی شدن

زهرآگین کردن /z-ā-kardan/ سمی کردن.

زهرآلود شدن /z-ālud-šodan/ سمی شدن.

زهرآلود کردن /z-a-kardan/ سمی کردن.

زهرآلودگی /z-ā-egi/ التسمم.

زهرآلوده /z-ā-e/ سمی.

زهرابه /z-ābe/ التکسین، التکسین، الدیفان.

زهرابه‌زا /z-ā-zā/ مؤلّد شموما /toxicogenic(s).

زهریاد /z-bād/ دیفتری، خناق.

زهرچشم /z-cešm/ النظرة المشمومة.

زهرچشم گرفتن /z-c-gereftan/ ← ترسانیدن.

زهرخند /z-xand/ ایتسامه صفراء.

زهردار /z-dār/ سمی.

زهرشناس /z-senāš/ سم شناس.

زهرشناسی /z-š-i/ سم شناسی.

زهره /zahre/ (بز) المواة، المرازة، الصفراء.

زهره /zohre/ (نج) زهرة.

زهره آب شدن /zahre-āb-šodan/ ← ترسیدن.

زهره ترک شدن /z-tarak-š/ ← ترسیدن.

زهره ترک کردن /z-t-kardan/ ← ترسانیدن.

زهره‌دان /z-dān/ (بز) خویضه صفراویة.

زه‌زدن /zeh-zadan/ خسته شدن، ناتوان شدن.

زه‌کشی /z-keš-i/ نظام الصرف، الصرف، تصريف المياه،

تصريف المجاری.

زه‌کشی شجری /z-k-ye-šajari/ الصرف الشجری.

زه‌کشی کردن /z-k-kardan/ تصريفاً / صرف، نرحاً /

نرح و نرح البئر، نرحاً / نرح و نرحاً / نرح و نرحاً /

نرح و نرحاً / نرح و نرحاً / نرح و نرحاً /

زهوار /z-vār/ حافة الشیء المشدیر، الطرف من کل

شیء.

زهی /zehi/ بزج، مزخی.

زی /zi/ سوی، جانب.

زیا /ziyā/ (جان) حیوانات منطقة أو جفوة ما. fauna(E).

زیاچه /z-ce/ (جان) میکرب.

زیاد /ziyād/ بسیار، فراوان.

زیاد آمدن /z-āmadan/ فضلاً / فضلاً و فضل بقاء /

بقی.

زیادتی /z-at-i/ فزونی، بسیاری، فراوانی.

زیاد شدن /z-šodan/ فراوان شدن.

زیاد شمردن /z-šemordan/ اشتکافاً / اشتکافاً /

زیاد کردن /z-kardan/ فراوان کردن.

زیاده /z-e/ زیادة، وفرة، مزید، متجاوز، الطلف

← فراوانی، افزونی.

زیاده‌رو /z-e-row/ متطرف، المطرف، الفاجش، متجاوز

الحذ، المفرط، الناهک، النهیک.

خُنسَر، خُنسَرِی، مَهْزَر.

زیانکاری /z-k-i/ خُصَر، خُسران، ثَباب.

زیان کردن /z-kardan/ تَصُرُ / تَصُرُ، اِنْصِرَارُ / اِنْصُرُ خُسْرًا و خُسْرًا و خُسَارَةً و خُسَارًا و خُسْرَانًا / خِسرَ - التَّاجِرُ، اِخْسَارًا / اُخْسِرَ الرَّجُلُ نَفْسَهُ، تَبَّ وَتَبَّأ وَتَبَّأ وَتَبَّأ / تَبَّ تَصَعَّتْ وَوَضِيعَةً / وَضِعَ يَوْضَعُ وَإِضَاعًا / أَوْضَعَ فِي تِجَارَتِهِ، غَزَمًا وَغَرَامَةً وَغَزَمًا / غَرِمَ -

زیب /zib/ ← زینت.

زیبا /zibā/ جَمِیل، خُلُو، حَسَن، حُسْنان، حَسَنُ الْوُجُوهِ، حَسَنُ الْمَنْظَرِ، تَبَشِيرُ الْوُجُوهِ، وَجِیه، مَلِیح، حایسن، حَسین، زَین، زَینان، لَطِیف، طَرِیف، بَهِی، قَیسم، وَسِیم، صُبُوح، صَبِیح، صَبْحان، اِنِق، اِنِیق، تَضِیر، ناضِر، تَصِر، بَرَج، بَرَّاقَة، بَهار، زاهِی، مَشْهُور، اُسْجَح، شار، شُعْشَع، شُور، شَیر، صَدِیع، صَیْر، طَیْر، طَل، طَلَّة، اُغَر، غُرانی، غُرْثُوق، عَرِی، عَسائِی، عَص، غَطْراف، غَطْرِیْف، غَطْرُوف، غَطْرُوف، غُلْج، غُنْدَر، غُنْدُور، فَارِع، مَلْهَب، مَزَن، مَسِیح، وَصَّاح، وَضِی، هَیْ، هَیْ، هَیْ، [نث] جَمِیلَة، جَفَلاء، حَسَنَة، حَسَناء، غَانِیَة، التَّهْنِیج، مَبْهَاج، ثَرَة، حَمَامَة، عَبْقَر، عَبْهَرَة، عَابِیَة، فَارِهَة، قَیسمَة، بَهِیَة.

زیبا اندام /z-andām/ الزَّشِیق، [نث] الوَشِیقَة، الودِیْلَة، الودِیْلَة.

زیباروی /z-ruy/ ← زیبا.

زیباسازی /z-sāzi/ تَجْمِیل.

زیباشدن /z-šodan/ حُسْنًا / حَسَنٌ جَمالًا / جَمَلْتُ تَجْمَلُ / تَجْمَلُ، مَلَاخَة و مَلُوحَة / مَلَحْتُ خَلَاوَة / خَلِی تَ اُنْقًا / اُنِقْتُ تَهَاجَة و تَهَاجًا / تَهَجْتُ بَهاً / بَهاً و بَهِی - وَبَهِیْتُ سَرَجًا / سَرَجْتُ صَبَاخَة / صَبَحْتُ الْوَجْهَ، طَلالَة / طَلْتُ قَسامَة / قَسَمْتُ تَصُورًا / تَصَرْتُ نِصارَة / تَصَرْتُ اِنْصِرَارًا / اَنْصَرَ الْوَلَدُ، نَقَى / نَقِیْتُ وَجْهًا وَ وَجْهَةً یَوْجُهُ، وَسامًا وَ سامَةً / وَسَمْتُ یَوْسَمُ، وَضَوًا وَ وِضَاءَةً / وَضَوْتُ یَوْضُو، هَیْفَة وَ هَیْاءَة / هاء -.

زیباشناسی /z-šenāsi/ ← زیبایی شناسی.

زیبا کردن /z-kardan/ تَجْمِیلًا / جَمَلْتُ، تَحْسِینًا / حَسَنْتُ، تَحْلِیلَة / خَلِی، تَطْرِیْفًا / طَرَفْتُ، تَأْنِیقًا / اُنِقْتُ، تَهْنِیجًا / تَهَجْتُ، تَشْرِیجًا / سَرَجْتُ، تَزْیِنًا / زَیْنْتُ، تَقْیِینًا /

زیاده روی /z-e-ravi/ اِفْراط، اِشْراف، قَرَط، تَبْذِیر، مُبالَغَة، تَجَاوَزَ عَنِ الْحَدِّ مُحَاوَرَة الْحَدِّ، مُغالَة، غُلُو، غُلُوْن، غُلُوْء، تَحْطِی، اِشْهاب، شَطَط، تَطَرُف، تَهْوُر، فِدَاخَة، تَهْک.

زیاده روی کردن /z-r-kardan/ اِفْراطًا / اَفْراطُ، تَفْرِیطًا / قَرَطُ، سَرَفًا / سَرَفْتُ اِشْرافًا / اَشْرَفْتُ فِي كَذَا، مُبالَغَة و بَلَاغًا / بَالَغْتُ فِي الْأَمْرِ، تَجَاوَزًا / تَجَاوَزْتُ مُحَاوَرَة / جَاوَزْتُ الْحَدَّ، مُغالَة / غَالَى، غُلُوًا / غَلَا فِي، تَزَايَدًا / تَزَايَدْتُ فِي قَوْلِهِ أَوْ فِعْلِهِ، تَطَرُفًا / تَطَرَفْتُ، اِثْخَانًا / اِثْخَنْتُ فِي الْأَمْرِ، اِثْخَالَ / اِثْخَنْتُ فِي الشَّيْءِ، تَحْطِیًا / تَحْطِیْتُ، اِذْراءًا / اِذْرَعْتُ فِي الشَّيْءِ، اِغْذارًا / اِغْدَرْتُ فِي الشَّيْءِ، اِغْرابًا / اِغْرَبْتُ، اِغْرابًا / اَغْرَقْتُ فِي الْأَمْرِ، اِغْمانًا / اَغْفَنْتُ فِي مَالِهِ، تَمادِیًا / تَمادَیْتُ، مُناقَسَة و نِفا سًا / نَفَسْتُ فِي الشَّيْءِ.

زیادی /ziyādī/ ۱. ← فراوانی، بسیاری. ۲. زائد، اضافی، باقی، فاضل، مَبْقِی عَلَیْهِ، مُسْتَبْقِی، کَیْس، کُشور.

زیارت کردن /ziyārat-kardan/ ۱. زُورًا و زیارَة و مَزارًا / زَارَ ۲. ← دیدار کردن.

زیارتگاه /z-gāh/ الزَّمار، المَرْقَد.

زیارتنامه /z-nāme/ دَعاءُ الزَّیَّارَة.

زیانگان /ziyāgān/ (جان) الْحَیَوَاتِ biota(E).

زیان /ziyān/ خُسْر، خُسارَة، تَلَف، مَضَرَة، صَر، صَیْر، اَذی، غُزَم، غَرَامَة، مَغْرَم، خُنسَر، خُسران، صُیاع، صَیْع، قُقدان، قُقد، التَّلَب، شُرُالسُوء، شَرَة، مَعْرَة، عَطَب، مُغابَنَة، نَحس، لُؤْلأ، وَبال، وَخَم، وَكَس، مُجَنَة.

زیان آور /z-āvar/ صَارَ، مَضَر، مُؤْذِ، مُخْسر، سَبِی، رَدِی مَثَوَة، خَطَر، مُخْطَر، مُزْری، فَجِیش، وَبِیل، وَجِیم.

زیان بخش /z-baxš/ غَیْرُ صَحِی.

زیان جسمی /z-e-jesmi/ اَذَى جَسَدِی، صَرَزَ جَسَدِی.

زیان دیدن /z-didan/ ← زیان کردن.

زیان دیدن /z-dide/ ← زیانکار.

زیان زدن /z-zadan/ ۱. صَرًا / صَرَزْتُ هُوَ بِهِ، اِضْراءًا / اَصْرُهُ، تَضْرِیرًا / صَرَزْتُ، اِخْसारًا / اُخْسِرْتُ، تَحْسِینًا / حَسَرْتُ، اَوْفًا وَ اَقَّةً وَ اَوْفًا / اَفْتُ، اِلْحاقًا / اَلْحَقْتُ بِهِ، لَحْمًا / لَحَمْتُ ۲. (حَق) اِیْذاء / اَذَى.

زیانکار /z-kār/ مَضَر، صَرِیر، مَضْرُور، خاسِر، حَسِرَی،

قَيْنَ، هَنْدَمَةً / هَنْدَمَ.

زیبایی /z-yi/ جمال، حُسن، مَلاخه، خَلاوة، رَین،
بَهجه، اَناقه، اَلنَّق، نُصْرَة، نُصْرَة، نَصْرَة، بَها، وِسامَة،
طَیْبَة، قِسام، قِسامَة، قِسمَة، أَجَلی، بَشارة، زِنا، رُوقَة،
زِواء، سِنر، سِیمیا، سِیمیا، شارة، شِوار، شِوَرَة، شِوَة،
صِباوُت، طَلاَة، طَلاوَة، عِشْق، هِندام، هَنْدَمَة، مِیسم.
زیبایی اندام /z-yi-ye-andām/ کَمال الجِسم، کَمال
الْأجسام.

زیبایی شناسی /z-yi-šenāsi/ عِلْم الجِمال.

زِیق /zibaq/ (شیم) الرُّیْق.

زِیبنَدِجی /zibandegī/ لَباقَة، لَبِق، لِیاقَة، رُوع، جِمال،
الجَدارة.

زِیبنَدِه /zibande/ لَبِق، لائِق، مُناسِب، جَمیل.

زِیپ /zip/ الرِّمَام المُنزَلِق.

زِیتون /zeytun/ (گیا) الرُّیْتون.

زِیتون بری /z-e-barrī/ (گیا) زَیْتونُ البَرِّ، الَأَم.

زِیتون تلخ /z-e-talx/ (گیا) ← آزاد درخت.

زِیتون دشتی /z-e-dašti/ (گیا) العُثم، العُثم.

زِیتون فروش /z-foruš/ الرِّیَات.

زِیتون مراکشِی /z-e-marākeši/ (گیا) الأَرْجَان،

الْمُسْتَق البَرِّ، لَوُ البَرِّ.

زِیتون وحشی /z-e-vahši/ (گیا) زَیْتونُ البَرِّ، العُثم.

زِیتونیان /zeytuniyān/ (گیا) الرُّیْتونیات.

زِیتونی /zeytuni/ الرُّیْتونی.

زِیر /zir/ ۱. نَحْت، دُون. ۲. (مس) الرُّیْر. ۳. الكَشرة.

زِیرا /zirā/ لِأَن، مِنْ أَجَل، لِأَجَل.

زِیراب /zirāb/ كَساحَة المَراجِیض.

زِیراتَمی /zir-atomi/ (فز) دُودَری، دُونُ الدُّرِی.

زِیراقیانوسی /z-oqiyanusi/ تَحْمِیطی.

زِیرانداز /z-andāz/ ← دوشک.

زِیربار رفتن /z-e-bār-raftan/ حُصُوعاً وَ حُضْماً وَ حُضْماناً

/ حُصَّعَ، رُضْخاً / رُضَّعَ لَهُ.

زِیربغل /z-e-baqal/ الإِط، باطنُ الكِثف، البَاط.

زِیربغل گرفتن /z-e-b-gereftan/ تَأْبِطُ الشَّیء.

زِیربغلی /z-e-b-i/ إِبْطِی.

زِیربنا /z-bend/ القاعِدة.

زِیر پایِ /z-pāyi/ کُزِی، القَدَمین، مِسْنَدُ القَدَمین.

زِیر پرچم /z-e-parcam/ تَحْت الرِّایَة.

زِیر پوست /z-e-pust/ (پز) اَدَمَة، الجِلْد الحَقِیقِی.

زِیر پوستی /z-p-i/ (پز) تَحْجِلِدی.

زِیر پوش /z-puš/ مَلاپِش تَخْتانیَة، فائِلَة، قُنَلَة، قُنَلَة،

فائِیْلَة، غِلا لَة، صَدار، عَنثَرِی، غَلَة، مَغْرَق، غِطایَة.

زِیر پوشش /z-pušeš/ مَغْطِی.

زِیر پیراهن /z-pirāhan/ ← زِیر پوش.

زِیر جامه /z-jāme/ ← زِیر پوش.

زِیر چاپ /z-e-cāp/ تَحْت الطَّبْع.

زِیر چانه ای /z-cāneyi/ (مس) الدَّاقَة.

زِیر چشمی /z-cešmi/ ۱. نَظَر بِطَرَفِ العَین. ۲. النُّظَر

شَرّاً.

زِیر خاک /z-xāk/ التَّخْزِیْنَة.

زِیر خاکی /z-x-i/ تَحْزِی.

زِیر دامن /z-dāman/ جُودَلَة تَخْتانیَة.

زِیر دریایی /z-daryāyi/ ۱. الفَوَاضَة. ۲. تَحْخِیْرِی.

زِیر دریایی اتمی /z-d-ye-atomi/ غَوَاضَة دُرِیَة.

زِیر دست /z-e-dast/ المَزْزُوس، الحَقِیر، الدَّلِیل،

التَّابِع، الأَخْط، الأَوْطأ.

زِیر دنده یی /z-dandeyi/ تَحْخِلی.

زِیر رست /z-rost/ الیْطاءُ الخِی [السُّفلی]، التَّامِی تَحْت

الأشْجارِ الکَبِیرَة.

زِیر زبانی /z-zabāni/ تَحْخِلی.

زِیر زمین /z-zamin/ تَحْت الأرض.

زِیر زمینی /z-z-i/ السُّزْداب، شَرِب، قَبو، نَفَق.

زِیر ساخت /z-sāxt/ أَساس.

زِیر سازی /z-sāzi/ تَأْسیس (E) foundation

زِیر سازی کردن /z-s-kardan/ طَلی طَبَقَة الأساس.

زِیر سبیلی /z-sebili/ إِهْمال، إِغْماض، إِغْضاء، غُص

النُّظَر عَنْ.

زِیر سبیلی رد کردن /z-s-rad-kardan/ تَغافل / تَغافل،

إِغْماضاً / أَعْمَصَ وإِغْضاءً / أَعْمَصَ وَ غُصاً وَ غُضْاضاً وَ

غُضْاضَةً / غُصَّ وَ تَغاضُضاً / تَغاضُضَ عَنْهُ.

زِیر سری /z-sari/ وِسادَة السَّرِیر.

زِیر سوپاپ /z-supāp/ الإِضْبَعُ العَمَّار، عَمَّارَة الصَّمام.

زیر سیگاری /z-sigari/ منقصة، مكثفة، طقْطوقة.

زیرشلواری /z-salvuri/ سرواله، شورت، كالسُون، خِصار.

زیر فشار /z-fešär/ تَحْتَ السُّطْح.

زیر قرمز /zir-e-qermez/ ذُو أَحْمَر، ذُوْنَ الْأَحْمَر، تَحْتَ الْأَحْمَر.

زیر قطبی /z-qotbi/ مُجاوِرُ لِمَنْطِقَةِ الْقُطْبِيَّةِ الشَّمَالِيَّةِ. مُتَعَلِّقٌ بِالْأَصْغَارِ الْوَاقِعَةِ جَنُوبِي الْمَنْطِقَةِ الْقُطْبِيَّةِ الشَّمَالِيَّةِ أَوْ حَادِثٌ فِيهَا.

زیرک /zirak/ الکئیس، الدَّاهِي، الدَّاهِيَّة، ذُو دَها، دَهي، حادِق، دَکي، فُطْن، فُطْن، فُطَيْن، فُطَانِيَّة، نَبَل، لَبِق، لَبِيب، وَقَاد، نَبِه، نَبِيه، نَابِه، ظَرِيف، ظُراف، ظُراف، فَهيم، أَرَب، ماهر، عاقل، ثاقِبُ الْفِکْرِ، دَکي الْفُؤَاد، إزْب، باقعة، بَل، ثَقاف، ثَقِيف، جَدَع، حَمِير، خَوِيط، خِتاع، خازِر، خَشاش، ذُولَة، دِيْمَرِي، رَينز، أَرْشاج، زافِرة، مُزَلَم، شَرشور، مُسَلَل، سَمَط، شَطِير، شَغْشاع، شَمِيع، شَهْم، صِر، صَيَرَم، طَبْن، عِباقِيَّة، عَذِق، عَض، عَضْل، عَفْرِت، عَفارِيَّة، عَفْزُون، عَفْرِية، عَمِيَت، عَمِيَت، كِفْرُون، لَاتِح، لَحْن، لَقِيف، لَوْدَع، لَوْدَعِي، مَتَع، مَزَر، مَنگور، نَبْرِيَس، نَذَب، نَدَس، نَدَم، نَز، نَزَر، نِكِر، نَكِر، نَكِر، نَامُوس، نِيْطَل، وَعِي، مُتَوَقَّد، هَجْهاج، يَلْمعي، يَهْفُوف، [نث] نَبَلَة، نَكِر، نَكراء.

زیر کردن /zir-kardan/ سَحَقَ - سَحَقَ - فُلانٌ فُلاناً بِالسَّيَّارَةِ، دَهَسَا / دَهَسَ - الْفُطَارُ أَوْ الْغَرَّةُ.

زیرک شدن /zirak-sodan/ كَيْسًا وَكَيْسَانَةً / كَاسٍ، كَيْسًا / تَكَيْسَ، دَها، دَهي - دَهي - دَهي - تَدَهِيًا / تَدَهِيًا، فُطَانَةً، وَفُطُونَةً / فُطْن - دَكا، دَکي - ظُرافًا وَظُرَافَةً / ظُراف - أَبْها، أَبْه - لَهُ وَبِهِ، أَدْبًا / أَدْب - بَرَاةَ / بَرَزَ، تَبَلَّعًا / تَبَلَّعَ، تَبَنَّا وَتَبَانَةً / تَبَنَ - تَقَفَّا وَتَقَفَّا / تَقَفَ - دَهَنًا / دَهَن - إِلَى الشَّيْءِ، رِبَاةَ / رَبَزَ، تَحَوَّلًا / تَحَوَّلَ فِي الْأَمْرِ، شَطَارَةً، / شَطَرٌ، طَبْنًا وَطَبَانَةً / طَبْن - فَزَعَنَةً / فَزَعَن، لَبَقًا / لَبِق - وَلَباقَةً / لَبِقٌ - مَتاعَةً / مَتَعٌ - تَمَرَّنًا / تَمَرَّنَ، مَرانَةً / مَرَنٌ - مَهْرًا وَمَهْرًا وَمَهْرًا وَمَهْرَةً / مَهَرٌ - الشَّيْءِ وَفِيهِ وَبِهِ، نَدابَةً / نَذَبٌ - نَداسَةً / نَدَسٌ - نَدَسًا / نَدِسَ، نَداسَةً / نَدَمٌ - نَزًا / نَزٌ - الْفُؤَادَ، نَكَارَةً وَنَكْرًا / نَكَرَ، يَنْقَطُ / يَنْقَطُ.

زیرک کردن /z-kardan/ تَكَيْسًا / كَيْسَ، تَدَهِيًا / دَهِيًا، تَفْطِينًا / فُطْن، تَحْذِيقًا / حَذَقَ.

زیرکنیم /zirconiom/ (شیم) ← زیر کونیوم.

زیر کونیوم /zirconiom/ ک (شیم) الزُّرْکُونِيُوم.

زیرکی /ziraki/ کئیس، کِشاش، فُطْنَة، دَها، دَها، دَكا، ظُراف، ظُرَافَة، عَقْل، فَهْم، أَرَب، إزْب، أَرَب، أَلْمَعِيَّة، بَصِيرَة، ثَقافَة، جِبا، جِدَة، جُنْكَة، جُنْك، حِيلَة، تَحالِيل، خَداع، دَهَن، رَواع، رَوِيَّة، زَكائَة، شَطارَة، شَهْم، شَهْوَمة، قَعَر، كَيْمِياء، لَقائَة، لَقائِيَّة، لَحْن، مَضاء، مَكْر، مَهارة، نَبِه، نَباهَة، نَبالَة، نَبَل، نَدَس، نَظار، نَظارة، نَكِر، نَكراء.

زیرکی کردن /z-kardan/ ← زیرک شدن.

زیرگرفتن /zir-qereftan/ ← زیر کردن.

زیرلب /zir-e-lab/ عَمَسَ، عَمَقَمَة، «زیر لب سخن گفت: يَتَكَلَّمُ هَمْسًا».

زیرلفظی /z-lafzi/ بِخَشِينَتِ الْقَبُولِ [عراق].

زیرنقب /z-naqb/ نَفَقَ تَحْتَ مَوْقِعٍ مِنْ مَوَاقِعِ الْقَدْوِ.

زیرنویس /z-nevis/ هَامِش، حاشِيَة.

زیرنویسی /z-n-n- / تَخْشِيَة.

زیرنویسی کردن /z-n-kardan/ تَخْشِيَة / حَسَى الْكِتَاب.

زیروبم /z-o-bam/ ← نَبَرُ الصَّوْت.

زیروروشدن /z-o-ru-sodan/ ← واژگون شدن.

زیرورو کردن /z-o-r-kardan/ ← واژگون کردن.

زیروزبر شدن /z-o-zabar-sodan/ ← واژگون شدن.

زیروزبر کردن /z-o-z-kardan/ ← واژگون کردن.

زیره (گیا) /zire/ گُمُون، سَنُوت، سَنُوت، سَنُوت.

زیره رومی /z-ye-rumi/ (گیا) الثَّقَدَة، آيَسُون، آيَسُون.

زیره سیاه /z-ye-siyah/ (گیا) كَرْوِيَا، كَرَوِيَا، الحَبَّة السَّوداء، الْكُمُون الْأَرْمَنِي، شُونِيز، شَهْنِيز، قافَلِي.

زیرین /zirin/ الزُّخْتانِي، السُّفْلِي.

زیرفون /zizofun/ (گیا) الزُّرْزُفُون.

زیز فونیان /z-iyân/ (گیا) الزُّرْزُفُونِيَّات.

زیست /zist/ الحَيَاة، العِيش، البِيشَة.

زیستتابی /z-tabi/ الثَّقْسُفَرُ الْأَحْيائِي.

زیست سنجی /z-sanji/ قِياسُ الْحَيَاة.

- زیست شناسی /z.-šenäs/ الأخیائی.
- زیست شناسی /z.-š. / عِلْمُ الحیاة، عِلْمُ الأخیاء، عِلْمُ الطَّبِیْعَةِ الحَیَوِیَّة.
- زیست شناسی اجتماعی /z.-š.-i-ye-ejtemä'i/ عِلْمُ الحیاة الاجتماعیَّة.
- زیستشناسی فضائی /z.-š.-i-ye-fazä'i/ یئولُوجیة الفضاء.
- زیستشیمی /z.-šimi/ الکیمیاء الحَیَوِیَّة.
- زیستفیزیک /z.-fizik/ فیزیاء أخیائیة.
- زیستکرة /z.-kore/ المَحیطُ الحَیَوِی.
- زیستگرد /z.-gard/ الفیتولُوجیا.
- زیست گروه /z.-goruh/ الطَّارُ الْأَخِیَائِی.
- زیستن /z.-tan/ زندگی کردن.
- زیگ /zig/ ← زیرک شدن. ۱. الرِّیج. ۲. (جانب) الدَّغْوِیَّة.
- زیگزام /zigzag/ اُمْتُ [تَمَرُّجُ بارتفاع و انخفاض].
- زیگورات /zigurat/ الزُّکُورَة.
- زیلو /zil/ الزُّلْیَّة.
- زیلوساز /z.-söz/ اللُّوْف.
- زیماز /zimaz/ الزُّیْمَاز، الكُحُولَاز.
- زین /zin/ سُرُج، بَرْدَعَة، بَرْدَعَة.
- زین پوش /z.-puš/ المِفْرِشَة.
- زینت /zinat/ زینة، زُخْرَفَة، زُها، زُبرُج، جَلِیَّة.
- زینت آلات /z.-älät/ جواهر، خَلِی، مَصْاع، صِنْفَة.
- زینت بخش /z.-baxš/ زینتی، زُخْرُفِی.
- زینت کردن /z.-kardan/ ۱. [مَص م] زیناً / زان ب تَزییناً / زین، تَحْلِیَّة / خَلِی، تَحْمِیلُ / جَمَل، زُخْرَفَة / زُخْرَف، زُزْکَشَة / زُزْکَش، إِزَانَة / أَرَان، إِزِیَان / أَزِیَن، وَشِیَا وَشِیَّة / وَشِی یِشی، تَحْشِیْنَا / حَشَن، تَوَشِیَّة / وَشِی، تَمَنَمَة / تَمَنَم، تَمِیقَا / تَمَق، بَهْرَجَة / بَهْرَج، دَبِجَا / دَبِج - تَدَبِیجَا / دَبِج، حَبْرَا / حَبْرَت تَزَوِیْقَا / زَوَق، تَزِیْقَا / تَزِیْق، تَضْغِیْنَا / ضَغ، تَشْوِیْسَا لَهُ أَمْرَا، تَشْوِیْرَا / شَوْر، تَشْوِیْفَا / شَوْف المَرَاة، تَطْوِیْسَا / طَوُس، تَقَزِیْحَا / قَزَح، لَحْطَا / لَحْطَا وَضَفَا وَضَفَة / وَضَف یَصَف. ۲. [مَص ل] تَزیِنَا / تَزیَن، إِزِیَانَا / إِزْدَان، إِزِیَانَا / إِزِیَن، إِزِیَانَا / إِزِیَن، إِزِیْشَانَا / إِزِیَان، تَحْلِیَا / تَحْلِی، تَزِیْنَا / تَزِیْنَت، العَرُوش، تَمَرُّغَا / تَمَرُّع، ثَالِقَا / ثَالِق ت
- المَرَاة.
- زینت یافتن /z.-yāftan/ تَزیِنَا / تَزیَن، إِزِیَانَا / إِزْدَان، تَحْلِیَا / تَحْلِی.
- زینت یافته /z.-yäfte/ مَزیَن، مَزْدَان، مَزُوق، مَزُخْرَف، مَتَمَق.
- زینتی /z.-i/ زُخْرُفِی.
- زین ساز /zin-söz/ سُرُج، صَانِع السُّرُوج.
- زین سازی /z.-i/ السَّرَاجَة.
- زینک /zink/ (شیم) زِنک، خَارِصِین.
- زین کردن /zin-kardan/ إِسْرَاجَا / أَشْرَج الفَرَش.
- زین ویراق /z.-o-yaraq/ طَشَمُ الحِصَان، عُدَّة الحِصَان.
- زینه /zine/ المَمَال /gradient(E).
- زینهار /zinhär/ ۱. أَمَان، أَمَانَة، عَهْد، تَعَهْد، صَمَانَة، آخِیَّة، اِل، حَبَل، حَفَاة، ذِمَام، ثَلَا، الجَوَار، ۲. خَذَار مِنْ کَذَا.
- زینهارخوار /z.-xär/ ← عهدشکن.
- زینهارخواری /z.-x.-i/ ← عهدشکنی.
- زینهارخواستن /z.-xästan/ جَوَارَا / جَارُ وَاِشْتِجَارَة / إِسْتِجَارَ فُلَان فُلَانًا.
- زینهارخواه /z.-xäh/ الجَار، الْأَمِین.
- زینهار دادن /z.-dadan/ ۱. إِذْمَامَا / أَذَم فُلَانًا، إِجَارَة / أَجَار، إِثْلَا / أَتَلَى هَذَا الذَّمَّة. ۲. تَحْذِیْرَا / حَذَر، تَحْزِیْرَا / حَزَر، تَثْبِیْهَا / ثَبَّة.
- زینهاردار /z.-där/ الْأَمِین، المَتَعَهْد ← وفادار.
- زینهارداری /z.-d.-i/ ← وفاداری.
- زینهارگرفتن /z.-gereftan/ إِذْمَامَا / أَذَم فُلَانًا عَلَی فُلَانٍ.
- زینهارنامه /z.-näme/ السَّجَل، السُّجَل.
- زینهاری /z.-i/ الذَّمِی.
- زیور /zivar/ زینة، زِیَان، جَلِیَّة، زُخْرَف، زُبرُج، شَوَار، خَضَاض، خَضَاضَة.
- زیورآلات /z.-älät/ الجواهر، المصاع.
- زنوستر /zo'oster/ (گیا) العَمْرَة.
- زیوشناسی /ziv-senäsi/ عِلْمُ البِیْئَة.
- زنولوژی /zo'oloži/ ← جانورشناسی.
- زنولیت /ze'olit/ الزُّیْلِیْت.
- زیوه /zive/ الشَّحْیَوَان، شِبْه الحَیَوَان.



زیتون مراکشی



زنیان



زنگی دارو

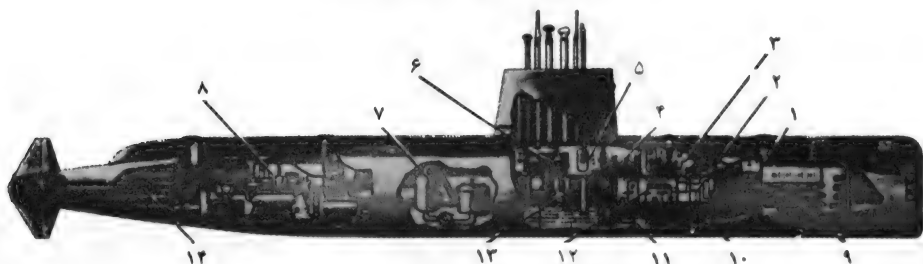


زنجبیل شامی



زؤفا

زیدوریایی اتمی - عَوَاصَة دَرّیة



۱- مرکز تجهیزات: مرکز التوتیة

۲- راهرو: الممشی

۳- اطاق غذاخوری افسران: غرفة طعام الضابط

۴- اطاق ناخدا: حجرة القاعد

۵- اطاق پریسکوپ (دوربین اطراف بین): حجرة البریسکوب

۶- مقوفرماندهی: مرکز القيادة

۷- راکتور: جهاز التفاعل الذري

۸- موتور خانه: حجرة الآلات

۹- اطاق اژدرها: حجرة الطریدات

۱۰- انبار: المخزن

۱۱- انبارها (اکومولاتورها): انباروها

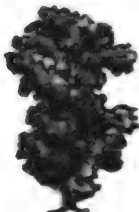
۱۲- اطاق غذاخوری: غرفة الطعام

۱۳- مرکز کنترل: مرکز المراقبة

۱۴- اطاق اژدرها: حجرة الطریدات



زئوستر



زیزفون



زیگ

١- زيمناستيك



٢- بارفيكس



٣- بارال



٢- خرك



٢- خرك



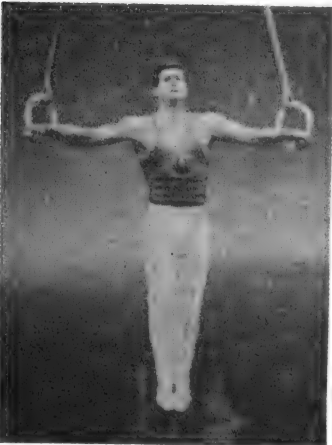
١- الجباز

٢- العقلة الثانية

٣- المتوازيان

٤- حصان الحلق. حصان القربوس

٥- الحلقات



٥- دار و حلقه



زيرول



زنكو



ژرفایاب صوتی /Z-yāb-e-sowti/ مقياس العمق الصوتي
 ژرفای ظاهري /Z-ye-zāheri/ العمق الظاهري أو المرئي
 ژرفبين /Zarf-bin/ دقيق النظر، النظر، بعيد النظر
 ژرفبینی /Z-b.-i/ غور في الأمور، تعمق، إمعان
 ژرفزبوی /Z-zivi/ أعماقي، متعلق بأعماق المحيط
 ژرفنا /Z-nā/ العميق
 ژرفنگر /Z-negar/ ← ژرفبين، تيزبين
 ژرفنگری کردن /Z-n.-i-kardan/ تعميقاً / عمق النظر
 في الأمور، غوصاً و غياصاً و غياضةً و مغاصاً / غاص على
 المعاني، تفتيشاً / فتش هـ
 ژرفياب /Z-yāb/ ← ژرفاسنج
 ژرمانیوم /Zermānium/ الجرمانيوم
 ژرمکش /Zermkoš/ ← ژرميسيد
 ژرمن /Zerman/ ألماني، جرمانی ۲. جرمانيا
 ژرميسيد /Zermisid/ مبيد الجراثيم
 ژست /Zest/ قیافة
 ژست دادن /Z.-dādan/ تنظيم جلسة الفرد مقابل آلة
 التصوير
 ژست گرفتن /Z.-gereftān/ أخذ قیافة
 ژل /Zel/ (شيم) الجل
 ژلاتين /Zelātin/ غراء السمك، الجيلاتين، هلام، بلوطة
 ژلاتين انفجاری /Z.-e-enfejāri/ هلام متفجر
 ژلاتين گیاهی /Z.-e-giyāhi/ البكتين
 ژله /Zele/ عصير مختر، مجمدة
 ژمبوز /Zambuz/ (گیا) قفاح الوزد
 ژمول /Zemmul/ (گیا) زرع، عجر
 ژن /Zen/ الإثنية، المؤزئة
 ژنتیک /Zenetik/ وراثيات، علم الوراثة، علمي وراثي

ژ /Z/ الحرف الرابع عشر من الألفباء الفارسية و هي بمثابة
 ۷ في حساب الجمل
 ژاپن /Zāpon/ اليابان
 ژاپنی /Z.-i/ الياباني. هنر ژاپنی: الفن الياباني. زبان
 ژاپنی: اليابانية
 ژاژخای /Zūž-xāy/ ← بيهوده گوی، ياهو گویی
 ژاژخایی /Z.-x.-i/ ← ياهو گویی
 ژاکت /Zūkat/ الجاكته، شتره، شتری
 ژاکوبن /Zākoben/ راهب دومينيكي
 ژاگوار /Zagvār/ (جان) اليفور، جفور
 ژالاب /Zālāb/ (گیا) الجلاب ۲ ← جلب
 ژاله /Zāle/ ← شبنم
 ژامبون /Zūmbon/ جانبون، جمنون
 ژاندارم /Zāndārm/ جندي الذرك
 ژاندارمری /Zāndārmeri/ مخفر الذرك
 ژانر /Zānr/ مذهب أو أسلوب في الرسم يتخذ من الحياة
 اليومية
 ژانسنيسم /Zānsenism/ الينسيينية
 ژانويه /Zānviye/ يناير، الكاثون الثاني
 ژاول /Zāvel/ ← آب ژاول
 ژتون /Zeton/ نقد صوري، ماركه العاب القمار، فيشة
 ژرژت /ZorZet/ الكريب جورجيت
 ژرسه /Zerse/ جزسي [نسج صوفي أو فطني أو خريي
 ينسب إلى جزيرة جزسي]
 ژرف /Zarf/ ← عميق، گود
 ژرفا /Zarfā/ ← عمق، گودي
 ژرفاسنج /Z.-sanj/ المغمق، البلدة
 ژرفاسنجی /Z.-s.-i/ قياس الأعماق، السبر

زنتیو /Zenetiv/ ۱. حالة المضاف اليه، حالة الجرّ. ۲. إضافي، جزّي.
 زنده /Zende/ ← كهنه.
 زنده پوش /Z.-puš/ ← كهنه پوش.
 زنده پوشی /Z.-p-i/ ← كهنه پوشی.
 زنده شدن /Z.-šodan/ ← كهنه شدن.
 زندگی /Z.-gi/ ← كهنگی.
 زراتور /Zenerätur/ المؤلّد الكهزبائي.
 زراتیو /Zenerätiv/ التّولّدي.
 زرنال /Zeneräl/ (نظ) چرنال.
 زرنال آجودان شاه /Z.-äjüdän-e-šäh/ (نظ) كَبِيرُ ياؤران المَلِك.
 زرناليسم /Zernälism/ القيادةُ العامّةُ لِلجُنُيش.
 زرنزويوت /Zanzivit/ (بز) إلتِهَابُ اللّثَةِ.
 زرنكو /Zanko/ شَجَرَةُ المَغْبَد، المَغْبَلَة.
 زرنوتپ /Zenotip/ الطّرازُ العِرَقِيّ.
 زرنی /Zeni/ ۱. الفَرِيخَة، الدّوق، الثّبُوغ، الإشتعداد. ۲. الذّاهيّة، النّابغة.
 زوبين /Zubin/ مُضَح، مِزْزاق.
 زوبن /Zupon/ تَبَوْرَة داخِلِيّة.
 زوپيتر /Zupiter/ جُوبيتِر.
 زوت /Zut/ شَوْكُ الغَنَم.
 زوت أمريكايي /Z.-e-ämrikäyi/ (گيا) شَوْكُ الغَنَم.
 زوت منجوري /Z.-e-māncuri/ (گيا) شَوْكُ الغَنَم.
 زوراسيک /Zuräsik/ الغَضْرُ الجوراسي.
 زوراسيک پايين /Z.-e-päyin/ اللّياس.
 زورای سفيد /Zurä-ye-sefid/ اليوراسي أو الجوراسي أو الجوري الأبيض.
 زورای سياه /Z.-ye-siyäh/ اليوراسي أو الجوراسي أو الجوري الأسود.
 زورای قهوه اي /Z.-ye-qahveeyi/ اليوراسي أو الجوراسي أو الجوري البُنّي.
 زورنال /Zurnäl/ ۱ ← روزنامه. ۲ ← مجله.
 زورناليسم /Zurnälism/ ← روزنامه نگار.
 زورناليسم /Zurnälism/ ← روزنامه نگاری.
 زوری /Zuri/ ۱ ← هيئت منصفه. ۲ ← داورگان.

زوکړ /Zoker/ الجُوكِر.
 زول /Zul/ (فز) الجُول.
 زولپ /Zulep/ الجُلّاب.
 زوليدن /Zulidan/ ← زولیده شدن، درهم شدن.
 زولیده /Zulide/ شَيْت، أَشْعَث، مُضْطَرِب، مُشَوّش، زَتْ الهَيْئَة، مُخْتَل، غَيْرُ مُنْظَم، المَعْكَوْش، المَنْكَوْش.
 زولیده شدن /Z.-šodan/ شَغْنًا وَشُغُوْنَة / شَيْعَت، تَشْغُنًا / تَشْغَت الشَّعْر، تَشْوُشًا / تَشْوُش، تَفَرُّقًا / تَفَرُّق.
 زولیده کردن /Z.-kardan/ شَعْنًا / شَعْنًا، تَشْوِشًا / شَوْش، تَفَرِيقًا / فَرَق.
 زونگلور /Zonglur/ المُغْنِي أو الشّاعِرُ المُتَرَجِّل.
 زونن /Zunon/ يُونُون.
 زونون /Zunon/ ← زونن.
 زونن /Zuan/ يُونِيو، يُونِيه، جِزِيرَان.
 زويه /Zuyye/ يُولِيَة، اليُولِيو، تُمُوز.
 زيبس /Zips/ الجِنْس، جَض.
 زيراسيون /Zirdsiyon/ دَوْرَانُ [حول مَحْوَر].
 زيروسكوپ /Ziroskop/ ← دوران نما.
 زيرول /Zyrol/ (گيا) الإِناء [جنس من الفُطُور].
 زيكلور /Ziklor/ نَصَاخَة.
 زيگولت /Zigolet/ أَثْبَقَة.
 زيگولو /Zigolo/ أَثْبَق.
 زيت /Zile/ صُدْرَة، صِدَار، صُدْرِيَة.
 زيمناز يوم /Zimnāziom/ الجِمْنَازِيوم.
 زيمناست /Zimnäst/ الجِمْنَازِي.
 زيمناستيک /Zimnästik/ الجِمْنَازِيَة.
 زيمناستيک باز /Z.-büz/ ← زيمناست.
 زيمناستيکی /Z.-i/ الجِمْنَازِي.
 زئوپوليتيک /Ze'opolitik/ عِلْمُ سِيَاَسَة الطَّبِيعِيّة.
 زئوتروپيسم /Ze'otropism/ ← زمين گرايی.
 زئودزی /Ze'odezi/ جَيُودِيْسِيّ.
 زئوفيزيک /Ze'ofizik/ جَيُوفِيْزِيَا، فِيزِيَاءُ الأَرْض، عِلْمُ طَبِيعَة الأَرْض.
 زئوفيزيکی /Ze'ofiziki/ جَيُوفِيْزِيَايِيّ.
 زئولوژی /Ze'olozi/ الجَيُولُوجِيّة ← زمين شناسی.
 زئويد /Ze'o'id/ ← زمين وار.



س /s/ الشين. الحَرْفُ الْخَامِسُ عَشَرَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ
 الفارسيَّة، وَهِيَ بِمَثَابَةِ ٦٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 سا /sä/ لاجئةٌ لِلْمُشَابَهَةِ وَالنَّظِيرِ، مِثْل: مَهْسَا [كَالْقَمَرِ].
 ساباط /säbat/ السَّاباط، دَهْلِيْز.
 سابر /säber/ الشَّيْف، الْحَسَام.
 سابق /säbeq/ الماضي، سَابِق، سَالِف.
 سابقاً /s.-an/ سَابِقاً / مُسَبِّقاً، فِي الْمَاضِي، قَبْلًا، أَيْضًا.
 سابقه /s.-e/ سَابِقَةٌ، أَقْدَمِيَّةٌ، الْقَدَم. «أودر اين كار -
 دارد: لَهُ قَدَمٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ.
 سابقه دار /s.-e-där/ دُوسَوَابِق، دُوسَابِقَةٌ.
 سابقه های بد /s.-e-hä-ye-bad/ أَوْرَاقٌ صَفْرَاءُ.
 ساقى /s.-i/ سَالِف، مُتَقَدِّم.
 سابل /säbel/ (جانب) الدُّوْدَةُ الْبَحْرِيَّةُ.
 سابوتاژ /säbotäz/ إفسادُ الْعَمَلِ، تَخْرِيبُ الْعَمَلِ أَوْ آلَاتِ
 الْعَمَلِ غَنْدًا، تَخْرِيبٌ مَقْصُودٌ.
 سابين /säbin/ (گيا) ← ابهل، سرو كوهي.
 ساپوديلا /säpodilä/ (گيا) السُّبُوْتَةُ.
 ساپوديلها /s.-hä/ (گيا) السُّبُوْتِيَّاتُ.
 ساتن /sätan/ ساتان، أَطْلَس.
 ساتورن /säturn/ الزُّحَل.
 ساتورنى /säturni/ (جان) طَاوُوسِيَّةُ.
 ساتى /säti/ السُّوْتِيَّة، إِخْرَاقُ الْأَرْمَلَةِ الْهِنْدُوسِيَّةِ نَفْسَهَا
 فِي مَخْرَقَةٍ زَوْجِهَا الْمَتَوَفَّى عَلَامةً عَلَى إِخْلَاصِهَا لَهُ.
 ساج /säj/ (گيا) السَّاج.
 ساجمه /säcme/ خَزْدَق، رَشُّ الصَّيْدِ.
 ساجمه خور دن /s.-xordan/ إصَابَةٌ / أُصِيبَ مَعَ بِالْخَزْ
 دَقِ.
 ساحت /sähat/ السَّاحَةِ، بَرَّاح.

ساحر /säher/ السَّاحِر، الرَّاقِي، رَقَّاء.
 ساحل /sähel/ سَاحِل، شَاطِئُ، الشَّطْ، شَطْءٌ، مَجْدَاح،
 جُدْ، جِدَّةٌ، خَرِيصٌ، سَيْفٌ، شَرِيرٌ، صَفِيرٌ، ضَفَّةٌ،
 طَفْطَافٌ، غَدَانٌ، عِرَاقٌ، غَيْفَةٌ، مُكَلًّا، مِلْطَاط، الْمَهْزُوقَانِ،
 الْمَهْزُوقَانِ.
 ساحل چپ /s.-e-cap/ الصُّفَّةُ الْيُسْرَى.
 ساحل راست /s.-e-räst/ الصُّفَّةُ الْيُمْنَى.
 ساحل طلا /s.-e-talä/ سَاحِلُ الدَّهَبِ.
 ساحل عاج /s.-e-äz/ سَاحِلُ الْعَاجِ.
 ساحل گرفتن /s.-e-geraftan/ مُسَاحَلَةٌ / سَاحِلٌ.
 ساحلى /s.-i/ سَاحِلِيّ.
 ساخارين /säxärin/ (شيم) سَكَّرِين.
 ساخت /säxt/ ١. أَشْلُوبٌ، شَكْلٌ، تَرْتِيبٌ، تَرْكِيبٌ، طَوْرٌ،
 إِنْشَاءٌ، بِنَاءٌ، بُنْيَانٌ، عِتَادٌ. ٢. صُنْعٌ، مَصْنُوعٌ، مَخْصُولٌ.
 ساختار /sä-är/ الْبِنَاءُ.
 ساختگی /s.-egi/ ١. مَصْنُوعٌ، مُصْطَنَعٌ، صَنَاعِيّ،
 تَصْنِيعِيّ، زُورٌ، مُزَوَّرٌ، مُخْتَلَقٌ، وَضْعٌ، مَوْضُوعٌ، مُزَيَّفٌ،
 زَيْفٌ، صُورِيّ، عَيْزَةٌ، مُنْشَعَارٌ، مَغْشُوشٌ، مُقَلَّدٌ، كَاذِبٌ،
 مُفْتَقَلٌ، مُلْفَقٌ. ٢. (حق) الصُّورِيّ. «معامله ساختگی یا
 صوری یا ظاهری»: الْبَيْعُ الصُّورِيّ.
 ساختمان /s.-emän/ ١. بِنَاءٌ، بُنْيَانٌ، بِنَايَةٌ، بُنْيَةٌ، عِمَارَةٌ،
 غُفْرَانٌ، مَبْنَى، وَضْعٌ، وَصِيْلَةٌ. ٢. تَرْكِيبٌ.
 ساختمان ریاضی /s.-e-riyazi/ الْبَيْتَةُ الرِّیَاضِيَّةُ،
 التَّرْكِيبُ الرِّیَاضِيّ.
 ساختمان کردن /s.-kardan/ بَنَى وَ بِنَاءٌ وَ بِنْيَانًا وَ بِنْيَةً
 وَ بِنَايَةً / بَنَى - الْبَيْتَ، إِبْتِنَاءً / إِبْتَنَى بَيْتًا، تَأَسِيسًا /
 أَسَسَ الْبِنَاءَ، عَمَّرَ / عَمَّرَ الدَّارَ، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ.
 ساختمانى /s.-e-i/ بِنَائِيّ، إِنْشَائِيّ.

ساختمان یادبود /s.-e-yād-bud/ نَصَبَ تَذْكَارِي.

ساختن /s.-an/ ۱. بَنِيَا وِبْنَاءَ وَبُنْيَانًا وَبُنْيَةً وَبِنَايَةً وَبَنَى / بَنَى - الْبَنِيَتْ، إِبْنَيْتَا / إِبْنَيْتَى بَنِيْتَا، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ، تَبْنِيْتَا / بَنِيَتْ الْبَنِيَتْ، شَيْدًا / شَادَ - وَتَشْيِيدًا / شَيْدَ الْبِنَاءَ . ۲. صَنْعًا / صَنَعَ - الشَّيْءَ، غَمَلًا / غَمَلَ - فَعَلًا / فَعَلَ - إِنْجَادًا / أَوْجَدَ، تَدْرِئِمًا / دَرَمَ هـ تَسْوِيَةً / سَوَى، إِنْتَاجًا / أَنْتَجَ الشَّيْءَ. ۳. جَفَلًا / جَفَلَ - وَاجْتِمَاعًا الشَّيْءَ وَ تَصْيِيرًا / صَيَّرَ. ۴. إِفْتِمَالًا / إِفْتَقَلَ، إِخْتِلَاقًا / إِخْتَلَقَ، تَذَبُّيرًا / ذَبَرْتُهْمَ، تَلْفُيقًا / لَفَّقَ الْكَلَامَ. ۵. فَطَرًا / فَطَرَ وَ إِفْتِطَارًا / إِفْتَطَرَ، خَلَقًا وَ خَلَقَهُ / خَلَقَ - هـ إِخْتِرَاعًا / إِخْتَرَعَ، إِنْشَاءً / أَنْشَأَ. ۶. سازش کردن. ساخت و پاخت /s.-o-pāxt/ تَوَاطُؤَ، تَوَاطَمَ، تَوَاطَمَرَةً، تَأَمَّرَ.

ساخت و پاخت کردن /s.-o-p.-kardan/ تَوَاطُؤَ، تَأَمَّرَ. ساخته /s.-e/ ۱. مَبْنِيٍّ، بُنْيَةٍ، مَبْنِيْدٍ، مَشْيِدٍ. ۲. مَصْنُوع الصَّنِيعِ، مَخْتَلَقٍ، مَخْلُوقٍ، مَعْمُولٍ، مَشْفُوعٍ، مَجْمُوعٍ، مُبْدَعٍ. ۳. ساخته و پرداخته.

ساخته شدن /s.-e-kodan/ إِغْتِمَالًا / إِغْتَمَلَ، إِنْجِمَالًا / إِنْجَمَلَ، غَمَلًا / غَمَلَ مَجَ - ساخته و پرداخته /s.-e-va-pardāxt/ مَزَيْنٌ، مُنْتَظَمٌ، مُجَهَّزٌ، مُهَيَّأٌ، مَخْتَلَقٌ، مُلَفَّقٌ. ساداوران /sādāvarān/ السَادَرَوَان.

سادگی /sādegī/ ۱. بَسَاطَةً، سَدَاجَةً، بِذَوْنِ زِينَةٍ. ۲. سَلَامَةُ الْبَيِّتِ، خُلُوصٌ، صَفَاءٌ، سُرْعَةُ التَّصْدِيقِ، غَرَاةٌ. ساده /sāde/ ۱. بَسِيطٌ، الْعَادِي، سَادَةٌ، مُجَرَّدٌ، خَالِصٌ، سَهْلٌ، صَافٍ. ۲. سَادَجٌ، مُغْفَلٌ، سَلِيمٌ الْبَيِّتِ أَوِ الْقَلْبِ، سَلِيمٌ، جَاهِلٌ، أَبْلَهٌ، أَمَنَةٌ، عَدِيمٌ الْجِيلَةِ، غَيْرُ مُؤَذَّنٌ. ساده دل /s.-de/ سَلِيمٌ الطَّوِيَّةِ أَوِ الْقَلْبِ أَوِ الْبَيِّتِ، خَفِيفٌ الْعَقْلِ، جَاهِلٌ، أَبْلَهٌ.

ساده دلی /s.-d.-i/ الْبَلَاهَةُ، سَدَاجَةٌ. ساده کردن /s.-kardan/ ۱. تَسْهِيْلًا / سَهَّلَ، إِنْخِلَاءَ / أَخْلَى، تَثْقِيَةً / ثَقَّى. ۲. (ض) بَسَطًا / بَسَطَ - الْعَمَلِيَّاتِ الْجَبْرِئِيَّةِ مِنْ ضَرْبٍ وَ جَنَسٍ وَ غَيْرِهِمَا، إِنْخِرَالًا / اخْتَزَلَ الْكُتُبَ فِي الْحِسَابِ، خَطًا / خَطَّ - الْحَابِسَ الْكُتُبَ. ساده لوح /s.-lowh/ سَلِيمٌ الْبَيِّتِ، سَلِيمٌ الْقَلْبِ، سَادَجٌ، مُغْفَلٌ، أَبْلَهٌ، أَخْمَقٌ، بَارِدٌ، بَلِيدٌ، غَرٌّ، خَامٌ، صَافِي

الصَّمِيرِ، سَرِنَعُ التَّصْدِيقِ، عَشِيمٌ، مُؤْتَانُ الْفَوَادِ، غَبِيطٌ، هَبِيتٌ، لَفَنٌ، يَقَنٌ، يَقَنَةٌ، مِيقَانٌ، آلَةٌ صَمَاءٌ. ساده لوحانه /s.-l.-āne/ بِسَدَاجَةٍ. ساده لوحی /s.-l.-i/ غَرَاةٌ، سَدَاجَةٌ. ساده نویسی /s.-nevisi/ التَّرْشُلُ. ساديسٲ /sādisi/ السَّادِيَّةُ. ساديسم /sādisim/ السَّادِيَّةُ، جُنُودٌ إِذَاءَ النَّاسِ. ساديک /sādik/ سَادِي.

سار /sār/ ۱. سر: مِثْلُ سَبْكَسَارِ أَيِ سَبْكَسَرٍ. ۲. لَاجِقَةٌ تُغْطِي مَعْنَى مِثْلُ وَ شَبَهٍ، دِيوسار [كَالْقَوْلِ]. ۳. لَاجِقَةٌ تُغْطِي مَعْنَى الْمَكَانِ مِثْلُ: كوهسار. ۴. (جان) زُرُورُ، زُرُورُ، سَمَزَمَرُ، غَطَّاسٌ. سار آبی /s.-e-ābi/ (جان) الدُّنْقَلَةُ، جُنْقَلَةٌ.

ساراباند /sārāband/ السَّرَابَنْدَةُ. ساربان /sār-bān/ جَمَالٌ، رَاضِي الْإِبِلِ، حَادِي، خَدَاءٌ، هَجَانٌ. ساردين /sārdin/ سَرْدِينٌ، الصُّخْنَاءُ وَالْمُخْنَاءَةُ وَ الصُّخْنَاءُ وَالصُّخْنَى، صَبْرٌ.

ساردين ساری /s.-sāzin/ ۱. صِنَاعَةُ السَّرْدِينِ. ۲. مَصْنَعُ السَّرْدِينِ. سارسل /sārse/ خَذَفٌ.

سارسیاه /s.-siyāh/ (جان) الشُّخْرُورُ. سارسیاهها /s.-s.-hā/ الشُّخْرُورِيَّاتُ. سارکپٲ /sārkap/ (جان) غَلٌّ.

سار کنه خوار افريقایي /s.-e-kane-xār-e-efriqāyi/ (جان) أُمُّ شَيْقُونَةَ، التَّنَافُ. سارکوم /sārkom/ السَّرْقُومُ، السَّرْطَانُ. سارگاس /sār gās/ (گیا) السَّرْجَسُ. ساروج /sāruj/ سَارُوجٌ، طَبْنٌ، مَلَاطٌ، مَوْتَةٌ.

ساروج شنی /s.-e-šeni/ أَثَرُوقٌ، خُرْسَانَةٌ. ساروج کردن /s.-kardan/ لَوَطًا / لَاطَ يَلُوطُ الْخَوْضَ وَالْحَابِطَ.

ساروس /sāros/ (نَج) الشَّاهُورُ، الشَّارُوسُ. ساروق /sāruq/ شَفَرَةٌ، سِمَاطٌ، بَقْفَةٌ. سارها /sār-hā/ (جان) الرُّزُورِيَّاتُ. ساری /sāri/ (جان) ۱. زُرُورُ ← سار. ۲. السَّارِي [تَوْبُ

تَرْذِيهِ الْهِنْدِيَّاتِ].

ساریق /səriq/ (جان) ← ساریگ.

ساریگ /särig/ (جان) سَرِیغ.

ساز /saz/ ۱. نَفْمَة. ۲. المِغْرَف، المِغْرَفَة، آلَة الطَّرَب.

سازا /sazä/ مَكُون، مَقُوم.

ساز تنها /saz-e-tanhä/ المَغْرُوفَة.

سازج هندی /sazaj-e-hendi/ (گیا) ساذجِ هِنْدِي،

مَلْسُومَة.

ساز دهنی /saz-dahani/ الشَّقِیوَة.

ساز زدن /s-zadan/ عَزَفَا وَ عَزَفَیْ / عَزَفْتُ تَعَزِفُ /

عَزَفٌ، لَغَبًا وَ لَغَبًا وَ تَلْمَاحًا / لَبَبَ عَلَى الْقَانُونِ وَ غَیْرِهِ مِنْ

آلَاتِ الطَّرَب.

ساز زن /s-zan/ عازِف، الْمُعْزِی.

سازسلو /s-e-selow/ ← ساز تنها.

سازش /s-eš/ ۱ ← ساز گاری. ۲. تَوَاطُؤ، مَوَاطَاة،

تَخَاخُر. ۳. الصُّلْح، هُدْنَة. ۴. (قا) التَّوْفِیْق. ۵. عبارة [فی]

الجَبْرِ].

سازش دادن /s-eš-dādan/ ← آشتی دادن، صلح

دادن.

سازشکار /s-eš-kār/ المُتَوَافِق، المُصَالِح، المُتَوَاطِئ.

سازشکارانه /s-eš-k-āne/ بِالتَّوَاطُؤِ، بِالتَّوَافِقِ.

سازش کردن /s-eš-kardan/ ۱ ← ساز گاری کردن. ۲.

تَخَاخُرًا / تَخَاخَرُوا، تَوَاطُؤًا / تَوَاطَاؤ.

سازش ناپذیر /s-eš-nāpazir/ لَدُود، لَا تَقْبَلُ

المُصَالَحَة.

ساز شناس /s-senäs/ العَارِفُ بِأَنْوَاعِ الْأَلَاتِ الْمَوْسِیقِیَّة.

ساز شناسی /s-senäs/ مَبْحَثُ الْأَلَاتِ الْمَوْسِیقِیَّة.

ساز شناسه /s-eš-nāme/ کِتَابُ الصُّلْح، وَثِیقَة

المُصَالَحَة.

ساز کردن /s-kardan/ ۱ ← آماده کردن. ۲ ← آهنگ

کردن، عزم کردن.

سازگار /s-gār/ ۱. مُوَافِق، مُطَابِق، لَاتِق، مَثَلَام،

الْمُنَاسِب، مُنْتَجِم، مُسَاعِف، صَحْبِي، نَجِیع. ۲. قَانِع،

مَزُول.

سازگار شدن /s-g-sodan/ ۱ ← ساز گاری کردن. ۲.

وَفَقًا / وَفَقَ یُفَقُّ، مُوَافَقَة / وَافَقَ، مُنَاسِبَة / نَاسِب،

مُلاَافَة / لَافَع هَذَا الشَّيْءُ، تَوَافَا / تَوَافَع الشَّخْصَانِ أَوْ

الشَّيْئَانِ، قِیَاء وَ مَقَامَاة / قَامَا هَذَا قِیَاءًا وَ مَقَامَاة / قَامَى

هُوَ [وَأَوَى وَ یَاسِی]. وَأَمَّا / وَأَمَّ یَوَافُّ هَذَا وَ نَامًا وَ مَوَافَة /

وَأَمَّ هَذَا.

سازگار کردن /s-g-kardan/ تَوَفِیْقًا / وَفَقَ الْأَمْرَ،

مُوَافَقَة / وَافَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، مُنَاسَقَة / نَاسَقَ بَيْنَ

الشَّيْئَيْنِ.

سازگاری /s-g-i/ وَفَقَ، تَوَافَقَ، التَّوَفَّقُ، تَوَفِیْقُ،

مُوَافَقَة، إِتْفَاق، مُنَاسَبَة، إِتْمِلَاف، إِتْحَاد، خُسْنُ السُّلُوكِ،

مُدَامَجَة، رِفَاء، اِنْجِمَامُ الْأَصْوَابِ وَ الْأَشْیَاءِ، مُطَابَقَة،

تَطْبِیْقُ، لَیْم، لَیْم، تِلَاوَم، وَثَام، مَوَافَقَة، هَدَاد.

سازگاری کردن /s-g-i-kardan/ مُوَافَقَة / وَافَقَ، تَوَافَقًا

/ تَوَافَقَ الْقَوْمُ، إِتْمَاقًا / إِتْمَقَ، مُمَاشَاة / مَاشَاه وَ تَمَشُّيًا /

تَمَشُّی، مُجَارَاة / جَازَى، تَجَارِیًا / تَجَازَى الرُّجُلَانِ،

مُسَافَرَة / سَافَر، إِجْرَاء / أَجَزَى تَسْوِیة، إِتْحَادًا / إِتَّخَذَ،

رَفَا / رَفَا هَذَا رِفَاءً وَ مَرَافَاة / رَافَى هَذَا قِیَاءًا وَ مَقَامَاة /

قَاسَى هَذَا اِلْتِشَامًا / اِلْتَمَّ الشَّيْئَانِ، لُطْفًا / لَطَفَ هَذَا،

مُلاطَفَة / لَاطَفَ، مُمَازَجَة / مَازَجَ، مُوَادَعَة وَ وِدَاعًا / وَادَعَ

هَذَا مُهَادَنَة / هَادَنَ، مُهَادَوَة / هَادَوَ، مُهَافَاة / هَاوَى،

مَوَافَقَة / وَافَع، مُوَافَقَة / وَافَحَ هَذَا.

ساز گزینی /saz gozini/ (مسد) عِلْمُ الْقِیَاسِ بِأَلَاتِ

الطَّرَب.

سازمان /sazemān/ ۱. مُنْظَمَة، مُؤَسَّسَة، جَمْعِیَّة،

مَجْمَع، هِیئَة، هِیَاة. ۲. نِظَام، تَرْتِیْب، قَانُون.

سازمان آب /s-e-āb/ مَرْفَقُ مِیَاهِ الشَّرَب.

سازمان اداری /s-e-edārī/ اِدَارَة.

سازمان امنیت /s-e-amniyyat/ دَائِرَة الْمَبَاحِثِ،

مُخَابِرَات.

سازمان بازرگانی بین‌المللی /s-e-bāzargāni-ye-beyn-

ol-melali/ مُنْظَمَة التَّجَارَة الدُّوْلِیَّة.

سازمان برق /s-barq/ مَرْفَقُ الْكَهْرَبَاءِ.

سازمان برنامه /s-e-barnāme/ مَدِیْرَة الْمِیْرَاثِیَّة الْعَامَّة.

سازمان بندی /s-bandi/ تَجَحُّف.

سازمان بهداشت جهانی /s-e-behdāšt-e-jahāni/

مُنْظَمَة الصَّحَة الْعَالِیَّة.

سازمان بین‌المللی آوارگان /s-e-beynol-melali-ye-

avüregân/ مُنْظَمَةُ اللَّاجِئِينَ الدُّوْلِيَّةُ.

سازمان بین‌المللی کار /s.-b.-ol-m.-ye-kâr/ مُنْظَمَةُ الْعَمَلِ الدُّوْلِيَّةُ.

سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشوری /s.-b.-ol-m.-ye-haväpeymäyi-ye-kešvari/ مُنْظَمَةُ الطَّيْرَانِ الدُّوْلِيَّةُ.

سازمان پیش‌آهنگی /s.-e-pištähangi/ الْكَشْفِيَّةُ.

سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی /s.-e-peymân-e-äsiya-ye-jonub-e-šarqi/ مُنْظَمَةُ مُعَاهَدَةِ جَنُوبِ شَرْقِيّ آسِيَا.

سازمان پیمان خاورمیانه /s.-e-p.-e-xävaremiyâne/ ← سازمان پیمان مرکزی، سنتو.

سازمان پیمان مرکزی /s.-e-p.-e-markazi/ ← سنتو.

سازمان تبلیغات /s.-e-tabliqât/ مَضَلَحَةُ الدَّعَايَةِ، قِسْمُ الدَّعَايَةِ.

سازمان تربیت بدنی /s.-e-tarbiyat-e-badani/ مُنْظَمَةُ رِعَايَةِ الشَّبَابِ.

سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد /s.-e-tarbiyati-va-elmi-va-farhangi-ye-melal-e-mottahed/ مُنْظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ لِلتَّرْبِيَّةِ وَالْعِلْمِ وَالثَّقَافَةِ، اليُونِسْكَو ← يُونِسْكَو.

سازمان تعاونی /s.-e-ta'avoni/ نِظَامٌ نِقَابِيّ.

سازمان حفاظت /s.-e-hefâzat/ مُنْظَمَةُ الْأَمَانِ.

سازمان خواربار و کشاورزی جهانی /s.-e-xâr-bâr-va-kešavarzi-ye-jahâni/ مُنْظَمَةُ الطَّعَامِ الزَّرَاعَةِ ← اف. آ. او. سازمان دادن /s.-e-dâdan/ ۱. تَشْكِيلُ الْهَيْئَةِ، تَأْسِيسُ الْجَمْعِيَّةِ. ۲. تَنْظِيمٌ، تَرْتِيبٌ ← سامان دادن.

سازماندهی /s.-dehi/ تَشْكِيلٌ.

سازمان رمزی /s.-e-razmi/ نِظَامُ الْمَعْرُكَةِ.

سازمان کشورهای امریکایی /s.-e-kešvarhâ-ye-emrikâyi/ مُنْظَمَةُ الْوِلَايَاتِ الْمُتَّحِدَةِ الْأَمْرِيكِيَّةِ.

سازمان ملل متحد /s.-e-melal-e-mottahed/ مُنْظَمَةُ أَوْ هَيْئَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

سازمان همکاری بین‌المللی /s.-e-hamkâri-ye-beyn-ol-melali/ إِدَارَةُ التَّعَاوُنِ الدُّوْلِيّ.

سازمانی /s.-i/ بُنْيَانِيّ ← اساسی، اداري.

سازمان یونسکو /s.-e-yonesko/ مُنْظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ

لِلتَّرْبِيَّةِ وَالْعِلْمِ وَالثَّقَافَةِ، اليُونِسْكَو.

سازند /sâzand/ تَكْوِينٌ، تَكُونٌ، تَشْكِيلٌ، تَأْلِيفٌ.

سازندگی /sâzandegi/ اخْتِرَاعٌ، إِبداعٌ، صُنْعٌ، جَفَلٌ.

سازنده /sâzande/ ۱. صَانِعٌ، مُسْتَصْنِعٌ، فَاعِلٌ، عَامِلٌ، مُؤَجَّدٌ، مُكُونٌ، جَلَاذِيّ، جُلَاذِيّ، نَاتِجٌ، مُنْتِجٌ، مُسْتَنْتِجٌ.

۲. بَارِئٌ، خَالِقٌ. ۳. بَدِيعٌ، مُبْدِعٌ، مُخْتَرَعٌ. ۴. بَنَاءٌ، الْبَانِيّ، وَمَعَارٌ.

سازواره /sâzvâre/ كَائِنٌ حَيٌّ، الْمُتَنَصِّصِيّ.

سازواری /sâzvâri/ تَكْثِيفٌ، التَّلَاوُمُ، تَهَائِيٌّ، تَهْيِئَةُ مُهَيَّأَةٌ.

سازواری‌پذیر /s.-pazir/ قَابِلٌ لِلْمُهَيَّأَةِ، مُتَكْثِفٌ، سَهْلٌ التَّكْثِيفِ.

سازواری سنج /s.-sanji/ وَمِيقَاسُ تَكْثِيفِ الْعَيْنِ.

سازوبرگ /sâz-o-barg/ عُدَّةٌ، جِهَازٌ، أَهْبَةُ، الْأَثْلَةُ، الْأَثْلَةُ، أَدْيٌ، ذَخِيرَةُ الْحَزْبِ، سِلَاحٌ، عُنْدَادٌ، عُنْدَةٌ، نُبَالَةٌ، هَبَّةٌ.

سازوکار /sâz-o-kâr/ آلِيَّةٌ، تَرْكِيبِيَّةٌ.

سازوکار دفاع /s.-o-k.-e-defâ/ الْإِزْتِكَاشُ الدَّفَاعِيّ ← مکانیسم دفاع، دفاع.

سازه /sâze/ (رَض) الْعَامِلُ، الْمَضْرُوبُ أَوِ الْمَضْرُوبُ فِيهِ.

سازهای بادی /sâz-hâ-ye-bâdi/ (مَس) آلَاتُ النُّفْحِ الْمُوسِيقِيَّةِ.

سازهای زبانه /s.-hâ-ye-zabâne/ (مَس) الْآلَاتُ ذَاتُ لِسَانِ الْمِزْمَارِ.

سازهای زهی /s.-hâ-ye-zehi/ (مَس) الْآلَاتُ الْوَتَرِيَّةُ.

سازهای قمیشی /s.-hâ-ye-qamiši/ (مَس) ← سازهای زبانه‌دار.

سازهای ضربی /s.-hâ-ye-zarbi/ (مَس) ← سازهای کوبی.

سازهای کوبی /s.-hâ-ye-kubi/ (مَس) آلَاتُ النُّقْرِ الْمُوسِيقِيَّةِ.

سازهای هوایی /s.-hâ-ye-havâyi/ (مَس) ← سازهای بادی.

سازی /sâzi/ آلِيّ.

ساس /sâs/ (جَان) بَقِيَّةُ الْفِرَاشِ، فُسْفَسٌ، فُسَافِسٌ، بَعُوضٌ، صَفْجٌ، فَايِسَاءٌ، فَايِسِيَّةٌ.

دُكَّانُ السَّاعَاتِي.

ساعت شمار /s.-e-šomār/ عَقْرُبُ السَّاعَات.

ساعت شماتهدار /s.-e-šammate-dār/ مَنَبَه، سَاعَةٌ مَنَبَهَةٌ.

ساعت شنى /s.-e-šeni/ سَاعَةٌ زَمَلِيَّة، پَنكام.

ساعت شوم /s.-e-šum/ سَاعَةٌ نَحْس.

ساعت صفر /s.-e-sefr/ سَاعَةٌ الصُّفَر.

ساعت طاقچه يي /s.-e-tāqceyi/ ← ساعت روميزى.

ساعت ظلى /s.-e-zelli/ ← ساعت آفتابى.

ساعت فروش /s.-e-foruš/ سَاعَاتِي، بَايْعُ السَّاعَات.

ساعت فروشى /s.-f.-i/ بَيْعُ السَّاعَات.

ساعت فصلى /s.-e-fasli/ تَوْقِيَتْ صَيْفِي.

ساعت كار /s.-e-kār/ وَقْتُ التَّعْمَل.

ساعت ماسه يي /s.-e-māseyi/ ← ساعت شنى.

ساعت مچى /s.-e-moci/ سَاعَةُ الْيَد، سَاعَةٌ مَغْصَم، السَّاعَةُ النُّجْمِيَّة،

ساعد /sā'ed/ السَّاعِد، الرُّنْد.

ساعدبند /s.-band/ السَّاعِدَة.

ساعى /sā'i/ السَّاعِي، نَاهِض، مُجْتَهِد.

ساغر /sāqar/ قَدَح، كَأْس.

سافن /sāfen/ (پز) السَّافِن.

ساق /sāq/ السَّاق، قَصِيَّةُ الرَّجُل، حَذْمَة.

ساقدوش داماد /s.-e-dūs-e-dāmād/ شَيْن، إِشْبِيْنُ القَرِيْس.

ساقدوش عروس /s.-d.-e-arus/ شَيْنِيَّة، إِشْبِيْنَةُ القُرُوس.

ساق زر /s.-zar/ (گيا) الصُّوْلِيْدَاچَة، عَصَا الدَّهَب.

ساقط شدن /sāqet-šodan/ ← افتادن.

ساقط كردن /s.-kardan/ افكندن، انداختن.

ساقه /sāqe/ سَائِي الثُّبَات، سَمْرُوح.

ساقه آغوش /s.-dquš/ مَعَانِقُ أَوْ مَطْوُوقٌ لِلْسَّاق.

ساقه بالارونده /s.-e-bālāravande/ السَّاقُ الْعَارِشَةُ.

ساقه برگ /s.-ye-barg/ شَوَيْقَة.

ساقه پر /s.-ye-par/ عِرَائِي الرِّيْشُ.

ساقه جه /s.-ci/ سَائِي جَيْنِيَّة.

ساقه دار /s.-dār/ مَسْوُوق، مَقْنَق.

ساقه زير زمينى /s.-ye-zir-zamini/ السَّاقُ الْأَرْضِيَّة ←

ساس آبى /s.-e-ābi/ (جان) بَيْعُ الْمَاء.

ساسات /sāsāt/ مِفْتَاحُ الْهَوَاء.

ساسافراس /sāsāfrās/ (گيا) السَّاسْفَرَس.

ساساليوس /sāsāliyus/ (گيا) ← سيساليوس.

ساس درختى /sās-e-deraxti/ (جان) الْأَرُوق.

ساس گلابى /s.-e-golābi/ (جان) تَبَرُ الْكُمُزَى.

ساسون /sāsun/ طَيَّة.

ساسون گرفتن /s.-e-gereftan/ ثَنِيَا / ثَنِيَا - الثُّوبُ ثُمَّ

خاطه لِیَضِيْقُ أَوْ يَغْضُر، عَبْنًا / عَبْنًا - الثُّوب.

ساسها /sās-hā/ (جان) فَايْسَايِيَّات، الْبَهْرِيَّات.

ساطور /sātur/ السَّاطُور، مَسْخَل، مَغْضَاد.

ساعات اضافى /sā'at-e-ezāfi/ سَاعَاتُ إِضَافِيَّة.

ساعات بيكارى /s.-e-bikāri/ وَقْتُ فَضَاء.

ساعات كار /s.-e-kār/ سَاعَاتُ التَّعْمَل.

ساعت /sā'at/ سَاعَة، مَطْوَة، اللَّوْقَة.

ساعت آبى /s.-e-ābi/ السَّاعَةُ الْمَائِيَّة.

ساعت آفتابى /s.-e-āfābi/ سَاعَةُ شَمْسِيَّة، مَزُولَة.

ساعت الكتريكى /s.-e-elekteriki/ السَّاعَةُ الْكَهْرَبَائِيَّة.

ساعت برقى /s.-e-barqi/ ← ساعت الكتريكى.

ساعت بغلى /s.-e-baqali/ ← ساعت جيبى.

ساعت بيكارى /s.-e-bikāri/ وَقْتُ الْفَرَاغ.

ساعت تابستانى /s.-e-tābestāni/ ← ساعت فصلى.

ساعت تعطيلى /s.-e-ta'tili/ مَوْعِدُ الْإِغْلَاق.

ساعت جيبى /s.-e-jibi/ سَاعَةٌ جَيْب.

ساعتجى /s.-ci/ ۱ ← ساعت ساز. ۲ ← ساعت فروش.

ساعت دسته كوك /s.-e-daste-kuk/ السَّاعَةُ الْمِدْوَرِيَّة.

ساعت ديوارى /s.-e-divāri/ سَاعَةُ الْحَائِط.

ساعت رملى /s.-e-ramli/ ← ساعت شنى.

ساعت روميزى /s.-e-rumizi/ سَاعَةُ الطَّائِلَة، السَّاعَةُ

الْمِنْصُدِيَّة.

ساعت زنگى /s.-e-zangi/ سَاعَةُ دَقَاقَة.

ساعت ريگى /s.-e-rigi/ ← ساعت شنى.

ساعت ساز /s.-sāz/ سَاعَاتِي، صَائِعُ السَّاعَات، مَعْمُرُ

السَّاعَات.

ساعت سازى /s.-s.-i/ ۱. صَنَاعَةُ السَّاعَات، تَعْمِيْرُ

السَّاعَات. ۲. مَصْنَعُ السَّاعَات، مَحَلُّ تَعْمِيْرِ السَّاعَات،

ريزوم.

ساقه زيرين /s.-ye-zirin/ ← ريزوم.

ساقه غده يي /s.-ye-qoddeyi/ الساقى المُسقُولِيَّة.

ساقه گل /s.-ye-gol/ الرُّند.

ساقه لشكر /s.-ye-laškar/ ساقَّة الجَيْشِي.

ساقه مغز /s.-ye-maqz/ (هز) قَمَغُ الدِّماغ، ساقِ الدِّماغ.

ساقه يي /s.-yi/ شَوَيْقِي، غُنَيْقِي.

ساقى /säqi/ الساقى، سَقاء.

ساقىگري /s.-gari/ السَقَايَة.

ساقى نامه /s.-nâme/ نَوْعٌ مِنَ الشَّعْرِ يُوجَدُ الشَّاعِرُ فِيهِ

الخطاب إلى الساقى.

ساقى /säk/ جَفَنِيَّة، خَفَنِيَّة، كَيْس، خَرِيْطَة.

ساكارات /säkärrät/ (شيم) السُّكْرَات.

ساكاروز /säkäroz/ (شيم) السُّكْرُوز.

ساكاريد /säkärid/ سَكَارِيد.

ساكاريمتر /säkärimetr/ ← قندسنج.

ساكارين /säkärin/ السُّكْرَيْن.

ساكت /säket/ ساكِت، سَكَّت، السُّكُوت، السُّكَيْت،

خامد، صامت، صَمَيْت، بارِدُ الطَّبْعِي، طَرِيق، كاظم،

هايد.

ساكت شدن /s.-šodan/ سَكُوتًا و سَكَاتًا / سَكَّتْ صَفَتًا

و صُمَاتًا و صُمُوتًا / صَمَّتْ إِصْمَاتًا / أَصَمَّتِ الرُّجُلُ،

بَكَامَةً / بَكَمَتْ تَبَكَّمًا / تَبَكَّمَ الكَلَامُ عَلَيْهِ، أَطَمًا / أَطَمَ

بِ إِبْلَامًا / أَبْلَمَ الرُّجُلُ، تَجَوًّا / تَجَاكَ جَزْمًا / جَزَمَ عَلَى

الأَمْرِ وَ تَجَزَمًا / جَزَمَ، حَزَدًا / حَزَدَتْ حَزَسًا / حَرَسَتْ

حَزَمَةً وَ حَزَمَادًا / حَزَمَدَ، إِحْرَمَاسًا / إِحْرَمَسَ، إِحْرَمَاصًا

/ إِحْرَمَضَ، إِحْرَمَاصًا / إِحْرَمَضَ، حُفُونًا / حَفَّتْ

الصُّوتُ، إِحْمَادًا / أَحْمَدَ، دَرَبَضَةً / دَرَبَضَ، دَرَمَسَةً /

دَرَمَسَ، إِطَامًا / أَطَمَ الرُّجُلُ، إِزَامًا / أَرَمَ القَوْمُ، شَجَنًا

/ سَجَنَ لِسَانَهُ، شَمُوطًا / شَمَطَ إِشْمَاطًا / أَشْمَطَ

الرُّجُلُ، شَمِيطًا / شَمَطَ، إِطْرَاقًا / أَطْرَقَ، إِشْتِغَاجًا /

إِشْتِغَجَ، إِغْصَامًا / إِغْصَمَ وَ إِشْتِغَامًا / إِشْتِغَصَمَ

بِالصَّمْتِ، فَحَمًا / فَحَمَتْ فَحَمًا وَ فَحَامًا وَ فَحُومًا / فَجَمَ

مَجَّ وَ فَجَمَتْ إِفْحَامًا / أَفْجَمَ مَجَّ، إِفْرَادًا / أَفْرَدَ، قَطَاعَةً /

قَطَعَ الرُّجُلُ، إِفْتِنَانًا / أَفْتَنَ، كَرْسَمَةً / كَرْسَمَ، كَرْمًا /

كَرَّمَتْ كُظُومًا / كُظِمَتْ إِشْمِطَارًا / إِشْمِطَرَتْ، إِسْكَاسًا /

أَسْكَتَ عَنِ الكَلَامِ، إِشْتِغَامًا / إِشْتِغَصَمَ، نُطُوءًا / نَطَأَ
عَنْهُ، وَجَمًا وَ وَجُومًا / وَجَمَ يَجُمُ فَلَانُ، هُجُومًا / هَجَمَتْ
هُمُودًا / هَمَدَتْ أَصْوَاتَهُمْ.

ساكت كردن /s.-kardan/ سَكَّتًا / سَكَّتْ ه تَشَكُّيْنَا /

سَكَّتَ، إِشْكَاتًا / أَشْكَتَ، إِصْمَاتًا / أَصَمَّتَ وَ تَصْمِيْنَا /

صَمَّتْ ه إِخْرَاسًا / أَخْرَسَ، حُطَمًا / حَطَمَ ه بِالْكَلامِ،

إِحْمَادًا / أَحْمَدَ، إِشْمَاطًا / أَشْمَطَ ه إِنْصَاتًا / أَنْصَتَ،

إِضْرَاسًا / أَضْرَسَ ه عَقْدًا / عَقَدَ لِسَانَهُ، تَقْصِيمًا / عَقَمَ

ه قَطَعًا / قَطَعَ لِسَانَهُ، إِفْحَامًا / أَفْحَمَ ه تَكْنِيْنَا /

كَتَنَ، تَهْدِيْنَا / هَذَا، إِهْمَادًا / أَهْمَدَ، تَهْمِيدًا / هَمَدَ.

ساكت كنده /s.-konande/ مُفْجِم، مُسْكِت.

ساكسفن /säksofon/ (مس) الشَّكْسِيَّة.

ساكن /säken/ ١. أَهْل، ساكِن، مُقِيم، مُسْتَوْطِن،

القَاطِن، وَاِء ٢. ساكِن، قَاز، هَادِي، الرَّاهِي، الرَّهْو،

السَّاجِي.

ساكن شدن /s.-šodan/ ١. سَكَنًا وَ سَكُنَى / سَكَنَ ت

تَسَكَّنًا / تَسَكَّنَ الدَّارَ، تَسَاكَنًا / تَسَاكَنَ القَوْمُ الدَّارَ وَ فِيهَا،

إِقَامَةً / أَقَامَ، تَوَطَّنًا / تَوَطَّنَ المَكَانَ، قَرَّارًا وَ قَرُورًا / قَرَّى

فِي المَكَانِ، إِشْتِغْرَارًا / إِشْتَقَرَّ، أَتَمًا / أَتَمَ بِالْمَكَانِ،

إِضْرَابًا / أَضْرَبَ، ٢. سَكُونًا / سَكَنَ التَّخَرُّجَ، قَرَّارًا وَ

قَرُورًا وَ قَرًّا وَ تَقَرُّرًا وَ تَقْوَةً / قَرَّبَ إِفْرَادًا / أَقْرَبَ الرُّجُلُ، تَقَرُّرًا

/ تَقَرَّرَ، إِشْتِغْرَارًا / إِشْتَقَرَّ، حُشُوعًا / خَشَعَ الشَّيْءُ،

تَذَادُّوًا / تَذَادَّ، إِزْتِكَارًا / إِزْتَكَّرَ الشَّيْءُ، شُخُوًا وَ سَخَاءً /

سَخَاكَ كُنَّا وَ كُنُونًا / كُنَّ [عَم]، نَبَذًا / نَبَذَ الشَّيْءُ،

فُطُونًا / فُطِنَ فِي المَكَانِ وَ بِهِ، إِلْقَاءً / أَلْقَى عَصَا

الزُّحَالِ، هَذَا وَ هَذُوًا / هَذَا يَهْدَأُ، هَذَا وَ هَذُوًا / هَذَا

يَهْدَأُ، هَذُونًا / هَذَنَ.

ساكن كردن /s.-kardan/ ١. إِشْكَاتًا / أَشْكَتَ، تَشَكُّيْنَا /

سَكَنَ، إِعْمَارًا / أَغْمَرَهُ المَكَانَ، ٢. تَشَكُّيْنَا / سَكَنَ

التَّخَرُّجَ، رَكْرَأَ / رَكَزَتْ تَرْكِيزًا / رَكَزَ، دَاذَاةً وَ دِفْدَاءً /

دَاذَأَ ه طَمَنَانَةً / طَمَنَانَ الشَّيْءِ، تَغْطِيْنَا / قَطَطَ ه

بِالْمَكَانِ، إِهْدَاءً / أَهْدَأَ، تَهْدِيَّةً / هَذَا، تَهْدِيْنَا / هَذَنَ.

ساكى /säki/ السَّاكِي.

ساگو /sägo/ ساغُو [دَقِيقُ النُّخْلِ، لُبُ نَخْلِ الْهِنْدِي].

سال /säl/ ١. سَنَةٌ، عَام، حَوْل، جَفَنَةٌ، ٢. عُمْر،

سَنَ.

سالاد /säläd/ سلطه، کامخ، ضلصله.

سالادالیویه /säläd-oliviye/ سلطه مایونز.

سالادخوری /s.-xori/ اِناء السُلطه.

سالار /sälär/ عَلم، سَيِّد القَوْم.

سالاری /s.-i/ الثَّقابَة.

سال اعتدالی /säl-e-e'tedäli/ ← سال فلکی.

سال انحرافی /s.-e-enheräfi/ سَنَة شَمْسِيَة شادَة.

سالانه /s.-tane/ سَنَوِي، عامِي، حَوَلِي.

سال به سال /s.-be-s-/ سَنَة بَهْد سَنَو، سَنَوَات مُتَوَالِيَة.

سال تحصیلی /s.-e-tahsili/ العام الذَّرَاسِي، السَّنَة

الذَّرَاسِيَة، السَّنَة المَدْرَسِيَة.

سال تحويل /s.-tahvil/ تَحْوِيل السَّنَة.

سال جاری /s.-e-järi/ السَّنَة الحَالِيَة، العام الحَالِي.

سالچينه /s.-cine/ طَبَقَة تَرشِب حَوَلِي، رَقِيقَة حَوَلِيَة.

سالخوردگی /s.-xordegil/ كَبَر، كَبَرَة، هَرَم، عَجَز،

عُجُوز، شُمخَرِيْزَة.

سالخورده /s.-xorde/ مُسِن، مُقَمَر، هَرَم، سِنَه، شَيْخ،

عاجز، عَجُوز، طَوِيل القَمَر، كَبِير السِّن، مُجْهِل وَجْهٌ

[نث]، دَرْد بَس، ذَهْرِي، ذَقْن، طَاعِن فِي السِّن، طَل،

العَشْبَة، غَفْش، مُتَعَاوَة، فَات، الْفَانِي، فَانِيَة [نث]،

قَحْبَة، قُحُوم، مُتَقَدَّم فِي القَمَر، قَضَم، قَعُوس، قِلْحَامَة،

قَنَسَرِي، الكَدَام، لَهُم، هَجْهَاج، هِرْدَبَة، هِلُوف، هِلُوفَة،

هَمَل.

سالخورده شدن /s.-x.-šodan/ تَشْيِيخاً / شَيْخ، شَيْخاً وَ

شَيْوُخَة وَ شَيْوُخِيَة وَ شَيْخُوخَة وَ شَيْخُوخِيَة / شَاخ وَ

تَشْيِيخاً / تَشْيِيخ، هَرَمَ وَ مَهْرَمَ وَ مَهْرَمَة / هَرَمَ وَ بُلُوعاً /

بَلَعُ مِنْ القَمَر عَتِيّاً، كَبَرَا وَ مَكْبَرَا / كَبَرَ فِي السِّن،

إِذْلَهَمَ الرُّجْل، طَفَنَ / طَفَنَ فِي السِّن،

إِغْجَانَا / أَغْجَن، عَسُوا وَ عَسُوا وَ عَسِيّاً وَ عَسَا وَ عَسُوَة /

عَسَا - الشَّيْخ، تَعَوَّدَا / عَوَّد، قُحْبَة / قَحْبُ الرُّجْل،

تَوَجُّهاً / تَوَجَّه الشَّيْخ.

سالخورده کردن /s.-x.-kardan/ تَهَرُّمَ / هَرَم، إِهْرَامَ /

أَهْرَم.

سال خورشیدی /s.-e-xoršidi/ سَنَة شَمْسِيَة.

سال دیده /s.-dide/ ← سالخورده.

سالروز /s.-ruz/ الذَّكْرَى السَّنَوِيَة.

سالسپاری /sälsepäri/ (گیا) حَشِيئَة المَغْرِيْبَة.

سال شمسی /s.-e-šamsi/ سَنَة شَمْسِيَة.

سال شمسی حقیقی /s.-e-š.-ye-haqiqi/ ← سال

اعتدالی، سال فلکی.

سال عرفی /s.-e-orfi/ السَّنَة المَدْنِيَة.

سال فلکی /s.-e-falaki/ السَّنَة الفَلْکِيَة.

سال قمری /s.-e-qamari/ سَنَة قَمَرِيَة.

سالک /sälek/ السَّالِک.

سالک /sälak/ حَبَة خَلَب، دُمْل الشَّرْق.

سال کبیسه /säl-e-kabise/ سَنَة کَبِيسَة.

سالگرد /s.-gard/ الذَّكْرَى السَّنَوِيَة.

سال گردش /s.-gardeš/ تَحْوِيل السَّنَة.

سال گرفتن /s.-gereftan/ عَمَلًا / عَمِلَ مَجَ - لَهُ مَجْلِس

التَّائِبِن.

سالِم /sälem/ ۱. سَالِم، السَّلِيم، صَحِيح، صَحِي،

مَصْحَة، ذُو صَحَة، المَعَاْفِي، طَيِّب، أَمِين، فِي الأَمْن،

تَجَنَّب. ۲. سَالِم، خَالٍ مِنْ عَيْب، جَيِّد.

سال مالی /säl-e-mäli/ سَنَة مَالِيَة.

سالِم سازی /sälem-säzi/ تَطْمِئِن.

سالِم شدن /s.-šodan/ سَلَامَة وَ سَلَاماً / سَلِمَ - مِنْ عَيْب

وَ آفَ، صَحَا وَ صَحَة وَ صَحَا حاً / صَحَّ بَ بَرُوءاً وَ بَرَاءَة /

بَرِيءٌ - مِنَ العَيْب.

سالمند /säl-mand/ ← سالخورده.

سالمندی /s.-m.-i/ ← سالخوردگی.

سالمونلوز /sälmoneelloz/ (پز) ← شبه حصه.

سال میلادی /s.-e-milädi/ سَنَة مِيلَادِيَة.

سالن /sälon/ صَالُون، قَاعَة، صَالَة، رَدْهَة البَيْت، نَهْو.

سالن آرایش /s.-e-ärayeš/ صَالُون الجَلَاقَة، صَالَة

الجَلَاقَة.

سالنامه /säl-näme/ ۱. ← رُوزنَامَة، رُزْنَامَة، تَقْوِيم ←

سالِنا. ۲. مَذْکَرَة سَنَوِيَة.

سالن انتظار /sälon-e-entezär/ قَاعَة الإِنْتِظَار.

سالن پذیرایی /s.-e-pazäyi/ قَاعَة أَوْزْدَهَة الإِسْتِقبَال.

سالن نجومی /s.-e-nojumi/ السَّنَة النُّجُومِيَة.

سالن سخنرانی /s.-e-soxanräni/ قَاعَة المُحَاوَرَات.

سالن سینما /s.-e-sinamä/ صَالَة السَّيْنِمَا.

- سالتى گراد / *sānti-gerād* / السَنْتِيْغَرَاد.
- سالتى گرام / *s.-gerām* / السَنْتِيْغَرَام.
- سالتى ليتر / *s.-litr* / السَنْتِيْليْتِر.
- سالتيم / *sāntim* / السَنْتِيْم.
- سانتيمانتال / *sāntimāntāl* / عَاطِفِيّ.
- سانتى متر / *sānti-metr* / السَنْتِيْمِيْتِر.
- سانتى متر مربع / *s.-m.-e-morabba* / سَنْتِيْمِيْتِر مَرْبَع.
- سانتى متر مكعب / *s.-m.-e-moka* / سَنْتِيْمِيْتِر مَكْعَب.
- سانحه / *sānehe* / حَادِثٌ مُؤَسِّفٌ أَوْ مُفَاجِئٌ أَوْ غَيْرُ مُتَوَقَّعَةٍ، مُصِيبَةٍ، كَارِثَةٍ.
- ساندويچ / *sāndevic* / شَطِيْرَةٌ، سَنْدُوِيْش، سَنْدُوِيْج.
- سان ديدن / *sān-didan* / اِسْتِغْرَاضٌ / اِسْتِغْرَاضُ الْجَيْشِ، غَرْضٌ / غَرْضُ الْجُنْدِ.
- سانس / *sāns* / جُلْسَةٌ، دَوْرَةٌ، مَشْهَدٌ.
- سانسكريت / *sānskerit* / سَنْسَكْرِيْتِيَّةٌ.
- سانسكريتى / *s.-i* / السَنْسَكْرِيْتِيّ.
- سانسور / *sānsur* / رَقَابَةٌ، مُرَاقَبَةُ الْمَطْبُوعَاتِ، اِنتِقَادٌ.
- سانسورچى / *s.-ci* / مُرَاقِبُ الصُّحُفِ، نَقَّادٌ.
- سانسور كردن / *s.-kardan* / مُرَاقَبَةٌ / رَاقِبُ الصُّحُفِ أَوْ الْمَطْبُوعَاتِ.
- سانسور مطبوعات / *s.-e-matbu'āt* / رَقَابَةُ عَلَى الْمَطْبُوعَاتِ.
- سانگينارييا / *sāngināriyā* / (پز) ← رِيْشَةُ خُونٍ.
- سانيكولا / *sānikulā* / (گيا) السَّنْكَبُ.
- ساواک / *sāvāk* ← سازمان امنيت.
- ساوانا / *sāvānā* / سَافَنَا، اِقْلِيْمٌ مَدَارِيٌّ دُوْاْغَشَاپٌ حَسِيَّةٌ.
- ساوسنگ / *sāv sang* / نُوْفَاكِيُولَايْتِ.
- ساويت / *sāvit* ← سَوِيْت.
- ساهر / *sāher* / (گيا) ذَيْلُ الْكَلْبِ.
- سايا / *sāyā* / كَاشِطٌ، حَاكٌ، مَادَّةٌ كَاشِطَةٌ.
- سايبان / *sāyebān* / حَسِيَّةٌ، سَقِيَّةٌ، تَسْقِيَّةٌ، الظَّلَالُ، الظَّلَالَةُ، ظُلَّةٌ، مَظْلَةٌ، شَمْسِيَّةٌ، سَرَادِقٌ، مَضْرَبٌ، قُسْطَاطٌ، اِفْرِيزَةٌ، بَرْطَلَةٌ، تَشْدَةُ الزَّرْعَامَةِ، خُصٌّ، دَوْحَةٌ، سُرْعَةٌ، صُفَّةٌ، اِطْنَابَةٌ، غُشَّةٌ، كِرٌّ، كَيْثَةٌ، كِنَانٌ.
- سايبان زدن / *s.-zadan* / سَرْدَقُ الْمَكَانِ.
- سايش / *sāyeš* / التَّقَيُّتُ، اِنْذِثَارٌ.
- سالمنا / *sāl-namā* / تَقْوِيْمٌ، زُوْرَنَامَةٌ.
- سالن مد / *sālun-e-mod* / بَيْتُ الْأَرْيَاءِ.
- سالن ناهارخورى / *s.-e-nāhār-xorī* / صَالَةُ الْمَطْعَمِ، قَاعَةُ الْمَطْعَمِ أَوْ الطَّعَامِ.
- سال نو / *sāl-e-now* / الْأَجْدُ مِنَ الْأَعْوَامِ.
- سال نورى / *s.-e-nuri* / السَّنَةُ الصُّورِيَّةُ.
- سالواره / *s.-vāre* / سَنَاهِيَّةٌ، دَفْعَةُ سَنَوِيَّةٍ.
- سالوس / *sālus* / ١. مَكْرٌ، جَيْلَةٌ، تَمَلُّقٌ، بَنْدٌ. ٢. مُمْتَلَقٌ، مُمْتَلَاَبٌ.
- سالوس كردن / *s.-kardan* / ← فَرِيْبٌ دَادَنَ.
- سالون / *sālun* / ← سَالَنٌ.
- سال هجرى / *s.-e-hejri* / سَنَةُ هَجْرِيَّةٍ.
- ساليابى / *s.-yābi* / الثَّارِيْخُ، الْمُوَازَخَةُ، تَحْدِيْدُ تَارِيْخِ شَيْءٍ.
- ساليانه / *s.-yāne* / سَنَوِيٌّ.
- ساليسيلات / *sālisilāt* / (شيم) صَفْصَافَاتٌ.
- ساليسيليك / *sālisilik* / (شيم) حَامِضُ السَّالِيْسِيْلِيْكِ.
- ساليسين / *sālisin* / الصَّفْصَافِيَّةُ.
- سامار / *sāmār* / (گيا) جَنَاحِيَّةٌ.
- سامارىم / *sāmāriyom* / (شيم) سَمَرْيُومٌ.
- سامارىوم / *sāmāriyom* / (شيم) ← سَامَارِيْمٌ.
- سامان / *sāmān* / ١. النِّظَامُ، اِنْظِمَامٌ. ٢. أَدَوَاتُ الْمَنْزِلِ، لَوَارِثُ الْحَيَاةِ، الْمَتَاعُ، الْعَتَادُ، عُدَّةٌ.
- سامان دادن / *s.-dādan* / رَتَبٌ، تَنْظِيْمٌ / نَظَمٌ، تَنْزِيْلٌ / نَزَلَ.
- سامان يافتن / *s.-yaftan* / اِنْظِمَامًا / اِنْظَمَ الشَّيْءُ أَوْ الْأَمْرُ.
- سامبا / *sāmbā* / سَامْبَا.
- ساموراىى / *sāmuriyūi* / السَّمُورَايِ.
- سان / *sān* / ١. طَرَزٌ، قَاعِدَةٌ، قَائِنٌ، دُسْتُورٌ. ٢. شَبِيْهٌ، نَظِيْرٌ. ٣. (نظ) اِلِشْتِرَاضٌ أَوْ غَرْضُ الْجُنْدِ، مُنَازَرَةٌ حَرْبِيَّةٌ.
- ساناتوريوم / *sānātoriyom* / ← سَنَاتُورِيُومٌ.
- سانتاكلوز / *sāntāklōz* / (گيا) سَنْتَاكْلُوزٌ، بَابَا نُوَيْلٌ.
- سانتر / *sāntir* / ← مَرْكَزٌ، وَسْطٌ، مِيَانٌ.
- سانترال / *sāntirāl* / ١. مَرْكَزِيٌّ، أَصْلِيٌّ. ٢. مَرْكَزُ الْهَاتِفِ. ٣. الْمَقْسَمُ.
- سانتريک / *sāntrik* / (جان) شُكْبُ الْبَحْرِ.
- سانتونين / *sāntonin* / (شيم) السَنْتُونِيْنُ.

سایند /säyand/ التَّجْوِیة.

سایه /säye/ ظِلَال، ظِلٌّ، فَمِی، ثَبِج، ثَمَل، دَرْف، سَمَوَال، شَبِج، كَنَف، «اوزیر - فلانی است: هُوَ فِی ظِلِّ فلان».

سایه افكندن /s-afkandan/ تَضْلِيلُ / ظَلَّل، إِظْلَالُ / أَظَلَّ، إلقاء / ألقى عَلَيْهِ ظِلَّهُ، ثَقِیَّةٌ / فِئًا.

سایه پرورده /s-parvarde/ ← ناز پرورده.

سایه تمام /s-ye-tamam/ ظِلُّ التَّام.

سایه دار /s-dār/ ۱. ظَلِیل، مَظَل، مَظَلَّل، ظِلَّة، واریف، دُو ظَل. ۲. الخَرْفُ الْمُطْبَعِی الْمَظَلَّل.

سایه روشن /s-rowšan/ الجَلَاءُ وَالْقَمَّةُ.

سایه زنی /s-zani/ التَّظْلِيلُ فِی الرِّشْمِ.

سائی /sä'i/ (جان) السَّایِی.

ساییدگی /säyidegi/ شَخَق، صَقَل، لَمَس، حَكَّ، مَسَّ، نَحَا، خَلَّ، جَلَط، شَجَج، تَسَلَّج، نَسَل، تَنَسِیل.

ساییدن /säyidan/ حَكَّا / حَكَّ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، أَكَلَا وَ مَأْكَلَا / أَكَلَّ هُفَ بَرْدًا / بَرَدَ بَرْدًا / بَرَى يَبْرِي بِالْحَكِّ، جَحَفَا / جَحَفَ هُفَ جَرْشًا / جَرَشَ هُفَ خَرْقًا / خَرَقَ هُفَ بِالْمِبْرَدِ، رَضَا / رَضَ هُفَ رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، زَهَدَا / زَهَدَ هُفَ شَخْجًا / شَخَجَ تَ تَشَجِّحًا / شَجَّجَ هُفَ شَخْنًا / شَخَنَ - الحَشْبَةُ، فَرَكَا / فَرَكَ - الثَّوْبَ، وَمَسَا / وَمَسَّ يَمَسُّ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَذَقُّفًا / ذَقَّقَ، إِذْقَاقًا / أَذَقَّ، ذَقَّا / ذَقَّ ۲. شَخَقًا / شَخَقَ تَ تَشَجِّحًا / شَخَقَ، طَخَنَّا / طَخَنَ - وَطَخْنِيْنَا / طَخَنَ الشَّيْءَ وَجَعَلَهُ نَاعِمًا، كَشَكَّسَ، كَشَكَّسَ، لَطَّنَا / لَطَّنَ هُفَ مَهَكًا / مَهَكَ - الشَّيْءَ وَ تَمَهَّكَا / مَهَكَ، هَرَسَا / هَرَسَ هُفَ هَكَا / هَكَّ هُفَ لَمَسًا / لَمَسَ هُفَ مَسَا وَمَسِيسَا وَمَسِيسَى / مَسَّ هُفَ مُسُوحًا / مَسَحَ - بِالشَّيْءِ، ذَلَكَا / ذَلَكَ - الشَّيْءَ، رَمَشَا / رَمَشَ هُفَ يَدَيْهِ، رَمَعَا / رَمَعَ - الشَّيْءَ، مَسَا / مَسَى - الشَّيْءَ. ۴. صَقَلَا وَصَقَلَا / صَقَلَّ هُفَ.

ساییده /säyide/ ناعم، مَسْحُوق، مُنْشَجَق، مَطْخُون، مَذْفُوق، مُنْذَق، مَشْجُوج، مَجْلُوط، فَرِيك، مَفْرُوك، مَلْفُوس، مُطْمَع، الذَّرْمَك، مَهْرُوش، مَخْكُوك.

ساییده شدن /s-sodan/ حَكَّا / حَكَّ مَجَّ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، أَكَلَا وَ مَأْكَلَا / أَكَلَّ مَجَّ هُفَ إِنْكَالًا / إِنْكَكَل، تَنَسَّرَا / تَنَسَّرَ الثَّوْبُ، تَسَحَّجَا / تَسَحَّجَ وَانْهَسَجَا /

إِنْشَجَ، شَخُوَّةٌ / شَخَّقَ - الثَّوْبَ، إِسْحَاقًا / أَشَحَّقَ، إِنْهَسَحًا / إِنْشَحَقَ، إِذْقَاقًا / إِذَّقَّ، إِنْهَسَحَالًا / إِنْشَحَل. ۳. تَمَاشَا / تَمَاشَ الْجِزْمَانِ.

ساییده کردن /s-kardan/ ← ساییدن ۲.

سائیگا /sä'iga/ (جان) اُرُوس.

سائی میری /sä'imiri/ (جان) سائی میری.

سایه /sabbäbe/ السَّبَابَةُ، مُشِيرَةٌ.

سبات /sobät/ ۱. (پز) سَبَاتِي، شَرِيَانِ سَبَاتِي. ۲. نُوام، سَبَات.

سبات سنگین /s-e-sangin/ إغْمَاء، سَبَات.

سباتی /s-i/ شَرِيَانِ سَبَاتِي.

سبب /sabab/ سَبَب، عِلَّة، بَاعِث، الدَّاعِي، الدَّاعِيَّة، أَجَلَ، أَسَاس، مَبْدَأ، سَبِيل، مُوجِب، وَدَج، وَبِئِلَّة.

سبب شدن /s-sodan/ تَسَبُّبًا / سَبَّبَ الْأَمْرَ، إِخْدَانًا / أَخَذَهُ، إِثْرَانًا / أَوْزَنَهُ كَذَا، إِيجَادًا / أَوْجَدَ.

سببچه /sobhe/ المِسْبَحَةُ.

سید /sabad/ زَبِيل، زَبِيل، زَبِيل، سَقَط، سَبَت، سَلَّة، سَلَّ، تَوَّج، جَزَّ، مَخْصَن، مَخْمَل، الخَنْجُود، الخَنْجُور، جَزَص، خَصَفَ، دُرَج، مَسْمَد، مَشْنَّة، قَوْصَرَة، مَقْطَف، الْقَوْفِير، قَفَص، قَفَّة، مِثْلَة، مِثْجَف، مِثْضَانَة.

سیدباف /s-bäff/ السَّلَال.

سیدبافی /s-b-i/ ← سیدسازی.

سیدساز /s-sätz/ السَّفَاط، سَلَال، قَوَاط.

سیدسازی /s-s-i/ صِنَاعَةُ السَّلَاة.

سید فروش /s-forus/ سَلَال، السَّفَاط.

سیدی /s-i/ مَمْلَد، مَوْلَدَ أَوْ مَضْنُوعٌ مِنْ أَمَالِيدٍ مَجْدُولَةٌ أَوْ مَكْسُوبَةٌ، مَضْنُوعٌ مِنْ قَشٍ.

سبز /sabz/ خَضِر، أَخْضَر، خَضِير، يَخْضُور، غَضِير.

سبزبال /s-bäl/ (جان) زَقَرَقَ شَايِي.

سبز چمنی /s-e-caman/ أَخْضَرَ خَشِيشِي.

سبز روشن /s-e-rowšan/ أَخْضَرَ زَيْتِي.

سبز شدن /s-sodan/ خُضِرَ / خُضِرَ - إِخْضِرَارًا / إِخْضَرَ، إِخْضِرَارًا / إِخْضَرَ، إِخْضِيضَابًا / إِخْضُوصَبَ الشَّجَرُ، إِخْضِيضَارًا / إِخْضُوصَرَ.

سبز قبا /s-e-qabä/ (جان) أَخْضَرَ، خُضِيرِي، الخُضَارِي، قَارِيَة.

سبزی /s.-ak/ (جان) ← سبزیبا.

سبز کردن /s.-kardan/ إخضاراً / أَحْضَرَ، تَخْضِيراً / خَضَّرَ هـ.

سبزمغز پسته‌یی /s.-maqz-e-pesteyi/ المُسْتَقْبَى.

سبزه /s.-e/ ۱. أَحْضَرَ، خُضْرَة، نَبات، نَبَت، ثَبَتَة، مَزَج، عُشْب. ۲. اَشْمَرُ البَشَرَة، اَشْفَعُ اللُّون، اَعْفَر.

سبزه‌زار /s.-e-zār/ الأرض الخضراء النضيرة.

سبزی /s.-i/ ۱. خُضْرَة، نَضْرَة ← سرسبزی. ۲. نَبَاتِي. ۳. خُضْرَة، خُضار، بَقْلَة، ثَبَتَة.

سبزیجات /s.-i-jāt/ خُضار، خُضَر، بَقُول، اُبْقال.

سبزی خوردن /s.-i-xordan/ ← سبزی ۲.

سبزی فروش /s.-i-foruš/ بَقال، خُضار، خُضَرِي، بائِع الخضار أو الخضروات، فامِي.

سبزی کاری /s.-i-kāri/ زَرْع الخضراوات.

سبزینه /s.-ine/ تَلَوُّزوفیل، خُضِر، يَخْضُور، خُضِيب.

سبقت /sebqat/ سَبَق، اَسْبَقِيَّة، تَقْدِم، اَوَّلِيَّة، تَجَاوُز.

سبقت جستن /s.-jostan/ سَبَقاً / سَبَقَ إِلَى كَذَا، قَدَمَا وَقَدُومًا / قَدَمْتُ، تَقَدَّمْتُ / تَقَدَّمُ الْقَوْمُ.

سبقت گرفتن /s.-gereftan/ تَجَاوُزاً / تَجَاوَزَ، تَبَوَّصاً / بَوَّضَ، تَأَيَّأَ / تَأَيَّاهُ اِسْتِيفَافاً / اِسْتَلَفَ، تَسَلَّفَ / تَسَلَّفَ، تَشَاحَا / تَشَاحَ الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ، مُرَوَّصاً / مَرَّضَ إِلَى الشَّيْءِ.

سبقت گیرنده /s.-girande/ السَّبَاق، رَعاف، لَهُمِيم.

سبقت ممنوع /s.-mamnu/ مَمْنُوعُ التَّجَاوُز.

سبک /s.-abk/ ۱. طَرَز، طَرَّاز، نَمَط، اَسْلُوب، نِظَام، نَسَق، قَاعِذَة، طَرِيقَة، زِي، طَقَس، نَمُودَج، اَنَّمُودَج، مَنَهَج، مَنَهاج، هَذِيقَة، هَيْئَة. ۲. طَرَّاز، اَسْلُوب، الْفَن، «~ های سخن»: اَفانِیْتُ الْقَوْل.

سبک /sabok/ ۱. الخَفِيف، خَفْ، هَفْ، تافه، غَشعاس، قَلَو، وَخَواح، وَشَواش، وَشُوش، هِزْلاج، هِيبان. ۲. خَفِيف، خَفْ، سَوَّل، سَوَّلَة [نث]، طَيَّاش، هَتَّاف، هِزْد، هَفْ، شُمُسمان، شُمُسماني، شُماسيم، يَأْفُوف. ۳. الخَفِيف، السَّرِيع، الدَّفِيف، رَهَق، سَمَام، وَشَواش، وَشُوش.

سبکبار /s.-bār/ ۱. خَفِيفُ الْوِزْن. ۲. خَالِي الْبَال.

سبک باز گشت ادبی /s.-e-bāzgašt-e-adabi/ اِلْتِبَاعِيَّة فِي الْأَدَب وَالْفَن.

سبکبالان /s.-akbālān/ (جان) الجَوَائِم.

سبکپا /s.-pā/ خَفِيفُ الرِّجْلِ، سَرِيعُ الْجَزِي.

سبکدست /s.-dast/ الماهر، سَرِيع، خَفِيفُ الْيَد، الْأَحَد، بَشَكِي الْيَدَيْن، سِدِك.

سبکدست شدن /s.-d.-sodan/ خَفَاً وَجَفَةً / خَفَّ - ت يَذَهُ، رَيَحاً / رَاحَ - ت يَذَهُ لِكَذَا.

سبکروح /s.-ruh/ مَسْرُور، بَخِيح، الْبَشَكِي [نث]، حَامِز، سَكِينَة، شُعْشُع، شَغْل، قُلْقُل.

سبکسر /s.-sar/ ۱. سَفِيه، عَدِيمُ الْعَقْلِ، سَخِيفُ الْعَقْلِ، خَفِيفُ الْعَقْلِ. ۲. ذَلِيل، خَفِير، بِلَاوَقار، مُفْلِس، عَائِق، عَيُوق، مُتَكَبِّس، الماس، مَنَداس [نث]، تَرَق.

سبکسر شدن /s.-s.-sodan/ ← سبکسری کردن.

سبکسری /s.-s.-i/ ۱. سُخْفُ الْعَقْلِ، سَخَافَةُ الْعَقْلِ، خَفَّة، اِسْتِخْفاف، بَلَه، بِلَاهَت، رُغُونَة، طَيِّش، تَرَق.

سبکسری کردن /s.-s.-i-kardan/ بَلَهًا وَبِلَاهَةً / بَلَهَ ت جَخَفًا وَجَخِيفًا / جَخَفْتُ وَجَخَفًا / جَخَفْتُ سَخَفًا وَسَخَافَةً / سَخَفْتُ.

سبک سنگین کردن /s.-s.-sodan/ تَشْخِيفُ وَزْن الشَّيْءِ، تَقْهِيْمُ الْيَسِير.

سبک شدن /s.-sodan/ خَفَاً وَجَفَةً / خَفَّ - الشَّيْءُ، جَخَفًا / جَخَفْتُ رَهَقًا / رَهَقْتُ حَسًا / حَسَبَ هَقًا وَهَفِيفًا / هَفَّ - الشَّيْءُ.

سبک شمردن /s.-somordan/ اِسْتِخْفَافاً / اِسْتَحْفَهُ، تَهَوَّنَ / هَوَّنَ، اِسْتِهَانَةً / اِسْتِهَانَ بِهِ، اِسْتِخْماقاً / اِسْتَحْمَقَهُ، مُهاضَةً / هَاضَى.

سبک عقل /s.-aql/ ← سبک مغز.

سبک عقل شدن /s.-a.-sodan/ ← سبک مغز شدن.

سبک عقل گردانیدن /s.-a.-gardānidan/ اِخْفَافاً / اَخَفْتُ تَسْخِيفًا / سَخَفْتُ هـ.

سبک عقلی /s.-ā-i/ ← سبک مغزی.

سبک کردن /s.-kardan/ تَخْهِيْفًا / خَفَفْتُ هُ اِسْتِخْفَافاً / اِسْتَحَفْتُ فَلَانًا، اِضْعَافاً / اَضْعَفْتُ، تَلْطِيفًا / لَطَفْتُ.

سبک کلاسیک /s.-e-kelāsik/ اِلْتِبَاعِيَّة فِي الْأَدَبِ وَالْفَن.

سبک گرفتن /s.-e-gereftan/ اِسْتِخْفَافاً / اِسْتَحَفْتُ الشَّيْءِ.

مُتَمَنِّ، مَتَمَنِّفٌ بِالْحَقِّ.

سپاسگذاری /s.-g.-i/ خمد، شکر، شکران، مَمْنُونِيَّة، اِمْتِنان.

سپاسگذاری کردن /s.-g.-kardan/ خمدأ و مخمدأ و مخمِدَة / خمدَه شُكْرًا و شُكْرَانًا / شُكْرٌ و شُكُورٌ / شُكْرٌ لَهُ، مُشَاكِرَةٌ / شَاكِرَةٌ، تَشْكُرُ / تَشْكُرُ لَهُ، اِمْتِنَانًا / اِمْتِنٌ.

سپال /sepāl/ (گیا) ← کاسبرگ.

سپالونید /sepālo'id/ کَاسِي الشَّكْلِ.

سپاه /sepāh/ عَشْكَر، جَيْش، عَزْمَرَم، فَيْلِق، مَدَد.

سپاه بهداشت /s.-e-behdāšt/ كِتَابُ الصَّحَةِ.

سپاه ترویج و آبادانی /s.-e-tarvij-va- ābādāni/ كِتَابُ الإِزْشَاد وَالْإِغْمَار.

سپاه دانش /s.-e-dāneš/ كِتَابُ التَّعْلِيمِ.

سپاه رستگاری /s.-e-rastegāri/ جَيْشُ الْخَلَاصِ.

سپاه صلح /s.-e-solh/ جَيْشُ السَّلَامِ.

سپاهی /s.-i/ الْعَشْكَرِيّ.

سپاهیان انقلاب /s.-i-ān-e-enqelāb/ كِتَابُ النُّوْرَةِ.

سپتامبر /septāmbri/ أَيْلُول، يَسْتَمْبَر.

سپتیسیمی /septisemi/ ← خونگند.

سپتیسسیم /septisism/ شُكُوْكِيَّة، اِزْتِيَابِيَّة.

سپتیک /septik/ شُكُوْكِي، اِزْتِيَابِيّ.

سپر /separ/ ۱. تَرَس، جُنَان، جُنَانَة، جُنَّة، مَجَنّ، دِرْع،

جَرَد، جَرَاف، مَجْنَب، جَبُوب، مَجُوب، مَجُول، الشَّرّ،

عَجُوز، قَرَاع، قَرَعَة، كَيْف، لَأَى. ۲. سپر اتومبیل.

سپر آب ششان /s.-āb-šošan/ (جان) مَدْرَقَاتُ الْخِيَابَشِيمِ.

سپر اتومبیل /s.-e-otomobi/ مَصْد، طَاسَةُ التَّصَادِمِ.

سپر انداختن /s.-andāxtan/ ← تسلیم شدن.

سپرانو /soprāno/ ← سوپرانو.

سپر دار /s.-dār/ التَّرَاس، تَارِس.

سپر دار کردن /s.-d.-kardan/ تَذْرِيع.

سپردن /sepordan/ سَلِّمُ إِلَى، اِندَاعَا / اُودَع،

اِشْتِيْدَاعَا / اِشْتُوْدَع، تَفْوِيْضَا / فَوْضُ إِلَيْهِ، اِلْجَاءُ / اِلْجَا

أَمْرَة إِلَى، وَكَلَا وَوَكَّلَا / وَكَّلَ يَكُلُ إِلَيْهِ الْأَمْرَ، شَاوَلَة / نَاوَلَة

الشَّيْءَ، تَرَكَ وَتَرَكَانَا / تَرَكَ إِلَيْهِ الْأَمْرَ.

سپرده /seporde/ مُودَع، تَعْطِيَة، الْوَدِيْعَة، وَدِيْعَة مَالِيَّة.

سبک مغز /s.-maqz/ أَثْلَه، عَيْبَى، أَحْمَق، ضَعِيفُ الْعَقْلِ، خَفِيفُ الْعَقْلِ، سَخِيف، خَرَف، مَجْنُون، مَغْشَوْه، أَخْرَق، رَوْنِع، شَعْنُون، مَطْبُور، طَائِش، طَيَاش، عَالِه [نث]، مُفْلَل، فَرَاشَة، فَرْفَر، فَرْفُور، مَلْخُوس، مَشْشُوس، نَرَق، هَبِيل، أَهْبِل، مَهْبُول، مَهْتَر، هَجْهَاج، هِفَت، مَهْفُوف، يَهْفُوف.

سبک مغز شدن /s.-m.-šodan/ خَفَا وَ خَفَّة / خَفَّ بِ طَيَاشًا / طَاش بِ شُخْفًا وَ سَخَافَةً / سَخَفْتُ خَرْفًا / خَرَفْتُ وَ خَرَفْتُ بَلْهًا وَ بِلَاغَةً / بَلَّهْتُ وَ غَنَّاها وَ غَنَّاها وَ غَنَّاها وَ غَنَّاها / غَنَيْتُ مَج وَ غَنَيْتُ نَرَقًا وَ نَرَقًا / نَرَقْتُ الرُّجُلَ، اِهْتَارًا / أَهْتَرْتُ مَج وَ أَهْتَرْتُ هَفْوًا وَ هَفْوًا / هَفَا الْفُؤَادُ.

سبک مغزی /s.-maqzi/ سَفَه، شُخْف، السَّخَافَة، خُفَق، خَمَافَة، خَرَف، شَرَه، خَفَّةُ الْعَقْلِ، غَنَه، غَنَه، غَنَّاها، لَحَم، نَرَق، هَتَر، طَيَاش، طَيَاشَان.

سبک وزن /s.-vazn/ ← سبک ۱.

سبکی /s.-i/ ۱. الْخَفَّة، شَفَف، هَشَر، هَمْزَجَة. ۲. الْخَفَّة، خَطَل، طَبِيْعَة، طَبِيْعُورَة، هَيْعَرَة. ۳. خَفَّة، عَجَلَة، سُرْعَة، الْخَطُوطَى، هَمْزَجَة.

سبو /sabu/ جَرَة، حُب، الْحِجَاب، خَابِيَّة، زَبَر، مَقَرَة، قُدَاف.

سبوس /sabus/ ۱. (گیا) الْخَرْطَال. ۲. ← سبوسه.

سبوساز /sabu-sāz/ الْجَوَار.

سبوس با /sabus-bā/ الْخَرِير، الْخَرِيرَة.

سبوسه /sabuse/ ۱. رَدَة، نَخَالَة، حُثَال، حُثَالَة، حُفَالَة، خَرِشُ الطَّجِين، يَسَن، نَشَاة. ۲. ← شوره سر.

سبوفروش /sabu-foruš/ الْجَوَار.

سبیل /sebil/ الشَّارِب، سَبَلَة سُوْدَل، سَنَب. ۱. کسی را دود دادن. ۲. تنبیه کردن. ۳. کسی را چرب کردن. ۴. رشوه دادن. ۵. زیر سی در کردن. ۶. صَرْفًا / صَرْفَ الْنَظَر عَنْ، غَضًا وَ غَضَاضًا وَ غَضَاضَةً / غَضُّ الْنَظَر عَنْ.

سبیل چخماقی /s.-e-caqmāqi/ شَارِبْ عَنْتَرِيَّة.

سبیل چخماقی /s.-c-/ دُو شَارِبْ عَنْتَرِيَّة.

سبیلو /s.-lu/ دُو شَارِبِن گَبَرِيْن.

سپاس /sepās/ شُكْر، شُكُور، خمد، مَنَة، لُطْف.

سپاسگذار /s.-gozār/ حَامِد، خَمُود، شَاكِر، مَمْنُون،

سپرده بانکی /s.-ye-bānki/ وِدِیغَه مَضَرَفِیَّه.

سپرده ثابت /s.-ye-sābet/ ← سپرده درازمدت.

سپرده درازمدت /s.-ye-derāz-moddāt/ وِدِیغَه دَاثْ أَجَلْ طَوْنِلِ.

سپرده کوتاه مدت /s.-ye-kutāh-m./ وِدِیغَه دَاثْ أَجَلْ قَصِیر.

سپردیس /separdis/ (پز) ← تیروئید.

سپرز /seporz/ الطَّحَال.

سپری /s.-i/ الطَّحَالِی.

سپرساز /s.-sāz/ ۱. الثَّرَاس. ۲. صَانِعُ الْمِصْذِ أَوْطَاسِیَةِ الثَّصَادِم. ۳. مُعْتَمِرُ الْمِصْذِ أَوْطَاسِیَةِ الثَّصَادِم.

سپرسازی /s.-s.-i/ ۱. الثَّرَاسِیَ. ۲. صِنَاعَةُ الْمِصْذِ. ۳. دُكَّانُ صَانِعِ الْمِصْذِ.

سپرشکمان /s.-šekamān/ (جان) مُدْرَقَاتُ الْبُطُون.

سپر کردن /s.-kardan/ [کسی را] جَعَلَهُ حَائِلًا، جَعَلَهُ دِرْعًا.

سپرماهی /s.-māhi/ (جان) سَمَكُ الثَّرَاسِ، ثُرَس.

سپری /s.-i/ تَمَام، کَامِل، اِنْتِهَاء، مَخَو، قُوْت، قَوَات.

سپری شدن /s.-i-sodan/ ثِمًا وَثِمَامًا وَثِمَامَةً / تَمَّ بِ اِنْتِهَاء / اِنْتَهَى، تَنَاهَى / تَنَاهَى الْوَقْتُ، اِنْقِضَاء / اِنْقَضَى الشَّيْءُ، حَوْلًا وَحَوْلًا / حَالَ الْحَوْلِ، حَاضًا وَخَلَا / خَلَا الشَّهْرُ زَوْنِلًا وَزَوْنَلًا / زَالَ، سَلَفًا وَشَلُوفًا / سَلَفَتْ اِنْصِرَامًا / اِنْصَرَمَ، غُبُورًا / غَبِرَتْ مَرًا وَمَرُورًا وَمَمَرًا / مَرَتْ قُوْتًا وَقَوَاتًا / فَاتَ الْأَمْرُ، مُضَوًّا وَمُضِيًّا / مَضَى يَمْضِي وَمَضَا يَمْضُو.

سپری شده /s.-i-sode/ غَابِر، الْمَاضِي، الْمُتَقَضِي، الْمُتَنَهِي.

سپری کردن /s.-i-kardan/ اِثْمًا / اِثْمًا، اِنْهَاء / اِنْهَى، اِنْفَاء / اَفْتَى، قَضَاء / قَضَى يَفْضِي الْمُدَّة.

سپس /sepas/ ۱. ف، ثُمَّ، بَعْد، إِذْ، حِينَئِذٍ، بَعْدَ ذَلِكَ، مِنْ بَعْد، بَعْدِئِذٍ، بَالْتَالِي، بِالنَّيْتِجَةِ. ۲. الْأَخْرَ، الْأَخْرَ، خَلْف.

سپس /seps/ (جان) الدُّشَاشَة.

سپست /sepest/ (گیا) ← یونجه.

سپستان /sepestān/ (گیا) الدُّبُّق، مُخَاطَة.

سپکتروسکوپ /sepektroskop/ ← طیفنما.

سپل /sapal/ الثُّخَف، جِذَاء، رَحَى.

سپلشت /sepelešt/ ۱. حَادِثَةُ سَيِّئَةٍ. ۲. دُون، خَقِیر.

سپلشک /sepelešk/ ← سپلشت.

سپندان /sepandān/ (گیا) الْحَزْدَل، حَزْفُ السُّطُوح.

سپوتنیک /sputnik/ سَبُوتْنِیک [أَوَّلُ قَمَرٍ صِنَاعِي].

سپوختن /sepuxtan/ اِغْرَازًا / اَغْرَزَ الْإِبْرَةَ فِي الشَّيْءِ.

سپور /sopur/ كَنَاشُ الطَّرْقِ.

سپوروزونا /soporozo'la/ (جان) الْبَوْغِي، وَاجِدُ الْبَوْغِيَّات.

سپورفیت /soporofit/ النَّابِثُ الْبَوْغِي.

سپوس /sopus/ ۱ ← سبوس. ۲. (پز) التَّخَالِیَّة.

سپهبد /sepahbod/ (نظ) الْفَرِيقُ الْأَوَّل، مُشِير.

سپهر /sephr/ جَو، جَلَد، السَّمَاء، الْفَلَك.

سپهسالار /sepah-sālār/ قَائِدُ الْجَيْشِ، الْإِمْبَرَاطُور.

سپیا /sepiā/ (جان) ← ماهی مرکب.

سپیداج /sepidāj/ (جان) الْخَذَّاق ← ماهی مرکب.

سپیدار /sepidār/ (گیا) حَوْر، الْبُوقِیصَا.

سپیدارها /s.-hā/ (گیا) الْبُوقِیصَات.

سپید پرده /sepid-parde/ سِتَارٌ أَبْيَض.

سپیدرگ /s.-rag/ (پز) الْوِعَاءُ اللَّفْغَاوِي.

سپیدرگهای کیلوس /s.-r.-hā-ye-keylus/ (پز) عُرُوقُ الْكِئُلُوس.

سپید گندمه /s.-gandome/ (گیا) الشُّبُط.

سپیده /sepide/ ← سفیده.

سپیده دم /s.-dam/ سَخَر، سَخَرِي، سَخَرِيَّة، فَجَر، فَلَق،

الْخَيْطُ الْأَكْبِیض، سَدَف، ضَوْءُ الْفَجْرِ، شُرُوقُ الشَّمْسِ، طَلُوعُ النَّهَارِ، غَلَس.

سپیده دمان /s.-d.-ān/ ← سپیده دم.

سپیده دمیدن /s.-damidan/ لَوْحًا / لَاحُ الْفَجْرِ وَالنَّهَارِ.

سپیریلیوم /sepiriliyom/ (جان) حُلَیْزِنِ، حُلَیْزِنِ، بَكْتِیرِي.

سپینت /sepin/ (مس) السِّبْنِیْت [آلَةُ مُوسِیقِيَّة قَدِیمِیَّة تُشَبِّهُ الْبِیَان].

ستاتستیک /setāstistik/ ← آمار.

ستاتیک /setātik/ ۱. اِشْتَاتِی، اِشْتَاتِیْکِی، سَاكِن،

- ستاره سنجی /s.-sanji/ عِلْمُ الْقِيَاسَاتِ الْفَلَكِيَّةِ.
- ستاره سینما /s.-ye-sinamā/ نَجْمُ السِّنِمَا، کَوکَبُ السِّنِمَا، نَجْمَةُ الشَّاشَةِ، نَجْمُ الشَّاشَةِ.
- ستاره شام /s.-ye-šām/ نَجْمُ الْمَسَاءِ.
- ستاره شناس /s.-šenās/ مُنْجِم، نَجَام، الْفَلْکِی، یَا زَرْجِی.
- ستاره شناسی /s.-š.-i/ تَنْجِیم، نِجَامَة، عِلْمُ النُّجُوم، عِلْمُ الْفَلْک، عِلْمُ الْهَيْئَةِ، عِلْمُ الطَّوَالِج، یَا زَرْجَة، یَزَرْجَة.
- ستاره شناسی کردن /s.-š.-kardan/ تَنْجِیمًا / نَجْمُ.
- ستاره صبح /s.-ye-sobh/ (نَج) الطَّارِق.
- ستاره غول پیکر /s.-ye-qul-peykar/ نَجْمُ عَمَلَق ← غول پیکران.
- ستاره قطبی /s.-ye-qotbi/ (نَج) نَجْمُ أَوْ نَجْمَةُ الْقُطْبِ، کَوکَبُ الشَّمَالِ
- ستاره کوتوله /s.-ye-kutule/ نَجْمُ قَرَم ← کوتوله ها.
- ستاره وشان /s.-vašan/ کَوکَبَات.
- ستاره نگاری /s.-negāri/ جُغْرَافِیَّةُ النُّجُوم.
- ستاره نما /s.-namā/ ← کوازار.
- ستاره یی /s.-yi/ نَجْمِی، کَوکَبِی.
- ستار /setāk/ الْفُضَّة، مَطَّ، مَطْو.
- ستان /setān/ ۱. لَاحِقَةُ مَكَانِيَّة: بوسان. ۲. لَاحِقَةُ زَمَانِيَّة: تابستان. ۳. النَّائِمُ عَلَى الْفَقَا، مُسْتَلْقِي، السِّدِيح.
- ستاندن /setāndan/ ← گرفتن.
- ستایش /setāyesh/ مَذْح، الْمِذْحَة، مَدِيح، نَسَاء، حَمْد، حَمْدَلَة، شُكْر، شُح، تَشْبِيح، تَشْبِيحَة، سَبْخَلَة، دِيْنَة، دُكْر، إِطْرَاء، قَرِيْظ، تَقْرِیْظ، تَنْوِيْه.
- ستایش کردن /s.-kardan/ ۱. حَمْدًا وَمَحْمَدًا وَمَحْمَدَةً / حَمْدًا هـ تَحْمِيدًا / حَمْدُ اللَّهِ، شُكْرًا وَشُكُورًا وَشُكْرَانًا / شُكْرُ الرَّجُلِ وَلَهُ، إِثْنَاء / أَثْنَى عَلَى، تَشْبِيحًا / سَبْخ، تَحْمِيدًا / مَجْد. ۲. ستودن.
- ستایشگر /s.-gar/ شَاكِر، مَادِح، الْمُثْنِي، حَمْدًا، حَمِيد، حَمُود.
- ستبر /setabri/ صَحْم، صُخَام، غَلِيْظ، الْغَلَاظ، سَوِيْم، حَشِن، بَجِل، جَبِل، أَخْرَش، سَبْخَل، سَمِيْک، سَنْدَرِي، شَار، شَاس، شُفْن، شَزْن، ظَرْب، غَبْل، غَبِيْل، غَبَن، غَبْنَى، الْفَجْرَد، الْعَجْزَم، عَلِيَان، کُثْمُر، کُمَايِر، کِنِج، لَهُوف، مُتْنِخ، الْهَنْزَج، هَجَف، هُجَاهِج، هُزُر، هُلْقَام، رَاکد. ۲. عِلْمُ الْإِسْتَاتِيْکَا، عِلْمُ السُّکُون.
- ستاد /setād/ الْقِيَادَة، أَزْكَانُ حَزْب.
- ستاد رهبری خلق /s.-e-rahbari-ye-xalq/ الْقِيَادَة الْعَامَة.
- ستاد فرماندهی /s.-e-farmāndehi/ الْقِيَادَة.
- ستاد کل /s.-e-ko/ الْمَقَرُّ الْعَام، أَزْكَانُ الْعَامَة.
- ستاد کل فرماندهی ارتش /s.-e-k.-le-farmāndehi-ye-arteš/ الْقِيَادَة الْعَامَة لِلْقَوَاتِ الْمُسَلَّحَة.
- ستادیا /setādiā/ الْمَقْيَاشُ الْبُعْدِي.
- ستادیوم /setādium/ مَلْعَبٌ مَذْرَع ← استادیوم.
- ستارگان ابری /setāregān-e-abri/ (نَج) سَدِيْم.
- ستارگان بستایی /s.-e-bastāyi/ (نَج) ← ستارگان دوتایی.
- ستارگان تپنده /s.-e-tapande/ (نَج) ← ستارگان متغیر.
- ستارگان دریایی /s.-e-daryāyi/ (جَانِب) کَوَاکِبُ الْبَحْرِ.
- ستارگان دوتایی /s.-e-dotāyi/ (نَج) نَجُومٌ ثَنَائِيَّة.
- ستارگان سعایی /s.-e-sahābi/ (نَج) ← ستارگان ابری
- ستارگان متغیر /s.-e-motaqayyer/ (نَج) نَجُومٌ مُتَغَيِّرَة.
- ستارگان مزدوج /s.-e-mozdavaj/ (نَج) نَجُومٌ مُزْدَوِجَة.
- ستاره /setāre/ کَوکَب، کَوکَبَة، نَجْم، سَابِخَة، شَاهِد، شِهَاب.
- ستاره بامداد /s.-ye-bāmdād/ (نَج) ← زهره، نَاهِد.
- ستاره بیت لحم /s.-ye-beyt-e-lahm/ نَجْمُ بَيْتِ لَحْم.
- ستاره پرست /s.-parast/ عَابِدُ النُّجُوم.
- ستاره پرستی /s.-p.-i/ عِبَادَة النُّجُوم.
- ستاره پنج پر /s.-ye-panj-par/ النُّجْمَةُ الْمُخْمَسَة.
- ستاره داود /s.-ye-dāvud/ نَجْمُ دَاوُد.
- ستاره دریایی /s.-ye-daryāyi/ (جَانِب) کَوکَبُ الْبَحْرِ، صَلِيْبُ الْبَحْرِ، قَنْذِيْلُ الْبَحْرِ.
- ستاره دنباله دار /s.-ye-donbāledār/ (نَج) الْمُنْدَنْب، الْمُنْدَبَة، نَجْمٌ بِذَنْبٍ أَوْ بِذِيْل.
- ستاره رادیویی /s.-ye-rādiyyoi/ نَجْمُ أَوْ نَجْمَةُ الرَّادِيُو، کَوکَبُ الرَّادِيُو.
- ستاره زمین /s.-ye-zamin/ طَلَق، تَالْک.
- ستاره سردوشی /s.-ye-sarduši/ دُبُورَة.

مَلَان، مُمْتَلِي الْجِسْم.

ستبر شدن /s.-sodan/ / تَصَحَّمُ / تَصَحَّمُ الشَّيْءُ، غَلِظَهُ
وَعَلَّظَهُ وَغَلَّظَهُ / غَلَّظَ بـ غَلَّظَةً / غَلَّظْتُ إِسْتِغْلَظًا /
إِسْتِغْلَظْتُ وَبَجَالَةً وَبُجُولًا / بَجُلُّ الشَّيْءِ، تَجَبُّنًا / تَجَبَّنَ
الرَّجُلُ، حَزَنَةً / حَزَنَ شَخَصَةً / شَخِصْتُ نَظْمَيْنِ /
طَهَّمَهُ، عُبَّوْا وَعَبَّالَةً وَعَبَلًا / عَبَّلَ الرَّجُلُ، عَبَلًا / عَبِلَ -
الشَّيْءُ، عَزُودًا / عَزَدَ الشَّيْءُ، فَخَامَةً / فَخَّمَ كَثًّا /
كَثَّ - الشَّيْءُ.

ستبر کردن /s.-kardan/ تَضَحِيماً / صَحْمٌ هُ، دَمَحَلَةٌ /
دَمَحَلٌ هُ، تَطْهِيماً / طَهْمٌ.

ستبرى /s.-i/ حُسُونَة، سَمَن، غَلَط، غِلْطَة، غِلَاطَة،
صَخَامَة، جَاسِئَا، شُرُونَة، كَيْح.

ست خدیجہ /sett-e-xadije/ (گیا) البَدَشْکان.

ستر /seter/ سِتِير [مِثْر مُكْعَب].

ستراتوپوز /seträtopoz/ سِترَاتُوپُوز، الفَاصِلُ الطَّبِيقِيّ.

ستراتوس /seträtus/ الرُّهَج.

ستراتوسفیر /seträtosfer/ ← پوشکره.

ستراتو کومولوس /setrākumulus/ القرد.

سترادیان /*seterädiän*/ زاویهٔ مُجَسِّمَة.

سترئوسکوپ /setere'oskop/ ← برجسته‌نما.

ستریوشیمی /*seteriošimi*/ ← شیمی فضایی.

ستردگی /setordegi/ دُور، ښار، اُماء، دُرس،
دُرس.

ستردن /setordan/ ١. إزالَة / أزالَ الشَّعْرَ، قَصَّ / قَصَّ
الشَّعْرَ، ذَهَلَقَهُ / ذَهَلَقَ الجِلْدَ، إنبَدَأَ الشَّعْرَ، قَشَّرَ /
قَشَّرَ وَتَشَشَّيرَ / قَشَّرَهُ، مَرَطَ / مَرَطَ وَغَرِطَ / مَرَطَ
الشَّعْرَ. ٢. تَطْيِيفًا / تَطْفَ، تَطْيِيزًا / طَهَّرَ. ٣. إزالَة / أزالَ
الأثرَ، ذَرَسَ / ذَرَسَ الرُّسْمَ، مَحَى / مَحَى يَمْحُو وَيَمْحِي
وَمَحُوا / مَحَا يَمْحُو الشَّيْءَ، طَمَسَ / طَمَسَ الشَّيْءَ، حَتَّأَ
/ حَتَّ الشَّيْءَ عَنِ الثُّوبِ، حَكَّأَ / حَكَّ الشَّيْءَ.

سترده /setorde/ ١. مُزَال، مَمْحُو، مُمَحًى، مُمَحًى،
الْحَلِيقُ، مُنْطَمِس، الْعَافِي، الْمُتَغَيِّ. ٢. أَرْضٌ مَقْطُوعَةُ
الشَّجَرِ [فِي غَايَةِ].

ستروبوسكوب /setroboskop/ يسترؤوبوسكوب، منظر
دوامي يُزَمَى به الجسم الدائر بنفس السرعة وكأنه ساكن.

سترولها /seterolhä/ الإِستِيرولات.

سترون /setarvan/ عُقْر، عاقِر، عَقِيم.

سترونسيوم /setronsiom/ (فلز) سِترَنْسِيُوم.

سترون شدن /setarvan-šodan/ عَقْمًا وَعُقْمًا / عَقَمْتُ ت
الْمَرْأَةُ أَوْ الرَّجُلَ، عَقَمْتُ، عَقَمْتُ، عَقَمْتُ عَقَمَ / عَقِمَ .

استرون کردن /s.-kardan/ ۱. نَقِیْمًا / عَقَمَ، إغقاماً /
 اَعْقَمَ. ۲. إِنْغَارًا / اَوْغَرَ ← استریلیزه کردن.

سترونى /s.-i/ عَقْر، عَقَارَة، عَقْم.

ستروئیدها /setero'idhə/ (جان) ستيروئيدات.

ستریکنوس /setriknus/ (گیا) جَوَزُ الْقِيءِ.

ستریکنین /*setriknin*/ بسترکینین ← استریکنین.

سترئوتايپ /setere'otäyp/ رۆسم طباعي، نَمَطِي،
ستیرئوتیپ.

سترنوسکوپ /setere'oskop/ مجسام، انٹریوشکوپ ←
مجسم نما۔

سترنوفوني /setere'ofoni/ ستيرنوفون [جهاز استعادة الصوت المُجسّم].

ستگوزور /setegozor/ (جان) الأسطُفُور.

ستل /setel/ بلاطة أو عمود حجري تخمل نقشاً تذكاريًا.

سَم /setam/ الظلم، الظلّامة، المظلمة، ظلام، جور،
أدى، أدّى، إجحاف، تمّدى، إثم، استبداد، الباطل،
بني، الجُنْدُب، الجُنْدُب، حوب، خيف، رخس، رُغم،
زهو، شَطَط، صفار، صُفر، الصُّجاج، صَمَد، إصطهاد،
تَمْسِيْقُ الخناق، صَيم، طَسَم، طَائِغَة، طُفَيان، طَفَوَى،
طَاب، عُثُو، عُتَى، عَشَف، تَعَسَف، عُبْن، عَشْمَرِيَة، فُرط،
قَسَوَة، قَسَاوَة، الوثر، الوثر، وُغَم، وَلُوْدِيَة، هَضِيْمَة.

ستم دیدن /s.-didan/ ← ستم کشیدن.

سَتِيرُوتِيْب .

ستم دیدہ /s.-dide/ ظَلِیم، مَظْلُوم، مِضَام، مُسْتَضَام،
مُضْطَهَد، هَظِیم.

ستمکار /s.-kār/ ← ستمگر.

ستمکارانه /s.-k.-āne/، استبدادی.

ستمکاری /s.-k.-i/ ← ستم.

ستمکاری کردن /s.-k.-i-kardan/ ← ستم کردن.

ستم کردن /s.-kardan/ ظَلَمًا وَمَظْلَمَةً / ظَلَمَ مَظْلَمَةً / ظَلَمَ ظَلَمًا
وِظْلَامًا / ظَلَمَ هَبْ تَظْلَمُوا / تَظْلَمُ الْقَوْمُ، جَوْرًا / جَازٌ
عَلَيْهِ، عَذْوًا وَعَدَاً وَعَذْوًا وَعَذْوَى وَعِدْوَانًا / عَدَاً عَلَيْهِ،

خَل، رَسَه، رَكِيژَه، سَارِيَه، سَد، شَجَب، صَلَبَه، ظَلَر،
لِقْن، اللَّائِطَه، وَطِيئَه. ۲. (نظ) سِلَّاح مِّنَ الْجَيْشِ.

ستون بدهکار [در دفتر حساب] /s.-e-bedeħkār/
(حق) الخُصوم.

ستون بندی /s.-bandi/ تَرْتِيب تَرادُفِي.
ستون پنجم /s.-e-panjom/ الطَّابُورُ الخامس، الرَّئِلُ
الخامس.

ستون تقطير /s.-e-saqir/ عُمُودٌ مُخَرَّجٌ، بُرْجٌ تَجْرِثَه.
ستون روزنامه /s.-e-ruznāme/ عُمُودُ الصَّحِيفَه، جَدُول،
خَانَه.

ستون فقرات /s.-e-faqarāi/ (پز) ← ستون مهره‌ها.
ستونک /s.-ak/ عُمُودٌ صَغِيرٌ.

ستون مهره‌ها /s.-e-mohrehā/ (پز) القَمُودُ الفَقْرِي
أَوِ الشُّوكِي، خَزَرُ أَوْ سِلْسِلَةُ الظَّهْرِ، السَّيْسَاء، شُرْخُوب،
صُلْب.

ستونهای بازالتی /s.-hā-ye-bāzālti/ الأَعْمِدَةُ البازِلْتِيَّةُ
المُؤَسَّوِرِيَّة.

ستون هجومی /s.-e-hojumi/ رِئِلُ افْتِحَام.
ستونی /s.-i/ عُمُودِي.

ستون یادبود /s.-e-yādbud/ النُّصْبُ التِّذْكَارِي.
ستوه /sotuh/ «به ~ آمدن»: مَلَأَ وَمَلَأَ لَوْمَةً وَمَلَأَةً / مَلَّ
الشَّيْءَ وَمِنَ الشَّيْءِ، تَعَبًا / تَعَبَ، عَجَزًا / عَجَزَ - عَنْ
كَذَا. «به ~ آمدن»: اِمْلَأَ / اَمْلَأَ، تَعَجَّزًا / عَجَزَ، اِغْجَازًا /
أَغْجَزَ، اِسْأَمًا / اِسْأَمَ، اِثْمَابًا / اِثْمَبَ، تَطْيِينًا / طَيَّنَ،
اِغْرَاضًا / اَغْرَضَ فَلَانًا، نَحْضًا / نَحَضَ - هَ، نَحْرًا / نَحَرَ -
هُ.

سته /sete/ (گیا) عَنَبِيَّة.
ستتائیت /sete'ātit/ حَجَرٌ صَابُونِي، حَجَرُ الطَّلِقِ ←
سنگ صابون.

ستتارین /sete'ārin/ سِتَّارِین، دُھنِین.
ستیز /setiz/ ← ستیزه.

ستیز کردن /s.-kardan/ ← ستیزه کردن.
ستیزندگی /s.-andegi/ ← ستیزه‌جویی.

ستیزه /setize/ ۱. لِحَاجَه، مُحَاوَرَه، مُجَادَلَه، مُخَاصَمَه،
خِصَام، خُصُومَه، مُزَيَّه، مُشَادَهٔ کَلَامِيَّة، حُكْلَه. ۲. قِتَال،
مُقَاتَلَه، نِزَاع، مُنَازَعَه، کِفَاح، مُكَافَحَه، نِضَال، مُنَاصَلَه،

جِهَاد، مُجَاهَدَه، مُشَاحَنَه، عِرَاک، تَنَاجُز، مُنَاجَرَه،
مُنَاقَظَه، مُنَاقَظَه.

ستیزه‌جو /s.-ju/ ۱. مُخَاصِم، خَاصِم، مِلْحَاح،
لُجُوح، مُتَمَرِّد، غَنِيْد، مُجَادِل، وَجْدَال، وَجْدَل،
وَجْجَاج، مُتَشَلِّح، شَکْس، شَکْس، شُکْلِي، مُقَاوِح،
مُکَابِر، لَدُود، لَیْدَن، اَلَد، مَحْک، مَاجِک، مُمَاجِک،
الماجِل، نَحْر، نَجِیر، نَفَر، نَقِیش. ۲. مُقَاتِل، مُنَازِع،
مُنَاضِل، غَضُوب.

ستیزه‌جویی /s.-ji-yi/ مُجَادَلَه، مُغَالَبَه، مُنَازَعَه، نِزَاع،
لِحَاجَه، خِصَام، نِضَال، مُمَاحَكَه، مُشَادَهٔ، نَفَرَه، نَاقِرَه،
مُنَاقَرَه، مُهَاتَرَه.

ستیزه‌کردن /s.-kardan/ ۱. مُقَاتَلَه / قَاتِل، مُجَاهَدَه /
جَاهَد، مُنَاصَلَه / نَاضِل. ۲. مُخَاصَمَه وَخِصَامًا / خَاصِم
هَ، تَخَاصُمًا / تَخَاصُم، مُنَازَعَه / نَازِع، تَنَازَعًا / تَنَازَع،
مُشَاجَرَه / شَاجِر، تَشَاجُرًا / تَشَاجَر، لَحْجًا وَلِجَاجًا وَ
لِحَاجَه / لَحْجٌ، مَلَاجَه / لَاج، اِلْحَاحًا / اَلَحْ، مُجَادَلَه /
جَادِل، مُحَاجَه / حَاج، اِثْمَابًا / اَدَى، اَرْكَأ / اَرَى،
مُجَادَلَه / جَالَد، تَحْکَلًا / تَحْکَل، [بایکدیگر] تَخَادًا /
تَخَادَ القَوْمُ، مُخَافَهٔ / خَافَ، تَخَافًا / تَخَافَ مَعَ،
مُخَاوَضَهٔ / خَاوَضَ هَ، مُدَاوَرَهٔ وَدَوَارًا / دَاوَرَ هَ، مُشَاقَمَهٔ
/ شَاقَم، تَشَاقَحًا / تَشَاقَحَ، اِسْأَمًا وَمُشَارَاةً / شَارَى،
مُشَاقَسَهٔ / شَاقَسَ، مُشَاقَلَهٔ / شَاقَل، مُصَادَهٔ / صَادَد،
مُغَاذَهٔ / غَاذَ، مُغَالَبَهٔ / غَالَبَ، مُقَاوَحَهٔ / قَاوَحَ، مُقَاوَلَهٔ /
قَاوَل، مُکَابِرَهٔ / کَابَرَ، مُكَافَحَهٔ / کَافَحَ، لِحَاحًا وَمِلْحَاحًا /
لَاحَى هَ، لَدَا / لَدَدَ، مُلَادَهٔ / لَادَ، تَلَاقِيًا / تَلَاقَى القَوْمُ،
مُخَوِّكًا / مَخَكَ، مَخَكَ - هَ، اِمْحَاکًا / اَمْحَكَ،
تَمْحَکًا / تَمْحَكَ، [بایکدیگر] تَمَحَکًا / تَمَاحَكَ
الخِصَامَان، تَمَادِيًا / تَمَادَى فِي اللِّجَاجَه، مُمَارَاةً وَبِرَاءً /
مَارَى هَ، تَمَارِيًا / تَمَارَى الرُّجُلَان، مَسَا / مَسَّ هَ
مِضَاضًا / مَاضَ هَ، مُعَاطَفَهٔ وَمِظَافًا / مَاطَ هَ، مُمَاقَنَهٔ
وَمِغَافًا / مَاعَتَ هَ، تَمَاحَا / تَمَاحَكَ القَوْمُ، مُنَابَذَهٔ /
نَابَذَ، مُنَاطَاةً / نَاطَى هَ، مُنَاقَرَهٔ / نَاقَرَ هَ، مُنَاقَشَهٔ /
نَاقَشَهٔ، مُنَاقَظَهٔ / نَاقَظَهٔ، مُهَاتَرَهٔ / هَاتَرَهٔ.

ستیز /setiq/ قِمَّة، هَامَه، دِرُوزَه.
ستینی، شمار /setini/ ← شمارستینی.
سجاده /sajjāde/ السَّجَادَه، کَر.

الشَّرَرَةُ، العُرْنُ، الشَّرْزَةُ، الشَّسْ، الشَّصِب، الشَّيْمَرُ،
الأشْشُوس، الأشْهَب، صارم، الصَّلْب، الصَّلْب، صُلَيْب،
الصَّغْد، الصَّلْتان، الصَّلْخاد والصَّلْخَدوالصَّلْخَدو
الصَّلْخَدِي، الصَّلْخَدِي مِنَ الْأَشْيَاءِ، الصَّلْدِم، الصَّائِمُ مِنَ
الأَشْيَاءِ، الصَّائِم، لِإِطْطاقِ، الظِّلْفِيف، مُفْجَم، المُتَعَدِّر،
العِزْزُد، المُفْزَس، العِرْدوالعِرْد، العِرْد، العِرْمَزَم، عِيسر،
عِيسِر، المُفْشور، القَصِيبُ مِنَ الْأُمُورِ، الْأَعْصَل، مُتَعَصِّ،
مُسْتَفْصِ، القِضال، مُفْضَل، مُنْصَس مِنَ الْأُمُورِ، العِنِيف،
عَوِصْ، عِلْق، مُفْلَق، النَّمَى، القاجِرُ مِنَ الْأُمُورِ، المُفْجِرُ
مِنَ الْأُمُورِ، القُحْمَةُ، قارِص، القُشْب، القُنْشَر، قِنْط،
الكُأْداء، الكُلاح، الكُلْدَج، الكُلْدَم، الكُمُثَر، اللَّام، اللَّزْن،
الجَلْمُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، اللَّهْز، المَخْثُ مِنَ الْأَشْيَاءِ، مَز، مَزْ،
الأمْرُ، المِزْيَر، مِرْيس، ناشِف، النَكِيفَةُ، النَكِيس، النُكْر،
الوَيْل، الوَغْث، الوَغْر، الوَعْر، الوَعِثَر، الوَكِيد، الوَكِيع،
الَهْزَر، الهائل، الهَصَب. ۲. غَلِيط، غالِط، الياپس،
مُتَيْس، بايسل، جزماس، جزمس، مُخْصَف، غُثْل،
الغَلْب، الغلب، الغلد، قُزاع، القايِسي، قَيْسي، صَهِيد،
هَض.

سخت اندام /s.-andām/ الرُّجُلُ الغَلِيطُ، الشَّدِيدُ عَصَبُ
الْخَلْقِ، الصُّبار، ضُراک.

سخت بافت /s.-bāft/ مُحْكَمُ النِّسِيجِ، الوُثِيج.

سخت بالهوشان /s.-bālpušan/ (جان) مُفْعَذَاتُ
الْأَجْنِخَةِ.

سختها /s.-pā/ الجايِسي.

سختهايي /s.-p.-yi/ جُسُوءة، جَساءة.

سخت پوستان /s.-pust-ān/ (جان) القِشْرِيات.

سخت پوستان پهن /s.-p.-ān-e-pahn/ (جان) قِشْرِياتُ
صَدْفِيَّة.

سخت پوست شناس /s.-p.-šenās/ حَبِيزُ بِالْحَيَوَاناتِ
الْقِشْرِيَّةِ أَوِ السَّرْطَانِيَّةِ.

سخت پوست شناسي /s.-p.-š.-i/ مَبْحَثُ الْحَيَوَاناتِ
الْقِشْرِيَّةِ أَوِ السَّرْطَانِيَّةِ.

سخت پی /s.-pey/ (پز) وَتَر، طُنْب.

سخت جان /s.-jān/ ۱. الثَّابِتُ عِنْدَ الشَّدَائِدِ، الْقَوِي. ۲.

قايِسي الْقَلْبِ، ظالم. ۳. ← حَبِيس.

سخت چوب /s.-cub/ حَسْبُ صُلْدُ [مِنَ الْأَشْجَارِ

سجاف /sejāf/ السَّجاف، بُزْضُلُ القُماشِ، حاشِيَةُ
القُماش.

سجده /sajde/ السَّجْدَةُ.

سجده کردن /s.-kardan/ سَجْدُ أَ / سَجْدُ ثَجْبِيَّةُ /
جَبِي.

سجده کننده /s.-konande/ ساجد، السَّجَاد.

سجع /saj/ سَجْع، تَشْجِيعُ الْكَلَامِ.

سجع گفتن /s.-goftan/ سَجْعاً / سَجَعَت تَشْجِعُناً /
سَجْع.

سجل /sejel/ سِجَل.

سجل احوال /s.-ah'vāl/ سِجَلَاتُ الْأَحْوالِ الْمَدْنِيَّةِ.

سحابی [فرضیه] /sahābi/ ← فرضية سحابی، لاپلاس
[فرضیه]

سحابی پیچاییچ /s.-ye-picāpic/ سَدِيدُ حَلْزُونِي.

سحابی جبار /s.-ye-jabbār/ السَّيْدِيْمُ الْجَبَّار.

سحابی مار پیچی /s.-ye-mārpici/ ← سحابی پیچاییچ.

سحابیها /s.-hāl/ سَدِيدِمْ، عَيْمَةُ سَدِيدِيَّةِ.

سحر /sahar/ سَحَر.

سحر /sehr/ سَحَر، طَلْشَم، طَلْشَم، ثَوْلَة، دُھول، طَب.

سحر آمیز /s.-āmiz/ جَذَاب، مَمْرُوجُ بالسَّحْرِ.

سحر خیز /sahar-xiz/ بَکْثِر.

سحر خیزی /s.-x.-i/ التَّهْوُصُ فِي الصَّبَاحِ الْبَاكِرِ.

سحرگاه /s.-gāh/ وَقْتُ السَّحْرِ.

سحری /s.-i/ سُحُور، طَعَامُ السَّحْرِ.

سحری خوردن /s.-i.-xordan/ تَسَحَّرُ الْمُسْلِمُ.

سغاوت /saxāvat/ السَّخاءُ، السَّخاوةُ، جُود، كَرَم.

سغاوتمند /s.-mand/ سَخِي، جَواد، كَرِيم، الْكَرَامُ وَ
الْكَرَامَةُ.

سخت ۱. شَدِيد، الشَّد، الشَّدَّة، مُشْكَل، مُشْكَلة،
غايِض، الصَّغْب، الشَّقْ، قَوِي، مُؤَلِّم، بُؤْس، مُبْزَح،
الْبُؤُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، مَبْهَم، مُتَعَب، ثَقِيل، الْجِزْياض،
جايِسي، الْجَلْد، جَلْدَة، جايِع، لِإِخْتِمَلِ، حازِمِ الْعَمَلِ،
مُخْطَب، خايِسن، مُتَحَسِّب، خَيْسن، الخائِذ، ذَرَق،
الدُّغْمِي، مُزْتَبِك، إِزْزَب، رَعُون، أَرْزَوَانِي، الرُّبُز، مُتْرَمَّت،
السَّجِيل، السَّجِين، السُّخْت، السَّخِيصَت، السَّرُوف،
الْبِسْعَر، السَّمْهَد، السَّأز، السَّأْس، الْأَشْدَف، الشَّرْز،

النُّفُضَةُ.]

سخت دل /s.-del/ شَدِيدُ الْقَلْبِ، قَسِي الْقَلْبِ، غَلِيظٌ،
فَطٌّ، جَاهِضٌ، حَمِيْزٌ، مَزِيْرٌ.

سخت دل شدن /s.-d.-šodan/ قَسَوُاْ وَقَسُوْهُ وَقَسَاوْهُ
وَقَسَاءٌ /قَسَاءُ قَلْبُهُ، مَرَارَةٌ / مَرَّرُهُ.

سخت شامه /s.-šäme/ (يز) الأم الجافية.

سخت شامه یی /s.-ʃ.-yi/ الأم الجافی.

سخت شدن /s.-šodan/ ۱. اِشْتِدَاداً / اِشْتَدَّ، شَكْلًا /

شَكَلَ - الأَمْرُ، إِشْكَالًا / أَشْكَلَ الأَمْرُ، تَشْكِيلًا / شَكَّلَ

وَاشْتِكَالًا / اِشْتَكَلَ وَاشْتِكَالًا / اِشْتَكَلَ الْأَمْرُ، صُعُوبَةً /

صَعِبَ - الأمرُ، إضْعَاباً / أَصْعَبَ الأمرُ، تَصْعِباً / تَصْعَبُ،

إِسْتِضْعَاباً / إِسْتِضْعَبَ الْأَمْرُ، تَعَاشَرُ / تَعَاشَرَ الْأَمْرُ، تَعَسَّرَ

/ تَعَسَّرَ وَإِسْتِعْسَاراً / إِسْتَعْسَرَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، شَقًّا وَمَشَقَّةً /

شَقُّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، عُسْرًا وَعُسْرًا وَمَعْسُورًا / عَيْسَرَ الْأَمْرِ،

عُسْرًا وَعَسَارَةً / عُسْرُ الْأَمْرِ، تَأْصِيَّةٌ / أَصَى الْأَمْرُ، بُوْسًا

وَبَيْتِيسَا وَبُوُوسَا وَبُوُوسَى / بَيْتَسَ - الْخَطْبُ، تَبْرِيقَا / بَرَقَ بِهِ

الأمر، إفعالاً / أثعل الأمر، جداً / جدُّ به الأمر، جلدأ

وَجَلَادَةٌ وَجُلُودَةٌ وَمَجْلُودٌ / جَلَدْتُ حَزْبًا / حَزَبٌ هـ

الْأَمْرُ، تَحْمُسًا / تَحْمَسٌ، إِخْيَالًا / أُخِيلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ، ذَمًّا

/ ذِمًّا - الْأَمْرُ عَلَيْهِ، رَوْنًا / رَانَ - الْأَمْرُ، تَسَاسُؤًا / تَسَاسَات

الْأُمُورُ، تَشْبِيهًا / شَبَّهَ الشَّيْءُ، شُخُورًا / شَخَرَ عَلَيْهِ

الأمر، إِنْشِئْراءَ / إِنْشِئْرى الأمر، تَشْرُنا / تَشْرُنْ، شَصْبا /

شَصِبَ - الأَمْرُ، شَطًّا / شَطٌّ - هـ الأَمْرُ، تَصَاعَدًا / تَصَاعَدَ

هـ الشَّيْءُ، صَمًا وَصَمَمًا / صَمَّ - الْأَمْرُ، تَغْيِيرًا / عَبَّرَ بِهِ

الأمر، تَعَجُّها / تَعَجُّه الأمر، تَعَذَّر / تَعَذَّر عليه الأمر،

تَعْرِقْلًا / تَعْرِقْلٌ، تَعْرِزًا / تَعْرِزٌ عَلَيْهِ الشَّيْءُ، إِسْتِغْصَاءٌ /

إِسْتَعْصَى، تَعْصِيًا / تَعْصَى، إِعْتِصَاءً / إِعْتَصَى، عِصْلًا /

عَصَلَ - الْأَمْرُ، إِنْغَضَالًا / اغْضَلَ الْأَمْرُ، عِظْمًا وَعِظَامَةً /

عَظَمُ الْأَمْرِ عَلَيْهِ، تَعَقَّدَا / تَعَقَّدَ وَإِنْعَادَا / إِنْعَقَدَ الْأَمْرُ،

إِعْتِقَادًا / إِعْتَقَدَ الشَّيْءَ، تَعَكَّشَا / تَعَكَّشَ الْأَمْرُ، تَعَكَّظَا /

تَعَكُّظْ أَمْرُهُ وَعَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِنْكَالًا / أَغْكَلْ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، عَنَاءً

وَعَنُّوْا / عَنَّا عَلَيْهِ الْاَمْرُ، عَوَزَا / عَوَزَ الْاَمْرُ، اِغْتِيَاصَا /

إِغْتَاصَ الْأَمْرِ عَلَيْهِ، تَعَايَا / تَعَايَا عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِسْتِغْلَافًا /

إِسْتَفْلِقَ الْأَمْرُ، إِسْتَفْحَالًا / إِسْتَفْخَلَ الْأَمْرُ، تَفَاوَمَا / تَفَاوَمَ،

فَرَّتْ هـَ الْاَمْرُ، فَرَّتا / فَرَثَ هـَ الْاَمْرُ، نَكَارَةً / نَكَّرَ

١٠ الأمر، تنكظا / تنكظ الأمر عليه، تكودا / تكاده الأمر،

سخت گیری کردن /s.-g.-i.-kardan/ شداداً و مُشادَّةً /
شاد هب تَصْلِباً / تَصْلَبْ مَعَهُ، مُصَاعِبَةً / صاعِب ه،
تُضَيِّقاً / ضَيِّقْ عَلَيْهِ، ضَنْطاً / ضَعْطْ عَلَيْهِ فِي أَمْرِهِ،
مُجَاحِفَةً / جَاحَفْ ه، تَحْطُطْ / تَحْطُطْ عَلَيْهِ، مُدَاجِلَةً /
دَاجِلْ ه مُدَاهَاةً وَدِهَاءً / دَاهِيْ ه تَزِينِيّاً / زُنّاً عَلَيْهِ،
مُسَاطَاةً وَبَسَاطَةً / سَاطِيْ هـ [ناقص]، مُصَادَكَةً / صَادَكْ
ه، مُصَارَةً / صَارَهُ، ضَبّاً / ضَبَّ ه عَثْرَةً / عَثَرَ لَه،
قَسَوْاً وَقَسَوَةً وَقَسَاءَةً / قَسَا مَعَهُ وَعَلَيْهِ، تَقْصِداً /
تَقْصِدْ، تَلْجِيصاً / لَخَصْ فِي كَذَا، لِحَاءً وَمَلَاحَةً / لَاحِي
هـ.

سخت مغناطیس /s.-meqnatīs/ ← آهنربا.

سخته /saxte/ ۱. مؤزُون. ۲. کَتِیم [طَبَقَةُ طَبِيبِيَّةٌ صَلْدَةٌ].

سختی /saxt-i/ ۱. شِدَّة، شَقٌّ، شِقَّة، مَشَقَّة، صُعُوبَة،
مِخْنَة، بَلَاء، بِلَّة، بَلَوَى، بَلَوَةٌ، عُسْر، عُسْرَة، مَعْسَرَة،
عُسْرَى، تَعَب، أَتَو، أَجَل، أَيْدِي، أَرْز، الْأَزْمَة، الْأَزْمَة، أَرْوَم،
الْبَسَة، أُمُّ الرُّقُوب، أُمُّ أَوْذَك، أَوْد، آلَة، السُّوَيْد، أَيْلَمَة،
بَاس، بَاسَاء، بُوَس، بُوَسَى، الْبَجَر، الْبَجْرِي، الْبُخْرِيَّة،
الْبَرْح، الْبَرْحَاء، بَرِيح، تَبْرِيح، بَزَل، بَاسِقَة، الْبَلْبَال،
الْبَلْبَالَة، بَاهِظَة، بَاهِظَة، بَيْص، بَاقِقَة، التُّوْد، التُّرْهَة،
التُّوْلَة، التُّوْلَة، جَوْحَة، جَشَم، جَهْد، حَيْض وَبَيْض،
جَبَل، حَادِيَة، حَاقَة، حَقَّة، الْحَوْلَق، حَيْلَق، حُمْقُوس،
حَاقَة، حَوْلُول، حَيْتِج، حَرَبَة، خَرْسَاء، خَيْقُف، الْخَيْسِر،
الْخَيْسِير، حُنْطَل، ذُوْلُول، دَبَل، دَبُول، دَخِيْس،
دَزْدَبِيْس، ذَفَر، دِلْمِس، دِلَاس، دَاوِيْگَة، الدَّهْر،
الدَّهْمِمْ، الدَّهْمِيْمَاء، دَاهِيَة، دَلِمْ، ذَاتُ الرُّوَاعِد، دَرْبِي،
رَبِيْس، رَتَب، الرُّوْسَب، الرُّوْسَم، الرُّوْقَم، بِنْتُ الرُّوْقَم، رُوْن،
أَرْمَع، رُبَيْر، رَغْرَاقَة، زَلْزَال، زَنَام، السَّبْد، سُدِي، الشَّرَر،
شَرَنْ، شُدُوْنَة، شُصْب، الشُّصُو، الشُّصِيْبَة، شُظْف، شَقَا،
شَقَاء، الصُّغْد، الصُّغْدَاء، صُغُوْد، الصَّل، صَم، صَنْمَة،
صَيْخَة، الصُّرَاء، الصُّرَة، صُنْطَة، صَيْق، صَيْقَة، أَطُوْر،
مُطْفِيَة الرُّصْف، طَلِيْف، عَثْر، عَثْرِيْس، عَجُوْر، عَرَاة،
مَعْرَة، عَرُوْقُ الْبَرْزَة، عَرِيْم، عَرَاء، عَشْكِرَة، عَظِيْمَة،
مُغْظَمَة، عُلُوْق، عَمْرُد، عَمْرُط، عَمَاس، عَنَاق، عَنَاقَة،
العَنَاق، عَنَاء، عَنِيَة، عَوْبَط، القَوْص، القَوْصَاء، عَوِيْص،
القَوْطَب، عِشْمِيْر، الْفَاشِيَة، غُصْن، غُصْن، غُلْظَة، غَمْرَة،
الْغَمُوض، الْعَمَاء، الْعُمَى، غَائِلَة، الْغُول، أَغْوِيَة، الْبِيَاظ،

فَاصَة، فَاقِعَة، فَلِيْقَة، فَاجِرَة، الْفَرْدَسَة، قَسُوَة، قِنْطِيْر،
كَأَدَاء، كَبَد، كَارَتَة، كَرْه، كِظَاط، كَلْبَة، كَلْفَة، تَكْلَفَة،
الْكَهْد، اللَّوَاء، اللَّي، لَحَاص، لُرْبَة، لَزَر، لَزَنْ، لَكَة،
لَمَة، لَوَلَاء، اللَّهِيْم، لَيْث، مَوُوْنَة، مَيْط، نَثْر، نَجْدَة،
نَحْب، نَسِيْم، نَضَب، نَطَلَاء، نَيْطَل، نَاقِر، نَقِيْرَس،
النُّكَب، النُّكْبَة، نَكْطَة، نَكْمَة، نُوبَة، وَبَال، وَبَلَة، وَغَنَاء،
السُّوْف، وَابِشَة، وَبَلَة، هَشْر، هَازِمَة، هَنَاء. ۲. إِحْكَام،
صَلَابَة، صُعُوْبَة، حَشُوْنَة، جَدَة، قَسَاوَة، شِدَة، أَشْر،
بَشَل، بَطْش، جَلَد، الْخَمَازَة، الْخَمَاس، الْخَمَاسَة،
سُورَة، سُوط، السُّوَيْوْب، السُّرَز، السُّرَزَة، السُّرَنْ،
السُّرُوْنَة، صُلُوْدَة، عَزْر، كَرْز، كَرْزَة، الْيَرَاس، مِرَاسَة. ۳.
الْمُلْطَلَة، تَحْشِب، تَيْبِس، يَبُوْسَة. ۴. صَلَابَة، صَلَاة.

سختیدن /saxtidan/ تَصْلِيْداً / صَلْد.

سختی دیدن /saxti-didan/ ← سختی کشیدن.

سختی رسانیدن /s.-resānidan/ سختگیری کردن.

سختی سنج /s.-sanj/ بِمِیَاسِ الصَّلَاةِ النَّسْبِيَّةِ.

سختی کشیدن /s.-kešidan/ تَحْمَلّاً / تَحْمَلُ التَّعَب،
خَلّاً / خَلَّ بِهِ الشَّدَائِد، تَأْزَمُ / تَأْزَم، إِبَاساً / إِبَاس،
بُلُوْعاً / بُلِغَ الرُّجُل، غَنَاء / غَنِيّ.

سختی کشیده /s.-kešide/ مُجَرَّب، مَظْلُوم، مُدْرَب،
غَنِيّ، كَفّاً.

سختن /soxan/ قَوْل، الْمَقَال، الْمَقَالَة، تُطَق، مُنْطِق،
كَلِمَة، كَلِمَة، كَلَام، حَوِيْث، حَذِيْقِي، لَفْظ، تَلْفِظ،
خُطَاب، دَجْمَة، عِبَارَة، قِصَة، لِسَنْ، التَّقِيَة، التَّقِيَة.

سختن آور /s.-āvar/ ← سخنور.

سختن بافی کردن /s.-bāfi-kardan/ ← یاوه گوئی کردن.

سختن پراکنی /s.-parākani/ الإِذَاعَة، الْبَثُّ فِي
الْأَبْلَسْكِ، إِيْقَاءُ الْكَلَامِ.

سختن پراکنی کردن /s.-p.-kardan/ إِذَاعَة / أَذَاع، شَفَا
/ شَفَكَ الْقَوْل، مَثَا / مَثَّ الْحَدِيْث.

سختن پرداز /s.-pardāz/ ← سخنور.

سختن پردازی /s.-p.-i/ ← سخنوری.

سختن چین /s.-cin/ السَّاعِي، الْوَاشِي، وَشَاء، التَّمَام،
نَم، عَمَاز، عَمَازَة [نث]، أَيْر، أَشَاس، الْبَذُوْر، مَبْلَغ،
حَكِي [نث]، حَمَالَة الْخَطْب [نث]، حَبَاص، دَبُوْب،
دَبِيُوْب، دَوَاج، دَعْدَاع، زَوَاج، مَزْعِي، مُسْفِي، السُّوَالَة

[نث]، صَفَّار، صَفَّاز، غِزْبال، قَتَّان، مُفْتَرِي، فائوس،
فَاعِيَة [نث]، قَتَات، قَيْتَيْتِي، قَتَوَة [نث]، قَتَات، قَسَّاس،
اللُّمَّاز، لُمُوص، لُفُوت [نث]، لِقْلَاق، مَأَس، مَوْوُوس،
مَحَال، مِذار [نث]، مَشَاء، المِيزِب، المِيزِج، نَشِيان، ناقِل
الْأَخْبَار، نَامُوس، نَمَّاس، نِمِل، نامل، مَنَمَل، مَنِمِل،
وَقَاع، هَبَنَك، الهمزة، هَمَام، مِهْنِيم.

سخن چینی /s.-c.-i/ نَمِيم، نَمِيمَة، نَم، وَشَايَة، يَسَايَة،
مِثَر، مِثَرَة، مَأَنَة، مَائِيَة، دَيْسِيَة، الدَّفَرَاة، عَجُوز،
فِثْنَة، مُفْتِي، لَقْلَقَة الكَلَام، نَمِزِب، نَيْسِيَة، نَقْث،
نَيْسِيَة، نَقْلَة، نَمَش، النَّمْلَة، النَّمْلَة، نَمِيلَة، وَهَس،
وَيْمَة.

سخن چینی کردن /s.-c.-i-kardan/ يَسَايَة وَسَعِيَا /
سَعِي - يَفْلان، تَوْشِيَة / وَشِي يه، وَشِيَا وَوَشَايَة / وَشِي
يَشِي يه إِلَى المَلِك، نَمَا / نَم - الحَدِيث، أَثَرًا وَأَبَارَة /
أَبَر - يَبْنِي النَّاس، بَتْلِيغًا / بَلِّغ وَأَبْلَاغًا / أَبْلَغَ عَنْهُ، حِكَايَة /
حَكِي - عَلِيه، حَفَلًا / حَمَل - الحَطَب الرُّطْب، إِذْغَالًا /
أَذْغَل يه، تَرْوَقِيشًا / رَقَش الرُّجُل، إِزْهَافًا / أَزْهَف، تَشْرِيبًا
/ صَرَبَ بَيْنَهُمْ، عَضَّاهَا وَعَضَّيْهَا / عَضَّاهَا / عَضَّاهَا /
عَضَّاهَا / بِالرُّجُل وَعَلِيه، قَتُورًا / قَتَات لَقْلَقَة / لَقْلَق الكَلَام،
مَشَاء / مَشَى - بِالنَمِيمَة، نُمُولًا / نَمَل يه، إِنْمَالًا / أَنْمَل،
نَمَسًا / نَمَس - يَفْلان، نَوْرَجَة / نَوْرَجَة فِي الكَلَام، نَيْسَبَة /
نَيْسَب بَيْنَهُمَا، نَيْرَجَة / نَيْرَج، نَيْرَبَة / نَيْرَب.

سخندان /s.-dān/ ← سخن شناس.

سخندانی /s.-d.-i/ ← سخن شناسی.

سخنران /s.-rān/ حَاطِب، مُحَاضِر، ناطِق، أَدِيب.

سخنرانی /s.-r.-i/ حُطْبَة، حُطَابَة، مُحَاضَرَة، إلقاء
الكلام.

سخنرانی افتتاحیه /s.-r.-i-ye-eftādhīyye/ حُطْبَة
إفتتاح.

سخنرانی علمی /s.-r.-i-ye-elmi/ حُطْبَة أَوْ حُطَابَة
عِلْمِيَة.

سخنرانی کردن /s.-r.-i-kardan/ حُطْبَة وَحُطَابًا وَحُطَابَة
/ حُطْبَة، إلقاء / ألقى حُطْبَة، حِضَارًا وَحُضَارَة /
حَاضِر فَلَان.

سخن رسان /s.-resān/ ← سوفلور.

سخن سرا /s.-sarā/ ← سخنور.

سخن سراپی /s.-s.-yi/ ← سخنوری.

سخن سنج /s.-sanj/ ← سخن شناس.

سخن سنجی /s.-s.-i/ ← سخن شناسی.

سخن شناس /s.-šenās/ مُتَحَدِّث، أَدِيب، نَقَاد، نَاقِد،
قَصَاص.

سخن شناسی /s.-š.-i/ تَحَدَّث، نَقَد، شَاعِرِيَة.

سخن شنو /s.-šenow/ مُطْلِع، قَابِل التَّرْبِيَة.

سخن گفتن /s.-goftan/ حَدَّث فَلَان عَنْ فَلَان،
تَحَدَّث عَنْهُ وَبِهِ وَإِلَيْهِ، حَدَّثَانًا وَمُحَادَثَةً / حَدَّث
هَب تَكَلِّمًا وَكَلَامًا / كَلَّمَ هَب مُكَالَمَةً / كَالَم هَب تَكَلَّمَ
وَ تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ كَلِمَةً وَبِكَلِمَةٍ، نَطَقًا وَمَنْطِقًا وَنُطُوقًا /
نَطَقَ لَفْظًا / لَفَظَ بِالْكَلَام، جَرَسَا / جَرَسَ يه حِكَايَة
/ حَكَى يه قَوْهًا / فَاهَ وَ تَقَوَّهًا / تَقَوَّهَ بِكَذَا، تَقَاوَّهًا /
تَقَاوَّهَ الْقَوْمَ بِكَذَا، مَلَا سَنَةً / لَاسَنَ هَب، لَعَا يَلْعُو
بِكَذَا، تَنَحَّيَّرًا / نَحَرَه، مَنَاسَمَةً وَنَسَامًا / نَاسَمَ هَب نَعَوًا /
نَعَا يَنْعُو وَنَعِيًا / نَعَى يَنْعِي وَإِنْعَاءً / أَنْعَى إِلَيْهِ.

سخنگو /s.-gu/ ۱. مُتَحَدِّث، أَدِيب، شَاعِر، مَقْوَه، الْكَلِيم،
مُتَكَلِّم بِاللِّبَايَة عَنْ غَيْرِهِ، إِسْنَاء الْقَوْم. ۲. مَذْنِع، نَاشِر.

سخنگوی دولت /s.-g.-ye-dowlāt/ مُتَحَدِّث الرِّسْمِي
بِاسْمِ الدَّوْلَة.

سخنگوی رسمی /s.-g.-ye-rasmi/ مُتَحَدِّث رَسْمِي.

سخن ناشنو /s.-nā-šenow/ الْمُتَمَرِّد، غَيْرُ مُطْلِع، غَيْرُ
مُنْقَاد، الَّذِي لَا يَقْبَلُ التَّرْبِيَة.

سخنور /s.-var/ نَاطِق، مُنْطِق، فَصِيح، لَسَن، أَلْسَن،
طَلَقَ اللِّسَان، أَدِيب، بَلِيغ، شَاعِر، مُتَحَدِّث، كَلِمَانِي،

يَتَكَلَّم، يَتَكَلَّمَة، وَمُكَلِّمَانِي، الْأَقْوَه، فِيْهِ، مَقْوَه، يَسْزِلِم.

سخنوری /s.-v.-i/ فَصَاحَة، بَلَاغَة، حُطَابَة، طَلَاغَة
اللِّسَان، لَسَن، شَاعِرِيَة.

سخی /saxi/ سَخِي، كَرِيم، جَوَاد، الْخَصْرِم.

سد /sad/ ۱. سَد، سَكْر، الرِّذَم، تَمِيلَة، زَنْد، مُسْنَاة،
صِرَار، عَرْمَة، عَرْمَة، نَجَفَة. ۲. حَاجِز، عَائِق.

سد آيسنگی /s.-de-ābsangi/ حَاجِز مَرْجَانِي.

سداب /sodāb/ (گيا) سَدَاب، الْخَفْت، خُثْثَف، خَيْل،
دِزْيَاس.

سداب بز /s.-e-boz/ (گيا) الْمُدَوَّرَة، الْمَكْنَانَة، سَدَاب
النَّيْسِي.

سردآمد /s.-ämad/ الحائِزُ عَلَى الدَّرَجَةِ الْمُتَنَازَةِ، مثال،
مثالِی، نُمُوْدَج، اُنُمُوْدَج.
سر آمدن /s.-ämadan/ اِنْقِضَاءُ / اِنْقَضَى، اِثْمَاماً / اَتَمَّ،
اِنصَراماً / اِنصَرَمَ الرُّمَانُ، بُلُوْغاً / بَلَغَ إِلَى النِّهَايَةِ.
سر آوردن /s.-ävarдан/ اِلِیْ اِلِیْصَالِ إِلَى النِّهَايَةِ.
سرا /sarä/ دَار، بَيْت، سَرای، مَنزِل.
سراب /saräb/ اَل، سَرَاب، اَبَاب، اَبَق، خَيْتَعُور، خَيْدَع،
مَشْرُوح، مُضَلَّ، غَشَعاس، غَساقِل، غَساقِل، لَغْلَع، وَهَر،
هَنْهَاب، هَال، يَلْمَع، يَهَيِّز.
سراپا /saräpä/ مِنَ الرُّؤْسِ حَتَّى الْقَدَمِ، هَيْئَةً، ثَمَام،
كُلَّ جَمِيع، الْقَدْو الْقَوَام.
سراپا مسلح /s.-mosallah/ شاکی السَّلاح.
سراپردِه /saräparde/ اَلخَيْمَةُ، اَلبِتْنَزَةُ، اَلجَبَاء، صُوان،
فُسطاط، شَرِاق.
سراتودوس /serätodus/ (جان) ذَاتُ النَّفْسَيْنِ، ذَبِيبُ
اَلخُوبِ.
سراتوفیلوم /serätofilum/ (گیا) حَامُولِ الْمَاءِ.
سراج /sarräi/ السَّرَاج.
سراجی /s.-i/ السَّرَاجَةُ.
سراچِه /saräce/ مَصْعُورُ شَرَاءِ، مَنزِلٌ صَفِيزُ.
سرازیر /saräzir/ مائِل، مُنَحْدِر، مَقْلُوب، مُتَدَفِّق،
مُنْهَمِر.
سرازیر شدن /s.-šodan/ ۱. اِنجِدَار ← سراسیب شدن.
۲. هَمَرَأَ / هَمَزَأَ اِنْهَمَاراً / اِنْهَمَزَ، اِنْصَاباً / اِنْصَبَ،
اِنْسِكاباً / اِنْسَكَبَ، مَيْلًا / مَالًا - اِلَى اَلْاَسْفَلِ، دَفَقًا /
دَفَقَ وَتَدَفَّقًا / تَدَفَّقَ، اِنْدَفَقًا / اِنْدَفَقَ الْمَاءُ، دَرَأَ / دَرَأَ
اَلخَلِيبَ، طَغَوًا وَطَغَوَانًا / طَغَا السَّيْلُ، نَهَرَ / نَهَرَ
اَلْمَاءُ.
سرازیر کردن /s.-kardan/ اِشْتِمَالَةً / اِشْتِمَالَ ←
سراسیب کردن.
سرازیری /s.-i/ ۱. مَيْل، اِنجِدَار، صَبَب. ۲. هَبُوط،
مُنْحَدَر، دَخْدُورَةُ، اُخْدُورَةُ، مُصِيب، صَبَب.
سراسر /saräsar/ كُلَّ، جَمِيع، ثَمَام.
سراسیمگی /saräsimegi/ اِضْطِرَاب، تَشْوِيش، تَهافت،
بَلْبَلَةٌ.
سراسیمه /saräsime/ ۱. مَشْوَش، مُضْطَرِب، هَائِج،

سَداب کوهی /s.-e-kuhi/ (گیا) الذُّفْرَاءِ.
سدایان /s.-iyan/ (گیا) السَّدَابِيَّاتِ.
سد بستن /sad-bastan/ سَدَأَ / سَدَأَ اَلتَّهْرُ اَوْ نَحْوَهُ.
سددندی /s.-bandi/ اَلسَّدُ، بِنَاءُ السَّدِ.
سد پتاسیل /s.-de-potänsiyel/ حَاجِزٌ جَهْدِي.
سد حرارتی /s.-de-haräratî/ حَاجِزٌ خَرَارِي.
سد خاکی /s.-de-xäki/ سَدُّ تَرَابِي.
سد دریچه‌یی /s.-de-dariceyi/ غَيْشُ الْقَنْطَرَةِ، بَابُ
اَلْقَنْطَرَةِ.
سدر /sedr/ (گیا) ۱. بَسْزَر، بَسْزَرَةُ، اَلْأَزْر، شِدْان. ۲.
اَلشَّيْذَر (نَوْعٌ مِنَ اَلخُمُورِ).
سدر دشتی /sedr-e-dašti/ (گیا) اَلضَّالَّ.
سدر فروش /s.-foruš/ اَلشَّدَار.
سد سازی /sad-säzi/ ← سددندی.
سد صندوقی /s.-de-sanduqi/ ← سد موقت.
سد صوتی /s.-de-sowti/ ← دیوار صوتی.
سد غلطان آتش /s.-de-qalätän-e-ütaš/ سَدُّ دَوَازِ.
سد کردن /s.-kardan/ سَدَأَ / سَدَأَ دَشْمًا / دَشَمَ هُ.
سد لیتز [گرد] /sedlits/ مَشْخُوقٌ بَسِیْذِلَز.
سد لیس /sedlis/ ← سد لیتز.
سد موقت /sad-de-movaqqat/ سَدُّ اِنْصَابِ.
سد هسته‌یی /s.-de-haste-yi/ حَاجِزٌ نَوَوِي.
سدیگر /sedigar/ اَلثَّالِثِ.
سدیم /sodyom/ (شیم) اَلصُّودِيُوم، سَدَام.
سر /sar/ اَلرُّؤْسُ، جُمُجْمَةُ، دِمَاع، مِرْدَاس، مِرْدَاسِ،
هَامَةُ، هَازَ شَ هَمَ زِيَادِ اسْتِ - هَذَا اُجْدَرُ مِنَ لِيَاقَتِهِ. -
سالم به گور نبرد - مَامَاتُ خَشَفَ اَنْفِهِ. - شَ به سَنَگِ
خورد - اِغْتَبَرَ، اِثْقَطَ. - شَ می شود - يَفْهَمُ. - شَ را
خورد: ۱. فَلَانَ رَأَى مَوْتَ فَلَانٍ وَعَاشَ بَعْدَهُ. ۲. - پَرگویی
کرد. - کسی را زیر آب کردن - نَبود کردن. - کسی
را شیره مالیدن - فَرِيب دادن، گول زدن. - شَ توی
سرها در آورد: دَخَلَ اَلْمُجْتَمَعَ.
سر /ser/ ۱. بِسْر، غَايِصَةُ، خَافِيَةُ. ۲. خَيْزَر، مُحَدَّر، خَدْلان.
سر آستین /sar-ästin/ قُلُّ اَلْقَمِيصِ.
سر آشپز /s.-äšpaz/ رَئِيسُ الطَّيَّاخِيْنِ.
سراغاز /s.-äqaz/ تَمْهَيْد، مَقْدَمَةُ.

وَلَهَا، وَآلِه، مُبْتَل، مَثْوُول، زَاهِل، سَادِر، قَلِق، وَهْرَان،
مَوْهَر. ۲. بِجَلَّوْ، بِسْرَعَوْ.

سراسیمه شدن */s.-šodan/* اضْطَرَاباً / اضْطَرَبَ، وَلَهَا /
وَلَهْ يَلَهْ وَوَلَهْ يَلَهْ وَوَلَهْ، تَوَلَّهْ، تَحَيَّرَ / تَحَيَّرَ، دُهِلَا
/ دُهِلَ تَ، اِنْذَهَالَا / اِنْذَهَلَ، زَهْوَكَهْ / زَهْوَكَ الْقَوْمَ، فَرَازَهْ
وَفَرَوَزَهْ / فَرَزَ.

سراسیمه کردن */s.-kardan/* تَوَلَّيْهَا / وَلَهْ وَإِيْلَاهَا / أَوَّلَهْ
فُلَانَا، تَحَيَّرَ / حَيَّرَ هُتَ تَعْتَنَّا / تَعَتَّتَ الرَّجُلُ، إِلْقَاءَ /
أَلْقَى الرَّغْبَ فِي الْقَلْبِ.

سراشیب */sarāšib/* ۱. مَائِل، مُتَحَذِر. ۲. ← سراشیمی.
سراشیب شدن */s.-šodan/* تَحَذَّرَا / تَحَذَّرَ، اِنْجَدَارَا /
اِنْجَدَرَ.

سراشیب کردن */s.-kardan/* اِسْتِمَالَهْ / اِسْتَمَالَهْ، اِمَالَهْ /
أَمَالَهْ.

سراشیمی */s.-i/* ۱. مَبِل، مَبِلَان، اِنْجَدَار، صَبَب. ۲.
مُنْخَدِر، مُتَحَذِر، صَبَب، مُصِيب، جُرْف، رُكْعَ الْجَبَلِ،
شِيَر، تَنْفُتْ.

سراغ */sorāq/* اَثَر، غَلَامَه.
سراغ گرفتن */s.-gereftan/* اِسْتِقْصَا / اِسْتَقْصَى،
اِسْتِقْلَامَا / اِسْتَقْلَمَ.

سرافراز */sar-afraz/* ← سربلند.
سرافراز شدن */s.-a.-šodan/* ← سربلند شدن.
سرافراز کردن */s.-a.-kardan/* ← سربلند کردن. ۲.
سرافرازی */s.-a.-i/* ← سربلندی.

سرافرازی کردن */s.-a.-i-kardan/* اِفْتِخَارَا / اِفْتَحَزَ،
اِغْتِرَا / اِغْتَزَ، تَكْبَرَا / تَكْبَرَ، اِیْتِجَا حَا / اِیْتَجَحَّ، اِیْتِهَاءَ /
اِیْتَهَى بِهْ.

سرافکندگی */s.-afkandegi/* خَجَل، خَزَى، تَوَاضَع.
سرافکنده */s.-afkande/* التَّائِسُ، خَجَل، مُتَوَاضِع.

سرافکنده شدن */s.-a.-šodan/* خَجَلَا / خَجَلَ تَ خَزِيَا وَ
خَزَى / خَزَى تَ اِشْأَابَا / اِثَابَ مِنْهُ، طَوْشَا / طَاشَ تَ
اِسْتِخْيَا / اِسْتِخْيَى.

سرافکنده کردن */s.-a.-kardan/* تَخْجِيلَا / خَجَلَ،
اِنْخَالَا / اِنْخَلَ، خَزِيَا / خَزَى تَ هُتَ، مَخَازَهْ / خَاَزَى وَ
اِنْخَا / اِنْخَزَى هُتَ.

سرافیم */serāfim/* السَّارُوفِيم.

سرافیم */serāfin/* السَّارُوفِيم [أَخَذَ مَلَائِكَةُ الطَّبَقَةِ الْأُولَى
الْخَارِسِينَ غَرَسَ اللَّهُ فِي الْمُتَعَتِّدِ الْيَهُودِيِّ الْفِدِيمَ].

سرامیک */serāmik/* ۱. خَزَفِي. ۲. اِلْخِرَاقَه.
سرامیک کار */s.-kār/* اِلْخِرَافَ.

سراجم */sar-anjām/* اِنْتِهَاء، آخِر، فِي النِّهَائَةِ، غَايَةِ،
عَاقِبَةُ الْأَمْرِ، أَزَب، مَال، عُقْبَان، نَتِیْجَه.

سران کشورهای اسلامی */s.-ān-e-kešvar-hā-ye-estāmi/*
رُعْمَاءُ أَوْ رُؤَسَاءُ الْبِلَادِ الْإِسْلَامِيَّةِ.

سرانگشت */s.-angošt/* بَنَاتَه، الثَّرْبَه، الثَّرْبَه.
سرانه */s.-āne/* فَرْدَا فَرْدَا، صَرِيئَه تَوَخُّدْ مِنْ كُلِّ نَفَرٍ
بِالنَّسْبَةِ الْوَاجِدَه.

سرایت */serāyat/* عَذْوَى، اِخْتِرَاق، نَفُوذ، هِمِيم.
سرایت دادن */s.-dādan/* اِغْدَاءَ / اُغْدَى هُمِنْ خَلْقٍ أَوْ
عِلَوِّ فِيْهِ.

سرایت کردن */s.-kardan/* سَرَى وَ سَرِيَهْ وَ سَرَايَهْ وَ سَرِيَانَا
وَمَسَرَى / سَرَى تَ دَبَا وَ دَبِيئَا / دَبَ تَ السَّعْمَ فِي الْجَنَمِ،
تَأْثِيرَا / اَثَر، قَسَاوَا وَ قَسِيئَا / قَسَاوَا وَ قَسِيئَا / نَفْسِي
الْمَرْضَ، اِنْتِقَالَا / اِنْتَقَلَ الْمَرْضَ، اِفْرَاقَا / اَفْرَقَ هُتَ
الْمَرْضَ، غَلَقَلَهْ / غَلَقَلْ، تَغْلَغَلَا / تَغْلَغَلْ.

سرایت کننده */s.-konande/* السَّارِي، الدُّبَاب.
سرایدار */sarāydār/* حَاجِب، بَوَّاب، حَارِشُ الْبَوَائِيَهْ.

سرایش */sarāyeš/* تَنْفِيم، اِنْشَاد، غَرْف، اِغْنَاء، نَفْمَه.
سراینده */sarāyande/* مَعْنَى، مُنْشِد، عَازِف، مَتَمِّم.
سراییدن */sarāyidan/* اِنْشَاد، اِغْنَاء.

سرب */sorb/* رِصَاص، أَشْرُف، آتَك، زَرَار، سَكَب.
سربار */sar-bār/* ۱. النُّوْط، القِلَاوَه. ۲. طُفَيْلِي، مُزَاجِم.
سربار شدن */s.-b.-šodan/* ۱. صَارَعِبَا عَلَى عَاقِبَه ←
تَحْمِيلِ شَدَن.

سرباز */s.-bāz/* ۱. الْجُنْدِي، الْعَسْكَرِي. ۲. الْأَعْرَج، [فِي
وَزَقِ اللَّغَبِ].

سرباز پیاده */s.-b.-e-piyāde/* (نظ) المَاشِي.
سرباز خانه */s.-b.-xāne/* مُعَسْكَر، مَرْكَزُ الْجُنْدِ، تَكْنَه
الْجُنُودِ، قَشَلَاق، قَشَلَه.

سرباز خدمت منقضي */s.-b.-e-xedmat-monqazi/* (نظ)
جُنْدِي مُسْرُوح.

سرباز دریایی */s.-b.-e-daryāyi/* (نظ) جُنْدِي بَحْرِي ←

سریردن /s.-boridan/ دَبَحَاو دَبَحَانَا / ذَبَحَ - ه، جَزَرَا و جَزَارَا / جَزَزُ و اجْتَزَارَا / اجْتَزَرَ الشَّاةُ، نَحَرَ - ه نُصْجِيَّة / صَحَى، حَنْجَرَةَ و حَنْجَارَا / حَنْجَرَ ه صَرْبَا / صَرْبَ - عُنْقَه، قُطْعَا / قُطَعَ - الرَّأْسُ، ثَغْبَا / ثَغَبَ - الشَّاةُ، سَخْتَا / سَخَتْ - الرَّجُلُ، سَذَحَا / سَذَخَ - و سَذَعَا / سَذَع - ه عَقْرَا / عَقَرَ - ه، غَزَعَرَةَ / غَزَعَرَ، هَبْهَبَ / هَبَّهَبَ.

سریریده /s.-boride/ الدَّبِيحُ، الدَّبِيحَةُ، الصُّحِيَّةُ، الْأَصْحَاةُ، الْأَصْحِيَّةُ، السَّحِيطُ.

سرسته /s.-baste/ ۱. مَقْفُول، مُنْطَى، مُنْطَى. ۲. الْمُخْتَفِي، مَخْفِي، مُلْتَبِسٌ، مُبْهَمٌ، مُجْمَلٌ، مُغْلَقٌ، مُعْجَمٌ، مُعْمَى، لَفْزٌ، مُلْفَزٌ.

سرسته گفتن /s.-b.gofan/ لَفَزَا / لَفَزَ - فِي الْكَلَامِ، مُلَاغَرَةً / لَاغَرَهُ، إِنْغَارَا / أَلْفَزَ فِي الْكَلَامِ، تَغْرِيفَا / غَرَضَ. سرب سياه /sorb-e-siyāh/ رَصَاصٌ أَسْوَدٌ، أَشْرَبَ.

سرب طبیعی /s.-e-tabi'i/ ← سرب معدنی.

سربطری /sar-botri/ سِدَابَتَه، سِدَادَتَه، سِطَام ← توبی.

سرب فروش /sorb-foruš/ الرِّصَاصُ.

سر بلند /sar-bolānd/ اَبَسِي، فُخُورٌ، مُفْتَحَرٌ، مَزْفُوعُ الرَّأْسِ، مُفْتَرٌ، عَالِي الْهَامَةِ، شَامِخُ الرَّأْسِ.

سر بلند شدن /s.-b.sodan/ فُخِرَا و فُخَارَا و فُخَارَةً و فُخِيزَى و فُخِيزَاءَ / فُخِرَ - اِفْتَخَارَا / اِفْتَحَرَ، تَكَبَّرَا / تَكَبَّرَ، اِغْتَبَزَا اِغْتَرَّ، شَرَفَا و شَرَفَا / شَرَفَ، اِئْبِضَا / اِئْبَضَ وَجْهَهُ.

سر بلند کردن /s.-b.-kardan/ ۱. رَفَعَا / رَفَعَ - الرَّأْسَ. ۲. اِكْبَارَا / اَكْبَرَهُ تَكْبِيرَا / كَبَّرَهُ، تُمَجِّدَا / مَجَّدَهُ، تَشْرِيفَا / شَرَفَهُ.

سر بلندى /s.-b.-i/ فُخِرَ، فُخِرَةً، رَفَعَا، شَرَفَ، جَلَالَ، سَنَاءَ، اَلْيَدَ الْبَيْضَاءَ، مَجَّدَ، فَضَّلَ، شَرَفَ، عَزَّ، صَبَاوُوتَ، صَبَاوُوتَ، كَتَبَ.

سرب مدادی /sorb-e-medādi/ ← سرب سياه.

سرب معدنی /s.-e-ma'dani/ غَالِيْنَا، كَبِيرُ تَشْيِيدِ الرِّصَاصِ الطَّبِيعِيِّ.

سریند /sar-band/ كِطَامَةُ الْبَابِ، سِيدَادَتَه.

سربودن [از کسی] /sar-budan/ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ فُلَانٍ.

سربه راه /s.-be-rāh/ هَادِي، مُطِيعٌ، سَهْلُ الْاِتِّقَادِ، نَعِيمُ الْبَالِ، الْمَلْحَبُ، مَذْعَانٌ، مِزْوَلٌ، طَوُوعُ الْعِنَانِ، غَيْرُ مُؤَدٍّ،

ناوی.

سرباز ذخیره /s.-b.-e-zaxire/ (نظ) الرَّوْدِيْف.

سرباز رس /s.-bāz-res/ مُفَشَّشٌ أَوَّلٌ، بِاشْمُقَشَّشٌ.

سرباز زدن /s.-b.-zadan/ اِمْتِنَاعَا / اِمْتَنَعَ، اِبَاءَةً / اَبَى - الشَّيْءَ، تَمَرَّدَا / تَمَرَّدَ، تَأَزَّحَا / تَأَزَّحَ عَنِ الْأَمْرِ، قَمُودَا / قَمَدَ نِكُودَا / نَكَفَ - عَنِ كَذَا، نَكَفَا / نَكَفَ - مِنْهُ أَوْ عَنْهُ.

سرباز زنده /s.-b.-zanande/ اَبِي، اَبْيَانٌ، مُتَمَرَّدٌ.

سرباز صرف /s.-bāz-e-serf/ جُنْدِيٌّ.

سرباز فراری /s.-b.-e-farāri/ الْجُنْدِيُّ الْفَارِ، الْفَارِ.

سرباز گرفتن /s.-b.-gereftan/ تَجَنُّدَا / جَنَّدَ.

سرباز گمنام /s.-b.-e-gomnām/ الْجُنْدِيُّ الْمَخْهُوْلُ.

سرباز گیری /s.-b.-giri/ التَّجَنُّدُ.

سرباز وظیفه /s.-b.-e-vazife/ الْجُنْدِيُّ الْمَكْلَفُ، الْمَجْنُدُ.

سرباز نیروی هوایی /s.-b.-e-niru-ye-havāyi/ جُنْدِيٌّ طَيَّارٌ.

سربازی /s.-b.-i/ الْجُنْدِيَّةُ.

سربازی کردن /s.-b.-i-kardan/ تَجَنَّدَا / تَجَنَّدَ.

سربال /sarbāl/ (بِز) الْكُرْدُوسِ.

سربالالا /sar-bālā/ مُرْتَفِعٌ، ثَلٌّ.

سربالایی /s.-b.-yi/ ۱. اِرْتِفَاعٌ. ۲. ← سربالا.

سربخش /s.-baxš/ ← سخاوتمند.

سربدار /sorb-dār/ الرِّصَاصِيٌّ.

سربر /serber/ (گیا) السَّحَامُ.

سربر آوردن /sar-bar-āvardan/ ۱. ← سر بلند کردن. ۲.

← سر بر زدن.

سربر تافتن /s.-b.-tāftan/ تَمَرَّدَا / تَمَرَّدَ، غَضِيًّا و مَغْصِيَّةً / غَضَى -.

سر برداشتن /s.-b.-dāštan/ ۱. ← سر بلند کردن. ۲. ثَوْرَا و ثَوْرَانَا و ثَوْرُورَا / ثَارَ قَوْمًا و قَوْمَةً و قِيَامًا / قَامَ يَقُومُ، تَمَرَّدَا / تَمَرَّدَ.

سر بردن /s.-bordan/ ← تندرستن.

سر بر زدن /s.-bar-zadan/ طَلُوعًا و مَطْلَعًا / طَلَعَ - بَزْغًا و بَزْوَعًا / بَزَغَ، اِئْبِشَاقًا / اِئْبَشَقَ.

سر برنده /s.-borande/ جَلَادٌ، الظَّلَامُ.

سر برهنه /s.-berehne/ عَارِي الرَّأْسِ، حَابِسُ الرَّأْسِ، مَكْشُوفُ الرَّأْسِ.

سرپرستی کردن /s.-p.-i-kardan/ ۱. رتاسه / راس -
القوم، ترؤسا / ترأس العقل. ۲. مناظره / ناظر العقل،
مشازفه / شارفه. ۳. تغیلان / غیل غیاله، قوتا و قیاته /
قات یقوت ه اقاته / اقات. ۴. تویلی / تویلی الأمر، هیمنه
/ هیمن علی.

سرپزشک /s.-pezešk/ رئیس الأطباء.

سرپستانک /s.-pestānak/ حله.

سرپنجگی /s.-panjegi/ ۱. توانایی. ۲. دلاروی.

سرپنجه /s.-panje/ اعلی الأصابع، قبضة اليد، القوة،
القذرة.

سرپوش /s.-puš/ غشاء، غشوة، غشاوة، غطاء، طبق،
طباق، بغارة، غفرة.

سرپوش بومن /s.-p.-buman/ مخفظة بومان.

سرپوش چاک صوت /s.-p.-e-cāk-e-sow/ (مس) لسان
الجزم.

سرپوش شنوایی /s.-p.-e-šanavāyi/ کبشوله سمعیة.

سرپوش معده /s.-p.-e-me'de/ البواب، قم المعدة
التحتانی.

سرپوشیده /s.-pušide/ ۱. مغطی الرأس، مشهور،
مخجبة. ۲. مشقوف.

سرپیچ لامپ /s.-pic-e-lāmp/ بریزه کهرباء.

سرپیچی /s.-p.-i/ تمرّد، عدم امتثال، العیضان، عناد،
معاذنه، نبذ الطاعة.

سرپیچی کردن /s.-p.-i-kardan/ تمرّد / تمرّد، غصیا و
مقصیة / غصی - ه معاواة / عاضی ه غنوداً و غنوداً

/ غنذت نبذا / نبذ الطاعة.

سرپیشخدمت /s.-pišxedmat/ رئیس النذل.

سرتاپا /s.-tā-pā/ - سراپا.

سرتاسر /s.-tā-s/ کل، جمیع.

سرتافتن /s.-tāftan/ - سرتافتن.

سرتسلیم فرو آوردن /s.-e-taslim-foru-āvardan/ -
اطاعت کردن.

سرتق /serteq/ نوج، مضر.

سرتیپ /sar-tip/ (نظ) اللواء، القمید، عمود، امیر
اللواء، امیرالای، زعم.

سرتراشی /s.-tarāši/ الجلافة.

لئى القرینکه، ودیع.

سربه زنگاه /s.-e-b.-zangāh/ خز، وقت.

سربه زیر /s.-b.-zir/ المطح.

سربه سر /s.-b.-s/ ۱. - سراسر. ۲. برابر.

سربه سر شدن /s.-b.-s.-šodan/ - برابر شدن، مساوی
شدن.

سربه سر گذاشتن /s.-b.-s.-gozāštan/ مشاکسة /

شاکس، معاكسة / عاكس، مکایذه / کایذ، مماساة /
ماساة، تخینسا / خنس ه.

سربه مهر /s.-b.-mohr/ مهور، مخثوم، غیر ملئوس.

سربه نیست /s.-b.-nist/ مئذوم.

سربه نیست شدن /s.-b.-n.-šodan/ - نابود شدن.

سربه نیست کردن /s.-b.-n.-kardan/ - نابود کردن.

سربه هوا /s.-b.-havā/ المفرم باللقب، المهل، ممازح.
سربی /sorbi/ الرصاصی.

سربینه /sarbine/ مشجب الحمام، المشلح.

سرپا /sar-pā/ قائم بذاته، مستقل، منصب، واقف،
ناهیض.

سرپاسبان /s.-pāsbān/ رئیس الشرطة.

سرپانتین /serpāntin/ سرنینین، حزر الحية.

سرپایی /sarpāyi/ ۱. صندل، نعل، غرقة. ۲. (پز)
تطیب آبی.

سرپایان /sarpāyīān/ (جان) - پاپیرسان.

سرپایینی /s.-payini/ صب، إندجار - سرازیری.

سرپر /s.-por/ إلغام قوهی.

سرپرست /s.-parast/ ۱. رئیس دائرة، مدیر. ۲. ناظر،

رائی، حارس، الحامي، المراقب، المشرف. ۳. رب الأسرة
أو العیلة أو العائلة، قوام العائلة، قیم، معیل، عائل،

عائلة. ۴. إمام، ولي أمر، مفوض، مجیز، مهین. ۵. ولي
شرعی، وکیل، وصی.

سرپرست کل /s.-p.-e-kol/ المشرف العام، المراقب
العام.

سرپرستی /s.-p.-i/ ۱. رئاسة. ۲. ملاحظة، إشراف،

مواظبة. ۳. القوامه، قیامة، ولاية. ۴. إنداب سیاسی
أؤدولي. ۵. ولاية شرعية، وصاية.

سرپرستی صغیر /s.-p.-i-ye-saqir/ (حق) الحضانة.

سرخو طومیهها /sar-xortumihä/ (جان) خُنا فِش الفَواکِه.
 سرخ رگ /sorr-rag/ السَّرْزِیان.
 سرخ ژاسب /s.-žäsb/ حَجَرُ الدَّم.
 سرخس /saraxs/ (گیا) السَّرْخَس، خُنْشار، دِشْشار.
 سرخس آبی /s.-e-äbi/ (گیا) القَرِیْطَة.
 سرخس تیغی /s.-e-tiqi/ (گیا) ← بس پایک.
 سرخ سرب /sorr-sorbi/ کُرُوکُویت، کُرُومَات الرِّصَاصِ الطَّیْبِیَّةِ.
 سرخس شاخ گوزنی /saraxs-e-šux-gavazni/ (گیا) قُرُنُ الأَرُوسِ.
 سرخس ماده /s.-e-mädde/ (گیا) سَرخَسْ اُنْغی، خُنْشار.
 سرخس نر /s.-e-nar/ (گیا) سَرخَسْ مَدْکَر.
 سرخ شدن /sorr-šodan/ تَوَرْدُ / تَوَرْدُ، اِخْمِرَارُ / اِخْمَرُ، اِخْمِرَارُ / اِخْمَارُ، قَاتَبَةُ / ثَقَبُ اللُّون، رَمَهَرَةُ / رَمَهَرُ، اِزْمِهَرَارُ / اِزْمَهَرُ، قَرَفَا / قَرَفُ الشَّیْءِ، اِکْدَاءُ / اُکْدَى الشَّیْءِ، مَکْرَا / مَکَرُ الشَّیْءِ، یُنْعَا وَیُنُوعَا / یَنْعَ یُنِیْعُ. ۲. شُوْطَا / شَاْطُتْ تَشِیْطَا / تَشِیْطُ، اِشْتِوَا / اِشْتَوَى، اِشْتِوَا / اِشْتَوَى اللُّخْمُ. ۳. غَضَبَا وَغَضَبَةً / غَضِبَ ت اِخْمِرَارُ / اِخْمَرُ، شُوْطَا / شَاْطُتْ بِه الغَضَبُ. ۴. حَجَلَا / حَجَلٌ ت.
 سرخ شده /s.-šode/ سرخ کرده.
 سرخک /s.-ak/ الخُمی القَرِیْمِیَّة.
 سرخ کردن /s.-kardan/ ۱. تَخْمِیرُ / حَمَرُ الشَّیْءِ، تَخْمِیرُجَا / صَرَجُ الثُّوبِ. ۲. تَخْمِیرُ / حَمَرُ اللُّخْم، تَخْمِیْسَا / حَمَسُ الحَبِّ، تَخْمِیْسَا / حَمَصُ الحَبِّ، سِیَا / سَوَى اللُّخْم، تَشِیْطَا / شِیْطُ، اِشَاْطَة / اِشَاْطُ، طَجَنَا / طَجَنُ تَطَجِنَا / طَجَنُ، قَلِیَا / قَلِی یَقْلِی اللُّخْم.
 سرخ کرده /s.-karde/ شِیْ، شَوِی، مَشَوِی، مَحْمَرُ، مَحْمَصُ، مَقْلُو بالسَّغْنِ أَو بِالزَّیْتِ، مَقْلِی، مَقْلِی، مَقْمَرُ.
 سرخک کاذب /sorrak-e-käzeb/ (بز) ← سرخجه.
 سرخگل /sorr-gol/ الطَّیْنُ الأَحْمَر.
 سرخلق /sar-e-xolaq/ ← خوشحال.
 سرخ ماهی /sorr-mähi/ (جان) القُرْزَار، الطَّرِیْغَلَا.
 سرخنای /s.-näy/ مَرِی، غُضْرُوط، المَدْسَع.
 سرخود /sar-xod/ مُطْلَقُ السَّرَاح، بِلا اِشْتِشَارَة، مِنْ عَقْلِهِ.

سرجوش /s.-juš/ زَیْد، الحَفَالَة، رِیْمَة، طُبَاخَة، عِفَاوَة، قَوَاوَة، لُغَام.
 سرجوخه /s.-juxe/ اُنْیَاشِی.
 سرچسب /s.-casb/ مِشْبِک، اِیْزِیْم، کُلَاب.
 سرچشمه /s.-cešme/ ۱. نَبْع، یَنْبُوع، مَنْبَع، مَنْهَل، مَفْدِن، رَأْسُ النَّبْعِ، سَاهُور. ۲. مَنَشَا، مَضْدَر، مَأْخِذ، أَصْل، بَجْدَة، غُنْصَر، مَفْدِن، مَنْبِت.
 سرحال /s.-e-häl/ مَسْرُور، نَیْشِیْط.
 سرحد /s.-had/ زَمَام، خَد.
 سرحسابدار /s.-hesäbdär/ مُحَاسِبُ رِئِیْسِی.
 سرحلقه /s.-halqe/ رِئِیْسُ القَوْم.
 سرخ /sorr/ ۱. الحُمْرَة. ۲. أَحْمَر، الأَحْمَرِی، مِثْلَق، بَاجِر، جَوْن، مَدْعُوم، شَقْجِی، یَحْمُور، عَقَار، قَدَن، أَقْرَف، قَرَف، مَوْرَد، وَزْدِی، یَابِع.
 سرخاب /sorräb/ الحُمْرَة، دِمَام.
 سرخاب زدن /s.-zadan/ اِشْتِغَمَالَا / اِشْتِغَمَلْتُ أَحْمَرَ التَّجْجِیلِ.
 سرخ باد /sorr-bäd/ (بز) ← باد سرخ.
 سرخ بید /s.-bid/ (گیا) صَفْصَافُ اُرْجَوَانِی.
 سرخ بوستان /s.-pustän/ الهُوْذُ الحُمَرِ.
 سرخ تیره /s.-e-tire/ کَلَف، کُلْفَة، کُمِیْتُ.
 سرخجه /sorrxej/ (بز) خَصْبَة، وَزْدِیَة، سَوِکُ الوَزْدِ.
 سرخجه خوکها /s.-ye-xukhä/ خُمْرَة الخَنْزِیْر، خَصْبَة الخَنْزِیْر.
 سرخجه کاذب /s.-ye-käzeb/ (بز) خَصْبَة المَایِیَّة، خَصْبِیَّة.
 سرخجه گرفتن /s.-gereftan/ خَصْبَا / خُصِبَ مَج و خَصِبَ الزَّجَلُ.
 سرخ چوب /s.-cub/ (گیا) السَّکُوْنِیَّةُ الحُمْرَاء، الجَبَارَة الحُمْرَاء.
 سرخدار /sorr-där/ (گیا) الزَّرْنَب، الطُّقْشُوس.
 سرخدار چینی /s.-d.-e-cini/ (گیا) الفُشْغ.
 سرخداریان /s.-d.-e-iyän/ (گیا) طَقْشُوسِیَّات.
 سرخدانگان /s.-dänegän/ فِیْثُولِکِیَّات، صَبَاغِیَّات.
 سرخر /sarxar/ مَزَاجِم، وَیَق.
 سرخ رست /sorr-rost/ طَقْلُ أَحْمَر.

سرخود گذاردن /s.-x.-gozārdan/ اِطْلَاقاً / اَطْلَقَ عِناثَهُ،
إِلْقَاءً / أَلْقَى الْخَيْلَ عَلَى الْغَارِبِ.

سرخور /s.-xor/ ۱. باقی لیکن الوفاة، یَتِمُّ الْمَوْلِدُ، مَوْلُودٌ
بَعْدَ وَفاةِ الْوَالِدِهِ. ۲. الَّذِي تَمَوَّثَ زَوْجُهُ قَبْلَهُ.

سرخوردگی /s.-xordegi/ عَدَمُ التَّوْفِيقِ، خَبِثَةٌ.

سرخوردن /sar-xordan/ تَرَخَّلَقاً / تَرَخَّلَقَ مِنَ الْمَكَانِ،
زُلُوجاً / زَلَّجَ تَرَّزَجاً / تَرَّزَجَ، زَلَّجاً / زَلَّجَ تَرَّزَجاً / تَرَّزَجَ،
إِنْزِلَاقاً / إِنْزَلَقَ، دَفَذَقَهُ / دَفَذَقَ، تَعَثَّرَ / تَعَثَّرَ.

سرخوردن /sar-x./ ← نومیید شدن.

سرخورده /s.-xorde/ غَيْرُ مُوَفَّقٍ، خَائِبٌ، هَائِفٌ، هَيْفَانٌ.

سرخوری /sor-xori/ اِنْزِلَاقٌ، تَرَّزَجٌ.

سرخوش /sar-xoš/ ۱. فُرْجَانٌ، تَشْطِيطٌ، طَيِّبُ النَّفْسِ،
مَسْرُورٌ، مَبْسُوطٌ، جَذِلٌ، فَكِهٌ، فَاكِهٌ، صُحُوكٌ. ۲. تَمَلٌ،
سُكْرَانٌ، مُخَدَّرٌ، سُشْوَانٌ.

سرخی /sorxi/ حَمَزَةٌ، حَمَارٌ، إِحْمَارٌ، قَلْبَةٌ.

سرد /srd/ بَرَدٌ، بُرَادٌ، بُرَادٌ، تَلِجٌ، خَارِمٌ، خَصِرٌ، عَارِمٌ،
غَاسِقٌ، غَسَاقٌ، قَارٌ، قَرِيرٌ، مَقْرُورٌ.

سرداب /sardāb/ الْمُرْدَابُ، تَرْمَسَةٌ، تَغَبٌ.

سردابه /s.-e/ ← سرداب.

سردادن /sar-dādan/ ← شروع کردن، آغاز کردن.

سردادن /sor-dādan/ رَحَلَقَةً / رَحَلَفَ، اِزْلَاقاً / اَزَلَّهُ،
زَلَّجاً / زَلَّجَ هَ تَرَّزَجاً / زَلَّجَ هَ اِزْلَاقاً / اَزَلَّجَ.

سردار /sar-dār/ قَائِدُ الْجَيْشِ، رَئِيسٌ، رَأِيسٌ، سَيِّدٌ،
مَالِكٌ، بَیْزَدَارٌ، الذَّخِيَّةُ.

سرداور /s.-dāvar/ فَيَضَلٌ.

سردبیر /s.-dabir/ رَئِيسُ التَّخْرِيرِ.

سردبیر مجله /s.-d.-e-majalle/ مَحْزُورُ الْمَجَلَّةِ.

سردبیری /s.-d.-i/ رِئَاسَةُ التَّخْرِيرِ.

سردخانه /sard-xāne/ مِثْلُ الشَّيْءِ، مِثْلُ الشَّيْءِ، مِثْلُ الشَّيْءِ،
تَثْرِيَّةٌ، مِثْلَجَةٌ.

سردر /sar-dar/ طَنَفٌ، وَاجِهَةٌ الْبِنَاءِ وَغَيْرُهُ، مُسْتَقْبَلٌ،
وَاجِهَةٌ، نِجَافٌ.

سردر آوردن /s.-darāvardan/ ۱. ← آگاه شدن، آگاهی
یافتن. ۲. اِطْلَاقاً / اَطْلَعُ.

سردرختی /s.-deraxti/ تَمَرُ الشَّجَرَةِ.

سردرد /s.-dard/ (پز) صَدَاعٌ، أَلَمُ الرَّأْسِ، غَوْلٌ.

سردرد دار /s.-d.-dār/ الصَّدِيعُ، مَضْدُوعٌ.

سردرد گرفتن /s.-d.-gereftan/ صَدَعاً / صَدَعٌ مَجَ -
الرَّجُلُ، تَضْدِيعاً / صَدَعٌ مَجَ.

سردرگم /s.-dar-gom/ مُضْطَرِبٌ، مُتَحَيِّرٌ، مُخَيِّرٌ، تَائِهٌ،
شُعْوَاءٌ، مُتَبَيِّرَةٌ، الصَّيْقُ.

سردرگم شدن /s.-d.-g.-šodan/ هَيِّمًا وَهَيِّوَمَا وَهَيِّمًا
هَيِّمَانًا وَهَيِّمَانًا / هَامَ - عَلَى وَجْهِهِ، تَيْهًا وَتَيْهَانًا / تَاهَ يَ
تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، شَذَاهُ / شَذَاهُ - مَجَ، شَرْدًا وَشَرْدًا وَشَرْدًا
/ شَرْدَتِ الْفِكْرَ، تَوَرَّطًا / تَوَرَّطَ، اِسْتِثْرَاطًا / اِسْتَوَرَّطَ،
هَوَسًا / هَوَسَ يَهْوِسُ الْقَوْمَ.

سردرگم کردن /s.-d.-g.-kardan/ تَهْيِيمًا / هَيِّمٌ، تَهْيِيهَا
/ تَيْهَةً، تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، بَلْبَلَةً / بَلْبَلٌ، اِذْهَاشًا / اُذْهَشَ،
شَذَاهُ / شَذَاهُ - هَ تَعْقِيدًا / عَقَّدَ، اِقْلَاقًا / اَقْلَقَ، تَهْوِيسًا
/ هَوَسَهُ.

سرشیر /s.-šir/ الرُّبْدُ، الرُّبْدَةُ.

سردرگمی /s.-d.-g.-i/ خَيْرَةٌ، تَيْهٌ، الشَّدَهْ، الشَّدَهْ وَ
الشَّدَهْ.

سردسازي /sard-sāzi/ التَّيْرِيدُ.

سردست /sar-dast/ سُورُ الْقَمِيصِ، كَمٌّ.

سردسته /s.-daste/ رَئِيسُ عِصَابَةٍ، رَئِيسُ زُمْرَةٍ، رَئِيسُ
الْقَوْمِ، تَقِيْبٌ، مُؤَيَّدٌ، ذَلِيلٌ، قَائِدٌ.

سردستی /s.-dasti/ مَوْقُتٌ، مَوْقُتٌ، مَوْقُوتٌ.

سردسیر /sard-sir/ مَصْنِيفٌ، الصُّرْدُ. «نواحی -» الصُّرُودُ
مِنَ الْبِلَادِ.

سردشدن /s.-šodan/ بَرَدًا / بَرَدَتِ بَرُودَةً / بَرَدَتِ
خَصْرًا / خَصَرَ - الْيَوْمَ، شَنِبًا / شَنِبَ - الْيَوْمَ.

سردفتر /sar-daftar/ الْمَادُّونُ، رَئِيسُ الذُّيُوانِ، مَوْثِقٌ،
مُسَجِّلُ الْقُعُودِ الرَّسْمِيَّةِ.

سردفتر اسناد رسمی /s.-d.-e-asnād-e-rasmi/ كَاتِبُ
الْقُعُودِ الرَّسْمِيَّةِ، مَوْثِقٌ، الْكَاتِبُ الْعَدْلِ.

سردفتردار /s.-d.-dār/ الْأُسْتَاذُ.

سرد کردن /sard-kardan/ تَبْرِيدًا / بَرَدَ هَ اِخْصَارًا /
اِخْصَرَ هَ تَشْمِيْنًا / شَمَّنَ الشَّيْءَ.

سردماغ /sar-damāq/ مَرْتَاجٌ، مُسْتَرْيَعٌ، جَذِلٌ، مُفْرَفَشٌ،
مَبْسُوطٌ، سُكْرَانٌ قَلِيلًا.

سردمدار /s.-damdār/ ۱. صَاحِبُ الْخَانِقَاهِ. ۲. ←

سرزده /s.-zade/ فُجائی و ذُونْ عِلْم ← ناگاهانی.

سرزمین /s.-zamin/ ناجیه، البلد، اقلیم، قَطْر.

سرزندگی /s.-zendegi/ حیاة.

سرزنده /s.-zende/ تَشِیْط، مَسْرُور، حَفِیْثُ الرُّوح، اَلْوَب، لَوَط.

سرزنده شدن /s.-z.-sodan/ نَشَاطاً / نَشِطاً و زَشاً / وَرَشْ یُورَش، هَباً و هُبُوباً و هَبِیباً و هَبَاباً / هَبْ - .

سرزنش /s.-zaneš/ اللُّوم، اللُّوم، لائمه، لَوَمَی، مَلام، مَلامه، تَوْبِیْخ، عِقَاب، عَثَب، عِتَاب، مُعَاتِبَه، مُعَايِرَه، تَغْيِیْر، تَأْنِیْب، بَسَل، تَبْکِیْت، تَثْرِیْب، الثَّلْب، ذَم، ذَمَامه، زَجَر، عَزَر، تَغْزِیْر، عَذَل، عَذِیْمَه، تَغْنِیْف، قَذَح، اِنتِهَار، التَّوْکِیْس.

سرزنش شدن /s.-z.-sodan/ اِلْتِئَاماً / اِئْتَام.

سرزنش کردن /s.-z.-kardan/ لَوُماً و مَلاماً و مَلامَه / لام تَ تَلَوِیْمُ / لَوَم، اِلَامَه / اَلَم، تَلَوُماً / تَلَوَم، عَثَباً و عِتَاباً و عِثْبَیْ / عَثَبٌ هُ هُ عَثَا / عَثْ هُ هُ بِالْکَلَام، عِتَاباً و مُعَاتِبَه / عَاتَب، تَعَاتَبُ / تَعَاتَبَ الْقَوْم، عَذَلُ / عَذَلْ هُ هُ عَذَمُ / عَذَمْ هُ هُ تَغْذِیْلُ / عَذَلْ هُ [یکدیگر را] تَعَاذَلُ / تَعَاذَلَ الْقَوْم، تَغْیِیْرُ / عَیْر، مُعَايِرَه / عَايِر، تَعَايِرُ / تَعَايَرَ الْقَوْم، تَغْیِیْحُ / قَبِیْحَ عَلَیْهِ فَعْلُهُ، تَوْبِیْحُ / وَبِیْح، تَأْبِیْسُ / اَبْس، تَأْبِیْسُ / اَبْس، اَتَا / اَتَّ هُ هُ اَخَذَا / اَخَذَ هُ هُ بِذَنْبِهِ اَوْ عَلَیْهِ، اَشْبَا / اَشْبَ هُ هُ تَأْبِیْسُ / اَنْبَ هُ هُ بِسَلْ / بَسَلْ هُ هُ تَبْکِیْتُ / بَكَّتْ هُ هُ تَبْکِیْعُ / بَجَّعْ هُ هُ بِکَعُ / بَكَعْ - هُ هُ تَرْبَا / تَرْبَ - الْمَرْء، تَثْرِیْبُ / تَوْبَ - الْمَرْء، تَثْرِیْبُ / تَوْبَ هُ و عَلَیْهِ و اِثْرَابُ / اَثْرَبَ فُلَان، ثَلْبُ / ثَلَبْ - هُ جَخَعْلَه / جَخَعَلَ هُ اِخْتِسَابُ / اِخْتَسَبَ عَلَیْهِ عَمَلُهُ، اِخْفَا / اَخَفَ هُ تَرَوِیْشَا / رَفَّشَ الرَّجُل، زَبَادُ و مُزَابَدَه / زَابَدَ هُ زَبَا و زَرَابَه و مَزَبَنَه و مَزَرَاَه / زَرَى - و تَزَرِیْبُ / تَزَرَى عَلَیْهِ عَمَلُهُ، زَرَاَه و مَزَارَاَه / زَارَى هُ تَسْوَه / سَوَا عَلَیْهِ عَمَلُهُ، غَنِبَا / عَاب - فُلَانُ / تَغْنِیْبُ / غَبِبَ و تَغْنِیْبُ / تَغْنِیْبَ الرَّجُل، [یکدیگر را] تَعَايِبُ / تَعَاتَبَ الْقَوْم، غَبْهَلَه / غَبْهَلَ الصِّدِیْق، عَزَرَا / عَزَرَ - الشَّیْء، عَزَرَا / عَزَرَ - هُ تَغْزِیْرُ / عَزَرَ هُ تَغْنِیْبُ / عَفَّه، تَغْوِیْرُ / عَوَّرَ عَلَیْهِ اَمْرُهُ، عَثَا / عَثْ هُ هُ بِالْکَلَام، قِدَا حُ و مُقَادَا حُ / قَادَحْ هُ تَغْرِیْبُ / قَوَّعْ هُ، قَشْبَا / قَشَبْ هُ هُ لَحُوا / لَحَا - هُ لَحِیَا / لَحَى - هُ لِحَاء و مِلْحَا حُ / لَاحَى هُ، نَشَا /

سردرسته، سرکرده، سرگروه.

سرروانیدن /s.-davāndan/ مُعَاطَلَه / مَاطَلَه.

سرروزی /s.-duzi/ لَفَق، خِیَاطَه.

سرروزی کردن /s.-d.-kardan/ لَفَقَا / لَفَقْ - الثَّوْب، خِیْطاً / خَاطَ - لَفَقَا.

سرروشی /s.-duš/ اَسْبِیْطَه، شَارَه عَسْکَرِیَه، نَوْتَه عَسْکَرِیَه، اَزْبَلَه، اَزَابَل.

سردی /sardī/ بَرُوْدَه، قُر، قِرَه، خَصَر.

سردیزه /sardize/ جُنِیْس.

سردی مزاج /sard-i-ye-mezāj/ اِلْبَرَدَه.

سرراست /sar-rāst/ ۱. مُسْتَقِیْم، فِی حَقِّ مُسْتَقِیْم، تَوَا، دُغْرِی. ۲. عَذَل، عَادِل.

سرراهی /s.-e-rāhi/ لَفْطَه، لَقِیْط، التَّلْقُوط، مَثْبُود، حَمِیْل، لَقِیَه.

سررسید /s.-resid/ اَجَل، نَجْم، اِنتِهَاء، اِنْقِضَاء، خَاتِمَه، اَزَقَه.

سررسیدن /s.-r.-an/ ۱. اِیْنَا / اَنَ یَبِیْن، حَبْنَا و حَبْنُوْنَه / حَانَ الْوَقْتُ - قُرْنَا و قُرْبَانَا / قَرَبْ - و اَزْفَا و اَزْوَفَا / اَزَفَ - و دُوْنَا و دَوَانَه / دَنَا یَذْنُو الْوَقْتُ. ۲. بَدْنَا / بَدَتْ - و مَبَاغَتْه / بَاغَتْ هُ، مَجِیْنَا / جَاءَ یَجِیْ هُ بَغْتَه، حُضُورَا و حَضَارَه / حَصَرَ - فُجَاةً، طَرَمَا و طَرُومَا / طَرَا - عَلَیْهِمْ، طَلُوعَا و مَطْلَعَا / طَلَعَ - عَلَیْهِمْ، اِغْرَارَا / اَغْرَ، اِسْتِغْرَارَا / اِسْتَغْرَ، مُفَاجَاةً / فَاجَا، و ضَلَا / وَصَلَ یَصِلُ فُجَاةً، نُوْمَا / نَشَا - عَلَی الْقَوْم، اَخَذَ عَلَی غَرَه.

سررشته /s.-rešte/ طَرِیْقَه الْقَمَل، المِهَارَه فِی عَمَل.

سررشته دار /s.-r.-dār/ ۱. دَفْتَر دَار. ۲. حَسَاب دَار.

۳. حَبِیْر. ۴. الجابی.

سررشته داری /s.-r.-d.-i/ (نظ) اَلْأُمُور اِلَادِیَه [۱. اِلَاعِشَه و الرِّوَايَب. ۲. التَّغْلِیَه].

سرفتن /s.-raftan/ طَلَحَا و طَفُوحَا / طَلَحَ - فِیضَا و فِیضَانَا و فِیْضَا و فِیْضَه و فِیْضُوه / فَاض - .

سرزدن /s.-zadan/ ۱. قَطَعَا / قَطَعَ - الرِّاس. ۲. تَقَقَّدَا / تَقَقَّدَ، زَبَادَه و مَزَارَا و زَوْرَا و زَوَارَا و زَوَارَه / زَارَ - هُ اِفْتِقَادَا / اِفْتَقَدَ. ۳. طَلُوع کردن. ۴. صَدَرَ / صَدَرَ عَنْهُ، نَحْجَا / نَحَجَ - الشَّیْء، نَجُومَا / نَجَمَ - کَذَا عَنْ کَذَا، نَشَا و نَشَاةً / نَشَا - و نَشُوْ.

لَجَاجاً / لَجَّ بِ اشْتَبَدَ / اشْتَبَدَ بِفِكْرِهِ، شُغُوساً و
شِمَاساً / شَمَسَتْ صُعُوبَةً / صُعِبَ الرَّجُلُ، تَعَنُّتاً /
تَعَنَّتْ، عُنُوداً / عَنَدَ وَعَبَدَ - وَعُنْدَ الرَّجُلِ، مُقَاوَحَةً /
قَاوَحَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُكَابَرَةً / كَابَرَ، لَصَمّاً / لَصَمَ - هـ
مُهاوَأَ وِهَوَأَ / هاوَى.

سوسرا / *s-sarā* / البهو، مَذْحَلُ الْقَصْرِ الْمَشْفُوفِ.

سوسره / *sorsore* / زُلْخَةٌ، الزُّخْلُوعَةُ، الرَّخْلُوعَةُ، الرَّخْلِيْقُ.

سوسرسره تعميرات كشتى / *s.-ye-ta'mirāt-e-kešti* /
رَصِيْفٌ اِنْزَالٍ [اَوْ اِنْشَاءٌ] مُنْخَدِرٍ.

سوسرى / *sar-sar-i* / بَرَّارِي، مَرْمَق، سَطْحِي، بِلافايْذَة.

سوسلامتى / *s.-salāmati* / تَغْرِيزَة، مُؤاساة.

سوسلسله / *s.-selsele* / جَدُّ اَعْلَى.

سوسنجى / *s.-sanji* / المراسية.

سوسنگين / *s.-sengin* / غَيْرُ مُكْتَرَبٍ، مُكْدَر، مُتَكْدَر.

سوسيلندر / *s.-silandr* / قَلَنْشُوعَةُ الْمُخَرَّبِ.

سوسراخ / *s.-sax* / تَصَارُعُ شَخْصَيْنِ دُونَ أَنْ يَكُونَا فِي قَصْدٍ
أَحَدِهِمَا أَنْ يَلْقَى الْآخَرَ عَلَى الْأَرْضِ.

سوسراخ شدن / *s.-s.-šodan* / ۱. تَصَارُعاً / تَصَارُع
المُصَارَعَانِ. ۲. ← پرخاش کردن، درگير شدن.

سوسراخه / *s.-s.-e* / قُصَابَة، قَلَامَة.

سوسرار / *s.-šār* / مَمْلُوءٌ، مُمْتَلِئٌ، الطَّافِحُ.

سوسرت / *serešt* / ۱. خَلْقٌ، خَلْقَةٌ، فِطْرَةٌ، طَبِيعَةٌ، طَبِيعَةٌ،
طَبْعٌ، أَفْئَلٌ، اِئْلَة، بَنِيَّةٌ، بَكْلَةٌ، بَوَى، تَقَنٌ، الْجِبْلَة،
الْجُبْلَة، الْجَبْلَة، الْمُخْتَد، مَخْسِرٌ، خَفَاءٌ، خَمِيْبَة،
دَسِيعَة، ذَوَاقٌ، ذَوُقٌ، سَجْحَة، السَّجِيْحَة، السَّيْلِيْعَة،
السَّيْلِيْقَة، السَّنَة، السُّوس، السُّرِيَة، السُّكِيْمَة، الشَّمال
الشَّمالَة، الشُّمِيْلَة، الشُّنْشِفَة، شِيْمَة، شِفْطَة، الصُّبْغَة،
الصُّرْبِيَة، طِبَاعٌ، طِبْنٌ، الْغَرِيْكَة، الْغَرِيْزَة، الْكُور، الْكِيَان،
الْمُشَاش، نَحْتٌ، نَحَاتٌ، النُّحِيْطَة، النُّجِيْزَة، النُّجِيْزَة،
نُحَاسٌ، النُّحِيْلَة، نَاسُوتٌ، النُّسِيْسَة، نَقِيْبَة، النُّكِيْثَة،
النُّعْي، النُّمِيْة. ۲. الْخُلُقُ، الْإِجْرِيَا، الْإِجْرِيَا، الْإِجْرِيَة،
السَّجِيْة.

سوسرشتن / *serštan* / ۱. خَلَطاً / خَلَطَ - وَتَخْلِيْطاً / خَلَطَ،

مَرْجاً وِمَرْجاً / مَرَجَ، تَرْكِيْباً / رَكَّبَ، لَفْتاً / لَفَتَ -

الشيء. ۲. تَحْمِيْزاً / حَمَزَ، عَجْناً / عَجَنَ، الدَّقِيْقَ، لَمَكاً

/ لَمَكَ - الْعَجِيْنُ.

نَشَّ - هـ اِنْحَاةً / اُنْحَى عَلَيْهِ، نَعِيّاً وَنَعِيّاً / نَعَى
يَنْعِي عَلَيْهِ عَمَلَهُ، تَوَكَّسَ / وَكَّسَ هُ، وَكَّعَ يَكْغُ هـ
تَوْنِيْباً / وَنَّبَ هـ.

سوزنش کننده / *s.-z.-konande* / لَوَام، لَوْمَة، عَثَبٌ،
عَاذِلٌ، الْغَذْلَة، الْعَذُول، الْعَذُوم، الشُّمْت، الشُّمْتَان،
الْأَجِي.

سوس / *seres* / (پز) سِيْرِيْز.

سوساعت / *sar-e-sā'at* / رَأْسُ سَاعَة.

سوسام / *sarsām* / ۱. بُخْرَان، هَذْيَانُ الْمَرَضِ. ۲. سِرْشَام،
الْإِنْتِهَابُ السَّحَابِيّ.

سوسام آور / *s.-āvar* / مُسَبِّبُ الْهَذْيَانِ، مُوجِبُ الْإِزْعَاجِ.

سوسام گرفتن / *s.-gereftan* / إِصَابَةٌ / أَصَابَ بِالذُّوْحَةِ أَوْ
الدَّوَامَةِ.

سوسامى / *s.-i* / ۱. بُطَاجِي، هَذْيَانِيّ. ۲. الْمَبْطُوحُ،
الْهَازِي.

سوسبز / *sar-sabz* / خَصْرٌ، خُصُورٌ، نَضْرٌ، نَضِيرٌ، نَاضِرٌ،
طَرِيٌّ، طَارِجٌ، زَغَزَعٌ، زَغَزَعٌ، زَغَوَاعٌ، وَارِفٌ.

سوسبز شدن / *s.-s.-šodan* / إِخْضَرَاراً / إِخْضَرُ، نَضَرُ /
نَضَرَ - الشَّجَرُ وَغَيْرُهُ وَانْضَارَ / انْضَرَّ، غَضَاضَةٌ وَغُضُوضَةٌ /
غَضَبٌ نَعْمَاً / نَعِمَ - الْغُودُ، وَزَفَا وَوَرِيْقاً وَوُزُفَا وَرِقَّةً /
وَزَفَ يَرْفُ وَتَوَرِيْقاً / وَزَفَ وَإِرْفَاً / أَوَزَفَ الثَّبَاتُ.

سوسبزی / *s.-s.-i* / خُصْرَة، نَضْرَة، نَضَارَة، وَزَفٌ، نَعُومَة.

سوسپردگی / *s.-sepordegi* / ← سوسپردن.

سوسپردن / *s.-seporde* / إِطَاعَة، إِسْتِيْلَامٌ، اِسْتِيْلَامٌ،
إِنْقِيَادٌ.

سوسپرده / *s.-seporde* / مُطِيْعٌ، مُسَلِّمٌ، مُسْتَسْلِمٌ،
مُذْعَنٌ، مُتَقَادٌ.

سوستون / *s.-sotun* / صَحْفَةُ الْعُمُودِ، تَاجُ الْعُمُودِ، رَأْسُ
الْعُمُودِ.

سوسخت / *s.-saxt* / لَاجٌ، حَزُونٌ، غَيْبٌ، مُعَايِدٌ،
مُدَاعِي، شَدِيدُ الشُّكِيْمَةِ، شَادٌ، صَغَبٌ، صَغَبُ الْمَرَاسِ،
صَلْبُ الرَّأْيِ، مُتَعَتٌّ، غَلِيْظُ الرَّقْبَةِ، مُقَاوِحٌ، مُكَابِرٌ، لَذُودٌ،
مُتَمَجِّكٌ.

سوسختى / *s.-s.-i* / لَجَاجَة، عِنَادٌ، مُعَانَدَة، إِضْرَارٌ،
عِضْيَانٌ، اِلِشْتِبَادٌ بِالرَّأْيِ، تَشْيِثٌ، تَمَسُّكٌ، جُمِيْعَة، يَهْيَزُ.

سوسختى کردن / *s.-s.-i-kardan* / لَجَجَا وَ لَجَاجَةً وَ

الْعَرَوَانِي، وَزَمْ عَرَوَانِي.

سرطان شناسی /s.-senāsi/ مَبْحَثُ السَّرَطَانِ.

سرطانی /s.-i/ ۱. السَّرَطَانِي ۲. مَرِيضٌ بِالسَّرَطَانِ.

سرطانبداران /sar-tanābdārān/ (جان) الرَّاشِحَجَلِيَّاتِ.

سرعت /sor'at/ سُرْعَة، عَجَلَة، حَثَاث، حَثُوث، خَيْقِي،

خَدَمَان، خَطَل، خَطُوطِي، خَطَفِي، خَيْطَفِي، شَمِيع،

قَبِيض، قَذَاف، وَجْ، وَخِي، وَشَاك، هَزْلَجَة، هَزَع، هَزَاع.

سرعت اوليه /s.-e-avvaliyye/ السُّرْعَة الْإِبْتِدَائِيَّة.

سرعت بحرانی /s.-e-bohrāni/ سُرْعَة حَرَجَة.

سرعت پيما /s.-e-peymā/ ← سرعت سنج.

سرعت حد /s.-e-had/ السُّرْعَة الْحَدِيَّة.

سرعت زاويه يی /s.-e-zāviyeyi/ السُّرْعَة الزَّائِيَّة.

سرعت سطحی /s.-e-sathi/ سُرْعَة مَسَاحِيَّة.

سرعت سنج /s.-e-sanj/ عَدَاذُ السُّرْعَة، مَبْيُنُ السُّرْعَة،

وَمِغْجَل ← شتاب نما.

سرعت سير /s.-e-seyr/ السَّيْرُ الْإِقْدَافِ.

سرعت صوت /s.-e-sowd/ سُرْعَة الصَّوْتِ.

سرعت گرفتن /s.-e-gereftan/ إِسْرَاعًا / أَشْرَعًا، وَشَكَاوُ

وَشَاكَةً / وَشَكَ يَوْشُكُ الْأَمْرُ.

سرعت گریز /s.-e-goriz/ سُرْعَة الْإِفْلَاقِ.

سرعت متوسط /s.-e-motavassef/ ← سرعت میانگین.

سرعت مجاز /s.-e-mojāz/ حُدُ السُّرْعَة، السُّرْعَة الْقُصْوَى.

سرعت میانگین /s.-e-miyanġin/ السُّرْعَة الْمُتَوَسَّطَة.

سرعت نسبی /s.-e-nesbi/ السُّرْعَة النَّسْبِيَّة.

سرعت نما /s.-e-namā/ ← شتاب سنج.

سرعت نور /s.-e-nur/ سُرْعَة النُّوْرِ.

سرعمله /sar-amale/ ← سر کارگر.

سرفراز /s.-e-farāz/ ← سربلند، سرافراز.

سرفراز شدن /s.-f.-sodan/ ← سربلند شدن

سرفرومانده /s.-e-farmānde/ السَّائِدُ الْأَعْلَى.

سرفروزی /s.-f.-i/ ← سربلندی.

سرفروماندهی /s.-f.-i/ الْيَقِيَاذَةُ الْقَلْبَا.

سرفرو آوردن /s.-e-foru-āvardan/ انْقِيَادًا / انْقِيَادَ، إِطَاعَة

/ أَطَاعَ، طَاعًا / طَاعًا رَأْسَهُ.

سرفروتنیل /s.-e-fentil/ كُفَّةُ الصِّمَامِ.

سرفه /sorfe/ شَغْلَة، شَعَال، جُشَار، شَغْرَة، كُحَة، لَبْطَة،

سرشته /serešte/ مَنَجُون، مَجْبُول، مَخْلُوط، مُحْمَر، مَخْلُوق.

سرشدن /ser-sodan/ خَدْرًا / خَيْرَ الْقُصْوِ، اِئْتِسَارًا / اِئْتِسَرَجَلُهُ.

سرشک /serešk/ دَفْع.

سرشکستگی /sar-šekastegi/ هَوْن، هَوَان، اِخْتِقَار، حَالَة الْخَجَلِ.

سرشکسته /s.-šekaste/ خَجَلَان، خَجَل، خَجُول.

سرشکن کردن /s.-šekan-kardan/ مُحَاصَافَة / حَاص، اِفْتِسَامًا / اِفْتِسَمَ، تَقَاصَمًا / تَقَاصَمَ.

سرشمار /s.-šomār/ مُخْصِي عَدَدِ السَّكَّانِ.

سرشماری /s.-i/ تَعْدَادُ الْأَنْفُسِ، اِخْصَاءُ السَّكَّانِ أَوْ النَّفُوسِ.

سرشماری کردن /s.-š.-kardan/ اِخْصَاءُ / أَخْصَى سَكَّانَ بَلَدٍ، عَدَّافَةً / عَدَّافَةً سَكَّانَ بَلَدٍ.

سرشماری همگانی /s.-š.-i-hameġani/ اِخْصَاءُ الْعَامِ لِلْسَّكَّانِ.

سرشناس /s.-šenās/ مَعْرُوف، مَشْهُور، اِئْتِجَلَا، الْقُشْطَة، قِشْدَة، ذَوَايَة، الرُّغْوَة، رُغَاوَى، رَغِيْدَة.

سرشیر /s.-šir/ شِيرَاز، صُفْوَة، الطُّفْرَة مِنَ اللَّبَنِ، كُدَادَة، نَحِيْسَة.

سرشیر گرفتن /s.-š.-gereftan/ قَشْطًا / قَشْطًا الْقِشْدَة.

سرشیشه /s.-š.-šise/ قَمُّ الْقَيْئِنَة.

سرطان /saratān/ (پز) السَّرَطَانِ.

سرطان پستان /s.-e-peštān/ (پز) سَرَطَانُ الثَّدْيِ.

سرطان پوست /s.-e-pust/ (پز) سَرَطَانُ الْجِلْدِ.

سرطان خون /s.-e-xun/ (پز) سَرَطَانُ الدَّمِ، الْوَكِييِيَا، اِبْيَضَاؤُ الدَّمِ.

سرطان دهان /s.-e-dahān/ (پز) قَرْخَة أَكَلَة، سَرَطَانُ الْفَمِ.

سرطان رحم /s.-e-rahem/ (پز) سَرَطَانُ الرَّجَمِ.

سرطان ریه /s.-e-riye/ (پز) سَرَطَانُ الرِّئَة.

سرطان زا /s.-zā/ مَكُونٌ أَوْ مَوْلَدُ السَّرَطَانِ، مَسْرُطِن.

سرطان زایی /s.-z.-i/ تَوَلَّدَ السَّرَطَانِ، حُصُولُ أَوْ تَكُونُ السَّرَطَانِ، تَحْدِيثُ السَّرَطَانِ، تَوَلَّدَ السَّرَطَانِ.

سرطان سريشمی /s.-e-serišomi/ (پز) السَّرَطَانُ

هُكَاع.

سرفه خشک /s.-ye-xošk/ گُخُکَخَه.

سرفه کردن /s.-kardan/ سَعَلُ /أَحَا وَأَحَاوُ
أَجِيحَا /أَحُ /فَحْبَا وَفَحْبَا /فَحْبُ /فَحْبُ
نَحْرُ /نَحْرُ /نَحْمَا وَنَحْمَا /نَحْمُ -
سرفات شعر /saraqāte-se'r/ السَّرَقَاتُ الشُّعْرِيَّةُ.

سرقت /serqat/ ← دزدی.

سرقت ادبی /s.-e-adabi/ تَقْلِيدُ أَدَبِي، تَرْوِيضُ أَدَبِي.

سرقت کردن /s.-kardan/ ← دزدی کردن.

سرقت مسلحانه /s.-e-mosallahāne/ سِرْقَةُ بِاسْطِئْمَالِ
السِّلَاحِ.

سرقفلی /sar-qofli/ خُلُو الرُّجُلِ، سَرْقَفَلِيَّة، ثَمْبُونُش
إِخْلَاء، بَذَلُ إِخْلَاء.

سرقلیان /s.-qelyān/ حَجَرُ غَلْيُونِ التَّدْخِينِ.

سرک /s.-ak/ زِيَادَةُ وَزْنِ شَيْءٍ أَوْ قِيَمَتِهِ بِالنَّسْبَةِ لِشَيْءٍ
آخَرِ.

سرکاپ /sarkāp/ قَلَنْسُوَةُ الْقَبِ.

سرکار /sar-kār/ ١. لَقَبُ إِخْتِرَامٍ لِلرُّجُلِ أَوْ لِلْمَلِكَةِ، ٢.

لَقَبُ رَسْمِيٍّ لِلضَّبَاطِ، رَئِيسُ الْعَمَلِ.

سرکارگر /s.-k.-gar/ مَقْدُمُ أَوْ رَئِيسُ الْعَمَالِ، مَلاحِظُ
الْعَمَلِ، عَرِيفٌ، رَئِيسُ فَعْلَةٍ، مُعَلِّمٌ، أَسْطَى، وَأَوْسَطَى وَ
أَسْطَى ذَرِيَسَةِ [عم].

سرکتاب /s.-ketāb/ طَالِعُ الْكِتَابِ.

سرکتاب باز کردن /s.-k.-bāzkardan/ فَتَحَ / فَتَحَ -
الْبَحْثَ، تَبَيَّنَ / بَصُرَ.

سرکردگی /s.-kardegi/ السُّقَابَةُ.

سرکردن /ser-kardan/ تَخْدِيرُ / حَذَرُ.

سرکردن /sar-kardan/ ١. سازگاری کردن. ٢. ←
تمام کردن.

سرکرده /s.-karde/ رَئِيسُ الْعَشِيرَةِ، رَئِيسُ، رَئِيسُ
كُوكَبِ، سَيِّدٌ، نَقِيبٌ، وَجْهُ الْقَوْمِ، قَائِدٌ، قَيْلٌ.

سرکش /s.-keš/ العَاصِي، عَصِي، مُفْرَرٌ، غَنِيْدٌ، مُعَايِدٌ،
مُتَمَرِّدٌ، مِرْثِدٌ، مَارِدٌ، الْبَاغِي، جَبِيْرٌ، جَسُوحٌ، جَامِحٌ،
خَزُونٌ مِنَ الدَّوَابِّ، خَزُوْطٌ مِنَ الدَّوَابِّ، مُخَالِفٌ، زَبِيْنِيَّةٌ،
سَوَاةُ [نث]، شَيْغِيْرٌ، شَامِسٌ، شَمْسٌ، شَمَاسٌ، صَغْبٌ،
صَغْبُ الْمَرَاثِي، صَفُوحٌ [نث] صَفْنٌ مِنَ الْخَيْلِ، مُتَطَاوِلٌ،

العَاصِي، يَغْكَبُ، فِرْعَوْنٌ، قَلْطِي، لَكَيْسٌ، مَرِيْدٌ، أَلُوْدٌ،
نَعَارٌ.

سرکشی /s.-k.-i/ تَمَرُّدٌ، عِصْيَانٌ، طُغْيَانٌ، مُخَالَفَةٌ،
شِمَاسٌ.

سرکشیدن /s.-k.-i-dan/ شُرْبًا وَمَشْرَبًا وَتَشْرَابًا / شَرِبَ -
الماء، جَرَعًا وَاجْتَرَعَ / جَرَعَ - وَاجْتَرَعَ / اجْتَرَعَ الماءَ،
حَسَا / حَسَا - وَتَحَسَّى / تَحَسَّى وَاجْتَسَا / اجْتَسَى
الْمَرْقُ، ابْتِلَاعًا / ابْتَلَعَ، تَجَرَّجًا / تَجَرَّجَ الْمَاءَ، رَشَفًا وَ
رَشِيْفًا وَتَرَشَفًا / رَشَفَ - وَرَشَفًا وَرَشَفَانًا / رَشَفَ - الماءَ وَ
نَحْوَهُ تَرَشِيْفًا / رَشَفَ الْمَاءَ، تَسْفَطًا / تَسْفَطَ الْحَسَاءَ، عَبَا
/ عَبَا - الْمَاءَ عَبَا وَغُبَا / عَبَا - الْمَاءَ [عم]، فُحَا /
فَحَفَ وَافْتِحَا / افْتَحَفَ مَا فِي الْإِنَاءِ، قَصَعَ / قَصَعَ -
كَزْبَةً / كَزَبَ، مَرْمَزَةً / مَرْمَزَ الشَّرَابَ، مَقَطًا / مَقَطَ -
الشَّيْءَ، مَقَمًا / مَقَعَ - الشَّرَابَ.

سرکشی کردن /s.-k.-i-kardan/ مَرَدَ تَمَرُّدًا /
تَمَرَّدَ عَلَى النَّاسِ، عِصْيَانًا وَمَعْصِيَةً / عَصَى بِمُخَالَفَةٍ /
خَالَفَ، حُرُونًا وَجُرَانًا / حَزَنَ وَحَزَنَ -، عُثُوْدًا / عُثِدَ وَ
عُثِدَ / اسْتَعْنَدًا / اسْتَعْنَدَ، طُغْيَانًا وَطُغْيَانًا / طَغَى - فَلَانٌ،
طُغْيَانًا / طَغَا عَلَى الْقَوْمَانِ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، بَعُولَةً وَبَعَالَةً
/ بَعَلَ عَلَيْهِ، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، حِلَاةً / حَلَّاتِ النَّاقَةِ،
سَبْرًا / سَبَرَ - تَشَاعَبًا / تَشَاعَبَ الرَّجُلُ، شَقًا / شَقَّ -
غَضَا الطَّاعَةَ، طَمُوحًا وَطَمَاحًا / طَمَحَ - تِ الدَّابَّةَ، عُثُوًّا وَ
عُثِيًّا / عَثَا - تَعَثَّى / تَعَثَّى، فُسُوقًا / فُسِقَ - لُودًا /
لُودَ - ٢. مُشَارَفَةٌ / شَارَفَ وَإِشْرَافًا / أَشْرَفَ عَلَى الْعَمَلِ،
مُبَاشَرَةً / بَاشَرَ، مُحَافَظَةً / حَافَظَ عَلَى، إِغْنَاءَةً / إِغْنَى

به.

سرک کشیدن /s.-ak-kešidan/ يَخْتَلِسُ النُّظَرَ مِنْ خِلَالِ
نَقَبٍ يَنْظُرُ بِخَدَرٍ أَوْ مَكْرٍ، مُشَارَفَةٌ / شَارَفَ وَإِشْرَافًا / أَشْرَفَ
عَلَى الْمَكَانِ، إِطْلَالًا / أَطَّلَ، لَوْحًا / لَاحَ يَلُوْخُ الشَّيْءِ.

سرکلانتر /s.-kalāntar/ رَئِيسُ الشَّرْطَةِ.

سرکلانتری /s.-k.-i/ دَائِرَةُ الشَّرْطَةِ.

سرکنسول /s.-konsul/ الْقُنْصُلُ الْعَامُّ.

سرکنسولگری /s.-k.-gari/ ١. الْقُنْصُلِيَّةُ، ٢. مَقَرُ الْقُنْصُلِ
الْعَامِّ.

سرکوب کردن /s.-kub-kardan/ قَمَأَ / قَمَأَ - الرُّجُلَ وَ
غَيْرَهُ، قَمَعًا / قَمَعَ - هَ، زَدَعًا / زَدَعَ - الْعَصَا، زَجَرًا /

صَلَاةَ / صَلَّ بِ تَوَلَّاهُ / تَوَلَّاهُ، أَلَهًا / أَلِهَةً، بَرَّتْ / بَرَّتْ تَ
 بِرُّوْقًا / بِرَّقَ - وَ بِرَّقًا / بِرَّقَ - فَلَنْ، إِبْلَادًا / أَيْلَدًا، تَبْلِيدًا /
 بَلَدًا، بَلَقًا / بَلَقَ تَ بَهْتًا وَبَهْتًا / بَهْتَ - وَبَهْتَ وَبَهْتَ مَجَ،
 ، تَبَلًا / تَبَلَّ تَ هَبْ إِنْ لَاهَا / أَتْلَهُ هَبْ خَرَقًا / خَرَقَ تَ
 دَجْرًا / دَجَرَ - الرُّجُلَ، دَخَرًا / دَخَرَ تَ دَلَهَا وَدَلَّهَا
 / دَلَةً - الرُّجُلَ، تَدَلَّهَا / تَدَلَّ، دَلَّى / دَلَّى تَ دَهْشًا /
 دَهَشَ تَ دَوْهَا / دَاةً دَبَذْنَةً / دَبَذَنَ، دَعَرًا / دَعَرَ تَ
 تَرَبُّعًا / تَرَبَّعَ، تَرَنِّيقًا / رَنَّقَ الرُّجُلَ، رَوَّبا وَرَوَّابًا / رَابَ تَ
 الرُّجُلَ، إِسْتِرَاعَةً / إِسْتَرَعَ، تَرَبُّعًا / تَرَبَّعَ، زَلَهَا / زَلَةً تَ
 زَمَعًا / زَمَعَ - مَنَعًا، سَكَمًا / سَكَعَ تَ سَمُوْهَا / سَمَعَةً -
 الرُّجُلَ، إِشْدَاهَا / إِشْدَهَ، تَشْرُدًا / تَشْرُدَ، اضْطَرَّابًا /
 اضْطَرَّبَ، طَوْحًا / طَاخَ تَ طَيِّحًا / طَاخَ تَ غَثًّا وَغُثًّا وَ
 غُثًّا وَغِثًا وَغِثًا / غَيَّةً - وَغَيْتَةً مَجَ، غَرَسًا / غَرَسَ -
 مِنَ الشَّيْءِ، غَرَّشًا / غَرَّشَ - الرُّجُلَ، غَلَّهَا / غَلَّهَ تَ تَعَامَهَا
 / تَعَامَةً، تَعَوَّنَا / تَعَوَّنَ، غَيْرًا / عَارِبَ فَرًا / فَرِيَّ تَ تَقَمَّعًا
 / تَقَمَّعَ، تَكَنَّمًا / تَكَنَّمَ، تَكَنَّمًا / تَكَنَّمَهُ فِي الْأَرْضِ، كَوْهَا
 / كَوَّهُ - الرُّجُلَ، تَلَبَّطًا / تَلَبَّطَ، إِنْ بَاتًا / إِنْ بَاتَ، تَلَدَّدًا /
 تَلَدَّدَ، مَتَّهَا / مَتَّهَ تَ مَتَّهَا / مَتَّهَ، تَنْجَنَجًا / تَنْجَنَجَ،
 تَمُوْهَا / تَمَّهَ تَ مَتَّهَا / مَتَّهَ تَ إِنْهَيْكَأ / إِنْهَيْكَأ، إِهْتِدَا /
 إِهْتَدَى، هَوَّسًا / هَوَّسَ تَ تَهَوَّكَأ / تَهَوَّكَأ.
 سرگردان کردن *s.-g.-kardan* / *s.-g.-kardan* / تَحْيِرًا / حَيْرَ، تَنْهَيْتَا /
 نَهَيْتَ، إِنْطَارًا / أَنْطَرَ، بَهَرًا / بَهَرَ - الشَّيْءَ فَلَانًا، دَلَّهَا /
 دَلَّهَ - هَبْ تَدَلَّيْنَاهَا / دَلَّهَ دَهْشًا / دَهَشَ هَبْ إِدْهَاشًا /
 أَدْهَشَ وَتَدْهَيْشِيَا / دَهَشَ وَتَدْهَيْشِيَا / دَوْهَ هَبْ تَطْوِينَا /
 طَوَّخَ، تَطْيِيحًا / طَيِّحَ، لَخَفَنَةً / لَخَفَنَ، تَلْدِيدًا / لَدَّدَ،
 إِيْلَاهَا / أَوْلَهَ، تَوَلَّيْنَاهَا / وَلَّهَ الرُّجُلَ، تَوَهَّرًا / تَوَهَّرَ.
 سرگردانی *s.-g.-il* / *s.-g.-il* / حَيْرَةً، تَحْيِرَ، خَيْرَ، جَيْرَ، خَوَّرَ، بَرَّقَ،
 بَطَرَ، بَهَيْتَهُ، حَبَّلَ، خَرَقَ، دَهَشَهُ، إِزْبَاكَ، تَرَدَّدَ، الشَّدَهَ
 وَالشَّدَهَ، الشَّدَهَ، شُرُودَ، ضَلَالَ، الضَّلَلَةَ، تَضَلَّلَ، عَجَبَ،
 مَوْزُقَ، تَنْبِيَهَ.
 سرگرفتن *s.-g.-ereftan* / *s.-g.-ereftan* / ۱. تَبَّأَ وَتَبَّوعًا وَتَبَّاعًا / تَبَّعَ - وَ
 تَبَّعَ - وَتَبَّعَ - الْمَاءَ، تَبَّأَ وَتَبَّوعًا / تَبَّعَ - الْمَاءَ، إِنْجَاسًا /
 إِنْجَسَ - فوران کردن. ۲. أَغَارَ شَدَنَ، شَرُوعَ شَدَنَ.
 سرگرم *s.-garm* / *s.-garm* / مَشْغُولَ، مَشْغُولَ، مُكِبَ، مُكِبَ عَلَيَّ.
 سرگرم شدن *s.-g.-sodan* / *s.-g.-sodan* / إِشْتِغَالَ / إِشْتِغَلَ، تَسْلِيًا /
 تَسَلَّى، سَلَّوْا وَشَلَّوْا وَشَلَّوْنَا / سَلَّاهُ - وَشَلَّيْنَا / سَلَّى - عَنَّهُ،

زَجَرَ - هَبْ، قَهَرًا / قَهَرَ - كَبَحًا / كَبَحَ - هَبْ، تَنْبِيَهًا / تَنْبِهَ هَبْ،
 هَوَّسًا / هَاسَ -
 سرگوبی *s.-k.-il* / *s.-k.-il* / قَمَعَ، كَجَّ، رَذَعَ، سِيَّاسَةً، تَنْبِيَهَ.
 سرگوبیتکوس دیانا *s.-k.-sodan* / *s.-k.-sodan* (جان)
 الإِبْتَلَجَ.
 سرگوفت *s.-kuft* / *s.-kuft* / طَغَنَةً، تَوْبِيخَ، اللُّؤْمَ، مَلَامَةً، غُثَبَ،
 عِتَابَ، مُعَاتِبَةً.
 سرگوفت زدن *s.-k.-zadan* / *s.-k.-zadan* / شَمَاتًا وَشَمَاتَةً / شَمِتَ - بِهَ،
 طَغَنًا وَطَغَنَانًا / طَغَنَ - فِي الرُّجُلِ وَغَلِيَهَ، تَلَوْنِمَا / لَوْمَ،
 تَغْيِيرًا / غَيْرَةً، تَغْيِيحًا / قَبَّحَ عَلَيْهِ فَعَلَهُ، هَتَّ هَبْ كَذَا.
 سرگوفت زنده *s.-k.-zanande* / *s.-k.-zanande* / لَطَائِمَ، لَاطِمَ، الشَّمْتَ،
 الشَّمْتَانِ.
 سرگوفت شدن *s.-k.-šodan* / *s.-k.-šodan* / إِنْتَامَ.
 سرگوفت شهبوات *s.-k.-e-šahavāt* / *s.-k.-e-šahavāt* / الْكَبْتِ.
 سرکه *serke* / *serke* / خَلَّ، سَكَّرَ.
 سرکه انداختن *s.-andāxtan* / *s.-andāxtan* / خَلَّلَ، إِخْتِلَالَ /
 إِخْتَلَّ.
 سرکه ساز *s.-sāz* / *s.-sāz* / الْخَلَّالَ.
 سرکه فروش *s.-foruš* / *s.-foruš* / الْخَلَّالَ.
 سرکيسه کردن *sar-kise-kardan* / *sar-kise-kardan* - اخاذی کردن.
 سرکيف *s.-e-keyf* / *s.-e-keyf* - خوشحال.
 سرگذشت *s.-gozašt* / *s.-gozašt* / حَادِثَةً، وَاقِعَةً، شَرْحَ حَالِ،
 مَاجِزَى، جِكَايَةِ، قِصَّةَ، سِيْرَةَ، تَرْجَمَةَ إِنْسَانٍ.
 سرگرد *s.-gord* / *s.-gord* (نظ) رَايِدَ.
 سرگردان *s.-gardān* / *s.-gardān* / حَائِرَ، الْمَخِيَارَ، مُنْخَيْرَ،
 مُخْتَارَ، وَالِهَ، وَلَهَانَ، مَبْهُوتَ، هَائِمَ عَلَيَّ وَجْهِيَهَ، هَيَّومَ،
 مُسْتَهَامَ، تَائِهَ، التَّيْهَانَ، تَيَّاهَ، ضَالَّ، أَرْوَبَ، أَتَقَّاقَ، مُتَلَّةَ،
 مُتَلَّوَهَ، جَوَابَ، مُخْبِلَ، خَائِدَ، دَجَرَ، دَجْرَانَ، دَهْشَانَ،
 ذَاهِلَ، مُتَدَهِّلَ، مُزْتَبِكَ، مُتَرَدَّدَ، مُرَدَّدَ، زَوْبَانَ، زَمَعَ،
 سَادِرَ، سَدِيرَ، سَكَعَ، شَاخِصَ، شَارِدَ، مَشْوُشَ الْفِكْرِ،
 عَجُولَ [نَشَ]، غَرَسَ، غَلَّهَانَ، أَغَمَهَ، غَمَّهَاءَ [نَشَ]،
 الْكَامِيَةَ، كُمَيْهِي، مَهْفُوفَ، مَهْهُوكَ، هَوَّكَ، مَهْهَيْجَ.
 سرگردان شدن *s.-g.-sodan* / *s.-g.-sodan* / خَوَّرًا وَخَوَّوْرًا وَمَحَارًا وَ
 مُحَارَةً / حَازَ، خَيْرًا وَخَيْرَةً وَخَيْرَانًا / حَازَ حَيَارًا فِي أَمْرِهِ،
 إِخْتِيَارًا / إِخْتَارَ، تَحْيِرًا / تَحْيَرَ، هَيَّيْمًا وَهَيَّيْمًا وَهَيَّيْمًا وَ
 هَيَّيْمَانًا وَهَيَّيْمَانًا / هَامَ، تَيَّهًا وَتَيَّهَانًا / تَاهَ - صَلَّالًا وَ

لَهْيَا وَلَهْيَا / لَهَا يَلْهُوَعْنَ الشَّيْءَ، تَلْهِيَا / تَلْهِي، تَلَاهِيَا / تَلَاهِي، اِلْتِهَاءَ / اِلْتَهَى بِكَذَا، لَهَا / لَهِيَ يَلْهِي عَنْهُ، تَغْلَلًا / تَغْلَلُ بِكَذَا، شُغْلًا / شُغِلَ مَعَ - عَنْهُ بِكَذَا، تَشْغَلُ / تَشْغَلُ وَتَشَاغَلُ / تَشَاغَلُ بِكَذَا.

سرگرم کردن /s.-g.-kardan/ شُغْلًا / شُغِلَ - وَاشْغَلًا / أَشْغَلَ هُ بِكَذَا، تَشْغِيلاً / شُغِلَ هُ تَغْلِيلاً / عَلَّلَ هُ بِكَذَا، تَشْلِيَةً / شَلَّى، إِشْلَاءَ / أَشْلَى، إِلهَاءَ / أَلْهَى، مُلَاهَاةَ / لَاهَى، تَلْهِيَةً / لَهَى بِهِ.

سرگرم کننده /s.-g.-konande/ مَلُو، مُسَلِّ. سرگرمی /s.-g.-i/ شُغْل، أَشْغَلَةٌ، مُشْغَلَةٌ، لَهْو، مَلْهَى، تَشْلِيَةٌ، مُشْلَاءَ، شُلُوَةٌ، تَرْفِيَةٌ عَنِ النَّفْسِ، الدُّد، الدُّدَان، الدُّدْن، غِيَّةَ، غَوِيَّةَ، لَعَب، هَوِيَّةَ.

سرگروه /s.-goruh/ زَيْشِ الْقَوْمِ أَوِ الطَّائِفَةِ، كَبِيرُ مَجْمُوعَةٍ.

سرگروهبان /s.-g.-bān/ (نظ) زَيْشِ عَزَفَاء.

سرگزیرت /s.-g.-gazi/ الْجَزِيَّةَ، خُرَاج.

سرگشاده /s.-gošāde/ مَكْشُوفُ الْغِطَاء.

سرگشتگی /s.-gaštegī/ ← سرگردانی.

سرگشته /s.-gašte/ ← سرگردان.

سرگشته شدن /s.-g.-šodan/ ← سرگردان شدن.

سرگشته کردن /s.-g.-kardan/ ← سرگردان کردن.

سرگل /s.-gol/ خِيَار، خِيَرَةٌ، زَبَد، رُغْوَةٌ، رِيع، زَيْعَان، رَأْسُ الشَّيْءِ، مِخ، لُعَاعَةُ الْإِنَاءِ.

سرگله /s.-galle/ سَرِيَّةٌ، الْوَكَيْع.

سرگو /sorgo/ (گیا) دُرَّةٌ بَيْضَاء.

سرگیجه /sar-gije/ الدُّوَار، الدُّوَام، أَرْض، دَرَزَخَة، دُوَخَة، زَنْج، هُدَام.

سرگیجه گرفتن /s.-g.-gereftan/ دُورًا وَدُورَانًا / دَاوَرُ رَأْسُهُ، دُورًا وَدُورَانًا / دِيرَ مَعَ - بِهِ، إِصَابَةٌ / أَصَابَةُ الدُّوَارِ، إِدَامَةٌ / أُدِيمَ بِهِ مَعَ، دُوَخًا / دَاخَ - الرَّجُلُ، مُتِدَانًا وَمِتِدَانًا / مَا دِيَمِيْدَ، هُدْمًا / هَدِمَ مَعَ - الرَّجُلُ فِي الْبَحْرِ.

سرگین /sergin/ بَقَر، رُوْت، السَّرْجِن وَالسَّرْجِنِ، سَرَجِيْن، جُلَّةَ، خُفِي، الْخَنُوَّةَ، حَذَقَ، دَجَالَ، دِمَال، دِمَال، دِمَان، دُزَق، دَنْن، رَجْع، رَجِيْع، رُتِل، زِلَّةَ، غَر، غُرَّةَ، فِشَل، مِسْكَةٌ، وَرْص، الْهَيْص، الْهَيْصِيَّةَ.

سرگین انداختن /s.-andāxtan/ سَلَحًا / سَلَحَ - تَغَوَّطًا /

تَغَوَّطَ، خُنْيَا / خَنَى - الشُّوْر، حُدُوْقًا / حَذَقَ - الطَّائِرُ، خُرُوْقًا / خَرَقَ بِ كَثَا / كَثَ - بِسَلْجِهِ، مُخَوَّصًا / مَخَصَ - بِسَلْجِهِ، هَرَا / هَرَا - بِسَلْجِهِ.

سرگین غلتان /s.-qaltān/ ← سرگین گردان.

سرگین کش /s.-keš/ الرُّبَال.

سرگین گردان /s.-gardān/ (جان) جُلَ، أَبُوجُغْرَان، جُغْرَان، حَنْن، مُدْخِرَج، الدُّعْكَ، أَقْبَح.

سرگین گردان خجک /s.-g.-e-xajak-dār/ (جان) الْغَالِيَّةَ.

سرگین گردانها /s.-g.-hā/ (جان) الْجُغْلِيَّات.

سرلشکر /sar-laškar/ لَوَاء، أَمِيرُ الْوَوَاءِ، فَرِيق.

سرلوحه /s.-lowhe/ الدُّيَابِجَة، لَوْحَةُ الْإِشْمِ، غَايَةُ التَّاجِرِ، لَافَتَه، يَافِطَة.

سرلوله /s.-lule/ صُنْبُور، حَنْفِيَّةَ.

سرم /serom/ مَضَل.

سرما /sarmā/ بَرُوْدَةٌ، بَرْد، ثَاد، خَلِيْب، خَصَر، زَمْهَرِيْر، شَبَم، شَبَا، شَبَاء، صَرْد، صَفْقَةٌ، غَرَى، غَضْرَس، غُرَاب، الْقَرَى، قِرَّةَ، قَرَس، مَرْد، نَفَل، وَحْصَة.

سرماپا /sarmāpā/ كَرْيُوسْتَات.

سرماخوردگی /sarmā-xofdegi/ (پز) نَزْلَة، النُّزَال، زُكَام، زَكْمَة، رَشَح، إِنْفُلُونْزَا.

سرماخوردن /s.-xordan/ (پز) نَزَلًا وَنَزْلَةً / نَزَلَ - زُكْمًا / زُكِمَ مَعَ - إِصَابَةً / أَصِيبَ (مَعَ) بِالزُّكَامِ، إِسْتِهْوَاءَ / إِسْتَهْوَى.

سرماخورده /s.-xorde/ مُصِيبٌ بِالزُّكَامِ.

سرما درمانی /s.-darmāni/ (پز) الْإِسْتِبْرَاد، الْمُدَاوَة بِالشَّرِيْد.

سرماریزه /s.-rize/ صَقِيْع، الْقَس.

سرمازایی /s.-zāyi/ فِيزِيَاءُ الْخَرَارَةِ الْمُتَخَفِّضَة.

سرمازدگی /s.-zadegi/ صَرَبُ الْبَرْد.

سرمازده /s.-zade/ مُؤَدَى بِالصَّقِيْع، مَقْزُور، صَرَبٌ مِنَ الثَّبَات.

سرمازده شدن /s.-z.-šodan/ ضَرْبًا وَتَضْرَابًا / صَرَبَ - هُ الْبَرْدُ، ضَرْبًا / صَرَبَ -.

سرمانسج /s.-sanj/ كَرْيُومِشَر.

سرمايه /sarmāye/ رَأْسُ الْمَالِ، الرُّأْسَمَال، إِعْتِمَادٌ مَالِي،

البضاعة، حَمِيْزَة.

سرمایه احتیاطی /s.-ye-ehiyāti/ المال الإحتیاطی.

سرمایه دار /s.-dār/ زَأْمالِی، مالِی، قَرِی، صاحب زائِمال.

سرمایه داری /s.-d.-i/ الزَأْمالِیَّة.

سرمایه گذار /s.-gozār/ مُسْتَنْجِل، مُسْتَنْمِر، مُنْشِر، مُؤْظَف.

سرمایه گذاری /s.-g.-i/ تَشْغِیل زُوْسِ الْأَمْوَال، اِشْتِمْأ زُوْسِ الْأَمْوَال، الرِّشْمَلَة، تَوْظِیفِ الْمَال، تَأْثِیْلُ الْمَال، تَشْغِیلُ الْمَال، تَنْجِیزُ الْمَال.

سرمایه گذاری دراز مدت /s.-g.-i-ye-derāz/-moddat/ تَوْظِیفٌ لِأَجَلٍ طَوْنِل.

سرمایه گذاری کردن /s.-g.-i-kardan/ اِشْتِغْلَا / اِشْتِغْلُ الْمَال، تَشْغِیلُ / شَغْلُ الْمَال، تَوْظِیفُ / وَظَفَ و تَأْثِیلُ / أَثْلَ و تَنْجِیزُ / تَمَرَوْ تَنْجِیزُ / رِغَ الْمَال.

سرمایه گذاری کوتاه مدت /s.-g.-i-ye-kutāh/-moddat/ تَوْظِیفٌ لِأَجَلٍ قَصِیر.

سرم پادمیکربی /serom-e-pādmikrobi/ المَضَل.

سرمته /sar-e-matte/ لَقْمَة نَقَب.

سرمد /sarmad/ ← جاوید.

سرمدی /s.-i/ ← جاوید.

سرم خون /serom-e-xun/ مَضَلُ الدَّم.

سرم راستگویی /s.-e-rāstguyi/ البِئْثُوتال.

سرمست /sar-mas/ سَکْران، مَشْرُور، مَذْهُوش، مَقْرُور،

نَشْوَن، طَرُوب، مَتَکَبِّر، الْأَشْران.

سرمست شدن /s.-m.-šodan/ بَطَرًا / بَطَرَتَ عَزَا و غَرَارًا / عَزَا.

سر مستی /s.-m.-i/ عُرُور، تَکَبِّر، بَطَر.

سر مستی کردن /s.-m.-i-kardan/ بَطَرًا / بَطَرَتَ أَشْرًا / أَشْرًا - اِثْرَافًا / اَثْرَف.

سرمشق /s.-mašq/ ۱. دَشْشُور الْعَمَل، قُدْوَة، نَمُودَج، اُنْمُودَج، مِثَال، مَثَل، اُزْیَنِک، مَسْطَرَة، قِطَاع، قَاعِدَة. ۲.

عِثْرَة. ۳. التَّائِشِیر، مَشَق، ثَقْلَة.

سرمشق دادن /s.-m.-dādan/ تَمْثِیلًا / مَثَل، اِغْطَاء / اَعْطَى مَثَلًا.

سرم شناس /serom-šenās/ حَبِیزُ بِالْمُضُول، عَالِمُ

بالأَمْضال.

سرم شناسی /s.-š.-i/ مَبْحَثُ الْمَضَل، عِلْمُ الْمَضُول.

سرمک /sarmak/ سَرْمَج، السَّرْمَق، رُغَل.

سرمقاله /sar-maqāle/ مَقَالِ اِفْتِتاحِی، المَقَالِ الرُّئِیْسِی، المَقَالَة اِلْاِنْشَائِیَّة، کَلِمَة التَّخْرِیر.

سرممیز /s.-momayyez/ مَرَاقِبُ عَام.

سرمنزل /s.-manzel/ مَقْصِد، مَقَاد، مَصِیر.

سرموزه /s.-muze/ المَوْق، سَرْمُوجَة.

سر مه /sorme/ كُجَل، كِحال، بَرُود، خُلاوَة، خُلاوَة، اللُّمَک، اللُّمَک.

سر مه دان /s.-dān/ مِخْلَة.

سر مه سفید /s.-ye-sefid/ بِشْم، كُجَل اَبِیْض.

سر مه کشیدن /s.-kešidan/ كَحَلًا / كَحَلَ الْعِینِ اَوْ قُلَانًا، تَكْحَلًا / تَكْحَلُ، اِكْتِحَالَ / اِكْتَحَلَ تِ الْمَرَأَة، تَكْحِیلًا / كَحَلَ الْعِین.

سر مهندس /sar-mohandes/ رَئِیسُ مُهَنْدِیسِین.

سر مهی /sormeyi/ الكُحْلِی.

سر می /seromi/ المَضْلِی.

سرنا /sornā/ الصُّرْنَایَة، سُرْنای.

سرناد /sernād/ (مس) سِرْیَنَاد.

سرنامه /sarnāme/ غُرُونُ الْکِتَاب، الدُّیَابَجَة.

سرنامه حکم /s.-ye-hokm/ (حق) الدُّیَابَجَة.

سرناوی /sar-nāvi/ (نظ) نَائِبُ عَرِیفِ بَحْرِی.

سرنج /soranj/ (شیم) الْأَسْرِیْقُون.

سرنخ /sar-e-nax/ زَأْسُ الشَّلِیلَة. «- گم کردن»: صَیْغَ زَأْسِ الشَّلِیلَة.

سرنده /sarand/ مِشْف، مِشْقَة، غِزْبَال، مِشْق، مَهْرَة.

سرنده کردن /s.-kardan/ غَزَبَلَة / غَزَبَل، نَحْلًا / نَحَلَ الدَّقِیق.

سرنشین /sar-nešin/ مُسَافِر، رَاكِب.

سرنگ /sorang/ المِخْفَنَة، المِخْفَن، حُقْنَة، طُرْمَبَة، بَحْیَنَة، مَصْحَة صَغِیرَة.

سرنگون /sar-negun/ مَقْلُوب، المِکْباب.

سرنگون شدن /s.-n.-šodan/ اِنْقِلَابًا / اِنْقَلَب، اِنْكِبَابًا / اِنْكَب، اِنْتِحَاسًا / اِنْتَحَسَ، تَدَلُّلًا / تَدَلَّ.

سرنگون کردن /s.-n.-kardan/ قَلْبًا / قَلَبَ کِبْکَبَة /

- سِرودهای عامیانه / *s.-hä-ye-ämiyâne* / آغانی شعیبیه.
- سرور / *sorur* / ← شادی، شادمانی.
- سرور / *sarvar* / الرّب، السّید، السّید مؤلّی، قُطب، غُمود، هُمَام، خَواجَا، خَواجَة، ثَقُل، رِباعَة، الرّث، زَویر، شَحنِص، شَهْم، عِراعر، غُصْفُور، عَقِیلَة، عِبر، عِین، غِطراف، غِطریف، قَدام، قَرْنِج، مَقْزُوع، قِزم، الکابر، النّظُورَة، و خَواج.
- سرور انگیز / *sorur-angiz* / مُفَرِح، ساژ.
- سرور شدن / *sarvar-šodan* / سیاده و سُودُدا و سُودُا / سادُ.
- سرور کردن / *s.-kardan* / سَوْد هُ القوم، تَزیبُا / رُبّ هُ، تَغْصِیبا / غُصَب هُ.
- سروری / *s.-i* / سیاده، سُود، السُّودُ، عِرازة، لَمَة.
- سرور زمینی / *sarv-e-zamini* / (گی) رِجُل الذّنب.
- سروریت / *seruzi* / (شیم) سِیْزُویست، گِزُونات الرّصاص.
- سرور سامان / *sar-o-sāmān* / نَظَم و تَزیب.
- سرور سامان دادن / *s.-o.-s.-dādan* / تَنْظِیماً / نَظَم، تَنْسِیقاً / نَسَق، تَزیباً / رُبّ.
- سرور داشتن / *sar-o-ser-dāstan* / ← رابطه برقرار کردن، رابطه داشتن.
- سروروش / *sorush* / ← فرشته.
- سرور صدا / *sar-o-sedā* / صُوضاء، صُوضی، جَلَبَة، صَحنِج، حَس، دَربَکَة، دُوشَة، دُوکَة، إضطراب، هِیضَة، هِیط.
- سرور صدا کردن / *s.-o.-s.-kardan* / صَحا و صَحنِجا و صَجاجاً / صَحّ / إجلاباً / أَجَلَب، تَجلِیبا / جَلَب، بَزَرَة / بَزَر، تَصوِیْنا / صُوت، زُطاً و زِباطاً / زَاطِب، تَزیباً / زُط، صَفْصَفَة / صَفْصَفَ القوم، لَعَطاً و لَیْطاً / لَطَط، تَلْیِطاً / لَعَط، إلفاطاً / أَلْفَط، هِیطاً / هَاطَ یَهْط.
- سرور صورت دادن / *s.-o-surat-dādan* / إضلاحاً / أَضْلَح، تَأْذِیبا / أَذَب، تَقوِیماً / قَوَم.
- سرور وقت / *s.-vaqt* / ← سراغ.
- سرور کار / *s.-o-kār* / عَمَل، مُعامَلَة.
- سرور کار داشتن / *s.-o.-k.-dāstan* / مُعامَلَة / عامَلَة.
- سرور کله زدن / *s.-o-kalle-zadan* / مُناقَشَة / ناقَش، کَبَکَب، کَبّا / کَبّ.
- سرنگونگی / *s.-n.-i* / ← سرنگون شدن.
- سرنگهدار / *ser-negahdār* / ← رازدار.
- سرنگهداری / *s.-n.-i* / ← رازداری.
- سرنوشت / *sar-nevest* / قضا، القَدَر، مُقدَر، قِسمَة، مَقْسیم، نَصِیب، حَظ، بَحْث، مَتاح، مِثاح، جَبَر، مَصِیر، طالع، مَنی، مَنیَة.
- سرنوشت ساز / *s.-n.-sāz* / حاسِم مَصِیری.
- سرنیزه / *s.-neyze* / سنان، نَقل، حَزَبَة، الخازِق، سَنَجَة، سَنَکی، شِهاب، صُمْلَة، عالِیَة، النّبراس، تَحْجِص.
- سرنیزه ساز / *s.-n.-sāz* / الخَزاب.
- سرو / *sarv* / (گی) السّرو.
- سروان / *sarvān* / تَقِیب، یُوزبایشی.
- سرو تراپی / *seroterāpi* / اسْتِمْصال [معالِجَة بالمُصل].
- سرو ترکستانی / *sarv-e-torkestāni* / (گی) الرّزَب.
- سروته / *sar-o-tah* / مَقْلُوب، بَطْناً لِظَهَر، ظَهْراً لِبطْن.
- سروخاکی / *sarv-e-xāki* / (گی) رِجُل الذّنب.
- سرو خمره یی / *s.-e-xomreyi* / التّویا.
- سرود / *sorud* / نَشیِد، نَشیِدَة، اُنْشُودَة، غِناء، أَغْنیَة، تَزیْمَة، تَزیبَة، نَمَة، أَهْزُوجَة.
- سرود خوان / *s.-xān* / مُلَحَن، العازِف.
- سرود خوانی / *s.-x.-i* / نَعَم، تَزییل، تَزییم، تَشْجِیف، عِثاث.
- سرود دینی / *s.-e-dini* / التّزیْمَة دِینیَة.
- سرود شناس / *s.-e-šenās* / عالِم بِدِراسَة التّرائِیل.
- سرود شناسی / *s.-s.-i* / دِراسَة التّرائِیل.
- سرود ملی / *s.-e.-melli* / النّشیِد الوَطْنی، السّلام الوَطْنی.
- سرود خواندن / *s.-xāndan* / تَزیباً / رَنَم، تَرنُماً / تَرنَم، تَغْنیَة / عَنی، تَغْنیاً / تَغْی، شَدُوا / شَداء، صَدْحاً و صَداحاً / صَدَح، عَزَفاً و عَزِیفاً / عَزَف، تَغْزِیفاً / عَزَف، نَعَماً / نَعَم، تَهْزِیجاً / هَزَج، تَهْکِیماً / هَکَم فلان و لِفْلان.
- سرودن / *s.-an* / إِنْشاداً / اُنْشَد، إِنْشاء / اُنْشَأ القَصِیدَة أو المَقالَة.
- سروده / *s.-e* / مَنظُوم، شِعر.

مُجَادَلَةٌ / جَادَلْ، مُشَاجَرَةٌ / شَاجَرَهُ.

سرو کوهی /sarv-e-kuhi/ (گیا) غُرُغَر، سَرَزُو جَبَلِي، اَبَزَاوُ
الْعَذْرَاء، دِفْرَان، سَنْدُرُوس.

سرو کیسه کردن /sar-o-kise-kardan/ ← اخاذی
کردن.

سرو لبلنان /sarv-e-lobnān/ (گیا) اُزْرُلْبَنَان.

سرو مر /sor-o-mor/ مَشْرُور، مَبْسُوط، سَمِین، مُزْتَح.

سرون /sorun/ (فَر) اَنْتَن.

سرو ناز /sarv-e-nāz/ (گیا) سَرُو شَائِع.

سرو و مکانیسم /servomekānism/ آلیَّة مُوَازَرَة، آلیَّة
مُضَاعَفَة الحَرْکَة، آلیَّة تَحْکَمِ اَوْتُوْمَاتِي.

سرویان /sarviyān/ (گیا) السَّرْوِيَّات.

سرویس /servis/ ۱. خِدْمَة، خِدْمَات. ۲. شُعْبَة اِصْلَاح
الْأَعْطَال، غَسْلٌ وَتَشْجِیمٌ. ۳. سِیَّارَة خِدْمَات الثَّقَل. ۴. طَقْم،
طَقْم الْأَطْبَاق.

سرویس اداری /s-e-edāri/ الدَّوَامُ الْإِدَارِي.

سرویس دادن /s-e-dādan/ ۱. تَقْدِیمُ / قَدَمُ الخِدْمَات.

۲. اِزْسَالًا / اُرْسَلُ السِّیَّارَة إِلَى الْغَسْلِ وَالتَّشْجِیمِ.

سرویس کردن /s-e-kardan/ ۱. تَقْدِیمُ / قَدَمُ الخِدْمَات.

۲. غَسْلٌ وَتَحْمُ السِّیَّارَة.

سره /sare/ حُرْ، خَالِص، ثَقِي، بَخْت.

سره دریایی /sorre-ye-daryāyi/ (جان) سَرَّةُ الْبَحْرِ.

سرهم بندی /sar-e-ham-bandi/ تَرْمِیق، سَطْجِي،
طَظْلَقَة.

سرهم بندی کردن /s-e-h-b-kardan/ تَرْمِیقًا / رَمَق،

تَرْمِیقًا / رَمَق، کَلَفْتَه / کَلَفْتِ الْعَمَل، طَظْلَقَه / طَظْلَقَ

الْعَمَل، قَلْعَطَه / قَلْعَطَ الْعَمَل، لَهْوَجَه / لَهْوَجَ الْعَمَل.

سرهنگ /sarhang/ (نظ) مِیژِ الْآی، اَمِیژِ الْآی.

سرهنگ تمام /s-e-tamām/ (نظ) عَقِید.

سرهنگ دو /s-e-do/ (نظ) التَّقِیْدُ الثَّانِي، الْمُقَدَّم،
قَائِمَقَام.

سرهنگ زاندار مری /s-e-zāndārmeri/ (نظ) مُقَدَّم

الدَّرَكِ عَقِیدُ الدَّرَكِ.

سرهنگ ستاد /s-e-setād/ عَقِیدُ الرُّكْنِ.

سرهنگ شهر یانی /s-e-šahr-bāni/ ← پَاسِیَار.

سری /sari/ الرَّأِیْسِي.

سری /seri/ سِلْسِلَة، صَف، طَابُور، قِسْم، مَجْمُوعَة،
الْمُتَسَلْسِلَة.

سری /serri/ سَرِي، مَكْتُوم.

سریال /seriyāl/ مُتَسَلْسِل، مُتَسَلْسِل، مُتَتَابِع، جُزْءًا جُزْءًا
/ الْقِصَّةُ الَّتِي تُنَشِّرُ جُزْءًا جُزْءًا فِي خَلَقَات.

سریالیزم /seriyālizm/ السِّرِّيَالِيَّة.

سریانی /soryāni/ سُرْيَانِي.

سریت عظیم الجثه /serit-e-azim-ol-josse/ (جان)

الْقَرِينُ الْجَبَّارُ [حَيَوَانٌ مُنْقَرَضٌ].

سریش /seriš/ (گیا) اِسْرَاس، اِسْرَاس، سَرِيس،
سَرِيش، السَّرَاس، اَسَارِيقُون، بَزَوَاق، بَزُوق، فِرَس.

سریشم /serišom/ غِرَاء، غَرَا، لِرَاق.

سریشم بنیه /s-e-panbe/ غُرْثَاء.

سریشم سگ ماهی /s-e-sag-māhi/ غِرَاءُ السَّمَكِ.

سریشم ماهی /s-e-m/ ← سَرِيشَم سگ ماهی.

سریع /sari/ ۱. سَرِيع، سُرَاع، مُسْرِع، السَّرِيع،

السَّرْعَان، قَوْرِي، الْقَجَل، الْقَجُول، الْقَجِيل، عَجَلَان،

الْمُسْتَعَجِل، الْخَثُوث، الْخَثِث، مُحْضَار، الْحَامِي،

خَفِيفُ الْحَرْكَة، خَشُوع، دَرُوج، دِفْقِي، دَرِيع، دَفِيف،

رَكُوز، الرَّافِي، شَفَانِج، شَمَائِم، سَمَام، السَّمْسَمَان

وَالسَّمْسَمَانِي، شَمْلُول، صَرِنَج، الْعَاهِن، غَدَوْدَنِي،

قَطْقَاط، نَاج، وَشَوَاش، وَشُوش، وَشِيك، هَبَاب، هَبْهَب،

هَبْهَبِي، الْهَبْهَات، هَذُوف، هَزَلَج، مُتَهَوَّر. ۲. عَلَي

عَجَل، بِعَجَلَة.

سریعاً /s-an/ عَلَي عَجَل، بِعَجَلَة.

سریع السیر /s-os-seyr/ سَرِيعُ السَّيْرِ.

سریع شدن /s-e-sodan/ تَسْرُعًا / تَسْرُوع.

سریم /serium/ (شیم) ← سَرِیوم.

سرین /sorin/ الْعَجَز، عَجِيزَة، كَفَل، اِشْت، اَلِيَّة، بُوَص،

الْحَقِيقَة، ذُبُر، رِذَف، سَافِلَة، غُزْلَاء، قَعْدَة، مَقْعَدَة، وَرَة،

وَرَك.

سرینی /s-i/ الْعَجْزِي.

سریوم /seriyum/ (شیم) یَسْرِیُوم.

سزا /sezā/ ۱. أَجْرَة، الْجَزَاء، قِصَاص. ۲. لَاقِ ←

سزاور.

سزار /sezār/ قَنِصْر.

سزارین /sezäriyan/ الولادة القيصريّة، الشقّ القيصريّ.
سزارین کردن /s.-kardan/ عملیة قيصريّة.
سزاوار /sezävär/ لائق، خلیق، جذیر، اهل، مستأهل،
الحقیق، مخفوق، مستحقّ، ارنض، أولى، المجذرة،
حجي، حجيي، مخجاة، مخزی، خزی، خري، خري،
مخيل، صواب، القيسي بالامر، قين، قمين، مناسب،
مستوجب.

سزاوارتر /s.-tar/ أولى، أحق، أخزی، أخلق.

سزاوار شدن /s.-sodan/ حقاً / حق مجـ له كذا،
إستحقاقاً / إستحقّ الأمر، إستثلالاً / إستأهل، إستيجاباً
/ إستوجب الشيء، إنباء / إنبى.

سزاوار کردن /s.-kardan/ إنبالاً / أهل / تأهلاً / أهل
له الأمر، إستثلالاً / إستأهله، إستحقاقاً / إستحقّه، رضاً
ورضاء ورضواناً ورضاه / رضيـ له.

سزاواری /s.-i/ سيزيوم.

سزيوم /seziyom/ (شيم) سيزيوم.

سس /sos/ مائيز، طرطور.

سس /sos/ (گيا) ← افيتمون.

سسالي /sasili/ (گيا) ساسالي، الشرجوب المخزني،
بقل الشعال.

سسست /sosl/ ۱. رُخو، لَين، المَسْتَرَحِي، المَرَاخِي،
المُتَرَانِي، الواني، مَرَحِي، الساجي، حَفِيج، الرخاخ،
مُخَزَخ، رَخَف، زَطَل من الرجال، رَقِيق، رَمَث، لَدَس،
هَدَن، الهَش، هَشِيش، الهاضم، هَلَم، هَلَمَة [نث]،
هَمال. ۲. صَيف، صَيفان، صَيفانة [نث]، كِيسل،
كُسلان، كُشول، مَكسال، فِشَل، فِشِيل، بَلَعَمِي المَرَا،
نِيط، حَوْبَة، حائر، حَيسِر، حَيدر، حَرَع، حَرِيع، حَيسَع،
الجزراف، الجزرافه من الرجال، حَيشل، الحَفِيج، الحَفِيج،
دُغَك، مَدَنِي، زُوبَع، زَدي، رازِقي، الرُمَق، زَمَكَة،
زَهيش، مَرِيش، زَك، زُجَع، زُمال، زُمالَة، زَمَل، زَمَل،
الرُمَيل، الرُمَيلة، سَهْل المِراس، صَديغ، صَارِع،
مُتَضَنع، صُغُوس، ضائِن، مُغُصوب، غُوار، غَيلِل، غَين
ذابَلَة، غابِن، غَس، فابِر الهمَة، فَنِيج، فَه، فَهَة [نث]،
فَهِنَة، مُفَحَم، قُشوان، مُتَكَشَر، كاع، كَل، كَلِيل، كَهكاه،
كَهكاهَة، قَعْدَة، قَعِدي، قُود، قُود، قُيد و قُيد، أَفود،
لايغ، لاغِية [نث] لَغَب، لَغوب، لَغلاف، لَغَلَف، مَرِيش،

مَنِي، مَليخ، نُخوار، نَغ، نَقِير، وابط، وِباط، وَخَواخ،
وَخَمان، مُوَحَم، وَزَع، وَغَل، الواني، واهِن، واهِنَة و وَهنا
[نث]، وَهون، مَوهُون، الواهي، هابِط، هَذا، هَكوك،
الهَيلَع، هَمِن، مَهين، اليراع. ۳. الخِيش من كَل شَيء،
زَكَك، زَكِيك، مَزْهُود من الأمور، السُفساف من
الأعمال، الصُفْضاع من الأشياء كُلها، الصُفْضَع، القُصِيف
من الأشياء، الواهي، الهزج. ۴. بَطِيء.

سسست اراده /s.-erāde/ صَيف الرَأي والقَرَم، فاشوش.

سسست اندام /s.-andām/ مَسْتَرَحِي الخَلق، غَزَل.

سسست رأي /s.-ra'y/ صَيف الإرادة، صَيف الرَأي،
وايِل الرَأي، أَحق، الصُفِيف، صَفاط، صُفِيط، صُفِط،
صُجُج، فاشوش، قِيل، قِيلَة [نث].

سسست رأيي /s.-r-yi/ صَغف الرَأي، جَهَل، صُفْطَة.

سسسترومه /sestrume/ (گيا) الشرجبان والشرجبان
والشرخات.

سسست شدن /sost-sodan/ صَفاقة و صَفايَة / صَغَف و
صُغفا / صَغَفَت كَسلاً / كِيسَل زَخاء و زَخاوة / زَخَوُ
الشيء، زَخاء / زَعِي، زَخاً و زَخوة / زَحِي - الشيء،
إسْزِخاء / إسْزَحِي، إزْخاء / إزْخِي، تَرَاخِي / تَرَاخِي،
فَتَر / فَيَزَت، تَفْتَر / تَفْتَر الشيء، تَفْتِير / فَتَر في الأمر،
فَشَل / فِشَل زَ كَلًا و كَلَة و كَلالة و كَلولة / كَل ب
وَنياً و وَبَيًا و وَباء و وَبَة و وَى / وَى يَنِي و وَبِي يُونِي، تَوَانِيَا
/ تَوَانِي، وَهناً و وَهناً / وَهَن يَهَن و وَهَن يَوْهَن و وَهناً /
وَهَن يَوْهَن، تَوْهناً تَوْهَن، وَهياً / وَهِي و وَهِي يَهِي
الشيء، بَجَر / بَجَز - عَنِ الأمر، بَزَد / بَزَدَت بَزوداً و بَزوداً
/ بَزَدَت الرُجُل، تَزَزَة / تَزَزَت، تَبَط / تَبَطَت، تَجَلَف /
تَجَلَفَت، إَجَلالاً / أَجَل الرُجُل، تَحَنَدَس / تَحَنَدَسَت الرُجُل،
خَذُوا / خَذَات إِنْجَراراً / إِنْجَر، خَزَع / خَزَعَت إِنْجَراعاً /
إِنْجَراعاً / إِنْجَزَع الشيء الرُجُل، تَحْفِيشاً / حَفَشَ البَدَن،
خَنابَة / خَنَبَت خَنَباً / خَبَبَت خُوراً / خاز - فَلَان،
خُوراً / خُورَت الرُجُل و تَخَوِير / خُور، خَوِي و خِيًا و خَوِيًا و
خَواء و خَوات / خَوِيَت دُوناً و دُوناً / دَان زَ رَخاً / رَخ
زَ إزْخاخاً / إزْخَجَت الرُجُل، زُوحاً و زَاحاً / زَزَحَت الرُجُل،
زَشَرَشَة / زَشَرَشَت الشيء، زَكَ و زَكَة و زَكَكَة / زَك ب
زَكَرَكَة / زَكَرَكَ، إزْماقاً / إزْمَقَت الشيء، زَنخاً و زَنوخاً /
زَنَحَت تَزَنِيقاً / زَنَقَ جِشْمَة أَوْرانَه، زَهلاً / زَهَلَت تَزَهَلْ /

/ أُوْهُطَ، إِنْهَامَا / أُوْهُمْ فَلَانَا، إِنْهَاء / أُوْهَى، إِنْهَتَجَامَا /
إِنْهَتَجَمَ الْمَرْضُ وَنَحْوُهُ فَلَانَا، هَذَا وَهَذَا / هَذَتْ إِهْرَامَا /
أَهْرَمَ هُتْ تَهْمِيدَا / هَمَدَ، إِمْدَادَا / أَهْمَدَ الْهَيْمَةَ.

سست گرفتن /s.-gereftan/ تَهَاوُنَا / تَهَاوَنَ وَإِسْتِهَانَةً
إِسْتِهَانَ بِالْأَمْرِ، إِسْتِخْفَافَا / إِسْتَخَفَّ بِالْأَمْرِ.

سستی /s.-i/ ١. لَيْئَنَ، نَعْمَةً، رَحَاوَةً، يُمْرَ. ٢. صَغَفَ،
إِنْحِلَالَ، فَتَرَ، فَتَرَةً، فَتُورَ، رُخْوَةً، التَّرَاجِي، إِزْتِخَامَ،
إِسْتِزْخَامَ، كَسَلَ، تَكَاسَلَ، وَنَى، وَنَاءَ، التَّوَانِي، وَهَنَ،
أَمُتَ، الْإِنْيَ، بِلَادَةً، يَلْتَمَسُ، جُمُودَ، حَذَرَ، حُمُولَ، حَوْرَ،
رَخَّحَ، الرُّشْلَةَ، الرُّثِيَّةَ، الرُّثِيَّةَ، رَقَى، رَكَ، رَكَّةً، رِكَكَ،
الرُّكُوكَةَ، رَهَكَةً، شَخَفَ سَخَافَةً، شَقَمَ، عَجَزَ، عِزَالَ،
عَهْدَةً، غَيْبَ، مَقَابَ، عَثَاةً، عَدَنَ، عُدْنَةً، عَمَارَةً، مَغْمَرَ،
غَمِيرَةً، غَيِزَةً، فَسُوَلَةً، الْقَدَعَ، تَكَشَّرَ الْجِشْمَ، لَحَمَةً،
لُعُوبَةً، لَوْتُ، اللُّوْنَةَ، نَثَرَ، نَحُولَ، وَبَيَّرَ، تَوَسَّيَمَ، تَوَصَّيَمَ،
الْوَكْفَ، وَكَالَ، وَنَ، هَبَّتَهُ، هَطَلَ، يَتَمَ. ٣. قَصَرَ، قُصُورَ،
الْقَصَارَ، إِهْمَالَ، تَهَامَلَ، التَّوَانِي. ٤. تَأَخَّرَ، بَطَأَ، مُطَاطَلَةً.

سستی آور /s.-i-davar/ مُضِيعَ.

سستی کردن /s.-i-kardan/ تَقْصِيرَا / قَصَرَ فِي الْأَمْرِ،
فُتُورَا / فَتَرُ عَنْ الْعَمَلِ، تَوَانِيَا / تَوَانَى فِي الْعَمَلِ، تَوْنِيَّةَ
/ وَنَى، تَهَاوُنَا / تَهَاوَنَ بِعَمَلِهِ، تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ، تَابِيَّةَ / أُنَى
بَ تَرَى / تَرَى فِي الْأَمْرِ، حُكُوفَا / حَكَفَ بِإِخْلَالَا /
أَخَلَ بِالْأَمْرِ، مُسَاوَلَةً / سَاوَلَ، صَخَمَا وَصُجُوعَا / صَجَعَ -
فِي الْأَمْرِ، تَمَادَخَا / تَمَادَخَ عَنْهُ، تَوَوَّدَا / تَوَادَّ فِي الْأَمْرِ،
يَتَمَا / يَتَمَّ يَتَمُّ.

سس /ses/ (گیا) الْحَامُولَ.

سس صغير /s.-e-saqir/ (گیا) الْاَقْتَمُومَ، الْاَقْتَمُومَ، الْاَقْتَمُومَ،
الْاَقْتَمُومَ.

سسک /seck/ (جان) بَاثَةً، سَكْسَكَةً، جُسْنَةً، دَغْوِيَّةً،
صَفْوَةً، يَنْمِقَةً، وَضَعَ، وَضَعَةً.

سسک حرامزاده /s.-e-harām-zāde/ (جان) الْعَزْزَازَ.

سسک کاکل سیاه /s.-e-kākol-siyāh/ (جان) أَبُو
قَلَنْسُوَّةَ، السَّمَّاسَ.

سس /seš/ (جان) ← مَاهِي مَرْكَبَ.

سطاخیس /satāxis/ (گیا) السُّطَاقِيسَ.

سطبر /setabr/ ← سَتْبَرِ.

سطح /sath/ ١. سَطَحَ، ظَهَرَ الشَّيْءَ، الْمُسْتَوَى، مُسَطَّحَ.

تَرْهَلَ، رَهِيَّةً / رَهِيًا، زَكَا / زَمَّ مَجَّ الرُّجُلَ، زَمَلَا / زَمَلَ
- الرُّجُلَ، إِسْبَاطًا / أَشْبَطَ، إِسْبَاطًا / إِسْتَرْقَى، سِوَاكَ /
سَاكَ صَدَاعَةً / صَدَعَتْ صَالَةً وَصُؤْلَةً / صَوَّلَتْ صَابَا
/ صَاىَ صِرَاعَةً / صَرَعَتْ صَرَعًا وَصِرَاعَةً / صَرَعَ عَرَا
وَعِرَّةً وَغَرَاةً / غَرَّتْ عَدْنًا / غَدِنَتْ غَرْنًا / غَرَنَتْ قَسَلًا
/ فَيْسَلَ إِفْضَاجًا / انْفَضَّجَ الْأَمْرَ، فَنَاحَةً / فَنَحَّجَ
تَفْتِيْسًا / فَتَشَّ فِي الْأَمْرِ، فَهَاهُ / فَهَتْ فَلَاةً / فَلَرَتْ
الرُّجُلَ، كَسَرَا / كَسَرَتْ إِنْكَسَارًا / إِنْكَسَرَ الشَّيْءُ، كَهَامَةً وَ
كُهِومًا / كَهَمَ وَكَهَمَ - الرُّجُلَ، تَكْهَكْهَا / تَكْهَكْ عَنْهُ،
لَثَلْتُهُ / لَثَلْتُ، لَيَا وَلَوِيَا / لَوَى - عَنِ الْأَمْرِ، إِمْدِلَالًا /
إِمْدَلْ الرُّجُلَ، تَمَرَضًا / تَمَرَضَ، تَمَارَضًا / تَمَارَضَ فِي
أَمْرِهِ، تَنَائَلُوا / تَنَائَلَ، تَعَاةً / نَعَّ وَبَطَا وَوَبُطَا / وَبَطَ
يَبِطُ فِي جِسْمِهِ، وَبَاطَةً / وَبَطَ يُوْبِطُ، وَبَطَا / وَبَطَ يُوْبِطُ،
وَزَعَةً وَوَرَاعَةً وَوَزَعَةً وَوَرَاعًا وَوَزُوعَةً وَوَزُوعًا / وَزَعَ
يَزَعُ وَوَزَعَ يَزُوعُ، تَوَصَّيَمًا / وَصَمَ الرُّجُلَ، وَطُوطَةً /
وَطُوطَ، وَفُوتَهُ / وَفُوتَ الرُّجُلَ، وَهَطَا / وَهَطَ يَهْطُ الرُّجُلَ،
وَهَلَا / وَهَلَ يُوْهَلُ، إِنْهَتَجَامَا / أَهْتَجَمَ مَجَّ الرُّجُلَ، هَذَفَا /
هَذَفَ بِهَذُونَا / هَذَنَ بِهَشُوشَةٍ / هَشَّ بِهَشَاشَةٍ
وَهَشُوشًا / هَشَّ تَهَشُّشًا / هَشَّشَ، هَرَمَا وَهَرَمًا وَ
مَهْرَمَةً / هَرَمَتْ هَرَلًا وَهَرَالًا / هَرَلَتْ هَرَلًا / هَرَلَتْ
إِنْهَتَجَامَا / إِنْهَتَجَ الرُّجُلَ، هَنْبَتَهُ / هَنْبَتَ، هَنْبَتَهُ /
هَنْبَتَ فِي أَمْرِهِ، هَوْنَا وَهَوَانًا وَهَمَاهَةً / هَانَتْ يَذِيَا / يَذِيَا
يَنْذِيَا.

سست عنصر /s.-onsor/ ضَعِيفَ النَّفْسِ.

سست کردن /s.-kardan/ إِضْعَافًا / أَضْعَفَ هُتْ تَضْعِيفًا
/ ضَعَّفَ هُتْ تَفْتِيْرَا / فَتَرَةً، إِفْتَارَا / أَفْتَرَ الشَّيْءَ، إِخْءَا /
أَزْخَى، مُرَاخَاةً / رَاخَى الشَّيْءَ، وَهَنًا / وَهَنَ يَهِنُ، إِنْهَانَا /
أُوْهَنَ، تَوَهِيْنَا / وَهَنَ، إِنْهَاء / أُوْهَى، إِيْنَاءَ / أُوْنَى، إِنْهَابَا
/ أَنْبَ هَ نَائَا / نَأَى - هُتْ تَجْدِيْبَا / جَدَّبَ هُتْ إِخْمَادَا /
أَخْمَدَ الْهَيْمَةَ، تَحَوِيْرَا / حَوَّرَ هُتْ تَحْوِيْنَا / حَوَّعَ هُتْ حَيَا
حَوَى بِهَ تَذَلِيْقًا / ذَلَّقَ هُتْ تَزْعِيْظًا / زَعَّظَ هُتْ عَنْ
كَذَا، تَرْقَقَا / تَرْقَقَ، تَزْنِيْحَا / زَنَحَ هُتْ تَزْنِيْحَا / زَنَحَ هُتْ،
تَزْنِيْشَا / زَنَشَ السُّقْمَ فَلَانَا، صَغَصَعَةً / صَغَصَعَ الرُّجُلَ،
فَتَا / فَتَّ فِي سَاعِيْدِهِ، فَخَا / فَخَّ الشَّيْءَ، تَفْشِيْخَا /
فَشَّخَ، قَضَفَا / قَضَفَ الشَّيْءَ، كَفَخَا / كَفَخَ - هُتْ إِشْنَانَا
/ أَمَّنَ هُتْ، إِمْهَانَا / أَمَهَنَ هُتْ تَوَصِّيْمَا / وَصَمَ فَلَانَا، إِنْهَابَا

٢. (هـ) السطح، وَجْه.
- سطح آب /s-e-äb/ مُسْتَوَى الْمِيَاهِ.
- سطح اتصال /s-e-ettesül/ نُقْطَةُ الْإِتِّقَاءِ.
- سطح افقى /s-e-ofoqi/ سَطْحٌ أَفْقِيٌّ.
- سطح الكيريكى /s-e-elekteriki/ (فَرْ) الْجَهْدُ الْكَهْرِبَائِيّ.
- سطح اندازهِ گيرى /s-e-andäze-giri/ مُبَيِّنٌ، دَلِيلٌ، مُؤَسِّرٌ.
- سطح ايستابى /s-e-istiäbi/ سَطْحُ الْمَاءِ الْبَاطِنِيّ.
- سطح بسيط /s-e-basit/ ← سطح گستر.
- سطح پيما /s-e-peymä/ وَمِسَاحٌ، وَمِقْيَاسُ الْمُسَطَّحاتِ.
- سطح تراز /s-e-taräz/ سَطْحٌ مُسْتَوٍ.
- سطح جانبى /s-e-jänebi/ سَطْحٌ جَانِبِيّ.
- سطح خطِ ساختهِ /s-e-xatsäxte/ سَطْحٌ مُسَطَّرٌ أَوْ مُخَرَّرٌ.
- سطح دوار /s-e-davvär/ السَّطْحُ الدَّوَّارُ.
- سطح دريا /s-e-daryä/ مُسْتَوَى سَطْحِ الْبَحْرِ.
- سطح رخ /s-e-rox/ سَطْحُ الْإِنشِقَاقِ.
- سطح زندگانی /s-e-zendegäni/ مُسْتَوَى الْمَعِيشَةِ.
- سطح سوزان /s-e-suzän/ السَّطْحُ الْكَاوي.
- سطح شيبدار /s-e-šibdär/ ← سطح مورب.
- سطح فكر /s-e-fekr/ مُسْتَوَى عَقْلِيّ، مُسْتَوَى ذَهْنِيّ.
- سطح قطبش /s-e-qotbeš/ مُسْتَوَى الْإِسْتِقْطَابِ.
- سطح كانونى /s-e-känuni/ مُسْتَوَى بُيُوتِيّ.
- سطح گستر /s-e-gostarä/ السَّطْحُ الْمُتَبَسِّطُ.
- سطح مایل /s-e-mäyel/ سَطْحٌ مَائِلٌ.
- سطح متوسط دريا /s-e-motavasset-e-daryä/ مُتَوَسِّطٌ مُنْسَوَّبٌ سَطْحِ الْبَحْرِ.
- سطح محدب /s-e-mohaddab/ السَّطْحُ الْمُخَدَّبُ.
- سطح محورى /s-e-mehvari/ سَطْحٌ مَخْوَرِيٌّ.
- سطح مستوى /s-e-mostavi/ سطح تراز.
- سطح مقعر /s-e-moqa"ar/ السَّطْحُ الْمُقْعَرُ.
- سطح موج /s-e-mowj/ صَدْرُ الْمَوْجَةِ، الْجَبْهَةُ الْمَوْجِيَّةُ.
- سطح مورب /s-e-movarrab/ مُسْتَوٍ مَائِلٌ.
- سطحه /s-e-/ مَنَصَّةٌ، رَصِيفٌ.
- سطح هم فشار /s-e-ham-fešär/ سَطْحٌ مُتَسَاوِي الصُّغْطِ الْجَوِّيّ.
- سطحي /s-e-i/ سَطْحِيٌّ.
- سطر /s-atr/ السَّطْرُ.
- سطر آرا /s-ärä/ مِسْطَرَّةٌ.
- سطريندى /s-bandi/ تَخْطِيطٌ.
- سطر جداکن /s-jodä-kor/ زَقِيقَةٌ.
- سطرکا /s-etarkä/ (گيا) الْأَصْطَرَكُ.
- سطل /s-atl/ سَطْلٌ، ذَلُّ، جَزْدَلٌ، قَادُوسٌ، نَطَالَةٌ.
- سطوح، قانون /sotuh/ ← قانون سطوح.
- سطوح درجه دوم /s-e-daräje-ye-dovvom/ السُّطُوحُ التَّرْبِيعِيَّةُ أَوْ ثُنَائِيَّةُ الدَّرَجَةِ.
- سعادت /saädat/ السَّعَادَةُ، حَظٌّ، صَفَاءٌ، طُوبَى، غِبْطَةٌ، نَعِيمٌ، تَوْفِيقٌ، هَنَاءٌ، مَيْمَنَةٌ.
- سعادت‌مند /s-mand/ سَعِيدٌ، بَخِيثٌ، مُبْنَحْتٌ، مُبْخَوْتٌ، مُغْبُوطٌ، خَطِيطٌ، مَخْظُوطٌ، خَطِيٌّ.
- سعادت‌مند شدن /s-m.-šodan/ سَعَادَةٌ / سَعْدٌ - وَسَعِدَ مَجٌّ، حَظًّا / حَظٌّ - وَحَظَّ مَجٌّ وَإِحْظَاطًا / أَحَظَّ.
- سعادت‌مند کردن /s-m.-kardan/ إِسْعَادًا / أَسْعَدَ.
- سغانين /sa'änin/ السَّعَانِينُ.
- سعايت کردن /sa'äyat-kardan/ سَعْيًا وَسَعَايَةً / سَعَى - بِفُلَانٍ عِنْدَ الْأَمِيرِ، وَشْيًا وَوَشَايَةً / وَشَى يَشِي بِهِ إِلَى الْمَلِكِ، بَيْعًا / بَاعَ - هُوَ مِنَ السُّلْطَانِ، نَمًّا / نَمَّ عَلَيْهِ، أَثْوًا وَإِثَاوَةً / أَثَاءَ أَثْيًا وَإِثَاءَةً / أَثَى - هُوَ بِهِ وَعَلَيْهِ، بَثْوًا / بَثَا - بِهِ عِنْدَ السُّلْطَانِ.
- سعتار /sa'tar/ (گيا) الصَّنْثَرُ.
- سعد /so'd/ (گيا) السُّغْدُ.
- سعدان /sa'dän/ (گيا) السُّغْدَانُ، حَلَمَةٌ.
- سعد خوراکى /s-e-xoräki/ (گيا) ← سعد سلطانى.
- سعد سلطانى /s-e-soltäni/ (گيا) الرُّثْمُ.
- سعد كوفى /s-e-kufi/ (گيا) شَغْدٌ عَطَرٌ.
- سعفه /sa'fel/ (پز) ← زرد زخم.
- سعفه شهديه /s-ye-šahdiyye/ (پز) الشَّهْدَةُ.
- سعفه مخاطيه /s-ye-moxätiyye/ (پز) ← كَجَلَى.
- سعفه نخاليه /s-ye-noxäliyye/ (پز) ← شوره سر.
- سعى /sa'y/ سَعَى، هَمٌّ، إِهْتِمَامٌ، جَدٌّ، جَهْدٌ، وَكْدٌ.
- سعى کردن /s-kardan/ سَعْيًا / سَعَى - لِأَمْرٍ، جَدًّا / جَدُّ - وَاجْدَادًا / أَجَدَّ فِي الْأَمْرِ، جَهْدًا / جَهْدٌ - فِي الْأَمْرِ، إِهْتِمَامًا / إِهْتَمَّ، إِجْتِهَادًا / اجْتَهَدَ.

سغ /saq/ سَقَف، سَقَفُ الْخَلْقِ، نَصِيل، نِطَع.

سغ زدن /s.-zadan/ نَقَرُ / نَقَرُ بِلسَانِهِ.

سفارت /sefārat/ السَّفَاة.

سفارتخانه /s.-xāne/ دَارُ السَّفَاة، الْمَفْوضِيَّة، السَّفَاة.

سفارت کردن /s.-kardan/ سَفَاة / سَفَر.

سفارش /safāreš/ تَوْصِيَّة، إِيْصَاء، عَهْد، طَلَب، أَمْر.

سفارشات /s.-āš/ وَصَايَا.

سفارش دادن /s.-dādan/ تَوْصِيَّة / وَصَى وَإِيْصَاء /

أَوْصَى بِعَمَلٍ.

سفارش شده /s.-šode/ مَوْصَى بِهِ، مُشَارِبِهِ، مَسْجَل،

مُسَوَّكِر، مَوْصُوف.

سفارش کردن /s.-kardan/ تَوْصِيَّة / وَصَى وَإِيْصَاء /

أَوْصَى بِفُلَانٍ أَوْ فُلَانًا بِكَذَا، عَهْدًا / عَهْدَ إِلَيْهِ، قَضَاء /

قَضَى عَلَيْهِ عَهْدًا.

سفارش کننده /s.-konande/ الْفَوْصِي، الْمَوْصِي.

سفارش نامه /s.-nāme/ رِسَالَةُ تَوْصِيَّة.

سفارشی /s.-i/ ۱. الْمَضْمُونُ مِنَ الرِّسَالِ وَالطُّرُودِ

الْبَرِيدِيَّة، مُسْجَل، ۲. تَحْتَ الطَّلَبِ، بِالطَّلَبِ.

سفارشی کردن /s.-i-kardan/ إِزْسَالًا / أَرْسَلَ هَذَا مُسْجَلًا

أَوْ مَضْمُونًا.

سفاگونوم /sefāgnum/ (گیا) ← اسفاگونوم

سفال /sofāl/ خَرْف، فَخَار، آخَر، طُوب، قِرْمِيد، خَشَف.

سفال چینی /s.-e-cini/ خَرْفُ صِيْنِي.

سفالریت /sefālerit/ (شیم) کِیْرِیْتِیْدُ الرُّنْكِ.

سفال ساز /sofāl-sāz/ ← سفال گر.

سفال سازی /s.-s.-i/ ← سفال گری.

سفال فروش /s.-foruš/ الْفَخَّارِي.

سفالگر /s.-gar/ خَرْف، خَرْفِي، فَخَّارِي، فَخَوْرِي.

سفالگری /s.-g.-i/ الْخَرْفَاة.

سفالگی /s.-i/ فَخَّارِي، بَرْمَة، لِيَّة.

سفت /seft/ ۱. صَلْب، صَلِيْب، صَلْد، صَلُود، صَلِيْد،

مُخَكَّم، نَجِيْن، الْقَائِسِي، جَائِسِي، قَزَاع، قَسْب، قَيْسِي،

قَيْط، كَلْدَح، الْكُمُشَر، خَيْل، جَزْمَابِس، جَزْمِس، مُحَنْبَط،

الدُّوَسَر، مَشْدُوْد، صَهِيْد، الْمَغَز، نَاشِف، مُتَوَتَّر، وَعِر،

وَعِيْر. ۲. غَلِيْط، مَكْتَف، نَجِيْن، يَاسِس، مُتَيَيَسِس،

مَنْحَشَب، عَقِيْد.

سفت شدن /s.-šodan/ صَلَابَة / صَلَبُ و صَلِبُ ت

تَصَلَّبًا / تَصَلَّب، صَلُودًا / صَلَدَ بِ إِضْلَادًا / أَضَلَدَت

الْأَرْضُ، إِشْتِدَادًا / إِشْتَدَّ، يَخْنَأُ وَ تَخَانَةً وَ تُخَوْنَةً / تُخَنُّ ت

جَذَلًا / جَذَلَ الشَّيْءُ، جَذُولًا / جَذَلَ الشَّيْءُ، جَسَأَ وَ

جُسِمُوا وَجُسَأَةً / جَسَأَتِ الْيَدُ مِنَ الْعَمَلِ، جَسُوا وَجُسُوا

/ جَسَأَتِ حِمَاةُ / حَمَزَتِ حَنْبَطَةٌ / حَنْبَطَ، ضَرَابَةً /

ضَرَبَ تَصَدَّدًا / صَمَدَ الشَّيْءُ، غَلَبًا / غَلَبَ و غَلَبًا /

غَلَبَ الشَّيْءُ، غَلَدًا غَلَدَ الشَّيْءُ، عَصَا وَ عَصَصَا / عَصَ ت

الشَّيْءُ، قُسُوتَةً / قَسَبَ الشَّيْءُ، قَسَاخَةً وَ قُسُوخَةً /

قَيْشَ الشَّيْءِ، قَسَاوَةً / قَسَا الشَّيْءُ، مَغَزًا / مَغَزَ ت

الشَّيْءُ، تَوَتَّرًا / تَوَتَّرَ، وَكَاعَةً / وَكَعَ يُوَكِّعُ الشَّيْءُ. ۲. غَلَطًا وَ

غُلْطَةً وَغَلَاظَةً / غُلْطَ ت وَغُلْطَ بِ إِشْتِغَالًا / إِشْتِغَلَطَ،

عَقَدًا / عَقَدَ الْعَسَلُ، تَعَقَّدًا / تَعَقَّدَ، إِعْقَادًا / إِعْقَدَ،

يَخْنَأُ وَ تَخَانَةً وَ تُخَوْنَةً / تُخَنُّ ت.

سفت کردن /s.-kardan/ تَصْلِيْبًا / صَلَب، تَصْلِيْدًا / صَلَدَ

هَذَا إِحْكَامًا / أَحْكَمَ، شَدًّا / شَدَّ، تَحْجِيْرًا / حَجَزَ،

تَقْصِيَّةً / قَسَى الشَّيْءُ، إِثْرَا / أَثَرَزَ الشَّيْءُ، حَبَكًا /

حَبَكَ ت هُ، تَحْبِيْكًا / حَبَكَ، شَرَعًا / شَرَعَ وَ تَشْرِيْعًا /

شَرَعَ وَ إِشْرَاعًا / أَشْرَعَ الْحَبْلَ، تَقْوِيَّةً / قَوَى، نَشْطًا /

نَشَطَ الْعُقْدَةُ. ۲. تَغْلِيْطًا / غَلَطَ، تَعْقِيْدًا / عَقَدَ، إِعْقَادًا /

أَعْقَدَ، تَجْمِيْدًا / جَمَدَ، تَيَيَسُّسًا / يَيَسَّ.

سفتن /sofan/ تَقَبَّ / تَقَبَّ وَ تَقَبُّبًا / تَقَبَّ هَذَا.

سفته /softe/ مَتَقَوَّب.

سفته /sefte/ تَحْوِيْل، شَفْتَجَة، كَمْبِيَالَة.

سفته باز /s.-bāz/ تَاجِرُ الْخَوَالَتِ، مُوَظَّفُ الْأَمْوَالِ وَ

الْمَضَارِبِ.

سفته بازی /s.-b.-i/ الْمَضَارَبَة.

سفته صوری /s.-ye-suri/ كَمْبِيَالَة [شَفْتَجَة] صَوْرِيَّة.

سفته عندالمطالبه /s.-ye-end-al-motālebe/ كَمْبِيَالَة

تَحْتَ الْأَمْرِ.

سفتی /sefti/ ۱. تَصَلَّب، الصَّلَابَة، صَلُودَة، قَشَوَة، گَزَز،

گَزَاة. ۲. غَلَطَ، غَلْطَة، غَلَاظَة، تَحْشَب، تَيَيَس، يَبُوسَة.

سفر /safar/ السَّفَر، سِيَاخَة، رَحْلَة، أَدْي، نِزَالَة.

سفراس /sefrās/ (گیا) السَّفَرَس.

سفراسها /s.-hā/ (گیا) السَّفَرَسِيَات.

سفر به خیر /safar-be-xeyr/ عَلَى الطَّائِرِ الْمَيْمُونِ.

سفر تفریحی /s-e-tafrihi/ رَحَلَة.

سفر دریایی /s-e-daryäyi/ سَفَرُ الْبَحْرِ.

سفر فضایی /s-e-fazäyi/ فضاءوردی.

سفر کرده /s-karde/ زحال، زخاله، ساحل.

سفر کردن /s-kardan/ سَفَرُوا / سَفَرٌ سَفَرًا و مسافرة

/ سافَر إلى بَلَد كذا، زحَلًا و زحِيلًا و زحَالًا / زحَل ت

زحَلًا / ترحَل، تَنَقَّلًا / تَنَقَّلَ، بُرُودًا و بُرَادًا / بُرَد ت

مَضَجَعَةً، إِنلَالًا / أَبَلَ فِي الْأَرْضِ، جَشُرًا / جَشَرَت

إِجْتِيَابًا / اجْتَابَ الْبِلَادَ، ذَشِيشًا / ذَش فِي الْأَرْضِ،

طَحُوا / طَحَا، غُلُولًا / غَل ت، غَمَضًا / غَمَضَ الرَّجُلُ

فِي الْأَرْضِ، غِيَابًا و غَيْبُونَةً / غَاب - عَنْ بِلَادِهِ، قَلُوا / قَلَّ

ت نَزَالَةً / نَزَلَ ت.

سفرنامه /s-näme/ الرُّحَلَة.

سفره /sofre/ سَفَرَة، سِمَاط، جُوان، مَائِدَة، مَيْدَة، أَبُو

جَامِع، طَاوَلَة، وَصَم.

سفره کردن [شکم کسی را] /s-kardan/ سَقًا / سَقَّ ت

بَطَنَةً.

سفره ماهی /s-mähi/ (جان) الْيَتْمَانِ الْبَحْرِيّ، أَبُو

مِهْمَاز، أُمُّ الشُّعُور، سَفَن، قُوتِج، لِمَا، لِيَا، وَزَنَك.

سفره ماهیها /s-m-hä/ (جان) الشُّفَيْيَنَاتِ الْبَحْرِيَّة.

سفسطه /safsate/ مَنَاطَة كَلَامِيَّة.

سفسطه کردن /s-kardan/ سَفْطَة / سَفْطَ.

سفلگی /seflegi/ حَقَازَة، ذَلَة، هَوَان.

سفله /sefle/ حَقِير، ذَلِيل.

سفلیتیک /seflitik/ الشَّخْصُ الْمَصَابُ بِمَرَضِ الزُّهْرِيّ.

سفلیس /seflis/ الزُّهْرِيّ، السُّفْلِس، الشُّوَيْش.

سفلیس شناس /s-senäs/ حَبِيبُ بِمَرَضِ السُّفْلِس.

سفلیس شناسی /s-s-i/ مَبَحَثُ السُّفْلِس، عِلْمُ أَمْرَاضِ

الزُّهْرِيّ.

سفلیسی /s-i/ السُّفْلِسِيّ، الشَّخْصُ الْمَصَابُ بِمَرَضِ

الزُّهْرِيّ.

سفید /sefid/ ۱. الْأَبْيَض، الْبَيْضَاء [نث]، الْبَيْض،

الْثَّائِم، الْجَوْن، الْأَحْم، الْحَوَازِي، الْخَلِص، الذَّيْنَسَق،

الْمُغْرَب، الْأَعْر، الْمَرِيض، الْأَقْصَع، الْهَلَق، الْهَلَق، لَوْنٌ

طَحِينِيّ، الْبَلَّاح، الْيَقْن، الْيَلَق. ۲. (مسد) الْبَيْضَاء.

سفیداب /sefidäb/ الْإِسْفِيدَاج.

سفیداب روی /s-e-ruy/ أَبْيَضُ الرَّئِكَ.

سفیداب سرب /s-e-sorb/ سِبِيدَاج، الْإِسْفِيدَاج،

الْإِسْفِيدَاج.

سفیداب شیخ /s-e-šeyx/ إِسْفِيدَاج، سِبِيدَاج.

سفیداب قلع /s-e-qal/ سِبِيدَاج، إِسْفِيدَاج.

سفیداج /sefidäj/ سِبِيدَاج.

سفیدار /sefidär/ (گیا) سِبِيدَار.

سفیدال /sefidäl/ ۱. (گیا) سِبِيدَار. ۲. (گیا) أَلْقَات.

سفیدبخت /sefid-baxt/ سَعِيد، مَحْظُوط.

سفیدپوست /s-pust/ أَبْيَضُ الْجِلْدِ، مِنْ الْمِرْقِ الْأَبْيَض،

أَشْفَر، شَفَار.

سفیدپوستی /s-p-i/ بَيَاضُ الْجِلْدِ، شَفَر، شَفَرَة.

سفیدچهره /s-cehre/ أَبْيَضُ الْبَشَرَة.

سفیدخار /s-xär/ (گیا) شِنْدَاب، الْقُرْضَع، الْقِرْضَعِيّ،

الْقِرْضَعَة.

سفیدرو /s-ru/ ۱. أَبْيَضُ الْوَجْهِ، مُضِيءُ الْوَجْهِ. ۲. سَعِيد.

سفید شدن /s-šodan/ إِبْيَاضًا / إِبْيَض، إِبْجَالًا / أَعْبَلُ

الشَّيْء، غَزَرًا و غُرَّة و غَرَاة / غَزَت قَعًا / قَعَت قَعَرًا /

قَمَر - الشَّيْء، تَلَهَّفًا / تَلَهَّفَ الشَّيْء، تَمُوجًا / تَمَج -

اللَّوْن، تَعَجًا / تَعَج - اللَّوْن، يَفُوقُهُ / يَقَ يَقُ.

سفیدک /s-ak/ ذَاءُ الْبَيْضِيَّات.

سفیدکار /s-kär/ مَبْيَضُ الْجُذُرَان، مَكْلَسُ الْبَيْتِ،

مَرَّاش.

سفیدکاری /s-k-i/ تَبْيِض، لَوَط، مَلَط، مِرَاشَة.

سفیدکاری کردن /s-k-i-kardan/ تَبْيِضًا / بَيَضُ

الْحَائِط و تَكْلِيسًا / كَلَس و تَشِيدًا / شِيد.

سفید کردن /s-k/ تَبْيِضًا / بَيَض، تَغْفِيرًا / غَفَرُ

الشَّيْء.

سفیدگر /s-gar/ صَفَّاح، شَغَرِيّ.

سفیدگری /s-g-i/ تَبْيِضُ النُّحَاسِ.

سفیدمو /s-mu/ الشَّائِب.

سفید و سیاه شدن /s-o-siyäh-šodan/ بَلَقًا / بَلَقَ ت و

بَلَقَ ت و إِنْلَاقًا / إِنْلَقَ و إِنْلَاقًا / إِنْلَقَ و إِنْلَاقًا / إِنْلَقَ و

إِنْلَاقًا / إِنْلَقَ.

سفیده /s-e/ الْمَتَح، الْمُحَة، آخ، الْبُومِين، بَيَاضُ

الْبَيْض، زَلَالُ الْبَيْض، غَزَقِل، قَفَقِي.

سقف سازی /s.-s.-i/ ← سقف زدن.
 سقف کاذب /s.-e-kāzeb/ سقف مُتَلَقّ.
 سقمونیا /saqmuniyā/ (گیا) السَّقْمُونِیَا، سَوْقَم.
 سقمولیمس /saqmolimos/ السَّوْکَةُ الصُّفْرَاءُ، الْقُرْنُون.
 سقنقور /saqanqur/ (جان) الإسْقَنْقُور، السَّقَنْقُور.
 سقنقوریها /s.-ihā/ (جان) اسْقَنْقُورِیَات، سَقَنْقُورِیَات.
 سقوط /soqu/ سَقُوط، سَقَطَة، إِنْخِفَاض، هَبِطَة، هُبُوط،
 إِنْهَار، نُزُول، إِنْجَاط، وَقَع، وَقُوع، وَقَعَة.
 سقوط آزاد /s.-e-āzād/ نُزُولٌ حُرّ.
 سقوط پلک /s.-e-pelk/ (پز) اِنْسِدَالُ الْجَفْن، هُبُوطُ
 الجَفْنِ السَّلِيلِ، الإِطْرَاق، الإِغْضَاء.
 سقوط جفن /s.-e-jafn/ (پز) ← سقوط پلک.
 سقوط دولت /s.-e-dowlāt/ اِنْقِلَاب، اِقَالَة الحُكُومَة.
 سقوط شعر /s.-e-šā'r/ ← ریزش مو.
 سقوط شهر /s.-e-šahr/ اِسْتِلَامُ المَدِیْنَة، اِخْتِلَالُ
 المَدِیْنَة.
 سقوط کردن /s.-kardan/ سَقُوطاً وَشَقَطاً / سَقَطَ
 اِنْهَاراً / اِنْهَار، اِنْجَاطاً / اِنْحَطَ، اِنْخِفَاضاً / اِنْحَفَضَ،
 هَبَطَ / هَبَطَ.
 سقوط کننده /s.-konande/ السَّقَاط.
 سقوط مزگان /s.-e-mozgān/ (پز) المَغْط، تَمَغْطُ
 الأَهْدَاب، مَرَطُ الأَخْجَانِ وَالحَوَاجِبِ.
 سک /sok/ مَهْمَاز، سَوْکَة.
 سکالوپ /sakālop/ الأَشْقَالُوب.
 سکان /sokkān/ ۱. أَهْل. ۲. ← سکان کشتی.
 سکانت /sekānt/ القاطع.
 سکاندار /sokkāndār/ مُوجَّه الدُّفَّة، السَّكَّانِيّ.
 سکاندیدیوم /sekāndiyum/ (شیم) سِکَانْدِیُوم.
 سکان کشتی /sokkān-e-kešti/ دَفَّة المَرْکَب، دُؤْمَانُ أَوْ
 دُؤْمَانُ المَرْکَب، سَکَان.
 سکبا /sekbā/ السَّكْبَاج.
 سکبینج /sakbinaj/ سَكْبِیْنَج، اَنْجَذَانُ العَجم.
 سکتِه /sekte/ (پز) فُجَاءَة، السَّكْتَة، نَقْطَة، صُرْبَة الدَّم،
 شَبَاه، قُصْبَة، فَالِج، الهَمْدَة.
 سکتِه بلغمی /s.-ye-balqami/ (پز) سَكْتَة مُضَلِیَة.
 سکتِه خونی /s.-ye-xuni/ (پز) ← سکتِه دموی.

سفیدۀ چشم /s.-ye-cešm/ بَيَاضُ العَیْن، صُلْبَة العَیْن.
 سفیدی /s.-i/ بَيَاض، دَشَق، اِلَکْتَه، هِجَانَة، اللُّهْبَة.
 سفیر /safir/ السُّفِير.
 سفیر پاپ /s.-e-pāp/ القَاصِدُ الرُّسُولِيّ.
 سفیر کبیر /s.-kabir/ السُّفِير.
 سفینکس /safineks/ السَّفِينِکَس.
 سفینه /safine/ سَفِينَة الفِضَاء.
 سق /saq/ لُتْد، لُتْدُود.
 سقا /saqqā/ سَقَاء، جَبَلِيّ.
 سقاخانه /s.-xāne/ مَسْقَاة، السَّقَايَة، سَبِيل.
 سقائک /s.-ak/ (جان) دَعْرَة، فَتَاح، سَکْغَکَع،
 أَبْوْفَاضَة، أَم صَفِيْدَة.
 سقای /s.-yi/ السَّقَايَة.
 سقای کردن /s.-yi-kardan/ سَقَا / سَقَى - .
 سقز /saqgez/ صَمْعُ الشَّجَرَة، غَلَک، عِلْک، لِبَان، لِبَانَة.
 سق زدن /saq-zadan/ الأَکْل، أَکْلُ الحَبْرِ البَاسِ خَاصَة.
 سقز لادن /saqgez-e-lādan/ لَادِن، عِلْکُ اللِّبَان.
 سقر هندی /s.-e-hendi/ غُوتَا پَرَا، صَمْعُ هِنْدِيّ.
 سقط جنین /seqt-e-janin/ إِنْجِهَاض، طَرْح، يَسْقُط،
 تَقْعِير.
 سقط جنین کردن /s.-e-j-kardan/ إِنْجِهَاضاً / أَجْهَضَ،
 اِسْقَاطاً / اَسْقَطَ المَرَأَة، خَدَاجاً / خَدَجَ تِ المَرَأَة
 وَلَدَهَا، تَسْبِيطاً / تَسْبَطَ التَّحَاوِلُ يَوْلَدَهَا.
 سقط شدن /saqat-šodan/ ← مردن.
 سقط شده /seqt-šode/ جَهِيْض، يَسْقُط، غَيْض.
 سقط فروش /saqat-foruš/ السَّقَطِيّ، السَّقَاط.
 سقط فروشی /s.-f.-i/ ۱. بَيْعُ السَّقَط. ۲. دُكَّانُ السَّقَطِيّ.
 سقق /sapf/ السَّقْف، السَّقِيف، الطَّاق، الرُّفِيف،
 السَّنْک، الغَرْش، الغَمَا، الغَمَاء، الغَمَى.
 سقق بندى /s.-bandi/ ← سقف زدن.
 سقق درشکه /s.-e-doroške/ کَبُوتُ الغَرَبَة.
 سقق دهان /s.-e-dahān/ حَنَک، شَقْفُ الخَلْقِ.
 سقق زدن /s.-zadan/ سَقَفاً / سَقَفَ البَيْتِ، تَسْقِيفاً /
 شَقَفَ، تَلْقِيفاً / لَقَمَ السَّقْفَ، عَمَّوْ / عَمَّا وَغَمِياً / عَمَى
 - وَتَغَمِياً / عَمَى البَيْتِ.
 سقق ساز /s.-stāz/ السَّقَاف.

سِکْتَه دَمَوِی /s.-ye-damavi/ (پز) سِکْتَه دَمَوِیَه.

سِکْتَه رِیَوِی /s.-ye-riyavi/ (پز) الفَجَاة.

سِکْتَه قَلْبِی /s.-ye-qalbi/ (پز) سِکْتَه قَلْبِیَه.

سِکْتَه کَامِل /s.-ye-kamel/ (پز) سِکْتَه کَامِلَه.

سِکْتَه کُردَن /s.-kardan/ سِکْتَا / سِکْتِ مَجْ ءِ اِصَابَهٗ /

اِصَابَهٗ السِّکْتَه.

سِکْتَه مَایِی /s.-ye-mäyi/ ← سِکْتَه بَلغمی.

سِکْتَه مَغزِی /s.-ye-maqzi/ (پز) السِّکْتَه الدَّمَاعِیَه.

سِکْتَه نَاقِص /s.-ye-näqes/ (پز) سِکْتَه نَاقِصَه، سِکْتَه

دِیَمَایِیَه، نَقْطَه، فَالِجِ یَضِیْفِی، سَلَلْ جُزْیِی اَوْرَجِی، سَلَلْ

وَجِی، صُط، لَقُوَه.

سِکْتَه یِی /s.-yi/ سِکْتِی.

سِکْرَاوَر /s.-ävar/ السِّکْرِی.

سِکْرَاتِ مَرِی /sakarät-e-marg/ عَمْرَاتِ المَوْتِ.

سِکْرَت /sekret/ ← پِنَهان.

سِکْرَتِو /sekretir/ سِکْرِتِیَر، کَاتِمِ السِّرِّ، کَاتِبِ السِّرِّ،

الْأَمِیْنُ السِّرِّ.

سِکْرَتِیْن /sekretin/ الْمَفْرُزِیْن [هُرْمُونُ مَعْوِی یَحْثُ

الْبِیْکْرِیَاسَ وَ الْکَبِدَ عَلَی الْإِفْرَازِ].

سِکْرَجِه /sokarraje/ السِّکْرَجَه وَ السِّکْرَجَه.

سِکْ زَدَن /sok-zadan/ ۱. نَحْصاً / نَحْصَ ءِ الدَّابَّةِ. ۲.

تَحْرِیْکاً / حَرَّک، إِفْوَءُ / أَغْوَى.

سِکْس /seks/ ۱. جِنْس، جِنْسِیَه. ۲. جِنْسُ المَرْأَه.

سِکْسِ اِیْیِل /s.-appil/ الْجَاذِبِیَه الْجِنْسِیَه، النَّدَاءُ

الْجِنْسِی.

سِکْسَاوَل /saksävol/ (گِیَا) ← تَاغ.

سِکْسَتَان /sakstän/ آلَه السُّدْسِ، السُّدْسِیَه.

سِکْ سِک /sok-sok/ اِخْتِلَ وَ اِطْهَر.

سِکْسِکِه /sekseke/ الفَوَاق، الفَوَاق، حُرُوقَه، فَهْقَه.

سِکْسِکِه کُردَن /s.-kardan/ فَوَاقاً / فَاقْ ءِ.

سِکْسِی /seksi/ جِنْسِی.

سِکْسِیَوَن /seksiyon/ فَضْل، شُعْبَه، قِسم، جُزْء.

سِکَنْجِیْن /sekanjebin/ سِکَنْجِیْن.

سِکَنْدَرِی /sekandari/ کَبَّوَه، السُّقُوط، غُثْرَه فَوْقَه.

سِکَنْدَرِی خُورَدَن /s.-xordan/ غُثْرَا وَ غُثْرَا وَ عِثَارَا / عَثَر

وَ اَغِیْزَ وَ عَثَرْتُ کُبُوَا وَ کُبُوَا / کَبَايَكْبُو عَلَی وَجْهِه.

سِکُو /saku/ ۱. یَضْطَبَه، یَسْطَبَه، صُفَه، ذُکَه، طَلَلْ

الْدَّار. ۲. مُنْخَدَر [فِی قَاعِ نَهْرِ اَوْ بَخْرِ حِیْثُ یَسْکُلُ الْوَحْلُ اَوْ

الرَّمْلُ کُثْلَه].

سِکُوت /sokut/ سِکْتِ، شِکَات، شِکُوت، الصَّمْتُ،

الصَّمْتَه، صُمُوت، صُوم.

سِکُوت رَادیَوِی /s.-e-rادیوی/ صَمْتُ الْکَثِیْرُیْنِ.

سِکُوت کُردَن /s.-kardan/ سِکُوتَا وَ شِکَاتَا / سِکْتِ ءِ

شُطُوطاً / سَمَطْ ءِ صَمْتَا وَ صُمُوتَا وَ صَمَاتَا / صَمْتُ ءِ

تَضْمِیْنَا / صَمْتُ، صَرْبَا وَ تَضْرَابَا / صَرْبَ بِدَقِیْهِ الْأَرْضِ،

صُومُورَا / صَمَرْبَ اِطْرَاقَا / اَطْرَقْ، فُخْمَا / فَحَمَ ءِ اِفْحَامَا

/ اَفْجَمَ مَجْ، اِنْسَاکَا / اَمْسَکَ غَن الْکَلَامِ، وَجَمَا وَ وُجُومَا /

وَجَمَ یَجَم.

سِکُولَا /sekulä/ السِّیْلَه.

سِکُون /sokun/ شِکُون، حُمُود، هُجُوع، شَهْو.

سِکُونَت کُردَن /sokunat-kardan/ اِقامَهٗ / اَقَامَ، سِکْنَا وَ

سِکْنِی / سِکْنُ ءِ الدَّارِ وَ فِیْهَیْهَا، غَمَرَا / غَمَرَ ءِ الْمَکَانِ،

قُطُونَا / قُطُنَ ءِ فِی الْمَکَانِ وَ بِه.

سِکُویَا /sekoyä/ (گِیَا) السِّکُویَه، الْجَبَارَه.

سِکُوی پَرْتَاب /saku-ye-partäb/ (نَظ) قَاعِدَه اِطْلَاقِ.

سِکُوهای پَرْتَاب تِیْر /s.-hä-ye-p.-e-tir/ (نَظ) ذِکَاثُ

الرُّمِی، مَسَاطِب.

سِکُوی تَوْب /s.-ye-tup/ (نَظ) مَوْضِعُ مَنَصَه الْمَدْفَعِ.

سِکُوی تِیْرانْدَازِی تَانِک /s.-ye-tir-andäzi-ye-tänk/

مَسْطَبَه، رُمِیَات.

سِکُوی رَاهِآهَن /s.-ye-räh-ähan/ رَضَف، رَضِیْفُ

الْمِخْطَه.

سِکِه /sekke/ سِکَه، السِّیْکَه، نَقْد، نَقْدُ مَغْدِیْنِ، عُمْلَهٗ

مَغْدِیْنِیَه، وَزَقْ، وَزَقْ، عِیْن، رَقِیْن، دِزْهَمُ صَرْبِ، رَقِیْن.

سِکَه پَآپ /s.-ye-päp/ (گِیَا) حَشِیْشَه الْقَمْرِ.

سِکَه تَقْلِی /s.-ye-taqallobi/ رَیْف، رَایْف، مَغْشُوش،

بَرَّایِی، دِزْهَمُ رَایْف، بَهْرَج.

سِکِه زَدَن /s.-zadan/ سِکَا / سِکْ ءِ القُودَ، صَرْبَا وَ

تَضْرَابَا / صَرْبَ الدَّرَاهِمِ، طَبْعَا / طَبَعَ الدَّرَاهِمِ، تَذْبِیْرَا

/ دَنَرُ الدِّیْنَارِ.

سِکِه زَن /s.-zan/ سِکَاک، الصَّرَاب.

سِکِه زَنِی /s.-z.-i/ سِکْ القُودَ.

- سكه شناس /s.-senäs/ العارف بالتقود.
- سكه شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ الْمَسْكُوكَاتِ، عِلْمُ الثَّمَنِيَّاتِ.
- سكه طلا /s.-ye-talā/ عُمْلَةٌ ذَهَبِيَّةٌ، نَقْدٌ ذَهَبِيٌّ.
- سكه مسی /s.-ye-mesi/ الفلّس.
- سكه نقره /s.-ye-noqre/ نَقْدٌ فِصَّةٌ.
- سگ /sag/ (جان) كَلْبٌ، كَلْبَةٌ وَ جَوْلَةٌ [نث]، الحامي، اُرْشَمٌ، عَجُوزٌ، غَوَاءٌ، مُعَاوِيَةٌ [نث]، وازع.
- سگ آبی /s.-e-ābi/ (جان) كَلْبُ الْمَاءِ، الثُّغْلَبُ الْمَاءِ، الْقُنْدَرُ، الْقُنْدُسُ، هِرْزُكَل.
- سگ اسپانیولی /s.-e-espaniyuli/ (جان) السبئيلى.
- سگ اسکیمو /s.-e-eskimu/ (جان) الثناو.
- سگال /segāl/ فِكْرٌ، فِكْرَةٌ، تَفَكُّيرٌ.
- سگالیدن /segālidān/ تَفَكُّيرٌ، المَشْوَرَةُ.
- سگان سگان /segān segān/ ثَلَاثٌ.
- سگ انگور /sag-angur/ (گیا) عِنَبُ الثُّغْلَبِ، عِنَبُ الذُّئْبِ، ثِلْثَانٌ، ذُعْبُبٌ، زَبُوقٌ، فَنَاءَةٌ.
- سگ باز /s.-bāz/ الكالب.
- سگبان /s.-bān/ الكلاب.
- سگ بوكسه /s.-e-bokse/ (جان) الذرواس.
- سگ تازی /s.-e-tāzi/ (جان) السلاقى، سَلُوقِيٌّ، سَلُوفٌ، ضُرُو، هَجَزَجٌ.
- سگ توله /s.-tule/ الجزو، وَلَدُ الْكَلْبِ.
- سگ جان /s.-jān/ ← سخت جان ١.
- سگ دار /s.-dār/ الكلاب.
- سگ دان /s.-dān/ بَيْتُ الْكِلَابِ.
- سگ دریایی /s.-e-daryāyi/ (جان) كَلْبُ الْبَحْرِ، قَرَشٌ، كُوشَجٌ.
- سگ دست /s.-dast/ قُنْطَرُوسٌ، جَرَضُونٌ.
- سگ دو /s.-do/ كَثْرَةُ الْفَعَالِيَّةِ وَ قَلَّةُ النَّيْجَةِ، الْجَزْيِ وَ الثُّغْبُ بِدُونِ فَالِدَةٍ.
- سگرمه /segerme/ جَبْهَةٌ، حُطُوطُ الْجَبْهَةِ.
- سگ روباه /sag-rubāh/ (جان) الثُّغْلَبُ الْأَرْزَقُ.
- سگ زبان /s.-zabān/ (گیا) آذَانُ الْأَرْتَبِ، آذَانُ الْغَزَالِ، آذَانُ الشَّاةِ، لِسَانُ الْكَلْبِ.
- سگ سانان /s.-sānān/ (جان) الكنبيات.
- سگ شکاری /s.-e-šekāri/ (جان) ضُرُو، الصَّارِي، ثَغْمٌ.
- ثَغْمٌ، غُرْجٌ.
- سگک /sagak/ الإنزيم، الإنزيم، الْبُكْلَةُ، الْمَشْبِكُ.
- سگ کش /sag-koš/ (گیا) زَنْجَبِيلُ الْكِلاَبِ.
- سگ کن /s.-kan/ (گیا) ← مهر گياه.
- سگ گاوی /s.-e-gāvi/ (جان) ← سگ بوكسه.
- سگ گزیده /s.-gazide/ مَضْرُوعٌ، كَلْبٌ.
- سگ ماهی /s.-māhi/ (جان) حَفْشٌ، حَمَلٌ، أَبُو زَمَازَةِ، غَرَاءٌ.
- سگ ماهیان /s.-m.-yān/ (جان) حَفْشِيَّاتٌ، اللَّامِعَاتُ.
- سگ مگس /s.-magas/ (جان) غَنَّتَرَةٌ، شَعْرَاءٌ، نَفَرَةٌ.
- سگ نگهبان /s.-e-negahbān/ (جان) دِزْبَاسٌ.
- سگ ولگرد /s.-e-velgard/ الْكَلْبُ الصَّالُّ.
- سگی /s.-i/ كَلْبِيٌّ.
- سل /sel/ (بز) سَلٌّ، سَلَالٌ، إِيَّاسٌ، بَخَرٌ، جَوَى، دِزَنٌ، تَدْرُنٌ، شُحَافٌ، هُرَالٌ، هَلَّاسٌ، هَلَسٌ.
- سل /sol/ (مس) صَوْلٌ.
- سلاح /selāh/ سلاح.
- سلاح اتمی /s.-e-atomi/ الْأَشْلِيخَةُ الذَّرِيَّةُ.
- سلاحدار /s.-dār/ السلاخدار.
- سلاح گرم /s.-e-garm/ سِلَاحٌ نَارِيٌّ.
- سلاحهای شیمیایی /s.-hā-ye-šimiyāyi/ الْأَشْلِيخَةُ الْكِيْمِيَاءِيَّةُ.
- سلاحهای هسته‌ای /s.-hā-ye-haste-yi/ الْأَشْلِيخَةُ النَّوَوِيَّةُ أَوْ الذَّرِيَّةُ.
- سلاحهای هیدروژنی /s.-hā-ye-hidroženī/ الْأَشْلِيخَةُ الْهَيْدُرُوجِيْنِيَّةُ.
- سلاح هسته‌ای /s.-e-haste-yi/ سِلَاحٌ نَوَوِيٌّ.
- سلاخ /sallāx/ دَبَاجٌ.
- سلاخ خانه /s.-xāne/ الْمَشْلُجُ.
- سلاخی /s.-i/ السلاخة.
- سل ارزنی حاد /sel-e-arzani-ye-hād/ (بز) السُّلُّ الْجَاوِزِيٌّ (دُخْنِيٌّ) الْحَادُ.
- سلاست /salāsat/ اِنْجِسَامُ الْكَلَامِ.
- سلاستروس /selāstrus/ الجرايئة.
- سلاله /solāle/ نَجْلٌ، نَسْلٌ.
- سلام /salām/ سَلَامٌ، تَحِيَّةٌ، عَمَارٌ.

سلامت /salāmat/ السَّلامَة.

سلامت عقل /s.-e-aql/ تَوَازُنْ أَوْ اِتْرَافُ الْعَقْلِ.

سلامتی /s.-i/ صَحَّة، عَافِيَة.

سلام رساندن /salām-resāndan/ تَبْلِيغُ النِّجِيَّةِ، تَسْلِيم.

سلام رسمی /s.-e-rasmi/ سَلامَ رَسْمِي.

سلام کردن /s.-kardan/ تَسْلِيمًا / سَلامَ عَلَيَّ، نِجِيَّةُ /

خَبِي.

سلام نظامی /s.-e-nezāmi/ (نظ) سَلامَ عَشْكَرِي، تَعْظِيم،

نِجِيَّةُ عَشْكَرِيَّة.

سلامه سلامه /sallāne-sallāne/ يَهْدُوهُ، يَتَمَهَّل.

سلب /salb/ نَفِي.

سلب تابعیت /s.-e-tabe'iyat/ التَّجْرِيدُ مِنَ الْجَنَسِيَّةِ.

سلب تابعیت کردن /s.-e-tabe'iyat-kardan/ (حق)

التَّشْرِيد.

سلب حق /s.-e-haq/ (حق) شَقُوطُ الْحَقِّ.

سلب شدن /s.-e-sodan/ سَلَبًا / سَلَبَ مِنْ.

سلب کردن /s.-kardan/ سَلَبًا / سَلَبَ الشَّيْءَ.

سلب مالکیت /s.-e-mālekiyyat/ نَزْعُ الْمِلْكَیَّةِ، تَجْرِيدُ

مِنَ الْمِلْكَیَّةِ، إِسْتِفْلَاك.

سلب مالکیت کردن /s.-e-m.-kardan/ نَزَعًا / نَزَعَ -

الْمِلْكَیَّةَ، تَجْرِيدًا / جَزَدَ مِنَ الْمِلْكَیَّةِ.

سلمی /salbi/ (گیا) ← مریم گلی.

سل پرده سفاق /sel-e-parde-ye-sefāq/ (پز) شُلْ پَرِشُون

[غِشَاءُ بَطْنِي].

سلت /solt/ (گیا) ← جو دوسر.

سلتیز /seltez/ ← آب سلتز.

سلحشور /salahshur/ مُقَاتِل، مُحَارِب، مُبَارِز، الْغَازِي،

مُفْهِر.

سل روده /sel-e-rude/ (پز) السَّرَطَانُ الْبِعْوِي.

سل ریوی /s.-e-riyavi/ (پز) يَسْلُ رِيَوِي.

سلزیه /selziye/ (گیا) السَّلْج.

سلسله /selsele/ ۱. سِلْسِلَة. ۲. (رض) مَتَسَلْسِلَة،

مُتَنَالِيَة.

سلسله آحاد /s.-ye-āhād/ (رض) نِظَامُ الْوَحْدَات.

سلسله اعصاب /s.-ye-a'sāb/ الْجَهَازُ الْقَضَبِي.

سلسله اعصاب مجهول /s.-ye-a.-e-majhul/ الْأَعْصَابُ

السَّيْبَانِيَّة.

سلسله جنبان /s.-e-jonbān/ مُخَرِّك، بَاعِث، سَبَب،

وَسِيلَة.

سلسله کوه /s.-kuh/ سِلْسِلَة جِبَال.

سلسله متری /s.-ye-metri/ النِّظَامُ الْمِثْرِي ← سیستم

متری.

سلسله مراتب /s.-marātib/ مَرْتَبَاتُ التَّسْلُسِل،

تَسْلُسِل.

سلسله نسب /s.-nasab/ سِلْسِلَة النِّسَب، سِلَالَة.

سل سواره /sel-e-savare/ (پز) يَسْلُ مُسْتَعْجِل.

سل سینه /s.-e-sine/ (پز) يَسْلُ تَذْرِي، التَّذْرُنُ الرِّقْوِي.

سل شناسی /s.-e-shenāsi/ مَتَحَثُ السُّل.

سلطان /soliṭān/ سُلْطَان، الْأَمِير، الْخَان.

سلطان الجبل /s.-ol-jabal/ (گیا) صَرِيْمَة الْجَذِي.

سلطان شدن /s.-e-sodan/ تَسْلَطْنَا / تَسْلَطَ.

سلطان نشین /s.-e-nešin/ السُّلْطَنَة سلطان نشین

مَسْقُط: سُلْطَنَة عُمان أَوْ مَسْقُط.

سلطنت /saltanat/ مُلْك، حُكْم، سُلْطَة، دِين، مَرْتَبَة،

عُزْش.

سلطنت طلب /s.-e-talab/ الْمَيَالُ إِلَى الْحُكُومَة الْمَلْكَیَّةِ،

الْمَلْكَی.

سلطنت طلبی /s.-i-/ مَلْكَانِيَّة، تَخَرُّبٌ لِلْمَلْكَیَّةِ.

سلطنت کردن /s.-kardan/ حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ فِي

الْبِلَادِ، تَسْلَطًا / تَسْلَطَ عَلَى.

سلطنت مشروطه /s.-e-mašrute/ مَلْكَیَّةُ دَسْتُورِيَّة.

سلطنت مطلقه /s.-e-motlaqe/ الْمَلْكَیَّةُ الْمُطْلَقَة.

سلطنتی /s.-i-/ الْمَلْكَی.

سل غدد لنفاوی /sel-e-qodad-e-lanfāvi/ (پز) الْخَنَازِير.

سلف /salaf/ الْإِسْلَاف.

سلف /solf/ خَلَاة، ثَقْل، دُودِي، عَكْر، عَكَازَة.

سلف /self/ ذَاتِي، ذَاتِيَّة.

سلفات /solfāt/ (شیم) ← سولفات.

سلف خریدن /salaf-xaridan/ تَسْلِيْفًا / سَلَفَ.

سلف دان /selef-dān/ مِثْلَة، مِثْقَة، بَرَاة.

سلف سرویس /self-servis/ الْخِدْمَة الذَّائِيَّة.

سلف فروختن /salaf-foruxtan/ تَسْلِيْفًا / سَلَفَ.

سليطه /salite/ سليطه، الخيَّاف، عَذْقَانَة، فَخْلَة،
الیشان.

سليقه /salique/ دُوق، خَصَافَة، سَلِيقَة، طَبِيقَة، فِطْرَة.

سليمانی /soleymāni/ ← سنگ سليمانی.

سم /sam/ سَم، سِيم، لَب، يَهَيَز.

سم /som/ الحافِزُ مِنَ الدَّوَابِّ، ظَلْف، جِذَاء.

سماجت کردن /semājat-kardan/ سَمَاجَة وَشُمُوجَة /

سَمَجْ شِ إِنْحَافاً / أَلْخَفَ السَّائِلُ، إِنْحَافاً / أَلْعَ، نَجَذاً /

نَجَذَبَ صَمَحاً / صَمَحَ هُـ فِي الْمَسْأَلَةِ.

سماروغ /samāruq/ (گیا) الْكَمْ، الْكُوكَب.

سماروغ ها /s.-hā/ (گیا) الْكَمْثِيَّات.

سماروغ فروش /s.-foruṣ/ الْكَمَاء.

سماع /samā/ السَّمَاع.

سماعی /s.-i/ السَّمَاعِيّ.

سمافور /semāfor/ الْمُلَوَّحَة، الْأَنْصُوبَة.

سماق /somāq/ (گیا) شَمَاق، ثَمَم، غَبَرَب، لَش.

سماق چینی /s.-e-cini/ (گیا) الْإِيْلَنْطُس.

سماق سمی /s.-e-sammi/ (گیا) شَمَاقُ جِجَالِيّ.

سماق کاذب /s.-e-kāzeb/ (گیا) ← سماق هرز.

سماق مکیدن /s.-makidan/ إِضَاعَة / أَضَاعَ وَقْتَهُ شَدَى،

إِنْتِظَاراً / إِنْتَظَرَ مُضْطَجِرّاً.

سماق هرز /s.-e-harz/ شَمَاقُ كَاذِب، غَبَرَب.

سماقی /s.-i/ السَّمَاقِيّ.

سماک اعزل /semāk-e-a'zal/ (نج) السَّمَاكُ الْأَعْزَل.

سماک رامج /s.-e-rāmeḥ/ (نج) السَّمَاكُ الرَّامِج.

سمالتین /semāltin/ الْإِسْمَلْتِيَّت.

سمانتیک /semāntik/ عِلْمُ دَلَالَاتِ الْأَلْفَاظِ وَتَطْوِيرِهَا.

سماور /samāvar/ السَّمَاوَر، السَّمُوقَر.

سماور ساز /s.-sāz/ صَانِعُ السَّمَاوَر، مُعَمِّرُ السَّمَاوَر.

سماور سازی /s.-s.-i/ ١. تَعْمِيرُ السَّمَاوَر، صَنَاعَةُ السَّمَاوَر.

٢. مَضْعُ السَّمَاوَر، مَحَلُّ تَعْمِيرِ السَّمَاوَر. ٣. دُكَّانُ صَانِعِ

السَّمَاوَر أَوْ مُعَمِّرِ السَّمَاوَر.

سمباده /sombāde/ ← سنباده.

سمبل /sambol/ ← سمبول.

سمبل /sambal/ تَرْمِيْق، طَصْلَقَة، الْعَمَلُ غَيْرُ الْمُثَقَّنِ

الَّذِي يُعْمَلُ عَلَى عَجَلٍ وَدُونِ رَوِيَّةٍ.

سلف فروشی /salaḥ-foruṣi/ تَسْلِيف.

سل فیبرونید /sele-e-fibro'id/ (پز) دَرَنُ لِيفِيّ، يَسْلُ
لِيفِيّ.

سلکتور /selektur/ الْمُقَسِّم.

سلمانی /salmāni/ ١. الْخَلَّاق، ذَلَّاک، مُزَيَّن، مَاشِط.

سلميه و قلميه /solombe-va-qolombe/ صَحْم، سَمِين.

سلم فروش /salam-foruṣ/ بَائِعٌ عَلَى الْكَشُوف.

سلم فروشی /s.-f.-i/ بَائِعٌ عَلَى الْكَشُوف.

سلمه /salme/ (گیا) سَرْمَق، خُلْبُوب، خُوخُ الْمَاءِ، رُغْل،

غَضَاهِزْمِس، قُطْف.

سلمه ها /s.-hā/ (گیا) السَّرْمَقِيَّات.

سلنه /selene/ سَالِيْتَة، إِلَاهَة الْقَمَرِ عِنْدَ الْإِغْرِيقِ.

سلنیت /selenit/ (شیم) السَّلِينِيَّت.

سلنیم /seleniyom/ ← سلنیم.

سلنیم /seleniyom/ السَّلْنِيُوم.

سلو /solo/ الْفُضَن.

سلور /selur/ (جان) چَرِيّ.

سلوفان /selufan/ يَسْلُوفَان.

سلوک /soluk/ شُلُوك، أَذَب، تَأَذُّب، ظَرْف.

سلوک کردن /s.-kardan/ سَلَكَا وَشُلُوكَا / سَلَكَ شِ.

سلول /sellul/ ١. الْخَلِيَّة. ٢. [زندان] زَنَرَانَة.

سلول جنسی /s.-e-jensi/ مَشِيْج.

سلولز /selluloz/ (شیم) ← سلولوز.

سلول کروی /sellul-e-koravi/ ← گوی.

سلول نر و ماده /s.-e-nar-va-māde/ الْحَيَوَانُ الْمَنْوِيّ.

سلول نطفه ماده /s.-e-noṭfe-ye-māde/ الْمُبِيْضَة.

سلول نور برقی /s.-e-nur-barqi/ خَلِيَّةٌ نَهْرُ صَوْتِيَّةٌ.

سلولوز /sellulos/ (شیم) يَسْلُوْلُوز، خَلِيُوز.

سلولونید /sellulo'id/ بَاغَة، خَلِيُود، يَسْلُوْلُود.

سله /salle/ سَلَة، سَلْ، جُوْنَة.

سله /selle/ (گیا) السَّلَة.

سله سفید /s.-ye-sefid/ (گیا) السَّلْمِيْلَة، الْمُنْتَبَة، فُسَاء

الِكَلَاب.

سلیس /salis/ سَلِس، الْجَارِي، لِسَانٌ طَلَق.

سلیس شدن /s.-šodan/ سَلَسَا وَتَلَسَّاهَ وَشَلُوسَا / سَلِسَ

عَ، اِنْجَسَاماً / اِنْجَسَمَ الْكَلَام.

سمبل کردن /s.-kardan/ قَصَاء / قَصَى يَقْضِي الْعَمَلُ
بِذَوْنِ كَلْفَةٍ، إِجْرَاء / أَجْرَى الْأَمْرَ بِشَكْلِ سَطْحِي، كَلْفَةٌ /
كَالَفْتُ الْعَمَلَ، تَرْمِيْقًا / رَمَقْتُ، لِهَوْجَةٍ / لِهَوَجَ الْعَمَلَ،
تَنْبِيْنًا / نَبَا الْأَمْرَ.

سمبل گرایی /sambol-geräyi/ التَّزَعُّةُ الرَّمْزِيَّةُ فِي الْفَنِّ.

سمبول /sambol/ الرُّمُز، الرَّمْز.

سمبولیست /s.-isu/ الرَّمْزِيّ.

سمبولیسم /s.-ism/ الرَّمْزِيَّة.

سمبولیک /s.-il/ رَمْزِيّ.

سمپات /sämpät/ مُتَاطَف.

سمپاتی /s.-i/ تَعاطُف، وَد.

سمپاتییک /s.-ik/ وَدِيّ، سَمْبَتَاوِيّ، الْمُتَعاطِف، الْمُحِبّ،
مُتَعَلِّقُ الْخَاطِر.

سمپاش /sam-päš/ الْيَزْدَاذ، رَدَاذ، رَشَاشَةُ السُّمُومِ
وَالْأَذْوِيَّة، مُسَدِّشُ الْبُؤْيَةِ.

سمپاشی /s.-p.-i/ نَشْرُ السُّمُومِ، رَشّ.

سمپاشی کردن /s.-p.-i-kardan/ نَشْرًا / نَشْرُ السُّم.

سمپوزيوم /sampozyom/ نَدْوَة.

سمت /sami/ وُجْهَةٌ، جُهَةٌ، إِتْجَاه، وُجْه، طَرَف، نَاجِيَّة،
جَانِب، صُوب، نَحْو، رَجَا، رَجَاء، ضَيْف، كَنَف، مُنْكِب،
إِقْن.

سمت /sema/ مَكَان، مَكَائَة، مَرْكَز، مَنْرَلَة.

سمت چپ /sami-e-cap/ يَسَار، الْجُهَةُ الْيَسْرَى.

سمت الرأس /s.-or-ra's/ سَمْتُ الرَّأْسِ، أَوَج.

سمت راست /s.-e-räsi/ يَمِين.

سمت القدم /s.-ol-qadam/ سَمْتُ الْقَدَم.

سمت النظير /s.-on-nazir/ سَمْتُ الْقَدَم.

سمج /semej/ مِلْج، مِلْحَاح، الْجَحْمَرِش [نث]، مِلْظَاط.

سمدار /sam-där/ ← سَمَى.

سمدار /som-där/ دُوالِحَافِر.

سمداران /s.-d.-är/ الْحَافِرَات.

سمسار /semsär/ السُّفْسَار، دَلَال.

سمسار شدن /s.-šodan/ سَمْسَرَة / سَمْسَر.

سمساری /s.-i/ ۱. سَمْسَرَة. ۲. حَائِثُ الدَّلَالِ أَوْ
السُّفْسَار.

سم شکافته /som-e-šekäfte/ مَشْقُوقُ الظَّلْف.

سم شناس /sam-šenäs/ السُّمُومِيّ، الْإِخْتِصَاصِيُّ بِعِلْمِ
السُّمُوم.

سم شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ السُّمُوم.

سمعک /sam'ak/ سَمَاعَةُ الطَّرْشَان.

سمفونی /samfoni/ السُّمُوفُونِيَّة.

سمنامبولیسم /somnāmbulism/ رُؤْيَصَه، سُرْنَمَة،
نِيْدَلَة.

سمنت /sement/ الْإِسْمَنْت ← سِيْمَان.

سمنتوس /sementus/ الْقَوَانَة.

سمندر /samandar/ (جَان) سَمَنْدَر، سَمَنْدَل، سَمَيْدَر،
جَزْدُون، سُرْفُوت، غَرْوُشِ الشَّتَاء.

سمندر آبی /s.-e-äbi/ (جَان) سَمَنْدَلِ الْمَاء.

سمندریها /s.-i-hä/ (جَان) السَّمَنْدَلِيَّات.

سمنو /samanu/ سَكْرُ شَعِيرِ.

سمنه /somne/ (گیا) كَيْشُ الزَّاعِي، حَسُّ الثُّغْجَة.

سمنه آفریقایی /s.-ye-efriqäyi/ (گیا) الطَّهْف.

سمور /samur/ (جَان) سَمُور، دَلَقّ، سَنْسَار، نَفْس
بَشِكِي.

سمور آبی /s.-e-äbi/ (جَان) كَلْبُ الْمَاء، قُضَاعَة.

سمور دریایی /s.-e-daryäyi/ (جَان) ← سمور آبی.

سمور سیبریایی /s.-e-sibriyäyi/ (جَان) سَمُورِ سِیْبِرِیَا.

سموریان /s.-iyän/ (جَان) السُّمُورِيَّات.

سمی /sammi/ السَّام، السَّامَة، مُسَم.

سمیت /s.-yyai/ تَسْم.

سمی شدن /s.-šodan/ تَسَمَّمُ الشَّيْءُ.

سمی کردن /s.-kardan/ سَمًا / سَمَّ وَتَسْمِيْمًا / سَمَمَ

هُ، إِخْقَادًا / أَخَقَدَ، قَشَبًا / قَشَبُ الطَّعَامِ بِالسَّمِّ، تَقْشِيْبًا
/ قَشَبَ هُ، إِنْغَارًا / أَوْغَرَ.

سمیلاتور /semilätor/ مُشَبَّهَات.

سمینار /seminär/ السُّمَيْنَار.

سن /sen/ ۱. السَّن. ۲. (جَان) فَاسِيَاء، فَاسِيَة. ۳.

الْمَشْرَح، حَشْبَةُ الْمَسْرُح.

سنا /sanä/ (گیا) الشَّنَاء، الْحَشْبُ الْمَرْ، الْكَاسِيَة.

سنا /senä/ مَجْلِسُ الْأَعْيَانِ، مَجْلِسُ الشُّيُوخ.

سناتور /senätur/ شَيْخ، سِنَاثُور.

سناتور انتخابی /s.-e-entexäbi/ شَيْخٌ أَوْ عَيْنٌ مُنْتَحَب.

سنا تور انتصابی /s.-e-entesäbi/ شَيْخْ أَوْ عَيْنْ مُتَّصِبْ.

سنا تور يوم /sanatoryom/ مَصْحَة.

سناریست /senärist/ سیناری.

سناریو /senärio/ السُّنَّارِيُو.

سناریونویس /s.-nevis/ ← سناریست.

سناریونویسی /s.-n.-i/ کِتَابَة السُّنَّارِيُو.

سنان /senän/ سنان، نَصْل الرُّمَح، الطَّرِيز.

سنای اسکندریه /sanä-ye-eskandariyye/ ← سنای

حجازی.

سنای بدلی /s.-ye-badali/ (گیا) عُشْبَة الدُّبَاغِيْن.

سنای بری /s.-ye-barri/ (گیا) السَّنا البَرْي، البَشْمَة،

السُّنْم، السُّنْثَل، البَلْبَع، عَيْنُ لَخْلَج.

سنای بلدی /s.-ye-baladi/ (گیا) الفِثْنُون.

سنای حجازی /s.-ye-hejazi/ (گیا) ← سنای اسکندریه.

سنای زهری /s.-ye-zahri/ (گیا) ← بدلی.

سنای مکی /s.-ye-makki/ (گیا) سَنَمَكِي، سَنَامَكَة.

سنای هندی /s.-ye-hendi/ (گیا) سُرُوْتَة اِفْرِیْقِيَة.

سنباده /sonbade/ سُنْبَادَج، صَنْفَرَة، سَنْفَرَة، سَفَن.

سنباده زدن /s.-zadan/ صَنْفَرَة / صَنْفَر، سَفَن / سَفَن -

السَّي.

سنبک /sonbak/ السُّنْبَك.

سنبل /sanbol/ ← سمبل، سمبول.

سنبل /sanbol/ (گیا) سُنْبَل، حَزَام.

سنبل آبی /s.-e-äbi/ (گیا) لِسَانُ البَحْرِ، جَارُ النُّهْرِ.

سنبل ایرانی /s.-e-iräni/ (گیا) ← سنبل بری.

سنبل بری /s.-e-barri/ (گیا) قَسْطَلُ الْأَرْضِ.

سنبل ختایی /s.-e-xatäyi/ (گیا) ← گل فرشته.

سنبل رومی /s.-e-rumi/ نَزْدِيْن، نَارْدِيْن، سُنْبَل رُومِي.

سنبل زرد /s.-e-zard/ الْاَلْوَسَن، حَشِيْشَة اللَّجَاة،

حَشِيْشَة السُّلْحَفَة.

سنبل الطیب /s.-ot-tib/ (گیا) سُنْبَل الطَّيْب، نَارْدِيْن،

حَشِيْشَة الهَرّ أَوِ الْقَطْطَة، بَقْلَة الهَرّ.

سنبل الطیب ها /s.-ot-t.-hä/ (گیا) النَّارْدِيْنِيَّات.

سنبلک /s.-ak/ (گیا) سُنْبِلَة، عُنُقِيْقِدْ زَهْرِي.

سنبل کردن /sanbal-kardan/ ← سمبل کردن.

سنبل کوهی /sonbol-e-kuhi/ حَشَة الْقَطْطَة، جُرَيْسَة، فُو

← سنبل الطیب.

سنبل وحشی /s.-e-vahši/ (گیا) حَزَام، سُنْبَل بَرْي.

سن بلوغ /sen-ne-boluq/ سِنُ الرُّشْد، البُلُوغ، سِنُ

التَّكْلِيف.

سنبله /sonbole/ السُّنْبِلَة، سُنْبِلَة، عُنُقِيْقِدْ زَهْرِي.

سنبله آبی /s.-ye-äbi/ (گیا) لِسَانُ البَحْرِ.

سنبله پاییز /s.-ye-päyiz/ (گیا) ← گل حضرتی، گل

حسرت.

سنبل هندی /s.-e-hendi/ (گیا) سُنْبَل هِنْدِي.

سنبوسه /sanbuse/ السُّنْبُوسَق والسُّنْبُوسَك، قُطْبِرَة

مَخْشُوءَة بَلْخَم.

سنبه /sonbe/ کَبَاس، مَكْبَس، مَذَك، مَذَكُ البُنْدُوقِيَة

والمَذْفَع.

سنبه زدن /s.-zadan/ تَرْصِيصاً / رَضَض، دَكَا / دَكَا

رَضَا / رَضُّ.

سنبه نشان /s.-ye-nešan/ سُنْبَكِ تَقْلِيْمِ المَرْكَزِ.

سنپاتیک /sanpätik/ ← سمپاتیک.

سنت /sonnat/ ۱. سُنَّة، سُرِيْعَة، أَثَر، طَرِيقَة، أَشْلُوب،

السُّيْرَة، فِطْرَة، طَبِيعَة. ۲. حَتْن، حَنان، حِتَانَة، طَهْر،

طَهَارَة، طَهُور.

سنت /sent/ السُّنْت.

سنت گرای /sonnat-geräyi/ التَّقْلِيْدِيَة.

سن تمیز /sen-ne-tamiz/ سِنُ التَّمْيِيز.

سنتو /sento/ ← جَلَفَ سِنْتُو ← سازمان پیمان مرکزی.

سنتور /santur/ (مس) السُّنْطُور والسُّنْطِير.

سنتور چوبی /s.-e-cubi/ الخَشْبِيَة.

سنتوری /s.-i/ بُزِيْطَة الشُّبَاك أَوِ الْبَاب، كُرْزِيْش.

سنتونین /santonin/ (شیم) ← سَنْتُونِيْن.

سنتی /sonnatii/ تَقْلِيْدِي.

سنج /sanji/ صَنْج، صُوج، صَنَاجَة، سَاجَات.

سنجاب /sanjāb/ (جان) سُنْجَاب، قُرْقَدَان.

سنجاب پرده /s.-e-parande/ (جان) التَّغْلَبُ الطَّائِرُ،

يَهْيَز.

سنجاب نخل /s.-e-naxl/ (جان) الْجُلْهَم.

سنجاییها /s.-i-hä/ (جان) السُّنْجَايَات.

سنجاق /sanjāq/ دَبُوس، وَمَقْمَعَة.

- سنجاق ته گرد /s-e-tah-gerd/ دَبُوس، مَغَزَز.
- سنجاق سر /s-e-sar/ مَتَك، دَكَاكَة، فُرَشِيَنَة، دَبُوش شَر.
- سنجاق سینه /s-e-sine/ مَشَبَك صَدْر، بُرُوش، دَبُوش صَدْر.
- سنجاق قفلی /s-qofli/ دَبُوش اِنَكِيلِرِي.
- سنجاقک /s-ak/ (جان) يَغشوب، التَّبَع.
- سنجاق کراوات /s-e-kerävät/ دَبُوش رِبَطَة رَقَبَة.
- سنجاقکها /s-ak-hä/ (جان) التَّغشُوبِيَات.
- سنجاق گیر /s-gir/ اُسَادَة الذَّبَابِيَس.
- سنجاق گیس /s-e-gis/ دَكَاكَة، مَتَك.
- سنجد /senjed/ (گیا) رَقُوم، بَلَح الصَّخْرَاء، العَبِيرَاء، هَلَج، هَلِيج.
- سنجد تلخ /s-e-talx/ (گیا) الْأَزَادِرَحْث.
- سنجد تلخیان /s-t-iyän/ (گیا) الْأَزَادِرَحْثِيَات.
- سنجد صحرايی /s-e-sahräyi/ (گیا) اَبُوفَايس، شَوَك الْقَصَار.
- سنجديها /s-i-hä/ (گیا) الغَسَلِيَات.
- سنج زدن /sanj-zadan/ صَنَجاً وَصُوجاً / صَنَج ش.
- سنج زن /s-zan/ الصَّنَاج، الصَّنَاجَة.
- سنجش /sanjes/ وُزَن، وَزَانَة، رَنَة، الْقِيَاس، مَقَابَسَة، مَعَارَضَة، مَقَابَلَة، مَقَارَنَة، تَنْظِير.
- سنجش حجمی /s-e-hajmi/ التَّخْلِيلُ الْحَجْمِي.
- سنجه /sanje/ السَّنَجَة.
- سنجیدگی /sanjidegi/ تَأَنِي، تَمَهَّل، تَدَبُّر الْأَمْرِ.
- سنجیدن /sanjidan/ ۱. وَزَناً وَرَنَةً / وَزَنَ يَزَنُ الشَّيْءَ، كَيْلًا وَمَكَالًا / كَالُ - الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، تَقْيِينًا / قَبَنَ، رُوزًا / رَازَ - الْحَجَرِ. ۲. تَقْيِينًا / قِيمَ. ۳. قَيْسًا / قَاسَ يَقْيِسُ الشَّيْءَ بغيره أَوْ عَلَى غَيْرِهِ قِيَاسًا وَمَقَابَسَةً / قَاسَ الشَّيْءَ بِكَذَا أَوَّلَى كَذَا، مَعَارِزَةً / عَابَرَهُ، مَعَارَضَةً / عَارَضَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مَقَابَلَةً / قَابَلَهُ، تَقْدِيرًا / قَدَّرَ كَذَا بِكَذَا، عَبْرًا / عَبَرَ، تَغْيِيرًا / عَبَّرَ الدَّرَاهِمَ.
- سنجیده /sanjide/ مَوْزُون، مَكَال.
- سنجیده شدن /s-xodan/ اِثْرَانًا / اِثْرَنَ.
- سند /sanad/ سَنَد، مُسْتَنَد، وَثِيقَة، صَك، بُوْلِيَسَة، بُوْلِيَسَة. رُجْعَة، مَرْجَع، الْحُجَّة، ذِكْر الْحَقِّ، عَقْد،
- الْوَصِيَّة، وَضَل.
- سند /sond/ الجِيل.
- سنداژ /sondäz/ ← سونداژ.
- سنداصلی /sanad-e-asli/ وَثِيقَة أَصْلِيَّة.
- سندان /sendän/ سَنَدَان، سَنَدَال، رُبْرَة، مَسْطَبَة، مِصْطَب، غَلَاة.
- سندان دودماغه /s-e-dodamäqe/ السَّنَدَانُ الْمُخَذُّ.
- سندان گوش /s-e-guš/ (پز) ← سندانى، استخوان سندانى.
- سندانى /s-i/ (پز) السَّنَدَان، الْفَطِيْمَة الثَّانِيَّة مِنْ الْفَطِيْمَاتِ الثَّلَاثِ فِي الْأَذْنِ الدَّاخِلِيَّة.
- سندبدهی /s-e-bedehi/ سَنَد، صَكْ بِذَيْن.
- سندبهدار /s-e-bahädär/ سَنَد.
- سندبیمه /s-e-bime/ صَكُ التَّأْمِين.
- سندثبت شده /s-e-sabt-shode/ مَسْجَل، مُدَوَّن فِي السَّجَل.
- سندجعلی /s-e-ja'li/ سَنَد صُورِي، وَثِيقَة مُرَوَّرَة.
- سندخطی /s-e-xatti/ الْوَثِيقَة.
- سند در وجه حامل /s-dar-vajh-e-hämel/ سَنَد لِحَامِلِهِ.
- سندر /sandar/ (گیا) الْبَثُولَا، الْبَثُولَة.
- سن درختی /sen-e-deraxti/ (جان) الْأَرَق.
- سندرسمی /sand-e-rasmi/ وَثِيقَة رَسْمِيَّة، وَثِيقَة قَانُونِيَّة، صَكْ مُوْتَق.
- سندروس /sandaros/ (گیا) السَّنْدُرُوس.
- سندروس بلوری /s-e-boluri/ (گیا) زَيْتُ بَزْر الْكُثَّان، كُؤْبَال.
- سندروم /sendrom/ (پز) اِنْتَرَامَنُ أَعْرَاضِ مَرَضٍ مِنْ الْأَمْرَاضِ.
- سندزدن /sond-zadan/ تَمْيِينًا / مِيلَ الطَّبِيبِ الْمَرِيضَ.
- سندساز /sanad-söz/ مَلْفَقُ الْوَثِيقَة.
- سندسازی /s-s-i/ تَلْفِيقُ الْوَثِيقَة.
- سندسازی کردن /s-s-i-kardan/ تَلْفِيقًا / لَفَقَ وَثِيقَة.
- سندسرديستی /s-e-sardasti/ سَنَدٌ بَسِيطٌ.
- سند عندالمطالبه /s-e-end-al-motäbe/ الْقَسِيمَة الضَامِتَة.

سند فروش /*s-foruš*/ شَرْطِیَّة، عَقْدُ الْبَيْعِ.
 سند قرصه /*s-e-qarze*/ سَنْدْ أَوْ وَثِیْقَةُ بَدَنِ.
 سند مالکیت /*s-e-malekiyyat*/ الْمُسْتَنْدُ أَوْ الْوِثِیْقَةُ أَوْ
 الْعَقْدُ الْمِلْکِیَّة، صَکُّ الْعِقَارِ، وَضْر، وَصِیْر، حُجَّة.
 سند مالی /*s-e-māli*/ الْقَسِیْمَةُ.
 سند ملک /*s-e-melk*/ الصَّحِیْفَةُ الْعَقَارِیَّةُ.
 سند نویس /*s-nevis*/ السَّکَّاسُ.
 سند و اگداری /*s-e-vāgozāri*/ عَقْدُ التَّنَازُلِ.
 سنده /*sende*/ الرُّوث، الْغَاثُ.
 سنده سلام /*s-salām*/ ← کَلِّ مَرَّة.
 سندیان /*sendiyyān*/ (گیا) الْبَلْخ، بَلُوط.
 سندیت /*sandīyyat*/ صَحَّة، صَحَّةُ الْاِخْتِبَارِ، صَدَقُ
 الْاِخْتِبَارِ، شَرْعِیَّة.
 سندیکا /*sandikā*/ الثَّقَابَةُ.
 سندیکالیست /*s-list*/ الثَّقَابِیْ.
 سندیکالیسم /*s-lism*/ الثَّقَابِیَّة.
 سندیکای کارگران /*s-e-kārgarān*/ نِقَابَةُ الْعَمَالِ.
 سندیکای کشاورزان /*s-ye-kešāvarzān*/ نِقَابَةُ
 مُزَارِعِیْن.
 سندیکایی /*s-yi*/ نِقَابِیْ.
 سنسکریت /*sanskerit*/ ← سانسکریت.
 سنسیویرا /*sansivirā*/ الْحَرَقُ.
 سنفونی /*sanfoni*/ ← سمفونی.
 سنفیتون /*sanfitun*/ (گیا) اُذُنُ الْجَمَارِ، کُنُودَةُ.
 سن قانونی /*sen-ne-qānuni*/ السَّنُ الْقَانُونِیَّةُ.
 سنقر /*sonqor*/ (جان) السَّنْقَرُ، السَّنْقُورُ، مَزْرَّةُ.
 سنقر پادراز /*s-e-pādarāz*/ (جان) الْحَمِیْمِیْقُ.
 سنقر خاکستری /*s-e-xākestarī*/ (جان) الْعُقْبِیْبُ.
 سنقر کوهی /*s-e-kuhi*/ (جان) ← سنقر خاکستری
 سنکب /*sankob*/ السَّنْکَةُ الْقَلْبِیَّةُ.
 سنکروترون /*senkrotron*/ السَّنْکُرُوْتْرُوْنُ.
 سنکروس /*senkrus*/ (گیا) حَبُّ الْقَجَازِ.
 سنگ /*sang*/ ۱. حَجَر، حَصَاة، حَصَوَّة، أَمْر، حَصَب،
 حُصْحَص، زَبَر، نَبَل، نَقْل، اَوْتَحْ. «تیرش به - خورد: لَمْ
 یُصِبِ الْهَدَفَ» ۲. (پز) حَصَاة.
 سنگ آتش /*s-e-ātaš*/ ← سنگ چخماق.

سنگ آتش زنه /*s-e-ā-zane*/ ← سنگ چخماق.
 سنگ آذرین /*s-e-āzarīn*/ الْفَلْدِشْبَار وَالْفِلْدِشْبَاةُ.
 سنگ آسمانی /*s-e-āsmānī*/ رَجَم، حَجَرٌ جَوِیْ.
 سنگ آسیا /*s-e-āsiyā*/ حَجَرُ الرُّخِی، حَزْرَازَةُ.
 سنگ آفتاب /*s-e-āfiāb*/ حَجَرُ الْبَرْقِ.
 سنگ آواری /*s-e-āvārī*/ صَخْرٌ حَتَّابِیْ.
 سنگ آهک /*s-e-āhak*/ حَجَرٌ کَلِیْسِیْ.
 سنگ آهک اسفالتی /*s-e-ā-e-esfālī*/ حَجَرٌ جِیْرِیْ
 اُسْفَلْتِیْ.
 سنگ آهک ذغالدار /*s-e-ā-e-zoqāldār*/ حَجَرٌ جِیْرِیْ
 حَاوِیْلُکَزَنُوْنُ.
 سنگ آهن ربا /*s-e-āhan-robā*/ حَجَرُ الْمَغْنَطِیْسِ،
 حَجَرُ الْحَدِیْدِ، حَجَرُ الْهَمُودِ.
 سنگ آهن مرداب /*s-e-āhane-mordāb*/ رِکَاذُ حَدِیْدِ
 الْمُسْتَنْقَعَاتِ.
 سنگاپور /*sangāpur*/ سَنْغَافُورَا.
 سنگارد /*sangārd*/ مَشْحُوْقُ الصَّخُورِ.
 سنگ ارمنی /*sang-e-armanī*/ لاژُوْد.
 سنگ اسپنگ /*s-e-espanq*/ حَصَاةُ الْاِسْفَنْجِ، حَجَرُ
 الْاِسْفَنْجِ.
 سنگال /*senegāl*/ سِنْغَالِ.
 سنگال /*sangāl*/ ۱. تَفْسِیَّة، تَحْجِیْر. ۲. تَصْلُب، تَحْجَرُ.
 سنگ امتحان /*sang-e-emteħān*/ ← سنگ محک.
 سنگ انداختن /*s-andāxtan*/ رَجَمًا / رَجَمَ ۲ رَمِیًا /
 رَمَى یَزَمِیْهُ بِالْحِجَارَةِ، رَذَا / رَذَّةٌ هُیْ بِحَجَرٍ، رَذْسًا /
 رَذَسَ ۲ الْقَوْمَ.
 سنگ اندازی /*s-andāzi*/ رَجَم، رَمَى الْحِجَارَةَ، رَذَسَ.
 سنگ باباقوری /*s-e-bābāqurī*/ ← سنگ سلیمانی.
 سنگباران /*s-bārān*/ الرُّجْمُ الْمُتَوَاصِلُ.
 سنگ برکان /*s-e-borkān*/ غَضَارٌ مُنْطَلِفُ السُّوْفِ، حَزَفُ
 مُنْطَلَفُ.
 سنگ برقی /*s-e-barqī*/ ← سنگ آفتاب.
 سنگیستر /*s-bastar*/ صَخُورٌ طَبِیْقِیَّةٌ مُتْرَاصِفَةٌ.
 سنگ بلور /*s-e-bolur*/ حَجَرُ الْبَلُورِ.
 سنگ پا /*s-e-pā*/ حَجَرُ الْحَمَامِ، نُسْفَةٌ، نُسْفَةٌ، النُّسْفِیْقَةُ،
 نُسْفَةٌ، حَجَرُ الْحَفَّانِ أَوْ الرُّخْفَةِ.

لاقطّة، قايسي القلب، القيسي، جامدا القلب، شديدا
الوطة، العايي، العتي، عديم الرخمة أو الشفور أو
الشقة، قط، مترع.

سنگدل شدن /s.-d.-šodan/ قسوا و قسوة و قساوة
و قساوة / قسا قلة.

سنگدل کردن /s.-d.-kardan/ افساء / افسى قلب فلان.
سنگدلى /s.-d.-i/ صلاية، قساوة، قسوة، قساوة القلب
بأس، عدم الرخمة.

سنگ ديك /s.-e.-dig/ ← سنگ هر کاره.

سنگر /s.-e.-sangar/ مقل، حصن، جز، مترس، متراس،
خندق، قلعة، لجا، وزر.

سنگر آتش /s.-e.-ātaš/ شقة النار، نقطة الزمي.

سنگر انفرادي /s.-e.-enferādi/ خندق شفي.

سنگر بتوني /s.-e.-betoni/ منعة.

سنگر بستن /s.-e.-bastan/ ← سنگر بندی کردن.

سنگر بندی /s.-e.-bandi/ اشتخام، حصن، تحصين،
ثقوة.

سنگر بندی کردن /s.-e.-b.-kardan/ تحصينا / حصن،
إحصانا / أحصن، ثقوة / قوى، تمينا / منع.

سنگ رستی /s.-e.-rošti/ المنصد.

سنگ گرفتن /s.-e.-s.-gerefan/ تحصينا / حصن،
تحصنا / تحصن.

سنگ روشنایی /s.-e.-rowšanāyi/ خجرتور ←
فسر.

سنگ روی /s.-e.-ruyi/ خجرتور.

سنگرويان /s.-e.-ruiyān/ (گيا) صخریات.

سنگ روی یخ شدن /s.-e.-ru-ye-yax-šodan/ ← خيط
شدن، شرمده کردن، کف کردن.

سنگ روی یخ کردن /s.-e.-r.-ye-x.-kardan/ ← خيط
کردن، شرمده کردن، کف کردن.

سنگريزه /s.-e.-rize/ الحصى، الحشاء، أرم، بنت الأرض،
زفراض، زلف، زلة، صيراء، القص، القصص، القص،
وثيمة، الوقع، الوقع، وقل.

سنگزا /s.-e.-zā/ مكوّن الحصى.

سنگزایی /s.-e.-zā-yi/ نشأة الصخور.

سنگ زخم /s.-e.-zaxm/ خجرتور، خجرتور العاج.

سنگ پرستو /s.-e.-parastu/ خجرتور الخطاينف، خجرتور
اليزقان.

سنگ پشت /s.-e.-pošt/ (جان) ← لاک پشت.

سنگ پشتهای بی لاک /s.-p.-hā-ye-bi-lāk/ الرقيات.

سنگ پنبه /s.-e.-panbe/ أشبششوس، ساري مسترة،
خجرتور الفليل.

سنگ پوز /s.-e.-puz/ زأس [بروز أرضي] يمتد في البحر.

سنگپوش /s.-e.-puš/ الثرى، الطبقة السطحية من المواد
الصخرية المتككة.

سنگ ترازو /s.-e.-tarāzu/ سنجة الميزان، غيار.

سنگتراش /s.-e.-tarāš/ نحات الأحجار، الحجار، نحات
الماثل، قطاع.

سنگتراشی /s.-t.-i/ ۱. نحت، القطاعة. ۲. ذكائن النحاة.

سنگ تفنگ /s.-e.-tofang/ ← سنگ چخماق.

سنگ توتیا /s.-e.-tutiya/ خجرتور التوتيا، خجرتور الكحل.

سنگ جهنم /s.-e.-jahannam/ نثرات الفضة، خجرتور
جهنم، خجرتور التوتيا.

سنگ جهودان /s.-e.-johudān/ خجرتور اليهود،
خجرتور الزيتون.

سنگ چاقوتيزكن /s.-e.-cāqu-tiz-kon/ خجرتور الشكاكين.

سنگ چخماق /s.-e.-caxmaq/ صوان، صوانة، خجرتور
النار، خجرتور الرناد، خجرتور الأصم، قذاح، قذاحة، سيلنكا،
شطف، ظر، ظر.

سنگ چين /s.-e.-cin/ أرض مسورة بأحجار غير منتظمة.
الحائط التي تقام من صف الأحجار بغضها فوق بغض.

سنگ چين کردن /s.-e.-c.-kardan/ تشوير / سور الأرض
بالأحجار، زصفا / وصف الجحارة، تخجير / خجرتور.

سنگ چيني /s.-e.-i/ تخجير / خجرتور.

سنگ چيني /s.-e.-i/ خجرتوريني ← كاولن.

سنگ حمام /s.-e.-hammām/ خجرتور الحمام.

سنگ خارا /s.-e.-xārā/ جرانيت.

سنگ خروس /s.-e.-xorus/ خجرتور الديك.

سنگ خزفي /s.-e.-xazafi/ خجرتور الشفر.

سنگخوراک /s.-e.-xarak/ قطا، ديلم، دلهم، الكنو، وج،
هودة.

سنگدان /s.-e.-dān/ قايضة الطير، قونضة الطائر، الدولة،

سنگ فرش /s.-farš/ الطَّرِيقُ أَوِ الْمَكَانُ الْمَحْجَرُ، مُعَبَّدٌ، مُمَهَّدٌ، مُبْلَطٌ، مَفْرُوشٌ، مَرْصُوفٌ.
 سنگفرش بیابانی /s.-f.-e-biyābāni/ مَرْصُوفٌ صَخْرَاوِيّ.
 سنگفرش کردن /s.-f.-kardan/ تَخْجِيرُ / حَجَرُ، رَصْفُ / رَصَفْتُ بِالْحِجَازَةِ، تَفْرِشْتُ / فَرَشْتُ وَتَبْلِيطُ / بَلَطْتُ الْأَرْضَ، تَرْخِيمًا / رَحَمْتُ، تَزْلِيلُ / زَلَطْتُ، تَصْفِيحًا / صَفَحْتُ، تَغْيِيدًا / غَبَّدْتُ، تُمْهِيدًا / مَهَّدْتُ الطَّرِيقَ.
 سنگ فروش /s.-foruš/ حَجَّارٌ.
 سنگ فسفات /s.-e-fofāt/ ← فسفریت.
 سنگ فندک /s.-e-fandak/ الْوَيْثِمَةُ.
 سنگ قبر /s.-e-qabr/ بِلَاطَةُ الصَّرِيحِ، رُجْمَةٌ، شَاهِدَةٌ.
 سنگ قبطی /s.-e-qebti/ حَجَرٌ قِبْطِيّ.
 سنگ قهان /s.-e-qapān/ رُمَّانَةٌ أَوْ سَجْعَةٌ وَمِيزَانُ الْقَبَّانِ.
 سنگ قلاب /s.-qollāb/ مِفْلَاحٌ، مِفْكَامٌ، مِفْجَانٌ، مِخْدَقَةٌ.
 سنگ قمر /s.-e-qamar/ حَجَرُ الْقَمَرِ، رَغْوَةُ الْقَمَرِ.
 سنگ قیمتی /s.-e-qeymati/ حَجَرٌ كَرِيمٌ.
 سنگ کارد /s.-e-kārd/ ← سنگ ساب.
 سنگ کردن /s.-kardan/ حَذَعُ / حَذَعْتُ فِي الْمَعَامَلَةِ.
 سنگکره /s.-kore/ الْقَشْرَةُ الْأَرْضِيَّةُ، الْفِلَافُ الْيَابِسُ، الْيَابِسَةُ [الْجُزْءُ الْيَابِسُ مِنَ الْأَرْضِ].
 سنگ کلیه /s.-e-kolye/ (پز) دَاءُ الْحَصَاةِ.
 سنگ گازران /s.-e-gāzorān/ ← سنگ قبطی.
 سنگ گچ /s.-e-gac/ چُنُسٌ، جُنُسٌ.
 سنگ گوگرد /s.-e-gugerd/ حَجَرُ الْكِبْرِيتِ.
 سنگ لاجورد /s.-e-lājvard/ اللَّازُورُد.
 سنگلاخ /s.-lāx/ صَخْرٌ، صَخْرِيّ، جَزَلٌ، جَزُولٌ، جَشٌّ، جَلْمَدَةٌ، خَزِيزٌ، خَزْنَةٌ، طَرِيرٌ، قُصَّةٌ، أَفْعَزٌ، مَفْرَافٌ، مَثْقَلَةٌ، وَجْنٌ، وَاجِنٌ.
 سنگلاخ شدن /s.-l.-šodan/ إِصْخَارٌ / أَصْخَرُ الْمَكَانُ، جَزَلًا / جَزَلَ الْمَكَانُ.
 سنگ لوح /s.-e-lowh/ اَرْدُوَاز.
 سنگ ماسه /s.-e-māse/ حُتٌّ، حَجَرٌ رَمْلِيّ، صَلْصَالٌ رَمْلِيّ.
 سنگ ماه /s.-e-māh/ حَجَرُ الْقَمَرِ.
 سنگ ماهی /s.-e-māhi/ حَجَرُ الْخَوْتِ.

سنگ زدن /s.-zadan/ رَجَمٌ، رَجَمْتُ، مُرَاجِمَةٌ / رَاجِمٌ هُوَ، مُخَاشَأَةٌ / خَاشَأَ هُوَ رَدْمًا / رَدَأَ هُوَ بِحَجَرٍ، مُرَادَشَةٌ / رَادَسَ هُوَ، رَذِيًا وَرَذِيَانًا / رَذَى هُوَ بِحَجَرٍ، مُرَاضَعَةٌ / رَاضِعٌ هُوَ، رَمَسًا / رَمَسَ هُوَ بِحَجَرٍ، رَمَشًا / رَمَشَ هُوَ بِالْحَجَرِ.
 سنگ زرد /s.-e-zard/ ← زرنیخ.
 سنگ زیتون /s.-e-zeytun/ حَجَرُ الزَّيْتِ، حَجَرُ الزَّيْتُونِ، حَجَرُ الْيَهُودِ.
 سنگ ساب /s.-sāb/ حَجَرُ الْأَسَاكِفَةِ.
 سنگ ساختمان /s.-e-sāxtmān/ ← سنگ آسیا.
 سنگسار شده /s.-sār-šode/ الرِّجْمُ.
 سنگسار کردن /s.-s.-kardan/ رَجَمًا / رَجَمْتُ هُوَ.
 سنگساری /s.-s.-i/ رَجَمٌ، رَمِيٌّ بِالْحِجَازَةِ.
 سنگ ساي /s.-sāy/ ← سنگ ساب.
 سنگ سرب /s.-e-sorb/ حَجَرُ الزُّصَاصِ.
 سنگ سردر /s.-e-sar-dar/ أَشْكَقَةُ الْبَابِ، عَثْبَةُ الْبَابِ الْفَلْيَا.
 سنگ سرمه /s.-e-sorme/ أَنْثِيثُمُونَ، أَنْثَدٌ، إِثْمِدٌ.
 سنگ سلیمانی /s.-e-soleymāni/ الْجَزْعُ، غَفِيقٌ يَمَانِيّ، حَجَرٌ أَنَا غَاطِسٌ.
 سنگ سماق /s.-e-somāq/ الْحَجَرُ أَوْ الرُّخَامُ السَّمَاقِيّ.
 سنگ سماک /s.-e-somāk/ ← سنگ سماق.
 سنگ سنباده /s.-e-sonbāde/ سُنْبَادُجٌ، سَفَنٌ، صُنْفَرَةٌ.
 سنگ سودا /s.-e-sowdā/ ← سنگ پا.
 سنگ سیاه /s.-e-siyāh/ ← سنگ ماسه.
 سنگ سیلیسی /s.-e-silisi/ الطَّرُّ، الطَّرَزُ.
 سنگ شجری /s.-e-šajari/ ← مرجان.
 سنگ شکن /s.-e-šekan/ ۱. (گیا) کاسِرُ الْحَجَرِ. ۲. حَنْزَرَةٌ، کَاشُورٌ، مِلْطَاسٌ.
 سنگ شناس /s.-e-šenās/ الْعَالِمُ بِالْصُّخُورِ.
 سنگ شناسی /s.-e-šenāsi/ عِلْمُ الصُّخُورِ.
 سنگ شیر /s.-e-šir/ حَجَرُ اللَّبْنِيِّ، حَجَرُ الْأَسْوَدِ.
 سنگ شیشه گران /s.-e-šiše-garān/ ← سنگ ماسه.
 سنگ صابون /s.-e-sābun/ حَجَرٌ صَابُونِيّ، حَجَرُ الطَّلِقِ.
 سنگ صفرا /s.-e-safrā/ الْحَجَرُ الصَّفْرَاوِيّ.
 سنگ عقاب /s.-e-oqāb/ حَجَرُ الْبَاهِيَّتِ، حَجَرُ الْقَقَابِ.

سنگ مئانه /s.-e-masäne/ (بز) خصى المئانه، حصاة بؤلئة.

سنگ محك /s.-e-mehak/ خَجَرُ المَحْكَةِ.

سنگ مرمر /s.-e-marmar/ ← مرمر.

سنگ معدن /s.-e-ma'dan/ ← كانه.

سنگ مفاكى /s.-e-maqäki/ ← سنگهای مفاكى.

سنگ مغناطيس /s.-e-meqnätis/ خَجَرُ الهُئود، خَجَرُ الحديد، خَجَرُ المَغْنِطِيسِ.

سنگ مغنى /s.-e-maqni/ ← سنگ بركان.

سن گندم /sen-e-gandom/ (جان) ← سن.

سنگ نشانه /sang-e-nešäne/ رُجْمَة، مَغْلَمٌ مِنَ الجِجَارَة.

سنگ نگاره /s.-negäre/ كِتَابَة مَنقُوشَة، البِثْرُوغَراف، نَقْشٌ عَلَى صَخْرٍ ← سنگ نوشته.

سنگ نگارى /s.-n.-i/ البِثْرُوغَرافيا.

سنگ نوشته /s.-nevešte/ ← سنگ نگاره.

سنگ نويس /s.-nevis/ الطَّبَاعَة الخَجَرِيَّة، نَقْر.

سنگ نيسه /s.-e-nise/ خَجَرُ النِّيْقِي.

سنگواره /s.-väre/ أَخْفُور.

سنگواره سازى /s.-v.-säzi/ اِسْتِخْفَار، اِسْتِخْجَار، تَخْجِير.

سنگهای آتش فشانى /s.-hä-ye-ätašfešäni/ ← سنگهای آذرین.

سنگهای آذرین /s.-hä-ye-äzarin/ الصُّخُورُ النَّارِيَّة.

سنگهای ارگانیک /s.-hä-ye-orgänik/ الأَحْجَارُ الأَلْيَّة.

سنگهای اسیدی /s.-hä-ye-asidi/ صُخُورٌ حَامِضِيَّة.

سنگهای برمفاكى /s.-hä-ye-barmaqäki/ صُخُورُ الأَعْوَارِ [المُتَوَسِّطَةُ العُمُقِ]، الصُّخُورُ المُتَوَسِّطَةُ.

سنگهای بلور لايه /s.-hä-ye-bolur-läye/ ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای بلورين برمه /s.-hä-ye-b.-in-barge/ ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای تهنشستى /s.-hä-ye-tahnešasti/ الصُّخُورُ الرُّسُوبِيَّة.

سنگهای خروجى /s.-hä-ye-xoruji/ صُخُورٌ مُنْبِيقَة.

سنگهای خنسى /s.-hä-ye-xonsä/ صُخُورٌ وَسِيطَة، صُخُورٌ تَعَادُلِيَّةٌ أَوْ مُتَوَسِّطَة.

سنگهای دگرگونه /s.-hä-ye-degargune/ الصُّخُورُ

المُنْخَوَّلَة.

سنگهای رسوبى /s.-hä-ye-rosubi/ ← سنگهای تهنشستى.

سنگهای قليايى /s.-hä-ye-qalyäyi/ صُخُورٌ قَاعِيَّة.

سنگهای قيمتى /s.-hä-ye-qimati/ الأَحْجَارُ الكَرِيمَة.

سنگهای مرده گوسفندى /s.-hä-ye-gorde-gusfandi/ صُخُورٌ غَنَمِيَّة.

سنگهای مفاكى /s.-hä-ye-maqäki/ صُخُورٌ بِلُوثُونِيَّة، صُخُورٌ جَوْفِيَّة نَارِيَّة أَوْ صَهَارِيَّة.

سنگهای نفوذپذير /s.-hä-ye-nofuzpazir/ صُخُورٌ مُنْفِذَة.

سنگهای نفوذناپذير /s.-hä-n.-nä-p/ صَخْرٌ كَتِيمٌ أَوْ أَصَمٌ.

سنگهای نفوذى /s.-hä-ye-nofuzi/ صَخْرٌ كَظِيمٌ أَوْ مُتَدَخِّل.

سنگ هر كاره /s.-e-har-käre/ خَجَرُ الِيرَامِ.

سنگى /s.-i/ الخَجَرِي.

سنگ ياسم /s.-e-yäsm/ ← يشم.

سنگين /sangin/ ١. ثَقِيل، الثَّقَال، البَاهِظ، تَرْتُطَى، الجَشِيم، الجَشِيم، مُزَيِّك، رَزِين، رَصِين، رَغِيب، رَمِيَّت، زَمِيَّت، سَمِين، أَصَم، فَادِح، مَجَر، وَقِيذ، وَجِيم، وَجَم، وَحُوم، هَذَاب، هَذَان، هَذَمَل، أَهْرَس، هُنْجَل. ٢. وَفُور، مُبِين، مُتَأَلِّي، مُتَمَهِّل، مَهُوب، مَهِيْب.

سنگين دست /s.-dasti/ الدَّهْوَري مِنَ الرُّجَالِ.

سنگين شدن /s.-šodan/ ١. يُقَالُ وَتَقَالُ / ثَقُلَ الشَّيْءُ، اِسْتَثْقَلَا / اِسْتَثْقَل، وَزَنَّا وَزَنَتْ / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيْءُ، وَزَانَتْ / وَزَنَ يُوَزِّنُ الشَّيْءُ، تَبَسَّقَا / تَبَسَّق، جَشِمَا / جَشِمَ ٢. جَفَاء وَجَفَاءَةً / جَفَأَ عَلَيْهِ كَذَا، دُوُونَا / ذَاتَ ٣. الشَّيْءِ، رَجَاحَةً / رَجَعَ يَبُ إِتْجَاحاً / اِرْتَجَعَ، زَرَانَهُ / زَرَنَ ٤. شِدَّةً / شَدَّ الشَّيْءُ، غُضْفَرَةً / غُضْفَر، لَعْنًا / لَعَنَ ٥. كَبَّ الشَّيْءُ، تَوَخَّيْمًا / وَحَمَ، وَبَاطَةً / وَبَطَ يُوَبِّطُ، وَبَاطًا / وَبَطَ مَج يُوَبِّطُ، هَوَلًا / هَال يَهْوُلُ هَ الأَمْرُ. ٦. وَفَارَةً وَوَقَارًا / وَفَّرَ يُوَفِّرُ الرُّجُلَ، وَصَانَةً / رَضَنَ ٧.

سنگين كردن /s.-kardan/ اِنْقَالًا / اَثْقَلَهُ، ثَقِيْلًا / ثَقَّلَ، ثَقَاثَلًا / ثَقَّالَ، اِيقَارًا، اَوْفَرَهُ لَطَى / لَطِيَ ٨. هَ بَذَلِك، لَهْدًا / لَهَدَ هَ الْجِنْلَ، تَلَهْدًا / لَهَدَ هَ مَجْرًا / مَجَرُ

هَف نَطْطَا / نَطْطُ هَف وَطْدَا / وَطْدَ يَطْدُ الشَّيْءَ، تَوَهِّزُ / وَهْزَهْ.

سنگین کره / *s.-kore* / جَوَفُ الْأَرْضِ، الْكَرَّةُ الْبَاطِنِيَّةُ الثَّقِيلَةُ.

سنگینی / *s.-i* / ۱. ثَقُلَ، الثَّقَلُ، وَزَنَ، أَثْقَى، بَعَا، ثَقُنَ، جَسَمَ، خَبَالَهَ، ذَلَّ، رَصَانَةً، سَمَتَ، عِبَّهَ، الْقَبَالَةَ وَالْقَبَالَةَ، عَالَةً، غَنَوْ، كُبَّةً، الْمُؤَوَّنَةُ، نَذَحَ، وَبَلَّةً، وَزَرَ، وَطَّأَهُ، وَكَفَّ. ۲. وَقَارَ، مَكَائَةً، رَزَانَةً، خَنَانَ، ثَأْنِي، تَمَهَّلَ، هَيْبَةً، هَمَانَةً.

سنگینی کردن / *s.-i-kardan* / أَوْدَأَ وَأَوْدَأَ / أَدَّ هَف الْجَمْلُ، غَوْلًا / عَالٌ وَعَيْلًا / عَالٌ يَمِيلُ الشَّيْءُ فَلَانًا، نَوَدَا وَتَنَوَدَا / نَاءَ يَنُوهُ بِهِ الْجَمْلُ، إِنَاءَةً / أَنَاءَةُ الْجَمْلُ.

سنوزونیک / *senozo'ik* / غَضْرُ الْحَيَاةِ الْحَدِيثَةِ.

سن یانسگی / *sen-ne-yā'esegī* / سَنُّ الْيَأَسِ.

سنی شدن / *sonni-šodan* / تَسَنَّأَ / تَسَنَّ.

سنیور / *seniyor* / سَيِّدٌ، سَيِّدٌ إِقْطَاعِيٌّ.

سو / *su* / نَحَوَ، جَانِبَ، نَاجِيَةً، جَهَةً، وَجْهَ، إِلِيَّةَ، جَنَحَ، الْجَذْفَارَ، الْخَذْفُورَ، جُجَزَرَ، حُجْرَةَ، الْحَرَا، حَرَا، ذَفَ، ذَفَ، ذَفَّةً، سَيِّبَ، سَرَى، سُرْنَ، شَاكَلَةً، صَدَفَ، صَفَحَ، صَفَعُ، الصَّيْرَ، صَبْعَ، صَبْنِ، صَفَا، صُلْفَةً، صَيْفَ، كَنَفَ، طَبَّةً، غُرَضَ، غَفَوَ، لَقَنَ، الْهَذْيَةَ، هَوَ.

سوءاستفاده / *su-e-estefāde* / تَعَسَّفَ، إِسَاءَةً، إِسْتِغْمَالَ، سُوءَ الْإِسْتِغْمَالِ، نَهَكَ، أَنْتَهَاكَ.

سوءاستفاده کردن / *s.-e-e-kardan* / إِسَاءَةً / أَسَاءَ الْإِسْتِغْمَالَ، إِسْتِغْلَالَ / إِسْتَعْلَ، مُدَالَسَةً / دَالَسَ، مُخَادَعَةً / خَادَعَ.

سوء تعبیر / *s.-e-ta'bir* / تَحْرِيفُ الْكَلَامِ.

سوء تغذیه / *s.-e-taqziye* / سُوءُ التَّغْذِيَةِ، تَغْذِيَّةً سَيِّئَةً.

سوء تفاهم / *s.-e-tafāhom* / سُوءُ تَفَاهُْمٍ.

سوء پیشینه / *s.-e-pišine* / سُوءُ السَّابِقَةِ.

سوء سابقه / *s.-e-sābeqe* / ← سوء پیشینه.

سوء ظن / *s.-e-zan* / شُبْهَةٌ.

سوء قصد / *s.-e-qasd* / غَدْوَانُ، مُحَاوَلَةُ الْإِغْدَاءِ.

سوء قصد کردن / *s.-e-q-kardan* / إِغْدَاءَ / إِغْدَى عَلَى حَيَاةِ فَلَانٍ.

سوء مدیریت / *s.-e-modiriyyat* / سُوءُ إِدَارَةٍ.

سوء نیت / *s.-e-niyyat* / نِيَّةٌ سَيِّئَةٌ، الثَّمَلُ.

سوء هاضمه / *s.-e-hāzeme* / ثَخْمَةٌ، سُوءُ الْهَضْمِ، تَلَبُّكُ الْبَغْدَةِ، دِشْبَنِيْسِيَا.

سوا / *savā* / ۱. مُفْصُولُ، مُنْفَصِلُ، مُجَزَّأٌ، مَقْشُومٌ، مَقْسَمٌ، مَقْرُوزٌ، مَقْرُولٌ. ۲. غَيْرٌ، يَسْوَى.

سواد / *savād* / عِلْمٌ. ~ شَ نَمَ كَشِيدَه: هُوَ قَلِيلُ الْعِلْمِ، هُوَ صَحْلُ الْمَعْلُومَاتِ، هُوَعْتُ الْمَعْلُومَاتِ.

سوار / *savār* / فَارِسٌ، الزَّوَاكِبِ، رَكِيبٌ، حَيَالٌ، مُنْتَطِي.

سوار خوبی / *s.-xubi* / الْفُرُوشِيَّةُ، رُكُوبُ الْحَيْلِ أَوِ الْبَرَاةِ فِيهِ.

سوار شدن / *s.-šodan* / رُكُوبًا وَمَرْكَبًا / رَكِبَ - الدَّابَّةَ وَ عَلَى الدَّابَّةِ، إِزْتَكَبًا / إِزْتَكَبَ، إِمْطَأَ / أَمْطَى الدَّابَّةَ، إِمْطَأَ / إِمْطَأَ، دَامًا / دَامَ - هَفَ تَذَثَّرًا / تَذَثَّرَ الشَّيْءَ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ الْقِطَارَ، [بِرَهَم] تَدَفَّأًا / تَدَفَّأَ الْقَوْمُ، رَحَلًا وَرَجَلًا وَتَرَحَّلًا / رَحَلَ - هَفَ رَمِيًا / رَمَى يَزِيْمِي بِأَزْوَاقِهِ عَلَى الدَّابَّةِ، إِغْتَرَاشًا / إِغْتَرَشَ الدَّابَّةَ، مَاعَظَلَّ / عَاطَلَّ الشَّيْءَ، إِغْتَرَازًا / إِغْتَرَزَ، إِقْلِيلًا / إِقْلَوَى الدَّابَّةَ، إِشْتَوَا / إِشْتَوَى عَلَى ظَهْرِ دَابَّتِهِ.

سوارکار / *s.-kār* / فَارِسٌ، حَيَالٌ، رُكَّابُ الْحَيْلِ، صَبَاحِي، فَتَحْرِي.

سوارکاری / *s.-k-i* / الْفُرُوشِيَّةُ.

سوار کردن / *s.-kardan* / أَرْكَبَ، تَرْكَبُ / رَكَّبَ هَفَ الْفَرَسَ، إِمْطَأَ / أَمْطَى هَفَ الدَّابَّةَ.

سواره / *s.-e* / سوار.

سواره نظام / *s.-e-nezām* / حَيَالَةٌ، الْجُنُودُ الْفَرَسَانِ، سَوَارِي.

سواری / *s.-i* / الْفُرُوشِيَّةُ، رُكُوبٌ، رَكْبَةٌ.

سواستیكا / *sevāstikā* / الصَّلِيبُ الْمَعْقُوفُ ← صليب شكسته.

سواسوا / *savā-savā* / ۱. مُنْفَصِلُ، مُخْتَلِفٌ، مُسْتَقْبَلٌ. ۲. مُنْفَصِلًا، بِالْإِنْفِصَالِ.

سوا شدن / *s.-šodan* / شَطُورًا وَشَطُورَةً وَشَطَارَةً / شَطَرَ - غَنَهِمْ، إِنْفَصَالَ / إِنْفَصَلَ، تَقَاطَعًا / تَقَاطَعَ، إِبْتِعَادًا / إِبْتَعَدَ، تَبَاعُدًا / تَبَاعَدَ عَنْ.

سوا کردن / *savā-kardan* / ۱. مَيَّرَ / مَارَ يَمَيِّرُهُ، تَمَيَّيَّرَ / مَيَّرَ الشَّيْءَ، فَرَزَ / هَفَ عَنْ غَيْرِهِ، غَزَلَ / غَزَلَ - هَفَ عَنْ

کذا، فَضْلاً / فَضْلٍ ثَنِيَّةٌ / نَحَاةً، حَزْزاً وَجِجَاةً /
حَزَزْتُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ. ۲. نَحَباً / نَحَبٌ هُ، اِئْتِخَاباً /
اِئْتَحَبْتُ، اِئْتَفَاءً / اِئْتَفَى.

سؤال /so'ul/ ۱. سؤال، اِشْتِجَوَاب. ۲. كَفَف، اِشْتِغْطَاء،
تَسْؤُل.

سؤال بیچ کردن /s-pic-kardan/ مُحَاصِرَةٌ / حَاصِرَةٌ
بِالْأَشْيَاءِ.

سؤال کردن /s-kardan/ سَوَّالاً وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ هُ عَنْ
كَذَا وَبِكَذَا، طَرَحاً / طَرَحَ عَلَيْهِ سَوَّالاً.

سوائی /sav'di/ فصل، اِئْتِصَال، تَفْرِيق.
سوبزکتیو /subzektiv/ ذَاتِي، شَخْصِي.

سوب سید /subsid/ غِلَاوَات.
سوبلمه /sublime/ (شیم) السُّلَيْمَانِي.

سوب /sup/ الضَّبَّة، شُوب، الحَسَاء، الشُّوْرَبَةُ، شُرْبَاءُ،
مَرْقَة، سَلِيقَة، مَسْلُوقَة.

سوباپ /supap/ الضَّمَام.
سوباپ الکتریکی /s-e-elekteriki/ الضَّمَامُ الْكَهْرَبَائِي.

سوباپ اطمینان /s-e-etminan/ ← سوباپ ایمنی.
سوباپ ایمنی /s-e-imeni/ صَمَامُ الْأَمْنِ أَوِ الْأَمَانِ.

سوباپ گاز /s-e-gaz/ خَافِثٌ صَوْتِ الْعَادِمِ.
سوب خوری /sup-xori/ السُّلْطَانِيَّةُ.

سویر /super/ فَوْق، أَعْلَى، أَكْبَرُ، أَعْظَمُ.
سویرانو /soprano/ (مَس) نَعْمَةُ النَّدِيِّ، الشُّبْرَانُو.

سویرسونیک /super-sonik/ فَوْقُ الشَّمْعِي.
سویرفسفات /s-fosfat/ شُوپَرْفَسْفَات.

سویرفسفات آهک /s-f-e-dhak/ شُوپَرْفَسْفَاتُ الْإِكْلَسِ.
سویرلوکس /s-luks/ مَكْنِيفُ [اتوبیس]، اَتُوبِيسْ مَكْنِيفِ.

سویرمارکت /s-märket/ السُّوقُ الْمَرْكَزِيَّةُ.
سویرهترودین /s-heterodin/ فَوْقُ الْهَيْتْرُودَائِيْنِ.

سویرپور /superiyor/ أَعْلَى، فَوْقَانِي.
سوت /sut/ صَفَرٌ، صَفِيرٌ، تَصْفِيرٌ، صَفَاةٌ، صَفَارٌ، مَكَاء.

سوت پاسبان /s-e-päsbän/ صَفَاةُ الْخَفِيرِ.
سوت خطر /s-e-xatar/ صَفَاةُ الْإِذْثَارِ أَوِ التَّخْذِيرِ.

سوت زدن /s-zadan/ تَصْفِيرٌ / صَفَرٌ، صَفِيرٌ / صَفَرٌ بِ
مَكَاءٍ وَ مَكُوْأ / مَكَاءُ.

سوت سوتک /s-s-ak/ ← سوت.

سوتک /s-ak/ ← سوت.

سوت کردن /s-kardan/ رَمَى بِ اِنْفَاءً / اَلْقَى،
مَخَوُ / مَخَايَمَحُو وَيَمَحِي.

سوت و کور /s-o-kur/ يَذُونُ نُوْرٌ، مَظْلَمٌ، يَذُونُ جَلَاءً،
بِلَا صُجْبِج.

سوخ /sux/ (گیا) الْبَصْلَةُ.
سوخاری /suxdri/ سُخَارِي، حُبْرُ سُخَارِي.

سوخت /sux/ ۱. اِخْتِرَاق، الصَّلَى. ۲. وُقُود، وَقَاد، وَفِيد،
سُجُور.

سوختام /suxtām/ اَلْمُفْخَمُ ← کاربوراتور.
سوختامایی /s-yi/ اَلتُّفْجِيْمِ.

سوخت پاش /suxt-pāš/ نَضَاحَةٌ ← رِيكَلُور.
سوخت شدن /s-šodan/ اِمْحَاءُ / اِمْحَى، اِمْتِحَاءُ /
اِمْتَحَى، فَنَاءُ / فَنَى وَفَنَى يَفْنِي.

سوخت شده /s-šode/ هَالِكٌ «وَم سُوخْت شَدَه»: دِيْنٌ
هَالِكٌ.

سوخت کردن /s-kardan/ مَخَوُ / مَخَايَمَحُو وَيَمَحِي،
اِنْفَاءً / اَلْقَى.

سوختگی /s-egi/ حُرْزٌ، وَفَدٌ، وَقُودٌ، اِئْتِقَادٌ، تَوْقُدٌ،
اِشْتِمَالٌ، كَيٌّ، كُؤِي، سَلَقٌ، اِلْتِهَابٌ.

سوختگی و پختگی /suxtegi-va-poxtegi/ اَلْحُرْزُ [فِي
اَلْجِسْمِ بِسَبَبِ مِْن مَاءٍ حَارٍ].

سوختگیری /suxt-giri/ اَلتَّرْوُدُ بِالْوَقُودِ، اَلتَّرْوِيْدُ بِالْوَقُودِ.
سوختگیری کردن /s-g-kardan/ تَرْوُدٌ / تَرْوِيْدٌ بِالْوَقُودِ.

سوختگیری هوایی /s-g-ye-havāyi/ اَلْإِزْضَاعُ الْجَوِّيُّ.
سوختن /suxtan/ ۱. [مَص ل] اِخْتِرَاقاً / اِخْتَرَقَ، تَخْرُقاً /
تَخَرَّقَ، اِشْتِمَالاً / اِشْتَعَلَ، تَرْلَمُ / تَرَلَّعَ، تَشْطِطاً / تَشْطِطَ

اَلشَّيْءَ، اِمْتِهَاشاً / اِمْتَهَشَ الشَّيْءَ. ۲. [مَص م] ←
سوزاندن.

سوخته /suxte/ ۱. حَرِيقٌ، مَخْرَقٌ، مَكْنُويٌ، مَكْنُويِ،
صَرِيْمٌ. ۲. مُصَابٌ بِمَخْنَقَةٍ.

سوختهای کانی /suxt-hā-ye-kāni/ وَقُودٌ أَخْفُورِيٌّ.
سوخته دل /s-e-del/ ۱. مُعَذِّبٌ، مُتَأَلِّمٌ، اَللَّهِيْبُ. ۲.

عاشق.

سوختنی /suxtani/ قَابِلُ الْاِلْتِهَابِ، قَابِلُ الْاِخْتِرَاقِ،
مُتَلَهِّبٌ، قَابِلٌ أَوْ سَرِيْعٌ اِخْتِرَاقِ دَاخِلِيٍّ.

سوخت و ساز / *suxti-o-sāz* / اِيض، تَقَاعَلْ حَيَوِي،
الإِضْداء.

سوخته / *s-e* / (گیا) ← سوخ.

سود / *sud* / ۱. نَفْع، نَافِعَة، النُّفَيْتَة، اِنْتِفَاع، مَنَفَعَة،
فَائِذَة، رِنَج، الرِّبَا، الرِّبَاء، عَائِذَة، ثَمَر، ثَمَرَة، الجَدَا،
الجَدَاء، جَدْوَى، خَرِثَة، خَاصِيَة، زَجَع، الزُّجَعَة، رَاذَة،
مَرَدَة، اِزْتِفَاع، مَضْلَحَة، صُخَى، طَبَاخ، طَائِل، غَرَض،
عُثْم، غَنِيْمَة، مَنَم، كَسَب، مَكْسَب. ۲. (شيم) صُودا.

سودآور / *s-āvar* / زَايَج، مُزَيَج، مُكْسَب، مُثْمِر.

سودا / *sowdā* / ۱. مَالِئُخَوِيَا، مَالِئُخَوِيَا، سَوْدَاء،
مَلْنُخَوِيَا. مَاءُ الصُّودَا.

سودا زده / *s-zade* / هَائِم، هَيْمَان، مَجْنُون، عَاشِق،
مُلْتَاع، مَلُوع.

سوداگر / *s-gar* / بَيَّاع، بَائِع، تَاجِر، شَرِي، صَفَاق.

سوداگری / *s-g-i* / تِجَارَة، مَتَجَر.

سودان / *sudān* / السُّودَان.

سودانی / *sowdā'i* / مَسْوُود، مُصَاب بِالْمَلْنُخَوِيَا.

سود بخش / *sud-baxš* / مُفِيد، مُزَيَج.

سود بردن / *s-bordan* / رِنَجَا وَ رِنَجَا وَ رِنَجَا / رِنَج - فِي
تِجَارَتِهِ، اِنْفَاعاً / اَنْفَع الرُّجُل، اِنْتِفَاعاً / اِنْتَفَع بِهِ وَ مِنْهُ،
اِسْتِنْفَاعاً / اِسْتَنْفَع، اِفَادَة / اَفَاد، اِسْتِفَادَة / اِسْتَفَادَ مِنْ،
اِزْتِفَاعاً / اِزْتَفَع بِهِ، شُفُوفاً / شَفَّ - التَّاجِرُ، تَشْفِيَة / شَفَى
الرُّجُل، اِغْتِيَاراً / اِغْتَارَ، كَسَباً / كَسَب - مَالاً، اِكْتِسَاباً /
اِكْتَسَبَ، تَكْسَباً / تَكْسَب، تَمْتَعاً / تَمَتَّع بِكَذَا.

سود بر سود / *s-bar-s* / فَائِذَة مُرَكَّبَة.

سود پرست / *s-parast* / الوُضُولِي.

سود پرستی / *s-p-i* / الوُضُولِيَة.

سود تجارتي / *s-e-tejārati* / (شيم) ← سود ۲.

سودجو / *s-jw* / مَادِي.

سودجویی / *s-j-i* / مَعَاوَمَة، جَلَب، اِجْتِلَاب، اِكْتِسَاب،
اِسْتِفَادَة، اِسْتِثْمَار، اِسْتِغْلَال.

سود خالص / *s-e-xāles* / الرُّنَج الصَّافِي، صَافِي الرُّنَج.

سودخواهی / *s-xāhi* / ← سودگری [مذهب].

سود دادن / *s-dādan* / فَيَدَا / فَادَت لَهُ فَائِذَة، اِفَادَة /
اَفَاد، تَزْيِيحاً / رِنَج هُ اِزْبَاحاً / اَزْبَح هُ نَفْعاً / نَفَعَهُ
بِكَذَا، تَنْفِيْعاً / نَفَع هُ رَفْعاً / رَفَّقَ هُ، اِزْفَاقاً / اَزْفَقَ،

تَشْدِيْذَة / سَدَى، اِشْدَاء / اُسْدَى اِلَيْهِ، غِيَاراً / غَارَ بِ
تَكْسِيْباً / كَسَب وَ اِكْسَاباً / اَكْسَب فَلَاناً مَالاً أَوْ عِلْماً، مَيْحاً
/ مَاح - هُ.

سود ده آبه / *s-e-dah-ābel* / ← سود رختشویی.

سود ربا / *s-e-rebā* / الفَائِذَة الرُّبَوِيَّة.

سود رختشویی / *s-e-raxšuyi* / صُودُ الغَسِيل.

سود رسان / *s-resān* / النُّفَاع، نَفُوع.

سود رسانیدن / *s-resānidan* / اِفَادَة / اَفَادَ هُ نَفْعاً /
نَفَع - هُ بِكَذَا، تَكْسِيْباً / كَسَب وَ اِكْسَاباً / اَكْسَب فَلَاناً
مَالاً أَوْ عِلْماً، اِزْفَاقاً / اَزْفَقَ هُ ← سود دادن.

سود ساده / *s-sāde* / رِنَج بَسِيْط.

سود سوزآور / *s-e-suz-āvar* / (شيم) الصُّودُ الكَاوِيَّة.

سود سهام / *s-e-sahām* / قَيْسِمَة رِنَج، حِصْصَة رِنَج،
رَبِيْخَة.

سود شخصی / *s-e-šaxsi* / الشَّخْصِيَّة.

سود قانونی / *s-e-qānuni* / الفَائِذَة القَانُونِيَّة.

سود کردن / *s-kardan* / ← سود بردن.

سود کلی / *s-e-kolli* / الرُّنَج اِجْمَالِي.

سودگری [مذهب] / *s-gari* / مَذْهَبُ المَنْفَعَة.

سود محرق / *s-e-mohreq* / ← سود سوزآور.

سود مرکب / *s-e-morakkab* / رِنَج مُرَكَّب.

سودمند / *s-mand* / ۱. رَايَج، مُزَيَج، مُفِيد، نَافِع، رَافِق
مِنَ الْأُمُور، نَافِعَة، مُزْتَفِق. ۲. صَحِي، مَضْحَة، نَجِيْع،
نَاجِع، مُؤَثِّر.

سودمندی / *s-m-i* / اِزْتِفَاع، اِنْتِفَاع، فَائِذَة، نَفْع.

سودن / *sudan* / ← سايیدن، مَالِيْدن.

سود ناخالص / *sud-e-nā-xāles* / دَخَل اِجْمَالِي، رِنَج
اِجْمَالِي، رِنَج غَيْر صَاف.

سوده / *sude* / ← ساييده.

سوده رخ / *s-rox* / مَضْلَق [سَطْح صَخْرِيٍّ اَمْلَس].

سوده گر / *s-gar* / الخَكَاك.

سودياب / *sud-yāb* / المُنْتَفِع.

سودیوم / *sodyom* / (شيم) ← سدیم.

سور / *sur* / ۱. (گیا) سَجَرَة الْحَيَاة. ۲. السُّور، حِصَار. ۳.

اِحْتِفَال، ضِيَافَة، وَلِيْمَة، غُرْس، لَذَة، مَلَذَة.

سور / *sever* / مُتَسَدِّد، جَدِي، مُؤَثِّر.

سوراخ /suras/ ۱. ثَقَب، ثَقْبَة، فَتْحَة، فُرْجَة، نَفَر، نَفَرَة، ثَلَمَة، حُفَرَة، ثَقَب، ثَقْبَة، بُوَرَة، ثَلَب، حَوْبَة، ثَجْوَيْف، حَزَتْ، حَزَق، مَخْرَج، حَزَم، ثَيْم، شَق، غَيْبَة، قَفَرَة، ثَخْرُوب، ثَقَد، مَنَقَد، وَخَر، وَثَب. ۱- دعا را گم کرده است: ۲- أَصَاعَتْ رَجُلَهُ طَرِيقَ الصَّوَابِ. ۲- جَخَرُ الْخَيَوَانِ، حُجْرَان. ۳- سوراخ شده.

سوراخ بینی /s-e-bini/ حَيْشُوم.

سوراخ سوراخ /s-s-/ مَخْرُوم، مَثْقَب.

سوراخ سوراخ شدن /s-s-/ ثَقُّبًا / ثَقُّب، ثَقَّب / ثَقَّبَتْ / ثَقَّبَتْ / ثَقَّبًا / ثَقَّبَتْ، تَخْرُوقًا / تَخْرُوق.

سوراخ سوزن /s-e-suzan/ حُرْبُ الْإِثْرَة.

سوراخ شدن /s-s-/ ثَقُّبًا / ثَقَّب، إِنْثَقَابًا / إِنْثَقَب، ثَقَّبًا / ثَقَّبَتْ / ثَقَّبًا / ثَقَّبَتْ، ثَلَمًا / ثَلَمَتْ / ثَلَمًا / ثَلَمَتْ، إِنْثَلَمًا / إِنْثَلَم، إِنْثَخَاتًا / إِنْثَخَتْ الشَّيْءُ.

سوراخ شده /s-sode/ مَثْقُوب، ثَقِيب، مَخْرُوت، الْحَلِيل، مَحْلُول، قَضِيض.

سوراخ کردن /s-kardan/ ثَقَّبًا / ثَقَّبَ الشَّيْءُ، ثَقَّبِيًّا /

ثَقَّب، ثَقَّبًا / ثَقَّبَتْ هُ ثَلَمًا / ثَلَمَ - وَثَلِيْمًا / ثَلَمَ هُ، ثَقَّبًا

/ ثَقَّبَ الْحَائِطَ، ثَقَّبِيًّا / ثَقَّبَ الشَّيْءَ، ثَقَّرًا / ثَقَّرَ هُ

الشَّيْءَ، حَزَقًا / حَزَقَ هُ إِنْخِرَاقًا / إِنْخِرَقَ، بَزَلًا / بَزَلَ

الشَّيْءَ، تَبَزَّلًا / بَزَلَ الشَّيْءَ، ثَلَبًا / ثَلَبَ - الشَّيْءَ،

حَزَبًا / حَزَبَ الْجِلْدَ، حَزَدًا / حَزَدَ - الشَّيْءَ، حَزَبًا / حَزَبَ

الشَّيْءَ، حَزَنًا / حَزَنَ الْأَذْنَ، حَزَمًا / حَزَمَ - الشَّيْءَ،

تَخْرِيْمًا / حَزَمَ الشَّيْءَ، حَزَمًا / حَزَمَ - هُ تَخْرِيْمًا / حَزَمَ

الشَّيْءَ، خَلًا / خَلَّ هُ، تَخْوِيْشًا / خَوَّشَ، تَذْيِيْحًا / ذَبَحَ،

ذَبَحًا / ذَبَحًا / ذَبَحَ - الشَّيْءَ، سَزَدًا / سَزَدَ - الشَّيْءَ،

إِسْرَادًا / أَسْرَدَ الشَّيْءَ، تَشْرِيْدًا / سَرَدَ الشَّيْءَ، تَغْيِيْنًا /

غَيَّنَ، عَزَرًا / عَزَرَ - تَغْيِيْرًا / عَزَرَ، إِغْرَارًا / أَغْرَزَ الشَّوْكَةَ

فِي، غَزَرًا / غَزَرَ - بِالْإِثْرَة، تَغْيِيْنًا / فَجَمَ، فَخَتًا / فَخَتَ -

الشَّقَفَ، قَفَرًا / قَفَرَتْ تَغْيِيْرًا / قَفَرَتْ، قَصًا / قَصَّ هُ

الشَّيْءَ، تَقْوِيْرًا / قَوَّرَ، إِقْوِيَارًا / إِفْتَوَزَ الشَّيْءَ، نَخْرَبَةً /

نَخْرَبَ، نَعْدًا / نَعْدُوْدًا وَنَعَادًا / نَعَدَ هُ نَعْفًا / نَعَفَ - الْفَرْخَ

الْبَيْضَةَ، وَزَمًا / وَزَمَ يَزِمُ الشَّيْءَ، تَوْسَعَةً / وَشَعَ، إِيْسَاعًا /

أَوْسَعَ الْخَرْقَ فِي الْمَغْدِيْن.

سوراخ کلید /s-e-kelid/ ثَقَّبَ الْمِفْتَاحَ.

سوراخ کن /s-kon/ ۱. خَارِق، نَايِذ، ثَاقِب. ۲. رُئْبَة،

خَرَامَة، آلَة تَخْرِيْم.

سوراخ و سنبه /s-o-sonbel/ (عم) الْأَطْرَاف، كُلُّ جَوَانِبِ

الْأُمُور ← كُوشَة وَ كِنَار.

سوراخ /s-i-/ ثَقْرَة، حُفَرَة، تَخْوِيْف.

سورتمه /surtme/ مَرْكَبَة جَلِيْد، يَزْلَج.

سورچران /sur-carān/ الطَّفْلُ.

سورچرانی /s-c-i-/ التَّطَلُّ، إِصَابَة طَعَامٍ بِالتَّطَلُّ عَلَى

الْآخَرِيْن.

سورچی /suri/ ← درشکه چی.

سوردادن /sur-dādan/ إِيْلَامًا / أَوْلَمَ، تَضْيِيْفًا / صَيَّفَ هُ،

تَغْيِيْدًا / قَدَّمَ لَهُ الصِّيَافَةَ، أَذْبًا / أَذَبَ - إِيْدَابًا / أَذَبَ.

سوردين /surdin/ المِخْفَاف.

سورناليسست /sur-re'ālist/ الشَّرْبَالِي، الْفَوَّاقِيْمِي.

سورناليسم /s-re'ālist/ الشَّرْبَالِيَّة، الْفَوَّاقِيْمِيَّة.

سورسات /surosāt/ ← توشه، زَاد، خَوَارِبَار.

سورشارژ /suršārž/ إِنْثَالٌ بِالتَّخْمِيْل.

سورگو /sorgo/ (گیا) ← ذَرْت خُوشِيِي.

سورنجان /suranjān/ (گیا) خَمِيْرَة الطَّعَارِ، سُورُنْجَان،

أَصَابِعُ هَزِيْمِز أَوْ هَزِيْمِز، حَافِزُ الْمُهَرِّ.

سورنجان پاییزی /s-e-pāyizi/ (گیا) الْحَمَل.

سورنجانها /s-hā/ (گیا) السُّورُنْجَانِيَّات.

سورنگ /sorang/ ← سِرَنگ.

سوره /sure/ السُّوْرَة.

سوريه /suriyye/ السُّوْرِيَّة.

سوز /suz/ ۱. حُرْقَة، حَرَاة، إِيْتِهَاب، وَزَم. ۲. صَبَابَة،

شَوْقٌ شَدِيْدٌ، غَيْْزَة.

سوزآور /s-āvar/ (شيم) الْكَاوِي.

سوزاک /s-āk/ (پز) السِّيْلَان، زُهْرِي، تَغْيِيْبَة.

سوزان /s-ān/ ۱. خَرَق، حَارَ، مُخْرِق، مُخْتَرِق، خَرَقَ،

مُلْهَب، مَثْلَهَب، مَثْلَهَب، مَثْلَهَب، وَقَادَ، مَثْوَقَد، مَثْطَرَم،

مَثْقِيْد، حَمِيْت، الْكَاوِي، لِادِع، لَفُوح، لِافِح. ۲. لَذَاع،

لَاذِع، أَجَاج، جَزِيْف، لِاسِج. ۳- سَطَح سوزان.

سوزاندن /suzāndan/ خَرَقًا / خَرَقَ هُ بِالنَّارِ، إِنْخِرَاقًا /

أَخْرَقَ وَ تَخْرِيْقًا / خَرَقَ وَ إِنْخِرَاقًا / إِنْخِرَقَ هُ بِالنَّارِ، إِيْتِهَابًا

/ إِيْتِهَاب، كَيَا / كَوَى يَكْوِي بِالنَّارِ، خَشْخَشَة / خَشْخَشَ

ثَه النَّارَ، إِشَاطَة / أَشَاطَ، تَشْيِيْطًا / شَيَّطَ، تَشْيِيْعًا / شَيَّعَ

سوزن دوزی /*suzan-duzi*/ وُشِی اَوُتُوشِیَةُ التُّوبِ.
 سوزندوزی کردن /*s.-d.-kardan*/ وُشِیَا وُشِیَةُ / وُشِی
 یَشِی تُوْبَا، تُوْشِیَةُ / وُشِی.
 سوزنده /*suzande*/ مُخْرِق، حَار، مُخْتَرِق، الخَوَاقَة،
 الجِرَاق، حَام، لَازِع، الکَاوِی.
 سوزن راه آهن /*suzan-e-räh-ähan*/ اِتْجَاهُ السَّكَّةِ
 الحَدِیدِیَّة، صِیْنِیَّة.
 سوزن زدن /*s.-zadan*/ ۱. غَزَزَا / غَزَزَ بِالْإِثْرَةِ، غَزَزَا / غَزَزَ
 هُ بِالْإِثْرَةِ، نَحَسَا / نَحَسَ نَ نَكْرَا / نَكَزْتُ وَخَزَا / وَخَزَ
 یَخْزُهُ. ۲. زَزَقَا / زَزَقَ یُخَفِّتُهُ الدَّوَاء.
 سوزن ساز /*s.-süz*/ الأَبَار.
 سوزن فروش /*s.-foruš*/ الأَبَار، الإِثْرِی.
 سوزنک /*s.-ak*/ (پز) ← سوزاک.
 سوزنکاری /*s.-kari*/ ← سوزن دوزی.
 سوزنر /*s.-gar*/ الأَبَار.
 سوزن ماهیان /*s.-mähiyän*/ (جان) خُضَلِیَّاتِ الحَیَاشِیْم.
 سوزن مغناطیسی /*s.-e-meqnätisi*/ اِثْرَةُ مَغْنَطِیْسِیَّة.
 سوزنی /*s.-i*/ قَمَاشْ خَرِیرِی کَاثُوا قَدِیمَا یَفْرُشُونَهُ نَحْتَ
 السَّمَاوِی اَوُ نَحْتَ المَلَاسِی فِی الحَمَامِ.
 سوز و ساز /*suz-o-süz*/ الصُّبْرُو التَّحْمُلُ أَمَامَ المَصَایِبِ.
 سوز و گداز /*s.-o-godüz*/ لَوْعَةُ، خُرْقَةُ.
 سوژا /*sožä*/ (گیا) ← سویا.
 سوژه /*suzə*/ مَوْضُوع، مَفْشُون، مَبْحَث، أَسَاسُ البَحْثِ.
 سوس /*sus*/ (گیا) ← شیرین بیان.
 سوس /*sos*/ ← شس.
 سوسک /*susk*/ (جان) خُنْفُس، خُنْفَسَاء، خُنْفَسَةُ،
 خُصْرَاءُ الدَّمَنِ، خُنْفَسَاءُ الرُّبْلِ، بِنْتُ وَزْدَان، صَرْصَار،
 صَرْصُور، مَنْدُوشَةُ، کَبِزْتَل.
 سوسک آبزی /*s.-e-äbzi*/ (جان) بُرْعُوثُ المَاءِ، اِلْفُ
 المَاءِ.
 سوسک حمام /*s.-e-hammän*/ (جان) ← سوسک
 گرمابه.
 سوسک دشتی /*s.-e-dašti*/ (جان) الجُخَادِبِ.
 سوسک سرخ /*s.-e-sorx*/ (جان) بَنَاتُ وَزْدَان.
 سوسک سیاه /*s.-e-siyäh*/ (جان) الصُّرْصُور.
 سوسک شکارچی /*s.-r-šekärci*/ (جان) بُوقُی التَّخْلِ.

هُ بِالنَّارِ، غَرْضًا / غَرْضٌ هُ عَلَى النَّارِ، لَدَعَا / لَدَعَتْ
 النَّارُ الشَّيْءَ، لَفَحَا وَ لَفَحَانَا / لَفَحَتْ النَّارُ فُلَانًا، تَلَوْنَحَا /
 لَوَحَ الشَّيْءُ بِالنَّارِ، لَوَعَا / لَاعَ يَلُوعُ تِ الشَّمْسُ وَجْهَهُ،
 اِمْعَاضًا / اِمْعَضَ الشَّيْءُ، مَهَشَا / مَهَشَ هـ.
 سوزانی /*suzäni*/ قَابِلِیَّةُ الإِخْتِرَاقِ، الإِخْتِرَاقِیَّة.
 سوزانیدن /*suzänidan*/ ← سوزاندن.
 سوزبرف /*suz-e-barf*/ عَاصِفَةٌ ثَلْجِیَّة.
 سوزدل /*s.-e-del*/ لَوْعَةُ، خُزْن، عَم، خُرْقَةُ الخُزْنِ وَ
 الهَوَى وَ الوُجْدِ.
 سوزدن /*suz-zadan*/ اِنَارَةُ / اِنَارَ خَفِیْفَةً ← سوسوزدن.
 سوزرن /*suzeran*/ ۱. سَيَّدَ (إِقْطَاعِی) أَغْلَى. ۲. التَّمَسُّلُطَةُ.
 سوززدن /*suz-zadan*/ اِیْمَالًا / أَوْلَمَ شَدِیدًا، تَأَلَمًا / تَأَلَمَ،
 مُوَاخَزَةً وَ وَاخَزَ، مَلَادَعَةً / لَادَعُ.
 سوزسرما /*s.-e-sarmä*/ البَرْدُ الشَّدِیدُ، شِدَّةُ البَرْدِ،
 قَرَس، قَرِیس، قَارِیس.
 سوزش /*s.-eš*/ ۱. خُرَق، خُرْقَةُ، تَحْرُق، اِلْتِهَاب، اِشْمَال،
 اَزِیر، لَدَع، لَفَح، المَضَاض، مَضْمَاض. ۲. لَوْعَةُ [الهَوَى]،
 التَّلْبَلِ.
 سوزش درونی /*s.-eš-e-daruni*/ اِخْتِرَاقٌ دَاخِلِی،
 البِنْضُح، المِنْضَخَةُ.
 سوزمانی /*suz-mäni*/ ← کولی.
 سوزن /*suzan*/ ۱. اِثْرَةُ، خِیَاط، مَخِیْط، عَجُوز. ۲. ←
 سوزن راه آهن.
 سوزناک /*suz-näk*/ مُخْرِق.
 سوزن بان /*suzanbän*/ مَحْوَلُ اِتْجَاهِ السَّكَّةِ الحَدِیدِیَّة،
 مَحْوَل، مَلُوح، عَامِلُ المُنَاوَرَةِ، مَحْوَلِجِی وَ أَشْرَجِی،
 مِفْتَاحِجِی [عم].
 سوزن بند /*s.-band*/ قَاطِمَةٌ، مِلْزَمَةٌ، مَشَبَک، مَایسک.
 سوزن چخاق تفنگ /*s.-e-caxmäq-e-tofang*/ اِثْرَةُ
 البُنْدُقیَّة.
 سوزن چوپان /*s.-e-cupän*/ (گیا) مُشْطُ الرُّهْرَاءِ.
 سوزن خیاطی /*s.-xayyäti*/ اِثْرَةُ الخِیَاطَةِ.
 سوزن دان /*s.-dän*/ مِثْبَر، مِثْبَار، اُبَارَةُ، مِثْبَرَةُ.
 سوزن درمانی /*s.-darmäni*/ الوُخْزُ بِالْإِثْرَةِ [لِمُعَالَجَةِ
 المَرَضِ اَوُ تَخْفِیفِ الأَلَمِ].
 سوزندگی /*suzandegi*/ الإِخْتِرَاقِ، الإِخْرَاقِ.

- سوسک طلائی /s.-e-talāyi/ (جان) ناصعة، الرُقْبُوت.
- سوسک گرمابه /s.-e-garmābe/ (جان) صُرُور، صُرُصار، حَرْبِصِيصَة [نث].
- سوسک گوزنی /s.-e-gavazni/ (جان) قِرْزُ الْاِجِل، الْغُطْبُ وَالْغُطْبَان.
- سوسکهای چهاربندی /s.-hā-ye-cahār-bandi/ (جان) ← زبایعَة الْأَجْزَاء.
- سوسمار /s.-e-sūmār/ (جان) عِظَايَة، صَب، صَبَة [نث]، أَبُو جَسَل، مُسَبِل، هَيْقَل.
- سوسمار آبی /s.-e-ābi/ (جان) الْيَمْسَاح.
- سوسمار آسیایی /s.-e-āsiyāyi/ (جان) الْجَحْل.
- سوسماران درختی /s.-ān-e-deraxti/ (جان) الْجَزْدُونِيَّات، عَيْد شُونِيَّات.
- سوسماران کرم زبانی /s.-ān-e-kerm-zabāni/ (جان) دُودِيَّات الْاَلْسِنَة.
- سوسمار پردار /s.-e-pardār/ (جان) التَّنِين.
- سوسمار درختی /s.-e-deraxti/ (جان) الْجَزْدُون، الْعَيْدُشُون.
- سوسمار سمی /s.-e-sammi/ (جان) الثَّغْبَة.
- سوسمار ماهی /s.-e-māhi/ (جان) سَكَل، الشَّال.
- سوسمارها /s.-hā/ (جان) الْعِظَايَّات.
- سوسن /susan/ (گیا) شُوسَن، الْاِئْرَسَا، هُوزَر.
- سوسن آزاد /s.-e-āzād/ (گیا) ← سوسن سفید.
- سوسن آسمانگونی /s.-e-āsmānguni/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن الوان /s.-e-alvān/ (گیا) زَنْبَقُ زَيْشِق.
- سوسن باتلاقی /s.-e-bātlāqi/ (گیا) عُوْدُ الْوَج.
- سوسن باغی ژاپنی /s.-e-bāqi-ye-žāponi/ (گیا) الرُّوس.
- سوسنبر /s.-bar/ (گیا) صَغْتَر، سَفْتَر، زَعْتَر، كُشْد، نَمَام.
- سوسن بری /s.-e-barri/ (گیا) الذَّرَقَة.
- سوسن چینی /s.-e-cini/ (گیا) زَنْبَقُ صِيْنِي.
- سوسن ختایی /s.-e-xatāyi/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن خوش اندام /s.-e-xoš-andām/ (گیا) سوسن الوان.
- سوسن ده زبان /s.-e-dah-zabān/ (گیا) ← سوسن سفید.
- سوسن رشتی /s.-e-rašti/ (گیا) الْفَاتِنَة.
- سوسن زرد /s.-e-zard/ (گیا) عُوْدُ الْوَج.
- سوسن ژاپنی /s.-e-žāponi/ (گیا) ← سوسن زرد.
- سوسن سرخ /s.-e-sorx/ (گیا) الْهُوزَر.
- سوسن سفید /s.-e-sefid/ (گیا) الدُّخْدَاح.
- سوسن کبود /s.-e-kabud/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن کوهی /s.-e-kuhi/ (گیا) ← راسَن، الْجِنَاح الزُّومِي.
- سوسن لاجوردی /s.-e-lājvardi/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسنی ها /s.-i-hā/ (گیا) الشُّوسِنِيَّات.
- سوسوار /s.-i-suvār/ (جان) مَمَص، مَرَشَف [أَنْبُوبُ يُمْكُنُ الْحَشْرَاتِ مِنْ اِزْتِشَافِ السُّوَالِ].
- سوسوزدن /s.-i-susu-zadan/ لَوْحًا / لَاح يُلَوِّحُ وَالْاِخَة / أَلَاخ وَتَلَاوُزًا / تَلَاوُزًا وَإِنْمَاضًا / أَوْمَضُ النَّجْم.
- سوسه /suse/ (جان) شُوسَة، الْاَتُّوُوم.
- سوسیالیست /s.-i-sosyāl-ist/ الْاِشْتِرَاكِي.
- سوسیالیستی /s.-i-i/ الْجَمَاعِيَة فِي الْاِقْتِصَادِ السِّيَاسِي.
- سوسیالیسم /s.-i-ism/ الْاِشْتِرَاكِيَة.
- سوسیالیسم صنفی /s.-i-i-e-senfi/ الْاِشْتِرَاكِيَة النَّقَابِيَة.
- سوسیالیسم مسیحی /s.-i-i-e-masihi/ الْاِشْتِرَاكِيَة الْمَسِيحِيَة.
- سوسیته /s.-i-sosite/ مَجْتَمَع، جَمَاعَة، جَمُوعَة.
- سوسیس /s.-i-sosis/ مَرْتَدِلًا، سَلَامَة، مَقَانِق، لَقَانِق، شُجَق، مُنْبَار.
- سوسیولوژی /s.-i-sosiolozi/ عِلْمُ الْاِجْتِمَاع.
- سوسیسون /s.-i-sosisson/ شُجَق.
- سوش /s.-i-suš/ اَرْوَمَة، جَذَل، جَذْمَة.
- سوغات /s.-i-sowqāt/ طَرَفَة، هَدِيَة، نَخْفَة، غَرَاضَة، لَهْفَة.
- سوف /s.-i-suf/ (جان) الزُّنْدَر.
- سوفار /s.-i-sufār/ الْفُوق، فَقُوءَة.
- سوفسطایی /s.-i-sufestādi/ سِفْسُطِي، سُوْفِسْطَائِي، مُتَقَلِّب.
- سوفسطائیه /s.-i-sufestādi/ السُّوفِسْطَائِيَة.
- سوفلر /s.-i-sufloor/ ← سوفلور.

سوفلور /sufur/ ← مَلْفُورُ الْمُمْثَلِّ.

سوف ماهیان /suf-māhiyān/ (جانب) الْفَرْجِيَّاتِ.

سوفورا /sofurā/ (گیا) صُفَيْرَاءُ.

سوفیست /sofist/ سَفْسَطِي، مُغَالِط.

سوفیسم /sofism/ سَفْسَطَة، اُغْلُوطَة.

سوفیکس /sufiks/ لَاحِقَة ← پسوند، پساوند.

سوق دادن /sowq-dādan/ سَوْقًا وَبِیَاقًا وَبِیَاقَةً وَتَسَاقًا /

سَاقٌ، رَحْمًا / رَحَمَ، هُ، دَفَعًا وَدَفَاعًا وَدَفْعًا / دَفَعَ - هُ بِشَدَّةٍ.

سوک /suk/ جانب، طَرَف، زَاوِیَة.

سوکمیسیون /sukomisyon/ لَاحِقَة فَرْجِیَّة.

سوک /sug/ مُصِیْبَة، مَأْتَم، غَزَا، حُزْن، الْمَنَاحَة.

سوکلی /sugoli/ الْمَرْأَة الْمُخْتَارَة، الْغَرِیْزَة.

سوکنامه /sug-nāme/ کِتَابُ الْغَرِیْزَة، نَمُوه.

سوکند /sowgand/ قَسَم، مَقْسَم، یَمِیْن، خَلْف، جَلْفَان،

أَلْت، اِلَ، الْأَلُوه، الْإِلُوه، اِلِیَه، اِیْم، اِیْمِیْن، دَعْوَة، شَهَادَة،

عَهْد، مِلْح، مَنَاسَدَة، هِیْم. - به خدای: بِاللّٰهِ، وَاللّٰهِ،

تَاللّٰهِ، اِیْمِنُ اللّٰهُ، اِیْمُ اللّٰهِ.

سوکند خوار /s-xār/ الْخَلَفُ، الْخَلَافَة.

سوکند خور دن /s-xordan/ اِقْسَامًا / اَقْسَمَ بِاللّٰهِ،

تَقَاسَمًا / تَقَاسَمَ الْقَوْمُ، خَلْفًا / خَلَفَ، تَحَالَفًا / تَحَالَفَ

الْقَوْمُ، تَأْدِیَةً / اَدَّى الْیَمِیْنُ، تَأَدَّنَا / تَأَدَّنَ الْمَرْءُ، تَأَلَّیًا /

تَأَلَّی، اِیْلَاءَ / اَلَّی، اِیْرَارًا / اِیْرَا الْیَمِیْنُ، بَلَنَّا / بَلَنَّا، اِیْلَاءَ

/ اَبْلَیْ یَمِیْنًا اَوَّالَ اللّٰهِ، خَلَطًا / خَلَطَ، سَبَطًا / سَبَطَ عَلَیْهِ

یَمِیْنًا، سَحَجًا / سَحَجَ الْاِیْمَانُ، سَمُوطًا / سَمَطَ عَنْ

الْیَمِیْنِ، سَمَهَجَةً / سَمَهَجَ الْیَمِیْنُ، تَقْفِیْدًا / عَقَدَ

الْیَمِیْنُ، تَقْدِیْمًا وَتَقْدِیْمَةً / قَدَّمَ یَمِیْنًا، تَقْلًا / نَقَلَ

الرُّجْلَ.

سوکند دادن /s-dādan/ اِسْتَقْسَمًا / اِسْتَقْسَمَ هُ بِاللّٰهِ،

اِسْتِخْلَافًا / اِسْتِخْلَفَ هُ، تَحْلِیْفًا / خَلَفَ، اِخْلَافًا / اَخْلَفَ

هَ، اِسْتِیْمَانًا / اِسْتِیْمَنَ هُ، اَتَّأ / اَتَّأ - هُ یَمِیْنًا، اِیْلَاتًا /

اَبْلَتْ هُ یَمِیْنًا، اِیْلَاءَ / اَبْلَى هُ عَزْمًا وَغَزْمًا وَغَزِیْمًا

وَغَزِیْمَةً وَغَزْمَانًا / غَزَمَ عَلَیْهِ، مَقَطًا / مَقَطَ هُ

بِالْاِیْمَانِ، نَشَدًا وَنَشَدْنَا / نَشَدَ هُ اللّٰهُ اَوْیَه، مَنَاسَدَةً وَ

یَشَادًا / نَاشَدَ هُ، تَقْفِیْلًا / نَقَلَ هُ، تَوَزَّیَةً وَتَوَزَّیْنَا / وَزَّأ

فُلَانًا.

سوکند راست /s-e-rāst/ الْیَمِیْنُ الْحَاسِمَةُ.

سوکند دروغ /s-e-dorug/ الْیَمِیْنُ الصُّبْرُ، یَمِیْنٌ عَمُوسٌ.

سوکند شکستن /s-šekastan/ جِنْتًا / حَبَتْ، نَكْتًا /

نَكَّتَ الْیَمِیْنُ.

سوکند شکن /s-šekan/ الْحَاثِثُ، النَّاکِثُ.

سوکند نامه /s-nāme/ ۱. کِتَابُ الْقَسَمِ، شَهَادَةُ الْقَسَمِ،

الْعَهْدَة. ۲. شِعْرٌ فِیْهِ قَسَمٌ.

سوکند وفاداری /s-e-vafādāri/ یَمِیْنُ الْأَمَانَةِ أَوْ الطَّاعَةِ.

سوکوار /sugvār/ نَوَاحٍ، نَاحٍ، نَادِب، نَدَاب، مُصَاف،

دُومَاتَم، مُخَرِن، خَرِیْن، خَرِیْن، خَرِیْن، الْبَاکِی، حَاد.

سوکوار شدن /s-šodan/ تَخَرَّنَا / تَخَرَّنَ لِمُصِیْبَتِهِ.

سوکواری /s-i/ مَأْتَم، التَّغْرِیْزَة، التَّأْسَاءُ، نَذَب، مَذْذَب،

زَنْی، رَنَاء، جَدَاد، حُزْن، تَعْدِیْدُ الْمَیْتِ، الْمَعَادَة.

سوکواری کردن /s-i-kardan/ نَذَبًا / نَذَبَ الْیَمِیْنُ،

زَنْبًا وَرَنَاءَ وَرَنَاءَةً وَرَنَاءَةً وَرَنَاءَةً / رَنَى - الْمَیْتِ، رَنُوهَا / رَنَا

الْمَیْتِ.

سولفات /sulfat/ (شیم) السُّلْفَات.

سولفات آمونیاک /s-ē-āmuniyāk/ (شیم) سُلْفَاتُ

النُّشَادِر.

سولفات آهن /s-e-āhan/ (شیم) الرُّاحُ الْأَخْضَرُ.

سولفات باریوم /s-e-bāriyom/ (شیم) کِبْرِیْتَاتُ

الْبَارِیُوم.

سولفات زنگ /s-e-zang/ (شیم) کِبْرِیْتَاتُ الزُّنْکِ.

سولفات سود /s-e-sud/ (شیم) کِبْرِیْتَاتُ الصُّودَا.

سولفات فر /s-e-fer/ (شیم) کِبْرِیْتَاتُ الْحَدِیْدِ.

سولفات کنین /s-e-kenin/ (شیم) کِبْرِیْتَاتُ کِنِیْنِ:

سولفات کوئیور /s-e-ku'ivr/ (شیم) کات ← کبود.

سولفات منیزی /s-e-manyazi/ (شیم) کِبْرِیْتَاتُ

الْمَغْنِیْسِیَا.

سولفات سدیم /s-e-sodyom/ (شیم) کِبْرِیْتَاتُ

الصُّودِیُوم.

سولفات سرب /s-e-sorb/ (شیم) سُلْفَاتُ الرُّصَاصِ.

سولفات کلسیوم /s-e-kalsiyom/ (شیم) ← سنگ

گچ.

سولفات مس /s-e-mes/ (شیم) الرُّاحُ الْأَزْرَقُ.

سولفات ه /s-e/ (شیم) مُسَلَّفَت، مُکَبَّرَت.

سولفامیدها /sulfamidha/ (شیم) سولفامیدات.

سولفز /solfeʒ/ (شیم) ← سرایش.

سولفور /sulfur/ (شیم) ← سولفید.

سولفور آهن /s.-e-ähan/ (شیم) المَرْقَشِيتَا.

سولفور پلمپ /s.-e-polomp/ (شیم) ← گالن.

سولفور روی /s.-e-ruy/ (شیم) رِکازُ الرُّنْک.

سولفور سرب /s.-e-sorb/ (شیم) ← گالن.

سولفورو /sulfuro/ کِبْرِیْتِی.

سولفور ه /sulfur-e/ (شیم) مُکْبَرَت.

سولفوریک /s.-ik/ (شیم) حَامِضُ الْکِبْرِیْتِیْک ← اسید

سولفوریک.

سولفیت /sulfit/ (شیم) کِبْرِیْتِیْت.

سولفید /sulfid/ (شیم) کِبْرِیْتِیْد، کِبْرِیْتُور.

سولفیدریک /s.-rik/ (شیم) حَامِضُ الْکِبْرِیْتِیْک.

سولو /solo/ الُفْصَن ← سلو.

سولنوید /solenoid/ الِیْلَفُ الَّلُؤْلِی.

سوم /sevvom/ ثالث، ثَالِثًا، الثَّالِثَة.

سوماترا /sumatrá/ سوماترا.

سومالی /sumáli/ سُمَالِی.

سومین /sevvomin/ الثَّالِث، الثَّالِثَة.

سونا /suná/ حَمَامُ تُزْکِی.

سونات /sonát/ (مس) السُّونَاة.

سونار /sonár/ السُّونَار.

سوند /sond/ مِسْبَار، مِزْجَاس.

سونداز /sondáz/ سَبْر، اِسْتِیْبَار، اِزْجَاس.

سونش /sunes/ الْبَرَاة، حُكَاة.

سونیک /sonik/ صَوْتِی.

سوویت /sovyet/ السُّوْفِیَات.

سوویتسی /s.-i/ السُّوْفِیَاتِی. «اتحاد جماهير شوروی

سویتی سوسیالیستی»: الإِتِّحَادُ السُّوْفِیَاتِی. U.R.S.S.

سوهان /suhân/ مِزْد، مِزْرَش، الْمِیْسَرَة، مِخْرَق، سَقَن،

الْمِصْقَل، الْمِصْقَلَة.

سوهان آهنگر /s.-e-ähangar/ مِزْدُ الْخَدَاد.

سوهان تخت /s.-e-taxt/ مِزْدُ اَقْطَش.

سوهان چوب ساب /s.-e-cub-sáb/ مِزْدُ لِلْحَشِیْب.

سوهان چهارگوش /s.-e-cahâr-guʃ/ مِزْدُ مَرْبَع

الْمَقْطَع.

سوهان درشت /s.-e-dorošt/ مِزْدُ خَشَن.

سوهان دم موشی /s.-e-dom-e-muš/ مِزْدُ مُثَلَّث.

سوهان زدن /s.-e-zadan/ بَزْدُ / بَزْدُ الْخَدِیْد، نَخْتًا /

نَخْتٌ وَ نَخْتٌ - الْغُود.

سوهان سه پهلوی /s.-e-se-pahlu/ مِزْدُ قَطِیْفَة.

سوهانکار /s.-e-kâr/ مُقْطَعُ الْمَعَادِن، الشَّخْصُ الَّذِي عَمَلُهُ

تَقْطِیْعُ أَوْ بَزْدُ الْمَعَادِن.

سوهانکاری /s.-e-k-l/ تَقْطِیْعُ الْمَعَادِن، بَزْدُ الْمَعَادِن.

سوهان گرد /s.-e-gerd/ مِزْدُ دَائِرِی الْمَقْطَع.

سوهان ناخن /s.-e-nâxon/ مِزْدُ الْأَطْفَار.

سوهان نرم /s.-e-narm/ مِزْدُ دَقِیْق.

سوهان نیمگرد /s.-e-nim-gerd/ مِزْدُ نِصْفِ دَائِرَة.

سوی /suy/ چَهَة، الْوُجْه، الْوُجْهَة، جَانِب، نَحْو، نَاجِیَة،

الصُّوب، حَد، أَوْب، جَذَلَاء، الْجَدِیْلَة، الْجَدِیْة، جِیْزَة،

حَجَا، جَذْفَار، جَذْفُور، الشُّطْر، شُفْب، شَق، شَفَق،

صَفْح، صَفْق، طِیْه، غَزَى، قَبَل، قَبِیْل، قُتْر، الْقَذْف،

الْقَذْف، الْقَذْفَة، كَسْر، كَنَف، كَنَفَة، التَّبْذَة، التَّبْذَة،

نَادِیَة، هَذِیَة.

سویا /soyá/ (گیا) السُّوْجَة.

سویت /sovyet/ مَجْلِشُ السُّوْفِیَّات.

سویت /suvit/ (مس) ۱. مَجْمُوعَة قَطْع رَاقِصَة. ۲. ←

شَوِیْت.

سوید /suvic/ قَاطِعُ الْتِیَار، زَر.

سوئد /su'ed/ السُّوِیْد.

سویدا /soveydá/ السُّوِیْدَاء.

سویدای دل /s.-ye-del/ حَبَة الْقَلْب، اللُّمْطَة.

سوئد جدید /su'ed-e-jadid/ سُوِیْدُ الْجَدِیْد.

سوئس /suvis/ سُوِیْسَرَا.

سویه /suy/ ۱. وَضَع، سَمَت، چَهَة، صُوب، وَجْه. ۲.

سَلَاة، نَسَب.

سویه شناسی /s.-šenäsi/ عِلْمُ الْأَنْسَاب.

سوئیت /su'it/ شِقَة.

سه /se/ ثَلَاث، ثَلَاثَة.

سه اتمی /s.-atom/ ثَلَاثِی الذَّرَات.

سه ارزشی /s.-arzeš/ ← سه ظرفیتی

سه رویه /s.-ruye/ ثلاثی الشطوح.
 سه ره /sehre/ (جان) ابورقش، البرقش، الشرسور،
 برقش، الحسون، الدغناش، الكفتر، نقار الشوك.
 سهرة اروپایی /s.-ye-orupäyi/ (جان) ذبح النبی، زعیم،
 خضیر، خضیری، القاد و القاذ.
 سهرة خانگی /s.-ye-xānegi/ (جان) التفاجی.
 سه ره ها /s.-hā/ (جان) الشورشوریات.
 سه زبانه /se-zabāne/ ثلاثی اللسان أو اللغات.
 سه سر /s.-sar/ ثلاثی الرؤوس.
 سه سه /s.-s/ ثلاث.
 سه شاخه /s.-säxe/ ذو ثلاث شعب.
 سه شکلی /s.-šekli/ الثلاثیة.
 سه شنبه /s.-šanbe/ الثلاثاء.
 سه طرفه /s.-tarafe/ ثلاثی الأضلاع.
 سه طلاق /s.-talāq/ الطلاق الثلاث.
 سه طلاقه /s.-talāqe/ مطلقه بالثلاث.
 سه ظرفیتی /s.-zarfiyyati/ (شیم) ثلاثی الثکاف.
 سه غلافی /s.-qelāfi/ (گیا) ← سه برجهی
 سه فاز /s.-fāz/ (فز) ثلاثی الأذوار.
 سه کانونی /s.-kānuni/ ثلاثی الأطراف البوریة.
 سه کنج /s.-konj/ ← سه گوش.
 سه گام /s.-gām/ (مسب) الثلاثیة.
 سه گانه /s.-gāne/ تثلیث.
 سه گاه /s.-gāh/ (مسب) الشیگاه، سه گاه [عراق].
 سه گرزی /s.-garzani/ ذو ثلاث مدقات.
 سه گوش /s.-guš/ مثلث، ثلاثی الزوايا، ثلاثی الفصوص،
 دالّی، کؤس.
 سهل /sahl/ یسر، سهل.
 سه لا /s.-l-lā/ ثلاثی الطبقات أو الطیّات.
 سه لاجنگ /s.-l-lā-cang/ (مسب) ثلاثیة الأسنان.
 سهل انگار /s.-engār/ لیسن العریکه، عدیّم أو
 قلیل الإقتمام.
 سهل انگاری /s.-e.-i/ التّقصیر، الإهمال، الوغل.
 سهل انگاری کردن /s.-e.-i-kardan/ مُماطلة / ماطل،
 تسامحاً / تسامح القوم، مكالمة / كابل هـ، بسأ و بسوء /
 بسأ - به، نوما و نیاماً / نام ینام عن حاجتیه.

سهام /sahām/ سندات مالیة.
 سهام اراضی /s.-e-arāzi/ أسهم الأراضي.
 سهام بانکی /s.-e-bānki/ أسهم مصرفیة.
 سهام بی نام /s.-e-bi-nām/ سند، سهم، حصّة.
 سهام دار /s.-dār/ حامل أسهم، مساهم، مالک أسهم.
 سهام داران /s.-dārān/ حَمَلَة الأسهم.
 سهام مالی /s.-e-māli/ أسهم مالیة.
 سهام معمولی /s.-e-ma'muli/ أسهم عادیة.
 سهام ممتاز /s.-e-momtāz/ أسهم مالیة مضمونة.
 سهام مؤسسين /s.-e-mo'assin/ أسهم أو حصص التأسيس.
 سه بار /se-bār/ ثلاثاً، ثلاث مرات.
 سه بر /s.-bar/ ثلاثی الجوانب.
 سه برابر /s.-barābar/ ثلاث أضعاف، ثلاثة أضعاف.
 سه برابر کردن /s.-b.-kardan/ تثلیثاً / ثلث.
 سه برجهی /s.-barceyi/ (گیا) ثلاثی المساکین.
 «تخمدان سه برجهی»: مبین ثلاثی المساکین.
 سه برگره /s.-barge/ (گیا) ثلاثی الزورات.
 سه بعدی /s.-bo'di/ ثلاثی الأبعاد.
 سه پایه /s.-pāye/ ۱. الاتّیفة، الشهوة. ۲. ثلاثی الأرجل.
 سه پایه پیش بخاری /s.-p.-ye-piš-boxāri/ أثیفة النار.
 سه پایه نقاشی /s.-p.-ye-naqqāshi/ منصة التّصویر،
 مُستند.
 سه پر /s.-par/ ۱. ذو ثلاث شعب. ۲. (گیا) ثلاثی
 الفصوص، ثلاثی الثورات أي البتلات.
 سه تار /s.-tār/ طنبار، طنبور.
 سه تایی /s.-tāyi/ الثلاثی.
 سه جزئی /s.-joz'i/ ثلاثی التجزّي.
 سه جمله یی /s.-jomleyi/ (رض) ثلاثی الحدود.
 سه چرخه /s.-carxe/ دراجة ثلاثیة.
 سه خامه یی /s.-xāmeyi/ (گیا) ثلاثی الأقلام.
 سه دانه یی /s.-dāneyi/ ثلاثی البزور.
 سه دوری /s.-dowri/ ثلاثی الأذوار.
 سه دیگر /s.-digar/ ثالث.
 سه راهی /s.-rāhi/ تقاطع طریق.
 سه رنگ /s.-rang/ ثلاثی الألوان.

- سہ لپیہی /s.-laqqeyi/ ثلاثی القُصوص .
- سہ لختی /s.-laxti/ ثلاثی الأطراف أو التُّنوءات .
- سہم /sahn/ ۱. شہم، نَصیب، حصّة، قِسْمَة، مَقْسَم، قِطْعَة، جُزء، شَرک، بَد، بُذاد، قُرْعَة، قِسْط، قِط، نِہْد، وَرِیْقَة. ۲. (حق) النَّصیب. ۳. (ہن) الشَّہْم.
- سہ مادگی /s.-müdegi/ ثلاثی المِدَقَات .
- سہ محوری /s.-mehvari/ ثلاثی المَحْوَر .
- سہم دار /sahm-där/ مَسَاهِم .
- سہمگین /sahm-gin/ مِہْنِی، مُزْعَب، مُخِیف، مُرِنَع، هَائِل، مُهَوِّل، شَنِع، شَنِیع، فُطِیع .
- سہم مشاع /s.-e-mosü/ ← سہم مشترک .
- سہم مشترک /s.-e-moštarak/ الشَّاع .
- سہمناک /s.-näk/ مُفْرَع .
- سہمی /s.-i/ (رض) القُطْع المَکافِی .
- سہمیوار /s.-i-vär/ (رض) الجِسم المَکافِی الدَّوَرانی .
- سہمیہ /s.-iyye/ نَصیب، حصّة نِشِبِیّ، حصّة، تَخْصِیص .
- سہو /sahv/ غَلَط، غَفْل، غَفْلَة، زَلل، غِرّة، قُلْتَة، لَعُو، لَعَا .
- سہوجھی /s.-e-vajhi/ ← سہ زاویہ .
- سہولت /sohulat/ یُسْر، یَسَار، سُهولَة .
- سہہجایی /s.-hejāyi/ ثلاثی المقاطِع .
- سہیل /soheyl/ (نج) سُهَيْل .
- سہیم /sahim/ ۱. القَسِیم، الشَّرِیک، القَرِیع. ۲. المُسَاهِم ← سہام دار .
- سہیم شدن /s.-šodan/ سَہَاماً و مُسَاهِمَةً / سَاهَمَ هُ الشَّيْءَ وَفِیْہِ، اِشْتَرَاکاً / اِشْتَرَاکَ فِی الْأَمْرِ .
- سہیم کردن /s.-kardan/ اِشْہَاماً / اِشْہَمَ لَهُ فِی کَذَا .
- سی /si/ ۱. الثَّلَاثُون. ۲. (مسب) سی .
- سیاتوسکا /siyātuskā/ (گیا) حَبّ الشُّوم، عَوْسَجْ اُسُوْد .
- سیاتیک /siyātik/ (پز) عَزَقُ النَّسَا .
- سیاتیک بزرگ /s.-e-bozorg/ (پز) ← سیاتیک .
- سیاتیک کوچک /s.-e-kucak/ (پز) عَزَقُ النَّسَا الصَّغِیْر .
- سیاح /sayyāh/ جَوَاب .
- سیاحت /siyāhat/ السَّیَاحَة .
- سیاحت کردن /s.-kardan/ تَجَوُّلاً / تَجَوَّلَا / تَجَوَّلَ طَفْناً / طَفَنَ - فِی الْأَرْضِ .
- سیاحتنامہ /s.-nāme/ الرِّخْلَة .
- سیاخاک /siyā-xāk/ الشَّرْخُوم، التُّرْبَة السُّوداء .
- سیار /sayyār/ (نج) مَتَحَرِّک، مَتَقَلِّل .
- سیارات /s.-at/ (نج) الکَوَاکِب السَّیَّارَات .
- سیارکان /sayyārakān/ ۱. (نج) کَوْنِکَبَات. ۲. ← فرضیہ سیارکان .
- سیارگان سفلی /s.-e-soflā/ (نج) السَّیَّارَات السُّفْلَى .
- سیارگان علوی /s.-e-olvā/ (نج) السَّیَّارَات العُلْیَا .
- سیارہ /sayyāre/ (نج) سَیَّار، الْکَوْکَب السَّیَّارَة، الْمُتَخَيِّرَة .
- سیاس /sayyās/ الشَّیَاسِی .
- سیاست /siyāsat/ الشَّیَاسَة، تَأْدِیْب، قَصَاص، الْإِبَالَة، الْإِبَالَة .
- سیاست اقتصادی /s.-e-eqtesādi/ سَیَاسَة الْاِقْتِصَادِ .
- سیاست اقتصادی نوین /s.-e-e-ye-novin/ سَیَاسَة الْاِقْتِصَادِ الْجَدِیْدَة .
- سیاست بازار آزاد /s.-e-büzār-e-üzād/ سَیَاسَة السُّوقِ الحُرَّة .
- سیاست بی طرفی /s.-e-bi-tarafı/ سَیَاسَة عَدمِ الْاِنْجِیَاز .
- سیاست بین المللی /s.-e-beyn-ol-melālī/ الشَّیَاسَة الدَّوْلِیَّة .
- سیاست تشنج زدایی /s.-e-taşannož-zodāyi/ سَیَاسَة الْوَفَاقِ .
- سیاست تعلیم و تربیت /s.-e-ta'lim-o-tarbiyat/ الشَّیَاسَة التَّرْبِیَّوَّة .
- سیاست خارجی /s.-e-xārežī/ سَیَاسَة خَارِجِیَّة .
- سیاست داخلی /s.-e-dāxelī/ الشَّیَاسَة الدَّاخِلِیَّة .
- سیاست درهای باز /s.-e-dar-hāi-ye-bāz/ الْاِنْفِتاح .
- سیاست عدم تمرکز /s.-e-adam-e-tamarkoz/ الْاِقْلِیْمِیَّة .
- سیاست کردن /s.-kardan/ ۱. سَیَاسَة / سَاسَ، تَذَبِیراً / دَبَّرَ الْوَالِی اَقْطَاعَه. ۲. اِجْرَاء / اُجْرَى عَلَیْہِ قِضَاصاً .
- سیاستمدار /s.-madār/ الشَّیَاسِی .
- سیاستمدارانہ /s.-m.-āne/ بِالشَّیَاسَة .
- سیاستمداری /s.-m.-i/ بَیْاسَة، اِبَالَة .

سیاست مدن /s.-e-modon/ ← سیاست مدینه.

سیاست مدینه /s.-e-madaniyye/ الشیاسة المدنیة.

سیاست موازنه /s.-e-movazene/ توازن القوى [بین الدول].

سیاسی /siyasi/ سیاسی.

سیاقه الاعداد /siyaqat-al-a'dad/ (بد) التعدید.

سیال /saiyal/ مائع، سیال، سائب.

سیال /siäl/ الشیال [القشرة السطحية] (الفرانیة) من الغلاف الصخري.

سیاله /saiyale/ تیار، جار، سار.

سیاله برق /s.-ye-barq/ السائل الکهربی.

سیام /siyam/ ۱. تیلاند. ۲. (گیا) الزامی، قنّب سیام.

سیامی /s.-i/ التایی.

سیانور /siyanur/ (شیم) سیانید، سیانور، ملح حامض الهیدروسیانیک.

سیانوز /siyanoz/ (پز) الیزقان الازرق.

سیانوز روده /s.-e-rude/ (پز) الزراق المعوي.

سیانوژن /siänožen/ الشیانوچین.

سیانیدا /siyanidä/ (جانب) الشقار، الهار.

سیانیدریک /siyanidrik/ (شیم) حامض الهیدروسیا نیک.

سیاه /siyah/ ۱. الأسود، السواد، البهيم، الأخضر، الجون، الأخضر، خرايبي، جذادي، الخلیک، الأخضر، الأخوڑی، الخوڑی، الخش، الأخضر، الدبس، دجي، الداجي، الدلام، ذلهم، الأذهم، الدهام، أشخم، المشخوم، الأشخم، الأشحمان، الشخامي، الأشدف، الظلام، المظلم، الغریب، الفحيم، الفخمي، الأفصح، الیخموّم. ۲. (مسب) السوداء.

سیاه بخت /s.-baxt/ سيء الحظ، قليل البخت، عانس.

سیاه بختی /s.-b.-i/ سوء الحظ، قلة البخت.

سیاه بو /s.-bu/ بخور الأكراد، أندراسيون.

سیاه پوست /s.-pust/ من العرق الأسود، الزنجي.

سیاه پوستان /s.-p.-än/ السود، الزنوج.

سیاه پوستی /s.-p.-i/ سواد الجلد.

سیاه تخمه /s.-toxme/ (گیا) ← شونیز.

سیاه تلو /s.-talü/ شهبان، صامور.

سیاه تند /s.-e-tond/ فجيم، فاجم.

سیاه توسکا /s.-tuskä/ (گیا) الإمليس.

سیاه چال /s.-cäl/ مطبق، ديماس، جب، مطمورة، سخن مظلم و ضيق.

سیاه چرده /s.-carde/ ← سبزه، گندمگون.

سیاه دانه /s.-däne/ (گیا) حبة البركة، حبة السوداء، شونيز.

سیاه درخت /s.-deraxt/ (گیا) غوسج، شوكة الصباغين.

سیاه رگ /s.-rag/ ورید، خیل، عرق، أجوف.

سیاه رگ زبرین /s.-r.-e-zebarin/ (پز) الأجوف العلوي.

سیاه رگ زیرین /s.-r.-e-zirin/ (پز) الأجوف السفلي.

سیاه روز /s.-ruz/ ← سیه روز، بدبخت.

سیاه روی /s.-ruy/ ← سیه روی.

سیاه زخم /s.-zaxm/ (پز) جمره فحمة أو حبيثة، فرخ جفر، الحمي الحبيثة.

سیاه سرفه /s.-sorfe/ (پز) السعال الديكي، الشهقة.

سیاه سنگ /s.-sang/ بازلت، نسف، نشف.

سیاه سوخته /s.-suxte/ الملقوح بأشعة الشمس.

سیاه شدن /s.-šodan/ شواد / سودت / شودا / شود / الرجل، اشودادا / اشود، اشودادا / اشود، جونا و جونة / جان / ختما / حم / تخمنا / تخم، خلوكا و خلوكة / خلكت / الشيء، خلكت / الشيء، إخليلكا / إخلولت الشيء، دخوا و دخوا / دخا / الليل، ذهمة / ذهمت / تذهما / تذهم، إذهيما / إذهم الشيء، إذهيما / إذهم الشيء، شخم / إظلاما / أظلم، فحومة / فخم / إقهما / إقمت.

سیاه قلم /s.-qalam/ النل.

سیاه قلم زدن /s.-q.-zadan/ ثليل / نل، زخرقة / زخرقت بالنل.

سیاهک /s.-ak/ (گیا) شواديات، فصيلة من الفطور الدعائية تنسب إليها فطور شواد الحبوب.

سیاه کاج /s.-kaj/ (گیا) اللارکس.

سیاهکان /siähkan/ الأفرايم الزنجانية لأفريقية.

سیاه کردن /siäh-kardan/ شويندا / سود الشيء، إخمأ / أحم ه / تخيما / حم الشيء، تذييما / دسم الشيء، إذغما / أذغم الشيء، تذهيما / ذهم،

سیبل */sibl/* (نظ) الَهْدَف، البُرْجاس، رُقْعَة.
 سیبیا */sibiya/* (جان) الشَّيْبَة.
 سیپرینیده ها */siprinidehā/* (جان) البَجْنِيَّات.
 سیرات */sitrāt/* (شیم) یسرات، لَیْمُونات.
 سیترون */sitron/* (گیا) الَیْمُونُ الحامِضُ.
 سیتریک */sitrik/* (شیم) حامضُ السَّیترِیک، حامِضُ الَیْمُون.
 سیترین */sitrin/* اُتْرُجِیُّ اللُّون.
 سیتو */sito/* ← سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی.
 سیتواسیون */situvāsion/* مَوْضِع، مَوْقِع.
 سیتوپلاسم */sitopelāsm/* جَبَلَة.
 سیتولوژی */sitoloژی/* عِلْمُ الخَلايا.
 سیخ */six/* ۱. سَفُود، سِیخ، مَخْرُوق، جلال، مَنَحَس، مِفْأَد، مَنضاح. ۲. مُتَنَصِب، مُتَنَفِّش، مُتَنَفِّش، ناعِط.
 سیخانک زدن */s.-ānak-zadan/* ۱. نَحْسا / نَحْسَ ۲. الدَّابَّةُ.
 سیخ بخاری */s.-e-boxāri/* مَخْرَاطُ النَّارِ، مِسْغَر، بَشْکُور.
 سیخ تنور */s.-e-tanur/* البَشْکُول.
 سیخ زدن */s.-zadan/* ۱. سَفَدَ / سَفَدَ اللَحْمَ، صَمَا / صَمَّ / اللَحْمَ بالسَّفُود. ۲. تَخْرِیکاً / خَرَّکَ.
 سیخ شدن */s.-sodan/* ۱. تَنَفَّساً / تَنَفَّسَ وَانْتِفَاشاً / انْتَفَشَ وَقَوَّماً وَقَوَّماً وَقِیاماً وَقامَةً / قامَ یَقُومُ سَفُوداً، انْتِصاباً / انْتَصَبَ سَفُوداً. ۲. نَغْظاً وَنُغْظاً / نَغْظَ ۲. وَاِنْغَاطاً / انْغَظَ الفُضیْبُ.
 سیخک */s.-ak/* الصَّیْغَة، الصَّیْغَة، الصَّیْغَة، صُغْصَة، دایِرَة الطَّائِر، سَوَّکَة، عِجَازَة.
 سیخک زدن */s.-ak-zadan/* ← سیخانک زدن.
 سیخ گردان */s.-e-gardān/* المِذْوار.
 سیدا */sidā/* (گیا) الخَوْزَنَق.
 سیدر */sidar/* الشَّیْدَر، شَرَابُ کُحُولِی یُصْنَعُ مِنْ عَصِیرِ بَغْضِ اَنْواعِ النَّفَّاح.
 سیر */sir/* ۱. (گیا) ثُوم. ۲. تا پیاز؛ کُلُّ الاشْیاء. ۳. مُمْتَلِی، مُشْبَع، سُبْغان، شِیع، فَرث، کِشی، کَضِیْط، النَّاهِی. ۴. مَفْلُوقٌ مِنْهُ ← بیزار. ۵. مِقیاسُ وَزْنٍ یَبْلُغُ ۷۵ جِراماً. ۵. لاجِئَة مَکائِبَ کَسْرَدِیسِر.
 سیراب */sirāb/* سَقِی، طَرِی، رَطَب، رَیان، رَیا، [نث]

تَسْجِیماً / سَحْم، تَسْجِیماً / سَحْم، تَسْجِیماً / فَحْم، تَقْتِیماً / قَتَم، تَهْیِماً / هَبَب.
 سیاه کهریابی */s.-e-kahrobāyi/* اَذْهَم، اَسُودَ حَالِک.
 سیاه گوش */s.-guš/* (جان) ثَقَّة، عَنَّا قِ الْأَرْضِ، وَشَق، ثُمْلَة، عُنُقُط، عُنْجُل، فُنْجُل.
 سیاه مست */s.-mas/* شَکْرانُ مَزْتَج.
 سیاهه */s.-e/* فائِزَة، قَائِمَة، الخَزْد، خَرِیْذَة، جَزْدَة، صَحِیْقَة، بَیان، بَرْنامِج، کَشَف، فِنداق.
 سیاهه خرید */s.-e-ye-xarid/* فائِزَة شِراء.
 سیاهه فروش */s.-e-ye-foruš/* کَشَف بَیْع، فائِزَة بَیْع.
 سیاهی */s.-i/* سَواد، بَهْمَة، ثَحْمَة، حُثْمَة، حَلْک، حُثْمَة، دُجْنَة، دَیْسَم، دَلام، دُهْمَة، سَحْم، سَحْمَة، سَحام، سَحْم، سَحْمَة، ظَلْمَة، عَسَف، عَسَم، غَیْهَب، قُثْمَة، قُثْمَة، قَتام، لَوْتَة، لَطَحَة.
 سیاهی چشم */s.-i-ye-cešm/* (پز) سَوادُ العَیْن، الحَذَقَة.
 سیاهی رفتن [چشم] */s.-i-raftan/* اِظْلَاماً / اُظْلَمَ العَیْنُ مِنْ خَرِّ الشَّمْسِ أَوْ الجَوْعِ، مَشَّأ / مَشَّ ۲ ت عَیْنُهُ، مَدَّأ / مَدَّ ۲ ت عَیْنُهُ.
 سیاهی لشکر */s.-i-ye-laškar/* رُعا، وَشِیْطَة. ۲ در فِیلم: رُعا، التَّمْثِیل.
 سیب */sib/* (گیا) النَّفَّاح.
 سیب آدم */s.-e-ādam/* (پز) جَوْزَة الرِّقَبَة، خَرَقْدَة، قَرْدَحَة.
 سیب آکازو */s.-e-ākāzu/* (گیا) الِانْقَرِیْذَة.
 سیب بلسم */s.-balsam/* (گیا) تَفَّاحُ الفِجَاجِ.
 سیرنیتیک */sibernetik/* السَّیْرانِیَّة، عِلْمُ الصُّبْط.
 سیریری */sibri/* سِیْبِرِیا، سِیْبِرِیَّة.
 سیب زمینی */sib-zamini/* (گیا) بَطَاطَا، بَطاطس.
 سیب زمینی ترشی */s.-z.-ye-torši/* (گیا) جَذَر، تَرْتُوف، کَنْکَر.
 سیب زمینی شیرین */s.-z.-ye-sirin/* (گیا) بَطَاطَا حُلْوَة.
 سیب زمینی هندی */s.-z.-ye-hendi/* (گیا) القِیْطَلان.
 سیب زاپنی */s.-e-zāponi/* (گیا) اَکِیْذَنیا، اِیکِی دُنیا، مُشْمَلَة یا بایْئَة.
 سیبستان */s.-estan/* المَتَفَحَة.
 سیبک */s.-ak/* رُمائَة القَرامِیل، ذَرَّة.

مُزَوِ، جازم، نَهْلان، النَّاهي، مُشَبَّعٌ بِالماءِ، مُشْرَبٌ.

سیراب شدن /s-šodan/ تَرَوِيَةٌ /رَوَى، رَيًّا وَرَوَى / رَوِيَ
 - مِنْ الماءِ، تَرَوِيًّا / تَرَوَى، إِزْبَوَاءُ / إِزْتَوَى مِنَ الماءِ،
 تَشْقِيًّا / تَشْقَى، شَرَبًا / شَرِبَ - تَشْرَبُ / تَشْرَبُ، تَشْبَعًا /
 تَشْبَعُ، بَضْعًا وَبُضْعًا وَبَضَاعًا / بَضَعَ - مِنْ الماءِ، فَأَمَّا /
 قِيمٌ - مِنْ الماءِ، تَكَلَّسًا / تَكَلَّسَ مِنَ الماءِ، تَنْدِيًّا / تَنْدَى
 الظَّمَانُ، نَضَحًا وَنُضُوحًا / نَضَحَ - الشَّرَابَ، نُفُوعًا / نُفِعَ -
 بِالماءِ.

سیراب شده /s-šode/ مَشَقِيٌّ، مَزَوِيٌّ.

سیراب کردن /s-kardan/ شَقِيًّا / شَقَى - هُتْ مُسَاقَاةُ /
 سَاقَى هُتْ شَيْنًا إِيَّائِي، إِزْوَءُ / أَزْوَى القَوْمَ، تَرَوِيَةً / رَوَى
 الثَّبَاتَ، تَشْبِيْعًا / شَبَّعَ، إِشْبَاعًا / أَشْبَعَ، تَشْرِيْبًا / شَرَبَ،
 إِخْصَاءُ / أَخْصَأَ هُتْ إِرَاصَةً / أَرَاَصَ القَوْمَ، زَكَّا / زَكَّ - هُتْ
 الماءِ، إِفَامًا / أَفَامَ هُتْ تَفْنِيْعًا / فَأَمَ هُتْ إِنْصَاحًا / أَنْصَحَ
 هُتْ نَضَحًا / نَضَحَ - عَطَشُهُ، إِنْهَالًا / أَنْهَلَ العَطْشَانَ.

سیرابی /s-i- / ۱. الرِّي، رِيَّة، رَنَع، مَنَع. ۲. الكَرْش،
 الكَرْش.

سیرابی فروش /s-i-foruš/ سَقَاط، كَرْشَانِي.

سیرایی /siräyi/ ← سیریی.

سیرت /sirat/ سِيْرَةٌ، الطَّرِيقَةُ، إِخْذ، هَذِهِ، هَذِي.

سیر ترشی /sir-toršü/ طَرَشِي القَوْمِ، مُحَلَّل القَوْمِ.

سیر تکامل /seyr-e-takāmol/ نَشَأَ، نَشُوءُ، تَطَوُّر،
 تَحَوُّل، نُمُو، إِزْبَاق.

سیر جنگلی /sir-e-jangali/ كُزَاث الدَّبِّ، نُوْم الغَزَالِ.

سیر خرس /s-e-xers/ (گیا) ← سیر جنگلی.

سیر زرد /s-e-zard/ (گیا) الخَزْمَل.

سیر سیرک /sirsirak/ (جان) الرُّيْز.

سیر شدن /sir-šodan/ ۱ شَبَّعًا / شَبَّعَ - تَشْبَعًا /
 تَشْبَعُ، طَعَمًا / طَعِمَ بِ أَثْلًا وَأَثْلَالًا وَأَثْلَانًا / أَثَلَّ - مِنْ
 الطَّعَامِ، فَرَنًا / فَرَنَ - كَنَمًا / كَنَمَ - تَكَشُّوًّا / تَكَشَّأَ مِنْ
 الطَّعَامِ، اِكْتِصَاصًا / اِكْتَفَظَ مِنَ الطَّعَامِ تَنْطَعًا / تَنْطَعُ،
 تَوَزَّوًّا / تَوَزَّأَ، هَجَأَ وَهَجَّوْءُ / هَجَأَ نَهْجًا جَوْعَةً. ۲. مَلَّلًا وَ
 مَلَّلًا وَ مَلَّةً وَ مَلَالَةً / مَلَّ - الشَّيْءَ وَمِنْهُ، سَأَمَةً وَسَأَمًا وَ
 سَأَمَةً وَسَأَمَةً / شَمِمَ - الشَّيْءَ وَمِنْهُ، بَشَمًا / بَشِمَ - مِنْ
 الشَّيْءِ، طَفَحًا وَطُفُوحًا / طَفَحَ - مِنْهُ، تَضَاقُّقًا / تَضَاقَّقَ
 ← بیزار شدن.

سیر صعودی /seyr-e-so'udi/ حَزَكَةٌ صَاعِدَةٌ.

سیر قهقرایی /seyr-e-qahqaräyi/ تَرَاجُع، اِنْسِحَاب،
 اِنْحِطَاط.

سیرک /sirk/ سِرْك، السِّيرْك.

سیرک /sirak/ (گیا) حَشِيْشَةُ الثُّومِ.

سیر کردن /sir-kardan/ ۱. تَشْبِيْعًا / شَبَّعَ، إِشْبَاعًا /
 أَشْبَعَ، تَضْلِيْعًا / ضَلَّعَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ، كَطًّا / كَطَّ
 الطَّعَامَ الرُّجْلَ، نَفَحًا / نَفَحَ - هُتْ الطَّعَامَ. ۲. اِغْنَاءُ / اِغْنَى.

سیر کردن /seyr-k- / سَيَّرًا وَ تَشْيِيرًا وَ مَسْيِرَةً وَ
 سَيَّرُوْرَةً / سَارَبَ إِخَاقَةً / أَخَاقَ فِي الْأَرْضِ، إِزْبِيسَاسًا /
 إِزْبَسَ وَ إِزْبَاصًا / أَرْضَ الرُّجْلِ، ضَرْبًا وَ ضَرْبَانًا / ضَرَبَ -
 فِي الْأَرْضِ، ضُنُوًّا / ضَنَّ - فِي الْأَرْضِ، طَفَنًا / طَفَنَ -
 طُمُورًا / طَمَرَبَ إِغَارَةً / أَغَارَ، مُشْوَحًا / مَشَّحَ - فِي
 الْأَرْضِ، اِمْتِنَاعًا / اِمْتَنَعَ، مُطَوَّرًا / مَطَّرَ - فِي الْأَرْضِ،
 اِنْقَابًا / اِنْقَبَ فِي الْأَرْضِ.

سیر مونی /sirmuni/ إِشْبَاع ← سیري.

سیرن /siren/ الشَّيْرَانَةُ.

سیر نزولی /seyr-e-nozuli/ حَزَكَةٌ نَازِلَةٌ.

سیروز /siroz/ (بز) التَّلْيِيفَ ← تَشْمِيع.

سیروس /siros/ الطُّخْرُور، الطُّخَاف.

سیروستراتوس /sirostratus/ السُّفْحَاق.

سیروکومولوس /sirokumulus/ الثُّيْر.

سیرونیمبوس /sironimbus/ الرُّهَج.

سیره /seyre/ ← سهره.

سیری /siri/ ۱. شَبَّعَ، بَطْنَةً، كِطْطَةً، الْجِلْدَةَ. ۲. سَأَمَةً،
 مَلَّلًا، مَلَّةً، تَعَبَ، كَلَال.

سیری ناپذیر /s-nä-pazir/ نَهَمَ، لَا يَشْبَعُ، سَجِنَتْ.

سیراب /sizäb/ غَشِيَّ القِطْعَ، قُرَّةُ الْعَيْنِ، لَبْلَابُ المَجْجُوسِ.

سیزده /sizdah/ ثَلَاثَ عَشْرَةٍ، ثَلَاثَةٌ عَشْرَ.

سیزده به در /s-be-dar/ عَيْذُشُم الثُّيْمِيسِ.

سیزدهم /s-om/ الثَّالِثَ عَشْرَ، الثَّالِثَةُ عَشْرَةُ.

سیزدهمین /s-omin/ ← سیزدهم.

سیسیالیوس /sisälius/ ← اِنْدَگان.

سیستم /sistem/ نِظَام، مَنظُومَةٌ، أَشْلُوب، طَرِيقَةُ.

سیستم استخدامی /s-e-estexdämi/ السَّالَک.

سیستم پولی /s-e-puli/ نِظَامُ التَّقْدِ الدَّوْلِيّ، نِظَامُ

- الْعَمَلَةُ. سیکاسها /s.-hə/ (گیا) السُّیْکَاسِیَات.
- سیستم دوفلزی /s.-e-do-felezi/ نِظَامُ الْمَقْدِنِین.
- سیستم رادیورله /s.-e-radiyorele/ نِظَامُ إِحْصَالِ لَاسْکَی.
- سیستم زنجیره یی /s.-e-zanjireyi/ نِظَامُ السُّیْلَةِ.
- سیستم سرمایه‌داری /s.-sarmayedari/ النِّظَامُ الرَّأْشِمَالِی.
- سیستم فتودالی /s.-fe'odali/ النِّظَامُ الْإِطَاعِی.
- سیستم متریک /s.-e-metrik/ النِّظَامُ الْمُثَرِی ← دستگاه متری.
- سیستمهای پشتیبانی خدمات رزمی /s.-hə-ye-poštibāni-ye-xadamāt-e-razmī/ (نظ) أَنْظَمَةُ خِدْمَةِ مِیدَان.
- سیستم هدف‌یابی /s.-e-hadaḡ-yābi/ تَخْصِیْلُ الْهَدَفِ.
- سیستم یک فلزی /s.-e-yek-felezi/ أَحَادِیْةُ الْمُقْدِنِ.
- سیستول /sistol/ (بز) الْإِنْقِیَاض.
- سیسرک /sisarak/ (جان) الْمُرْضَر.
- سیسموگراف /sismogerāf/ السِّسْمُوْغَرَف.
- سیسمولوژی /sismolozi/ عِلْمُ الزَّلَازِلِ.
- سیسمومتر /sismo-metr/ ← زلزله‌سنج.
- سیسمونی /sismuni/ هَدِیْةُ التَّوَلُّدِ.
- سیسنبر /sisanbar/ (گیا) ← سوسنبر.
- سیسوئید /siso'id/ (هَن) مُتَخَنِّی سَهْمِیّ مُنْتَوِی، مُتَخَنِّی لَبْلَای.
- سی‌سی /sisi/ س.م [سِنْتِیْمِتر مُکْغَب].
- سیسیل /sisil/ صَفِیْلَةٌ.
- سی‌سی یو /sisiyu/ سی‌سی یو.
- سیصد /sidad/ الثَّلَاثِمِائَةُ.
- سیصدم /s.-om/ فِي الْمَرَحَلَةِ الثَّلَاثِمِائَةِ.
- سیصدمین /s.-omin/ ← سیصدم.
- سیفلیتییک /siflitik/ (بز) سِفْلِیْسِی.
- سیفلیس /siflis/ (بز) سِفْلِیس.
- سیفون /sifon/ السِّیْفُون، ثَبَاج، مَثْعَب، مِمَص.
- سیک /sik/ ۱. السُّیْح. ۲. السُّیْحِی.
- سیکاد /sikād/ (گیا) ← سیکاس.
- سیکاس /sikās/ (گیا) السُّیْکَاس.
- سیکل /sikl/ ۱. الدُّوْر، الدُّوْرَة، الْخَلْقَة. ۲. شَاهِدَة الْمُتَوَسُّطَة.
- سیکل ازت /s.-e-azot/ دُوْرَة الْأَزُوت.
- سیکلامن /siklāmen/ بَحُور مَزِیم.
- سیکل کربون /s.-e-karbon/ دُوْرَة الْکَرْبُون.
- سیکلوپس /siklops/ (جان) سِیْکْلُوب [عِمْلَاقُ أَشْطُورِی یَغِیْن وَاجِدَة].
- سیکلویی /siklopi/ سِیْکْلُوبِی.
- سیکلوترون /siklotron/ السِّیْکْلُوتْرُون.
- سیکلون /siklon/ ← دوچرخه.
- سیکلونید /siklo'id/ ← چرخزاد.
- سیگار /sigār/ سِیْجَارَة، سِیْکَارَة، دُخَانَة، لِفَافَة تَبَغ وَشِیْعَة.
- سیگار برگ /s.-e-barg/ سِیْجَار زَنْبُوبِیَا، دُخَنَة، سِیْجَارِ إِشْهَانِیُولِی.
- سیگارت /sigārt/ سِیْکَارَة، لِفَافَة تَبَغ.
- سیگارفروش /sigār-foruṣ/ دَخَاجِی، بَائِعُ السِّکَایِر.
- سیگار فروشی /s.-f.-i/ ۱. بَائِعُ السِّکَایِر. ۲. حَائِثُ الدَخَاجِی.
- سیگارکش /s.-keṣ/ ← سِیْگَارِی ۱.
- سیگار کشیدن /s.-keṣidan/ تَذَخِنَا / دُخِنَ، تَذَخِنَا / تَذَخِنَ فُلَان.
- سیگارِی /s.-i/ ۱. مُتَذَخِنُ السِّیْجَارَة. ۲. سِیْگَارِفْرُوش.
- سیگما /sigmā/ سِیْغِمَا.
- سیل /seyl/ السَّیْل، مَدَّ، نَحِیْج، تِیَارُ شَدِید، دُفَاع، سَاجِر، غُبَاب، غَمَر، قُحَاف.
- سیل /sil/ (جان) ۱. الْفَقْمَة، عَجَلُ الْبَحْرِ. ۲. الْجُدَّة الْمُوَازِیَة [ذَرِیْمِشْنَاسِی].
- سیل‌آسا /seyl-āsā/ غَرْمَرَم، مُتَذَفِّق، هَتُون، هَاتِن، هَتَان.
- سیلاب /seylāb/ ← سیل.
- سیلاب /silāb/ مَقْطَعُ هِجَاجِی.
- سیلان /seylān/ سِیْلَان.
- سیلان /sayalān/ سِیْلَان، سِیْلَانَة، سِیْلَان.

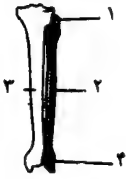
سيلان ابيض /s.-e-abyaz/ (پرز) السيلان الأبيض أو
 المهلبى.
 سيلان براق /s.-e-bozâq/ (پرز) التلعب.
 سيلان خون /s.-e-xun/ (پرز) خونروى.
 سيلان دم /s.-e-dam/ (پرز) خونروى.
 سيلان منى /s.-e-mani/ (پرز) السيلان المنوى.
 سيل برگردان /seyl-bar-gardân/ مَسْتَاة.
 سيل بند /s.-band/ شدة، شداد.
 سيل خيز /s.-xiz/ مسيل.
 سيل زده /s.-zade/ مغمور بالماء.
 سيلزى /silezi/ السيليزى.
 سيلفه /silfe/ (جان) الذرقه.
 سيلك /silk/ خريز، إتريسم.
 سيلگير /seyl-girl/ سيل برگردان.
 سيلن /silen/ (گيا) التمنومة، السليئوس.
 سيلندر /silander/ أسطوانة في ماكينة السيارة،
 الجزاة، الأسطوانة.
 سيلو /silo/ هزى، شونة، مخزن الفلة، صومعة القمح أو
 القلال.
 سيلورين /silurian/ السيلوري ← دورة سيلورين.
 سيلوت /silu't/ المسلوقة، المطلة.
 سيلى /sili/ لطفة، قلم، صفعة، كتف، علقه.
 سيلى زدن /s.-zadan/ لطفاً - ه لطفياً / لطف
 و لطاماً و ملاطفة / لطف ه صفعاً / صفع ه مضافه
 / صافع ه تصافعاً / تصافع القوم، ذخ / ذخ ه
 سققاً / سقق ه سققاً / سقق ه يديه، سققاً / سقق ه
 وجهه، طرز / طرز الرجل، فشخاً / فشخ ه ولخاً / لخ ه
 ه لخماً / لخم ه ملاحمة و لخمياً / لخم ه لذماً
 / لذم ه لطساً / لطس ه.
 سيليس /silis/ (شيم) السليكا.
 سيليسى /s.i/ (شيم) سيليكونى.
 سيليسيم /silisiom/ (شيم) بيليئوم، سيليكون.
 سيليسيوم /silisiom/ (شيم) ← سيليسم.
 سيليك /silik/ (شيم) ضوئى.
 سيليكات /silikât/ (شيم) السليكات.
 سيليكات روى طبيعى /s.-e-ruye-tabii/ (شيم) حجر

التوتيا.
 سيليكوز /silikoz/ التسمم السليكي.
 سيليكول /silikul/ خزنة لية.
 سيليكون ها /sikon-hâ/ السليكونات.
 سيم /sim/ ١. الفضة، اللجين، اللجة. ٢. يلك، يلك
 مئذنى. به - آخر زده: هو لايبالي في الأمور، هو غيئر
 مقييد. ٣. (جان) شيم، الشلثة.
 سيم /siyom/ في المزحلة الثلاثين.
 سيما /simâ/ ١. هيئة، هيئة، صورة، وجه، طلعة،
 علامة، خلقة، مئحيا، منظر. ٢. سيما [القشرة القميقة و
 الغلاف الصخري].
 سيماب /simâb/ زئبق، زاووق، قوار.
 سيمابى /s.-i/ زئبقى.
 سيماچه /simâce/ ← ماسك.
 سيمان /simân/ السمئت، إسمئت، سيمتو، ثراية.
 سيمانكار /s.-kâr/ خصاص.
 سيمانكارى /s.-k.-i/ التئيد بالاسمئت [لأرض].
 التئيد بالاسمئت [لجدار].
 سيمان مخلوط كن /s.-maxlut-kon/ مازج أو خالط
 الإسمئت.
 سيمان مسلح /s.-e-mosallah/ الإسمئت المسلح.
 سيمانى /s.-i/ الإسمئتي، متشوع من الإسمئت.
 سيماهنگ /simâhang/ (گيا) قئا الحمار، أطريون،
 ثملول، الصاب.
 سيمبر /sim-bor/ ومراض الأشلاك.
 سيمبيج /s.-pic/ الجلف.
 سيمبيجى /s.-p.-i/ بكرة السلك.
 سيم تله /s.-e-tale/ (نظ) يلك غثرة.
 سيم جين /s.-cin/ ومراض السلك.
 سيم خاردار /s.-e-xârdâr/ يلك شائك، حسك.
 سيم رابط /s.-e-râbet/ يلك رابط.
 سيم فشارقوى /s.-e-fešâr-e-qavi/ يلك عالي الجهد،
 يلك عالي التوتر.
 سيم كش /s.-keš/ واصل أشرطة الهاتف والكهرباء.
 سيم كشى /s.-k.-i/ شبكة الأشلاك، سحب الأشرطة
 والأشلاك.

سینه پهلوی سلی /s.-p.-ye-seli/ (پز) إلتِهَابُ الرُّؤَّةِ
الدَّرْنِي.
سینه چاک /s.-cäk/ ۱. مثَّالِم، مُعَذَّب، مُصاب. ۲.
عاشق.
سینه خیز /s.-xiz/ (نظ) زَخَف، إَنسِيَاب.
سینه خیز رفتن /s.-x.-raftan/ (نظ) زَخَفًا وَرَخَفَانًا وَ
زُخُوفًا / زَخَفٌ يَزُخَفُ، سَنِبًا / سَابَ، إَنسِيَابًا / إَنسَاب.
سینه درد /s.-dard/ ۱. مَرَضُ الرُّثْمَيْن. ۲. دُبْحَةُ صَدْرِيَّة.
سینه راما /sine-rämä/ سِينِيَرَامَا [طَرِيقَةُ الْقَرْضِ الثَّلَاثِيَّةِ
عَلَى الشَّاشَةِ].
سینه زن /sine-zan/ اللَّاطِمُ عَلَى صَدْرِهِ حُزْنًا فِي أَيَّامِ
الْفَرَاءِ.
سینه زنی /s.-z.-i/ اللَّطْمُ عَلَى الصُّدْرِ حُزْنًا.
سینه سپر کردن /s.-separ-kardan/ صَارَ دِرْعًا [لِلْقَوْمِ].
سینه سرخ /s.-sorx/ أَبْوَالُ الْجَنَاءِ، أَبِي الْجَنِّ.
سینه صاف کردن /s.-saf-kardan/ نَحَمًا وَنَجِيمًا / نَحَمَ
يَ نَحْمَحُهُ / نَحْمَحُ.
سینه قوزی /s.-quzi/ أَبْزَى.
سینه کش /s.-keš/ مُنَحَذِر.
سینه مال /s.-mäl/ ← سینه خیز
سینه مال رفتن /s.-m.-raftan/ ← سینه خیز رفتن.
سینی /sini/ صَيْبِيَّةٌ، فَاثُورٌ، طَبَقٌ، صَحْفَةٌ.
سینیک /sinik/ ۱. كَلْبِيّ [مُتَعَلِّقٌ بِالْمَذْهَبِ الْكَلْبِيِّ]. ۲.
كَلْبِيَّة.
سیویل /sivil/ مَدَنِيّ، غَيْرُ عَشْكَرِيّ، غَيْرُ رَشْمِيّ.
سیویلیره /sivilize/ مَتَمَدَّن، مُتَقَفٌّ، مُتَحَضِّر.
سیه /siyah/ ← سیاه.
سیه جسم /s.-jesm/ جِسْمٌ أَسْوَدٌ [يَصْدُرُ عَنْهُ عِنْدَ التَّوَهُُّجِ
طَائِفٌ مُتَّصِلٌ].
سیه روز /s.-ruz/ ← بدبخت.
سیه روی /s.-ruy/ ۱. أَسْوَدُ الْوَجْهِ، أَذْكَن. ۲. الْفَضِيحُ،
مَقْصُوحٌ، رَدِيءُ السَّمْعَةِ، سَبِيءُ السَّمْعَةِ.
سیه رویی /s.-r.-yü/ ۱. سَوَادُ الْوَجْهِ، ذُكْتَةٌ. ۲. مَثَلْبَةٌ،
غَيْبٌ، فَضَاحَةٌ.
سیه فام /s.-fam/ ذِكْنٌ، أَذْكَن، أَسْوَدُ الْوَجْهِ.
سی یک /si-yek/ جُزْءٌ مِنْ ثَلَاثَيْنِ.

سیم کشیدن /s.-kešidan/ ۱. سَخَبًا / سَخَبَ - وَمَدًا /
مَدًا الْأَشْرِطَةَ وَالْأَسْلَاقَ. ۲. تَعَفَّنَا / تَعَفَّنَ وَغَفْنَا وَغَفُونَهُ /
غَفَنَ - الْجَزْءُ.
سیمگیر /s.-gir/ (مس) أَنْفُ الْغُودِ.
سیمهای خاردار /s.-hä-ye-xärdär/ الْأَسْلَاقُ الشَّائِكَةُ.
سیم هواکش /s.-e-haväkeš/ سِلْكُ التَّنْفِيسِ.
سیمی /s.-i/ وَثَرِيّ.
سیمیا /simiyä/ السِّيمِيَا وَالسِّيمِيَاءُ.
سیمین /simin/ فَصِيّ.
سیمین /siyomin/ ← سیم.
سین آنتروپ /sinäntrop/ إِنْسَانٌ يَكْتَنِ.
سیناپس /sinäps/ نُقْطَةُ الْإِشْتِيَاكِ [الْعَصَبِيّ].
سینراما /sinerämä/ ← سینه راما.
سینر /sinerer/ (گیا) أَخْوَيْنِ.
سینما /sinamä/ السِّينِمَا، سِنَمَا.
سینما اسکوپ /s.-eskop/ ← سینما سکوپ.
سینماتوگرافی /s.-togräfi/ عِلْمُ الْحَرَكَةِ الْمُجَرَّدَةِ.
سینما تیک /s.-tik/ الْكِينِمَاتِيكُ ← حَرَكَتَشَنَاحَتِ.
سینماسکوپ /s.-skop/ سِنِمَمَا سَكُوب، سِنِمَمَا الشَّاشَةِ
الْقَرِيضَةُ.
سینمایي /s.-yi/ السِّينِمَائِيّ.
سینود /sinod/ السُّنُودُسُ.
سینوزیت /sinuzit/ (پز) إلتِهَابُ الْجَيْبِ.
سینوس /sinus/ (پز) الْجَيْبِ.
سینوس آئورتی /s.-e-ä'orti/ (پز) جَيْبُ الْأُورْطَى.
سینوسفالها /sinosefälhä/ (جان) كَلْبِيَّاتُ الرُّؤُوسِ،
قُرْدُوجِيَاتٌ [فَصِيلَةٌ مِنَ الْقُرُودِ].
سینه /sine/ (پز) صَدْرٌ، الْبَرْزُ، بَرْكَةٌ، تَابُوتٌ، جَاشٌ،
مَجَسٌ، مَجَسَّةٌ، جَمَمٌ، مَجَمٌ، جُوجُوجُ، جُوشَنٌ، كَلْكَل.
سینه بند /s.-band/ ۱. صَدْرِيَّةٌ، شِمَارٌ، حَمَالَةٌ [لِذِي
الْمَرْأَةِ]. ۲. صَدْرِيّ، مَرْبُوبٌ، مَرْبُوبَةٌ [لِلصَّبِيِّ].
سینه به سینه /s.-be-s/ مَأْتُورٌ.
سینه بیخ /s.-bix/ (گیا) اللَّبَانَةُ.
سینه پهلوی /s.-pahlu/ (پز) إلتِهَابُ الرُّؤَّةِ، ذَاتُ الرُّؤَّةِ،
إِلْتِهَابُ الْبَلْيُورَا، ذَاتُ الْجَنْبِ، بِزَسَامٌ، الْجَنَابُ، دَاءُ
الضَّانِدِيَّةِ، ذَاتُ الدَّقِّ، سَوْعَةٌ.

ساق - الساق



ساركنه خوارا فریقای



سارکیت



سارابی



سایدیلا

- ۱- زائده نيزه‌ای: التواء الإبري
- ۲- طرف بيروني نازک ني: الخارجي
- ۳- درشت ني: الطوبوب
- ۴- قوزک بيروني: الكعب الخارجي



سانتريک



ساکسف

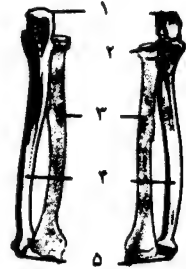


ساسافراس



ساس درختي

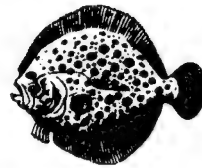
ساعد - الساعد



- زائده آرئجي: التواء المرفقي
زائده متقاربي: التواء الإكليلي
زائده اعلى: الكعبرة
استخوان ساعد يا زند اسفل: عظم الساعد
زائده نيزه‌ای: التواء الإبري



سامار



سبرماهی

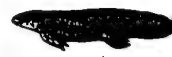
سرخای - القويء



- ۱- شاخکهای صوتي: الأنايب الصوتية
- ۲- شيبور استاش: قناة أوستاكوس
- ۳- زبان کوچک: اللهاة
- ۴- زبان: اللسان
- ۵- گلوگاه: البلعوم
- ۶- ناييد: دريچه ناي: لسان المزمار
- ۷- ناي: قصبة الزئدة
- ۸- حنجره: الحنجرة



سانتيكولا



سراتوس



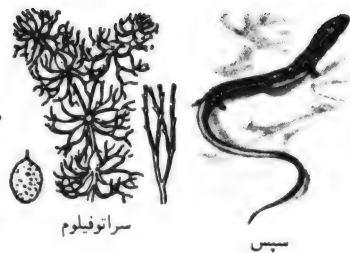
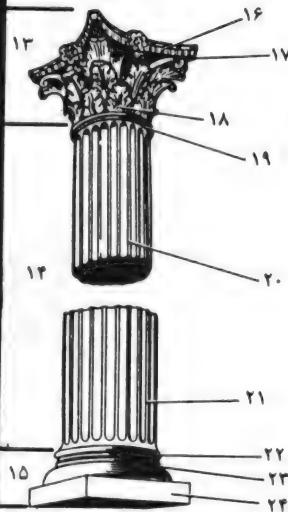
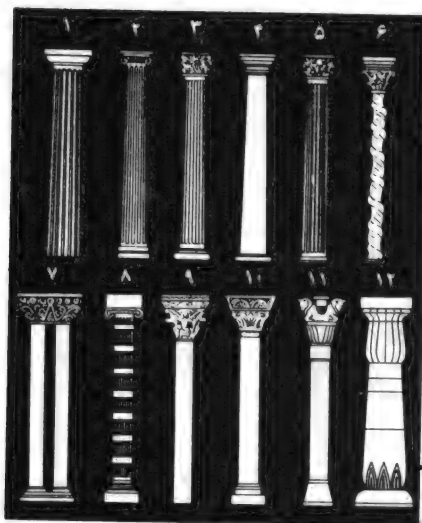
ستريكتوس



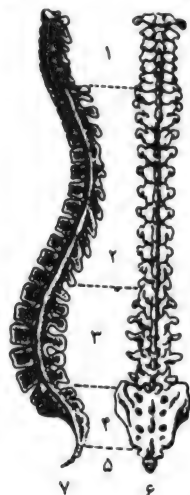
- انواع ساقه‌ها. ۱- ساقه زير زميني مهر سليمان (ريزوم). ۲- زعفران و پياز آن (سوخ زعفران). ۳- بيرون آمدن ساقه در وقت جوانه زدن (ساقه جوانه كروچك). ۴- ساقه زير زميني سيب زميني (ساقه غده‌ای). ۵- ساقه خزنده توت فرونگي. ۶- ساقه راست گندم (ماشوره). ۷- ساقه پيچنده گياه انگلي كشوت و مكينه‌های آن. ۸- ساقه پيچيك داراي بانتهای نگاهدارنده كم. ۹- ساقه پيچنده رازك. ۱۰- ساقه راست درخت خرما (تنه). ۱۱- ساقه پيچنده لبلاب.

- السورة: ۱- ساق خام سليمان الأرضية (ريزوم). ۲- الزعفران و بهله. ۳- المزروع عند الإشتاء. ۴- ساق البطاطا الأرضية (عستقل). ۵- ساق توت الأرض الرخوة. ۶- ساق الفصيص للتنبية. ۷- ساق الكشوت ذات الفصيات. ۸- ساق المشقة ذات الأظافر. ۹- ساق حشيشة الديار المثلثة. ۱۰- ساق الخلد للتنبية (جذع). ۱۱- ساق اللبلاب المثلثة.

ستون — العمود



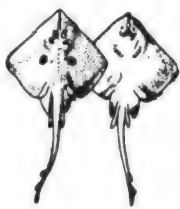
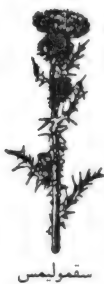
ستون مهره‌ها — العمود الفقري



- ۱۳- سرستون: التاج
- ۱۴- تنه ستون: الشاق
- ۱۵- پایه ستون: القاعدة
- ۱۶- روی سرستون: سطح التاج
- ۱۷- نقش ماریچی (حلزونی): نقش الحلزونی
- ۱۸- برگ کنگر: ورقة أفتنا
- ۱۹- نقش برجسته: نقش التائيء
- ۲۰- گچ بری باریک ستون: الصلغ
- ۲۱- شیار (بردیگی طولی در ستون): التجويف
- ۲۲- گچ بری بزرگ هلالی ته ستون: الحلقة
- ۲۳- گچ بری مقعر ته ستون: القرصة
- ۲۴- قطعه مربعی زیرستون: المربع

- ۱- دوریک: دوریک
- ۲- یونیک: ایونی
- ۳- کرنی: کورنتی
- ۴- توسکانی: تسکانی
- ۵- مرکب: مرکب
- ۶- پیچ خورده (گیسو): مفتول
- ۷- مزدوج: مزدوج
- ۸- حلقه دار: ذو حلقات
- ۹- رومی: رومانی
- ۱۰- بیزانسی: بیزنطی
- ۱۱- ایرانی: فارسی
- ۱۲- مصری: مصری

- ۱- هفت مهره گردنی: ۷ فقرات عنقیة
- ۲- دوازده مهره پستی: ۱۲ فقرة ظهرية
- ۳- پنج مهره کمری: ۵ فقرات قطنیة
- ۴- ناحیه خاجی (استخوان عجز): العجز
- ۵- ناحیه دنباله ای: العصص
- ۶- نمای بیرونی از پشت: المظهر الخارجي الخلفي
- ۷- برش طولی ستون فقرات از نیمرخ: قطاع المظهر الجانبي



سفید

سفره ماهی

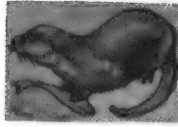
سنانک

سک حرامزاده

سریت عظیم الجثه



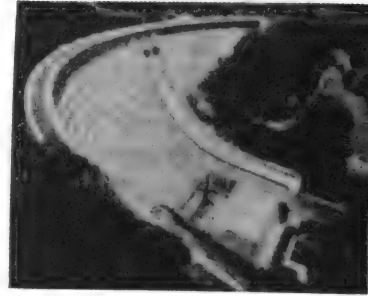
سگ بوکسه



سگ ابی



سقمونیا



سن



سن درختی



سمندرآبی



سگ مگس



سگ ماهی



سنقر خاکستری



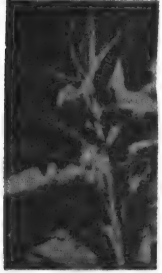
سنجاب نخل



سنجاب پرنده



سمورابی



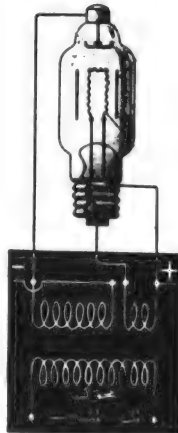
سفیتون



سوخ



سوزن مغناطیسی



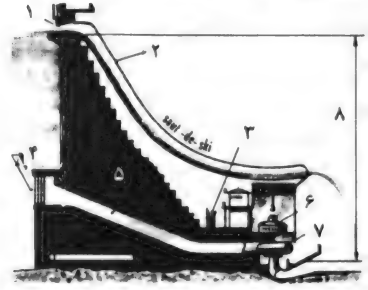
سویاپ الکتریکی



سوسک آبی



سوسک دشتی



- ۱- در متحرک جلوی آب (دریچه تخلیه): الشکر
- ۲- تخلیه کننده آبهای زائد: مفرغ الفيضان
- ۳- ترانسفورماتور: المحول
- ۴- شبکه: شباک
- ۵- در متحرک جلوی لوله جریان آبها: اليکتر انبوب مجرى المياه
- ۶- مولد جریان متناوب (الترناتور): الفئوٹ
- ۷- توربین: الغنقة
- ۸- ارتفاع ۱۲ متر: الارتفاع ۱۲ متراً



سنگ شکن

سم - الحافير

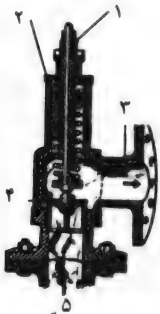


- ۱- دو شاخه: الشکر
- ۲- دیواره: الجدار
- ۳- پستانک: الحامية
- ۴- سنیک: الشنک
- ۵- گویک: الجعج
- ۶- پاشنه سم: الدائرة
- ۷- چاله: الثغرة
- ۸- کف: الصحن

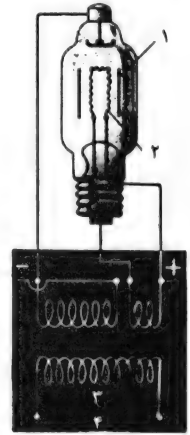


سوخناما

سویاب ایمنی - صمام الأمان

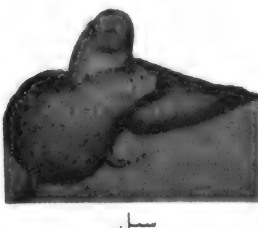


سویاب الکتریکی - الصمام الکثرن



- ۱- پیچی که فشار فنر را کنترل می‌کند: لوب می‌تواند من ضبط انضباط التابض
- ۲- فنری که با فشار معینی در دیگ توازن می‌یابد: نابض يتوازن مع ضغط معین فی المرجل
- ۳- رها شدن بخار هنگامی که از مقدار فشار معینی تجاوز کند: انطلاق البخار عند ما يتعدى ضغطاً معیناً
- ۴- سویاب: الصمام
- ۵- بخار متراکمی که از دیگ وارد می‌شود: بخار تحت الضغط آت من المرجل

- ۱- پوشش کاتود که نگاهبان گرما است. (شوفاز کاتود): قمص مهبطی حافظ الحرارة
- ۲- کاتود: المهبط
- ۳- مبذل (ترانسفورماتور): محول
- ۴- جریان متناوب: التيار المتناوب





١. ش /š/, اليُسَيْن. الحَرْفُ السَّادِسُ عَشَرَ مِنْ حُرُوفِ الهجاء وهي بِمِثَابَةِ ٣٠٠ في جِسَابِ الْجُمْلِ. ٢. هـ ها، ضَمِيرٌ مَتَّصِلٌ مَفْرَدٌ غَائِبٌ مَضَافٌ إِلَيْهِ يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ. مِثْلُ كِتَابِش: كِتَابُهُ، كِتَابُهَا. ٣. ضَمِيرٌ مَتَّصِلٌ مَفْرَدٌ غَائِبٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ. مِثْلُ: زِدْش: صَرَبَهُ، صَرَبَهَا. ٤. غَلَامَةُ الْمُضَدَّرِ تَلْحَقُ آخِرَ مُضَدَّرِ فِعْلِ الْأَمْرِ. مِثْلُ: بِخَشْش: الْجُودُ، الْعَطَاءُ.

شَابَاش /šābāš/ هِيَ مُحَقَّقَةٌ مِنْ «شَادَبَاش: كُنْ مَسْرُورًا»، النَّقْدُ الَّذِي تُعْطَى لِلْمُعْتَنَى أَوْ الرُّاقِصَةِ أَوْ الَّتِي تُنْثَرُ عَلَى رَأْسِ الْعَرُوسِ وَالْعَرِيسِ أَثْنَاءَ الرِّقَافِ.

شَابِيزَك /šābizak/ (گيا) ← مَهْرگياه.

شَابُو /šāpo/ ← كَلَاهِ شَابُو.

شَاهُور /šāpur/ ← شَاهُپُور.

شَاهُورِي /šāhurī/ الشَّاهِرِي.

شَات /šāt/ لَقْطَةٌ تَصَوِيرِيَّةٌ.

شَاتُون /šātun/ ذِرَاعُ التَّوَصِيلِ.

شَاخ /šāx/ ١ ← شَاخِه. ٢. الْقَرْنُ، نَطْحَةٌ، رُوقٌ، مَذْرَى.

شَاخَابِه /šābe/ الْخَلِيجُ، الشَّرْمُ.

شَاخ بِهِ شَاخُ شَدَن /šā-be-š.-šodan/ تَشَابُكًا / تَشَابَكَ فِي خَالَةِ الْعِرَاقِ، تَعْلَقًا / تَعْلَقَا الشَّخْصَانِ بِنَفْسِهِمَا أَثْنَاءَ تَصَارِيهِمَا.

شَاخِ حِجَام /šā-hajjām/ الْمِخْجَمُ، الْمِخْجَمَةُ.

شَاخِ دَار /šā-dār/ ١. دُوقَرُونُ، دُوقَرَنُ، أَقْرَنُ. ٢. ذَاتُ أَغْصَانٍ.

شَاخِ دَرَاوَرْدَن /šā-dar-āvardan/ ١. نُمُو الْقَرْنِ فِي رَأْسِ الْخَيْوَانِ. ٢. تَعْجَبُ كَرْدَن.

شَاخِ زَدَن /šā-zadan/ نَطَحًا / نَطَحَ الثَّوْرُ وَنَحَوَهُ، مَنَاطِحَةً وَنَطَاحًا / نَاطَحَ هَبْ تَذَكِيمًا / ذَكَمَ هَبْ شَضْرًا /

شَصَرُ هـ الثَّوْرُ يَقْرُزُهُ.

شَاخَسَار /šā-sār/ الْفَضْنُ.

شَاخ شَاخ /šā-šā/ قِطْعَةٌ قِطْعَةً، قِسْمٌ قِسْمًا، مُتَفَرِّقٌ، مُتَشَبِّبٌ.

شَاخْشَانِه /šā-šāne/ ١. عَظْمٌ الْكِتِفِ. ٢. (عَم) التَّهْدِيدُ، التَّخْوِيفُ.

شَاخْشَانِه كَشِيدَن /šā-šā-kešidan/ (عَم) تَخْوِيفًا / خَوْفَهُ، تَهْدِيدًا / هَذَذَهُ. مُشَاكَلَةً / شَاكَلُ، مُشَاكَسَةً / شَاكَسَ.

شَاخ شَدَن /šā-šodan/ إِجْتِرَاءٌ / تَشَجُّعًا / تَشَجُّعٌ.

شَاخْص /šāxēs/ ١ ← سَاعَتُ أَقْتَابِي. ٢. الْمُؤَشَّرَةُ، الْخَطُّ الْمُتَخَنِي ← نَمُودَار.

شَاخْصِ اقْتِصَادِي /šā-e-eqtesādi/ دَلِيلُ اقْتِصَادِي، الْأَرْقَامُ الْقِيَاسِيَّةُ.

شَاخْصِ پَهَنَسَرِي /šā-e-pahnsari/ الشَّاخِصُ قَصِيرُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ تَوَلِيد /šā-e-towlid/ دَلِيلُ الْإِنْتِاجِ.

شَاخْصِ جَمْعِه /šā-e-jomjome/ الدَّلِيلُ الْجُمُجُمِي.

شَاخْصِ دَرَازَسَرِي /šā-e-derāz-sari/ الدَّلِيلُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ سَر /šā-e-sar/ الدَّلِيلُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ مِيَانَسَرِي /šā-e-miyan-sari/ الدَّلِيلُ الْمُتَوَسِّطُ الرَّأْسِي.

شَاخْصِ هَا /šā-hā/ أَشْبَاحُ الدَّلَالَةِ.

شَاخْصِ هَزِينَةُ زَنْدِغِي /šā-e-hazine-ye-zendegi/ دَلِيلُ كَلْفَةِ الْعَيْشِ.

شَاخِ فَرَاوَانِي /šā-e-farāvāni/ ← كُورُنُوكُوبِيَا.

شَاخِ أَك /šā-ak/ قَرْنُ الْخَشَرَةِ.

شَاخِ كِ حَسَاس /šā-ak-e-hassās/ حَسَاسَةٌ، مُشْتَرِ، مَلْمَسٌ.

شاخک حشرات / *ak-e-hašarāt* / مَلْعَش الحشرات، لامسة، القَرْنُ الإشتيعاري.

شاخک داران / *ak-dārān* / (جان) دَوَوْقَکَیْنِ مُعَدِّیْنِ.

شاخ کردن / *kardan* / (عم) اِغْدَاداً / اَعْدَ لِلْخَرْبِ.

شاخک نخي / *ak-e-naxi* / الخِطِیّی.

شاخک های حسی حشرات / *ak-hā-ye-hessi-ye* / *hašarāt* / قُرُونُ الإشتيعار.

شاخ و برگ دادن / *o-barg-dādan* / تَفْصِیلاً / فَصَّلَ.

شاخه ۱. *Sāxe* / العُصْ، العُصَّة، فَتَن، خَطَر، فِتْنَة. ۲. الشَّعْبَة، شَعْب، الشَّجَر، الشَّجَنَة، قُرْخَة.

شاخه بر / *bor* / ← شاخه زن.

شاخه خوابانده / *ye-xābānde* / عَکِیْس، تَرْقِیْدَة.

شاخه خوابانی / *xābāni* / عَکْس، الإِزْقَاد، تَکْیِیْس.

شاخه دار / *dār* / الأَقْنی.

شاخه زدن / *zadan* / تَفْرِیعاً / فَرَّغَ الشَّجَر.

شاخه زن / *zan* / المِشْدَب.

شاخه شاخه شدن / *šodan* / تَفَرَّعاً / تَفَرَّعَ، تَشَعَّبَ / تَشَعَّبَ.

شاخه شاخه کردن / *š-kardan* / تَشْغِیْباً / شَعْبَ، تَفْرِیعاً / فَرَّغَ.

شاخه نشینان / *nešinān* / (جان) الصَّدَاحَات.

شاخی / *Sāx-i* / القُرْنی.

شاد / *Sād* / مَسْرُور، مَسْرُور، فَرَح، فَرَحان، فَرَح، طَرِب، طَرِب، مَشْیَر، اُنْق، بَحْاج، باجِل، بَحْجُوح، مُبَارَك، مَبْشُوط، المَبْشُوش، بَشَاش، اَبْلَج، اَبْلَد، بَهْج، مُبْتَهْج، بَهْش، ثَمَرَة، ثَمْرَاحَة، جَذَل، یَحْبُور، مَحْظُوط، مُحْتَمَل، الوَاضِی، اَزْوان، الرِّعْل، الرِّعْلان، الرِّعْلُول، اِزْعِیل، سَعِید، السَّعْدان، شَرَح، شَرَن، طَیْبُ النَفْس، عَکَب، مَفْرُوش، قَرِیرُ العَین، قَلْقُل، مَرَح، مَرِیج، اَمْشَر، نَیْشِط، التَّاشِط، نَشوان، مَتَنَم، وَذَلَة [نَت]، هَشَ بَش، مَتَهَلَل، هَلِیْهَلِی.

شاداب / *Sādāb* / رِیّان، عَصَ، عَصِیض، ناضِر، نَضِیر، نَضِر، عَصِر، عَصِیر، المَرْتَوِی، مَنْشَط، وَاِر.

شاداب شدن / *šodan* / غَضَاضَة وَ غَضُوضَة / عَصَ بَ تَغْضِیضاً / غَصَصَ الثِّبَات، نَصَرَ / نَصَرَ الشَّجَر وَ غَیْرَه، فَرَاةً / فَرَّه وَ فَرَّه / فَرَّه.

شاداب کردن / *kardan* / تَنْضِیراً / نَضَرَ الشَّیء.

شادابی / *š-i* / النُّضْرَة، النُّضَارَة.

شادان / *Sādān* / ← شاد.

شادروان / *Sādorvān* / الرُّفُوف.

شادروان / *šdravān* / المَعْفُوزَ لَه، الفَقِیْدُ السَّعِید، المَرْحُوم.

شاد شدن / *Sād-šodan* / شُرراً / شَرْمَج، بِکْذا، اِشْتِیْشَاراً

/ اِشْتِیْشَر، فَرَحاً / فَرَحَ بَ بَشاً وَبَشَاشَةً / بَشَ بَ بِالشَّیء،

اَشَاشاً وَاَشَاشَةً / اَشَ بَ اَقُولاً / اَقُولَ بَ اَنَساً / اَنَسَ بَ

اِنَساً / اِنَسَ بَ یَه، اَنَقاً وَاَنَاقَةً / اَنَقَ بَ بَحْجاً / بَحَجَ بَ یَه،

اِیْجَاحاً / اِیْجَحَ، بَیْجَلاً وَبُجُولاً / بَیْجَ بَ وَبَیْجَلاً / بَیْجَ بَ

اِنْبِساطاً / اِنْبِسطَ، بَشَرّاً وَبَشُوراً / بَشَرَ بَ، اِنْبِشاراً /

اَبْشَرَ، اِشْتِیْشَاراً / اِشْتِیْشَرَ، بَلْجاً / بَلَجَ بَ، بَهْجاً وَبَهْجَةً

/ بَهَجَ بَ الشَّخْصَ، بَهَاجَةً / بَهَجَ بَ یَه وَلَه، اِیْجَاحاً / اِیْجَحَ

بَ، تَبَهْجاً / تَبَهَجَ، تَبَاهْجاً / تَبَاهَجَ بَ، اِشْتِیْهَاجاً /

اِشْتِیْهَجَ بَ، بَهْشاً / بَهَشَ بَ بِالشَّیء، ثُلُوجاً / ثَلَجَ بَ وَثَلَجاً

/ ثَلَجَ بَ وَاِثْلَاجاً / اَثْلَجَ بَ التَّنْفُسَ بَ، جَذَلاً / جَذَلَ بَ

اِجْتِذَلاً / اِجْتَذَلَ، خَبَرّاً وَخُبُوراً / خَبَرَ بَ خَبْجاً / خَبَجَ بَ

بَ، دَیْضاً وَدَیْصَناً / ذَاصَ بَ تَرْصَعاً / تَرْصَعَ، رَقّاً / رَقَّ بَ

إِلَى کَذَا، زَوَاحاً وَرَاحاً وَرَاحَةً وَرِیْاحَةً وَزُوْجاً وَأَزْوَاجَةً /

رَاحَ بَ لِلأَمْرِ، اِزْیَاحاً / اِزْتَاحَ لِلأَمْرِ وَإِلَیْه، زَعِلاً / زَعَلَ بَ

سَوَاءً / سَوَى بَ تَشْیِیراً / شَبَّیر، اِنْبِشَاحاً / اِنْبَشَرَ صَدْرَه،

شَرَنْ / شَرَنَ بَ تَشْمَقاً / تَشَمَّقَ الشَّجَرُ، طَیْباً وَطَاباً

وَطِیْبَةً وَطَیْبَاباً / طَابَ بَ تَنَفْسَه، اِغْبِاطاً / اِغْتَبَطَ،

اِغْتِباطاً / اِغْتَبَطَ مَج، عَطَرَسَ / عَطَّرَسَ، تَفَرَّجاً / تَفَرَّجَ

بِکَذَا، تَکْیِفاً / تَکْیِفَ، نَشَطاً / نَشَطَ بَ تَنَشُّطاً / تَنَشَّطَ،

تَعَمَّ وَتَعَمَّ / تَعَمَ بَ یَه عَیْناً، تَنَبَّحاً / تَنَبَّحَ، وَرَشاً / وَرَشَ

یُورَشَ، تَوَقَّدَ / تَوَقَّدَ، وَفَعاً / وَفَعَ عِنْدَه مَوْقِعَ الرِّضِی،

هَبَصاً / هَبَصَ بَ هَزَقاً / هَزَقَ هَشَاشاً وَهَشَاشَةً /

هَشَ بَ اِهْشَاشاً / اِهْشَشَ لِکَذَا، هَلَّ / هَلَّ بَ هَنَّا /

هَیْ بَ، تَهَنُّوا / تَهَنُّوا بَ، هَیْشاً / هَاشَ بَ.

شادگام / *š-kām* / مَسْرُور، مَوْفَق، مُبَارَك.

شاد کردن / *kardan* / شُرُوراً وَ مَسْرُورَةً وَ شَرّاً وَ شَرّاً وَ

تَسِرَةً / سَرَّ بَ هَ اِشْراراً / اَسَرَ، تَسَرِیراً / سَرَرَ، تَفْرِیعاً /

فَرَّجَ، اِفْرَاحاً / اَفْرَحَ، بَشَرّاً وَبَشُوراً / بَشَرَ بَ هَ بِالشَّیء،

اِبْشَاراً / اَبْشَرَه، تَطَرَّبَ / تَطَرَّبَ، اِیْجَاحاً / اَبْجَحَ هَ الأَمْرَ،

شارالکترون ها / *š.-e-elektron-hä* (فر) الخُرْمَة الکَهْرَبائیة.

شارب / *šarb* الشارب، الشؤدل.

شاربن / *šarbon* (بز) ← سیاه زخم.

شارتروز / *šartroz* الشُرْتُوزیة، شَرَابٌ مُسَكِّرٌ أَخْضَرُ اللَّوْنِ أَوْ أَضْفَرُ.

شارتشغشی / *š.-e-taša'šo'i* دَفَقُ إِشعاعی.

شارت وشورت / *šart-o-šurt* ← سروصدا، داد و فریاد.

شارت وشورت کردن / *š.-o-š.-kardan* ← داد و فریاد کردن، سروصدا کردن.

شارح / *šareh* الشَّارِح، المُفَسِّر، المُبَيِّن، تَرْجُمان، مُتَرْجِم.

شار روشناسی / *šar-e-rowšandiyi* التَّدْفِيقُ الصَّیائِیُّ أَوْ الصُّوْنِیُّ.

شارز / *šärz* ۱. حَمل، عِبء. ۲. شِخَنَة کَهْرَبِیَّة. ۳. تَکالیف مَصَارِفِ الْعِمَارَةِ.

شارز پرداختن / *š.-pardäxtan* دَفَعاً / دَفَعٌ - تَکالیف مَصَارِفِ الْعِمَارَةِ.

شارز دافر / *šärz-e-däfer* ← شارز دفر.

شارز دفر / *šärz-e-däfer* مُوَطَّفٌ سِیاسِی، نائِبُ الوَزیرِ المُفَوَّض.

شارز کردن / *š.-kardan* تَشْغِیلُ / شَغْلٌ، شِخْنُ / شِخْنٌ - الْبَطَارِیَّة.

شارسنج / *šar-sanj* وَقِیَاشُ الدَّفَقِ الْإِغْطِیاسِی.

شارلاتان / *šärlätän* دَجَال.

شارلاتانی کردن / *š.-i-kardan* دَجَلُ / دَجَلٌ.

شار مغناطیسی / *šar-e-meqnätisi* دَفَقُ أَوْ تَدْفِيقُ إِغْطِیاسِی.

شارنوترون / *š.-e-notron* تَدْفِيقُ نِیوْترونی.

شار نورانی / *š.-e-nuräni* الخُرْمَة الصُّوْنِیَّة.

شارهرتزی / *š.-e-hertz* الخُرْمَة الْهَرْتِزِیَّة.

شاسترسون / *šästarsun* (گیا) بَهْمَنْ أَخْمَر، وَشَعَّة خَمْرَاء، وَالْیَرِیَانُ أَخْمَر.

شاسی / *šäsi* ۱. شاسی اتومبیل. ۲. الْوَقَاءُ الْبَارِد.

شاسی اتومبیل / *šäsi-ye-otomobil* سَیَّی الْاَتُمبِیل، هَیْکَلُ سِیَّارَة.

بَسَطُ / بَسَطُ الرُّجُلِ، إِنْطَاراً / أَنْطَرُ، إِنْطِلَاجاً / أَنْطَجَ وَ بَهْجاً / بَهَجٌ - هَبْ إِنْطِلَاجاً / أَنْتَهَجَ، إِنْطِلَاجاً / أَنْتَمَ، هَبْ إِنْطِلَاجاً / أَنْتَلَجَ صَدْرُ فُلَانٍ، إِنْجِدَالاً / أَجْدَلُ، خَبَرٌ وَخَبْرَةٌ / خَبَرْتُ إِنْجِلَاراً / أَحْبَبْتُ، زَخْرُ / زَخَرَ - الرُّجُلُ، إِنْشِعَالاً / أَسْعَلَ، تَطْيِيباً / طَيَّبَ خَاطِرَهُ، إِقْرَاراً / أَقْرَعَ عَيْنَهُ، قَمِيّاً / قَمَيْ - هَبْ تَكْيِيفاً / كَيْفَ، إِنْشَاعاً / أَنْشَأْتُ هَبْ تَنْشِيطاً / نَشِطَ، تَأْنِیناً / أَنْنَ، تَأْنِناً / تَأَنَّنَ هَبْ تَهْشِيشاً / هَشَشَ، تَهْنِئَةً / هَنَّا.

شاد کننده / *š.-konande* الشَّادُ - شادی آور.

شادمان / *š.-män* - شاد.

شادمان شدن / *š.-m.-šodan* - شاد شدن.

شادمان کردن / *š.-m.-kardan* - شاد کردن.

شادمانه / *š.-m.-e* بِالْمُزُورِ، بِالْفَرَحِ وَالْإِنْطِلَاجِ، فِي حَالَةِ الْفَرَحِ.

شادمانی / *š.-m.-i* - شادی.

شادمانی کردن / *š.-m.-i-kardan* - شادی کردن.

شادانه / *šädane* حَبْرُ الدَّمِ، حَبْرُ الطُّورِ.

شادی / *šädi* شَرٌّ، شُرُورٌ، مَسْرُةٌ، سَرَّاءٌ، سَارُوراءٌ، فَرَحٌ، فَرَحَةٌ، طَرَبٌ، أَنْسٌ، أَنْقٌ، بَشَّاشَةٌ، بَسَطٌ، إِنْطِلَاجٌ، بَشْرٌ، بَغْرٌ، بَاغِرٌ، بَلَجٌ، الْبَهْجَةُ، الْإِنْطِلَاجُ، جَدَلٌ، خَبْرَةٌ، خَبَرٌ، جَبْرٌ، حَبُورٌ، حَطٌّ، خَاطِرٌ، خِفَّةُ الطَّرَبِ، حَنِيفٌ، ذَدَنٌ، رُضَى، الرِّضْوَانُ، الْمَرْضَاةُ، التَّرْفِيفَةُ عَنْ النَّفْسِ، زِنَاءٌ، رَاحٌ، رَاحَةٌ، رَوْحٌ، إِرْتِيَاجٌ، زَوَاحَةٌ، مُرَايَحَةٌ، السَّلُوءَةُ وَالسَّلُوءَةُ، السَّلُوءُ، تَسْلِیَّةٌ، شِمَاعٌ، شِمَاعَةٌ، مَشْمَعَةٌ، شِمَاقَةٌ، طَلَالَةٌ، غَبِطَةٌ، الْفَقْشُ، لَأْلَاءٌ، لَذَّةٌ، مَلَذَّةٌ، لَعَبٌ، لَهْوٌ، مَثَالَةٌ، مَرَحٌ، نَارِیَّةٌ، وَجْدٌ، هَرَقٌ، هَرَّةٌ، تَهْلُلٌ، هَنَاءٌ.

شادی آور / *š.-ävar* الْمَسْرُةُ، هَرْج.

شادی کردن / *š.-kardan* فَرَحاً / فَرِحَ، إِنْطِلَاجاً / إِنْتَهَجَ، طَرَباً / طَرَبَ، مَرَحاً / مَرَحَ، جَدَلًا / جَدَلَ - وَ إِنْجِدَالًا / إِنْجَدَلَ، تَحْتَمًا / تَحْتَمَ لِكَذَا، حَفَاً وَ خِفَةً وَ خُفُوفًا / حَفَّ بِ غَرَضًا / غَرَضٍ بِ غَرَضًا / غَرَضٌ - أَفْرَأَ وَ أَفُورًا / أَقْرَبَ تَهْلُلًا / تَهَلَّلَ.

شاذ / *šäz* نَادِرٌ، قَلِيلُ الْوُجُودِ.

شاذ گردانیدن / *š.-gardänidan* شَذَّ / شَذَّ - هَبْ تَشْذِیْبًا / شَذَّبَ.

شار / *šär* (فر) الدَّفَقُ، التَّدْفِيقُ.

شاش /šäš/ شَحَّ، شُخَّخ، بُول.

شاش‌بند /š.-band/ (بز) اِلْزِيَام، الْأَشْر.

شاش‌بند شدن /š.-band-šodan/ اِخْتِبَاساً / اِخْتَبَسَ
الْبُولُ، اِخْصَاراً / اُخْصِرَ مَجَّ وَأُخْصِرَ بِنَائِطِهِ أَوْ بَوْلِهِ وَأُخْصِرَ
عَلَيْهِ غَائِطُهُ أَوْ بَوْلُهُ، اِخْتِقَاناً / اِحْتَقَنَ الْمَرِيضُ وَأَطْعَمَ /
أَطْعَمَ مَجَّ - عَلَيْهِ.

شاشدان /š.-dän/ مَبْنُولَةٌ، الْأَصْنِص.

شاشو /š.-u/ الْبُولُ، بَوْلَةٌ.

شاشی /š.-i/ الْبَوْلِي.

شاشیدن /š.-idan/ بَوْلًا / بَالٌ تَبْوِيلًا / بَوْلٌ، شَحًّا /
شَحَّ تَبْوِيلًا / اِزَالَةً / اِزَالَ الْفَرْوَزَةَ، سَبَسَبَةً / سَبَسَبَ الْبَوْلُ،
وَشَغًا / وَشَغَ يَشْغُ بَوْلُهُ.

شاطر /šäter/ الْحَبَّازُ، الشَّخْصُ الَّذِي يَزِمِي الْحَبْرَ فِي
التَّنْوِير.

شاطرا /šäterü/ (گیا) اِثْرَافِلِيَّةٌ، السُّطَاقِيسُ، الْعَيْثَةُ.

شاعر /šä'er/ الشَّاعِرُ، نَازِمٌ.

شاعران متافیزیکی /š.-än-e-metafiziki/ الشُّعْرَاءُ
الْمِيتَافِيزِيْقَائِيَّةُ أَوْ مَاوَرِائِيَّةُ.

شاعرانه /š.-äne/ الشُّعْرِي.

شاعری /š.-i/ شَاعِرِيَّةٌ.

شاغل /šäqel/ ١. مُوْطَفٌ. ٢. عَامِلٌ، عَمِلَ.

شاغل شدن /š.-šodan/ تَوَطَّفًا / تَوَطَّفَ فِي.

شاغول /šäqul/ شَاغُولٌ، شَاغُولٌ، حَبْلُ الْقَلْعِ، مِيزَانُ
الْحَائِطِ، فَايْنٌ، مِطْفَر.

شاغولی /š.-i/ رَأْيِي.

شاق /šaq (q)/ قَاسِي، شَاقٌ.

شاکي /šäki/ شَاكِي، الْمُشْتَكِي، مُقَدِّمُ الْغَرِيضَةِ.

شاکي شدن /š.-šodan/ - شَكَيْتُكَرْدَنَ.

شاگرد /šägerd/ التَّلْمِيْذُ.

شاگردان مسیح /š.-än-e-masih/ الْخَوَارِثُونَ.

شاگردانه /š.-äne/ التَّقْوَدُ الَّتِي يَدْفَعُهَا الْمُشْتَرِي هِبَةً
لِصَبِي الدُّكَانِ، الرَّاشِن.

شاگرداننده /š.-ränande/ مُسَاعِدُ السَّائِقِ، يَسْكِنُ (عَم).

شاگرد شوfer /š.-šofer/ - شاگرد راننده.

شاگرد مغازه /š.-maqäze/ عَامِلُ الْمَتَجَرِّ أَوْ الْحَاوِثِ.

شاگردی کردن /š.-i-kardan/ تَتَلَمَّذًا / تَتَلَمَّذَهُ، تَلَمَّذَةً

/ تَلَمَّذَ لِمُعَلِّمِهِ.

شال /šäl/ ١. الشَّالُ. ٢. - شَالِ مَرْدَن.

شالاک /šälak/ (گیا) - تَبْرِيزِي.

شال گردن /šäl-gardan/ شَالٌ، اِلْفَاعُ، تَلْفِيعَةٌ، لَفَاحَةٌ،
تَلْفِيعَةٌ، كُوفِيَّةٌ، مِثْدَلٌ.

شالوده /šalude/ اَسَاسٌ، قَاعِدَةُ الْبِنَاءِ، قَاعِدَةُ الْعِمَارَةِ،
خُطَّةٌ.

شالی /šäli/ شَلْتُوكُ.

شالیزار /š.-zär/ خَفْلُ الْأَرْزِ، الْمَرْزَةُ.

شالی کاری /š.-kâri/ - شَالِيزَار.

شام /šäm/ غَشَاءٌ، عِشِي، غَدَاءٌ، فُوزَةُ، الْهَذَاءُ، - شب
ندارد: مَالَهُ هَذَاءُ لَيْلًا.

شام آخر /š.-e-äxer/ الْعِشَاءُ الْآخِرُ.

شاماک /šämäk/ - شَامَاكَجَه.

شاماکجه /š.-ce/ اِثْبٌ، أَصْدَةٌ، جَيْدٌ، الشُّبْجَةُ.

شامپانی /šämpäni/ شَمْپَانِيَا، شَمْپَانِيَا.

شامپو /šämpo/ شَامْبُو.

شامپیون /šämpiyon/ يَطْلُ، شَجَاعٌ، مُبَارِزٌ، مُدَافِعٌ.

شام خوردن /š.-xordan/ عَشَاءٌ وَعَشَاوَةٌ / عِشِي - الْعِشَاءُ،
تَعَشَّى / تَعَشَّى.

شام دادن /š.-dädan/ عَشَوْتُ وَعَشِيْتُ / عَشَاءُ هـ، اِغْشَاءُ /
أَغَشَى، تَنَشَيْتُ / عَشَى هـ.

شامگاه /š.-gäh/ ١. مَسَاءٌ، أَصِيلٌ، أَوَّلُ اللَّيْلِ، الْمَقْصَرُ،
الْمَقْصَرَةُ. ٢. (نظ) تَحِيَّةُ الْعَلَمِ مَسَاءً.

شامل /šämel/ الْمُخْتَوِي، الْمُشْتَمَلُ.

شامل شدن /š.-šodan/ تَضَمَّنَا / تَضَمَّنَ، اِشْتِمَالًا /
اِشْتَمَلَ عَلَى، حَوَّاهُ وَحَيَّا / حَوَّى، اِخْتَوَاهُ / اِخْتَوَى

الْشَيْءَ، اِجْمَارًا / اِجْمَزَ الْأَمْرَ الْقَوْمَ، سِرَافَةً وَسَرِيَانًا /
سَرَى - عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِطْفَافًا / اَطْفَأَ، لَمَأَ / لَمَأَ - يَهْ، وَأَيَّا /

وَأَيَّ يَتِي الشَّيْءَ، وَغِيًا / وَغَى يَغِي، اِنْعَاءُ / أَوْغَى.

شامو /šämvä/ الشَّمْوَةُ.

شامورتی /šämurti/ الْحَدِيدَةُ، الشُّعْوَدَةُ، اِلاِخْتِيَالُ -
حَقَّةُ بَارِي.

شامه /šäme/ ١. شَمٌ، شَامَةٌ، الْأَنْفُ. ٢. اِغْشَاءُ فِي الْحَيَوَانِ
وَالنَّبَاتِ.

شامة جنب /š.-ye-janb/ (بز) - آبشامه.

شانه خالی کردن / *š.-xāli-kardan* / تَخْلَصاً / تَخْلَصَ مِنْ، تَمْلَصاً / تَمْلَصَ، مُحَاوَلَةً / خَاوَلَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ.
 شانه خرمن / *š.-ye-xarman* / غَوَكَشَةً، الْعَصْم، حَسْبَةً ذات أصابع تَدْرَى بها الْجِنَّةُ ونحوها.
 شانه داران / *š.-dārān* / (جان) الْمُشْطِيَّاتِ.
 شانه زدن / *š.-zadan* / اِمْتِشَاطاً / اِمْتِشَطَ، تَمَشَطَ / تَمَشَطَ، تَمَشِيطاً / مَشَطَ الشَّعْرَ، مَشَطاً / مَشَطَ الشَّعْرَ، تَزَجِجَلاً / رَجَلَ الشَّعْرَ، اِذْرَأَ / اِذْرَى، تَزَطِجَلاً / رَطَلَ الشَّعْرَ، اِزْفَاءً / اَزْفَأَ، اِشْفَاءً / اَشْقَى شَعْرَهُ، كَذْحاً / كَذَحَ رَأْسَهُ بِالْمِشْطِ، كَذَأَ / كَذَّ الرَّأْسَ.
 شانه زمین صاف کن / *š.-ye-zamin-sāf-kon* / مُشَط، مِشْلَقَةٌ، بِسَلِّ الْمِشْلَقَةِ، رَحَافَةُ الْأَرْضِ، مِشْقَن، مَلَاقَةٌ، مِثْلَقَةٌ، مِگَمَ.
 شانه ساز / *š.-sāz* / الْمَشَاطِ.
 شانه شده / *š.-ode* / الْمَشِيطُ.
 شانه غسل / *š.-ye-asal* / فَرَضَ غَسَلَ النُّحْلِ.
 شانه کامان / *š.-kāmān* / (جان) الْمُشْطِيَّاتِ.
 شانه کردن / *š.-kardan* / ← شانه زدن.
 شانه نسا جان / *š.-ye-nassājān* / الشُّوَكَة.
 شانه ونوس / *š.-ye-venus* / (گیا) مُشَطُ الزُّهْرَاءِ.
 شاه / *šāh* / شَاه، مَلِك، مَلِك، مَلِك، سُلْطَان، أَمِير، أَكِل، جَبَّار، زَبِيب، شَاهِد، عَزِيز، عَاهِل، غَيْر، فَيْتَق، قَدَام، وَحَى.
 شاه افسر / *š.-afsar* / (گیا) اِكْلِيلُ الْمَلِكِ.
 شاهانه / *š.-āne* / مَلِكِي، مَلُوكِي، سُلْطَانِي، شَاهَانِي.
 شاهباز / *š.-bāz* / الشَّاهَبَاز، خَائِتَة، خَاطِيَة، لُوتِيق.
 شاهبانگ / *š.-bang* / (گیا) الشَّاهَبَانَج، بَزُوف، بَنَفْسَج الْكِلَابِ.
 شاه بلوط / *š.-balut* / (گیا) كَسْتَنَّا، كَسْتَنَة، شَاهَبُلُوط، أَبُوفَرَوَة، الْقَشْطَل وَالْقَشْطَلَان، الْقَشْطَلَة، الْبَهْش، بُلُوط الْفَلِئِن، بُلُوطُ الْقَرَفِ.
 شاه بلوط آبی / *š.-b.-e-ābi* / (گیا) كَمَاءُ الْمَاءِ، مُرَار.
 شاه بلوط اسبی / *š.-b.-e-asbi* / (گیا) شَاهَبُلُوطِ الْحَصَانِ، قَشْطَلَة الْحَصَانِ، الْقَشْطَلَة الْمُرَّة.
 شاه بلوط بری / *š.-b.-e-barri* / (گیا) ← شاه بلوط هندی.
 شاه بلوط خوک / *š.-b.-e-xuk* / (گیا) ← شاه بلوط هندی.

شامه شش / *š.-ye-šoš* / (پز) ← آبشامه.
 شامه گشنگیری / *š.-ye-gošngiri* / غِشَاءُ التَّلْقِيحِ.
 شامه یاخته / *š.-ye-yāxte* / (پز) غِشَاءُ الْخَلِيَّةِ.
 شان / *šān* / ۱. هُمَا، هُم، هُنَّ، صَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ، مضاف اليه يَلْحَقُ آخِرُ الْإِسْمِ مثل: کتابشان: کتابها، کتابهم، کتابهن. ۲. صَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرُ الْفِعْلِ مثل: زدشان: صَرَبْتَهُم، صَرَبْتَهُنَّ.
 شان / *šān* / ۱. شَان، الْبَال، حَطَب، رَعَة، عَوْف، قِصَة، أَقْصَوْصَة، اِبْد، هَبَل. ۲. مَنْزِلَة، مَقَام، طَبَقَة، اِغْتِبَار، مَكَان، رِفْعَة.
 شانتاز / *šāntāz* / مَكْر، جِنَّة.
 شانزده / *šānzdah* / سِتُّ عَشْرَة، سِتَّةَ عَشَرَ.
 شانزدهم / *š.-om* / سَادِسَ عَشَرَ.
 شانزدهمین / *š.-om.-in* / ← شانزدهم.
 شانس / *šāns* / حَظٌّ، طَالِع، اِقْبَال، نَصِيب، الْجَدِّ.
 شانس آوردن / *š.-āvardan* / اِخْرَازاً / اَخْرَزَ حَظّاً، نَيْلَا وَ نَالَا وَ نَالَةً / نَالَ يَنْبِيْلُ وَيَنَالُ.
 شانس دار / *š.-dār* / الْجَدِّ، جَدِيدِ.
 شانسون دوژست / *šānsōn-do-žest* / اَنَاشِيدُ الْبَطُولَةِ.
 شانسی / *šānsi* / ۱. يَأْ نَصِيب. ۲. بِالنَّصِيبِ. ۳. اِتْفَاقِي، بِالضَّدَّةِ.
 شانکر / *šānker* / (پز) فَرْخَة السُّفْلِسِ.
 شانکر سخت / *š.-e-saxt* / (پز) فَرْخَة السُّفْلِسِ الْمُتَّصِلَةُ.
 شانکر نرم / *š.-e-narm* / (پز) فَرْخَة السُّفْلِسِ الْبَذِيَّةِ.
 شانه / *šāne* / ۱. مُشَط، اِمْتِشَط، مِرْجَل، مِذْرَاة، مِذْرَى و مِشْرَح، مِشْرَحَة، مِشْقَأ، مِشْقَاءَة، مِشْقَاء، فَاق، مِگَد، مِگَد. ۲. كَيْف، كَيْف، عَاتِق، مَنَكِب. ۳. مِذْرَى، مِذْرَاة، مِذْرَة، جَفْرَاة، مِضْحَقَة، مِغْرَق، مِغْرَقَة. ۴. ← شانه زمين صاف كن. ۵. ← شانه جولاهان. ۶. ← شانه خرمن. ۷. ← شانه غسل.
 شانه آب ششان / *š.-āb-šōšān* / (جان) چَنَشِ حَيَوَانَاتِ بِخَرِيَّةٍ مِنَ الرِّخَوِيَّاتِ الْعَبْدِيَّاتِ ذَاتِ الْحَيَاشِيمِ الْمُشْطِيَّةِ.
 شانه بند / *š.-band* / كِتَاف، قَيْدُ التَّكْتِيْفِ.
 شانه به سر / *š.-be-sar* / (جان) هَذَهْد، هَذَاهْدِ.
 شانه به سرها / *š.-be-sar-hā* / (جان) اَلْهَذَهْدِيَّاتِ.
 شانه جولاهان / *š.-ye-julāhān* / الْخَفِّ.

شاه بلوط صحرايي /s.-b.-e-sahräy/i/ (گيا) ← شاه بلوط
هندي.
شاه بلوط هندي /s.-b.-e-hendi/ (گيا) شاهبلوط
الجسان.
شاه بندر /s.-bandar/ الشاه بندر.
شاه بيت /s.-beyt/ بيت القصيدة.
شاه پر /s.-par/ قوادم الطير.
شاه پرک /s.-parak/ ← پروانه.
شاه پسند /s.-pasand/ (گيا) لوترا، قزچين، رغي
الحمام، بزينا.
شاه پسند درختي /s.-p.-e-deraxti/ (گيا) الملوثة،
حشقة.
شاه پسند طبي /s.-p.-e-tebbi/ (گيا) رغي الحمام
المخزني، بارسطاريون، خيشنة الأوجاع.
شاه پسنديان /s.-p.-iyän/ (گيا) اُزدييات.
شاهپور /s.-pur/ ائني الملك.
شاهتره /s.-tare/ بقلة الملوك، شاهترج.
شاه توت /s.-tut/ ثوت أخمر أو شايي.
شاه تير /s.-tir/ عزق حشپ، مؤرنة حشپ.
شاه حسيني /s.-hoseyni/ (گيا) الثامول، الثائبول،
الثبول.
شاهد /sähed/ شاهد، بيئة، برهان.
شاهد آوردن /s.-ävardan/ ضرباً / ضرب = المثل.
شاهدانگان /säh-dä-ne-gän/ (گيا) القبيات.
شاهدانه /s.-dä-ne/ (گيا) گنان، شهدانج، ابق، بنج،
خيشنة، سراق، قنبر.
شاهدانه چيني /s.-d.-ye-cini/ (گيا) الجلجل، تيل.
شاهدانه صحرايي /s.-d.-ye-sahräy/i/ (گيا) ← كنف.
شاهدانه كاناڊايي /s.-d.-ye-känädayi/ ← شاهدانه
هندي، شاهدانه.
شاهدانه هندي /s.-d.-ye-hendi/ (گيا) القنب الهندي.
شاهد بودن /sähed-budan/ مشاهدة / شاهد الجريمة.
شاهدخت /säh-dox/ ← شاهزاده خانم.
شاهراه /s.-räh/ شارع، جادة، أم الطريق، مجة، خط،
مَرْتَمَك، الشج، الشج، سكة سلطانية، طريق رئيسي،
طريق نافذ، قارعة الطريق، اللاعة، النعام، نهج، ناهج.

شاهرخ /säh-rox/ (گيا) الكندور.
شاهرگ /s.-rag/ الوريد، حبل الوريد، شباني، ودج،
وداج.
شاهزادگي /s.-zädegi/ إمارة.
شاهزاده /s.-zäde/ أمير، ابن الملك، ذوق، پرنيس.
شاهزاده خانم /s.-z.-xänom/ أميرة، ذوق، پرنيس.
شاه شدن /s.-šodan/ تملك / تملك على القوم.
شاه شطرنج /s.-e-satranj/ الشاه، الملك.
شاه فخر /s.-fanar/ زنبق رئيسي.
شاهكار /s.-kär/ ثخنة أدبية أو مغنوية، رائعة، مخزة.
شاه کردن /s.-kardan/ تملك / تملك وإملاكاً / تملكه
على، تسليطاً / سلاً و سلطنة / سلطان، تسویراً / سوز
فلاناً.
شاه كشيها /s.-koš-hä/ قتل الملك.
شاه كشي /s.-k.-i/ قتل الملك.
شاه كليد /s.-kelid/ مفتاح لعدة أقفال رئيسي، فاشة
الأقفال.
شاه لوله /s.-lule/ أنبوب رئيسي.
شاه مات /s.-mät/ شاه مات.
شاه ماهي /s.-mähi/ (جان) سلطان إبراهيم، بزوني،
بوري، رجة، ركة.
شاهنشاه /sähan-säh/ ملك الملوك، شاهان شاه.
شاهنشاهی /s.-i/ الإمبراطورية، قيصر.
شاهنشين /säh-nešin/ الشقة، مخراب.
شاهی /s.-i/ ۱. أمير، ملكي، شايي، هميوني،
همايوني، الموكي. ۲. مملكة، الملك، سلطنة، حكومة
ملكية، خديوية، كبرياء، ولايه. ۳. (گيا) ←
تره تيزك.
شاهی آبی /s.-äbi/ (گيا) جرجار، جزير الماء، أنس
النفس.
شاهی اشرفی /s.-ye-ašraf/i/ (گيا) ← گل ستاره يي.
شاهی فرنگی /s.-ye-farangi/ ← کک کوچ خوراکی.
شاهين /sähin/ ۱. (جان) أجدل، خر، أخيل، الشاهين،
يؤيو. ۲. شاهين، لسان الميزان، غود الميزان، قب
الميزان، منجم، نقيب.
شاهين سفيدسر /s.-e-sefid-sar/ (گيا) الرخماء.

شاهین شکاری /š-e-šekāri/ (جان) الګونج.

شایان /šāyān/ ← شایسته.

شاید /šāyad/ لعل، غل، غسی، ژما، ژب، قذ، من الممکن.

شایستګی /šāyestegi/ اهلّیه، اشتهال، صلاح، صلاحیه، اشتهاق، قابلیه، جدازه، مقدزه، اشتهاقه، اقتدار، لئق، لیاقه، لئق، لیاقه، اذب، تاذب، صفه مؤمله، استعداد، فضل، فضیله، کفاه، کفاهه، مزیه، مازیه، میل، مناسبه، نهضه، موافقه.

شایستګی داشتن /š-dāstan/ ← شایسته شدن.

شایستګی یافتن /š-yāftan/ ← شایسته شدن.

شایسته /šāyeste/ اهل لکذا، ذو اهلّیه، مؤهل لکذا، مستوجب، مستأهل، اولی، مخفوق، آحق، مستحق، حقیق، حق، لائق، جدير، مجدور، مجدزه، خلیق، مئته، بهی، الباهی، الخجی، جلیل، خری، خری، سنی، مشرق، صاحب فضل، صواب، علی الطبطب، طبق الغرام، طابق، العبر، فلالی در هر کاری - است: فلان عین لکل عمل، المنساة، عسی بالامر، القرف، او - فلان چیز است: هو قرف بکذا، قمن، قومن، مناسب، الثوال، - تست که چنین کنی: نوالک ان تفعل کذا، موافق.

شایسته تر /š-tar/ آجدر، اولی، آحق، آخزی.

شایسته بودن /š-budan/ شایسته شدن.

شایسته شدن /š-šodan/ تاهل / تاهل، اشتهال / اشتهال الشی، جدازه / جذر - بکذا، خلوقه / خلق - بکذا، اشتهاباً / اشتهاب، اشتهاقاً / اشتهق، لئقا و لیاقه لیاقا و لئقنا / لاق یلئق به، مناسبه / ناسب، صلاحاً و صلوحاً و صلاحیه / صلح - و صلح -، موافقه / وافق، حجی / حجی به، ترشحاً / ترشح الرجل و للأمر.

شایسته کردن /š-kardan/ تاهیل / اهل هه لالأمر، إنهال / اهل هه لالأمر، جذراً / جذر - هه إخباء / آخجی هه بکذا، رضاً و رضاه و رضواناً و مراضه / رضي - هه له.

شایع /šāye/ شائع، شاع، متداول، خساس، مشترک، متفرق، دول، دوله، ظاهر.

شایعات /š-āi/ إشاعات، تقولات، الدائرة علی الآیسه.

شایعات بی اساس /š-āi-e-bi-asās/ الإشاعات العاریه من الصخه.

شایع شدن /š-šodan/ شیعا و شیوعاً و مشاعاً و شیعاناً و شیوعه / شاع ب ذیعا و ذیوعاً و ذیوعه و ذیعاناً / ذاع ب إنتشاراً / إنتشر، فیضاً و فیوضاً و فیضاناً / فاض - الخبر. شایع کردن /š-kardan/ شیعا و شیوعاً و مشاعاً و شیعاناً و شیوعه / شاع ب - وإشاعه / أشاع وإذاعه / أذاع وإغلاناً / أغلن الخبر، تئیداً / ندّد بالشیء.

شایعه /šāye'e/ إشاعه، خبر، خبریه، روایه.

شایعه پراکنی /š-parākani/ بٹ الیعايات.

شایعه ساز /š-sāz/ ناشر الإشاعات.

شایگان /šāygān/ ۱. یلئق بالعلک، مناسب، لائق، ثمین. ۲. القافیه المحکمه وهی ذات نوعین، شایگان خفی (إنطاة خفی) و شایگان جلی (إنطاة جلی). شایگان خفی أي القافیه المنتهیه بالخروف الأضلیه مع الخروف الرأئذه مثل: «بتر» و «تر». شایگان جلی أي القافیه المنتهیه بالف و نون أضلیتین مع الف و نون دالین علی الجمع مثل: «نیکان» و «دامان».

شب /šab/ لیل، مساء، عشیه، سدف، سمر، عصر، فلو.

شب به خیر /š-be-xeyr/ عم مساء.

شب خوش /š-xoš/ مساء الخبر، لیله سعیده.

شبان /šobān/ الزراعي.

شبانگاه /šabān-gāh/ مساء، القشی، العشیه، زواج، قصر.

شبان ه /šābāne/ اللیل.

شبان ه روز /š-ruz/ لیلاً و نهاراً.

شبان ه روزی /š-r-i/ بنسبون، مؤوی.

شبان ی /šobāni/ راغوی، رغو، فلجی، فلجی.

شباویز /šabāviz/ (جان) - مرغ حق.

شبا هت /šebāhat/ مشابّهه، شبهه، شبهه، مضاهاه، مماثله، تجانس، محاكاة، مقابله، مضارعة، ساكل، صوره، لاهه، ملاوچ الوجو، نسبه.

شبا هت داشتن /š-dāstan/ مشابّهه / شابه، إشباها / أشبه، مضاهاه / ضاهى.

شبا هنگ /šabāhang/ (نج) الشغرى.

شبیند در /*šab-band-e-dar*/ الجزلّاج، الجزلّاخ، زلاج،
مضک، مغلاق، مغلاق، مغنک، قفل، کلون.

شببو /*š-bu*/ (گیا) شَبُّ اَوْ نَوَازْ اَوْ وَزْدُ اللَّیْلِ، مَثُولَا،
مَنُور.

شببوی انگلیسی /*š-b.-ye-engelisi*/ (گیا) ← علف
سیر.

شببوی باغی /*š-b.-ye-bāgi*/ (گیا) ← شببوی
سلطانی.

شببوی خانمی /*š-b.-ye-xānemi*/ (گیا) ← شببوی
هراتی.

شببوی درختی /*š-b.-ye-deraxti*/ (گیا) ← شببوی
سلطانی.

شببوی دریایی /*š-b.-ye-daryäyi*/ (گیا) میسماخ
بَحْرِيّ.

شببوی زرد /*š-b.-ye-zard*/ (گیا) خَیْرِيّ، اَبْهّا،
القَصِیْفَرَة.

شببوی سلطانی /*š-b.-ye-soltāni*/ (گیا) الخَمْجَم.

شببوی هراتی /*š-b.-ye-herāti*/ (گیا) جُولِیّانَا.

شب پره /*š-pare*/ (جان) الحَفَاش، أَشْرَف.

شب پره یی /*š-p.-yi*/ (بز) العَظَمُ الإِشْفِیْنِیّ.

شبت /*šebet*/ (گیا) ← شوید.

شبتاب /*šab-tāb*/ (جان) ← کرم شبتاب.

شبحراغ /*š-cerāq*/ ۱. مِضْبَاحُ اللَّیْلِ. ۲. کُلُّ شَیْءٍ یَتَلَأَلُوْ
فِي اَثناءِ اللَّیْلِ.

شبحره /*š-care*/ الثَّقُلُ وَالْفَاكِهَةُ وَمَا أَكَلَهُ النَّاسُ اثناءَ
جُلُوسِهِمْ فِي سَهْرَة.

شبح /*šabah*/ الشَّبَح، الشَّبَح، خِیال، خِیالَة، طَیْف،
السُّدْف، شِقُّ المِیْت.

شب خسب /*šab-xosb*/ (گیا) ← اقا قیا.

شب خواب /*š-xāb*/ ۱. الرَّجُلُ الَّذِي یَنَامُ مَعَ بَائِعَةِ الهَوَى.
۲. بَائِعَةُ الهَوَى الَّتِي تَنَامُ مَعَ رَجُلٍ.

شب خوابی /*š-x.-i*/ بَیْتُوْتُهُ بَائِعَةُ الهَوَى مَعَ رَجُلٍ وَیَبْتُوْتُهُ
الرَّجُلُ مَعَ بَائِعَةِ الهَوَى.

شبدر /*šabdar*/ (گیا) یَزْیَسِیْم، نَقْل، شَبْدَر، قُوط.

شبدر آبی /*š-e-ābi*/ (گیا) الإِطْرِیْقَل.

شبدر اسکندریه یی /*š-e-eskandariyyeyi*/ (گیا) الثَّقُلُ

الإِسْكَندَرَانِیّ.

شبدر بیابانی /*š-e-biyābāni*/ (گیا) حَنْدَقُوقُ بَرّیّ.

شبدر ترشک /*š-e-toršak*/ (گیا) حَمَاض، حَمِیْضَة،
حَمْضِیْض.

شبدر چمنی /*š-e-camani*/ (گیا) ← شبدر.

شبدر خوشبو /*š-e-xošbu*/ (گیا) حَنْدَقُوقُ بُسْتَانِیّ.

شبدر زرد /*š-e-zard*/ (گیا) الحَنْدَقُوقِی، أَكْثِیْلُ المَلِک.

شبدر صحرایی /*š-e-sahrāyi*/ (گیا) رَجُلُ الأَرَنْب.

شبدر عطری /*š-e-etri*/ (گیا) الكَرْكُمَان.

شبدر گل قرمز /*š-e-gol-qermez*/ (گیا) ← شبدر.

شبدر معطر /*š-e-mo'attar*/ (گیا) ← شَبْدَر عَطْرِیّ.

شبدر وحشی /*š-e-vahši*/ الحَنْدَقُوق، اَمَقْلُود، ذَرَق،
قَرْنُ الفَزَال.

شبرم /*šabram*/ ← (گیا) الشُّبْرَم، شُرْب، جَلِیْف.

شبرم دشتی /*š-e-dašti*/ (گیا) الجَنْجَات.

شبرنگ /*šab-rang*/ ۱. اَسْوَدُ اللَّوْنِ کَاللَّیْلِ. ۲. فُسْفُور،
شَرِیْطُ فُسْفُورِیّ.

شبرو /*š-row*/ لَیْلِیّ، اِنْنَ لَیْلِهَا، اَلْهَمَاس، اَلْهَمُوس.

شبروی /*š-ravi*/ الشَّرَی، الشَّرِیَان، شَرِیَة، هَسَاهِس.

شبروی کردن /*š-r.-kardan*/ شَرَى وَشَرِیَة وَیَسْرِیَة وَ
مَشَرَى وَشَرِیَا وَشَرِیَانَا / شَرَى بِ جَوْشَا / جَاشْ.

شبزنده دار /*š-zende-dār*/ السُّهْرَان، السُّهْرَة، السُّهَار،
سَهْرَجِیّ، یَقْظ، یَقْظَان، مُسْتِیْقْظ، مُتَقِیْقْظ، بَیْث،
مَتَهَجْد، سَخَنَج، کَلَوَة الغَیْن.

شبزنده داری /*š-z.-d.-i*/ اَزَق، اِمْتِنَاعُ النُّوم.

شبزنده داری کردن /*š-z.-d.-i-kardan*/ سَهَرَا / سَهَر
تَ، هُجُودَا / هَجْدَتَ، اِخِیَاءَ / اُخِیَا اللَّیْلِ.

شبیستان /*šabestān*/ صَخْرُ المَسْجِدِ وَالكَنِیْصَة.

شبکار /*šab-kār*/ عَامِلٌ مَسَائِیّ.

شبکاری /*š-k.-i*/ غَمَلٌ مَسَائِیّ.

شب کلاه /*š-kolāh*/ طَاقَة النُّوم، قَلَنْسَوَة، بُزْزَس.

شب کور /*š-kur*/ ۱. اُعْشَى. ۲. (جان) وَطُوطَا، حَفَاش،
حَشَافَ اللَّیْلِ.

شب کور شدن /*š-k.-sodan*/ غَشَا وَغَشَاوَة / غِشِیَ تَ
دَوْشَا / دَوْشَ تَ گَمْهَا / گَمَة.

شب کوری /*š-k.-i*/ غِشَاء، غِشَاوَة، الغَمَى اللَّیْلِیّ.

شېبکه /*šabake*/ الشبکه، منظومه، سلسله.
 شبکه ارتباطی /*š-ye-ertebatī*/ شبکه مواصلات.
 شبکه اعصاب /*š-ye-a'sab*/ (پز) الصفيرة.
 شبکه برق سراسری /*š-ye-barq-e-sarāsarī*/ شبکه الکهرباء الوطنيه [العامة].
 شبکه پراش /*š-ye-parāš*/ محرزة الخيود.
 شبکه تبلور /*š-ye-tabalvor*/ نسق بلوري.
 شبکه جاسوسي /*š-ye-jāsusi*/ عصاة جاسوسية، شبکه تجسس.
 شبکه دار /*š-dār*/ شبکي، شبکيه.
 شبکه راهها /*š-ye-rāh-hā*/ شبکه طرقي.
 شبکه سازمانی /*š-ye-sāzemanī*/ منظمه، هيئة.
 شبکه فاضل آب /*š-ye-fāzel-āb*/ شبکه مجار.
 شبکه قاچاقچيان /*š-ye-qācāqciyān*/ عصاة المهترئين.
 شبکه کنترل /*š-ye-kontrol*/ شبکه التحكم.
 شبکه لوله کشی /*š-ye-lule-kešī*/ شبکه الانابيب.
 شبکيه /*šabakiyye*/ (پز) الشبکيه.
 شېگرد /*šab-gard*/ عاش، عباس، عسوس، عسس، شخنة، مخشف، خفير، ذورية، طوف، طائف، ناطور.
 شېگردسانان /*š-g.-sānān*/ (جان) سيديات.
 شېگردی /*š-i*/ ← شېگردی کردن.
 شېگردی کردن /*š-kardan*/ عوسا و عوسانا / عاش هوسا / هاس هوسا.
 شېگز /*šab-gaz*/ ازغش الطير، ازغش عجمي.
 شېبمانده /*š-mande*/ البایت، بیوت.
 شېنامه /*š-nāme*/ الإغلامات الليلية.
 شېبنشینی /*š-nešini*/ حفلة ساهرة، الشهرة.
 شېبنم /*š-nam*/ ندى، الأریز، سقيط، طل، کوب، لثق، لثی، ألتاح.
 شېبنا /*š-namū*/ فسفور.
 شېبنم انگیبینی /*š-nam-e-angabini*/ المغفر، المغفور.
 شېبنم نخود /*š-n.-e-noxod*/ حامض لیثمونی، حامض بتریک.
 شېبوط /*šabut.šabbut.šobbut*/ (جان) الشبوط، سابوط.
 شېبوطیان /*šabbutiān*/ (جان) الشبوطيات.
 شېبه /*šabah*/ السج، سبر.

شېبه استوانه /*šebhe-ostovāne*/ ← شېبه اسطواني.
 شېبه انسان /*š-e-ensān*/ شېبه بالإنسان.
 شېبه بلور /*š-e-bolur*/ بلوراني، بلوراني، بلوري الشكل.
 شېبه جزیره /*š-e-jazire*/ بخيت جزيرة، شېبه جزيرة.
 شېبه حصيه /*š-e-hasbe*/ شېبه بحمي الثيفوييد، بارا تيفوييدي، البارا تيفوييد، الحمي نظيرة الثيفية.
 شېبه دايره /*š-e-düyere*/ دويري، شېبه بالدائرة.
 شېبه ذونقه /*š-e-zuzanaqe*/ (هن) المعين المنخرف.
 شېبه سيارات /*š-e-sayydrū*/ ← سياران.
 شېبه ظل /*š-e-zel*/ شېبه الظل.
 شېبه فروش /*šabah-foruš*/ السباح.
 شېبه فلزات /*š-e-felezzāl*/ (شيم) شېبه الفلزات، شېبه المعادن.
 شېبه قلیا /*š-e-qalyā*/ (شيم) شېبه قلیوي.
 شېبه قلیها /*š-e-qalyā-hā*/ (شيم) أشباه القلي.
 شېبه کره /*š-e-kore*/ گرواني، شېبه الكرة.
 شېبه لوزی /*š-e-lowzi*/ شېبه المعين.
 شېبه مثلث /*š-e-mosallas*/ (هن) سنبوسکه.
 شېبه مخروط /*š-e-maxrut*/ (هن) شېبه مخروط، مخروطي.
 شېبه منشور /*š-e-manšur*/ (هن) شېبه منشوري.
 شېبه /*šobhe*/ الشبهه، تردد، توقف، حوچاه.
 شېبی /*šabi*/ الليلي.
 شېبیار /*šabyār*/ (گیا) الصبر.
 شېبیخون /*šabixun*/ البیات.
 شېبیخون زدن /*š-zadan*/ إغارة / آغاز في الليل، تبيننا / بيت القدو، دغوشا / دغش عليه، تمسية / مسى القوم.
 شېبی /*šabih*/ شبيهه، شکل، مثل، مثل، مماثل، شق الزجل، صهي، مضارع، ضرع، مجانس، مناظر.
 شېبيه خوانی /*š-xāni*/ سياية، تغزية ← تعزیه خوانی.
 شېبيه شدن /*š-šodan*/ مشابهة / شابه، مشاكلة / شاكل، مماثلة / مائل، تماثلا / تماثل، مثولا / مثل ه فلانا، مضارعة / ضارع، جكاية / حكي ه، محاكاة / حاكي.
 شېش /*šepes*/ (جان) قمل، قملة، بناث دززة، حمک، راعية، الفرع، الفرع، نمة.

شَيْش انسان /š.-e-ensân/ (جان) قَمَلَةُ الْإِنْسَانِ.

شپش بدن /š.-e-badan/ ← شپش تن.

شپش تن /ʃ.-e-tan/ (جان) قَمْلُ الْجِسْمِ، قُمَّلَةُ الْجَسَدِ، قُمَّقَام.

شپش زهار /š.-e-zehär/ (جان) قَمْلُ العائَةِ.

شپش سانان /š.-sānān/ (جانب) القمليات.

شیش سر /s.-e-sar/ (جان) قَمْلُ الرّأْسِ.

شیشک /s.-ak/ (جان) قَمْلُ النَّبَاتِ.

شپشک مرغ /š.-ak-e-morq/ (جان) فاش، قَمْلُ الطيُور.

شپشو /š.-u/ قِیل، مُقْمَل.

شپشه /š.-e/ سُوس، طَبُوع، القَل، اُنْتُونُوم.

شپشه آرد /š.-e-ye-ärd/ (جان) بَقْ دَقِیقِیْ.

شیشه جهنده گیاهی /š.-e-ye-jahande-ye-giyahi/ (جان) البسیل.

شپيشه چوب /š.-e-ye-cub/ (جان) سُوسَةُ الخَشَبِ.

شپشه دانه /š.-e-ye-dāne/ (جان) سُوسُ الحُبُوب.

شپشه زدن /š.-e-zadan/ / تَسْوِيساً / سَوَّسَ الْحَبُّ وَغَيْرُهُ.

شپیشه زده /š.-e-zade/ مُسَوُس، مَیْرُوْق، مَزِیُوْق.

شیشه گندم /š.-e-ye-gandom/ (جان) سُوسَةُ الْقَمْحِ.

شيشة مو /ʃ.-e-ye-mu/ (جان) قملُ العانة.

شېشە ھا /ʃ.-e-hä/ (جان) سۇسىيات.

شېلاق /šapaläq/ لَظْم، لَظْمَةٌ ← سيلي.

شتاب /*Šetab*/ ١. عَجَلَ، عَجَلَةً، اِسْتَعَجَلَ، شُرْعَةً، تَسْرُع، اِسْكَ، يَهْدِلُهُ، جَدَّ، جَثَا، رَغَشَةً، الزَّوْجَةَ، اَرْزَب، زَحَم، اَزْقَى، اُزْهَوَقَةً، شِيعِن، صَفَف، عَجَزَفَةً، غَرَارَ، قَبِضَ، قَهَمَزَى، اِمْلِيسَ، نَكَطَ، نَكَطَةً، يَهَاضَ، وَجَ، وَحَى، الوُشْرَ، الوُشْرَ، الوُشْكَ، الوُشْكَانَ، وَفَرَ، وَفَضَ، هَرَعَ، هَرَاعَ، هَرَلَجَةً ٢. (فَر) تَسَارَعَ، عَجَلَةً، تَعَجَّلَ.

شتابان /*ʕetāban*/ سَرِيع، سُرَاع، سَرِع، سُرْعَان، يَسْرَع،
مُسْرِع، مُتَسَرِّع، مُتَعَجِّل، الْعَجَل، عَاجِل، عَجُول،
عَجِيل، عَجَلَان، عَجَال، عَجُول، آزَف، الْأَوْد، مَثْلَب،
بَادِر، ثَيَّار، مُخْلِِب، مُجْتَمِع، مُخَصَف، وَمُخَصَّف،
خَذْرُوف، حَظِيف، حَفِيف، دَيْفِق، دِلَاث، دُمُشِق، دَرِيع،
ذَرَا، الزَّغْشَن، الزَّغْشِش، رَحْلِيل، زَرَا، أَزَف،
زَفْرَاق، أَزْمُولَة، زَهَق، سَرِيع، السَّرَط، مُسْعَام، شَفَائِج،
طُحُوم، عَجَزْد، عَمَلَس، مُعْبِق، عَاهِن، قَطْطَا، قَيْنَاب،

عَدُوْدِيْ، كَفَيْتِ، كَمْشَ، كَمِيشَ، لَهْنَجَ، مَلِيْقَ، النَّجِيْ،
سُرْقَ، الْهَنْهَابَ، الْهَنْهَبَ، الْهَنْهَبِيْ، هُذْرُوْفَ، هِزْلَاجَ،
وَحِيْمَ، وَحِيْ، الْوُدُوْدَ، وَشِيْكَ، يَأْفُوْفَ، مَلِيْقَ.

شتابان شدن /š.-šodan/ ← شتافتن، شتاب کردن.

شَتَابَانِيدِن / *šetābānīdān* / تَجَجِيلًا / عَجَلٌ / اِسْتِعْجَالًا /
اِسْتَعْجَلَ، اِغْجَالَ / اُعْجَلَ، اِسْتِعْجَنًا / اِسْتَحْثَّ، اِنْزَالَ /
اَزَّاقَ هـ اِيتِدَارًا / اِيتَذَرَ فَلَانًا بَكَدًا، بَسَرًا / بَسَرَهُ هـ
تَجَجِيلًا / جَفَلَ هـ، اُجْهَشًا / اُجْهَشَ، اِخْفَادًا / اِخْفَدَ هـ
مُخَالَسَةً وَخِلَاسًا / خَالَسَ هـ اِذْهَاقًا / اَذْهَقَ، تَرْعِيظًا /
رَعِظَ هـ عَن كَذَا، رَأَفًا / رَأَفَ هـ اِزْعَافًا / اَزْعَفَهُ، رَهَضًا
/ رَهَضَ هـ تَلَهُوْجًا / تَلَهُوَجَ، اِشْمَارًا / اَشْمَرَ، تَشْمِيرًا /
شَمَّرَهُ، شَمَعًا / شَمَعَ هـ الشَّيْءُ، اِشْمَاصًا / اَشْمَصَ،
اِطْفَارًا / اَطْفَرَ هـ تَطْيِئَةً / عَطَى هـ قَرَصَقَةً / قَرَصَفَ،
اِكْمَاشًا / اُكْمَشَ فَلَانًا، تَكْمِيْمًا / كَمَشَ هـ اِكْنَاشًا /
اُكْنَشَ هـ عَنِ الْأَمْرِ، اِئْتِاشًا / اِئْتَأَسَ هـ الشَّيْءُ، نَزَّرًا /
نَزَّرَهُ، نَكَعًا / نَكَعَ هـ عَنِ الْأَمْرِ، تَوَجِيْعَةً / وَحَى هـ،
تَوَاجِيْعًا / تَوَاحَى الْقَوْمُ، اِسْتَوْحَى هـ، وَزَفًا /
وَزَفَ يَزِفُهُ، اِيفَازًا / اَوْفَرَ، مُوَاوَرَةً / وَاَفَرَ هـ وَغَفًا /
وَعَقَ يَعُقُ عَلَيْهِ.

شتاب ثقل /s.-e-seql/ تسارُع الجاذبيّة.

شتاب حرکت /š.-e-harekat/ (رض) العَجَلَة.

شتابروی /*β-ravi*/ ← سرعت.

شتاب زاویه‌یی /š.-e-zäviyeyi/ تسارُع زاوی.

شتابزدگی /š-zadeg/ عَجَلَة، تَسْرُع، اِنْدِفاع، رَجْفان، زَوَاف، تَطْوَح، طَيْش، طَيْشان، قَبْض، مَعْمَقَة، نَزَق، نَهْوَر.

شتاب زدہ /s.-zade/ مُسَرَّع، عَجُول، مُنْذِفِع، رَمُوع،
رَمِيع، صَجَر، مُنْصَجِر، طَيَّاش، قَلِيق، مَدُوح، مُغَامِس،
هَلُوع، مُتَهَوِّر.

شتاب زده کردن /š.-z.-kardan/ ← شتابانیدن.

شتاب سنج /*s.-sanj*/ مقياس التسارع، عَدَّادُ السَّرْعَةِ.

شتابکاری /š.-kärī/ ← شتابزدگی.

شتاب کردن / *kardan* - / ← عَجَلًا وَعَجَلَةً / عَجَلَ
تَعَجَّلًا / عَجَلَ، تَعَجَّلًا / تَعَجَّلَ، اِسْتَعَجَلَ / اِسْتَعَجَلَ،
سُرِعَ وَسُرْعًا وَسُرْعَةً / سَرَعَ - سُرِعَ، اِسْرَاعًا /
اِسْرَعَ، مُسَارِعَةً / سَارَعَ، تَسَارَعًا / تَسَارَعَ، تَسْرَعًا / تَسْرَعَ

شخص حقیقی /*š.-e-haqiqi*/ شخص طَبِيعِي.

شخصی /*š.-i*/ ۱. ذاتی، شخصی، شخصیة. ۲. ملاکي، خصوصي، خاص، شخصی.

شخصیت /*š.-iyyat*/ شخصیة، ذاتیة، هویتة.

شخصیت بخشیدن /*š.-i.-baxšidan*/ ← شخصیت دادن.

شخصیت حقوقی /*š.-i.-e-hoquqi*/ شخصیة اِغْتِبَارِيَّة.

شخصیت حقیقی /*š.-i.-haqiqi*/ شخصیة طَبِيعِيَّة.

شخصیت دادن /*š.-i.-dādan*/ تشْخِیصاً / شخص.

شخصیت داشتن /*š.-i.-dāstan*/ تشْخِصاً / تشْخِص، اِکْتِسَاباً / اِکْتِسَبَ شخصیة.

شخم /*šoxm*/ حَرَث، حَرَاةُ الْأَرْضِ.

شخم زدن /*š.-zadan*/ حَرَثْتُ، أَكْرَأْتُ / أَكْرَأْتُ تَأَكَّرْتُ / تَأَكَّرْتُ الْأَرْضَ، حَبَّرْتُ الْأَرْضَ، تَخْطِيطاً / خَطَّطْتُ الْأَرْضَ بِالْمِخْرَاطِ، تَفْقِيقاً / فَتَّقِ الْأَرْضَ، مَوْنًا / مَانًا، مَنِيْنَا / مَانَ الْأَرْضَ، تَجَلَّا / تَجَلَّ الْأَرْضَ.

شدت /*šeddat*/ ۱. شدَّة، جِدَّة، أَزْمَةٌ، أَدْ، حَمِيَا، سُوْرَةٌ، سُوْط. ۲. (فِز) الشَّدَّة.

شدت جریان برق /*š.-e-jarayān-e-barq*/ الشَّدَّةُ فِي الْكَهْرَبَاءِ.

شدت جریان مغناطیس /*š.-e-j.-e-meqnāttis*/ شدَّةُ الْمَغْنَطِیْسِيَّةِ.

شدت رادیو اکتیو /*š.-e-rādiyo-aktiv*/ نُشَاط.

شدت روشنایی /*š.-e-rošāndī*/ ← شدت نورانیت.

شدت صوت /*š.-e-sowt*/ شدَّةُ الصَّوْتِ.

شدت عمل /*š.-e-amal*/ (حَق) التَّشْدِيدُ.

شدت میدان /*š.-e-meydān*/ شدَّةُ الْمَجَالِ.

شدت میدان برقی /*š.-e-m.-e-barqi*/ شدَّةُ الْمَجَالِ الْكَهْرَبَائِي.

شدت میدان مغناطیسی /*š.-e-m.-e-meqnāttisi*/ شدَّةُ الْمَجَالِ الْمَغْنَطِیْسِي.

شدت نورانیت /*š.-e-nurāniyyat*/ شدَّةُ الْإِضَاءَةِ أَوْ الْإِشْتِیَاعَةِ.

شدن /*šodan*/ ۱- صَبِرَ وَصَبْرَةٌ وَصَبْرًا / صَارَ بِإِضْبَاحٍ / أَضْبَحَ، إِنْشَاءً وَمُمْسَى / أَمْسَى، تَحَوَّلًا / تَحَوَّلَ، إِضْعَاءً / أَضْعَى، أَيْضًا / أَضْ بِ عُدُوًّا / عَدَا. ۲- ←

وُثُوْتُهُ / ثَبَّتْ، حِمَاشَةً / حَمَسَ الرَّجُلُ، حَفَسًا / حَمَسَ، حَوْسًا / حَوَسَ، تَسْوِيدًا / سَوَّدَ، صَمَعًا / صَمِغَ، صَمَازَةً / صَمَّرَ، عَذْرًا وَعَذْرَةً / عَذَرَ، كَمَاشَةً / كَمَشَ، لَيْسًا / لَيْسَ، نَجْدَةً وَنَجَادَةً / نَجَدْتُ، نَهَاكَةً / نَهَكَ.

شجاع کردن /*š.-kardan*/ تَشْجِيعًا / شَجَّعَ، تَجْصِيْرًا / جَسَّرَ، تَجَرِيْنًا / جَرَأَ، شَيْعَ وَتَشْيِيْعًا وَتَشَايَعَةً / شَايَعَ، تَضْفِيْنَا / صَفَّتَ الرَّجُلُ، صَمَمَةً / صَمَّمُ الرَّجُلَ.

شجره /*šajare*/ ← شجره نامه.

شجر المصطكى /*šajar-ol-mastaki*/ (گیا) مُصْطَلَكًا، مُصْطَلَكِي.

شجرة ابراهيم /*š.-e-ye-ebrāhim*/ (گیا) الْقَرْصَع وَالْقَرْصَعَنِي وَالْقَرْصَنَةُ.

شجرة البراغيث /*šajara-ol-barāqis*/ (گیا) الطُّبَاق.

شجرة البق /*š.-tol-baq*/ (گیا) التَّوْنُد.

شجرة الحيات /*š.-tol-hayāt*/ (گیا) التَّوْيَا.

شجرة سليمان /*šajare-ye-soleymān*/ (گیا) ← مهرگياه.

شجرة الشمع /*šajara-toš-šam*/ (گیا) اللَّبَابة.

شجرة الطحال /*š.-tol-tahāl*/ (گیا) صَرِيْمَةُ الْجَدْيِ.

شجرة الكافور /*š.-tol-kāfur*/ زَنْحَانُ الْكَافُورِ.

شجرة لعل /*šajare-ye-la'li*/ (گیا) اللَّعْل.

شجرة مريم /*š.-ye-maryam*/ ← گل نگونسار.

شجره نامه /*š.-nāme*/ شَجَرَةُ النُّسَبِ، سُلْسِلَةُ النُّسَبِ، سَلَالَةُ، تَأْصِيْلَةُ.

شجری /*šajari*/ مَشْرُوع، مَشْجَر، شَجَرِي، التَّفْرُوع.

شحنه /*šehne*/ شَرْطِي.

شغار /*šaxār*/ (شیم) الْقَلِي.

شغار خاکستر /*š.-e-xākestar*/ (شیم) پُوتَاشَا، قَلِي.

شخص /*šaxs*/ اِنْسَان، رَجُل، زَن، جَنَاء، سَوَاد، طَلَى، ظَلَم، غَيْن، عِيَان.

شخصاً /*š.-an*/ رَاسًا.

شخص بازی /*š.-e-bāzi*/ شَخْصِيَّة مَسَرَّحِيَّة اُورُوايِيَّة.

شخص ثالث /*š.-e-sales*/ شَخْصٌ ثَالِث، غَيْر.

شخص حقوقی /*š.-e-hoquqi*/ شَخْصٌ اِغْتِبَارِي.

رفتن. ٣. اِنْتِهَاء / اِنْتَهَى.

شَدْنِي / */s-i/* عَمَلِي، مَيْسُور، مَتَيْسَّر، سَهْلُ النَّيْلِ، إِجْرَائِي، مَتَكُور.

شَدِيَت / */sedi/* شَدِيَت (مَتَفَتُّوْ يُنْفَرُ بِاسْمِ مَحَلِّهِ فِي قَرْئِيسَا).

شَدِيد / */sadi/* الشَّدِيد، قَوِي، السَّخْت.

شَدِيد شَدَن / */sodan/* تَشَدَّدَ / تَشَدَّدَ، تَشَادَّدَ / تَشَادَّ، اِسْتِدَادَا / اِسْتَدَّ، تَقَوَّى / تَقَوَّى.

شَدِيد كَرَدَن / */s-kardan/* شَدَا / شَدَّ / شَدَّ شَدِيدَا / شَدَّ، تَقْوِيَّة / قَوَاة.

شَر / */sar/* شَرَّ، الْبَائِقَةُ، الْغَائِلَةُ، غَيْدَرَةٌ.

شَرَاب / */sarab/* خَمْر، خَمْرَةٌ، رَاح، مُدَام، مُدَامَةٌ، شَرَاب، مَشْرُوبٌ رُوحِي، صَهْبَاء، نَبِيذ، أُمُّ الْخَبَائِث، أُمُّ الْخَلِّ، أُمُّ شَمْلَةٍ، يَزْيَاق، يَزْيَاقَةٌ، بِنْتُ الْحَان، بِنْتُ الْكَزَم، الْكَزْمَةُ، اِنْسَةُ الْكَزَم، بِنْتُ الْغَنُود، جَادِي، جَزِيَال، جَزِيَالَةٌ، جَفَنَةٌ، خُمُق، حُمَيْقَاء، الْحَمِيَا، حَانِيَّة، دِزْيَاق، رَأْف، رَهِيْق، رَيْتَةٌ، رَزْجُون، سِبَاء، سُخَام، سَغْن، سِقَايَةٌ، سَكْر، سَلْسَبِيل، سَوِيْقُ الْكَزَم، سِيَابَةٌ، سُمُول، طَلَّة، طَابَةِ، عَجُوز، عَفَار، الْغَرْب، قَرْقُوف، قَهْوَةٌ، كَأَس، لَذَّة، لَذِيذ، مُجَاجُ الْعَيْب، مَادِيَّة، مَاءُ الْحَيَاة، نَاجُود، نَاطِل.

شَرَاب اِنْدَاخْتَن / */s-andaxtan/* تُخْمِزُ الْخُمُور.

شَرَابِخَوَار / */s-xär/* ← مِي خَوَار.

شَرَابِخَوَارِي / */s-xär-i/* ← مِي خَوَارِي.

شَرَابِسَاز / */s-säz/* الْمُخْمَر.

شَرَابِشَنَاس / */s-senäs/* عَالِمٌ بِالْخَمْرِ وَطَرِيقَتِهِ صُنْعُهَا.

شَرَابِشَنَاسِي / */s-i/* عِلْمُ الْخَمْرِ وَطَرِيقَتِهِ صُنْعُهَا.

شَرَابِصَافِي / */s-säfi/* خَمْرَةٌ سَائِقَةٌ.

شَرَابِعَسَل / */s-e-asal/* الْعَمِيد.

شَرَابِفُرُوش / */s-foruš/* خَمَار، خَمُوزَجِي، النَّبَاز، تَاجِر، خَزَاس، سَبَاء.

شَرَابِكِهَنَه / */s-e-kohne/* عَتِيْقَةٌ، مَتَقَّة.

شَرَابِه / */sarräbe/* كَلْفَةُ الْمَلَاس، خَرَج.

شَرَابِي / */saräbi/* الشَّرَابِي، اللَّوْن.

شَرَاوَت / */saräwat/* شَرَاوَةٌ، شَرٌّ، حُبْتُ، حَبَائِثَةٌ، اِنْم، جَنَائَةٍ، شَيْطَنَةٌ، غَفَرَةٌ.

شَرَاوَه / */saräre/* شَرَار، جَفَرَةٌ، صَرْمَةٌ، نَار، لَطْفِي، دَالِب،

دَكَا، طُفْل.

شَرَاوَت / */saräfat/* شَرَف، شَرَاقَةٌ، عَزَّ، مَجْد، رِفْعَةٌ، اُنْفَقَ، ذِمَار، كَرَامَةٌ، كَتَبَ، نُيْل، نِبَالَةٌ، نِبَاهَةٌ.

شَرَاوَتَمَنَد / */s-mand/* الشَّرِيف، مُخْتَرَم.

شَرَاوَتَمَنَدَانَه / */s-m.-än/* مَكْرَمَةٌ، شَرَفَا.

شَرَاوَتِ نَفَس / */s-e-nafs/* عِزَّةُ النَّفْس.

شَرَاوَتِي / */saräkat-i/* اِسْهَامِي.

شَرَاوَتِغِيَز / */s-ar-angiz/* ← فَتْنَه اَنگِيَز.

شَرَاوَتِغِيَزِي / */s.-a-i/* ← فَتْنَه اَنگِيَزِي.

شَرَاوَتِ / */saräyet/* حَال، حَالَةٌ، وَضْع، شُرُوط.

شَرَاوَتِ جَوِي / */s-e-javvi/* شُرُوطٌ مُنَاجِيَّة.

شَرَاوَتِ قَانُونِي / */s-e-qānuni/* شُرُوطٌ قَانُونِيَّة.

شَرَاوَتِ مَوْجُود / */s-e-mowjud/* الطَّرُوفُ الرَّاهِنَةُ.

شَرِبَت / */sarbat/* ١. شَرَاب، شَرِبَات. ٢. الْمَذِيْق.

شَرِبَتِ اَلْبَالُو / */s-e-älbälu/* شَرَابُ الْكَزْرِ، غَصِيْرُ الْكَزْرِ.

شَرِبَتِ اِهِيكَا / */s-e-epikā/* غَصِيْرُ شَرَابِ عِزْقِ الذَّهَبِ.

شَرِبَتِ پَرْتَقَال / */s-e-portoqāl/* شَرَابُ الْبَرْتَقَالِ.

شَرِبَتِ خَوَابِأَوُر / */s-e-xäb-ävar/* جَزَعَةٌ مَنُومَةٌ.

شَرِبَتِ سَرَفَه / */s-e-sorfe/* ← شَرِبَتِ سِيَنَه.

شَرِبَتِ سَوَس / */s-e-sus/* شَرَابُ عِزْقِ السُّوسِ.

شَرِبَتِ سِيَنَه / */s-e-sine/* دَوَاءُ السُّعَالِ.

شَرِبَتِ قَنَد / */s-e-qand/* قَطْر.

شَرِبَرَاوَتِغِيَخْتَن / */s-ar-bar-angixtan/* ← فَتْنَه اَنگِيَخْتَن.

شَرِبَرَاوَتِغِيَز / */s.-bar-angiz/* ← فَتْنَه اَنگِيَز.

شَرِبَرِيَن / */sarbin/* (غِيَا) اللَّارْكَس، الْأُرْزِيَّة.

شَرِبَنِل / */sarapnel/* قَذِيْقَةٌ شَطَايَا.

شَرَتِي پَرْتِي / */s-ertiperti/* شَلَخَتَه.

شَرَجُو / */sar-ju/* ← شَرُور.

شَرَجِي / */sarji/* ← شَرَجِي.

شَرَح / */sarh/* شَرَحَ، بَيَان، تَبْيَان، اِبْضَاح، تَوْضِيْح، تَفْسِيْر، تَفْصِيْل.

شَرَحِ حَال / */s-häl/* تَارِيْخُ شَخْصٍ، سِيَرَةٌ، تَرْجَمَةٌ.

شَرَحِ دَادَن / */s.-dädan/* شَرَحَا / شَرَحَ - الْأَمْرُ، تَشْرِيْحَا /

شَرَحَ، تَأْوِيْلًا / أَوَّلَ، تَبْيِيْنًا / بَيِّنَ، اِبَانَةً / أَبَانَ، تَرْجَمَةً /

تَرْجَمَ، تَصْوِيْرًا / صُورَ، تَفْسِيْرًا / فَسَّرَ، تَفْصِيْلًا / فَصَّلَ،

نَعْتًا / نَعَتْ - هُ، وَضَفًا وَصَفَةً / وَصَفَ يَصِفُ، تَوْضِيْحًا /

وَصَحَّ، إِنْصَاحاً / أَوْصَحَ.

شرور / *šarar* ← اخگر، شراره.

شرربار / *š.-bār* ۱. مطلق سزارا. ۲. مؤمض، مثالق.
مثلاًئی.

شرزه / *šarze* غصبان، شرس.

شرشرآب / *šor-šor-e-āb* خرّیزالماء.

شرشر کردن / *š.-š.-kardan* خرّیر / خرّیزالماء، طَبَطَبَة / طَبَطَب المَاء.

شرط / *šarṭ* شرط، البایة، حَطَر، دَعَامَة، وَطِيفَة.

شرط اساسی / *š.-e-asāsī* شرط اساسی، شرط اولی.

شرط بستن / *š.-bastan* ← شرط بندی کردن.

شرط بند / *š.-band* مُحَاطَر، مُراهَن.

شرط بندی / *š.-b.-i* رَهان، مُحَاطَرَة، اِطْرَاد.

شرط بندی کردن / *š.-b.-i-kardan* مُشَارَطَة / شَارَط

هَب تَشَارَطاً / تَشَارَطَ الرَّجُلَانِ، اِخْطَاراً / اَخْطَر لَهُ،

تَخَاطَرُ / تَخَاطَرُوا عَلَى كَذَا، تَرَاهُنًا / تَرَاهُنُوا، مُرَاهَنَةً /

رَاهَنٌ، مُنَاخَبَةً / نَاخَبَةً، تَوَاجِباً / تَوَاجِبَ الْقَوْمِ، وَضَاعاً

وَمُوَاسَّعَةً / وَاصَّعَ هـ.

شرط ترجیحی / *š.-e-tarjīhi* شرط التَّفْضِيلِ.

شرط ضمانت / *š.-e-zamānat* شرط الضَّمان.

شرط کردن / *š.-kardan* شرطاً / شرطٌ عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

اِشْطِرَاطاً / اِشْطَرَطَ لَهُ كَذَا، تَشْطَرَطُ / تَشْطَرَطُ هَب أَخْذاً

وَتَأْخِذاً وَمَأْخِذاً / أَخْذٌ عَلَى نَفْسِهِ كَذَا، تَعْيِيناً / عَيْنٌ،

تَقْرِيراً / قَرَر.

شرطی / *š.-i* شرطی، مَشْرُوط.

شرع / *šar* الشَّرْع.

شرعی / *š.-i* شَرْعِيّاً، قَانُونِيّاً، شَرْعِيّاً، شَرْعِيّاً، مَشْرُوع.

شرف / *šaraf* شَرَف، اَلثَّلَو، مَجْد، اَلْبَيْت، وَجَاهَة.

شرقیاب شدن / *š.-yāb-šodan* تَشَرُّفاً / تَشَرَّفَ.

شرقیاب کردن / *š.-y.-kardan* تَشَرِّفاً / شَرَّفَ.

شرق / *šarq* اَلشَّرْق.

شرق شناس / *š.-šenās* اَلْمُسْتَشْرِق ← خاورشناس.

شرق شناسی / *š.-i* اَلْاِسْتِشْرَاق ← خاورشناسی.

شرقی خالص / *š.-i-ye-xāles* شَرْقِيٍّ صَمِيمٍ.

شرک / *šerk* شِرْك، اَلرَّجَز.

شرکت / *šerkat* ۱. مُشَارَكَة، مُخَاصَة، مَقَاسَمَة. ۲.

شِرْكَه، شِرْكَه.

شرکت بازرگانی / *š.-e-bāzar-gāni* شِرْكَه تِجَارِيَّة.

شرکت بامسؤولیت محدود / *š.-bā-mas'uliyat-e-mahdud*

شِرْكَه مُتَقَلَّه، شِرْكَه ذَاتُ مَسْئُولِيَّةٍ مَحْدُودَة.

شرکت بیمه / *š.-e-bime* شِرْكَه تَأْمِين.

شرکت تضامنی / *š.-e-tazāmoni* شِرْكَه تَضَامُن.

شرکت تعاونی / *š.-e-ta'avoni* اِنْقَابَة تَعَاوُنِيَّة، جَمْعِيَّة

تَعَاوُنِيَّة.

شرکت تعاونی اعتبارات روستایی / *š.-e-t.-ye-e'tebārāt-e-rustāyi*

e-rustāyi تَعَاوُنِيَّة اِغْتِمَاد زِرَاعِي.

شرکت تعاونی تولیدی / *š.-e-t.-ye-towlidi* تَعَاوُنِيَّة

اَلْاِنتَاج.

شرکت تعاونی مسکن / *š.-e-t.-ye-maskan* تَعَاوُنِيَّة بِنَاء

مَسَاكِن.

شرکت تعاونی مصرف / *š.-e-t.-ye-masraf* تَعَاوُنِيَّة

اَلْاِسْتِهْلَاق.

شرکت خصوصی / *š.-e-xosusi* شِرْكَه خَاصَّة.

شرکت دادن / *š.-dādan* اِشْرَاكاً / اَشْرَكَه فِي اَمْرِهِ،

شَرَجاً / شَرَجَ هـ فِي الْأَمْرِ.

شرکت زراعتی / *š.-e-zerd'atī* شِرْكَه مُزَارَعَة.

شرکت ساختمانی / *š.-e-sāxtemāni* شِرْكَه عَقَارِيَّة.

شرکت سهامی / *š.-e-sahāmi* شِرْكَه مُسَاهَمَة أَوْ

سَهَامِيَّة، شِرْكَه مُحَاصَة.

شرکت کردن / *š.-kardan* شَرِكاً وَشِرْكَه وَشِرْكَه / شَرِك

هـ، مُشَارَكَة / شَارَكَ هَب اِشْتِرَاكاً / اِشْتَرَكَ مَعَهُ،

مُقَاسَمَة / قَاسَمَ، اِقْتِسَاماً / اِقْتَسَمَ، تَقَاسَماً / تَقَاسَمَ،

تَدَاوُلُ / تَدَاوَلَ الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ، تَذَاكُرُ / تَذَاكُرَ الْقَوْمُ فِي

الْأَمْرِ، ضَرَبَا وَضَرَبَانَا / ضَرَبَ هـ فِي الْأَمْرِ.

شرکت کشتیرانی / *š.-e-keštirāni* شِرْكَه اَلْمَلَاخَة.

شرکت مسافربری / *š.-e-mosāfer-bari* شِرْكَه اَلْخَطُوط

اَلْمُنْتَظَمَة.

شرکت ملی / *š.-e-melli* شِرْكَه وَطَنِيَّة.

شرکت نامه / *š.-e-nāme* اَلْمُدْكُرَة.

شرکت نسبی / *š.-e-nesbi* شِرْكَه اَلنَّسَبَة اَلْمِثْوِيَّة لِرَأْسِ

اَلْمَالِ.

شرکت نفت / *š.-e-naft* شِرْكَه نَفْط.

شرکت واحد اتوبوسرانی /*š.-e-vāhed-e-otubusrāni*/

مُضَلَّحَةٌ ثَقُلَ الْإِكَابُ.

شرکت هواپیمایی /*š.-e-havāpeymāyi*/ شرکت مِلَّاحَةٌ جَوِّيَّةٌ.

شرم /*šarm*/ ۱. خیاء، خَجَل، بَغْدَدَةٌ، جَشَمَةٌ، اِخْتِشَامُ، خَفَرٌ، زَمَمٌ، رَهْمَةٌ، اِغْدَارٌ، اِلْبَاسُ، مَاءُ الْوُجْهِ، مَوْثِقَةٌ. ۲. آلَةُ النَّاسِلِ.

شرم آلودگی /*š.-āludegi*/ ← شرمندگی.

شرم آلوده /*š.-ālude*/ ← شرمنده.

شرم آور /*š.-āvar*/ مُخْجَلٌ، مُخْجَرِيٌّ، سَوْءَةٌ، مَسَاءَةٌ، شَائِنٌ، عَوْزَةٌ، مَعِيبٌ، مُعْثَبٌ.

شرم حضور /*š.-e-hozur*/ اِسْتِخْيَاءٌ.

شرم داشتن /*š.-dāštan*/ ← شرم کردن.

شرم زده /*š.-zade*/ ← شرمنده.

شرمسار /*š.-sār*/ ← شرمنده.

شرمسار شدن /*š.-s.-šodan*/ ← شرمنده شدن.

شرمسار کردن /*š.-s.-kardan*/ ← شرمنده کردن.

شرمساری /*š.-s.-i*/ ← شرمندگی.

شرم کردن /*š.-kardan*/ خِيَاءٌ / حَيِيٌّ - مِنْهُ، اِسْتِخْيَاءٌ / اِسْتِخْيَاءٌ، خَجَلًا / خَجَلٌ - وَ ← شرمنده شدن.

شرمگاه /*š.-gāh*/ عَوْزَةٌ، مَعَارِي الْجِسْمِ، عَائَةٌ، اَعْضَاءُ النَّاسِلِ، خَرْبَةٌ.

شرمگین /*š.-gin*/ ← شرمنده.

شرمگین شدن /*š.-g.-šodan*/ ← شرمنده شدن.

شرمگین کردن /*š.-g.-kardan*/ ← شرمنده کردن.

شرمندگی /*šarmandegi*/ خِيَاءُ، خَجَلٌ، بَغْدَدَةٌ، ثَوْبَةٌ، اِخْتِشَامٌ، خُشُوٌ، اِخْتِشَاءٌ، خَفَرٌ، رَقَّةٌ، سَوْزَةٌ.

شرمندگی /*šarmande*/ اَلْمُسْتَحْيِي، خَجَلَانٌ، خَجَلٌ، مُخْجَلٌ، خَرْبَانٌ، مَخْزِيٌّ، حَيِيٌّ، خَرِيدٌ، خَرِيدَةٌ [نث]، خَرُودٌ، خَشِيٌّ، مُخْشِيٌّ، خَفَرٌ، شَقِيدٌ، قَدِيعَةٌ، قَدُوعٌ، مَكْشُوفٌ، مَوْجُونٌ.

شرمندگی /*š.-šodan*/ خِيَاءٌ / حَيِيٌّ - مِنْهُ، اِسْتِخْيَاءٌ / اِسْتِخْيَاءٌ وَمِنْهُ، خَجَلًا / خَجَلٌ - مِنْهُ، خَرْبًا / خَرْبٌ - مِنْهُ، اِثْبَابًا / اِثْبَابٌ مِنْهُ، اِخْتِشَامًا / اِخْتِشَامٌ عَنْهُ وَمِنْهُ، اِجْمَارًا / اِخْمَرٌ خَجَلًا، خُخُوشًا / تَخُوشُ الْقَوْمِ عَنْهُ، اِخْتِثَانًا / اِخْتِثٌ، خَفَرًا / خَيْرٌ - الرُّجُلِ، حَجَبًا / حَجِيٌّ -

حَجِيٌّ / حَجِيٌّ - خَرْدًا / خَرْدَةٌ، اِخْتِشَاءٌ / اِخْتِشَاءٌ، خَفَرًا / خَفَرَةٌ، تَخْفَرًا / تَخْفَرٌ، خُمُورًا / خَمَرٌ - مِنْهُ، خَمَرًا / خَمَرٌ - دَانًا / رَجَبًا / رَجَبٌ - مِنْهُ، رَجَبًا / رَجَبٌ - فُلَانًا، رَقَّةٌ / رَقٌّ - تَرَاوُكًا / تَرَاءَكَ مِنْهُ، تَرَاوُكًا / تَرَاوَكٌ، تَرَاوُكًا / تَرَاوَلٌ عَنْهُ، تَشَوُّرًا / تَشَوُّرُ الرَّجُلِ، تَضَحُّبًا / تَضَحَبٌ مِنْهُ، ضَبُوءًا / ضَبًّا - مِنْهُ، ضَنًّا / ضَنْبٌ - مِنْهُ، طَنًّا / طَنُوءًا / طَنَأَتْ اِئْتِدَاعًا / اِئْتَدَعَ عَنِ الشَّيْءِ، اِئْتِنَاءٌ / اِئْتَنَى الْخِيَاءَ، كَأَكَاةً / كَأَكَا، اِنْكِسَافًا / اِنْكَسَفَ، وَأَبَا وَإِنَّهُ / وَأَبٌ يَبُتُّ مِنْ فُلَانٍ.

شرمندگی /*š.-kardan*/ مُحْيَاةٌ وَجِيَاءٌ / حَيَاهٌ اِخْجَالًا / اِخْجَلٌ، تَخْجِيلًا / تَخَجَّلَ هُ خَزِيًا / خَزِيٌّ بِ اِخْزَاءٍ / اِخْزَى هُ خَشَمًا / خَشَمٌ هُ اِخْشَامًا / اِخْشَمٌ وَتَخْشِيمًا / خَشَمٌ هُ خَفَرًا / خَفَرٌ - الرَّجُلِ، اِخْفَارًا / اِخْفَرٌ، تَخْفِيرًا / خَفَرٌ هُ تَشْوِيدًا / سَوْدٌ هُ قَبْضًا / قَبْضٌ - هُ الْأَمْرُ.

شرنگ /*šarang*/ ← زهر، سم.

شروع /*šarur*/ شَرِيرٌ، شَرِيرٌ، اِلْبَارَجَةُ، حُبَابَجٌ، حَبِيثٌ، شَقُوءٌ، الصُّبْبِيسُ، الْفَلَتُ، الْفَلْتَانُ، اُمْرَشٌ، نَجَسٌ، هَنْجَاهُ.

شروع /*šoru*/ اِفْتِتَاحٌ، فَاتِحَةٌ، أَوَّلٌ، الْبَدْءُ، اِلْاِبْتِدَاءُ، مُبَادَأَةٌ، اِسْتِهْلَالٌ، مُسْتَهْلٌ.

شروع شدن /*š.-šodan*/ بَدَأَ / بَدِئُ مَجَّ -

شروع کردن /*š.-kardan*/ شَرَعًا وَشَرُوعًا / شَرَعٌ - الْأَمْرُ، بَدَأَ / بَدَأَ اِلْاِبْتِدَاءُ / اِبْتَدَأَ وَبَدَأَ / تَبَدَّأَ هُوَ، اِفْتِتَاحًا / اِفْتَتَحَ وَاسْتِفْتَاحًا / اِسْتَفْتَحَ، أَخَذًا / أَخَذْتُ خَجَلًا / خَجَلٌ - يَفْعَلُ كَذَا، طَفَنًا / طَفَنَ - فِي الشَّيْءِ، طَفَقًا وَطَفُوقًا / طَفِقَ - يَفْعَلُ كَذَا، عِلْقًا / عَلِقَ - يَفْعَلُ كَذَا، تَنَسِيمًا / نَسَمَ فِي الْأَمْرِ، اِنْشَاءً / اَنْشَأَ، وَفُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ فِي الْعَمَلِ.

شروع کننده /*š.-konande*/ مُبْتَدِئٌ، بَادِئٌ.

شری /*šeri*/ اَلشَّرِيّ [خَمَزٌ اَنْسَابِيَّةٌ الْاَصْلُ].

شریان /*šarayān*/ اَلشَّرْيَانُ.

شریان بند /*š.-band*/ مَرْقَاةٌ، ضَاغِطَةُ الشَّرَايِينِ.

شریان تحت ترقوه یی /*š.-e-taht-e-tarqoveyi*/ (بِز) اَلتَّاجِرُ.

شریان سباتی /*š.-e-sobāti*/ (بِز) اَلْوَدَاجُ.

شریانی /*š.-i*/ شَرِيَانِيٌّ.

شریعت /*šari'at*/ الشَّرِيعَةُ، قَانُون، نَامُوس.

شریعت گزار /*š.-gozār*/ الشَّارِع، صَاحِبُ الشَّرِيعَةِ، سَانُ الشَّرِيعَةِ.

شریعت گزاردن /*š.-g.-dan*/ تَشْرِیعاً / شَرَعَ الْأَمْرَ.

شریعت مدار /*š.-madār*/ الْمَقْدَس.

شریف /*šarīf*/ شَرِیف، اِبْنُ أَضَل، أَصِیل، مَجِید، بَاسِق، شَهْم، طَرْف، طَرِيقَةُ، عَزِيزُ النَّفْسِ، عَرِیضُ الْجَاهِ، غُرَّة، نَجِيب، الثُّخُور، وَجِیه، نَبَل، نَبِیل، نَبِه، نَایِه، نَبِیه.

شریف شدن /*š.-šodan*/ شَرَّافَةً وَشَرَفًا / شَرَفْتُ مَجْدًا / مَجَّدْتُ نَجَابَةً / نَجَّبْتُ الْوَلَدَ، سَرَّافَةً وَسَرَّافًا / سَرَّوْتُ عَرَّازَةً / عَرَّرْتُ عَرَّازًا وَغَرَّارًا / غَرَّرْتُ تَشْرِيفًا / شَرَفْتُ، تَمْجِیدًا / مَجَّدُهُ.

شریک /*šarik*/ شَرِیک، الشَّرَک، مُشَارِک، سَهْنِم، مُقَاسِم، بَصِیع، خَلِیْط، شَقِیق، مُتَشَایِع، قَرِین، مَوْلَى.

شریک جرم /*š.-e-jorm*/ مُتَوَاطِئ.

شریک جرم شدن /*š.-e-j.-šodan*/ مُوَاطَآةً / وَاطَآ، تَوَاطَؤًا / تَوَاطَاع.

شریک شدن /*š.-šodan*/ شَرَّكَ وَشَرَّكَهً وَشَرَّكَهً / شَرَّكَ هُ فِي الْأَمْرِ، مُشَارَکَةً / شَارَکَهُ، تَشَارَکًا / تَشَارَکَ الرَّجُلَانِ، إِشْهَامًا / أَشْهَمَ فِي الشَّيْءِ، سَهَامًا وَمُسَاهَمَةً / سَاهَمَ هُ الشَّيْءَ وَفِیْهِ.

شریک کردن /*š.-kardan*/ إِشْرَاکًا / أَشْرَکْتُ هُ فِي الْأَمْرِ، تَشَرَّیکًا / شَرَّکْتُ بَيْنَ الْقَوْمِ، إِشْهَامًا / أَشْهَمْتُ لَهُ فِي کَذَا.

شست /*šast*/ إِهْنَامُ الْيَدِ، إِهْنَامُ الرَّجْلِ.

شستشو /*šostešu*/ غَسَلَ، غَسَّیْل، اِغْتَسَلَ، حَمَّام، اِسْتَحَمَّام، طَهَّرَهُ، تَشْطِیْف، ثَنَقِيَّة.

شستشوشناسی /*š.-senasi*/ عِلْمُ الْحَمَّامَات.

شستشو کردن /*š.-kardan*/ شَسْتَن.

شستشوی مغزی /*š.-ye-maqzi*/ غَسَلَ الدِّمَاغ.

شستشویی /*š.-yi*/ اِلِاسْتِحْمَامِي، الْحَمَّامِي.

شستن /*šostan*/ غَسَّلًا / غَسَّلَ بِهِ، اِغْتَسَلًا / اِغْتَسَلَ، تَغْسِیلًا / غَسَلَ، تَنْبِیضًا / بَيَضَ الْقَمَاشَ، تَحْوِیمًا / حَمَّمَ، تَحْوِیمَةً / حَمَّى، حَوَّزًا وَحَوَّزًا / حَازَ الثُّوبَ،

رَحَضًا / رَحَضَ الثُّوبَ، رَشَّ وَرَشَّاشًا / رَشَّ شَطْفًا / شَطَفَ الثُّوبَ، تَضَوَّیْلًا / ضَوَّلَ، تَطَهَّرًا / تَطَهَّرَ، تَطَهَّرًا /

طَهَّرَ، تَمَسَّحًا / تَمَسَّحَ بِالْمَاءِ، مَضْمَضَةً وَ مَضْمَاضًا /

مَضْمَضَ الْإِنَاءَ وَالثُّوبَ وَغَیْرَهُمَا، مَلَقًا / مَلَقَ الثُّوبَ أَوِ الْإِنَاءَ، مَهَضًا / مَهَضَ الثُّوبَ، مَوَّضًا / مَاضَ الثُّوبَ، اِسْتَنْجَا / اِسْتَنْجَى، تَسَكًا / تَسَكَ الثُّوبَ، تَوَضَّؤًا / تَوَضَّأَ، تَوَضَّعَ / وَضَّأَهُ بِالْمَاءِ.

شستنی /*š.-i*/ قَابِلٌ لِلغَسْلِ.

شست وشوی /*šostešu*/ شَسْتَشَو.

شسته /*šoste*/ غَسَّیْل، مَغْسُول، تَطْیِیف، طَهِّیر، رَحِیض.

شسته شدن /*š.-šodan*/ اِغْتَسَلَ الشَّيْءُ.

شسته ورفته /*š.-vo-rofte*/ مَكْتُوس.

شستنی زنگ /*šasti-ye-zang*/ زَرَّ الْجَرَسِ الْكَهْرَبِيِّ.

شش /*šes*/ سِتَّ، سِتَّة.

شش /*šos*/ (بِز) رِثَّة، رِیَّة، سَخَر.

شش اتمی /*šes-atomi*/ شَدَاسِي الدَّزَات.

شش انگشتی /*š.-angošti*/ اَعْتَشَّ، دَوَسْتُهُ أَصَابِع.

شش باله‌یی /*š.-bāleyi*/ شَدَاسِي الْأَجْبَحَةِ.

شش بالی /*š.-bāli*/ شش باله‌یی.

شش بخشی /*š.-baxši*/ شَدَاسِي الْأَجْزَاءِ.

شش بر /*š.-bar*/ شش گوشه، شش ضلعی.

شش برابر /*š.-barābar*/ سِتَّةُ أَصْعَافٍ.

شش برابر کردن /*š.-b.-kardan*/ تَشْدِيدًا / تَشَدَّدَ الْعَدَدُ.

شش بنیانی /*š.-bonyāni*/ شَدَاسِي التَّكَافُؤِ.

شش پا /*š.-pā*/ (جَان) شَدَاسِيَّةُ الْأَرْجُلِ.

شش پایی /*š.-p.-yi*/ (جَان) شَدَاسِيَّةُ الْأَرْجُلِ.

شش پرتویی /*š.-partovi*/ شش شعاعی ۲

شش تایی /*š.-tā-yi*/ الشَّدَاسِي.

شش جزئی /*š.-joz'ā*/ شش بخشی.

شش جهت /*š.-jehat*/ اِلْجِهَاتُ السَّبِّ.

شش حرفی /*š.-harfi*/ شَدَاسِي الْحُرُوفِ.

شش حلقه‌یی /*š.-halqe-yi*/ شش جزئی.

شش دانگ خواندن /*š.-dāng-xāndan*/ (مَسَب) التَّطَوُّيْع.

شش رو /*š.-ru*/ (هَنَب) شش سطحی.

شش زاویه‌یی /*š.-zāviye-yi*/ (هَنَب) شش گوشه.

شش سطحی /*š.-sathi*/ (هَنَب) شَدَاسِي أَوْ مُتَشَدِّش السُّطُوح.

شش سنجی /*šos-sanji*/ قِيَاسُ بَعْدَ الرُّقَّة.

شطرنج باز /š-bāz/ لاعب شطرنج.
 شطرنج بازی /š-b-i/ لعب الشطرنج.
 شطیم /šetim/ (گیا) السنت.
 شعار /š-e'ār/ غلامه، زشم، شعار، مشعر، شعار الملک،
 أزمه، أزمه.
 شعار دادن /š-dādan/ هتفا وهتافاً / هتف -
 شعار /š-o' / ۱. شعار الشمس، العین. ۲. (رض) شعار،
 نصف القطر. ۳. (فز) شعار، شعاعه.
 شعار انحناء /š-e-enhenā/ نصف قطر الانحناء.
 شعار باز تافته /š-e-bāz-tāfte/ الشعاع المنعكس.
 شعار بردار /š-e-bordār/ ← شعار حامل.
 شعار تابش /š-e-tābes/ الشعاع الساقط.
 شعار ترکش /š-e-tarkeš/ تشتت.
 شعار حامل /š-e-hāmel/ البند القطبي.
 شعار سنج /š-sanj/ المشع.
 شعار عادی /š-e-ādi/ شعار عادی.
 شعار غیر عادی /š-e-qeyr-e-d/ شعار غیر عادی.
 شعار کره /š-e-kore/ (هت) شعار الكرة.
 شعار منعکس /š-e-mon'akes/ ← شعار باز تافته.
 شعاعی /š-i/ شعاعی، الشعاع المؤجّهية.
 شعاعی ها /š-i-hā/ (جان) ← ریشه پایان.
 شعبده /š-o'bade/ شعوده، ألعاب خفة اليد، هرزلی.
 شعبده باز /š-bāz/ شعفود، الحاوي، حوافزنكي، سخار
 افزنكي، مزرعبراتي، القبان.
 شعبده بازی کردن /š-b-i-kardan/ شعوده / شعفود،
 زغبرة / زغبر.
 شعبه /š-o'be/ ۱. شعبه، شعب، فرع، قسم، سجن،
 فرقة. ۲. الدائرة، المصلحة.
 شعبه بانک /š-ye-bānk/ فرع مصرف.
 شعبه برق /š-ye-barq/ مصلحة الكهرباء.
 شعر /š-e'r/ نظم، نظم، منظوم، قريض.
 شعر آزاد /š-e-āzād/ شعر موزل.
 شعر یاف /š-bāf/ شوینر، شعرور.
 شعریند تنبانی /š-e-band-e-tonbāni/ شعر هرزلی أو
 مضحک محطّم الوزن عادة.
 شعر عامیانه /š-e-āmiyāne/ الرجل.

شش سو /š-eš-su/ ← شش سطحی.
 شش شاخ /š-šāx/ (گیا) قرصنة.
 شش شاخکان /š-šāxakān/ (جان) المرحانات الزهرية.
 شش شش /š-š-i/ السداس.
 شش شعاعی /š-so'ā'i/ ۱. ذؤبسة أشعة ← شش پرتوی.
 ۲. (جان) سداسية الفروع.
 شش ضلعی /š-ze'l'i/ (هت) المسدس.
 شش کاربنی /š-kārboni/ هكسين.
 شش گلی /š-goli/ (گیا) سداسي الأزهار.
 شش گلبرگی /š-gol-bargi/ (گیا) سداسية البتلات.
 شش گوشه /š-guše/ (هت) سداسي أو مسدس الأركان.
 شش گیاه /š-š-giyāh/ (گیا) حشيشة الرئة.
 شش لا /š-e-lā/ سداسي الطبقات.
 ششلول /š-lul/ مسدس، بندوقه رصاص، فرد.
 ششلیک /š-šlik/ ضرب من لحم مشوي بالسفود، کباب
 مزين.
 ششم /š-šom/ السادس، سات.
 شش ماهه /š-š-māhe/ ۱. نصف سنه. ۲. نصف سنوي.
 ششم بزرگ /š-om-e-bozorg/ (مس) السداسية.
 شش میله یی /š-mile-yi/ (گیا) سداسي الاشدية.
 ششمین /š-omin/ ← ششم.
 شش ویش /š-o-beš/ شش پش.
 شش وتدی /š-vatadi/ (بد) السداسي التفاعيل.
 شش وجهی /š-vajhi/ (هت) ← شش سطحی.
 ششی /š-š-i/ رتوي.
 ششی و آنورتی /š-i-va-ā'orti/ (پز) رتوي وتينبي.
 ششی و پوستی /š-i-va-pusti/ (پز) رتوي جلدي.
 ششی و معدی /š-i-va-me'di/ (پز) رتوي معدی.
 شصت /šast/ الستون [للدكر والأنثى].
 شصت تیر /š-tir/ الزشاش.
 شصتم /š-tom/ الستون.
 شصتمی /š-tomi/ ← شصتم.
 شصتمین /š-tomin/ ← شصتم.
 شطرنج /šatranj/ الشطرنج، كؤبة. «اسب»: الفرس.
 «پیاده»: الجنده. «رخ»: القلعة. «شاه»: الملک. «فیل»
 «: الفیل. «وزیر»: الوزیر.

شعر غنایی / *š-e-qenā'i* / الشعرُ الوجدانيُّ.
شعر گفتن / *š-goftan* / شعُوراً / شعُرتُ نظماً / نظمَ - و
تَنظِیماً / نظمَ الشعر، قَصداً / قَصَدَ - وَتَقْصِیداً / قَصَدَ و
إقْصاداً / أَقْصَدَ الشَّاعِرُ.

شعری / *š-e'ra* / (نجد) الشعرى ← شبهانگ.
شعله / *š-e'le* / شُعْلَة، شُعْلُول، لَهَاب، لَهَب، لَهَيْب، لَهَبَة،
لَهْلُوبَة، سَعِير، لِسَانُ النَّارِ، أَجْنِیح، أَجْنِیم، أَوَار، جُحْمَة،
سُوطَاظ، الشَّهَاب، ضِرَام، عِشْوَة، قَبَس، قِرَاط، قُرْط،
لَطَى، لِبَاق، مَارِج.

شعله احياء گر / *š-ye-ehyāgar* / لَهَبٌ مُخْتَلِّ.

شعله اكسانیده / *š-ye-oksānide* / لَهَبٌ مُوَكِّد.

شعله بورى / *š-ye-buri* / لَهَبٌ جَمَلَا.

شعله پوش / *š-puš* / وَبَاقَة أَوْ مَانَعَة الْوَمِیض.

شعله زدن / *š-zadan* / ← شعله ور شدن.

شعله كمرنگ / *š-ye-kamrang* / ← شعله مردابی.

شعله مردابی / *š-ye-mordābi* / الْوَهْجُ الْمُسْتَقْمِي.

شعله ور / *š-var* / مُشْتَبِل، سَعِیل، مُخْتَلِم، مُتَقَد، وَقَاد،
مُتَوَقَّد.

شعله ور شدن / *š-var-šodan* / لَهَباً وَلَهَباً وَلَهَاباً وَلَهَبَاناً /

لَهَبَ - تِ النَّارِ، تَلَهَباً / تَلَهَبَ تِ النَّارِ، إِلْتِهَاباً / إِلْتَهَبَ،
إِخْتِدَاماً / إِخْتَدَمَ تِ النَّارِ، تَلَسَّنَا / تَلَسَّنَ الْجَمْرُ، صَرَمَا /
صَرَمَ - اضْطَرَامَا / اضْطَرَمَ تِ النَّارِ، تَصَرَّمَا / تَصَرَّم، لَطَى
/ لَطَى، تَلَطَّى / تَلَطَّى، إِلْتِظَاءً / إِلْتِظَى، إِشْتِعَالاً /

إِسْتَعْلَ، وَقَدَا وَوَقُوداً وَوَقَدَاناً وَقَدَةً / وَقَدَ يَقْدُ الشَّيْءُ،
إِتْقَاداً / إِتَقَدَت وَوَقُوداً / تَوَقَّدَت وَاسْتَيْقَاداً / إِسْتَوْقَدَت
النَّارَ، أَجْنِجَا / أَجَّتْ وَتَأَجَّجَا / تَأَجَّجَت، تَأَوَّنَا / تَأَوَّنَت
النَّارَ، خَصَّأ / خَصَّأَتِ النَّارَ، دُكَّوْأ وَدَكَّأ وَدَكَا / دَكَا
إِسْتِدْكَأ / إِسْتَدَّكَى تِ النَّارِ، زُلُوعَا / زَلَّعَ تِ النَّارِ، زُلُوعَا

/ زَلَّعَ تِ النَّارِ، تَسَعَّرَا / تَسَعَّرَ الْخَطْبُ، إِسْتِعَارَا / إِسْتَعَرَا،
سَبَّأ وَسُبُّوْأ / سَبَّأ، تَقَوَّدَا / تَقَادَّتِ النَّارُ، قُورُورَا وَقُورَانَا /
فَارَزَتِ النَّارُ، تَلَفَّعَا / تَلَفَّعَتِ النَّارُ، تَنَسَّمَا / تَنَسَّمَ الْجَمْرُ
إِبْيَاصاً / أَوْبَضَ تِ النَّارِ، وَهَجَا وَوَهَجَا وَوَهَجَانَا / وَهَجَ يَهْجُ
وَتَوَهَّجَا / تَوَهَّجَتِ النَّارُ، هَجِجَا / هَجَّتْ تِ النَّارِ.

شعله ور کردن / *š-v. kardan* / شُعْلَا / شَعْلَ - إِشْعَالاً /
أَشْعَلَ، تَشْهِيلاً / شَعْلَ، إِلْهَاباً / أَلْهَبَ، تَلَهَباً / لَهَبَ
النَّارِ، تَوَقَّيداً / وَقَدَ وَتَوَقَّدَا / تَوَقَّدَ وَاسْتَيْقَاداً / إِسْتَوْقَدَ

النَّارَ، تَأَجَّجَا / أَجَّجَ، حَزَنَّا / حَزَنَ النَّارَ، تَحْمِيَةً /
حَمَى، تَذَكَّيَةً / ذَكَّى، إِذْكَأ / أَذَكَّى، تَسْفِيرَا / سَفَّرَ،
تَضْفِيرَا / صَفَّرَ النَّارَ، تَوَرَّيْنَا / وَرَّتِ النَّارَ، تَهَجَّجَا / هَجَّجَ
وَتَهَيَّجَا / هَيَّجَ النَّارَ.

شعوبیه / *š-o'ubiyye* / الشعوبیَّة.
شعور / *š-o'ur* / رُشد، عَقْل، صَوَاب، الْفَهْم، الْإِحْسَاس،
الْإِذْرَاق، قَرِيحَة، نَهَى، نَطَقَ.
شعور مغفول / *š-e-maqful* / الْعَقْلُ الْبَاطِنُ، الْوُغْيُ
الْبَاطِن.

شغال / *šaqāl* / (جان) ابنِ آوى، حَطْل، دَال، ذُل، ذُول،
ذَلَّان، زَغَبَر، شَغَبَر، سُوطُ بَرَا، نَوْفَل، وَغ، وَغُوع.
شغل / *šoql* / شُغْل، جَزْفَة، مَهَنَة، عَمَل، مَنْصَب، خَدْمَة،
مَرْكَز، شَأْن، صَنْعَة، وَظِيفَة.

شغل آبرومندانه / *š-e-überumandāne* / مَهَنَة شَرِيفَة.

شغل آزاد / *š-e-āzād* / مَهَنَة حُرَة.

شغل دولتی / *š-e-dowlati* / الْوِظِيفَة.

شغل شریف / *š-e-šarif* / كَسْبٌ شَرِيفٌ.

شغل موقتی / *š-e-movaqqati* / وَظِيفَة مُوقَّتَة.

شفا / *šafā* / شِفاء، بَرء، بَرُوء، بَلَّ، نَقَّه، نَقَّوْه، نَقَّهَة، نَقَّاهَة.

شفابخش / *š-baxš* / الشَّافِي.

شفا دادن / *š-dādan* / شِفاءَ / شَفَى - اللَّهُ فُلَاناً، مُعَافَاةً /
عَافَى، إِغَاةً / أَغْفَى، إِنْزَاءً / أَنْزَأَ هُمِنْ عَافِيَةٍ، نَقَّهَ / نَقَّهَ
- هَ اللَّهُ.

شفاعت / *šafā'at* / التَّشْفَع، الشَّفَاعَة.

شفاعت خواستن / *š-xāstan* / تَشَفَّعَ / تَشَفَّعَ إِلَيْهِ.

شفاعت کردن / *š-kardan* / شَفَاعَا وَشَفَاعَةً / شَفَّعَ - لَهُ أَوْ
فِيهِ، دَرَّعَا / دَرَّعَ لَهُ عِنْدَهُ، دَرَّعَا / دَرَّعَ - لَهُ عِنْدَ فُلَانٍ وَ
إِلَى فُلَانٍ، مَنَحَا / مَنَحَ - هُ عِنْدَ الْحَاكِمِ.

شفاعتگر / *š-gar* / الشَّفِيع.

شفاف / *šaffāf* / الشَّفَاف، رُجَاجِيَّة.

شفاف شدن / *š-šodan* / شَفُوفَا وَشَفِيفَا وَشَفَّعَا / شَفَّ -
الشَّيْءُ.

شفاف کردن / *š-kardan* / إِشْفَاةً / أَشَفَّ هَ.

شفافی / *š-i* / ← شَفَافِیت.

شفافیت / *š-ityat* / ۱. شَفَّفَ. ۲. صَفَّو، صَفَّاء، زَوَاق،
جَلَاء، وَصُوح، إِتْصَاح.

شفاہی /šefāhi/ شَفَوِي، شَفَهِي، لَفْطِي، بالكلام،
باللسان.

شفا یافتن /š-yaftan/ تَشْفِيًا / تَشْفَى، اِسْتِشْفَاءُ /
اِسْتَشْفَى، شِفَاءُ / شَفِيَّ مَجْ، صَحًا وَصَحَّةً وَصَحَا /
صَحَّ، اِسْتِصْحَا / اِسْتَصَحَّ، بَلَا وَبَلَوًا وَبَلَلًا / بَلَّ - مِنْ
مَرَضِهِ وَاسْتَبْلَالَ / اِسْتَبَلَّ، ثَوْبًا وَثَوْبًا / ثَابَّ وَ
اِنْثَابًا / اَنْتَوَّبَ الْمَرِيضُ، تَعَاثَى / تَعَاثَى، ثَوْبًا / ثَفَّصَ
الْمَرِيضُ مِنْ مَرَضِهِ.

شفا یافتہ /š-yafta/ باری، بَرِيَّةٌ مِنَ الْعَرَضِ أَوِ الْجُرْحِ،
نَاقِهِ، نَفِهِ.

شفت /šafi/ (گیا) الْعِنْبِيَّةُ.

شفتالو /šaftālu/ (گیا) بَرْقُوق، حَوْخ.

شفتَرک /šeftarak/ (گیا) الْحَبَّةُ.

شفتہ /šefte/ اَبْرَق، خَرَسَانَةُ، خَرَسَان.

شفتہ طبیعی /š-ye-tabi'i/ کَثَلَةٌ مُخْتَلِطَةٌ، صُخُورُ
رَضِيخِيَّةٌ أَوْ قَتَايِيَّةٌ.

شفتہ کاری /š-kāri/ مِيذَةُ الْأَسَاسِ.

شفق /šafaq/ الشَّفَقُ.

شفقت /šafaqat/ شَفَقَةٌ، رَحْمَةٌ، مَرْحَمَةٌ، رَأْفَةٌ، حَنَانٌ،
حَنَنٌ، جَيِّئَةٌ، نَظَرَةٌ.

شفق جنوبی /šafaq-e-jonubi/ الشَّفَقُ الْجَنُوبِيّ.

شفق شمالی /š-e-šemāli/ الشَّفَقُ الشَّمَالِيّ.

شفق قطبی /š-e-qotbi/ شَفَقٌ قُطْبِيّ.

شفوی /šafavi/ الشَّفَهِيّ، الشَّفَوِيّ.

شفیره /šafire/ (جان) الْخَادِرَةُ.

شفیع /šafi/ شَفِيعٌ، وَاسِطَةٌ، وَسِيْط.

شق /šeq/ الشَّقُّ.

شق /šaq/ ← سیخ ۲.

شقاقل /šaqāql/ (گیا) الْأَشْقَاقِلُ، جَزَرٌ اِفْلِيْطِيّ.

شقاقل بری /š-e-barri/ (گیا) هَرْقَلِيَّةٌ نَافِعَةٌ، شَفَنْدِلِيُون،
عَنْطَل.

شقاقل مصری /š-e-mesri/ (گیا) جَزَرٌ بَرِيّ.

شقاقلوس /šaqāqlus/ (پَر) ← مَوْتِ مَوْضِعِيّ.

شقایق /šaqāyeq/ (گیا) شَقِيقُ.

شقایق الأعْمی /š-ol-a'mā/ (گیا) الْحَشْخَاشُ الْأَعْمَى.

شقایق پرپر /š-e-parpar/ (گیا) ← شَقَائِقُ فَرَنْغِيّ.

شقایق پیچ /š-e-pic/ (گیا) يَاسَمُنُ الْبَرِيّ، شَرَاج،
قَلَمَائِيْس.

شقایق فرنگی /š-e-farangi/ (گیا) الْفَاوَانِيَا، عَوْذُ
الصُّلَيْبِ.

شقایق نعمان /š-e-no'mān/ (گیا) شَقِيقُ النُّعْمَانِ، زَهْرَةُ
الرَّزِيْنِ.

شقایق نعمانی وحشی /š-n.-i-ye-vahši/ (گیا) السَّكَبُ.

شقایق ها /š.-hā/ (گیا) الشَّقِيقَاتُ.

شقراق /šeqerrāq/ (جان) الْعُضَارِيّ، قَارِيَّةُ.

شق شدن /šaq-šodan/ ← سِيخِ شَدَن

شق ورق /š-o-raq/ (عَم) مُنْظَمٌ ← صَاف، هَمَوَار.

شقه /šaqqe/ ← پَارِه، نِيْمِه.

شقه کردن /š-kardan/ شَقًّا / شَقَّ الشَّيْءَ.

شقی /šeqqi/ صُدْغِيّ.

شقیقه /šaqiqe/ الصُّدْغُ.

شک /šak/ شَكٌّ، شَهَّةٌ، اِسْتِيْهَاءُ، الرِّزْبُ، الرِّزْبَةُ،
الْإِزْتِيَابُ، جَكٌّ، جَكَّةٌ، خَوْجَاءُ، خَيْرَةٌ، خَطَرَانٌ، تَحْطَرُ،
دَخَلَ، تَذَبُّذَبَ، تَزَدَّدَ، الرُّيْغُ، عَبَطَ، غَيْبَ، قَسَمَ، ثَقَلَبُ
الْأَفْكَارِ، مَرَضٌ، مِرْيَةٌ، وَشَوَاسٌ، وَشَوَسَةٌ، وَفَقَهٌ، تَوَقَّفَ
لِرِزْبَةٍ، وَهَمٌ، هُوْرَةٌ.

شکار /šekār/ صَيْدٌ، الْجَيْئَةُ، طَرِيْذَةٌ، قَرِيْسَةٌ، قَبِيْصٌ،
قَنْصٌ، وَقِيْصَةٌ، هَجِيْمَةٌ.

شکارچی /š-ci/ صَيَّادٌ، صَائِدٌ، قَنَاصٌ، قَائِصٌ، قَبِيْصٌ،
جَزَافٌ، لَطَّافٌ، نَجَاشٌ.

شکار شدن /š-šodan/ صَيْدَ / صَيْدَ مَجْ، اِضْطِيَادًا /
اِضْطِيَذَ مَجْ، قَنَصًا / قَبِصَ مَجْ، اِقْتِنَاصًا / اِقْتَنَصَ مَجْ.

شکار کردن /š-kardan/ صَيْدَ / صَادَ - هِ اِضْطِيَادًا /
اِضْطَادَ، قَنَصًا / قَنَصَ، تَقَنَصًا / تَقَنَصَ وَاقْتِنَاصًا /
اِقْتَنَصَ هِ اِضْطِيَادًا / حَبَلَ - حَبْلَ، حَشَشَ / حَشَّشَ -

الصَّيْدَ، تَرَبَّلًا / تَرَبَّلَ، فَرَسًا / فَرَسَ، اِفْتَرَسًا / اِفْتَرَسَ.

شکارگاه /š-gāh/ الْمَصِيْدُ، الْمَصِيْدَةُ، مَصَادٌ، اُخْذَةٌ،
مَرْبُوعُ الصَّيْدِ.

شکاری /š.-i/ الصَّارِيّ.

شکاریان روزانه /š-iyān-e-ruzāne/ جَوَارِحُ النَّهَارِ،
كَوَابِرُ النَّهَارِ.

شکاریان شبانه /š-i.-e-šabūne/ جَوَارِحُ اللَّيْلِ، كَوَابِرُ

اللَّيْلِ.

شكاف / *Sekäff* / فَتَحَ، شَقَّ، الشَّقَّةَ، بِذَح، ثَلَمَ، تُفَرَّة، ثَقَبَ، ثَلَمَ، ثَلَمَةً، حَزَّ، مَحَزَّ، الْأَحْقُوقَ، الْإِخْفِيقَ، خَلَلَ، رَأَبَ، سَلَعَ، شَذَخَ، شَرَحَ، شَرِطَ، شَرَمَ، الشَّعْبَ، صَدَعَ، فَتَقَ، فَجَوْهَ، فَزَجَ، فَزَجَةً، تُفَرِّجَةً، فَرَزَ، فَرَسَةً، فَرَزَةً، فَطَرَ، فَلَحَ، فَلَحَ، فَلَقَ، كَسَرَ، مَجَازَ، مَمَزَ، مَزَقَ، تُخْرِبُ، نُفَيْةً، وَصَمَ، الْوَفَرَ، الْوَفْرَةَ، وَهَدَةً، هَوَّةً.

شكاف امينى / *S.-e-aminī* / تُفَرَّة أُمْنِيَّة.

شكاف برداشتن / *S.-bar-dāštan* / تَشَقَّقًا / تَشَقَّقُ الْخَشَبَ.

شكافت / *Sekäff* / شَقَّ، حَزَّ.

شكافت پذير / *S.-pazir* / قَابِلٌ لِلْإِنْشِطَارِ.

شكافتگى / *S.-egi* / شَقَّ، انْفَلَقَ، ثَقُلَقَ، بِذَح، نَأَى، وَهَى، وَهِيَةً، هَتَأَ، هَتَوَ.

شكافتن / *Sekāftan* / ۱. [مَص] تَشَقِّيقًا / شَقَّقَ، شَقًّا / شَقَّ الشَّيْءَ، تَفَرِّيقًا / مَزَقَ، صَدَعَ هـ بِذَخًا / بِذَخَ الشَّيْءَ، بَطَرًا / بَطَرُ الشَّيْءِ، بَطَأَ / بَطَأُ الْجُرْحِ، بَنَزَأَ / بَنَزَعَ هـ بِالشَّكِينِ، بَقَرَأَ / بَقَرَعَ هـ تَزَبْتَهُ / تَزَبَنَ، تَغَرَأَ / تَغَرَّتْ، ثَلَمَأَ / ثَلَمَ - وَثَلِيمًا / ثَلَمَ الْإِنَاءَ، جَوِبًا وَتَجَوِبًا / جَابَ الشَّصْرَةَ، حَزَأَ / حَزَّ وَاحْتِزَّازًا / اخْتَزَّ الْفَوْدَ، حَجَأَ وَخُجُوجًا / حَجَّ الشَّيْءَ، تُحْدِيدًا / حَدَدَ، حَزَبًا / حَزَبَ الشَّيْءَ، حَزَبَتَهُ وَحَزَبَاقًا / حَزَبَقَ هـ حَزَبًا / حَزَبَتْ هـ حَزَمًا / حَزَعُ الشَّيْءِ وَاحْتِرَاعًا / اخْتَرَعَ، حَزَقًا / حَزَقَ هـ تُخْرِيمًا / حَزَمَ، حَلَبًا / حَلَبَ هـ، دَبَحًا وَدَبَاحًا / دَبَحَ - وَتَدْبِيحًا / دَبَحَ، زَلَعًا / زَلَعَ الشَّيْءَ، تَشَجِّنًا / سَجَنَ، تَسْلِيمًا / سَلَعَ هـ سَبَحًا / سَبَحَ هـ سَجًا / سَجَّ الرَّأْسَ، شَذَخًا / شَذَخَ الرَّأْسَ، شَرَشَرَةً / شَرَشَرَ، تَشْرِيطًا / شَرَطَ الْجِلْدَ، شَرَمًا / شَرَمَ هـ تَشْرِيمًا / شَرَمَ، شَطَبًا / شَطَبَتْ شَفَا / شَقَأَ الشَّيْءَ، شَلَفًا / شَلَقَ هـ، صَرَجًا / صَرَجَ الشَّيْءَ، تَضْرِيحًا / صَرَحَ، صَوَحًا / صَاحَ تَضْوِيحًا / صَوَّحَ، عَبَطًا / عَبَطَ الشَّيْءَ الشَّيْءَ، إغْبِطًا / إغْبِطَ الشَّيْءَ الشَّيْءَ، عَجَرًا / عَجَرَ - الشَّيْءَ، عَقًا / عَقَّ الثَّوْبَ وَخَوْهَ، فَتَقًا / فَتَقَ الشَّيْءَ، تَفَتِّيقًا / فَتَقَ، فَدَعَا / فَدَعَ هـ تَفَرِّيرًا / فَوَّرَ الشَّيْءَ، تَفَرِّيرًا / فَوَّضَ، تَفَرِّيرًا / فَرَزَى، إِفْرَاءَ / أَفْرَى، فَرَزًا / فَرَزَ هـ فَصًا / فَصَّ فَطَرًا / فَطَرَتْ

تَفَطِّيرًا / فَطَرَ الشَّيْءَ، فَتَقًا / فَتَقَ الدُّمْلَ، تَفَتِّيقًا / فَتَقَ الدُّمْلَ، فَتَقًا / فَتَقَ - الْبَيْضَةَ وَفَتَقًا / فَتَقَ، فَتَقَ، فَلَجًا / فَلَجَ وَتَفَلِّيجًا / فَلَجَ وَفَلَحًا / فَلَحَ - الشَّيْءَ، فَلَمَأَ / فَلَعَ - الشَّيْءَ، تَفَلِّيعًا / فَلَعَ هـ فَلَمًا / فَلَقَ بِ تَفَلِّيعًا / فَلَقَ، تَفَلِّيلًا / فَتَّلَ، فَلَأَ / فَلَّ هـ إِفْدِيحًا / إِفْتَدَحَ، تَفَذِّيرًا / فَذَذَ الشَّيْءَ، قَيْضًا / قَاضَ - الشَّيْءَ، كَسَرًا / كَسَرَ - الْغَوْدَ، لُتَخًا / لَتَعَ - الشَّيْءَ، مَخَرَأَ وَمُخَوَّرًا / مَخَرَّ - الْأَرْضَ، نَثَقًا / نَثَقَ - الشَّيْءَ، هَتَكَ / هَتَكَ بِ تَهْتِكًا / هَتَكَ. ۲. [مَص ل] ← شكافته شدن.

شكافته / *Sekāfte* / مَشَقَّقَ، مُمَزَقَ، الصَّدِيغَ، مَضْدُوعَ، فَتِيْقَ، مَفْتُوقَ، فَلِيْقَ، مَفْلُوقَ، بَطَرَ، بِقَيْرَ، مُدْهَمَقَ، الطَّرِيْرَ، غَيْبَطَ، فُضِيْحَ، فَلِيلَ، مَقْسُومَ، أَشْرَتَ، مُتَفَشِّفَ، كَلَعَ.

شكاف هسته يی / *Sekāft-e-haste-yi* / الْإِنْشِطَارُ الْوُيُويَ.

شكافته شدن / *Sekāfte-sodan* / تَشَقَّقًا / تَشَقَّقُ، إِنْشِقَاقًا / إِنْشَقَّ، إِنْصَدَاعًا / إِنْصَدَعَ الشَّيْءُ، تَصَدَّعًا / تَصَدَّعَ، تَبَرُّلًا / تَبَرَّلَ وَانْبِرَالًا / انْبَزَلَ الشَّيْءُ، انْبِضَاعًا / انْبِضَعَ، انْبِعَاجًا / انْبَعَجَ، انْبِعَاقًا / انْبَعَقَ، انْجِيَابًا / انْجَابَ الثَّوْبَ، انْجِرَاعًا / انْجَرَعَ، انْجِرَاقًا / انْجَرَقَ، انْجِرَامًا / انْجَرَمَ، تَسْلَعًا / تَسْلَعُ الشَّيْءَ، تَسْدُخًا / تَسْدَخُ، انْشِدَاحًا / انْشَدَحَ، انْشِرَامًا / انْشَرَمَ، تَشَطِّيًا / تَشَطَّى، شَرِنًا / شَرَّتْ - وَانْشِرَانًا / انْشَرَّتْ ثَ يَدُهُ، انْصِيَاحًا / انْصَاحَ، انْضِرَاجًا / انْضَرَجَ وَضَرَحًا / ضَرَحَ - الشَّيْءَ، انْضِرَاحًا / انْضَرَحَ، انْطِيَادًا / انْطَادَ، غَبَطًا / غَبَطَ الشَّيْءَ وَاغْبِطًا / اغْبِطَ، انْبِعَاقًا / انْبَعَقَ، انْبِعَاءَ وَانْبِيَاءَ / انْبَعَا، انْفَتَقًا / انْفَتَقَ، تَفَاجِيًا / تَفَاجَى، انْفِرَاقًا / انْفَرَقَ وَتَفَرُّيًا / تَفَرَّى الشَّيْءَ، تَفَطَّرًا / تَفَطَّرَ، انْفِطَارًا / انْفِطَرَّ، انْفِئَاءَ / انْفَعَا الشَّيْءَ، انْفِئَاعًا / انْفَنَعَ، تَفَكُّكًا / تَفَكَّكَ الشَّيْءَ، تَفَلُّجًا / تَفَلَّجَ وَتَفَلَّلًا / تَفَلَّلَ وَانْفِلَاعًا / انْفَلَعَ، تَفَلُّقًا / تَفَلَّقَ، انْفِلَاقًا / انْفَلَقَ، انْقِدَادًا / انْقَدَّ الثَّوْبَ وَنَحَوَهُ، تَقْصَمًا / تَقْصَمَ، قَوْضًا / قَاضَ - الشَّيْءَ، انْقِيَاضًا / انْقَاضَ الْجِدَارِ، انْقِيَاضًا / انْقَاضَ الْجِدَارِ، انْقِرَاقًا / انْقَرَقَ الشَّيْءَ، تَمَرَّقًا / تَمَرَّقَ، تَهْتَكًا / تَهْتَكَ، انْهَتَاكَ / انْهَتَكَ.

شكاف خوردن / *Sekāft-xordan* / ← شكافته شدن.

شكاف دادن / *S.-dādan* / ← شكافتن ۱.

شکاف درجه /*š-e-daraje*/ فَرْصَة.

شکاف روزنه /*š-e-rowzane*/ (گیا) الْفَتْيْحَة، الْفَوَيْهَة.

شکافنده /*š-ande*/ الفالِق، الشاق، الْمُمَزَّق.

شکاک /*šakkāk*/ شاک، مُرْتَاب.

شکاکیت /*š-iyyat*/ الشُّكُوكِيَة.

شکایت /*šekāyat*/ شَكْوَة، شِكَايَة، شَكِيَة، شَكْوَى، مظْلَمَة، ظَلَمَة، غَرْضِ حال.

شکایت کردن /*š-kardan*/ شَكُوْا و شَكُوْی و شَكَاوَة و شِكَايَة / شَكَا شَكِيْا / شَكِيْ يَ شَكِيْكَتْا / شَكِيْ و اِشْتِكَا / اِشْتَكِيْ اِلَيْهِ، تَطْلُمَا / تَطْلُمُ، مُقَاضَا / قَاضِيْ فَلَانَا اِلَى الْحَاكِمِ، تَأَقَفَا / تَأَقَفَ، تَذَمَّرَا / تَذَمَّرَ، تَضَجَّرَا / تَضَجَّرَ، تَمَزَمَّرَا / تَمَزَمَّرَ، تَنَصَّفَا / تَنَصَّفَ، اِئْتِصَافَا / اِئْتَصَفَ، اِشْتِصَافَا / اِشْتِصَفَ، تَوَجَّدَا / تَوَجَّدَ الْأَمْرُ، تَوَجَّعَا / تَوَجَّعَ.

شکایت کننده /*š-konande*/ الشَّاکِي، الشَّكِيّ.

شکایت نامه /*š-nāme*/ وَرَقَة شَكْوَى.

شک بردن /*šak-bordan*/ ← شک کردن.

شک دار /*š-dār*/ شاک، مُرْتَاب.

شکر /*šakar*/ الشُّكْر، شُكْر نَاعِم.

شکراب /*š-āb*/ ۱. الْمَاءُ الَّذِي يُذَابُ فِيهِ الشُّكْر، مَاءُ الشُّكْرِ. ۲. شَوْءٌ تَفَاهَمٌ بَسِيطٌ بَيْنَ شَخْصَيْنِ، الْجَفَاءَ بَيْنَ الْمُخْبَوْنَيْنِ (عم).

شکرانه /*šokrāne*/ ۱ ← سپاس. ۲ ← سپاسگذاری.

شکرپنیر /*šakar-panir*/ نَوْعٌ مِنَ الْخَلْوَى يُصْنَعُ مِنَ الشُّكْرِ وَدَقِيقِ الْأُرْزِ.

شکر تیغال /*š-tiqāl*/ (گیا) الصُّغَة.

شکر دان /*š-dān*/ الشُّكْرِيَة.

شکر سرب /*š-e-sorb*/ خَلَاةُ الرُّصَاصِ.

شکر سرخ /*š-e-sorx*/ شُكْر خَام.

شکر سفید /*š-e-sefid*/ الْبُزُوق، بُزْت.

شکر فروش /*š-foruš*/ بَايِعُ الشُّكْرِ.

شکر کردن /*šokr-kardan*/ ← سپاسگزاری کردن.

شکر گزار /*š-gozār*/ ← سپاسگزار.

شکر گزاری /*š-g-i*/ ← سپاسگزاری.

شکر نرم /*šakar-e-narm*/ شُكْر نَاعِم.

شکری /*š-i*/ الشُّكْرِيّ.

شکرینه /*š-ine*/ نَاطِف، الْقُبَاط.

شکست /*šekast*/ کُشْرَة، اِنْكَسَار، هَزْم، هَزِيْمَة، اِنْهَزَام، هَزِيْمَتِي، حُبُوط، اِخْفَاق، حَيَبَة، دَابِرَة، قُشَل، نَقْض، نَكْث.

شکست پذیر /*š-pazir*/ يُقْلَب، يُفْهَر، مُمَكِّن قَهْرُهُ أَوْ التَّغْلِبُ عَلَيْهِ.

شکست خوردن /*š-xordan*/ اِنْهَزَامَا / اِنْهَزَمَ، اِنْكَسَارَا / اِنْكَسَرَ الْجَيْشُ، اِنْخِذَالَا / اِنْخِذَلَ، اِنْخِفَا / اِنْخَفَقَ، قُشَلَا / قُشِلَ - فَيَ عَمِلُو، تَقَلَّلَا / تَقَلَّلَ و اِقْبَانَا / اَقْبَنَ، كُشَفَا / كُشِفَ - اِنْكَصَاصَا / اِنْكَصَا، اِنْكَفَا / اِنْكَفَا الْقَوْمُ، تَوَجَّهَا / تَوَجَّهَ الْجَيْشُ، هَبَا وَ هُبُوْبَا / هَبَ - فَيَ الْخَرْبِ.

شکست خورده /*š-xorde*/ هَزِيْم، مُنْهَزِم، مَكْشُور، مَقْلُوب، مَفْهُور، مَحْذُول، مُخْذَل، مَبْهُوط، مُخْصَع، مَذْخُور، مَعْمُور، الْقَلَّ، قُلَى، مَكْدُود، كَايِي.

شکست دادن /*š-dādan*/ كُشْرَا / كُشِرَ - الْعَشِيرَةُ، قَهْرَا / قَهَرَ - هَ، هَزَمَا / هَزَمَ يَ تَهْزِيْمَا / هَزَمَ، غَلَبَا وَ غَلَبَة وَ مَقْلَبَا وَ مَقْلَبَة وَ غَلَبِيْ وَ غَلَبَة وَ غَلَابِيْة / غَلَبَ - وَ اِغْتِلَابَا / اِغْتَلَبَ هَ فَلَا / قُلَ - الْقَوْمُ، يَكَايَة / نَكَى يَنْكِي الْعِدُو وَ فِيهِ، اِسْتِيْلَا / اِسْتَوْلَى عَلَيْهِ.

شکستگی /*šekastegi*/ کُشْر، تَكْشِيْر، اِنْكَسَار، کُشْرَة، صَدْع، شَق، ثُرْد، حَطْم، تَحْطُم، حُثْث، حَوْر، شَجَة، فَطْر، قَصْف، قَصْم، وَنَا، هُتَا مَة، هَدَ، هَزْم، الْهَضَض.

شکستگی عرضی /*š-ye-arzi*/ الْاِنْكَسَارُ الْمُسْتَعْرِض.

شکستن /*šekastan*/ ۱. [مص م] كُشِبَا / كُشِرَ - هَ تَكْشِيْرَا / كُشِرَ وَ تَكْشُرَا / تَكْشُرَ الشَّيْءُ، اَصْرَا / اَصْرَ - هَ اَصَا / اَصَّ - هَ اَصَا / اَصَّ - الشَّيْءُ، بَزَمَا / بَزَمَ - الشَّيْءُ، تَبَرَّأَ / تَبَرَّأَ - الشَّيْءُ، جَذَا / جَذَا - هَ جَشَا / جَشَّ - هَ، حَطَمَا / حَطَمَ - الشَّيْءُ، تَحْطِيْمَا / حَطَمَ الْاِنَاءَ، خَصَّدَا / خَصَّدَ - الْقُوْدَ، دَغْدَغَة / دَغْدَغَ، دَهْدَغَة وَ يَهْدَاقَا / دَهْدَقَ هَ، دَهْسَا / دَهَسَ - هَ رَذِيَا وَ رَذِيَانَا / رَذَى - الشَّيْءَ، رَضَخَا / رَضَخَ - النَّوَى أَوِ الْخَصَى، شَذَخَا / شَذَخَ - وَ تَشْذِيْحَا / شَذَخَ الرَّأْسَ، شَفَحَا / شَفَحَ - الشَّيْءَ، شَقَا / شَقَّ - طَخَطَحَة / طَخَطَحَ، طَوَّسَا / طَوَّسَ - الشَّيْءَ، فَتَّا / فَتَّ - وَ تَفْتِيْتَا / فَتَّتَ، فَذَخَا / فَذَخَ - الشَّيْءَ، فَذَعَا / فَذَعَ - هَ، فَذَغَا / فَذَغَ - هَ، فَرْقَعَة / فَرْقَعَ، فَرَزَا / فَرَزَ - هَ، فَقَّسَا / فَقَّسَ - الْبَيْضَة وَ فَقَّشَا /

مَهْنَةُ مَنْ يَجْبُرُ الْعَظْمَ.

شکسته‌بندی کردن /s.-b.-i-kardan/ جَبَرَأَ وَجُبُورَأَ وَ

جَبَازَةُ / جَبَرَزَ وَتَجَبَّرَأَ / جَبَرُ الْعَظْمِ.

شکسته خاطر /s.-xäter/ كَيْبَ، كَيْيَبَ، مُكْتَيْبَ، خَزِينِ،

مَغْمُومَ، مُضْطَرِبَ، مَضْنَى بِالْمُؤْمَرِ.

شکسته دل /s.-del/ كَيْسَرُ الْقَلْبِ، مَغْمُومَ، مَأْيُوسَ.

شکسته شدن /s.-sodan/ تَكْسَرَأَ / تَكْسَرُ، اِنْكِسَارَأَ /

اِنْكَسَرَأَ، تَشَقَّقَأَ / تَشَقَّقُ، اِنْشِقَاقَأَ / اِنْشَقَ، تَجَدَّدَأَ / تَجَدَّدُ

الشَّيْءِ، تَجَزَعَأَ / تَجَزَعُ، تَخْطَمَأَ / تَخْطَمُ، اِنْجِطَامَأَ /

اِنْجَطَمَ الشَّيْءُ، خَزَعَأَ / خَزَعُ الشَّيْءِ، تَخَصَّدَأَ / تَخَصَّدُ،

اِنْجِضَادَأَ / اِنْجِضَدَ الشَّيْءُ، اِنْدَقَأَ / اِنْدَقُ، اِزْتِضَاعَأَ /

اِزْتَضَعَ، تَرَفَّتَأَ / تَرَفَّتَ الشَّيْءُ، تَرَفُّضَأَ / تَرَفُّضُ الشَّيْءِ،

تَزَلَعَأَ / تَزَلَعُ وَتَشَدَّخَأَ / تَشَدَّخُ الشَّيْءِ، اِنْشِدَاخَأَ /

اِنْشَدَخَ، شَطَّى / شَطَّى يَشْطِي، تَشْطِيأَ / تَشْطِي، تَعَوَّضَأَ

/ تَعَوَّضُ، اِنْغَفَأَ / اِنْغَفَى الشَّيْءُ، تَغَفَّتَأَ / تَغَفَّتُ، اِنْغِفَاتَأَ /

اِنْغَفَتَ، اِنْغِفَاتَأَ / اِنْغَفَتَ، اِنْغِصَامَأَ / اِنْغِصَمَ، اِنْغِضَاخَأَ /

اِنْغِضَخَ الشَّيْءُ، اِنْغِضَاعَأَ / اِنْغِضُ، اِنْغِطَارَأَ / اِنْغِطَرَأَ،

تَغَطَّرَأَ / تَغَطَّرَ، اِنْقِصَادَأَ / اِنْقِصَدَ الْعُودُ وَنَحْوُهُ، اِنْقِصَاعَأَ /

اِنْقِصَعَتَ الشَّيْءُ، اِنْقِصَامَأَ / اِنْقِصَمَ الشَّيْءُ، فَقَعَأَ / فَقَعُ وَ

اِنْفِقَاعَأَ / اِنْفِقَعَتَ الشَّيْءُ، تَقَصَّدَأَ / تَقَصَّدُ، اِنْقِصَادَأَ /

اِنْقِصَدَ، اِنْقِصَاعَأَ / اِنْقِصَعَتَ، تَقَصَّمَأَ / تَقَصَّمُ الشَّيْءُ،

اِنْقِصَامَأَ / اِنْقِصَمَ، اِنْقِضَاعَأَ / اِنْقِضَ الشَّيْءُ، تَقَيُّضَأَ /

تَقَيُّضُ، اِنْقِضَاعَأَ / اِنْقِضَ، تَقَصَّقُضَأَ / تَقَصَّقُضُ الشَّيْءُ،

تَكَّدَأَ / تَكَّدُ، اِنْهَجَامَأَ / اِنْهَجَمَ، اِنْهَزَاعَأَ / اِنْهَزَعُ

الشَّيْءِ، اِنْهَسَامَأَ / اِنْهَسَمَ الشَّيْءُ، اِنْهَصَارَأَ / اِنْهَصَرَ،

اِنْهَاضَاعَأَ / اِنْهَاضَ وَاِنْهَاضَأَ / اِنْهَاضَ الشَّيْءِ.

شکسته نفسی /s.-nafsi/ تَوَاضَعَ، رَفَعَهُ الْجَانِبَ، أَدَبَ،

تَأَدَّبَ، صُجِّعَتِ.

شکسته نفسی کردن /s.-n.-kardan/ وَضَعَأَ وَضَعَةً وَ

وَضُوعَأَ / وَضَعَ يَضَعُ نَفْسَهُ، كَسَرَأَ / كَسَرَ نَفْسَهُ، إِذْلَالَ /

أَذَلَّ نَفْسَهُ.

شکفت /s.-kof/ (شیم) اِزْهَارَ.

شکفتگی /s.-koftegi/ تَفَتَّحَ الْبُرْعَمَةُ، اِزْدَهَارَ.

شکفتن /s.-koftan/ ← شکفته شدن.

شکفته /s.-kofte/ مَفْتَحَةٌ، الْفُتْرُ، الْفُتْرَةُ.

شکفته شدن /s.-sodan/ تَفَتَّحَأَ / تَفَتَّحَ الْبُرْعَمَةُ، تَزَعَمَتِ

فَقَسَأَ، فَلَقَأَ / فَلَقَ بَ تَفْلِيْقَأَ / فَلَقَ، قَضَعَأَ / قَضَعُ وَ

تَقْصِيْفَأَ / قَضَعَتِ الشَّيْءَ، قَضَعُضَةً / قَضَعُضُ، قَضَعَأَ /

قَضَعُ الشَّيْءِ وَتَقْصِيْمَأَ / قَضَمَ، قَضَأَ / قَضُ الْحَائِطِ،

قَضَعُضَةً / قَضَعُضَتِ الشَّيْءَ، كَدَّهَأَ / كَدَّهَتِ تَكْدِيْدَهَا /

كَدَّهَتِ مَقْسَأَ / مَقَسَتِ الشَّيْءَ، تَقَضَأَ / تَقَضَّ الشَّيْءُ الْبِنَاءُ أَوْ

الْفَهْدُ، تَنَاقَضَأَ / تَنَاقَضَ، تَنَقَّضَأَ / تَنَقَّضَ، اِنْتِقَاضَأَ /

اِنْتَقَضَ، تَنَقَّأَ / تَنَقَّتْ هَامَةُ الرَّجُلِ، اِنْتَكَثَأَ / اِنْتَكَثَ، وَثَمَأَ

/ وَثَمَ يَثْمُ الشَّيْءِ، وَضَمَأَ / وَصَمَ يَصِمُ الْعُودُ أَوِ الْعَظْمُ،

وَطَسَأَ / وَطَسَ يَطِسُ هَبَ وَهَرَأَ / وَهَرَيَهَرَ، وَهَسَأَ / وَهَسَ

يَهِسُ الشَّيْءَ، وَطَطَأَ / وَطَطَ يَطِطُ هَبَ هَهْنَةً / هَهْنَتَ،

اِهْتَامَأَ / اِهْتَمَ الشَّيْءُ، هَذَا وَهَذَا أَوْ هَذَا الْبِنَاءُ، اِهْتِرَاعَأَ

/ اِهْتَرَعَ الْعُودُ وَنَحْوُهُ، هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا / هَذَا

/ بَزَعَمْ، اِنْطَلَقًا / اِنْطَلَقَ وَجْهَهُ، اِنْضَاجًا / اِنْضَرَجَ الرَّهْزُ،
فُؤُورَةً / فُفَّرَ الْوُؤُدُ، اِنْغِفَارًا / اِنْغَفَرَ الرَّهْزُ، تَغْفَمًا / تَغْفَمَ
الْوُؤُدُ، تَغْفَحًا / تَغْفَحَ الرَّهْزُ.

شک کردن / *šak-kardan* / شَكَّ / شَكَّ في الأمرِ و
تَشَكَّكَ / تَشَكَّكَ، إِرَانَةً / أَرَابَ الرَّجُلُ، إِرَتِيَابًا / إِرَتَابَ،
تَرْتِيَابًا / تَرْتَبَ بِهِ، تَوْشُوسًا / تَوْشُوسَ، مُخَالَجَةً / خَالَجَ هـ
شَكَّ، تَخَالَجًا / تَخَالَجَ فِي صَدْرِهِ، مُخَازَمَةً / خَازَمَةً،
إِذْوَاءً / أَذْوَاهُ، إِرْتِشَاءً / إِرْتَأَى هـ وَتَرَدَّدًا / تَرَدَّدَ،
إِرْتِكَكَ / إِرْتَكَّ فِي الْأَمْرِ، إِسْتِيَابَهَا / إِسْتَبَّ، إِضْطِرَابًا /
إِضْطَرَبَ فِي أَمْرِهِ، تَطَّرَقًا / تَطَّرَقَ إِلَيْهِ الشَّكُّ، إِغْوَارًا /
إِغْوَرَ الرَّجُلُ، تَمَرُّغًا / تَمَرَّغَ وَتَمَارِيًا / تَمَارَى فِيهِ، إِمْتِرَاءً /
إِمْتَرَى فِيهِ، وَفَقًا وَوُقُوفًا / وَفَقَ يَقِفُ فِي الْمَسْأَلَةِ.

شکل / *šekl* / ۱. شَكْل، شَاكِلَةٌ، صُورَةٌ، هَيْئَةٌ، هَيَاةٌ،
قِيَاةٌ، بَيْئَةٌ، جُهِرٌ، رَسْمٌ، سِبْرٌ، شَاذَةٌ، صَيْغَةٌ، صَرْبٌ،
طَرَزٌ، الطُّورُ، كَسَمٌ، تَكْوِينٌ، وَضَعٌ. ۲. مَثَلٌ، نَظِيرٌ، شَبِيهٌ.
۳. (رض) رَقَمٌ، عَدَدٌ.

شکلات / *šokolāt* / الشُّوْكَولاتَةُ، شُكُولَاتَةٌ.

شکل پذیری / *šekl-pazir* / لَذَنٌ.

شکل پذیری / *š-p.-i* / لَذَانَةٌ، لُدُونَةٌ.

شکلیک درآوردن / *š-lak-dar-āvardan* / عَجَّوًا / عَجَا ُ
وَجْهَهُ، تَعَجَّيْتُ / عَجَى وَجْهَهُ وَتَرَوَيْتُهُ / زَوَى، لَمَصًا /
لَمَضَ فَلَانًا.

شکل نگاری / *š-negāri* / الْكِتَابَةُ التَّصْوِيرِيَّةُ.

شکل گرفتن / *š-gereftan* / تَشَكَّلًا / تَشَكَّلَ الشَّيْءُ.

شکم / *šekam* / بَطْنٌ، جَوْفٌ، خَشُورٌ، غُفْرٌ، غَيْهَبَانٌ،
قَبْشَبٌ، كِرْشٌ، مَانَةٌ، مُضْرَانٌ، مَصَارِينٌ، نِقَابٌ. هـ از
عذاب درآورد: أَكَلَّ يَنْهَمُ. هـ خود را صابون زدن: تَرَجَّجَى.

شکم اول / *š-e-avval* / بِكْرِيَّةُ الْوِلَادَةِ.

شک ماهیان / *šak-māhiyān* / (جان) الصَّابُغِيَّاتُ.

شکم بند / *šekam-band* / مَشَدٌ، بُونَسُو.

شکمیبه / *šekambe* / کِرْشٌ، گِرْشٌ، زَمَانَةُ الدَّابَّةِ، سَلَبٌ
مِنَ الدَّبِيحَةِ، وَدَمَةٌ.

شکم پاوران / *š-pāvarān* / (جان) ← شکم پایان.

شکم پایان / *š-pāyān* / (جان) الْمَغْدِيَّاتُ أَوْ مَغْدِيَّاتُ
الْأَرْجُلِ.

شکم پرست / *š-parast* / ← شکمو.

شکم پرستی / *š-p.-i* / بَطْنَةٌ، نَهَمٌ، شَرَاهَةٌ.

شکم پرستی کردن / *š-p.-i-kardan* / نَهَمًا وَنَهَامَةً / نَهَمَ
وَ نَهَمَ مَعَ فِي الْأَكْلِ، نَهَمًا / نَهَمَ -.

شکم پرکن / *š-porkon* / غَذَاءٌ مِلًّا الْبُطُونِ.

شکم پیچه / *š-pice* / خَوْصٌ، قَضَاعٌ، الْفُطُحُ، تَقْرِيطُ
البَطْنِ.

شکمچه / *š-ce* / بَطْنَيْنِ، تَجْوِيفٌ.

شکم دادن / *š-dādan* / إِنْجَاءً / إِنْجَأَ، نَتَأَ وَتَتَوَأَ / نَتَأَ
وَ إِرْتِفَاعًا / إِرْتَفَعَ، إِنْثِفَاحًا / إِنْثَفَحَ.

شکم درد / *š-dard* / (بَر) بَطْنٌ، الْحِجَافُ، حَقْنَةٌ، حَقْوَةٌ،
خَوْصٌ، قُدَادٌ، تَقْرِيطُ الْبَطْنِ، قَضَعٌ، قَضَاعٌ، قُطْعٌ، مَقْصٌ،
مَقْنِصٌ.

شکم درد گرفتن / *š-d.-gereftan* / بَطْنًا وَبَطْنَةً / بَطْنٌ
مَعَ - وَبَطْنَةً / بَطْنٌ مَعَ - الرَّجُلُ، حَقْوًا / خَقِيَّ مَعَ - قُدَا
/ قُدَّ مَعَ - الرَّجُلُ، تَقْرِيطًا / قَرَطْتُ بَطْنَهُ، قَضَعًا / قَضَعُ
مَعَ - الرَّجُلُ، لَوَى / لَوَى يَلْوِي بَ الْمَغْدَةِ، مَغْدًا / مَعْدُ
مَعَ -.

شکم روش / *š-raveš* / الْهَيْضَةُ، إِسْهَالٌ، سَهْلَةٌ، ذَرْبٌ
البَطْنِ، لِينٌ.

شکم روش یافتن / *š-r.-yāftan* / إِسْهَالًا / أَشْهَلَ، مَشِيًا وَ
يَمْشَاءُ / مَشَى يَمْشِي بَطْنَهُ، هَزَأَ وَهَرَأَ / هَزَأَ.

شکمی / *šekamak* / الْجَسْتَرُولَةُ، غَاسْتَرُولَةُ، حَوْنِصَلَةٌ
فُؤْهِيَّةٌ.

شکم گنده / *š-gonde* / بَطْنَيْنِ، كَبِيرُ الْبَطْنِ، أَبُو كِرْشِ،
أَكْرَشٌ، مُكْرَشٌ، أَبْجَرٌ، شَرَهٌ، هُنْبُضٌ.

شکمو / *šekamu* / بَطْنٌ، إِبْنُ بَطْنِهِ، بَطْنَيْنِ، مَبْطَانٌ،
أَعْرُولٌ، مَتَحَسِّفٌ، رَهْوسٌ، غُدَمٌ، فُجْعَانٌ، قَحْطِينِي، لَهْمٌ،
لَهُومٌ، نَهْمٌ، نَهْنَمٌ.

شکمی / *š-i* / بَطْنِيَّ.

شکن / *šekan* / ۱. ثَبِيَّةُ الشَّمَاشِ، ثَبِيَّةٌ. ۲. قَلْعَةٌ، ثَبِيَّةُ
الطَّرَةِ، تَجَعَّدُ الشَّعْرِ. ۳. (فَر) الْكَسَّازَةُ. ۴. قَاطِعُ الدَّارَةِ
أَو الدَّائِرَةِ، وَمُتَاحُ قَطْعِ الدَّارَةِ.

شکنجه / *šekanje* / تَغْذِيبٌ، عَذَابٌ، أَلَمٌ، بَأْسٌ، بَتْنِسٌ،
حَزَةٌ، حُرْقَةٌ، رُجْزٌ، رَجَسٌ، رَغَبٌ، سَخَتْ، صَيْخَةٌ، غَرَامٌ،
فُثْنَةٌ، كَابِدٌ، لَعْنٌ، لَوْعَةٌ، مَضَضٌ، نَكَالٌ.

شکنجه دادن / *š-dādan* / تَغْذِيًّا / عَذَبَ، إِذْدَاءً / آذَى،

الصدر، زرين، راسب، زسوب، زصين، زقيق، السنج، السمين، شديد الخجرة، صاغر، طویل الأناة أو الزوح، غروف، غزي، نجیح، وفور.

شکيبا شدن /*šodan*-š. / تصبراً / تصبر على الشيء، جلماً / حلم الرجل، خلاً / حمل عنه.

شکيبا کردن /*š-kardan*-š. / إضباراً / أضبره، عجباً و عجوفاً / عجب نفسه.

شکيبایي /*š-yi*-š. / الضبر، الإضطبار، احتمال، تحمل، أناة، إني، ثود، جلد، خشوع، مذلکة، أوججیة، ززاة، السنج، السماحة، صرير، الطاقة، الطوق، الإطاقة، طول الأناة، غزف، غزاء، عروزة، معاك، مقاساة، مكايدة، كلاع، نجاخة، نصح، وقار.

شکيبایي کردن /*š-yi-kardan*-š. / صبراً / صبر على، تصبراً / تصبر، اضطباراً / اضطبر على الشيء، تحمللاً / تحمل، إتياء / إئتسى، جلدأ و جلادة و جلودأ و مجلودأ / جلدأ تجلدأ / تجلد، سؤفاً / ساف علىه، تسويفاً / سوف فلان، تطويفاً / طول باله على، عرفة و عرفاناً و عرفاناً و معرفة / عرف - للأمر، إغترافاً / إغترف للأمر، غزاء / غزأ تغزياً / تغزى عنه، إغتصاماً / إغتصم و إشتغصاماً / إشتغصم بالصبر، إغضاء / أغضى على الأمر أو على القدى، إغماضاً / أغمض على كذا، مكايدة / كابد و تكبدأ / تكبد، إنتظاراً / إنتظر، إشتظاراً / إشتظر.

شگال /*šagāl*-š. (جان) - شغال.

شگرد /*šegerd*-š. / أشلوب، طريفة.

شگرف /*šegarf*-š. / عجيب، طريف، نادر.

شگفت /*šegeft*-š. / ۱ - شگفتی. ۲ - شگفت انگيز.

شگفت آمدن /*š-āmadan*-š. - شگفتی کردن.

شگفت آور /*š-āvar*-š. - شگفت انگيز.

شگفت آور شدن /*š-āšodan*-š. - شگفت انگيز شدن.

شگفتا /*š-ā*-š. / واه واهاً له و به، عيى، يا للعجب.

شگفت انگيز /*š-angiz*-š. / عجيب، عجيبه، العجباء، عجاب، أعجوبة، تنجابه، غريب، بدیع، مخير، الإدة، الإدة، أيتق، مؤنق، آية، بايعة، بجل، بدی، برح، ثخفة، حولة، مخيل، مذهش، راع، زؤل، طارف، طرف، طريف، طريفة، طل، طلة، طليل، طم، منفصل، غزو، فليق، فنك.

تُكَلَّوْ / تُكَلَّوْ به، تُكَلِّلْ / تُكَلِّلْ به، تُنَرِّحْ / تُنَرِّحْ به الأمر، دَمَا / دَمَ فلاناً، تُشَرِّزْ / تُشَرِّزْ، صَهَدَ / صَهَدَ هـ / إضهاداً / أضهد هـ و به و اضطهاداً / اضطهد هـ / تلعيناً / لعن، تلويناً / لوع، نهكاً / نهك هـ / إنهاكاً / أنهك هـ. شكنجه شدن /*š-kardan*-š. / تعذباً / تعذب.

شكنجه گر /*š-gar*-š. / الجلاد، مشرر.

شکند /*šekand*-š. (شيم) - تفكك.

شكن در شكن /*šekan-dar-šekan*-š. / ثنى، ثنية في ثنية، تغرجات.

شکنددى /*šekanandegi*-š. / شزع الكسر، شزع العطب، هشوشة.

شکندده /*šekanande*-š. ۱. كاسر، مكسر، الكسار، مخطم، خطام، كاده، قاصف. ۲. قصيم، قصم، هش، سهل الكسر، قاصف، مقصاف، قصيف.

شکوف /*šokufā*-š. / المزدهر.

شکوف شدن /*šodan*-š. / إزدهاراً / إزدهر الشيء.

شکوفايي /*šokufāyi*-š. / إزدهار.

شکوفایي اقتصادي /*š-ye-eqtesādi*-š. / الإزدهار الاقتصادي.

شکوفه /*šekufe*-š. / ثور، زهر، زهرة، بؤغمة، إبط، زخاري الثبات، فقاح، فقحة.

شکوفه خرما /*š-ye-xormā*-š. / الطلع من النخل.

شکوفه دار /*š-dār*-š. / زاهر، مزهر.

شکوفه کردن /*š-kardan*-š. ۱. إزهاراً / أزهر، ثوریدأ / وژد الشجر، ثقتحاً / ثقتح، ثخيناً / خثن. ۲ - استفراغ

کردن، قى کردن.

شکوه /*šekve*-š. / ۱ - شكایت، گله. ۲ - ناله.

شکوه /*šokuh*-š. / مجد، أبهة، أبهة، عظمة، حزمة، سطوة، كبر، فخامة، بها، بهاء، بهجة، حسن، خنان، جيشة، زونق، الزوع، زهو، سيمياء، سيمياء، طراف، گسا.

شکوه کردن /*šekve-kardan*-š. - گله کردن.

شکوهمند /*šokuh-mand*-š. / وفور، دوجلال، مدخ، مادخ، مدیخ، مدیخ، عظیم، مجد.

شکوهمندی /*š-m-i*-š. / وقار، جلال، عظمة، مجد.

شکيبا /*šakibā*-š. / صبور، صابر، صبار، خليم، آني، بديم، ناقل، جلد، جلود، جليبد، حمول، رجيب الصدر، زخب

شگفت انگیز شدن /*β-a-sodan*/ زوعاً / زوعاً ٬ طَلَاةً /
طَلَّ الشَّيْءُ، نَبْهًا / نَاهَ الشَّيْءُ، غَرَابَةً / غَرَبْتُ فَنَاكَةً /
فَنَكْتُ الشَّيْءَ.

شگفت انگیز کردن /*β-a-kardan*/ ثَانِيَقًا / اَنَقَّ الشَّيْءَ،
إِنْقَاً / اَنَقَّ الشَّيْءَ.

شگفتی /*β-i*/ التَّعَجُّبُ، العَجَبُ، الخَيْرَةُ، بَذَعُ، بَهَرُ،
صَحَكُ، فِتْنَةٌ، فَرَا، هَوْلَةٌ.

شگفتی کردن /*β-i-kardan*/ اُعْجَبَ بِهِ مَجْ،
تَعَجَّبَ مِنْهُ، اُنْقَأَ وَاُنْقَاةً / اُنْقَ بِهِ وَلَهُ، اِنْهَارًا /
اُبْهَرَ، اِزْهَافًا / اَزْهَفَ بِالشَّيْءِ، صَحَكَ ٬ الرُّجُلُ،
اِغْتِيَابًا / اِغْتَبَرْتَنِي، غَطَرَسَةً / غَطَرَسَ بِالشَّيْءِ، غَرَّوًا /
عَرَا ٬ تَغَكَّهَا / تَغَكَّهُ مِنْهُ، فَكَّهَا / فَكَّهَ مِنْهُ، قَضَاءُ / قَضَى
بِهِ مِنْهُ الْعَجَبُ، هَكَرًا / هَكَرَ ٬ وَهَكَرًا / هَكَرَ مِنْ كَذَا.

شگون /*βogun*/ التَّوَالُّ بِالْخَيْرِ، النَّالُ الْحَسَنُ، الطَّالِعُ.
شگون داشتن /*β-dāstan*/ يُمْنًا وَبِمَيْمَنَةٍ / يَمَنَ يَمِينُ وَ

يَمَنَ يَمِينُ وَ يَمَنَ يَمِينُ.
شل /*βol*/ ١. لَيْنٌ، رَخْوٌ، مَرِيحٌ، مُرْخَرِخٌ، زَهْلٌ، مُتْرَهِّلٌ،
مُهْدَلٌ. ٢. عاجز، ضَعِيفٌ.

شل /*βal*/ اَغْرَجَ، اَسْلَ، بَطِيءٌ، اَخْفَ، طَالِعٌ، قَزَلُ.
شلاق /*βallāq*/ سَوَطٌ، جَلْدَةٌ، مَقْرَعَةٌ، قَمَشَةٌ، كُرْبَاجٌ.

شلاق زدن /*β-zadan*/ سَوَطًا ٬ سَاطَ ٬ هُ ٬ جَلَدًا ٬ جَلَدَ ٬
هُ بِالسَّيَاجِ، عَشِيَانًا / عَشِيَ ٬ هُ بِالسَّوِطِ، مَشَقًا /
مَشَقَ ٬ اِمَشَاقًا ٬ اَمَشَقَ ٬ بِالسَّوِطِ.

شلاق زنی /*β-zani*/ جَلَدَ.
شلاقی /*β-i*/ (عم) بِسُرْعَةٍ، سَرِيعًا.

شلاک /*βelāk*/ اللَّكُ الْمَصْفَى، الشَّيْلَاكُ.
شلال /*βelāl*/ دَرَزَةٌ، عَرَزَةٌ، خِيَاطَةٌ مُتَبَاعِدَةٌ، قُطْبَةٌ
خِيَاطَةٍ، مِلَّةُ الْخِيَاطَةِ، سِرَاجَةٌ، سِرَاجَةٌ.

شلال زدن /*β-zadan*/ تَشْلِيلًا / شَلَّلَ، شَلَّ / شَلَّ ٬
الْثَّوْبَ، لَجَمًا / لَجَمَ ٬ الثَّوْبَ.
شَلْپ شلوپ /*βelep-solup*/ سَأَسَأَ.

شَلْپ شلوپ کردن /*β-s-kardan*/ سَأَسَأَ ٬ سَأَسَأَ.
شلتوک /*βaltuk*/ شَلَّتَ [عراقی].

شلجمی /*βaljami*/ قَطَعَ، قَطَعَ مُكَافِيً.
شلختگی /*βelaxtegi*/ عَدَمُ التَّرْتِيبِ بِالْهَنْدَامِ، اِهْمَالٌ،
عَدَمُ النِّظَمِ، عَدَمُ التَّعْدِيدِ.

شلخته /*βelaxte*/ غَيْرُ مُهَنْدَمٍ، مُخَرَّبٌ، مُتَخَشِّفٌ.
شل شدن /*βal-sodan*/ شَلَّ ٬ غُرُوجًا وَ مَغْرَجًا /
عَرَجَ بِهِ خَبَلًا / خَبَلَ ٬ تَ يَدُهُ، رَخَاوَةً / رَخُوْتُ وَ رَخَا
وَرَخَوَةً / رَخِيَ ٬ وَ اِرْتَخَا ٬ اِرْتَخَى، اِسْتَرَخَا ٬ اِسْتَرَخَى،
اِنْجَلَا ٬ اِنْجَلُ، تَفَكَّكَ ٬ تَفَكَّكَ.

شلغم /*βalqam*/ (گیا) لَفْتُ، سَلَجَمُ، سَلَجَمُ.
شلغم بیابانی /*β-e-biyābāni*/ (گیا) اِلِشْخَاصُ، الرُّجُلُ،
رُوتَابَاغَا.

شلغم روغنی /*β-e-rowqani*/ (گیا) ٬ شلغم بیابانی.
شلغم صحرایی /*β-e-sahrāyi*/ (گیا) فُجَيْلَةُ الشَّطِّ.

شلغم فرنگی /*β-e-farangi*/ (گیا) ٬ سیب زمینی
ترشی.

شلغم قمری /*β-e-qomri*/ ٬ شلغم.
شلغمی /*β-i*/ اِلْفَتِي الشُّكْلُ، خُدْرُوْفِي.

شلکا /*βelkā*/ الرُّدْعَةُ، رَاسِبٌ مِنْ طَيْنٍ فِي قَعْرِ الْمُجْبِيطِ.
شل کردن /*βāl-kardan*/ اِشْلَا ٬ اَسْلَ هُ اِغْرَاجًا /
اَغْرَجَ هُ اللُّهُ، خَبَلًا / خَبَلَ ٬ يَدُهُ.

شل کردن /*βol-kardan*/ مُرَاخَاةً / رَاخَى، اِزْخَاةً /
اَزْخَى، زَخْرَخَةً / زَخْرَخَ، خَلًا ٬ هُ اِطْلَاقًا ٬ اَطْلَقَ،
تَفْشِيخًا / تَفَشَّعَ، تَفْرِيقًا / مَرَّقَ.

شل کن سفت کن درآوردن /*β-kon-seft-kon-dar*/
βvardan/ تَضَارَبًا ٬ تَضَارَبَ فِي الْاُخْوَالِ.

شل گرفتن /*β-gereftan*/ تَسَاهَلًا ٬ تَسَاهَلَ، تَقْصِيرًا /
قَصَّرَ فِي الْأَمْرِ.

شلم /*βelem*/ قَوَّرَ سَاجِقَ [فِي وَرَقِ اللَّغَبِ].
شلم شوربا /*βalam-surbā*/ مَغْشُوشٌ، مَشْشُوشٌ،
مُضْطَرِبٌ.

شلمک /*βalmak*/ (گیا) جَاوَادَرٌ، دَقَقَةُ الرُّؤَانِ، الرُّؤَانُ،
سَكْرَةٌ، سِنْفٌ، شَالِمٌ، سَوْلَمٌ، شَيْلَمٌ.

شلنگ تخته انداختن /*βelang-taxte-andāxtan*/ هَرَجَلَةٌ
/ هَرَجَلَ، تَقَمَّرَ / تَقَمَّرَ فِي مَشْيَتِهِ، مَذًا / مَذَ ٬
فِي الْعَشِيِّ، مَطْوًا / مَطَّائِمَطُو.

شلوار /*βalvār*/ بِسْرُوَالٌ، بِسْرُوَلٌ، بِسْرُوِيلٌ، سِرَاوِيلٌ،
بِشْرُوَالٌ، بَنْطَلُونٌ، اِزَارٌ، اِزْرٌ، حَقْوَةٌ، خِصَارٌ، دِفْرَارٌ، رِجْلُ،
شِنْشِيَانِ.

شلوار زیر /*β-e-zir*/ بَنْطَلُونٌ تَحْتَانِيً.

شمارش معکوس /*š-e-ma'kus*/ عَدَدُ تَنَازُلِيٍّ.
 شمارگر /*šomär-gar*/ عَدَادُ، الحَاسِبُ ← کَنْتور.
 شمارگر آب /*š.-g.-e-äb*/ العَدَادُ المَائِي.
 شمارنده /*šomärande*/ العَدَادُ.
 شمارنده بلوری /*š.-ye-boluri*/ العَدَادُ البَلُورِي.
 شمارنده درخششی /*š.-ye-daraxšesi*/ (فز) عَدَادُ
 الإِنْمَاضِ.
 شماره /*šomäre*/ عَدَد، رَقَم، حَسَب.
 شماره بندی /*š.-bandi*/ تَرْقِيمِ.
 شماره تلفن /*š.-ye-telefon*/ رَقَمُ التِّلِفُونِ.
 شماره زدن /*š.-zadan*/ تَرْقِيمِ.
 شماره زن /*š.-zan*/ آلَةُ التَّرْقِيمِ.
 شماره زنی /*š.-z.-i*/ تَرْقِيمِ.
 شماره کردن /*š.-kardan*/ ← شمردن.
 شماره گذاری /*š.-gozäri*/ تَنْمِيزِ، تَرْقِيمِ، تَعْدَادِ.
 شماره گذاری کردن /*š.-g.-kardan*/ تَرْقِيمًا / رَقَمِ
 الأشياءِ، تَنْمِيزًا / تَعَرُّ.
 شماره گیر تلفن /*š.-gir-e-telefon*/ قُرْصُ الهَاتِفِ.
 شماره دار /*šammäte-där*/ ← ساعت شمایه دار.
 شمال /*šemäl*/ شِمَال، الشَّمَالُ، أَشَامُ.
 شمال شرقی /*š.-e-šarqi*/ شِمَالُ شَرْقِيٍّ.
 شمال غربی /*š.-e-qarbi*/ شِمَالُ غَرْبِيٍّ.
 شمالگان /*š.-gän*/ المِنطَقَةُ القُطْبِيَّةُ الشَّمَالِيَّةُ.
 شمال مغناطیسی /*š.-e-meqnätisi*/ الشَّمَالُ
 المَغْنَطِيسِي.
 شمالی /*š.-i*/ شِمَالِيٍّ.
 شمایل /*šamäyel*/ يَمَثَال، صُورَةٌ، إِيقُونَةٌ، قُوْنَةٌ، نَصْمَةٌ.
 شمایل گردان /*š.-gardän*/ مَدَاحِ.
 شمپانزه /*šampänze*/ (جان) البَعامِ، شَمْبَانْزِي.
 شم تاکتیکی /*šam-me-täktiki*/ جِسُّ التَّغَبُويِ.
 شمخال /*šamxäl*/ الِهَزْكَوْبَةُ.
 شمد /*šamad*/ مِلْحَقَةٌ، العَلَاةُ.
 شمردن /*šemordan*/ عَدَا وَتَعْدَادُ / عَدُّ الدَّرَاهِمِ،
 تَعْدِيدُ / عَدَدُ، إِخْصَاءُ / أَخْصَى، جَسَابًا وَجُسْبَانًا وَحَسْبًا
 / حَسَبُ الشَّيْءِ، كَتًّا / كَتَّ - الْأَشْيَاءَ، تَوَفَّى / تَوَفَّى
 عَدَدَ الْقَوْمِ.

شلوار کوتاه /*š.-e-kutäh*/ ثِيَابٌ، سَرَاوِيلُ قَصِيرَةٌ، وَثَرٌ،
 بَنَظْلُونُ قَصِيرٌ.
 شلوغ /*šoluq*/ مُزْدَجَمٌ، مُتَمَلِّئٌ، غَاصٌ بِكَذَا.
 شلوغ بلوغ /*š.-poluq*/ ← شلوغ.
 شلوغ شدن /*š.-šodan*/ إِزْدَحَامًا / إِزْدَحَمَ بِكَذَا، غُصِمَا /
 غَصَّ، اِغْتِصَامًا / اِغْتَصَّ الْمَكَانُ، اِمْتِلَاءٌ / اِمْتَلَأَ
 الْمَكَانُ.
 شلوغ کاری /*š.-käri*/ قُوْصَى، تَشْوِيشٌ، إِزْدَحَامٌ.
 شلوغ کردن /*š.-kardan*/ صَجَأٌ وَصَجِيجًا وَصُجَاجًا /
 صَجَّ بِ جَلَبًا / جَلَبَ بِ إِجْلَابًا / أَجْلَبَ وَتَجَلَّيْبًا / جَلَبَ،
 دَرَنگَةً / دَرَنَكَ الْقَوْمَ، شَغَبًا / شَغَبَ -.
 شلوغی /*š.-i*/ رَحْمَةٌ، رِحَامٌ، إِزْدَحَامٌ، دُرَنگَةٌ، كُتْبَةٌ،
 لِكَافِ.
 شل و ول /*šol-o-vel*/ رَحْوٌ، الوَاهِی، مُعْتَبَبٌ، مُتَفَتِّحٌ،
 طَهْفٌ، مَائِعٌ مِنَ النَّاسِ.
 شله /*šolle*/ ← آش.
 شلی /*šali*/ طَلْعٌ، عَرَجٌ، عَرْجَانٌ.
 شلی /*šoli*/ اِزْتِخَاءٌ، اِشْتِرَآءٌ.
 شلیاق /*šalyäq*/ (نَج) الشَّلِیَاقِ.
 شلیدن /*šalidan*/ ← لَنگیدن.
 شلیک /*šellik*/ طَلَقَةٌ.
 شلیک کردن /*š.-kardan*/ اِطْلَاقًا / اَطْلَقَ النَّارَ وَ
 الرِّصَاصَ عَلَیْ، قَذَفًا / قَذَفَ بِقَذِیْفَةٍ، تَقْوِیْسًا / قُوْسَ.
 شلیل /*šali*/ (گیا) الرُّلُوقِ.
 شلینگ /*šeling*/ ← شیلینگ.
 شما /*šomä*/ أَنْتُمَا، أَنْتُمْ، أَنْتُنَّ.
 شمار /*šomär*/ غَدِيدٌ، عَدٌ، حَسَبٌ، بَصِیصٌ، حَاصِیصٌ، «به
 - آمد: أَخْشِیْبَ مَج. به - آورد: اِخْشَبَةُ.
 شمار ثنائی /*š.-e-sanä*/ العَدُّ الثَّنَائِي، الإِخْصَاءُ الثَّنَائِي.
 شماردن /*šomärdan*/ ← شمردن.
 شمارستینی /*šomär-e-settini*/ ← شمار شصتی.
 شمارش /*šomäreš*/ عَدٌ، عَدَدُ، تَعْدَادُ، حِسَابٌ، حَسَبٌ،
 حَسْبَانٌ، إِخْصَاءٌ.
 شمار شصتی /*šomär-e-šasti*/ العَدُّ الشَّصْتِي.
 شمارش کردن /*šomäreš-kardan*/ ← شمردن.
 شمارش گر /*š.-gar*/ ← شمارگر.

شمردہ /*semorde*/ غدیڈ، مَعْدُوْد.

شمس /*semš*/ السَّيْكَة، يَمْر، نَيْسِكَة، نَصْرَة.

شمشاد /*semšād*/ (گیا) الشَّمشاد، بَقَس.

شمشاد پیچ /*s-e-pic*/ (گیا) ← پیچ امین الدولة.

شمشاد رسمی /*s-e-rasmi*/ (گیا) مُضَاَضْ یابانی.

شمشاد ژاپنی /*s-e-žaponi*/ (گیا) ← شمشاد رسمی.

شمشادیان /*s-i-yān*/ (گیا) البَقِیَّیَات.

شمشه /*semše*/ مِسْطَرَة البَنائِین، قِدَة.

شمشیر /*šamšir*/ سَیْف، حُسام، صَارِم، الصُّمَّصَام و

الصُّمَّصَامَة، اِرَان، بَتَّار، باتَر، باتِک، البَثُول، البَتِیْل،

النَّبِیْلَة، بارِی، باضِع، اَبِیض، جُرَار، جُنْی، اُخْدَب،

خَدَاء، الحَذِم، حَذِیْم، مَحْذَم، حَرْقَة، خَشْحاس،

مُخْطوط، مُخْتَفِد، حَالُوْقَة، حَذِم، مَحْذَم، الحَارِوْقَة،

مُخْرَق، خَارِق، خَائِشِف، حَشِیْف، مَحْضَل، رِداء، سَبَاب

العرَاقِیْب، سَلُوف، شَطْبَة، صُمُوت، صِلَم، العَجَز،

عَجُوز، غُضْب، عِطاف، مِعْطَف، غَدِیْر، مَغُول، قُرْطَبِی،

مِفْصَع، مِفْضَل، مِفْضَب، قَصَم، مِفْطَع، لَیْثِم، لُج،

نَیْثِل، المُنْضَل، المُنْضَل، تَهْنِک، الوِشاح، الوِشاحَة،

وِقَام.

شمشیر باز /*s-bāz*/ مَبَارِز.

شمشیر بازی /*s-bāz-i*/ المَسَائِفَة، مَبَارَزَة، لَعِب السَّیْف،

مُتَافِقَة، لَعِبَة الیَیْش.

شمشیر بازی کردن /*s-bāz-i-kardan*/ لَعِبًا و لَعِبًا و لَعِبًا

/ لَعِبَ بِالسَّیْف، مَلَاعِبَة / لَاعَب، مُتَافِقَة / ثاقَف.

شمشیردار /*s-dār*/ سَیَاف، السَّائِف.

شمشیر زدن /*s-zadan*/ سَیَافَ هـ سَیَافَ هـ تَسَیَافَ هـ

تَسَیَافَ هـ مُسَائِفَة / سَائِفَ هـ تَسَائِفًا / تَسَائِفَ الرُّجُلَانِ،

بَکْتًا / بَکْتُ هـ تَبَالُطًا / تَبَالُطَ المُنْتَاقِلُون بِالسَّیْفِ،

جَحْفًا / جَحَفَ هـ بِالسَّیْفِ، جَلَدًا / جَلَدَ هـ بِالسَّیْفِ،

مُجَالَدَة و جَلَادًا / جَالَدَ هـ بِالسَّیْفِ، اِجْتِلَادًا / اِجْتَلَدَ

القَوْم بِالسَّیْفِ، تَجَالَدًا / تَجَالَدَ القَوْم بِالسَّیْفِ، حَنْطًا /

حَبَطَ هـ القَوْم بِسَیْفِهِ، حَزْنَةً / حَزَنَتَ هـ بِالسَّیْفِ، حَفَا /

حَفَعَ هـ بِالسَّیْفِ، حَلَجًا / حَلَجَ هـ بِالسَّیْفِ، خَلَفًا /

خَلَفَ هـ بِالسَّیْفِ، صَلَنًا / صَلَتَ هـ بِالسَّیْفِ، تَصَالَنًا /

تَصَالَتَ الرُّجُلَانِ، اِغْصَاءً / اِغْصَى بِالسَّیْفِ، غَلَوًا / غَلَا هـ

بِالسَّیْفِ، کَبَحًا / کَبَحَ هـ بِالسَّیْفِ، کَذَشًا / کَذَشَ هـ

هـ کَشَا / کَشَا هـ بِالسَّیْفِ، کَشَا / کَشَا هـ

بِالسَّیْفِ، تَلْجَبًا / لَجَبَ و تَلْجَبًا / لَجَبَ و لَجَبًا / لَجَبَ هـ

بِالسَّیْفِ، لَفَحًا / لَفَحَ هـ بِالسَّیْفِ، مَشَقًا / مَشَقَ هـ

هَبَ و لَقَا / وَلَقَ یَلَقُ هـ بِالسَّیْفِ.

شمشیر زن /*s-zan*/ سَیَاف، سَائِف، مِسیاف، جَلَاد،

مُصَارِع، مُخْتَرِف، مُجَالِد، مِصَع.

شمشیر زنی /*s-z-i*/ شمشیر زدن.

شمشیر ساز /*s-sdz*/ صَانِع السَّیْفِ، طَنَاع، مَطَال.

شمشیر سازی /*s-s-i*/ ۱. صِنَاعَة السَّیْفِ. ۲. مَصْنَع

السَّیْفِ.

شمشیر کشیدن /*s-kešidan*/ سَلَا / سَلَّ هـ اِسْتِیْلًا /

اِسْتَلَّ سَیْفًا، تَجَرَّیْدًا / جَرَّدَ السَّیْفَ، دَلَقًا / دَلَقَ هـ اِذْلَاقًا

/ اَذْلَقَ السَّیْفَ، شَهْرًا / شَهَرَ السَّیْفَ - و تَشْهیرًا شَهَرَ

السَّیْفَ، اِضْلَاتًا / اِضْلَتَ السَّیْفَ، تَلَوَّیْحًا / لَوَّحَ بِسَیْفِهِ،

اِمْتِشَاقًا / اِمْتَشَقَ السَّیْفَ.

شمشیر گر /*s-gar* ← شمشیر ساز.

شمشیر ماهی /*s-māhi*/ (جان) اَبُو سَیْف، سَیَافُ البَحرِ،

سَیْف.

شمشیر ماهیان /*s-m-yān*/ (جان) السَّیْفِیَّات.

شمشیری /*s-i*/ السَّیْفِی، السَّیْفَانِی.

شمع /*šam*/ ۱. الشَّمْع، العِشْو. ۲. قَائِمَة، صَلْبَة، سِنَادَة،

ظَلُورَة، کِثْف، کَلْب، الِیَاعَمَة تُبْنِی اِلَی جَانِبِ حَائِطٍ لِیَذْغَمَ

بِهَا. ۳. شَمْعَة، شَمْعَة اِلِشْعَال، بُوْجِیْن، بُوْجِی الِاِثْمِیْل.

شمع جدید /*s-e-jadid*/ الشَّمْعَة.

شمعدان /*s-dān*/ شَمْعِدَان، مَائِلَة، تَوْر، قُنْیَار، مَنَارَة.

شمعدانی /*s-d-i*/ (گیا) جَبْرِانیوم، غُرْنُوق، غُرْنُوقِی.

شمعدانیان /*s-d-i-yān*/ (گیا) الغُرْنُوقِیَّات.

شمعدانی دریایی /*s-d-i-ye-daryāyi*/ (گیا) الماخوز.

شمعدانی دهن اژدر /*s-d-i-ye-dahan-aždar*/ (گیا)

غَبْیُورُ العِطَر.

شمعدانی عطری /*s-d-i-ye-atrī*/ (گیا) اِنْرَة الرِّاعِی،

جَزَاب، العِطَر.

شمعدانی گل درشت /*s-d-i-ye-gol-dorošt*/ (گیا)

غُرْنُوقِ کَبِیْرُ الزُّهْرِ، جَبْرِانیوم کَبِیْرُ الزُّهْرِ.

شمعدانی معطر /*s-d-i-ye-mo'attar*/ (گیا) اِنْرَة الرِّاعِی.

شمع زدن /*s-zadan*/ دَغَمًا / دَغَمَ هـ، صَلَبًا / صَلَبَ هـ

تَصْلِيْبًا / صَلَبٌ.

شمع ساز / *š-šāz* / الشَّمَاع.

شمع سازی / *š-s-i* / الشَّمَاعَة.

شمع فروش / *š-foruš* / الشَّمَاع.

شمعک / *šam'ak* / شمع ۲.

شمع کش / *š-koš* / الِمْطَفَاةُ.

شمع گچی / *š-e-gaci* / شَمْعَة، عُوْدُ شَمْعٍ.

شمع متر / *š-e-metr* / مِترْ شَمْعَة.

شمیز / *šomiz* / ← پوشه.

شمین / *šamin* / (گیا) حَامُولُ الْمَاءِ.

شن / *šen* / رَمَلٌ.

شنا / *šenü* / سِبَاخَة، سَبَّح، عَوَم.

شناخت / *šenäxt* / الْعِلْم، مَعْرِفَة.

شناختن / *š-an* / عِلْمًا / عِلْمَ - الشَّيْءِ، عِرْفَة وَعِرْفَانًا وَ

عِرْفَانًا وَمَعْرِفَة / عَرَفَ بَ تَعَرُفًا / تَعَرُفَ، اِغْتِرَافًا / اِغْتَرَفَ

الشَّيْءَ، اِشْتَعَرَفَا / اِشْتَعَرَفَ الشَّيْءَ، تَعَارَفَا / تَعَارَفَ

الْقَوْمَ، مَتَابَعَةً / نَابَتَ الْمَسْأَلَةَ، اِنْبَاتًا / اَثْبَتَ الشَّيْءَ،

تَحَبَّرَ / تَحَبَّرَ الْأَمْرَ، تَرَضَّيْنَا / رَضَّ الشَّيْءَ مَعْرِفَةً، زَكَّنَا /

زَكَّنَ - الشَّيْءَ، عَهْدًا / عَهْدَ - ه تَوْسَمًا / تَوْسَمَ ه.

شناخته / *šenäxt* / مَعْلُوم، مَشْهُور، مَعْرُوف، مَفْهُود.

شناخته شدن / *š-šodan* / اِثْصَافًا / اِثْصَفَ بِكَذَا، عِرْفَة وَ

عِرْفَانًا وَعِرْفَانًا وَمَعْرِفَة / عَرَفَ مَج -.

شنازی / *šenäzi* / (جان) السَّوَابِح.

شناسا / *šenäsa* / عَالِم، فَهِيْم.

شناساگر شیمیایی / *š-gar-e-šimiyäyi* / (شیم)

الدَّلِيل، مَادَّةٌ تُسْتَمَلُّ لِإِظْهَارِ حَالَةِ مَخْلُولٍ مَامِنْ طَرِيقِ

تَغْيِيرِ اللَّوْنِ.

شناساندن / *šenäšāndan* / تَعْرِيفًا / عَرَفَ هُ الْأَمْرَ، تَغْلِيْمًا

/ غَلَمَةً، تَنْبِيْهًا / نَدَّ الشَّيْءَ.

شناسایی / *šenäšāyi* / ۱. مَعْرِفَة، تَعَارُف، اِغْتِرَاف، حُبْر،

خَبْرَة، دِرَايَة، اِلْمَام. ۲. تَعَسُّس.

شناسایی دزوره / *š-ye-dežure* / اِغْتِرَافُ الشَّرْعِيّ.

شناسایی دفاکتو / *š-ye-defäktu* / اِغْتِرَافُ الْوَاقِعِيّ،

اِغْتِرَافُ بِالْوَاقِعِ.

شناسایی دوربرد / *š-ye-durbord* / اِشْتِطْلَاحٌ يَبْدُو

الْمَدَى.

شناسایی رادیویی / *š-ye-rädiyoyi* / اِشْتِطْلَاحٌ لِاسْلِكِيّ.

شناسایی رزمی / *š-ye-razmi* / اِشْتِطْلَاحٌ بِالْقُوَّةِ.

شناسایی کردن / *š-kardan* / جَسَأَ / جَسَأَ تَجَسُّسًا /

تَجَسَّسَ، اِجْتِسَاسًا / اِجْتَسَّ.

شناسنامه / *šenäsnäme* / هُوِيَّة، جَنَسِيَّة، صَكُّ جَنَسِيَّة،

بِطَاقَة الشَّخْصِيَّة أَوْ اَلْهَوِيَّة أَوْ اَلْعَائِلَة، وَرَقَة اَلْهَوِيَّة، تَذَكُّرَة

هُوِيَّة أَوْ تَحْقِيقُ الشَّخْصِيَّة.

شناکردن / *šenä-kardan* / سَبَّحًا وَ سِبَاخَةً / سَبَّحَ - فِي

الْمَاءِ، عَوَمًا / عَامَّ فِي الْمَاءِ، صَرَبًا وَ صَرَبَانًا / صَرَبَ - فِي

الْمَاءِ، عَمَّجًا / عَمَّجَ - فِي الْمَاءِ، تَمَهَّرًا / تَمَهَّرَ.

شناگر / *š-gar* / سَبَّاح، سَبَّوح، عَوَام، عَائِم.

شناگران / *š-g.-än* / (جان) حُوْتِيَّات، اَلْحَيَلَانِيَّات ← آب

بازان ۱.

شناگری / *š-g.-i* / عَوَم، سِبَاخَة.

شناور / *š-var* / طُوف، الطَّافِي، سَابِح، السَّبَّاح، عَائِم،

عَائِمَة، عَوَامَة، مُنَجِّر، رُوْمِس.

شناوری / *š-v.-i* / طُفُو، عَوَم.

شناور ساختن / *š-v.-säxtan* / تَعْوِيْمًا / عَوَمَ ه.

شناور شدن / *š-v.-šodan* / عَوَمًا / عَامَّ طَفُؤًا وَ طُفُؤًا /

طَفَّأَ.

شناورها / *š-v.-hä* / اَطْوَاف.

شنای پروانه / *š-ye-parvāne* / سِبَاخَة الْفَرَاشَة.

شنای پشت / *š-ye-poš* / السَّبَاخَة عَلَى الظَّهْرِ.

شنای قورباغه / *š-ye-qurbāqe* / سِبَاخَة الصَّفَادِجِ.

شنای کراال / *š-ye-keräl* / کُرُول.

شنبلید / *šanbalid* / (گیا) أَصَابِعُ هَزْمِس.

شنبليله / *šanbalile* / (گیا) اَلْحَلْبَة، غَارِيْقَا.

شنبه / *šanbe* / اَلسَّبْت.

شن پاش / *šen-pāš* / صَنْدُوقُ رَمَلٍ، مِزْمَلَة، مَخَزَنٌ فِي

قَاطِرَة السَّكَّة اَلْحَدِيْدَة أَوْ نَحْوَهَا يَنْسَقُطُ مِنْهُ الرَّمْلُ عَلَى

قُضْبَانِ السَّكَّة مَثَعًا لِاَلْاِثْرَاقِ.

شن پاشی / *š-p.-i* / ذَرُّ الرَّمْلِ عَلَيَّ.

شنت / *šant* / مُجَرِّئُ الْخِيَارِ الْكَهْرَبَائِيّ.

شنجار / *šanjär* / (گیا) ← شَنْكَار.

شنجرف / *šanjarf* / زَنْجَرُف.

شن دان / *šen-dän* / مِزْمَلَة.

- شن‌ریزی /*š.-riz-i*/ ← شن‌پاشی.
 شن‌ریزی کردن /*š.-r.-i-kardan*/ ذَرَأَ / ذَرَأَ الرَّمْلَ.
 شن‌زار /*š.-zār*/ زَمَلِي، مَزَمِل.
 شن‌زی /*š.-zi*/ الرَّمَلِي.
 شنفتن /*šenoftan*/ (عم) ← شنیدن.
 شن‌کش /*šenkeš*/ مَذْمَمَة، وَلَمْ، هَوَجَن، شُوْكَه، وَصَحْفَه،
 كَبَاشَه.
 شنک /*šang*/ ← شنگول.
 شنک /*šeng*/ (گیا) الْأَمْزُور، لِخِيَه التَّيْسِ.
 شنگار /*šengār*/ (گیا) شِنْجَار، رَجُلُ الْخَمَام، شَجَرَه
 الدِّم، كَنْهَلَا، كَنْهَان.
 شنک‌تو‌هی /*šeng-e-tareyi*/ (گیا) السُّلْسُفِيل.
 شنک‌چمنی /*š.-e-camani*/ (گیا) لِخِيَه التَّيْسِ.
 شنگرف /*šangarf*/ ۱. الرُّنْجُفَر، الرُّنْجُفَر. ۲. (جان)
 الثُّبَابِيَه.
 شنگل و منگل /*šangol-o-mangol*/ ← دزد، راهزن.
 شنک وحشی /*šeng-e-vahšī*/ (گیا) الْقَوْمِي.
 شنگول /*šangul*/ ۱. ظَرْف، مَرَح. ۲. زِيَا.
 شنل /*šene*/ مَشْلَح، خُرْمَلَه، بَرُئْس.
 شنوا /*šanavā*/ سَمِيع، مُسْتَمِع، سَمَاع، الْمُضْغِي.
 شنواندن /*š.-ndan*/ إِشْمَاع / أَشْمَع، تَسْمِيعاً / سَمِعَ هـ
 الْحَدِيثَ.
 شنوانی /*š.-ni*/ صَوْتِي، سَمْعِي.
 شنوایی /*š.-yi*/ ۱. سَمْع، سَمَاع، إِشْتِمَاع، تَسْمَع، نَصْت،
 نَصْتَه، إِضْنَاء. ۲. مَسْمَع ← گوش.
 شنوایی سنجی /*š.-yi-sanji*/ الْمِسْمَاع، مِقْيَاسُ السَّمْعِ.
 شنوایی نگاشت /*š.-yi-negāš*/ مُخَلِّطُ بَيَانِي لِلْسَّمْعِ.
 شنود /*šonud*/ الْإِشْتِمَاع، الْقُدْرَه عَلَى السَّمْعِ أَوْ حَاشَه
 السَّمْعِ.
 شنودگی /*šanudegi*/ الْمَسْمُوعِيَه.
 شنودنی /*šonudani*/ ← شنیدنی.
 شنونده /*šanavande*/ سَامِع، سَمِيع، مُسْتَمِع، الصَّاعِي،
 الْمُضْغِي.
 شنی /*šeni*/ ۱. زَمَلِي. ۲. [تانک] شَرْفَه.
 شنی‌دار /*š.-dār*/ مُسْرَفَه.
 شنیدن /*šanidan*/ سَمَعاً / سَمِعَ الصَّوْت، إِشْتِمَاعاً /

- إِشْتَمَع، إِنْشَأَ / أَنْشَأَ الصَّوْت، فَوَّهَ / فَاهُ الرُّجُلِ بِكَذَا،
 وَجَسَ / وَجَسَ يَجْسُ تِ الْأَذُنَّ، إِنْجَاساً / أَوْجَسَ وَوَعْيَا /
 وَعَى يَمِي تِ الْأَذُنَّ.
 شنیدنی /*š.-i*/ مَسْمُوع، مُمَكِّنُ سَمَاعَه بِوُضُوح، قَابِلُ
 الْإِشْتِمَاعِ.
 شنیده /*šanide*/ مَسْمُوع.
 شو /*šow*/ إِشْتِغْرَاضُ مَسْرُجِي، خَفْلَه مَسْرُجِيَه.
 شوالیه /*šovāliye*/ ۱. فَارِس. ۲. نَجِيب، أَصِيل.
 شوت /*šut*/ شُوت.
 شوخ /*šux*/ ۱. چَرَك. ۲. مَرَّاح، مَارِج، هَزَل، هَازِل،
 هَزَال، دَعَاب، دَعَابَه، دَعِب، دُعُوب، دُعُوب، فَايَك،
 فَاكِه، فَيَكْهَان، لُغُوب، أَلْفَبَان، لَغِيبي، مَاجِن، هَكُوك،
 هَكُوك.
 شوخ چشم /*š.-cašm*/ بِلَاخِيَاو، بِلَاخَجَل.
 شوخ چشمی /*š.-c.-i*/ عَذَمُ الْحَيَاءِ.
 شوخ طبع /*š.-tab*/ الْفَكْه، مُمَارِج، مَرَح.
 شوخ طبع شدن /*š.-tab-šodan*/ فَكَّهًا / فَكَّهَةً خَرَمًا /
 خَرَمَ.
 شوخی /*š.-i*/ مَرَّح، مَرَّاح، مَرَّاحَه، الْفُكَاكَه، هُزَل،
 هَزَالَه، مَجَانَه، خُرْعَالَه، دَعَابَه، مُدَاعَبَه، شِمَاع، مَشْمَعَه،
 صَحْك، عِبْث، لَغِب، لَغِب، مُلْحَه، أَمْلُوحَه، تَنَكِيَّت،
 نَهْفَه، هِزَار.
 شوخی خارج از نزاکت /*š.-i-ye-xārej-az-nezākat*/ مِزَاح.
 شوخی کردن /*š.-i-kardan*/ مَرَّاحًا / مَرَّحَه، مُمَارَاحَه و
 مِزَاحًا / مَارَّحَ هـ هَزَلًا / هَزَلٌ - فِي كَلَامِهِ، مُهَارَازَه /
 هَازَل، مُحَالَاهَه / حَالِي هـ دَعْبًا / دَعَبٌ - هـ مُدَاعَبَه و
 دَعَابًا / دَاعَبَ هـ تَدَاعَبًا / تَدَاعَبَ الْقَوْمُ، شِمَاعًا و
 مَشَامَعَه / شَامَعَ هـ ضَحْكًا وَضَحْكًا / ضَحَكَ - مَعَه،
 مُطَابِقَه / طَابَبَ هـ تَطَابَبًا / تَطَابَبَ الْقَوْمُ، عِبْثًا - عِبْثَ
 الرُّجُلِ، تَغْرِيفًا / غَرَضٌ، فَكَاها / فَكَّهَةً مُفَاكَهَه / فَاكَهَه
 هـ لَغِبًا وَلَغِبًا وَتَلْعَابًا / لَغِبَ تِ تَلْعَابًا / تَلْعَابَ، تَلْعَبًا /
 تَلْعَبَ، مُلَاعَاهَه / لَاعَى، مُجُونًا وَمُجْنًا وَمَجَانَه / مَجْنُ تِ
 تَمَجَّنًا / تَمَجَّنَ، مُمَاجَعَه / مَاجَعَه، مُشَوَّه / مَسَّات
 مُمَالَهَه وَمِلَانًا / مَالَتْ هـ مُهَاشَاهَه / هَاشِي.
 شور /*šowr*/ شُور، مَشْوَرَه، زَائِي، نَصِيحَه.

شور /*Sur*/ ۱. مَلَح، مَالَحُ الطَّعْم، مَالَح، مُمَلَح، أَجَلَج. ۲. ضَوْضَاء، ضَوْضَى، شَوْشُورَة، ضَبَّة، ضَرَاخ. ۳. هَيَجَان، جَوَى، غَيْظ، إغْتِيَاظ. ۴. فِتْنَة، فُسَاد.

شور /*Surā*/ مُلَوَّحَة، دَرَجَة المُلَوَّحَة.

شور /*Sowrā*/ شُورَى، مَجْلِس.

شور انگیز /*Sur-angiz*/ مَثِيرٌ لِلْفِتْنَةِ وَالْإِضْطِرَابِ.

شوراندن /*Surāndan*/ إِثَارَة / أَثَار النَّاس، تَأْرِيحاً / أَوْجَ الرَّجُل، تَأْرِيشاً / أَرْضٌ بَيْنَهُمْ، تَأْلِيئاً / أَلْب النَّاس عَلَيْهِ.

شورای ادارى /*Sowrā-ye-edāri*/ مَجْلِسِ الْإِدَارَة.

شورای استانداری /*Sur-ye-ostāndāri*/ مَجْلِسِ مُحَافَظَة.

شورای امنیت /*Sur-ye-amniyyat*/ مَجْلِسِ الْأَمْنِ.

شورای انقلاب /*Sur-ye-enqelāb*/ مَجْلِسِ قِيَادَة الثَّوْرَة.

شورای ایالتی /*Sur-ye-eyālātī*/ مَجْلِسِ الْمُدِيرَة.

شورای پزشکی /*Sur-ye-pezeški*/ إِسْتِشَارَة طِبِّيَة.

شورای خصوصی /*Sur-ye-xosusi*/ مَجْلِسِ إِسْتِشَارِي.

شورای شهرستان /*Sur-ye-shahrestān*/ مَجْلِسِ اِقْلِيمِي.

شورای عالی /*Sur-ye-ālī*/ الْمَجْلِسِ الْأَعْلَى.

شورای عمومی /*Sur-ye-omumi*/ جَمْعِيَّة عَامَة.

شورای قضایی /*Sur-ye-qazāyi*/ هَيْئَة الْقَضَاء.

شورای وزیران /*Sur-ye-vazīrān*/ مَجْلِسِ الْوُزَرَاء، دَشْتِ الْوِزَارَة.

شوربا /*ur-bā*/ شُورْبَة، شُورْبَا، شُرْبَة، صَبَة، حَسَا، حَسَاء، حَسُو، حَسِيَّة، سَلِيْقَة، مَسْلُوقَة، ضِيَاخ، قَدِيح، مَرَق، مَرَقَة.

شورچشم /*Sur-cašm*/ سَيَاءُ الْغَيْنِ وَالنَّظَرَة، مُصِيبٌ بِالْعَيْنِ، الشَّيْوَة.

شورچشم شدن /*Sur-c.šodan*/ صَارَ شَدِيدَ الْإِصَابَة بِالْعَيْنِ، خُوفاً / خَفَّ الرَّجُلُ.

شورش /*Šurē*/ الثَّوْرَة، قُوْمَة، قِيَام، نَهْضَة، نُهُوض، إِثْلَابٌ إِجْمَاعِي، الْخُرُوجُ عَلَى السُّلْطَة، رَهَج، شَعْب، عَضِيَان، فِتْنَة، الْفَسْق، تَمَرُد، هَيَاج.

شور شدن /*Šur-šodan*/ مَلَا حَة وَ مَلَوَّحَة / مَلَحُ الْمَاءِ وَ إِمْلَا حاً / أَمْلَحَ، أَجُوجاً / أَجَّ الْمَاءُ.

شورش کردن /*Šurēš-kardan*/ ثَوْرَانَا / نَارُ الْجُنْدِ، خُرُوجاً / خَرَجَ الشَّعْبُ عَلَى السُّلْطَانِ، طَفِيّاً وَ طُغْيَاناً / طَفَا وَ طَفِي، عَضِيّاً وَ مَنَصِيَّةً / عَضَى بِعَصَاةٍ / عَاضَى،

إِسْتِفْصَاء / إِسْتَفْصَى عَلَى، نَهَضاً وَ نُهُوضاً / نَهَضَ عَلَى، تَجَبُّراً / تَجَبَّرَ، هَيَجاً وَ هَيَاجاً وَ هَيَجَاناً / هَاجَ بِ هَوْنٍ / هَاشَ يَهْشُوشُ الْقَوْمَ.

شورشى /*Sur-i*/ ثَوْرِي، ثَائِر، ثَوْرَوِي، حُرَجَة، الْعَاصِي، مُتَمَرَّد.

شورشيان /*Sur-i-yān*/ ثَوَار.

شور کردن /*Šur-kardan*/ تَمْلِيحاً / مَلَحَ الشَّمَك.

شور کردن /*Sowr-kardan*/ إِسْتِشَارَة / إِسْتِشَار.

شورگن /*Surgen*/ (شِيم) الْهَالُوجِين، مُؤَلَّدُ الْمِلْح.

شورو /*Ševro*/ جَلْدُ الْجَدِي.

شورو شیرین /*Šur-o-Sirin*/ مُؤَلَّح.

شورو غوغا /*Šur-o-qowqā*/ الضَّوْضَاء، الضَّوْضَى.

شوروی /*Sowravī*/ الْإِتِّحَادُ الشُّوْفِيَّتِي.

شوره /*Šure*/ ۱. (شِيم) بَارُودٌ أَبْيَض، مَلَحُ الْبَارُود، يَثْرَاثُ الْبُوتَاسِيُوم. ۲. شُورَة سَر.

شوره پز /*Šur-paz*/ (شِيم) صَانِعُ يَثْرَاثِ الْبُوتَاسِيُوم، صَانِعُ الْمِلْحِ الصُّخْرِي.

شوره پزی /*Šur-p.iz*/ ۱. صِنَاعَة الْمِلْحِ الصُّخْرِي. ۲. مَضْعُ الْمِلْحِ الصُّخْرِي.

شوره زار /*Šur-zār*/ الشَّيْخ، السَّبِيحَة، السَّبِيحَة، وَلَجِي، أَسَافَة، عِزْق، التَّنَشِيشَة، التَّنَشِيشَة، هَوَكَة، هَوَاكَة.

شوره زار شدن /*Šur-z.šodan*/ إِسْبَاخاً / أَسْبَحَ تِ الْأَرْضُ.

شوره سازی /*Šur-sāzi*/ (شِيم) التَّنَزُّعَة.

شوره سر /*Šur-sar*/ حَرَّاز، قَشْرَة الرُّأْس، إِسْرِيَة، يَثْرِيَة، سَكْبَة، نُبَاغ، نُبَاغَة، نَخَالَة، هَبْرِيَة، هَبَارِيَة.

شوره شیلی /*Šur-ye-šili*/ (شِيم) يَثْرَاثُ الصُّودِيُوم، سَمَادٌ كِيمِيَايِي.

شوره قلمی /*Šur-ye-qlami*/ (شِيم) يَثْرَاثُ الْبُوتَاسَا، مَلَحُ الْبَارُود.

شوره گر /*Šur-gaz*/ (گِيَا) الْأَثْل، غَضَا.

شوره گیاه /*Šur-giyāh*/ (گِيَا) التَّنَزُّعَة.

شوره یی /*Šureyi*/ (شِيم) يَثْرِيك، أُرُوتِيك ← تَبْرَابِي.

شوری /*Šuri*/ مَلَا حَة، مَلَوَّحَة.

شوریدگی /*Šuridegi*/ ۱. اخْتِلَاط، إِضْطِرَاب، هَيَاج، يَنْصَ، إِتْكَاض، هَمْرَجَة، هَمْرَج. ۲. جُنُون.

شوریدگی دل /*Šur-ye-del*/ الْبَغْتَرَة ← تَهْوَع.

- شوریدن */suridan/* ← شورش کردن.
- شوریده */suride/* ۱. مُضْطَرِب، مُتَغَلِب، مُتَحَمَّس، ثَائِر.
۲. مَجْنُون، ذَاهِبُ الْعَقْلِ.
- شوریده دل شدن */s.-del-šodan/* تَهَوُّعاً / تَهَوَّعَ نَفْسِهِ، غَنِيّاً وَغَنِيَّاناً / غَنَى يَتَغَنَّى، غَنّاً / غِنَى يَتَغَنَّى، غَنِيّاً / غَان يَتَغَنَّى.
- شوریده شدن */s.-šodan/* تَشَوُّشاً / تَشَوُّشَ الْأَمْرِ، بَوْكَاً / بَاكَ أَمْرُهُمْ.
- شوسه */suse/* طَرِيقُ مَرْصُوفٍ، طَرِيقُ مَعْبَدٍ.
- شوشكه */šuske/* ← شمشیر.
- شوشه */šuse/* مَنَشُور، مَوْشُور.
- شوفاز */šufaz/* شُوفَاج، تَذْفِئَة.
- شوفاز الکتریک */s.-elektrik/* تَذْفِئَة کَهْرَبَائِيَّة.
- شوفاز سانترال */s.-sāntrāl/* تَذْفِئَة مَرْكَزِيَّة.
- شوفر */šufər/* سَائِقُ السَّيَّارَةِ ← راننده.
- شوق */šowq/* شَوْق، حُرْقَة، حَرَارَة، صَبَا، حِمَاس، حَمَاسَة.
- شوق انگیز */s.-angiz/* مَشْشُوق، مُثَبِّتٌ لِلشَّوْق.
- شوگ */šok/* صَدْمَة.
- شوگا */šukā/* (جانب) شَمُوعَة، فَاذِر، وَغْلُ الْغَابَةِ، نَبَاح، يَحْمُور.
- شوکت */šowkat/* شَوْكَة، قُوَّة، قُدْرَة، عَظَمَة، جَاه، سُلْطَان، الْکُوفَان، الْکُوفَان.
- شوکران */šowkarān/* (گیا) شَوْکَرَان، سَيَّکَرَان، سَيَّکَرَان، اِبْرَة الْفَجُور، طَحْمَاء، کُزْبَرَة الثُّغَلْب.
- شوکران آبی */s.-ē-ābi/* (گیا) قَاتِلُ الْبَقَر.
- شوکران آتنی */s.-ē-āteni/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران باغی */s.-ē-bāqi/* (گیا) ← شوکران صغیر.
- شوکران سقراط */s.-ē-soqrāt/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران صغیر */s.-ē-saqir/* (گیا) کُزْبَرَة الثُّغَلْب، کُزْفَس الْکَلَاب.
- شوکران کبیر */s.-ē-kabir/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران یونانی */s.-ē-yunāni/* ← شوکران.
- شوم */šum/* نَحْس، نَجَس، النُّجَس، مَنَحُوس، مَنَاجِس، مَشْهُوم، جَارُود، جَارُودَة، جَارُوف، مَحْشُوس، حُشُوم، حَالِيق، حَالُوقَة، شَکِيس، طَیْرَة، عَاژُوم، عَاژُورَة، قَزَار.
- القاشور و القاشورَة مِنَ الرِّجَال، لَاحُوس، لَیْمِن، نَعَاب، نَقَاق.
- شومن */šow-man/* غَرِيفُ الْخَفْلِ.
- شومی */šumi/* شُوم، الْمَشَامَة، نَحْس، أَوَق، حُساس، دَابِرَة، ذُبَاب، شِمَال، شِمَالَة.
- شومی آوردن */s.-dvardan/* شَامَة / شُومَ عَلَيْهِمْ، أَوْفَا / آقَ عَلَيْهِ.
- شومیز */šomiz/* ← شمیز.
- شونیز */šuniz/* (گیا) شُونِيز، الْحَبَّة السُّودَاء، حَبَّة الْبَرَكَة أَو الْبَرَکَات.
- شوونیسیم */šovinism/* الشُّوْفِیْنِیَّة.
- شوهر */šowhar/* بَغْل، زَوْج، خَلِيل، عَزَس، جَار، شَحْجُ الْمَرْأَة، عَشِير، قَبِيل، قَرِین، کَفِیْح، لِبَاس.
- شوهر خواهر */s.-xāhar/* زَوْجُ الْأَخْت، حَتَن، طَهْر.
- شوهر دادن */s.-dādan/* تَزْوِیجاً / زَوْج.
- شوهردار */s.-dār/* مَتَزَوِّج، مَقْتَرَن.
- شوهر داری */s.-d.-i/* إِدَارَة الْأَحْوَال الزَّوْجِيَّة.
- شوهر کردن */s.-kardan/* تَزْوِجاً / تَزَوَّج.
- شوهر مادر */s.-mādar/* زَوْجُ الْأُمِّ، رَاب.
- شوی */šuy/* ← شوهر.
- شوید */ševīd/* (گیا) الشَّيْبَة، الشَّيْب.
- شویدی */s.-i/* (گیا) هَلْيُون.
- شویدی مار پیچ */s.-i-ye-pic/* (گیا) هَلْيُون عَارِش.
- شویدی سرخسی */s.-i-ye-saraxsi/* (گیا) هَلْيُون سَرخَسِي.
- شویدی مار پیچ */s.-i-ye-mārpīc/* (گیا) هَلْيُون أَجْعَد.
- شویدی معطر */s.-i-ye-mo'attar/* (گیا) هَلْيُون أَجْعَد.
- شویش */šuyesh/* (شیم) نَصُّ الثَّرْبِيَّة، غُسْلُ الثَّرْبِيَّة.
- شوینده */šuyande/* الْغَسَال، الْغَسَالَة.
- شهاب */šehāb/* الشَّهَاب.
- شهاب آذر گوی */s.-ē-āzarguy/* شَهَابٌ وَهَّاج.
- شهاب ثاقب */s.-ē-sāqeb/* الثَّيْرَک.
- شهابسنگ */s.-sang/* نَيِّرَکَ جَوِّي، حَجَرٌ نَيِّرَکِي.
- شهابوار */s.-vār/* الْجَسِيمُ النَّيِّرَکِي.
- شهادت */šahādat/* ۱. الشَّهَادَة. ۲. (حَق) الْقَوْل.
- شهادت خواستن */s.-xāstan/* تَشْهَدُ / تَشْهَدُ، طَلَباً /

طَلَبَ شَهَادَةً شَخْصٍ مَا، اِسْتَدْعَا / اِسْتَدْعَى لِلشَّهَادَةِ.
 شَهَادَاتِ دَادَن / *š. -dādan* / شَهَادَةٌ / شَهَدْتُ شُهُوداً /
 شَهَدْتُ تَأْدِيَةً / أَدَّى الشَّهَادَةَ، إِذْلَاءً / أَذْلَى بِشَهَادَتِهِ.
 شَهَادَتِگَاه / *s. -gāh* / مَشْهَد.
 شَهَادَتَنَامَه / *š. -nāme* / شَهَادَةٌ، وَثِيقَةٌ إِثْبَاتٍ، رُخْصَةٌ،
 إِجَازَةٌ.
 شَهَبَاز / *šahbāz* / الشَّاهِ باز.
 شَهَبَانُو / *š. -bānu* / مَلِكَةٌ، سُلْطَانَةٌ، إِمْرَاطُوزَةٌ.
 شَهَد / *šahd* / شَهَدْتُ، مُجَاجَ التُّخْلِ، غَسَلْتُ، أَزَى.
 شَهَدِ گِیَاهِی / *š. -e -giāhi* / (گِیَا) الْمَغِثَرُ، الْمُغْتُورُ.
 شَهَر / *šahr* / بَلَدٌ، بَلَدَةٌ، مَدِينَةٌ، بَصْرٌ، جُنْدٌ.
 شَهَرِ بَانِی / *š. -bāni* / شُرْطَةٌ، شُرْطٌ، شَخْنَةٌ، ضَبْطٌ،
 بُولِیسَ، مَقْوُصِيَّةٌ.
 شَهَرِ بَانِی کَل کُشُور / *š. -b. -ye -kol -le -kešvar* / الْأَمْنُ
 الْعَامُّ، الشُّرْطَةُ الْمَرْكَزِيَّةُ.
 شَهَرَت / *šohrat* / شُمُوعَةٌ، سَمْعٌ، شُهْرَةٌ، اِسْتِیْهَارٌ، ذِكْرٌ،
 ذِكْرَةٌ، صِيَّتٌ، بَيِّنَةٌ، مَقَامٌ.
 شَهَرَتِ پَرَسْت / *š. -parast* / مُحِبُّ الشُّهُورَةِ.
 شَهَرَتِ دَادَن / *š. -dādan* / شَهْرًا / شَهَرَ - هُ بِكَذَا،
 تَشْهِيْرًا / شَهْرٌ، إِذَاعَةٌ / أَذَاعَ، تَقْرِيفًا / عَرَفَهُ.
 شَهَرَتِ يَافْتَن / *š. -yāftan* / اِسْتِیْهَارًا / اِسْتَشْهَرَ، طَيَّرًا وَ
 طَيَّرَانًا وَ طَيَّرُوزَةً / طَارَ - الصَّيْتُ، نَبَاهَةً / نَبَهَ - وَ نَبَهَ -
 اِفْتِضَاحًا / اِفْتَضَّحَ الْأَمْرُ.
 شَهَرْدَار / *šahr -dār* / رَئِیسٌ أَوْ مُدِیرُ الْبَلَدِيَّةِ.
 شَهَرْدَارِی / *š. -d. -i* / الْبَلَدِيَّةُ.
 شَهَرِ دَانَشْگَاهِی / *š. -e -dānešgāhi* / مَدِينَةٌ جَامِعِيَّةٌ.
 شَهَرَسَازِی / *š. -sāzi* / غَمْرَانُ الْمَدْنِ، تَخْطِيطُ الْمَدْنِ،
 تَفْصِيْلُ الْبُلْدَانِ.
 شَهَرَسْتَان / *š. -estān* / قَضَاءٌ، مُدِيرِيَّةٌ، نَاحِيَّةٌ، مَنَاطِقَةٌ،
 قَطْرٌ، اِقْلِيمٌ، بَصْرٌ، قِشْمٌ، سَنَجَقٌ.
 شَهَرِ صَنْعَتِی / *š. -e -san'ati* / مَدِينَةٌ صِنَاعِيَّةٌ.
 شَهَرِ فَرَنَگ / *š. -e -farang* / صُنْدُوقُ الدُّنْيَا، صُنْدُوقُ الْفُرْجَةِ.
 شَهَرِ کَارِگَرِی / *š. -e -kargari* / مَدِينَةُ الْعَمَالِ.
 شَهَرِ نَشِین / *š. -nešin* / - شَهْرِي.
 شَهَرِ نَشِینَان / *š. -n. -ān* / أَهْلُ الْمَدَرِ، أَهْلُ الْحَضَرِ،
 بَثُومَدَرَاءُ.

شَهَرَنَشِینِ شَدَن / *š. -n. -šodan* / حَضَارَةٌ / حَضَرَ - فَلَانٌ.
 شَهَرَنَشِینِی / *š. -n. -i* / الْحَضَارَةُ، حَضَرَ، تَمَدَّنٌ.
 شَهَرُونَد / *š. -vand* / مُوَاطِنٌ.
 شَهْرِی / *š. -i* / الْبَلَدِيَّةُ، مَدْنِيَّةٌ، حَاضِرٌ، حَضَرَ، حَضَرِيَّةٌ،
 مُخْتَصَرٌ، هَاجِرِيَّةٌ.
 شَهْرِیَار / *š. -i -yār* / الْمَلِكُ، حَاكِمُ الْمَدِينَةِ، كَبِيرُ الْبَلَدِ.
 شَهْرِیَارِی / *š. -i. -i* / الْمَمْلَكَةُ.
 شَهْرِیور / *šahrivar* / الشُّهُرُ السَّادِسُ مِنَ السَّنَةِ الْهَجْرِيَّةِ
 الشَّمْسِيَّةِ الْإِسْرَافِيَّةِ.
 شَهْرِیهِ / *šahrīyeh* / أَجْرَةٌ شَهْرِيَّةٌ، أَجْرَةُ التَّعْلِيمِ أَوْ التَّرْبِيَةِ،
 رُشُومٌ، أَجُورٌ.
 شَهْهَسَوَار / *šahsavār* / بَطَلٌ، فَارَسٌ - سَوَالِيهٌ.
 شَهْهَسَوَارِی / *š. -s. -i* / نِظَامُ الْفَرُوسِيَّةِ [فِي الْقُرُونِ
 الْوُسْطَى].
 شَهْهَوَانِی / *šahavāni* / - شَهْوَتِ رَانٍ.
 شَهْوَت / *šahvat* / شَهْوَةٌ، شَاهِيَّةٌ، شَبَقٌ، غُلْمَةٌ، نَزْهَةٌ.
 شَهْوَتِ اَنْگِیز / *š. -angiz* / مُثَبِّتُ الشَّهْوَةِ.
 شَهْوَتِ پَرَسْت / *š. -parast* / - شَهْوَتِ رَانٍ.
 شَهْوَتِ پَرَسْتِی / *š. -p. -i* / - شَهْوَتِ رَانِيَّةٌ.
 شَهْوَتِ رَان / *š. -rān* / شَهْوَانٌ، شَهْوَانِيَّةٌ، الشَّهَاءُ، شَبَقٌ،
 دَاعِرٌ، ذَعْرٌ، غَلِمٌ، غَلِيمٌ، فَاسِقٌ، مَاچِنٌ، نَزِيرٌ.
 شَهْوَتِ رَانِی / *š. -rāni* / شَهْوَةٌ، شَبَقٌ، غُلْمَةٌ، فُجُورٌ،
 دِعَازَةٌ، دَعَزَةٌ، فُخْشَاءٌ، فَاجِشَةٌ، فُسْقٌ، نَزْهَةٌ.
 شَهْوَتِ رَانِی کُردَن / *š. -r. -kardan* / شَبَقًا / شَبَقَ - غَلَمًا
 وَ غُلْمَةً / غَلِمَ - اِغْتَلَمَاً / اِغْتَلَمَ.
 شَهِيد / *šahid* / الشَّهِيدُ، الشَّهِيدَةُ [نَتْ].
 شَهِيدِ شَدَن / *š. -šodan* / اِشْهَادًا / أَشْهَدْتُ مَجَّ، اِسْتِشْهَادًا
 / اِسْتَشْهَدْتُ مَجَّ، قَتَلًا / قَتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَجَّ، تَرَبًّا وَ مَثَرَبًا
 / تَرَبَّ - نَحَزَةً.
 شَهِيدِ کُردَن / *š. -kardan* / اِسْتِشْهَادًا / اِسْتَشْهَدْتُ، اِشْهَادًا
 / أَشْهَدْتُ، هُ قَتَلًا / قَتَلَ - هُ.
 شِيَاد / *šayyād* / بَكَاشٌ، مُخْتَالٌ، خَدَّاعٌ، مَكَّارٌ، مُزَوَّرٌ،
 الْمُرَائِيَّةُ، خَفَاقٌ، عَجَاصٌ، فَجْجَاجٌ، نَفَاجٌ.
 شِيَادِی / *š. -i* / اِلْاِخْتِيَالُ.
 شِيَار / *šiyār* / ١. خَدٌّ، خُدَّةٌ، أَخْذُودٌ، شَقٌّ، تَلَمٌ، تَلَمٌ، خَزٌّ،
 شَقُّ الْبُخْرَاتِ، نَقَرٌ. ٢. (بِز) التَّلْفِيفُ.

شیار انداز دستی /*š.-andāz-e-dastī* / مِکَدَّة یدَوِيَّة.

شیار دادن /*š.-dādan* / شیار کردن.

شیاردار /*š.-dār* / مُخَدَّد.

شیار کردن /*š.-kardan* / زَرَعَا و زَرَاغَة / زَرَع ٔ خَرْنَا /

خَرَتْ ُ الْأَرْضُ، خَدَا / خَدَّ ُ الْأَرْضُ، شَقَا / شَقَّ الْأَرْضَ

ٔ تَقْوِيْرًا / قَوَزَ، مَخْرَأَ و مَخْوَرَأَ / مَخَرَّ ُ الْأَرْضَ.

شیاف /*šiyāf* / تَحْمِيْلَةُ الْمُسْتَقِيْمِ، لُبُوْسٌ لِلْمُسْتَقِيْمِ.

شیاف مهبل /*š.-e-mahbal* / تَلْمِيْسَةُ لِلْمَهْبَلِ، صَوْفَة.

شیان /*šiyān* / (گیا) دَمُ التَّيْنِ.

شیب /*šib* / مَيْل، مَيْلَان، اِنْجِدَار، خُدُوْر، مُنْخَدِر.

شیب پیما /*š.-peymā* / ← شیب سنج.

شیب تمام /*š.-e-tamām* / زَاوِيَةُ الصَّدْعِ الرَّأْسِيَّةِ.

شیب دادن /*š.-dādan* / تَمْيِيْلًا / مَيْلٌ، اِمَالَةٌ / اَمَالَ ِ اِلَى.

شیب دار /*š.-dār* / مُمَالَ.

شیب سنج /*š.-sanj* / و مِغْيَال، و مِغْيَاشِ التَّدْوِجِ.

شیب معکوس /*š.-e-ma'kus* / (نظ) سَفَحٌ خَلْفِيٌّ.

شیب وضد شیب /*š.-o-zed-de-š.* / السُّفُوْحُ الْخَلْفِيَّةُ و

الإِمَامِيَّة.

شیپسی /*šipsi* / مِخْرَزُ الْمُتَضِّدِ.

شیپور /*šeypur* / بُوقٌ، صُوْرٌ، فَيْفِيْر، النَّاقُوْر، بُوْرِيٌّ، سُبُوْر.

شیپور استاتش /*š.-e-estāš* / (پز) قَنَاةٌ اَوْشَاقِيُوْس.

شیپور اموات /*š.-e-amvā* / (گیا) بُوقُ الْمَوْتِي.

شیپور بیداری /*š.-e-bidāri* / (نظ) تَبْوِيْقُ الْاِسْتِيْقَاظِ.

شیپور جمع /*š.-e-jam* / (نظ) اِشَارَةُ التَّجْمَعِ، تَبْوِيْقُ

التَّجْمَعِ.

شیپور چی /*š.-ci* / بُوَأَق، بُرُوْجِيٌّ.

شیپور خبر /*š.-e-xabar* / الشَّيَاع.

شیپور رحمی /*š.-e-rahemi* / (پز) قَنَاةٌ فَاوَلَب.

شیپور زدن /*š.-e-zadan* / تَبْوِيْقًا / بُوُق.

شیپوری /*š.-i* / الْبُوْقِي، بُوْقِي الشَّكْلِ.

شیخ /*šeyx* / شَيْخٌ، مُسَيِّنٌ، مُرْشِد.

شیخ نشین /*š.-nešin* / اِلْمَازَة.

شیخوخیت /*šeyxuxiyyat* / شَيْخُوْحَة، شَيْخُوْحِيَّة.

شیدا /*šeydā* / ١. وُلْهَان، وَاِلْه، هَائِم، هَيْمَان، مُسْتَهَام،

مُسْتَهْتَر، مَوْلُغ. ٢. دِيَوَانِه. ٣. عَاشِق.

شیدایی /*š.-yi* / ١. وَلْه، هِيَاچ، هِيَام، تَحْمِيْر. ٢. ←

دیوانگی. ٣. ← عَاشَقِي.

شیر /*šir* / ١. (جان) اَسْدَو اَسْدَة [نث]، اَلْخَيْدَر، اَلْخَيْدَرَة،

اِبْنُ الْاَجْلَى، اَبُو الْحَارِث، اَبُو الْاَشْبَال، اَبِي، بَابِل،

بَهْمَس، بَهْوَر، جَاب، اَلْمَتَجَبِّر، اَجْبَه، مُجَهَّجَة، جَزِيَاض،

جَسَاس، حَادِر، حَارِث، حَطَام، حَطُوْم، مِخْلَم، حَمْرَة،

الْحَامِي، مِخْنَجِر، خَوَاس، خَبَاس، خَبُوْر، الْخَابِس،

مُخْتَم، خَادِر، خَزَزَج، خُشَام، مِخْشَف، خَطَار، مُخْتَمَط،

خُنَاس، اَخْنَس، خِنُوْس، اَلْخُنَافِس، خَوَان، خَائِرُ

الْعَيْن، مُدْرَب، دِزْبَاس، دِزْوَاس، ذَلْهَمَس، دُمَاجَس،

دَوَاس، دَوَسَر، دَوَكَس، اَلدَّاهِي، رُفَر، اَلزُّبَر، زَائِف،

زَيَاف، اَزَيْد، مَتَرَبَد، رَابِض، رَبَاض، رَزَم، رَاصِد، مُرْمِل،

مُرْمَل، رَاهِب، مَرْهَوْب، رِبَال، رِبَال، سَبْع، سَبْر،

اَسْحَر، اَلسَّرْحَان و اَلسَّرْحَانَة [نث]، اَلسَّارِي، سَنْدَرِي،

سَوَار، اَلشَّيْحِد، مُشَب، اَشْدَخ، شُرَابِث، اَصْبَح، مُضْجِر،

صَبْغ، صَلْدِم، صُمَادِح، صَعَة، اَصْهَب، اَصْبَد، صَيَاد،

صَبُوْث، اَصْبَط، صَرْصَم، اَلصَّرْغَام و اَلصَّرْغَامَة [نث]،

اَلصَّرْغَم، صُرَام، اَلصَّيْغَم، اَلصَّيْغَمِي، صَمْصَم، عَابِس،

عَبَاس، اَلعِثْرَس و اَلعِثْرَس، عَجْوَز، اَلْعَادِي، عَزَس،

عَرَس، عُرُوَة، عَرَام، عَمَاس، عَمُوْس، عَائِث، مُعِيْد،

عَوْف، اَلْعِيُوْث، اَعْثَر، اَلْفَادِي، غَضَب، غَضْفَر، غَطْمَش،

غَيْبَال، قَدْوَكَس، قَرَاس، قُرَانِس، قَبَاب، اَلْمَتَقْدِي،

قَسُوْر، قَسُوْرَة، قَشْعَم، قَاطِب، قَعَاس، كَرِيَه، اَلكَفَات،

كَلْب، اَكْلَف، كَهْمَس، لَايِد، كِبَاة، كِبَاة و كِبَاة [نث]،

لَخَاسَة، لَحْم، لَايْث، لَيْث، نَاج، نَهَات، نَهَاس، نَهَام،

مُيْنِخ، وَزِد، وَهَاس، اَلهَنْزَرِي، هَجَام، هَدَب، اَلهَادِي،

هَزْمَة، هَزَر، هَزَاس، هَرَس، مِهْرَاع، هَزْمَاس، هَزَامَسَة،

هَزُوْت، اَلهَزْهَار، هَرِيْت، اَلهَزْرِي، اَلهَزْرِي، هَزَابِر، هَزَع،

هَزَاع، مِهْزَع، هَيْرَم، هَضَر، هَضْرَة، هَضُوْر، هَضُوْرَة،

هَابِر، مِهْصَار، مِهْضَر، هَضَار، اَلهَنْصَار، اَلهَنْصَر،

اَلهَنْصَم، هَاضُوْم، هَلْقَام، هَمُوْس، هَمْهَام، هَمْهُوْم،

هَمْهِيْم، اَلهَنْثِي، هَوَام، مَهْيَب. ٢. خَلِيْب، خَلَب، لَبَن،

مُسْتَخْلَب، خِيَس، بَضْبَاص، بِيَاض، ذَر، ذَرَة، رِشَل،

عَرَق، عَرَق، مَعَس، وَصَح. ٣. حَنْصِيَّة الْمَاءِ، صَمَام،

صُنُوْرَة، صُنُوْر، بُرَال. ٤. وَجْه الْقَمَلَة، وَجْه الشَّكَة.

شیر آب /*š.-e-āb* / ← شیر. ٣.

شیر آتش نشانی /*š.-e-ātas-nešāni* / حَقِيَّة خَرِيْق.

- شیرآور /šir-avar/ مُدِرُ لِخَلِیْبٍ.
 شیر آهک /šir-e-ähak/ لَبَنُ الْجَبْرِ.
 شیرابه /šir-äbe/ ← شیرِ گیاهی.
 شیرازه /širäze/ تَخْنِیْکُ الْکِتَابِ أَوْ الدَّفْتَرِ.
 شیرازه بندی کردن /šir-e-bandi-kardan/ تَخْنِیْکًا / حَبْکُ الْکِتَابِ.
 شیر اطمینان /šir-e-etmīnān/ صَمَامُ الْأَمَانِ.
 شیرافکن /šir-afkan/ ← دلیر.
 شیر برنج /šir-berenj/ رُزْبَلَبَنٍ، رُزْبَلِیْبٍ.
 شیر بریده /šir-e-boride/ لَبَنٌ رَائِبٌ.
 شیر بها /šir-bahā/ الْمَهْرُ الْمُقَدَّمُ.
 شیر پنیر /šir-panir/ بَقْلَةُ اللَّبَنِ، عَاقِدُ اللَّبَنِ.
 شیر تیغه یی /šir-e-tiqeyi/ صَمَامُ بَوَایِیَ.
 شیرجه /šir-jeh/ الْقَفْزُ إِلَى الْمَاءِ، غَطْسٌ، غَوْصَةٌ.
 شیرجه رفتن /šir-j-raftan/ غَطْسًا / غَطَسَ - وَغَوَّصًا وَغِیَاصًا وَغِیَاصَةً وَغِیَاصًا / غَاصَ -.
 شیر جای /šir-cāy/ الشَّاي بِاللَّبَنِ.
 شیر خروجی /šir-e-xorujī/ أَنْتَوْبٌ تَنْفِیْسٍ.
 شیر خشت /šir-e-xeš/ الْمَنْ الْمُنْهَلُ.
 شیر خشک /šir-e-xošk/ خَلِیْبٌ مُجَفَّفٌ.
 شیر خوار /šir-xār/ رَضِیعٌ، رَضِیبٌ.
 شیر خوارگاه /šir-x-gāh/ أُمُوْمَةٌ، دَارُ الْخَضَائَةِ.
 شیر خوارگی /šir-x-egi/ رَضَعٌ، رَضَاعٌ، رَضَاعَةٌ، لَبَانٌ.
 شیر خوردن /šir-xordan/ صُرُوْعًا / صَرَعٌ - الرُّضِیْعُ، الْبَنَانُ / لَبَنٌ.
 شیر خوری /šir-xori/ الْجَلْبَنَةُ.
 شیردار /šir-dār/ اللَّابَنُ، لَبِیْنٌ.
 شیر دادن /šir-dādan/ إِضَاعًا / أَرْضَعُ، تَرْضِیْعًا / رَضَعُ.
 شیردان /šir-dān/ ۱. اِبْرَیْقُ اللَّبَنِ، مِذْلَجَةُ اللَّبَنِ، قِسْطُ اللَّبَنِ. ۲. اِنْفَخَةٌ، اِنْفَخَةٌ، مِثْقَلَةُ التَّجْبِیْنِ، کِزْشُ الطَّنِیْخِ، کِرْشَةٌ، غَنَمِیَ.
 شیردریایی /šir-e-daryāyi/ (جَانِ) اَسَدُ الْبَحْرِ.
 شیر دندان /šir-e-dandān/ (گِیَا) اَلْبَغِیْضِیْدُ.
 شیردوشه /šir-duše/ مَلْبَنٌ، مَخْلَبٌ، الْجَلَابُ، سَمَرَاءٌ، مِکْرُصٌ.
 شیرده /šir-deh/ لَبَنَةٌ، لَبُونٌ، لَبُوْنَةٌ، رَضَاعٌ، رَضُوْعَةٌ،
- رَعُوْثُ.
 شیر زن /šir-zan/ فَارِشَةٌ، بَطْلَةٌ.
 شیر زنه /šir-zane/ اَلْمِخْمَضُ، اَلْمِخْمَضَةُ، اِبْرَیْقٌ، نَحِیْ.
 شیرسَنج /šir-sanj/ مِیْزَانُ اللَّبَنِ.
 شیرشدن /šir-sodan/ جَسَارَةٌ وَجُسُورًا / جَسَرْتُ، اِجْتَرَأْتُ / اِجْتَرَأْتُ.
 شیرشناور /šir-e-sendvar/ صَمَامٌ یُسْغَلُ بِقَوَامَةٍ.
 شیر صافکن /šir-säffkon/ اَلْمَلْبَنُ.
 شیر فروش /šir-foruš/ لَبَانٌ، بَائِعُ الْخَلِیْبِ.
 شیر فهم کردن /šir-fahm-kardan/ اَلتَّفْهِيْمُ بِصُغُوْبَةٍ.
 شیر قلاب /šir-qollāb/ اِبْرَیْقٌ.
 شیر قهوه /šir-qahve/ قَهْوَةٌ بِاللَّبَنِ.
 شیر کاکانو /šir-kākānū/ کَاکَاوُ بِاللَّبَنِ.
 شیر کردن /šir-kardan/ تَخْیِیْسٌ / جَسَرْتُ، تَشْجِیْعًا / شَجَعْتُ، تَجَرَّبْتُ / جَرَأْتُ.
 شیر کشویی /šir-e-kešowyi/ صَمَامٌ کُرْوِیَ.
 شیر گنجشک /šir-gonješk/ (جَانِ) صُرْدٌ، شِیْقِرَاقٌ، الشَّرْقِرَاقُ وَ الشَّرْقِرَاقُ وَ الشَّرْقِرَاقُ، خُضَارِیٌّ، اَخْطَبٌ.
 شیر گنجشک حبشی /šir-g-e-habaši/ (جَانِ) الْأَخِیْلُ.
 شیر گنجشکها /šir-g-hā/ (جَانِ) صُرْدِیَاتٌ، شِیْقِرَاقِیَّاتٌ.
 شیر گیا /šir-giyā/ (گِیَا) الْأَفْرِیْبُونُ، الْفَرِیْبُونُ.
 شیر لان /šir-lān/ الْمَأْسَدَةُ.
 شیر ماهی /šir-māhi/ (جَانِ) فِیْلُ الْبَحْرِ، قَطٌّ.
 شیر ماهیان /šir-m-yān/ (جَانِ) الْخِیْلَانِیَّاتُ.
 شیر مایه /šir-māye/ اَلْإِنْفَخَةُ.
 شیر مرغ /šir-morq/ (گِیَا) السَّرَّةُ، صَاضِلٌ.
 شیر و /šir-vā/ اَلْمَضِیْرَةُ.
 شیر وانی /šir-vāni/ جَمَلُونٌ.
 شیر و خورشید /šir-o-xoršid/ الْأَسَدُ وَالشَّمْسُ.
 شیر و خورشید سرخ /šir-o-x-e-sorx/ الْأَسَدُ وَالشَّمْسُ الْخَمْرَاءُ.
 شیر ۱. غُصَارٌ، غُضَارَةٌ، غُصِیْرٌ، غُصِیْرَةٌ، شِیْرَةٌ الْخَلْوِی، مُجَاجَةٌ، مَاءٌ. ۲. مُلْخَصٌ، خُلَاصَةٌ.
 شیر ۱ پرورده /šir-ye-parvarde/ (گِیَا) نُسْغٌ کَامِلٌ، نُسْغٌ هَاطِطٌ.
 شیر ۲ پز /šir-paz/ اَلدُّبَاسُ.

شیره تریاک /*ye-taryäk* / غَصِيرَةُ التُّرْيَاقِ.

شیره خام /*ye-xäm* / تُسْعُ باهَلْ أَوْ نَاقِصْ أَوْ صَاعِدْ.

شیره خانه /*xäne* / ۱. الْمُنْطَلَّةُ. ۲. ← شیره کش خانه.

شیره خانه چی /*x-ci* / صاحبِ حانَّة.

شیره خشخاش /*ye-xaxšäš* / أَفْيُون، صَمْغُ
الْحَشْخَاشِ.

شیره روده /*ye-rude* / غُصَاةُ الْيَعْوِيَّة.

شیره فروش /*foruš* / الدُّبَّاس.

شیره کش /*keš* / دَبَّاس. ۲. ← شیره یی.

شیره کش خانه /*xäne* / حَمَّازَةُ التُّرْيَاقِ، حانَّة،
مَحْشُشَة، غُرْزَةُ تَذْجِيْنِ الْحَشِيْشِ.

شیره کشی /*k-i* / التَّقْطِيزُ.

شیره کشیدن /*kešidan* / ۱. غَضَرُ / غَضَرِ الشَّيْءِ،

تَغْصِيْرُ / غَضَرُ الشَّيْءِ. ۲. اسْتِخْلَاصُ / اسْتِخْلَاصُ الشَّيْءِ،

تَلْخِيْصُ / لُحْصُ الشَّيْءِ، اخْذُ / اخْذُ يَأْخُذُ خُلَاصَتَهُ،

اسْتِخْلَاصُ / اسْتِخْلَاصُ، اسْتِذْرَارُ / اسْتِذْرَارُ، اِضْنَاءُ /

أَضْنَى، اِنْهَاقُ / اَنْهَكَ. ۳. تَذْجِيْنُ / دَحْنُ الْحَشِيْشِ.

شیره گیاهی /*ye-giyähi* / لَبَنُ النَّبَاتِ، ماوِيَّة، مَائِيَّة،

زَوْم، تُسْغ، صُغْرُور، لَقَأُ، اللَّثَى، نَسَل.

شیره معده /*ye-me'de* / الْغَصِيْرُ الْمَعْدِي، غُصَاةُ
مَعْدِيَّة.

شیره معصفر /*ye-mo'asfar* / زَيْتُ الْغَضْفَرِ.

شیره هسته /*ye-haste* / السَّائِلُ الشَّفَافُ أَوْ يَبِيْئَةُ
الشَّفَافِ فِي نَوَاةِ الْحَلِيَّةِ..

شیره یاخته یی /*ye-yäxteyi* / غَصِيْرُ حَلْوِي.

شیره یی /*ye-yi* / الْمَذْمُنُ لِلْأَفْيُونِ.

شیری /*i* / ۱. اَسْدِي ← ۲. لَبَنِي

شیر یا خط /*yä-xat* / طَرَّةُ اَمْ يَاط.

شیری کردن /*i-kardan* / ضَرْعَمَةُ / ضَرْعَمَ.

شیریکطرفه /*e-yektarafe* / صَمَامُ غَيْرِ مُزْجَع.

شیرین /*Sirin* / حَلْو، خَلَاوة، الحَلِي، حَوِيْث، غَذَب.

شیرین بیان /*bayän* / ۱. (گیاه) شَوْش، عَرَقُ الشَّوْس.
۲. الْمَغْشُول.

شیرین بیان چینی /*b-e-cini* / (گیاه) شَوْش شَوْكِي.

شیرین بیان صحرايي /*b-e-sahrayi* / (گیاه) شَوْش
کاذِب.

شیرینجک /*jak* / الْيَغْفَر، الْمَغْفُور.

شیرین زبان /*zabän* / فَصِيْح، يَلِيْح.

شیرین زبانی /*z-i* / بَلَاغَة، فَصَاحَة.

شیرین شدن /*šodan* / حَلَوُ / حَلَاةُ / حَلَوْتُ

إِحْلِيَاءُ / إِحْلَوْتُ.

شیرینک /*ak* / ۱. (پز) ← زرد زخم. ۲. (گیاه) حَصَال.

شیرین کار /*kär* / ۱. مُتَلَاعِب، حَسَنُ الْفِعَالِ. ۲. ←
شعبده باز.

شیرین کاری /*k-i* / ۱. التَّلَاعِب، حَسَنُ الْفِعَالِ. ۲. ←
شعبده بازی.

شیرین کردن /*kardan* / تَخْلِيَّةُ / حَلَى الشَّيْءِ، إِخْلَاءُ

/ أَخْلَى الشَّيْءِ، تَشْكِيرُ / سَكَّرَ الشَّيْءِ، تَخْلِيَّةُ / حَلَى،

تَغْصِيْلُ / غَسَلُ، غَسَلُ / غَسَلُ الطَّعَامِ.

شیرینکها /*Sirinakhä* / (گیاه) حَصَالِيَّات.

شیرینی /*Sirini* / ۱. خَلَاوة، غُذُوْبَة، مَطْقَة، صُفْرَة. ۲.

حَلْوِي، حَلَوَاء، حَلْو، خَلَاوة، حُبُّوبُ الْعَنْبَر، كَفْكَ.

شیرینی پز /*paz* / حَلَوَانِي، حَلَوَانِي.

شیرینی پزی /*p-i* / ۱. طَبَخُ الْحَلْوِي. ۲. ← شیرینی
فروشی. ۲.

شیرینی خوران /*xorän* / ۱. مَرَايِيْمُ الْحُطْبَةِ. ۲.
حَلَوَاتُ الْحُطْبَةِ.

شیرینی خوری /*xori* / صَحْنُ الْحَلْوِي.

شیرینی ساز /*säz* / حَلَوَانِي، حَلَوَانِي.

شیرینی فروش /*foruš* / حَلَوَانِي، بَائِعُ الْحَلَوِيَّاتِ،
شَوَّلَقِي.

شیرینی فروشی /*f-i* / ۱. بَيْعُ الْحَلْوِي. ۲. مَغْرَضُ
الْحَلَوِيَّاتِ.

شیز فرنی /*šizoferni* / (پز) قُصَام.

شپیست /*šist* / الشُّنْصُد.

شپیست سانی /*šäni* / شِسْتِي، شِبْبَة بِالشُّسْتِ.

شپیست قیری /*qiri* / الطِّفْلُ الصَّفْحِي الرِّبِّي.

شیشعان /*šiša'an* / (گیاه) شَمْعِيَّة، الدَّارُ شِيْشَعَان،
جَوَلَق، عَوْدُ الْبَزَق، الْقَنْدُول، الْقَنْدُول، وَزَال.

شیشعان ها /*hü* / (گیاه) الشَّمْعِيَّاتِ.

شیشک /*šišak* / خَرْوَفُ غَمْرَة سَنَة وَاجِدَة.

شیشکی /*šišaki* / غَفْطَة (عراق)، طَرَز (مصری).

الصَّفِينَجِيّ.

شيطان /*Seytān*/ ١. شَيْطَان، إِبْلِيسَ، بَاطِل، بَلَّاز،
بَهْمُوث، جَلَّاز، جَم، مَحَال، خَابِل، مَخْزِي، خَنَاس،
سَمْفَع، شَيْخ النَّار، طَاغُوت، قَاذِر، لَعِين، وَسْوَاس. ٢.
مُتَمَرِّد، شَرِير، حَبِث، شَقُوء، نَجَس.

شيطانك /*ak*/ (مس) أَثْفُ العُود.

شيطاني /*i*/ إِبْلِيسِيّ.

شيطاني شدن /*i-sodan*/ اِخْتِلَامًا / اِخْتَلَمَ، تَحَلَّمَ /
تَحَلَّمَ، تَنَوَّمَ / تَنَوَّمَ، اِسْتِنَامًا / اِسْتَنَامَ.

شيطاني كردن /*i-kardan*/ تَشْيِطُنًا / تَشْيِطُنَ الوَلَد.

شيطرج /*itaraj*/ (گيا) حَشِيشَةُ الْاِنْسَانِ، وَسْوَائِ
الرَّايِ، عَصَاب، رِصَاصِيَّة.

شيطرج ها/ *hd*/ (گيا) الرِّصَاصِيَّات.

شيطنت /*seytanat*/ شَيْطَنَت، عَفَرَت، شَقَاوَة، عَزَبَة،
تَمَرَّد، عَضِيان، دَجَل، عَكَب، قُشُوق.

شيطنت كردن /*kardan*/ تَشْيِطُنًا / تَشْيِطُنَ، تَغْفَرْتَا /
تَغْفَرْت، دَجَلًا / دَجَلُ.

شيعی /*i*/ شَيْعِيّ.

شيعی شدن /*sodan*/ تَشْيِعًا / تَشْيِعَ الرَّجُل.

شيفتگی /*šiftegi*/ غَرَام، ضَبَابَة، شَعْف، هَوَس، حَبَل.
شيفته /*šifte*/ وَاِلَه، وَلَه، الْوَلَهَان، مَوْلَه، مَوْلَه، مَجْدُوب،
مُنْجَذِب، مُجَبِّ لِكِذَا، مُغْرَم، عَاشِق، مُتَخَيِّر، مَوْلَع،
مُسْتَهْتَرٌ بِالشَّيْءِ، أَهْوَس، مَهْوَس، مَهْوُوس، هَيْمَان.

شيفته شدن /*sodan*/ وَلَهًا / وَلَه يَلَه، تَوَلَهًا / تَوَلَه،
فَتَنًا وَفُتُونًا / فُتِنَ مَجِبَ اِفْتِنَانًا / اِفْتِنَتَ مَجِبَ، سَفَعًا /
شَفَعَ مَجِبَ، بِه، اِغْرَامًا / اِغْرَمَ مَجِبَ بِالشَّيْءِ، اِئْلَاعًا / اُولَع
مَجِبَ بِالشَّيْءِ، لَهَجًا / لَهَجَ بِالشَّيْءِ، تَسْبِيًا / تَسَبَّى فُلَانًا
لِفُلَان، اِسْتَهْتَرَا / اِسْتَهْتَرَ مَجِبَ بِكَذَا، اِسْتَهَامَةً / اِسْتَهَمَ
مَجِبَ فُؤَادَه، تَهْوَسًا / تَهْوَسَ، اِنْهَوَسًا / اِنْهَوَسَ.

شيفته كردن /*kardan*/ تَوَلِيَهًا / وَلَه الرَّجُل، سَفَعًا /
شَفَعَهُ الحُبَّ، اِغْرَامًا / اِغْرَمَهُ، اِئْلَاعًا / اُولَعَهُ، فَتَنًا وَفُتُونًا
/ فُتِنَ بِ تَفْتِيْنًا / فُتِنَ، اِفْتِنَانًا / اِفْتِنَ، جَذَبًا / جَذَبَ
وَاجْتَذَبَا / اِجْتَذَبَ هَذَا اِلَيْهِ، سَبِيًا وَسِبَاءَ / سَبَى فُلَانًا،
اِسْتَبَاءَ / اِسْتَبَى الْعَقْلَ، اِسْتَهْوَأَ / اِسْتَهْوَى هَذَا.

شيفر /*šifr*/ ← رَقَم، عَدَد، نَمَرَه، عَلَامَت، رَمَز.

شيفون /*šifon*/ خِرْقَة، رَتَّ.

شيشكى بستن /*bastan*/ ضَرَاطًا وَصَرِيْطًا / صَرَطَ بِ
اِضْرَاطًا / اَضْرَطَ بِالرَّجْلِ، تَصَرِيْطًا / صَرَطَ بِه.

شيشليك /*šilik*/ ← شَشْلِيْكَ.

شيشه /*šise*/ رُجَاج، رُجَاجَة، قَيْئِنَة، قِرَاز، قِرَازَة، اُسَر،
طَاق، لُوح، يَهَى، نُهَاء.

شيشه يی /*yi*/ الرُّجَاجِيّ.

شيشه آبداده /*äbdäde*/ رُجَاجٌ مَقْسِيّ.

شيشه آتشخوار /*atašxar*/ ← شيشه پيركس.

شيشه آتشفشانى /*atašfešāni*/ حَجَرُ الْمِيْنَا.

شيشه اتومبيل /*otomobil*/ حَاجِبُ الرُّنْج.

شيشه اسفنجى /*esfanji*/ الرُّجَاجُ الْاِسْفَنْجِيّ،
الرُّجَاجُ الرُّبْدِيّ.

شيشه اطمينان /*etminān*/ رُجَاجُ الْاَمَانِ.

شيشه بر /*bor*/ رُجَاج.

شيشه پيركس /*pireks*/ اَلْبِيْرِكْس.

شيشه ريسيده /*riside*/ الرُّجَاجُ الْمَغْرُؤَل.

شيشه ساز /*sāz*/ الرُّجَاج.

شيشه ساعت /*sā'a*/ (فَر) رُجَاجَة سَاعَة.

شيشه سنگ /*sang*/ يَلُورٌ لِلْمَرَايَا وَالتَّوَاظِيْدِ الْكَبِيْرَة.

شيشه شيركودى /*šir-e kudak*/ الرُّضَاعَة.

شيشه عدسى /*adasi*/ عَدَسَة، عَذَسَة، عَذَسِيَّة.

شيشه عكاسى /*akkāsi*/ الصُّوْرَة السُّلْبِيَّة.

شيشه فروش /*foruš*/ رُجَاج، الرُّجَاجِيّ، قِيْرَاتِيّ.

شيشه فلينت /*felin*/ الرُّجَاجُ الصُّوَانِيّ أَوْ الْفِلْزَانِيّ.

شيشه كراون /*kerāvn*/ الرُّجَاجُ التَّاجِيّ.

شيشه گر /*gar*/ قِيْرَاتِيّ، رُجَاج.

شيشه گرى /*g-i*/ الرُّجَاجَة.

شيشه لوحى /*lowhi*/ يَلُورٌ لِلْمَرَايَا وَالتَّوَاظِيْدِ الْكَبِيْرَة.

شيشه ليفى /*lifi*/ ← شيشه ريسيده.

شيشه مات /*māt*/ رُجَاجٌ أَغْبَش، رُجَاجٌ مُصَفَّر.

شيشه محلول /*mahlul*/ الدُّوْبُ الرُّجَاجِيّ، الرُّجَاجُ
المَائِيّ.

شيشه معدنى /*ma'dani*/ ← شيشه آتشفشانى،

عَقِيْق سِيَاه.

شيشه منفى /*manfi*/ السَّالِبُ فِي التَّصْوِيْرِ.

شيشه ورقى /*varaqi*/ الرُّجَاجُ الصَّفَحِيّ أَوْ

شيقر /šeyqar/ (گيا) غنم، الحِصَال.

شيقي ماهي /šiq-māhi/ (جان) الشَّيْق، اُبُوْمَرْتَنَا.

شيک /šik/ ١ ← شيک پوش. ٢. جَمِيل، ظَرِيف، لَطِيف.

شيک پوش /šik-puš/ شيک، حَسَنُ الْهَنْدَام، الْأَيْتِق.

شيک پوشی /šik-p-i/ شيَاک، اِنَاقَة.

شيلات /šilāt/ ١. اِنْكَسَارَات و فُتْحَات مِنَ الْبَحْرِ فِي

الْيَابِسَةِ تُتَّخَذُ مَنَاطِقٌ لِصَيْدِ الْأَسْمَاكِ. ٢. شِرْكَةُ صَيْدِ

الْأَسْمَاكِ.

شيلم /šeylam/ (گيا) الشُّكْرَة، دَنْقَة.

شيلنگ /šilang/ حُرْطُومُ الْمَاءِ، اَنْثُبُوتْ مَطَاطِي،

الزَّرِيذِج، قَنَاء، مَزِينِج [عراق].

شيله پيله /šilepile/ (عم) مَكْر، حُدْغَة.

شيلي /šili/ شَيْلَه.

شيلينگ /šiling/ الشُّلَن.

شيمناپ /šimnāb/ (شيم) الْكِيمِيَايُ الْخَالِص.

شيمي /šimi/ كِيمِيَا، كِيمِيَاء.

شيمي آلي /šim-ye-āli/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْقُصُوبَةُ.

شيميماي /šim-yäyi/ كِيمِيَايُ، كِيمِي.

شيمي پزشي /šim-pezeški/ (شيم) كِيمِيَاءُ الطَّب.

شيمي تطبيقي /šim-ye-tatbiqi/ (شيم) كِيمِيَاءُ تَطْبِيقِيَّة.

شيمي حياتي /šim-ye-hayāti/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْحَيَوِيَّة.

شيميدان /šim-dān/ عَالِمٌ فِي الْكِيمِيَاءِ، كِيمِيَايُ.

شيمي درماني /šim-darmāni/ (پز) الْمُعَالَجَةُ الْكِيمِيَايِيَّة.

شيمي ساخت /šim-sāxt/ (شيم) الْمَادَّةُ الْإِصْطِنَاعِيَّةُ أَوْ

الصُّنْعِيَّةُ [مَادَّةٌ مُنْتَجَةٌ بِطَرَائِقِ الْإِصْطِنَاعِ أَوْ الصُّنْعِ

الْكِيمِيَايُ].

شيميست /šimist/ ← شيميدان.

شيمي صنعتي /šim-ye-san'ati/ (شيم) كِيمِيَاءُ

صِنَاعِيَّة.

شيمي علمي /šim-ye-elmi/ (شيم) ← شيمي تطبيقي.

شيمي غير آلي /šim-ye-geyr-e-āli/ (شيم) ← شيمي

كَانِي.

شيمي فضايي /šim-ye-fazāyi/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ

الْمُجَسِّمَة.

شيمي فيزيك /šim-fizik/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْفِيْزِيَايِيَّة،

كِيمِيْفِيْزِيَايِيَّة.

شيمي كاني /šim-ye-kāni/ (شيم) كِيمِيَاءُ غَيْرُ عُصُوبَةٍ.

شيمي كيهاني /šim-ye-keyhāni/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ

الْكُؤْبِيَّة.

شيمي گرمايي /šim-garmāyi/ الْكِيمِيَاءُ الْخَرَارِيَّة.

شيمي معدني /šim-ye-mā'dani/ (شيم) ← شيمي

كَانِي.

شيمي نجومی /šim-nojumi/ (شيم) ← شيمي كيهاني.

شينتو /šinto/ شَنْتُو.

شينتوئيسم /šinto'ism/ شِنْتُوْوي.

شيو /šiva/ ١. قَصِيح، بَلِيغ. ٢. شَيْفَا.

شيوايي /šiv-yi/ فَصَاحَة، بَلَاغَة.

شيوع /šoyu/ شَيْوُوع، زَوَاج، تَدَاوُل، اِنْتِشَار، عُمُوم،

شُمُول، ظَهُور، فُشِي، فُشُو.

شيوع دادن /šim-dādan/ شَيْعَا / شَاع - بِالْخَبَرِ، اِشَاعَة /

أُشَاع، اِذَاعَة / اَذَاع، اِغْلَانَا / اَغْلَن.

شيوع يافتن /šim-yāftan/ شَيْعَا وَ شَيْوَعَا وَ مَشَاعَا وَ شَيْعَانَا وَ

شَيْعُوعَة / شَاع - بِالْخَبَرِ، دَيْعَا وَ دَيْوَعَا وَ دَيْقُوعَا وَ دَيْعَانَا /

دَاع - بِالْخَبَرِ، اِنْتِشَارَا / اِنْتَشَر، فُشَا وَ فُشُورَا وَ فُشِيَا / فُشَا

تُ تَفْشِيَا / تَفْشَى الْمَرْصُ، شَمَلَا وَ شُمُولَا / شَمَل - وَ

شَمَل - وَ عُمُومَا / عَم - الشَّيْء.

شيون /šivan/ نُوح، نُوحَا، نِيَاح، نُوْحَة، صُرَاح، غُول،

غُول، اَبِيْن، نَذَب، مَذَب، وَلُولَة.

شيون کردن /šim-kardan/ نُوْحَا وَ نِيَاحَا وَ نُوَاحَا وَ نِيَاخَة وَ

مَنَاحَا / نَاح - الْمَيْتُ أَوْ عَلَيْهِ، تَشْوِيلَا / غُول، اِغْوَالَا /

اَغُول، نَحْبَا وَ نَحِيْبَا / نَحَب - اِنْتِحَابَا / اِنْتَحَب، وَلُولَة /

وَلُول، وَهَوَة / وَهَوَة فِي صَوْتِهِ.

شيوه /šive/ طَرَز، نِظَام، طَرِيقَة، اَسْلُوب، اَبِيْن، مَأْخَذ،

دَاب، شَكْل، صَبْغَة، صَفَة، اِصْطِلَاح، صُوْرَة، غُرْف.

شيونودكسا /šinodoksā/ (گيا) الشَّرْفَت.

شيوه نگارش /šim-ye-negāreš/ قَلَمُ نَص، اَسْلُوبُ الْكِتَابَةِ.

شيهه /šihe/ صَهْل، صَهَال، حَمَخَمَة.

شيهه كشیدن /šim-kešidan/ صَهَالَا وَ صَهْلَا / صَهَل -

الْفَرَس، حَمَخَمَة / حَمَخَم، زَمْزَمَة / زَمْزَمَتِ الْخَيْل،

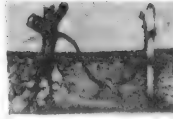
شَخْرَا وَ شَخِيرَا / شَخَرَبَ هَطْهَطَة / هَطْهَطَ الْفَرَس.



شاهرخ



شش گیاه



شاخه خوابانده



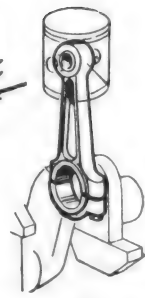
شانه زمین صافکن



شاطرا



شانه ونوس



شانون



شتر مرغ استرالیایی



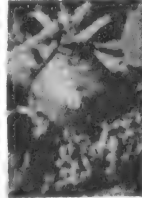
شش شاخ



شوکا



ششم بزرگ



شلم بیابانی



شاهین شکاری



شبوط



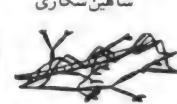
شیر گنجشک حبشی



شترگلو



شاهین سفیدسر

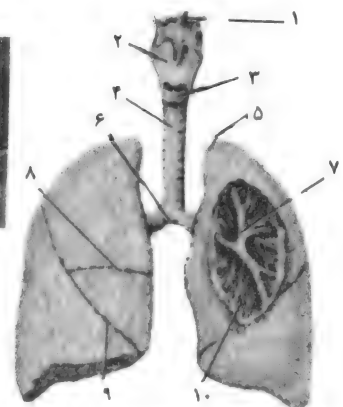


شبهه جهنده گیاهی



شفراف

شش - الرئة



- ۱- استخوان لامی: العظم الأمامي
- ۲- غضروف تیروئید: الغضروف الدرقي
- ۳- غضروف حلقی: الغضروف الحلقی
- ۴- نای: القصبة
- ۵- تارک شش: قعة الرئة
- ۶- محل تقسیم نای به دو نایژه: المرفق العصبي
- ۷- شبکه نایزکهای لب بالا: الشعبة القصية العليا
- ۸- شیار کوچک: الفرجة الصغرى
- ۹- شیار بزرگ: الفرجة الكبرى
- ۱۰- شبکه موی رگهای لبها و لپکهای شش: الشجرة القصية

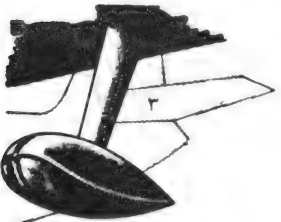


شفیره

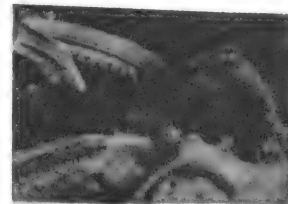


شمارگر آب

شناور - القوامة



شمع کش



شیق ماهی

شکست نور - الانکسار



- أ: شعاع تابش: الشعاع الساقط
 س: زاویه تابش: زاوية التقوط
 ک: شعاع شکسته: الشعاع المنكسر
 ک: زاویه شکست: زاوية الانكسار
 ع: خط عمود: العمود



شمشیر ماهی

- ۱- قسمت شناور قلاب ماهیگیری: عوامة سئارة الصيد
- ۲- قسمت شناور سوختاما (کربوراتور): عوامة الفخيم
- ۳- قسمت شناور هواپیما دریایی: عوامة الطائرة المائية
- ۴- قسمت شناور تور ماهیگیری: عوامة شبكة الصيد

شکار - الصيد

شکار به وسیله سگ شکاری (نازی)

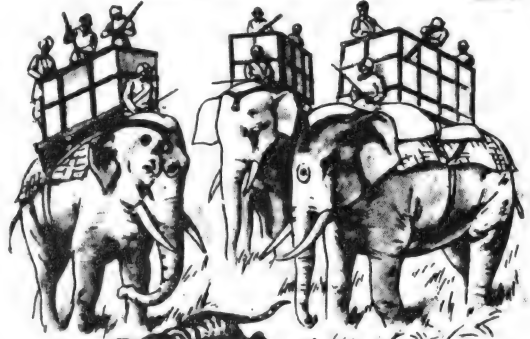


بواسطه کلب الصيد

صيد المستنقعات — شکار در مردابها.



صيد القنطرة: شکار از پشت کومه



صيد النمر — شکار ببر

الصيد تحت لواء — شکار در زیر آف



شکار به وسیله آتیه برای فرود

الصيد بواسطة مركبة القنابر



صيد الوعوك — شکار بز کوهی



الصيد بواسطة كلاب المطاردة
شکار به وسیله سگان شکاری.



صيد الحمام (ربي المظنة)
شکار کبوتر به وسیله پرتاب راکت



- ص /s/ ، الصاد، الحرف السابع عشر من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٩٠ في حساب الجُملي.
- صابون /säbun/ (شيم) صابون، غاشول، غُشول، غُشل.
- صابون اصلاح /s.-e-esläh/ صابُونُ الجِلاَقَة ← صابون ريش تراشي.
- صابون يز /s.-paz/ ← صابون ساز.
- صابون پزشكي /s.-e-pezeški/ صابُونُ طَبِّي، صابُونُ مُطَبِّب.
- صابون پزی /s.-pazi/ ← صابون سازی.
- صابون توالث /s.-e-tovälet/ صابُونُ الزَّيْتَةِ.
- صابون حمام /s.-e-hammäm/ صابُونُ الحَمَام.
- صابون حيواني /s.-e-heyväni/ الصَّابُونُ الحَيَوَانِي.
- صابون دستشویی /s.-e-dastšuyi/ صابُونُ المَغْسَلَةِ، صابُونُ مُمَشَك.
- صابون ريش تراشي /s.-e-riš-taräši/ صابُونُ الجِلاَقَة ← صابون اصلاح.
- صابون زدن /s.-zadan/ نَصْبِينَا / صَبْن، صُوبَنَة / صُوبَن يُصُوبَن، غُشَلَا / غُشَل = بالصَّابُون.
- صابون ساز /s.-süz/ صَبَان، صَانِعُ الصَّابُون.
- صابون سازی /s.-s.-i/ ١. صَانَعَةُ الصَّابُون. ٢. مَقْعَل صابُون، مَقْصَنَة، مَقْصَنُ الصَّابُون.
- صابون طبي /s.-e-tebbi/ ← صابون پزشكي.
- صابون عطري /s.-e-atrī/ صابُونُ مُمَشَك أَوْ مَقْطَر.
- صابون عفريت /s.-e-efrit/ (گيا) الكَرْسِفِيَّة.
- صابون فروش /s.-foru/ بائِعُ الصَّابُون، الصَّبَان.
- صابون فلزی /s.-e-felezzī/ صابُونُ مَغْدِنِي.
- صابونی /s.-i/ (گيا) الصَّابُونِيَّة، الكُنْدَش، عَزَقُ الحِلَاوَة، أَشْنَانُ الصَّبَاغِين.
- صابونی شدن /s.-i-šodan/ نَصْبَانُ / نَصَبْن.
- صابونيه /s.-iyye/ (گيا) ← صابونی.
- صابونی ها /s.-i-hä/ (گيا) الصَّابُونِيَّات.
- صابنی /säbe'i/ الصَّابِنِي.
- صابیان /säbiyän/ الصَّابِنَةُ، الصَّابُونُون.
- صاج /säj/ الصَّاج.
- صاحب /säheb/ الصَّاحِب، المَالِك، الخال.
- صاحب اختیار /s.-extiyär/ مُخَيَّر، غَيَّرَ مُسَيَّر، مُطْلَقُ التَّصَرُّف، مُطْلَقُ التَّقْوِينِص.
- صاحب اقتدار /s.-eqtedär/ ← قدرتمند.
- صاحب امتیاز /s.-emtiyüz/ مُلْتَزِم، صاحبُ الامتياز.
- صاحب تجربه /s.-tajrebe/ مُخْرَب.
- صاحب تمیز /s.-tamiz/ ← خردمند.
- صاحب جاه /s.-jäh/ ← صاحب مقام.
- صاحب جمع /s.-jam/ مَامُورُ الْأُمُوالِ المَنْقُولَةِ، مَامُورُ الْأُمُوالِ غَيْرِ المَنْقُولَةِ.
- صاحب حساب /s.-e-hesüb/ صاحبُ حِسَاب.
- صاحب خانه /s.-xäne/ صاحبُ البَيْت.
- صاحب خبر /s.-xabar/ ← آگاه.
- صاحب خرد /s.-xerad/ ← خردمند.
- صاحب دل /s.-del/ العَارِف، الصُّوفِي، السَّالِك.
- صاحب دولت /s.-dowlät/ ← دولتمند.
- صاحب دیوان /s.-divän/ ← وزیر.
- صاحب زمان /s.-zamän/ صاحبُ القَصْرِ، صاحبُ الزَّمان.
- صاحب شدن /s.-šodan/ مُلْكَا وَ مُلْكَةً وَ مُمْلِكَةً / مُلْك = الشَّيْء، مُلْكَا / مُمْلِك، اِمْتِلَاكَ / اِمْتِلَك، اِخْتِكَاَمَا / اِخْتِكَمَ عَلَى كَذَا، اِشْتِخَوَادَا / اِشْتِخَوَذَ عَلَى، اِشْتِيلَاةَ / اِشْتَوْلَى.

صاحب کردن / *kardan*-. / اَمْلَکَ / اَمْلَکْتَ وَتَمْلِیکَ / مَلِکَ هَ السَّیِّءَ.

صاحب عزا / *azû*-. / عزادار.

صاحب قران / *qerân*-. / حَسَنَ الطَّالِعِ، دُوقَالِ حَسَنِ.

صاحب کار / *kar*-. / آجَر، مَخْدُوم.

صاحب گاراژ / *gärâz*-. / صَاحِبِ مَرَّابِ.

صاحب مجلس / *majles*-. / میزبان.

صاحب مرده / *morde*-. / الْأَمْوَالِ الْمَقْضُودَةِ الْمَالِکِ.

صاحب مقام / *ma'am*-. / الْوَجْهَ، دُوَوَجُو، الْمَکِیْنِ.

صاحب منزلت / *manzelat*-. / صاحب مقام.

صاحب منصب / *mansab*-. / افسر.

صاحب نظر / *nazar*-. / دُو تَدْبِیْرِ، دُو نَظَرِ، نِقَافِ، نَقَافِ.

صاحب هتل / *hotel*-. / صَاحِبِ فُنْدُقِ.

صادر / *säder* / الصَّادِرِ، مُبْتِئِقِ.

صادرات / *ä*-. / الصَّادِرَاتِ، تَصْدِیْرَاتِ.

صادرات مرئی / *e-mar'i*-. / صَادِرَاتِ مَنظُورَةِ.

صادرات نامرئی / *e-nä-m*-. / صَادِرَاتِ غَیْرِ مَنظُورَةِ.

صادر شدن / *šodan*-. / صَدْرًا وَصُدْرًا / صَدْرُ الْحُکْمِ.

صادر کردن / *kardan*-. / اِصْدَارًا / اَصْدَرَ، تَصْدِیْرًا / صَدَّرَ

البِضَاعَةَ.

صادر کردن حکم / *kardan-e-hokm*-. / اِصْدَارَ حُکْمِ.

صادره / *e*-. / الصَّادِرِ.

صادقانه / *sädeqâne* / بِشَرَفِ.

صادق بودن / *sädeq-bodan* / کَانَ اَمِیْنًا.

صاع / *sä* / الصُّوعِ، الصُّوعَةِ.

صاعقه / *sä'qe* / الصَّاعِقَةِ، الْحَشْبَانَةِ، الطَّاعِنَةِ.

صاعقه زدن / *zadan*-. / صَعَقًا / صَعَقَ تَ اِصْعَاقًا /

أَصْعَقَ، صَزَبًا / صَزَبَ بِصَاعِقَةٍ.

صاف / *säff* / ۱. خَالِصِ، بَخْتِ، صَزَفِ، الصَّافِی، تَطْلِیفِ،

نَاصِعِ، نَصِیغِ، شَمَاقِ، زَلَالٌ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، زَلِیْلِ، رَاقِقِ.

۲. وَاضِحِ، جَلِیٍّ، صَرِیحِ. ۳. مَلِصِ، مَلِیْصِ، زَلِیقِ، مَلِصِ،

أَمْلَسِ، صَلَقِ، سَهْلِ، بَیْسِیْطِ.

صافش / *eš*-. / تَصْفِیَةِ، تَرْشِیْحِ.

صاف شدن / *šodan*-. / ۱. صَفَّوْا وَصَفَّاءَ وَصُفَّوْا / صَفَّا تَ

الْمَاءِ أَوِ الْجَوِّ، صَحَّوْا وَصُحَّوْا / صَحَّاتَ صَحَّا / صَحَّی

یَضَحَی الْیَوْمَ، رُوقًا / رَاقَ الشَّرَابِ، تَسَطَّحًا / تَسَطَّحَ،

اِنْسَطَاحًا / اِنْسَطَحَ، اِنْسَاطًا / اِنْسَطَطَ، تُعَوْمَةُ / نَعَمَ تَ
لِیْنًا وَ لِیَانًا وَلِیْنَةً / لَانَ یَلِیْنُ، وَتَارَةً / وَتَرُ یُوْتَرُ، صَلَاقَةً /
صَلَقَ تَ.

صاف کار / *kâr*-. / مُصْلِحُ صَفَائِحِ السَّیَّارَاتِ.

صاف کاری / *k-i*-. / تَصْلِیْحِ صَفَائِحِ السَّیَّارَاتِ.

صاف کردن / *kardan*-. / ۱. تَصْفِیَةِ / صَفَى، تَرْوِیْقًا /

رُوقَ، تَنْقِیَةِ / نَقَى، تَخْلِیصًا / خَلَصَ، تَرْشِیْحًا / رَشَّحَ،

تَقْطِیْرًا / قَطَّرَ الْمَاءَ، تَمْحِیصًا / مَحَصَ، مَحَصًا / مَحَصَ تَ

مَضَلًا / مَضَلَّ اللَّیْنَ. ۲. تَنْعِیْمًا / نَعَّمَ، تَمْلِیْسًا / مَلَسَ،

تَمْلِیقًا / مَلَقَ، تَرْلِیقًا / رَلَقَ. ۳. شَطَّحًا / شَطَّحَ تَ تَشْوِیْتَهُ

/ سَوَّى، تَسْطِیْحًا / سَطَّحَ، تَوْهِیْدًا / وَهَّدَ، تَمْهَیْدًا /

مَهَّدَ، مَهَّدًا / مَهَّدَ الْفِرَاشَ، تَوَطَّئُهُ / وَطَّأَ، تَرْجِیْفًا /

رَحَفَ وَ سَلَفًا / سَلَفَ تَ وَ تَمْلِیقًا / مَلَقَ الْأَرْضَ. «سینه -»

← صرفه کردن.

صاف کن / *kon*-. / صافی.

صاف کنی / *k-i*-. / صافی.

صافن / *säfen* / (بِزِ) الصَّافِنِ.

صاف و پوست کنده / *säf-o-pust-kande* / الصَّرِیْحِ ←

آشکار.

صاف و ساده / *o-säde*-. / ساده دل.

صاف و صوف / *o-suf*-. / ۱. هموار، صاف ۲. ۳. مُرَبَّبِ،

مُنْتَظَمِ.

صافه / *e*-. / مُرَشَّحِ، مُصَفَّى.

صافی / *i*-. / [دستگاه] ۱. فِلْتَرِ، مِصْفَاةِ، زَاوُوقِ، رَاشِحِ،

مُرَشَّحِ، یُدَامِ، مِیْزَلِ، مِیْزَلَةِ، مِشْخَلِ، مِشْخَلَةِ، مِشْغَلِ،

غَلَلِ، مِیْنَطَبِ، مِیْنَطَبَةِ. ۲. صَفْوِ، صَفَاءِ، رُوقِ، وَضُوحِ،

اِشْضَاحِ، جَلَاءِ. ۳. قَلْتَةِ، مِنْ غَیْرِ تَدْبِیْرِ، نَصِیْحَةِ.

صافی فشاری / *i-ye-fešäri*-. / مِکْبَسِ التَّرْشِیْحِ.

صافی کردن / *i-kardan*-. / صاف کردن.

صالبیه / *sälebiyye* / (گیا) ← مریم گلی.

صالح / *säleh*-. / نیکوکار.

صامر یوما / *sämeryumä* / (گیا) حَشِیْشَةُ الْعُقْرَبِ، الْاِکْرَارِ.

صانع / *sän* / ۱. سازنده. ۲. صنعتگر.

صائب رای / *sä'bi-ra'y* / اَسَدَ، دُو نَظَرِ، دُو تَدْبِیْرِ.

صبا / *sabä* / رِیْحُ الصَّبَا.

صباره / *sabbäre* / (گیا) ← صبر.

آنزک.

صحبت کردن /s.-kardan/ تَکَلُّماً / تَکَلِّمَ، تَکَلِّمًا / کَلَمَ، مُحَادَثَةً / حَادَثَ، تَحَادَثًا / تَحَادَثَ، مُخَاطَبَةً / خَاطَبَ، تَخَاطَبًا / تَخَاطَبَ مَعَ ← گفتگو کردن.

صحت /sehhat/ ۱. الصَّحَّةُ، سَلَامَةُ الْبَدَنِ ← صحت مزاج. ۲. الصُّدْقُ.

صحت آب گرم /s.-e-üb-e-garm/ طَابَتْ جُمُتُک.

صحت ادعا /s.-e-edde'ä/ صَحَّةُ الْإِدْعَاءِ.

صحت امضاء /s.-e-emzâ/ تَصْدِيقُ الْأَثَرِ.

صحت خواب /s.-e-xâb/ نَوْمًا سَعِيدًا.

صحت بخش /s.-baxš/ صَحِّي.

صحت داشتن /s.-däştan/ صَحًّا وَصَحَّةً وَصَحَا حًا / صَحَّ - الحَبْرُ.

صحت مزاج /s.-e-mezâj/ ۱. صَحَّةُ الْبَدَنِ، سَلَامَةُ الْبَدَنِ.

۲. شَهَادَةُ السَّلَامَةِ الصَّحِّيَّةِ.

صحت یافتن /s.-yâftan/ شَفَاءَ / شَفِي مَعَ بَ صَحًّا وَ

صَحَّةً وَصَحَا حًا / صَحَّ بَ تَصَحَّحًا / تَصَحَّحَ بَكَدَا.

صحرا /sahrd/ بَادِيَّةٌ، صَحْرَاءُ، بَرِّيَّةٌ، قَفْرٌ، قَفْرَةٌ، مَلَا ← بیابان.

صحرائشین /s.-neštin/ بَذُو، أَهْلُ الْبَادِيَّةِ، بَذَوِي، ساکنین البادیَّةِ.

صحرائشینی /s.-n.-i/ بِدَاوَةٌ، بَذُو.

صحرای افریقا /s.-ye-efriqâ/ الصَّحْرَاءُ الْإِفْرِیْقِیَّةُ.

صحرائی /s.-yi/ وَخْشِي، بَرِّي، اِبَد ← بیابانی.

صحن /sahn/ ← بشقاب.

صحن خانه /s.-e-xâne/ فَنَاءُ الدَّارِ، حُو الدَّارِ، طَوْرُ الدَّارِ، رَحْبَةٌ، سَاحَ، بُدْخَةٌ، رُحْمَ، رُحْمَةٌ.

صحنه /s.-e/ مَشْهَدٌ، مَسْرَحٌ، سِتَارُ الْمَسْرَحِ الدَّاخِلِي.

صحنه آرا /s.-ärd/ مَزْخَرَفٌ، مَزْخَرُفُ الْمُخَرَّفِ.

صحنه پرداز /s.-pardâz/ ← صحنه آرا.

صحنه جنگ /s.-ye-jang/ مَسْرَحُ الْخَرْبِ.

صحنه ساز /s.-sâz/ مُمَثِّلٌ.

صحنه سازی /s.-s.-i/ التَّوَاظُّو.

صحنه گردان /s.-gardân/ الْقِيَمُ عَلَى الْمَسْرَحِ.

صحنه نمایش /s.-ye-namäyesh/ مَزْشُخْ أَوْ مَسْرَحُ التَّيَاثُرِ.

صحنه گذاشتن /sehhe-gozâştan/ تَأْيِيدًا / اَيِّدَ، مُوَايَذَةً /

صبح /sobh/ صُبْحٌ، صَبَاحٌ، عَدَاةٌ، فَلَقٌ، دُكَاةٌ، سَطِيحٌ، سَفَرَاةٌ، سَفَرٌ، شَقٌّ، غَطَاسٌ، فُزْقَانٌ، فَلَجٌ.

صبحانه /s.-äne/ طَعَامُ الْإِفْطَارِ، عَدَاةٌ، فُطُورٌ، إِفْطَارٌ، فُطَارٌ، زَيْوَنٌ، تَرْوِيْقَةٌ، أَكْلَةُ الصَّبَاحِ، صُبْحَةٌ، تَصْبِيحٌ، تَصْبِيْحَةٌ.

صبحانه خوار /s.-xâr/ عَذِيَانٌ، عَذْيَا.

صبحانه خوردن /s.-xordan/ فُطُورًا وَفُطَرًا / فَطَرَ بَ، إِفْطَارًا / أَفْطَرَ، تَعَذَّى / تَعَذَّى، عَدَا / عَذِي تَ تَرْوُفًا / تَرْوُوقٌ، إِضْطِبَاحًا / إِضْطَبَّحَ، أَكَلًا / أَكَلَهُ الصَّبَاحُ.

صبحانه دادن /s.-dâdan/ تَعَذِّيَّةٌ / عَذْيٌ.

صبح به خیر /sobh-be-xeyr/ عِمَ صَبَا حًا، صَبَا حُ الْخَيْرِ، أَنْعَمَ اللَّهُ صَبَا حًا.

صبح به خیر گفتن /s.-b.-x.-gftan/ تَصْبِيْحًا / صَبَّحَ.

صبحدم /s.-dam/ ← بامداد.

صبح زود /s.-zud/ الصُّبْحُ الْمُبَكِّرُ.

صبح کاذب /s.-e-käzeb/ ذَنْبُ الشَّرْحَانِ.

صبح کردن /s.-kardan/ إِضْطِبَاحًا / أَصْبَحَ.

صبحگاه /s.-gäh/ ۱. بامداد، صبحگاهان. ۲. (نظ)

الغُرَضَاتُ الصَّبَا حِيَّةُ.

صبحگاهان /s.-g.-än/ عَدْوَةٌ، عَدَاةٌ، صَبَا حٌ، فَجْرٌ.

صبحگاهی /s.-g.-i/ ← بامداد.

صبر /sabr/ ۱. بردباری، شکیبایی. ۲. (گیا) مَقَرٌ، أَلْوَةٌ،

البَاهِرَةُ، الصَّبْرُ.

صبر آمدن /s.-ämadan/ ← عطسه زدن.

صبر زرد /s.-e-zard/ (گیا) الشُّوْلُجُ.

صبر سقوطری /s.-e-saqutari/ (گیا) الصَّبْرُ السَّقُوطَرِي.

صبر کردن /s.-kardan/ ← شکیبایی کردن.

صبحی /sabuhi/ الصُّبُوحُ.

صبور /sabur/ ← شکیبا، بردبار.

صبوری کردن /s.-i-kardan/ ← شکیبایی کردن.

صحابه /sahäbe/ أَصْحَابٌ، مُلَا زِمُونَ.

صحاف /sahhaf/ مَجْلَدُ الْکُتُبِ، سَخَاةٌ، نَطَاعٌ.

صحافی /s.-i/ تَجْلِيْدُ الدَّفَاتِرِ أَوِ الْکُتُبِ، نِطَاعَةٌ.

صحافی کردن /s.-i-kardan/ خَبَكًا / خَبَكَ الْکِتَابَ،

تَجْلِيْدًا / جَلَّدَ الْکِتَابَ.

صحبت /sobhat/ ← گفتگو. «ش رانکن: بَلَدَ، دَغَ،

صياحاً ومُصايحَةً / صايَحْ هُفْ تَفِينِطاً / عَيْطَ عَلِي، هُتْفا وَ هُتْفاً / هُتْفا - به.
 صدا کرکن /s.-kar-kon/ (مس) السُّورْدِين [آلَةُ مُوسِيقِيَّةٍ مُمَاتَّة].
 صدا گرفتگی /s.-gereftegi/ جُشَّة الصُّوت، بُحَّة الصُّوت، بَحْ.
 صدا گرفتن /s.-gereftan/ بَحَا وَ بَحَا وَ بُحُوحَا وَ بِحَا وَ بُحُوحَةً وَ بِحَاخَةً / بَحْ - الصُّوت.
 صدا گرفته /s.-gerefte/ اُنْبَحْ، مُبْخُوح.
 صدا نویس /s.-nevis/ مُسْجَلُ الأَصْوَات، كَاتِبُ الأَصْوَات، فُونُوغْرَافِيسْت.
 صدای آهسته /s.-ye-äheste/ صَوْتُ وَاطِلْ.
 صدای پا /s.-ye-pä/ دَبْدَبَةً، وَفَعِ الأَقْدَامِ.
 صدای در /s.-ye-dar/ ذَقْ، طَزَقْ، ذَقَّة، قَزَعَة، خُبْطَة.
 صدای دورگه /s.-ye-do-rage/ صَوْتُ مُخْتَرَجْ.
 صدای رسا /s.-ye-rasä/ صَوْتُ مُسْمُوعْ، صَوْتُ عَالِ.
 صدای زنگ /s.-ye-zang/ ذَقَّة الْجَزَسِ، قَزَعِ.
 صدای زنگ خطر /s.-ye-z.-e-xatar/ ذَقَّة جَزَسِ الحَظَرِ.
 صدای گرفته /s.-ye-gerefte/ اُنْبَحْ، أَجَشْ.
 صدای گوش خراش /s.-ye-guš-xaräs/ مُصْرَصَرِ، صْرَصْرِي، صَوْتُ حَادِّ، مُصْرَضَعِ.
 صدائی /sedä'i/ صَوْتِي، لَفْظِي.
 صدبخشی /sad-baxši/ مِثْوِي، سَنَتِينِغَرَادِي - ساتينگراد.
 صد برابر /s.-baräbar/ مِثَّةٌ ضَعِيفِ.
 صد برابر کردن /s.-baräbar-kardan/ جَغَلَا / جَغَلْ - هُ.
 مِثَّةٌ ضَعِيفِ.
 صدبرگ /s.-barg/ (گيا) - گل سرخ.
 صدپا /s.-pä/ (جان) الخَرِيش، الجِيشِيَّة.
 صدپر /s.-par/ (گيا) - گل سرخ.
 صدتايي /s.-täyi/ المِثْوِي.
 صدتومانی /s.-numäni/ (گيا) فاوَيَا.
 صدَد /s.-dad/ السَّدَد، الشَّان، اِغْتِبَار، مِثْل، قُصْدِ.
 صد درجه يي /s.-darejeyi/ - صدبخشي.
 صددرصد /s.-dar-s-/ قُطْعاً، يَقِيناً، مِثَّةٌ فِي المِثَّةِ، كَامِلاً، تَمَاماً.

أَيَدَهُ.
 صحيح /s.-sahih/ - درست.
 صحيح کردن /s.-kardan/ صَحَّحْ، إِصْحاحاً / أَصَحْ.
 صحيفه /sahife/ الصَّحِيفَةُ، الطَّامُورِ.
 صخره /saxre/ الصَّخْرَةُ، وَجْدَال، جَلَمَد، زِدَاة، سَهْوَة، كُذْيَة.
 صخره يي /s.-yi/ صَخْرِي.
 صد /sad/ مائة، مِثَّة.
 صدا /sedä/ صَوْتُ، الصَّدَى، نِدَاء، مُنَادَاة، دُعَا، جَزَسِ، جَشْ، صَرِيف، صَرِير، تَرِيق، عَقِيْرَة.
 صدا بندي /s.-bandi/ عَزَلُ الصُّوتِ.
 صدا بپچ /s.-pic/ تَرْدُدُ الصَّدَى، ذَوِي، تَرَجِيعُ الصُّوتِ.
 صدا دادن /s.-dädan/ صدا کردن ١.
 صدا دار /s.-där/ صَوْتِي، ذَوْ صَوْتُ، ذَوْ صَدَى، مُجَهَر، جَهِير، جَهْوَرِي، جَرَسِ، أَجَشْ.
 صدارت /sedärat/ ١. الصَّدَاة، تَقْدُم، ٢. وزارت.
 صدارت طلب /s.-talab/ ١. طَالِبُ المَرَاتِبِ العَالِيَةِ. ٢. المُنْصَدِرْ.
 صدارس /sedä-ras/ مَسْمَع، مَذَى السَّمْعِ أَوِ الصُّوتِ.
 صدا زدن /s.-zadan/ - صدا کردن ٢.
 صدا سنج /s.-sanj/ المِصْوَاتِ.
 صدا شناس /s.-šenäs/ عَالِمٌ بِالأَصْوَاتِ.
 صدا شناسي /s.-š.-i/ عِلْمُ السَّمْعِيَّاتِ، قُلُوغِيَا، عِلْمُ الأَصْوَاتِ المَلْفُوظَةِ.
 صداع /sodä/ - سردرد.
 صداع شقی /s.-e-šaqqi/ (پز) صُدَاعٌ يَصِفُ الرُّأْسِ، الشَّقِيقَةُ.
 صداع شمسي /s.-e-šamsi/ (پز) الصَّدَاعُ الشَّمْسِي.
 صداقت /sadäpat/ - راستي، درستی.
 صدا کردن /s.-sedä-kardan/ ١. صَيَحَا وَ صَيَحَةً وَ صِيَاحاً وَ صَيَحَاناً / صَا ح يَ تَصَوِّتَا / صَوْتُ، صَوْتاً / صَا تْ، إِصَاتَةً / أَصَات، صُرَاخاً وَ صَرِيحاً / صَرَخْ، إِصْطِرَاخاً / إِصْطَرَحْ، تَغْنِيَةً / غَنَى، صَرِيرٌ / صَرِي الشَّيْءُ، نَذَاهُ / نَذَةً الرُّجُلِ، هُتْفا وَ هُتْفاً / هُتْفا - يَتِ الحَمَامَةُ. ٢. مُنَادَاةٌ / نَادِي، صَيَحاً وَ صَيَحَةً وَ صِيَاحاً وَ صَيَحَاناً / صَا ح يَ به،

صدم /sadm/ في المَرْحَلَةُ المِثَّةُ.
 صدمه /sadame/ صُدْمَةٌ، أَدِيَّةٌ، ضَرْرٌ، وَفْعَةٌ، وَقَبِيحَةٌ.
 صدمه ديدن /s.-didan/ اِخْتِمَالًا / اِخْتِمَلُ الصُّدْمَةَ،
 صُدْمًا / صُدِمَ مَج ب صُرِبَ مَج ب ← ضربه خوردن.
 صدمه زدن /s.-zadan/ ۱. اِثْنَاءُ / اَذَاءُ، اِضْرَارًا / اُضْرُهُ. ۲.
 صُدْمًا / صَدَمَ ب و مُصَادَمَةً / صَادَمُهُ [يَكْدِيغِرَا] تَصَادَمًا /
 تَصَادَمَ وَاِضْطِدَامًا / اِضْطَدَمَ الْفَارِسَانِ ← ضربه زدن.
 صدمه زننده /s.-zanandel/ مِثْيِي، مُؤِيذ.
 صدمه كشيدين /s.-kešidan/ تَحْمُلًا / تَحْمَلُ الشَّقِيَّةُ ←
 رنج كشيدين، صدمه ديدن.
 صدمين /sadm-in/ في المَرْحَلَةُ المِثَّةُ.
 صدور /sodur/ ۱. اِضْدَار، صُدُور. ۲. اِئْتِغَاث.
 صدور ثانوی الكترون ها /s.-e-sānavi-ye-elekteronhā/ (فز) اِئْتِغَاثُ الثَّانَوِي لِلْإِلِكْتِرُونَاتِ.
 صدور حكم /s.-e-hokm/ (حق) اِضْدَارُ قَرَارِ.
 صدور حواله /s.-e-havāle/ اِضْدَارُ سَنَدِ.
 صدور فرمان /s.-e-farmān/ اِضْدَارُ مَرْشُومِ.
 صدور قرار /s.-e-qarār/ اِضْدَارُ قَرَارِ.
 صدور کالا /s.-e-kālā/ اِضْدَارُ شانه زدن.
 صدور كثر از وحدت /s.-e-kasrat-az-vahdat/ اِظْهَرَتْ
 الصُّدُورُ أَوِ الْفَيْضُ فِي خَلْقِ الْعَالَمِ.
 صدور يافتن /s.-yāftan/ ← صادر شدن.
 صدوقيان /saduqiyan/ الصُّدُوقِيُّونَ.
 صدهزار /sad-hezār/ مِثَّةُ أَلْفِ، الْكَرَّةُ.
 صدي چند /s.-i-cand/ مُعْدَلُ مِثْوِي، نِسْبَةُ مِثْوِيَّةٍ، جُزْءٌ
 بالنِّسْبَةِ إِلَى المِثَّةِ.
 صديک /s.-yek/ بالْمِثَّةِ، وَاحِدٌ بِالْمِائَةِ.
 صراحت /sarāhat/ صَرَاخَةٌ، صُرُوحَةٌ، وَضُوحٌ، جَلَاءٌ.
 صراحی /sorāhi/ الصَّرَاحِيَّةُ.
 صراف /sarrāf/ صَرَّافٌ، تَقَادٌ، يَسْمَسَارُ الصَّرْفِ،
 صَيْرُفٌ، صَيْرْفِي، فَلَاسٌ، بَدَالٌ.
 صرافان بورس /s.-e-burs/ وَكَلَاءُ الصَّرْفِ.
 صرافى /s.-i/ صَرَفُ النُّقُودِ، صِرَافَةٌ، مَصْرُفٌ، مُصَارَفَةٌ،
 كَمْفِيُو.
 صرافى کردن /s.-i-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ الدُّنْيَانِيَّةَ،

صدر /sadr/ اَوَّلُ الشَّيْءِ.
 صدراعظم /s.-e-a'zam/ ← نخست وزير
 صدر مجلس /s.-e-majles/ اِلْمُخْرَابِ.
 صدر نشين /s.-nešin/ اَلْمُنْتَصِرُ، اَلْمُنْتَصِرُ فِي الْمَجْلِسِ.
 صدر نشینی /s.-n.-i/ اَلتَّصَدُّرُ، اَلتَّصَدُّرُ فِي الْمَجْلِسِ.
 صدر هیئت رئیسہ /s.-e-hey'at-e-ra'ise/ رَئِيسُ الْجُمُعَةِ
 التَّنْفِيزِيَّةِ الدَّائِمَةِ.
 صدسال سپاه /sad-sāl-e-siyāh/ اَبَدًا، كَلَّا.
 صدساله /s.-s.-e/ مِثْوِي.
 صدف /sadaf/ (جان) صَدَفٌ، صَدْفَةٌ، مَخَارٌ، مَخَارِزَةٌ،
 تَفْتَحٌ، عِزُّ الْوَلُوْءِ، قُوْطُبٌ، نَقِيرٌ، وَدَعٌ.
 صدف ارغوانی /s.-e-arqavāni/ (جان) اَلْمُرْتَقِي.
 صدف حلزونی /s.-e-halazuni/ (جان) اَلصَّدْفَةُ الْخَلَزُونِيَّةُ،
 اِشْتِرَاقِيَّةٌ.
 صدف خوراکی /s.-e-xorāki/ (جان) اُمُّ الْخُلُوفِ، الْفُلْكَ.
 صدف داران /s.-dārān/ (جان) اَلصَّدْفِيَّاتِ.
 صدف دوکفه ای /s.-e-do-kaffeyi/ (جان) اَلصَّدْفَةُ ذَاتِ
 اَلْمِضْرَعَيْنِ.
 صدف سنج /s.-sanj/ مِقْيَاسُ الْأَصْدَافِ.
 صدف شکم پا /s.-e-šekam-pā/ (جان) اَلدَّلَاجُ، اَلدُّوْلَجُ.
 صدف شناس /s.-e-šenās/ عَالِمٌ يَعْلَمُ اَلْمَحَارِيَّاتَ أَوْ
 الرُّخْوِيَّاتِ.
 صدف شناسی /s.-i/ عِلْمُ الْأَصْدَافِ، عِلْمُ أَصْدَافِ
 اَلْحَيَوَانَاتِ الرُّخْوَةِ، عِلْمُ اَلْمَحَارِيَّاتِ أَوْ الرُّخْوِيَّاتِ.
 صدف فروری /s.-e-ferferi/ (جان) اَبُو دِينَارِ.
 صدف مروارید /s.-e-morvārid/ (جان) ۱ ← صدف،
 گوش ماهی. ۲. (جان) اَلْمَحَارُ، اُسْتَرِنْدِيَا، حَيَوَانٌ صَدْفِيٌّ.
 صدفی /s.-i/ اَلصَّدْفِيٌّ.
 صدق و صفا /sedq-o-safā/ اِخْلَاصٌ، صَرَاخَةٌ.
 صدقه /sadaqe/ اَلصَّدَقَةُ.
 صدقه خواستن /s.-xāstan/ اِشْتِجَادٌ / اِشْتِجَادِي،
 اِجْتِدَاءٌ / اِجْتِدَائِي.
 صدقه خور /s.-xor/ فَقِيرٌ يَعِيشُ عَلَى اَلصَّدَقَاتِ.
 صدقه دادن /s.-dādan/ تَصَدَّقُ / تَصَدَّقَ، اِخْسَانًا /
 اُخْسَنَ إِلَيْهِ، اِعْطَاةٌ / اَعْطَاةُ الْحَسَنَةِ، اِفْتِجَارًا / اِئْتَجَزَ.
 صدگان /sadgān/ مَاتٌ، مِثَاتٌ.

- تَضَرِّفًا / ضَرَفَ، اضْطَرَّافًا / اضْطَرَّفَ.
 صرع /sar/ الضرع، شَقُوط، هَسْتِيرِيَّة.
 صرع بازتابی /s.-e-bāz-tābi/ الضرع المُنْعَكِس.
 صرع دار /s.-dār/ مَضْرُوع.
 صرع دار شدن /s.-d.-sodan/ ضَرَعًا / ضَرِغَ مع - الرُّجُل.
 صرع ذاتی /s.-e-zāti/ الضرع الذَّاتِي.
 صرع قاعدگی /s.-e-qā'edegi/ الضرع الطَّمْثِيّ أو الحَيْضِيّ.
 صرع قشری /s.-e-qešri/ الضرع القِشْرِيّ.
 صرعی /s.-i/ ← صرع دار.
 صرف /sarf/ ۱. الضرف، عِلْمُ الضرف، عِلْمُ الإِشْتِاق. ۲. بَذَل، إِنْفاق، إِغْطاء، إِسْتِهْلَاك. ۳. ← سود.
 صرف /sarf/ ۱. الخالص، الضرف. ۲. فَطَط.
 صرفًا /s.-an/ صرفًا.
 صرف داشتن /sarf-dāstan/ ← سود داشتن.
 صرف شدن /s.-sodan/ ۱. ضَرَفًا / ضَرِغَ مع - المال ← مصرف شدن. ۲. ضَرَفًا / ضَرِغَ مع - ت الكَلِمَة.
 صرف فعل /s.-e-fe'l/ ضَرَفَ أو تَضَرِّفَ الفِعل.
 صرف کردن /s.-kardan/ ۱. ضَرَفًا / ضَرِغَ - المال ← مصرف کردن. ۲. ضَرَفًا / ضَرِغَ - وتَضَرِّفًا / ضَرَفَ الكَلِمَة أو الفِعل.
 صرف نظر /s.-e-nazar/ تَجَاوَزًا ومُجاوِزَةً عَنْ، تَرَكَ، تَنَازَلَ، «از»: بِغَضِّ النَّظَرِ عَنْ، يَقْطَعُ النَّظَرَ عَنْ، بِخِلَافِ، عَدَا.
 صرف نظر کردن /s.-e-n.-kardan/ ضَرَفًا / ضَرِغَ - النَّظَرَ عَنْ، إِنْصَرَفًا / إِنْصَرَفَ، كَفَّ عَنْ، إِمْتِنَاعًا / إِمْتَنَعَ، مُجاوِزَةً / جَاوَزَ وتَجَاوَزًا / تَجَاوَزَ وتَخَارَجًا / تَخَارَجَ وَصَفْحًا / صَفَحَ - وَإِغْرَاضًا / أَغْرَضَ عَنْهُ، تَنَازَلَ / تَنَازَلَ وَتَنَزَّلًا / تَنَزَّلَ عَنْ حَقٍّ، نَكَبًا وَنُكُوبًا / نَكَبَ - وَتَنَكُّبًا / تَنَكَّبَ وَتَنَكَّبًا / تَنَكَّبَ عَنْهُ.
 صرفه /s.-e/ ← سود.
 صرفه جو /s.-ju/ مَذْبَرٌ، مُقْتَصِدٌ، اِقْتِصَادِيّ.
 صرفه جویی /s.-ji-yi/ اِقْتِصَاد، قَصْد، تَذْبِيرٌ، وَفَرٌ، تَوْفِيرٌ، تَقْشِف.
 صرفه جویی کردن /s.-ji.-yi-kardan/ قَصَدًا / قَصَدَ بِ اِقْتِصَادًا / اِقْتَصَدَ، اِدْخَارًا / اِدْخَرَ، تَوْفِيرًا / وَفَرَ، تَقْشِفًا /
- تَقْشِفَ، تَأْيِيلاً / أَثَّلَ.
 صرفه داشتن /s.-dāstan/ ← سود داشتن.
 صرفی /sarfi/ الضرفي، عَالِمُ الضرف.
 صریح /sarih/ ۱. ← أَشْكَار. ۲. قَطْبيّ، نَهايّ.
 صریحاً /s.-an/ ← أَشْكَاراً.
 صریح شدن /s.-sodan/ ضَرَاخَةً وَضُرُوخَةً / ضَرَحَ ت اِنْصَرَحًا / اِنْصَرَحَ.
 صریح اللهجه /s.-ol-lahje/ ← رَک گو.
 صعتبر /sa'tar/ (گیا) تَرُوس.
 صعتبر هندی /s.-e-hendi/ (گیا) ← ریحان.
 صعود /so'ud/ ۱. صُعود، طُلُوع ← بالا رفتن. ۲. صُعود المَسِيحِ إِلَى السَّمَاءِ، عَيْدُ الصُّعُودِ.
 صعود کردن /s.-kardan/ صُعودًا / صَعِدَ - المَكانَ، طُلُوعًا / طَلَعَ - وَطَلَعَ - اِزْتِفاعًا / اِزْتَفَعَ، اِزْتِقاءً / اِزْتَقَى، غُرُوجًا وَمُغْرَجًا / غَرَجَ - عَلَى الشَّيْءِ وَفِيهِ، غُلُوجًا / غَلَا - المَكانَ وَبِهِ، غَلِيًّا وَغَلِيلاً / غَلِيَ - السُّطْحَ، اِغْتِلَاءً / اِغْتَلَى.
 صعود نقطه جوش /s.-e-noqte-ye-juš/ زَفَعَ دَرَجَةَ غَلِيانِ السَّائِلِ.
 صعوده /sa'vel/ صُعودٌ، بَهْيمَةٌ، دَغْوِيَّة.
 صغرسن /seqar-e-sen/ سِنُ القُصُورِ.
 صغرسن گرفتن /s.-e-s.-gereftan/ طَلَبًا / طَلَبَ - اِنْخِفافُ الضَّغْرِ.
 صغری و کبری /soqrā-vo-kobrā/ قَصِيَّتَا القِيَّاسِ، مُقَدِّمَةٌ مَنْطِيقِيَّة.
 صغری و کبری چیدن /s.-vo-k.-cidan/ تَکَلَّمَ / تَکَلَّمَ شَدْرًا وَمَذْرَأً.
 صغیر /saqir/ (حق) القاصِر.
 صغیر گوزی /s.-guzi/ (گیا) الرُّبْدِ.
 صف /saf/ الصفّ، رَزْدَقٌ، طَبَقَةٌ، طَابُورٌ، بِسَاطٌ.
 صف آرایی /s.-ārāyi/ مَصافٍ، غُرُضُ الصُّفُوفِ.
 صفا /safā/ صَفَاءٌ، نَقَاةٌ، نَقَا، رَوْنَقٌ، طَهَارَةٌ.
 صفا آوردن /s.-āvardan/ اِيجَادُ الشُّرُورِ وَالصَّفَاءِ. «- آوردید»: مَرَحَبًا بِکِ.
 صفابخش /s.-baxš/ سازٌ، مُفَرِّحٌ، لَطِيفٌ، بَهْجِجِ.
 صفات ثبوتیه /sefat-e-sobutiyye/ الصِّفَاتُ المَوْجِبَةُ.
 صفات سلبیه /s.-e-solbiyye/ الصِّفَاتُ السَّالِبَةُ.

مینا، میناء الساعه.

صفحة شطرنج /s.-ye-šatranj/ لُوحَةُ أَوْرُقَةُ الشَّطْرَنْجِ.

صفحة شماره گیر تلفن /s.-ye-šomare-gir-e-telefon/ قُرْصُ الهَاتِفِ أَوْ التِّلْفُونِ، ذَائِل، مَزْوَلُ التِّلْفُونِ.

صفحة قطبش /s.-ye-qotbeš/ مَسْتَوَى الإِسْتِقْطَابِ.

صفحة قانونی /s.-ye-kanuni/ مَسْتَوَى بُؤْرِيّ.

صفحه گذاشتن /s.-ye-gozāštan/ ۱. وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ

الْأَشْطُوأَةً ۲. ← دروغ گفتن، بُهتان زدن.

صفحة گرام /s.-ye-gerām/ اسْطُوأَةُ الْفُنُتْرَافِ

أَوْ غَرَامُفُونِ أَوْ الْحَاكِي. قُرْصِ.

صفحة گرامافون /s.-ye-gerāmāfon/ ← صفحه گرام.

صفحة گردنده /s.-ye-gardande/ المَائِدَةُ الدَّوَّارَةُ.

صفحه گیر /s.-gir/ طَوُّقُ الْمَطْبَقَةِ.

صفحة مارپیچ /s.-ye-mārpīc/ الصَّفْحَةُ الْحَرَوْنِيَّةُ.

صفحة مماس /s.-ye-momas/ السَّطْحُ الْمُمَاسِ،

الْمَسْتَوَى الْمُمَاسِ.

صفحة نصف النهار /s.-ye-nesf-fon-nahār/ سَطْحُ نَضِفِ

النَّهَارِ.

صف دادان /s.-dādan/ صَفَّأَ / صَفَّأَ وَنَضَفِنَا / صَفَّفَ

الْجَيْشَ، رَتَّلَا / رَتَّلَ ۲. قَطَرَا / قَطَرْتُ، تَقَطَّرْتُ / قَطَّرَ

الْإِبِلَ.

صفر /sefr/ (رض) الصُّفْرُ.

صفرآ /safrā/ (پز) الصُّفْرَاءُ.

صفرابر /s.-bor/ عَذَاءُ أَوْ دَوَاءُ مَزِيلِ الصُّفْرَاءِ.

صفرای /s.-vi/ صُفْرَاوِيّ الْجَزَاجِ.

صفرائی /s.-i/ الصُّفْرَاوِيّ.

صف شکن /s.-šekan/ ← دلیر، دلاور.

صف کردن /s.-kardan/ ← صف دادان.

صف کشیدن /s.-kešidan/ ← صف بستن.

صف گرفتن /s.-gereftan/ ← صف بستن.

صفه /soffe/ مَسْطَبَةٌ، سَطْحُ الْبَيْتِ، بَهْو، تَرَسِيئَةٌ.

صغیره /safire/ (گیا) صُغَيْرَاءُ.

صقلاب /soqlāb/ (گیا) الصُّقْلَابُ.

صقلابی ها /s.-ihā/ (گیا) الصُّقْلَابِيَّاتُ.

صلاح /saldh/ صَلَاح، حَيْلَةٌ، تَدْبِيرٌ، عَيْشٌ.

صلاح دانستن /s.-dānestan/ ← مصلحت دیدن.

صفا دادن /safū-dādan/ ۱. جَلَّأَ وَجَلَّأَ / جَلَّأَ، صَفَّلَا وَ

صَفَّلَا / صَفَّلَ ۲. الشَّيْءَ. ۳. طَهَّرَهُ. ۴. خَلَقَ وَ

تَخَلَّقَا / خَلَقَ ۵. وَتَخَلَّقَا / خَلَقَ وَاجْتِلَافًا / اجْتَلَقَ

الرُّأْسَ، إِزَالَةً / أَرَاَلَ سَعَرَ رَأْسِهِ وَوَجْهَهُ.

صفاق /sefāq/ (پز) الصَّفَاقِ.

صفاق احشائی /s.-e-ahšāyi/ (پز) الصَّفَاقُ الْأَحْشَائِيّ.

صفاق جداری /s.-e-jedāri/ (پز) الصَّفَاقُ الْجِدَارِيّ.

صفاقی /sefāqi/ (پز) الصَّفَاقِيّ.

صفا کردن /safū-kardan/ تَنَزَّهًا / تَنَزَّهَ، ذَهَبَ إِلَى تَزْهَةِ

طَرَبِ.

صفای باطن /s.-ye-bāten/ صَفَاءُ التَّوْبَا.

صف بستن /saf-bastan/ مَصَافَّةٌ / صَافٌ، تَصَافًا /

تَصَافَ النَّاسُ، إِضْطِفَانًا / إِضْطَفَ الْقَوْمُ.

صف بندی /s.-bandi/ تَصَافٌ.

صفت /sefat/ وَصَفَ، صَفَّ، نَفَتَ، صُورَةً، مَثَلٌ.

صفت اشاره /s.-e-ešāre/ صِفَّةُ الْإِشَارَةِ.

صفت عددی /s.-e-adadi/ الصَّفَّةُ الْعَدَدِيَّةُ.

صفت مبهم /s.-e-mobham/ الصَّفَّةُ التَّنْكِيرِيَّةُ.

صفت ملکی /s.-e-melki/ صِفَّةٌ مِلْكِيَّةٌ.

صفت ممیز /s.-e-momayyez/ الْخَاصِيَّةُ.

صفت وصفی /s.-e-vasfi/ صِفَّةٌ وَصْفِيَّةٌ.

صفت ویژه /s.-e-viže/ خَاصَّةٌ، صِفَّةٌ مُمَيَّزَةٌ.

صفحه /safhe/ ۱. الصَّفْحَةُ، صَحِيفَةٌ، طَرَسٌ، وَجْهٌ مِنْ

الْكِتَابِ، وَش، الْكِتَابِ. ۲. سَطْحٌ، سَطْحٌ مَسْتَوٍ. ۳. مَسْرُوحٌ

الْمِيكَرُوشْكُوبِ.

صفحة ارتعاش /s.-ye-erte'ās/ مَسْتَوَى الْإِهْتِزَازِ.

صفحة استوائی /s.-ye-estevā'i/ مَسْتَوَى اِسْتِوَائِيّ.

صفحه بند /s.-band/ مَنَظَّمُ الصَّفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه بندی /s.-b.-i/ تَنْظِيمُ الصَّفَحَاتِ لِلْكِتَابِ، تَرْقِيمُ

نَمَرْ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه بندی کردن /s.-b.-i-kardan/ تَرْقِيمًا / رَقَّمَ

صَفَحَاتِ الْكِتَابِ، تَنَمَّرَ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحة تلویزیون /s.-ye-televizyon/ شَاشَةُ التِّلْفِيزْيُونِ.

صفحه زدن /s.-zadan/ تَقْلِيْبًا / قَلَّبَ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ،

تَصَفَّحًا / تَصَفَّحَ.

صفحة ساعت /s.-ye-sā'at/ قُرْصُ السَّاعَةِ، وَجْهُ السَّاعَةِ،

صلاح دید */s.-did/* تقدیر، رأی، نظر، حیلة، تدبیر ← صواب دید.
 صلاح دیدن */s.-didan/* ← مصلحت دیدن.
 صلاحیت */s.-iyat/* اهلیت، کفایت، کفایت.
 صلاحیت انتخاب */s.-iyat-e-entexab/* اهلیت انتخابیه.
 صلاحیت تدریس */s.-iyat-e-tadris/* اهلیت تعلیم.
 صلاحیت دادگاه */s.-iyat-e-dādghāh/* اختصاص
 المحکمة، صلاحیت المحکمة.
 صلاحیت دار */s.-iyat-dār/* آل، خزنة، خبیر، اختصاصی،
 إخصائی، صالح للظرف.
 صلاحیت دار شدن */s.-iyat-dār-šodan/* تأهل / تأهل،
 تأهباً / تأهب.
 صلاحیت قانونی */s.-iyat-e-qānuni/* (حق) الاهلیت
 القانونیه، صلاحیت، صفة.
 صلاحیت یافتن */s.-iyat-yāftan/* ← صلاحیت دار شدن.
 صلايه */salaye/* الصلایة، مذاک، فہرہ.
 صلیه */solbiyye/* (پز) صلبة.
 صلح */solh/* صلح، سلام، شگون، سکينة، لثم،
 تلاؤم، وفاق، هذنة، هذون، هؤنة.
 صلح بین المللی */s.-e-beyn-ol-melali/* السلام الدولي.
 صلح پایدار */s.-e-pāydār/* السلام الدائم.
 صلح پردازی */s.-pardāzi/* ← صلح طلبی.
 صلح جو */s.-jiu/* سلیمی.
 صلح جهانی */s.-e-jahāni/* السلام أو السلم العالمي.
 صلح دادن */s.-dādan/* اضلاحاً / اُصلَحَ بَيْنَهُمْ، مُصَالَحَةً
 / صالَحَهُمْ، شُمُوماً / سَمَّ - بَيْنَهُمْ، مُلَاعَمَةً / لَاعَمَ وَتَوَفَّقاً
 / وَفَّقَ بَيْنَ الْقَوْمِ.
 صلح دهنده */s.-dahande/* مُصْلِح، مُصَالِح، مُزِيلُ
 الخصام.
 صلح طلب */s.-talab/* مصالح، المساليم، مُحِبُ السِّلْمِ،
 سَلِيمِي، مُخْرَم.
 صلح طلبی */s.-t.-i/* سلیمية، المُسالمة، حُبُ السِّلْمِ،
 لاغنیة.
 صلح کردن */s.-kardan/* مُسالمةً / سألَمَهُ، تَسَالُماً /
 تَسَالَمَ الْقَوْمُ، مُصَالَحَةً / صالَحَهُ، تَدَامَلًا / تَدَامَلَ الْقَوْمُ،
 رَفَأً / رَفَأَ بَيْنَهُمْ، مُهادنةً / هادَنَ.

صلح موقتی */s.-e-movaqqati/* هذنة مؤقتة.
 صلح نامه */s.-nāme/* مفاہدة السِّلْمِ.
 صلوات فرستادن */salavāt-ferestādan/* تَصْلِيَةً / صَلَّی.
 صله */sele/* صلة، عطیة، جائزة، إحصان، المائدة.
 صله رحم کردن */s.-ye-rahem-kardan/* بَلَّأَ وَبَلَّلَا / بَلَّ /
 رَحِمَهُ.
 صله دادن */s.-dādan/* وَصَلًا وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ وَوَصَّلًا /
 وَصَّلَ يَصِّلُ هُ.
 صلیب */salib/* الصليب.
 صلیب آهن */s.-e-āhan/* الصليب الحديدي.
 صلیب جنوبی */s.-e-jonubi/* (نجم) نعيم، الصليب
 الجنوبي.
 صلیب سرخ */s.-e-sorx/* الصليب الأحمر.
 صلیب شکسته */s.-e-šekaste/* الصليب المنقوش.
 صلیب شمالی */s.-e-šemāli/* (نجم) كَوَكَبَةُ صَلِيبِ
 الشمال.
 صلیب کشیدن */s.-kešidan/* صَلَبًا / صَلَبَ وَتَصْلِبًا /
 صَلَبَ هُ، تَصْلِبًا / عَلَّقَ هُ عَلَى الصليب.
 صلیبی */salibi/* الصليبي.
 صماخ */semāx/* (پز) الصماخ، الصماخ.
 صماخی */s.-i/* (پز) الصماخي.
 صماخی چکشی */s.-i-ye-cakshi/* (پز) الطنبلي
 المطرقي.
 صماخی صدفی */s.-i-ye-sadafi/* (پز) طنبلي صدفي.
 صماخی فکی */s.-i-ye-fakki/* (پز) طنبلي فكي [متعلق
 بالصماخ والفك].
 صمغ */samq/* صمغ، تَرْبِيتِينَا، لثاً.
 صمغ آلو */s.-e-ālu/* ← صمغ.
 صمغ آلوچه */s.-e-ā.-ce/* ← صمغ.
 صمغ آمونیاک */s.-e-āmonyāk/* ← قَنَوشَق، قَنَاشِق،
 قَنُوشُخ، قَنُوشُخُ الْبَحْرُورِ.
 صمغ آور */s.-āvar/* ← ثَبَاتُ صَمَاقٍ.
 صمغ استری */s.-e-esteri/* صمغ الإستر.
 صمغ البلاد */s.-ol-belād/* لَزَائِقُ الْحَجَرِ، لَزَائِقُ الرُّخَامِ.
 صمغ ثعلب */s.-e-sa'lab/* سَحْلَبُ.
 صمغ خشاب */s.-e-xešāb/* ← صمغ عربي.

صمغ دادن /s.-dādan/ اِصْمَاغاً / أَصْمَغَتِ الشَّجَرَةَ.

صمغ زیتون /s.-e-zejtun/ أَصْطَرَك.

صمغ سرخ /s.-e-sorx/ الجُغَح.

صمغ سنگالی /s.-e-sangāli/ السَّیَال.

صمغ صنوبر /s.-e-sanowbar/ حَضْض.

صمغ طلح /s.-e-talḥ/ حَذَل، حَذَال.

صمغ عربی /s.-e-arabi/ (گیا) الصُّمغُ العَرَبِیُّ، قَتَات،

هَراس، السُّنْطُ الأَبِیض.

صمغ فروش /s.-e-foruš/ عَلَاک.

صمغ کاج /s.-e-kāj/ صُغُ الصُّنُوبر، رَاتِیْنِج.

صمغ گیلان /s.-e-gilās/ ← صمغ.

صمغ لاک /s.-e-lāk/ لَکْ.

صمغ لامی /s.-e-lāmi/ لَبِیَّاتَة.

صمغ نشاسته /s.-e-nešaste/ دُکُنْشَرِین [مادَّة صمغیَّة

تُسَخَّرُج من النِّشَا].

صمغ هندی /s.-e-hendi/ (گیا) تَفَاغُ الفِیل.

صمغی /s.-i/ الصُّمغِی.

صمیم /samim/ خَالِص، مَخْض، جُلْجُلَان.

صمیمانه /s.-e-āne/ بِصَدِّق، صَمِیمِی، بِاخْلَاص، قَلْبِی.

صمیم قلب /s.-e-qalb/ سَوَادُ الْقَلْبِ، جُلْجُلَانِ الْقَلْبِ.

صمیمی /s.-i/ الصُّمِیمِی، صَدِیق، حَمِیم، صَادِق،

مُخْلِص، صَرِیح.

صمیمیت /s.-i-yyai/ صَدَاقَة، صُحْبَة، وَلا.

صمیمی شدن /s.-i-šodan/ اِجْلَاصاً / أَخْلَصَ لَهُ الْحُبَّ،

صَدَقاً وَمُضْذَوِّقَةً وَمُضْذَاقاً / صَدَقَ - وَمُضْذَاقَةً / صَادَقَ هُوَ

الْمَوْدَّةَ، مَخْضاً / مَخْضَ - فَلَانَا الْوَدَّ.

صنایع /sanāye/ الصَّنَاعَات.

صنایع خارجی /s.-e-xāreji/ الْمَنْثُوجَاتُ الْأُجْنِبِیَّة.

صنایع داخلی /s.-e-dāxeli/ الْمَنْثُوجَاتُ الْوُطَنِیَّة.

صنایع دستی /s.-e-dasti/ صِنَاغَة مَنْرِیْلَة.

صنایع سبک /s.-e-sabok/ الصَّنَاعَاتُ الْخَفِیْفَة.

صنایع سنگین /s.-e-sangin/ الصَّنَاعَاتُ الثَّقِیْلَة.

صنایع شیمیایی /s.-e-šimiyāyi/ صِنَاغَة کِیمِیائیَّة.

صنایع فلزات /s.-e-felezzāl/ صِنَاغَة الْمَعَادِن.

صنایع لفظی /s.-e-lafzi/ الصَّنَاعَاتُ اللَّفْظِیَّة.

صنایع نفت /s.-e-nafi/ صِنَاغَة نَفْطِیَّة.

صندل /sandal/ صَنْدَل، نَغْل، غَزْفَة.

صندل ها /s.-hā/ (گیا) الصَّنْدَلِیَّات.

صندل سرخ /s.-e-sorx/ (گیا) صَنْدَلُ مَرْجَانِی.

صندل سفید /s.-e-sefid/ (گیا) صَنْدَلُ أَبِیض.

صندل لیمویی /s.-e-limuyi/ (گیا) صَنْدَلُ لَیمُونی.

صندلی /s.-i/ الْکُرْسی.

صندلی اتومبیل /s.-i-ye-otomobil/ کُرْسی السَّیَّارَة.

صندلی بچه /s.-i-ye-bacce/ الْکُرْسی الْعَالِی.

صندلی پایه بلند /s.-i-ye-pāye-boland/ کُرْسی رَافِع.

صندلی تاشو /s.-i-ye-tā-šo/ کُرْسی قُمَاش.

صندلی چرخ دار /s.-i-ye-carx-dār/ الْکُرْسی الْمُدَوَّلَب،

کُرْسی الْمُقْعِدِین.

صندلی حصیری /s.-i-ye-hasiri/ کُرْسی قَش.

صندلی دسته دار /s.-i-ye-daste-dār/ کُرْسی بِمَسَانِید،

کُرْسی دَوِذِرَاعِین.

صندلی راحتی /s.-i-ye-rāhati/ کُرْسی مُصْجِح.

صندلی غلطک دار /s.-i-ye-qaltak-dār/ کُرْسی

أَشْطَوَانَات.

صندلی گرد /s.-i-ye-gerd/ کُرْسی بَلِی.

صندلی گردان /s.-i-ye-gardān/ کُرْسی مَتَحَرِّک.

صندلی گهواره ای /s.-i-ye-gahvāreyi/ کُرْسی هَرَّاز.

صندلی نیی /s.-i-ye-neyi/ کُرْسی خَیْزَرَان.

صندوق /sanduq/ صَنْدُوق، تَابُوت، صُوان، صِیَان.

صندوق آرا /s.-e-ārā/ ← صندوق رَای.

صندوق آهنی /s.-e-āhani/ خَرْزَنَة أَوْ خَزَانَة أَوْ خَرْزَنَة

الْحَدِید.

صندوق اعانات /s.-e-e'ānāt/ صَنْدُوقُ الْإِعَاثَة أَوْ التَّعَايَا أَوْ

الْإِغَاثَة.

صندوق امانات /s.-e-emānāt/ صَنْدُوقُ الْوَدَائِعِ

وَالْأَمَانَات.

صندوق انتخابات /s.-e-entexābāt/ صَنْدُوقُ الْإِقْتِرَاعِ،

صَنْدُوقُ الْإِنتِخَاب.

صندوق بازنشستگی /s.-e-bāz-nešastegi/ صَنْدُوقُ

التَّعَاوِد.

صندوق بانک /s.-e-bānk/ صَنْدُوقُ الْمَضْرَف.

صندوق بیمه /s.-e-bime/ صَنْدُوقُ صَمَان.

صندوق بین المللی پول /s.-e-beyin-ol-melali-ye-pul/ صندوق النقد الدولي.

صندوق پس انداز /s.-e-pas-andaz/ التوفير أو الإدخار، حصالة التوفير، كنزیه.

صندوق پست /s.-e-post/ صندوق البرید.

صندوق پول /s.-e-pul/ صندوق التوفير.

صندوق پیشنهادات /s.-e-pishnahādāt/ الاقتراحات.

صندوقچه /s.-ce/ الصندوقة، دُرج.

صندوق خانه /s.-xāne/ الخادعة.

صندوق دار /s.-dār/ محاسب، أمين الصندوق أو المال، صراف.

صندوق رای /s.-e-ra'y/ صندوق الآراء أو الاقتراح.

صندوق زباله /s.-e-zobāle/ صندوق القمامة.

صندوق ساز /s.-sāz/ صانع الصناديق.

صندوق سازی /s.-s.-i/ ١. صناعة الصناديق. ٢. مُعمل الصناديق.

صندوق سماخ /s.-e-semāx/ طبله الأذن.

صندوق عقب اتومبیلی /s.-e-aqab-e-otomobil/ الصندوق الخلفي السيارة.

صندوق ماهی /s.-māhi/ (جان) أبو صندوق، النجم.

صندوق ملل متحد برای کودکان /s.-e-melale-e-mottahed-barāye-kudakan/ اليونيسيف.

صندوق نسوز /s.-e-nasuz/ الصندوق المقاوم للحريق.

صندوق وام /s.-e-wām/ مصرف اقراض أو قروض.

صندوق وام های عمرانی /s.-e-wām-hā-ye-omrāni/ صندوق شقة التعمية والبناء.

صندوق ه /s.-e/ ١. القفافة، صندوقي. ٢. جزء غائر مخرق في سقف.

صندوقه سينه /s.-eye-sine/ قفصة سينه.

صنعت /san'at/ صناعة.

صنعت دار /s.-dār/ صاحب المصنع.

صنعت داری /s.-d.-i/ الصناعية.

صنعت کار /s.-kār/ صنعتگر

صنعتگر /s.-gar/ فنان، الحرفي، صانع، صناعي، صنع، عامل صناعي.

صنعت گری /s.-g-i/ عمل الصانع، عمل الحرفي، حالة الصانع.

صنعت مادر /s.-e-mādar/ الصناعة الأساسية.

صنعت ماشین سازی /s.-e-māšinsāzi/ صناعة سياراتي.

صنعت معادن /s.-e-ma'āden/ صناعة المناجم.

صنعت نفت /s.-e-naft/ صناعة تغطية.

صنعتی /s.-i/ فني، اصطلاحي، صناعي.

صنعتی شدن /s.-i-šodan/ تصنعاً / تصنع.

صنعتی کردن /s.-i-kardan/ ت / صنع البلد، تحويلاً / حول إلى عمل صناعي.

صنف /s-enf/ ١. نقابة حرفية. ٢. صنف ← دسته، نوع، جنس.

صنوبر /sanowbar/ (گیا) الصنوبر، شجرة الزاننج، ثوب صنوبري، اللبان، شوح.

صنوبر آراسته /s.-e-āraste/ (گیا) الثوب الجميل.

صنوبر ابيض آمريكي /s.-e-abyaz-e-āmriki/ (گیا) ← صنوبر كانادايي.

صنوبر اصيل /s.-e-asil/ (گیا) الثوب الفاخر.

صنوبر ايقوسيا /s.-e-iquisiyā/ (گیا) صنوبر يزي، يزر.

صنوبر حلب /s.-e-halab/ (گیا) صنوبر خلبي.

صنوبر سفيد /s.-e-sefid/ (گیا) الثوب الأبيض.

صنوبر سياه /s.-e-siyāh/ (گیا) الثوب الأسود.

صنوبر شانه يی /s.-e-šāneyi/ (گیا) الثوب المشطي.

صنوبر شرقي /s.-e-šarqi/ (گیا) الصنوبر الشرقي.

صنوبر صغير /s.-e-saqir/ (گیا) الثوب.

صنوبر كانادايي /s.-e-kānādāyi/ (گیا) صنوبر أبيض أمريكي.

صنوبر قرمز /s.-e-qermez/ (گیا) الثوب الأحمر.

صنوبر نقره يی /s.-e-noqreyi/ (گیا) ← صنوبر شانه يی.

صنوبر هندي /s.-e-hendi/ (گیا) أرز حملايا، أرز الهند، شجرة الجبن.

صنوبری /s.-i/ صنوبري.

صنوبری ها /s.-i-hā/ (گیا) الصنوبريات.

صواب دید /savāb-did/ صلاح، تجويز، مشورة، إرشاد، إستهسان.

صوت /sowt/ (فر) الصوت، الصات.

البَسْط.

صوت شناخت /s.-šenäxt/ عَلِمُ الصَّوْتُ.

صوت شناسی /s.-šenäsi/ ← صوت شناخت.

صوتی /sowti/ سَمْعِي، صَوْتِي.

صورت /sura/ ۱- چهره روی. ۲- وش، وَجْه، صَفْحَة.

۳- صُورَة، شِبْه، شَبَه. ۴- جَدُول، بَيَان، قَائِمَة، فِهْرَس، بَرَنَامَج، جَرِنْدَة. ۵- البَسْط، صُورَة الكَثْر.

صورت اسامی /s.-e-asämi/ لَائِحَة أَوْ قَائِمَة الْأَسْمَاء.

صورت بدهی /s.-e-bedehi/ كَشَفُ بِالْدِّين.

صورت حساب /s.-hesäb/ فائِزَة، فائِز، بَيَانُ

المَطْلُوب، اللَّائِحَة، الْفِتْدَان.

صورت برداری /s.-bardäri/ الْجَزْد.

صورت برداشتن /s.-bardästan/ قِيَامُ / قَامُ بِالْجَزْد.

صورت بستانکاری /s.-e-bestänkäri/ رَصِيدٌ دَائِمٌ.

صورت بستن /s.-bastan/ تَصَوُّرٌ / تَصَوُّرٌ، تَشْكَالٌ /

تَشْكَالٌ.

صورت پذیر /s.-pazir/ مُمْكِنٌ إِنْجَازُهُ أَوْ إِخْرَاؤُهُ.

صورت پرداخت /s.-e-pardäxt/ كَشَفُ بِالْذَّمْع، بَيَانُ

بِالذَّمْع.

صورت پرست /s.-parast/ مِنْ عَشَاقِ الْمُحَيَّا.

صورت پرستی /s.-p.-i/ عَشِيقُ الْمُحَيَّا.

صورت جلسه /s.-jalse/ مَخْضَرٌ، مَخْضَرٌ وَقَائِعِ الْجَلْسَة،

مَخْضَرٌ ضَبِيطُ جَلْسَة، مَضْبَطَةٌ مَجْلِسٍ أَوْ جَلْسَة.

صورت حساب /s.-hesäb/ كَشَفُ حِسَابٍ، قَائِمَةُ

الحِسَابِ، جَدُولُ حِسَابِي.

صورت خرید /s.-e-xarid/ فائِزَة بِشَرَاء.

صورت دادن /s.-dädan/ عَمَلًا / عَمَلٌ، إِجْرَاءُ / أَجْزَى.

صورت دارایی /s.-e-däräyi/ قَائِمَةُ الْجَزْد.

صورت ظاهر /s.-e-zäher/ وَجْهٌ، مَظْهَرٌ، مَنَظَرٌ، لَائِحَة،

طَلَعَة، جُهرٌ، حَيَّة، قِيَاة، إِتْضَاح، وَضُوح، ظُهُور.

صورت غذا /s.-e-qazä/ قَائِمَةُ الطَّعَامِ.

صورت فروش /s.-e-foruš/ كَشَفُ بَيْعٍ.

صورت فلکی /s.-e-falaki/ بَرْجٌ، كَوْكَبَة.

صورت قانونی /s.-e-qänuni/ صَيِّغَة قَانُونِيَّة.

صورت قیمتها /s.-e-qimathä/ قَائِمَة الْأَسْعَارِ.

صورت کسر /s.-e-kašr/ بَسْطُ الْكَثْر، صُورَة الْكَثْر.

صورت کسر متعارفی /s.-e-k.-e-mota'ärefi/ (رض)

صورتگر /s.-gar/ رَسَامٌ، مَرْوُوقٌ ← نَقَاش.

صورت گرفتن /s.-gereftan/ جَزِيًّا وَجَزِيَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى

بِ خَدُونًا / حَدَثٌ، وَفُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ، حُصُولًا وَمَخْصُولًا

/ حَصَلَ لَهُ كَذَا.

صورتگری /s.-gari/ ← نَقَاشِي.

صورت مجلس /s.-majles/ مَخْضَرٌ ضَبِيط.

صورت مجلس سیاسی /s.-m.-e-siyäsi/ الْبُرُونُكُول.

صورت مجلس کردن /s.-m.-kardan/ كَتَبَ / كَتَبَ

مَخْضَرٌ ضَبِيطٌ أَوْ مَخْضَرًا.

صورت مساله /s.-e-mas'ale/ صُورَة الْمَسْأَلَة الْحِسَابِيَّة.

صورت موجودی /s.-e-mowjudi/ قَائِمَةُ الْجَزْد.

صورت نجومی /s.-e-nojumi/ ← صورت فلکی.

صورت نرخها /s.-e-nerxhä/ تَرْفِيْعَةُ الْأَثْمَانِ.

صورت نگار /s.-negär/ ← نَقَاش.

صورت نگاری /s.-n.-i/ ← نَقَاشِي.

صورت نگاشت /s.-negäšt/ مَصَوِّرٌ تَوْضِيحِي.

صورتی /s.-i/ وَرْدِي.

صوری /suri/ صَوْرِي، ظَاهِرٌ، شَكْلِي.

صوف /suff/ (جان) ← ماهی صوف.

صوفی /suffi/ الصُّوفِي، مَتَّصُوف.

صوفی شدن /s.-šodan/ تَصَوُّفٌ / تَصَوُّف.

صوفی کردن /s.-kardan/ تَصَوِّفٌ / صُوفُ الرُّجُلِ.

صوفیگری /s.-gari/ التَّصَوُّف.

صوفیه /s.-yye/ الصُّوفِيَّة.

صومعه /sowme'e/ صَوْمَعَة، دَيْرُ الرُّهْبَانِ، حُلُوةُ

الْمُتَتَبِّدِ، تَامُورٌ، تَامُورٌ، دَشْكِرَة، عَجُوزٌ، قَلِيَّة، قُوسٌ،

مُنَسَى.

صومعه نشین /s.-nešin/ رَاهِبٌ، نَایِک، نَادِرُ الْعَقَّة،

دِيَارٌ، دِيَارِي.

صهیون /sehyun/ صَهْيُون.

صهیونی /s.-i/ صَهْيُونِي.

صهیونیت /sehyuniyyat/ الصَّهْيُونِيَّة.

صهیونیست /sehyunist/ الصَّهْيُونِي.

صهیونیسم /sehyunism/ صَهْيُونِيَّة.

صیاد /saryäd/ ← شَكَارْجِي.

صیاد مروارید /s.-e-morvārid/ نین.

صیانَت کردن /siyānat-kardan/ ← نگهداری کردن.

صیحه /seyhe/ صیحه، صرّخه.

صیحه زدن /s.-zadan/ صیحا و صیحه و صیحاناً

/ صاَح -.

صید /seyd/ ← شکار.

صید شدن /s.-šodan/ ← شکار شدن.

صید کردن /s.-kardan/ ← شکار کردن.

صیدگاه /s.-gāh/ ← شکارگاه.

صیدماهی /s.-e-māhi/ اضطیاذ السمک.

صیغه /siqe/ ۱. الصیغه، شکل، نوع. ۲. متعه، زواج

مؤقت، تمتع، زواج المتعه، حظیة، مخپیة، سُرّیة. «چه

~ بی است:» أي شيء هذا.

صیغه امر /s.-ye-amr/ صیغه الأمر، امری.

صیغه تمنا /s.-ye-tamannā/ صیغه التَّمَنّی.

صیغه خواندن /s.-xāndan/ ← صیغه کردن.

صیغه ساختن /s.-sāxtan/ صوغاً / صاغ - الكلمة.

صیغه سازی /s.-sāzi/ صوغ الكلمة.

صیغه شدن /s.-šodan/ تَزَوُّجاً / تزوجت بالمتعه.

صیغه کردن /s.-kardan/ تَزَوُّجاً / زوجها بالمتعه.

صیغه عقد /s.-ye-aqd/ عَقْدٌ نكاح.

صیغه مجهول /s.-ye-majhul/ الصیغه المجهول.

صیفی /seyfi/ ۱. الصیفی. ۲. الرّاعَة الصّیفیّة.

صیفی کاری /s.-kāri/ الرّاعَة الصّیفیّة.

صیقل /seyqal/ ۱. الصّقال. ۲. جلی، جلو، صقل.

صیقل دادن /s.-dādan/ ← صیقل کردن.

صیقل کاری /s.-kāri/ جلو، صقال.

صیقل کردن /s.-kardan/ صقلأ وصقالاً / صقل - جلیاً

/ جلی - السیف ونحوه، خطاً / خطأ - الجلد، حشبا /

حشَب - السیف، دوساً ودياسة / داس - السیف، شوفاً /

شاف - الشیء، تشویناً / شوف الشیء، قشبا / قشَب -

ومقیاً / مقی - السیف ونحوه.

صیقلی /s.-i/ صیقیل، مضقول، مجلّو، جلی، قشیب.

صیقلی شدن /s.-i-šodan/ انصقالاً / انصقل، انجلاء /

انجلی.



ض /z/ الصاد. الحرف الثامن عشر من حروف الهجاء وهي بمثابة ٨٠٠ في حساب الجُملي.
ضابط /zäbet/ الضابط، الحافظ، الحامي، الحاكم، القائد، العايل.

ضابط دادگاه /z-e-dädgäh/ مخضّر المحكّمة.
ضابطه /z-e/ ١ - قاعده، قانون. ٢. الضابط، الحُكم الكلي يُنطبق على جزئياته.

ضابطين عدليه /z-in-e-adliyye/ الضابطَةُ العدليّة.
ضامن /zämen/ ١. الضامن، الكفيل، الكافل، المُتّزم، المُتّعهد، الرهن، الضمين، الأذن، الأذنين، الخميل، الخويل، الجري، الرّعيم، الفريز، القَيْيل. ٢. مُفتاح الأمان.

ضامن تفنگ /z-e-tofang/ مُفتاح أمان البُنْدقيّة.
ضامن چاقو /z-e-cäqu/ ضامن السكين.
ضامن دادن /z-dädan/ إغطاء / أغطى كفيلاً، تُقْدِئماً / قدّم كفيلاً.

ضامن دار /z-där/ ذات مُفتاح أمان.
ضامن شدن /z-šodän/ كُفلاً وكُفُلاً / كُفّل - وكُفّل - وكُفّل - به وبالمال، إكفالا / أكفله إياه، زعمه / زعم به، إكتياناً / إكتان عليه وبه، أضبح ضامناً أو كفيلاً لصديقه.

ضامن کردن /z-kardan/ تُضميناً / ضمّن، تُزعيماً / زعّمه.

ضامن گرفتن /z-gereftan/ أخذ منه كفيلاً.
ضايع /zäye/ الضائع، المُهمّل، البالي، الفاسد، الثاليف.

ضايعات /z-äi/ خسارات، تلفات.
ضايع شدن /z-šodan/ ضياعاً / ضاع - تلفت

تقطّب /təqəb/ سَوّاً / ساع - وسيعاً وشيوعاً / ساع - الشيء، ضلالةً وضلالاً وضلاً / ضلّ - هلكاً وهلكاً وهلوكاً وهلوكاً وهلُكَةً / هلك - فساداً وفُساداً / فسَدَ - وفَسَدَ هَمياً / هَمى -.

ضايع کردن /z-kardan/ تُضيّعاً / ضيّع، إثلافاً / أثلفت، إفساداً / أفسد، إبطالاً / أبطله، هذراً / هذر - وإهداراً / أهذر، إشداء / أشدى، إشرافاً / أشرف في، تَبْذِيراً / بَذر الأموال، تَبْذِيراً / بَوّر، تُعطِياً / عطّل، إهجالاً / أهجل المال.

ضبط /zab/ ١ - نگهداری. ٢ - بایگانی.
ضبط اموال /z-e-amvāl/ خَجرُ الأموال، الخَجر. ضبط صوت /z-e-sow/ المُسجَلَة.

ضبط کردن /z-kardan/ ١. ضَبَطاً وضَباطَةً / ضَبَطَ بِ خَبساً ومُخَبساً / خَبَسَ بِ خَجرٍ وجَوازَةٍ عليه المال أو العقار. ٢. تُقْبِئداً / قَبَد، تُسْجِلاً / سَجَل الحديث أو الأغنيّة ونحوهما. ٣. تَمَلْكَ / تَمَلَّكَ على، إشتِمالاً / إشتَمَلَك، وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَهُ على.

ضبط کننده /z-konande/ ١. الحاجز، مَوْقِعُ الخَجر. ٢. مُسْجَلُ الحديث أو الأغنيّة.

ضبط و ربط /z-o-rab/ الترتيب، النظم.
ضبط وقایع /z-e-vaqaye/ تَدْوِينُ الوقایع.

ضجه /zajje/ ضَجّة، ضَجِيج، صياح، اضطراب.
ضجه زدن /z-zadan/ ضَجَّ بِ أرجاً / أَرَجَ - الناس.

ضخامت /zaxdmat/ ضَخامة، كَبَرُ الخَجم، كَثَرَةُ السُّمنَةِ، سُمك، سَمَكَة - كلفتی.

ضخیم /zaxim/ ضَخَم، أَضَحَم، كَبِير، المُجاهج.
ضخیم دوزی /z-duzi/ خِياطَةُ الأَيسَةِ السُّمِیْكَة والغَلِیظَةِ

كَالْبَسَةِ الشِّتَاءِ وَالْمَعَاطِفِ.

ضخیم شدن /z.-šodan/ ضَخَامَةً وَضَحْمًا / ضَحْمٌ -.

ضخیم کردن /z.-kardan/ تَضَخِّيمًا / ضَحْمٌ، تَسْمِيكًا / سَمَكَ الشَّيْءَ.

ضد /zed/ ۱. ضِدٌّ، ضَدِيدٌ، صِدٌّ. ۲. مُخَالَفٌ، عَدُوٌّ.

ضد آب /z.-de-âb/ الْمُضَادُّ.

ضد آماس /z.-de-âmas/ مُضَادٌّ لِلْأَلْتِهَابِ.

ضد اختلاج /z.-de-estelâj/ مُضَادٌّ لِلتَّشَجُّجِ.

ضد استفراغ /z.-de-estefraq/ ← ضِدٌّ قَى.

ضد اسکوربوت /z.-de-eskorbut/ ضِدُّ الْخَضِرِ، ضِدُّ الْإِسْقَارِ بُوْتُ.

ضد اسهال خونی /z.-de-eshâl-e-xuni/ شَافِی مِنَ الدَّيْسِنُطَرِیَا.

ضد اطلاعات /z.-de-estelâ'ât/ دَائِرَةُ الْإِسْتِخْبَارَاتِ، الْمَخْبَرَاتُ الْمَرْكَزِيَّةُ، الْإِسْتِخْبَارَاتُ الْمَرْكَزِيَّةُ.

ضد انعقاد /z.-de-en'eqâd/ مَانِعُ التَّخَثُّرِ.

ضد بیگانه /z.-de-bigâne/ ضِدُّ الْأَجَانِبِ.

ضد بیماری آمیزشی /z.-de-bimâri-ye-âmezîši/ مُضَادٌّ لِلْأَمْرَاضِ الزُّهْرِيَّةِ. شَافِی مِنَ الْأَمْرَاضِ الزُّهْرِيَّةِ.

ضد پادتن /z.-de-pâditan/ مُضَادٌّ لِلْجِسْمِ الْمُضَادِّ.

ضد تانک /z.-de-tânk/ مُضَادٌّ لِلذَّبَابَاتِ.

ضد تب /z.-de-tab/ مُقَاوِمٌ لِلْحُمَى.

ضد تشنج /z.-de-taşannoj/ مُضَادٌّ لِلتَّشَجُّجِ.

ضد تعریق /z.-de-ta'riq/ مَانِعُ الْفَرْقِ.

ضد تورم /z.-de-tavarrom/ مُقَاوِمُ التَّضَخُّمِ.

ضد تهوع /z.-de-tahavvo/ مُضَادٌّ لِلتَّهَوُّعِ.

ضد جاسوسی /z.-de-jâsusi/ [اداره] دَائِرَةُ الْإِسْتِخْبَارَاتِ الْمُضَادَّةِ.

ضد جرب /z.-de-jarab/ ضِدُّ الْجَرَبِ، شَافِی مِنَ الْجَرَبِ.

ضد حصبه /z.-de-hasbe/ الْمُضَادُّ لِلْحَصْبَةِ.

ضد خواب /z.-de-xâb/ مَانِعُ النَّوْمِ، مُسَهِّرٌ، مُؤَرِّقٌ.

ضد خونریزی /z.-de-xun-rizi/ مُضَادٌّ لِلزَّنْفِ الدَّمَوِيِّ.

ضد درد /z.-de-dard/ مُفَقِّدُ الْأَلَمِ، مُسَكِّنٌ.

ضد دیاستاز /z.-de-diyâstaz/ مُضَادٌّ دِيَاشْتَااز، أَنْتِيْدِيَاشْتَااز.

ضد دیفتری /z.-de-difteri/ مُضَادٌّ لِلنُّخَانِقِ، مُضَادٌّ

لِلدَّيْفْتِرِيَا.

ضد راشیتیسم /z.-de-râšitism/ مُضَادُّ الْكُسَاحِ.

ضد رطوبت /z.-de-rotubat/ مُقَاوِمُ الرُّطُوبَةِ.

ضد زهر /z.-de-zahr/ مُضَادُّ السَّهْمِ.

ضد سفلیس /z.-de-sefliis/ ضِدُّ السَّفْلِسِ.

ضد سل /z.-de-sel/ مَانِعُ اللَّسْلِ، مَانِعُ سِنِيرِ اللَّسْلِ.

ضد سیاهسرفه /z.-de-siyâh-sorfe/ مُضَادٌّ لِلسُّعَالِ الدَّيْكِيِّ، ضِدُّ الشَّهْقَةِ.

ضد شدن /z.-šodan/ تَضَادُّاً / تَضَلُّعُ الْأُمُرَانِ.

ضد صفرا /z.-de-safrâ/ مُضَادٌّ لِلصُّفْرَاءِ.

ضد ضربه /z.-de-zarbe/ مُقَاوِمُ الصَّدَمَاتِ.

ضد طاعون /z.-de-tâ'un/ ضِدُّ الطَّاعُونِ.

ضد عفونی /z.-de-ofuni/ التَّطْهِيرُ ← كَنْدَزْدایی.

ضد عفونی شده /z.-de-o.-šode/ الْمُعَقَّمُ.

ضد عفونی کردن /z.-de-o.-kardan/ تَعْقِيمًا / عَقَّمَ، تَطْهِيرًا / طَهَّرَ بِالْخَارِ، تَبَخَّيْرًا / بَخَّرَ ← كَنْدَزْدایی کردن.

ضد عفونی کننده /z.-de-o.-konande/ الْمُعَقِّمُ.

ضد فاشیست /z.-de-fâšist/ عَدُوٌّ لِلْفَاشِیْسْتِيَّةِ أَوْ لِلْفَاشِیَّةِ.

ضد قارچ /z.-de-qârc/ ضِدُّ الْقُطْرِ.

ضد قی /z.-de-qey/ مَانِعُ الْقِيءِ.

ضد کردن /z.-kardan/ مُضَادَّةٌ / ضَادَّةٌ.

ضد کرم /z.-de-kerm/ طَارِدٌ لِیَدِیْدَانِ الْأَمْعَاءِ.

ضد کزاز /z.-de-kozzâz/ مُضَادٌّ لِلْكَرَّازِ.

ضد کلیسا /z.-de-kalîsâ/ الْمُنَاوِیُّ لِلْكَنِیْسَةِ.

ضد کم خونی /z.-de-kam-xun-i/ مُضَادٌّ لِفَقْرِ الدَّمِ.

ضد کوفتی /z.-de-kufti/ ضِدُّ السَّفْلِسِ.

ضد گرما /z.-de-garmâ/ مَانِعُ الْحُمَى، خَافِضُ الْخَرَّازَةِ.

ضد مالاریا /z.-de-mâlâriyâ/ مُضَادٌّ لِلْمَلَّارِیَا.

ضد مایه /z.-de-mâye/ الْمُضَلُّ الْمُضَادُّ.

ضد مخمر /z.-de-moxamar/ مُضَادُّ التَّخَثُّرِ.

ضد مدر /z.-de-moder/ الْمُقَلِّلُ لِلْبَوْلِ.

ضد مسیح /z.-de-masih/ عَدُوٌّ لِلْمَسِيحِ.

ضد ملی /z.-de-melli/ عَدُوٌّ لِلْمُوَاطِنِیْنِ، عَدُوٌّ لِلشَّعْبِ.

ضد نفرس /z.-de-neqres/ مُضَادُّ النُّفْرِسِ.

ضد ورم /z.-de-varam/ ← ضِدُّ آمَاسِ.

ضد و نقیض /z.-do-naqiz/ ۱. الطَّبَاقُ وَالْمُقَابَلَةُ،

- ضرر کردن /z.-kardan/ ← زیان کردن.
- ضرر کشیدن /z.-kešidan/ / تَحْمَلُ صَرّاً، وَكَساً /
وَكَسَ مَجَّ يَكْسُ التَّاجِرُ فِي تِجَارَتِهِ، لِنِكَاسٍ / اُوْكَسَ و
اُوْكَسَ مَالَهُ.
- ضرر کننده /z.-konande/ الخايسر، خَسْران، مُتَصَرَّر.
- ضرر و زیان /z.-o-ziyân/ خَسَاة، غَبْن.
- ضرورت /zarurat/ ضرورة، لزوم، موجب، إقْتِضاء، حُجْج،
حاجة، إحتياج.
- ضرورت داشتن /z.-dâštan/ كَانَ ضَرُورِيّاً، كَانَ مِهْماً.
- ضرورت شعری /z.-e-še'ri/ الضَّرُورَةُ فِي الشَّعْرِ [أَنْ
يَرْتَكِبَ فِيهِ الشَّاعِرُ مَا لَا يَجُوزُ فِي النَثْرِ.
- ضروری /zaruri/ ضروري، لازم، واجب، لَزَام، لاجدونه،
ضَرَبَةُ لَزَمَ أَوْ لَزَبَ، جَوْهَرِي، حَيَوِي.
- ضروریات زندگی /z.-yyât-e-zendegi/ ضرورات العیش
أو الحیاة.
- ضروری بودن /z.-budan/ كَانَ مِهْماً، كَانَ ضَرُورِيّاً.
- ضروری کردن /z.-kardan/ قَضَاءٌ - قَضَى عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
- ضریب /zarib/ ۱. مُعَامِل، عَامِل، مُعَايِر، مَسْمُوم. ۲.
(رض) اَسْ، ذَلِيل ← اَكْسِيوزَان. ۳. المُعَامِلُ فِي الْجَبْرِ.
- ضریب احتمالات /z.-e-ehetmâlât/ مُعَامِلُ الْإِحْتِمَالَاتِ.
- ضریب ارتجاع /z.-e-ertejâ/ مُعَامِلُ الْإِرْتِدَادِ.
- ضریب اصطكاك /z.-e-estekâk/ مُعَامِلُ الْإِخْتِكَاكِ.
- ضریب القاگرى /z.-e-elqâgari/ ← ضريب خود القائى.
- ضریب انباشتگى /z.-e-anbâštegî/ نِسْبَةُ التَّرَابُطِ.
- ضریب انبساط /z.-e-enbesât/ مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ.
- ضریب انبساط حجمى /z.-e-e-e-hajmi/ مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ
الْحَجْمِيِّ.
- ضریب انبساط خطى /z.-e-e-e-xatti/ مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ
الطَّوْلِيِّ.
- ضریب انبساط سطحى /z.-e-e-e-sathi/ مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ
السَّطْحِيِّ.
- ضریب ارتفاع /z.-e-entefâ/ مُعَامِلُ الْإِرْتِفَاعِ.
- ضریب انكسار /z.-e-enkesâr/ (فَز) مُعَامِلُ اَوْدَلِيلِ
الانكسار.
- ضریب انگلى /z.-e-angali/ مُشْعِرُ الطُّفْلِيِّ.
- ضریب ایمنى /z.-e-imeni/ مُعَامِلُ الضَّمَانِ أَوِ الْأَمَانِ.
- ضرب بینى /z.-e-bini/ مُشْعِرُ اُنْفِي.
- ضرب تباهى /z.-e-tabâhi/ ← ضريب تلاشى.
- ضرب تكثير /z.-e-taksir/ ضَرْب، مُضَاعَفَة.
- ضرب تلاشى /z.-e-talâši/ ثَابِتُ الْإِنْجِلَالِ.
- ضرب تنه /z.-e-tane/ مُشْعِرُ الْبَدَنِ أَوِ الْجَذْعِ.
- ضرب توزیع /z.-e-towzi/ مُعَامِلُ التَّوْزِيعِ.
- ضرب جذب /z.-e-jazb/ مُمْتَصِیَّة، قُوَّةُ الْإِمْتِصَاصِ.
- ضرب چاقى /z.-e-câqi/ مُشْعِرُ الشَّمَنِ.
- ضرب چسبندگى /z.-e-casbandegi/ مُعَامِلُ اللُّزُوجَةِ.
- ضرب حدقى /z.-e-hadaqi/ مُشْعِرُ حَجَاجِي.
- ضرب خودالقائى /z.-e-xud-elqâ'i/ مُعَامِلُ الْخَثِّ
الدَّائِي.
- ضرب دیفرانسیل /z.-e-diferânsiyel/ مُعَامِلُ التَّفَاضُلِ.
- ضرب سختپایى /z.-e-saxtpâyi/ مُعَامِلُ الْجَسُوءَةِ.
- ضرب سرى /z.-e-sari/ مُشْعِرُ رَأْسِي.
- ضرب سرى حدقى /z.-e-s.-hadaqi/ مُشْعِرُ رَأْسِي
حَجَاجِي.
- ضرب شکست /z.-e-šekast/ مُعَامِلُ اَوْدَلِيلِ الْإِنْكَسَارِ.
- ضرب صدور /z.-e-sodur/ قُدْرَةُ إِبْتِغَائِيَّةٍ أَوْ اضْدَارِيَّةٍ.
- ضرب صورت /z.-e-surat/ مُشْعِرُ وَجْهِي.
- ضرب ضربه /z.-e-zarbe/ ← ضريب ارتجاع.
- ضرب طحالى /z.-e-tehâli/ مُشْعِرُ طَحَالِي.
- ضرب فشردگى /z.-e-fešordegi/ نِسْبَةُ التَّرَابُطِ.
- ضرب قدرت /z.-e-qodrat/ عَامِلُ الْقُدْرَةِ.
- ضرب قلبى /z.-e-qalbi/ مُشْعِرُ قَلْبِي.
- ضرب کجناميى /z.-e-kajnamâyi/ ثَابِتُ الْإِنْجِرَافِ.
- ضرب کشسانى /z.-e-kešsâni/ مُعَامِلُ الْمُزُونَةِ.
- ضرب کشسانى برینشى /z.-e-k.-e-berinši/ ←
ضريب سختپایى.
- ضرب کشسانى حجمى /z.-e-k.-e-hajmi/ مُعَامِلُ تَغْيِيرِ
الْحَجْمِ.
- ضرب کشش /z.-e-kešes/ مُعَامِلُ التَّمْرُونَةِ.
- ضرب کشیدگى /z.-e-kešidegi/ مُعَايِرُ الْحَجْمِ.
- ضرب مالش /z.-e-mâleš/ مُعَامِلُ الْإِخْتِكَاكِ.
- ضرب مقاومت /z.-e-moqâvemat/ مُعَامِلُ الْمُقَاوَمَةِ.
- ضرب ناروانى /z.-e-nâravâni/ مُعَامِلُ اللُّزُوجَةِ.

ضریب نفوذ /z-e-nofuz/ عامل الاختراق.

ضریب همبستگی /z-e-hambastegi/ معامِل الارتباط المتبادل.

ضریب ینگ /z-e-yāng/ معامِل ینج [لیماس المرونة].

ضریح /zarih/ الصریح، القبر.

ضریح /zari/ (بز) الصریح [الجلدة على العظم تحت اللحم].

ضریح غصروف /z-e-qozruf/ (بز) غلاف الغصروف.

ضریعی /z-e-i/ الشمخاقی.

ضعف /za'f/ ۱. ضعف، عجز، عی، عیاء، سُخف، سُخافة، ضالة، ضوولة، ضائل. ۲. (بز) ضعف.

ضعف آور /z-e-divar/ مُضِیف.

ضعف آوردن /z-e-a-dan/ ← ضعف کردن.

ضعف اعصاب /z-e-a'sub/ (بز) الإنهيار العصبي.

ضعف باصره /z-e-basere/ (بز) ضَعَفَ البَصَر.

ضعف بنیه /z-e-bonye/ الضَعْفُ البَنَدِي.

ضعف پیری /z-e-piri/ هَرَم، الوَهْنُ نَتِیْجَةُ کِبَرَسَن.

ضعف تألیف /z-e-ta'lif/ (بد) ضَعْفُ التَّأْلِيف.

ضعف روانی /z-e-ravani/ (بز) الثَقَلُ، التَّهْکُ النَّفْسَانِي، الشَّيْكَاسْتِيْنِيَا.

ضعف شدید /z-e-sadid/ (بز) الضَعْفُ الشَّدِيْدُ.

ضعف شنوایی /z-e-sanavayi/ (بز) ضَعْفُ السَّمْع.

ضعف عضلات /z-e-azolai/ (بز) الوَهْنُ التَّصْلِي.

ضعف عضلانی /z-e-azolani/ (بز) ← ضعف عضلات.

ضعف عقل /z-e-aql/ ضَعْفُ الْعَقْلِ.

ضعف عمومی بدن /z-e-omumi-ye-badan/ (بز) الْعَجْز.

ضعف فکری /z-e-fekri/ ضَعْفُ الْفِکْرِ.

ضعف قوا /z-e-qova/ (بز) ضَعْفُ الْقُوَى الْبَدَنِيَّة.

ضعف کردن /z-e-kardan/ تَسْلُطًا / تَسْلُطَ عَلَيْهِ الضَّعْفُ، عَمِيًا / عَمِي مَج - وِإِغْمَاءُ / أَعْمِي عَلَيْهِ، تَلْفَعًا / تَلْفَعُ جُوعًا ← غش کردن. بیهوش شدن.

ضعیف /za'if/ ضَعِيف، واهي، وانی، سَقِیم، نَجِیل، ناجل، مَخْلُولُ الظَّهْرِ، خافت، خَرَج، خَرِیع، حَسِیع، شاش، ضَبِیل، ضائِن، طَمَلَة، غَنَة، قاصِرُ أَوْ قَصِیرُ الْبَدِ، هافِت ← سست.

ضعیف شدن /z-e-sodan/ ضَعُفًا / ضَعُفٌ وَ ضَعَافَةٌ وَ

ضَعَافِيَّة / ضَعُفٌ، وَهْنًا / وَهْنٌ يَهْنُ وَهْنٌ يَوْهَنُ، وَهْنًا / وَهْنٌ يَوْهَنُ، وَهْنًا / وَهْيٌ يَهْيُ وَهْيٌ يَوْهِي، تَحُولًا / تَحُلُّ وَنَجَلٌ - وَنَجَلٌ هَزَلًا وَهَزَالًا / هَزَلٌ رِقَّةٌ / رَقٌّ تَعَبًا / تَعِبٌ ضَالَةٌ وَضُوْلَةٌ / ضَوْلٌ تَضَاءٌ، ضُمُورًا / ضَمَزَمَ وَضَمَزَمَ ضَمَاكَةً / ضَمَكٌ كَلًا وَكَلًا وَكَلَا وَكَلُولًا وَكَلَالَةً وَكَلُولَةٌ / كَلٌّ إِغْيَاءٌ / أَعْيَى، تَلْفَعًا / تَلْفَعُ الرَّجُلُ.

ضعیف کردن /z-e-kardan/ وَهْنًا / وَهْنٌ يَهْنُ، إِنْهَانًا / أَوْهَنَ، تَوْهِنًا / وَهَنَ، إِضَاعًا / أَضَعَفَ، إِنْخَانًا / أَنْخَنَتُهُ الْجَرَاحُ، تَسْخِيْلًا / سَحَلَ، ضَعْفَةً / ضَعْفَةً، تَغْيِيْرًا / قَتَرٌ، إِفْتَارًا / أَفْتَر، مَتَا / مَنٌ تَأْمِيْنًا / أَمِنَ وَتَمَنَّنَا / تَمَنَّنَ الرَّجُلُ، إِنْحَالًا / أَنْحَلَ، إِنْحَافًا / أَنْحَفَ، هَذَا وَهَذَا / هَذَا.

ضلع /zel/ (هند) ضَلَعٌ، سَاقٌ، جَانِبٌ، جَهَةٌ.

ضلعی /z-e-i/ جَانِبِي، جَنْبِي.

ضمداد /zemād/ الْكِمَادُ، الْكِمَادَةُ، التَّبَخَةُ، لَزَقَةٌ عِلَاجِيَّةٌ، لَزُوقٌ، لَارُوقٌ، الْمُلُصُوصُ.

ضمداد انداختن /z-e-andāxtan/ ← ضمداد گذاشتن.

ضمداد خردل /z-e-xardal/ لَضَقَّةُ الْخَرْدَلِ.

ضمداد ضد ورم /z-e-zed-de-varam/ كِمَادٌ مُضَادٌّ لِلْإِلْتِهَابِ.

ضمداد گذاشتن /z-e-gozāštan/ اِكْمَادُ / اَكْمَدَ وَتَكْمِيْدًا / كَمَدَ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ عَلَيْهِ الْكِمَادَةَ.

ضمداد گرم /z-e-garm/ تَطْوِيلُ، اللَّضَقَةُ الْحَارَةُ.

ضمداد لب /z-e-lab/ الضَّمَانُ، الْخَفَازَةُ.

ضمان اجرا /z-e-ejra/ ← ضمانت اجرا.

ضمان احتیاطی /z-e-ehiyati/ الضَّمَانُ الْاِخْتِيَاطِي.

ضمانت /zamānat/ ضَمَانٌ، ضَمَانَةٌ، كِفَالَةٌ، ذِمَّةٌ، ذَمٌّ، ذِمَامَةٌ، ذِمَامٌ، عَهْدَةٌ، عَهْدٌ، عَهْدَانٌ، تَعَهُدٌ، تَأْمِيْنٌ، تَلَاءٌ.

ضمانت اجرا /z-e-ejra/ مُؤَيَّدٌ، مُثَبَّتٌ.

ضمانت دادن /z-e-dādan/ اِغْطَاءٌ / اَعْطَى ضَمَانَهُ، تَقْدِيْمًا / قَدَّمَ كِفَالَةً.

ضمانت شخصی /z-e-saxsi/ كِفَالَةُ شَخْصِيَّة.

ضمانت شده /z-e-sode/ مَضْمُونٌ، مَكْفُولٌ.

ضمانت قانونی /z-e-qānuni/ الْكِفَالَةُ الْقَانُونِيَّة.

ضمانت قضائی /z-e-qazayi/ الْكِفَالَةُ الْقَضَائِيَّة.

ضمانت کردن /z.-kardan/ ضَمَّنَا وَضَمَانًا / ضَمِنَ - وَ
تَضَمِّنَا / ضَمَّنَهُ، كَفَّلًا وَكُفُولًا / كَفَّلَ - وَ كَفَّلَ - الرَّجُلُ وَ
بِالرَّجُلِ، إِكْفَالًا / أَكْفَلَ وَتَكْفِيلًا / كَفَّلَهُ لِإِسَاءَةٍ، تَكْفِيلًا /
تَكْفَّلَ لَهُ بِكَذَا، تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ بِالْأَمْرِ، إِزْعَامًا / أَزْعَمَهُ
الْمَالُ، سَوَّكَرًا / سَوَّكَرَ، عَقْدًا / عَقَّدَ - لَهُ الشَّيْءَ، إِعْهَادًا /
أَعْهَدَهُ، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَ لَهُ، قِبَالَةً / قَبَّلَ - بِهِ، تَكَاوُلًا /
تَكَافَلُ الْقَوْمِ.

ضمانت گرفتن /z.-gereftan/ حُصُولًا وَمُخْصُولًا / حَصَلَ
- وَ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ كَفَالَةً.

ضمانت نامه /z.-nâme/ كِتَابُ الضَّمَانِ، سَدُّ الْكِفَالَةِ.

ضمانت نامه رسمی /z.-n.-ye-rasmi/ كِفَالَةٌ رَسْمِيَّةٌ.

ضمانت نقدی /z.-e-naqdi/ كِفَالَةٌ نَقْدِيَّةٌ.

ضمانتی /z.-i/ ضَمَانَتِي، كِفَالَتِي.

ضمان درك /z.-e-darak/ ضَمَانُ الدَّرَكِ.

ضمان رهن /z.-e-rahn/ ضَمَانُ الرُّهْنِ.

ضمان عقدی /z.-e-aqdi/ الضَّمَانُ الْإِتْفَاقِيُّ.

ضمان غصب /z.-e-qasb/ ضَمَانُ الْغَصْبِ.

ضمن /zemn/ ضَمِنَ، فِي نِطَاقِ.

ضمنًا /z.-an/ ضَمَّنَا.

ضمنی /z.-i/ ضَمْنِي، مُضَمَّنٌ، مَفْهُومٌ ضَمْنًا، مُضَمَّرٌ،
عَرَضِيٌّ.

ضمه /zamme/ ضَمَّةٌ، ضَمٌّ.

ضمه دادن /z.-dādan/ ضَمًّا / ضَمُّ - الْخَرْفَ.

ضمير /zamid/ ۱. ضَمِيرٌ، مُضَمَّرٌ. ۲. وَجْدَانٌ، ضَمِيرٌ.

ضمير اشاره /z.-e-esāre/ ضَمِيرٌ إِشَارِيٌّ.

ضمير خودآگاه /z.-e-xud-āgāh/ الضَّمِيرُ الْوَاعِي.

ضمير شخصی /z.-e-šaxsi/ ضَمِيرٌ شَخْصِيٌّ.

ضمير ملكی /z.-e-melki/ ضَمِيرٌ مُتَجَرِّزٌ.

ضمير موصول /z.-e-mowsul/ ضَمِيرٌ مُؤَصِّلٌ.

ضمير ناخودآگاه /z.-e-nā-xud-āgāh/ الضَّمِيرُ الْإِلَاحِي.

ضمیری /z.-i/ الضَمِيرِي.

ضمیمه /zamide/ مُلْحَقٌ بِهِ، لَحَقٌ، تَابِعٌ، مَزِيدٌ، إِضَافِيٌّ،

ذَلِيلٌ، تَذْيِيلٌ، مُزْفَقٌ بِهَذَا.

ضمیمه دودی /z.-ye-dudi/ (پز) ← آبان‌دیس.

ضمیمه شدن /z.-šodan/ إِضْمَامًا / إِضْمٌ، إِتِحَاقًا /

إِلْتِحَاقٌ بِكَذَا، إِتْصَالًا / إِتْصَلُ.

ضمیمه کردن /z.-kardan/ ضَمًّا / ضَمُّ -هُ إِلَيْهِ، إِضْمَامًا

/ أَضْمٌ، مُضَامًا / ضَامُهُ، إِضْطِمَامًا / إِضْطَمَّ، إِلْحَاقًا /

أَلْحَقَ، إِضَافَةً / أَضَافَ، إِذْخَالَ / أَذْخَلَ، إِزْفَاقًا / أَزْفَقَ

بِكَذَا، رَتَوًا / رَتَا -هُ إِلَيْهِ.

ضیافت /ziyāfat/ زِيَّافَةٌ، مَادَّةٌ، حَفْلٌ.

ضیافت دادن /z.-dādan/ تَضَمُّيْنًا / ضَمِيْقَةٌ ← مهمانی

دادن.



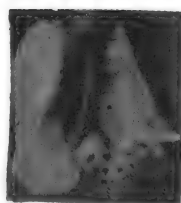
صدف مروارید



صدف حلزونی



صدف دوکفه‌یی



صدف شکم‌پا



صدفا



صامریوما



صندوق ماهی



صندوقه

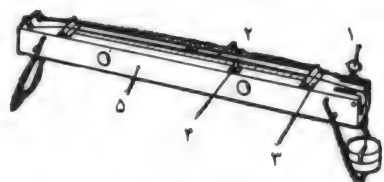


صمغ نعلب



صفیره

صداسنج - المیضوات



- ۱- کلید کشش سیمها: مفّاح الشّدّه
- ۲- سیمها: الأوتار
- ۳- خرک ثابت: میسند ثابت
- ۴- خرک متحرک: میسند متحرک
- ۵- جعبه چوبی: صندوق خشبی



صغیرگوزی



طریفلا



طوطی ماهی



طرخون رومی



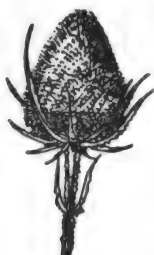
طاوسی سفید



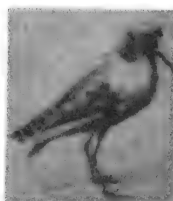
طاوسی



طاوس نر آسیایی



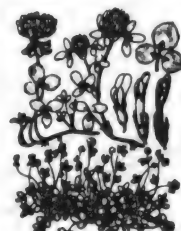
طوسک



طیطوی



طوطی دم دراز

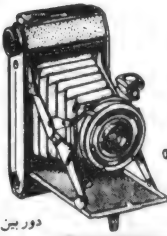


طریفان

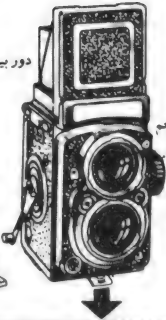
نمونه هایی از دوربین های مختلف



دوربین جعبه ای.



دوربین فانوسی یا کروکی.



دوربین رفلکس دواپزکتیو.



دوربینی با حجم کوچک ۳۶x۲۴



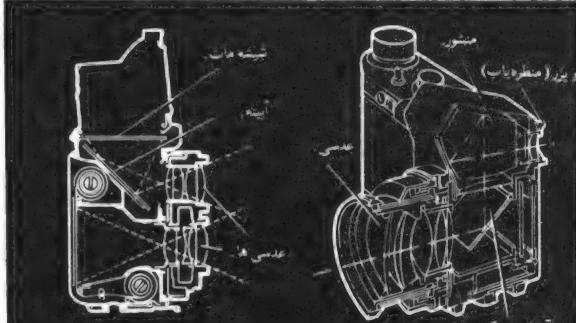
دوربین رفلکس یک ازکتیو.



عکسبرداری.

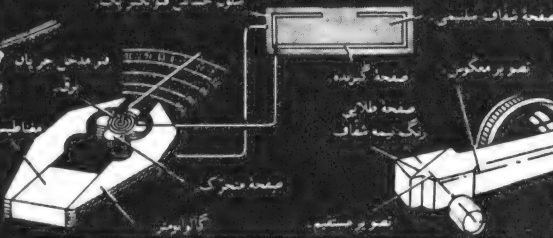
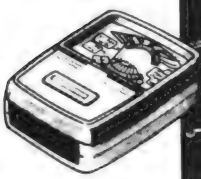
دوربین پلاروید که طی چند ثانیه عکس را آماده می کند.

مقطع دوربین رفلکس دو ازکتیو (یکی از ازکتیوها برای تنظیم کادر و فاصله و دیگری برای تصویر است) عکس به وسیله آینه ازکتیو تنظیم کادر بر روی شیشه مات منعکس می شود.



مقطع دوربین رفلکس یک ازکتیو (در این دوربین ها ازکتیو هم برای تنظیم کادر و فاصله است و هم برای تصویر) عکس به وسیله آینه منعکس کننده درو یزر دیده می شود.

نور منبج



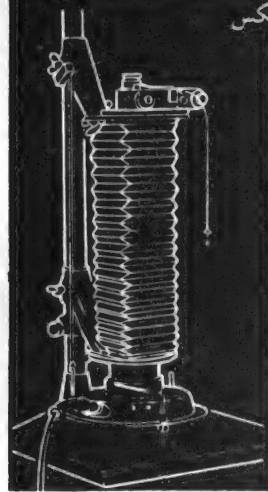
مسافت یاب

پیچ میزان، جهت یاب عکس را می گرداند و ازکتیو را جابه جا می کند.



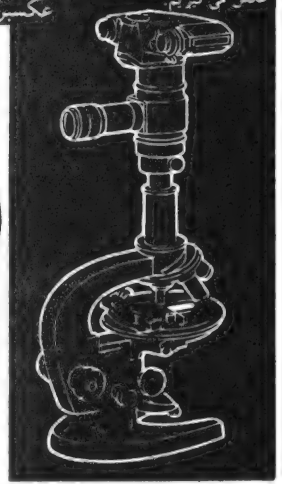
برای بزرگ کردن عکس کروکی را بلند و طولانی کرده، دوربین را در یک طرف و ازکتیو را در طرف دیگر آن نصب می کنیم.

بزرگ کردن عکس

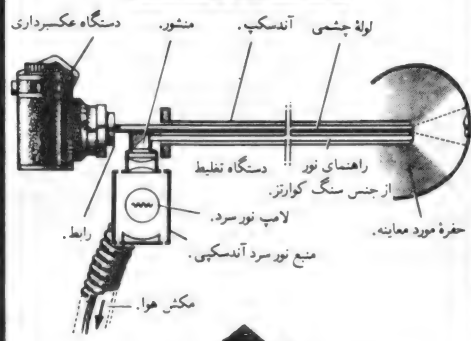


عکسبرداری با میکروسکپ

برای عکسبرداری با میکروسکپ دوربین را به وسیله رابطی بر روی میکروسکپ وصل می کنیم و با استفاده از چشمی دستگاه رابط عکس می گیریم.

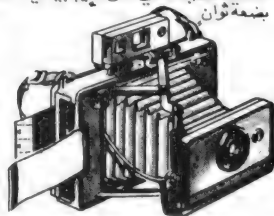
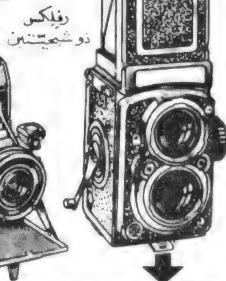
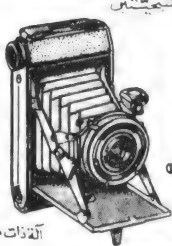


عکسبرداری طبی



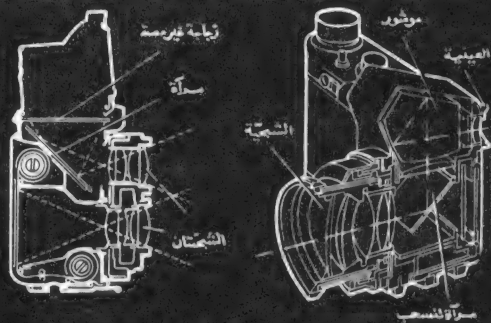
پس از معاینه دستگاه فتوگرافی «رفلکس» به آندسکپ متصل می شود.

نماذج مختلفة من آلات التصوير



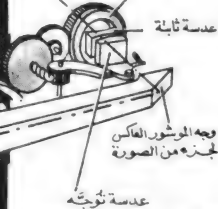
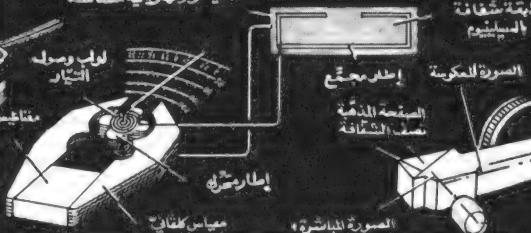
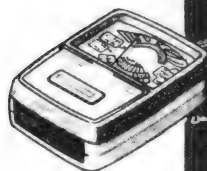
التصوير الشمسي

قطاع آلة «د بفلكرس» ذات شحنتين
(إحداها للتصويب والثانية للتصوير)
يحمل ضبط الصورة على زجاجة
غير مصقولة بعد عكس الصورة
بواسطة مرآة شحنة التصويب



قطع آلة «درفلكس»، ذات شخصية واحدة تصلح للصوب والنصير: عند قد تنسحب المرأة العاكسة

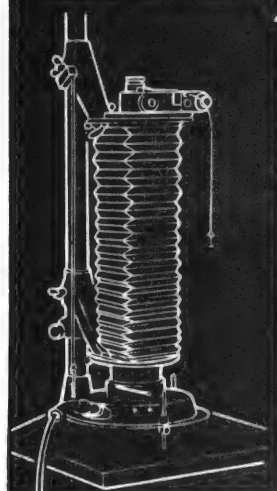
معیار النبوة



تدبير مغلشة الضغط أثناء
العدسة وتحرّك الشمعة

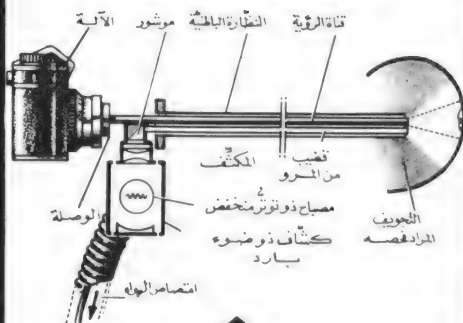
تدبير مغلشة الضغط أثناء
العدسة وتحرّك الشمعة

بحصل تكبير الصورة بإزالة النفخ وقد
ثبتت الآلة في طرف منه وثبتت
المشحية في الطرف الآخر

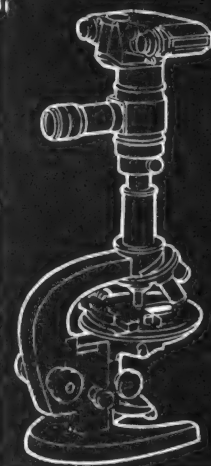


تكبير الصورة

الصورة الطبّيّة

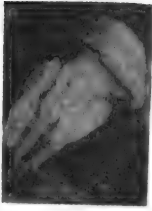


بعد الفحص توصل آلة فوتوغرافية «ريفليكس»
بالنظارة الباطنية





عصای اسقفی



غروس دریایی



غنیوت کرکی



عصفر



غروسک مرغابی



عزعر سوری



عقرب ماهی



عزعر رفیع



عندربو



عدس تلخه



علوک



عاقرقرا



عسل حوار



عقاب دریایی



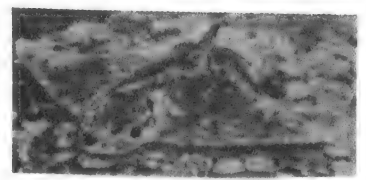
عکریش



عود الوخ



عود الصلیب



عقاب البحر



عقاب طلائی



عقاب مارخوار آسیا



عنبر ماهی



ط / الطاء، الحَرْفُ الثَّامِنُ عَشْرُونَ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَهِيَ بِمِثَالَةِ ٩ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

طارم /türam/ الْفَيْةُ ١ ← خِرْگَاه، سِرَابِرْدَه. ٢ ← طارمى.

طارمى /t-i/ الدَّرَاتِرْزُون، الدَّرَاتِرْزِين.

طاس /täs/ ١. طَاشِ الْخَمَام، الْأَجَانَّة. ٢. أَقْرَع، أَصْلَع، ضَلِيع، أَخْلَس، أَجْلَح، ضَلَد. ٣. زَهْرُ النَّزْد، الدَّوَار، الدَّوَار. طاس انداختن /t.andäxtan/ إلقاء الزُّهْر.

طاس ريختن /t.-rixtan/ ← طاس انداختن.

طاس شدن /t.-šodan/ صَلَعاً / صَلِغَ - الرَّجُلُ، تَصْلَعاً / تَصْلَعُ الرَّأْسُ، قَرَعاً / قَرَعَ - وَسَلَخاً / سَلِغَ - الرَّجُلُ، جَلَحاً / جَلِغَ -.

طاسى /t.-i/ صَلَع، سَلَخ، شَغَفَ، صَفَحَ، صَفَع، صَفَع.

طاسى پيرى /t.-i-ye-piri/ صَلَغَ شَيْخُوحِي.

طاسى كوفتى /t.-i-ye-kufti/ صَلَغَ سَفَلِيسِي.

طاسى مادرزادى /t.-i-ye-mādar-zādi/ صَلَغَ جَلْقِي.

طاعت /tā/ ١. طَاعَة، إِطَاعَة. ٢. عِبَادَة، طَاعَة.

طاعت كردن /t.-kardan/ ١ ← فرمانبرداری کردن. ٢ ← عبادت کردن.

طاعون /ta'un/ (پز) الطَّاعُون، آفَة، جَارِف، جَائِحَة، زَقَمَة، صَرِيَة، ذَبَل، ذُبَاب، كَبَة.

طاعون اسبى /t.-e-asbi/ (پز) طَاعُونُ الْخَيْلِ.

طاعون چارپايان /t.-e-cārpāyān/ (پز) طَاعُونُ الْمَوَاشِي، الْمَوْتَان.

طاعون خوكى /t.-e-xuki/ (پز) طَاعُونُ الْخَنَازِيرِ.

طاعون خياركى /t.-e-xiyāraki/ (پز) طَاعُونُ بَشَرِي.

طاعون ريوى /t.-e-riyavi/ (پز) طَاعُونُ رَيُوي.

طاعون زده /t.-zade/ مَطْعُون، طَغِين.

طاعون سياه /t.-e-siyāh/ (پز) الطَّاعُونُ الْأَسْوَد.

طاعون ششى /t.-e-šošī/ (پز) الطَّاعُونُ الرَّثْوِي.

طاعون غده يى /t.-e-qoddeyi/ (پز) الطَّاعُونُ الذَّبَلِي.

طاعون قلع /t.-e-qal/ طَاعُونُ الْقَضِيرِ.

طاعون گاوى /t.-e-gāvi/ (پز) طَاعُونُ الْمَاشِيَة، الثَّيْفُوس.

طاعون گرفتَن /t.-e-gereftan/ طَغْناً / طَغِنَ مَج - فَلَانُ.

طاعون مرغان /t.-e-morqān/ (پز) طَاعُونُ الدَّوِيكِيَات، طَاعُونُ الدَّجَاج.

طاعونى /t.-i/ الطَّاعُونِي، وَبَائِي.

طاق /tāq/ ١. طَاق، قَوْس، قَنْطَرَة، عَقْد، بَاكِيَة، الْبَايْگَة فِي فَنِّ الْبِنَاء، حُشْخَاشَة. ٢. وَتَر، فَرْد، وَجِيد، تَو، أَلَيْف، فَرْدَة، وَلَيْف.

طاق باز /t.-bāz/ مُسْتَلْقٍ عَلَى ظَهْرِهِ.

طاق باز خوابیدن /t.-b-xābīdan/ اِسْتِيقَاءُ / اِسْتَلْقَى.

طاق بستن /t.-bastan/ ← طاق زدن.

طاق بندبند /t.-e-dandband/ عَقْدَ مَوْثُور.

طاق ببضى /t.-e-bezī/ عَقْدَ مَرْجُونِي.

طاق پل /t.-e-pol/ قَوْسُ الْقَنْطَرَة.

طاق پهن /t.-e-pahn/ عَقْدَ مُسْتَقِيم.

طاق پيروى /t.-e-piruzi/ ← طاق نصرت.

طاقت /tā'at/ الطَّاقَة، قُوَة، قُدْرَة، تَحْمَل، اِخْتِمَال، وَنَع، جَلَد، صَبْر، قِتَل، قَوَام، مُتَة.

طاقت آوردن /t.-āvardan/ اِخْتِمَالاً / اِخْتَمَلَ، تَحْمَلُ / تَحْمَلُ / تَحْمَلُ، مَعَانَة / عَائِي.

طاقت بردن /t.-e-bordan/ تَضْيِيقاً / ضَيَّقَ عَلَيْهِ.

طاقت داشتن /t.-dāštan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ، قُدْرَةً / قُدْرَةً / قُدْرَةً عَلَى الشَّيْءِ.

طاقت رفتن /t.-raftan/ اِنْجِلَالاً / اِنْخَلَّ قَوَاه، ضَيَّقاً / ضَاقَ - صَدْرُهُ.

طاقات فرسا /t.-farsä/ القایسی، غنیف، شدید، مُتعب، جِهید، فُوق الطَّاقَة أو الإِختِمَال.

طاقچه /täqce/ صُفَة، رُف، زُوشن، مِشکاة، کُتّه.

طاق دار /täq-där/ مُقنَطَر، دُوقُوس، دُورُوق.

طاق رومی /t.-e-rumi/ عَقْد غُوطِي.

طاق زدن /t.-zadan/ قُنْطَرَة / قُنْطَر، عَقْدَا / عَقْد — البِنَاء، إِقَامَة / أَقَام يُقِيمُ الشَّقْف، بِنَاء / بَنَى — القُوس.

طاق زمین /t.-zamin/ طَيَّة مُحْدَبَة صُحْمَة.

طاق ضربی /t.-zarbi/ عَقْد بَرَمِيلِي، عَقْد مُحْمُوس، قُبُو.

طاق ضربی نعل اسبی /t.-zn-ye-na'l-asdi/ ← طاق نعلی.

طاق متمایل /t.-e-motamayel/ عَقْد رَقِيَة الإَوْرَة.

طاق نصرت /t.-e-nosrat/ قُوس النُّصْر.

طاق نعلی /t.-e-na'li/ عَقْد نَعْل الفَرَس.

طاق نما /t.-namä/ طاق تَرْبِيَنِي، باکِيَة.

طاق نیم دایره ای /t.-e-nim-däyereyi/ عَقْد نِصْف دَائِرِي.

طاق و جفت بازی کردن /t.-o-joft-bäzi-kardan/ تَخاسِباً / تَخاسِي الرُّجُلان.

طاقه /t.-e/ طُول، قِطْعَة.

طاق یا جفت /t.-yā-joft/ جُوز أَوْفَرْد.

طالار /tälär/ ← تالار

طالب /täleb/ الطَّالِب، الرَّاغِب.

طالبی /t.-i/ بِطَيِّح شامِي، شَمَام، دُمَرِي.

طالع /tälē/ ۱. طالع، سَفَد، نَصِيب، حَظ، رِزْق. ۲. الطَّالِع [في اصطلاح المُتَجِمِّين].

طالع بین /t.-bin/ مُتَجِم، عَرُوف، تَجَام، فَاتِحُ البَحْث، بَصَار، دَجَال.

طالع بینی /t.-bini/ فَتَحُ البَحْث، لِهَانَة.

طالع بینی کردن /t.-b.-kardan/ ← طالع دیدن.

طالع دیدن /t.-didan/ تَنْجِماً / تَجْم، حَسْباً و جَساباً / حَسْبُ طالعِ الإنسان، حَسْباً و جَساباً / حَسْبُ التَّجْم لِيَزِي حَظَّهُ مِنَ الحَيَاة.

طالع شناسی /t.-šenäsi/ تَنْجِمْ.

طاوس /tävus/ (جان) الطَّاوُوس، طُوس، صَرَاخ.

طاوس نر آسیایی /t.-e-nar-e-äsiyayi/ (جان) القَبِيط.

طاوسی /t.-i/ (گیا) الرُّوم.

طاوسی اسپانیولی /t.-i-ye-espänyoli/ (گیا) ←

طاوسی. /t.-i-ye-pä-kutäh/ پا کوتاه ← طاوسی رنگ.

طاوسی رنگ /t.-i-räng/ (گیا) جِنِشَتَاث الصَّبَاغِین.

طاوسی سفید /t.-i-ye-sefid/ (گیا) وَزَال، جُنْدَج.

طاوسی صحرائی /t.-i-ye-sahräyi/ (گیا) ← طاوسی.

طاول /täval/ نَقْطَة، بَثْرَة.

طاول زدن /t.-zadan/ تَنْقُطَا / تَنْقُط، تَبَثْرَا / تَبَثْر، تَقْرُحَا / تَقْرُج.

طاول طاعونی /t.-e-tä'uni/ جَمْرَة، دُمْلَة.

طاولی /t.-i/ بَثْرِي، مُبَثْر.

طائفه /tä'efe/ طائِفَة، سِبْط، عَشِیرَة، قَبِيلَة، بَدَنَة، جِئِل.

طائفه ای /t.-yi/ قَبِيلِي، عَشِیرِي.

طبابت /tebäbat/ ← پزشکی.

طباخ /tabbäx/ ← آشپز.

طباخی /t.-i/ ← آشپزی.

طب استحقاظی /teb-be-estehfäzi/ الوقایَة.

طباشیر /tabdšir/ الطَّبَّاشِیر.

طباشیر فرنگی /t.-e-farangi/ ← منیزی.

طباشیر فرنگی مکلس /t.-e-f.-mokallas/ اکسید المُنِسیوْم.

طباشیر هندی /t.-e-hendi/ (گیا) اَسْل الهِنْدِ.

طباق /tebäq/ الطَّبَّاق، تَکَاوُف.

طبال /tabbäl/ الطَّبَّال.

طبالی /t.-i/ ← طبل زنی.

طب پیش گیری /teb-be-piš-giri/ (بَر) الطَّبُّ الوقائِي.

طب تجربی /t.-be-tajrebi/ (بَر) الطَّبُّ التَّجْرِبِي.

طب حالینوسی /t.-be-jälınusi/ الطَّبُّ الجالِیْنُوسِي، مَذْهَبُ جالینوس الطَّبِّي.

طب حیاتی /t.-be-hayäti/ مَذْهَبُ الرُّوحَانِيَّة [القائِلُ بِأَنَّ الرُّوحَ مُصدِرُ الظُّواهرِ الطَّبِیْعِيَّةِ وَ المَرَضِيَّةِ، الأَرْوَاجِيَّة، إِحْیَائِيَّة، حِیَاتِيَّة، مَذْهَبُ حَيَوِيَّة المادَّة.

طبرخون /tabarxun/ (گیا) ۱. عَناب. ۲. ← سرخ بید.

طب سوزنی /teb-be-suzani/ ← سوزن درمانی.

طبع /tab/ ۱. السَّجِيَّة، الطَّبْع، خُلُق، الطَّيْنَة، شَمال، شِمَالَة، شَمِيلَة. ۲. ← چاپ.

طبقه بندی مندلیف /*t.-b.-ye-mendelyof*/ جَدَوَلْ
مَنْدِلِیفْ.

طبقه پایین /*t.-ye-pāyin*/ الطَّایِقُ السُّفْلِیُّ مِنَ الدَّارِ،
سَدْرُوزَنْ، بَذَرُوم.

طبقه پر درآمد /*t.-ye-por-dar-āmad*/ فِئَةُ الدُّخْلِ
المُرْتَفَعِ.

طبقه حاکم /*t.-ye-hākem*/ الطَّبَقَةُ الحَاكِمَةُ.

طبقه روشنفکر /*t.-ye-rowšanfekr*/ المُنْقِفِینْ.

طبقه زاینده گیاه /*t.-ye-zāyande-ye-giyāh*/ (گیاه)
الْقُلْبِ.

طبقه عالی /*t.-ye-ālī*/ الطَّبَقَةُ العَالِیَا.

طبقه فوقانی /*t.-ye-fowqāni*/ بِنَاءٌ فَوْقَیْ. بِنِیَّةٌ فَوْقِیَّةٌ.

طبقه کارگر /*t.-ye-kārgar*/ الطَّبَقَةُ الْعَمَالِیَّةُ، الطَّبَقَةُ
العَامِلَةُ، التَّوَلِّیَّتَارِیَا، فِئَةُ الْعَمَالِ.

طبقه کم درآمد /*t.-ye-kam-dar-āmad*/ فِئَةُ الدُّخْلِ
الصُّعِیفِ.

طبقه مالکین /*t.-ye-mālekin*/ الطَّبَقَةُ المَالِکِیَّةُ، طَبَقَةُ
الْمَلَکِیْنِ.

طبقه متوسط /*t.-ye-motavasset*/ الطَّبَقَةُ الوُسْطَى.

طبقه نسوج زنده /*t.-ye-nosuj-e-zende*/ (گیاه) الْقُلْبِ.

طبقه هم کف /*t.-ye-hamkaf*/ طَابِقٌ أَرْضِیٌّ، دَوَّرٌ مَسْرُوقٌ.

طب کیمیاوی /*t.-be-kimiyāvi*/ مُعَالَجَةٌ کِیْمِیَاوِیَّةٌ،
کِیْمَاوِیَّةٌ [تَطْبِیْبٌ بِالْمَوَادِّ الْکِیْمَاوِیَّةِ]، کِیْمِیَاءُ الطَّبِّ،
الطَّبُّ الْکِیْمِیَاوِیُّ.

طبل /*tabl*/ طَبْلٌ، کُوْسٌ، دَنْدَابٌ، غَبِرٌ، لَهْوٌ.

طبل باس /*t.-e-bās*/ (مس) الطَّبْلَةُ الْعَظْمَى.

طبل تنور /*t.-e-tenor*/ (مس) الطَّبْلَةُ الصَّادِخَةُ، طَبْلَةُ
تِنْتُور.

طبل جانبی /*t.-e-janebi*/ الطَّبْلَةُ الْمُطَوَّقَةُ.

طبلچی /*t.-ci*/ ← طبل زن.

طبل دار /*t.-dār*/ طَبَّالٌ.

طبل زدن /*t.-zadan*/ قَرَعَا / قَرَعَ - الطَّبْلَ، طَبَّلَا / طَبَّلَ
تَطْبِیلًا / طَبَّلَ، صَرَبَا / صَرَبَ - الطَّبْلَ، دَرَبَنَکَهْ /
دَرْبَنَک.

طبل زن /*t.-zan*/ طَبَّالٌ، دَارِبٌ.

طبل زنی /*t.-z.-i*/ قَرَعُ الطَّبْلِ، طَبَّالَةٌ.

طبع آزمایی /*t.-āzmāyi*/ اِمْتِحَانُ الْقَرِیْحَةِ الشُّعْرِیَّةِ.

طبع آزمایی کردن /*t.-ā.-kardan*/ اِمْتِحَانًا / اَمْتَحَنَ
الْقَرِیْحَةَ الشُّعْرِیَّةَ.

طبعاً /*tab'an*/ ← طَبِيعَتًا.

طب فضائی /*t.-hebbefazā'i*/ (پز) الطَّبُّ الْفَضَائِیُّ.

طب /*tebq*/ الطَّبِّقُ، مَطَابِقٌ، وَفَقٌ. در درخواست شما:
إِجَابَةً لِطَلْبِكُمْ.

طب /*tabaq*/ ۱. الطَّبِّقُ، الطَّرِیَاقُ. ۲. (گیاه) حَامِلٌ زَهْرِیٌّ.

طبقات بالا /*t.-āi-e-bālā*/ عَلَیُّوْنِ، طَبَقَةُ الْأَشْرَافِ.

طبقات پست /*t.-āi-e-past*/ سَفَلَةُ النَّاسِ، أَخْلَاطُ
النَّاسِ، بُوْشٌ، أُوْبَاشٌ، زَعَاعٌ، هَمَسُجُ الزُّعَاعِ، أُوْغَادٌ، وَبَشٌ،
أَبَاشَةٌ، غَوْغَاءٌ، غَاغَةٌ، زَعَانِفُ الْقَوْمِ، طَعَامُ النَّاسِ.

طبقات طیفی /*t.-āi-e-teyfi*/ الرُّبَائِثُ الطَّیْفِیَّةُ.

طبقاتی /*t.-i*/ الطَّبَقَاتِیُّ.

طب قانونی /*t.-be-qānuni*/ (پز) الطَّبُّ الشَّرْعِیُّ.

طب دستور /*t.-be-qānuni*/ حَسَبَ التَّغْلِیْمَاتِ.

طب زدن /*tabaq-zadan*/ مُسَاحَقَةٌ وَیَسَاحَاقٌ / سَاحَقٌ.

طب زنی /*t.-zani*/ بِسَاحِقٍ، لِیَاطَةُ الْأُنْثَى.

طب عادت /*t.-e-ādat*/ تَبَعًا لِلْعَادَةِ.

طب فاکتور /*t.-e-faktor*/ حَسَبَ الْفَاقْطُورَةِ.

طب قانون /*t.-e-qānun*/ وَفَقًا لِلْقَانُونِ.

طب کش /*t.-be-qānun*/ سَرْدُوج [عم عراقی]، حَامِلٌ
یَخْمِلُ جِهَازَ الْفُرُوسِ عَلَیْ طَبِقِ.

طب گل /*t.-e-gol*/ (گیاه) الْقَرَصُ، إَغْرِیضٌ.

طب مقررات /*t.-be-qānun*/ طَبَقُ الْاَنْظَمَةِ.

طبقه /*tabaqe*/ ۱. الطَّابِقُ، طَبَقَةٌ، دَوَّرٌ، شَقَّةٌ، سَافَةٌ،
سَافَةٌ. ۲. الطَّبَقَةُ، فِئَةُ، جِیْلٌ، ثَلَاثَةٌ، أَصْحَابُ. ۳. دَرَجَةٌ،
رُتْبَةٌ، بَابٌ، بَابَةٌ، صَفٌّ. ۴. الطَّبَقَةُ، جِنْسٌ، فَوَصِیْلَةٌ، بَابٌ
فِي تَصْنِيفِ الْأَحْیَاءِ یَأْتِی بَعْدَ الشُّعْبَةِ وَقَبْلَ الرُّتْبَةِ. ۵. طَاقٌ،
طَبَقَةٌ مِنَ الْأَرْضِ.

طبقه اجتماعی /*t.-ye-ejtemā'i*/ طَبَقَةُ اِجْتِمَاعِیَّةٌ.

طبقه برگردان /*t.-ye-bar-gardān*/ طَبَقَةُ عَاكِسَةٍ.

طبقه بندی /*t.-bandi*/ تَصْنِیفٌ، تَبْوِیْبٌ، تَفْرِیْدٌ.

طبقه بندی شده /*t.-b.-šode*/ مُتَبَوَّبٌ.

طبقه بندی کردن /*t.-b.-kardan*/ تَبْوِیْبًا / بَوَّبَ الْأَشْیَاءَ،
تَصْنِیفًا / صَنَّفَ، تَفْرِیْدًا / فَرَّدَ، تَفْرِیْدًا / عَدَّدَ.

طبل زه دار /t.-e-zeh-dār/ ← طبل جانبی.

طبلک /t.-ak/ الطَبْلَةُ.

طبل نواز /t.-nawāz/ ← طبل زن.

طبل نوازی /t.-n.-i/ ← طبل زنی.

طبله /t.-e/ رُبْعَة، قَسِیمَة.

طبله کردن /t.-e-kardan/ اِثْتِفاخًا / اِثْتَفِخَ الجِدَارُ.

طبله گوش /t.-e-ye-guš/ (پز) الطَبْلَةُ [فی الأذن].

طب میکانیکی /teb-be-mikāniki/ الطبّ المِیکَانِیکِی،

الطبّ الآلِی، المِداوَة الآلِیَة، المِداوَة المِیکَانِیکِیَة.

طب مناطق حاره /t.-be-manāteq-e-hārre/ طبّ البلاد

الحارّة.

طبی /t.-bi/ طِبِّی.

طبیبانه /tabibāne/ التَّمَثُّلُ بِأَعْمَالِ الطَّبِیبِ.

طبيب جراح /tabib-e-jarrāh/ الجَّوْاحُ، الطَّبِیبُ الجَّوْاحُ.

طبيب دیوانگان /t.-e-divānegān/ (پز) الطَّبِیبُ العَقْلِی.

طبيب عمومی /t.-e-omumi/ (پز) الطَّبِیبُ العامّ.

طبيب قانونی /t.-e-qānuni/ (پز) الطَّبِیبُ الشَّرْعِی.

طبیعت /tabi'at/ ۱. الطَّبِیْعَة، کِیَان، خَلْق، خَلْقَة، فِطْرَة.

۲. خَلِیقَة، خَلْق، سَجِیَة، طَبِیْعَة، فِطْرَة، التَّوْزُؤ،

سُنَة، جَبَلَة، جَبَلَة، إِجْرِیَا وَإِجْرِیَاء، حَوْزَة، سُوس، شَرِیْة،

شِیمَة، شِیمَة، شِشِیمَة، صَبْغَة، عَرِیْگَة، کُور، يُحَاس،

نَقِیْبَة.

طبیعتاً /t.-an/ طَبِیْعِیًّا.

طبیعت بی جان /t.-bi-jān/ طَبِیْعَة مِیْتَة.

طبیعت گرا /t.-gerā/ طَبِیْعِی [نَصِیر مَذْهَبِ الطَّبِیْعَة].

طبیعت گرایان /t.-g.-yān/ طَبِیْعِیُّون.

طبیعت گرای /t.-g.-yi/ طَبِیْعِی [مَذْهَبِ الطَّبِیْعَة].

طبیعت مرده /t.-e-morde/ ← طبیعت بی جان.

طبیعی /tabi'i/ ۱. خَلْقِی، طَبِیْعِی. ۲. عَادِی، مُنْتَظَم.

طبیعی دان /t.-dān/ الطَّبِیْعِی.

طبیعیون /t.-yyon/ ← طبیعت گرایان.

طپانچه /tapānce/ مُسَدَّس.

طپانچه خوردن /t.-xordan/ لَطَمًا / لَطَمَ مَج -.

طپانچه زدن /t.-zadan/ لَطَمًا / لَطَمَ بِ مَلَاطَمَة /

لَاطَمَة.

طپانچه الکترونی /t.-ye-elekteroni/ مِدْقَعَة اِلِکْتِرُونَات.

طپانیدن /tapānidan/ ← تپانیدن.

طحال /hehāl/ (پز) الطَّحَال.

طحال درد گرفتن /t.-dard-gereftan/ طَحْلَا / طَحْلَجَ مَج

الرَّجُل.

طحالی /t.-i/ الطَّحَالِی.

طرائث /tarāsis/ (گیا) الطَّرَائِثُ.

طراح /tarrāh/ مُصَمِّم، وَاضِعُ نَصَائِمِ، مُحَطَّط، وَاضِع،

رَسَام.

طراح سؤال /t.-e-so'al/ وَاضِعُ الْأَسْئَلَة.

طراح لباس /t.-e-lebās/ مُبْدِغُ الْأَزْيَاء، مُصَمِّمُ الْأَزْيَاء.

طراح مد /t.-e-mod/ مُصَمِّمُ الْأَزْيَاء.

طراحی /t.-i/ تَخْطِیْط، رِسَامَة.

طراحی اقتصادی /t.-i-e-eqtesādi/ تَخْطِیْطُ اِقتِصَادِی.

طراحی کردن /t.-i-kardan/ تَضْمِیمًا / صَمَم، تَخْطِیْطًا /

حَطَطًا، هَنْدَسَة / هَنْدَس.

طرار /tarrār/ ماکر، یس، قاطع الطریق، خادع، نَشَال.

طراز /terāz/ ۱. زینَة، زُخْرَفَة، زینَة الشُّوب. ۲. مِیزَانُ

البناء. ۳. ← طبقه، نوع. ۴. المَسْوِی، مُحَدَّم.

طراز کردن /t.-kardan/ تَسْوِیَة، تَسْطِیْح.

طراوت /tarāvat/ طَرَاوَة، نَصَارَة، حَدَاثَة.

طرب افزا /tarab-afzā/ مُفَرِّح.

طرب انگیز /t.-angiz/ بَاعِثُ الشُّوْور وَ الطَّرَب، هَزِج.

طربناک /t.-nāk/ مَسْرُور، مَبْسُوط، نَشِیْط، مَطْرَاب،

وِطْرَابَة.

طربناک کردن /t.-kardan/ اِطْرَابًا / اَطْرَبَ هُ.

طرح /tarh/ ۱. حُطَة، مَشْرُوع، تَضْمِیم، -ی را پیاپی

کرد یا -ی تهیه کرد: نَقَذَ حُطَة، اَنْمُودَج، اَنْمُودَج، مِثَال،

اَشْلُوب، نَهْج، کُزُوکِی، رَسَم تَخْطِیْطِی. ۲. رَسَم، صُورَة.

طرح آیین نامه /t.-e-āyin-nāme/ تَهْیَة وَ تَخْطِیْطُ

المَشَارِیْع.

طرح اولیه /t.-e-avvaliyye/ المَشْرُوعُ الْأَوَّلِی، -ی را

ریخت: رَسَمَ المَشْرُوعُ الْأَوَّلِی.

طرح در دست اقدام /t.-e-dar-dast-e-eqdām/ مَشْرُوعُ

فِی طَوْرِ التَّحْضِیْر.

طرح در دست تهیه /t.-e-d.-d.-e-tahiyye/ ← طرح در

دست اقدام.

طرف اعتماد /*taraf-e-e'temād*/ مُتَعَمِّد، جَدِیْرٌ بِالثَّقَةِ أَوْ
الإِغْتِمَادِ.

طرف بستن /*tarf-bastan*/ ← سود بردن.

طرفدار /*taraf-dār*/ الحَامِی، النَّاصِر، نَصِیر، مُؤَيِّد،
مُسَاعِد، مُعَاوَن، الْمُحَابِی، مُتَحَرِّب، مُتَخَيِّر، مُشَايِع،
مُتَشَبِّع، شَبِیع، مُفَرِّض، مُمَالِئ، مُوَالِی.

طرفداران دمکراسی /*t.-d. ān-e-demokrāsi*/ نُصْرَاءُ
الدِّمُقْرَاطِیَّة.

طرفداران کارگران /*t.-d.-a.-e-kārgarān*/ نُصْرَاءُ
الْعُمَّالِ.

طرفداری /*t.-d.-i*/ تَخَيِّر، مُحَابَاة، تَحَرُّب، هَوَادَة،
جَخَف، مَحْسُوبِیَّة، مُرَاعَاةُ الْخَوَاطِرِ، شِیَاع، مُشَايِعَة،
تَعَصُّب، عَصَبِیَّة، تَفْضِیل، تَمْیِز، مِثْل، مُمَالَاة.

طرفداری کردن /*t.-d.-i-kardan*/ تَخَيَّرًا / تَحَرُّبًا / جَخَفًا /
/ حَانِی، مُحَازَبَة / حَازَبَة، تَحَرُّبًا / تَحَرُّبَ لَه، جَخَفًا /
جَخَفَ مَعَه وَ لَه عَلَی غَیْرَه، مُشَايِعَة / شَايِع، تَشَبُّعًا /
تَشَبُّع، تَعَصُّبًا / تَعَصُّبَ لَه وَ مَعَه، غَضْرًا / غَضَرَبَ عَلَیْه،
مُكَاهَنَة / كَاهَن، مِیْلًا / مَلًا هُ عَلَی الْأَمْرِ، مُمَالَاة وَ
مِیْلَة / مَالًا، مِیْلًا / مَالٌ یَمِیْلُ مَع، مُوَافَقَة / وَافَق.

طرف دعوی /*t.-e-da'vā*/ طَرَفٌ فِی الدَّعْوَى، مُخَاصِم.

طرف دیگر /*t.-e-digar*/ ← طرف مقابل.

طرف شدن /*t.-e-šodan*/ مُقَابَلَة / قَابِل، اِنْجِیَازًا / اِنْجَازَ.

طرف صحبت /*t.-e-sohbāt*/ مُخَاطَب.

طرف قرارداد /*t.-e-qarār-dād*/ (حَق) الطَّرَف.

طرف گفتگو /*t.-e-goftogu*/ الْمُخَاطَب.

طرف مخاصمه /*t.-e-moxāseme*/ الطَّرَفُ الْخُصْم.

طرف مخاطبه /*t.-e-moxātebe*/ ← طرف گفتگو.

طرف معامله /*t.-e-mo'āmele*/ الْفَرِیقُ الْآخَرُ، الطَّرَفُ
الْآخَرُ.

طرف مقابل /*t.-e-moqābel*/ الْفَرِیقُ الْآخَرُ، الطَّرَفُ الْآخَرُ.

طرف مکاتبه /*t.-e-mokātebe*/ الْمُرَاسِل.

طرفین دعوی /*t.-eyn-e-da'vā*/ الْخُصْمَانِ، الْمُرَافِعَانِ.

طرفین متداعبین /*t.-eyn-e-motadā'ebeyn*/ طَرَفَا
الْمُدَاعِیَّة.

طرفین متعاهدین /*t.-eyn-e-motā'ahedeyn*/ أَطْرَافُ
مُتَعَاقِدَة.

طرح ریختن /*t.-rixtan*/ ← طرح ریزی کردن.

طرح ریز /*t.-riz*/ وَاضِعُ الْخُطَّةِ، مُخَطَّط، مُصَمَّم، وَاضِعُ
تَصَامِیم.

طرح ریزی /*t.-rizi*/ تَخْطِیْط، تَصْمِیم.

طرح ریزی اقتصادی /*t.-r.-eqtesādi*/ التَّخْطِیْط.

طرح ریختن /*t.-rixtan*/ خَطَّ / خَطَّ / اِخْطَاطًا / اِخْطَطَ
و تَخْطِیْطًا / خَطَّ وَ اِغْدَادًا / اَعْدَّ خُطَّةً.

طرح ریزی کردن /*t.-rizi-kardan*/ رَسَمَ الْمَشْرُوعَ،
شَرَعًا / شَرَعَ / مَشْرُوعًا، هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ وَ تَصْمِیمًا /
صَمَّمَ الْمَخْطَاطَاتِ، وَضَعًا / وَضَعَ یَضَعُ الْأَسَاسَ أَوْ
الْمَشْرُوعَ، اِخْطَاطًا / اِخْطَطَ.

طرح ساده /*t.-e-sāde*/ رَسَمَ نَظَرِیًّا.

طرح شده /*t.-e-šode*/ مَرْشُوم، مُذَبَّر.

طرح قانونی /*t.-e-qānuni*/ مَشْرُوعُ الْقَانُونِ.

طرح کردن /*t.-kardan*/ ۱. ← طرح ریزی کردن. ۲. طَرَحًا
/ طَرَحَ - عَلَیْهِ مَسْأَلَةً.

طرح گلدار /*t.-e-gol-dār*/ اَنْمُوزَجَ مَرْزَکَش.

طرخون /*tarxun*/ (گیا) حَشِیْشَةُ الْیَتْنِینِ.

طرخون رومی /*t.-e-rumi*/ (گیا) عَاقِرْ قَرَحَا.

طرد /*tard*/ طَرَد، سَرَّاج.

طرد کردن /*t.-kardan*/ طَرَدًا / طَرَدَ اِنْغَادًا / اَبْتَدَ،
تَشْرِیدًا / شَرَدَ، ذَخَرًا وَ ذُخْرًا وَ مَذْخَرَةً / ذَخَرَ تَبَرًا /
تَبَرَّ هُ.

طرز /*tarz*/ ۱. اَشْلُوب، نَمَط، مِثَال. ۲. صِبْغَة، نَوْع،
شَکْل.

طرز استعمال /*t.-e-este'māl*/ ← طریقه استعمال.

طرز عمل /*t.-e-amāl*/ خُطَّةُ الْعَمَلِ.

طرز کار /*t.-e-kār*/ مَصْنِیَّة.

طرطیر /*tartir*/ زُبْدَةُ الطَّرِطِیرِ.

طرطیریکی /*t.-iki*/ الطَّرِطِیرِی.

طرف /*taraf*/ ۱. نَحْو، نَاجِیَّة، وَجْهَة، جِهَة، وَجْه، صُوب،
طَرَف، قِبَل ← سوی. ۲. جَنْب، جَانِب، جَانِج، جُنْج،
جَنَاح، سَمَت، جَذْفَار، حَذْفُور، رَجَا، رَجَاء، ذَف، ذَفَة،
صَفْح، كَنَف، مَنَکِب، نَاجِیَّة، ضِیْف، لِقْن ← کَنَارَه،
کَرَانَه. ۳. خُصْم، مُنَازَع، طَرَف، فَرِیق.

طرفاء /*tarfā*/ (گیا) الْعَبَل.

طرقه /torqe/ (جان) دَج، سَمْن، مَغْرَد، دُنْقَلَة.

طره /torre/ دُوَابَة، قَصَة، مَقْصُوص، خُصْلَة، جَنْدَة شَمَر، شَعْوَة، صُدْع، عُرْقَة، عُسْنَة، فَنَزْعَة، فَنَزْعَة، كُشَة.

طربغا /teriqā/ (جان) الطَّرِيق.

طريفن /terifoln/ (گيا) اِطْرِيفَل.

طريق /hariq/ ١ ← راه. ٢ ← روش.

طريقه /t.-e/ طَرِيقَة، طَرِيق، طَرَز، مَذْهَب، نَسَق، أَشْلُوب، طَرَقَة.

طريقة استعمال /t.-e-ye-este'māl/ طَرِيقَة اِستِعمال، تَعْلِيْمَات اِستِعمال.

طريقة اطاقهای سربی /t.-ye-otaqhä-ye-sorbi/ طَرِيقَة اِلتِمَاعِ الرُّصَاصِيَّة.

طريقة سيانور /t.-ye-siyānur/ (شيم) عَمَلِيَّة اِشْيَانِيد، طَرِيقَة اِشْيَانُور.

طريقة مجاورت /t.-ye-mojaverat/ طَرِيقَة اِلتِمَاس.

طريقة ملغمه سازی /t.-ye-malqame-sāzi/ عَمَلِيَّات اِلمَغْمَة.

طريقة وزر /t.-ye-varz/ عَمَلِيَّة اَوْ طَرِيقَة اِشْيَانِيد.

طشت /tašt/ طَشْت، طَشْت، طَش، بِشِيَّة، مِرْكَن، مِفْسَل، لَكَن.

طشت ساز /t.-sāz/ اِطْشَاس.

طشت سازی /t.-s.-i/ اِطْشَاسَة.

طشت فروش /t.-foru/ اِطْشَاس.

طشتک /t.-ak/ اَبْرَن، اِطْشَة.

طشتک گری /t.-gari/ اِطْشَاسَة.

طعام /taām/ غِذَاء، مَبْر، مَبْرَة، غِلاَس ← غِذَاء.

طعام دار /t.-dār/ اِطْعَام، طَعْم.

طعام دادن /t.-dādan/ اِطْعَام، اَطْعَمَ الرَّجُل ← غِذَاء دَادَن.

طعم /ta'm/ طَعْم، مَذَاق، مَقْطَع.

طعم داشتن /t.-dāstan/ تَذَوُّق، تَذَوُّق.

طعمه /to'me/ طَعْمَة، طَعْم، قَرِيْشَة، عَفَر.

طعمه ماهی /t.-ye-māhi/ طَعْمُ السَّمَك.

طعن آمیز /ta'n-āميز/ شَخْرِي، تَهْكَمِي.

طعنه /t.-e/ اِنتِقَاد هَزْلِي، تَهْكَم، اَهْكَومَة، مَعَايِرَة، تَعْيِير،

تَنْبِيْط.

طعنه آمیز /t.-e-āميز/ هَزْلِي، اِشْتِهَازِي، شَخْرِي، تَهْكَمِي.

طعنه زدن /t.-e-zadan/ طَعْنًا وَ طَعْنَانًا / طَعْنٌ فِي الرَّجُلِ وَ عَلَيْهِ، تَطَاعُنًا / تَطَاعُنَ الْخُصْمَانِ، دَمًا وَ مَذْمَةً / دَمٌ اِزْدِرَاء / اِزْدَرَى، عَثْبًا وَ عِتَابًا / عَثَبٌ فِي فَلَانًا، تَغْرِيضًا / غَرْضٌ، اِغْتِمَارًا / اِغْتَمَرَ هُوَ تَغْرِيعًا / قَرْعٌ، قَدْحًا / قَدْحٌ فِي عَرْضِهِ، لَدَغًا وَ لَدَغَانًا / لَدَغٌ هُوَ بِكَلِمَةٍ، تَلْقِيْحًا / لَقَحٌ عَلَيْهِ، لَوْمًا وَ مَلَامًا وَ مَلَامَةً / لَامَ يَلُومُ، تَنْبِيْطًا / تَبَّطَ عَلَيَّ، تَنْبِيْذًا / تَنْبَذَ، تَنَاصُلًا / تَنَاصَلُ الْقَوْمُ، وَخَرًا / وَخَرَ يَخِرُ هُوَ.

طعنه زن /t.-e-zan/ طَعْنَان، مِطْعَن، مِطْعَان، لَاطَم، مُعِيب، لَشَابَة.

طغرا /toqra/ اِطْغَرَاء، طَغْرَى، طَغْرَى.

طغراساز /t.-sāz/ اِطْغَرَاءِي.

طغرانويس /t.-nevis/ اِطْغَرَاءِي.

طغيان /toqyān/ ١. طَغْيَان، عَضِيَان، قَسْوَة، نَهْصَة، ثَوْرَان، شُبُوب. ٢. قَبِيْضٌ اَوْ قَبِيْضَانُ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ اَوْ اِثْمَارِ.

طغيان کردن /t.-kardan/ ١. طَغْيًا وَ طَغْيَانًا / طَغَى تَ قَتْنَا وَ قَتُونًا / قَتَنَ الرَّجُلُ، اِثَارَةً / اِثَارَ، اِخْتِدَادًا / اِخْتَدَّ، ثَوْرًا وَ ثَوْرَانًا / ثَارَ. ٢. قَبِيْضًا وَ قَبِيْضَانًا وَ قَبِيْضًا وَ قَبِيْضَةً / فَاضَ اِثْمَارُهُ، زَخْرًا وَ زَخْرًا / زَخَرَ اِثْمَارُهُ، تَزَخَّرًا / تَزَخَّرَ، طَمُوًا / طَمَعَ الْمَاءُ، طُوفًا / طَافَ اِثْمَارُهُ.

طغیانگر /t.-gar/ اِطْغَاغِي، اِطْغَاغِي.

طغره /tafre/ مُطَاعَلَة، تَسْوِيف، تَبَاطُؤ، مُحَاوَلَة، جِيْلَة، رَوَّغَان، مَرَاوَعَة، رَوَّيْعَة، تَمْلُص، تَلْكُؤ.

طغره رفتن /t.-raftan/ تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ عَنْ قَصْدٍ، مُطَاعَلَة / مَاطَلٌ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ، تَأْخِيْرًا / أَخَّرَ، رَوَّغًا وَ رَوَّغَانًا / رَاغٌ كَيْشًا / كَاءَ عَنْ الْأَمْرِ، تَلْكُؤًا / تَلْكَأَ، تَمْلُصًا / تَمْلَصَ، تَلْكُؤًا / تَلْكَأَ، تَلْكَأَ / نَكَلَ عَنْ كَذَا، نَكَلَ / نَكَلَ عَنْ كَذَا، تَهَرَّبًا / تَهَرَّبَ مِنْ وَاجِبٍ.

طفلک /teflak/ طَفِيل.

طفولیت /tofuliyat/ ← كُودَكِي.

طفیلی /tofeyli/ ١. طَفِيلِي، اِمْع، اِمْعَة، حَصْر، دَارِه، رَايشَن، صَيْفَن، لَعْمُوط، اَوْشَن. ٢. اَنَكَل.

طفیلی شدن /t.-šodan/ اِطْفِيلًا / طَفَلَ وَ طَفُلًا / تَطَفَّلَ

طلای خالص /t.-ye-xäles/ دَهَبْ مَحْضْ.

طلای خام /t.-ye-xämu/ دَهَبْ خام.

طلای سبز /t.-ye-sabz/ الذَّهَبُ الْأَخْضَرُ.

طلای سفید /t.-ye-sefid/ دَهَبْ أَيْضُ، الْبَلَاثِينُ.

طلای سیاه /t.-ye-siyäh/ دَهَبْ سیاه ← نفت.

طلای ناب /t.-ye-näb/ دَهَبْ خَالِصْ اِبْرَیْز.

طلایه /taläye/ طَلِیغَةُ الْجَيْشِ، دَیْذَب، دَیْذَبَان.

طلایه بان /t.-bän/ قَائِدُ الْمُقَدَّمَةِ، رَئِیسُ طَلَاِیعِ الْجَیْشِ.

طلایه دار /t.-där/ ← طلایه بان.

طلائی /talä'i/ دَهَبِیْ.

طلب /talab/ طَلَب، هَبَالَة.

طلب کار /t.-kär/ داتن، غَرِیم.

طلب کاری /t.-k-i/ مُطَالَبَة.

طلب کردن /t.-kardan/ اِشْتَدْعَا / اِشْتَدْعَى، سُؤَالُ و

سَأَلَة وَمَسْأَلَة / سَأَلَ، طَلَبَ، طَلَبْتُ أَثْفَا / أَثْفَتْ هُف

بُعَاة وَبُعَى وَبُغَاة وَبُغِيَّة / بُعَى الشَّيْءِ تَبْعًا / تَتَبَعَ

الْأَمْرَ، حَشَمًا / حَشَمْتُ الشَّيْءَ، رَوَّرًا / رَارَ مُعَاعِنْدَه،

اِزْتِیَادًا / اِزْتَادَ الشَّيْءَ، اِشْعَاءُ / اِشْعَى الْقَوْمَ بِهِ، تَشْمُمًا /

تَشَمَّمُ الْأَمْرَ، غَوَّرًا / غَارَ الْقَوْمَ، تَغَسَّسًا / تَغَسَّسَ الشَّيْءَ.

طلبیدن /t.-idan/ ← طلب کردن.

طلح /talh/ (گیا) السَّمر.

طلسم /telesm/ طَلَسَم، تَمِیْمَة، غَرِیْمَة، عُوْدَة، تَعْوِیْذَة،

زُفِیَة، حِجَاب، جِزْز، رَصَد، طَهْف.

طلسم شده /t.-šodan/ مَسْحُور.

طلسم شکستن /t.-šekastan/ اِنْطَالُ مَفْعُولِ الطَّلَسَم.

طلسم کردن /t.-kardan/ طَلَسَمَة / طَلَسَمَ السَّاجِرَ.

طلق /talq/ طَلَق، كَوَّكِبَ الْأَرْضِ، تَلَك.

طلقى /t.-i/ طَلَّقَیْ.

طلوع /tolu/ طَلُوع، شُرُوق، بُرُوع، اِنْطِلَاق، شَقْشَقَة

النَّهَارِ.

طلوع کردن /t.-kardan/ بُرُوعًا وَبُرْغًا / بُرَغْتُ السَّمْسِ،

طَلُوعًا وَمَطْلَعًا / طَلَعَ شَرْقًا وَشَرْوَقًا / شَرَقْتُ اِشْرَاقًا /

أَشْرَقْتُ، لَوْحًا / لَاحَ النُّجْمُ، اِنْطِلَاقًا / اِنْطَلَقَ الصُّبْحُ،

بُلُوجًا / بَلَغَ اِنبِلَاجًا / اِنْبَلَجَ اِنبِلَاجًا / اِنْبَلَجَ اِنبِلَاجًا /

اِنْبَلَجَ، تَبَلَجَ / تَبَلَجَ زُلُوعًا / زَلَعْتُ وَزُلُوعًا / زَلَعْتُ

السَّمْسَ، شَقَّ النَّهَارَ، شَقْشَقَةً / شَقْشَقَ اِنْتِشَاقًا /

الرَّجُلُ، رَشْنًا وَرُشُونًا / رَشَنْ.

طفیلی شناس /t.-šends/ عَالِمٌ بِالطُّفُلِیَّاتِ.

طفیلی شناسی /t.-š-i/ عِلْمُ الطُّفُلِیَّاتِ.

طق طق کردن /taqtaq-kardan/ طَقًا / طَقَّ.

طلا /talä/ الذَّهَبُ، صَفَر، عَشِجِد، غَرَب، نَضَار، نَضِیر،

نُضِر.

طلا خیز /t.-xiz/ مُنْتِجٌ لِلذَّهَبِ.

طلا ساز /t.-süz/ ← زرگر.

طلا سازی /t.-s-i/ ← زرگری.

طلا شویی /t.-šuyi/ غَزَبَلَةُ الذَّهَبِ.

طلاق /taläq/ الطَّلَاق، بَضْع، بَیْئُونَة.

طلاق باین /t.-bäyen/ طَلَّاقٌ بَائِنٌ.

طلاق بدعی /t.-e-bed'i/ طَلَّاقٌ بِدْعِیْ.

طلاق خلع /t.-e-xol/ طَلَّاقٌ خَلْع.

طلاق دادن /t.-dādan/ اِطْلَاقًا / اِطْلَقَ الْمَرْأَة، طَلِّیقًا /

طَلَّقَ الرَّجُلَ اِمْرَأَتَه، تَشْرِیْحًا / سَرَحَ رُوحَتَه.

طلاق دهنده /t.-dahande/ مِطْلَاق، طَلَّاق.

طلاق رجعی /t.-e-raji'i/ طَلَّاقٌ رَجْعِیْ.

طلاق ظاهر دادن /t.-e-zehär-dādan/ مَظَاهِرَة وَظَهَارًا /

ظَاهَر.

طلاق عده /t.-e-edde/ طَلَّاقٌ الْعِدَّة.

طلاق گرفتن /t.-gereftan/ طَلَّاقًا / طَلَّقْتُ الْمَرْأَة مِنْ

زَوْجِهَا، بَیْنًا وَبَیْنُونًا وَبَیْئُونَةً / بَانَ بِثَعْنَه.

طلاق مبارات /t.-e-mobäräu/ طَلَّاقٌ الْمُبَارَاة.

طلاق مغلفه /t.-e-moqallaze/ ← طلاق رجعی.

طلاق نامه /t.-näme/ كِتَابٌ أَوْ وَرَقَةٌ الطَّلَاقِ.

طلا کار /taläkär/ مُدَّهَب.

طلا کاری /t.-k-i/ تَذْهِیْب.

طلا کاری کردن /t.-k-i-kardan/ تَذْهِیْبًا / دَهَبْ.

طلا کوب /t.-kub/ مُرَكَّبٌ عَلَیْهِ كَذَا، مُدَّهَب ← زرکوب.

طلا کوبی /t.-k-i/ التَذْهِیْب.

طلا گرفتن /t.-gereftan/ تَذْهِیْبًا / دَهَبْ.

طلای ابیض /t.-ye-abyaz/ دَهَبْ أَيْضُ.

طلای انفجاری /t.-ye-enfejäri/ الذَّهَبُ الْمُتَفَرِّق.

طلای پشتوانه اسکناس /t.-ye-poštiväne-ye-eskenäs/

رَضِیْدُ الذَّهَبِ.

اِشْتَقُ.

طلوع کننده /t.-konande/ الطالع، طلوع، جایش.

طلوعگاه /t.-gäh/ مَطْلَع.

طلیعه /tali'e/ مُقَدِّمَةُ الْجَيْشِ، طَلِيعَةُ الْجَيْشِ، عَیْنِ،

بَیِّنَةُ.

طمع /tama'/ طَمَع، ذَرَع، جَرَض، شَرَه، شَرَاهَة، بُخْل،

نَهَم، قُتُو.

طمع بریدن /t.-boridan/ قَطَعاً قَطَعَ - طَمَعَهُ.

طمع کار /t.-kär/ طَمَاع، وِطْمَاع، بِخِيل، حَرِیص حَقِیق،

خَلِیص، بَطِیْن، جَشِیع، زَعَم، سَدِک، شَهْوَان، شَهْوَانِی،

لَکَر، نَهْم، مُوَلَع بِخَشِدِ الْمَالِ، هُلَع، شَرَه، شَرَهَان.

طمع کاری /t.-k-i/ جَشَع طَمَع - طمع.

طمع کردن /t.-kardan/ طَمَعاً وِطْمَاعَةً / طَمَعْتُ، طَمَعُوا و

طَمَاعاً وِطْمَاعَةً / طَمَعَ - فِیْهِ أَوْ بِهِ، جَرَضاً / حَرِیص -

عَلَى الشَّيْءِ، إِخْتِرَاساً / إِخْتَرَسَ، تَجَشَّعاً / تَجَشَّعَ، حَجَّأً

/ حَجَّیْتُ - وَ حَجَّی / حَجَّیْتُ - بِالشَّيْءِ جَعَمًا / جَعَمَ -

وَجَعَمًا / جَعِمَ - فِی الشَّيْءِ، تَجَعَّمًا / تَجَعَّمْتُ وَزَعَنًا / زَعَنُ

- وَزَعَمًا / زَعِمَ - فِیْهِ، شَرَهًا وَشَرَاهَةً / شَرَهْتُ شَعَمًا /

شَعِمْتُ - سَدَكًا / سَدِکْتُ - بِهِ، سَدَمًا / سَدِمْتُ - عَلَيْهِ، صَلَبًا /

صَلَبْتُ - عَلَى الْمَالِ، عَبَدًا وَعَبَدَةً / عَبَدْتُ - عَلَى الشَّيْءِ فِیْهِ،

إِغْوَالًا / أَغْوَلْتُ، إِغْوِيَالًا / أَغْوِيْتُ، غَرَاءً وَغَرًّا / غَرَّيْتُ غَرِيًّا

مَجَّ، كَلَبًا / كَلَبْتُ - فِیْهِ، إِشْتَكَلَبًا / إِشْتَكَلَبْتُ عَلَى الْأَمْرِ،

كُتُوَعًا / كَتَغْتُ - فِیْهِ، لَكَى / لَكَيْتُ - بِهِ، إِنْهَاجًا / أَلْهَجْتُ

بِالْأَمْرِ، لَهَوًا / لَهَاْتُ - بِالشَّيْءِ.

طناب /tanäb/ خَبْل، شَق، مَر، وَثَر.

طناب باز /t.-büz/ اللَّاعِبُ عَلَى الْخَبْلِ.

طناب بازی /t.-b-i/ طَفَرُ الْخَبْلِ.

طناب بازی کردن /t.-b-i-kardan/ لَعِبًا / لَعِبْتُ يَلْعَبُ طَفَرُ

الْخَبْلِ.

طناب باف /t.-bäfi/ خَبَال.

طناب بند بازی /t.-e-band-bäzi/ خَبْلُ الْبَهْلَوَانِ.

طناب پستی /t.-e-pošti/ (پَر) الْخَبْلُ الظَّهْرِي.

طناب پیچ کردن /t.-pic-kardan/ شَدًّا / شَدُّهُ بِالْشَّطَنِ

أَوْ بِالْخَبْلِ، خَبَلًا / خَبَلَ هُ شَطْنًا / شَطَنَ هُ.

طناب تاب خوری /t.-e-täb-xori/ عِلَاقَةً، عِلَاقَةً، خَبْلُ

التَّغْلِيقِ.

طناب جانبی نخاع شوکی /t.-e-jänebi-ye-noxä'-e-

šowki/ (پَر) الْخَبْلُ الْجَانِبِيُّ لِلنَّخَاعِ الشُّوكِيِّ.

طناب خلفی نخاع /t.-e-xalfi-ye-noxä'/ (پَر) الْخَبْلُ

الْخَلْفِيُّ لِلنَّخَاعِ، الْخَبْلُ الظَّهْرِيُّ لِلنَّخَاعِ.

طناب دار /t.-e-där/ أَنْشُوطَةُ الشُّنْقِ، خِنَاق.

طناب داران /t.-d.-än/ (جَان) الْخَبَلِيَّاتِ.

طناب داران نخستیستین /t.-än-e-noxostin/ (جَان)

عَدِيمَاتُ الْجُمُحَةِ، نَاقِصَاتُ الْجُمُحَةِ.

طناب رخت شویی /t.-e-raxi-šuyi/ خَبْلُ الْعَسِيلِ، خَبْلُ

الْتُمِشِيرِ.

طناب صماخی /t.-e-semäxi/ (پَر) الْخَبْلُ الطَّبْلِيُّ.

طناب صوتی /t.-e-sowti/ (پَر) الْخَبْلُ الصُّوتِيُّ، الصُّوتَرُ

الصُّوتِيِّ.

طناب عصبی /t.-e-asabi/ (پَر) الْخَبْلُ الْقَضِيبِيُّ، خَيْطُ

عَضْبِي.

طناب فولادی /t.-e-fulädi/ الْفُلْسُ.

طناب قدیمی نخاع /t.-e-qoddämi-ye-noxä'/ (پَر)

الْخَبْلُ الْأَمَامِيُّ لِلنَّخَاعِ.

طناب منوی /t.-e-manavi/ (پَر) الْخَبْلُ الْمَنَوِيُّ.

طناب نافی /t.-e-näfi/ (پَر) الْخَبْلُ الشُّرِّي.

طنابهای نخاع شوکی /t.-hä-ye-noxa'-e-šowki/ أَخْبَالُ

النَّخَاعِ الشُّوكِيِّ.

طنابی /t.-i/ جَبَالِي.

طناب یدک کش /t.-e-yadak-keš/ جَرَّازَةٌ أَوْ لِيَانُ

الْمَرْكَبِ، خَبْلُ الْقَطْرِ.

طناز /tannäz/ - دلربا.

طنازی /t.-i/ - دلربایی.

طنازی کردن /t.-i-kardan/ - دلربایی کردن.

طنبور /tanbur/ (مَسَب) الطَّنْبُور، طَنْبَار، بُزُق، جُنْک.

طنبور زدن /t.-zadan/ نَقَرًا / نَقَرْتُ الطَّنْبُورَ.

طنز /taniz/ شَخْزَة، طَنْز، شَخْرِيَة، تَهْکَم، فَکَاهَة، فَکِيهَة،

أَهْکُومَة.

طنز آمیز /t.-ämiz/ هَجَائِي.

طنز پرداز /t.-pardäz/ طَنْزَان، سَاجِر.

طنز پردازی /t.-p.-i/ فَکَاهَة، شَخْرِيَة، طَنْز.

طنز گفتن /t.-goftan/ فَکَهًا وَفَکَاهَةً / فَکَهْتُ شَخْرًا وَ

شُخْرَأَ و شُخْرَءَ و مَشْخَرَأَ بِهِ و مِنْهُ، طَنْزَأَ / طَنْزُ بِهِ.

طنزنویس / *ti-nevis* / ← طنزپرداز.

طنین / *tanin* / طَنْنَ، زَنْنَ، طَنْطَنَ، جَلْجَلَه، مُجَلْجَل.

طنین انداختن / *ti-andāxtan* / طَنَأَ و طَنِئِنَا / طَنَ و

طَنِئِنَا / طَنْنَ، طَنْطَنَه / طَنْطَنَ، جَزَسَا / جَزَسَ.

طنین انداز / *ti-andāz* / طَنَان، رَنَان، الدَّوَاي، مُجَلْجَل،

مُطَرَّب، جَهَّوَرِي، فِيْهِ زُكَاة، مُتْلَع.

طنین انداز شدن / *ti-a-sodan* / زَنْئِنَا / رَنَ و طَنَأَ و

طَنِئِنَا / طَنْ و طَنِئِنَا / طَنْنَ، دَوِيَا / دَوِيَ.

طنین گوش / *ti-guš* / (پز) طَنِئِنَ الْأَذْنَيْن.

طواف / *tavāf* / الطَّوَّاف، الدَّوَّار.

طواف کردن / *ti-kardan* / تَطَوَّفَا / تَطَوَّفَ بِالْمَكَانِ، تَطَلَّفَا

/ تَطَلَّفَ، تَطَلَّفَا / طَلَّفَ، حُدَّوَرَا / حُدَّوَرَا، تَخَفَّفَا /

خَفَّفَ حَوْلَه، حَوَمَا / حَامَ، تَصَفَّفَا / صَفَّقَ حَوْلَ الشَّيْء.

طواف کننده / *ti-konande* / الطَّاف، طَوَّاف.

طوافگاه / *ti-gāh* / المَطَاف.

طور / *tor* / الطَّوْر ← روش، نوع.

طوس / *tus* / (گیا) اللَّبَان.

طوسک / *ti-ak* / (گیا) مُشَطَّ الرِّاعِي، سُوكُ الدُّرَّاج،

الْتَّنْفَل.

طوسی / *ti-i* / زَمَادِي.

طوطی / *tuṭi* / (جان) الْبَنْغَاة، الْبَنْغَاة، الْبَنْغَاة.

طوطی دم دراز / *ti-ye-dom-darāz* / (جان) الدَّرَّة.

طوطی سانان / *ti-sānān* / (جان) الْبَنْغَاوَات، قَصِيلَة

الْبَنْغَاوَةِ.

طوطی ماهی / *ti-māhi* / (جان) أَبُوْمَضْفَار، دُوَّةُ الْبَحْرِ،

الْخَرْت.

طوطی ماهیان / *ti-m-yān* / (جان) بَنَاتُ مَضْفَار.

طوطی واری / *ti-vāri* / جَفِطِي.

طوفان / *tufān* / الطَّوْفَان، العاصف، العاصفة، إعصار،

زَوْبَنَه، بَحْرِيَه أَوْزُبَنَه، رَغْبُونَه، إِضْطِرَابُ الْبَحْرِ، مَشْهَك،

فَيْض، فَيْضَان، نَوَه، نَوَه.

طوفان پیچنده / *ti-e-picande* / تَوْرِنَاو، إِعْصَارٌ قَمْعِي،

إِعْصَارٌ دَوَامِي.

طوفان تندری / *ti-e-tondari* / عاصفة رَعْدِيَّة.

طوفان چرخنده مدارگانی / *ti-e-carxande-ye*

madārgāni / ← چرخه مدارگانی.

طوفان خفیف دریایی / *ti-e-xafif-e-daryāyi* / عاصفة،

رِيحٌ هَوَّاجَة.

طوفان خیز / *ti-xiz* / مَنطَقَه كَثِيرَةُ الرِّوَابِع.

طوفان زا / *ti-zā* / مُهَيِّجُ الْعَوَاصِف.

طوفان زاد / *ti-zād* / طَوْفَانِي، سَنِيَلِي.

طوفان زده / *ti-zade* / مَغْضُوف، مُصَابٌ بِالْعَاصِفَةِ.

طوفان شدن / *ti-sodan* / ← طوفانی شدن.

طوفان شدید دریایی / *ti-e-šadid-e-daryāyi* / إِعْصَار.

طوفان کردن / *ti-kardan* / ۱. عَضَفَا و عَضُفَا / عَضَفَ

يَنْعِصَفُ تِ الرِّيح. ۲. عَمِلَ عَ عَمَلًا هَامًا.

طوفان مغناطیسی / *ti-meqnatīsi* / عاصفة مغنطیسیَّة.

طوفان نما / *ti-namā* / مَحْطَطٌ لِحَرَكَةِ الْعَاصِفَةِ

طوفانی / *ti-ni* / رِيحٌ، شَدِيدُ الرِّيح.

طوفانی شدن / *ti-ni-sodan* / هَيَّجَا و هَيَّجَا و هَيَّجَانَا /

هَاجَ بِ الْبَحْرِ، طَمَعُوا و طَمَعُوا / طَمَعَا الْبَحْرَ، هَبُّوْبَا و

هَبُّوْبَا و هَبَّا / هَبَّ تِ الْعَاصِفَه، لَبَّجَا / لَبَّجَ.

طوف دادن / *ti-dādan* / إِطَافَه / أَطَافَ هُ فِي الْمَكَانِ.

طوف کردن / *ti-kardan* / إِطَافَه / أَطَافَ بِهِ وَ عَلَيْهِ.

طوف کننده / *ti-konande* / الطَّاف، الطَّوَّاف.

طوق / *toṭuq* / طَوَّقَ، طَاقِق، هَجَار.

طوق دار / *ti-dār* / مَطْوَّقٌ، مَطْوَقَة.

طوق دندان / *ti-e-dandān* / يَسْنَحُ الشَّنَّ.

طوقه / *ti-e* / الْجَتَار.

طوقه چاه / *ti-e-ye-cāh* / حَزْرَةُ الْبُئْرِ، حَاجِر، زَاغُونَه.

طوقی / *ti-i* / (جان) ← قَمَرِي، فَاخْتَه.

طول / *tuṭ* / طَوَّلَ، طَوَّلَ، طَوَّلَ، طَوَّلَ، طَوَّلَ.

طول اتصال / *ti-e-ettesāl* / طَوَّلَ الْوُضْلَه.

طولانی / *ti-āni* / طَوَّلَ، مَدِيدٌ، مُطَيَّبٌ، مُشْهَبٌ، عَمِيقٌ.

طولانی شدن / *ti-āni-sodan* / طَوَّلَا / طَالَ، إِمْتِدَادًا /

إِسْتَدَّ، دَحَوَّقَا / دَحَقَ.

طولانی کردن / *ti-āni-kardan* / طَوَّلُوا / طَوَّلَ، إِطَالَه /

أَطَالَ، إِطْنَابًا / أَطْنَبَ فِي الْوُضْفِ، مَدَّ / مَدَّدَ، تَشْدِيدًا /

مَدَّدَ، إِشْهَابًا / أَشْهَبَ الْكَلَامَ وَ فِي الْكَلَامِ.

طول جغرافیایی / *ti-e-joqrāfiyāyi* / الطَّوْلُ الْجُغْرَافِي.

طول خط / *ti-e-xat* / (رض) طَوَّلُ الْخَطِّ.

طول دادن /*t.-dādan*/ اطال، تَطَوَّلَ / طَوَّلَ،
إطْناباً / أَطْنَبَ، إْشْهَباً / أَشْهَبَ مَدّاً / مَدَّ وَتَمَدَّدَ /
مَدَّدَ.

طول کشیدن /*t.-kešidan*/ طَوَّلَ / طال، تَطَاوَلَا /
تَطَاوَلْ، اِسْتَطَالَ / اِسْتَطَالَ، اِمْتَدَاداً / اِمْتَدَّ، مَلَّ / مَلَّ
عليه السَّفَرُ، اِمْلالاً / اَمَلَّ عَلَيْهِ اَلْأَمْرُ.

طول موج /*t.-e-mowj*/ (فر) طَوَّلَ المَوْجَةَ، الطَّوَّلُ
المَوْجِي.

طول نجومی /*t.-e-nojumi*/ حَطَّ الطَّوْلَ السَّمَاوِيَّ.

طول نقطه /*t.-e-noqte*/ الإِخْدَائِي السَّيْنِيَّ.

طول و عرض نقطه در مختصات ریاضی /*t.-o-arz-e-*
noqte-dar-moxtasasat-e-riyāzi/ (رض) الإِخْدَائِيَّاتُ
الهِندُسِيَّةُ.

طول (جانب) سَبْتَدِئِلَسْ.

طول یاب /*tul-yāb*/ المِرْزَوَاةُ ← تَوْدُولِيت.

طومار /*tumār*/ طُومَار، دَرَج، لَفِيفَةٌ.

طویل /*tavil*/ طَوِيل، طَوَال.

طویل /*t.-e*/ مَرَبُطُ الدَّوَابِّ، اِلِسْطِطَل.

طهارت کردن /*tahārt-kardan*/ تَطَهَّرَ / تَطَهَّرَ.

طهارت گرفتن /*t.-gerefatn*/ تَطَهَّرَ / تَطَهَّرَ، تَسْطَفَا /
تَسْطَفَتْ.

طی /*tay*/ خِلال، در ~ مَدَّت چندین سال: خِلالَ مَدَّةٍ
سَوَابِ عِدَّةٍ.

طیاره /*tayyāre*/ طَائِرَةٌ، سَفِينَةٌ هَوَائِيَّةٌ.

طیوگرافی /*tīpogrāfi*/ ← چاپ برآمده، تیپوگرافی.

طیطوی /*tītavā*/ (جانب) طَيْطَوَى، وَتْبَةٌ.

طیف /*teyf*/ ۱. طَيْفٌ، ۲. زَوَّل، سَبَح.

طیف اتصالی /*t.-e-ettesāli*/ ← طیف پیوسته.

طیف اتمی /*t.-e-atomi*/ طَيْفٌ دَرِّی.

طیف الکترونی /*t.-e-elektronī*/ الطَّيْفُ اِلِلْکَترَوْنِيَّ.

طیف برق‌اطیسی /*t.-e-barqātisi*/ الطَّيْفُ الْکَهْرَمَغْنَطِيَّ.

طیف بریده /*t.-e-boride*/ طَيْفٌ مُنْقَطِعٌ، طَيْفٌ غَيْرُ
مُتَّصِل.

طیف بین /*t.-bin*/ ← طیف‌نما.

طیف بینی /*t.-b.-i*/ اِلْمَطْيَافِيَّةُ، اِلْمَطْيَافِيَّ.

طیف پیوسته /*t.-e-peyvaste*/ طَيْفٌ مُسْتَمَرٌّ، طَيْفٌ

مُتَّصِل.

طیف جذبی /*t.-e-jazbi*/ طَيْفُ اِلْمِتَّصَاصِ.

طیف جرقه‌یی /*t.-e-jaraqzeyi*/ طَيْفٌ شَّرَارِيَّ.

طیف جرمی /*t.-e-jermi*/ طَيْفُ الْکُتْلَةِ.

طیف خالص /*t.-e-xāles*/ طَيْفُ النَّقِيَّ.

طیف خطی /*t.-e-xatti*/ ← طَيْفٌ حَطِّيَّ.

طیف خورشیدی /*t.-e-xoršidi*/ ← طیف‌شناسی.

طیف‌سنج /*t.-sanj*/ وِمْيَاشُ الطَّيْفِ.

طیف‌سنجی جرمی /*t.-s.-e-jermi*/ وِمْيَاشُ طَيْفِ الْکُتْلَةِ.

طیف‌سنج درخششی /*t.-s.-e-daraxšēši*/ وِمْيَاشُ
الطَّيْفِ الْوُضْائِيَّ.

طیف شکافت /*t.-šekāfi*/ طَيْفُ اِلْاِنْشِطَارِ.

طیف شمسی /*t.-e-šamsi*/ طَيْفٌ شَمْسِيَّ.

طیف شیمیایی /*t.-e-šimiyaī*/ طَيْفٌ کیمیایي.

طیف‌صدوری /*t.-e-soduri*/ طَيْفُ اِلْاِتِّبَاعِ، طَيْفُ

اِلْاِرْسَالِ.

طیف‌عادی /*t.-e-adi*/ طَيْفٌ عَادِيَّ.

طیف قوسی /*t.-e-qowsi*/ طَيْفٌ قَوْسِيَّ.

طیف گرمایی /*t.-e-garmayi*/ طَيْفٌ حَرَارِيَّ.

طیف مرئی /*t.-e-mar'i*/ الطَّيْفُ الْمَرْئِيَّ.

طیف مغناطیسی /*t.-e-meqnāstī*/ الطَّيْفُ الْمَغْنَطِيَّ.

طیف منشوری /*t.-e-manšuri*/ الطَّيْفُ الْمُنْشُورِيَّ،

الطَّيْفُ الْمَوْشُورِيَّ.

طیف مولکولی /*t.-molokuli*/ الطَّيْفُ الْجَزْئِيَّ.

طیف‌نشری /*t.-e-našri*/ ← طیف‌نواری.

طیف‌نگار /*t.-negāri*/ مِرْسَمَةُ الطَّيْفِ.

طیف‌نگار جرمی /*t.-n.-e-jermi*/ مَطْيَافٌ کُتْلِيَّ.

طیف‌نگاره /*t.-n.-e*/ مِرْسَمَةُ الطَّيْفِ.

طیف‌نگاشت /*t.-negāšti*/ مَطْيَافٌ، سِپْکَترَوْنْشُکُوب.

طیف‌نما /*t.-namā*/ اِلْمِرْزَقَبُ الطَّيْفِيَّ، مَطْيَافٌ،

سِپْکَترَوْنْشُکُوب، مِظْطَارُ الطَّيْفِ.

طیف‌نمای راست‌بین /*t.-n.-ye-rāst-bin*/ مَطْيَافُ الرُّؤْيَةِ

الْمُبَاشَرَةِ [اَلْمُسْتَقِيْمَةِ].

طیف‌نواری /*t.-e-navāri*/ طَيْفٌ شَرْئِيَّ، طَيْفٌ حَطِّيَّ.

طیف‌نور سفید /*t.-e-nur-e-sefid*/ طَيْفُ الضَّوِّ الْاَبْيَضِ.

طیف‌نور‌سنج /*t.-n.-sanj*/ وِمْيَاشُ اِلْاِسْتِطْطَابِ الطَّيْفِيَّ.

طیف نوری /t.-n.-i/ طَيْفٌ صَوْتِيّ.

طی کردن /tay-kardan/ طَيًّا / طَوَى - البلاد، قَطْعاً و
مَقْطَعاً و يَقْطَعاً / قَطَعَ - الطَّرِيقَ، جُزْأً و جُزْأً و جُزْأً و
مَجْزِئاً / جَازَتْ اِجْتِيَاً / اِجْتَاَزَ، جَوَاباً و تَجَوَّاباً / جَابَتْ
البلاد، حَزَقاً / حَزَقَ و فَزَيَا / فَزَى - الأَرْضَ، ثِيْعاً / تَاغَ -
الطَّرِيقَ، إِزْقَالاً / أَزْقَلَ المَفَاةَ. ۲. اِمْضَاةً / اَمْضَى، قَصَاةً /
قَصَى يَقْضِي.

طیلسان /teylesän/ رِداء، الطَّاق، رُوْنِيْزِيّ.

طیموس /timus/ (پز) الغَدَةُ الثَّيْمُوسِيَّة.

طین احمر /tin-e-ahmar/ ← گل سرخ.

طین ارمنی /t.-e-armani/ ← گل ارمنی.

طین اقریطس /t.-e-aqriles/ أَقْرِقْزَطُون، قَرِنَطُون، طِينُ
بَلَدٍ مَضْطَكِيّ.

طین اندلسی /t.-e-andalosi/ طِينٌ قِيْمُولِيَا.

طین بحیره /t.-e-boheyre/ طِينُ البَحْرِيزَةِ.

طینت /tinat/ جَلَقَةً، جِلَّةً، طَبِيعَةً، فِطْرَةً، طَبْع.

طین جلود /t.-e-jolud/ طِينُ الجُلُود.

طین حر /t.-e-hor/ ← گل سرشویی، طین اندلسی.

طین حکمت /t.-e-hekmat/ ← گل حکمت.

طین شاموس /t.-e-šamus/ طِينُ شَامُوس، كَوَكَبُ
الأَرْض.

طین قبرسی /t.-e-qebresi/ الطَّيْنُ القَبْرِسِيّ.

طین کرمی /t.-e-karmi/ طِينُ الكَرْمِيّ، اُنْبَالِيْطِس،

فَرْمَاقِيْطِس.

طین مختوم /t.-e-maxtum/ ← گل مختوم.



إِغْلَا / أَهْلُ الْهِلَالِ، بَزْغَا وَبَزْوَغَا / بَزْغَتْ - الشَّمْسُ.

ظاهر كردن /z.-kardan/ ۱. إظهاراً / أَظْهَرَ، تَظَاهَرُ /
تَظَاهَرَ بِالشَّيْءِ، تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ، إِبْدَاءُ / أَبْدَى، تَوْضِيحاً /
وَضَّحَ. ۲. [عكس، فيلم] تَظْهِيراً / ظَهَرَ الصُّورَةُ، تَحْمِيضاً /
حَمَّضَ الصُّورَةَ أَوِ الْفِلْمَ.

ظاهر نما /z.-namā/ ← متظاهر.

ظاهر و باطن /z.-o-bāten/ بَوَاطِنُ وَ ظَوَاهِرُ.

ظاهري /z.-i/ ظَاهِرِي، سَطْحِي، صُورِي، شَكْلِي. ۲.
خارجي، بَازِي. ۳. ← ظاهرين، ظاهرپرست.

ظرافت /zarāfat/ الظَّرْفُ، الظَّرَافَةُ، اللَّبَاقَةُ. ۲. الدَّقَّةُ. ۳.
← زيبايي، خوشگلي.

ظرف /zarf/ ۱. إِنْاء، وَغَاء، ظَرْفٌ، صَخْنٌ، حَقٌّ، حَقَّةٌ،
ثَأْمُورٌ، تَأْمُورٌ، مَاعُونٌ، دَبْسَقٌ، مِضْرٌ. ۲. الظَّرْفُ، إِشْمٌ
الزَّمَانِ أَوِ الْمَكَانِ الَّذِي يَقَعُ فِيهِ الْفِعْلُ ← ظرف زمان،
ظرف مكان.

ظرف دوار /z.-e-dewār/ إِنْاء دِيَوَارِ.

ظرف زمان /z.-e-zaman/ ظَرْفُ زَمَانٍ.

ظرف سفالي /z.-e-sofālī/ وَغَاءَ حَرَفِي، بَزْنِيَّة.

ظرف شويي /z.-e-šuyī/ [ماشين] غَسَّالَةُ الصُّخُونِ.

ظرف مكان /z.-e-makān/ ظَرْفُ مَكَانٍ.

ظرفيت /z.-i-yyat/ ۱. وَشْعَةٌ، الْخُمُولَةُ. ۲. (شيم) تَكَافُؤُ.

ظرفيت الكتريكي /z.-i.-e-electeriki/ الوُشْعُ.

ظرفيت انباره /z.-i.-e-anbāre/ سَعَةُ الْمَرْكَبِ.

ظرفيت بارگيري /z.-i.-e-bargiri/ مَحْمُولُ الْمَرْكَبِ،
خُمُولَةُ الْمَرْكَبِ.

ظرفيت تنفسي /z.-i.-e-tanaffosi/ السَّعَةُ التَّنَفُّسِيَّةُ.

ظرفيت حرارتي /z.-i.-e-hararati/ ← ظرفيت گرمایی.

ظرفيت حياتي /z.-i.-e-hayati/ السَّعَةُ الْحَيَاتِيَّةُ.

ظ /z/ الظَّاء. الْحَرْفُ الْمَشْرُوعُ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ، وَهِيَ
بِعَثَابَةِ ۹۰۰ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

ظالم /zalem/ ← ستمكار، ستمگر.

ظالمانه /z.-āne/ ظَلَمًا، جَوْرًا، تَغْيِيفًا، قَسَاوَةً،
إِسْتِبدَادِي، تَغْصِيفِي.

ظالم كشي /z.-koši/ قَتْلُ الْمُسْتَبَدِّ.

ظاهر /zāher/ ۱. الظَّاهِرُ، الْوَاضِحُ، الْبَيِّنُ، الْمُبِينُ. ۲.
[فل] الظَّاهِرُ، مَا يَبْدُو مِنَ الشَّيْءِ فِي مُقَابِلِ مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي
ذَاتِهِ.

ظاهراً /z.-an/ ظَاهِرًا، فِي الظَّاهِرِ، ظَاهِرِيًّا، صُورَةً،
صُورِيًّا، شَكْلِيًّا، بَوْضُوحٍ، بِجَلَاءٍ.

ظاهرين /z.-bin/ ← ظاهرپرست.

ظاهرينان /z.-b.-ān/ أَهْلُ الظَّاهِرِ، الْعَامَّةُ الَّذِينَ يَكْتَفُونَ
بِظَاهِرِ الشَّيْءِ وَلَا يَتَغَوَّصُونَ إِلَى بَاطِنِهِ.

ظاهريني /z.-b.-i/ ← ظاهرپرستی.

ظاهرپرست /z.-parast/ الْخَارِجَانِي، الظَّاهِرَانِي.

ظاهرپرستان /z.-p.-an/ ← ظاهربينان.

ظاهرپرستی /z.-p.-i/ الْخَارِجَانِيَّةُ، الظَّاهِرَانِيَّةُ.

ظاهرساز /z.-saz/ الْمُتَظَاهِرُ، الْمُتَكَلِّفُ.

ظاهرسازی /z.-s.-i/ الظَّاهِرُ، التَّكْلُفُ، التَّضَنُّعُ، الإِظْهَارُ.

ظاهرسازی كردن /z.-s.-i-kardan/ تَظَاهَرًا / تَظَاهَرَ،
تَكَلَّفًا / تَكَلَّفَ.

ظاهرشدن /z.-šodan/ ۱. ظَهُورًا / ظَهَرَ تَ صَحَّةً وَ
وُضُوحًا / وَضَّحَ يَضِّحُ، تَوْضُحًا / تَوَضَّحَ، إِضْصَاحًا / إِضْصَحَ،

بَيَانًا وَتَبْيَانًا / بَانَ بِ بَدُوًّا وَبَدَاءً وَبَدُوًّا وَبَدَاءً / بَدَأَ

تَبْدِيًّا / تَبَدَّى، بَزَرًا / بَزَزَ وَبَزَزَ - ← آشكار شدن. ۲.

تُجُومًا / تَجَمَّعَ إِنْجَامًا / أَنْجَمَ، هَلَا / هَلَ - الشَّهْرُ،

ظلمانی /zolaṁāni/ ← تاریک، تیره.

ظلمت /zolmai/ ← تاریکی.

ظلم دیدن /zolm-didan/ ← ستم کشیدن ستم دیدن.

ظلم دیده /z.-dide/ ← ستمیده.

ظلم کردن /z.-kardan/ ← ستم کردن.

ظن /zan/ الشک، الزنب، الظن ← گمان، شک.

ظن بردن /z.-bordan/ ظناً / ظنّاً / شكّاً / شكّاً

از تیاباً / از تاب.

ظن غالب /z.-ne-qāleb/ اَغْلَبَ الظنّ.

ظنین /zanin/ ۱. الظنّان، الشیئ الظنّ ← بدگمان. ۲.

المظنون، المتهّم.

ظنین شدن /z.-šodan/ ← ظن بردن.

ظواهر /zavāher/ الأشکال أو المظاهر الخارجیة، الأمور

الظاهریة.

ظهر /zohr/ الظهر، وسطاً أو نصفاً أو مُتَنَصِّفَ النهار،

الظهيرة، الغائرة، القائلة، المصحّدة.

ظهر شدن /z.-šodan/ نصفاً / نصفٍ و نصفاً / نصف و

إتصافاً / إنتصف النهار.

ظهرنویس /zahr-nevis/ مظهر، مخول، مجلّ الصک.

ظهرنویسی /z.-n.-i/ الظهیر، تظهِیر الصکوک المالیة.

ظهرنویسی کردن /zn.-n.-i-kardan/ تظهِیراً / ظهّر

شیکاً.

ظهور /zohur/ الطلوع، نشء، نشوء، نشأة،

إنبعاث، إنشاق، إنباح.

ظهور کردن /z.-kardan/ ج ظهوراً / ظهّرَ.

ظرفیت داشتن /z.-i.-dāštan/ وسیع یسع و یسع،
اتساعاً / اتسع.

ظرفیت کلی شش /z.-i.-e-kolli-e-šoṣ/ شعة الرئة.

ظرفیت گرمایی /z.-i.-e-garmayi/ الشعة الحراریة.

ظرفیت مشارکتی /z.-i.-e-mošārekatī/ تَکافؤِ إسهامی.

ظرفیت مشارکتی موزون /z.-i.-e-m.-mowzun/ تَکافؤِ

إسهامی مُتَنَقِّ.

ظرفیت یونی /z.-e-yuni/ تَکافؤِ آیونی.

ظروف شیشه‌یی /zoruf-e-šiṣeyi/ أوانٍ زجاجیة.

ظروف مرتبطه /z.-e-mortabete/ الأوانی المتصلة

والمُتَوَازِیة السوائِل.

ظریف /zarīf/ ۱. الظریف، الظراف، الظراف، حسن

الطبع، حسن الذوق، دقیق النظر ← نکته‌سنج. ۲.

الزلزل، السفیسیر، السویل، الفطراف، الفطریف،

الفطرزوف، الفطرزوف، الحفیف، الجفیل ← زیبا،

خوشگل. ۳ ← زیرک.

ظریف شدن /z.-šodan/ تَظَرَّفاً / تَظَرَّفَ، تَظَارَفاً /

تَظَارَفَ.

ظفر /zafar/ الظفر، الإنصار.

ظفردادن /z.-dādan/ إظفاراً / أظفَرَه، تَظْفِیراً / ظفَرَه،

إفازة / أفاز.

ظفرمند /z.-mand/ مُظَفَّر.

ظفریافتن /z.-yāftan/ ظَفَرًا / ظَفَرَبَ قُوْراً / فازَ.

ظل /zel/ ۱ ← سایه. ۲. الظلّ ← تانژانت.

ظل تمام /z.-le-tamām/ ظلّ التمام ← کتانژانت.

ظلم /zolm/ ← ستم.



عادات */ädat/* ١. الأخلاق، العادات. ٢. العادات و الأعراف.

عادت بذر */ädat-pazir/* مُتَقَبِّلُ عَادَةٍ غَيْرِهِ، مُتَعَوِّد.

عاداتاً */ä.-an/* عَادِيًّا.

عادت ثانويه */ä.-e-sänaviyye/* الْعَادَةُ الثَّانِيَّةُ.

عادت دادن */ä.-dädan/* تُعَوِّدُ / عَوَّدَ وَتَذَرِيًّا / ذَرَبَ هُـ وَتَمَرِنًا / مَرَّنَ وَتَغْطِيًّا / غَطَّبَ هُـ عَلَى الشَّيْءِ، تُؤَدِّيكَ / وَذَكَ هُـ.

عادت زنانه */ä.-e-zanäne/* الْخَيْضُ.

عادت شدن */ä.-sodan/* خَيْضًا وَمَجِيضًا وَمَخَاضًا / حَاضًا بِ تَخِيضًا / تَخِيضَتِ الْمَرْأَةُ.

عادت كردن */ä.-kardan/* عَوَّدًا / عَادَ هُـ إِعَادَةً / أَعَادَ الْأَمْرَ، إِشْتِعَادَةً / إِشْتَعَادَ، تُعَوِّدُ / تُعَوِّدُ، إِغْتِيَادًا / إِغْتَادَ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عَادَةٍ، ذَابًا / ذَابَ الشَّيْءُ، ذَرَبًا وَ ذَرَبَةً / ذَرَبَ بِهِ، تَذَرِبًا / تَذَرِبَ عَلَيْهِ، مَرَأَةً وَمَرْوَةً / مَرَّنَ هُـ وَجْهَهُ عَلَى الْأَمْرِ، مُرَوَّنًا / مَرَّنَ بِهِ وَتَمَرَّنًا / تَمَرَّنَ عَلَى، تَأَقَّلَمًا / تَأَقَّلَمَ، جُزَوْنَا / جَزَنَ هُـ عَلَى الْأَمْرِ، ذَارًا / ذَرَزَ بِالْأَمْرِ، شَمُودًا / سَمَدَ فِي الْقَمَلِ، تَمَرُّسًا / تَمَرَّسَ بِهِ، تَمَرَّنًا / تَمَرَّنَ عَلَى الْأَمْرِ، تَمَلَّكَأ / تَمَلَّكَتْهُ الْعَادَةُ، نَوْبًا وَ مَنَابًا وَ نِيَابًا / نَابَ هُـ إِلَى الشَّيْءِ.

عادت ماهانه */ä.-e-mähäne/* ← عادت زنانه، حيض.

عادت معمول */ä.-e-ma'mul/* عَادَةٌ سَائِدَةٌ.

عادت نهادن */ä.-nehädan/* سَنًا / سَنَ هُـ وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ شَيْئًا، بَذَعًا وَبَذَعَهُ / بَذَعَ هُـ.

عاد کردن */äd-kardan/* قَسَمًا / قَسَمَ بِهِ.

عادل */ädel/* الْعَادِلُ، الْحَقَّانِي.

عادل شدن */ä.-sodan/* إِتْصَافًا / أَنْصَفَ.

عادالانه */ä.-äne/* يَتَدَلَّ، بِإِنْصَافٍ، بِعِدَالَةٍ، مُتَقَبِّلُ،

ع، الْعَيْنُ، الْخَرْفُ الْحَادِي وَالْعَشْرُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارْسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٧٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

عابد */äbed/* عَابِد، نَابِك، قَابِت، قُزَاء، دُورْقِي.

عابدانه */ä.-äne/* كَالْعَابِدِينَ، بِشَرْهَدٍ وَتَقْدُسٍ، بِالتَّعْبُدِ، تَعْبُدِي.

عابد شدن */ä.-sodan/* تُعْبَدُ / تُعْبَدُ، نِسْكَأ وَنُسُوكًا وَ مَنَسْكَأ / نَسَكَ هُـ نَسَاكَةً / نَسَكَ هُـ.

عاج */äij/* ١. عَاج، بَسُّ الْفِيلِ، صُجَاج. ٢. (كِيَا) الثَّيْنَةُ. ٣. ← عَاج دَنْدَان.

عاج تراش */ä.-taräsh/* خَرَّاطُ الْعَاجِ.

عاج دندان */ä.-e-dandän/* الْعَاجِيْن، عَاجُ الْأَسْنَانِ.

عاجز */äjez/* الْعَاجِز ← نَاتَوَان.

عاجزانه */ä.-äne/* بِتَوَاضِعٍ، بِتَذَلُّلٍ، بِضَعَةٍ.

عاجز شدن */ä.-sodan/* عَجَزَ / عَجَزَ عَنْ كَذَا ← نَاتَوَانِ شَدَن.

عاجز کردن */ä.-kardan/* إِعْجَازًا / أَعْجَزَهُ ← نَاتَوَانِ كَرْدَن.

عاج سیاه */ä.-e-siyäh/* أَشْوَدُ الْعَاجِ.

عاج فروش */ä.-e-forush/* عَوَّاج.

عادت */ädat/* عَادَةٌ، شَيْئَةٌ، شَيْئَةٌ، خَلْقَةٌ، جَنِمٌ، خَصْلَةٌ، خُلُقٌ، خَلِيقَةٌ، طَبْعٌ، سَجِيَّةٌ، طَبِيعَةٌ، سِيَرَةٌ، سُنَّةٌ، عُرْفٌ، آيِنٌ، إِخْذٌ، أَوْبٌ، بَطْخَةٌ، بَابَةٌ، إِجْرِيَا، إِجْرِيَاءُ، الْإِجْرِيَّةُ، جَرِيَاءُ، حُطَّةٌ، خَلَّةٌ، ذَابٌ، دَسِيعَةٌ، ذَهْرٌ، ذَيْدَنٌ، دِينَ، زِيرٌ، سَلِيقَةٌ، سَجِيَّةٌ، سَجْحَةٌ، شَكِيمَةٌ، شَمِيلَةٌ، شَنْشِيَّةٌ، صَرِيَّةٌ، طَبٌّ، طَرَقَةٌ، عَزِيدٌ، عَرِيدٌ، عَرِيكَةٌ، فَعْلَةٌ، قَرْوِيٌّ، قَرْوَاءٌ، كِيَانٌ، لِيْطٌ، أَمْدُودٌ، مَرِنٌ، مِرْجَاجٌ، مَرَّنٌ، مَلَكَّةٌ، مَطَرٌ، مَطَرَةٌ، مَطَرَةٌ، مَطَرَةٌ، نَكِيَّةٌ، أَهْجُوزَةٌ، إِهْجِيرَاءُ، إِهْجِيرِيٌّ، هَجِيرٌ، هَجِيرَةٌ، هَجِيرِيٌّ، هَجِيرِيَاءُ، هَذَّةٌ، هُذْيَةٌ.

عَزِیمَةُ وَغَزَمَانَا / عَزَمَ - الْأَمْرُ وَ عَلِيهِ، تَعَزَّمَا / تَعَزَّمْ وَاغْتِزَمَا
/ اغْتِزَّم الْأَمْرُ وَ عَلِيهِ، تِيْمِمَا / يَمِّم، قَضَدَا / قَضَدَبْ نَحْوَا
/ نَحَايْنَحُو.

عاشق / *äseq* عاشق، عَشِيق، عَشِيق، عَشَاق، مُحِب، رَفِيق،
هَائِم، هَيْمَان، الهَاوِي، الهَوِي، مَشْفُوف بِه، مَشْفُوف،
مُتَعَلِّق، رَاغِب، مَائِل، مَفْشُون، تَبَع، مُنْخَبِب، سَكَب،
صَب، مُغْرَم، كَلَف، مَنَّهُوم بِكَذَا، وَلَح، وَلُوع، مُوَلَّع بِكَذَا،
وَلَه، وَاِلَه، مَوْلَه، أَهْوَس، مَهْوَس، مَهْوُوس.

عاشقانه / *ä-dne* عَشِيقِي، حُبِّي، غَرَامِي، غَزَلِي.

عاشق پيشه / *ä-pişe* ← مُحِب، عاشق.

عاشق شدن / *ä-sodan* عَشِقَا وَ عَشَقَا وَ مَشَقَا / عَشِقَ -
هُبْ إِخْبَابَا / أَحْبَبَه، غُلُوقَا وَ عِلْقَا وَ عِلَاقَا / عِلَقَ -
فُلَانَا وَ بِه، تَعَلَّقَا / تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِه، شَقَفَا / شَفِيعَ - وَ شَفِيعَ
مَجْ بِحُبِّهِ، شَقَفَا / شَفَعَ - هَذَا الْحُبِّ، شَقَفَا / شَفِيعَ مَجْ -
بِه، تَصَابِيَا / تَصَانِي، تَصَبِيَا / تَصَبَّى الْمَرْأَةُ، إِغْرَمَا /
أَغْرَمَ مَجْ بِه، إِفْتِنَانَا / إِفْتَنَ، كَلَفَا / كَلَفَ - بِالْمَرْأَةِ، وَلَعَا وَ
وَلُوعَا / وَلَعَ يُولَّعُ وَيَلْعُ، إِتْلَاعَا / أُولَعَ وَ تَوَلَّعَا / تَوَلَّعَ بِه،
تَهْوَسَا / تَهَوَّسَ، إِنِهَوَسَا / إِنِهَوَّسَ، هَيْمَا وَ هَيُومَا وَ هِيَامَا وَ
هَيْمَانَا وَ تَهِيَامَا / هَامَ يَهِيْمُ بِه، هَوَى / هَوَى يَهْوَى هُفْ
إِشْتِهَوَا / إِشْتِهَوَى.

عاشق كش / *ä-kos* ۱. قَاتِلُ الْحُبِّ أَوِ الْغَرَامِ. ۲. الْمَحْبُوبُ
الَّذِي لَا يَسْتَجِيبُ لِعَاشِقِهِ.

عاشق كشي / *ä-k-i* ۱. قَتَلَ الْحُبِّ أَوِ الْغَرَامِ. ۲. عَذَمَ
إِشْتِجَابَةَ الْمَحْبُوبِ لِْمَحْبُوبِهِ.

عاشقی / *ä-i* مَحَبَّة، حُب، عَشَق، هَوَايَة، هَوَى، غَرَام،
مَغْرَّة، وَجُد، هِيَام، شَقَف، إِفْتِنَان.

عاصی شدن / *äsi-sodan* عَصِيَا وَ مَغْصِيَةً / عَصَى -
سَيِّئَةً، مُعَاصَا / عَاصَا، تَعَصِيَا / تَعَصَّى عَلَيْهِ، إِشْتِغَاة
/ إِشْتِغَصَى هُفْ صَيِّفَا / ضَاقَ بِ تَفُودَا وَ تَفُودَا وَ تَفَادَا / تَفَدَّ
- صَدْرُهُ وَ تَتَفَيَّدَا / تَفَدَّ الرَّجُلُ الْقَوْمَ، مَلَّأَ وَ مَلَّأَا وَ مَلَّهَ وَ
مَلَّالَةً / مَلَّ -.

عاصی کردن / *ä-kardan* إِجْبَارَا / أَجْبَرَهُ عَلَى الْعِضْيَانِ،
تَمْلِيلَا / مَلَّلَهُ، تَضَيِّقَا / ضَيَّقَ صَدْرَهُ.

عاطفه / *ätefe* ۱. ← مَهْرَبَانِي. ۲. الْعَاطِفَةُ، غَطَف، حُب،
مَحَبَّة، غِلَاقَة، حُنُو، شُعُور.

عاطفه مادری / *ä-ye-mädari* الْعَاطِفَةُ الْأُمُومِيَّة.

مَفْقُول.

عادی / *ädi* الْعَادِي، مَأْلُوف، اِغْتِيَادِي، شَائِع، طَبِيعِي،
يَبْسِيط، مُتَبَادِل، دَارِج، زَيْتِب، إِصْطِلَاجِي، غَزَفِي،
عَامِي، نَمَطِي، مَأْخُود بِه، مَعْمُول بِه.

عادی شدن / *ä-sodan* هَذَا وَ هَذُوَمَا / هَذَءَ تَ الْأَحْوَالِ.
عادی کردن / *ä-kardan* تَهْدِيْتَا / هَذَءَ الْأَحْوَالِ.

عار / *är* ننگ.

عار داشتن / *ä-dästan* ← ننگ داشتن.

عارض / *ärez* ۱. الْعَارِضَةُ، الْحَادِثَةُ، الْعَارِض. ۲. رُوى،
چهره. ۳. (قَا) مَقْدَمُ الْغَرِيضَةِ.

عارض شدن / *ä-sodan* ۱. غَرَضَا / غَرَضَ - لَهُ عَارِض. ۲.
مُقَاضَاة / قَاضَى، رَفَعَا / رَفَعَ - الدَّعْوَى عَلَى - شَكَائِتَ
كَرْدَن.

عارضه / *ä-el* ۱. الْعَارِضَةُ، الْعَارِض، الْحَادِث، الطَّارِئ. ۲.
← بيماری.

عارضی / *ä-i* غَرِضِي، غَرَض، غَزَبُ الْجَوْهَرِ، إِثْفَاقِي.

عارف / *äref* الْعَارِف.

عارفانه / *ä-äne* عَرَفَانِي. «او زندگی ~ بی دارد»: لَهُ حَيَاةٌ
عَرَفَانِيَّةٌ.

عاری / *äri* خُلُوعًا مِنْ، مُجَرَّدًا مِنْ، الْخَالِي، فَرَاغ، فُرْغ. «-
از»: عَاطِلٌ مِنْ كَذَا، خَالٍ مِنْهُ.

عاریت / *äriyat* (حَق) الْعَارِيَّة، بَقُو.

عاریتی / *ä-i* (حَق) الْمُشْتَعَار، الْعَازَةِ، الْعَارِيَّة، عِيْرَةِ،
كَاذِب.

عاری شدن / *äri-sodan* تَجَرَّدًا مِنْ كَذَا.

عاریه / *äriye* الْعَارِيَّة، عَازَةِ، مُشْتَعَار، مُعَار، مُقْتَرَض.

عاریه برای استعمال / *ä-baräye-este'mäl* عَارِيَّةُ
الِإِسْتِعْمَالِ.

عاریه برای مصرف / *ä-b-masraf* عَارِيَّةُ الْإِسْتِهْلَاكِ.

عاریه دادن / *ä-dādan* إِعَاذَةً / أَعَاذَ، إِقْرَاضَا / أَقْرَضَ،
مُعَاوَزَةً / عَاوَزَ وَ إِبْعَاةً / أَبْعَى هَذَا الشَّيْءَ.

عاریه گرفتن / *ä-gereftan* إِقْرَاضَا / أَقْرَضَ، إِشْتِعَاةً /
إِشْتَعَارَ الشَّيْءَ، بَقُوًا / بَقَا وَ بَقَى / بَقَا - هُفْ.

عازم / *üzem* الْعَازِم، غَزَام، الْمَاضِي، ذَاهِب، رَاجِل،
قَاصِد.

عازم شدن / *ä-sodan* غُرْمَا وَ مَغْرَمَا وَ غَزِيمَا وَ غَزَمَةً وَ

- عاطفي /ärefi/ العاطفيّ.
- عاطل شدن /ätel-šodan/ تَعَطَّلَ / تَعَطَّلَ.
- عاطل کردن /ä.-kardan/ تَعَطَّلَ / عَطَّلَ الشَّيْءَ.
- عافيت /äfiya/ ١. العافية، الصَّحَّة. ٢. النجاة، السلامة.
- عافيت دادن /ä.-dādan/ مُعَافَاةٌ وَعِفَاةٌ وَعَافِيَةٌ / عَافَاةُ اللَّهِ.
- عاق /äq/ العَقّ.
- عاقبت /äqebat/ عَاقِبَةٌ، نِهَايَةٌ، مُنْتَهَى، غَايَةٌ، نَتِيجَةٌ، عُقْبَان، آخِرُ الْأَمْرِ، أَرْب، مَال، تَبَعَة، صَيْرُوزَة، مَصِير، غَيْب.
- عاقبت اندیش /ä.-andiš/ مُتَدَبِّر، الْمُفَكِّرُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ، نَافِذُ الْبَصِيرَةِ.
- عاقبت اندیشی /ä.-andiši/ التَّدَبُّرُ، نَفَازُ الْبَصِيرَةِ.
- عاقبت به خیر /ä.-be-xeyr/ مَنْ جُعِلَتْ عَاقِبَتُهُ أَمْرُهُ خَيْرًا، الْفَائِزُ، مُفْلِح، حَمِيد، سَلِيمُ الْعَاقِبَةِ.
- عاقبت به خیر شدن /ä.-b.-x.-šodan/ جُعِلَتْ عَاقِبَتُهُ أَمْرُهُ خَيْرًا.
- عاقبت به خیر کردن /ä.-b.-x.-kardan/ جَعَلَ اللَّهُ عَاقِبَتَهُ أَنْزَمَ خَيْرًا.
- عاقبت نگر /ä.-negar/ يَبْتَغِي النَّظَرَ، الشُّيْثَان.
- عاقِد /äqed/ الْعَاقِدُونَ.
- عاقِر قرحا /äqerqarhä/ (گیا) عَاقِرٌ قَرْحًا، تَاغَنَدَشْت، عُوذُ الْقَرْحِ، غَزْدِيْب، كَافُورِيَّة.
- عاق کردن /äq-kardan/ طَرَدَا وَطَرَدَا / طَرَدَ وَجَحَدَا وَ جُحُودَا / جَحَدَ هُ خَلْعًا / خَلَعَ وَانْكَارًا / أَنْكَرَ ابْنَهُ، تَبَرُّءَ / تَبَرَّءَ مِنْهُ.
- عاقِل /äqel/ الْعَاقِلُ، الْحَكِيمُ، مُذَكِّر، مُمَيِّزُ الدَّهْيِ، يُجَنِّح، يُجَوِّد [نث].
- عاقِلانه /ä.-änel/ تَعَقُّلِيّ.
- عاقِل شدن /ä.-šodan/ تَعَقُّلًا / عَقَّلَ الْعِلَامَ، عَقَّلَا / عَقَّلَ - اِفْتَبَالًا / اِفْتَبَلَ الرَّجُلُ، تَعَقُّفًا وَتَقَافَةً / تَقَفَّ وَتَقَفَّتْ، زَرَرَا / زَرَرَتْ لَقَائَهُ / لَقَنَّ -.
- عاقِل کردن /ä.-kardan/ تَعَقُّلًا / عَقَّلَهُ، تَضْيِيزًا / صَيَّرَهُ عَاقِلًا.
- عاقِل مرد /ä.-mard/ الْكَهْل.
- عاقِله زن /ä.-e-zan/ الْكَهْلَةُ.
- عاقول /äqu/ (گیا) الْحَاج.
- عالم /älam/ الْعَالَمُ، الدُّنْيَا، الذَّهْر، الْخَلْق.
- عالم /älem/ الْعَالِمُ، الْقَرِيف.
- عالم اجرام /älam-e-ajräm/ عَالَمُ الْأَجْرَامِ.
- عالم اجسام /ä.-e-ajsäm/ عَالَمُ الْأَجْسَامِ.
- عالم ارواح /ä.-e-arväh/ عَالَمُ الْأَرْوَاحِ.
- عالم افروز /ä.-afruz/ مُضِيئُ الدُّنْيَا.
- عالمانه /älemänel/ عَالِمِيَّة.
- عالمتاب /älam-tāb/ مُضِيئُ الدُّنْيَا.
- عالم جانوران، گیاهان، جمادات /ä.-e-jānevārān- giyāhān-jamādāt/ مُمْلِكَةُ الْحَيَوَانِ أَوْ الثِّبَاتِ أَوْ الْجَمَادِ.
- عالم شدن /älem-šodan/ صَيَّرَ / صَارَ - عَالِمًا، نَطَاشَةً / نَطَشَ الرَّجُلُ.
- عالم صغیر /älam-e-saqir/ ١. الْعَالَمُ الصَّغِيرُ. ٢. الْإِنْسَان.
- عالم کبیر /ä.-e-kabir/ الْعَالَمُ الْكَبِيرُ، الْكَوْن.
- عالم گیر /ä.-gir/ الْفَاتِح، فَاتِحُ الدُّنْيَا.
- عالم نما /älem-namā/ مُتَخَذِلِق، مُذْعِي الْعِلْم.
- عالمیان /äalamiyān/ الْمُجْتَمَعُ الْبَشَرِيّ.
- عالی /äli/ الْعَالِي، الْعَالِي، الرُّفِيع، مُرْتَفِع، الشَّامِي، السَّيْمِيّ، بَاذِخ، سُؤْدَب، فَاخِر، مُفْتَخِر، فُحْم، مَحِيد، نَجِيب، نَفِيس.
- عالی تبار /ä.-tabār/ ← وَالْإِتْبَار.
- عالی تر /ä.-tar/ أَعْلَى، فَائِز، أَرْفَع.
- عالی جناب /ä.-jenāb/ رَفِيعُ الْمَقَامِ.
- عالی رتبه /ä.-rotbe/ رَفِيعُ الْمَقَامِ، رَفِيعُ الْقَدْرِ، عَالِي الشَّان.
- عالی قدر /ä.-qadr/ جَلَال، جَلَّ، جَلِيل، جَحْفَل.
- عالی مقام /ä.-maqām/ رَاقِ، عَالِ، سَامِ ← وَالْمَقَام.
- عالی نژاد /ä.-nežād/ ← وَالْإِتْبَار.
- عالی نسب /ä.-nasab/ ← وَالْإِتْبَار.
- عالی همت /ä.-hemmat/ سَامِي الْمَبَادِي، طَمُوح.
- عام /äm/ كُثْلِي، عُمُوم، عَام، شَامِل.
- عامدا /ämedan/ عَارِفًا، عَنْ عَمْدٍ، عَمْدًا، عَنْ قَصْدٍ، عَنْ تَصَمِيمٍ سَابِقٍ.
- عامل /ämel/ ١. عَامِل، غُضْر ← سَبَب، عَلَتْ. ٢. غَمِيل، مُهَيِّج. ٣. (رض) الْعَامِل، الْمَصْرُوبُ أَوْ الْمَصْرُوبُ فِيهِ ←

سازه، فاکتور.

عامل آمین /ä.-e-ämin/ (شیم) مَجْمُوعَةُ آمِينِيَّة.

عامل اصلی /ä.-e-asli/ العُنْصُر.

عامل اول /ä.-e-avval/ العَامِلُ الْأَسَاسِي.

عامل ترکنده /ä.-e-tar-konande/ العَامِلُ الْمُتَبَلِّ،
المَادَّةُ الْمُتَبَلِّلَةُ.

عامل تقسیم /ä.-e-taqsim/ الإمام.

عامل تولید /ä.-e-towlid/ (رض) عَامِلُ الْإِنْتِاج.

عامل ضرب /ä.-e-zarb/ العَامِلُ ← فاکتور، سازه.

عامل گرینیارد /ä.-e-grinyard/ مُرْكِبَاتُ غِرِينْيَارْد.

عامل مشترک /ä.-e-moštarek/ (رض) ← عامل تقسیم.

عاملهای جوی /ä.-hā-ye-javvi/ العَوَامِلُ الْجَوِّيَّة.

عاملیت /ämeliiyat/ العَامِلِيَّة.

عام المنفعة /äm-ol-manfa'e/ الْمُنْفَعَةُ الْعَامَّةُ، النُّفْعُ
الْعَامُ.

عامه /äme/ الغُومُ، عَامَّةُ النَّاسِ، الْأُمَّةُ الْجُمْهُورُ،
السُّوقَةُ.

عامه پسند /ä.-pasand/ الْمُتَقَبُّولُ لَدَى الْعَامَّةِ.

عامی /ämi/ العَامِي، الْجَاهِلُ، نَبْطِي.

عامیانه /ä.-äne/ العَامِي، دَارِج، مَالُوف، الْعَامِّيَّة،
كَالْعَوَامِ.

عایدات /äyedät/ إِيرَادَات، مُتَخَصَّصَات، عَوَائِد، مُسْتَعْلَقُ،
مُخْصُول.

عاید شدن /äyed-šodan/ رِنَحَا وَرَبَحَا وَرَبَحَا / رِبَحَ تَ
كُنِبَا / كُنِبَ - مَالًا، إِنْتِفَاعًا / إِنْتَفَعَ.

عایدی /äyedi/ الإِيرَاد، مَكْتَسَب، غَلَّة، دَخْل.

عایدی خالص /ä.-ye-xāles/ إِيرَاد صَافٍ.

عایدی سالیانه /ä.-ye-sāliyāne/ إِيرَاد سَنَوِي.

عایدی مادام العمر /ä.-ye-mādām-ol-omr/ إِيرَاد مَدَى
الْحَيَاة.

عایق /äyeq/ (فز) عَازِل، مَانِعُ الْإِثْصَالِ أَوِ التَّشْرُبِ.

عایق برق /ä.-e-barq/ (فز) الْحَاجِزُ الْكَهْرَبَائِي.

عایق سازی /ä.-sāzi/ عَزْل، مَنَعُ الْإِثْصَالِ وَالتَّشْرُبِ.

عایق کاری /ä.-kāri/ (فز) الْعَزْل، إِعْزَال.

عایق کردن /ä.-kardan/ عَزَلًا / عَزَلَ بَ مَنَعًا / مَنَعَ -
الْإِثْصَالَ وَالتَّشْرُبَ.

عایق گرما /ä.-e-garmā/ عَیْزُ مَوْضِلٍ لِلْحَرَارَةِ.

عایق مغناطیسی /ä.-e-meqnātsi/ (فز) الْحَاجِزُ
الْمَغْنَطِيسِي.

عائله /ä'ele/ الْعَيْل، عَيْلَةٌ، حَرْبَةٌ، صُنُوءَةٌ.

عائله مند شدن /ä.-mand-šodan/ عَيْلًا وَ عَيْلًا / عَالٍ -

عبا /abd/ الْعِبَاء، الْعِبَاةُ، عِبَايَةٌ، خِفَاء، سُمْلَةٌ، كُز.

عبادت /ebdat/ الْعِبَادَةُ، الْعِبُودِيَّةُ لِلَّهِ، دِينَةٌ، نُسْك.

عبادت کردن /e.-kardan/ عِبَادَةٌ وَ عِبُودِيَّةٌ وَ عِبُودَةٌ وَ

مَعْبُدًا وَ مَعْبُدَةً / عَبَدَ - اللَّهَ، تَعَبَّدَ / تَعَبَّدَ، تَزَهَّدَ / تَزَهَّدَ.

عبادتگاه /e.-jāh/ مَعْبُد، مَعْبُدٌ، مَعْبُدٌ، هَيْكَل.

عبادتی /e.-i/ تَعَبُّدِي.

عبارت /ebdat/ عِبَارَةٌ، جُمْلَةٌ، فِقْرَةٌ.

عبارت پرداز /e.-pardāz/ مُرَيِّنُ الْكَلَامِ.

عبارت پردازی /e.-p.-i/ تَرْيِينُ الْكَلَامِ.

عبارت جبری /e.-jabri/ (رض) الطَّرْفُ.

عبارت جبری چند جمله‌یی /e.-j.-ye-cand-jomleyi/ (رض)
الطَّرْفُ الْكَثِيرَةُ الْحَذُودُ.

عبارت سازی /e.-sāzi/ التَّغْيِيرُ [بِوَسِطَةِ الْأَلْفَاظِ]،
الصِّيَاغَةُ [طَرِيقَةُ التَّغْيِيرِ فِي كَلِمَاتٍ، إِخْتِيَارُ الْكَلِمَاتِ وَ
إِسْتِخْدَامِهَا].

عبارت کردن /e.-kardan/ تَغْيِيرًا / عَیْزَ.

عبارتی /e.-i/ الْعِبَارِي.

عبد /abd/ غَلَام، غُرَّة.

عبرانی /e-brāni/ ← عَبْرِي.

عبرت /e-brat/ عَبْرَةٌ، عِظَةٌ، امْتُوَلَةٌ، مَثَل، مِثَال، أُسُوءَةٌ،
قُدُوءَةٌ، نَكَال.

عبرت آمیز /e.-āmir/ عَبْرِي، مِثَالِي.

عبرت انگیز /e.-angiz/ مُثَبِّتٌ لِلْعَبْرَةِ، مُغْتَبِرٌ.

عبرت پذیر /e.-pazir/ مُغْتَبِرٌ، مُتَّبِعٌ.

عبرت گرفتن /e.-gereftan/ عَبَرًا / عَبَرَ - مِنْهُ، إِتْعَظًا /
إِنْتَعَضَ، إِغْتَبَارًا / إِغْتَبَرَ.

عبری /e-bri/ عَبْرَانِي، يَهُودِي، عَبْرِي، لُغَةُ الْيَهُودِ.

عبری گری /e.-gari/ الْعِلْمُ بِاللُّغَةِ وَالدِّرَاسَاتِ الْعِبْرِيَّةِ.

عبودیت کردن /obudiyyat-kardan/ عِبَادَةٌ وَ عِبُودِيَّةٌ وَ
عِبُودَةٌ وَ مَعْبُدًا وَ مَعْبُدَةً / عَبَدَ - اللَّهَ، إِطَاعَةً / أَطَاعَ.

عبور /obur/ عَبُورٌ، مَرَّ، مُرُورٌ، إِجْتِيَاذٌ، قَطْعٌ، نَفُودٌ، نَفَاقٌ،

إختراق.

عبور دادن /o.-dādan/ تَنْفِيزًا / تَفْذًا / إِنْفَادًا / أَنْفَذَ،
إِجَازَةً / أَجَازَ وَتَجَوَّزًا / جَوَّزَ هُـ سَلَكًا وَسَلُوكًا وَتَسْلِيكًا /
سَلَكَ وَإِسْلَاكًا / أَشْلَكَ هُـ الْمَكَانَ وَفِيهِ، تَمَرِيقًا / مَرَّقَ
الرَّجُلَ.

عبور کردن /o.-kardan/ غَبَّرًا وَغَبُورًا / غَبَّرْتُ جَوْرًا وَ
جَوْرًا وَمَجَازًا / جَازَ- الْمَكَانَ وَبِالْمَكَانِ، إِجْتِبَايًا / إِجْتَابَ،
مَرًّا وَمُزَوَّرًا وَمَمَرًّا / مَرَّْتُ جَسْرًا / جَسَرْتُ إِجْتِسَارًا /
إِجْتَسَرْتُ، جَوْبًا وَتَجَوَّبًا / جَابَ- وَإِجْتِبَايًا / إِجْتَابَ الْبِلَادَ،
إِخْتِرَاقًا / إِخْتَرَقَ الشَّيْءَ، سَلَكًا وَسَلُوكًا / سَلَكْتُ- الْمَكَانَ،
تَثْبِيَةً / عَدَى، قَوَاتًا وَقَوَاتًا / فَاتْتُ قَطْعًا وَقُطُوعًا / قَطَعْتُ
- الْهَنْزَ، مَدِيدًا / مَدَّ- فِي السَّيْرِ، مَدًّا / مَدَّ- فَلَاحَ فِي
سَيْرِهِ، مَيْسَةً / مَاشَ- الْأَرْضَ، تَفَذًّا وَتَفُوذًا وَتَفَادًا / تَفَذَّ-
عبور گاه /o.-gāh/ مَغْبَرٌ ← گذرگاه.

عبور ممنوع /o.-mamnu/ مَرْوَزٌ مَمْنُوعٌ.

عبور و مرور /o.-o-morur/ خَرَكَةُ الْمَرْوَرِ.

عبوس /abus/ غَبُوسٌ، عَبَّاسٌ، كَالِجٌ، مُكْتَسَرٌ، يُقْبَلُ
الظِّلُّ.

عبوس شدن /a.-šodan/ اِكْفَهَرَارًا / اِكْفَهَرُ وَجْهَهُ، تُقْطِبِيًا
/ قَطَبَ وَجْهَهُ، عَبَسًا وَغُبُوسًا / عَبَسَ-.

عتاب کردن /etāb-kardan/ ← سرزنش کردن.

عتبه /atabe/ عَتَبَةٌ، الْخَضِرَةُ، أَشْكُفَةُ، لِجَافٌ، التَّسَامَةُ،
سُدَّةٌ.

عتيقه /atigē/ ۱. الْعَتِيقَةُ، الْبَالِيَّةُ، الْقَدِيمَةُ. ۲. الْأَثَارُ
الْقَدِيمَةُ، الْعَادِيَّاتُ، الْأَشْيَاءُ الْأَثَرِيَّةُ.

عتيقه شناس /a.-šenās/ الدَّارِشُ لِلْعَادِيَّاتِ أَوْ الْأَشْيَاءِ
الْأَثَرِيَّةِ.

عتيقه فروش /a.-foruš/ بَائِعُ الْأَثَارِ الْقَدِيمَةِ.

عتيقه فروشی /a.-f.-i/ مَخْرُجٌ يَبِيعُ الْأَثَارَ الْقَدِيمَةَ.

عجالتاً /ejālatan/ ۱. قَوْرًا، عَلَى الْفَوْرِ. ۲. فَلَاحًا ← اَكْتَنُونَ.

عجائب خانه /aja'eb-xāne/ أَتْبِيحُ الْخَانَةِ.

عجائب سبعه /a.-e-sab'e/ ← عَجَائِبُ الدُّنْيَا السَّبْعُ.

عجب /ajab/ ۱. التَّعْجُبُ، الْجَمِيلُ، الرَّائِعُ.

عجبا /a.-ā/ ← شگفتا.

عجب داشتن /a.-dāštan/ تَعْجِبًا / تَعَجَّبَ، تَحَيَّرًا /
تَحَيَّرَ.

عجله /ajale/ ← شتاب.

عجله کردن /a.-kardan/ ← شتاب کردن.

عجله کننده /a.-konande/ ← عجول.

عجمی /ajami/ أَعْجَمٌ، أَعْجَمِيٌّ، عَجَمِيٌّ، طِمْطِمٌ،
طِمْطِمَانِيٌّ، طِمْطِمِيٌّ.

عجوزه /ajuze/ عَجُوزَةٌ، شَيْخَةٌ.

عجول /ajul/ عَجُولٌ، عَجَلٌ، مُتَعَجِّلٌ.

عجولانه /a.-dne/ بِعَجَلَةٍ.

عجيب /ajib/ عَجِيبٌ، غَرِيبٌ، غَرِيبُ الْأَطْلَاقِ، شَادُّ الطَّبْعِ.

عجيب و غريب /a.-o-qarib/ مُعْجَبٌ، مُعْجَبٌ، الْعَجِيبُ وَ
الْغَرِيبُ ← عجيب.

عجيب و غريب شدن /a.-o-q.-šodan/ غَرَابَةً / غَرَبْتُ-.

عداد /edād/ ۱. نَظِيرٌ. ۲. عَدَدٌ ← شمار.

عدالت /adālat/ عَدَالَةٌ، عَدْلٌ، قِسْطٌ، مِيزَانٌ، إِنْصَافٌ.

عدالت اجتماعی /a.-e-ejtemā'i/ الْمُسَاوَاةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ،
الْعَدَالَةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ.

عدالت خواه /a.-xāh/ عَادِلٌ، قِسْطٌ.

عدالت کردن /a.-kardan/ عَدَلًا وَعَدَالَةً وَعُدُولَةً وَمُتَدَلَّةً

/ عَدَلَ- مُتَدَلَّةً / عَادَلَ، إِنْصَافًا / أَنْصَفَ، قِسْطًا /
قَسَطَ، إِنْصَافًا / أَقْسَطَ.

عداوت /adāvat/ ← دشمنی.

عداوت کردن /a.-kardan/ ← دشمنی کردن.

عدد /adad/ عَدَدٌ، يُمْرَةٌ، رَقْمٌ، حَسَبٌ، حَصِينٌ.

عدد اتمی /a.-e-atomi/ الْعَدَدُ الذَّارِيٌّ.

عدد اسیدی /a.-e-asidi/ الْقِيَمَةُ الْخَمُصِيَّةُ.

عدد اصلی /a.-e-asli/ عَدَدٌ أَصْلِيٌّ.

عدد اصم /a.-e-asam/ الْعَدَدُ غَيْرُ الْجَذَرِيِّ.

عدد اعشاری /a.-e-a'sāri/ الْعَدَدُ الْقَشَرِيُّ.

عدد اف /a.-e-ef/ الرِّقْمُ الْبُورِيٌّ.

عدد اول /a.-e-avval/ عَدَدٌ أَوَّلِيٌّ.

عدد پنج رقمی /a.-e-panj-raqami/ عَدَدٌ خُمَاسِيٌّ
الْأَرْقَامِ.

عدد تام /a.-e-tām/ عَدَدٌ تَامٌ.

عدد ترانسفینی /a.-e-terānsfini/ عَدَدٌ لَانِهَائِيٌّ.

عدد ترتیبی /a.-e-tarībi/ الْعَدَدُ التَّرْتِيبِيُّ.

عدد توزیعی /a.-e-towzi'i/ التَّوْزِيعِيُّ.

- عدد مرکب /*a.-e-morakkab*/ العَدَدُ المُرَكَّبُ.
 عدد مطلق /*a.-e-motlaq*/ عَدَدٌ مُطْلَقٌ.
 عدد مقید /*a.-e-moqayyad*/ عَدَدٌ مُقَيَّدٌ، عَدَدٌ مَادِّيٌّ، عَدَدٌ أَصَمُّ.
 عدد مکعب /*a.-e-moka"b*/ العَدَدُ المُكْعَبُ.
 عدد منطق /*a.-e-monteq*/ العَدَدُ البَحْثِيّ.
 عدد منفی /*a.-e-manfi*/ العَدَدُ السَّالِبُ.
 عدد موجی /*a.-e-mowjel*/ الرِّقْمُ المَوْجِيّ.
 عدد موهومی /*a.-e-mowhumii*/ عَدَدٌ تَحْصِييٌّ.
 عدد ناقص /*a.-e-nāqes*/ عَدَدٌ نَاقِصٌ.
 عدد نویسی /*a.-e-nevisi*/ عَدَدِيَّةٌ وَضْعِيَّةٌ، كِتَابَةُ الأَعْدَادِ.
 عدد وار /*a.-e-vār*/ عَدَدِيٌّ، لَا مُوجَهَ كَمِيَّةٍ عَدَدِيَّةٍ، كَمِيَّةٌ لَا مُوجَهَةٌ.
 عدد وصفی /*a.-e-vasfi*/ العَدَدُ الوُصْفِيّ.
 عدد های متباین /*a.-e-hā-ye-motabāyen*/ الأَعْدَادُ الأَوَّلِيَّةُ بالتَّضَايِفِ.
 عدد های مشترک /*a.-e-hā-ye-moštarek*/ الأَعْدَادُ المُشْتَرِكَةُ.
 عددی /*adadi*/ رَقْمِيٌّ، عَدَدِيٌّ.
 عدس /*adas*/ (گیا) عَدَسٌ، بُلْسُنٌ، بُلْسٌ.
 عدس آبی /*a.-e-ābi*/ (گیا) عَدَسُ المَاءِ.
 عدس آبیها /*a.-e-ā.-hā*/ (گیا) عَدَسِيَّاتُ المَاءِ.
 عدس پلو /*a.-e-polow*/ کُشْرِيٌّ، مُجَدَّرَةٌ.
 عدس تلخه /*a.-e-talxe*/ (گیا) الإِنْدُو صَاوُنٌ.
 عدسک /*a.-e-ak*/ (پز) العَدَسَةُ.
 عدسه /*a.-e-e*/ ← عدسی.
 عدسی /*a.-e-i*/ عَدَسَةٌ، عَدَسِيَّةٌ، سَحِيَّةٌ.
 عدسی آپلان تیک /*a.-i-ye-āplānetik*/ عَدَسَةٌ لَازِيْمِيَّةٌ.
 عدسی آکروماتیک /*a.-i-ye-ākromātik*/ عَدَسَةٌ لَازِيْمِيَّةٌ، عَدَسَةٌ آکروماتِيَّةٌ.
 عدسی استوانه‌ای /*a.-i-ye-ostovāneyi*/ عَدَسَةٌ أُسْطُوَانِيَّةٌ.
 عدسی الکترونی /*a.-i-ye-elektroni*/ عَدَسَةٌ إِلِکْتِرُونِيَّةٌ.
 عدسی ایستانبرقی /*a.-i-ye-istānbarqi*/ عَدَسَةٌ إِلِکْتِرُو شَتَاتِيَّةٌ.
 عدسی بینایی /*a.-i-ye-bināyi*/ (پز) عَدَسَةُ العَيْنِ.
 عدد جبری /*a.-e-jabri*/ العَدَدُ الجَبْرِيّ.
 عدد جرمی /*a.-e-jermi*/ العَدَدُ الكَثَلِيّ.
 عدد جفت /*a.-e-joft*/ ← عدد زوج.
 عدد حسابی /*a.-e-hesābi*/ عَدَدٌ حَقِيقِيٌّ، العَدَدُ الحِسَابِيّ.
 عدد حقیقی /*a.-e-haqiqi*/ ← عدد حسابی.
 عدد خوانی /*a.-e-xāni*/ عَدَدِيَّةٌ لَفْظِيَّةٌ.
 عدد درست /*a.-e-dorost*/ عَدَدٌ صَحِيحٌ.
 عدد زائد /*a.-e-zā'ed*/ العَدَدُ الزَّائِدُ.
 عدد زرین /*a.-e-zarrin*/ العَدَدُ الذَّهَبِيّ.
 عدد زوج /*a.-e-zowj*/ عَدَدٌ زَوْجِيٌّ، عَدَدٌ شَفِيعِيٌّ.
 عدد شمارشی /*a.-e-šomāreši*/ ← عدد صحیح.
 عدد صحیح /*a.-e-sahih*/ عَدَدٌ صَحِيحٌ، العَدَدُ الصَّحِيحُ.
 عدد طاق /*a.-e-tāq*/ عَدَدٌ وَثَرِيٌّ.
 عدد طبیعی /*a.-e-tābi'i*/ العَدَدُ الطَّبِيعِيّ.
 عدد غیر اول /*a.-e-qeyr-e-avval*/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.
 عدد غیر متناهی /*a.-e-q.-e-motanāhi*/ عَدَدٌ دَائِرٌ.
 عدد غیر مقید /*a.-e-q.-e-moqayyad*/ ← عدد مجرد، عدد مطلق.
 عدد فردی /*a.-e-fardi*/ العَدَدُ الوَثَرِيّ.
 عدد کثیر الاضلاعی /*a.-e-kasir-ol-azlā'i*/ عَدَدٌ مُضْلَعِيٌّ، عَدَدٌ کَثِيرٌ الاضْلَاعِيّ.
 عدد کسری /*a.-e-kasri*/ عَدَدٌ کُسْرِيٌّ، العَدَدُ الْکُسْرِيّ.
 عدد کوب /*a.-e-kub*/ نَمَازَةٌ، مِرْقَمٌ.
 عدد متعالی /*a.-e-motā'ali*/ العَدَدُ الْمُتَسَامِيّ.
 عدد متناهی /*a.-e-motanāhi*/ عَدَدٌ مَحْدُودٌ.
 عدد مثبت /*a.-e-mosbat*/ عَدَدٌ مُوجِبٌ، الْکَمِيَّةُ الْمُوجِبَةُ.
 عدد مثلثی /*a.-e-mosallasi*/ عَدَدٌ مُثَلَّثِيٌّ.
 عدد مجرد /*a.-e-majzur*/ ← عدد مرتعی.
 عدد مجرد /*a.-e-mojarrad*/ ← عدد مطلق.
 عدد مجهول در تناسب /*a.-e-majhul-dar-tanāsob*/ الرَّاْبِعُ المُتَنَاسِبِ.
 عدد مختلط /*a.-e-moxtalet*/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.
 عدد مخمسی /*a.-e-moxammasi*/ عَدَدٌ خَمَاسِيٌّ، عَدَدٌ مُخَمَّسٌ.
 عدد مربعی /*a.-e-morabba'i*/ عَدَدٌ مُرَبَّعٌ.

- عَدْسِي تَخْت /a-i-ye-taxl/ عَدْسَةُ مُسْتَوِيَةٍ.
 عَدْسِي تَخْت كَاو /a-i-ye-t.-käv/ عَدْسَةُ مُقَرَّرَةٍ مُسْتَوِيَةٍ.
 عَدْسِي تَخْت كُوژ /a-i-ye-t.-kuž/ عَدْسَةُ مُخَدَّبَةٍ مُسْتَوِيَةٍ.
 عَدْسِي تَك فَاَم /a-i-ye-tak-fäm/ عَدْسَةُ لَا نُؤَيِّيَةِ، عَدْسَةُ أَكْزَوَمَاتِيَّةِ.
 عَدْسِي جَامِي /a-i-ye-jämi/ عَدْسَةُ مُقَرَّرَةٍ مُسْتَوِيَةٍ.
 عَدْسِي چِشْم /a-i-ye-cašm/ (پَز) عَدْسَةُ الْعَيْنِ، الْعَدْسِيَّةُ ← عَدْسِي بِيْنَايِي.
 عَدْسِي چِشْم رَا مَسْدَن /a-i-ye-c.-e-rämsden/ عَيْنِيَّةُ رَا مَشْدِن.
 عَدْسِي چِشْمِي مَثَبَت /a-i-ye-c.-iye-mosbat/ عَيْنِيَّةُ مُوَجَّبَةٍ أَوْ مُخَدَّبَةٍ.
 عَدْسِي چِشْمِي مَنْفِي /a-i-ye-c.-iye-manfi/ عَيْنِيَّةُ مُقَرَّرَةٍ.
 عَدْسِي چِشْمِي هُو جَن /a-i-ye-c.-iye-hujen/ عَيْنِيَّةُ هِيْجَنژَر.
 عَدْسِي دُور بِيْن /a-i-ye-durbin/ الْعَدْسِيَّةُ.
 عَدْسِي دُور گِير /a-i-ye-durgir/ عَدْسَةُ التَّصْوِيرِ عَنْ بُعْدٍ، عَدْسَةُ تَصْوِيرٍ مُقَرَّرَةٍ.
 عَدْسِي دُوكَا نُونِه /a-i-ye-do-känune/ عَدْسَةُ تُنَائِيَّةِ الْبُورَةِ.
 عَدْسِي دُوكَاو /a-i-ye-do-käv/ عَدْسَةُ مُقَرَّرَةِ الْوُجْهَيْنِ أَوْ مُزْدَوَجَّةِ التَّقْرِيرِ.
 عَدْسِي دُوكُوژ /a-i-ye-do-kuž/ عَدْسَةُ مُزْدَوَجَّةِ التَّخَدُّبِ أَوْ مُخَدَّبَةِ الْوُجْهَيْنِ.
 عَدْسِي سَاَدِه /a-i-ye-säde/ عَدْسَةُ بَسِيطَةٍ.
 عَدْسِي شِيْنِي /a-i-ye-šey'i/ عَدْسَةُ شَبِيْهَةِ أَوْ جَسْمِيَّةِ.
 عَدْسِي ضَخِيْم /a-i-ye-zaxim/ عَدْسَةُ مُكْتَفَةٍ.
 عَدْسِي كَاو /a-i-ye-käv/ عَدْسَةُ مُقَرَّرَةٍ.
 عَدْسِي كُرُوي /a-i-ye-koravi/ عَدْسَةُ كُرُوِيَّةِ.
 عَدْسِي كُوژ /a-i-ye-kuž/ عَدْسَةُ مُخَدَّبَةٍ.
 عَدْسِي كُوژ كَاو /a-i-ye-k.-käv/ عَدْسَةُ مُخَدَّبٍ مُقَرَّرٍ.
 عَدْسِي گِشَاد زَاوِيَه /a-i-ye-gošäd-zäviye/ عَدْسَةُ مُتَّبِعَةِ الزَّائِيَةِ.
 عَدْسِي لَب پَهَن /a-i-ye-lab-pahn/ عَدْسِي مَنْفِي، عَدْسِي مُتْبَاعِدِ.
 عَدْسِي لَب نَاَزَك /a-i-ye-l.-näzok/ ← عَدْسِي مَثَبَت، عَدْسِي مُتْقَارِبِ.
 عَدْسِي مُتْقَارِبِ /a-i-ye-motaqäreb/ عَدْسَةُ لَامَةٌ أَوْ مُجْمَعَةٌ.
 عَدْسِي مُجَاوِرَتِي /a-i-ye-mojäverati/ عَدْسَةُ مُلَامِسَةٍ.
 عَدْسِي مُحَدَّبِ الْطَرَفِيْنِ /a-i-ye-mohaddab-ot- tarafeyn/ ← عَدْسِي دُوكُوژ.
 عَدْسِي مُرْكَب /a-i-ye-morakkab/ عَدْسَةُ مُرْكَبَةٍ.
 عَدْسِي مُغْنَاطِيْسِي /a-i-ye-meqnätisi/ عَدْسَةُ مُغْنَطِيْسِيَّةِ.
 عَدْسِي مُقَعَرِ الْطَرَفِيْنِ /a-i-ye-moqa"ar-ot-tarafeyn/ عَدْسِي دُوكَاو.
 عَدْسِي مُنْشُورِي /a-i-ye-manšuri/ عَدْسَةُ مُؤَشُّورَةٍ.
 عَدْسِي مُيْدَانِي /a-i-ye-meydäni/ عَدْسَةُ الْمَجَالِ.
 عَدْسِي مُيْكُرَسْكَب /a-i-ye-mikroskop/ عَيْنِيَّةِ.
 عَدْسِي نَاَزَك /a-i-ye-näzok/ عَدْسَةُ رَقِيْقَةٍ.
 عَدْسِي نَزْدِيْنِه /a-i-ye-nazdine/ عَدْسَةُ قَرِيْبَةٍ الْمَدَى.
 عَدْسِي وَاگِرَا /a-i-ye-vä-gerä/ عَدْسَةُ مُقَرَّرَةٍ.
 عَدْسِي هَم گِرَا /a-i-ye-ham-g/ عَدْسَةُ لَامَةٌ أَوْ مُجْمَعَةٌ.
 عَدْسِيَه /a-i-yye/ ← عَدْسِي.
 عَدْل /adl/ ۱. غَدْل، قِسْط، نَصْف، نِصْف، نَصْفَةٌ، شُؤْي، سَوِيَّة، قَوَام. ۲. إِثَالَةٌ، بَالَةٌ، رِزْمَةٌ، رِذْمٌ، حَزْمَةُ الْبَضَائِعِ.
 عَدْل بَنْدِي /a.-bandi/ حَزْمٌ، رِزْمٌ، تَغْيِيَّةٌ.
 عَدْل بَنْدِي كَرْدَن /a.-b.-kardan/ رِزْمٌ / رِزْمٌ يَزْرُمُ عَلَي سَكْلٍ بِالْوِ، تَزْرِيْمًا / رِزْمُ الثِّيَابِ، صَرًّا / صَرِيْضَرٌ، حَزْمًا / حَزْمٌ - هُ.
 عَدَم /adam/ فَنَاءٌ، إِنْْعَادَامٌ، عَدَمٌ.
 عَدَم أَجْرَا /a.-e-ejra/ عَدَمُ التَّنْفِيْذِ.
 عَدَم أَحْسَاسِ /a.-e-ehsäs/ لَا أَلْمِيَّةُ، لَا إِنْْعَالِيَّةُ.
 عَدَم اسْتِعْمَالِ /a.-e-este'mäl/ عَدَمُ الْإِسْتِعْمَالِ.
 عَدَم اشْتِهَا /a.-e-eštähä/ (پَز) خَلْفَةٌ، فَقْدُ الشَّهْوَةِ إِلَى الطَّعَامِ.
 عَدَم اطَاعَتِ /a.-e-etä'at/ عَضِيَانٌ، تَعَرُّدٌ، مُخَالَفَةٌ.
 عَدَم اِطْلَاعِ /a.-e-etelä/ عَدَمُ وُجُودِ إِشْعَارٍ.
 عَدَم اِطْمِيْنَانِ /a.-e-etminän/ عَدَمُ الْيَقِيْنِ.
 عَدَم اِعْتِمَادِ /a.-e-e'temäd/ اِئْتِيْقَازٌ إِلَى الثَّقَةِ، عَدَمُ

عدم قبول /a.-e-qabul/ نُكْر، نُكْران، نُكَيْر، نُكَار، رُفْض، رُذْل.
 عدم قدرت /a.-e-qodrat/ عدم توانایی.
 عدم کفایت /a.-e-kefāyat/ ← عَدَمُ الْكِفَايَةِ.
 عدم مساوات /a.-e-mosāvat/ عَدَمُ الْمُسَاوَات.
 عدم منی /a.-e-mani/ عَدَمُ النُّطْفَةِ، لَانُطْفَةِ، عَدَمُ ذُقِي
 الْعَمْيِي، هَرَبُ الْمَنِيِّ.
 عدم موافقت /a.-e-movāfeqat/ عَدَمُ امْتِثَالٍ، خِلَاف،
 اخْتِلَاف، اخْتِلَاف.
 عدن /adan/ عدن.
 عدوان /odvān/ تَعَدِّي، ظُلْم، عَدَاوَة.
 عدوانی /o.-i/ عُدَوَانِي.
 عدول کردن /odul-kardan/ رُجُوعاً وَمَرْجِعاً وَمَرْجِعَةً
 وَرُجُوعِي وَرُجُعَاناً / رَجَعَ بَ، اِنْجَعَا / اِنْحَاَزَ عَنْهُ، عَدَلَا
 وَعُدُولَا / عَدَلَ بَ عُدُولاً وَعُدُولَةً وَمَعَادَا / عَادَ لِكَذَا أَوْ إِلَى
 كَذَا.
 عديد /adid/ كَثِيرُ الْعَدِيدِ.
 عذاب /azāb/ أَلَم، وَجَع، شِدَّة، غَمْرَة، مَقَاسَاة، مُكَابَدَة.
 عذاب دادن /a.-dādan/ تَعَذِّبُناً / عَذَّبَ، اِئْلَاماً / أَلَم،
 اِنْهَاكَ / اَنْهَكَ، تَلْوِيناً / لَوَّعَ.
 عذاب کشیدن /a.-kešidan/ تَعَذَّبَا / تَعَذَّبَ، تَأْلَمَ /
 تَأَلَّمَ.
 عذر /ozr/ الْفُذْر، حُجَّة، تَكَاة.
 عذر آور /a.-āvar/ عَذِير، مُتَعَذِّر.
 عذر آوردن /o.-āvardan/ اِغْدَاراً / اُعْذَرَ، اِغْتِدَاراً / اِغْتَذَرَ
 عَنْ فَعْلِهِ وَمَنْ فَعْلِهِ، اِغْتِيلَالاً / اِغْتَلَّ بِكَذَا، تَعَلَّلَ / تَعَلَّلَ.
 عذر بدتر از گناه /o.-badtar-az-gonāh/ عَذْرُوَاهُ.
 عذر خواستن /o.-xāstan/ ← مَعذَرَتِ خَوَاسْتَن.
 عذر خواه /o.-xāh/ مُتَعَذِّر، عَذِير.
 عذر خواهی /o.-xāhi/ ← مَعذَرَتِ خَوَاهِي.
 عذر خواهی کردن /o.-x.-kardan/ ← مَعذَرَتِ خَوَاسْتَن.
 عذر موجه /o.-e-movajjah/ عَذْرُ شَرْعِي.
 عذر ناموجه /o.-e-nā-m/ عَذْرُ غَيْرِ شَرْعِي.
 عراده /arrāde/ الْفَرَاة.
 عراق /erāq/ الْجُمْهُورِيَّةُ الْعِرَاقِيَّةُ.
 عربده جو /arbade-ju/ مَعْرَبْد، عَرَبِيد، صَارِخ، رَبِيع،

الْيَقِين، اِزْتِيَاب، لَاقِيَّة.
 عدم انجام وظیفه /a.-e-anjam-e-vazife/ التَّخْلُفُ عَنْ
 وَاجِب.
 عدم انحلال /a.-e-enhelāl/ لَانْجِلَالِيَّة، لَادَوْبَانِيَّة.
 عدم اهلیت /a.-e-ahliyyat/ عَدَمُ الصَّلَاحِيَّة، عَدَمُ
 الْأَهْلِيَّة.
 عدم برابری /a.-e-barābari/ عَدَمُ التَّكَافُؤِ.
 عدم بویایی /a.-e-buyāyi/ الْاِفْتِهَاء.
 عدم پذیرش /a.-e-pazireš/ عَدَمُ الْقَبُولِ.
 عدم تائر /a.-e-ta'ssor/ عَدَمُ الْاِحْسَاسِ، عَدَمُ التَّائِرِ.
 عدم تساوی /a.-e-tasāvi/ عدم مساوات.
 عدم تشخیص /a.-e-tašxis/ عَدَمُ التَّمْيِيزِ.
 عدم تقارن /a.-e-taqāron/ عَدَمُ التَّنَاسُقِ.
 عدم تکافو /a.-e-takāfu/ عَدَمُ الْكِفَايَةِ.
 عدم تمایل /a.-e-tamayol/ نُفُور، كَرَاهِيَّة.
 عدم تمرکز /a.-e-tamarkoz/ الْاَلَامَزْكَرِيَّة.
 عدم توازن /a.-e-tavāzon/ اِخْتِلَال، اِخْتِلَالُ التَّوَازُنِ،
 عَدَمُ تَوَازُنِ.
 عدم توافق /a.-e-tavāfoq/ اِخْتِلَاف، عَدَمُ اِتِّفَاقِ.
 عدم توانایی /a.-e-tavāndāyi/ عَدَمُ الْقُدْرَةِ، عَجْز، قُصُور.
 عدم توجه /a.-e-tavajjoh/ عَدَمُ الْاِهْتِمَامِ.
 عدم ثبات /a.-e-sabāt/ عَدَمُ الْاِسْتِقْرَارِ.
 عدم حضور /a.-e-hozur/ غِيَاب.
 عدم رسمیت /a.-e-rasmiyyat/ عَدَمُ الْقَانُونِيَّةِ.
 عدم رعایت /a.-e-re'āyat/ عَدَمُ مُرَاعَاةٍ، اِهْمَال، عَدَمُ
 الْمُلَاحَظَةِ، اِغْفَالُ الْأَوَامِرِ أَوِ الْأُمُورِ.
 عدم شایستگی /a.-e-šāyestegi/ عَدَمُ الْأَهْلِيَّةِ.
 عدم صلاحیت /a.-e-salāhiyyat/ عَدَمُ الْأَهْلِيَّةِ، عَدَمُ
 صِلَاحِيَّة، عَدَمُ الْاِخْتِصَاصِ.
 عدم صلاحیت دادگاه /a.-e-s.-e.-dādgāh/ عَدَمُ صِلَاحِيَّةِ
 الْمَحْكَمَةِ.
 عدم صلاحیت قانونی /a.-e-s.-e.-qānnuni/ عَدَمُ الْأَهْلِيَّةِ
 الْقَانُونِيَّةِ.
 عدم عنیه /a.-e-anabiyye/ (بِه) اِنْقِبَاضُ الْخَدَقَةِ.
 عدم قابلیت تقسیم /a.-e-qābeliyyat-e-taqsim/ عَدَمُ
 قَابِلِيَّةِ الْقِسْمَةِ.

زَیاط، مَحْک، مَاجِک، مَخْکان، مُماجِک، نَزاه، نَزِی.

عریده جویی کردن /a.-j.-yi-kardan/ غَزَبْدَه / غَزَبْدَه، مَخْکاً / مَخْکَ - وَمَخْکاً / مَحْکَ - وَمَخْکاً / تَمَخْکَ، تَزَبْعا / تَزَبْعا، زَیْطاً وَزِیاطاً / زاط - .

عربستان /arabestān/ المَمْلَکَةُ العَرَبِیَّةُ السُّعُودِیَّة.

عرب شناس /arab-šenās/ المُشْتَعَرِب.

عربی /a.-il/ ۱. العَرَبِیُّ، ۲. اللُّغَةُ العَرَبِیَّة.

عرزدن /ar-zadan/ ← نعره کشیدن.

عرشه /arše/ ظَهْرُ المَرْکَبِ أَوْ السُّفِینَةِ، سَطْحُ المَرْکَبِ.

عرصه /arse/ ۱ ← حیاط، ۲. مَسَاحَةُ الأَرْضِ ← میدان.

عرصة بین المللی /a.-e-beyn-ol-melali/ الصُّعُودُ الدُّوَلِیُّ.

عرض /araz/ العَرْض.

عرض /arz/ العَرْض.

عرض جغرافیایی /a.-e-joqrāfiyāyi/ العَرْضُ الجُغرافیُّ.

عرض حال /a.-e-hāl/ عَرِیضَة، مَعْرُوض، رَیضَة، مُطالَبَة، طَلَب، اِیْتِماس.

عرض حال دادن /a.-e-h.-dādan/ اِقَامَة / اَقَامَ الدُّعْوَی، رَفَعاً / رَفَعَ الدُّعْوَی عَلَی، مُدَاعَاة / داعی.

عرض زمین مرکزی /a.-e-zamin-e-markazi/ عَرْضُ مَرکَزِیَّاتُضِی.

عرض کردن /a.-kardan/ رَفَعاً وَرَفَعَاناً / رَفَعَ - اِلَی،

غَرْضاً / غَرْضَ - عَلَی، تَبَیُّناً / بَیِّنَ، تَوْضِیحاً / وَضَح.

عرض گرای /araz-gerāyi/ عَرْضِیَّة.

عرض نجومی /arz-e-nojumi/ حَظُّ العَرْضِ السُّمَوی.

عرض نقطه /a.-e-noqte/ الإِخْدَائِیُّ الرَّأِیْسِ لِلنُّقْطَةِ.

عرضه /arzel/ ۱. غَرْضُ، بَشَط، تَقْدِیم، اِبْرَاز، ۲. تَعْرُض، تَعْرِیض.

عرضه /orzel/ عَرْضَة، هِمَّة، قُدْرَة، طاقَة، لَیاقَة، قَابِلِیَّة.

عرض های اسبی /arz-hā-ye-asbi/ غُرُوضُ الحَیْلِ.

عرض های بالا /arz-hā-ye-bālā/ العُرُوضُ العَالِیَّة.

عرض های میانه /arz-hā-ye-miyāne/ العُرُوضُ الوُسْطَی.

عرضه داشتن /arze-dāštan/ تَقْدِیماً / قَدَّمَ عَرْضاً، عَرْضاً / عَرْضَ - .

عرضه داشتن /orze-d./ لَیْقاً وَلَیاقَةً وَلَیْقَاناً / لَاقَ یَلِیقُ.

عرضه سنج /arze-sanj/ مَقِیاش [مُدَّة] التَّعْرِیض.

عرضه شده /a.-sode/ مُقَدَّم، مَعْرُوض.

عرضه کردن /a.-kardan/ عَرْضاً / عَرْضَ - المَتَاعَ لِلْبَیْعِ،

إِراءَة / اُزِی، تَقْدِیماً / قَدَّمَ، اِبْرَازاً / اَبْرَزَ، طَوْحاً / طَرَحَ

إِلْقَاء / اَلْقَى، اِنْسَالاً / اُنْبَسَلَ هُـ لِكَذَا، طِلَاعاً وَمُطالَعَةً /

طالَع هُـ بِالْأَمْرِ، تَنْجِیفاً / نَجَفَ الشَّیْء.

عرضه کننده /a.-konande/ عَارِض، بَاسِط، مُقَدَّم.

عرضه و تقاضا /a.-va-taqāzū/ العَرْضُ وَالطَّلَبُ.

عرضی /arazi/ العَرْضِیُّ.

عروعر /arar/ ۱. شَهیق، نَهَق، نَهیق، نَهَق، نَهَق، سَجِیل،

شِحال، زَفَرَة. ۲. (گیا) الإِیْلُطُس، شَجَرَة السَّماء، شَجَرَة اللُّو.

عروعر چینی /a.-e-cini/ (گیا) شَجَرَة السُّخَم.

عروعر رفیع /a.-e-rafi' / (گیا) اللُّزَاب.

عروعر سوری /a.-e-suri/ (گیا) الدُّفْران.

عروعر کردن /a.-kardan/ نَهَقاً وَنَهیقاً وَنَهَقاً وَنَهَقاً /

نَهَقٌ وَنَهَقَةً / سَنَهَقَ وَشَهیقاً وَشَهیقاً / شَهَقَ - وَشَهَقَ

بِالجَماءِ، زَعِیطاً / زَعَطَ تَ زَفِیراً / زَفَر - وَشَخراً وَشَخِیراً /

شَخَر - وَشَخراً وَشَحاراً / صَخَر - الجَماءِ.

عروعرها /a.-hā/ (گیا) سَمُرُوبِیَّات.

عروعریان /a.-iyān/ (گیا) ← عروعرها.

عرف /orf/ عُرْف، عَادَة.

عرفاً /o.-an/ عُرْفاً.

عرفان /erfan/ عِرْفان، مَعْرِفَة اللّهِ تَعَالَی.

عرفانی /e.-il/ العِرْفانیُّ.

عرف شرع /orf-e-sar' / العُرْفُ فی الشَّرْع.

عرف عملی /o.-e-amali/ العُرْفُ العَمَلِی.

عرف قولی /o.-e-qowli/ ← عرف لفظی.

عرف لفظی /o.-e-lafzi/ العُرْفُ القَوْلِی.

عرفی /o.-iy/ عُرْفِیُّ.

عرق /araq/ ۱. عَرَق، صَبِیْب، دَم، بَصِیغ، حَمِیم، رَجِیع،

رَشح، رَشِیح، رَفِیض، صِیق، عَصِیم، نَبِیع، نَشح، نَجَد،

نَسِیع، نَسِیم، نَضِیح، وَكف، هَجَم. ۲. عَرَق، عَرَقِی، حُمَر

← می، شراب.

عرق آور /a.-davar/ مَعْرُوق.

عرق انگلیسی /a.-e-engelisi/ عَرَقُ دُخَنِیَّة.

عرق النساء /*erq-on-nasā*/ (پز) الإِباض.
 عرق نعناع /*araq-e-na'na'*/ ماء النُّعْنَاعِ.
 عروج کردن /*oruj-kardan*/ عُرُوجاً وَمَعْرِجاً / عَرَجَ بِ
 صُغُوداً وَصُغُوداً وَصَعْداً / صَعِدَ تَ إِزْتَقَاءَ / إِزْتَقَى، تَرَقَّياً /
 تَرَقَّى، رَفِياً وَرُقِيّاً / رُقِيَ تَ.
 عروس /*arus*/ ۱. عَرُوسٌ، عَرُوسَةٌ، هَدِيَّةٌ، هَدِيَّةٌ. ۲. كَيْتَةٌ،
 اِمْرَأَةٌ الْإِبْنِ، زَوْجَةُ الْإِبْنِ.
 عروس دریایی /*a.-daryāyi*/ (جان) رَيْتَةُ الْبُخْرِ، رَيْتَةُ
 الْبُخْرِ، مَدُوسَةٌ.
 عروسک /*a.-ak*/ عَرُوسَةٌ، دُمِّيَّةٌ، بِنْتُ الْلُغْبَةِ.
 عروسک بازی /*a.-ak-bāzi*/ الْلُغْبُ بِاللُّغْبِ الْأَطْفَالِ.
 عروسک پشت پرده /*a.-ak-e-pošt-e-parde*/ (گیا) ←
 کاکج.
 عروسک خیمه شب بازی /*a.-ak-e-xeyme-šab-bāzi*/
 دُمِّيَّةٌ مُتَحَرِّكَةٌ [بِالْأَسْلَافِ أَوِ الْيَدِ]
 عروسک مرغابی /*a.-ak-morqābi*/ (جان) الدُّهْبَلِ.
 عروس وداماد /*a.-o-dāmād*/ الْقَرُوسَانِ.
 عروسی /*a.-i*/ ۱. عَرُوسٌ، عَرُوسٌ، زَوْجٌ، زَيْجَةٌ، زَفَافٌ،
 قِرَانٌ، نِكَاحٌ. ۲. حَفْلَةُ الْقَرُوسِ.
 عروسی رفتن /*a.-i-raftan*/ دَهَاباً وَدُهَوِياً وَمَذْهَباً / ذَهَبَ
 تَ إِلَى حَفْلَةِ الْقَرُوسِ.
 عروسی کردن /*a.-i-kardan*/ نِكَاحاً وَنِكَاحاً / نَكَحَ بِ
 إِغْرَاسٍ / أَغْرَسَ، أَهْلَلاً وَأَهْلَلاً / أَهْلٌ فِي الرَّجْلِ، تَزُوجاً /
 تَزُوجٌ، تَأَهَّلَ، تَأَهَّلَ، إِفْتَرَانَا / إِفْتَرَنَ بِالْمَرْأَةِ.
 عروض /*aruz*/ عَرُوضٌ.
 عروسی /*a.-i*/ عَرُوضِيٌّ.
 عروق جذابة کیلوس /*loruq-e-jazzābe-ye-kilus*/ (پز)
 ← سَپیدرِگهای کیلوس.
 عریان شدن /*oryān-šodan*/ ← لخت شدن.
 عریان کردن /*o.-kardan*/ ← لخت کردن.
 عریض /*ariz*/ غَرِیضٌ، مُفَرِّطٌ ← پهن.
 عریض شدن /*a.-šodan*/ عَرِضاً وَعَرِضَةً / عَرِضٌ.
 عریض کردن /*a.-kardan*/ تَوَسُّعاً / وَسَّعَ، تَغَرِیضاً /
 عَرِضَ، إِغْرَاضاً / أَغْرَضَ، اِتِّسَاعاً / اِتَّسَعَ.
 عریضه /*a.-e*/ غَرِیضَةٌ، مُفَرِّطٌ.
 عریضه نگار /*a.-e-negār*/ ← عریضه نویس.

عرق بادرنجبویه /*a.-e-bādaranjbuye*/ ماء
 الْبَادَرَنْجَبُويَّةِ، ماءُ التُّرَنْجَانِ.
 عرق بادیان /*a.-e-bādiyān*/ الْمَرْشَكَيْنِ.
 عرق بهار /*a.-e-bahār*/ ماءُ الزُّهْرِ.
 عرق بهار نارنج /*a.-e-bahār-nārenj*/ ماءُ الزُّهْرِ.
 عرق بید /*a.-e-bid*/ ماءُ الصُّفْصَفِ.
 عرق بیدمشک /*a.-e-bid-e-mošk*/ ماءُ الصُّفْصَفِ، ماءُ
 الْخِلَافِ.
 عرق پودنه /*a.-e-pudne*/ ماءُ تَغْنَعِ الْحَقْلِ.
 عرق چوب /*a.-e-cub*/ تَغْنَطُ الْخَشْبِ، رُوحُ الْخَشْبِ،
 كُحُولُ الْمِثْلِ.
 عرق چین /*a.-cin*/ عَرَقِيَّةٌ، طَاقِيَّةٌ، سِنْدَاوَةٌ.
 عرق خور /*a.-xor*/ شَارِبُ الْحَمْرِ، جَمْعِيٌّ، سَكْنِيرٌ، مُذْمِئٌ
 حَمَرٌ.
 عرق خوردن /*a.-xordan*/ شَرِباً وَشَرِباً وَمَشْرَباً وَتَشْرَباً /
 شَرِبَ تَ الْخَمْرَةَ.
 عرق خونی /*erq-e-xuni*/ عَزَقٌ دَمَوِيٌّ.
 عرق ریختن /*araq-rixtan*/ ← عرق کردن.
 عرق ریزی /*a.-rizi*/ تَعَرَّقٌ.
 عرق سوز /*a.-suz*/ الطَّفْحُ الْخَرَارِيّ.
 عرق فروش /*a.-foruš*/ بَائِعُ الْخَمْرِ.
 عرق فروشی /*a.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الْخَمْرِ. ۲. حَائِثُ الْخَمَارِ.
 عرق کردن /*a.-kardan*/ تَعَرَّقاً / تَعَرَّقَ، عَرَقاً / عَرَقَ تَ
 بَثْواً / بَثَّ تَ تَحَلَباً / تَحَلَبَ بِدَنِّهِ، اِسْتَحْمَأَ / اِسْتَحَمَ،
 زَسْحاً / زَسَحَ تَ الْجَسَدَ، تَصَبُّباً الرَّجُلَ عَرَقاً، صَاكاً / صَبَّكَ
 فِي الرَّجْلِ، صَحّاً وَصَحَاءَ / صَحَّجَ تَ إِفْرَازاً / أَفَرَزَ الْفَرْقَ،
 تَقَصَّداً / تَقَصَّدَ الرَّجُلَ عَرَقاً، اِئْتَاعاً / اِئْتَعَ، تَجَدَّدَ / تَجَدَّدَ
 نَضْحاً وَنَضْحاً / نَضَحَ تَ الْجَسَدَ.
 عرق کش /*a.-keš*/ جِهَازٌ تَقْطِیرٌ، مِقْطَرٌ.
 عرق کشی /*a.-k.-i*/ تَقْطِیرٌ، اِسْتِقْطَارٌ.
 عرق گرفتن /*a.-gereftan*/ اِسْتِغْطَاراً / اِسْتِغْطَرَ.
 عرق گز /*a.-gaz*/ دُخْنِيٌّ، جَاوَزِیْسِ [مَصْحُوبٌ بِبِقَاطِ
 شَبِیهِهِ بِحَبِّ الدُّخْنِ أَوِ الْجَاوَزِ].
 عرق گوگرد /*a.-e-gugerd*/ (شیم) حُوْنِیْمِصٌ کَبْرِیْتِیٌّ.
 عرق گیر /*a.-gir*/ جَلَسٌ، مِغْرَقٌ.
 عرق مرگ /*a.-e-marg*/ عَرَقٌ النِّزَاعِ.

عريضه نگاری /a.-e-n.-i/ کتابۃ العرائض.

عریضه نویس /a.-e-nevis/ عَرْضْ‌حَالْچی [عم عراقی].

عزا/azä/ مَاتَم، حُزْن، حِداد.

عزادار /a-dār/ صَاحِبُ الْمَأْتَمِ، حَزِينِ، حُزْنَانِ، حَادٍ
عَلَى، نَوَاحٍ، نَائِحِ.

عزاداری /a.-dāri/ مَائِم، مَائِم، إِقَامَةُ مَرَايِمِ الْعَزَاءِ، رَثِي،
رَثَاء، نَذْب، مَنَاحَة، جَدَاد.

عزاداری کردن /a.-d.-kardan/ اِغْوَلاَ / اَغُولُ، نُوْحَا
وَنُوْحَا وَبِنَاحَا وَبِنَاحَةً وَمَنَاحًا / نَاحٌ يَنُوْحُ، نَذْبًا / نَذَبٌ
يَنْذُبُ، اِقَامَةً / اَقَامَ مَرَاثِمَ الْعَرَاءِ، تَنَجَّعًا / يَتَفَجَّعُ عَلَى.

عزا گرفتن /a-gereftan/ ۱. ← عزاداری کردن. ۲. [عم] عَـبَسَ /عَبَسُوا / عَبَسَ.

عزایم خوان /azäyem-xän/ السَّاحِر، مُشْعَوذ.

عزب /*azab*/ عَزَبَ، أَغْزَبَ، عَزِيبٌ، عَازِبٌ، تَارِكُ الزَّوْجِ،
الْخَالِي، حَلِيٌّ، [نَث] حَلِيَّةٌ، صَاوِرٌ، صَاوِرَةٌ، صَارُورَةٌ،
صَارَاةٌ، صَرُورٌ، صَرُورَةٌ.

عزب شدن /a.-šodan/ عَزْبَةٌ وَعَزُوبَةٌ / عَزَبْتُ تَعَزَّبْتُ / تَعَزَّبَ.

عزب مانندن /a.-māndan/ عَزْبَةٌ وَعُزْبَةٌ /عَرْبٌ ۚ

عزت /ezzat/ عِزَّة، عِزْض، شَرَف، مَجْد، ظِلٌّ، عِذْق،
عَيْن، كُوفَان، كُوفَان.

عزت کردن /e.-kardan/ تَبَجُّلاً / بَجَلْ، تَعْظِماً / عَظْمٌ.

عزت گذاشتن /e.-gozdāštan/ تشریفاً / شرفاً.

عزت نفس /e.-e-nafs/ أنفة، نفس، مآفة.

عزرائيل /ezra'il/ مَلَكُ الْمَوْتِ، رُوح، قَابِضُ الْأَزْوَاجِ،
عزرائيل.

عزل /azl/ عَزَلَ، إِقَالَه.

عزلت /ozlat/ عَزَلَةٌ.

عزلت گرفتَن /o.-gereftan/ اغترالَ /اغترَلَ عَنْ، تَغْرَلُ /
تَغْرَلُ، اغْتِرَالُ / اغْتَرَلْ، اِنْتَبَذَا / اِنْتَبَذَ فُلَانٌ عَنِ الْقَوْمِ،
انْزَوَاءَ / انْزَوَى.

عزلت گزین /o.-gozin/ مُغْتَزِل، مُنْزَو، المُنْزَوِي.

عزل شدن /*azl-šodan*/ /انْعِزَالًا/ /انْعَزَلَ عَنْ مَنْصِبِهِ.

عزل کردن /a.-kardan/ عَزَلَ / هُـ عَنْ مَنَاصِبِهِ،
خَلَعَا / خَلَعَ تَزْعًا / نَزَعَ هُـ عَنْ عَمَلِهِ، إِخْلَاة / أَخْلَى

طَرَفَةٌ.

عزم /azm/ ۱. عَزَمَ، إِرَادَة، قَصْد، هِمَّة. ۲. ← گشتاور.

عزم جبر /a.-e-jabr/ عَزَمَ الْقُصُورَ الذَّائِبِي، عَزَمَ الْعَطَالَةَ.

عزم دو قطبی /a.-e-do-qotbi/ عَزَمَ ذِي الْقُطْبَيْنِ.

عزم زاویه‌یی /a.-e-zaviyeyi/ العزمُ الحَرَكِيّ الزَّائِي،
 كَمِيَّةُ التَّحَرُّكِ الزَّائِي.

عزم لختی /a.-e-laxti/ عَزَمَ القُصُورَ الذَّاتِي، عَزَمَ العَطَالَةَ.

عزم مغناطيسي /a.-e-meqnätisi/ العزم المغنطيسي.

عزم مقدار حرکت /a.-e-meqdār-e-harakat/ عَزْمٌ كَمِّيَّةٌ
التَّحْرُكِ.

عزم نیرو /a.-e-nirw/ عَزْمُ الْقُوَّةِ.

عزيز /aziz/ عَزِيزٌ، شَرِيفٌ، عَظِيمٌ، الْقُرَّةُ لِلْعَيْنِ.

عزیزداشتن /a.-dāštan/ تغزیزاً / عَزَزَ، إغزازاً / أَعَزَّ.

عَزِيزُ شَدَن /a.-šodan/ تَعَزَّزَ /تَعَزَّزَ/ عِزًّا وَعِزَّةً وَعِزَّازَةً /
عَزُّ نَوَالًا وَنَوَالًا/ نَالٌ يَنْتُوِلُ حُطْوَةً لَدَيْهِ أَوْ فِي عَيْنَيْهِ.

عزیز کردن /a.-kardan/ تغزیزاً / عَزَّزَهُ.

عزيمت /azimat/ ١. القزم، الإرادة، التصميم المؤكد،
البثلاء، صريمة ٢. سقر، رجيل، إزتحال، ذهاب، فراق،
مضي، مضو، انصراف، مبادأة.

عزیمت کردن / *a.-kardan* / ۱. قُصِدَ / قُصِدَ / ۲. شُفِوا
/ سَفَرْتُ مَسَافَرَةً / سَافَرْتُ / رَحَلْتُ وَرَحِلْتُ وَتَرَحَّلْتُ / رَحَلْتُ
تَرَحَّلْتُ / تَرَحَّلْتُ / رَحَلْتُ / رَحَلْتُ / رَحَلْتُ / رَحَلْتُ
صَدَرْتُ وَمُقَدَّرُ / صَدَرْتُ مِنَ الْبَلَدِ / انْصَرَفْتُ / انْصَرَفْتُ

عَسَسَ /asas/ خَفِيرٌ، غَفِيرٌ، حَارِسٌ، نَاطُورٌ.

عسل *asal*/عَسَلَ، مُجَاعُ النَّحْلِ، لُعَابُ النَّحْلِ، الْأَسْ،
ثَوَابٌ، حَتْمٌ، حَوْءٌ، دِبْسٌ، سَدَى، يَسْرُو، سُورٌ، ظِيٌّ، كُفْبَرٌ،
لَيْمٌ، اللَّأَصَى، يَزْجُ، نَاصِحٌ.

عسل البياض /a.-ol-baydž/ القَصْبَة.

عسل خوار /a.-xär/ (جان) اَبُو كَيْم.

عسل زیتون /a.-e-zeytun/ (گیا) زَيْتُ عَسَلِيٍّ، زَيْتُ
داوود، الأومالی.

عسلی /a.-ak/، مَغْثَر، مَغْثُور.

عسلى /asali/ ١. العسلى. ٢. الطاولة، إسكُملة،
اسكُملة. ٣. ينض نصف سلق، زمبرشت.

عشای ربانی، /asā-ye-rabbāni/ القُرْبَانُ الْمُقَدَّسُ.

عشبه /ošbe/ (گیا) ← از ملک.

عشبه بری /o.-ye-barri/ (گیا) اَرالیه.

عشبه چینی /o.-ye-cini/ (گیا) فُشاغِ صِینی.

عشتاروت /aštārut/ عشتروت.

عشتر /aštar/ عَشْتَر.

عشر /ošr/ العشر.

عشرت /ešrat/ لَهو، تَشلیه ← عیاشی، خوشگذرانی.

عشرتکده /e.-kade/ مَلْهی، مَقْصَب.

عشرت کردن /e.-kardan/ تَسْلِی / تَسْلِی / تَلْهَی / تَلْهَی

بکذا، تَلاهَی / تَلاهَی بِالْمَلاهَی، اِلْتِهاه / اِلْتِهاه بِالْشَیءِ

← کامرانی کردن، خوشگذرانی کردن، عیاشی کردن.

عشق /ešq/ عشق، مَحَبَّة، حُب، هَوَی، صَبابَه، غَرام،

کَلَف، لَایع، وُجُد.

عشق افلاطونی /e.-e-aflātuni/ الهَوَی المُذَرِّی.

عشقباز /e.-bāz/ عاشق، الهاوی، الهَوَی، ذِعب، ذِغاب،

ذاعب، زَبَر، عَزَل، عَزَل، مُغازل.

عشقبازی /e.-il/ حُب، تَحَبُّب، تَعَشُّق، عَزَل، تَعَزُّل،

مُغازَلَة، مَغزَل.

عشقبازی کردن /e.-i-kardan/ عَشَقاً و عَشَقاً و مَعَشَقاً /

عَشِقَ، تَعَشَّقاً / تَعَشَّقَ، عَزَلًا / عَزَلَ بِالنِّسَاءِ، تَعَزَّلًا /

تَعَزَّلَ بِالْمَرَأَةِ، [بایکدیگر] تَغَازَلًا / تَغَازَلَ الْقَوْمُ، مُغَازَلَةً /

غَازَلَهَا، تَحَبُّبًا / تَحَبَّبَ إِلَيْهَا، مُبَاغَمَةً / باعَمَ الْمَرَأَةَ،

مُخَالَمَةً / خَالَمَ الْمَرَأَةَ، صَبَابَةً / صَبَّ إِلَيْهِ، تَصَابُيًّا /

تَصَابَى وَتَصَابَيًّا / تَصَابَى الْمَرَأَةُ، مُضَامَةً / ضَامَ هُتَ تَعْنِيًا /

تَعْنَى بِالْمَرَأَةِ، مُنَاغَاةً / نَاغَى الْمَرَأَةَ، اِسْتِهْوَاءً / اِسْتِهْوَى،

هَوَى / هَوَى - هُ.

عشق پاک /e.-pāk/ حُبْ عَذْرِي، حُبْ افلاطونی.

عشق زن به زن /e.-e-zan-be-zan/ سِحاَق، لِيَاطَةً

الائْتِی لِائْتِی.

عشق ورزیدن /e.-varzidan/ ۱. اِلْهَامًا / اَلْهَمَ وَفَلَانِي بِهِ

ورزش عشق می‌ورزد: هُوَ مُلْهِمٌ بِالرِّيَاضَةِ. ۲. ← عشقبازی

کردن.

عشقه /ašaqe/ (گیا) العَشَقَة، لَبْلَاب، قُشُوس، ضَلْعُ

البَقَرَة.

عشقه استرالیایی /a.-ye-ostorāliyi/ (گیا) عَشَقَة

اُوسْتَرَالِیائی.

عشقه چشم خروس /a.-ye-cašm-xorus/ (گیا) الشَّمْشَم.

عشق‌ها /a.-hā/ (گیا) اَرالِیات.

عشقی /ešqi/ عَزَلِي، غَرامِي.

عشوه /ešve/ ذَلال، غُنْج.

عشوه کردن /e.-kardan/ ← عشوه‌گری کردن.

عشوه‌گرانه /e.-garāne/ پُشْنُج وِذَلال.

عشوه‌گر /e.-gar/ المُنْدَلَلَة، ذَاتُ ذَلال، لُغُوب، شِکَلَة،

غُنْجَة، غُنُوجَة، غُنْجَة.

عشوه‌گری /e.-g.-il/ غُنْج، ذَلال.

عشوه‌گری کردن /e.-g.-i-kardan/ ذَلًا وِذَلالًا / ذَلَّ بِ

ذَلالًا / ذَلَّ تَ ذَلالًا / تَذَلَّلَ، غُنْجًا / غُنْجَ تَ تَغُنْجًا /

تَغُنْجَ.

عصا /asā/ عَصَا، عَصَايَة، قَضِيب، مِغْفاج، مِغْفَجَة، قَرِيَة،

نُفْعَة، مِیْنَحَة، وَقام، هادی، هادیَة.

عصار /assār/ الرِّیَات.

عصاره /osāre/ ۱. العَصِیرَة، العصار، الفِصَارَة، خُلَاصَة،

مُجاجة، مُلْخَص. ۲. (شیم) الخُلَاصَة.

عصاره خشک /o.-ye-xošk/ عَصَارَة جافَة.

عصاره کبد /o.-ye-kabed/ عَصَارَة الکِبد.

عصاره مایع /o.-ye-māy/ عَصَارَة سائِلَة.

عصاری /assārī/ ۱. اِسْتِخْرَاجُ الرِّیَات. ۲. حائِوثُ الرِّیَات.

عصارذن /asā-zadan/ نَقَرَة العِصا.

عصا غورت دادن /a.-qurt-dādan/ تَغُنْجًا / تَغُنْجَ.

عصاکش /a.-keš/ ذَلِیلُ البَصِیر.

عصای آهنی /a.-ye-āhani/ مِزْرَبَة.

عصای اسقفی /a.-ye-osqofi/ عَکَاژُ الأَشَقَف، صَوْلِجانُ

الأَشَقَف.

عصای چوپانی /a.-ye-cupāni/ عَکَاژُ الرِّاعِی، عَصَا

الرِّاعِی.

عصای زیر بغل /a.-ye-zir-e-baqal/ عَکَاژ.

عصای سرکج /a.-ye-sar-kaj/ مِخْجَن.

عصای سلطنتی /a.-ye-saltanati/ عَصَا السُّلْطَنَة، مِیحَار،

صَوْلِجان.

عصای نیزه‌دار /a.-ye-neyze-dār/ حُشْت، مِخْرَق، عَصَا

مُذَبِّبَة الرِّاس.

عصب /asab/ (پز) غَضَب، خَیْطُ الحِش، طُنْب، نابِض.

عصب آوران /a.-āvarān/ (پز) مُورِد [نَاقِل] نَحْوِ مَرْکِزِ

عصب ریوی معدی.

عصب پیشانی /a.-e-pišāni/ (پز) عَصَبٌ جَبْهِيّ، عَصَبٌ جَبِيْنِيّ.

عصب تعادلی /a.-e-ta'adoli/ (پز) الْعَصَبُ الدَّهْلِيْزِيّ.

عصب چانه یی /a.-e-cāneyi/ (پز) الْعَصَبُ الدَّقْنِيّ.

عصب چشمی /a.-e-cešmi/ (پز) الْعَصَبُ الْبَصْرِيّ.

عصب چهره یی /a.-e-cehreyi/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب حجاب حاجز /a.-e-hejāb-e-hājez/ (پز) عَصَبٌ حِجَابِيّ.

عصب حرکتی /a.-e-harakati/ (پز) الْعَصَبُ الْحَرَكَیّ، الْعَصَبُ الْخَارِجِ.

عصب حساس /a.-e-hassās/ (پز) الْعَصَبُ الْمُؤَرِدِ.

عصب حلزونی /a.-e-halazuni/ (پز) عَصَبٌ قَوْقِعِيّ.

عصب خاره یی /a.-e-xāreyi/ (پز) الْعَصَبُ الصَّخْرِيّ [ذو علاقه بالقسم الصلب من العظم الصدغي].

عصب دعا /a.-e-do'd/ (پز) ← عصب اشتیاقی.

عصب دهلیزی /a.-e-dehlizi/ (پز) ← عصب تعادلی.

عصب ریوی معدی /a.-e-riyavi-ye-me'di/ (پز) الْعَصَبُ الرِّئَوِيُّ الْمَعْدِيّ، الْعَصَبُ النَّائِيْهِ، الْعَائِزِ.

عصب زبانی /a.-e-zabāni/ (پز) عَصَبٌ لِسَانِيّ.

عصب زبانی حلقی /a.-e-zabāni-halqi/ (پز) الْعَصَبُ اللِّسَانِيّ الْبَلْعُومِيّ.

عصب زیر زبانی /a.-e-zir-zabāni/ (پز) الْعَصَبُ تَحْتَ اللِّسَانِ.

عصب سامعه /a.-e-sāme'e/ (پز) الْعَصَبُ السَّمْعِيّ ← عصب شنوایی.

عصب سرگردان /a.-e-sar-gardān/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب سه توام /a.-e-se-tow'am/ (پز) الْعَصَبُ الْمُثَلَّثُ التَّوَامُ.

عصب سیاتیک /a.-e-siyātik/ (پز) عِزْقُ السَّاسِ.

عصب سیما /a.-e-simā/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب شاهه /a.-e-šāme/ (پز) الْعَصَبُ الشَّمْعِيّ.

عصب صورتی /a.-e-surati/ (پز) الْعَصَبُ الْوُجْهِيّ.

عصب شناس /a.-e-šenās/ طبیب الأمراض الْعَصَبِيَّة.

عصب شناسی /a.-e-š.-i/ مَبْنَحُ الْأَعْصَابِ، دِرَاسَةُ الْجِهَازِ

عَصَبِيّ.

عصب احشائي /a.-e-ahšā'i/ (پز) عَصَبٌ حَشَوِيّ، عَصَبٌ أَحْشَائِيّ.

عصب اشتیاقی /a.-e-eštiyāqi/ (پز) عَصَبُ الْغَيْنِ الْحَزَرِيّ.

عصب اشکی /a.-e-aški/ (پز) الْعَصَبُ الدَّمْعِيّ.

عصبانی /a.-e-āni/ غَضَبٌ، غَضُوبٌ، غَضَبَانٌ، [نث] غَضَبِيّ، غَضَبَانَةٌ، غَضَبِيّ، مُتَجَهِّمٌ، مُخْتَدٌ، حَارِدٌ، خَزْدَانٌ، حَائِقٌ، مُزْرَبِنٌ، مُسْتَاءٌ، سَرِيعُ النَّائِرِ، مُتَفِعِلٌ، مُتَكَدِّرٌ، لَقَاتٌ، لَقُوتٌ، مُتَهَيِّجٌ.

عصبانی شدن /a.-e-āni-šodan/ تَكَدَّرَ / تَكَدَّرَ، غَضِبَ وَمُغَضَّبٌ / غَضِبَ، تَغَضَّبَ / تَغَضَّبَ وَاشْتِغْضَابًا / اِسْتِغْضَبَ عَلَيْهِ، اِنْفَعَالًا / اِنْفَعَلَ، اِغْتِيَاظًا / اِغْتَاظَ، تَهَيَّجًا / تَهَيَّجَ، تَغَيَّظًا / تَغَيَّظَ، هَيَّجًا وَهَيَّجَانًا / هَاجَ يَهَيِّجُ هَائِجُهُ، تَوَرَّأَ وَتَوَرَّأَنًا وَتَوَوَّرَ / تَوَرَّأَ تَوَرُّوَةً ← خشمگین شدن.

عصبانی کردن /a.-e-āni-kardan/ اِغْضَابًا / اَغْضَبَ وَمُغَاضَبَةً / غَاضَبٌ هُوَ تَجْجِنِيًّا / جَنَنٌ، اِجْنَانًا / اَجَنٌ، اِنَارَةٌ / اَنَارَ السَّخَطَ، غَيَّظًا / غَاطَ وَتَغَيَّيْظًا / غَيَّظَ وَمُغَايِظَةً / غَايِظٌ وَاغَاظَهُ / اَغَاظَ هُوَ ← خشمگین کردن. عصبانیت /asabāniyyat/ غَضَبٌ، غَيِظٌ، شُرْعَةُ النَّائِرِ، شُرْعَةُ الْاضْطِرَابِ ← خشم.

عصب باصره /a.-e-bāsere/ (پز) ← عصب چشم.

عصب بالان /a.-e-bālān/ (جان) غَضَبِيَّاتُ الْأَجْنَحَةِ.

عصب بران /a.-e-barān/ ← عصب آوران.

عصب بزرگ زیر زبانی /a.-e-bozorg-e-zir-zabāni/ (پز) ← عصب زیر زبانی.

عصب بناگوشی /a.-e-bonāguši/ (پز) الْعَصَبُ النَّكْفِيّ.

عصب بندی /a.-e-bandi/ تَعَرَّقُ [نظام انتشار العروق في أوراق النبات أو أجنحة الحشرات].

عصب بویایی /a.-e-buyāyi/ (پز) الْعَصَبُ الشَّمْعِيّ.

عصب بینایی /a.-e-bināyi/ (پز) ← عصب چشمی.

عصب بینی /a.-e-bini/ (پز) عَصَبٌ أَنْفِيّ.

عصب پاراسمپاتیک /a.-e-pārāsampātik/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب پنوموگاستریک /a.-e-penomogastrik/ (پز) ←

الْقَضْبِيّ.

عصب شنوايي /a.-e.-šanaväyi/ (پز) العَصَبُ السَّنَوِيّ.

عصب شوکي /a.-e.-šowki/ (پز) ← عصب نخاعي.

عصب عيني /a.-e.-eyni/ (پز) ← عصب چشمي.

عصب فک اسفل /a.-e.-fak-ke-asfal/ (پز) العَصَبُ الْفَكِّيُّ الْأَسْفَلُ.

عصب فک اعلى /a.-e.-f.-ke-a'lä/ (پز) العَصَبُ الْفَكِّيُّ الْأَعْلَى.

عصب گم /a.-e.-gom/ (پز) العَصَبُ الْغَائِيّ.

عصب مانند /a.-e.-mänand/ العَصْبِيّ، كالْعَصَبِ.

عصب محرک /a.-e.-moharrek/ (پز) العَصَبُ الْمُحَرِّكُ.

عصب محرک خارجى چشم /a.-e.-m.-e.-xäreji-ye- cašm/ (پز) العَصَبُ الْمُحَرِّكُ الْخَارِجِيّ الْعَيْنِيّ.

عصب مختلط /a.-e.-moxtalef/ (پز) عَصَبٌ مُخْتَلِطٌ.

عصب مغزى /a.-e.-maqzi/ (پز) عَصَبٌ مُغْزِيّ، عَصَبٌ قِخْفِيّ.

عصب نايى بزرگ /a.-e.-näyi-ye-bozorg/ (پز) ← عصب سياتيک.

عصب نخاعى /a.-e.-noxä'i/ عَصَبٌ شَوْكِيّ.

عصب نطفه يى /a.-e.-notfeyi/ العَصَبُ الْخَبْلُ الْمَنَوِيّ.

عصب واسطه يى وريسبرگ /a.-e.-wäseteyi-ye- verisberg/ (پز) العَصَبُ الْمُتَوَسِّطُ الرَّزْرَجِيّ.

عصب واگ /a.-e.-väg/ (پز) ← عصب ريوى معدى.

عصبى /a.-i/ العَصْبِيّ. ۲ ← عصبانى.

عصبيت /asabiyyat/ العَصْبِيَّةُ.

عصبى روانى /a.-i.-raväni/ عَصْبِيّ نَفْسِيّ.

عصبى مزاج /a.-i.-mezäji/ ← عصبانى، خشمگين.

عصر /asr/ ۱. عُصْر، عَهْد، حَقْبَة، مُدَّة. ۲. مَسَاء.

عصر آهن /a.-e.-ähan/ عُصْرُ الْحَدِيدِ، عَهْدُ الْحَدِيدِ.

عصر اتم /a.-e.-atom/ عُصْرُ الذَّوْرَةِ.

عصر انحطاط /a.-e.-enhetät/ عُصْرُ الْإِنْحِطَاطِ.

عصر انقلابى /a.-e.-enqeläbi/ عُصْرُ ثَوْرِيّ.

عصرانه /a.-e.-äne/ وَجْبَةُ الْعَصْرِ.

عصر پارينه سنگى /a.-e.-pärine-sangi/ ← عصر حجر

قديم.

عصر حجر /a.-e.-hajar/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ.

عصر حجر جديد /a.-e.-h.-e-jadid/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْحَدِيثُ، الثَّيُولِيْتِي ← نوسنگى.

عصر حجر قديم /a.-e.-h.-e-qadim/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ.

عصر حجر قديم سفلى /a.-e.-h.-e-q.-e-soflä/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ الْأَسْفَلُ.

عصر حجر قديم عليا /a.-e.-h.-e-q.-e-olyä/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ الْأَعْلَى.

عصر حجر قديم وسطى /a.-e.-h.-e-q.-e-vostä/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ الْأَوْسَطُ.

عصر حجر متوسط /a.-e.-h.-e-motavasset/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْأَوْسَطُ، وَيُزَوَّلِيْتِي.

عصر سنگ /a.-e.-sang/ ← عصر حجر.

عصر سنگ چخماق /a.-e.-s.-caxmäq/ الطَّوْرُ الظَّرِيّ.

عصر سيلورى /s.-e.-siluri/ العَصْرُ السَّيْلُورِيّ.

عصر طلايى /a.-e.-taläyi/ العَصْرُ الذَّهَبِيّ.

عصر كرتاسه /a.-e.-kertäse/ العَصْرُ الطَّبَاشِيرِيّ.

عصر مس /a.-e.-mes/ العَصْرُ الثَّحَابِيّ.

عصر مفرغ /a.-e.-mefraq/ العَصْرُ الْبُرْزَنْزِيّ.

عصر نوسنگى /a.-e.-now-sangi/ ← عصر حجر جديد.

عصر يخ /a.-e.-yax/ ← عصر يخبندان.

عصر يخبندان /a.-e.-y.-bandän/ العَصْرُ الْجَلِيدِيّ، العَصْرُ الثَّلَاجِيّ.

عصفر /osfor/ (گيا) إِخْرَيْضُ، تَزْيَاضُ.

عصفت /esmat/ الْعِصْفَةُ.

عصيان /esyän/ الْعِصْيَانُ، الْفُشَقُ.

عصيان كردن /e.-kardan/ تَمَرَّدُ / تَمَرَّدُ، عَصِيًّا وَمُعَصِيَّةً

/ عَصَى - سَيْدَةً، مُعَاصَاةً / عَاصَا، تَعَصَّى / تَعَصَّى عَلَيْهِ، إِسْتَعَصَا / إِسْتَعَصَى هُوَ.

عصيانگر /e.-gar/ الْمُتَمَرِّدُ، الْعَاصِي.

عصيده /aside/ الْكُتُبُولَا.

عصير امعاء /asir-e-am'ä/ (پز) ← عصير روده.

عصير روده /a.-e.-rude/ (پز) عُصَارَةٌ مَعْوِيَّةٌ.

عصير معدة /a.-e.-me'de/ (پز) الْقُصَارَةُ الْجَيْدِيَّةُ.

عصير معوى /a.-e.-me'avi/ (پز) ← عصير روده.

عضاده /ezäde/ الْعِضَادَةُ.

عضلانی /azolāni/ غَضَل، كَلَز، كَيْص، كَيْص، مِلَز، مِيز.
 عضلانی شدن /a.-šodan/ غَضَلًا / غَضَل ٢.
 عضله /azole/ (پز) غَضَلَة، غَضِيلَة، مَضِيئَة.
 عضله بالابرنده /a.-ye-bālā-barande/ (پز) الزافعة.
 عضله دالی /a.-ye-dāli/ (پز) الغَضَلَة الدَالِيَة.
 عضله شناس /a.-šenās/ (پز) ← ماهیچه شناس.
 عضله شناسی /a.-š.-i/ (پز) ← ماهیچه شناسی.
 عضله گردنی /a.-ye-gardani/ الغَضَلَة العُنُقِيَّة.
 عضله مانند /a.-mānand/ غَضَلِي، كالغَضَل.
 عضله مكبه /a.-ye-mokebbe/ (پز) الغَضَلَة الكائِبَة.
 عضله مكبه بازو /a.-ye-m.-ye-bāzu/ (پز) الغَضَلَة العُمُودِيَّة.
 عضله مكبه درون بازو /a.-ye-m.-ye-darun-b/ (پز) الغَضَلَة الكائِبَة المُرَبَّعَة، الغَضَلَة المُرَبَّعَة.
 عضله نعوظی /a.-ye-no'uzi/ (پز) غَضَلَة مُنْعِظَة.
 عضلی /azoli/ ← عضلانی.
 عضو /ozv/ ۱. غَضُو، شَلُو، وُضَل، جارِخَة، طَرْف، وُزب.
 ۲. غَضُو وفرد في جماعة. ۳. مَوْظَف في إدارة.
 عضو اتحادیه /o.-e-ettehādiyye/ إتّحادِي.
 عضو افتخاری /o.-e-efteẖāri/ غَضُو شَرَف، غَضُو فُخْرِي.
 عضو پیوسته /o.-e-peyvaste/ ← عضو رسمی.
 عضو چهارم تناسب /o.-e-caħārom-e-taṇasob/ (رض) الرّابِع المُتَناسِب.
 عضو حزب آزادی خواهان /o.-e-h.-e-āzādi-xāhān/ خُزْ مِنْ حِزْب الْأَحْرَارِ.
 عضو رسمی /o.-e-rasmi/ غَضُو مَوْظَف.
 عضو شدن /o.-šodan/ صَبِرًا / صاز - غَضُو، دُخُولًا / دَخَلَ - الْجَمِيعَة.
 عضو شورا /o.-e-sowrā/ غَضُو مَجْلِس.
 عضو علی البدل /o.-e-alaṭ-badal/ غَضُو عَلَي الْبَدَل.
 عضو کردن /o.-kardan/ جَغَلًا / جَغَل ٢ وَتَشْجِيلًا / سَجَل غَضُو.
 عضو کمیته /o.-e-komite/ غَضُو لَجَنَة.
 عضو مؤسس /o.-e-mo'asses/ غَضُو مَوْسَس.
 عضو وابسته /o.-e-vābaste/ غَضُو مَوْقَت.
 عضو هیات منصفه /o.-e-hey'at-e-monsefe/ مُحَلَف.

عضوی /o.-i/ غَضُوي.
 عضویت /o.-iyyat/ غَضُويَة.
 عضویت یافتن /o.-iyyat-yāftan/ صَبِرًا وَصَبِرُوزَة وَ مَصَبِرًا / صازِ صَبِرُ غَضُو فِي دَائِرَة اَوْرَزَة اَوْنَاد.
 عطا /atā/ العَطَاء، العَطَاء، العَطَاءَة، العَطَاوَة، وُضَل، شَيْب، طَلَف، عَائِدَة، لَهْوَة، مُنَح، ثَبَلَة، نُول، نُول.
 عطا دادن /a.-dādan/ عَطَا / عَطَا الشَّيْءَ وَ اِلَيْهِ، اِغْطَاء / اَعْطَى هُ الشَّيْءَ، وَثَلًا / وَثَل يَثَلُ هُ زَيْدًا / زَادَ بِ هُ كَذَا.
 عطار /atār/ الدَّارِي، حَطَّار، حُنْطَل.
 عطارد /otāred/ (نج) عَطَارِد.
 عطاری /attāri/ ۱. البطارَة، البَقَالَة. ۲. ذَكَان اَوْمَخَرُنُ البَقَال، مُنْطَرَة.
 عطا کردن /atā-kardan/ اِغْطَاء / اَعْطَى ← بِخَشِيدَن.
 عطر /atr/ عَطَر، رَائِحَة، رِيحَة ذَكِيَّة، عَزَف، طَيِّب، سَدَا، شِيَاد، عَذَب، فَعْوَة، نَضَح، نَضُوح.
 عطر آگین /a.-āgin/ ← عطر آلود.
 عطر آلود /a.-ālud/ مَطْطَر، ذُوعَطَر، مَلُوب، نَضِيح.
 عطر افشان /a.-afšān/ ← عطر پاش.
 عطر بهار نارنج /a.-e-bahār-nāranj/ عَطَر الْبَقَاح.
 عطر پاش /a.-pāš/ بَخَاحَة، بُخِيخَة العَطُور، مَذْرَة، مُنْصَخَة.
 عطر دادن /a.-dān/ مَطْطِيَة، حَقَّة، حُقُّ الطَّيِّب، قُمُفَم، آئِيَة البَطَر.
 عطر رازی /a.-e-rāzeqi/ عَطَر الْوَزْد الرّازَقِي.
 عطر زدن /a.-zadan/ ۱. تَطْطِيْبًا / طَيِّب، تَطْطِيرًا / عَطَرَة، صَمَحًا / صَمَح ٢ جَسَدَه، صَمَحًا / صَمَح ٢ جَسَدَه بِالطَّيِّب وَ نَحْوِه، لَحَا / لَح ٢ هُ بِالطَّيِّب. ۲. [خود را] عَطَرًا / عَطَرَ ٢ تَطْطَرًا / تَطْطَر، تَطْطِيْبًا / تَطْطِيْب.
 عطر زده /a.-zade/ مَطْطَر، مَطْطِيْب.
 عطر ساز /a.-sāz/ مَطْطَر، عَطَار، ضَنَائِع العَطُور.
 عطر سازی /a.-s.-i/ صَنَع اَوْضَاعَة العَطُور.
 عطر فروش /a.-foruš/ عَطَار، صَيْقَبَانِي.
 عطر فروشی /a.-f.-i/ عَطَارَة.

عطر گل /a-e-gol/ عطرُ الورد.

عطر گل سرخ /a-e-g-e-sorx/ عطرُ الوردِ الجُوري.

عطر گل گلاب /a-e-g-e-goläb/ ← عطر گل سرخ.

عطرها /a.-hä/ ← عطریات.

عطری /a.-i/ مَطْطَر، عطری.

عطریات /a.-iyyät/ غُطُور، طُیُوب، اُطِیاب، زوایح عطریّة.

عطسه /atse/ التَّطْطِسة، غُطاس.

عطسه‌آور /a.-ävar/ مَطْطَس.

عطسه زدن /a.-zadan/ غُطَّسَ و غُطَّاسَ / غَطَّسَ.

عطف به ماسبق /afte-e-be-mä-sabaq/ دُواالْأَثَرُ الرَّجْعِيّ،

مفعولٌ رجعی، رجعی، یَشْرِی عَلَی الْمَاضِی.

عطف به ماسبق شدن /a.-b.-m.-s.-sodan/ شَرَى و سُزِیة

و بَیْرَانِةٌ / شَرَى عَلَی الْمَاضِی، کَانَ دَامَتْغُولِ رَجْعِی.

عطف بیان /a.-e-bayän/ عَطَفَ الْبَیَانَ.

عطف کتاب /a.-e-ketäb/ ظَهَرَ الْکِتَابَ.

عطف کردن /a.-kardan/ تَوَجَّهَ / وَجَّهَ اِلْتِفَاتَهُ اِلَی،

تَحَوَّلَ / حَوَّلَهُ نَحْوَ.

عطوفت کردن /otufat-kardan/ ← مهربانی کردن.

عطیه /atiyye/ عَطِیة، مَوْهَبَة، هِبَة، نَخْل.

عطیه دادن /a.-dädan/ اِغْطَا / اَعْطَى هَ عَطِیةً، عَضْرَأَ

/ عَضَرَ هَ.

عطیه ملوکانه /a.-ye-molukäne/ مَنَحَة مَلِکِیَّة.

عظمت /azemat/ عَظَمَة، عَظَم، جَسَامَة، جَلال، جَلالَة.

عفار /afär/ (گیا) زَنَد، عَرَف.

عفت عمومی /effat-e-omumi/ حُرْمَة الْوَعْدِ، حُرْمَة

الْعَافِ، الْأَخْلَاق.

عفريت /efrit/ شَیْطَان، عَفْرِیت.

عفو /afv/ عَفُو، عَفْرَان، عَفِیر، مَغْفِرَة، اِغْضَاء، صَفْح.

عفو عمومی /a.-e-omumi/ الْعَفْوُ الْعَامُّ.

عفو عمومی دادن /a.-e-o.-dädan/ مَنَحَ / مَنَحَ عَفْوَاً

عَاماً.

عفو کردن /a.-kardan/ عَفَّوْ / عَفَّاءُ عَنْهُ، اِشْجَاحاً /

أَشْجَحَ الْوَالِی، عَفَّرَا وَ عَفِیراً وَ عَفِیرَةً وَ عَفَّرَاناً وَ مَغْفِرَةً وَ

عُفُوراً / عَفَّرَ لَه، اِغْتَفَرَا / اِغْتَفَرُ لَهُ الدُّنْبَ، تَبَرُّئاً /

بَرَّاهَت.

عفو کننده /a.-konande/ الْعَافِی، الْعَفُو.

عفونت /ofunat/ التَّعْفُن، تَفْسُخ.

عفونت کردن /o.-kardan/ تَعَفَّنَ / تَعَفَّنَ، فُسَاداً وَ فُسُوداً

/ فَسَدَ یَفْسُدُ وَ فُسَدَ.

عفونی شدن /ofuni-sodan/ ← عفونت کردن.

عفونی کردن /o.-kardan/ تَلَوِیْشاً / لَوْتُ، اِفْسَاداً /

اَفْسَدَ.

عفیف /afif/ التَّغِیْف، عَذْرَی، بَثُولِی.

عفیف شدن /a.-sodan/ عَفَّأَ وَ عَفَّاءَ وَ عَفَّافاً وَ عَفَّافَةً / عَفَّ

→.

عقاب /oqäb/ ۱. (جان) الثَّعْاقِب، حُبَّاشِیة، ذُفَواء، سَهْوَج،

شُفَواء، عُبْر، عُسْر، عَزَن، لِقْطَة، [نث] لَقْوَة، نُساریة. ۲.

(نَج) بَرَّجُ الثَّعْاقِب.

عقاب آمریکایی /o.-e-ämrikäyil/ (جان) الثَّعْاقِب

الْأَمْرِیکِی.

عقاب البحر /o.-ol-bahr/ (جان) الْمُؤْرِیَّة.

عقاب پیگارگ /o.-e-pigärg/ (جان) شَمِیْطَة شَائِعَة.

عقاب دریایی /o.-e-daryäyil/ (جان) الشَّمِیْطَة.

عقاب دم سفید اروپایی /o.-e-dom-sefid-e-orupäyil/

(جان) الْأَرْن [نَسَرُ بَخْرِی] اُبَیْضُ الذَّیْلِ.

عقاب سیاه دشتی /o.-e-siyäh-e-dašil/ (جان)

الْخُدَّارِیة.

عقاب شاهی /o.-e-šähi/ (جان) عَجَز.

عقاب طلائی /o.-e-taläyil/ لَمَاعَة، عَقَابٌ ذَهَبِی.

عقاب کردن /eqäb-kardan/ مُعَاقَبَة / عَاقَبَ هَ.

عقاب گر /o.-e-gar/ ← (جان) عقاب دریایی.

عقاب مارخور آسیا /o.-e-mär-xor-e-äsiyäl/ الصَّرَازَة.

عقاب هلیا اتوس لوکوسفالوس /o.-e-heliäetus-

lukosefälus/ ← (جان) عقاب آمریکایی.

عقابی /o.-il/ نَسْرِی.

عقال /eqäl/ الْبِکَال، وَجَار.

عقب /aqab/ ۱. ظَهَرَ. ۲. قَفَا. ۳. مَوَّخَر، سَاقَة. ۴. خَلَفَ.

عقب آب ششان /a.-äb-šošan/ (جان) خَلْفِیَّاتُ

الْحِیْثُوم.

عقب افتادگی /a.-oftädegil/ بَطَّء، ثَوَان، تَأَخَّر، تَخَلَّف.

عقب افتادن /a.-oftädan/ خُلُوفاً / خَلَفَ وَ تَخَلَّفَ /

تَخَلَّفَ عَنْ أَصْحَابِهِ، تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ عَنْهُ، اِسْتِئْخَاراً /

عقب مانده /a.-mānde/ ١. مُتَخَلِّف، مُتَأَخِّر، مُعَاق، مُسَبِّق. ٢. ← عقب افتاده.

عقب نشانیدن /a.-nešāndan/ ١. نَكَّصَ ← عقب زدن. ١.

عقب نشستن /a.-nešāstan/ ١. تَرَاجَعُ / تَرَاجَعُ / اِنْسَحَابُ / اِنْسَحَبَ، اِزْدَادُ / اِزْدَادَ، اِجْحَامُ / اِجْحَمَ، اِشْتِسْلَامُ / اِشْتَسَلَمَ، قَهْقَرَةُ / قَهْقَرَى، تَقَهْقَرُ / تَقَهْقَرَى، نَكْصًا وَنُكُوصًا وَنُكْصًا / نَكَّصَ عَلَى عَقْبَيْهِ، اِنْتِكَاصًا / اِنْتَكَصَ.

عقب نشینی /a.-nešini/ ١. اِنْجَسَاب، سَحَب، تَقَهْقَرُ، قَهْقَرَى، قَهْقَرَةُ، اِزْدَاد، اِشْتِرْدَاد، تَرَاجَع، اِشْتِرْجَاع، اِجْحَام، هَزَم، هَزِيمَةُ، اِنْهَازَام. ٢. (نظ) اِلاِزْدَاد، اِنْسَحَاب.

عقب نشینی کردن /a.-n.-kardan/ ١. اِنْسَحَابُ / اِنْسَحَبَ الْجَيْشُ، قَهْقَرَةُ / قَهْقَرَى، تَقَهْقَرُ / تَقَهْقَرَى، اِنْشِئَانِی كَرْد: تَقَهْقَرُ الْجَيْشُ، تَرَاجَعُ / تَرَاجَعُ، اِزْدَادُ / اِزْدَادَ، اِنْكِفَاءُ / اِنْكَفَأَ.

عقب و جلو /a.-o-jolow/ طَرَدَا وَعَكَّسَا.

عقب و جلو رفتن /a.-o-j.-raftan/ مَوْرًا / مَارِیْمُورَ، مَوْرًا / مَوْرًا، جَاءَ وَهَبَ مُتَرَدِّدًا.

عقبی /a.-i/ مَوْرُجُ، حَلْفِي، حُلْف.

عقد /aqd/ العَقْدُ، عَقْدُ زَوَاج.

عقد اصلی /a.-e-asli/ العَقْدُ الْأَصْلِي.

عقد بستن /a.-e-bastan/ ١. عَقْدًا / عَقْدَ يَتَقَدُّ. ٢. عَقْدًا / عَقْدَ يَتَقَدُّ الزَّوْاج.

عقد جائز /a.-e-jā'ez/ عَقْدُ جَائِز [عَقْدُ مِمَكَّنِ الْغَاوَةِ].

عقد عادی /a.-e-ādi/ العَقْدُ التَّرَاضِي.

عقد کردن /a.-kardan/ عَقْدَ عَقْدًا.

عقد کنان /a.-konān/ حَفَلَةُ عَقْدِ الْقِرَان.

عقد لازم /a.-e-lāzem/ عَقْدُ لَازِمَ [عَقْدُ لَا يُمْكِنُ الْغَاوَةُ].

عقد مرأضاتی /a.-e-morāzāti/ ← عقد عادی.

عقد معین /a.-e-mo'ayyan/ العَقْدُ الْمُتَمَسِّی.

عقد نامه /a.-e-nāme/ وَثِيقَةُ الزَّوْاج.

عقدۀه /oqde/ ١. (بَر) الْفَقْدَةُ. ٢. (فَر) الْفَقْدَةُ.

عقدۀه اودیپ /o.-ye-odip/ عَقْدَةُ أُودِیپ.

عقدۀه برتری /o.-ye-bartari/ مَرَكَبُ الْأَعْلَوِيَّةِ أَوِ الْإِشْتِغْلَاءِ.

عقدۀه حقارت /o.-ye-heqdāra/ مَرَكَبُ التَّنْصِصِ.

عقدۀه خود فزون بینی /o.-ye-xod-fozun-bini/ ← عقدۀه

اِشْتَأَخَرَ، تَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ، أَتَوَلَّا / أَتَلَّ بِ أَجَلًا / أَجَلَ تَ تَأَوَّلًا / تَأَوَّلَ عَنْهُ، تَبَيَّنَ / تَبَيَّنَ عَنْهُ، تَجَاجَرُوا / تَجَاجَرَا، جَجَرًا / جَجَرَ - الرُّجُلَ، تَخَرَّعًا / تَخَرَّعَ عَنْ أَصْحَابِهِ، اِنْجَنَاسًا / اِنْجَنَسَ، ضَرِيًّا / ضَرَى - الرِّفْقَةَ، تَعَدَّرَا / تَعَدَّرَ عَنِ الْأَمْرِ، تَعَوَّلَا / تَعَوَّلَ، تَعَاوَلَا / تَعَاوَلَا عَنْهُ، قَبِعَا / قَبَعَ - عَنْ أَصْحَابِهِ، تَقَطَّرَا / تَقَطَّرَ عَنْ كَذَا، تَقَاعَسَا / تَقَاعَسَ عَنِ الْأَمْرِ، تَقَفَّوَسَا / تَقَفَّوَسَ الرُّجُلَ، تَلَخَّرَا / تَلَخَّرَ، تَنَاوَسَا / تَنَاوَسَ، نَوَّصَا وَنَوَّصَانَا / نَاصَ - عَنِ الْأَمْرِ أَوْ عَنِ زَمِيلِهِ، اِشْتِنَاصَةً / اِشْتِنَاصَ عَنْهُ.

عقب افتاده /a.-oftāde/ مُتَأَخِّر، مُتَخَلِّف، أَجِيل، التَّقْد، التَّقْد، اللَّيْهِنْد.

عقب انداختن /a.-andāxtan/ ١. تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ تَغْلِيْفًا / حَلَفَهُ، تَأَجَّلَا / أَجَلَهُ، تَعَوَّلَا / عَوَّلَ، عَوَّلًا / عَاقَ تَ إِعَاقَهُ / أَعَاقَ وَإِغْتِيَاقًا / اِغْتِيَاقَ هُ عَنْ كَذَا، تَغَطَّلَا / غَطَّلَ، اِزْجَاءَ / اِزْجَى، اِزْجَاءَ / اِزْجَا، مُسَاقَفَةً / سَاقَفَ هُ مُطَاوَلَةً / طَاوَلَ، عَزَقَلَهُ / عَزَقَلَ، تَغْلِيْعًا / غَلَقَ، تَنَاوَسَا / تَنَاوَسَ الْأَمْرَ، نَسَا - نَسَا هُ.

عقب اندازی /a.-andāzi/ ١. تَأَجَّلَ، تَأَخَّرَ، اِزْجَاءَ، تَغْلِيْعَ، عَوَّلَ، إِعَاقَهُ، كَلَّةَ، نُسَاءَ، نَسِيَّ، نَسِيَّةَ.

عقب رفتن /a.-raftan/ تَرَاجَعُ / تَرَاجَعُ.

عقب زدن /a.-e-zadan/ ١. اِنْهَادًا / اِنْهَدَ هُ تَنْجِيَةً / نَحَاةَ، اِزْجَاعًا / اِزْجَعَهُ، ذَفَرًا / ذَفَرَ هُ ذَفْعًا وَذَفَاعًا وَمَذْفَعًا / ذَفَعَ تَ رَدًّا وَرَدًّا / رَدَّدَ صَدًّا / صَدَّدَ اِضْدَادًا / اِضْدَدَ، غَبَلًا / غَبَلَ - الشَّيْءَ، تَنَكَّصًا / نَكَّصَ. ٢. ← عقب كشیدن.

عقب کشیدن /a.-kešidan/ اِشْتِرْجَاعًا / اِشْتِرْجَعَ، اِشْتِرْدَادًا / اِشْتَرَّدَ، تَرَاجَعًا / تَرَاجَعَ، نَكْصًا وَنُكُوصًا وَنُكْصًا / نَكَّصَ عَنِ الْأَمْرِ، اِنْتِكَاصًا / اِنْتَكَصَ، اِجْحَامًا / اِجْحَمَ عَنْ، تَخْيِيْفًا / خَيَّفَ عَنْ، نُكُولًا / نَكَّلَ عَنِ أَوْ مِنْ كَذَا.

عقب ماندن /a.-māndan/ ١. أَجَلًا / أَجَلَ تَ تَأَجَّلَا / تَأَجَّلَ، تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ، تَخَلَّفَا / تَخَلَّفَ عَنْ، اِنْسَاءَ / اِنْسَأَ عَنْهُ، تَعَدَّرَا / تَعَدَّرَ، اَيْنَا / اَيْنَى - الشَّيْءَ.

عقب گرد /a.-gard/ (نظ) ١. إِلَى الْوَرَاءِ دُرُ. ٢. دَوْرَان.

عقب ماندگی /a.-māndegi/ قَهْقَرَةُ، قَهْقَرَى، تَأَخَّرَ، اِنْجَطَاطَ، تَخَلَّفَ، كَلَّةَ.

برتری.

عقدۀ دل /o.-ye-del/ هم القلب، عم القلب، غصۀ القلب.

عقدۀ ذنب /o.-ye-zanab/ (نجد) العقدۀ النّارِلَة، عقدۀ الذّنب.

عقدۀ راس /o.-ye-ra's/ (نجد) العقدۀ الصّاعِدَة، عقدۀ الرّاس.

عقدۀ روانی /o.-ye-ravāni/ مَرَكَبُ النّفس، النّقدۀ النّفسیّة.

عقدۀ عصبی /o.-ye-asabi/ عقدۀ عَصَبیّة.

عقدۀ کهتری /o.-ye-kehtari/ ← عقدۀ حقارت.

عقدۀ گاسر /o.-ye-gäser/ عقدۀ جابسر.

عقدۀ گشایی /o.-gošāyi/ حَلُ العقدۀ.

عقدۀ لنفی /o.-ye-lanfi/ (بز) عُدَة لَمُفاوِیّة ← عُدَة لنفی.

عقدۀ هی /o.-yi/ شَخْصیّة مُعَقَّدَة.

عقرب /aqrab/ (جان) العُقْرَب.

عقربک /a.-ak/ داجس، داخوس، دُحاس، رِیخُ الشُّوْکَة.

عقربک درآوردن /a.-ak-dar-ävardan/ دَخَسَا / دَجَسَ

تَ الإِصْبَح.

عقربک ساعت /a.-ak-e-sä'at/ عَقْرَبُ السّاعَة.

عقربک مغناطیسی /a.-ak-e-meqnätisi/ اِبْرَة اِنْحِرَافِ مَغْنَطِیْسِی.

عقرب گزیده /a.-gazide/ اَلْمَاثُور.

عقرب ماهی /a.-mähi/ (جان) عَقْرَبُ الْبَحْرِ، جَلّاح.

عقرب نمایان /a.-nemäyān/ (جان) العَقَارِبُ الْکَاذِبَة.

عقربه /aqrabe/ عَقْرَبُ السّاعَة.

عقربه ثانیه شمار /a.-ye-säniye-šomār/ عَقْرَبُ الثّوَانِی.

عقربه دقیقه شمار /a.-ye-daqiqe-š/ عَقْرَبُ الدّقایِق.

عقربه ساعت شمار /a.-ye-sä'at-š/ عَقْرَبُ السّاعات.

عقربه مغناطیسی /a.-ye-meqnätisi/ اِبْرَة اِنْحِرَة

اَلْمَغْنَطِیْسِیّة، الحَکَة.

عقربه میل نما /a.-ye-meylnemä/ اِبْرَة الْمِیْل

اَلْمَغْنَطِیْسِی.

عق زدن /oq-zadan/ قَیْنَا / قَاغِیْقِی، هُوَعَا / هَاغِ یَهَاغ و

یَهُوَع، تَهُوَعَا / تَهُوَع، تَبُوَعَا / تَبُوَع، هَعَاوَهْنَة / هَعُ.

عق گرفتن /o.-gereftan/ عق زدن.

عقل /aql/ غُشَل، مَغْفُول، عاقِلَة، دِیَاغ، مُخ، ذَهْن،

بَقِیّة، جَوَل، جِجَا، جِجَر، جِکَمَة، جَلَم، رَأْس، رِداء،

رُشد، رُوْبَة، رُوَع، رُبَر، رَزَة، زُور، صَفَر، صَوَاب، صُیُور،

فُواد، کُیْس، لَب، مَوَة، نَدَس، نَطَق، نَقِیْبَة، نُهَی، نُهَیّة،

مُنْهَاقَة، هَرَم، هُزْمان.

عقلاً /aqlan/ عَقْلًا.

عقلانی /aqlāni/ ← عقلی.

عقل اول /aql-e-avval/ العَقْلُ الْأَوَّل.

عقل پریدیگی /a.-paridegi/ السّلاس

عقل عملی /a.-e-amali/ العَقْلُ الْعَمَلِی.

عقل فعال /a.-e-fa'äl/ العَقْلُ الْفَعَال.

عقل کل /a.-e-koll/ ← عقل اول.

عقل کلی /a.-e-k-i/ ← عقل اول.

عقل معاش /a.-e-ma'äs/ فِکْر اِقْتِصَادِی.

عقل منفعل /a.-e-monfa'e'l/ العَقْلُ الْمُنْفَعِل.

عقل نظری /a.-e-nazari/ العَقْلُ النَّظَرِی.

عقلهای دهگانه /a.-hä-ye-dahgāne/ اَلْعُقُولُ الْعَشْرَة.

عقلی /a.-i/ عَقْلِی، نَفْسِی، نَفْسَانِی، ذَهْنِی.

عقلیون /a.-iyyun/ العَقْلِیُّون.

عقوبت /oqubat/ العُقُوبَة، جَزاء، نَکِیر.

عقوبت کردن /o.-kardan/ مُعَاقَبَة و عِقَاباً / عَاقَبَ هُ

بِذَنْبِهِ و عَلَی ذَنْبِهِ، اَخَذَا / اَخَذَ یَاخُذُ و مُوَاحِدَة / اَخَذَ هُ

بِذَنْبِهِ اَوْعَلِیْهِ، اَتَمَّا / اَتَمَّ یُهَ اِخْلَالاً / اَخَلَ بِه العُقُوبَة،

مُلامَة / لَامَة.

عقود /oqud/ عَقُود.

عقود رسمی /o.-e-rasmi/ اَلْمُخَرَّرَات.

عقیده /aqide/ ۱. عَقِیْدَة، اِغْتِیقاد، مَعْتَقَد، مَذْهَب،

سَمَت، تَصْدِیق، اِقْتِناع، اِیْمان. ۲. رَأِی، فِکْر، قَوْل.

عقیق /aqiq/ العَقِیق.

عقیق چشم بلبلی /a.-e-cašm-bolboli/ اَلْجَزَع.

عقیق راه راه /a.-e-räh-räh/ عَقِیقُ مُعْرَق.

عقیق سرخ /a.-e-sorx/ ← عقیق.

عقیق سلیمانی /a.-e-soleymāni/ اَلْعَقِیقُ الْأَحْمَر.

عقیق سیاه /a.-e-siyäh/ حَجَرُ السِّیْنا.

عقیق شجری /a.-e-šajari/ ← عقیق.

عقیق یمانی /an-e-yamāni/ ← عقیق.

عقیم /aqim/ اَلْعَاقِر، اَرِیْط، حَائِل، سَمْلَق.

علت اصلی /*e.-e-asli*/ سَبَبَ كَافٍ، سَبَبَ مُهَيَّئٍ.
 علت اولی /*e.-e-ulā*/ العِلَّةُ الْأُولَى.
 علت صوری /*e.-e-suri*/ العِلَّةُ الصُّورِيَّةُ.
 علت العلل /*e.-ol-elal*/ ← علت اولی.
 علت غائی /*e.-e-qā'i*/ العِلَّةُ الْغَائِيَّةُ.
 علت فاعلی /*e.-e-fa'eli*/ العِلَّةُ الْفَاعِلَةُ.
 علت مادی /*e.-e-mādi*/ العِلَّةُ الْمَادِيَّةُ.
 علت و معلول /*e.-o-ma'lul*/ العِلَّةُ وَالْمَعْلُولُ.
 علف /*alaf*/ (گیا) عَلَفَ، غُلُوفَةً، عُشْبَ، نَبَات، زَرْع، حَبِير، مَرْع، غَلِيق، عِيَالَةً، قَضِيم، وَشَف.
 علف آب /*a.-e-āb*/ (گیا) يَسْلُقُ الْمَاءَ، جَارُ الثَّهْرِ.
 علف بلادن /*a.-e-belādon*/ (گیا) يَسْتُ الْحُسْنِ.
 علف بواسیر /*a.-e-bavāsir*/ (گیا) عُشْبَةُ الْبَوَاسِيرِ، حَنَازِيرِيَّة، حَبِيشَةُ الْحُطَافِ، ذَنْبُ الشَّيْبِ، كُغَمَان.
 علف بوریا /*a.-e-buriyā*/ (گیا) الْجَلَالِ.
 علف بازر /*a.-e-pāzahr*/ (گیا) قَاهِرُ السُّمُومِ.
 علف پشمکی /*a.-e-pāsmaki*/ (گیا) الثُّزْغُولِ.
 علف پنبه /*a.-e-panbe*/ (گیا) الْعَطِيطِ.
 علف ترنجبین /*a.-e-taranjabin*/ (گیا) شَوْكُ الْجَمَلِ، عَاقُول ← خَارَشْتَر.
 علف تگرگی /*a.-e-tagargi*/ (گیا) إِشْرَاشُ خُنْتِي.
 علف جاروب /*a.-e-jārub*/ (گیا) الْخَلْنَج ← خَلْنَك.
 علف جالیز /*a.-e-gāliz*/ (گیا) جَغْفِيل، حَبِيشَةُ الْأَسَدِ، سَبَع.
 علف جالیزها /*a.-e-j-hā*/ (گیا) الْجَغْفِيلِيَّاتِ.
 علف جرب /*a.-e-jarab*/ (گیا) زَهْرَةُ الْجَرْبِ، الْجَرْبِيَّةُ.
 علف چر /*a.-car*/ ١ ← علف خوار. ٢. مَرْتَع، مَرْغَى.
 علف چشمه /*a.-e-cešme*/ (گیا) حُرْفُ الْمَاءِ، السَّلْبُوت، الْقَرَّةُ الْغَيْنِ.
 علف چنگ /*a.-e-cang*/ (گیا) الْحُرْمِ.
 علف چین /*a.-e-cin*/ الْجَزَازَةُ، الْخَصَادَةُ.
 علف چینی /*a.-c.-i*/ الْحَشْ، قَطْعُ الْعُشْبِ.
 علف خر /*a.-e-xar*/ (گیا) الْأَخْذَرِيَّة، النَّدَّ.
 علف خرس /*a.-e-xers*/ (گیا) إِبْرَةُ آدَمَ، أُذُنُ الدَّبِّ، بَيْضُ الشَّيْبِ.
 علف خرها /*a.-e-xarhā*/ (گیا) الْأَخْذَرِيَّاتِ.

علامات جبری /*alāmāt-e-jabri*/ (رَض) الدَّلَالَتِ الْجَبْرِيَّةُ.
 علامت /*alāmat*/ غَلَامَةٌ، دِلَالَةٌ، دَلِيل، أَثَر، أَزْمَةٌ، أَزْمَةٌ، أَمَارَةٌ، بَضْمَةٌ، ثَمْفَةٌ، نُؤْه، خَال، دَمْفَةٌ، زَفَم، زَمَر، شَوْمَةٌ، سِيم، سِيمَا، شَاخِص، شِعَار، شَارَةٌ، إِشَارَةٌ، الْكَذْمَةُ، كِنَايَةٌ، لَافِتَةٌ، مَسْحَقَةٌ، ثَمْرَةٌ، وَشَم، سِمَةٌ، يَفْقَطَةٌ.
 علامت اختصاری /*a.-e-extesāri*/ (شِیم) الصِّغْفَةُ الْجَزْبِيَّةُ.
 علامت استفهام /*a.-e-estefhām*/ الْإِسْتِفْهَام، غَلَامَةٌ الْإِسْتِفْهَامِ.
 علامت بازرگانی /*a.-e-bāzargani*/ غَلَامَةٌ تِجَارِيَّةُ.
 علامت تجارتی /*a.-e-tejāratī*/ ← علامت بازرگانی.
 علامت تعجب /*a.-e-ta'ajjob*/ غَلَامَةُ التَّعْجِبِ.
 علامت دادن /*a.-e-dādan*/ إِشَارَةٌ / إِشَارَ، إِيمَاءٌ / أَوْمَأُ إِلَى.
 علامت دار /*a.-dār*/ زَمْرِي.
 علامت دولتی /*a.-e-dowlati*/ الطَّابِعُ الْأُمِيرِي.
 علامت راهنمایی /*a.-e-rāhnamāyi*/ مَقْلَم، أَعْلُومَةٌ، مَلُوحَةٌ، سِمَافُور.
 علامت زدن /*a.-e-zadan*/ دَمَغًا / دَمَغَ ← يَدْمَغُ أَوْ يَخْتَمِ، وَشْمًا وَ سِمَةً / وَشَمَ يَسِمُ هُ بِعَلَامَةٍ أَوْ بِسِمَةٍ.
 علامت شیمیایی /*a.-e-šimiyyāyi*/ (شِیم) زَمْرُ كِيمِيَاوِي.
 علامت گذاری /*a.-e-gozāri*/ وَضَعُ الْعَلَامَةِ.
 علامت گذاری کردن /*a.-g.-kardan*/ ← علامت زدن.
 علامت مخصوص /*a.-e-maxsus*/ غَلَامَةٌ تِجَارِيَّةُ، دَمَغ، غَلَامَةُ الصَّنْعِ.
 علاوه /*alāve*/ زِيَادَةٌ، إِضَافَةٌ.
 علاوه کردن /*a.-kardan*/ إِضَافَةٌ / أَضَافَ، جَمَعًا / جَمَعَ يَجْمَعُ.
 علامت اختصاری /*alā'em-e-extesāri*/ مَخْتَصَرَات، زُمُوز، إِضْطِلَاحَاتِ.
 علامت راهنمایی رانندگی /*a.-e-rāhnamāyi-rānandegi*/ الْأَعْلُومَةُ.
 علت /*ellat*/ ← سَبَب، عِلَّةٌ، بَاعِث، دَافِع، وَاسِطَةٌ، قَضَد، غَرَض، غَايَةٌ.
 علت آوردن /*e.-āvardan*/ تَعَلَّلًا / تَعَلَّلَ، إِغْتِذَارًا / إِغْتَذَرَ.

علف خشك /a.-e-xošk/ خَشِيشْ مُجَفَّفٌ لِلْعَلْفِ، قَشْ، تَبْنٌ، ذَرِيسٌ.

علف خلال دندان /a.-e-xeläl-e-dandän/ (گیا) اِنْرَهْ الرَّاعِي.

علف خلیج /a.-e-xalij/ (گیا) غُشْبُ الْخَلِيجِ، طَخْلُبْ بَخْرِي.

علف خنازیر /a.-e-xanäzir/ (گیا) خَشِيشَةُ الْخَنَازِيرِ، الْخَنَازِيرِيَّةُ.

علف خنایزایی /a.-e-x.-e-äbi/ (گیا) خَشِيشَةُ الْخَنَازِيرِ الْمَائِي.

علف خوار /a.-xär/ نَبَاتِي، عَاشِبٌ، أَكِلُ الثُّشْبِ.

علف خواران /a.-x.-än/ العاشبات.

علف خوردن /a.-xordan/ أَكَلًا / أَكَلٌ يَأْكُلُ الثُّشْبَ، اِغْتِلَافًا / اِغْتَلَفَ.

علف خون /a.-xun/ زَهْرَةُ الدَّمِ.

علف دادن /a.-dädan/ عَلَفًا / عَلَفٌ بِ اِغْلَافًا / اَعْلَفَ الدَّابَّةُ.

علف دار /a.-där/ الْعَلَافُ.

علف دان /a.-dän/ مَحْزَنُ الْعَلْفِ.

علف دریایی /a.-e-daryayi/ (گیا) حَمُولُ الْبَحْرِ.

علفزار /a.-e-zär/ مَزَجٌ، مَزْعَى.

علف شوره /a.-e-šure/ أَشْنَانٌ، خُرْضٌ.

علف فروش /a.-e-foruš/ بَائِعُ عَلْفِ الدَّوَابِّ.

علف دیابت /a.-e-diyäbet/ خَشِيشَةُ الدِّيَابِتُسِ.

علف دم گریه /a.-e-dom-gorbe/ (گیا) دَنْبُ الْقِطِّ.

علفزار /a.-e-zär/ الْمَنَبَاتُ، الْمَكْلَأَةُ مِنَ الْأَرْضِي، الْيُقْضَابُ، الْمَقْضَبَةُ.

علف ساس /a.-e-säs/ (گیا) قَاتِلُ الْبَقَى.

علف سگبینه /a.-e-sakbine/ (گیا) السَّكْبِينَجُ، اَنْجَدَانُ الْعَجَمِ.

علف سیر /a.-e-sir/ (گیا) خَشِيشَةُ الثُّومِ.

علف شپش /a.-e-šepeš/ (گیا) خَشِيشَةُ الْقُمَّلِ.

علف شن /a.-e-šen/ بَقْلَةُ الزَّمَلِ.

علف شوره /a.-e-šure/ (گیا) الزَّمَثُ، ذَلُوقٌ.

علف شیر /a.-e-šir/ (گیا) خَشِيشَةُ اللَّبَنِ.

علف فروش /a.-e-foruš/ الْعَلَافُ.

علف قورباغه /a.-e-qurbäqe/ (گیا) قُقَاحٌ، فِرْزٌ.

علف کبوتر /a.-e-kabutar/ (گیا) رَغِي الْحَمَامِ.

علف کرم /a.-e-kerme/ (گیا) خَشِيشَةُ الدُّودِ، خَشِيشَةُ الْمَلُوكِ.

علف کنش /a.-e-koš/ العاشوب، كُلُّ مَادَّةٍ فَعَالَةٍ تُسْتَفْمَلُ لِلْقَضَاءِ عَلَى الْأَعْشَابِ.

علف کیکی /a.-e-keyk/ (گیا) الْكُوشُ.

علف گاو میش /a.-e-gävmiš/ (گیا) خَشِيشَةُ الْجَامُوسِ.

علف گریه /a.-e-gorbe/ (گیا) سُنْبُلُ الطَّيْبِ.

علف گلورد /a.-e-galu-dard/ (گیا) الْبَاطِرْيُوسُ.

علف مارماهی /a.-e-marmähi/ (گیا) وَشَعُ الْمَاءِ، الْعُمْرَةُ.

علف ماه /a.-e-mäh/ (گیا) خَشِيشَةُ الْقَمَرِ، لِسَانُ الْغَزَالِ.

علف مرغ /a.-e-morq/ (گیا) خَشِيشَةُ الطَّيْرِ، شِرْشِرٌ، نَحِيلٌ.

علف مروارید /a.-e-morvärid/ (گیا) سَفَرَسٌ، کَاسِرٌ الْحَجَرِ.

علف مرواریدها /a.-e-m.-hä/ (گیا) السَّفَرَسِيَّاتُ.

علف مریم /a.-e-maryam/ (گیا) خَشِيشَةُ الْمُبَارَكِ.

علف مویی /a.-e-muyi/ (گیا) الْحَزْطَالِيَّةُ.

علف نقره یی /a.-e-noqreyi/ (گیا) عُشْبَةُ الْقَوَى.

علف هرزه /a.-e-harze/ (گیا) خَشِيشٌ، عُشْبٌ ضَارٌّ.

علفی /a.-il/ عُشْبِيٌّ، نَبَاتِيٌّ.

علم /alam/ عِلْمٌ، رَايَةٌ، غَايَةٌ، خَالٌ.

علم /elm/ عِلْمٌ، مَعْرِفَةٌ، يَقِينٌ، شِعْرٌ.

علم آمار /e.-e-ämär/ عِلْمُ الْإِخْصَاءِ.

علم آموختن /e.-e-ämuxtan/ ١. [مَص] تَعْلِيمًا / عِلْمٌ. ٢.

[مَص ل] تَعْلَمًا / تَعْلَمُ.

علماً /elman/ عِلْمًا.

علم اخلاق /a.-e-axläq/ عِلْمُ الْأَخْلَاقِ، الْفَلَسَفَةُ الْأَخْلَاقِيَّةُ.

علم الهی /a.-e-elähi/ الْفَلَسَفَةُ الْأَوَّلَى، الْعِلْمُ اللَّهِهِي، إِلَهِيَّاتٌ.

علم بردار /alam-bardär/ حَامِلُ الْعِلْمِ.

علم برداشتن /a.-e-bardäštan/ حَمَلًا وَ خَمَلًا / خَمَلٌ - الْعِلْمُ.

- علم برق /e.-e-barq/ علمُ الْكَهْرَبَاءِ.
- علم بالغلبه /alam-e-belqalabe/ الْعَلَمُ بِالْغَلْبَةِ.
- علم تشريح /elm-e-tashrih/ عِلْمُ التَّشْرِيحِ.
- علم حصولی /e.-e-hosuli/ الْعِلْمُ الْمَحْصُولِ.
- علم حضوری /e.-e-hozuri/ ← علم لدنی.
- علم دار /alam-dār/ حَامِلُ الْعِلْمِ.
- علم شدن /a.-šodan/ اِسْتِهَارُ / اِسْتَهَزُ.
- علم شناسی /elm-šenāsi/ نَظَرِيَّةُ الْمَعْرِفَةِ.
- علم شنغه /alam-šange/ هَمَهْمَهَةٌ، صَحِيحِج.
- علم شنغه راه انداختن /a.-š.-rāh-andāxtan/ هَمَهْمَهَةٌ / مَهْمَهٌ ← داد و فریاد کردن.
- علم عملی /elm-e-amali/ الْعِلْمُ الْعَمَلِيُّ.
- علم فروش /e.-foruš/ مَدْعَى الْعِلْمِ، مُتَفَاعِلٌ بِالْعِلْمِ.
- علم فروشی /e.-f.-i/ مَبَاهَاةٌ فِي الْعِلْمِ، تَفَاعُلٌ بِالْعِلْمِ، اِدْعَاءُ الْعِلْمِ، حَدْلَقَةٌ، تَحْدَلْقُ.
- علم فروشی کردن /e.-f.-i-kardan/ تَفَاعُلٌ / تَفَاعَزُ بِالْعِلْمِ، مَبَاهَاةٌ / بَاهَى فِي الْعِلْمِ، اِدْعَاءُ / اِدْعَى الْعِلْمِ، حَدْلَقَةٌ / حَدْلَقُ، تَحْدَلْقًا / تَحْدَلْقُ.
- علم کردن /alam-kardan/ اِغْدَادًا / اَعَدُّ، تَهَيُّئَةً / هَيِّأُ، تَقْوِيْمًا / قَوِّمُ.
- علم كلام /elm-e-kalām/ عِلْمُ الْكَلَامِ، عِلْمُ التَّوْحِيدِ.
- علم کیمیا /e.-e-kimiya/ عِلْمُ الْكِيْمِيَاءِ.
- علم لدنی /e.-e-ladonni/ الْعِلْمُ اللَّدْنِيُّ.
- علم معانی و بیان /e.-e-mā'āni-va-bayān/ عِلْمُ الْبَلَاغَةِ.
- علم مناظر و مرایا /e.-e-manāzer-va-marāyā/ عِلْمُ الْمَنَاطِرِ.
- علم منطق /e.-e-manteq/ عِلْمُ الْمَنْطِقِ، رَئِيسُ الْعُلُومِ.
- علم نجوم /e.-e-nojum/ الْعِلْمُ النُّجُمَةِ.
- علم نظری /e.-e-nazari/ الْعِلْمُ النَّظَرِيُّ.
- علمی /e.-i/ الْعِلْمِيُّ.
- علم یقین /e.-e-yaqin/ عِلْمُ الْيَقِيْنِ.
- علناً /alanā/ عَلَنًا، جَهْرًا، جَهْرَةً، جَهْرًا، عَلَانِيَةً.
- علنی /alani/ مَكْشُوفٌ، وَاضِحٌ، صَرِيحٌ.
- علنی شدن /a.-šodan/ ← آشکار شدن.
- علنی کردن /a.-kardan/ ← آشکار کردن.
- علوفه /olufe/ خَشِيشَةٌ.
- علوک /aluk/ (گیا) سَلِيشُوسُ.
- علوم ادبی /olum-e-adabi/ عُلُومُ الْاَدَابِ، الْعُلُومُ الْاَدَبِيَّةُ.
- علوم انسانی /o.-e-ensāni/ الْاِنْسَانِيَّاتِ.
- علوم تجرّبی /o.-e-tajrebi/ الْعُلُومُ التَّجْرِبِيَّةُ.
- علوم دخيله /o.-e-daxile/ الْعُلُومُ الدُّخِيْلَةُ.
- علوم ریاضی /o.-e-riyāzi/ عُلُومُ الرِّیَاضِيَّةِ، الرِّیَاضِيَّاتِ.
- علوم طبیعی /e.-e-tabi'i/ الْعُلُومُ الطَّبِيعِيَّةُ، الطَّبِيعِيَّاتِ.
- علوم عقلی /e.-e-aqli/ الْعُلُومُ الْعَقْلِيَّةُ.
- علوم غریبه /e.-e-qaribe/ الْعُلُومُ الْغَرِيبَةُ.
- علوم فیزیکی /e.-e-fiziki/ الطَّبِيعِيَّاتِ.
- علوم متعارفه /o.-e-mota'ārefe/ الْبَذِيهِيَّاتِ.
- علوم معیاری /o.-e-me'yāri/ الْعُلُومُ الْمَعْيَارِيَّةُ.
- علوم منطقی /o.-e-manteqi/ عُلُومُ الْمَنْطِقِ.
- علوم نقلی /o.-e-naqli/ الْعُلُومُ النَّقْلِيَّةُ.
- علیا حضرت /olyā-hazrat/ صَاحِبَةُ الْجَلَالَةِ.
- علیت /elliyyat/ ١. عَلِيَّةٌ، سَبِيحَةٌ. ٢. (فر) السَّبِيحَةُ، الْعَلِيَّةُ.
- علی چپ /ali-cap/ [عم] خود را به کُوجَهْ ~ زدن: تَجَاهَلًا / تَجَاهَلُ، تَفَاعُلًا / تَفَاعُلُ.
- علی رغم /alā-raqm/ زَعْمُ اَنْفِهِ، طَوْعًا وَ كَرْهًا، غَضَبًا عَنّ.
- علیق /aliq/ (گیا) عُلْفٌ، عُلُوفَةٌ، عَلِيقُ الدَّوَابِّ.
- علی ورجه /ali-varje/ اُذُوْشُ [عم مصري].
- عمارت /emārat/ الْبِنَاءُ، مَبْنًى، عِمَارَةٌ، وَصِيْلٌ.
- عمارت ساز /e.-sāz/ بَنَاءُ.
- عمارت کردن /e.-kardan/ بَنَى وَ بِنَاءً وَ بَنِيَانًا وَ بَنِيَةً وَ بِنَايَةً / بَنَى يَبْنِي، تَبْنِيَةً / بَنَى، عَمَّرَ / عَمَّرَ الدَّارَ، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ.
- عماری /amāri/ ← کجاهه.
- عمال بیگانه /ommāl-e-bigāne/ عُمَّلَاءُ الْاِسْتِثْمَارِ.
- عمامه /ammāme/ عِمَامَةٌ، النَّاجُ، الْخِمَارُ، مِذْمَاجَةٌ، سَبٌّ، مَشُوْدٌ، مَكْشُورٌ، مَكْشُورَةٌ، الْكُوَاذَةُ.
- عمامه بستن /a.-bastan/ تَعْمِيْمًا / عَمَّمَ هُ.
- عمان /ommān/ عُْمَانُ.
- عمد /amd/ التَّمَدُّدُ، قَصْدٌ، اَزْ رَوَى ~ عَنْ قَصْدٍ، قَصْدًا.

- عمداً /amdan/ غمداً، عَنْ غَمْدٍ، عَنْ عِلْمٍ.
 عمدتاً /omdatan/ عَلَى نَحْوِ زَيْبِي.
 عمدته /omde/ ١. أَصْلِي، أَوَّلِي، بَدَائِي، زَيْبِي، مَبْدُئِي،
 أَسَاسِي. ٢. جُمْلَةً، بَاهِظ.
 عمدته فروش /o.-foruʃ/ تَاجِرُ الْجُمْلَةِ، الْبَائِعُ بِالْجُمْلَةِ.
 عمدته فروشی /o.-f.-i/ الْبَيْعُ بِالْجُمْلَةِ.
 عمدته مالک /o.-mālek/ إِقْطَاعِي، دُوْأَمْلَاکِي کَثِيرَةً.
 عمدی /amdi/ غَمْدًا، عَنْ غَمْدٍ، قَضَدِي، مَقْصُود.
 عمر /omr/ غُمِرَ، غُمِرَ، حَيَاةً، سَنَ، عَيْشَ، عَيْشَةً، سُنْجَر.
 عمران /omran/ غُمِرَ الْمُدُنُ، الْخِصَارَةُ الْمَدْنِيَّةُ.
 عمران شهری /o.-e.-šahri/ غُمِرَ الْمَدِينَةُ.
 عمران کردن /o.-kardan/ تَغْمِيرُ / غَمَرُ، إِغْمَارُ / أَغْمَرَ
 الْمَكَانَ.
 عمرانِی /o.-i/ غُمِرَ.
 عمر دویاره /omr-e-do-bāre/ غُمِرَ جَدِيدًا.
 عمر کردن /o.-kardan/ غَمَرًا وَغَمَارَةً / غَمَرَتْ تَغْمِيرًا /
 غَمَرُ الرَّجُلِ.
 عمر گرداندن /o.-gozarāndan/ صَرَفًا / صَرَفَ - غَمَرَهُ.
 عمر متوسط /o.-e-motavasset/ مَتَوَسَّطُ الْغَمْرِ.
 عمق /omq/ قَمَرٌ، غَمْرٌ، غَمْرِي، شَقْلٌ، شَفَالَةٌ، سَمَكٌ،
 نَبِطُ.
 عمق پیمایا /o.-peymā/ وَشِبَارِ.
 عمق پیمایی /o.-p.-yi/ سَبْرُ الْأَعْمَاقِ.
 عمق سنج /o.-sanj/ مَبِينُ الْقَمَقِ.
 عمق کانون /o.-e.-kānun/ مَدَى أَوْ غَمَقُ التَّخْدِيدِ
 الْبُورِي.
 عمق مساله /o.-e-mas'ale/ غُمَقُ مَسْأَلَةٍ.
 عمق میدان /o.-e-meydan/ غُمَقُ الْمَجَالِ.
 عمق یاب /o.-yāb/ مِرْجَاسِ.
 عمق یابی /o.-y.-i/ سَبْرٌ، اِسْتِیْبَارِ.
 عمل /amal/ عَمَلٌ، عَمَلِيَّةٌ، صُنْعٌ، فِعْلٌ، فَعْلَةٌ، عَمَلَةٌ.
 عمل آوردن /a.-āvardan/ اِنْصَاجًا / اَنْصَجَ وَ اِنْصَاجًا /
 اَنْصَجَ وَ - آماده کردن.
 عمل آمدن /a.-āmadan/ نَصَجًا / نَصَجَ - وَ - آماده
 شدن.
 عمل آورنده /a.-āvarande/ نَاجِجٌ، مُنْجِجٌ، مُسْتَنْجِجٌ.

- عملاً /amalan/ غَمَلًا.
 عمل پروستات /amal-e-porustā/ (پز) اِسْتِئْصَالُ
 الْبِرُؤْستَاتِ.
 عمل جراحی /a.-e-jarrāhi/ (پز) عَمَلِيَّةُ جَرَّاحِيَّةُ.
 عمل حرام /a.-e-harām/ تَصَرُّفٌ مُحَرَّمُ.
 عمل خودسرانه /a.-e-xod-sarāne/ تَصَرُّفٌ كَيْفِي.
 عمل خیر /a.-e-xeyr/ مَأْتَرَةٌ، عَمَلٌ حَمِيدٌ، عَمَلٌ خَيْرِي.
 عمل شاق /a.-e-šāq/ عَمَلٌ مُزْهِقٌ.
 عمل شدن /a.-šodan/ عَمَلًا / عَمِلَ مَجَّ - اِنْفِعَالًا /
 اِنْفَعَلَ.
 عمل شده /a.-šode/ مَفْعُولٌ، مَفْعُولُ.
 عمل غیرارادی /a.-e-qeyr-e-erādi/ الْفِعْلُ الْمُتَعَكِّسُ.
 عمل غیرقانونی /a.-e-q.-e-qānuni/ تَصَرُّفٌ مُخَالَفٌ
 لِلْقَانُونِ.
 عمل کرد /a.-kerd/ نَتِیْجَةُ الْفِعْلِ، ذَابٌ، مَخْصُولٌ،
 مُسْتَعْلٌ.
 عمل کرد سالیانه /a.-k.-e-sāliyāne/ نَتَائِجُ سَنَةِ الْإِمْتِزَانِيَّةِ.
 عمل کردن /a.-kardan/ عَمَلًا / عَمِلَ - فَعَلًا / فَعَلَ -
 تَصَرُّفًا / تَصَرَّفَ.
 عملگی /amalegi/ الْفِعْلُ.
 عملگی کردن /a.-kardan/ عَمَلًا / عَمِلَ - .
 عمل منافی عفت /a.-e-monāfi-ye-effat/ مُخَالَفَةُ
 الْأَدَابِ الْعَامَّةِ.
 عمل ناشیانه /a.-e-nāšiyāne/ شَوْءٌ تَصَرُّفٌ.
 عمل نیامده /a.-nayāmade/ خَامٌ، غَشِيمٌ، غُفْلٌ، غَيْرُ
 مُشْغُولِ.
 عمل و عکس العمل /a.-va-aks-ol-amal/ (فز) فَعْلٌ وَرَدُ
 الْفِعْلِ.
 عمله /amale/ أَجِيرٌ، خَادِمٌ، عَامِلٌ.
 عمله فعله /a.-fa'le/ عَامِلٌ.
 عملی /amali/ عَمَلِيٌّ، فِعْلِيٌّ، تَطْبِيقِيٌّ، مَأْلُوفٌ، مَطْرُوقٌ.
 عملیات /a.-yyāt/ الْعَمَلِيَّاتُ.
 عملیات اکتشافی /a.-yyāt-e-ektešāfi/ الْاِسْتِشْكَافُ.
 عملیات جنگی /a.-yyāt-e-jangi/ الْعَمَلِيَّاتُ الْحَرْبِيَّةُ.
 عملیات صحرائی /a.-yyāt-e-sahrā'i/ الْعَمَلِيَّاتُ
 الْمِيدَانِيَّةُ.

عملیات عمرانی /a.-yyät-e-omrāni/ عَمَلِیَّاتُ إِنْشَائِیَّة.

عملیات نظامی /a.-yyät-e-nezāmi/ العَمَلِیَّاتُ العَسْکَرِیَّة.

عملی کردن /amali-kardan/ ← انجام دادن.

عمو /amu/ العَمّ، العَمُوْلَی.

عمود /amud/ عَمُود، الخَطُّ العَمُودِی.

عمود خیمه /a.-e-xeyme/ مِسْطَح.

عمود منصف /a.-e-monassef/ العَمُودُ الْمُنْصَف.

عمودی /a.-i/ عَمُودِی، قَائِم، رَاسِی ← مُتَنَصِب.

عموزاده /a.-zāde/ ابْنُ العَمّ، ابْنَةُ العَمّ، العَمُوْلَی.

عموسام /amu-sām/ العَمّ سَام.

عموشدن /a.-šodan/ عَمُومَةُ / عَمّ.

عموم /omum/ عُمُوم ← همه.

عموماً /o.-an/ عُمُوماً.

عمومی /o.-i/ عُمُومِی، عَامّ، کُلّی، عَمِیم، شامِل،

کامِل، مُتَبَادِل، شایع، مُشاع، مُطَرَّد، عَالِجِی، کَوْنِی،

مُطْلَق، وَفَر.

عمومی شدن /o.-i-šodan/ عُمُوماً / عَمّ، شَمَلًا و شَمَلًا

شَمُولًا / شَمَلُ الْأَمْرِ، تَجَلِیلاً / جَلَلُ الشَّیْء، تَطْیِیقًا /

طَبَقُ الشَّیْء.

عمومی کردن /o.-i-kardan/ تَعْمِیمًا / عَمَمَ الشَّیْء،

عمومیت /o.-i-yyat/ عُمُوم، شَمُول، عُمُومیَّة، شَمُولِیَّة.

عمومیت دادن /o.-i-yyat-dādan/ إِطْلَاقًا / أَطْلَقَ فِی

کلامِهِ، تَعْمِیمًا / عَمَمَ.

عمومیت داشتن /o.-i-yyat-dāštan/ عُمُوماً / عَمّ.

عموی /ammuyi/ العُمُومَةُ.

عمه /amme/ العَمَّة.

عمه زاده /a.-zāde/ ابْنُ العَمَّة، ابْنَةُ العَمَّة.

عمیق /amiq/ عَمِیق، قَعِیق، مُتَأَصِّل، هَوِیَّة، أَوَهْد،

مُنْخَفِض.

عمیق شدن /a.-šodan/ تَغَفَّرًا / تَغَفَّرَ، تَعَمَّقًا / تَعَمَّقَ،

ضَمِیرًا / صَارَ عَمِیقًا.

عمیق کردن /a.-kardan/ قَفَّرًا / قَفَّرَ، تَغْغِیرًا / قَفَّرَ،

إِفْعَارًا / أَقَفَّرَ، تَعْمِیقًا / عَمَّقَ، تَغْوِیْطًا / غَوَّطَ.

عناب /onnāb/ (گیا) عُنَاب، عُنَابَة، نَبَق، شُنَج، شُنَج.

عناب بری /o.-e-barri/ (گیا) الصَّال.

عناب رنگرزان /o.-e-rangrazān/ (گیا) سَوْگَةُ

الصَّبَاغِیْن.

عناب ها /o.-hā/ (گیا) النَّبَقِیَّات.

عناد ورزیدن /enād-varzidan/ تَصَلَّبًا / تَصَلَّبَ مَعَهُ.

عناصر چهارگانه /andāser-e-cahār-gāne/ العَنَاصِرُ

الْأَرْبَعَةُ.

عناصر ماوراء اورانیوم /a.-e-māvarā'e-urāniyom/

عَنَاصِرُ مَاوَرَاءَ الْیُورَانِیُوم.

عناصر مصنوعی /a.-e-masnu'i/ عَنَاصِرُ اصْطِنَاعِیَّة.

عناصر مغناطیسی /a.-e-meqnātsi'i/ عَنَاصِرُ مَغْنَطِیْسِیَّة.

عنان /endan/ لِحَاجُ الدَّابَّة.

عنان کشیدن /e.-kašidan/ ۱. شَدَّ / شَدَّ العِنَانَ،

وَقَمًّا / وَقَمَّ یَقُمُّ الدَّابَّة. ۲. تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ، سَكَنًا / سَكَنَ.

عنایت /enāyat/ اِلْتِفَات، حُظُوءَة، «مورد ~ قرار گرفت»:

نَالَ حُظُوءَةً عِنْدَهُ.

عنایت کردن /e.-kardan/ ۱. تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ، اِغْتِنَاءَ /

اِغْتَنَى، اِغْتِنَامًا / اِهْتَمَّ. ۲. اِنْعَامًا / اِنْعَمَ، اِهْدَاءَ / اَهْدَى.

عنبر /anbar/ عَنْبَر، عَمْبَر، اِلْبَیْثِم.

عنبرآلود /a.-āلود/ مُعَنْبَر، مَمْلُوءٌ بِالعَنْبَر.

عنبر بو /a.-bu/ ۱. مَالَهُ عِبِیْرٌ کَالْعَنْبَرِ، مُعَنْبَر. ۲. (گیا)

العَسَلِیَّة.

عنبرزرد /a.-e-zard/ الكَهْزَم، الكَهْزَمَان.

عنبر سائل /a.-e-sā'e/ شَجَرَةُ المِیْنَةِ الْأَمْرِیْکِیَّة.

عنبر ماهی /a.-māhi/ (جان) عَنْبَر، حُوتُ العَنَ.

عنبنیه /enabiyye/ (پز) قَرْجِیَّةُ العَیْن.

عنتر /antar/ (جان) قَرْدُ المَغْرِب.

عن دماغ /an-damāq/ الرِّعَاق.

عند المطالبه /end-al-motālebe/ عِنْدَ الطَّلَب.

عنزروت /anzarut/ (گیا) الْأَنْزُرُوت.

عنصر /onsor/ ۱. أَصْل، حَسَب، جَوْهَر ۲. مَادَّة. ۳.

عَنْصَر، اِنْطِقَاس، اِنْطِقَاس.

عنصر اساسی /o.-e-asāsi/ العَنْصَرُ الْأَسَاسِی.

عنصر اصلی /o.-e-asli/ ← عنصر اساسی.

عنصر دو ظرفیتی /o.-e-dozarfiyari/ (شیم) الثَّنَائِیُّ

الْأَسَاس.

عنصر رادیواکتیو /o.-e-rādiyo-aktiv/ عَنَاصِرُ مُشْعَة.

عنصر شیمیایی /o.-e-šimiyāyi/ (شیم) العَنْصَر.

عنصر مثبت بار /o.-e-mosbatbär/ عُصْرَ فِلْزِي [مُوجِبُ الثَّانِي].

عنصر مصنوعی /o.-e-masnu'i/ ← عناصر مصنوعی.

عنصر منفی بار /o.-e-manfi-bär/ عُصْرَ لَافِلْزِي [سَالِبُ الثَّانِي].

عنصر نامطلوب /o.-e-nä-matlub/ أَجْنَبِي عَيْزَ مَرْغُوبِ فِيهِ.

عنصری /o.-i/ اَلْعُنْصَرِي، اَسَاسِي، جَوْهَرِي.

عنف /onf/ عُنْف، خُسُونَة، قُسُونَة، عُنُوفَة، قُسر، جَدَّة، شِدَّة، سُوْرَة.

عنفوان /onfovän/ أَوَّلُ الشَّبَاب، عُنْفُوَانُ الشَّبَاب، رُؤْنَق، نَصَارَة، جوانی: ماءُ الشَّبَاب.

عنقا /anqä/ العنقا.

عنقریب /anqarib/ قَرِيباً / عَمَّا قَرِيب.

عنكبوت /ankabut/ (جان) العَنْكَبُوت، العَنْكَبُوت، [نث] العَنْكَبَاءُ و العَنْكَبِيَّة، عُنْكَاس، عُنْكَاشَة، أَبُونَيْض، نَطَاقَة، نَطَاقَة، حَذَرَنْق، حَذَرَنْق، رُؤْع، مِلْقَاط، مَنُوءَة، مَنُوءَة، هَبُور، هَيْجَمَانَة.

عنكبوت پادراز /a.-e-päderäz/ (جان) الرُّنَيْلِي.

عنكبوت کرکی /a.-e-korki/ (جان) حَنْدَرَنْق.

عنکبوت‌های کرکی /a.-hä-ye-korki/ (حان) حَنْدَرَنْقِيَات.

عنکبوتی /a.-i/ العَنْكَبُوتِي.

عنکبوتیان /a.-i-yän/ العَنْكَبُوتِيَات.

عنکبوتیه /a.-i-yye/ (پز) عُنْكَبُوتِيَّة [عِشَاءَ عُنْكَبُوتِي فِي الدُّمَاغ].

عنکبوتیة دماغی /a.-i-yye-ye-demäqi/ (پز) ← عُنْكَبُوتِيَة.

عنکبوتیة نخاعی /a.-i-yye-ye-noxä'i/ (پز) الْفِشَاءُ الْعُنْكَبُوتِي الْنُخَاعِي.

عنوان /onvän/ اَلْعُنْوَان، اَلْعُنْيَان، دِيْبَاخَةُ الْكِتَاب، مَدَارُ الْخَدِيْثِ أَوْ الْبَحْثِ.

عنوان کتاب /o.-e-keäb/ اَعْنَوانُ الْكِتَاب.

عنوان مقاله /o.-e-maqäle/ اَعْنَوانُ الْمَقَالَة.

عنین بودن /ennin-budan/ اَلْعِنَانَة.

عوارض /avärez/ اَلضَّرَائِب، اَلرُّشُوم، دُخُولِيَة.

عوارض پرداختن /a.-pardäxtan/ اَسْهِيْدَاد / سَدَّد

الرُّشُوم.

عوارض پستی /a.-e-posty/ اَرُشُومَ بَرِيْدِيَة.

عوارض تصاعدي /a.-e-tasä'dodi/ اَرُشُومَ تَصَاعِدِي.

عوارض ثبت /a.-e-sabt/ اَرُشُومَ تَسْجِيْلِي.

عوارض شهرداری /a.-e-sahr-däri/ اَضْرَائِبُ الْبَلَدِيَة.

عوارض عبور و مرور /a.-e-obur-o-morur/ اَرُشُومَ اَلْمُرُور.

عوارض گمرکی /a.-e-gomroki/ اَمْكَس، اَرُشُومَ جُمْرُكِي.

رُشُومُ الْجَمَارِك.

عواطف انسانی /avätef-e-ensäni/ اَعْتِبَارَاتُ اِنْسَانِيَة.

عوام /aväm/ اَعْوَامُ النَّاسِ، الْعَامَّة، السُّوْفَة، رَعِيَة،

الرَّعَاع، سَوَادُ النَّاس، غُفْرَاء، نَبَط.

عوامانه /a.-äne/ اَلْعَامِي، اَلْعَامِي، اَلْعَامِي، مُتَبَدِّل.

عوام پسند /a.-pasand/ اَرَاتِج، مُتَدَاوِل، شَهِيْر، مُشْهُور.

عوام فريب /a.-farib/ اِغْوَائِي، مُرَاوَع.

عوام فريبانه /a.-f.-äne/ اَدْهَمَائِي، غَوْغَائِي.

عوام فريبی /a.-faribi/ اِدْجَاع.

عوامل /avämel/ اَبَوَاعِث، اَشْبَاب، عِلَل.

عوامل اصلی /a.-e-asli/ اَلْعُنْصُر.

عوامل جوی /a.-e-javvi/ اَلْاَتْوَاءُ الْجَوِيَة.

عوامل میکانیکی /a.-e-mikäniki/ اَقْدَرَة [قُدْرَة]

مِيْكَانِيْكِ يَة.

عواند /avä'ded/ اَوْرَد، رَنْع، مَوْرَد، دُخَل، اَزْبَاح.

عواند ثابت /a.-e-säbet/ اِثْرَادَاتُ ثَابِتَة.

عواند سالانه /a.-e-säläne/ اِثْرَادَاتُ سَنَوِيَة.

عواند مالیاتی /a.-e-mäliyäti/ اِثْرَادَاتُ مَالِيَة، اَوْرَادَاتُ

اَلضَّرَائِب.

عوجه /owje/ (گیا) اَلْخُضْلَاف.

عود /ud/ ۱. (مس) عُوْد، مِزْهَر. ۲. رَنْد، يَلْتَجَج.

عود البخور /u.-ol-baxur/ (گیا) اَلْاَعْلُوْحُن، عُوْدُ الْبُخُور.

عود بلسان /u.-e-balasän/ (گیا) ← عود البخور.

عودت دادن /owdat-dädan/ اِعَادَة / اَعَادَة، اِزْجَاعاً /

اَزْجَع.

عودت کردن /o.-kardan/ ← بَرگِشْتَن، بَازگِشْتَن.

عود سرخ /ud-e-sorx/ (گیا) اَلْعُوْدُ الْاَحْمَر.

عود سوز /u.-suz/ اَلْمِجْمَر، اَلْمِجْمَرَة، مِبْخَرَة.

عود الصليب /u.-os-salib/ (گیا) اَلْاَلَوَانِيَا.

/ وَفَوْقَ الْكَلْبِ، وَأَوَاةُ / وَأَوَاةٌ وَهَنْبَةٌ / هَنْبَةٌ وَنَبْحًا وَنُبْحًا وَنَبْحًا وَنُبْحًا / نَبْحٌ الْكَلْبِ.

عوینه /oveyne/ (گیا) الخومان.

عهد /ahd/ ۱. العهد، معاهده، وعد، عهده، موعده، موعده، نذر، وضر، شکیمة. ۲. عهد، قرن، عصر، چیل.

عهد بستن /a-bastan/ مواثقة / واثق، معاهده / عاهد، تَعَاهَدُ / تَعَاهَدُ، تَعَاهَدُ / تَعَاهَدُ، قَطَعَ - عَهْدًا.

عهد جدید /a-e-jadid/ العهد الجديد.

عهد شکستن /a-šekastan/ ← عهد شکنی کردن.

عهد شکن /a-šekan/ غدار، غادر، خائن، غدیر.

عهد شکنی /a-š-i/ غدر، جنث، إخلال بالعهد، خیانه العهد، نقض أو نكث العهد.

عهد شکنی کردن /a-š-i-kardan/ غَدَرًا وَغَدَرَانًا / غَدَرُ هُ وَهِيَ وَغَدِيرٌ - حَوْنًا وَخِيَانَةً وَمَخَانَةً وَخَانَةً / خَانَ - العهد، نقضاً / نقض - العهد، إخلافاً / أخلف بوعده، إخلالاً / أخل بالعهد وغيره، تَبَدَّلَ / تَبَدَّلَ - العهد.

عهد عتیق /a-e-atiq/ ← عهد قدیم.

عهد قدیم /a-e-qadim/ ← العهد القديم.

عهد کردن /a-kardan/ عَهْدَ - إِلَى فُلَانٍ، تَعَاهَدُ / تَعَاهَدُ وَاعْتِهَادًا / اعْتَهِدَ وَتَعَاهَدًا / تَعَاهَدَ هُ شَرْطًا / شَرَطَ عَلَيْهِ، اِشْتَرَاطًا / اِشْتَرَطَ لَهُ كَذَا، أَمَهَا / أَمَهُ - إِلَيْهِ بِالْأَمْرِ، قَطَعَ - عَهْدًا.

عهد نامه /a-nāme/ اتفاق، إتفاقیة، معاهده، سَجَل، صك، وثيقة العهد، الإشتراط.

عهد دار /o-dār/ متعهد، مَعْهُودٌ إِلَيْهِ بِكَذَا، الْوَلِيُّ، الْمُتَوَلَّى، مُكَلَّفٌ، كَفِيلٌ، كَافِلٌ، مُقَوِّضٌ، مُنْتَدَبٌ، مُخْتَمٌ عَلَيْهِ، مُلْتَزَمٌ، مُلْزَوْمٌ، مَسْئُولٌ لَهُ.

عهد دار شدن /o-d-šodan/ أَخَذَ / أَخَذَ بِأَخْذٍ عَلَى عَهْدَتِهِ أَوْ نَفْسِهِ أَوْ عَاقِبَتِهِ، تَعَاهَدُ / تَعَاهَدَ بِكَذَا، مُسَاهَدَةٌ / عَاهَدَ، تَوَلَّى / تَوَلَّى الْأَمْرَ، اِضْطِلَاعًا / اِضْطَلَعَ، حَمَلَ - عَلَى عَاقِبَتِهِ، تَعَاطَى / تَعَاطَى الْأَمْرَ، تَكَلَّلَ / تَكَلَّلَ بِكَذَا، اِلْتِزَامًا / اِلْتَزَمَ الْعَمَلَ، قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا وَقَامَةً / قَامَ - بِالْأَمْرِ.

عهد دار کردن /o-d-kardan/ اِغَاهَدًا / اِغَاهَدَ هُ اِثْنَالًا / أَكْفَلَ هُ تَوَلَّيَةً / وَلَّى فُلَانًا / الْأَمْرَ.

عهد داری /o-dāri/ تَعَاهَدُ، تَكْفُلُ، أَمَانَةٌ، وَدِيقَةٌ.

عود کردن /owd-kardan/ ← برگشتن.

عود کننده /o.-konande/ عائد، مُتَكَرِّرٌ.

عود نواز /ud-navāz/ (مس) عَوَادٌ، عَارِفُ الْعُودِ، نَدَاف.

عود هندی /u.-e-hendi/ (گیا) عُوْدُ الطَّيْبِ، عُوْدُ النَّدَى.

عود الوج /u.-ol-vaj/ (گیا) الْوَج.

عورت /owrat/ الشَّوْءَةُ، حَزْبَةٌ.

عوسج /owsaj/ زُغْرُوزُ الْأَوْدِيَةِ، عَصَ، عَصَا، عِصَا، خَفْج، شَوْكَل.

عوسج اسود /o.-e-asvad/ (گیا) اِظْلَيْسٌ، شَجَرَةٌ حَبَّ اِلْشُوم.

عوض /evaz/ الْعِوَضُ، مَعْوَضَةٌ، عَائِضٌ، مَنَاب، بَدَل، مُقَابِل، خَلْف، بَدَ، غُفْبَةٌ.

عوض دادن /e.-dādan/ عَوَضًا وَعَوَاضًا وَعِیَاضًا / عَاضَ هُ مِنْ الشَّيْءِ، تَعَوَّضًا / عَوَّضَ وَإِعَاضَةً / أَعَاضَ هُ مِنْهُ، مُعَاوَضَةً / عَاوَضَ، خَلَفَ - لَهُ وَغَلِيهِ، جَزَاءَ / جَزَى - وَإِجْزَاءَ / أَجَزَى عَنْهُ أَوْ مِنْهُ، إِغْنَاءَ / أَغْنَى عَنْهُ، مَكَافَاةَ / كَافَى، مَكَافَاةَ / كَافًا، أَوْسًا وَإِيَّاسًا / آسَ - هُ، أَخَذَ وَ

أَعْطَى.

عوض شدن /e.-šodan/ اِسْتِحَالَهَ / اِسْتَحَالَ، تَغَيَّرَ / تَغَيَّرَ، تَحَوَّلًا / تَحَوَّلَ، تَبَدَّلًا / تَبَدَّلَ، اِنْقِلَابًا / اِنْقَلَبَ، ثَقَلًا / ثَقَلَبَ.

عوض شدنی /e.-š-i/ مُتَغَيِّرٌ، مُتَبَدِّلٌ.

عوض کردن /e.-kardan/ ۱. تَعَوَّضًا / عَوَّضَ، عَوَّضًا وَ عَوَاضًا / عَاضَ - وَ مُعَاوَضَةً / عَاوَضَ هُ مِنْهُ، إِعَاضَةً / أَعَاضَ، بَدَلًا / بَدَلَ هُ تَبَدُّلًا / بَدَلَ، اِئْدَالًا / اِبْدَلَ الشَّيْءَ مِنْهُ، تَبَدُّلًا / تَبَدَّلَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، اِسْتِبْدَالًا / اِسْتَبْدَلَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، قَبَضَ - الشَّيْءَ مِنْ غَيْرِهِ ۲. تَغْيِيرًا / غَيَّرَ، قَلْبًا / قَلَبَ - الشَّيْءَ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَهُ عَنْ وَجْهِهِ أَوْ حَالَتِهِ.

عوض کننده /e.-konande/ مُعَوِّضٌ.

عوض گرفتن /e.-gereftan/ اِغْيَاضًا / اِغْتَاضَ، تَعَوَّضًا / تَعَوَّضَ مِنْهُ، اِئْدَالًا / اِبْدَلَ الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ. وَمِنْهُ.

عوضی /e.-i/ ۱. عوض. ۲. سَهْوًا. ۳. جَعَلِي.

عوعو /owow/ غَوَا، وَغَوَعَةٌ، اللَّوْ.

عوعو کردن /o.-kardan/ غَوَاةً وَغَوَاةً وَغَوَاةً / غَوَى - وَ اِغْيَاوَاةً / اِغْيَاوَاةً وَنَحْوَهُ، وَغَوَاةً / وَغَوَغَ، وَغَوَاةً

عوض کردن /e.-kardan/ غَوَاةً وَغَوَاةً وَغَوَاةً / غَوَى - وَ اِغْيَاوَاةً / اِغْيَاوَاةً وَنَحْوَهُ، وَغَوَاةً / وَغَوَغَ، وَغَوَاةً

عوض کردن /e.-kardan/ غَوَاةً وَغَوَاةً وَغَوَاةً / غَوَى - وَ اِغْيَاوَاةً / اِغْيَاوَاةً وَنَحْوَهُ، وَغَوَاةً / وَغَوَغَ، وَغَوَاةً

عوض کردن /e.-kardan/ غَوَاةً وَغَوَاةً وَغَوَاةً / غَوَى - وَ اِغْيَاوَاةً / اِغْيَاوَاةً وَنَحْوَهُ، وَغَوَاةً / وَغَوَغَ، وَغَوَاةً

عوض کردن /e.-kardan/ غَوَاةً وَغَوَاةً وَغَوَاةً / غَوَى - وَ اِغْيَاوَاةً / اِغْيَاوَاةً وَنَحْوَهُ، وَغَوَاةً / وَغَوَغَ، وَغَوَاةً

عوض کردن /e.-kardan/ غَوَاةً وَغَوَاةً وَغَوَاةً / غَوَى - وَ اِغْيَاوَاةً / اِغْيَاوَاةً وَنَحْوَهُ، وَغَوَاةً / وَغَوَغَ، وَغَوَاةً

عهده گرفتن /o.-gereftan/ تَكَلَّفًا / تَكَلَّفَتْ وَتَجَسَّمًا /
تَجَسَّمُ الْأَمْرَ، تَبَيَّنَ / تَبَيَّنَ / اتَّخَذَ / اتَّخَذَتْ / تَتَّهَدُ / تَتَّهَدُ،
إِلْتِزَامًا / إلتَزَمَ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عَاتِقِهِ أَوْ نَفْسِهِ.
عیادت /iyādat/ العیادة.

عیادت کردن /i.-kardan/ عَوْدًا وعیاداً وعوداً / عادٌ
المریض، تَعُوْدًا / تَعُوْدُ المَرِیضُ.

عیادت کننده /i.-konande/ العائد.

عیار /iyār/ عیار، دَمْعَةُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِضَّةِ.

عیار /ayyār/ ۱. كَذَاب، كاذب، دَجَال. ۲. فِتْنِی.

عیار حجمی /iyār-e-hajmi/ المعايرة.

عیار زدن /i.-zadan/ دَمْعًا / دَمَعُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِضَّةِ،
مُعَايَرَةً / عَايَرُ المِيزَانِ.

عیار سنجی /i.-sanji/ معايرة.

عیار طلا /i.-e-talā/ عیار الذهب.

عیار گرفتن /i.-gereftan/ مُعَايَرَةً / عَايَر، حَكًّا / حَكَّ
المَعْدِنِ.

عیار گیر /i.-gir/ المعایر.

عیار نقره /i.-e-noqre/ عیار الفضة، قَاعِدَةُ الْفِضَّةِ فِي
التَّنْقِی.

عیاری /ayyāri/ القُوَّة.

عیاریابی /iyār-yābi/ (شیم) التحلیل.

عیاش /ayyāš/ ۱. مُتَرَف، مُتَنَعِّم، مُسَبِّغ. ۲. فِسْق،
فُسْق، فاسق، فاجر، فَلَاتِي وَفَلَاتِي [عم]، داغر، ماجن،
الغائي، العاتي، الغتي.

عیاشی /a.-i/ ۱. تَرَف، تَرْفَة، رَغْدُ العِیْشِ، عِیْشَةُ
الْعَلِیِّیْنَ. ۲. فُحْشَاء، رَذِیْلَة، دِعَارَة، فِسْق، فُجُور،
خَلَاعَة، طُنُو، طُنِي، هُلَس.

عیاشی کردن /a.-i-kardan/ ۱. تَرَفًا / تَرَفَ وَ تَتَرَفًا /
تَتَرَف، إِتْرَافًا / أَتَرَفَ الرَّجُلُ، تَتَنَعَّمًا / تَتَنَعَّم. ۲. فُحْشًا وَ
فُحْشَاءً / فُحِشَ فُجُورًا / فَجَرَ طُیْنًا / طُنَى -
عیال /iyāl/ عیال، أَهْل، كُلٌّ، رَغْلَة، حِمْلَة، حَبْنَة.

عیال مند /i.-mand/ ← عیال وار.

عیال وار /i.-vār/ مُمِیل، أَهْل، صَاحِبُ العِیَالِ، دُو عِیَالِ.

عیال وار شدن /i.-v.-šodan/ اِغْوَالًا / اُغْوِلَ، اِغْوَالًا /
أُغِیْلَ، اِعَالَهً / اَعَالَ الرَّجُلُ.

عیان شدن /i.-š/ ← آشکار شدن، ظاهر شدن.

عیب /eyb/ عَيْب، عَاب، مَقَاب، مَقَابَة، عَيْبَة، سَائِبَة،
عَار، اِبْتِنَة، اَمَة، بَأْس، -ی ندارد: لَا بَأْسَ بِهِ، مَثْلِبَة،
جَزَب، تَثَب، حَيْذَع، حَزْبَة، حُلْفَة، دَخَل، دَغَل، دَغِیْلَة،
دِیْنِیْهَة، ذَام، دَرِیْسِ، دَم، ذَاب، ذِیْم، رُؤْس، السَّت،
سِیْئَة، شَر، شَقْد، شِیْن، طَبَع، مَطْعَن، طَلَع، غَر، غَرَة،
مَعْرَة، مِوَار، عِوَار، عِیْن، عُمُوصَة، عُمِیْصَة، عُمِیْصَة،
فَضِیْحَة، قَذَح، قُدْرُوف، قَذَل، قُصَة، قَفِیْه، كُشَاء،
لُصَاة، نَزِیْكَة، نَقْص، نَقِیْصَة، نَطْف، نَقْرَى، نَمِی، وَبَد،
وَبِیْرَة، وَدَس، وَدِیْه، وَدَاة، وَشَقَة، وَصَم، وَصْمَة، وَفْص،
وَكَف، وَیْن، هُجْنَة.

عیب پوش /e.-pus/ سَايِرُ الْعُیُوبِ.

عیب پوشی /e.-i/ سَتْرُ الْعُیُوبِ.

عیب پوشی کردن /e.-p.-i-kardan/ سَتَرًا / سَتَرُو
تَسْتِیْرُوا / سَتَرُ الْعُیُوبِ.

عیب جو /e.-ju/ عِيَاب، عِيَابَة، عَيْبَة، عِيَاب، مُقْتَاب،
طَقَانٌ فِي النَّاسِ، نَقَاد، نَاقِد، مُتَنَقِّد، ثَالِب، مَثْلِب، دُغَر،
دَاغِلَة، مِزْرَاء، عَذُول، عَاذِل، عَمِص، فَجِیْص، قَاشِب،
لَمَاز، لَمَرَة، اللَّاجِی، لَمُوص، مَجَك، مَاجَك، مُمَاجَك،
مِنْجَاش، نَزَاك، نَزَك، نَفِص، نَكَات، مُنَكَّت، هَامِز،
هَمَاز، هَمَرَة.

عیب جویی /e.-juyi/ دَم، نَقْد، اِنتِقَاد، فَحْص، تَنَكِیْت،
ثَلَب، لَمْص، مُمَاحَكَة، تَنذِیْد، هُجُو، هِجَاء.

عیب جویی کردن /e.-j.-kardan/ عِيَابًا وَ عَابًا / عَابَ -
وَتَعْيِیْبًا / عَيْبَ وَمُعَايَرَةً / عَايَبَ هُ [یکدیگر را] تَعَايَبًا /
تَعَايَبَ الْقَوْمَ، دَمًا وَ مَدْمَةً / دَمْتُ شِیْنًا / شَان - وَ مَشَايَنَة
/ شَايَنَة، تَنَكِیْتًا / نَكْتُ، غَیْرًا / عَارَ - هُ [یکدیگر را]
تَعَايَرًا / تَعَايَرَ الْقَوْمَ، وَصَمًا / وَصَمَ یَصِم، نَقْدًا وَ تَنَقَادًا /
نَقَدْتُ وَ اِنتِقَادًا / اِنتَقَدَ الْكَلَامُ أَوِ الْفِعْلُ، اِبْنًا / اَبْنُی وَ اِشْرَارًا
/ اَشْرَهْتُ تَأْفَنًا / تَأَفَّنَ الشَّيْءُ، تَأَابِيًا / اُتَب، ثَلَبًا / ثَلَبَ -
هُ جَزَحًا / جَزَحَ - هُ بِلِسَانِهِ، اِخْضَانًا / اَخْضَنَ الرَّجُلُ،
اِخْفَاءً / اَخْفَى بِهِ، خَزَلًا / خَزَلَ - وَ دَغَمَرَة / دَغَمَرَ، دَهْنًا /
دَهَى - ذَامًا / ذَامَ - وَ ذَكَرًا وَ تَذَكَرًا / ذَكَرْتُ وَ ذِیْنًا / ذَانِ -
وَ اِزْرَاعًا / اِزْرَعُ وَ مِطْمًا / مِطْمَ - هُ، تَرَزِيًا / تَرَزَى، رَزِيًا
وَ زِرَايَةً / زَرَى - عَلَیْهِ عَمَلُهُ، اِزْرَاءَ / اِزْرَى هُوَ وَ عَلَیْهِ،
زَرَاءَ وَ مِزْرَارَةً / زَارَى هُ سَبْعًا / سَبَعُ - فُلَانًا، تَشْخِیْلًا /
سَخَّلَ، اِشْغَاءَ / اَشْغَى هُ تَشْتِیْرًا / سَتَرُ بِهِ، اِشْحَا

عینک کردن /e.-n.-kardan/ ← عیب دار کردن.

عید /id/ العید، یوم الرّیّة، یوم الحُرّوج.

عید پاک /i.-e.-pāk/ عید الفصح.

عید فطر /i.-e.-fetr/ عید الفطر.

عید قربان /i.-e.-qorbān/ عید الاضحی.

عید گرفتن /i.-e.-gereftan/ تعجید / عید، اختفلاً /

اختفلاً بالعید.

عید میلاد مسیح /i.-e.-milād-e-masih/ اعیاد المیلاد.

عید نوروز /i.-e.-nowruz/ عید رأس السنّة، عید النوروز.

عیدی /i.-i/ عیدیه، هدیه العید.

عیسوی /isavi/ العیسوی، صلیبی.

عیسویت /i.-yyat/ النّصرانیّة.

عیش /eyš/ ← زندگی. ۲. سرور، بهجّة، لذّة، ملذّة،

السعادة ← خوشی، شادمانی، خوشگذرانی.

عیش کردن /e.-kardan/ ← زندگی کردن. ۲. التذاد /

التذوّد.

عیش و عشرت /e.-o.-esrat/ لهو و لعب ← عیش و نوش.

عیش و عشرت کردن /e.-o.-e.-kardan/ ← عیش کردن

۲.

عیش و نوش /e.-o.-nuš/ لهو و لعب ← عیش و عشرت.

عیش و نوش کردن /e.-o.-n.-kardan/ ← عیش کردن ۲.

عینک /eynak/ منظر، منظار، نظارة، ناظر.

عینک آفتابی /e.-e.-āftābi/ المنظرة الشمسیّة.

عینک پرسی /e.-e.-pansi/ ← عینک فنی.

عینک جوشکاری /e.-e.-juškāri/ نظارات [عامل]

اللحام.

عینک حفاظتی /e.-e.-hefāzati/ منظار الوقایة.

عینک دماغی /e.-e.-damūqi/ ← عینک فنی.

عینک دودی /e.-e.-dudi/ النظارة السوداء.

عینک دودید /e.-e.-dodid/ ← عینک دوکانونی.

عینک دوکانونی /e.-e.-do-kānuni/ عدسة ثنائیة البؤرة.

عینک زدن /e.-e.-zadan/ لبس المناظر.

عینک ساز /e.-e.-sāz/ صانع النظارات.

عینک سازی /e.-e.-s.-i/ صنع المناظر، تصنیع المناظر.

۲. مصنّع صنیع المناظر، حاثوث مصنّح المناظر.

عینک شاخی /e.-e.-šāxi/ نظارة أو منظرة ذات قرن.

ومشاحّة / شاح، تشذیراً / شدّ بفلان، سرّاً / سرّ،

تشبیراً / سرّ علیّه، تعجیباً / عقّب علیّه، تعجیراً / غیر،

معايرة / عایر بعیب، معايرة / غامرّه تفاذحاً / تفاذح

القوم، قنوحاً / قدح - وقدلاً / قدل - هـ قزعا / قزع -

صفاته، قشبا / قشّب - ولعراً / لمرّ - لصياً / لصی -

ولصی / لصی - ولقساً / لقس - ولقماً / لقّع - ولمصاً /

لمص - هـ، تللمطاً / تللمط بذكره، تمجیحاً / مجج به،

مماحكة / ماحكة، مزرأ / مزرّ - تنناً / تنّع - وإنشاء /

أثنى ونبرأ / نبرّ - ونثیراً / نبرّه نحتاً / نحت - فلاناً أو

عزّضه، تشدیدا / تشدّ بفلان، نذعا / نذّع - ونسراً / نسّر -

ونضاضاً / مناضاً / ناضّ هـ / أنطافاً / أنطف، نغياً ونغياً

ونغیاناً / نغی بنغی علیّه، نقرأ / نقرّ - فلاناً، تنقیراً / نقرّ

علیه، مناسقة / ناقس، انتقاصاً / انتقص وتنقصاً /

تنقص وتنمأ وتنموماً / نغم - وانتهاساً / انتهس وتنوبخاً /

وتجّ وودماً / ودأ يذأ هـ [یکدیگر را] تواصماً / تواصم

القوم، وقوعاً ووقیعة / وقع يقع فی فلان، تونیباً / وتب،

تهجیناً / هجّ.

عیب دار /e.-dār/ مغیوب، ذوغیب، مقصّر، معیب، بدع،

یلب، دغرة، مغموز، شیئر، شیئر، [نت] غزی و منظورة.

عیب دار شدن /e.-d.-šodan/ غیباً و عاباً / عاب -

الشیء، نطفاً / نطف -.

عیب دار کردن /e.-d.-kardan/ تعجیباً / عیب و تعجیباً /

تعجّب و غیباً و عاباً / عاب - الشیء، شیناً / شان - اُمتاً /

أمت - فلاناً، تجدباً / تجدّب الزجل الشیء، افساداً /

أفسد، تنطیفاً / نطف و نطفاً و تنطافاً و نطافه و نطافاً و

نطوفاً و نطافاً / نطف - هـ وضمّاً / وضمّ یضم الشیء،

وقصاً / وقص یقص الشیء.

عیب کردن /e.-kardan/ ← عیب گویی کردن. ۲.

فساداً وفسوداً / فسدّ - وفسدّ ضیعاً و ضیعة و ضیاعاً /

ضاع، تعطلاً / تعطّل، ماشینم عیب کرد: تعطّلت

سیارتي.

عیب گرفتن /e.-gereftan/ ← عیب جویی کردن.

عیب گویی /e.-guyi/ ← عیب جویی.

عیب گویی کردن /e.-g.-kardan/ ← عیب جویی کردن.

عینک /e.-nāk/ ← عیب دار.

عینک شدن /e.-n.-šodan/ ← عیب دار شدن.

عينک طبي /e.-e-tebbi/ المَنْظَرَةُ الطَّبِیَّةُ، المِنْظَارُ الطَّبِیُّ.

عينک فروش /e.-foruʃ/ بائِعُ النُّظَارَةِ، بائِعُ المِنْظَارِ.

عينک فروشى /e.-f.-i/ ١. بَيْعُ النُّظَارَاتِ. ٢. حَاطُوثُ بائِعِ النُّظَارَاتِ.

عينک فلزى /e.-e-felezzi/ مَنْظَرَةُ اِسْتِیْل، نَظَارَةُ اِسْتِیْل.

عينک فنرى /e.-e-fanari/ النُّظَارَةُ الْأَنْفِیَّةُ.

عينک کانوچوئى /e.-e-kä'ucu'i/ مَنْظَرَةُ نَائِلُون، نَظَارَةُ نَائِلُون.

عينک گذاشتن /e.-gozäštan/ ← عينک زدن.

عينک نامرنى /e.-e-nä-mar'i/ عَدَسَاتُ مَلَامَسَةِ.

عينکى /e.-i/ أَبُو نَظَارَةِ، ذُو النُّظَارَةِ.

عينک یک چشمى /e.-e-yek-cašmi/ القَيْنَيْنِ.

عينى /eyni/ عَيْنِي، مُجْرَد، جَسِيّ.

عينيت /e.-yyai/ مَوْضُوعِيَّة.

عينى گرايى /e.-geräyi/ المَوْضُوعِيَّة.

عينيه /e.-yye/ عَيْنِيَّة [العَدَسَةُ الْعَيْنِيَّةُ فِي جِهَازِ اِبْصَارِي].



غ/ القَيْن. الحَرْفُ الثَّانِي والعَشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ
وهي بِمِثَابَةِ ١٠٠٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

غَاب بِلَدِي /qāb-e-baladi/ (گیا) ← نَى رومى، غاب
رومى.

غَاب رومى /q.-e-rumi/ (گیا) غَابْ بِلْدِي.

غَاب فَارِسى /q.-e-fārsi/ (گیا) بُوَصْ فَارِسى.

غات غات /qāt qāt/ ← غَدَغْد.

غاتى /qāti/ مَخْلُوط، مُخْتَلِط، مَمَزُوج.

غار /qār/ ١. مَغَار، مَغَارَة، غَار، غُور، كَهَف، وَصِيد، وَجَر.

٢. (گیا) الْغَار، الزَّرْتِيُوك.

غَارَت /qārat/ غَارَة، إِغَارَة، مَغَار، مَغَارَة، سَلَب، نَهَب،
نُهْبَة، نُهْبَى، نُهْبَى، نُهْبَتَى، السَّرْقَة بِإِكْرَاه، طَغْمَة،
إِغْتِصَابُ الْأَسْوَال، غَزْو، غُثْم، غَنِيْمَة، مَغْنَم، قِيَاح،
قُرْصَة، قَطْعُ الطَّرِيق، نَقْل، نَافِلَة، يَغْمَة.

غَارَت زَدِى /q.-zadegi/ حَالَة الشَّخْصِ الْمَغَارِ عَلَيْهِ.

غَارَت زَدِه /q.-zade/ الْمَغَارُ عَلَيْهِ، الْمَنْهُوبُ عَنْ طَرِيقِ

الإِغَارَة، الْمُسْتَغَارُ عَلَيْهِ، الْمَسْلُوب.

غَارَت شَدَن /q.-šodan/ إِغَارَة / أُغْيِرَ عَلَيْهِم.

غَارَت شَدِه /q.-šode/ الْمَالُ الْمَنْهُوبُ عَنْ طَرِيقِ الإِغَارَة،

الْمَالُ الْمَغَارُ، الْمَالُ الْمَسْلُوب.

غَارَت كَرْدَن /q.-kardan/ إِغَارَة وَغَارَة وَغَارَة / أَغَارَ وَ

إِسْتِغَارَة / إِشْتَغَارَ عَلَيْهِم، تَغَاوَرًا / تَغَاوَزَ الْقَوْمُ، نَهَبًا / نَهَبَ

و نَهَبَ شَيْءًا سَلَبًا / سَلَبَ، إِسْتِلَابًا / إِسْتَلَبَ، إِذَابَةً /

أَذَابَ عَلَى الْعَدُوِّ، شَتَا / شَتَّ - وَاشْتَنَانًا / أَشْنُ الْغَارَة عَلَى،

تَفْشِيْطًا / قَسَطَ، كَبَسًا / كَبَسَ - الْمَكَانَ، هَزْهَرَة /

هَزْهَر.

غَارَتِگَر /q.-gar/ مَغَاوَر، مُغَيَّر، مَغَاوَر، نَهَاب، نَاهِب،

سَالِب، سَلَاب، سَلَال، مَهَاجِم، غَايِم، سَارِق، قَاطِعُ

الطَّرِيق.

غَارَتِگَرى /q.-g.-i/ ← غَارَت، رَاهِزْنَى.

غَار زَاپَنِى /qār-e-žāponi/ (گیا) الْاَكُوْنَة.

غَار شِنَاس /q.-šenas/ دَارِشُ الْمَغَاوِرِ وَ الْكُهُوفِ، عَالِمُ

يَعْلَمُ الْكُهُوفِ.

غَار شِنَاسَى /q.-š.-i/ عِلْمُ الْكُهُوفِ، دِرَاسَة الْمَغَاوِرِ وَ

الْكُهُوفِ أَوْ اِكْتِشَافِهَا.

غَار شِيحَى /p.-e-ših/ (گیا) وَزْدِيَّة، غَارُ وَزْدِي، غَضَل،

غَارُ شِيحَى.

غَار غَار /qār qār/ نَعِيْب.

غَار غَارِى /q.-ak/ كُلُّ شَيْءٍ ذِي صَوْتٍ وَ ذَوِي وَجَلْبَةِ

كَالْزَايِدِو السِّيَازَة.

غَار غَار كَرْدَن /q.-kardan/ نَغَبًا وَ نَعَابًا وَ نَعِيْبًا وَ نَعَابًا وَ

نَعَابًا / نَعَبَ يَنْعَبُ الْغُرَابُ ← قَارَقَار كَرْدَن.

غَار كَرِزَى /q.-e-karazi/ (گیا) ← غَار گِيلَاس.

غَار گِيلَاس /q.-e-gilās/ (گیا) كَرَزُ الْغَارِ.

غَار نَشِينِى /q.-nešin/ سَاكِنُ الْغَارِ، سَاكِنُ الْكُهُوفِ.

غَار نَشِينَى /q.-n.-i/ سَكُونَة الْكُهُوفِ.

غَار و غُور /qūroqur/ قَرَزَة الْبَطْنِ.

غَار و غُور كَرْدَن /q.-kardan/ قَرَزَة / قَرَزُ الْبَطْنِ.

غَار هَا /qār-hā/ (گیا) الْغَارِيَّات.

غَار يَقُونِى /qāriqun/ (گیا) الْغَارِيَّاتُونَ.

غَار يَقُونِى اَبِيض /q.-e-abyaz/ (گیا) الْغَارِيَّاتُونَ الْاَبْيَضُ.

غَار يَقُونِى بِلُوط /q.-e-balu/ (گیا) صُوفَان.

غَار يَقُونِى خُورَاكَى /q.-e-xorāki/ (گیا) غَارِيَّاتُونَ مَرِي،

طَرْتُوتُ حُلُو.

غَار يَقُونِى طَبِى /q.-e-tebbi/ (گیا) ← غَار يَقُونِى اَبِيض.

غَاذ /qāz/ (جَان) اَوْرَ، وَزَ، وَزَة [نث].

غاز چراندن /q-carāndan/ ۱. غَمَلًا / عَمِلَ - بِلا فائِذَة. ۲
← بیکاری، ولگردی.

غاز چرانی /q-carāni/ ← غاز چراندن.

غاز دریایی /q-e-daryāyi/ (جان) الْإِوْرُ الْبَحْرِيّ.

غاز سانان /q-sānan/ (جان) الشَّيْبَهَات بِالْإِوْر.

غاز سیاه /q-e-siyāh/ (جان) قُوق، قاق.

غاز قطبی /q-e-qotbi/ (جان) الْإِوْرُ الْقُطْبِيّ.

غاز مانند /q-mānand/ شَبِهُ بِالْإِوْر، إِوْرِيّ.

غاز وحشی /q-e-vahši/ (جان) بَطَّة أَوْ إِوْرَة بَرِّيَّة.

غازه /qāze/ دِمَامُ الْوَجْهِ، حُمْرَة.

غاسول /qāsul/ (گیا) قُلِي، صابُونِيَّة، أَشْنَانُ الصَّبَاغِيْنَ.

غاسول رومی /q-e-rumi/ (گیا) شُوكُ الْقَضَارِ.

غاشیه کش /qāšiye-keš/ حَامِلُ عَبَاءَةِ السَّرَجِ، عَبْد،

مُجْلِع، حَامِلُ الْغَاشِيَةِ.

غاصب /qāseb/ غَاصِب، مُغْتَصِب، مُتَجَلِّج، غَاشِم،

عَشُوم.

غاصبانه /q-āne/ بِغَضَبٍ.

غاغا /qāqā/ ← قاقا.

غاغالیلی /q-lili/ ← قاقا.

غاغت /qāfat/ (گیا) غَفَتْ، غَاثَتْ.

غافل /qāfel/ غَافِل، مُغْفَل، غُفْلَان، النَّاسِي، تَالِه،

جَاهِل، سَهْوَان، أَذْثَر، دَاثِر، سَامِد، غَار، فِهْد.

غافل شدن /q-šodan/ تَغَافَلًا / تَغَافَلَ عَنِ الْأَمْرِ، عَفُولًا وَ

غَفْلَةً وَ غَفْلًا / عَفَلَ عَنْهُ، إِغْفَالًا / أَغْفَلَ الشَّيْءَ، سَهْوًا وَ

سَهْوًا / سَهَا فِي الْأَمْرِ وَ عَنِ الْأَمْرِ، لَيْسًا / لَيْسَ وَ إِغْهَابًا

/ أَغْهَبَ عَنْهُ.

غافل کردن /q-kardan/ تَغْفِيْلًا / عَفْلَةً.

غافل گرفتن /q-gereftan/ ← غافل گیر کردن.

غافل گیر کردن /q-gir-kardan/ مُغَافَلَةً / غَافَلَهُ، تَغْفَلًا /

تَغَفَّلَ وَ إِشْتِغَالَ / إِشْتَفَلَ وَ تَغَافَلًا / تَغَافَلَ وَ إِغْتَفَالَ /

إِغْتَفَلَ هُف فَجًا وَ فَجَاءَةً وَ فَجَاءَةً / فَجَأَ وَ فَجِئَ - مُفَاجَأَةً /

فَاجَأَ وَ إِفْتِجَاءً / إِفْتِجَأَ، مُبَادَهَةً وَ بِدَاهًا / بَادَهَةً بِهِ، بَنَتَا /

بَنَتْ - وَ مُبَاغَاةً / بَاغَعَهُ، مُعَاجَلَةً / عَاجَلَهُ، إِغْتَبَلًا /

إِغْتَبَلَ هُف غَوْلًا / غَالٌ - وَ إِغْتَبَالًا / إِغْتَالَهُ، مُفَالَتَةً وَ فِلَاتًا

/ فَالَتَهُ، مُوَافَاةً / وَافَاهُ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُهُ عَلَى غَيْرَةٍ.

غافل گیری /q-g-i/ بَغْتَةً، مُبَاغَاةً، مُفَاجَأَةً.

غاق /qāq/ (جان) الْغَاقِ، الْغَاقَّة، غُرَابُ الْمَاءِ.

غالالوط /qālālūt/ (گیا) الْجَامِصَة.

غاللب /qāleb/ (مُنْتَشَر، مُطْفَر، سَائِد، غَالِب).

غالبا /q-an/ أَكْثَر، غَالِبًا.

غاللب شدن /q-šodan/ غَلِبًا وَ غَلَبَةً وَ مُغْلَبًا وَ مُغْلَبَةً وَ

غُلْبِي وَ غُلْبِي وَ غُلْبَةً وَ غُلَابَةً / غَلَبَ بِ تَغْلِبًا / تَغْلَبَ عَلَى،

إِغْتَبَلًا / إِغْتَلَبَ، مُغَالَبَةً وَ غِلَابًا / غَالَبَ، تَغَالَبًا / تَغَالَبَ

الرُّجُلَانِ، إِسْتَبَلًا / إِسْتَوْلَى، ظَفَرًا / ظَفَرَ - وَ إِظْفَارًا /

إِظْفَرَ عَلَيْهِ وَ بِهِ، غُلُوًا / غَلَا - وَ إِسْتَفْلَا / إِسْتَفْلَا، قُوقًا وَ

قُوقًا / قَاقُ، قَهْرًا / قَهَرَ - وَ مُقَاهَرَةً / قَاهَرَهُ، بَدَأَ / بَدَأَ

وَبَزَوًا / بَزَا هُف إِثْرًا / أَثَرًا بِالْأَمْرِ، بَكْسًا / بَكَسَ هُف

تُغْنِمَةً / تَغْنَمَ خَصْمَهُ، جَبَا / جَبَّ - الْقَوْمَ، جَهَضًا /

جَهَضَ - وَ مُحَافَزَةً وَ جَفَارًا / حَافَزَ وَ خَصَمًا / خَصَمَ - هُف

تَذَلِيلًا / ذَلَّلَ، سَبَقًا / سَبَقَ هُف عَلَى الشَّيْءِ، سَيَطَرَةً /

سَيَطَرَ عَلَيْهِ، صَدَا / صَدَّ - فَلَانًا فِي الْخُصُومَةِ، طَفَقًا وَ

طَفُقًا / طَفِقَ - بِالشَّيْءِ، طُولًا / طَالَ هُف وَ عَلَيْهِ، ظَهَرًا وَ

ظَهُورًا / ظَهَرَ - بِهِ وَ عَلَيْهِ، إِسْتِظْهَارًا / إِسْتِظْهَرَ عَلَى،

إِشْتَرَعَ عَلَيْهِ، فَلَجًا / فَلَجَ - الْقَوْمَ، فِلَاجًا وَ مُفَالَجَةً / فَالَجَ وَ

فَزَطًا / فَزَطَ هُف تَغْلِيْبًا / غَلَبَ هُف عَلَيْهِ، إِظْفَارًا /

أُظْفَرَهُ.

غال کردن /qāl-kandan/ إِثْمَامًا / أَثَمَ هُف - قَالَ كَنْدَن.

غال گذاشتن /q-gozāstan/ بُوْثَقَةً / بُوْثَقَى - قَالَ

گذاشتن.

غال گذاری /q-gozāri/ بُوْثَقَةً.

غالیس /qālis/ (گیا) رَأْسُ الْهَرِّ، جَفَلَج.

غالیه /qāliye/ غَالِيَّة، غُلُوَى.

غامض /qāmez/ ← دشوار.

غامض شدن /q-šodan/ ← دشوار شدن.

غامض کردن /q-kardan/ ← دشوار کردن.

غان /qān/ (گیا) الْقَان، سَنْدَر، بَثُولَا، بَثُولَة.

غانغریا /qānqarāyā/ (بَر) الْغَنْغَرِيَّة.

غانغریای پوستی /q-ye-pusti/ (بَر) الْغَنْغَرِيْنَا الْجُلْدِيّ.

غانغریای مرطوب /q-ye-martub/ (بَر) الْغَنْغَرِيْنَا الرُّطْب.

غانغریایی /q-yi/ (بَر) الْغَنْغَرِيْنِيّ.

غانغریا /q- (بَر) ← غانغریا.

غائب /q-ā'eb/ ۱. مُتَغَيِّب. ۲. الْغَائِب، الظُّهْر ← پنهان.

غائب شدن /q.-šodan/ غَائِباً وَ غَائِبَةً وَ غَائِباً وَ غَائِبَةً
/ غَابَ - عَنْهُ، تَغَائَباً / تَغَائَبَ، تَغَائَبَ / تَغَائَبَ، تَغَائَبَ وَ حَفِيَّةً
/ حَفِيَّ - إِخْفَاءً / إِخْفَى، إِخْفَى / إِخْفَى، إِخْفَى / تَحْفَى
تَحْفَى، إِسْتَحْفَأَ / إِسْتَحْفَى، إِخْشَافاً / إِخْشَفَ، دَقُولاً /
دَقُلَ - عَقَقاً / عَقَقَ - هَبَاباً / هَبَّ -
غائب شونده /q.-šavande/ غَائِبٌ، غَائِبٌ.
غائب کردن /q.-kardan/ تَغَائَباً / غَائِبَ وَ تَحْفِيَّةً / حَفَى
وَ إِخْفَاءً / أَخْفَى وَ إِفْقَاداً / أَفْقَدَ الشَّيْءَ، تَخَسَّأَ / تَحَسَّأَ
بِهِ.

غایت /qāyat/ ۱ - پایان، نهایت. ۲ - هدف، مقصود. ۳ -
بسیار.

غایط /qāyat/ - مدفوع.

غایط کردن /q.-kardan/ - مدفوع کردن.

غائله /qā'ele/ شَرَّ، فَسَادَ، فِتْنَةً، أَذَى، ضَرَّ، شُدَّةَ.

غائی /qā'i/ - نهائی.

غباد /qobād/ (جان) - ماهی غباد، ماهی قباد.

غبار /qobār/ غُبَارٌ، هَبَاءٌ، غَبْرَةٌ، غُبْرَةٌ، بَرَى، جُولَانِ،

جُولُ، خِرْشَاءٌ، رَهْجٌ، سِدِيمٌ، صَبَابٌ، عَصَارٌ، عَصَرٌ،

عَصْرَةٌ، عُكَابٌ، غَارٌ، قَتَمٌ، قُشْطَالٌ، قُشْطَانٌ، قُشْطَلٌ،

قُشْطَلَانٌ، لَهَبٌ، مُوقٌ، هَبَابٌ، هَلَالٌ، هَوَزَنٌ.

غبار آلود /q.-dlud/ مُلُوثٌ بِالْغُبَارِ، مُغْبَرٌ، مُكْدَرٌ، غَبِرٌ،

غُبَارِيٌّ.

غبار آلود شدن /q.-ä.-šodan/ إِغْبَاراً / إِغْبَرُ الْيَوْمَ، غَبِرَ /

غَبِرَ -

غبار آلود کردن /q.-ä.-kardan/ تَغْبِيرٌ / غَبَّرَ.

غبار آلودگی /q.-ä.-egi/ غَبْرَةٌ.

غبار آلوده /q.-ä.-e/ - غبار آلود.

غبار انگیختن /q.-angixtan/ تَغْبِيرٌ / غَبَّرَ، إِغْبَاراً / أَغْبَرُ،

إِثَارَةٌ / أَثَارَ الْغُبَارِ.

غبار انگیز /q.-angiz/ مُغْبَرٌ، مُثِيرُ الْغُبَارِ.

غبار رادیو آکتیو /q.-e-rādiyoāktiv/ الْغُبَارُ الذَّرِّيُّ.

غبار فلکی /q.-e-falaki/ الْغُبَارُ الْفَلَکِيُّ.

غبار کیهانی /q.-e-keyhāni/ الْغُبَارُ الْکَوْنِيُّ.

غباریه /qobāriyye/ (گیا) عَنَبُ الذَّنْبِ، عَنَبُ الذَّنْبِ.

غبطه خوردن /qebte-xurdan/ غَبَطاً وَ غِبْطَةً / غَبَطَ -

هُوَ خَسَدٌ وَ خَسَادَةٌ / خَسَدٌ وَ تَحْسِينٌ / خَسَدَ،

إِسْتَحْسَرَأَ / إِسْتَحْسَرَ فِيهِ الشَّيْءَ.

غبطه دادن /q.-dādan/ تَغْبِيْطاً / غَبِطَ.

غبیغ /qabqab/ ۱. غَبِغَ، لُغْدَ، لُغْدُودَ، لُغْدِيدَ، غَبِغَبَ،

لُغْنٌ، لُغْنُونٌ. ۲. [در بوقلمون و خروس] زَغْتَه.

غبن /qabn/ الْغَبْنُ.

غبن فاحش /q.-e-fāheš/ الْغَبْنُ الْفَاحِشُ.

غبن کشیدن /q.-kešidan/ تَضَرَّرَ / تَضَرَّرَ.

غبن یسیر /q.-e-yasir/ الْغَبْنُ الْيَسِيرُ.

غبیر /qobeyrā/ (گیا) صُرْبَةٌ.

غشیان کردن /qasayān-kardan/ غَشِيًا وَ غَشِيَانًا / غَشَى - وَ

تَغَشَّى / تَغَشَّى بِالشَّيْءِ.

غد /qodd/ غَبْنِدٌ، الْمُسْتَفْصِي.

غدر /qadr/ ۱ - خیانت. ۲ - مکر، حيله.

غدر کردن /q.-kardan/ ۱ - خیانت کردن. ۲ - مکر

کردن، حيله کردن.

غداره /qaddāre/ الْقَامَةُ.

غداره بستن /q.-bastan/ خَمَلًا / خَمَلَ - الْقَامَةَ.

غداره بند /q.-band/ شَقِيٌّ، حَامِلُ الْقَامَةِ.

غداره بندی /q.-b.-i/ خَمَلَ الْقَامَةَ - غداره بستن.

غدر کردن /qadr-kardan/ ۱. غَدَرًا وَ غَدَرَانًا / غَدَرَ - وَ

غَدَرَ - الرَّجُلَ وَ بِهِ. ۲ - خیانت کردن. ۳ - فریب دادن.

غدغد /qodqod/ قَوْقَاةٌ.

غدغد کردن /q.-kardan/ تَقَيَّقًا / نَقَّ - وَ قَوْقَى تَقَوَّقِي

قَوْقَاةٌ الدَّجَاجَةِ.

غدغن /qadaqan/ - قدغن.

غده /qodde/ غَدَّةٌ، غَدَدَةٌ، غُدَّةٌ، دُمْلٌ، خُرَاجٌ، دُزْبَةٌ،

سَعَفَةٌ، سَلْعَةٌ، طَلُوعٌ.

غده آدرنال /q.-ye-ādrenāl/ (پز) - غده روی کلیه.

غده اشک /q.-ye-ašk/ (پز) مَذْمَعٌ، الْغُدَّةُ الدَّمْعِيَّةُ.

غده انگورکی لوله‌یی /q.-ye-anguraki-ye-luleyi/ (پز)

الْغُدَّةُ الْوَبْنِيَّةُ الْاَلْبُوْبِيَّةُ.

غده اپیفیز /q.-ye-epifiz/ (پز) - غده صنوبری.

غده باز /q.-ye-bāz/ (پز) - غده برون ریز.

غده بدخیم /q.-ye-badxim/ (پز) وَزَمٌ حَبِيْثٌ.

غده برون ریز /q.-ye-borun-riz/ (پز) الْغُدَّةُ الْخَارِجِيَّةُ

الْإِفْرَاز.

غده بسته */q.-ye-baste/* (بز) ← غده داخلی، غده درون ریز.
 غده بناگوشی */q.-ye-bonāgušī/* (بز) النکفة.
 غده پارا تیرونید */q.-ye-pārätiro'id/* (بز) الغدة الجَنْدَرِيَّة.
 غده پروستات */q.-ye-porostāt/* (بز) غدة البروستات.
 غده پستانی */q.-ye-pestāni/* (بز) الغدة الثديية.
 غده تیرونید */q.-ye-tiro'id/* (بز) ← تیرونید.
 غده خوش خیم */q.-ye-xoš-xim/* (بز) وَرَمٌ غَيْرُ حَطَرٍ، وَرَمٌ حَمِيْدٌ.
 غده خوشه یی */q.-ye-xuše-yi/* (بز) الغدة التَّنْقُوْدِيَّة.
 غده داخلی */q.-ye-dāxelī/* (بز) ← غده بسته.
 غده در آوردن */q.-dar-āvardan/* اِغْدَاداً / اَعْدَ.
 غده درقی */q.-ye-daraqī/* (بز) الْجِسْمُ الدَّرَقِيّ.
 غده درون ریز */q.-ye-darun-riz/* (بز) الغدة السَّامَاءُ.
 غده روده یی */q.-ye-rudeyi/* (بز) الغدة المَعْوِيَّة.
 غده روی کلیه ها */q.-ye-ru-ye-kolyehā/* (بز) الكُظُر، كُظْرَةٌ.
 غده زیر مغزی */q.-ye-zir-e-maqzi/* (بز) ← هیپوفیز.
 غده سرطانی */q.-ye-saratāni/* (بز) ظَهْرَانَةٌ، اِبْتِثَالِيَوْم.
 غده شحمی */q.-ye-šahmi/* (بز) غُدَّةٌ دَهْنِيَّةٌ.
 غده شناسی */q.-šenāsi/* عِلْمُ الغُدَّةِ.
 غده صنوبری */q.-ye-sanowbari/* (بز) الغدة الصَّنَوْبَرِيَّةُ.
 غده عرقی */q.-ye-araqī/* (بز) الغدة العَرَقِيَّةُ.
 غده فوق کلیه */q.-ye-fowq-e-kolye/* (بز) ← غده روی کلیه.
 غده کبدی */q.-ye-kabedi/* (بز) الغدة الكبِدِيَّةُ.
 غده کوچک */q.-ye-kucak/* (بز) غُدَّةٌ صَغِيْرَةٌ.
 غده گوارشی */q.-ye-govārešī/* (بز) الغدة الهَضْمِيَّةُ.
 غده لمفاتیکی */q.-ye-lamfātiki/* (بز) ← غده لنفی، عقده لنفی.
 غده لنفی */q.-ye-lanfi/* (بز) ← عقده لنفی.
 غده مترشحہ خارجی */q.-ye-motaraššehe-ye-xāreji/* (بز) ← غده برون ریز.
 غده مترشحہ داخلی */q.-ye-m.-ye-dāxelī/* (بز) غده درون ریز.

غده معدی */q.-ye-ma'di/* (بز) الغدة المَعِدِيَّةُ.
 غده نخامی */q.-ye-noxāmi/* (بز) الغدة النُخَامِيَّةُ.
 غده های اشکی */q.-hā-ye-aški/* (بز) الغُدَدُ الدَّمْعِيَّةُ.
 غده های برونر */q.-hā-ye-bruner/* (بز) غُدَدُ بُرُونَر.
 غده های بزاقی */q.-hā-ye-bozāqi/* (بز) الغُدَدُ اللِّعَابِيَّةُ.
 غده های بناگوشی */q.-hā-ye-bonā-guši/* (بز) الغُدَدُ التَّنْكِيَّةُ.
 غده های تحت فکی */q.-hā-ye-taht-e-fakki/* (بز) ← غده های زیر آرواره یی.
 غده های تناسلی */q.-hā-ye-tanāsolī/* (بز) الغُدَدُ التَّنَاسِلِيَّةُ.
 غده های جنسی */q.-hā-ye-jensi/* (بز) ← غده های تناسلی.
 غده های زبانی */q.-hā-ye-zabāni/* (بز) الغُدَدُ اللِّسَانِيَّةُ.
 غده های زیر آرواره یی */q.-hā-ye-zir-ārvāreyi/* (بز) الغُدَدُ اللِّعَابِيَّةُ تَحْتَ الْفَكِّ الْأَسْفَلِ.
 غده های زیر زبانی */q.-hā-ye-z.-zabāni/* (بز) الغُدَدُ التَّنَاسِلِيَّةُ.
 غده های کوپر */q.-hā-ye-koper/* (بز) غُدَّةٌ کَاوِپَر.
 غده های گوارش */q.-hā-ye-govārešī/* (بز) الغُدَدُ الهَضْمِيَّةُ.
 غده های لیبرکون */q.-hā-ye-liberkun/* (بز) غُدَدُ لِيْبِرْکُون.
 غده یی */q.-yi/* غُدِّي، غُدِّيِي.
 غذا */qazī/* قُوْتٌ، قَيْتٌ، قَيْتَةٌ، غَدُو، تَغْذِيَّةٌ، عِذَاءٌ، مَأْكَلَةٌ، مَأْكُولٌ، أَكَالٌ، أَكْلٌ، أَكْلٌ، طَعَامٌ، مَطْعَمٌ، طُعْمٌ، طُعْمَةٌ، يَبِيتُ، يَبِيتَةٌ، هَيِّ يَكُ شَبَهًا رَانَ دَارِدٌ: مَا لَهُ يَبِيتُهُ لَيْلَةً. رِزْقٌ، زَفْضٌ، سَكَنٌ، سَكَنٌ، صَمَاتٌ، غَضَاضٌ، غَفَرٌ، غُلُوجٌ، غَلَسٌ، غَيْشٌ، لُوسٌ، مُؤْتَةٌ، مُؤْتَةٌ، مُسْكٌ.
 غذا خوردن */q.-xordan/* طَعَاماً / طَعَمَ، تَغَذَّيَا / تَغَذَّيَ، اِغْتِذَاءٌ / اِغْتَذَى، جَزَجَمَةً / جَزَجَمَ الطَّعَامَ، تَضَحَّيَةً / صَحَّيَ، لَجَذَا / لَجَذَ، لَجَذَا / لَجَذَ، لَسَا / لَسَ الطَّعَامَ، هَتَا / هَتَا يَهْتَا.
 غذا خوری */q.-xori/* ← غذا خوردن.
 غذا دادن */q.-dādan/* عَذَاوُ / عَذَا، تَغْذِيَّةٌ / غُدِّي، اِطْعَاماً / اَطْعَمَ، تَلْقِيْمًا / لَقِمَ وَتَلْقِيْمًا / لَقَفَ هَذَا الطَّعَامَ.

غذائی /q.-i/ غَذَائِي، مَأْكُول ← خوراکى ۲.

غذائیت /q.-iyyat/ قابِلِيَّةُ التَّغْذِيَّةِ.

غر /qer/ ← قر.

غر /qor/ ۱. مَفْتُوق. ۲. تَوَرُّمٌ بَعْضِ الْأَعْضَاءِ.

غراب /qorāb/ ۱. (جان) ← کلاغ. ۲. (نجد) غُرَاب، الخبَاءُ اليماني.

غراب‌البین /q.-ol-beyn/ (جان) القاق.

غرابت استعمال /qarābat-e-es'tmāl/ غَرَابَةُ الْإِسْتِمْعَالِ.

غرامات جنگ /qarāmāt-e-jang/ تَغْوِينَصَات [تَدَفُّعُهَا دَوْلَةُ مَهْزُولَةٌ إِلَى أُخْرَى مُنْتَصِرَةٌ].

غرامت /qarāmat/ غَرَامَةٌ، غَرَامَةٌ مَالِيَّةٌ. عَوْضٌ، تَغْوِينُصٌ عَنْ ضَرْبٍ.

غرامت اجرائی /q.-e-ejra'i/ الغَرَامَةُ الْإِجْرَائِيَّةُ.

غرامت بستن /q.-bastan/ قُرْضًا / قُرْضٌ - غَرَامَةٌ، تَغْرِيمًا / غَرْمٌ، مُعَاقَبَةٌ / عَاقَبَ.

غرامت پرداز /q.-pardāz/ الغارِمُ.

غرامت جنائی /q.-e-jenā'i/ الغَرَامَةُ الْجَنَائِيَّةُ.

غرامت جنگی /q.-e-jangi/ تَغْوِينُصٌ حَرْبٍ، تَغْوِينَصَاتُ أَضْرَارِ الْحَرْبِ.

غرامت دادن /q.-dādan/ غَرَمًا وَ غَرَامَةً وَ مَغْرَمًا / غَرِمَ ٢، تَغْوِينُصًا / غَوَّضَ عَنْ، عَوْضًا وَ عِوَضًا وَ عِیَاضًا / عَاضَ ٢، مُعَاوَضَةً / عَاوَضَ، إِعَاضَةً / أَعَاضَ فَلَانًا مِنْ كَذَا.

غرامت گرفتن /q.-gereftan/ تَغْوِضًا / تَغَوَّضَ مِنْهُ، إِغْتِيَاضًا / إِغْتَاضَ، إِسْتِعَاضَةً / إِسْتَعَاضَ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ الْغَرَامَةَ.

غرامت مدنی /q.-e-madani/ الغَرَامَةُ الْمَدَنِيَّةُ.

گران /qorrān/ ضَمَمَمٌ، زَيْرٌ، زَائِرٌ، مُزَيْرٌ، مُزْمَجِرٌ، صَارِخٌ، وَهَوَاهُ.

غرب /qarab/ (پز) وَزَمَ الْمَآقِي.

غربال /qarbāl/ غِزْبَالٌ، مُنْخَلٌ، مَنْقُصٌ، مَنَشَفٌ، مَنَشَقَّةٌ، هِزْقِلٌ، هِزَّةٌ.

غربال اراتستن /q.-erātosten/ مَنْخَلٌ اِرَاتُوسْتَن.

غربال بند /q.-band/ ۱. صَانِعُ الْمُنْخَلِ، صَانِعُ الْغَرَابِيلِ.

۲. الْغَجْرِي ← كُولِي.

غربال بوجاری /q.-e-bujāri/ سَمِيدٌ.

غربال شده /q.-sode/ مَقْرَنْبِلٌ.

غربال کردن /q.-kardan/ نَخَلًا / نَحَلَ ٢ الدَّقِيقَ، اِنْتِخَالَ

/ اِنْتَخَلَ، نَتَخَلًا / نَتَخَلَ، غَرَبَلَةً / غَرَبَلَ، خَصَلًا / خَصَلَ

٢ الدَّقِيقَ، نَسَفًا / نَسَفَ ٢ الشَّيْءَ.

غربالی /q.-i/ (پز) عَظَمٌ بِضَفْوِي.

غربت رفتن /qorbat-raftan/ اِغْتَرَبًا / اِغْتَرَبَ.

غربت زده /q.-zade/ مَقْتَرِبٌ.

غربتی /q.-i/ ← كُولِي.

غرب زدگی /qarb-zadegi/ ذَلِيلَةُ الْغَرَبِ.

غرب وزان /q.-vazān/ الرِّيَاحُ الْغَرَبِيَّةُ أَوْ الْعَكْسِيَّةُ.

غربی /q.-i/ الْغَرْبِي.

غرتمش /qortašan/ ظَالِمٌ، مُسْتَبِدُّ الرَّأْيِ.

غرتمی /qerti/ جَلْفٌ، سَيِّ الْقَمَلِ.

گرچ گرچ /qerec-qerec/ صَوْتُ إِصْطِكَاکِ الْإِنْسَانِ،

صَوْتُ إِصْطِكَاکِ كُلِّ مَادَّةٍ بِأُخْرَى.

گرچ گروچ /q.-qoruc/ ← غَرَجٌ غَرَجٌ.

غر زدن /qor-zadan/ دَمَدَمَةً / دَمَدَمَ النَّصُوبَ، هَمَمَةً / هَمَمَهُ.

غرس شده /qars-sode/ مَزْرُوعٌ.

غرس کردن /q.-kardan/ ← کَاشْتَن.

غرش /qorreš/ ۱. جَارٌ، جُؤَارٌ، صَوْتُ مَهْنَبٍ، قَصْفٌ،

ذَوِي، قَنَقَقَةٌ أَوْ غَرِيفُ الرُّغْدِ، هَدِيرٌ أَوْ هَزِيرُ الرُّغْدِ، هَزِيمٌ

الرُّغْدِ. ۲. زَرِيرٌ، زَمَجَرَةٌ، زَمَرَمَةٌ، هَدِيرُ الْأَسَدِ.

غر شدن /qor-sodan/ ۱. فَتَقًا / فَتَقَ مَج ٢ الرَّجُلَ. ۲.

تَحَدُّبًا / تَحَدَّبَ وَ تَقَعَّرَ / تَقَعَّرَ الْإِنَاءَ، خَفَسَ سَطْحَ الْأَنْبِيَةِ

المعدنيَّة عند ارتطامها بالأرض [عم]. ۳. تَصَحَّمًا / تَصَحَّحَمَ

و تَوَرَّمًا / تَوَرَّمَ وَ بَرَزَ / بَرَزَ ٢ - الْغَضُو.

غرش کردن /qorreš-kardan/ ← غَرِيدَن.

غرشمال /qerešmāl/ مَتَوَلِي الْأَطْوَارِ ← كُولِي.

غرشمالی /q.-i/ الْأَطْوَارُ الْمَتَوَلِيَّةُ.

غرض /qaraz/ غَرْضٌ، هَدَفٌ، نِيَّةٌ، قَصْدٌ، مَعْنَى، وَدَعٌ.

غرض دار /q.-dār/ مَغْرُضٌ.

غرض داشتن /q.-dāstan/ قَصْدًا / قَصَدَ ٢ إِرَادَةً / أَرَادَ.

غرض‌ورز /q.-varz/ ← غَرْضُ دَارِ.

غرض‌ورزی /q.-v.-i/ الْإِغْرَاضُ، تَحَامُلٌ.

غرض‌ورزی کردن /q.-v.-i-kardan/ اِغْرَاضًا / اَغْرَضَ فِي

كَلَامِهِ.

غوغره /qorqor/ دَمْدَمَة، هَمْمَمَة النَّصُوب، زُمَجَرَة، هَمْرَة، نَقْ، نَقِيق، تَدْمَر، أَفَق، صَجَر، غَمْعَمَة.

غوغره كردن /q.-kardan/ دَمْدَمَ / دَمْدَمَ وَتَمْتَمَ / تَمْتَمَ بِصَبْ، تَأَفُّفًا / تَأَفَّفَ، بَرَبَرَة / بَرَبَرَ، بَرَجَمَ / بَرَجَمَ، بَرَطَمَ / بَرَطَمَ، تَصْجُرًا / تَصَجَّرَ، غَمْعَمَ / غَمْعَمَ، تَغْمَمًا / تَغْمَمَ، تَغْمَمًا / تَغْمَمَ، هَمْمَمَ / هَمْمَمَ.

غوغرو /q.-u/ مَتَغَمَمَ، أَبْوَالَهَمَمَ.

غوغره /qarqare/ ١. مَضْمَضَة. ٢. غُرُور، غَرُغَرَة، مَا يُنْعَرُغَرُ.

غوغره /qerqere/ بَثْرَة الْخَيْطَانِ.

غوغره القا /q.-ye-elqā/ مَلَفَ حَبِّ أَوْ مُحَاوَلَة.

غوغره كردن /qarqare-kardan/ غَرُغَرَة / غَرُغَرَ، تَغَرُغَرًا / تَغَرُغَرَ بِالماءِ أَوْ الدَّوَاءِ، جَزَجَرَة / جَزَجَرَ، مَضْمَضَة / مَضْمَضَ الماءَ فِي فَمِهِ، رَغَرَعَة / رَغَرَعَ.

غوغره /qorfe/ الرُّفْة، القَاعَة الَّتِي تَجْتَمِعُ فِيهَا بَعْضُ الْهَيْئَاتِ لِلْمَدَاوَلَة.

غوغره بازو گانی /q.-ye-bāzargāni/ غُرْغَرَة السَّجَّارَة.

غوغره کشاورزی /q.-ye-kešāvarzi/ غُرْغَرَة الزَّرَاعَة.

غوغره نمایش کالا /q.-ye-namāyeš-e-kālā/ غُرْغَرَة الْغَرَضِ.

غوغره /qarq/ غرق شده، غریق، غرقه.

غوغقاب /q.-āb/ أَعْمَاقُ الْبَحْرِ، مَكَانٌ عَمِيقٌ فِي الْبَحْرِ أَوْ الْبَحْرِ، لُجَّة، مَغْطَمُ الماءِ.

غوغره /q.-darre/ وَادٌ مَغْمُورٌ أَوْ غَاطِسٌ.

غوغره شدگی /q.-šodegi/ ١. غُرْقٌ، غَمْسٌ، غَطٌّ. ٢. مَوْتُ الْغَمْرِ.

غوغره شدن /q.-šodan/ غَرَقًا / غَرِقَ بِبُوقًا وَبُوقًا / بَاقُ السَّفِينَة، رُسُوبًا وَرَسَبًا / رَسَبَ وَرَسَبَ الشَّيْءُ فِي الْمَاءِ، سَوَّخًا / سَاحَ، غَوْصًا وَغِيَاصًا وَغِيَاصَةً وَمُغَاصًا / غَاصَ، تَغْمَمًا / تَغْمَمَ، هَرَبًا وَهَرُوبًا / هَرَبَ.

غوغره شده /q.-šode/ غرقه.

غوغره كردن /q.-kardan/ تَغَرِيقًا / غَرَقَ، إِغْرَاقًا / أَغْرَقَ، تَغْوِينًا / غَوَّمَ الْمَكَانَ، غَمَّرًا / غَمَّرَ هُوَ بِالماءِ، خَصَّجًا / خَصَّجَ وَفَرَطَلَةً / فَرَطَلَ هُوَ فِي الْمَاءِ.

غوغره /q.-e/ غَارِقٌ، غَرِيقٌ، غَرِقٌ، غَرِقَانٌ، غَمْرٌ، مَغْمُورٌ، مَغْمَمٌ.

غوغره به خون /q.-e-be-xun/ مَتَشَحَّطٌ، مَتَلَطَّحٌ بِدَمِهِ.

غوغره شدن /q.-e-šodan/ غرقه شدن.

غوغره كردن /q.-e-kardan/ غرقه كردن.

غوغره كردن /qor-k./ ١. فُتَّقًا / فُتَّقَ. ٢. تَوَرِينًا / وَرَمَ. ٣.

تَحْدِيثًا / حَدَبَ وَتَغْيِيرًا / قَعَرَ الْإِنَاءَ.

غوغره /qoromb/ طَرِبَ، تَرَمَ.

غوغره /q.-e/ غَرَبَه، بَانَك، فَرِيَاد.

غوغره /qoronbe/ بَانَك، فَرِيَاد.

غوغره /qorobidan/ غَرَبِيدَن، غَرِيدَن.

غوغره /qorrande/ غَرَان.

غوغره /qorub/ ١. التَّوْبُ، التَّوْبُ، أَقُول، غِيَاب، غَيْبُوبَة، زَوَالُ الشَّمْسِ، بَرُوزُ. ٢. مَغْرَب.

غوغره كردن /q.-kardan/ أَفُولًا / أَفَلَ، غُرُوبًا / غَرَبَ،

غِيَابًا وَغَيْبُوبَةً / غَابَ بِخُفُوفًا / خَفَقَ وَإِخْفَاقًا / أَخْفَقَ

الشَّمْسَ، بَيُودًا / بَادَتْ الشَّمْسُ، بَوَاقًا وَبُوقًا / بَاقُ

الشَّمْسِ، شَفَى / شَفَى الشَّمْسَ، غِيَارًا وَغُورًا / غَارَ وَ

تَغْوِينًا / غَوَّرَ وَجَبًا وَوَجُوبًا / وَجَبَ يَجِبُ، وَجَبًا وَوُجُوبًا /

وَقَبَ يَقُبُ الشَّمْسَ.

غوغره /q.-konande/ أَقَل، بَارِزُ.

غوغره /qorur/ الْإِغْتِرَازُ بِالدَّائِ، تَكْبُرُ، كِبَرُ، إِشْتِكْبَارُ،

عُجْبٌ، فُخْرٌ، نَحْوَةٌ، غَطْمَةٌ، أَنْفَةٌ، يَنِيَّةٌ، خُفْقٌ، خُبْلَاءُ،

تَرْفَعُ، زُفُو، تَشَامُخٌ، شَمَمٌ، غَجْرَفَةٌ، غَطْرَسَةٌ، نَشْوَةٌ

الطَّرِبُ، نَغْرَةٌ، نَحْنَةٌ كَاذِبَةٌ، نَفَحٌ.

غوغره /q.-angiz/ مُيِّزُ التَّوَرُّو وَالتَّكْبُرِ.

غوغره جوانی /q.-e-javāni/ ١. طِينِشُ الشَّبَابِ. ٢. حَبُّ

الشَّبَابِ.

غوغره داشتن /q.-dāstan/ غَرَا وَغَرَارًا / غَرُوتُ تَكْبُرًا /

تَكْبُرُ.

غوغره /qer-o-qarbile/ الدَّلَالُ وَالغَمْرَةُ وَالتَّنَجُّ.

غوغره /q.-o-qamze/ الْهَزُّ وَالتَّمَرُّ، قَرَوِ غَمْرَه.

غوغره آمدن /q.-o-q.-āmadan/ هَرَا / هَرَّ جِسْمَهُ وَ

غَمَّرًا / غَمَّرَ بِالْعَيْنِ.

غوغره /q.-o-fer/ تَهَنُّدٌ، قَرَوِ.

غوغره /qor-o-lond/ غَرِغَر.

غوغره /qor-o-l.-kardan/ غَرِغَرِ كَرْدَن، غَرِغَرِ كَرْدَن.

غوغره شدن /qerre-šodan/ فَرِيبِ خُورْدَن، گُولِ

خُورْدَن.

الإبرة.

غزال سودانی /q-e-sudāni/ (جان) الثايط.

غزل /qazal/ غَزَل، نَشِيد، أَنْشُودَة، نَسِيب.

غزل خوان /q-xān/ قَارِئُ الْغَزَل.

غزل خوانی /q-x-i-/ قِرَاءَةُ الْغَزَل.

غزل سرا /q-sarā/ الْغَزَلِي، الْغَزَل.

غزل سرایی /q-s-yi-/ سَرْدُ الْغَزَل، إِنْشَادُ الْغَزَل.

غزل سرایی کردن /q-s-yi-kardan/ ← غزل گفتن.

غزل غزله /q-e-q-hā/ تَشْيِيدُ الْأَنْشِيد.

غزل گفتن /q-goftan/ سَرْدُ / سَرْدُ شِعْرًا غَزَلِيًّا،

إِنْشَادُ / أَنْشَدَ غَزَلًا، تَشْيِيْبًا / شَبَب، تَشْيِيْبًا / تَشْبَب.

غزل گوی /q-guy/ ← غزل سرای.

غزلهای سلیمان /q-hā-ye-soleymān/ ← غزل غزله.

غزن قفلی /qazan-qofli/ ← قرن قفلی.

غزغز /qež-qež/ صَرِيف، صَرِير، تَرْيِيْق.

غزغزان رفتن /qaz-qaz-ān-raftan/ رَحْفًا وَ رَحْفَانًا وَ

رُحُوفًا / رَحْفَ - الصَّبِي.

غز کردن /qež-kardan/ رَزَيْنَا / رَزَّ - تِ الرِّصَاصَةُ، أَرَأَا

أَرَأَا وَ أَرَأَيْتَا / أَرَأُ.

غزگاو /qaz-gāu/ (جان) قَطَاس، قُوْتَاش.

غسال /qassāl/ غَسَال، مَنْ يُغْسِلُ الْمَوْتَى.

غسال خانه /q-xāne/ مَغْسَل.

غسالی /q-i-/ غَسْلُ الْمَوْتَى.

غسل /qosl/ الْغُسْل.

غسل ارتماسی /q-e-ertemāsi/ الْغُسْلُ الْإِرْتِمَاسِي.

غسل استحاضه /q-e-estehāze/ ← غسل حیض.

غسل ترتیبی /q-e-tartibi/ الْغُسْلُ التَّرْتِيبِي.

غسل تعمید /q-e-ta'mid/ غُسْلُ التَّعْمِيد، تَنْصِير، عِمَاد.

غسل تعمید کردن /q-e-t-kardan/ تَعْمُدًا / تَعْمَد،

تَعْمِيدًا / عَمَد، إِعْتِمَادًا / إِعْتَمَد، تَنْصِيرًا / نَصَر.

غسل جنابت /q-e-janābat/ غُسْلُ الْجَنَابَةِ.

غسل حیض /q-e-heyz/ غُسْلُ الْحَيْض.

غسل دادن /q-dādan/ غُسْلًا / غَسَلَ بِ مَضْمَعَةٍ /

مَضْمَضَ، شَطَفًا / شَطَفَ.

غسل کردن /q-kardan/ إِغْتَسَلَ / إِغْتَسَلَ.

غسل مس میت /q-e-masse-mayyet/ غُسْلُ لَمْسِ

غره کردن /q-kardan/ ← فَرِيب دادن، گول زدن.

غریب /qarib/ شَادَّ، غَرِيب، غَرَب، أَتَاوِي، أُرْسِي، تَارَ،

جَنِيب، سَاكِع، شَجِير، شَطِير، طَارِي، طَوْرِي، غَرِير،

القَاذِي، نَزِيع، نَازِع، هَادِف.

غریبانه /q-āne/ بِطَرِيقَةِ الْغَرَبَاء، بِصَعْوٍ، بِتَذَلُّلٍ.

غریب پرست /q-paras/ ← غریب نواز.

غریب پرستی /q-p-i-/ ← غریب نوازی.

غریب خانه /q-xāne/ رِبَاط.

غریب شدن /q-šodan/ غُرْبَةً وَ غُرْبًا وَ غُرَابَةً / غَرَبْتُ،

إِغْتَرَبْتُ / إِغْتَرَبَ.

غریب شمردن /q-šemordan/ إِسْتَعْرَبْتُ / إِسْتَعْرَبَ.

غریب کش /q-koš/ مُؤَذِي الْغُرَبَاء.

غریب گز /q-gaz/ ← شب گز.

غریب نواز /q-navāz/ مُحِبُّ الْغُرَبَاء، إِكْرَامُ الضَّعِيف.

غریب نوازی /q-n-i-/ حُبُّ الْغُرَبَاء.

غریبه /q-e-/ ← غریب.

غریبی /q-i-/ جَنَابَةٌ، غُرْبَةٌ.

غریبی کردن /q-i-kardan/ تَقَرَّبْتُ / تَقَرَّبَ.

غریدن /qorridan/ ۱. زَارًا وَ زَرِيرًا / زَارَ - وَ زَمَجَرَةً / زَمَجَرَ

الْأَسَدَ، تَرَمَجَرًا / تَرَمَجَرَ، جَارًا وَ جَوَارًا / جَارَ - دُمَرًا / دَمَرَ

وَ ضَمَضَمَةً / ضَمَضَمَ الْأَسَدَ، كَشَرَ / كَشَرَ - الشَّيْخَ عَنْ

نَاحِي، نَهَيْتَا وَ نَهَاتَا / نَهَيْتَ - الْأَسَدَ، وَ هَوَّهَ / وَ هَوَّهَ الْأَسَدَ

فِي زَمِيرِهِ. ۲. مُبُوبًا وَ هَبِيبًا وَ هَبًّا / هَبَّ - تِ الزُّنْبُ، هَذَرًا وَ

تَهَذَرًا / هَذَرَ - الزُّغْدَ أَوِ الْبَحْرَ، هَفًّا وَ هَفِيفًا / هَفَّ - تِ

الزُّنْبُ، جَزَجَرَةً / جَزَجَرَ الزُّغْدَ، صَرَاخًا وَ صَرِيحًا / صَرَخَ،

قَضَا وَ قَصِيفًا / قَصَفَ - الزُّغْدَ، قَفَقَعَةً / قَفَقَعَ الزُّغْدَ،

لَغَلَعَةً / لَغَلَعَ وَ هَمَمَمَةً / هَمَمَ الزُّغْدَ.

غریو /qeriv/ ← فریاد، بانگ.

غریزه /qarize/ غَرِيزَةٌ، سَلِيقَةٌ، مَلَكَةٌ، بَاعِثَةٌ.

غریزی /qarizi/ الْغَرِيزِي، سَلِيقِي، فَطْرِي، طَبِيعِي.

غریق /qariq/ ← غرق شده.

غزال /qazāl/ ← آهو.

غزال افریقای /q-e-efriqāyi/ (جان) الْهَلِيم.

غزال بزرگ افریقا /q-e-bozorg-e-efriqā/ (جان) أَرْخ،

مَهَاة، مَارِيَّة، مَثَقَةٌ.

غزال دور دور /q-e-dur-dur/ (گیا) إِبْرَةُ الْعُجُوز، حَشِيشَةُ

- المَيِّتِ.
- غسل میت /q.-mayyet/ غُسْلُ الْمَيِّتِ.
- غسل نفاس /q.-e-nefäs/ غُسْلُ النَّفَاسِ.
- غش /qas/ ۱. غَمَسِي، إغْمَاء، غَشْوَةٌ، غَشِيَان، غَشِيَّة، فَشِيَان، نُؤْبَةٌ مَرَضِيَّةٌ. ۲. ← غش کرده.
- غشاء /qesä/ (پز) غشاء.
- غشاء آبکی /q.-e-äbaki/ (پز) غِشَاءٌ مَضْلِيٌّ.
- غشاء بین دنده‌یی /q.-e-beyn-e-dandeyi/ (پز) غِشَاءٌ بَيْنُضِلْمِيٌّ.
- غشاء جمجمه /q.-e-jomjome/ (پز) يَسْمَحَاقُ الْجُمُجْمَةِ.
- غشاء جناحی /q.-e-jandhi/ (پز) الْغِشَاءُ الْجَنَاحِيّ.
- غشاء جنب /q.-e-janbi/ (پز) ← آبشامه.
- غشاء خارجی قلب /q.-e-xäreji-ye-qalb/ (پز) تَأْمُور، تَأْمُور، غِلَافُ الْقَلْبِ.
- غشاء داخلی عروق /q.-e-däxeli-ye-oruq/ (پز) الْبِطَانَةُ [الغِشَاءُ الْمُتَبَطَّنُ لِلْأَوْعِيَةِ الدَّمَوِيَّةِ].
- غشاء درونی قلب /q.-e-daruni-ye-qalb/ (پز) ← درون شامه دل.
- غشاء دماغی /q.-e-demäqi/ (پز) سَحَاءَةٌ، سَحَائَةٌ، أُمُّ الدِّمَاغِ، أُمُّ الرَّأْسِ.
- غشاء زجاجی /q.-e-zojäji/ (پز) غِشَاءُ زُجَاجِيٍّ، غِشَاءُ سُفَافٍ.
- غشاء زلالی /q.-e-zoläli/ (پز) ← غشاء مائی.
- غشاء سرورزی محیط دماغ /q.-e-seruzi-ye-mohit-e-demäq/ (پز) ← عنكبوتیه.
- غشاء صدر و ریه /q.-e-sadr-o-riye/ (پز) غِشَاءُ الْجَنْبِ.
- غشاء عضلانی /q.-e-azoläni/ (پز) الْغِشَاءُ الْعَضَلِيّ.
- غشاء غضروف /q.-e-qozruf/ (پز) غِلَافُ النُّضْرُوفِ.
- غشاء فانی /q.-e-fäni/ (پز) الْغِشَاءُ السَّاقِطِ.
- غشاء لیفی /q.-e-lifi/ (پز) غِشَاءٌ لَيْفِيٌّ.
- غشاء مائی /q.-e-mä'i/ (پز) الْغِشَاءُ الْمُضْلِيّ.
- غشاء مخاطی /q.-e-moxäti/ (پز) غِشَاءٌ مُخَاطِيٌّ.
- غشاء مخاطی درون رحم /q.-e-m.-ye-darun-e-rahem/ (پز) ← غشاء فانی.
- غشاء نیم تراو /q.-e-nim-tarävü/ (پز) غِشَاءٌ شِبْهُ مُنْفِذٍ.
- غشاء هسته‌یی /q.-e-hasteyi/ (پز) الْغِشَاءُ النَّوَوِيّ.
- غشائی /q.-i/ الْغِشَائِيّ.
- غشغرق /qesqreq/ مُشَاحِظَةٌ، خِصَامٌ، زِرَاعٌ، مُجَادَلَةٌ، جَدَلٌ.
- غش کردن /qas-kardan/ غُشِيََا وَغُشِيَانَا / غُشِيََ مَجَّ عَلَيْهِ، إغْمَاءُ / أُغْمِيَ مَجَّ عَلَيْهِ، غَمِيًا / غَمِيَ مَجَّ بِ غُشِيًا وَ غُشِيَّةٌ / غَابَ عَنِ الْوُجُودِ، سَوَّخًا / سَاحَتْ رُؤُوحُهُ.
- غش کرده /q.-karde/ غَمِيَان، غَمَسَى، مُغْمِيٌّ عَلَيْهِ، مُغْمِيٌّ عَلَيْهِ، مُغْمِيٌّ عَلَيْهِ.
- غشی /q.-i/ صَرِيحٌ، مَضْرُوعٌ، وَقِيظٌ.
- غصب /qasb/ ۱. إغْتِصَابٌ، إغْتِصَابُ الْأَمْوَالِ، بُلْصٌ. ۲. ← غصبی.
- غصب کردن /q.-kardan/ غَضِبًا، غَضَبٌ، إغْتِصَابًا / إغْتَضَبَ، مُفَاصَبَةٌ / غَاضَبٌ، إِنْتَحَالَ / إِنْتَحَلَ، نَزَعًا / نَزَعَ مِنْهُ وَلَكُهُ، تَسَحَّيًّا / تَسَحَّبَ مِنْ حَقِّ فُلَانٍ، غَثَرَسَةً / غَثَرَسَ هَذَا مَالَهُ، تَغَشَّافًا / تَغَشَّفَ وَهَظًّا / هَمَطَ الْمَالِ.
- غصب کننده /q.-konande/ الْغَاصِبِ.
- غصبی /q.-i/ الشَّيْءُ الْمَغْضُوبُ، غَضَبٌ.
- غصه /qosse/ ← غم.
- غصه‌خور /q.-xor/ ← غمخوار، غمگین.
- غصه خوردن /q.-x.-dan/ ← غم خوردن.
- غصه دادن /q.-dädan/ ← غمگین کردن.
- غصه‌دار /q.-där/ ← غمگین.
- غصه‌دار شدن /q.-d.-šodan/ ← غمگین شدن.
- غصه‌دار کردن /q.-d.-kardan/ ← غمگین کردن.
- غضب /qazab/ غَضَبٌ، وَجْدٌ، جَدَّةٌ، مُوجَدَّةٌ، وَجْدَانٌ.
- غضب‌آلود /q.-älud/ ← خشمگین، غضبناک.
- غضب کردن /q.-kardan/ ← خشمگین شدن.
- غضبناک /q.-näik/ غَاضِبٌ، مَغِيْظٌ، مُتَغَاطِظٌ، خَائِقٌ، خَرَقٌ، ثَائِرٌ، مُخْتَدِّدٌ، خَمْفَانٌ، مَخْمُوقٌ ← خشمگین.
- غضبناک شدن /q.-n.-šodan/ ← خشمگین شدن.
- غضبناک کردن /q.-n.-kardan/ ← خشمگین کردن.
- غضروف /qozruf/ (پز) غُضْرُوفٌ، غُضْرُوفٌ.
- غضروف انگشتی /q.-e-angoštari/ (پز) النُّضْرُوفُ الْخَلْقَانِيّ.
- غضروفی جناحی /q.-i-jandhi/ (پز) النُّضْرُوفِيّ الْقَضِيّ.
- غضروف خنجرى /q.-e-xanjari/ (پز) ← زائده خنجرى.

نُضَاجِمَا / نُضَاجَعْ وَنُعْمِشَا / عَمَشَ عَنْهُ، نَعَامَشَا /
نَعَامَشَ الْأَمْرَ، نَعَابِيَا / نَعَابِي هُوَ عَنْهُ، نَعَاضَا / نَعَاضَ
عَنْهُ، نَعَاطَسَا / نَعَاطَسَ الرَّجُلُ، نَعَاطَشَا / نَعَاطَشَ عَنْهُ،
نَعَلْنَا / نَعَلْتُ هَبْ عَهْبًا / عَهَبَ عَنْهُ، إِنْهَابًا / أَغْهَبَ،
فَهَوًا / فَهَأُ عَنْ الْأَمْرِ، قُصُورًا / قَصَرْتُ وَنَقْصِيرًا / قَصَرْتُ
نَقَاصَرًا / نَقَاصَرْتُ عَنْ الْأَمْرِ، لُفْهًا وَلُفْهَانًا / لُفْهًا وَنَمَائَهًا /
نَمَائَه عَنْهُ، تَهْنِيدًا / هَنَدْتُ فِي الْأَمْرِ.

غل / *qol* / غَلَّ، جامِعة، طَوَّقَ، قِلَادَةَ، الشَّارِقَةَ.

غلات / *qallät* / ۱. الْغِلَالُ. ۲. (گیا) النَّجْنِيَّاتِ.

غلاف / *qeläff* / ۱. قِرَاب، غِنْد، جِرَابُ الشَّيْفِ، غِطَاء،
غِلَاف. ۲. (گیا) قَزَنُ الْفَوَلِّ وَأَمْثَالِهِ، إَغْلِيط. ۳. (جان) غِنْد.

غلاف بالان / *q.-bälän* / (جان) غِنْدِيَّاتِ الْأَجْنَحَةِ، مُغَمَّذَةُ
الْأَجْنَحَةِ.

غلاف دار / *q.-där* / دُو غَمْدِ، مُغَمَّد.

غلاف شده / *q.-šode* / أَغْلَفَ، غَلَفَاءَ، مَقْرُوبَ.

غلاف شکوفه / *q.-e-šokufe* / (گیا) الْکَمَ.

غلاف شوان / *q.-e-šövän* / غَمْدُ شَوَان.

غلاف قلب / *q.-e-qalb* / (پز) النَّجْتُ، النَّجْتُ.

غلاف کردن / *q.-kardan* / غَمَدْتُ، غَمَدْتُ، إِنْغَادًا /
أَغَمَدْتُ، إِنْغَلَفًا / أَغْلَفْتُ هَبْ تَغْلِيْفًا / غَلَفْتُ، قَرَبًا / قَرَبْتُ
الشَّيْفَ، تَقَرَّبِيًا / قَرَبْتُ.

غلاف گل / *q.-e-gol* / (گیا) بُرُغْمَ، بُرُغْمَةَ، بُرُغُومَةَ، قُنْبَع.

غلاف لیفی / *q.-e-lifi* / (گیا) غِلَافُ لُفْیِ.

غلاف میوه / *q.-e-mive* / (گیا) جُتْ، جُتْ، بَرَهْمَةُ الشَّجَرِ.

غلاف وتری عضلات / *q.-e-vatari-azolät* / (پز) غِشَاءُ
عَضَلِي.

غلاف هنله / *q.-e-henle* / (پز) غَمْدُ هَنْلِي [هُوَ غِلَافٌ مِنْ
السَّيْنِجِ الصَّامِ حَوْلَ الْأَيَّافِ الْعَضِيَّةِ].

غلافی / *q.-i* / غَمْدِي، غِلَافِي.

غلام / *qoläm* / رَقِيقٌ، مُوَالِي، تَابِعٌ، هُبْنُوقٌ، هُبْنُوقٌ،
هَبْنِيقٌ.

غلام زر خرید / *q.-e-zar-xarid* / عَبْدٌ، رَقِيقٌ، مَمْلُوكٌ.

غلام سیاه / *q.-siyäh* / عَبِيدُ، الْغِلَامُ الْأَسْوَدُ.

غلام فروش / *q.-foru* / نَحَّاسٌ.

غلام فروشی / *q.-f-i* / زَخَاشَةُ، تِجَارَةُ الرَّقِيقِ.

غضروف دنده یی / *q.-e-dandeyi* / (پز) غُضْرُوفُ ضَلْعِي.

غضروف سر استخوان کتف / *q.-e-sar-e-ostoxan-e-*
ketf / (پز) النُّعْضُ مِنَ الْكَتِفِ.

غضروف شناسی / *q.-šenäsi* / (پز) عِلْمُ الْعَضَائِفِ.

غضروف مکیبی / *q.-e-mokebbi* / (پز) غُضْرُوفُ لَهَاتِي.

غضروف لاله گوش / *q.-e-läle-ye-guš* / (پز) غُضْرُوفُ
أُذُنِي.

غضروف مفصلي / *q.-e-mafsali* / (پز) غُضْرُوفُ مَفْصِلِي.

غضروف های حنجره یی / *q.-hä-ye-hanjareyi* / (پز) ←
غضروفهای هرمی.

غضروف های نایی / *q.-hä-ye-näyi* / (پز) الْغَضَائِفُ
الرُّغَامِيَّةُ.

غضروف های هرمی / *q.-hä-ye-herami* / (پز) الْغَضُوفَانِ
الطَّرْجَهَارِيَانِ.

غضروفي / *q.-i* / (پز) الْغُضْرُوفِي.

غضروفي خنجري / *q.-i-xanjari* / (پز) الْغُضْرُوفِي
الْخَنْجَرِي.

غضروفي دنده یی / *q.-i-dandeyi* / (پز) الْغُضْرُوفِي
الضَّلْعِي.

غضروفي شاخی / *q.-i-šäxi* / (پز) غُضْرُوفُ دُو قُرُونِ
صَغِيرَةٍ.

غفلت / *qaflat* / غَفَلَةٌ، إِهْمَالٌ، تَهَاوُنٌ، سَهْوٌ،
نِسْيَانٌ، سَيْتَةٌ، طَمَرٌ، عَيْشٌ، غَرَاةٌ، غِرَّةٌ، قَصْرٌ، لَهَاغَةٌ.

غفلتا / *q.-an* / غَفَلْتُ، بَغْتَةً، عَلَى غِرَّةٍ.

غفلت کار / *q.-kär* / غَفْلَانٌ، غَافِلٌ، اللَّاهِي، لَاهِمَالٌ،
مُهْمِلٌ، الشَّاهِي، سَهْوَانٌ.

غفلت کارانه / *q.-k.-äne* / بِلَاهِمَالَةٍ، بِإِهْمَالٍ، بِطَلِيشٍ،
بِفُتْرِ إِتْقَانٍ.

غفلت کاری / *q.-k.-i* / إِهْمَالٌ، غَفْلَةٌ، لَاهِمَالَةٌ.

غفلت کردن / *q.-kardan* / غَفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفَلْتُ
عَنْهُ، إِنْغَفَلًا / أَغْفَلُ الشَّيْءَ، تَغْفَلًا / تَغْفَلُ وَتَغْفَلًا /
تَغَافَلْتُ عَنْهُ، سَهَوًا وَشَهْوًا وَسَهْوَةً / سَهَأْتُ عَنْهُ، مُسَاهَاةً /

سَاهَيْ هَبْ تَهَامَلًا / تَهَامَلْتُ فِي عَمَلِي، إِهْمَالًا / أَهْمَلْتُ،
تَهَوًا / تَهَأْتُ تَحْتَمًا / تَحْتَمْتُ عَنْ الشَّيْءِ، دَهَوًا / دَهَلْتُ
رَفْدًا وَرُقُودًا وَرَقَادًا / رَفَدْتُ عَنْ الْأَمْرِ، رُتَوًا وَرَنًا / رَنًا وَ
تَرَانِيًا / تَرَانِي وَإِسْبَاطًا / أَسْبَطْتُ عَنْهُ، تَسْبِيًّا / سَبَبْتُ،

غلام کردن /q.-kardan/ تَبِيعِمَا / تَبِيعَ / تَبِيعُوا / تَامَ بِ
 اِسْتِغْبَادًا / اِسْتَعْبَدَ / اِسْتَعْبَدُوا / اِسْتَرْقَ الْعَبْدَ.
 غلام گردش /q.-gardeš/ ذَهْلِيْز، رَوَاق، مَجَازِ بَيْتِ
 الخُجَرَات ← راهرو، کریدور.
 غلام گرفتن /q.-gereftan/ اِقْتِنَانًا / اِقْتَنَ، اِثْخَاذًا /
 اِثْخَذَ قَنًا.
 غلامی /q.-i/ قُنُوْتَه، قَنَانَه، عُبُوْدَه، عُبُوْدِيَه، غُلَامِيَه،
 غُلُوْمَه، غُلُوْمِيَه.
 غلبه /qalabel/ غَلَبَه، غَلَبَ، ثَقَلَبَ، ظَفَرَ، قُوْز، اِثْتِصَار،
 يَكَايَه، صُهْدَه، سِيَادَه.
 غلبه دادن /q.-dādan/ ← غالب کردن.
 غلبه دم /q.-ye-dam/ (پز) اِخْتِقَان [تَجَمُّعُ الدِّمِ فِي عِرْقِ
 عُضْوٍ].
 غلبه کردن /q.-kardan/ ← غالب شدن.
 غلب /qolop/ جَزَعَه، بَلَعَه.
 غلت /qalt/ (مس) زَغْرَدَه [تَكْرِيزُ لَحْيَتَيْنِ بِسَرْعَةٍ].
 غلت /qalt/ تَذَخْرَجَ، تَزَخْرَجَ.
 غلتان /q.-ān/ مَتَذَخْرَجَ.
 غلتانیدن /q.-ānidan/ دَخْرَجَ / دَخْرَجَ / تَذَوْبِرَا / دُوْز،
 جَخْدَزَه / جَخْدَزَ وَ دَخْدَزَه وَ دَخْدَارَا / دَخْدَزَ وَ دَخْمَلَه /
 دَخْمَلَ هُ دَغْكَ / دَغَكَ هُ فِي الثَّرَابِ، دَغْلَجَه /
 دَغْلَجَ الشَّيْءَ، دَمَحَلَه / دَمَحَلَ وَ دَهْدَه وَ دَهْدَاهَا /
 دَهْدَه الخَجَرَ، دَهْدَاهُ وَ دَهْدَاهُ / دَهْدَى وَ زَخْلَفَه / زَخْلَفَ وَ
 زَخْلَفَه / زَخْلَقَ وَ زَزْدَبَه / زَزْدَبَ هُ ثَلْثَه / ثَلْثَ وَ ثَمَرِيْنًا
 / مَوْعَ هُ فِي الثَّرَابِ، تَمَيِّكًا / مَعَكَ هُ.
 غلت خوردن /q.-xordan/ ← غلتیدن.
 غلت زدن /q.-zadan/ ← غلتیدن.
 غلتک /qiltak/ ۱. مِخْدَلَه، مِذْحَاة، مَحَالَه، مِزْدَاس،
 مِزْدَس، وَاثُوْر الزَّرِيْط، هَزَاس. ۲. مِخْدَلَه بُخَارِيَه. ۳. الطَّنْبُوْر
 [فِي الطَّبَاغَه]. طَنْبُوْر آلَه الطَّبْعِ.
 غلتک کشیدن /q.-kešidan/ خَذَلَا وَ خَذُولَا / خَذَلَ
 يَخْذِلُ بِمِخْدَلَه السُّطْحِ، جَزَا / جَوِيْجُوْ مِخْدَلَه.
 غلتیدن /qaltidan/ تَذَخْرَجَا / تَذَخْرَجَ، تَزَخْلَفَا /
 تَزَخْلَفَ، تَزَخْلَفَا / تَزَخْلَقَ، تَزَخْلَقَا / تَزَخْلَكَ، تَذَاذُوْا /
 تَذَاذَا وَ تَذَهْدَاهَا / تَذَهْدَه وَ تَذَهْدِيَا / تَذَهْدَى الخَجَرَ،
 تَزَلْجَا / تَزَلْجَ، ثَقَلَبَا / ثَقَلَبَ وَ ثَقَلِيَا / ثَقَلَى عَلَى فِرَاشِه،

زَكْرَكَسَه / زَكْرَكَسَ، ثَلْثَنَا / ثَلْثَنَ فِي الثَّرَابِ، تَمْرُعَا /
 تَمْرُعَ، مَكْمَكَه / مَكْمَكَ.
 غل خوردن /qel-xordan/ ← غلتیدن.
 غل دادن /q.-dādan/ ← غلتانیدن.
 غل زدن /qol-zadan/ ← جوشیدن.
 غلط /qalt/ ← غلت.
 غلط /qalat/ غَلَطَ، خَطَأَ، شَهْو، زُوْر، كَاذِبَ.
 غلط انداز /q.-andāz/ مُضِلَّ، مُضِلُّ، مُخَادِعَ.
 غلط اندازی /q.-a.-i/ اِضْلَال، جَذَعُ، تَخْذَعُ، تَخَادَعُ،
 اِخْدَاعُ، خِدَاعُ.
 غلط چاپی /q.-e-cāpi/ غَلَطَه مُطْبَعِيَه، خَطَأَ مُطْبَعِيً.
 غلط خوردن /qalt-xordan/ ← غلتیدن.
 غلط زدن /q.-zadan/ ← غلتیدن.
 غلط فاحش /qalat-e-fāheš/ خَطَأَ فَادِحَ، غَلَطَ فَاضِحَ.
 غلطک /qalatak/ ← غلتک.
 غلط کاری /qalat-kāri/ الْخَطَأَ، الْغَلَطَ، السَّهْوَ.
 غلط کردن /q.-kardan/ غَلَطَا / غَلِطَ - فِي الْأَمْرِ، غَلَتَا /
 غَلَتَ -.
 غلط گیر /q.-gir/ مُضْخَعُ مُسَوِّدَاتِ الطَّنْبِ.
 غلط گیری /q.-g.-i/ اِضْلَاحُ الْخَطَأَ، تَضْوِيْب، تَضْجِيحَ.
 غلط گیری کردن /q.-g.-i-kardan/ تَضْجِيحًا / ضَحْجَ
 الْكِتَابَ.
 غلط مشهور /q.-e-māshur/ غَلَطَ شَائِعَ.
 غلط مصطلح /q.-e-mostalah/ غَلَطَ شَائِعَ.
 غلط نامه /q.-nāme/ فِهْرُسُ تَصْحِيْحِ الْأَغْلَاطِ.
 غلطی /q.-i/ خَطَأَ، بِالْخَطَا.
 غلطیدن /q.-i-dan/ ← غلتیدن.
 غلظت /qelzat/ ۱. غَلْظَه، قَوَامُ الشَّيْءِ، كَثَافَه، كَثَافَه
 الْقَوَامِ، شُمُك، سَمَآكَه. ۲. (شیم) قُوَهْ أَوْ كَثَافَه مَخْلُوْلٍ مَا.
 غلظت دادن /q.-dādan/ ← غلیظ کردن.
 غلظت سنج /q.-sanj/ اِلْمِشِيْلَ.
 غلغل /qolqol/ قُوْر، قُوْرَان، غَلِيَان، عَزْغَرَه، بَقْبَقَه، صَوْتُ
 غَلِيَانِ الْمَاءِ أَوِ السَّوَابِلِ الْأُخْرَى.
 غلغلی /qelqelak/ تَجْمِيْشَ، دَعْدَعَه.
 غلغلیک دادن /q.-dādan/ دَعْدَعَه / دَعْدَعُ، زَغْرَعَه /
 زَغْرَعُ، نَعْمَسَه / نَعْمَشَ، تَجْمِيْشَا / جَمَشَ، زَكْرَكَه /

زُکَرُ، نَزْرًا / نَزْرًا وَتَنْفِيزًا / نَزْرُ الصَّبِيِّ.

غلغل کردن / *qolqol-kardan* / غَلِياً و غَلِياً / عَلَى - ت
الِقْدَرُ، قُورًا و قُورَانًا و قُورُورًا / فَارَتْ جَيْشًا وَ جَيْشَانًا وَ
جُيُوشًا / جَاشَ بَ عَزْرَةً / عَزَرَ المَاءَ عَلَى النَّارِ، بَقِيعَةً /
بَقِيقٌ، تَشْنَشَنَةً / تَشْنَشَتِ القِدْرُ.

غلغلکی / *qelqelaki* / أَبُو الدَّغْدَغَةِ، الشَّخْصُ الَّذِي
لَا يَتَحَمَّلُ الدَّغْدَغَةَ أَوِ الَّذِي يَضْحَكُ عِنْدَ الإِشَارَةِ إِلَيْهِ
بِالدَّغْدَغَةِ.

غلغله / *qolqole* / ۱ - فریاد، بانگ. ۲ - آشوب.

غلغله انداختن / *q.-andaxtan* / ۱. أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا
ضُرَاحًا وَفِتْنَةً. ۲. مُشَاغِبَةً / شَاغَبَ.

غلغلتی / *qelefti* / [عم] جَلَدَ الخُرُوفِ أَوْ أَيْ خِيَانٍ آخَرَ
حِينَمَا يُسَلِّحُ دَفْعَةً وَاجِدَةً كَالِكَيْسِ.

غلغلی / *qalqlā* / (گیا) غَلَقَةً.

غلک / *qollak* / - فَلَک.

غللمبه / *qolombe* / [عم] - غَلْنِبِه، قَلْنِبِه.

غلنبه / *qolonbe* / [عم] كَلَامٌ مُتَقَوٍّ طَنَانٌ، كَلَامٌ خَسِئٌ
غَيْرُ لَاقِيٍّ، أَلْفَافٌ وَعِبَارَاتٌ يُورِدُهَا الْمُتَكَلِّمُ تَفَاضُحًا. كُلُّ
شَيْءٍ خَسِئٌ غَيْرُ مُسْتَوٍ وَمُعْتَبَدٍ.

غلنبه گفتن / *q.-goftan* / [عم] صَعَقًا / صَبَقَ - فِي
كَلَامِهِ.

غلنبه گوئی / *q.-guyi* / [عم] تَفَاضُحٌ، إِظْهَارُ الفَصَاحَةِ.

غلندوش / *qalanduš* / - دُوش، كَتَف.

غلندوش کردن / *q.-kardan* / خَمَلًا / خَمَلَ - هُوَ عَلَى
كَيْفِهِ، شَبِيحَةً / شَبَّحَ [عم عراقی].

غلو / *qolov* / الْمُبَالَغَةُ، الْغُلُوءُ، الْغُلُوءُ، الْغُلُوءُ، إِعْرَاقُ،
إِفْرَاطٌ، تَجَاوُزُ الْحَدِّ.

غل و غش / *qall-o-qaš* / غَشٌّ، وَخَر.

غلو کردن / *qolov-kardan* / غُلُوءًا / غَلَا - بِالذَّيْنِ، غِلَاةٌ
وَمُثَالَاةٌ / غَالَى فِي الْأَمْرِ، مُبَالَغَةً / بَالَعَ.

غلو کننده / *q.-konande* / الْغَالِي.

غله / *qalle* / غَلَةٌ، مَخْصُولٌ، حَاصِلٌ، حَيْةٌ، خُبُوبٌ، خَرْجٌ،
زَنْجٌ.

غله فروش / *q.-foruš* / تَاجِرُ غَلَّةٍ، قَمَاحٌ.

غلیان / *qalayān* / غَلِيَانٌ، غَلِيٍّ، جَيْشَانٌ.

غلیان / *qalyān* / نَزْجِيَّةٌ.

غلیان کردن / *qalayān-kardan* / - جُوشِیدَن، غَلْغَل
کردن.

غلیان کشیدن / *qalyān-kešidan* / تَذْجِنَا / ذَخْنُ
النَّزْجِيَّةِ.

غلیان نی پیچ / *q.-e-ney-pic* / النَّازْجِيَّةِ.

غللیظ / *qalız* / غَلِیْظٌ، غَلَاظٌ، غَالِیْظٌ، سَمِیْکٌ، صُلْبٌ، أَعْمٌ،
کَثِیْفٌ.

غللیظ شدن / *q.-şodan* / يَخْنَأُ وَيَخَانَةُ وَيُخَوِّنُهُ / تُخَنِّتُ
غَلْظًا وَغَلْظَةً غَلْظَةً وَغَلَاظَةً / غَلْظُ - وَ غَلْظٌ، كَشَافَةٌ /
كُثِفَتْ / تَكَثَّفًا / تَكَثَّفَتِ الشَّيْءُ، غَعْدًا / عَقْدٌ - الْعَسَلُ
وَالرُّبُّ وَيَخْوَهَا.

غللیظ کردن / *q.-kardan* / يَغْلِظُ، تَغْلِیْظًا / غَلْظٌ، تَغْلِیْظًا / كُثِفَتْ،
تَزَكِيْنًا / زَكُرْتُ، تَسْمِيْكًا / سَمَكْتُ.

غللیظی / *q.-i* / - غَلِظَتْ.

غلیواج / *qalivāj* / (جان) شَوْخَةٌ، جَدَاةٌ.

غلیواژ / *qalivaž* / - غَلِیْوَاژ.

غلیواژ شرقی / *q.-e-şarqi* / (جان) ابْنُ أَخَى.

غلیواژ بیسه ها / *q.-e-bişe-hā* / (جان) الْأُتْرُقِ.

غم / *qam* / غَمٌ، غَصَةٌ، حُزْنٌ، هَمٌّ، أَسْفٌ، تَأْسِفٌ، أَسَى،
حَسْرَةٌ، لَهْفٌ، شَجَبٌ، شُجُوبٌ، شُجْنٌ، شُجُونٌ، شَجَا،
شُجُو، تَرَحٌّ، بِنْتُ الصَّدْرِ، صَبِيقٌ، قَهْرٌ، كَرَبٌ، كَادَاءٌ، وَكْدٌ،
وُلُولٌ.

غمازی کردن / *qammāzi-kardan* / - سَخَنَ چینی
کردن.

غم افزا / *q.-afzā* / يَكْثُرُ الْقَلْبُ، مُكْثَرُ الْحُزْنِ.

غم انگیز / *q.-angiz* / غَامٌ، مُغِمٌّ، مُخْزَنٌ، مُسَبِّبُ الْعَمِّ،
مُؤَسَى، أَلِيمٌ، مُؤْلِمٌ، مُثَبِّرُ الشُّجُونِ، شُجْوِيٌّ، غَمُوسٌ،
كَارِثٌ، كَرِیْثٌ، مُكْدَّرٌ، مَبْدَعٌ.

غم بار / *q.-bār* / غَمِ أَنْگِیز.

غم خوار / *q.-xār* / - غَمْخُورٌ.

غم خوارگی کردن / *q.-xāregi-kardan* / مُمَاسَاةٌ وَمُوَاسَاةٌ /
أَسَى يُؤَاسِي وَيُوَاسِي بَيْنَهُمَا، تَأْسِيًا / تَأْسَى الْقَوْمُ، مُوَازَرَةٌ
/ أَرْزَه.

غم خور / *q.-xor* / ۱. مَغْمُومٌ، مَخْزُونٌ، حَزِينٌ. ۲. مُشَارِكٌ
فِي الْعَمِّ، رَحُومٌ، رَجِيمٌ، خُونٌ، خَنَانٌ، شَفِيقٌ.

غم خوردن / *q.-xordan* / - غَمَكِینَ شدن.

غم خورک /q.-xorak/ (جان) أَبُو قُرْدَان، مَالِکُ الْحَزِينِ.

غم دیدہ /q.-dide/ ← غمگین.

غمزدا /q-zodü/ مُزِيلُ الغَمِّ ← غمگسار.

غمزدگی /q.-zadegi/ غَم، بَلَاء، مِحْنَة، كَدْر، أَلَم
نَفْسَانِيَّ.

غمزده /q.-zade/ ← غمگین.

غمزه /qamze/ غُنْج، غُنَاج، دَلال،

غمزه زدن /q-zadan/ غَمَزاً / غَمَزَ - هُ بِقَيْنِهِ.

غمزه زن /q.-zan/ غَمَاز.

غَمْضَ عَيْنِ كَرْدَن / qamz-e-eyn-kardan / اِغْمَاضاً /
أَغْمَضَ عَيْنَهُ.

غمگسار /qam-gosär/ مُعَرِّ، مُسَلِّ، الْمُعَرِّ، المُسَلِّي،
مُزِيلُ الْعَمِّ، الْأَيْسَى، رَفِيقٌ، صَدِيقٌ.

غمگساری /q.-g.-i/ غَزَاء، سَلَوَى، تَغْرِیة، إِزَالَةُ الْعَمِّ.

غمگساری کردن /q.-g.-i-kardun/ ۱. تَوَجُّعًا / تَوَجَّعَ لَهُ،
رُثْبًا وَرِثَاءَ وَرِثَاءَةً وَمَرْثَاءَةً وَرَثِيَّةً / رَثِيَّةً - لَهُ، ۲. مُشَارَكَةً /
شَارَكَ وَاشْتَرَاكَ / اشْتَرَكَ مَعَهُ فِي الْعَوَاطِفِ، إِزَالَهُ / أَرَاَلَ
الْعَمَّ.

غمگین /q- gin/ حَزِين، حَزَان، مَحْزُون، مَغْمُوم، مَغْتَم،
مُهْمُوم، أَيْف، أَيْسِف، أَسُوف، أَسِيَان، كَرِيْب، مَكْسُورُ
الْقَلْبِ، كَيْسِرُ الْقَلْبِ، كَاسِفُ الْبَالِ، كُؤِيْب، كُئِيْب،
مُكْتَسِب، بَاسِر، مُثْقَلٌ بِالْهُوم، جَرَّاسٌ، رَمِيْزٌ، غَبْرَان،
غَزْرِي [نث.] مَفْرَح، مُنْقِصُ الصَّدْر، مَقْهُور.

غمگین شدن /q-g-šodan/ خَزَنَ / خَزَنَ - لَهُ وَعَلَيْهِ /
تَحَزَّنَا / تَحَزَّنَ لِمُصِيبَتِهِ، اِهْتِمَامًا / اِهْتِمَامًا /
اِغْتَمَّ، اِنْغَمَامًا / اِنْغَمَّ، كَأَبَا وَكَأَنَّهُ وَكَأَنَّهُ / كَثَبَ وَوَاحْتِثَابًا /
اِخْتَتَبَ وَكَأَبَا / أَكَّأَبَ، أَسَى / أَسَى - عَلَى، تَرَحُّا / تَرَحَّ -
تَتَرَحُّا / تَتَرَحَّ، جَزَعًا وَجُرُوعًا / جَزَعًا، اِسْتِيَاءَ / اِسْتِأَى،
شَجِبًا / شَجِبَ وَتَشَجَّبَ / تَشَجَّبَ، شَجَى / شَجَى -
شَجْنَا وَشَجُونَا / شَجَّنَ وَشَجِنَ، تَشَجَّنَا / تَشَجَّنَ،
طَرَحًا / طَرَحَ، غَنَصًا / غَنَصَ، اِنْقِصَا / اِنْقَبَضَ
صَدْرُهُ، تَكْدَرًا / تَكْدَرُ، لَيْعَانًا / لَاعَ، وَجَدًا / وَجَدَ يَجِدُ
لَهُ، وَجَدًا / وَجَدَ يَوْجِدُهُ، تَوَجَّدًا / تَوَجَّدَ لَهُ، وَجَمًا
وَوُجُومًا / وَجَمَ يَجُمُّ لِفُلَانٍ.

غمگین کردن /q.-g.-kardan/ خُرْنَا / خَزَنَ - وَتَخَزِنَا /
خُرُنْ وَخِرَانَا / أَخَزَنَ هُ، تَخْرِحَا / تَرَحَّ، اِثْرَا حَا / اُنْزَحْ،

إِجَارًا / أَجَارَ هُ تَخْسِيرًا / حَسْرَ، سَوَاءً وَسَوَاءً وَسَوَاءً
وَسَوَاءً وَسَوَاءً وَسَوَاءً وَمَسَاءَ وَمَسَاءَ وَمَسَاءً وَمَسَاءً وَمَسَاءً /
سَاءَ ُ الْأَمْرُ فَلَنَّا، إِشْجَابًا / أَشْجَبَ، شَجْنَا وَشَجُونَا /
شَجَّ ُ هُ تَشْجِينًا / شَجَّنَ، إِشْجَانًا / أَشْجَنَ، إِشْجَاءَ /
أَشْجَى، شَجُوا / شَجَأَ، إِكْبًا / أَكْبَأَ هُ كَزْنَا / كَرَّتْ بَ،
إِكْرَانًا / أَكْرَتِ الْمُمْ فَلَنَّا.

غمگینی /q.-g.-i/ حُزن، حَزَن، کَاَبَ، وَحْشَة، اُسَافَة.

غمناک /q.-näk/ ← غمگین.

غمناکی /q.-n.-i/ ← غمگینی.

غم نامه /q.-näme/ تراچیندی.

غمین /q.-in/ ← غمگین.

غنائي /qenā'i/ الغنائي، الشَّعْرُ الغنائي.

غنج /qanj/ ← لارو.

غنچ قوزه /qonje-quze/ (جان) ← کرم قوزه.

غَنَچَه /qonce/ (گیا) ← بُرُعَم، بُرُعوم، نُؤازَه، زَهْرَه،
زَهْرَه، زَهْر، نُؤر، حِباء، قَداح، قُمْعُولَه.

غَنَچَه بَرِی /q.-barg/ (گیا) باقِل، زَرُّو رَقَّةِ النَّبَاتِ.

غَنَچِمَدادَن /q.-dādan/ اِزْهَاراً /أَزْهَرُ، تَزْهِيئاً / زَهْرُ،
تَنْوِيئاً / تَوْرُ، تَوْرِيئاً / وَرْدُ، تَبْرَعْمُ / تَبْرَعَمُ الْأَزْهَارُ.

غنودن /qonudan/ ← خوابیدن.

غنه يي /qonneyi/ الغنة.

غَنَى شَدَنَ /qani-šodan/ غَنَى وَغَنَاءُ وَغَنِيَانًا / غَنِيَتْ
 غَنِيًّا / تَغْنَى، تَغَانِيًا / تَغَانَى، إِغْتَنَاءُ، إِغْتَنَى، إِشْغِنَاءُ /
 اسْتَغْنَى.

غنى کردن /q.-kardan/. ١. تَغْنِيَةٌ /عَنَى، إغناء /أَعْنَى.
٢. [زمین] تَسْمِيداً / سَمَدَ الْأَرْضِ.

غَنِيمَتٌ /qanimat/ غَنِمَ، غَنِمَ، غَنِيمَةً، مَغْنَمٌ، نُهْبَةٌ،
نُهْبَتِي، نُهْبَتِي، نُهْبَةٌ، نُهْبٌ، بَكْلٌ، جُدَافًا، جُدَافِي،
حُبَاسَةٌ، طُعْمَةٌ، عَرَضٌ، فَيٌّ، نَقْلٌ، نَافِلَةٌ، هُبَالَةٌ.

غَنِيْمَت دَادَن /q.-dādan/ إِنْغَاماً / اُغْنَمَ هُوَ الشَّيْءُ ،
تَنْفِيلاً / نَفَلَ هُوَ .

غَنِيْمَتُ شَمْرَدَن / q-šemordan / تَغْنَمًا / تَغْنَمٌ، إِسْتِغْنَامًا
/ اِسْتِغْنَمَ، اِغْتَنَامًا / اِغْتَنَمَ الشَّيْءَ.

غَنِيْمَتٌ *q.-gereftan/* غُرْفَتَانِ / غُرْمَا وَغَنْمَا وَغَنِيْمَةٌ
وَعُنْمَانَا / عَنِمَ - وَعِنْمَا / تَعْنَمُ وَإِغْنَانَا / إَغْنَمَ وَبَنَكْلَا /
بَنَكَلَ الشَّيْءَ، قَيْئًا / فَاءُ الْعَيْنِ، مَنَاهَبَةٌ / نَاهَبَ، إِزْقَا

/ اُوزُق.

غواص /qavväs/ ١. غَوَاص، غَوَاضَة [نث]. ٢. (جان) غَمَاس، غَوَاص، غَطَّاس.

غواص سانان /q.-sänän/ (جان) الْغَطَّاسِيَّات.

غواصی /q.-i/ غَوُص، غِيَاضَة، غَطُّس، اِنِغَمَاس.

غواصی کردن /q.-i-kardan/ غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ فِي الْمَاءِ.

غوچ /quc/ (جان) ← قوچ.

غورت /qurt/ ← قورت.

غورت دادن /q.-dādan/ ← قورت دادن.

غور کردن /qowr-kardan/ تَغَوَّرَ / تَغَمَّرَ / تَغَمَّقَ / تَغَمَّقَ فِي الْأَمْرِ، تَدَقِّقاً / دَقَّقَ، تَرَوَّيَا / تَرَوَّى، اِسْتِثْقَاءَ / اِسْتَفْصَى، سَبَرَا / سَبَرَ وَاشْبَارَا / اُسْبَرَ وَاشْبَارَا / اِسْتَبَرَّ غُزْرَ، غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ عَلَى كَذَا.

غوره /qure/ جِصْرَم، كُجَب.

غوری /quri/ ← قوری.

غوز /quz/ ← قوز.

غوزک /q.-ak/ ← قوزک.

غوز کردن /q.-kardan/ ← قوز کردن.

غوزه /quze/ ١. جُوزُق، بَيْلَم، غَفَازَة. ٢. جُزُو.

غوزی /quzi/ ← قوزی، کوژیشت.

غوص کردن /qows-kardan/ تَأَمَّلَا / تَأَمَّلَ الْأَمْرُوفِيَه.

غوطة /quite/ ١. غَطُّسَة. ٢. تَغَطُّيس [خَرْوُفَا أَوْخَنْزِيرَا] فِي مَحْلُولٍ قَاتِلٍ لِلْجَرَائِمِ.

غوطة خوردن /q.-xordan/ ← غوطه ور شدن.

غوطة دادن /q.-dādan/ ← غوطه ور کردن.

غوطة زدن /q.-zadan/ ← غوطه ور شدن.

غوطة ور /q.-var/ ← غَرِيق، غَارِقُ فِي كَذَا، مَغْمُورٌ بِالْمَاءِ، مُسْتَغْرَق.

غوطة ور شدن /q.-v.-šodan/ غَوُطَا / غَاطُ وَ اِنِغَمَاسَا / اِنِغَمَسَ وَ اِنِغَمَاسَا / اِنِغَمَسَ وَ غَطُّسَا / غَطُّسَ فِي الْمَاءِ

تَخْوِیضاً / خَوُصَّ، اِخْتِیاضاً / اِخْتَصَّ، خَوُصّاً وَخِیاضاً / خَاضَ الْمَاءَ، غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ وَغَرَقَا / غَرَقَ وَ قَمَسَا / قَمَسَ فِي الْمَاءِ، تَمَرَّغَا / تَمَرَّغَ.

غوطة ور کردن /q.-v.-kardan/ تَخْوِیضاً / غَوُصَ، تَغَطُّیْسَا

/ غَطُّسَ، تَغَرِیْقَا / غَرَقَ، غَمَسَا / غَمَسَ وَ تَغَمِیْسَا /

غَمَسَ وَ دَوَكَا / ذَاكَ وَ غَمَّأَ / غَمَّأَ وَ غَطَّأَ / غَطَّأَ وَ اِغْطَاطَا / اِغْطَأَ فِي الْمَاءِ، قَرَطَلَّةَ / قَرَطَلَّ، مَثْمَثَةً / مَثْمَثَ الشَّيْءَ.

غوطة وری /q.-v.-i/ غَطَّ، غَمَسَ، غَطُّسَ، تَغَطُّیْسَ.

غوغا /qowqā/ جَلَبَ، جَلَبَةً، صَوُضَاءَ، صَوُصَى، نَائِزَة، جَدَقَة، جَرَاهِيَة، جَفَجَعَة، حَسَّ، حَيْصَة، رَهَج، سُوشَرَة، شَعَبَ، مُشَاعَبَة، عَزَبَدَة، صَبَجَة، صَبَجِج، قَزَبَة، لَجَة، لَفْلَاق، الْوَعَى، الْوَعَى، هَيْصَة، هَيْط، تَهْوِيش، هَزْمَسَة، هُمَزْجَان، هُمَزْجَة، هَيْجَان.

غوغا کردن /q.-kardan/ ١. جَلَبَا / جَلَبَ وَ اِخْلَابَا / اُجْلَبَ وَ تَجْلِيْبَا / جَلَبَ الْقَوْمَ، صَجَا وَ صَجِجَا وَ صُجَا جَا / صَجَّ وَ اِضْجَا جَا / اَصْجَّ، جَفَجَعَه / جَفَجَعَ، دَفَدَقَه / دَفَدَقَ، وَغَوَعَه وَ وَغَوَاعَا / وَغَوَعَ الْقَوْمَ، هَوُوشَا / هَوُوشَ يَهْوُوشَ، هَوُوشَا / هَاشَ يَهْوُوشَ الْقَوْمَ. ٢. اِثَارَة / اِثَارَ الْفِتْنَة، صَوُضَاءَ وَضِيضَاءَ / صَوُصَى، سُوشَرَة / سُوشَرَ.

غوغو /ququ/ هَدِيل، نَوَاح.

غوغو کردن /q.-kardan/ هَدِيلَا / هَدَلَ يَتِ الْخَمَامَ، نَوَاحاً وَ نَوَاحَا وَ نِيَاحَةً وَ مَنَاحَا / نَاحَ يَنْبُوحُ تِ الْخَمَامَ.

غوغولی غوغو /ququliququ/ قوقولی قوقو.

غوگ /quk/ (جان) ← قورباغه.

غول /qul/ غُول، يَسْغَلَاءَ، يَسْغَلَاءَ، عِمْلَاق، مَارِد، اِلْقَة [نث]، جَبَّار، صَيْدَانَة، شَهَام، عَشْرِيْسَ، عَوْلُق، مَلَد، هَيْعَرَة.

غول آسا /q.-üsä/ كَالْعُول، صَخَم، كَبِيْرَ جَدَا.

غول بیابانی /q.-e-biyäbāni/ ← غول بی شاخ و دم.

غول بی شاخ و دم /q.-e-bi-šäx-o-dom/ الْقُول، الشَّخْصُ الصَّخَمُ الشَّيْثُ الْأُمِّي.

غول پیکر /q.-peykar/ جَبَّار.

غول پیکران /q.-p.-än/ (نج) ستاره غول پیکر.

غول پیکران آبی /q.-p.-än-e-äbi/ (نج) التَّجْوُمُ الْعَمَالِقَةُ الرُّزْقَا.

غیاب /qiyaḅ/ غِيَاب، تَغْيِيب، اِخْتِفَاء «در ~ من: اِثْنَاءَ تَغْيِیْبِي».

غیابا /q.-an/ غِيَابِيَا.

غیابی /q.-i/ الْغِيَابِي.

غیبت /qeybat/ ١. غَيْبَ، غِيَاب، مَغْيِبَ، تَغْيِيبَ، اِخْتِفَاءَ.

۲. الغیبیة، إغیاب، الإكْلة، وَقِیْمَة، لَمْص.

غيبیت صغری /q-e-soqrä/ الغیبیة الصغری.

غيبیت غیر موجه /q-e-qeyre-movajjah/ تَغْيِيبٌ دُونَ عُدْرِ
شُرْعِيٍّ، غِيَابٌ غَيْرُ شُرْعِيٍّ.

غيبیت کبری /q-e-kobräl/ الغیبیة الکبری.

غيبیت کردن /q-kardan/ ۱. غَبِياً وَغَيْبَةً وَغِيَاباً وَغُيُوباً
وَمَغِيباً / غَابَ - غَنَهُ، تَغَيَّبَ / تَغَيَّبَ ۲. غَيْبَةً / غَابَ -
إِغْتِيَاباً / إِغْتَابَ، هَمَزٌ أَنْزَلُ وَإِبَارُ / أَنْزَلَ هُ أَكْلًا
/ أَكَلَ لُحْمَةً، حَذِيًا / حَذَى - هُ يَلْسَانِهِ، ذَكَرًا وَتَذَكَرًا /
ذَكَرَ النَّاسَ، عَزَطًا / عَرَطَ - عَرَضَ فَلَانَ، عَظَلًا / عَظَلَ
هُ إِفْرَاشًا / أَفْرَشَ الرَّجُلَ، تَمَكَّهُا / تَمَكَّهَ فَلَانَ، إِفْرَاشًا /
أَفْرَشَ بِهِ، إِفْتِرَاضًا / إِفْتَرَضَ عِرْضَهُ، قَفَى / قَفَى - هُ
تَكْبِيرًا / كَسَرَ أَظْفَارَهُ فِي فَلَانٍ، لَفَا وَلَفَا / لَفَا - وَنَثَرًا /
نَثَا - وَنَثَرَا / نَزَعَ - وَنَثَرَا / نَزَعَ - هُ وَقُوعًا وَوَقِیْمَةً / وَقَعَ
يَقَعُ فِي فَلَانٍ، تَوَقَّعًا / وَقَعَ.

غيبیت کننده /q-konande/ مُغْتَابَ، غِيَابَ، هَمَزَةً،
هَمَزًا، سَنَبُوتَ، طَعَانَ، قَرَاضَةً، لَفَا، لَمُوصَ، النَّثَا،
نَمَامَ، وَقَاعَ، وَقَاعَةً.

غيب دان /qib-dän/ عَالِمُ الْغَيْبِ، عَلَامُ الْغُيُوبِ، عَالِمٌ
بِاللَّهْوَتِ.

غيب دانى /q-d-i/ عِلْمُ الْغَيْبِ، عِلْمٌ بِاللَّهْوَتِ.

غيب شدن /q-šodan/ إِخْتِفَاءُ / إِخْتَفَى.

غيب کردن /q-kardan/ إِخْفَاءُ / أَخْفَى السَّحَابَ الشَّمْسِيَّ.

غيب گو /q-gu/ کاهن، عَالِمٌ بِاللَّهْوَتِ.

غيب گویی /q-g-yi/ عِلْمُ الْغَيْبِ، کِهَانَةٌ، تَكْهَنُ، نُبُوَّة،
نُبُوَّة.

غيب گویی کردن /q-g-yi-kardan/ کِهَانَةٌ / کَهَنُ
تَكْهَنًا / تَكْهَنُ.

غیبی /q-i/ ۱. الْغَيْبِيَّ. ۲. غَيْرُ مَزْنِيٍّ، مُسْتَثْنَرٍ،
الْمُسْتَحْفِي، خَفِيٍّ.

غیر آلی /qeyr-e-äli/ لا غُضْوِيٍّ، غَيْرُ غُضْوِيٍّ.

غیر اخلاقی /q-e-axlâqi/ مُخَالَفٌ لِلْأَخْلَاقِ، غَيْرُ أَخْلَاقِيٍّ،
لَا أَخْلَاقِيٍّ.

غیر ارادی /q-e-erâdi/ لا إِرَادِيٍّ.

غیر انتفاعی /q-e-entefâ'i/ دُونَ قَصْدِ الرِّبْحِ.

غیر بر کفافه /q-e-barqälfä/ لا الْكِبَرُولِيَّةَ.

غیر بومی /q-e-bumi/ غَيْرُ وَطَنِيٍّ، دَجِيلٌ، غَرِيبٌ،
أَجَنَبِيٍّ، مَجْلُوبٌ.

غیرت /qeyrat/ غَيْرَةٌ، غَارٌ، تَغَصُّبٌ، حَرَاةٌ، حَسَدٌ،
جَفْنَةٌ، حِمَاسٌ، صُرْبٌ، مَأَقَةٌ، هَمَّةٌ.

غیر تمند /q-mand/ ← غیری.

غیر تمندی /q-m-i/ الغیرة.

غیرت ورزیدن /q-varzidan/ غَيْرَةٌ / وَغَيْرًا وَغَارًا / غَارَ
الرَّجُلَ وَتَغَيَّرًا / تَغَيَّرَ عَلَى إِثْرَاتِهِ، إِصَابَةٌ / أَصَابَتْ مَجَّ
بِالْغَيْرَةِ، تَغَصَّبًا / تَغَصَّبَ، حَمَسًا / حَمَسَ - تَحَمَّسًا /
تَحَمَّسَ، تَهَيَّجًا / تَهَيَّجَ.

غیرتی /q-i- / غَيُورٌ، غَيْرَانٌ، غَيْرِيٍّ، مُتَغَصِّبٌ، مُتَحَمِّسٌ،
أُحْمَسَ.

غیر ثابِت /q-e-säbet/ غَيْرُ ثَابِتٍ، مُتَحَرِّكٌ، مُتَغَيِّرٌ،
مُتَبَدِّلٌ.

غیر جائز /q-e-jä'ez/ مَرْفُوضٌ، غَيْرُ مَقْبُولٍ، غَيْرُ قَانُونِيٍّ،
غَيْرُ شُرْعِيٍّ.

غیر حقیقی /q-e-haqiqi/ خَيَالِيٍّ.

غیر خالص /q-e-xäles/ غَيْرُ صَافٍ.

غیر دائم /q-e-da'em/ غَيْرُ الدَّائِمِ.

غیر رسمی /q-e-rasmi/ غَيْرُ رَسْمِيٍّ.

غیر ساعات اداری /q-e-sä'at-e-edäri/ خَارِجُ الْوَقْتِ
الإداري.

غیر سالم /q-e-sälem/ غَيْرُ سَالِمٍ، النَّاقِصُ، مُفْتَلٌ،
مُغْوِقٌ.

غیر شخصی /q-e-šaxsi/ غَيْرُ شَخْصِيٍّ.

غیر شرعی /q-e-šar'i/ ← غیر مشروع، غیر قانونی.

غیر ضروری /q-e-zaruri/ ← غیر لازم.

غیر طبیعی /q-e-tabii' / غَيْرُ طَبِيعِيٍّ، مُخَالَفٌ لِلطَّبِيعَةِ،
صِنَاعِيٍّ، غَيْرُ طَبِيعِيٍّ.

غیر عادی /q-e-ädi/ خَارِجُ الْعَادَةِ، غَيْرُ مُتَعَارِفٍ عَلَيْهِ.

غیر عادلانه /q-e-ädelâne/ غَيْرُ عَادِلٍ.

غیر عمدی /q-e-amdi/ غَيْرُ مُتَعَمِّدٍ، غَيْرُ مَقْصُودٍ.

غیر عملی /q-e-amali/ لا عَمَلِيٍّ، غَيْرُ عَمَلِيٍّ.

غیر فلزها /q-e-felez-hä/ (شیم) لا فِلْزِيَّاتٍ.

غیر قابل اجتناب /q-e-qabel-e-ejtenüb/ صُرُورِيٍّ،
لَا مَنَاصَ مِنْهُ.

كاسدة.

غير قابل قبول /q.-e-q.-e-qabul/ غَيْرُ مَقْبُولٍ، غَيْرُ مَبْرُورٍ.

غير قابل قسمت /q.-e-q.-e-qesmat/ لَا يَتَقَسَّمُ، لَا يَتَجَزَأُ،
الْأَيْقِبُلُ الْقِسْمَةُ.غير قابل مصرف /q.-e-q.-e-masraf/ غَيْرُ قَابِلٍ
لِالِاسْتِهْلَاكِ.

غير قابل نفوذ /q.-e-q.-e-nofuz/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلنُّفُوذِ.

غير قانوني /q.-e-qānuni/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ قَانُونِيٍّ.

غير قطعي /q.-e-qat'i/ غَيْرُ حَاسِمٍ.

غير كافي /q.-e-kāfi/ غَيْرُ كَافٍ، غَيْرُ وَافٍ.

غير لازم /q.-e-lāzem/ غَيْرُ لَازِمٍ، غَيْرُ صَرُورِيٍّ، زَائِدٌ،
فَائِضٌ، نَقْلٌ.غير متجانس /q.-e-motajānes/ غَيْرُ مُتَجَانِسٍ،
الْأَلْمُتَجَانِسُ.

غير مترقبه /q.-e-motaraqquebe/ ← غير منتظرة.

غير متعهد /q.-e-mota'ahhed/ الْمُحَايِدُ.

غير متمدن /q.-e-motamadden/ بَرَبْرِيٍّ، هَمَجِيٍّ.

غير مجاز /q.-e-mojāz/ غَيْرُ مَرْخُصٍ لَهُ.

غير محسوس /q.-e-mahsus/ مَغْنُوِيٍّ، صُدَّ حُسِّيٍّ، غَيْرُ
مَذْرُوكٍ.

غير محلول /q.-e-mahlul/ ← نامحلول.

غير مرئي /q.-e-mar'i/ ← نامرئي.

غير مستعمل /q.-e-mosta'mal/ غَيْرُ مُسْتَعْمَلٍ، مَهْجُورٌ.

غير مستقل /q.-e-mostaqel/ غَيْرُ مُسْتَقِيلٍ.

غير مستقيم /q.-e-mostaqim/ مُغْتَنِيفٌ، غَيْرُ مُبَاشِرٍ.

غير مستند /q.-e-mostanad/ غَيْرُ مُؤَيَّدٍ بِالْحُجَّةِ.

غير مستوي /q.-e-mostavi/ غَيْرُ مُسَوِّدٍ، غَيْرُ مُنْتَظَمٍ، غَيْرُ
مُسْتَقِيمٍ.غير مسكوني /q.-e-maskuni/ خَالٍ مِنَ السُّكَّانِ، مَهْجُورٌ.
غير مسلح /q.-e-mosallah/ أَغْزَلٌ.

غير مسؤول /q.-e-mas'ul/ غَيْرُ مَسْؤُولٍ.

غير مشروط /q.-e-mašrut/ غَيْرُ شَرْطِيٍّ.

غير مشروع /q.-e-mašru' / ← غير قانوني.

غير معقول /q.-e-ma'qul/ ← نامعقول.

غير معمول /q.-e-ma'mul/ غَيْرُ عَادِيٍّ، اِسْتِثْنَائِيٍّ، شَاذٌ،
نَدَرٌ، نَادِرٌ، غَرِيبٌ، غَيْرُ مَأْلُوفٍ.غير قابل اجرا /q.-e-q.-e-ejrad/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْإِجْرَاءِ أَوْ
لِلنُّفُوذِ.غير قابل ادراك /q.-e-q.-e-edrāk/ لَا يَذْرَأُ كُنْهَهُ، لَا قَرَارَ
لَهُ.غير قابل استفادة /q.-e-q.-e-estefāde/ غَيْرُ مُمَكِّنٍ
لِالِاسْتِفَادَةِ مِنْهُ.غير قابل استماع /q.-e-q.-e-estemā' / غَيْرُ قَابِلٍ
لِلِاسْتِمَاعِ.غير قابل اعتماد /q.-e-q.-e-e'temād/ لَا زِمَانٌ لَهُ، لَا يُمْكِنُ
أَنْ يُوثِقَ بِهِ.

غير قابل انتقال /q.-e-q.-e-enteqāl/ مَوْقُوفٌ، مَخْبُوسٌ.

غير قابل انكار /q.-e-q.-e-enkār/ لَا يَذْخُصُ، لَا يَنْقُصُ،
غَيْرُ قَابِلٍ لِلْإِنْكَارِ.غير قابل بحث /q.-e-q.-e-bahs/ لَا نِزَاعَ فِيهِ، غَيْرُ قَابِلٍ
لِلْجَدَلِ، لَا يَقْبَلُ الْجَدَلَ.

غير قابل بيان /q.-e-q.-e-bayān/ غَيْرُ مُمَكِّنٍ لِلتَّبْيِيرِ عَنْهُ.

غير قابل تبديل /q.-e-q.-e-tabdil/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّبْدِيلِ،
الثَّابِتُ.غير قابل تحمل /q.-e-q.-e-tahammul/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّحْمُلِ،
ثَقِيلٌ، لَا يَحْتَمِلُ، لَا يَطَاقُ.غير قابل تردد /q.-e-q.-e-tardid/ غَيْرُ مُمَكِّنِ التَّنَازُعِ
عَلَيْهِ.

غير قابل ترميم /q.-e-q.-e-tarmim/ لَا يَزِمُ.

غير قابل تصور /q.-e-q.-e-tasavvor/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّصَوُّرِ.

غير قابل تعبير /q.-e-q.-e-ta'bir/ لَا يُمْكِنُ تَغْلِيلُهُ.

غير قابل جبران /q.-e-q.-e-jobrān/ لَا تَعْوَضُ.

غير قابل درك /q.-e-q.-e-dark/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْفَهْمِ.

غير قابل دسترسى /q.-e-q.-e-dastresi/ حَرِيزٌ، مَبْنَعٌ.

غير قابل دفاع /q.-e-q.-e-defā' / غَيْرُ مُمَكِّنِ الدِّفَاعِ عَنْهُ،
ضَعْفُ الْجِمَاطَةِ.غير قابل سكونت /q.-e-q.-e-sokunat/ غَيْرُ صَالِحٍ
لِلسُّكْنَى.

غير قابل شمارش /q.-e-q.-e-šomāreš/ لَا يَحْصَى.

غير قابل عفو /q.-e-q.-e-afv/ لَا يَغْفَرُ، لَا يَغْفِرُ.

غير قابل علاج /q.-e-q.-e-alāj/ مُزْمِنٌ.

غير قابل فروش /q.-e-q.-e-foruš/ كَاسِدٌ، كَاسِدَةٌ، سِلْعَةٌ

غیر ملفوظ /q.-e-malfuz/ عَزْرُ الْمَلْفُوظِ.

غیر ممکن /q.-e-momken/ مُتَعَذِّر ← ناممکن.

غیر منتظره /q.-e-montazere/ مُفَاجِئ، عَزْرُ مُتَوَقَّع،

مُبْتَسَّر، بَاكُورِي، عَزْرُ مُنْتَظَر، غَرَضاً، اِتِّفَاقاً.

غیر منصرف /q.-e-monsaref/ عَزْرُ الْمُنْصَرِفِ.

غیر منطقی /q.-e-manteqi/ عَزْرُ مَنْطِقِي، الْأَمْنَطِيقِي.

غیر منقول /q.-e-manqul/ عَزْرُ مَنْقُول، غَيْبِي، ثَابِت،

مَادِّي، مُلْكٌ ثَابِت.

غیر موجود /q.-e-mowjud/ غَائِب، عَزْرُ جَاهِز، عَزْرُ مُتَوَفِّر.

غیر موجه /q.-e-movajjah/ عَزْرُ قَانُونِي.

غیر نظامیان /q.-e-nezāmiyān/ الْمَذْبِيحُونَ.

غیر واقعی /q.-e-vāqe'i/ عَزْرُ وَاقِعِي، عَزْرُ حَقِيقَتِي.

غیر هوازی /q.-e-havāzi/ الْأَهْوَائِي.

غیریت /qeyriyyat/ الْغَيْرِيَّة.

غیظ کردن /qeyz-kardan/ ← خشمگین شدن.

غیور /qayur/ غَيُور، غَيْرِي، مُتَعَصِّب، شَيْحَان.

غیورانه /q.-āne/ بِالْغَيْرَةِ، بِشَحْمَسٍ، بِتَعَصُّبٍ.



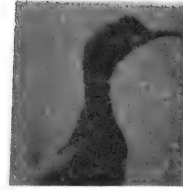
غیرا



غان



غالالوط



غانق



غاریقون



غلقي



غم خورک



غزال بزرگ افریقا

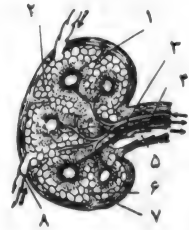


غلاف



غلیواج

غذہ - الغدّة



۱- کیست بستہ: حویصلہ مغلفہ

۲- سینوس: جیب

۳- مویرگ سرخ: شریان دقیق

۴- مویرگ سیاہ: ورید دقیق

۵- عصب لنفاوی برندہ: عصب لنفاوی ناقل

۶- غلاف پیوندی: حاجز رابط

۷- محفظہ: محفظہ

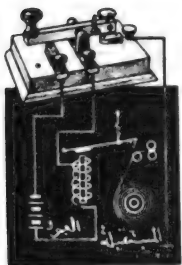
۸- عصب لنفاوی آورندہ: عصب لنفاوی مورد



غواص



غزگاؤ



فرستنده تلگراف



فربون



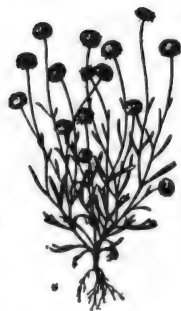
فاشرا



فاخته حبشه

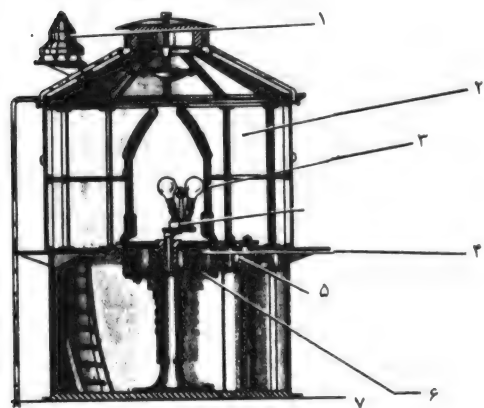


فاصله پنجم درست

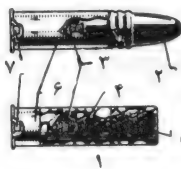


فاجیه

فانوس دریایی - آلفانار



فشنگ جنگی - خرطوشه خزیه



فرقیون

۱- فشنگ شکاری: خرطوشه الصيد

۲- سرب: الرصاصه

۳- خرج باروت - خرج اصلی: الحشو البارود

۴- نمد: اللبده

۵- ساچمه: الخردق

۶- غلاف فشنگ - پوكه: الطّرف

۷- جاشنی: الشّعله

فك - الفك



۱- استخوان فك پایین: عظم الفك السفلي

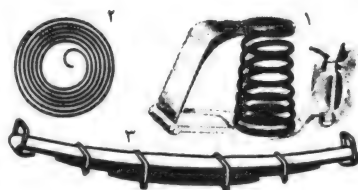
۲- برآمدگی لقمه ای: التوء اللقمي

۳- برآمدگی متقاری: التوء المتقاري

۴- سوراخ چانه ای: الثقب الذقني

۵- برآمدگی چانه ای: التوء الذقني

فتر - الفایض



۱- فتر لوله ای: نابض جلیزانی

۲- فتر ماریچی: نابض لولبی

۳- فتر اکسل (تسمه ای): نابض نصلي

۱- سوپاپ آفانی که روشن و خاموش شدن مناره را تامین می کند:

صمام شمسی یوتن اضاءة المنارة و إطفاءها

۲- شیشه: زجاج

۳- عدسی فرسئل: عدسة فریسئل

۴- دستگاه تبدیل خودکار لامپ و منبع برقی یا گازی نور: المبدل

الآلي للمصباح ولمنبع التور (كهرباء أو غاز)

۵- شناور: العوام

۶- موتورهای برقی، یکی از آنها موتوری است بدکی که به طور

خودکار در هنگام نیاز به حرکت درمی آید: محرکات كهربائية

أحدها محرك مساعد يدور ألياً عند الحاجة

۷- مخزن جیوه: حوض الزئبق



ف /f/ الفاء. الحَرْفُ الثَّالِثُ والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ،
وهي بِمِثَالِهَا. أ. في حساب الجُمَّل.
فا/ fā/ (مس) فا.

فابريك /fabrik/ فَبْرِيكَة.
فابل /fabl/ خُرَافَة، خُرَافَة ذَاتُ مَغْزَى، وبِخَاصَّةٍ عَلَى
أَلْسِنَةِ الْخَيْوَانِ.
فاتح /fateh/ فَاتِح، مُنْتَصِر، مُنْصَوِّر، غَالِب، قَاهِر،
الْيَشُور، الْيَسِير.
فاتحانه /f-āne/ فَاتِحًا، مُنْتَصِرًا.

فاتح شدن /f-šodan/ فَتَحَ / فَتَحَ تَ / إِنْتَصَرَ / إِنْتَصَرَ ←
فتح کردن.
فاتحه خواندن /fatehe-xāndan/ قَرَأَ وَقَرَأَهُ وَقَرَأْنَا / قَرَأَ تَ
الْفَاتِحَةَ.

فاتحه خوانی /f-xāni/ ١. قِرَاءَةُ الْفَاتِحَةِ. ٢. مَجْلِسُ الْفَاتِحَةِ.
فاجر /fajer/ فَاجِر، فَاسِق.
فاجر شدن /f-šodan/ فَجُرَ / فَجُرَ / فَجُرَ / فَجُرَ / أَفْجَرَ،
بَلَّلًا وَبَلَلًا / بَلَّلَ - الرُّجُلَ.

فاجعه /fäje'e/ الْفَاجِعَةُ، مُصِيبَةٌ، مُصَاب، زَلِيلَةٌ، كَارِثَةٌ،
بَلَوَى، بَلِيَّةٌ، مَأْسَاةٌ، دَاهِيَةٌ، أَمْ قُشِعَمَ، إِذْ، إِذَّةٌ، جَائِحَةٌ،
نَارِلَةٌ.

فاجیه /fäjiye/ (گیا) الْفَاجِيَّةُ.
فاحش /fäheš/ قَبِيحٌ، مُتَجَاوِزٌ لِلْحَدِّ، فَاحِشٌ، مُفْرِطٌ
الزِّيَادَةِ.

فاحشگی /fähešegi/ غَهْرٌ، غَهَارَةٌ، بَيْغُ الْعِرْضِ.
فاحشگی کردن /f-kardan/ ← فاحشه شدن.
فاحشه /fäheše/ زَانِيَةٌ، فَاجِرَةٌ، امْرَأَةٌ فَاسِدَةٌ، بَغِيٌّ،
عَاهِرٌ، عَاهِرَةٌ، مُؤَمِّسٌ، مُؤَمِّسَةٌ.
فاحشه تلفنی /f-ye-telefon/ بَغِيٌّ الْتِفُونِ.

فاحشه خانه /f-xāne/ بَيْتُ الدَّعَاةِ، مَأْخُورٌ، كَرْخَانَةٌ.
فاحشه خانه خصوصی /f-x-ye-xosusi/ بَيْتُ دَعَاةٍ
بِزَوَّيَةٍ.

فاحشه خیابانی /f-ye-xiyabāni/ الْبَغِيُّ الْمُتَخَرِّشَةُ.
فاحشه شدن /f-šodan/ غَهَرَ / غَهَرَ / غَهَرَ / غَهَرَ / غَهَرَ /
غَهَرَ - غَهَرَ / غَهَرَ - دَعَاةٌ / دَعَاةٌ - وَدَعَاةٌ - وَرَنَى زَنَاءَ /
رَنَى - وَمُزَانَاةٌ وَزَنَاءَ / زَانَى تَ الْمَرْأَةَ، بَيْعًا / بَاعَثَ -
عَرَضَهَا، إِيْمَانًا / أَوْمَسَّتَ الْمَرْأَةَ.
فاخته /fäxte/ (جان) فَاحِثَةٌ، الْأَطْرُغْلَةُ، طَرْغُلَةٌ، وَفُوقُ،
وَفُوقًا.

فاخته حبشه /f-ye-habaše/ (جان) صُلْفُصْلُ الْحَبَشَةِ.
فاخر /faxer/ الْفَاحِرُ، ثَخَفَةٌ.
فار /fär/ ← فانوس دریایی
فاراد /färäd/ (فر) الْفَرْدُ.
فاراده /färäde/ فَرَادِي.
فاراسیون /färäsiyun/ ← فراسيون.
فارس /färs/ الْفَرَسَةُ، مَسْرُوحَةٌ هَزْلِيَّةٌ سَاجِرَةٌ.
فارسی /färsi/ الْفَارِسِيَّةُ.

فارسی زبان /f-zabān/ اِیْرَانِي، دُولِسَانِ فَارِسِي.
فارغ /färeq/ ١. مُطْمَئِنٌّ، فَارِغٌ، مُزْتَاحُ الْبَالِ. ٢. عَاطِلٌ.
فارغبال /f-bāl/ مُزْتَاحُ الْبَالِ، فَارِغٌ، مُطْمَئِنُّ الْقَلْبِ.
فارغ التحصيل /f-ot-tahsil/ مَخْرُجٌ، الْخُرُوجُ.
فارغ التحصيل شدن /f-ot-t-šodan/ تَخَرُّجًا / تَخَرُّجَ مِنْ
الْجَامِعَةِ.

فارغ التحصیلی /f-ot-t-i/ تَخَرُّجًا / تَخَرُّجَ.
فارغ دغل /f-del/ فَارِغٌ، مُزْتَاحُ الْبَالِ، مُطْمَئِنٌّ.
فارغ دلی /f-d-i/ رَاحَةٌ، اِسْتِرَاحَةٌ، فَرَاغَةٌ، طَمَئِنِّيَّةٌ.
فارغ شدن /f-šodan/ ١. قَرَأَا وَقَرُوعًا / قَرَعُ، قَرَعًا /

تَفَرَّغَ، حَجَا / حَجَّ عَنْ الْأَمْرِ، اِشْتِرَاةً / اِشْتَرَاخَ. ۲. اِخْلَاة / اَخْلَى لَهُ، تَسْبِيحًا / سَبَّحَ.

فارغ کردن /f. kardan/ طَمَأَنَ / طَمَأَنَ، اِرَاخَ / اَرَاخَ، تَزَوَّجًا / زَوَّجَ.

فار قلیط /fāraqlit/ البار قلیط.

فار نهایت /fārenhāyt/ دَرَجَةُ قَرْنَهَيْت.

فاروس /fārus/ ← فانوس دریایی.

فاز /fāz/ طَوَّرَ.

فازمتر /f. metr/ مِقْيَاسُ الطَّوَرِ.

فاساد /fāsād/ ← نمای ساختمان.

فاستونی /fāstuni/ صَرَج [تَسْبِيحٌ صُوفِيٌّ مَتِينٌ].

فاسد /fāsed/ ۱. فایسد، ضایع، تین، مُتَنَن، مُتَنَن، مُتَنَن، عَفِن، مُتَعَفِّن، البالی، حَم، رَوْنِم، رُمَام، زَنَخ، زَهَم، سَجَس، سَجِیس، سَبَخ، أَشَوَه، مَشَوَه، طَالع، مَذِر، مَازِر، مَلِیخ. ۲. دَعَز، دَاعِر، فَاسِق، خَلِیج، مُتَهَشِّک، حَبَاص.

فاسد شدن /f. -sodan/ فَسَدَتْ / فَسَدَتْ، اِفْسَادًا / اَفْسَدَ الرَّجُلُ، اِئْفَسَادًا / اِئْفَسَدَ، عَفَنًا وَ عَفُونَةً / عَفِنَ تَ تَعَفَّنَا / تَعَفَّنَ الشَّيْءُ، نَثَنًا / نَثَنَ تَ نَثَانَةً وَ نَثُونَةً / نَثَنَ تَ اِنْتَانًا / اُنْثَنَ، نَعَبًا / نَعَبَ تَ الشَّيْءُ، نَعَاهَا وَ نَعَاهَةً / نَعَبَ تَ الطَّعَامُ، حَجَلًا / حَجَلَ تَ الشَّيْءُ، تَحْوِيخًا / حَوَّخَ الْحَشْبَ، دَخَلًا / دَخَلَ تَ تَسْمُمًا / تَسَمَّمَ الْجُرْحُ، تَسْلَهًا / تَسَلَّهَ الطَّعَامُ وَ نَحَوَهُ، سَوَعًا / سَاعَ وَ سَيَعًا وَ شَيَعًا / سَاعَ يَ شَخْمًا وَ شُخُمًا / شَخَّمَ وَ شَخَّمَ تَ طَخَلًا / طَخَلَ تَ الْمَاءَ، طَلَاحًا وَ طَلُّوحًا / طَلَّخَ تَ الشَّيْءَ، طَنَافَةً وَ طَنُوفَةً / طَنِفَ تَ تَعَرَّضًا / تَعَرَّضَ الشَّيْءُ، عَرَامَةً / عَرَمَ وَ عَرَمَ تَ تَعَطَّبًا / تَعَطَّبَ، عَنَّتًا / عَنَّتَ تَ الشَّيْءُ، عَنَبًا وَ عُنُوبًا وَ عُتُوبَةً / عَبَ يَ الطَّعَامُ، تَعْبِيًا / عَبَّ، قَتَمًا / قَتَمَ تَ الرَّيْثَ، تَعْبِيًا / قَتَنَ، كَحِيًا / كَحَى تَ الشَّيْءُ، لَطَنًا / لَطَتَ تَ الشَّيْءُ، مَذَرًا / مَذَرَ وَ تَمَذَّرًا / تَمَذَّرَتَ الْبَيْضَةُ أَوْ الْجُوزَةُ أَوْ الْمَعِيدَةُ، مَعَدًا / مَعَدَ تَ الشَّيْءُ، مَلَخًا / مَلَخَ تَ الطَّعَامُ، مَلَاخَةً / مَلَخَ تَ الطَّعَامُ، تَمَلَخًا / تَمَلَخَ الشَّيْءُ، وَزَبًا / وَرَبَ يَوَزُبُ الْعِزْقُ.

فاسد شدن /f. -sodani/ قَابِلٌ لِلتَّلْفِ، قَابِلٌ لِلْفَسَادِ.

فاسد کردن /f. -kardan/ اِفْسَادًا / اَفْسَدَ، تَفْسِيدًا / فَسَدَ، مَفَاسِدَةً / فَاَسَدَ هَبْ تَتَبَيْنَا / نَثَنَ، اِثْلَافًا / اَثْلَفَ، تَبَوَّزًا / بَوَّرَ، اِخْرَاضًا / اِخْرَضَ، حَزَنَةً / حَزَنَ، حَزَنَةً

/ حَزَنَ، سَفَسَعَةً / سَفَسَعَ، تَشْبِيصًا / شَبَّصَ هَبْ تَشَوَّبَهَا / شَوَّبَ، تَعَطَّلًا / عَطَّلَ، تَعَبَيْنَا / عَنَّتَ الطَّعَامُ، قَزَمَتَهُ / قَزَمَتْهُ، قَضًا / قَضَا تَ الشَّيْءَ، تَنَجَّيْرًا / نَجَّرَهُ.

فاسق /fāseq/ فَاسِق، خَلِيلُ الزَّوْجَةِ، عَاهِر، غَيْر، فَاجِر، فَاجِس، الزَّانِي، الْعَاتِي، الْعَتِي، خَالِجُ الْعِذَارِ، جِنْس، ضَمَد.

فاسق شدن /f. -sodan/ فَسِقًا وَ فُسُوقًا / فَسَقَ يَ وَ فَسَقَ تَ دَعَاةً / دَعَزَ وَ دَعَزَ تَ فُجْرًا وَ فُجُورًا / فَجَرَ تَ.

فاسق گرفتن /f. -gereftan/ اِئْتَحَبًا / اِئْتَحَبَ الزَّوْجَةُ عَشِيْقًا لَهُ.

فاسکس /fāskes/ الْحَزْمَةُ.

فاسیس /fāsīs/ طَلْعَةً، سَبِيْعًا، مُنْظَرٌ، هَيْئَةٌ.

فاش /fāš/ اِضَاحَ ← اَشْكَار.

فاشرا /fāšrā/ (گیا) عِنَبُ الْحَيَةِ، فُشَاغ، فُشَاغ.

فاش سازی /fāš-sāzi/ اِظْهَارٌ، كَشْف.

فاش شدن /f. -sodan/ فُشُوًا / فُشَا تَ الشَّرَّ، تَفَشُّيًا / تَفَشَّى الْحَبَرُ، اِنْتِشَارًا / اِنْتَشَرَ، ذَبَعًا وَ ذَبُوعًا وَ ذَبُوعَةً وَ ذَبَعَانًا / ذَاعَ يَ وَ اِزْتَسَا سَا / اِزْتَسَ الْحَبَرُ فِي النَّاسِ، تَسَرَّبًا / تَسَرَّبَ، شَبَعًا وَ شَبُوعًا وَ مَشَاعًا وَ شَبَعَانًا وَ شَبُوعَةً / شَاعَ يَ الْحَبَرُ، اِفْتِضَا حَا / اِفْتَضَّحَ الْأَمْرُ، فَيْضًا وَ فَيْضَانًا وَ فَيْضًا وَ فَيْضَةً وَ فَيْضُوضَةً / فَاضَ يَ الْحَبَرُ، نَمًا / نَمَّ يَ الْحَدِيثُ.

فاش کردن /f. -kardan/ اِفْشَاءَ / اَفْشَى، اِذَاعَةً / اَذَاعَ الشَّرَّ، شَبَعًا / شَاعَ يَ الشَّرَّ، اِشَاعَةً / اَشَاعَ، اِبَاخَةً / اَبَاخَ سَرًّا، بَوَّحًا وَ بَوَّوْحًا وَ بَوَّوْحَةً / بَاخَ يَ اِلَيْهِ الشَّرَّ، اِفْشَاغًا / اَفْشَغَ الْحَبَرَ، فَقَوًا / فَقَا تَ الشَّرَّ، مَذَلًا وَ مَذَلًا / مَذَلَ تَ وَ مَذَلًا / مَذَلَ يَ بَسْرَهُ، نَمًا / نَمَّ يَ الْحَدِيثُ.

فاشیسست /fāšīst/ الْفَاشِیْسْتِی، فَاِشِی.

فاشیسستی /f. -i/ الْفَاشِیْسْتِی.

فاشیسسم /fāšīsm/ الْفَاشِیْسْتِیَّة، فَاِشِیَّة.

فاصله /fāsele/ ۱. فَاَصْلَةً، بُعْدٌ، «در - دو کیلومتری: عَلَی بُعْدِ کِلُومِیْتَرِیْنِ»، بُعْدَةً، بَیْنِ، بَوْنٌ، مَهْلَةً، جِلَال، الْمَسَافَةِ، مَسِیْرَةً، عِلْمٌ، الْعُسْرِ، فَتَحَةً، فَتْرَةً، فَجُوعَةً، فُرْجَةً، قَاب، قَبَا، قَبْدٌ، مَدَى، هُدْنَةً. ۲. (رَض) مَسَافَةِ، مَدَى، بُعْد. ۳. (مَس) مَسَافَةً بَیْنَ تَعْمَتَیْنِ، بَعْد.

فاصله پنجم درست /f. -ye-panjom-e-dorost/ (مَس) اَلْحُمَاسِیَّة.

فاصله دادن *ff-dadan/* فضلاً / فصل - بين شيئين.
 فاصله دار *ff-dar/* ذوفاصلة، يبعد المدي، شابع.
 فاصله زاويه يي *ff-ye-zaviyeyi/* مسافة زاوية، بعد زاوي.
 فاصله زن *ff-zan/* قضيب فاصل.
 فاصله سنج *ff-sanj/* اودومتر، عداد مسافات دوبكره
 دوزاره.
 فاصله كانوني *ff-ye-kānuni/* بعد بوري.
 فاصله گرفتن *ff-gereftan/* انقصالا / انقص عن.
 فاصله گير *ff-gir/* المباعده.
 فاضل *ff-üzel/* فاضل، عالم، ذو فضيلة.
 فاضلاب *ff-äb/* الشبكة العامة للمجاري، مجاري المياه،
 ميزاب، مخزي، سزاب.
 فاضلانه *ff-äne/* فاضلة، فاضلاً.
 فاعل *ff-ä'el/* الفاعل.
 فاعليت *ff-iiyyat/* الفاعلية.
 فاق *ff-äq/* شق سلاية القلم.
 فاق خوردن *ff-xordan/* تشققاً / تشقق، انشقاقاً /
 انشق.
 فاقد *ff-äqed/* فاقد، عار من كذا، مجرد منه، مضيع.
 فاق دادن *ff-äq-dadan/* قطاً / قطعاً واقتطاطاً / اقتط
 القلم، شقاً / شقاً.
 فاق دار *ff-där/* مشقوق.
 فاقد صلاحيت *ff-äqed-e-salähayat/* غير صالح للنظر.
 فاكتر *ff-äktor/* ١. الفاتورة. ٢. (رض) العايل، الإمام.
 فاكتر خريد *ff-e-xarid/* فاتورة شراء.
 فاكتر فروش *ff-e-foru/* فاتورة بيع.
 فاكتر گيري *ff-giri/* (رض) تحليل إلى عوامل.
 فاكتر نويس *ff-nevis/* محرر القوايتير.
 فاكتر نويسي *ff-n-i/* إغداذ القوايتير، تحرير القوايتير.
 فاكتر ويل *ff-äktoriel/* (رض) عايلي، مضروب.
 فاكسيميل *ff-äksimil/* نسخة طبق الأصل.
 فاكسيميله *ff-äksimile/* - چاپ عكسي.
 فاكوليت *ff-äkolit/* فاكوليت.
 فاگوتو *ff-ägotto/* الزمخر.
 فاگوسيت *ff-ägosit/* هضامة، بلم.
 فاگوسيتوز *ff-ägositoz/* بلغمه.

فال *ff-äl/* ١. الفأل، الطالع. ٢. جزء من شيء، كومة،
 كومة، كتلة. ٣. (جان) الأفال.
 فالانز *ff-älänz/* الكتائب، الجزء السياسي الفاشستي
 الذي حكم إسبانية بعد حرب ١٩٣٦ - ١٩٣٩ الأهلية.
 فالانزيست *ff-isv/* الكتائبي.
 فال بد *ff-äl-e-bad/* شامة.
 فال بين *ff-bin/* - فالگير.
 فال بيني *ff-b-i/* - فالگيري.
 فالج *ff-älj/* أشل، مشلول، صاحب الفالج - فلج.
 فال فال كردن *ff-äl-fäl-kardan/* تكتيلاً / كتل، جعله
 كتلة كتلة، كتلة / كتلة، تكتونياً / كوم، جعله كوماً.
 فال قهوه *ff-e-qahve/* فال الفنجان.
 فال گرفتن *ff-gereftan/* فتحاً / فتح - البخت،
 تبصيراً / بصراً، تحزيراً / تحزيراً، كهانة / كهنة، تكتناً /
 تكتناً وتكتنناً / كهنة، تفتلاً / تفتلاً، تفتلاً / تفتلاً
 بالشيء.
 فالگو *ff-gu/* - فالگير.
 فالگوش *ff-e-gu/* فال السمع.
 فالگوی *ff-guy/* - فالگير.
 فالگویي *ff-g-i/* - فالگيري.
 فالگير *ff-gir/* عراف، كاهن، متكهن، رسال، بشار،
 متعيف، فاتح البخت، الحازي، طاعوت.
 فالگيري *ff-g-i/* عرافة، كهانة، تكتن، فتح البخت،
 ضرب الودع.
 فالنامه *ff-näme/* كتاب أخذ الفال.
 فال نخود *ff-e-noxod/* فال يؤخذ بواسطة الخمص.
 فال نيك *ff-e-nik/* بشارة خير، فال حسن.
 فالوده *ff-älude/* الفالود، الفالودج، متزعزع، متزعزع.
 فاليسيسم *ff-älisism/* عبادة القضيبي أو آلة الرجل.
 فاميل *ff-ämil/* عائلة، أسرة، قريب، فاميليا.
 فاميلدار *ff-där/* ابن عائلة، دوا أسرة.
 فاميلي *ff-i/* عائلي.
 فانتزي *ff-änteziz/* ١. هوى، رغبة، نزوة. ٢. تصور، تحيل،
 خلق. ٣. (مس) فتنازلة. ٤. خيال مبدع.
 فانتريست *ff-änteziz/* ١. هوى، نزوي، متفقت، متحور،
 متبكر.

فانتوم /fantom/ ۱. طُف، شَبَحَ. ۲. الطَّائِرَةُ الْمُقَاتِلَةُ.

فاندامن‌تالیزم /fundamentālizm/ مَذْهَبُ الْمُضَمَّةِ الْحَرْفِيَّةِ
← بنیادپر دازی.

فانسقه /fanosqe/ (نظ) مِثْلَج.

فانوس /fanus/ الفانوس، قَنْدِيل، جَلِي، مَنُورُ الشَّقَب، شُخِيشِيخَة.

فانوس خیال /f-e-xiyāl/ مِضْبَاحُ دَوَاز.

فانوس دریایی /f-e-daryāyi/ الفَنَازَة.

فانوس سحری /f-e-sehri/ فانوس شعبده.

فانوس شعبده /f-e-so'bad/ فانوس سحری.

فانوس شیطان /f-e-seydan/ الْوُفُجُ الْمُسْتَنْقِی.

فانوسقه /fanosqe/ (نظ) ← فانسقه.

فانوس فنی /f-e-fanari/ فَاوُوسُ یَطْوِی.

فانوس کاغذی /f-e-kāqazi/ فَاوُوسُ رَیْی.

فانوس گردان /f-e-gardān/ ← فانوس خیال.

فانوس هوایی /f-e-havāyi/ الْفَنَار.

فانه /fāne/ السَّفِین.

فانی /fāni/ الفانی، فَاِئْتِ، الرَّائِل، جَائِز، عَابِر، قَاطِع.

فانی شدن /f-e-šodan/ ← فنا شدن.

فانی کردن /f-e-kardan/ ← فنا کردن.

فاونیا /fāvāniyā/ (گیا) الْفَاوَانِیَا، عُودُ الصَّیْلِیْب، اَنْثُوبُ الزَّاعِی، الْأَرْدَشِیْرْجَان، حَی الْعَالَم، كُرْكُوب.

فاونیای خوشه‌یی /f-e-ye-xuše-yi/ (گیا) جَوَزُ الْبَر.

فاونوس /fāvnus/ فَوُئُوس.

فاووس /fāvus/ (پز) الْفَرْعَة.

فاویسم /fāvism/ الْإِنْسِمَامُ بِالْفَوْلِ.

فایبرگلاس /fāybergelās/ نَائِلُون.

فایتون /fāytun/ ← درشکه.

فائده /fā'ede/ ← سود.

فائده بردن /f-e-bordan/ ← سود بردن.

فائده دادن /f-e-dādan/ ← سود دادن.

فائز شدن /fā'z-šodan/ فَوَازٌ / فَاَزَتْ ظَفَرًا / ظَفَرٌ
وَإِظْفَارًا / اِظْفَرُ الْمَطْلُوبُ وَبِهِ وَعَلَيْهِ.

فائز کردن /f-e-kardan/ اِفَازَةٌ / اَفَازَ فَلَانًا بِكَذَا، إِظْفَارًا /
أَظْفَرَهُ بِهِ.

فایف /fāyf/ الْثَّای.

فائق شدن /fā'eq-šodan/ ← چیره شدن.

فایل /fāyl/ خَزَائِنَةُ إِضْبَارَات.

فانو /fā'o/ ← سازمان خواربار و کشاورزی جهانی.

فتح /fath/ نَصْر، اِنْتِصَار، فَوْز، غَلَب.

فتح کردن /f-e-kardan/ فَتَحًا / فَتَحَ اِئْتِصَاحًا / اِفْتَتَحَ
الْبِلَادَ، اِشْتِیْلَا / اِشْتَوَلَى عَلَى الْبِلَادِ، دَوَخًا / دَاخَ اِ
الْبِلَادَ، ثَدُوِيخًا / دَوُخ.

فتحه /fathe/ نَضْبَة، فَتْحَة، فَتَحَ، نَضَب.

فتراک /fetrak/ السَّفْط.

فترت /fetrav/ الْفَتْرَة.

فتق /fata/ (پز) فَتَق، الْأَذْرَة وَالْأَذْرَة.

فتق اکتسابی /f-e-ektesābi/ (پز) الْفَتَقُ الْاِكْتِسَابِي.

فتق‌بند /f-e-band/ (پز) جَزَامُ الْفَتَقِ.

فتق پرده‌یی /f-e-pardeyi/ (پز) فَتَقُ غِشَائِي.

فتق پوست بیضه /f-e-pust-e-beyze/ (پز) فَتَقُ صَفْی.

فتق پیشابراه /f-e-pišābrāh/ (پز) فَتَقُ الْاِخْلِيلِ.

فتق تخمدان /f-e-toxmān/ (پز) فَتَقُ الْمَبْیضِ.

فتق چادرینه /f-e-cādarine/ (پز) فَتَقُ الثَّرْبِ، فَتَقُ ثَرْبِي.

فتق حجاب حاجز /f-e-hejābe-hājez/ (پز) فَتَقُ حِجَابِي.

فتق‌دار /f-e-dār/ الْمَأْدُور.

فتق راست روده /f-e-rüst-rude/ (پز) فَتَقُ الْمَغْیِ
الْمُسْتَقْمِ.

فتقرانی /f-e-rāni/ (پز) فَتَقُ فَجْذِي.

فتقروده /f-e-rude/ (پز) فَتَقُ مَغْثِي.

فتق روده و پیشابدان /f-e-rude-va-pišābdān/ (پز)

فَتَقُ مَغْثِي مَتَانِي.

فتق روده و چادرینه /f-e-r-va-cādarine/ (پز) فَتَقُ

مَغْثِي ثَرْبِي.

فتق روده و کبد /f-e-r-va-kabed/ (پز) فَتَقُ مَغْثِي

كَبِدِي.

فتق زهدان /f-e-zehdān/ (پز) فَتَقُ الرُّجْمِ.

فتق سدادی /f-e-sedādi/ (پز) فَتَقُ السَّدَادِ.

فتق سراسرخوان پهلوی /f-e-sar-e-ostoxāne-pahlū/

(پز) فَتَقُ شَرْسُوفِي.

فتق سرنی /f-e-sorini/ (پز) فَتَقُ اِلْيِي.

فتق شرسوفی /f-e-šorsufi/ (پز) ← فتق سراسرخوان

پهلو.

فتق شش / *fj.-e-šos/* (بز) فتق الرئة.

فتق شکم / *fj.-e-šekam/* (بز) فتق بطنی.

فتق طنابی / *fj.-e-tanābi/* (بز) فتق الخيل السري.

فتق عنبيه / *fj.-e-enabiyye/* (بز) فتق قزحي.

فتق قرنيه / *fj.-e-qarniyye/* (بز) فتق القرنية.

فتق قلب / *fj.-e-qalb/* (بز) فتق قلبي.

فتق کبد / *fj.-e-kabed/* (بز) فتق الكبد.

فتق کلیه / *fj.-e-kolye/* (بز) فتق الكلية.

فتق کمری / *fj.-e-kamari/* (بز) فتق القطبي.

فتق مادرزادی / *fj.-e-mādar-zādi/* (بز) فتق ولادي.

فتق ماهیچه / *fj.-e-māhice/* (بز) فتق العضلة.

فتق مثانه / *fj.-e-masāne/* (بز) فتق مثاني.

فتق مخاطی / *fj.-e-moxāti/* (بز) فتق الغشاء المخاطي.

فتق معدة / *fj.-e-me'de/* (بز) فتق المغدة.

فتق مغبنی / *fj.-e-maqbani/* (بز) فتق أربي.

فتق مغز / *fj.-e-maqz/* (بز) فتق دماغي.

فتق مهبل / *fj.-e-mahbal/* (بز) فتق مهبلي، التهاب

المهبل.

فتق میاندوراھی / *fj.-e-miyān-do-rāhi/* (بز) فتق

سرجي، فتق عجاني.

فتق ناف / *fj.-e-nāf/* (بز) فتق السرة.

فتق نخاع / *fj.-e-noxā/* (بز) فتق النخاع.

فتق نشیمنگاهي / *fj.-e-nešimangahi/* (بز) فتق وركبي.

فتقی / *fj.-e-fatqi/* الفتقي.

فتنه / *fj.-e-fetne/* الفتنة، البلاء، الشر، عضيان، تمرد، ثوران،

سغب، اضطراب، طيخة، هزج، الهزد، هيضة.

فتنه انگيختن / *fj.-e-angixtan/* فتونا / فت ب / اثاره /

اثار الفتنة، إلقاء / ألقى يلقى الفتنة بينهم، سغا وسغا /

سغب ب / تشفينا / سغب القوم وعليهم وبهم، مشاغبة /

شاغب، تشاغبا / تشاغب، تهيجا / هيج الشر، مشارة /

شا، مشاكلة / شاكل، غزدة / غزدا، إزاشا / أرض

بينهم، أرجا وأرجانا / أرج ب بين الناس، تأشينا / أسب

القوم والشر بينهم، ثخرنشا / حوش وإشراء / أشري بين

القوم، إلفاحا / ألحح وألساعا / ألسع بين الناس، إساءة /

أمسا وإماسا / أتمس بين القوم، تهوينا / هوش بينهم،

تورنشا / ورش بينهم.

فتنه انگيز / *fj.-e-angiz/* فتن، فاتن، فاتنة [نث]، عزيد،

معرید، مشاغب، شاغب، ذوالشاغب، سغاب، سغوب،

مئيز الفتنة، مئيز القلاقل والاضطراب، سگار، نغار، نراء،

ناير، الأرج، الأراج، المئرج، مبلغ، شاكر، الواشي،

وقاع، وقاعة، موقعائي، مهيح.

فتنه انگيزی / *fj.-a.-i/* اثاره الفتنة، السغب.

فتنه جو / *fj.-e-jiz/* ← فتنه انگيز.

فتنه کردن / *fj.-e-kardan/* ← فتنه انگيختن.

فتنه گر / *fj.-e-gar/* ← فتنه انگيز.

فتنه گری / *fj.-e-g-i/* ← فتنه انگيزی.

فتنه و آشوب کردن / *fj.-va-āšub-kardan/* بليّة / بليل،

تشوينا / شوش، إفساد / أفسد.

فتو / *fj.-e-foto/* فوتو.

فتوا خواستن / *fj.-e-xāstan/* ايشفتا / ايشفتي هـ في

المسألة.

فتوادادن / *fj.-e-dādan/* افتاء / أفتى.

فتوت / *fj.-e-fotovvat/* ١. الفتوة، مروة، مروة، نحوه. ٢.

السخاء، الكرم.

فتوسنتز / *fj.-e-fotosantez/* ← فوتوسنتز.

فت و فراوان / *fj.-to-farāvān/* كثير جداً.

فتوی / *fj.-e-fatvā/* فتوى، الفتيا.

فته / *fj.-e-fate/* جواز.

فته طلب / *fj.-e-talab/* السفطة.

فتيش / *fj.-e-fetiš/* ١. ييمة، جز، قال. ٢. صم، بد.

فتی شيسم / *fj.-e-fetišism/* مئيم.

فتی شيسم / *fj.-e-fetišism/* ييمية، تولة جنسي [تركيز

الشهوة الجنسية على ما يلبس].

فتيله / *fj.-e-fetile/* الفتيل، السريط، ذبالة، ذبالة،

نسيطة.

فتيله شدن / *fj.-e-šodan/* تفتلا / تفتل، إفتالا / إنقتل.

فتيله کردن / *fj.-e-kardan/* فتلا / فتل ب تفتيلا / فتل.

فتيله مواد منفجره / *fj.-ye-mavād-de-monfajere/* سريط

النار.

فتيله یی / *fj.-e-yi/* فتيلي، ذبالي.

فجاءه / *fj.-e-foj'e/* ← سكتة.

فجاه کردن /fj-kardan/ ← سکتہ کردن.

فجر جنوبی /fajr-e-jonubi/ (نَج) الشَّفَقُ الجنوبي.

فجر شمالی /fj-e-šomali/ (نَج) الشَّفَقُ الشمالي.

فجور کردن /fojur-kardan/ فجوراً /فَجَرُ.

فحاش /fahhäs/ فاجش، فحاش، الشَّام، سَب، سَبَاب، سَبَبَة، بَذِي، بَذِيءُ اللِّسَان، مَثَلَبَة، ثَالِب، ثَلْبِي، خَطَال، الخَنْذِيان، خَنْطِيان، مُدَنِّخ، ذَرِب، الدُّزْبَة [نث]، الدُّرْع، سَبَنَة، سَلِيط، سَلَط، سَلَط، سَلَقَة، غَضَاب، العُظْطَوَان والعُظْطِيان، عِنْفُ [نث]، غَدَوَان، قَتَات، قَذَح، قَذِيف، قَسَاس، القَفَن، كَوَاه، مَلْحَب، مَطَاخ، اَمْلَخ، مُنَازِق، نَمَام.

فحاشی /fj-i/ فحش، تَفْحَش، البَدُو.

فحاشی کردن /fj-i-kardan/ ← فحش دادن.

فحش /fohs/ فحش، شَم، الشَّيْثَمَة، سَب، أُسْبُوبَة، البَذَاء، بَذَاءَة، بَذِي، حَنَى، ذَاب، رَذَخ، رَفَت، سَلَاقَة، مَطْفَعَة، القَرَابَة، مَقَرَة، غِلْطَقَة، قَذَع، قَذِيمَة، قَذَف، لَحُو، لَحِي، وَدَه، تَوْنِيش.

فحش دادن /fj-dādan/ اِفْحَش، اِفْحَش، تَفْحِشاً / فَحَش بِه، تَفْحَشاً / تَفْحَش عَلَيْهِ، تَفَاحَشاً / تَفَاحَشَ الرَّجُلَان، سَباً / سَبُهُ هُ مُسَابَة وَبَسَاباً / سَاب هُ تَسْبِيباً / سَبَبُهُ، تَسَاباً / تَسَابَ الرَّجُلَان، شَمّاً / شَمُّهُ هُ شَتَاماً وَمُشَاتَمَةً / شَاتَم، تَشَاتَماً / تَشَاتَمَ الرَّجُلَان، بَذَاء وَبَذَاءَةً / بَذَاءً وَبَذِيٌّ - وَبَذُوْتُ مِبَادَةً وَبَذَاءً / بَادَأ هُ اِبْدَاءً / اَبْدَأ، اِبْدَاءً، اَبْدَى، اِبْتَرَاكَ / اِبْتَرَكَ فِي عِرْضِهِ وَعَلَيْهِ، ثَلْباً - ثَلْبُهُ، جَزْزاً / جَزَزُهُ بِالشَّم، مُجَاهَلَةً / جَاهَلَةً، جَبَقاً وَحُبَاقاً / حَبَقَ عَلَيْهِ، تَحَابَقاً / تَحَابَقَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، حَذَى / حَذَى هُ بِلسَانِهِ، مُحَاسَنَةً وَجَشَاناً / حَاشَن هُ خَصَفاً / خَصَفَ هُ مُحَاصَنَةً / خَاصَنَةً، تَحَاطَؤاً / تَحَاطَأَ الْقَوْمُ، خَطَلَا / خَطَلَتْ اِخْطَالاً / اِخْطَلَّ فِي كَلَامِهِ، خَفَساً / خَفَسَ هُ اِخْفَاساً / اِخْفَسَ لَهُ، خَنُواً / خَنَاتُ خَنَى - خَنَى فِي مَنْطِقِهِ، اِخْنَاءً / اُخْنَى، ذَرَقاً وَذُرَاقاً / ذَرَقَ عَلَى النَّاسِ، رَجَبَ هُ بِكَلَامٍ سَيِّئٍ، رَجَمَ / رَجَمَ هُ تَرَاجَمَ / تَرَاجَمَ الْقَوْمُ بِالْكَلَامِ، رَصَنَ / رَصَنَ هُ بِلسَانِهِ، اِزْفَاتاً / اِزْفَتَ فِي كَلَامِهِ، رَفَتاً / رَفَتَ هُ رَفَتَ سَبَبَةً / سَبَبَ، سَبَعاً / سَبَعَهُ، فَلَاناً، سَبَلَا / سَبَلَهُ هُ سَخَلَا /

سَخَلَ هُ مُسَاخَلَةً وَبِسَخَالاً / سَاخَلَ هُ تَسَاخُلًا / تَسَاخَلَ الرَّجُلَان، سِفَاهاً وَمُسَافَهَةً / سَافَهُ هُ تَسَافَهُاً / تَسَافَعُ الرَّجُلَان، مُسَافَةً / سَافَى هُ [وَاوِي]، شَتَرَأ / شَتَرَأ هُ مُشَاقَقَةً / شَاقَعَ هُ شِهَالاً وَمُشَاهَلَةً / شَاهَلَ هُ، شَمْعاً / شَمَعَ هُ تَشَاتَباً / تَشَاتَبَ الرَّجُلَان، اِصْنَاناً / اَصْنُ الرَّجُلُ، تَصَابَحاً / تَصَابَحَ الْقَوْمُ، مُضَارَحَةً وَضَرَحاً / ضَارَحَ، مُضَاهَبَةً / ضَاهَبَ هُ، تَطْلِيَةً / طَلَى هُ تَطْلِيحاً / طَلِيح، عَبَطاً / عَبَطَ عِرْضَهُ، اِغْتَبَاطاً / اِغْتَبَطَ عِرْضَهُ، عَذَمَ / عَذَمَ هُ تَعَرِيباً / عَرَبَ، غَضِباً / غَضِبَ هُ بِلسَانِهِ، غَضَباً / غَضَبَ هُ مُعَاطَةً وَعِظَاطاً / عَاطَ، غَلَقاً / عَلَقَ هُ غَطَطاً / غَطَطَ عِرْضَهُ، عَنَأَ وَعَنَأَ وَعَنُونَاً / عَنَى هُ تَقَرُّعاً / تَقَرُّعَ هُ مُقَابَحَةً / قَابَحَهُ، تَقَابَحاً / تَقَابَحَ الْقَوْمُ، تَقَبِيحاً / قَبِحَ عَلَيْهِ، قَذَحاً / قَذَحَ هُ قَذَحاً وَمُقَادَحَةً / قَادَحَ هُ، تَقَادَحاً / تَقَادَحَ، قَذَعاً / قَذَعَ هُ قَذَاعَةً / قَذَعْتُ اِذْقَاعاً / اَذْقَعُ هُ وَلَهُ، تَقَذَعاً / تَقَذَعُ، مُقَادَعَةً وَقَذَاعاً / قَادَعُ هُ تَقَادَعاً / تَقَادَعُ، مُقَادَعَةً وَقَذَافاً / قَادَفْتُ هُ تَقَادَفُ / تَقَادَفَ الْقَوْمُ، قَزَمَ / قَزَمَ الرَّجُلُ، قَصَباً / قَصَبَ الرَّجُلُ، تَقَاصَفَ / تَقَاصَفَ الرَّجُلَان، قَعاً / قَعَ هُ اِفْعَاطاً / اِفْعَطَ فِي الْقَوْلِ، تَكَالَباً / تَكَالَبَ الْخَصْمَانِ، مَكَاوَحَةً / كَاوَحَ هُ، مَكَاوَأَةً / كَاوَى هُ [نَاقص يائي]، اِلْبَاكَ / اَلْبَكَ، لَحَوُاً / لَحَا هُ لَحِيّاً / لَحَى يَلْحِي فَلَاناً، تَلَاجِيّاً / تَلَاخَى الْقَوْمُ، لَسَناً / لَسَنَ هُ لَغَناً / لَغَنَ هُ اِلْغَافاً / اَلْغَفَ عَلَيْهِ، مُلَاقَبَةً / لَاقَبَ، تَلَاقَباً / تَلَاقَبَ الْقَوْمُ، تَلَقَّعاً / تَلَقَّعَ هُ بِالْكَلَامِ، تَمَاجَعاً / تَمَاجَعَ الرَّجُلَان، تَمَاشَقَةً / مَاشَقَ هُ تَمْطِيطاً / مَطَطَ، اِمْتِهَاناً / اِمْتَهَنَ، نَبَرُاً / نَبَرَ هُ بِلسَانِهِ، تَنْدِيداً / نَدَّدَ بِه، مُنَازَقَةً وَنَزَاقاً / نَازَقَ، تَنَازَقاً / تَنَازَقَ الرَّجُلَان، نَشُوماً / نَشَمَ فِيهِ، تَنَشِيماً / نَشَمَ فِيهِ، اِنْعَاءً / اِنْعَى عَلَيْهِ قَبِيحاً، نَفَعاً / نَفَعَ هُ بِالشَّم، تَنِيلَ وَنَالاً / نَالَ مِنْهُ وَمِنْ عِرْضِهِ، مُنَاوَرَةً / نَاوَرَهُ، نَهَكَاً وَنَهَاكَةً / نَهَكَ عِرْضَهُ، اِنْتِهَاكاً / اِنْتَهَكَ عِرْضَ فَلَانٍ، تَوْنِيشاً / وَشَشَ، تَوَفَّحاً / تَوَفَّحَ، تَوَافَحاً / تَوَافَحَ عَلَيْهِ، وَفُوعاً وَفَوَيْعَةً / وَفَعَ يَفَعُ فِي فَلَانٍ، مِهَاتَرَةً / هَاتَرَ، تَهَاتَرُاً / تَهَاتَرَ الرَّجُلَان، اِهْجَاراً / اِهْجَرَ بِفُلَانٍ، تَهْجِيلاً / هَجَلَ، هَجَوُاً وَهَجَاءً وَتَهْجَاءً / هَجَأَ هَقِيّاً / هَقَى، تَهْنِئِداً / هَنَّدَ.

فحص کردن /fahs-kardan/ فَحَصَ / فَحَصَ وَتَفَحَّصَ /

تَمَحُّضُ وَافْتِحَاصاً / اِفْتَحَضَ عَنْهُ.

فحل / *fahl* ۱. الرِّسِيلُ، الذَّكْرُ مِنْ كُلِّ حَيَوَانٍ. ۲. كَبِيرٌ، عَظِيمٌ.

فخار / *faxxār* / الفَخَّارِيُّ، فَاخْشَوْرِي [عم]، الخَزَاف، الخَزَفِيُّ، طُوب.

فخاری / *f-i* ۱. عَمَلُ الفَخَّارِيِّ. ۲. صَنَعُ الخَزَفِ.

فخر / *faxr* / الفَخْرُ، مَجْدٌ، نَفْخٌ.

فخر فروختن / *f-i-foruxtan* ← فخر کردن.

فخر فروش / *f-i-foruš* / فُخْرٌ، فُخْرٌ، فُخْرٌ، فُخْرٌ.

فخر فروشی / *f-i-f-i* / فُخْرٌ، بَاوُ، جَحْفَةٌ، غَنِيَّةٌ، فُتْحَةٌ.

فخر فروش کردن / *f-i-f-i-kardan* ← فخر کردن.

فخر کردن / *f-kardan* / فُخْرًا وَفَخَارًا وَفَخَازَةً / فُخَرَ تَ،

فُخْرًا / فُخْرَتَ / فُتِخَارًا / اِفْتِخَرَ، تَفَاخَرًا، تَفَاخَرَ، مُفَاخَرَةً

/ فَاخَرَ، مُبَاهَاةً / بَاهَى، تَبَاهَى / تَبَاهَى القَوْمَ، تُمَاجَدًا /

تَمَاجَدَ القَوْمَ، تَمَدَّحًا / تَمَدَّحَ، تَبَحَّحًا / بَحَّحَ تَ، تَبَحَّحًا /

تَبَحَّحَ، اِئْتِجَاحًا / اِئْتِجَحَ، تَبَاجُحًا / تَبَاجَحَ القَوْمَ، تَبَدَّحًا

/ تَبَدَّحَ، مُبَادَاةً / بَادَعَ هَ، مُبَادَاةً / بَادَعَ، بَزَجًا / بَزَجَ

تَ، مُبَارَاةً / بَارَعَ، تَبَدَّدًا / تَبَدَّدَ عَلَيْهِ، تَبَاهَا وَتَبَاهَانَا /

تَاهَ يَبْتِيهَ عَجْبًا يَكْذِبُ، جُخْفًا وَجُخْفِيًّا / جَحَفَ تَ وَجَحَفَا

جَحَفَ تَ، مُجَامَاةً / جَامَعَ هَ، زُخُورًا / زَخَرَ تَ، الرُّجُلُ

بِمَاعِدَتِهِ، مُزَاخَرَةً / رَاخَرَهُ، مُسَارَةً / سَارَى هَ [واو]،

اِئْتِشِمَانًا / اِئْتِشَمَنَ هَ، تَشَامُحًا / تَشَامَحَ، تَطَاوُلًا /

تَطَاوَلَ الرُّجُلَانِ، تَعَارُفًا / تَعَارَفَ الْمُتَبَايِلُونَ، اِغْتِزَاةً /

اِغْتَرَا، تَغَرَّرًا / تَغَرَّرَ، تَعَارُفًا / تَعَارَفَ القَوْمَ، تَعَاكُظًا /

تَعَاكُظَ القَوْمَ، مُبَايَرَةً / عَابَرَ، تَفَارَعًا / تَفَارَعَ القَوْمَ، فَيْشًا /

فَاشَ تَ، تَقَايُشًا / تَقَايُشَ القَوْمَ، مَكَاسَةً / كَاسَى هَ،

مُكَاهَاةً / كَاهَى هَ [نَاقِصَ واو] تَمَارُورًا / تَمَارَ وَ القَوْمَ،

تَمَارِيرًا / تَمَارِيرَ، تَنَابُلًا / تَنَابَلَ القَوْمَ، تَبَجَّحَ تَ،

تَنَاجُحًا / تَنَاجَحَ الرُّجُلَانِ، اِئْتِخَاءً / اِئْتَحَى عَلَيْهِ، مُنَاقَبَةً /

نَاقَبَ هَ تَنَاقُوءًا / تَنَاقَاوُ الرُّجُلَانِ.

فخر کننده / *f-i-konande* ← فخر فروش.

فدا / *fedā* / فِدَايَةٌ، فِدَاءٌ، فِدَى.

فدا شدن / *f-i-sodan* / فَدَى وَفَدَى وَفَدَاءً / فَدَى تَ، اِفْتِدَاءُ

/ اِفْتَدَى.

فداکار / *f-i-kār* / فِدَائِي، مُتَفِدِي، الْمُصْحَى، بَذْلُ الدَّائِ،

أَشْعَثُ.

فداکاری / *f-i-k-i* ۱. -های بزرگی کرد: قَامَ بِتَضْعِيَّاتٍ كَثِيرَةٍ.

فداکاری کردن / *f-i-k-i-kardan* / فَدَى وَفَدَاءً / فَدَى - هَ

بِحَيَاتِهِ، تَضْعِيَّةً / ضَحَى، جَوْدًا / جَادَ تَ بِنَفْسِهِ.

فدا کردن / *f-i-kardan* / تَفَدَّى، فَدَى / فَدَى فَلَانًا بِنَفْسِهِ، تَفَدَّى

/ تَفَدَّى، تَفَادِيًا / تَفَادَى القَوْمَ، تَضْعِيَّةً / ضَحَى، تَقَرَّبًا /

قَرَّبَ.

فدائی / *f-i-i* / فِدَائِي، صَحِيَّةٌ، أَصْحِيَّةٌ، دَبِيخَةٌ، قُرْبَانٌ،

تَقْدِيمَةٌ.

فدراسیون / *federāsiyon* / اِئْتِحَادٌ.

فدرال / *federāl* / اِئْتِحَادِي، فِدْرَالِي.

فدرالیست / *federālist* / اِئْتِحَادِي، الفِدْرَالِي

فدرالیسم / *federālism* / اِئْتِحَادِيَّةٌ، الفِدْرَالِيَّةُ.

فدوی / *fadavi* ← فدائی.

فدیه / *fedye* / فِدْيَةٌ، فِدَاءٌ، فِدَى، خَلَاصٌ، الْقَذْلُ.

فدیه دادن / *f-i-dādan* / فَدَى وَفَدَاءً / فَدَى تَ، اِفْتِدَاءُ /

اِفْتَدَى.

فر / *fer* ۱. فَرْنٌ، أُتُون. ۲. الْجَنْدُ الْمُتَلَبِّدُ مِنَ الشُّعْرِ،

عَكِشٌ، عَكَفَ. ۳. تَجَعَّدَ الشُّعْرُ.

فر / *far(r)* / النُّوْزُ الْإِلَهِيُّ، التَّهَاءُ، التَّهَاءُ، عَظْمَةٌ، رُؤُوقٌ،

رَفْعَةٌ.

فرآوردن / *far-āvardan* / اِئْتِجَاعًا / اِئْتِجَعَ، صُنْعًا / صَنَعَ تَ

تَضْعِيمًا / ضَعَّ.

فرآورده / *far-āvarde* / حَاصِلٌ، النَّاتِجُ، اِئْتِجَاعٌ، اِئْتِجَاعٌ،

اِئْتِجَاعٌ، مُسْتَخَصَّرٌ، اِئْتِجَاعٌ، مُضْنُوعٌ.

فرآورده‌ها / *f-i-ā-hā* / مَحْصُولَاتٌ، مُنْتَجَاتٌ، اِئْتِجَاعَاتٌ.

فرآورده‌های خارجی / *f-i-ā-hā-ye-xāreji* / اِئْتِجَاعَاتٌ

اِئْتِجَاعِيَّةٌ.

فرآورده‌های داخلی / *f-i-ā-hā-ye-dāxeli* / اِئْتِجَاعَاتٌ

اِئْتِجَاعِيَّةٌ.

فرآورده‌های شیمیایی / *f-i-ā-hā-ye-šimiyāyi* / اِئْتِجَاعَاتٌ

اِئْتِجَاعِيَّةٌ.

فرآورده‌های صنعتی / *f-i-ā-hā-ye-san'ati* / اِئْتِجَاعَاتٌ

اِئْتِجَاعِيَّةٌ.

فرآورده‌های کشاورزی / *f-i-ā-hā-ye-kešāvarzi* / اِئْتِجَاعَاتٌ

اِئْتِجَاعِيَّةٌ.

وَنَزَجِيًّا / رَحَبَ الْمَكَانَ، وَأَفْضَاءَ / أَفْضَى، تَبْهَيْتُهُ / بَهَى
الْمَكَانَ، تَحْوِينًا / حَوَى الشَّيْءَ، دَوَحًا / دَاخَ الشَّيْءَ،
تَذْوِينًا / دَوَّحَهُ، شَرَحًا / شَرَحَ الشَّيْءَ، صَلَطَحَهُ /
صَلَطَحَ، وَقَحَجًا / فَحَجَ الشَّيْءَ، فَرَسَحَهُ / فَرَسَحَ
وَتَمَذَّجًا / مَذَّجَ وَتَذَحًا / تَذَحَ وَتَمَذَّجًا / تَذَحَ وَهَجَلًا /
أَهْجَلَ الشَّيْءَ.

فرا خواندن / *farā-xāndan* / دَعَا وَدَعَوَى / دَعَاهُ،
تَدَاعَى / تَدَاعَى النَّاسُ، اِسْتَدَعَا / اِسْتَدْعَى، اِسْتِخْضَارًا
/ اِسْتَحْضَرَ، اِخْضَارًا / اَخْضَرَ، مُنَادَاةً / نَادَاهُ، اِسْتِقْدَامًا /
اِسْتَقْدَمَ، اِسْتِعَاذَةً / اِسْتَعَاذَ، صَيْحَةً وَصِيحًا / صَاخَ بِهِ،
اِشَاعَةً / اَشَاعَ بِالْقَوْمِ، اِيتِدَابًا / اِئْتَدَبَ فَلَانًا لِأَمْرٍ، زِرَاعًا /
نَزَعَ بِهِ إِلَى كَذَا، نَقَرًا / نَقَرَ بِهِ، يَأْتَاةً / يَأْتَا.

فراخور / *farāxor* / لَاقَى، مَتَنَاسَبَ، مُوَافَقَ.
فراخی / *farāxi* / سَقَى، وَشَقَى، اِئْتَسَعَ، اِنْفِتَاحَ، بَسَطَ،
بَسَطَةَ، فَرَجَ، رَحَبَ، رَحَبَ، رَحَابَةً، مَزَحَبَ، فُشَحَ، بَذَ،
بَرَّاحَ، اِسْتَبْخَارَ، بَيَّنُّونَهُ، جَوَّفَ، مَزَنَدَحَ، رَذَحَ، سَبَقَهُ،
سَرَّاهَ، عَزَضَ، عَذَفَ، الْفَرْدَسَةَ، نَذَحَ، مُتَنَفَّدَ، وَجَدَ،
وَصِيْلَةً.

فراړ / *farār* / مَفَرَّ، الْفِرَارَ، الْهَرَبَ، هُرُوبَ، هَرْبَانَ، الثُّفَرَ،
ثُفُورَ، النُّوْصَ، مَنَاصَ، مَتَمَيَّنَ، حَيْصَ، حَيْصَةً، تَخَلَّصَ،
شُرُودَ، قَلَّتْ، اِفْلَاتَ، تَمَلَّصَ، نَجَاةً.
فراړ / *farār* / ۱. الْفَرَارَ، الْفَرَزَةَ، الْفَرُوزَةَ، الْفَرُورَ. ۲. طَيَّارَ،
مُتَبَحِّرَ، مُتَمَسِّدَ.

فراړسيدن / *farār-residan* / قَرَّبًا وَقَرَّبَانًا / قَرَّبَ قَرَبَ ٢
اِقْتَرَبًا / اِقْتَرَبَ الْوَقْتُ، وَضَلًا وَضَلَةً / وَضَلَ يَضِلُّ وَقْتُ أَوْ
عَمَلٌ، اِجْمَامًا / اَجَمَ الْأَمْرَ.
فراړفت / *farāft* / اِنْتَصَدَ.

فراړ کردن / *farār-kardan* / فَرَا وَفَرَاوًا وَمَفَرَا وَمَفَرَاوًا / فَرَّ بِ
هَرْبًا وَهَرْبًا وَمَهْرَبًا وَهَرْبَانًا / هَرَبَ ٢ ← گريختن.

فراړو / *farāro* / الضَّاعِدَ.
فراړی / *farāri* / فَازَ، هَارَبَ، هَرْبَانَ، اَبَسَ، مُطَاوَدَ، طَرِيْدَ،
سَائِبَ، شَارِدَ، شُرُودَ، فَايَلَتَ، النَّاجِيَ، النَّاجِي.
فراړی دادن / *farā-dādan* / اِفْرَارًا / اَفَرَّ، تَفَرُّرًا / فَرَزَ،
تَشْرِيدًا / شَرَدَ، تَهْرِيْبًا / هَرْبَ، اِهْرَابًا / اَهْرَبَ، تَنْفِيْرًا /
نَفَرَهَ، تَوَزِيْعًا / وَزَعَ.

فراړی شدن / *farā-sodan* / ← گريختن.

فراہر / *farā-bar* / (گیا) غِلَافُ الْبَرِّزَةِ، يَسْفَ.
فراہنفش / *farā-banāfš* / فَوَيْتَفْسَجِي.
فراہافت / *farā-tāft* / قَرَطَ الْاِحْمَاءَ، تَشَجِيْنَ فَوْقِي.
فراہافتن / *farā-tāftan* / اِحْمَاةً يَافِرَاطَ، تَحْمِيصَ، تَشَجِيْنَ
فَوْقَ الْعَادَةِ.

فراہافته / *farā-tāfte* / مَحْمُصَ، فَوْقَ مُسَحَّنَ.
فراہر / *farā-tar* / ۱. اَقْرَبَ، اَكْثَرُ تَقْدَمًا. ۲. اَعْلَى.

فراہنگ آوردن / *farā-cang-āvardan* / اِمْتَسَكَ بِهِ،
تَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ، قَبْضًا / قَبَضَ - عَلَى، تَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ.

فراخ / *farāx* / وَيَسِيْعَ، وَاسِعَ، مَفْتُوحَ، غَرِيصَ، الْجَامِعَ،
مُبْخِيحَ، بَهُوَ، شَرَّ، اَخْوَقَ، رَقَمَ، اَزْبَحَ، رَحَبَ، رَجِيْبَ،
رَحْرَاحَ، رَحْرَحَ، رَحْرَحَانَ، رَسِيْلَ، اَزْوَحَ، الرَّهْوَ، اَزْبَحَ،
سَابِغَ، سَابِقَةً، شَحَا، شُدْحَهُ، فُرُجَ، فَرُغَ، اَفْتِيْحَ، قَيْهَقَ،
وَارَهَ، وَغِيْبَ.

فراخ دستی / *farā-dasti* / السَّخِيَّ.

فراخ دل / *farā-del* / ← دَلِيْر، شَجَاعَ.

فراخ سالی / *farā-sāli* / سَنَةً حَصِيْبَةً، عَامَ أَوْ سَنَةً غَيْدَاقَ،
الْجَزْفَ، حَيَا، الدَّغْفَقَ مِنَ الْأَعْوَامِ، الدَّغْفَلَ، رَفِيْفَ،
رِيَاشَ، اللُّعَاغَةَ، غَذَفَ، غَلَفَ، سَنَةً غُلْفَاءَ، وَزَ، هَذَنَ.

فراخ شدن / *farā-sodan* / تَوَسَّعًا / تَوَسَّعَ، اِئْتَسَعَ / اِئْتَسَعَ،
رَحْبًا / رَحَبَ - وَوَحْبًا وَوَحَابَةً / رَحَبَ ٢ الْمَكَانَ، اِزْحَابًا /
اَزْحَبَ الْمَكَانَ، تَرَاخَبًا / تَرَاخَبَ، اِنْفِرَاجًا / اِنْفَرَجَ الشَّيْءُ،
اِفْضَاءً / اَفْضَى، وَاِنْفِصَاحًا / اِنْفَصَحَ الْمَكَانَ، تَبَقَّرَ / تَبَقَّرَ
الشَّيْءَ، بَهَاءَ وَبَهَاءَةً / بَهَوَ ٢ الْمَكَانَ، ثَوًّا / ثَوَّ الشَّيْءَ،
اِسْتِخْوَاوًا / اِسْتَخْوَفَ، اِسْتِجَافَةً / اِسْتَجَافَ، حَوَقًا / حَوَّقَ
٢ تَحَوَّقًا / تَحَوَّقَ، اِنْجِيَاوًا / اِنْحَاقَ الْمَكَانَ، تَدَوَّحًا /
تَدَوَّحَ، رَحَاً / رَحَ ٢ الشَّيْءَ، رَوَّحًا / رَوَّحَ ٢ الشَّيْءَ، سَبُولًا
/ سَبَلَ ٢ الشَّيْءَ، اِنْسِجَاقًا / اِنْسَجَقَ وَاِنْسِيَاوًا / اِنْسَاجَ
الشَّيْءَ، شُرُوحًا / شَرَحَ ٢ اِنْفِرَاجًا / اِنْفَرَجَ الطَّرِيقَ،
اِنْضِيَاوًا / اِنْضَاجَ الْوَادِي وَتَحْوَهُ، اِنْجِيَاوًا / اِنْفَجَمَ الْوَادِي،
تَفَرَّسَحًا / تَفَرَّسَخَ الشَّيْءَ، اِنْفِضَاخًا / اِنْفَضَخَ، فَيْحًا / فَاخَ
٢ اِمْدَاحًا / اِمْدَحَ وَامْتِدَادًا / اِمْتَدَّ وَتَمَدَّدًا / تَمَدَّجَ
الشَّيْءَ، تَغْمَلًا / تَغْمَلُ الشَّيْءَ، اِسْتِلْحَامًا / اِسْتَلْحَمَ
الطَّرِيقَ، هَرَّتَا / هَرَّتَ ٢.

فراخ کردن / *farā-kardan* / اِئْتَسَعَ / اَوْنَعَ الشَّيْءَ، تَوَسَّعًا /
وَسَّعَهُ، فَرَجًا / فَرَجَ ٢ تَفَرُّجًا / فَوَّجَ، اِزْحَابًا / اَزْحَبَ

فراز /*farāz*/ ۱. أَوْج، غُلُو، عِلَاء، عَال، صُعُود، مُرْتَفِع،
إِرْتِفَاع، إِرْتِفَاع، فَوْق، بَادِخ، قَلَمَة، جُمْلَة، عِبَارَة. ۲.
الْقَلْبُ الْمَوْجِب.
فراز/ *farāz* / ۱. اِرْتِفَاع، غُلُو.
فرازاب /*farāz-āb*/ مَصْعَدُ الشَّهْرِ.
فراز دره /*farāz-darreh*/ وادِ مُغْلَق.
فراز سنج /*farāz-sanj*/ هِنْسُومِر.
فراز کردن /*farāz-kardan*/ ۱. فَتَحَ ۲. سَدَّ / سَدَّد
غَلَقًا / غَلَقَ بِ إِنْصَادًا / أَصَدَّ الْبَابَ.
فراز مین /*farāzamin*/ نَسَق، هَضْبَة إِنْدِفاعِيَّة بَيْنَ
إِنْكَسَارَيْنِ مُتَوَازِيَيْنِ.
فراز ناما /*farāz-namā*/ مَنَحْنَى هِنْسُوغِرَافِي.
فراز و نشیب /*farāz-o-našib*/ فَوْق وَ تَحْتَ، أَعْلَى وَأَسْفَلَ،
مُزْتَع وَ مُنْحَفَس.
فراز و نشیب روزگار /*farāz-o-n-e-ruzegār*/ ذَوْلَة، ذَوْرَة
الزَّمَانِ وَ انْقِلَابِهِ.
فرازی /*farāzi*/ تَصَاعُدِي.
فراز یاب /*farāz-yāb*/ الْآتِلِیمِر، مَقِیَاسُ الْإِرْتِفَاعِ.
فراز یابی /*farāz-yābi*/ قِیَاسُ الْإِرْتِفَاعَاتِ.
فرا ساخت /*farāsaxt*/ اِبْتِنَاء، اَبْنَاء بِنَائِي.
فراست /*farāsat*/ الْفَرَاشَة، فَهْم، اِدْرَاك، ذَكَاة، فِطْنَة،
بَصِيرَة، النِّظَار، النِّظَارَة، وَجْدَانِيَّات، لَقَانَة، لَقَانِيَة.
فرا سرخ /*farā-sorx*/ مَادُونُ الْخَمْرِ، ذَوْنُ الْخَمْرَاءِ.
فرا سنگ /*farā-sang*/ الْمُونْدُتْوَك، هَضْبَة تُحِيطُ بِأَرْضِ
جَزْدَتْهَا عَوَاجِلُ الثَّرْنِيَة.
فرا سیون /*farāsiyun*/ حَشِيشَة الْكَلْب، الزُّغْبَر، الزُّغْبِر.
فراش (طریقه) /*farāš*/ طَرِيقَة فَرَاش [لَا شِخْرَاجَ الْكَبْرِیْتِ
الطَّبِيعِي].
فراش /*farāš*/ الْفَرَّاش.
فراشد /*farāšod*/ ← فَرَاغْد.
فراشی /*farāši*/ غَعْلُ الْفَرَّاشِ.
فراغ /*farāq*/ الْفَرَاغ، الرَّاحَة.
فراغت /*farāqat*/ الْإِسْتِرَاحَة مِنَ الْعَمَلِ، الْفَرَاغ.
فراغت یافتن /*farāqat-yāftan*/ ← فَرَاغَ شَدَن.
فراق /*farāq*/ الْفِرَاق، الْإِنْفِصَال، الْبُتْد، الْهَجْرَان.
فراق کشیدن /*farāq-kešidan*/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ الْفِرَاقَ أَوْ

الْهَجْرَان.
فراق نامه /*farāq-nāme*/ فِرَاقِيَة.
فراک /*farāk*/ فِرَاك [لِبَاش رَشْمِي أَشُود وَصِيق].
فراکسیون /*farākisiyon*/ قِسْمٌ مِنْ أَعْضَاءِ الْمَجْلِسِ.
فرا کند /*farā-kand*/ قَنَاءَة.
فرا گرد /*farā-gard*/ عَمَلِيَة.
فرا گرفتن /*farā-gereftan*/ تَعْلَمُ، ذَهَانَة / ذَهْنُ
تَعْلَمُ / تَلَقَّى الشَّيْءَ مِنْهُ، تَأْدَبُ، تَهْدَبُ / تَهْدَبُ،
تَقَفًا / تَقَفَ الدُّنْس، لَقْنَا وَلَقَانَة وَ لَقَانِيَة / لَقَنَ، تَلَقَّنَا /
تَلَقَّنَ، إِحَاطَة / أَحَاطَ بِهِ، إِسْتِمَالًا / إِسْتَمَلَ عَلَى كَذَا،
تَصَرَّفًا / تَصَرَّفَ، شَمَلًا / شَمَلَ الْأَمْرَ الْقَوْمَ، إِمْتِلَاءً /
إِمْتَلَأَ، إِسْتِغْرَاقًا / إِسْتِغْرَقَ الشَّيْءَ، حَضَرَ / حَضَرَ
الشَّيْءَ، غَشَاوَة / غَشَى غَشِيًا وَ غَشَايَة / غَشَى
تَحْوِيقًا / حَوَّقَ عَلَيْهِ، طَمَأَ وَ طَمَؤَمًا / طَمَأَ الْمَاءَ، غَمَرًا /
غَمَرَ الْمَاءَ الْمَكَانَ، إِكْتِنَافًا / إِكْتَنَفَ، سَعَى / وَسِعَ يَسْعُ
وَيَسْعُ.
فرا گشت /*farā-gašt*/ تَحَوَّلَ، تَمَوَّ، تَطَوَّرَ، تَشَوَّهَ.
فرا گیر /*farā-gir*/ مُخْرِق، شَامِل، جَامِع، فَايِض، طَامِي،
السَّائِد، السَّائِدَة.
فرا گیر شدن /*farā-g-šodan*/ اِسْتِغْرَاقًا / اِسْتِغْرَقَ.
فرا گیر ی صنعتی /*farā-g-i-ye-san'ati*/ الْكُتَامِل.
فرا ماسون /*farāmāson*/ الْمَاشُونِي.
فرا ماسونی /*farā-eri*/ ← فَرَامَاسُون.
فرا ماسونی /*farā-i*/ ← فَرَامَاسُونِي.
فرا ماسونیها /*farā-i-hā*/ الْبِنَاؤُونُ الْأَخْرَارِ.
فرا موش /*farāmuš*/ ۱. يَنْسِيَان. ۲. مَنَسِي ← فَرَامُوش
شَدَه.
فرا موشخانه /*farā-muš-xāne*/ الْمَاشُونِيَّة، الْمَخْفِلُ الْمَاشُونِي.
فرا موش شدن /*farā-šodan*/ نَسِيَ وَ نَسِيَانًا وَ نَسَايَة وَ نَشَوَة /
نَسِيَ مَجَّ حَبْنًا / حَبَنَ ذِكْرَهُ، حُمُولًا / حَمَلَ ذِكْرَهُ،
عَزُوبًا / عَزَبَ عَنْ الْبَالِ.
فرا موش شده /*farā-šode*/ مَنَسِي، النِّسِي، مَشْرُوك،
مَهْجُور، مَهْمَل، مَهْمُول، نَبَه، ظَهْرِي.
فرا موشكار /*farā-kār*/ النِّسِي، النِّشِيَان، النُّوْم، النِّسَاء،
تَالِه، دِيد [الدِّيد]، شَرَف.
فرا موشکاری /*farā-k-i*/ ← فَرَامُوشِي.

فراموش کردن *ff.-kardan* / نَشِیَا وَنَسِیَانَا وَنَسَوْتُ / نَسِیَ الشَّيْءَ، غَفَلُوا وَغَفَلْتُ وَغَفَلًا / غَفَلَ عَنْهُ، سَهَوَا وَسَهَوْتُ / سَهَا فِي الْأَمْرِ، سَهَا / سَهَا بِ أَمْعَاهَا / أَمِعَتْ تَلْهَا / تَلَّةٌ هـ وَغَنَتْ، ذَهَابًا وَذَهَوًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ عَنْ عَلَيْهِ، ذَهَلًا وَذَهَلًا / ذَهَلَ الشَّيْءُ وَغَنَتْ، ذَهَلًا / ذَهَلَ عَنْهُ، ذَهَلًا / ذَهَلَ عَنْ كَذَا، رَسَا / رَسَ الشَّيْءُ، سَلُوا وَسَلُوا وَسَلُونَا / سَلَا هـ عَزُوبًا / عَزَبَ عَنِ الْبَالِ، غَنِنَا / غَنِنَ الشَّيْءُ وَفِيهِ، غَهَبًا / غَهَبَ عَنْهُ، غَنِيًا وَغَنِيَّةٌ / غَابَ عَنِ بَالِهِ، لَهَا / لَهِيَ عَنْهُ، لَهِيًا وَلِهِيَانَا / لَهَا عَنْ الشَّيْءِ، وَهَلَا / وَهَلَ يُوْهَلُ فِي الْأَمْرِ وَغَنَتْ.

فراموشم مکن *ff.-am-makon* (گیا) اَذْنُ الْفَارِ.

فراموش نشدنی *ff.-našodani* لَیْشَسِی.

فراموشی *ff.-i* / غَرَاةٌ، قَهَّةٌ، اللُّهَاعَةُ، نِشْيَانٌ، غَفَلَ، غَفَلَةٌ، سَهَوُ، سَلُو، سَلَوَى، السَّلَوَةُ، السَّلَوَةُ، السَّلَوُ، سَلَوَانٌ، سَتَّةٌ، صَلَالٌ، صَلٌ، غَبْنٌ، غَبْنٌ، غَبَاةٌ. فراموشی آور *ff.-i-avar* / مُفَقِدُ الذَّاكِرَةِ، الْمُنْسِي، الْمُنْسِي.

فراموشی دادن *ff.-i-dādan* / اِنْسَاءَ / اَنْسَى، تَنْسِيَةً / نَسَى هـ الَّةَ الشَّيْءَ، تَسْلِيَةً / سَلَى وَاسْلَاءَ / اَسْلَى هـ عَنْ الشَّيْءِ، مَغْفَلَةً / غَافَلَ، اِذْهَالًا / اَذْهَلَ هـ عَنْ الشَّيْءِ، اِثْلَاهَا / اَثَّلَهُ هـ الشَّيْءَ.

فرامیکروسکوپ *ffārā mikroskop* / المِجْهَرُ الْفَرْقِيّ.

فرامین *ffārāmin* / فَرَامِیْن [جَمْعُ الْفَرَمَانِ]، عَهْدُ السُّلْطَانِ لِلْوَلَاةِ.

فرامینفرها *fforāmineferhā* ← (جان) روزن داران.

فرانسوی *ffārānsavi* / الْفَرَنْسِيّ، الْفَرَنْسِيَّةُ [نث].

فرانسوی مآب *ff.-maāb* / مَثْقُرُنَس.

فرانسوی مآب شدن *ff.-m.-šodan* / مَثْقُرُنَسًا / تَثْقُرُنَس.

فرانسوی مآب کردن *ff.-m.-kardan* / فَرَنْسَةً / فَرَنْسَ.

فرانسه *ffārānse* / فَرَانْسَا.

فرانسيسكن *ffārānsiskan* / فَرَنْسِيْسْكَانِيّ، زَاهِبُ فَرَنْسِيْسْكَانِيّ.

فرانسيوم *ffārānsiyum* (شې) فَرَنْسِيُوم.

فرانك *ffārānk* / الْفَرَنْك.

فرانكنياسه *ffārānkenyāse* (گیا) جَزْمَل، فَرَنْكِيَّيَه.

فرانكنياسه ها *ff.-hā* (گیا) الْجَزْمَلِيَّات.

فرانهوفر *fferānhofer* / حُطُوطُ فَرَانْهَوْفَر.

فراوان *ffarāvān* / كَبِيرٌ، كَوْتَرٌ، وَاِفر، مُتَوَاِفر، وَفِر، اَبْنِث، بَيْتِر، جَبْجِف، جَزَل، جَزِيل، جَمَ، جَجِيم، حَفِيلَة، حُصْب، اَزْبَغ، زَغَر، زَمْرَم، صُحْم، مُتَعَدِد، غَدِق، مُنْدِق، الْغَزِير، غَزِيرَة، غَضِر، غَضِير، فَاِئِض، قَيْض، مَجَان، نَهِير، مُشْع.

فراوان شدن *ff.-šodan* / وَفَرَا وَفَرَةً وَوُفُورًا / وَفَرِيْفَر، وَفَارَةً / وَفَرِيْفَر، تَوَافَرًا / تَوَافَر، كَثُرَةً وَكَثَارَةً / كَثُرَتْ تَكَثَّرًا / تَكَثَّر، زَيْدًا / زَيْدًا وَزِيَادَةً وَزَيْدًا وَزَيْدَانًا / زَادَ بِ اِزْدِيَادًا / اِزْدَادًا، جَزَالَهَ / جَزَلَتْ اِخْصَابًا / اُخْصَبَ، رِبَاءَ وَرَبُوءًا / رَبَا هُ زَيْسًا وَرَبُوعًا وَرِبَاعًا وَرَبَعَانًا / رَاعَ بِ رُغُورًا / رَغَرَ الشَّيْءُ، صُغِفًا / صُغِفَتْ طَبِيسًا وَطَبِيسًا / طَابَسَ بِ تَعَدُّدًا / تَعَدَّدَ، غَزَّرًا وَغَزَّارَةً وَغَزَّرًا / غَزَّرَتْ غَضْرًا وَغَضَارَةً / غَضِرَ بِ غَمَارَةً وَغَمُورَةً الْمَاءِ / غَمُرَتْ اِكْرَاءَ / اُكْرَى الشَّيْءُ، نَمِيًا وَنَمِيًّا وَنَمَاءَ وَنَمِيَّةً / نَمَى يَنْمِي، نُمُوًا / نَمَا يَنْمُو.

فراوان کردن *ff.-kardan* / تَكْثِيرًا / كَثَّرَ، اِكْثَارًا / اُكْثَر، وَفَرَا وَفَرَةً / وَفَرِيْفَر لَهَ الشَّيْءِ، تَوَفَّرًا / وَفَر، اِيفَارًا / اَوْفَر، زَيْدًا وَزَيْدًا وَزِيَادَةً وَزَيْدًا وَزَيْدَانًا / زَادَ بِ وَتَزَيْدًا / زَيْدَ الشَّيْءِ، تَجَسَّيْمًا / جَسَمَ، تَرَبِّيَةً / رَبَّى الْعَاشِيَّةَ، اِزْبَاءَ / اَزَبَى، تَغْطِيْمًا / عَظَّمَ، اِغْزَارًا / اَغْزَرَ الشَّيْءَ، تَكْبِيرًا / كَبَّرَ، تَنْمِيَةً / نَمَى، اِنْمَاءَ / اَنْمَى.

فراوانی *ff.-i* / ۱. كَثْرَةٌ، كَثُرَ، وَفَرَةً، تَوَفَّرَ، اِزْدِيَاد، زِيَادَة، مَزِيد، تَعَدُّد، نَزَى، جَزَالَة، خُصْب، الْخُصْلَة، خَبِر، ذَغْفَل، رَقَعَه، رَخَاء، اِزْتِفَاع، مَرْتَعَة، رَوَّ، عِدَّةُ الْغَشْرَة، الْغَشْرَة، عَدَف، عَزَّرَ، غَزَّارَة، غَضَارَة، نَضَارَة، غَفِيرَة، قَدَاخَة، الْفَرْط، قُضَل، الْقُضْلَة، الْقُضَالَة، فَاِئِض، قَيْض، قُمَاء، كَوْتَة، لِعَاعَة، السَّرْل، السَّرْل، نِغْمَة، نَمُوءَة، سَعَة، وَشَقَة، هَذَن، يَشَر. ۲ ← فَرَاكَس.

فراوانی طبیعی *ff.-i-ye-tabi'i* / كَثْرَة طَبِيعِيَّة، وَفَرَة طَبِيعِيَّة.

فراهم *ffarūham* / ۱. مَجْمُوعٌ فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ. ۲. مُهَيَّأ، جَاهِز، مُعَدَّ، مُتَاح، مُوجُودٌ فِي الْيَدِ مُمَكِّنٌ تَبْلَةً.

فراهم آمدن *ff.-āmadan* / ۱ ← گرد آمدن ۲ ← فراهم شدن.

فراهم آمده *ff.-āmade* / ۱ ← گرد آمده ۲ ← فراهم شده.

فراهم آوردن *ff.-āvaran* / ۱ ← گردن کردن ۲ ←

زَعِيب، زَقَل، زَهَم، يَسْبَحِل، سَجِنَح، سَامِن، صَفِيط،
مُطَهَّم، عَابِل، غَجْنَاه، مُعْتَر، عَشُون، يَغْكَم، مَغْلُوف،
عُنْدَر، الْقَشْمَر، مُقَدَّف، غَبَّاس، كَدِن، مُتَكَمِّلِمَة [نث]،
كَبِز، لَبِيش، لَبِكَاة [نث]، لَدِيس، لَكَبِك، مَال، أَمَخ،
مَخَاه [نث] وِلْء كِسَاوِي، نَابِي، نَجِيض، نَابِسِي، الْأَنْفُخَان،
الْإِنْفُخَان، الْأَنْفُخَانِي، الْإِنْفُخَانِي، مُنْفُوح، مُنْفُخ، نَوِي،
نَوِي، وَنِيَسْج، وَنِيَرَة، وَنِيَسْم، وَدَك، وَدُوك، دُوودَك،
الْوَدِيك، الْوَدِيكَة [نث]، وَرَاه، وَزِيَم، وَغْشَة [نث]، أَهْبَر،
هَبْرَج، هَابِل، هَلُوك، الْهَمِر، هَوْدَة.

فربه شدن *ff.-sodan/* سَمْنَا و سَمَانَة / سَمِن ت سَمْنَا /
تَسَمْن، شَحَامَة / شَحْم ت شَحِيمَا / شَحْم، بَدْنَا و بُدُونَا /
بَدَن ت الشَّخْص، بَدَانَا و بَدَانَة / بَدَن ت الشَّخْص، لَحْمَا /
لَحْم ت لَحَامَة / لَحْم ت لَدْنَا / لَدِن ت المَرْء، جَنِيخَة
و جَنَجَابَا / جَنَجَب الرُّجُل، إِخْرَشَاشَا / إِخْرَاش الرُّجُل،
خُشُومَا / خَشَم ت الرُّجُل، خُطُوبَا / خَطَب ت الرُّجُل، خَزْبَا
/ خَزَب ت إِخْطَا / أَخْطَى، بَدْعَا / بَدَع ت الرُّجُل، إِبْطَاظَا
/ أَبْطَ، تَبْطَا / تَبَّى الْجِسْم، دَبَلَا / دَبَل ت دُخُوسَا /
دَحَس ت دَحْسَا / دَحَس ت دَلَحَا / دَلَح ت إِزْتَبَاسَا /
إِزْتَبَس، تَزَلَا / تَزَل، تَسَعْنَا / تَسَعْن، شَخَاصَة / شَخْص
ت صَوَى / صَوَى ت الرُّجُل، تَصَبُّبَا / تَصَبَّب الصَّبِي، طَخُوا
/ طَخَا ت به شَخْمَة، طَخَا / طَبَخ ت تَطَهَّمَا / طَهَّم،
عَجَرَا / عَجَز ت تَعَزَّرَا / تَعَزَّر الرُّجُل، إِشْتَعَارَة / إِشْتَعَار
فُلَان، تَعَجَّلَا / فَعَّل، إِفْتَلَقَا / إِفْتَلَق الْجِسْم، تَقْلَلَا /
تَقَلَّل الرُّجُل، كَبْنَا و كَبُونَا / كَبَن ت كُطُوبَا / كَطَب ت
لُبُوحَا / لَبَح ت جَسَدُه، مَوُولَة و مَالَة / مَوَّل ت مَعْدَا / مَعَد
ت الْبَدَن، نَمِيَا و نَمَاء / نَمَى ت نَوَايَة / نَوَى ت إِنْهَارَا /
أَنْهَرَت الْمَرْءَة، وَثَارَة / وَثَر يُوَثِّر الرُّجُل، وَثَامَة / وَثَم يُوَثَّم،
وْظَرَا / وْظَر يُوْظَر، تَهْبِيلَا / هَبَل اللَّحْم فُلَانَا.

فربه کردن *ff.-kardan/* تَسْمِينَا / سَمْن، تَضَخِيمَا /
صَخْم، خُطُوبَا / خَطَا ه إِخْطَا / أَخْطَى ه تَقْدِينَا /
قَدَن، فَرَهْد فَرَهْدَة الْعَلَام، قَبِيَا / قَبَى ه.

فربهی *ff.-i/* السَّمْن، السَّمْنَة، لَحَامَة، اِمْتِلَاء الْجِسْم،
صَخَامَة الْجِسْم، بَرَاة، بِن، تَرَاة، جَشْم، زِبَالَة، شَارَة،
شَوَار، طَبَاح، عَبْدَة، الْكِدْنَة، مَلَح، نَحْب، نَس، نَبِي.

فربوون *ffarbiyun/* (گیا) فَرَبُيُون، الْبَرْطَم، يَتَوَع.

فربوینیان *ff.-iyan/* (گیا) الْفَرَبُيُونِيَان.

فراهم کردن. ۳. كَسْبَا / كَسَب ت الشَّيْء، تَخْصِيلَا /
خَصَل.

فراهم آورنده *ff.-ävarande/* ۱ ← فراهم کننده ۲ ← گرد
آورنده.

فراهم آوری *ff.-ävari/* صَم، جَفَع، جَلَب، تَشْبِيب.

فراهم سازی *ff.-sazi/* ← فراهم آوری.

فراهم شدن *ff.-sodan/* ۱ ← گرد آمدن. ۲. تَسْنِيَا /
تَسْنَى، تَبْسِرَا / تَبْسَر، تَهْتَا / تَهْتَا.

فراهم شده *ff.-sode/* ۱ ← گرد آمده. ۲. مُهْتَا، مُقَدَّ،
مُبْسِر، جَاهِز، مُجَهَّر، أَزُوج.

فراهم کردن *ff.-kardan/* ۱ ← گرد کردن. ۲. اِغْدَادَا /
اَعْدَ، تَهْتَا / تَهْتَا، اِهْبَابَا / اَهَب، تَبْسِرَا / بَسَر، تَجَهِيْرَا
/ جَهَر، تَخْصِيْرَا / خَصَر، اِزْصَادَا / اَزْصَدَلَه، تَشْبِيْنَة /
شَبَى، تَغْبِيْنَة / غَبَا، تَسْهِيْلَا / سَهَل الْأَمْر، تَمْهِيْدَا / مَهْد
الْأَمْر.

فراهم کننده *ff.-konande/* ۱ ← گرد آورنده. ۲. مُهْتِي،
مُعْدَا، مُجَهَّر.

فرايار *ffaräyar/* رَاهِب، أَخ، غُصُوْ أَخُوِيُو دِيْنِيَة.

فراياز *ffaräyaz/* (حسب) الْمُتَصَاعِد، التَّصَاعُدي.

فرايازی *ff.-y.-i/* (حسب) التَّصَاعُد.

فرايند *ffaräyand/* عَمَلِيَة ← فراگرد، فراشد.

فرايند انرژی گیر *ff.-e-energi-gir/* عَمَلِيَة مَاصَة لِلطَّاقَة.

فرايند برگشت پذير *ff.-e-bargašt-pazir/* عَمَلِيَة
عَكُوبِيَة.

فرايند برگشت ناپذير *ff.-e-b.-nāpazir/* عَمَلِيَة
لَا عَكُوبِيَة.

فرايند گرمازا *ff.-e-garmāzū/* عَمَلِيَة طَارِدَة لِلْحَرَارَة.

فرايند گرما گیر *ff.-e-g.-gir/* عَمَلِيَة مَاصَة لِلْحَرَارَة.

فربرقی *ffere-e-barqi/* فَرْن كَهْرْبَانِي.

فربه *ffarbeh/* سَمِين، مَسْمَن، جَسِيم، شَحِيم، مُشَحْم،
بَدِن، الْبَادِن، الْبَدِيْن، الْبَادِنَة [نث]، لَحْم، لَحِيم،
مُتَلَى الْجِسْم، صَخْم الْجِسْم، اُثِيْت، بَب، الْبَاجِل، اَبَح،
بَذَع، بَيِّن، تَار، ثَاذَة، تَجَلَا، تَدِن، جَار، جَابِج،
مُجَرِّش، جَمُول، حَادِر، جُنْبَال، خَنْبَل، الْخَوْنَاء [نث]،
خُجَاة، خَذَل، خَزَب، خَطَى، دَبُوب، دَحَس، دَالِخ،
مَذْمُوم، مَذْن، دَيَاص، ذَاخِر، الرُّبَل، رَبِيل، رَضْرَاض،

فرت فرت /fert-fert/ پسرزغه، پجبله.

فروتوت /fartut/ شیخ، مِسِن، الهَرَم، هَرَمَة [نث]، طاعِن
فی السِّن، کَبِیْر السِّن، هَلُوف، مَثَالِک، هَائِر، هَیْمَرَة،
هَم، هَمَة.

فروتوت شدن /f-šodan/ شَيْخاً وَشَيْوَحَةً وَشَيْوَحِيَّةً
وَشَيْوَحَوَةً وَشَيْوَحِيَّةً / شَاخٍ إِسْنَاناً / أَسْنٌ، هَرَمًا
وَمَهْرَمًا وَمَهْرَمَةً / هَرَمٌ بَلُوغًا / بَلَغَ مِنَ الْعُمُرِ عَتِيًّا،
تَحَطُّمًا / تَحَطُّمٌ، هُمُومًا وَهَمَامَةً / هَمٌّ الرَّجُلِ.

فرج /farj/ الفَرْج.

فرجام /farjām/ ۱. نهایه، عاقبه، خاتمه. ۲. (حق) تمییز.

فرجام خواستن /f-xāstan/ (حق) اِسْتِثْنَاءً / اِسْتِثْنَفَ.

فرجام خواهی /f-xāhi/ اِسْتِثْنَا.

فرجامگاه /f-gāh/ الطَّوْرُ الْأَخِيْرُ [لَا تَفْسَامُ الْخَلِيَّةَ].

فرجه /forje/ ۱. شِقْ، ثَلَمَة، فَتْحَة. ۲. فُرْصَة، مُهَلَة.

فرجی /farji/ (بز) فَرْجِيّ.

فرجی مهلبی /f-mahbeli/ (بز) فَرْجِيّ مَهْلَبِيّ.

فرجه /fercel/ الفَرْشَة، الفَرْشَايَة، الفَرْشَة.

فرجه پودر /f-ye-pudr/ فُورْشَة البُودَرَة.

فرح /farah/ فَرْح، سُور، سَعَادَة.

فرح افزا /f-afzā/ مَفْرَح، بَاعِثُ السُّرُورِ.

فرح بخش /f-baxš/ مَفْرَح.

فرخ /farrox/ مُبَارَك، سَعِيد، مَيْمُون.

فرخ پی /f-pey/ مُبَارَك، مَيْمُون.

فرخندگی /farxondegi/ ← مبارکی، میمنت.

فرخنده /farxonde/ ← مبارک، میمون.

فرخنده شدن /f-šodan/ ← مبارک شدن، میمون
شدن.

فرخنده فال /f-fāl/ مَيْمُونُ الطَّائِرِ.

فرخنده کردن /f-kardan/ ← مبارک کردن، میمون
کردن.

فر خوراک پزی /f-e-xorāk-pazi/ نَصَبَةُ الطَّبِيخِ، مَنَصَب،
مَطْبَخ، وَجَاقٌ أَوْ أَجَاقُ الطَّبِيخِ.

فرد /fard/ ۱. وَثَر، فَرْد، وَاجِد، أَبَد. ۲. (رض) عَدَدٌ فَرْدِيّ،
عَدَدٌ وَثَرِيّ.

فردا /fardā/ غَدًا، فِي الْغَدِ، الْغَد.

فردادن /fer-dādan/ تَجْمِيداً / جَعَدَ الشَّعْرَ.

فردا شب /fardā-šab/ مَسَاءُ الْغَدِ.

فردا علی /fard-e-a'lā/ أَكْثَمُ قِيَمَةً أَوْ نَفْعًا.

فردا فرد /fardan-fard/ عَلَيَّ اِنْفِرَادٍ، كُلُّ بِمُفْرَدِهِ.

فردای نوعی /fardā-ye-now'i/ الْغَد.

فردایی /f-yi/ الْغَدِيّ، الْغَدِيّ.

فرد بالش /fard-bāleš/ تَارِيخُ أَذْوَارِ نَعْمِ الْفَرْدِ.

فردسازی /f-sūzi/ تَفْرِيد.

فرد سمان /f-somān/ (جانب) مُفْرَدَاتُ الْأَصَابِعِ، خَنِيْلَات.

فردگرا /f-gerā/ فَرْدِيّ.

فردگرایی /f-g-yi/ مَذْهَبُ الْفَرْدِيَّةِ، الْفَرْدِيَّةِ.

فردوس /ferdows/ الْحَدِيقَة، الْبُسْتَان، الْجَنَّة، الْفَرْدُوس.

فردی /fardī/ ۱. فَرْدِيّ، شَخْصِيّ، خَاص. ۲. اِفْرَادِيّ. ۳.

فَرْدِيّ ← فردگرا.

فردیت /fardiyyat/ الْفَرْدِيَّةِ ← فردگرای.

فرز /ferz/ ← سَرِيع، خَفِيفُ الْحَرَكَة، سَرِيعُ الْقَمَلِ،

مَاهِر، جَلَد، التَّيْسِيْط، سَمْلُول، شَوْل، شَهْل، قَطْطَاق،

بَیْل، وَجَر، وَرَش، وَشُوش.

فرزانگی /farzānegi/ جَكَمَة، عِلْم، خَصَافَة.

فرزانه /farzāne/ خَكِيم، عَاقِل.

فرزدن /fer-zadan/ تَجْمِيداً / جَعَدَ الشَّعْرَ، تَفَكِيْفاً /

عَكَّتَ الشَّعْرَ، تَفْرِيداً / فَرَّدَ الشَّعْرَ.

فرزند /farzand/ وَلِيد، مَوْلُود، الْوَلَد، الْوَلَد، ابْن، ابْنَة،

تَمَرَة، خَلْف، ذَرَّ، زَرْع، الرُّكْبَة، سَلَالَة، سَلِيل، سَلَخ،

عَقِب، نَتِيجَة، نَجَل، نَسْل، نَسِيلَة، نَش، لَهو.

فرزندخواندگی /f-xāndegi/ التَّيْنِيّ.

فرزند خوانده /f-xānde/ الْمُتَبَنِّي، طِفْلٌ مُتَبَنِّي،

مُسْتَلَاط.

فرزند رضاعی /f-e-rezā'i/ الرَّيْبِيب.

فرزندزاده /f-zāde/ خَفِيد ← نوه.

فرزند شرعی /f-e-šar'i/ ابْنُ رَشْدَة، ابْنُ شَرْعِيّ.

فرزند غیر قانونی /f-e-qeyr-e-qānuni/ طِفْلٌ طَبِيعِيّ.

فرزند قانونی /f-e-qānuni/ طِفْلٌ شَرْعِيّ.

فرزندکش /f-koš/ قَاتِلُ الْأَوْلَاد.

فرزند کشی /f-k- / قَتْلُ الْأَوْلَاد.

فرزند گرفتن /f-gereftan/ تَبَنَّى / تَبَنَّى، اِتِّخَاذاً / اِتَّخَذَ

اِبْنًا.

فرزند مرده / *fj-morde* / ناکل، نکلان، ناکله، نکللی.

فرزند / *fj-i* / بنوی، بنوة، اینبی.

فرزی / *fjerzi* / شرعة، جعة الحرة، مهارة، جلادة، نشاط.

فرزین / *fjarzin* / اخذی قطع الشطرنج فی منزلة الوزیر، الیزان.

فرسا / *fjarsä* / ← فرساینده.

فرساب / *fjarsäb* / تدریة.

فرس اعظم / *fjaras-e-a'zam* / پیغاشوس.

فرسایش / *fjarsäyäs* / ثاحت، تأکل، ثغریة، ثقتت، إنجراف، استینزاف، طخن، إنکماش.

فرسایش دادن / *fj-dädan* / ← فرسودن ۱.

فرسایشی / *fj-i* / متأکل.

فرساینده / *fjarsäyande* / متأکل، طاجن، مثلیف، مزعج.

فرساییدن / *fjarsäyidan* / ← فرسودن.

فرسپس / *fjorsep* / ملقط الجنین.

فرستادن / *fjarestädan* / بنشأ وتبعاً / بقّ - ه إبتعاً / إبتعثه، إرسالا / أرسل الشيء، إصداراً / أصدر، تصديراً / صدره إلى المكان، تشييراً / شير، تشريحاً / شرحه إلى موضع كذا، تشييعاً / شيع، تصويباً / صوب، إطهاء / أطهىه في الأرض، توجيهاً / وجهه إلى، توديئة / ودى، توفيداً / وفّد، إيفاداً / أوفّد.

فرستاده / *fjarestädel* / زسول، مژسل، زسپل، بثث، مبقوث، بقث، بيعث، سفير، برید، مؤفد، جري، دشقان، الساعي، سليخ، وافد.

فرستاده ویژه / *fj-ye-viže* / مبقوث خاص.

فرستنده / *fjarestande* / ۱. رایسل، مژسپل. ۲. المژسيلة، جهاز الإرسال.

فرستنده تلگراف / *fj-ye-telegräf* / باعثة التلغراف.

فرسخ / *fjarsax* / ← فرسنگ.

فرسخ شمار / *fj-somär* / ← فرسنگ شمار.

فرسک / *fjersesk* / تصوير جداري، رسم جداري، لوحه جذرايئة.

فرسکو / *fjersesko* / ← فرسک.

فرس ماژور / *fjorsmäzor* / ← فورس ماژور.

فرسنگ / *fjarsang* / الفرسخ، ملقة.

فرسنگ شمار / *fj-somär* / ثقبئة الأميال، أمرة، صوة،

مفلم.

فرسودگی / *fjarsudegi* / ۱. إستهلاك الأشياء

بالإستهغال، بلاء، زفاعة، سحق، نهك، إستهلاك، إستهغاد. ۲. نصب، ثعب.

فرسودن / *fjarsudan* / ۱. [مص م] إخلاقاً / أخلق الثوب،

نهكاً ونهاكة / نهك - الثوب، إتهاباً / أتعبه. ۲. [مص ل] فرسوده شدن.

فرسوده / *fjarsude* / ۱. مستهلک، البالي، بلي، آرث، زئيث، قديم، دريس، منهك، منهوك، متداع، مستغفد، مشحوق، مفرق، سميل، مهند. ۲. تبع، ثعبان، متعب، عاجز، غير قادر، حسير، حسيم، الضبي، مضى بالمناعب والهجوم، كال، كليل، مغبي، مؤوسم، الهزشف، الهزشفة، هزبل.

فرسوده شدن / *fj-sodan* / ۱. بلى وبلاء / بلي - الثوب، زفاعة وزفوتة / زب إزثافاً / آرث الثوب، خلوة وخلقاً / خلق - وخلق - الثوب، تسغسعا / تسغسغ الشيء، طموساً / طمس - الشيء، تعفياً / تعفى الشيء، تقوراً / تموز الشيء، قداماً / قدمه، نهكاً ونهاكة / نهك مع - الثوب، وهياً / وهى وهى يهى. ۲. نصب / نصب - إغيا / أغيا، ثعباً / تبع - كلاً وكلة وكلالة وكلالاً وكلولاً وكلولة / كل ب صنى / صنى -.

فرسوده کردن / *fj-kardan* / ۱. إبلاء / أبلى، إزثافاً / آرث الثوب، نهكاً ونهاكة / نهك - الأمر فلاناً، إنهاكاً / أنهك، إستهكاً / إستهك. ۲. كذا / كذا الرجل، إتهاباً / أتعب، إضناء / أضنى، نهنة / نهنة فلاناً.

فرش / *fjar* / سجادة، بساط، فراش، الرفوف، زربية، المعاري، الطنفسة والطنفسة والطنفسة، طنو، وطاء.

فرش / *fjors* / غزین، طمي.

فرشتگی / *fjersstegi* / ملايكي.

فرشته / *fjersstie* / ملك، ملاك، ملاك، زبور.

فرشته مرگ / *fj-ye-marg* / غزرائيل، قابض الأرواح.

فرشته نهبان / *fj-ye-negahbän* / الملاك الحارث.

فرشته بی / *fj-yi* / ملكي، ملايكي.

فرش دار / *fjarš-där* / الفراض.

فرشیدن / *fjer-sodan* / تجعداً / تجعد الشفر.

فرش فروش / *fj-foruš* / بائع السجاد.

فرش فروشی /f.-f.-i/ ۱. بُيْعُ السَّجَادِ. ۲. حَانُوتُ بَيْعِ السَّجَادِ.

فرش کردن /f.-kardan/ ۱. فَرَشاً و فَرِشاً / فَرَشَ ُ / فَرَشَ ُ تَفْرِشاً / فَرَشَ، تَأْتِشاً / أَتَى الْبَيْتَ. ۲. تَبْلِيْطاً / بَلَطَ.

فرشینه /farsine/ نَيْسِجَ مُرْدَانٍ بِالرُّشُومِ وَالصُّوَرِ تُتَّخَذُ مِنْهُ السُّجُفُ وَتُنَجَّدُ بِهِ الْكُرَاسِيُّ.

فرصت /forsa/ فُرْصَةٌ، دَوْرٌ، مَهْلٌ، مَهْلٌ، مُهْلَةٌ، رَفَقٌ، مَجَالٌ، جَيْنٌ، خُلْسَةٌ، شُرْبَةٌ، فُرْزَةٌ، مَدَى، نَفْسَةٌ، نُهْرَةٌ، الْوَقْتُ الْمُنَاسِبُ.

فرصت دادن /f.-dudan/ إِتَاخَةٌ / أَتَاخَ الْفُرْصَةَ لِـ / إِعْطَاةٌ / أَعْطَاةٌ فُرْصَةً، تَطْوِيْلًا / طَوَّلَ لَهُ، إِهْمَالًا / أَهْمَلَ، نَظَرًا / نَظَرَ هـ.

فرصت طلب /f.-talab/ الْإِنْتِهَازِي، نَهَازُ الْفُرْصِ، الْكَيْفُ، إِمْعٌ، إِمْعَةٌ، الْمُسَافِرُ.

فرصت طلبی /f.-t.-i/ الْإِنْتِهَازِيَّةُ. فرصت مناسب /f.-e-mondəsb/ فُرْصَةٌ مُنَاسِبَةٌ (مُلايِمَةٌ)، نُهْرَةٌ. داز - استفاده کرد: اِنْتَهَزَ فُرْصَةً مُنَاسِبَةً، اِسْتَمْتَرَ الْنُهْرَةَ.

فرصت بابی /f.-yābi/ الْإِنْتِهَازُ.

فرصت یافتن /f.-yāftan/ فُرْصًا / فَرَضَ ُ تَقْرُصًا / تَقْرُصُ الْفُرْصَةَ.

فرض /farz/ ۱. فَرَضٌ، أَمْرٌ وَاجِبٌ وَلاَزِمٌ. ۲. طَنْ، اِفْتِرَاضٌ، فَرَضٌ، زَعْمٌ، خَدْسٌ، تَحْمِينٌ. ۱ - كُنْ كَه: هَبْ، اِفْرِضْ. فرضاً /f.-an/ فَرَضًا.

فرض کردن /f.-kardan/ فَرَضًا / فَرَضَ - وَتَقْدِيرًا / قَدَّرَ وَتَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ الْأَمْرَ.

فرضی /f.-i/ فَرُضِيّ، مَقْرُوضٌ، مُقَدَّرٌ.

فرضیات /f.-i-yyāt/ اِفْتِرَاضَاتٌ.

فرضیه /f.-iyye/ فَرُضِيَّةٌ، اِفْتِرَاضٌ.

فرضیه آوگادرو /f.-iyye-ye-ävogadro/ قَانُونُ أَفُوْجَادَرُو.

فرضیه ابری /f.-iyye-ye-abri/ ← فرضیه سحابی.

فرضیه امواج نوری /f.-iyye-ye-amvāj-e-nuri/ نَظَرِيَّةُ الْكُمُوجَاتِ.

فرضیه تکامل تدریجی /f.-iyye-ye-takāmol-e-tadriji/ نَظَرِيَّةُ النُّشُوءِ وَالْإِزْتِقَاءِ.

فرضیه خرده سیارات /f.-iyye-ye-xorde-sayyārāt/

فرضیه سیارکان.

فرضیه سحابی /f.-iyye-ye-sahābi/ الْنَظَرِيَّةُ السَّيْدِيْمِيَّةُ ← سحابی [فرضیه] ← لاپلاس [فرضیه].

فرضیه سیارکان /f.-iyye-ye-sayyārekān/ الْفَرُضِيَّةُ الْكُؤْيُكِيَّةُ.

فرضیه علمی /f.-iyye-ye-elmi/ نَظَرِيَّةٌ، فَرَضٌ عِلْمِيّ.

فرضیه نسبیت /f.-iyye-ye-nesbiyyat/ الْنَظَرِيَّةُ النَّسْبِيَّةُ.

فرضیه یاخته /f.-iyye-ye-yāxte/ نَظَرِيَّةُ الْخَلِيَّةِ.

فرضیه یونی /f.-iyye-ye-yoni/ نَظَرِيَّةُ أُيُونِيَّةُ.

فرضیه یی /f.-iyye-yi/ نَظَرِيّ.

فرط /fart/ كَثْرَةٌ، وَفْرَةٌ.

فرع /far/ فَرْعٌ، شُعْبَةٌ، فُضْلٌ.

فرعون /fer-own/ الْفِرْعَوْنُ، الظَّالِمُ، مَثْمَرَةٌ، مُتَكَبِّرٌ.

فرعی /far-i/ ۱. ثَانَوِيّ، الْعَارِضُ. ۲. (گیا) الطَّارِئُ، كُلُّ غَضُوْ سَبَاتِيٍّ مِنْ جَذَرٍ أَوْ بَرْعٍ يَظْهَرُ غَرْصًا فِي مَوَاضِعٍ لَمْ يَأْلَفْ ظُهُورَهُ فِيهَا.

فرعون /forqun/ عَرَبَةٌ يَدٌ بِعَجَلَةٍ وَاجِدَةٍ، الثَّقَالَةُ.

فرفر /fer-fer/ الْقِرَاءَةُ بِسُرْعَةٍ، الْكِتَابَةُ بِسُرْعَةٍ، الْعَمَلُ الَّذِي يَعْمَلُ بِعَجَلَةٍ وَتَسْرُعٍ.

فرفر نوشتن /f.-f.-nevestan/ الْكِتَابَةُ بِسُرْعَةٍ وَعَجَلَةٍ.

فرفره /ferfer/ خُذْرُوفٌ، نَعَارَةٌ، حَرَاةٌ، خُذْرَةٌ، دَوَامَةٌ، تَحَلَّةٌ، بَلْبُلٌ، مِزْصَاعٌ، يَزْمَعٌ، قَرَضٌ دَوَامٌ.

فرفره یی /f.-yi/ مُذْوَمَةٌ، دَوَامِيّ.

فرفری /ferfer-i/ جَفْدِيّ، أَجْعَدٌ.

فرفری کردن /f.-kardan/ ← فرزند.

فرفوس /farfus/ حَجَرُ السَّمَاقِ، رُخَامٌ شَمَاقِيّ.

فرفری /farfir/ (گیا) بَقْلَةٌ الْحَمَقَاءِ.

فرفیون /farfiyun/ (گیا) الْأَفْرِیُّونُ وَالْفَرِیُّونُ، عَنَجِدٌ.

فرفیونیان /f.-i-yān/ (گیا) الْفَرِیُّونیَاتُ.

فرق /farq/ ۱. التَّفْرِیقُ، الْإِنْفِصَالُ. ۲. التَّفَاوُتُ، الْاِخْتِلَافُ، تَنَائُنٌ. ۳. الْفَرْقُ، يَأْفُوحٌ، هَامَةٌ الرَّأْسِ، مَشْقَا.

فرق باز کردن /f.-bāz-kardan/ تَفْرِيقًا وَتَفْرِيقَةً / فَرَّقَ شَعْرَهُ.

فرقتین /ferqateyn/ ← کشتی دزدان دریائی.

فرق کردن /farq-kardan/ ۱. اِخْتِلَافًا / اِخْتَلَفَ. ۲.

تَشْخِیصًا / شَخْصٌ، تَمْیِيزًا / مِيزٌ.

/ طاعِب / إطاعَةً / أطاعَ، تَطَوُّعاً / تَطَوُّعُ، تَطَوُّعاً /
 تَطَوُّعُ، إِنْطِيعاً / إِنْطِيعَ لَهُ، إِنْطِيعاً / إِنْطِيعَ لَهُ، إِنْطِيعاً /
 تَسْلِيماً / سَلَّمَ إِلَيْهِ، إِنْطِيعاً / إِنْطِيعَ لَهُ، إِنْطِيعاً /
 إِنْطِيعَ لَهُ، إِنْطِيعاً / حَصَّعَ لَهُ، إِنْطِيعاً / أَمَرَ لَهُ،
 تَبَعاً وَتَبَاعَةً / تَبَعَ - هَبْ، إِنْطِيعاً / إِنْطِيعَ هَبْ، إِنْطِيعاً /
 إِنْطِيعَ لِفُلَانٍ، خَذْ / خَذِي - دَرَقَلَهُ / دَرَقَلْ، دَعْنَا /
 دَعْنِ - لَهُ، إِذْعَانَا / أَذْعَنْ، إِذْ تَسَامَا / إِذْ تَسَامَا، إِذْ تَسَامَا، إِذْ تَسَامَا /
 أَزْعَنْ لِفُلَانٍ، إِنْطِيعَ لَهُ، إِنْطِيعاً / أَزْعَمْ إِلَيْهِ،
 سَمِعْنَا / سَمِعَ - لَهُ، إِطَاعَةً، إِطَاعَةً / أَغْطَى بِبَيْتِهِ،
 غَزَرَا / غَزَرَتْ قُتُونَا / قُنْتُ لِيْنَا وَلِيَانَا / لَانِ بِ وَفْهَا /
 وَفَقَهُ لِفُلَانٍ، يُسْرَا / يُسْرَ يُنْبِسُ، إِنْطِيعاً / إِنْطِيعَ لِفُلَانٍ.

فرمان بردن *ff.-bordan/* ← فرمان برداری کردن.

فرمان دادن *ff.-dadan/* أَمَرَا / أَمَرَ لِيْ إِمَارَا / أَمَرَ هَبْ
 حَكْمَا / حَكَمَ - بِالْأَمْرِ، حَكْمَا / حَكَمَ - بِكَذَا، إِضْدَارَا /
 أَضْدَرَ أَمْرًا، إِطَاعَةً / أَغْطَى الدُّشُورَ، إِفْتِيَاتَا / إِفْتَاتَ عَلَيْهِ
 فِي الْأَمْرِ، تَقَدَّمَا / تَقَدَّمَ إِلَيْهِ بِكَذَا، إِفْتِيَالَا / إِفْتَالَ فِي
 الْأَمْرِ، تَنْبِيْهَا / نَبَّهَ عَلَيَّ، إِحْنَاءَ / أَوْحَى إِلَيْهِ.

فرماندار *ff.-dār/* عَامِلٌ عَلَيَّ الْبَلَدِ، حَاكِمٌ، الْوَالِي، مُدَيِّرُ
 الْمُدَيِّرِيَّةِ، مُتَّصِفٌ، مُحَافِظٌ، حُكْمْدَارٌ، قَائِمٌ مَقَامٌ،
 صَاحِبُ الْبَلَدِ.

فرماندار کردن *ff.-d.-kardan/* تَنْمِيْلًا / عَمَلٌ هُ عَلَيَّ
 الْبَلَدِ.

فرماندار کل *ff.-d.-e-kol/* الْحَاكِمُ.

فرماندار نظامی *ff.-d.-e-nezāmi/* (نظ) الْحَاكِمُ
 الْفَسْكَرِيُّ.

فرمانداری *ff.-d.-i/* مُدَيِّرِيَّةٌ، وَلايَةِ، قَائِمٌ مَقَامِيَّةٌ،
 مُتَّصِفِيَّةٌ، مُحَافِظَةٌ.

فرمانده *ff.-de/* ۱. أَمَرَ، أَمِيرٌ، أَمُورٌ، الْأُمَرَاءُ، الْأَمَارَةُ،
 زَنْبِسٌ، هَيْبَرِيٌّ. ۲. (نظ) الْقَائِدُ، مُقَدَّمٌ، ضَابِطٌ.

فرمانده اسکا تران *ff.-de-ye-eskātrān/* قَائِدٌ يَسْرِبُ.

فرمانده سپاه *ff.-de-ye-sepāh/* يَسْرِدَارٌ، قَائِدُ الْجَيْشِ.

فرمانده شدن *ff.-de-šodan/* قُوْدَا / قَادَ لِيْ الْجَيْشِ.

فرمانده قوا *ff.-de-ye-qovā/* قَائِدُ الْجَيْشِ.

فرمانده کل *ff.-de-ye-kol/* قُوْمَنْدَانٌ، قَائِدٌ.

فرمانده کل سپاه *ff.-de-ye-kol-le-sepāh/* الْقَائِدُ الْأَعْلَى.

فرمانده گردان *ff.-de-ye-gordān/* (نظ) قَرْنِعُ الْكَيْبِيَّةِ.

فرق گذاری *ff.-gozāri/* تَمْيِيْزٌ، فَرْقٌ.

فرق گذاشتن *ff.-gozāstan/* تَفْرِيقًا / فَرْقٌ، إِفْرَازًا / أَفْرَزَ،
 تَفْضِيْلًا / فَضَّلَ، فَضْلًا / فَضَّلَ بِ تَمْيِيْزًا / مَيَّزَ، تَبْيِيْنًا /
 بَيَّنَ، إِمَارَةً / أَمَرَ.

فرقه *fferqe/* فَرْقَةٌ، شَيْعَةٌ، طَائِفَةٌ، مِلَّةٌ.

فرقه آلمانی شهسواران *ff.-ye-ālmāni-ye-šahsavārān/*
 ← توتونی ها.

فرقه توتونی *ff.-ye-tutuni/* ← توتونی ها.

فرقه طلب *ff.-talab/* جَزْبِيٌّ.

فرقه بی *ff.-yi/* طَائِفِيٌّ، مَذْهَبِيٌّ.

فرکانس *fferekāns/* تَرْدُدٌ، تَذَذُبٌ.

فر کباب پزی *ffer-e-kabāb-pazi/* الشَّوَابَةِ.

فرکند *fferkand/* الْوَهْدُ، الْفَسِيْلُ.

فرم *fform/* ۱. شَكْلٌ، وَضْعٌ، هَيْئَةٌ. ۲. إِسْتِمَارَةٌ، الْكُرَّاسُ،
 الْجُزْءُ مِنَ الْكِتَابِ يَحْتَوِي فِي الْغَالِبِ عَلَى ثَمَانِي وَرَقَاتٍ.

فرم *fferem/* إِطَارُ النَّظَارَةِ.

فرما *ffermā/* ۱. أَغْدَادُ فِرْمَاتٍ. ۲. نَظَرِيَّةُ فِرْمَاتٍ. ۳. ←
 معادله فرما.

فرمالیته *fformalite/* شَكْلِيَّةٌ، إِجْرَاءُ شَكْلِيٍّ، أَمْرٌ شَكْلِيٌّ.

فرمالیسم *fformalism/* شَكْلِيَّةٌ.

فرمالین *fformalin/* ← فورمالدئید.

فرمان *ffarmān/* ۱. أَمْرٌ، أَمْرَةٌ، حُكْمٌ، دُشُورٌ، الْفَرْمَانُ،
 سَهْنٌ، شَأْنٌ، إِشَارَةٌ، فَرْضٌ، قَضِيَّةٌ، مَنُشُورٌ، نَفَارَةٌ. ۲. تَوْقِيْعٌ
 الْمَلِكِ. ۳. عَجَلَةُ الْيَدَاةِ، مَقْوَدُ السِّيَارَةِ.

فرمان اجرا *ff.-e-ejra/* أَمْرٌ بِإِجْرَاءِ عَمَلٍ.

فرمانبر *ff.-bar/* خَادِمٌ.

فرمانبردار *ff.-bordār/* طَوَّعٌ، طَبَّعٌ، طَائِعٌ، مُطْبِعٌ،
 مَطْوَعٌ، مَطْوَاعَةٌ، الطَّاعُ، مَأْمُورٌ، الْمُؤْتَمِرُ، أَوَابٌ، تَابِعٌ،
 خَاضِعٌ، خُصُوعٌ، مُذْعِنٌ، مَذْعَانٌ، ذُلُّوْ، رَضِيٌّ، مُسَخَّرٌ،
 سَمَاعٌ، سَلِسٌ، سَهْلُ الْقِيَادِ، مَضْحَابٌ، قَطِيْنٌ، مُثْمَلٌ،
 مَهْجَعٌ.

فرمانبردار شدن *ff.-b.-šodan/* ← فرمانبرداری کردن.

فرمانبردار کردن *ff.-b.-kardan/* تَطَوُّعًا / طَوَّعَ.

فرمانبرداری *ff.-bordāri/* إِفْقِيَادٌ، مَقَادَةُ، إِسْلَامٌ، تَسْلِيْمٌ،
 بَيْعَةٌ، ذُلٌّ، سَلَسٌ، مَاغُونٌ، هُدًى.

فرمانبرداری کردن *ff.-b.-kardan/* طَوَّعًا / طَاعَ لِيْ طَئِمًا

فرمانده لشکر *fj.-de-ye-laškar* /فـ، الإمام، زَاجِلْ.

فرماندهی *fj.-de-hi* /قیادة، حُکْم، سُلطان، سُلْطَة، تَسْلُط، قُوَّة.

فرمان راندن *fj.-rāndan* /← فرمان دادن.

فرمانروا *fj.-ravā* /الحاکم، الأمير، راس، السُلطان، المُتَسَلِّط، مالک، والي، خدیو، خدیوی، ذیان، الرّاعي، الأُرْحون، الأُرْکون، سائد، قَوام.

فرمانروا شدن *fj.-r.-sodan* /ولایت، وَلِي يَلِي الْبَلَد، أَمْرًا و إمارة و إمرة / أَمَرْتُ عَلَيْهِمْ، إمارة / أَمَرْتُ عَلَيْهِمْ، أَمْرًا و إمارة / أَمَرْتُ عَلَيْهِمْ، أَوْلًا و إِيَالًا و إِيَالَةً / آلٌ عَلَى الْقَوْمِ، مُلْكَاً / مَلَكٌ عَلَى الْقَوْمِ.

فرمان روا کردن *fj.-r.-kardan* /تَوَلَّيْتُ / وَلَّيْتُ.

فرمانروای مطلق *fj.-r.-ye-motlaq* /حاکم بامرّه، مُطْلَقُ السُلْطَة.

فرمانروایی *fj.-r.-yi* /إمرة، الإمارة، حُکْم، حُکُومَة، مُلْک، سُلْطَة، تَسْلُط، سَيِّطَرَة، خِدْيُومَة، دین، غُزْش.

فرمان روایی دادن *fj.-r.-yi-dādan* /← فرمان روا کردن.

فرمانروایی کردن *fj.-r.-yi-kardan* /← فرمانروا شدن.

فرمانروایی میهنی *fj.-r.-yi-mihani* /الحُکْمُ الذَّاتِيّ.

فرمانروایی یافتن *fj.-r.-yi-yāftan* /← فرمانروا شدن.

فرمان شاهانه *fj.-e-sāhāne* /مُزْشُومْ مُلْکِيّ.

فرمانشناسی *fj.-mān-šenāsi* /عِلْمُ التَّحْکَمِ الْأَوْثُمَاتِيّ، السُّبْرَانِيَّة، عِلْمُ الصُّبُط.

فرمان فرما *fj.-farmā* /← فرمانروا.

فرمان ملوکانه *fj.-e-molukāne* /← فرمان شاهانه.

فرمایش *fj.-farmāyeš* /أَمْر، حُکْم، دُسْشُور، وَصِيَّة، وَصَايَة، الْقَوْل، کَلَامُ الشَّخْصِ الْعَظِيمِ.

فرمایش کردن *fj.-kardan* /← فرمودن ۳.

فرمایشی *fj.-i* /ظاهری، أَمْرٌ مُجَبَّرٌ عَلَى تَنْفِيذِهِ، فِي صُورَةِ الْأَمْرِ، بِطَرِيقَةٍ فِيهَا تَسْلُطٌ وَ تَحْکَمٌ.

فرمبندی *fj.-form-bandi* /تَرْتِيبُ النَّمَاذِجِ الْمُطَبِّعِيَّةِ.

فرم چاپی *fj.-e-cāpi* /۱. اِسْتِمَارَة مُطَبَّوعَة. ۲. مُسَوَّدَة طَبْعَة، مُسَوَّدَة مُطَبَّعَة، مَلَزَمَة فِي الطَّبَاعَة.

فرمدار *fj.-farmadār* /المُدِير، المُمَيِّزُ الْمُتَنَدِّب، الْمُصَفِّي.

فرمداری *fj.-i* /ادارة، اِشْرَاف اِداريّ.

فرمز *fj.-formoz* /فَرْمُوزَا، تَایَوَا.

فرمل *fj.-formol* /← فورمالدئید.

فرمودن *fj.-farmudan* /۱. ← فرمان دادن. ۲. مَجِئْنَا و مَجِئْتُهُ و جِئَا و جِئْتُهُ / جَاءَ يَجِيّ و يَجُوء. ۳. قَوْلًا / قَالَ ۲.

فرموده *fj.-farmudel* /مَقَال، کَلَامُ الشَّخْصِ الْعَظِيمِ.

فرمول *fj.-formul* /← فورمول.

فرمی *fj.-formi* /مُنْتَظَم، مُنْشَق.

فرمیم *fj.-fermiom* /شیم (شیم) فَرْمِیوم.

فرمیوم *fj.-fermiom* /شیم (شیم) ← فرمیم.

فرنجمشک *fj.-faranj-mošk* /گیاه (گیاه) الْبَنْجَشْکَشْت، أَصَابِعُ الْبَنْجِيَّات، حَمَاجِم.

فرندل *fj.-fārandal* /گیاه (گیاه) فَرَنْدَل، دَمُ الْجَرْج.

فرنسیس *fj.-fāransis* /جِلْد أَوْرُوزِيّ.

فرنک *fj.-fārang* /بِلَادُ الْفَرَنْجَة، أَوْرُوبَا.

فرنگستان *fj.-estān* /بِلَادُ الْفَرَنْج، أَوْرُوبَة ← اروپا.

فرنگی *fj.-i* /أَوْرُوزِيّ، اِفْرَنْجِيّ، اِفْرَنْكِيّ.

فرنگیان *fj.-i-yān* /اِلْفَرَنْج، اِلْفَرَنْجَة، الْفَرَنْج.

فرنگی شدن *fj.-i-sodan* /تَفَرَّجًا / تَفَرَّج.

فرنگی مآب *fj.-i-māb* /مُتَفَرِّج.

فرنگی مآبی *fj.-i-m.-i* /تَفَرَّج.

فرنی *fj.-fereni* /القَصِيْدَة.

فرنی پز *fj.-paz* /صَائِعُ الْقَصِيْدَة.

فرنسی پزی *fj.-p.-i* /۱. صُنْعُ الْقَصِيْدَة. ۲. حَاسُوثُ صُنْعِ الْقَصِيْدَة.

فرو *fj.-ferro* /خَدِيدِيّ، خَدِيدُوز.

فرو آمدن *fj.-foru-āmadan* /← فرود آمدن.

فرو آوردن *fj.-dāvan* /← فرود آوردن.

فرو آویختن *fj.-dāvixtan* /إِزْخَاء / أَرْخَى و، تَسْبِيلًا / سَبَّلَ و سَدَلًا / سَدَّلَ الشَّيْءَ وَغِيْرَه، سَجَرًا / سَجَرَ الشَّيْءَ، شَنْقًا / شَنَقَ الشَّيْءَ، قَصَرَ / قَصَرَ الشَّيْءَ.

فروارد *fj.-forwārd* /لَا يَجِبُ هُجُوم [فِي كُرَةِ الْقَدَمِ].

فرو افتادن *fj.-ofštādan* /۱. وَقُوعًا / وَقَعَ يَفْعُ، شَقُوطًا و مَسْقُطًا / سَقَطَ خَرًا و خُرُورًا / خَرْتُ خُرُورًا / خَرَّ بِ اِنْخِرَارًا / اِنْخَرْتُ دُرُورًا / ذَرَا الشَّيْءَ، طَيَّرًا و طَيَّرَانًا / طَارَ - الشَّيْءُ عَنِ الشَّيْءِ، اِنْسَالًا / اَنْسَلَ، هَمِيًا و هَمِيَانًا

/ هَمَيَ - ۲. هَذَا / هَذِلَ تَ تَدْلِيًا / تَدْلَى، تَذَلُّدًا / تَذَلَّلَ، تَهْذَلًا / تَهْذَلُ، اِسْتِزْخَاء / اِسْتَزْخَى.

اَكَانَ هُ الْاَللهُ.

فروتنی */forutani/* ضَعَة، اِثْضَاع، تَوَاضَع، حُضُوع، حُضُوع، اِشْتِكَانَة، حُثُوع، حُثْعَة، دَعَة، وَدَاعَة، اِذْعَان، ذُل، رِقَة الجَانِب، صَرَع، تَعَطُّف، عَمُو، تَنَازُل، التَّعْمَاع، التُّنْعِي.

فروتنی کردن */kardan/* حُضُوعاً وَ حُضَاعاً / حَصَّعَ تَ اِخْضَاعاً / اُخْضَعُ فَلَانَ، اِخْضَاعاً / اِخْضَعُ، مَخْضَاعَةً / خَاضَعَهُ، حُضُوعاً / حَشَّعَ - لَهُ وَ اِخْشَاعاً / اِخْشَعُ لَهُ، تَحْشَعُ / تَحْشَعُ، اِثْضَاعاً / اِثْضَعُ، تَوَاضَعاً / تَوَاضَعُ، اِشْتِكَاداً / اِشْتَاخَذَ، اِئْمَاناً / اَمَنَ لَهُ، اِئْساً / اَسَ بِوَدَا / باذُ تَبْرِيخاً / بَرَّخَ لَهُ، مَجَاعِلَةً / جَامِل، اِخْبَاتاً / اُخْبِتَ اِلَى اللّهِ، اِخْتَاتاً / اُخْتُ، خَدَاءَ / خَذِي - خُدُوْا / خَذُوا - لَهُ، اِشْتِخَذَاءَ / اِشْتِخَذَى، تَحْشَلَا / تَحْشَلُ، حُثُوعاً / حَجَّعَ - لَهُ، تَذَكُّلاً / تَذَكَّلَ وَ تَذَلُّياً / تَذَلَّى لَهُ، اِذْعَاناً / اُذْعَنَ لَهُ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلَ لَهُ، تَذَلُّياً / تَذَلَّى، تَوَعِيماً / رَعِمَ فَلَانَ اَنَّهُ، اِنْزَجَاراً / اِنْزَجَرَ لَهُ، تَزْيِخاً / تَزْيِخُ، تَضَاعُصاً / تَضَاعَصَ لَهُ، تَصْرَعاً / تَصْرَعُ لَهُ، صَرَعاً وَ صَرَاعَةً / صَرَع - اِلَيْهِ، صُغُوْا / صَغَا اِلَيْهِ، صَمَرَا / صَمَرُوا الرَّجُلَ، تَطَاطُؤاً / تَطَاطَأَ لَهُ، اِطَاحَةً / اِطَاحَ الرَّجُلَ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ، عَنَاءَ وَ عُتُوْا / عَنَاءَ لَهُ، تَقْتُلَا / تَقْتُلُ وَ تَقْرِيداً / قَرَدَ لَهُ، قُتُوْتَا / قَتَتْ اِنْقِياداً / اِنْعَادَ لَهُ، كُبُوعاً / كُبِعَ تَ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ لَهُ، اِكْتِنَاتاً / اِكْتَنَتَ الرَّجُلَ، كُتُوعاً / كُتِعَ - اِلَيْهِ، اِكْنَاعاً / اُكْنَعُ، كُنْياً / كَانَ - لَهُ، اِشْتِكَانَةً / اِشْتِكَانَ لَهُ، تَلَطُّفاً / تَلَطَّفَ، تَمَسْكُنَا / تَمَسَّكُنْ، تَنَازُلَا / تَنَازَلَ الْمَرْءُ، نُوْمَا وَ نِيَامَا / نَامَ تَ اِندَاحاً / اُوذِخَ لَهُ، هَكَمَا / هَكَيْعَ تَ اِهْتِكَاعاً / اِهْتَكَّعَ، هُنْعاً / هَنَّعَ - .

فروخت */foruxt/* البَيْع.

فروختن */foruxtan/* بَيْعاً / باعَ - هُ الشَّيْءَ، يَشْرِي وَ يَشْرَاءُ / شَرَى بِ اِخْتَاءَ / اُخْتَى الْمَتَاع.

فروختنی */foruxtani/* قَابِلُ الْبَيْعِ.

فروخته شده */foruxte-šode/* مَبْنِع، مَبَاع.

فروود */forud/* ۱ - زير، پايين. ۲. هَبُوط، هَبْطَة، نَزُول، نَزَلَة، خُلُول. ۳. (مس) مَخَط، نِعْمَة خَتَامِيَّة. ۴. (فر) قُطَب سَالِب - كَانَد.

فروود آمدن */āmādan/* نَزُولاً وَ مَنَزَلَا / نَزَلَ - بِالْمَكَانِ أَوْ فِيهِ، نَزَّلَا / تَنَزَّلَ، شَقُوطاً وَ مَسْقُطاً / سَقَطَ هَبْطاً /

فرو افكندن */afkandan/* اِشْقَاطاً / اَسْقَطَ هُ، حُنْبا وَ حُبَانَا / حَبَنَ - الشَّيْءَ، اِطَاحَةً / اِطَاحَ هُ، تَنَادَرَا / تَنَادَرَ الْقَوْمُ الشَّيْءَ.

فروو الكتريک */ferroelekterik/* مَادَّةَ عَازِلَةً عَفْوِيَّةً اِشْتِيفَاطِ.

فرو بار */foru-bār/* - چرخه‌ی بدون حاره‌ی.

فرو بردن */bordan/* ۱. بَلْعاً / بَلَعَ - وَ اِئْتِلَاعاً / اِئْتَلَعَ الشَّيْءَ، تَجَرَّعاً / تَجَرَّعَ، اِمْتِصَاصاً / اِمْتَصَّ، زَقَمَا / زَقَمَ تَ اِزْدَقَمَا / اِزْدَقَمَ هُ، سَرَطَا وَ سَرَطَانَا / سَرَطَ وَ سَرَطَ - وَ تَسَرَطَا / تَسَرَطَ وَ اِشْتِرَاطاً / اِشْتَرَطَ، لَقَمَا / لَقَمَ - وَ تَلَقَمَا / تَلَقَّمَ وَ اِلْتَقَمَا / اِلْتَقَمَ الطَّعَامَ، اِلْتِهَاماً / اِلْتَهَمَ، هَلَقَمَةً / هَلَقَمَ ۲. غَرَّقَ، اِغْرَقَا / اِغْرَقَ، غَمَرَا / غَمَرَ - الْمَكَانَ بِالْمَاءِ، حَسَفَا / حَسَفَ - الْأَرْضَ، تَحْوِيصاً / حَوَّصَ هُ الْمَاءَ وَ غَيَّرَ، غَزَرَا / غَزَرَ بِ اِغْرَارَا / اِغْرَزَ الشُّوْكَهَ فِي، تَغْرِيزَا / غَرَزَ، غَتَا / غَتَّ تَ وَ غَطَا / غَطَّى الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ، غَطَّسَا / غَطَّسَ - وَ تَغْطِيْسَا / غَطَّسَ وَ غَمَّسَا / غَمَّسَ - وَ تَغْمِيْسَا / غَمَّسَ هُ فِي الْمَاءِ، كَنَزَا / كَنَزَ - الشَّيْءَ فِي الْأَرْضِ، مَقَلَا / مَقَلَ - الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، تَنَشِيْبَا / تَنَشَبَ، اِنْشَابَا / اَنْشَبَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، اِنْغَالَا / اُوْغَلَهَ فِي كِذَا.

فرو پوشاندن */pušāndan/* تَغْطِيَّةً / غَطَّى، اِغْطَاءَ / اَغْطَى، غَطُّوْا غَطُّوْا / غَطَّاهُ الشَّيْءَ، غُطِّيَا / غُطِّيَ - الشَّيْءَ وَ غَلَّى الشَّيْءَ، سَشَرَا / سَشَرُ - وَ تَشْيِيْرَا / سَشَرَ الشَّيْءَ، تَجَلِيْلَا / جَلَّلَ الشَّيْءَ، تَطْلِيْلَا / طَلَّلَ، تَغْيِيَّةً / غَبَّى، تَغْيِيْسَا / غَشَّشَ، تَغْيِيْسَةً / غَشَّى الشَّيْءَ وَ غَلَّى الشَّيْءَ، فَشَغَا / فَشَّعَ - هُ كَسَفَا / كَسَفَ - الشَّيْءَ، كُفَّرَا / كَفَّرَ - الشَّيْءَ، اِلْيَافَا / اُولَفَ الشَّيْءَ الشَّيْءَ.

فرو تافت */tāft/* فَرَطَ التَّيْرِيْد.

فرو تافتن */tāftan/* تَبْرِيْداً / بَرَدَ اِلَى حَدِّ مَقْرُط.

فرو تافته */tāfte/* مَقْرُطُ التَّيْرِيْد، فَوْقَ مَبْرَد.

فروتن */forutan/* خَاضِع، حُضُوع، حُضْعَة، مَتَوَاضِع، مَتَضِع، رَقيقُ الجَانِب، مُذْعِن، صَرِيع، صَرُوع، سَهْو، لَطِيْف.

فروتن شدن */šodan/* - فروتنی کردن.

فروتن کردن */kardan/* اِخْضَاعاً / اُخْضَعُ، وَ تَحْضِيْعاً / حَصَّعَ هُ تَحْضِيْعاً / حَنَّعَ وَ اِغْنَاءَ / اَغْنَى هُ اِكَاَنَةً /

هَبَطَ / انهباطاً / انهبَطَ، خذراً و خُذِرًا / خَذَرَ / خَذَرًا
 / تَخَذَرَ، انجداراً / انخَذَرَ، خطاً / حَطَّ / انحطاطاً /
 انحط، خطخطاً / خطخط الشيء، خُلُولاً / خَلَّ / المَكَانَ
 وبه، خَزَّ و خُزِرًا / خَزَّ / انخفاصاً / انخَفَصَ، تَخَفُّصاً /
 تَخَفَّصَ، اخْتِفَاصاً / اخْتَفَصَ، تَذَهُورًا / تَذَهُورُ، تَرْجُلًا /
 تَرْجَلُ، شَفُولًا و شَفَالًا و شَفَالَةً / شَفَلَ / شَفُولًا / شَفَلَ
 في الشيء، ضَمَّى / ضَمَّى - ه الأثر، صُوبًا / صَابَ /
 الشيء، تَطَاطُؤًا / تَطَاطَأَ، عَنَاءَ و عُنُوءًا / عَنَاءَتْ به الأمور،
 إلمامًا / أَلَمَ بالقوم و غلظهم، تَوَطَّى / تَوَطَّى الشيء،
 هُمُودًا / هَمَدَ الحُمَى و النَّصَبَ، هَوِيًا / هَوَى يَهْوِي،
 إهواءً / أهوى، انهواءً / انهوى.

فرود آوردن / *ff.-dvardan* ۱. تَرُولًا / تَرُلَ - به، تَنَزَّلًا /
 تَرَّلَ و انزَالًا / انزَلَ، تَنَزَّلًا / تَنَزَّلَ، اشتِزَالًا / اشتِزَلَ،
 هَبَطًا / هَبَطَ و اهباطاً / اهبطَ ه خذراً / خَذَرَ ه
 إخصاصاً / أخص ه المكان، خطاً / خطَّ و اخیطاطاً /
 اخیطَ الجمل، إخلالاً / أخل و تخليلًا / خلَّلَ ه المكانَ
 و بالمكان، تخسيساً / خَسَّسَ، خَضَمًا / خَضَمَ خَفَّتًا /
 خَفَّتَ ه خَفَضًا / خَفَضَ - ه تخفيفاً / خَفَّضَ ه
 تَرْجِيلًا / رَجَلَ، تَرْسِيبًا / رَسَبَ، ثَاوِيَةً / أَوَى ه إلى
 المكان، سَغَسَعَةً / سَغَسَعَ ه، تَشْفِيلًا / شَفَلَ ه
 إضجاعاً / أضجع الشيء، طَأَمَنَةً / طَأَمَنَ ه إطحاحاً /
 أطح الشيء، طَمَأَنَةً / طَمَأَنَ، تَقْلِيلًا / قَلَّلَ / إقْلَالًا / أَقْلَ،
 تَوَطَّيَةً / وَطَى الشيء [يايى]، هَبَّتًا / هَبَّتَ يَهْمِيدًا /
 هَمَدَ ه إهماداً / أهَمَدَ ه ۲. إشبَالًا / اشْبَلَّ، إزخاءً /
 أَرَخَى، إزسَالًا / أَرَسَلَ، سَدَلًا / سَدَلَ و إسدالًا /
 أَسَدَلَ السَّتَارَ، هَذَلًا / هَذَلَ يَجْزِيْدًا / جَزَدَ ه من
 الرُّتَبِ، خطاً / خطَّ ه من قَدَرِهِ أَوْشَرَفِهِ.

فرود آينده / *ff.-äyande* هابط، نازل، وابط.
 فروداب / *ff.-äb* في اتجاه مجرى النهر.
 فرود اجبارى / *ff.-ejbäri* هبوط اضطرارى.
 فرودگاه / *ff.-gäh* المطار، مهبط، مخططة الطيران، ميناء
 جوي، ميناء.

فروردين / *ffarvardin* اسم الشهر الأول من السنة
 الشمسية الإيرانية.

فرورفتگی / *fforuraftegi* نفرة، حفرة، قف، وقبة، وفر،
 وقرة.

فرورفتگی آرنجی / *ff.-r.-ye-äranji* (بز) حفرة مزقعي.
 فرورفتگی اشکی / *ff.-r.-ye-aški* (بز) الحفرة الدميعة.
 فرورفتگی انگشتی استخوان ران / *ff.-r.-ye-angošti-ye-*
ostexän-e-rän (بز) الحفرة الاصبعية عند قاعدة مدور
 الفخذ الأكبر.

فرورفتگی انيايى / *ff.-r.-ye-anyäbi* (بز) الحفرة النابية.
 فرورفتگی بیضی قلب / *ff.-r.-ye-beyzi-ye-qalb* (بز)
 الحفرة الإهليلجية للقلب.

فرورفتگی بینى / *ff.-r.-ye-bini* (بز) حفرة أنفية.
 فرورفتگی تهیگاهى / *ff.-r.-ye-tohigähi* (بز) حفرة
 خزفية.

فرورفتگی چانه / *ff.-r.-ye-cäne* (بز) ثؤنة، نفرة الدقن.
 فرورفتگی خارهی / *ff.-r.-ye-xärehi* (بز) حفرة صخرية.
 فرورفتگی دریچه بیضی / *ff.-r.-ye-darice-ye-beyzi* (بز)
 الحفرة البيضية في أذنين القلب الأيمن.

فرورفتگی دریچه گرد / *ff.-r.-ye-darice-ye-gerd* (بز)
 الكوة المستديرة في الأذن.

فرورفتگی دوازدهی / *ff.-r.-ye-daväzdehi* (بز) الحفرة
 الفعجية أو الإثنا عشرية.

فرورفتگی دوازدهی و تهی رودهی / *ff.-r.-ye-d.-va-*
tohi-rudeyi (بز) الحفرة الفعجية الصائمية.

فرورفتگی دو بطنى / *ff.-r.-ye-do-batni* (بز) حفرة
 ثنبتنية.

فرورفتگی دهلیز مهبل / *ff.-r.-ye-dehliz-e-mahbel* (بز)
 حفرة دهليز المهبل.

فرورفتگی راست رودهی / *ff.-r.-ye-räst-rudeyi* (بز)
 الحفرة الوركية الشرجية.

فرورفتگی رباط گردن / *ff.-r.-ye-rebät-e-gardan* (بز)
 حفرة الرباط المستدير.

فرورفتگی رجلى / *ff.-r.-ye-rejli* حفرة العظم الجناجي.
 فرورفتگی رجلى و فکی / *ff.-r.-ye-rejli-va-fakki* (بز)
 حفرة جناحي ذكينة.

فرورفتگی زند زیرینى / *ff.-r.-ye-zand-e-zabarinii* (بز)
 الحفرة الكنبرية.

فرورفتگی زیر خاری / *ff.-r.-ye-zir-xari* (بز) حفرة تحت
 الشوكة.

فرورفتگی زیر زبانی *ff.-r.-ye-zir-zabāni/* (پز) خُفَرَه
تَخْلِسَانِيَه.

فرورفتگی زیر فکي *ff.-r.-ye-zir-fakki/* (پز) الخُفَرَه
تَحْتِ الْفَكِّ الْأَسْفَلِ.

فرورفتگی زیر کتفي *ff.-r.-ye-zir-kefti/* (پز) خُفَرَه
تَحْكِيْفِيَه.

فرورفتگی غريالي *ff.-r.-ye-qerbāli/* (پز) الخُفَرَه
الْيَزْبَالِيَه أَوْ الْمِضْفِيَه.

فرورفتگی فوق خاري *ff.-r.-ye-fowq-e-xāri/* (پز) خُفَرَه
فَوْقَ شَوْكِ الْفِقَارِ، خُفَرَه فَوْقَ النَّاتِي الشُّوْكِي.

فرورفتگی فوق لوزه يي *ff.-r.-ye-fowq-e-lowzeyi/* (پز)
خُفَرَه قَوْلُوزِيَه.

فرورفتگی فوق مثاني *ff.-r.-ye-fowq-e--masāni/* (پز)
خُفَرَه فَوْقَ مَثَانِيَه.

فرورفتگی قرقره يي *ff.-r.-ye-qerqereyi/* (پز) خُفَرَه
بَكْرِيَه.

فرورفتگی گيجگاه يي *ff.-r.-ye-gijgāhi/* (پز) خُفَرَه
صُدِيْعِيَه.

فرورفتگی لقمه يي *ff.-r.-ye-loqmeyi/* (پز) خُفَرَه لَقْمِيَه.

فرورفتگی لوزه يي *ff.-r.-ye-lozeyi/* (پز) خُفَرَه لُوزِيَه.

فرورفتگی مثلثي لاله گوش *ff.-r.-ye-mosallasi-ye-*
lāle-ye-guṣ/ (گيا) خُفَرَه مُثَلَّثِيَه لِلْغُشَاوَانِ.

فرورفتگی مغبنی خارجي *ff.-r.-ye-maqbeni-ye-xāreji/*
(پز) الخُفَرَه الْأَرْبِيَه الْخَارِجِيَه.

فرورفتگی مغبنی ميانی *ff.-r.-ye-m.-ye-miyāni/* (پز)
الخُفَرَه الْأَرْبِيَه الْمَتَوَسَّطَه.

فرورفتگی منقاري *ff.-r.-ye-menqāri/* (پز) الخُفَرَه
الْإِثْلِيلِيَه.

فرورفتگی ناوي *ff.-r.-ye-nāvi/* (پز) خُفَرَه زُورُفِيَه
أَوْقَارِيَه.

فرورفتگی ناوي پيشابراه مرد *ff.-r.-ye-n.-ye-pišābrāh-*
e-mard/ (پز) الْفُفْرَه الزُّورُفِيَه فِي مَجْزَى الْبَوْلِ.

فرورفتگی ناوي گوش خارجي *ff.-r.-ye-n.-ye-guṣ-e-*
xāreji/ (پز) الخُفَرَه الزُّورُفِيَه فِي الْأَذْنِ الظَّاهِرَه.

فرورفتگی نخامي *ff.-r.-ye-noxāmi/* (پز) الخُفَرَه
النَّخَامِيَه.

فرورفتگی نشيمنگاه يي *ff.-r.-ye-nešimangāhi/* ←
فرورفتگی راست روده يي.

فرورفتگی وجنه يي *ff.-r.-ye-vajneyi/* (پز) خُفَرَه وَجْنِيَه.

فرورفتگی وداجي *ff.-r.-ye-veddāji/* (پز) خُفَرَه وَدَاجِيَه.

فروفتن *ff.-raftan/* عَرَقًا / عَرَقَ - فِي كَدَا، إِغْرَاقًا /
أَغْرَقَ، تَغْرِيقًا / غَرَّقَ، غَوْرًا / غَارَ - فِي الشَّيْءِ، تَغَوِيرًا /
غَوَّرَ، غَوَّصًا وَغِيَاصًا وَغِيَاصَةً وَمَوَاصًا / غَاصَ - فِي الْمَاءِ،
«در مطالعه فرو رفت: غاص في الدُّرَاسَه»، إِنْخَبَازًا / إِنْخَبَزَ
الْمَكَالَ، خُسُوفًا / خَسَفَ - إِنْخِسَافًا / إِنْخَسَفَ، سَوَّخًا /
سَاحَ - فِي الطَّيْنِ، تَصَوَّبًا / تَصَوَّبَ، صَوَّخًا / صَاحَ - فِي
كَدَا، إِنْخِمَاسًا / إِنْخَمَسَ، إِنْخِمَاسًا / إِنْخَمَسَ فِي كَدَا،
غَوَّطًا / غَاطَ - فِي الشَّيْءِ، قَمَسًا وَقَمَّسًا / قَمَسَ -
إِنْخِمَاسًا / إِنْخَمَسَ، تَكَنَّمَشًا / تَكَنَّمَشَ فِي الشَّيْءِ،
إِنْخِصَا - إِنْخَصَ هَذَا الشَّيْءُ، تَصَوَّبًا / تَصَبَّ - فِي الْمَاءِ،
تَفَذًا وَتَفَوَّذًا وَتَفَاذًا / تَفَذَّ الشَّيْءُ الشَّيْءَ، إِنْخِمَاكَأً /
إِنْخَمَكَ فِي الْأَمْرِ، وَغَوَّلًا / وَغَلَّ يَغْلُ، إِنْغَالًا / أَوَّغَلَ، تَوَّغَلًا
/ تَوَّغَلَ فِي كَدَا، وَهَنًا وَهْنَةً / وَهَنَ يَهِنُ فِي الشَّيْءِ.

فرورفته *ff.-rafte/* مَقَرَّ، مَنَحَطًا، وَطِيءَ.

فرورو *ff.-row/* هَابَطَ، رَنَحَ هَابِطَةً.

فرورونده *ff.-ravande/* غَارَقَ، غَاطَسَ، قَمِيسَ.

فرو ريختگی *ff.-rixtegi/* إِنْهَارَ، إِنْهَادَ، تَهْذَمَ، تَحْرُبَ،
حَرْبَ، حَرَابَ، هَذَمَ، هَذَ، هَذَدَ.

فرو ريختن *ff.-rixtan/* ۱. هَذَمًا / هَذَمَ - إِنْهَادَمًا /
إِنْهَذَمَ، تَهْذَمًا / تَهْذَمَ، حَرَابًا وَحَرْبًا / حَرَبَ - الْبَيْتَ، أَوْلَا
وَمَالًا / آلَ - إِلَى السَّقُوطِ، تَبْلِيْطًا / بَلَطَ، إِنْجِلَالًا /
إِنْجَلَّ، حَرَا وَحُزُورًا / حَزَّ الْبِنَاءَ، تَدَاعَى / تَدَاعَى /
دَزَى يَذْرِ الشَّيْءُ، سَخَا وَشُحُوْحًا / شَخَّ - سَقُوطًا وَ
مَسْقَطًا / سَقَطَ - سَاقَطًا / سَاقَطَ، شُكُوْبًا / سَكَبَ -
إِنْسِكَابًا / إِنْسَكَبَ الْمَاءُ، تَطَبَّقًا / تَطَبَّقَ الْبِنَاءُ، إِنْقِصَاصًا /
إِنْقَصَ الْجِدَارَ، قَفَعًا / قَفِعَ - الْحَائِطَ، قَوْلًا / قَالَ -
الْحَائِطَ، تَقَوَّصًا / تَقَوَّصَ، إِنْقِصَاصًا / إِنْقَاصَ، تَقَيَّصًا /
تَقَيَّصَ الْحَائِطَ، تَقَيَّصًا / تَقَيَّصَ الْجِدَارَ، إِنْثَنَرًا / إِنْثَنَرَ،
تَنَاقَرًا / تَنَاقَرَ، إِنْتِفَاضًا / إِنْتَفَضَ، تَهْكَمًا / تَهْكَمَ وَإِنْهَمَارًا
/ إِنْهَمَرَ وَإِنْهَارًا / إِنْهَارَ الْبِنَاءَ وَنُحُوْهَ، ۲. إِنْجَتَاتًا / إِنْجَتَ
الشُّغُرَ.

فرو ريخته *ff.-rixte/* مُهْذَمٌ، مُتَهْذَمٌ، مُنْهَدِمٌ، هَذَمَ،

جزیہ، خربہ، خرابہ، متخرّب، مخرب، حرب، مدمر.
 فروریزہ /*fr-rize*/ السَّقَط، الثَّابِت، الذَّرِيّ الْمُسَاقِطُ. ←
 غبار رادیواکتیو.
 فروریزی /*fr-rizi*/ هَذْم، تَحْرِيب، تَهْدِيْم.
 فروزان /*foruzān*/ نُورِي، مُبِير، نَيِّر، مُشْرِق، ساطِعُ
 النُّور، مُضِي، وَصَّاح، مُشْتَعِل، أَجْنَح، مُلْتَهَب.
 فروزش /*foruzeš*/ ضِيَاء، نُور، إِشْتِفَال، لَمْعَة.
 فروزمین /*foru-zamin*/ أَخْذُود.
 فروزندگی /*foruzandegi*/ ← فروزش.
 فروزنده /*foruzande*/ مُضِي، لَامِع، الْوَهَّاج.
 فروزینہ /*foruzine*/ الْإِشْطَام، شَيُوع.
 فرو ساخت /*foru-sāxt*/ الْإِنْتِقَاض، الْإِثْمُ الْهَدْيِي.
 فرو سایی /*fr-sāyi*/ تَغْرِیة، تَأْكُلُ [التَّزْبِة].
 فرو سرخ /*fr-sorx*/ ذُو أَخْمَر، ذُوْن الْأَخْمَرِ، ثَحْتُ الْأَخْمَرِ.
 فرو سرخ نزدیک /*fr-s-s-e-nazdik*/ مَاذُوْن الْأَخْمَرِ
 الْقَرِيبِ، ذُوْن الْخَمْرَاءِ الْقَرِيبَةِ.
 فروش /*foruš*/ مَبِيع، بَيْع.
 فروش اجباری /*fr-e-ejbari*/ بَيْعُ جَبْرِي.
 فروش با ضرر /*fr-e-bā-zarar*/ بَيْعُ بِخَسَازَة.
 فروش به طور مزایده /*fr-be-towr-e-mozāyede*/ بَيْعُ
 الْمَزَادِ.
 فروش به قیمت مقطوع /*fr-be-qeymat-e-maqtu*/ بَيْعُ
 مَقْطُوع.
 فروش ثابت /*fr-e-sābet*/ بَيْعُ ثَابِت.
 فروشدن /*frušodan*/ ← فرو رفتن.
 فروشست /*fr-šost*/ نَصُّ التَّزْبَةِ، غَسْلُ التَّزْبَةِ.
 فروش سهام /*foruš-e-sahām*/ بَيْعُ أَشْهُمِ.
 فروش علنی /*fr-e-alani*/ بَيْعُ عَلَنِيٍّ أَوْ جَهْرِيٍّ أَوْ جَهَارِيٍّ.
 فروش قسطنی /*fr-e-qesti*/ بَيْعُ بِالْتَّقْسِيْطِ.
 فروش کالا /*fr-e-kālā*/ تَصْرِيفُ الْبَضَائِعِ.
 فروشگاه /*forušgāh*/ مَتَجَر، مَخْزَن، حَائِثُوت، دُكَّان،
 مَحَلُّ تِجَارِيٍّ.
 فروشگاه بزرگ /*fr-e-bozorg*/ الشُّوقُ الْمَرْكَزِيَّةُ.
 فروشگاه تعاونی /*fr-e-tā'āvonī*/ التَّعَاوُنِيَّةُ، حَائِثُوت
 تَعَاوُنِيٍّ.
 فروشدگی /*forušandegi*/ فَنُّ الْبَيْعِ.

فروشنده /*forušan-de*/ بَائِع، الْبَيْعُ، بَيْاع، بَيْعُ، الْبَائِعَة
 [نث].
 فروشنده دوره گرد /*fr-ye-dowre-gard*/ الطَّوَّافُ،
 مُطَوِّف، سَرِيح، بَائِعُ مُتَجَوِّلٍ، عِنْقَاش، بَائِعُ مُتَنَقِّلٍ، بَائِعُ
 دَوَّار.
 فروش نرفتگی /*foruš-narāftani*/ خَمَالِي، بِضَاعَةٌ مُزْجَاة.
 فروش نسبیہ /*fr-e-nesye*/ بَيْعُ دَيْنًا.
 فروش نقدی /*fr-e-naqdi*/ بَيْعُ نَقْدًا.
 فروشی /*fr-i*/ لِلْبَيْعِ.
 فروغ /*foruq*/ شَعاع، ضِيَاء، نُور، ضَوْء.
 فرو فرستان /*foru-ferestādan*/ إِنْزَال، تَنْزِيلُ.
 فروکتوز /*fruktoz*/ الْفَرْكُتُوزُ ← قند میوه.
 فرو کردن /*foru-kardan*/ إِذْخَالًا / أَذْخَلَ، غَزَرًا / غَزَزَهُ
 بِالْإِبْرَةِ، إِغْرَارًا / أَغْرَزَ، تَغْرِيزًا / غَزَزَ، تَشْوِيكًَا / شَوَّكَ،
 شَوَّكًَا / شَاكَ، إِشَاكَه / أَشَاكَ، نَحَسًا / نَحَسَّ.
 فروکش کردن /*fr-keš-kardan*/ إِنْكَسَرًا / إِنْكَسَرَ وَشَكُونًا
 / شَكَنَ - الْعَرَاوُ الْقَصَبُ، قُثُورًا وَقُثَارًا / فَتَرَبَ تَفْتَرًا /
 تَفْتَرًا، قَسَا / فَشَّ - وَائِفْشَاشًا / إِنْفَشَ الْوَزْمَ، كَنَّا وَكُنُونًا /
 كَنَّ هَذَا وَهَذَا / هَذَا يَهْدَأُ.
 فروگذار کردن /*fr-gozār-kardan*/ ← کوتاهی کردن.
 فروگذارى /*fr-g-i*/ تَرَكَ، إِغْفَال، تَقْصِيرُ.
 فروگذارى کردن /*fr-g-i-kardan*/ ← کوتاهی کردن.
 فروگذاشتن /*fr-gozāštan*/ ۱. تَرَكًَا / تَرَكَ ۲. مُضَايَقَةً /
 ضَايِقَ، ۳. إِهْمَالًا / أَهْمَلَ، تَغَاضِيًا / تَغَاضَى، قُصُورًا /
 قَصَرَ.
 فروماندگی /*fr-māndegi*/ الْعَجْزُ، عَذَمُ الْقُدْرَةِ، صَنْفُ،
 إِضْطِرَار، إِفْلَاس، كَلٌّ، كِلَالَة، إِغْيَاءُ.
 فروماندن /*fr-māndan*/ عَجَزًا / عَجَزَ يَنْجُزُ، إِضْطِرَارًا /
 إِضْطَرَّ، تَعَبًا / تَعَبَ.
 فرومانده /*fr-mānde*/ عَاجِز، مُتَعَب، مُضْطَرَّ.
 فرومانیتسم /*ferromānīsm*/ مَغْنَطِيْسِيَّةٌ حَدِيدِيَّةُ.
 فرومایگی /*foru-māyegi*/ ذَنَافَة، ذَنَافَة، ذَنَافَة، ذَنَافَة، خَشَة،
 خَسَاسَة، جُقَارَة، مَخْفَرَة، خُصُوع، خُنُوع، مَدَاجَاة، دَقَّة،
 ذَلَّة، رَذَالَة، الرُّضْع، سَفَالَة، سَكَن، طُنُومَة، طُنُومِيَّة،
 قَلَزَمَة، لُوم، مَلَق، تَمَلَّق، تَمَلِّق، نَدَالَة، هَوَانُ.
 فرومایه /*fr-māye*/ لَيْيْم، ذَنِي، حَسِيْس، ذُون، ذَلِيلُ،

/ فَرْتَر، فَرْتَار / أَفْتَر، تَهْدِیْنَا / هَذَا، تَهْمِیْدَا / هَمْدُ، اِهْمَادَا / اَهْمَدُ.

فرونشانی *ff-nešāni* / هَمُود، اِنْطَفَاء.

فرونشستن *ff-nešastan* / ۱. اِنْخِفَاضَا / اِنْخَفَضَ، اِنْخِفَاضَا / اِنْخَفَضَ، حَبْتَا / حَبْتُ الْمَكَانِ، لُبُودَا / لَبَدَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ. ۲. هَمُودَا / هَمَدُ الْقَصَبِ، وَخَفَدَا وَخَمُودَا / خَمَدُ وَخَمَدَتِ النَّارُ، اِنْطَفَا / اِنْطَفَأَ، هَذَا وَهَذَا / هَذَا يَهْدُ، سَكُونَا / سَكُنْتُ اِسْتِكْنَا / اِسْتَكَنْتُ، رَقْدَا وَرُقُودَا وَرَقَادَا / رَقَدْتُ الْحَوَالِیْنَ، بُوُخَا / بَاخُ الْحَوَالِیْنَ، قُثُورَا وَفُتَارَا / فُتَرْتُ نَوْمًا وَنِیَامًا / نَامَ یَنَامُ بِالرَّیْنِ.

فرونشینی *ff-nešini* / تَرْیِخِ الْبِنَاءِ.

فروهر *ffaravahr* / مَلَکُ فِی دِیْنِ زَرْدَشْتِی.

فروهشتن *ff-heštan* / تَسْدِیْلَا / سَدَلُ الشُّعْرَاوَالشُّعْرُ، سَدْرَا / سَدَرْتُ الشُّعْرَ، تَغْلِیْقَا / عَلَقَ، هَذَا / هَذَا - فَرُوهَشْتَه *fforu-hešte* / ۱. مُغْلَقَ. ۲. الْمُسْتَرْخِی، الْهَدِیْنِ، هَلَمْ.

فروهشته شدن *ff-h-šodan* / ۱. تَغْلَقَا / تَغْلَقَ، ۲. اِسْتَرْخَا / اِسْتَرْخَى وَتَهْدَلَا / تَهْدَلُ وَكَلَمَا / دَلِمَتِ الشَّعَّةُ.

فرویدیسیم *ffroidism* / فَرُویْدِیَّة.

فره *ffarrah* / جَلَال، شَان، شَوَکَّة، عَظَمَة، اُبْهَة.

فرهنگ *ffarhang* / ۱. ثِقَافَة، تَثْقِیْف، اَدَب، تَأْدِب، تَهْدُب، تَأْدِیْب، تَهْدِیْب. ۲. الْقَامُوس، الْمُنْجَم، مَوْشُوعَة لُغَوِیَّة، کِتَابُ اللُّغَةِ.

فرهنگسار *ff-sār* / التَّنَاسُخ، التَّقْمِص.

فرهنگستان *ff-estān* / الْمَجْمَعُ اللُّغَوِی، مَجْمَعُ اللُّغَةِ، الْمَجْمَعُ الْعِلْمِی الْاِکَادِیْمِیَّة، مَحْفَى، دَارُ الْعُلَمَاءِ.

فرهنگستانی *ff-estāni* / مَجْمَعِی.

فرهنگ نویس *ff-nevis* / اللُّغَوِی، مُؤَلِّفُ مُنْجَمٍ لُغَوِی.

فرهنگ نویسی *ff-n-i* / الصَّنَاعَة الْمُنْجَمِیَّة.

فرهنگی *ff-i* / ثَقَافِی، تَهْدِیْبِی، تَأْدِیْبِی، مُثَقَّف.

فرهنگیان *ff-iyān* / رِجَالُ التَّغْلِیْمِ.

فرهی *ffarrah* / عَظَمَة، جَلَال، شَوَکَّة.

فرهینختار *ffarhixtār* / مُثَقَّف، تَرْبَوِی.

فرهینختاری *ff-i* / تَرْبِیَّة، ثِقَافَة، عِلْمُ التَّرْبِیَّة.

رَذَل، اُرْذَل، رَذِیْل، رَذِی، حَقِیْر، مُخْتَفَر، سَافِل، السَّفَلَة وَالسَّفَلَة مِنَ النَّاسِ، اِزْب، بَشَار، الْبُوشِی، بَنِیَّة، جَبَر، جَبَس، جَبِیْس، جَبُوس، جَم، حَارِض، حَشَل، حَصِیْر، حِفَالَة مِنْ كُلِّ شَیْءٍ، خِیْقَر، مَخْصَر، حُنْکَل، حَبِیْت، خَابِث، حَبِیْث، الْحَبِیْث، حُسَاس، حُنْدَع، حَنْسِیْر، حَنْسِیْر، خَاشِر، خَاشِرَة، حُشَار، حُشَارَة، حَشَل، حَشَل، دَاجِل، مُدَقِّع، مِذَل، رَاضِع، رَضَاع، رَفْع، رَزِیْک، رُزُوع، زَرِی، اَزْعَر، زَعْرَان، زُمَج، زَبِیْم، مَرْزَم، زَهِیْد، سَحَالَة، سَعَف، سَاقِط، سَاقِطَة، سَقَط، سَقَط، السَّقِیْط [نث]، سِیْنِی، اَسْلَغ، صَبِیْر، الثَّقَس، صُبَس، طَفَام، عَدِیْم المَرْوَة، عَضْرَط، اَغْقَص، الْکَل، عِنْقَاش، عَوْد، عَایِر، الْعَرَاء وَالْعَثَرَة، الْعَبِیْرَة، الْعَفْی، فَنَطِیْس، الْفِیْل، قَبِیْخ الْفِیْعَال، قَبَز، مُقْتَر، قَرَام، قَرَم، قَشَبَة، اَقْفَس، قَافِطَة، قَلَرَم، قَلَمَة، کَبِیْث، کَبِیْث، کُتَع، کُرُز، کُرَع، کَبِیْد، کَلِیْلُ الطُّفَر، لَأَمَان، لَقِیْطَة، اَلْکَع، اَلْکَع، یَبَر، یَبَن، نَذَل، نَذِیْل، نَقَد، وَخَس، وَذَاح [نث]، اُوْذَح، وَذِیَّة، وَشِیْط، وَشِیْع، الْوَعْد، اُوْکَس، هَجِیْن، هَکُوک، مَهْمِیْن، مَهَان، مُمْتَهِن.

فرومایه شدن *ff.m-šodan* / ذُی / ذَبَی تَ رَذَالَة وَرَذُولَة / رَذَلُ تَ رَذَلَا / رَذِلُ تَ صَعَة وَوَضَاعَة / وَضَعُ یُوضَعُ، ذَلَا وَیَذَلُ وَذَلَالَة وَمَذَلَة / ذَلُ تَ خَسَاسَة وَخُسُوسَة وَخَسَة / خَسُ تَ دَعَزَمَة وَدَعْرَامَا / دَعَزَمَ، تَذَلُّوَا / تَذَلُّوْنَا، دُونَا وَدُونَا / دَانُ تَ رَضَاعَة / رَضَعُ تَ رَضَاعَة / رَضَعُ تَ سَفُولَا وَ سَفَالَا / سَفَلُ - وَسَفَلُ تَ سَفَلَا / تَسَفَلُ، سَکَاکَة / سَکُ تَ سَنَائَة / سَنَتُ تَ قَرَامَة / قَرَمُ تَ کُضِیَا / کُضِیَا تَ لُومَا وَمَلَامَة وَلَامَة / لُومُ تَ نَذَالَة وَنَذُولَة / نَذَلُ تَ اِتِّضَاعَا / اِتِّضَعُ، هَجَنَة وَهَجَانَة وَهَجُونَة / هَجَنُ تَ هَزَمَرَة / هَزَمَرُ. فرومایه کردن *ff-m-kardan* / رَذَلُ - هَب اِرْذَالَا / اُرْذَلُ هَب اِخْسَاسَا / اَحْسَ هَب سَفُولَا وَ سَفَالَا وَ سَفَالَة وَ سَفَالَة / سَفَلُ تَ تَهْجِیْنَا / هَجَنُ، تَحْشِیْلَا / حَشَلُ ه.

فرونت *fferont* / (نظ) الْجَبِیْهَة.

فروند *ffarvand* / عَدَدُ یُسْتَعْمَلُ لِلشُّغْلِ وَالطَّائِرَات.

فرونشاندن *fforu-nešāndan* / اَطْفَا، اِخْمَادَا / اُخْمَدَ، تَشِکِیْنَا / سَكُنَ الْجُوعَ وَالشَّهْوَة وَالْعَصَبَ، تَهْدِیْنَا / هَدَنُ، كَطَمًا وَكَطُومًا / كَطَمَ - خَشَمَ خُودَا فَرُونَشَانْدَن: كَطَمَ غَضَبَهُ، اِمَاتَة / اَمَاتَ غَضَبَهُ، تَرْطِیْنَا / رَطَبَ، تَقَبِیْرَا

فره‌یختن /farhixtan/ ۱. [مصل] تَنْقَأُ وَتَنْقَأُ وَتَقَافُ /
تَنْقَفُ يَنْقَفُ وَتَنْقَفُ تَنْقَبُ / تَنْقَبُ ۲. [مصل م] تَنْقِفُ /
تَنْقَفُ تَنْقِبُ / تَنْقِبُ.

فره‌یخته /farhixtel/ مُنْقَف.

فریاد /faryād/ صِيْحَة، صِيَاح، الصَّوْت، صَرْخَة، صَرَخ،
صُجَّة، صُجِج، هُتَف، هُتَاف، نِدَاء، أَوْدِيد، أَرَوَان، أَرِنَر،
إِل، نَائِرَة، نُورَة، خَرَا، رَزْمَة، رَطِيط، رَنَّة، رَنِين، الرَّجْرَجَة،
رَغَق، رَزِيق، رَغَقَة، رَمَجْرَة، شَهَقَة، صَبِيت، صِر، صِرَة،
صَات، صَبِق، صَرْضَاء، ظَلَب، عَجَج، عَجِج، عَجُور، عَرِين،
عَجْفَجَة، العَائِيَة، عَوَة، عِيَاط، عَوْغَاء، العَوْغَة، العَاغَة،
عَنْيَة، لَجَب، لَجَة، لَطَط، لَطَط، لَغَاء، نَذَهَة، نَفْرَة، نَوِير،
وَعَى، وَغَر، وَغَر وَعَى، وَغَى، هَذ، هَذ، هَزْمَسَة،
هُزْجَان، هُمَزْجَة، هَائِيَة، هَيْتَة.

فریاد برآوردن /f-bar-āvardan/ ← فریاد کشیدن.

فریاد خواستن /f.-xāstan/ اِسْتِغَاثَة / اِسْتِغَاث.

فریاد خواه /f.-xāh/ مَظْلُوم، مُسْتَجِير، الصَّرِخ، مُفَارِع.

فریاد رس /f.-ras/ مُعِين، مُبَد، نَاصِر، العَايِل، اِثْمَال،
خَوِير، صَارِخ، صَرِخ، يَد.

فریاد رسی /f.-r.-i/ تَنْجِيَة، اِنْقَاد، عُثَاث، عُوث، غُون،
مَدَد، نَصْر.

فریاد زدن /f.-zadan/ ← فریاد کشیدن.

فریاد شادی /f.-e-šādī/ صِيْحَة فَرْح، هُتَاف فَرْح، لَهْلِيل.

فریاد کشیدن /f.-kešidan/ صَوْتَا وَصَوَاتَا / صَا ت ه

إِصَاة / أَصَا، تَصَوْتَا / صَوْت، صِيْحَة وَصِيَا / صَاخ

ب تَصِيْحَا / صِيْح، تَصَايْحَا / تَصَايِخ القَوْم، صَحِيْجَا وَ

صُجَاجَا / صُج ب إِصْجَاجَا / أَصْجُ القَوْم، صُرَاخَا وَصَرِيْخَا

/ صَرْخ ت نِدَاء وَمَنَادَة / نَادَى ه نَوِيرَا وَنَعَارَا / نَعَرَب

هُتَافَا / هُتَف ب بِلَان، تَابِيْجَا / أَبَب، اِئْدَانَا / آذَن ب،

اِزْنَانَا / اَرَن، تَاوَمَا / تَاوَة، تَنْبِيْجَا / بَاْج الرُّجُل، بَاْجَا /

بَاْج ب الرُّجُل، بَطْبَطَة / بَطْطَط، بَوْجَا وَبَوْجَانَا / بَاْج ت

الرُّجُل، تَبَوِيْجَا / بَوْج، تَبَوِيْشَا / بَوْش القَوْم، تَارَا / تَار ب

ه تَعَرَا / تَعَر ب إِجْدَاغَا / أَجْدَف، تَجْلِيْجَا / جَلَب القَوْم،

جَلَجَلَة / جَلَجَل الرُّجُل، تَعْوِيْغَا / جَوَق عَلَيْهِ، دَبْدَبَة /

دَبْدَب، دَعْوَا وَدَعْوَة وَدَعَا وَدَعَوَى / دَعَا ه اِطْطَا /

أَرَط، زَبِنَا / زَب ب الْجَرَش وَنَحْوَه، تَرَبِنَا وَتَرَبِيْئَة / زَبَن،

زَوَاطَا وَزَاطَا / زَاط ت ه، زَبِيْمَا / زَام ب بِلَان، اِزْبَادَا / اَزَبَد،

زَجَلَا / زَجَل ت زَعِيْجَا / زَعَج ت زَعَقَا / زَعَق ب ه، زَعِيْغَا

/ زَعَق ت زَقَاء وَزَقِيَا / زَقَى ب زَمَجْرَة / زَمَجَر الرُّجُل،

زَبِيْطَا / زَاط ب الرُّجُل، زِيَاطَا وَزِيَاظَة / زَايْط ه شَلُوْطَا /

شَلَق ب صَدَادَا وَصَدِيْدَا / صَد ب القَوْم مِنْ الشَّيْء، صَرَبَرَا

/ صَر ب الرُّجُل، صَرْصَرَة / صَرْصَر الرُّجُل، صَلَقَا / صَلَق ت

ه، صَوْرَا / صَار ب الرُّجُل، صَحْنَا / صَبَح ب الرُّجُل الرُّجُل،

صَوْضَاءَة وَصَوْضَاء / صَوْضَا، عَجَا وَعَجِيْجَا / عَج ب

عَجْفَجَة / عَجَفَج، تَغِيْطَا / عَيْط، تَغِيْطَا / غِيَة ب ه،

قَلَقَلَة / قَلَقَل، قُوْقَاءَة وَقِيْغَاء / قُوْقَى، تَغْوِيْغَا / قُوَة

الرُّجُل، تَقَاوَمَا / تَقَاوَة الرُّجُلَان، كَهَرَا / كَهَر ب ه لَجَبَا /

لَجَب ب القَوْم، لَقَطَا وَلِقَاطَا / لَقَط ت تَلَوِيْطَا / لَقَط،

إِلْقَاطَا / أَلَقَط، اِنَارَة / اَنَارَب، وَغَوَعَة وَوَعَاغَا / وَغَوَع

القَوْم، وَقُوْقَة / وَفَوَق الكَلْب أَو الطَّائِر، وَلَوَلَة وَلَوَالَا /

وَلَوَل، هَلَا / هَل ت هَيْطَا / هَاط ب مَهَايِطَة وَهِيَاطَا /

هَائِيَط.

فریاد کننده /f.-konande/ هَائِف، صَائِح، صَجَاج،

صُجُوج، بَزْبَار، بَزْبُر، صَاخِب، صَرَخ، صَرَار، صَايَت،

مِصْوَات، عَجَاج، عَجْجَاع، نَبَار.

فریب /f-arib/ كَيْد، مَكِيْذَة، تَحَايِل، اِخْتِيَال، جِيْلَة،

غَش، بَنْد، مَكْر، جُدْعَة، جِدَاع، حَدِيْقَة، خُدَع، الْأَذْوَة،

بَلَف، جَحْش، حَس، الحَوْل، خَيْل، خُثْر، خَيْسَرِي،

خِلَابَة، جَلِيْبِي، خُنْصَة، خِيَانَة، دَحْمَسَة، الدَّلَس،

تَدْلِيْس، زَبِيْغَة، تَزَغِيْب، زَوَاغ، زَوِيْغَة، زَغَل، تَزْوِيْر،

سَرَاب، شَوْبَة، تَضْلِيْل، مَطْمَقَة، طَلَس، غِيْلَة، اِغْتِيَال،

اِغْوَاء، غَي، غَبِيْئَة، غَذَر، غُزُور، اِغْرَاء، كَيْبَسَان، كَيْمِيَاء،

لُؤْذَانِيَة، مَلْفُوب، مَتَع، مَخَل، مَحَال، مَحَالَة، مَنْصُوْبَة،

وَرَاط، وُلَس، مَوَالِسَة، وَهَم، اِئْهَام.

فریب /f-ariba/ اَبِيْق، حَسَن، جَمِيْل، بَارِعَة الجَمَال،

مُرْغَب، فُتَان، فَايْن.

فریب خوردن /f.-xordan/ اِغْتَرَارَا / اِغْتَر بَكَدَا وَاسْتِغْرَارَا

/ اِسْتَقَر، اِنْجِدَاعَا / اِنْخَدَع ب، حَرَشَا / حَرَش ت اِنْطِلَاء /

اِنْطَلَتْ عَلَيْهِ الْجِيْلَة، اِغْتِيَاشَا / اِغْتَش، اِنْغِيَاشَا / اِنْغَش.

فریب خوردن /f.-xorde/ مُخْتَال عَلَيْهِ، خَيْل، مَخْدُوع،

مُخْدَع، خُدْعَة، مَغْبُون، وَالِه، الْعَرِيْر، مَغْرُور.

فریب دادن /f.-dādan/ اِخْتِيَالَا / اِحْتَالَ عَلَيْهِ، خُدْعَا وَ

خُدْعَة وَخَدِيْقَة / خُدَع ب ه تَخْدَعَا / تَخْدَع ه، مُخَادَعَة

الرَّجُل، وَلَسًا / وَلَسَ يَلِسَ الرَّجُلُ، مَوَالَسَةً / والسَّ هُ، هَوْرًا / هَارَتْ اِسْتِهْوَاءً / اِسْتَهْوَى هـ.

فَرِيبِ کَار *fj.-kār* / خادع، مُخَادِع، خُدْعَة، خُدَاع، خَدَاعِي، جَبَلِي، مُخْتَال، مَکَار، مَکَر، مَکُور، مُوَارِب، آسِر، اِلَاق، اُمَار، اَوْنَطَجِي، ثُرَة [نث]، مُجَرَّب، مُخَرَّض، الحَاوِي، خُتَار، جُتَل، خَاتِل، مُخَاتِل، الخَاتِي، خُفَاق، خُلَب، خَلَاب، خَالِب، خُلُوب، خُلُبُوب، الخُتِيس، خُنُوع، خَوَان، دُجَال، دُجَل، دُجَن، دِخْتَة، دِزَة، دِغَل، دَاغَل، مُرْعَب، زُرَاق، مُرْعَبَرَاتِي، مُشْفُود، مُضَل، مُضَلَّل، الطَّلَاس، غُفَارِيَة، غَابِش، غَرَار، غُرُور، غُش، غَشَاش، مُغْرِ، الْغَاوِي، فُتَان، فَاتِن، فُجْفَاج، فُن، لَبَاس، لَيْثِم، مُلَاعِب، مُلَاوِص، الْمُوِص، مَخَال، مُتَمَلِّق، نَصَاب، نَفَاج، هَابِل، هَابِل، هِبَل، هَبَل، هَبَاس، هَبَاس.

فَرِيبِ کَارِي *fj.-k-i* / اِخْتِيَال، مُدَاهَنَة، السَّيْمِيَا، السَّيْمِيَا، الشَّغْبَدَة، الشَّغْبُودَة، ثُمِّي، هُرَيْلِي.

فَرِيبِنْدِگِي *fj.-ribandegi* / ۱. فِتْنَة، اِفْتِنَان، خَبَل، دَهَش، سَخَر، سَلَبُ الْقَلْب، كِيَا سَة. ۲. ظَرَا فَة، ظَرْف، اَنَاقَة، حُسْن.

فَرِيبِنْدِه *fj.-ribande* / ۱ ← فَرِيبَا. ۲ ← فَرِيبِ کَار.

فَرِيز *fj.-riz* / اِفْرِيز، طُنْف [عم].

فَرِيزِيَا *fj.-riziā* / ← کَل فَرِيزِي.

فَرِيزِر *fj.-rizer* / الْمُتَلَخَّجَة، فَرِيزِر.

فَرِيسْمُوس *fj.-rismus* / (بِر) النُّغْط، اِلِنْيَاصُ الدَّائِم.

فَرِيسِي *fj.-risi* / الْفَرِيسِي.

فَرِيسِيَان *fj.-risiyan* / الْفَرِيسِيُون.

فَرِيزِه *fj.-rize* / فَرِيزَة، الْمَفْرُوض، وَاجِب، غَزْمَة، كِتَاب.

فَرِيزِه شَدَن *fj.-södan* / تَحْتَم، قَرَضًا / قَرِض مَج - اَلْمُر، وَجُوبًا / وَجِب يَجِب.

فَرِيفَتْگِي *fj.-riftegi* / ۱. اِفْتِنَان. ۲. تَوَلَة، تَوَلَة، دُهُول.

فَرِيفَتَن *fj.-riftan* / ۱. [مَص م] ← فَرِيبِ دَادَن، گُول زَدَن. ۲. [مَص م] ← فَرِيبِ خُورَدَن، گُول خُورَدَن.

فَرِيفَتِه *fj.-rifte* / ۱ ← فَرِيبِ خُورَدِه، گُول خُورَدِه. ۲. وَاِلِه، وَلَهَان، مَوَلَه، عَاشِق، مُتَحَيِّر، مُضْطَرِب، مُجْدُوب، مُنْجَبِد، مُجَبِّ لَكَذَا، مُغْرَمُ يَوْ.

فَرِيفَتِه شَدَن *fj.-södan* / ۱ ← فَرِيبِ خُورَدَن، گُول خُورَدَن. ۲. وَلَهَا / وَلَه يَلَه، تَحْيِيرًا / تَحْيِير، تَوَلَهَا / تَوَلَه،

وَجْدَاعًا / خَادَعُهُ، اِخْتِدَاعًا / اِخْتَدَعَ هـ تَخَادَعًا / تَخَادَعَ الْقَوْمُ، كَبِدًا / مَكْبِدَةً / كَاذِبٌ فَلَانًا، مَكَايِدَةً / كَايِدُهُ، تَكَايِدًا / تَكَايِدَةُ الرَّجُلَانِ، غَرَا / غِرَةً وَغُرُورًا / غَرَّ غَشًا / غَشَّ تَغْمِيشًا / غَشَّ، تَغْمِيلًا / غَفَل، مَكْرًا / مَكْرُهُ هُوَ يَوْ، اِمْكَارًا / اَمْكَرُهُ، تَمَاكْرًا / تَمَاكِرُ الْقَوْمِ، اُنْشَرَا / اِسَارَةً / اَسَرَّ - الْحَوَاشِ، مُوَارِبَةً / اَزَبَ هـ اَفْكَأ / اَفْكَأ / اَفْكَ - هـ اِنْيَاسًا / اَلْسَ هُ، يَوْفًا وَبُؤُوفًا / بَاقِي الْعَدُوِّ الْقَوْمِ، مِبَالَهَةً / بَالَهُ هـ تَجْرِيبًا / جَزَبَ هـ جَزَأً / جَزَّ رَجُلُهُ، مُحَادَلَةً وَجِدَالًا / حَادَلَ، اِخْتِرَاشًا / اِخْتَرَشَ، تَحْيِيْبًا / خَبَّبَ هـ مُحَاوَةً / حَاوَتْ هـ تَحْيِيْبًا / خَبَّضَ، خُتْرًا / خَتَرُهُ هـ خُتُورًا / خَتَر - هـ خُتْلًا وَخُتْلَانًا / خُتْل - هـ اِخْتِتَالًا / اِخْتَتَلَ هُ، مُخَاتَلَةً وَخِتَالًا / خَاتَلَ هـ تَخَاتُلًا / تَخَاتَلُ الْقَوْمُ، مُخَاتَنَةً وَخِتَانًا / خَاتَنُ هـ خَلْبًا / خَلَبَ هُ، مُخَاتَبَةً / خَالَبَ، اِخْتِلَابًا / اِخْتَلَبَ، اِخْمَارًا / اُخْمَرَهُ، دَالًا / دَالَ - هـ مُدَاهَنَةً / دَاخَلَ هـ دَخَمَسَةً / دَاوَأَ / دَاوَى - هـ مُدَاخَلَةً وَدِحَالًا / دَاخَلَ هـ دَخَمَسَةً / دَخَمَسَ، مُدَاوَأَةً وَدِرَاءً / دَارَأَ / هـ مُدَارَةً / دَارَى هُ، دُعُولًا / دَعَلَ هُ، مُدَاهَنَةً وَدِعَالًا / دَاغَلَ هـ تَذْلِيْسًا / ذَلَسَ، مُدَالَسَةً وَدِلَاسًا / ذَالَسَ هـ تَذْلِيَةً / ذَلَّى هُ يَغْرُورُ، اِذْهَانًا / اِذْهَنَ هـ ذَرَأَ / ذَرَأَ الرَّمَادُ فِي الْأَعْيُنِ، تَرْغِيْبًا / رَغَبَ، اِزْغَابًا / اِزْغَبَ، مُرَاوَدَةً / رَاوَدَ، مُرَاوَصَةً / رَاوَصَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، اِزْغَاةً / اِزْغَاةً الرَّجُلَ، تَرَاوَعًا / تَرَاوَعَ الرَّجُلَانِ، زَغَبَةً / زَغَبَ، شَيْئًا وَيَسَاءً / سَبَى - وَاشْتِبَاءً / اِسْتَبَى الْعَقْلَ، تَسْجِيرًا / سَخَرَ هـ سَخَرًا / سَخَرَ - هـ، تَسْوِيلًا / سَوَّلَ لَهُ، شَغْبَدَةً / شَغْبَدَ، شَغْبُودَةً / شَغْبُودَ، تَصْبِيًا / تَصَبَّى وَتَصَابِيًا / تَصَابَى الْمَرْأَةُ، تَصَارَعًا / تَصَارَعَ الرَّجُلَانِ، تَطَالَسًا / تَطَالَسَ الرَّجُلَانِ، مُضَاوَرَةً / طَاوَرَ، تَعَجِبًا / تَعَجَّبَ هُ، مُعَافَقَةً وَعِفَاقًا / عَافَقَ هـ تَعْمِيشًا / تَعْمِشَ هُ، غَبَنًا / غَبَنَ، اِفْغَاءً / اِفْغَى، اِغْشَاءً / اِغْشَى عَلَى بَصَرِهِ، مُعَالَطَةً / غَالَطَ، فُتْنَا وَفُتُونًا / فُتِنَ - هُ، تَفْتِيْنًا / فُتِنَ، اِفْتَانًا / اَفْتَنَ، تَفْلِيْنًا / فَلَحَ يَوْ، فُتْنَا / فُتْن - هُ فِي الْبَنِي، مُفَاتَرَةً / قَاتَرَهُ، تَقَتَّرًا / تَقَتَّرَ هـ تَقَاتَّرًا / تَقَاتَّرَ الْقَوْمُ، تَقَرِّدًا / قَرَدَهُ، تَقَطُّيًا / تَقَطَّى لِأَصْحَابِهِ، تَقَوِّطًا / قَوَّطَ عَلَيْهِ، مُلَاوَصَةً / لَاوَصَ هُ عَنْ كَذَا، مُمَارَعَةً / مَارَعَ هـ مُسَوِّحًا / مَسَحَ - فَلَانًا بِالْقَوْلِ، اِسْتِمَالَةً / اِسْتَمَالَ، تَوَدِيرًا / وَدَّرَهُ، وَرَابًا وَمُوَارِبَةً / وَارَبَ

إِثْلَاهَا / إِثْلَةً / لَهَوَا / لَهَاتْلَهُو، لَهَا / لَهِي يَلْهِي بِكَذَا.

فریفته کردن / *ff.-kardan* / ۱- فریب دادن، گول زدن.

۲. إِثْلَاهَا / أَؤْلَهَ فَلَانًا، تَوَلَّيْنَاهَا / وَلَهُ فَلَانًا، تَحْيِيرًا / حَيَّرَ هُ سَخْرًا / سَخَرَ هُ سَلْعًا بِسَخْرٍ / سَخَرَ هُ سَلْبًا / سَلَبَ قَلْبَهُ.

فریب / *fferrik* / حِدِيدِي.

فریگوری / *fferigori* / وَحْدَةُ قِيَاسِ التَّيْرِيْدِ.

فرئون / *ffere'on* / فِرْيُون.

فرزاینده / *ffazâyande* / مَكْتَبَر، مُزَيْد.

فزودن / *ffozudan* / ۱. [مَص] زَيْدًا وَزَيْدًا وَزِيَادَةً وَزَيْدًا وَ زَيْدَانًا / زَادَ بِ إِكْثَارٍ / أَكْثَرَ، تَكْثِيرًا / كَثُرَ. ۲. [مَص ل] ← فزونی یافتن.

فزوده / *ffozude* / مُزَاد، مَكْتَبَر.

فزون / *ffozun* / كَثِير، عَدِيد، زَائِد، أَكْثَر.

فزونسانز / *ff.-sâz* / مَصْنَع، صِمَامُ التَّقْوِيَةِ أَوِ التَّضَخِيمِ.

فزونسانز الكترونی / *ff.-s.-e-elekteroni* / مُضَاعِفَتُ صَوْتِي أَوِ الْكَيْتْرَوْنِي.

فزونسازی / *ff.-s.-i* / تَكْبِير، تَضَخِيم.

فزونی / *ffozuni* / كَثْرَة، زِيَادَة، مَزِيد، وَفَرَة، رِبَا، رِبَاء، أَمْرَة، بُون، رُفُوعَة، رَد، رَدِي، رَمَتْ، رَمَل، رَمَاء، رُمِيَة، زَبَع، زَيْم، سِنْد، شُرُفَة، طَائِل، طَائِلَة، قُضَل، قُضَل، الْكُور، مَارِيَة، نَزَل، نَزَل، نَيْف.

فزونی یافتن / *ff.-yâftan* / تَزَايَدَ، تَزَايَدَ، كَثَارَة وَ كَثْرَة / كَثُرَ، تَكَثَّرَ / تَكَثَّرَ، زُبُونًا وَ رِبَاءً / زَبَا وَ نَوْعًا / نَاعَ الشَّيْءِ.

فساد / *ffasâd* / ۱. فُسَاد، عَفْن، عَفُونَة، ثَنَن، ثَنَانَة، تَلَف، سُوء، تَشْوَه، عِفَاس، نَحْر، تَنَكُّس، إِنْجَاط. ۲. مَفْسَدَة، فُسَاد، لَهَو، إِهْم، سَر، رَذِيلَة، عَبَث، لَعِب، غَائِلَة، الْوَحْثَة، وَكف. ۳. (بَز) تَأْدَم، تَدْعُص [إِغْلَالُ الْعَوَادِ الْعُصْوِيَةِ بِفَعْلٍ الْجَرَائِمِ].

فساد اخلاقی / *ff.-e-axlâqi* / إِفْسَادُ الْأَخْلَاقِ، فُسَادُ الْأَخْلَاقِ.

فساد افتادن / *ff.-oftâdan* / فُسَادًا وَ فُسُودًا / فَسَدَ وَ فَسَدَ، تَمَایِزًا / تَمَایِزَ مَا بَيْنَ الْقَوْمِ، تَمَایِطًا / تَمَایِطَ الْقَوْمِ.

فساد افکندن / *ff.-afkandan* / ← فساد کردن.

فساد انگیز / *ff.-angiz* / مَفْسِد، الْجِرَاق، خَادِم، عِيُوث،

فَسَاس، مَائِس، نَيْزِب، نَيْزَج، نَائِر.

فساد انگیزی / *ff.-a.-i* / إِفْسَاد.

فساد بافت / *ff.-e.-bâft* / (بَز) التَّدْرِن.

فساد پذیر / *ff.-pazir* / قَابِلٌ لِلتَّلَفِ وَالْهَلَاكِ.

فساد خون / *ff.-e-xun* / تَقْفَنُ الدِّم، حَمَجُ الدِّم.

فساد عضو / *ff.-e-ozv* / فُسَادُ عُضْوِي.

فساد عقیده / *ff.-e-aqide* / بِذَعَة، هَرْطَقَة.

فساد کردن / *ff.-kardan* / إِفْسَادًا / أَفْسَدَ، تَفَاشَدًا /

تَفَاشَدَ الْقَوْمُ، تَأَرَيْنَا / أَرِثَ بَيْنَهُمْ، تَأَرَيْنَا / أَرِجَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَأَرَيْنَا / أَرِثَ بَيْنَهُمْ، تَأَرَيْنَا / أَلَبَ بَيْنَهُمْ، تَحْيِيصًا / خَبِصَ، رَقَا / رَقَا، تَرْقِيصًا / رَقَقَ مَا بَيْنَ الْقَوْمِ، شُخْرًا / شَخَرَ بَيْنَهُمْ، ضَرَبَا وَضَرَبَانَا / ضَرَبَ فِي الْقَوْمِ، تَغْيِيصًا / عَثَنَ عَلَى الْقَوْمِ، عَثُوا وَ عَثُوا وَ عَثِيًا / عَثَا وَ عَثُوا وَ عَثِيًا وَ عَثِيَانًا / عَثِيَتَ غَيْرًا / عَازَ فِي الْقَوْمِ، لَفَا / لَفَبَ عَلَى الْقَوْمِ، مَعَاذَةً وَ مِثَارًا / مَاعَزَ هُ مُوَوَّرًا / مَاعَزَ بَيْنَ الْقَوْمِ، مَاسًا / مَاسَ بَيْنَ الْقَوْمِ، مُمِيًا / مَأَى بَيْنَ الْقَوْمِ، نَقُوسًا / نَقَسَ بَيْنَ الْقَوْمِ، إِنْعَاشًا / أَنْعَشَ بَيْنَ الْقَوْمِ، نَيْزَبَةً / نَيْزَبَ، نَيْزَجَةً / نَيْزَجَ.

فساد موتی / *ff.-e-mowtâ* / فُسَادٌ أَوْ تَحَلُّلٌ جُسِّي [يُصِيبُ الْأَجْسَادَ بَعْدَ الْمَوْتِ]، تَقْفَنُ جُسِّي.

فساد یاخته ها / *ff.-e-yâxtehâ* / فُسَادُ الْخَلَايَا.

فسان / *ffasân* / مَسَن، الْمِشْحَاد، الْمِشْحَذ، سِنَان، صُلْب، خَضَم.

فسانه / *ffasâne* / الْأَسْطُورَة، الْقِصَّة، الْخُرَافَة، الرُّوَايَة.

فستیوال / *ffestival* / الْمَهْرَجَان ← جشنواره.

فسخ / *ffasx* / فُسَخ، إِقَالَة، لَعُو، إِنْغَاء، إِنْجَالَال، تَحَلُّل، تَفَكُّك.

فسخ ازدواج / *ff.-e-erzdevâg* / فُسَخَ الزَّوْاجِ.

فسخ تعهد / *ff.-e-ta'ahhod* / تَقَضَّ التَّعْهَدُ، فُسَخَ التَّعْهَدِ.

فسخ شرکت / *ff.-e-serkat* / إِنْطَالُ عَقْدِ الشَّرْكَةِ.

فسخ عهدنامه / *ff.-e-ahd-nâme* / فُسَخَ الْإِتْفَاقِ، إِنْطَالُ الْمُعَاهَدَةِ.

فسخ قرارداد / *ff.-e-qarâr-dâd* / فُسَخَ الْعَقْدِ.

فسخ شدن / *ff.-sodan* / إِنْفَسَخَ، إِنْفَسَخَ الشَّيْءُ.

فسخ شده / *ff.-sode* / فَايَسَخ، مَفْسُوح، مُلغَى، مُبْطَل، بَاطِل.

إلزام، إجبار، جبر، إكراه، إزغام، قَسْر، عُسْر، مفسرة، تشديد، تضيق، لكّة، وطأة.

فشار آوردن *ff.-ävardan* ۱- فشار دادن. ۲. زَحَمًا و زحاما / زَحَمَ، تَزاحمًا / تَزاحَمَ و ازدحامًا / ازدحَمَ القوم، زحاما و مزاحمة / زاحَمَ تَدافعًا / تَدافعَ القوم، تضايقًا / تضايقَ القوم، تضيقًا / تضيقَ على، مضايقة / ضايق، تشديدًا / شدّدَ على، عُسْرًا / عُسْرٌ و معاصرة / عاصرَ العُسرَ، تَعسيرا / عَسَرَ عليه، أودأ و أوودأ / أدّه الأُمُر، بهطًا / بهطَ - و إنْهاطًا / أبْهَطَ الأُمُر، ثَثُولًا / ثَثُولَ الناس، فُذْحًا / فذَحَ - الأُمُر، لَكْنًا / لَكثَ - ه. فشار اسمزی *ff.-e-osmozü* الضَّغْطُ التَّناضُجِيّ.

فشار بحرانی *ff.-e-bohräni* ضَغْطُ خَرَج. فشار بخار *ff.-e-boxär* ضَغْطُ البُخار. فشار بخار سیر شده *ff.-e-b.-e-sir-šode* ضَغْطُ البُخار المُشَبَّع.

فشار پذیری *ff.-paziri* الیّان. فشار تشعشع *ff.-e-taš'a'so* ضَغْطُ الإشعاع. فشار جوی *ff.-e-javvi* ضَغْطُ جَوّی. فشار خون *ff.-e-xun* ضَغْطُ الدَّم. فشار خون سنج *ff.-e-x.-sani* الِکِیْمُوغَراف.

فشار دادن *ff.-dādan* ضَغَطًا / ضَغَطَ - ه و غَلِیْه، ضغاطًا و مضاعطة / ضاعط، کَبَسًا / کَبَسَ - غَلِیْه، غَضْرًا / غَصَرَ - الشَّیْءَ، اغْتَصَرًا / اغْتَصَرَ الشَّیْءَ، جَفَشًا / جَفَشَ - الشَّیْءَ، خَزَقًا / خَزَقَ - الشَّیْءَ، خَزَكًا / خَزَكَ - ه دَكَمًا / دَكَمَ - الشَّیْءَ، زَهَصًا / زَهَصَ - الشَّیْءَ، صَكًا / صَكَّ، طَخَطَاخًا و طَخَطَخَةً / طَخَطَخَ الشَّیْءَ، غَثَرَشَةً / غَثَرَشَ ه غَطًا / غَطَّ - عَمَرًا / عَمَرَ قَبْضًا / قَبَضَ - بَیْدهِ الشَّیْءِ و غَلَى الشَّیْءَ، تَقَبَّضًا / قَبَضَ، تَقَلَّیضًا / قَلَّضَ، كَرَّضًا / كَرَّضَ - ه لَكَاً / لَكَّ - ه تَطَلًا / تَطَّلَ - الحَمَر، وَهَتًا / وَهَتَ یَهْتَ الشَّیْءَ، هَزَرًا / هَزَرَ هَزَرًا / هَزَرَ هَمَزًا / هَمَزَ - ه.

فشار دهنده *ff.-dahande* کَباس، کاپس، ضیق، عَثْرَس.

فشار رانندی *ff.-e-rändi* الضَّغْطُ التَّناضُجِيّ، الضَّغْطُ الإِنتِشارِيّ.

فشار روحی *ff.-e-ruhi* ضَغْطُ نَفْسِيّ.

فسخ کردن *ff.-kardan* / فَسَخًا / فَسَخَ - الأُمُورَ و العَقْدَ، تَفاسخًا / تَفاسَخَ الرُّجُلانِ العَقْدَ، إقالةً / أقالَ البَیْعَ، تَقايلًا / تَقايلَ الرُّجُلانِ البَیْعَ، تَنافُصًا / تَنافُصَ الرُّجُلانِ البَیْعَ، غَلَتًا / غَلَتْ -.

فسخ کننده *ff.-konande* مُبْطِل.

فسخ معامله *ff.-e-mo'amele* / نَفَضَ العَهْدَ و العَقْدَ، إبطالُ التَّعاملِ، الإقالة.

فسردگی *ffesordegi* جُمود، دُبُول، بَرُوْدَة.

فسردن *ffesorand* / تَجَمَّدًا / تَجَمَّدَ، تَبَرَّدًا / تَبَرَّدَ.

فسرده *ffesorde* مُجَمَّد، ذابِل، الجُمْد.

فسفات *ffosfät* / (شیم) الفُسفات.

فسفر *ffosfor* / (شیم) الفُوسفور، الفُسفُور.

فسفر تاب *ff.-tüb* / مُتَفَسِّفر، دَووْمِیضُ فُسفُورِيّ.

فسفر تابی *ff.-t.-i* / فُسفُورِيّ، تَفَسِّفر.

فسفرسانی *ff.-sani* / التَّفَسِّفر، الوُیْمِیضُ الفُوسفُورِيّ.

فسفري *ff.-i* / فُسفُورِيّ.

فسفريت *ff.-it* / فُسفُورِيّت.

فسفري کردن *ff.-kardan* / فُسْفَرَةً / فُسْفَرَ.

فس فس *ffes-fes* بالأناء، بِتَمَهْل، بالبطء.

فس فس کردن *ff.-f.-kardan* / اُنْیَ و اُنْیَ / اُنْیَ یأْنی و اُنْیَ - إبطاءً / إبطًا، تَمَهْلًا / تَمَهْلَ، تَأخَّرًا / تَأخَّرَ.

فسق *ffesq* / فِسْق، فُشوق، فُجور، مُعارِضة، عِراض، یسحاق.

فسق کردن *ff.-kardan* / فُسَقًا و فُسُوقًا / فُسَّقَ -.

فسق کننده *ff.-konande* / الفُسق، الفاسِق، فُشِیق.

فسقلى *ffesqeli* (عم) ضَوْلَة، صَبِیْرُ الجُتَّة.

فسق و فجور *ff.-o-fojur* / فُجور.

فسوس *ffosus* ۱. الشَّخَرِيَّة، الإِسْتِهْزاء، هُزء. ۲. و الأَسْفاه.

فسون *ffosun* / الشَّخَر، الرُّقِيَّة، الحَدِیْقَة، التَّزْوِیر.

فسونگر *ff.-gar* / ساجر، مُسْغُود.

فسيل *ffosi* / أَخْضَر - سَنْگواره.

فسيل زغال سنگی *ff.-e-zoqät-sangi* / أَخْضَرُ فَحْمِ خَجَرِيّ.

فسيله *ffasile* / - کَلَة اسب.

فش *ffes* / دَفَقَة، تَفْجُر، إِنْجاس.

فشار *ffesär* ۱. کَبَس، ضَغْط، دَفَقَة، صَدَّة، رَقَّة. ۲.

فشار سرخرمی /*ff-e-sorxragi*/ (بز) الضَّغْطُ الشَّرْیَانِی.
 فشارسنج /*ff-sanj*/ المِضْطَاط ← اوسیومتر.
 فشارسنج فورتن /*ff-s-e-fortin*/ بازومِتر فورتن.
 فشارسیاهرگی /*ff-e-siyahragi*/ ضَغْطُ وَرِیْدِی.
 فشارفکری /*ff-e-fekri*/ ضَغْطُ فِکْرِی.
 فشارقبر /*ff-e-qabr*/ ضَغْطَةُ الْقَبْرِ.
 فشارقوی /*ff-e-qavi*/ قُلْطِیة عَالِیَّة، جُهْدَاو تَوْتُرْعال.
 فشار کاهیده /*ff-e-kähide*/ ضَغْطُ مَخْفُضْ اَوْمَنْقُوص.
 فشار مثبت /*ff-e-mosbat*/ ضَغْطُ اِیْجَابِی.
 فشار مطلق /*ff-e-motlaq*/ ضَغْطُ مُطْلَقْ.
 فشار مغزی /*ff-e-maqzi*/ ← فشار فکری.
 فشار منفی /*ff-e-manfi*/ ضَغْطُ سَلْبِی.
 فشار مؤثر /*ff-e-mo'asser*/ الضَّغْطُ الْفَعَّالْ.
 فشارمویرگی /*ff-e-muyragi*/ (بز) الضَّغْطُ الشَّرْی.
 فشارنگار /*ff-negar*/ البازوْغُراف، مَزْسَمَةُ الضَّغْطِ،
 البازومِتر المُسَجِّلْ.
 فشار نور /*ff-e-nur*/ ضَغْطُ الضَّوْءِ.
 فشارهوا /*ff-e-havä*/ ضَغْطُ الْهَوَاءِ، الضَّغْطُ الْجَوِّی.
 فشاردگی /*ff-e-sordegi*/ الضَّغْطَةُ، تَكْثُفْ، غَمْرَةُ.
 فشاردن /*ff-e-sordan*/ ← فشار دادن.
 فشاردنی /*ff-i*/ یَقْبِلُ الضَّغْطَ.
 فشارده /*ff-e-sorde*/ ۱. مَضْغُوطْ، مَكْبُوسْ، مَكْبَسْ. ۲.
 التَّصْغِیرْ، التَّصَاوُغْ، مَذْمُجْ، مِثْرَاصَةُ، مِثْوُتِرْ. ۳. مُوجَزْ،
 وَجِزْ، مُخْتَصَرْ، مُلَخَّصْ.
 فشارده شدن /*ff-sodan*/ تَعَصَّرَ / تَعَصَّرَ، اِنْبِصَارًا /
 اِنْعَصَرَ، كَثَافَةً / كَثَفَ وَتَكَاثَفًا / تَكَاثَفَ، اِكْتَنَزًا / اِكْتَنَزَ،
 زُنُوًا / زَنَا، الْأَمْرُ.
 فشارده کردن /*ff-kardan*/ ضَغَطَ ه تَكْثِيفًا /
 كَثَفَ، تَزَكِيًا / رَكَزَ، زَنَا، زَنَا - ه.
 فش زدن /*ff-e-zadan*/ اِنْجَسَا / اِنْجَسَ، اِنْجَسَا /
 اِنْجَسَ، اِنْجَسَا / اِنْجَسَ، اِنْجَسَا.
 فشفاش /*ff-e-fäsh*/ (گیا) قَابِضَةُ، اَزْبَلْ، طَلْقَطَقْ.
 فش فش /*ff-e-fes*/ ۱. فَجِیغُ الْاَقْطِی. ۲. حَرِیرَةُ الْمَاءِ.
 فش فش کردن /*ff-f-kardan*/ فَحَا وَفَجِیحًا وَفَحَا حَا /
 فَحَّی الثُّغْبَانِ، نَفَخَا / نَفَخَ بِقَمِهِ، قَوْرًا وَفَوْرَانًا وَفَوْرًا /
 فَاوْرَیغُورْ، اَرَا وَاَزَارَا وَاَزِیْرَا / اَزِیْرَا.

فش فش هار /*ff-f-e-mär*/ فَجِیغُ الْاَقْطِی.
 فشفشه /*ff-e-fese*/ سازوخ، شَهْمَ نَارِی، سازوخ.
 فشنگ /*ff-esang*/ رِصَاصْ، طَلْقَةُ نَارِیَّة، عِیَارِ نَارِی،
 الْحَرْطُوشْ، خَرْطُوشَةُ، الْفَشْکْ، فَشْکَةُ.
 فشنگ آتش نشانی با مایع تبخیر شونده /*ff-e-ätaš*
nešäni-bä-mäye'-e-tabxir-šavande/ مِطْفَأَةُ سَائِلِیَّة
 سَرِیْعَةُ التَّبَخِيرِ.
 فشنگ آتش نشانی بودر خشک /*ff-e-ä-n.-ye-pudr-e*
xošk/ مِطْفَأَةُ کِیْمِیَائِیَّة.
 فشنگ آتش نشانی تلمبه‌بی /*ff-e-ä-n.-ye-tolombeyi*
 مِطْفَأَةُ صَهْرِیْجِیَّة.
 فشنگ آتش نشانی سوداالسید /*ff-e-ä-n.-ye-sowdä-*
asid/ مِطْفَأَةُ الصُّودَا وَالحَاوِیضْ.
 فشنگ آتش نشانی ضدیخ /*ff-e-ä-n.-ye-zed-de-yax*
 مِطْفَأَةُ مِقَاوِمَ لِلتَّجَدُّدِ.
 فشنگ آتش نشانی کفی /*ff-e-ä-n.-ye-kafi*/ مِطْفَأَةُ
 رَغَوِیَّة.
 فشنگ پرکن /*ff-por-kon*/ آلَةُ اِمْلَاءِ الْمَخْرَنِ [لِلْبُنْدُوقِیَّة].
 فشنگ جنگی /*ff-e-jangi*/ الذَّخِیرَةُ الْحَیَّةُ.
 فشنگ دان /*ff-dän*/ مَخْفِظَةُ الْاِطْلَاقَاتِ.
 فشنگ ساز /*ff-säz*/ صَانِعُ رِصَاصِ الْأَشْلِیْحَةِ النَّارِیَّةِ.
 فشنگ سازی /*ff-s.-i*/ ۱. صُنْعُ رِصَاصِ الْأَشْلِیْحَةِ النَّارِیَّةِ،
 صُنْعُ الْاِطْلَاقَاتِ. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ الذَّخِیرَةِ [لِلْبُنْدُوقِیَّة].
 فشنگ مانوری /*ff-e-mänovri*/ الذَّخِیرَةُ الثَّقَلِیْدِیَّةُ.
 فشنگی /*ff-i*/ اِطْلَاقِی.
 فصاحت /*ff-sähat*/ الْفَصَاحَةُ، الْبَلَاغَةُ، اللَّسَنُ.
 فصد کردن /*ff-sad-kardan*/ ← رگ زدن.
 فصل /*ff-asl*/ ۱. قُصْلْ، مُؤَسِمْ. ۲. الْقُصْلُ مِنَ الْکِتَابِ.
 فصل بندی /*ff-bandi*/ تَبْوِیْبْ، تَصْنِیْفْ.
 فصل بندی کردن /*ff-b.-kardan*/ تَبْوِیْبًا / بَوَّبَ الْکِتَابِ.
 فصل مشترک /*ff-e-moštarek*/ (رض) الْقَطْعْ.
 فصلی /*ff-i*/ الْفَصْلِی.
 فصیح /*ff-asih*/ طَلِیْقُ الْاَلْسَانِ، الطَّلَقُ مِنَ
 الْأَلْسِنَةِ، ذَرَبْ، ذَرَبْ، السُّفَاحْ، السُّفَاکْ، شَهَاکْ، الطَّلِیْ
 مِنَ الْکَلَامِ، الْغَرْبَانِ.
 فصیح شدن /*ff-sodan*/ فَصَحَ ه تَفَصَّحًا /

فضای فیزیکی /f-ye-fiziki/ الفضاء الفیزیائی.

فضای هندسی /f-ye-hendesi/ الفضاء الهندسی.

فضائی /f-i/ فضائی.

فضل /faz/ ۱. علم. ۲. احسان، فضل، عطاء.

فضل فروش /f-foruš/ المتظاهر بالعلم والفضل.

فضل فروشی /f-f-i/ تظاهر بالعلم والفضل.

فضله /f-e/ ذَرَقُ الطُّيُورِ، سَلَح، رَنْبَلُ الجِمامِ، رُوْثُ

الْحَيَوَانِ، بَغْر.

فضله انداختن /f-e-andäxtan/ سَلَحاً / سَلَحَ تَ رُوْثاً /

زَاثَ / الفَرْشَ، ثَبِيْعاً / بَغْرُ الْحَيَوَانِ، تَعَوْطاً / تَعَوْطَ جَعْرَأ

/ جَعْرَ تَ وَاثِجَعْرَأ / اِنْجَعَرَ السَّبْعُ، رَقَأَ / رَقَّ تَ، رَمِيأَ / رَمَى

بَ بَسَلَجُو، صَفَطاً / صَفَطَ بَسَلَجُو، مَثُوحاً / مَتَحَ

بَسَلَجُو، مَزَقَأَ / مَزَقَ الطَّائِرُ بَسَلَجُو، هَيْصاً / هَاَصَ بَ

هَيْصاً / هَاَصَ .

فضله خوار /f-e-xär/ مَقَاتَ بِالرُّوْثِ.

فضول /fozul/ فَضُولِي، جَشْرِي، طَفِيلِي، باجر، مَثَباح،

مَذْياع، سَأال، سُؤُول.

فضولات /f-ät/ ثَفَايات، حَثَالَات، الْفَضَالَات.

فضول باشی /f-baši/ فَضُول.

فضولی /f-i/ فَضُول، تَحْرُش، تَعْرُض، تَطْفُل.

فضولی کردن /f-i-kardan/ تَطْفُلُ / تَطْفُلُ، تَحْرُكُتُ /

تَحْرُكُتَ بِهِ، تَحْرُشاً / تَحْرُشَ.

فضیحت بار /fazihat-bär/ فاضِح، مُثَبِّين.

فضیلت /fazilat/ الْفَضِيلَةُ، مَرِيَّة، سَمُو.

فطرت /fetrat/ فِطْرَةٌ، طَبِيعَةٌ، طَبْع، سَجِيَّة، شَيْمَةٌ،

خُلُق.

فطری /fetri/ فِطْرِي، طَبِيعِي، الْمَطْبُوع، ذَاتِي، جَبَلِي،

عَرَبِي.

فطریه /f-yye/ زَكَاةُ الْفِطْرِ، الْفِطْرَةُ.

فطیر /fatir/ الْجَبِيْنُ، الْمُتَهَجِّسُ مِنَ الْخَبْرِ.

فعال /fa"äl/ الْعَامِل، تَشْبِيْط، هَمَام.

فعال سازی /f-säzi/ تَشْبِيْط.

فعال شدن /f-šodan/ تَشْبِيْطاً / تَشْبِيْطُ.

فعال کردن /f-kardan/ تَشْبِيْطاً / تَشْبِيْطُ، تَصْبِيْرُ / صِيْرُ

تَشْبِيْطاً.

فعالیت /fa"äliyyat/ ۱. نَشَاط، هَمَّة، صَنْيَع، عَمَل. ۲.

تَمَضُّجُ الرُّجُلِ، طَلَاقَةٌ وَ طَلُوْقَةٌ / طَلَّقَ / اللِّسَانُ، تَطْلَقَ /

تَطْلَقَ لِسَانَهُ، اِنْطِلَاقاً / اِنْطَلَقَ اللِّسَانُ، ذَلَقاً / ذَلَقَ /

اللِّسَانُ، ذَلَاقَةٌ / ذَلَقَ / اللِّسَانُ، لَسْنَا / لَيْسَ تَ دَرَباً وَ

دَرَابَةً / ذَرَبَ / الرُّجُلُ، غَرَباً / غَرَبَ .

فضا /fazä/ فضاء، هَواء، جَوّ، خَلاء، مَهْوَى، مَهْوَاة،

سَاحَة، اَرْضٌ وَاِسَعَةٌ، رَحْبَةٌ، مَيْدَان، الصُّرَاء، بَرَّاج، دُوْدُو.

فضاپوری /f-puyi/ الْاِسْتِكْشَافُ الْفَضَائِي.

فضاپیما /f-peymä/ ۱. السُّفِيْنَةُ الْفَضَائِيَّةُ، سَفِيْنَةُ

الْفَضاء. ۲. مَلَاحَ فَضَائِي، رَاثِدُ فَضاء.

فضاپیمایی /f-p-yi/ الْمِلَاحَةُ الْفَلَكِيَّةُ.

فضادار /f-där/ فَسِيْح، مَتَسِّع، مَتَسِّع، وَاِسِع، بَارِح.

فضانورد /f-navard/ رَاثِدُ الْفَضاءِ، رَجُلُ الْفَضاءِ.

فضانوردی /f-n-i/ رَحْلَةُ الْفَضاءِ.

فضای آزاد /f-ye-äzäd/ مَلَى، مَلَأَ، الْمَتَسِّعُ مِنَ الْأَرْضِ.

فضای باز /f-ye-bäz/ مَيْدَان، سَاحَة.

فضای بین سیارات /f-ye-beyn-e-sayyärät/ فَضاء

بَيْنَكَوْكَبِي.

فضای بین کهکشانی /f-ye-b-e-kahkašäni/ فَضاء

بَيْنَكَوْكَبِي.

فضای پشت حلقی /f-ye-pošt-e-halqi/ فُرْجَةُ خَلْفِ

الْبَلْعُومِ.

فضای حیاتی /f-ye-hayäti/ الْمَجَالُ الْحَيَوِي.

فضای خارجی /f-ye-xärezi/ الْفَضاءُ الْخَارِجِي.

فضای خالی /f-ye-xäli/ خَلُو، فَرَاغ.

فضای زندگی /f-ye-zendegi/ مَجَالُ حَيَوِي.

فضای زیر حجاب حاجزی /f-ye-zir-e-hejüb-e-häjezi/

(پز) الْفَضاءُ تَحْتَ الْحِجَابِ الْحَاجِزِ.

فضای زیر سخت شامه‌یی /f-ye-z-e-saxt-šämeyi/ (پز)

الْفَضاءُ تَحْتَ الْأَمِّ الْجَافَةِ.

فضای زیر عنکبوتیه /f-ye-z-e-ankabutiyye/ (پز)

الْفَضاءُ تَحْتَ الْعَنْكَبُوتِيَّةِ.

فضای سبز /f-ye-sabz/ الْمُحِيطُ الْأَخْضَرُ.

فضای عنکبوتیه‌یی /f-ye-ankabutiyyeyi/ التَّوْحِيْثُ

الْعَنْكَبُوتِي.

فضای فوق سخت شامه‌یی /f-ye-fowq-e-šaxt-šämeyi/

فَضاءُ فَوْقِ الْأَمِّ الْجَافَةِ.

فقر /*faqr*/ الْفَقْرُ، خُلُو الْيَدِ، الضُّيْقَةُ، الْفُسْرُ، فَاةُ، الْبَاسَاءِ، خَوْج، مَشْكَنَةُ الضَّرَامِ، الضَّرَّةُ، خُصَّاص، خَلَّةُ، دَوَقَقَةُ، رُؤْبَةُ، فُقَع، وَيس.

فقرات /*faqarāt*/ الْفِقَارُ.

فقرای مسیحی /*foqarā-ye-masihi*/ الرُّهْبَانُ الْمُسْتَجِدُّونَ، الْمُتَسَوِّلُونَ.

فقره /*faqare*/ ۱. الْفَقْرَةُ الظُّهْرِيَّةُ ← مهره. ۲. الْبِنْدُ، فُقْرَةُ، مَقْطَع، مُفْرَدَةُ، نَقْطَةُ، مَادَّةُ تَفْصِيلِيَّةُ.

فقره بندی کردن /*ff.-bandi-kardan*/ تَفْقِيرُ / فُقْرُ.

فقط /*faqat*/ خَسْبٌ، فَقْطٌ، لَاغَيْرُ، بَشْ، إِنَّمَا، إِلَّا.

فقه /*feqh*/ الْفِقْهُ، الْعِلْمُ بِأَحْكَامِ الشَّرِيعَةِ.

فقه اللغة /*ff.-ol-loqa*/ ← فِيلُولُوزِي.

فقيد /*faqid*/ مَقْهُودٌ، فَقِيدٌ، فَنِ، الْغَانِي.

فقير /*faqir*/ فَقِيرٌ، مُخْتَجٍ، مُخْجٍ، يَسْكِينُ، الْغَدِينِ،

المُعْدِمِ، بَائِسٍ، الْبُوشِي، تَرْبٍ، تَرْبٍ، مُخْتَرَفٌ، مُجَرَّفٌ،

مُجْهَدٌ، خَفِيفٌ ذَاتُ الْيَدِ، الْأَخْلَقُ، الْمُخْتَلٌ، حَلِيلٌ،

زَقِيقُ الْحَالِ، شَبْرُوتٌ، سَمِيطٌ، مُشْنِتٌ، مُسِيفٌ،

صَفْلُوكٌ، صَفْرُ الْيَدَيْنِ، صُرُوطٌ، أَعَبَ، مَغْتَرٌ، الْعَوْرُ، الْعَاثِرُ،

الْمُغْوَرُ، أَعْوَرُ، أَغْفَقَ، عَاهِنٌ، عَائِلٌ، قِرْضَابٌ، كَافِلٌ،

كِهَامٌ، بِمُتْلَقٍ، إِنْفَاقٌ، تَقْيِيرٌ.

فقيرانه /*ff.-āne*/ الْفَقِيرِي.

فقير شدن /*ff.-sodan*/ فَقَرْتُ، إِفْتَقَاراً / إِفْتَقَرْتُ،

بُؤْساً وَبُئِيْساً وَبُؤْساً وَبُؤْسِي / بَيْسْتُ غَيْلاً وَغَيْلَةً وَغَيْلاً

وَعَيْلُلاً / عَلَّ بَ إِعَالَةً / أَعَالَ، إِغْدَاماً وَغْدَمًا / أَغْدَمْتُ،

إِمْلَاقاً / أَمْلَقْتُ، إِعْسَاراً / أَعْسَرْتُ، بَكَأَ / بَكَأْتُ، إِبْلَاقاً /

أَبْلَقْتُ، بُوْذاً / بَاذْتُ، بُوْطاً / بَاطْتُ، تَرْباً وَتَرْباً / تَرْبْتُ

إِثْرَاباً / أَثَرْتُ، الرُّجْلُ، جَعْدًا وَجَعُودًا / جَعَدْتُ، إِجْحَادًا /

أَجَحَدْتُ، الرُّجْلُ، إِجْدَاباً / أَجَذَبْتُ، الْقَوْمَ، إِخْتِصَاصاً / إِخْتَصَصْتُ

الرُّجْلُ، خُفُوفًا / خَفَفْتُ حَالَهُ، إِخْلَاقاً / أَخَلْتُ، إِخْتِلَافاً

/ إِخْتَلْتُ، الرُّجْلُ، حَوْبًا / خَابْتُ، دَنْقَةً / دَنْقَعْتُ، الرُّجْلُ،

إِزْمَاداً / أَزَمَدْتُ، إِضْرَاماً / أَضْرَمْتُ، تَصْفَلَكاً / تَصَفَّلَكْتُ وَ

إِضْفَاراً / أَضْفَرْتُ، الرُّجْلُ، صُلْمَعَةً / صُلْمَعْتُ، عَوْرًا / عَوَّرْتُ

الرُّجْلُ، إِغْوَاراً / أَغَوَّرْتُ، الرُّجْلُ، إِفْءَاءً / أَفْعَيْتُ، الرُّجْلُ، فُقُقَعَةً

/ فُقُقِقْتُ، الرُّجْلُ، إِفْتَاراً / أَفْتَرْتُ، قُشْفًا / قُشِفْتُ، قُشَافَةً /

قُشِفْتُ، تَقْشُفًا / تَقَشَّفْتُ، إِفْشَاءً / أَفْشَيْتُ، الرُّجْلُ، إِفْءَاءً /

أَفْوَيْ، إِمْعَاراً / أَمْعَرَفْلَانُ، تَمْعِيرًا / مَعْرَفْلَانُ، إِمْصِلَاصاً /

← شَدْتُ رَادِيوَا كَتِيوِيْتِه.

فعاليت چشم گير /*ff.-cašm-gir*/ نَشَاطٌ قَوِيٌّ.

فعاليت کردن /*ff.-kardan*/ كَذَأَ / كَذْتُ نَشَاطاً / نَشِطْتُ

تَبَأُ / تَبَعْتُ بِالْجِدِّ، جَدَأُ / جَدْتُ سَفِيًّا / سَفَيْتُ.

فعاليت نوري /*ff.-e-nuri*/ الْفَاعِلِيَّةُ الْبَصَرِيَّةُ.

فعل /*ff'e*/ الْفِعْلُ، الْعَمَلُ.

فعلاً /*ff.-an*/ وَفَيْتِيًّا، مَوْفَقًا، بِالنَّسَبَةِ إِلَى الْوَقْتِ الْحَاضِرِ. ← اِكْتَوْن.

فعل امر /*ff.-e-amr*/ فِعْلٌ الْأَمْرُ.

فعل با قاعده /*ff.-e-bā-qā'ede*/ فِعْلٌ قِيَاسِيٌّ.

فعل بي قاعده /*ff.-e-bi-qā'ede*/ فِعْلٌ شَاذٌ.

فعل ربطی /*ff.-e-rabti*/ فِعْلٌ رَابِطٌ.

فعلگی /*ffa'legi*/ كَذَح، كَذَحْتُ، عَمَلٌ شَائٍ أَوْ حَقِيزٌ.

فعل لازم /*ff.-e-lāzem*/ الْفِعْلُ الْلَازِمُ.

فعل ماضی /*ff.-e-māzi*/ الْفِعْلُ الْمَاضِي.

فعل متعدی /*ff.-e-mota'addi*/ الْفِعْلُ الْمُتَعَدِّيُّ.

فعل مجهول /*ff.-e-majhul*/ فِعْلٌ مَجْهُولٌ.

فعل مستقبل /*ff.-e-mostaqbal*/ فِعْلٌ الْمُسْتَقْبَلُ.

فعل مضارع /*ff.-e-mozāre*/ الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ.

فعل معلوم /*ff.-e-ma'lum*/ فِعْلٌ مَعْلُومٌ.

فعل معين /*ff.-e-mo'in*/ الْفِعْلُ الْمُسَاعِدُ.

فعل ناقص /*ff.-e-nāqes*/ فِعْلٌ نَاقِصٌ.

فعل و انفعال زنجیری /*ff.-o-enfe'āle-e-zanjiri*/ تَفَاعَلٌ مُتَسَلِّلٌ.

فعل و انفعال شیمیایی /*ff.-o-e-e-šimiyāyi*/ تَفَاعَلٌ كِيْمَاوِيٌّ.

فعل و انفعال هسته‌یی /*ff.-o-e-e-hasteyi*/ تَفَاعَلٌ نَوَوِيٌّ.

فعله /*ffa'le*/ ← کارگر.

فعلى /*ffe'li*/ الْحَالِي، حَاضِرٌ، وَاقِعٌ، رَاهِنٌ، رَاهِنَةٌ، دَرٍ وَضَعِيَّةٌ ~: فِي حَالِيَةِ الرَّاهِنَةِ.

فغان /*ffaqān*/ الْوُغَاءُ، غَوْهٌ، عِيَاظٌ، تَذَبُّ، مَتَذَبُّ.

فغفور /*ffaqqur*/ الْفَغْفُورُ.

فقاری /*ffaqāri*/ الْفَقَارِي، فَقْرِيٌّ.

ففاع /*ffoqā*/ ← أَبْجُو.

فقدان /*ffo(e)qdān*/ ضَيَاعٌ، فُقْدَانٌ، التَّضْيِيعُ، عَدَمٌ وَجُودٌ.

فكه */fakke/* (نج) الفكة.

فكي */fakki/* الفكي.

فل */fol/* (گيا) الياسمين الزنبقي.

فلات */falāt/* الفلا، الفلاة، بیداء، اُرْجُوخه، صُفْصَف،

نُجوة.

فلاتسم */falātsem/* حُطَامُ السُّفِينَةِ أَوْ حُمُولُهَا الطَّافِي

عَلَى سَطْحِ الْمَاءِ.

فلات قاره */falāt-e-qārre/* رَصِيفٌ قَارِيٌّ.

فلاحت */falāḥat/* زراعة، فَلَاحَة.

فلاحت كردن */f.-kardan/* زَرَعَ ت حَزَنًا / حَزَتْ ي.

فلاحتي */f.-i/* زراعي.

فلاخن */falāxan/* المِقْلَاع، وَخَذَقَه، حُطَار، مِرْجَام.

فلازل */felāzel/* دُوسُوط.

فلازوله */felāzole/* الصَّافِرَة.

فلاسك */felāsk/* بَرَاذُ الْمَاءِ.

فلاش */felāš/* ← فَلَش.

فلاشري */falāšeri/* (بز) مَرَضُ الْإِغْمَاءِ.

فلاكت */falākat/* شَوْءُ الْحِطِّ، الْبُؤْس، فَقْر، الدَّل، غُوز،

فَاقَة.

فلاكت بار */f.-bār/* سَيءُ الْحِطِّ، بَائِس، شَقِيٌّ.

فلامانكي */falāmanki/* فَلَمَنَكِي.

فلامك */falāmak/* ۱. الْفَلَانَدَرِي. ۲. الْأَلْمَاسُ الْأَحْمَرُ.

فلامينگو */felāmingo/* (جان) نُحَام، الْبَشْرُوس، أَبُو قَزَن.

فلامينگوها */f.-hā/* (جان) النُّحَامِيَّات.

فلان */folān/* فُلَان وَفُلَانَة [إِدْوِي الْقُوْل]، الْفُلَان وَ

الْفُلَانَة [يَغْيِرُ دَوِي الْقُوْل]، كَدَا، كَيْت وَكَيْت.

فلانل */felānel/* فُلَانِيَّة، فُلَانِيَّة.

فلاني */folāni/* ← فلان.

فلج */falaj/* ۱. (مص) كَسَح، كُسَاح، كُسَاخَة. ۲. كَسِيح،

أَكْسَح، مَكْسَح، فَالَج، مَفْلُوج، شَلَل، مُقْعَد.

فلج اختلاحي */f.-e-extelāji/* (بز) الشَّلَلُ الشَّشْجِي.

فلج ادواري خانوادگي */f.-advāri-ye-xānevādegi/*

(بز) الشَّلَلُ الْعَائِلِي الدَّوْرِي.

فلج اطفال */f.-e-atfāl/* (بز) شَلَلُ الْأَطْفَالِ.

فلج انقباضي */f.-e-enqebāzi/* (بز) ← فلج اختلاحي.

فلج بالارونده */f.-e-bālā-ravande/* (بز) شَلَلُ صَاعِد.

أَمْلَصُ الرَّجُل، إِمْلَاقًا / أَمْلَقَ، إِنْغَاقًا / أَنْقَى، نَقَرًا / نَقَرَتْ

هَزْبَةً / هَزَبَل، إِفْغَارًا / أَفْغَرَه، إِخْوَجًا / أَخْوَجَه.

فقيرى */f.-i/* ← فقر.

فقيه */faqih/* فَقِيه، عَالِم.

فقيه شدن */f.-sodan/* فَاقَاهَة / فَقَّهَ ش.

فك */fak/* (بز) الْفَك.

فك */fok/* (جان) عَجَلُ الْبَحْرِ.

فك اسفل */fak-ke-asfal/* (بز) ← فك زيرين.

فك اعلى */f.-ke-a'lā/* (بز) ← فك زيرين.

فكاهه */fokāhe/* مِرَاح، كُفَاة، كُومِيْدِيَا، فُكَيْتِه.

فكاهه نويس */f.-nevis/* كَاتِبُ الْكُومِيْدِيَا.

فكاهي */fokāhi/* الْفُكَايِي.

فكر */fekr/* رَأْي، فِكْر، خَاطِر، بَال، خَلَد، هَجَس،

هَاجَس، هَوْنِس.

فكر آزاد */f.-e-āzād/* تَفَكُّيْرُ حُرِّ، فِكْرُ حُرِّ.

فكر سالم */f.-e-sālem/* الْعَقْلُ السَّلِيم، ۱- در بدن سالم

است: الْعَقْلُ السَّلِيمُ فِي الْبَدَنِ السَّلِيمِ.

فكر كردن */f.-kardan/* فَكَّرُوا / فَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، تَفَكَّرُوا /

فَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، اِفْتِكَرًا / اِفْتَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، تَعَقَّلَ / تَعَقَّلَ،

تَأَمَّلًا / تَأَمَّلَ، تَدَبَّرًا / تَدَبَّرَ الرَّجُلُ، اِزْتَبَّاهَ / اِزْتَبَّاهَ،

تَزَوَّنَا وَتَزَوَّنَ / زَوَّاهُ فِي الْأَمْرِ، تَزَوَّاهُ / تَزَوَّاهُ، زَوَّى / زَوَّى

فِي الْأَمْرِ، تَفَكَّنَا / تَفَكَّنَ الْأَمْرُ، اِفْتَدَحَا / اِفْتَدَحَ الْأَمْرُ،

قَدَّرَا / قَدَّرَ الْأَمْرُ، تَقَدَّرَا / قَدَّرَ، تَقَسَّمَا / تَقَسَّمَ الرَّجُلُ،

تَمَيَّنَا / مَأَنَّ فِي الْأَمْرِ، نَظَّرَا / نَظَّرَ فِيهِ، اِنْعَمًا / اِنْعَمَ

النَّظَرُ فِي الْأَمْرِ، اِنْشَامًا / اَوْشَمَ فِي الْأَمْرِ.

فك رهن */fak-ke-rahn/* التَّنَازُلُ غَنِ الرُّهْنِ.

فك رهن كردن */f.-ke-r.-kardan/* تَنَازَلَ / تَنَازَلَ عَنْ

رُهْنٍ عَقَارِيٍّ.

فكروي */fekri/* ۱. فِكْرِي، ذِهْنِي. ۲. مُتَفَكِّر.

فك زيرين */fak-ke-zabarin/* (بز) الْفَكُّ الْغُلُوِي.

فك زيرين */f.-ke-zirin/* (بز) الْفَكُّ السُّفْلِي.

فكسني */fakasanī/* حَرْب، مُتَهَدِّم.

فك كردن */fak-kardan/* فَكَّا / فَكَّ ت تَفَكَّيْكَأ / فَكَّكَ.

فكل */fokol/* ← كراوات.

فكل زدن */f.-zadan/* ← كراوات زدن.

فكلي */f.-i/* ← كراواتي.

فلج بصل النخاعی / *ff.-e-basal-lon-noxä'ü* (پز) الشَّلُّ البَصْلِيّ.

فلج بصل النخاعی كاذب / *ff.-e-b.-lon-n.-ye-käzeb* (پز) الشَّلُّ البَصْلِيّ الكاذِب.

فلج پایین تنه / *ff.-e-päyintane* (پز) الكُساخَة.

فلج پلك فوقانی / *ff.-e-pelk-e-fowqäni* (پز) اِشْتِرْخَاهُ الجَفْنِ الأَعْلَى.

فلج پياز مغز تيره / *ff.-e-piyäz-e-maqz-e-tire* (پز) ← فَلَجْ بَصْلُ النَخَاعِيّ.

فلج تام / *ff.-e-täm* (پز) ← فلج كامل.

فلج تشنجی / *ff.-e-taşannoji* (الشَّلُّ التَّشْنَجِيّ).

فلج تطابق / *ff.-e-tatäboq* (پز) شَلُّ مُطَابِقَة أَوْ تَكْثِيف.

فلج جوانان / *ff.-e-javänär* (پز) شَلُّ الشَّبَابِ.

فلج چشم / *ff.-e-cašm* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ.

فلج چشم خارجی / *ff.-e-c.-e-xäreji* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ الظَّاهِرَةِ.

فلج چشم داخلی / *ff.-e-c.-e-däxeli* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ الْبَاطِنَةِ.

فلج چشم هسته یی / *ff.-c.-e-hasteyi* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ التَّوَائِمِ.

فلج چوب زیر بغل / *ff.-e-cub-e-zir-baqal* (پز) شَلُّ عَكَزِيّ.

فلج حنجره / *ff.-e-hanjare* (پز) شَلُّ حَنْجَرِيّ.

فلج روانی / *ff.-e-raväni* (پز) شَلُّ نَفْسِيّ.

فلج زبانی / *ff.-e-zabäni* (پز) شَلُّ لِسَانِيّ.

فلج سربی / *ff.-e-sorbi* (پز) شَلُّ رَصَاصِيّ.

فلج شدن / *ff.-e-šodan* فَلَجْتُ / شَلَلْتُ / شُلْتُ، كَسَحْتُ / كَسَحْتُ، تَكَسَّحْتُ / تَكَسَّحْتُ.

فلج شقی / *ff.-e-šeqqi* (پز) ← فلج نصف تن.

فلج صورت / *ff.-e-surat* (پز) شَلُّ وَجْهِيّ.

فلج عام مترقی / *ff.-e-äm-e-motaraqqi* (پز) الشَّلُّ العامُّ التَّدْرِيْجِيّ.

فلج عصب سه شاخه / *ff.-e-asab-e-se-šäxe* (پز) شَلُّ عَصَبِ مُثَلَّثِ التَّوَائِمِ أَوْ الْوُجُوهِ.

فلج عصبی / *ff.-e-a-i* (پز) اِشْتِرْخَاهُ الْعَصْبِيّ.

فلج عمومی / *ff.-e-omumi* (پز) الشَّلُّ الْجُمْهُونِيّ.

فلج عنبيه / *ff.-e-enabiyyel* (پز) شَلُّ قُرْجِيَّةِ الْعَيْنِ.

فلج قشری / *ff.-e-qešri* (پز) شَلُّ قَشْرِيّ.

فلج كاذب / *ff.-e-käzeb* (پز) الشَّلُّ الكاذِب.

فلج كامل / *ff.-e-kämel* (پز) الشَّلُّ التَّام.

فلج كردن / *ff.-e-kardan* / اِشْلَالًا / أَشَلْتُ، تَغَطَّيْتُ / عَطَلْتُ، تَغَرَّبْتُ / غَرَجْتُ، اِغْرَاجًا / أَغْرَجْتُ.

فلج لبی / *ff.-e-labi* (پز) شَلُّ شَفْوِيّ.

فلج ماهیچه یی / *ff.-e-mähiceyi* (پز) الشَّلُّ الْعَصْلِيّ.

فلج متناوب / *ff.-e-motanaveb* (پز) شَلُّ مُتَنَابِث.

فلج مئانه / *ff.-e-masäne* (پز) شَلُّ الْمَنَائَةِ.

فلج مرتعشه / *ff.-e-morta'eše* (پز) الشَّلُّ الرُّعَاشِيّ، الشَّلُّ الهَزَّ.

فلج مرکزی / *ff.-e-markazi* (پز) شَلُّ مَرْكَزِيّ.

فلج معدة / *ff.-e-me'de* (پز) شَلُّ الْمِعْدَةِ.

فلج موضعی / *ff.-e-mowze'ü* (پز) شَلُّ مَوْضِعِيّ.

فلج ناقص / *ff.-e-näqes* (پز) شَلُّ نَاقِص.

فلج ناقص عضلات / *ff.-e-n.-e-azolät* (پز) الشَّلُّ، الشَّلَال.

فلج نایزه ها / *ff.-e-näyze'hä* (پز) شَلُّ الشَّعْبِيَّاتِ الْقَصْبِيَّةِ.

فلج نخاعی / *ff.-e-noxä'ü* (پز) الشَّلُّ الشُّوكِيّ، الخُدَّارُ الشُّوكِيّ.

فلج نصف تن / *ff.-e-nesf-e-tan* (پز) الشَّلُّ أَوِ الْفَالِجِ النُّصْفِيّ.

فلج نوبه / *ff.-e-nowbe* (پز) شَلُّ مُتَقَطِّع.

فلج هسته یی / *ff.-e-hasteyi* (پز) الشَّلُّ التَّوَائِمِ، شَلُّ الطَّبَقَةِ التَّوَائِمِ فِي الْمَادَّةِ السَّنْجَابِيَّةِ مِنْ قَشْرَةِ الدِّمَاغِ.

فلج یک طرفه / *ff.-e-yek-tarafe* ← فلج نصف تنه.

فلجی / *ff.-i* الشَّلَّيّ، الفَلَج.

فلدسپات / *ffeldespät* / الفِلْدَسِپَاة.

فلدسپار / *ffeldespär* / الفِلْدَسِپَار.

فلز / *ffelez* / المَغْنِیدِ، مَنَجَم، فِلْز، فِلْز.

فلزآلات / *ff.-älät* / حَزْدَوَاتٌ مَعْدِنِيَّة.

فلزات / *ff.-zät* / المعادن.

فلزات پست / *ff.-zät-e-past* / مَعَادِنٌ حَبْسِيَّة.

فلزات پلاتینی / *ff.-zät-e-pelätini* / الْفِلْزَاتُ الْبِلَاتِیْنِيَّة.

فلسطینی /f.-i/ فِلِسطِینِی.
 فلسفه /falsafe/ الحِکْمَةُ، الفَلَسَفَةُ.
 فلسفه اصالت معنی ماوراء حسی /f.-ye-esalat-e-
 ma'ni-ye-mävarä'e-hessi/ الفَلَسَفَةُ الْمُعَالِیَّةُ.
 فلسفه بافی /f.-bäfi/ سَفْسَطَةُ.
 فلسفه بافی کردن /f.-b.-kardan/ سَفْسَطَةُ / سَفْسَطُ.
 فلسفه تربیت /f.-ye-tarbiyat/ فِلْسَفَةُ التَّرْبِیَّةِ.
 فلسفه رواقیون /f.-ye-raväqiyun/ رَوَاقِیَّةُ.
 فلسفه طبیعی /f.-ye-tabii/ الفَلَسَفَةُ الطَّبِیْعِیَّةُ.
 فلسفه علم /f.-ye-elm/ فِلْسَفَةُ الْعِلْمِ.
 فلسفه قانون /f.-ye-qānun/ عِلْمُ الشَّرِیْعَةِ ← قانون
 شناسی.
 فلسفه ماشینی /f.-ye-māšini/ ← مکانیسم.
 فلسفه مکانیکی /f.-ye-mekāniki/ ← مکانیسم.
 فلسفه نقدی /f.-ye-naqdi/ فِلْسَفَةُ نَقْدِیَّةُ.
 فلسفی /f.-i/ فِلْسَفِی.
 فلش /felaš/ المِضْبَاحُ الوُضْئُ ← فلاش.
 فلش /felaš/ ١. شَهْم، ٢. اِشَارَةُ الْاِتِّجَاهِ.
 لفلل /felfel/ (گیا) الْفَلْفَلُ، البَابَارِی.
 لفلل آبی /f.-e-äbi/ (گیا) قُلْفُلُ الْمَاءِ.
 لفلل بری /f.-e-barri/ (گیا) دُوحْمَسَةُ أَصَابِع، حُبُّ
 الْقَقْدِ.
 لفلل دان /f.-dän/ مَهْزَرَةُ.
 لفلل درختی /f.-e-deraxti/ (گیا) شَجَرَةُ قُلْفُلِ کَلِیْفُورِنِیَا.
 لفلل دلمه بی /f.-e-dolmeyil/ الْفَلْفِلْفَلَةُ.
 لفلل زدن /f.-zadan/ قُلْفَلَةُ / قُلْفَلُ الطَّعَامِ.
 لفلل سبز /f.-e-sabz/ (گیا) الدَّارُ فَلْفِل.
 لفلل سرخ /f.-e-sorx/ (گیا) الْفَلْفِلُ الْأَحْمَرُ، الْفَلْفِلْفَلَةُ.
 لفلل سفید /f.-e-sefid/ (گیا) الْفَلْفَلُ الْأَبْیَضُ.
 لفلل سیاه /f.-e-siyäh/ (گیا) الْفَلْفَلُ الْأَسْوَدُ.
 لفلل قرمز /f.-e-qermez/ (گیا) ← لفلل هندی.
 لفلل کاین /f.-e-käyen/ (گیا) قُلْفِلْفَلَةُ.
 لفلل کبیر /f.-e-kabir/ (گیا) قُلْفُلُ خُلُو، قُلْفُلُ اِفْرَنْجِی.
 لفلل الماء /f.-ol-mä/ رَنْجَبِلُ الْکِلَافِ.
 لفللمویه /felfelmuye/ عِزْقُ الذَّهَبِ.
 لفلل نمکی /f.-namaki/ لُونُ ضَارِبِ إِلَى الرَّمَادِی.

فلزات خاکهای کمیاب /f.-zät-e-xäkhä-ye-kamyäb/
 عَنَاصِرُ الْأَثَرِیَّةِ النَّادِرَةِ.
 فلزات قلیایی /f.-zät-e-qalyäyi/ فِلْزَاتٌ قَلْوِیَّةٌ، مَعَادِنُ
 قَلْوِیَّةُ.
 فلزات قلیایی خاکی /f.-zät-e-q.-ye-xäki/ مَعَادِنُ الْأَثَرِیَّةِ
 الْقَلْوِیَّةِ.
 فلزات قیمتی /f.-zät-e-qeymati/ الْمَعَادِنُ الثَّمِیْنَةُ.
 فلزات کلونیدی /f.-zät-e-kolo'idil/ مَعَادِنُ غُرَوَانِیَّةُ.
 فلزات نجیب /f.-zät-e-najib/ الْمَعَادِنُ الْکَرِیْمَةُ.
 فلزبابیت /f.-ze-bäbil/ مَغْدِنُ بَابِت.
 فلز بریتانیا /f.-ze-beritāniyā/ مَغْدِنُ بَرِیْطَانِیَا.
 فلز توپ /f.-ze-tup/ بُرُونُزُ الْمَدَافِیْعِ.
 فلز دلتا /f.-ze-deltā/ مَغْدِنُ دِلْتَا.
 فلز زدا /f.-ze-zä/ مَتَّصِنُ مَغْدِنًا، مَتَّیجُ مَغْدِنًا.
 فلز شناس /f.-senäs/ عَالِمُ بَصْنَاعَةِ الْمَعَادِنِ، عَالِمُ
 بِالْمَعَادِنِ.
 فلز شناسی /f.-i/ الْهِیْتَالُورِجِیَّةُ، عِلْمُ الْمَعَادِنِ.
 فلز غیر آهنی /f.-ze-qeyr-e-ähani/ مَغْدِنُ لَاحِدِیْدِی.
 فلز قیمتی /f.-ze-qeymati/ مَغْدِنُ کَرِیْمُ.
 فلزکاری /f.-käril/ صِنْعَةُ الْمَعَادِنِ، صِنْعُ الْأَدْوَاتِ
 الْمَتَدِیْنَةِ.
 فلز کسماب /f.-ze-kamsäb/ مَقَاوِمُ لِلَاخْتِکَاکِ.
 فلز گری /f.-gari/ الْهِیْتَالُورِجِیَا، عِلْمُ الْمَعَادِنِ.
 فلز مرکب /f.-ze-morakkab/ مَزِیجُ مَغْدِنِی.
 فلز مونتر /f.-ze-muntz/ سَبِیْکَةُ مَنْتَرِ.
 فلز مونل /f.-ze-munel/ مَغْدِنُ مُونِلِ.
 فلز ناقوس /f.-ze-näqus/ مَغْدِنُ الْأَجْرَاسِ.
 فلز نگاری /f.-negari/ الْمَغْدِنُغَرَاْفِی، دِرَاسَةُ الْمَعَادِنِ.
 فلز نیکل دار /f.-ze-nikel-där/ فُولَادٌ نِیْکَلِی.
 فلز هلندی /f.-ze-holandi/ مَغْدِنُ هُولَنْدِی.
 فلزی /f-felezzil/ مَغْدِنِی.
 فلس /fals/ خَرْشَف، فُلْس، سَفْط، قِشْرِ السَّمَكِ،
 الشَّهْف.
 فلس بالان /f.-bälän/ (جان) خَرْشِفَاتُ الْأَجْبِیْحَةِ.
 فلس دار /f.-där/ (جان) مُخَرْشَف.
 فلسطین /f.-felestin/ فِلِسطِینِ.

فللفلها /f.-hā/ (گیا) الفَلْفَلِيَّات.

فلفل هندی /f.-e-hendi/ (گیا) الفَلْفُلُ الْأَحْمَرُ، الفَلْفِيْلَةُ، سَيْطَةُ، سَيْطِيَّة.

فلفلی /f.-il/ فُلْفُلِيّ.

فلق /falaq/ الفَلَقُ.

فلقمونيا /feleqmuniyā/ (پز) فُلْقُمُون [خُرَاجَةُ مُنْثَبِرَةٍ]

فلک /falak/ ١. الفَلَكُ، البَنِيَّة. ٢. الفَلَقُ ← فلکه ٢.

فلک زدگی /f.-zadegi/ الشَّقَاوَةُ، تَعْيِيسُ، سُوءُ الْحِفْظِ، الْفَقْرُ.

فلک زده /f.-zade/ سَيِّءُ الْحِفْظِ.

فلکلر /folklor/ ← فولکلور.

فلکه /falake/ ١. سَاخَةُ، مَيْدَان. ٢. الفَلَقُ. ٣. مَحْبَسُ الْمَاءِ، حَلَالَةٌ.

فلکی /falaki/ الفَلَكِيّ.

فلمنگ /felemeng/ ← فلامک.

فلوار /fluär/ (شیم) ← فلوئور.

فلوالکترونها /feleolekteronhä/ الحُرْمَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ.

فلوت /folut/ (مس) مِضْفَار، مِزْمَار.

فلوت /folot/ أَشْطُول.

فلوت آبک /folut-e-äbek/ ← (مس) فلوت دلپسند.

فلوت آلتو /f.-e-älto/ (مس) الفُلُوتُ الْأَلْتُو.

فلوت آلمانی /f.-e-älmani/ (مس) ← فلوت عرضی.

فلوتاسیون /felotäsiyon/ طَفُو، عَوْمُ.

فلوت باس /folut-e-bäs/ (مس) الفُلُوتُ الْجَهِيْزُ.

فلوت دلپسند /f.-e-delpasand/ (مس) ضَرَبَتْ مِنْ

الفُلُوتِ دُونْمَانِيَّة تَقُوْب.

فلوت دوس /f.-e-dus/ (مس) ← فلوت دلپسند.

فلوت زدن /f.-e-zadan/ عَزَفًا وَ عَزْفًا / عَزَفَ عَلَى الفُلُوتِ.

فلوت زن /f.-e-zan/ عَارِفُ الفُلُوتِ.

فلوت عرضی /f.-e-arzi/ (مس) الفُلُوتُ الْمُشْتَعْرِضُ.

فلوت معمولی /f.-e-ma'muli/ ← (مس) فلوت عرضی.

فلور /felor/ (گیا) نَبَاتَاتٌ بَلَدِيَّة.

فلورا /felorä/ فُلُورًا، إِلهَةُ الزُّهُورِ فِي المِثْنُو لُوجِيَا

الرُّومَانِيَّة.

فلورسنت /feloresent/ ← لامپ فلورسنت.

فلورن /feloran/ فُلُورِيْن [تَقْدِيسِيّ فِي هُونْدَة].

فلوره /felure/ سَيْفُ التُّدْرِيبِ، سَيْفُ قَضِيْب.

فلوری /folori/ ← فلورن.

فلورین /felorin/ فُلُورِيْت.

فلوزیستون /feložiston/ اللّاهُوب.

فلوزیستیک /feložistik/ ← فلوزیستون.

فلوس /folus/ (گیا) خِيَارِ شَنْبَر، اِيْكَل.

فلوس برزیل /f.-e-berzil/ (گیا) الشَّنَا الْأَمْرِيْكِيّ،

سِنَامْرِيْلَنْد.

فلوکس /foloks/ (گیا) قَبَس، شَوَاطِلَةُ، فُلُوكَس.

فلوموس /folumus/ (گیا) أَذُنُ الدَّبِّ.

فلوئوم /felo'om/ (گیا) لِحَاء.

فلوئور /flu'or/ (شیم) فُلُور [عَاِزِ كَرِيْمَةُ الرَّائِحَةِ حَظَرٌ عَلَى الصُّحَّةِ].

فلوئورسان /felu'orsän/ فُلُورِيّ مُشْتَبِع، مِضْبَاخ لَاصِف.

فلوئورسانس /felu'orsäns/ تَقْلُور، اِسْتِشْعَاع.

فلوئورسانی /felu'orsäni/ اللِّصَف.

فلوئورسئین /felu'orse'in/ فُلُورِسْئِيْن [مَادَّةٌ مُلَوَّنَةٌ صَفْرًا].

فلوئورن /felu'oren/ فُلُورِيْن.

فلوئورور /felu'orur/ فُلُورُور.

فلوئورورئیدروژن /f.-e-idrožen/ فُلُورِيْدُ الْهِيْدْرُوجِيْنِ.

فلوئوروسکوپ /felu'oroskop/ الجِلْصَاف، فُلُورُوشْكُوب.

فلوئوروسکوبی /f.-il/ فُلُورُوشْكُوبِيّ.

فلوئوروکربن /felu'orokarbon/ فُلُورُوكَرْبُوْن.

فلوئوریت /felu'orit/ الفُلُورِيْت.

فلوئورین /felu'orin/ فُلُورِيْن [فُلُورُورُ الْكَلْسِ الطَّبِيْعِيّ].

فله /fale/ اللَّبَأُ.

فلینگ /feling/ (شیم) مَخْلُوْلٌ فِيهِلِنْج.

فمینیست /feminist/ نِسْوَائِيّ.

فمینیسم /feminisme/ نِسْوَیَّة.

فن /fan/ ١. الْفَنُّ، صِنَاعَةٌ. «او اهل - است: هُوَ اَبْنُ

بَخْدَتِيهَا». ٢. سَاجِدَةُ الْهَوَاءِ.

فنا /fanä/ فَنَاءٌ، عَدَمٌ، خُسْرٌ، خَسَاةٌ، هَلَاكٌ، جَوْحٌ،

جِيَاخَةٌ، اِبَادَةٌ، اِسْتِثْصَالٌ، بَوَارٌ، خَرَابٌ، مَخَقٌ.

فناپذیر /f.-pazir/ قَابِلٌ لِلْفِنَاءِ، الْغَانِيّ، هَالِكٌ، زَاهِقٌ،

زُهوَق، مُضْمَجَل، یَفْنی، یَنْتَهی.

فناپذیری /f-p.-i/ قابلیتُ الهلاک.

فنا تبیس /fendätism/ تَعَصُّب دینی، تَحَمُّس جزبی.

فنا تیک /fendätik/ مُتَعَصِّب، تَعَصُّبی، مُتَزَمَّت، مُتَحَمَّس
بـ.

فنا ر /fanär/ منارة، منارة إرشاد بحری.

فنا ستین /fendäsetin/ الفیناسیتین.

فنا شدن /fanä-sodan/ فَنَاء / فَنَی وَفَنَی یَفْنُ، عُدْمًا وَ
عُدْمًا / عِدَمَت هَلَاکًا وَ هَلُکًا وَ هَلُکًا وَ هَلُکًا وَ هَلُکًا وَ
هَلُکَةً / هَلُکَتِ.

فنا کردن /f.-kardan/ اِفْنَاء / اَفْنَى، اِهْلَاکًا / اَهْلَکَةً،
اِغْدَامًا / اَغْدَمَةً، اِسْتِثْصَالَ / اِسْتِثْصَالَ، جَوْحًا وَ جِیَاحَةً /
جَاحٌ وَ اِجَاحَةٌ / اَجَاح، اِجْتِیَاحًا / اِجْتَاح، بَخْشَرَةً /
بَخْشَرٌ، تَبْدِیدًا / بَدَدٌ.

فنا ناپذیر /f.-nä-pazir/ الباقي، الخالد، لا یَمُوتُ،
لا یَقْبَلُ الفناء، لا یَفْنِی، لا یَتَلَاشِی، لا یَزُولُ.

فنا ناپذیری /f.-nä-p.-i/ خُلْد، خُلُود، عُدْمُ المَوْت، بقاء،
أَبَد، دوام، أَبَدِیَّة، اَزَلِیَّة، اَزَل.

فنجان /fenjän/ الفَنجَال وَ الفَنجَان.

فنجان وَ نعلبکی /f.-va-na'albaki/ فَنجَان وَ ضَحْنَةٌ.

فنجانی /f.-i/ کَاسِی الشَّکْلِ.

فن خطابه /fan-ne-xatäbe/ فَنُ الْخُطَابَةِ.

فندق /fandoq/ (کیا) بُنْدَقَّة، البُنْدُق، الجُلُوز.

فندق زدن /f.-zadan/ دَقَّ / دَقُّ الْأَصَابِیح، دَقُّ
الاضْبَعِین.

فندق شکن /f.-šekan/ مَرَضُخ، گَشَاة.

فندق صحرایی /f.-e-sahräyü/ (کیا) بُنْدُق بُرَی.

فندقه /f.-e/ ثَمَرَةٌ فَقِیرَةٌ [ثَمَرَةٌ یَاسَةً مُطِیْقَةً وَ صِیْدَةٌ
البَزْرَةُ].

فندق هندی /f.-e-hendi/ (کیا) البُنْدُق الهِندی، قَارِح.

فندقه یک باله وَ دوباله /f.-e-ye-yek-bäle-va-do-bäle/ (کیا)
الجَنَاجِیَّة.

فندقی /f.-i/ جُوزِی، بِلُونُ الجُوزِ.

فندقه یی /f.-e-yi/ الجُلُوزِیَّة.

فندقیان /f.-i-yän/ بُنْدُقِیَّات.

فندق /fandak/ مَقْدَحَةٌ، قَدَاحَةٌ، وَ لَاعَةٌ، زَنَاد.

فندول /fandul/ رَقَاصُ السَّاعَةِ.

فنا ر /fanar/ نَابِض، لَوْبُ، زُنْبُرک، رَقَاص، جَفِیَّة، شَنْبَرُ
خَدِید، صَلْبُ الیای، قُزْمِیَّة.

فنا راکسل /f.-e-eksel/ ← فنا تسمه یی.

فنا ریچ /f.-e-pic/ نَابِض، زُنْبُرک کَفِکِی.

فنا تسمه یی /f.-e-tasmeyi/ نَابِض نَضَلِی.

فنا ضرب خور /f.-e-zarb-xor/ مَرَكَم کَهَرِی، جَمَاعَةٌ،
قُزْمِیَّةُ المَرَكَم، جَفِیَّة.

فنا کش دار /f.-e-keš-där/ لَوْبُ مَطَاط.

فنا لوله یی /f.-e-luleyi/ نَابِض جِلَزَانِی.

فنا مار پیچ /f.-e-mär-pic/ زُنْبُرک لَوْبِی، سُنَّتَه، نَابِض
لَوْبِی.

فنا ری /f.-i/ نَابِضِی، مَرِن، خَاصِیَّةُ المِطِّ أَو التَّمَطُّطِ،
مَطَاط.

فنا ریت /f.-i-yyar/ الرُّجُوعِیَّة، المُرُوتَةُ.

فن سخنوری /fan-nè-soxanvari/ فَنُ الْخُطَابَةِ.

فن شناسی /f.-šenäsir/ تَکْثُوفُ لُوجِیَّة، عِلْمُ الثَّقَنِیَّة.

فناک /fanak/ (جان) الفَنَک.

فناکسیونل /fonksiyonel/ وَظِیفِی.

فناک نقره یی /fanak-e-noqreyi/ (جان) الْأَص، ثَقَلَبُ
الرُّمَالِ.

فناک /fenol/ (شیم) فِئُول، حَامِضُ کَرْبُویَلِک.

فنا لند /fanländ/ الفَنْلَند.

فنا لندی /f.-i/ الفَنْلَندی.

فناک فثالین /fenolfetäle'in/ (شیم) فِئُولْفَتَالِین.

فناک /fenol/ (شیم) ← فَنِیک، اسید فَنِیک.

فناک فثالین /fenolfetäle'in/ (شیم) ← فناک فثالین.

فناک /fenomen/ ۱. ظَاهِرَةٌ. ۲. ظَاهِرَاتُ الطَّبِیْعَةِ. ۳.
عَجِیْبَةٌ.

فناک /fenomenolog/ ظَاهِرَاتِی، فِئُولْمُؤَلُوجِی.

فناک /fenomenoloži/ ظَاهِرَاتِیَّة، عِلْمُ الظَّاهِرَاتِ،
فِئُولْمُؤَلُوجِیَّة.

فناک /fenomenist/ ظَاهِرَاتِی.

فناک /fenomenism/ ظَاهِرَاتِیَّة.

فنا /fanni/ تَقْنِی، فَنِّی، تَکْنِیک.

فنا بودن /f.-budan/ تَقْنِیَّة.

فوران /furän/ (شیم) الفُوران، سائلٌ مُلتَهَبٌ عَدِيمُ اللُّونِ.
 فوران آتشفشان /favarän-e-ätašfešan/ ثُورانٌ بُرْکانِ.
 فوران کردن /f.-kardan/ فُؤوراً و فُوراناً / فاز بُثُوراً و
 ثُوراناً و ثُؤوراً و ثُورَةً / ثازُ الماء، نَصْخاً و نَصْخاناً و نَصْوخاً /
 نَصْخُ الماء، طَغُوا و طَغُواناً / طَغَاثُ نَهْرٍ / نَهَرَتْ
 طَغُراً و طَغُوراً / طَغَرَيَ.
 فوران مواد آتشفشانی /f.-e-maväd-de-ätašfešani/
 إِنْقِذافٌ لابة، إِنْقِذافٌ طَفْحٌ بُرْکانِي.
 فورانی /f.-i/ ثائِر، مُقِط، بُرْکانِي.
 فور سپس /f.-seps/ ← فرسپس.
 فورس مازور /f.-e-mazör/ قُوَّةٌ قَهْرِيَّةٌ، قُوَّةٌ جَبْرِيَّةٌ، قُوَّةٌ
 قَاهِرَةٌ.
 فورسیتیا /f.-e-forsitiyä/ (گیا) الفُرسِيتِيَّة.
 فور فورال /f.-e-furfuräl/ ← فورفورول.
 فور فورالدنید /f.-e-furfuräldeid/ ← فورفورول.
 فور فورول /f.-e-furfuro/ الفُورُفُورال.
 فورمالدنید /f.-e-formäldeid/ فُؤورمالین، الفُؤورْمُول.
 فور مالیته /f.-e-formälite/ ← فرمالیته.
 فور مالیسم /f.-e-formälism/ ← فرمالیسم.
 فور مالین /f.-e-formälin/ ← فورمالدنید.
 فورمول /f.-e-formul/ ۱. الصَّيْغَةُ، مُعَادَلَةٌ، الصَّيْغَةُ الْجُرْئِيَّةُ ۲.
 أَشْلُوبٌ، قَاعِدَةٌ، نُمُودَجٌ، رَمْزٌ ۳- فورمالدنید.
 فورمول آمپیریکی /f.-e-formul-e-ämpirik/ ← فورمول
 اختباری.
 فورمول اختباری /f.-e-extebäri/ الصَّيْغَةُ التَّجْرِبِيَّةُ أو
 الوُضْئِيَّةُ.
 فورمول الکترونی /f.-e-elekteroni/ الصَّيْغَةُ الْإِلِکْتِرُونِيَّةُ.
 فورمول انگشتی /f.-e-angošti/ مُعَادَلَةٌ أَصْبَعِيَّةُ.
 فورمول ترکیبی /f.-e-tarkibi/ الصَّيْغَةُ التَّرْکِیْبِيَّةُ.
 فورمول دندانی /f.-e-dandäni/ مُعَادَلَةٌ سِنِّيَّةُ.
 فورمولر /f.-e-formuler/ ۱. کِتَابٌ صِیغ، مَجْمُوعَةٌ صِیغ ۲.
 کِتَابٌ وَضْغَاتٌ طَبِئِيَّةُ.
 فورمول ساختمانی /f.-e-säxtemäni/ الصَّيْغَةُ التَّقْوِیْمِيَّةُ
 أو القَوَائِمِيَّةُ.
 فورمول شیمیایی /f.-e-simiyäi/ صِیغَةُ کِیْمِیائیَّةُ،
 مُعَادَلَةٌ کِیْمِیائیَّةُ.

فورمول فضائی /f.-e-fazä'i/ صِیغَةُ فُضائیَّةُ.
 فورمول کلی /f.-e-kolli/ الصَّيْغَةُ الْکُلِّیَّةُ.
 فورمول گسترده /f.-e-gostarde/ صِیغَةُ تَرْکِیْبِيَّةُ.
 فورمول مولکولی /f.-e-molekuli/ صِیغَةُ جُزْئِيَّةُ.
 فورمول نموداری /f.-e-nemudäri/ صِیغَةُ تَخْطِیْطِیَّةُ.
 فورمیک /f.-e-formik/ (شیم) حَامِضُ الفُورْمِیک ← اسید
 فورمیک.
 فوری /f.-e-fowri/ عَلَی الفُور، مِنْ فُورِهِ، سَرِیْعاً، بَرْهِي، ثَوّاً،
 بِلاِإِنْقِطَاعٍ، حَالاً، عَلَی أَثَرِهِ، عَلَی طُولٍ، عَاجِلاً، مُعْجَلٌ،
 مُسْتَعْجَلٌ، فِی ذِیلِهِ، لَخْطِی، لِلْوَقْتِ، لَوَقْتِهِ.
 فوریت /f.-e-yyat/ اِسْتِیْجَالٌ.
 فوریه /f.-e-fevriye/ فِیْزِیْا، سَباطٌ.
 فوزل /f.-e-fuzel/ زَبْتُ کُحُولِي [یَتَأَلَّفُ فِی مُنْظَمِهِ مِنْ الْکُحُولِ
 الْأَمِیْنِی].
 فوزلاز /f.-e-fuzeläz/ بَدَنٌ طَائِرَةٌ.
 فوسزن /f.-e-foszen/ الفُوسْجِن.
 فوسفات /f.-e-fosät/ (شیم) ← فسفات.
 فوسفور /f.-e-fosfor/ (شیم) ← فسفر.
 فوسفور سانی /f.-e-fosforsäni/ (شیم) ← فسفر سانی.
 فوسفوروس /f.-e-fosforus/ (نَج) فُوسْفُورُوز، الزُّهْرَةُ [جِئِنْ
 تَكُونُ نَجْمَةً صَبِیحاً].
 فوسفوریت /f.-e-fosforit/ (شیم) ← فسفریت.
 فوسفوریک /f.-e-fosforik/ (شیم) حَامِضُ الفُوسْفُورِیک ←
 اسید فوسفوریک.
 فوسن /f.-e-fosen/ (جَان) جَنْزِیرُ الْبَحْرِ.
 فوشین /f.-e-fušin/ فُؤْکِیْسِن.
 فوف /f.-e-fuf/ فُشْرَةٌ، غِشَاءٌ رَقِیقٌ.
 فوفل /f.-e-fufel/ (گیا) الْکُؤْتَل، الْکُؤْتَلُ.
 فوق /f.-e-fowq/ فُؤُقٌ، أَعْلَى.
 فوقاً /f.-e-an/ فُؤُقٌ، قَبْلُ، أَيْناً، الْمَذْکُورُ أَيْناً.
 فوق اشباع /f.-e-esbä/ فُزْطُ التَّشْبِیعِ أو التَّشْبِیعُ.
 فوقانی /f.-e-äni/ الْفُؤُقَانِی، الْیَلْوِی.
 فوق برنامه /f.-e-barnäme/ ۱. لَامِنْهَاجِی، لَاصِفِی ۲.
 لَارُؤِیْنِی.
 فوق پستانی /f.-e-pestäni/ (پز) فُؤُنْدِی.
 فوق چنبری /f.-e-canbari/ (پز) فُؤُنْتَرُفُوی.

- فوق حدقی *ff.-e-hadaqi/* (پز) فُؤْمَخَجِرِيْ.
- فوق خارى *ff.-e-xäri/* (پز) فُؤُق شُوكِ الْفِقَارِ، فُؤُق السَّانِس.
- فوق دنده یی *ff.-e-dandeyi/* (پز) فُؤُضْلَمِيْ.
- فوق دیپلم *ff.-e-diplom/* بَكَاوَرِيَا، دِيْپْلُوم.
- فوق رسانیى *ff.-e-resändyi/* فَرْطُ الْمُؤْصِلِيَّةِ.
- فوقس *ffuqos/* (گیا) ← فوکوس.
- فوق سخت شامه یی *ff.-e-saxt-šämeyi/* (پز) فُؤُق الْأَمِّ الْجَافِيْ.
- فوق صنوبری *ff.-e-senowbari/* (پز) فُؤُصْنُوْبَرِيْ.
- فوق طبعی *ff.-e-tabi'i/* فُؤُقُ الطَّبِيعَةِ.
- فوق العاده *ff.-e-ol-äde/* ۱. اِسْتِثْنَائِيَّةٌ. ۲. جَدًّا، لِّلْغَايَةِ. ۳. غَبْرِيْ، نَابِغ، نَابِغَةٌ، خَارِقُ الْعَادَةِ. ۴. بَدَلُ الرَّائِبِ، غِلَاوَةٌ الرَّائِبِ، مُحْصَصَاتُ الرَّائِبِ، تَنْوِيْضُ، غِلَاوَةُ الْمُرتَبِ، جَعَالَةٌ.
- فوق فکی *ff.-e-fakki/* (پز) فُؤُقْكِيْ.
- فوق قرقره یی *ff.-e-qerqereyi/* فُؤُقْرَقْرِيْ.
- فوق کبدی *ff.-e-kabedi/* (پز) فُؤُكَبِدِيْ.
- فوق کتفی *ff.-e-ketfi/* (پز) فُؤُقْكَيْفِيْ.
- فوق کلیوی *ff.-e-kolyavi/* (پز) فُؤُقْکَلِيْیِ.
- فوق لقمه یی *ff.-e-loqmeyi/* (پز) فُؤُقْلَقْمِيْ.
- فوق لوزه یی *ff.-e-lowzeyi/* (پز) فُؤُلُوْزِيْ.
- فوق لیسانس *ff.-e-lisäns/* مَاجِسْتِرِیْر.
- فوق معدّه *ff.-e-me'de/* (پز) الْمِنْطَقَةُ الشَّرْشُوْفِيَّةُ.
- فوق مغبنی *ff.-e-maqbeni/* (پز) فُؤَاْزَبِنِيْ.
- فوق مقعدی *ff.-e-maq'adi/* (پز) فُؤُشَرْجِيْ، فُؤَاْشِيْیِ.
- فوق نافى *ff.-e-näfi/* (پز) فُؤُشُرِيْ.
- فوق هدايت *ff.-e-hedäyat/* فَرْطُ الْمُؤْصِلِيَّةِ.
- فوکستروت *ffoks-torot/* ۱. حُطُوَّةُ الثَّغْلَبِ. ۲. رَفْضَةٌ الْفُؤُكْسْتِرُوْت.
- فوکسیا *ffuksiyi/* (گیا) ← گل آویز.
- فوکسین *ffuksin/* فُؤُشِن [صِبَاغٌ أَحْمَرٌ].
- فوکو *ffuku/* ۱. بَنْدُوْلُ فُؤُكُو. ۲. ← جِرْيَانُ فُؤُكُو.
- فوکوس *ffukus/* (گیا) الصَّرِيْعُ، الْفُؤُكُوسُ، هُوْبَنَاتٌ أَحْضَرُ خَفِيْفٌ يَرْمِيْ بِهَ الْبَحْرُ.
- فوکوسها *ff.-hā/* (گیا) الْفُؤُكُوسِيَّات.
- فوک *ffug/* (مس) تَتَابِعُ، تَسْلُشَل.
- فول *fowl/* مُخَالَفٌ لِقَوَاعِدِ اللُّغَةِ.
- فولاد *fuläd/* الْفُولَادُ، ضَلَبُ، دَكْرُ، دَكِيْرٌ، يَلَبُ.
- فولاد سازی *ff.-säzi/* ۱. صُنْعُ الْفُولَادِ. ۲. مَصْنَعُ فُولَادٍ.
- فولاد کروم دار *ff.-e-korom-där/* فُولَادٌ كَرْوَمِيْ.
- فولاد کوبالت دار *ff.-e-kobäلت-där/* فُولَادٌ كُوْبَالْتِيْ.
- فولاد منگنز دار *ff.-e-manganez-där/* فُولَادٌ مَنَغْنِيزِيْ.
- فولادی *ff.-i/* الْفُولَادِيْ.
- فول تایم *fful-täym/* کَامِلٌ، مُسْتَعْدَمٌ أَوْ مُشْتَمَلٌ طَوَالَ سَاعَاتِ الدَّوَامِ الْمُعْتَادَةِ.
- فولکلور *folklor/* الْفُؤُلْکَلُوْر.
- فولمینات *ffulminät/* الْفُلْمِيْنَات.
- فولیکول *ffolikul/* (گیا) تَمَرَةٌ جَرَابِيَّةٌ.
- فون *ffon/* صَوْتَةٌ.
- فونتیك *ffonetik/* صَوْتِيْ، لَفْظِيْ، عِلْمُ الْأَصْوَابِ.
- فوند *fond/* الْبَاوَنْد.
- فوند مانت *fondmänt/* اَسَاسُ، قَاعِدَةٌ، أَصْلُ.
- فوندمانتال *fondamäntäl/* أَصْلِيْ، جَوْهَرِيْ.
- فونم *ffonem/* الْفُؤُنِيْمَةُ.
- فونمیک *ffonemik/* التَّخْلِيْلُ الْفُؤُنِيْمِيْ.
- فونوگراف *ffonograf/* فُؤُونُوْغَرَاْف، فُتُّغَرَاْف، الْحَاكِيْ.
- فونوگرافی *ff.-i/* فُؤُونُوْغَرَاْفِيْ.
- فونولوژی *ffonolozi/* الْفُؤُونُوْلُوْجِيَا، عِلْمُ الْأَصْوَابِ الْكَلَامِيَّةِ.
- فونومتر *ffonometr/* مِضْوَات.
- فونون *ffonon/* فُؤُونُوْن [كَمْ حَرَارِيْ فِي النَّسِقِ الْبَلُوْرِيْ].
- فونیکول *ffunikul/* (گیا) شَرٌّ، حَبْلٌ شَرِيْ.
- فونیکولر *ffunikuler/* قِطَارٌ سَلْکِيْ.
- فوویست *ffovist/* ← فویست.
- فوویسم *ffovism/* ← فویسم.
- فوویست *ffovist/* الْفُؤُوفِيْ.
- فوویسم *ffovism/* الْفُؤُوفِيَّةُ، التَّوْحِشِيَّةُ.
- فونیکس *ffoyniks/* (جان) ← فَنِيْکَس.
- فهرست *fehrest/* فِهْرَسْتُ، الْفِهْرَسْتُ، بَارِنَامَج، قَائِمَةٌ، بَزْنَامَج، کَشْفٌ، بَيَانٌ، جَذُوْلٌ، جَدِيْدَةٌ، ثَبَتٌ، ذَلِيْلٌ.
- فهرست اسامی *ff.-e-asämi/* کَشْفٌ اِسْمِيْ.
- فهرست بندی کردن *ff.-bandi-kardan/* تَشْنِيْفًا / صَنَّفَ

بالفهرس.

فهرست کردن /*kardan*-*ff*./ تَصْنِيفاً / صَنَّفَ بالفهرس،
فَهْرَسَتْ / فَهْرَسَ.

فهرست مندرجات /*e-mondarajätü*-*ff*./ جَدْوَلُ
المُخْتَوَّاتِ، قَائِمَةُ الْمُخْتَوَّاتِ.

فهرست موجودی /*e-mowjudi*-*ff*./ قَائِمَةُ الْجَزْدِ [لِلشَّلْعِ
أَوِ الْمُجُودَاتِ].

فهرست نامه /*e-näme*-*ff*./ بَيَان، قَائِمَةُ، فَهْرَسَ.

فهرست نویس /*e-nevis*-*ff*./ مَرْتَبُ الْجَدَاوِلِ، مَقْهَرَسَ.

فهرست واژه ها /*e-väze-hä*-*ff*./ فَهْرَسَ الْكَلِمَاتِ.

فهرستی /*-i*-*ff*./ الْفَهْرَسَتِيّ.

فهلینگ /*fehling*-*ff*./ ← فلینگ.

فهم /*fahm*/ الْفَهْمُ، الإدراك، عقل، حِجَا، حِسْ، نُطْقُ،
نَدَسْ، نَقِيَّةٌ.

فهمانیدن /*fahmānidan*/ فَهَمَ وَفَهَمَا / أَفْهَمَ وَ
إِفْهَمَا / أَفْهَمَ الْأَمْرَ، تَوْصِيَةً / وَصَى بِهِ، تَلَقَّنَا / لَقَّنَ،
تَقَرَّرْنَا / قَرَّرَ فِي الذَّهْنِ.

فهمیدگی /*fahmidegi*/ الْفَهْمُ، عِلْمُ، عِزْفَان، إِذْرَاكَ.

فهمیدن /*fahmidan*/ فَهَمَ - الْمَعْنَى وَتَفْهَمَا /
تَفْهَمَ الْكَلَامَ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، عَقْلًا - عَقْلٌ - الشَّيْءَ، فَفْهَأَ
/ فَفْهَتَ - تَفْهَمَا / تَفَقَّهَ، بَصُوعًا / بَضَعَ - الْكَلَامَ، تَرْصِينًا /
رَضَعَ الشَّيْءَ مَعْرِفَةً، زَكْنًا / زَكَنَ - الشَّيْءَ، طَبَنًا / طَبَنَ
الشَّيْءَ وَلَهُ وَبِهِ، فُطِنًا وَفُطِنًا وَفُطِنَةً وَفُطَانَةً وَ
فُطُونَةً فُطَانِيَّةً / فُطِنَ - وَفُطِنَ - وَفُطِنَ - لِلْأَمْرِ وَبِهِ وَإِلَيْهِ،
نُبَاهَةً / نُبَّهَ وَنُبَّهًا / نَبَّهَ - لِلْأَمْرِ، نَدَاسَةً / نَدَسَ -
/ نَدَسَ - وَفَقَا / وَفَقَ يَفِقُ الْأَمْرَ، وَفَقَا وَوَقُفَا / وَفَقَ يَفِقُ
عَلَى الْأَمْرِ.

فهمیم /*fahim*/ فَهَمَ، فَهَمَ، دُوفَهَمَ، عَالِمَ، مُطْلَعَ، نَبَهَ.

فیبر /*fibr*/ (بِر) الْفَيْبَرُ.

فیبروم /*fibrom*/ (بِر) الْوَرْمُ اللَّيْفِيّ.

فیبرین /*fibrin*/ (بِر) لِیْفِنِ [مَادَّةٌ لِیْفِيَّةٌ تَتَجَمَّعُ فِيهَا
كَرَبَاتُ الدَّمِ عِنْدَ الْحُخْرِ].

فیبرینوز /*fibrinozen*/ (بِر) مُوَلَّدُ اللَّيْفَيْنِ.

فیتین /*fitin*/ الْفَيْتِنِ [مَرْكَبٌ عَصَوِيٌّ مُخْتَلِجٌ عَلَى
فُوشْفُورِ].

فیثاغورث /*fisäures*/ فَيْثَاغُورَسَ.

فیثاغورثی /*-i*-*ff*./ فَيْثَاغُورَسِيّ.

فیثاغورسیان /*-i-yän*-*ff*./ الْفَيْثَاغُورَسِيَّوْنَ.

فیدبک /*fidbak*/ التَّغْذِيَةُ الْإِشْتِرَاجِيَّةُ.

فیدل /*fidel*/ صَدُوقٌ، أَمِينٌ، وَفِيّ، مُخْلِصٌ.

فیدینگ /*ffeyding*/ حُبُودُورِيّ.

فیروز /*firuz*/ مُنْتَصَرٌ، مُظْفَرٌ، مُوَفَّقٌ.

فیروزه /*firueze*/ الْفَيْرُوزُ، الْفَيْرُوزَجُ.

فیروزه یی /*-yi*-*ff*./ فَيْرُوزُوجِيّ.

فیرونیه /*firuniye*/ فُرُنَاحُ الْفِيلِ.

فیزیسین /*fizisiyan*-*ff*./ ← فیزیکان.

فیزیک /*fizik*/ الْفِيزِيَاءُ، عِلْمُ الطَّبِيعَةِ.

فیزیک بهداشتی /*e-behdästi*-*ff*./ الْفِيزِيَاءُ الصَّحِّيّ.

فیزیک جامدات /*e-jämedäü*-*ff*./ فِيزِيَاءُ الْأَجْسَامِ الصُّلْبَةِ.

فیزیک حالت جامد /*e-jämed-e-hälat*-*ff*./ ← فیزیک

جامدات.

فیزیکان /*-dän*-*ff*./ الْفِيزِيَايِيّ.

فیزیک روانی /*e-raväni*-*ff*./ عِلْمُ النَّفْسِ الْبَدَنِيّ.

فیزیک زیستی /*-zisti*-*ff*./ فِيزِيَاءُ أَحْيَاءِ.

فیزیک کلاسیک /*e-keläsik*-*ff*./ فِيزِيَاءُ كِلَاسِيكِيّ.

فیزیک نجوم /*e-nojum*-*ff*./ الْفِيزِيَاءُ الْفَلَکِيَّةُ.

فیزیک هسته یی /*e-hasteyi*-*ff*./ الْفِيزِيَاءُ النَّوَوِيَّةُ،

الطَّبِيعِيَّاتُ النَّوَوِيَّةُ.

فیزیکی /*-i*-*ff*./ الْفِيزِيَايِيّ.

فیزیوتراپی /*fizyoteräpi*/ (بِر) مُدَاوَاةٌ طَبِيعِيَّةٌ.

فیزیوکرات /*fizyokrät*/ فِيزِيُوقْرَاطِيّ.

فیزیوکراتها /*fizyokräthä*-*ff*./ ← مَكْتَبُ طَبِيعِيَّوْنَ.

فیزیوکراسی /*fizyokräsi*/ فِيزِيُوقْرَاطِيَّةٌ.

فیزیوگرافی /*fizyogräfi*/ الْفِيزِيُوقْرَافِيّ.

فیزیولوژی /*fizyolozi*/ فِيزِيُولُوجِيَا، فَسَلَجَةٌ، عِلْمُ وُظَائِفِ

الْأَعْضَاءِ، عِلْمُ الْوُظَائِفِ، فِيزِيُولُوجِيَّةٌ.

فیزیولوژی اعصاب /*e-a'säb*-*ff*./ عِلْمُ وُظَائِفِ الْأَعْضَاءِ.

فیزیولوژی روانی /*e-raväni*-*ff*./ فِيزِيُولُوجِيَا نَفْسَانِيّ.

فیزیولوژیست /*-st*-*ff*./ وَظَائِفِيّ، عَالِمٌ بِالْفَسَلَجَةِ.

فیزیولوژی عمومی /*e-omumi*-*ff*./ الْفِيزِيُولُوجِيَا الْعَامُ.

فیزیولوژیک /*-ik*-*ff*./ فِيزِيُولُوجِيّ، فَسَلَجِيّ، وَظَائِفِيّ.

فیزیولوژی مرضی /*e-marazi*-*ff*./ فِيزِيُولُوجِيَا مَرَضِيَّةٌ،

- وِظَائِفُ الْأَعْضَاءِ فِي الْمَرْضِ.
- فیزیونومی /fizyonomi/. هَيْئَةُ الْوُجُوهِ، سَخْنَةُ. ۲.
- بِسِمَاءٍ، مُحَجَّأً، مَظْهَرٌ.
- فیس /fis/. غُرُورٌ، تَكْبُرٌ، تَبَخُّرٌ، تَقْيِيدٌ.
- فیسْتُول /fistol/. النَّاسُورُ، النَّاصُورُ.
- فیس کردن /fis-kardan/. تَبَخُّرٌ / تَبَخُّرٌ، قَيْدٌ / فَاذِبٌ، تَقْيِيدٌ / تَقْيِيدٌ، تَقْيِيدٌ / تَقْيِيدٌ، تَكْبُرٌ / تَكْبُرٌ.
- فیسو /f-i-u/. الْفَيَادُ، الْفَيَادَةُ، مَتَبَخِّرٌ.
- فیسور /fissur/. شَقٌّ، صَدْعٌ، فُرْجَةٌ.
- فیش /fis/. الْبِطَاقَةُ، وَرَقَةٌ، شَاخِصٌ. ۲. فَيْشَةٌ، مَارَكَةٌ أَلْمَابِ الْقَمَارِ.
- فیش حقوق /f-i-e-hoquq/. جَذُولُ الْأَجُورِ، لَايَحَةُ الْأَجُورِ، لَايَحَةُ أَوْ جَذُولُ الرُّوَاتِبِ.
- فیشیه /f-iyye/. الْبِطَاقِيَّةُ، غَلْبَةُ الْبِطَاقَاتِ، صُنْدُوقَةُ الْجَذَاذَاتِ.
- فیصله دادن /feysale-dādan/. فَضْلٌ / فَضْلٌ - الْأَمْرُ، حَسَمٌ / حَسَمٌ، وَبَتًا / وَبَتًا، وَبَتَاتًا / أَبَتْ هُـ اخْتِلَافِي رَاقِصِلَه داد: حَسَمَ خِلَافًا، صَدَعًا / صَدَعٌ - الْأَمْرُ بِالْحَقِّ.
- فیصله یافتن /f-i-yāftan/. فَضْلًا / فَضْلٌ مَج - الْأَمْرُ، حَسَمًا / حَسَمَ مَج - الْخِلَافُ.
- فیصله یافته /f-i-yāfte/. مَجْرُومٌ فِيهِ.
- فیض رسان /feyz-resān/. الْفَيَاضُ.
- فیف /fief/. إِفْطَاعَةٌ.
- فیفر /fifr/. الْيَمْرَمَارُ.
- فیکس /fiks/. مَسْتَقَرٌّ.
- فیکوس /fikus/. (گیا) الْبَدَحُ.
- فیل /fil/. (جان) فَيْلٌ، فَيْلَةٌ، ذَلَمٌ، غَيْثُومٌ، كُثُومٌ، الْكُودَنُ وَالْكُودِيَّةُ.
- فیلارمونیک /filarmonik/. مُجَبِّ لِنُومُونِيَّةٍ.
- فیل افکن /fil-afkan/. غَالِبُ الْفَيْلِ، شَجَاعٌ.
- فیلامان /filāmān/. فَيْلَتَةٌ، شُعْبَةٌ، خَيْطٌ أَوْ سَلَكٌ دَقِيقٌ.
- فیلبان /filbān/. فَيْالٌ، حَارِشُ الْفَيْلِ.
- فیلتر /filter/. الْفُتْدَامُ.
- فیلتر سیگار /f-i-sigār/. فَيْلْتَرُ السَّيْجَارَةِ.
- فیل دریایی /fil-e-daryāyi/. (جان) الْفَطْ.
- فیلد مارشال /fildmāreshāl/. مَشِيرٌ، فَيْلْدُ مَارِشَالٍ.
- فیل دقس /fildoqos/. خَيْطٌ قَطْنِيٌّ نَاعِمٌ مُبْرَمٌ.
- فیل زهره /fil-zahre/. (گیا) الْخُصْصُ.
- فیلسوف /filsuf/. مُجَبِّ الْجُحْمَةِ، الْقَيْلَسُوفُ، حَكِيمٌ.
- فیلسوفانه /f-i-āne/. فِلْسُفِيٌّ، نَظَرٌ فِلْسُفِيٌّ، ظَاهِرٌ فِلْسُفِيٌّ، مَقَالَةٌ، فِلْسُفِيَّةٌ.
- فیل شطرنج /fil-e-šatranj/. الْفَيْلُ.
- فیلگوش /f-i-guš/. (گیا) قُلُقَاسٌ، اللَّوْفُ، لَيْفٌ.
- فیلگوشها /f-i-g-hā/. (گیا) الْقُلُقَاسِيَّاتُ.
- فیلِم /film/. الْفِلْمُ، الْفِيلْمُ.
- فیلِم برجسته /f-i-e-barjaste/. فِلْمٌ مُجَسِّمٌ.
- فیلِم بردار /f-i-bardār/. الْمَصْصُورُ السَّيْنِمَائِيٌّ، مَصْصُورُ الْفِلْمِ.
- فیلِم برداری /f-i-b-i/. تَصْصُورُ الْفِلْمِ.
- فیلِم برداشتن /f-i-bardāštan/. التَّصْصُورُ السَّيْنِمَائِيٌّ.
- فیلِم پلیسی /f-i-polisi/. فِلْمٌ پُولِيسِيٌّ.
- فیلِم جنگی /f-i-jangi/. فِلْمٌ حَرْبِيٌّ.
- فیلِم پورنوگرافی /f-i-pornogرافی/. فِلْمٌ دَعَارِيٌّ.
- فیلِم خبری /f-i-xabari/. شَرِيطٌ إِخْبَارِيٌّ.
- فیلِم رنگی /f-i-rangi/. فِلْمٌ مَلَوْنٌ.
- فیلِم ساز /f-i-sāz/. الْمُنْتِجُ.
- فیلِم سکسی /f-i-seksi/. فِلْمٌ سَكْسِيٌّ، فِلْمٌ مَاجِنٌ.
- فیلِم سینمایی /f-i-sinamāyi/. فِلْمٌ سَيْنِمَائِيٌّ، الشَّرِيطُ، شَرِيطُ السَّيْنِمَا تَعْرَافُ، الصُّورُ الْمَتَحَرِّكَةُ.
- فیلِم صامت /f-i-sāmet/. الْفِلْمُ الصَّامِتُ.
- فیلِم عکاسی /f-i-akkāsi/. الْفِلْمُ الْفُوتُوغْرَافِيٌّ.
- فیلِم عکس /f-i-aks/. رَقٌّ التَّصْصُورِ الشَّمْسِيِّ.
- فیلِم غم انگیز /f-i-qam-angiz/. فِلْمٌ مُخْزِنٌ.
- فیلِم کردن /f-i-kardan/. تَهَكُّمًا / تَهَكُّمٌ، اسْتَهْزَاءٌ / اسْتَهْزَاءٌ.
- فیلِم منفی /f-i-manfi/. شَيْشَةُ مَنْفَى.
- فیلِم ناطق /f-i-nāteq/. الْفِلْمُ النَّاطِقُ.
- فیلِم وسترن /f-i-vestern/. فِلْمُ الْمَغَامَرَاتِ.
- فیلِم همه رنگ /f-i-hame-rang/. فِلْمٌ پَانُكْرُومَاتِيٌّ.
- فیلودندرون /filodandron/. (گیا) قُلُقَاسِيَّاتُ.
- فیل و فنجان /fil-o-fenjān/. جَرْدٌ وَ جَمَلٌ.
- فیلو کسرا /filokserā/. (جان) الْفُلُكْسِرَا.
- فیلو لوزی /filotozi/. الْفَيْلُوتُوجِيَا، فَهْمُ اللَّغَةِ الشَّارِبِيَّةِ وَ

المقارن.

فیلون /*filon*/ عزقُ مَعْدِن.

فيله /*file*/ السِّلِيلَة.

فيلها /*fil-hā*/ (جان) الفِيلِيَّات.

فيل هوا كردن /*ff.-havā-kardan*/ عَمَلًا / عَمَلٌ -

مُسْتَحِيلًا.

فيلي /*ff.-i*/ فِيلِي.

فيليبين /*filipin*/ الفِيلِيبِيَّين.

فيلي رنگ /*fili-rang*/ الدَّلْمَة، لَوْنُ الْفِيل.

فينال /*fināl*/ نِهَائَة، نِهَائَة الْمُسَابَقَة، أُخِير.

فين فين كردن /*fin-fin-kardan*/ اِسْتِنْشَاقًا / اِسْتِنْشَقَ

في حالة الرُّكَام.

فين فينى /*ff.-f.-i*/ الْمُسْتِنْشِقُ فِي حَالَة الرُّكَام.

فين كردن /*ff.-kardan*/ مَخْطَأً / مَخْطَأُ الْمَخَاط،

اِمْتِخَاطًا / اِمْتِخَطَ، تَمَخُّطًا / تَمَخَّطَ، بَزْرًا / بَزَرَ.

فينه /*fine*/ الطَّرْبُوش.

فينيقي /*finiqi*/ - فَنِيْقِي.

فينيقيه /*finiqiyye*/ - فَنِيْقِيَه.

فينيك /*finik*/ (شيم) فِينِك - اَسِيد فِينِيك.

فتودال /*fe'odül*/ اِلْإِفْطَاعِي.

فتوداليتيه /*fe'odülite*/ اِلْإِفْطَاعِيَّة.

فتوداليسم /*fe'odülism*/ اِلْإِفْطَاعِي، اِفْطَاعِيَّة اَرْض.

فيورد /*fiyord*/ [خَلِيْجٌ بَحْرِيٌّ صَيَّقُ بَيْنَ الصُّحُورِ

العَالِيَةِ] - اَبْدَرَه.

فيوز /*fiyuz*/ الْكُنْس.

فيوز برق /*ff.-e-barq*/ مَضَهَرٌ كَهْرَبَائِيٌّ.

فيوز دلکو /*ff.-e-delko*/ مُكْتَف.



فانقالیا



فانصد پاییزی



فانزایاغی



فانل ابیه



فان



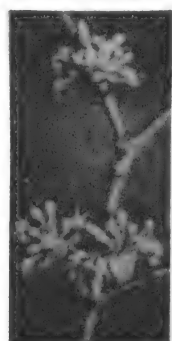
فاننون



فانسط



فانرلی



فانرایا



فانباریش



فانناریدس



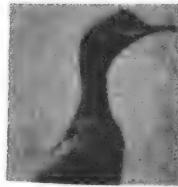
فانربین



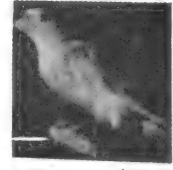
فانلیماتیس



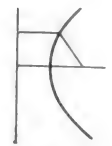
فانطورس



فانره قاز



فاناری سور



فانقطع مکافی



فانقوش کوچک امریکایی



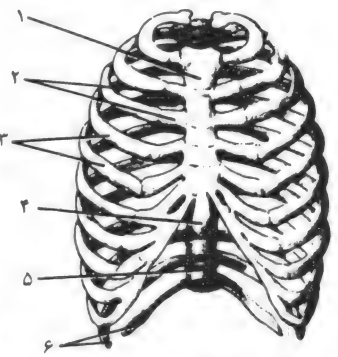
فانقوش سرخ پا



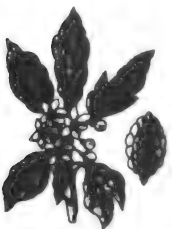
فانقنطوریون



فانقلب مریم



فانقفسه سینیه - الفقص الصدري



فانقهوه سودانی

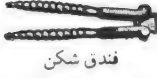


فانقوچ کوهی



فانقلمیاتیس باریک برگ

- ۱- جناح سینیه: الفقص
- ۲- غضروفهای دندهای: الفضاریف الصلعية
- ۳- دنده ها: الأضلاع
- ۴- زائده خنجرى: الثتوء الخنجرى
- ۵- ستون مهره ها: العمود الفقري
- ۶- دنده های شناور: الأضلاع الثابتة



فندق شكن



فلوموس



فلامسگو



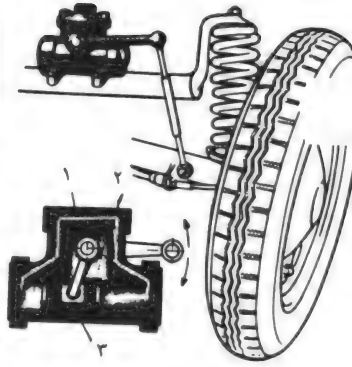
فندقه يك باله و دو باله



فوفل

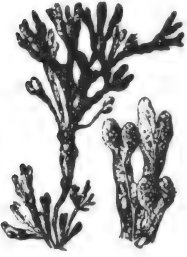


فنگ نقره ای

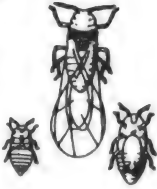


فنزوبه گیو- الفخمید

لوله های باریکی که در برابر جریان روغن مقاومت می کند: قنات تحول دون جریان الزيت
- روغن ذخیره: احتیاطی الزيت
- پستون: المكبس



فوکوس

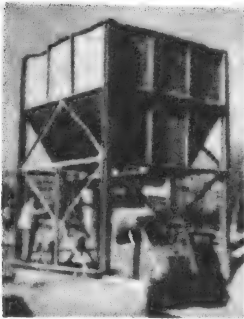


فیلولکسرا

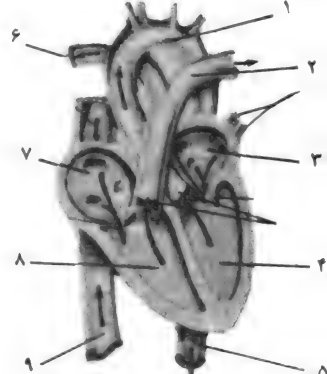
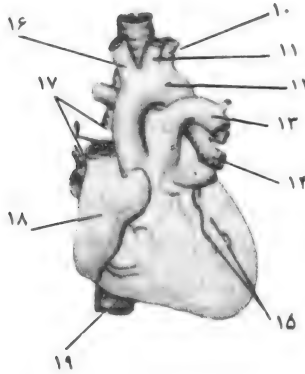


فنگ

قلب (دل) - القلب



قیف آسیاب



۱۱- سرخرگ سیانی چپ: الشریان الودجی الایسر

۱۲- سرخرگ آنورت: الابه

۱۳- شریان ششی: الشریان الزئوی

۱۴- نایزه ها: شعب الزئو

۱۵- رکهای ناجی: القنوات الإكلیلة

۱۶- سرخرگی به نام (سرخرگ سرو بازو): الجذع الذراعی الرأسی

۱۷- شاخه های راست سرخرگ ششی: الفروع البعنی للابه الزئوی

۱۸- دهلیز چپ: الالین الایسر

۱۹- بزرگ سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلی

۱- قوس آنورت: قوس الابه

۲- سرخرگ ششی: الابه الزئوی

۳- دهلیز چپ: الالین الایسر

۴- بطن چپ: البطن الایسر

۵- سرخرگ آنورت: الابه

۶- سرخرگ ششی: الشریان الزئوی

۷- دهلیز راست: الالین الایمن

۸- بطن راست: البطن الایمن

۹- سیاهرگ میانه: الوريد الأجوف

۱۰- سرخرگ زیر ترقوه چپ: الشریان التحت قوی الایسر



ق /q/ ، القاف. الحَرْفُ الرَّابِعُ والعِشْرُونَ مِنَ الْاَلْفَبَاءِ
 الْفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ١٠٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 قَاب /qāb/ ١. الإِطَار، حِتَار، شُنْبَر، الْبِرْوَز، بَرَوَازُ الصُّوْرَةِ،
 الْكَنْب، كَنْبَة، حُوق، الْوَتْرَة، الْوَتِيْرَة ← جَارِجُوب. ٢.
 طَبَقُ الطَّعَام ← دَوْرَى. ٣. الظَّهْر، الْغَمْدُ الْمَجْذَافِي
 الْقَرْزِي الشَّرْكِيبُ الَّذِي يُلْخَفُ جَنَاحُ الْخَشْرَة مِنْ غَمْدِيَّاتِ
 الْأُجْنِحَةِ، رُوشَن، دُرْغَة.
 قَاب انداز /q.-andāz/ الْاَلْعَبُ بِالْكَتَب ← قَمَارِبَاز.
 قَاب اندازی /q.-a-i/ اللَّغَبُ بِالْكَتَب، مَقَامَرَة، لَعِبَة
 الْعَاشِقِ، لَعِبَة الْكِبَابِ.
 قَاب باز /q.-bāz/ ← قَاب انداز، قَمَارِبَاز.
 قَاب بازى /q.-b.-i/ ← قَاب اندازى، قَمَارِبَازى.
 قَاب بالان /q.-bālān/ (جَان) مُغَمَّدَاتِ الْأُجْنِحَةِ.
 قَاب دستمال /q.-dastmāl/ مُمْسَح، مُمْسَحَة، قَطِيْلَة،
 خِرْقَة.
 قَاب ساز /q.-sāz/ صَايِغُ الْكِبَابِ، الْأَطَارِ.
 قَاب سَازى /q.-s.-i/ ١. صَايِغُ الْاِطَار، صَايِغُ الْكِبَابِ. ٢.
 مَصْنَعُ الْاِطَارِ.
 قَاب سَاعَت /q.-sā'at/ اِطَارُ السَّاعَةِ.
 قَاب قُرْآن /q.-e-qor'ān/ مَحْفَظَة الْقُرْآنِ.
 قَاب قَانُون /q.-e-qānun/ الرِّقْمَة.
 قَاب قَمَارِخَانَة /q.-e-qomār-xāne/ الْمَقَامَرُ الْمَاهِزُ.
 قَاب مَرْفَقَتَن /q.-gereftan/ جَفَلَا / جَفَلْ - هُ فِي اِطَارِ.
 قَابِل /qābel/ ١. الْقَابِل. ٢. جَدِيْر، لَاقِ.
 قَابِل اِجْرَاء /q.-e-ejra/ قَابِلٌ لِلتَّطْبِيْقِ.
 قَابِل اِحْتِرَاق /q.-e-ehteraq/ ١. قَابِلُ الْاِلْتِهَابِ، مُلْتَهَب. ٢.
 (فَرْ، شِيْم) شَرِيْعٌ أَوْ قَابِلُ الْاِحْتِرَاقِ.
 قَابِل اِحْتِرَام /q.-e-ehterām/ يَسْتَحِقُّ الْاِغْتِبَارَ أَوْ الْاِحْتِرَامَ.

قَابِل اِرْتِجَاع /q.-e-ertejā/ (فَرْ) مُتَمَعِّط، مَطَاط.
 قَابِل اِسْتِفَادَة /q.-e-estefade/ مُمَكِّنُ الْاِسْتِفَادَةِ مِنْهُ،
 مُمَكِّنُ الْاِفَادَةِ مِنْهُ.
 قَابِل اِصْلَاح /q.-e-eslāh/ مُمَكِّنُ اِصْلَاحِهِ، خَاصِعٌ
 لِلتَّغْدِيْلِ، قَابِلٌ لِلْاِصْلَاحِ.
 قَابِل اِطْمِيْنَان /q.-e-etminān/ ← قَابِل اِعْتِمَادِ.
 قَابِل اِعْتِمَاد /q.-e-e'temād/ يُوَثِّقُ بِهِ، يَثْبِقُ، يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ،
 أُخْوِيْقَة، اَمِيْن، مُؤْتَمِن، جَدِيْرٌ بِالثَّقَةِ.
 قَابِل اِعْمَاض /q.-e-eqmāz/ قَابِلٌ لِلتَّرِي.
 قَابِل اِكْل /q.-e-akl/ مَأْكُوْل.
 قَابِل اِمْتِدَاد /q.-e-embedād/ مَدُوْد، قَابِلٌ لِلْمَدِّ.
 قَابِل اِنْبِسَاط /q.-e-enbesāt/ مَمْدُوْد، قَابِلٌ لِلْبَسْطِ.
 قَابِل اِنْتِقَاد /q.-e-enteqād/ مُنْتَقَد، قَابِلٌ لِلنَّقْدِ، قَابِلٌ
 لِلْاِنْتِقَادِ.
 قَابِل اِنْتِقَال /q.-e-enteqāl/ الْمُنْقُوْل.
 قَابِل اِنْحِلَال /q.-e-enhelāl/ قَابِلٌ لِلْحُلِّ.
 قَابِل اِنْعَاطَاف /q.-e-en'etāf/ لَذَن، مَرْن، قَابِلٌ لِلتَّكْيِيفِ،
 طَوَوِيْة، اِنْطَوَائِيَّة.
 قَابِل اِنْعِكَاس /q.-e-en'ekās/ قَابِلٌ لِلْاِنْعِكَاسِ.
 قَابِل اِنْفِجَار /q.-e-enfejdār/ اِنْفِجَارِي، مُتَفَجِّر.
 قَابِل اِنْقِبَاض /q.-e-enqebāz/ قَابِلٌ لِلْاِنْقِبَاضِ.
 قَابِل بَحْث /q.-e-bahs/ قَابِلٌ لِلْجَدَلِ، عَلَيْهِ بِرَازَع، يَقْبَلُ
 الْجَدَلَ.
 قَابِل بِيَان /q.-e-bayān/ مُمَكِّنُ التَّبْيِيْرِ غَنَة.
 قَابِل پَرْدَاخْتَن /q.-e-pardāxtān/ قَابِلٌ لِلدَّفْعِ، يَسْتَحِقُّ
 الدَّفْعَ.
 قَابِل تَبْدِيْل /q.-e-tabdil/ مُتَبَدِّل، مُتَعَيِّر، قَابِلٌ لِلصَّرْفِ أَوْ
 لِلتَّبْدِيْلِ.

قابل تجزیه /q.-e-tajziye/ مُتَجَزِّئ، قابل التَّجْزِؤ.

قابل تحسین /q.-e-tahsin/ مُجَبَّب.

قابل تحلیل /q.-e-tahlil/ قَابِلٌ لِلتَّحْلِيلِ.

قابل تحمل /q.-e-tahammol/ مُحْتَمَلٌ دَرْدٌ -، أَلَمْ مُحْتَمَلٌ.

قابل تحویل /q.-e-tahvil/ قَابِلٌ التَّحْوِيلِ.

قابل تراکم /q.-e-tarākom/ قَابِلٌ لِلتَّكْنِيفِ أَوِ التَّكَاثِفِ.

قابل ترکیب /q.-e-tarkib/ قَابِلٌ لِلتَّرْكِيبِ.

قابل تغییر /q.-e-taqyir/ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ، مُتَغَيِّرٌ.

قابل تقسیم /q.-e-taqsim/ قَابِلٌ لِلْقِسْمَةِ، يُقْسَمُ، قَابِلٌ لِلْإِنْقِسَامِ.

قابل توجه /q.-e-tavajjoh/ ۱ ← مهم. ۲ ← عمده.

قابل حمل /q.-e-haml/ مَنْقُولٌ.

قابل خواندن /q.-e-xāndan/ الْمَقْرُوءُ، يُقْرَأُ.

قابل خوردن /q.-e-xordan/ مَا أُكُولُ، يُؤْكَلُ.

قابل درک /q.-e-dark/ مَفْهُومٌ، يُفْهَمُ، مَنْقُولٌ.

قابل ذکر /q.-e-zekr/ الْجَدِيزُ بِالذِّكْرِ.

قابل ذوب /q.-e-zowb/ قَابِلٌ لِلذَّوْبَانِ.

قابل رؤیت /q.-e-ro'yat/ مَنظُورٌ، مَرْئِيٌّ.

قابل زراعت /q.-e-zer'at/ قَابِلٌ لِلزَّرْعِ، زَرَاعِيَّةٌ، يُزْرَعُ.

قابل زندگی /q.-e-zendegi/ يُسْكَنُ، قَابِلُ السَّكَنِ.

قابل سکونت /q.-e-sokunat/ صَالِحٌ لِلسَّكَنِ.

قابل عفو /q.-e-afv/ يُعْفَرُ، يُعْتَفَرُ.

قابل قبول /q.-e-qabul/ مَقْبُولٌ، يُقْبَلُ، مُبَرَّرٌ، مُمَكِّنٌ قَبُولُهُ.

قابل قسمت /q.-e-qesmat/ ← قابل تقسیم.

قابل قیاس /q.-e-qiyas/ قَابِلٌ لِلْقِيَاسِ.

قابل گرفتن /q.-e-gereftan/ مُمَكِّنٌ بُلُوعُهُ.

قابلی /qābelegi/ عِلْمُ الْوِلَادَةِ، قَبَالَةِ، صِنَاعَةُ التَّوْلِيدِ، التَّوْلِيدِ.

قابل مذاکره /qābel-e-mozākere/ قَابِلٌ لِلْمُفَاوَضَةِ.

قابل مصرف /q.-e-masraf/ قَابِلٌ لِلْإِسْتِهْلَاكِ.

قابل مقایسه /q.-e-moqāyese/ ← قابل قیاس.

قابل ملاحظه /q.-e-molāheze/ نَظَرَةٌ عَيْنٍ، جَدِيزٌ بِالْمَلَاخَظَةِ، مَلْخُوظَةٌ.

قابلمه /qāblame/ بُرْمَةٌ، لُيَّةٌ، تَنْجَرَةٌ، طَنْجَرَةٌ، جَفَنَةٌ، دِسِينَةٌ، حَلَّةٌ، قِدْرٌ الطَّبْخِ.

قابلمه ساز /q.-sāz/ صَانِعُ الْقُدُورِ.

قابلمه سازی /q.-s.-i/ صُنْعُ الْقُدُورِ.

قابلمه کاری /q.-kari/ تَصْفِیْحٌ، تَمْوِیْهُ.

قابل نقض /q.-e-naqz/ مَرْدُودٌ، مَنْقُوضٌ، یُنْقَضُ.

قابل نمایش /q.-e-nāmāyeš/ تَمَثُّیْلِيٌّ، تِبَاتِرِيٌّ.

قابله /qābele/ طَبِیْعَةُ الْوِلَادَةِ، قَابِلَةٌ، مَوْلَدَةٌ، دَائَةٌ.

قابل یادآوری /q.-e-yādāvari/ قَابِلٌ لِلذِّكْرِ، یُسْتَحَقُّ الذِّكْرُ.

قابلیت /q.-iyyat/ قَابِلِيَّةٌ، الْكَفَايَةُ، لِبَاقَةٌ، إِسْتِغْدَادٌ.

قابلیت احتراق /q.-iyyat-e-ehterāq/ قَابِلِيَّةُ الْإِخْرَاقِ.

قابلیت ارتجاع /q.-iyyat-e-ertejā'/ تَمَطُّطٌ، مَرُوءَةٌ، انْجِمَاطٌ، تَمَعُّطٌ.

قابلیت امتداد /q.-iyyat-e-embedād/ مَمْدُودِيَّةٌ، قَابِلِيَّةُ الْمَدِّ.

قابلیت انبساط /q.-iyyat-e-enbesāt/ اِنْجِسَاطِيَّةٌ، قَابِلِيَّةُ الْبَسْطِ.

قابلیت انتقال /q.-iyyat-e-enteqāl/ اِنْصَالِيَّةٌ، تَوْصِیْلِيَّةٌ.

قابلیت انحلال /q.-iyyat-e-enhelāl/ (شیم) قَابِلِيَّةُ التَّحْلِيلِ.

قابلیت انعطاف /q.-iyyat-e-en'etāf/ (فز) لَدَوْنَةٌ، مَرُوءَةٌ، اِنْثِنَائِيَّةٌ، لُيُونَةٌ.

قابلیت انعکاس /q.-iyyat-e-en'ekās/ اِنْعِكَاسِيَّةٌ، قَابِلِيَّةُ الْاِنْعِكَاسِ.

قابلیت انقباض /q.-iyyat-e-enqebāz/ (فز) قَابِلِيَّةُ الْاِنْقِبَاضِ.

قابلیت تبدیل /q.-iyyat-e-tabdil/ قَابِلِيَّةُ التَّحْوِيلِ.

قابلیت تراکم /q.-iyyat-e-tarākom/ قَابِلِيَّةُ التَّكْنِيفِ أَوِ التَّكَاثِفِ، اِنْضَاطٌ.

قابلیت تقسیم /q.-iyyat-e-taqsim/ قَابِلِيَّةُ الْقِسْمَةِ أَوِ الْاِنْقِسَامِ، قَابِلِيَّةُ التَّجْزِئَةِ، اِنْقِسَامٌ.

قابلیت تکاثف /q.-iyyat-e-takāsof/ ← قابلیت تراکم.

قابلیت تورق /q.-iyyat-e-tavarroq/ الطَّرُوقِيَّةُ، قَابِلِيَّةُ التَّطَرُّقِ.

قابلیت داشتن /q.-iyyat-e-dāštan/ ← لِبَاقَتُ دَاشْتَنِ.

قابلیت قسمت /q.-iyyat-e-qesmat/ ← قابلیت تقسیم.

قابلیت مفتول شدن /q.-iyyat-e-maftul-sodan/ قَابِلِيَّةُ الْمَطْلِ، اَلْمَطْلِيَّةُ، مَمْطُولِيَّةٌ.

قابلیت نفوذ /q.-iyyat-e-nofuz/ قابلیتُ النُّفاذ.

قابلیت واداری /q.-iyyat-e-vägozäri/ (حق) قابلیتُ
النَّصْرِف.

قاب زدن /qäp-zadan/ ← ربودن.

قاپیدن /qäpidan/ اِخْطِطَافاً / اِخْطَطَفَ هُـ بِسَرْعَةٍ، زَفَافاً /
زَفَفَ هُـ.

قات /qät/ (گیا) الجرایبه.

قاتق /qätoq/ اِدام.

قات قات /qät qät/ قَرَقُ الدَّجَاجَةِ.

قات قات کردن /q.-kardan/ بَطْبَطَ / بَطْبَطَ البَطَّ، قَوَافاً
/ قَاتِ هُـ وَفَيَقَا / قَاتِ هُـ ت الدَّجَاجَةَ، قَوَافَةً / قَوَافَاتُ
الدَّجَاجَةِ، قَرَقَا / قَرَقَ هُـ ت الدَّجَاجَةَ، زَنْطاً وَزَيْطاً / زَنْطَ
هُـ البَطَّ، يَفَيَقَا / نَقَّ هُـ ت الدَّجَاجَةَ.

قاتل ابیه /qätel-abih/ (گیا) القُطْلَب، بِح.

قاتی /qäti/ مَحْطِلَط، مَحْلُوط، مَمْرُوج.

قاتی باتی /q.-päti/ ← قاتی.

قاتی باتی کردن /q.-p.-kardan/ ← قاتی کردن.

قاتی شدن /q.-sodan/ اِخْطَلَطَ، اِمْتَرَجَ.

قاتی کردن /q.-kardan/ حَلَطاً / حَلَطَ هُـ، تَحْلِيْطاً /
حَلَطَ، مَخْلِطَةً / خَالَطَ، مَرْجاً وَمِزَاجاً / مَرَجَ هُـ، كَرْكَبَةً /
كَرَكَبَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّشَ.

قاج /qäc/ ۱. جَزَةُ البَطِيْخِ، شَرَحَةً، الصَّلْعُ مِنَ البَطِيْخَةِ،
فَضُّ البُرْتَقَالَةِ وَأَمْثَالِهَا. ۲. قِطْعَةٌ. ۳. شَكَاف، تَرَكَ.

قاجاق /qäcäq/ ۱. سَلَعٌ مُهْرَبَةٌ، سَلَعٌ تَهْرِبُ. ۲. تَهْرِبُ،
تِجَارَةٌ مُحَرَّمَةٌ أَوْ مُشِيفَةٌ.

قاجاقچی /q.-ci/ مُهْرَبُ المَخْطُورَاتِ الجُمُرَكِيَّةِ، مُهْرَبُ.

قاجاقچی کالاهای ممنوع /q.-ci-ye-kälähä-ye-
mamnu/ مُهْرَبُ المَخْطُورَاتِ الجُمُرَكِيَّةِ.

قاجاق شدن /q.-sodan/ تَغَيَّبَ ← غیبت کردن.

قاجاق کردن /q.-kardan/ تَهْرِبُ / هَرَبَ، مَتَاجِرَةً / تَاجَرَ
بِالمُخْدَرَاتِ.

قاجاق مواد مخدر /q.-e-mavüd-de-moxadder/ تِجَارَةٌ
المُخْدَرَاتِ.

قاجاقی /q.-i/ التَّهْرِيبِيَّ. ۲. بِشَكْلِ تَهْرِيبِيٍّ.

قاج خوردن /qäc-xordan/ تَقَطَّعاً / تَقَطَّعَ، اِنْشِقَافاً /
اِنْشَقَّ.

قاج دادن /q.-dādan/ ← قاج کردن.

قاج زین /q.-e-zin/ رُمَانَةٌ، عَجَزَةٌ.

قاج قاج /q.-q/ قِطْعَةٌ قِطْعَةً، مُقْصَصٌ.

قاج کردن /q.-kardan/ تَقَطَّيْعاً / قَطَّعَ، تَمَرِيقاً / مَرَّقَ،
سَقّاً / سَقَّ هُـ.

قاج کروی /q.-e-koravi/ اِسْفِينٌ كُرَوِيٌّ.

قادر /qäder/ قَادِرٌ، قَدِيرٌ، مُقْتَدِرٌ.

قادر شدن /q.-sodan/ اِقْتَدَاراً / اِقْتَدَرَ، قَدَرَا وَقُدْرَةً وَ
مَقْدِرَةً / قَدَرْتُ تَقْدِيرًا / قَدَرْتُ اِسْتِطَاعَةً / اِسْتِطَاعَ، قُوَّةً /
قُوِيَّ يَفُوُّ عَلَى، تَمَكَّنَا / تَمَكَّنَ مِنْ كَذَا، وَزَوَّكَا / وَزَكَ هُـ
عَلَى الْأَمْرِ، تَوَرَّيْكََا / وَزَكَ عَلَى الْأَمْرِ، هَزَدَا / هَزَدَ هُـ.
قادر کردن /q.-kardan/ تَقْدِيرًا / قَدَرْتُ، اِفْدَارًا / أَفْدَرْتُ.
قار /qär/ (گیا) الشُّمْد.

قاراتاج /qärätäi/ (گیا) خَرْثُوبُ الْكِلَابِ، أُمُّ الْكَلْبِ.

قاراشمیش /qäräšmiš/ المَحْلُوط، المَمْرُوج.

قارت وقورت /qärt-o-qurt/ غَوَاغ، هِبَاجٌ وَمِیَاجٌ.

قارچ /qärc/ فِطْرٌ، جَامُوسٌ، دَشَاسَةٌ، كَوَكَبٌ، سَخْمَةٌ
الْأَرْضِ، غَرْهُونٌ.

قارچ آتش زنه /q.-e-ätaš-zane/ (گیا) ← غاریقون بلوط.

قارچ چمنی /q.-e-camani/ (گیا) الْأَغَارِيْقُون، غَارِيْقُون،
قَرْحَانَةٌ.

قارچ خوراکی /q.-e-xoräki/ (گیا) فِطْرٌ مَأْكُولٌ.

قارچ خون بند /q.-e-xunband/ (گیا) غَارِيْقُونِ بِلُوطِ.

قارچ دنبلان /q.-e-donbalän/ (گیا) الْكَمْءُ، بَنَاتُ أُوتِرِ،
فَقْعُ الذَّنْبِ.

قارچ دنبلان فروش /q.-e-donbalän-foruš/ الْكَمَاءُ.

قارچ زار /q.-zär/ (گیا) الْمَكْمَأَةُ، مَقْطَرَةٌ.

قارچ زهری /q.-e-zahri/ (گیا) خُبْرُ الْغُرَابِ.

قارچ سرخ /q.-e-sorx/ (گیا) الْجَبَبُ.

قارچ سمی /q.-e-sammi/ (گیا) فِطْرٌ سَامٌ.

قارچ صحرايي /q.-e-sahrä'i/ (گیا) ← قارچ چمنی.

قارچ قو /q.-e-qu/ (گیا) الصُّوفَانُ.

قارچ کش /q.-koš/ مُبِيدُ الْفُطْرِ.

قارچ معمولی /q.-e-ma'muli/ (گیا) ← قارچ چمنی.

قارچها /q.-ha/ فِطْرِيَّاتٌ، بَنَاتُ عِزْهُونِ.

قارچ هاگدار /q.-e-hägdär/ (گیا) الصُّوفَانُ.

ناقل، مُؤَصِّل، الوُحی. ۲. (جان) خازِنُ البُنْدُق، خازِنُ الجُلُوز.

قاصد پاییزی /q-e-päyyzi/ (گیا) الیغیضید.

قاصدک /q-ak/ (گیا) سِنُ الأسد، الیهندب.

قاصر /qäser/ مَقْصَر، مُتَأَخِّر.

قاضی /qäzi/ القاضی، حاکم، حَکَم، حایم، الحافی، دِیَان، فِیضَل، وافه.

قاضی خردسالان /q-ye-xordsälän/ قاضی الأخداث.

قاضی دادگاه بخش /q-ye-dädgäh-e-baxš/ قاضی السُلُج.

قاضی دادگاه شهرستان /q-ye-d-e-šahrestän/ قاضی المحکمة البَدائیة.

قاضی دادگاه نظامی /q-ye-d-e-nezämi/ حاکمُ مَحکَمَةِ العسکرِیَّة.

قاضی شدن /q-šodan/ اِسْتَقْضَاءُ / اُسْتَقْضِیَ مج.

قاضی عسکر /q-askar/ قاضی الجُند.

قاضی کردن /q-kardan/ اِسْتَقْضَاءُ / اِسْتَقْضِیَ هُوَ السُّلْطَانُ عَلَیْهِم.

قاطانقی /qätānanqi/ (گیا) ظَفَرُ النُّسَر، کَفُّ العُقَاب.

قاطبه /qätebe/ کُلُّ، جَمِیع، جُمْلَةً، عامَّة، قاطبة.

قاطبه مردم /qätebe-ye-mardom/ عامَّةُ الشُّعْب.

قاطر /qäter/ (جان) البَغْل، البَغْلَةُ [نث]، نَعْل، الکُؤَدن، الکُؤَدَنی.

قاطرچی /q-ci/ مَکَارِی، بَئَال.

قاطع /qäte/ ۱. قاطع، حایم، اُخْتَم، جِسْم، نافذ،

المُصَمَّم، نَفَاز، جازم، القاضی، مُنْجَز، مُتَمَّم، مِجْدَام،

مِجْدَامَةُ، الجَرِش، مُزَمِّد، مُشَمَّر، بِسْمِز، صَرْب، سَرْبَةُ

[نث]، مِقْصَاب، کُسُوم، کَمِیش، هَمْرَج. ۲. بَنَی، بَات،

فاصل، قَطَعی. ۳. (هت) القاطع.

قاطعانه /q-äne/ عَلَی نَحْوِ حایم.

قاطع الطريق /qäte'-ot-tariq/ الیص.

قاطعتی /q-ıyyat/ صَرَامَةُ، شِدَّة، عَارِصَة.

قاطی /qäti/ ← قاتی.

قاطی پاتی /q-päti/ ← قاتی پاتی.

قاطی شدن /q-šodan/ ← قاتی شدن.

قاطی کردن /q-kardan/ ← قاتی کردن.

قارچه‌ای چمنی /q-hä-ye-camani/ (گیا) النارِیقُونِیَات.

قارچه‌ای دنبان /q-hä-ye-donbalän/ (گیا) الکَنْهَیَات.

قارچه‌ای کفکی /q-hä-ye-kafaki/ (گیا) الِهَلَامِیَات.

قارچی /q-i/ الفُطْرِی.

قارساق /qärsäq/ الفَنَک.

قارقار /qärqär/ نَعِیق، نَعَب، نَعِیب، الشُّحاج، الشُّجِج،

صَحِیج، عَقْ، قُتْقَاء.

قارقار کردن /qär-qär-kardan/ نَعِیقاً وَنَعِاقاً / نَعَقَ ِ

الغُرَاب، نَعِیباً وَنَعِاباً / نَعَبَ ِ الغُرَاب، شُجِجاً وَشُحَاجاً /

شَحَجَ ِ، عَقَقَهُ / عَقَقَ الغُرَاب، نَعِیقاً وَنَعِاقاً / نَعَقَ ِ

الغُرَاب.

قاروقور /q-o-qur/ ← غاروغور.

قاروقور کردن /q-o-q-kardan/ قَرِیراً / قَوْتُ ِ بَطْنُهُ،

قَرَقَرَة / قَرَقَرَتْ.

قارون شدن /qärun-šodan/ غَنَى وَغَنَاءُ وَغَنِیَاناً / غَنِیَ ِ.

قاروره /qäruire/ الحَنْجُود، الحَنْجُور، الحَنْجُوزَة، مَبْوَلَة.

قاره /qärre/ قَارَة، یَس.

قاره‌یی /q-yi/ القَارِی.

قاری /qäri/ القَارِی.

قاز /qäz/ (جان) ← غاز.

قازایاگی /qäzäyāqi/ (گیا) الأطْرِیَال، الأطْرِیْلَال، رَجُلُ

الغُرَاب، جَزَزُ السُّیْطَان، الأَدِیْسَة، اِکْثُون، خَشِیْشَة

البَرَص، زَبِیدَان، رَغِی الِیْل، زَمْرَام، سِرْفَل.

قازایاگی‌ها /q-hä/ (گیا) الِیْزَمَارِیَات.

قازچرانی /q-caräni/ ← غازچرانی، غازچرانیدن.

قازچرانیدن /q-caränidan/ ← غازچرانیدن.

قاش /qaš/ ← قاج.

قاش زین /q-e-zin/ قَرَبُوش السَّج.

قاشق /qäšoql/ مَلْعَقَة، قَاشُوقَة [عم]، مَلْبَنَة مَعْرُوقَة.

قاشق پر /q-e-por/ مَلْعَقَة مَل.

قاشق چای خوری /q-e-cäy-xori/ مَلْعَقَة الشَّای.

قاشق سوپ خوری /q-e-sup-x./ مَلْعَقَة شُورَبَة، مَلْعَقَة

المَائِدَة.

قاشقی /q-ak/ صَنْجَة، صَنَاجَات، سَاجَات.

قاشق مرباخوری /q-e-morabbä-xori/ مَلْعَقَة حَلُو.

قاصد /qäsed/ ۱. قاصد، مَبْعُوث، زَسول، بَرِید، فَنِج،

قاعدگی /qä'edegi/ مینعادِ المَرأة، خِیض.
 قاعده /qä'ede/ ۱. معیار، نسق، نظام، قاعده، طریقه،
 أسلوب. ۲. حیض. ۳. (هن) قاعده. ۴. اساس، اصل،
 بنیان.
 قاعدهٔ /qä'edatan/ ۱. اساساً، اصلاً. ۲. معمولاً.
 قاعده شدن /q.-šodan/ خِیضاً و مَجِیضاً و مَحاضاً /
 حاض- و تَخِیضاً / تَحِیض و طَمَشا / طَمَشَ و طَمَشَت
 المَرأة، اِفراء / اَفراءُ المَرأة.
 قاعدهٔ علامات /q.-ye-alāmāt/ قاعدهٔ الإشارات أو
 العلامات.
 قاعدهٔ کلی /q.-ye-kolli/ مَبْدأ، اصل، قاعدهٔ عامه، اُولیة.
 قافله /qafele/ سَیارة، العَیَر.
 قافله سالار /q.-sälär/ رَئِیسُ القافِلَة.
 قافیه /qäfiye/ القافیة.
 قافیه پرداز /q.-pardäz/ النِّظام، الشُّوْیَر.
 قافیه پردازی /q.-p.-i/ شَجْع، تَقْفِیة، تَشْجِیْع.
 قافیه پردازی کردن /q.-p.-i-kardan/ شَجَعاً / شَجَعَت
 تَشْجِیْعاً / شَجَعُ الکلام، تَقْفِیة / قَفَى الکلام.
 قافیه دار /q.-där/ المَقْفِی.
 قافیه ساختن /q.-säxtan/ تَقْفِیة / قَفَى الکلام.
 قافیه ساز /q.-säz/ قافیه پرداز.
 قافیه تنگ آمدن /q.-tang-ämadan/ القَجَزُ فی الکلامِ أو
 العمل.
 قافا /qäqä/ قافاً.
 قاقالیا /qäqäliyä/ (گیا) القاقِل.
 قاقالیلی /qäqäli/ قافا.
 قاقل /qäqol/ (گیا) القاقِل.
 قاقلی /qäqoli/ (گیا) رَجُلُ الفُرُوج، رَجُلُ الفُلُوس، مَلاح.
 قاقم /qäqom/ (جان) القاقُم، القاقُوم، اِنْ مَقْرَض.
 قالب /qäleb/ قالب، قالبِ أو لَقَمَةُ السَّبک، اَم، اُزْبَنیک،
 اُورْبَنیک، مثال، مَسْطَرَة، جِثاء.
 قالب بتن سازی /q.-e-beton-säzi/ اِنْشاء هِیکَلِی مُوقَّت
 لِذِغَمِ الخرسانة المَضْبُوبَة.
 قالب پذیر /q.-paziri/ قابِلَة الجِل.
 قالب پرچ /q.-e-parc/ ساندَة بِرْشام.
 قالب تر /q.-e-tar/ قالب [صَب] زَمْلِی.

قالب تراش /q.-taräš/ قالب ساز.
 قالب تراشی /q.-i-i/ قالب سازی.
 قالب تهی کردن /q.-tohi-kardan/ جُوداً / جادُ
 بالنَّفسِ الأَخْیَر ← مردن.
 قالب چکمه /q.-e-cakme/ قالبِ الجِزْمَة.
 قالب خشک /q.-e-xošk/ قالبِ الزَّمْلِ الجاف.
 قالب ریختن /q.-rixtan/ قالب بریزی کردن،
 قالب گیری کردن.
 قالب ریخته گری /q.-e-rixte-gari/ المَشْبِکَة.
 قالب ریز /q.-riz/ سَباک، عامِلُ تَشْکِیلِ القَوالبِ.
 قالب ریزی /q.-rizi/ قَوْلَبَة.
 قالب ریزی کردن /q.-r.-kardan/ صَباً / صَبَّ في قالب،
 قَوْلَبَة / قَوْلَب، سَبْکاً / سَبْکَت، تَشْیِکاً / سَبْک، تَصْویراً
 / صَوْر، جَنَلًا / جَعَلَ لَه سَکَلًا.
 قالب زدن /q.-zadan/ قالب گیری کردن.
 قالب زنی /q.-zani/ قالب گیری.
 قالب ساز /q.-säz/ صانِعُ القَوالبِ.
 قالب سازی /q.-s.-i/ ۱. صُنْعُ القَوالبِ. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ
 القَوالبِ.
 قالب شنی /q.-e-šeni/ قالبِ زَمْلِ.
 قالب صابون /q.-e-säbun/ بَقْعَة صابون.
 قالب کردن /q.-kardan/ ۱. قالب گیری کردن. ۲. عَشَا
 / عَشَّ في ثَمَنِ الشَّلْع.
 قالب کفش /q.-e-kafš/ جاپر، قالبِ صُنْعِ الأخْذِیة، قالبِ
 الأخْذِیة.
 قالب گرفتن /q.-gereftan/ قالب گیری کردن.
 قالب گلی /q.-e-geli/ قالبِ تَرابِی.
 قالب گیر /q.-gir/ قالب ریز.
 قالب گیری /q.-g.-i/ ۱. سَبْک، صَوغ، صِیغَة. ۲. مَشْبِک،
 مَعْمَلُ صَب.
 قالب گیری زمینی /q.-g.-i-ye-zamini/ القَوْلَبَة الأَرْضِیة.
 قالب گیری شده /q.-g.-i-šode/ الصُّوْغ و الصُّوْغَة.
 قالب گیری کردن /q.-g.-i-kardan/ سَبْکاً / سَبْکَت
 الفِصَّة و نحوها، تَشْیِکاً / سَبْکُ المَعْدِن، صِیغَة و صِیاعَة
 / صاعُ الشَّیء، صَباً / صَبَّ في قالب.
 قالبی /q.-i- / مُشْکَلُ في قَوالبِ.

قانع شدن /*q.-sodan/* قَنَاعَةٌ / قَنَعْتُ، قَنَعْتُ / قَنِيعٌ -
بالشيء، اِقتَصَرَ / اِقتَصَرَ عَلَى كَذَا، اِكتِفَاءٌ / اِكتَفَى بِهِ،
جَزْماً / جَزْأً - وَتَجَزَّءُ / تَجَزَّءُ وَاجْتَزَأَ / اجْتَزَأَ بِكَذَا.
قانع کردن /*q.-kardan/* اِفْنَاعاً / اَفْنَعْتُ، تَقْنِيعاً / قَنَعْتُ هُـ
اِجْزَاءً / اُجْزَأَ هُـ بِالْشيءِ، تَجَزَّيْتُ وَتَجَزَيْتُ / جَزَأَ هُـ
بِالشيءِ، اِدَارَةً / اَدَارَ عَقْلَهُ.
قانع کننده /*q.-konande/* قاطع، مُقْنِع.
قانعگرایا /*qānqarāyā/* (پز) ← غانغرایا
قانون /*qānun/* ۱. قَانُون، نَامُوس، شَرِيعَةُ، سُنَّةٌ، قَاعِدَةٌ،
دُسْتُور. ۲. (مس) القَانُون.
قانوناً /*qānunan/* شَرْعِيّاً، قَانُوناً، قَانُونِيّاً، عَلَيَّ نَحْوِ
شَرْعِيّ.
قانون احوال شخصی /*q.-e-ahvāl-e-šaxsi/* قَانُونُ
الْأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّةِ.
قانون ارث /*q.-e-ers/* نِظَامُ المِيرَاثِ، نِظَامُ الْإِرْثِ.
قانون اساسی /*q.-e-asāsi/* قَانُونُ دُسْتُورِيّ، الْحَقُوقُ
الدُّسْتُورِيَّةُ، دُسْتُور، دُسْتُورُ جُمْهُورِيَّةِ.
قانون الهی /*q.-e-elāhi/* شَرِيعَةُ الْهِيمَةِ.
قانون املاک /*q.-e-amlāk/* تَشْرِيعُ عَقَارِيّ.
قانون بازرگانی /*q.-e-bāzargāni/* الْقَانُونُ التِّجَارِيّ.
قانون بانکها /*q.-e-bānk-hā/* قَانُونُ الْمَصَارِفِ.
قانون برنوبی /*q.-e-bernuyyi/* ← اصل برنوبی.
قانون بقای جرم /*q.-e-baqā-ye-jerm/* قَانُونُ بَقَاءِ الْمَادَّةِ.
قانون بودجه /*q.-e-budje/* قَانُونُ الْمِيزَانِيَّةِ.
قانون بین المللی /*q.-e-beyn-ol-melālī/* قَانُونُ الدُّوَلِيّ.
قانون تجارتي /*q.-e-tejāratī/* قَانُونُ التِّجَارَةِ.
قانون تناب /*q.-e-tānāvob/* الْقَانُونُ الدَّوْرِيّ.
قانون توافقی /*q.-e-tavāfoqi/* الْقَانُونُ التَّوَاْفُقِيّ.
قانون جاذبه /*q.-e-jāzebe/* قَانُونُ الْجَاذِبِيَّةِ.
قانون جزا /*q.-e-jazā/* قَوَانِينُ الْجَزَاءِ.
قانون جزایی /*q.-e-jazā'i/* قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ.
قانون جنائی /*q.-e-jenā'i/* قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ.
قانون جنگل /*q.-e-jāngal/* قَانُونُ الْغَابِ.
قانون داخلی /*q.-e-dāxelī/* قَانُونُ الْبِلَادِ.
قانون دان /*q.-dān/* قَانُونِيّ، مُتَشَرِّعٌ، قَیِّمٌ، رَجُلُ قَانُونٍ،
مُحَامِدٌ.

قالباق /*qālpaq/* غِطَاءُ عَجَلَةِ السَّيَّارَةِ، مِخْمَلُ الدَّلَابِ.
قالباق دزد /*q.-dozd/* سَارِقٌ أَغْطِيَّةُ عَجَلَاتِ السَّيَّارَاتِ.
قالتاق /*qāltāq/* الْمُخْتَالُ ← حَقِّه بَارِ.
قال جاق شدن /*qālcāq-sodan/* (عم) اِسْتَعَالاً / اِسْتَعَلَّ
النِّزَاعَ، اِخْتِدَاداً / اِخْتَدَّ النِّزَاعُ.
قال جاق کردن /*qāl-cāq-kardan/* [عم] تَنَازَعاً / تَنَازَعَ،
مُشَاجَرَةً / شَاجَرَ، مُنَازَعَةً / نَازَعَ.
قال کردن /*qāl-kardan/* ← قَالَ وَقِيلَ كَرْدَن، دَادَ وَ
فَرِيَادَ كَرْدَن.
قال گذاری /*q.-gozāri/* صَهْرُ ← غَالِ گزاری.
قال گذاشتن /*q.-gozāstan/* ۱. صَهْرُ / صَهَرْتُ اِذَابَةً /
أَذَابَ. ۲. تَغْطِيلًا / عَطَّلَهُ.
قالگر /*q.-gar/* صَاهِرُ الْمَعَادِنِ.
قالگری /*q.-g-i/* الْبَوْتَقَةُ.
قال وقیل /*q.-o-qil/* كَلَامُ النَّاسِ، الْكَلَامُ الْمُتَدَاخِلُ ←
دَادَ وَفَرِيَادَ.
قال وقیل کردن /*q.-o-q-kardan/* ← دَادَ وَفَرِيَادَ كَرْدَن.
قالی /*qāli/* سَجَّادَةٌ، بِسَاطٌ، الطَّنْفُسَةُ، الطَّنْفُسَةُ،
الطَّنْفُسَةُ.
قالی باف /*q.-bāf/* نَابِیْعُ السَّجَّادَاتِ.
قالی بافی /*q.-b-i/* تَنْسِجُ السَّجَّادَاتِ.
قالی تکانی /*q.-takāni/* تَفْنُسُ السَّجَّادَاتِ.
قالیچه /*q.-ce/* سَجَّادَةُ صُغْرَى.
قالی شوی /*q.-šuy/* عَسَّالٌ أَوْ غَائِبِلُ السَّجَّادَاتِ.
قالی شویی /*q.-š.-i/* ۱. غَسَّلَ السَّجَّادَاتِ. ۲. شَرَكَةُ غَسَلِ
السَّجَّادَاتِ.
قالی فروش /*q.-foruš/* بَائِعُ السَّجَّادَاتِ.
قالی فروشی /*q.-f.-i/* بَنْیُ السَّجَّادَاتِ.
قالیوبیسس /*qāliobisis/* الْقَرِيضُ الْأَحْمَرُ.
قامت /*qāmat/* قَوَامٌ، قَدٌّ، قِمَّةٌ، زَلَمَةٌ، هَيْئَةٌ،
شَبْرَةٌ، تَقْطِيعٌ.
قامت بستن /*q.-bastan/* اِقَامَةَ الصَّلَاةِ، اِدَاءَ تَكْبِيرَةِ
الْإِحْرَامِ.
قانتاریدس /*qantarides/* (جان) الدُّرَّاحُ.
قانع /*qāne/* رَاضٍ، قَانِعٌ، الْقَنْعُ، الْقَنْعَانُ مِنَ الرِّجَالِ،
مُكْتَفٍ.

قانون دالتن /q.-e-dälton/ (فز) قَانُونُ الصُّغْطِ الْجُزْئِيّ
لِدَالْتُون.

قانون رسمي /q.-e-rasmi/ قَانُونُ وَضْعِيّ.

قانون زراعت /q.-e-zer'at/ قَانُونُ زِرَاعِيّ.

قانون زور /q.-e-zur/ قَانُونُ ظَالِمٍ أَوْ جَائِزٍ.

قانون سطوح /q.-e-sotuh/ قَانُونُ السُّطُوحِ.

قانون شركتها /q.-e-šerkathä/ قَانُونُ الشَّرَكَاتِ.

قانون شكن /q.-e-šekan/ خَارِجٌ عَلَى الْقَانُونِ، مُجْرِمٌ،
الخَارِجُ لِلْقَانُونِ، الْمُتَنَهِّكُ لِلْقَانُونِ.

قانون شكنى /q.-e-š-i/ حَزَنُ الْقَانُونِ، إِنْتِهَاكُ الْقَانُونِ.

قانون شناسى /q.-e-šenäsi/ فِلْسَفَةُ الشَّرْعِ.

قانون طبيعت /q.-e-tabi'at/ قَانُونُ الطَّبِيعَةِ.

قانون طبيعى /q.-e-tabi'i/ شَرِيعَةُ الصُّمَيْرِ.

قانون عرفى /q.-e-orfi/ الْقَانُونُ الْعَادِيّ.

قانون غيرمدون /q.-e-qeyre-modavvan/ قَانُونُ غُرْفٍ.

قانون فطرى /q.-e-fetri/ شَرِيعَةُ الصُّمَيْرِ.

قانون فيزيك /q.-e-fizik/ قَوَانِينُ الْفِيزِيَاءِ.

قانون كار /q.-e-kär/ تَشْرِيعُ الْعَمَلِ.

قانون كردن /q.-e-kardan/ جَعَلًا / جَعَلٌ - قَانُونِيًّا، جَعَلًا /
جَعَلٌ - الْأَمْرُ قَانُونِيًّا.

قانون کشاورزى /q.-e-kešävvarzi/ قَانُونُ زِرَاعِيّ.

قانون كشور /q.-e-kešvar/ شَرِيعَةُ الْبِلَادِ.

قانون كشورى /q.-e-kešvari/ قَانُونُ مَدَنِيّ.

قانون كليساىى /q.-e-kelisäyi/ الْقَانُونُ الْكَنِيسِيّ.

قانون كيبرى /q.-e-keyfari/ قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ، قَانُونُ
الْجَنَائَةِ.

قانون گدايان /q.-e-gedäyän/ قَانُونُ إِسْعَافِ الْفُقَرَاءِ
وَأَعَالِيهِمْ.

قانون گذار /q.-e-gozär/ وَاضِعُ الْقَانُونِ، صَاحِبُ الشَّرِيعَةِ،
فَقِيْهُ تَشْرِيعِيّ، مَقْنَنٌ، شَارِعٌ، سَانُ الشَّرِيعَةِ، الْمُشْرِعُ،
الْمُشْرِعُ.

قانون گذاردن /q.-e-gozärdan/ ← قانون وضع کردن:

قانون گذارى /q.-e-gozäri/ تَقْيِينُ، تَشْرِيعُ الْقَوَانِينِ،
إِشْتِرَاعُ، سَنُ الْقَوَانِينِ.

قانون گذارى کردن /q.-e-g.-kardan/ ← قانون وضع کردن.

قانون گرانش عمومى /q.-e-geränes-e-omumi/ ←

قانون گرانش نيوتن.

قانون گرانش نيوتن /q.-e-g.-e-neyoton/ قَانُونُ «نِيوتُن»
لِلْجَاذِبِيَّةِ.

قانون گيلوساك /q.-e-geylusäk/ (شيم) قَانُونُ
غِي لُوسَاكِ.

قانون مالکيت /q.-e-mälekiyyat/ قَانُونُ الْمِلْكِيَّةِ.

قانون مالى /q.-e-mäli/ قَانُونُ الْمَالِيَّةِ.

قانون مجازات /q.-e-mojazät/ ← قانون جزا.

قانون مجازات عمومى /q.-e-m.-e-omumi/ قَانُونُ
الْعُقُوبَاتِ.

قانون محلى /q.-e-mahalli/ الْقَانُونُ الْمَحَلِّيّ.

قانون مدنى /q.-e-madani/ قَانُونُ مَدَنِيّ.

قانون مدون /q.-e-modavvan/ حُقُوقُ التَّشْرِيعِ.

قانون مرور زمان /q.-e-morure-zamän/ قَانُونُ الثَّقَاذِمِ.

قانون مقدس /q.-e-moqaddas/ الْكُتُبُ الْقَانُونِيَّةُ.

قانون نامه /q.-e-näme/ الْمَذَوْنَةُ، الدُّشْتُورُ.

قانون نويس /q.-e-nevis/ مَقْنَنٌ، مَذَوْنُ الْقَوَانِينِ.

قانون نويسى /q.-e-i-/ الْقَانُونِ، التَّقْيِينُ، التَّقْعِيدُ.

قانون وضع کردن /q.-e-vaz'-kardan/ تَقْيِينًا / قَنَنَ، شَرَعَ
/ شَرَعَ - إِشْتِرَاعًا / إِشْتَرَعَ، تَشْرِيعًا / شَرَعَ، إِصْدَارًا /
أَصْدَرَ قَانُونًا، تَشْيِينًا / سَنَنَ تَشْرِيعًا.

قانونى /q.-e-i-/ قَانُونِيّ، شَرْعِيّ، رَشْمِيّ، أَصُولِيّ،
الدُّشْتُورِيّ، مُبَاحٌ، مُحْتَلٌّ.

قانونى بودن /q.-i-budan/ قَانُونِيَّةٌ.

قانونى شدن /q.-i-sodan/ تَوَثَّقًا / تَوَثَّقَ، تَصَدَّقًا /
تَصَدَّقَ، جَوَازًا / جَازَ صَحًّا وَصَحَّةً وَصَحَاحًا / صَحَّ -
شَرَعَ.

قانونى نبودن /q.-i-nabudan/ عَدَمُ الْقَانُونِيَّةِ.

قانونيدن /qanunidan/ ← قديس سازى.

قاووت /qävut/ سَوِيقٌ.

قاووت فروش /q.-e-foruš/ بَائِعُ السُّوِيقِ، الْعَاكِي.

قاه قاه /qähqäh/ قَهْقَهَةٌ ← قَهْقَهَةٌ.

قايق /qäyeq/ مَرْكَبٌ، زَوْقٌ، بَلَمٌ، بُوصِيّ، جَرْمٌ،
شُخْطُوزَةٌ، صَنْدَلٌ، مَغْبَرَةٌ، مُعْذِيَّةٌ، غُنْدُولٌ، قَارِبٌ،
مَاعُونٌ.

قايق بادبان دار /q.-e-bädbän-där/ ← قايق بادی.

قایق بادی /q.-e-bādi/ الشراعیة.

قایق باری /q.-e-bāri/ الرُّوزِقُ الثَّقِلُ، صَنْدَل.

قایق تفریحی /q.-e-tafrihi/ التَّيْحَت.

قایقچی /q.-ci/ ← قایقران.

قایقران /q.-rān/ رِئَانُ الصَّنْدَلِ، مُجَدِّفُ القَارِبِ.

قایق رانی /q.-r.-i/ رُكُوبُ الرُّوَارِقِ، تَجْدِيف.

قایق رانی کردن /q.-r.-i-kardan/ قَوْدًا وِقِيَادَةً / قَادَ يَقُودُ القَارِبَ.

قایق سوارى /q.-sāviri/ رُكُوبُ الرُّوَارِقِ.

قایق سه بادبانی /q.-e-se-bādbāni/ الْبَرْكُ [مَرْكَبُ بِنَلَاةِ صَوَارٍ].

قایق گزاره /q.-e-gozāre/ الْمُغْدِيَّة.

قایق ماهیگیری /q.-e-māhigiri/ قَارِبُ الصَّيْدِ.

قایق موتورى /q.-e-motori/ الرُّوزِقُ الْمُوْطُورِيُّ، قَارِبُ مُوْثُورِيٍّ.

قایق نجات /q.-e-nejāt/ سَفِينَةُ انْقَاذٍ، مَرْكَبُ انْقَاذٍ، غَوَّامَةُ التَّحْذِيرِ، سَمَنْدُورَةٌ [عم].

قایق نیی /q.-e-neyi/ مَقْطَفٌ، قَفَّة.

قائم /q.-em/ ۱. الْقَائِمُ، الْوَاقِفُ، الثَّابِتُ. ۲. (هَب) الْحَطُّ الْقَائِمُ.

قائم‌باشک /qāyem-bāšak/ ← قایم موشک.

قائم‌الزایوه /qā'em-oz-zāviye/ (هَب) قَائِمُ الزَّوَايَةِ.

قائم شدن /qāyem-šodan/ ← پنهان شدن.

قائم‌مقام /qū'm-maqām/ بَدِيلٌ، بَدَلٌ، كَفِيٌّ، نَائِبٌ.

قائم‌مقام شدن /q.-m.-šodan/ نَوْبًا وَمَنَابًا وَنِيَابًا / نَابٌ يَنْوُبُ فِي الْأَمْرِ عَنْ زَيْدٍ، قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا وَقَامَةً / قَامَ مُقَامَةً.

قایم کردن /qāyem-kardan/ إِبْطَانًا / أَبْطَنَ، إِخْفَاءُ / أَخْفَى ← پنهان کردن.

قایم موشک /q.-mušak/ لَتَبَ الْقِطْلَةَ وَالْفَارَّ، الْجَنَابَةِ.

قائمه /qā'eme/ (هَب) الْقَائِمَةُ ← زاویه قائمه.

قبا /qabā/ الْقَبَاءُ، كَيْع.

قباح /qabāhat/ قَبَاحَةٌ، سَنَاعَةٌ.

قباح‌داشتن /q.-dāštan/ قُبْحًا وَقَبَاحَةً / قُبِحْتُ، هَب دَارِدُ: كَانَ قَبِيحًا، غَيْبٌ عَلَيْكَ، عَارٌ عَلَيْكَ.

قباد /qobād/ (جَان) ← ماهی قباد.

قباریس /qabbāris/ (گیا) ← قباریش.

قباریش /qabbāriš/ (گیا) الْكَبَرُ، الْأَصْف.

قباله /qabāle/ ۱. قَبَالَةٌ، سَنْدٌ، مُسْتَنْدٌ، وَثِيقَةٌ، صَكٌ،

شَهَادَةٌ، حُجَّةٌ، ذِكْرُ الْحَقِّ، شَرْطِيَّةٌ، مُبَايَعَةٌ، عَقْدُ التَّمْلِيكِ، عَقْدُ بَيْعٍ، وَضْرٌ، وَصِيرٌ. ۲. الْقَبَالِيَّة.

قباله ازدواج /q.-ye-ezdevij/ شَهَادَةُ زَوْجٍ، صَلُّ زَوْجٍ، كِتَابُ زَوْجٍ.

قباله خرید /q.-ye-xarid/ صَكٌ شِرَاءٍ.

قباله عروسی /q.-ye-arusi/ كِتَابُ الزَّوْجِ.

قباله فروش /q.-ye-foruš/ صَكٌ الْبَيْعِ.

قباله نامچه /q.-nāmce/ ← قباله.

قباله نکاح /q.-ye-nekāh/ ← عقدنامه، قباله ازدواج.

قباله‌نویس /q.-nevis/ الصَّكَّاک.

قبر /qabr/ الْقَبْرُ، مَزَارٌ، بَيْتٌ، جَسَنٌ، جِنِزٌ، حُجْرَةٌ، الدُّمَاسُ، رِنَمٌ، زَنَامٌ، صُوءَةٌ، صَيْرٌ، صَرِيحٌ، لُحْدٌ، وَتِيْرَةٌ، وَذَعٌ، وَدِنِغٌ.

قبراغ /qabrāq/ ← چالاک، چابک، فرز.

قبرس /qebres/ قَبْرِصِيٌّ.

قبرستان /qabrestān/ جَبَانٌ، جَبَانَةٌ، مَقْبَرَةٌ، قَرَاةٌ.

قبرسی /qebresi/ قَبْرِصِيٌّ.

قبرکن /qabr-kan/ حَفَّارُ الْقُبُورِ، لُحَادٌ.

قبرکندن /q.-kandan/ حَفَّرَ / وَضَرَحًا / صَرَخَ - وَتَضَرَّحًا / صَرَخَ الْقَبْرَ.

قبرکنی /q.-kani/ حَفَرُ الْقُبُورِ.

قبض /qabz/ ۱. الْإِصْطَالُ. ۲. الْقَبْضُ، ضِدُّ الْبَسْطِ. ۳. (فَز) مَرْوَنَةٌ، تَمَطُّطٌ، انْغِمَاطٌ.

قبض پرداخت /q.-e-pardāxt/ إِشْتِمَارَةٌ لِإِصْطَالٍ، بَرَاءَةٌ ذِمَّةٌ مَالِيَّةٌ.

قبض خرید /q.-e-xarid/ الشُّشْنَةُ.

قبض رسید /q.-e-resid/ الْإِصْطَالُ، صَكُّ الْإِصْطَالِ، صَكُّ إِشْتِمَالٍ.

قبض رسید کالا /q.-e-r.-kālā/ الْقَسِيْمَةُ الصَّامِنَةُ.

قبض روح شدن /q.-e-ruh-šodan/ قَبْضًا / قَبِضَ مَجَرَّةً رُوحَهُ.

قبض روح کردن /q.-e-r.-kardan/ قَبْضًا / قَبِضَ رُوحَهُ. قبض شدن /q.-šodan/ ← بیس شدن.

قبض کردن /q.-kardan/ ← بیس کردن.

قبض مبادله‌یی /q.-e-mobādeleyi/ گمبایله صُورِتَه.

قبض و بسط /q.-o-bast/ القَبْضُ والبَسْطُ.

قبضه /qabze/ ۱. القَبْضَةُ مِنْ أَيْ شَيْءٍ، قَبْضَةُ السَّيْفِ،

مَقْبِضٌ. ۲. التَّصَرُّفُ، الْمُلْكُ.

قبضه کردن /q.-kardan/ تَصَرَّفَا / تَصَرَّفُ، تَسَلَّطَا /

تَسَلَّطَا.

قبقاب /qabqāb/ جِذَاءٌ حَشِیّ.

قبل /qabl/ قَبْلُ.

قبلاً /q.-an/ سابقاً، سَلَفاً، مَقْدَماً.

قبل التاريخ /q.-at-tārix/ ماقَبْلَ التَّارِیخِ، قَبْلَ التَّارِیخِ.

قبل منقل /qobol manqal/ اثاث.

قبله /qeble/ القِبْلَةُ، الكُفَّةُ، العُجُوز.

قبله‌گاه /q.-gāh/ مَكَانُ الْقِبْلَةِ، مِخْرَابُ الْمَسْجِدِ.

قبله‌نما /q.-namā/ البُوصَلَةُ.

قبلی /qabli/ سابق، مُتَقَدِّم، ماضی، سالف.

قبول /qabul/ ۱. قَبُولُ، أَخَذَ ۲. قَبُولُ، تَصْدِيقُ، إِذْعَانُ،

إِثْقَادُ، إِقْرَارُ، إِعْتِرَافُ، تَسْلِيمُ، إِشْتِجَابَةُ، تَلْبِیَّةُ، إِنْتِحَالُ،

إِغْتِنَاقُ. ۳. مَقْبُولُ، نَاجِعٌ فِي الْإِمْتِحَانِ.

قبولاندن /qabulāndan/ تَقْبِيلًا / قَبْلَهُ الْأَمْرَ.

قبول شدن /qabul-šodan/ ۱. قَبُولًا / قَبِلَ مَجَّ وَفَقًا /

وَفَقَ يَفْقُ الْأَمْرَ. ۲. جَوَازًا / جَازَ الْإِمْتِحَانُ، إِجْتِیَازًا /

إِجْتِازَ الْإِمْتِحَانِ بِنَجَاحٍ.

قبول کردن /q.-kardan/ ۱. إِتَّخَذَا / إِتَّخَذَ الشَّيْءَ ۲.

تَقْبَلَا / تَقَبَّلَ، قَبُولًا / قَبِلَ، إِشْتِجَابَةً / إِشْتِجَابَ، تَلْبِیَّةً

/ لَبِیَ، رِضًا وَرِضَى وَرِضًا وَرِضَانًا وَمَرْضَاةً، إِذْتِضَاءً /

إِذْتِضَى، تَسْلِيمًا / سَلَّمَ بِالْأَمْرِ، دَعْنًا / دَعَنَ وَادْعَانًا /

أَدْعَنَ لَهُ، رَضَخًا / رَضَخَ لِلْحَقِّ، قَنَعًا وَقَنَاعَةً وَقَنَعَانًا /

قَنِعَ، إِفْتِنَاعًا / إِفْتَنَعَ، إِنْقِیَادًا / إِنْقَادًا، إِشْتِكَائَةً /

إِشْتِكَانَ، إِمْتِثَالًا / إِمْتَثَلَ.

قبول کننده /q.-konande/ قابل، مُوافِق.

قبولی /q.-i/ ۱. قَبُولُ ← پذیرش ۲. اِمْتِحَانُ قَبُول.

قبه /qobbe/ عَقْدٌ، قَبْوٌ، حُصَّةٌ ← گنبد.

قبه‌دار /q.-dār/ مَقْبَبُ.

قبیح /qabih/ الْفَیْحُ، السَّیِّءُ.

قبیح شدن /q.-šodan/ قُبِحَا وَقَبَاحَةً وَثَبَاحًا وَثُبُوحًا

وَقُبُوحَةً / قُبِحَ تَسَوُّؤًا وَسَوَاءً / سَاءَ.

قبیح شمردن /q.-šomordan/ إِسْتِفْبَاحًا / إِسْتَفْبَحَهُ.

قبیح کردن /q.-kardan/ تَقْبِیْحًا / قَبِیْحَ.

قبیل /qabil/ ← مانند، همانند.

قبیله /qabile/ قَبِیْلَةٌ، الْعَشِیْرُ، الْعِشِیْرَةُ، أُبْلَةُ، أُرْمَةُ،

بَدَنَةٌ، بَطْنٌ، جَبَلٌ، جَدِیْلَةٌ، جَابِلٌ، سَبَطٌ، عَصْرٌ، عُرْمَةٌ.

قبیله‌یی /q.-yi/ قَبِیْلَتِی، قَبِیْلَتِی، عِشِیْرَتِی، عِشِیْرَتِی.

قپان /qapān/ الْقَبَانُ.

قپاندار /q.-dār/ مَقْبَنٌ، كَيْالٌ، الْقَبَانِیُّ، وَزَانٌ.

قپان‌داری /q.-d.-i/ قِبَانَةٌ، كِبَالَةٌ.

قپان رومی /q.-e-rumi/ الْمِیْزَانُ الْقَبَانِیُّ.

قپان سطحه‌یی /q.-e-satheyi/ مِیْزَانٌ ذُو مَنْصَةِ أَوْ طَبْلِیَّةٌ.

قپی آمدن /qopi-āmadan/ [عم] ← لاف زدن.

قتل سیاسی /qatl-e-siyāsi/ الْقَتْلُ السِّیَاسِیُّ.

قتل شبه‌عمد /q.-e-šebhe-amd/ الْقَتْلُ شِبْهَ الْعَمْدِ.

قتل عام /q.-e-ām/ مَذْبَحَةٌ، مَجْرَزَةٌ، قَتْلٌ ذَرِیْعَ.

قتل عمد /q.-e-amd/ قَتْلٌ عَنْ تَعَمُّدٍ، قَتْلُ الْقَمْدِ، قَتْلٌ

عَمْدًا، قَتْلٌ مَقْصُودٌ.

قتل غیر عمد /q.-e-qeyre-amd/ قَتْلٌ ذُوَنْ تَعَمُّدٍ، قَتْلٌ

بِلَا تَعَمُّدٍ أَوْ خَطَأً، قَتْلٌ عَنْ غَيْرِ قَصْدٍ، قَتْلٌ غَیْرُ مَقْصُودٍ.

قتل کردن /q.-kardan/ ← کشتن.

قتل‌گاه /q.-gāh/ مَقْتَلٌ.

قتل نفس /q.-e-nafs/ ۱. الْقَتْلُ ← کشتن. ۲. ←

خودکشی.

قحبگی /qahbegi/ ← فاحشگی.

قحبه /qahbe/ ← فاحشه.

قحط /qaht/ ← قحط سالی، قحطی.

قحط سال /q.-sāl/ قَاحِطٌ، الْفَجْطُ، عَامٌ مَجَاعَةٍ، سَنَةٌ

مُجْجَفَةٌ، سَنَةٌ غُیْرَاءُ، عَامٌ كَلِیْبٌ، سَنَةٌ مَلِیْسَاءُ، الْأَثَرَةُ،

أُرْؤْمَةُ، أَفْکَةٌ، أَسْبَامُ الشَّحَائِخِ أَوْ الْحَارِیْقِ، الْبَقْعَاءُ، حُبْلَةٌ،

جَبَدٌ، جَدَاعٌ، الْجَاوِزُ، الْجَاوُودَةُ، جَزْرٌ، جَزْرٌ، جَالِیْحَةٌ،

جَائِیْحَةٌ، جِزْمِسٌ، حَسُوسٌ، حَاطُومٌ، حَطْمَةٌ، الْأَحَامِیْسُ،

الْمَحْشُوشُ مِنَ الشَّیْئِ، الْأَشْمَرُ، سِنَتٌ، السَّیْنِیْتُ، مُسْنِیْتُ،

مُسْنَفَةٌ، شُصُوصٌ، مُطْبَقَةٌ، الْمُقَرَّشَةُ، أَقْشَفٌ، كَحْلٌ،

کَلَاچ [مبنی بر کسر]، الْقَاشُورُ وَالْقَاشُورَةُ مِنَ الْأَعْوَامِ،

الْثَاجِسُ، هَلْکَةٌ، يَهْمَاءُ.

قحطسالی /q.-s.-i/ القَحْط، الجُوع، المَجَاعَة، سَنَة، جَذَب.

قحطی /q.-i/ الأُزْمَة، أُرْلُ أَرْل، أَرَام، الأَرْمَة، الأُزْمَة، الثَّغْب، جَحْد، شَتَاء، شُصْب، الشُّصْبِيَّة، شِيَاخ، الصُّرَاء، الصُّرَة، عِمَامَة، فَسَاد، قَحْل، كَلْبَة، لَزْبَة، مَحْل.

قحطسالی شدن /q.-s.-i-šodan/ قَحْطاً وَفُحُوطاً / قُحْطَ وَفُحِطَ / جَذَبَ بِ، جَنَساً / جَنَسَ - المَكَان، إِفْشَرَاراً / إِفْشَعَرَتِ السَّنَة.

قحط شدن /q.-šodan/ ۱ ← قحطسالی شدن. ۲ ← کِمِیَاب شدن.

قحطی /q.-i/ ۱ ← قحطسالی. ۲ ← کِمِیابی.

قحطی زده /q.-i-zade/ ۱. جَذَب، أَجْذَب، جَدِیْب، جَذُوب، مَجْذُوب، القَاحِط. ۲. الجَائِع، الجُوعَان.

قحف /qehf/ القُحْف.

قد /qod(d)/ ۱. (عم) ← مَتَكَبِّر، مَرُور. ۲. لَجُوج، غَنِيْد ← یَك دَنده.

قد /qad/ ۱ ← اندازه، قدر، مقدار. ۲. القَامَة، الطُّوْل، قُوَام، طُوْل القَامَة، الشُّبْر ← قَامَت.

قداره /qaddire/ ← غَدَارَه.

قداس /qoddüs/ [عِنْد المَسیحِیْن] قَدَاس.

قدبلند /qad-boland/ طَوِيْل القَامَة.

قدح /qadah/ کَاس، قَدَح، قُصْعَة، صَحْفَة، المِنْجَر، طَاس، طَاسَة، سُلْطَانِيَّة، هَجِير، هَجَم.

قدح ساز /q.-süz/ صَانِعُ الأَقْدَاح، القَدَاح.

قدح سازی /q.-s.-i/ صُنْعُ الأَقْدَاح، القِدَاحَة.

قدح مریم /q.-e-maryam/ (گیا) قُصْعَة المَاء، سُرَة الأَرْض.

قد دادان /qad-dādan/ ← رَسِیدَن.

قدر /qadr/ ۱. القَدْر، قِیَاس. ۲. الحُرْمَة، الوَقَار، کَثَر، کَثْر، اِغْتِیَار، اِغْتِدَاد، الشَّجَحَة، دَرَجَة، کَثْر، یَذ. ۳. (نج) قَدْر، مَرْتَبَة، جُزْم.

قدر /qadar/ ۱. القَدْر ← اِنْدَازَه. ۲. القَدْر، الأَمْرُ الإِلَهِيّ.

قدر بصری /qadr-e-basari/ (نج) الجُزْمُ البَصْرِيّ.

قدرت /qodrat/ قُدْرَة، اِقْتِدَار، مَقْدَرَة، قُوَة، أَمْر، بَاس، جَبَرُوت، جُهْد، مَجْهُود، حُكْم، حَكْمَة، حَيْل، سَيْطَرَة، سُلْطَان، سُلْطَة، سَيْطُوَة، سُودْد، سُوكَة، صَوْلَة، الطَّائِلَة، الطُّوْق، طَاقَة، اِسْتِطَاعَة، ظِل، مَنَعَة، اِمْكَان، مَكَائَة،

مُكَنَة، مَكَنَة، نُفُود، وُشَع، هَيْمَنَة، يَد.

قدر تابشسنجی /qadr-täbešsanji/ (نج) القَدْرُ الإِشْعَاعِيّ.

قدرت اجرایی /qodrat-e-ejrayi/ قُوَة تَنْفِيْذِيَّة.

قدرت انفجاری /q.-e-enfejari/ قُدْرَة تَفْجِيْرِيَّة.

قدرت برقی /q.-e-barqi/ قُدْرَة كَهْرَبَائِيَّة.

قدرت تولید /q.-e-towlid/ طَاقَة الإِنْتِاج.

قدرت خرید /q.-e-xarid/ القُوَة الشِّرَائِيَّة.

قدرت دادن /q.-dādan/ تَخَوِيْلٌ / حَوْلَة سُلْطَة.

قدرت داشتن /q.-dāštan/ قُدْرًا وَقُدْرَة مَقْدَرَة وَمَقْدَرَة وَمَقْدَارٌ / قَدَرْتُ، اِقْتَدَرْتُ، اِسْتِطَاعْتُ / اِسْتِطَاعَ.

قدرت دریایی /q.-e-daryäyi/ القُوَة البَحْرِيَّة.

قدرت دفاع /q.-e-defäi/ قُدْرَة الدِّفَاع.

قدرت سیاسی /q.-e-siyäsi/ سُلْطَة سِيَاسِيَّة.

قدرت طلب /q.-e-talab/ اِنتِهَازِيّ.

قدرت طلبی /q.-i-i/ اِلتِهَازِيَّة.

قدرت غیر قانونی /q.-e-qeyr-e-qānuni/ قُوَة غَيْرُ شَرْعِيّ.

قدرت قانونی /q.-e-q/ القُوَة القَانُونِيَّة، القُوَة الشَّرْعِيَّة.

قدرت مرکزی /q.-e-markazi/ السُّلْطَة.

قدرت مطلقة /q.-e-motlaqe/ سُلْطَة مُطْلَقَة أَوْ كَامِلَة.

قدرت نظامی /q.-e-nezämi/ السُّلْطَة العَسْكَرِيَّة.

قدرت نمایی /q.-e-namäyi/ اِسْتِغْرَاضُ العَصَلَات، اِظْهَازُ القُدْرَة وَالقُوَة.

قدرت هوایی /q.-e-haväi/ القُوَة الجَوِّيَّة.

قدرت یافتن /q.-e-yäftan/ قُوَة / قُوِيّ يَفُوقُ، قُدْرًا وَقُدْرَة وَمَقْدَرَة وَمَقْدَارٌ / قَدَرْتُ تَقَادَرُ / تَقَادَرُ الرُّجُلَان.

قدردان /qadr-dān/ ← قَدْر شَنَاس.

قدردانستن /q.-dānestan/ عَزَفَة وَعِرْفَانًا وَعِرْفَانًا وَمَعْرِفَة / عَرَفَ - قَدْرَة

قدردانی /q.-dāni/ ← قَدْر شَنَاسِيّ.

قدردانی کردن /q.-d.-kurdan/ تَقْدِيرُ / قَدَرُ هُب اِسْتِخْسانًا / اِسْتِخْسنَ.

قدردانسان /q.-šenäs/ الشَّاکِر.

قدردانسی /q.-š-i/ الشُّكْر، التَّقْدِير.

قدر ظاهری /q.-e-zäheri/ (نج) الجُزْمُ الظَّاهِرِيّ.

قدر عکسی /q.-e-aksi/ (نج) الجُزْمُ القُوْتُو غِرَافِيّ.

قدم مطلق /q-e-motlaq/ ١. (رض) ذات الخَدِ. ٢. (نجد)
النُّصُوعُ الْمُطْلَقُ لِلنَّجْمِ.
قد رنا شناس /q-näšenäs/ غَيْرُ شَاكِرٍ.
قد رنا شناسی /q-n.-š.-i/ عَدَمُ الشُّكْرِ، عَدَمُ التَّقْدِيرِ.
قد رنهادن /q-nehādan/ مُرَاعَاةٌ / زَاغَى الرَّجُلُ، اِلْتِفَاتًا /
اِلْتَفَتَ اِلَيْهِ.
قد ری /q-i/ قَلِيلًا ← كَمَى.
قد ریه /qadariyye/ الْقَدَرِيَّةُ.
قدس /qods/ ١. قُدَّاسَةٌ، الْقُدُسُ. ٢. الْقُدُسُ، يَبْتَثُ
الْمُقَدَّسُ.
قدسی /q-i/ الْمُقَدَّسُ.

قد علم کردن /qad-alam-kardan/ قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا
وَقَامَةً / قَامَ يَقُومُ ← بِرَخَاسْتِنِ.
قدغن /qadaqan/ مُحْرَمٌ، مَمْنُوعٌ، مَخْطُورٌ، خَظَرٌ،
مَوْقُوفٌ، مَخْجَرٌ، خَدَدٌ، خَرَجٌ، تَخْرِيمٌ، نَهْوٌ، نَهْيٌ، مَنَعٌ،
نَهْيَةٌ، مَنَهِئَةٌ عَنَّهُ.
قدغن کردن /q-kardan/ تَخْرِيبًا / خَرَجَ وَاخْرَاجًا /
أَخْرَجَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَحْرِيمًا / حَرَّمَ، خَظَرًا / خَظَرْتُ مَنَعًا /
مَنَعَ تَنْهَيًا / نَهَى يَنْهَى هُوَ.
قدقدک /qodqodak/ (گیا) السَّنَا الْبَرِّيَّةُ، بَشْمَةٌ.
قدکشیدن /qad-kešidan/ طَوْلًا / طَالَ، اِسْتِطَالَهُ /
اِسْتَطَالَ، اِرْتِفَاعًا / اِرْتَفَعَ، بَسَقًا / بَسَقْتُ نُمُوًا /
نَمَانُمُو.

قدکشیده /q-kešide/ باسِقٌ، عَالٍ، مُرْتَفِعٌ.
قدکوتاه /q-kutāh/ قَصِيرُ الْقَامَةِ، قُرْعَةٌ، قِرْمٌ، قِرْمٌ، قِرْمٌ،
دَمِيمٌ.
قدم /qadam/ الْقَدَمُ، حُطْوَةٌ.
قدم برداشتن /p.-bardāstan/ حُطْوًا / حُطَّاءُ اِخْطِطَاءُ /
اِخْطَطَى.

قدم دو /q-do/ التَّذَوُّوئِدُ.
قدم دو کردن /q-d.-kardan/ عَذَوُّوئِدٌ / عَذَائِعِدُو.
قدم رنجه کردن /q-ranje-k/ تَشْرِيفًا / شَرَّفَ اِلَى.
قدم زدن /q-zadan/ مَشِيًّا وَنَمَشَةً / مَشَى بِ تَمَشِيَّةٍ /
مَشَى، سَبَرًا وَتَسْبِيرًا وَتَسْبِيرًا وَتَسْبِيرًا وَتَسْبِيرًا / سَازَ.
قدم شمار /q-šomār/ عَدَاذُ الْخَطَايِ، مِقْيَاسُ مَسَافَةٍ
السَّيْرِ.

قدمگاه /q-gāh/ مَكَانٌ وَضِعَ الْقَدَمُ، الْمَكَانُ الَّذِي وَضَعَهُ
النَّبِيُّ اَوْأَخَذَ الْاَيْمَةَ.
قدم گذاشتن /q-gozaštan/ وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ.
قدوس /qoddus/ الْقُدُّوسُ، الْقُدُّوسُ.
قدوسیت /q-iiyyat/ الْقُدَّاسَةُ.
قدوقامت /qad-o-qūmat/ قُدُّوْقَامَةُ، تَقْطِيعُ.
قدومه /qoddume/ (گیا) التَّوْدُرِيُّ، التَّوْدُرِنْجُ، حُرْفُ
الماءِ، سَمَارَةٌ، التَّوْدُرِيُّ، فُجْلُ الْجَمَالِ.
قدومه بدل /q-ye-badal/ (گیا) ← قَدُومَةُ كُوهِي.
قدومه شهری /q-ye-šahri/ (گیا) اَلْيُسْمُ بَرِّي.
قدومه کوهی /q-ye-kuhi/ (گیا) اَنْدَلُسِيَّةٌ، زَهْرَةٌ
الْاَنْدَلُسِ.

قدونیم قد /qad-o-nim-qad/ الطَّوِيلُ وَالْقَصِيرُ.
قدیس /qeddis/ الْقَدِيسُ، الْقَدِيسَةُ.
قدیس سازی /q-sāzi/ تَطْوِيبُ.
قدیفه /qadife/ قَطِيفَةٌ، مَنَشَقَةٌ.
قدیم /qadim/ الْقَدِيمُ، قَدَامٌ، قَدُمُوسُ.
قدیم وندیم /q-o-nadim/ ← قَدِيمٌ.
قدیمی /q-i/ ١. الْقَدِيمُ، السَّالِفُ، الْغَتِيْقُ، اَوَّلِيٌّ،
أَصْلِيٌّ، بَدَائِيٌّ. ٢. مُحَافِظٌ، مُتَأَخَّرٌ فِي الْأَرَاءِ، رَجْعِيٌّ. ٣.
أَنْتِيْقَةٌ، أَثَرٌ قَدِيمٌ. ٤. تَلِيْدِيَّةٌ، كَلَّاسِيَّةٌ.
قدیمی شدن /q-i-šodan/ عَثَقًا / عَثَقْتُ عَثَاقًا / عَثَقْتُ
عَثَقًا قَدَمًا وَقَدَامَةً / قَدَمْتُ الشَّيْءَ.

قر /qor/ ← غُرٌّ.
قر /qer/ هَرٌّ، هَرُّ الْخُصُورِ وَالصُّدُورِ.
قرآن /qorān/ الْقُرْآنُ، الْإِمَامُ.
قرآن خوان /q-xān/ قَارِئُ الْقُرْآنِ.
قرآن خوانی /q-x.-i/ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ.
قربادین /qarābādin/ الْأَقْرَبَاذِيْنَ.
قربابت /qarābat/ الْقَرَابَةُ، الْقُرْبُ، السُّبُبُ.
قربابت سببی /q-e-sababi/ الْقَرَابَةُ السَّبَبِيَّةُ.
قربابت نسبی /q-e-nasabi/ قَرَابَةُ عَصَبٍ.
قربابه /qarrābe/ الْبَاطِلَةُ، دُمَجَانَةٌ، دَامِجَانَةٌ، جَوْتَةٌ.
قربابین /qarābin/ الْقَرَبِيَّةُ، عَدَاةٌ.
قرار /qarār/ ١. اِسْتِثْقَارٌ، الْفَرَارُ. ٢. حُكْمٌ، عَهْدٌ، مِثْنَقٌ،
قَرَارٌ، مَوْعِدٌ، وَعْدٌ، قَيْدٌ، شَرْطٌ، نَصٌّ.

قرار آهنگری /q.-e-āhangari/ قالب الطُرق.

قراراعاده دادخواست /q.-e-e'üde-ye-däd-xäst/ قَرَارِ الْإِحَالَةِ.

قرار بستن /q.-bastan/ تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ ← عهد بستن،
پیمان بستن.

قرار پهن کن /q.-pahn-kon/ مِطْرَقَة مُسَطَّحَة.

قرار توقیف /q.-e-toqif/ قرار حجز.

قرارداد /qarārdād/ فُونْتَرَاتُو، كُنْتَرَاتُو، تَعَاقد، عَقْد، تَعْهَد، عَهْد، اِتِّفَاقِيَّة، اِتِّفَاقِي، مَوْثِق، مِثَاق، مَعَاوَلَة، قِبَالَة. قرار داد اجتماعی /q-e-ejtemai/ الْعَقْدُ الْجَمَاعِيّ.

قرارداد استخدام /q.-e-estexdam/ عقدُ الاستخدام.

قرارداد بستن /q.-bastan/ عَقْدُ / عَقَدَ - إِتِفَاقًا، تَعَاقُدًا /
تَعَاقُدَ مَعَهُ، مُعَاوَدَةً / عَاقَدَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُكَافَلَةً /
كَافَأَ ..

قرار داد جوانمردانه /q.-e-javānmardāne/ **إِنْفَاقِيَّةُ**
الجنّيمان.

قرارداد خانوادگی /q.-e-xänevädegi/، اتفاق اومیشاق عائلی

قرارداد خصوصی /q.-e-xosusi/ عقد عُرْفِي.

قرارداد رسمی /q.-e-rasmi/ عَقْدٌ رَسْمِيٌّ. عَقْدٌ نِظَامِيٌّ.

قرار داد صلح /q-e-solh/ مُعَاهَدَةُ السَّلَامِ أَوِ الصُّلْحِ.

قرار داد عینی /q.-e-eyni/ العقد العيني.

قرارداد قانونی /*q.-e-qānuni*/ عقد شرعی.

قرارداد قضایی /q.-e-qazā'i/ العقد القضائي.

قراردادان / q.-dādan / جَعَلَ ۚ اجْعَلَا / اجْعَلْ،
تَضْمِينَا / صَيَّرَ، إِسْكَانًا / أَشْكَنَ، تَسْكِينًا / سَكَنَ، تَقْرِيرًا
/ قَوَّرَ، تَثْبِينًا / ثَبَّتَ، إِخْلَالاً / أَحْلَلَ، إِزْزَالًا / أَنْزَلَ، وَضْعًا
وَمَوْضِعًا وَمَوْضِعًا / وَضَعَ نَصَحَ.

قراردادی /q-dādi/ ۱. اِطَاعِي، اِتْزَامِي، اِتْمَاعِي،
 عَزْفِي، مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ. ۲. اِصْطِلَاحِي. ۳. تَقْلِيدِي.
 ۴. مُؤْتَمَرِي.

قرارد داشتن /*q.-dāštan*/ قراراً / *qarāʾ*، قرّی، استیقراراً / *istiqārāʾ* / استقرّ.

قرارد دریافت /*q.-e-daryāft*/ قرارُ التَّخْصِيلِ.

قراردم باریک /q-e-dambürik/ المخرّاز.

قرارشدن /q.-šodan/ /تَقْرِيراً / قُرُومَج، تَقَرُّراً / تَقَرَّرَ.

قرار ظنی /q.-e-zanni/ (قا) التَّظْلِيم.

قرار قطعی /q.-e-qat'i/ قَرَار حَاسِمٌ.

قرار کیفری /q-e-keyfari/ شرط جزائی.

قرارگاه /q.-gäh/ المَقَرَّ.

قرار گذاشتن /q.-gozāštan/ ۱. تفریراً / قَزَر، مُوَاعِدَة /
واعتد، صُوباً / صَرَبَ يَصْرِبُ المَوْعِد. ۲. تَدْوِيناً / دَوْن
سُزطاً.

قرار گرفتن / q-gerefian / قَرَأَ / قَرَأَ / اِسْتَقْرَأَ / اِسْتَقْرَأَ
 بالمكان، ثَبَاتًا وَثُؤْنًا / ثَبِتَ / فِي الْمَكَانِ، سَكُنَا / سَكَنَ
 طَوْدًا / طَادَ طَوْفًا / لَاقَى / لَبِقًا وَلِبَاقَةً وَلِبَاقًا وَلِبِقَانًا /
 لَاقَى نَثُوطًا / نَثُطَ السَّيْفُ.

قرار مجرمیت /q-e-mojremiyyat/ حُكْمُ الْجَرِيمَةِ.

قرار محكومیت *q-e-mahkumiyyat* / قرار إدانة.

قرار ملاقات /q.-e-moläqūt/ مؤعد، ميعاد، مؤاعدة.

قرار ملاقات گذاشتن /q.-e-m.-gozāštan/ مُوَاعَدَةٌ /
واعده.

قرار منع تعقيب /q.-e-man'-e-ta'qib/ (قا) ردّ الدّعوى،
قَرَارُ مَنعِ مُحَاكَمَةٍ.

قرار موقتی /q.-e-movaqqati/ قرار تمهیدی.

قرارومدار /q.-o-madür/ العهد، الميثاق.

قراضه /*qorāze*/. ١. حُطام، نَفاياتُ الحَديدِ، نُفايَةُ، دَشْت.
٢. القَدِيمَةُ.

قراقروت /*qaräqorut* الحُثَارَةُ السُّودَاءُ.

قِرَانٌ /qerān/ (نج) قِرَان، الإِقْتِرَان، اقْتِرَانُ جِزْمَيْنِ
سَمَاوِيَّيْنِ أَوْ أَكْثَرَ عِنْدَ دَرَجَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ مِثْلَةِ الْبُرُوجِ.

قرانيا /*qarāniyā*/ (گیا) القرآنیا، القرآنوس.

قراول /*qarävol*/ دَیْذُبَان، دَیْذُب، حارس. ← نگهبان.

قُرَّائَتْ خَانِه /qerä'at-xäne/ كُتُبْخَانَه، دَارُ الْمُطَالَعَةِ،
دَارُ الْكُتُبِ.

قِرَاءَتِ كَرْدَن / q.-kardan / قَزَأُ وَقِرَاءَةٌ وَقِرَآنًا / قَرَأُ
مُطَالَعَةً / طَالَع، تِلَاوَةً / تَلَأُ.

قربان دھانت /qorbän-e-dahänat/ لافُض فُوقِ.

قربان رفتن /q.-raftan/ / تَفْدِيَّةٌ / فِدْيٌ بِنَفْسِهِ.

قربانگاه /q.-gäh/ مَذْبَح، مَسْلَخ.

قربانگاه کلیسا /q.-g.-e-kelisä/ مَذْبَحُ الْهَيْكَلِ، مِحْرَابُ،
هَيْكَلُ الْكَنِيسَةِ.

قربانی /q.-i/ ۱. قُربان، صَحِيَّة، أَصْحِيَّة، ذَبِيحَة، أَضْحَاة،

أَصْحَى، التَّقْدِيمَةَ، سَبَرَ، نَسَكَ، نَسَيْتُهُ، مَجْنِي عَلَيْهِ. ۲.
نَحَرَ، ذَبَحَ.

قربانی کردن /q-i-kardan/ تَقْرِبَةً وَتَقْرِيباً / قَرَّبَ الْقُرْبَانَ
لِلَّهِ، ذَبَحًا وَذَبَحَانًا / ذَبَحَ تَقْدِيمًا / قَدَّمَ ذَبِيحَةً، تَضَحِيَّةً
/ ضَحَى بِالسَّاقِ، بَذَلًا / بَذَلَ نَفْسَهُ، تَذَكُّيَةً / ذَكَّى،
ذَكَاهُ وَذَكَأَ / ذَكَاهُ الذَّبِيحَةَ، نَحَرَ / نَحَرَ هُ.

قوت /qor/ قُرْعَةً.

قوتی /qerti/ مَتَفَرِّجٌ ← زِيْگُولو.

قوتی بازی /q-b-zil/ تَقْوُتُج.

قرچ قروچ /qerec-qoruc/ ← غُرْجُ غُرْج.

قردمانا /qordomānā/ (گیا) الخَسَارَةُ.

قرشمال /qerəşmāl/ ← غرشمال، کولی.

قرص /qors/ ۱. مُبْرَمٌ، مُحْكَمٌ، ثَابِتٌ، رَاسِخٌ، رَصِيفٌ،
القَوِيُّ. ۲. قُرْصُ الدَّوَاءِ.

قرص خورشید /q-e-xoršid/ قُرْصُ الشَّمْسِ.

قرص کمر /q-e-kamar/ حَبٌّ بِلَاذَرٍ، الْبِلَاذَرِيُّ، كَابِلِيٌّ.

قرص نان /q-e-nān/ رَغِيْفٌ الْخُبْزِ، الشَّوَابَةِ.

قرص نعناع /q-e-na'nā/ قُرْصُ النَّعْنَاعِ.

قرض /qarz/ عَارِيَةٌ، عَارِيَّةٌ، عَارَ، قُرِضَ، حَبِلَ.

قرض پرداختن /q-pardāxtan/ أَطْفَأَ ذَيْنًا، سَدَّدَ قَرْضًا.

قرض الحسنه /q-ol-hasane/ الْقَرْضُ الْحَسَنُ، عَارِيَّةٌ،
سَلَفٌ، قِزْصٌ بِإِلَافِائِدَةٍ.

قرض دادن /q-dādan/ ذَيْنًا / دَانَ بِ إِدَائَةٍ / أَدَانَ،
إِفْرَاضًا / أَقْرَضَ، إِعَارَةً / أَعَارَ.

قرض دار /q-dār/ الْمُتَدَيِّنُ.

قرض دهنده /q-dahande/ مُعِيرٌ، مُقْرِضٌ، دَائِنٌ.

قرض سوخت شده /q-e-suxt šode/ دَيْنٌ عَادِمٌ أَوْ هَالِكٌ.
قرض کردن /q-kardan/ ← قرض گرفتن.

قرض گرفتن /q-gereftan/ ذَيْنًا / دَانَ بِ إِسْتِئْذَانَةٍ /
إِسْتِذَانَ، إِسْتَقْرَضًا / إِسْتَقْرَضَ، إِفْتَرَضًا / افْتَرَضَ،
إِسْتِعَارَةً / إِسْتَعَارَ، تَسْلَفًا / تَسَلَّفَ، إِسْتِئْذَانًا / إِسْتَلَفَ.

قرض گیرنده /q-girande/ مُسْتَعِيرٌ، مُقْتَرَضٌ.

قرض وصول کردن /q-vosul-kardan/ قَبَضًا / قَبَضَ -
ذَيْنًا.

قرض وقوله /q-o-qule/ ← قرض، وام.

قرض و قوله کردن /q-o-q-kardan/ ← وام گرفتن،

قرض گرفتن.

قرضه داخلی /q-e-ye-dāxeli/ قِرْصٌ دَاخِلِيٌّ.

قرضه دولتی /q-e-ye-dowlati/ قِرْصٌ حُكُومِيٌّ.

قرضه ملی /q-e-ye-melli/ قِرْصٌ أَهْلِيٌّ.

قرضه ممتاز /q-e-ye-momtāz/ دَيْنٌ مُمْتَازٌ.

قرضی /q-i/ دَيْنٌ، نَسِيئَةٌ.

قرطاس بازی /qertās-bāzi/ ← کاغذبازی.

قرطم /qortom/ (گیا) الْقِرْطَمُ، الْقِرْطَمُ.

قرع /qar/ الْبَالُونُ، ذَبَاءٌ.

قرع وانبیق /q-o-anbiq/ (شیم) ← انبیق، قرع.

قرعه /qor'e/ الْقُرْعَةُ، نُخَيْةٌ.

قرعه زدن /q-zadan/ ← قرعه کشیدن.

قرعه کشی /q-kešī/ سَخَبُ الْقُرْعَةِ، سَخَبٌ، إِفْتِرَاعٌ.

قرعه کشیدن /q-kešidan/ ← قرعه کشی کردن.

قرعه کشی کردن /q-kešī-kardan/ سَهَمًا / سَهَمٌ - ه
إِسْهَامًا / أَسْهَمَ بَيْنَ الثُّرَكَاءِ، سِهَامًا وَمُسَاهَمَةً / سَاهَمَ،
تَسَاهَمًا / تَسَاهَمَ الرُّجُلَانِ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعُ بَيْنَ الْقَوْمِ،
تَقَارَعًا / تَقَارَعُوا، إِفْتِرَاعًا / إِفْتَرَعُوا عَلَيَّ، قِرَاعًا وَمُقَارَعَةً /
قَارَعَ هُ إِفْقَاءً / أَلْفَى قُرْعَةً، سَخَبًا / سَخَبَ - بِالْقُرْعَةِ،
تَدَاقًا / تَدَاقَ الرُّجُلَانِ.

قرق /qoroq/ الْمَخْجَرُ ← قَدَغَنٌ.

قرقاوول /qarqāvol/ (جان) التُّذْرُجُ، التُّذْرُجُ.

قرقاوول ها /q-hā/ (جان) التُّذْرُجِيَّاتُ.

قرقر شکم /qorqor-e-šekan/ زَعُورَةُ الْمُصَارَيْنِ، أَيْبُضٌ،
كَزْكَرَةٌ، نَحِيحٌ.

قرقر کردن /q-kardan/ ۱. قَرَقَرَةً / قَرَقَرَ الْبَطْنُ، تَضَوَّنَا
/ صَوَّتَ الْبَطْنُ، تَقَيَّقًا / تَقَّى - الصُّفْدُغُ، تَقَنَّقَةً / تَقَنَّقَ
الصُّفْدُغُ، تَبَوَّضًا وَتَبَضَّانًا / تَبَضَّ - يَتِ الْأَمْعَاءُ، نَحِيحًا / نَحَّ
۲. تَمَرَّمَرًا / تَمَرَّمَرٌ، تَدَمَّرًا / تَدَمَّرَ.

قرقره /qerqere/ الْبَكْرَةُ، مَكَبٌ، وَشِيغَةٌ، لَفِيغَةٌ، مَنَجُورٌ،
جَنْزِرِيَّةٌ، مَوْمُ الْحَائِكِ.

قرقره القا /q-ye-elqā/ مَلَفٌ حَبٌّ أَوْ مُحَابَّةٌ.

قرقره تراموای /q-ye-terāmvāy/ ← اِسْتِئْجَةُ التَّرَامِ،
ذِرَاعٌ بَرْقِيٌّ.

قرقره رومکورف /q-ye-romkorf/ قرقره القا.

قرق کردن /qoroq-kardan/ إِخْمَاءٌ / أَخَمَى الْمَكَانَ.

- قرقى *qerqi* / (جان) باشق، خدّاء، الشُرُوف.
- قرلى *qerelli* / (جان) قِرْلَى، قاوند، مِلّاعبْ طِلْو، خايطُ طِلْو.
- قرمز *qermez* / ۱. أَحْمَرُ اللَّوْنِ، القاني. ۲. (جان) ← قرمز دانه.
- قرمزدانه *q.-däne* / (جان) دُوْدُ الصَّبَاغِيْنِ، القِرْمَزِ، القِرْمِزِيَّة.
- قرمز شدن *q.-šodan* / تَوَرْدُ، إِخْمِراراً / إِخْمَرُ.
- قرمز کردن *q.-kardan* / تَوَرْدُ، تَخْمِيرُ / حَمَرُ، قَرْمَزَةُ / قَرْمَزَ الشَّيْءَ.
- قرمز معدنى *q.-e-ma'dani* / قِرْمِزْتِ، أَنْيَمُونُ طَبِيعِيّ.
- قرمزی *q.-i* / خُمْرَةُ، حَمَار، إِخْمَرار.
- قرمساق *qoromsäq* / القَوَاد.
- قرمه *qorme* / لَحْمٌ مَفْرُومٌ يَحْفَظُ لِلْمَرْوَرَةِ.
- قرمه سبزی *q.-sabzi* / مَرْقُ الحَضْرَاوَاتِ.
- قرمه کردن *q.-kardan* / قَرَمَ، لَحْمَ.
- قرن *qarn* / القَرْن، جَبَل.
- قرنباد *qoranbäd* / (گیا) گَرْوِيَا.
- قرنبوش *qaranbuş* / (گیا) أَصَابِجُ القَرْوُسِ.
- قرنطينه *qarantine* / المَخْجَرُ الصَّحْيُ، الحَجَرُ الطَّبِيعِيّ أَوْ صَحْيُ، كَرْنِيْنِيَّة، كُوْرْنِيْنِيَا.
- قرنطينه کردن *q.-kardan* / حَجَرًا وَحَجَرَانًا / حَجَرَ - صَحْيًا.
- قرنفل *qaranfol* / (گیا) القَرْنَفَل.
- قرنفل ابيض *q.-e-abyaz* / (گیا) آس، زَيْحَانُ شَامِيّ، رَنْد.
- قرنفل بری *q.-e-barri* / (گیا) قَرْنَفَلُ بَرِيّ.
- قرنفل بستانى *q.-e-bostāni* / (گیا) ← فرنجمشک.
- قرنفل چينى *q.-e-cini* / (گیا) ← گل میخک، میخک.
- قرنفلی *q.-i* / القَرْنَفَلِيّ.
- قرنفلیان *q.-i-yān* / (گیا) القَرْنَفَلِيَّات.
- قرنون *qarnun* / (گیا) اللّٰخَلَح، الشُّوْكَةُ الصُّفْرَاء.
- قرنیز *qarniz* / طَنْف، زَيْف، اِفْرِيز، كُوْرِنِيْش [عم].
- قرنية چشم *qarniye-ye-caşm* / (بز) القَرْنِيَّة.
- قروت *qorut* / الإقْط، الأَقْط.
- قروش *qoruş* / القِرْش.
- قروض جنگ *qoruz-e-jang* / دُيُونُ الحَرْبِ.
- قرو غمزه *qer-o-qamze* / الهَرُّ والْمَز.
- قرو غمزه آمدن *q.-o-q.-amadan* / ← غر و غمزه آمدن.
- قرو فر *q.-o-fer* / ۱ ← غر و غمزه ۲. تَهْنَدُم.
- قرون وسطانى *qorun-e-vostā'i* / قُرُونِطِيّ.
- قرون وسطى *q.-e-vostā* / القُرُونُ الوُسْطَى.
- قره بازى *qarepāzi* / (گیا) بِيْتُ الحُسْنِ.
- قره فاز *qare-qāz* / (جان) الغاق والغاقَة.
- قره قاط *qare-qāt* / (گیا) عَنَبِيَّة.
- قره قاف *q.-qāf* / (گیا) الحَوْلَنْجَان.
- قره قوش *q.-quş* / (بز) الوَرَمُ القَرْقُوبِيّ.
- قره کل *q.-kol* / القَرَكُوكُل.
- قره نی *q.-ney* / مِرْمار، يَزَاغَة، مَاصُول، أُرْغَن، أُرْغُول، زَمْخَر، يَقِيْب.
- قريب *qarib* / ← نَزْدِيك.
- قريب الوقوع *q.-ol-voqu* / وَيَشِيْكُ الوُقُوعُ، مُحْدِق.
- قريحه *qarihe* / طَبِيعٌ، دُوق، سَلِيْقَة، العَرِيْزَة.
- قرين *qarin* / قَرِيْب، يَدٌ، مُصَاحِب، صَدِيْق، يَزَب، لِدَة، الشَّرْج، الشَّرْح.
- قرين شدن *q.-šodan* / اِفْرَانًا / اَقْرَنَ، تَقَارَنًا / تَقَارَنَ الرُّجُلَانِ، اِسْتَقْرَنًا / اِسْتَقْرَنَ لَهُ، مَقَارَنَةً / قَارَنَ هُـ.
- قرين کردن *q.-kardan* / قَرَنًا / قَرَنَ بِ اِفْرَانًا / اَقْرَنَ، تَقَرِنًا / قَرَنَ.
- قرينه *qarine* / ۱. قَرِيْنَة، عَلَامَة، سِيَاقُ الْجُمْلَةِ. ۲. (رض) الغَكْسِيّ. ۳. (هند) السَّمَائِل.
- قرينه قانونى *q.-ye-qānuni* / (حق) القَرِيْنَة.
- قر / qaz / القَر.
- قزاق *qazzāq* / قُوْزاق.
- قزاقى *q.-i* / القُوْزاقِيّ.
- قرحسان *qazahsān* / مَتَفَرِّحُ اللّوْنِ.
- قرحسانى *q.-i* / التَّفَرِّحُ اللّوْنِيّ.
- قرل آلا *qezel-älä* / الأَطْرُوط، التَّرْوَتَة.
- قرل قرت *q.-qort* / ← كُوفَت كَارِي، زَغَبُوت.
- قرن قفلى *qazan-qofli* / اِبْرِيْم، اِبْرِيْن، بُكْلَة.
- قستوس *qestus* / (گیا) اللّاد.
- قسط *qest* / نَجْم، دُقْعَة، قِسْط.
- قسط *qost* / (گیا) اِغْلَال قُسْطَا.

قسطبندی /q-bandī/ ۱. تَلْبِيسُ بِقَشْرَةِ. ۲. تَلْبَسُ بِقَشْرَةِ
 ۳. التَّلْبِيقُ، التَّرَاصُفُ. ۴. المطَابَقَةُ.
 قشر جامد زمین /q-e-jāmed-e-zamin/ ← سنگره.
 قشری /q-i/ ۱. القَشْرِي. ۲. سَطْحِي، ظاهِرِي.
 قشقرق /qeqšqeq/ ← غشقرق.
 قشلاق /qeqšlāq/ المَشَشِي.
 قشنگ /qashang/ وِسِيم، حُلُو، جَمِيل، حَسَن الصُّورَةِ،
 بَهِي، الباهي.
 قشنگ کردن /q-kardan/ تَحْسِينًا / حَسَن، تَزِينًا /
 زَيْن، تَجْمِيلًا / جَمَل، وَشَاءَ وَشِيَةً / وَشَى يَشِي، زَخَرَفَهُ
 / زَخَرَفَ، هَنْدَمَهُ / هَنْدَمَ، نَقَشًا / نَقَشَ الشَّيْءَ، نَظَرِنِغًا
 / طَوَّرَ، نَمَّنَمَهُ / نَمَّنَمَ.
 قشنگی /q-i/ خلاوة، جمال، حُسن، وَسَامَة، هَنْدَام،
 هَنْدَمَة.
 قشوق /qashow/ مَحْشَة، مَحْشَة، مَحْكَة، الفَرْجَن،
 الفَرْجُون.
 قشوق کردن /q-kardan/ فَرْجَنَهُ / فَرْجَنَ الدَّابَّةَ.
 قشون /qashun/ جَيْش ← لشكر.
 قشون كشي /q-keši/ حَمَلَة.
 قش /qas/ (بَر) القُص.
 قصاب /qassab/ قَصَاب، جَزَار، ذَبَاح، لَحَام، سَاطِر،
 مُنْقَص، ظَلَام، قَذَام، قَرَارِي، قَاصِب، هَبْهَبِي،
 هَشْهَاس، يَاسِر.
 قصابی /q-i/ قِصَابَة، جِزَارَة.
 قصاص /qesās/ قِصَاص، عِقَاب، مِثَال، قُود.
 قصاص کردن /q-kardan/ اِقْتِصَاصًا / اِقْتَصَ مِنْ غَرِيمِهِ،
 نَقَاصًا / نَقَاصَ القَوْمِ، وَثَرًا وَتَرَةً / وَثَر يَتَرُ فَلَانًا، ثَارًا / ثَارَ
 الْقَتِيلَ وَالْقَتِيلَ، اِثَارًا / اِثَارَ وَاثَارًا / اِثَارَ مِنْهُ، اِمْتِثَالًا /
 اُمْتَلَّ الْحَاكِمُ فَلَانًا مِنْ فَلَانٍ، تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ مِنْهُ.
 قصب الرمل /qasab-or-raml/ (گیا) الفَرَار.
 قصبه /qasabe/ ۱. القَصْبَة. ۲. (بَر) عَظْمُ المَيْكَنَة.
 قصد /qasd/ ۱. قَصْد، هَدَف، غَرَض، نِيَّة، غَرَم، جَزْم،
 بَت، مَرَمَى، سَأَو، سَكَل، صَدَد، طَيِّعَة، غَرَضَة، قُبُل،
 الوَحْي، الوَحْيِي، وَجْه، وَكْد، هَم، هِمَّة، هَوَ، يَمَام. ۲.
 دَخِيلَة المَرَّة، بَاطِلٌ وَنِيَّةُ المَرَّة. ۳. عَمَد. ۴. الصُّمَات،
 مَنَى.

قسطبندی /qest-bandī/ التَّقْسِيطُ.
 قسطبندی کردن /q-b-kardan/ تَقْسِيطًا / قُطِطَ،
 تُقُومًا / نَجَمَ الدَّيْنُ، تَقْمِيحًا / قَمَحَ.
 قسط تلخ /qost-e-talx/ (گیا) قُشِطَ المُرُ.
 قسطی /qesti/ تَقْسِيطُ [~ خرید کرد: اِشْتَرَى بالتَقْسِيطِ].
 قسم /qasam/ قَسَم، حَلْف، حِلْفَان، يَمِين.
 قسم /qesmi/ ۱. التَّصْيِب، السَّهْم، الْجُزْء. ۲. الْقِسْم،
 جِنْس، نَوْع، صَنَف، سَكَل، شَاكِلَة، الْوَجْه، قَتَن، قَن.
 قسمت /qesmat/ ۱. جُزْء، نُبْدَة، قِسْم، فِزْق. ۲. حِصَّة،
 نَصِيب، سَهْم، سَهْمَة، وَزِيْعَة، سَوَاط. ۳. نَصِيب، قِسْمَة،
 قُرْعَة ← سَرَنوشت. ۴. تَقْسِيم، تَجْزِئَة.
 قسمت پذیر /q-pazir/ ← قابل قسمت، قابل تقسیم.
 قسمت پذیر فتن /q-paziroftan/ ← قسمت شدن.
 قسمت پذیرى /q-paziri/ اِنْقِسَام.
 قسمت شدن /q-sodan/ تَقْسِمًا / تَقْسَمَ، تَقَرَّقًا / تَقَرَّقَ،
 اِنْقِسَامًا / اِنْقَسَمَ.
 قسمت شده /q-sode/ مَقْسَم، مَقْسُوم، مُجْزَأ، قِسْم،
 مَشْطُور.
 قسمت عمده /q-e-omde/ اَغْلَب، مُغْظَم.
 قسمت کردن /q-kardan/ تَجْزِئَة / جُزْءًا، تَقْسِيمًا /
 قَسَمَ، قَسَمًا / قَسَمَ بِ مَقْاسَمَة / قَاسَمَ، اِفْتِسَامًا /
 اِفْتَسَمَ، تَقَاسَمًا / تَقَاسَمَ، مُحَاصَة / حَاص، اِخْصَاصًا /
 اَخْصَ، تَجْزَعًا / تَجَزَّعَ الْقَوْمُ الشَّيْءَ، سَطَرًا / سَطَرَتْ
 تَفْصِيلًا / فَضَّلَ الشَّيْءَ، فَلَجًا / فَلَجَ.
 قسمت کننده /q-konande/ مَقْسَم، سَاطِر، مُنْصَف.
 قسم خوردن /qasam-xordan/ اِفْسَامًا / اَقْسَمَ، تَأْيِيدَةً /
 أَدَّى الِیَمِینَ، حَلْفًا وَحَلْفًا وَمَخْلُوفًا وَمَخْلُوفَةً وَمَخْلُوفَاءَ /
 حَلَفَ بِاللَّهِ.
 قسم دادن /q-dādan/ اِشْتِغَامًا / اِشْتَقْسَمَهُ بِاللَّهِ،
 تَحْلِفًا / حَلَفَ، اِشْتِخَالَفًا / اِشْتَخَلَفَ.
 قسم دروغ /q-e-doruq/ حَلَفَ کَاذِبًا.
 قسم نامه /q-nāme/ شَهَادَة حَطِیَّة بِقَسَمِ.
 قشر /qeqšr/ القَشْر ← پوست، پوسته.
 قشر الکترونی /q-e-elekteroni/ غِلَافُ الْکِتْرُونِي.
 قشر بستن /q-bastan/ قَشَرًا / قَشَرَتْ تَلْبَسًا / تَلْبَسَتْ
 بِقَشْرَةِ.

قصد داشتن /q.-dāštan/ ← قصد کردن.

قصد کردن /q.-kardan/ قَصَدَ / قَصَدَ بَ غَزْمًا وَمَقَرَّمًا
وَعَزِيمًا وَعَزَمَةً وَعَزِيمَةً وَغَزْمَانًا / عَزَمَ - الْأَمْرَ وَعَلَيْهِ، نَوَاةً
وَنِيَّةً وَنِيَّةً / نَوَى يَنْوِي، تَغَرَّرَ / قَرَّرَ، جَزَمًا / جَزَمَ عَلَى
الْأَمْرِ، هَدَفًا / هَدَفَ يُوْهِدِفُ / أَهْدَفَ إِلَى كَذَا، أَمَّا / أَمَّ
لَهُ تَأَمُّمًا / تَأَمَّمَ هَب تَأَمُّمًا / أَمَّم، إِنْتَمَا / إِنْتَمَّ، إِجْدَامًا
/ أَجْدَمَ عَلَيْهِ، تَحَجَّيَا / تَحَجَّيَ الشَّيْءَ، تَحْدِيدًا / حَدَّدَ
إِلَيْهِ وَلَهُ، ذَرَأَ / ذَرَأَ إِلَيْهِ، إِرَادَةً / أَرَادَ، سَغَى / سَغَى -
إِلَيْهِ، سَمَتَا / سَمَتَ الشَّيْءَ، سَمَدًا / سَمَدًا هَب شُمُومًا
/ سَمَّ - إِلَيْهِ، عَكَمًا / عَكَمَ يُلَمِكُن كَذَا، تَعَمَّدًا / تَعَمَّدَ
الْأَمْرَ، غَزَوًا / غَزَا، انْتَبَهَى / انْتَبَهَى هَب وَخِيًا / وَخَى
يَخِي، تَوَخَّيَ / وَخَى وَتَوَخَّى / تَوَخَّى وَتَأَخَّى / تَأَخَّى
الْأَمْرَ، وَكَدَا / وَكَدَ يَكْدُ الشَّيْءَ، تَنَبَّهًا / تَنَبَّهَ.

قصدي /q.-i/ عَمْدِي، تَعْمَدِي.

قصر /qasr/ قَصْر، إِيوَان، سَرَاي، عَرْش، وَمَخْصَن.

قصور /qosur/ نَبُو، نُبُو، تَقْصِير.

قصور کردن /q.-kardan/ ← کوتاهی کردن.

قصه /qesse/ قِصَّة، قِصَص، قِصِصَة، حِكَايَة، حَدِيث،
رِوَايَة، اَسْطُورَة، مَثَل.

قصه پرداز /q.-pardaz/ ← قصه گوی.

قصه پردازي /q.-p.-i/ ← قصه گفتن.

قصه پريان /q.-ye-pariyan/ خَزَغِيل، خَزَغِيلَة، خَزَغِيل.

قصه کوتاه /q.-ye-kutāh/ الْحِكَايَة الْقَصِيرَة، نَادِرَة.

قصه گفتن /q.-goftan/ رِوَايَة / رَوَى - الْقِصَّة، تَرْوِيًا /
تَرَوَى الْقِصَّة.

قصه گوئی /q.-guy/ الرَّاوِي، رَاوِيَة، رَاوِي الْقِصَّة،
الْقِصَاص، قَاضِي.

قصه گوئی /q.-g.-i/ رِوَايَة الْقِصَّة.

قصه نویس /q.-nevis/ قِصَصِي، مُؤَلَّف قِصَص، كَاتِبُ
الْقِصَّة.

قصیده /qaside/ الْقَصِيدَة.

قصیده ساختن /q.-sāxtan/ قَصَدَ - وَتَقْصِيدًا /
قَصَّدَ وَاقْصَادًا / أَقْصَدَ الشَّاعِرَ.

قصیده سرا /q.-sarā/ نَاطِمُ الْقَصَائِد.

قصيدیل /qasil/ الرُّزْع.

قضا /qazā/ ۱ - قضاوت. ۲ - سرنوشت.

قضا شدن /q.-šodan/ اِنْقِضَاء / اِنْقَضَى.

قضا کردن /q.-kardan/ قَضَاء / قَضَى يَقْضِي الصَّلَاةَ،
تَأْدِيَةً / أَدَّى الصَّلَاةَ.

قضاوت /qezāvat/ حُكْم، قَضَاء، حُتْم، كِتَاب، الدِّين،
دَيُّنُونَة، فَضْل فِي الْخُصُومَات، إِزَام.

قضاوت کردن /q.-kardan/ قَضَاء وَفَضْلًا وَفَضِيَّةً / قَضَى
يَقْضِي بِكَذَا، مُقَاضَاةً / قَاضَى، حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ -
بِالْأَمْرِ وَلِلزَّجْلِ أَوْ عَلَيْهِ وَبَيْنَهُمْ، تَحَكُّمًا / تَحَكَّم فِيهِ،
مُحَاكَمَةً / حَاكَمَ إِفْتَاءً / أَفْتَى، فَضْلًا / فَضَّلَ - بَيْنَ
الْخُصْمَيْنِ، تَغَرَّرَ / قَرَّرَ، مُنَافَرَةً / نَافَر.

قضای حاجت /qazā-ye-hājat/ فُتْحَة.

قضای حاجت کردن /q.-ye-h.-kardan/ ۱. قَضَاء / قَضَى
يَقْضِي حَاجَةً. ۲. تَقَوُّطًا / تَقَوَّطَ، تَقَسُّحًا / تَقَسَّحَ.

قضائی /q.-i/ الْقَضَائِي.

قضیب ذهب /qazib-e-zahab/ غِصَا الذَّهَب.

قضیه /qaziyye/ ۱. (هَنْ) النُّظَرِيَّة. ۲. الْقَضِيَّة، حُكْم.

قضیه اصلی علم حساب /q.-ye-asli-ye-elm-e-hesāb/ ← عامل.

قضیه جزئیة /q.-ye-joz'iyee/ الْقَضِيَّة الْجُزْئِيَّة.

قضیه جیوب /q.-ye-joyub/ قَضِيَّة أَوْ نَظَرِيَّة الْجُيُوب،
قَانُونُ الْجُيُوب.

قضیه حمار /q.-ye-hemār/ جِسْرُ الْحِمَار.

قضیه دو جمله‌یی /q.-ye-do-jomleyi/ (رَض) نَظَرِيَّة ذَاتِ
الْحَدِّثَيْنِ، مُعَادَلَة ذَاتِ الْحَدِّثَيْنِ. ← دو جمله‌یی نیوتن.

قضیه سالبه /q.-ye-sālebe/ الْقَضِيَّة السَّالِبَة، الْقَوْلُ
السَّالِب.

قضیه عروس /q.-ye-arus/ قَضِيَّة فَيثَاغُورث.

قضیه فیثاغورث /q.-ye-fisāgures/ نَظَرِيَّة فَيثَاغُورث.

قضیه کلیه /q.-ye-kolliyye/ الْقَضِيَّة الْكُلِّيَّة.

قضیه موجبه /q.-ye-mujebe/ الْقَضِيَّة الْمُوجِبَة.

قطاب /qottāb/ السُّنْبُوسُق، السُّنْبُوسُك.

قطار /qatār/ ۱. قَطَر، قِطَار سِكَّة الْحَدِيد، قَاطِرَة. ۲. قِطَار،
رَتَل، صَف، طَائِر، زَرْدِيَف، سِمَاط.

قطار باری /q.-e-bāri/ قَطَرٌ أَوْ قِطَارُ الْبَضَائِع، قِطَارُ سِلْع،
قِطَارُ شَخْن، شَاجِنَة.

قطار برگشت /q.-e-bargašt/ قِطَارُ الْإِيَاب.

قطار رفت /q-e-rafi/ قطار الذهاب.

قطار سریع السیر /q-e-sari-os-sair/ اکسپرس،
اکسپریس، قطار سریع.

قطار ستر /q-e-sotor/ قطار من الإبل.

قطار شدن /q-e-sodan/ ← ریدف شدن.

قطار عادی /q-e-adi/ مُسْتَعَجَلَة، قطار الركاب البطيء،
قطار بطيء السرعة.

قطار فشنگ /q-e-fešang/ جَفَنَة الرُصاص، حزام
الجفت، القشاش.

قطار فوق العاده /q-e-fowq-ol-ade/ قطار إضافي.

قطار کردن /q-e-kardan/ ← ریدف کردن.

قطار مخصوص /q-e-maxsus/ قطار مخصوص.

قطار مسافری /q-e-mosāferi/ قطار الركاب أو مسافرين.

قطار مستقیم /q-e-mostaqim/ قطار طوای.

قطاس /qotäs/ (جان) الجيتاني.

قطاع /qetä/ القطاع.

قطاع دايره /q-e-däyere/ (هند) قطاع الدائرة.

قطاع كروي /q-e-koravi/ (هند) القطاع الكروي.

قطب /qotb/ ١. محور، مدار، قُطْب، ٢. (نجد و هند)
القُطْب، ٣. الشيخ.

قطب آهن ربا /q-e-ähan-robü/ قُطْب المغنط.

قطب الكتریکی /q-e-elekteriki/ (فز) القُطْب.

قطب برقی /q-e-barqi/ اللّاجِب، قُطْب كهربي.

قطب جنوب /q-e-jonub/ قُطْب جنوبي.

قطب جنوبجو /q-e-jonubju/ قُطْب جنوبي (في
البُوصلة)، القُطْب المُتَجّه جنوباً.

قطبداري /q-e-däri/ القُطْبِيَة، الإِسْتِقْبَايَة.

قطب دايرة رسم شده بر كره /q-e-däyere-ye-rasm/

قطب الدائرة المرسومة على كره.

قطبش /qotbeš/ اِسْتِقْطَاب.

قطبش برقی /q-e-barqi/ اِسْتِقْطَاب الكهربي.

قطبش بیضوی /q-e-beyzavi/ اِسْتِقْطَاب إهليلجي.

قطبشپذیر /q-e-pazir/ قابل لإِسْتِقْطَاب.

قطبش خطی /q-e-xatti/ اِسْتِقْطَاب خطي.

قطبشزد /q-e-zodä/ مُزِيل اِسْتِقْطَاب.

قطبشزدایی /q-e-z-yi/ يَزِيل اِسْتِقْطَاب.

قطبش سنج /q-e-sanj/ (فز) المُسْتَقْبَلَة.

قطبشسنجی /q-e-s.-il/ قِيَاس اِسْتِقْطَاب.

قطب شمال /qotb-e-šemäl/ قُطْب شمالي.

قطب شمالجو /q-e-š.-ju/ قُطْب شمالي (في البُوصلة).

قطبش مستدير /qotbeš-e-mostadir/ اِسْتِقْطَاب دائري.

قطبش مستوی /q-e-mostavi/ اِسْتِقْطَاب اِستوائی.

قطبشمنما /qotbešnamä/ مَكْشَاف اِسْتِقْطَاب.

قطبشمنمائی /q.-yi/ كَشَف اِسْتِقْطَاب.

قطبش نور /qotbeš-e-nur/ اِسْتِقْطَاب.

قطب مثبت /q-e-mosbat/ القُطْب المُوجِب، مُضَد،
قُطْب إيجابي.

قطب مستقیم /q-e-mostaqim/ القُطْبِيَة المُسْتَقِيمَة.

قطب مغناطیسی /q-e-meqnäsi/ القُطْب
المغناطيسي.

قطب منفی /q-e-manfi/ القُطْب السَالِب، مَهْبط.

قطببنده /qotbande/ المُسْتَقْبَل.

قطب نما /qotb-namä/ البُوصلة، الحَك، الإِبرة
المَغْنَطِيسِيَة، حَقّ الإِبرة أو المَلَاجِئ، إبرة المَلَاجِئ.

قطبنما میلی /q.-n.-mili/ ← عقربة مغناطیسی.

قطبنمای بازگو /q.-n.-ye-bäzgu/ البُوصلة المُعَيَد.

قطبنمای رادیویی /q.-n.-ye-rädiyoyi/ البُوصلة
اللاسلكية.

قطبنمای ژيروسکوپي /q.-n.-ye-žiroskopi/ البُوصلة
الجيرؤشكوبية أو الدوّارة.

قطبنمای مغناطیسی /q.-n.-ye-meqnäsi/ البُوصلة
المَغْنَطِيسِيَة.

قطبنمای ملاحی /q.-n.-mallähi/ بُوصلة المَلّاح، كَوَكِبَة
جنوبية.

قطب و قطبی /q.-va-q.-i/ (هند) القُطْب و القُطْبِي.

قطبی /q.-il/ القُطْبِي.

قطبیده /q.-ide/ المُسْتَقْبَل.

قطر /qotr/ (هند) قُطْر، القاطع.

قطران /qaträn/ القُطْرَان، بَلْسَم، دُجَال، دُجَالَة،
دُجِيل، طَلِي، طَلَاء، لَيْكِيك، هِناء.

قطرب /qotrob/ (پز) القُطْرِب، الرُقْص [مَرَض عَصْبِي
يَتَمَيَّزُ بِأَحْزَالِجَاتٍ تَشْنُجِيَة].

قصه سينه */q-e-ye-sine/* (پز) القَصُ السُّدْرِي،
التَّجْوِيفُ السُّدْرِي.
قصه كتاب */q-e-ye-keitab/* خَزَنَةُ أَوْ خَزَائِنَةُ الْكُتُبِ،
صُورَةُ الْكُتُبِ، قِمَطَرُ.
قفل */qofl/* قُفْلٌ، غَالٌ، مِغْلَاقٌ، مِخْصَنٌ.
قفل ايجاد */q-e-abjad/* ← قفل رمزي.
قفل ايمني */q-e-imeni/* قُفْلٌ أَمَانٍ.
قفلبري */q-bori/* قَطْعُ أَوْ كَسْرُ الْأَقْفَالِ.
قفل تركيبي */q-e-tarkibi/* ← قفل رمز.
قفل جوبي */q-e-cubi/* الصُّبَّةُ.
قفل حروفي */q-e-horufi/* قُفْلٌ مُسَوَّكٌ.
قفل رمزي */q-e-ramzi/* الْقُفْلُ التَّوَافِقِي.
قفل زدن */q-zadan/* ← قفل كردن.
قفل ساز */q-sāz/* قَفَّالٌ، صَانِعُ الْأَقْفَالِ، كَوَالِبِي.
قفل سازي */q-s-i/* ١. صُنْعُ الْأَقْفَالِ. ٢. مَعْمَلُ الْأَقْفَالِ.
قفل ساعتی */q-e-sā'ati/* الْقُفْلُ الزَّمَنِي
قفل شدن */q-sodan/* تَقَفَّلَ / تَقَفَّلَتْ الْأَبْوَابُ، انْقِفَالًا /
انْقَفَلَ، انْقِفَالًا / انْقَفَلَ، انْقِفَالًا / انْقِفَلَ، انْقِفَالًا /
انْقَفَلَ.
قفل شده */q-sode/* مَقْفَلٌ، غُلِقَ، زَلِجَ.
قفل فئري */q-e-fanari/* زِلَاجٌ، شَقَاطَةُ الْبَابِ.
قفل قابل انتقال */q-e-qābel-e-enteqāl/* قُفْلٌ، الْغَالِ.
قفل كردن */q-kardan/* إِفْقَالًا / أَقْفَلَ، تَقَفَّلًا / قُفْلَ،
غَلَقًا / غَلَقَ - وَتَقَفَّلًا / غَلَقَ، إِغْلَاقًا / أَغْلَقَ، رَتَجًا / رَتَجَ -
وِإِزْجًا / أَرْتَجَ وَسَكًا / سَكَّ - الْبَابَ، تَضَبَّيًّا / صَبَّبَ وَ
إِغْجَامًا / أَغْجَمَ الْبَابَ.
ققنس */qoqnos/* الْقَوْنِكِسُ، الْقَنْقَاءُ.
قلاب */qollāb/* ١. الْكَلَابُ، الْكَلَابَةُ، كَلُوبٌ، بَنْزٌ، مِخْوَرٌ،
مِخْطَافٌ، الْخُطَافُ، مِرْزُودٌ، مِسْمَارٌ صِنَارَةٌ، شَبَاطٌ. ٢.
(مس) مَجْمُوعَةُ النَّمَامَاتِ الْمَوْسِيقِيَّةِ، وَعِلَامَتُهَا.
قلاب بافندگی */q-e-bāfandegi/* كُرْشِيَّةٌ، صِنَارَةٌ أَوْ أَنْزَرَةُ
الْحِيَاكَةِ، صِنْصَةٌ، صِنْصِيَّةٌ.
قلاب دوزی */q-duzi/* شُفْلُ الْإِبْرَةِ، تَطْرِيزٌ، شُفْلُ
الْمِنْسَجِ، حَبَكٌ بِإِبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ، وَشِي، تَوْشِيَّةٌ.
قلابدوزی کردن */q-d-kardan/* حَبَكٌ يَحْبِكُ
بِإِبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ.

قلاب سنگ */q-sang/* ← فَلَاحَنٌ.
قلاب کردن */q-kardan/* ١. [مَص م] تَكْلِبًا / كَلَبَ. ٢.
[مَص م] تَكْلَبًا / تَكَلَّبَ.
قلاب گرفتن */q-gereftan/* تَشَابِكًا / تَشَابَكَ الْأَصَابِعُ.
قلاب ماهیگیری */q-e-mahigiri/* شَصٌ، صِنَارَةٌ.
قلابی */q-i/* تَضَعِيٌّ، مَضْنُوعٌ، مَرْخَزَفٌ، زُورٌ، مَرْيَفٌ،
مَرْزُورٌ، زَيْفٌ، مُقَلَّدٌ، مُفْتَعَلٌ.
قلاده */qallāde/* قِلَادَةٌ، الْجِدَّةُ، جِزْجٌ، خِنَاقٌ، مِخْنَقَةٌ،
سَاجُورٌ، عِصْمَةٌ، كِرْدَانٌ.
قلاش */qallāš/* الْمُخْتَالُ.
قلاشی */q-i/* الْإِخْتِيَالُ.
قلاویز */qalāvīz/* ذَكَرُ اللَّوْلِيَّةِ.
قلب */qalb/* ١. قَلْبٌ، قُودٌ، الْإِش، الْبِرْ، جَنَانٌ، جَنِيْبٌ،
خِزَائِنَةُ الْإِنْسَانِ، خَاطِرٌ، عَقْلٌ، غَنْدٌ. ٢. قَلَابِي. ٣. (بَد)
الْقَلْبُ. ٤. (شِيم) الْعَكْسُ.
قلباً */q-an/* قَلْبِيًّا، بِإِخْلَاصٍ.
قلب خطوط */q-e-xotut/* انْقِصَابٌ أَوْ انْعِكَاشٌ خُطُوطٍ
الطَّيْفِ.
قلب خونین */q-e-xunin/* (گیا) مِهْمَازِيَّةٌ رَائِعَةٌ.
قلب شناس */q-senāš/* الْعَالِمُ بِالْقَلْبِ.
قلب شناسی */q-e-š-i/* مَبْحَثُ الْقَلْبِ.
قلب کردن */q-kardan/* تَرْيِيفًا / زَيْفٌ، تَرْوِيزًا / زُورٌ.
قلبگر */q-gar/* الْإِنْفِرَتَازُ.
قلب لشکر */q-e-laškar/* الْقَلْبُ مِنَ الْجَيْشِ.
قلب ماهیت */q-e-māhiyyat/* ١. إِحَالَةٌ، تَخْوِيلٌ. ٢.
إِسْتِحَالَةٌ، تَحْوِيلٌ.
قلب مریم */q-e-maryam/* (گیا) الْمِهْمَازِيَّةُ.
قلب مطلب */q-e-matlab/* الْقَلْبُ، الْعَكْسُ، عَكْسُ أَوْ قَلْبُ
التَّرْتِيبِ الْمَأْلُوفِ لِكَلِمَاتِ الْجُمْلَةِ.
قلب مطلب کردن */q-e-matlab-kardan/* عَكْسًا /
عَكْسَ يَفْكِشُ تَرْتِيبَ الْكَلَامِ.
قلبی */q-i/* ١. قَلْبِيٌّ، صَادِرٌ مِنَ الْقَلْبِ. ٢. قَلْبِي الشُّكْلِ،
بِشَكْلِ قَلْبٍ.
قلپ */qolop/* جُرْغَةٌ.
قلچماق */qolcomāq/* قَوِيٌّ، يَطْلُ.
قلچماقی */q-i/* ← قُوْتٌ، نَبِرُومَنْدِي.

قلم خور دن / *qelxordan* ← غلتیدن، غلطیدن.
 قلدر / *qoldor* القوی، العَیید.
 قلدری / *q-i* التَّنْثُر.
 قلدری کردن / *q-i-kardan* تَنَمَّرُ / تَنَمَّرُ عَلَی.
 قلع / *qal* القَصْدِیْر.
 قلع زدایی / *q-zodāyi* إزَالَةُ الْقَصْدِیْرِ.
 قلع و قمع / *q-o-qam* الْقَلْعُ وَالْقَمْعُ، إِبَادَةُ، إِفْنَاء.
 قلع و قمع کردن / *q-o-q-kardan* إِسْتِیْصَالاً / إِسْتِثْنَالاً، قَمْعاً / قَمَعٌ.
 قلعه / *qal'e* قَلْعَةٌ، بَرْج، حِصْن، قَصْر، جَوْشَق، حِصَار، بَارِجَةٌ، جُزْز، عَقْل، مَثَقَل، طَابِیَّة.
 قلعه کوب / *q-kub* الْکَال.
 قلعی / *qal'i* الْآثَر.
 قلفتی / *qelefti* ← غلفتی.
 قلفونیا / *qolfuniya* (گیا) الْقَلْفُونَةُ.
 قلق / *qaleq* ۱ ← عادت، خوی. ۲ ← روش.
 قلقاس / *qalqas* (گیا) قَلْقَاس، الْحَاصِرَةُ.
 قلقاس رومی / *q-e-rumi* (گیا) الْکَنْکَر.
 قلقاسها / *q-hā* (گیا) الْقَلْقَاسِیَّات.
 قلقاس هندی / *q-e-hendi* (گیا) الْبَطَاطَا الْخُلُوة.
 قلقل / *qolqol* ۱. صَوْتُ الْغُلَّیْن. ۲. (گیا) نَطَش.
 قلقلان / *q-ān* الرُّمَاتُ الْبَرِّی.
 قلق تفنگ / *qaleq-e-tofang* تَنْطِیْمُ شَفَرَةٍ [أَوَالْفَرَسَةِ] الْبُنْدُوقِیَّة.
 قلقلک / *qelqelak* ← غلغلک.
 قلقلی / *qelqeli* ← گرد، مدور.
 قلك / *qollak* حُصَالَةُ النَّقُود، كَنْزِيَّة، صُنْدُوقُ النَّقُود ← غلک.
 قلم / *qalam* ۱. الْقَلَم، رِيشَةُ الْكِتَابَةِ، مِذْبَر، أَرْقَم، مَرْقَم، أَسْمَر، وَلِقَاط، يَرَاع، يَرَاعَةُ. ۲. نَقْدَةٌ جِسَابِيَّة. ۳. (بَز) الرُّنْد، الْكَنْبَرَةُ، قَصَبَةُ السَّاقِ.
 قلم الماس / *q-e-almäs* إِزْمِيلُ الْأَلْمَاسِ، إِزْمِيلُ دُوحِدِ مَاسِي.
 قلم برش / *q-e-boreš* مِطْطَع، عُدَّةُ قَطْعٍ فِي الْمِخْرَطَةِ.
 قلمبه / *qolombe* ← غلمبه، غلمبه.
 قلم پا / *qalam-e-pā* قَصَبَةُ الرَّجُلِ، عَظْمُ السَّاقِ.

قلم تراش / *q-tarāš* مِبْرَاة، مَطْوِي، مَطْوَة، يَطْوَاة، بِرَاة، بِرَايَة، مِطَّ.
 قلم ترلینک / *q-e-terlink* قَلَمٌ هِنْدِيسِي.
 قلم جدول کشی / *q-e-jadval-keši* قَلَمٌ جَدْوَل.
 قلم حجاری / *q-e-hajjāri* ← قلم درز.
 قلم حکاکي / *q-e-hakāki* إِزْمِيلُ الْمَعَادِنِ، مِثْقَاش، مِثْقَش.
 قلم خود کار / *q-e-xudkār* الْقَلَمُ الْجَافِي.
 قلم خود نویس / *q-e-xudnevis* قَلَمُ الْجَبْرِ.
 قلم خوردگی / *q-xordegi* مَحْدُوش.
 قلم خوردہ / *q-xorde* الْكَلِمَةُ الْمَمْحُوءَةُ.
 قلمداد کردن / *q-dād-kardan* حَسَباً وَجِسَاباً وَجُسْبَاناً وَجِسْبَةً وَجِسَابَةً / حَسَبٌ هـ إِحْتِسَاباً / إِحْتَسَبَةٌ، عَدّاً وَتَدَاداً / عَدٌّ هـ.
 قلمدان / *qalamdān* الْمُثَقَّلَةُ.
 قلمدان ساز / *q-sāz* صَانِعُ الْمَقَالِمِ.
 قلمدان سازی / *q-s-i* ۱. صُنْعُ الْمَقَالِمِ. ۲. مَصْنَعُ الْمَقَالِمِ.
 قلم درز / *q-darz* إِزْمِيل، مِثْقَت، أَجَنَّة، مِثْقَر.
 قلم درشت / *q-dorošt* الْيَزْبَر.
 قلم دستی / *q-e-dasti* إِزْمِيل، مِثْقَت، مِثْقَاش.
 قلمدوش / *qalamdus* ← غلندوش.
 قلمدوش کردن / *q-kardan* ← غلندوش کردن.
 قلم رسم / *q-rasm* قَلَمٌ جَدْوَل، قَلَمٌ رَسْم، الْمِسْطَار، الْمِسْطَارَةُ.
 قلمرو / *q-row* وَمِنْطَقَةُ النَّقُود، السُّلْطَةُ، سَيِّطَرَةُ، مُلْك، مَلَكُوت، الْحَوَزة، وَمِنْطَقَةُ الْحُكُومَةِ.
 قلمرو دادگاه / *q-r-e-dād-gāh* إِخْتِصَاصُ الْمَحْكَمَةِ، وَمِنْطَقَةُ الْإِخْتِصَاصِ، إِخْتِصَاصُ سُلْطَةِ الْقَضَاءِ.
 قلم زدن / *q-zadan* ۱. ثَقَّرَ / ثَقَّرَ فِي الْحَجَرِ، حَفَرَ / حَفَرَ الْكِتَابَةَ، ثَقَّشَ / ثَقَّشَ رَسْماً / رَسَمَ عَلَى الصُّفْرِ. ۲ ← نوشتن.
 قلم زن / *q-zan* الرُّسَامُ عَلَى الصُّفْرِ.
 قلم زنی / *q-z-i* ۱. ثَقَّرَ، حَفَرَ، ثَقَّشَ، الرُّسْمُ عَلَى الصُّفْرِ. ۲ ← نویسندگی.
 قلمستان / *q-estan* مَنِيت، مُسْتَبِيت، مِثْقَل، دِنْدَانَةُ.

قلم سرکوبی /q-e-sarkubi/ غُدَّةُ أَوْدَادَةِ الْخِرَاطَةِ.

قلم سنگ تراشی /q-e-sang-tarāšī/ قَلَمُ لَوْحِ، الْإِزْمِيلِ.

قلم سنگ جهنم /q-e-sang-e-jahannam/ قَلَمُ يَنْشُرَاتِ الْفِصَّةِ.

قلم عاج زنی /q-e-ājzani/ مِخْرَشَةُ.

قلم فرسایبی کردن /q-e-farsāyikardan/ هَرْقَا / هَرْقُ ۲ کَثِيراً مِنَ الْجَبْرِ.

قلم قلم زنی زرگر /q-e-q-zani-ye-zargar/ إِزْمِيلُ الْجَوَاهِرِيّ.

قلمکار /q-kār/ ۱. الرِّسَامُ عَلَى الصُّفْرِ. ۲. الْقَمَاشُ الْمُخَطَّطُ، كَالِئِگُو، شَيْثُ، نَيْسِجٌ مُلَوَّنٌ، بَقْتُ، بَقْتَا، بَقْتَةُ.

قلمکاری /q-k-i/ الرِّسْمُ عَلَى الصُّفْرِ.

قلم کپی /qn-e-kopi/ قَلَمٌ كُوبِيَّةٌ.

قلم کردن /q-kardan/ قَطَعُوا وَ مَقْطَعاً وَ يَقْطَعَا / قَطَعَ ۲ السَّوَاعِدَ وَ الشُّوْقَ ← بَرَدَن.

قلم گج /q-e-gac/ الْكَزْبُونُ [قَلَمٌ طَبَاشِيرٍ أَيْضاً أَوْ مُلَوَّنٌ].

قلم گراور سازی /q-e-gerāver-sāzi/ مِخْتٌ، مِثْقَاشُ.

قلم گرفتن /q-e-gereftan/ حَذَفَا / حَذَفَ، مَحْوَا مُحَاطِمْحُو وَ تَمْحِيَّةٌ / مَحَى، لَطَعَا / لَطَعَ ۲.

قلم گل سفید /q-e-gel-e-sefid/ الطَّبَاشِيرُ.

قلم ماشین تراش /q-e-māšin-e-tarāšī/ ← قلم سرکوبی.

قلم مو /q-mu/ فَرِشَاةُ الدِّهَانِ، الْمِرْزَمُ، رِيثَةُ الْمُصَوِّرِ.

قلم نی /q-e-ney/ قَلَمٌ نَشِيطٌ، قَلَمٌ قَصَبٍ، قَلَمُ الْكُتْرِ.

قلمه /q-e/ شَتْلَةٌ، عُقْلَةٌ، عَرَسٌ، مَغْرُوسٌ، الْفُسْلُ، الْفَيْسِلُ، الْفَيْسِلَةُ.

قلمه زدن /q-e-zadan/ الْإِفْتِسَالُ.

قلمی /q-i/ الْمَشْتَقُ.

قلمی شدن /q-i-šodan/ كَثَبَا / كَتَبَ مَجْ ۲.

قلمی کردن /q-i-kardan/ ← نوشتن.

قلنبه /qolonbe/ ۱. بَارِزٌ، نَاتِجٌ، خَيْشَن. ۲. كَلَامٌ غَيْرٌ مُسْتَعْمَلٌ.

قلنبه گفتن /q-goftan/ ← غلبه گفتن.

قلندر /qalandar/ دَرَوِشٌ.

قلومس /qolumos/ (گیا) الْبُوصَيْرُ.

قلومن /qoluman/ ۱. أَرْثَقَةٌ [دِعَامَةٌ صَنِيفَةٌ وَجِيدَةٌ تَقْوُمُ

كَالشَّاهِدِ فِي غَدِيدٍ مِنَ الْفُطُورِ الْمَجْهَرِيَّةِ]. ۲. عُقِيدَةُ خَلَرُونِي [مَحْوَرُ التَّفَاتِ الْأَصْدَافِ فِي الرُّخُويَاتِ الْمَعْدِيَّاتِ].

قلوه /qolve/ (بز) الْكُلُوءَةُ، الْكَلْبَةُ.

قلوه سنگ /qolve-sang/ حَصَبٌ، حَصْبَاءٌ، خَجَرُ الْهَذَمِ، سَقَطُ الْجِجَارَةِ، ذَبْشٌ، ذَبْشٌ، دَكَّةٌ، مَكْدَامٌ، زَلَطٌ، يُقْضُ، أَنْقَاضٌ، ثِقَاضَةٌ، يُقْلُ.

قلوه کن شدن /q-kan-sodan/ يَنْفَا / يَنْفَتُ مَجْ ۲، تَنْفَا / تَنْتَفَتُ، تَنْتَفَا / تَنْتَافَتُ، إِنْتَافَا / إِنْتَفَتُ.

قلوه کن کردن /q-kan-kardan/ تَنْفَا / تَنْفَتُ ۲، تَنْتَفَا / تَنْتَفَتُ، تَنْفَا / تَنْتَفَتُ.

قله /qolle/ قَلَّةٌ، رَأْسٌ، قِمَّةٌ، بُزْعُومَةُ، سَعْفَةٌ، مُشِيجٌ، صَيْضَةٌ، قُتَّةٌ.

قلیا /qalyā/ (شیم) صُودَا، قَلِي، قَلُو، قَاعِدَةٌ، حُرْضٌ، وَدَاعٌ.

قلیاب /qalyāb/ (شیم) قَلِي الْخُرْضِ.

قلیاب صابون پزی /q-e-sābun-pazi/ مَاءُ الرُّمَادِ، بُوْعَادَةٌ.

قلیادوست /qalyā-dust/ (شیم) ← باز دوست.

قلیاسنج /q-sanj/ مِقْيَاسُ الْقَلُويَّةِ.

قلیان /qalyān/ عَرَشَةٌ، نَازِجِيَّةٌ، شَيْشَةُ.

قلیان کش /q-keš/ مَذْخَرُ التَّرْجِيَّةِ.

قلیان کشیدن /q-kešidan/ تَذْخِيْنَا / دَخَنُ التَّرْجِيَّةِ.

قلیای آلی /palyā-ye-ālī/ (شیم) قَاعِدَةٌ عُضُويَّةٌ.

قلیای سوزنده /q-ye-suzande/ (شیم) صُودَا كَاوِيَّةٌ.

قلیانی /q-i/ (شیم) الْقَلُويُّ، قَاعِدِيٌّ.

قلیانی کردن /q-i-kardan/ قَلَّيْتُ، قَلَّيْتُ، جَلَّأْتُ / جَلَّأْتُ هُ قَلُويًا.

قلیماتیس /qalimātis/ (گیا) الْمَلْعَى.

قلیماتیس باریک برگ /q-e-būrik-barg/ (گیا) الطَّيْنَانُ.

قلیه /qalye/ الْحَمِيْسَةُ.

قمار /qomār/ الْقِمَارُ، الْمُقَامَرَةُ، الْمَيْسِرُ.

قمار باز /q-bāz/ قَمِيْرٌ، مَقَامِرٌ، قَمَرِيَّتِي، قَمَرٌ، فَاجِلٌ، لَعَابٌ، لَعِيْبٌ، لَعْبَةٌ، نَيْشُورٌ، يَيْسِيْرٌ.

قمار بازی /q-b-i/ قِمَارٌ، مُقَامَرَةٌ، مَيْسِرٌ، لَعِبُ الْقِمَارِ.

قمار بازی کردن /q-b-i-kardan/ قَمُورًا / قَمَرَبٌ مُقَامَرَةٌ وَ

- قِمَاراً / قامَزَه [بايكدیگر] تَقَامَرُ / تَقَامَرُ الْقَوْمُ، يَسْرُ / يَسْرِيئِسِرُ، لَغْباً / لَغِبَ الْقِمَارُ، مُحَالَفَةً وَجَلَاءً / خَالَعَ. قمارخانه / *q-xāne* / مَقْمَر، مَقْمَرَة. قمار کردن / *q-kardan* / ← قماربازی کردن. قماش / *qomāš* / القماش، نَبِيج. قماش فروش / *q-foruš* / القماش. قمپز / *qompoz* / ← لاف. قمپز در کردن / *q-dar-kardan* / ← لاف زدن. قمحدوه / *qamhadove* / (پز) الْقَمْحَدَوَة. قمرمصنوعی / *qamar-e-masnu'i* / الْقَمَرُ الصَّنَاعِي. قمرکاذب / *q-e-kāzeb* / الْقَمَرُ الْكَاذِب. قمری / *qomri* / (جان) قَمَرِي، أَطْرُغْلَة، طُرْغْلَة، تُزْغْلَة، يَمَانَة، خَمَامَ مَطُوق، وَرْشَان. قمری / *qamari* / الْقَمَرِي. قمصور / *qamsur* / [عم] ← خراب، ویران. «زرت فلانی ~ شد، [عم]: تَعَباً / تَعِبَ، اِنْكَسَاراً / اِنْكَسَرَ. قمقمه / *qomqome* / الْقَمْقَمَة، تَرْمَس، زَمْرَمِيَة، كَطْمِيْمَة، مَطْرَة. قمه / *qame* / سِلَاحٌ أَضْعَفُ مِنَ السَّيْفِ وَدُوْحَدَيْن. قمه زدن / *q-zadan* / ضَرْباً / ضَرْبَ رَاسِهِ بِقَمَّةِ اِيَّامِ عَاشُورَاء. قمه زنی / *q-zani* / الضَّرْبُ بِقَمَّة. قمیش / *qamiš* / ١. ← غرو غمره. ٢. (گیا) لِسَانُ الْجِسْمَانِ. قمیش آمدن / *q-āmadan* / ← غرو غمره آمدن. قنات / *qanāt* / قَنَاطَة، اَزْدَبَة، سَحَابَة. قنات کن / *q-kan* / الْقَنَاء. قنَاد / *qannād* / خَلَوَانِي، خَلَوَانِي، خَلَوِي. قنادی / *q-i* / مَقْرُضُ الْخَلَوَانِيَات. قناره / *qanāre* / سَنَكْلُ التَّلْيِيْق. قناری / *qanāri* / (جان) كَنَارِي، كَنَارِيَا، صِرَ، حَرَاز، نَغْر. قناری سوری / *q-ye-suri* / (جان) النُّغَار. خرسندی / *xorsandi* / الْاِقْتِنَاع، الْقَنَع، قُنْع، الْقَنَاعَة، قُنُوع. قناعت / *qan'at* / قَنَاعَة، رُضَى، رُضْوَان، مَرْضَاة. قناعت کردن / *q-kardan* / قَنَعَا وَ قَنَاعَةً وَ قُنَعَاناً / قَنِعَ، اِقْتِنَاعاً / اِقْتَنَعَ، تَبَلَّغَا / تَبَلَّغَ بِالشَّيْءِ، اِثْتَبَاةً / اِثْتَفَى بِهِ،
- سَبْرَتْهُ / سَبَرَتْ الرَّجُلَ. قناعت گر / *q-gar* / الْقَانِع. قناويز / *qandviz* / الدَّمَقْس. قنبیل / *qanbil* / (گیا) الْكَمْطَة. قند / *qand* / الْقَنْد، الْقَنْدَة، قَنْدِيد، سَكَّرَ جَامِد. ~ در دلش آب شده. أَظْهَرَ الْبَشَاشَة. قنداق / *qondāq* / قِمَاط، قُغْمُوط، قُغْمُوطَة، لِفَافَةُ الطِّفْلِ، سُرْمُطَة، كِفَاس. قنداق تفنگ / *q-e-tofang* / قَنْدَقُ الْبَايُزُودَة، قُرْزَانَة الْبُنْدُقِيَّة، كَتَبَ الْبُنْدُقِيَّة، أَحْمَصَ الْبُنْدُقِيَّة، الْكُرْزَانَة. قنداق دوز / *q-duz* / الْقِمَاط. قنداق شده / *q-šode* / مَقْمَط. قنداق کردن / *q-kardan* / قَمَطَا / قَمَطَ يَ وَتَقْمِيْطَا / قَمَطَ الطِّفْلَ. قنداقه / *q-e* / ← قنداق. قندانگور / *qand-e-angur* / سَكَّرَ الْعِنَب. قندبر / *q-bor* / كَمَاشَة. قندپهلو / *q-pahlū* / الشَّايْ مَعَ الْقَنْد. قند تیغال / *q-tiqāl* / (گیا) ← شکر تیغال. قندچغندر / *q-e-coqondar* / الْقُسْكُزُون. قندحبه / *q-e-habbe* / قِطْعَة سَكَّر، قُرْصُ سَكَّرِي، سَكَّر مَكْنُون. قنددار / *q-dār* / مَسْكُر. قندداغ / *q-dāq* / قُنْدَاغ. قنددان / *q-dān* / السُّكَّرِيَّة. قندران / *qandarān* / (گیا) صَمَغُ الْبُسْتُونِي، عِلْكَ، طَبْرَخِي، لُبَان، لِبَانَة، مُضَغَة، مُضَاغَة. قندز / *qondoz* / (جان) بَادَشَر، بِيْدَشَر، ثَقْلَبُ الْمَاء. قندسنج / *qand-sang* / قِيَاسُ السُّكَّر. قندسنجی / *q-s.-i* / قِيَاسُ السُّكَّر. قندسوخته / *q-e-suxte* / الْكَرْمِيْلَة، سَكَّرَ مَخْرُوق. قندشکن / *q-šekan* / فَاشَ كَسَرَ الْقَنْد. قندشیر / *q-e-šir* / الْلَكْتُوز، سَكَّرَ اللَّبَن. قندقالبی / *q-e-qālebi* / سَكَّرَ مَكْنُون، قُرْصُ سَكَّرِي. قندكلوخه / *q-e-koluxe* / سَكَّرَ قِطْع. قندكله / *q-e-kalle* / سَكَّرُزُوس (زُوُوس)، قَصَبُ السُّكَّر،

کُتْلَه مَحْرُوطِيَه مِنْ الشُّكْرِ.

قند گیر /q-gir/ مَلَقَطَةُ الشُّكْرِ.

قند مالت /q-e-mält/ المَلْتُوز، شُكْر المَلْت.

قندمانند /q-e-mänand/ الشُّكْرِي، شَبِيه بالشُّكْرِ.

قند مرکب /q-e-morakkab/ الشُّكْر العَدَادِي.

قند مقلوب /q-e-maqlub/ الشُّكْر المُنْقَلِب.

قند مکرر /q-e-mokarrar/ شُكْر مُكَرَّر.

قند میوه /q-e-mive/ شُكْر الفَاكِهَة.

قند نیشکر /q-e-neyšekar/ الشُّكْرُوز.

قندول /qandul/ (گیا) عُوْدُ البَرْق ← شیشمان.

قند های ساده /qand-hä-ye-sade/ ← تکقندها.

قندی /q-i/ الشُّكْرِي.

قندیل /qandil/ مضباح، مَشْكُوَة، الرُّجَاجَة.

قنصول /qonsul/ قُنْصُل.

قنصولگری /q-gari/ قُنْصُولِيَة.

قنطورس /qanturos/ القَنْطُور.

قنطوریون /qanturiyun/ (گیا) القَنْطَارِيُون، القَنْطَر،

عَرْطَب.

قنطوریون صغیر /q-e-saqir/ (گیا) مَرَاةُ الحَنْشِ، فَصَّةُ

الحَيَّة.

قنطوریون کبیر /q-e-kabir/ (گیا) العَرْطَب.

قنغذ /qonfoz/ (جان) الدُّلْدُل.

قنوت /qonut/ القُنُوت.

قو /qu/ ۱. (جان) اَوْرُ العِرَاق، بَم، اَوْرُ غَزِيَّاق. ۲. (گیا)

صُوفَان.

قوا /qovä/ القَوَى، القَوَات.

قواره /qaväre/ ۱. القَوَازَة. ۲. شُكْل، هَيْئَة، «بد - e» ←

بدشکل، زشت.

قواعد اساسی /qava'ed-e-asäsi/ المَبَادِي.

قوال /qaväl/ ۱. التَّرَنُّاء، المَهْدَار. ۲. القَاض. ۳. المَعْنَى.

قوالی /q-i/ تَعْنَى.

قوام /qaväm/ العَدْلُ وَالْإِعْتِدَال، الاشْتِقَاقَة.

قوام /qeväm/ ۱. الِيعَاد، مَا يَقُومُ بِهِ الشَّيْء. ۲. النُّظَام.

قوام آمده /qaväm-ämade/ مَكْتَف.

قوام آوردن /q-ävardan/ تَشْمِيكًا / سَمَك، تَكْثِيْفًا /

كُتِفَ بِالتَّخْيِيْرِ، تَخْيِيْرًا / حَثَّرَ.

قوام یافتن /q-yâftan/ تَقَوُّمًا / تَقَوُّم.

قوانین /qavânin/ أَصُول، قَوَاعِد.

قوانین جزا /q-e-jazâ/ قَوَانِيْنُ الْجَزَاءِ.

قوانین جنگ /q-e-jang/ قَوَانِيْنُ الْحَرْبِ.

قوانین حرکت /q-e-harakat/ قَوَانِيْنُ الْحَرَكَة.

قوانین دریانوردی /q-e-daryâ-navardi/ قَوَانِيْنُ

المِلاَحَة.

قوانین دریایی /q-e-d-yi/ قَانُونُ الْبَحْرِي.

قوانین دینامیک /q-e-dinâmik/ قَوَانِيْنُ حَرَكِيَة.

قوانین رانندگی /q-e-rânandegi/ أَنْظَمَة السَّيْرِ.

قوانین کار /q-e-kâr/ تَشْرِيعُ الْعَمَلِ.

قوانین کپلر /q-e-kepler/ قَوَانِيْنُ كِبْلَر.

قوانین کیفری /q-e-keyfari/ قَانُونُ الْجَزَاءِ، قَانُونُ

التَّقْوِيَات.

قوای سه گانه /qovä-ye-se-gäne/ سُلْطَاتُ الدَّوْلَة الثَّلَاث.

قوت /qovvat/ القُوَّة، القُدْرَة، جَبَرُوت، حَيْل، الْيَمِيْن،

سُوْكَة، لُوث، مِرَاس، مَرَاة، نَيْسَم.

قوت /qu/ طَعَام، رِزْق، رَفْض، سَكَن، سُكْن، الْقَوْل.

قوت بغش /qovvat-baxš/ ← قوت دار.

قوت دادن /qut-dâdan/ تَغْذِيَة / غَذَى، إِطْعَامًا / أَطْعَمَ.

قوت دادن /qovvat-dâdan/ تَقْوِيَة / قُوَى، إِحْكَامًا /

أَحْكَمَ، تَشْدِيْدًا / شَدَد، تَنْشِيْطًا / نَشْط، نَعْشًا / نَعْشَ ت

تَنْعِيْشًا / نَعْش، إِنْعَاشًا / أَنْعَشَ.

قوت دار /q-dâr/ قُوَى.

قوت قلب /q-e-qalb/ جَسَازَة، جَرَاءَة، إِطْمِنَان،

طَمَآئِنَة.

قوت قلب دادن /q-e-q-dâdan/ تَشْكِيْنًا / سَكَنَ رُوعَه،

طَمَآئَنًا / طَمَآنَ وَ طَمَآئَنَةً / طَمَآنَ هـ.

قوت قلب گرفتن /q-e-q-gereftan/ إِطْمِنَانًا وَ طَمَآئِنَة

/ إِطْمَآنًا إِلَيْهِ.

قوت گرفتن /q-gereftan/ تَقْوِيَا / تَقَوَى، قُوَة / قُوَى

يَقْوَى.

قوت گیاهک /qut-e-giähak/ السُّوَيْدَاء.

قوت لایموت /q-e-läyamu/ قُوْتُ نَزِيْر، قُوْتُ مَرْجَاة.

قوچ /quc/ (جان) كَبِش، صَان، خَرْوْف، غُلْجُوم.

قوچ دار /q-dâr/ الْكَبَاش.

قوج كانادایی /q.-e-kānādāyi/ (جان) گنبش گندا.
 قوج کوهی /q.-e-kuhi/ (جان) الهشمة، الأروية.
 قوج وحشی /q.-e-vahši/ (جان) المفلون.
 قورباغه /qurbāqe/ (جان) النقاق، الثقافة، أبو هبيرة، أم
 هبيرة [نت]، هجاء، بركة، مقعدة، لجم، صفذع،
 صفذع، الفلجوم، غيلم، غنوم، غيلم، قافزة.
 قورباغان /q.-gān/ (جان) الصفديعات.
 قورباغان درختی /q.-gān-e-deraxti/ (جان)
 الشرفيات.
 قورباغه درختی /q.-ye-d-/ الشرفوف، خبذع، الشفدع،
 صفذع الشجر.
 قورت /quri/ جزعة، شربة، بلع.
 قورت دادن /q.-dādan/ ابتلاعاً / ابتلع، إزدرداً / إزدرد،
 سزطاً و سزطاناً / سزطاً و سزطاً / سزطاً و
 سزطاً / سزطاً الاكل / زقماً / زقماً / إزدقاماً /
 إزدقم.
 قورخانه /qurxāne/ دار السلاج.
 قور قور /qurqur/ اللقيق.
 قور قور کردن /q.-kardan/ نَقَّ / الصفذع، نَقْنَقَ /
 نَقْنَقَ الصفذع، نَشَجاً و نَشِجاً / نَشَجَ / الصفذعة.
 قوروق /qoroq/ الحمي من الأشياء ← قرق.
 قوری /quri/ براد شاي، إبريق شاي.
 قوز /quz/ حذبة الظهر.
 قوز بالاي قوز /q.-bālā-ye-q-/ ضفت على ضفت أو على
 إبالة، بليئة على بليئة.
 قوز پشت /q.-pošt/ ← كوز پشت، قوزي.
 قوز در آوردن /q.-dar-āvardān/ خذباً / خذباً و إخداباً
 / أخذب، ثقبساً / قوس، إحناء / إحنى ظهره.
 قوز سينه /q.-e-sine/ الصدر الحمايمي.
 قوزک /quzak/ خلخال الرجل، مخدم، رُسخ، كُفب،
 كاجل.
 قوز کردن /quz-kardan/ ثَحْنَى / ثَحْنَى، ثَحْدَباً، ثَحْدَبَ،
 ثَحْدَباً / ثَحْدَبَ، إخذباً / إخذوب.
 قوزی /q.-i/ خذب، أخذب، أفز، قتب، مقتب الكاهل،
 مقوتب.
 قوس /qows/ ١. (هنب) القوس، طاق. ٢. (نج) قوس. ٣.

(گيا) السَلح.
 قوس آورتا /q.-e-āvorta/ (بز) قوش الأورطي.
 قوس برقی /q.-e-barqi/ قوش كهريائي.
 قوس خارجی /q.-e-xāreji/ المُنْحَنَى الحارجي [للقعد].
 قوس داخلی /q.-e-dāxeli/ المُنْحَنَى الداخلي [للقعد].
 قوس دار /q.-dār/ مَقْنَطَر، قَنْطَرِي الشكل.
 قوس دائره /q.-e-dā'ere/ قوش الدائرة.
 قوس صعودی /q.-e-so'udi/ سَيَر سَعُودِي.
 قوس قزح /q.-qozah/ قوش قُزَح، الخُصْلَة.
 قوس کربون /q.-e-karbon/ ← لامب قوسی.
 قوس نزولی /q.-e-nozuli/ سَيَر نَزُولِي.
 قوس نما /q.-namā/ المُنْحَنِي، مَتَقُوس.
 قوسی /q.-i/ القُوسِي.
 قوش /quš/ (جان) الغلام، قَاطم.
 قوش آشياني /q.-e-āšiyāni/ (جان) إياز.
 قوشباز /q.-bāz/ البازدار.
 قوشبازی /q.-b.-i/ البزذرة.
 قوش پا بلند /q.-e-pā-boland/ (جان) القوقش.
 قوش جره /q.-e-jorre/ الباز المدكر.
 قوش سرخ پا /q.-e-sorxpā/ (جان) اللزريق.
 قوش طور /q.-e-tur/ الباز الأنثى.
 قوش قزل /q.-qeze/ الباز.
 قوش کوچک آمریکایی /q.-kucak-e-āmrikāyi/ الجلم.
 قوشی /q.-i/ تَسْرِي.
 قوطی /quti/ الغلبة، تأمورة.
 قوطی باز کن /q.-bāz-kon/ قَتَاخَة غَلَبَ صَفِيح.
 قوطی پودر /q.-ye-pudr/ غَلَبَة البُوذرة.
 قوطی چای /q.-ye-čāy/ غَلَبَة الشاي.
 قوطی زیاله /q.-ye-zobāle/ غَلَبَة قُمامَة.
 قوطی سیگار /q.-ye-sigar/ غَلَبَة سَجَير، غَلَبَة اللِّغَافَات.
 قوطی شیر /q.-ye-šir/ قِشَط لَبَن، مَذَلَجَة، غَلَبَة خَلِيب.
 قوطی کبريت /q.-ye-kebrit/ غَلَبَة الكِبْرِيت.
 قوقولی قوقو /ququliququ/ صِيَاخ الدِيَك.
 قوقولی قوقو کردن /q.-kardan/ زَقَا و زَقَا / زَقَا
 الدِيَك.
 قول /qowl/ ١. القول. ٢. غَهد، وُعد، مَوْعد،

مؤعدة، صمان.

قول دادن /q.-dādan/ وعداً وعدة ومؤعداً ومؤعدة و
مؤعدواً ومؤعدة / وعد يَعد، معاهدة / عاهد، تعهداً /
تعهد، التزاماً / إنترم، قطعاً / قطع عهداً أو وعداً.

قول شرف /q.-e-šaraf/ كلمة شرف، عهد شرف، قول
شرف، وعد شرف.

قول گرفتن /q.-qereftan/ أخذاً / أخذ يأخذ التَّهْدِيْن
شخص.

قول گیرنده /q.-girande/ مؤؤد.

قول نامه /q.-nāme/ سند بسيط غير رسمي.

قولنج /qulanj/ (بز) قولنج، قطع، منقص، منقص،
مينص، منس.

قولنج امعا /q.-e-am'āl/ (بز) الخبطة، الانفلونزا، النزلة
الوافدة.

قولنجان /qulanjān/ (گيا) قولنجان.

قولنجان صغير /q.-e-saqir/ (گيا) قولنجان مخزني.

قولنجان كبير /q.-e-kabir/ (گيا) قولنجان كبير،
خاولنجان.

قولنج ايلاووس /qulanj-e-ilāvus/ (بز) قولنج روده يي.
قولنج جگر /q.-e-jegar/ (بز) منص كيدي.

قولنج رنگ کاران /q.-e-rang-kārān/ (بز) قولنج
سربي.

قولنج روده يي /q.-e-rudeyi/ (بز) العلوص.

قولنج سربي /q.-e-sorbi/ (بز) الرصاص، التسمم
بالرصاص.

قولنج شدن /q.-šodan/ (بز) قولنج گرفتن.

قولنج كيد /q.-e-kūbed/ (بز) المنص الكيدي.

قولنج كليہ /q.-e-kolye/ (بز) المنص الكلوي.

قولنج گرفتن /q.-gereftan/ منصاً / منص مج ت منصاً /
منص ت منصاً / تعمص.

قولنجي /q.-i/ المنصي.

قول وقرار /qowl-o-qarār/ ← عهد وپيمان.

قول وقرار دادن /q.-o-q.-dādan/ ← قول دادن.

قولون /qulun/ (بز) قولون.

قولون افقي /q.-e-ofuqi/ (بز) قولون المستعرض أو
المفترض.

قولون سيني شكل /q.-e-sinišek/ (بز) الثغريج السيني.

قولون صاعد /q.-e-sā'ed/ (بز) القولون الصاعد.

قولون متقاطع /q.-e-motaqāte/ (بز) القولون المتعرج.

قولون نازل /q.-e-nāzel/ (بز) القولون النازل.

قوم /qowm/ أمة، شعب، زهط، رعيت.

قوم و خویش /q.-o-xiš/ أقرباء، أقارب، فصيلة.

قومي /q.-i/ ← ملي.

قوميت /q.-iyyat/ القو يية.

قوميز /qumiz/ الكؤوس [نوع من الخمر].

قونسول /qunsul/ ← كنسول.

قونسولگری /qunsulgarī/ القنصلية.

قوه /qovve/ ١ ← قوت. ٢ ← باطري. ٣. (رض) ← توان،

پايه.

قوة بخار /q.-ye-boxān/ القوة البخارية.

قوة برق /q.-ye-barq/ بطارية كهربية، بطرية.

قوة تخيل /q.-ye-taxayyol/ مخيلة، خيالية، قوة

التخيل، وهم، وإهمة، وهمية.

قوة تماسک /q.-ye-tamāsok/ الجاذبية الجزيئية.

قوة دوم /q.-ye-dovvom/ مزج الغذ.

قوة سوم /q.-ye-sevvom/ مكعب كمية ما.

قوة ضد محركه برق /q.-ye-zed-de-moharreke-ye-

barq/ القوة الدافعة الكهربائية المضادة.

قوة قانون گذاری /q.-ye-qānun-gozārī/ سلطة

التشريعي.

قوة قضائيه /q.-ye-qazāiyye/ السلطة القضائية.

قوة گریز از مرکز /q.-ye-goriz-az-markaz/ القوة

المركزية الطاردة أو الدافعة.

قوة مجريه /q.-ye-mojriyye/ السلطة التنفيذية.

قوة محركه برق /q.-ye-moharreke-ye-barq/ القوة

المحركية الكهربائية.

قوة مرکز جو /q.-ye-markaz-e-jav/ القوة المركزية

الجاذبية.

قوة مقننه /q.-ye-moqānnane/ الهيئة التشريعية،

السلطة التشريعية.

قوى /qavi/ شديد، قوي، جليد، رجيل، عزيز، عز،

عزيم، غصال، غصلي، غصفر، مغول، فذوكس،

قَهْوِه /qahve/ القَهْوَة، بُن، بُنْتُ الیَمَنِ.
 قَهْوَة تلخ /q.-ye-talx/ قَهْوَة ساذِة.
 قَهْوِه جوش /q.-juš/ الرِّكْوَة، ذُلَّة القَهْوَة، کُنْکَة قَهْوَة،
 تَنْکَة قَهْوَة.
 قَهْوِه چِی /q.-ci/ قَهْوَجِی، قَهْوَتِی.
 قَهْوِه خانِه /q.-xāne/ قَهْوَة، مَقْهَى.
 قَهْوِه خوری /q.-xori/ فَنجائِ القَهْوَة.
 قَهْوِه دان /q.-dān/ اِنْرِیْقِ القَهْوَة.
 قَهْوِه سای /q.-sāy/ طَاخُونَةُ بَن، مِطْحَنَةُ بَن.
 قَهْوِه سودانی /q.-ye-sudāni/ (گیا) الکَوْلَا.
 قَهْوِه فوری /q.-ye-fori/ قَهْوَة سَرِیْعَةُ التَّخْضِیْرِ.
 قَهْوِه یی /q.-yi/ اُسْمَر، البَنی.
 قی /qey/ قِی، عُنْی، عُنْیَانُ النَّفْس، هُواع، هُواعَة،
 طَلْعاء، جُوار، کِنْد.
 قی آور /q.-āvar/ مَقْهَى، مَهْوَع، مَطْرَش.
 قی آوردن /q.-āvardan/ تَقْهِنِیْنَا / قِیَا، إِقَاءَة / أَقَاء، تَهْنِیْعاً /
 هُوَع.
 قیاس /qiyās/ قِیَاسٌ مُنْطَلِقِی، قِیَاس.
 قیاس خلف /q.-e-xolff/ قِیَاسُ الخَلْفِ.
 قیاس کردن /q.-kardan/ قِیَاساً / قَاسَ یَقِیْسُ، تَشْبِیْهاً /
 سَبَّه، مَقَایِسَة / قَایَسَ.
 قیاسی /q.-i/ القِیَاسِی.
 قیافِه /qiyāfe/ ۱. الِهْئَة، خَلْقَة. ۲. الوُجْه، رِیْماء،
 سِیْمَة، صُوْرَة، سَخْنَة، الشَّارَة.
 قیافه شناس /q.-šenās/ عَالِمٌ بِالْقِیَافَة، القَایِف.
 قیافه شناسی /q.-š-i/ القِیَافَة، عِلْمُ الْفِرَاشَة.
 قیافِه گِرِفْتَن /q.-gereftan/ أَخَذَ / أَخَذَ یَأْخُذُ قِیَافَةً ←
 زَسْت گِرِفْتَن.
 قیام /qiyām/ نَهْض، نَهْضُ، نَهْضَة، قِیام، قَوْمَة.
 قیامت /qiyāmai/ القِیَامَة، السَّاعَة، الوَاقِعَة، قَارِعَة،
 طَامَة، الْأَبْدِیَّة، آجَلَة، آرَفَة، بَث، حَشَر، حَاقَة، رَجَاف،
 سَبْع، سَبْع، مَشْهُود، غَاشِیَة، الْعُجُز، عِدَاد، عِمَامَة، عَقِیم،
 کَرَة، نَفْسُ السَّاعَة، یَوْمُ الْحِسَاب، یَوْمُ الْحَشَر، یَوْمُ
 الْحَزْوَج، یَوْمُ الدِّینِ أَوِ الدِّیْنُونَة، یَوْمُ الرِّحَام، یَوْمُ الْعَرْض،
 یَوْمُ الْفَتْح، یَوْمُ الْفَضْلِ، یَوْمُ الْقِیَامَة، یَوْمُ الْمَشْهُود، یَوْمُ
 التَّلَاقِی، یَوْمُ النَّسْرِ أَوِ النُّشُورِ، یَوْمُ الْمَوْعُود.

قُرَانس، مَکِن، مَکِن، وَخَواح، وَخَوح.
 قُویاً /q.-yyan/ جَدّاً، شَدِیداً، بَقُوَة.
 قُوی بازو /q.-bāzu/ ← پهلوان.
 قُوی بنیه /q.-bonye/ ← تنومند.
 قُوی پنجه /q.-panje/ ← زورمند، پهلوان.
 قُوی دست /q.-dast/ ← توانا، زورمند.
 قُوی دل /q.-del/ ← دلیر، شجاع.
 قُوی دل شدن /q.-d.-šodan/ شَجَاعَة / شَجَعْتُ جَرَاءَة وَ
 جَرَاءَة وَ جَرَة وَ جَرَائِیَة / جَرُءُ.
 قُوی دل کردن /q.-d.-kardan/ تَشْجِیْعاً / شَجَعْتُ، تَجْرِیْباً
 / جَرَأُ.
 قُوی شدن /q.-šodan/ قُوی یَقُوی، تَقُویاً / تَقُوی،
 اِسْتِغْوَاء / اِسْتِغْوَى، اِسْتِدَاداً / اِسْتَدَّ، تَضَبُّطاً / تَضَبَّطَ
 الشَّیْء، عِزّاً وَ عِزَّةً وَ عِزَازَةً / عَزَبَ مَکَالَةً / مَکَنُ.
 قُوی شمالی /q.-ye-šemālī/ (جان) التَّیْدَر.
 قُوی کردن /qavi-kardan/ قُویَة / قُوی، تَضَلِیْباً / ضَلَبَ
 الشَّیْء، تَضَرِیْزاً / عَزَزَ، اِغْزَاراً / اِغْزَرَ، تَجَلِیْداً / جَلَدَ،
 تَمَکِنِیّاً / مَکَنُ، اِیْزَاراً / اُوزَزَ الشَّیْء.
 قُوی هیکل /q.-heykal/ ← تنومند.
 قهر /qahr/ ۱. الرُّعْل. ۲. زَغْلان.
 قهرأ /q.-an/ قَهْرًا، جَبْرًا.
 قهر کردن /q.-kardan/ اِسْتِیْآه / اِسْتَاءَ، زَغَلًا / زَعَلَ ←
 مِنْهُ [عَم].
 قهرمان /qahramān/ ۱. البَطْل، شَجَاع، قُوی، هُمَام. ۲.
 بَطْل، لَاعِبٌ رِیاضِی مُمْتَاز.
 قهرمان صلح /q.-e-solh/ مَفْرَع، صَانِعُ السَّلَام.
 قهرمان شدن /q.-šodan/ بَطَالَه وَ بَطُولَةً / بَطَلَ.
 قهرمان کردن /q.-kardan/ صُنْعاً / صَنَعَ الْاِبْطَالَ.
 قهرمانی /q.-i/ بَطُولَة.
 قهقرا /qahqarī/ قَهْقَرَى.
 قهقرا رفتن /q.-raftan/ اِزْتَدَاداً / اِزْتَدَّ تَرَاجِیْعاً، تَقَهْقَرًا /
 تَقَهْقَرُ، قَهْقَرَة / قَهْقَرُ.
 قهقهه /qahqahe/ القَهْقَهَة، کَرْکَرَة.
 قهقهه زدن /q.-zadan/ قَهْقَهَة / قَهْقَه، أَهْیَا / أَهْیَ
 شَقْرَقَه / شَقْرَقَ، کَرْکَرَة / کَرْکَرَ فِی الصَّخْب، هَاهَا هَا
 هَاهَا وَ هَهَاهَا / هَاهَا.

قیف آسیاب /q-e-äsiyâb/ القادوس.

قیفاووس /qifâvus/ (نج) قیفاوس.

قیفاووسیان /q-e-iyân/ (نج) قیفاویسیون.

قیف مخ /q-e-mox/ (بز) قیفغ الدماغ.

قیفی /q-i/ قیمنای، قیمنای الشکل.

قی کردن /qey-kardan/ قیئا / قای یقیء، ثقیئاً / ثقیئاً،

هُوعاً / عاع، هُوعاً / تهُوعاً، استیغراغاً / استغزغ، غُئياً

/ غُئی یت النفس، تبتغراً / تبتغرت نفسه، بتغرة /

بتغرت نفسه، وتبتغراً / تبتغرت، تَبُوعاً / تَبُوع، تعاوتت /

تَبُوعُ الرجل، إتاغة / اتاغ، تَعَا / تَعَا وتَوَرَّنا وتَوَرَّنا و

تَوَرَّة / تَوَرَّت نفسه، إتاغة / اتاغ، جَرَّأ / جَرَّأ مع یت

فلان، جَسَمًا / جَسَع، جَسُومًا و جَسُأ و جَسُأ / جَسُأ یت

نفسه، جَسُأ / جَسُ یت نفسه للموت، جَسُأ و جَسُأنا

و جَسُوشا جاش یت النفس، حَبَّأ / حَبَّ یت نفسه،

حَبَّأ و حَبَّأ / حَبَّ یت نفسه، حُورًا / حُور یت نفسه،

دُسُوعًا / دَسَع یتقیه، دَقَرًا / دَقَر الرجل، دَمَسًا /

دَمَس یت تَرَمُضًا / تَرَمُض یت نفسه، رَبَّنًا و رَبَّنًا / رَبَّن یت

نفسه، طَلُوعًا / طَلَع یت المریض، تَطْلُعًا / طَلَع، غُئِنًا /

غان یت النفس، قُدُوفًا / قَذَف الرجل، قُلُوسًا / قَلَس یت

ت نفسه، قُلُوسًا / قَلَس یت نفسه، ثَقْلِيسًا / قَلَس، لَقَسًا

/ لَقَس یت نفسه مِن الشيء، لَقَصًا / لَقَص یت نفسه،

نُشُورًا / نَشَرَ یت نفسه، نُثُوسًا / نَشَس یت إلیه نفسه،

نَقَسًا / نَقَس یت نفسه، هَعَا و هَعَا / هَع یت.

قی کننده /q-konande/ قایی، قیوم، قیو، الشاغی،

قالس.

قیل وقال /qil-o-qûl/ ← داد و فریاد

قیل و قال کردن /q-o-q-kardan/ ← داد و فریاد کردن.

قیلوله /qeylule/ القلیل.

قیلی و یلی رفتن /qili-vili-raftan/ ← ذوق کردن،

شادمان شدن، شاد شدن.

قیم /qayyem/ قییم، قییم، کافل، ولی امر، ولی

شرعی، مجیز، مُنَقِّد الوصیة.

قیمت /qeymat/ یسر، ثمن، قسمة، سومة، نفقة، كلفة.

قیمت اصلی /q-e-asli/ قیمة اصلیة اودائیة.

قیمت اولیه /q-e-avaliyye/ یسر البدایة.

قیمت بازار /q-e-bâzâr/ یسر السوق.

قیمت بالا /q-e-bâla/ یسر مُزَنِّع.

قیمت تمام شده /q-e-tamâm-šode/ ثمن الكلفة، ثمن

أصلي، یسر الكلفة.

قیمت ثابت /q-e-sâbet/ یسر مُحَدَّد.

قیمت خالص /q-e-xâles/ یسر صاف.

قیمت خرید /q-e-xurid/ یسر الشراء، ثمن الشراء، ثمن

أصلي.

قیمت دادن /q-dâdan/ تَغْرِیضًا / غَرَض ثَمَنًا، إشارة /

أشار إلى یسر.

قیمت داشتن /q-dâstan/ تَكْلِیغًا / كَلَف.

قیمت روز /q-e-ruz/ السَّغَر الجاری.

قیمت عادلانه /q-e-âdelâne/ یسر عَدَل.

قیمت فروش /q-e-foruš/ ثمن البیع.

قیمت کردن /q-kardan/ سَوَمًا و سَوَمًا / سام یت

المُشْتَری السلعة، اِشْتِیَا / اِشْتَم فلانًا السلعة، سَوَالًا /

سَأَلَ یَسْأَل عن السَّغَر، تَقْدِیرًا / قَدَّر، تَثْمِینًا / ثَمَّن.

قیمت کلی /q-e-kolli/ قیمة إجمالیة.

قیمت گذار /q-gozâr/ مَقُوم، مُقَدَّر القیمة.

قیمت گذاری /q-gozâri/ تسعیر، تَثْمِین، تَحْدِید الأسعار.

قیمت گذاری شدن /q-g-šodan/ تَسْعَرًا / تَسْعَر.

قیمت گذاری شده /q-g-šode/ مُسْعَر.

قیمت گذاری کردن /q-g-kardan/ تَثْمِینًا / ثَمَّن،

تَسْعِیرًا / سَعَر، تَقْوِیمًا / قَوِّم المَتَاع.

قیمت گذاشتن /q-gozâstan/ ← قیمت گذاری کردن.

قیمت مقطوع /q-e-maqtu/ السَّغَر الوجید، یسر مُتَّفَق

علیه، السَّغَر المَحْدُود.

قیمت نازل /q-e-nâzel/ یسر مُحَفَّض.

قیمت واقعی /q-e-vâqe'i/ السَّغَر الفِغْلِی.

قیمتی /q-i/ دَوَقِیمَ، ثَمِین.

قیمومت /qeymumat/ القوامه، الولاية، ولاية شریعیة،

الوصایة، وصایة شرعیة، اِنتِدَاب، اِنتِدَاب سیاسی اَو دُولی.

قیمومت قانونی /q-e-qânuni/ وصایة قانونیة.

قیمومیت /qeymumiyyat/ ← قیمومت.

قیمه شدن /qeyme-šodan/ مَقْرَم، مَقْرَم، مَهْرَم.

قیمه قیمة کردن /q-kardan/ قَرَمًا / قَرَم یت و تَقْطِیْعًا /

قَطَعَ، تَهْرِیمًا / هَرَم اللحم.



ك /k/ الكاف، الحَرْفُ الخَامِسُ والعِشْرُونَ مِنَ الْأَلْفَاءِ
الفارسيَّةِ، وهي بمثابة ٢٠ في حسابِ الجُمْلِ.

ك /k/ لاجِقةٌ تُعْطِي مَعْنَى التَّصْفِيرِ مِثْلُ: «مرغك: طاوُز
صَغِيرٌ، التَّخْيِيبِ، التَّرْحُمِ مِثْلُ: «طفلك: الطُّفْلُ الصَّغِيرُ

كاپوسنها /kăpusanhä/ الكبوشيون.

المُخْبُوتُ، التَّخْفِيرِ مِثْلُ: «مردمک: رُجُلٌ، التَّشْبِيهِ،

كاپوسی /kăpusi/ كبوشي، راهبٌ كبوشي.

التَّسْبِيَةِ مِثْلُ: «نارنجک: قُنْبُلَةٌ يَدَوِيَّةٌ بِشَكْلِ النَّارَنْجِ، وَتُفَيْدُ

كاپوک /kăpok/ القَبْک.

المَكَانِ مِثْلُ: «لشکرک: مُعَشْكَرٌ.

كاپيبارا /kăpibărä/ (جان) خَنْزِيرٌ.

كاپاره /kăbäre/ مَلْهَى، كَابَارِيَّة.

كاپیتال /kăpitäl/ رأسُ المالِ.

كاباره دانسينگ /k.-dänsing/ المَلْهَى.

كاپیتاليسْت /kăpitäl-ist/ رَأْشُمَالِيٌّ.

كابل /kăbl/ طَنَاب، طَنَابُ السَّفِينَةِ.

كاپیتاليسْم /k.-ism/ الرُّأْشُمَالِيَّة.

كابل برق /k.-e-barq/ السِّلْكُ الكَهْرَبَائِيٌّ.

كاپیتان /kăpitän/ قَبْطَان، رِثَان.

كابل كشي /k.-keši/ مَدُّ الْأَسْلَاحِ.

كاپیتول /kăpitul/ (گیا) رُؤُوس.

كابل هم محور /k.-e-ham-mehvar/ الكَبْلُ الْمُتَّحِدُ

كاپیتولاسیون /kăpitulâsiyon/ اِسْتِیْسلام.

المُخَوَّرِ.

كات /kät/ (شیم) زاج.

كابوتاژ /kăbutâz/ المِلاخَةُ السَّاحِلِيَّةُ.

كاتابوليسْم /kätâbolism/ الْاِئْتِقَاضُ، الْاَيْضُ الْهَذْمِيُّ ←

كابوس /kăbus/ الْكَابُوسُ، جُثَامُ، الْجَنَامَةُ، الْجُثْمَةُ،

سوخت و ساز.

باروک، بُزْک، دِئْتَان، دُؤْفَان، رُکَاب، ضَاعُوت، هُلْج.

كاتابوليک /kätâbolik/ الْاِئْتِقَاضِيٌّ.

كابوی /kăboy/ ← كَابُوبِيٌّ.

كاتاراكت /kätäräkt/ سَادٌ تَكْتَفُّ فِي عَدَسَةِ الْعَيْنِ يَمْنَعُ

كابین /kăbin/ ١. مَهْرٌ، الصَّدَقَةُ وَالصَّدَقَةُ، صِدَاقُ، الْأُجْرُ،

الْإِنْصَارَ.

بُضْعٌ، بَائِنَةُ، جِبَاءٌ، حُلُوانٌ، سِيَاقٌ، غُفْرٌ، نَخْلَةٌ. ٢. كُشْكُ.

كاتاستروفيسْم /kätâstrofism/ الْكَارِثِيَّةُ [نَظَرِيَّةٌ تُنْسَبُ

٣. [تَلْفَن] كُشْكٌ أَوْ خُجْرَةٌ هَاتِفٍ. ٤. [كَشْتِي] قَمْرَةٌ،

إِلَى الْكَوَارِثِ الْأَرْضِيَّةِ مَا وَقَعَ مِنْ تَغْيِرَاتٍ جِيُولُوجِيَّةِ

خُجْرَةٌ مَزْكَبٌ.

وَخَيَوِيَّةٍ عَلَى سَطْحِ الْأَرْضِ].

كابینت اشپزخانه /kăbinet-e-âšpazxâne/ التَّنْفِيلِيَّةُ.

كاتاكومب /kätäkomb/ سَرْدَابُ الْمَوْتِ.

كابین دادن /kăbin-dâdan/ مَهْرًا / مَهْرَتَ إِمْهَارًا /

كاتالپسی /kätälepsi/ (پز) الْجُمْدَةُ، الْإِغْمَاءُ التَّحْشِبِيُّ.

أَمْهَرُ الْمَرْأَةِ.

كاتالوگ /kätälog/ فَهْرَسٌ، فَهْرَسْت.

كابینه /kăbine/ الْوَزَارَةُ، هَيْئَةُ الْوَزَارَةِ، حُكُومَةٌ.

كاتالیز /kätäliz/ الْحَفْزُ.

كاپ /kăp/ ١. دِنَارُ الْكَتْمَنِ. ٢. الْكَأْسُ.

كاتالیزگر /k.-gar/ الْحَفَازُ.

كاپشن /kăpšen/ الْأُتُورَاك.

كاتالیزور /k.-or/ ← كَاتَالِيزْغَر.

كاتب /käteb/ الْكَاتِبُ، النَّاسِخُ.

کاخ نشین /*k-nešin*/ ۱. المقيم في القصر، ملک، أمير.
 ۲. البلاطين ← پالاتین.
 کاد /*kād*/ (گیا) سَنَطُ کاشو، کادِ هِنْدِي، خِيَرَا.
 کادانس /*kādāns*/ (مس) مَحَط، نَعْمَةُ خَتَايَةِ.
 کادر /*kādr*/ ۱. إطار. ۲. حُدُود. ۳. جَمَاعَةُ يَتَعَمَلُونَ في عَمَلٍ وَّاجِدٍ، هَيْئَةُ، کادر.
 کادر آموزشی /*k-e-āmuzeši*/ هَيْئَةُ التَّعْلِيمِ أَوْ التَّدْرِيسِ، کادرُ التَّعْلِيمِ.
 کادر اداری /*k-e-edāri*/ مَلَک.
 کادر سیاسی /*k-e-siyāsi*/ الْهَيْئَةُ الذَّبْلُومَاسِيَّةُ.
 کادمیم /*kādmīyom*/ (شیم) الْکَدِيمُوم.
 کادمیوم /*k*/ (شیم) ← کادمیم.
 کادنتسا /*kādentsā*/ (مس) ← کادانس.
 کادو /*kādo*/ هَدِيَّة، عَطَاء، تُرْقَةُ.
 کادوکئوس /*kādūke'us*/ صَوْلَجَانُ هِرْمِس.
 کادی /*kādi*/ (گیا) الْکَادِي.
 کادی ها /*k-hā*/ (گیا) الْکَادِيَّات.
 کار /*kār*/ ۱. مِهْنَةُ، شُغْل، جَزْفَةُ، فَعْل، عَمَل، عَمَلَةٌ، عَمَلَةٌ، اَمْر، بَال، الْجُلُجُل، خِدْمَةُ، اِسْتِخْدَام، حَطَب، دَر، دِينَ، سَغِي، شَلَن، صُنْع، صَنْعَةُ، صَنِيع، طَهْو، لَبَد، وَطِيقَةُ، هَبَل، «-ی کرد کارستان»: هُرْج ← دادوفریداد کردن. ۲. مَنْصَب، مَرْكَز. ۳. لَاحِقَةُ تُؤَدِي مَعْنَى الْمُبَالَغَةِ أَوْ اِسْمُ الْفَاعِلِ كـ «سَمَكَار: الظَّالِم». ۴. (فَر) شُغْل.
 کار چیزی را ساختن /*k-e-cizi-rā-sāxtan*/ ۱. اِكْمَالاً / اُكْمَل، اِثْمَاماً / اَتَم. ۲. اِنْفَاء / اَفْنَاء.
 کار کسی را ساختن /*k-e-kasi-rā-s.*/ وَطَأ / وَطِئَ يَطَأُهَا.
 کار آبرومند /*k-e-āberumand*/ جَزْفَةُ شَرِيفَةٍ.
 کار آزاد /*k-e-āzād*/ عَمَلٌ حُرٌّ.
 کار آزمایی /*k-e-āzmāyi*/ تَجْرِبَةُ، تَمَرِّين، اِخْتِبَار.
 کار آزموده /*k-e-āzmude*/ مُجَرَّب، مُخْتَبَر، مُحَنِّك، دُو تَجْرِبَةٍ، مُجَدِّم، مَدْلُوك، الْمُرَقَّع مِنَ الرِّجَالِ، شَمَر، الشُّمَيْر، مُصَدِّم، صَرَس، مُقْتَل، نَفَح، نَكَل، هِنْدُوس، هُنْدُوس.
 کار آگاه /*k-āgāh*/ بُولِيسِ سَرِي، مُخْبِر، مُرْشِد الشُّرْطَةِ، شُرْطِي الْمُبَاجِبِ.

کاتومتر /*kāsetometr*/ مِقْيَاسُ الْمُسْتَوَى ← بالاسنج.
 کاتد /*kātod*/ (شیم) کاتود، قُطْبُ سَالِب، الْمَهِيْط.
 کاتدرال /*kātedrāl*/ الْكَنِيسَةُ الْجَامِعَةُ.
 کاترپیلار /*kāterpīlār*/ ۱. (جَان) الْيَسْرُوع. ۲. جَرَّازَةٌ، بِرَاكْتُور.
 کاتشو /*kātešū*/ (گیا) الْکَاد.
 کاتشیسم /*kātešism*/ تَعْلِيمٌ شَفْهِيٌّ.
 کات کبود /*kat-e-kabud*/ (شیم) زَاجُ اَزْرَق، سَلَفَاثُ النُّحَاس، تَوْتِيَا زَرْقَاء.
 کاتگوت /*kātgut*/ الْوَتْر.
 کاتوپتريک /*kātoptrik*/ (قَر) مَبْنَعُ اِنْعِكَاسِ الْوُورِ وَ قَوَائِيْنِهِ.
 کاتود /*kātod*/ ← کاتد.
 کاتولیک /*kātolik*/ الْکَاثُولِيْک، کُثْلَکَةُ.
 کاتولیک رومی /*k-e-rumi*/ الْکَاثُولِيْکِي.
 کاتولیک شدن /*k-šodan*/ تَكْتَلَكُا / تَكْتَلُک.
 کاتولیکوس /*kātolikos*/ الْکَاثُولِيْکُوس.
 کاتولیکی /*kātoliki*/ کُثُولِيْکِي، کَاثُولِيْکِي.
 کاتیون /*kātyon*/ کَاتِيُون [اِيُونٌ مُوجِبُ الشَّحْنَةِ].
 کاج /*kāj*/ (گیا) صَنْوَبَر، شُوح، تَنْوَب، الْأَرْزِيَّةُ.
 کاج بلسان /*k-e-balasān*/ (گیا) تَنْوَبٌ بَلَسْمِيٌّ.
 کاج حلب /*k-e-halab*/ (گیا) صَنْوَبَرٌ حَلْبِيٌّ.
 کاج خمره یی /*k-e-xomreyi*/ (گیا) الْتَوِيَا.
 کاج زمینی /*k-e-zamini*/ (گیا) رِجْلُ الذَّنْبِ.
 کاج سفید /*k-e-sefid*/ (گیا) صَنْوَبَرٌ اَبْيَض.
 کاج فرنگی /*k-e-farangī*/ (گیا) الْبَيْسِيَّةُ، الرَّابِيعِيَّةُ.
 کاج قیری /*k-e-qiri*/ (گیا) اِشْرَاق.
 کاجی /*k-i*/ الْشُّنُوْبَرِي.
 کاجیان /*k-e-iyān*/ (گیا) الصُّنُوْبَرِيَّات.
 کاجیره /*kājire*/ (گیا) غُصْفَر، تَزْبَاض، الْقَرْظَم، الْقَرْظَم، شُورَان.
 کاجیره صحرايي /*k-ye-sahrāyi*/ (گیا) قَرْظَمٌ بَرِّيٌّ.
 کاجی /*kāci*/ الْعَصِيْدَةُ، خَرِيقَةُ، خَوِيَّةُ.
 کاخ /*kāx*/ قَصْر، اِيْوَان، سَرَاي، جَوْسَق، صَرْح، جَرْمَاز.
 کاخ داد گستری /*k-e-dādgostari*/ قَصْرُ الْقَذْلِ.
 کاخ سلطنتی /*k-e-saltanati*/ بَلَاطُ الْمَلِيْک.

كارآگاهي /k.-ä.-i/ مباحث، إدارة المختبرات.

كارآمد /k.-ämäd/ ١. مجرب، الجاد في عمله، طویل
الباع، مقتدر، خبير بالعمل، لائق. ٢. قابل للاستفادة.

كارآموز /k.-ämuz/ مستجد، حديث في عمل أو مهنة،
مبتدئ في التعلم، تلميذ، مرنج.

كارآموزي /k.-ä.-i/ تمرن، التدريب الفسي، تعلم الجزفة،
اختبار، تأهيل.

كارآموزي كردن /k.-ä.-i-kardan/ تمرن / تمرن، تجربيا
/ جزئة، حنكا / حنكا / إختناكا / إختناكا /
إختنكا، تخنيكا / حنكا، تئجيدا / تئجده تئجيدا /
تئجده.

كارا /kärä/ (گيا) الحبق.

كاراها /k.-hā/ (گيا) الحبقيات.

كارابين /käräbin/ قرينة، غداة.

كاراته /karäte/ الكاريت.

كاراحمقانه /k.-e-ahmaqâne/ عمل سخيف، عمل
أحمق.

كار ادبي /k.-e-adabi/ اثر أدبي، محاولة أدبية.

كارادرينا /kärädrinā/ (جان) دودة القطن الخضراء.

كار از كار گذشتن /kär-as-kär-gozāštan/ نفذ و نفوذ و
نفاد / نفذ / السهم، قضاء / قضى مع يقضى الأمر، سبقاً
/ سبق / السيف الغدال.

كارامل /kärämel/ قند سوخته.

كار انساني /kär-e-ensāni/ عمل إنساني.

كارانگيدا /kärängidā/ الثقالة.

كارايي /käräyi/ الكفاءة.

كاربان /kärbān/ العامل الميكانيكي.

كاربر /kär-bor/ الأخوذي.

كاربرد /k.-bord/ الاشتغال.

كاربردن /k.-b.-an/ اشتغلاً / اشتغل الشيء إعمالاً /
أعمل الآلة أو الرأي.

كار بستن /k.-bastan/ ← كار بردن.

كاربن /k.-bon/ فخم عضوي، وزق الكربون.

كاربنات /kärbonāti/ ← كاربنات.

كاربنادو /kärbonädo/ ← كاربنادو.

كاربنيت /kärboni/ كرتونيت.

كاربوراتور /kärborätor/ المصقم ← سوختاما.

كار بولوي /kärboloy/ (شيم) كرتولوي.

كاربوليك /kärbolik/ (شيم) ← فنيك، اسيدفنيك.

كاربنات /kärbonāti/ (شيم) أول أكسيد الكرتون.

كاربنادو /kärbonädo/ (شيم) الكرتونادو، الماش
الأشود.

كاربيد /kärbid/ الكرتبيد.

كارپرداز /kär-pardāz/ رئيس إدارة الأعمال، صول
تعيين.

كارپردازی /k.-p.-i/ دائرة اللوازم في الوزارة.

كارپل /kärpel/ كرتلة، جباء [وخذة عضو التانيث في
الرطرة].

كاپينوس /kärpinus/ الشرم.

كارت /kär/ بطاقة، كروت.

كارت اشتراك /k.-e-ešterāk/ بطاقة اشتراك.

كارت انتخاباتي /k.-e-entexäbāti/ بطاقة إنتخابية.

كارت پرسنلي /k.-e-personeli/ ← كارت عضويت.

كارت پستال /k.-postāl/ بطاقة بريدية.

كارت تبريك /k.-e-tabrik/ بطاقة تهنيتية.

كارت دانشجويي /k.-e-dānšjuyi/ البطاقة الجامعية.

كارت دعوت /k.-e-da'vat/ بطاقة دعوة.

كارتر /kärter/ كاتر [حوض أو ظرف يتضمن أجزاء جهاز
يقرف بأسم صابيه].

كار تراشيدن /kär-tarāšidan/ إبداعاً / أوجد عمل
لشخص.

كارترزيانيسم /kärteziyānism/ الديكتاتورية.

كارترزين /kärteziyan/ ديكتاتوري.

كارت شناسايي /kärte-šenāsāyi/ بطاقة ذاتية، بطاقة
التصريح، بطاقة الهوية، بطاقة بيانية، رقة العنوان.

كارت عضويت /k.-e-ozviyyat/ بطاقة العضوية.

كارتل /kärte/ الكارتل، شركات الاختكار، تجمع مهني.

كارتن /kärton/ ← كارتون.

كارتنك /kärtonak/ (جان) عنكب، عنكبة، عنكبوت،
أبويض، الأعنكب، عنكبة [نت]، غزال.

كارت ورود /kärte-e-vorud/ بطاقة دخول.

كارتون /kärton/ كرتون، وزق مقوى.

کارت ویزیت /k-e-vizit/ کارت، بطاقت الزیارة.

کارت هویت /k-e-hoviyat/ بطاقة هویة شخصیة.

کار ثواب /kär-e-saväb/ عمل خیری.

کار جاق کن /k-cäq-kon/ وسیط، دلال، معقب.

کار خانجات /k-xäne-jäl/ المعامل.

کار خانگی /k-e-x-gi/ إشغال المنزل.

کارخانه /k-x-/ مصنع، مغفل، گزخانه، مصنعة، فبريقة، فاوريقة.

کارخانه بافندگی /k-x.-ye-bäfundegi/ المنسج.

کارخانه برق /k-x.-ye-barq/ محطة توليد القوة الکھربائیة.

کارخانه دار /k-x.-där/ الصناع، صاحب المصنع.

کارخانه قند /k-x.-ye-qand/ عصارة، مقصورة قصب السكر.

کارخانه کشتی سازی /k-x.-ye-kešti-säzi/ الترسانة.

کار خدا پسندانه /k-e-xodä-pasandäne/ ما يرضاه الله.

کار /kärđ/ الشكين، الشكينة، شفرة، جارحة، حداد، الخزنة، خيفة، سخين، فاليه، مذية. - ش می زدی خوش در نمی آمد: غلبت عليه الغصبة.

کار دادن /kär-dädan/ نخدمأ / خدم، اشتخدامأ / اشتخدم، تشغیلأ / شغل هـ.

کاردار سفارت /kär-där-e-sefirat/ القائم بالأعمال لبلشافة.

کار داری /k.-d.-i/ القيام بالأعمال [اصطلاح سياسي].

کار داشتن /k.-dästan/ اشتغالأ / اشتغل. «کار دارم»: اشتغل، أنا مشغول.

کار داند /k.-dän/ حاذق، ماهر، مدبر، سائس، الساس، أرب، شاقب الفكر، مطلع، خبير، مدبر، آبل، الثوق، الثفن، جدير، أخوذي، حويل، مخدع، مغراق، معيد، متفطن، قادر، الكرز، لبق، لبيق، الثغر، الثخريز، اليدي، اليدياء [نث]، يئن.

کار داند شدن /k.-d.-šodan/ مهراً ومهوراً ومهاراً ومهارة / مهرة جذاقاً وجذاقاً / حذق، حذق، لباقة / لبق، يقطأ / يقطأ، يقطأ، طبأ وطبأ / طب، له يد بيضاء.

کار دانی /k.-d.-i/ ۱. جذق، لباقة، لبق، خبزة، وقوف،

اطلاع، سياسة، إدارة. ۲. فوق دیلم.

کار د به استخوان رسیدن /kärđ-be-ostoxän-residan/ عینل صبرة.

کار د پزشکی /k-e-pezeški/ الجراحة.

کار د تیز کن /k.-tiz-kon/ مسن الشكاكين.

کار د جراحی /k-e-jarrähi/ شفرة العمليات الجراحية.

کار د خوردن /k.-xordan/ الإصابة بالشكين.

کار د خورده /k-xorde/ المصاب بالشكين، المطفون بالشكين.

کار د زدن /k.-zadan/ طعنأ / طعنأ هـ بالشكين.

کار د ساز /k.-söz/ صايغ الشكاكين، الشكان.

کار د سازی /k.-s.-i/ ۱. صنع الشكاكين.

کار دست /käre-dast/ مصنوع باليد، صنع اليد، مصنوع يدويأ.

کار دستی /k.-d.-i/ عمل يدوي.

کار دستی /k.-d.-i/ جزفة أو مهنة يدوية، عمل باليد، صنع.

کار دفتری /k-e-daftari/ عمل المكتب، عمل كتابي.

کار دک /kärđak/ سكين فتح الرسائل أو الطووف.

کار د کشیدن /k.-kešidan/ سلا / سلا الشكين من غمدها للضرأ أو الاشتيعمال.

کار د گماوهن /k-e-gäv-ähan/ سكة المخراش، سكة الحديد، حديدة المخراش، ويكفة.

کار د و پنیر /k.-o-panir/ خصمان لذودان، «آن دومثل هـ هستند: هما خصمان لذوان.

کار دیا /kärđiyä/ (بز) قم المغدة.

کار دیده /kär-dide/ مجرب، مختبر.

کار دی کردن /kärđ-i-kardan/ طعنأ / طعنأ هـ بالشكين.

کار دینال /kärđinäl/ الكزدينال.

کار دینالی /k.-i/ الكزدينالية.

کار دینه /kärđine/ شکاکين.

کار دیوگراف /kärđiyogeräf/ مخطط القلب، راسمة القلب.

کار دیوگرام /kärđiyogeräm/ مخطط القلب، رسم قلبي.

کار دیولزی /kärđiyolozi/ مبحث القلب.

کار راه انداختن /*kār-rāh-andāxtan*/ إنجاز الأعمال للناس.

کار راه انداز /*kār-rāh-andāz*/ منجز أعمال الناس.

کار راه اندازی /*kār-rāh-ā-ī*/ إنجاز الأعمال للناس.

کارزار /*kār-zār*/ حَرْب، وَغَي، وَغَي، مَغْرَكَة، واقعة، جحاف، جماس، مُقْتَل، وَطَيْس، وَغَكَة.

کارزار کردن /*kār-z. kardan*/ اِفْتِتَالاً / اِفْتَتَل القوم، ثَقَاتلاً

/ ثَقَاتَل القوم، مُعَارَكَة وِعِرَاكاً / عَزَكَ ه تَلَاخُمَا /

تَلَاخَمَ القوم، حَوَطَا وَحِيطَةً وَحِيطَةً / حَاطَ القوم،

مُسَافَقَةً / سَافَعَ، غَلَتَا / غَلَتَ القوم، تَعَالَجَا / تَعَالَجَ

الخصمان، اِغْتَلَجَا / اِغْتَلَجَ القوم، اِغْتِرَاكَ / اِغْتَرَكَ

القوم، مُنَاجَزَةً / نَاجَزَ ه تَوَاعَمَا / تَوَاعَمَ القوم، تَوَافَعَا /

تَوَافَعَ القوم، تَهَارَشَا / تَهَارَشَ القوم.

کار ساختن /*kār-sāxtan*/ ۱. تَهَيَّيْتُهُ / هَيَّأَ مَقْدَمَةَ الأعمال،

۲. قَتَلَا / قَتَلَ ۲.

کارساز /*kār-sāz*/ خَلَّلَ المَشَاكِلَ، مَيَسَّرَ الْأُمُورَ، مُنْجِزُ

الأعمال للناس.

کارسازی /*kār-s. ī*/ تَذْيِيْرُ الْأُمُورِ، حَلُّ المَشَاكِلِ، تَيْيِيْسُ

الأُمُورِ، اِنْجَازُ الأعمال للناس، الذَّيْنِ.

کارسازی شده /*kār-s. ī-šode*/ مَذْفُوع.

کارسازی کردن /*kār-s. ī- kardan*/ تَهَيَّيْتُهُ / هَيَّأَ الْعَمَلَ،

اِجْرَاءً / أَجَزَى الْعَمَلَ، اِنْجَازاً / اُنْجَزَ الأعمال للناس.

کارست /*kārst*/ کَارِست [مِنْطَقَةُ أَجْجَارٍ جَبْرِیَّةٍ دَاثَ مَجَارٍ

جُوفِيَّةٍ].

کارسینوم /*kārsinom*/ (پز) سَرَطَان، وَرَمَ سَرَطَانِي ۱.

کار شاق /*kār-e-šāq*/ عَمَلٌ شَاقٌّ.

کارشکن /*kār-šekan*/ عَائِقٌ، مُغْزِقِلٌ.

کارشکنی /*kār-š. ī*/ اِعَاقَةٌ، عَزَقَلَةٌ.

کارشکنی کردن /*kār-š. ī- kardan*/ اِعَاقَةً / اُعَاقَ، عَزَقَلَةً /

عَزَقَلَ.

کارشناس /*kār-šenās*/ ۱. مُخَبِّرٌ، خَبِيرٌ، خُبْرَةٌ، آلِ خُبْرَةٍ،

أَهْلُ خُبْرَةٍ، مُجَرَّبٌ، مُتَخَصِّصٌ، يَفْقَحٌ. ۲. (حق) الْخَبِيرُ.

کارشناس بیمه /*kār-š. ē- bime*/ مُؤَمَّنٌ خَبِيرٌ أَوْ مُنَشَّأَرٌ.

کارشناس قانونی /*kār-š. ē- qānuni*/ خَبِيرٌ قَانُونِي.

کارشناس قسم خورده /*kār-š. ē- qasam-xorde*/ خَبِيرٌ

مُحَلِّفٌ.

کارشناس کشاورزی /*kār-š. ē- kešdvarzi*/ خَبِيرٌ زَرَاعِي ۱.

کارشناسی /*kār-š. enāsi*/ ۱. الْخُبْرَةُ. ۲. لِيَسَانَسَ.

کارشناسی ارشد /*kār-š. ye-aršad*/ الْمَاجِسْتِيرُ.

کارفرما /*kār-farmā*/ اَمِيرٌ، اَجْرٌ، مُتَحَدِّمٌ، مُسْتَعْدِمٌ،

صَاحِبُ الْعَمَلِ، صَاحِبُ الْأَمْرِ، مُدَبِّرُ الْمُصْنَعِ، رَبُّ الْعَمَلِ.

کارکرد /*kār-kard*/ ۱. کَار. ۲. مَزْدُودٌ، حَصِيلَةٌ، مَحْصُولٌ،

اِنْتِاج. ۳. اُجْرَةُ الْعَمَلِ.

کار کردن /*kār-kardan*/ ۱. عَمَلًا / عَمِلَ ۲. اِسْتِغَالًا /

اِسْتَعْمَلَ، اِجْدَمَةً / اِجْدَمَ ۳. عَسَفًا / عَسَفَ ۴. اِسْهَالًا

/ اَسْهَلَ مَج، اِنْطِلَاقًا / اِنْطَلَقَ بَطْنُهُ.

کار کرده /*kār-karde*/ مُسْتَعْمَلٌ، الْقَدِيمُ.

کارکشتگی /*kār-košegi*/ حُكْمَةٌ، خُبْرَةٌ، طَبٌّ.

کارکشته /*kār-košte*/ الْمُجَرَّبُ، الْمُجَرَّدُ، مُدْرَبٌ، خَبِيرٌ،

الْمُجَرَّسُ، بَاثِرٌ، مَرَسٌ، مَذْرَجٌ، طَبٌّ، بِقْدَامٌ، مُخْلَجٌ.

کارکشته شدن /*kār-k. šodan*/ خُبْرًا وَخُبْرَةً / خَبِرْتُ

تَذَرِبًا / تَذَرَبْتُ.

کار کشیدن /*kār-kešidan*/ اِجْبَارًا / اُجْبِرَةً عَلَى الْعَمَلِ.

کارکن /*kār-kon*/ ۱. عَامِلٌ، قَعَالٌ، شَعَالٌ، مُجْتَهِدٌ. ۲.

مُشْهَلٌ، مَشُو، ذَوَاةٌ مُشْهَلٌ.

کارکنان /*kār-konān*/ ۱. الْمُوظَّفُونَ. ۲. عَمَالٌ.

کار کنتراتی /*kār-e-kontorāti*/ عَمَلٌ بِأَجْرِ مُتَحَدِّدٍ سَلْفًا،

عَمَلٌ مُتَحَدِّدِ الْاِجْرَةِ سَلْفًا.

کارگاه /*kār-gāh*/ مَفْعَلٌ، مُخْتَرَفٌ، مُصْنَعٌ، مُصْنَعَةٌ،

مَشْغَلٌ، وَرْشَةُ، كَرْخَانَةُ.

کارگاه بافندگی /*kār-g. ē- bāfandegi*/ الْمُنْشِجُ.

کارگاه جولا ه /*kār-g. ē- julāhe*/ الْمَحَاكَةُ.

کارگاه رنگرزی /*kār-g. ē- rangrazi*/ الْمَصْبِغَةُ.

کارگاه ریخته گری /*kār-g. ē- rixte-gari*/ الْمَسْبِكُ.

کارگاه صابون سازی /*kār-g. ē- sābun-sāzi*/ الْمَصْبِغَةُ.

کارگاه نجاری /*kār-g. ē- najjāri*/ الْمَنْجَرُ.

کار گذاشتن /*kār-gozāstan*/ تَأْسِيْسًا / اُنْشَاءً /

اُنْشَأَ، اِزْءَاةً / اُرْءَسَى خَبَرَ الْأَسَاسِ.

کارگر /*kār-gar*/ الْعَامِلُ، اَجِيرٌ، الصَّانِعُ، صَنَاعِييٌ،

مُسْتَعْدِمٌ، فَاعِلٌ، مُوظَّفٌ، خَادِمٌ، جَلَاذِي، جَلْذِي.

کارگران مهاجر /*kār-g. ān- ē- mohājēr*/ الْعَمَالُ

الْمُهَاجِرُونَ.

کارنازآموده /*k.-nā-āzmude*/ غُیْرُ مُجَرَّب، الغُمر، الغُمر.
 کارنالیت /*kärnälii*/ ۱. الجَسَدِيَّة، ۲. الغُلْمَة، الشَّهَوَانِيَّة.
 کارنامه /*kär-nāme*/ سِجَلُ الأَعْمَال، جَذْوَلُ الأَعْمَال.
 کارنامه تحصيلی /*k.-n.-ye-tahsili*/ وَرَقَةُ غَلَامَاتِ الثَّلْمِيذِ.
 کارناوال /*kärnāvāl*/ کَرْنَفَال.
 کارنوتیت /*kärnotit*/ (شیم) الكَرْنُوتِيْت.
 کار نیک /*kär-e-nik*/ مَأْتَرَة، عَمَلٌ حَمِيْدٌ، عَمَلُ الْخَيْرِ.
 کار نیمه وقت /*k.-e-nime-vaqt*/ عَمَلٌ بِدَوَامٍ مُخَفَّفُ.
 کاروان /*kär-vān*/ رَكْب، رُكْبَان، قَافِلَة، سَيَّارَة، قَبْزَوَان، رُفْقَة، رَحْطَة، عَيْر.
 کاروان زدن /*k.-e-zadan*/ قَطَعُ - طَرِيقُ.
 کاروان زنی /*k.-e-zani*/ قَطَعُ الطَّرِيقِ، اللُّصُوصِيَّة.
 کاروان سالار /*k.-e-sälār*/ رُعيْمُ القَافِلَة، رَئِيسُ القَافِلَة.
 کاروانسرا /*k.-e-sarā*/ مَنَزِلُ المُسَافِرِيْنَ، خان، رِبَاط.
 کاروان شادی /*k.-e-šādi* ← کارناوال.
 کاروانک /*kärvānak*/ (جان) ← کروان.
 کاروان کش /*kärvān-keš*/ قَرْجُج.
 کاروبار /*kär-o-bār*/ شَأْن، مَشْغُولِيَّة، مُعَامَلَة، أَشْغُولَة.
 کاروتن /*käroten*/ الكَاوْتُون، الجَزَرِيْن.
 کاروتنوتید /*käroteno'id*/ الصَّنِيعُ الجَزْرَانِي.
 کارورز /*kär-varz*/ المَتَمَهَّن، تَلْمِيذ.
 کارورزی /*k.-v.-i*/ التَّمَهْن.
 کاره /*käre*/ ۱. خَبِيْرٌ بِالعَمَل، لَاقِق. ۲. مُؤَثِّر، دُوْنُقُوْد، دُو سُلْطَة، عَامِل، لَاحِقَة تُؤَدِّي مَعْنَى المُبَالِغَة أَوْ اسْمُ الفَاعِلِ مِثْل «سَمَكَارِه»: الظَّالِم.
 کاری /*kāri*/ ۱. فَعَال، مُؤَثِّر. ۲. عَامِلٌ شَدِيْدٌ، العَامِلُ الْجَدِيْد، نِشِيْط، نَاشِطٌ إِلَى عَمَلِهِ، هَمَام، جَمُّ النُّشَاطِ، جَرِيْش. ۳. الْكِرِّي، بَهَارِ هِنْدِي.
 کاریاتید /*kāriyātid*/ الْكَرْيِيْد.
 کاریبو /*kāribu*/ (جان) الرُّوْطَة، اَيْلٌ شِمَالاً مِيزْكِی.
 کاریز /*kāriz*/ قَنَاة، قَنَا، ثُرْعَة تَصْرِيفُ، مَصْرِفُ المَاءِ، مَسْرَب، مَشْرِطَة، سَرَب.
 کاریزکن /*k.-kan*/ القَنَاء.
 کاریز کندن /*k.-kandan*/ ثَقِيْبَة / قَتَى، حَفَرَ / حَفَز - القَنَاة.

کارگردان فیلم /*k.-gardān-e-film*/ مُخْرِجُ الفِیْلِم، مُخْرِجُ سِيْنِمَايِ.
 کارگردانی /*k.-g.-i*/ إِخْرَاجُ الفِیْلِمِ.
 کارگر روز مزد /*k.-gar-e-ruzmozd*/ عَامِلٌ یُؤْمِی.
 کارگر ساده /*k.-g.-e-sāde*/ عَامِلٌ غَیْرُ مُخْتَرَف.
 کارگر شدن /*k.-g.-e-šodan*/ تَأْثِیرٌ / أَثَرٌ، عَمَلٌ / عَمِلَ - فِیْهِ.
 کارگر فنی /*k.-g.-e-fanni*/ عَامِلٌ مُتَخَصِّصٌ أَوْ فَنِي.
 کارگروھی /*k.-e-goruhi*/ عَمَلٌ زُمَرَة.
 کارگری /*k.-gar-i*/ عَمَل.
 کارگزار /*k.-gozār*/ ۱. وَسیْط، عَامِل، وَکِیْل، السَّاعِی، رَاقِ، إِزَاءُ الأَمْرِ. ۲. مُنَاطِر، مُتَنَاطِر، مُتَوَاقِف.
 کارگزینی /*k.-gozini*/ ۱. اسْتِخْدَام. ۲. إِدَارَة التَّوْظِیْفِ، کارگشا /*k.-gošā*/ خَلَالُ المَشَاكِل، دَلَال، وَسیْط.
 کارگشایی /*k.-g.-yi*/ خَلُّ المَشَاكِلِ.
 کارگشایی کردن /*k.-g.-yi-kardan*/ خَلَّ / خَلَّ - المَشَاكِلَ.
 کارماشینی /*k.-e-māšini*/ عَمَلٌ آلی، عَمَلٌ بِمُسَاعَدَة الآلَة.
 کارمایه /*k.-māye*/ الطَّافَة ← نِیْرُو.
 کارمزد /*k.-mozd*/ غَمْلَة، عِمَالَة، عَمُوْلَة، أَجْر، أَجْرَة العَمَلِ، حَقُّ العَمَلِ، رَاتِب، مَعَاش.
 کارمزد بانک /*k.-m.-e-bānk*/ عَمُوْلَة مُصْرِفِيَّة.
 کارمند /*k.-mand*/ مُوْظَف، أَجِیر، مُأْجُور، مُسْتَحْدَم، مُأْمُور.
 کارمند آزمایشی /*k.-m.-e-āzmāyeshi*/ مُسْتَحْدَمٌ مُتَمَرِّن.
 کارمند اخراجی /*k.-m.-e-exrāji*/ المُوْظَفُ المُسْرُخ.
 کارمند ارشد شدن /*k.-m.-e-aršad-šodan*/ إِقْدَاماً / أَقْدَمَ مَقَاماً، إِقْدَاماً / أَقْدَمَ مَرْكَزاً.
 کارمند بازنشسته /*k.-m.-e-bāznešaste*/ مُوْظَفٌ مُتَقَاعِد.
 کارمند بلندپایه /*k.-m.-e-bolāndpāye*/ مُوْظَفٌ کَبِیر.
 کارمند دولت /*k.-m.-e-dowlat*/ مُوْظَفٌ دَوْلَة أَوْ حُکُومَة، مُوْظَفٌ عَامٌ.
 کارمند دون پایه /*k.-m.-e-dunpāye*/ مُوْظَفٌ صَفِیر.
 کارمند رسمی /*k.-m.-e-rasmi*/ مُوْظَفٌ مُصَنَّف.
 کارمندی /*k.-m.-i*/ وَظِیفَة، عَمَل، خِدْمَة.

کاریکاتور /kärikätor/ صُورَةُ مُضَحَّكَةٍ، شَكْلٌ مُضَحَّكٌ،

الکاریکاتور، الرَّسْمُ السَّاحِرُ.

کاریکاتور یست /k.-ist/ مُصَوِّرُ الرَّسْمِ السَّاحِرِ.

کازه /kæze/ الزُّرَّةُ، زُرْبٌ، شَمَّالَةٌ، نَامُوسٌ.

کازینو /küzino/ کازینُو، مَلْهَى، مَقْهَى.

کازیه /küziye/ جَزَائَةُ أَذْرَاجٍ.

کازنین /küze'in/ الْجَنِّینِ.

کاس /käs/ ← گارسه.

کاسب /käsəb/ کایسب، رایسج، الجانی، ظافیر، قارش،

کَدَّاس، هَابِل.

کاسبرگ /käsberg/ (گیا) فِضْلَةٌ، السَّيْلَةُ، قَنَعٌ، کِمَامَةٌ،

کَاشُ الزُّهْرَةِ.

کاسیکار /käsəb-kär/ ← کاسب.

کاسبی /k.-i/ الِکَسْبُ.

کاست /käset/ مُنْشَكُ الْفِیْلِمِ أَوِ اللُّوْحِ الْخَشَّاسِ.

کاست /käst/ ← کاهش.

کاستانیت /kästänit/ (مس) الصَّنَجُ ← قاشقک.

کاستر /kästor/ (جان) ← بیدستر.

کاستن /kästan/ ۱. [مصل] ← کاهش یافتن. ۲.

[مصم] ← کاهش دادن.

کاسته /käste/ ناقص، مُنْقُوصٌ، مُثَلِّفٌ، مُثَقِّلٌ.

کاسته شدن /k.-šodan/ ← کاهش یافتن.

کاستی /kästi/ ← کاهش.

کاسد /käsed/ کابید، الِکَسِید.

کاسد شدن /k.-šodan/ کَسَادًا وَ کُشُودًا / کَسَدَ وَ کَشَدَ

و بُورًا وَ بُورًا / بازَ تِ السُّوقِ، اِنْجَمَاقًا / اِنْخَمَقَ، اِنْخِدَاعًا

/ اِنْخَدَعَتِ السُّوقُ، خَوْسًا / خَاسَ اِلَیْهِ السَّاعَةُ، خَیْسًا /

خَاسَ اِلَیْهِ السُّوقُ، مَوْقًا / مَاقَ اِلَیْهِ الطَّعَامُ، نَعْسًا وَ نَعَاسًا / نَعَسَ

تِ السُّوقِ، نَوْمًا وَ نِیَامًا / نَامَ تِ السُّوقِ.

کاسد کردن /k.-kardan/ اِکْسَادًا / اِکْسَدَ الشَّيْءُ، اِضْرَاحًا

/ اِضْرَحَ السُّوقُ.

کاسک /käsk/ کُودَةٌ.

کاسکار /käskärü/ (گیا) الِکَشْکَازَةُ.

کاسکت /käsket/ کَشِکَتِ، [قُبْعَةٌ بِوَاقِیَةِ أَمَامِیَّةٍ تُصَوَّرُ

الْعَیْنِیْنِ مِنْ وَهْجِ الشَّمْسِ].

کاسنی /käśni/ (گیا) هَنْدَبٌ، هَنْدِیاء، هَنْدِی، هَنْدَبَاةٌ،

البَقْلَةُ الْمُبَارَكَةُ، شَرِیس، شِکُورِیاء، لُعاة.

کاسنی بری /k.-ye-barri/ (گیا) الْجَفْضِیض.

کاسنی بیابانی /k.-ye-biyābāni/ نَابُ الْأَسَدِ.

کاسنی دشتی /k.-ye-dašti/ (گیا) هَنْدِیابَزِیَّةٌ، خَسُّ بَزِی.

کاسنی صحرایی /k.-ye-sahrāyi/ (گیا) ← کاسنی

دشتی.

کاسنی فرنگی /k.-ye-farangi/ ← الهَنْدِیاء، شِیْکُورِیَّة.

کاسواری /käsöväri/ (جان) السُّبْنَم.

کاسه /käse/ جام، کَاسٌ، قَدَحٌ، قَمِصَّةٌ، ظَرْفٌ، وِعاة،

جَفْنَةٌ، غَرْبٌ، مَصِیصَةٌ، خُفٌّ، و- و کوزه را بر سرش

شکست: حَمَلَهُ کُلَّ مَوقِعٍ.

کاسه از آش داغ تر /k.-ye-az-äs-däqtar/ هُوَ أَكْثَرُ

کَاثُولِیکِیَّةٍ مِنَ الْبَابِاءِ، هُوَ أَزْهَقٌ مِنْ أُمِّ خُثُونٍ.

کاسه بشقابی /k.-bošqabi/ الَّذِی یُبْدِلُ الْمَلَابِیسَ الْقَدِیْمَةَ

بِالضُّخُونِ وَ الْوَسَائِلِ الْمَنْزِلِیَّةِ.

کاسه پشت /k.-pošt/ (جان) ← لاک پشت.

کاسه پشتک /k.-poštak/ (جان) ← سن گندم.

کاسه تار /k.-ye-tär/ (مس) کَاسَةُ الرُّبَابِ.

کاسه تومز /k.-ye-tormoz/ دَاوَةُ الْفَرَامِیلِ.

کاسه چشم /k.-ye-cešm/ (بز) ثَقْرَةُ الْعَیْنِ، ثُجُوبُف

الْعَیْنِ، حَاجِزٌ أَوْ مَحْجِزٌ الْعَیْنِ، لَبَجَج.

کاسه زانو /k.-ye-zānu/ (بز) الرُّضْفُ، الرُّضْفَةُ، صَابُونَةٌ

الرُّكْبَةِ، دَاغِصَةٌ.

کاسه زیر نیم کاسه بودن /k.-zir-e-nim-k.-budan/

جَوْفُ الْکَاسَةِ یَنِیمُ کَاسَةً [عم عراقی]، الشُّعُورُ بِالْخَدْعَةِ.

کاسه ساجمه /k.-säcme/ مَدْرَجَةٌ کُرِیَّاتٍ، مَحْمِلُ

الکُرِیَّاتِ.

کاسه ساز /k.-söz/ القَصَّاعُ، قَدَّاح.

کاسه سازی /k.-s.-i/ القِصَاعَةُ.

کاسه سر /k.-ye-sar/ قَحْفُ الرُّأْسِ.

کاسه صبر لب ریز شدن /k.-ye-sabr-labriz-šodan/

فَقْدًا / فَقَدَ اِلَیْهِ الصَّبْرُ.

کاسه گر /k.-gar/ صَانِعُ الْأَوَانِی، القَصَّاعُ، قَدَّاح.

کاسه گری /k.-g.-i/ القِدَاخَةُ.

کاسه گل /k.-ye-gol/ قَدِیجٌ، کِمُ الزُّهْرَةِ، قُنْب.

کاسه لیس /k.-lis/ ۱. لَاعِقُ الْإِنَاءِ، لَاجِشُ الْإِنَاءِ، اللِّحَاسُ.

۲. الاُكُول، شَرِه، شَحَاذ.

کاسه لیس /k.-l.-i/ ۱. لَعْقُ الْإِنَاءِ، لُحْسُ الْفَضَّة. ۲. الشَّرَاة.

کاسه مستراح /k.-ye-mostardh/ المِرْحَاض.

کاسه مفصل /k.-ye-mafsal/ حَقُّ حَرْفِيٍّ.

کاسه نمد /k.-namad/ حَلَقَةُ مَنَعِ تَسْرِبِ الرُّيْتِ.

کاسه یکی /k.-yeki/ زَفِيقُ الطَّعَامِ ← هم خوراک، هم غذا.

کاسیا /kāsīyil/ (گیا) الکاسیة، حَسَبُ مَرٍّ.

کاسیترون /kāsiron/ (گیا) الاِيزراقِلِیة.

کاسیتريت /kāsiritr/ (سیم) حَجَرُ الْقَصْدِيرِ، اُكْسِيدُ الْقَصْدِيرِ الْمُتَبَلَّر.

کاسیوپوم /kāsīyopiyom/ ← لوتسیوم.

کاش /kāl/ ۱. لَيْثٌ. ۲. وَرَقٌ كَيْمٌ [عکاسی].

کاشالو /kāšālu/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ، غَنَمٌ ← گاواپی.

کاشانه /kāšāne/ دار، مَنَزِل، بَيْتٌ صَغِيرٌ، عَشٌّ.

کاشت /kāšū/ جَذْمَةُ الْأَرْضِ.

کاشتن /kāštan/ زَرْعاً وَزَرَاةً / زَرْعٌ، حَزْناً / حَزَبٌ، غَرْساً وَغِرَاشَةً / غَرْسٌ، اِغْرَاساً / اِغْرَاسٌ، تَحْضِيراً / خَضْرَاءُ الْأَرْضِ، اِمْتِكَاراً / اِمْتِكَارُ الْحَبِّ، تَنْبِيتاً / نَبَتْ الشَّجَرِ، نَضْباً / نَضَبُ الشَّجَرَةِ، دَخَمُ نَفَاقِ كَاشَتٍ: أَلْفَى الشَّقَاقِ بَيْنَهُمْ.

کاشته /kāštel/ زَرَاةٌ، مَرْزُوعٌ، زَرِيفَةٌ، غَرْسٌ، غَرْبَسٌ.

کاشتنی /kāštani/ قَابِلٌ لِلزَّرْعِ، يَزْرَعُ.

کاشر /kāšer/ طَعَامٌ مُبَاحٌ أَكَلُهُ فِي الشَّرِيعَةِ الْيَهُودِيَّةِ.

کاشف /kāšef/ ۱. کَاشِفٌ، مُكْتَشِفٌ، رَاثِدٌ، مُسْتَشْطِطٌ. ۲-

به عمل آمد: اُكْتِشِفَ. ۲. الْجَنَاسُ ← ردیاب.

کاشکول /kāškul/ مَتَدِيلٌ أَوْ لِفَاغُ الرُّقْبَةِ.

کاشکی /kāškil/ لَيْثٌ ← کاش.

کاشن /kāšen/ (گیا) کَاشَنٌ، کَاشِمٌ.

کاشن رومی /k.-e-rum/ (گیا) کَاشِمٌ رُومِيٌّ.

کاشو /kāšu/ کَاشُو [مَادَةٌ مُسْتَحْرَجَةٌ مِنْ عَشْبِ السَّنَطِ الْهِنْدِيِّ وَتُسْتَفْعَلُ فِي الصَّبَاغَةِ].

کاشه /kāše/ تَرْشَاةٌ.

کاشی /kāšī/ قَرْمَدٌ، قَرْمِيدٌ، فَسَيْفَسَاءٌ، کَاشَانِيٌّ، قَيْشَانِيٌّ، زَلْزَلِيٌّ، تَلَاظٌ قَاشَانِيٌّ.

کاشی پز /k.-paz/ ← کاشی ساز.

کاشی پزی /k.-p.-i/ ← کاشی سازی.

کاشی ساز /k.-sāz/ صَانِعُ الْکَاشِي.

کاشی سازی /k.-s.-i/ ۱. صُنْعُ الْکَاشِي. ۲. مَصْنَعُ الْکَاشِي.

کاشی کار /k.-kār/ عَامِلٌ رَضَفِ الْکَاشِي.

کاشی کاری /k.-kāri/ قَرْمَدَةٌ، الرُّخْرَفَةُ الْقَيْشَانِيَّةُ.

کاشی کاری کردن /k.-k.-i-kardan/ قَرْمَدَةٌ / قَرْمَدُ الشَّيْءِ.

کاغذ /kāqaz/ قُرْطَاسٌ، وَرَقٌ، کَاغِدٌ، قُرْطَسٌ، الدَّرَج، الدَّرَج، رِقٌّ، صَحِيفَةٌ، طَرَسٌ.

کاغذ باز /k.-bāz/ بِيَزْوُقْرَاطِيٌّ، مَكْتَبِيٌّ.

کاغذ بازی /k.-b.-i/ بِيَزْوُقْرَاطِيَّةٌ، مَكْتَبِيَّةٌ.

کاغذ باطله /k.-e-bātele/ الْأَوْرَاقُ الْمُهْمَلَةُ أَوِ النَّالِفَةُ.

کاغذ بی خط /k.-e-bi-xat/ وَرَقٌ أَبْيَضٌ.

کاغذ پاره /k.-pāre/ الْأَوْرَاقُ الْمُهْمَلَةُ أَوِ النَّالِفَةُ.

کاغذ تحریر /k.-e-tahrir/ وَرَقٌ الْكِتَابَةِ.

کاغذ تراش /k.-e-tarāš/ الشَّعَاءُ.

کاغذ توالث /k.-e-tovālet/ وَرَقٌ الْمُشْتَرَاكِ.

کاغذ چاپ /k.-e-cāp/ وَرَقٌ طَبْعٌ.

کاغذ خرید /k.-e-xarid/ فَائِزَةٌ، عَهْدَةٌ.

کاغذ خشک کن /k.-xošk-kon/ ← بووار.

کاغذ خط دار /k.-e-xat-dār/ وَرَقٌ مُخَطَّطٌ أَوْ مُسَطَّرٌ.

کاغذ خط کشی شده /k.-e-x.-kešī-šode/ وَرَقٌ بَطَائِيٌّ.

کاغذ دار /k.-dār/ الْوَرَقُ.

کاغذ دیواری /k.-divārī/ وَرَقٌ جِنِّطَانِ.

کاغذ دیواری کردن /k.-d.-kardan/ ثَوْرِيْقاً / وَرَقٌ الْحَائِطِ.

کاغذ رسم /k.-rasm/ وَرَقٌ الرُّسْمِ أَوْ التَّرْسِمِ، وَرَقٌ الرُّسْمِ الْاِسْتِشْفَافِيِّ.

کاغذ ساز /k.-sāz/ الْوَرَقُ، صَانِعُ الْوَرَقِ، مُوَرِّقٌ.

کاغذ سازی /k.-s.-i/ ۱. الْوَرَاةُ. ۲. مَصْنَعُ وَرَقٍ.

کاغذ سفید /k.-sefid/ وَرَقٌ أَبْيَضٌ.

کاغذ سنباده /k.-sonbāde/ أَلْوَرَقُ الْمُرْمَلِ، وَرَقٌ الرُّجَاجِ، وَرَقٌ سَنْفَرَةٌ أَوْ صَنْفَرَةٌ.

کاغذ سیگار /k.-e-sigāre/ لِفَافَةٌ تَبَغٌ.

کاغذ شطرنجی /k.-e-šatranji/ الْوَرَقُ الْبَيَانِيٌّ.

کاغذ فروش /k.-foruš/ وَرَقُ، الْكَاغِدِي.

کالای بنجل /*kälä-ye-bonjol*/ سلغۀ کابسدۀ.
 کالای تجارتی /*k.-ye-tejdrati*/ المتجر.
 کالای قاجاق /*k.-ye-qäcäq*/ سلغۀ تهریب، سلغۀ مهرتہ.
 کالباس /*kälbäs*/ بشطرمۀ، شجق.
 کالباس فروش /*k.-foruš*/ بائع البشطرمة أو اللحم القديید،
 بائع اللحم القديید.
 کالباس فروشی /*k.-f.-i*/ ۱. بیع البشطرمة أو اللحم
 القديید. ۲. حاثوث بیع البشطرمة.
 کالبد /*kälbod*/ قالب، بدن، جسم، جسد، جثۀ،
 الشخص، هيكل، آتہ الرُّجل، جُثمان، جُثوة، تجالید،
 الجَمَا والجُماء، الجُماءة، جَمَلاء، دَمَس، سَماوة، السَواد،
 شَبَح، شَبَح، طَلَل، طَلَلَة، طَلَّى، ظَل، ظَلالَة، ظَلَم،
 غَيَّرَ الشَّيْءَ، عَطَل، لَأَم، هَراوة.
 کالبدشکافی /*k.-šekäfi*/ تشریح.
 کالبدشکافی کردن /*k.-š.-kardan*/ تشریحاً / شَرَحَ
 الجُثَة.
 کالبدشناس /*k.-šenäs*/ الخَبِيرُ بِعِلْمِ التَّشْرِیحِ.
 کالبدشناسی /*k.-š.-i*/ عِلْمُ التَّشْرِیحِ.
 کالبدشناسی تطبیقی /*k.-š.-i-ye-tatbiqi*/ التَّشْرِیحُ
 المَقابِل، التَّشْرِیحُ التَّطْبِیقِيّ.
 کالبدشناسی توصیفی /*k.-š.-ye-towsifi*/ التَّشْرِیحُ
 الوُصْفِيّ.
 کالبدشناسی مرضی /*k.-š.-i-ye-marazi*/ التَّشْرِیحُ
 المَرَضِيّ.
 کالبدی /*k.-i*/ الجُثْمَانِيَّةُ.
 کالتا /*kältä*/ (گیا) صَرْغُوس، آذَرَبُؤنُ المَاءِ.
 کالج /*käleji*/ مَدْرَسَة عَالِيَة، مَدْرَسَة ثَانَوِيَّة، مَعْهَد، كُليَّة.
 کالری /*kälöri*/ وَحْدَة خَزَائِرِيَّة، وَحْدَة الْخَزَائِرَة، سَفْرَة.
 کالری بزرگ /*k.-ye-bozorg*/ خَزِيرَة كَبِيرَة.
 کالریک /*kälörik*/ السَّيَالُ الْخَرَارِيّ.
 کالری کوچک /*k.-ye-kucak*/ خَزِيرَة صَغِيرَة.
 کالری متر /*k.-metr*/ المِسْطَر ← گرماسنج.
 کالسدوان /*kälseduün*/ التَّقِيْقُ الْأَبْيَضُ.
 کالسکه /*käleske*/ مَرْكَبَة، عَرَبَة، عَرَبَة لُتْدُو.
 کالسکه بچه /*k.-ye-bacce*/ عَرَبَة الْأَطْفَالِ.
 کالسکهچی /*k.-ci*/ خُوْدِيّ.

کالسکهساز /*k.-söz*/ صَانِعُ الْعَرَبَاتِ أَوِ الْعَجَلَاتِ.
 کالسکهسازي /*k.-s.-i*/ ۱. صَنَعَ الْعَرَبَاتِ أَوِ الْعَجَلَاتِ. ۲.
 مَصْنَعُ الْعَرَبَاتِ أَوِ الْعَجَلَاتِ.
 کالسکه سوار /*k.-savär*/ رَاكِبُ الْعَجَلَة.
 کالسکه سواری /*k.-s.-i*/ رُكُوبُ الْعَجَلَة.
 کالسیت /*kälsit*/ الْكَالْسِيْت ← کلسیت.
 کالسیدیدا /*kälsididü*/ (جان) الصُّفْرِيَّةُ.
 کالکانتیت /*kälkäntit*/ كَلْكَانْتِيْت.
 کالکوپیریت /*kälkopirit*/ بَيْرِثُ النُّحَاسِ، كِبْرِيْتِيْتُ
 النُّحَاسِ، كَلْكَوْبِرِيْت.
 کالوچ /*käluc*/ الْخُنْصَرُ.
 کالوز /*källoz*/ (گیا) كِنَاب، خَشَاءَة.
 کالومل /*kälomel*/ (شیم) ← کلمل.
 کالوینیسیم /*kälvinišm*/ ← مذهب کالونی.
 کالیبر /*kälibr*/ عِتَارُ الْبُذُؤِيَّةِ أَوِ الْمَدْفَعِ.
 کالیدونیون /*käliduniyun*/ (گیا) المَامِيرَانُ.
 کاليس /*kälis*/ (گیا) كَأْسُ الرُّهْرَة، كُمُ.
 کالیفرنیم /*käliforniyom*/ (شیم) الْكَلِيفُورْنِيُومُ.
 کالیکو /*käliko*/ کَالِيْكُو، شِيْت.
 کالیکول /*kälikul*/ (گیا) كَمَمِمْ.
 کالیدوسکوپ /*käl'idoskop*/ الْمِشْكَالُ.
 کام /*käm*/ ۱. سَفَتْ الْخَلْقِ أَوِ الْقَمِ، حَنَك، خَزَقُوَّة، شَجَر،
 لَطْع، لُتْد، لُتْدُود. ۲. الْمُرَاد، الْمَقْصُود، الْمُنِيَّة، الرُّغْبَة.
 کاما /*kämä*/ فَاصِلَة.
 کام بخشیدن /*käm-baxšidan*/ ← کام برآوردن.
 کام برآوردن /*k.-bar-ävardan*/ اِثْنَانًا وَأَثْنَاءَ وَإِثْنَانَةً وَمَأْتَاةً
 / آتَاءَ - مُرَادَة.
 کامبرین /*kämberiyän*/ الْكَمْبَرِيّ.
 کامبوج /*kämboj*/ كَمْبُوجِيَا.
 کامبیوم /*kämbiyom*/ (گیا) الْقَلْبُ.
 کامپتن /*kämpiten*/ (قر) ظَاهِرَة كَمْبَيْتِن.
 کامپیوتر /*kämpiyuter*/ الْحَاسِب، الْكُومْبِيُوتِر، الْفَقْلُ
 الْإِلِكْتِرُونِيّ.
 کام جستن /*käm-jostan*/ ← عیاشی کردن.
 کام دادن /*k.-dädan*/ ← کامیاب کردن.
 کام دل /*k.-e-del*/ مُرَاد، نِيَّة، قَصْد، مُنِيَّة.

کامران /k-rän/ ۱. مَوْفِق، مَحْظُوط، مَرْفَع، مُلْتَذَّ، سَعِيد.
۲ ← عیاش.

کام راندن /k-rändan/ ← عیاشی کردن.

کامرانی /k-räni/ نَجَح، نِجَاح، اِیْتِذَاذ، تَوْفِیق، ۱. حَظ،
یُسْر، نَعْم، نَعْمَة، سَعَادَة. ۲ ← عیاشی.

کامرانی کردن /k-r.-kardan/ ← عیاشی کردن.

کامروا /k-ravā/ سَعِيد، مَوْفِق، مُمْتَنِع، المُنْعَم، حَسَن
الْحَظ.

کامرواشدن /k-r.-šodan/ سَعَادَة / سَعِدَ - و سَعِدَ مَج.

کامروایی /k-r.-yi/ ← کامیابی.

کامکار /k-kār/ ← کامیاب.

کامکار شدن /k-k.-šodan/ ← کامیاب شدن.

کامکاری /k-k.-i/ ← کامیابی.

کامل /kāmel/ کَامل، کَمِل، کَمِیل، مُکَمَّل، تَام، مُمْتَم،
کُلِّی، عَمِیم، بَالِغ، مُمْتَن، الشَّاقِل، ثَابِر، صَدَقَ من
الرَّجَال، مُطَبِّق، مُطْلَق، مَطْلَم، غَیْر مَنْقُوص، کَثِیع،
مَاتِع من الرِّجَال، مَلَان، نَاجِز، مُنَجِّز، نَجِیز، أَوْفَر، وَفِی.
کاملاً /k-an/ کاملاً، تَمَاماً، بِالتَّامِ، کُلِّیَّة.

کامل شدن /k.-šodan/ کُمُولاً و کَمَالاً / کُمَلَ - و کَمِلَ -
اِکْتَمَلَ / اِکْتَمَلَ الشَّیْءُ، وَفِی / وَفِی یَفِی الشَّیْءُ،
اِشْتَدَّ نَاباً / اِشْتَدَّ نَابُ الْأَمْرِ، سُبُوغاً / سَبَغَ الشَّیْءُ.

کامل کردن /k.-kardan/ تَکْمِیلُ / کَمَلَ / اِکْمَالَ /
أَکْمَلَ، اِشْتَمَلَ / اِشْتَمَلَ، اِتْمَاماً / اَتَمَّ، تَشْمِیمُ / تَمَّ
هَب اِشْتِمَاماً / اِشْتَمَّ، اِشْبَاغاً / اِسْبَغَ عَلَیْهِ.

کاملید /kāmeliyā/ (گیا) کامیلیا، زُودَة الیابان.

کاملیت /kāmeliyyat/ کَمَال، التَّامِیَّة.

کاملین /kāmelin/ (گیا) کامیلیئنه.

کامنولت /kāmōn-vels/ اَلْکُومَنُولْت.

کاموا /kāmuvā/ اَلْکُفَا ← کانوا.

کام وزبانه /kām-o-zabāne/ اَلْبُوکَاء.

کامه /kāme/ اَلْکَامَخ.

کامی /kām-i/ اَلشَّجَرِی، «حروف کامی»: اَلْخُرُوفُ
اَلشَّجَرِیَّة.

کامیاب /k.-yāb/ حَسَنُ الْحَظ، مَحْظُوط، سَعِيد، مَرْزُوق،
اَلْمِظْفَار، مُحَقَّقُ الرُّغْبَةِ، فَالِج، مُفْلِج، فَاِز، نَاجِج،
مَوْفِق، مَتَوْفِق، مَنصُور، مُنْتَصِر، مَبْسُوط، فِی سَعَة.

کامیاب شدن /k.-y.-šodan/ اِفْلَاحاً / اَفْلَحَ، نُجَحاً
و نَجَاحاً / نَجَحَ - فَلَانٌ بِحَاجَتِهِ، سَعَادَة / سَعِدَ فُوزاً /
فَازَ - بِالْأَمْرِ، ظَفَرُ / ظَفَرَ - وَاظْفَاراً / اِظْفَرَ الْعَطْلُوبُ وَ بِهِ
وَعَلِیْهِ، اِخْرَازاً / اَخْرَزَ نَجَاحاً، حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ -
عَلَى مَرَادِهِ و مَطْلُوبِهِ، رَزَقاً / رَزَقَ مَجَ تَ طَفَقاً و طَفُوقاً /
طَفَّقَ - بِمَرَادِهِ، تَقَدَّمَ / تَقَدَّمَ، مَنِیاً / مَنِیَ مَجَ یَمَنِی
لِکَذَا، اِئْتِصَاراً / اِئْتَصَرَ، تَوْفِیقاً / وَفَّقَ مَجَ لِکَذَا، تَوْفَقاً /
تَوْفَّقَ، اِیْسَاراً / اِیْسَرَ.

کامیاب کردن /k.-y.-kardan/ تَنْجِیحاً / نَجَحَ، اِنْجَاحاً /
اَنْجَحَ، اِشْعَاداً / اَشْعَدَ اللّٰهَ، اِفَازَةً / اَفَازَ، اِنْجَاباً / اَوْجَبَ
مَطْلُوبَةً، اِظْفَاراً / اَظْفَرَهُ بِهِ، فَتَحاً / فَتَحَ - اللّٰهَ عَلَیْهِ.

کامیابی /k.-y.-i/ نَجَح، نِجَاح، فُوز، فَلَاح، ظَفَر، نَصْر،
حَظ، تَوْفِیق، تَقَدُّم، یُسْر، یُسْر، یَسَار.

کام یافتن /k.-yāftan/ ← کامیاب شدن.

کامیون /kāmyon/ شَاحِنَة، سَیَّارَة شَخْصِ اَوْ تَقْل.

کان /kān/ مَقْدِن، مُنْجَم، اِلَ، مِثْنَة، سَنَب، بَسن،
مَلَقَط.

کاناپه /kānapē/ کَنْبَة، اُرْبَنْکَة.

کانادا /kānādā/ کَنَدَا.

کاناستا /kānāstā/ اَلْکَنْسَتَه.

کانال /kānāl/ قَنَاق، قَنَاقَة، قَنَوَة، ثَرْغَة، مَسْقِی.

کانال اصلی /k.-e-asli/ مَضَبُ السَّیْبِک.

کانال سوتز /k.-e-so'ez/ قَنَاقَة السُّوِیْسِ.

کانال فرعی /k.-e-far'i/ مَضَبُ (السَّیْبَاکَة).

کانال مادر /k.-e-mādar/ اَلْمَشْبَرَة.

کانال هوا /k.-e-havā/ مَمَرُ الْهَوَاءِ اِلَى الْفُرْنِ

کاناتات /kāntāt/ (مس) اَلْکَنْتَاتَة.

کانتون /kānton/ کَانْتُون، اِفْلِیم، وِلَایَة.

کانتینر /kāntiner/ کَانْتِیْنِر، مَحْزَنُ الْأَغْذِیَةِ لِلسَّاجِیَةِ.

کاندید /kāndidā/ تَرْشِیح.

کاندیداتور /k.-tor/ تَرْشِیح.

کاندید شدن /k.-šodan/ تَرْشِیحاً / تَرْشَحَ، تَرْشِیحاً /
رَشَّحَ مَج.

کاندید کردن /kāndid-kardan/ تَرْشِیحاً / رَشَّحَ.

کان سنگ /kān-sang/ اَلْمَقْلَع.

کان شناس /k.-šendš/ عِدَانِی، مَخْصَصٌ بِعِلْمِ اَلْمَعَادِنِ.

کان شناسی /k-š-/ علمُ التَّغْدِینِ، علمُ المعادن.

کان کن /k-kar/ المَعْدَن.

کان کنی /k-k-i/ التَّغْدِین.

کانگورو /kängoro/ (جان) القنَّز، گنجَر.

کاننده /kände/ الغازاتُ المَغْدِیَّة.

کان نمک /k-e-namak/ مُنَجَّمٌ مِلح.

کانوا /känvä/ الکُفَّاء ← کاموا.

کانون /känun/ ۱. (فز) بُؤْرَة. ۲. مَوْقِد، مَنَقَلُ النَّارِ، مِدْقَا،

مُضطَلَّی، الجُوب. ۳. قَلْب، وَسَط، وَسَط. ۴. مَوْطِن. ۵.

(مس) الإِثْبَاع.

کانون اصلی /k-e-asli/ بُؤْرَة رَئِیْسِیَّة.

کانون حقیقی /k-e-haqiqi/ بُؤْرَة حَقِیْقِیَّة.

کانون خانواده /k-e-xānevāde/ المَحِیْطُ العائِلی.

کانون زلزله /k-e-zelzele/ مَرَكْزُ الزَّلْزَالِ.

کانون عدسی /k-e-adasi/ البُؤْرَة.

کانون مجازی /k-e-majazi/ بُؤْرَة تَغْدِیْرِیَّة.

کانون وکلا /k-e-vokala/ نِقَابَة المُحَامِیْن.

کانونی /k-i/ بُؤْرِی، مَخْرُفِی.

کانه /käne/ خاتَمَة، مَغْدِیْنٌ خام، رِکاز.

کانی /kāni/ المَغْدِیْنِی.

کانیون /kānyon/ وادِ شَیْق [مَتَحَدُّرُ الجَنَباتِ یَجْری فی

أُذُنَاهُ جَدْوَل].

کانیها /kānihā/ المَعَادِن.

کاو /kāv/ ۱. کَهَف. ۲. مَالُ المَقَامَرَة.

کاو /kāvā/ (کیا) فُلْفُل.

کاواک /kāvāk/ البُجَف.

کاوا کاهان /kāvākāhān/ (جان) قِنْدِیْلُ البَحْرِ.

کاوالیه /kāvāliye/ ۱. فَارِس، حِیَال. ۲. مُرافِقُ سَیْدَة أَوْ

مُرافِصِها.

کاووی /kawboy/ راعِی البَقَر.

کاوتنان /kāvānān/ (جان) اللّاحِشِیَّات.

کاوش /kāvōš/ ۱. حَفَر، نَقَب، تَنْقِیْب، نَبَش، جُوب،

کُزُو. ۲. بَحْث، التَّذْقِیق، اِشْتِصَاء، اِکْتِشاف، جُوس،

اِجْتِباس، زُود.

کاوش کردن /k-e-kardan/ ۱. بَحَثْ / بَحَثَ - الأَمْرُ وِ فِیه،

اِیْتِحَانًا / اِیْتَحَثَ عَنِ الشَّیْء، فُحُوصًا / فَحَصَ - عَنهُ، جَسَا

/ جَسَّ - تَجَسَّسًا / تَجَسَّسَ، اِجْتِساسًا / اِجْتَسَّ،

اِکْتِشافًا / اِکْتَشَفَ، اِثَارَة / اِثَارَ الأَمْرَ، جُوسًا / جاسٌ

وَ اِجْتِساسًا / اِجْتاسَ الشَّیْء، حَشَا / حَشَكَ - الشَّیْءَ،

تَسَحَّحًا / تَسَحَّحَ هُوَ عَنِ کَذَا، نُجُوتًا / نَجَثَ - عَنِ الأَمْرِ،

تَنَجُّتًا / تَنَجَّتَ عَنِ الأَمْرِ، نَحَشًا / نَحَشَ - الشَّیْءَ، فَرارًا /

فَرَّ - عَنِ الأَمْرِ، مَنَاقِشَة وَ نِقاشًا / نَاقَشَ المَسْأَلَة، نَقُوفًا /

نَقَفَ - عَنِ الشَّیْءِ، نَقَبًا / نَقَبَ - عَنِ الشَّیْءِ، تَنْقِیْبًا /

نَقَبَ عَنِ الشَّیْءِ، تَنْقِیْبًا / تَنْقَبَ عَنِ الشَّیْءِ، نَقَرًا / نَقَرَ -

عَنِ الأَمْرِ، تَنْقِیْرًا / نَقَرَ الشَّیْءَ أَوْ عَنهُ، تَنْقَرًا / تَنْقَرَ الشَّیْءَ.

۲. حَفَرَ / حَفَرَ - الأَرْضَ وَ اِخْتِفَارًا / اِخْتَفَرَ وَ تَخْفِیرًا / حَفَرَ،

نَبَشًا / نَبَشَ - تَنْبِشًا / نَبَشَ بِدِقْوَةٍ، نَبَا / نَبَثَ - بُوْثًا /

بَثَ - الثَّرابَ، اِحاثَة / اَحاثَ الأرضَ، دُحُوصًا / دَحَصَ -

بِرَجْلِهِ.

کاوشگر /k-gar/ مُتَحَسِّس، مُنْقَب، نَقاب، باجَتَّ عَنِ

مَكانٍ، جَواف، الجَحَث، التَّجاث، نَقْرَة.

کاوشها /k-hā/ الحَفَرِیات.

کاوی /kāvoli/ (کیا) الهَدال.

کاونده /kāvānde/ ← کاوشگر.

کاویدن /kāvīdan/ ← کاوش کردن.

کاه /kāh/ بَیْن، رُفَت، غُصافَة، قَش، مَوْص. - از تو

نیست کاهدان هم از تو نیست: إذا کَانَ الطَّعامُ مَجْانِیًّا

فَهَلْ تُنْشِکُ مَجْانِیَّة.

کاهدان /k-dān/ المَتَیْن، المَتَبَّة، اِذْرُون، مَحْشَة.

کاهربا /k-robā/ ← کهربا.

کاهش /kāheš/ قَلَّة، تَقْلِیل، نَقْص، نَقْصان، نَقِیضَة،

اِنْقاص، تَنْقِیص، تَناقُص، تَباب، اِثْلاف، حَذَف، حَشَم،

حَطَّ، الحُور، الحُور، مَحازَة، جِداج، حَبال، حَساسَة،

حَضَم، اِانْجِفاض، تَخْفِیض، تَنْزِیل، اِشْتِزال، اِسقاط،

تَضْمِیر، صَر، تَضْمِیق، طَرَح، غَیْب، غُصَة، الغُضِیضَة،

غُضاضَة، تَغْلِیص، مَحُونَة، الهَبَط، هُبُوط، اِهباط.

کاهش بها /k-e-bahā/ تَنْقِیصُ القِیْمَة، وَتَس.

کاهش جرمی /k-e-jermi/ التَّخْصانُ الکُتْلِی.

کاهش دادن /k-dādan/ تَقْلِیلًا / قَلَّلَ، نَقْصًا وَ تَنْقِصًا

وَ تَخْصانًا / نَقَصَ - تَنْقِیصًا / نَقَصَ، اِنْقاصًا / اَنْقَصَ،

تَخْفِیضًا / حَفَفَ، تَخْفِیضًا / حَفَفَ، تَجْنِیْسًا / جَنَسَ،

اِخْراء / اِخْزى، اِخْفاء / اِخْفى الشَّیْءَ، تَخْوِیلًا / حَوَّلَ،

خَسَا / خَسْتُ تَحْسِينَسَا / خَسْتَسْ، خَسْعَا / خَسَع - ه
تَضْمِيرًا / ضَمَّرَ، طَرَحَا / طَرَحَ، اِغْتِضَاضًا / اِغْتَضَّ مِنْهُ،
قَتَا / قَتَّ الشَّيْءَ، ثَقْلِينَسَا / قَلَصَ، ثَلْطِيفًا / لَطَفَ الْقَوْلَ
أَو الدَّنْبَ، نَزُولًا / نَزَلَ - يَهْ، وَكَسَا / وَكَسَ يَكْسُ، تَوَكَّسَا /
وَكَّسَ.

كاهش قيمتها / *k-e-qeymathä* ← كاهش نرخها.

كاهش نرخ کالا / *k-e-nerx-e-kälä* (حق) التَّخْفِيفُ.

كاهش نرخها / *k-e-nerxhä* اِنْجِطَاطُ الْأَشْعَارِ، اِنْجِفَاطُ
الْأَشْعَارِ.

كاهش ياب / *k-yäb* الْفَطْرُوحُ مِنْهُ.

كاهش يافتن / *k-yäftan* / قَلَا وَقَلَّةُ / قَلَّ بِ، نَقَصًا وَتَقْصَا
وَتَقْصَانًا / نَقَصْتُ، تَنَاقَصَا / تَنَاقَضَ، اِثْبَاءً / أَثَبَ، خَرَأَ /
خَزَى بِ، خَطَّأَ / خَطَّأْتُ، خَسَاسَةً وَخُسُوسَةً وَخُسَّةً / خَسَّ
بِ اِنْخِفَاضًا / اِنْخَفَضْتُ، تَرَاخَبَا / تَرَاجَعَ، شُخَا / شَخَّ -
مَاءُ الْبَيْتُوعِ أَو النَّهْرِ، شَفَاةً وَشَفُورًا / شَفَرَتْ، فَتَرَةً وَفُتُورًا /
فَتَرْتُ وَتَفْتِيرًا / فَتَرْتُ وَفُتِرًا / تَفَتَّرَ الْخَرُّ، تَضَيَّقًا / تَضَيَّقَ،
اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ الْخَرُّ وَالْعَصَبُ، اِنْكَمَاشًا / اِنْكَمَشَ، نَزَلًا /
نَزَلَ بِ، وَكَسَا / وَكَّسَ يَكْسُ الشَّيْءُ، هَبَطَا / هَبَطَ -
الْثَّمَنُ، يَسُرًا / يَسُرُّ يَسِيرُ.

كاهش يافته / *k-yäfte* مُنْقَصٌ، نَاقِصٌ، مُخْفَضٌ.

كاه عربي / *käh-e-arabi* (گيا) الدِّينَسْ.

كاه فروش / *k-foruš* بَيْتَاغُ الدِّينِ، غَلَافٌ.

كاه فروشى / *k-f-i* ١. غَلَافٌ. ٢. حَانُوتُ الْغَلَافِ.

كاه گل / *k-gel* الطَّيْنُ الْمَخْلُوطُ بِالْبَيْنِ، السِّيَاحُ.

كاه گل کردن / *k-g-kardan* تَطْيِينًا / طَيَّنَ.

كاهل / *kähel* ١. كَسُولٌ، عَاجِزٌ، بَطَالٌ، دِثَارِيٌّ، الضَّاجِعُ،
يَطِيءُ الْخَرْكَةَ. ٢. الْفَقَا، الْغَارِبُ.

كاهل شدن / *k-šodan* اِنْشِشَاشًا / اِنْقَشَ فَلَانٌ عَنِ الْأَمْرِ.

كاهلى / *k-i* كَسَلٌ، قَصْرٌ، قَصْرٌ، قُصُورٌ، خَدَرٌ، رَشَلَةٌ،
فِشَاغٌ، وَكَالٌ.

كاهلى کردن / *k-i-kardan* كَسَلًا / كَسَلَ - وَتَكَسَلًا /
تَكَاسَلَ وَتَكَافَلًا / تَثَاقَلَ عَنْهُ وَتَوَانِيًا / تَوَانَى، تَمَادَحًا /
تَمَادَحَ عَنْهُ.

كاه مکه / *käh-e-makke* (گيا) الإِذْخَرُ.

كاهن / *kähen* الْكَاهِنُ.

كاهنده / *kähande* مَثْقُلٌ، مُثْقَلٌ، مُخْفَضٌ.

كاهن شدن / *kähen-sodan* كَهَانَةٌ / كَهَنٌ -.

كاهنى / *k-i* الْكَهَنُوتُ.

كاهو / *kähu* (گيا) الْخَصُّ.

كاهوى آبى / *k-ye-äbi* خِي الْعَالَمِ الْمَائِيَّ.

كاهوى بيابانى / *k-ye-biyäbüni* (گيا) خَسُّ الْجَيْطَانِ.

كاهوى پيچ / *k-ye-pic* (گيا) الْخَسُّ الْمَلْفُوفُ.

كاهوى دريائى / *k-ye-daryäyi* (گيا) الْخَسُّ الْبَحْرِيُّ.

كاهوى وحشى / *k-ye-vahši* (گيا) خَسُّ الزَّيْتِ.

كاهى / *kähi* الثَّنِيَّةُ.

كائنات / *kä'enät* الْمَوْجُودَاتُ، الْكَائِنَاتُ.

كاوچو / *kä'ucu* كَاوُتْشُو، كَاوُتْشُوكُ، كَاوُتْشُوكُ،

لَسْتِكْ، مَطَاطٌ، مُطَاطٌ، مُطَيِّطٌ، صَفْعٌ هِنْدِيٌّ، صَفْعٌ مَرِنٌ،
صُرُورٌ، طَبَزْخِيٌّ.

كاوچوى تركيبي / *k-ye-tarkibi* مَطَاطٌ صِنَاعِيٌّ.

كاوچويى / *k-yi* كَاوُتْشُوكِيٌّ.

كاولن / *kä'olen* الْكَوْلَانُ، خَبَزٌ لَبَنِيٌّ.

كانولينيت / *kä'olinit* الْكَوْلِينِيَّتُ.

كائينيت / *kä'init* قَيْنِيَّتُ.

كباب / *kabäb* لَحْمٌ مَشْوِيٌّ، كَبَابٌ، بَسُوءٌ، شَوِيٌّ، شَيْيٌ،
مُخَذَّعٌ، خَمِيْطٌ، دَبْسِيْسٌ، صَلَاةٌ، وَزْنٌ.

كباب پز / *k-paz* شَوَايَةِ، مَشْوَاةٌ، مَشْوَى، شِيكَازَةٌ،
شِيكَازَةٌ، مُصْبَعٌ، طَاهِيٌّ.

كباب شده / *k-šode* شَوَاةٌ، شَوِيٌّ، لَحْمٌ مَشْوِيٌّ.

كباب کردن / *k-kardan* شَيَا / شَوَى بِ، صَلَّى بِ / صَلَّى -
اللَّحْمَ.

كباب كوبيده / *k-e-kubide* كُوْفَتَةٌ مَشْوِيَّةٌ.

كبابه / *kabäbe* (گيا) الْكَبَابَةُ، حَبُّ الْفُرُوسِ.

كبابه چينى / *k-ye-cini* (گيا) ← كَبَابُهُ.

كبابه شكافته / *k-ye-sekäfte* (گيا) الْفَاغَرَةُ.

كبابى / *kabäbi* شَوَاةٌ، الشَّوَايَةِ، الطَّاهِيَّ، خَمَاطٌ،
هَبْهَبِيٌّ.

كباده / *kabäde* قَوْشٌ حَيْدِيْدِيٌّ مُزْنَجَرٌ لِلرَّيَاضَةِ الْبَدَنِيَّةِ.

كبالت / *kobäli* (شيم) الْكُوْبَلَتُ.

كبد / *kabed* (پز) كَبْدَةٌ، قَصَبَةٌ.

كبد درد / *k-durd* (پز) الْكَبَادُ.

كبدشناسى / *k-šenäsi* مَبْحَثُ الْكَبْدِ.

کبوتر بازی کردن /*k.-b.-kardan*/ تَطْيِيرُ الطَّيْرِ الأَيْفَةُ.

کبوتر جلد /*k.-e-jald*/ (جان) خَمَامُ الرَّاجِلِ.

کبوتر جنگلی /*k.-e-jangali*/ (جان) قُمْرِي.

کبوتر چاهی /*k.-e-cāhi*/ (جان) خَمَامُ بَرْيَ أَوْ جَبَلِي، ذَلَم، يَمَام، يَم، يَمَم.

کبوتر چتری /*k.-e-catri*/ خَمَامُ كُرْسِي، خَمَامُ هَزَار.

کبوتر خان /*k.-e-xān*/ بَزْجُ الخَمَامِ، مَغْصَنَة، رِنَع، يَمْرَاد.

کبوتر دشتی /*k.-dašti*/ (گیا) الثَّرْغَلَة.

کبوتر سانان /*k.-sāndn*/ (جان) الخَمَائِيَات.

کبوتر سینه /*k.-e-sine*/ (جان) خَمَامَة يَا حَقِّي.

کبوتر طوقی /*k.-e-towqi*/ (جان) الخَمَامُ الْمُطَوَّقُ، مُطَوَّقَة، سَفْمَاء.

کبوتر قاصد /*k.-e-qāsed*/ (جان) ← کبوتر نامه‌بر.

کبوتر کوهی /*k.-e-kuhi*/ (جان) الْحَيْذُوان.

کبوتر گلی /*k.-e-geli*/ الرُّمَائِيَة.

کبوتر معلقی /*k.-e-mo'allaqi*/ (جان) خَمَامُ أَوْزُقَلِي [عراق].

کبوتر نامه‌بر /*k.-e-nāme-bar*/ (جان) الخَمَامُ الرَّاجِلُ أَوْ الرُّسَائِلِي.

کبوتر وحشی /*k.-e-vahši*/ (جان) ← کبوتر چاهی.

کبوترها /*k.-hā*/ (جان) الخَمَائِيَات.

کبوتری /*k.-i*/ الخَمَامِي.

کبود /*kabud*/ لَاوَزُودِي، زُرَق، أَزْرَق، زُرْقَم، أَزْرَقِي.

کبود شدن /*k.-šodan*/ زُرْقَة / زُرَق - الشَّيْءُ، إِزْرَقَا / إِزْرَقُ، مَلْحَا / مَلِخ -.

کبود کردن /*k.-kardan*/ تَضْيِيرُ / صَيَّرَهُ أَزْرَقُ.

کبود ماهی /*k.-māhi*/ (جان) الْقَنْبَر.

کبود مرغ /*k.-morq*/ (جان) التَّضْفُورُ الْأَزْرَقُ.

کبوده /*k.-e*/ (گیا) خَوْزُ أَشَوْد، خَوْزُ رُومِي.

کبودی /*k.-i*/ زُرْقَة، زُرَق، زَرَق، شَهْلَة.

کبیده /*kabide*/ الضَّفَر.

کبیسه /*kabise*/ الْكَيْسَة.

کپ /*kop*/ قَرَابَة، قَشَاشِيَة، عِمْرَاة، بَاطِيَة، جَوْنَة، دَامِجَانَة، دَمَجَانَة.

کپال /*kapāl*/ (گیا) الْكُؤَال.

کبدی /*k.-i*/ كَبْدِي.

کبر /*kabar*/ (گیا) كَبَر، الْأَصْف، شُقَاح.

کبر /*kebr*/ كَبَر، نَحْوَة، خَيْلَا، النُّطْرَقَة، نَفْخ.

کبراکو /*kobrāko* ← (گیا) تبرشکن.

کبرای مصری /*kobrā-ye-mesri*/ (جان) الْمَرْزَاقَة.

کبر خاردار /*kabar-e-xār-dār*/ (گیا) اللَّصْف، شَوِئ الْجَمَار.

کبر سداد /*k.-e-sodād*/ (گیا) التَّنْصَب.

کبرسن /*kebar-e-sen*/ ۱. شَهْوَة. ۲. إِضَافَة سِنِينَ الْقُمْرِ.

کبرک /*kabarak*/ (گیا) خَفَضُ الْأُمَيْرِ.

کبره /*kabare*/ الْجَلْطَة، كَنْب، كَلْكَلَة.

کبره بستن /*k.-bastan*/ كَنْب - ت وَإِثْنَابًا /

أَكْنَب ت وَكَلْكَلَة / كَلْكَل ت وَغَلْطًا وَغَلْطَة وَغَلَاظَة /

غَلْطَة وَغَلْطَة ت الْيَذُّ أَوْ الْقَدَم.

کبره بسته /*k.-baste*/ كَنْب، مُكْنَب، مُكَلْكَل.

کبری /*kobrū*/ (جان) الضَّل، الثَّائِر.

کبریا /*kebriyū*/ عَظْمَة، كَبْرِيَاء.

کبریت /*kebrit*/ كَبْرِيْتَة، فُضْفُور، شُخْطَة، شَيْخِيْطَة، الثَّبِخ، الثَّبِخَة.

کبریت بی خطر /*k.-e-bi-xatar*/ يُقَابُ الْأَمَان.

کبریت زدن /*k.-zadan*/ شُخْطًا / شَحَطَ الْكَبْرِيْتَة.

کبریت ساز /*k.-sāz*/ صَانِعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت سازی /*k.-s.-i*/ ۱. صُنْعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت. ۲. مَصْنَعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت فروش /*k.-foruš*/ بَائِعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت کشیدن /*k.-kešidan* ← کبریت زدن.

کبریتی /*k.-i*/ الْكَبْرِيْتِي.

کبست /*kabast*/ (گیا) الْخَنْظَل.

کبک /*kabk*/ (گیا) خَبَل، خَجَلَة، سَلْكَه، سِرْجَة وَغَبْرَاء [نث]، قَبِج، يَنْقُوب.

کبک امریکایی /*k.-e-emrikāyi*/ (جان) الْكُؤَال.

کبک رومی /*k.-e-rumi*/ (جان) الشَّنَار، الْحَجَلُ الرُّومِي.

کبک‌ها /*k.-hā*/ (جان) الْحَجَلِيَّات.

کبوتر /*kabutar*/ (جان) خَمَام، سَعْدَانَة، عَكْرِمَة [نث].

کبوتر باز /*k.-bāz*/ زَجَال، مُطْيِرُ جِي [عم، عراق].

کبوتر بازی /*k.-b.-i*/ تَطْيِيرُ الطَّيْرِ الأَيْفَة.

کپر /kapar/ کاخ، الکوخ، سقیفة، ظلیلة، حُص، داموس، غُشّة، نَجِيزَة.

کپسول /kapsul/ ١. (گیا) الجزو ← حقه، غوزه. ٢. (گیا) الغلبة. ٣. کبشولة، البُرْشامة ← پوشینه.

کپسول آتش نشانی /k-e-ttaš-nešāni/ المطفئة.

کپسول زمان /k-e-zamān/ کبشولة الزمان.

کپسول گاز /k-e-gāz/ أنبوبة الغاز.

کپک /kopek/ الكوبک [جزء من ملو من الرؤيل أي من وَخْذَة الثَّغْدِ السُّوفِيَّاتِي].

کپک /kapak/ فَطْرٌ يَخْذُثُ عَفْناً.

کپک زدگی /k-e-zadegi/ عَفْن، عَفْوَة، كَرْج، حَمَة.

کپک زدن /k-e-zadan/ حَمَأٌ وَ حُمُوماً / حَمٌ يُّ إِحْماماً / أَمَحٌ، حَمَحَمَة / حَمَحَمَ، ثَقِيْنًا / قَتَنَ الْجُوزَ وَ الْبُنْدُقَ، كَرْجاً / كَرْجَ - الْحَبْرَ، تَكْرِيجاً / كَرْجَ الْحَبْرَ، تَكْرِجاً / تَكْرِجَ الْحَبْرَ، عَفْناً وَ عَفْوَةً / عَفْنٌ تَ تَغْفِيناً / عَفْنٌ، تَغْفَنُ / تَغْفَنُ.

کپک زده /k-e-zade/ عَفْن، مَعْفَن، مَعْفَن، مَقْطَن، خَام، مُجَحَم.

کپلر، قوانین /kepler/ ← قوانین کپلر.

کپلک /kapalak/ (جان) الْمُثَقَّبَة.

کپور /kapur/ (جان) شَبُوط.

کپور ماهیان /k-e-māhiyān/ (جان) شَبُوطِيَّات.

کپه /kope/ المَحْجَم، المَحْجَمَة.

کپه /kape/ (عم) ← خواب. د- مرگ بگذار: أَعْفَ عَفْوَة الموت.

کپه /kappe/ المضراع.

کپه /koppe/ رَگَم، رَکَام، کُومَة، کُودَة، رُقُودَة، رُقُودَة، رُقِيَة.

کپه ارمنی /k-e-ye-armani/ ← سالک.

کپه کردن /k-e-kardan/ تَكْوِيْماً / كَوْمُ الشَّرَابِ، رَقِيّاً / رَقِي - الشَّيْءَ.

کپه یی /k-e-yi/ (گیا) الرُّؤْيَس.

کپی /kapi/ (جان) الْخَزْرَوَان، حَوْدَل، مَنَجَبِي.

کپیه /kopiye/ نُسْخَة، صُورَة، نُسْخَة فِيلَم.

کپیه کردن /k-e-kardan/ رَسَمِ اسْتِشْفَايِي، رَسْماً / رَسَمِ اسْتِشْفَايِيّاً.

کت /kat/ کَتَف.

کت /kot/ السَّترَة.

کتاب /ketāb/ کتاب، سِفَر، مُؤَلَّف، مُصَحَّف، صَحِيف، صَحِيفَة، تَخْرِير، دِيُون، دَبَر، رَقِيم، رَقِيْن، رُبُور، عَضْفُور، مَوْدَة.

کتاب پرست /k-parast/ الْمُجَلِّ لِلْکُتُبِ، الْمُغَالِي فِي إِجْلَالِ الْکِتَابِ الْمُقَدَّسِ، مُحِبُّ الْکُتُبِ أَوْجَامُهَا.

کتاب پرستی /k-p.-i/ الْمُغَالَاةُ فِي إِجْلَالِ الْکِتَابِ الْمُقَدَّسِ، حُبُّ الْکِتَابِ.

کتابت /ketābat/ الْکِتَابَة ← نوشتن.

کتابت کردن /k-kardan/ ← نوشتن.

کتابت جیبی /ketāb-e-jibi/ کِتَابُ الْجَيْبِ.

کتابچه /k-ce/ کُرَّاس، کُتَيْب، کُرَّاسَة، رِسَالَة، دَفْتَر.

کتابخانه /k-xāne/ مَكْتَبَة، دَارُ الْکُتُبِ، رَفْرَف.

کتابخانه عمومی /k-x.-ye-omumi/ دَارُ الْکُتُبِ، مَكْتَبَة عَامَة.

کتابخانه ملی /k-x.-ye-melli/ الْمَكْتَبَة الْوَطَنِيَّة.

کتاب خوان /k-xān/ قَارِئُ الْکُتُبِ.

کتابدار /k-dār/ أَمِيْنُ الْمَكْتَبَة، الْکُتَيْبِي.

کتابداری /k-d.-i/ وَظِيْفَة إِدَارَة الْمَكْتَبَة.

کتاب داستان /k-dāstān/ رِوَايَة.

کتاب درسی /k-e-darsi/ کِتَابُ مَدْرَسِي، مَدْرَس.

کتاب دزد /k-dozd/ سَارِقُ الْکُتُبِ.

کتاب دوست /k-dust/ صَدِيقُ الْکُتُبِ.

کتاب شناس /k-xēnds/ الْبَيْبِلْيُوغْرَافِي.

کتاب شناسی /k.-s.-i/ الْبَيْبِلْيُوغْرَافِيَا.

کتاب فروش /k-foruš/ کُتَيْبِي، بَايْعُ الْکُتُبِ، صَاحِبُ الْمَكْتَبَة.

کتاب فروشی /k-f.-i/ مَكْتَبَة بَيْعِ الْکُتُبِ، کُتُبْخَاة.

کتاب لغت /k-e-loqat/ قَامُوس، مُعْجَم.

کتاب مقدس /k-e-moqaddas/ الْکِتَابُ الْمُقَدَّس.

کتاب نامه /k-nāme/ الْبَيْبِلْيُوغْرَافِيَا.

کتاب نویس /k-nevis/ الْمُصَنَّف.

کتاب نویسی /k-n.-i/ کِتَابَة الْکُتُبِ.

کتابی /k-i/ کُتَيْبِي.

کتابان /katān/ (گیا) کُتَّان، أَتَق، بُوص، زَبُر.

کتابان زلاند جدید /k-e-zolānd-e-jadid/ (گیا) کُتَّان

زَيْلُودِ الْجَدِيدَةِ.

كَتَانُزَانَت /katünzän/ /كُتْلُ الثَّمَامِ.

كَتَانِ سَيْسَال /katün-e-sisäl/ (كِيَا) السَّيْزَالِ.

كَتَانِ فُرُوش /k-foru/ /بَايَعُ الْكُتَّانِ، الشَّرَاعِ.

كَتَانِ مَانِيل /k.-e-mänil/ (كِيَا) وَتُبُ مَانِيلَا.

كَتَانِي /k.-l/ الْكُتَّانِي.

كَتَانِيَان /k.-iyän/ (كِيَا) الْكُتَّانِيَاتِ.

كَتْبَان /katban/ ← كَتَبِي.

كَتْ بَسْتَه /kat-baste/ ← كَتَفْ بَسْتَه.

كَتَبِي /katbi/ كِتَابَةٌ.

كَتْ بِيْنِي /kat-bini/ عِلْمُ الْاُكْتَابِ.

كَتْرِي /ketri/ بَرَاذُ الشَّايِ.

كَتَفْ /ketf/ كَيْفَ.

كَتَفْ بَسْتَن /k.-bastan/ كُتْفَا وَ كِتَافَا / كُتْفَ - الرُّجُلِ،

تَكْتِيْفَا / كُتْفَ.

كَتَفْ بَسْتَه /k.-baste/ الْمَكْتُوفِ.

كَتَفِي /ketfi/ كَيْفِي.

كَتَكْ /katak/ (جَان) التَّقْدِ.

كَتَكْ /kotak/ الضَّرْبِ.

كَتَكْ خُورْدَن /k.-xordan/ ضَرْبَا / ضَرْبِ مَجْ يَضْرِبُ.

كَتَكْ خُورْدَه /k.-xorde/ مَضْرُوبِ.

كَتَكْ زَدَن /k.-zudan/ ضَرْبَا / ضَرْبِ - وَ هَمَزَا / هَمَزُ

هَ تَسْوِيَةٌ / سَوَاهُ بِالضَّرْبِ، سَطُوطَا وَ سَطَا - يَهْ وَ

غَلِيَه.

كَتَكْ كَارِي /k.-käri/ اِفْتِتَالِ، تَضَارِبِ.

كَتَكْ كَارِي كُورْدَن /k.-kardan/ تَضَارِبَا / تَضَارِبُوا،

تَلَاظِمَا / تَلَاظَمُوا، تَمَازَسَا / تَمَازَسُوا، مَلَابَحَةٌ وَ لِبَاخَا /

لَايَحَ هـ.

كَتْغَات /katgät/ ← كَانْغُوتِ.

كَتَلْ /kotal/ مُوسِقِي، تَلْ، ضَيْمِ.

كَتَلْتْ /kotlet/ كُتْطَلِيْنَةُ، بَغْيِيْكْ پَانِيَّةِ.

كَتْمَانْ /ketmän/ الْاِخْفَاءِ، اِضْمَارِ.

كَتْمَانْ جَرْمِ /k.-e-jorm/ عَدَمُ اِبَاخَةِ يَسْرِ الْجَرِيْمَةِ.

كَتُودُونْ /ketodon/ (جَان) سَحْلِ، غُرُوشَةُ الْبَحْرِ.

كَتُودُونْ هَا /k.-hä/ (جَان) السَّخْلِيَاتِ.

كَتُوسْ /kotos/ (كِيَا) شَجَرَةُ الْخَرِيرِ.

كَتْ وَشَلُورْ /kot-o-šalvür/ الْبَذْلَةُ، الْبَذْلَةُ.

كَتْ وَكَلْفَتْ /kat-o-kolof/ صَحِيْمِ، صَحْمِ.

كَتِيْبِه /katibe/ ١. كِتَابَةٌ، نَقْشُ، حَقْرُ. ٢. اِفْرِيْزِ، اِفْرِيْزَةُ،

طَلْسَانَةُ، تَهْرِيْمَةُ السُّوْرِ.

كَتِيْبِه نَغَارِي /katibe-negäri/ النُّقْشِ، الْحَقْرِ، التَّقْرِ.

كَتِيرَا /katirä/ ١. كَثِيْرَاءِ. ٢. صَمْعُ الْكَثِيْرَاءِ.

كَثَافَتْ /kesäfat/ ١. قَدَرُ، قَدَازَةُ، وَسَخِ، وَسَاحَةُ، دَرَنْ،

دَسْ، بَدَازَةُ، شَقَاطِ، قُمَاشِ. ٢. جَزَاءِ، حُزْءِ، غَاطِطِ.

٣. كُثَافَةُ، كُثْ.

كَثَافَتْ كَارِي /k.-käri/ ١. كُلُّ عَمَلٍ رَدِيْهِ. ٢. تَقْذِيْرِ،

تَوْسِيْخِ. ٣. الْجَمَاعِ، الْمُجَامَعَةُ.

كَثَافَتْ كُورْدَن /k.-kardan/ ← رِيْدَن.

كَثَرْتُ /kesrat/ كَثْرَةٌ.

كَثَرْتُ اسْتِعْمَالِ /k.-este'mäl/ كَثْرَةُ الْاِسْتِعْمَالِ.

كَثَرْتُ جَمْعِيَّةِ /k.-e-jam'yya/ اِزْدِيَادُ النُّفُوسِ.

كَثِيْرُ الْاَضْلَاعِ /kasir-ol-azlä/ (هَنْ) الْمُضْلَعِ.

كَثِيْرُ الْاَضْلَاعِ كُورِي /k.-ol-a.-e-koravi/ (هَنْ) الْمُضْلَعِ

الْمُكَرَّوِي.

كَثِيْرُ الْاَضْلَاعِ مَتَسَاوِيِ الْاَضْلَاعِ /k.-ol-a.-e-motasäve-

l-a./ (هَنْ) الْمُضْلَعِ الْمَتَسَاوِيِ الْأَضْلَاعِ.

كَثِيْرُ الْاَضْلَاعِ مَتَسَاوِيِ الزَّوَايَا /k.-ol-a.-e-m-zaväyäl/

(هَنْ) الْمُضْلَعِ الْمَتَسَاوِيِ الزَّوَايَا.

كَثِيْرُ الْاَضْلَاعِ مَحْدَبِ /k.-ol-a.-e-mohaddab/ (هَنْ) الْمُضْلَعِ

الْمُحْدَبِ.

كَثِيْرُ الْاَضْلَاعِ مَقْعَرِ /k.-ol-a.-e-mo'aqqar/ (هَنْ)

الْمُضْلَعِ الْمُقْعَرِ.

كَثِيْرُ الْاَضْلَاعِ مُنْتَظِمِ /k.-ol-a.-e-montazam/ (هَنْ)

الْمُضْلَعِ الْمُنْتَظِمِ.

كَثِيْرُ الْاَنْتِشَارِ /k.-ol-entešär/ كَثِيْرُ اَوْكُثِيْرَةُ الْاِنْتِشَارِ.

كَثِيْرُ الْجَمْلَةِ /k.-ol-jomle/ (رَضَ) مُتَعَدِّدُ الْحُدُودِ.

كَثِيْرُ الْوُجُوْهِ /k.-ol-vojuh/ (هَنْ) الْمُتَعَدِّدُ السُّطُوْحِ،

كَثِيْرُ السُّطُوْحِ.

كَثِيْرُ الْوُجُوْهِ مُنْتَظِمِ /k.-ol-v.-e-montazam/ (هَنْ) الْمُتَعَدِّدُ

السُّطُوْحِ الْمُنْتَظِمِ.

كَثِيْفِ /kasif/ وَسَخِ، وَسَخِ، قَدِيْرُ، دَسِ، رَجَسِ، مُتَقَيِّحِ،

نُصْفِ، نُصِيْفِ.

کثیف شدن /k-sodan/ وَسَخًا / وَسِخٌ يُّوسِخُ وَيَسِخُ وَ
يَبْسِخُ، اِسْخَا / اِسْخَ، تَوْسَخًا / تَوْسَخُ، قَدَرًا وَقَدَارَةً /
قَدَرٌ وَقَدَرٌ وَقَدِرَتْ اِنْفَاعًا / اَنْفَعُ وَاِسْتِنْفَاعًا / اِسْتَنْفَعُ
الْمَاءَ، اَسْنًا وَاُسْنًا / اَسْنٌ وَاُسْنٌ تَأْسَنُ الْمَاءَ.

کثیف کردن /k-kardan/ تَوَسِخًا / وَسِخٌ، اِسْخَا /
اَوْسِخُ، تَقْذِيرًا / قَدَرٌ، قَدَرًا / قَدَرُ الشَّيْءِ، تَذْبِيسًا /
دَنْسٌ، تَرْفِيرًا / زَفَرٌ، قَلْعَةً / قَلَعْتُ، تَلَوْنًا / لَوْتُ.

کج /kaj/ اَعْوَجَ، مَعْوَجٌ، الْمُتَخَنِي، مَائِلٌ، اَمِيلٌ، الْاَوْدَ،
الْاَوْدَاءُ [نث]، ثَنِيَّةٌ، مُجْعِي، الْأَجْوَقُ، أَجْعَنُ، مُخْرَدٌ،
مُنْحَرِفٌ، مُحَالٌ، مُسْتَجِيلٌ، مَخْنَاثٌ، أَذَلَى، أَزُورٌ، زَائِعٌ،
شَاذٌ، مُشْطُوفٌ، مُشْطُوبُ الْحَافَةِ، اُسْفَى، اَصْجَعٌ، ظَالِعٌ،
مُنْتَرَجٌ، الْمُعْقَرِبُ، اَغْفَقَ، مَغْقُوبٌ، قُسْطَاءٌ، اَقْنَى،
مَقُوسٌ، لَحُودٌ، مُلْتَفٌ، مَلُوبٍ، مُلْتَوِيٌ، مَائِدٌ، مُؤَزَّوْبٌ،
بِالْوِزْبِ، مُهْلٌ.

کجا /kojā/ اَيْنَ، اُنَى.

کجاوه /kajāve/ مَخْمَلٌ، الْجَنْجِ، الْخَدَاجَةُ، هَوْدَجٌ،
جَذَرٌ، جَفَلٌ، جَفَلٌ، حُمُولٌ، الطَّيْمَنَةُ، غَرِيشٌ، غَرِيْشَةُ،
فَوْدَجٌ، مَلْبَنٌ.

کجاوه نشین /k-nešin/ الطَّيْمَنُ، الطَّيْمَنَةُ.

کجایی /kojāyi/ الشَّاكِنُ، الْمُتَوَطَّنُ. «فلانی کجایی
است؟ فلان من اَينَ، من اَيِّ بِلَدِهِ.

کج برگ /kaj-barg/ (گیا) مُتَخَنِي الْأَوْرَاقِ، أَخْجَنُ
الْأَوْرَاقِ.

کج بیل /k-bil/ الْبِجْرَفُ، الْبِجْرَفَةُ، مَغْرَقٌ، مَغْرَقَةٌ،
مِنْكَاشٌ.

کج بین /k-bin/ الْخَوْلُ، أَخْوَلٌ.

کج تخمک /k-toxmak/ (گیا) مُنْطَوٍ، مُتَخَنِي الْبَيْضَةِ.

کج خلق /k-xolq/ صَبَّيَ الْخُلُقِ، سَرَبَعَ الْعَصَبِ، سَرَسٌ،
غَصِبٌ، غَضَابِي، مُتَجَهَّمٌ، حَانِقٌ، زَدِيءُ الطَّبِيعِ، مُزَزَبِنٌ،
سُرَابِي، لَفَاتٌ، لَفُوتٌ، نَفْطَةٌ، نَكِدٌ، وَغَقٌ.

کج خلقی /k-x-il/ جَدَّةُ الطَّبِيعِ، سُوءُ الْخُلُقِ، شُكَاةٌ،
تَرَقٌ.

کج دارومریز /k-dār-o-mariz/ ← میانه روی.

کجراه /k-rāh/ ۱. قَابِدٌ، سِرْزِرٌ. ۲. مُنْحَرِفٌ. ۳. قِمَاشٌ
مُصْلَعٌ.

کجراهی رنگی /k-r-i-ye-rangi/ الزَّيْنُ اللَّوْنِي.

کجراهی کروی /k-r-i-ye-koravi/ الزَّيْنُ الْكَرْوِي.

کج رفتن /k-raftan/ زَيْنًا وَزَيْنَانًا وَزَيْنُوعَةً / زَاغٌ بَ
اِنْجِرَافًا / اِنْخَرَفَ، مَيْلًا وَمَيْلًا وَمَيْلَانًا وَمَيْلُوتَةً وَمَمَالًا وَ
مَيْلًا / مَالٌ يَمِيلُ.

کجرو /k-row/ ضَالٌ، زَائِعٌ، مُنْحَرِفٌ.

کجروی /k-ravi/ اِنْجِرَافِيَّةٌ.

کج سلیقه /k-saliqe/ غَدِيمٌ الذَّوْقِ.

کج شدن /k-sodan/ مَيْلًا وَمَيْلَانًا / مَالٌ مَيْلًا / مِيلٌ -
الشَّيْءِ، اِسْتِمَالَةٌ / اِسْتِمَالٌ، اِنْجِنَاءٌ / اِنْخَنَى، تَخْنِيًا /
تَخَنَى الشَّيْءِ، اِنْجِرَافًا / اِنْخَرَفَ، تَخَرُّفًا / تَخَرَّفَ، عَوَجًا /
عَوِجٌ - اِنْجِرَافًا / اِنْجَوَجَ، تَعَوُّجًا / تَعَوَّجَ، غَطْفًا وَغَطُوفًا /
غَطَفَ بَ اِنْطِطَافًا / اِنْطَعَفَتِ الشَّيْءِ، تَغَطُّفًا / تَغَطَّفَتْ،
اِنْطِطَارًا / اِنْطَظَرَ، تَاطَّرًا / تَاطَّرَتِ الشَّيْءِ، اَوْدًا / اَوْدَتِ الشَّيْءِ،
تَاوَدًا / تَاوَدَ، اِنْثِيَادًا / اِنْثَادَتِ الشَّيْءِ، اَوْفًا / اَقَى عَلَيْهِ، اِثْنَاءَ

/ اِثْنَى الشَّيْءِ، اِجْنَانًا / اِجْتَنَعَ هُوَ وَابْنَهُ، تَجَنُّحًا /
تَجَنَّحَ، اِخْدِيدَابًا / اِخْدَوْدَبَ، تَحْدُبًا / تَحَدَّبَ، اِخْفِينَاغًا /
اِخْفَوْقَتِ الشَّيْءِ، اِخْنَاجًا / اُحْنَجَ، حُنُورًا / حَنْزَبَ حَوْدًا /
حَاذَةً عَنْ كَذَا، اِسْتِحَالَةً / اِسْتَحَالَ الشَّيْءِ، اِخْتِضَادًا /
اِخْتَصَّدَ الشَّيْءِ، تَخَفُّجًا / تَخَفَّجَ، اِخْنَانًا / اُخْنَتَ، تَخَوْدًا /
تَخَوْدَ، ذَوْدًا وَذَوْدًا / ذَرَأَتْ تَرْغَصًا / تَرْغَضَ، رُكْعًا وَرُكْعًا
/ رَكِعَتْ رُورًا / رَوَرَتْ اِزْوِرَارًا / اِزْوَارَ، رُوعًا / زَاغٌ -
الشَّيْءِ، زَيْنًا وَزَيْنُوعًا / زَاغٌ بَ سَدَلًا / سَدَلَتِ الشَّيْءِ،
صَوْرًا / صَارَتْ صَوْرًا / صَوَرَتِ اِنْصِيَارًا / اِنْصَارَ، تَضْجِيجًا

/ ضَجَّجَ، صَحْمًا / صَحِمَتْ - صَعْنًا / صَعِنَ - الْفَوْدُ وَنَحْوُهُ،
صَلَعًا / صَلَعَ - الشَّيْءِ، تَصَوُّجًا / تَصَوَّجَ، تَعْدُلًا / تَعْدَلُ،
مُعَادَلَةً / عَادَلَتِ الشَّيْءِ، تَعَرُّجًا / تَعَرَّجَ، اِنْجِرَافًا / اِنْجَرَجَ
الشَّيْءِ، تَقَرُّضًا / تَقَرَّضَ، تَقَرُّفًا / تَقَرَّفَلُ، اِنْعِسَافًا

اِنْعَسَفَتِ الشَّيْءِ، غَضْفًا وَغَضُوفًا / غَضُوفًا / غَصَفَ -
الشَّيْءِ، غَضَلًا / غَصَلَ - الشَّيْءِ، تَغَفُّفًا / تَغَفَّفَتِ الشَّيْءِ،
اِنْغِيَاغًا / اِنْغَفَقَ، اِنْغِيَاجًا / اِنْغَاجَتِ الشَّيْءِ، اِنْغِوَاءٌ / اِنْغَوَى
الشَّيْءِ، عَوُّجًا / غَاجَ - الْغَضْنَ، تَقْلِيْسًا / قَلَسَ لَهُ، قَوْسًا /
قَوَسَ - اِسْتِغْوَاسًا / اِسْتَقْوَسَ، تَقْوَسًا / تَقَوَّسَ، تَقْوِيْسًا /
قَوَّسَ، اِكْتِبَابًا / اَكْتَبَ عَلَى الشَّيْءِ، اِكْتِفَاءٌ / اُكْتَفَا، لَوَى /

لَوِيَتْ - تَلَوِيًا / تَلَوَى، اِلْتَوَاءٌ / اِلْتَوَى، نَقَصًا / نَقَصَ -
الشَّيْءِ.

کج فهم /k-fahm/ سَيَّى الْفَهْمِ.

کج فهمی /k.-f.-i/ سَوْهَ الْفَهْمِ.

کج فهمیدن /k.-fahmidan/ إِخْطَاءُ /أَخْطَأَ الْفَهْمَ.

کج کردن /k.-kardan/ مَيْلًا /مَالَ - الشَّيْءَ، إِمَالَةً /

أَمَالَ الشَّيْءَ، تَمْيِيلًا / مَيْلَ الشَّيْءِ، إِسْتِمَالَةً / إِسْتِمَالَ

هَبَ غَطْفًا وَغَطُوفًا / غَطَفَ - الشَّيْءَ، تَغْوِيَجًا / غَوَّجَ،

خَنَوًا / خَنَأَ - هَبَ خَنِيًا / حَنَى - هَبَ تَحْنِيَةً / حَنَى الْغَوْدَ

وَنَحْوَهُ، تَحْدِيدًا / حَدَّبَ، تَحْرِيفًا / حَرَفَ، حَزَفًا / حَزَفَ -

الشَّيْءَ، تَأْوِيْدًا / أَوْدَ هَبَ أَطْرًا / أَطَرَ - هَبَ تَأْطِيرًا / أَطَرَ،

ثَنِيًا / ثَنَى - هَبَ، حَجَنًا / حَجَنَ - تَحْجِيْشًا / جَنَسَ غَوْدَ

الْخَدِيْدِ، تَحْرِيدًا / حَرَدَ هَبَ حَنْجًا / حَنَجَ - هَبَ إِخْنَاجًا /

أَخْنَجَ الشَّيْءَ، خَنَرًا / خَنَرَ - هَبَ خَرْطَمَةً / خَرْطَمَ

الشَّيْءَ، تَحْنِيْشًا / حَنَّتَ هَبَ إِدَارَةً / أَدَارَ، إِذْبَالًا / أَذْبَلَ

بِالشَّيْءِ، زَوَعًا / زَاغَ - الشَّيْءَ، زَنَعًا / زَاغَ - هَبَ إِزَاغَةً /

أَزَاغَ، تَزْيِيْنًا / زَيَّعَ هَبَ إِشْرَاءَ / أَشْرَى الشَّيْءَ، صَوْرًا /

صَارَ - هَبَ إِلَى نَفْسِهِ، تَضْلِيْعًا / ضَلَعَ هَبَ إِضَاجَةً / أَضَاجَ

هَبَ غَفْصًا / غَفَصَ - هَبَ غَفْفًا / غَفَفَ - الشَّيْءَ، تَغْفِيْفًا /

غَفَّفَ الشَّيْءَ، إِشْنَارًا / أَغْنَرَ الشَّيْءَ، ثَغْوِيَةً / غَوَى هَبَ غِيَاً

/ غَوَى - هَبَ قَبْوًا / قَبَأَ - هَبَ قَفْسًا / قَفَسَ - الشَّيْءَ،

إِلْحَاجًا / أَلْحَجَ هَبَ لَفْتًا / لَفَتَ - تَلَفِيْفًا / لَفَتَ، تَلَوِيَةً /

لَوَى، الْوَاوَةَ / الْوَوَى، نَحَوًا / نَحَأَ - الشَّيْءَ، وَطَدًا / وَطَدَ

يَطْدُهُ إِلَى الْأَرْضِ، هِنَعًا / هَنَعَ -.

کج نمایی /k.-namāyi/ الرَّيْنِ، إِنْجِرَافِ.

کج نمایی رنگی /k.-n.-ye-rangi/ الرَّيْنِ اللَّوْنِيّ.

کج نمایی کرویت /k.-n.-ye-koraviyyat/ الرَّيْنِ الْكُرْوِيّ.

کج نمایی نور /k.-n.-ye-nur/ إِنْجِرَافِ النُّوْرِ.

کجوک /kojuk/ (پز) عَزَقُ النَّسَا.

کج وکوله /kaj-o-kowle/ مَغْقَرَب، مَوْج.

کجی /k.-i/ مَيْلَ، الْحَنِي، الْحَنُو، إِنْجِنَاء، إِنْجِرَافِ، عَوَجَ،

إِغْوِجَاجَ، غَطْفَ، ثَنَى، مَثْنَاءَ، أَثَنَ، أَوْدَ، جَنَوَ، الْحَجَنَ،

الْخُجْنَةَ، الرَّيْنِ، الرَّيْنَانَ، شَدَّ، شُدُوْدَ، شَرَرَ، صَدَدَ،

صَدَغَ، الصُّوْرَ، الصُّوْرَةَ، صَمِرَ، غَشَبَ، تَحْرِيجَ، غَشَقَ،

غَضَلَ، تَقَوَّسَ، الْإِتْوَاءَ، اللَّيْثَةَ، مِيَاطَ، وَرَبَ، وَرَابَ.

کچف /kacaf/ (گیا) الثَّمَرِيَّة.

کچل /kacal/ أَقْرَعَ، مَلِيْطَ، أَفْلَطَ.

کچل شدن /k.-sodan/ إِفْرِعَاعًا / إِفْرَعُ.

کچل کردن /k.-kardan/ إِفْرَاعًا / أَقْرَعَ، تَغْرِيفًا / قَرَعَ.

کچلی /k.-i/ قَرَعَ، تَقَرَّحُ جِلْدَةَ الرَّأْسِ.

کچوله /kocule/ الْخَوْشَان، خَانِي الْكَلْبِ.

کحلان /kohlän/ (گیا) ← سَنَاءَ بِلْدَى.

کداک /kodäk/ الْمَضْرُوَّةُ الْيَدَوِيَّة.

کدام /kodäm/ مَنَ، أَيْ (برای مرد)، أَيْةَ (برای زن)، أَيْتَانِ

(دو مرد)، أَيْتَانِ (دوزن)، أَيْوْنِ (مردان)، أَيَْاتِ (زنان).

کدامین /k.-in/ ← کدام.

کدبانو /kad-bänu/ رَبَّةَ الْبَيْتِ، سَيِّدَةُ الْبَيْتِ، قَهْرْمَانَةَ،

لَوْجِيَّةَ، مَدِيرَةَ الْمَنْزِلِ.

کدبانویی /k.-b.-yi/ تَدْبِيْرُ شُؤْنِ الْمَنْزِلِ.

کدخد /k.-xodä/ مَخْتَارَ، شَيْخَ الْبَلَدِ أَوِ الْقَرْيَةِ، عُمْدَةَ

الْبَلَدِ، الْكَتْخَدَا، أَزْكَوْنِ.

کدخدامنشی /k.-x.-maneši/ إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْتِ.

کدخدایی /k.-x.-yi/ الْمُخْتَارِيَّة.

کدر /kader/ أَشْوَدَ، قَاتِمَ، أَكْمَدَ، غَيْرَ مُثْبَدَ، غَيْرَ شَفَافَ.

کدر شدن /k.-sodan/ كَمَدًا / كَمَدَتْ، قَاتَمَةً وَ قَتَمًا /

قَتَمَ -.

کدر کردن /k.-kardan/ جَفَلَ / جَعَلَ - هَبَ أَكْمَدَ أَوْ أَقْتَمَ،

إِخْبَاطًا / أَخْبَطَ الْمَاءَ.

کدری /k.-i/ الْكُثْمَةُ، الْكُذْرَةُ.

کدنگ /kodang/ بَيَّرَرَ، مِرْحَاضَ، الْمِفْعَاجَ، الْمِفْعَجَةَ،

وَبَيْلَ، وَبَيْجَمَةَ، مَيْقَعَةَ.

کدو /kadu/ (گیا) الْقَرَع، الْيَقْطِيْنِ، كَوْسَا، كَوْسَى.

کدوتنبل /k.-tanbal/ قَرَعَ مَغْرِبِيٍّ أَوْ رُوْمِيٍّ، عِمَامَةً.

کدو حلوايی /k.-halvāyi/ قَرَعَ خُلُوًّا أَوْ اسْتَنْبُولِيًّا أَوْ

عَسَلِيًّا، يَقْطِيْنِ.

کدودانه /k.-dāne/ الشَّرِيْطِيَّة.

کدورت /kodurat/ ضَيِقَ، كُدُوْرَةَ، سَوَادَ.

کدورت ایجاد کردن /k.-eijād-kardan/ إِنْزَعَاجًا / أَرْغَجَ

← رَنْجَانِيْدِنَ.

کدورت یافتن /k.-yāftan/ إِنْزَعَاجًا / إِنْزَعَجَ ← رَنْجِيْدِنَ.

کدو قلیانی /kadu-qalyāni/ (گیا) قَرَعَ صُرُوفَ.

کدوی تخم /k.-ye-toxm/ (گیا) قَرَعَ طَوِيْلَ، دُبَاءَ،

کَرْزِيْبَ، صُرْفَ.

کدوی سرخ کردنی /k.-ye-sorx-kardani/ (گیا)

الْكُؤْسَى.

كدوى سفيد /k.-ye-sefid/ (گيا) الصُرف.

كدوىي /k.-yi/ القَرْعِيّ.

كدوييان /k.-yiyân/ (گيا) القَرْعِيَّات.

كدئين /kode'in/ (بز) الكُدُودِيْن.

كر /kar/ أَطْرَش، أَصَمّ، ثِقِيلُ السَّمْعِ، أَشَكَّ، سَكَا، الْأَصْلَج، الْأَصْلَح، إِلَيْهِمْ.

كر /kor/ ١. خُورَس، جَوْقَةُ الْمُزِيلِيْن. ٢. بوق، صُور.

كرايهه /koräbiye/ (گيا) گراويا، كُزُويا.

كراتيت /kerätiit/ (بز) إِلْتِهَابُ الْقَرْزِيَّةِ.

كراتين /kerätin/ الْقَرْزِيْن.

كرات /koräts/ (گيا) ← تره.

كرات ابيض /k.-e-abyaz/ (گيا) السُّبُول.

كرات اسپانيا /k.-e-espäniyâ/ (گيا) كُرَاتُ إِسْبَانِيَا، كُرَاتُ الصُّخُور.

كرات برى /k.-e-barri/ (گيا) الإخْرِيْط.

كرات رومى /k.-e-rumi/ (گيا) كُرَاتُ رُومِيّ، كُرَاتُ مَغْرُوف.

كرات نبطى /k.-e-nabatî/ (گيا) كُرَاتُ نَبْطِيّ، بَصْلُ البَغْرِيت، ثُومُ الشَّرْقِ.

كرال /korâl/ ١. (مس) ← كورال. ٢. ← شِئَانُ كِوَال.

كرامت /karämat/ الْكِرَامَةُ.

كرامت كردن /k.-kardan/ إِكْرَامًا / أَكْرَمَ، إِغْطَاءَ / أَغْطَى.

كران /karân/ ← كِرَانَه.

كرانماسه /karân-mäse/ الْقِرَازَةُ الرُّمَيْلِيَّةُ.

كرانه /karâne/ كَنْف، جَنْبَةُ، الْجَنْاب، جَنَاح، بَضْر، يَبِن، جَجِيْش، حَاجِب، حَافَةُ، حَقْو، رَجَا، رَزَن، سَبِيْب، شَط، شَاكِلَة، صَدَف، صَنُو، صُغْع، صُفَّة، صُفَا، طَلْع، غُرْض، غُرُوض، الْعِرْزُو، قَذَف، قَذَفَ، قَذَفَ، قَصَا، كُرَاع، كِسَر، كُفَّة، لَقْن، لُود، لُودَان، نَحْو، وَجْه، هَو.

كرانه دار /k.-dür/ حَاجِزُ الْأَمْوَاجِ.

كراوات /keräviil/ رِبَاطُ الْقُنْطِ، كِرْفَتَه، كِرَافَتَه.

كراوات زدن /k.-zadan/ شَدَّ / شَدَّ رِبْطَةَ الْقُنْطِ، لُبْسًا / لَبَسَ رِبَاطَ الرُّقْبَةِ.

كراواتى /k.-i/ لَبَسَ رِبَاطَ الرُّقْبَةِ.

كراويا /karäviyü/ (گيا) الثُّغْدَة.

كراهت /karähat/ كِرَاهَة، كُزَه، الْكِرَاهِيْن، الْبَسَالَة،

هَرَّة، هَرِيْزَة.

كراهت ورزیدن /k.-varzidan/ كُرْهًا وَ كِرَاهَةً وَ كِرَاهِيَّةً وَ مَكْرَهَةً / كَرِهَ تَ إِهَابَةً / أَتَى الشَّيْءَ، إِشْمِيزَارًا / إِشْمَارًا، أَنْفًا / أَنْفَ مِنْ الشَّيْءِ، نَفَرًا نَقَرَبَ بِنَفْسٍ / بَنَصَ الشَّيْءَ، إِتِيخَاءَ / إِتَخَى مِنْ كَذَا.

كراهيت /karahiyat/ كِرَاهِيَّة.

كرايت /kräyt/ (جان) الْكُرَيْت.

كرايهه /keräye/ أَجْرَة، كِرَاه، كِرْوَة، نُول، نُولُون.

كرايه باربرى /k.-ye-bär-bari/ أَجْرَةُ النُّقْلِ.

كرايه خانه /k.-ye-xân/ أَجْرَةُ الْمَسْكَنِ.

كرايه دادن /k.-dâdan/ مَكَارَةٌ وَ كِرَاءَ / كَارَى هَذَا الدَّارَ أَوْ الدَّابَّةَ، إِكْرَاءَ / أَكْرَى، تَكَارِيًا / تَكَارَى الْمَنْزِلَ، أَجْرًا / أَجْرُهُ هَذَا الدَّارَ، تَأْجِيرًا / أَجَرَ، إِيجَارًا / أَجْرِيوُجُو فُلَانًا الدَّارَ.

كرايه دهنده /k.-dahande/ كَرِيّ، مُؤَجِّر، مُؤَجِّر.

كرايه زمين /k.-ye-zamin/ جَكْر.

كرايه شده /k.-šode/ مَأْجُور، مُسْتَأْجِر، مَكْرَى، مُؤَجِّر.

كرايه كردن /k.-kardan/ تَأْجِيرًا / أَجَرَ، إِسْتِيْجَارًا / إِسْتَأْجَرَ، إِيجَارًا / أَجَرَ، إِسْتِكْرَاءَ / إِسْتَكْرَى، إِكْتِرَاءَ / إِكْتَرَى الدَّارَ.

كرايه كنده /k.-konande/ كَرِيّ، مُؤَجِّرَة، مُسْتَأْجِر، مُؤَاجِر.

كرايه ماشين /k.-ye-mâšin/ إِسْتِيْجَارَ سَيَّارَة.

كرايه ملك /k.-ye-melk/ أَجْرَةُ الْقَقَارِ.

كرايه نشين /k.-nešin/ مُسْتَأْجِر.

كرايه نشيني /k.-n.-i/ إِسْتِيْجَار.

كرايه يى /k.-yi/ لِلْإِيْجَارِ، إِيجَارِيّ، تَأْجِيْرِيّ.

كرباس /kərbäs/ كَرْبَاس، خَيْش، جَنْفَاص، جَنْفِيْص.

كربوس /kerberos/ سِيْزِيْوُوس.

كربن /karbon/ (شيم) الْكَرْبُون.

كربنات /karbonät/ (شيم) الْكَرْبُونَات.

كربنات سدويم /k.-e-sodyom/ (شيم) الصُّوْدَا التَّجَارِيَّة ← جُوش شِيرِيْن.

كربور /karbur/ (شيم) كَرْبِيْد.

كربور اندوم /karburändom/ (شيم) الْكَازِيْوُورْتُودُم.

كربور بور /karburbur/ (شيم) كَرْبِيْدُ الْبُورُون.

وَقَرَأَ / وَقَرَأَتْ / وَقَرَأَتِ الْأَدْنَى، وَقَرَأَ / وَقَرَأَتْ أَذْنَهُ، تَوَقَّرُ / وَقَرَّتْ أَذْنَهُ.

کرشمه / *kerešme* / ذلال، غَمَزَةُ بِالْعَيْنِ أَوْ الْحَاجِبِ، الْفُتُج، غُنَاج، شَكِل.

کرشمه کردن / *k-e-kardan* / غَنَجًا / غَنَجَ تَ شَكْلًا / شَكِلَ تَ بَضْبَصَةً / بَضْبَضَ بِغَيْنِهِ، هَجَلًا / هَجَلُ تَ تِ الْمَرْأَةُ بِغَيْنِهَا.

کرفس / *karafs* / (گیا) کَرْفَس، الثَّرَاجِيل.

کرفس آبی / *k-e-ābi* / (گیا) کَرْفَسُ الْمَاءِ.

کرفس تربی / *k-e-torbi* / (گیا) الْكَرْفَسُ اللَّفْتِي.

کرفس صحرايي / *k-e-sahrāyi* / (گیا) الْكَرْفَسُ الْبَرْي.

کرفس کوهی / *k-e-kuhi* / (گیا) کَرْفَسُ الْجَبَل.

کَرک / *kork* / وَبَر، هُذْب، حُمَل، حَمَلَةٌ، شَعَر، دَبَب، دَبَاب، زَيْبَر، زَعَب، زَعْبَر، زُعْبَار، زَف.

کَرک / *karak* / (جان) سَلَوِي.

کَرک دَار / *kork-dār* / وَبَر، أَوْبَر، زَعَب، أَزْعَب.

کَرک دَار شَدَن / *k-e-d-šodan* / وَبَر / وَبَرِيوْبَر، إِنْبَارًا / أَوْبَر، زَعْبًا / زَعَبَ تَ تَزْعِيْبًا / زَعَبَ، إِنْزَعِيْبًا / إِنْزَاعَاب.

کَر کردن / *kar-kardan* / أَصَمَ، تَضَمِيمًا / صَمَمَ هَ، تَطْرِيشًا / طَرَشَ هَ، وَقَرَأَ / وَقَرِيْقَرُهُ وَأَذْنَهُ، صَخَا / صَخَّ / الصَّوْتُ الْأَدْنَى، إِضْحَاخًا / أَصَحَّ الصَّوْتُ الْأَدْنَى.

کَرکَر کردن / *kerker-kardan* / ← خَنْدِيدَن.

کَرکَره / *kerkere* / بَسَاتَرَه نَائِلُونِيَّة ← پَرده کَرکَره.

کَرکَرِي خَوَانَدَن / *korkori-xāndan* / ← لَاف زَدَن.

کَرکَس / *karkas* / (جان) نَسَر، رَحَم، رَحْمَةٌ، بِنَاث، تَرخُوم، أَخْطَب، صَرِيك، عَجُوز، غَدْمَل، هَوُوز، عَنَزُو عَنَزَةٌ [نث].

کَرکَس اَمَرِيکَاي جَنُوبِي / *k-e-emrikā-ye-jonubi* / (جان) کُنْدُور، نَسَرَفَتَاخ، رُمَاح.

کَرکَس رِيش دَار / *k-e-riš-dār* / النَّسَرُ الْمُتَلَجِي.

کَرکَس رِيش دَار اَفَرِيقَايِي وَآسِيَايِي / *k-e-r.-d.-e-efriqāyi-va-āsiyāyi* / (جان) الْقِشْعَام.

کَرکَس سَفِيْدَسَر / *k-e-sefid-sar* / (جان) النَّسُوس.

کَرکَس هَا / *k-e-hā* / (جان) النَّسْرِيَات.

کَرکَس هَاي اَمَرِيکَاي جَنُوبِي / *k-hā-ye-emrikā-ye-jonubi* / (جان) الرُّمَاجِيَات.

کَرکَهَن / *karkahān* / الْجَمَشَت.

کَرکِي / *korki* / ۱. مُتَفَش، مُتَفَش، مُتَفُوش، زَعَب، وَبَر، أَوْبَر. ۲. (جان) الرَّهْو.

کَرگَدَن / *kargadan* / (جان) الْكَرْگَدَن، الْخَرِيْش، خَرِيْت، الْكَرْگَدَن، مِزْمِيْس، وَجِيْدُ الْقَرْن، الْهَزْمِيْس.

کَرگَدَن دَرِيَايِي قَطْبِي / *k-e-daryāyi-ye-qotbi* / (جان) الْقَوُفِي.

کَرگَدَن هِنْدِي / *k-e-hendi* / (جان) وَجِيْدُ الْقَرْن.

کَرَم / *korom* / ← کَرُوم.

کَرَم / *kerem* / کَرِيْم، مَثَاث.

کَرَم / *kerm* / (جان) دُود، سُوس، عَثَّ حَمِيْت، هَامَه، هَرَص.

کَرَم اَبَرِيْشَم / *k-e-abrišam* / شَرْفَه دُودَه الْقَرَّ أَوْ الْخَرِيْز.

کَرَم اِفْتَادَن / *k-e-oftādan* / تَسُوْسًا / تَسُوْسُ الشَّيْء.

کَرَم اِنْدَاز / *k-andāz* / طَارِدُ لِيْدِيْدَانِ الْأَمْعَاءِ.

کَرَم پَرُور / *k-parvar* / مَوْلُدُ الدُّود، دَائِد.

کَرَم پَنِيْر / *k-e-panir* / (جان) دُودَه الْجَنِيْن، عَثَّة الْفِرَاءِ.

کَرَم پِيْلَه / *k-pile* / (جان) ← کَرَم اَبَرِيْشَم.

کَرَم تَاک / *k-e-tāk* / (جان) دُودَه الْکَرَم.

کَرَم تَرِيْشِيْن / *k-e-terišin* / (جان) ← کَرَم خَوک.

کَرَم جَرَب / *k-e-jarab* / (جان) الْقَرَادِي، الْقُمْلِي.

کَرَم جَکَر / *k-e-jegar* / (جان) الْمُتَقَبَّة الْکَبِيْدَة.

کَرَم چَوْب خَوَارَه / *k-e-cubxāre* / (جان) الْقَادِيْخَة.

کَرَم حَشَرَه / *k-e-hašare* / (جان) يَرْقَانَة، الدُّودَة الْبَيْضَاء.

کَرَم خَار دَار / *k-e-xār-dār* / (جان) دُودَه اللَّوُز.

کَرَم خَاکِي / *k-e-xāki* / خُرْطُوْن، الْخَرَاطِيْن، دُودَة الْأَرَض.

کَرَم خَاکِي هَا / *k-x.-hā* / (جان) الْخُرْطُونِيَات.

کَرَم خَوَار / *k-xār* / (جان) مُفَتَات أَوْ مُفَتِّد بِالْدِيْدَان.

کَرَم خَوْرَاک / *k-e-xorāk* / (جان) عَثَّة الْفِرَاءِ.

کَرَم خَوْرَدِگِي / *k-xorégi* / النَّسُوس، نَخْرُ الْعِظَام.

کَرَم خَوْرَدِگِي دِنْدَان / *k-x.-ye-dandān* / دُود، النَّسَاس، قَذَح.

کَرَم خَوْرَدَن / *k-xordan* / تَسُوْسِيْسًا / سُوْس، سُوْسًا /

سُوْس يَسُوْسُ وَنَاس يَسَاش وَنَاسِيْس يَسَاش، تَسُوْسًا /

تَسُوْس، نَقْدًا / نَقْدَ الْبَرَسُوس.

- کرم خوردہ */k.-xorde/* مُسْوَس، مَدُوْد، مَدُوْد، نَجَر، ناخر.
- کرم خوک */k.-e-xuk/* (جان) دُوْدَةُ الْجَنْزِر، تَبِيْياسُولِيَوْم..
- کرم خوک سانان */k.-e-x.-sänän/* (جان) التَّرْجِيْنِيَّات.
- کرم درختی */k.-e-deraxti/* (جان) اَشْرُوْع، يُسْرُوْع.
- کرم دندان */k.-e-dändän/* (جان) الْقَضَمَلَة.
- کرم دومانت */kerem domant/* مُسْكِر مَنَكَة بِالْعُغْناع.
- کرم رسته سانان */k.-rešte-sänän/* (جان) فِلارِيَة، جَنَش
- مِنَ الدِّيْدَانِ الْخَيْطِيَّةِ مِّنْ طَائِفَةِ الْفِلارِيْدَا.
- کرم روده */k.-e-rude/* دُوْدَةُ الْأَمْعَاءِ.
- کرم روده سانان */k.-r.-sänän/* (جان) الصَّفْرِيَّات.
- کرم ريختن */k.-rixtan/* ۱. شَبَقًا / شَبَقَ - ۲. (عم) اِنْدَاء / آذَا.
- کرم ریزه */k.-rize/* الدُّوَاد.
- کرم زباناں */k.-zabänän/* (جان) طَائِفَةُ الْجَزْبَا، الْخَرَاذِيْن.
- کرم سانان */k.-sänän/* (جان) أَشْبَاهُ الدِّيْدَانِ.
- کرم سفید */k.-e-sefid/* (جان) دُوْدَةُ بَيْضَاء.
- کرم سنجاقی */k.-e-sanjāqi/* (جان) الدُّوْدَةُ الدُّبُوْبِيَّة.
- کرم سیب */k.-e-sib/* (جان) کَاژَبُوْگَش الثَّفَاح، دُوْدَةُ الثَّفَاح.
- کرم شب تاب */k.-e-šabtab/* (جان) يَزَاع، يَزَاعَة، خُبَاجِب، سِرَاجُ اللَّيْلِ، قَطْرَب.
- کرم شب تاب ها */k.-š.-hä/* (جان) التَّرَاعِيَّات.
- کرم شناس */k.-šenäs/* مُتَخَصِّصٌ بِدِرَاسَةِ الدِّيْدَانِ.
- کرم شناسی */k.-š.-i/* عِلْمُ الدِّيْدَانِ، دِرَاسَةُ الدِّيْدَانِ، مَبْحَثُ الدِّيْدَانِ.
- کرم صدپا */k.-e-sadpä/* (جان) الِيَشْرُوْع ← کَاژَبِيلَارَا.
- کرم قرمز دانه */k.-e-qermez-däne/* (جان) دُوْدَةُ الْقَرْمَز.
- کرم قلاب دار */k.-e-qollāb-där/* (جان) دُوْدَةُ الْأَنْسِيْلُوْسْتُوْمَا.
- کرم قوزه */k.-e-quze/* (جان) دُوْدَةُ الْقَطْنِ.
- کرمک */k.-ik/* (جان) دُوْدَةُ صَغِيْرَة، السَّلَاة.
- کرم کاری بودن */k.-e-käri-budan/* [عم] مَاهِر فِي الْعَمَلِ، خَرِيْضٌ عَلَى الْعَمَلِ.
- کرم کاری داشتن */k.-k.-dästan/* اِشْتِيَاقًا / اِشْتِاقًا إِلَى الْعَمَلِ، جِزْأً / خَرَضَ - وَخَرَضَ - وَاجْتِرَاصًا / اجْتَرَضَ
- عَلَى اِنْجَازِ الْعَمَلِ.
- کرم کبد */k.-e-kabed/* (جان) دَنَف.
- کرم کتاب */k.-e-keṭāb/* کَتِيْبُ الْمَطَالَعَة.
- کرمک چوب خوار */k.-ak-e-cub-xäre/* (جان) الدُّغَر.
- کرمک داشتن */k.-ak.-dästan/* ۱. کَانَ مُوْدِيًا. ۲. کَانَ دُوْدَكِيًا.
- کرم کدو */k.-e-kadu/* (جان) دُوْدَةُ الشَّرِيْط، الدُّوْدَةُ الْوَجِيْدَة.
- کرم کدویان */k.-k.-yän/* (جان) الشَّرِيْطِيَّات.
- کرم کردن */k.-kardan/* تَذْوِيْدًا / دُوْد.
- کرم کردن */karam-kardan/* کَرَمًا وَ کَرَمَة وَ کَرَامَة / کَرَم.
- کرم کش */kerm-koš/* مُبِيْدُ الدِّيْدَانِ.
- کرم کشتی */k.-e-kešti/* (جان) دُوْدَةُ الشَّفْنِ.
- کرمکی */k.-aki/* ۱. الْمُوْدِي. ۲. دُوْدَكِي.
- کرم گاو */k.-e-gäv/* تَبِيْياسَ سَاجِيْنَانَا، دُوْدَةُ شَرِيْطِيَّة تَبِيْياسَ الْوَسِيْطُ الْبَقَر.
- کرم گینه */k.-e-gine/* (جان) ← رَشْتَه پاپِيُوک.
- کرم مانند */k.-mānand/* دُوْدِي، دُوْدِي الشَّكْلِ، دِيْدَانِي.
- کرم مغز */k.-e-maqz/* شَنْوَزَس، دُغْمُوْصُ تَبِيْياسَ شَنْوَزَس.
- کرم نخى */k.-e-naxi/* (جان) السَّلَاة.
- کرمو */k.-u/* مَدُوْد، مَدُوْد.
- کرموشدن */k.-u-šodan/* تَذْوِيْدًا / دُوْد.
- کرمها */k.-hä/* (جان) الدِّيْدَانِ.
- کرمهای پهن */k.-hä-ye-pahn/* (جان) الْغَرِيْضِيَّات.
- کرمهای حلقوی */k.-hä-ye-halqavi/* (جان) الْحَلَقِيَّات.
- کرمهای زرفینی */k.-hä-ye-zorfini/* (جان) الْجَفْرِ دِيَّات.
- کرمهای لوله یی */k.-hä-ye-luleyi/* (جان) الْخَيْطِيَّات.
- کرمهای نخى */k.-hä-ye-naxi/* (جان) السَّلَكِيَّات.
- کرمهای نواری */k.-hä-ye-naväri/* (جان) کرمهای نخى.
- کرمی */k.-i/* ۱. کَتِيْبُ الدِّيْدَانِ، مَدُوْد. ۲. دُوْدَانِي، شَبِيْهَةٌ بِالْذُّوْدِ.
- کرونا */karnä/* ۱. بُوْق، نَفِيْر، نَایُ الْخَرْب. ۲. (گیا) الْآء.
- کرنب */karanb/* (گیا) بَقْلَةُ الْأَنْصَارِ.
- کرنر */kornr/* مُخَالَفَةٌ زَاوِيَة، کُرْنَز [فِي كُرَّة الْقَدَم].
- کرنش */korneš/* تَخْشَع، تَنَكِيْشُ الرَّأْسِ، عُبُوْدَة، عُبُوْدِيَّة،

تَوَاضَع، أَحْنَأَ الرَّأْسَ تَغْطِظُماً.

کرنش کردن / *k.-kardan* / إِنْجَنَأَ / إِنْخَسَى إِخْتِرَاماً، تَخَشَعاً / تَخَشَع، نَخَساً / نَخَسَ - وَتَنَكَّسَ / نَخَسَ رَأْسَهُ، طَاطَأَ / طَاطَأَ، تَقَلَّيَسَ / قَلَّسَ لِلْوَالِي، قَلَّوَساً / قَلَّسَ بِ تَكْفِيرٍ / كَفَّرَ لَهُ، نَوْمًا وَنِيَامًا / نَامَ - إِلَيْهِ.

کروازر / *kerwāzor* / طَرَاذَةَ ← رزم‌ناو.

کروان / *karavān* / (جان) الکروان، البَرَهْنِید.

کروبی / *karubi* / کُزُوب، کُزُبُون.

کروبیان / *karubiyyān* / کارُوبیم، کُزُوبیم، کُزُوبُون.

کروج کروج / *krouc-krouc* / صَوْتُ الْمَضْغِ، صَوْتُ الطَّحْنِ بِالْأَسْنَانِ.

کرور / *korur* / الْغَدُّ ۵۰۰۰۰۰ خَمْسُمِائَةِ أَلْفٍ.

کروزن / *kerozen* / (شیم) الکیزُوسین.

کروسیفر / *kerusifer* / (گیا) صَلْبِیَّات.

کروش / *koruše* / الشَّاعِد.

کروکس / *koruks* / (فز) أَنْبُوبُ کُروکس.

کرکودیل / *korokodil* / (جان) الْبَیْضَاح ← نهنگ.

کروکه / *koruke* / الْکُزُوکِ، لُفْبَةُ الْکُرَاتِ الْخَشْبِیَّةِ.

کروکی / *koruki* / الْکُزُوکِ، رَسْمٌ تَخْطِیطِی، مَخْطَطٌ مَسَاحَةٌ.

کروم / *korom* / (شیم) الْکُزُوم.

کرومات / *koromāt* / کُزُومات [مَلْعُ الْخَفْضِ الْکُزُومِ].

کروماتوفور / *keromätofor* / ۱. الْمَلُونَةُ، الْخَلِیَّةُ الْمَلُونَةُ. ۲. حَبَبَلَةُ الْيَخْضُورِ.

کروماتوگرافی / *keromätogräfi* / الْکُزُومَاتُوغَرَفِی.

کروماتوگرافی کاغذی / *k.-ye-kāqazil* / کُزُومَاتُوغَرَفِی.

کروماتین / *keromätin* / الْکُزُومَاتِین، الصَّبِیَّةِ.

کرومانیون / *koromānyon* / کُزُومَانِیُون.

کروموزم / *koromozom* / الْکُزُومُوزُوم.

کروموسفر / *koromosfer* / رَنگینکره.

کرومیت / *koromit* / الْکُزُومِیْت.

کرونوفوتوگراف / *koronofotogrāf* / کُزُونُوفُوتُوغَرَف.

کرونومتر / *koronometr* / الْکُزُونُومِتر، الْمَوْقِئَةُ ←

زمان‌سنج.

کروی / *koravi* / کُزُوی، کُزِی، مُسْتَدِیِر.

کروی / *karviyā* / (گیا) ← کراویا.

کرویات / *koraviyyāt* / الْهِنْدَسَةُ الْکُزُویَّة.

کرویوان / *koraviyān* / (جان) قَصِیْلَةُ الْمَغَافِرِ.

کرویای صحرایی / *karviyā-ye-sahrāyi* / (گیا) الْخَسَارَةُ.

کرویت / *koravi-yyat* / الْذَائِرِیَّة، الْإِسْتِدَارِیَّة.

کروی کردن / *k.-kardan* / خَفَلَهُ کُزُویاً.

کره / *kore* / ۱. (هند) الْکُرَّة. ۲. کُورِیا.

کره / *kare* / رُیْدَةُ، رُیْد، رُیْد، رُغُوقَةُ، سِلَاح، سَفْن، نَهْد، «از آب - گرفت»: خَشْ کَثِیراً بِالْإِخْتِیَالِ.

کره آسمان / *kore-ye-āsmān* / الْکُرَّةُ السَّمَاویَّة، جِسْمٌ کَالْکُرَّةِ الْأَرْضِیَّةِ یُعْمَلُ الْقَبَّةُ الرُّزْقَاءُ وَصُورٌ نُجُومِهَا.

کره آشپزی / *kare-ye-āšpazi* / سِلَاح، سَفْن، سَفْنَةُ، مَسْلِی.

کره آنتیموان / *k.-ye-āntimovān* / (شیم) کُلُوزُورُ الْأَنْتِیْمُونِ.

کره اسب / *korre-asb* / قَلَوُ، قَلَوُ، مَهَر، جَخَش.

کره تقلیدی / *kare-ye-taqīdī* / ← مارگارین.

کره جغرافیایی / *kore-ye-joqrāfiyāyi* / الْکُرَّةُ الْأَرْضِیَّة.

کره جنوبی / *k.-ye-jonubi* / کُورِیا الْجَنُوبِیَّة.

کره چشم / *k.-ye-cešm* / الْجَحَاط.

کره خر / *korre-xar* / جَخَش، جَخَشَةُ، عِفَا، الْعَفُو، الْعَفُوة [نث].

کره دریایی / *korre-ye-daryāyi* / مَارِدُ الْبَحْرِ.

کره زمین / *k.-ye-zamin* / ۱. الْأَرْض، کُرَّةُ الْأَرْض. ۲. الْکُرَّةُ الْأَرْضِیَّة، جِسْمٌ مُسْتَدِیِرٌ مِنَ الْوَرَقِ الْمُقَوَّى أَوْ غَیْرَهُ یُمَثِّلُ سَطْحَ الْأَرْضِ.

کره ساز / *kare-sāz* / صَانِعُ الرُّیْدَةِ.

کره سازی / *k.-s.-i* / ۱. صُنْعُ الرُّیْدَةِ. ۲. مَصْنَعُ الرُّیْدَةِ.

کره شمالی / *kore-ye-šomāli* / کُورِیا الشَّمَالِیَّة.

کره فلکی / *k.-ye-falaki* / ← کره آسمانی

کره گرفتن / *kare-gereftan* / زَبَدُ / زَبَدُ اللَّبَنِ، مَخْضاً / مَخَضَ بِلَبَنِ، تَخْضِیضاً / خَضَصَ اللَّبَنَ.

کره گیاهی / *k.-ye-گیاهی* / ← مارگارین.

کره گیری / *k.-giri* / الْمَخْض.

کره مادیان / *korre-madiyān* / (جان) مَهْرَةُ.

کره مصنوعی / *kare-ye-masnuu'i* / ← مارگارین.

کره یی / *koreyi* / الْکُورِی.

کری /kari/ صَمَم، الطَّرش و الطَّرْشَة، سَنَک، صَلَخ.
 کری ادارکی /k.-ye-edrūki/ صَمَم اِدْرَاکِ.
 کری انتقالی /k.-ye-enteqāli/ صَمَم اِنْتِقالِی.
 کریپتون /keryton/ (شیم) الکرپتون.
 کریدور /koridor/ کُولیس ← کوریدور.
 کریزوبریل /kerizoberil/ خَجَرُ شِبْهَ گَرْنِمِ أَصْفَرُ أَوْ أَخْضَرُ فاتح.
 کریزولیت /kerizolit/ ← کریزوبریل.
 کریستال /keristāl/ البُلور.
 کریستالوئید /keristallo'id/ شَبْلُورِی، شِبْهَ بُلُورِی.
 کریستالیزه /keristälize/ مَبْلُر، مَبْلُور.
 کریسمس /kerismas/ عَیْدُ مَوْلِدِ المَسیح.
 کری کلامی /kari-ye-kalāmi/ صَمَم کَلَامِی.
 کریم /karim/ جَوَاد، جَوَاد، جَیْد، مَنان، مَثُون، مَنام، کَثِیرُ الإِنْعَام، سَجِی، گَرْنِم، مَانِج، مَخِین.
 کریمانه /k.-āne/ سَمْحَا، سَمَاحَة، بِالسَمَاحَة.
 کری مرکزی /kari-ye-markazi/ الصَّمَم المَرْکَزِی.
 کری موسیقی /k.-ye-musiqi/ صَمَم المَوسِیقِی.
 کریونوئید /kerino'id/ (جان) شِبْهَ الرُّنْبِی.
 کریونوئیدها /kerino'idha/ (جان) ← لاله و شان.
 کریوترون /keriotron/ مُوَصِّلُ الِکْتِرُونِی.
 کرنوزوت /kere'ozot/ الِکْرَیوْتِوْسُوت.
 کریولیت /keriolit/ الِکْرَیوْلِیْت.
 کریه /karih/ گَرْنِه، فَنِیج، غَیْرُ مَخْبُوب، نِین، مَثِین.
 کریه منظر /k.-manzar/ زَديءُ المَنْظَرِ، گَرْنِه المَنْظَرِ.
 کراز /kozāz/ (پز) کَرَز، تَشْوَس.
 کراز احشائی /k.-e-ahšā'i/ (پز) کَرَزْ أَحْشَائِی.
 کراز رحمی /k.-e-rahemi/ (پز) کَرَزْ رَهْمِی [رَجمِی].
 کراز سر /k.-e-sar/ (پز) کَرَزْ الرُّأْسِ، تَشْوَسُ الرُّأْسِ.
 کراز ضغطه یی /k.-e-zaqteyi/ (پز) الِکَرَزْ الجُزْجِی.
 کراز فکی /k.-e-fakki/ (پز) الصَّرَز ← تَرِسموس.
 کراز گرفتن /k.-e-gereftan/ کَرَزْ / کَرْمِجُ الرُّجُلِ.
 کراز نوزادان /k.-e-nozādān/ (پز) کَرَزْ الأَطْفَالِ.
 کزازی /kozāzi/ کَرَزِی.
 کزدادن /kez-dādan/ خَرَقُ الصُّوفِ.
 کزرودرمی /kezrodermi/ (پز) صَوْمَلَة، جَفَافُ الجِلْدِ.

کزروفتالمی /kezroftālmī/ (پز) جَفَفَ العَیْنِ.
 کز کردن /kez-kardan/ تَقَرَّفَصُ / تَقَرَّفَصُ مِنْ شِدَّةِ البَزْدِ، قَرَفَصَة / قَرَفَصُ.
 کزن /kezenon/ (شیم) الرُّیْثُون.
 کزوآرینه /kazvārine/ (گیاه) کَرُورِیْنَة.
 کزیلفن /kezilofon/ (مس) الخَشِیْمَة.
 کز /kəz/ ۱. کَج. ۲. القَرُ.
 کزدم /kazdom/ (جان) غَفَرَب، غُفْرَبان، رُشک، سُوَالَة، غُجور، غُفْرَباء و العَفْرَة و الجَوَازَة [نث].
 کزدم ها /k.-hā/ (جان) غَفْرِیَّات.
 کزدم های شلاقی /k.-hā-ye-šallāqi/ (جان) الرُّوْغِیَّات.
 کز گاو /k.-gāw/ (جان) القَطَاس.
 کزی /k.-i/ ← کجی.
 کس /kas/ ← شَخْص، آدَمِی، إِنْسَان، ذات.
 کس /kos/ فَرَج.
 کساد /kesād/ الِکَاسِید، اُکْسِید، «بازار»- شَوْقُ کَاسِید و کَاسِیدَة، خَایل، ذَایل، رَاقِذَة.
 کساد شدن /k.-sodan/ کَسَاداً و کَشُوداً / کَشْدَتِ الشَّوْقُ، اِکْسَدَتِ الشَّوْقُ، بَوْرًا و بَوَارًا / بَازُتِ الشَّوْقُ و السَّلَاقَة، حُفَقًا / حَقِیقَتِ الشَّوْقُ، خَدَعًا / خَدَعَتِ الشَّوْقُ، صُرُوحًا / صَرَخَتِ الشَّوْقُ، غَرَارًا و مُغَارَةً / غَارَتِ الشَّوْقُ، نَفَسًا / نَفَسَتِ الشَّوْقُ، تَنَاعَسًا / تَنَاعَسَتِ الشَّوْقُ.
 کساد کردن /k.-kardan/ اِکْسِیدُ / کَسَدَ کَسَادِی /k.-i/ کَسَاد، حُفَق، غَرَار.
 کسالت /kesālat/ مَرَض، اِغْتِلَالُ الصَّخَة، وَجَع، صَغَف، اِنْحِرَافُ المِزَاج، ثَلَة، وَضَعَة، تَوْصِیْمُ الجِسمِ.
 کسالت آور /k.-dāvar/ مَیْل، مَیْلِل.
 کسان /kasān/ آل، أَهْل.
 کسانتوفیل /kesāntofi/ ← گَرَانتوفیل.
 کسب /kasb/ الِکَسْب، کِشِیَة، البَغَايَة، القِرْفَة.
 کسب اطلاع /k.-e-ette'āl/ اِشْتِطْلَاع.
 کسب اطلاع کردن /k.-e-e-kardan/ اِشْتِطْلَاعًا / اِشْتِطْلَع، اِشْتِغْلَامًا / اِشْتِغْلَمَ.
 کس باز /k.-bāz/ نِیَاک.
 کسب حرام /k.-e-harām/ اِجَارَة مُخَرَّمَة.

تَوْصِيْعًا / وَصَمَ الرَّجُلُ، وَنِيًّا وَنَاءً / وَنَى يَنِي وَوَنِي
يُونِي، كَنَكَنَةً / كَنَكَنَ، إِمْلَالًا / أَمَلَّ، إِكْسَالًا / أَكْسَلَ،
إِنْيَاءً / أَوْنَى.

کسل کننده / *k-onande*/ مَبْل، مُضْجِر.

کسماتییک / *kosmätik*/ ۱. تَجْمِيْلِي. ۲. مُسْتَحْضِرُ
التَّجْمِيْل.

کسمولوژی / *kosmolozi*/ کَوْزْمُولُوجِیَا، عِلْمُ الْکَوْنِیَّات.

کسنون / *kesenon* ← کزنن.

کسور / *kosur*/ کَسْر، جُرْه.

کسور مالیاتی / *k-e-maliyati*/ مَحْشُومَاتُ الصَّرِيب.

کسوف / *kosuf*/ الْکُسُوف.

کسوف جزئی / *k-e-joz'i*/ کُسُوفُ جُزْئِي.

کسوف شدن / *k-šodan*/ کُسُوفًا / کَسَفَ تِ الشَّمْسُ،
إِنْكَسَافًا / اِنْكَسَفَتِ الشَّمْسُ.

کسوف کلی / *k-e-kolli*/ کُسُوفُ کُلِّي.

کس وکار / *kas-o-kär*/ عَيْلَةٌ، عَائِلَةٌ، أَهْل.

کسی / *kasi*/ اَلَّذِي، مَنْ، أَحَدَمَا، أَزْمِ، شَفْرَةً، کَتْبِیع،
کَرَاب، لَایع. «در خانه - نیست»: مَا بِالْذَّارِ دَارِي أَوْ طُورِي
أَوْ عَرَبٍ أَوْ نَاجِرٍ أَوْ وَابِرٍ.

کسیلم / *kesilem*/ الزَّیْلِیْم.

کسیلن / *kesilon*/ (شیم) الزَّیْلِیْن.

کسیلوفون / *kesilofon*/ (مس) الْحَشْبَةُ.

کسیلول / *kesilol* ← کسیلن.

کسینوس / *kosinus*/ (رض) جَبَبُ الثَّمَام.

کش / *keš*/ الْمَطَاط.

کش آمدن / *k-ämadan*/ اِمْتِدَادًا / اِمْتَدَّ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ،
تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ.

کش آینده / *k-äyande*/ الْمُتَلَقِّي وَ الْمُتَلَفِّع مِنَ الْعَسَلِ وَ
نَحْوِهِ.

کشاکش / *kešäkeš*/ ۱. السَّحْبُ إِلَى كُلِّ طَرَفٍ، السَّحْبُ
الْمُتَوَالِي. ۲. الْقَم، الْإِيتِلَاءُ بِخَوَادِثِ الدَّهْرِ.
کشاله / *kašäle*/ خَفَوُ، خُلَّ الْوَزْب، أَزْبِيَّة.
کشاله یی / *k-yi*/ أَزْبِيِي.

کشان / *kešän-kešän*/ سَاجِبًا سَخْبًا.

کشاننده / *kesänande*/ مُؤَدِّ إِلَى، سَاجِب.

کشانیدن / *kešänidan* ← کشیدن.

کشانیده شدن / *kešänide-šodan* ← کشیده شدن.

کشاورز / *kešavarz*/ فَلَاح، مَزَارَع، زَّرَاع، عَامِلُ زِرَاعِي،
حَارِث، حَرَاث، اَکْار، اَرْنَس، اَرْنِیْسِي، بَیْزَار، جَوَار،
حَالُوش، الْقَرْنِم، غُطَّيَانِي، کَافِر.

کشاورزی / *k-i*/ ۱. فَلَاحَة، فَلَح، زِرَاعَة، مَزَارَعَة، عِلْمُ
الزَّرَاعَة، حَزْث، حِرَاثَة، خُدْمَة الْأَعْرَضِ، ثَنَاوَة. ۲.
الزَّرَاعِي، اَرْضِي، عِقَارِي.

کشاورزی کردن / *k-i-kardan*/ زَّرَعًا / زَرَعَتَ، فَلَحًا /
فَلَحَ - الْأَرْضَ، حَزَّنَا / حَزَّنَ - کَشَت کردن.

کشاف / *keš-bäl*/ مَخْبُوكَةٌ بِجَاكَة مَطَاطِيَّة.

کشافی / *k-b-i*/ ۱. جِيَاكَة مَطَاطِيَّة. ۲. صِنَاعَة أَوْ تِجَارَة
الْمَلَابِسِ الْمَخْبُوكَة.

کش پیدا کردن / *k-peydu-kardan*/ تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ،
تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، تَلَزُّجًا / تَلَزَّجَ.

کشت / *kešt*/ ۱. زِرَاعَة، زَّرَع، الْحَزْث. ۲. بَذَر، مَحْصُول.

کشتار / *košär*/ ۱. دَبْبِیْح، دَبْبِیْحَة. ۲. حَزْب، قِتَال، قَتْل،
عَوْبِیْکَة، وَغَم. ۳. دَبْبِیْح، مَذْبَحَة، جَزْر، مَجَزْرَة، نَحْر.

کشتار جمعی / *k-e-jam'i*/ مَذْبَحَة، مَجَزْرَة.

کشتار کردن / *k-kardan*/ ۱. دَبَّحًا وَ دَبَّحَانًا / دَبَّحَ تَ
جَزْرًا وَ جَزْرًا وَ جَزَارًا / جَزَّرَ - وَاجْتَزَارًا اِجْتَزَرَ الشَّاءَ، نَحَرَ
تَنَحَّرًا / نَحَرَ. ۲. دَبَّحًا وَ دَبَّحَانًا / دَبَّحَ - جُمْلَةً، مُفَاتَكَةً /
فَاتَكَ، اِثْنَانًا / اِثْنَنَ فِي الْأَرْضِ، ثَمَاصًا / ثَمَاصَعَ الْقَوْمُ
فِي الْحَزْب.

کشتارگاه / *k-gäh*/ مَذْبَح، مَجَزْر، مَجَزْرَة، الْمَسْلَخ.

کشت تنجیده / *kešt-e-tanjide*/ حِرَاثَة تَكْنِیْفِيَّة.

کشتزار / *k-zär*/ مَزْرَعَة، زِرَاعَة، مَزْرَعَر، زُرْعَة، زُرْبَعَة،
خَفْل، مَحْفَلَة، صَبْعَة، جَزْبَة، جَفْلِیْلِک، حَائُوت، رَکِیْب،
عِزْبَة، غُطَّط.

کشتکار / *k-kär* ← کشاورز.

کشتکاری / *k-k-i* ← کشاورزی.

کشت کردن / *k-kardan*/ زَّرَعًا / زَرَعَتَ اِزْدِرَاعًا /
اِزْدَرَعَ الْأَرْضَ، فَلَحًا / فَلَحَ تَ اِخْتَرَانًا / اِخْتَرَتَ، حَزَّنَا /
حَزَّنَ بِ اَکْرًا / اَکْرَ - وَتَأَكَّرًا / تَأَكَّرَ الْأَرْضَ، بَذَرًا / بَذَّرَ
الْأَرْضَ، اِجْتَزَارًا / اِجْتَزَرَ الْقَوْمُ، ثَنَبْتَانًا / نَبَّتَ الْحَب.

کشت گرد / *k-gard*/ الدَّوْرَة الزَّرَاعِيَّة ← آیش.

کشتن / *keštan* ← کشت کردن.

کشتن *koštan/* قَتَلَ / ه تَمَوْتِنَا / مَوْت، إِمَاتَه /
 امَات، إَغْدَاماً / اَغْدَمَ، إِبَادَةً / اِبَادَ، تَتَمِيماً /
 تَمَمَ، إِنْشَاتاً / اَنْشَت ه مَجَاحِشَةً وَجَحَاشاً / جَاحِش ه
 مَجَاحِشَةٌ وَجَحَاشٌ / جَاحِش، اِجْتِحَافاً / اِجْتَحَفَ، اِجَادَةً
 / اَجَادَ، حَضَدًا وَجَصَادًا / حَضَدَ الْقَوْمَ، اِخْتَابًا / اَخْتَبَ،
 اِذْجَاجاً / اِذْجَعَهُ اللَّهُ، دَغَصًا / دَغَصَ ه اِدْعَاصًا /
 اِدْعَصَ ه دَغَفًا / دَغَفَ فُلَانًا، تَذَفِيفًا / دَفَفَ ه وَعَلِيهِ،
 تَذْمِيرًا / دَمَرُ، دَاجًا / دَاجَ الرَّجُلُ، ذَافًا / ذَافَ ه وَعَلِيهِ،
 ذَفًا وَذِفَافًا / ذَفَ عَلَى الْجَرِيحِ وَذَفًا / ذَفَ =
 الْمَرْضُ فُلَانًا، تَذَفِيفًا / ذَفَفَ، مَذَفَافَةً وَذِفَافًا / ذَافَ
 الْجَرِيحَ وَلَهُ وَعَلِيهِ، اِذْأَفًا / اِذْأَفَ ه وَعَلِيهِ، اِزْدَا / اِزْدَى،
 تَزْدِيَةً / رَدَى، اِزْمَادًا / اِزْمَدَ، اِزْقَاةً / اِزْقَى هَامَتُهُ،
 تَسْدِيحًا / سَدَحَ، سَفِيًا / سَفَى بِهِ كَأَنَّ الْمَوْتَ، تَسَاقِيًا /
 تَسَاقَى الْقَوْمُ كُؤُوسَ الْمَنَاسِيَا، اِشْجَابًا / اِشْجَبَ، تَشْطِيطًا /
 تَشْطِطَ مَمَ فُلَانٍ، طَخَلَبَةً / طَخَلَبَ الرَّجُلُ، طَطَاحُنًا /
 طَطَاحَنَ الْقَوْمَ، طَفُؤًا / طَفَأَ ه تَفْرِيقًا / غَرَّقَ، اِغْتِيَالًا /
 اِغْتَالَ، تَفَاتَكَ / تَفَاتَكَ الْقَوْمَ، فَرَسًا / فَرَسَ اِفْتِرَاسًا /
 اِفْتَرَسَ، تَفْطِيسًا / فَطَسَ، قَبَضًا / قَبَضَ بِهِ ه اللَّهُ، قَضَاءً
 / قَضَى عَلَيْهِ، قَفَرًا / قَفَرَهُ ه قَتَأَ / قَتَأَ عَذُوهُ، مَكَاتَعَةً
 / كَاتَعَ ه اللَّهُ، لَبَحًا / لَبَحَ ه اِهْمَادًا / اِهْمَدَ، ثَقْمًا =
 ه اِيتَاغًا / اُوْتَعَهُ، اِندَاءً / اُوْدَى بِهِ، هَذَا / هَذَا ي
 اِهْرَاءً / اِهْرَأْ فُلَانٌ فُلَانًا، هَزْمًا / هَزَمَ = .

کشتنی *ko-i/* مَسْتَحَقٌّ لِلْإِغْدَامِ، مَهْدُوْرُ الدِّمِ .

کشت و کار *keš-o-kār/* زراعة .

کشت و کشتار *koš-o-koštār/* کشتار ۲ .

کشته *kešte/* الْمَرْزُوعُ، مَحْصُولُ، حَصِيدُ، جِرَاث،
 خُصَارَى .

کشته *košte/* مَقْتُولُ، قَتِيلُ، مَذْبُوحُ، حَسِيسُ، لَحِيمُ،
 نَحِیرُ، مَنَحُورُ، الْوَاجِبُ .

کشته سرب *ko-sorbi/* (شیم) الْمَشِيكُوتُ، اَوَّلُ
 اَكْبِيدِ الرِّصَاصِ .

کشته شدن *košodan/* قَتَلَ / قَتِلَ مَجَ تَ لَحْمًا / لَحِمَ
 مَجَ تَ اِرَاقَةً / اَرِيقَ مَجَ رَفَدَ فُلَانًا .

کشته نقره *ko-ye-noqre/* (شیم) کُلُورِيدُ الْفِصَّةِ .

کشتی *kešti/* مَرْکَبُ، سَفِينَةٌ، سَفِينُ، بَابُورُ الْبَحْرِ،
 بَاهِرَةٌ، تَابُوتُ، جَارِيَّةٌ، جَفَلُ، دَسْرَاءُ، رَقِيمُ، سَابِخَةٌ،

شَرَعَةٌ، عَجُوزُ، فُلُکُ، الْقَادِسُ، مَاجِرَةٌ .

کشتی *košti/* مَضَارَعَةٌ .

کشتی آزاد *ko-ye-āzād/* الْمَضَارَعَةُ الشَّرْقِيَّةُ .

کشتی اقیانوس پیمای *kešti-ye-oqyānus-peymā/*
 مَرْکَبُ أَشْفَارِ بَعِيدَةٍ .

کشتی بادبانی *ko-ye-bādbāni/* مَرْکَبُ شِرَاعِي، غُلْبُونُ .

کشتی بادی *ko-ye-bādi/* مَرْکَبُ شِرَاعِي، سَفِينَةٌ
 شِرَاعِيَّةُ .

کشتی باری *ko-ye-bāri/* بَاجِرَةٌ شُخْنُ .

کشتی بازرگانی *ko-ye-bāzargāni/* سَفِينَةٌ تِجَارِيَّةُ .

کشتیبان *ko-bān/* مَلَّاحُ، بَخْرِي، بَخَارُ، اَزْدَمُ، الدَّارِي،
 سَفَّانُ، صَرَارِي، صَارِي، غَادِفُ، فُلَّاحُ .

کشتیبانی *ko-b-i/* المِلاحة .

کشتی بخاری *ko-ye-boxāri/* بَاجِرَةٌ، بَابُورُ، سَفِينَةٌ
 بَخَارِيَّةُ، مَرْکَبُ بَخَارِي .

کشتی تفریهی *ko-ye-tafrihi/* الْيَخْتُ .

کشتی جنگی *ko-ye-jangi/* بَارِجَةٌ، سَفِينَةٌ حَرْبِيَّةُ،
 شَانِيَّةُ، فُرْجَاطَةٌ، فُرْجَاطَةٌ .

کشتی چسب *ko-casbi/* (جان) ← ۱ . لَبَاشَه، لَوَاشَه .

کشتی دزدان دریایی *ko-ye-dozdān-e-daryāyi/*
 الْخَرَّاقَةُ .

کشتیران *ko-rān/* ← کشتیبان .

کشتی رانی *ko-r-i/* رَکُوبُ الْبَحْرِ، مِلاحة .

کشتی رانی کردن *ko-r-i-i-kardan/* قُوْدًا وَ قِيَادَةً وَ قِيَادًا وَ
 مَقَادَةً وَ قِيَادَةً / قَادَ يَقُوْدُ مَرْکَبًا، كَسَمًا / كَسَعَ = السَّفِينَةُ

في البحر .

کشتی رودخانه‌یی *ko-ye-rudxāneyi/* بَاجِرَةٌ نَهْرِيَّةُ .

کشتی‌ساز *ko-sāz/* سَفَّانُ، صَانِعُ الشُّفَنِ، بَانِي
 الْمَرَاكِبِ .

کشتی‌سازی *ko-s-i/* سَفَانَةٌ، بِنَاءُ الْمَرَاكِبِ، اِنْشَاءُ
 الْمَرَاكِبِ .

کشتی‌فرنگی *košti-ye-farangi/* الْمَضَارَعَةُ الْاَفْرَنْجِيَّةُ .

کشتی فضائی *kešti-ye-fazā'i/* السَّفِينَةُ الْقَضَائِيَّةُ .

کشتی کج *košti-ye-kac/* مَضَارَعَةٌ خُرَّةُ .

کشتی کش *kešti-keš/* زُوْرُقُ الْقَطْرِ اَو السُّخْبِ .

کشتی‌گذار *ko-ye-gozāre/* الْمُعْذِيَّةُ .

کَشَش /*keše/* ۱. جَز، جَزْء، شَد، شَدَّة، سَخَب، قَطَر.
 ۲. جَذَب، اِجْتَذَاب، جاذِبِيَّة، قُوَّةُ الْجَذَب، مُنْطَظَّة،
 تَمَنُّظ، تَمَنُّظُوس. ۳. مَط، مَد، مَرُوْنَة، مَرَاثَة، بَشَط،
 اِطَالَة. ۴. مَض، اِمْتِصَاص، تَشْرُب.
 کَشَش پيدا کردن /*k-peyda-kardan/* ۱. اِنْجَذَابُ /
 اِنْجَذَب. ۲. تَمَطَّطاً / تَمَطَّط، مَرُوْنَة و مَرُوْنَا و مَرَاثَة / مَزَن
 ت، تَمَطَّطاً / تَمَطَّط، اِمْتِطَاطاً / اِمْتِطَط، اِمْتِطَاطاً / اِمْتِطَط.
 کَشَش دار /*k-dār/* مُنْطَبِطِيْسِي، جاذِب، جَذَاب.
 کَشَش سِطْحِي /*k-e-sathi/* التَّوْتَرُ السُّطْحِي.
 کَشَش مِغْنَاطِيْسِي /*k-e-meqnatīsi/* جَذَب مُغْنَطِيْسِي.
 کَشَش /*kaš/* کَشَف، اِكْتِشَاف، اِخْتِرَاع، عُمُور، اِسْتِثْبَات.
 کَشَف الْاَيَات /*k-ol-āyat/* الْمُفْجَمُ الْمُفْهَرَش لِاَلَايَات
 الْقُرْآنِيَّة.
 کَشَف الْاَيَات /*k-ol-abyāt/* الْمُفْجَمُ الْمُفْهَرَش لِاَلَايَات.
 کَشَف حِجَاب /*k-e-hejāb/* سَفُور، كَشَف الْوُجُو.
 کَشَف كَرْدَن /*k-kardun/* كَشَفَا وَكَاشَفَةً / كَشَف —
 الشَّيْءَ وَغَنَه، اِكْتِشَافاً / اِكْتَشَفَ هُ اِخْتِرَاعاً / اِخْتَرَع،
 اِسْتِثْبَاتاً / اِسْتِثْبَط، اِيتِدَاعاً / اِيتَدَع، اِخْدَاتاً / اَخَذَتْ،
 اِسْتِخْدَاتاً / اِسْتَحْذَتْ، خَلَا / خَلَّ الرُّمُز، حَسَرَا / حَسَر
 فِي الشَّيْءِ، غَثَرَا وَغُثُوراً / غَثَرُ عَلَى السَّرِّ وَغَيْرِهِ.
 کَشَف كَنْدَنده /*k-konande/* مَكْتَشِف، كَاشِف.
 کَشَفِيَات /*k-īyyāt/* الْمُكْتَشَفَات.
 كَشَك /*kašk/* الْاِقْط، الْاَقْط.
 كَشَكِرُك /*kaškarak/* (جَان) الْعَفَقُ.
 كَشَكِك /*kaškak/* (بَز) الرُّضَف، الرُّضَفَة، الرُّضَفَة،
 سَطْلِي، دَاغِصَة.
 كَشَكُول /*kaškul/* الْكَشَكُول، وَالْكَشَكُولَة.
 كَشَكِي /*kaški/* اِغْتِبَاطِي، اَوَانْطَة — الْكِي، بِيهَوْدَة.
 كَشَمَش /*kešmeš/* كَشَمِش، الْبَنَبُ الْمُخْجَف، الرُّبِيب.
 كَشَمَش بِيْدَانِه /*k-e-bidāne/* زَهْرَة عَنَبَر.
 كَشَمَشَك /*k-ak/* مَقْساس، شَجَرُ الذَّنَق، هَدَال.
 كَشَمَش كُولِي /*k-kowli/* الطَّبَق.
 كَشَمَشِي /*k-i/* كَشَمِشِي.
 كَشَمَشَك /*kešmakeš/* مَشَاجِرَة، مُنَازَعَة، نِزَاعَة، نِزَاع،
 مُنَاظَبَة، مُجَالَدَة، خِصَام، مُضَارَعَة، صِرَاع، مُشَاخَعَة،
 شِدَّة، تَنَاجُز، مُنَاجِرَة، نِزَار، نِزَال، نِضَال، مُنَاصَلَة،

کَشَتِي گِرَفْتَن /*košti-gereftun/* مُضَارَعَة / صَارَع،
 تَصَارَعَا / تَصَارَع الرُّجُلَان، مُجَالَدَة / جَالَد، مُعَافَسَة وَ
 عِفَاسَا / عَافَسَ هُ، تَعَافَسَا / تَعَافَسَ الْقَوْمُ، مُعَافَصَة /
 عَافَسَ هُ، مُعَافَصَة / عَاوَسَ هُ تَعَالَمَا / تَقَالَع، تَعَارَا /
 تَعَارُ الرُّجُلَان.
 کَشَتِي گِير /*k-gir/* مَضَارِع، صِرَع.
 کَشَتِي لَای رُوبِي /*kešti-ye-lāy-rubi/* کَرَاکَة.
 کَشَتِي مَاهِيگِيرِي /*k-ye-māhigiri/* مَرْکَبُ صَيْدِ
 دُوشِيکَة.
 کَشَتِي مَسَاغِرَبَرِي /*k-ye-mostāferbari/* مَرْکَبُ رُکَابِ اَوْ
 مُسَافِرِيْن.
 کَشَتِي مَوْتُورِي /*k-ye-motori/* مَرْکَبُ دُومَحَرَكِي.
 کَشَتِي مِين يَاب /*k-ye-minyāb/* کَابِيخَة الْاَلْفَام.
 کَشَتِي نَجَات /*k-ye-nejāt/* مَرْکَبِ اِنْقَاذ.
 کَشَتِي نَفْت کَش /*k-ye-naft-keš/* بَاخِرَة صَهْرِيْج، مَرْکَبُ
 خَزَانِ اَوْ صَهْرِيْج، مَرْکَبُ نَفْط، نَاقِلَة الْبِتْرُول.
 کَشَتِي نَفَرَبَر /*k-ye-nafar-bar/* سَفِيْنَة نُقْلِ الْجُنْدِ اَوْ
 الْمُغْذَاتِ الْعَشَكْرِیَّة.
 کَشَتِي هَوَانِي /*k-ye-havā'i/* مَطْطَاذ دُومَحَرَكِي.
 کَشَتِي يَخَشَكَن /*k-ye-yax-šekan/* کَشَاَرَة الْجَمَد.
 کَشَتِي يَدَك کَش /*k-ye-yadak-keš/* مَرْکَبُ مَجْرُور،
 مَرْکَبُ جَرِّ اَوْ قَطَر.
 کَش جُورَاب /*keš-e-jurāb/* رِبْطَة السَّاق.
 کَش دَادَن /*k-kūdan/* تَطْوِيْلَا / طَوَّل، اِطَالَة / اَطَالَ،
 مَدَا / مَدَّ الشَّيْءَ وَبِالشَّيْءِ، تَمْدِيْدَا / مَدَّد، بَشَطَا /
 بَسَطَ تَ تَوَسِيْعَا / وَشَع، شَبَحَا / شَبَّحَ — الشَّيْءِ، مَتَا /
 مَتَّ هُ، مَطَا / مَطَّ الشَّيْءِ، مَنَطَا / مَنَطَّ — وَتَمَنُّظِيْطَا /
 مَنَطَّ الشَّيْءِ.
 کَش دَار /*k-dār/* مَطَّاط، مُتَمَطَّط، مَرَن، لِيْدَن.
 کَش رَفْتَن /*k-raftan/* خَلَسَا وَخَلِيْسِي / خَلَسَ — وَ
 اِخْتَلَسَا / اِخْتَلَسَ وَسَلَبَا / سَلَبَ — وَاسْتِلَابَا / اِسْتَلَبَ
 هُ سَرَقَا وَسَرَقَةً وَسَرَقَانَا / سَرَقَ — شَيْئَا وَمِنَ الشَّيْءِ،
 قَضُولًا / قَضُول، لَصَا / لَصَّ شَيْئَا / مَشَّعَ — نَشَلَا /
 نَشَلَّ فِي.
 کَشَسَان /*k-sān/* مُتَمَطَّط، قَابِلٌ لِلتَّمْدِيْد.
 کَشَسَانِي /*k-s-i/* التَّمَطُّط.

مُناوِشَة، هِراش، مُهَارِشَة.

کشمکش کردن /k-kardan/ مجادَلَة / جادَل، شِجاراً
وَمُشاجَرَة / شاجِر، مُنازَعَة وِنِزا عاً / نازَع هـ فِی کذا،
مُخاصَمَة / خاصِم، اِختِصاصاً / اِجتِصَم، تَخاصُماً /
تَخاصُم مُجادَلَة / جالَد، مُجاهَدَة / جاهد، مُخالِجَة /
خالِج هُ الشَّيْء، شِداداً وُمُشادَة / شاد هـ صِتاناً وُمُصانَة /
صان، صِداداً وُمُصادَة / صاَد هـ مُناوِشَة / غاز، مُغالِبَة
/ غالِب، تَغادُعاً / تَغادُع القَوْم، لِحاء وُمُلاحاة / لاهى هـ
مُلاهاة / لاهى، مُماراة / مازى، مُناخَرَة / ناخَر هـ
مُناصَلَة / ناضِل، مُناطاة / ناطى، مُناقَرَة / ناقَر هـ
/ ناقَد هـ مُناقَرَة / ناقَر هـ مُناقِشَة وِنقاشاً / ناقِش هـ
مُناكَفَة / ناكِف هـ، مُناهَضَة / ناهَض، مُهَارِشَة وِهراشاً /
هارِش.

کشمکش کننده /k-konande/ مُنازِع، مُحاصِم،
مُناقِش، مُجادِل، مُناضِل، التَّجِير.
کشملىک /kešmelak/ (گیا) الأندُرُوزاس،
الأندُرُوصاقص، زَهْرَة الثُّرس، الکُشَلج، مُلاح.
کَشَنج /kašnaj/ (گیا) الکُشَنى.
کَشَنَد /kešand/ العُدُو الجَزُر.
کَشَنَدان /kešandān/ مُصِب النُّهَر.
کَشَنَدگى /kešandegī/ مُقْنِطِيس، جَذَب، مُقْنِطَة
الثَّقارِب.

کَشَنَد نيمروزه /kešand-e-nimruze/ مَد نِصْف يَوْمى.
کَشَنَد /košande/ قاتِل، القُتال، القُتول، مُبِيت،
ذابِح، القاضى، ماسِج، باخِع، الرُّؤامى.
کَشَنَد /kešande/ ۱. ساجِب، جَزار، جَزار، نَطاط،
جاذِب. ۲. وازِن، وُزَان.

کَشَنَدى [نظريه] /kešand-i/ مَد يَجْزى.
کَشَنَد يکروزه /k-e-yekruze/ المَد التَّيْومى.
کَشَنه /kašne/ (گیا) الکُشَنى.

کَشَنيل /košni/ القِرْزِم.
کَشو /kešow/ ۱. مَزلاج الباب، دِرباس، دِرباس، وِترَس،
شِجار. ۲. [میز] جازوَر، دُزج، دُزج، جَزار. ۳. [قفل]
إِسْطامَة القُفل.
کَشور /kešvar/ مَمْلَكَة، دَوْلَة، وُطَن، مَوْطِن، بَلَد، قُطر،
إقْلیم، سُلْطَنَة، رِبابَة.

کَشور پيشرفته /k-e-pištäfte/ بَلَد مُزْدَهَر، بَلَد مُشْطُور.
کَشور توليد کننده /k-e-towlid-konande/ البَلَد
المُنتِج.

کَشور خارِجى /k-e-xāreji/ بَلَد اُجْنَبى.
کَشوردارى /k-dāri/ فِئ الحُکْم، السَّياسَة، حُکْم أو
إِدارَة البِلاد، مَمْلَكَة، سُلْطَنَة، دِين.

کَشور شهر /k-šahr/ دَوْلَة المَدِينَة، الدَوْلَة المَدِينِيَّة.
کَشور عقب مانده /k-e-aqabmānde/ بَلَد مُتَخَلِّف.

کَشورگشا /k-gošā/ فَاتِح البُلدان.

کَشورگشايى /k-g-yi/ فَتَح البِلاد، قُتُوحات.

کَشورگشايى کردن /k-g-yi-kardan/ فَتَحاً / فَتَحَ -
البِلاد وَاِفْتِتاحاً / اِفْتَتَح.

کَشورمستقل /k-e-mostaqel/ دَوْلَة مُسْتَقِلَّة.

کَشور میانگیر /k-e-miyāngir/ الدَّوْلَة الحاجِرَة.

کَشور همسايه /k-e-hamsāye/ بَلَد مُجاوِر.

کَشورهای توسعه نیافته /k-hā-ye-towse's-nayāfte/ البُلدان غَير التَّامِيَّة.

کَشورهای توسعه یافته /k-hā-ye-towse's-yāfte/ بُلدان نَامِيَّة.

کَشورهای جهان سوم /k-hā-ye-jahān-e-sevvom/ بُلدان العالم الثَّالِث.

کَشورهای در حال توسعه /k-hā-ye-dar-hāl-e-towse's/ البُلدان المُشْطُورَة.

کَشورى /k-i/ مَلِكى، مَدَنى.

کَش و قوس /k-eš-o-qows/ ۱. تَمَضَر. ۲. اُثناء، خِلال.

«در - کار»: فِی اُثناء الأَمْرِ أو فِی خِلاله.

کَش و قوس کردن /k-o-q-kardan/ تَمَضَر / تَمَضَر.

کَشى /keš-i/ ← کَش دار.

کَشیدگى /kešidegī/ ۱. مَد، تَمَضَد، بَسَط، اِتِّساع،

تَوْشِع، مَطْواء. ۲. جَز، سَخَب.

کَشيدَن /kešidan/ ۱. مَداً / مَدُّ الخَبَل، جَذَباً / جَذَبَ

- الشَّيْء، مُجاذِبَة / جاذَب هُ الشَّيْء، تَجاذَباً / تَجاذَبَ

القَوْم الشَّيْء، اِجْتِذاباً / اِجْتَذَب هـ جَزاً / جَوَّ تَجَرِبَرأ

/ جَوَّز هـ وِبه، اِشْجَراراً / اِشْجَر الشَّيْء، تَأْدِيَة / اَدَّى،

أَولاً وِمَلاً / آلَ هُ بِه اِلَى، جَبَذاً / جَبَذَ - هـ جَذَفاً /

جَذَفَ - الشَّيْء، اِخْتِجاناً / اِخْتَجَن هـ حَلَجاً / حَلَجَ هُ

انساق. ٤. إفضاء / أفضى إلى، تأديته / ادعى، صير أو صيروزه / صار إلى كذا، إنتهاء / إنتهى إليه.

كشيدده شده / *ke-sode* ← كشيدده ١ و ٢ و ٣.

كشيش / *kešiš* / كاهن، قس، قسيس، خوري، راعي الكنيسة.

كشيش شدن / *ke-sodan* / قسوسة وقسيسنة / قس.

كشيشي / *ke-i* / كنيسي، كنياسي، كهنوت.

كشيك / *kešik* / ١. ثوبته، نظره، بطازة، خفر، جراسه،

مراقبة. ٢. وردية، عليه الثوبه، في الثوبه، خفير، حارس، مراقب.

كشيك دادن / *ke-dādan* / نظره، نظره، تناوب

الحراس على الجراسه، خفر / خفره و به و عليه،

تخفير / خفر، رقوباً ورقابه ورقباناً ورقبه / رقبه و

مراقبه / راقبه، خرساً / حرسه.

كشيك شب / *ke-e-šab* / وردية.

كشيم سانان / *kašim-sānan* / (جان) العطاسيات.

كعب / *ka'eb* / ١. (بز) كعب الرجل، منجم. ٢. (رض) الجدر

التكعبي.

كعب الغزال / *ke-ol-qazāl* / (گيا) الماميشا.

كعبه / *ke-e* / الكعبة، القبلة، بيته، دوار.

كف / *kaf* / ١. قعر، قاع، سطح الشيء، قرار. ٢. رغوته،

رغاوة، الزاء، زبد، ثفال، ثماله، زريم، ريمه، زيب،

طباخة، طفاخة، طفاوة، غفاوة، غشاء، لسان البحر،

الغزين والقرين، كايته، كف، لغام. ٣. راحة اليد، باطن

اليده، البلدة. ~ دستش را بونكرده است: هو لم يشم

كف يده [مضطلع لجهل الموضوع].

كف آلود / *ke-ālud* / المرئد.

كفاره / *kaffāre* / كفارة، تكفير، خلاوة، فدية، فكاك.

كفاره دادن / *ke-dādan* / تكفيراً / كفر، تحليلاً / حلل

اليمين.

كفاس / *kaffās* / حذاء، نعال، إشكاف، سكاف، جزماتي،

كندرجي.

كفاشي / *ke-i* / ١. السكافة، صنع الأخذية والأخفاف،

جوزفة السكاف. ٢. خاثوث بيع الأخذية والأخفاف.

كفاف كردن / *kafāf-kardan* / كفاية / كفى يكفي.

كفال / *kefāl* / (جان) ← ماهي كفال.

هـ اختلاجاً / اختلج الشيء، رخصاً / رخص الشيء،

إزعاصاً / أزعص هـ، رخاً / رخ هـ إليه، تزجيفاً / زحف

الشيء، زخفاً / زحف الشيء، سخباً / سحب، سوقاً

وسيقاً وسياقة ومساقاً / ساق إلى، تشيخاً / شبح هـ

شد / شد صماً / صم هـ إليه، غثلاً / غث هـ

غثجاً / غثج الشيء، قبعاً / قبع الشيء عنه [عم]، قثاً

/ قث الشيء، قلعا / قلغ الشيء، قوداً وقيادة وقيداً

ومقاداً وقيدودة / قاد يقود الدابة إلى، إقيداداً / إقتاد هـ،

تقيداً / قيد هـ متاً / مت هـ، متراً / مترو الخبل

وتخوه، ثامراً / ثامر القوم الشيء، متواً / متا الشيء،

تماداً / تماذ الرجلان الثوب، تماشفاً / تماشق القوم

الشيء، تماشفاً / تماش الرجلان الشيء، مطاً / مط

الشيء، تملطيطاً / تملط الشيء، مملطاً / مملط

الشيء، مغلطاً / مغلط الشيء، مغلطاً / مغلط الشيء

اللين، ملخاً / ملخ - وتملخاً / تملخ وامتلخاً / اتملخ،

إميلزاً / إمتلز الشيء، نزعاً / نزع - وإنزعاً / إنزع، نثراً

/ نثر الشيء، إنبشاطاً / إنبسط العفدة، نطاً / نط

الشيء، نطنطاً / نطنط الشيء، نوصاً ونوصاناً / ناص

الشيء، إنبصلاً / أوبصل. ٢. رسماً / رسم، تصويراً /

صور، تشكيلاً / شكل الشيء وإشتياناً / إشت. ٣. وزناً

وزنه / وزن يزن الشيء، شقلاً / شقل، عبراً / عبر

وتغيرياً / عبر الدراهم. ٤. سلاً / سل وإضلاتاً / أضلت

الشيء. ٥. نشفاً / نشف - ونشفاً / نشف - وتنشفاً /

تنشف الثوب الغرق. ٦. إختمالاً / إختمل، جشماً وجشامة

/ جشم - وجشماً / تجشم وتكلفاً / تكلفه. ٧. [آب را]

منحاً / منح - ونزعاً / نزع - الماء.

كشيدده / *kešide* / ١. المديد، ممد، طويل، مطول،

ممدط، فيحاء، واسعة. ٢. مجذوب، مشحوب، مجزور. ٣.

موزون. ٤. لكمة، لكمة، صفة، قلم.

كشيدده زدن / *ke-zadan* / صفع - هـ، لطماً / لطم

- هـ.

كشيدده شدن / *ke-sodan* / ١. تجذباً / تجذب الشيء،

إنجذاباً / إنجذب الشيء، إنجباداً / إنجبد الشيء. ٢.

إمتداداً / إمتد، تمتدداً / تمتد، إنبساطاً / إنبسط،

تمططاً / تمطط، تسعياً / تسع، شبولاً / سبل -

الشيء. ٣. إنبسحاباً / إنبسحب، إنجراراً / إنجر، إنبساقاً /

کفالایی /kafäläyi/ طُفُو، غُوم ← فلز گری.

کفالت /kafälät/ کفَال، کفَل، تَکافُل، التَّعَهُد، عَهْدان، دَم، دِمَام، دَمَامَة، دِمَمَة، صَمَان، إِنَابَة قَانُونِيَّة، آخِيَّة، ثَلَا، صَبَارَة، كِيَانَة، كَيْتَة، وَلَحَة.

کفالت کردن /k-kardan/ کَفَلَا و کَفَالَة / کَفَل ُ تَ تَكْفِيلاً / کَفَل، تَکافُلًا / تَکافُلُ الْقَوْم، تَکَفُّلاً / تَکَفُّلُ لَهُ بِهِ، صَمْنًا و صَمَانًا / صَمِنَ - الرُّجُل، قَبَالَ / قَبِلَ - بِهِ.

کفالت نامه /k-näme/ ← ضمانت نامه.

کفایت /kefäyät/ ۱. الکفایة، کفاف، بُلغَة، جَزء، قُصْر، الهَجْرَاء. ۲. جَدَارَة، أَهْلِيَّة، اِقتِدَار، صلاح، صلاحِيَّة، موافقة.

کفایت کردن /k-kardan/ کَفَايَة / کَفَى - ه الشَّيْء، جَزاء / جَزَى - ه اِغْنَاء / اِغْنَى.

کف بین /kaf-bin/ کاهن، مُتَکَهِّن، عُرَاف، الحازي، طاغوت.

کف بینی /k-b-i/ عِلْم قِرَاءَة الْکَفِّ، فِرَاسَة الْيَد.

کف پا /k-e-pä/ بَطْنُ الرُّجُل، اَحْمَصُ الْقَدَم، نَعَامَة الْقَدَم.

کفتار /kaftär/ (جان) الصُّبُع والصُّبْع، صُبْعان، جَبَل، جَعار، حَفْصَة، خَزَعِل، اُم جَعار، اُم دَبْکَل، اُم رَغَم، اُم رَمال، اُم عابِر، اُم قَشْعَم، الباقِع، جَبَال و جَبَالَة، الخُوف، الخَلْفَلَع، الخَايَمَة، الخُوز، مَرْقُوقَيْن، العَيْثُوم، العِيْلَام، العِيْلان، العِلْيَان، الاغْنَى، المِثِيل، القَرْجاء، غَثار، الثَفراء، القَشْعَم، المَذراء، الثَغْل، هُبَيْرَة، الهَنْبَر، الهَبِيرَة.

کفتارها /k-hä/ (جان) الصُّبُوعِيَات.

کفتَر /kaftar/ (جان) ← کبوتر.

کفترباز /k-büz/ ← کبوتر باز.

کفتَر پراندن /k-parändan/ ← کبوتر بازی کردن.

کفچلیزک /kafcelizak/ (جان) الدُّغْمُوص.

کفچه /kafce/ اَفْک، المِخْبَضَة.

کفچه مار /k-mär/ (جان) ← کبری.

کفچه ماران /k-m-än/ (جان) اِلَآپِنَا [طائِفَة مِنْ الْأَفَاعِي].

کفچه نول /k-nul/ (جان) اَبُو مَلَقَة، مَلَاعِقِي.

کفدار /kaf-där/ ← کف آلود.

کفر /kofr/ الْکُفْر، سُبُّ الدِّين، رَجَس.

کفر آمیز /k-ämiz/ تَجْدِيْفِي، کُفْرِي.

کفران نعمت /k-e-ne'mat/ کُفْران، الْکُفْر، عَذَمُ الشُّكْرِ، الْفَقْد.

کفران نعمت کردن /k-e-n.-kardan/ کُفْرًا و کُفُورًا و کُفْرَانًا / کَفَز ُ تَ کُفُودًا / کَنَدُ - النُّعْمَة، غَنُوا و غَنُوا و عِيْنَا / عَنَّا غَمَصًا / غَمَصَ - و عَمِصَ - النُّعْمَة، مَغْنًا / مَعَنَ - النُّعْم.

کفر گفتن /kofr-goftan/ تَجْدِيْفًا / جُدْفَ عَلَى اللّٰه.

کفر گو /kofr-gu/ مَجْدُف.

کفر گویی /k-g.-yi/ کُفْر، تَجْدِيْف.

کفر و /kaf-row/ اَحْمَصِي السَّيْرِ.

کف زدن /k-zadan/ تَضْفِيْقًا / صَفَّقَ بِيَدَيْهِ، سَطِنَعًا / سَطَحَ - بِيَدَيْهِ، تَضْدِيدًا / صَدَّدَ الرُّجُل، تَضْفِيْحًا / صَفَحَ بِيَدَيْهِ.

کف زنده /k-zanande/ مَصْفُوق.

کفش /kafs/ مَرْکُوب، صِرم، صَرْمَة، صَرْمَايَة، غِرْقَة، کُوث، مَذاس، مَنْدَل، يَخاف، مَنَقَل، الثَّغْل، الثَّغْلَة، جِذاء، حُف.

کفش اسکی /k-e-eski/ قَبْطَابُ الرُّخْلَقَو او الْقَرْمَلَو.

کفش برقی /k-e-barqi/ جَرْمَة لَمَاعَة.

کفش بندی /k-e-bandi/ جَرْمَة بِرْبَاط.

کفش بی پاشنه /k-e-bi-päšne/ حِذَاء ذُو کَنْبِ مُسْتَو.

کفش پاتیناز /k-e-pätinäz/ المِرْزَلْجَة.

کفش پاشنه بلند /k-e-päšne-boland/ حِذَاء ذُو کَنْبِ عَال.

کفش پاشنه کوتاه /k-e-p.-kutäh/ حِذَاء ذُو کَنْبِ مُتَوَسِّط.

کفش پاک کن /k-päk-kon/ مِیْسَخَة الْأَرْجُل [عِنْدَ الْبَاب].

کفش پوشانیدن /k-pušānidan/ نَغَلًا / نَغَل ُ تَ تَنْغِيْلًا / نَغْل، اِنْعَالًا / اِنْعَل، خَذُوا و جِذَاء / حَذَا هُ وَلَه، اِخْذَاء / اِخْذَاء.

کفش پوشیدن /k-pušidan/ نَغَلًا / نَغَل ُ تَ تَنْغَلًا / تَنْغَل، اِنْتِعَالًا / اِنْتَعَل، اِخْذَاء / اِخْذَى.

کفش چوبی /k-e-cubi/ السُّبَّاط، جِذَاء حَشَبِي.

کف نفس کردن /*k-fe-n-kardan*/ کُفْخَا / کُفْجَ —
التواطف.

کفن کردن /*kafan-kardan*/ کَفْنَا / کَفَنَ — المِيتَ،
تُكْفِنَا / کَفَنَ المِيتَ.

کفن و دفن /*kafn-o-dafn*/ التَّكْفِينُ والتَّدْفِينُ.

کفه /*kaffe*/ کَفَّةُ المِيزَانِ، قَبُ المِيزَانِ، عَيْنَ.

کفه دریایی /*k.-ye-daryäyi*/ سَيْفُ القَاوَةِ، الْإِفْرِيزُ الْقَارِي.
کفیر /*kefir*/ التَّكْفِيرُ، مَشْرُوبٌ قَوَاوِزٌ يُضَنَعُ مِنَ اللَّبَنِ
المُخْتَمِرِ.

کفی کفش /*kafi-ye-kafs*/ اَرِضُ التُّغْلِ، فَرْشُ الجِذَاءِ،
شَلْفَةُ، ضَبَانٍ، باطش الجِذَاءِ.

کفیل /*kafil*/ کَفِيلٌ، مُتَّكِفِلٌ، ضَامِنٌ، ضَمِينٌ، رَهْنٌ،
أَذِينٌ، مُؤَيِّنٌ، بَدِيلٌ، حَمِيلٌ، حَوِيلٌ، زَعِيمٌ، غَرِيرٌ،
مُنْدُوبٌ.

کفیل شدن /*k.-sodan*/ کَفَّلَا وَكَفَّالَةً / کَفَّلَ هُـ هُـ تَكْفِيلًا
/ کَفَّلَ هُـ تَوْبًا وَمَنَابًا وَنِيَابًا / نَابٌ يَتَوْبُ، قِيَامًا / قَامَ هُـ
مَقَامَةً، صَبْرًا وَضَبَارَةً / صَبَرَ هُـ بِهِ.

کفیل کردن /*k.-kardan*/ کَفَّلَا وَكُفُّوْا / كَفَّلَ هُـ وَكَفَّلَ هُـ
الرَّجُلَ وَالرَّجُلَ وَالْمَالَ وَالْمَالَ، إِكْفَالًا / اكْفَلَ.
کک /*kak*/ (جان) — کیک.

کک /*kok*/ فَحْمٌ كُوكٌ.

ککالیه /*kakäliye*/ بَقْلَةُ الْأَوْجَاعِ.

کک کوج /*kak-kuj*/ (گیا) الْإِيْهُقَانِ.

کک کوج خوراکی /*k.-k.-e-xoräki*/ (گیا) جَزْجِرِی،
جَزْجَارِ، اِيْهُقَانِ.

ککمک /*kakmak*/ نَمَشُ الجِلْدِ، الْکَلْفُ، بَرَشٌ، بَرَشَةٌ.

ککمک دار /*k.-där*/ التَّمِشُ.

ککمک دار شدن /*k.-d.-sodan*/ نَمَشَا / نَمَشَ هُـ.

کل /*käl*/ ۱. (جان) دَبُّ الزَّيَادِ. ۲. أَقْرَعٌ، أَصْلَعٌ، أَرْلَحٌ،
أَجْلَحٌ، أَشْلَحٌ.

کل /*kol*/ — همه.

کلا /*kolä*/ (گیا) الْبِرَازِيَّةُ، جُوزُ الرُّنْجِ، الْكُوْلَا.

کلا /*kollan*/ جُمَّلَةٌ، الْكَلُّ، إِجْمَالًا.

کلاپر /*koläparak*/ (گیا) الزُّؤُنُسُ.

کلاچ /*keläij*/ مُطْلِقٌ، دَبْرِیَاجٌ، وَصْلَةُ الْبُخُوْرِ الْمُتَقَطِّعِ
الْحَرَكُوْةِ.

کفشدار /*k.-där*/ کُشْبَانِ [عم - عراق]، کُشْوَانِ.

کفش دکمه‌یی /*k.-e-dokmeyi*/ جُزْمَةٌ بَازُرَارِ.

کفشدوز /*k.-duz*/ ۱. صَانِعُ الْأُخْذِيَّةِ، الْحَذَاءُ. ۲. (جان)
الدُّغْشُوْقَةُ، أَبُو الْعِيْدِ، بِنْتُ الْعِيْدِ، قِشَّةُ.

کفشدوزها /*k.-d.-hä*/ (جان) الدُّغْشُوْقِيَّاتِ.

کفش فروش /*k.-foru*/ الْحَذَاءُ، حَفَافٌ.

کفش فروشی /*k.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الْأُخْذِيَّةِ. ۲. حَائِثُ بَيْعِ
الْأُخْذِيَّةِ.

کفش کتانی /*k.-e-katäni*/ حِذَاءٌ كِتَانِيٌّ.

کفش کن /*k.-kan*/ ۱. الْأَشْكُفَّةُ، عَثْبَةٌ. ۲. مَحَلُّ رُفُوْفِ
الْأُخْذِيَّةِ فِي الْعَثَبَاتِ الْمُقَدَّسَةِ.

کفشگر /*k.-gar*/ — کفش فروش.

کفش ماشینی /*k.-e-mäšini*/ حِذَاءٌ مَاكِينِيٌّ.

کفشناس /*kaf-šenäs*/ — کف بین.

کفشناسی /*k.-š.-i*/ فِرَاسَةُ الْيَدِ.

کفش یخسواری /*k.-e-yaxsaväri*/ الْمِرْزَلَجَةُ.

کف صابون /*kaf-e-säbun*/ رَغُوَةُ الصَّابُونِ.

کفک /*kafak*/ عَفَنٌ، عَفُوْنَةٌ، فَطَرٌ يُحْدِثُ عَفْنًا.

کفک سفید /*k.-e-sefid*/ الْعَفُوْنَةُ الْبَيْضَاءُ، الْفُطُوْرُ
الْبَيْضِيَّةُ.

کف کردن /*kaf-kardan*/ رَغَوًا / رَغَاءٌ، تَرْغِيَةٌ / رَغَى،
إِرْغَاءٌ / إِرْغَى، إِيْزَادًا / إِيْزَدَ، تَنَاقُطُ الْقَدْرِ.

کف کننده /*k.-konande*/ فَايِرٌ، جَائِشٌ.

کفگیر /*k.-gir*/ مِرْغَاةٌ، مِطْفَحَةٌ، مَقْصُوصَةُ الطَّبَاحِ،
جِرْزُوفٌ، مِجْرَقَةٌ، مِذْنَبَةٌ، مِذْوَبَةٌ، مِسْوَاطٌ، مِضْفَاةٌ،
مِضُوبٌ، مِغْرَقَةٌ، مِغْدَحٌ، الْقَوَاةُ، الْمَقْوَرَةُ، الْكَبْشَةُ.

کفگیرک /*k.-g.-ak*/ جِيْرَةٌ قَحْمِيَّةٌ.

کفل /*kafal*/ كَفَّلَ، رَدَفٌ، عَجَزٌ، عَجِيْرَةٌ، دُبُرٌ، أَلِيَّةٌ،
مَقْعَدَةٌ، قَعْدَةٌ، سَاقِلَةٌ.

کف مریم /*kaf-e-maryam*/ (گیا) كَفُّ الْعَدْرَاءِ، وَزْدَةٌ
أَرِيْحَا.

کفن /*kafan*/ الْكَفَنُ، رَنْطَةٌ، الْجَنَنُ.

کفن دزد /*k.-dozd*/ نَبَاشُ الْقُبُوْرِ، جِيَافٌ، مُخْتَفِيٌّ، قَلَاعٌ.

کفن دزدی /*k.-d.-i*/ نَبَشُ الْقُبُوْرِ.

کفن دزدی کردن /*k.-d.-i-kardan*/ نَبَشًا / نَبَشَ هُـ الْقَبْرِ.
کف نفس /*kaf-fe-nafs*/ كُبْحُ الْعَوَاطِفِ.

کلاچ گرفتن /k.-gereftan/ ضَطْطَا / ضَطْطَا عَلَى دَوَاسَةِ الْفَاصِلِ.

کلارینت /kelärint/ (مس) ← قره‌نی.

کلاریون /keläriyon/ (مس) الْبُتُوق.

کلاس /keläs/ ۱. الصَّف. ۲. طَبَقَة، دَرَجَة، مَرْتَبَة. ۳. الْفَرْقَة.

کلاس آمادگی /k.-e-ämädegi/ الصَّفُ الثَّمَنِيْدِي.

کلاس‌بندی /k.-bandi/ تَقْسِيمُ الثَّلَاوِيْدِ.

کلاس‌بندی کردن /k.-b.-kardan/ تَقْسِيمًا / قَسَمُ الثَّلَاوِيْدِ.

کلاس تقویتی /k.-e-taqviyati/ صَفٌّ لِّلْتَقْوِيَةِ الدَّرَاسِيَّةِ.

کلاس روزانه /k.-e-ruzâne/ الصَّفُّ النَّهَارِي.

کلاس شبانه /k.-e-šabâne/ الصَّفُّ اللَّيْلِي.

کلاس فشرده /k.-e-fe-šorde/ صَفٌّ لِّلدَّرَاسَةِ الْمُتَرَاكِمَةِ.

کلاس‌مان /keläsmän/ تَصْنِيف، تَرْتِيب، تَنْظِيم.

کلاسور /keläsor/ مَصْنُفْ أَوْرَاق.

کلاسه /keläse/ تَصْنِيف، تَرْتِيب، تَرْقِيم.

کلاسه شدن /k.-šodan/ تَصْنَفًا / تَصَنَّفَ.

کلاسه شده /k.-šode/ مَبْذُوب، مَصْنُف، مَطْوَی.

کلاسه کردن /k.-kardan/ تَبْوِيْيًا / بَوَّب، تَصْنِيفًا / صَنَّفَ.

کلاسیک /keläsik/ کِلَاسِيْکِي.

کلاسیسیست /keläsisist/ الْکِلَاسِيْسِيْکِي.

کلاسیسیسم /keläsisism/ الْکِلَاسِيْسِيْکِيَّة.

کلاش /kalläs/ ← کلاه بردار.

کلاشی /k.-i/ ← کلاه برداری.

کلاشی کردن /k.-i-kardan/ ← کلاه برداری کردن.

کلاغ /kaläq/ (جان) غُرَاب، اِبْنُ دَايَة، اَبُو زَاجِر، حَاتِم، شَاجِر، عَجُوز، اَعْرَاج، اَعْمُور، عَوْنِر، لَقْحَة، الْوَاقِي. «یک - به چهل - کرد»: عَظَمُ الْمَوْضُوعِ.

کلاغ پیسه /k.-pise/ (جان) الْغُرَابُ الْاِثْبَعُ، اِبْنُ دَايَة.

کلاغ زاعی /k.-zäqi/ (جان) غُرَابُ الْقَيْظِ، قَعْقَع، عُدَاف.

کلاغ سانان /k.-sänän/ (جان) الْغُرَابِيَّات.

کلاغ سبز /k.-e-sabz/ (جان) خُصَّار، وَزَّار.

کلاغ سیاه /k.-siyäh/ (جان) غُرَابُ الْقَيْظِ، عُدَاف، الْغُرَابُ الْأَسْوَدُ، غُرَابُ الزَّرْعِ.

کلاغک /kaläqak/ (گیا) بَصْلُ الْمَشْکَبِ، بَصْلُ الزُّيْزِ.

کلاغ کاکل‌دار /kaläq-e-käkol-där/ (جان) الْقَاق.

کلاغک خوشه‌یی /kaläqak-e-xuše-yi/ (گیا) کُرَاثُ الْکَلْبِ.

کلاغک لاشخور /kaläq-e-läšxor/ (جان) ← کلاغ کاکل‌دار.

کلاغ لاشه /k.-läše/ (جان) زَاغ ← کلاغ.

کلاغی /k.-i/ الْغُرَابِي.

کلاف /kaläf/ شَلَّةٌ خَيْط، سَبِيخَة، کُبَّة، وَشِيع، عِلْمَاد، عِلْمَادَة، وَصِيْلَة، مُمْصَرَة، «مثل - سردرگم است»: کَانَ مَخْخِرًا، کَانَ مَبْهُوتًا.

کلاف شدن /k.-šodan/ تَكْتَلًا / تَكْتَبُ، تَكْتَبُ.

کلاف کردن /k.-kardan/ تَكْتَبِيًا / كُتِبَ، تَكْتَبِلًا / كَتَّلَ.

کلافه /k.-e/ ← کلاف.

کلافه شدن /k.-e-šodan/ ۱ ← گِجِج شدن، سرگشته شدن، سرگردان شدن. ۲. عَجَزًا / عَجَزَ جَدًّا.

کلافه کردن /k.-e-kardan/ ۱ ← گِجِج کردن، سرگشته کردن، سرگردان کردن. ۲. اِغْجَازًا / اُغْجَزَهُ.

کلاک‌موش /kaläk-muš/ (جان) يَزْبُوع، مُحَافِر، زَكَن، الْوَدْع، الْوَدْع.

کلاک‌موش‌ها /k.-m.-hä/ (جان) الْيَزْبُوعِيَّات.

کلاله /koläle/ (گیا) السَّمَة.

کلام /kaläm/ الْلَفْظ.

کلامی /k.-i/ الْمُتَكَلِّم.

کلان /kalän/ كَبِير، غَظِيمُ الْيَقْدَارِ، صَخَم، بَدِين، اِزْرَب.

کلانتر /kaläntar/ مَلَا حِظْ بُولِيْس، رَئِيسُ قِسْمِ الشَّرْطَة.

کلانتری /k.-i/ مَخْفَرُ الشَّرْطَة، قِسْمُ الْبُولِيْس، قِسْمُ الشَّرْطَة، مَزَكْرُ الْبُولِيْس، بُولِيْس، صَبْطِيَّة، قَرْقُول.

کلان‌خوار /kalän-xür/ اَكَلَهُ الْخَلَايا الْكَبِيرَة، مَكْرُوفَاج.

کلان‌گانه /k.-gäne/ الْفَشِيْحُ الْكَبِيرُ.

کلان‌هاگ /k.-häg/ الْبُوعُ الْكَبِيرُ أَوْ الصَّخَم.

کلان‌هاگدان /k.-h.-dän/ الْكِيشُ الْبُوعِي الْكَبِيرُ.

کلان‌هسته /k.-haste/ الْهَوَاةُ الْكُبْرَى.

کلاوسن /kelävsan/ (مس) مُوْتَرَة الْمَفَاتِيْح.

کلانسال /kalän-säl/ ← پیر.

کلاویه /keläviye/ (مس) الْمَلَامِس.

کلاهک قاضیب /*ak-e-qazib* / کَسَفَةُ الْقَاضِبِ.
 کلاهک ریشه گیاهان /*ak-e-riše-ye-giyähän* / (گیا)
 القَلَنْسُوءُ، القَلَنْسَبَةُ.
 کلاه گیس /*gis* / جَمَّة.
 کلاه گیسدار /*g.-där* / مُلَمَّم، لَابِسَ لِمَمَّةٍ أَوْ شَعْرًا
 مُشْتَمَرًا.
 کلاه نمدی /*namadi* / اللَّبَّادَةُ، لَبْدَةٌ.
 کلاهی /*i* / ۱. الْقَبِيْعِي [صَانِعٌ أَوْ بَائِعٌ أَوْ مُضْلِحُ الْقُبْعَاتِ].
 ۲. دُو قَلَنْسُوءُ، دُو قَبِيْعَةُ.
 کلبتین /*kalbateyn* / جَفَت، كَلَّاب، كَلَابَةٌ.
 کلب جهنم /*ak-e-jahannam* / (گیا) السَّحَام.
 کلبه /*kolbe* / کُوخ، کاخ، كَلْبَةٌ، حُصٍّ، عِشَّة، عَرِيش،
 نَعْوَةٌ.
 کلبه نهمبان /*ye-negahbün* / حُصِّ الْحَارِسِ.
 کلبیان /*kalbiyän* / کَلْبِيُون.
 کلبیون /*kalbiyyun* / ← کلبیان.
 کلب /*kelp* / (گیا) عُشْبُ الْبَحْرِ.
 کلت /*kolt* / مُسَدِّس، الْقَرْد.
 کلخ /*kalx* / (گیا) الْقَتَّة.
 کلر /*kolor* / (شیم) ← کلور.
 کلرا /*ü* / (بز) ← کلورا.
 کلرات /*üt* / (شیم) ← کلورات.
 کلرال /*ül* / ← کلورال.
 کلربر /*bar* / (شیم) مُضَادُّ الْكُلُورِ.
 کلردار /*där* / (شیم) کُلُورِي.
 کلرزدن /*zadan* / کَلُورَةٌ / کُلُورٌ يَكُلُورُ.
 کلرور /*ur* / (شیم) ← کلورور.
 کلروز /*oz* / خَصَر، يَزْقَان، إِزْقَان.
 کلروفرم /*koloroform* / الْكُلُورُفُورْم.
 کلرومیسستین /*koloromisetin* / (بز) الْكُلُورُومَائِسِيتِين،
 عَقَارٌ مُضَادٌّ لِلنَّجْرَانِيمِ.
 کلرون /*keleron* / (مس) ← کلاریون.
 کلسترول /*kolesterol* / الْكُؤْلِسْتِرِيْنُ، غَوْلُ الْمِرَّةِ.
 کلسیت /*kalsit* / (شیم) الْكَالْسِيْتِ.
 کلسیم /*kalsiyom* / (شیم) الْكَلْسِيُوم.
 کلسیوم /*kalsiyom* / ← کلسیم.

کلاه /*koläh* / قَلَنْسُوءُ، رُشْمَةٌ، عَمْرَةٌ، - اوبس معرکه
 است: ۱. كَانَ مُتَحَلِّفًا عَنْ أَقْرَانِهِ. - خود را قاضی کرد؛
 قَضَى بِأَنْصَافٍ. - ش پشم ندارد؛ هُوَ سَرِنَغُ الْإِنْقِيَادِ عِدِيْمِ
 الشَّخْصِيَّةِ.
 کلاه اهنی /*ähani* / الْبَصَلَةُ.
 کلاه اسقفی /*e-osqofi* / تَاجُ الْأَسْقَفِ، بَرُطُل.
 کلاه ایمنی /*e-imeni* / حُوْدَةُ الْأَمَانِ.
 کلاهبرداری /*bardär* / خَسَار، خَاتِر، مُخْتَال، جَبَلِي،
 زُغْلِي، نَصَاب.
 کلاهبرداری /*b.-äine* / تَحَالِي، تَذَلِّيْسِي، غِيْشِي.
 کلاهبرداری /*b.-i* / تَحَالِي، اِخْتِيَال، مُخَادَعَةٌ، خِدَاع،
 غِش، تَزْوِيْر، تَذَلِّيْس، تَلَاغِب، غَبْن، زُغْل، نَصَب.
 کلاهبرداری کردن /*b.-i-kardan* / اِخْتِيَالًا / اِخْتَالَ
 عَلَيَّ، غَشًا / غَشَّ، نَصَبًا / نَصَبٌ عَلَيْهِ، خُلْسًا وَ
 خَلْيَسًا / خَلَسَ، تَذَلِّيْسًا / دَلَسَ، غَبْنًا / غَبَنَ فِي
 الْبَيْعِ، تَلَاغِبًا / تَلَاغَبَ فِي الْأَمْرِ.
 کلاه برکی /*e-baraki* / الْبُرْزَنْش.
 کلاه بره /*e-bare* / الْبَهْرِيَّة.
 کلاه بوقی /*e-buqi* / الْقَبْبُوعَةُ.
 کلاه حصیری /*e-hasiri* / بَرُزْنِيْطَةُ قَشِ.
 کلاه خود /*xud* / حُوْدَةُ، بَيْضَةُ، الْمُغْفَرُ، الْمُغْفَرَةُ، أَلْبَةُ،
 تَرَكَّة، جَمَاء، خَصِيْعَةٌ، خَيْصَعَةٌ، دَوْمَص، رَبِيْعَةٌ، الْعِمَاد،
 يَمِيْنِيَّة.
 کلاه دوز /*duz* / حَائِكُ الطَّاقِيَاتِ، صَانِعُ الْخُوْدِ.
 کلاه دوزی /*d.-i* / جِيَاكَةُ الطَّاقِيَاتِ، صُنْعُ الْخُوْدِ.
 کلاه زنانه /*e-zanäne* / قُبْعَةٌ نِسَائِيَّة.
 کلاه شاپو /*-šäpo* / قُبْعَةٌ، بَرُزْنِيْطَةٌ.
 کلاه شرعی /*e-šar'i* / جِلَّةٌ شَرْعِيَّة.
 کلاه فرنگی /*e-farangi* / بَرُزْنِيْطَةٌ، قُبْعَةٌ.
 کلاه فروش /*-foruš* / بَائِعٌ أَوْ صَانِعُ الْقُبْعَاتِ.
 کلاه فروشی /*-f.-i* / ۱. بَيْعُ الْقُبْعَاتِ. ۲. حَائِثُوتٌ بَيْعِ
 الْقُبْعَاتِ.
 کلاهک /*ak* / الْقَبْبَةُ الصَّغِيْرَةُ، الشَّيْءُ السَّيِّئُ بِالْقَبْبَةِ.
 کلاه کاغذی /*e-käqazi* / قُبْعَةٌ أَوْ طَرَطُورٌ الْمَهْرَجِ [قُبْعَةٌ
 مَخْرُوطِيَّةٌ يَفْرُسُ عَلَى التَّلَامِيْذِ الْكَسَالِي أَنْ يَغْتَمِرُوا بِهَا].
 کلاهک بظر /*ak-e-bazr* / حَسَفَةُ الْبُظْرِ.

کلف /kalaf/ کَلَفَ السُّنْسِي.

کلفان /kolofan/ (گیا) قُلْفُونَةُ، صَمْعُ البُطْم.

کلفت /kolfat/ وَصِيفَةٌ، خَادِمَةٌ، حَدَام، جَارِيَةٌ، فَتَاة.

کلفت /kolofu/ سَمِيك، حَشِن، نَحِين، غَلِيظ، أَجَش،
العلیان، غَرِيض، صَحْم، صَفِيق، سُنْدَرِي.

کلفت شدن /k.-šodan/ صَفَاةٌ / صَفَقُ النِّسِيح،
صَحَامَةٌ وَصَحْمًا / صَحْمُ غُلْظًا وَغُلْظَةً وَغِلَظَةً / غُلْظًا
بُ، كَنَافَه / كَنَفٌ وَتَكَانَفًا / تَكَانَفٌ، كَنَّا / كَنٌ - .

کلفت گفتن /k.-goftan/ جَزَا / جَزَحَ - فِي كَلَامِهِ ←
گنده گفتن.

کلفت گو /k.-gu/ جَارِحُ الْكَلَام ← گنده گو.

کلفتی /k.-i/ صَحَامَةٌ، غِلْظُ، غُلْظَةٌ، غِلَظَةٌ، شَمَك،
سَمَاكَة.

کلفتی /kolfati/ الْخِدْمَةُ، خِدْمَةُ الْخَادِمَةِ.

کلفتی کردن /k.-kardan/ خِدْمَةُ / خَدَمَ - .

کلفن /kolofan/ ← کلفان.

کلك /kalak/ ۱. كَلَك، رَمَتْ، رُؤْمَس، طَوُف، عَامَة. ۲.
مَكَايِد، تَذْيِير، جَيْلَةٌ، خُدْعَة، بَكْش. ۳. كَلَك باز.

کلك /kolak/ (گیا) الْأَنْزُرُوت.

کلك باز /kalak-bāz/ الْمُخْتَال.

کلك بازی /k.-b.-i/ اِخْتِيَال، خُدْعَة.

کلك بودن /k.-budan/ كَانَ مُخْتَالًا.

کلكچی /k.-ci/ الطَّوْفَان.

کلك زدن /k.-zadan/ خُدْعَا / خَدَعَ - اِخْتِيَالًا / اِخْتَالَ.

کلكسیون /koleksiyon/ مَجْمُوعَةٌ، سِلْسِلَةٌ، تَشْكِيْلَةٌ.

کلكسیون تمير /k.-e-tamir/ مَجْمُوعَةُ طَوَابِع.

کلكسیونر /k.-er/ جَامِعُ الطَّوَابِعِ الْبَرِّيْدِيَّة.

کلك كندن /kalak-kandan/ اِفْنَاءُ / اَفْنَاءُ، اِثْمَامًا /

اُثْمُهُ، قَضَاءُ / قَضَى يَقْضِي عَلَيْهِ ← نابود کردن.

کلكاريتم /kologaritm/ تَمَامُ اللُّوْغَارِيْتَم.

کلم /kalam/ (گیا) الْكَزَنْب، الْكَزَنْب.

کلمات مهجور /kalemāt-e-mahjur/ کَلِمَاتٌ مَهْجُورَةٌ
[غَيْرُ مُسْتَعْمَلَة].

کلم بروکسل /kalam-e-boroksel/ (گیا) الْكَزَنْبُ
المُسَوَّق.

کل مبلغ /kol-le-mablaq/ مَبْلَغٌ اِجْمَالِي.

کلم پيچ /kalam-pic/ (گیا) كُزَنْب، كُزَنْب، مَلْفُوف، بَقْلَةٌ
الأنصار، جَلُون، جَفِيزِد، بَلْغاف، يَقْضِيْد.

کلم دگمه يی /k.-e-dogmeyi/ (گیا) ← کلم بروکسل.

کلم رومی /k.-e-rumi/ (گیا) ← کلم قمری.

کلم شلغمی /k.-e-šalqami/ (گیا) الرُّوْتَابَاغَا.

کلم غنچه يی /k.-e-qonceyi/ (گیا) ← کلم بروکسلی.

کلم قمری /k.-qomri/ أَبُوْزَنْبَة، كُزَنْبُ لِفْتِي، قُنْبِيْط،
قُرْنَبِيْط.

کلم گل /k.-e-gol/ (گیا) قُرْنَبِيْط، قُنْبِيْط.

کلمل /kalomel/ (شیم) کَالُوْمِل، رَنْبَقُ خُلُو.

کل موجودی /kol-le-mowjudi/ مَجْمُوعُ الْأَمْوَالِ أَوْ
المُوجُودَات.

کلمه /kaleme/ الْكَلِمَة، الْكَلِمَة، نَبْضَة، بَنْتُ الشَّفَقَة، ذَاتُ
شَفَقَة، كَنْمَة، نَاغِيَة.

کلمه رمز /k.-ye-ramz/ کَلِمَة التَّعَاوُف.

کلمه عبور /k.-ye-obur/ اَمَارَة، کَلِمَة السَّرِ.

کلن /kolan/ (بز) دَاءُ الْفِيلِ.

کلنجار رفتن /kalanjār-raftan/ مُتَابِرَة / تَابِرَ ← وَر
رفتن.

کلنگ /kolang/ ۱. مَغُول، مَنْقَر، بِزْطِيل، بَلْطَة. ۲.
(جان) غُرْنُوق، غِرْنِيْق، كُزْكِيْ مُتَوَّج، غُرَانِق، رَهْو.

کلنگ دوسر /k.-e-do-sar/ مَنْقَار، مَنْقَر، مَغُول، صَافُور،
قَارْمَة، قُرْمَة، اُزْمَة، حَدَاة، طَوُورِيَّة، مَغْدَن.

کلنگ زدن /k.-zadan/ خَفَرَا / خَفَرَ - وَغَمَلَا / غَمَلَ -
بِالْمَغُول.

کلنگ سنگ تراشی /k.-e-sang-tarāši/ الْمِلْطَاس،
الْمِلْطَس.

کلنگی /k.-i/ (عم) دَارُ مُسْتَهْلَك.

کلنل /kolonel/ (نظ) عَقِيْد، كُوْلُونِيْل.

کلنی /koloni/ جَالِيَة.

کلوب /kolub/ الْمَرْب، النَّادِي.

کلوب شبانه /k.-e-šabāne/ غَلْبَةٌ لَيْل، مَلْهَى.

کلوچه /koluce/ بَقْلَاوَة، مَرْقُوق، مَغْمُول، مَغْجَنَات،
فَطَائِر.

کلوخ /kolux/ مَذَر، قَلْبِيْلَة، كَغْبِرَة، كَلْكُوعَة، نَبَل.

کلوخستان /k.-estān/ اَلْمَمْدَرَة.

کلوریک /*kolorik*/ (شیم) کُلُورِی.
 کلوستروم /*kolostrum*/ لَبَا [أَوَّلُ اللَّبَنِ بَعْدَ الْوَضْعِ].
 کلوفان /*kolofän*/ (گیا) ← کُلُفان.
 کلوکز /*kolokoz*/ جُلُوکُوز.
 کلومل /*kalomal*/ (شیم) الکالومیل.
 کلون /*kolon*/ المِغْلَق، المَغْلُوق، غَلَق، مِغْلَاق، کِیْلُون،
 قُفْل، تِزْبَاس، شَقَاطَةُ الْبَابِ، مِزْلَاج، مِزْتَاج، صَبَّة،
 کِثِيفَة، لِزَاز.
 کلونه /*kolune*/ بَنْطَلُون قَصِيز [لِرُكُوبِ الْحَيْلِ].
 کلونید /*kolo'id*/ المَادَّةُ الْغُرَوَانِيَّةُ ← کولونید.
 کله /*kalle*/ رَأْس.
 کله /*kelle*/ سِتَارَة، نَامُوسِيَّة.
 کله بره /*kalle-bare*/ (گیا) الشَّيْشَم.
 کله بستن /*kelle-bastan*/ نَضْبًا / نَضَبٌ نَامُوسِيَّة.
 کله پاچه /*kalle-päce*/ بَاجَة «کله پاچه خوردم»: أَكَلْتُ
 البَاجَة.
 کله پاچه فروش /*k.-p.-foruš*/ رَوَاسِي، رَأْس.
 کله پا شدن /*k.-pü-šodan*/ ← مَرِيض شَدَن.
 کله پز /*k.-paz*/ الرُّأْس.
 کله پزی /*k.-p.-i*/ مَطْعَمُ الْكَوَارِع، مَسْمُطِي، بَاجِجِي.
 کله پوک /*k.-puk*/ الْمَخْبُول، الْمَغْثُوه.
 کله خر /*k.-xar*/ أَبْلَه.
 کله خراب /*k.-xaräb*/ أَبْلَه، جَاهِل.
 کله دار /*k.-där*/ ذِکِّي، فَاهِم، شَاطِر.
 کله شق /*k.-šaq*/ غَنِيْد، مُعَانِد، الْعَاصِي، خَزُون، غَلِيْظُ
 الرُّقْبَة، مُتَعَنَّت، مُشْتَبِدٌ بِرَأْيِهِ، شَدِيْدُ الشُّكِيْمَة، ضَلْبُ
 الرُّأْيِ.
 کله شقی /*k.-š-qi*/ مُعَانَدَة، مُكَابَرَة.
 کله شقی کردن /*k.-š.-qi-kardan*/ مُكَابَرَة / کَابَر،
 مُعَانَدَة / عَانَد.
 کله قند /*k.-qand*/ رَأْس سُكَّر، قَالِبُ سُكَّر، سُكَّرُوس،
 قِمَع، قَمْع سُكَّر.
 کله قندی /*k.-q.-i*/ الْمَخْرُوطِي.
 کله گنده /*k.-gonde*/ الرُّوَاسِي.
 کلی /*kolli*/ الْكَلِّي، إِخْمَالِي، غُمُومِي، عَام، غَمِيْم،
 شَايِل، مَبْدُئِي، أَسَاسِي، مُطَرِد، مُطْلَق.

کلوخ کش /*k.-keš*/ الْمِقْلَع.
 کلوخ کوب /*k.-kub*/ الْمِفْضَاض، الْمِفْض، کَارِيَة.
 کلوخه /*k.-e*/ كُلُّ شَيْءٍ يُشْبِه (کلوخ: الْمَذَر) كَقَطْعَة
 الشُّكْرِ، كَنْتَلَة تَرَابِيَّة.
 کلوخه معدنی /*k.-e-ye-ma'dani*/ رِکَاز، خَاصَة، مَعْدِن
 خَام.
 کلور /*kolor*/ (شیم) الْکُلُور.
 کلورا /*kolorä*/ الْخُطْبَان.
 کلورات /*kolorät*/ (شیم) الْکُلُورَات، وَلَمَحُ الْخَمَضِ
 الْکُلُورِي.
 کلورات پتاسیم /*k.-e-potäsiyom*/ (شیم) کُلُورَات
 الْبُوتَاسِيُوم.
 کلورات دوپتاس /*k.-e-do-potäs*/ (شیم) کُلُورَات
 الْبُوتَاسِيُوم.
 کلورال /*koloräl*/ (شیم) الْکُلُورَال.
 کلورور /*kolorur*/ (شیم) کُلُورِنْد.
 کلورور آهک /*k.-e-ähak*/ (شیم) کُلُورِنْدُ الْجِيزِ.
 کلورو پلاتینیك /*koloro-pelätinik*/ (شیم) حَامِضُ
 کُلُورُو پِلَاتِيْنِيك ← طَلَاي سَفِيْد.
 کلورو پوتاسیوم /*kolorur-e-potäsiyom*/ (شیم) کُلُورِنْدُ
 الْبُوتَاسِيُوم، کُلُورِنْدُ الْبُوتَاسِ.
 کلورو جیوه /*k.-e-jive*/ (شیم) کُلُورِنْدُ الزُّئْبِقِ.
 کلورو دوشو /*k.-e-došo*/ (شیم) ← کلورور آهک.
 کلورو سدیم /*k.-e-sodyom*/ (شیم) کُلُورِنْدُ الصُّوْدِيُوم،
 کُلُورِنْدُ الصُّوْدِيُوم.
 کلورو سیانوزن /*k.-e-siyänožen*/ (شیم) کُلُورِنْدُ
 الْسَيَانُوجِيْن.
 کلورو رها /*k.-hü*/ (شیم) کُلُورُورَات، کُلُورِنْدَات.
 کلورو هیدروژن /*k.-e-hidrožen*/ (شیم) کُلُورِنْدُ
 الْهِيْدُرُوجِيْن.
 کلوروفرم /*koloroform*/ (شیم) الْکُلُورُوفُورْم.
 کلوروفیل /*kolorofil*/ الْيَخْضُور، الْکُلُورُوفِيْل.
 کلورید آهک /*kolorid-e-ähak*/ (شیم) کُلُورِنْدُ الْجِيزِ.
 کلوریدریک /*koloridrik*/ (شیم) الْهِيْدُرُو کُلُورِيك.
 کلورید سیماب /*kolorid-e-simäb*/ (شیم) کُلُورِنْدُ
 الزُّئْبِقِ.

کلیت /kolit/ (بز) القولنج.

کلیت /koliiyyat/ القموویة، الأعلییة، الکلیة، الشُمویة.

کلیات /koliiyyāt/ الدُّیوان الکامل.

کلیات خمس /k-e-xams/ الکُلَّیات فی الفَلَسْفَة.

کلی پستال /koli-postāl/ طُرُود بُریدیة، طُرُد بُریدی.

کلیت دادن /koliiyyat-dādan/ تَعِیمَا / عَمَم.

کلیت داشتن /k-e-dāstan/ کَانَ عَامًا، کَانَ شَامِلًا، کَانَ شَامِلًا.

کلیت یافتن /k-e-yāftan/ عُمُومًا / عَمَّ شَمْلًا وَ شُمُولًا / شَمَلٌ.

کلید /kelid/ ١. مِفْتَاح، مِفْطَح، مِقْلَاد، مِقْلَد، إقْلید. ٢. (مس) مَلَمَس.

کلیدان /kelidān/ الفَلَق، دَرَبَنْد.

کلید انداختن /kelid-andāxtan/ فَشَا / فَشَّ الْقُلَّ / فَتَحَ بِغَيْرِ مِفْتَاحِهِ.

کلید برق /k-e-barq/ الرُّز، مِفْتَاح، مَحْوَلَة.

کلید تیغی /k-e-tiqeyi/ ← مِفْتَاح بِکَنَیْنِی.

کلید خود کار برق /k-e-xodkār-e-barq/ الفاصِلُ التَّیار.

کلید خور /k-e-xor/ ثَقَبُ المِفْتَاح، مَوْضِعُ المِفْتَاحِ مِنَ القُلَّ.

کلیددار /k-e-dār/ ١. مَرُودٌ بِمِفْتَاحِیْنِج. ٢. أَمِینُ الصُّنْدُوقِ.

٣. کَلِیددار [فی العَثَبَاتِ المُقَدَّسَةِ] سَادِن.

کلیدداری /k-e-d-i/ ١. أَمَانَةُ الصُّنْدُوقِ. ٢. کلیدداری [فی العَثَبَاتِ المُقَدَّسَةِ] سِدَانَة.

کلیددوپل /k-e-do-pol/ مِفْتَاحُ ثَلَاثِی السَّکَّکِ.

کلیدرمز /k-e-rams/ مِفْتَاحُ الرُّز.

کلیدسمره /k-e-se-rāh/ ← کلیددوپل.

کلیدسه نظام /k-e-s-nezām/ مِفْتَاحُ دَوَقُطْنِین.

کلیدشدن /k-e-šodan/ تَقَلُّصًا / تَقَلُّصَتْ أَشْنَانُهُ.

کلیدکوک ساز /k-e-kuk-e-sāz/ (مس) الدُّوزَان، دَوْرَانَة.

کلیدیک پل /k-e-yek-pol/ مِفْتَاحُ أَحَادِی الْقُطْبِ.

کلیسا /kelisā/ کَنِیْسَة، مَعْبَد، بَیْعَة، بَیْثُ اللّٰهِ، عُمَر.

کلیسای /k-e-yi/ کَنِیْسِی.

کلیسر /keliser/ الکَلَالِیْبُ الْقَرْبِیَّة.

کلیشه /keliše/ کَلِیْشَة، رُؤْشَم.

کلیشه ساختن /k-e-sāxtan/ تَضَحِیفًا / صَحَفَ فِی

الطَّبَاعَة.

کلیشه ساز /k-e-sāz/ مَضَحَف.

کلیشه سازی /k-e-s-i/ تَضَحِیف.

کلی فروشی /kolli-foruši/ تِجَارَةُ جُمْلَة.

کلیماتیس /kelimātis/ (گیا) کُلْک.

کلیماتیس سمی /k-e-sammi/ (گیا) الشَّرَاح.

کلیماتیس ویرجینیا /k-e-virjiniyā/ (گیا) الثَّیْلَنْدُس.

کلیماتور /kolimātor/ المُسَدَّدَة ← موازی ساز.

کلیمی /kalimi/ اِسرائِیلی، یَهُودِی.

کلینیک /klinik/ ← درمانگاه.

کلیوم /keliyom/ الذَّفِرَة.

کلیه /kolye/ (بز) الکُلُوة، الکَلِیَة.

کلیه اسفنجی /k-e-ye-esfanji/ (بز) الکَلِیَة الإِسْفَنْجِیَّة.

کلیه درد گرفتن /k-e-dard-gereftan/ کَلَى / کَلِی مَجَّ - المَرَة.

کلیه شناسی /k-e-šenāsi/ مَبْحَثُ الکَلِیَة.

کلیه شناور /k-e-ye-šenāvar/ الکَلِیَة العَائِمَة.

کلیه کیسه ای /k-e-ye-kiseyi/ (بز) الکَلِیَة الْکِیْسِیَّة،

الشَّکْلِ.

کلیه مصنوعی /k-e-ye-masnu's/ (بز) الکَلِیَة الصُّنْعِیَّة أَوْ الإِصْطِنَاعِیَّة.

کم /kam/ قَلِیل، قَلِیلًا، یَسِیر، تَبَسِیط، نَادِر، نَذَر، نَذَرِی،

فِی نَذَرَة، مَیْیَب، مَعْیُوب، أَفْ، أَمَم، بَخْس، الْبُرَاض،

الْبُرَاضَة، بَرَض، النُّفَة، الثَّافَة، یَغْل، حَبَة، حَنَر، خَرِید،

خُکَر، خَتِیْت، المَحْتَتِی، حُسَاس، حَیْسِیس، خَطِیْمَة،

خَوَص، الخِیْصِی، دَق، ذَفِیف، رُجَلَة، مَزْج، رَمَقَة،

زَهْید، شَحْت، الشَّف، الشَّقْف، شَفِیف، شَوَیْص، شَدُو،

شَمَل، شَمَلَة، صَدْعَة، صَبِیْل، صَعِیف، طَفِیف، طَنَة،

عُلْقَة، غَیْض، الْقَوْطِیْطَة، کُلْشَة، کَشَر، لَرَب، لَطَح، لَطَا،

لَفَا، المَر، المَرِز، مَسْخَة، مَعْنَة، بُذ، ثَنَقَة، ثَجَقَة، نَزَر،

نَزِیر، مَثَرُور، النُّضِیْض، النُّضِیْصَة، نَضَاصَة، مَنُکُود،

مُنْکَد، هَزْبِیل، وَثَع، وَخَر، وَدَحَة، وَشَع، وَفَل، الْوُکْت،

الْوَاهِی.

کم آب /k-e-āb/ ١. قَلِیلُ المَاء. ٢. نَادِرُ المَاء.

کم آبی /k-e-ā-i/ قَلَة المَاء، نَذَرَة المَاء.

کم آزار /k-e-āzār/ غَیْرُ مَرُود.

کمان سازی /k.-s-i/ ـ. صُنْعُ الْأَقْوَاسِ، مَصْنَعُ الْأَقْوَاسِ.

کمانکش /k.-keš/ ← کماندار.

کمان کشیدن /k.-kešidan/ لِئَا وَلَوِيَا وَلَوِيَا / لَوِي يَلْوِي
الْقَوْسُ.

کمان گر /k.-gar/ الْقَوَّاسُ.

کمان گروهِه /k.-goruhe/ الْبِرْزَقِيلُ، جُلَاهِقُ.

کمان لنگی /kamän-lengi/ (بز) تَقْوُش السَّاقَتَيْنِ.

کمان ندافی /k.-e-naddäfi/ ← کمان حلاجی.

کمان کردن /k.-kardan/ طَيِّشاً / طَاشَ الرِّصَاصُ.

کمانی /k.-i/ الْمُنْحَنِي، الْمُتَقَوِّسُ.

کم برد /kam-bord/ قَصِيْرُ الْمَدَى.

کم بسامد /k.-basämad/ التَّرْدُدُ الْمُنْخَفِضُ.

کمبلیان /kambeliyän/ ← شاگردان مسیح.

کم بنیه /kam-bonye/ صَيِّفٌ، وَاهِنٌ.

کم بود /k.-bud/ ۱. نَقْصٌ، نُقْصَانٌ، فَقْدٌ، عَجْزٌ، إِفْتِقَارٌ،
فَاقَةٌ، إِنْخِفَاضٌ، غَيْبٌ، عَمِيْضَةٌ. ۲. الْعَوَزُ، شَائِبَةٌ أَوْ عَارِضٌ
سَبَبُهُ نَقْصٌ فِي تَمَثُّلِ غَضِرٍ غَذَائِي تَغْتَفِرُ إِلَيْهِ غَلْفُ
الْحَيَوَانِ.

کم بودروانی /k.-b.-e-raväni/ الْقُصُورُ أَوِ النَّقْصُ الْعَقْلِيُّ.

کم بود مواد غذایی /k.-b.-e-mavad-de-qazäyi/ نَقْصٌ
بِالْغَدَاءِ.

کم بود نیروی انسانی /k.-b.-e-niru-ye-ensäni/ نَقْصٌ
بِالْيَدِ الْعَامِلَةِ، فَاقَةٌ بِالْيَدِ الْعَامِلَةِ.

کم بها /k.-bahäl/ رَجِيْصٌ، فِرْطُ.

کم بهاشدن /k.-b.-šodan/ رَحْصاً / رَحُصْتُ، غِيْضاً
وَمَقَاصاً وَمَنْبِضاً / غَاصَ الثَّمَنُ.

کمپ /kamp/ مَحِيْمٌ، مُعَسِّكٌ.

کمپانی /kompäni/ الشَّرْكَةُ.

کمپرس /komperes/ الْكِمَادَةُ.

کمپرس کردن /k.-kardan/ تَكْمِيْدُ / كَمَدُ الْغُصْوِ.

کمپرسور /komperesor/ الصَّاعِطُ.

کمپرسی /komperesi/ سَيَّارَةُ الْحَمْلِ الْقَلْبَةُ.

کم پشت /kam-pošt/ قَلِيلُ الشَّغْرِ مَوِيْشٌ كَمْ بَشْتِ
است: شَعْرَةٌ قَلِيْلٌ.

کمپلت /kompelet/ کَامِلٌ، تَامٌ، مُكْمَلٌ.

کمپلکس /kompeleks/ ۱. (شیم) مُرَكَّبٌ. ۲. عَقْدَةٌ.

کم آمدن /k.-ämadan/ ۱. نَقْصاً وَنَقْصاً وَنَقْصَاناً / نَقْصٌ
وَإِنْقِصَاءٌ / إِنْتَقَصَ الْجَسَابُ، قُلَا وَقَلَّةٌ / قُلٌ. ۲. عَجْزاً
وَعَجْزاً وَعَجْزَاناً وَمَعْجِزاً وَمَعْجِزَةً / عَجِزَ عَنْ كَذَا.

کما /komä/ إِغْمَاءٌ، سَبَاتٌ.

کما /kommäl/ (مس) فَاصِلٌ خَفِيْفٌ.

کماپ /kamäb/ جَافٌ.

کماپیش /kamä-bišt/ ← کم و بیش.

کماجدان /kamäjdän/ التَّنْجِزَةُ، طَنْجِزَةٌ، حَلَّةٌ، قِذْرٌ.

کمادیروس /kamädiriys/ (گیا) بَلُوطُ الْأَرْضِي ← مریم
نخودی.

کم اشتها /kam-eštehäl/ قَلِيلُ الشَّهِيَّةِ.

کماشیر /kamäšir/ (گیا) الْکَمَاشِيْرُ.

کمال /kamäl/ تَامٌ، تَمَامٌ، کَمَالٌ، کَامِلٌ، بُلُوْغٌ، تَمَامُ
الْشُّؤْ، بُلُجٌ، إِتْقَانٌ، ثِقَاتَةٌ.

کم التفات /k.-eltefat/ قَلِيلُ التَّوَجُّهِ.

کم التفاتی /k.-e-i/ قَلَّةُ التَّوَجُّهِ.

کمال مطلوب /kamäl-e-matlub/ ۱. مَثَلٌ أَعْلَى. ۲.
هَدَفٌ، غَايَةٌ.

کمال یافتن /k.-yäftan/ کَمَالاً / کَمُلْتُ وَكَمِلْتُ، تَكْمُلاً /
تَكْمَلْتُ، تَكَامُلاً / تَكَامَلْتُ، اِكْتِمَالاً / اِكْتَمَلْتُ.

کمان /kamän/ ۱. قَوْسٌ، حَنْفَاءٌ، حَنْيَّةٌ، حَنْيَّةٌ، دِهْلِيْزٌ،
رِدَاءٌ، زَافَرَةٌ، زُورَاءٌ، عَجُوزٌ، عَطِيْفَةٌ، عَوْجَاءٌ، لَيْطَةٌ، نُضْجٌ،
نُفِيْحَةٌ، وَشَاحٌ. ۲. (نجم) ← قَوْس. ۳. (هن) ← قَوْس. ۴.
قَوْسُ الْكَمَنْجَةِ.

کمان بازتاب /k.-e-bäztäb/ قَوْسُ مُنْعَكِشٍ.

کمان پنبه زنی /k.-e-panbe-zani/ ← کمان حلاجی.

کمانچه /k.-ce/ کَمَانٌ، کَمَنْجَةٌ.

کمان حلاجی /k.-e-halläji/ الْمِخْلَاجُ، الْمِخْلَجُ،
الْمِخْلَجَةُ، مِنْدَفٌ، قَوْسُ النَّذَفِ، كِرْزَالٌ، مِنْجَدَةٌ، قَوْسُ
الْمُنْجِدِ، مَخْبِضٌ، مَخْرَنٌ، عِيَابٌ، وَمَنْبِضٌ.

کمان دار /k.-där/ الْقَوَّاسُ.

کمان دان /k.-dän/ الْبِقَوْسَةُ.

کمان دایره /k.-e-däyere/ الْقَوْسُ.

کماندو /komändö/ فِدَائِيٌّ.

کمان زنبورکی /kamän-e-zanburaki/ الْقَوْسُ الْقُدُوفُ.

کمان ساز /k.-säz/ الْقَوَّاسُ، أَطَارٌ.

کم خونی آجریزان /k-x.-i-ye-ajorpazân/ (پز) اَنيِميا الطَّوَابِينِ.

کم خونی پررنگ /k-x.-i-ye-por-rang/ (پز) اَنيِميا مُفْرَطُ اللَّوْنِ.

کم خونی تبی حاد /k-x.-i-ye-tabi-ye-häd/ (پز) اَنيِميا حُمُوي حَادٍ.

کم خونی تغذیه یی /k-x.-i-ye-taqziyeyi/ (پز) اَنيِميا اِغْثَاذِيّ.

کم خونی طحالی /k-x.-i-ye-tahäli/ (پز) اَنيِميا طَحَالِيَّةٌ.

کم خونی عفونی اسبان /k-x.-i-ye-ofuni-ye-asbän/ (پز) اَنيِميا حَيْلِيّ.

کم خونی کاذب /k-x.-i-ye-käzeb/ (پز) فَقرُ الدِّمِ الکَاذِبِ.

کم خونی کم رنگ /k-x.-i-ye-kam-rang/ (پز) اَنيِميا شَاخِبُ اللَّوْنِ.

کم خونی کولی /k-x.-i-ye-kuli/ (پز) فَاقَةُ الدِّمِ الْبَحْرِيَّةِ، دَاءُ كُولِي.

کم خونی گویچه یی /k-x.-i-ye-guyceyi/ (پز) اَنيِميا كُورِيّ.

کم خونی معدنچیان /k-x.-i-ye-ma'danciyan/ (پز) اَنيِميا الْمَعْدَنِيّينِ.

کم خونی مهلك /k-x.-i-ye-mohlek/ (پز) فَقرُ الدِّمِ الْحَبِيثِ.

کم خونی همرنگ /k-x.-i-ye-ham-rang/ (پز) اَنيِميا مُتَسَاوِي اللَّوْنِ.

کم خیر /k-xeyr/ قَلِيلُ الْخَيْرِ، الطَّيْنِ، يَنْسُ، يَابَسُ، أَجْخَدُ، جَجَدُ، دَقِيقُ، ذِمْرُ، سِنَتُ، صَحْلُ، الْعَايِرُ، قَصِيرُ الْعِنَانِ، قَبِيضُ، نِكْرُ، وَغَرُ الْمَعْرُوفِ.

کم خیر شدن /k-x.-i-ye-xodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - خَيْرُهُ، جَعَدُ / جَعَدَ الرَّجُلُ، دَمْرًا / دَمَرَتْ قَنَاقَةُ / قَتَفْتُ الرَّجُلَ.

کمد /komod/ دُولَابُ الْمَلَابِسِ، خَزَانَةُ الْمَلَابِسِ، خَزَنَةُ، خَزَانَةُ الثِّيَابِ، صُوفَانُ، ثَخْتُ.

کمدی /komedi/ ۱. مَلْهَاءُ، هَزْلِيَّةٌ.

کمدید /kam-did/ کُلُّ أَوْكَلِيلِ الْبَصْرِ.

کمدین /komediyan/ مُثَمِّلُ هَزْلِيّ.

کمدی نویس /komedi-nevis/ کَاتِبُ الْكُومِيْدِيَا.

کمپوت /komput/ عُلْبَةُ الْمَرْبِيِّ.

کمپوزیتور /kompozitur/ (مسب) مُؤَلِّفُ مُوسِيْقِيّ.

کمپوزسیون /kompozisiyon/ (شیم) تَرْكِيبُ، مَزْجُ، خُلْطُ.

کمپولی /kam-puli/ صُنِيقُ ذَاتِ الْيَدِ، الشُّفْفِيرُ.

کم تاران /k.-tärän/ (جان) حَلَقِيَّاتُ.

کم تجربه /k.-tajrebe/ غَيْرُ خَبِيرٍ.

کمتر /k.-tar/ أَقَلُّ، أَخْفَرُ، أَضْعَفُ.

کمترین /k.-t.-in/ أَقَلُّ، أَخْفَرُ، أَضْعَفُ.

کم جمعیت /k.-jam'ityyat/ قَلِيلُ النُّفُوسِ.

کمچه /kamce/ مِلْعَقَةُ خَشَبِيَّةٌ، الْمَغْرَفَةُ.

کمچه گچ کاری /k.-ye-gackäri/ اللَّوْزَةُ.

کم حافظه /kam-häfeze/ كَثِيرُ النِّسْيَانِ ← فراموشکار.

کم حرف /k.-harf/ صَمِيَتْ، صَمُوتُ، صَامِتُ، التَّزْوُرُ، قَلِيلُ الْكَلَامِ.

کم حرفی /k.-h.-i/ قَلَّةُ الْكَلَامِ.

کم حوصله /k.-howsele/ قَلِيلُ الصَّبْرِ.

کم حوصلگی /k.-h.-gi/ قَلَّةُ الصَّبْرِ، جَزَعُ.

کم حیا /k.-hayä/ قَلِيلُ الْحَيَاءِ، أَجْجَمُ، التَّبَرُّمُ مِنَ الرِّجَالِ.

کم حیا شدن /k.-h.-sodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - حَيَاءُهُ، نَبَاةٌ / نَبَرُ الرَّجُلِ.

کم خرج /k.-xarj/ يَخِيلُ، مُقْتَصِدُ.

کم خرجی /k.-x.-i/ الْبُخْلُ، الْإِقْتِصَادُ.

کم خرد /k.-xerad/ ← نادان.

کم خرد شدن /k.-x.-sodan/ ← نادان شدن.

کم خردی /k.-x.-i/ ← نادانی.

کم خواب /k.-xäb/ قَلِيلُ النَّوْمِ، شَقِيذُ، شَقِيذَانُ.

کم خواب شدن /k.-x.-sodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - نَوْمُهُ، شَقِيذًا / شَقِيذٌ.

کم خوابی /k.-x.-i/ قَلَّةُ النَّوْمِ، شَقِيذُ.

کم خور /k.-xor/ قَلِيلُ الْأَكْلِ، اللَّغُوسُ.

کم خوراک شدن /k.-xoräk-sodan/ قَلًا وَقَلَّةً / قُلٌ - أَكْلُهُ، قَنَاقَةُ / قَتْتُ.

کم خوری /k.-xor-i/ قَلَّةُ الْأَكْلِ.

کم خون /k.-xun/ مَصَابُ بِفَقْرِ الدِّمِ.

کم خونی /k.-x.-i/ (پز) فَقرُ الدِّمِ.

کم‌ذهن /kam-zehn/ ← کم حافظه.

کمر /kamari/ ۱. خُصِر، وُسط، اُخْمَص، مَحال، کُشَح، مَخْبَك، مُخْتَجِر، مُنْطَق، صُلب، مَثَن، خَقو. ۲. صَخْرَة أَوْجُزَفٌ شَدِيدًا لِإِنْجِدَارٍ.

کمر باریک /k-bārik/ مَحْصُورَة، مَحْصُورُ الْبَطْن، دَقِيقَة الْحَصْرِ، اُخْطَف، اَلْخَمِيس، اَلْخُمُصَان، صُمِر، صُمِر الطَّائِي، هُمِيس، هُمُفَا، هُمُفَهْف، هُمِيج.

کمر باریک شدن /k-b.-šodan/ خَمَصَا / خِمَصَ - بَطْنُهُ، هُمُفَهْفَه / هُمُفَهْف، سَجَفَا / سَجَفَ -

کمر بالا /k-bālā/ جِدَارٌ مَعْلَقٌ.

کمر بستن /k-bastan/ حَزَمًا / حَزَمَ بِ تَحْرِيمًا / حَزَم، تَنْطِيقًا / نَطَق، شَدَا / شَدَّ الْوَسْط، اِسْتِعْدَادًا / اِسْتَعَدَّ لِلْعَمَلِ.

کمر بسته /k-baste/ ۱. مَرْبُوطُ الْوَسْط. ۲. الْخَادِمُ الْمُسْتَعِدُّ لِلْخِدْمَةِ.

کمر بند /k-band/ مَنطَق، مَنطَقَة، نَطَاق، جِزَام، جِزَامَة، كَمَر، حُبْكَه، خُفَب، جِقَاب، دَائِرَة، زُنَار، سَبَر، شَرِيط، كُورْدُون، هَمِيَان.

کمر بند جوزا /k-b.-e-jowzā/ نَطَاقُ الْجُوزَاءِ.

کمر بند سبز /k-b.-e-sabz/ مِثْلَقَة خُضْرَاءِ.

کمر بند شانه /k-b.-e-šāne/ الرُّنَاثُ الصَّدْرِيّ.

کمر بند لگن /k-b.-e-lagan/ الرُّنَاثُ الْحَوْضِيّ.

کمر بند نجات /k-b.-e-nejāt/ حِرَامُ النِّجَاةِ، مَنطَقَة النِّجَاةِ، طَوَاقُ النِّجَاةِ، عَوَامَة النِّجَاةِ، سَمَنْدُورَة.

کمر پایین /k-pāyin/ جِدَارٌ شَفَلِيّ.

کمر درد /k-dard/ اَلَمٌ ظَهْرِيّ، رُحْمَة، خِرْزَة.

کمر شکن /k-šekan/ مَرْهُق، شَاق، مَالِإِطَاق، مَالِإِخْمَل.

کمر کش /k-keš/ أَعْلَى الْجَبَلِ، وَسْطُ الْجَبَلِ.

کمر رنگ /kam-rang/ بَاهِت.

کمر رنگی /k-r.-i/ بَهْت.

کمر رو /k-ru/ خُجُول، خَبِيّ، دُوحِيَاء، خَشِيم، مُخْتَشِم، خَشِيّ، الْمُخْتَشِي، خَفَر، قَاصِرَة الطَّرْف [نث]، مُكَزِّدَم، نُشُور، هَجْهَاج، هَيَاب.

کمر وزی /k-ruzi/ قَلِيلُ الرُّزْقِ، الْمَخْزُوم.

کمر روی /k-ruyi/ خَبَل، حِيَاء، عِذَار، خُشُو، اِخْتِشَاء،

خَفَر.

کمر روی کردن /k-r.-kardan/ اِسْتِخْيَاء / اِسْتِخْيِي، اِخْتِشَامًا / اِخْتَشَمَ، تَحْشَمًا / تَحْشَم.

کمری /kamari/ ۱. الظَّهْرِيّ. ۲. مَكْسُورُ الظَّهْرِ.

کمری شدن /k.-šodan/ اِنْكَسَرًا / اِنْكَسَرَ ظَهْرُهُ.

کمر زور /k-zur/ وَاِهِن، صُغِيف.

کمر زوری /k-z.-i/ ضَعْف، وَهِن.

کمر سابقه /k.-sābeqe/ ۱. قَلِيلُ الْخِدْمَةِ. ۲. قَلِيلُ النُّظِيرِ.

کمر سخن /k.-soxan/ ← کم حرف.

کمر سن /k-sen/ الصَّغِير.

کمر سن وسال /k-s.-no-sāl/ شَاب، فَتَى لِلْإِنْسَانِ أَوْ الْخَيَوَانِ، الصَّغِير.

کمر سو /k-su/ كُلٌّ وَكُلٌّ لِلْبَصْرِ.

کمر سوشدن /k.-s.-šodan/ حُسُورًا / حَسَرُ بِ بَصْرُهُ، كَلَاً وَكَلَةً وَكَلَالًا وَكَلَالَةً وَكُلُوءَةً / كُلٌّ بِ بَصْرُهُ، صُغِفَا وَصُغِفَا /

ضَعَفَ - وَصَاعَفَ وَصَاعَفِيَّةً / ضَعَفَ بِ بَصْرُهُ.

کمر شانس /k.-šāns/ وَاِشْلُ الْحِظِّ.

کمر شدن /k.-šodan/ قَلَاً وَقَلَةً / قَلَّ بِ، يَسُرًا / يَسُرُ بِبَصْرُهُ، نَقَصًا وَنَقْصَانًا / نَقَصَ الشَّيْءُ، اِنْتِقَاضًا / اِنْتَقَضَ، تَنَاقُضًا /

تَنَاقُضَ، اَزْفَا وَأَزُوفًا / اَزِفَ الشَّيْءُ، تَفَهَا وَتَفُوهَا وَتَفَاهَةً /

تَفَهُ الشَّيْءُ، جَحَدًا / جَحَدَ الشَّيْءُ، حُورًا وَحُورًا /

حَازَ الشَّيْءُ، خُشُوفًا / خَسَفَ الشَّيْءُ، اِنْخِفَاضًا /

اِنْخَفَضَ، تَخَفَضًا / تَخَفَضَ، خُفُوفًا / خَفَّ الْقَوْمُ، اِخَاحَةً /

اِخَاحَ، خَيْصًا / خَاصَ الشَّيْءُ، دُسُوءَةً / دَسَا اِزْتِرَاءً /

اِزْتَرَا الشَّيْءُ، زُلُومًا / زَلَمَ - وَزَلَمًا / زَلَمَ الشَّيْءُ، شَخًا /

شَخَّ بِ سَفَاةٍ وَشُفُورًا / شَفَرَ - شُفُوفًا / شَفَّ الشَّيْءُ، سَنَنًا /

سَنَنَ طَفَافَةً / طَفَّ بِ اِغْضَاضًا / اَغْضَ صَالَةً وَشُؤُولَةً /

صَوَّلَ تَ تَصَاوُلًا / تَصَاوَلَ، صُمُورًا / صُمُرُ تَ صُوهَبًا /

صَهَبَ الشَّيْءُ، قَيْنًا / فَانَ بِ تَكْنِيْبًا / كَثَبَ الشَّيْءُ، اِثْرَاءً /

اَكْرَى، مَدَشًا / مَدَشَ الشَّيْءُ، نَزْرًا وَنَزْرَةً وَنَزَارًا وَنَزَارَةً / نَزَرَ الشَّيْءُ، تَنَزَّرَ الشَّيْءُ،

نَقَفًا / نَقَفَ الشَّيْءُ، وَغُورَةً وَوَعَارَةً / وَغَرَ يَوْغَرُ، وَكَسًا /

وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءُ، هَبَطًا / هَبَطَ الشَّيْءُ، اِنْهَابًا / اِنْهَبَطَ الشَّيْءُ.

کمر شده /k.-šode/ مُنْقُص، نَاقِص.

کمر شیر /k.-šir/ بِذُونِ لَبَنِ، غَبِيرُ مُرْضِعٍ، غَبِيرُ رَضِيْعٍ.

کم مایگی /*k-mäyegi*/ خِفَّة، خِسَّة.
 کم مایه /*k-mäye*/ الحَسْبَس، خَفِيف.
 کم محلی /*k-mahalli*/ قِلَّة الأَهْمِيَّة.
 کمند /*kamand*/ وَهَق، الأَخْبُول، الأَخْبُولَة.
 کمند کردن /*k-kardan*/ وَهَقًا / وَهَقَ يَهَقُ الذَّائِبَة، إِنْهَاقًا / أَوْهَقَ الذَّائِبَة.
 کم نظیر /*kam-nazir*/ نَادِر.
 کم نمک /*k-namak*/ مَابِخ.
 کم نمکی /*k-n-i*/ مَابِخِيَّة.
 کم نور /*k-nur*/ مُتَعَمِّمٌ، مُظْلَمٌ قَلِيلًا، بَاهِت، ضَمِيل.
 کم نوری /*k-n-i*/ ضَلَالَة الضُّوء.
 کم و بیش /*k-o-biṣ*/ ← کم و زیاد.
 کموتاتور /*komotator*/ عَاكِش التَّيَّار.
 کمورجی /*kemurji*/ (شیم) الِکیمیازِجَا.
 کم وزن /*kam-vazn*/ مَهِيل، خَفِيف.
 کم و زیاد /*k-o-ziyād*/ الرِّيَاضَة وَالنَّقْصَان.
 کم و زیاد شدن /*k-o-z-šodan*/ زَادَ وَ نَقَصَ.
 کم و زیاد کردن /*k-o-z-kardan*/ زَيْدَ وَ نَقَصَ.
 کم و کاست /*k-o-kāsti*/ نَقْصَان.
 کمون /*komun*/ الإِخْتِفَاء، التَّوَارِي.
 کمون /*kommun*/ الكُومُونِون.
 کمون /*kammun*/ (گیا) کُمُون.
 کمون دشتی /*k-e-dašti*/ (گیا) الِکُمُونُ البَرْزِي.
 کمون کوهی /*k-e-kuhi*/ (گیا) کُمُونُ الجَبَل.
 کمونیست /*komonist*/ اِشْتِرَاکِي مُتَطَرِّفٌ، شُيُوعِي.
 کمونیستی /*k-i*/ الشُّيُوعِي. «حکومت کمونیستی»:
 حُکْم شُيُوعِي.
 کمونیسم /*komonism*/ اِشْتِرَاکِيَّة مُتَطَرِّفَة، شُيُوعِيَّة.
 کمونیسم بین الملل /*k-e-beyn-ol-melal*/ شُيُوعِيَّة دَوْلِيَّة.
 کم هوش /*kam-huṣ*/ ← کندذهن، کودن.
 کم هوشی /*k-h-i*/ ← کندذهنی، کودنی.
 کمی /*k-i*/ ۱. قِل، قِلَّة، نَقْص، نَقْصَان، اِنْقَاص، تَنْقِص، مَنقَصَة، نُذْرَة، قِلَّة وَجُود، اَفْن، بَيْضَاء، تَبَاب، جَحْد، حُور، خُشْف، تَخُوف، صَالَة، صُوءُولَة، عُسُوم، نَزَار، اِنْجَاز، وَخْذَة، هَبْط. ۲. [بایاء وحدت و نکره] قَلِيلًا.

/ اَسَى الضَّعِيف، تَائِيْدًا / اُئِد، جَبْرًا وَجُبُورًا وَجَبَازَة / جَبَرَ
 وَتَجَبَّرَ / جَبَرَ الْفَقِيْر، مُحَالِبَة وَجَلَابًا / حَالَبٌ هَب دَعْمًا
 / دَعَمَ هَب اِزْفَادًا / اَزْفَد، مُرَافَدَة / رَافَد، رَفَقًا / رَفَقَ
 هَب تَرْوِيْنَهَا / رَفَه، اِسْعَادًا / اَشْعَدَ هَب عَلِيَه، اِسْعَافًا /
 اَشْعَفَه وَمُسَاعَفَه / سَاعَفَه عَلَي الأَمْرِ، مَسَائِدَة وَسِنَادًا /
 سَانَدَه، اِسْتِشْفَاعًا / اِسْتَشْفَعَ بِه عَلَي خَصْمِه، مُضَافَرَة /
 ضَافَر هَب اِلَى الأَمْرِ، تَضَرَّرَ / عَزَز، اِغْتِقَابًا / اِغْتَقَبَ عَلِيَه
 الْقَوْم، اِفْضَالًا / اَفْضَل، تَفْضُلًا / تَفَضَّلَ عَلَي، كُنْفًا /
 كُنَفَ الرُّجُل، مَكَانَفَه / كَانَف، اِكْنَافًا / اَكْنَف، مَلَأَ
 وَمَلَأَه / مَلَأَت، مَمَالَاة وَمَلَاة / مَالَأَ هَب عَلِيَه، اِنْجَاحًا /
 اَنْجَحَ، تَنْجِيْحًا / نَجَحَ، نَجَدًا / نَجَدَ هَب اِنْجَادًا / اَنْجَدَ،
 مَنَاجِدَة / نَاجَدَ، اِنْعَاشًا / اَنْعَشَ، مُوَازَرَة / وَاَزَرَ هَب عَلَي
 الأَمْرِ، مُوَالَاة / وَالَى.
 کم کشش /*kam-keṣeṣ*/ نَاقِض التَّوَتُّر.
 کمک کننده /*komak-konande*/ مُمِين، مُسَاعِد، فَضُول.
 کمک گرفتن /*k-gereftan*/ اِسْتِظْهَارًا / اِسْتِظْهَرَ بِه،
 اِسْتِعَانَة / اِسْتَعَانَ.
 کم کم /*kam-kam*/ تَدْرِيْجًا، بِالتَّذَرِيْجِ، شَيْعًا فَشَيْئًا،
 قَلِيلًا قَلِيلًا.
 کمک مالی /*komak-e-māli*/ مَنَحَة مَالِيَّة، اِعَانَة مَالِيَّة،
 مُسَاعَدَة مَالِيَّة.
 کمک مالی کردن /*k-e-m-kardan*/ اِعَانَة / اَعَانَ مَالِيًا،
 مَنَحًا / مَنَحَ بِه.
 کمک مکانیک /*k-mekānik*/ مُسَاعِد المِیْکَانِیْکِ.
 کمکهای اولیه /*k-hā-ye-avvaliyye*/ اِلْإِسْعَاف،
 اِلْإِسْعَافَاتُ الْأَوَّلِيَّة.
 کمک هزینه /*k-hazine*/ بَدَل بِطَاقَة، تَعْوِيْض بِطَاقَة،
 عِلَاوَة.
 کمک هزینه مسکن /*k-h-ye-maskan*/ تَعْوِيْض مَسْکِن،
 بَدَل مَسْکِن.
 کمکی /*k-i*/ مُعَاوَن، مُسَاعِد.
 کم گرفتن /*kam-gereftan*/ اِسْتِغْلَالًا / اِسْتَقْلَ الشَّيْءَ،
 اِسْتِخْفَافًا / اِسْتَحْفَ بِه.
 کم گوشت /*k-guṣṭ*/ ← لاغر.
 کم لطف /*k-lotf*/ قَلِيلُ الْإِطْطَافِ.
 کم لطفی /*k-l-i*/ قِلَّة الْإِطْطَافِ.

کمی /kammi/ کمّی.

کمیاب /kam-yāb/ نادر، نادره، نذر، نذری، شاد، قلیل
الوجود، غیّر عادی، عزیز، ثقیف، طزف، طزفه، طریف،
طریفه، غریب.

کمیاب شدن /k-y.-šodan/ قُلا وَقِلَّه / قُلْ ی نذراً وَنُذُوراً
/ نَذَرْتُ طَرَفَهُ / طَرَفُ الشَّيْءِ، عِزّاً وَعِزَّةً وَعِزّاً / عِزٌّ -
کمیابی /k-y.-i/ نذرة، قلة وجود، شیاع، محل، مجاعة،
قحط.

کمیت /komeyi/ (جان) الكمیت، کمنه، کماتی،
حصان، اخوی.

کمیت /kammiyyat/ کمیّه، مقدار، قیّمه، قسط،
مقیاس، قاب.

کمینته /komite/ اللّجنه.

کمینته اجرائی /k-ye-ejra'i/ اللّجنه التّنفيذیه.

کمیسانیاری /komisariyi/ ← کلانتری.

کمیسر /komiser/ قومسار، مشوول قسم الشرطة.

کمیسری /k-i/ قسم الشرطة.

کمیسرون /komisiyun/ ١. لجنه، قیسون. ٢. عموله،
دلاله، سمسره، أجره السفار.

کمیسرون اجرائی /k-e-ejra'iyi/ اللّجنه التّنفيذیه.

کمیسرون بهداشت /k-e-behdāšt/ لجنه الشؤون
الصّحیّه.

کمیسرون پارلمانی /k-e-pärlemāni/ لجنه برلمانیّه.

کمیسرون تحقیق /k-e-tahqiq/ لجنه التحقيق.

کمیسرون /k-er/ غمیل، غمول، وشیط ← دلال.

کمیسرون تشکیل دادن /k-taškil-dādan/ تشکیل /
شکل لجنه.

کمیسرون دائمی /k-e-dā'emi/ اللّجنه الدائمه.

کمیسرون رسیدگی /k-e-residegi/ لجنه التحقيق.

کمیک /komik/ مضحک، التّمیّزیه المضحکه.

کمین /kamin/ ١. کمین، مکمن. ٢. ناقص، حقیر.

کمینترن /komintern/ الدائره الشّیوعیه الدّولیه.

کمینفرم /kominform/ دائره الاشتغالات الشّیوعیه.

کمین کردن /kamin-kardan/ کمنوا / کمن - وکمن /
وتکمن / تکمن له، قعوداً ومقعداً / قعد له.

کمینگاه /k-gāh/ کمین، مکمن، مخبر، جریئه، دخیه،

دزع، مزصد، مضبأ، عوزة، ناموس.

کمیننه /k-e/ ١. أقل. ٢. الحد الأدنى ← مینیموم.

کنار /kenār/ طزف، طزف، حد، حاشیه، جانب، جنب،
بجنب، بجانب، علی جدّه، جانج، جتار، ججر، خزف،
جشاش، حصّره، حصن، مُحْتَصَن، حافه، الخول من
الشیء، حُصْب، خاصره، الحُصْم، دشم، ذف، رانف،
زویل، شدان، شراء، شزن، شُفر، شُفیر، شُفا، صفحه،
صُقع، صَبر، صَبْن، صُغن، ضلقة، الضیف، طَبّه، طز،
طزف، طرّه، طفت، غند، غراب، فقر، قود، کُفه، کفاف،
کنار، کینار.

کنار /konār/ (گیا) سذر، کنار، خبز، غشو، کینه.

کنار آمدن /kenār-āmadan/ تمشياً / تمشي مع كذا،
مماشاه / ماشاه، مجاره / جازی، مسایزه / سایزه.

کنار آمدنی /k-ä.-i/ سهل الجراس.

کنار افتادن /k-oftādan/ ابتعاداً / ابتعد.

کنار افتاده /k-oftāde/ وحید، منفرد بنفسه.

کنار دریا /k-daryā/ ساحل البحر، صفه، شاطی، سَطّه،
سَط، سیف، صَفر، مهران.

کنار دشتی /konār-e-dašti/ (گیا) الصّال.

کنار رفتن /kenār-raftan/ استیخاناً / استخنب، تخرجاً
/ تخرج عن مكانه، تزلخاً / تزلخ.

کنار زدن /k-zadan/ نغياً / نغی ینغی، نغوا / نغاً
ینغوه، إبعاداً / أبعد، تنجیه / نخی، جفراً / جمر -

الشیء، خوفاً / حافه، سخلاً / سحل ه، تنکیاً /
نکب الشیء، وذرأ / وذر یدر الشیء، تودیراً / وذر الشیء.

کنار کشیدن /k-kešidan/ اغترالاً / اغترل، استرجاعاً /
استرجع، تنجیه / تنخی، سخباً / سخب - نفسه،

انسیحاً / انسحب، انفصلاً / انفصل عن، ابتعاداً /
ابتعد، إجماعاً / أجم، تأزحاً / تأزح عن الأمر، تخرجاً /

تخرج منه، تخرّداً / تخرّد فلان، قوعاً / قاع - میطاً
ومیطاناً / ماط یمیط، إماطه / إماط عن كذا، نفصاً /

نفص یدّه من الأمر، نکصاً ونکوصاً ومنکصاً / نکص -
عن الأمر.

کنار کوهی /konār-e-kuhi/ (گیا) الاشکل.

کنار یک گل /k-āk-yek-gol/ (گیا) حبشیه الشط.

کنار گذاشتن /k-nār-gozāstan/ ١. نخی / نخی -

کناشیر /*kanäšir*/ (گیا) الگماشیر.
 کنام /*konäm*/ العرین، العرینة، عرینس، عرینسة، أجمة،
 مغارة، ناهوشة، وِجار، ثولَج.
 کنایه /*kenäye*/ الکنایة، تلمیح.
 کنایه آمیز /*k.-ämiz*/ سُحری، تَهْکِمی، جارح.
 کنایه بعید /*k.-ye-ba'id*/ کنایة بعیدة.
 کنایه زدن /*k.-zadan*/ تَعْرِیض، تَهْکَم.
 کنایه زن /*k.-zan*/ ساجر، مَهْکَم.
 کنایه قریب /*k.-ye-qarib*/ کنایة قریبة.
 کنایه گو /*k.-gu*/ مَهْکَم، المَشْهَرِی.
 کنب /*kanab*/ (گیا) اَبَق، البَنج.
 کنبزه /*konboze*/ عَجُور، فُقُوس.
 کنت /*kont*/ الکُؤنت.
 کنتاک /*kontäk*/ اِصال، مُجاوِزة، تَماس.
 کنتال /*kentäl*/ کنتال [۱۰۰ کغ].
 کنترات /*kontorät*/ عَقْد عَمَل.
 کنترات بستن /*k.-bastan*/ التَّزْنِیم.
 کنترات چی /*k.-ci*/ مَراقِب، مَتَعَهْد.
 کنترات کردن /*k.-kardan* ← کنترات بستن.
 کنتراتی /*k.-i*/ قَطَب، مَقْطُوع.
 کنتراست /*konträste*/ تَضاد، تَنافُض، مُفارَقة.
 کنترال تو /*konträlto*/ (مس) ۱. رَتان [أوطاً صَوْتُ نَسَوِيٍّ
 في الفناء] ۲. مَرْتة [صاحبة أوطاً صَوْتُ نَسَوِيٍّ في الفناء].
 کنترباس /*kontrbäs*/ (مس) الگمان الأجهز.
 کنتروپوان /*kontrpuän*/ ۱. الطَباق. ۲. (مس) فَن مَرَج
 الألحان.
 کنترول /*kontorol*/ تَفْهِيْش، فُحص، الرِّقابة، مَراقبة،
 تَأْکد، إدارة.
 کنترولر /*kontorolor*/ فاجص، مُفَیْش، مَراقِب التَّفَقَات.
 کنترول کردن /*kontorol-kardan*/ رُقُوباً و رِقابةً و رِقباناً و
 رِقبةً و رَقَب، مَراقبةً و راقِب، صُنْطاً و صَباطةً / صَبْطٌ
 ه، تَحَقُّقاً / تَحَقُّق.
 کنتس /*kontes*/ کُؤنِیس، قُؤمسة.
 کنتور /*kontor*/ العَداد.
 کنتور آب /*k.-e-üb*/ العَداد المائي.
 کنتور برق /*k.-e-barq*/ عَدادُ کَهْرَباء.

الشيء، تَنْجِيَةً / نَحَى، غَزْلاً / غَزَلَ ه عن كذا، تَغْزِيلاً /
 غَزَلَ الشيء عن غيره، إنبعاداً / أنبَعَد، إشتبَعاداً / إشتَبَعَد،
 جَنْباً / جَنْب ه، تَجَنُّباً / جَنْب، تَحْوِيلاً / حَوَلَ عن،
 تَحْيِيلاً / حَيَّد، إِزاحَةً / إِزاحَ، أَزالَه / أَزال، صَرَفاً / صَرَف
 ه، إفراداً / أَفردَ، فَرَزاً / فَرَزَ الشيء من غيره، إفراداً /
 أَفَرَز، وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ ه عَلَى جَنْب ۲. إِذْخاراً / إِذْخَر،
 تَوَفِيراً / وَفَر، تَحْوِشاً / حَوَّش، تَضْمِيداً / ضَمَد.
 کنار گذاشته /*k.-gozäšte*/ مَحْفُوظ، مَحْجُور.
 کنار گرفتن /*k.-gereftan* ← کناره گرفتن.
 کناره ۱ /*k.-e* ← کنار. ۲. [قالی] مَشايَة، نَحْ.
 کناره گرفتن /*k.-gereftan*/ اِغْتِزَالَ / اِغْتَزَلَ، تَغْزِيلاً /
 تَغْزَلَ ه وَغَنَه، إجناباً / أَجَنَبَ عن، فَرُوداً / فَرَدَ ه عن
 صَحْبِهِ، تَغْزِيداً / فَرَدَ، جَيْضاً / جاضَ ه غَنَه، تَحاوُزاً /
 تَحاوَزَ الفَرِيقان، حُيُوصاً و حَيْصاناً / حاضَ ه غَنَه، مُحايَدةً
 و جِياداً / حايَده خُلُوصاً و خِلاصاً / خَلَصَ ه مِنْهُمْ،
 مُخاوِزةً / خاوَزَ غَنَه، اِنزِواءَ / اِنزَوَى، اِغْتِنازاً / اِغْتَنَزَ،
 اِشْتِغْنازاً / اِشْتِغَنَزَ غَنَه، فَيْصاً / فاضَ ه مِنْه، اِنْقِباساً /
 اِنْقَبَضَ، تَقْتَرأ / تَقْتَرَعَه.
 کناره گیر /*k.-gir*/ عاكِف، مُتَعَكِّف عَنِ النَّاسِ، مُنْفَرِد،
 وَجِید.
 کناره گیری /*k.-g.-i*/ غَزَلَه، اِغْتِزَالَ، التَّحْصِي، اِجْتِناب،
 تَجَنُّب، مُحابَّة، اِغْراض، اِجْهام، سَخَب، اِنسِحاب،
 اِشْتِداد، اِزْتِداد، مُقاطعة، مُبايَنة، تَرَك، اِشْتِقالَه، نَبَذ،
 تَوَحَّد.
 کناره گیری کردن /*k.-g.-kardan*/ اِغْتِزَالَ / اِغْتَزَلَ
 الشيء، اِشْتِغْفاءً / اِشْتِغْفَى، اِجْهاماً / أَجْهَمَ، تَخاذُلَ /
 تَخاذَلَ، سَخَباً / سَخَبَ ه نَفْسَه، اِنسِحاباً / اِنسَحَب،
 اِبتِعاداً / اِبتَعَد، اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ، تَعَكُّفاً / تَعَكَّفَ،
 اِغْتِكاُفاً / اِغْتَكَفَ عَنِ النَّاسِ، غَنَزاً / غَنَزَ ه غَنَه، فَرُوداً /
 فَرَدَ ه عَنِ الشيء، تَغْزِيداً / فَرَدَ، قَبْعاً و قَبُوعاً / قَبَعَ ه عَنِ
 أَصْحابِهِ، مُقاطعةً / قاطَعَ، اِفْطاعاً / أَفْطَعَ غَنَه، تَدوُّاً /
 تَدَا ه غَنَه، تَكَلَّأً / تَكَلَّ وَ تَكَلَّوْا / تَكَلَّ ه عَنِ كذا أَوْ مِنْ
 كذا، تَكْصاً و تَكْوصاً و تَكْصاً / تَكْصَ ه.
 کناری /*k.-i*/ الجانِبِي.
 کناس /*kannäs*/ نازِخ المَجارِی، صَرَباتِي، گَناس.
 کناسی /*k.-i*/ گَنَس، کِناسَة.

كننينو /kontinu/ (فز) ١. مُتَّصِل. ٢. تَيَّارٌ مُطَرَّدٌ.

كنج /konj/ رُكْنٌ، زَاوِيَةٌ، ظَلْمٌ، قُوَّةٌ، نَاصِيَةٌ.

كنجاره /konjäre/ كُنْجَب، كُنْجَبَةٌ، ثَقُلَ الرُّبُوتُ، طَبِخَتْ.

كنج خلوت /konj-e-xalvat/ إِنْفِرَادٌ، عَزَلَةٌ.

كنجد /kojed/ (گيا) السُّنْسِم.

كنجدار /konj-där/ الْمُقَرَّن.

كنجداك /konjedak/ الصُّمْرَان، البَرَش، البُرْشَةُ، أَتْرُزُوت.

كنجدي /konjedi/ سَمِيسِي الشَّكِل.

كنجديان /k.-yän/ (گيا) السُّمْسِمِيَّات.

كنجكاو /konjkäv/ باجث، مُتَّفَخَص، مُتَّقَب، نَاقِب، البراشيم، البراشين، حَادٌّ أَوْ حَدِيدُ البَصْرِ، حَوِيل، الخَيْل، سَوُول، سَأَلَ، الثَّقْنِ والثَّقْفَةِ، شَوَاف، الشَّاهِي، صَقِيرَةٌ، لَحَاظ، الظَّار، نَظُور.

كنجكاو شدن /k.-šodan/ تَفَخَّصَ / تَفَخَّصَ ← كنجكاوى کردن.

كجكاوى /k.-i/ تَبَحَّرَ فِي الْعِلْمِ، تَعَمَّقَ، جَسَّ، تَجَسَّسَ، حَوَلَ، حَوَّلَ، سَبَر.

كنجكاوى کردن /k.-i-kardan/ اِسْتِكْشَافًا / اِسْتَكْشَفَ، فَخَصًا / فَخَصَ، تَفَخَّصًا / تَفَخَّصَ وَافْتِحَاصًا / اِفْتَحَصَ، غَنَمًا / فَتَشًا / فَتَشَ وَتَفَتَّشًا / فَتَشَ غَنَمًا، تَقَصَّى / تَقَصَّى، اِسْتَفْصَا / اِسْتَفْصَى الْأَمْرَ، تَبَحَّرَ / تَبَحَّرَ، تَعَرَّفَ / تَعَرَّفَ الْأَمْرَ، بَخَنًا / بَخَنَ وَ تَبَحَّنًا / تَبَحَّنَ وَابْتِنَحَانًا / اِبْتِنَحَنَ وَابْتِنَحَانًا / اِسْتِنَحَنَ غَنَمًا.

كنجيده /konjide/ (گيا) ← كنجداك.

كند /kond/ بَطِيءٌ، مُتَبَاطِئٌ، مُتَخَلِّفٌ، مُتَأَخِّرٌ، أَمْدٌ، بَارِدٌ، الثَّيْبُ، ثَقِيلٌ، نَالِمٌ، ذَهَقٌ، طَنْبِلٌ، الْكَلِيلُ، كَهَامٌ، أَلَفٌ، لَكَاءٌ، الْوَتُّ، لَهَيْدٌ، مَلَايَسٌ، مُتَمَهِّلٌ، نَجِيثٌ، وَقِيدٌ.

كندانساتور /kodänsätor/ حَاشِدَةُ الْمَرْكَمِ.

كندانسور /kondänsor/ الْمُكْتَفَّ ← گردآور.

كند ذهن /k.-zahn/ الْأَيْدُ ← كودن.

كند ذهني /k.-z.-i/ ← كودنى.

كندر /kondor/ لَبَانٌ ذَكَرٌ، كُنْذَرٌ، لُبْنَى، أَبْرَازُ الْعُدْرَاءِ.

كندر رومى /k.-e-rumi/ مُضْطَكَا، مُضْطَكَى.

كندر كوهى /k.-e-kuhi/ اللَّبَان.

كندر نشا /k.-e-nešä/ عَسَلُ اللَّبْنَى، شَجَرُ الْمَيْقَةِ.

كندرو /kon-row/ بَطِيءُ السَّيْرِ، الذَّبَاب.

كندروس /kandarus/ (گيا) شَعِيرَةُ الرُّومِي.

كند روى كردن /kond-ravi-kardan/ تَبَطَّأُ / تَبَطَّأُ وَ

تَبَاطُؤُ / تَبَاطُؤُ وَتَأَخَّرُ / تَأَخَّرَ فِي سَيْرِهِ، حُدُومًا وَحَدَمَانًا /

حَذَمَ بِ لُجُونًا وَلِجَانًا / لَجَنَ لُغْنًا / لَيْثٌ.

كندر هندی /kondor-e-hendi/ شَجَرَةُ اللَّبَان.

كندريوم /kondriyom/ تَحْبِثَاتُ الْهَيُولَى [مَجْمُوعُ جُسَيْمَاتٍ حَيَّةٍ فِي الْخَلَايَا].

كند زبان /kond-zabän/ الْكَنْ، ثَقِيلُ اللِّسَانِ، لَجَلَجَ، الرُّثَى، لُغْلَفٌ، لُغْلَفٌ.

كند زبان شدن /k.-z.-šodan/ رَتَّتًا وَرَتَّةً / رَتَّ لُغْنًا /

لُغْنٌ - وَتَلَاغًا / تَلَاغٌ وَتَلَجَلَجًا / تَلَجَلَجَ، لَجَلَجَةً / لَجَلَجَ،

لُغْلَفَةً / لُغْلَفَ.

كند زباني /k.-z.-i/ لُكْنَةٌ، رُتَّةٌ، لُغْنٌ، لُغْلَجَةً،

تَلَجَلَجَ، لُغْلَفَةً.

كند ساز /k.-sälx/ (فز) الْمُرْتَل [مَادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِتَبْطِئَةِ

الْيُوتُونَوَاتِ فِي مُفَاعِلِ نَوِي].

كندش /kondoš/ (گيا) الْخَرْبُوق، الْكُنْدُس.

كند شدن /kond-šodan/ ١. بَطَأَ وَبَطَاءً وَبَطُومًا / بَطُؤَ وَ

إِبْطَاءً / أَبْطَأَ، تَبَطَّؤًا / تَبَطَّأَ، تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ، يَتِمُّ / يَتِمُّ

يَتِمُّ، مَهَلًا وَمَهَلَةً / مَهَلٌ - وَتَمَهَّلًا / تَمَهَّلَ فِي الْعَمَلِ،

تَبَطَّأَ / تَبَطَّأَ كَسَلًا / كَسِلَ - وَتَكَاسَلًا / تَكَاسَلَ، تَتَافَلَا

/ تَتَافَلَا، كَهَامَةً وَكُهُومًا / كُهُمٌ - وَكُهُمٌ - الرُّجُلُ ٢. كَلَا وَ

كَلَةً وَكُلُولًا وَكَلَالَةً وَكُلُولَةً / كَلَّ وَتَكَلَّلَ / كَلَّلَ السَّيْفَ،

إِنْكَلَلَ / اِنْكَلَّ السَّيْفَ، تَقَلَّلًا / تَقَلَّلَ، اِنْفَلَلَ / اِنْفَلَّ،

اِفْتَلَلَ / اِفْتَلَّ السَّيْفَ، تَلَمَّ / تَلَمَّ.

كند كردن /k.-kardan/ ١. تَأَخَّرَ / أَخَّرَهُ، جَعَلَهُ يَبْطِئُ،

إِرَاقَةً / أَرَأَتْ هـ. ٢. فَلَا / فَلَّ وَتَفَلَّلَ / فَلَّلَ السَّيْفَ،

تَلَمَّ / تَلَمَّ - وَتَلَتَّمًا / تَلَّمَّ.

كند فهم /k.-fahm/ ← كودن.

كند فهمى /k.-f.-i/ ← كودنى.

كند كار /k.-kär/ الْمَاهِلُ، بَطِيءُ الْعَمَلِ، هَيْسَن، أَرُودٌ،

اللُّكْتُ مِنَ الرُّجَالِ، الْهَوْتَةُ، الْهَوْتَةُ [نث].

كند گوش /k.-guš/ ثَقِيلُ السَّمْعِ.

كندل /kandal/ (گيا) شَجَرُ الْأَشْقِ.

كندن /kandan/ ١. اِسْتِفْصَالَ / اِسْتَفْصَلَ الشَّيْءَ، نَزَعًا /

هَوَک.

کندو /kandu/ خَلِيَةُ النَّخْلِ، قَيْسِر، مَفْسَلَة، عَسَالَة، مَشَار، مَشَوَار، مِبَاة، مَتَبَوَّأ، حَشْرَم، حَسَاء، دِبَاسَة، دَحْلَة، الصَّفَن، عَمِيْرَة، كُوْر.

کند ونجیر کردن /kond-o-zanjir-kardan/ صَفْدَا و صُفُوْدَا / صَفْدَبْ تَصْفِيْدَا / صَفْد، اِصْفَادَا / اُصْفَد، تَقْيِيْدَا / قَيْدَة، اِثْنَاقَا / اُوْتَقَة بِالْحَدِيْد.

کندوساب /kandosab/ الثَّاحُ الطَّبِيْعِي.

کند و کاو /kand-o-kāv/ ← کاوش.

کنده /kande/ ۱. مَنْرُوع، مَفْصُول. ۲. مَحْفُوْر، ثَقْب، نَفْر، نَجِيْت، مَنْحُوْت، نَبِيْش، مَنْبُوْش. ۳. حَنْدَق، نَآي، نُؤِي. ۴. تَبِيْف.

کنده /konde/ ۱. جَذْمَة الشَّجَرَة، جَذَل، جُذْمُوْر الشَّجَرَة. ۲. الوَظْم، حَشْبَة الْجَزَار. ۳. الْقِمَطَر، مِفْطَرَة.

کنده زانو /k-ye-zānu/ صَابُوْنَة الرُّجْل، دَاغِصَة.

کنده شدن /kande-sodan/ ۱. اِنْتَزَعَا / اِنْتَزَع الشَّيْء، اِفْتِلَاعَا / اِفْتَلَع، اِنْقِلَاعَا / اِنْقَلَع الشَّيْء، اِنْخِلَاعَا / اِنْخَلَع الشَّيْء، اِنْسِلَاخَا / اِنْسَلَخَ الْجِلْد، اِنْجِذَارَا / اِنْجِذَر الشَّيْء، اِنْفِعَارَا / اِنْفَعَر، اِنْتَفَرَا / اِنْتَفَر، اِنْتِثَاقَا / اِنْتِثَق الشَّعْر وَنَحْوُه.

کنده کار /k-kār/ خَفَار، الثَّقَار، حَكَاك، قَطَاط، الثَّقَاش، الثَّقَاف.

کنده کاری /k-k-i/ النُّشْش وَالحَفْر وَالرُّسْم فَوْقَ الْحَجَرِ أَوْ الخَشَبِ أَوْ المعَادِن، الثَّقَارَة، ثَقْر، نَحْت، بَقَاشَة.

کنده کاری کردن /k-k-i-kardan/ ثَقَرَا / ثَقَر الشَّجَر أَوْ الخَشَب، حَفَرَا / حَفَرَبْ ثَقْشَا / ثَقْشَ فُصَ الحَاتَم.

کندی /kondi/ بَطَّء، بَطَاء، ثَبَاطُو، مَهَل، مَهَل، الثَّانِي، ثَوَان، تَمَهَل، اَلْو، كَلَة، لَوْتَة، مَهَة، يَتَم.

کندی کردن /k-kardan/ بَطَّأ وَبَطَاء وَبَطُوْءَا / بَطُوْءَا اِبْنَاءَا / اَبْطَأ، ثَبَاطُوْا / ثَبَاطَا، ثَوَانِيَا / ثَوَانِي، مَهَلَا وَمَهْلَة / مَهَل َلْ تَمَهْلَا / تَمَهَل، اَفْدَا / اَفْدَ اِثْنَادَا / اِثْنَادَا فِي الْأَمْرِ، تَرَبُّثَا / تَرَبُّث، تَرَاخِيَا / تَرَاخَى، تَرَشَلَا / تَرَشَل فِي الْأَمْرِ، تَرَحُّنَا / تَرَحَّنَ الرَّجُلُ، اِلْتِيَا / اِلْتَيَا، اِلْتِيَانَا / اِلْتَا فِي الْعَمَلِ، لَوْتَا / لَوْتَ فِي الْأَمْرِ، ثَوُوْدَا / ثَوُوْد فِي الْأَمْرِ.

کنسرت /konseri/ ثَنَاقَم، الكُونِشِيرِت.

نَرْعَ - الشَّيْء مِنْ مَكَانِهِ، نَرْعَ تَنْزِيْعَا الشَّيْء مِنْ مَكَانِهِ، تَنْزَعَا / تَنْزَع الشَّيْء، اِنْتَزَاعَا / اِنْتَزَع الشَّيْء، قَلَعَا / قَلَعَ - الشَّيْء، ثَقْلِيْنَا / قَلَعَ ه اِفْتِلَاعَا / اِفْتَلَع الشَّيْء، بَرَا / بَرَّ الشَّيْء، اِبْتِصَاصَا / اِبْتَصَ الشَّيْء، جَثَا / جَثَ ه اِبْتِصَاصَا / اِبْتَصَ الشَّجَر، تَجْذِيْدَا / جَذَدَ الشَّيْء، تَجْذِيْرَا / جَذَر الشَّيْء، جَذَرَا / جَذَرُ ه اِجْذَارَا / اِجْذَر، مَجَاحِفَة / جَاحَفَ الشَّيْء، اِجْعَافَا / اِجْعَفَ وَاجْعَافَا / اِجْتَعَفَ الشَّجَرَة، اِجْعَامَا / اِجْعَمَ، اِجْعَفَا / اِجْعَفَا الشَّيْء، اِجْعَفَا / اِجْتَفَى الشَّيْء، اِجْتَلَفَا / اِجْتَلَفَ تَجَوِيْحَا / جَوَّحَ ه اِخْتِسَاسَا / اِخْتَسَ ه اِخْتَفَانَا / اِخْتَفَنَ الشَّجَرَة، اِخْفَا / اِخْفَى الشَّيْء، خَلَا / خَلَا الْجِلْد، اِخْتِنَاكَ / اِخْتَنَكَ الشَّيْء، خَلَعَا / خَلَعَ الشَّيْء، اِخْتِلَاعَا / اِخْتَلَعَ ه. تَخْلُجَا / تَخْلُجَ الشَّيْء، ذَفَا / ذَفَ ه اِزْعَاجَا / اِزْعَجَ ه اِزْعَاجَا / اِزْعَلَ ه عَنْ مَكَانِهِ، اِزَالَة / اِزَالَ، تَشْفِيْرَا / شَفَر، اِصْطِلَامَا / اِصْطَلَمَ الشَّيْء، غَفَصَا / غَفَصَ ه ه قَشْطَا / قَشَطَ عَنْهُ كَذَا، قَصَا / قَصَّ الْوَتْدَ، اِفْتِصَاصَا / اِفْتَصَاصَ الشَّيْء، كَذَا / كَذَ الشَّيْء، اِجْتِدَادَا / اِجْتَدَ الشَّيْء، لَيْصَا / لَاصَ الشَّيْء، مَنَحَا / مَنَعَ الشَّيْء، مَخْطَا / مَخَطَ الشَّيْء، تَمَخِيْطَا / مَخَطَ الشَّيْء، اِمْتِلَاحَا / اِمْتَلَحَ الشَّيْء، اِمْتِلَازَا / اِمْتَلَزَ الشَّيْء، اِمْتِلَاسَا / اِمْتَلَسَ الشَّيْء، مَلَسَا / مَلَسَ اِئْتِنَاحَا / اِئْتَنَحَ الشَّيْء، نَسَا / نَسَ اِئْتِنَاصَا / اِئْتَنَصَ الشَّيْء، نَشَعَا / نَشَعَ - الشَّيْء، اِئْتِنَشَاعَا / اِئْتَنَشَعَ الشَّيْء، اِنْشَالَا / اِنْشَل الشَّيْء، اِنْشَالَا / اِنْشَل الشَّيْء، اِشْتِيْعَابَا / اِشْتَوَعَبَ ه. ۲. ثَنَفَا / ثَنَفَ الشَّعْر، ثَنِيْنِيْنَا / ثَنَفَ الرُّيْش أَوْ الشَّعْر، اِئْتِنَافَا / اِئْتَنَفَ، اِتَاسَا / اِتَاسَ الشَّعْر، اِشْحَاسَا / اِشْحَ الشَّعْر، ثَمْرِيْنَا / مَرَّطَ وَمَغْطَا / مَغْطَ الشَّعْر وَالرُّيْش، مَغْدَا / مَغَدَ الشَّعْر، نَشَا / نَشَ الشَّعْر، نَمَصَا / نَمَصَ ث تَمِيْنَا / نَمَصَ الشَّعْر. ۳. حَفَرَا / حَفَرَ الْأَرْضَ، تَخْفِيْرَا / حَفَر، ثَقَرَا / ثَقَر الشَّجَر، تَقْيِيْرَا / تَقَرَّ، بَارَا / بَارَ الْبِئْرَ، بَحْنَا / بَحَثَ فِي الْأَرْضِ، ثَبِيْجَا / بَغَعَ الْأَرْضَ أَرَابَا، بَقَعَا / بَقَعَ الْبِئْرَ، بَيَّنَا / بَاثَ الْمَكَانَ، بَوْنَا / بَاثَ الْمَكَانَ، اِخْفِيَا / اِخْتَفَى الْبِئْرَ، اِزْكََا / اِزْكَى الْأَرْضَ، غَوْطَا / غَاطَ فِي الْخَفَرَة، قَارَا / قَارَ الشَّرَابَ، فَقَرَا / فَقَرَ الْأَرْضَ، كَزَوَا / كَزَايَكُوزُو، كَزِيَا / كَزَى يَكْرِى، كَوَرَا / كَارَ الْأَرْضَ، ثَبَّنَا / ثَبَّنَ ثَبَّنَا / ثَبَّنَ ثَبَّنَا، نَكْشَا / نَكَشَ فِي الْأَرْضِ، تَهْوِيْكََا /

کنسرتو /konserto/ الگونیثیرتو.

کنسرتینا /konsertina/ الگونیثیرتینه.

کنسرسیونم /konsorsiyım/ شرکت، اتحاد مالی.

کنسرو /konserv/ اطیمة مُعلَبَة، المُرَبَّى، موادُّ عَدَائِيَّة مَحْفُوظَة.

کنسرواتور /konservatör/ ۱. الواقی، الحافظ. ۲. المحافظ.

کنسرواتوار /konservatüür/ (مس) ۳. مفهذُ موسیقی.

کنسروسازی /konserv-sazi/ التَّغْلِيب.

کنسرو کردن /k.-kardan/ حَفَظَ المَأْكُولَاتِ وَغَيْرَهَا فِي غَلَبٍ.

کنسول /konsul/ قُنْصُل، قُنْصُول.

کنسولات /konsulät/ ← کنسولگری.

کنسولتاسیون /konsultasyon/ الإِشْتِشَارَةُ الطَّيْبَةُ.

کنسولگری /konsul-gari/ قُنْصُلِيَّة، قُنْصُلَاتُو، قُنْصُلِي.

کنسول یار /k.-yâr/ نَائِبُ قُنْصُلٍ، وَكِيلُ قُنْصُلٍ.

کنسیانسن /konsiyäns/ ضَمِير، سَرِيزَة، شُغُور، إِحْسَاش بِالذَّاتِ.

کنش /koneš/ الفِعل.

کنف /kanaf/ ۱. الجَانِب، طَرَف، ظِلٌّ، جِجْر، الجَنَاح، سِخْن. «او در - فلانی است»: هُوَ فِي ظِلِّ فُلَانٍ. ۲. (گیا) کُتَّان، قُنْب.

کنف بنگالی /k.-e-bangäli/ (گیا) النَّطْش.

کنفت /kenef/ [ع] مَخْجَل، المَخْزَى، مَخْجُول، المَخْزِي.

کنفت کردن /k.-kardan/ [ع] إِخْجَالاً / أَخْجَلَ، إِخْزَاءُ / أَخْزَى، خَزْيًا / خَزَى - هُ.

کنفدراسیون /konfederasyon/ (نر) ۱. إِتْحَاد، جَلَاف. ۲. إِتْحَادُ جَمْعِيَّاتٍ.

کنفرانس /konfüräns/ ۱. مُؤْتَمَر. ۲. المَحَاضِرَة.

کنفرانس دادن /k.-dädan/ إِفْقَاءُ / أَلْفَى مُحَاضِرَة.

کنفرانس سران /k.-e-sarän/ مُؤْتَمَرُ قِمَّة.

کنفرانس مطبوعاتی /k.-e-matbu'üti/ مُؤْتَمَرُ صَحَافِي.

کنف هندی /kanaf-e-hendi/ (گیا) القُنْبُ الهِنْدِي.

کنکاش /kan-käš/ مُوَازَرَة، تَوَاطُؤ.

کنکاش کردن /k.-k-kardan/ ۱. تَخَاضَرًا / تَخَاضَر، تَوَاطُؤًا

/ تَوَاطُؤًا، تَمَالُؤًا / تَمَالُؤًا عَلَيَّ، تَهَامُؤًا / تَهَامُؤَاعَلِيَّه. ۲.

← کاوش کردن.

کنکور /konkur/ مُسَابَقَة.

کنکور سرتاسری /k.-e-sar-tä-sari/ مُسَابَقَة عَامَة.

کنکور عمومی /k.-e-omumi/ ← کنکور سرتاسری.

کنکینا /kankinä/ (گیا) ← گنه گنه.

کنگر /kangar/ (گیا) الأَقْنَثَا، الأَقْنَثَة، الأَقْنَثُوس، خَرْشَف، شُوكُ الْيَهُود.

کنگر خر /k.-xar/ (گیا) الأَقْسُون، رَأْسُ الشَّيْخ، شُوكُ الجِمَار، إِبْرَة الرَّاعِي، شُكَاعِي.

کنگر فرنگی /k.-farangi/ (گیا) الخَرْشُوف، الأَرُضِي شُوكِي.

کنگر فرنگی وحشی /k.-f.-ye-vahši/ (گیا) ← کنگر خر.

کنگر وحشی /k.-v/ (گیا) الكُتَيْب.

کنگره /kongere/ ۱. الشَّرْفَة، زَيْفَة، قُدْفَة. ۲. المُوْتَمَر، الكُنْجَرِس.

کنگره جهانی /k.-ye-jahäni/ مُؤْتَمَرُ دَوْلِي.

کنگره دار /k.-dür/ مُسْتَنْ، مُخَزَّر ← کنگره بی.

کنگره سران /k.-ye-sarän/ مُؤْتَمَرُ القِمَّة.

کنگره علمی /k.-ye-elmi/ مُؤْتَمَرُ عِلْمِي.

کنگره های صلح /k.-hä-ye-solh/ مُؤْتَمَرَاتُ السَّلَام.

کنگره بی /k.-yi/ ← کنگره دار.

کنگو /kongow/ کُنْغُو.

کننده /konande/ الفاعل، عامل.

کنوانسیون /konvänsiyun/ ← قرارداد، عهدنامه.

کنورتیسور /konvertisur/ ۱. الهَادِي. ۲. مُقَوِّلَة [آلَه] تَحْوِلُ السَّلْبَ إِلَى فُولاذٍ.

کنون /konun/ الآن، مُحَقَّق «اکنون».

کنونی /k.-i/ الحَالِي، حَاضِر، کَائِن، وَاقِع، رَاهِن.

کنه /konh/ الكُنْه، غُمُق، مَا هِيَ الشَّيْء.

کنه /kane/ (جان) قُرْد، قُرَادَة، قُرَاد، خَلْمَة، تَخْلِيفَة، بَنَاشْ دَرَزَة، جَجِن، جُخْنَة، أَخْنَس، طَلَح، الطَّلِیح، غُلْجُوم، قَبِيْن، لَبُود، الوَاقِي.

کنه پرندگان /k.-ye-parandegün/ (جان) الجُخْنَة.

کنه ها /k.-hä/ (جان) قُرَادِيَّات، الجَرَبِيَّات، خَلْمِيَّات، طَلَحِيَّات.

کنیا /kenyü/ غَنِيَا.

کوبن /kopon/ کوبون، بِطاقَةُ التَّمْوِينِ، وَرَقَةُ نَسَائِمٍ، قَبْسِمَةٌ.

کوپول /kupul/ (گیا) قَمْع، کُوپِس.

کوپولیفِر /kupulifer/ (گیا) بَلُوطِيَّات.

کوپه /kupe/ حَجَرَةٌ أَوْغَرَفَةٌ قِطَار، مَقْصُورَةُ الْقِطَارِ.

کوتانزانت /kotünzün/ ← کتانزانت.

کوتاه /kutah/ قَصِير، مَقْصُور، مَقْصَر، خُلَاصَة، مُخْتَصَر، وَجَز، وَجِيز، وَاجِز، مُوجِز، أَبْثَر، مَبْثُور، الْبُخْثَر، الْبُخْثَرِي، الثَّنْبَال، الثَّنْبَالَة، الْخَوْزَل، الْخَوْزَلَة، إِزْرَب، الْأَزْب، رَعِيب، زَائِل، رُعْبُوت، عَاجِز، عَكِظ، عَكِظَة، عَاكِل، الْقُضْقُص، الْقُضْقُصَة، مُقْتَضَب، مُتَكَكِي، لِكْع، نَزْوَة، ثَرِي، يَكْس.

کوتاه آمَدَن /k-ämadan/ تَفْتِيرُ / فَتَرُ، أَلَوُ وَالْوُ وَالْيَا / أَلَا وَتَالِيَة / أَلَى وَاتِيَلَة / اِثْتَلَى فِي الْأَمْرِ، قُصُوراً / قُصَرُ وَتَقْصِيرُ / قُصَر.

کوتاه شدن /k-sodan/ قُصِرَ / قُصِرَتْ تَقْصِيرُ / قُصَر، وَجَارَةٌ / وَجَرِيوَجَر، إِيجَاراً / أَوْجَر، إِخْزَالاً / إِخْزَل، أَزْيَا وَأَزْيَا / أَزَى - الثَّوبُ، إِخْتِصَاراً / إِخْتَصَر، تَقْلُصاً / تَقَلَّص.

کوتاه قد /k-qad/ قَصِيرُ الْقَامَةِ، قُصَار، قُصَارَة [نث]، الْقَرِيم، بَلَّاز، الثَّنْبَل، الثَّنْبُول، جُبَاع، جَدِير، جَدَمَة، جَشُوب [نث]، جَبْتَر، حُدْنَة، حُرْمَة، الْخَسِيك، جَلَز، حَنْبَر، حَنْدَل، جَنْصاً، جَنْطِي، حُنْگَل، حَوْگَل، حَبِيقَة، حَوْتَقَة، دُخْدُخ، دِغَرِم، دِقَرَارَة، الدُّنْب، الدُّنْبَة، رَوْنَقَة، مِرْزَع، رُغْب، الرُّغْنَقَة وَالرُّغْنَقَة، رَمِير، رَمَكَة، زَنَاء، زَوْبَع، زَوْن، عَشِيب، غَضَاد، قَبَز، مَتَقَارِف، مَتَقَطَّع، قُضَل، الْكَفْت، كُمُشَر، كُمَاثِر، كَوَاكَة، كَهْمَس، لُكْگَل، نَافَش، نَافِشِي، نَكُوع [نث]، وَزَى.

کوتاه کردن /k-kardan/ ۱. قُصِرَ / قُصِرَتْ الشَّيْء، إِفْصَاراً / أَقْصَر، تَقْصِيرُ / قُصِرَتْ تَلْخِيصاً / لُخْص الْكَلَام، إِخْصَاراً / إِخْتَصَر الْكَلَام أَوْ الشَّيْء وَفِي الشَّيْء، وَجَرُ / وَجَرِيوَجَر وَإِيجَاراً / أَوْجَر الْكَلَام أَوْفِيهِ، إِشْتِيجَاراً / إِشْتَوْجَر، تَضْغِيرُ / صَغَر، قَرْطَمَة / قَرْطَم، إِقْتِصَاباً / إِقْتَصَب، وَدَنَ / وَدَن يَدَن الشَّيْء، أَوْدَن / إِيدَانَا وَتَوْدِينَا / وَدَن الشَّيْء، إِتْقَاصاً / أَوْقَص هـ. ۲. تَهْذِيْباً / هَذَب الشَّجَر، تَشْذِيْباً / شَذَب.

کوتاه مدت /k-modat/ قَصِيرُ الْأَجَل، أَجَلٌ قَصِير.

کوتاه نظر /k-nazar/ ۱. قَصِيرُ النَّظَر. ۲. الْبَخِيل.

کوتاهی /k-i/ ۱. قُصَر، قُصِر، قُصِرَ، قُصِرَ، تَقْصِير، إِغْفَال، تَغَافَل، تَوَك، إِهْمَال، عَجَز، أَلُو، وَتِيَرَة. ۲. إِيجَاز، تَلْخِيص. ۳. [قد] الْقَرَم.

کوتاهی کردن /k-kardan/ قُصُوراً / قُصِرَتْ إِفْصَاراً / أَقْصَر، تَقَاصُرُ / تَقَاصَر عَنِ الْأَمْرِ، تَقْصِيرُ / قُصَر، تَهَامُلُ / تَهَامَل، إِهْمَالاً / أَهْمَل، تَخْلُفُ / تَخَلَّف، أَلَوُ وَالْوُ وَالْيَا / أَلَا فِي الْأَمْرِ، تَالِيَة / أَلَى، إِتِيَلَة / اِثْتَلَى، حَبَالاً / حَبَل - عَنِ الْأَمْرِ، إِخْلَالاً / أَخْلَ بِالْأَمْرِ، صَجَعاً وَصُجُوعاً / صَجَع - فِي الْأَمْرِ، تَضْجِيعاً / صَجَع فِي الْأَمْرِ، إِغْدَاراً / أَغْدَر، تَهْذِيرُ / عَذَر فِي الْأَمْرِ، فَتَوَرُ / فَتَرَتْ عَنِ الْعَمَلِ وَتَقْتَرُ / تَقْتَر، تَغْرِيطاً / فَوَطَ الشَّيْءَ وَفِيهِ، إِهْدَاداً / أَلْهَدَتْ بِالْأَمْرِ، تَهْنِئَةً / هَنَدَ فِي الْأَمْرِ، يَتَمُ / يَتَمَّ يَتَمُّ.

کوتولگی /kotulegi/ قَمَاعَة، صَغَر وَقُصَر، الصَّغْل، صَغُرَ الْجِسْمُ الزَّائِد، دُخْدَخَة.

کوتوله /kotule/ قَرَم، قَرَم، قَرَم، دَوِيم، طَرَب، قُرْعَة، قَطُّقُوط، قَلَاط، الْقَلُط مِنَ الرُّجَال، الْقَنْبَع، الْقَنْبَعَة [نث]، الْكَزْنَع، كَرَادِح، نَافَش، نَافِشِي، هَبَق.

کوتولهها /k-hä/ ← ستاره کوتوله.

کوتوله‌های سرخ /k-hä-ye-sorx/ (نَج) الْأَقْزَامُ الْخُمْرَاء.

کوتوله‌های سفید /k-hä-ye-sefid/ (نَج) الْأَقْزَامُ الْبَيْضَاء.

کوته بین /kuth-bin/ حَبِيس، سَافِل، ذَنِي.

کوته بینی /k-b-i/ خَسَاسَة، ذَنَاءَة، جَسَة.

کوته فکر /k-fekr/ صَبَقَ الْعَقْل، مَتَعَصَب.

کوته فکری /k-f-i/ تَعَصَب.

کوته نظر /k-nazar/ مَتَعَصَب، صَبَقَ أَفْقَ التَّفْکِير.

کوته نظری /k-n-i/ تَعَصَب، صَبَقَ فِي أَفْقِ التَّفْکِير.

کوتیکول /kutikul/ (گیا) بَشَرَة [طبقة وَايَة دَقِيقَة جَدَا تَنْطِي أَدَمَة الثَّبَات].

کوتیلدون /kotiledon/ ← لِه.

کوتین /kutin/ جَلِيدِن، الْبَشْرِين.

کوج /kuc/ رَجِيل، الرُّخْلَة، إِزْتِحَال، سَفَر، فِرَاق.

کوجانیدن /kucnidan/ تَزْجِيلاً / رَحَل هـ تَهْجِيراً / هَجَر، إِشْخَاصاً / أَشْخَص هـ عَنِ الْمَكَان، إِطْلَاعاً / أَطْلَع، جَلَوُ وَجَلَاء / جَلَا هـ عَنِ الْبَلَد، تَقْبِيناً / قَبِن هـ.

کوچگی کردن /*k-kardan*/ وَضَعَا وَضَعَةً وَوَضَعَا /
وَضَعُ يَضَعُ نَفْسَهُ، تَوَاضَعَا / تَوَاضَعُ.

کوچ نشین /*kuc-nešin*/ مَهاجر، نازح عَنْ وَطَنِهِ.

کوچ نشینی /*k-n.-i*/ مَهاجره، رَجِل، اِزْتِحال، ذِهاب.

کوجولو /*kuculu*/ ۱. صَغِيرٌ جَدًّا. ۲. جُفْلٌ صَغِيرٌ.

کوچه /*kuce*/ رَاق، حَازَه، حَی، دَرَب، رَقَب، زَاوَب،
زُنْقَه، غَطْفَه. «خود را به ~ه علی چپ زد، تَجَاهَلَ.

کوچه باغ /*k-bāq*/ طَرِيقُ الْبَسَاتِينِ.

کوچه بن بست /*k-ye-bon-bast*/ طَرِيقٌ سَدٌّ، رَدَب.

کوچه پس کوچه /*k-pas-k*/ رَاقِ مَلْتَوِي.

کوجیدن /*kucidan*/ ← کوچ کردن.

کوخ /*kux*/ حُص، كُوخ، بُرَاة.

کود /*kud*/ بَمد، دُبَال، دَمَال، دِمان، دِمن، دِساخ،
مِداد.

کودا /*kodā*/ (مس) الْمَقْطَعُ الْخِتَامِيُّ مِنَ اللَّحْنِ.

کودافشان /*kud-afšān*/ الْبَاذَرَة.

کودتا /*kudētā*/ الثَّوْرَة الْعَسْكَرِيَّة، اِنْقِلَابٌ عَسْكَرِيٌّ،
اِنْقِلَابٌ عَلَى الدُّوْلَة.

کودتاچیان /*k.-ciyān*/ ثَوَار.

کودحمیوانی /*kud-e-heyvāni*/ سَبَخَ أَوْ سَبَّاحٌ بَلَدِي،
سَبَلَة، سَماذِ الْإِضْطَبَلَات.

کودخوار /*k.-xār*/ مَقَاتٌ بِالرُّوْثِ.

کود دادن /*k-dādan*/ سَمَدُ / سَمَدُ الْأَرْضِ، تَسْمِيداً /
سَمَد، تَذْيِلاً / ذَبَل، سَرَقَتَهُ / سَرَقَ الْأَرْضَ، ذَبَلًا / ذَبَل
الْأَرْضَ، ذَبُولًا / ذَبَل بِ تَذْجِيلًا / دَجَل، دَمَلًا / دَمَلُ
الْأَرْضِ، إِذْمَالًا أَدَمَلَ الْأَرْضَ، دِمْنًا / دَمَنُ وَتَدْمِينًا /
دَمَنُ الْبُشْتَانِ، دَهْنًا / دَهَنُ الرَّجُلِ الْأَرْضَ وَتَسْبِيخًا /
سَبَّخْ، عَذَنًا / عَذَنَ الْأَرْضَ، تَغْدِينًا / عَدَنَ الْأَرْضَ، غَرًّا /
غَرَّ الْأَرْضَ، تَغْرِيرًا / غَرَّرَ الْأَرْضَ، تَثْيِيلًا / نَيْلُ الزَّرَاعَةِ وَ
الزِّي.

کود دوست /*k-dust*/ مَيَالٌ لِأَكْلِ الْبِرَازِ، مُجِبُّ الْبِرَازِ.

کود شیمیایی /*k.-e-šimīdyi*/ سَبَّخَ أَوْ سَبَّاحٌ كِيمَاوِيٌّ.

کودک /*kudak*/ جُفْلٌ، صَبِيٍّ، وَلِيدٌ، وَلِيدٌ، مَوْلُودٌ، وَلَدٌ،
رَضِيعٌ، زُغْلُولٌ، غُرٌّ، عَقَبٌ، غِيلٌ، غَلَامِيَّةٌ، وَغَد.

کودکانه /*k.-āne*/ طُفُولِيٌّ، طُفْلِيٌّ، وَلُودِيَّةٌ، وَلَدَتَه.

کودکستان /*k.-estān*/ رَوْضَةُ الْأَطْفَالِ، مَدْرَسَةُ الْخَصَانَةِ،

کوچک /*kucak*/ صَغِيرٌ، رَهِيدٌ، الْخَتَانَة، خَصَاة، حَمَك،
دَزْدَق، مَسْخُولٌ، شَيْتٌ، صَبِيلٌ، ضَوْلَة، ضَارِعٌ، طَفِيفٌ،
طِفْلٌ، طَلَا، نَثْرِيٌّ.

کوچکتر /*k.-tar*/ الْأَصْغَرُ.

کوچکترین /*k.-tarin*/ الْأَصْغَرُ.

کوچکترین مضرب مشترک /*k.-t.-mazrab-e-moštarek*/ (رض) الْمُضَاغَفُ الْبَسِيطُ.

کوچ کردن /*kuc-kardan*/ رَحَلًا وَرَجِلًا وَتَرَحَّلًا / رَحَلَ
عَنِ الْمَكَانِ وَإِزْتِحَالَ / اِزْتَحَلَ، تَرَحَّلًا / تَرَحَّلَ الْقَوْمُ عَنِ
الْمَكَانِ، مَهاجره / مَهاجر، مُسَافَرَة / سَافَر، جَلَاة / جَلَا
عَنْ بَلَدِهِ وَمِنْهُ، تَثَوَّرًا / تَثَوَّرَ، بَقَعًا / بَقَعَ تَثْبِيعًا /
بَقَعَ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ الْقَوْمُ، اِخْتِمَالًا / اِخْتَمَلَ الْقَوْمُ، حَزًّا
وَجُزْرًا / حَزُّ الْقَوْمِ، حَفًّا وَخَفًّا وَخُفًّا / حَفَّ بِ دَفْعًا
/ دَفَعَ عَنِ الْمَوْضِعِ، اِذْيَالًا / اِذْدَالَ الْقَوْمُ، زَوْلًا / زَالَ
الرَّجُلُ مَنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ، شَدًّا / شَدَّ الرَّحَالُ، شَطَفًا /
شَطَفَ تَشْوَلًا وَشَوْلَانًا / شَالَ تَتَعَاسَتُهُمْ، طَغَنًا /
طَغَنُوا / طَغَنَ تَطْعَانًا / أَطْعَنَ، طَيًّا / طَوَّى بِ سَاطِ
الْإِقَامَةِ، قَطُوعًا وَقِطَاعًا / قَطَعَ الطَّائِرُ، قَفَقَعَةً / قَفَقَعَتْ
عُمْدُ الْقَوْمِ، تَقَفَقَعًا / تَقَفَقَعَتْ عُمْدُهُمْ، اِسْتِقْلَالًا /
اِسْتَقَلَّ الْقَوْمُ، تَفَرًّا وَتَفُورًا / تَفَرَّبَ اِذْدَانًا / أَوْدَنَ هَ تَرَحَّا
وَتُرُوْحًا / تَرَحَّ وَ تَرُوحَ مَجِ بِهِ، اِئْتِزَاحًا / اِئْتَرَحَ عَنْ دِيَارِهِ.

کوچک شدن /*kucak-šodan*/ صَغُرَ / صَغُرَتْ دَقَّةً / دَقَّ
بِ ضُمُورًا / صَمَرَتْ وَصَمَرَتْ ضَالَةً وَضُؤْلَةً / ضُولُ
تَضَاوُلًا / تَضَاعَلَ، وَرَعَةً وَوَرَاعَةً وَوَرَعًا وَوَرُوعَةً وَ
وُزُوعًا وَوُزَعًا وَوُزَعًا / وَزَعٌ يَرِغُ وَوَزَعٌ يُوَزَعُ.

کوچک شمردن /*k.-semordan*/ حَفَرًا وَخَفَرِيَّةً / حَفَرَ
هَ، اِخْفَارًا / اِخْفَرُ وَاِخْفَارًا / اِخْتَفَرَ وَاسْتِخْفَارًا / اِسْتَحْفَرَ
وَاسْتِضْفَارًا / اِسْتَضْفَرَهُ اِزْرَاءَ / اَزْرَى بِهِ، اِزْدِرَاءَ /
اِزْدَرَى، اِسْتِزْرَاءَ / اِسْتِزَرَى بِهِ، ضَالًا / ضَالَ هَ غَمَطًا /
غَمَطَ بِ وَغَمَطَ هَ.

کوچک کردن /*k.-kardan*/ تَضَغِيرًا / صَغُرَ، تَغْلِيلًا /
قَلَّلَ، اِنْقَاصًا / اِنْقَصَ، اِذْلالًا / اَذَّلَ، تَحْمِيطًا / حَمَطَ
الشَّيْءَ، وَدَنَا / وَدَنَ يَدِينُ الشَّيْءَ.

کوچ کننده /*kuc-konande*/ رَاجِلٌ، نَازِحٌ، مَهاجر.

کوچگی /*kucekil*/ ۱. الصَّغَرُ، الصَّغَارَة، دَقَّة، ضَالَة،
ضُؤْلَة، تَضَاعَل، بَذْرَقَة، نَذَالَة. ۲. قَلٌّ، قِلَّة.

أُموميّ، حَصَانَة.

كودكش /kue-ke/ نازِحُ المَجَازِيرِ، صَرَبَاتِي.

كودك نامشروع /kudak-e-nä-mašru/ نَثْل، نَعِيل، وَلَدُ الزَّئِي.

كودك ولگرد /k-e-velgard/ مُتَشَرِّد.

كودكس /k-i/ الطُّفْل، الطُّفُولَة، الطُّفُولِيَّة، طِفَالَة، وَلُودِيَّة، الصُّبَا، الصُّبَاء، الفُلُومَة، الفُلُومِيَّة، جَرَاء، جَرَائِيَّة.

كودكس كردن /k-i-kardan/ صَبَا وَصَبَاء / صَبِيَّ - الرُّجُل، اِشْتِصْبَاء / اِشْتِصْبِي.

كود گياهي /kud-e-giyāhi/ ١. الحُثَّ. ٢. مَزِينَج مِنْ رُؤُف و أَوْرَاقِ شَجَرِ مِيتِيَّة لِتَسْمِيْدِ الْأَرْضِ.

كود مصنوعی /k-e-masnu'i/ ← كود شيميایی.

كودن /kwodan/ سَفِيه، أَحْمَق، غَيِي، يَلِيد، جَاهِل، جَهُول، مُثْقَل، بَجَم، بَارِد، بَلْثَم، بَلْذَم، ثَقِيل، الْفَهْم، نَالِم، جَخَش، أَخْزَق، رَجِيص، زَعَاغَة، زُبُون، طَنْبَل، غَنَيب، قَلِيع، كَسُول، كُلُّ أَوْ كَلِيلُ الْفَهْم، لَطَخَة، لَطِخ، لَطَخ، مَوْتَان، نَوِيم، وَكِل، هُدَاب، هُدَب، الْهَدَاء، مَهْدُون، يَهْفُوف، مَهْفُوف.

كودن شدن /k-šodan/ بَلَادَة / بَلْدَة، بَلْدَة / بَلْدَة، تَبْلِيداً / بَلْد، تَبْلِيداً / تَبْلَد، بَثُولَة / بَثْل، رِبَاخَة / رَيْج، إِزْقَاعاً / أَزَقَ الرُّجُل، نَوَكَ / نَوَكَتْ هَبْتاً / هَبْتِ مَج - الرُّجُل.

كودن كردن /k-kardan/ اِخْطَالاً / اِخْطَلَّ ه تَخْطِلُ / جَهْل ه.

كودنی /k-i/ بَلَادَة، بَلْدَة، عَبَاوَة، غَبْن، غُبُوَة، جَهْل، جِهَالَة، حَمَاقَة، خَرَف، خُزَق، أَفَن، صَعْفَة، عِبَش، عَثَة، عَثَة، عَثَاغَة، غَبِيْثَة، كِنَاج، مَوُوق، نَوَكَ، وَكَال.

كودنی ذهن /k-i-ye-zehn/ كَسَلُ الْعَقْلِ.

كودنئين /kode'in/ ١. (مس) الْكُودِيْن. ٢. (بز) ← كدئين.

کور /kur/ الْأَعْمَى، عَمِي، صَرِير، كَفِيْف، مَكْفُوف الْبَصَر، عَاجِز، طَلِيَس، طَمِيَس.

کور /kavar/ (گيا) ← كبر.

کورار /kurär/ (گيا) الْكُورَار.

کورال /koräl/ (مس) تَرْتِيْلَة، تَرْتِيْلَة.

کورالین /korälin/ (گيا) كُورَالِيْن، أَشْنَة الْمَرْجَان، مَرْجَانِيَّة.

کوران /kurän/ ١. الْجَارِي، الرَّائِج. ٢. تَيَّارُ الْهَوَاء.

کورپوسکولها /korpuskulhä/ الْجَسِيْمَات ← جَسْمُهَا

کورتر /korter/ الْكُورَاتَر [وَحْدَة وَزْنِ تَسَاوِي ٢٥ بَاوْنْدَا فِي الْوَلَايَاتِ الْمُتَّحِدَة الْأَمِيرِيْكِيَّة].

کورتاژ /kurtäz/ اِجْهَاض.

کورتون /korton/ الْكُورْتِيْن.

کورتیزون /kortizon/ (بز) الْكُورْتِيْزُون.

کوردره /kurdärr/ وَاِدْ أَعْمَى.

کوردل /k-del/ ← كودن.

کوردلی /k-d-i/ ← كودنی.

کوردیپلما تیک /kor-diplomätik/ هَيِّئَة دِپْلُومَاسِيَّة.

کوردیت /kordit/ كُورْدِيْت [بَاوُودْ عَايِمُ الدُّخَانِ].

کوررنگی /kur-rangü/ عَمَى الْأَلْوَانِ.

کورس /kurs/ ١. الْجَزِي، رَكْض، غَدُو. ٢. جَوْلَة، مُبَارَاة غَدُو، الْمُسَابَقَة.

کور شدن /kur-šodan/ عَمَى / عَمِيَ - وَغَمِيَ مَج، تَعَمَّى / تَعَمَّى، صَرَأ / صُرُ - مَج بَصْرَه، كَفَأ / كَفَأ - بَصْرَه، كَمَهَأ / كَمِهَأ، عَوْرَأ / عَوْرَتِ الْعَيْنِ، بَخَقَأ / بَخَقَأ - تِ الْعَيْنِ، اِخْسَافَأ / اِخْسَافَتِ الْعَيْنِ، اِنْخَسَفَأ / اِنْخَسَفَتِ الْعَيْنِ، زَرَقَأ / زَرَقَتِ الرُّجُل، طَلُوسَأ / طَلَسَ - الْبَصْر، طَمُوسَأ / طَمَسَ - تِ الْعَيْنِ وَ اِنْطَمَسَأ / اِنْطَمَسَ.

کورفهم /k-fuham/ ← كودن.

کورفهمی /k-f-i/ ← كودنی.

کورک /kurak/ دُمْلُ مَدْفُونِ أَوْ دَفِيْن، بَثْرَة، بَقْبُوقَة، أُمُ الْفَيْحِ، دُمْلُ، الْغَدَا الْوَزْدِي، فَسْفُوسَة.

کورک دار /k-där/ بَثْر، بَيِّير، مَبْثَر.

کور کردن /k-kardan/ اِغْمَاء / اِغْمَى، تَعْمِيَة / عَمَى ه بَخَقَأ / بَخَقَ - عَيْنَه، طَمَسَأ / طَمَسَ - عَيْنَه أَوْ عَلَيَّهَا، اِغْشَاء، اِغْشَاء / اِغْشَى ه، عَوْرَأ / عَارَ - عَيْنَه، لَمَقَأ وَ لَمُوقَأ / لَمَقَ - عَيْنَه.

کورک زدن /kurak-zadan/ بَثْرَأ وَ بَثُورَأ / بَثْرَ - وَ بَثْرَ - وَ بَثْرَ - وَ بَثْرَأ / تَبَثْرَ وَ جَهْه، غَدَسَأ / غَدَسَ مَج -

کورکورانه /kur-kurāne/ حَبِطَ عَشَوَاء، جُرَافَأ، عَلَي نَحْوِ اَعْمَى، عَلَي الْعَمْيَانِي، بَقْبُور.

کورلی /kurli/ (جان) الْكُرْوَان، الْكُرَا.

کورلی کوهی /k-ye-kuhi/ (جان) كُرْوَانُ الْجَبَلِ.

کورلی ها/ها /k.-hul/ (جانب) الگروانیات.

کورمادر زاد /kur-e-mäddar-zäd/ مَوْلُودُ اَعْمَى، اَنَّمَه.

کورمال رفتن /k.-mäl-raftan/ اِخْتِیَاطًا / اِخْتِیَاطًا / تَحْطِطًا / تَحْطِطُ، تَلَمَّسًا / تَلَمَّسَ طَرِيقَهُ، تَحْسِيسًا / حَسَسَ، تَنْفِيسًا / عَيْثُ.

کورنت /korent/ (مس) بُوق.

کورنتی، سبک /koranti/ الکوَرَنْتِیَّ.

کورنتین /korantin/ الاَقْنَتَا، الاَقْنَتَه، الاَقْنَتُوس.

کورنو کویا /kornokopiyä/ قَرْنُ الوُفْرَةِ أو الحَضَب.

کورنشیها /kurne'ihä/ القُورَنْشِیُّون.

کوره /kure/ ۱. اَتُون، فُزَن، قَمِین، قَمِینَه، ثُور، وَطِیس، مَحْضی، مَوْقِد، مُسْتَوَقَّد. «از - در بردن» - خشمگین کردن، عصبانی کردن. «از - در رفتن» - خشمگین شدن، عصبانی شدن. ۲. الفُزَن أو الکُور (کُوبَه جَنُوبِیَه).

کوره آجر پزی /k.-ye-ägor-pazi/ الَقَمِین، مِیقِی.

کوره آزمایش /k.-ye-äzmäyeš/ فُزَن تَجَارِب.

کوره آهک پزی /k.-ye-ähak-pazi/ اَتُون، جِیَازَه، قَمِینُ الجِیَر.

کوره آهنگران /k.-ye-ähangarän/ کُورُ الخَدَادِ، المِنْفَاح، المِنْفَح.

کوره اتمی /k.-ye-atomi/ القَمُودُ الذَّزِی.

کوره انعامکاسی /k.-ye-en'ekäsi/ فُزَن عَاکِش.

کوره برقی /k.-ye-barqi/ فُزَن کَهَرَبَائِی.

کوره بلند /k.-ye-boland/ المِضْهَر.

کوره پز /k.-paz/ الطُّوَاب، صَانِعُ الطُّوَاب.

کوره پزخانه /k.-p.-xäne/ مَخْلَه مَعَاوِلِ الطَّابُوقِ و الفَخَّار.

کوره پزی /k.-p.-i/ صُنْعُ الطُّوَاب.

کوره ده /k.-deh/ قَصَبَه مُنْقَرِدَه.

کوره ذوب فلزات /k.-ye-zowb-e-felezzäl/ المِضْهَر.

کوره راه /k.-räh/ التَّرْتِیَبَه، الطَّرِیقُ الصَّیْقُ الْکَثِیْرُ التَّعَارِیج.

کوره قال گری /k.-ye-qäl-gari/ فُزَن [لِضْهَرِ المَعَادِی].

کوره گچ پزی /k.-ye-gacpazi/ حَصَاصَه، مَصْنَعُ أو قَمِینُ الجِص، حَبَاسَه.

کوری /kuri/ عَمَى، عَمَه، صَرَاة، کَمَه، غُور.

کوریاریا /koriyariyâ/ (گیا) عُشْبَه الدَّبَاغِیْن.

کوربان /kavariyän/ (گیا) قَصِیْلَه الْکَبِیر.

کوری حرفی /kuri-harfi/ العَمِی الحَرْفِی.

کوریدور /koridor/ المَمَر، مَمْشَى، رُواق، الذَّهْلِیز.

کوری ذهن /kuri-ye-zehn/ عَمَى البَصِیرَه.

کوری روانی /k.-ye-raväni/ عَمَى النَفْس.

کوری کلامی /k.-ye-kaldmi/ العَمِی القَرَائِی.

کوریزا /korizä/ (پز) - زکام، سرماخوردگی.

کوريوم /kuriyom/ (شیم) الکوَرِیوم.

کوز /kavaz/ (جانب) القَرَنْبِی.

کوزه /kuzel/ الکوَز، جَرَه، بَلَاص، حُق، حَقَه، مَرطَبَان، کَفَت، وِعاء.

کوزه فروش /k.-foruš/ بَائِعُ الجَرَه.

کوزه فروشی /k.-f.-i/ ۱. بَيْعُ الجَرَه. ۲. حَانُوتُ بَيْعِ الجَرَه.

کوزه قلیان /k.-qelyän/ جَوَزَه التَّدْخِیْن.

کوزه گر /k.-gar/ فَخَّارِی، فَخَّرَانِی، خُرَاف، فَاخُورِی، صَانِعُ الجَزَار.

کوزه گری /k.-g.-i/ ۱. صِنَاعَه الفَخَّار. ۲. مَصْنَعُ الفَخَّار.

کوزپشت /kuž-poš/ خَدِب، اُخَدِب، مُخَدَّوَدَبُ الظَّهَر، مُخَدَّب، خَذِباء [نث] اُخْنِی، خَنْوَاء و الخَنْیَاء [نث]، اُقُوس، اُخْتَف، اُجْنِی، اَدَن، اَسْلَع، اَهْطَا، اَهْطَا.

کوزپشت شدن /k.-p.-šodan/ خَدَبًا / خَدِب - الرُّجُل، تَحَدَّبًا / تَحَدَّب، تَحَادَّبًا / تَحَادَّبُ الرُّجُل، اِخْدِیْدَابًا / اِخْدَوْدَب، جَنَّا / جِنِی، اِجْنَاء / اُجْنًا، تَحْطِبًا / تَحْطَب، دَنَّا / دَن، تَقْهَوْسًا / تَقْهَوْس، هَذَا / هَدِی -.

کوزپشت کردن /k.-p.-kardan/ اِخْدَابًا / اُخَدَب هَب اِذْنَانًا / اَدَن هَب.

کوزپشتی /k.-p.-i/ خَدَب، جَنَّا، جَنَف، دَن، قَوْسُ الرُّجُل.

کوزخار /kužxär/ (جانب) الاُخْیَضَر.

کوس /kus/ طَبَل، طَبْلَه، کُوس، بُوق، نَفِیر.

کوسکانت /kosekänt/ قَاطِعُ التَّمَام.

کوسج لخم /kusa-j-loxm/ (جانب) الحَمَل - سگ ماهی.

کوسموس /kosmos/ الکوْن.

کوسن /kusan/ - بالَش.

کوسه /kuse/ ۱. (جانب) قَرَنْش، قِزْش، نَخْم، کُوسْج، بَنْبَک، بَنْبَک، کُلْبُ البَحْرِ. ۲. کُوسْج، مَحْرُوط، اُجْرَد، اُجْرُود، سِنَاط، السُّنُوط و السُّنُوطِی.

کوسه ۸۱۹

كوسه شدن /k-šodan/ سَنَاطَه / سَنَطُتْ سَنَطَه / سَبَطَ .

كوسه ماهيان /k-māhiyān/ (جان) القُرَشِيَّات.

كوشا /kušā/ مُجْتَهَد، شَمَال، السَّاعِي، تَشِيْط، نَاشِط إلى عَمَلِه، حَاشِد، حَوِيْد، حُوْزِي، دُعْبُوْب، مُسَمَّر، مُشِيْج، القَيْنَاب، كَدُوْد، نَاهِض.

كوشاد /kušād/ (جان) دَوَاءُ الْحَيَّةِ.

كوشا شدن /kušā-šodan/ مُوَاطَئَه / وَاطَبَ عَلَى عَمَلِه، مُتَابِرَه / ثَابِر، ذَابَا وَذَابَا / ذَابَ فِي الْعَمَلِ.

كوشر /košer/ ← كَاشِر.

كوشش /kušēš/ جُهْد، جَد، جِهَادُ الْغَنِيْف، جُهَيْدِي، سَعِي، مَسْعَى، كَد، طَاقَة، قُوَّة، أَلُو، بَش، جَحْش، تَجْرِبَة، جَزَا، حَوْب، مُحَاوَلَة، مَشَقَّة، تَعَجُّف، غَزَقُ الْقِرْبَةِ، مُعَالَجَة، كَدْح، الْكِفَاح، الْمُكَافَحَة، كَهْد، تَنَاجُز، مُنَاجَرَة، مُنَصَّبَة، مُعَالَجَة، كَدْح، الْكِفَاح، الْمُكَافَحَة، كَهْد، تَنَاجُز، مُنَاجَرَة، مُنَصَّبَة، يَضَال، النَّكْط، النَّكْطَة، مُنَكَّطَة، مُنَاوَرَة، الْوَكْد، الْوَكْد، هَم، إِهْتِمَام، هُنْكَرَة.

كوشش كردن /k-kardan/ جَدَا / جَدُّ، إِجْدَادَا / أَجَدُ فِي الْأَمْرِ، جَهْدَا / جَهْدَ إِجْهَادَا / أَجْهَدَ، إِجْهَادَا / إِجْهَدَ، مُجَاهَدَة وَجِهَاد / جَاهَدَ، تَجَاهَدَا / تَجَاهَدَ فِي الْأَمْرِ، سَعَى - لِأَمْرٍ، مُبَالِغَة وَبِلَاغَا / بَالَغَ فِي الْأَمْرِ، تَأَلَّى / تَأَلَّى فِي الْأَمْرِ، بَذَلَا / بَذَلَ وَنَسَعَه، مُبَالِغَة / بَالَطَ فِي أُمُورِه، يَوْصَا / بَاغَا فِي الْأَمْرِ، مُحَاوَلَة وَجَزَارَا / حَازَ الشَّيْءَ، حَفْشَا / حَفَشَ فِي الْأَمْرِ، تَحَقُّقَا / تَحَقَّقَ فِي الْأَمْرِ، إِحْتِمَامَا / إِحْتَمَّ لِلشَّيْءِ، مُحَاوَلَة / حَاوَلَ، دَوُّوْبَا / ذَابَ فِي عَمَلِه، إِشْتِدَامَا / إِشْتَدَّامَ فَلَانَ، مُرَاوَلَة / زَاوَلَ، رُكُوبَا وَمَرْكَبَا / رَكِبَ جَنَاحِي الْعَامَةِ، إِشْطَاطَا / أَشْطَ فِي الطَّلَبِ، شُهُومَا / شَهَمَ فِي الْأَمْرِ، شَيْحَا / شَاحَ عَلَى حَاجَتِه، مُشَايَخَة وَشِيحَا / شَايَعَ فِي الْأَمْرِ، عَدَسَا وَعِدَاسَا وَعُدُوسَا / عَدَسَ بَ عَزْمَا وَعَزْمَا وَمَغْزَمَا وَعَزِيمَا وَعَزِيمَةً وَعَزْمَانَا / عَزَمَ عَلَى الْأَمْرِ، عَسَمَا وَعُسُومَا / عَسَمَ فِي الْأَمْرِ، عَكْفَا وَعُكُوفَا / عَكَفَ عَلَى الْأَمْرِ، مُعَالَجَة / عَالَجَ، عَمَلَا / عَمَلَ عَلَى الشَّيْءِ، غَهْنَا / غَهَنَ فِي الْعَمَلِ، تَغْرَعَا / تَغَرَّعَ، تَقَثَّلَا / تَقَثَّلَ لِلْكَتْمَا / كَتَعَ فِي الْعَمَلِ، كَذَحَا / كَذَحَ فِي الْعَمَلِ، كَدَا / كَدَّ لِلْبِنَاطَا /

الْبَيْطَ وَتَهْنِيْلَا / مَهَّلَ وَنَحَا / نَحَبَ فِي الْأَمْرِ، تَنْجِيْبَا / نَحَبَ الْقَوْمَ، نَشَاطَا / نَشِطَ فِي عَمَلِه أَوْ إِلَى عَمَلِه، نَصَبَا / نَصَبَ فِي الْأَمْرِ وَإِنْعَامَا / أَنْعَمَ، تَوَقُّمًا / تَوَقَّمُ فِيهِ، إِسْتَهْلَاكَا / إِسْتَهْلَكَ وَتَهْمَكَا / تَهَمَكَ وَإِنْهَمَكَا / إِنْهَكَ فِي الْأَمْرِ هُنْكَرَة / هُنْكَرَ.

كوشك /kušk/ قَصْر، جَوَسَق، كُشَك، أَجْم، أَطَم، إِيَوَان، إِيَوَان، بُرْج، عَقْر.

كوشنده /kuš-ande/ السَّاعِي، الْمُجْتَهِد، جَاهِد، جَاد.

كوشيدن /k-idan/ ← كُوشِش كُردن.

كوف /kuf/ (جان) ← جَفَد

كوفت /kufi/ ١. صَدَمَة، صَرِيَة، لَكْمَة. ٢. (بِز) زُهْرِي، خَلَاق، سِفْلِس، ٣. ← كُوفَت كَارِي.

كوفت اعصاب /k-e-a'sāb/ (بِز) سِفْلِس الْجَهَازِ الْقَضِييَّ، زُهْرِي الْجَهَازِ الْقَضِييَّ.

كوفت اكنسابي /k-e-ekesābi/ (بِز) السِفْلِس الْمُكْتَسِب.

كوفت رفتن /k-raftan/ تَقَلُّصُ الْعَضَلَاتِ الْجَسْمِيَّةِ.

كوفت كردن /k-kardan/ إِضْطِلَاحُ مُوهِنٍ لِلْأَكْبِلِ عِنْدَ الْأَكْلِ، تَزُوْهَرَا / تَزُوْهَرَ [عَم. عِرَاقِي].

كوفت كاري /k-e-kāri/ لَاهُتَاكَ اللَّهُ بِهِ، زَقَبُوت [عَم. - عِرَاقِي].

كوفتگی /k-e-gi/ رَضَة، صَدَمَة، صَرْب، خَبَال، خَصَد، صَدَع، وَثَة، وَثَاءَة، وَغْثَاء.

كوفتگی یافتن /k-egi-yāftan/ وَثَاءَة / وَثُوْ يُوْثُوْ، صَدَمَا / صَدِمَ مَج. -

كوفت مادرزادی /k-e-mūdarzādi/ (بِز) سِفْلِس خَلْقِي.

كوفتن /k-tan/ ← كُوبِيْدن.

كوفته /k-e/ ١. ← كُوبِيْد. ٢. تَوَعْب، تَغْبَان، مُثَقَب، مَضْدُوم، كَال، كَلِيل.

كوفته كردن /k-e-kardan/ إِجْهَادَا / أَجْهَدَ، إِضْنَاءَا / أَضْنَى، تَهَكَ وَتَهَاكَة / تَهَكَ رَضَا / رَضَى الْعَضْو.

كوفتی /k-i/ ١. سِفْلِسِي. ٢. الْمُسْفَلْس، الْمَرْهُوْز.

كوفیه /kufiye/ الْكُوفِيَّة ← چِيَه.

كوك /kok/ (شِيْم) ← كَك.

كوك /kuk/ ١. مِلَّة الْخِيَاطَة، سِرَاجَة، سِرَاجَة، شِلَالَة، خِيَاطَة مُتَبَاعِدَة. ٢. (گِيَا) الْخَس.

كوكا /koka/ (گِيَا) الْكُوكَا.

كوكاييان /kokäiyiün/ (گيا) الكُوكَيَات.

كوكاينين /kokä'in/ (پز) الكُوكَايِين.

كوكب /kowkab/ (گيا) ← گل كوكب.

كوكتل /koktel/ الكُوكْتِيل [مَفْرُوجٌ مِنَ الخُمُورِ وَمَادَّةٌ سَائِلَةٌ أُخْرَى].

كوكتل مولوتوف /koktel molotof/ كُوكْتِيلٌ مُوَلُوتُوف، رُجَاجَةٌ حَارِقَةٌ.

كوك زدن /kuk-zadan/ مَلَأَ / مَلَأَ الثُّوبَ، شَلَا / شَلَّ / تَشَلَّلَ / شَلَّلَ، حَوْصًا وَجِياصَةً / حَاصَ / الثُّوبَ، تَشْرِيحًا / شَرَّجَ، تَشْرِيحًا / شَرَّجَ، شَمْرَجًا / شَمَرَجَ / شَمَرَجَ الثُّوبَ، شَمَجًا / شَمَجَ / الخِيَاطَ الثُّوبَ، شَمْرَجَةً / شَمَرَجَ الثُّوبَ.

كوك شدن /k.-sodan/ بَطَأَ / بَطَأَ مَجَّ / أُنْزَلَ القُودُ، دَوَّرَتْهُ / دَوَّرَ مَجَّ آلَةَ الطَّرَبِ الوَثْرِيَّةِ.

كوك كردن /k.-kardan/ ١. إِنْقَاعًا / أَوْقَعَ المَوْسِيقِيَّ، بَطَأَ / بَطَأَ / النُّودَ، دَوَّرَتْهُ / دَوَّرَ آلَةَ الطَّرَبِ الوَثْرِيَّةِ. ٢. تَدْوِيرًا / دَوَّرَ وَإِدَارَةً / أَدَارَ السَّاعَةَ.

كوكنار /kuknär/ (گيا) ← خشخال.

كوكناريان /k.-iyän/ (گيا) الحَشَخَاشِيَات.

كوكو /kuku/ (جان) ← فاخته.

كوكوس /kukus/ كُكُوسٌ، مَكْرُوبٌ كُرُوبِيٌّ.

كوكوسانان /kuku-sänän/ (جان) الوُفُوقَايَات.

كوكار /kugär/ ← پوما.

كول /ku/ ١. كَيْفَ. ٢. (گيا) اللُّخْنِيس.

كولا /kolä/ (گيا) شَجَرَةُ الكُولَا.

كولاك /kuläk/ ١. المَوْجُ الهَائِلُ. ٢. عاصِفَةٌ، رُوبَعَةٌ مَطَرِيَّةٌ، رُوبَعَةٌ ثَلْجِيَّةٌ، عاصِفَةٌ ثَلْجِيَّةٌ، رُوبَعَةٌ بَخْرِيَّةٌ أَوْ بَرِّيَّةٌ، طُوفَانٌ.

كولاك شدن /k.-sodan/ عَصَفًا وَعُصُوفًا / عَصَفَ - ت عاصِفَةً أَوْ عاصِفَةً ثَلْجِيَّةً.

كولخور /kolxoz/ الكُولْخُور.

كولر /kuler/ بَرَادَةٌ، بَرَادِيَّةٌ، المُبَرَّد.

كولرا /kulerä/ (پز) الهَوَاءُ الأصْفَر.

كولسترول /kolesterol/ (شيم) ← كلسترول.

كولسترين /kolesterin/ (شيم) ← كلسترول.

كولشيسين /kolšisin/ (شيم) كُولِشِيسِين [شِبْنَةُ قَلْبِيٍّ مِنْ السُّورَنْجَان].

كول كردن /kul-kardan/ خَمَلَ - هَ عَلَى كَيْفِهِ أَوْ

عَلَى ظَهْرِهِ.

كولن /kulon/ ← كولون.

كولنج /kulanj/ (پز) الفُولَنْج.

كولوديون /kollodiyon/ الكُولُودِيُون.

كولوفون /kolofon/ ← روزين.

كولومبو /kolombo/ الفُسُورُ والقُسُورَةُ.

كولون /kulun/ الكُولُونُ ← قولون.

كولون سنج /k.-sanj/ كُولُونِسَر، فُلْتَامِسَر.

كولونيد /kolo'id/ (شيم) المَادَّةُ الغُرَوَانِيَّةُ ← كلونيد.

كوله بار /kule-bär/ مِرْزُود، تِزْمَال، چِزْدَان، شِكَازَه، كَازَه، كَيْس.

كوله پر /kulepar/ (گيا) ← گلپر.

كوله پشتی /kule-pošti/ خَرِيطَةُ، مِرْزُود، كَيْس، چِزَاب، حَقِيبَةُ الظَّهْرِ، حَالٌ قِمَطَرُ المَسَافِرِ، جَرَبَنْدِيَّة.

كولى /kuli/ (جان) البَلَمُ، الِاثْشُوقَةُ.

كولى /kowli/ غَجَرِيٍّ، نَوْرِيٍّ، كَاوَلِيٍّ، نَوْرٍ.

كولى بازى /k.-bäzi/ الأَطَاوُزُ المَعُولِيَّة.

كوليت /koli/ (پز) إِنْهَابُ القُولُونِ.

كوليس /kulis/ القَدَمَةُ.

كوليگري /kowli-gari/ ← غر شمالي، كولى بازى.

كوليماتور /kolimätor/ (فز) البِيْزَاءُ، المَسْدَدَةُ.

كوما /komä/ (مس) ١. الفَاصِلَةُ. ٢. (فز) زَيْغٌ هَالِيٌّ.

كوماندو /komändo/ جُنْدِيٌّ قُوَّاتُ الصَّاعِقَةِ.

كومپرس /komperes/ ← كمپرس.

كومپرسور /komperesur/ ← كمپرسور.

كومپلكس /kompeleks/ ← كمپلكس.

كومپوست /kompost/ مَزِينَجٌ مِنَ رُوبٍ وَأُورَاقِ شَجَرٍ مَيْتَةٍ لِتَشْيِيدِ الأَرْضِ.

كومكات /kumkät/ (گيا) البُرْتَقَالُ الذَّهَبِيُّ.

كومل /kumel/ (شيم) الكُؤْمَلُ [شَرَابٌ مُسَكَّرٌ].

كومولوس /kumulus/ النُّغَاصُ.

كومولوستراتوس /kumulosterätus/ القَرَعُ الرُّهْجِيُّ.

كومولو نيمبوس /kumulonimbus/ الرُّكَامُ، المَكْتَفِهْزُ [كُثْلَةٌ مِنَ السُّحُبِ تَرْتَفِعُ قِمَمُهَا عَلَى صُورَةِ جِبَالٍ أَوْ أَتْرَاجٍ وَ تُطْلِقُ وَابِلًا مِنْ مَطَرٍ أَوْ ثَلْجٍ].

كومه /k ume/ رَكَمٌ، كَوْمَةٌ، كُثْلَةٌ، لَمَةٌ، خُصٌّ.

کومه کردن /kardan/ ک. تَکُونْدَا / کَوْد، تَکُونِمَا / کَوْم،
تَجَرِنَا / جَرَنُ الحَصِيد، تَعَرِنِمَا / عَرَم، رَکَمَا / رَکَم ٭
تَجْمِعِمَا / جَمَع.

کومیس /kumis/ ← قومیز.

کون /kun/ اِشت، سَرَج، بابُ المَدَن.

کون جنباندن /-jonbāndan/ ک. هَزَا / هَزَا رِدْفَه.

کون خیز رفتن /-xiz-raftan/ ک. زَخَفَا وَ زَخَفَانَا وَ زُخُوفَا /
زَخَفَ - عَلَی مَقْعِدِه، دَبَا وَ دَبَبِيَا / دَب - عَلَی مَقْعِدِه.

کوندانسور /kondānsor/ ← کندانسور.

کوندردین /kondrin/ (شیم) کُونْدَرْدِین.

کون ده /kun-deh/ ← کونی.

کون سوختن /-soxtan/ ک. اِحْرَاقَا / اِحْتَرَقَ صُرَرَا.

کون سوخته /-suxte/ ک. مُخْتَرَقَ صُرَرَا.

کون کش /-keš/ ک. اَلْقَوَاد.

کون کن /-kon/ ک. لُوطِي.

کونکیولین /konkiyolin/ (شیم) کُونِکِيُولِين [المادَّة
المُکَوَّنَةُ لِلْأَصْوَلِ الفُصُولِیَةِ فِي أَصْدَافِ الجَاسْتَرِوِيْدَا].

کون گشاد /-gošād/ ک. ۱. وَاِسْعُ المَقْعِد. ۲. ← تنبل،
کاهل.

کون گشادی /-g-i/ ک. ۱. وُسْعَةُ المَقْعِد. ۲. ← تنبلی،
کاهلی.

کون لختی /-loxti/ ک. ۱. مَکْشُوفُ الطَّيْز. ۲. السَّائِلُ
العَارِي.

کونه /k une/ ک. قَاعِدَةُ کُلِّ شَيْءٍ، اَسَاس، قَفَر.

کونه کردن /kardan/ ک. تَجْذِیرَا / جَذَر، مَدَّ جَذَرَا.

کونی /kuni/ مَئِیُوک.

کووالانس /koväläns/ ← ظرفیت مشارکتی.

کوورتور /kovertur/ ۱. لِحَاف، بَطَانِيَّة، غِطَاء. ۲. تَنْطِیَّة،
صَمَان.

کوه /kuh/ ک. جَبَل، بِادِخ، الجَبِیْحَل، جُش، خُرْشُوم، حُشَام،
خَلَّة، خَال، دَئِر، شَرِي، طَوْد، طَوْر، ظَرِب، ظَلَم،
عَارِض، غَرِض، گَوَکَب، وَصِيد.

کوه آتشفشان /-e-ätašfešan/ ک. جَبَلُ النَّار، بُرْکَان.

کوهان /kuhān/ ک. سَنَام، حَذَبَة، سِلِيل، کِدْثَة، کُفَر، هَوْدَة.

کوه انباشتی /kuh-anbāšti/ ک. تَرَاکُمُ الجِبَال، تَجْمَعُ الجَبَل.

کوهان دار /kuhān-dār/ مَسْنَم.

کوه بر /kuh-bor/ ک. تَقَابَةُ الصُّوْر.

کوهپایه /k-päye/ ک. شَفْع، غَرِض، اَلْفُرْط، کَاح، لَخَف،
نَخْص، نَذَح.

کوه پیکر /-peykar/ ک. صَخَم، هَائِل، عَمَلَاقِي.

کوه پیمما /k-peymā/ ← کوهنورد.

کوه پیمایی /k-p-yi/ ← کوهنوردی.

کوهزا /k-zā/ ک. مَکُونُ الجِبَال، تَحَرُکَاتُ مَکَوَّنَةِ الجِبَال.

کوهزایی /k-z-yi/ ک. تَکُونُ الجِبَال.

کوهزدگی /-zadegi/ ک. دَوَاژُ الجَبَل.

کوهستان /k-estān/ ک. مَکَانُ تَکَثُّرِ فِيهِ الجِبَال، قُهْستَان،
أَرْضُ جَلِيَّة.

کوهستانی /k-e-i/ ک. طَوْرِي، طَوْرَانِي، جَبَلِي.

کوه شناس /k-šendās/ ک. مَتَخَصَّصُ بِعِلْمِ الجِبَال.

کوهشناسی /k-š-i/ ک. عِلْمُ الجِبَال.

کوه گرفتگی /-gereftegi/ ک. ← کوهزدگی.

کوه نگاری /-negāri/ ک. عِلْمُ الجِبَال.

کوهنورد /k-navard/ ک. مَتَسَلِّقُ الجِبَال، التَّوْقَلَة، رَقَاء.

کوهنوردی /k-n-i/ ک. رِيَاضَةُ تَسَلُّقِ الجِبَال.

کوهه زین /k-e-ye-zin/ ک. قَرْنُوشِ آمَايِي.

کوهی /k-i/ ک. جَبَلِي.

کوه یخ /k-e-yax/ ک. الجَبَلُ الجَلِيدِي، الطَّافِيَّة.

کوی /kuy/ ک. مَحَلَّة، حَي، حَازَة، حُطَّ، ضَاجِيَّة.

کویت /koveyi/ اَلکُوَيْت.

کوی دانشگاه /kuy-e-dānešgāh/ اَلْمَدِينَةُ الْجَامِعِيَّةُ،
اَلْحَيُّ الْجَامِعِي.

کوپر /kavir/ صَخْرَاء، اَلْبَادِيَّة.

کویکرز /kueykerz/ ← لرزانه‌ها.

کوینتت /kuinetet/ اَلْخَمَاسِيَّة [مَقْطُوعَةٌ مَعْدَّةٌ لِخَمْسِ آلَافٍ
أَوْ لِخَمْسَةِ أَصْوَابٍ].

کویوت /koyo/ (جان) ← گرگ چمنزار.

کویئور /k o'ivr/ ← مس

که /ke/ ۱. اَلَّذِي، اَلَّتِي [نث]. ۲. حَرْفُ العَطْفِ لِلتَّعْلِيلِ
بِمَعْنَى لِ- وَلَئِنْ وَ لِإِضْرَافٍ بِمَعْنَى بَلْ. ۳. أَدَاةُ اَلِاسْتِفْهَامِ
بِمَعْنَى مَنْ.

که /keh/ صَغِير.

که /koh/ ک. جَبَل، مُخَفَّفُ «کوه».

مُمْكِنٌ، النَّاجِرُ، وَقَعْتُ سَوْقٍ، مَهْجُورٌ، الْهَذِيلُ، هُزْيَةٌ،
مَهْتَرَى، مَهْمَلٌ، مَهْمُولٌ ٣. مَمْسَحٌ، مَمْسَخَةٌ، خَلَقَ،
حَلَقَةٌ، حَزَقَةٌ، فَطِيلَةٌ، مُحَرَّقٌ، مُمَرَّقٌ، طِمَرٌ، غَذْفِلٌ،
كَهَنَةٌ، هُلْهُولَةٌ، مُهْلَهْلٌ.

کهنه پرست /-parast/ ← کهنه گرا.

کهنه پرستی /-p.-i/ ← کهنه گرایی.

كهنه پوش /k-puʃ/ البَدْ، البَادْ، رَتْ الهَيْئَة، رَيْثُ
الهَيْئَة، رَتْ الثَّوْب، مَتَبَدَّل، مَتَحَسَّف، مَطْمَار.

كهنة پوشى /k.-p.-i/ ازداء الأسمال، لبس ملابس بالية
مُزَقَّة.

كهنة حيض /k.-ye-heyz/ المَحِيضَةُ، وَفَيْعَةٌ، رَبْدَةٌ.

کهنه خر /k.-xar/ گهنجی.

کهنه سرباز /k.-sarbāz/ جُنْدِیْ مُحَنِّکْ، جُنْدِیْ مُمَرَّسْ.

كهنه شدن /k-šodan/ بِلَى وِبِلَاءُ / بِلَى - التَّوْبُ وَغَيْرُهُ،
قَدَمًا وَقَدَامَةً / قَدَمُ الشَّيْءِ، خَلَقًا / خَلَقَ، خُلُقًا /

خَلَقَ الثُّوبَ وَغَيْرَهُ، خُلُوقَهُ / خَلَقَ، إِخْلَاقًا / أَخْلَقَ
الثُّوبَ وَنَحْوَهُ، ذُرُوسًا / ذَرَسَ، الشَّيْءَ عَثَقًا / عَثَقَ، وَ

عَقَاقَةٌ / عَتَقْتُ / إِنجَرَادًا / إِنجَزَدَ الثُّوبُ، إِنِحْمَاقًا /
 إِنِحْمَةُ الثُّوبِ، احْنَأْتُ / أَحْنَأُ الشَّرَّ، اخْلُقْنَا قُلُوبًا / اخْلُقْ لَنَا

الثُّوبُ وَنَحْوُهُ، رَثَاءٌ وَرُثُوءَةٌ / رَثٌ - الثُّوبُ، تَرْدُماً / تَرْدَمَ
الثُّوبُ، انْسِحَاقاً / انْسَحَاةُ الثُّوبِ، تَسْفِيساً / تَسْفِيسَ

الشيء، إسمالاً / أَسْمَلَ، سُمُولاً وَسُمُولَةً / سَمَلَ -
سَمَلَةً / سَمَأُ : الثَّمْتُ، طَعْمَساً / طَعَسَ - الطَّعَسَ،

انْفِرَارًا / انْفِرَزَ الثُّوبُ، مُخَوَّحَةً / مَعُ الثُّوبُ، اِنْمَاحًا /
اَمْحَ الثُّوبُ، مَمْحًا / تَمْشَى الثُّوبُ، مَمْشًا / مَصَحَ -

الثُّوبُ، مَوْتًا / مَاتَ الثُّوبُ، إِسْتَمَاتَ / إِسْتَمَاتَ الثُّوبُ،
أَتَمَّ / أَتَمَّ الثُّوبُ، أَتَمَّ / أَتَمَّ الثُّوبُ، أَتَمَّ / أَتَمَّ

تَوْهِيًا / وَهَى وَهْيَ يَهِي، تَهَافُتًا / تَهَافَتَ التَّوْبُ،
أَنَاءُ / أُنَاءُ الأُنُوءُ أَكْأُ الأُنُوءُ أَكْأُ

اللَّهُمَّ / إِلَهِي التَّوْبَةُ، أَسْأَلُكَ التَّوْبَةَ وَالتَّوْبَةَ وَالتَّوْبَةَ

کھنڈہ فروش — *k = f = j /* مَنُّوُ الْعَسَاوَا وَالْأَثَاثُ الْمُسْتَعْمَلَةُ

کھنڈہ کڑوسی : بزرگ بیچ الوتریں وادیاں

کهنه کردن /k.-kardan/ ابتلا / اُتْلَى الثَّوبَ، إِنْخِلَاقًا /

الشيء، إِبْتِذَالًا / إِبْتَذَلَ، إِدَالَةً / أَدَالَ الثوبَ، تَمْزِيقًا /

كهبَد /kohbad/ الجهبان، الجهبذ.

کھتر /kehtar/ اُصغر، اقل۔

کھر /kahar/ اُخْلَس.

کھربا /kahrobä/ گھرب، گھیرب، گھربا، گھربا،
گھڑمان، غنیر.

کھر با سنج /k .-sanj/ المِکھار.

كهر بای سیاه /k.-ye-siyāh/ الكهرمان الأسود.

کھریابی، /k-yi/. ۱. فاحم، فحیم. ۲. مَغْنَطِیس.

كهكشان /kahkešan/ أم النجوم، مجرة، مسطبة، دُرْب
لُشَانَة.

کھکشانہ /k.-e/ المَخْرَجَة.

کَهِکْشَانِه‌هَای بَیضَوی /k-e-hä-ye-beyzavi/ مَجْرَاتُ
هَلَالِجَّةٌ.

کهکشانه‌های رادیویی /k-e-hd-ye-rādiyoyi/ المَجَرَّاتُ
الْإِسْعَائِيَّةُ.

کَهِکْشَانَه‌هَی مَارِپِجِی /k.-hd-ye-märpici/ الْمَجْرَأْتُ

کهکشان‌های نامنظم /k .-hā-ye-nā-monazzam/

كهموح /kehmowi/ المَوْحَةُ الصُّغَى..

کھ: /kohan/ ← کھنہ ۲. بَقْلَنْدَمَ

كهنسال /k-säl/ هَرَم، طَاعِنُ بالسِّنِّ، قَدِيمٌ، مُسِنٌّ،

كهنسال شدن /k-s-šodan/ طَعْنًا / طَعَنَ في السِّنِّ،

بِ تَخْلِيدٍ / خَلَدَ، عَيْشًا وَعَيْشَةً وَمَعَاشًا وَمَعِيشَةً وَمَعِيشَةً

و عيسوسه / غاس - عمرا طوير:

کھنسی / A.S.-I./ ہرم ← ساجورد لی.

نَهْكَى /konnəgʲ/ قدم، بقدام العهد، يسو، عفاة،

حزق، زبانه، مرق.

لَهُمُ الْآفَاقُ الْأَقْدَمُ، قَدِيمٌ، حَيٌّ، الْيَتِيمُ. ١٠

الباسي، البلي، بنو، نصف عمر، مستعمل، بايت، بيت،

نَافِةٌ، الْاُخْرَى، مَحْبُوكَةٌ، حَقٌّ، الدَّائِرَةُ، مَدْرُوسٌ، مُتَدَرِّسٌ،

دوسر، رُت، زَبِيت، زَبِیک، سَمِیل، سِبَه، سَرَب، جِلَس،

غَيْبُ النَّمِطِ، عِدَّةٌ، غَرِيبٌ، الْمُعْضِيُّ، الْمُسْتَعْضِيُّ، عَلٌّ،

اِمْتَهَانًا / اِمْتَهَنَ الشَّيْءَ، اِنْتِضَاءً / اِنْتَصَى الثُّوبَ، اِنْهَاجًا / اِنْهَجَ الثُّوبَ، اِهْدَاءً / اِهْدَأ الثُّوبَ، هَزِيًا / هَزَى يَهْرِى الثُّوبَ، هَلَهْلَةً / هَلَهْلَ.

کهنه گرا /k-gerd/ تَقْلِيدِيّ، نَصِيْرُ التَّقْلِيدِيَّةِ، الْمُحَافِظُ، رَجْعِيّ، مُتَمَسِّكٌ بِالْقَدِيْمِ.

کهنه گرایى /k-g-yi/ التَّقْلِيدِيَّةِ، رَجْعِيَّة.

کهور /kahur/ (گیا) الغاف.

کهولت /kohulav/ ۱. الْكُهُولَةُ، كَبُرَ السِّنُّ. ۲. اَنْتَرُوْبِي.

کهرى /kahir/ يَسْرِى، يَنْوُزُ مَائِيَّةً، طَفَحَ جَلْدِيّ، خَرَجَ صِنَاژ.

کهرى زدن /k-zadan/ سَرَى / سَرَى يَسْرَى الْجِلْدَ، بَثْرًا وَ بَثُورًا / بَثَرَ وَ بَثَرَ الْجِلْدَ، هَرَصًا / هَرَصَ ..

کھين /kehin/ الْأَصْفَرُ.

کى /ki/ الْاَذْيِ، مَنْ.

کى /key/ مَشَى، لَمَأَ، عَنَدَ، اُتَى، اِيَّانَ.

کنا /ke'ā/ الْكَايَ، بَغَاءَةً يَبُوْزِلْنَدِيّ صَحْمَ.

کيابيا /kiyā-biyā/ الْحِشْمَةُ، مَنَزَلَةٌ، جَاه.

کياروسکورو /kiyāroskuro/ الْبَجَاءُ وَالْقَمَّةُ [طَرِيقَةُ تَوَزُّعِ الصُّوَرِ وَالظَّلِّ فِي صُوْرَةٍ].

کيان /kiyān/ الْمَلِكُ.

کيانى /k-i/ الْمَلِكِيّ.

کيپ /kip/ مَشْلُوعٌ، مُفْعَمٌ، غَاضٌ.

کيپ شدن /k-šodan/ ۱. غَضَصًا / غَضَّ الْمَكَانَ، اِمْتِلَاءً / اِمْتَلَأَ الْمَكَانَ. ۲. اِنْسَدَّ. 'گوْشَم کيپ شد': اِنْسَدَّتْ اُذُنِي.

کيتين /kitin/ الْكِيتِيْنِ.

کتوفیلا /kisofilā/ (پز) صَمَغُ الْبِلَاطِ.

کير /kir/ الدَّكْرُ.

کير خور /k-xor/ ← کونی.

کيرش /kirš/ مَاءُ الْكَوْزِ.

کير کاشى /kir-kāši/ غَيْرُ اِصْطِنَاعِيّ.

کيز لگور /kizelgur/ ثَرَابٌ ثَقَاعِيّ [دَيَاثُومِيّ].

کيست /kist/ (پز) الْكِيسُ، ذَرَقَةٌ.

کيسه /kise/ كَيْسٌ، جَرَابٌ، يَزْمَالٌ، جُرْزُبٌ، حَنِيْبٌ، حُرْمَةٌ، حُوَيْصَلَةٌ، مِخْلَةٌ، مِخْلَاةٌ، زَكِيْبَةٌ، شِكَاةٌ، عِذْلٌ، غَرَاةٌ، ثَلِيْسٌ، دَاژ ~ خَلِيْفَه مِى بَخْشَد، يَكْرِمُ مَالَايْمَلِك.

«سر ~ راشل کرد»: اَنْتَقَّ.

کيسه بندى /k-bandi/ (پز) تَكْيِسَ.

کيسه بندى کردن /k-b.-kardan/ تَكْيِسًا / كَيْسَ.

کيسه بيضه /k-ye-beyze/ (پز) الصُّفْنُ، الصُّفْنَةُ، اَلِكَيْسُ.

کيسه پشت لامى /k-ye-pošt-e-lāmi/ كَيْسٌ خَلْفَ الْعِظَمِ اللَّامِيّ.

کيسه تنان /k-tānān/ (جان) اللَّاحْشُوِيَّاتُ.

کيسه توتون /k-ye-tutun/ كَيْسٌ التَّبَاقِ.

کيسه چادرينه بزرگ /k-ye-cādorine-ye-bozorg/ كَيْسُ الثُّرْبِ الْكَبِيْرُ.

کيسه حلقى /k-ye-halqi/ كَهْنَجِيّ ← ۱. (پز) الْبُلْغُومِيّ.

کيسه حول جنين /k-ye-howl-e-jānin/ (پز) السَّلَى.

کيسه خايه /k-ye-xāye/ (پز) كَيْسَةُ بَيْضِهِ.

کيسه داران /k-dārān/ (جان) الْجَرَابِيَّاتُ، ذَوَاتُ الرِّجْمِيْنِ.

کيسه دوختن /k-duxtan/ تَوَقَّعًا / تَوَقَّعَ، اِنْتَظَارًا / اِنْتَظَرَ، طَمَعًا وَ طَمَاعًا وَ طَمَاعِيَّةً / طَمَعَ - فَيَدُوْهُ.

کيسه رويانى /k-ye-ruyāni/ (گيا) الْكَيْسُ الْجَنِيْنِيّ.

کيسه زرداب /k-ye-zardāb/ (پز) ← كَيْسَةُ صَفْرَا.

کيسه زلالى /k-ye-zolāli/ (پز) كَيْسٌ زَلَالِيّ.

کيسه زير اخرمى /k-ye-zir-e-axrami/ (پز) كَيْسٌ نَحْتِ الْأَخْرَمِ.

کيسه زير زلالى /k-ye-zir-e-zolāli/ (پز) كَيْسٌ نَحْتِ الزَّلَالِيّ.

کيسه صفرا /k-ye-safrā/ (پز) الْخُوَيْصَلَةُ الصُّفْرَاوِيَّةُ، الْمَرَاةُ.

کيسه فوق کشککى /k-ye-fowq-e-kaškaki/ (پز) كَيْسٌ فَوْقَ الرُّصْفَةِ.

کيسه کردن /k-kardan/ تَكْيِسًا / كَيْسَ الشَّيْءِ.

کيسه کش /k-keš/ الدَّلَاكُ، مُلَيِّفٌ.

کيسه کشى /k-i/ تَذَلُّكٌ.

کيسه کشيدن /k-kešidan/ تَذَلُّكًا / تَذَلُّكٌ.

کيسه کشيش /k-kešiš/ (گيا) كَيْسُ الرِّاعِيّ، خُسُّ النَّفْعَةِ، سُمْنَةٌ، قَرْمَلٌ.

- کیسه مارگیر /*k-ye-märgir*/ جراٹِ الحاوی.
- کیسه منی /*k-ye-manil*/ (پز) الخویصلۃ المنویة.
- کیسه هوایی /*k-ye-haväyi*/ الکنش الهوائی.
- کیسه یخ /*k-ye-yax*/ فلنسوة الجلید.
- کیش /*kış*/ ۱. دین، مذہب، ملة، عقیده، ایمان، الامة، طریقه، صیغه، قانون، رسوم، یخلة، نمط. ۲. کیش ملک [فی الشطرنج].
- کیش کردن /*k-kardan*/ ۱. طردا و طردا / طرد الطائر، دَخَذَجَ / دَخَذَجَ الرَّجُلُ الدَّجَاجَةَ و بها. ۲. ازال ملکة فی الشطرنج.
- کیش و مات /*k-o-mät*/ مات الشاة [فی الشطرنج].
- کیف /*kif*/ حقبة، شطبة، غيبة، فود.
- کیف بغلی /*k-e-baqali*/ مخفظة، مخفظة الجیب، جزدان.
- کیف بندی /*k-e-bandi*/ حقبة.
- کیف پول /*k-e-pul*/ کیش الدراهم، حافظۃ النقود، جزدان.
- کیف جراحی /*k-e-jarrähi*/ حقبة وسائل العمليات الجراحية.
- کیف چرمی /*k-e-carmi*/ کیش من جلد.
- کیف دستی /*k-e-dasti*/ شطبة ید، حقبة.
- کیف مدرسه /*k-e-madrese*/ الحقبة المدرسية المخفظة.
- کیفر /*keyfar*/ عقاب، غشوبة، معاينة، قصاص، جزاء، اثم، قنائة، نکیر، إيقاع وتوقيع العقاب.
- کیفر خواست /*k-xäst*/ وزقة الإتهام، قرار الإتهام.
- کیفر خواستن /*k-x-tan*/ اشتقصاصاً / اشتقصه، إجتزاء / إجتزاة.
- کیفر دادن /*k-dädan*/ جزاء / جزى ب مجازاة / جازى، معاينة / عاقب، إقتصاصاً / إقتص منه، مقاضة / قاضه، إجزاء / أجزى علیه إقتصاصاً.
- کیفری /*k-i*/ عقابی، غشوبی، جزائی، قصاصی، تادیبی، اضلاحي.
- کیف زنانه /*k-e-zanäne*/ مثبته.
- کیف سفری /*k-e-safari*/ الحقبة السفرية.
- کیفور /*keyfur*/ مسرور الحال.
- کیفی /*keyfi*/ نوعی، کنفی، تحلیل و صفی.
- کیفیت /*k-yyat*/ کنفیه، طریقه، نوعیه، ظرف، هئیه.
- کیک /*keyk*/ ۱. (جانب) البرغوث، أبار، خدوش، أصلم، طامر، قُدد. ۲. کفکه.
- کیک سانان /*k-sänän*/ (جانب) سیفونیترا.
- کیک ها /*k-hä*/ (جانب) البرغوثیات.
- کیک تولد /*k-e-tavallod*/ کفکه عید الميلاد.
- کیک در تنبان افتادن /*k-dar-tonbän-oftädan*/ خشیه، خوف من شر مرتب.
- کیکر /*kikar*/ (گیا) سلم، قراط.
- کیکم /*keykom*/ (گیا) ← افرا.
- کیک واشه /*keykväse*/ (گیا) حشیه البراغیث.
- کیل /*keyl*/ گیل.
- کیلت /*kilil*/ الکلیته.
- کیل پیمما /*keyl-peymä*/ الکیال.
- کیل کردن /*k-kardan*/ کیلا و مکالا / کال ب الحب و غیره، تکیلا / کیل القمح و غیره، تکایلا / تکایل الرجلان.
- کیلو /*kilu*/ کیلو.
- کیلو زول /*k-žul*/ کیلو جول.
- کیلوس /*kilus*/ کیلوس.
- کیلو سیکل /*kilu-sikl*/ کیلوسیکل.
- کیلو گرم /*k-geram*/ کیلوگرام.
- کیلو گرم متر /*k-geram-metr*/ کیلوگرامتر.
- کیلو متر /*k-metr*/ کیلو متر.
- کیلو متر شمار /*k-m.-šomär*/ عداد الشرة.
- کیلو متر مربع /*k-m.-morabba*/ کیلو متر مربع.
- کیلو مگا سیکل /*k-megäsikl*/ کیلو مگاسیکل.
- کیلووات /*k-vät*/ کیلو واط.
- کیلو وات ساعت /*k-v.-sä'at*/ کیلو واط الساعی.
- کیلو ولت /*k-volt*/ کیلو فلت.
- کیلو ولت آمپر /*k-v.-ämper*/ کیلو فلت آمپر.
- کیموس /*kimus*/ (پز) الکیموس.
- کیمیا /*kimiyä*/ کیمیا، کیمیا، ائیسیر، حبر القلاسیقه.
- کیمیا گر /*k-gar*/ کیمیا، کیمیا، کیمای.
- کیمیا گری /*k-g-i*/ کیمیا، کیمیا، علم کیمیا.

کیمیایی /k.-yi/ کیمیایی.

کین /kin/ ← کینه.

کینتوسکوپ /kinetoskop/ الکتینوسکوپ.

کینسکوپ /kineskop/ الکتینسکوپ.

کینه /kine/ جَفَد، حَقِیْدَة، بَغَض، إِحْسَة، أَصَم، أَكَّه، إِل، ثَل، حَسِیْفَة، حَسَكُ الصَّدْرِ، حُسَاكَة، حَسَكَة، حَفِیْظَة، الْحَقْلِد، جَمْر، دِثْث، دَحْن، دَعَث، دَعْفَة، دِمْنَة، دَخَل، رَح، سَحَم، سَحِیْمَة، سَحْمَة، الشَّنَان، الشَّنَاءَة، ضَب، ضَمْن، الضُّبِیْنَة، ضَمَد، ضَمْن، طَائِلَة، مُعِیْبَة، عَدَاء، عِدَاوَة، غِبْر، غَش، غَل، غَلِیل، غَمَر، غَمَر، مُغَايِر، فِزْی، كُشَاخَة، كِیْفَة، الْمُسْتَكِنَة، مَقْت، نَوْطَة، مَوْجِدَة، وَخَر، وَخَر، وَغَر، وَغَر، وَغَم.

کینه توز /k.-tuz/ حَاقِد، حَقُود، صَبِیْن، أَجْن، ثَائِر، آخَذُ الثَّارِ، حَسُود، حَابِق، حَبِیْث، دَاجِل، زِدْی، مُسَحَّم، سَقِیْمُ الصَّدْرِ، شَنَان، شَبِیف، شَمُوص، شَمُوس، مِیْنِیْع، مُیْل، مُنْزُول، کَاشِیْح، نَاقِم، وَغَم.

کینه توزی /k.-i-i/ جَفَد، اِئْتِقَام، التَّقْمَة، التَّقْمَة، التَّقْمَة، التَّقْمَة، عِدَاوَة، بَغَاصَة، دَعَث، الشُّخَاء، الشُّخْنَة، مُشَاخِئَة، شَنَاءَة.

کینه توزی گردن /k.-t.-i-kardan/ ← کینه ورزیدن.

کینه جو /k.-ju/ ← کینه توز.

کینه جویی /k.-j.-yi/ ← کینه توزی.

کینه گرفتن /k.-gereftan/ ← کینه ورزیدن.

کینه ور /k.-var/ ← کینه توز.

کینه ورزیدن /k.-varzidan/ حَقْدًا وَ حَقِیْدَة / حَقْدَب، حَقْدًا وَ حَقْدًا / حَقْدَ - فُلَانٌ عَلَی حَاجِبِهِ، تَحَقَّدًا / تَحَقَّد عَلَی، تَحَاقَّدًا / تَحَاقَّدَ الْقَوْمُ، نَقَمًا وَتِنَقَّمَ / نَقَمَ - وَنَقَمَ - مِن فُلَانٍ، اِئْتَقَمَ لِنَفْسِهِ مِنْهُ، صَفَنًا / صَفِنَ - عَلَیْهِ، صِفَانًا / وَصَافَعَةً / ضَاغَنَ هَذَا ضَاغَنًا / تَضَاعَنَ الرُّجُلَانِ، أَخْنًا / أَجْن - عَلَیْهِ، مُبَادَاةً / بَادَى بِالْعِدَاوَة، اِئْتَضَا / اِئْتَضَّ، مُبَاغَصَةً / بَاغَضَ، حَسَفًا / حَسِیْفَ - الرَّجُلُ، خَمَلًا / حَمَلَ - الْحَقْدَ عَلَیْهِ، إِخْفَا / أَخْفَقَ

الرُّجُلُ، حَقِیْفًا / حَاقَ - هَذَا إِخْمَارًا / أَخْمَرَ عَلَیْهِ، تَحْمِیْرًا / خَمَّرَ لَهُ، دَمَنًا / ذَمَنَ - عَلَی فُلَانٍ، سَحَمًا / سَحِمَ - تَسَحَمًا / تَسَحَّمَ عَلَیْهِ، سَحَنًا / شَجَنَ - عَلَیْهِ، شَحَانًا وَ مُشَاخِئَةً / شَاخَنَ هَذَا شِزَارًا وَ مُشَارَزَةً / شَاوَزَ هَذَا شَنَاءَةً / شَوَّوْتُ شَنَاءَةً وَ مُشَانَاءَةً / شَانَا هَذَا صَبًا / صَبَّ - نَقَمْتُهُ عَلَی، صَدَى / صَدَى - عَلَیْهِ، صَمَدًا / صَبَدَ - عَلَیْهِ، اِئْتِصَاصًا / اِئْتَضَّ مِنْهُ، مُقَاصَصَةً / قَاصَصَهُ، قَلَوًا / قَلَا - الرَّجُلُ، تَغَلَّیْوُ / قَلَى - هَذَا إِلَیْهِ، قَلَى / قَلَى - الرَّجُلُ، قَلِیًّا / قَلَى - فُلَانًا، مَضَدًا / مَضَدَتْ مَقْتًا / مَقَّتْ - هَذَا تَعْقِیْبًا / مَقَّتْ هَذَا تَقَلًّا / تَقَلَّ - قَلْبُهُ عَلَی، وَخَرًا / وَخَرَ یَجُزُّ وَ یُوْخَرُ وَ یُوْخَرُ عَلَیْهِ، وَخَسًا وَجَنَةً / وَخَنَ یَجُنُّ وَ وَجَنَ یُوْخَنُ عَنْ فُلَانٍ، وَغَرًا / وَغَرَ یُوْغَرُ وَ وَغَرًا / وَغَرَ یَغُرُّ عَلَیْهِ صَدْرُهُ، وَغَمًا / وَغَمَ یَغْمُ عَلَیْهِ.

کینه ور شدن /k.-var-sodan/ ← کینه توزی کردن.

کینه ور کردن /k.-v.-kardan/ تَشَحُّمًا / سَحَمَ هَذَا الْأَمْرَ، اِشْحَانًا / اِشْحَنَ هَذَا اِشْحَادًا / أَصَمَدَ الْقَوْمَ، اِئْتِمَامًا / اُؤْغَمَهُ.

کینه یی /k.-yi/ ← کینه توز.

کینین /kinin/ (بز) الکتینا.

کیوان /keyvân/ رُجُل.

کیوسک /kiyusk/ کُشْک.

کیوسک روزنامه فروشی /k.-e-ruznâme-foruši/ کُشْکُ بَیْعِ صُحُف.

کی وی /kivi/ (جان) اَبْتَرِی، الکتیوی.

کی وی ها /kivihâ/ (جان) الرَوَایِض.

کیهان /keyhân/ الدُّنْیَا، القَصْر، العالم.

کیهان زایی /k.-zây-i/ تَشَاءُ الْکَوْنِ.

کیهان شناسخت /k.-šenâxt/ الْکَوْزُ مُؤَلَّوْجِیَا، عِلْمُ الْکَوْنِیَّاتِ.

کیهان شناس /k.-šenâs/ الْکَوْزُ مُؤَلَّوْجِی، الْعَالِمُ بِالْکَوْزُ مُؤَلَّوْجِیَا.

کیهان نورد /k.-navard/ ← فضا نورد.

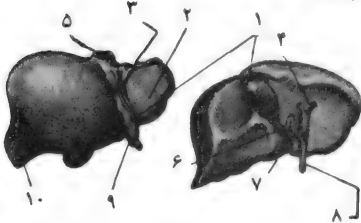
کیهانی /k.-i/ کَوْنِی.

کاسه زانو - الرَّصْفَة



- ۱- استخوان ران: عظم الفخذ
- ۲- کشکک: الرصفة
- ۳- نازک نی: الشطیة
- ۴- درشت نی: الطیوب

کبد - الکبد



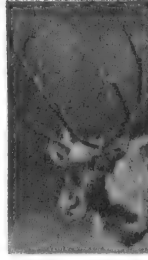
- ۱- کیسه صفرا: الحوصلة الصفراوية
- ۲- لب چپ: الفص الأيسر
- ۳- رباط اکلیلی: الرباط الاکلیلی
- ۴- مجرای کبدی: القناة الکبدية
- ۵- سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلي
- ۶- گردن: العنق
- ۷- مجرای کیسه ای (سیستیک): القناة المثانیة
- ۸- مجرای صفراوی: القناة الصفراوية
- ۹- رباط آویزان: الرباط المعلق
- ۱۰- لب راست: الفص الأيمن



کاسواری



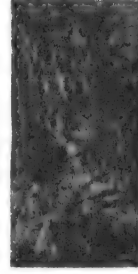
کپول



کاریبو



کالسیدیدا



کادی



کافشه



کاپیتول



کاسیا



کاولی



کودون

کتف - اللّوح



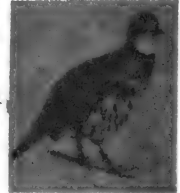
کاکاتو



کپول



کجف



کبک رومی



کرگدن هندی



کرکی



کرایه



کرکس سفید سر



کرونومتر

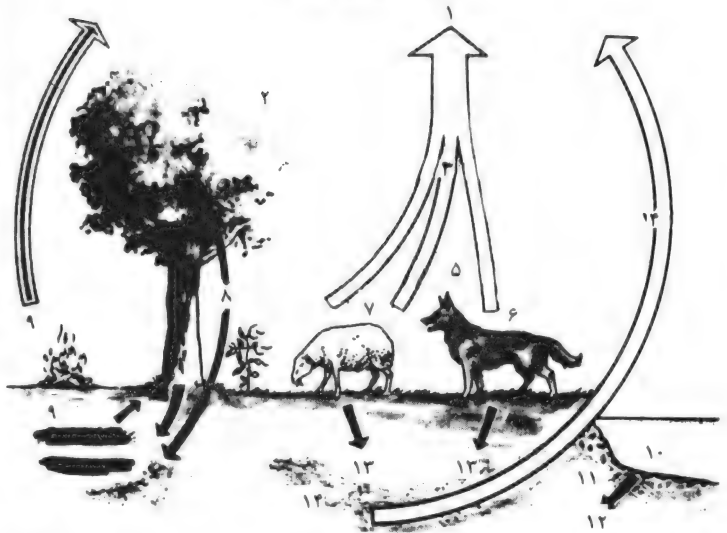


کروان



کرکس ریشدار آفریقایی و آسیایی

کربن - الکزنون



گزینفلن

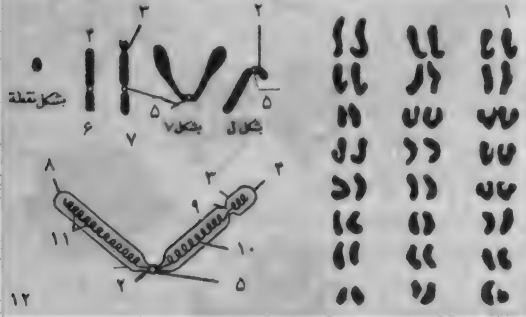


کفجلیزک



کک کوج

کروموزوم - رنگینتن - الکروموزوم



- ۱- کروموزومهای انسان: کروموزومات انسان
- ۲- ترجمیدگی اولیه: التقلص البدائی
- ۳- ترجمیدگی ثانوی: التقلص الثانوی
- ۴- مصاحب: التابع
- ۵- نقطه مرکزی: النقطه المركزيه
- ۶- به شکل عصا: بشكل عصية
- ۷- شکلهای گوناگون کروموزومها: أشكال الکروموزومات المختلفه
- ۸- زهدان (مارپیچی شکل): الأم (لولیة الشكل)
- ۹- منطقه هسته زا: منطقه تولد الثورات
- ۱۰- رشته رنگین: الخیط المحوری اللولبی
- ۱۱- زندگانه ها: انتفاخات الخیط المحوری
- ۱۲- نموداری از ساختمان کروموزومها: رسم بیانی لبناء الکروموزومات



کفجه نول

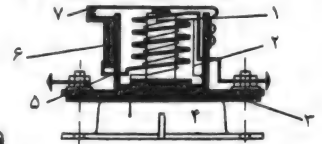


کندانسانور

- ۱- گاز زغال یا کربن جوی: الغاز الفحمي أي الكربون الجوي
- ۲- ترکیب اجسام آلی تحت تأثیر نور خورشید (کلروفیل): ترکیب الاجسام العضوية تحت تأثير الأشعة الضوئية (البخضور)
- ۳- تنفس: التنفس
- ۴- تخمیر: الاختمار
- ۵- کربن حیوانی: الكربون الحيواني
- ۶- گوشتخواران: آكلات اللحوم
- ۷- گیاهخواران: آكلات الأعشاب
- ۸- کربن گیاهی: الكربون النباتي
- ۹- احتراق: الاحتراق. کربون: الكربون
- ۱۰- گاز کربونیک محلول و کربنات و بی کربنات: الغاز الفحمي المذاب و الكربونات و ثنائي الكربونات

- ۱۱- لایه آهکی: طبقة كلسية
- ۱۲- کربن کانی: الكربون المعدني
- ۱۳- فضولات: نفايات عضوية
- ۱۴- باکتریهای زیست کننده در میان مواد فاسد: الترمات

کلید خودکار برق - فاصل التیار

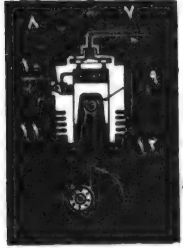


- ۱- آهن ربای برقی: الکهرطیس
- ۲- سیم پیچ تبدیل: ملف متحول
- ۳- عایق: العازل
- ۴- جرم: الكتلة
- ۵- سیم پیچ: الملف
- ۶- عایق: العازل
- ۷- تغه قطع و وصل: ممانس ذونابض



کلشیتین

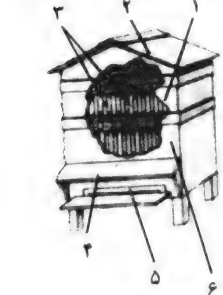
کمپرسور - الصاعِط



- ۱- موتور الکتریکی: محرک تهریائی
- ۲- فیلتر (صافی): المرشح
- ۳- فشارسنج: مِیَاس الضَّغْط
- ۴- دریچه اطمینان: صمام الأمان
- ۵- دستگاه کاهش فشار: مخفِّف الضَّغْط
- ۶- مخزن هوای فشرده: خزَّان الهواء المضغوط
- ۷- هوای فشرده: الهواء المضغوط
- ۸- دریچه ها: الأدسة
- ۹- پیستون: المكبس
- ۱۰- هوا: الهواء

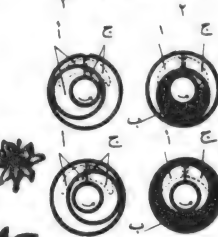
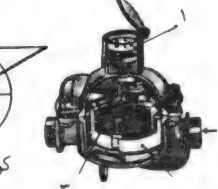
- ۱۱- فیلتر (صافی): المرشح
- ۱۲- استوانه (سلیندر): الأسطوانة

کندوی زنبور عسل - النَفِيز



- ۱- شبکه افقی: طبقة أفقية
- ۲- سقف: السطح
- ۳- شبکه عمودی: طبقة عمودية
- ۴- سایبان: الطنّف
- ۵- محل ورود زنبور به کندو: مدخل النحل
- ۶- بدنه کندو: جسم الخلية

کتور آب - العداد القائي



- ۱- دستگاه یا ماشین جمع زنی: الجامع
- ۲- جعبه شمارگر: علبه عدادة
- ۳- پیستون دوار: کتاس دوار
- الف - اطاقک پرشونده: خجيرة تنعياً
- ج - اطاقک پرشده: حجيرة ممتلئة
- ج - اطاقک خالی شونده: حجيرة تفرغ



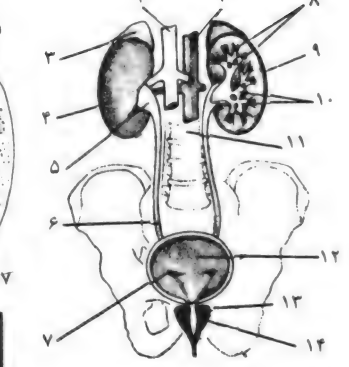
کورلی



کورلی



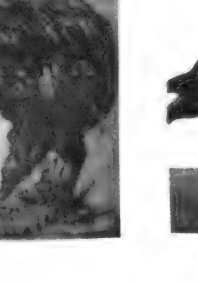
کلیه - الكلیة



- ۱- آنورت: الأورطی
- ۲- بزرگ سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلي
- ۳- غده فوق کلیوی: الغُظَر
- ۴- کلیه: الكلیة
- ۵- لگنجه: الحوض
- ۶- میزنای: الحالب
- ۷- منفذ میزنای: الإحليل
- ۸- پای ها (پستانکهای): کلیه: حلمات الكلیة
- ۹- پرده خارجی کلیه: غلاف الكلیة
- ۱۰- سینوسها: الكؤوس
- ۱۱- دومین مهره از ناحیه کمری ستون فقرات: الفقرة القطنية الثانية
- ۱۲- آبدان: المثانة
- ۱۳- غده پروستات: غدة المثانة
- ۱۴- ماهیچه تنگ کننده: البوصرة
- ۱۵- سینوسها: الكؤوس
- ۱۶- لگنجه: الحوض
- ۱۷- هرمهای مالیکی: أهرام ملبغی
- ۱۸- میزنای: الحالب



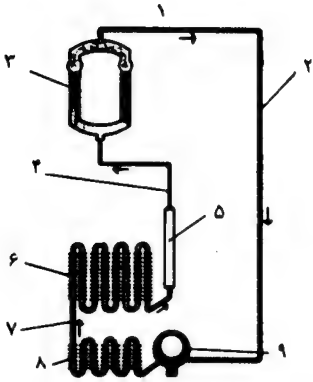
کندانسور



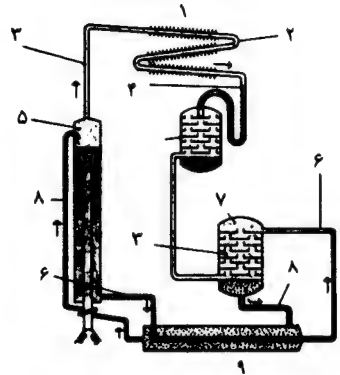
کورلی کوهی



کولر-المبردة



- ۱- سردکن مایع کننده: المبردة بالصَّغَط
- ۲- گاز سردکن کاهش دهنده فشار: غار میزد مخفّف الصَّغَط
- ۳- تبخیر کننده (او پراتور): المبخرة
- ۴- لوله مویین مایع سرد شده تحت فشار بالا: أنبوب شعري سائل میزد تحت ضغط عال
- ۵- دستگاه خشک کن (فیلتر درایر): جهاز الاجتفاف
- ۶- کند انسور. تبدیل مایع گاز به مایع سیال: المكثفة تحويل المائع الغازي الى مائع سائل
- ۷- گاز سرد شده تحت فشار بالا: غار میزد تحت ضغط عال
- ۸- کاهش دهنده حرارت: مخفّف الحرارة
- ۹- کمپرسور: الصَّاعط



- ۱- سردکن مایع کننده: المبردة بالامتصاص
- ۲- کند انسور. تبدیل گاز امونیاک به امونیاک مایع: المكثفة، تحويل الامونیاک الغازي الى امونیاک سائل
- ۳- گاز امونیاک: امونیاک غازي
- ۴- امونیاک مایع: امونیاک سائل
- ۵- مخزن: المغلاة
- ۶- محلول اشباع نشده: محلول فقير
- ۷- مکند بازگردانیدن محلول مرکب: الماص، إعادة تركيب المحلول الغني
- ۸- محلول اشباع شده: محلول غني
- ۹- دستگاه میڈل حرارت: جهاز تبادل الحرارة

کیسه داران - دَوَات الرِّجَفین



۱. کوسکوس
۲. لکن خاصه کانگورو که در آن دو استخوان کیسه مانند نمایان است.
۳. کانگورو و کیسه آن.
۴. دایرین.
۵. گورکن کیسه دار.

۱. الكُسْكُوس ؛ ۲. حوض
الْقَفَر تَبْدُو فِيهِ الظِّلْمَانِ الْجَرَابِيَّتَانِ (ج) ؛ ۳. القفَر
وجزوه ؛ ۴. جيلة اللَّتَب ؛ ۵. الجرذ الجرابي.



گ /g/ گاف. الحَرْفُ السَّادِسُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ، وَهِيَ لَا تُؤْخَذُ فِي الْعَرَبِيَّةِ.
 گاباردین /gäbärdin/ غَبَرْدِينَ [ثُبُّونَ مِنَ الْعَبَرِيِّينَ].
 گاته /gäte/ الْفَصْلُ الْمَنْظُومُ مِنْ أَغَانِي زَرْدَشْت.
 گاته /gäse/ ← گاته.
 گادولینیوم /gädolīniyom/ جَادُولِينِيُوم.
 گار /gär/ ۱. لَاحِقَةٌ تُغَطِّي الْإِسْمَ الَّذِي تُلْحَقُ بِهِ صِفَةُ الْفَاعِلِيَّةِ. ۲. مَخْطَّةُ السَّكِكِ الْخَدِيدِيَّةِ.
 گاراز /gäräz/ الْمَرَاثُ، خِرَاج، جَارَاش.
 گاراژدار /g.-där/ صَاحِبُ الْجِرَاجِ، خَاطِجِي [عِرَاق - عَم].
 گاراژ زدن /g.-zadan/ تَجْرِيجًا / جَوَجَ الْأَثْمِيلِ.
 گارتر /gärter/ وَسَامُ زَنْطَةِ السَّاقِ الْبَرِيطَانِي.
 گارد /gärd/ الْخَرَسُ، مُرَافِقُ.
 گارد احترام /g.-e-ehetram/ خَرَسُ الشَّرَفِ.
 گاردان /gärdän/ عَمُودُ كَرْدَانِ، عَمُودُ الْإِذَاذَةِ الْخَلْفِيَّةِ.
 گارد انتظامی دانشگاه /g.-e-entezämi-ye-dänešgäh/ خَرَسُ الْجَامِعَةِ.
 گارد پرايتوری /g.-e-präytorī/ ← پاسداران امپراطور.
 گارد ریاست جمهوری /g.-e-reyäsar-e-jomhuri/ الْخَرَسُ الْجُمْهُورِي.
 گارد رئیس جمهور /g.-e-ra'is-jomhur/ مُرَافِقُ رَئِيسِ الْجُمْهُورِيَّةِ.
 گارد ساحلی /g.-e-säheli/ خَرَسُ سَوَاحِلِ أَوْ سَوَاطِلِ.
 گارد سرحدی /g.-e-sar-haddi/ خَرَسُ الْحُدُودِ.
 گارد سلطنتی /g.-e-saltanatī/ الْخَرَسُ الْمَلِكِي.
 گارد شاهنشاهی /g.-e-shāhanšāhi/ ← گارد سلطنتی.
 گارد شخصی /g.-e-shaxsi/ خَرَسُ شَخْصِي.
 گارد گمرک /g.-e-gomrok/ الْضَّابِطَةُ الْجُمْرُكِيَّةِ.

گاردنال /gärdänäl/ (بَز) بَرْدِينُور.
 گاردن پارتی /gärdän pärti/ اِخْتِفَالٌ فِي بُسْتَانِ.
 گاردنیا /gärdeniyä/ (گیا) يَسْمِينُ جَزَائِي، عَرْدِينِيَا.
 گارس /gärs/ (بَز) شَاشُ الْجِرَاحَةِ ← گاز.
 گارسون /gärson/ النَّادِلُ، النَّذُولُ، الشَّفَرَجِي.
 گارسه /gärsel/ سَبِيَّةٌ أَخْرُفِ الْمَطْبَعَةِ، صُنْدُوقُ الْأَخْرُفِ.
 گارمون /gärmon/ (مَسَب) ← أَكُورْدُون.
 گارنت /gäreni/ غَازِنِيَّت، مَقْيَقُ، عَقِيْقُ أَحْمَر، بَجَادِي.
 گاری /gäri/ عَجَلَةٌ، عَرَبَةٌ، طَنْبَرُ.
 گاری چی /g.-ci/ سَائِقُ الْكَارَةِ، سَائِقُ عَرَبَةٍ لِلْقُلُلِ.
 گاز /gäz/ ۱. (شِيم) جَاز، غَاز. ۲. شَاشُ الْجِرَاحَةِ. ۳. قَصَّةٌ. ۴. الْكَلَابَةِ، كَلْبَتَانِ، مَفْرُوضٌ. ۵. الدَّوَّاسَةُ، مِفْجَالُ.
 گازاب /g.-äb/ (شِيم) الْغَاثُ الْمَائِي.
 گاز اشک‌آور /g.-e-ašk-ävar/ (شِيم) غَاثٌ مُسَبِّلُ الدُّمُوعِ، الْقُنْبَلَةُ الْمُسَبِّلَةُ لِلدُّمُوعِ.
 گازانبر /g.-anbor/ كَلْبَةٌ، كَلْبَتَانِ، كَمَاشَةٌ، مِتْنَاشُ، زَرْدِيَّةٌ، كَسَمَايَةٌ.
 گازانبری /g.-a.-i/ (نَظ) مُحَاصِرَةُ الْيَقْصِ.
 گاز تراکا /g.-e-turäkä/ (شِيم) غَاثٌ مَقْجَرُ.
 گاز چراغ /g.-e-ceräq/ (شِيم) ← گاز زغال.
 گاز خان /g.-xän/ الْمَوْفُ [مَنْفَعٌ فِي الْأَرْضِ يَنْبَعِثُ مِنْهُ ثَانِي أَكْسِيدُ الْكَرْبُونِ وَ بَعْضُ النُّتْرُوجِينِ وَالْأَكْسِجِينِ].
 گاز خردل /g.-e-xardel/ (شِيم) غَاثُ الْخَرْدَلِ.
 گاز خفه‌کننده /g.-e-xafekonande/ (شِيم) غَاثٌ خَائِقُ.
 گاز خنده‌آور /g.-e-xande-ävar/ (شِيم) الْغَاثُ الْمُصْحَكُ أَوْ الصَّحَاكُ.
 گاز دادن /g.-dadan/ اِشْرَاعًا / اِشْرَعُ فِي قِيَادَةِ السَّيَّارَةِ، صَنْطًا / صَنْطًا - عَلَى دَوَّاسَةِ الْبِنزِينِ.

- گازی /g-i/ الغازي.
- گازدار /g.-där/ غازي، هوائي.
- گازر /gäzör/ غَسَال، مُبَيِّض، قَصَار، الخواري.
- گازرگاه /g.-gäh/ المَقْصَر، المَقْصَرَة، مُغْبِلَة.
- گاز روشناسی /gäz-e-rowšanayi/ (شیم) غاز
- الاستیضاح.
- گازری /gäzori/ التَّبْيِيض.
- گاز زغال /gäz-e-zoqäl/ (شیم) غاز الفحم.
- گاز سمی /g.-e-sammi/ (شیم) الغاز السام.
- گاز سنج /g.-sanj/ عِذَادُ الغاز.
- گاز سوخته /g.-e-suxte/ (شیم) غاز المداخن.
- گازسوز /g.-suz/ حارق غازي.
- گاز طبیعی /g.-e-tabii/ (شیم) الغاز الطبيعي.
- گاز عصبی /g.-e-asabi/ الغاز العصبي.
- گاز کامل /g.-e-kämel/ غاز مثالي.
- گاز کربونیک /g.-karbonik/ (شیم) ثاني أكسيد الكربون.
- گاز کش /g.-keš/ مِدْحَتَة الغازات الكيميائية.
- گاز کمایه /g.-e-kam-mäye/ (شیم) الغاز الفقير.
- گاز گاه بنزین /g.-gäh-e-benzin/ مَشْعَب السَّخْب.
- گاز گاه دود /g.-g.-e-dud/ مَجْمَع الانفلات، مَشْعَب
- العامد.
- گاز گرفتن /gäz-gereftan/ ← گزیدن.
- گاز گیر /gäz-gir/ مُسْتَأْصَلَة، مُزِيلَة بقايا الغاز من
- الضمامات المُفْرِغَة.
- گازمانند /g.-mānand/ ← گازی.
- گاز مایع /g.-e-mäye/ (شیم) غاز سائل.
- گاز مرداب /g.-e-mordüb/ غاز المُسْتَنْقَعَات ← متان.
- گاز نفت /g.-e-naft/ (شیم) الغاز النفطي أو الطبيعي.
- گازولین /gäzolin/ غازولين [أَثَرُ التَّطْع].
- گازونیل /gäzo'il/ زَيْتُ الغاز.
- گازهای بی اثر /gäz-hä-ye-biasar/ (شیم) ← گازهای
- کمیاب.
- گازهای دائمی /g.-hä-ye-da'emii/ (شیم) الغازات
- الدائمة.
- گازهای کمیاب /g.-hä-ye-kamyäb/ (شیم) الغازات
- النادرة.
- گازهای یونیده /g.-hä-ye-yonide/ الغازات المؤيثة.
- گازی /g-i/ الغازي.
- گاز /gäz/ مَوْقِع، مَرْكَز، مَوْضِع، مَكَان، مَنَزِل.
- گاس /gäs/ ← گاسه.
- گاستروسکوپ /gästroskop/ مِظْطَارُ المَعْدَة.
- گاسترولا /gäströlä/ (جان) الجَسْتَرُولَة.
- گاسه /gäse/ صُنْدُوقُ الأَحْرَف.
- گاکسی /gäki/ (جان) زُمُج الماء، التَّوْرَس.
- گال /gäl/ (بز) الجَرْب.
- گالاکتوز /gäläktöz/ (شیم) غَلَاكْتُوز، سُكَّر اللَّبَن.
- گالبانوم /gälbänom/ (گیا) باریجه (الجلبينة).
- گالری /gäleri/ المَرْتَم، مُخْتَرَفُ الرِّسَام، شَتُوذِيو، عُرْفَة
- المَصُور أو نَاجِت التَّمَاثِيل.
- گالش /gälēš/ جُرْمُوق، گالوش [عم].
- گالون /gälon/ جَالُون، غَالُون.
- گالن /gälen/ غَالِيَنَة، كِبْرِيْت الرِّصَاص.
- گالوانوپلاستی /gälvänoplästi/ (بز) جِرَاحَة غُلْفَانِيَة.
- گالوانومتر /gälvänometr/ الِغُلْفَانُومِتَر، الكَلْفَانُومِتَر.
- گالوانیزه /gälvänize/ مَثْلَفَن، مَغْلُون.
- گالون /gälon/ ← گالْن.
- گالیک /gällik/ (شیم) حَامِضُ الجَالِيك، حَامِضُ
- الْفَقْصِيك.
- گالیکانیسم /gällicanism/ العَالِيكَانِيَة.
- گالینگور /gällingor/ المَقْوَى.
- گالیوم /gällium/ غَالِيُوم.
- گام /gäm/ ۱. قَدَم، حُطْوَة، حُطُو، الوَطْأَة، رَثْوَة، شُخْوَة،
- فَشْحَة، مَشْيَة. ۲. به ~ اورا دنبال می کنده یَلْحَقُ بِهِ
- حُطْوَة فَحْطْوَة. ۳. (مس) السُّلْمُ المَوْسِيقِيَة.
- گام آرمونیک /g.-e-ärmonik/ ← گام طبیعی.
- گاما /gämä/ غَامَا [جیم، الحَرْفُ الثَّالِثُ فِي الأَبْجَدِيَة
- اليُونَانِيَة].
- گام باخ /gäm-e-bäx/ (مس) سُلْمُ اللَّيْمِ المَعْدِل.
- گام بزرگ /g.-e-bozorg/ (مس) سُلْمُ الأَنْغَام.
- گامبوزیا /gämbuziyä/ (جان) مُهْلِكُ البَزْغَش.
- گامت /gämet/ (جان) مَشِيح.
- گامتوفیت /gämetofit/ الثَّابِتُ المَشِيحِي.
- گام دیاتونیک /gäm-e-diyatonik/ (مس) السُّلْمُ القَوِي

أَو الدَّيَّانُونِي.

گام زارلن /g.-e-zärlan/ (مسب) ← گام طبیعی.

گام زدن /g.-e-zadan/ إِخْتِطَاءٌ / إِخْتِطَیْ، مَشِياً وَتَمَشَاءُ /
مَشَى، سَیَّرَ / سَارَ بِ جَحَا، رَتَّوْ وَرَتَّوْ / رَتَّأُ
الرَّجُلُ.

گام زن /g.-e-zan/ ذَاهِب، الْمَشَاءُ.

گام شمار /g.-e-somar/ غَدَاذُ الْخُطَوَاتِ.

گام طبیعی /g.-e-tabi'i/ (مسب) السَّلْمُ الْهَازِمُونِي أَوْ
الْإِيقَاعِي.

گام کروماتیک /g.-e-koromatik/ (مسب) السَّلْمُ اللَّوْنِي.

گام کوچک /g.-e-kucak/ (مسب) سَلْمٌ مُوسِيقِي ثَانَوِي.

گام معتدل /g.-e-mo'tadel/ (مسب) ← گام باخ.

گاموسپال /gämosepäl/ مُتَّحِدُ الْكَاسِيَّاتِ.

گاموستمون /gämostemon/ (گیا) مُتَّحِدَةُ الْأُسْدِيَّةِ.

گان /gän/ ١. غَلَامَةُ الْجَمْعِ لِلْأَسْمَاءِ الْمُتَّهِيَةِ بِهَاءٍ مِثْلُ:
نَشِسْتِه — نَشِسْتَان: الْجَالِسُونَ. ٢. لَاجِقَةٌ وَهِيَ غَلَامَةٌ
لِلنَّسَبَةِ، مِثْلُ مَهْرْگَان.

گانا /gänä/ غَانَا.

گانگستر /gängester/ قَاطِعٌ طَرِيقٍ.

گانگلیون /gänglion/ غَدَقَةٌ أَوْ كَثَلَةٌ عَصَبِيَّةٌ.

گانومدس /gänumedes/ غَانِيْمَيْد [سَاقِي الْآلِهَةِ فِي
الْمِثْلُولُوجِيَا الْإِغْرِيقِيَّةِ].

گانه /gäne/ لَاحِقَةٌ لِإِفَادَةِ النِّسْبَةِ فِي الْأَسْمَاءِ مِثْلُ:
بِجِهْ گانه، دَوگانه.

گاو /gäv/ بَقَر، الشُّور، الثُّوزَةُ وَبَقَرَةٌ [نث]. الْجَلْمَد،
الْجَلْمَذَة [نث] عَجُوز، مُعِين، غَضَب، قَرَد، هُنْبَر.

گاو آبی /g.-e-äbi/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ.

گاو آهن /g.-e-ühan/ الْمِخْرَاثُ، الْمِخْرَثُ، بَاسْتَه، قَذَان، لُؤْمَة.

گاو آهن دیسکی /g.-e-ä-diski/ الْفَاحِشَة.

گاو ان /g.-e-ün/ (جان) الْبَقَرَاتِ.

گاو اهلی /g.-e-ahli/ (جان) الْبَقَرُ الْأَهْلِيَّةِ.

گاو باز /g.-e-bäz/ الثُّوَار، مُصَارِعُ الثُّيْرَانِ.

گاو بازی /g.-e-b-i/ مُصَارَعَةُ الثُّيْرَانِ.

گاو بان /g.-e-bän/ رَاعِي الثُّيْرَانِ، الْبَقَار.

گاو بانی /g.-e-b-i/ رِعَايَةُ الثُّيْرَانِ.

گاو بندی /g.-e-bandi/ تَوَطُّطَة.

گاو بندی کردن /g.-b.-kardan/ تَوَطُّطَةٌ / وَطَّأ.

گاو پرست /g.-e-parast/ عَابِدُ الثُّيْرَانِ.

گاو پرستی /g.-p.-i/ عِبَادَةُ الثُّيْرَانِ.

گاو تخمی /g.-e-toxni/ الثُّور.

گاو جار /g.-e-jär/ (گیا) الدُّجَر.

گاو چران /g.-e-cerän/ بَقَار، رَاعِي الْبَقَرِ.

گاو چشم /g.-e-cašm/ عَيْنُ الْبَرِّ، عَيْنُ الثُّور، بَهَار، رَنْد،
غَرَار، لَوْلُؤِيَّة.

گاو خطایی /g.-e-xatäyi/ (جان) الْقَطَاس، قُوتَاش.

گاو دار /g.-e-där/ رَاعِي الْقُطْعَانِ، مَرْبِي الْمَاشِيَّةِ، بَقَار، بَاقِر.

گاو دارو /g.-e-däru/ (بز) حَجَرُ الْبَقَرِ.

گاو داری /g.-e-där-i/ ١. تَرْبِيَةُ الْإِبْقَار. ٢. مَرْزَعَةُ تَرْبِيَةِ الْإِبْقَار.

گاو دانه /g.-e-däne/ (گیا) الْكَزْرَسَّة.

گاو دانی /g.-e-däni/ زَرْبِيَةُ الثُّيْرَانِ.

گاو دریایی /g.-e-daryäyi/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ، حَزْرُوفُ
الْبَحْرِ، الْأُطُوم، الْفُلَيْصَة، الزَّالِخَة، الْحَفْنَاء.

گاو دشتی /g.-e-dašti/ (جان) بَقَرُ الْوَحْشِ.

گاو دوش /g.-e-duš/ عَامِلٌ فِي مَلَبَّتَةٍ، عَامِلَةٌ فِي مَلَبَّتَةٍ.

گاورس /gävvars/ (گیا) جَاوَرَس، أَتُونِيض، سُنْبُلَة.

گاو زبان /gäv-zabän/ (گیا) لِسَانُ الثُّور، جَنْجَم،
بُوغْلُغْن، كُحْيَلَاء.

گاو زبانیان /g.-e-z.-iyän/ (گیا) الْجَمْجَمِيَّاتِ.

گاوس /gävs/ غَاوَس.

گاو شیر /gävšir/ (گیا) الْجَاوَشِير، کَاوَشِير.

گاو شیرده /gäv-e-šir-deh/ خَلُوب، خَلُوبَة، خَلَاتَة.

گاو صندوق /g.-e-sanduq/ صُنْدُوقٌ حَدِيدِي، صُنْدُوقٌ
فُولَازِي.

گاو عنبر /g.-e-anbar/ (جان) ثَوْرُ الْمَشْكِ.

گاو کش /g.-e-koš/ (گیا) قَاتِلُ الْبَقَرِ.

گاو کشک /g.-e-košak/ (گیا) الشُّرْب، شُبْرَم.

گاو کوهان دار /g.-e-kuhän-där/ الدَّرْبَانِيَّة، دَرْبَانِي.

گاو کوهی /g.-e-kuhi/ مَهَاة، الْبَقَرَةُ الْوَحْشِيَّة، بَقَّة، دَب.

گاو ماهی /g.-e-mahi/ (جان) حَوْثُ الْحِجْن، حَوْثُ الْخَيْض،
قُتَال.

گاو مرگی /g.-e-margi/ (بز) طَاعُونُ الْبَقَرِ، وَبَاءُ الْبَقَرِ.

گاو مشك /g.-e-mošk/ (جان) ثَوْرُ الْمَشْكِ.

گامیش /g.-miʃ/ (جان) الجاموس، الجاموسة [نت]، دُنْب.

گاونر افریقایی /g.-e-nar-e-efriqāyi/ (جان) البیسة.

گاونر نیله /g.-nile/ (جان) النیل ← نیله گاو.

گاو وحشی /g.-e-vahši/ بَقَرُ الوَحْش، التَّوَزُ الوَحْشِي، مَهَا، عَيْن، أَلَا، بُهْتَا، جازية، مَخْرَاق، حَنْسَاء [نت]، زائِح، مُسَافِر، الأَشْفَع، بَن، غَيْطَلَّة، مُفْرَد، لَأَى، لُؤْلُؤَة، اللَّيَاح.

گاوه /gäve/ السَّوْفَيْن، إشفين.

گاوی /gäv-i/ بَقَرِي.

گاویال /gäviäl/ (جان) غَوَيَال، تَمَسَاخُ الهند.

گاه /gäh/ ۱. دَوَز، وَقْتُ، زَمَان، جِين، حَيْثَة، آيَة، مُدَّة، فَتْرَة، هِنُو، يَوْم. ۲. مَقَام، جَاه، جَاهَة. ۳. لَاجِئَة دَالَّة عَلَى الْوَقْتُ وَالزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَالْمَحَلِّ.

گاه به گاه /g.-be-g./ ← گاه گاهی.

گاهشمار /g.-šomür/ الْكُرُونُومِتَر، المِيْقَت، مُوقَّت.

گاهشماری /g.-šomari/ الْكُرُونُولُوجِيَا.

گاه گاه /g.-g./ ← گاه گاهی.

گاه گاهی /g.-g.-i/ مِرَاراً، تَارَةً وَتَارَةً، أُخْيَاناً، مِنْ جِينِ لِجِينِ، مِنْ وَقْتُ إِلَى آخَرٍ، لِمَا. گاه گداری /g.-godäri/ نَذَرَة.

گاهنامه /g.-näme/ تَقْوِيم، نَتِيْجَة.

گاهنما /g.-namä/ ← ساعت.

گاهواره /g.-väre/ ← گهواره.

گاهی /g.-i/ أُخْيَاناً، بَغْضُ الْأَخْيَانِ، تَارَةً، قَلِيلاً، نَادِراً، نَذَرَةً، نَذَرِي.

گایاردی /gäyärdayä/ (گیا) الْغَيْرْدِيَّة، النَاعُوزَة.

گایاک /gäyäk/ (گیا) حَشَبُ الْأَنْبِيَاء، حَشَبُ الْقِدِّيْسِيْنَ.

گایاکول /gäyäköl/ ← گویاکول.

گاییدن /gäyidan/ مُجَامَعَةٌ / جَامِعُ الْمَرَأَة، مُبَاشَرَة / بَاشَر وَوَطْناً / وَطْناً وَآزاً / أَرْزُ وَبَضْعاً / بَضْعٌ وَتَبَاغِلاً / تَبَاغَلٌ وَبُوكَا / بَاكَ - الرُّجُلُ الْمَرَأَة، جَلَخَا / جَلَخَ - وَ جَلَدَا / جَلَدَ - الْمَرَأَة، سَفَادَا / سَفَدَ - وَ سَفَدَ - مُسَافَدَةً وَ سَفَادَا / سَافَدَ، إِغْدَافاً / أَغْدَفَ وَتَعَشَّيَا / تَعَشَّى الْمَرَأَة.

گبر /gäbr/ زَرْدَشْتِي، مَجُوسِي.

گپ /gap/ ← گفتگو.

گپ زدن /g.-zadan/ تَكَلَّمَا / تَكَلَّمَ، تَحَدَّثَا / تَحَدَّثَ، هَزَجَا / هَزَجَ، تَحَدَّثْنَا / حَدَّثَ، إِفَاصَّةً / أَفَاضَ بِالْحَدِيثِ.

گتر /getr/ (نظ) الزَّان، لِفَافَة.

گتی /goti/ ← گوتیک.

گج /gac/ ۱. حَصَّ، كَلَسَ، جَنَرَ، الْجِنْسَ، الْجَنِينِ، خُزْضَ، حَكَّكَ، خَوَازِي، شَيْدَ، قَصَصَ، لِيَاطَ، مُضَيِّصَ. ۲. طَبَاشِير ← گج تخته سیاه.

گجبر /g.-bor/ الْجَصَاص.

گجبری /g.-b-i/ تَجْصِيصَ، حَافِي، طَلَاءُ الْجِنِّطَانِ.

گجبری کردن /g.-b.-i-kardan/ تَجْصِيصاً / جَصَصَ الْبِنَاءَ، تَخْفِيفاً / خَفَّقَ الْحَاطِطَ.

گجپز /g.-paz/ ← گج ساز.

گجپزی /g.-p.-i/ ← گج سازی.

گج تخته سیاه /g.-e-taxte-siyäh/ طَبَاشِير.

گج ساز /g.-süz/ الْجَبَاس.

گج سازی /g.-s.-i/ الْجَصَاصَة.

گج سفید /g.-e-sefid/ طَبَاشِير، طَبَاشِير، خَوَازِي.

گج فروش /g.-foruʃ/ الْجَبَاسَ، جَصَاصَ.

گج فروشی /g.-f.-i/ الْجَصَاصَة.

گج کار /g.-kär/ مُخَصَّصَ، مُبَيِّضُ الْجِنِّطَانِ.

گج کاری /g.-k.-i/ تَجْصِيصَ، تَبْيِيضُ الْجُدْرَانِ.

گج کوب /g.-kub/ ۱. سَاجَقُ الْجَصِّ. ۲. مِدْقَةُ الْجَصِّ. ۲. مِدْقَةُ الْجَصِّ.

گج کوبی /g.-k.-i/ شَخَقُ الْجَصِّ.

گج گرفتن /g.-gereftan/ تَجْبِيْساً / جَبَسَ الْفَضُو.

گج گیری /g.-g.-i/ تَجْبِيْسَ.

گجی /g.-i/ جَبِيْسِي.

گد /gedä/ قَفِيرٌ، مَسْئُولٌ، مُسْتَفْطِي، دَزْوِيْش، الْجَادِي، رَاضِعٌ، زَائِرٌ، شَخَاتٌ، شَخَاذٌ، صُفْلُوكَ.

گد ابازی /g.-bäzi/ الْإِنْسَاكَ، الْحَسَاسَة، الْبُثْلَ.

گد اخانه /g.-xäne/ تَكِيَّة، مَلْجَأُ الْقَجْرَة، دَارُ الْمُخْتَاجِيْنَ أَوِ الْمُغْوَزِيْنَ.

گد اختگی /godäxtegi/ ضَهْرٌ، إِذَابَة، حَالَةُ الْجِسْمِ الْمَذَابِ.

گد اختن /godäxtan/ ۱. [مصل] ← گداخته شدن. ۲.

/ تَشَحَّدُ، تَكْفُفًا / تَكْفُفٌ، اِسْتِكْفَافًا / اِسْتَكْفَفَ، اِكْتَفَا / اُكْتَفَ.

گدوک /gaduk/ مضیق.

گذار /gozâr/ ۱ ← گذشتن. ۲ ← گذرگاه.

گذاردن /gozârdan/ ۱ ← گذاشتن. ۲ / اِغْطَا / اُعْطَى.

گذار کردن /gozâr-kardan/ ← گذشتن.

گذارنده /gozârande/ واضح.

گذاره /gozâre/ ۱. المُرُور. ۲. المَمَر.

گذاشت /gozâstan/ ۱. وَضَعًا وَمَوْضِعًا وَمَوْضِعًا / وَضَعَ يَضَعُ، جَفَلًا / جَفَلَ، اِجْتَمَلَ، حَطًّا / حَطَّ، اِخْتِطَاطًا / اِخْطَطَ. ۳. تَزَكَّى / تَزَكَّى. ۳. اَذْيَا / اَذَى، تَأْدِيَةً / اَذَى.

گذاشته /gozâšte/ ۱. المَوْضُوع. ۲. المَتْرُوك. ۳. مُجَاز، مَأْذُون.

گذر /gozar/ ۱. مَغْبِر، مَمَر. ۲. الغُبُور، مَرُور، مَرَّ، اِجْتِياز.

۳. (مسد) مَقْطَعٌ مِنْ لَحْنٍ مُوسِيقِيّ.

گذرا /gozarâ/ ۱ ← گذرنده. ۲. عَابِر، مُجْتَاز، مَار.

گذران /g.-n/ ۱ ← گذرنده. ۲. مَرْتَبٌ يَوْمِيّ، مَعَاش، مَعِيشَةٌ، عَوْلٌ عِيَالَةٌ.

گذراندن /gozarândan/ ۱. اِعْبَارًا / اَعْبَرَ، تَغْيِيرًا / غَيَّرَ هَ النَّهْرُ، اِمْرَارًا / اَمَرَ، اِجَازَةً / اَجَازَ هَ الْعَقِيَّةَ، اِفَاتَةً / اَفَاتَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، اِنْهَاءً / اَنْهَى. ۲. تَنْفِيْذًا / نَفَّذَ.

گذران کردن /gozarân-kardan/ عَيْشًا وَغَيْشَةً وَمَعَاشًا وَمَعِيشَةً وَمَعِيشَةً وَغَيْشُوشَةً / عَاشَ، تَقَوَّى / تَقَوَّى، اِفْتَاتًا / اَفَّتَ بِالشَّيْءِ.

گذراننده /gozarânande/ مَغْبِر، مَغْبِرِيّ، المُنْهِي.

گذرانِه /gozarâne/ السَّاهِيَّةُ [مَرْتَبٌ أَوْ دَخْلٌ سَنَوِيٌّ يَتَلَقَّاهُ الْمَرْءُ مَذَى الْحَيَاةِ عَادَةً].

گذرانیده /gozarânide/ ۱. المَتَجَاوِز. ۲. المُنْتَهِي، الفَاني، المَاضِي.

گذرانیدن /gozarânidani/ حَرِيٌّ بِالْاِنْهَاءِ.

گذر کردن /gozar-kardan/ ← گذشتن.

گذرگاه /g.-gâh/ ← مَغْبِر، مَمَر، مَمَشِي، مُجَاز، مُجَازَةٌ، مَجْزِي، طَرِيقٌ، طَرَفَةٌ، سَبِيلٌ، مُخْتَرَقٌ، مَخِيطٌ، مَسْرَبٌ، مَغْدِي، مَلْعَنَةٌ، مَنَقَذٌ، وَارِدَةٌ.

گذرگاه سرپوشیده /g.-g.-e-sar-puhide/ مَمَرٌ مَقْطَعِيّ.

[مَص م] تَذَوُّبًا / ذَوَّبَ، اِذَابَةً / اَذَابَ الشَّيْءَ، اِسَالَةً / اَسَالَ هُ صُهْرًا / صَهَرَ، اِضْطِهَارًا / اِضْطَهَرَ الشَّيْءَ، خَلًّا / خَلَّ، اِجْتِمَالًا / اِجْتَمَلَ وَتَخْمِيْشًا / خَمَّشَ وَخَمًّا / خَمَّ - الشَّخْمَةُ، تَشْيِيْحًا / سَيَّحَ، اِمْتِيَانًا / اِمْتَأَ وَاِمَارَةً / اَمَارَ الشَّيْءَ، اِمَاعَةً / اَمَاعَ.

گداختنی /g.-i/ قَابِلٌ لِلذَّوْبِ وَالاِنْصِهَارِ.

گداخته /godâxte/ مَذَاب، مَنَصْهَر، صَهِيْر، مَضْهُوْر، المَهْمُوم، مُسَيِّح.

گداخته شدن /g.-sodan/ ذَوَّبًا وَذَوَّبَانًا / ذَابَ يَذُوْبُ، اِنْصِهَارًا / اِنْصَهَرَ الشَّيْءُ، بَوَّلًا / بَالَ، الشَّخْمُ، مَوْتًا وَمَوْتًا / مَاتَ، تَمَيِّثًا / تَمَيَّتَ، اِنْمِيَاعًا / اِنْمَاعَ السَّمَنِ وَنَحْوَهُ، هَيْعًا / هَاعَ.

گدار /godâr/ مَقْطَعُ النَّهْرِ، مَخَاصِةُ النَّهْرِ.

گداز /godâz/ الضَّهْرُ، اِنْصِهَار.

گدازاده /gedâ-zade/ مِنْ اَصْلٍ وَضِيعٍ.

گدازار /godâzâr/ (شيم) صُهُور، مُسَاعِدُ صُهْر.

گدازان /godâzân/ ذَائِب.

گدازانیدن /g.-idan/ ← گداختن.

گدازش /godâzeš/ ← گداختن.

گدازندگی /godâzandegi/ ۱. الذَّوْبُ، اِنْصِهَار. ۲. الذَّوْبُ، اِذَابَةٌ، خَلٌّ، صَهْر.

گدازنده /godâzande/ ۱. مُذِيبٌ، مُحْلِلٌ، مُسِيْل. ۲. الذَّائِب.

گدازه /godâze/ حَبَثُ الْبُرْكَانِ، حَمَم.

گداصفت /gedâ-sefut/ لَيْثِم.

گداصفتی /g.-s.-i/ لِثَامَةٌ.

گداگرسنه /g.-gorosne/ حَسِيْشُ الطَّنْبِ، زَبْدُ الطَّنْبِ.

گداگدول /g.-godul/ ← گداگرسنه.

گدامنش /g.-maneš/ ذَبِيَّةٌ، حَسِيْيسٌ، سَافِلٌ، مُلْبِدٌ، مُذِيقٌ، مُدِلٌ.

گدامنشی /g.-m.-i/ لِثَامَةٌ، ذَنَائَةٌ، حَسَاسَةٌ.

گدایی /g.-yi/ سَوَالٌ، تَسْوَلٌ، اِسْتِغْطَاءٌ، اِسْتِجْدَاءٌ، كُذْيَةٌ، شَحَاذَةٌ، كَفَفٌ.

گدایی کردن /g.-yi-kardan/ تَكْدِيًا / تَكْدَى، تَكْدِيَةً / كَدَى، تَطْعِيًا / تَطْعَى، اِسْتِغْطَاءً / اِسْتِغْطَى، تَسْوَلًا / تَسْوَلُ، اِجْتِدَاءً / اِجْتَدَى، اِسْتِجْدَاءً / اِسْتَجْدَى، تَشَحُّذًا

گذرنامه /g.-nāme/ جَوَّازُ الْمُرُورِ، جَوَّازُ الشَّفْرِ، تَذْكِرَةُ مُرُورٍ، بَسْبُورَت، فَنَسَح.

گذرنده /gozarande/ ۱. العابر، ماز، الزاکی. ۲. الفانی، غیر دائم، القلیق، المصوّف، سرینغ الزوال. ۳. جاری، المَشْتَمِر.

گذشت /gozāšt/ ۱. المُرُور، العُبُور. ۲. اِهْمَال، تَرْک، تَجَاوُزُ عَنِ الْجُزْمِ، غَفَو، صَفَح، السَّماح، سَمَح، مَسامَحَة، مَسامَحَة، غُفْران، غَفِير، مَغْفِرَة.

گذشت کردن /g.-kardan/ صَفَحاً / صَفَحَ عَنْهُ، مَسامَحَةً / مَسامَحاً / سَامَحَ، تَسَنُّيْحاً / سَنَحَ لَهُ، غَفَوُ / غَفَا عَنْهُ وَلَهُ.

گذشتگان /gozāštegān/ السَّالِفُونَ، الدَّاهِيُونَ.

گذشتن /gozāštan/ ۱. مَرَأَ و مُرُوراً و مَمَرَأَ / مَرَّتْ عُبْرًا و عُبُوراً / عَبَرَ الشَّهْرَ، جَوَّزاً و جَوَّزاً و مَجَازاً / جَازَ الْمَكَانَ و بِالْمَكَانِ، إِجَازَةً / أَجَازَ الْمَوْضِعَ، مَجَاوِزَةً و جَوَّازاً / جَاوَزَ الْمَكَانَ، تَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ الشَّيْءَ، اجْتِيازاً / اجْتَازَ، جَسَرَ / جَسَرَ / اجْتِساراً / اجْتَسَرَ، جَوَّاباً و تَجَوَّاباً / جَابَ اجْتِياباً / اجْتَابَ الْبِلَادَ، حُرُوراً / حَرَّ الْقَوْمَ، اخْتِراقاً / اخْتَرَقَ، اخْتِطَاءً / اخْتَطَى هَ حَسْناً / حَسَّنَ رَدْجَاناً / رَدَجَ بَ طَرّاً / طَرَّ الْقَوْمَ، انْطِلَاقاً / انْطَلَقَ، قَطْعاً و قُطُوعاً / قَطَعَ الشَّهْرَ، نَقْداً و نُقُوداً و نَقَاداً / نَقَدَ الشَّيْءَ الشَّيْءَ، ثَمَاراً / ثَمَرَ الْقَوْمَ. ۲. مُضَيّاً / مَضَى الشَّيْءَ، تَقْدِماً / تَقَدَّمَ، انْقِصَاءً / انْقَصَى، قُوْتاً و قُوْتاً / فَاتَ الْأُمُرَ، انْتِهَاءً / انْتَهَى، خُلُوءاً و خِلَاءً / خَلَا الزَّمَانَ، زُلُوءاً و زَلِيلاً / زَلَّ بَ سَلَفاً و سَلُوءاً / سَلَفَ انْصِرَاماً / انْصَرَمَ، عُبُوراً / عَبَرَ تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ الْوَقْتُ. ۳. تَعْدِيَةً / عَدَى عَنِ الْأَمْرِ. ۴. أَتَيْتاً و آتَيْتاً و إِيْتَانَةً و مَاتَةً / أَتَى عَلَيْهِ.

گذشتنی /g.-i/ ۱. قَابِلٌ لِلْعُبُورِ. ۲. خَرِيٌّ بِالْفَنَاءِ وَالْإِنْتِهَاءِ، الفانی، الماضی، زائل، المُنْتَهی.

گذشته /gozāšte/ الماضی، الدَّابِر، سابق، غابر، ذاهب، مُنْصَرِم. - از این: زیاده علی ذلک.

گمر /gar/ ۱. جَرَب، جَزْبان، أَجْزَب، أَخَوَق، أَعَز، أَقْزَع، أَنْقَس. ۲. مُحَقَّق (اگر)، لَو، إِذَا، إِنْ. ۳. لَاجِئَةً بِمَعْنَى صَانِعٍ مِثْل: وَهَانْكَرَ الْخَدَّادُ وَهَشِيشَهُ كَر: الرُّجَاجِي.

گمر /gor/ شُغْلَة، لِسَانُ النَّارِ، لَهَبَة، لَهْلُؤَة.

گمر /gerü/ صَفْحَة تَنْظِيمِ الْأَعْدَادِ.

گمراد /geräd/ دَرَجَة، وَحْدَة قِیَاسِ الزَّائِدَة، مَزْحَلَة، مَزْبَة، مَنزَلَة.

گردادیان /gerädiyān/ المَمال.

گراز /gorüz/ (جان) الخُلُوف، هُلُوف، خَنْزِيرُ النَّهْرِ.

گراز دریایی /g.-e-daryäyi/ (جان) ← گراز ماهی.

گراز ماهی /g.-mähi/ (جان) فِئَلُ الْبَحْرِ، فَضَّ.

گراز وحشی /g.-e-vahši/ (جان) غُفَر، الْخَنْزِيرُ الْبَرِّي.

گرازینه /gorüzine/ الثَّاب.

گرافومتر /geräfometr/ بِمِیَاسِ الْمَسَاحَة.

گرافیت /geräfit/ الْأَشْرَب، الْأَشْرَف.

گرافیک /geräfik/ الرَّسْمُ الْبِنَائِي.

گرافتن /gerä-gereftan/ تَنْظِيمُ / نَظَمُ الْهَدَفِ عَلَی صَفْحَة التَّنْظِيمِ.

گرام /geräm/ ← گرم.

گرامافون /gerämäfon/ الْحَاكِي، فَتُغْرَاف، قُوْتُوغْرَافِي، جَرَامُفُون.

گرامر /gerämer/ قَوَاعِدُ اللَّغَةِ، الشَّرَفُ وَ النَّحْو.

گرامی /gerämi/ أَعَزَّ، عَزِيزٌ، مُكْرَمٌ، مَحْبُوبٌ، مُحْتَرَمٌ، أَثِيرٌ، جَبَلٌ، فَخْمٌ، مَاجِدٌ، مَدِيحٌ، أَمَزٌ، مَنِيْعٌ، هَجَرٌ.

گرامی داشتن /g.-dāštan/ تَكْرِیماً / كَرَمَةً، اِكْرَاماً / اُكْرَمَ فَلَاناً، اِغْرَاراً / اَعَزَّهُ، اِخْتِراماً / اِخْتَرَمَهُ، اَثَرًا و اَثَارَةً و اَثَرَةً / اَثَرَهُ هَ اِثْاراً / اَثَرَهُ، تَأْثِيلاً / اَثَلَّ هَ اِثْراحاً / اِثْرَحَ هَ حَقْواً / حَفَا هَ وَبِهِ، تَحْقِيقاً / تَحَقَّى بِفُلَانٍ، رَفّاً / رَفَّ بِهِ، تَرْقِيَةً / رَقَّى، اِشْباءاً / اِشْبَى فَلَاناً، تَهْذِيْباً / هَذَبَ، تَهْرِيْماً / هَرَمَ، تَهْشِيْماً / هَشَمَ، هَيْباً وَ هَيْبَةً وَ مَهَابَةً / هَابَ - اِهْتِياباً / اِهْتَابَ هَ.

گرامی شدن /g.-sodan/ كَرَمًا و كَرَمَةً و كَرَامَةً / كَرَّمَ اِغْتِزاراً / اِغْتَرَّ، اِشْتِغْزاراً / اِشْتَعَرَ بِالشَّيْءِ، فَخَامَةً / فَخَّمَ بَ كَساً / كَسَى - تَوَسَّطاً / وَشَطَ، وَسَاطَةً وَ سَطَةً / وَسَطَ يَسِطُ الرَّجُلُ فِي حَسْبِهِ، وَ سَاطَةً / وَسَطَ يَوْشَطُ.

گران /gerän/ ۱. ثاقِل، ثَقِيْل، باهْظ، وازِن. ۲. كَسُول. ۳.

عَظِيْم، حَظِيْر. ۴. ضَعْب، الشَّدِيْد. ۵. الْغَالِي، غَلِيٌّ، ثَمِيْن.

گران آمدن /g.-āmadan/ اِشْتِدَاداً / اِشْتَدَّ عَلَيْهِ، ضَعُوبَةً /

ضَعَبَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، يَفْلَأُ وَ ثَقَالَةً / ثَقُلَ الْقَوْلُ، تَفَثُّلاً /

تَعَثَّ هَ الشَّيْءُ.

گرانبار /g.-bār/ ۱ ← سَنَكِيْن. ۲. الْإِنْسَانُ كَثِيْرُ الْأَمْنِيَةِ وَ

- الْثَّيَابِ، اللَّهْدُ، مَلْهُودٌ، لَهَيْدٌ، وَقَيْدٌ.
 گرانبار شدن /g.-b.-šodan/ يُقْلَأُ وَتَقَالَةُ / ثَقُلَ وَجُمُلَةُ.
 گرانبار کردن /g.-b.-kardan/ تَثْقِيلًا / ثَقُلَ وَانْقِلَابًا /
 أَثْقَلَ عَلَيْهِ، أَوْدَأُ وَأَوْدَأُ / آدَ هَذَا الْأَمْرُ، تَأَوَّدَا / تَأَوَّدَهُ،
 بَدَحَا / بَدَحَ هَذَا الشَّيْءُ، بَهَظًا / بَهَظَتْ إِنْهَاطًا / أَبْهَظَ
 هَذَا الْحَمْلُ أَوِ الْأَمْرُ، لَطَى / لَطَى هَذَا بَذَلِكْ، لَهْدًا / لَهْدَ
 هَذَا الْحَمْلَ، وَأَدَا / وَأَدَى يَدُ فُلَانًا.
 گرانبها /g.-bahā/ الغالي، الغلي، ثمين، نفيس، قيم،
 ذو قيمة، عزيز، يتيم، علق.
 گرانبها شدن /g.-b.-šodan/ ← گران شدن.
 گرانبهايي /g.-b.-yi/ نفاضة.
 گران جان /g.-jān/ خائز النفس أو البدن، أقط، فايز
 النفس، أزوب، الجح، الجحابة، حميم، زكمة، صالغ،
 صيس، صيبس، الفجوج، فيل، گل، کانون، گهمل،
 مهبج، كيمس، لئحة، منص، هلوف.
 گران جان شدن /g.-j.-šodan/ زَوْبًا وَزَوْبًا / زَابَ
 الزَّوْجِ، صَيِّقًا / صَاقٍ خُلْفُهُ، عَكْسًا / عَكَسَ.
 گران جاني /g.-j.-i/ غَشَرَ الْخُلُقَ وَصَيَّقَهُ، عَكَسَ، عَسَقَ.
 گران خريدن /g.-xaridan/ إغْلَاءَ / أَعْلَى الشَّيْءِ، إِشْتَرَاءَ
 / إِشْتَرَى الشَّيْءَ بِثَمَنِ غَالٍ، إغْلَاءَ وَمُغْلَاءَ / غَالَى هَذَا.
 گراندوک /gerānduk/ غراندوق.
 گراند هتل /gerānd-hotel/ فُنْدُقٌ كَبِيرٌ.
 گران سر /g.-sar/ التَّكْبُرُ، المَعُزُّورُ.
 گران سری /g.-s.-i/ التَّكْبُرُ، المَعُزُّورُ.
 گران سنگ /g.-sang/ ← سنگين.
 گرانش /gerāneš/ جاذبية، قوة التجاذب، إِنْجِذاب،
 ثَقَالَةُ.
 گران شدن /g.-šodan/ غَلَاةٌ / غَلَاثٌ ثَمَانَةٌ / ثَمَنٌ
 المتاع، تَزِيدًا / تَزِيدَ السُّعْرُ، إِرْتِفَاعًا / إِرْتَفَعَ ثَمَنُهُ، ثَمِيًا وَ
 ثَمِيًا وَثَمَاءَ وَثَمِيَّةً / ثَمَى يَنْجِي السُّعْرُ.
 گران فروختن /g.-foruxtān/ بَيْعًا / باعَ هَذَا بِالْغَالِي وَ
 بِالْغَلِيِّ، بَيْعًا / باعَ غَالِيًا.
 گران فروش /g.-foruš/ المُغَالِي.
 گران فروشی /g.-f.-i/ المُغَالَاةُ.
 گران فروشی کردن /g.-f.-i-kardan/ مُغَالَاةٌ / غَالَى
 بِالْشَّيْءِ، سَمَطًا / سَمَطَ الْبَائِعُ الْمُشْتَرِي.
- گران قدر /g.-qudr/ عَظِيمُ الشَّانِ، عَالِي الْمُرْتَبَةِ، صَاحِبُ
 جاه، ثَقِيلٌ، مَادِحُ.
 گران قیمت /g.-qeymat/ ← گران بها.
 گران کردن /g.-kardan/ إغْلَاءَ / أَعْلَى السُّعْرُ، مُغَالَاةٌ /
 غَالَى بِالْشَّيْءِ، رَفَعًا / رَفَعَ السُّعْرُ.
 گرانکوه /gerān-kuh/ المَشِيفُ [الْجُزْءُ الرَّئِيسِي] أَوْ
 الْمَرْكَزِي مِنْ جَبَلٍ أَوْ سَلْسِلَةِ جِبَالٍ، كُتْلَةُ صَخْرِيَّةٍ، نَجْدُ.
 گران گوش /g.-guš/ ← گر
 گرانمایگی /g.-māyegi/ نَجَابَتِ، العِزَّةُ، عَظَمَةُ الْقِيَمَةِ.
 گرانمایه /g.-māye/ ۱. نَبِيلٌ، شَرِيفٌ، نَجِيبٌ، رَفِيعٌ. ۲.
 نَفِيسٌ، غَالٍ، ثَمِينٌ.
 گرانول /gerānul/ ۱. حَبَبِيَّةٌ. ۲. حَبَبِيَّةٌ دَوَا.
 گرانولوسیت /gerānulosit/ (فَرْ) حَلِيَّةٌ مُحَبَّبَةٌ، كُرَيَّةٌ
 مُحَبَّبَةٌ.
 گرانولیت /gerānolit/ الِيرَانُولِيتُ.
 گرانی /gerān-i/ ۱. الْغَلَاءُ. ۲. سَنَگِينِي. ۳. سَخْتِي،
 دشواری.
 گرانیّت /gerānit/ جَرَانِيَّتِ، الْأَعْبَلُ، حَجَرُ الْغَرَانِيَّتِ.
 گرانیّتیک /gerānitiik/ غَرَانِيَّتِي، صَوَانِي، أَغْبَلِي.
 گرانیدن /gerānidan/ إِنْجِذاب، جَذْبٌ، تَحَرُّكٌ بِالْثَقَالَةِ.
 گرانیسنج /gerāni-sanj/ قِيَاسُ الْوِزْنِ، قِيَاسُ الْجاذِبيَّةِ.
 گرانیگاه /gerāni-gāh/ مَرْكَزُ الثَّقَلِ ← مرکز ثقل.
 گراور /gerāvur/ كَلِيشَةُ، زُنْجُوغَرافُ.
 گراورساز /gerāvur-sāz/ صَانِعُ الْكَلِيشِ الْمَطْبُوعِيَّةِ،
 قَطَّاطٌ، حَقَّارٌ.
 گراورسازی /g.-sāzi/ ۱. صُنْعُ الْكَلِيشِ الْمَطْبُوعِيَّةِ. ۲.
 مَصْنَعُ الْكَلِيشِ الْمَطْبُوعِيَّةِ.
 گرای /gerāy/ ← گرا.
 گرایش /gerāyēš/ قُصْدٌ، رَغْبَةٌ، مَيْلٌ، إِتْجَاهٌ، نَحْوٌ،
 الصُّغُو، حَذَلٌ، الدُّوْقُ، الدُّوَاقُ، صُنْعٌ، الْقَطْفُ،
 الإِنْعِطَافُ، الْقَبُولُ، الْقَابِلِيَّةُ، هَوَى، التَّرْعَةُ، ~
 سمبولیسمی در هنر: التَّرْعَةُ الرُّمُوزِيَّةُ فِي الْقَنِ.
 گرایش پیدا کردن /g.-peyda-kardan/ ← گرایش
 یافتن.
 گرایش یافتن /g.-yāftān/ مَيْلًا وَثَمِيلًا وَ مَيْلَانًا وَ مَيْلُولَةً وَ
 مَمَالًا وَ مَمِيلًا / مَالٌ إِلَى الشَّيْءِ أَوْ الشَّخْصِ، مُمَايَلَةٌ /

مایِل هب قَصْدًا / قَصْدَ هب رُغْبًا وَرُغْبَةً / رَغِبَ - فِيهِ،
تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ إِلَيْهِ، اِتِّجَاهًا / اِتَّجَهَ إِلَيْهِ، أَوْبًا وَإِوَاءً / أَوَى -
إِلَيْهِ، جُنُوحًا / جَنَحَ إِلَيْهِ، اِجْنَحًا / اِجْنَحَ إِلَيْهِ، خَنْفًا /
خَفَّتْ - دَوْرًا وَدَوْرَانًا / دَارَ - نَحْوَهُ رُغْنًا / رَغَنَ - إِلَيْهِ،
تَرَايَلًا / تَرَايَلَ الْقَوْمُ، سَلًا / سَلِيَ - بِالْشَيْءِ، شَهًا، شَهِي
-، صَبَاءً وَصُبُوءًا / صَبَأَ - إِلَيْهِ، صَعُوءًا / صَعَا، صَعَى /
صَغِي - إِلَيْهِ، صَرْبًا / صَرَبَ - إِلَيْهِ، تَضَيَّفًا / تَضَيَّفَ إِلَى
الشَّيْءِ، طَمَعًا وَطَمَاعًا وَطَمَاعِيَّةً / طَمَعَ - فِي الشَّيْءِ
أَوْبِهِ، تَعَرَّضًا / تَعَرَّضَ لَهُ، كُزُوزًا / كَزَزَ - إِلَيْهِ، لَحْدًا / لَحَذَ
- إِلَيْهِ، لَحْنًا / لَحَنَ - إِلَى الشَّيْءِ، نَعْشًا وَنَعْشَانًا / نَعَشَ -
إِلَى فَلَانٍ، مِهَادَدَةً / هَادَدَ.

گراینده *gerâyande* / مایل، المِیال، راغب، قاصد.

گراییدن *gerâyidan* / ← گرایش یافتن.

گربز *gorboz* / مَكَار، مُخْتَال، ذَكِي، ماهر.

گربزی *g-i* / اِخْتِیَال، مَكْر، مِهَارَة.

گربه *gorbe* / (جانب) هَر، قَط، یَسُور، بَس، بَسَة،
مُخَادِش، خَيْدَع، خَارِبَاز، اِخْطَل، خَيْطَل، رُیْبَة، اُزْرَم،
ضَبُون، عَجُوز، كَلْبَة، هَزَس.

گربه آبی *g.-ye-âbi* / (جانب) الْقَضَاعَة، قَلْبُ الْمَاءِ.

گربه آنقره *g.-ye-ânqore* / یَسُورِ شِیرِازِی، قَطْ اَنْقَرَه.

گربه باتلاقی *g.-ye-bâtlâqi* / (جانب) ثَمَّا، ثَمَّة.

گربه براق *g.-ye-borâq* / (جانب) ← گربه آنقره.

گربه خانگی *g.-ye-xânegi* / (جانب) الْبَس.

گربه دریا *g.-ye-daryâ* / (جانب) الْخُرَّاقَة.

گربه دشتی *g.-ye-dašti* / (جانب) الثُّفَا.

گربه رقصان *g.-raqsândan* / تَعَلَّلًا / تَعَلَّلَ، مُطَاعَلَةً /
مَاطَل.

گربه رقصانی *g.-raqsâni* / مُطَاعَلَةً، تَعَلَّلَ.

گربه رقصانی کردن *g.-r.-kardan* / ← گربه رقصانیدن.

گربه زیاد *g.-ye-zabâd* / (جانب) قَطُّ الرِّیَادِ، زَبَادَة، رِیَاح.

گربه سانان *g.-sânân* / (جانب) السَّنُورِیَات.

گربه صحرايي *g.-ye-sahrâyi* / ۱. (جانب) غَنَاقِ الْأَرْضِ،

ثُمَيْلَة، ثَمَّة. ۲. (جانب) اِبْنُ مَقْرِض.

گربه کوره *g.-kure* / الْمَكَار، الْحَدَّاع، الْمُخْتَال.

گربه کوهی *g.-ye-kuhi* / یَسُورِ بَرِّی، ضَبُون.

گربه ماهی *g.-mâhi* / (جانب) قَرْمُوط، الدُّفْمَاق،

الدُّفْمَاقَة.

گربه مرتضی علی *g.-ye-mortazâ-ali* / اِبْنُ الْوَقْتِ.

گربه وحشی *g.-ye-vahši* / (جانب) الْبَحْج، السَّنُورِ الْبَرِّی،
خُنْطَل.

گرب گرب *gorp-gorp* / ضَرْبَاتُ الْقَلْبِ.

گربه برداری *garte-bardâri* / رَسْمِ اِشْتِشَفَافِی.

گربه برداری کردن *g.-b.-kardan* / رَسْمًا / رَسْمَت
اِشْتِشَفَافِیًا.

گرجستان *gorjestân* / الْجُورْجِیَا، بِلَادُ الْکُرْج.

گرچه *gar-ce* / وَإِنْ، لَوْ أَنَّ، لَوْكَانَ، مَعَ أَنْ.

گرد *گرد* / ۱. مَدُور، مُسْتَدِير، الْخَلْفَة، خَلْفِی، مُؤَوَّب،
مُنْدَمِج، فَلَكٌ مِنْ کُلِّ شَيْءٍ، مُکْتَل، کُوفَان، کُوفَان. ۲.

أَطْرَاف، حَوَالِی. ۳. (مَسَد) الْمُسْتَدِيرَة.

گرد *گرد* / ۱. غُبْرَة، غَبْرَة، غُبَار، ثَرَاب، تَرَب، هَبَاء،

هَبَاب، رَهْج، عَثَر، عَثَرَة، عُثَان، عَجَاج، غَار، عَكَب،

قَتَرَة، قَتَم، قَضَاع، قَضَاعَة، اللَّهَب، الْهَلَال، الْهَوْرَن دِه -

اَو نَرَسِیدَه: مَاحِطٌ غَبَازَة. ۲. دَوْر، دَرَازَة، سَفُوف،

مَسْحُوق، مَسْحُون، دَقَّة، دَقَاق، هَلِیک. ۳. (عَم)

الْهَيُزُوبِیْن ← هَرُوثِیْن.

گرد *گرد* / مُبَارِز، شُجَاع.

گردآلود شدن *gard-âlud-šodan* / تَغَبَّرًا / تَغَبَّرَ، تَرَبًا /

تَرَبَ -.

گردآلود کردن *g.-â.-kardan* / تَثَرِبًا / تَرَب، اِثْرَابًا /

اَثَرَب، تَغَبَّرًا / غَبَّرَ، اِغْبَارًا / اَغْبَر.

گردآلودگی *g.-â.-gi* / الْغَبْرَة.

گردآلوده *g.-âlud* / مَلُوثٌ بِالْغُبَارِ، مَغْبَر.

گرد آمدن *gerd-âmadan* / اِجْتِمَاعًا / اِجْتَمَعَ، تَجَمُّعًا /

تَجَمُّع، اِشْتِجْمَاعًا / اِشْتَجَمَعَ، اِثْتِلاَفًا / اِثْتَلَفَ وَتَأَلَّفًا /

تَأَلَّفَ الْقَوْمُ، تَحَرَّبًا / تَحَرَّبَ وَاجْتِغَالًا / اِخْتَفَلَ وَتَأَبَّشًا /

تَأَبَّشَ الْقَوْمُ، تَأَلَّفًا / تَأَلَّفَ النَّاسُ عَلَيْهِ، تَأَجَّلًا / تَأَجَّلَ

الْقَوْمُ عَلَى شَيْءٍ، تَأَشَّبًا / تَأَشَّبَ وَاجْتِشَابًا / اِجْتَشَبَ وَ

اجْتِصَاصًا / اِجْتَصَصَ الْقَوْمُ، تَأَصَّصًا / تَأَصَّصَ وَتَأَبَّأَ / اَلْبَإِ

الشَّيْءِ، تَأَلَّبًا / تَأَلَّبَ وَتَأَوَّأَ / تَأَوَّى الْقَوْمُ، تَهَشَّأَ -

الْقَوْمُ، تَهَشَّأَ / تَهَشَّأَ، اِثْتِلَالًا / اِثْتَلَّ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، اِثْتِلَامًا

/ اِثْتَلَمَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، تَشَوَّلًا / تَشَوَّلَ النَّاسُ، تَجَحَّفَلًا /

تَجَحَّفَلَ، تَجَزَمَزًا / تَجَزَمَزَ، جَسًا / جَسَّ الْقَوْمُ، جَلَبًا /

الوادي، تَوَاضِعُ / تَوَاضِعُ الْقَوْمِ، وَزِيَا / وَزِيَا يَزِي الشَّيْءُ،
إِشْتِيْسَاقًا / إِشْتِيْسَاقًا، وَصُومًا / وَصُومًا يَصُمُّ الْقَوْمُ، تَهَوُّسًا /
تَهَوُّسًا عَلَى فَلَانٍ.

گرد آمده /g.-ämade/ مَجْمُوع، الْمُجْمَع، الْجَمِيع،
صَمِيم، مُرَكَّز، نَجَر، زَوِين، قُتَانَه، قَشِيْس، مُكْتَل، الْكَتْ،
الْكَيْث، مُكْدَس، كُغْبُورَه، كُغْبُورَه، الْكَيْز، الْكَيْز، لَام،
مُلْتَمِمْ، الْمُلْتَمِمْ، الْمَلْفُوف، لَمْعَه، مَلْمُوم، مَلْمَلَم.

گرد آورد /g.-ävar/ ۱ ← گرد آوردنده ۲. الْمُكْتَف ←
كنداسور.

گرد آوردن /g.-ävardan/ ۱. جَمْعًا / جَمْعًا - إجماعًا /
أَجْمَعَ هُ تَجْمِيعًا / جَمَعَ، حَزَنًا / حَزَنَ - وإختزانًا /
إخْتَزَنَ هُ جَمَلًا / جَمَلَ الشَّيْءَ، إجمالًا / أَجْمَلَ، أَشْأَ
/ أَشْأَ الْأَشْيَاءَ، تَأْيِشًا / أَشْأَ، أَذْبًا / أَذْبَ - الْقَوْمَ، أَلْفًا
/ أَلَفَ - الشَّيْءَ، إِنْ لَفًا / أَلَفَ الشَّيْءَ، تَأْيِشًا / أَلَبَ،
بَرَكْسَه / بَرَكَسَ وَبَضْعًا / بَضَعَ - هُ، بَنِيًا / بَنَى - وَبَنَى -
وَتَشْيِيَةً / تَشَى الشَّيْءَ، جَبًا وَجَبًا وَجَبِيًا وَجَبُوهُ وَجَبَاوَهُ /
جَبَا - الْخَرَجَ، جَبَانَةً / جَبَى - الْمَاءَ وَ الْخَرَجَ وَالْمَالَ وَ
الْفُلَّه، جَمَهَرَه / جَمَهَرَ وَجَنَزًا / جَنَزَ - وَتَجَنَزًا / جَنَزَ
الشَّيْءَ، تَجَوِبًا / جَوَّقَ الْقَوْمَ، تَجَيَّشًا / حَبَشَ، إخْتَبَاشًا
/ إخْتَبَشَ الشَّيْءَ، تَجَبُّيًا / حَبَّقَ مَتَاعَه، إخْتَبَاجًا /
إخْتَبَجَ وإخْرَارًا / أَخْرَزَ وإخْبَاشًا / إخْتَرَشَ الشَّيْءَ،
خَشَدًا / خَشَدَ - الْقَوْمَ، تَحْشِيدًا / خَشَدَ، خَشَرًا / خَشَرَ -
النَّاسَ، تَحْفِيلًا / حَفَّلَ هُ إخْتِفَانًا / إخْتَفَنَ مِنَ الشَّيْءِ،
حَكَمًا / حَكَّشَ - الشَّيْءَ، حَمَزًا / حَمَزَ - الشَّيْءَ، حَمَشًا /
حَمَشَ - هُ، تَحْمِيشًا / حَمَشَ وَخُودًا / حَادَّ - الشَّيْءَ وَ
تَحْوِيدًا / خُودَ وَتَحْوِيشًا / حَوَّشَ وَحَيَا وَحَوَايَه / حَوَى -
هُ إخْتِيَارًا / إختَارَ، حَبَشًا / حَبَشَ - وَتَحْمِيشًا / حَبَشَ
الأشْيَاءَ، دَبَلًا / دَبَلَ - هُ، إِذْفَاءَ / أَذْفَأَ الْقَوْمَ، دَكَمًا /
دَكَمَ - الشَّيْءَ، ذَابًا / ذَابَ - الشَّيْءَ، رَبَا / رَبَّ - الشَّيْءَ،
رَزَمًا / رَزَمَ - الشَّيْءَ، مُرَازَمَةً / رَازَمَ بَيْنَهُمَا، تَرْكَبًا / رَكَبَ
الأشْيَاءَ، إِزْلَافًا / أَرْزَلَ هُ تَرْزَنَةً / رَزَا الْأَشْيَاءَ، رُوعًا / رَاعَ
- هُ، شَرْجًا / شَرَجَ - الشَّيْءَ، تَشْوِينًا / شَوَّعَ الْقَوْمَ،
صُومَعَةً / صُومَعَ الشَّيْءَ، تَضْيِيبًا / صَبَّبَ الْمَتَاعَ، إِضْمَادًا
/ أَضْمَدَهُمْ، ضَمًّا / ضَمَّ - الشَّيْءَ، تَضْيِيبًا / صَيَّقَ، عَذَقًا
/ عَذَقَ - هُ عَشًا / عَشَ - هُ، عَفَسًا / عَفَسَ - الشَّيْءَ،
عَفَقًا / عَفَقَ - الشَّيْءَ، عَكَشًا / عَكَشَ - الشَّيْءَ، عَكَلًا /

جَلَبَ - الشَّيْءَ، إِجْلَابًا / أَجْلَبَ الْقَوْمَ، تَحْمُولًا / تَحَمَّلًا وَ
جَحْمًا / جَحَزَ - الْقَوْمَ، إِجْمَارًا / أَجْمَرَ وَتَجْمِيرًا / جَمَرَ
الْقَوْمَ عَلَى الْأَمْرِ، جَمَهَرَه / جَمَهَرَ - الْقَوْمَ وَتَجْمَهَرًا /
تَجْمَهَرَ، تَجَمَّى / تَجَمَّى وَتَجَوَّفًا / تَجَوَّقَ وَتَجَيَّشًا /
تَجَيَّشَ الْقَوْمَ، تَحَبُّسًا / تَحَبَّسَ الْقَوْمَ عَلَيْهِ، إِخْبَاشًا /
إخْتَرَشَ، إِخْرَنَجَامًا / إِخْرَنَجَمَ الْقَوْمَ، إِخْشَادًا / أَحْشَدَ،
إخْتِشَادًا / إخْتَشَدَ الْقَوْمَ لِفَلَانٍ، تَحْشُدًا / تَحَشَّدَ،
تَحَاشُدًا / تَحَاشَدَ، حَشُوكًا / حَشَكَ - الْقَوْمَ، إِشْتِخَافًا /
إِشْتَخَفَ الْقَوْمَ، تَحْصَلًا / تَحَصَّلَ الشَّيْءَ، تَخْفِيشًا /
خَفَّشَ الْقَوْمَ، حَفُولًا / حَفَلَ - الْقَوْمَ، إِخْفِيلًا / إخْتَفَلَ،
خُلُوبًا / خَلَبَ - الْقَوْمَ، تَحْمُشًا / تَحْمَشَ الشَّيْءَ، إِنْجِيَارًا /
إِنْجَارَ الشَّيْءَ، تَدَاوُّوًا / تَدَاوَّدَ الْقَوْمَ، دَبُولًا / دَبَلَ - تَدَكَّلًا،
تَدَكَّلَ، تَدَامَجًا / تَدَامَجَ النَّاسُ عَلَى الشَّيْءِ، تَرْبُّبًا / تَرَبَّبَ
الْقَوْمَ، تَرْكَبًا / تَرَكَّبَ مِنْ كَذَا، تَرَكَمًا / تَرَكَمَ، إِنْتِكَامًا /
إِنْتَكَمَ، تَرْحُنًا / تَرْحَنَ الشَّيْءَ، تَرْيَعًا / تَرَيَّعَ وَتَرْيِيشًا / رَيَّعَ
وَإِنْتِهَاطًا / إِنْتَهَطَ الْقَوْمَ، ضَرَارًا / ضَرَّ - الشَّيْءَ، إِنْصَافًا /
إِنْصَفَ وَإِصْفَاقًا / أَصْفَقَ الْقَوْمَ عَلَى الْأَمْرِ، صَفْصَفَةً /
صَفَّصَفَ وَتَضَامًا / تَضَامَ الْقَوْمَ، إِطْبَاقًا / أَطْبَقَ الْقَوْمَ
عَلَى الْأَمْرِ، غِسْكَرَه / غِسَكَرَ الْقَوْمَ، تَغْضِيلًا / غَضَّلَ، تَغْضَلًا
/ تَغْضَلُ الْقَوْمَ عَلَى فَلَانٍ، تَغْكُظًا / تَغْكُظَ الْقَوْمَ، تَعَاوِيًا /
تَعَاوَى الْقَوْمَ عَلَيْهِ، تَقْبُضًا / تَقَبَّضَ الشَّيْءَ، تَقَرُّشًا / تَقَرَّشَ
الْقَوْمَ، تَقْصُفًا / تَقْصَفَ الْقَوْمَ عَلَيْهِ، تَقْفُصًا / تَقْفُصَ
الشَّيْءَ، قُطُوبًا / قُطِبَ - الْقَوْمَ، أَقْطَبًا / أَقْطَبَ الْقَوْمَ،
قَمْطَرَه / قَمَطَرَ الشَّيْءَ، تَكَاكُؤًا / تَكَأَكَأَ الْقَوْمَ، تَكَابًا /
تَكَابَ الْقَوْمَ عَلَى الشَّيْءِ، تَكْبِكًا / تَكَبَّكَ الْقَوْمَ، تَكْتَبًا /
تَكْتَبَتِ الْكَيْثِيَّةُ، تَكْتَلًا / تَكْتَلَّ، كَتَبًا / كَتَبَ وَإِنْكَتَابًا /
إِنْكَتَبَ، تَكْدُسًا / تَكْدَسَ، تَكْرُدُسًا / تَكْرُدَسَ وَتَكْرُوسًا /
تَكْرُوسَ وَتَكْرُشًا / تَكْرُشَ الْقَوْمَ، كَصًا / كَصَ - الْقَوْمَ،
إِكْتِصَاصًا / إِكْتَصَ، تَكَاصًا / تَكَاصَ الْقَوْمَ، كَمًا / كَمَ -
النَّاسَ، تَكْنَهَلًا / تَكْنَهَلَ، إِكْتِنَارًا / إِكْتَنَرَ الشَّيْءَ، إِكْنَاعًا
/ أَكْنَعَ، إِكْتِنَاعًا / إِكْتَنَعَ، تَكْوَرًا / تَكْوَرُ الْقَوْمَ، تَكْوُفًا وَ
كُوفَانًا / تَكْوَفَ الْقَوْمَ، تَكْوَلًا / تَكْوَلَ، إِنْشَامًا / إِنْشَامَ
الْقَوْمَ، تَلَاوُمًا / تَلَاوَمَ الْقَوْمَ، لَزَا وَلَزَزًا / لَزَزَ - الْقَوْمَ،
إِنْتِفَافًا / إِنْتَفَأَ الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ الْقَوْمَ، تَلْمِزًا / تَلْمِزَ
الشَّيْءَ، تَلَاوِيًا / تَلَاوَى الْقَوْمَ عَلَيْهِ، تَلَاوًا / تَلَاوَى الْقَوْمَ،
تَنَاشَبًا / تَنَاشَبَ الْقَوْمَ، نَفَعًا وَنُفُوعًا / نَفَعَ - الْمَاءَ فِي بَطْنِ

عَکَلَ فِي الشَّيْءِ، عَلَمًا / عَلَتْ فِي الشَّيْءِ، تَغْبِيضًا / قَبَضَ الشَّيْءُ، قَبْزًا / قَرَأَ فِي الشَّيْءِ، قَرَشًا قَرَشَ فِي الْأَشْيَاءِ، إِقْتَرَشًا / إِقْتَرَشَ الْأَشْيَاءُ، قَرَشَةً / قَرَشَ هـ، قَرَانًا / قَرَنَ فِي بَيْنَهُمَا، إقْرَانًا / أَقْرَنَ بَيْنَ الْأُمْرَيْنِ، قَشًا / قَشَ فِي الشَّيْءِ، إِقْتَشَاشًا / إِقْتَشَ الشَّيْءُ، تَغْبِيضًا / قَشَشَ هـ، قُطِبًا / قَطَبَ فِي الشَّيْءِ، تَغْفِيرًا / قَفَّرَ التُّرَابَ وَخَوْهَ، قُفْشًا / قَفَشَ فِي، تَغْفِيضًا / قَفَعَ الشَّيْءُ، قَفَا / قَمَا فِي الشَّيْءِ، إِقْتَمَاءً / إِقْتَمَا وَتَقَمُّوْا / تَقَمَّا الشَّيْءُ، قَمَزًا / قَمَزَ فِي الشَّيْءِ، قَمَشًا / قَمَشَ فِي قَمْطَرَةٍ / قَمَطَرَ الشَّيْءُ، قَنَفَشَةً / قَنَفَشَ الْأَشْيَاءَ، قَنَفَعَهُ / قَنَفَعَ الشَّيْءُ، تَقْنِيًا / تَقْنَى الْأَشْيَاءَ، قَيْنًا / قَانَ فِي الشَّيْءِ، كُنْحًا / كَنَحَ فِي الشَّيْءِ، تَكْنِيْلًا / كَتَلًا / كَتَبَ فِي الشَّيْءِ، كَثَلًا / كَثَلَ الشَّيْءُ، كَثَمًا / كَثَمَ فِي الشَّيْءِ، تَكَوُّسًا / تَكَوَّسَ الشَّيْءُ، كَرَكْرَكَةً / كَرَكَرَ الشَّيْءُ، كَفَنًا / كَفَتَ فِي الْمَتَاعِ، كَفَا / كَفَّ فِي الشَّيْءِ، كَلَنًا / كَلَّتَ فِي الشَّيْءِ، كَلَدًا / كَلَدَ وَتَكْلِيدًا / كَلَدَ وَكَلَرًا / كَلَرَ وَتَكْلِيرًا / كَلَرَ الشَّيْءُ، كَنَزًا / كَنَزَ فِي الْمَالِ، إِكْتِنَارًا / إِكْتَنَرَ الْمَالُ وَغَيْرَهُ، كَوَزًا / كَاَزَ فِي الشَّيْءِ، تَكْوِينًا فِي الشَّيْءِ، تَكْوِينًا / كَوَمَ، لَطَنًا / لَطَتَ فِي الشَّيْءِ، لَفَا / لَفَّ فِي الشَّيْءِ، إلتِقَاطًا / إلتَقَطَ الشَّيْءُ، لَمًا / لَمَّ فِي الشَّيْءِ، لَمَلَمَةً / لَمَلَمَ الشَّيْءُ، مَرَطًا / مَرَطَ فِي الشَّيْءِ، نَجَشًا / نَجَشَ فِي الشَّيْءِ، نَغْلَةً / نَغَلَتِ الشَّيْءُ، تَوْنِيْلًا / وَنَلَّ الْمَالَ، إِنْغَابًا / أَوْعَبَ هـ، وَغِيًا / وَغَى يَغِي الشَّيْءُ، هَبَشًا / هَبَشَ فِي، هَبَشًا / هَبَشَ فِي، إِهْتِبَاشًا / إِهْتَبَشَ الشَّيْءُ، هَمَشًا / هَمَشَ فِي، تَهَوُّشًا / هَوَّشَ ۲. تَضْمِينًا / صَنَّفَ وَتَأَلَّفًا / أَلَفَ وَتَدَوَّنًا / دَوَّنَ الْكِتَابَ.

گرد آورنده / *g.-ä-varande* / ۱. مُجْمَع، حَاشِر، الْجَامِع، حَاشِد. ۲. مُصَنَّف، مُؤَلَّف.

گردآوری / *g.-ävari* / ۱. جَمْع، صَم، صَبْط، إِجْتِمَاع، خَزَن، تَخْرِيْن، تَحْصِيْل، إِذْخَار. ۲. تَضْمِيْن، تَأَلِيف.

گردآوری شده / *g.-ä.-sode* / ۱. مَجْمُوعَة، مُجْمَع. ۲. مُؤَلَّف.

گردآوری کردن / *g.-ä.-kardan* / ← گرد آوردن.

گردا / *gardä* / غَضُو دَوَار، دَوَار أَوْ مَخْرُصُ الْآلَةِ الْكَهْرِبَائِيَّة.

گرداب / *gardäb* / دَوَارَةُ الْمَاءِ، دَوَامَة، دُرْدُور، شِيْمِيَّة الْمَاءِ، الْهَاقِيَّة، أَهْوِيَّة، هَوَّة.

گرد افشاندن / *gard-afšandan* / ۱. نَفَضًا / نَقَضَ فِي الْمُبَارِ

۲ ← گرد انگيختن.

گرد افشانی / *g.-a.-i* / تَلْقِيْحُ النَّبَات ← گرد افشانی.

گرداگرد / *gerd-ä-gerd* / اطراف، جَوَانِب، السَّوَاحِي، الْخُدُود.

گرداله / *gerdäle* / جَلْمُود.

گردالی / *gerdäle* / ← گرد.

گردان / *gardän* / الدَّائِر، دَوَار، لَقَاف، طَابُور، تَابُور.

گردان / *gordän* / (نظ) الْكَيْبِيَّة، أُرْطَة، أُوْرْطَة.

گردان پیاده / *g.-e-piyäde* / كَيْبِيَّة الْمَشَاة.

گرداندن / *gardändan* / ۱. إِدَارَة / أَدَار، تَدْوِير / دَوَّر هـ،

تَدْوِينًا / دَوَّم هـ، طَوَّفًا / طَافَ فِي الشَّيْءِ، تَطَوَّفًا /

طَوَّف، إِجَالَةً / أَجَالَ الشَّيْءَ، تَحْوِيرًا / حَوَّرَ الْقَرْصَ،

ذَهَكَرَةً / ذَهَكَرَ هـ، إِنْصَافًا / أَنْصَفَ هـ. ۲. جَعَلًا / جَعَلَ فِي

هـ، تَضْمِينًا / صَمَّرَ، تَغْيِيرًا / غَيَّرَ هـ. ۳. تَدْبِيرًا / دَبَّرَ، سِيَاسَةً

/ سَاسَ هـ. ۴. مَنَافَةً / نَافَى عَنْهُ الشَّرَّ، دَفَعًا وَدَفَاعًا وَمَدَفَعًا

/ دَفَعَهُ هـ.

گردان زرهی / *gordan-e-zerehi* / (نظ) الْكَيْبِيَّة الْمُدْرَعَة.

گردان سواره نظام / *g.-e-saväre-nezäm* / (نظ) كَيْبِيَّة

الْفُرْسَان.

گردان شدن / *gardän-šodan* / دَوَّرًا وَدَوَّرَانًا / دَارَ يَدَوَّرُ.

گردان کردن / *g.-kardan* / إِدَارَة / أَدَار.

گرد انگيختن / *gard-angixtan* / إِثَارَة / أَثَارَ التَّغْيَع.

گردان مخابرات / *gordän-e-moxäberäü* / (نظ) كَيْبِيَّة

الِاسْتِخْبَارَات.

گردان مهندسی / *g.-e-mohandesi* / (نظ) كَيْبِيَّة

الْمُهَنْدَسَةِ.

گرداننده / *gardänande* / مَدَوَّر، مُغَيِّر، مُخَرِّج، مُوجِه.

گردانیدن / *gardänidan* / ← گرداندن.

گردانیده / *gardänide* / مَدَوَّر، مُغَيِّر.

گردباد / *gerd-bäd* / زَوْبَقَة، عَاصِفَة، الْقَصْرَة، إِنْصَار،

زَغَرَع، زَغَرَعَان، سَفَوَاء، هَوَاج.

گردباف / *gerd-bäf* / حَاشِيَة الْقِمَاش.

گردبر / *g.-bor* / الْمُنْقَب.

گرد برآمدن / *g.-bar-ämadan* / حَوَّطًا وَجَيْطَةً وَجِيَاطَةً /

حَاطَ فِيهِ، إِحَاطَةً / أَحَاطَ وَاحْتِيَاطًا / إِخْطَاطَ فِيهِ، حَفُوفًا /

حَفَّ فِي الْقَوْمِ فِيهِ وَحَوَالِيهِ، تَحْفِيْفًا / حَفَّفَ هـ الْقَوْمَ فِيهِ.

گرد برگ /g.-barg/ (گیا) وَرَقُ مُسْتَدِيرٌ.

گرد برگرد /g.-bar-g/ ← گرداگرد.

گرد توت /gard-e-tut/ الإزماء.

گرددان گیاه /g.-dān-e-giyāh/ (گیا) المُنْبَر.

گرد دندان /g.-e-dandān/ دُورُزُ الْأَشْنَانِ، سُنُون،
مَسْحُوقُ الْأَشْنَانِ.

گرد دندان /gerd-d./ الْبَحْجِيلُ، الْحَسِينِس.

گرد رنگ /gard-rang/ غَبْرَاءُ [نث]، الْأَبْهَث.

گردسوز /gerd-suz/ مِصْبَاحٌ نَفْطِيٌّ.

گردش /gardeš/ ۱. دُورَان، دُورَةً، دُورِيَّةً، تَدْوُومٌ، لَقَّةً،
تَطَوُّافٌ، طَوَافٌ، طَوْفَانٌ، تَجَوَّالٌ، جَوَّالٌ، تَنْقُلٌ، حَزَاكٌ،
حَرَكَهٌ. ۲. فُسْحَةٌ، نَزْهَةٌ، تَنْزَهُ، تَفَرُّجٌ، تَرْوِيجٌ، رَحْلَةٌ، تَرْفِيَّةٌ
غَنِ النَّفْسِ، سَفَرَةٌ، تَدْوِيلٌ.

گردشار /gerd-šār/ دَوَامَةٌ، دُرْدُورٌ.

گردش به چپ کردن /gardeš-be-cap-kardan/ دُورًا /
دَاوَرٌ يَدُورُ نَحْوَ الْيَسَارِ.

گردش به چپ ممنوع /g.-be-c.-mamnu/ الْإِسْتِدَارَةُ
إِلَى الْيَسَارِ مَمْنُوعَةٌ.

گردش بین /g.-bin/ ← گردش نما.

گردش پول /g.-e-pul/ حَرَكَهٌ التَّقْوُدِ.

گردش خون /g.-e-xun/ دُورَانُ الدَّمِ، الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّةُ.

گردش دسته جمعی /g.-e-daste-jam'i/ الرِّجْلَةُ.

گرد شدن /ger-šodan/ اِسْتِدَارَةٌ / اِسْتَدَارَ، تَدْوُرًا / تَدَوَّرَ،
تَدْوُومًا / تَدَوَّمَ، اِسْتِحَارَةٌ / اِسْتَحَارَ الشَّيْءُ، تَحْوِيًا / تَحْوَى،
تَدْمَلِكًا / تَدْمَلَكَ الشَّيْءُ، تَكْرُكًا / تَكْرَكَسَ.

گردش کردن /gardeš-kardan/ ۱. گردیدن. ۲. تَنْزُهُا
/ تَنْزَهُ، تَفْسَحًا / تَفْسَحَ، تَطَوُّفًا / طَوَّفَ فِي الْبَلَادِ، تَرْيَضًا
/ تَرْيَضَ، تَطْيِيسًا / طَيَّسَ فِي الْبَلَادِ، تَهْدِيرًا / هَدَرَ
مَغَ.

گردشگاه /g.-gāh/ الْمُنْتَزَهَةُ، مَلْهَى.

گردشگاههای عمومی /g.-g.-hā-ye-omumi/
الْمُنْتَزَهَاتُ الْعَامَّةُ، الْحَدَائِقُ الْعَامَّةُ.

گردش نما /g.-namā/ دَوَامٌ، جَيِّزٌ وَشَكُوبٌ.

گرد صوتی /gerd-e-sowti/ مُقَابِرَتٌ شَرْعَةً الصَّوْتِ ←
سوپرسونیک، آثرو دینامیک.

گرد فروش /gard-foruš/ ← هروئین فروش.

گرد کردن /gerd-kardan/ ۱. ← گرد آوردن. ۲. إِدَارَةٌ /
أَدَارَةٌ، تَدْوِيرًا / دَوْرَةٌ، اِخْتِجَانًا / اِخْتَجَنَ، فَلَكًا / فَلَكَ
الشَّيْءَ، تُفْلِكَا / فَلَكَ.

گرد کردن /gard-k./ تَدْوِيْقًا / دَقَّقَ، إِدْقَاقًا / أَدَقَّقَ، دَقًّا
/ دَقُّ نَاعِمًا، زَرًّا / زَرَّ الشَّيْءَ، سَحَقًا / سَحَقَ،
سَمَسَمَةً / سَمَسَمَ الشَّيْءَ، تَهْوِيسًا / هَوَّسَ.

گردکننده /gerd-konande/ ← گردآورنده.

گرد گازری /gard-e-gāzori/ مَسْحُوقُ الْقَصْرِ.

گرد گردیدن /gerd-gardidan/ ۱. ← گرد شدن. ۲. طَوَافًا
وَطَوَافًا وَطَوَافًا / طَافَ وَ تَطَوَّفَا / تَطَوَّفَ وَ طَوَّارًا /
طَارَ الشَّيْءُ وَبِهِ وَخَوْلَةٌ.

گرد گوگرد /gard-e-gugerd/ زَهْرُ الْكِبْرِيتِ.

گرد گیر /g.-gir/ مِغْفَضَةٌ رِيْشٌ، فُرْشَةُ رِيْشٍ، مِمْسَاحٌ.

گرد گیری /g.-g.-i/ تَنْفِيْضٌ، تَنْطِيْفٌ.

گرد گیری شدن /g.-g.-i-šodan/ اِئْتِفَاضًا / اِئْتَفَضَ،
تَنْفَضًا / تَنْفَضَ مِنَ الثَّرَابِ.

گرد گیری کردن /g.-g.-i-kardan/ نَفَضًا / نَفَضَ،
تَنْفِيْضًا / نَفَضَ الثَّرَابَ، تَنْطِيْفًا / نَطَفَتِ الْغُبَارُ.

گرد لیمو /g.-e-limu/ مَسْحُوقُ اللَّيْمُونِ.

گرد مداری /gerd-madāri/ شَبَهٌ اِسْتِوَائِيٌّ، مُجَاوِرٌ لِحَيْطَةِ
الْاِسْتِوَاءِ.

گرد مو /gard-e-mow/ ← گرد توت.

گردن /gardan/ غُنْقٌ، غُنْقٌ، غُنْقٌ، جَيْدٌ، رَقَبَةٌ، تَلِيلٌ،
رَذَعٌ، زَنْبُوتَةٌ، سِطَاعٌ، طَلِيَّةٌ، غَطْلٌ، مَغْطَفٌ، عِكَانٌ،
قَزْدَعَةٌ، مَزَادٌ، مَزَادٌ، مُتَلَدَّدٌ، الْهَادِي، الْهَادِيَّةُ.

گردن افزار /g.-afraz/ ← گردن فراز.

گردن افراشتن /g.-afraštān/ تَكْبَرًا / تَكَبَّرَ، زَهْوًا وَ زَهْوًا
وَزَهَاءً / زَهَاءٌ، اِزْهَاءً / اُزْهَى.

گرد ناکمی /gard-nāki/ الْغَبْرَةُ.

گرد نانپزی /gard-e-nān-pazi/ مَسْحُوقُ التَّخْمِيرِ،
خَمِيْرَةٌ.

گردنا /gardanā/ (مسب) الْمِلْوَى.

گردن بند /gardan-band/ عَقْدٌ، قِلَادَةٌ، طَوَّقٌ، الطَّائِقُ،
تُكْنَةُ، مِخْنَقَةٌ، خِنَاقٌ، نِفَاقٌ، بُسْذَلٌ، سَفِيْرَةٌ، يَسْمَطٌ،
طَمْلٌ، طَمِيلٌ، عُصْمَةٌ، مِغْنَقَةٌ، تَقْصَارٌ، تَقْصَارَةٌ، كَرْدَانَةٌ،

تَلَنِب، لَبَّة.

گردن دراز /g.-deriz/ طَوِيلُ الْعُنُق.

گردنده /garaande/ دَائِر، دَوَّار، دَرَّاج، لَقَاف، جَوَّال، جَوَّالَة، اُمْسَح.

گردن زدن /g.-zadan/ قَطَعَا - الرَّأْسَ، ضَرَبَا / ضَرَبَ - عُنُقَهُ، قَضَلَا / قَضَلَ - عُنُقَهُ، تَحْزِيرَا / حَزَزَا وَحَزَا / حَزَّ وَاحْتِرَازَا / احْتَرَزَ رَقَبَتَهُ، تَطْيِيرَا / طَيَّرَ رَأْسَهُ، إِطَاخَة / أَطَاخَهُ.

گردن فراز /g.-farüz/ ۱. الْمُتَكَبِّر، أَشْوَر، أَشْوَس، أَضِيد. ۲. الْمُفْتَخِر. ۳. العاصي.

گردن فرازی /g.-f-i/ ۱. التَّكَبُّر. ۲. الْإِفْتِخَار. ۳. الْبُغْضِيَان.

گردن کج کردن /g.-kaj-kardan/ تَوَاضَعَا / تَوَاضَعَ، خُشُوعَا / خُشِعَ - لَهُ.

گردن کش /g.-keš/ العاصي، الْمُتَمَرِّد، مَارِد، مَرِيد، مُتَكَبِّر، بَذَاخ، يَطِر، جَامِح، جُمُوح، شَامِخ، مُشَامِخ، مُتَطَاوِل، مُتَعَجِّف، غَضَى، عَاصٍ، مَغْرُور.

گردن کشی /g.-k-i/ ۱. الْبَطَر، الطُّغْيَان، الْبُغْضِيَان، تَمَرَّد، بَذَخ، بَرَاء، بَغَى. ۲. كَبَر، كِبَرِيَاء، تَكَبُّر، عَظَمَة، عَظُمُوت، تَرَفُّع، رُبُوءَة، غُلُوء.

گردن کشیدن /g.-kešidan/ اِشْرْتَبَا / اِشْرَبَ، مَدَا / مَدَّ - عُنُقَهُ.

گردن کشی کردن /g.-keši-kardan/ غَضِبَا وَمَغْصَبَا / غَضَى - وَطَغْيَا وَطَغْيَانَا / طَغَى وَطَغَى -، بَغَى / بَغَى -، تَكَبَّرَا / تَكَبَّر، مُرُودَا / مَرَدَّ - تَمَرَّدَا / تَمَرَّد، عُنُوءَا وَعُيُنَا / عَنَّا - عُنَى / عَنَى -، بَطَرَا / بَطَرَ - الْحَقَّ، بَرُوءَا / بَرَاءَ عَلَيْهِ، تَبَلَّخَا / تَبَلَّخ، تَجَاسَّرَا / تَجَاسَّر، ذَهُوءَا / ذَهَأَ، اِزْتِنَاحَا / اِزْتَنَحَ عَلَيْهِ، زُمُوحَا / زَمَحَ -، شُمُوسَا وَشِمَاسَا / شَمَسَ -، تَطَاوَلَا / تَطَاوَلَ الرَّجُلُ.

گردن کلفت /g.-kolof/ ۱. غَلِيظُ الرِّقَبَة. ۲. الْقَوِيّ، مَتِين. ۳. الْجَابِر، الطَّالِب، جَائِر، الشَّقِيّ، غَنِيْد. ۴. غَضَبِيّ، عَزِيْد، بَلَطَجِيّ.

گردن کلفتی /g.-k-i/ ۱. غَلْظَةُ الْعُنُق. ۲. الْقُوَّة. ۳. الْجَبَر، الظُّلَم، الْجَوْر، الشَّقَاوَة.

گردن کلفتی کردن /g.-k-i-kardan/ جَوْرَا / جَارَ -، ظَلَمَا وَمَظْلَمَة / ظَلَمَ -، شَقَاوَة / شَقَى يَشْقَى.

گردن گرفتن /g.-gereftan/ تَعَهَّدَا / تَعَهَّد، اِئْتِمَا /

اِئْتَمَ، أَخَذَا / أَخَذَ - عَلَى عَاتِقِهِ.

گردن نهادن /g.-nahādan/ اِسْتِسْلَمَا / اِسْتَسْلَمَ، اِطَاعَة / أَطَاع.

گردنه /g.-e/ عَقِيَة، بَزْرَة، الْمُخْتَبِق، سَغَب، مُصْنِق، صَمِيم، عَقِيْق، فُجْ، فُجَّاج، كَفَرَة، وَاِدْصِق، هُدُود.

گردنه زن /g.-e-zan/ قَاطِعُ الطَّرِيق.

گردنی /g.-i/ الْعُنُقِيّ.

گردو /gerdu/ (گیا) جَوْز، الْحَشَف، عَفَاذَة.

گردوبازی /g.-bāzi/ لُغْبَة خَمَام الْجَوْز.

گردوبازی کردن /g.-b.-kardan/ مَلَاعِبَة / لَاعِبَة بِالْجَوْز، تَخْصِيْمَة / حَسَى، اِخْصَاء / اُخْصَى، مُخَاسَة / خَاسَة.

گردو خاک /gard-o-xāk/ غُبَار، غَفَرَة، غُفَار، عَجَاج، عَجَاجَة، خَضِيْعَة، نَقْع، ثَرَاب، مِسْطَار، مِسْطَارَة، السَّافِي، سَافِيَاء.

گردو خاک بر خاستن /g.-o-x.-barxāstan/ سَطَعَا وَسَطُوعَا وَسَطِيْعَا / سَطَعَ - وَانْتَشَارَا / اِنْتَشَرَ الْغُبَارُ.

گردو خاک کردن /g.-o-x.-kardan/ اِزْهَاجَا / اَزْهَجَ وَانْزَاة / اَنْزَا وَنَغْبِيْرَا / غَبَّرَ.

گردو فروش /gerdu-foruš/ بَائِعُ الْجَوْز.

گردون /gardun/ سَمَاء، فَلَک، جَوَّ، جَلَد.

گردونه /gardune/ الدُّوْلَاب، الْغَرَبَة.

گردونه رولت /g.-ye-rolat/ دُوْلَابُ الرُّوْلِيْت.

گردوی امریکایی /gerdu-ye-emrikāyi/ (گیا) الصُّغْد، القار.

گردوی کاغذی /g.-ye-kāqazi/ (گیا) ← گردوی امریکایی.

گرده /garde/ ۱. حَبَّة اللُّقَاح، طَلَع. ۲. مُسَوْدَة النَّقَاشِيْن وَالرُّسَامِيْن.

گرده /gorde/ (پز) الْكُلُوَة، الْكُلِيَة، كَاهِل.

گرده /gerde/ قُرْص، قُرْصَة، رَعِيْف، خُبْرَة، جَزْدَق، جَزْدَقَة.

گرده افشانی /garde-afšāni/ (گیا) التَّخْصِيْب.

گرده افشانی کردن /g.-a.-kardan/ تَخْصِيْبَا / خَصَّبَ.

گرده برداری /g.-bardāri/ ← گرت برداری.

گرده دان گیاه /g.-dān-e-giyāh/ الْمُثَنَك.

گردهم آمدن /gerd-e-ham-āmadan/ اِجْتِمَاعَا /

مُحاج، مَحْمَصَة، جُنْتار، حَوْنَة، حَو، حَوَى، حَواء، حَوْبَة، ذاء الذئب، دَيْشوع، سَعار، سَعَب، سَعاب، سَعابَة، مَسْعَبَة، صَفَر، صَوْر، طَوَى، عَجُوز، العَوْلُق، عَوَق، قَصْد، قَواء، قَوَى، مَخَل، انْقاض، وَاَج، الوَبْنَة، هَمَج، هَمَجَة، هَنْباج.

گرسنگی دادن /g.-dādan/ تَجُونِیاً /جَوُع.

گرسنگی کشیدن /g.-kešidan/ تَحْمَلُاً /تَحْمَلُ الْجَوُع.

گرسنه /gorosne/ جَوُعان، جاع، جَنِیم، خایسَف، حَمِیضُ الخَسَى، ساعِب، سَعْبان، شَخْذان، شَكِم، طَلَح، الطَّاوِی، طَوِی، طَبَّان، عَجُوز، مَغْصُوب، غَلْهان، مَغُوق، الفارث، غَرث، غَرْثان، غَرْتی [نث]، قَصْد، نائع، وید، هَفْتان، الهافِی، هَقَل.

گرسنه شدن /g.-šodan/ جَوُعاً وُجاعَةً / جاعٌ، اِسْتِجاعَةً / اِسْتِجاع، ثَقْماً / ثَقَّ، حَوَى و حَواء / حَوَى، اِخوان / اخُو الرُّجُل، شَعُوباً و سَعْباً و سَعابَةً و مَسْعَبَةً / سَعَبٌ - و اِسْغاباً / اُسْغَب الرُّجُل، صَنِحاً و صَنِخَةً و صِیاحاً و صِیْحاناً / صاحت - عِصافِیْرُ بَطْنِهِ، صَوْرُاً / صارٌ، طَواء / طَوَى - الرُّجُل، طَوَى / طَوِی، غَلْهاً / غَلَّ، غَرْثاً / غَرِثٌ، قَوَى / قَوِی، لَحْناً / لَحَّ، تَنْحَسُاً / تَنْحَس، تَقِیْقاً / تَقَّ - تَصْفادِغُ بَطْنِهِ، نُكُوطاً / نُكَط، اِیحاشاً / اُوحَش، تَوْحَشاً / تَوْحَش، اِیقاباً / اُوقَب، هَجاً / هَجِی، هَفُواً و هَفُوةً و هَفُواناً / هَفاء، هَقْماً / هَقَم، هَلْعاً / هَلِغ، هَمَجاً / هَمَج، هَنْبَعاً / هَنْبَع، هَبِعاً / هاع.

گرسنه کردن /g.-kardan/ تَجُونِیاً / جَوُع، اِجاعَةً / اُجاع، تَطَوِیَةً / طَوَى، تَعَصِیْباً / عَصَبُ هُ.

گرسیدن /gar-šodan/ جَرَباً / جَرَب، جَرْداً / جَرَد.

گرفت /geref/ ۱. الاخذ، المُواخَذَة، ۲. تَوَقَّف، ۳. كُشُوف، حُشُوف، اِنْكَساف.

گرفتار /g.-ūr/ ۱. اُسبِر، یَسبِر، مَمْسُوك، البائِس، مَقْبُوضٌ عَلَیْهِ، مُقَفِّد، حَبِیْس، سَجین، مَخْبُوس، سَبِی. ۲. مَشْغُول، عَرِیقٌ و غارِقٌ فِی كِذا، رِبَك، مَزْثَبَك، شُرُوف، عاكِفٌ عَلَیْهِ، مُتْصایِق، مَكْرُوب، مُتَلَبِّساً بِالْأَمْرِ، مُنْهَمِكٌ فِی كِذا، مَوْزُوط، مَوْزُوط.

گرفتار شدن /g.-šodan/ بَلَى و بَلَاء / بَلِی مَج - اِبْتِلَاء / اُبْتَلِی مَج. تَلَبَّساً / تَلَبَّسَ بِالْأَمْرِ، اِخْتِلَاطاً / اِخْتَلَطَ بِهِ، اِزْتَبَقاً / اِزْتَبَقَ و اِزْتَباكاً / اِزْتَبَكَ و اِزْتَباماً / اِزْتَبَمَ فِی

اِجْتَمَعَ، اِنْصِماماً / اِنْصَم، تَجَمُّعاً / تَجَمَّع، عَشْكِرَةً / عَشْكِرُ الثَّوْم.

گرده ماهی /gorde-māhi/ مَحْدَب، مُقَبَّب.

گردهمایی /gerd-e-humāyi/ اِثْتِمار، اِثْتِلاف، حَشْر، اِطْباَق.

گردهمایی سران دول /g.-e-h.-ye-sarān-e-doval/ مَوْتَمَرُ الدَّوَلَة.

گردی /gerdi/ اِسْتِذاعَة.

گردی /gardi/ (گیا) ۱- شویدی سرخسی. ۲. (عم) ← هروِشِنی.

گردیدن /gardidan/ ۱. دَوْرُا و دَوْراناً / دازُ الشَّیء، دَوْرُا و دَوْراناً / دازُ عَلَیْهِ و بِهِ و حَوْلَهُ، تَدَویراً / دَوْرُ الرُّجُل، اِسْتِذاعَةً / اِسْتِذاع، طَواً / طافُ بِالْمَكَانِ، تَطَوِیفاً / طَوَف، جَوَلُاً و جَوَلُ و جَوَلُ و جَوَلاناً / جالُ فِی الْمَكَانِ، اِجتِیالا / اِجتال، تَجَوِلُاً / جَوَل، تَجَوَلُ، اِبراماً / اَبْرَم، حَوْصاً و حِیاضَةً / حاصُ حَوْلَهُ، حَوْماً و حَوْماناً / حامُ عَلَی الشَّیء، تَدَوِیماً / دَوَم، دَیْصاً و دَیْصاناً / داص، تَقْلَلاً / تَقَلَّل، تَقْلَقُلاً / تَقَلَّقَل فِی الْبِلاد، تَقَلَّبُاً / تَقَلَّب فِی الْبِلاد، لَوْثاً / لاث، هَوْساً / هاسُ حَوْلَ الشَّیء، صَیْراً و صَیْزُورَةً و مَیْصِراً / صار، اِضْباحاً / اُضْبَح، اِضْحاء / اُضْحى، اِمْساءً / اَمْسَى، اِیْضاً / اص، عَوْداً و عَوْدَةً و مَعاداً / عاد، عُدْواً و عُدْوةً / عَدا، تَغَیْراً / تَغَیَّر، تَحَوُّلاً / تَحَوَّل.

گرز /gorz/ العَمُود، الدُّبُوس، هِراوَة، مِیْجار، صَوْلْجان.

گرزدن /gor-zadan/ اِسْتِعالاً / اِسْتَعَلَّ النَّارُ، تَلْهَباً / تَلْهَب النَّارُ، لَطِیْاً / لَطِیْ یَلْطِی، تَلْطِیاً / تَلْطِی، اِلْتِظاء / اِلْتِظَى.

گرز دیو /gorz-e-div/ عَمُودِ ثِراپی.

گرزها /gorze-pā/ قَدَمُ مَذْبَسَة، قَدَمُ قَدْعاء.

گرز /garzan/ (گیا) السَّمَة، القَمَة.

گرزن حلزونی /g.-e-halazuni/ (گیا) سَمَة عَفْرِیَّة.

گرزن دوجانبی /g.-e-dojūnebi/ (گیا) سَمَة مُثَناء.

گرزن مارپیچی /g.-e-mārpici/ (گیا) قُثَة.

گرزنی /g.-i/ السَّیْمِی.

گرسنگی /gorosnegi/ جَوُع، مِجاعة، اَبوعَمْرَة، اَبُوماك، اَلِیَة، اَلِیَة، بَأْساء، ثَقَب، ثَقِیَّة، جَنَم، حاق،

الأمر، إزتهنا / إزتهن بالأمر، نَشَباً ونُشوباً ونُشَبَةً / نَشَبَ في الأمر، تَوَرَّطاً / تَوَرَّطَ، اسْتِثْرَاطاً / اسْتَوَرَّطَ، تَوَرَّطَ / وَرَّطَ نفسه، إشراباً / أَشْرَبَ مَجَّ حُبَّةً.

گرفتار کردن /g.-kardan/ / إِنْقَاعاً / أَوْقَعَ في مُشْكِل، اسْتِغْرَاقاً / اسْتِغْرَقَ، شَغَلَ / شَغَلَهُ، تَشْغِيلًا / شَغَلَهُ، شَجَّنَا / شَجَّنَ هـ، مَنَى - هـ اللّهُ بالشَّيْءِ، نَشَباً / نَشَبَ هـ الأمر، تَوَرَّطاً / وَرَّطَ، إِثْرَاطاً / أَوَرَّطَ، وَهَرَأَ / وَهَرَيْهَرُ وتَوَهَّرَأَ / وَهَرَهُ.

گرفتاری /g.-i/ ۱. سِدَّةً، بِلِيَّةً، سَدِيدَةً، مَشَقَّةً، أَشْغُولَةً، مَشْغَلَةً، انْشِغَال، إِخْذَةً، بُجْر، تَعَب، جَهَامَةً، جُهِومَةً، التَّخْسِيرَ، حَقَّةً، حَزْبَةً، رَبَك، إِرْتِيَاك، كَرْب، الْمَكْرُوَهَةَ، «او- دارد: هُوَ دُوْ مُكْرُوَهَةٌ، لَحْمَةً، النَّاقِرَةَ، وَرَطَةً، هَمَّ. ۲. أَشْرَ، سَنِي، قَبْض، مَشَك.

گرفتگی /gereftegi/ ۱. هَمَّ، حُزْنَ، غَمَّ، الْإِحْتِشَام، جَشْمَةً، خَصَرَ. ۲. اِنْسِدَاد، تَسُدُّ.

گرفتگی بینی /g.-ye-bini/ الرُّكَام، اِنْسِدَادُ الْأَنْفِ.

گرفتگی چهره /g.-ye-cehre/ جَهَامَةً، جُهِومَةً، غُبُوسَةً.

گرفتگی خاطر /g.-ye-xäter/ اِنْقِبَاضُ الْقَلْبِ أَوْ الصَّدْرِ، ضَيْق.

گرفتگی خورشید /g.-ye-xoršid/ كُشُوف.

گرفتگی شکم /g.-ye-šekam/ يَبُوسَةٌ.

گرفتگی صدا /g.-ye-sedü/ الْبَحَّةُ، ضَحَل.

گرفتگی قلب /g.-ye-qalb/ اِنْقِبَاضُ الْقَلْبِ.

گرفتگی ماه /g.-ye-mäh/ حُشُوف.

گرفتگی نفس /g.-ye-nafas/ ضَيْقُ النَّفْسِ.

گرفتگی هوا /g.-ye-havä/ اِغْتِمَامٌ أَوْ اِسْوَادٌ أَوْ اِظْلِمَامٌ الْجَوِّ.

گرفتن /gereftan/ ۱. أَخَذَ وَتَأَخَذَ وَمَأْخَذَ / أَخَذَ هـ، إِتْخَذَ / اِتَّخَذَ، تَخَذَ وَتَخَذَ / تَخَذَ - الشَّيْءِ، قَبُولاً وَقَبُولاً / قَبِلَ، تَقَبَّلَ / تَقَبَّلَ هـ، تَنَاوَلَ / تَنَاوَلَ الشَّيْءَ، اِئْتِضَاعاً / اِئْتَمَعَ هـ مِنْهُ، تَبَقَّطَ / تَبَقَّطَ الشَّيْءِ، تَبِعَا / تَاعَ - الشَّيْءِ، تَقَفَّأَ / تَقَفَّأَ - الشَّيْءِ، تَجَبَّلَ / تَجَبَّلَ مَاعِنْدَهُ، جَزَمَا / جَزَمَ - مِنْهُ الشَّيْءِ، إِخْرَازاً / أَخْرَزَهُ، حُضُولاً وَمُخْضُولاً / حَصَلَ عَلَى الشَّيْءِ، اِخْتِفَاناً / اِخْتَفَى الشَّيْءُ لِنَفْسِهِ، تَحَوَّيَةً / حَوَّى هـ حَيّاً وَحَوَّيَةً / حَوَّى - الشَّيْءِ، حَبَسَا / حَبَسَ الشَّيْءِ، تَحَبَّسَا / تَحَبَّسَ هـ، حَزَّشَا /

حَزَّشَ - مِنَ الشَّيْءِ، حَوْشاً / خَاشَ، إِخْوَاءَ / أَخَوَى مَاعِنْدَ فُلَانٍ، اِخْتَوَاءَ / اِخْتَوَى مَاعِنْدَهُ، تَذَقُّطاً / تَذَقَّطَ الشَّيْءِ، رَزَمَا / رَزَمَ - بِالشَّيْءِ، رَيَا / رَوَى - الشَّيْءِ، تَسَلَّمَا / تَسَلَّمَ، اِسْتِثْلَاماً / اِسْتَلَمَهُ، سَهَبَا / سَهَبَ - الشَّيْءِ، تَشْعِينَا / شَعَّتْ مِنْهُ شَيْئاً، طَلَفَا / طَلَفَ - الشَّيْءِ، اِغْتِيَاءَ / اِغْتَبَأَ مَاعِنْدَهُ، عَجَبَا / عَجِبَ - مِنْهُ وَلَهُ، غَضَبَا / غَضَبَ - الشَّيْءِ وَالْيَه، تَعَاطَيَا / تَعَاطَى، تَعَارَا / تَعَارَى الْقَوْمُ الشَّيْءِ، غَضَبَا / غَضَبَ - اِفْتِلَاداً / اِفْتَلَدَ مِنْهُ حَقَّةً، قَبَضَا / قَبَضَ - الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ وَبِهِ، اِفْتِضَاباً / اِفْتَبَضَ الشَّيْءِ، اِفْتِنَاءَ / اِفْتَنَى الشَّيْءِ، تَلَاغِيَا / تَلَاغَى، تَلَقَّيَا / تَلَقَّى مِنْهُ، مَلَقَا / لَاقَى، اِسْتِمْدَاداً / اِسْتَمَدَمْنَاهُ، اِمْسَاكَ / اِمْسَكَ الشَّيْءَ بِيَدِهِ، اِمْتِيسَاءَ / اِمْتَسَى مَاعِنْدَ فُلَانٍ، اِمْتِشَاعاً / اِمْتَشَعَ الشَّيْءِ، اِمْتِشَاقاً / اِمْتَشَقَّ مَا فِي يَدِ الْوَجَلِ، تَنْبَلَا / تَنْبَلَّ مَاعِنْدَهُ، تَنْصَلَا / تَنْصَلَّ مَاعِنْدَهُ نَطَوَا / نَطَا - الشَّيْءِ، تَنْقَصَا / تَنْقَصَّ الشَّيْءِ، نَاشَا / نَاشَ - الشَّيْءِ، نَوَّشَا / نَاشَ - الشَّيْءِ، نَاشَا / نَاشَ - الشَّيْءِ، تَنَاوَشَ الشَّيْءِ، اِسْتِيعَاباً / اِسْتَوْعَبَ الشَّيْءِ، تَوَعَّنَا / تَوَعَّنَ الشَّيْءِ، اِئِمَاءَ / أَوْعَى الشَّيْءَ وَمِنَ الشَّيْءِ، ۲. اِنْسِدَاداً / اِنْسَدَتِ الثَّلْمَةُ وَتَسَدَّدَا / تَسَدَّدَتْ. ۳. مَلَأَ وَمَلَأَهُ / مَلَأَتْ، اِشْغَالاً / أَشْغَلَ، اِخْتِلَالاً / اِخْتَلَّ الْمَكَانَ. ۴ - شَعْلَهُ وَرَشَدَن. ۵. اِصَابَةً / أَصَابَ هـ مَرَضٌ، اِئْتِلَاءَ / اِئْتَلَى بِمَرَضٍ.

گرفتن خورشید /g.-e-xoršid/ كُشُوف / كَسَفَتْ بِ اِنْكِسَافاً / اِنْكَسَفَتِ الشَّمْسُ.

گرفتن صدا /g.-e-sedü/ - صدا گرفت.

گرفتن ماه /g.-e-mäh/ - ماه گرفت.

گرفتن ناخن /g.-e-näxon/ - ناخن گرفت.

گرفتنی /g.-i/ مُمْكِنٌ بَلُوْعُهُ.

گرفت و گیر /gereft-o-gir/ مَشَقَّةً، تَعَب، الشَّدَّةُ، اِنْشِغَال. گرفته /gerefte/ ۱. مَأْخُذٌ، مَقْبُوضٌ عَلَيْهِ، مَمْسُوك، مَقِيد. ۲. غُبُوس، عَابِس، مَغْشُوم، مَغْتَمٌ، جَهْم، مَجْجَهْم، كَيْتِب، كَيْب، مُكْتَتِب، مَلُول، حَزِين، مُسْحَد، ضَيْقُ الْقَلْبِ، مُضْطَرَبٌ أَوْ مُعَكَّرُ الْجَزَاج، مُقْرِيف، مَكْشُورُ الْخَاطِر، كَاسِفُ الْوُجْهِ، كَالِج، الْمُشْغِل [عم]. ۳. الْمَسْدُود.

گرفته زبانی /g.-zabän/ أَخْرَسَ، أَعْجَمَ، الْجَلَجَل، اَلْكَنَ، ثِقِيلُ اللِّسَانِ.

گرفته شدن /g.-šodan/ اِنْقِبَاضاً / اِنْقَبَضَتِ النَّفْسُ،

تَقَبَّضًا تَقَبُّضٌ مِنَ الشَّيْءِ، حُسُومًا / حَشَمَ - مِنَ الشَّيْءِ، حَسَمًا / حَشِمَ تَ تَذْخَذُحًا / تَذْخَذُحُ، صَفَدَعَةً / صَفَدَعُ الرُّجُلِ، تَكْنَبْتُ / تَكْنَبْتُ الرُّجُلَ.

گرمی /gorg/ (جان) ذئب، ذئبة، أبوجفدة، أبوجعادة، أبورغلة، إلی، إلفة [نث]، أوس، بحاق، بلال، نلبانة، یبن، خاطف، خیدع، خیعل، خیلع، خیلع، خولع، خمع، الذؤبل، ذألان، ذؤالة، رثبال، رثبال، سبد، سزحان، سزحال، سزحانة [نث]، سفسع، سلق، سلفة [نث]، سملع، سیند، سیندة [نث]، غجوز، عساس، عسوس، عایل، عمرد، العملس، عوف، عولق، أغیر، أغش، قاعب، قفر، قلوب، کئع، گهمس، لذلا، ملذم، لفلع، لعوس، مزیح، أمعط، میاس، النهاس، نهشل، ولأس، هبل، هزلج، هطل، هطلس، هطلس.

گرمی آشتی /g.-āšti/ صلح ینفاق ومکروجیلة.

گرماس /gargās/ (گیا) السنف.

گرمگنی /gorgānegi/ (بز) الاستیذاب [جئون یتوهم المصاب به أنه مسیح ذئبا].

گرمباران دیده /g.-e-bārān-dide/ (جان) المجرّب، المحتال.

گرمکپا /g.-pā/ (گیا) خذریة، راجل الذئب، رصن.

گرمکپایان /g.-p.-yān/ (گیا) خذریات.

گرمک تیر خورده /g.-e-tir-xorde/ (گیا) المایوس، المقتاض، الغضب.

گرمک چمنزار /g.-e-camanzār/ (جان) القیوط، ذئب شمالاً میزکی صغیر.

گرمک دریایی /g.-e-daryāyi/ (جان) القاروس.

گرمک /gerger/ (گیا) ترمس.

گرمک زبان /g.-zabān/ (گیا) لسان الذئب.

گرمک رفتن /gor-gereftan/ اشتعالاً /اشتعل.

گرمک به هوا /gorgam-be-havā/ لغبة یطار ذفیفها طفل طفلًا ویحاول أن یمسه، لغبة اختل واطهن.

گرمک و میش /g.-o-miš/ حالة الجؤ قبیل الشروق وقبیل الغروب، دغش، دغیشة.

گرم /garm/ حاز، خرازة، الحامی، ذفی، ذئان، دافی، مستذفنی، ساجن، سجن، السخن، السخان، السخاچین، السخاچ، أجاج، رمضاء، الصاف، الصافة [نث] غلیک، مثلهب، الماحق، روزگرم: یوم ماحق،

هاذر.

گرم /geram/ جرام، الغرام.

گرما /garmā/ ← گرمی.

گرمابرق /g.-barq/ الکهربائیة الخرازة.

گرمابری /g.-bari/ المُنْفِذِيَّة لِلْإشعاع الخرازي.

گرمابندی /g.-bandi/ اللّامُنْفِذِيَّة لِلْإشعاع الخرازي.

گرمابه /garmābe/ حَمَام، البَلان.

گرمابه بان /g.-bān/ الحَمَامِي.

گرمابی /garmābi/ ماحازی.

گرمایپما /garmā-peymā/ ← گرماسنج.

گرماتاب /g.-tāb/ حَزَان التبريد في السیارة.

گرماتابی /g.-i-i/ کالوریة.

گرمادهی سوخت /g.-dehi-ye-sux/ القیمة الحرارية [لئوقود]، القیمة السُغریة.

گرمازا /g.-zā/ طارِدٌ لِلخرازة، ناشِرٌ لِلخرازة.

گرمازدگی /g.-zadegi/ ضربة الحر أو الشمس.

گرمازده /g.-zade/ المَصْرُوبُ بِالشَّمْسِ أو الحر، حران.

گرمازده شدن /g.-z.-šodan/ ضَرْبًا وَتَضْرِبًا / ضَرْب - هُ الحر، إصابة / أصابته نَفْخَةً مِنْ سُموم.

گرماسنج /g.-sanj/ تَرْمُومِشَر، مِقْیاس الخرازة، میزان الخرازة، میخر، مشعر.

گرماسنج سانتیگراد /g.-s.-e-sāntigerād/ تَرْمُومِشَرِ مِیَوِی.

گرماسنج فار نهایت /g.-s.-e-fārenhāyi/ تَرْمُومِشَرِ فار نهایت.

گرماسنجی /g.-sanji/ قِیاس الحرارة، التَرْمُومِشَرِیة.

گرماشیمی /g.-simi/ الکیمیاء الخرازیة.

گرمگرم /g.-garm/ بُخْبُوحَة، مَعْمَعَة.

گرمگیر /g.-gir/ ماضٍ لِلخرازة، خافِضٌ لِلخرازة.

گرمنا /g.-namā/ تَرْمُومِغَراف، مِرْسَمَة الخرازة.

گرمیاب /g.-yāb/ تَرْمُومِشَکُوب، مِکْشَاف الخرازة.

گرمای اتمی /g.-ye-atomi/ الخرازة الذرّیة.

گرمای احتراق /g.-ye-ehteraq/ خرازة الإحتراق.

گرمایش /g.-ye-š/ التَّدْفِیة.

گرمایش مرکزی /g.-ye-š-e-markazi/ التَّدْفِیة المَرْکَزِیة.

گرمای غریزی /g.-ye-qarizi/ الخرازة الحَیْوانِیة.

گرمای ویژه /g.-ye-viže/ خرازة نَوَیة.

گرمایی /garmäyi/ ۱. خزاری. ۲. عذیمِ التَّحْمِلِ لِلْخَرَاةِ.

گرمب /goromb/ ← گرمب.

گرمب گرمب /g.-g/ ← گرمب گرمب.

گرم خانه /garm-xāne/ الدَّفِیَّة.

گرم سازی /g.-sāzi/ تَسْخِیْن، تَذِیْقَة.

گرم سیر /garm-sir/ مَنطَقَة حَارَّة، اِفْلَیْم حَار، الْجَزْم،

«نواحی -»: الْجَزْمُ مِنَ الْبِلَادِ.

گرم سیری /g.-s.-i/ مِنَ الْمَنَاطِقِ الْحَارَّةِ.

گرم شدن /g.-šodan/ خُرُوراً وَخَرَاةً / خَرِبْ خَرَأْ / خَرُ

، خَرَأْ وَخَرَاةً / خَرُ ، حَمَمَ / حَمَ ، شَخْنًا وَشَخُونَةً /

شَخْنٌ ، شَخْنًا / شَخْنٌ ، تَسَخَّنَ / تَسَخَّنَ ، دَفَاءً / دَفُوْ

، دَفَأَ / دَفِیْ ، اِسْتَدْفَأَ / اِسْتَدْفَأَ ، رَمَهَا / رَمَ ، الْیَوْمَ،

تَسَفَّعًا / تَسَفَّعَ بِالْأَرَارِ، صَنِفًا / صَافَ الْیَوْمَ وَنَحْوَهُ، تَصَلَّى

/ تَصَلَّى بِالْأَرَارِ، اِضْطَلَّ / اِضْطَلَّى، عَكَأَ / عَكَأَ الْیَوْمَ،

كَهَكَهَةً / كَهَكَهَ الشَّيْءُ.

گرمک /garmak/ شَمَامَة.

گرم کاری شدن /garm-e-kāri-šodan/ اِسْتِغْلَا /

اِسْتَعْلَ.

گرم کردن /g.-kardan/ خَرَأْ وَخَرَاةً / خَرُ ، هَ خَرَأْ / خَرُ

، هَ اِخْرَارًا / اُخْرُوْ، حَمَمًا / حَمَ ، هَ اِخْمَامًا / اُخْمَ

الماء وَنَحْوَهُ وَتَحْمِیْمًا / حَمَمَ، حَمِیًا / حَمَى - الشَّيْءَ،

اِخْمَاءَ / اُخْمَى، تَحْمِیَّةً / حَمَى، تَذْفِیْمًا / دَفَأَ / اِذْفَاءَ /

اَذْفَأَ، سَخْنًا / سَخْنٌ ، تَسَخَّنَ / سَخَّنَ، اِشْخَانًا /

اَشْخَنَ، صَلَاةً / صَلَّى - الشَّيْءَ عَلَى التَّارِوِیْهِ، اِضْلَاءَ /

اُضْلَى، تَصْلِیَّةً / صَلَّى.

گرم مزاج /g.-mezāj/ الْمَخْرُور.

گرم مزاجی /g.-m.-i/ الْمَخْرُورِیَّة.

گرم نیرو /geram-niru/ ← گرم وزن.

گرم وزن /geram-vazn/ وَزْنُ غِزَامِ.

گرم و سرد /garm-o-sard/ ۱. حَارٌّ وَبَارِدٌ. ۲. شِدَّةٌ وَرَخَاءُ.

گرم و نرم /g.-o-narm/ مَطْلُوب، مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِیْهِ.

گرمی /garmi/ خَرُ، خَرَاةً، حَمَ، حَمِیْمَ، حَمِیْ، دَفَ،

دَفَاءَةً، السَّخْنُ، السَّخُونَةُ، سَخَانَةٌ، سَخْنَةٌ، سَخْنَةٌ، اَزِیْرُ،

أَوَارُ، خُرْقَةٌ، خَرِیْقَةٌ، جِیْمَرٌ، حَنْدٌ، رَمَضٌ، رَمَضَاءُ، السُّفَرُ،

سُعَارٌ، سَاقُورٌ، صُرَّةٌ، صَهْدٌ، صَهْیْدٌ، عَقِیْمٌ، عَكَاكٌ،

عَیْرَةٌ، كَهَكَهَةً، لَفْحٌ، نَجْرٌ، وَبَدٌ، وَفْدَةٌ.

گرمی بدن /g.-ye-badan/ خَرَاةُ الْجِسْمِ.

گرمی دانه /g.-dāne/ الْحَصَف.

گرنب /goronb/ هَذَّةٌ، هَبْدَةٌ، الدَّوِی، صَوْتُ شَفُوطِ

الشَّيْءِ.

گرنب گرنب /g.-g/ ← گرنب.

گرو /gerow/ ۱. زَهْنٌ، رَهْبَنَةٌ، تَأْمِیْنٌ، مَزْهَنٌ، مَزْهَنٌ، مَزْهَنٌ.

۲. شُرْطٌ، شُرْطٌ، شُرْطَةٌ، حَطَرٌ. ۳. [قمار] الْحَصَلُ، نَدَبٌ.

گرو بردن /g.-bordan/ اِئْتِصَارًا / اِئْتِصَرَفِ الْمَسَابِقَةِ،

كِبْشًا / كَسَبَ - الرُّهَانُ.

گرو بستن /g.-bāstan/ ۱. مُرَاهَنَةً / رَاهَنَ وَرِهَانًا عَلَى

كَذَا، تَرَاهُنًا / تَرَاهَنَ الْقَوْمَ، مُخَاطَرَةً وَخَطَارًا / خَاطَرَ هَ

اِطْرَادًا / اَطْرَدَهُ، مُعَالَفَةً، غَالِقَةً، تَغَالِقًا / تَغَالَقَ الْقَوْمَ. ۲.

اِشْتِرَاطًا / اِشْتَرَطَ، تَسَابِقًا / تَسَابَقَ الرُّجُلَانِ.

گرو خواستن /g.-xāstan/ اِشْتِزَهَانًا / اِشْتَرَهَنَ هَ.

گرو دادن /g.-dādan/ عَزَبْتُهُ / عَزَبَ.

گرو زیل /gerozil/ (گیاه) عِنَبُ الدَّبِ.

گرو کش /g.-keš/ مَزْهَنٌ ← گرو گیر.

گرو کشی /g.-k.-i/ اِزْتِهَانٌ، مُرَاهَنَةٌ ← گرو گیری.

گرو کشی کردن /g.-k.-i-kardan/ مُرَاهَنَةً / رَاهَنَ،

تَرَاهُنًا / تَرَاهَنَ، مُخَاطَرَةً / خَاطَرَ، تَخَاطَرًا / تَخَاطَرَ

وَأَعْلَى كَذَا.

گرو گان /g.-gān/ ۱. رَهْبَنَةٌ، مَزْهُونٌ، الرُّهْنُ، زَهَانٌ،

شُرْطَةٌ، نَجَبٌ. ۲. الرُّهْبَنَةُ [شَخْصٌ یُخْتَجَرُ كِضْمَانٍ لِتَنْفِیْذِ

اِتْفَاقٍ] - رَا آزاد کرد: أَطْلَقَ سِرَاحَ رَهْبَنَتِهِ.

گرو گان گرفتن /g.-g.-gereftan/ أَخَذًا / أَخَذَ - رَهْبَنَتَهُ.

گرو گان گیری /g.-g.-giri/ أَخَذَ الرُّهَانِیْنَ.

گرو گذار /g.-gozār/ رَاهَنَ.

گرو گذاری /g.-gozāri/ زَهْنُ الْمُنْقُولَاتِ.

گرو گذاشتن /g.-gozāštan/ زَهْنًا / زَهَنَ - الشَّيْءَ فُلَانًا

وَعِنْدَ فُلَانٍ، مُرَاهَنَةً / رَاهَنَ، اِزْهَانًا / اَزْهَنَ هَ الشَّيْءَ.

گرو گور /gor-o-gor/ أَفْوَاجًا أَفْوَاجًا مُتَوَالِیَةً. ۱ - و - مِهْمَانِ

مِیْ اَبَدٍ: یَصِلُ السُّیُوفُ أَفْوَاجًا أَفْوَاجًا مُتَوَالِیَةً.

گرو گرفتن /gerow-gereftan/ اِزْتِهَاتًا / اِزْتَهَنَ الشَّيْءَ

مِنْهُ، اِنْسَالًا / اَبْسَلَ الشَّيْءَ فُلَانًا.

گرو گیر /g.-gir/ مَزْهَنٌ.

گرو گیری /g.-g.-i/ اِزْتِهَانٌ، مُرَاهَنَةٌ.

وَضَمَّةٌ وَضَمَّةٌ، قَبْرٌ وَهَطٌ، هَادِقَةٌ، هَادِلَةٌ، هَوَيْشَةٌ، هَيْئَةٌ، هَيْئَةٌ، هَيْضَاءٌ، هَيْئَةٌ، يَدٌ. ۲. طَبَقَةٌ، مَرْتَبَةٌ، صَنْفٌ، ذَرَجَةٌ. ۳. (نظ) سَرِيَّةٌ. ۴. (رض) الْمَجْمُوعَةُ.

گروه آتش نشانی /g-e-ātaš-nešāni/ فِرْقَةُ الْمَطَافِي.

گروه اکتشافی /g-e-ektešāfi/ خَطِيرَةُ التَّحْسُّسِ.

گروه امداد /g-e-emdād/ فِرْقَةُ التَّجْدَةِ، الإِسْعَافِ.

گروهان /goruhān/ (نظ) قَصِيْلَةٌ.

گروه بان /goruhbān/ (نظ) غَرِيفٌ، رَقِيبٌ، بِاشْجَاوِشٌ، جَاوِشٌ، شَاوِشٌ.

گروه بان دو /g-dow/ (نظ) الْغَرِيفُ الثَّانِي.

گروه بان سه /g-se/ (نظ) الْغَرِيفُ الثَّالِثُ.

گروه بانی /g-i/ (نظ) اِسْتِغَالٌ بِرَتَبَةِ غَرِيفٍ.

گروه بان یک /g-yek/ (نظ) الْغَرِيفُ الْأَوَّلُ.

گروه بندی شدن /goruh-bandi-šodan/ تَكْتُلُ /تَكْتُلُ.

گروه بندی کردن /g-b.-kardan/ تَكْتِيْلًا /كُتِلَ.

گروه تولید /g-e-towlid/ زَمْزَمَةٌ اِنْتِاجِ.

گروه چتر باز /g-e-catr-bāz/ فِرْقَةُ الْمِظَلَّاتِ.

گروه زبانهای خارجی دانشکده /g-e-zabānhā-ye-xāreji-ye-dāneškade/ قِسْمُ اللُّغَاتِ الْأُجْنِبِيَّةِ فِي الْكَلِيَّةِ.

گروه سیاسی /g-e-siyāsi/ فِئَةٌ سِيَاسِيَّةٌ.

گروه ضربتی /g-e-zarbatī/ الْقَوَاتُ الصَّارِبَةُ.

گروه کر /g-e-kor/ سَنِيْدَةُ الْمُغْنِي، مُرْدُذُونٌ.

گروه گروه /g-g-/ جَمَاعَةٌ جَمَاعَةٌ، جَوْقَةٌ جَوْقَةٌ، طَائِفَةٌ طَائِفَةٌ.

گروه نجات /g-e-nejāt/ فِرْقَةُ الْإِنْقَازِ، جَيْشُ الْخَلَاصِ.

گروهه /g-e/ كُنْثَةٌ.

گروهی /g-i/ جَمَاعِيٌّ.

گروی /gerovi/ زَهْنُ، الرَّهْنُ، الرَّهْنَةُ.

گرویدن /geravidan/ اِيْمَانًا /أَمَنَ، اِغْتِقَادًا /اِغْتَقَدَ، اِطَاعَةً /أَطَاعَ.

گروئنلند /geroenland/ غِرُوْنَلَنْدِ.

گروه /gere/ ۱. عَقْدَةٌ، اُزْبَةٌ، اُزْفَةٌ، دَرَنٌ، دَرَنَةٌ، رِبَاطٌ، رِبْطٌ، رُبِّي، رَثْوَةٌ، شَدٌّ، عَجْزَةٌ، عَزْوَةٌ الْحَبْلِ، كُغْبُورَةٌ، كُغْبُورَةٌ. ۲. مَرَّةٌ دِرْيَايِي.

گروه افقی /g-ye-foqū/ عَقْدَةٌ شَرَاعِيَّةٌ أَوْ اُفُقِيَّةٌ.

گروه باز کردن /g-bāz-kardan/ ۱. خَلَا /خَلَّ، الْعَقْدَةُ.

گروملکی /g-ve-melki/ الرُّهْنُ الْفَقَارِيُّ أَوِ الرُّسْمِيُّ.

گرونانه /g-nāme/ عَكَّ الرُّهْنِ.

گرونده /geravandel/ مُؤْمِنٌ، مُعْتَقِدٌ.

گروئلند /geronland/ ← گروئلند.

گروه /goruh/ ۱. فِئَةٌ، قَوْمٌ، جَمَاعَةٌ، جَمْعٌ، جَمْعِيَّةٌ، الْجُمُعَةُ، مَجْمُوعٌ، جَمِيعٌ، مَجْمَعٌ، اِجْتِمَاعٌ، فِرْقَةٌ، فَرِيقٌ، جَزْبٌ، فَوْجٌ، جُفْهُورٌ، زُمْرَةٌ، اَزْزٌ، اَلْب، اَلْأُمَّةُ، اُنْسٌ، اُوقَةٌ، بَجْدٌ، بَجْمٌ، يَزْرِيقٌ، بَرْنِمٌ، بَنْشَاءٌ، ثَبَةٌ، ثُرْوَةٌ، ثُكْنَةٌ، ثُلَّةٌ، ثُوَيْلَةٌ، الْجُبْلُ، الْجُبْلُ، الْجِبْلُ، الْجِبْلَةُ، جُبْلَةٌ، جَابِيَّةٌ، مَجْدَلٌ، جَدْوَةٌ، جَذْمَةٌ، جَرَبَةٌ، جَصِيصَةٌ، الْجَفَّ، الْجَفَّ، الْجَفَّ، الْجَفَّةُ، الْجَفَّةُ، أَجْفَلَةٌ، أَجْفَلَى، جَمَارٌ، جُمْلٌ، جَنَاحٌ، جَوْقٌ، جَوْقَةٌ، جَاهِشَةٌ، جَهْشَةٌ، جَيْشٌ، جَيْلٌ، الْأَحْبُوشُ، الْأَحْبُوشَةُ، جَذْفُورٌ، خَرْشٌ، جِرْقَةٌ، جِرْقٌ، حِسَابٌ، حَشْدٌ، حَشْرٌ، الْحَوْشِبُ، الْحَوْشِبَةُ، حَشْكَةٌ، حُفَالٌ، خَلْقَةٌ مِنْ النَّاسِ، حَوَاسَةٌ، حَوْشٌ، حَقُوقٌ، خَائِزَةٌ، خَذٌ، الْحَدْمَةُ، خَصْمٌ، جِفٌّ، خَمَارٌ، دَجَالٌ، دِخْرِصَةٌ، دِفَاعٌ، دَكِيئَةٌ، دَوَاسَةٌ، دَوَيْسَةٌ، دَهْمَاءٌ، رِبَابٌ، رِيَّةٌ، رَنْعٌ، رَنْوٌ، رَجِيئَةٌ، رَذْمَانٌ، رَسَلٌ، الرُّسْلَةُ، « ~ ~ آمَدَنْد: جَاءُوا رِسْلَةً رِسْلَةً، رِفْدَةٌ، الرُّمُّ، رَكْسٌ، رُوقٌ، الرُّهْطُ، الرُّهْطُ، رَهْوٌ، رِيْعَةٌ، رُجْلَةٌ، رُزْبَةٌ، رُزْرَفَةٌ، رُفَّةٌ، اُزْفَلَى، زُومَرٌ، زَمْزَمَةٌ، الرُّمْلَةُ، زُوجٌ، زُوعَةٌ، زَامَةٌ، سَبْطٌ، سَخْنٌ، يَسْرُبٌ، سُرْبَةٌ، سُكَّانٌ، سِنْفٌ، سَرْجٌ، سِرْزَمَةٌ، سِرْزَكَةٌ، شُفْلُولٌ، شَلَّةٌ، شِمْطَطَا، شَيْعَةٌ، صَتٌّ، صَتِيَّتٌ، الصَّدْعُ، صَرْزَمٌ، صِمْصِمَةٌ، صَيِّرٌ، صُبَارَةٌ، صَفَّةٌ، اِصْمَامَةٌ، طَبْنُقٌ، طُخْمَةٌ، طَخْمَةٌ، الطَّاجِي، طَرْفٌ، طُفْمَةٌ، طُفَّةٌ، طَائِفَةٌ، عُنْجٌ، عَجِيئَةٌ، مُتَعَجِّجَةٌ، عِدَّةٌ، عَذْفٌ، عَدَانَةٌ، عَزَةٌ، عَزْوٌ، عَشْكِرٌ، عَشِيرَةٌ، مَعْشَرٌ، عُصْبَةٌ، عَصَابَةٌ، عَصْرٌ، عَصَّةٌ، غُلْجُومٌ، غُلْقٌ، عَمٌّ، اَعْمٌ، عُنُقٌ، عِنُو، عَائِنَةٌ، عَيْنٌ، عَيْنٌ، غَرَاءٌ، غَلْصَمَةٌ، غَاطٌ، فُلَيْلٌ، اَفْكَلٌ، فَرْءٌ، فَنَّا، الْفِشَامُ، قَابِضَةٌ، قَبِيلٌ، قَبِيلَةٌ، قَبِيئَةٌ، قَرِيَّةٌ، قَارِيَّةٌ، قَطِيعٌ، قِمَّةٌ، قَبِيْبٌ، قَنْبِلٌ، قَنْبَلَةٌ، مَقَامٌ، كُبَّةٌ، الْكَبْكَبُ، الْكَبْكَبَةُ، الْكَبْكُوبُ، الْكَبْكُوبَةُ، كَبِيْفَةٌ، كُنْثَلَةٌ، الْكُثْفُ، كِرْسٌ، الْكُرْشَةُ، الْكُرْشُوعَةُ، الْكُرْشُ، الْكِرْشُ، كِرْزَكَةٌ، كَيْصِيصَةٌ، كَفْحَةٌ، كَافَةٌ، كَوْكَبَةٌ، الْكَيْسُ، لَبِيئَةٌ، لَبَاكَةٌ، لَبِيكَةٌ، لَحَةٌ، لُجٌ، لِفٌ، لَيْفٌ، اَلْفَافٌ، لُمْعَةٌ، لَمْ، لُمَّةٌ، لُمْلُومٌ، لَوَائَةٌ، لَوِيئَةٌ، مَلَا، مَلَةٌ، نَجْلٌ، نَغِيرٌ، نَغْرٌ، وَثِيصَةٌ، وَأَيُّ، الْوَشِيْطُ،

۲. خَلَّ / خَلَّ الْمَشْكَلَةَ.

گره برپیشانی انداختن /g.-bar-pišāni-andāxtan/
تَقْطِيبًا / قَطَب، تَقْطِيبًا / قَبْطُ وَجْهَهُ، عَبَسًا وَغَبُوسًا /
عَبَسَ -.

گره بشکه کش /g.-ye-boške-keš/
خَبَل رَفَعِ الْبَزْمِيلَ،
شَبَكَةَ الْجِبَالِ لِرَفْعِ الْبَزْمِيلِ.

گره بخیه جراحی /g.-ye-baxye-ye-jarrāhi/
عُقْدَةُ
الْجَزَاحِ.

گره پروانه‌یی /g.-ye-parvaneyi/
عُقْدَةُ مَنَزَلَقَةٍ، اُزْنَةٍ،
فِیوَنُكَةٍ.

گره پنجه گریه‌یی /g.-ye-panje-gorbeyi/
عُقْدَةُ مَخْلَبِ
الْقَبْطِ.

گره چوب /g.-ye-cub/
الْوَضْمِ.

گره جفت /g.-ye-joft/
عُقْدَةُ سَائِيَةٍ.

گره خوردگی /g.-xordegī/
عُقْدَ.

گره خوردن /g.-xordan/
۱. تَعَقَّدَ / تَعَقَّدَ، اِنْعِقَادًا،
اِنْعَقَدَتِ الْعُقْدَةُ، اِسْتَبَاكَ / اِسْتَبَكَ، تَشَبَّكَ / تَشَبَّكَ. ۲.
ضَعَبَ / ضَعَبَ الْأَمْرَ، شَكَّلًا / شَكَّلَ الْأَمْرَ.

گره خورده /g.-xorde/
مُعَقَّدَ، مُشَبَّكَ، مُتَدَزَّنَ،
مُتَعَجَّرَ.

گره دار /g.-dār/
مُعَقَّدَ، دُوْعَقَّدَ، مُكْتَبَرِ، اَعْجَرَ.

گره دریایی /g.-ye-daryāyi/
الْعُقْدَةُ.

گره دو جفتی /g.-ye-do-jofti/
عُقْدَةُ الشَّاعُولِ.

گره دهلیزی /g.-ye-dehlizi/
(بِز) عُقْدَةُ اُذُنِيَّةٍ بَطْنِيَّةٍ.

گره زدن /g.-zadan/
عُقْدًا / عَقَدَ - الْخَيْطَ وَتَقْقِيدًا /
عُقْدَ، رَبَطًا / رَبَطَ - وَتَأْرِيفًا / اُرُفَ الْخَبَلِ، اِخْتِكَاءَ / اِخْتَكَأَ
الْعُقْدَةُ، نَشَطًا / نَشَطَ - الْخَبَلَ، اِنْشَاطًا / اَنْشَطَ الْخَبَلَ.

گره زننده /g.-zanande/
رَابَطَ.

گره کور /g.-ye-kur/
عُقْدَةُ مُعَقَّدَةٍ.

گره گشا /g.-gošā/
مُيَسِّرًا الْأُمُورَ، خَلَّالَ الْمَشَاكِلِ، مُدَلِّلَ
الضَّعَابِ.

گره گشایی /g.-g.-yi/
خَلَّ الْمَشَاكِلَ، ثَبِّسَ الْأُمُورَ.

گره گشایی کردن /g.-g.-kardan/
۱. ← گرهِ باز کردن. ۲.

خَلَّ / خَلَّ الْمَشَاكِلَ، ثَبِّسَ / يَسِّرُ الْأُمُورَ.

گره گلو /g.-ye-galu/
الْحَرْقَةَ.

گره گیر /g.-gir/
مُنَقَّدَ.

گره لنفاوی /g.-ye-lanfāvi/
(بِز) عُقْدَةُ لِيْمَفَاوِيَّةٍ.

گره لنفاوی تهیگاهی /g.-ye-l.-ye-tohigāhi/
(بِز) عُقْدَةُ
لِيْمَفَاوِيَّةٍ حَزَقِيَّةٍ.

گره مربع /g.-ye-morabba'
الْعُقْدَةُ التَّرْبِيعِيَّةُ.

گره معمولی /g.-ye-ma'muli/
عُقْدَةُ بَيْسِنَطَةٍ.

گره نی /g.-ye-ney/
عُقْدَةُ فِي قَصَبَةٍ، اَنْثُوبَ، خِيْذَةَ،
عُقْلَةَ، كَرِبَ، كُغَبَ.

گره‌های لنفاوی خاجی /g.-hā-ye-lanfāvi-ye-xāji/
(بِز)
عُقْدَ لِيْمَفَاوِيَّةٍ عَجَزِيَّةٍ.

گره‌های لنفاوی کبدی /g.-hā-ye-l.-ye-kabedi/
(بِز)
عُقْدَ لِيْمَفَاوِيَّةٍ كَبِدِيَّةٍ.

گره‌های لنفاوی نایزه‌یی /g.-hā-ye-l.-ye-nāyzeyi/
(بِز)
عُقْدَ لِيْمَفَاوِيَّةٍ شُعْبِيَّةٍ.

گره‌های لنفاوی نایی /g.-hā-ye-l.-ye-nāyi/
(بِز) عُقْدَ
لِيْمَفَاوِيَّةٍ قَصْبِيَّةٍ.

گره هشت /g.-ye-hašt/
عُقْدَةُ عَلَى شَكْلِ رَقْمِ ۸، عُقْدَةُ
مُزْبَعَةٍ.

گره یدک کش /g.-ye-yadak-keš/
عُقْدَةُ وَتَدَ.

گره یک جفتی /g.-ye-yek-jofti/
عُقْدَةُ بَصْفِيَّةٍ سَهْلَةٍ
الْخَلِّ.

گره /g.-gari/
جَرَبَ، اِكْلَةَ، اُكَالَ، جَكَّةَ، حَقَّوْقَ، دَاءَ
الثَّغْلَبِ، صُلُخَ، غُرَّةَ، الْغُرَّ، الْعَزَرَ، لَقَسَ، نَقَبَ، نَقَبَ.

گریان /g.-geryān/
بَكَأَ، بَكَى، بَاكِأَ، دَمَاعَ، دَمُوعَ، ذِمَعَ،
الْعَبَرَ، الْقَبْرَانَ، الْعَبْرَى [نث]، عَامِيَّةَ، عَيْنَ، قَدَعَ،
مُنْتَجِبًا، هَنَاءَةً.

گریانندن /g.-geryāndan/
اِبْكَا / اَبَكَى، تَبَكَّيَةً / بَكَى،
اِسْتَبَكَا / اِسْتَبَكَى.

گریان شدن /g.-geryān-šodan/
← گریه کردن.

گریان کردن /g.-kardan/
← گریانندن

گریبان /g.-garibān/
جَنِبَ، بَيْنَقَّةَ، الْجَزْبَانَ، تَلْبِيبَ.

گریبانک /g.-ak/
(کِیَا) قُنْبِيبَ.

گریبان گرفتن /g.-gereftan/
← گلاویز شدن.

گریبانگیر /g.-gir/
الْمُبْتَلِيَّ.

گریبانگیر شدن /g.-g.-šodan/
اِئْتَلَا / اُبْتَلِيَ مَعَ فُلَانٍ
بِفُلَانٍ.

گریبانه /g.-e/
طَلَعَةَ، الْكَافُورَ.

گری بکس /geri-boxs/ غلبهٔ شُرْغَة.

گریپ /gerip/ (پز) نَزَلَةُ البَرْد، الاتَّقَالُوتَارَا.

گریختن /gorixtan/ قُرْأُ وِفَرَارُ / قُرْأُ تَفَارُ / تَفَارُ
الرُّجُلَانِ، هَرَبًا وَهَرَبًا وَمَهْرَبًا / هَرَبْتُ تَهَارِبُ / تَهَارَبُ
الْقَوْمُ، أُتِيقُ وَأُتِيقُ - إِبَاقًا وَأُتِيقًا، بَلْهَصَةً / بَلْهَصَ، إِبَاقَةً
/ أَبَاءَ، يَبُوضُ / بَاضٌ مِنْهُ، إِخْفَالًا / أَجْفَلُ وَتَجْفَلُ /
تَجْفَلُ الْقَوْمُ، جَلْعَدَةً وَجَلْعَادًا / جَلْعَدْتُ هَذَا تَجْنِيصًا /
جَنْصَ، جَهَنًّا وَجَهْشًا وَجَهْشَانًا / جَهَشْتُ إِلَيْهِ، جَيْنَا /
جَاضَ فِي الْخَرْبِ، حُبُوضًا وَحَيَصَانًا / حَاضَ بِإِنْجِيصًا
/ إِنْحَاضَ، حُضُوعًا / حُتَّعْتُ حُشْرًا / حَشِرْتُ تَحْلَصُ /
تَحْلَصُ، تَحْلِيًا / تَحْلَى غَنَةً، إِذْبَارًا / أَذْبَرْتُ مُدَاجِرَةً /
دَاجَرَ، دَيْصًا وَدَيْصَانًا / دَاضَ بِدَعُولًا / دَعَلْتُ مِنْهُ،
رَكْعًا / رَكْعْتُ مِنْهُ، إِزْكَانًا / أَزْكَنُ إِلَى الْفِرَارِ، إِنْسِلَاتًا /
إِنْسَلْتُ مِنْهُ، شَرْدًا وَشُرُودًا وَشِرَادًا / شَرْدْتُ تَعْدَرُ / تَعْدَرُ،
عَرْدًا / عَرَدْتُ تَعْرِنْدًا / عَرَدْتُ، فَلَنْتُ / فَلْتُ بِإِفْلَاتًا /
أَفَلْتُ، تَفْلُلًا / تَفْلُلُ الْقَوْمُ، كُثُوعًا / كَتَعْتُ فِي الْأَرْضِ،
كُحُوصًا / كَحَضْتُ فَلَانًا، كَشَرًا / كَشِرْتُ كَشْكَنَةً /
كَشْكَنُ، كَشْمَسَةً / كَفَسَمْتُ، كَشْكَنَةً / كَنَكَنْ، لُوزًا / لَازُ
يَلُوزُ مِنْهُ، لُولَةً / لُولِي، مَحُوصًا / مَحَضْتُ مِنْهُ، مَذْمَدَةً /
مَذْمَدْتُ، مَطُورًا / مَطَرْتُ الْعَبْدُ، إِمْعَانًا / أَمْعَنْ فَلَانًا، تَمَلَّسًا
/ تَمَلَّسْتُ، إِنْمِلَاسًا / إِنْمَلَسْتُ، مَلَصًا / مَلَصْتُ الرَّجُلَ،
تَمَلَّصًا / تَمَلَّصْتُ وَإِنْمِلَاصًا / إِنْمَلَّصْتُ وَإِمْلَاصًا / إِمْلَصْتُ مِنْهُ،
تَزَوَانًا / تَزَايَ غَنَةً، نَفَرًا وَنُفُورًا وَنَفَارًا وَنَفَرَانًا / نَفَرْتُ تَوَلِيَّةً /
وَلَى هَارِبًا، هُبُوزًا / هَبَا يَهْبُو الْفَرَسُ، هَجَا وَهَجِيحًا / هَجْتُ
مِنَ الظُّلُمِ وَغَيْرِهِ، إِنْهَازًا / إِنْهَزَمْتُ، هَضْبًا / هَضَبْتُ هَقًّا
/ هَقْتُ، هَيْفًا / هَافُ يَهَافُ الْعَبْدُ.

گری خشک /gari-ye-xošk/ خَضَفُ، الْهَرَضُ، الْهَرَضُ.

گریز /goriz/ ۱. فَرَار، مَفَرٌ، هَرَبَان، هُرُوبٌ، هَرَبٌ،
هَزِيمَةً، نَفَرٌ، نُفُورٌ، حَيْصٌ، حَيْصَةٌ، مَخْلَصٌ، شُرُودٌ،
شِمَاصٌ، تَفَلَّتُ، تَمَلَّصْتُ، إِنْمِلَاصٌ، نَوْصٌ، مَنَاصٌ، مَنِيصٌ.
۲. بُدَ، مُحَاوَلَةٌ، مُرَاوَعَةٌ، مَعَاتُ.

گریزان /gorizân/ هَارِبٌ، فَاز، قُرُورٌ، قَزَارُ، الْجَفْلَانُ،
رَاغِمٌ، شُرُودٌ، نَفَرٌ، نَفَرَةٌ.

گریزان از مرکز /g.-az-markaz/ (فر) النَّابِذُ.

گریزاندن /g.-dan/ تَهْرِيبًا / هَرَبٌ، تَشْرِيْدًا، شُرْدُ،
إِشْرَادًا / أَشْرَدْتُ، تَنْفِيْرًا / نَفَرْتُ.

گریزان شدن /g.-sodan/ ← گریختن

گریزپا /goriz-pâ/ اَبَقٌ، هَارِبٌ، هَرَبَان، فَاز، شَارِدٌ،
شُرُودٌ.

گریز زدن /g.-zadan/ ۱. تَفَادِيًا / تَفَادَى، تَحْتَبًا / تَحْتَبُ.
۲. اِسْتِطْرَادًا / اِسْتَطْرَدْتُ، مُحَاوَلَةً / حَاوَلْتُ، مُحَاوَرَةً /
حَاوَرْتُ، مُدَاوَرَةً / دَاوَرْتُ. ۳. اِسْتِطْرَادُ، اِلْتِقَالٌ مِنْ مَطْلَبٍ
إِلَى آخَرٍ أَثْنَاءَ الْكَلَامِ أَوِ الْكِتَابَةِ.

گریز سرمایه‌ها /g.-e-sarmäyeha/ فَرَازِ رُوْوسِ الْأَمْوَالِ.

گریزگاه /g.-gâh/ مَفَرٌ، مَخْرَجٌ، مَخْلَصٌ، مَهْرَبٌ، مَجِيْدٌ،
مَجِيصٌ، مُرَاعِمٌ، مَنَاصٌ.

گریزنده /gorizande/ ← گریزان.

گریزو /gerizu/ غَازُ الْمَنَاجِمِ.

گریس /geris/ شَحْمٌ، زَيْتُ التَّرْلِقِ.

گریستن /geristan/ ← گریه کردن.

گریسکار /gris-kâr/ الْمَشْحَمُ.

گریسکاری /g.-k.-i/ التَّشْجِيْمُ.

گریسکاری کردن /g.-k.-i-kardan/ تَشْجِيْمًا / شَحْمٌ.

گریفون /griffon/ ۱. (جَان) قِشْعَامٌ أَكْلَفٌ، حُنُقٌ. ۲. ←
گریفین.

گریفین /grifin/ الْغُرْفِيْنُ.

گریم /gerim/ تَبْدِيْلُ السَّخْنَةِ، تَبْدُلُ السَّخْنَةِ، الْمَكِيَاجُ،
التَّوْمِيَةُ الْمَسْرُوجِيَّةُ، التَّضَنِّيْعُ.

گریم کردن /g.-kardan/ تَبْدِيْلًا / بَدَلُ السَّخْنَةِ.

گریمور /gerimor/ مُبْدَلُ السَّخْنَةِ.

گرینبک /gerinbok/ خَضْرَاءُ الظُّهْرِ [وَرَقَةٌ تَقْدِيْمِيَّةٌ أَمِيْرِكِيَّةٌ].

گرینویچ /gerinvic/ غَرِيْنِيْتِش.

گرینیار، عامل /gerinyâr/ ← عامل گرینیار.

گرینیچ /gerinic/ ← گرینویچ.

گریوه /garive/ تَلٌّ، أَكْمَةٌ، تَجَفٌ، تَجْفَةٌ، ثَنُوٌّ، نَشَاءٌ،
قَاذَةٌ، تَبْكَةٌ، تَلٌّ صَغِيْرٌ.

گریه /gerye/ الْبُكَاءُ، تَحْيِيْبٌ.

گریه‌آور /g.-âvar/ الْمُبْكِي، الْمُبْكِي، بَاعِثُ الْبُكَاءِ،
مُسِيْلُ الدُّمُوعِ.

گریه افتادن /g.-oftâdan/ ← گریه کردن.

گریه انداختن /g.-andâxtan/ ← گریاندن.

گریه شادی /g.-ye-šâdi/ دُمُوعُ الْفَرَحِ.

گریه کردن /g.-kardan/ بکاء / بگی - ه و غلیه، دَمَعاً و دَمَعَاناً و دُمُوعاً / دَمَعْتُ - و دَمَعْتُ / دَمَعْتُ - العَيْنُ، غَبْرًا / غَبَرْتُ و غَبْرًا / غَبَرْتُ - ت العَيْنُ، إَجْهَاشًا / أَجْهَشْتُ بِالْبُكَاءِ، دَرَفًا و دَرِنَفًا و دُرُوفًا و دَرَفَانًا و تَدْرَافًا / دَرَفْتُ - وَاذْرَاءَ / أَذْرَى ت العَيْنُ الدُّمْعَ، رَغَاءَ / رَغَاءُ الصَّبِيِّ، تَرَفَرَفًا / تَرَفَرَقْتُ ت العَيْنُ بالدُّمُوعِ، رَقَاءَ و رَقِيًا / رَقَاءُ الصَّبِيِّ، سَخًا و سَخُوحًا / سَخْتُ - ت العَيْنُ، سَفَحًا و سَفُوحًا و سَفَحَانًا / سَفَحْتُ - الدُّمْعَ، صُوعًا / صَاعُ الصَّبِيِّ، تَقَصَّرُ / تَقَصَّرْتُ، تَغِيظًا / غِيظُ، غَزَغَرَةٌ / غَزَغَرْتُ و تَغَزَغَرًا / تَغَزَغَرْتُ العَيْنُ بالدُّمْعِ، إِنْفِضَاحًا / إِنْفَضَحَ فُلَانٌ، فَضًا / فَضُّ الدُّمُوعِ، إِنْفِطَارًا / إِنْفَطَرَ بِالْبُكَاءِ، إِفَاضَةً / أَفَاضَ الدُّمْعَ، مَاقًا / مَاقٌ - الصَّبِيِّ، تَجَبُّيًا / تَجَبَّبْتُ نَسْجًا و تَجَبَّبْتُ نَسْجًا / تَجَبَّبْتُ تَوَجُّعًا / تَوَجَّعْتُ، هَرَفًا / هَرَفْتُ - الدُّمْعَ، هَطَلًا و هَطَلَانًا و تَهَطَلًا / هَطَلْتُ - ت العَيْنُ بالدُّمْعِ، هَمَلًا و هَمَلَانًا و هُمُولًا / هَمَلْتُ - ت وَاثِمَالًا / إِنْهَمَلْتُ عَيْنَهُ، هَتًّا و هَتِينًا / هَتُّ - ت تَهْنُفًا تَهْنَفْتُ، تَهَيُّوًا / تَهَيَّأْتُ لِلْبُكَاءِ.

گریه کنان /g.-konân/ باکیا.

گریه کننده /g.-konande/ الباکی - گریان.

گریه گرفتن /g.-gereftan/ - گریه کردن.

گریه و زاری /g.-vo-zâri/ تَوَحُّ، تَوَاحُّ، نِیَاح، بُكَاء، غَوْل، غَوِيل، عِیَاط.

گریه و زاری کردن /g.-vo-z.-kardan/ إِبْتِهَالًا / إِبْتَهَلْتُ، تَضَرُّعًا / تَضَرَّعْتُ إِلَيْهِ، نَذْبًا / نَذَبْتُ المَيْتَ، بُكَاءَ / بَكَيْ - /gaz/ ۱. (گیا) الأَثَل، طَرْفَاء، غَبْل. ۱. تَوَغُّ مِنَ الْخُلُوقِ. ۲. ذِرَاع، هِنْدَاة.

گزا /gaz/ - گزنده

گزاردن /gozârdan/ اَدْيَا / اَدَى يَأْدِي الشَّيْءِ و تَأْدِيَةً / اَدَى.

گزارش /gozâreš/ ۱. تَقْرِير، بَيَان. ۲. خَبَر، خَبَرِيَّة، إِشَاعَة، رِوَايَة، بَلَاغ، تَفْسِيرُ الْخَبَرِ، مَخْصَرُ وَقَائِعِ الْجُلُوسَةِ. گزارش اداری /g.-e-edâri/ تَقْرِيرُ إِدَارَةِ.

گزارش پزشکی قانونی /g.-e-pezešk-e-qânuni/ تَقْرِيرُ الطَّبِيبِ الشَّرْعِيِّ.

گزارش جعلی /g.-e-ja'li/ تَقْرِيرُ مُرَوَّر، بَيَانُ مُرَوَّر.

گزارش دادن /g.-e-dâdan/ تَبْلِيغًا / بَلَّغْتُ و إِبْلَاغًا / أَبْلَغْتُ عَنْهُ، تَخْبِيرًا / خَبَّرْتُ، كَتَبْتُ - تَقْرِيرًا، رَفَعًا / رَفَعْتُ - تَقْرِيرًا.

گزارش رسمی /g.-e-rasmi/ تَقْرِيرُ رَسْمِيٍّ أَوْ حُكُومِيٍّ.

گزارش سالیانه /g.-e-sâliyane/ تَقْرِيرُ سَنَوِيٍّ.

گزارش شفاهی /g.-e-šafâhi/ تَقْرِيرُ شَفَوِيٍّ.

گزارشگر /g.-gar/ مُقَدِّمُ التَّقْرِيرِ أَوِ الْبَيَانِ، مُخْبِر، مُقَرَّر، مُعَبَّر، مُفَسِّر.

گزارشگری /g.-g.-i/ التَّعْبِيرُ، التَّفْسِيرُ، تَقْرِير، إِخْبَار.

گزارش ماهانه /g.-e-mâhâne/ تَقْرِيرُ شَهْرِيٍّ.

گزارش محرمانه /g.-e-mahramâne/ تَقْرِيرُ سِرِّيٍّ.

گزارش هوشناسانه /g.-e-havâš-enâsâne/ التَّحْقِيقَةُ الْجَزِيَّةُ.

گزاره /gozâre/ الْخَبَرُ [قَوْلٌ يَحْتَمِلُ الصَّدَقَ وَالْكَذِبَ لِذَاتِهِ].

گزارف /gezâf/ ۱. لَقَو، غَبْتُ، بِلافايْدَة، بِلامَغْنَى، طَرْمَذَة، الْجَزَاف. ۲. كَثِيرٌ، بِلا جَسَابٍ و بِلا حَيَّةٍ، إِطْنَاب، مَغَالَة.

گزارفه /g.-e/ - گزارف.

گزارفه گفتن /g.-e-goftan/ - گزارفه گویی کردن.

گزارفه گو /g.-e-gu/ مُبَالِغ، المَغَالِي، جَحَّاح، جَخَّاف، فَجْجَاف، طَرْمَاز، مَقَار، الْأَنْفَجَانِي.

گزارفه گویی /g.-e-g.-yi/ إِغْرَاق، مُبَالَغَة، مَغَالَة، غُلُوء، غُلُوءًا، ضَلَف، تَهْوِيل، التَّزْوِيرَة، المُجَازَفَة فِي الْكَلَامِ، الْعَبَثُ أَوِ اللَّغْوُ فِي الْكَلَامِ، فَيْش، طَرْمَذَة.

گزارفه گویی کردن /g.-e-g.-yi-kardan/ إِطْنَابًا / أَطْنَبْتُ، مُبَالَغَةً / بَالِغٌ، مَغَالَةً / غَالِي، تَزْوِيرَةً / تَزَوَّرْتُ، جَخْفًا و جَخِيفًا / جَخَفْتُ و جَخِيفْتُ - مُجَازَفَةً / جَازَفْتُ فِي الْكَلَامِ، قَالَ شَذَرَ مَذَرَ، إِغْنَالًا / أَوْغَلَ فِي الْكَلَامِ.

گزان /gazân/ - گزنده.

گزان توفیل /gazântofil/ يَضْفُور [صِنْعُ نَبَاتِيٍّ أَضْفَر].

گزانگبین /gazangabin/ أَثَلُ الْمَنْ، حَطَبٌ أَخْمَر.

گز خونسار /g.-e-xunsâr/ (گیا) - گز انگبین.

گروز /gazar/ (گیا) الْجَزَر.

گروز دشتی /g.-e-dašti/ (گیا) هَالُوك، الْجَزَرُ الْأَبْيَض.

گروز صحرايي /g.-e-sahrâyi/ (گیا) الشَّقَاقِيل.

گز سرخ /g.-e-sork/ (گیا) - گز علفی

گز شاهي /g.-e-šâhi/ (گیا) غَبْل، الْأَثَلُ الْمُفْصَلِي.

گزش /gazeš/ لَدَغَة، قَرَصَة، غَضَة، زَرَّة.

گز علفی /g.-e-alafi/ (گیا) غَفْضُ الْبُلُوطِ، سَكْرُ الْمَنْ.

وَعَلِيهِ، تَفْضِيضًا / غَضَضَ هُ [بِكِدِّيرَا] تَعَاضًا / تَعَاَضَ
 الْمُتَنَازِعَانِ، ضَرْسًا / ضَرَسَ بِ لَدَغًا وَتَلَدَاغًا / لَدَغَ - تَه
 الْحَيَّةُ، سَلَمًا / سَلَمَ تَه الْحَيَّةُ، لَسَعًا / لَسَعَ - هُ أَرَأَى
 وَإِبَارًا / أَبَرَّتْ بِ الْعُقْرَبِ فَلَانًا، أَرَمًا / أَرَمَ - عَلَيْهِ، أَرَمًا
 وَأَرُومًا / أَرَمَ - عَلَى الشَّيْءِ، أَرَنًا / أَرَنَ - هُ أَطْمًا / أَطَمَ -
 بِبِيدِهِ، جَأِيًا / جَأَى - عَلَيْهِ، جَحَمًا / جَحَمَ - تَه الْحَيَّةُ،
 حَذَبًا / حَذَبَتِ الْحَيَّةُ فَلَانًا / حَزَشًا / حَزَشَ - هُ
 الذُّبَابُ، حَلَبًا / حَلَبَتِ الْحَيَّةُ فَلَانًا، حَنَشًا / حَنَشَ -
 هُ زَرًا / زَرَّ - هُ زَعَقًا / زَعَقَتِ الْعُقْرَبُ الرَّجُلَ، ضَرَبًا
 / ضَرَبَتِ الْعُقْرَبُ، ضَرْسًا / ضَرَسَ الشَّيْءَ، تَضَرَّسًا /
 ضَرَّسَ هُ، صَغَمًا / صَغَمَ الشَّيْءَ وَبِهِ، عَثًا / عَثَتِ الْحَيَّةُ
 فَلَانًا، عَثَقًا / عَثَقَتِ مُعَاظَةً وَعِظَاظًا / عَاظَ هُ قَرَصًا /
 قَرَصَ - تَه الْحَيَّةُ، إِفْصَادًا / أَفْصَدَتِ الْحَيَّةُ، قَضَمًا / قَضَمَ
 - وَقَضَمًا / قَضَمَ - قَطْمًا / قَطَمَ - هُ، إِفْعَامًا / أَفْعَمَتِ
 الْحَيَّةُ الرَّجُلَ، كَذَمًا / كَذَمَ - هُ، كَرَمًا / كَرَمَ - هُ
 كَضَمًا / كَضَمَ - كَيًا / كَوَى يَكْوِي الْعُقْرَبُ فَلَانًا، لَعَسًا
 / لَعَسَ - هُ، لَفَعًا / لَفَعَتِ - تَه الْحَيَّةُ، إِنْشَاطًا / أَنْشَطَ
 وَإِنْشَاطًا / إِنْشَطَ وَنَشَلًا / نَشَلَتِ تَه الْحَيَّةُ، نَقَدًا / نَقَدَتِ
 تَه الْحَيَّةُ، نَكَزًا / نَكَزَتِ تَه الْحَيَّةُ، نَهَسًا / نَهَسَ - وَنَهَسَ -
 نَهَشًا / نَهَشَ بِ تَنْهِيبًا / تَنَيْبَ، هَمَزًا / هَمَزَتِ هَمَشًا /
 هَمَشَ - تَه ۲. لَدَغًا / لَدَغَتِ فَلَانًا بِلَسَانِهِ، إِنْجَاعًا / أَوْجَعَهُ
 بِكَلَامٍ.

گزیدن /gozidan/ نَحْبًا / نَحَبَتِ، إِنْتِخَابًا / إِنْتَخَبَ،
 خَيْرَةً وَخَيْرَةً وَخَيْرًا / خَازَ بِ إِنْتِخَابًا / إِنْتِخَاظَةً /
 إِنْتِخَاظَ، تَحْيِيرًا / تَحْيَرُ، تَحْيِيرًا / تَحْيَرُ، مُحَايَرَةً / خَايَرَ،
 خَصًّا وَخُصُوصًا وَخُصُوصَةً وَخُصُوصِيَّةً وَتَخَصُّصَةً وَخُصِّيَّةً
 وَخَصَّنِيصِي هُ بِالْأَمْرِ، إِنْتِخَاصًا / إِنْتَخَصَّ الشَّيْءَ،
 إِنْتِخَاصًا / إِنْتَخَصَّ فَلَانًا، إِنْصَافًا / أَصْفَى، إِنْصِلَافًا /
 إِنْصَلَفَ الشَّيْءَ، إِنْشِيفَةً / إِنْشَفَى، إِنْشِثَارًا / إِنْشَثَرَ
 بِهِ عَلَى سِوَاهُ، إِنْجِيَابًا / إِنْجَبَتِ هُ، جَوْلًا / جَالَ الشَّيْءَ،
 إِنْجِيَالًا / إِنْجَالَ هُ، حَشِبًا / حَشَبَ - الشَّيْءَ، إِنْخِلَاصًا /
 أَخْلَصَ، إِنْخِلَاصًا / إِنْشَخْلَصَ، إِنْشِذْبَارًا / إِنْشَذَبَرَ،
 تَرْجِيحًا / رَجَحَ، إِنْتِزَاعًا / إِنْتَزَعَ هُ، تَسْرِيًا / تَسَرَّى
 الشَّيْءَ، إِنْشِطْرَافًا / إِنْشَطَرَفَ، تَفْضِيلًا / فَضَّلَ، إِنْفِرَاحًا /
 إِنْفَرَحَ، إِنْفِرَاعًا / إِنْفَرَعَ الشَّيْءَ، إِنْفَاءً / أَفْنَى هُ بِالْأَمْرِ،
 تَقْفِيًا / تَقْفَى، إِنْفِئَاءً / إِنْفَتَى الشَّيْءَ، إِنْفِيَالًا / إِنْفَاتَلَ

گَزک /gazak/ ۱. الثَّغْل، الثَّقْل. ۲. فُرُوضَةٌ، مُنَاسَبَةٌ، عُدَّةٌ،
 - دَسْتِ نَدَه: لَأَسْلَمَةُ الْيَمَانِ.
 گَز کردن /gaz-kardan/ قَيْسًا / قَاسَ -
 گَز گَز /gez-gez/ تَنَمَّلَ.
 گَز گَز کردن /g-g-kardan/ تَنَمَّلًا / تَنَمَّلَ.
 گَز مَازک /gazmāzak/ الْبَجَمُ.
 گَز مَازو /gazmāzu/ (گیا) ← گَز سَرخ.
 گَز مه /gazme/ حَارِسُ اللَّيْلِ، الْعَتَسَسُ، شِخْنَةُ، الرَّقِيبُ،
 الشَّرْطِيُّ، مُبَذَّرِقٌ، خَفِيرٌ، ذَوْرِيَّةٌ، طُوفٌ، غَفِيرٌ.
 گَزَن /gazan/ شَفَرَةُ الْإِنْشَافِي، إِزْمِيلٌ، وَجُوبٌ، الدَّرْبُ.
 گَزَنَد /gazand/ أَلَمٌ، خُسَارَةٌ، أَقَّةٌ، أَدَى، تَعَبٌ، الضَّرَرُ،
 ضَيْرٌ، شَرٌّ، سُوءٌ، بَرَحٌ، بُرْهَاءٌ، لَوْلَاءٌ، وَبَالٌ.
 گَزَنَد دِيدَن /g.-didan/ ۱. أَدَى وَأَدَاةٌ / أَدَى - تَأْدِيًا /
 تَأْدَى، إِصَابَةٌ / أَصِيبَ مَعَ بَأْدَى. ۲. تَضَرَّرَ / تَضَرَّرَ.
 گَزَنَد رِسَان /g.-resān/ مَوْدٍ، ضَارٌ، عَارِمٌ.
 گَزَنَد رِسَانِيدَن /g.-resānidan/ إِنْذَاءٌ / أَدَى، ضُورًا /
 ضَارٌ - هُ الْأَمْرُ، إِضْرَارًا / أَضَرَّ بِهِ، ضِرَارًا وَمُضَارَةً / ضَارَ هُ.
 گَزَنَد مِی /gazandegi/ لَسَعٌ، لَدَغٌ.
 گَزَنَدِه /gazande/ قَارِصٌ، عَاضٌ، الْقَضَاصُ، غَضُوضٌ،
 لَدَاعٌ، لَازِعٌ، لَاسِعٌ، مُؤَلِمٌ، جَارِحٌ، مَرَشَاءٌ، ضَيْعَمٌ، عَذَامٌ،
 غُورٌ، كَذُومٌ.
 گَزَنَد يَافَتَن /gazand-yāftan/ ← گَزَنَد دِيدَن.
 گَزَنِه /gazane/ (گیا) قُرَاصٌ، أَنْجَرَةٌ، اللَّامِيُونُ.
 گَزَنَه دِرَايَمِی /g.-ye-daryāyi/ (گیا) أَكَالِفٌ، قَرْنِضُ الْبَحْرِ.
 گَزَنَه دُوبَايَه /g.-ye-do-pāye/ (گیا) قُرَاصٌ كَبِيرٌ.
 گَزَنَه زَرَد /g.-ye-zard/ (گیا) لَامِيُونٌ أَضْفَرٌ.
 گَزَنَه سَفِيد /g.-ye-sefid/ (گیا) لَامِيُونٌ أَبْيَضٌ.
 گَزَنَه قَرَمَز /g.-ye-qermez/ (گیا) رَأْسُ الْهَرَمِ، جَمَلُجٌ.
 گَزَنَه لَکِه دَار /g.-ye-lake-dār/ (گیا) لَامِيُونٌ أَرْقَطٌ،
 لُوقَاسٌ، خَرْفٌ أَبْيَضٌ.
 گَزَنِه هَا /g.-hā/ (گیا) الْفَرَاصِيَاتُ، الْأَنْجَرِيَّاتُ.
 گَزَنَه يَک پَايَه /g.-ye-yek-pāye/ قُرَاصٌ مُخَرِقٌ، قُرْنِضُ
 الْعُجُوزِ.
 گَزَنِت /gezyat/ ← گَزَبِه.
 گَزَنِد مِی /gazidegi/ لَسَعٌ، لَدَغٌ، غَضٌ.
 گَزَنِدَن /gazidan/ ۱. غَضًّا وَغَضِيضًا / غَضَّ - هُ وَبِهِ

الشَّيْءُ، اِمْتَحَارًا / اِمْتَحَزَّ وَاسْتَحْبَلَ / اِسْتَحْبَلَ الشَّيْءُ،
اِنتِحَابًا / اِنتَحَبَ الشَّيْءُ، اِنْتَصَى / اِنْتَصَى وَاتَّقَا / اِنْتَقَرَّ
الشَّيْءُ، اِنْتَقَا / اِنْتَقَى / تَنَقَّى / تَنَقَّى الشَّيْءُ، اِنْتِيقَا /
اِنْتِاقَ الشَّيْءِ، وَكَمَا / وَكَهْ يَكْهْ.

گزیده /gazide/ مَقْرُوض، مَلْدُوغ، مَعْضُوض، عَضاض،
مَلْسُوع، اللْسَع.

گزیده /gozide/ مختار، مُنتَحَب، نُحْبَة، رُبْدَة، خَيْرَة،
خيار، بَحْبُوحَة، بُرْجَة، مُجَمَّل، جَوَالَة، حَتَم، حُر، حَزْرَة،
مُسْتَحْسَن، خُلَاصَة، زَكَاة، الشُّرْطَة والشَّرْطَة، صَفْوَة،
صَفِي، مُصْطَفَى، طُوبَى، عَفْو، الْعِفْوَة، عَيْن، مُنْزِل، فُر،
مُفْزُوز، مَقْبُول، قَعْنَة الشَّيْء، لُب، لُبَاب، مَح، نُبْلَة،
مُنْتَصَى، نِقَاوَة، نِقَايَة، نَقْوَة، هِجَان.

گزیرو /gozir/ البُدّ، حيلة.

گزیلن /gezilen/ (شیم) الزیّلین.

گزینش /gozineʃ/ خیار، اختیار، انتخاب، نخب،
استخسان، اصطفايیة، العمیة، قبول، انتقاء.

گزین کردن /gozin-kardan/ ← گزیدن.

گزیننده /gozinande/، مُنتخب، قابل، فاصل، مُختار.

گزینه /gozine/ مُنْتَخَب، مَقْبُول.

مُغْزِيه /gezye/ جُزْيَة، الخُراج، الضَّرْبَة.

گس /gas/ القِفْصُ.

گسار /gosär/ مُتَجَرِّع، شارب.

گساردن /g.-dan/ ۱. تَجَرُّعاً / تَجَرُّعُ الْحُزْنِ أَوْ الْحَمَرِ ۲.
مَخَوّاً / مَخَايِمُحْ وَيَمْحَى، إِزَالَةً / أَرَأَلَهُ.

مَسْتَاخ /*gostāx*/ جَسُور، الجَسَار، جَرِيء، مَتَهَوِّر، وَفِيع،
وَوِيح، مَتَهَنَك، مَسْتَهَنَك، إِلْفَقَة [نث] بِذِيءُ اللِّسَان،
بِلَاذِب، بِلَاخِيَاء، جَلْف، ذَعِن، دَعْن، رَقِيع، سَفِيه،
سَلِط، سَلِيط، مِسْلَاط، سَفَج، سَتَام، صَفِيقُ الوُجُو،
طَوِيلُ اللِّسَان، العَاتِي، غِطْرَس، فَاثَك، قَبِيح، قَلِيلُ
الْزُبَّة، قَلِيلُ الْخِيَاء، كَوَاء، مَجَان، مَاچِن، مَاسِي، نَطْع.
مَسْتَخَانَه /*g.-āne*/ وَفَاحَةٌ.

مستاخ شدن /g. \$odan/ جزاءة وجزأة وجرأة وجزائفة /
 جزؤ عليه، جسارة وخصوراً / جسر - تجاسراً / تجاسراً،
 سلاطة وسلوطة / سلط - وسلطاً / توفقاً / توفق، تهتكاً
 / تهتك.

گستاخ کردن /g.-kardan/ ۱. تَجَسُّيراً / جَسْرَه. ۲.

تَشْجِيْعاً / شَجْعَةً.

گستاخی /g-i/ جَسْرَة، جُزْأَة، وَفَاقَة، قِغَة،
سَلَاطَة، تَهْنُك، ثَلَامَة، مُجَازَفَة، خَلَاغَة، دَالَة، ذَاب،
رَقَاعَة، سَمَاجَة، سَفَهَة، سَفَاهَة، عَثُو، عَثِي، غَلَط، غِلْطَة،
فَطَاظَة، فُغِح، قِبَاحَة، إِسْتِكْبَار، مُجُون، عَلَي الْبَهْلَى.

گستاخی کردن / g.-kardan / جَسَاةٌ وَجُسُورٌ / جَسَرَ
عَلَى، تَجَاسَرُ عَلَيْهِ، اجْتِرَاءٌ / اجْتَرَأَ، جَرَأَةً
وَجَرَأَةً وَجَرَةً وَجَرَانِيَةً / جَرَوْا عَلَيْهِ، فَحَقَّ / وَقَعَ يَمِغُ، وَقَعًا
وَقَعَ يَفُوقُ، وَقَاعَةً وَوُفُوعَةً / وَقَعَ يَفُوقُ، تَوَفُّعًا / تَوَفَّعَ،
تَهَفُّعًا / تَهَفَّتْ فِي سُلُوكِهِ، اَشْدَأْ / اَسْدَعَ عَلَيْهِ، اِسْتِشْدَادًا
/ اِسْتَأْسَدَ عَلَيْهِ، تَبَسَّطًا / تَبَسَّطَ الرَّجُلُ، حَرَامَةً / حَزَمَ
دَعَاةً / دَعْنٌ، دَعْنًا / دَعِنَ، دَلَالًا / ذَلَّ - وَتَذَلَّلَ
تَذَلَّلَ عَلَيْهِ، ذَارًا / ذَبَرَ عَلَيْهِ، ذَيْلًا / ذَالَ - فُلَانٌ إِلَى
فُلَانٍ، رَقَاعَةً / رَفَعَ الرَّجُلُ، سَفَاهَةً وَسَفَاهًا / سَفَعَهُ
سَمَاجَةً وَسُمُوجَةً / سَمَّجَهُ اِسْتِكْبَارًا / اِسْتَكْبَرَ، تَمَرَّدًا /
تَمَرَّدَ، اِسْتِنَادًا / اِسْتَنَدَ عَلَيْهِ.

گستران /gostarän/ (هند) مُنْحَنَى الْتِفَافِي، الْمُنْحَنَى الْمُنْشَأُ.

گستراندن /g.-dan/ ← گستردن ۱.

گستراننده /g.-ande/ ← گسترنده.

گسترانیدن /g.-idan/ گستردن ۱.

گسترده گی /gostardegi/ وُشْعَة، بَسْط، مَدّ، النُّذَح.

گستردن /gostardan/ [مص م] ۱. بَسَطَ / بَسَطَ و
تَبَسَّيْطًا / بَسَطَ وَفَرَّشًا / فَرَّشَ الشَّيْءَ، تَفَرَّشًا / فَرَّشَ،
اِفْتَرَّشًا / اِفْتَرَّشَ، تَفَرَّشًا / تَفَرَّشَ الشَّيْءَ، تَمَهَّدًا / مَهَّدَ،
تَمَهَّدًا / تَمَهَّدَ الْفَرَّاشَ، تَمَهَّدًا / مَدَّدَ، مَدَّدًا / مَدَّدَ
الشَّيْءَ وَبِالشَّيْءِ، نَشَرًا / نَشَرَ، تَنَشَّرًا / نَشَرَ وَانْتَشَرًا
/ اِنْتَشَرَ وَتَوَسَّيْنَا / وَشَعَ، بَطَحًا / بَطَحَ الشَّيْءَ، ذَرَأَ
ذَرَأَةً / ذَرَأَ الشَّيْءَ، ذَخِيَ / ذَخَى هَتْ تَزْدِيحًا / زَدَّحَ
الشَّيْءَ، سَطَحًا / سَطَحَ هَتْ تَسْطِيحًا / سَطَحَ، طَخِيَ /
طَخَى الشَّيْءَ وَطَطَحِيَّةً طَخَى، فَلَطَحَ / فَلَطَحَ، تَمَرَّرًا /
مَرَّرَ الشَّيْءَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، نَثَقًا / نَثَقَ الشَّيْءَ، نَذَحًا /
نَذَحَ الشَّيْءَ، نَثَدِيحًا / نَثَدَحَ الشَّيْءَ، [مص ل] ←
گسترده شدن، گسترش یافتن.

گستردنی /g.-i/ فِراش، بساط، الوثاب، وطاء، طِنو.

گسترده /gostarde/ ۱. مَفْرُوش، وَسِيع، مُتَدِّ، مَمْدُود،

گسیخته شدن /*g.-šodan*/ گَتَقَطَّعَ / تَقَطَّعَ / انْقَطَعَ / انْقِطَاعاً /
 انْقَطَعَ، تَقَطَّعَ / تَقَطَّلَ / انْقِطَاعاً / انْقِطَاعاً / انْقِطَاعاً /
 تَقَطَّعَ، انْقِطَاعاً / انْقِطَاعاً / انْقِطَاعاً / انْقِطَاعاً / انْقِطَاعاً /
 / انْتَشَرَ الشَّيْءُ، تَنَاقَّضَ / تَنَاقَّضَ الشَّيْءُ.

گسیل کردن /*gosil-kardan*/ اِزْسَالاً / اُرْسَلَ.

گسیلم /*gosilem*/ (گیا) گَیَسَم.

گشاد /*gošād*/ وایس، وِیَسِی، وایسَه، بارح، مِخَنج،
 زُحاب، مُشْتَرِبِل، اَزُوح، فَرَج، مُفَرَسَخ، فِیسیج، فِیحاء،
 اَهْلَل، مُهْدَل.

گشاد بازی /*g.-bāzi*/ اِشْراف، تَبْذِیر، عَدَمُ المَبالات.

گشاد شدن /*g.-šodan*/ تَوَسَّعاً / تَوَسَّعَ، اِتَّسَاعاً / اِتَّسَعَ،
 اِشْتِیْسَاعاً / اِشْتِیْسَعَ، سَعَةً / وَسَّعَ یَسَّعُ وَیَسَّعُ وَسَعَةً وَ
 وَسَاعَةً / وَسَّعَ یُوسَّعُ المَکَانُ، اِنْبِطَاحاً / اِنْبِطَحَ الشَّيْءُ،
 تَقَشَّحاً / تَقَشَّحَ المَکَانُ، اِنْفِاقاً / اِنْفَقَ الشَّيْءُ، هَرَّتَا /
 هَرَّتَ.

گشاد کردن /*g.-kardan*/ تَوَسَّيْعاً / وَسَّعَ، اِتَّسَاعاً /
 اُوسَّعَ، تَتَّسَّيْحاً / فَسَّحَ، فَضَّضَةً / فَضَّضَ الثُّوبَ.

گشادگی /*g.-egi*/ ۱. اِیْسَعَه، فَرَج، فَرَجَه، بَرَج، بَسَطَه،
 بَسَط، رُوح، شُدْحَه، عَفَر، فَتَح، فَرْدَسَه، فُشْحَه، فَضَّ،
 نَهَر. ۲. فُتْحَه.

گشاده /*gošāde*/ مَفْتُوح، مَتَّسِع، مُمْتَد.

گشاده دست /*g.-dast*/ سَخِي، رَجَب، رَجِیْبُ الباع.

گشاده دستی /*g.-d-i*/ جُود کَرَم، سَخَاوَه، یَدَ بَیْضَاء.

گشاده رو /*g.-ru*/ بَشُوش، طَلَق، طَلَّقَ، طَلَّقَ المَحْجَا،
 طَلِیْقُ الوُجُو، اَبْلَج، یَلِج، اَبْلَد، هَشَّ الوُجُو، مَتَهَلَّل
 الوُجُو.

گشاده روی شدن /*g.-r.-y-šodan*/ طَلَّاقَةً وَ طَلَّوَقَةً /
 طَلَّقَ وَ اِنْطَلَّاقاً / اِنْطَلَّقَ الوُجُو، تَبَلَّجاً / تَبَلَّجَ اِلَیْهِ.

گشاده رویی /*g.-r.-yi*/ طَلَّاقَه، طَلَّاقَه الوُجُو، بَشَاشَه،
 بَشَر، تَرَحَاب، الْأَشَّ، بَهَّة.

گشاده زبان /*g.-zabān*/ فِیسیج، بِلِیْسَج، طَلِیقُ اللِّسَان،
 الخَذَاقِی مِنَ الرِّجَال، لَوْدَع، لَوْدَعِی.

گشاده زبانی /*g.-z-i*/ الفَصَاحَه.

گشادی /*g.-i*/ اِتَّسَاعَ، وُسْعَه، عَرْض.

گشایش /*gošāyesh*/ ۱. وُسْعَه، اِتَّسَاعَ، تَوَسَّعَ، بَسَط،
 اِنْبِطَاحَ، فَتْحَه، مَفْتَحَ، فَرَج، فُشْحَه، تَذْشِیْن، شُدْحَه،

مُتَبَسِّط، مَبْسُوط، بَسِیْط، سَاسَط، مَنشُور، مُنْتَشِر،
 دَرِی، سَطِیج، طَحَا، الطَّاحِی، مُفَاض، وَجِیْب. ۲. (هت)
 مَتَّسِی المُنْحَنِی.

گسترده شدن /*g.-šodan*/ سَعَةً / وَسَّعَ یَسَّعُ وَسَعَةً وَ
 وَسَاعَةً / وَسَّعَ یُوسَّعُ المَکَانُ، اِنْبِطَاحاً / اِنْبِطَحَ، تَبَسَّطاً /
 تَبَسَّطَ، اِمْتِدَاداً / اِمْتَدَّ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، اِنتِشَاراً / اِنتَشَرَ
 الشَّيْءُ، تَبَطَّحاً / تَبَطَّحَ، اِشْتِیْبَاحاً / اِشْتِیْبَحَ المَکَانُ،
 جَفَرُ الشَّيْءِ، اِنْتِشَاداً / اِنْتَشَدَ، اِشْتِزَاةً /
 اِشْتَرَحَ، تَسَطَّحاً / تَسَطَّحَ، اِشْلَنْطَاحاً / اِشْلَنْطَحَ
 الشَّيْءُ، طَخُوا / طَخَا طَخِياً / طَخَى طَخِیَّةً /
 طَخَى، اِفْسَاحاً / اَفْسَحَ المَکَانُ، مَلُؤُوا / مَلَأَ تَهْیِئاً /
 تَهْیِیْعَ الشَّيْءِ.

گسترده کردن /*g.-kardan*/ گستردن. ۱.

گسترش /*gostareš*/ ۱. الوُسْعَه، اِتَّسَاعَ، تَوَسَّیْسَج، بَسَط،
 مَدَّ، اِنْمَاء، تَنْجِیَه، تَطْوَر، تَضَع. ۲. (هت) بَسَطَ السُّطْحَ.

گسترش اقتصادی /*g.-e-eqtesādi*/ اِشْتِیْمَه الاِقتِصَادِیَه.

گسترش دادن /*g.-dadan*/ تَوَسَّيْعاً / وَسَّعَ، تَطْوِیراً /
 طَوَّرَ، تَنْجِیَه / تَعَى ← گستردن.

گسترش یافتن /*g.-yāftan*/ اِمْتِدَاداً / اِمْتَدَّ، اِتَّسَاعاً /
 اِتَّسَعَ، وُزَفَا وَوَرِنَفَا وَوُزُفَا وَرَفَه / وَزَفَ یَرْفَ.

گسترزنده /*gostarande*/ فَارِش، بَاسَط، مُمْتَد.

گسستگی /*gosastegi*/ ← گسیختگی.

گسستن /*gosastan*/ ۱ ← گسیختن. ۲ ← گسیخته
 شدن.

گسستنی /*g.-i*/ قَابِلٌ لِلْاِنْفِصَالِ.

گسسته /*gosaste*/ ← گسیخته.

گسسته شدن /*g.-šodan*/ ← گسیخته شدن.

گسلش /*gosaš*/ تَضَع.

گسله /*gosale*/ ضَع.

گسی /*gasi*/ اَلْفُؤُوسَه.

گسیختگی /*gosixtegi*/ فَضَّلَ، اِنْفِصَال، قَطَعَ، اِنْقِطَاع.

گسیختن /*gosixtan*/ قَطَّعاً وَ مَقْطُوعاً وَ یَقْطَاعاً / قَطَّعَ
 تَقْطِیْعاً / قَطَّعَ، فَضْلاً / فَضَّلَ هُ اِطَاحَه / اِطَاحَ، اِبَانَه
 / اِبَانَه، فَضْماً / فَضَّمَ. ۲. [مصل] ← گسیخته شدن.

گسیخته /*gosixte*/ مَقْطُوعَ، مَقْطُوعَ، مَقْطُوعَ، مَقْضُولَ،
 عَیْرُ مَقْضُول.

إطلاق، إطلاق، غرض، تمدد، مُتَقَدِّد، وُجِدَ. ۲. یُسِر، یُسِر، یَسِر.

گشایش پدیری /g.-paziri/ قابلیَّة التَّمَدُّد.

گشایش دادن /g.-dādan/ تَوَسُّعاً /وَسَّعَ، بَسَطاً /بَسَطَ و تَبَسَّطاً /بَسَطَ، تَفْسِيحاً /فَسَّحَ، تَمَدِّدًأ /مَدَّدَ. گشایش یافتن /g.-yāftan/ اِئْتَسَاعاً /اِئْتَسَعَ، تَفْسِيحاً /تَفْسَّحَ، تَمَدُّدًأ /تَمَدَّدَ، تَبَسُّطاً /تَبَسَّطَ، اِنْبِسَاطاً /اِنْبَسَطَ.

گشاینده /gošāyande/ ۱. فاتح. ۲. مُخَرِّج، مُطْلِق.

گشت /gašt/ ۱. طَوَاف، دَوْرَة، دَوْران، تَحْوُل، جَوَلَة، سَوَط، لَقَه. ۲. اِقْبَال [تَحْوُل اِتْجَاه الرِّيح بِاتْجَاه حَرَكَة عَقَارِب السَّاعَةِ].

گشتاپو /geštapo/ اِلْغِشْتَاپُو

گشتاور /gaštāvar/ اَلْقَزَم.

گشتاور مغناطیسی /g.-e-meqnātisi/ اَلْعَزْم اَلْمَغْنَطِیْسِی.

گشت زدن /gašt-zadan/ جَوَلَاناً وَ جَوَلًأ وَ جَوُولًأ /جَالَ ُ فِي الْمَكَانِ، جَوَلَةً وَ جَوَلَانًأ /جَالَ ُ فِي الْمَدِیْنِ، طَوَافًأ /طَوَافًأ /طَافَ ُ مَدَاوِرَةً /دَاوَرَ وَ دَوْرَانًأ /دَارَ ُ مَع، تَسَكُّمًأ /تَسَكَّعَ. ۲. (نظ) الدَّوْرَة.

گشتکره /g.-kore/ تَرَوْبُوشْفِیر.

گشتمرز /g.-marz/ تَرَوْبُوشْفِیر.

گشتن /gaštan/ ۱. دَوْرًأ وَ دَوْرَانًأ /دَارَ ُ، تَدْوِیرًأ /دَوَّرَ، طَوَافًأ وَ طَوَافًأ /طَافَ ُ جَوَلَانًأ وَ جَوَلًأ وَ جَوُولًأ /جَالَ ُ فِي الْمَكَانِ، جَوَلَةً وَ جَوَلَانًأ /جَالَ ُ فِي الْمَدِیْنِ، تَحْوِیضًأ /حَوَّضَ حَوَّلَ الْأَمْرَ، حَوْمًأ /حَامَ ُ، حَشَقَانًأ وَ حَشُوفًأ /حَشَقَ ُ دَوْلَةً /دَالَ ُ الزَّمَانِ، تَحَوَّلًأ /تَحَوَّلَ، صَبْرًأ /صَبَرَ، تَغْیَرًأ /تَغْیَر.

گشت و گدایی /gašt-o-gedāyi/ التَّجَوُّلُ اِلْكَذِبَة.

گشتی /gašti/ اَلْحَارِس، اَلْحَفِیر، الدَّوْرَة.

گشن /gošn/ مَذْكَر، ذَكَرُ التَّجْوِيل، فَعْل، ذَكَر.

گشن خواهی /g.-xāhi/ اَلْبَلَمَة، اَلتَّوَقُّ اَلْجِنْسِی.

گشن خرما /g.-e-xormā/ اَللَّقَاح.

گشن دادن /g.-dādan/ لَفَّحاً /لَفَّحَ ُ وَ اِنْقَاحاً /اَلْفَحَ، تَلْفِيحاً /لَفَّحَ اَلخُلَّ، اِنْبَرًأ وَ اِبَارًأ وَ اِبَارَةً /اَبَرَّ ُ الشَّجَرَة. تَأْبِيرًأ /اَبَرَّ الزَّرْع وَ اَلخُلَّ، جَبَابًأ /جَبَّ ُ، اِخْبَالًأ /اُخْبِلَ

اَلخُلَّ، تَذَكِيرًأ /ذَكَرَهُ، اِطْلَاقًأ /اَطْلَقَ اَلخُلَّة، تَطْلِيْقًأ /طَلَّقَ اَلخُلَّة.

گشن شدن /gašan-kodan/ اِنْقَالِبًأ /اِنْقَالَبَ ُ الشَّجَر.

گشن گرفتن /gošn-gereftan/ اِنْقِاحًأ /اِنْقَحَ ُ اَلْاُنْثَى، حَبَلًأ /حَبَلَ ُ اَلْمَرْأَة، حَمَلًأ وَ حَمَلَانًأ /حَمَلَ ُ اَلْمَرْأَة، تَلَفَّحًأ /تَلَفَّحَ، لَفَّحًأ وَ لَفَّاحًأ /لَفَّحَ ُ اَلنَّاقَة. گشنگی /gošnegi/ (عم) جوع ← گرسنگی.

گشنگیری /gošn-giri/ ۱. اِتْخَصِیْب، تَسْمِیْد. ۲. اِخْصَاب، تَلْفِيح.

گشنه /gošne/ (عم) جَانِح.

گشنی /gošn-i/ تَلْفِيح، اِبَارَة، زَوَاجُ الذَّكَرِ وَ اَلْاُنْثَى فِي اَلْخِیَوَانِ أَوِ اَلنَّبَات.

گشنی ده /g.-deh/ اَبَار، اَللَّقَاح، عَقَار.

گشنیز /gešniz/ (گیا) اَلْكَزْبَرَة، كُسْبَرَة.

گشودن /gošudan/ ۱. فَتَحاً /فَتَحَ ُ اَلْبَابَ، تَفْتِيحاً /فَتَّحَ ه وَ فَجَّوْ /فَجَّ ُ اَلْبَابَ، اِسْتِیْرَالًأ /اِسْتِیْرَلَ اَلشَّيْءَ، بَلَّوْفًأ /بَلَّقَ ُ اَلْبَابَ، مَقًأ /مَقَّ ُ اَلشَّيْءَ. ۲. تَخْرِیرًأ /خَرَّرَ، فَكًأ /فَكَ ُ تَفْكِیْكًأ /فَكَّكَ.

گشوده /gošude/ ۱. مَفْشُوح. ۲. مُخَرَّر.

گشوده شدن /g.-šodan/ تَفْتَحًأ /تَفَتَّحَ، اِنْقِتاحًأ /اِنْقَفَّحَ، تَشَقُّقًأ /تَشَقَّقَ، اِنْقِفاءً وَ اِنْقِیاءً /اِنْقَأَى اَلشَّيْءَ.

گفت /goft/ ۱. گفتن. ۲. ← گفتار.

گفتار /goftār/ ۱. كَلَام، قَوْل، مَقَال، مَقَالَة، قَال، لَفْظ، حَدِیث، بَيَان، نَطْق، عَجْز، نَعْو، نَعْي. ۲. خُطْبَة، خُطَابَة.

گفتار نیک /g.-e-nik/ اَلقَوْلُ السَّیِّد.

گفتگو /goftegu/ مُكَالَمَة، مُحَادَثَة، تَحَدُّث، حَوَار، مُحَاوَرَة، تَحَاوُر، مَقَاوَمَة، جَدَل، مُحَادَثَة، اِئْتِمَار، مُؤَامَرَة، جِجَاج، مُحَاجَة، مُخَابَرَة، مُدَاوَلَة، قَوْصَة، مُفَاوَضَة.

گفتگو کردن /g.-kardan/ تَكَلِّمًأ /كَلَّمَ، مُكَالَمَة /كَالَمَ، تَقَاوُلًأ /تَقَاوَلَ، تَحَادُّثًأ /تَحَادَّثَ، مُحَادَثَة /حَادَثَ، مُحَاوَرَة /حَاوَرَ، تَحَاوُرًأ /تَحَاوَرَ، تَبَاحُثًأ /تَبَاحَثَ، مُبَاحَثَة /بَاحَثَ، مُخَاطَبَة /خَاطَبَ وَ تَخَاطُبًأ /تَخَاطَبَ مَع، مُنَاطِقَة وَ نِطَاق /نَاطَقَ ه تَنَاطَقًأ /تَنَاطَقَ الرِّجَالانِ، تَنَاطِبًأ /تَنَاطَبَ اَلقَوْمُ اَلْكَلَامَ، مُجَاوَبَة /جَاوَبَ، تَجَاوُبًأ /تَجَاوَبَ اَلرِّجَالانِ، مُحَادَثَة /جَادَلَ، مُخَابَرَة /

گل آگاو /g.-e-ägäv/ (گیا) آغاف، باهۆزه.

گل آلود /gel-älad/ عَکَر، مَعْکَر، مَلُوتْ بِالْوَحْل، الْوَحْل، کُدر.

گل آلود شدن /g.-ä.-šodan/ عَکَرَأ / عَکَرَتْ / اِلْتِطَاخَأ / اِنْتَلَخَ فِي الْوَحْل، تَوَحَّلَأ / تَوَحَّل، اِسْتِئِخَالَأ / اِسْتَوَحَّل.

گل آلود کردن /g.-ä.-kardan/ تَفْکِیْرَأ / عَکَر.

گل آویز /gol-äviz/ تَفْکِیْرَأ / عَکَر.

گل آهار /g.-e-ähär/ (گیا) اَرْتِیْیَیْ.

گل آهک /gel-ähak/ مَخْلُوطُ الطِّینِ وَالْکَلْس.

گلاب /g.-äb/ الْوَحْخَ، رِداغ.

گلاب /gol-äb/ الْجَلَاب، ماءُ الْوَزْد، ماءُ الرُّهْرِ.

گلاب پاش /g.-a.-päs/ مِرْشَیْ ماءِ الْوَزْد، رَشَاشَةُ الرِّوَاثِجِ الْبَطْرِیْ، بُخِیْخَ.

گلابتون /goläbun/ دَنَبَلَأ، مَخْرُوم، مَجْدُول، مَخْبُوک، شَرِیْطُ زَنْبِیْ، خِیْطُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِصَّة.

گلابتون دوزی /g.-duzi/ زَرْکَشَیْ.

گلابتون دوزی کردن /g.-d.-kardan/ تَشْرِیْجَأ / سَرَج، صَفْرَأ / صَفْرَیْ. سَرَجَأ / سَرَجُ.

گلآبدان /goläbdän/ اِبْرِیْقُ ماءِ الْوَزْد، گُلْآبْدَان [عراق].

گل ابری /gol-e-abri/ (گیا) فِیْیَیْ.

گل ابریشم /g.-abrišam/ (گیا) سَنْط، مَشْجِیْیَیْ، مِیْمُوزَأ، قُرْط، قُرْض.

گل ابریشمها /g.-a.-hä/ (گیا) سَنْطِیْیَات.

گلاب گرفتن /goläb-gereftan/ تَقْطِیْرُ ماءِ الْوَزْد.

گلابی /goläbi/ کُمُزَیْ، اِجَاص، اَزْمُودِیْیَیْ، اِنْجَاص.

گلابی آلیگاتور /g.-ye-äligätur/ اَهُوکَیْ، اَبُوکَا، تَمَرَةُ الْاَهُوکَایِیْیَیْ.

گلابی خاردار /g.-ye-xär-där/ (گیا) صَبَارُ الْهِنْد، یَنْیُ الْهِنْد، صَبِیْرُ هِنْدِیْ.

گلابی وحشی /g.-ye-vahš/ (گیا) الْاَخْرَاص.

گلابی هندی /g.-ye-hendi/ (گیا) قَشْدَیْ.

گل اخرا /gel-e-oxrä/ الْمَغْرَیْ، جَاب.

گل ادریسی /gol-e-edrisi/ (گیا) ← گل زاپنی.

گلادیاتور /gelädiator/ الْمَجَالِد.

گلآدین /goläzin/ (گیا) ← گل آدین.

گل ارمنی /gel-e-armani/ طِیْنُ اَرْمَنِیْ، طِیْنُ لَانِیْ.

خَابَرُ هُ مُذَاکَرَةُ / ذَاکَرَةُ، فِي الْاَمْرِ، مُسَاخَنَةُ / سَاخَنُ هَذَا الشَّيْءِ، يَشْفَاهَا وَمُشَافَهَةٌ / شَافَةٌ، مُطَارَحَةٌ / طَارَحُ هُ مُفَاوَصَةٌ / فَاوَصُ، تَفَاوَصُ / تَفَاوَصَ الْقَوْمُ فِي كَذَا، تَفَاوَصُ / تَفَاوَصَ الْقَوْمُ، قِمَاسًا وَمُقَامَسَةً / قَامَسَ هُ مُمَارَسَةً / مَارَسَ هُ، مُنَاقَشَةً / نَاقَشَ هُ مُنَاقَلَةً / نَاقَلَ، مُوَارَعَةً / وَارَعَ هُ.

گفتگوی تلفنی /g.-ye-telefoni/ مُخَابَرَةُ تَلْفُونِیْیَیْ.

گفتن /goftan/ قَوْلًا وَقَالَ وَقِيلًا وَقَوْلَةً وَمَقَالًا وَمَقَالَةً / قَالَ يَقُولُ، نَطَقًا وَنُطُوقًا وَمَنْطَقًا / نَطَقَ بِـ، تَكْلِيمًا / كَلَّمَ، تَكَلَّمَ، تَحَدَّثًا / تَحَدَّثَ، تَلَفَّظًا / تَلَفَّظَ بِالْكَلامِ، قَوْلًا / فَايَ وَتَقَوْلًا / تَقَوَّاهُ بِكَذَا، لَعَا / لَعَا يَلْعُو بِكَذَا، لَعَى / لَعَى يَلْعَى بِالْاَمْرِ، نَبَسًا وَنُبْسَةً / نَبَسَ وَ تَنَبَّسًا / تَنَبَّسَ بِالْمَجْلِسِ، نَعَا / نَعَا يَنْعُو وَنَعِيًا / نَعَى يَنْعِي وَانْعَاءً / انْعَى اِلَيْهِ.

گفتنی /goftani/ خَرِیْ بِالْقَوْلِ، يَذْکُرُ، يَسْتَحِقُّ الذِّکْرَ.

گفت و شنید /gofti-o-šenid/ سُؤَال وَجَوَاب، مُكَالَمَةُ، مُشَاوَرَةُ، مُحَاوَرَةُ، جَوَار، مُحَادَثَةُ.

گفته /gofte/ قَوْل، كَلَام، لَفْظ.

گل /gel/ طِیْن، خَمَاقَةُ، وَحْل، ثَاطَةُ، رَذَغ، رَذَغَةُ، صَبْط، عَجَلَةُ، الْكَنْفَةُ، مَسِیْط، مِلَاک.

گل /gol/ ١. (گیا) وَزْد، الرُّهْرَةُ، نُور. ٢. از - ش باز شده: سَرُ، فَرَح. ٣. ی به گوشه جمالت: بَارَكُ اللّٰهُ فِیْکَ [توهیناً] ٢. الثُّغْلَةُ. ٣. مَزْمَى [فِي كُرَةِ الْقَدَم].

گل آب /e.-e-äb/ (گیا) لُوطُس.

گل آتش /g.-e-äta/ (گیا) الْوَزْدَةُ الْخَمْرَاء.

گل آدین /g.-äzin/ (گیا) الْاَزْهَرَاء.

گل آدین افشان /g.-a.-e-afšän/ (گیا) الْفُشْکُول.

گل آدین جتری /g.-ä.-e-catri/ (گیا) الْخِیْمَةُ.

گل آدین خوشه‌یی /g.-ä.-e-xuše-yi/ (گیا) الْفُشْقُود.

گل آدین دیهیم /g.-ä.-deyhim/ (گیا) الْيَدِیْق.

گل آدین سنبله /g.-ä.-sonbole/ (گیا) سُنْبَلَةُ.

گل آدین کلایپرک /g.-ä.-kolä-parak/ (گیا) زُوْیْس.

گل آدین گرز /g.-ä.-garzan/ (گیا) السَّنَةُ.

گل آدین نامحدود /g.-ä.-nämahdud/ (گیا) غَیْرُ مَخْدُود.

گل آدین نگینی /g.-ä.-e-negini/ (گیا) الْقِدَّة.

گل آرای /g.-äräyi/ اَلْاَرْتِیْیَنُ بِالْوَزْد.

- گل اسبک /*gol-e-asbak*/ (گیا) دَلْبُوْتُ الحِصَاد.
- گل استکانی /*g.-e-estekāni*/ جُرَیْس، جُرَیْسَة، جُرَیْسِ، عُرُنْب، عُنْشَب.
- گل استکانی ها /*g.-e.-hā*/ (گیا) الْجُرَیْسَات.
- گل اطلسی /*g.-e-atlasi*/ (گیا) یَنْبُغِیَّة، البَنُوتِیَّة.
- گل افشان /*gol-afšān*/ (پز) سرخک.
- گل افشان کردن /*g.-a.-kardan*/ ← گل باران کردن.
- گل افعی /*g.-e-af 'i*/ (گیا) الْأَخْیُون.
- گل افریطس /*gel-e-aqrtes*/ ← طَیْنُ أَقْرِیْطُس.
- گلاله /*golāle*/ (گیا) رَأْسُ الْمِدَقَّة.
- گل انار بیابانی /*g.-e-anār-e-biyābāni*/ (گیا) الرُّعْث.
- گل انداختن /*g.-andāxtan*/ ۱ ← گلدوزی کردن. ۲.
- رَسْمًا / رَسَمَ - الْأَزْهَارَ وَ السُّوُودَ، عَلَى الْوَرَقِ أَوْ النُّوْب. ۳.
- إخْمَرَارًا / إخْمَرُ وَجْهَهُ.
- گل اندام /*g.-andām*/ نَاعِمُ الْجِسْم.
- گل اندود /*gel-andud*/ مَطْیْن، الْمَدِیْر.
- گل اندود کردن /*g.-a.-kardan*/ تَسْیِیْعًا / سِیْعَ الْحَائِطِ، طَیْنًا / طَائِب، تَطْیِیْنًا / طَیْنُ الْحَائِطِ وَ غَیْرِهِ، مَذْرَأً / مَذَرُ تَ تَمْدِیْرًا / مَذَرُ الْمَكَانِ، مَلَطًا / مَلَطَ الْحَائِطُ، تَمْلِیْطًا / مَلَطَ الْحَائِطُ، تَخْلِیْبًا / خَلَبَ هُ.
- گل انگبین /*gol-angabin*/ الْجَلَنْجَبِیْن.
- گل انگشتانه /*g.-e-angoštāne*/ زَهْرَةُ الْكَشَائِطِیْن، قَمِیَّة.
- گلاوبر /*gelavber*/ ← نمک گلاوبر.
- گلاویز /*galāviz*/ مَعْلَق.
- گلاویز شدن /*g.-šodan*/ تَعْلَقًا / تَعْلَقَ بِشِیَابِ الشَّخْصِ، تَشَابُكًا / تَشَابَكَ فِي حَالَةِ الْعِرَاقِ، تَلَاجِیًا / تَلَاحَى، مَسَكًا / مَسَكَ يَ یَاخْتَهُ [عم عراقی].
- گلايدر /*gelāyder*/ ← هواپیمای بی موتور.
- گلابول /*gelāyol*/ (گیا) الدَّلْبُوْتُ، سِیْفُ الْغُرَابِ، شُبْنِک.
- گلباد /*golbād*/ قُرُصُ الْبُؤْصَةِ.
- گل باران کردن /*gol-bārān-kardan*/ نَثْرًا وَ نَثَارًا / نَثَرُ الْوُزْد.
- گل بامداد /*g.-e-bāmdad*/ اِیْثِیومیة.
- گلبنانگ /*g.-bāng*/ الصُّوْتُ الْمُرْتَفَع.
- گلبنانگ محمدی /*g.-b.-e-mohammadi*/ أَذَان.
- گل بته انداختن /*g.-botte-andāxtan*/ ← گل انداختن ۱ و ۲.
- گل بحیره /*gel-e-boheyre*/ ← طین بحیره.
- گل بداغ /*gol-e-bodāq*/ (گیا) كُرَّةُ التَّلْجِ.
- گل برف /*g.-e-barf*/ (گیا) الْبَصْلَةُ الْبَیْضَاء.
- گلبرگ /*g.-barg*/ (گیا) وَرَقَةُ الزُّهْرَةِ، نُوْرِیَّة، بَثْلَةٌ، قُعَال، قُعَالَة.
- گلبن /*g.-bon*/ (گیا) شَجَرَةُ الْوُزْد.
- گل بوشهری /*g.-e-bušeheri*/ (گیا) عَصَلَةُ الشُّزُق، غَارُ شِیْنِجِی، بِقِیْل.
- گل بوقی /*g.-e-buqi*/ (گیا) تَكْوَمَة.
- گلبول /*golobul*/ (پز) گویچه.
- گلبولین /*golobulin*/ (پز) ← گلوبولین.
- گلبولن /*golobulan*/ غُلُوبُولِیْن، کُرْتِیْن.
- گل پاک کن /*gel-pāk-kon*/ کَاشِطَةُ الْأَخْذِیَّة.
- گلپر /*gol-par*/ (گیا) صَفْتَرُ بَرْی، غَیْطَل.
- گل پر /*gol-e-par*/ سُمَائُ الصَّبَاغِیْن، عَزْرَب.
- گلپر صحرانی /*g.-p.-e-sahrā 'i*/ (گیا) نَصَف، صَفْتَرُ بَرْی.
- گل پر طاووسی /*g.-e-p.-tāvosi*/ (گیا) الزَّرَان.
- گل پیوندی /*g.-e-peyvandi*/ (گیا) ← گل رُز.
- گل تافتونی /*g.-e-tāftuni*/ (گیا) صَبَار، صُبَیْر، الثَّیْنُ الشُّوْکِی.
- گل تخم مرغ /*g.-e-toxmemorq*/ (گیا) بَاذَنْجَانُ الْبَیْض.
- گل تکمه‌یی /*g.-e-tokmeyi*/ (گیا) ← گل دگمه‌یی.
- گل تلفنی /*g.-e-telefoni*/ (گیا) الْعِیْنَاقِیَّة، قَضَاب.
- گل تلگرافی /*g.-e-telegrāfi*/ (گیا) پروانش.
- گل جالیز /*g.-e-jāliz*/ (گیا) حَامُول، الْمَضْرُور، الطَّرْثُوْتُ.
- گل جالیزها /*g.-e-j.-hā*/ (گیا) الطَّرْثُوْتِیَّات.
- گل جعفری /*g.-e-ja'fari*/ جَانِف، قَطِیْفَة.
- گل جلود /*gel-e-jolud*/ ← طین جلود.
- گل چاه /*gol-e-cāh*/ (گیا) شُوکُ أَخْمَر، خُرُض.
- گل چای /*g.-e-cāy*/ (گیا) ← گل سرخ.
- گلچین /*g.-cin*/ ۱. قَاطِطُ الْوُزْد. ۲. کُلُّ شَیْءٍ مَسْتَحْسَنٍ وَ مُخْتَارٍ.
- گلچین کردن /*g.-c.-kardan*/ اِیْتِخَابًا / اِیْتَحَبَ، اِخْتِیَارًا / اِخْتَارَ.

گلرخ /gol-rox/ جَمِیلُ الْوَجْهِ، صَبِیح.
 گل رز /g-e-roz/ (گیا) الْوَزْدَة.
 گل رس /gel-e-ros/ الصَّلْصَال.
 گل رشتی /gol-e-rašti/ وَرْد قَنَابِی.
 گل رنگ /gol-rang/ وَرْدِی الْلَوْن.
 گل رنگ /g-e-rang/ (گیا) الْإِخْرِیض.
 گل ریش /g-e-riš/ قَرَنْقُلُ الشَّاعِر، قَرَنْقُلُ مُلْتَح.
 گل ریشه /g-e-riše/ (گیا) أَسِیْل.
 گلزار /g-zār/ رَوْضَةُ الْأَزْهَار، الطَّائِنُ مِنَ الْأَمْنِکَةِ.
 گل زدن /g-zadan/ إِصَابَةُ الْهَدَفِ فِي کُرَةِ الْقَدَمِ.
 گل زرد /g-e-zard/ (گیا) الْعَصْفِیْفِرَة، وَعَاط.
 گل زرنور /g-e-zarnur/ (گیا) قَطِیْفَةُ یَانِقَة، شَدَح، بَقْلَة غَرَبِیَّة.
 گل زنگوله /g-e-zangule/ ۱. شَجَرَةُ الْمُلُوکِ، أَبُوطِیْلُون.
 ۲. الْغُسْب.
 گل ژاپنی /g-e-žaponi/ (گیا) الْیَابَانِیَّة، أَرَاوَلَة، أَزْطَنْسِیَا، أَزْطَایْسِیا.
 گل ساز /gel-sāz/ الطَّیَّان.
 گل ساعت /gol-e-sā'i/ (گیا) زَهْرَةُ الْآلَامِ.
 گل سپاس /g-e-sepās/ (گیا) حَبِیْشَةُ الرُّوْفَا، حَبِیْشَةُ الْفُقَرَاءِ.
 گل ستاره‌یی /g-e-setāreyi/ (گیا) أَشْطَر، رُبَاد، السَّحَاءِ.
 گل ستاره‌یی ایتالیایی /g-e-s-ye-eytāliyi/ (گیا) عَیْنُ الْبَقَرِ.
 گل ستاره‌یی مقدونی /g-e-s-ye-maqduni/ (گیا) أَشْطَرِاطِیْقُوس، خُرَام.
 گلستان /g-estān/ رَوْضَةُ الْأَزْهَار، مَوْزِدَة، رَیْصَة.
 گل سرخ /g-e-sorx/ وَرْد، الْحَوْجَم، فِرِند، قَعَم، قَعْمَة.
 گل سرخ /gel-e-s-/ الطَّیْنُ الْأَحْمَر، مِشْغ، مِشْق، مِضْر، مَغْرَة، هُرْد.
 گل سرخ دمشق /g-e-s-e-demešqi/ (گیا) الْوَزْدُ الْجُورِی.
 گل سرخ ژاپنی /g-e-s-ye-žaponi/ (گیا) وَرْدُ خَرِش.
 گل سرخ صدر /g-e-s-ye-sadpar/ (گیا) وَرْدُ کَثِیْرُ الْوَزَقِ.

گل حساس /gol-e-hassās/ (گیا) ← گِیَاهِ حَسَاس.
 گل حسرت /g-e-hasrat/ (گیا) لَحْلَال، الْحَافِر، قَسْطَلَة صَغِیْرَة، سُورَنْجَان.
 گل حضرتی /g-e-hazrat/ (گیا) ← گل حسرت.
 گل حکمت /gel-e-hekmat/ طِیْنُ الْجَحْمَة.
 گل حلوا /gol-e-halva/ (گیا) الْمُهْنَة.
 گل حنا /g-e-hanā/ ثَمَرُ حَنَاء، زَهْرُ الْحَنَاء، قَعُو، عُصْفِیْفِرَة.
 گلخانه /g-xāne/ (گیا) الدَّفِیْنَة.
 گلخن /g-xan/ اُنُون، قَمِیْن، الْکَاثُونَة، الْکَاثُون.
 گل خنجری /g-e-xanjari/ (گیا) کَاثُوس، نُوغ مِن الصُّبْرَة.
 گل خور دنی /gel-e-xordani/ الْبَصْر، الْبَصْرَة.
 گل خورشیدی /gol-e-xoršidi/ (گیا) الشَّهْهَان.
 گل خوک /g-e-xuk/ (گیا) الدُّنْدُل.
 گل خوکها /g-e-x-hā/ (گیا) الْخَنَازِیْرِیَات.
 گل خون /g-e-xun/ (گیا) زَهْرَةُ الدَّمِ.
 گل خیار /g-e-xiyār/ (گیا) یَاقُوتِیَّة بَرِیَّة.
 گل خیری /g-e-xiri/ (گیا) الْهَبَسِ.
 گل خیری صحرائی /g-e-x-ye-sahrā'i/ (گیا) الْخُرَامِی.
 گل دادن /g-dādan/ تَنْوِیْرُ / تَوَزْ، إِزْهَارُ / أَزْهَر.
 گل دار /g-dār/ زَاهِر، مَزْهَر.
 گلدان /g-dān/ الْاَصْبِیص، الْقَصْرِیَّة، الزُّهْرِیَّة، زَهْرِیَّة، الْجَزْهَرِیَّة، مَزْهَرِیَّة، بَسْدَانَة، شَالِیَّة زَرْع.
 گل داوودی /g-e-dāvudi/ (گیا) أَرَاوَلَة، الْفُوقْحَان.
 گلداسته /g-daste/ ۱. بَاقَة الْوَزْد. ۲. مَنَازَة، الْمِثْدَنَة، مَآدَنَة.
 گل دگمه‌یی /g-e-dogmeyi/ (گیا) التَّرَنْشَاه.
 گل دو آتشه /g-e-do-ātaše/ (گیا) وَرْد فِیْنِیْقِی.
 گلدوز /g-duz/ طَوَّاز، الْمَطَّرُز.
 گلدوزی /g-d-i/ التَّطْرِیْز، طَرَاظَة، وَشِی، تَوْشِیَّة.
 گلدوزی شده /g-d-i-šode/ مَطَّرُز، مَوْشِی.
 گلدوزی کردن /g-d-i-kardan/ تَطْرِیْزُ / طَرَّزُ الثُّوبِ، وَشِیاً وَشِیَّة / وَشِی یَشِی الثُّوبِ، تَوْشِیَّة / وَشِی.
 گلر /gol/ الْمَزْمِی [کُرَة الْقَدَمِ].

گل سرخ هندی /g.-e.-s.-e-hendi/ (گیا) الفَرْشَق.

گل سرخیان /g.-e.-s.-iyän/ (گیا) الوَزْدِيَات.

گل سر سبد /g.-e.-sar-sabad/ ۱. الوَزْدُ الْجَمِيلُ الْمُخْتَارُ
الَّذِي يُوضَعُ فَوْقَ الوَزْدِ. ۲. الفَزِيرُ الْمُخْتَار.

گل سرشوی /gel-e-sar-šuy/ ← طین اندلسی.

گل سرنگون /gol-e-sar-negun/ (گیا) اِكْلِيلُ الْمَلِكِ.

گل سفید /gel-sefid/ الطَّبَاشِيرُ، حَجَرُ الْكَلْسِ الْأَبْيَضُ.

گل سفیدی /g.-s.-i/ الطَّبَاشِيرِي.

گل سنگ /gol-sang/ (گیا) الْأَشْتَةُ، خَرَز، كَشَةُ الْعَجُوز.

گل سنگ شناس /g.-s.-šenäs/ العالمُ بِمَبْنَحِ الْخَزَارِيَّات.

گل سنگ شناسی /g.-s.-š.-i/ العلمُ بِمَبْنَحِ الْخَزَارِيَّات.

گل سنگ گوزن /g.-s.-e-gavazn/ (گیا) أَشْتَةُ الرُّنَّة،
طَخْلُبُ الْكَرْبُوبِ.

گل سنگها /g.-s.-hā/ (گیا) الْخَزَارِيَّات.

گل سنگی /g.-s.-i/ الْخَزَارِي.

گل سوری /g.-e.-suri/ (گیا) الوَزْدُ الْأَحْمَر.

گل سینه /g.-e.-sine/ دَبُوشُ الصِّدْرِ، مَشَبَكُ الصِّدْرِ.

گل شاموس /gel-e-sāmus/ ← طین شاموس.

گل شاهین /gol-e-šāhin/ (گیا) هِيَرَامِسُومُ، حَشِيشَةُ
الْثَّرَابِ.

گل شدن /g.-šodan/ أَصِيبَ الْهَدَفُ [فِي كُرَةِ الْقَدَمِ].

گل شراب /g.-e.-šarāb/ فَلَقْلُ كَاوُلِينَا.

گلشکر /g.-šekar/ مَفْجُونٌ مِنْ زَوْقِ الوَزْدِ وَ مَاءِ الوَزْدِ
وَالسُّكَّرِ.

گل شمعدانی /g.-e.-šam'dāni/ (گیا) ← شمعدانی.

گلشن /g.-šan/ رَوْضَةُ الْأَزْهَارِ، بُسْتَان.

گل شیپوری /g.-e.-šeypurī/ (گیا) التَّزْيِيقُ الْأَبْيَضُ، رُشَّة.

گل شیپوری ایتالیایی /g.-e.-š.-ye-itāliyāyi/ (گیا) بَيْضُ
الشَّيْخِ، أَذُنُ الدُّبِ.

گل شیپوری سرخ /g.-e.-š.-ye-sorx/ (گیا) التَّكْوَمَةُ.

گل شیر /g.-e.-šir/ سَذَابُ الْمَغْرَةِ.

گل صد تومانی /g.-e.-sad-tumāni/ (گیا) غُوْدُ الرُّنْجِ،
غُوْدُ الصِّلَنْبِ.

گل طاووسی /g.-e.-tāvusi/ (گیا) الْمُرَّانُ، بَدَشْكَان.

گل عبایی /g.-e.-abāyi/ (گیا) دُرْبَقَةُ، مُدْرَع.

گلعدار /g.-ozār/ جَمِيلٌ، وَسِيمٌ، الشَّخْصُ الَّذِي يَكُونُ

وَجْهَهُ أَحْمَرٌ كَالْوَزْدِ.

گل عطر /g.-e.-atr/ (گیا) الْعِطْرُ.

گل عقرب /g.-e.-aqrab/ (گیا) الدَّرْبَقَةُ.

گل عقری /g.-e.-a-i/ (گیا) ← گل تافتونی.

گل عنکبوت /g.-e.-ankabut/ (گیا) الْقَعَمُ.

گلغ /gol-f/ جُلْف، جُولْف، جُخْفَةُ.

گلغام /gol-fām/ وَزْدِي اللَّوْنِ.

گل فراموشم مکن /g.-e.-farāmušam-makon/ (گیا)
أَذَانُ الْقُلَّ.

گل فرشته /g.-e.-ferešte/ (گیا) حَشِيشَةُ الْمَلِكِ،

حَشِيشَةُ الْمَلَائِكِ، إِهْلَالُ قُسْطَا.

گل فروش /g.-foruš/ بَائِعُ الْأَزْهَارِ وَ الوَزْدِ.

گل فروشی /g.-f-i/ ۱. بَيْعُ الوَزْدِ وَ الْأَزْهَارِ. ۲. حَاثُوْتُ بَيْعِ
الْوَزْدِ وَ الْأَزْهَارِ.

گل فلزی /g.-e.-felezzī/ الْفَرِيزِيَّةُ.

گل فلوکس /g.-e.-foloks/ (گیا) الْقَبَسُ، الْقُلُوكُسُ.

گلشهنگ /gol-fahšang/ الرَّاشِحُ ← استلاکتیت.

گلشهنگ وارونه /g.-e.-vārune/ ← استلاگمیت.

گل قاصدک /g.-e.-qāsedak/ (گیا) بَيْضُ الْأَرْضِ، سَرْعَةُ.

گل قند /g.-qand/ ← گلشکر.

گلک /golak/ (گیا) جَغْفِيلُ، الْحَامُولُ، حَشِيشَةُ الْأَسْبِ،
سَبْعُ.

گلک کاج /golak-e-kāj/ (گیا) کُثُوبُ

گل کاجیره /g.-e.-kājire/ (گیا) النَّهْرَمُ، النَّهْرَامُ،

النَّهْرَمَانُ، إِخْرِيسُ، خَزْنَعُ، شُورَانُ، مَرْيَقُ.

گلکار /g.-kār/ بُسْتَانِي، قَاطِفُ الْأَزْهَارِ.

گلکار /gel-k-/ الطَّيَّانُ.

گلکاری /gol-k.-i/ زِرَاعَةُ الوَزْدِ.

گلکاری /gel-k.-i/ الطَّيَّانَةُ، مِدَارَةُ.

گلکاری کردن /gol-k.-i-kardan/ زَرْعاً / زَرْغ - الوَزْدِ.

گل کاشتن /g.-kūštan/ غَرْساً وَ غِرَاسَةً / غَرْس - وَغِرَاساً
/ غَرْسُ الْأَزْهَارِ.

گل کاغذی /g.-e.-kaqazi/ جَهَنْمِيَّةُ، التَّوَعْنَفِيلِيَّةُ.

گل کافشه /g.-e.-kāfše/ (گیا) الْإِخْرِيسُ، غُصْفَرُ، خَزْنَعُ.

گل کافور /g.-e.-kāfur/ قِطْعٌ مُتَبَلِّوْرَةُ الْكَافُورِ.

گل کبود /gel-e.-kabud/ طِينُ أَرْزُقُ.

گل مختوم /*gol-e-maxtūm*/ طینُ السَّجَلَاتِ، مَفْرَعُ
لَمْنِيَّة، حَوَاتِيمُ لَمْنِيَّة.

گل مخمل نما /*gol-e-maxmal-namā*/ المَحْلَدَة.

گل مروارید /*gol-e-morvārid*/ (گیا) جَنَبَةُ الدُّرِّ،
سَمْفُورِین.

گل مریم /*gol-e-maryam*/ (گیا) مِسْکُ الرُّوم.

گل مژه /*gol-e-može*/ الشَّحَاث، الشَّحَاذ، شَعِيزَةُ الْجَفَنِ،
جَلْجَل، خَذَرَة.

گل مصنوعی /*gol-e-masnu'ū*/ الِوَزْدُ الْمُصْطَنَع.

گل معین التجاری /*gol-e-mo'in-ot-tojjāri*/ (گیا)
الِوَزْدِيَّة.

گل میخ /*gol-e-mix*/ لِكَاژ، جُمان، قَيْتِر، مِسْمَارِ بِطَاسَة،
زَرْجَمَان، رَزَة، مِسْمَارِ صَخَم، يَشْكَ خَابُور.

گل میخک /*gol-e-mixak*/ (گیا) قَرْنَقُل.

گل میخک وحشی /*gol-e-m-e-vahši*/ (گیا) قَرْنَقُل بَرْي.

گل میمون /*gol-e-meymun*/ (گیا) أَثْفُ الثُّورِ، أَثْفُ الْعِجْلِ،
السَّيْسُمُ المَاجُوسِي، ذُنْدُل.

گل میمونها /*gol-e-m.-hā*/ (گیا) الْخَنَازِ يَرِيَات.

گل مینا /*gol-e-minā*/ (گیا) مَرْغَرِيَّت، عَيْنُ الْبَقَر، حُنْكَار.

گلنار /*gol-e-nār*/ نَوَزُ الرُّمَان، زَهْرُ الرُّمَان، الْجَلْنَار.

گل ناز /*gol-e-nāz*/ (گیا) السَّتُّ الْمُسْتَحْيِيَّة، حَيُّ الْعَالَمِ
الضَّغِير.

گل نرترا /*gol-e-nerterā*/ (گیا) يَزْيَرَا.

گل نسوز /*gol-e-nasuz*/ طِينُ الْحِكْمَة، طِينُ صُنْدِي.

گلنگدن /*galangadan*/ (نظ) الْجَنْفَلَاق.

گل نم /*gol-nam*/ رَذَادُ أَوْ مَطَرٌ خَفِيف.

گل نگونسار /*gol-e-negunsār*/ (گیا) يَخْوَرُ مَزْمَن، شَكَع.

گل نوروز /*gol-e-nowruz*/ (گیا) رُغْدَة، زَهْرَةُ الرُّيْبَع.

گل نیشابوری /*gol-e-neyšāburi*/ البَصْر، البَصْرَة.

گل نیمروز /*gol-e-nimruz*/ (گیا) ظَهْرِيَّة، ظَهْرِيَّة.

گلو /*galu*/ خَلَق، بَلْغُوم، خَلْقُوم، مَرِيَّة، نَحْر، بَلْدَم،
نَاهِت، جَزِيئَة، الْخِنَاق، مَخْنَق، مَزْرَد، رَلْقُوم، مَسْحَط،
سَلْحَان، غَلْصَمَة، كَارِح، كَارِخَة، كَطْم، لُبْلُب، نَاهِت.

گل و تبه دار /*gol-o-botte-dār*/ مُشْجَر.

گلوند /*galu-band*/ خِنَاق، الرُّنَاق والرُّنَاق، الرُّنَاقَة،
هَجَار.

گل کنانی /*gol-e-katāni*/ (گیا) حَشِيئَةُ الشُّقُون.

گل کنانی چنگی /*gol-e-k.-ye-cangi*/ حَشِيئَةُ الشُّقُوق.

گل کردن /*gol-e-kardan*/ ۱. اِزْهَاراً / اُزْهَر، اِزْدِهَاراً /
اِزْدَهَر، اِنْوَاراً / اَنْوَر. ۲. نَصْرًا وَنَصْرَةً وَنَصْرًا / نَصَرَ،
اِنْصَاراً / اَنْصَرَ.

گل کرمی /*gol-e-keremi*/ ← طِينِ كَرْمِي.

گل کفشک /*gol-e-kafšak*/ (گیا) الْمَرْمُوزَة.

گل کلم /*gol-e-kalam*/ (گیا) قَرْبَبِيض.

گل کله بره /*gol-e-kalle bare*/ (گیا) الْبَوْلُفِيَّة.

گل کوبک /*gol-e-kowkab*/ ذَالِيَا، ذَهْلِيَّة.

گلکها /*golak-hā*/ (گیا) الْجَنْفَلِيَّات.

گل کیسه یی /*gol-e-kiseyi*/ حَافِرِيَّة، دِمَشْقِيَّة.

گل گاوزبان /*gol-e-gāvzabān*/ (گیا) الْبَوْلُغُلُصَن.

گلگشت /*gol-e-gāšt*/ ← گِلِسْتَان.

گل گلاب /*gol-e-golāb*/ وَزْدُ جُورِي.

گل گندم /*gol-e-gandom*/ (گیا) قَنْطَرِيُون، الْقَنْطَارِيُون،
الْقَنْطَر، الْقَنْطَرِيُون، غَرْطَب.

گل گوگرد /*gol-e-gugerd*/ (گیا) زَهْرُ الْكِيرِيَّت.

گلگون /*gol-e-gun*/ اُخْمَرُ، مُوَرْد، يَابَع، اُخْمَرُ وَزْدِي، وَزْدِي
الْلُون، وَزْدَة.

گلگون شدن /*gol-e-šodan*/ تَوَرْدُ / تَوَرْدَتِ الْخُدُود.

گلگون کردن /*gol-e-g.-kardan*/ تَوَرِنْدُ / وَزْد، تَخْمِيرُ /
خَمَر.

گلگیر /*gel-gir*/ الْخِنَاح، زَفَرُ النَّجَلَة.

گلگیر جلو /*gol-e-e-jelow*/ الْخِنَاحُ الْأَمَامِي.

گلگیر ساز /*gol-e-g.-sāz*/ ۱. صَانِعُ جَنَاحِ السَّيَازَة. ۲. مُصْلَحُ
جَنَاحِ السَّيَازَة.

گلگیر سازی /*gol-e-g.-s.-i*/ ۱. صُنْعُ أَجْنَحَةِ السَّيَازَة. ۲.
إِصْلَاحُ أَجْنَحَةِ السَّيَازَة.

گلگیر عقب /*gol-e-e-aqab*/ الْخِنَاحُ الْخَلْفِي.

گل گیوه /*gol-e-e-give*/ ← گل سفید.

گل لوله بی‌ها /*gol-luleyihā*/ (گیا) اَنْبُوبِيَّاتُ الرُّهْرِ.

گل ماری /*gol-e-māri*/ کَاكْتُوس، نَوْعٌ مِنَ الصَّبْرَة.

گلمالی /*gel-mālī*/ التَّخْشِيئَة، تَطْيِين.

گل ماهور /*gol-e-māhur*/ (گیا) بَيْشُ الشَّيْخ، اُثْنُ الدَّب.

گل محمدی /*gol-e-mohammadi*/ (گیا) ← گل سوری.

گلوبولین /golobuline/ غُلُوبُولِین.

گلوبیژینا /gelobižerinā/ مَنَحْرَیَّة، أَکْرِیَّة [جَنَس مِن الْحَیَوَانَاتِ الدُّنْیَا مِنَ الْجَذَرِیَّاتِ].

گلوبین /galubin/ مَنَظَارُ الْخَلْقِ.

گلولت /golot/ (پز) اِلْمَزْمَار.

گلولتازه کردن /galu-tāze-kardan/ (عم) گلولتر کردن.

گلولتر کردن /g.-tar-kardan/ (عم) شُرَباً وَ مَشْرَباً وَ تَشْرَاباً / شَرِبَ - مَجِ الْمَاءِ وَ الشَّرَابِ.

گلولتن /goloten/ غُلُوتِین، دَابُوق.

گلودرد /galu-dard/ (پز) خُنَاق، خَانُوق، ذَفْتِیْرِیَا، دُعَا، خُلَاق.

گلودرد گرفتن /g.-d.-gereftan/ خَلَقًا / خَلَقَ - دُعَاماً / دُعَمَ - مَجِ الرَّجُلِ.

گلوْسید /golusid/ الْغُلُوسِید.

گلوْسین /golusin/ الْغُلُوسِین.

گلوْسینوم /golusinom/ ← بِرِیلِیوم.

گلوْش /geluš/ نَقْشَةُ مَثَابِقَةٍ [فِي مَجْوَهْرَةٍ].

گل وشل /gel-o-šol/ مَائِع، حَبَط.

گلوکز /golukoz/ الْغُلُوكُوز، سُكَّرُ الْعِنَبِ.

گلوکزید /golukozid/ غُلُوكُوزِید، سُكَّرِید.

گلوکزیدها /g.-hā/ الْغُلُوكُوزِیْدَات.

گلوکسین /goloksin/ (گیا) غُلُوكُوسِینِیَّة، سُلْطَان.

گلوکشنپیل /golokenšpil/ (مس) الْغُلُوكُوسِیْنِیل.

گلوکوم /golukom/ زَرَقُ [الْعَیْن].

گلوگاه /galu-gāh/ خَلْقُوم، خَلَق، خَنْجَرَه، خَنْجُور، بُلْغَم، بُلْغَم، مَرْزُد، مَسْرُط، سِلْحَان، لَبَب، لَبَّة، مَنَحْر.

گلوگاهی /g.-i/ (پز) بُلْغُومِی.

گل و گردن /gel-o-gardan/ (عم) الْغُنْثُ وَ اطْرَافُهُ.

گل و گشاد /gal-o-gošād/ (عم) الْوَسِیْع، الْوَاسِع، غَرِیْض.

گلوگیر /galu-gir/ مَائِشِدُ الْخَلْقِ، اللُّقْمَةُ الْكَبِیْرَةُ الَّتِی لَا تَمُوتُ مِنَ الْخَلْقِ.

گلوگیر شدن /g.-g.-šodan/ عَصَصاً / عَصَ - اِخْتِنَاقاً / اِخْتَنَقَ، جَرَضَ / جَرَضَ - شَرَقاً / شَرَقَ - شَرَدَقَةً / شَرَدَقَ، شَرَدَقاً / شَرَدَقَ.

گلوگیر کردن /g.-g.-kardan/ اِغْصَاصاً / اَغْصَ - خَنْقاً وَ

خَنْقاً / خَنْقَ - تَغْنِیْقاً / خَنْقَ.

گلولای /gel-o-lāy/ وَخَل، وَخَل، مَذَر، یَغَن، یَغْنَةُ، ثَاطَةُ، زَبِیْگَةُ، زَزَعَةُ، زَبَط، عَنَکَةُ، کَذَرَه، لَیْق، وَتَحَّة، وَلِیْحَةُ.

گلوله /golule/ ۱. رَصَاصَةُ، بَنْدُوق، قَذِیْقَةُ، مَقْدُوف، عِیَازِ نَارِی. طَلَّقَ نَارِی، جَلَسُوْز، خُرَدَقَةُ، رَجَم، رَشَّة. ۲. کُبَّةُ الْغَزَلِ ← کُلَه.

گلوله آموزشی /g.-ye-āmuzeši/ رَصَاصَةُ تَذْرِیْبِیَّة.

گلوله اشک آور /g.-ye-ašk-āvar/ قَذِیْقَةُ مُسَبِّلَةٍ لِلدُّمُوعِ.

گلوله باران کردن /g.-bārān-kardan/ ۱. رَمِیَ / رَمَى - هُ مُکْتَفِئاً بِالْأَسْلِحَةِ الْخَفِیْفَةِ. ۲. قَذَفَ / قَذَفَ - مُکْتَفِئاً بِالْأَسْلِحَةِ الْخَفِیْفَةِ. ۳. رَجَمَ / رَجَمَ - مُکْتَفِئاً بِالْمَذْفِیْعَةِ.

گلوله برف /g.-ye-barf/ کُرَّةُ ثَلْج.

گلوله توپ /g.-ye-tup/ (نظ) الْقَذِیْقَةُ.

گلوله ناخب /g.-ye-sāqeb/ (نظ) رَصَاصَةُ تُفُوْذِیَّة.

گلوله در کردن /g.-dar-kardan/ ← شَلِیک کردن.

گلوله دودانگیز /g.-ye-dud-angiz/ (نظ) قَذِیْقَةُ اِسْتِیْتَار.

گلوله رسام /g.-ye-rassām/ (نظ) قَذِیْقَةُ اِخْبَارِ.

گلوله شدن /g.-šodan/ تَكْنِیْباً / كَبَبَ مَج، تَكْنِیْلَ / كُتِلَ مَج.

گلوله شده /g.-šode/ مُكَبَب، مُكْتَل.

گلوله شیمیایی /g.-ye-šimīyāyi/ (نظ) قَذِیْقَةُ کِیْمِیَاوِیَّة.

گلوله ضد زره /g.-ye-zedd-e-zere/ (نظ) قَذِیْقَةُ مُضَادَّةٍ لِلذَّرُوعِ.

گلوله کردن /g.-kardan/ تَكْنِیْباً / كَبَبَ، تَكْنِیْلَ / كُتِلَ.

گلوله مانوری /g.-ye-mānovri/ (نظ) رَصَاصُ خُلْب.

گلوله محترقه /g.-ye-mohtareqe/ (نظ) قَذِیْقَةُ حَارِقَةٍ.

گلوله مشقی /g.-ye-māšqi/ (نظ) رَصَاصَةُ پِلَاسْتِیْکِیَّة.

گلوله منور /g.-ye-monavar/ قَذِیْقَةُ مَصْنِئَةٍ، قَذِیْقَةُ صُنُوءِ.

گلویی /galuyi/ خَلْقِی، بُلْغُومِی.

گله /galle/ قَطِیْع، رَعِیْلُ مِنَ الْغُیُول، رَعِیَّة، بَهَائِمُ الْمَرْزَعَةِ، ثَلَّة، جَذُوَّة، جَزِیْعَةُ، الْجَزْمَةُ، الْجَوْل، الرُّعْج، الرَّمَق، فِرَق، قَوُط، الْوَقِیْر.

گله /gele/ شُكُوَّة، شُكُوْی، شُكَايَةُ، شُكِیَّة، عِتَاب.

گله /golle/ کُبَّةُ الْغَزَلِ.

گله بان /galle-bān/ الرِّاعِی، غُتَام.

تَنْصِبًا / نَصَب، إِقَامَةً / أَقَامَ، تَوَلَّيَةً / وَلَّى مَنْصَبًا، تَغْيِينًا / غَيَّنَ، تَقْوِضًا / قَوَّضَ، تَوْطِيفًا / وَطَفَ، تَغْلِيلًا / غَلَّلَ / هـ بكذا، إِزْدَادًا / أَزْدَدَ.

گماشته / *gomäšte* / ۱. مُعَيَّنٌ عَلَى عَمَلٍ، مَنْصُوبٌ، مُقَامٌ. ۲. مَأْمُورٌ، مُنْتَخَبٌ، مُخْتَارٌ.

گملاستییک / *gomolüstik* / صَنْغٌ مُتَمَمِّطٌ، صَنْغٌ قَابِلٌ لِلتَّمَدُّدِ.

گم-آمونیاک / *gomeđmoniäk* / أَشَقُّ، دَوْرَمٌ، صَنْغٌ الْأُمُونِيَاکِ.

گمان / *gomän* / طَنٌّ، تَطَّيٌّ، رَغَمٌ، رُغَمٌ، مَرْغَمٌ، حَذَسٌ، تَحْمِینٌ، قَرْضٌ، تَقْدِيرٌ، إِحْتِمَالٌ، خَالٌ، حَيَالٌ، الْمَخِیْلَةُ، جُنْشَانٌ، حَسَبٌ، رَيْبٌ، رَيْبَةٌ، شَكٌّ، عَدٌّ، إِغْوَارٌ، غَيْبٌ، وَآیٌ، وَهْمٌ.

گمان بردن / *g-bordan* / ← گمان کردن.

گمانش / *g-es* / سَبَرُ الْأَعْمَاقِ.

گمان کردن / *g-kardan* / طَنًّا، طَنًّا، تَطَّنًا / تَطَّنٌ، تَطَّنٌ، تَطَّنٌ / تَطَّنٌ، حَذَسًا / حَذَسَ الشَّيْءَ، رَغَمًا، رَغَمًا / رَغَمًا، فَلَانًا كَذَا، خَيْلَوْلَةً / خَالَ هَذَا، تَخِيلًا / تَخِيلٌ، تَخِيلًا / خِيلٌ مَعَ الْيَوَائِهِ كَذَا، جَفَلًا / جَفَلَ هَذَا خَجُورًا / حَجَا الْأَمْرَ، حَسَبًا / حَسَبَ هَذَا، إِحْتِسَابًا / إِحْتَسَبَ هَذَا، حَزَمًا / حَزَمَ فِي الْأَمْرِ، تَحْمِينًا / حَمَنَ، زَايَا وَزُؤِيَّةً وَزَوَاءَةً وَرَثَانًا / زَاىَ يَزَى، زَنًا / زَنَ هَذَا تَصَوْرًا / تَصَوَّرَ، إِغْبَارًا / إِغْتَبَرَ الشَّيْءَ، عَدًّا وَتَعْدَادًا / عَدَّ، فَزَضًا / قَرْضَ الْأَمْرِ، إِفْتِكَارًا / إِفْتَكَرَ، تَقْدِيرًا / قَدَّرَ، تَمَثُّلًا / تَمَثَّلَ الشَّيْءَ، وَهَمًا / وَهَمَ بِهِمُ الشَّيْءَ وَتَوَهَّمًا / تَوَهَّمَ، وَغَمًا / وَغَمَ يَغْمُ إِلَى الشَّيْءِ.

گمانه رادیویی / *g-e-ye-rädiyoyi* / الْمِسْبَازُ الْأَلَسْلَكِي.

گمانه زدن / *g-e-zadan* / سَبَرًا / سَبَرُ الْعُزْرِ.

گمانه زنی / *g-e-zani* / سَبَرُ الْأَعْمَاقِ.

گمانه زیر دریایی / *g-e-ye-zir-daryäyi* / مِکْشَافُ صَوْتِي فِي السَّفَنِ الْبَحْرِيَّةِ.

گمراه / *gomrah* / ضَالٌّ، ضَلٌّ، الضَّلِيلُ، الضَّلُولُ، الْغَاوِي، الْغَوِي، تَيْهَانٌ، حَائِزُ الْبَاهِرِ، مُتَحَيِّرٌ، خَاسِرٌ، حَسِيرٌ، حَیْسَرِي، عَمِيتٌ، فَايِسٌ، مَارِقٌ.

گمراه شدن / *g-šodan* / ضَلًّا وَضَلَالًا وَضَلَالَةً / ضَلَّ الطَّرِيقَ، غَوَايَةً / غَوِيَ تَيْهَانًا وَتَيْهَانًا / ثَاءٌ بِخَيْرٍ وَ

گله چران / *g-carän* / مُرَبِّي الْمَاشِيَةِ، الرُّاعِي.

گله چرانی / *g-c-i* / رَغِي الْأَنْعَامِ

گله دار / *g-där* / رَاعِي الْقُطْعَانِ.

گله کردن / *gele-kardan* / شَكَّيَا / شَكَّى بِ تَشَكُّيَا / تَشَكَّى إِلَيْهِ، تَشَاكِيًا / تَشَاكَى الْقَوْمُ.

گله گزار / *g-gozär* / ← گله مند.

گله گزاری / *g-g-i* / ← گله کردن.

گله مند / *g-mand* / الشَّاكِي، مُعَاتِبٌ، الْاُتْنَةُ، الْعَاتِبُ.

گله مندی / *g-m-i* / شَكْوَى، عِتَابٌ.

گلی / *goli* / الْوُزْدِي.

گلی / *geli* / فَخَارٌ، حَرْفٌ.

گلیپتودن / *geliptodon* / (جان) کِلِیپْتوْدُون.

گل یخ / *gol-e-yax* / (گیا) زَهْرَةُ الشَّمَاءِ، کِیْمُونْتَشِس.

گل یخها / *g-x-hä* / (گیا) الْکَلِیْکَنْتُوشِیَاتِ.

گلی رنگ کردن / *g-i-rang-kardan* / تَوْرِنْدَا / وَرْدَ الثُّوبِ.

گلیسرل / *geliserol* / (شیم) ← گلیسرین.

گلیسره / *gelisere* / (پز) دَوَاءٌ غِلِیْسِرِیْنِی.

گلیسرین / *gelisirin* / (شیم) کِلِیْسِرِیْنِ، جَلِیْسِيَّةٌ، غِلِیْسِرِیْنِ.

گلیسین / *gelisin* / (گیا) خُلُوءٌ، وَشْتَارِيَّةٌ.

گلیکوزن / *gelikožen* / (شیم) ← گلیکوزن.

گلیکوزن / *gelikožen* / غِلِیْکُوچِنِ، شُکْرُ الْکَبِدِ.

گلیکوکول / *gelikokol* / (شیم) غِلِیْکُوکُولُ، شُکْرُ الْغِرَاءِ.

گلیکول / *gelikol* / (شیم) غِلِیْکُولُ الْاِیْتِیْلِیْنِ.

گلیم / *gelim* / الْإِرَاضُ، بِسَاطٌ. ۱- خود پا بیرون نهاد: تَجَاوَزَ حَدَّهُ. ۲- خود را از آب بیرون کشید: ۱. نَجَّى نَفْسَهُ مِنَ الْهَلَاكِ. ۲. أَتَمَّ عَمَلَهُ، أَتَمَّ وَطِیْقَتَهُ.

گلیم باف / *g-bäfi* / حَائِکُ الْأَبْسِطَةِ، بَنَاتٌ.

گلیم بافی / *g-b-i* / حِیَاکَةُ الْأَبْسِطَةِ.

گلیم فروش / *g-forus* / الْبَنَاتُ.

گلیم فروشی / *g-f-i* / ۱. بَيْعُ الْأَبْسِطَةِ. ۲. حَانُوتُ بَيْعِ الْأَبْسِطَةِ.

گم / *gom* / ۱. مَفْقُودٌ، ضَالِعٌ، غَمِيزٌ وَاضِحٌ. ۲. تَائِهٌ، تَيْهَانٌ، ضَالٌّ.

گماشتن / *gomäştan* / نَصَبٌ، نَصَبٌ الْأَمِيرِ فَلَانًا،

خَيْرَةً وَخَيْرَانًا / حَارِجًا، تَحْيَرًا / تَحْيَرُ الرَّجُلَ، إِجْدَاعًا / إِجْدَعُ، خُسْرًا وَخُسْرَانًا وَخُسَارَةً / خُسِرْتُ خُسَارَةً / خُسِرْتُ خُسْرًا وَخُسْرًا وَخُسَارًا وَخُسْرَانًا / خَسِرْتُ دَسًا / دَسًا، فَلَانًا / إِزْغَالًا / أَرْغَلَ الرَّجُلَ، تَسْكَعًا / تَسْكَعُ فِي أَمْرِهِ، شَقَا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقَوَةً / شَقِيَ، عَمَهَا وَغَمُوهَا وَغَمَهَا وَغَمُوهِيَّةً / عِمَةً عَمَايَةً / عَمِيَ، عَسَفًا / عَسَفَ الطَّرِيقُ وَغَنَ الطَّرِيقُ، تَعَسَفًا / تَعَسَفَ عَنِ الطَّرِيقِ، فَنَسَقًا وَفُسُوقًا / فَسَقَ وَفُسِقَ.

گمراه کردن /g.-kardan/ اضلالاً / أَضَلَّ، تَضْلِيلًا / ضَلَّ، إِغْوَاءَ / أَغْوَى هَبْ إِسْتَفْوَى هَبْ تَثْبِيهَا / ثَبَّ، تَثْبِيهَا / ثَوَّ، إِثْبَاهًا / أَثَا، تَحْيِيرًا / حَيَّرَ هَبْ تَدْبِيسَةً / دَسَى هَبْ مَظَاوَرَةً / ظَاوَرَ، تَغْيِيمَةً / عَمَى، إِغْمَاءَ / أَغْمَى، إِفْتِتَانًا / إِفْتَتَنَ، تَوْدِيرًا / وَدَّرَ الرَّجُلَ، تَوْهِيمًا / وَهَمَ، إِيْهَامًا / أَوْهَمَ، تَهْيِيمًا / هَيَّمَ، تَهْوِيرًا / هَوَّرَ. گمراه کننده /g.-konande/ مُضِلٌّ، مُضِلِّلٌ، مُضِلٌّ، الغاوي، مَثِيهٌ، خَدَاعٌ، فَاتِنٌ.

گمراهی /g.-i/ ضَلال، ضَلالَةٌ، ضَلَّةٌ، ضَلَّ، ثَبَّه، ثَبَّهَان، عَمَى، عِمِيَّةٌ، غَفِيَّةٌ، غَمِيَّةٌ، غَمَايَةً، غَمَاءَةً، عَمُو، التَّلال، التَّلالة، إِنْجِرَاف، الْخَمْس، خَيْدَان، خُسْرَان، خَيْس، مُرَوَّق، شَقَاء، عَتَاهِيَّةٌ، غِيَّةٌ، فُتَّة.

گمرک /gomrok/ الجُمُرُك. گمرکچی /g.-ci/ مُوظَّفُ جُمُرُك. گمرکخانه /g.-xāne/ إِدَارَةُ الْجُمُرُك، الْجُمُرُك، دَارُ الْمُكُوسِ.

گمرکی /g.-i/ الْجُمُرُكِي، الْجُمُرُكِيَّة. گمزاد /gom-zād/ (گیا) اللَّزْهَرِيّ. گمست /gamast/ الْجَمَسْتُ، الْجَمَسْتُ.

گم شدن /gom-šodan/ ۱. عُدْمًا وَعَدَمًا / عُدِمَ مَجَّ، إِنْجِدَامًا / إِنْجَدَمَ، فُقُودًا وَفُقْدًا وَفُقْدَانًا / فُقِدَ مَجَّ - وَصَبِعًا وَصَبِيعَةً وَصَبَاعًا / ضَاعَ، إِخْتِفَاءً / إِخْتَفَى. ۲. تَبَّهًا وَتَبَّهَانًا / تَابَ، ضَلالًا وَضَلالَةً / ضَلَّ الطَّرِيقَ أَوْ عَنَّهُ، خَبِرًا وَخَبِرًا وَخَيْرَةً وَخَيْرَانًا / حَارَ الرَّجُلُ، تَقَمَّهَا / تَقَمَّه الرَّجُلُ.

گم شده /g.-šode/ ۱. فَقِيدٌ، مَفْقُودٌ، فَاقِدٌ، مَفْدُومٌ، ضائع. ۲. لَقِيطٌ، ضالٌ، ضالَّة. گم کردن /g.-kardan/ فُقِدَ الشَّيْءُ، تَفَاعَدًا /

تَفَاعَدَ الْقَوْمُ، عُدْمًا وَعَدَمًا / عَدِمَ، ضَلًا وَضَلالًا وَضَلالَةً / ضَلَّ الشَّيْءُ، إِضلالًا / أَضَلَّ، تَبَّهًا وَتَبَّهَانًا / تَابَ - مِنْهُ كَذَا، إِضَاعَةً / أَضَاعَ وَتَضْيِيعًا / صَبَّغَ هَبْ تَطْيِيعًا / طَبَّخَ. گم گشتگی /g.-gatšegi/ ← گمراهی.

گم کننده /g.-konande/ فَاقِدٌ، مُضْبِعٌ. گمنام /g.-nām/ خَامِلٌ، مَجْهُولٌ، مُتَحَفِي، مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، تَهْيِمٌ، خَبِيتٌ، الدَّيْسِم، ذَفَنٌ، غَامِضٌ، مَغْمُورٌ، نَوْمَةٌ، نَوِيْمٌ.

گمنام شدن /g.-n.-šodan/ خُمُولًا / خَمَلَ - بِذِكْرِهِ. گمنام کردن /g.-n.-kardan/ إِخْمالًا / أَخْمَلَ هَبْ. گمنامی /g.-n.-i/ الْغَفْلِيَّة، خَمَلَةٌ، خُمُولٌ ذَكَرَ، عَدَمٌ شَهْرَةٌ.

گم و گور شدن /g.-o-gur-šodan/ ۱. (عم) ← گم شدن. ۲. (عم) ← فَنَاءَ / فَنِيَ وَفَنِيَ يَفْنِي، عُدْمًا وَعَدَمًا / عَدِمَ.

گم و گور کردن /g.-o-g.-kardan/ ۱. (عم) ← گم کردن. ۲. (عم) ← عُدْمًا وَعَدَمًا / عَدِمَ، إِنْفَاءَ / أَفْنَى. گناه /gonāh/ الذَّنْب، إِنْمٌ، مَأْتَمٌ، مَأْتَمَةٌ، الْجَزَم، الْجَزَم، جَرِيْمَةٌ، الْخَطَأ، الْخَطَأُ، الْخَطَا، خَطِيئَةٌ، خَطِيئَةٌ، إِضْر، أَطْيَر، الْإِفْكَ، بَغْيٌ، بُهْتَانٌ، ثَغْبٌ، جِرَاحَةٌ، جَرِيْرَةٌ، جَلْبٌ، جُنَاح، جُنْحَةٌ، جَنَابَةٌ، جَنِيَّةٌ، حَرْجٌ، جُنْثٌ، حَابٌ، حَابَةٌ، حَوْبٌ، الْحَوْنَةُ، خَرَبَةٌ، رُجْزٌ، رَهَقٌ، زَلَّةٌ، سَيْئَةٌ، إِسَاءَةٌ، مَغْصِيَّةٌ، طَلِيَّةٌ، غَرَارٌ، غُرَّةٌ، مَعْرَةٌ، غَيٌّ، إِغْوَاءٌ، فَاجِشَةٌ، فَنَشَاءٌ، قَفُوءٌ، مَوْبِقَةٌ، الْوُزَر.

گناه اصلی /g.-e-asli/ الْخَطِيئَةُ الْأَصْلِيَّةُ. گناهان صغیره /g.-hān-e-saqire/ الْمَعَاصِي الصَّغِيرَةُ. گناهان قابل بخشایش /g.-hān-e-qābel-e-baxšāyeš/ الْخَطِيئَةُ الْغَرَضِيَّة، الْخَطِيئَةُ غَيْرُ الْمُعْمِيَّة. گناهان کبیره /g.-hān-e-kabire/ الْمَعَاصِي الْكَبِيرَةُ. گناهان مرگبار /g.-hān-e-margbār/ الْخَطِيئَةُ الْمُعْمِيَّة.

گناه شستن /g.-šostan/ ۱. غَيْبَت کردن. گناه صغیره /g.-e-saqire/ خَطِيئَةُ غَرَضِيَّة. گناه عملی /g.-e-amali/ الْخَطِيئَةُ الْعَمَلِيَّة.

گناهکار /g.-kār/ آثَمٌ، أَثُومٌ، أَثَامٌ، أَثِيْمٌ، مُذْنِبٌ، مُجْرِمٌ، جَرِيْمٌ، الْجَانِي، حَارِجٌ، أَخُوْبٌ، خَاطِيٌّ، بَشْرِيْرٌ، مِفْرَافٌ، مَفْتَرِفٌ، مُقْصَرٌ، الْمُؤَزَّوَر.

گنجانیده /*gonjanide*/ الشَّيْءُ الْمُغْطَى لَهُ مَكَانًا.

گنجایش /*gonjāyeš*/ اِتِّسَاع، وَشَع، وَشَعَة، يَسَعَة، اِسْتِدَاد، قَابِلِيَّة، حُمُولَة، اِخْتِوَاء، حَجْم، قُدْرَة، وَغْي، اِئْمَاء، طَرَفِيَّة.

گنجایش الکتریکی /*g-e-elektriki*/ الوُشَع.

گنجایش دادن /*g-dādan*/ تَوْسِيعًا / وَشَع، اِتِّسَاعًا / اَوْشَع، تَرْجِيبًا / رَحَب، اِزْحَابًا / اُزْحَبَ الْمَكَانُ.

گنجایش داشتن /*g-dāštan*/ قَابِلٌ لِلْاِخْتِوَاءِ، لَهُ قَابِلِيَّةُ الْاِخْتِوَاءِ، كَانَ مُتَّسِعًا.

گنجایش گرمایی /*g-e-garmāyi*/ الْمُخْتَوَى الْخَرَارِي.

گنجایش یافتن /*g-yāftan*/ يَسَعُ / وَسِعَ يَسْتَعِ الْمَكَانُ، اِتِّسَاعًا / اِتَّسَع، رُحْبًا وَرَحَابَةً / رَحَبٌ وَرَحْبًا / رَحَبٌ وَرَحْبًا / اِزْحَابًا / اُزْحَبَ وَتَرَاخَبًا / تَرَاخَبَ الْمَكَانُ، اِسْتِيعَابًا / اِسْتَوْعَبَ الْوَعَاءَ.

گنجایی /*gonjā-yi*/ ← گنجایش.

گنجایی داشتن /*g-yi-dāštan*/ ← گنجایش داشتن.

گنج دار /*ganj-dār*/ خازِن.

گنجشک /*gonješk*/ (جان) غُصْفُور، صَغُورَة، الصُّفْصَف، فُزْفُز، نَمَّه [نث]، «کله یا مغز - خوردن»؛ تَرْتَرَة / تَرْتَرُ وَ تَكْتِيرًا / كَثُرَ الْكَلَامُ.

گنجشکان /*g-ān*/ (جان) الشُّرْشُورِيَات.

گنجشک تکزاسی /*g-e-tekzāsi*/ (جان) الْخُصْفِير، الْخُصْفِيرِي.

گنجشک جاوه /*g-e-jāve*/ (گیا) الْغُنْبُول.

گنجشک خانگی /*g-e-xānegi*/ (جان) دُورِي الْبَيْتِ، دُورِي مَبْدُول، دُورِي مَعْرُوف.

گنجشک رنگین /*g-e-rangin*/ (جان) بِرَقْش، شُرْشُور.

گنجشک صحرایی /*g-e-sahrāyi*/ (جان) ← گنجشک کوهی.

گنجشک طوق دار /*g-e-towq-dār*/ (جان) بِرَقْش مَبْدُول.

گنجشک کوهی /*g-e-kuhi*/ دُورِي جَبَلِي، دُورِي الْبِيَادِر.

گنجفه /*ganjāfe*/ وَرَقَة اللَّعْب.

گنجفه بازی /*g-bāzi*/ لَعِبُ الْوَرَقِ.

گنجفه بازی کردن /*g-b-kardan*/ اِلْبَا وَ تَلْعَابَة /

گناهکار شدن /*g-k-šodan*/ اِذْنَابًا / اَذْنَبَ، اِزْتِكَابًا / اِزْتَكَبَ ذَنْبًا، جُرْمًا / جَرَمَ بِ اِجْرَامًا / اُجْرَمَ، اِجْتَرَمًا / اِجْتَرَمَ.

گناهکار کردن /*g-k-kardan*/ جُرْمًا / جَرَمَ - ه.

گناهکاری /*g-k-i*/ اِئْم، الْمَأْتَم، الْمَأْتَمَة، شَرَّ، عِضْيَان، تَقْصِير.

گناهکاری ذاتی /*g-k-i-ye-zāti*/ الْخَطِيئَةُ الْأُصْلِيَّة.

گناه کبیره /*g-e-kabire*/ خَطِيئَةُ مُعِيْنَة.

گناه کردن /*g-kardan*/ اِئْمًا وَمَأْتَمًا وَأَتَمًا / اِئْمَ، اِذْنَابًا / اَذْنَبَ، جُرْمًا / جَرَمَ - الرَّجُلُ، اِجْتَرَمًا / اِجْتَرَمَ، خَطَأً / خَطِئَ - اِخْطَا، اُخْطَأَ، بَقِيَ / بَقَا - وَبَقُوا / بَقَا، اِجْتَرَحًا / اِجْتَرَحَ الْاِئْمَ، جَرَأَ / جَرَأَ عَلَى نَفْسِهِ الْجَرِيْرَة، جَلَبًا / جَلَبَ عَلَيْهِ، جَنَانَةً / جَنَى - الذَّنْبَ، خَرَجًا / خَرَجَ - الرَّجُلُ، اِخْرَاجًا / اَخْرَجَ، حَنَنًا / حَنَنَ - تَحَنَّنًا / تَحَنَّنَ، حُزْنًا وَحُزْبًا وَحَابًا وَجِيَانَةً / حَابَ - تَحَوُّبًا / تَحَوَّبَ، رُكُوبًا وَمَرْكَبًا / رَكِبَ - الذَّنْبَ، اِزْتِكَابًا / اِزْتَكَبَ اِئْمًا، عَنَتًا / عَنِتَ - تَفَاجَرًا / تَفَاجَرَ الْقَوْمُ، اِقْتِرَافًا / اِقْتَرَفَ، كَسِبًا / كَسَبَ - اِئْمًا، اِكْفَارًا / اُكْفَرَ، لَصِيًا / لَصَى - وَلَصَى / لَصِيَ - اِلْمَامًا / اَلَمَ بِالذَّنْبِ، وَتَعًا / وَتَعَ يَتَوَعَّ، وَزَرًا وَوَزَرًا وَوَزْرَةً / وَزَرَ يَزِرُ وَوَزَرَ يُوَزِّرُ وَوَزَرَ مَج، اِثْرَارًا / اِثْرَرًا، اِثْرَرًا / وَكَمًا / وَكَفَ يُوَكِّفُ الرَّجُلَ.

گنبد /*gonbad*/ قُبَّة، الْجُنْبُدَة، قُبُو، عَفْد، حُشْخَاشَة، لَخْد.

گنبد دار /*g-dār*/ مَقْبَب.

گنبد ساختن /*g-sāxtan*/ تَقْيِيْبًا / قَبَّبَ، قَبَّا / قَبَّ - الْقُبَّة.

گنبد کبود /*g-e-kabud*/ ← آسَمَان.

گنبد مانند /*g-mānand*/ قُبِّي، مَقْبَب، قُبِّي الشَّكْلِ.

گنج /*ganj*/ كَنْز، خَزِيْنَة، دَخِيْرَة، مَفْتَح، كَيْس.

گنج /*gonj*/ الْخَنْج.

گنجا /*g-ā*/ ← گنجایش.

گنجاننده /*g-ānande*/ الْمُدْجِلُ شَيْئًا فِي آخَر.

گنجانیدن /*g-ānidan*/ تَدْخِيْلًا / دَخَلَ، اِدْخَالَ / اَدْخَلَ، دَرَجًا / دَرَجَ - وَاِذْجَا / اَذْرَجَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، تَغْيِيْطًا / غَيَّبَ الشَّيْءَ فِي الدُّعَاءِ، تَغْيِيْطَةً / غَيَّبَ، تَوْسِيعًا / وَسَّعَ الشَّيْءَ فِي مَكَانٍ.

- گندمگون شدن /g.-g.-šodan/ آدم - و آدمه / ادم
 - الإنسان، شمره / شمر - و شمر - و شمر - و شمر / إشمر / إشمر،
 إشمرار / إشمار، طمی / طمی -
 گندمگونی /g.-g.-i/ شمره، شمار، اومه.
 گندمه /g.-e/ (بز) نولول.
 گندمی /g.-i/ القمچی.
 گندمیان /g.-iyān/ (گیا) النجیلیات.
 گندنا /gandanā/ (گیا) - تره.
 گندناي صحرايی /g.-ye-sahrāyi/ (گیا) الإخریط.
 گنده /gande/ - گندیده.
 گنده /gonde/ جبینم، صخم، کبیرا لخم، غبل، کبار،
 کبار.
 گنده بران /g.-parān/ (عم) - گنده گو.
 گنده پرانی /g.-p.-i/ (عم) - گنده گویی.
 گنده خوار /gande-xār/ القذر الأكل، اللطخ.
 گنده دماغ /gonde-damāq/ المتکبر.
 گنده شدن /g.-šodan/ کبراً و کبراً و کبازة / کبر -
 صخامة و ضخماً / صخم - و ضخماً / تصخم.
 گنده کردن /g.-kardan/ کبر الأمر، تصخماً /
 صخم.
 گنده گفتن /g.-gofan/ جرحاً / جرح - في كلامه -
 کلفت گفتن.
 گنده گو /g.-gu/ جارح الكلام.
 گنده گویی /g.-g.-i/ الجرح بالكلام.
 گندیدگی /gandidegi/ عفن، عفونة، تعفن، فساد،
 إفساد، نش، نثانة، إثنان، حمن، ذفر، زخمة، التفسخ،
 نفس.
 گندیدن /gandidan/ تعفن، نشأ / نشب نثانة و
 نشوة / نشأ، نشأ - إثنان / أنش الشيء، نثیناً
 / نش، فساداً وفسوداً / فسدت أسناً و أسناً / أنش
 الماء، تأشناً / تأش الماء، تأكلأ / تأكل، تعطأ / تعطأ -
 اللحم و الماء، جيفاً / جاف - و تخيفاً / جيف و تخيفاً /
 تخيف، إجتيفاً / إجتاف و إجتيفاً / إجتاف ب الجثة،
 خزنة / خز، حوساً / حاس - ب الجففة، ذفر / ذفر
 - إزواحاً / أزوح، تزوحاً / تزوح الماء، زحماً / زح - و
 إزحاماً / أزح اللحم، إضناناً / أضن، تعططياً / عططت
- لیم - الوری.
 گنج‌نگار /gonj-negār/ بمقیاش الجخم.
 گنجه /ganje/ خزنة، خزانة، مخدع، دولا ب هذوم،
 الصوان، الصیان، کنز، مکنز، مؤنة.
 گنجیدن /gonjidan/ إتحاذاً / إتحذ مکاناً، دحولاً و
 مدخلأ / دخل - في المكان.
 گنجینه /ganjine/ خزانة، خزينة.
 گند /gand/ رائحة نثنة.
 گندآب /g.-āb/ ماء آيس و تبرق الرائحة.
 گندانیدن /gandānidan/ - گندیده کردن.
 گند بیدستر /gon-e-bidastar/ (جان) الجند باذستر.
 گندزدا /gand-zodā/ - ضد عفونی کننده.
 گندزدایی /g.-z.-i/ - ضد عفونی.
 گندزدایی شده /g.-z.-i-šode/ - ضد عفونی شده.
 گندزدایی کردن /g.-z.-i-kardan/ - ضد عفونی کردن.
 گند زدوده /g.-zodude/ مقيم، المطهر.
 گندگی /gondegi/ جسامة، صخامة.
 گندل /gonde/ (گیا) العکوب.
 گندم /gandom/ (گیا) قمح، جنطة، بر، بیضاء، سمر،
 طعام.
 گندم بردو /g.-e-bordu/ (گیا) بوزدو.
 گندم خور /g.-xor/ الجنطي، الجنطي.
 گندم دیم /g.-e-deym/ (گیا) جنطة دنيبة، ترغول.
 گندم سیاه /g.-e-siyāh/ (گیا) النظم.
 گندم شیشه /g.-e-šīše/ (گیا) قمح صلب، قمح قاس.
 گندم غلافی /g.-e-qelāfi/ (گیا) قمح زويي، قمح
 مکتس، غلس، خندزوس.
 گندم فروش /g.-foru/ الحنط.
 گندم فروشی /g.-f.-i/ الجناطة.
 گندم کاری /g.-kāri/ زراعة الجنطة.
 گندم کوبی /g.-kubi/ دزس، دزاش الجنطة.
 گندم کوب /g.-kub/ مدرس.
 گندم گاوی /g.-e-gāvi/ (گیا) - گندم سیاه.
 گندمگون /g.-gun/ جنطي، قمجي، أسمر، السمر،
 [نث] آدم، دحامس، إشجمان، مشفوع، أسفع اللون،
 أغفر، أكلس، ملتاج، أملج.

گواترزا /g.-zā/ (بز) مَوْلَدُ السَّلْعَةِ، مُسَبِّبُ السَّلْعَةِ.

گواتر ساده /g.-e-sāde/ (بز) سِلْعَةً، جَوْتَر، تَوَرَمَ دَرَقِي.

گواتر همراه با هیپرتیروئیدی /g.-hamrāh-bā-hipertiro'id/ (بز) سِلْعَةً مَعَ قَرُطِ إِفْرَازِ أَوْ نَشَاطِ الدَّرَقِ.

گواتر همراه با هیپوتیروئیدی /g.-hamrāh-bā-hipotiro'id/ (بز) سِلْعَةً مَعَ نَقْصِ إِفْرَازِ الْعُدَّةِ الدَّرَقِيَّةِ أَوْ مَعَ نَقْصِ نَشَاطِ الْعُدَّةِ الدَّرَقِيَّةِ.

گواتری /g.-i/ (بز) الْمَجَوْتَر.

گواتمالا /govātmālā/ جَوَاتِمَالَا، غَوَاتِمَالَا.

گواچ /govāc/ (گیا) غَرْقَد، قَلَاب.

گواچها /govāchā/ (گیا) غَرْقَدِيَّات، قَدَنِيَّات.

گوارا /govārā/ هَنِيءٌ، هَنِيءٌ، سَائِغ، بَارِد، لَذِيذٌ، خُلُو، طَيِّب، زَلال، زَلال، زَلول، ذِكِي الطَّعْم، سَلْسَبِلَة، طَعْم، طَيِّب المَذاق، غَذْب، قَطِيع، نَاجِع، نَجْوَع، نَمِيز.

گوارا شدن /g.-šodan/ مَرَأَ / مَرَأَ الطَّعَامَ لَهُ، مَرَأَ / مَرَأَ هَ الطَّعَامَ، مَرَأَ / مَرَأَ المَاءَ، زَلَّ / زَلَّ المَاءَ، سَوَّغًا وَ سَوَّغَانًا / سَاغَ الشَّرَابَ، صَوَّغًا / صَاغَ لَهُ الشَّرَابَ، تَقْطِيعًا / قَطَعَ المَاءَ، نَقَاصَةً / نَقَصَ المَاءَ.

گوارا کردن /g.-kardan/ اِمْرَأَ / اِمْرَأَ الطَّعَامَ، تَشْوِينًا / سَوَّغَ ه.

گوارایی /g.-yi/ المَرَأَة، الهَنَاء، عُدْوَبَة.

گوارش /govāreš/ الهَضْم.

گوارش کردن /g.-kardan/ هَضَمًا / هَضَمَ .

گوارشی /g.-i/ هَضَمِي.

گوارنده /govārande/ ← گوارا.

گواش /govāš/ [طَرِيقَةً فِي الرُّسْمِ بِالْأَلْوَانِ المَائِيَّةِ].

گوال /govāl/ البَصِيرَة.

گواناکو /guānāko/ (جان) الْوَنَاق.

گوانو /guāno/ الْوُأُو [سَمَادٌ طَبِيعِيٌّ مِنْ دَرَقِ الطُّيُورِ البَحْرِيَّةِ].

گواوا /guāvā/ (گیا) شَجَرَةُ الْوُاقَةِ أَوْ الْجَوَاقَةِ.

گواه /govāh/ ۱. الشَّاهِد، الشَّهِيد. ۲. الدَّلِيل، البُرْهَان، البَيِّنَة.

گواه خوانده /g.-e-xānde/ شَاهِدٌ نَفِي.

الْفَاكِهَةُ، تَفْتَتًا / تَفَتَّتْ، تَفُونِحًا / فَوَحَ، كَرَجًا / كَرَجَ وَ تَكْرِنَجًا / كَرَجَ وَ إِكْرَجًا / أَكْرَجَ وَ تَكْرَجًا / تَكْرَجَ الْخَبْرُ، مَدْرًا / مَدَرَ وَ تَمَدْرًا / تَمَدَّرَتِ الْبَيْضَةُ أَوِ الْمَيْدَةُ، تَمَشِيشًا / مَشَشَ، تَنْشِيمًا / نَشَمَ اللَّحْمُ، إِنْعَارًا / أَنْعَزَ الْبَيْضُ، نَمَسًا / نَمَسَ .

گندیده /gandide/ فَايِد، نَيْن، مُنَيْن، مُنْتَن، مُنْتَقِن، غَفِن، خَام، مُجَم، حَم، دَفِر، أَذْفَر، رَجَم، رَحْمَاء، زَفِر، زَبَج، زَهَم، مَقْطَب، مَقْطُوب، غَسَاق، الْأَمْذَح، الْمَذَر، مُمَشَش.

گندیده شدن /g.-šodan/ ← گندیدن.

گندیده کردن /g.-kardan/ اِفْسَادًا / اَفْسَدَ، تَغْفِينًا / غَفَنَ اللَّحْمَ، تَنْشِينًا / نَشَنَ الشَّيْءَ.

گنگ /gong/ أَبْكَم، أَخْرَسَ، الْخَرْسَاء [نَت] أَغْجَمَ، مُسْتَقْجَمَ، أَتْهَمَ، جَفَسَ، جَفَسَ، جَلَسَ، أَتَسَك، زَغَد، زَغِيْد، زَعُومَ، زَعُمُومَ، الْمُضْمَتَ، أَصَمَ، مَغْفُودَ اللِّسَانِ.

گنگ شدن /g.-šodan/ بَكَمًا / بَكَمَ خَرْسًا / خَرَسَ إِخْرَاسًا / أَخْرَسَ، زَغَادَةً / زَغَدَ الرَّجُلَ، إِشْتِغْلَاقًا / إِشْتَغَلَ الْكَلَامَ عَلَيْهِ.

گنگلاج /g.-lāj/ اَلْكَن، اَلْأَزَل، اَزَتْ.

گنگلاجی /g.-l.-i/ اَللُّكْنَة، اَلْحَكْلَة، اَلْعُجْمَة فِي الْكَلَامِ.

گنگی /g.-gi/ بَكَمَ، خَرَسَ، صَمَتَ، صُمَتَ، صُمَات.

گنو /gnu/ (جان) التَّو.

گنوستیسیسم /genosticism/ اَلْغُنُوسِيَّة.

گنوستیک /genostik/ ← گنوسی.

گنوسی /genosi/ ۱. اَلْغُنُوسِيَّة، اَلْغُنُوسِيَّة. ۲. اَلْغُنُوسِيَّة.

گنوسیس /genosis/ اَلْمَعْرِفَةُ الرَّوْجِيَّة، اَلْمَعْرِفَةُ بِالشُّوْونِ الرَّوْجِيَّة.

گنه /gonah/ ← گناه.

گنهکار /g.-kār/ ← گناهکار.

گنه گنه /gane gane/ (گیا) الْكَيْنَا، سَنُكُونَا.

گنه گنه زرد /g.-ye-zard/ (گیا) كُنْكِينَا أَصْفَر.

گنه گنه قرمز /g.-ye-qermez/ (گیا) كُنْكِينَا أَحْمَر.

گو /gav/ شَجَاع، بَطَل.

گواتر /goātr/ (بز) جَذَرَة، سِلْعَة.

گواتر بومی /g.-e-bumi/ (بز) الْجَوْتَرِ الْمُسْتَوِطِن.

گواه شدن /g-šodan/ /شَهْدَتْ مُشَاهَدَة / شاهد.

گواه کردن /g-kardan/ ← گواه گرفتن.

گواه گرفتن /g-gereftan/ /إِشْهَادُ / أَشْهَدُ هُ عَلَى كَذَا.

گواهی /g-i-/ ۱. شهادة، بیّنة، الإجازة، تصدیق، وثیقة. ۲. (حق) القول.

گواهی اختراع /g-i-ye-exterā/ /بَرَاءَةُ إِخْتِرَاع.

گواهی از راه نقل قول /g-i-az-rāh-e-naql-e-qawl/ التّسامع.

گواهی امضاء /g-i-ye-emzā/ /تَصْدِيقٌ عَلَى التَّوْقِيع.

گواهی پزشکی /g-i-ye-pezeški/ /شَهَادَةُ صَحِيَّة، إِجَازَةُ صَحِيَّة، شَهَادَةُ طِبِّيَّة.

گواهی تولد /g-i-ye-tavallod/ /شَهَادَةُ وِلَادَة.

گواهی خواستن /g-xāstan/ /تَشَهُّدُ / تَشْهَدُ، إِشْتِشْهَادُ / إِشْتَشْهَدُ ه.

گواهی دادن /g-dādan/ /شَهْدَتْ إِذْلَاءُ / أَذْلَى بِشَهَادَتِهِ.

گواهی دهنده /g-dahande/ ← گواه.

گواهی رهن /g-ye-rahn/ /الشَّهَادَةُ الْعَقَارِيَّة.

گواهی صلاحیت /g-ye-salāhiyyat/ /شَهَادَةُ الْعَقَارِيَّة.

گواهی فوت /g-ye-fowl/ /شَهَادَةُ وِفَاة، صَكُّ وِفَاة.

گواهی مبدأ /g-ye-mabda/ /شَهَادَةُ الْمُتَصَدِّر.

گواهی متقابل /g-ye-motaqābel/ /شَهَادَةُ تَقْبَل.

گواهی معافیت /g-ye-mo'afiyat/ /شَهَادَةُ إِعْفَاء.

گواهی معاینه /g-ye-mo'āyene/ /شَهَادَةُ مُعَايِنَة.

گواهی نامه /g-nāme/ /الشَّهَادَةُ، التَّذْكِرة.

گواهی نامه بهداشتی /g-n-ye-behdāšti/ /بَائِثْتِيَا، بَرَاءَةُ صَحِيَّة.

گواهی نامه تحصیلی /g-n-ye-tahsili/ /الشَّهَادَةُ.

گواهی نامه دوره ابتدائی /g-n-ye-dowre-ye-ebtedā'i/ /شَهَادَةُ إِبْتِدَائِيَّة.

گواهی نامه رانندگی /g-n-ye-rānandegi/ /إِجَازَةُ السُّوق.

گواياک /guäyäk/ /گيا) غُوْدُ الْأَنْبِيَاء.

گواياکول /guäyākol/ /شيم) جُوايَاكُول.

گوبلن /goblan/ /لَوْحَةُ تَطْرِيزِيَّة.

گوتاپرکا /gutäperkäu/ /گيا) الطَّنَزْحِي، الغاتاِبَرَشَا.

گوتیک /gotik/ /الطَّرَاؤُ الطُّوِيلِي، قُوِيلِي، غُوِيلِي.

گوجه /gowje/ /گيا) اِلْجَاص، بُزْقُوق، جَانِزِک، الحَوْنُج، البَرْي، حَوْنُج الدَّب.

گوجه فرنگی /g-farangi/ /قُوْلَة، طَمَاطِم، بَنَادُورَة.

گوجه وحشی /g-ye-vahši/ /گيا) البَرْزُقُوْق الشَّايِک.

گوجنبر گردن /gow-e-cānbar-e-gardan/ /پَز) الحَاقِنَة.

گود /gowd/ /قَعُور، قَعِير، مُقْعَر، مِشْعَار، عَمِيق، عَمِيق، مُجَوَف، مُجَبِّر، الجِهَنَام، مُنْخَفِض، غَوِيط، قَوِيب، مَمِيق، وَطِي، الوَاطِي.

گود افتادن /g-oftādan/ /غَوْرًا وَ غَوُورًا / غَارَتْ عَيْنُهُ، تَغَوَّرًا / تَتَوَّر ظَاهِرُ الْعَيْنِ، قُدُّوحًا / قَدَحَتِ الْعَيْنُ، تَقْدِيحًا / قَدَحَتِ الْعَيْنُ، رُشُوبًا وَ رَسَبًا / رَسَبَتِ الْعَيْنُ، تَنْقَعَةً تَنْقَعَتِ عَيْنُهُ، جَحْرًا / جَحَزَتِ الْعَيْنُ وَ تَجَحَّرًا / تَجَحَّرَ، حَجَلًا وَ حَجُولًا / حَجَلَتِ عَيْنُهُ، تَحْجِيلًا / حَجَل وَ حَنْجَرَةً وَ حَنْجَارًا / حَنْجَرَتِ الْعَيْنُ، حَوْصًا / حَوْصَتِ تَذْنِيقًا / ذَنْقَتِ عَيْنُهُ، زَهْيَاءً / زَهْيَأَ، تَضْرِبًا / ضَرَبَتِ عَيْنُهُ، تَضُوبًا / نَصَبَتِ عَيْنَهُ وَ نَقْنَقَةً / نَقْنَقَ، وَفَبًا وَ وُقُوبًا / وَقَبَ يَقْبُ الرُّجُلُ أَوْتَ عَيْنَاهُ، هَجُومًا / هَجَمَتِ الْعَيْنُ وَ إِنْهَجَمًا / إِنْهَجَمَ.

گودال /gowdāl/ /حَفْرَة، حَافِرَة، الحَوْفِير، الحَفِيرَة، نَفَر، نَفْرَة، قَفْرَة، تَجَوِيف، حَنْدَق، أَخَذَ، بُوْرَة، بُور، البَثْرَة، بَاطِن، بَنَجَة، بِيْش، نَفْرَة، جَوْبَة، جَوْحَة، جَوَالِمَاء، حَق، حَد، حُدَة، دُعْشُور، رَجِيع، الرُّذْهَة، مَطَبُ أَرْضِي، عَق، عَقَة، فَجْوَة، كَهْف، نَأْي، نُؤْي، تُخْرُوب، وَقَب، وَفَبَة، وَفَر، وَفْرَة، وَهْدَة، هَبْطَة، هَرَمَة، هَوْتَة، هَوْتَة، الْهَوْتَة، هُوَة.

گودرن /godron/ ← قَطْرَان، قِير.

گود شدن /gowd-šodan/ /غَمَقًا وَ عَمَاقًا / غَمَقَتِ الْبَثْر وَ نَحْوَهَا، تَغَمَّرًا / تَغَمَّر الشَّيْءُ، إِنْعِيقًا، إِنْعَقُ الْوَادِي، إِنْقِيَابًا / إِنْعَابَتِ الْأَرْض.

گود کردن /g-kardan/ /قَمَرَتِ تَغَمَّرًا / قَمَر، إِفْعَارًا / أَفْعَر، إِتْقَادًا / إِتَقَدَ، تَغَمِّيقًا / غَمَقَ، إِعْمَاقًا / أَعَمَّقَ، نَفَرًا / نَفَرَتِ تَغَمَّرًا، نَفَر، تَغَمَّرًا / حَفَر، حَفْرًا / حَفَرَبَ نَشْبًا / نَقَبَتِ الْأَرْضَ، بَنَجًا / بَنَجَ الْأَرْضَ، جَوْفًا / جَافَ هُ تَجَوِّفًا / جَوَفَ، تَغَمِّيقًا / غَمَقَ، تَغَوِّيطًا /

عَوَطَ الْبَيْتَ، قَوْباً / قَابُ الْأَرْضِ، ثَقُونِباً / قَوْبٌ، ثَقُونِراً / قَوْرٌ.

گودی /g-i/ ۱. غُمُق، غُور، قُفر، ثَقُفر، سُفل، نَبَط. ۲. ← گودال.

گودی سنج /g-i-sanj/ میزجاس، میسبازِ الأعماقی.

گودره /gowzareh/ (جان) الجُودَر، الجودَر، الجودَر.

گور /gur/ قَبْر، لَحْد، المُلْحَد، تُزْبَة، مَذْفَن، مَرْقَد، آس، جَدَث، جَنین، حُفْرَة، الحَفِیر، الحَفِیرَة، رَجَم، رَجْمَة، زَمَس، زاموس، مَزَمَس، زَم، صَرِیح، الغِیاب، النِّیَابَة، مُنَامَة.

گوراب /g-äb/ السَّراب.

گوراسب /g-asb/ (جان) جِمارُ الرُّد.

گور به گور شدن /g-be-g-šodan/ نُقِلَ مِنْ رَمْسٍ إِلَى رَمْسٍ، إِضَاعَة / أَضَاعَ اللَّهُ رَمْسَهُ [اصطلاحٌ لِلْعَنَةِ الْمُتَوَفَّى].

گورجین آغاجی /gurjin-e-äqäji/ (گیا) الْمُشْتَرِکَة.

گور چشم /gur-cašm/ الْمُعَيَّن.

گور خر /g-xar/ (جان) قَرَأ، فَرَأ، جِمارُ الْوَحْشِ، غَیر، بَیدَاةُ [نث]، جَاب، أَخَذَر، جِدام، الدَّيْدَب، الدَّيْدَبان، دَيَال، الشُّکْنِ، الشُّکْنَة [نث]، صَنَع، عَنَابِي، عَيْثِي، الْعُضْرَس، عَلَج، فَنَان، کَنَسَم، ناعِل، نَوْص، یَحْمُور.

گور خرافریقایی /g-x-e-efriqäyi/ ← زبرا.

گور خربت /g-x-e-tabba/ قَرَأ الثَّبَت، الهمیون.

گور خر هند /g-x-e-hend/ (جان) القُولان.

گورزا /g-zä/ القَرَم.

گورستان /g-estän/ مَقْبَر، مَقْبَرَة، مَذْفَن، الْجَبَان، الْجَبَانَة، قَرَاة.

گور کن /g-kan/ ۱. اللِّحَاد، لاجد، الحَقَار، حَقَار القُبُور.

۲. (جان) زَبَب، غُرْغُور، الغُرْغُور والغُرْغُورَة، یَغْر.

گور گیاه /g-giyäh/ (گیا) الإذْخَر.

گوریل /gori/ (جان) غُورِیْلَا، الغُورِیْلَا، الغُورِیْلَا.

گوز /gowz/ (گیا) الخُوز.

گوز /guz/ الصُّراط.

گوز دادن /g-dädan/ ← گوزیدن.

گوز معلق شدن /g-mo'allaq-šodan/ (عم) اِثْنِکَاساً / اِثْنِکَسَ.

گوزن /gavazn/ (جان) الإِیْل، الإِیْل، الأَیْلَة [نث]، غَلْهَب، غُفر، یَحْمُور.

گوزن باتلاقی مرکز افریقا /g-e-bätlaqi-ye-markaz-e-efriqä/ (جان) القَزْمُود.

گوزن زرد /g-e-zard/ (جان) الأذْرَع.

گوزن شمالی /g-e-šemäli/ (جان) ← گوزن قطبی.

گوزن قطبی /g-e-qotbi/ (جان) الأَلْکَة.

گوزن یالدار /g-e-yäl-där/ (جان) التَّو.

گوزو /guzu/ صُّراط، صُرُوط، حَبَق.

گوزیدن /guzidan/ صُّراطاً وَ صَرِیطاً / صَرَطَ، حَبَقاً وَ حَبَاقاً / حَبَقَ.

گوساله /gusäle/ عِجَل، یَعْجُول، یَزْغاز، یَزْغَز، یَهَم، یَهام، خَوْشَب، غَرَا، یَغْر.

گوساله پرست /g-parast/ عابدُ العِجَل.

گوساله پرستی /g-p-i/ عِبَادَة العِجَل.

گوساله خواران /g-xärän/ ← یَفْقِیْتَر.

گوساله دریایی /g-ye-daryäyi/ (جان) عِجَلُ الْبَحْرِ.

گوساله ماهی /g-mähi/ (جان) ← گوساله دریایی.

گوسفند /gusfand/ (جان) الشَّاة، عَنَم، صَّان، آتَة، کَبَش.

گوسفند چران /g-carän/ ← چوپان.

گوسفند چرانی /g-c-i/ ← چوپانی.

گوسفنددار /g-där/ القَنَام، شاهي، ضائِن.

گوسفند دریایی /g-e-daryäyi/ (جان) خُرُوفُ الْبَحْرِ.

گوسفند کشان /g-košän/ عِیْدُ الْأُصْحَى.

گوسفند مرینوس /g-e-merinus/ (جان) صَّانُ بَنِي مَرِین.

گوش /guš/ أَذَن، أَذَن، سَمْع، سَامِع، سَامِعَة، مِشْمَع، مِشْمَعَة، «به ~ م» [در مخابرات]: كَوْل. «پشت~ انداخت»: أَهْمَل، ماطَل. «حلقه کسی در ~ کرد»: أَطَاعَة.

گوش ایستادن /g-istädan/ اِشْتَرَقاً / اِشْتَرَقَ السَّمْع.

گوش بر /g-bor/ المُخْتال، الاِخْذُ الشَّيْء مِنْ شَخْصٍ بِالْجِیْلَة وَ الْمَكْرِ، خَدَاع، نَصَاب.

گوش بری /g-b-i/ نَصَب، اِخْتِیالٌ لِلسَّرِیْقَة، تَرْوِیْر، تَدْلِیس.

گوش بریدن /g-boridan/ ← گوش بری کردن.

گوش بریده /g.-boride/ مَقْطُوعُ الْأَذْنِ.

گوش بری کردن /g.-b.-i-kardan/ اِخْتِیَالًا / اِخْتَالَ

أَخَذَ الشَّيْءَ مِنْ شَخْصٍ بِالْجِيلَةِ وَالْمَكْرِ، نَصَبًا / نَصَبَ ۚ
عَلَيْهِ، عَشًا / عَشَّ ۚ، كَشَطًا / كَشَطَ ۚ.

گوش بودن /g.-budan/ اِنْصَاتًا / اِنْصَتَ.

گوش به در بودن /g.-be-dar-b./ اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرَ.

گوش به راه /g.-be-räh/ ← گوش به زنگ.

گوش به زنگ /g.-be-zang/ مُنْتَظَر.

گوش به زنگ بودن /g.-be-z.-budan/ اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرَ،

تَرْصِيدًا / رَصَدَ، رُقُوبًا وَرَقَابَةً وَرُقَابًا وَرُقَبَةً / رَقَبَ ۚ.

گوش به فرمان /g.-be-farmän/ مَطِيع، مَطَاوع.

گوش بیرونی /g.-e-biruni/ (پز) ← گوش خارجی.

گوش پاک کن /g.-päk-kon/ غُصِيَّةُ تَنْظِيفِ الْأَذَانِ.

گوش پز شک /g.-pezešk/ طَبِيبُ الْأَذَانِ.

گوش پوش /g.-puš/ وِقَاءُ الْأَذْنِ.

گوشت /gušt/ لَحْم، دَجِيض، غَرَم، غَرَمَةٌ، غَرِين،

کَنَال، لَکْ، هَبَر.

گوشت آوردن /g.-ävardan/ ← چاق شدن، فربه

شدن.

گوشت بی استخوان /g.-e-bi-ostexän/ هَبَر، لَحْم

بِلَاعْظَم.

گوش تا گوش /guš-täguš/ الرَّدِيف، صَفَا.

گوش تا گوش بریدن /g.-tä-g.-boridan/ قَطْعًا / قَطَعَ

رَأْسَهُ مِنَ الْوَرِيدِ إِلَى الْوَرِيدِ.

گوشتالو /guštälul/ لَجم، سَمِين، بَدِين، رِبَل،

مُطَهَّم، مَقْدَف، لَبِيخ.

گوشتالو شدن /g.-šodan/ لَحَامَةً / لَحَمَ ۚ، لَحْمًا و

لَحَامَةً وَلَحْمًا / لَجم ۚ.

گوشت تلخ /gušt-talx/ سَيِّئُ الْخُلُقِ، شَرِشُ الطَّلَعِ،

حَامِضُ الطَّبْعِ.

گوشت تلخی /g.-t.-i/ شَوْءُ الْخُلُقِ، شَرَّاسَةُ الطَّبْعِ.

گوشت تلخی کردن /g.-t.-i-kardan/ سَوَاءً وَسَوَاءً /

سَاءَ ۚ خُلُقُهُ، شَرَّاسَةٌ وَشَرَّاسًا وَشَرِشًا / شَرِشَ ۚ طَبْعُهُ.

گوشت چرخ کردن /g.-carx-kardan/ اللَّحْمُ الْمَفْرُومُ

أَوِ الْمَفْرُوم.

گوشتخوار /g.-xär/ (جان) اللَّاجِم.

گوشتخواران /g.-x.-än/ (جان) آكِلَاتُ اللَّحْمِ، لَوَاجِم،

أَسَدَةٌ.

گوشت خوک /g.-e-xuk/ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ.

گوشت زیادی /g.-e-ziyādi/ نَامِيَّةٌ مَرْصِيَّةٌ.

گوشت سفید /g.-e-sefid/ لَحْمٌ أُنْيَض.

گوشت فروش /g.-foruš/ قَصَاب، اللَّحَام، جَزَار، قَدَام،

یاسر.

گوشت فروشی /g.-f.-i/ قِصَابَةٌ، جِزَارَةٌ.

گوشت کوب /g.-kub/ الدَّقْمَاق.

گوشت کوبیده /g.-e-k.-ide/ اللَّحْمُ الْمَفْرُوم.

گوشت گاو /g.-e-gäv/ لَحْمُ الْبَقَرِ.

گوشت گوساله /g.-e-gusäle/ لَحْمُ الْعِجَلِ، عَجَالِي.

گوشت گوسفند /g.-e-gusfand/ لَحْمُ الصَّانِ.

گوشت لخم /g.-e-loxm/ لَحْمٌ أَخْصَر، لَحْمٌ مُشْفِي.

گوشتی /g.-i/ ۱. مَقْطُوعٌ مِنَ اللَّحْمِ. ۲. ← چاق، فربه،

۳. لَب، لِبَابُ النَّفَرَةِ، شُخْمَةٌ.

گوشتی شدن /g.-i.-šodan/ بِسْمَنًا وَشَمَانَةً / سَمِنَ ۚ

تَسْمَنًا / تَسَمَّنَ.

گوشتی کردن /g.-i-kardan/ تَسْمِينًا / سَمَّنَ ۚ، إِشْمَانًا

/ أَشْمَنَةً.

گوشت یخ زده /g.-e-yaxzade/ لَحْمٌ مُبْرَد.

گوش تیز کردن /g.-tiz-kardan/ اِنْتِبَاهًا / اِنْتَبَهَ

لِاسْتِرَاقِ السَّمْعِ.

گوش خارجی /g.-e-xäreji/ (پز) الْأَذْنُ الظَّاهِرَةُ أَوْ

الْوَحْشِيَّةُ.

گوش خر /g.-xar/ (گیا) أُذُنُ الْجِمَارِ، الْبَاهِرَةُ.

گوش خراش /g.-xaräš/ صَوْتُ مُزْجَعٍ.

گوش خرس /gus-xers/ (گیا) الْيُوصِيرِ.

گوش خزک /g.-xazak/ (جان) ثَائِبُ الْأَذْنِ، نَهِيك،

أُيُومَقَض، حَسْرَةُ الْأَذْنِ، دَخَالُ الْأَذْنِ، الدُّخْدَاخ،

الدُّخْدُوح، الدُّخْدُخ.

گوش خزکها /g.-x.-hä/ (جان) ثَائِبَاتُ الْأَذْنِ،

النَّهْيَكِيَّات.

گوش داخلی /g.-e-däxeli/ (پز) الْأَذْنُ الْبَاطِنَةُ.

گوش دادن /g.-dādan/ سَمِعًا / سَمِعَ ۚ، إِلَى حَدِيثِهِ،

تَسْمَعًا / تَسَمَّعَ إِلَيْهِ، اِسْتِمَاعًا / اِسْتَمَعَ لَهُ وَإِلَيْهِ، أَذْنَا /

گرفت.

گوشه و کنار /g.-e-vo-kenär/ ← گوشه کنار.

گوشه و کنایه /g.-e-vo-kenäye/ ← گوشه کنایه.

گوشی /g.-i/ سَمَاعَة - را بردار؟ اَرْفَعِ السَّمَاعَة؟ - را داشته باش، خُلِ السَّمَاعَة مَعَكَ.

گوشیاری /g.-yär/ ← سمعک.

گوشیاری /g.-y.-i/ مُرَاقِبَة اِزْاَسال.

گوشی بی سیم /g.-i.-ye-bi-sim/ اَلْأَرْصُوصَة.

گوشی پزشکی /g.-i.-ye-pezeški/ السَّمَاعَة، بِسَمَاع.

گوشی دست کسی بودن /g.-i-dast-e-kasi-budan/ (عم) ۱. تَحَذَرُ / تَحَذَرُ وَاخْتِذَاراً / اِخْتَذَرُ مِنْهُ. ۲. اِطْلَاعاً / اِطْلَعْ عَلَى الْأَمْرِ.

گوک /govak/ (بز) الْحَبْلِيَّةُ الْمُكَوَّرَة.

گوگال /gugäl/ (جان) الْجُعَل.

گوگرد /gugerd/ الْكِبْرِيْت.

گوگردار /g.-där/ مَكْبُرَت.

گوگرد سرخ /g.-e-sorx/ حَبَرُ الْفَلَاسِفَة، كَيْمِيَا، كَيْمِيَاء، الْكِبْرِيْت الْأَحْمَر.

گوگرد گیاهی /g.-e-giyähi/ مَسْحُوقُ سَنَابِلِ الْخُذْرِیَّة.

گوگردی /g.-i/ كِبْرِيْتِي.

گول /gul/ ← نادان.

گولتربا /golteribä/ (گیا) الْفُلْطِیْرَة الْمُسَطَّحَة، شای گند.

گول خوردن /gul-xordan/ اِغْتَرَأَ / اِغْتَرَأَ / اِسْتِغْرَأَ / اِسْتَقَرَّ، اِنْجَدَاعاً / اِنْجَدَعَ، اِغْتِشَاشاً / اِغْتَشَّ، اِنْغِشَاشاً / اِنْغَشَّ.

گول خورده /g.-xorde/ غَرَزٌ، غَرِزٌ، مَفْرُورٌ، مُنْخَدِعٌ، خُدْعَة، مَغْبُوت.

گول زدن /g.-zadan/ جَدَعَا وَخَدَعَا / خَدَعْتُ مُخَادَعَةً / خَادَعْتُ، غَشَا / غَشَيْتُ تَغْيِيشاً / غَشَشْتُ، مَكَّرْتُ / مَكَّرْتُ اِخْتِیَالاً / اِخْتَالَ عَلَيْهِ، مُحَايَلَةً / حَايَلَهُ، غَرَأَ وَغَرَةً وَغُرُوراً / غَرَّ، تَغْرِيرُ / غَرَزٌ، جَرَأٌ / جَرَّ رَجُلَهُ، خَشَرْتُ / خَشَرْتُ هُ، خَتَلًا وَخَتَلَانًا / خَتَلْتُ وَمُخَاتَلَةً / خَاتَلْتُ، خَلَبًا وَخَلَابًا وَخَلَابَةً / خَلَبْتُ، مُحَايَلَةً / خَالَطْتُ وَتَغْلِيْبًا / خَلَبْتُ، اِخْتِلَابًا / اِخْتَلَبْتُ، تَدَجِيْلًا / دَجَلْتُ عَلَيْهِ، مُدَاجَنَةً / دَاجَنٌ، دَحْمَسَةً / دَحْمَسْتُ، مُدَالَسَةً / دَالَسْتُ، مُدَاوَرَةً /

دَاوَرْتُ عَلَى، مُدَاهَنَةً / دَاهَنْتُ، ذَرَأَ / ذَرَأْتُ الرُّمَادَ فِي الْأَغْنِيْن، غَبْنًا / غَبِنْتُ فِي الْبَيْعِ أَوْ الشَّرَاءِ، اِغْلَاطًا / اُغْلَطْتُ وَمُغْلَاطَةً / غَالَطْتُ، تَقْوِيْطًا / قَوَّطْتُ عَلَيْهِ، كَيْدًا / كَادَ يَكِيدُ، مُكَايَدَةً / كَايَدْتُ، تَلْيِيْسًا / لَيْسْتُ، لَغْبًا وَلَغْبًا وَتَلْعَابًا / لَعِبْتُ عَلَيْهِ وَبَعْلَهُ، مَسَحًا / مَسَحْتُ وَتَمْسِيْحًا / مَسَحْتُ وَمَمَاسَحَةً / مَسَحْتُ وَتَمَلَّقًا / تَمَلَّقْتُ هُ، مُوَاوَرَةً / وَاوَرْتُ، وَلَسًا / وَلَسْتُ يَلِسْتُ، مُوَالَسَةً / وَالَسْتُ.

گول زنک /g.-zanak/ ۱. گول زنده. ۲. پستانک.

گول زنده /g.-zanande/ خَدَاعٌ، غَشَّاشٌ، الذُّجْن، الذُّجْنِيْن.

گول زنی /g.-zani/ ۱. خَذَعْتُ، غَشَّ، غَيَّ، اِغْوَا.

گول شدن /g.-sodan/ ← نادان شدن.

گوله /gulle/ ← گلوله.

گولی /gul-i/ ← نادانی.

گون /gun/ ۱. لِاحِقَةً تُعْطِي مَعْنَى لَوْنٍ مِثْلَ گَلْگُون: وَزْدِي اللَّوْنِ. ۲. گونه، نوع، جور، قسم.

گون /gavan/ (گیا) شَوْتُ الْجَمَال، عَاقُولٌ، شَوْكَة، اِكْتِلِلْ شَوْكِي، قَتَاد، كُثَيْرَاء.

گوناگون /gundgun/ مُخْتَلِفٌ، مُتَنَوِّعٌ، مُتَنَوِّعٌ، مُشْكَلٌ، مُلَوْنٌ، شَتَّى، الشَّجَرُ مِنَ الْأُمُور.

گوناگون سازی /g.-säzi/ تَشْكِيْلٌ، تَنْوِيْعٌ.

گوناگون شدن /g.-sodan/ تَنَوُّعًا / تَنَوَّعٌ، تَغَايُرًا / تَغَايَرَتِ الْأَشْيَاءُ وَاجْتِلَافًا / اِجْتَلَفْتُ، تَغَفُّنًا / تَغَفَّنْتُ الشَّيْءَ.

گوناگون کردن /g.-kardan/ تَنْوِيْعًا / نَوَّعْتُ، تَغْيِيْنًا / فَنَنْ.

گوناگونی /g.-i/ تَنَوُّعٌ، تَنْوِيْعٌ.

گونگ /gong/ (مس) الْجَرَشُ الْقَرْصِي، قُرْصٌ مُطْنِطِن.

گونوگوک /gonokok/ (جان) جُرْثُومَةُ السَّيْلَانِ أَوْ التَّقْيِيْبَةِ.

گونه /gune/ ۱. نَوَّعٌ، صَنَفٌ، عَيْنٌ، جَنْسٌ، دَجْمٌ، رُجٌّ، الصَّرْبُ، فَنٌّ، فَصِيْلَةٌ، فَنْدٌ، فَنٌّ، أَفْنُونٌ، طَرَزٌ، طَرَا، لَوْنٌ، نَمَطٌ، أَهْلُوب. ۲. خَدَّ، الْخُدَّة، صَفْحَة، صُوْرَة، عِذَارٌ، عَارِضٌ، عَارِضَة، مَلْطَمٌ، وَجْهَةٌ، وَجْهَةٌ، وَجْهٌ.

گونی /guni/ كَيْسٌ، غَرَاةٌ، زَكِيَّةٌ، خَيْشٌ، مَسْج.

گونیا /guniyä/ يَنْكَازُ الرُّوَايَا / الْقَائِمُ الرُّوَايَةِ.

گونیا کردن /g.-kardan/ اَلْقِيَاسُ بِالْكَيْلَانِي.

گویندگی /guyandegi/ إذاعة.
 گویندگی رادیو /g.-ye-rādiyo/ إذاعة [في الرادیو أو
 الثلیفزیون].
 گوینده /guyande/ مَتَكَلِّم، القائل، ناطق، مُذِيع،
 لاِط.
 گوینده اخبار /g.-ye-axbār/ مُذِيعُ الْأَخْبَار، الحاکي.
 گوینده رادیو تلویزیون /g.-ye-rādiyo-televiziyon/
 المُذِيع [في الرادیو أو الثلیفزیون]، مُذِيعُ إذاعة، مُذِيعُ
 تِلْفِزِیُون.
 گویار /guyār/ الْکُرَوَانِي، جَسَمُ شَبِيهَةٌ بِالْكَرَةِ.
 گویه /guye/ ← گوی شناور.
 گویی /guyi/ کَأَنَّ.
 گوینیا /guyiyā/ ← گوینیا ۲. گویی.
 گه /goh/ ← مدفوع.
 گه /gah/ ← گاه.
 گه خوردن /gohxordan/ أَكَلْتُ الْخَرَاءَ ← یاوه
 گفتن.
 گهر /gohar/ ← گوهر.
 گهربار /g.-bār/ الْذَهَبِيّ «سُخَن»~، کَلَامُ ذَهَبِيّ.
 گه زدن /goh-zadan/ (عم) زَرَبًا / زَرَبْتُ بِالْفِعْلِ.
 گه گاه ← گاه به گاه، گاه گاهی.
 گه گیجه /goh-gije/ الْخَيْرَةُ، الثَّيْبَةُ، دَهَشُ، الْبَهِيَّةُ.
 گه گیجه گرفتن /g.-g.-gereftan/ تَخْبِرًا / تَخْبِيرُ،
 اِسْتِحَارَةً / اِسْتِحَارَةُ دَهَشًا / دَهَشْتُ بِهَيْتَا / بَيْهْتُ~
 وَبَيْهْتُ وَبَيْهْتُ مَج.
 گه لوله /g.-lule/ خَرَاءٌ دُوشْکَلِ اُسْطُوَانِي. تُقَالُ فِي مَقَامِ
 التَّغْرِیضِ بِالشَّخْصِ.
 گه مالی کردن /g.-māli-kardan/ (عم) تَنْظِيفًا / تَنْظَفُ
 بِشْکَلِ غَيْرِ مَرْغُوبٍ فِيهِ.
 گه مرغی /g.-morqi/ (عم) غَبُوسٌ، عَاسِ، مُقْطَف.
 گهواره /gahvāre/ اَزْجُوْحَةُ الطِّفْلِ، مَهْدٌ، مِزْرَ.
 گهواره هوانی /g.-ye-hava'i/ مُنْطَادٌ، سَفِيْنَةُ هَوَائِيَّةُ.
 گهی /gohi/ ۱. مُلْطَخٌ بِالْجَنَاسَةِ. «فلانی کونش ~ است»:
 هُوَ مُبْتَدَلٌ، هُوَ نَجَسٌ.
 گهی /gahi/ ← گاهی.
 گیا /giyā/ (گیا) الْحَيَاةُ النَّبَاتِيَّةُ وَبِخَاصَّةٍ نَبَاتَاتِ اَقْلِيمٍ أَوْ

گونی باف /guni-bāf/ صَانِعُ أَكْيَاسِ الْخُبُوبِ.
 گونی بافی /g.-b.-i/ صِنَاعَةُ أَكْيَاسِ الْخُبُوبِ.
 گونیای نجار /guniyā-ye-najār/ كُوشُ النَّجَّارِ.
 گونیومتر /goniometr/ ← زاویه یاب.
 گویا /govā/ (جان) الْبَلَمُ، الْاِنْشَوْفَةُ.
 گوه /gave/ اِسْفِیْنٌ، وَتَد.
 گوهر /gowhar/ ۱. لَوْلُو، حَجَرٌ كَرِيمٌ، الْجَوْهَرُ، سِیْلَان. ۲.
 أَصْلٌ، نَسْلٌ، الذَّاتُ، غُنْصَرٌ، مَادَّةٌ، جَوْهَرُ.
 گوهر آلات /g.-ālāt/ جَوَاهِرُ، مَجْوَهَرَاتُ.
 گوهر تراش /g.-tarāš/ صَاقِلُ الْجَوَاهِرِ، صَقَالُ.
 گوهر تراشی /g.-t.-i/ صَقْلُ الْجَوَاهِرِ.
 گوهر ساز /g.-sāz/ الْجَوْهَرِي.
 گوهر شب چراغ /g.-e-šab-cerāq/ (شیم) ← اورانیوم.
 گوهر شناس /g.-šenās/ حَبِیْبُ الْجَوَاهِرِ.
 گوهر شناسی /g.-š.-i/ الْجَوَهَرَةُ بِالْجَوَاهِرِ.
 گوهر فروش /g.-foruš/ بَائِعُ الْجَوَاهِرِ، الْجَوْهَرِي.
 گوهری /g.-i/ ۱. بَائِعُ الْجَوَاهِرِ. ۲. الذَّائِي.
 گوی /guy/ طَابَةُ، دَهْدُوَّةُ.
 گویا /guyā/ ۱. مَتَكَلِّمٌ، مَتَحَدِّثٌ، نَاطِقٌ، الْخَيّ. ۲.
 مُخْتَمَلٌ، مِثْلٌ، ظَنٌّ، [أَنْظُرُ]، خَيَالٌ [أَخَالُ].
 گویایی /g.-yi/ ۱. الْقَوْلُ، النُّطْقُ. ۲. النَّاطِقَةُ.
 گوی بازی /guy-bāzi/ الْبُولُو.
 گوی بازی کردن /g.-b.-kardan/ اِنْبَاءٌ وَلَيْعَاءٌ وَتَلْعَابٌ /
 لَيْعُ الْبُولُو.
 گویچه /g.-ce/ (پز) الْكَرَّةُ.
 گویچه های سرخ /g.-cehā-ye-sorx/ (پز) ← گویچه های
 قرمز.
 گویچه های سفید /g.-cehā-ye-sefid/ (پز) الْكَرَنَاتُ
 الْبَيْضَاءُ، الْكَرَنَاتُ الْبَيْضُ.
 گویچه های قرمز /g.-cehā-ye-qermez/ (پز) الْكَرَنَاتُ
 الْحُمْرَاءُ، الْكَرَنَاتُ الْحُمْرُ.
 گوی سرگین گردان /g.-ye-sergin-gardān/ الدُّخْرُوجَةُ،
 الدُّهْدُوَّةُ، الدُّهْدُوَّةُ.
 گویش /guyeš/ نَهْجَةٌ.
 گویش شناسی /g.-šenāsi/ دِرَاسَةُ اللَّهْجَاتِ.
 گوی شناور /guy-e-šenāvar/ طَافِيَّةُ السَّجَاةِ.

غَضِر مَعِين، بَحَثْ فِي نَبَاتَاتٍ اَقْلِيمٍ اَوْ عَضِرْ اَوْ لَايَحَہَ بِہَا.
گیاه‌خاک /g.-xāk/ الدُّبَال.

گیاه /giyāh/ (گیاه) نَبَات، الثَّبْتُ، بَثْنَة، عَلْف، کَلَا،
عُشْب، عُشْبَة، حَشِيش، حَشِيشَة، اَب، الاَکُل، الاَکُل،
بَقْلَة، حَبَّء، حِیاء، سَدِیْر، سَمَاء، کَافِر، مَزْعَى، وَشَب.

گیاهان آوندی /g.-än-e-ävandi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الوَعَائِيَّة.
گیاهان پایا /g.-än-e-päyā/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْمُعْمَرَة.

گیاهان تک یاخته /g.-än-e-tak-yäxte/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الدُّنْیَا.

گیاهان دارویی /g.-än-e-däruyi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الدَّوَائِيَّة، القَفَائِر.

گیاهان دریایی /g.-än-e-daryäyi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
البَحْرِيَّة.

گیاهان طبی /g.-än-e-tebbi/ (گیاه) عَقَائِر.

گیاهان علفی /g.-än-e-alaḥi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ العَلْفِيَّة.

گیاهان یک‌ساله /g.-än-e-yek-säle- / (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الخَوْلِيَّة.

گیاه بادکنک‌دار /g.-e-bād-konak-dār/ البَنَظَة.

گیاه بیابانی /g.-e-biyābāni/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ البَرِّيَّة.

گیاه بی‌گل /g.-e-bi-gol/ (گیاه) ← نهان‌زاد، نهان‌زا.

گیاه تاتاری /g.-e-tātarī/ الظَّلم، جِنْسُ نَبَاتَاتٍ عُشْبِيَّة
مُعْمَرَة بَرِّيَّة وَتَرَبِیْنِيَّة مِنْ فَصِيلَةِ المَرْکَبَات.

گیاه تورنسل /g.-e-tornosol/ (گیاه) طَرْنَسُولُ الصَّبَاغِيْن،
عَبَاذُ الشَّمْسِ النِّيلِي.

گیاه جرب /g.-e-jarb/ (گیاه) زَهْرَة الجَرْب، الإِسْكَنْبُوْرَة.

گیاه حساس /g.-e-hassās/ (گیاه) المِیْمُوْزَا، السَّنَط.

گیاه حشره‌خوار /g.-e-haşare-xār/ (گیاه) النَّبَاتُ
المُفْتَرَس.

گیاه خوار /g.-xār/ (جانب) النَّبَاتِي [المُقْتَصِرُ فِي طَعَامِهِ
عَلَى الخُضْر وَالحَبُوب وَالفَاكِهَة]، أَكَل النَّبَاتَات.

گیاه خوارن /g.-x.-är/ عَوَاشِب.

گیاه خورای /g.-x.-i/ النَّبَاتِيَّة [نَظَرِيَّةُ العِشِیْ عَلَى الخُضْر
وَالْحَبُوب وَالفَاكِهَة اَوْ تُطَبِّقُهَا].

گیاه‌دار /g.-dār/ العِشْب «زمین ~»: مَکَانٌ عِشْبِي.

گیاه دارویی /g.-e-däruyi/ عَقَار، المُخْرَنْبِي.

گیاهستان /g.-estān/ المَرْزَع.

گیاه‌شناس /g.-šenās/ النَّبَاتِي، عَشَاب.

گیاه‌شناسی /g.-š.-i/ عِلْمُ النَّبَات.

گیاهک /g.-ak/ جَبِيْن اَوْ جَزْوَئَة النَّبَات.

گیاه کش /g.-koš/ مُبْهِدُ الأعْشَاب.

گیاه کوزه‌دار /g.-e-kuze-dār/ (گیاه) ← نپانتس.

گیاه گل‌دار /g.-e-gol-dār/ (گیاه) بَادِيَّةُ الزَّهْر ← روشن‌زا.

گیاه مریم /g.-e-maryam/ (گیاه) مِشْکُ الزُّؤَم.

گیاه نمناک /g.-e-nam-nāk/ (گیاه) الأَنْدَرَاِسِيُون.

گیاه هوایی /g.-e-havā'i/ (گیاه) ثَبْتَة مُعَقَّدَة.

گیاهی /g.-i/ عُشْبِي، نَبَاتِي.

گیبون /gibon/ (جانب) الجِبُون، الشَّق.

گیپور /gipur/ الغَبُور.

گیتار /gitār/ القِیْثَار، القِیْثَارَة.

گیتی /giti/ دُنْیَا، عَالَم، کَوْن، مَشْکُوْنَة.

گیتی‌شناس /g.-šenās/ قُرْمَنْغَرَاڤِي.

گیتی‌شناسی /g.-š.-i/ قُرْمَنْغَرَاڤِيَا.

گیتی‌نگار /g.-negār/ الكُوْزُموْغَرَاڤِي.

گیتی‌نگاری /g.-n.-i/ الكُوْزُموْغَرَاڤِيَا.

گیتی‌نما /g.-namā/ ← جهان‌نما.

گیتی‌نورد /g.-navard/ ۱. فَاتِحُ العَالَم ← ۲. السَّائِح.

گیج /gi/ ۱. مُظْطَرَب، مُتَحَيَّر، حَبِرَان، حَابِر، مُغْفَل،
مُتَوَش، تَالِه، الْمُتَلَّه، الْمُتَلَو، مُتَوَوَّل، مُخْبَل، مُخْطَلَط،
مُخْلَط، دَايِخ / ذَاهِل، مُنْذِل، مُزْتَبِك، مُتَرَنِّج، زَاهِل،
شَفُون، طَائِش، مَائِد، مُتَمَائِل، نُسْوَان، مَهْفُوف. ۲.
مِغْيَارُ الرِّبْت.

گیج خوردن /g.-xordan/ تَرَنُّجاً / تَرَنُّج، تَمَائِلْ / تَمَائِلْ،
دُوْخاً / دَاخْ / دُوْزْأ / دُوْرَانَا / دَاوْ / رَاشَه، شَقُوْطاً وَ مَشَقُوْطاً
/ شَقَطْ مَجْ / إِشْقَاطاً / أَشْقَطْ فِي يَدِهِ، تَطْلُوْحاً / تَطْوُحْ،
تَمْبِيْحاً / مَبِّحْ، تَمْبِيْحاً / تَمْبِيْح، مُبْدَأ / مَبْدَأ، مَبْدَأ / مَادِيْمَبْدْ،
نَوْتَا / نَاتْ يَتُوْثْ، تَهَادِيَا، تَهَادِي.

گیج شدن /g.-šodan/ تَحْيَرُ / تَحْيَر، إِسْتِحَارَة / إِسْتَحَاوْ
/ إِضْطَرَاباً / إِضْطَرَبْ، خَبِرَا وَ خَبِرَة وَ خَبِرَانَا / حَاوْ / بَخَرَا
/ بَخَرَبْ، بَهْتَا وَ بَهْتَا / بَهْتْ - وَبَهْتْ وَ وَبَهْتْ مَجْ، تَلْهَا / تَلْه
تْ / دَجَرَا / دَجَرَبْ دُوْخاً / دَاخْ تْ رَجَبَا / رَجَبْ / وَازْجَا /
أَزَجْ مَجْ عَلَيْهِ الأَمْرُ، سَدَرَا وَ سَدَارَة سَدَرَبْ / هَوَسَا / هَوَسْ
يَهْوَسْ.

گیشا /gišä/ الغاشيا [مُعَيَّنة وراقصة يا بانيّة].

گیشدر /gišdar/ (گیا) بَلْخِيَّة.

گیشه /giše/ کُوّه، شُبّاک.

گیشه اطلاعات /g.-ye-etelä'ät/ شُبّاکِ اِشْتِغَالَات.

گیشه بانک /g.-ye-bänk/ کُوّه مُصْرَف.

گیشه بلیط /g.-ye-beli/ کُوّه تَوْرِیْعِ بِطَاقَات، شُبّاکِ

الْتَذَاکِر.

گیشه پرداخت /g.-ye-pardäxt/ کُوّه صُنْدُوْقِ الدَّفْع.

گیشه پست /g.-ye-post/ کُوّه مَكْتَبِ الْبَرِیْد.

گیلاس /giläs/ ۱. کَاس، کُبّایَة، کُوب ← لیوان. ۲.

(گیا) قَرَاصِیا، قَرَاص، کَرَز.

گیلاس جنگلی /g.-e-jangali/ (گیا) کَرَزُ الطَّیْوَر.

گیلاس کلیه /g.-e-kolye/ (بز) حَوْبَضَةُ الْکَلْبَة.

گیلاس وحشی /g.-e-vahšil/ (گیا) کَرَزُ الطَّیْرِ.

گیلوساک، قانون /geylusäk/ (شیم) قانون گیلوساک.

گیمنازیوم /gimnäziyon/ ← ژیمنازیوم.

گین /gin/ لَاحِقَةُ ثَغْطِی مَعْنَى مَمْرُوجٍ وَ مَحْرُوزٍ. مثل:

غمگین: الحَزین.

گینه /gine/ غِیْنِیا.

گینه اسپانیا /g.-ye-espāniyā/ غِیْنِیا اِسْپَانِیَّة.

گینه پرتغال /g.-ye-portoqāl/ غِیْنِیا اَلْبُرْتُغَالِیَّة.

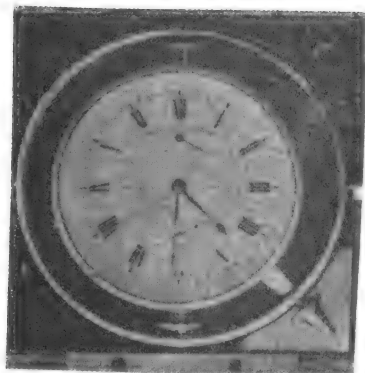
گینه جدید /g.-ye-jadid/ غِیْنِیا اَلْجَدِیْدَة.

گیوتین /giyotin/ اَلْمَقْصَلَة.

گیومه /giyyome/ هَلَالانِ مُرْدُوجان.

گیوه /give/ کَالَة، کِیَوَة، جُمْجُم.

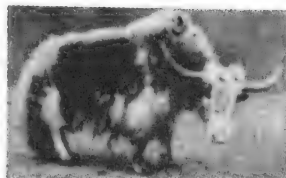
گیوه دوز /g.-duz/ صَانِعُ الْکَالَات.



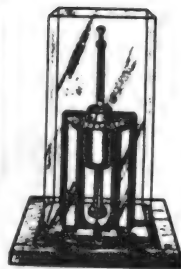
گاهشمار



گاردنیا



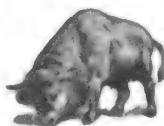
گاو خطایی



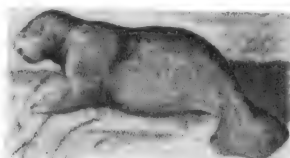
گالوانومتر



گاواهن دیسکی



گاو وحشی



گاودریایی



گاکي



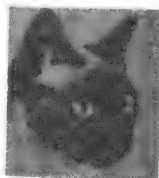
گاوعنبر



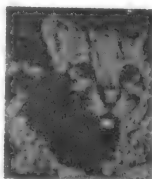
گاوکوهان دار



گرېبه وحشی



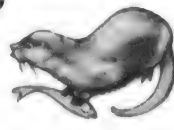
گرېبه کوهی



گرېبه دشتی



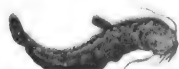
گرزن دوجانبی



گرېبه آبی

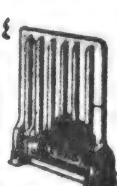


گرېبه انقره



گرېبه ماهی

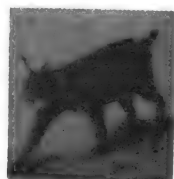
گرمایش - التذفئة



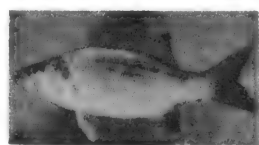
گرېبه دریا



گرزن حلزونی



گرېبه صحرایی



گرگ دریایی

گل آذین سنبله



گل آذین کلابرک



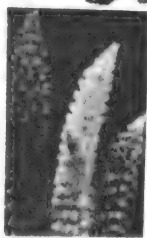
گل آذین خوشه‌یی



گل آذین دېهیم



گل آذین چتری



گرگر

۱- با اشعه ماوراء بنفش: بالاشقة تحت الحمراء

۲- با برق: بالكهرباء

۳- با واکنش شیمیایی: بالتفاعل الكيميائي

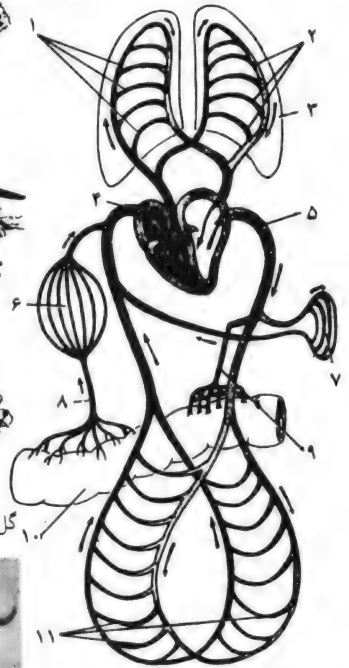
۴- با گاز چراغ: بغاز الاستسباح

۵- با گاز بوتان: بغاز البوتان

۶- با نفت: بالبترول

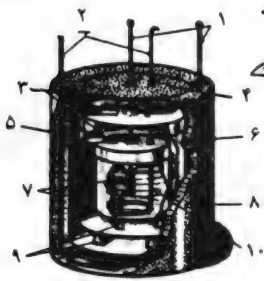
۷- با آتش افروختن دائمی: بالتار المستمرة

گردش خون - الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّة

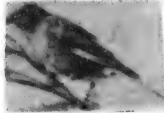


- ۱- سرخرگهای ششی: الشَّرايين الرُّئوية
- ۲- سیاه رگهای ششی: الأوردة الرُّئوية
- ۳- شش: الرئة
- ۴- دستگاه سیاهرگی: النظام الوريدي
- ۵- دستگاه سرخرگی: النظام الشرياني
- ۶- جگر: الكبد
- ۷- پلحال: الطحال
- ۸- سیاهرگ باب: الوريد البابي
- ۹- سرخرگ ماساریقای: الشريان المساريقي
- ۱۰- روده المعی
- ۱۱- موی رگها: القنوات الشعرية

گرماسنج - الهمسجر



گلادی وحشی



گنجشک جاوه گل آذین نگیلی گنجشک نکزاسی

گل آذین گرز



گل آذین نامحدود گلادی آلیگاتور



گاو



گندل



گورخر



گوشوارک



گورگیا



گلبن



گواپاک



گیاه بادکنک دار



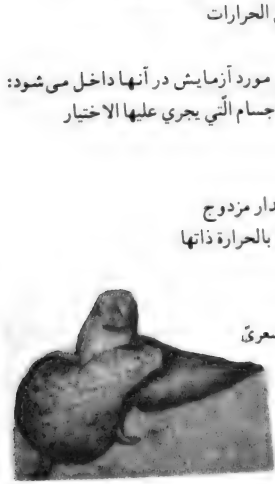
گوسفند مریخی



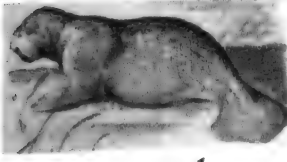
گوشه پیم



گوشی بی سیم



گوساله دریایی



گوسفند دریایی



گوا



ل / لا. الحَرْفُ السَّابِعُ والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ
وهي بِمِثَالَةِ ٣٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

لا / لا. ١. ثَنِيَّةٌ، طَيَّةٌ، طَيٌّ، مَثْنَاءٌ، رَاحَةٌ، تَطْبِيقٌ.
٢. ضَمْنٌ، دَاخِلٌ، ذَوْرٌ. ٣. الْمِرْزَةُ. ٤. الرُّقِيقَةُ،

طَبَقَةٌ مِنْ طَبَقَاتِ الْحَشَبِ الرُّقَاقِيَّةِ.

لاإبالي / lāobāli/ لَامِبَالِي، الطَّلِيقُ، الْمُهْمَلُ، السُّبْهَلُ،
الْجَرِيءُ، مُسْتَهْتَرٌ، عَدِيمُ الْحَيَاءِ.

لاإبالي مَرَى / l-gari/ اللَّامِبَالَةُ، إِهْمَالٌ، الْخَرَاةُ،
إِسْتِهْتَارٌ.

لاادريه / lādriyye/ الْفُتُوصِيَّةُ.

لااقل / lāaqal/ أَقْلًا.

لابدى / lābodi/ اضْطِرَارٌ، قَسْرٌ، إِكْرَاهٌ، إِجْبَارٌ.

لابر / lābr/ (جَانِ) الْكَثِيمُ.

لابراتوار / lābrātoār/ مُحْتَبَرٌ.

لابرادوريت / lābrādorī/ اللَّبْرَادُورِيَّتُ.

لابرادوسانى / lābrādosāni/ ← لَابْرَادُورِيَّتُ.

لابورنوم / lāburnum/ (گيا) الشَّيْبَانِيَّسُوسُ، الْقُوْطُيْشُوسُ.

لايه / lābe/ ضَرَاةٌ، تَضَرُّعٌ، إِبْتِهَالٌ، الْعَجْزُ.

لايه كردن / lā-be-lā-kardan/ تَضَرُّعٌ إِلَيْهِ، إِبْتِهَالٌ /

إِثْمَلٌ، تَمَسُّكُنَا / تَمَسَّكْتُ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلْتُ.

لايه لا / lā-be-lā/ مَتَدَاخِلٌ، مُطَبِّقٌ، دَاخِلٌ عَلَى دَاخِلٍ،

فَتَرَّ عَلَى فَتَرٍ، طَيَّةٌ فَوْقَ طَيَّةٍ.

لابيرنت / lābirent/ اللَّيْثُ.

لابيرنت استخواني / lā-e-ostoxāni/ (بَر) اللَّيْثُ الْعَظْمِيُّ.

لاپلاس / lāplās/ ← سَحَابِي [فَرَضِيَّةٌ].

لاپوست / lāpust/ (بَر) الْأَدَمَةُ.

لاپوشى كردن / lā-puši-kardan/ كَثْمًا وَ كِثْمَانًا / كَثَمْتُ

سَتْرًا وَسَتَرْتُ / سَتَرْتُ هُوَ وَسَتِينِي / سَتَرْتُ الشَّيْءَ، حُفِيًّا /

خَفِيًّا — وَتَحْفِيَّةٌ / خَفِيٌّ وَإِخْفَاءٌ / اخْفَى وَتَغْطِيَّةٌ /
غَطَّاهُ.

لاپيس لازولى / lāpis-lāzuli/ ← لَازُورِيَّتُ، سَنَكٌ لَاجُورِدُ.

لات / lāt/ ١. فَقِيرٌ، مُغْدِمٌ. ٢. اللَّامِبَالِي. ٣. الشَّقِيَّ.

لاتارى / lātāri/ يَانْصِيبُ.

لاتار كشيدين / lātār-kešidan/ قَرَعًا / قَرَعَ — لِيْلِيَا نَصِيبُ.

لاتبازى / lāt-bāzi/ ← لَاتِي.

لاتبازى درآوردن / l-b-dar-āvardan/ ١. تَظَاهَرًا /

تَظَاهَرَ بِاللَّامِبَالَةِ. ٢. شَقًّا وَ شَقَاءً وَ شَقَاوَةً وَ شَقُوَّةً / شَقِيٌّ

يَشْقَى.

لاتكس / lāteks/ لَاتِكْسُ، اللَّثْيُ، لَبَنُ الشَّجَرِ أَوْ عُصَارَتُهُ.

لات و پات / lāt-o-pāt/ ← لَات.

لات و لوت / lāt-o-lut/ ← لَات.

لاتى / lāt-i/ ١. اللَّامِبَالَةُ. ٢. شَقَاوَةٌ.

لاتيسيفر / lātisifer/ اللَّاتِي، مُحْلِبٌ.

لاتين / lātin/ اللَّاتِينُ.

لاتين دان / lā-dān/ الْعَالِمُ بِاللَّاتِينِيَّةِ أَوْ بِالثَّقَافَةِ الرُّومَانِيَّةِ.

لاتينى / lāt-i/ اللَّاتِينِيَّةُ.

لاجرم / lājaram/ لَاجِزٌ، لَاجِزٌ، إِضْطِرَارٌ.

لاجورد / lājevard/ لَازُورِدُ.

لاجورد فرنگى / lā-e-farangi/ الْإِسْمَلْتُ، صَنْعَ أَزْرُقُ.

لاجورد كاشى / lā-e-kāši/ لَازُورِدُ الْقَرْمِيدِ.

لاجوردى / lāt-i/ اللَّازُورِدِيٌّ، إِسْمَانْجُونِيٌّ، سَمَنْجُونِيٌّ.

لاجوردى كردن / lā-i-kardan/ تَضْيِيزًا / صَيَّرَهُ أَزْرُقًا.

لاحق / lāheq/ تَلَوٌ، اللَّاحِقُ، وَاصِلٌ، مُتَّصِلٌ.

لاحق شدن / lā-šodan/ لَحَقًا وَ لَحَاقًا / لَحِقَ — إِلَى قَوْمٍ

كَذَا، إِتِّصَالَ / إِتَّصَلَ.

لاخ / lāx/ لَاحِقَةٌ تَذَلُّ عَلَى الْمَكَانِ وَ الْمَحَلِّ وَ وَفُورِ الشَّيْءِ

مثل: «سنگلاخ: مَكَانٌ كَثِيرُ الْأُجَارِ».

لادن / *lādan* (گیا) اللَّادَن، اللَّادَن، الإِنَائِيَّة.

لادن عنبری / *l-anbari* (گیا) اللَّادَن.

لادن کرتی / *l-kereti* (گیا) الْعِيدَم.

لادنیها / *l-ihā* (گیا) اللَّادَنِيَّات.

لادن / *lāzan* (گیا) الْقَسْتُوس.

لارقس / *lāreqs* (گیا) لَارِيس، مَلَز.

لارنژیت / *lārenžit* (پز) ← خروسک.

لارو / *lārū*، الِيزقان، الِيزْقَانَة، الِيزْقَة، الْأَشْرُوع، الشَّرْقَة، الدُّغْمُوص.

لاروب / *lārūb* اِذَاهُ رَفَعَ الْوَحْلَ مِنْ قَاعِ النَّهْرِ.

لاروبی / *l-i* ← لای روبی.

لارز / *lāzer* ← لیزر.

لازم / *lāzem* ۱. لازم، لَزَام، صَرُورِي، وَاجِب، ثَابِت، لَابِثٌ مِنْهُ، مَطْلُوبٌ، كَافِي، الشُّكْبُ مِنَ الْأُمُورِ، الْكُنْع. ۲. مُتَّصِل، لازم.

لازم آمدن / *l-āmadan* ← لازم شدن.

لازم اجرا کردن / *l-ol-ejrā-kardan* تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ وَ تَطْبِيقاً / طَبَّقَ قَانُوناً.

لازم داشتن / *l-dāstan* اِجْتِيَاجاً / اِجْتِيَاجَ إِلَيْهِ.

لازم شدن / *l-sodan* وَجِباً وَوُجُوباً وَوَجِبَةً / وَجِبَ يَجِبُ الشَّيْءُ، لَزُوماً وَلَزَماً وَلِزَاماً وَلِزَمَةً وَلِزَماً / لَزِمَ الشَّيْءُ، اِلتِزَاماً / اِلتَزَمَ الْأَمْرُ / كُنْعاً / كُنِعَ الشَّيْءُ. لازم شمردن / *l-semordan* اِشْتَلَزَماً / اِشْتَلَزَمَ، عَدّاً / عَدَّ هَذَا لَزَماً.

لازم گردانیدن / *l-gardānidan* تَوْجِيْهاً / وَجِبَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، اِلتَزَمَ هَذَا الشَّيْءُ، اِلتَبَا / اِلتَبَّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِذَاماً / اِذْمَ هَبُو.

لازم گرفتن / *l-gereftan* اِفْتِضَاءً / اِفْتَضَى، اِشْتَلَزَماً / اِشْتَلَزَمَ الشَّيْءُ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ الْأَمْرَ، عَوْذاً وَعِيَاذاً وَمَعَاذاً وَمَعَاذَهُ / عَاذُ بِالشَّيْءِ، مَلَاخَفَةً / لَاحَفَ هـ.

لازم و ملزوم / *l-o-malzum* مَلَازِمَةً، عَدَمَ مُفَارَقَةٍ.

لازمه / *l-e* تَلَازِم، اللَّازِم.

لازوریت / *lāzurit* لَازُورِيَّت.

لازولیت / *lāzulit* (شیم) اللَّازُولِيَّت [مَعْدِنٌ لَازُورِيّی الرَّقَّة].

لاس / *lās* مَلَأَطَفَةً، مَلَاعِبَةً، مُغَازَلَةً، عَيْثُ فِي الْحُبِّ.

لاسیبلی در کردن / *lā-sebili-dar-kardan* اِغْمَاض، اِهْمَال ← نَادِيْدَه گرفتن.

لاستیك / *lāstik* ۱. لَسْتِيك، مَطَّاط، مُعْط، مُعْطِيط. ۲. اِلِطَاطُ [فِي السَّيَّارَةِ].

لاستیك تویی / *l-e-tuyi* اِلِطَاطُ الدَّاخِلِيّ [فِي عَجَلَةٍ السَّيَّارَةِ].

لاستیك چرخ / *l-carx* كَاثُوْنَشُو الْعَجَلَةِ، طَبَائِنُ الْعَجَلَةِ.

لاستیك رویی / *l-ruyi* اِطَّارُ الْعَجَلَةِ الْخَارِجِيّ.

لاستیکی / *l-i* اِلِطَاطِيّ.

لاستیك یخ شکن / *l-yaxšekan* الدُّوْلَابُ التَّلْجِيّ.

لاس خشكه / *lās-xoške* مُغَازَلَةً.

لاس زدن / *l-zadan* عَيْثُ / عَيْثُ فِي الْحُبِّ، مُغَازَلَةً / غَازَلٌ، مُدَاعِبَةٌ / دَاعِبٌ، مَلَاطَفَةٌ / لَاطَفٌ، مَلَاعِبَةً / لَاعِبٌ.

لاسی زن / *l-zan* ← لاسی.

لاسی / *l-i* مُغَازِلٌ، عَابِثٌ، عَابِثَةٌ فِي الْحُبِّ، نَيْفَسَةٌ، شَمُوع.

لاش / *lāš* ← لاشه.

لاشخور / *l-xor* (جانب) نَسَرٌ، رَحْمٌ، رَحْمَةٌ، أَشْبُور، بَغَاثٌ، جُغْرَانٌ، زُمَاج.

لاشخوران / *l-x-ān* (جانب) النَّسَرِيَّات.

لاشخور مصری / *l-x-e-mesri* (جانب) الْأَثُوق.

لاشه / *l-e* جُئَةُ الْمَنِيَّتِ، مَنِيَّةٌ، جِيْفَةٌ، رُمَةٌ، حُطَامٌ، طَبِيئَةٌ، نَبِيئَةٌ.

لاشه برات / *l-e-ye-barāt* حَوَالَةً بَاطِلَةً.

لاشه خوار / *l-e-xār* اِكْلُ الْجِيْفِ.

لاشه خواری / *l-e-x-i* اَكْلُ الْجِيْفِ.

لاشه قلیازده / *l-e-ye-qalyāzade* كَذَقَرِيْن.

لاشه مانند / *l-mānand* جِيْفِيّ، جِيْفَانِيّ.

لاطس / *lātes* (جانب) اللَّالِيس.

لاطس نیل / *l-nil* (جانب) جِمَارُ الْبَحْرِ.

لاعلاجی / *lā-alāji* ← ناچاری، لَابَدِيّ.

لاعن شعور / *lā-an-šo'ur* ← ناخودآگاه.

لاغر / *lāqar* هَزِيلٌ، مَهْزُولٌ، نَجِيلٌ، نَاجِلٌ، ضَعِيفٌ، رَقِيْقٌ الْجِسْمِ، نَجِيفٌ، مَنَحُوفٌ، الْبَرِيّ، بَصَابُصٌ مِنْ

الْحَمَّ ۲. (جان) الذُّبُل [في ذوات الأذبال]

لاى الککل / *l-alkol* / جَمَلَكَة.

لاى پشت / *l-post* / (جان) السَّلْخَاء و السَّلْخَفَاء، أُنْس،
أَتَقْد، إِنْقَدَان، رَق، ضَاهِر، ظَهْرَة، غَيْلَم.

لاى پشت آب شیرین / *l-p.-e-üb-e-şirin* / (جان)
الْحَمْسَة.

لاى پشت آبى / *l-p.-e-ä.-i* / (جان) الْعَيْث.

لاى پشتان / *l-p.-än* / (جان) السَّلَاحِف، السَّلْخَفِيَّات،
بَنَات طَبَق.

لاى پشتان آب شیرین / *l-p.-än-e-üb-e-şirin* / (جان)
الْحَمْسِيَّات.

لاى پشتان خاكى / *l-p.-än-e-xäki* / (جان) السَّلَاحِف
الْبُرْثَة.

لاى پشتان دريايى / *l-p.-än-e-daryäyi* / (جان)
السَّلَاحِف الْبَحْرِيَّة.

لاى پشتان رودخانه يى / *l-p.-än-e-rudxäneyi* /
السَّلَاحِف النُّهْرِيَّة.

لاى پشتان دريايى / *l-p.-e-daryäyi* / (جان) تَرَسَة، رَق،
لَجَاة.

لاى پشت پوسته نرم / *l-p.-e-puste-narm* / (جان)
الثُّرْسَة.

لاى كَتاز / *läktäz* / (شيم) اللَّكْتَاز.

لاى كَتوز / *läktuz* / ← قند شیر.

لاى كَتِيك / *läktik* / (شيم) الْحَامِضُ اللَّبْنِيّ، حَامِضُ
اللَّبْنِيَّك.

لاى داران / *läkdärän* / (جان) السَّلَاحِف، ذَوَات الْأَذْبَال.

لاى كَر / *läker* / (شيم) اللَّك، وَزْنِيْش اللَّك.

لاى كَر دَار / *lä-kerdär* / سَيُّ الْأَعْمَال.

لاى كَرُوس / *läkros* / اللَّكْرُوس.

لاى شيشه يى / *läk-e-şişeyi* / ← شلاك، لاى صدفى.

لاى صدفى / *l-e-sadaf* / ← شلاكى.

لاى ناخن / *l-e-näxon* / طَلَاءُ الْأَطَافِر.

لاى ناخن زدن / *l-e-n.-zadan* / ← مَانِيكُور زدن.

لاى و الککل / *l-o-alkol* / اللَّك، وَزْنِيْش اللَّك.

لاى و الککل زدن / *l-o-a.-zadan* / طَلِيًّا / طَلَى يَطْلِي
يُوزْنِيْش اللَّك.

لاى كُوليت / *läkolit* / الْكُنْثَة الْمُقْحَمَة.

لاى و مهر شده / *l-o-mohr-şode* / مُحْتَم، مَذْمُوع.

لاى و مهر كردن / *l-o-m.-kardan* / وَشَعًا / وَضَع يَضَعُ
الْأَخْتَام.

لاى كُون / *läkun* / (پز) ثَغْرَة [كُلُّ فَرَاغٍ دَاخِلٍ نَسَجِ الْجَنْسِ].

لاى / *läki* / قَزَمَز.

لال / *läil* / أَحْرَس، أُنْجَم، أَعْجَم، يَكِيَم.

لالا كردن / *läilä-kardan* / نَوْمًا / نَامُ الْطِفْلِ.

لالايى / *l-yi* / هُهُوَّة، تَهْمِيْمَة، هَيْمَة.

لالايى كردن / *l-yi-kardan* / هَيْمَة / هَيْمَم، هَيْمَة /
هَيْمَم.

لال بازى / *läil-bäzi* / تَصَاوَتْ.

لال بازى در آوردن / *l-b.-darävardan* / تَصَاوَمَتًا /
تَصَاوَمَت.

لال شدن / *l-şodan* / اِنْغَقَادًا / اِنْغَقَدَ لِسَانُهُ، اِنْغَقَالَ /
اِنْغَقَلَ مَجَّ لِسَانُهُ، بَكَمًا وَبَكَامَةً / بَكَمَ، تَبَكَّمَ / تَبَكَّمَ،

حَرَسًا / حَرَسَ.

لال كردن / *l-kardan* / اِحْرَاسًا / أَحْرَس.

لالكى / *lälaki* / (گيا) الثُّيْلُك، اللَّيْلُك، اللَّيْلُج.

لاله / *läle* / (گيا) الثُّوْلِيْب، اللَّالَة.

لاله درختى / *l-ye-deraxti* / شَجَرَة الثُّوْلِيْب، شَجَرَة
الرُّنْبِيْق.

لاله دريايى / *l-ye-daryäyi* / (جان) ← لالهوش.

لاله زار / *l-zär* / بَسْتَانِ الثُّوْلِيْب، حَدِيْقَة الثُّوْلِيْب.

لاله سرنگون / *l-ye-sar-negun* / (گيا) الْفَرَار، حَشِيْشَة
الْحَجَل.

لاله شيبور / *l-ye-şeypur* / (گيا) صِيَوَانُ الْمَيْض.

لاله صحرايى / *l-ye-sahräyi* / (گيا) سُنْبُلُ بَرْي.

لاله عباسى / *l-abbäsi* / (گيا) شُبُّ اللَّيْلِ.

لاله عباسيان / *l-a.-yän* / (گيا) قِصْبَلَة وَزْد اللَّيْلِ.

لاله گوش / *l-ye-guš* / (پز) أُذُنٌ خَارِجِيَّة، صَدَقَة الْأَذْن.

لاله گون / *l-gun* / الْأَخْمَرُ بِلَوْنِ الثُّوْلِيْب، حَمْرَاء.

لاله نعمانى / *l-ye-no'mäni* / (گيا) الشُّقَاَزَى.

لاله وحشى / *l-ye-vahşi* / (گيا) ثُوْلِيْبُ بَرْي.

لالهوش / *l-vaş* / (جان) شِبُه الرُّنْبِيْق [حَيَوَانٌ مِّنْ شُعْبَةِ
سَوْكِيَّاتِ الْجَلْد].

لانجین /*länjin*/ ← طشت.
 لانگرهانس /*längerhans*/ جزر لانجرهانس.
 لانولین /*länolin*/ (شیم) اللانولین.
 لانه /*länē*/ وکر، وکره، عُش، وکن، کن، مَجْتَم الطائر،
 ایران، مِثران، البیت، تُولج، شیم، فراش، وِجار، مغازة.
 لانه دندنان /*länē-dandän*/ (بز) سینخ، مُقَر، بَیْت السِّن.
 لانه دندانی /*länē-d-i*/ سِنجی.
 لانه دندانی وزبانی /*länē-d-i-va-zabäni*/ (بز) الأُخْدُوذ
 الدُّزْدُرِي السَّاني.
 لانه زنبور /*länē-zanbur*/ قَفِير، خَلِيَّة النُّخل.
 لانه سازی کردن /*länē-säzi-kardan*/ ١. بِناء / بَنَى - عَشَأ،
 تَغْشِشَأ / عَشَش، اِغْتِشَاشَأ / اِغْتَشَش.
 لانه سگ /*länē-sag*/ وِجَار الكَلْب.
 لانه کردن /*länē-kardan*/ تَغْشِشَأ / عَشَش، اِغْتِشَاشَأ /
 اِغْتَشَش الطَّائِر.
 لانه گزینی /*länē-gozini*/ تَغْشِشَش، اِغْتِشَاش.
 لانه مرغ /*länē-morq*/ قَفَص الدَّجَاج.
 لانه مرغان /*länē-morqän*/ المَجْتَم.
 لانه مورچه /*länē-murce*/ بَیْث النَّمْل، قَوْتَةُ النَّمْل.
 لاهو /*lävak*/ گدازه.
 لاورنسیوم /*lävrensiyom*/ اللُّورَنْسِیُوم [عَنْصَرُ إشعاعي
 النُّشَاط].
 لاهوک /*lävak*/ المِجْنَن، المِغْجَنَة.
 لاوازیه، قانون /*lävoäziye*/ ← قانون بقای جرم.
 لاهوت /*lähut*/ الوَهَة، الوَهِيَّة، اللَّاهُوت.
 لاهوت ادبی /*lä-adabi*/ اللَّاهُوتُ الأدْبِي.
 لاهوت نظری /*lä-e-nazari*/ اللَّاهُوتُ العَقْدِي.
 لاهوتی /*lä-i*/ اللَّاهُوتِي.
 لای /*läy*/ ١. لا. ٢. وُخَل، رَذَعَة، طَبَط، طَمِي، بِزَنِيَق،
 طَلِين، حَمَأ، حَمَاءَة، طَثْرَة.
 لای انداختن /*lä-andäxtan*/ تَرَشِبَأ / تَرَسَب.
 لایتجسبک /*läyatasbak*/ غَیْر مَطْبُوع.
 لایحه /*läyehe*/ لَایَحَة، بَیان، مَشْرُوع.
 لایحه الحاقیة /*läye-elhäqiyye*/ مَشْرُوعُ إِضَافِي أو
 إِحْاقِي.
 لایحه بودجه /*läye-budje*/ عَرَضُ المِيزَانِيَّة، بَیان

لاهوشان /*lä-v.-än*/ (جان) أَشْبَاهُ الرُّنْبِقِ [طَائِفَةُ حَيَوَانَاتٍ
 مِنْ شُعْبَةِ شُوكِيَّاتِ الجُلْد].
 لاهییان /*lä-yän*/ (گیا) الرُّنْبِقَات، السُّوسِنِيَّات.
 لالی /*läli*/ بَکَم، خَرَش، صَمَت، صُمْتَة.
 لام /*läm*/ الشَّقَقَة.
 لاما /*lämä*/ ١. لاما [كاهنٌ لِلدِّيَانَةِ اللَّامِيَّةِ عِنْدَ التُّتَرِ وَ
 البُودِيَّيْنِ، وَ الكَلِمَة تَغْنِي «أَمِينُ اللّٰه»]. ٢. (جان) اللَّامَة.
 لامارک، نظریه /*lämärk*/ اللَّامَارْکِيَّة، نَظَرِيَّة لَامارک فِي
 وِرَاقَةِ الصِّفَاتِ المُكْتَسَبَةِ.
 لامارکيسم /*lä-ism*/ اللَّامَارْکِيَّة.
 لامانتن /*lämänten*/ (جان) خَزُوفُ البَحْرِ.
 لامانیسم /*lämä'ism*/ اللَّامِيَّة.
 لامبرت /*lämbert*/ (فز) اللَّامْبِرْت [وَحْدَة لِقِياسِ إِشْرَاقِيَّة
 سَطْحِ ما].
 لامپ /*lämp*/ المِضْبَاحُ الكَهْرَبَائِي.
 لامپا /*lä-ä*/ مِضْبَاح، لَمْبَة، نَبْرَاس.
 لامپ الکترونی /*lä-e-elekteroni*/ ← لوله خلا.
 لامپ بخار جیوه /*lä-e-boxär-e-jive*/ مِضْبَاحُ البُخَارِ
 الرُّقْبِي.
 لامپ برق /*lä-e-barq*/ بَیْکَة النُّورِ الكَهْرَبِي، اللَّمْبَة.
 لامپ رادیو /*lä-e-rädiyo*/ ← لوله خلا.
 لامپ فلورسنت /*lä-e-felursent*/ المِضْبَاحُ اللَّاصَفُ،
 المِضْبَاحُ الفَلُورِي.
 لامپ قوسی /*lä-e-qowsi*/ مِضْبَاحُ قَوْسِي.
 لامذهب /*lämazhab*/ مَلْجَد، مُرْتَد، جَاجِد.
 لامذهبی /*lä-i*/ اِلْجَاد، اِزْتِدَاد.
 لامل /*lämel*/ الشَّقَقَة.
 لامی /*lämi*/ (بز) العَظْمُ اللَّامِي.
 لامی زبانی /*lä-zabäni*/ (بز) لَامِي لَسَانِي.
 لامی فکی /*lä-fakki*/ (بز) لَامِي فُکِّي.
 لامی مکی /*lä-mokebbi*/ (بز) لَامِي مِزْمَارِي.
 لامینر /*läminer*/ (گیا) أَشْنَة، لُغْارِيَّة سَکَرِيَّة.
 لانتان /*läntän*/ (شیم) اللُّثَانُوم.
 لانتانا /*läntänü*/ (گیا) اللُّثَانَة.
 لانتانوم /*läntänüm*/ (شیم) ← لانتان.
 لانتانیدها /*läntänidhä*/ (شیم) لُثَانِيْدَات.

الميزانية.

لايحه پارلمانی / *Λ.-ye-pärlemāni* المَشْرُوعُ البَرْلَمَانِي.

لايحه قانونى /*l.-ye-qānuni*/ مشروع قانون، اللأيحة.

لاىروبى /läyrubi/ عَمَلِيَّةُ التَّغْمِيقِ، الكَرْكُ.

لاىروبى كردن / *l.-kardan* / حَمَأَ / حَمَأَ - الْيَمْرُ وَالشَّرْعَةُ وَ
غَيْرُهُمَا، طَهَّرَ مَجَارِيَ الْمَاءِ، رَفَعَا / رَفَعَ - الْوَحْلَ
مِنْ قَاعِ الْفَهْرِ.

لای رودخانه /l.-ye-rudxāne/ طِغْيُ النَّهْرِ.

لايق /läyeq/ مُسَحِّقٌ، جَدِيرٌ، خَلِيقٌ، مُسْتَأْهِلٌ،
مُسْتَوْجِبٌ.

لايق شدن / *Λ. -sodan* / ترشعاً / ترشعاً و تأهل / تأهل
لأمر، جدارة / جذرٌ بكذا، خلوة / خلق الشيء له.

لايُغن /läygan/ المَطْرُوحَات [يُسلَغُ تُطْرَحُ فِي الْبَحْرِ،
مَشْدُودَةً إِلَى طَافِيَةِ أَوْ عَوَامَةٍ، لِكَيْ يُسْتَطَاعَ انْتِشَالُهَا فِي
مَابَعْدَ].

لاينحل / *Läyanhal* / دُون حَلِّ، دَيْث.

لاينوتاىپ /läinotäyp/ اللّينوتيب.

لائوس / *Lä'os* / لاؤس.

لايه /läye/ ١. طَبَقَةٌ، سَافَةٌ ← لايى. ٢. بَطَانَةُ الثَّوْبِ. ٨٧٥
رَقِيقَةٌ، صَفِيحَةٌ.

لاية تارهای کسنده /l.-ye-tärhā-ye-kešānde/ طيئة
الجذور الشغرية.

لاية دانه يي /l.-ye-däneyi/ الطَبَقَةُ الحُبَيْبِي.

لاية دیدگانی / *l.-ye-didegāni* (پز) المِهاذُ البَصْرِيّ (في
الدُّماغ).

لايه رسوبي / *Λ.-ye-rosubi* طبقة الطمي.

لاية زاینده / *l.-zäyande* / القلب.

لاية شاخى بشره / *l.-ye-šäxi-ye-başare* (بز) الطَّبَقَةُ
الْقَرْيَةُ لِلْبَشَرَةِ.

لاية غذادهنده / *l.-ye-qazä-dahande* الطَّبَقَةُ الْمُغَذِّي.

لايۈ قشرى /*l.-ye-qešri*/ الطَّبَقَةُ الْقَشْرِيَّةُ، الطَّبَقَةُ
الْحَائِيَّةُ.

لايه مالپيگي /l.-ye-mälpigi/ الطَّبَقَةُ الْمَلْيِجِيَّةُ.

لايه ماهيچه يي / *l.-ye-mähiceyi* (پز) الطَّبَقَةُ الْعَصْلِيَّةُ.

لايۂ مرکزی /l.-ye-markazi/ (بز) الطبقة النقيیة
النخاعیة.

لايى /läyi/ حشُو، حشُوَة، حَشِيَّة، مَرْتَبَة.

لائیک /lə'ik/ عِلْمَانِیّ.

لايى گذاشتن /läyi-gozāštan/ /تَصْرِيباً / ضَرْبُ اللَّحَافِ،
حَشَوُاْ / حَشَأْ، تَحْنِيشاً / حَبَسَ.

لب /lob/ مع، العقل، وَسَطُ الشَّيْءِ، اللَّبَّ، وَجَز، وَجِيز،
وَاجِز، مُوجَز، مُخْتَصَر.

لب /lab/ ١. شَفَّة، شِفَّة، وَذَرَّة. ٢ ← لبه.

لب آویختن / *l.-divixtan* ۱. شَفْتَرَه / شَفْتَر، تَجَهُمًا / تَجَهُم.

لباده */labbade/* اللبّادة، قُفطان، اللبّاد.

لب از لب برنداشتن /*lab-az-lab-bar-nadāštan*/ ← لب بستن.

لباس / *lebās* / ثوب، مُلبَس، لباس، لُبوس، لِنس، بِرَّة،
رِداء، زِيّ، يَزْوال، يَزْويل، يَزْبال، شارة، سَوار، غَمّة،
كَساء، كَساءة، كُشْوَة.

لباس پوشاندن / *l.-pušāndan* / تَلْبِيسًا / لَبَسَ، إِبْسًا /
الْبِيسَ.

لباس پوشیدن / *l.-pušidan* / لبساً / لَبَسَ - الثَّوبُ،
إِزْدَاءَ / إِزْدَاءُ، إِكْتِسَاءَ / إِكْتَسَى لباساً، تَرَيّاً / تَرَيّاً.

لباس خانہ / *l-e-cāne*، مَبْدَل، رَوْب دُوشامبر، مَشْلَح،
فِضال.

لباس خواب /l.-xäb/ النِّيم، قَمِيصُ النُّوم، مَنَامَة.

لباس درآوردن / *l.-dar-ävardan* / خُلَا / خَلَعَ - مَلَأِسَةً،
تَعَرَّى / تَعَرَّى.

لباس دوخته /l-e-duxte/ جاهز، ملابس جاهزة.

لباس دورويه / *Λ.-e-do-ruye* الوجيه من الأكسيّة.

لباس دوزی / *l.-duzi* خیاطۃ المَلايس.

لباس رسمي / *l.-e-rasmi* ثوب أو لباس رسمي، بذلة أو
كنسوة رسمية، رُوب.

لباس زنانه /l.-e-zanāne/ ملابس نسائية.

لباس زیر / *l.-e-zir* / ملابسٌ تحتانيّة، الملابس الداخليّة.

لباس شب /*l.-e-šab*/ كِسَاءٌ أَوْ لِبَاسٌ أَوْ بِذْلَةُ السَّهْرَةِ،
سَمُوكِنٌ.

لباس شينا /*l-e-šenā*/ المايوه، ثوبُ السباحة.

لباسشویی، /*l.-šuyi*/ الغسالة.

لباس عروس / *l.-e-arus* / ثوبُ العَرُوسِ، مِعْرَضٌ.

لب پريده /*Λ-paride*/ مَكْسُورُ الحَافَةِ.

لب تخت /*Λ-taxi*/ صَحْنٌ مُسْطَوِّحٌ.

لب ترکاندن /*Λ-tarakāndan*/ تَکَلَّمَ / تَکَلَّمَ.

لب تر کردن /*Λ-tar-kardan*/ شَرِبَأ و مَشَرِبَأ و تَشَرِبَأ / شَرِبَ.

لب تشنه /*Λ-tešne*/ عَطْشَان.

لبخند /*Λ-xand*/ اِبْتِسَام، تَبَسُّم، بَشَّ، بَشَاشَة، فُورَة.

لبخند زدن /*Λ-x-zadan*/ بَشَمَأ / بَسَمَ ب، اِبْتِسَامَأ /

اِبْتَسَمَ، تَبَسَمَ / تَبَسَمَأ / اِبْمَاضَأ / اَوَمَصَأ / هَنْبَصَة / هَنْبَص.

لبخندزنده /*Λ-x-zanande*/ بايَم، مِبَسَام، بَسَام.

لب خوانی /*Λ-xāni*/ قَرَاءَة حَرَكَة الشَّفَتَيْنِ.

لبديس /*Λabdis*/ (گيا) ١. مَشَقَه [دَوَ اجزاء تُشِبُه الشَّفاة]

في شَكْلِهَا اَوْ تَرْتِيْبِهَا] ٢. الشَّفَوِيَّة، الشَّفَوِي.

لبريز /*Λ-riz*/ فِغَم، مُفَغَم، أَفَغَم، مَلَزَن، مُمْتَلي، طَافِح،

طَفْحَان، المَشْرَع، مَجْرَم، رَذُوم، ضَافِي، الطَّفَان، طِلَاع،

الطَّايِي، طَاف، مُعْرَم، غَمَر، فَايَض.

لبريز شدن /*Λ-r.-šodan*/ اِمْتَلَأَ، اِمْتَلَأَ طَفُوحاً / طَفَحَ

و طَفَحَأ / طَفَحَأ، فِغَمَأ، دَسَقَأ، دَسِقَأ، دَمَعَا

/ دَمِعَأ، اِلْنَاء، رَذَمَا و رَذَمَانَا / رَذَمَأ، اِلْنَاء، رَذَمَا / رَذَمَأ

اِلْنَاء، اِذْأَمَا / اِزْأَمَ اِلْنَاء، صَفُوأ / صَفَاَ الخَوْض، فَهَقَا /

فَهَقَأ، فَهَقَا / فَيَقَأ، فَيَضَا / فَاَضَأ، اِلْنَاء.

لبريز کردن /*Λ-r.-kardan*/ مَلَأَ و مَلَأَ / مَلَأَأ، طَفَحَا /

طَفَحَأ، اِلْمِكْيَال و تَطْفِيحَا / طَفَحَأ، اِطْفَا حَا / اَطْفَحَأ، فَمَعَا

/ فَمَعَأ، اِفْعَمَا / اَفْعَمَأ، اِفَاضَأ / اَفَاضَ اِلْنَاء، اِثْرَاعَا /

اُثْرَعَا، تَجْمِيْعَا / جَمَمَأ، جُمُومَا / جَمَأ، اِذْأَقَا / اِذْأَقَأ

اِلْنَاء، اِذْأَمَعَا / اِذْأَمَعَ اِلْنَاء، اِزْأَعَا / اِزْأَعَتِ القَرْبَة،

اِضْحَا كَا / اِضْحَكَ الخَوْض، صَفُوأ / صَفَاَ الكَأْس او

الخَوْض، اِطْرَاطَا / اِطْرَطَ اِلْنَاء او الخَوْض، كَفَا و كِفَافَة /

كَفَأ، اِلْنَاء، اِنْهَادَا / اِنْهَذَ الخَوْض او اِلْنَاء.

لب زدن /*Λ-zadan*/ ١. اَكَلَا و مَأْكَلَا / اَكَلَأ. ٢. شَرِبَا و

مَشَرِبَا / تَشَرِبَا / شَرِبَ.

لبسوز /*Λ-suz*/ الشَّايِ المَحْرُوقُ لِلشَّفَتِيَّة.

لبشتری /*Λ-šotori*/ شَتَرَى، غَلِيْظُ الشَّفَةِ.

لبشكري /*Λ-šekari*/ اَقْلَحَ، اَشْرَمَ، مَشَقُوقُ الشَّفَةِ،

مَشَقُوقُ اِخْدَى الشَّفَتَيْنِ.

لباس عزا /*Λ-e-azā*/ ثُوبُ الجَدَاد، سِلَاب.

لباس فروش /*Λ-foruš*/ الثُّوب، بَائِعُ المَلَابِس.

لباس فروشی /*Λ-f.-i*/ ١. بَيْعُ المَلَابِس. ٢. حَاصُوثُ بَيْعِ المَلَابِس.

لباس کار /*Λ-e-kār*/ بِذَلَّةُ العَمَلِ او الشُّغْلِ، مِفْضَل،

مِفْضَلَة، مِيْذَع، مِيْذَاعَة.

لباس کندن /*Λ-kandan*/ ← لباس درآوردن.

لباس كهنه /*Λ-e-kohne*/ سَمَل.

لباس مبدل /*Λ-e-mobaddal*/ زِي مَبْدَل.

لباس مهمانی /*Λ-e-mehmani*/ اِلْفِرَاك.

لباس نظامی /*Λ-e-nezāmi*/ المَلَابِسُ العَسْكَرِيَّة.

لباس نوزاد /*Λ-e-nowzād*/ اِلْفُرُوج.

لباشه /*Λabāše*/ (جَان) اِلْبَرَنْتِيْل.

لباشير /*Λabāšir*/ (گيا) اِلْمُقْلَاب.

لباشيريان /*Λ-e-iyān*/ (گيا) صَفْلَايَاَت.

لبالب /*Λabālab*/ مُمْتَلي، مَمْلُوءُ مَمْلُوء، طَافِح، طَفْحَان،

مُفَغَم.

لبالب شدن /*Λ-šodan*/ اِمْتَلَأَ، طَفَحَا و طَفُوحَا /

طَفَحَأ، اِلْأَنَاء.

لبالب کردن /*Λ-kardan*/ مَلَأَ و مَلَأَ / مَلَأَأ، تَغْلِيْثَا / مَلَأَأ،

اِطْفَا حَا / اَطْفَحَأ، تَطْفِيْحَا / طَفَحَأ، اِثْرَاعَا / اُثْرَعَا، جُمُومَا /

جَمَأ، اِلْنَاء.

لبان /*Λabān*/ (گيا) اَنْزَاؤُ الغَدْرَاء.

لبان جاوی /*Λ-jāvi*/ اِلْمَيْتَعَة، اِلْبَابُ الجَاوِي.

لبانه /*Λabāne*/ (گيا) اِلْلَبَانَة.

لب بالا /*Λab-e-bālā*/ اِلشَفَةُ اَلْعُلْيَا.

لب بام /*Λ-e-bām*/ طَنَف، طَنَف، اِفْرِيْزُ السُّطْح.

لببرلب نهادن /*Λ-bar-l.-nahādan*/ بُوَسَا / باس

بِيُوَسْهَا، تَقْيِيْلَا / قَبْل.

لب بستن /*Λ-bastan*/ صَحْنَا و صُحُومَا و صُمَاتَا / صَمَتَأ،

سَكْتَا و سَكُوتَا و سَكَتَا و سَاكُوتَة / سَكَتَأ.

لب به دندان گزیدن /*Λ-be-dandān-gazidan*/ عَصَا و

عَضِيْضَا / عَضَأ، شَفَتِيَّة.

لب به لب /*Λ-be-l*/ ← لبالب.

لب پايين /*Λ-e-pāyin*/ اِلشَفَةُ اَلسُّفْلَى.

لب پريدگی /*Λ-paridegi*/ كَسَرُ فِي حَافَةِ صَحْنِ حَرْفِي.

لب طلائی / *talāyi* / مَذْهَبُ الْأَطْرَافِ.

لب کلفت / *koloft* / غَلِيظُ الشَّفَّةِ.

لبلاب / *lablāb* / (گیا) اللَّبْلَابُ، جِلْبَلَابُ، الثُّغْبُ،
القُصْبَةُ، عَطْفٌ، قُشُوسٌ.

لبلاب الحقول / *ol-hoqul* / (گیا) طَرْبُوشُ الْغُرَابِ.

لبلاب سه رنگ / *e-se-rang* / (گیا) سَبُّ النَّهَارِ.

لبلاب کبیر / *e-kabir* / (گیا) حَبْلُ الْمَسَاكِينِ،
بَدَشْغَانُ، عَشَّاقُ الشَّجَرِ، زَاخَةُ الْكَلْبِ، كَفُّ الْكَلْبِ.

لبلاب مصری / *e-mesri* / (گیا) اللَّبْلَابُ الْمِصْرِيُّ،
لُوبِيَاءُ لَبْلَابِيَّةٌ.

لبلابیها / *ihā* / (گیا) اللَّبْلَابِيَّاتُ.

لبلبو / *lablabu* / (گیا) ← لبو.

لب مطلب / *lob-be-matlab* / لَبُّ الْمَقْصِدِ.

لبنان / *lobnān* / لُبَّانٌ.

لبنانی / *i* / لُبْنَانِيٌّ.

لبنزاروم / *lebenzrävm* / ← فُضَايِ حَيَاتِي.

لبنیات / *labaniyyāt* / الْمُنتَجَاتُ اللَّبْنِيَّةُ.

لبنیات سازی / *sāzi* / ۱. الْمَلْبَنَّةُ. ۲. صِنَاعَةُ إِتْجَاعِ اللَّبَنِ وَ
الرُّبْدَةِ وَالْجَبَنِ.

لبنیات فروش / *foruś* / بَائِعُ الْمُنتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.

لبنیات فروشی / *f-i* / ۱. حَائِثُ بَيْعِ الْمُنتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.
۲. بَيْعُ الْمُنتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.

لبنیاتی / *i* / ← لبنیات فروشی، لبنیات فروش.

لبو / *labu* / شَمَنْدَرُ طَبُوحُ، الشُّوَنْدَرُ الْمَسْلُوقُ، الْبَنْجَرُ
الْمَسْلُوقُ.

لبودندانی / *lab-o-dandāni* / شَفْوَيْسَنِيٌّ.

لبوفروش / *labu-foruś* / بَائِعُ الْبَنْجَرِ الْمَطْبُوحِ.

لبوفروشی / *f-i* / بَيْعُ الْبَنْجَرِ الْمَطْبُوحِ.

لبولوجه / *lab-o-lowce* / الشَّفَّةُ وَأَطْرَافُهَا.

لبولوجه آویختن / *o-l-ävixtan* / ← لب آویختن.

لبه / *labe* / ۱. كَيْثَارٌ، كَسَارٌ، حَرْفٌ، حَدٌّ، طَرْفٌ، جَانِبٌ،
بُضْرٌ، رَفْضٌ، الشُّفْرُ، الشُّفْرُ، شَفِيرٌ، شَفَا، شَفَّةٌ، صَفَّةٌ،
الطَّرَةُ، طَرْ، غَرْبٌ، غُرَابٌ، الْكُفَّةُ، كِفَافٌ. ۲. طَرْفٌ، حَافَةٌ،
سَاحِلٌ، حَاشِيَةٌ، صَفَّةٌ.

لبه دار / *dār* / دُوشَفَرَةٌ، دُوحَدٌ، دُوحَافَةٌ، دُوحَاشِيَّةٌ،
دُوحَرْفٌ.

لبه دار کردن / *d-kardan* / جَفَلَ - لَهَ حَدّاً أَوْ
حَزَافاً أَوْ حَاشِيَةً.

لبه گذاشتن / *gozāshan* / تَحْشِيَةٌ / حَشَى الشَّيْءِ وَ
الثُّوبِ.

لبی / *labi* / الشَّفْهِي، الشَّفْوِيٌّ.

لبید / *labid* / (گیا) الْكُنْهَانُ.

لبیشه / *labiše* / اللَّوْاشَةُ، جَنَاقٌ، زِيَارٌ.

لیبک گفتن / *labbeyk-goftan* / تَلْبِيَّةٌ / لَبَّى، إِجَابَةٌ /
أَجَابَ.

لبی و دندانی / *labi-va-dandāni* / ← لب و دندانی.

لپ / *lap* / الْفِصُّ.

لپ / *lop* / وَجْهَةٌ، حَدٌّ، وَجْهَةٌ.

لپر / *lappar* / الطَّافِجُ، الْفَائِضُ، الْمَلَانُ.

لپر زدن / *zadan* / فَيْضاً وَفَيْضَاناً / فَاصٌّ بِ طَفْحاً وَ
طَفُوحاً / طَفَحَ -.

لپک / *lapak* / فَصِيصٌ، فَصٌ صَغِيرٌ.

لپ لپ خوردن / *lop-lop-xordan* / إِسْرَافاً / أَشْرَفَ فِي
الْأَكْلِ.

لپه / *lappe* / بَسَلَةٌ نَاشِفَةٌ، فَلَقَةٌ.

لپه شدن / *šodan* / إِفْلَاقاً / إِفْلَاقٌ، إِشْقَاقاً / إِشْقٌ.

لپه کردن / *kardan* / شَقّاً / شَقٌّ، فَلَقاً / فَلَقٌ -.

لپی / *lopi* / ۱. شَفْهِيٌّ. ۲. قَمِيٌّ.

لتارزی / *letārzi* / نَوَامٌ، شَبَاتٌ، شَبَحٌ، قُتُورٌ.

لتکا / *lotka* / ← كَرَجِيٌّ.

لت لت / *lat-lat* / ← لت لت.

لت و پار / *lat-o-pār* / قِطْعَةُ قِطْعَةٍ.

لت و پار شدن / *o-p-šodan* / ۱. تَمَرَّقاً / تَمَرَّقٌ، تَقَطَّعاً /
تَقَطَّعَ. ۲. تَجَرَّحاً / تَجَرَّحَ.

لت و پار کردن / *o-p-kardan* / ۱. تَمَرَّقَافاً / مَرَّقٌ، تَقَطَّعَافاً /
قَطَّعَ. ۲. حَزَبَهُ وَجَزَحَهُ.

لته / *lase* / الْمِمْسَحُ، الْمِمْسَحَةُ، مِمْحَاةٌ.

لته کشیدن / *kešidan* / مَسَحاً / مَسَحَ - بِمِمْسَحَةٍ
الْأَرْضِ.

لته لته / *l-l* / قِطْعَةُ قِطْعَةٍ.

لته / *lase* / قِيدُ أَوْبِيْرَةِ الْإِنْسَانِ، لَيْتَةٌ، دُرْدَرٌ، دِرَادِيرٌ،
الْثَّاهَةُ، مَوْرِمٌ.

لته می /l-yi/ اللَّوْیَ.

لج /laj/ ← لجبازی، لجبازی کردن.

لجابت /lejājat/ ← لجبازی.

لجابت کردن /l.-kardan/ ← لجبازی کردن.

لجبار /laj-bāz/ ← اللّاج، ملّاج، ملّاح، خزّون، غنید،

غنود، الجعل، خکر، دیک، شری، شیدید الشکیمه، عاتک، ملاحظ.

لجبازی /l.-b.-i/ اللّجاجة، العناد، حصومة، نزاع، مناقشة، التّيسية، دُرشة، غداوة، غيبة، وُغر، يَهَيّر.

لجبازی کردن /l.-b.-i-kardan/ لَجِبَا وَ لَجَا وَ لَجَاةً /

لَجِبَ غُدُوداً / غَنَدٌ وَ غَنَدٌ وَ غَنَدٌ مُعَانِدَةٌ / عَانَدٌ، إلحاحاً / أَلَحَّ، جَفَلَا / جَمَلٌ - الرُّجُلُ، جَكَرَا / جَكَرَتْ

جَكَرَا / حَكَرَتْ - الرُّجُلُ، مُحَاكِرَةٌ / حَاكِرٌ هَبْ حُلُوطاً /

حَلَطَ بِ شَرَى / شَرَى بِ غِرَاءٍ وَ غِرَاءَةٌ / غَارَى فَلَانًا،

فُتُوكَا / فُتِكَ فِي الْأَمْرِ، فُتُوكَا / فُتِكَ فِي الْأَمْرِ، لَحَزَا /

لَحَزَ هَبْ لَنَا / لَثَّ عَلَيْهِ، لَثْنَةً / لَثْنَتْ عَلَيْهِ، لَضَمَا /

لَضَمَ بِ تَمَسُّكًا / تَمَسَّكَ بِرَأْيِهِ، تَجَدَا / تَجَدَّبَ مُنَاخَرَةً /

نَاخَرَهُ مُهَاوَةً وَ هَوَاءً / هَاوَى.

لجستیك /lojestik/ (نظ) الأمور الإداريّة والإعاشة.

لجستیکی /l.-i/ الإداری.

لجن /lajan/ الحَمَا، الحَمَاءَةُ، طِيسَن، وَخَل، الثُّطَاة،

خَزْمَد، جَضَج، حُلْب، زِدْعَة، رِدَاع، زَبِير، طَشْرَة، غَشْكَة،

كَذْرَة، مَدَر.

لجن اسید /l.-e-asid/ الفُطْرَانُ الحامض.

لجن زار /l.-zār/ الحَجْمِيّ مِنْ الْأَمَاكِن، مَوْجَل.

لجن گیری /l.-giri/ رَفَعُ الطَّنْمِي.

لجن مال /l.-māl/ ۱. مَوْحَل، مَلُوثٌ بِالْوَحَلِ، المَلْطُخُ أَوْ

المُتَلَطَّخُ بِالْوَحَلِ، الْوَحَل. ۲. مَتَّهَم، مُخْزَى.

لجن مال شدن /l.-m.-kardan/ ۱. تَوَحَّلَا / تَوَحَّلَ، اِنْتِطَاخَا

/ اِنْتَطَخَ أَوْ تَلَطَّخَا / تَلَطَّخَ بِالْوَحَلِ. ۲. اِنْتَهَامَا / اِنْتَهَمَ مَجْ،

اِنْخَازَ / اِنْخَزَى مَجْ.

لجن مال کردن /l.-m.-kardan/ ۱. تَوَجَّيَلَا / وَحَلَّ، اِنْحَالَا

/ اَوْحَلَّ، تَوَلَّيْنَا / لُوثٌ بِالْوَحَلِ. ۲. اِنْتَهَامَا / اِنْتَهَمَ، اِنْخَازَا /

اِنْخَزَى، اِنْحَاقًا / اَلْحَقَّ بِهِ خِزْيًا أَوْ عَارًا.

لجن مالی /l.-m.-i/ ۱. تَوَحَّلَ، تَوَجَّيَل. ۲. اِنْتَهَامَ، خِزَى.

لجن مالی کردن /l.-m.-i-kardan/ ← لجن مال کردن.

لجوج /lajuj/ ← لجباز.

لچک /lacak/ المثلث، مَنَدِيلٌ ذُو ثَلَاثِ زَوَايَا تَرْبُطَةُ الْمَرَأَةِ

عَلَى رَأْسِهَا، بَخْنُق.

لچک به سر /l.-be-sar/ ← الْمَرَأَةُ الْمُقَنَّنَةُ.

لحاف /lahāf/ اللّحاف، دِنَار، مَضْرِبَةٌ، مَضْرِبِيَّة.

لحاف پر قو /l.-e-par-e-qu/ لحاف مَحْشُو بِرُغَبِ الْعِيدِر.

لحافچه /l.-ce/ لَحِيف.

لحاف دوز /l.-duz/ حَلَّاجُ الْقُطْنِ، نَجَاد، مُنْجَد.

لحاف دوزی /l.-d.-i/ التَّنْجِيد، نِجَادَة، تَوْنِير.

لحد /lahad/ لُحْد.

لحظه /lahze/ لِحْظَة.

لحظه به لحظه /l.-be-l/ لِحْظَةً، مِنْ لِحْظَةٍ إِلَى لِحْظَةٍ،

كُلُّ لِحْظَةٍ.

لحظه حساس /l.-ye-hassās/ اللّحْظَةُ الْحَاسِمَةُ.

لحلاح /lahlāh/ (گیا) الشَّوْكَةُ الشُّفْرَاءُ، قُزُون.

لح زدن /lahlah-zadan/ ← لهله زدن.

لحن /lahn/ نَهْمَةٌ، نَهْمَةٌ، غِنَاء، لَحْن.

لحیم /lahim/ قَضِيرٌ، لِحَام.

لحیم کار /l.-kār/ سَمَكْرِيّ.

لحیم کاری /l.-k.-i/ اللّحَامَة.

لحیم کردن /l.-kardan/ لَحَمًا / لَحَمٌ لَ لَمًا / لَامٌ وَ

مَلَاءَمَةٌ / لَاءَمُ الْعَمْدِيْن.

لخت /loxt/ العَارِي، العَارِيَّة، عُزْيَان، مُعْرَى، مُجْرَد،

أَجْرَد، أَقْرَع، مَكْشُوف، كُشِيف، جَلَّاس، أَضْكَل،

التَّعْجَرَد، مُعْجَرَد، الْمُقَشَّرُ مِنَ الرِّجَالِ، مَلُط.

لخت /laxt/ ۱. مُزْعَغَة، قَطْعَة، حِصَّة، جُزْء، قِصَص. ۲.

مُتَزَهِّل، رِخْو، لَيِّن.

لخت شدن /loxt-kodan/ عَرِيَّةٌ وَغَرِيًّا / عَرِيَّةٌ، تَعْرِيًّا /

تَعْرَى مِنْ ثِيَابِهِ، تَعْجَرَدُ / تَعْجَرَدُ، اِنْجَرَادُ / اِنْجَرَدَ مِنْ ثَوْبِهِ،

اِنْكَشَافًا / اِنْكَشَفَ، تَكْشِيفًا / تَكْشَفَ اِنْجَسَارًا / اِنْخَسَرَ

الشَّيْءُ، خَلَعًا / خَلَعَ ثِيَابَهُ، تَزَلُّطًا / تَزَلُّطَ، اِنْسِرَاحًا /

اِنْسَرَحَ فَلَانٌ، اِنْسِفَارًا / اِنْسَفَرَ الشَّيْءُ، تَعْجَرَدُ / تَعْجَرَدَ،

اِنْفِصَاعًا / اِنْفَصَعَ الشَّيْءُ، اِقْتِشَارًا / اِقْتَشَرَ الرُّجُلُ، قُلْعًا /

قَلَعَ ثِيَابَهُ.

لخت شدن /laxt-kodan/ ۱. اِزْتِخَاءُ / اِزْتَحَى، اِسْتِرْخَاءُ /

اِسْتَرَحَى. ۲. تَلَيَّنًا / تَلَيَّنَ.

لغت کردن / *loxti-kardan* ١. إغراء / اغرى هـ الثوب
ومِن الثوب، تغريته / عرى، جرداً / جرد هـ مِن ثوبه،
تَجَرِّدُ / جرد، كَشَفًا وكاشِفَةً / كَشَفَ - الشيء، تَكْشِفُهُ
/ كَشَفَ، إِيْتِزَاراً / إِيْتَر الشيء مِنْهُ، إِيْتِشَاراً / إِيْتَشَر
الشيء، تَبْصِيلاً / بَصَلَ هـ مِن ثِيَابِهِ، حَسَرًا / حَسَرَ هـ،
تَزْلِيْطاً / زَلَطَ، تَشْلِيْحاً / شَلَحَ هـ عَجْرَدَةً / عَجَرَدَ هـ،
تَمْرِئِدًا / مَرَدَ، نَصَا / نَصَا هـ مِن ثَوْبِهِ أَو الثوب عَنْهُ،
تَنْصِيَةً / نَصَى الثوب عَنْهُ. ٢. إغارة / أغار عليهم، نهباً /
نَهَبَ - وَنَهَبَ هـ، إِنْتِهَاباً / إِنْتَهَبَ، كَشَطاً / كَشَطَ -
لغت کردن / *loxt-e-kardan* ١. إزخاء / إزخى. ٢. تلييناً /
لَيَّنَ.

لغت لغت / *l-l* - قطعة قطعة، إزباً إزباً.

لغت مادر زاد / *loxt-e-mādar-zād* عربان أوعار كما
ولَدَتْهُ أُمُّهُ، في حالة الغزي.
لغته / *laxte* خاير، مُحْتَر.

لغته شدن / *l-sodan* ١. خُتِرَ وخُتُوراً وخُتِرَاناً / خُتِرَ هـ
وخُتِرَ / خَيْرَ - وخُتَارَةً وخُتُورَةً / خُتِرَ هـ وتُخْتَرُ / تُخْتَرُ
وتُجَلَطُ / تُجَلَطُ وصَاحِياً / صَيِكَ - الدَّم. ٢. (بز) الدمة.
لغته کردن / *l-kardan* تَخْيِيرُ / خُتِرَ اللَّبَنَ، تَرْوِيْباً /
رَوَّبَهُ.

لغتي / *loxti* ١. الغزي، الغزوة، جُرْدَة، شَلْبَة، قِشَاط. ٢.
← لغت. ٣. ← لات، لغتي پختي.
لغتي / *laxti* ١. إزخاء، رَخْوَة، إِسْتِرْخَاء. ٢. لَيِّنَة، لَيِّنَ.
٣. (فر) القطالة، القُصُور الذاتية.

لغتي پختي / *loxti-poxti* شَحَصَ رُتَّ المَلَابِسِ، مُغْدِم،
زَيْل، العاري، مُعْرَى، مُنَوَّر.
لغم / *loxm* قَلِيلُ الدَّهْنِ أَوْ خَالٍ مِنْهُ، اللَّحْمُ الَّذِي لَا دَهْنَ
فِيهِ وَلَا عَظْمَ، هَبَر.

لدانم / *lodānom* (شيم) اللُّؤْدُوم.

لذت / *lezat* لَذَّة، طَعْم، مَتْعَة، تَمَتُّع، إِسْتِمْتَاع، حَاطِر،
مَيْل، هَوَى، طَلَى، هَنَاء، شُرُور.
لذت بخش / *l-baxš* ← لذيت.

لذت بردن / *l-bordan* اِلْتَذَا / اِلْتَذَ، تَلَذَّذَ / بَرِه، تَمَتُّعاً
/ تَمَتُّعَ، تَسَاوً / تَسَاوَى إِلَى الشَّيْءِ، تَفَكَّهًا / تَفَكَّهَ بِالشَّيْءِ،
تَلَمَّظاً / تَلَمَّظَ، هَنَاءَ وَهَنَاءُ / هَنَى - الطَّعَامَ، تَهَنَّأَ /
تَهَنَّأَ بِهِ.

لذت دادن / *l-dādan* تَلَذَّذَ / لَذَّذَ هـ.

لذيت / *laziz* حَسَنَ الطَّعْمِ، الشَّهِي، اللَّذِيذ، سَاو،
مُنْسَرَح.

لذيت بودن / *l-budan* لَذَاذاً وَلَذَاذَةً / لَذَّ هـ.

لرد / *lord* لَوْرْد، سَيِّد، مَوْلَى.

لرد / *lerd* رَوَاسِبُ المَائِعَات، ثُقُل.

لرز / *larz* رَعْشَةُ الحُمَى، أَرْض.

لرزان / *larzān* الرُّعِيْش، الرُّعِيْش، مُرْغَزَع، مُسْرَغَزَع،
الهَاز، رَاجِف، مُهْتَر، مُتَضَفِّع، ضَعِيْف، مُضْطَرِب،
الْبَرْوَق، حَائِل، الْحَجَل، خَافِق، حَنْبَش، الرُّجَرَج،
الرُّجَرَج، مُرْتَج، الذَّب، رَغْشَن، رَعُون، زَمِيْز، زَوَال،
عَرَات، عَسُول، قَفَقَف، مَقْلَقَل، المَزْمَر، مَزْمَر، نَابِض،
نَر، مَر، نَفِيْش، وَاجِف، هَرَزَفِي، يَغْمُور، يَمُوءُود.

لرزانك / *l-ak* چِلَاتِيْن، هَلَام، بَلُوْطَة.

لرزانه / *l-hā* الْكُوِيْكَز، الصَّاجِيُون، الْمُهْتَرُون.

لرزاندن / *l-dan* اِزْعَاداً / اُزْعَدَ، تَرْعِيْشاً / رَعَشَ هـ،
اِزْعَاشاً / اُزْعَشَ، بَعْدَرَةً / بَعْدَرَ الشَّيْءِ، اِزْعَاساً / اُزْعَسَ،
رَعَصاً / رَعَصَ - الشَّيْءِ، رَعَضاً / رَعَضَ هـ، صَعَفاً / صَعَفَ
هـ، قَرَقَقَةً / قَرَقَقَ هـ الْبَرْدَ، قَشَعَرَةً / قَشَعَرَ بَدَنَهُ.

لرزش / *larzēš* الرُّعْش، الرُّعْش، رَعْشَة، اِلِرْعَاش،
اِزْتِعَاد، رَعْدَة، رَج، اِزْتِجَاع، رَجَّة، هَر، اِهْتِزَاز، هَرَّة،
الْاِزْبَر، اِلْيَمَّة، تَحْتَحَة، جَفَل، جُفُول، الْحَرَكَة، الْحَرَكَ،
تَحْرُك، الْحَصْحَصَة، الْحَصَّ، الْحَصَّة، تَحْطَر، التَّدْبُذِب،
دَمَاء، اِزْجُوجَة، رَجْفَة، رَكْضَة، رَف، زَوِيل، الصَّدْمَة،
الصَّدْمَة الْعَصِيْبِيَّة، الصُّضْعَة، صَعْفَة، اِصْلَاح، عَجُوز،
عَوِيْص، قَشَعَرِيَّة، الْقَفَّة، الْقُفُوف، قَلْقَلَة، قَلْ، كَصِيْص،
تَمَائِل، اِئْتِفَاصَة، تَنْقُص، الثَّامَة، الثِّمِيْم، الثِّمِيْمَة، وَزَع،
وَقْشَة، هَرَع، هَرْمَرَة، هَمْرَش، الْهَيْث، الْهَيْج.

لرزش ارادی / *l-e-erādi* اِهْتِزَاز اِرَادِي.

لرزش پیری / *l-e-piri* رَعْشَة.

لرزش تب / *l-e-tab* قَشَعَرِيَّة الحُمَى.

لرزش حرکتی / *l-e-harakati* رَجْفَة أَوْ رَعْشَة حَرَكِيَّة.

لرزش دار / *l-dār* مُرْتَجِف، مُرْتَعِش، مُرْتَبِد.

لرزش سکونی / *l-e-sokuni* رَجْفَة اِسْتَانِي.

لرزش مغناطیسی / *l-e-meqnātsi* اِضْطِرَاب
مَغْنَطِيْسِي.

لرز شیر / *larz-e-šir* حُمی الدَّر.

لرز کردن / *l.-kardan* ← لرزیدن.

لرز لرزان / *l.-l.-än* مَرْتَعِزَعًا، مُقَشِّعِرًا، مُهَمَّزًا، رَاجِفًا، مُرْتَجِفًا.

لرز ماهی / *l.-māhi* (جان) رَعَادَة.

لرزندگی / *l.-andegi* ← لرزش.

لرزنده / *l.-ande* ← لرزان.

لرزه / *l.-e* رَعَش، رَعَش، رَعَشَة، رَعَاش، اِزْتِعَاش، اِزْتِجَاف، رَجَفَة، رَغْدَة، هَرَقَة، اِهْتِزَاز، اِلْزِيزَر، اَصِيص، اُفْكَل، زَف، رَفِيف، قُفَّة، قُفُوف، قُشْقِرِيزَة، كَصِيص، نَحْوَ.

لرزه شناسی / *l.-šenāsi* عِلْمُ الرُّلَازِل.

لرزه گران / *l.-garān* اِلْهَرَّازُون، طَائِفَة دِیْنِیَّة اُمِیزِکِیَّة اِشْتِرَاکِیَّة تُعَرِّف بِطَائِفَة اِلْهَرَّازِیْن.

لرزه نگار / *l.-negār* مَرَسْمَة الرُّلَازِل.

لرزه نگاشت / *l.-negāšt* تَشْجِیلِ اِلْزَلَّوْ.

لرزه یی / *l.-yi* اِهْتِزَازِی، زَلْزَلِی، اِزْتِعَاشِی.

لرزیدن / *larzidan* رَعَشًا وَرَعَشَانًا / رَعَشَ َ رَعَشًا /

رَعَشَ َ، اِزْتِعَاشًا / اِزْتَعَشَ، اِزْتِعَادًا / اِزْتَعَدَ، اِهْتِزَازًا /

اِهْتَرَّ، تَهَرَّهَرًا / تَهَرَّهَر، زَلَّزَلَةً / زَلَّزَلَ، اِضْطَرَّابًا / اِضْطَرَّبَ،

اِخْتِلَاجًا / اِخْتَلَجَ، دَرْدَبَنَةً وَدَرْدَابًا / دَرْدَبَ، رَجَرَجَةً /

رَجَرَجَ، اِزْتِجَاجًا / اِزْتِجَّ، تَرَجَرَجًا / تَرَجَرَجَ، رَجَدًا / رَجَدَ

مَعَ الرُّجُلِ، تَرَجِيدًا / رَجَدَ مَعَ الرُّجُلِ، اِزْتِجَاجًا / اِزْتِجَّ

الرُّجُلَ، تَرَعَّدَدًا / تَرَعَّدَدَ، رَعَسًا / رَعَسَ َ، تَرَعَّسًا /

تَرَعَّسَ، اِزْتِعَاسًا / اِزْتَعَسَ، اِزْتِهَاشًا / اِزْتَهَشَ الرُّجُلَ،

رَجَفًا وَرَجَفَانًا وَرَجُوفًا وَرَجِيفًا / رَجَفَ َ الرُّجُلَ اَوْتَ الْأَرْضِ،

اِزْتِجَافًا / اِزْتِجَفَ، زَفًا / زَفَ َ الْقَلْبَ، شَفَشَفَةً / شَفَشَفَ،

اِضْطَلَكَا / اِضْطَلَكَ، صَغَفًا / صَغِفَ مَعَ الرُّجُلِ وَصَغَفًا /

صَغِفَ َ، عَثَرًا وَعَثَرَانًا / عَثَرَ، فَرَقَرَةً / فَرَقَرَ، اِفْشِغَرَارًا /

اِفْشِغَرَّ الْجِلْدَ، قَفَقَفَةً / قَفَقَفَ، لَمَطًا / لَمَطَ َ، تَمَزَمَرًا /

تَمَزَمَرَ الْجِسْمَ، مَیْدَادًا وَمَیْدَانًا / مَادَ یَمِیْدَ، تَمَایْدًا / تَمَایَدَ،

تَمَیْدًا / تَمَیْدَ، نَزَّأَ وَنَزَّارًا / نَزَّ َ الْوَتَرَ، اِئْتِفَاضًا / اِئْتَفَضَ،

وَجَفًا وَوَجِيفًا وَوَجُوفًا / وَجَفَ یَجِفُ، هَزَعًا / هَزَعَ َ.

لرزیده / *larzide* اِلْمُقَشِّعِرَ، اِلْمَرَعَشَ، اِلْمَرَعُوشَ،

اِلْمُرْتَجِفَ.

لرک / *lark* (گیا) عَرَبُون مُرَایِی الْوَرَق.

لرّج / *lazej* لَرَج، مُخَاطِی، لَاصِق، اَلْفَلِک.

لرّج شدن / *l.-šodan* لَرَجًا وَلَرُوجًا / لَرَجَ َ وَتَلَرَجًا / تَلَرَجَ

وَتَلَجْنَا / تَلَجَنَ الشَّيْءُ.

لرّج کردن / *l.-kardan* تَدْبِيقًا / دَبَّقَ هـ.

لرّجی / *l.-i* لَرُوجَة.

لرّماژسته / *lezmäžeste* اَلْعَبِثُ اَوِ الطُّفْنُ فِی الذَّاتِ

اَلْمَلْکِیَّة.

لرّوجت / *lozujat* لَرُوجَة، تَلَرَج.

لرّوم / *lozum* لَرُوم، خَوْج، حَاجَة، اِخْتِیَاج، اِقْتِیَاض،

مُقْتَضَی، وَجُوب، مُوْجِب.

لرّوم مالایلزم / *l.-e-mā-lā-yalzam* (بد) لَرُومٌ مَالِیْلَزَم.

لرّ / *lož* مُحْفَلٌ مَاشُونِی.

لرّ بالا / *l.-e-bālā* شَرْقَة اَلْمَسْرَح.

لرّ سینما / *l.-e-sinmä* خَلْوَة اَلْمَلْهَی، لُوج.

لرّیون / *ležiyyon* اَلْفِیْلَق.

لرّیون دنور / *l.-do-nor* وِیَاسَمٌ جَوَقَة اَلشَّرَف.

لرّیونر / *ležiyyoner* فِیْلَقِی.

لرّ / *los* طَمِی، غَرِین.

لسان المزمار / *lesän-ol-mezmār* (گیا) اَلکَلْخَم.

لسپدزا / *lespedezā* (گیا) بَرَسِیمِ یَابَانِی.

لسیتین / *lesitin* اَللِّسِیتِین، مَادَة ذَهَبِیَّة فِی صَفَارِ اَلْبَیْضِ

وَأَنْسِجَة اَلْحِیَوَانِ وَالنَّبَاتِ.

لش / *laš* ۱. جُتَة ← لَاشَه. ۲. کُشُول، کُشَلان، عَاطِل

عَنِ اَلْقَمَلِ، بَلِید، تَنْبَل.

لش بازی / *l.-bāzi* تَکَاشَل، تَبَلَد، تَنْتَبَل.

لش بازی درآوردن / *l.-b.-darāvardan* تَکَاشَلًا / تَکَاشَلَ،

تَبَلَدًا / تَبَلَدَ، تَنْتَبَلًا / تَنْتَبَلَ.

لشکر / *laškar* جُنْد، عَشِکَر، جِیش، اَلبَرِیم، بَقَت،

بَقَت، یَمِیث، جَحْفَل، جَحِیف، جَمْع، جَمِیع، خُصْرَاء،

خَمِیس، رَجَل، رَمَازَة، اَلرَّافِزَة، صَرَد، غَار، فَرَقَة، فِیْلَق،

یَشَاص، وَد، هَبِیْصَل.

لشکر پیاده / *l.-e-piyāde* جِیشُ مَشَاة.

لشکر کشی / *l.-kešt* فَنُ سَوَاقِ اَلجِیشِ، حَمَلَة.

لشکر کشیدن / *l.-kešidan* قِیَادَة / قَادَ یَقُودُ اَلجِیشَ،

تَجْهِیزًا / جَهَزَ وَتَجِیْبَةً / عَبَا اَلجِیشَ.

لشکرگاه / *l.-gāh* مَحْیَم، مُعَسْکَر.

لشکری /*l-shkri* عشکری، جُنْدِي.

لشی /*laʃi* ← لش بازی.

لطاقت /*latāfat* ۱. لطف، لطافة، رِقَّة، طراوة، عَصَاة،

عُصُوَّة، لِيْن، لِيُوَّة، مَلَاة، نُعُوَّة، ۲. طَرَف، كِيَاة،

كَيْس، اَنَاقَة، حُسن، قَسَام، قَسَامَة، ۳. اُون، رِفَق، دَعَة.

لطف /*lotf* لطف، حُسن، مَحَبَة، التَّحَفَة، فَضْل،

إِحسان، عَفْو، كَرَم، هُدَاهِد.

لطفاً /*l-an* لطفاً.

لطف کردن /*l-kardan* لطفاً / لَطَفَ - يَلُفُّ لَافِلَانِ،

تُفْضِلُ / فَضَّلَ عَلَى شَخْصٍ مَا.

لطمه /*latme* تلف، فساد، خَسَاة، صَرَر.

لطمه خوردن /*l-xordan* تَصَرَّرَ / تَصَرَّرَ، خُشِرَ وَخُشِرَ

وَحُشِرَ وَخُشِرَ وَخُشِرَ وَخُشِرَ / خَسِرَ -

لطمه زدن /*l-zadan* ۱. سیلی زدن. ۲. إِضْرَاراً / اَضْرَ،

إِذْءَاء / اَذَى.

لطیف /*latif* ۱. لَطِيف، مَلِيس، اَمْلَس، لِيْن، المَلْمَس،

نَاعِم، لِيْن، رَفِيق، دَقِيق، اَبْنَس، رَخِص، رَخِص،

السَّمَايِم، السَّمَام، السُّمُومَان، السُّمُومَانِي، طُفْل،

طَاوِج، غَرِيض، مَرِخ، وَثِر، وَثِير، هَفَاف. ۲. جَمِيل. ۳.

حَسَن الطَّبْع.

لطیف شدن /*l-sodan* لِيْنَا وَلِيَانَا وَلِيْنَة / لَان يَلِيْن

مَلْمَسَة، مَلُوسَة وَمَلَاة / مَلِيس - مَلْس - نُعُوَّة / نَعَم

- طَرَاوَة وَطَرَاوَة وَطَرَاوَة / طَرُو - وَطَرِي -

لطیف طبع /*l-tab* لَطِيف الطَّبْع.

لطیف طبعی /*l-i* لَطَافَة الطَّبْع.

لطیف کردن /*l-kardan* تَلِيْنَا / لِيْن، تَمْلِيْسَا / مَلْس،

إِلَاة / أَلَان.

لطیفه /*latife* لَطِيفَة، نَكْتَة جَمِيلَة، مَرَح، مَرَاة،

أَفْكُوَة، مَلَحَة، اَمْلُوَخَة، طَرَفَة، طَرِيفَة، هَذَار، هَزَل،

نَهْنَة.

لطیفه گفتن /*l-goftan* تَنَكَّتَا / نَكَّت، تَهَرِزَرَا / هَرَزَر،

هَزَلَا / هَزَل - فِي كَلَامِهِ.

لطیفه گو /*l-gu* مَجَان، مَاجَن، مَازَح.

لطیفه گوئی /*l-g-yi* نَكْتَة، تَنَكَّت، اِلْتِيَان بِالنَكْت.

لعب /*lo'ab* ۱. مَضَاب، لَعَاب، رِيَق، لَرُوخَة، رُوَال،

رُوَام. ۲. (گیا) اَلْهَلَامُ النَّبَاتِي، اَلْمَن.

لعب دادن /*l-dādan* تَرُجِنِجَا / رَجَج، زُخْرَفَة / زُخْرَفَة

بَسَطَج مَلُورِن، طَلِيَا / طَلَى يَطْلِي بِالْمِيْنَا.

لعب دار /*l-dār* اَللَّعَابِي، لَرَج، ذَبَق، اَلطَّلِي.

لعب کاری /*l-kāri* اَلرَّجَاة، اَلطَّلِيَة بِالْمِيْنَا، صَنَاعَة

الرَّجَاة.

لعبی /*l-i* ۱. لَرَج، اَلدَبَقُ اَللَّعَابِي. ۲. اَبِيَّة مَطْلِيَة أَوْ

مَطْلِيَة بِالْمِيْنَا. ۳. هَلَامِيْنَابَتِي.

لعبت /*lo'bat* ۱. لَعْبَة، دُمِيَة. ۲. مَحَبُوْبَة قَاتِنَة اَلْحَسَن.

لعبت بازی /*l-bāzi* ۱. عَرُوسَك بَازِي. ۲. مَخَادَعَة.

لعل /*la'w* اَللَّغْل، يَاقُوْتُ اَحْمَر، يَلَحَش، سِيْلَان.

لعلت /*la'nat* اَلْعَذَاب، اَلشَّم، دَعَا أَوْ دَعُوَة بِالشَّرِّ،

اَللَّغْنَة، اَللَّغْن، بَعْد، رِجَس.

لعلت شده /*l-sode* اَللَّعِيْن، اَللَّعِيْنَة، مَلْفُون.

لعلت کردن /*l-kardan* لَعْنَا / لَعَسَ ه، مَلَاة وَلَعَانَا

/ لَاعَنَ، [يَكْدِيْگَرَا] تَلَاغْنَا / تَلَاغَنَ الرَّجُلَانِ وَتَبْهَلَا /

تَبْهَلْ وَتَبَاهَلَا / تَبَاهَلْ وَابْهَلَا / ابْهَلْ وَبَاهَلْ / باهَلْ

بَعْضُهُمْ بَعْضًا، بَهَلَا / بَهَلْ - هُ اَللَّهُ، دَعُوَة وَمَدْعَاة / دَعَا

عَلِيْهِ، اِنْعَادَا / اَبْعَدَ هُ اَللَّهُ، سَلَاجِيَا / تَلَاخَى اَلْقَوْمُ،

اِسْتَمَطَرَا / اِسْتَمَطَرَ عَلَيْهِ اَللَّغَاب، اِسْتِنَزَلَا / اِسْتَنْزَلْ

اَللَّغَاب.

لعلتی /*l-i* اَلْمَلْفُون، اَللَّعِيْن.

لعن کردن /*la'n-kardan* ← لعنت کردن.

لغ /*laq* ← لَق.

لغت /*loqat* اَللَّغَة، كَلَام، كَلِمَة، اَللَّسَن.

لغت پرداز /*l-pardāz* اَللُّغَوِي.

لغ ساز /*l-sāz* اَلْعَالِمُ اَللُّغَوِي، نِيُولُوجِي ← واژه ساز.

لغت سازی /*l-s-i* اَلْعِلْمُ اَللُّغَوِي، اَلنِيُولُوجِيَا ← واژه سازی.

لغت شناس /*l-senās* اَلْعَالِمُ بِفَقْهِ اَللُّغَوِي، اَلْفِيْلُولُوجِي ←

واژه شناس.

لغت شناسی /*l-s-i* فِقْه اَللُّغَوِي ← واژه شناسی.

لغتنامه /*l-nāme* مَعْجَمُ اَللُّغَات.

لغت نویسی /*l-nevis* مُؤَلَّفُ مَعْجَمِ اَللُّغَات، جَامِعُ أَوْ مُؤَلَّفُ

اَلقَامُوس ← واژه نگار.

لغت نویسی /*l-n-i* تَأْلِيْفُ مَعَاْجِمِ اَللُّغَات ← واژه نگاری.

لغز /*loqoz* ۱. لَغَز، اَلْأَحْجُوَة، اَلْأَحْجِيَة، اَلْحَجِيَا، اَلْفِيَة،

أَعْيِيَة، خَزُوْرَة [عَم]. ۲. مَسْحَرَة، اَلْحَكِيْكَة.

لغو قانون / *Λ.-e-qānun* (قا) الإنسیاخ.

لغو قرارداد / *Λ.-e-qarār-dād* (قا) التَّعْطِيل، نَسْخ.

لغو شدن / *Λ.-sodan* لَغَوُا / لَغَا يَلْغُو اللَّغْيَ، بَطَلًا وَبَطُولًا / بَطَلْتُ أَنْفِيسًا / أَنْفَسَحْتُ، أَنْفَاصًا / أَنْتَفَضْتُ، شَطْبًا / شَطَبْتُ مَجَّ.

لغو شده / *Λ.-sode* مَلْسُوخ، مُنْتَسَخ، مَلْعَى، مَنقُوض.

لغو کردن / *Λ.-kardan* فَشَحَا / فَسَحَ، تَفْسِيحًا / فَسَحَ، نَقَضًا / نَقَضْتُ، تَبْطِيلًا / بَطَلْتُ، إِنْطَالًا / أَبْطَلْتُ، إِنْغَاءً / أَلْعَى، إِسْتِزْجَاعًا / إِسْتَرْجَعَ الْأَمْرَ.

لغوی / *Λoqavi* عَلِيمٌ بِاللُّغَةِ، اللُّغَوِيّ.

لفاظ / *Λaffāz* ۱. الْمُعَالِطُ بِالْكَلَامِ، الْمُتَلَوُّ فِي أَقْوَالِهِ أَوْ كَلَامِهِ. ۲. الْمُتَمَلِّقُ ← زبَان باز.

لفاظی / *Λ.-i* ۱. الْمُعَالِطَةُ الْكَلَامِيَّةُ. ۲. التَّمَلُّقُ ← زبَان باز.

لفاظی کردن / *Λ.-i-kardan* ۱. مُعَالِطَةٌ / غَالِطٌ بِالْكَلَامِ، تَلَوُّنًا / تَلَوُّ فِي أَقْوَالِهِ. ۲. تَمَلَّقًا / تَمَلَّقَ ← زبَان باز کردن.

لفاف / *Λaffāf, lafāf* مُنَحْنَى التَّغْيِيرِ فِي قِيَمَةِ الدُّرُوزَةِ لِلشَّيْءِ الْمُتَرَدِّدِ (فِي دَائِرَةِ ثَقُلٍ كَهَرَبَائِي).

لفاف کردن / *Λ.-kardan* تَغْطِيَةٌ / غَطَى، ثَلَاثِيًا / غَلَفْتُ، لَفَا / لَفَّ.

لفاف گونی / *Λ.-guni* خَيْش.

لفافه / *Λefāfe* ۱. غِطَاء، غِلَاف. ۲. السُّتَار، الْجِجَاب. «فلانی در ~ سخن می گوید»: يَتَكَلَّمُ فَلَانٌ كِنَايَةً.

لفت دادن / *Λeft-dādan* مُطَالَعَةٌ / مَاطَلٌ.

لفت ولعاب / *Λ.-o.-lo'āb* ۱. زَرْق وَبَرْق. ۲. مُفَضَّلًا.

لفت ولعاب دادن / *Λ.-o.-l.-dādan* ۱. تَرْبِيئًا / زَيْنٌ، زَخْرَفَةٌ / زَخَّرَفَ. ۲. تَحْدِيثًا / حَدَّثَ عَنَّا يَهُ بِالْتَفَاصِيلِ وَوَالْتَمَلَّقِي.

لفت ولبس / *Λ.-o.-lis* (عم) ۱. حَطَفْتُ أَيَّ شَيْءٍ يُؤْجَدُ. ۲. نَثَفْتُ الطَّعَامَ.

لفت ولبس کردن / *Λ.-o.-l.-kardan* (عم) ۱. حَطَفًا / حَطَفْتُ - أَيَّ شَيْءٍ وَجَدَهُ. ۲. نَثَفًا / نَثَفْتُ الطَّعَامَ.

لفت ولبسی / *Λ.-o.-l.-i* (عم) ← لَفْتُ وَلَبَسْتُ.

لفظ / *Λafz* اللَّفْظ.

لفظ دادن / *Λ.-dādan* قُبُولًا / قَبِلَ - سَفَاهَةً أَوْ لَفْظًا،

لغزان / *Λaqzān* ← لغزنده.

لغزاننده / *Λaqzānande* مَزْلَقٌ، مَزْلَجٌ، مُنْقَرِ، مَزِلٌ، مُزْخِلِقٌ.

لغزانیدن / *Λaqzānidan* تَرْزَلِقًا / زَلَقٌ، تَرْزَلِجًا / زَلَجٌ، زَحْلَقَةً / زَحْلَقٌ، إِمْلَاصًا / أَمْلَصَ الشَّيْءَ، تَغْيِيرًا / عَثَرَ، إِعْثَارًا / أَعَثَرَ، إِجْهَاضًا / أَجْهَضَ فَلَانًا، دَحْضًا / دَحَضَ - هَبَ إِزْلَالًا / أَزَلَّ هَبَ، إِسْتِزَالًا / إِسْتَزَلَّ هَبَ.

لغزخوان / *Λoqaz-xān* الْهَرَاءُ، سَاخِرٌ.

لغز خواندن / *Λ.-xāndan* هَزَمًا وَهَزَمًا وَهَزَمًا وَهَزَمًا وَمَهْزَاةً / هَزَيْ - يَهْزِلُ وَمِنْهُ، شَخَرًا وَشَخَرًا وَشَخَرًا وَشَخَرًا وَمَشْخَرَةً وَمَشْخَرًا - سَجَرَ - بِهِ وَمِنْهُ.

لغزخوانی / *Λ.-xāni* إِسْتِزْهَاءٌ، شَخْرِيَّةٌ.

لغزش / *Λaqzeš* ۱. زَلَقَةٌ، زَلَّةٌ، سَفْطَةٌ، عَثَرَةٌ، تَرْزَحْلَقٌ، زَلٌّ، هَفُوزٌ، هَفَاءٌ، شَطَطٌ، التَّنَاسُ، فَرْطَةٌ، فِهَةٌ. ۲. سَهْوٌ، تَقْصِيرٌ، مُنْصِيَّةٌ، الْحَزَنَةُ، غَلْطَةٌ، لَغْوٌ، لَغَا، خَطَا.

لغزش جوانی / *Λ.-e-javāni* شَطَطُ الشَّبَابِ.

لغزش زبان / *Λ.-e-zabān* زَلَّةٌ لِلسَّانِ.

لغزش قلم / *Λ.-e-qalam* زَلَّةٌ قَلَمٍ.

لغزندگی / *Λaqzandegi* تَرْزَحْلَقٌ، إِتْرَاقٌ، تَرْزَلَجٌ.

لغزنده / *Λaqzande* زَلَقٌ، مَزْلَقٌ، زَلَجٌ، زَالٌ، مَزْزَحْلَقٌ، مَزْخِلِقٌ، زُهْلُولٌ، عَثُورٌ، ثَبَسٌ، الْعَادِرُ.

لغزنده شدن / *Λ.-sodan* تَرْزَلِجًا / تَرْزَلَجٌ، إِتْرَاقًا / إِتْرَلَقٌ، تَرْزَحْلَقًا / تَرْزَحْلَقٌ، سَرْطًا / سَرَطَ -.

لغزنده کردن / *Λ.-kardan* تَرْزَلِجًا / زَلَجٌ، تَغْيِيرًا / عَثَرَ، زَحْلَقَةً / زَحْلَقٌ، تَرْزَلِقًا / زَلَقَ هَبَ، إِزْلَالًا / أَزَلَّهُ.

لغزه / *Λaqze* (رَض) مُتَرْزَلَقَةٌ.

لغزیدن / *Λaqzidan* ۱. زُلُوجًا / زَلَجَ - ثَ قَدَمُهُ، تَرْزَلِجًا / تَرْزَلَجٌ، تَرْزَحْلَقًا / تَرْزَحْلَقٌ، زُلُوجًا / زَلَقَ - ثَ قَدَمُهُ، إِتْرَاقًا / إِتْرَلَقَ، إِتْرَلَقَ تَ الْقَدَمَ، زُلُوجًا / زَلَّ - ثَ الْقَدَمَ، أَرْوَحًا / أَرْحَ - ثَ الْقَدَمَ، تَفَسًا / تَفَسَ، تَفَسًا / تَفَسَ، دَحُوضًا / دَحَضَ، دَلَصًا / دَلَصَ، زَلِجًا وَزَلْجَانًا / زَلَجَ - ثَ قَدَمُهُ، تَرْزَلِجًا / تَرْزَلَجٌ، سَفُوطًا وَمَشْقَطًا / سَفَطْتُ، عَثَرًا وَعَثِيرًا وَعَثَارًا / عَثَرَ وَعَثَرَ - وَعَثَرَ، تَغَثَرًا / تَغَثَرْتُ، كَثَلًا / كَثَلْتُ، هَفُوزًا وَهَفُوزًا / هَفَا - ۲. - إِخْطَاءً / أَخْطَأَ.

لغو / *Λaqv* إِبْطَالٌ، لَغْوٌ، إِنْغَاءٌ، التَّقْضُ.

لغو حکم / *Λ.-e-hokm* (حَق) تَقَضُّ الْحُكْمِ، التَّعْقِيبُ.

مُوافَقَةٌ / وَافَقَ لَفْظًا ← قبول کردن.

لفظی / لَفْظِيّ / لَفْظِيّ.

لفونشر / Laf-fo-našr/ (بد) الطُّبُّ والنُّشْرُ، اللَّفُّ والنُّشْرُ.

لفونشر مرتب / Laf-fo-n.-e-morattab/ (بد) النُّشْرُ عَلَيَّ تَرْتِيبِ اللَّفِّ.

لفونشر مشوش / Laf-fo-n.-e-mošavväs/ (بد) النُّشْرُ عَلَيَّ خِلَافِ تَرْتِيبِ اللَّفِّ.

لفونشر معكوس / Laf-fo-n.-e-ma'kus/ (بد) اللَّفُّ والنُّشْرُ مَعْكَوسِ التَّرتِيبِ.

لق / Laq/ ۱. مَقْلُقٌ، مُزْعَزَعٌ، مُتَزَعَزَعٌ، مُتَقَلِّصٌ، مُهْتَزٌّ، مُتَزَحْزَحٌ، مُتَزَلْزَلٌ «دندان‌ش ~ است: سِنَّهُ مُتَزَلْزَلٌ». ۲. بَيْضَةٌ فَايِضَةٌ.

لقاح / Leqäh/ ← گشنگیری.

لقاح چلیپایی / Laf-calipäyi/ الإِخْصَابُ التَّهْجِيئِيّ.

لقب / Laqab/ اللَّقَبُ، عُنوان، كُنْيَةٌ، شُهْرَةٌ، تَسْمِيَةٌ، كُنُوزَةٌ.

لقب دادن / Laf-dādan/ تَلَقَّبَ / لَقَّبَ هُ بِكَذَا.

لقب یافتن / Laf-yāftan/ تَلَقَّبَا / تَلَقَّبَ.

لقو شدن / Laq-šādan/ تَلَقَّقَا / تَلَقَّقَ الشَّيْءُ، تَزَعَزَعَا / تَزَعَزَعَ الشَّيْءُ، تَوَزَعَا / تَوَزَعَرَ السَّنُّ.

لقو کردن / Laf-kardan/ زَعَزَعَةً / زَعَزَعَ، لَقَلَقَةً / لَقَلَّقَ، نَضَضَةً / نَضَضَ الشَّيْءُ، زَعَزَعَةً / زَعَزَعَ هُ.

لققو / Laf-l.-u/ الشَّيْءُ المُزْتَعِشُ مِنْ كِبَرِ السَّنِّ.

لقمه / Loqme/ اللُّقْمَةُ، اللَّبَنَةُ، أَكْلَةٌ، مُضَضَةٌ، الرُّبَنَةُ، نُوَاسَةٌ، لُقْمَةٌ.

لقمه الغزال / Loqmatol-qazäl/ لُقْمَةُ الحِمَلِ.

لقمه کردن / Laf-kardan/ تَلَقِّمًا / لَقِمَ الحُبْزَ.

لقمه گرفتن / Laf-gereftan/ تَلَقِّمًا / لَقِمَ الحُبْزَةَ.

لقمه لقمه / Laf-l.-i/ مَزَّقَ.

لقمه لقمه شدن / Laf-l.-šādan/ تَقَطَّعًا / تَقَطَّعَ، تَمَزَّقًا / تَمَزَّقَ.

لقمه لقمه کردن / Laf-l.-kardan/ تَقَطَّعًا / قَطَّعَ، تَمَزَّقًا / مَزَّقَ.

لقمه یی / Laf-yi/ اللُّقْمِيّ، بِقَدْرِ اللُّقْمَةِ.

لقو بوق / Laqq-o-paq/ ← لق.

لقوه / Laqve/ ۲. لُقُوزَةٌ، شَلَلٌ وَجَنِيّ. ۲. [بز] تَمَيِّحٌ.

لقوه دار / Laf-där/ المَلَقُوزُ.

لقوه گرفتن / Laf-gereftan/ لَقُوزًا / لَقِيَّ مَجَّ.

لك / Lak/ ← لكه.

لكاته / Lakäte/ ۱. روسپی، فاحشه. ۲. ← سلیطه.

لك انداختن / Lakandäxtan/ تَلَطَّيْحًا / لَطَّحَ، تَبَيَّقِعًا / بَقَّعَ، تَلَوَّنَا / لَوَّنَ.

لكتاریوس / Laktäriyus/ (گیا) اللَّبَنِيَّةُ.

لك دار / Lak-där/ ← لكه دار.

لك زدگی / Laf-zadegi/ نَشَ، كَلَّفَ، بَرَشَ، تَبَقَّعَ [فِي] الْفَاكِهَةِ، تَلَطَّحَ [فِي] الثِّيَابِ.

لك زدن / Laf-zadan/ ۱. ← لكه دار شدن. ۲. «~ دل برای چیزی: اِشْتِاقًا / اِشْتَقَ إِلَيْهِ شَدِيدًا.

لك زده / Laf-zade/ ← لكه دار.

لك شدن / Laf-šodan/ ← لكه دار شدن.

لك کردن / Laf-kardan/ ← لكه دار کردن

لك لك / Laklak/ (جان) اللَّفْلَقُ، اللَّفْلَاقُ، أَبُو خَدِيجِ، أَبُو مَرْكَبِ.

لك لك آفریقایی / Laf-efriqäyi/ (جان) أَبُو مَطْرَقَةٍ، السُّغَنُ.

لك لك سنان / Laf-sänän/ (جان) اللَّفْلَقِيَّاتُ.

لك لك سفید / Laf-e-sefid/ (جان) الْبِلَاجِ.

لك لك شدن / Laf-lak-šodan/ ← لكه لكه شدن.

لك لك کردن / Laf-l.-kardan/ ← لكه لكه کردن.

لك لك کردن / Laf-lek-lek-kardan/ مَاطَلَةٌ / مَاطَلٌ، تَأَخَّرًا / تَأَخَّرَ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ فِي الْأَمْرِ.

لك لك گرمسیری / Laf-lak-e-garmsiri/ (جان) أَبُو خَشَشَ، تَنَطَّلَ، أَبُو حَنَّا.

لك لك نیل / Laf-e-nil/ (جان) الحَارِسُ، أَبُو مَنَجَلِ، أَبُو مَرْكَوبِ، الْعَنْزُ الْمُخْرَمُ.

لك لك ها / Laf-hä/ (جان) اللَّفْلَقِيَّاتُ.

لك لك های گرمسیری / Laf-hä-ye-garmsiri/ التَّنَطُّلِيَّاتُ.

لكن / Läken/ أَمَّا، لَكِنْ، إِنْشَاءً.

لكنت / Loknat/ اللُّكْنَةُ، لَقْلَقَةٌ، لَقْلَقَةٌ، عِيٌّ، تَحَنُّجَةٌ، تَعَنُّجَةٌ، غَفَتَ، فَهَتْ، قَرَدَ، لَثَغَ، لُثْغَةُ اللِّسَانِ، لَجَلَجَلَةٌ، لُؤْثَةٌ.

لكنت دار / Laf-där/ اللُّجْلَاجُ، أَلْكَنُ، تَخْتَاخُ، زُعُومُ،

زُغوم، عفاطیی.

لکنت یافتن / *l.-yāftan/* لکنّا وُلکونّه وُلکُونّه وُلکْنّه /
لکِنَ عیناً / عینِیَ - فی المنطیق، عَجْمَه / عَجْمَ تْ، تَهْتَهه
/ تَهْتَه، تَأْأَه / تَأْأَه، تَمْتَعَه / تَمْتَع فی الکلام، لَجَلَجَه /
لَجَلَج، تَلَجَلَجْ / تَلَجَلَج، تَلْعَمْ / تَلْعَمْ.

لکوپیس / *lak-o-pis/* (عم) البَهَق، نَمَش، کَلَفَ الجِلْد
← لکه.

لکدولک کردن / *lek-o-lek-kardan/* ← لک لک کردن.

لکوموتیو / *lokomotiv/* ← لوکوموتیو.

لکه / *lakke/* ۱. اللطخة، بَقْعَه، کَلَفَ الجِلْد، نَمَش، کَلْفَه،
نُکْتَه، لَوْنَه، نَقْطَه، شِیَه، رُقْطَه، شَائِبَه. ۲. وُصْمَه، عَیْب.
لکه ابر / *l.-ye-abr/* غَمَامَه، سَحَابَه، غِیمَه.

لکه چشم / *l.-ye-cešm/* غِشَاوَه عَلَی الْعَیْن، بَحَق، غُفَاءَه،
الْبَاشَه عَلَی الْعَیْن.

لکه دار / *l.-dār/* مَلْطَخ، مَبْقَع، نِمَش، اَنَمَش، نَمَش
الجِلْد، اَبْتَع، اَبْرَش، اَکَلَفَ البَشْرَه، مَنْقُوط، مَنْقَط،
مُرْقَط.

لکه دار شدن / *l.-d.-šodan/* ۱. کَلَفَ / کَلَفَ - الْوُجْه،
نَمَشْ / نِمَش - تَبَقْعاً / تَبَقْع، تَلْطَخْ / تَلْطَخ، ۲. مَرْغاً /
مَرْغَ - وَتَدْنَسْ / تَدْنَسْ عِزْصَه.

لکه دار کردن / *l.-d.-kardan/* ۱. لَطَخْ / لَطَخَ تَلْطِخْ /
لَطَخ، تَبَقْعاً / بَقْعَ الثَّوْب، تَنْقِیْطْ / نَقْط، تَرْقِیْطْ /
رُقْط، تَلَوْنْ / لَوْن، لَوْنْ / لَاقْ يَلَوْن، تَوَسِیْخْ / وَشَخ. ۲.
تَمْرِیْنْ / مَرْغ، اِمْرَاقاً / اَمْرُغْ عِزْصَه، تَدْنِیْسْ / دَنْسْ و
تَنْجِیْسْ / نَجَسَه، وَصْماً / وَصَمْ یَصْمُ بَعَارٍ اَوْ یَعِیْب، هَتْکاً /
هَتْکَی، فَضْحاً / فَضَحَه.

لکه زرد / *l.-ye-zard/* (بز) اِنْخِفَاضَ الْمَرْکَزِیْ لِلْبَقْعَه
الْصَفْرَاءِ الصَّغِیْرَه، حَفْرَه اَوْ نِقْرَه الشَّبْکَه الْمَرْکَزِیَه.

لکه گیر / *l.-gir/* الْقَصَار.

لکه گیری / *l.-qiri/* قِصَارَه الْأَقْمِشَه.

لکه گیری کردن / *l.-g.-kardan/* تَقْصِیْرْ / قَصَرَ السِّیْج.

لکه لکه شدن / *l.-l.-šodan/* تَلْطَخْ / تَلْطَخَ الثَّوْب شَدِیْداً،
تَبَقْعاً / تَبَقْعَتِ الْفَاکِهَه، تَلَوْنْ / تَلَوْنْ شَدِیْداً.

لکه لکه کردن / *l.-l.-kardan/* تَلْطِخْ / لَطَخَ شَدِیْداً،
تَمْرِیْنْ / مَرْغ، تَنْقِیْطْ / نَقْط، تَلَوْنْ / لَوْن.

لگاریتم / *loqaritm/* (رض) اللُّوغَارِیْتِم.

لگاریتم طبیعی / *l.-e-tabi'i/* اللُّوغَارِیْتِمُ الطَّبیْعِی.

لگاریتم نهپری / *l.-e-neperi/* ← لگاریتم طبیعی.

لگام / *logām/* سُرْغُ الْبَیْجَام، زِمَام، عِذَار، الْبَیْجَام، عِنَان،
عِذَارُ الْبَیْجَام، اِیْزَان، سِحَال.

لگام ساز / *l.-sāz/* الْلَیْجَام.

لگام گسیختگی / *l.-gosixtegi/* ← لاقیدی،
لا ابالی گری.

لگام گسیخته / *l.-gosixte/* ← لاقید، لا ابالی.

لگانی / *logāni/* (گیا) لُوْغَانِیَه.

لگانی ها / *l.-hā/* (گیا) لُوْغَانِیَات، سِنْجِیْلِیَات.

لگد / *lagad/* رُفْسَه، لَبْطَه، رُکْلَه.

لگد انداختن / *l.-andāxtan/* ← لگدزدن.

لگد اندازی / *l.-andāzi/* ← لگدپرانی.

لگد پراندن / *l.-parāndan/* ← لگدزدن.

لگد پرانی / *l.-parāni/* الرُّفْس، الرُّکْل.

لگد تفنگ / *l.-e-tofang/* رُفْسَه اَوْ رُجْعَه الْبُنْدُوقِیَه.

لگد خوار / *l.-xār/* مَتَحَمَّلُ الرُّفْسَه اَوْ الرُّکْلَه.

لگد خوردن / *l.-xordan/* ← لگد مال شدن.

لگدزدن / *l.-zadan/* تَرْکِیْلْ / رُکْلْ ه رُکْلَا / رُکْلْ ه
مُرَاکَلَه / رَاکَلْ صَاحِبَه، [یکدیگر را] تَرَاکَلْ / تَرَاکَلُ الْقَوْم،
رُفْساً و رُفَاساً / رُفَسْ ه بِرْجِلِه، جَحْفاً / جَحَفَ ه
بِرْجِلِه، تَحْجَزْ / تَحْجَزَتْ تَحْجُطْ / تَحْجُطْ ه بِرْجِلِه، حَذِیْاً
/ حَذِیْ ه دَعُوصاً / دَعُصَ بِرْجِلِه، رُکْصاً / رُکَصَ تْ
وَمَحاً / رَمَحَ تْ الذَّابَه فُلَاناً، ضَرَحاً / ضَرَحَ تْ الذَّابَه
بِرْجِلِه، لَبْطاً / لَبْطَ بِرْجِلِه الْبَعِیْزْ اَوْ الْبَقْلْ، نَحْزْ / نَحَزَ
ه بِرْجِلِه، نَفْحاً / نَفَحَ تْ الذَّابَه صَاحِبَه.

لگدزن / *l.-zan/* رَاکِل، رَافَس، مُرْکَل، مُرَاکِل، کَاجِص،
الْأَخِیْط، صَرُوحٌ مِنَ الدَّوَاب.

لگد کردن / *l.-kadan/* وَطَأْ / وَطِئَ یَطَأُ الشَّیْءَ بِرْجِلِه،
تَوُطِئَه / وَطَأَ بِرْجِلِه، تَحْجُطْ / تَحْجُطُ الشَّیْءَ، دَعْصاً /
دَعَصَ تْ دَوَساً و دِیَاساً و دِیَاسَه / دَاسَه تْ دَهَساً / دَهَسْ
تْ طَرَقاً / طَرَقَ الطَّرِیْقَ، غَدَساً / غَدَسَ الشَّیْءَ.

لگدکوب / *l.-kub/* ← لگد مال.

لگدکوب شدن / *l.-k.-šodan/* ← لگد مال شدن.

لگدکوب کردن / *l.-k.-kardan/* ← لگد مال کردن.

لگدکوبی / *l.-k.-i/* دَوَس، وَطَأَ.

لگدمال / *l.-māl* / مَداس، مَدُوس، مَزْفُوس، مَوْطُوَة
بالْقَدَم، هَیصِنِص، ذِکِیل، وَثَر، وَثَر، مَطْرُوق.

لگدمال شدن / *l.-m.-šodan* / وَطَاءَة وَ وَطُوَة /
وَطُوَیْوُطُوا المَوْضِع، اَنْدَعَاثاً / اِنْدَعَثَ الشَّيْءُ، تَوَزَّماً / تَوَزَّمَ.

لگدمال کردن / *l.-m.-kardan* / وَطَأَ / وَطِیَءَ يَطَأُ الشَّيْءَ
بِرَجْلِهِ، تَوَطَّئُ / وَطَأَ المَوْضِعَ، دَوَساً / دَاسَ ُ هـ اِنْجَعَالاً

اِنْثَغَلَ الشَّيْءَ، نَكَاَ / نَكَ ُ الشَّيْءَ اللَّئِيْنُ، تَنَكَّنَكَ / تَنَكَّنَكَ،
نَمَاَ / نَمَ ُ الطَّيْنُ، اِجْتَسَا / اِجْتَسَ الْأَرْضَ، مُجَاوَزَةً /

جَاوَزَ الشَّيْءَ، حَذَسَا / حَذَسَ ُ بِه الْأَرْضَ، حَوَسَا / حَاسَ
ُ الْقَوْمَ، دَهَسَا / دَهَسَ ُ، دَغَسَا / دَغَسَ ُ، دَغَكَّنَكَ /

دَغَكَّنَكَ هـ، دَكَلَا / دَكَلَ ُ الشَّيْءَ، رَهَسَا / رَهَسَ ُ
الشَّيْءَ، رَهَكَا / رَهَكَ ُ الشَّيْءَ، صَهَتَا / صَهَتَ ُ صَهْرًا /

صَهَرَ ُ هـ، صَهَسَا / صَهَسَ هـ طَوَسَا / طَاسَ ُ
اِكْتَسَا حَا / اِكْتَسَخَ، لَطَسَا / لَطَسَ ُ الشَّيْءَ، وَطَبَا /

وَطَبَ يَطِبُ الشَّيْءَ، وَطَمَا / وَطَمَ يَطُمُ هـ وَغَسَا / وَغَسَ
يَعِشُ الشَّيْءَ، وَكَحَا / وَكَحَ يَكْحُ هـ بِرَجْلِهِ، وَهَتَا / وَهَتَ

يَهْتُ الشَّيْءَ، وَهَرَا / وَهَرَ يَهَرُ هـ وَهَسَا وَهَسَ يَهْسُ هـ
وَهَصَا / وَهَصَ يَهْصُ هـ وَهَطَا / وَهَطَ يَهْطُ هـ هَصَا /

هَصَ ُ هَيْسَا / هَاسَ ُ.
لگدمالی / *l.-m.-i* / وَطَاءَ، دَوَسَ.

لگدمالی کردن / *l.-m.-i.-kardan* / ← لگدمال کردن.
لگن / *lagan* / ۱. لَكْن، اللَّقْن، طِلْشَت، اَبْرَن، غَسِيل،

یَغْسَل، قَعَادَة، مِرْزَن، مَحْصَب. ۲. البِنُوْلَة.
لگن بيمار / *l.-e-bimār* / ثَوْبِيَّة السَّرِيْرِ.

لگن پيما / *l.-peymā* / مِقْيَاشُ الحَوْضِ.
لگن خاسره / *l.-e-xāsere* / (بِز) الحَوْضِ.

لگن زيرين / *l.-e-zēbarin* / (بِز) الحَوْضُ الْعِلْسِيُّ الْكَبِيْرُ
أَوَالْكَادِبُ.

لگن زيرين / *l.-e-zirin* / (بِز) الحَوْضُ الْحَقِيقِيّ.
لگنی / *l.-i* / حَوْضِيّ.

لگوری / *laguri* / لَقَبٌ أُطْلِقَ عَلَى الْعَاهِرَةِ الْقَبِيْحَةِ الْوُجْهِ
← روسپی، فاحشه.

لگومين / *legumin* / الْبَقْلِيْن.
لگلی / *lalegi* / غَمَلُ المُرْتَبِي، غَمَلُ المُرْتَبِيَّة، وَطِيفَة

المُعَلِّمِ الحُصُوصِيّ أَوَالْمُرْشِدِ.
لله / *lale* / الطُّوْرَة، الطُّرُّ، مُرْتَبِي الْأَطْفَالِ، الدَّائِيَة،

المُرْتَبِي، المُمَرِّض.

لم / *lem* / جِيْلَة، فَنَ، زَمَر، المِهَارَة فِي عَمَلِ.

لم / *lam* / اِتْكَاء، تَمَدُّد، اِلْسْتِرْخَاء، اِشْنَادُ الظَّهْرِ إِلَى
وِسَادَة وَمَدَّ الْأَطْرَافِ لِلْاِسْتِرْخَاءِ.

لمباندن / *lombāndan* / أَكَلَا / أَكَلَ يَأْكُلُ بِوَلَعٍ، شَرَهَا
وَشَرَاهَة شَرَة َ إِلَى الطَّعَامِ وَعَلَيْهِ.

لمبر / *lombār* / الْكِفْل، الْجَاعِرَة، الْخَاذ، اللُّوْزَة.

لمدادن / *lam-dādan* / تَمَطَّيَا / تَمَطَّى، تَمَطَّعَا / تَمَطَّعَ،
تَمَدَّدَا / تَمَدَّدَ، اِتْكَاءَ / اِتْكَى وَاتْكَأَ عَلَى، اِشْنَادَا /

اِشْنَدَا إِلَى، اِنْجَعَا سَا / اِنْجَعَسَ، اِضْطَجَعَا / اِضْطَجَعَ.

لمس / *lams* / لَمَسَ، الْمَسْحَ، مَسَّهَ، لَمَسَهَ.

لمس شدن / *l.-šodan* / فَلَجَا وَفَلَجَ / فَلَجَ َ.

لمس شدن / *l.-š-i* / مَحْشُوسَ، مَحْسَ.

لمس کردن / *l.-kardan* / لَمَسَا / لَمَسَ ُ وَ مَلَمَسَهَ ُ /
لَمَسَ ُ هـ مَسَا وَمَسِينَسَا وَمَسِينَسَى / مَسَ ُ الشَّيْءَ، جَسَا

/ جَسَ ُ هـ اِجْتَسَا سَا / اِجْتَسَ، اِجْتَسَا سَا / اِجْتَسَ هـ
رَمَصَا / رَمَضَ ُ الشَّيْءَ.

لمس کردن / *l.-k.-i* / لَمَسِي، لَمَسِي.

لمسی / *l.-i* / الْفَالِج، الْمَقْلُوج.

لمف / *lamf* / (بِز) ← لَف.

لمفاتیکی / *lamfātiki* / (بِز) ← لِنَاوَى.

لمفاتیکیه / *lamfātikiyye* / (بِز) ← لِنَاوَى.

لمفی / *lamfi* / (بِز) ← لِنَاوَى.

لمور / *lemur* / (جَان) اللَّيْمُور.

لمیدن / *lamidan* / ← لَم دَادَن.

لميده / *lamide* / الْمُتَمَدَّد، الْمُتَمَطِّي، الْمُتَّكِي.

لم یزرع / *lam-yazra* / جَذَبَ، جَذِبَ، مُجَذِب.

لن باندن / *lonbāndan* / ← (عَم) لِمْبَانْدَن.

لنبر / *lonbar* / ← لِمْبَر.

لنت / *lent* / وِسَادَة مُوقِفِ السَّيَّارَة.

لنتر / *lantar* / ۱. الْفَنَار، الْمَنَارَة. ۲. الْفَانُوشُ السَّخْرِيّ.

لنتر / *lanter* / ← فَاوَس.

لن ترانی / *lan-tarāni* / ← دَشْنَام، مَتَلَك.

لن ترانی گفتن / *l.-t.-goftan* / ← دَشْنَام دَادَن، مَتَلَك
گفتن.
لنت کوبی / *lent-kubi* / پِطَانَة، تَبْطِیْن.

لنگ کردن */l. kardan/* ۱. إغرجاً / أغرج هب قزاًلاً
ومقازلة / قازل هـ. ۲. (عم) تأخيراً / أخز وتغوبناً / غوق
العمل.

لنگ کردن */leg-kardan/* (عم) صرغ المصارع نذة بأخذ
رخله.

لنگ ماندن */lang-māndan/* (عم) تأخراً / تأخر عمله،
تغوقاً / تغوق عمله.

لنگه */lenge/* (عم) ۱. مثیل، نظیر، ترب، ند، زوج،
الیف، ولیف. ۲. عذل، غرابة، نصف الجمل، رده، إباله،
باله، رزمة كبيرة. ۳. فرد، فزدة [الجداء].

لنگه به لنگه */l. be-l/* مخالفة، «كفش هایش را -
پوشیده»: بنس جداءه مخالفة.

لنگه در */l. ye-dar/* ذقة الباب أو الشبای.

لنگه كفش */l. kafs/* فرد الجداء.

لنگی */langi/* ۱. عرج، عرجان، قزل، صلغ، خزعة،
طلع، غثب. ۲. تأخر العمل، تغوق العمل.

لنگیدن */Langidan/* عرجاً / عرج ٬ عرجاً / عرج ٬
خزعة / خزجل، خزجة / خزج، خزعة وخزعالاً /
خزغل في مشيو، خموعاً وخمعاناً / خمع ٬ خمعاً /
خمج ٬ ظلماً / طلع ٬ غمزاً / غمز ٬ في مشيو، نهيلة /
نهيل.

لنگی مادرزادی */langi-ye-mādar-zādi/* الصلغ.

لو */lu/* النقطة على ورق القمار. «هفت ٬»: ورق القمار
الذي عليه سبع نقاط.

لوار */lavār/* رصيف الميناء.

لوازم */lavāzem/* غدة، لوازم، أدوات، جهاز، حاجيات،
مهمات، مؤن.

لوازم آرایش */l. e-ārāyeš/* مستحضرات التجميل،
خزذوات.

لوازم بهداشتی */l. e-behdāšti/* جهاز صحي.

لوازم التحریر */l. ot-tahrir/* ٬ نوشت افزار.

لوازم زندگی */l. e-zendegi/* اثاث البيت، الضروریات.

لوازم شخصی */l. e-šaxsi/* أشياء شخصية.

لوازم یدکی */l. e-yadaki/* قطع أو أجزاء غبار.

لواش */lavāš/* الصريفة.

لواشک */lavāšak/* زیار، لواشه البطار.

لنت کوبی کردن */l.-k.-kardan/* ٬ تبطيناً / بطن.

لنج */lenj/* لنش.

لندهور */landehur/* مارد، مؤتفع، العالي.

لنز */lenz/* عدسة، عدسية.

لنف */lanf/* (بز) اللغف، اللغف، الإزتيخاش النشواني.

لنفاتیك */lanfātik/* (بز) ٬ لنفاوی.

لنفاوی */lanfāvi/* (بز) اللغفي، اللغفاوي، اللنفاوي،
الإزتيخاش النشواني.

لنفوسيتها */lanfosithā/* (بز) الكزنفوات، الكزنيات
اللفاوية في الدم.

لنگ */lang/* الأعرج، أخسح، طالع، جمع.

لنگ */long/* مؤخر الحمام، إزارة، وزرة، الفوطة، بشكير.

لنگ */leng/* (عم) ۱. رجل ٬ ش درهواست:
موبلاتكليف، بلاوظيفة، ۲. غثب. ۳. ٬ لنگه.

لنگان */langān/* الأعرج، العرنجل، الجمع، ٬ -
رفت: مشى مشية الأعرج، مشى مشية العرنجل.

لنگ انداختن */long-andāxtan/* (عم) تسليماً / سلم
إليو، إشلاماً / أسلم، إنقياداً / إنقاد.

لنگان لنگان */langān-langān/* ٬ لنگان.

لنگ بستن */long-bastan/* إتراراً / إترز.

لنگر */langar/* أنجر، أنجرة، مزسة، هوجل، هلب.

لنگر انداختن */l. andāxtan/* إزساء / أرسى ورشوا ورشوا
رساءت السفينة، إلقاء / ألقى المزسة.

لنگر اندازی */l. andāzi/* رشو، إزساء، رشو المزكب.

لنگردار */l. dār/* متازجج، مهتر.

لنگرداشتن */l. dāštan/* تلقلقاً / تلقلق، تمايلاً / تمايل،
إهتزازاً / اهترز، تخرخراً / تخرخج، فقداً / فقد ٬ تعادله،

تازججاً / تازجج.

لنگر ساعت */l. e-sā'at/* رقاص الساعة، نواش الساعة.

لنگر کشیدن */l. kešidan/* رفعاً / رفع يزفع المزسة.

لنگرگاه */l. gāh/* ميناء، ميناء السفن، مرسى، مرقاً،
قاعدة السفن، حوض، إسكلة، فرصة، فريص، الكلاء،
مكلاً، مؤردة.

لنگ شدن */lang-šodan/* عروجا ومغرجاً / عرج ٬ صليعاً
/ صلغ ٬ الدابة، جالاناً / جيل ٬ كسحاً / كسح ٬

تكسحاً / تكسح.

لواشک زردآلو / *l-e-zardälu* / قَمَرُ الدِّينِ.

لواشه / *lavaše* / (جان) ← کشتی چسب، لباسه.

لواط / *leväu* / اللواط.

لواط کردن / *l-kardan* / لَوَاطَةٌ / لَاطَ.

لوبلیا / *lobeliä* / (گیا) لُوبِلِيَّة.

لوبیا / *lubiyä* / (گیا) لُوبِيَاء، لُوبِيَاء، الْأُخْبَل، الْأُخْبَل،

الْإِخْبَل، ثَامِر، الْخُبْثَل، دُخْر، قُرْنَاء.

لوبیا اسبی / *l-asbi* / (گیا) قَوْلُ الْخَيْل.

لوبیا چشم بلبلی / *l-cešm-bolboli* / (گیا) اللُّوبِيَاء،

اللُّوبِيَاء.

لوبیا چیتی / *l-citi* / (گیا) الشُّوْجَة.

لوبیا دریایی / *l-daryäyi* / (گیا) إِشْنَانُ الْقَلْبِي، قَلْبِي،

أَبُوقَابِس، خُرْنِس.

لوبیا ژاپنی / *l-žaponi* / (گیا) قَوْلُ صُوتِيَّة.

لوبیا سبز / *l-sabz* / (گیا) الفاصُولِيَاء.

لوبیا سفید / *l-sefid* / (گیا) لُوبِيَاء بَيْضَاء.

لوبیا قرمز / *l-qermez* / (گیا) لُوبِيَاء حُمْرَاء.

لوبیا گرمی / *l-gorgi* / (گیا) الثُّرْمُس، بَسِيلَة.

لوبیای تونکا / *l-ye-tonkä* / قَوْلُ ثَنَكَة.

لوپولین / *lupulin* / مَسْحُوقُ الْجَنْجَل [دَرُوزَنَبْتَة الْجَنْجَلِ

يُسْتَعْمَلُ فِي تَغْطِيزِ الْجَعَةِ].

لوت / *lut* / (مس) غُود، مِرْزَهَر.

لوتری، مذهب / *luteri* / اللُّوتَرِيَّة.

لوتسیوم / *lutesiom* / (شیم) اللُّوتِيْتِيُوم.

لوتو / *loto* / لُوتُو [نَوْعٌ مِنَ لَعَبِ الْوَرَقِ].

لوتوفاکس / *lutufäki* / لُوطَسْ خَوَارَان.

لوتی / *luti* / (جان) الْفَرْخ.

لوچ / *luc* / الْأُخْوَل، أَجْهَر، أَخْلَف، دَائِث، أَلْت، لَفْتَاء

[ث].

لوچ شدن / *l-kardan* / خَوْلَا / خَوْلَ، خَوْلَا / خَوْلَ، ث

عَيْنُهُ، إِخْوَلَا / إِخْوَلَتِ الْعَيْنُ، إِخْوَلَا / إِخْوَلَتِ

عَيْنُهُ.

لوچ کردن / *l-kardan* / إِخْوَالًا / أَخْوَلَتِ عَيْنُهُ، تَخْوَلًا /

خَوَّلَ عَيْنُهُ.

لوچی / *l-i* / الْخَوْل، تَخْوِيل، الْحَدَر، الْخُدْرَة، خُرْزَة،

شَفَع، قَبَل.

لوچی خارجی / *l-i-ye-xäreji* / خَوْلُ الْعَيْنِ.

لوچی داخلی / *l-i-ye-däxeli* / الْقَبَل، الْخَوْلُ الدَّاخِلِي.

لوچی فالجی / *l-i-ye-fäleji* / خَوْلُ شَلْلِي.

لوچی واگرا / *l-i-ye-vägerü* / ← لوچی خارجی.

لوچی همگرا / *l-i-ye-hamgerü* / ← لوچی داخلی.

لوح / *lowh* / ← لوحه.

لوحه / *l-e* / لَوْحَة، صَفِيحَة تَمُودَجِيَّة، لَوْح، بِلَاطَة.

لوخ / *lux* / (گیا) الْخَلْفَاء.

لودادن / *low dädan* / تَشْهِيرًا / شَهْرًا، إِفْشَاءً / أَفْشَى

سِرًّا، نَمًّا / نَمُّ، دَلَالَة / دَلَّ عَلَى، وَشِيًا وَوَشِيَةً / وَشَى

يَشِي، وَفُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ بِلَسَانِهِ أَوْ فِي كَلَامِهِ.

لودانوم / *lodänom* / (شیم) اللُّودَنُوم.

لودر / *loder* / جَارُوفُ آلِي، حَفَّازَة.

لودگی / *lowdegi* / مُجُون، مَزَاج، خَلَاعَة، تَمَسْخُر،

الْمَرْح، السُّخْرِيَّة.

لودگی کردن / *l-kardan* / سَخَّرًا وَشَخَّرًا وَشَخَّرَةً وَمَسْخَرًا،

سَخَّرَتِ مَجَاعَةً / مَجَّعَتْ، مَجَّعًا / مَجَّعَتْ، مُجُونًا / مَجَّعَتْ

الرَّجُلَ.

لوده / *lowde* / ← سُخْرِي، مَسْخَرَة، صَحَاك، مُصْحَك،

سُخْرِي، يَهْلُول، مَهْرُس، مَهْرَج، مُسَخَّه، مَجْنِع، الْمَجْع،

الْمَجْجَة وَالْمَجْجَة [نث].

لوده شدن / *l-kardan* / لُودْگِي كَرْدَن.

لور / *lowr* / (گیا) أَنَاب.

لورا / *lurä* / ← (نَج) الشَّلِّيَاق.

لوری / *luri* / كُولِي.

لوزتین / *lowzateyn* / (پز) الْإِفْلِكَان، اللُّوزَتَان.

لوزالمعدّه / *lowz-ol-me'de* / (پز) الْبَنْكَرِيَّاس، الثَّدَّة

الْخُلُوءَة، الْمَغْفَد.

لوزه / *lowze* / (پز) الْإِفْلِك، اللُّوزَة، يَنْثُ الْأَذْن، يَنْثُ

الْوَدْن، الطَّلَطَّة، الطَّلَطَّة، الطَّلَطَة.

لوزة حلقی / *l-ye-halqi* / (پز) لُوزَة الْبَلْغُوم.

لوزة زبانی / *l-ye-zabäni* / لُوزَة اللِّسَان.

لوزة شیپور اوستاش / *l-ye-šeypur-e-ostäš* / (پز) لُوزَة

قَنَاقَة فَلُوب.

لوزة کامی / *l-ye-kämi* / لُوزَة الْخَلْق.

لوزة مخچه / *l-ye-moxce* / (پز) لُوزَة، أَخَذَ الْفُصُوصِ

الخَمْسَةُ الَّتِي يَتَرَكَّبُ مِنْهَا يَصْفُ الْمَخِجِجِ.

لوز هندی /lowz-e-hendi/ (گیا) ← کاکانو.

لوزی /lowzi/ (هنب) الْمُعَيَّن.

لوزه یی /lowzeyi/ لَوَزِي.

لوزینه /lowzine/ اللُّوزِيْنَج، قَطِيفَةٌ.

لوز /luʒ/ [زَلَاقَةُ صَيْفَرَةٍ لِلزَّخْلَقِ عَلَى التَّلْجِ].

لوس /lus/ ۱. المَذَلُّ. ۲. مُنَافِق. مُتَمَلِّق، مُدَاهِن.

لوس بازی /l.-bāzi/ ۱. تَذَلُّ. ۲. التَّمَلِّق، المَدَاهَنَة.

لوس بازی در آوردن /l.-b.-darāvardan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوستر /Austri/ التَّجْفَة، الثُّرَيَّا، مِضْبَاحُ السَّقْفِ أَوِ التَّغْلِيْقِ.

لوس شدن /lus-šodan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوس کردن /l.-kardan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوسمی /losemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوسی /lusi/ التَّذَلُّ.

لوسيفر /lusifer/ (نج) ← زهره.

لوسيماخوس /Ausimāxiyus/ (گیا) اللُّوسِيْمَاخُوس.

لوسيون /Losiyon/ ۱. غَسْل، رَحَض. ۲. غَسُول، غَسِيل.

لوطس /Autos/ (گیا) المَنَس.

لوطس خوران /l.-xorān/ أَكَلُوا اللُّوْطُسِ [سَعَبَ وَزَدَ ذِكْرَهُ

في أَوْدِيَسَة هُو مِيْرُوس يَفْتَاتُ بِاللُّوْطُسِ وَيَخِي فِي حَالَة
الْتَّرَاجِي وَالكَسَلِ الَّتِي تُغْدِيْهَا].

لوطوس /lutus/ (گیا) اللُّوْطُس، قَرْنُ الْغَزَالِ.

لوطی /luti/ اللُّوْطِي، الْقَسَى، بَلَطَجِي، الْجَدْع،

أَبُوْجَابِيْسَم، جُعْفِيْدِي، أَزْعَر، زَغْرَان، غُصْبَجِي [عم]،

عِزْبِيْد، عَائِر، وَتَش.

لوطی بازی /l.-bāzi/ ۱. ← لوطی گری. ۲. الْقِيَامُ بِالْأَعْمَالِ

الطَّائِفَةِ.

لوطی بازی در آوردن /l.b.darāvardan/ قِيَاماً / قَامَ يَقُوْمُ

بِفَعْلٍ طَائِفِي.

لوطی خور شدن /l.-xor-šodan/ إِغَارَةً / أَغْيَزَ مَجَ عَلَى

مَالِهِ، سَلَباً / سَلَبَ مَجَ مَالَهُ.

لوطی خور کردن /l.-x.-kardan/ نَهَباً / نَهَبَ مَجَ وَنَهَبَ مَجَ

مَالِ فَلَانِ، إِغَارَةً / أَغَارَ عَلَى مَالِهِ، سَلَباً / سَلَبَ مَالَهُ.

لوطی گری /l.-gari/ قُتُوَّة، رُجُوْلَة.

لوف /luf/ (گیا) رُشَة.

لوكس /Luks/ ۱. اللُّكْس [وَحْدَةٌ إِضَاءَة تُعَادِلُ لَوْمَنًا]، ۲.

کمالی، مَجَل، مُزَيْن، کُلْ شَيْءٍ جَمِيْلٍ.

لوكس فروش /l.-foruʃ/ بَائِعُ الْكَمَالِيَّاتِ.

لوكس فروشی /l.-f-i/ حَانُوْثُ الْكَمَالِيَّاتِ.

لوكمی /lukemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوكوسيت /lokosit/ (پز) الْكُرْبِيْضَة، كُرْبِيَّةٌ بَيْضَاء.

لوكوموتيو /lokomotiv/ وَاثِر، قَاطِرَة، بَابُوْرِسْكَة الْحَدِيْدِ.

لوكوموتيو بخارى /l.-e-boxāri/ الْقَاطِرَة الْبُخَارِيَّة.

لوكوموتيو برقي /l.-e-barqi/ الْقَاطِرَة الْكَهْرَبَائِيَّة.

لوكيفر /lukifer/ (نج) ← زهره.

لول /lul/ ۱. ← لول. ۲. الْبَات، النِّشِيْط.

لولا /lowlā/ مَفْصَلَة، مَفْصَلَة بَخْنَج.

لولا دار /l.-dār/ مَفْصَلَة بَخْنَج.

لولا فرنگی /l.-farangi/ مَفْصَلَة بُفْجَة.

لولاگر /l.-gar/ صَانِعُ الْمَفْصَلَة، صَانِعُ اللُّوْلَبِ.

لولاگری /l.-g.-i/ صُنْعُ اللُّوْلَبِ أَوِ الْمَفْصَلَة.

لولاى تاقدیس /l.-ye-tāqdis/ قِمَّةُ الطَّيِّبَةِ الْمُحَدَّبَةِ.

لولاى چین /l.-ye-cin/ مُنْقَطَعُ الطَّيِّبَةِ.

لولاىی /l.-yi/ اللُّوْلَبِي، الْمَفْصَلِي.

لول خوردن /lul-xordan/ ← لولیدن.

لول شدن /l.-šodan/ تَمَلَّأَ / تَمَلَّأَ / أَخَذَ يَأْخُذُ

فِيهِ الشَّرَابِ.

لول لول /l.-e-l./ الْبَات.

لولو /lulu/ بَتَّيْع، تَخْوِيْفَة.

لولو خرخره /l.-xorxore/ بَغْ بَغْ.

لولة /lule/ أَنْثُوْب، قَنَاءَة، أَنْثُوْبَة، وَعَاء، مَاشُوْرَة، مَشُوْرَة.

لولة آب /l.-ye-āb/ أَنْثُوْبُ الْمَاءِ، أَنْثُوْبُ رِي.

لولة آب پاشی /l.-ye-a.-pāši/ الْخُرْطُوْم، الْأَنْثُوْب.

لولة آتش نشانی /l.-ye-ātaš-nešāni/ خُرْطُوْمُ مَاءٍ [لِإطفاءِ

الْحَرِيْقِ].

لولة آزمایش /l.-ye-āzmāyeš/ الْأَنْثُوْب، عَمَر.

لولة ارتفاع سنج /l.-ye-ertefā'-sanj/ أَنْثُوْبَة الْبَيَانِ.

لولة اگزس /l.-ye-egzos/ أَنْثُوْبُ الْعَادِمِ.

لولة الكترونی /l.-ye-elekteroni/ ← لولة خلا.

لولة اوستاشی /l.-ye-ostāši/ الْقَنَاءَةُ السُّمِّيْعِيَّة.

لولة بخار /l.-ye-boxār/ قَنَاءَةُ الْبُخَارِ، مَاشُوْرَة الْبُخَارِ.

لولة پاک کن /l.-pāk-kon/ الْمَاسِيْحَة، أَدَاةٌ لِتَنْظِيْفِ بَاطِنِ

الأنابيب أو ساق البنية.

لوله ترمز *Λ.-ye-tormoz* خُرطوم المكنخ.

لوله تفنگ *Λ.-ye-tofang* ماشورة البندقية، الأستون.

لوله توريجلي *Λ.-ye-torricelli* فراغ طورشلي.

لوله جدار *Λ.-ye-jedär* ۱. غلاف، غطاء. ۲. أنابيب متصلة

لؤلبيآ.

لوله جراحي *Λ.-ye-jarrähi* قنّية.

لوله خرطومى *Λ.-ye-xortumi* خُرطوم مياہ.

لوله خلا *Λ.-ye-xala* صمام إلكتروني، صمام مفرغ،

صمام حوائى، أنبوبة فراغ.

لوله دود *Λ.-ye-dud* ← لوله اگزس.

لوله رحم *Λ.-ye-rahem* ← لوله زهدان.

لوله زهدان *Λ.-ye-zehdän* قنّاء فالوب.

لوله ساز *Λ.-söz* سغكري.

لوله سازى *Λ.-s-i* ۱. صنّع الأنابيب. ۲. صنّع الأنابيب.

لوله سانان *Λ.-sänän* (جان) الشلّكيات أو الخيطيات.

لوله شدن *Λ.-šodan* إِنْطَوَاء / إِنْطَوَى.

لوله شعاع کاتودى *Λ.-ye-šö'ä'-e-kätodü* أنبوت أشعة

الکاثود.

لوله شکلان *Λ.-šeklän* (جان) الدّيدان الخيطية.

لوله شکلان شناور *Λ.-š-e-šenävar* الدّيدان الخيطية

العوامّة.

لوله شمارنده *Λ.-ye-šomärände* أنبوتة عدّاد.

لوله شنوايى *Λ.-ye-šenäväyi* ← لوله اوستاشى.

لوله كردن *Λ.-kardan* طيّاً / طَوَى -

لوله کروکس *Λ.-ye-koruks* أنبوت كروكس.

لوله كش *Λ.-keš* عامل الأنابيب.

لوله كشى *Λ.-k-i* مدشيكات المياہ، إساءة المياہ.

لوله كشى كردن *Λ.-k-i-kardan* مدّ / مدّت إساءة /

أسال، إِنْصَالَ / أوْصَلَ شَبَكَات المياہ.

لوله كشى گاز *Λ.-k-i-ye-göz* مدّ أنابيب الغاز.

لوله کوچک *Λ.-ye-kucak* الأنابيب.

لوله کوليچ *Λ.-ye-kulij* أنبوت کوليچ.

لوله گاز *Λ.-ye-göz* ماشورة غاز.

لوله گسler *Λ.-ye-gesler* أنبوت جیشلر.

لوله گليها *Λ.-golihä* (گيا) أنبوتيات الزهر.

لوله گوارش *Λ.-ye-goväreš* (بز) القنّاة الهضمية.

لوله لاستيکى *Λ.-ye-lästiki* أنبوت مرن، زيرنج،

خُرطوم.

لوله لامپا *Λ.-ye-lämpä* رُجاجة المضاج، رُجاجة

القنديل.

لوله مويين *Λ.-ye-muyin* الأنبوت الشغري.

لوله نفت *Λ.-ye-naft* أنبوت النفط.

لولهنگ *Λul-hung* إبريق.

لوله نيرو *Λule-ye-niru* (فز) أنبوت القوة.

لوله هاضمه *Λ.-ye-häzeme* ← لوله گوارش.

لوله هاى انبيق *Λ.-hä-ye-anbiq* (شيم) الأثال.

لوله هاى صوتى *Λ.-hä-ye-sowti* أنابيب التخاطب.

لوله هاى مرتبطه *Λ.-hä-ye-mortabete* ← ظروف

مرتبطه.

لوله يى *Λ.-yi* أنبوتى.

لولى *Λuli* ظريف، لطيف، نَشيط، سكران، الهدال.

لوليدن *Λulidan* تلويّاً / تلوى، تصوّراً / تصوّر، تمرّغاً /

تمرّغ، إِنْفَاضاً / إِنْقَاص، ترغصاً / ترغص، إِنْعَاصاً /

إِنْقَاص.

لومن *Λumen* [وَحْدَة لقياس تدفق الضوء من

مضاج].

لومينال *Λuminäl* بَرَشُور.

لوند *Λavand* مثدلة، مِغْناج.

لوندى *Λ.-i* تَدَلّ، غُنْج.

لوزولوز *Λevuloz* ← فروكتوز.

لويسيت *Λuisit* (شيم) اللويزيت.

لوى *Λu'ü* (گيا) البوط، النصوية.

لوى ها *Λ.-hä* (گيا) البوطيات.

له *Λeh* شخ، دقّ، دَقِيق، مشخوق، ناعم، مدقوق،

مَهْزُون، مَطْخُون.

لهجه *Λahje* لَحن، لَهْجَة، لَعَة، لُكْنَة، لَعَة خُصُوصِيَة.

لهستان *Λahestän* بُولَنْدَا.

لهستانی *Λ.-i* بُولَنْدِي.

له شدن *Λeh-šodan* تَقْصُر / تَقْصُر، إِنْصَار / إِنْغَصَر،

إِنْصَحَاق / إِنْشَخَق، إِنْهَرَسَا / إِنْهَرَسَ.

له شده *Λ.-šode* مشخوق، مدقوق، موطوم، جَرِيش،

ليتوپون / *litopon* (شيم) لِيْتُوپُون [صَبْعُ أَيْضُ جَيْدُ الوَقَايَةِ].

ليتوسفر / *litosfor* البايَسَةُ، الْجُزْءُ الْيَابِسُ مِنَ الْأَرْضِ.

ليتوگرافي / *litografī* الطَّبَاعَةُ الْحَجَرِيَّةُ.

ليتيم / *litium* (شيم) ← ليتيوم.

ليتيوم / *litium* (شيمم) اللَّيْتِيُوم.

ليج / *lic* لِرُجَّة.

ليچار / *licär* كَلَامٌ جَارِحٌ.

ليچار گفتن / *li-goftan* جَزَأَ / جَزَحَ - فِي الْكَلَامِ.

ليچارگو / *li-gu* الْجَارِحُ فِي الْكَلَامِ.

ليچارگویی / *li-g-yi* الْجَزَحُ فِي الْكَلَامِ.

ليج افتادن / *li-oftadan* إِضْبَاحاً / أَضْبَحَ ثَ الْحَضْرَاثُ

لِرَجَّةٍ، إِبْتِلَالاً / إِبْتَلَى بِالْمَاءِ.

ليج افتاده / *li-oftāde* مُبْتَلٌ.

ليچی / *lici* (گيا) اللَّثِيْمِيَّةُ.

ليخن / *lixen* (گيا) حَزَرُ الصُّخُورِ.

ليخنيس / *lixnis* (گيا) اللَّخْنِيسُ.

ليد / *lid* (مس) اللَّيْدَةُ، أُغْنِيَّةُ الْأَمَانِيَّةِ.

ليدر / *lider* زَعِيمٌ، رَئِيسُ الْحَزْبِ.

ليدر شدن / *li-šodan* قُوْدًا وَ قِيَادَةً وَ قِيَادًا وَ مَقَادَةً وَ

قِيْدُوْدَةً / قَادَ، صَارَ زَعِيْمًا الْحَزْبِ.

ليدري / *li-i* رِعَاةٌ.

لير / *lir* (مس) قِيَاةٌ.

ليره / *lire* لِيْرَة، لِيْرًا، جُنْيَة.

ليره استرلینگ / *li-ye-esterling* جُنْيَة إِسْتِرْلِيْنِي.

ليز / *liz* زَلَجَ، زَلَجَ، زَلَقَ، مَرْخَلَقَ، مَسْخُوتَ، مِلَسَ،

أَمْلَسَ، مَلِصَ، مَلِصَ.

ليزانه / *lizāne* الْمَرْزَلَقُ.

ليزاندن / *liz-āndan* تَزَلِيقٌ، تَزْيِيْتُ.

ليز خوردن / *li-xordan* زَلَقًا / زَلَقَ، إِزْلَاقًا / إِزْلَقَ،

زَلَا وَ زَلَلَا وَ زُلُولا وَ زَلِيلًا / زَلَّ، تَزَخَّلَقَ / تَزَخَّلَقَ، زُلُوجًا /

زَلَجَ - تَزَلَجًا / تَزَلَجَ، كَتَلًا / كَتَلَ.

ليزر / *leyzer* الْأَلْزَرُ.

ليز شدن / *liz-šodan* زَلَقًا / زَلَقَ الْمَكَائِ، مَرَانَةً وَ مَرُونَةً

/ مَرَنَ الشَّيْءَ، مَلُوسَةً وَ مَلَاسَةً / مَلِيسَ - وَ مَلِيسَ - وَ

مَلَسَ، مَلَاصَةً / مَلَصَ، سَرَطًا / سَرَطَ.

مَجْرُوشَ، جَيْشِشَ، مَجْشُوشَ، مَدْشُوشَ، مَدَّاسَ، مَدَّوسَ، مَعْطَبَ، مَعْطُوبَ، مَهْتَرِي، مَهْرُوسَ، مَهْهُوكَ.

له کردن / *le-kardan* وَطَأَ / وَطِئَ - الشَّيْءَ، دَوَسًا وَ دِيَّاسًا

وَ دِيَّاسَةً / دَاسَةً دَقًّا / دَقَّ - سَحَقًا / سَحَقَ،

تَسَحِيقًا / سَحَقَ، صَغَطًا / صَغَطَ - وَاضْطَاعًا / اضْطَعَطَ،

غَضْرًا / غَضَرَ - وَ تَغْصِيرًا / غَضَرَ، تَكَأَ / تَكَّأَ، تَكْنَكَةً /

تَكْنَكَتَ، جَرَشًا / جَرَشَ، جَنَأَ / جَنَأَ، دَشًا / دَشَ،

دَغَسًا / دَغَسَ، دَهَسًا / دَهَسَ، قَصَعًا / قَصَعَ،

كَبَسًا / كَبَسَ - عَلَى، تَمْطِيطًا / مَطَعَ الشَّيْءَ، مَغَسًا /

مَغَسَ - الشَّيْءَ، مَفَكَ / مَفَكَ - مَهَكَ / مَهَكَ - وَ تَمْهِيكًا /

/ مَهَكَ، هَرَسًا / هَرَسَ، هَصًا / هَصَ، هَضْهَضَةً /

هَضْهَضَ.

له له زدن / *lahlah-zadan* لَهَنًا وَ لَهَانًا / لَهَتَ - الْكَلْبَ،

إِنِهَانًا / إِنِهَتَ الْكَلْبَ وَ غَيْرَهُ، لَأَلَةً / لَأَلًا بِلَسَانِهِ، نِهِنَجًا

/ نَهَجَ -.

له له زنان / *le-zanān* مَنُولٌ، عَاطِشٌ.

لهو / *lahv* اللَّهْوُ، اللَّغَبُ.

له و لورده / *leh-o-lavarde* ← له شده.

لياتريس / *liyātris* (گيا) لِيَاثَرِيسَ.

لياس / *liyās* الْيَاسُ.

لياقت / *liyāqat* لِيَاقَة، أَهْلِيَّةٌ، جَدَاةٌ، قَدَرٌ، قِيَاسٌ،

كِفَاةٌ، إِسْتِحْقَاقٌ، مَقْدُورَةٌ، إِقْتِدَارٌ، مَرِيَّةٌ، مَارِيَّةٌ، فَضِيلَةٌ،

صَلَاحٌ، صَلَاحِيَّةٌ، مُوَافَقَةٌ، جُودَةٌ، لَبَاقَةٌ، لَبَقٌ، صِفَةٌ

مُؤَهَّلَةٌ.

ليبرال / *liberāl* تَحَرُّرِي، لِيْبِرَالِي، نَصِيرُ الْحُرِّيَّةِ، مُتَحَرِّرٌ.

ليبراليسم / *li-ism* مَذْهَبُ التَّحَرُّرِ.

ليبى / *libi* اللَّيْبِي، الْجُمْهُورِيَّةُ الْعَرَبِيَّةُ اللَّيْبِيَّةُ.

ليبيدو / *libido* الشَّهْوَةُ الْجَنَسِيَّةُ.

ليپاز / *lipāz* (پز) شِخْمَازْ / حَمِيْرَةٌ شَخْمِيَّةٌ لِلدَّهْنِ].

ليپمی / *lipemi* (پز) شَخْمِيَّةُ الدَّمِ، تَشَخُّمُ الدَّمِ.

ليپونيد / *lipo'id* (شيم) دَسَمٌ، دَهْنٌ، شَخْمٌ.

ليپيد / *lipid* ← ليپونيد.

ليتارز / *litārz* مَزْتَكٌ، لِيْتَاژ، أَوَّلُ أَوْنَمِيدِ الرُّصَاصِ ←

مردار سنگ.

ليتر / *litr* اللَّثَرُ، اللَّيْتَرُ.

ليتواني / *litvāni* لِتَوَانِي.

ليز کردن / *l-e-kardan* / تَمْلِسْ / تَزْلِقْ / زَلَقْ،
 تَزْلِجْ / زَلَجْ، مَهَكَ / مَهَكَ - الشَّيْءَ.
 ليزول / *lizo* / (شيم) لِيَزُولُ [مَحْلُولٌ كِيَمِيائِي مَطْهَرٌ].
 ليزي / *lizi* / زَلَاة، مَزَلَّة، اِنْزِلَاق، تَزْخُلُق، تَزْلِج، المَلَص،
 اللُّزُوجَة، مُلَوَّسَة، كَثَن.
 ليس / *lis* / لَمَطَة، لَحْصَة، لَغْغَة.
 ليسانس / *lisāns* / إِجَازَة، شَهَادَة، تَرْخِص، الِيسَانَس،
 البَكَالُورِيُوس.
 ليسانسيه / *l-iye* / المَأْدُون، مُجَاز.
 ليس بازي / *lis-bāzi* / جَذُول، لَاحِظَة، كَشَف، بَيَان،
 فِهْرِسْت، القَائِمَة، اللِّسْتَة.
 ليست سياه / *l-e-siyāh* / لَاحِظَة سَوْدَاء.
 ليست حقوق / *l-e-hoquq* / يَسْجُلُ الْأُجُور، لَاحِظَة الْأُجُور،
 جَذُول الرُّوَاتِب، لَاحِظَة الرُّوَاتِب.
 ليس زدن / *lis-zadan* / ← لِيَسِدَن.
 ليسك / *lisak* / (جَان) الْخَزُون.
 ليسنده / *lisande* / لَاحِص، اللَّحَاس.
 ليسه / *lise* / لَحَس.
 ليسه ميوه / *lise-ye-mive* / (جَان) قَوْبَة نَاسِجَة.
 ليسيدن / *lisidan* / لَغَا وَ لَغَغَة / لَغَى - الْعَسَل وَ غَيْرُهُ،
 لَحَسَ وَ لَحَصَ وَ مَلَحَسَ / لَحَسَ - جَزَسَ / جَزَسَ =
 الشَّيْءَ، اِخْتِافَ / اِخْتَفَى الْكَلْبُ فِي الْإِنَاءِ، تَزَقَّفَ / تَزَقَّفَ
 الشَّيْءَ، سَلَتَا / سَلَتَ - الْقَضْعَة، لَحَفَا / لَحَفَ - الشَّيْءَ،
 لَحَكَا / لَحَكَ - الْعَسَل، لَدَسَا / لَدَسَ - الشَّيْءَ، لَسَبَا /
 لَسَبَ - الْعَسَل وَ نَحَوَهُ، لَسَدَا / لَسَدَ - لَسَدَا / لَسَدَ -
 لَسَا / لَسَ - الْقَضْعَة، لَطَعَا / لَطَعَ - هُ بِلَسَانِهِ، اِلْتِطَاعَا /
 اِلْتِطَعَ الشَّيْءَ، لَغَفَا / لَغَفَ - الْإِنَاءَ، لَغَصَا / لَغَصَ -
 الْعَسَل وَ نَحَوَهُ، لَمَطَا / لَمَطَ - تَلَمَّطَا / تَلَمَّطَ - تَلَمَّضَا /
 تَلَمَّضَ، لَهَدَا / لَهَدَ - الشَّيْءَ، تَلَهَيْدَا / تَلَهَّدَ هُ لَهَسَا /
 لَهَسَ - الشَّيْءَ، مَضَمَصَ / مَضَمَصَ، مَطَخَا / مَطَخَ -
 الْعَسَل، تَمَطَّعَا / تَمَطَّعَ الْمَأْكُولُ، وُلَعَا وَ وُلُوعَا وَ لَعَنَانَا /
 وَلَعَ يَلَعُ وَ وَلَغَ يَلَعُ وَ يُولَعُ وَيَالَعُ الْكَلْبُ.
 ليسيدني / *lisidani* / لَغُوق، لَهْسَة.
 ليسيده / *lisode* / مَلَحُوس.
 ليف / *lif* / ۱. خَيْط، خَيْطَط، لَيْفَة، لَيْف، حُلَب. ۲. (بِر)
 اللَّيْف. ۳. - فَيِر.

ليف حمام / *l-e-hammām* / لَيْفَة الْحَمَام، لَيْفَة
 الْإِسْتِحَام، لَوْفَة.
 ليف زدن / *l-e-zadan* / تَلْيِفَا / لَيْفَ هُ الْمَلْيَف.
 ليفك / *l-ak* / لَيْفَة.
 ليف كتان / *l-e-katān* / نَسَالَة الْكَتَان.
 ليف كش / *l-keš* / الْمَلْيَف.
 ليفكي / *lifaki* / لَيْفِي.
 ليف ماهيچه بي / *l-e-māhiceyi* / (بِر) لَيْفَ الْعَصَلَة.
 ليفي / *l-i* / (كِيَا) اللَّيْفِي، الْمُخَشَّوْشَبُ مِنَ النَّبَات.
 ليفه / *liqe* / اللَّيْقَة.
 ليفه دان / *l-e-dān* / ← دَوَات.
 ليك / *lik* / مُحَقَّف لِيَكَن.
 ليكانتروبي / *likāntropi* / (بِر) اِسْتِذَاب - مَرَكَاغِي.
 ليكن / *likan* / لَكَن، اِنْمَا.
 ليكور / *likor* / مُشَكَّر مُعْطَر.
 ليگاما / *ligāmān* / (بِر) رِبَاط عَظْم.
 ليگنيت / *ligni* / ← زَغَال قَهْوِي.
 ليگنين / *lignin* / (شيم) الْخَشْبِين.
 ليلك / *lilak* / (كِيَا) - لَالَكِي.
 ليلك ازرق / *l-e-azraq* / (كِيَا) الْأَعْرُوان.
 لي لي / *ley-ley* / تَغْتَاب.
 لي لي بازي کردن / *l-l-bāzi-kardan* / خَجَلَا وَ خَجَلَانَا /
 خَجَلُ بَ غَبَا وَ غَبَانَا وَ تَغْتَابَا / عَتَبَ بَ اِزْتَدَا / اِزْتَدَى،
 رَذِيَا وَ رَذِيَانَا / رَذَى - يَتِ الْجَارِيَة.
 ليماند / *limānd* / (جَان) اللَّيْمَنْدَة.
 ليمو / *limu* / (كِيَا) لَمُون، لَيْمُون.
 ليموترش / *l-torš* / (كِيَا) لَيْمُون حَامِض.
 ليمو شيرين / *l-širin* / لَيْمُون حُلُو.
 ليمو عماني / *l-ommāni* / لَيْمُون بَنْزَهِير.
 ليموناد / *limonād* / شَرَابُ اللَّيْمُون، لَيْمُونَادَة، قَاوُزَة،
 كَاوُزَة.
 ليمويي / *limuyi* / اللَّيْمُونِي.
 ليمونيت / *limonit* / (شيم) اللَّيْمُونِيْت، أَكْسِيدُ الْحَدِيدِ
 الْمَائِي.
 ليناك / *lināk* / ← شَتَابَكِر خَطِي.
 لينت دادن / *linat-dādan* / تَلْيِينَا / لَيِّن، اِلَآئَة / اِلَآن وَ

ليوان آزمايشگاه /l.-e-äzmäyeshgäh/ كُؤَبُ الصَّيْدَلِيّ.

ليوان خمري /l.-e-xomreyi/ قَدْخَ بَرَمِيلِيّ.

ليواني /l.-i/ قَدْجِيّ.

ليور /liver/ لَيْبَرَة.

ليوفوب /liyofob/ كَارَة لَوْسَطِ الْإِنْتِشَارِ.

ليوفيل /liyofil/ (شيم) مُجَبِّ لَوْسَطِ الْإِنْتِشَارِ.

ليون /liyon/ لَيْوَن.

لثيم /la'im/ اللَّيْثِيم، بَخِيل، مُقْتَر، سَجْنِيح، مُفْسِك،

كُرَالِيْدَيْن.

إِسْهَالًا / أَشْهَلْ وَتَنْشِيَّة / مَشَى وَإِمْشَاء / أَمْشَى الْبَطْن.

لينج /linc/ اللَّنْش، إِغْدَامٌ مِنْ غَيْرِ مُحَاكَمَةٍ قَانُونِيَّة.

لينج كردن /linc-kardan/ لَنْشًا / لَنْشَ - .

لينگوانکا /linguäfränkä/ اللُّغَةُ الْمُشْتَرِكَةُ.

لينوتايپ /linotäyp/ اللَّيْنُوْتَيْب.

لينولنوم /linole'om/ مُشَمَّعُ الْأَرْضِيَّة.

لينيت /linyit/ ← زغال قهوهيي.

لينين /linyin/ الْحَشْبِين ← هادرمال.

ليوان /livän/ الْكُؤَب، الْكَبَايَة، الْقَدَح.

ليوان أبجوخوري /l.-e-äbjow-xori/ الْكُؤُز، قَدْخُ الْبَيْزَة.



گوزن قطبی



گوزن زرد



گوزن باتلاقی مرکز افریقا

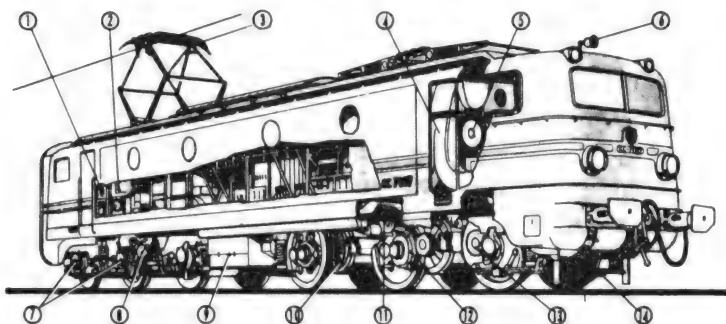


گورجین آغاجی



کوه

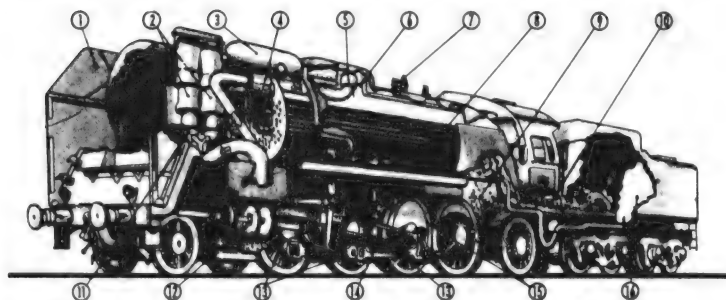
لکوموتیو برقی - القاطرة الکهربائية



- ۱- دستگاه تولید فشار برای ترمزهای هوایی.
- ۲- دستگاه قطع.
- ۳- پانتوگراف.
- ۴- غلاف تهویه موتور.
- ۵- دستگاه تهویه.
- ۶- بوق.
- ۷- جعبه محورها.
- ۸- سیلندر ترمز هوایی.
- ۹- جعبه آکومولا تورها.
- ۱۰- موتور کشش.
- ۱۱- محور نوسان کننده.
- ۱۲- چرخ دنده اعطاف پذیر.
- ۱۳- دنده موتور.
- ۱۴- جعبه شن.

۱- ضابطه یکنه مکاب الهوله؛ ۲- ضابطه التیار؛ ۳- واسل للتیار ریمفامیل؛ ۴- غلاف تهویه المحركات؛ ۵- المروحة؛ ۶- المنبثة؛ ۷- علبه الماور؛ ۸- أسطوانة المكح الهوائیة؛ ۹- غطاء الرامک؛ ۱۰- المحرك الجزار؛ ۱۱- قطب الذنبذبة؛ ۱۲- دولا ب مسن ثرت؛ ۱۳- مسننة محرك؛ ۱۴- المحرل.

لکوموتیو بخاری - القاطرة البخارية



- ۱- صفحه دود گیر.
- ۲- دودکش مضاعف.
- ۳- گرم کننده آب.
- ۴- بالابرندۀ دمای آب.
- ۵- رگولاتور (دستگاه تنظیم).
- ۶- گنبد بخار.
- ۷- سوپاپ (دریچه) اطمینان.
- ۸- دیگ بخار لوله ای.
- ۹- کوره.
- ۱۰- سوخت رسان مکانیکی.
- ۱۱- مجرای خروج بخار.
- ۱۲- سیلندر (استوانه).
- ۱۳- دسته (بیل) محرک.
- ۱۴- دسته جفت کردن.
- ۱۵- چرخهای محرک.
- ۱۶- مخزن آب.

۱- حاجز الدخان؛ ۲- انفلات مزدوج؛ ۳- المرحل؛ ۴- رافع حرارة الماء؛ ۵- المنظم؛ ۶- قبة البخار؛ ۷- صمام الأمان؛ ۸- المرحل الأنبوبی؛ ۹- الموقد؛ ۱۰- تمبة القسم الآتية؛ ۱۱- خروج البخار؛ ۱۲- سیلندر؛ ۱۳- الدوالیب المحركة؛ ۱۴- مساعد التشن؛ ۱۵- مساعد التعریك؛ ۱۶- خزان الماء.



لاما



لاک پشت پوسته نرم



لاک پشت آب شیرین



لاغیه



لاشخور مصری



لادن کرئی



لک لک گرمسیری



لوف



لبلاب سه رنگ



لبانة



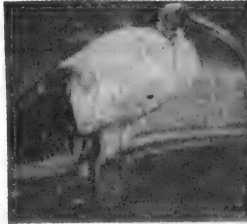
لباشیر



لکناریوس



لامینر



لک لک نیل



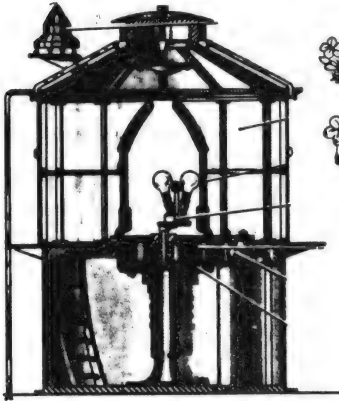
لوخ



لک لک آفریقایی



لوبیا گرگی



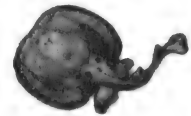
لنسر



لیبد



لسان العزمار



لرز ماهی



لودر



لوطوس



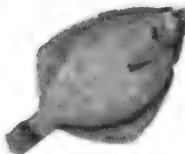
لیخنس



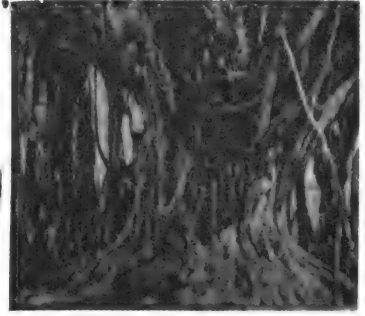
لونی



لوتی



لیمانند



لور



م /m/ الميم، الحَرْفُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ
الِهْجَاءِ وَهِيَ بِمَثَابَةِ ٢٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
م /m/ ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مضافٌ إِلَيْهِ لِلْمُتَكَلِّمِ
يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ مِثْلَ: كِتَابِي. ٢. ت، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ
مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفْتَمَ: قَلْتُ. ٣. ي،
ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ:
زِدْمَ: صَرَفْتَنِي. ٤. مُخْتَصَرٌ اسْتَمَ، هَسْتَمَ مِثْلَ: اِنْسانِمَ: اَنَا
اِنْسانٌ.

مات کردن /m.-kardan/ ١. تَخْيِيرًا / خَيْرٌ، تَنْهَيْتَا /
بَهْتُ، اِذْهَاشَا / اَذْهَشَ. ٢. عَرَضَ «شَاءَ» الْحَضْمَ لِلْخَطَرِ
[فِي السُّطْرُنَجِ].

ماتم /mätam/ مَأْتَمٌ، غَزاءٌ، نَوَاحٍ، مَنَاحَةٌ.
ماتم زدگی /m.-zadegi/ الْحُزْنُ، الْقَمَمُ.

ماتم زده /m.-zade/ حَزِينٌ، حَزَنانٌ، حَادٍ، صَاحِبُ
الْمَأْتَمِ، صَاحِبُ الْعَزَاءِ.

ماتم سرا /m.-sarä/ ← ماتمکده.
ماتم گرفتن /m.-gereftan/ ← غمگین شدن.

مات و مبهوت شدن /mät-o-mabhut-šodan/ ← مات
شدن ١.

ماتی /māti/ عَبَاشَةٌ، غَتَامَةٌ.
ماتیک /mätik/ أَصْبَغٌ أَخْمَرُ الشَّفَاةِ.

ماجر /mäjara/ مَايَجْرِي، الْحَادِثُ، الْحَادِثَةُ، سُرْعُ حَالٍ،
مُغَامَرَةٌ.

ماجر اچو /m.-ju/ الْبَاحِثُ عَنِ الْفِتْنَةِ، مُخَاطِرٌ، جَرِيءٌ،
الْمُغَامِرُ، الْمُغَامِسُ، مُغَايِرٌ، مِقْهَامٌ، فُحْمَةٌ، مَتَهَوِّرٌ.

ماجر اچو يانه /m.-j.-yäne/ مُغَامِرٌ، مُجَازِفٌ.
ماجر اچو يی /m.-j.-ji/ مُخَاطِرَةٌ، مُغَامَرَةٌ، مُجَازَفَةٌ،
مُتَغَايِرَةٌ، مُشَاعِبَةٌ.

ماچ /mäc/ لَثَمٌ، ثَقِيلٌ، قُبْلَةٌ.
ماچ کردن /m.-kardan/ بَوَسًا / بَاسَ ت، ثَقِيلًا / قُبِلَ،
لَثَمًا / لَثَمَ - وَ لَثِمَ - الْقَمَّ أَوِ الْوَجْهَ.

ماچه /mäce/ مَوْتٌ وَتَقَالُ لِأَنَّهُ الْجَمَارُ غَالِبًا.
ماحصل /mä-hasal/ الْحَاصِلُ، الْحَادِثُ، الْخُلَاصَةُ.

م /m/ الميم، الحَرْفُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ
الِهْجَاءِ وَهِيَ بِمَثَابَةِ ٢٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

م /m/ ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مضافٌ إِلَيْهِ لِلْمُتَكَلِّمِ
يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ مِثْلَ: كِتَابِي. ٢. ت، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ
مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفْتَمَ: قَلْتُ. ٣. ي،
ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ:
زِدْمَ: صَرَفْتَنِي. ٤. مُخْتَصَرٌ اسْتَمَ، هَسْتَمَ مِثْلَ: اِنْسانِمَ: اَنَا
اِنْسانٌ.

ما /mä/ نَحْنُ، نَا.
مايون /m'abun/ مَأْيُونٌ، مَخْنُتٌ، مِثْفَارٌ، خَانِيعٌ.

ما بازاء /mä-be-ezä/ الْمُكَافَأَةُ.
ما به التفاوت /m.-b.-he-t-tafävat/ الْخَدْبَيْنِ.

ما بين /m.-beyn/ وَشَطْطٌ.
مات /mä/ ١. مَذْهُوشٌ، مُنْذَهَشٌ، دَهَشٌ، دَهْشَانٌ،
جِيرَانٌ، تَائِهٌ، مُضْطَرَبٌ، مَبْهُوتٌ، «ش برد» وَقَفَ
مَشْدُوهاً أَوْ مَذْهُولًا، بَهْتًا / بَهْتُ - وَبَهْتُ - وَبَهْتُ مَج. ٢.
فِي لَفِ السُّطْرُنَجِ دِلَالَةٌ عَلَى مَوْتِ الْمَلِكِ. ٣. مُطْفَأٌ،
مُطْفِئٌ، غَيْرُ لَامِعٍ، مُظْلَمٌ، كَدِيرٌ.

ماتادر /määdor/ الْمَوَارِدُ، مُصَارِعُ الْفِئْرَانِ.
ماترك /mä-tarak/ التَّرَكَةُ.

ماترنگ /mätorang/ (جَان) سَامٌ أَبْرَصٌ.
ماترياليست /mäteryäl-ist/ الْمَادِيّ.

ماترياليسم /m.-ism/ الْمَادِيَّةُ، الْمَذْهَبُ الْمَادِيّ.
ماترياليسم تاريخی /m.-i-e-tärix-i/ ← ماديگری
تاريخی.

ماتريس /mätris/ قَالِبٌ، طَابِعٌ.
مات سرب /mä-t-sorb/ (اِشِيم) كُزُومَاتُ الرِّصَاصِ.

مات شدن /m.-šodan/ تَخْيِيرًا / تَخْيَرٌ، دَهْشَا / دَهَشٌ مَج
تاريخی.

ماتريس /mätris/ قَالِبٌ، طَابِعٌ.
مات سرب /mä-t-sorb/ (اِشِيم) كُزُومَاتُ الرِّصَاصِ.

مات شدن /m.-šodan/ تَخْيِيرًا / تَخْيَرٌ، دَهْشَا / دَهَشٌ مَج
تاريخی.

شُرط، مَقْطَع، قَيْد. ۲. مادّة، جِسْم. ۳. خُراج، ذُمْل، طُلُوع.

مادّة آلّی /m.-ye-āli/ مادّة غُضُوئیه.

ماده الاغ /mäde-olāq/ الأتان، الحِمازة.

مادّة اولیه /mädde-ye-avvaliyye/ مادّة اُولَیّیه.

مادّة بین ستارگان /m.-ye-beyn-e-setäregān/ مادّة بَیْنَجِیمَیه.

مادّة بین سلولی /m.-ye-beyn-e-selluli/ المادّة الأساسیّه بَیْنُ الحَلاّیا.

مادّة پوستی /m.-ye-pusti/ مادّة قُشْرِیّه اُولِحائیه.

ماده تاریخ /m.-tārix/ مَطابَقَةُ الحُرُوفِ لِلْأَعْدَادِ.

مادّة خاکستری /m.-ye-xākestari/ (پز) مادّة الدِّماغ السَّنْجاییّه.

مادّة خام /m.-ye-xām/ مادّة خَام، مادّة اُولَیّیه.

مادّة خوراکى /m.-ye-xorāki/ مادّة عَذائیه.

مادّة سفید مغز /m.-ye-sefid-e-maqz/ (پز) المَرْکُزُ البَیْضیّ.

مادّة شاخى /m.-ye-šāxi/ المادّة القَرْنِیّه، القَرْنِین.

ماده شناسی /m.-šenāsi/ عِلْمُ الجَسَدِ.

مادّة قابل انفجار /m.-ye-qābel-e-enfejar/ لِذِیّت، مادّة سَیْدِئِدَةُ الانفجار.

مادّة قانونی /m.-ye-qānuni/ مَرْشُومُ تَشْرِیعیّ.

ماده گرای /m.-gerāy/ مَادِیّ، نَظِیرُ المادِیّه.

ماده گرایى /m.-g-yi/ المادِیّه، المَذْهَبُ المَادِیّ.

مادّة زیر /m.-ye-zir/ (گیا) نَامِ اَسْفَلِ المِذْقَةِ، مُنْذَغَمِ اَسْفَلِ المَیْضیّ.

مادّة مشبک /m.-ye-mošabbak/ المادّة السَّبْکَانِیّ.

مادّة نوع /m.-ye-now'e-en/N/ شَبَهُ مُؤَصِّلِ سَالِبِ النُّوعِ.

مادّة نوع /m.-ye-now'e-pi/P/ شَبَهُ مُؤَصِّلِ مُوجِبِ النُّوعِ.

مادّة واحده /m.-ye-vāhede/ المادّة الواحِدة.

مادی /m.-i/ ۱. مَادِیّ، عَنَبِیّ، جِسمِیّ، جِسمَانِیّ، طَبِیعیّ، هَیُولِیّ، هَیُولَانِیّ. ۲. المَادِیّ، نَظِیرُ المادِیّه.

مادیات /m.-iyyāt/ المادِیّات.

مادیان /mädiyān/ اُنْثَى الحِصَانِ، جِجْر، لُکْعة.

مادیت /mädiyyat/ مادیّه.

مادیگرای /m.-i-gerāy/ المادِیّ.

ماحضر /m.-hazar/ الحاضِرُ مِنَ الطَّعامِ، العَجَل، العُجَل.

مأخذ /mäxze/ مَزْجِع، مُسْتَد.

مأخذ و منابع /m.-va-manābe/ مَصَادِرُ و مَرَاجِعُ.

مأخذ /mä'xaz/ مَأْخَذ.

ماخولیا /mäxuliyā/ مَالِخُولِیَا، مَالِخُولِیَا، مِلْخُولِیَا، سَوْدَاء، یَسْزَاب، یَسْزَام.

ماخولیایی /m.-yi/ مُصَابٌ بِالمَالِخُولِیَا.

مادام /mädam/ ۱ ← مادامی که. ۲. سَیْدَةُ مَرْوُوجَةٍ.

مادام الخمر /m.-ol-xamr/ الخَمْرُ.

مادام العمر /m.-ol-omr/ اَبَدِیّ، طَوْلُ الحَیَاةِ.

مادامی که /m.-i-ke/ رَیْثَمَا، وَقْطَمَا، طَالَمَا، مَادَامَ.

مادر /mädar/ اُمّ، اَلْأُمّةُ، اُمّهة، وَاِذّة، وَلُود.

مادرانه /m.-āne/ اُمّیّ، اُمّهیّ، اُمُویّ.

مادر بزرگ /m.-bozorg/ الجَدّة.

مادر تبارى /m.-tabāri/ اُخْوَالِیّ.

مادر به خطا /m.-be-xatā/ اِثْنُ الخَرَامِ، اِثْنُ الرِّیّی.

مادر خرج /m.-xarj/ الکَاِشِرُ [عم، عِراقیّ]. اَیْمِثُنُ الحَرْجِ.

مادر خوانده /m.-xānde/ اَلْأُمُّ البَیْضِیّ.

مادر رضاعی /m.-rezā'i/ مُرْضِعٌ، مُرْضَعَةٌ.

مادرزادی /m.-zādī/ فِطْرِیّ، خَلْقِیّ.

مادرزن /m.-zan/ خَمَاة، اُمُّ الرُّوْجَةِ.

مادر سالاری /m.-sālāri/ النِّظَامُ اَلْأُمُویّ.

مادر شدن /m.-šodan/ اُمُومَةٌ / اُمٌّ - تِ الفَتَاةُ.

مادر شوهر /m.-šowhar/ خَمَاة، اُمُّ الرُّوْجِ.

مادر فرزندی /m.-farzandi/ اُمّیّ بَنُویّ.

مادر مرده /m.-morde/ ۱. الفَاِیْدَةُ ۲. اللُّطِیمُ، الِیْتِیمُ.

مادر نمونه /m.-e-nemune/ اُمٌّ مِثَالِیّه.

مادرى /m.-i/ اُمّیّ، اُمّهیّ، اُمُومَةٌ.

مادگی /mädegi/ ۱. اَلْأُكُوتَةُ. ۲. غَزُوةُ زَرَارِ القَیْمِصِ.

مادگی گل /m.-ye-gol/ (گیا) المِذْقَةُ.

مادلن /mädlēn/ مَادِلِینَ [خَلُویّ حَقِیقَةُ].

مادموازل /mädmöazel/ فِتَاةٌ، اَنْسَهٌ لَمْ تَنْزَوُجَ.

مادون /mä-dun/ اَسْفَلُ، اُذْنَى دَرَجَةٍ.

مادون قرمز /m.-e-qermez/ ← فِرُوسِرخ.

ماده /mäde/ اُنْثَى الْإِنْسَانِ أَوِ الْحِیَوَانِ، الْمُؤَنَّثُ.

ماده /mädde/ ۱. (حق) مادّة، بَئْد، الْفَقْرَةُ، خُفْلَة،

مادیگری /m.-i-gari/ المادیّة، المذهب المادیّ ←
ماتریالیسم.

مادیگریایی /m.-i-geräyi/ ← مادیگری.

مادیگری تاریخی /m.-i-gari-ye-tārixi/ المادیّة
التاریخیّة.

مادینه /mädinə/ مؤنث.

مادیرون /mäzaryun/ (گیا) المادیرون.

مار /mär/ (جان) حیّة، الحیو، ثعبان،، إِنَّهُ الْجَبَل،
أَبُو عَثْمَان، إِحْدَى تَبَاتِ طَبَقٍ، أَرْزَق، بَحْث، جَارِيّة،
خَزَنَقَر، خَزَنَقَرَة، أَحْزَم، رَقَاش، مِزْعَامَة، طَلْع، طَل،
عَنَاء، عَزَبَد، عَسَوْد، غَوْمَج، غَمَج، غُمَج، عَامِرُ الْبَيْتِ،
غُول، قُطَارِي، قُطَارِيّة، لَاقَة، هَاب، هِلَال، يَم.

مارآبی /m.-e-äbi/ (جان) جنشان، ثُعبان الماء، صِلْبَاج.

مارا /mä-rä/ صَمِيرُ نَصَبٍ مُتَفَصِّلٍ لِلْمَتَكَلِّمِ الْجَمْعِ، إِيَّانَا.

مارازدر /m.-a-zädr/ (جان) ← ماربوا.

مارافسای /m.-afsäy/ الحاوي.

ماران /m.-än/ (جان) الحيات، الأفاعي، بَنَاتٌ طَبَقٍ.

ماربوا /m.-e-buä/ (جان) ← بوا.

مارپرستی /m.-parasti/ عبادة الأفاعي أو الحيات.

مارپیچ /m.-pic/ خَلَزُونَة، لَوْلَب، أَفْتَوَانِي.

مارپیچ رفتن /m.-p.-raftan/ إِيْخَاذُ / إِيْخَاذٌ سَبِيْلًا لَوْلَبِيَّا.

مارپیچی /m.-p.-i/ خَلَزُونِي، لَوْلَبِي، حَوِيّة، لَفَة، مُتَعَرِّج،

مُتَوَجِّع، مُتَمَتِّع.

مارپيسه /m.-pise/ (جان) البرصاء من الحيات، رَقَشَاء.

مارتینسی /märtini/ المارتینینی، مُسَكِّرٌ مُعَدُّ مِنْ جَنِّ وَ

فیرموت.

مارجعفری /mar-e-ja'fari/ (جان) حَشَش، أَفْعَى.

مارچ /märc/ آذار، آذار.

مارچوبه /mär-cube/ (گیا) الْهَلْبُون، أَشْفَرَج، صُغْبُوس،

کَشْک الماز.

مارچوبه بیان /m.-c.-yiyän/ (گیا) الْهَلْبُونِيَّات.

مارخور /m.-xor/ (جان) المازخور.

مارخوش خط و خال /m.-e-xoš-xat-to-xäl/ المَرَاثِي،

الْمُتَافِق، الْغَاش، الْمُخْتَال.

ماردارو /m.-däru/ (گیا) غُوْدَ الْحَيَّة.

ماردریایی /m.-e-daryäyi/ (جان) حَيَّة الْمَاء.

مارزبان /m.-zabän/ (گیا) لِسَانُ الْحَيَّة، اللِّقَّة.

مارزنگی /m.-r-zangi/ (جان) ذَاتُ الْأَجْرَاس، جُلْجُلِيَّة،

أَفْثُون، قِرْطَال.

مارس /mars/ ١. مَارَس، آذَار، آذَار. ٢. مَرَس [فِي لَفِ

الزُّرْدِ الطَّوَالَةِ].

مارسانان /m.-sänän/ (جان) أَشْبَاهُ الْأَفَاعِي.

مارسفید کوهی /m.-e-sefid-e-kuhi/ (جان) الْحَضْب.

مارس کردن /märs-kardan/ غَلْبًا وَ غَلْبَةً / غَلَبَ بِهِ هـ

مَرَسًا.

مارسنگ /m.-sang/ حَجَرُ الْحَيَّة.

مارش /märs/ المارِش.

مارشاخدار /m.-e-šäxdär/ (جان) الْحَارِيَّة، حَيَّة قَرْنَاء،

ذَاتُ الْقَرْنَيْنِ.

مارشال /märsäl/ مَشِيرُ الرُّكْنِ.

مارشناسی /märs-šenäsi/ عِلْمُ الْأَفَاعِي أَوِ الْحَيَّاتِ.

مارطوقی /m.-e-towqi/ (جان) حَشَش.

مارطوقی ها /m.-t.-hä/ (جان) الْحَشَشِيَّات.

مارعینکی /m.-eynaki/ (جان) الْحَفَاث، الْخُنْفِس،

الْجَنْفَش، الْجَنْفُش، يَرْاقَة، الصِّلُ الْبَصْرِي، نَاشِر.

مارک /märk/ ١. سِمَة، عَلَامَة، طَابَع، دَفْعَة. ٢. مَازِکِ

[وَحْدَة الثَّقَدِ الْأَلْمَانِي].

مارکبری /mär-e-kobrü/ (جان) الصِّل، السَّجَا.

مارکبرای مصری /m.-e-k.-ye-mesri/ (جان) النَّاشِر.

مارک تجاری /märk-e-tejāri/ عَلَامَة تِجَارِيَّة.

مارک زدن /m.-zadan/ وَشَمًا وَشَمَةً / وَشَمَ يَسْمُ بِعَلَامَةٍ أَوْ

بِسْمَةٍ.

مارکسیست /märsks-ist/ مَازِکَسِي، نَصِيرُ مَذْهَبِ

مَازِکَس.

مارکسیسم /m.-ism/ مَازِکَسِيَّة.

مارکوهی /märc-e-kuhi/ (جان) الْخَشَاش.

مارکی /märki/ الْمَرْكِيَّز.

مارکیز /märkiz/ الْمَرْكِيَّزَة، مَازِکِيْزَا.

مارگارین /märgärin/ مَرْجَرِيْن، سَمَنُ نَبَاتِي صِنَاعِي،

مَرْغَرِيْن.

مارگریٹ /märgerit/ (گیا) ← مِينَا.

مارگریدگی /mär-gazidegi/ لَدَعَةُ الْحَيَّة.

مارگزیده /mār-gazide/ لَدِیغ - مَلْدُوغ، سَلِیْم.

مارگیر /m.-gir/ الحارِی، حَوَاء.

مارمالاد /mārmäläd/ رُب، مُرَبّی، هَرِنَش الفَوَاکِه، حَبِیص.

مارماهی /mār-māhi/ (جان) اَنَقَلِیْس، اِنَقَلِیْس، الاَنَقَلِیْس، ثُغْبَانُ المَاء، جَرِیث، حَنَكَلِیْس، شَلَق، شِیْق، صِلُنْباج، قِرِیث، مَزْمَرِیج.

مارماهی برقی /m.-m.-ye-barqi/ (جان) فَتْرَة، سَمَك رَغَد.

مارماهی دهان گرد /m.-m.-ye-dahān-gerd/ (جان) الْجُلْکَا، الْجَلْکِی.

مارماهیها /m.-m.-hā/ (جان) اَنَقَلِیْسِیَات، اِنَقَلِیْسِیَات، شِیْقِیَات.

مارمولک /m.-mulak/ (جان) الوَرَّعَة، عِظَايَة، سِخْلِیَة، الْأَبْرَص، الْبَرَص، الثُّغْبَة، الصُّدَاد، وَرَن، وَرَل.

مارمولک باغی /m.-m.-e-bāqi/ (جان) سَامُ اَبْرَص.

مارمولک‌ها /m.-m.-hā/ (جان) الوَرَّعِیَات.

ماروارگان /m.-vāregān/ (جان) الْحَشَش.

مارونی /māruni/ المَارُونِیَّة [مُنْسُوْبٌ اِلَى قَدِیْس مَارُون].

مارِی /m.-i/ اَفْتَوَانِی، کَالَاَقَتِی.

ماریمبا /mārimbā/ (مَس) المَرْمَبَة.

مازاد /māzād/ زِیَادَة، مَایَزِیْدُ عَلَی الْحَاجَة.

مازالاق /māzālāq/ مِضْرَع ← فَرَفَرَة.

مازریون /māzaryun/ (گیا) المَازَرِیُون، رِیْثُونُ الْأَرْضِ.

مازریون کوهی /m.-e-kuhi/ (گیا) دَقَنَة، الْکَرْد.

مازریون هندی /m.-e-hendi/ (گیا) الْهَرَج.

مازریونیان /m.-i-yān/ (گیا) المَازَرِیُونِیَات.

مازو /māzu/ (گیا) عَفْصُ الْبَلُوْط.

مازوت /māzut/ (شِیْم) الْفُطُ الْأَسْوَد، المَازُوْت.

مازوخیسم /māzuxism/ (پز) مَازُوخِیَة، مَاشُوْشِیَة.

مازوریم /māzurium/ المَاشُوْرِیُوْم.

مازوشیسم /māzošism/ ← مَازُوخِیْسْم.

مازه /māze/ الْعَمُوْدُ الْفَقْرِی.

مازنتا /māzentā/ ← فَوکَسِیْن.

مازور /māzor/ (مَس) ← گَام بزرگ.

مازیک /māzik/ قَلَمٌ حَطَّ عَرِیْض، الْقَلَمُ ذُو الرِّاسِ الْعَرِیْضِ.

ماساریقا /mäsäriqā/ (پز) الْمَسَارِیْق.

ماساریقایى /m.-yi/ (پز) الْمَسَارِیْقِی.

ماساز /mäsāz/ تَذَلِیْک، صَحْی، تَکْیِیْس.

ماسازدادن /m.-dādan/ تَذَلِیْکُ / دَلَمَ صَحْیًا، تَکْیِیْسًا / کِیْس.

ماست /mäst/ رُوب، رَایِب، رُوبَة، لَبَن خَایِر، لَبَن زَبَادِی، لَبَن حَامِیض، رُیْبَة، مَضْض.

ماست بستن /m.-bastan/ مَضْلًا / مَضْلُ اللَّبَن.

ماست بند /m.-band/ لَبَان، حَضَاضُ اللَّبَن.

ماست‌بندی /m.-b.-i/ مَضْلُ اللَّبَن.

ماست خوری /m.-xori/ الشُّکْرَجَة، الشُّکْرَجَة.

ماست شدن /m.-sodan/ مَضْلًا وَ مَضْلًا / مَضْلُ اللَّبَن، رُوبًا وَ رُوبًا / رَابُ اللَّبَن، خُثْرًا وَ خُثْرًا / خُثْرَانًا / خُثْرُ وَ خُثْرًا / خُثْرُ - وَ خُثَارَة وَ خُثُوْرَة / خُثْرُ وَ ثُخْرًا / ثُخْرُ اللَّبَن.

ماست کردن /m.-kardan/ تَرُوْبِیًا / رُوب، إِرَابَة / أَرَاب اللَّبَن، تَخْیِیْرًا / خُثْرَة.

ماست مالی کردن /m.-māli-k/ ۱. لَمْ یُحْکَمْ الْأَمْرُ، تَنْبِیْثًا / تَبِیَا الْأَمْرُ. ۲. خَرْفًا / خَرْفُ - الْمَوْضُوْع أَوِ الْکَلَام.

ماستیك /mästik/ مَضْطَکِی.

ماسک /mäsk/ قِنَاعُ السَّنْکَر.

ماسک زدن /m.-zadan/ تَنْکِیْرًا / نَکَر، تَنْبِیْثًا / قَنَع، تَقَنُّعًا / تَقَنُّع.

ماسک ضدگاز /m.-e-zed-be-gāz/ کُثَامَة الْغَازَات السَّامَة، صِقَاق، قِنَاعُ الْوَقَايَة.

ماسوره /masure/ مَاشُوْرَة، مَسُوْرَة، اُنْبُوْب، بَکْرَة، مِطْوِی، مِکَبُ الْحَبِیْط، مَکُوْک، وَشَبَعَة، مَوْم مَکْنَة الْخِیَاطَة، یَبِر.

ماسوره پیچ /m.-pic/ الْکَامَة فِی مَکْنَة الْخِیَاطَة، الْحَدَبَة.

ماسوره نگهدار /m.-negahdār/ الْحَامِلَة، الرَّافِعَة، الْحَامِل، حَامِلُ الْبَکْرَة النَّائِبَة فِی مَکْنَة الْخِیَاطَة.

ماسه /mäse/ رَمَل.

ماسه‌زار /m.-zār/ رَمْلِی، رَمْلَاوِی.

ماسه‌زی /m.-zi/ رَمْلِی [یَنْمُووِیْعِیْشُ فِی الرَّمْل].

ماسه سنگ /m.-sang/ حَجَرُ رَمْلِی.

ماسه فروش /m.-foruš/ الرَّمَال.

ماسه‌یی /m.-yi/ رَمْلِی.

ماسیدن /mäsidan/ تَجَمَّدَ / تَحَجَّرَ / تَحَجَّرَ.

ماسیده /mäside/ مُجَمَّد، مُتَحَجَّر.

ماش /mäš/ (گیا) قُزَطْمَان، جُلْبَان، کُزِسْتَه، مَج، ماش.

ماش دارو /m.-däru/ (گیا) الْفَرْصَف.

ماش سبز /m.-e-sabz/ (گیا) الْمُنْج.

ماشک /m.-ak/ (پز) الدُّخْرِيْج.

ماش ماهی /m.-mähi/ (جان) مَطْوَقَه، اُم حَسْرَد.

ماشوره /mäsure/ (گیا) قَصْبَه، قَلَم، ساقِ الْجَيْلِيَات.

ماشه /mäše/ (نظ) نَابِضُ السِّلَاحِ النَّارِي، عَمَّاز، زِنَادُ

الْبُنْدُوِيَّة، ماشک.

ماشى /mäši/ مُخَصَّر، ضَارِبٌ إِلَى الْخُصْرَه.

ماشین /mäšin/ ۱. السِّيَّارَه. ۲. عِدَّة، آلَه، مَكْنَه، مَكْنَه.

ماشین آب پاش /m.-äb-päš/ غَرَبَةُ الرِّش

ماشین آتشزا /m.-e-ätaš-zä/ الآلَهُ الْجَهَنْمِيَّة.

ماشین آتش نشانی /m.-ä-nešäni/ وَايُوْرُ الْخَرِيْقَه اَوْ

الْمُطَافِي، مِطْفَاة، طَفَايَه.

ماشین آلات /m.-älä/ اِنْشَاءَاتٌ اِلَيْه، الْاَلَات.

ماشین آلات سنگین /m.-ä-e-sangin/ الْمُفْعَدَاتُ

الصَّنَاعِيَّة الثَّقِيْلَه.

ماشین اصلاح /m.-e-esläh/ مَاكْنَه الْجِلَافَه، مَكْنَه قَصِّ

شَعْر، الْمَجْر.

ماشین باری /m.-e-bäri/ شَاجِنَه، سِيَّارَه شَخِن.

ماشین بافندگی /m.-e-bäfandegi/ آلَه غَزَل، آلَه نَسِج،

مِنْسِج اَلِي.

ماشین بافهبندی غلات /m.-e-bäfe-bandi-ye-qallät/

الرَّابِطَه.

ماشین بها /m.-bepä/ سَائِش السِّيَّارَات.

ماشین بخار /m.-e-boxär/ الْوَايُوْرُ الْبُخَارِي، آلَه بُخَارِيَّة.

ماشین بوجاری /m.-e-bujäri/ الْمِنْفُض، الْمِنْسَف،

النَّسَاف.

ماشین پنبه چین /m.-e-panbe-cin/ قَطَافُ الْقُطْن.

ماشین تایپ /m.-e-täyp/ ← ماشین تحریر.

ماشین تحریر /m.-e-tahrir/ آلَه کَاتِبَه، مِکْتَاب، آلَه

النَّسِج.

ماشین تراش /m.-e-taräš/ مَخْرُطَه.

ماشین جوجه کشی /m.-e-juje-keši/ الْحَاصِنَه، مَمْلُ

أَوْجَهَارُ التَّفْرِیْخ.

ماشین چاپ /m.-e-cäp/ مَكْنَه الطَّبَاعَه.

ماشین چمن زنی /m.-e-caman-zani/ الْمَخْش، کَادِمَه.

ماشین چوب بری /m.-e-cub-bori/ مَكْنَه نَشْرِ الْخَشَب.

ماشین حساب /m.-hesäb/ آلَه حَاسِبَه، حَاسِب، عَاد،

مِزْقَم.

ماشین حفاری /m.-e-haffäri/ نَقَاب، مَنقَب، مَنقَبَه.

ماشین خامه گیر /m.-e-xäme-gir/ الشُّكُوَه.

ماشین خرمن کوب /m.-e-xarman-kub/ ذَرَّاسَه، نُوْرَج.

ماشین خیاطی /m.-e-xayyätii/ مَكْنَه الْخِيَاطَه.

ماشین در بست /m.-e-darbast/ سِيَّارَه خَوْض [عراق]،

سِيَّارَه اِخْتِصَاصِي [مصر].

ماشین دوخت /m.-duxi/ دَبَّاسَه.

ماشین دودی /m.-dudi/ وَايُوْرُ بُخَارِي.

ماشین روغن کشی /m.-e-rowqan-keši/ الْعَاصِرَه.

ماشین ریش تراشی /m.-e-riš-taräši/ مَكْنَه الْجِلَافَه.

ماشین ریشه کنی /m.-e-riše-kani/ الْمِجْثَات.

ماشین ساز /m.-söz/ الْمِيْكَانِيْكَِي.

ماشین سازی /m.-s.-i/ صُنْعُ الْمَاكِنَات.

ماشین سر تراشی /m.-e-sar-taräši/ مَكْنَه قَصِّ الشَّعْرِ.

ماشین سواری /m.-e-saväri/ سِيَّارَه.

ماشین شیره کشی /m.-e-šire-keši/ الْعَاصِرَه.

ماشین صحافی /m.-e-sahhäfi/ مَكْنَه تَرْقِيْمِ الْکُتُب.

ماشین صورت تراشی برقی /m.-e-surat-taräši-ye-

barqi/ مَوْسَى كَهْرَبَائِيَّة.

ماشین غربال /m.-e-qarbäl/ النَّسَاف.

ماشین کار /m.-e-kär/ الْعَامِلُ الْمِيْكَانِيْكَِي.

ماشین کرایه یی /m.-e-keräyeyi/ سِيَّارَه أُجْرَه.

ماشین کردن /m.-kardan/ ۱. خَفَّافًا / خَفَّ، قَصَّ

/ قَصَّ الشَّعْر. ۲. صَرْبًا / صَرَبَ - عَلَى الْآلَهِ الْکَاتِبِيَّة.

ماشین کره گیری /m.-e-kare-giri/ مَخْمَصَه، شُّكُوَه،

فَرَّازَه.

ماشین لای رویی /m.-e-läy-rubi/ الْکُرَاكَه.

ماشین لباسشویی /m.-e-lebäsšuyi/ عِمَالَه كَهْرَبَائِيَّة،

مَكْنَه الْفَيْسِيْل، غَسَّارَه الْفَيْسِيْل.

ماشین نمره زنی /m.-e-nomre-zani/ نَمَّازَه، مِزْقَم.

ماشين نورد /*m-e-navard*/ آلهٔ الضّفيح.
 ماشين نويس /*m-nevis*/ كاتبٌ أو ناسخٌ أو طابعٌ عَلَى الآلةِ
 الكاتِبَةِ، ضاربٌ آلهٔ الكاتِبَةِ..
 ماشين وجين /*m-e-vejin*/ المَجْتُّ، المِجْتَّةُ.
 ماشيني /*m-i*/ ١. آلي، ميكانِيكيَّة. ٢. مَصْنُوعٌ بِالآلَةِ.
 ماشينيسٽ /*māshinist*/ الآليّ.
 ماشينيسم /*m-ism*/ آليَّةُ.
 ماضي /*mazi*/ الماضيّ.
 ماضى استمرارى /*m-ye-estemrari*/ فَعَلَ ماضٍ
 لِاستِمراريَّةِ الفَعْلِ مثل: مى رَفَت: كانَ يَذْهَبُ.
 ماضى بعيد /*m-ye-ba'id*/ صِبْغَةُ الماضى الأَسْبَقِ.
 ماضى نقلى /*m-ye-naqli*/ المُضارِعُ الثَّامِ.
 ماغ /*māq*/ (جان) دِجاجةُ الماءِ.
 مافوق /*mā-fowq*/ كُلُّ مُرْتَفِعٍ، مافَوْقَ اليَدِ.
 ماقبل تاريخ /*m-qabl-e-tārix*/ ماقَبْلُ التَّارِيخِ.
 ماس /*māk*/ اللَّبَأُ.
 ماكارونى /*mākaroni*/ شَعِيرَةُ الأُكُلِ، مَكْرُونَةُ، مَفَكْرُونَةُ،
 إِطْرِيَّةٌ ← اسپاگَتى.
 ماكانو /*mākā'o*/ (جان) المَقْفُو.
 ماکت /*māket*/ نَمُوذَجٌ مُصْغَرٌ.
 ماكروفاز /*mākrofāz*/ بَلغمَةٌ كَبِيرَةٌ [كَزِيَّةٌ تَأْكُلُ الحَلَايا
 الكَبِيرَةَ الفَرِيئَةَ].
 ماكزيموم /*mākzimom*/ الجَدُّ الأَعْلَى، الحَدُّ الأَقْصَى،
 النِّهايَةُ الكُبْرَى.
 ماكسول /*māksvel*/ مَكْسِوِيل [وَحْدَةُ التَّدْفُقِ
 المَقْطُوبِيسِ].
 ماكل /*mākl*/ تَلَاصُفٌ بِلَوْرِيّ.
 ماكو /*māku*/ مَكُونُ الخِياطَةِ أو الحِياكَةِ، مَوَمٌ، الوَشِيغَةُ،
 الأَوَاقِي.
 ماکول /*mākul*/ لَطَخَ، بَغَعَا، كَلَفَ، نَمَشَ.
 ماكيان /*mākiyān*/ فَرَاخٌ، دِجَاجٌ، دِجَاجَةٌ، أُمُّ الوَلِيدِ.
 ماكيان سانان /*m-sānān*/ (جان) أَشْبَاهُ الدِّجَاجَاتِ.
 ماكيان ها /*m-hā*/ (جان) الدِّجَاجِيَّاتِ.
 ماكياوليسم /*mākiyāvelism*/ مَكْيَاوِيلِيَّةُ.
 ماغازين /*māgāzin*/ مَجَلَّةٌ [ذَوْرِيَّةٌ مَصُورَةٌ غَالِباً، تُعالِجُ
 مُخْتَلِفَ المَوْضُوعَاتِ].

ماگدالينين /*māgdālīniyan*/ العَهْدُ المَجْدَلِيّ.
 ماگنوليا /*māgnoliyā*/ (گيا) مَنُولِيَا، مَنُولِيَا، المَنُولِيَّةُ،
 جاذِبَةٌ.
 ماگنولياسه /*m-se*/ (گيا) ← ماگنولياها.
 ماگنولياها /*m-hā*/ (گيا) المَنُولِيَّاتِ.
 مال /*māl*/ ثَرَوَةٌ، ثَرَاهُ، غِنَى، فُنَيْةٌ، الظَّهْرُ، الحَقُّ،
 الرِّياشُ، غَرْضٌ، مَتَاعٌ، الغِنَى، الرِّيشُ، إِقْتِدَارٌ.
 مأل انديش /*māl-andiś*/ حَارِزٌ، حَزَنٌ، مَحْتَاطٌ، شَيْعَانٌ.
 مأل انديشى /*m-a-i*/ حَزَمٌ، إِحْتِياطٌ، حِيْطَةٌ، تَحَوُّطٌ،
 تَحْفُظٌ، تَرْمُزٌ.
 مال الاجاره /*māl-ol-ejāre*/ قِيَمَةُ الإِيجَارِ.
 مالاريا /*mālāriyā*/ (پز) مَلارِيَا، الأَجَمِيَّةُ.
 مالارياشناسى /*m-šenāsi*/ مَبْحَثُ المَلارِيَا.
 مالاريايى /*m-yi*/ (پز) المَلارِيَّيى.
 مالاكيت /*mālākit*/ (شيم) دَهْنَج [كَزُونَاثُ النُّحاسِ
 الطَّبِيعِيّ المُهَدَّرُثُ].
 مالامال /*mālāmāl*/ مَمْلُوءٌ، طَافِحٌ، طَفْحَانٌ.
 مال اندوختن /*māl-anduxtān*/ دَخَرَ / دَخَرَأَ / دَخَرَ-وَادْخَارَأَ /
 إِدْخَرَ وَادْخَارَأَ / إِدْخَرَ الشَّيْءَ.
 مال بند /*m-band*/ مَيْسٌ، غَرِيْشُ العَرَبَةِ، سَرَجٌ.
 مال پرست /*m-parast*/ عَابِدُ المَالِ، مُحِبُّ المَالِ.
 مال پرستى /*m-p-i*/ حُبُّ المَالِ.
 مالپى گياسه /*mālpi-giāse*/ (گيا) المَلابِ.
 مالت /*mālt*/ ١. (گيا) مَلَتْ، مُنْتَشِةٌ. ٢. (پز) حُمَى
 مالِطِيَّةُ.
 مال التجاره /*māl-ot-tejāre*/ أَمْتَعَةُ التِّجَارَةِ، المَتَجَرُ.
 مالتوز /*māltoz*/ شَكَّرَ المَلْتَ، مَلْتُوزٌ، شَكَّرَ الشَّيْءَ ←
 قَنَدَمَالَتِ.
 مالتى /*māliti*/ مالِطِيّ، مالِطِيَّةُ.
 مالدار /*māl-dār*/ ثَرِيّ، المُثَرِيّ، الغَنِيّ، الغانيّ، الوُزَّاقُ،
 الهَزْطُ.
 مالدار شدن /*m-d-šodan*/ غَنَى وَغَنَاءٌ وَغُنْيَاناً / غَنِيَ تَ
 إِسْتَفْنَاءَ / إِسْتَفْنَى إِغْنَاءَ / إِغْنَى.
 مالدار كردن /*m-d-kardan*/ إِغْنَاءَ / أَغْنَى، تَفْنِيَّةٌ / قَتَلَى
 هُ، تَمَوَّنَ / مَوَّلَ.
 مالدارى /*m-d-i*/ الغِنَى، الغِنُوَّةُ.

مال دوست /m.-dust/ بخیل.

مال دوستی /m.-d.-i/ طمع، حُب المال.

مال رو /m.-row/ التَّيسَم.

مالزیا /māleziyā/ مالیزیا.

مالش /māleš/ مَلَمَس، لَمَس، إختِکاک، حَک، فَرَس، تَمْسِید.

مالش جنبشی /m.-e-jonbeš/ الإختِکاک.

مالش دادن /m.-dādan/ ٢. مالیدن.

مالشی /m.-i/ إختِکاکي.

مال غیر معقول /māl-e-qeyr-e-manqul/ المَال غَيْرُ الْمَقُول.

مالک /mālek/ مالِک، مَلَاک، مُمَلَّک، مَلِک، مَلِیک، صاحب، رَب، مُغَفَر.

مالکانه /m.-āne/ تَمَلِکي، إِمْتِلَاکي.

مالک شدن /m.-šodan/ مَلَاکاً / مَلَاکُ هُ / تَمَلَّکاً / تَمَلَّکَ وإِمْتِلَاکاً / إِمْتَلَاکَ الشَّيْءَ، رَبّاً / رَبُّ الشَّيْءِ، إختِکاماً / إختِکَمَ عَلَی کَذَا، خَزَا / خَزَأُ هُ.

مالک کردن /m.-kardan/ إِمْلَاکاً / أَمَلَّکَ، تَمَلِکاً / مَلَاکَ هُ الشَّيْءَ، تَرْبِیّاً / رَبَّ هُ تَدْبِیناً / دَبَّ هُ الشَّيْءَ، تَرْفِیلاً / رَفَّلَ هُ تَشْوِیقاً / سَوَّقَ هُ أَمْرَهُ.

مالکیت /m.-iyyat/ مِلْکِیَّة، مَلِکِیَّة، إِمْتِلَاک، تَمَلَّک، مُلْک، حِیَازَة.

مالکیت مشترک /m.-i.-e-moštarak/ مَلِکِیَّة مُشْتَرَاکَة.

مال مردم خور /māl-e-mardom-xor/ الْمُتَحَايِل.

مال منقول /m.-e-manqul/ مَالٌ مَنقُول، أَمْوَالٌ مَنقُولَة.

ماله /māle/ مَحَارَة البَنَاء، مَالَج، مَسْطَرِین، مِیْنَة، المَالِی، دِفْرَة، البَسِجَة، البَطْلَی، المِشِیاع، المِشِیعة. مَالَة بِنْد کَشِی /m.-ye-band-keš/ مِشْجَاج، مُسْطَرِین.

ماله زمین صاف کن برزگران /m.-ye-zamin-sāf-kon-e-barzagarān/ المِمْلَسَة، مِیْنَع، شَوْف.

ماله کشاورزان /m.-ye-kešāvarzān/ ← مَالَة زَمِین صاف کن.

ماله کشیدن /m.-kešidan/ مَلَجاً / مَلَجَ یَمَلُجُ [یَسْوِی بالمَلَج].

ماله گچ کار /m.-ye-gac-kār/ بَزَوَة مُبِیضُ الحِیْطَان.

ماله گلکاران /m.-ye-gel-kārān/ المِلْطَاط، مِخْوَقَة.

مالی /māli/ مَالِی.

مالیات /māliyāt/ الطَّغْمَة، خَزَج، خَزَاج، مَال، صَرِیْبَة، رَسْم، رُسُوم، مَالُ الحُکُومَة، جَزِیَة.

مالیات اتفاقی /m.-e-etefāqi/ صَرِیْبَة إِشْتِغْنَائِیَة.

مالیات بده /m.-bede/ ← مالیات دهنده.

مالیات بر ارث /m.-bar-ers/ صَرِیْبَة التُّرْکَات.

مالیات بر اموال /m.-b.amvāl/ صَرِیْبَة الْأَمْوَالِ وَالمُسْتَفْلَات.

مالیات بر درآمد /m.-b.-darāmad/ صَرِیْبَة الدَّخْلِ، تَمْتَع.

مالیات بستن /m.-bastan/ صَرَباً / صَرَبَ الصَّرِیْبَة عَلَیْهِ، تَكْلِیفاً / كَلَّفَ بَصَرِیْبَة، فَرَضاً / فَرَضَ الصَّرِیْبَة، تَقْدِیراً / قَدَّرَ الصَّرَائِبَ وَأَشْثَالَهَا، إِزْهَاقاً / أَزْهَقَ بِالصَّرِیْبَة.

مالیات بگیر /m.-begir/ الْمُخْضَل، مُخْضَلُ الصَّرَائِب.

مالیات بندی /m.-bandi/ صَرَبُ الصَّرَائِب، تَكْلِیفَتُ بَصَرِیْبَة، فَرَضُ صَرِیْبَة.

مالیات تصاعدي /m.-e-tasādi/ الصَّرِیْبَة التَّصَاعُدیَّة.

مالیات ثابت /m.-e-sābet/ الْأَمْوَالُ الْمُقَرَّرَة.

مالیات حقوق /m.-e-hoquq/ صَرِیْبَة عَلَی الرُّوَائِب، صَرِیْبَة الْأُجُور.

مالیات دادن /m.-dādan/ إِغْطَاء / أَعْطَى صَرِیْبَة.

مالیات دهنده /m.-dahande/ الْمُكَلَّفُ بِالصَّرِیْبَة، مُغْطِی الصَّرَائِب.

مالیات سرانه /m.-e-sarāne/ الصَّرِیْبَة الرَّأْسِیَّة أَوْ الشَّخْصِیَّة، صَرِیْبَة الْأَغْنِاق، صَرِیْبَة عَلَی الْفَرْد، خَزَاج رَأسِی، جَزِیَة.

مالیات سرشماری /m.-e-sar-šomāri/ فَرْدَة.

مالیات صنعتگران /m.-e-san'atgarān/ وِزْکُو، صَرِیْبَة الصَّنَاع.

مالیات عمومی /m.-e-omumi/ الصَّرِیْبَة الشَّامِلَة.

مالیات غیر مستقیم /m.-e-qir-e-mostaqim/ الصَّرِیْبَة غَيْرُ الْمُبَاشَرَة، الْأَمْوَالُ غَيْرُ الْمُقَرَّرَة.

مالیات گرفتن /m.-gereftan/ حِیَابَة / حَبَى وَحَبّاً وَحَبْوا وَحَبْناً وَحَبَاةً / حَبَأُ الصَّرَائِب، مَكْساً / مَكَسَ.

مالیات گمرکی /m.-e-gomroki/ الرُّسُومُ الحُجْرِکِیَّة.

مالیات مستغلات /m.-e-mostaqellat/ الصَّرِیْبَة الْعَقَارِیَّة.

المُخْمُود.

مامور /ma'mur/ مأثور، مُكَلَّف، مَبْعُوث، رَسُول، مُفَوَّض.

ماموران آگاهي /m.-än-e-ägähi/ رجالُ المباحث.

مامور ارتباط /m.-e-ertebät/ ضابطُ الإرتباط.

ماموران امداد /m.-än-e-emdäd/ رجالُ الإسعاف.

ماموران امنيتي /m.-än-e-amniyyati/ رجالُ الأمن.

ماموران ژاندارمري /m.-än-e-žändärmeri/ رجالُ

الذُرَك.

مامور پرداخت /m.-e-pardäxt/ الصَّرَاف.

مامور تحقيق /m.-e-tahqiq/ مُحَقِّق.

مامور دولت /m.-e-dowlät/ ضابطُ إدارَة.

مامور رسيدگي /m.-e-residegi/ مُحَابِس قَانُونِي.

مامور كردن /m.-kardan/ نَذَبُ / نَذَبُ مُوَظَّفًا، إِنْتِدَابًا /

إِنْتَذَبَ إِلَى الْأَمْرِ لَهُ، تَوَلَّيْتُ / وَلِيَ فَلَانًا الْأَمْرَ.

مامور ماليات /m.-e-mäliyä/ الْمُخَصَّل.

ماموريت /m.-iyyat/ رِسَالَة، مَرْسُوم، تَكْلِيف، مِهْمَة،

مَأْثُور بِهِ.

ماموريت رسمي /m.-i.-e-rasmi/ مَفْوضِيَّة.

ماموريت محرمانه /m.-i.-e-mahramâne/ مَهْلَة سِرِّيَّة.

مامورين امنيتي /m.-in-e-amniyyati/ رِجَالُ أَمْنِ الدَّوْلَة.

مامورين انتظامي /m.-in-e-entezami/ رِجَالُ الشَّرْطَة.

ماميئا /mämisä/ (گيا) الجَرِيَّة، المامِيئا.

ماميشاي زرد /m.-ye-zard/ (گيا) مامِيئا صَفْرَاء،

خَشْخَاش مُقَرَّن.

ماميشاي سرخ /m.-ye-sorx/ (يا) مامِيئا خَمْراء،

خَشْخَاش فَيْنِيْفِي.

ماميشاي سفيد /m.-ye-sefid/ (گيا) مامِيئا أَبْيَض.

ماميران /mämirän/ (گيا) الماميران، عُرُوقُ الصَّبَاغِيْن.

ماميشا /mämisä/ (گيا) كَثْلَة.

مان /män/ ۱. نَا، صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ مُتَّكِلٌ مَضَافٌ إِلَيْهِ لِلْجَمْعِ

يُلْحَقُ آخِرُ الْإِسْمِ مِثْلُ: كِتَابْمَا: كِتَابُنَا. ۲. صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ

مُتَّكِلٌ مَفْعُولِيٌّ لِلْجَمْعِ يُلْحَقُ آخِرُ الْفِعْلِ مِثْلُ: زِدْمَا،

صَرَبْنَا.

ماناليا /mänäliyä/ (گيا) يَقُولُ الْأَوْجَاع.

مانتو /mäntow/ مِعْطَف، رِدَاء، حِجَاب.

مانتيس /mäntis/ (رض) جُزْءٌ عَشْرِيٌّ [مِنْ اللَّوْغَارِيْتِم].

ماليات مستقيم /m.-e-mostaqim/ الصَّرِيَّةُ الْمُبَاشَرَة،
الْأَمْوَالُ الْمُفَرَّزَة.

ماليات مسكن /m.-e-maskan/ صَرِيَّةٌ سَكَنَ.

ماليات مشاغل آزاد /m.-e-mašäqel-e-äzäd/ صَرِيَّةٌ
الْمِهْنِ الْحُرَّة.

ماليات ملكي /m.-e-melki/ ← ماليات بر اموال.

ماليات نقدي /m.-e-naqdi/ صَرِيَّةٌ نَقْدِيَّة.

مالياتها /m.-hä/ عَوَائِد، صَرَائِب.

مالياتي /m.-i/ مَالِي.

مالخوليا /mälixuliyä/ الْمَلْخُولِيَا، وَسْوَاس، مَالِيخُولِيَا،
السُّودَاء، السُّودَاء.

مالخوليائي /m.-yi/ مَسْؤُود، مُصَابٌ بِالسُّودَاء، وَهْم.

مالش دادن /mäleş-dädan/ بَرَّيْ بِالْخَكِّ، حَقًّا وَ
جَفَاءً / حَقُّ الشَّيْءِ، ذَلِكَا / ذَلِكُ الشَّيْءِ، تَذْلِيكًا /
ذَلِكُ.

مالیدن /mälidän/ حَكًّا / حَكُّ، وَ حَوْقًا / حَاقُّ

الشَّيْءِ، حَزَنًا / حَزَنُ الشَّيْءِ، حُفْمًا / حَفْمُ الشَّيْءِ،

دَغَكًا / دَغَكُ الْجِلْدِ، دَهْنًا وَ دَهْنَةً / دَهَنُ الرَّأْسِ،

زَمْشًا / زَمْشُ هَيْبَتِهِ، سَوْكًَا / سَاكُ الشَّيْءِ، طَلِيًّا /

طَلَى الشَّيْءِ، عَزَكًا / عَزَكُ الشَّيْءِ، عَكْظًا / عَكْظُ

الشَّيْءِ، فَرَكًا / فَرَكُ تَفْرِيكًا / فَرَكُ الثُّوبِ، لَمَسًا /

لَمَسُ هَبْ مَسْحًا / مَسَحَ تَمْسِيْدًا / مَسَدَ، مَغْشًا /

مَغَشَ الشَّيْءِ، هَزَزًا / هَزَزَ هَزْرًا / هَزَزَ.

مالیده /mälide/ فَرِيك، مَفْرُوك، مَمْسُوح، مَذْهُون،

مَضْغُول.

مالیده شدن /m.-šodan/ تَفَرَّكَ، إِنْفِرَاكًا /

إِنْفَرَكَ.

مالیدن [ماده] /mälidani/ الطَّلَاة، الطَّلَايَة، الطَّلَاء،

غَزَا، غَرَاء.

مالیطرنا /mäliternä/ (شیم) ← زاج سبز.

ماما /mämä/ مَوْلَدَة، قَابِلَة، دَايَة.

مامان /mämän/ ۱. أُمُّ. ۲. شَيْءٌ جَمِيلٌ.

مامایي /mämäyi/ عِلْمُ الْوِلَادَة، صِنَاعَةُ التَّوْلِيدِ، قِبَالَة.

مامبا /mämbä/ (جان) الْمَمْبَة.

مامناف /mäm-näfi/ الدَّايَة.

ماموت /mämut/ (جان) الْبَهْمُوت، الْمَمُوث، الْمَامُوت،

ماند /mänd/ القصور الذائبة.

مانداروی تلخ /mändäru-ye-talx/ بلوط الأرض.

ماندگار /mändegär/ ساکن کذا، مقيم فيه، الخالد، الباقي.

ماندگار شدن /m.-šodan/ ۱- مقيم شدن. ۲- ثباتاً و ثبوتاً / ثَبَتَ بِقِيٍّ / بَقِيَ - وبقاء / بَقِيَ دَوماً و دَوماً و دِيمُومَةً / دَامَ - ظَلَّ و ظَلُّوا / ظَلَّ -.

ماندگار کردن /m.-kardan/ ۱- مقيم کردن. ۲- إبقاء / أبقاه، بَقِيَّةً / بَقَاهُ، إِسْتَبْقَاهُ / إِسْتَبْقَى هُـ إِبْهَاتاً / أَثْبَتَهُ. ماندگاری /m.-i/ دَوم، دَوام، إِسْتِمْرار، بقاء، مُكُوث.

ماندگی /mändegi/ الهطل، الإرتخاء، الأَوْن، الكِلَّة، الثَّغْب، البَدَد، البَهر، الیثم، کلاله، ثغب، عجز، تَحْلَف، إغیاء.

ماندن /mändan/ ۱- وَقَفَا و وَقُفَا / وَقَفَ يَقِفُ، سَكُنَا / سَكَنَ - مَكَثَا / مَكَثَ تَحْلَفَا / تَحْلَفُ، قَرَاراً و قُرُوراً و قَرّاً و تَقَرُّراً و تَقَرُّرَةً / قَرَبَ زَرَمًا / زَرَمَ - الشَّيْءُ، غُبُوراً / غَبَرَ - ۲- بَقِيًّا / بَقِيَ - وبقی بَقِيٍّ، ثباتاً و ثبوتاً / ثَبَتَ دَوماً و دَوماً و دِيمُومَةً / دَامَ - إِسْتِمْراراً / إِسْتَمَرَّ - ۳- مقيم شدن.

ماندنی /m.-i/ قابل للخياة.

ماندولين /mändolin/ (مس) مَنْدُولِيْن، مَنْدُولِيْنَة.

ماندولين نواز /m.-navāz/ (مس) مَنْدُولِيْنِي.

مانده /mände/ ۱- بَقِيَّة، الباقي، المُتَبَقِّي، سائر، فاضل، رصید. ۲- قَدِيم، مُبْتَدَل، مُتَرَوِّك، بائت، ثِف، تافه، زَكِيك، يَعب، مُثَغِب، مُمَلِّ من الحيوان، ذئب، كليل، رُبُصَة، زُخُوف، غاير، مُنْهَوَك.

مانده حساب /m.-ye-hesāb/ باقي الحساب.

مانده شدن /m.-šodan/ تَعَباً / تَعِبَ - عَجَزَ / عَجَزَ و نَبَاً و نَبَاً و نَاءً و نَيْبَةً و نَيْبَةً و نَوَى / وَى يَنِي، كَلَا و كَلَّةً و كَلَالاً و كَلُولاً و كَلَالَةً و كَلُولَةً / كُلَّ - إغیاء / أغياء، تَبْطِيطاً / بَطَطَ، تَبْطِيطاً / بَطَحَ، إِسْتَحْصَاراً / إِسْتَحْصَرَ، دَخَذَحَ / دَخَذَحَ، تَرَبَّيْنَا / رَبَّيْتُ، رَبَّيْنَا / رَبَّيْتُ مَج - يَ، كَهْدَاً و كَهْدَانَاً / كَهَذَ لُتْبَاو لُتْبُوباً / لُتَبَ - يَتَمَا / يَتَمَّ يَتَمَّ.

مانده کردن /m.-kardan/ إِبْهَاتاً / أَثْبَتَ، إِعْجَازاً / أَعْجَزَ و تَعْجِيزاً / عَجَزَ و تَبَّ - هُ.

مانز /mänz/ تَرَوِيضُ الخَيْلِ، لُغْبَةُ الخَيْلِ الخَسِيَّة.

مانع /mänē/ مَانِع، كَانِفَة، رَادِع، جُنَّة، عُوق، صَدَد، قَاطِع، فَضْل، غَاصِر، حِجَاب، حَاجِر، وَازِع، الصَّرار، عَارِض، كَابِج، زَاجِر، عَائِق، عَقْبَة، شَد، جَوْل، حَائِل، حَجَرُ غَثَرَة.

مانع شدن /m.-šodan/ حَجَرًا و حَجَرَانَاً / حَجَرْتُ مَعْنَاً / مَنَعَ - حَجَبًا و حَجَابًا / حَجَبْتُ حَوْلًا و حَوْلًا و حَيْلُولَةً / حَالٌ - بَيْنَهُمَا، حَجَرًا و حِجَازَةً / حَجَرْتُ هُـ إِغْتِرَاضًا / إِغْتَرَضَ لَهُ و دُونَهُ، صَدَاً / صَدَدَ - صَرَفًا / صَرَفَ - و تَصَرَّفًا / صَرَفَ و إِصْرَافًا / أَصْرَفَ هُـ غَضْمًا / غَضَمَ - الشَّيْءَ، كَبَحًا / كَبَحَ - هُـ عَنِ الْحَاجَةِ، كَفَتَا / كَفَتَ - هُـ كَفًا و كِفَافَةً / كَفَّ - هُـ عَنِ الْأَمْرِ، نَهَنَةً / نَهَنَ فَلَانًا عَنِ كَذَا، وَزَعًا / وَزَعَ يَرِغُ فَلَانًا و بِفَلَانٍ.

مانكن /mäknan/ ۱- عَارِضَةُ الْأَرْيَاء. ۲- البَيْعَم.

مانگوست /mängust/ (جان) الثَّغْس.

مانگوس مصری /mängus-e-mesri/ (جان) فَأَوْزَعُون.

مانند /mändan/ ك، مَثَل، مَثَل، مَثِيل، مَثَائِل، مُثَائِل، شَبَه، شَبِيه، مُشَابِه، تَظْهِيْر، مُنَاطِر، نَظَر، أَخ، أَخُو، أَخُو، أَخَا، أُخْت، بَدَد، بَذِيذ، مُجَانِس، جَبَر، دِخَم، رُوج، زَي، بِلَع، مُسَاوِي، مُتَسَاوِي، سِمِي، سِي، سَوَاه، شَرُوزِي، شَرُوع، شَكْل، صَرَع، ضَد، ضَمْن، صَخَع، صَرَب، صَرِيْب، صَرَع، صَرِي، مُضَارِع، صَهِي، صَهْو، طَبَع، طَنْب، عَب، عَذَل، مُتَعَادِل، عِرَان، قَتْل، قَرِين، قَرْن، قَطِيع، قَفِيْر، كُفَاء، كُفُو، لَيْس، مِدَاد، نَحْو، نَد، نَدِيد، نَزُو، نَقِيْش، وَضَل، هُدَيَا.

مانند شدن /m.-šodan/ مُشَابَهَةً / شَابَهَةً، تَشَابُهًا / تَشَابَهَةَ الرُّجُلَانِ، إِبْشَاهَاً / أَشْبَهَ، مُثَائِلَةً / مَثَلًا، مُضَاهَاَةً / مُنَاسَبَةً / نَاسَبَ.

مانند کردن /m.-kardan/ مَثَلًا / مَثَلُ هُـ بِفَلَانٍ، تَشْبِيْهًا / شَبَهَ بِكَذَا، تَمَثِيْلًا / مَثَلَهُ بِهِ.

مانندگی /m.-egi/ مُشَابَهَةً.

ماننده /m.-e/ ← مانند.

مانور /mänovr/ (نظ) المُنَاوَرَة.

مانور دادن /m.-dādan/ (نظ) مُنَاوَرَةً / نَاوَر.

مانور نظامی /m.-e-nezāmi/ (نظ) المُنَاوَرَة.

مانوس /ma'nus/ المَانُوسُ بِهِ، أَيْنِس، مُوَانِس، أَلِيف.

ماهرانه /m.-äne/ بِمَهَارَة.

ماهر شدن /m.-šodan/ مِهَارَة / مَهَرْتُ، مِهَاراً و مِهَوِراً /
مَهَرْتُ - فِي صِنَاعَتِهِ، تَمَهَّرْتُ / تَمَهَّرْتُ، جَدَقاً وَ جَدَاقَةً /
حَدَقْتُ - وَ حَدَقْتُ، تَحَدَّقْتُ / أَرَبَا / أَرَبْتُ، إِبْرَانَا /
أَبْرَتُ، ثِقَافَةً / ثَقَّفْتُ الشَّخْصَ، ثَقَّفَا وَ ثَقَّفَا / ثَقَّفْتُ، دَرْبَا
وَ دَرْبَةً / دَرْبْتُ، فُتُوْكَأ / فَتَكْتُ - فِي صِنَاعَتِهِ، لَبِقَا / لَبِقْتُ
- وَ لَبِاقَةً / لَبِقْتُ، تَمَكَّنَا / تَمَكَّنْتُ، إِسْتَمَكَّنَا / إِسْتَمَكَّنْتُ.

ماهر کردن /m.-kardan/ تَخَذِيقاً / حَدَقْتُ هُ.

ماهر و /mäh-ru/ جَمِیل، فَاثِن، مِثْلُ الْقَمَرِ.

ماه غسل /m.-asal/ شَهْرُ الْعَسَلِ، رِخْلَةُ الْغُرْسِ.

ماه قمری /m.-e-qamqri/ شَهْرُ قَمَرِي، شَهْرُ هِلَالِي.

ماهک /m.-ak/ مَهَق.

ماه گذشته /m.-e-gozašte/ الشَّهْرُ الْمَاضِي أَيْ الْمُنْصَرِمِ.

ماه گرفتگی /m.-gereftegi/ حُسُوفُ الْقَمَرِ.

ماه گرفتن /m.-gereftan/ حُسُوفاً / حَسَفْتُ - وَ إِنْخَسَفَا /
إِنْخَسَفَ الْقَمَرُ.

ماه مصنوعی /m.-e-masnu'i/ الْقَمَرُ الصَّنَاعِي.

ماهنامه /m.-näme/ مَجَلَّةُ شَهْرِيَّة.

ماه نو /m.-e-now/ هِلَال، غُرَّةُ الْقَمَرِ، رَأْسُ الشَّهْرِ.

ماهواره /m.-väre/ الْقَمَرُ الصَّنَاعِي أَوِ الْإِصْطِنَاعِي.

ماهواره ارتباطی /m.-v.-ye-ertebatü/ جَزْمُ مُوَاصَلَاتِ.

ماهواره یسی /m.-v.-yi/ مُتَعَلِّقٌ بِالْأَقْمَارِ الْإِصْطِنَاعِيَّةِ
«فرهنگ ۱»: غُلُومُ الْأَقْمَارِ الْإِصْطِنَاعِيَّةِ.

ماهوت /mähut/ جَوْح.

ماهوت پاک کن /m.-päk-kon/ الْفِرْجُونُ، الْبَرْشِيْمَةُ،

الْفِرْشَاةُ، الْفِرْشَايَةُ، الْفُرْشَةُ الْمَلَابِسِ.

ماهودانه /mähudäne/ (گیا) الدُّنْد.

ماهور /mähur/ رَابِیَّة.

ماهون /mähun/ (گیا) الْمُئِنَّة.

ماهی /mähü/ ۱. هِلَالِي، قَمَرِي. ۲. (جان) سَمَك، نُون،
خُوت.

ماهی آبَنوس /m.-ye-äbnus/ (جان) زَمِير، زَقَرُوق.

ماهی آزاد /m.-ye-äzäd/ سَلْمُون، صُمُون، سَمَكُ
سَلْمَان.

ماهی استخوان غضروفی /m.-ye-ostexän-qozrufi/
(جان) الْخِرَافَة.

مانوس شدن /m.-šodan/ إِسْتِیْنَاساً / إِسْتَأْنَسَ، صَارَ
أَنِیْساً، إِنْتِلَافاً / إِنْتَلَفَ بِهِ، إِغْیَاداً / إِغْتَادَ هُ تَأَقْلَمَا /
تَأَقْلَمَ.

مانوس کردن /m.-kardan/ تَأَنِیْساً / أُنَسَّهُ، تَأَلِیْفاً / أَلَفَ
بَيْنَهُم.

مانومتر /mänometr/ ← فشارسنج.

مانوی /mänavi/ المَانَوِي.

مانویت /mänaviyyat/ المَانَوِيَّة.

مانیتیت /mänitiit/ (شیم) مَعْنَانِيْت.

مانیتیزور /mänitizor/ الْمُعْطِفِط.

مانیتیسیم /mänitism/ مَعْنُطِيْسِيَّة.

مانیفست /mäniifest/ بَيَانٌ رَسْمِي.

مانیفست خروج /m.-e-xoruj/ بَيَانٌ خُرُوج.

مانیکور /mänikur/ ← لَکِ نَاخِن.

مانیکور زدن /m.-zadan/ تَذْرِیْمَا / دَرَمُ الْأَطَافِرِ.

مانیکوریست /m.-ist/ الْمُدْرَمُ، مَدْرَمُ الْأَطَافِرِ.

مانیوک /mäniyok/ (گیا) الْغُنْیَهُوت.

ماوراء بنفش /mä-varä-'e-banaft/ فَوْقَ الْبَنْفَسْجِي.

ماوراء قرمز /m.-v.-'e-qermez/ ← فِرَاسْرَخ.

ماه /mäh/ الْقَمَرُ، الشَّهْدُ، الْحَابِسُ، الثَّمَاصُ، الْفَاسِقُ،
الْأَزْهَرُ، طَوْسُ، الْبَاخُورُ، الْوَتَاصُ.

ماه آینده /m.-äyande/ الشَّهْرُ الْمُقْبِلُ أَيْ الْقَادِمُ.

ماهانه /m.-äne/ مَرْتَبُ، شَهْرِي، مُشَاهَرَة، مَاهِيَّة.

ماه پرست /m.-parast/ عَابِدُ الْقَمَرِ.

ماه پرستی /m.-p.-i/ عِبَادَة الْقَمَرِ.

ماهتاب /m.-täb/ ۱. صَوُّ الْقَمَرِ. ۲. قَمَرَاء.

ماهتابی رنگ شدن /m.-i.-rang-šodan/ إِقْمِیرَاراً /
إِقْمَاراً.

ماه جاری /m.-e-järi/ الشَّهْرُ الْحَالِي.

ماه خورشیدی /m.-e-xoršidi/ الشَّهْرُ الشَّمْسِي.

ماهر /mäher/ الْمَهِيرُ، الْمَهِيْرَة، حَازِقُ، خَفِيفُ
الْيَدِ، تَبْصِيطُ، بَارِعُ، أَيْلُ، أَرَبُ، ثَقِيفُ، رَبِيزُ، رَشِيقُ
الْحَرَكَة، بَسْفِيرُ، شَغْشَاعُ، صَنَعُ، صَنِيعُ الْيَدَيْنِ، صَنِيعَة،
[نث]، ضَالَعُ فِي كَذَا، طَبَبُ، مُعَاوِدُ، مُعِيدُ، فَاَرَه، قَدْخُ
الْمُعْلَى، كُرُزُ، لَبِقُ، لَبِيقُ، ثَبْرِيسُ، بَخَرُ، بَخْرِيزُ،
نَشْنَشَانُ، نَطَسُ.

ماهیان */m.-yān/* (جان) بَیْمَاک، اَشْمَاک.

ماهیان استخوان غَضْرُوفی */m.-ye.-ostexān-qozrufi/* (جان) اَلْخُرَافِیَات.

ماهیان استخوانی */m.-y.-e-o.-i/* (جان) اَلثَّلِیْوَشِی، اَلْأَشْمَاک کَامِلَةُ الْعِظَام.

ماهیان استخوانی جدید */m.-y.-e-o.-i.-ye-jadid/* (جان) اَلثَّلِیْوَشِی اَلْحَدِیْثَةُ، اَلْأَشْمَاک کَامِلَةُ الْعِظَام اَلْحَدِیْثَةُ.

ماهیان استخوانی دیرین */m.-y.-e-o.-i.-ye-dirin/* (جان) اَلثَّلِیْوَشِی اَلْقَدِیْمَةُ، اَلْأَشْمَاک کَامِلَةُ الْعِظَام اَلْقَدِیْمَةُ.

ماهیان خاردار */m.-y.-e-xārdār/* (جان) اَلْفَرْخِیَات.

ماهیان زره دار */m.-y.-e-zerehdār/* (جان) اَلتَّجْمِیَّات.

ماهیان سلیمان */m.-y.-e-soleymār/* (جان) اَلسَّلْمُونِیَّات.

ماهیان غَضْرُوفی */m.-y.-e-qozrufi/* (جان) اَلْأَشْمَاک اَلغَضْرُوفِیَّة.

ماهیان کولومه */m.-y.-e-kolome/* (جان) اَلرُّمُیْرِیَّات.

ماهیان مول */m.-y.-e-mul/* (جان) اَلصُّخْمِیَّات.

ماهیانه */māhiyāne/* اَلشَّهْرِیَّة، ماهیَّة، رَاتِب، رُزُق، رُزُوم، اَلجَامِکِیَّة.

ماهیان هالیبوت */māhi-yān-e-hālibut/* (جان) جَانِیَّاتِ الْفَک.

ماهی بالدار */m.-ye-bāl-dār/* (جان) ← ماهی پرنده.

ماهی برقی */m.-ye-barqi/* (جان) اَلرُّعَاد.

ماهی بوری */m.-ye-buri/* (جان) اَلبَیَاح.

ماهی پرنده */m.-ye-parande/* (جان) اَلخُطَّاف اَلْمَاء، جَرَاد اَلْمَاء، مِیْج.

ماهی پرور */m.-parvar/* مَرْبِی اَلْأَشْمَاک.

ماهی پروری */m.-p.-i/* تَرْبِیَّة اَلْأَشْمَاک.

ماهی پهلونقره بی */m.-ye-pahlu-noqreyi/* (جان) حُصَّاس، اَلهَازِیَا، اَلهَازِی.

ماهی ماهیت */māhiyyat/* ماهیَّة، کُنْه، مَادَّة، کِیَان، وُجُود، وُجْدَان، حَقِیْقَةُ.

ماهی تابه */māhi-tābe/* مَقْلَا، مَقْلَى، طَاجِن، اَلطَّیْجَن،

مَخْضَب، مَخْضَج، کَشْرُؤَلَة.

ماهی گرای */māhiyyat-gerāyi/* اَلْمَاهِیُوتَة، اَلجَوْهَرِیَّة.

ماهی تن */māhi-ye-ton/* (جان) اَلتَّن.

ماهی تن سفید */m.-ye-t.-e-sefid/* (جان) اَلجَزْمُون.

ماهی تونی */m.-ye-tuni/* (جان) اَلبَکُورَة.

ماهی چسبنده */m.-ye-casbande/* اَللَّسَّک.

ماهیچه */m.-ce/* (پز) اَلعَصَلَة، اَلْعَصِلَة، اَلْمَوْزَة.

ماهی چهار گوش */m.-ye-cahār-guṣ/* (جان) اَلثَّقَنِیْن اَلْبَحْرِ.

ماهیچه دوسر */m.-ce-ye-do-sar/* (پز) اَلعَصَلَة ذَات الرُّأْسِیْن.

ماهیچه ذوزنقه */m.-c.-ye-zuzanaqe/* (پز) اَلبَادِرَة، اَلعَصَلَة اَلْمُرَبَّعَة اَلْمُنْخَرِفَة.

ماهیچه شناس */m.-c.-.ṣenāṣ/* (پز) اَلْعَالِم بِالْعَصَلَات.

ماهیچه شناسی */m.-c.-.ṣ.-i/* اَلْعِلْم اَلْعَصَلَات.

ماهیچه گرد */m.-c.-ye-gerd/* (پز) اَلعَصَلَة اَلْمُسْتَدِیْرَة.

ماهیچه مثلث */m.-c.-ye-mosallas/* (پز) اَلعَصَلَة اَلْمُثَلَّثَة.

ماهیچه مدور */m.-c.-ye-modavvar/* (پز) اَلعَصَلَة اَلْمُحِیْطِیَّة.

ماهیچه مربع */m.-c.-ye-morabba/* (پز) اَلعَصَلَة اَلْمُرَبَّعَة.

ماهیچه مورب */m.-c.-movarrab/* (پز) اَلعَصَلَة اَلْمُنْخَرِفَة.

ماهیچه نردبانی */m.-c.-ye-nardabāni/* (پز) اَلعَصَلَة اَلْأَخْصِیَّة.

ماهیچه نعلی */m.-c.-na'li/* اَلعَصَلَة اَلْأَخْصِیَّة.

ماهیچه های صاف */m.-c.-hā-ye-sāf/* (پز) اَلعَصَلَات اَلْمَلْسَاء.

ماهیچه های مخطط */m.-c.-hā-ye-moxattat/* (پز) اَلعَصَلَات اَلْمُخَطَّطَة.

ماهیچه هرمی */m.-c.-ye-herami/* (پز) اَلعَصَلَة اَلهَرْمِیَّة.

ماهیچه بی */m.-c.-yi/* (پز) اَلْعَصَلِی.

ماهی حلوا */m.-ye-halvā/* سَمَكٌ مُوسَى، صُول.

ماهی حمد */m.-ye-hamd/* (جان) اَلْأَبُوطِیْق، کَنْف.

ماهی حوض */m.-ye-howz/* (جان) اَلسَّمَك اَلْأَحْمَر، دُؤَع.

ماهی خاردار */m.- xārdār/* (جان) اَلْفَرْخ.

ماهی خاویار */m.-ye-xāviyār/* (جان) سَمَك اَلکَافِیَار.

ماهی خوار */m.-xār/* (جان) مَالِک اَلخَزَنِ، اَلبَجَع.

- ماهی قزل آلا /m.-ye-qezelälä/ (جان) تَرُوْتَه.
- ماهی کالیونیم /m.-ye-käliunyum/ (جان) الصُّيداء.
- ماهی کپور /m.-ye-kapur/ (جان) شَبُوط.
- ماهی کفال /m.-ye-kafäl/ (جان) بُورِي، بَياح.
- ماهی کفر /m.-ye-kofer/ (جان) النُّجم.
- ماهی کفشک /m.-ye-kafšak/ (جان) مُشَط، بُلْطِي، سَمَكْ مُوسِي، الخُرْشَقْلَا، الخُرْشَقْلِي.
- ماهی کولومه /m.-ye-kolome/ (جان) اَبُوشُوكَه، زَمِير.
- ماهی کولی /m.-kuli/ (جان) سَمُوزَه، سَمَك، مَمْقُور.
- ماهی گل نشین /m.-ye-gel-nešin/ سَمَكِ الطَّيْن.
- ماهی گیر /m.-gir/ سَمَاک، صَائِدْ سَمَكِ، صِيَاد، غَزَكِي.
- ماهی گیري /m.-g.-i/ صَيِّدْ السَّمَك.
- ماهی لت /m.-ye-lo/ (جان) النَّازِلِي.
- ماهی لقمه /m.-ye-loqme/ (جان) شَفِينَن بَخْرِي.
- ماهی مانند /m.-mänand/ سَمَكِي.
- ماهی مرجان /m.-ye-marjân/ فَرِيدِي، سَمَكْ مَرْجان.
- ماهی مرکب /m.-ye-morakkab/ (جان) الأَخْطَبُوط، خَبَار، أَمُ الجَبَر، خَذاق، سَيِّباء، سَيِّبَدَج، صَبِيدَج.
- ماهی مول /m.-ye-mul/ (جان) الصُّخْمَه.
- ماهی نگاری /m.-negäri/ (جان) وَصَفُ الأَسْمَاک، مَنَحَتُ الأَسْمَاک.
- ماهی نهري سفید /m.-nahri-ye-sefid/ (جان) السَّمَكِ الأَبْيَض.
- ماهی همی رامف /m.-ye-hemirämf/ (جان) اَبُومِنْقَار.
- ماهی هنیوک /m.-ye-heniok/ (جان) الدَّفْدُوف.
- ماهی یک شاخ /m.-ye-yek-šäx/ (جان) اَبُوفَرَن.
- ماهی یونس /m.-ye-yunos/ (جان) القَتَال، أَرْکَه.
- مايعحتاج /mäyahtäj/ الصُّرُورِيَات.
- مايع /mäye/ السَّائِل، المَائِع، الطَّهْف.
- مايعات /m.-ä/ السَّوَائِل.
- مايع دماغی نخاعی /m.-e-demäqi-ye-noxa/i/ (پز)
- سائِل دماغِي سَوَكِي.
- مايع زلالی مفصل /m.-e-zoläli-ye-mafsal/ (پز) زَلالْ
- المفاصل.
- مايع شدن /m.-šodan/ اِنْمِيعاً / اِنْمَاع، تَمِيعاً / تَمِيع
- ماهی خواران /m.-x.-än/ (جان) البَجَیَّات.
- ماهی خورک /m.-xorak/ (جان) دِيَكِ البَحْرِ.
- ماهی خورک ابلق /m.-x.-e-ablaq/ (جان) مُلَاعِبْ ظِلِّه، الزُّفْران، القِرْلِي.
- ماهی درشت قنات /m.-ye-dorošt-e-qanät/ (جان) زَيْنَابَه فُصِيَّه.
- ماهی دودی /m.-dudi/ السَّمَكِ المُجَفَّف.
- ماهی دیده بان /m.-ye-didebän/ (جان) الرَّاوُور.
- ماهی روغن /m.-ye-roqan/ (جان) بَقْلَه، النَّازِلِي.
- ماهی ریز قنات /m.-ye-riz-qanät/ (جان) القُجُوم.
- ماهی ریشدار /m.-ye-riš-där/ (جان) اللُّط، بِرِيش، بَنِي.
- ماهی ریه دار /m.-ye-riye-där/ (جان) دِيَّيْبِ الخُوت.
- ماهی زاد /m.-zäd/ وَضَعُ بَيْضِ السَّمَك.
- ماهی زهره /m.-zahre/ سَمُ السَّمَك، السُّنْدِيل.
- ماهی سفید /m.-sefid/ (جان) السَّمَكِ الأَبْيَض [يُؤَخَذُ فِي بَحْرِ الخَزَر].
- ماهی سلطان ابراهيم /m.-ye-soltän-ebrähim/ (جان) الطَّرْشُوج.
- ماهی سلیمان /m.-ye-soleymän/ (جان) سَمَكِ سَلِيمَان، سَلْمُون.
- ماهی سوف /m.-ye-suf/ (جان) صَنْدَر [عُزِبَ مِنْ سَمَكِ النَّهْرِ].
- ماهی سیم /m.-ye-sim/ (جان) الأَبْرَامِيْس، الأَبْرَمِيْس، شِلْبَه.
- ماهی شکافی /m.-šekäfi/ تَشْرِیخُ الأَسْمَاک.
- ماهی شناس /m.-šenäs/ مَتَخَصِّصُ فِي الأَسْمَاک.
- ماهی شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الأَسْمَاک.
- ماهی شور /m.-ye-šur/ قَسِيخ، سَمَكْ مَمْلُح، مَمْلُوح، أَجَاج.
- ماهی طلایی /m.-ye-taläyi/ (جان) السَّمَكِ الذَّهَبِي.
- ماهی عنبر /m.-ye-anbar/ (جان) الغَنْبَر.
- ماهی فروش /m.-foruš/ بَائِعُ السَّمَكِ، سَمَاک.
- ماهی فروشی /m.-f.-i/ ۱. بَيْعُ السَّمَك. ۲. خَانُوتْ بَيْعِ السَّمَكِ.
- ماهی قباد /m.-ye-qobäd/ (جان) القَطَّ.

الشيء.

مایع شدنی / *m.-š.-i/* قَابِلٌ لِلْمُيُوعَةِ، قَابِلٌ لِلذُّوبَانِ.

مایع شونده / *m.-šavande/* ذَائِبٌ أَوْ مَائِلٌ لِلذُّوبَانِ.

مایع صافی / *m.-e-sāfi/* رَاشِحٌ، رَشَّاحَةٌ.

مایع کاندی / *m.-e-kāndi/* (شیم) سَائِلٌ کُنْدِي [هُوَ مَخْلُوطٌ بِرَمُجْنَاتِ الْيُونَتَا].

مایع کردن / *m.-e-kardan/* تَمْيِيعًا / مَيِّعٌ، إِمَاعَةٌ / أَمَاعٌ.

مایعیت / *m.-iyyat/* مَيُّوعَةٌ، شَيُولَةٌ.

مایل / *māyle/* ۱. مَائِلٌ، مَيَّالٌ، رَاغِبٌ، مُتَجَذِّبٌ إِلَى شَيْءٍ،

مُتَخَنِيٌّ، رَغُوبٌ، جَانِحٌ، ضَاجِعٌ. ۲. حَافَّةٌ، مَشْطُوفَةٌ.

مایل شدن / *m.-šodan/* ۱. مَيَّلًا وَتَمَيَّلًا وَمَيَّلَانًا وَمَيَّلُولَةً وَ

مَمَالًا وَمَيِّلًا / مَالٌ يَمِيْلُ، إِنْحِرَافًا / إِنْخَرَفَ، تَخَرُّفًا /

تَخَرَّفَ، تَخَوًّا / نَحَا يَنْحُو الرَّجُلُ. ۲. مَيَّلًا وَتَمَيَّلًا وَمَيَّلَانًا وَ

مَيَّلُولَةً وَمَمَالًا وَمَيِّلًا / مَالٌ يَمِيْلُ، خَنْفًا / خَنَفَ بِـ

إِخْلَادًا / أَخْلَدَ إِلَى، إِزْغَالَ / أَزْغَلَ إِلَيْهِ، زَوَالًا وَزُؤُولًا / زَالَ

بِـ، اِسْتِيقَا / اِسْتَقَى هُوَ إِلَيْهِ، صَبَا وَصَبَا / صَبَى - إِلَيْهِ،

صَغَنًا / صَغِنَ - إِلَيْهِ، غَشَكَ وَغُشَوَا / غَشَكَ - إِلَى الْمَكَانِ،

تَعَطَّشًا / تَعَطَّشَ إِلَى الشَّيْءِ، غَطَفًا وَغُطُوفًا / غَطَفَ -

إِلَى، غَلَزَ وَغَلَزَانًا / غَلَزَ - إِلَى الشَّيْءِ.

مایل کردن / *m.-kardan/* إِمَاعَةً / أَمَالٌ، اِسْتِمَاعَةً /

اِسْتِمَالَ، تَخْرِيفًا / خَرَفَ، خَرَفًا / خَرَفَ - عَنِ الشَّيْءِ،

تَضْلِيلًا / ضَلَّعَ هُوَ إِمَاعَةً / أَمَالَ هُوَ إِلَيْهِ، أَصَرَ / أَصَرَ -

هُوَ إِبْصَارَةً / أَصَارَ، إِنْجَاحًا / اِجْتَنَعَ وَاسْتَجْنَحَا /

اِسْتَجَنَعَ هُوَ تَضْيِيفًا / صَيَّفَ هُوَ إِلَيْهِ، طَبَيًا / طَبَى - هُوَ

إِلَيْهِ، ظَارًا وَظَارَارًا / ظَارَّ - عَلَى، إِظَارًا / أَظَارَ وَظَافَرَةً هُوَ

ظَاةً هُوَ الْأَمْرَ، مَعَاكَةً / عَاكَ هُوَ عَلَيْهِ.

مای مرز / *māymarz/* (گیا) الْأَنْهَلُ.

مایملک / *māyamlak/* ثَرَوَةٌ الشَّخْصِ.

مایو / *māyo/* مَيُّوهُ، لِبَاسُ الْعَوَمِ.

مایوس / *ma'yus/* قَائِظٌ، يَائِسٌ، قَنُوطٌ، قَنِظٌ.

مایوسانه / *m.-āne/* كَفَائِظٌ.

مایوس شدن / *m.-šodan/* قَنُوطًا / قَنُطَ بِـ، يَأْسًا وَيَتَاشَةً

/ يَيْتَسُ يَيْتَاسُ وَيَيْتِسُ مِنْهُ، اِسْتِئْسَاسًا / اِسْتِئْسَأَ مِنْهُ،

قَطْعًا / قَطَعَ - الرَّجَاءَ أَوِ الْأَمَلَ مِنْهُ، تَقْنِيظًا / قَنُظَ، اِئْتِئَاسًا

/ أَيَّاسٌ وَإِيَّاسًا وَوَيَّاسَةً / أَيَّسَ هُوَ.

مایه / *māye/* ۱. أَصْلٌ، عِلَّةٌ، مُضَرَّرٌ، مَاخُذٌ، مَنَبِتٌ، مَنَبِعٌ،

خَوَالِبٌ. ۲. مِقْدَارٌ، حَدٌّ. ۳. لِقَاحٌ، مَضَلٌ، الطَّعْمُ، حَمِيْرَةٌ.

مایه آبله / *m.-ye-ābele/* ← وَاكْسَنَ.

مایه پنیر / *m.-ye-panir/* رُؤْبَةٌ، مَجِيْنَةٌ، مَنَفْحَةٌ، مَسُوَّةٌ.

مایه خمیر / *m.-xamir/* خَمِيْرَةٌ الْعَجِيْنِ، حَمِيْرٌ.

مایه دار / *m.-dār/* كَيْثِيْرُ الْحَمِيْرَةِ، دُوْقَضَلٌ، دُوْ عَلَمٌ،

قَوِيٌّ، غَنِيٌّ، سَمِيْكٌ.

مایه کاری / *m.-kāri/* (عم) التَّبِيْعُ بِرَأْسِ الْمَالِ.

مایه کوبی / *m.-kobi/* طَعْمٌ طَبِيٌّ، تَطْعِيْمٌ، لِقَاحٌ، اِنْقَاحٌ،

تَلْقِيْحٌ، دَقٌّ.

مایه کوبی کردن / *m.-k.-kardan/* تَطْعِيْعًا / طَعْمَ الْجَسْمِ،

تَلْقِيْحًا / لَقَحَ، لَقَحًا / لَقَحَ -.

مایه گذاشتن / *m.-gozāstan/* بَذَلًا / بَذَلَ بِـ، اِنْفَاقًا /

اَنْفَقَ.

مایه ماست / *m.-ye-māst/* اللَّبَنَةُ.

مایه مسخره / *m.-ye-masxare/* شَخْرِيَّةٌ، هُزَّةٌ.

مایه نما / *m.-namā/* (مسب) الْقَرَارُ، الْأَرَاضِي.

مباح / *mobāh/* مَبَاحٌ، خِلَالٌ، جَلٌّ، خِلِيْلٌ، جَائِزٌ، شَرْعِيٌّ،

قَانُونِيٌّ، مَبْهُرَجٌ، سَائِعٌ، مُسَجَّلٌ، ظَلْفٌ.

مباحثه / *mobāhese/* جَدَلٌ، جَدَالٌ، مُجَادَلَةٌ، مُبَاحَثَةٌ،

تَبَاحُثٌ، نِقَاشٌ، مُنَاقَشَةٌ، مُنَاطَرَةٌ، مِرْزَةٌ، مِرْزَاءٌ، مُشَادَّةٌ

كَلَامِيَّةٌ.

مباحثه کردن / *m.-kardan/* مُجَادَلَةً / جَادَلَ، مُحَاوَرَةً /

حَاوَرَ جَدَلًا، مُنَاقَرَةً / نَاقَرَ، مُحَاجَةً / حَاجَّ، مُنَاقَشَةً /

نَاقَشَ.

مباح کردن / *mobāh-kardan/* اِبَاحَةً / أَبَاحَ وَاسْتِباحَةً /

اِسْتِباحَ الشَّيْءَ، تَجَوُّزًا / جَوَّزَ الْأَمْرَ، تَسْبِيْلًا / سَبَّلَ هُوَ.

مبادرت کردن / *mobāderat-kardan/* مُحَاوَلَةً / حَاوَلَ

أَمْرًا، مُعَاجَلَةً / عَاجَلَهُ، تَجَرُّبِيًّا / جَرَّبَهُ، اِنْخِرَاطًا / اِنْخَرَطَ

فِي الْأَمْرِ، اِنْدِفَاعًا / اِنْدَفَعَ.

مبادله / *mobādele/* تَبَادُلٌ، مُبَادَلَةٌ، مُعَاوَضَةٌ، مُقَابِلَةٌ،

تَقَابُضٌ، تَقَاضٌ، أَخَذَ وَعَطَا.

مبادله آزاد / *m.-ye-āzād/* تَبَادُلٌ خُرٌّ.

مبادله کردن / *m.-kardan/* مُبَادَلَةً / بَادَلَ، تَبَادُلًا /

تَبَادَلَ، أَخَذَ وَأَعْطَى، مُعَافِزَةً وَغَيْرَهَا / غَايَرَ، مُقَابِلَةً /

قَابِلٌ هُوَ بِكَذَا، قِيَالًا وَمُقَابِلَةً / قَابِلٌ هُوَ.

مبادی آداب / *mobādi-ye-ādāb/* مُؤَدَّبٌ، خُلُوقٌ، مُجَابِلٌ.

مبارز /mobārez/ مبارز، مُناضل، مُحارب، بِطریق.

مبارز طلبیدن /m.-talabidan/ حَذِياً / حَذَى — هُ
تَحَذِياً / تَحَذَى.

مبارزه /mobāreze/ مبارزه، کِفاح، نِضال، صِراع، جِهاد،
مُکافَحه.

مبارزه انتخاباتی /m.-ye-entexābāni/ الحَمَلَةُ الانتخابیَّة،
المُفَرَّغَةُ الانتخابیَّة.

مبارزه با بیسادی /m.-bā-bi-savādi/ مُکافَحه الأُمِّیَّة.

مبارزه با فحشا /m.-b.-fahšā/ مُکافَحه البَغَا.

مبارزه با گرانفروشی /m.-b.-gerānforuši/ مُکافَحه
الغِلاء.

مبارزه تبلیغاتی /m.-ye-tabliqāti/ حَمَلَةُ الدَّعَايَةِ.

مبارزه کردن /m.-kardan/ مبارزه / بازو، مُحارَبة /
حارب، مُقاتِلَة / قاتِل، مُناصِلَة / ناضِل، مُکافَحه /
کافَح، مُجاهِدة / جاهِذ، مُصارَعة / صارِغ، [با یکدیگر]
تَساجُل / تَساجُل الرُّجُلان، مُعارَضة وِعِراضاً / عارض هُ
[با یکدیگر] تَعارضاً / تَعارض، مُناجِدة / ناجِذ هُ
مُناجِزة / ناجِز هُ.

مبارزه مسلحانه /m.-ye-mosallahāne/ الکِفاح المُسلِح.

مبارک /mobārak/ المُبارک، ذُوبرکَة، مِیْمُون، مِیْمَن،
ذُویْمَن، یامِن، الأَمَر، سَعید، بَیْجَت، مَزْعُوس.

مبارک باد /m.-bād/ تَهْنِئَة.

مبارک باد گفتن /m.-b.-goftan/ مبارکَة، / بازک لَه،
تَهْنِئَة / هُنَا هُ.

مبارک چهره /m.-cehre/ مِیْمُون الطَّائِر.

مبارک شدن /m.-šodan/ یُغْنَا وِمِیْمَنَة / یَمَنَ یَمِیْن وِ
یامِن وِ یَمَنَ یَمِیْن وِ یَمِیْن مِج لِقُومُو وِ عَلَی قُومُو، قَداسَة /
قَدَس —.

مبارک کردن /m.-kardan/ یُغْنَا / یَمَنَ یَمِیْن اللّٰه فُلاناً.

مبارکی /m.-i/ یَمَن، السَّعْد، السُّعُودَة، السُّنَح.

مباشر /mobāšer/ وَهین، رَئِیس فِئَلَة، مُقَدَّم العَمال،
مُشَرَّف عَلَی العَمَل، مُلاحِظ العَمَل، عَرِیف، رَئِیس طاقِم
أوزمَرَة عَمال، گِرارِجی.

مباشرت /mobāšerat/ ۱- مُجامَعَة، جِماع. ۲- مُراقِبَة،
إِشراف.

مباشرت کردن /m.-kardan/ ۱. مُجامَعَة / جامَعها. ۲.

مُراقِبَة / راقِبَة، إِشرافاً / أَشَرَف عَلَیْه.

مبالغه /mobāleqe/ المُبالِغَة، الإِجْتهاد، إِطْناَب، العُلُو
فِی أَمْرِ، مُغالاة.

مبالغه آمیز /m.-āmiz/ مُفَرَط.

مبالغه کردن /m.-kardan/ مُبالِغَة / بِالَغ فِیه، غِلاء
وَمُغالاة / غالی، إِغْرافاً / أَغْزَق، تَغْریقاً / عَزَق، إِنْخافاً /
أَنْخَفَ فِی کِذا، إِنْخافاً / أَرْخَ الأَمْر، إِطْناَباً / أَطْناَب،
تَكْثِيراً / كَثُرَ الأَمْر، تَمْتُّها / تَمَّتْه، مُنافِسة وِنِفاَساً / نافِسَ
فِی الشَّیْء.

مبالغه کننده /m.-konande/ المُبالغ، المُتالِی.

مباهات کردن /mobāhāt-kardan/ إِفْتِخاراً / إِفْتَحَر،
تُفاخِراً / تُفاخِر بِکِذا، مُفاخِرة / فاخِر، مُباهاة / باهَی.

مبتدا /mobtadā/ المُبتَدِی.

مبتدی /mobtadi/ عَدِیْمُ التَّجَرِبَة وِ الخُبْرة، مُبتَدِی،
تَلْمِیْذ جَدِید، مُسْتَحْجِد.

مبتذل /mobtazal/ مُبتَذِل، تَفَه، تافِه، رَکِیک.

مبتذل کردن /m.-kardan/ إِبْتِذالاً / إِبْتَذَلَ.

مبتکر /mobtaker/ المُبتَکِر، مُخْتَرِع شَیْء جَدِید.

مبتلا /mobtalā/ المُبتَلِی.

مبتلا شدن /m.-šodan/ یَلِی وِیَلَاء / یَلِی مِج تَ، إِنْعداء /
إِنْعداء / إِنْعدَى بِکِذا، عَزَوُ / عَزَا هُ أَمْر، إِغْتِراء / إِغْتَرَى
هُ بِکِذا.

مبتلا کردن /m.-kardan/ إِبْتِلاء / إِبْتَلَاء، إِصابَة / أَصابَة.

مبتنی /mobtani/ المُبْتَنِی عَلَی، بِناء عَلَی.

مبحث /mabhas/ مَبْحَث، مُوضُوع، بَحْث.

مبدأ /mabda'/ مُبْدَأ، أَصل، سَبَب.

مبدأ نخاع /m.-e-noxa'/ النُّخاع المُسْتَطِیل.

مبدع /mobde/ المُبْدِع.

مبدل /mobaddel/ (فِز) المُحَوِّل — ترانسفورماتور.

مبدل /mobaddal/ المُبْدَل.

مبدل شدن /m.-šodan/ تَبَدُّلاً / تَبَدَّل، تَغْیِراً، تَغْیِر.

مبدل کردن /m.-kardan/ تَبَدُّیلاً / بَدَّل، تَغْیِیراً / غَیِر.

مبذول /mabzul/ مَمْنُوح، مَبذُول.

مبذول داشتن /m.-daštan/ بَذْلاً / بَذَلَ، إِعطاء /
أَعْطَى.

مبرا /mobarrā/ البَرِّی، مُنْزَه.

- مبرات *mabarrāt*/ خیرات، خسنات، هبات.
- میرا کردن *mobarra-kardan*/ تَبَرَّتْ / بَرَأَ هُ تَنْزِيهَا / نَزَّهَ وَتَنْزِيْرًا / نَزَّزَ هُ عَنْ كَذَا، إِغْهَادًا / أَغْهَدَ هُ مِنْهُ.
- میرم *mobram*/ المَبْرَم، المَحْكَم، مَوْثِق.
- میرم کردن *m.-kardan*/ إِحْكَامًا / أَخْكَمَهُ، إِشْطَاقًا / أَوْثَقَ، إِثْرَامًا / أَبْرَمَهُ.
- مبسوط *mabsut*/ المَبْسُوط.
- مبصر *mobser*/ مِرَاقِبَ الصَّفِّ.
- مبصری *m.-i*/ مِرَاقِبَةُ الصَّفِّ.
- مبعث *mab'as*/ مَبْعَث.
- مبعوث *mab'us*/ المَبْعُوث.
- مبعوث شدن *m.-sodan*/ بَعَثًا وَتَبْعَانًا / بَعَثَ مَجَّ .
- مبعوث کردن *m.-kardan*/ بَعَثًا وَتَبْعَانًا / بَعَثَ .
- میل *mobl*/ التَّكَاءُ.
- میل ساز *m.-saz*/ نَجَّازَ أَثَانَات، نَجَّازَ مُؤَبِّلِيَا.
- میل سازی *m.-s.-i*/ ۱. صُنْعَ مُؤَبِّلِيَا ۲. صُنْعَ مُؤَبِّلِيَا.
- مبلق *mablaq*/ مَبْلَق.
- مبلق *moballeg*/ مُرَوِّجُ دَعَايَةِ، مُرَوِّجُ أَفْكَار، مَبْلَغ، الدَّاعِي، مُرْسِل.
- مبلق مزایده *mablaq-e-mozâyede*/ تَمَنُّ المَزَاد.
- مبل فروش *mobl-foruš*/ نَجَّاد - مُنَجِّد.
- مبل فروشی *m.-f.-i*/ نِجَادَةُ القَرْش.
- مبللمان *moblemän*/ أَثَات.
- مبللمان کردن *m.-kardan*/ ← مبله کردن.
- مبله *moble*/ مَفْرُوش، مَوْثَق.
- مبله کردن خانه *m.-kardan-e-xâne*/ تَأْيِيْنًا / أَثَّ، تَنْجِيْدًا / نَجَّدَ.
- مینا *mabnâ*/ أَصْل، المَبْنَى، مَحَلُّ البِنَاء، أَسَاسُ الشَّيْءِ.
- میهم *mobham*/ مَبْهَم، مُشْكِل، مُلْتَبَس، غَامِض، مُعْقَد، خَفِي، غَيْرُ مَعْلُوم، مُجْمَل، القَمَّة، مُلْفَز.
- میهملت *m.-at*/ المُنْهَمَلَت.
- میهم شدن *m.-sodan*/ إِهْهَامًا / أَبْهَمَ الأَمْرَ، إِشْتَبَهَامًا / إِشْتَبَهَمَ عَلَيْهِ الأَمْرَ، شَكْلًا / شَكَلَ الأَمْرَ، تَشْكِيلًا / شَكَلَ، إِشْكَالًا / أَشْكَلَ، إِشْتَشْكَالًا / تَشْبِيْهًا / شَبَّهَ مَجَّ عَلَيْهِ الأَمْرَ إِغْضَالًا / أَغْضَلَ، تَعَقَّدًا / تَعَقَّدَ.
- میهم کردن *m.-kardan*/ إِهْهَامًا / أَبْهَمَ الأَمْرَ، تَشْبِيْهًا / شَبَّهَ عَلَيْهِ الأَمْرَ.
- میهوت *mabhut*/ بَهَيْت، مَذْهُوش، مُنْذَهَش، دَهَش، دَهْشَان، مُتَخَيِّر، مُضْطَرِب، مَحْبُول.
- میهوت شدن *m.-sodan*/ بَهَتْ / وَبَهَتْ - وَبَهَتْ - وَبَهَتْ مَجَّ، دَهَشًا / دَهَشَ - وَدَهَشَ مَجَّ، تَحَيَّرًا / تَحَيَّرَ، دَهُولًا / دَهَلَ - سَمُودًا / سَمَدَ الرَّجُلَ.
- میهوت کردن *m.-kardan*/ تَبْهَيْتًا / بَهَتْ وَمَبَاهَتْ / بَاهَتْ، تَذْهِيشًا / دَهَشَ، إِدْهَاشًا / أَدْهَشَ، تَحْيِيْرًا / حَيَّرَهُ.
- میهوتی *m.-i*/ تَحَيَّرَ، دَهَشَهُ، بَهَتْ.
- میین *mobyayen*/ المَبْيَيْن.
- متابعت *motäbe'at*/ مُتَابَعَةٌ، إِتْبَاع، تَبِيعَةٌ، إِقْتِدَاء، مُسَافِرَةٌ، سَلَك.
- متابعت کردن *m.-kardan*/ مُتَابَعَةً / تَابَعَ.
- متابولیسیم *metabolism*/ الاِثْن.
- متابولیسیم اساسی *m.-e-asäsi*/ اِثْنٌ اَسَاسِي.
- متابولیسیم بازال *m.-e-bäzäl*/ ← متابولیسیم اساسی.
- متاثر *mota'asser*/ مُتَأَثِّر.
- متاثر شدن *m.-sodan*/ اِنْفَعَالًا / اِنْفَعَلَ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ.
- متاثر کردن *m.-kardan*/ جَزَحًا / جَزَحَ - اِلْخَسَاسَات.
- متاخر *mota'axxer*/ مُتَأَخَّر، مُتَخَلَّف.
- متارکه *motäreke*/ اِلْتِرَک، اِلْتِیْعَاد.
- متارکه جنگ *m.-ye-jang*/ هُدْنَةٌ، هِدَانَةٌ، مُهَادَنَةٌ، مُتَارَكَةٌ.
- متارکه کردن *m.-kardan*/ تَرَكَأ / تَرَكَ - هُ مُتَارَكَةً / تَارَكَهُ.
- متازوئرها *metäzo'er-hä*/ حَلَوِيَّات [حَيَوَانَات دُنْيَايَمِنْ دَوَابِّ الحَلَايَا الْمُتَعَدَّة].
- متاسف *mota'assef*/ مُتَأَسِّف، نَادِم، نَدَام، مُتَنَدِّم.
- متاسفانه *m.-äne*/ لِشَوْهِ الحَظِّ.
- متاسف شدن *m.-sodan*/ تَأَسَّفًا / تَأَسَّفَ، سَدَمًا / سَدِمَ .
- متاسف کردن *m.-kardan*/ تَأَسِّيفًا / أَشَفَ.
- متاع *matâ'*/ مَتَاع، بِضَاعَةٌ، غَرَض.
- متافیزیک *metäfizik*/ مَابْتَدَأ الطَّبِيعَةِ، اِلْمِيتَافِزِيْكَ.

متحجر شدن /*m.-šodan*/ ۱. تَحْجَرُ / تَحْجَرُ. ۲. صار
إِزْتِجَاعِيًّا.

متحجر کردن /*m.-kardan*/ ۱. تَحْجِرُ / حَجَرَ. ۲.
تَضْيِرُ / صَيَّرَ هَذَا إِزْتِجَاعِيًّا.

متحد /*mottahed*/ مُتَّحِد، مُشْتَرِك، جُلْف، خَلِيف،
مُحَالِف، مُزْتَبِط، مُتَدَمِّج، وَلِيٌّ.

متحد شدن /*m.-šodan*/ تَوَحَّد / تَوَحَّد، إِتْحَاداً / إِتَّخَذَ،
مُحَالَفَةً / حَالَفَ، تَحَالَفاً / تَحَالَفَ، تَضَامَنًا / تَضَامَنَ
الْقَوْمَ، مُعَاهَدَةً / عَاهَدَ، مَكَافَلَةً / كَافَلَ هُ.

متحد الشكل /*mottahed-oš-šekl*/ مُتَسَاوِي الشَّكْلِ،
النُّظِير.

متحد کردن /*m.-kardan*/ تَوَحَّدُ / وَحَّدَ، تَأَلَّفًا / أَلَّفَ.
متحد المركز /*m.-ol-markaz*/ مُتَّحِدُ الْمَرْكَزِ، الْمُشْرَاكِز.

متحدین [در جنگ بین المللی] /*m.-in*/ دَوَلُ الْإِئْتِلافِ،
دَوَلُ الْمَحْوَِر.

متحرک /*motaharrek*/ مُتَحَرِّك، غَيْرُ ثَابِتٍ.

متحرک شدن /*m.-šodan*/ تَحَرَّكَ / تَحَرَّكَ.

متحرک کردن /*m.-kardan*/ تَحَرَّكَ / حَرَّكَ.

متحصن /*motahassen*/ الْمُتَحَصِّن.

متحصن شدن /*m.-šodan*/ اِغْتَصَمَ / اِغْتَصَمَ، تَحَصَّنَ /
تَحَصَّنَ.

متحمل /*motahammel*/ طَوَّلَ الْأَنَاءَ، مُتَحَمِّلٌ، صَبُور.

متحمل شدن /*m.-šodan*/ اِخْتِمَالَ / اِخْتَمَلَ، مُعَانَاةً /
عَانَى، تَكْبِيداً / تَكَبَّدَ.

متحول /*motahavvel*/ الْمُتَحَوِّلُ، الْمُتَغَيِّر.

متخطی /*motaxatti*/ مُتَخَطِّی، مُتَجَاوِز، اِئْتِم.

متحیر /*motahayyer*/ خَيْرَان، مُتَحَيِّر، مَأْخُوذ، مُبْغُوت،
مُنْذِهَش، مُخْبُول، مُضْطَرَب، السَّامِیه.

متحیر شدن /*m.-šodan*/ تَحْيِرُ / تَحْيِرُ، عَجَباً / عَجِبَ َ
مِنَ الْأَمْرِ، ذَهْشاً / ذَهَشَ مَعَ وَدَهَشَ َ، اِئْتِمَاناً / اِئْتِمَنَ،
اِئْتِلَاساً / اِئْتَلَسَ، تَلْهاً / تَلَّهَ َ، خَرْعاً / خَرَعَ َ، عَلْهاً / عَلَّهَ
َ، قَرَأَ / قَرَأَ َ.

متحیر کردن /*m.-kardan*/ تَحْيِرُ / حَيَّرَ، تَذْهِيشاً /
ذَهَشَ، اِذْهَاشاً / اَذْهَشَ، اِغْيَاءً / اَغْيَاهُ.

متخاصم /*motaxäsem*/ الْمُتَخَاصِم.

متخذ /*mottaxaz*/ الْمُتَّخِذ.

متال /*metäl*/ ← فلز.

متامورفورز /*metämorfoz*/ اِنْسِلَاخ [فِي الْخَشَرَات] ←
دگر دیسی.

متان /*metän*/ (شیم) غَازِ الْمِیْنِیْنِ، مِیْتَان.

متانان /*metänän*/ ← فورمالوئید.

متانت /*metänat*/ اِلْخَکَام، اَلْمَتَانَّة، اَلْقُوَّة، مَکَانَّة،
رِضَانَّة، سَکِیْنَة، جَدَّ، زَیْنَة، وَقَار، جَلَم، لَبَاقَة، طَرَف،
تَوَازُن، اِئْتِرَان، هُدُوَّةُ الرُّوْع.

متانت یافتن /*m.-yâftan*/ ← متین شدن.

متاهل /*mota'ahhel*/ مُتَزَوِّج، مُزَوِّج، اَلنَّاکِیْح، اَلْأَهْل.

متاهل شدن /*m.-šodan*/ أَهْوَلًا وَأَهْلًا / أَهْلُ الرِّجْلِ.

متبادر /*motabäder*/ اَلْمُتَبَادِر، اَلسَّابِق.

متباین /*motabäyen*/ (رض) اَلْمُتَبَايَنَة.

متبحر /*motabahher*/ غَلَامَة، تَغْلَامَة، صَبِیْع.

متبحر شدن /*m.-šodan*/ تَصَلَّعاً / تَصَلَّعَ.

متبرک /*motabarrek*/ ذَاخِرٍ وَبَرَکَة.

متبسم /*motabassem*/ اَلْمُتَبَسِّم.

متبلور /*motabalver*/ مُتَبَلِّور.

متبلور شدن /*m.-šodan*/ تَبَلَّرَ / تَبَلَّرَ، تَبَلُّوراً / تَبَلُّورَ.

متبلور کردن /*m.-kardan*/ بَلَّورَةً / بَلَّورَ الشَّيْءَ.

متبوع /*matbu*/ اَلْمَتَّبِعُوع.

متبوعه /*m.-el*/ اَلْمَتَّبِعُوعَة.

متتابع /*motatäbe*/ اَلْمُتَوَالِي.

متجانس /*motajänes*/ ۱. مُتَجَانِس، مُتَّفِق. ۲. (هند)

اَلْمُتَجَانِس، اَلْمُطَابِق.

متجاوز /*motajävez*/ مُعْتَدٍ عَلَى حَقِّ الْغَيْرِ، مُغْتَصَب،
مُهَاجِم.

متجدد /*motajadded*/ اَلْقَضْرِيّ.

متجدد شدن /*m.-šodan*/ تَخَصَّرَ / تَخَصَّرَ، تَمَدَّنَ /
تَمَدَّنَ.

متجلی /*motajalli*/ ظَاهِر، وَاضِح، مُتَجَلِّي.

متجلی شدن /*m.-šodan*/ تَجَلَّى / تَجَلَّى، تَكْشَفَ /
تَكْشَفَ، ظَهَّرَ / ظَهَّرَ َ.

متجلی کردن /*m.-kardan*/ تَجَلَّيْتُ / جَلَّى هُ، اِظْهَاراً /
اُظْهَرْتُ كَشْفًا وَكَاشِفَةً / كَشَفْتُ َ.

متحجر /*motahajjer*/ اَلْمُحَافِظ.

متخصص /motaxasses/ مُتَخَصِّص، ماهر، إختصاصي.

متخصص شدن /m.-šodan/ تَخَصُّصاً / تَخَصُّص.

متخلص /motaxalles/ الْمُتَخَلِّص.

متخلف /motaxallef/ مُخَالِف، مُجَاحِد عَنْ الْمَشَاكِل.

متد /metod/ كَيْفِيَّة، طَرِيقَة.

متداخل /motadäxel/ مُتَدَاخِل.

متداخل شدن /m.-šodan/ تَدَاخُلًا / تَدَاخَلَ.

متداول /motadävel/ مُتَدَاوِل، الْجَارِي، السَّائِر، دَارِج،

رَاجِع، شَائِع، مُنْتَشِر، مَأْلُوف، عَلِيْدِي، ذَائِع، مَقْصُوف بِهِ،

عُمُومِي، عَام، شَامِل، الْخِصَاص، الدَّوْل، الدَّوْلَة، الدَّوْلَة، الْوَفَر.

متداول شدن /m.-šodan/ تَدَاوُلًا / تَدَاوَلَ، شَيْعًا وَشَيْعَا

وَمَشَاعًا وَشَيْعَانًا وَشَيْعُوْعَةً / شَاعَ -

متداول کردن /m.-kardan/ مُدَاوَلَةٌ / دَاوَلَ، إِدَاوَلَهُ /

أَدَالَ.

مندرجا /motadarrejan/ بِالتَّدْرِج.

متدلوژی /metodoloži/ مِثْوَدُولُوجِيَا، مَنَهْجِيَّة، عِلْمُ

الْمَنَهْج.

متديک /metodik/ قَاعِيْدِي.

متدين /motadayyen/ مُتَدَيِّن، دُؤَايْمَان، دُؤَدِيْن.

متذكر /motazakker/ مُتَذَكِّر.

متذکر شدن /m.-šodan/ تَذَكُّيرًا / ذَكَرَهُ الشَّيْءَ وَبِالشَّيْءِ.

متر /metr/ الْمِثْر.

متراتب /motarätteb/ الْمُتَوَاتِلِي.

مترادف /motaradef/ الْمُتَرَادِف.

مترادف شدن /m.-šodan/ تَرَادُفًا / تَرَادَفَتِ الْكَلِمَاتُ.

مترائز /meträz/ الْقِيَاسُ بِالْمِثْرِ.

متراکم /motaräkem/ مَرْتَكُوم، تَرَاكُمِي، مَتْرَاكِم،

الْكَيْثِف، الْكَث، عَجُوَّة، مُكْهَفَر، مَضْغُوط.

متراکم شدن /m.-šodan/ تَرَاكُمًا / تَرَاكَمَ، إِزْتِكَاَمًا /

إِزْتَكَمَ الشَّيْءُ، تَكْتَلًا / تَكْتَلُ، تَكْدَسًا / تَكْدَسَ، تَكْوَمًا /

تَكْوَمَ.

متراکم کردن /m.-kardan/ رَكَمًا / رَكَمَ الشَّيْءُ، صَغَطًا

/ صَغَطَ - هُ، تَكْتِيفًا / كَتَفَ، تَكْتِيلًا / كَتَلَ.

مترالوز /meträlyuz/ رَشَاش.

مرتب شدن /motaratteb-šodan/ ١. تَرْتِبًا / تَرْتَبَ. ٢.

حُصُولًا وَ مَحْصُولًا / خَصَلَ الشَّيْءُ.

مترجم /motarjem/ مُتَرْجِم، تَرْجُمَان، مُعَرَّب، نَاقِل.

مترجم رسمی /m.-e-rasmi/ تَرْجُمَانٌ مُخْلَف.

مترجم شفاهی /m.-e-šefahi/ الْمُتَرْجِم [يَتَنَ مُتَحَدِّثِيْن

بِلُغَتَيْنِ مُخْتَلِفَتَيْنِ]، الْمُتَرْجِمُ شَفَهِيًّا أَوْ لَفْظِيًّا.

مترجم کتبی /m.-e-katbi/ الْمُتَرْجِمُ كِتَابَةً.

مترجمی /m.-i/ تَرْجَمَة.

متردد /motaradded/ الْمُتَرَدَّد.

متردد شدن /m.-šodan/ تَرَدَّدًا / تَرَدَّدَ فِي الْأَمْرِ، لَثْلَثَهُ /

لَثْلَثَ فِي الْأَمْرِ، تَمَرَّغًا / تَمَرَّغَ فِي الْأَمْرِ.

مترس /metres/ أَمْرَاءَةٌ غَيْرُ شَرْعِيَّة.

مترسک /matarsak/ أَبْوَرَسَاك، حَزَاغَة، فَرَاغَة، نَطَار،

مِجْدَار، الْحَيَال، الْمَرْجَزَة.

متروصد /motarassed/ مَتَرُصَّد، مُنْتَظَر.

مترطول /metr-e-tul/ مِثْرٌ طَوَّلَانِي، مِثْرٌ طَوَّلٌ.

متروقب /motaraqeb/ مَتَرَقَب، مُنْتَظَر.

متروقی /motaraqqi/ الْمُتَرْقِي، مُزْدَهَر.

متروکرباسی /metr-e-karbäsi/ الْمِقْيَاسُ الطَّوْلِي، نِظَامُ

مَقَايِيسِ طَوَّلِيَّة.

متر کردن /m.-kardan/ مَتَرًا / مَتَرَهُ هُ، قَوْسًا / قَاسَ

يَقْوُسَ بِالْمِثْرِ.

مترلوی /m.-oloži/ قِيَاسَة [عِلْمُ الْمَقَايِيسِ وَالْمَوَازِينِ].

متر مربع /m.-e-morabba/ مِثْرٌ مُرَبَّع.

متر مکعب /m.-e-moka"ab/ مِثْرٌ مُكْعَب.

مترنم /motarannem/ الْمُتَرَنِّم.

مترنم شدن /m.-šodan/ تَرَنَّمًا / تَرَنَّمَ.

مترو /metro/ مَتْرُو [قِطَارٌ تَحْتَ الْأَرْضِ].

متروپول /metropol/ ١. عَاصِمَة، حَاضِرَة. ٢. الْبَلَدُ الْأَصْلِيّ

[أَيُّ الدَّوْلَة بِالنَّشِيَةِ لِمُسْتَعْمَرَاتِهَا].

متروپولیتن /m.-itan/ عَاصِمِي.

متروک /matruk/ مَتْرُوك، غَيْرُ مُسْتَقْمَل، مَهْجُور،

مُهْمَل، مَهْمُول، مَمَات، الزَّفِيفُض، السَّفِيفُض، قَفِير، لَبِيع.

متروک شدن /m.-šodan/ تَرَكًَا / تَرَكَ مَجْءً هَجْرًا وَ

هَجْرَانًا / هَجَرَ مَجْءً هُ، بَطَلًا وَ بَطُولًا / بَطَلَ - اِسْتِغْمَالَهُ،

إِمَاتَةً / أَمِيتَتْ مَجْءً الْكَلِمَة.

مترونوم /metronom/ الْمِسْرَع - مِيزَانَة شِمَار.

مترووی زیرزمینی /metro-ye-zire-zamini/ الْقِطَارُ

متضاد /motazād/ متضاد، متضارب، مختلف.

متضرر /motazarrer/ متضرر.

متضرر شدن /m.-šodan/ تضرراً / تضرز، خسراً وخسراً و خساراً وخسارَةً وخسراناً / خسِرَ.

متضرر کردن /m.-kardan/ ضرراً و ضرراً / ضرراً فلاناً و بفلان، تضييراً / خسِرَ وإخساراً / أخسَرَه عُبناً / غَبَنَ فلاناً.

متضمن /motazammen/ المتضمن، الحاوي، المحتوي، الشامل، مشتمل على.

متظاهر /motazäher/ متظاهر، متصنع، خادع، غرار، حسن المظهر، مبهرج، مزوق من غير ذوق.

متعادل /mota'ädel/ المتعادل، معتدل، موزون، متزن، متوازن، المساوي.

متعادل شدن /m.-šodan/ تعادلاً / تعادلاً، تساويًا / تساوى، توازناً / توازن.

متعادل کردن /m.-kardan/ معادله / عادل، مساواة / ساوى.

متعارض /mota'ärez/ مخالف، متعارض.

متعارف /mota'äref/ مألوف، معروف، العادي، متداول.

متعاقب /mota'äqeb/ متعاقب، متتابع، المتوالي.

متعاقباً /m.-an/ في ما بعد، بالتالي، في ما يلي.

متعالی /mota'äli/ متعال، المتعالي.

متعجب /mota'ajeb/ متعجب.

متعجبانه /m.-äne/ متعجباً.

متعجب شدن /m.-šodan/ تعجباً / تعجب.

متعجب کردن /m.-kardan/ إعجاباً / أعجبه، تعجبياً / عَجَبَه.

متعدد /mota'aded/ متعدّد، عدّة، عدّد، كثير، الوفير.

متعدد شدن /m.-šodan/ تعدّد / تعدّد، تكاثراً / تكاثراً.

متعدد کردن /m.-kardan/ تعدّيداً / عدّد، تكثيراً / كثر.

متعدى /mota'addi/ ۱. المتعدّي، المتعدّي، المتجاوز.

۲. المتعدّي، الفعل المتعدّي.

متعدى کردن /m.-kardan/ تعدّيداً / عدّى الكلمة.

متعرض /mota'arrez/ المراجع.

متعرض شدن /m.-šodan/ مزاحمة / زاحمة، تارّضاً / تارّض له.

متعصب /mota'asseb/ متعصب.

متعصبانه /m.-äne/ متعصباً، بالتعصب.

متعصب شدن /m.-šodan/ تعصباً / تعصب في مذهبه.

متعفن /mota'affen/ متعفن، سيئ الرائحة، نتن.

متعفن شدن /m.-šodan/ تعفنّاً / تعفن، جفّاً / جفأ.

تجفيفاً / جفّف، تجفيفاً / تجفّف.

متعلق /mota'alleg/ متعلق، مربوط، مرتبط.

متعلقات /m.-ät/ ملحقّات.

متعه /mot'e/ المتعة، حظيّة، مخليّة، سرّيّة.

متعهد /mota'ahhed/ متعهد، قبيل، ضامن، كفيل، ملزم.

متعهد شدن /m.-šodan/ تعهداً / تعهد.

متعهد کردن /m.-kardan/ إغهاداً / أعهّد فلاناً من كذا، إلزاماً / ألزم، إيجاباً / أجبّر.

متغير /motaqayyer/ ۱. متغيّر، متبدّل، متداول، متحوّل، غير ثابت، متقلب. ۲. (رض) متغيّر.

متغير تابع /m.-e-täbe/ (رض) متغيّر تابع.

متغير شدن /m.-šodan/ ۱. تغيّراً / تغيّر. ۲. غصباً و

مُغْصَبَةً / غُصِبَ عَلَيْهِ، إغْتِيَاظاً / إغتاظ، حَقّاً / حَقّق -

من الأمرِ و عليه.

متغير مطلق /m.-e-motlaq/ (رض) متغيّر.

متفاوت /motafävet/ متفاوت، مختلف.

متفاوت شدن /m.-šodan/ تفاوتاً تفاوتاً الأمران، ثبايناً /

ثباين الأمران.

متفرق /motafarreq/ متفرّق، متشتّت.

متفرق شدن /m.-šodan/ تفرّقاً / تفرّق، تَشَتّت / تَشَتّت،

إفشاعاً / أُنشِعَ القومُ وَتَشَتَّعُوا / تَشَتَّعُوا وَانْشَعَا / انْشَع.

متفرق کردن /m.-kardan/ تفرّقاً / فرّق، تَبَيَّدَ / بَدّد،

تَشَتَّتَ / شَتّت، قَشَعاً / قَشَع، إفشاعاً / أَفْشَعَتِ الرِّيحُ

السحاب.

متفرقه /motafarreqe/ متنوّع، مختلف.

متفق /mottafeq/ متفق، حلف، متحد، حليف، محالف،

متضام، متعايد.

متفقاً /m.-an/ متّحداً، متّسّراً.

متفق الراي /m.-or-ra'y/ ← متفق القول.

متفق شدن /m.-šodan/ إتّفاقاً / إتّفق وإتحاداً / إتّحد و

الْمُتَعَبِّسُ، عُنْجَبِي، غَطْرَس، غَطْرِنَس، فَحَاجَة، فَخُور، فَجِير، فُنْخَر، مَطَاح، نَفَاش.

متكبرانه /m.-äne/ مُتَكَبِّرًا، مَفْزُورًا، مُشَايخًا، مُتَعَطِّرًا، مُتَعَجِّرًا.

متكبر شدن /m.-šodan/ تَكَبَّرَ / تَكَبَّرَ، تَكَايَرًا / تَكَايَر، اِسْتِكْبَارًا / اِسْتَكْبَر، بَلَحًا / بَلَغَ، شُمُوخًا / شَمَخَ - بِأَنفِهِ، جَبَحًا / جَبَحَ - حَمَاسَةً / حَمَسَ، حَجَافَةً / حَجَفَ، فَرَعَنَةً / فَرَعَنَ.

متكفل /motakaffel/ الْمُتَكَفِّلُ، الصَّامِنُ، الْمُتَعَهِّدُ.

متكفل شدن /m.-šodan/ كَفَّلَ وَ كُفِّلًا / كَفَّلَ - وَ كُفِّلَ - الرَّجُلُ بِالْمَالِ، تَكَفَّلَ / تَكَفَّلَ، صَمَّنَا وَ صَمَّنَا / صَمِنَ - الشَّيْءَ وَ بِهِ، تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ.

متكلم /motakallem/ الْمُتَكَلِّمُ، مُخَدِّثُ.

متكلم وحده شدن /m.-e-vahde-šodan/ سَيَطَرَةُ / سَيَطَرَ عَلَى الْمُحَادَثَةِ، اِخْتِكَارًا / اِخْتَكَرَ الْمُحَادَثَةَ.

متكى /mottaki/ مُسْتَنَدٌ إِلَى، مُتَكِي، مُعْتَمِدٌ عَلَى شَخْصٍ آخَرَ، مَدْعُومُ.

متكى شدن /m.-šodan/ اِتَّكَأَ / اِتَّكَأَ، اِغْتِمَادًا / اِغْتِمَدَ، اِتَّكَالًا / اِتَّكَلَ عَلَيْهِ، اِزْكَانًا / اِزْكَنَ وَ اِزْكَانًا / اِزْكَنَ عَلَى، لَجَأَ وَ لَجُوءًا / لَجَأَ - إِلَى وَ اِلْتِجَاءَ / اِلْتَجَأَ وَ تَلَجُّؤًا / تَلَجَّأَ وَ اِسْتِنَادًا / اِسْتَنَدَ إِلَيْهِ، تَرَفَّقًا / تَرَفَّقَ عَلَيْهِ.

متكى كردن /m.-kardan/ اِيْكَأَ / اِيْكَأَ، اِزْكَاحًا / اِزْكَحَ هُ إِلَيْهِ.

متل /motel/ مُوتِيلُ.

متل /matal/ أَفْضُوضَةٌ.

متلاشى /motalāši/ مُتَفَرِّقُ، مُجَرَّأُ، مُضْمَجَلُ.

متلاشى شدن /m.-šodan/ تَلَاشَى / تَلَاشَى، اِضْمِخْلَا / اِضْمَحَلَّ، زَوَلًا وَ زَوَلَانًا وَ زَوَالًا وَ زُوُولًا وَ زُوُولًا / زَالَ - اِنْخِلَالًا / اِنْخَلَّ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ، تَهَشَّمَ / تَهَشَّمَ.

متلاشى كردن /m.-kardan/ خَلَا / خَلَّ يَحُلُّ، تَخْطِئِمًا / خَطَمَ، تَكْسِيرًا / كَسَرَ.

متلاطم /motalātem/ هَائِجُ، مُضْطَرَبُ، مُضْطَيِّدُ.

متلاطم شدن /m.-šodan/ لَجِبًا / لَجِبَ - وَ هَيَّجًا وَ هَيَّاجًا وَ هَيَّجَانًا / هَاجَ يَهْيِجُ، اِضْطَرَابًا / اِضْطَرَبَ الْبَحْرُ.

متلاقي /motalāqi/ الْمُتَلَاقِي.

متلك /matalak/ نُكْتَةٌ، كِنَايَةٌ، مَزَاحُ.

تَخَالُصًا / تَخَالَصَ الرَّجُلَانِ، تَضَامُنًا / تَضَامَنَ الْقَوْمُ، تَقَارًا / تَقَارَ الْقَوْمُ.

متفق القول /m.-ol-qowl/ اِجْمَاعِي، مُوَافِقُ، مُجْتَمِعُ.

متفق كردن /m.-kardan/ تَوَفِّقًا / وَفَّقَ وَ تَوَجِّدًا / وَحَدَ بَيْنَهُمُ.

متفقيين /m.-in/ [در جنگ بين المللى] الخلفاء.

متفكر /motafakker/ مُفَكِّرُ، الْمِطْرَاقُ.

متفكرانه /m.-äne/ مُتَفَكِّرًا.

متقابل /motaqābel/ مُتَقَابِلُ، تَبَادُلِي، مُتَبَادِلُ، مُشْتَرِكُ، الْمَوَاجِهَ، الْمُتَعَادِلُ، الْمُسَاوِي.

متقابلاً /m.-an/ مُتَقَابِلًا.

متقارب /motaqāreb/ ← هم گرا.

متقاضى /motaqāzi/ الْمُتَقَاضِي، مُقَدِّمُ الطَّلَبِ، طَالِبُ، مُتَوَسِّلُ، مُتَضَرِّعُ، مُكْتَتِبُ.

متقاطع /motaqāte/ الْمُتَقَاتِعُ.

متقاعد /motaqā'ed/ مُتَقَبِّلُ، مُجَابُ.

متقاعد شدن /m.-šodan/ قَبِلَ - قَنَعًا وَ قَنَاعَةً وَ قُنْعَانًا / قُنِعَ -.

متقاعد كردن /m.-kardan/ حَجَّأَ / حَجَّأَ - هُ غُلْبًا وَ غُلْبَةً / غَلَبَ هُ بِالْحُجَّةِ، تَقْنِيْعًا / قَنَعَ هُ.

متقال /metqāl/ الْحَامُ.

متقبل /motaqabbel/ الْمُتَقَبِّلُ.

متقبل شدن /m.-šodan/ تَقَبَّلَ / تَقَبَّلَ، تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ.

متقدم /motaqaddem/ مُتَقَدِّمُ، سَابِقُ.

متقلب /motaqalleb/ مُتَقَلِّبُ، الْقَلْبُ، الْقُلُوبُ، غَشَاشُ، مُتَغَيِّرُ، خَادِعُ، مَرُورُ، اِخْتِيَالِي، زُغْلِي، اَوْنَطَجِي، نَصَابُ.

متقلبانه /m.-äne/ زُورًا، عَلَى نَحْوِ زُورٍ.

متقن /motqan/ مُحْكَمُ، الْمُتَقِنُ.

متقى /mottaqi/ فَاضِلُ.

متكا /motakā/ اِلْسَادُ، وَسَادَةٌ، مِزْفَقُ.

متكامل /motakāmel/ الْمُتَكَامِلُ.

متكبر /motakabber/ مُتَكَبِّرُ، مُسْتَكْبِرُ، مُتَرَفِّعُ، مَفْزُورُ بِنَفْسِهِ، اُنُوفُ، اَبْيَ، اَفْرَانُ، بَدَاحُ، بَلَخُ، الْجَبَّارُ، الْجَبَّارَةُ، جَحَافُ، جَحِيْفُ، حَبْنَطِي، الْمُتَحَمِّطُ، خَائِلُ، ذَكِيْرُ،

زَايِخُ، مَزْهُوْ، سَبَهَ، سَبَاهِيَّةَ، سَايِدُ، شُمُخَرُ، مُضْبُوعُ، صَمَارُ، طَحْمُ، طَاغِيَّةَ، عَايِي، عَيْسَى، مُتَعَجِّرُ،

اِسْتَرْعَى الْاِلْتِفَاتَ، تَنْتَبِهْهَا / نَبْهَ، عِنَابَةً وَعُنِيَةً / عَنَى -
الْأَمْرَ فَلَانًا، تَشْدُوْا وَنَشْدَانَا / تَشْدُوْا هَذَا، تُوْجِيْهَةً /
وَحَى هَذَا لِلْأَمْرِ.

متوحش /*motavahheš*/ مَدْعُوْر، خَائِف.

متوحش شدن /*m.-šodan*/ خَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً /
خَافَ، ذَعْرًا / ذَعْرَ مَجَّ، قَزَعًا / قَزَعَ.

متوحش کردن /*m.-kardan*/ إِنْقَاعَ / أَلْقَى الرُّغْبَ فِي
الْقَلْبِ، تَحْوِيْنًا / حَوْفَهُ، ذَعْرًا / ذَعْرَهُ، إِخَافَهُ / أَخَافَهُ،
إِفْرَاعًا / أَفْرَعَهُ.

متورم /*motavarrem*/ مَتْفُوْخ، تَفْبِيْخ، وَارِم، الْمُتَوَرِّم.

متورم شدن /*m.-šodan*/ وَزَمًا / وَرَمَ يَرَمُ وَتَوَرَّمًا / تَوَرَّمَ
الْجِلْدُ، تَتَوَّمًا / تَتَوَّمُ الشَّيْءُ، تَتَوَّمًا / تَتَوَّمُ الْعَصُوْ.

متورم کردن /*m.-kardan*/ تَوَرِّمًا / وَرَمَ، تَضَخِيْمًا /
ضَخَمَ، تَهْيِيْجًا / هَبَّجَ.

متوسط /*motavasset*/ الْمُتَوَسِّط، الْوَسْط.

متوسط القامة /*m.-ol-qāme*/ مُتَوَسِّطُ الْقَامَةِ، السَّاحَةِ.

متوسل /*motavassel*/ مُتَوَسِّل.

متوسل شدن /*m.-šodan*/ تَوَسَّلًا / تَوَسَّلَ وَتَوَسَّلًا /
وَسَّلَ إِلَى اللَّهِ بِعَمَلٍ أَوْ وَسِيْلَةٍ، رُجُوْعًا / رَجَعَ إِلَيْهِ فِي
الْأَمْرِ، تَذَوُّعًا / تَذَوُّعَ بَذَرِيْعَةٍ، لَجَأًا وَلُجُوْعًا / لَجَأَ - إِلَى.

متوسل کردن /*m.-kardan*/ إِنْجَاءَ / أَلْجَأَهُ إِلَيْهِ، صَرًّا /
صَرَّ - هَذَا إِلَى كَذَا.

متوفى /*motavaffā*/ مَوْتٌ، مَوْتٌ، مَوْتٌ، مَوْتٌ، مَيِّت.

متوقع /*motavaqqe*/ الْمُتَوَقَّع.

متوقف /*motavaqqef*/ مَتَوَقَّف، وَاقِف.

متوقف شدن /*m.-šodan*/ تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ.

متوقف کردن /*m.-kardan*/ وَقَفًا / وَقَفَ يَقِفُ هَذَا، إِنْقَافًا /
أَوَقَفَ، تَوَقَّفًا / وَقَفَ، إِسْتِيقَافًا / إِسْتَوَقَفَ هَذَا.

متوكل /*motavakkel*/ الْمُتَوَكِّل، ذُوْنُوكُلٍ.

متوكل شدن /*m.-šodan*/ تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ.

متولد /*motavalled*/ مَوْلُوْد.

متولد شدن /*m.-šodan*/ لِدَةً وَوِلَادَةً / وَلِدَ مَعَ يَلَدٍ، تَوَلَّدَ /
تَوَلَّدَ.

متولی /*motavalli*/ الْمُتَوَلَّى، الْقِيَمَ عَلَى الْأَمْرِ، سَادِن.

مته /*matte*/ الْمُتَقَبَّ، خُرَامَةٌ، بَيِّزَم، بَزِيْمَةٌ، مَبْزَل،
مَبْزَلَةٌ، الْقَوَازِة.

تَقْدَعُ، قَرَفًا / قَرَفَ مِنْهُ، إِمْحَاةً / أَمْحَى مِنْهُ، تَمْحِيًا /
تَمْحَى مِنْهُ، نَبَأًا / نَبَأَ عَنْ كَذَا، إِنْتِفَالًا / إِنْتَقَلَ مِنَ الْأَمْرِ،
إِنْتِفَاءً / إِنْتَفَى مِنَ الشَّيْءِ.

متنفر کردن /*m.-kardan*/ تَنْفِيْرًا / نَفَرُ مِنْهُ، تَكْرِهِيْهَا /
كَرِهَ هَذَا إِلَيْهِ الشَّيْءَ، تَمْيِيْلًا / مَيَّلَ، إِمَالَةً / أَمَالَ عَنْ،
إِسَامًا / أَسَامَ، تَشْمِيْسًا / شَمَسَ صَاحِبَهُ، تَفْخِيْذًا / فَخَذَ
غَنَّهُ الْقَوْمَ، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ عَلَى، تَمْقِيْتًا / مَقَّتَ إِلَى.

متن كتاب /*matn-e-ketāb*/ ضَلَبَ الْكِتَابَ.

متنوع /*motanavve*/ مَتْنُوْع، شَيْءٌ، مُخْتَلِفُ الْأَنْوَاعِ.

متنوع شدن /*m.-šodan*/ تَنْوَعًا / تَنْوَعَ.

متنوع کردن /*m.-kardan*/ تَنْوِيْنًا / نَوَّعَ.

متواتر /*motavāter*/ الْمُتَوَاتِر.

متواری /*motavāri*/ الْمُتَوَارِي، الْمُخْتَفِي، الْفَارِ، الْهَارِب.

متواری شدن /*m.-šodan*/ تَوَارِيًّا / تَوَارَى، إِخْتِفَاءً /
إِخْتَفَى، فَرَا وَفِرَارًا وَفَرًّا وَفَرًّا / فَرَّ -.

متواری کردن /*m.-kardan*/ إِخْفَاءَ / أَخْفَاهُ، مُوَارَاةً /
وَارَاهُ.

متوازن /*motavāzen*/ الْمُتَوَازِن، الْمُتَسَاوِي.

متوازی /*motavāzi*/ الْمُتَوَازِي.

متوازی الاضلاع /*motavāze-l-azlā*/ (هَذَا) الْمُتَوَازِي
الْأَضْلَاعِ.

متوازی الاضلاع سرعتها /*m.-l-a.-e-sor'athā*/ مُتَوَازِي
السَّرْعَاتِ.

متوازی الاضلاع نیروها /*m.-l-a.-e-niruhā*/ مُتَوَازِي
[أَضْلَاعِ] الْقُوَى.

متوازی السطوح /*m.-s.-sotuh*/ (هَذَا) الْمُتَوَازِي السُّطُوْحِ.

متواضع /*motavāze*/ غَيْرُ مُتَكَبِّرٍ، مُتَوَاضِع.

متواضعانه /*m.-āne*/ بِالْمُتَوَاضِعِ.

متوالی /*motavāli*/ الْمُتَتَابِعِ، الْمُتَوَالِي، مُتَلَاحِق.

متوالیاً /*m.-an*/ مُتَوَالٍ، بِالْمَتَابِعِ، بِالْمُتَوَالِي.

متوالی شدن /*m.-šodan*/ تَتَابُعًا / تَتَابَعَ، تَوَالِيًا / تَوَالَى.

متوجه /*motavajieh*/ مُتَّجِهٌ إِلَى شَيْءٍ، الْمُرَاعِي،
الْمُتَلَقِّ، مُنْتَبِهٌ، مُبَالِي، الْمُسَاعِي، مُضْهِى، مُكْتَبَرُث.

متوجه شدن /*m.-šodan*/ تَوَجُّهًا / تَوَجَّهَ، تَوَجَّهَ / وَجَّهَ
إِلْفَاتَهُ، إِنْجَاهًا / إِنْتَبَهَ إِلَيْهِ.

متوجه کردن /*m.-kardan*/ تَوَجِيْهًا / وَجَّهَهُ، إِسْتِزْعَاءَ /

مته ارهیی /m.-ye-arreyi/ تَرَبان، مَنشَارُ الْجُمُجْمَةِ.

متهتک /motahattek/ مَتَهَتَّک، فاضح.

مته جراحی کاسه سر /matte-ye-jarrähi-ye-käse-ye-sar/ التَّربان، مَتَقَبُّ الخُف، المِخْجَاج.

مته چینی بندزن /m.-ye-cini-band-zan/ المِشْغَب.

مته دسته دار /m.-ye-daste-där/ مَلَف، مَتَقَاب.

مته فرنگی /m.-ye-farangi/ مَتَقَب، مَتَقَاب.

مته کردن /m.-kardan/ تَقَبَّ / تَقَبَّ بِمَتَقَب.

مته کمان /m.-kamän/ مَتَقَب، مَتَقَاب.

مته کوهبری /m.-ye-kuh-bori/ تَقَابَةُ الصُّحُور.

متهم /motaham/ مَتَّهَم، ظالِم، ظَنِّين، تَهْنَم، مُجْرَم، الخَطَال، المَأْثُور، مَشْبُوه، مُشْتَكَى عَلَيْهِ.

متهم شدن /m.-šodan/ اِتْهَاماً / اِتْهَمَ الرَّجُلُ، اِتْهَاماً / اِتْهَمَ، اِشْكَاء / اَشْكِي مَجِيشْکِي بِکَذَا.

متهم کردن /m.-kardan/ اِتْهَاماً / اِتْهَمَ وَإِهَاماً / اَوْهَمَ وَإِهَاماً / اِتْهَمَ هَدِکَذَا، تَجَرِئَمَا / جَرَّهَ، تَجَرِّمَ / تَجَرِّمَ عَلَيْهِ، زَمِيّاً وَرَمِيّاً / زَمَى - هَدِکَذَا، اِظْنَاناً / اَظْلَمَ هُوَ بِهِ، اَبْنَا / اَبَنَ هُوَ بِشَيْءٍ، اُبْنَا / اَبَنَ - هَدِکَذَا، تَجْنِيحاً / جَنَحَ هُوَ، تَرَهِيْقاً / رَهَقَ هُوَ، اِزْتِيَاباً / اِزْتَابَ بِقُلَانٍ، سَدَجاً / سَدَجَ هُوَ بِالْأَمْرِ، تَطْنِيْفاً / طَنَّفَ، اِغْرَاماً / اَغْرَمَ هُوَ، اِغْتِيَالاً / اِغْتَلَّ هُوَ، قَذَفَا / قَذَفَ الرَّجُلُ، قَرَفَا / قَرَفَ الرَّجُلُ بِکَذَا، اِنْطَافَا / اُنْطَفَ هُوَ، هَوَرَا / هَارَ فُلَاناً بِالْأَمْرِ.

متهم کننده /m.-konande/ مُجْرَم، مَتَّهَم، اِتْهَامِي.

متهور /motahaver/ مَتَّهَوْر، سَجَاع، مُجَازِف، قَوِي القلب، أَهْوَج.

متهورانه /m.-äne/ بِتَّهَوْر، بِسَجَاعَةٍ وَتَحَدٍّ.

متهوع شدن /motahavve'-šodan/ هَوُعاً / هَاغَ يَهَاغَ وَ يَهْوُعُ، تَهَوُعاً / تَهْوَعُ، بَغْتَرَةً / بَغْتَرَتْ نَفْسُهُ، تَجِيْساً / تَجِيْسَتْ نَفْسُهُ، غَنّاً غِنَتْ - تَ نَفْسُهُ، مَقْساً / مَقَسَتْ - تَ نَفْسُهُ.

متیل /metil/ المِتِيل.

متیل فنول /metilfenol/ (شیم) ← کرزول.

متیلین /metilin/ (شیم) المِتِيلِيْن.

متین /matin/ مَتِيْن، رَاسِخ، رَصِيْن، رَزِيْن، السَّمِيْن، الوُفُور، الوُفُور، مُحْكَم، ثَابِت، رَابِطُ الْجَاشِي، رُؤِيْت، زَمِيْت، قَبِط، سَاكِنُ الطَّائِرِ.

متین شدن /m.-šodan/ قِرَةً / وَفَرَّ يَقْرُ وَوَقَارَةً وَوَقَاراً / وَفَرَّ يُوَفِّرُ الرَّجُلُ، اِتْقَاراً / اِتَقَرَّ، رِضَانَةً / رَضِنَ.

متینگ /meting/ المَسِيرَةُ، المُظَاهَرَةُ.

متابه /masäbe/ ← مانند.

مثال /mesäl/ مِثَال، مَثَل، مَثَل، مَثِيل، سَبِيْه، اُسُوَّة، قُدُوَّة، تَبَن.

مثال زدن /m.-zadan/ ← مثل زدن.

مثالی /m.-i/ مَثَلِي.

مثالیگری /m.-i-gari/ المِثَالِيَّة ← ايدالیسم.

مثانه /masäne/ المِثَانَةِ، كَيْس، خَوْصَلَة.

مثانه بین /m.-bin/ مِثْنَانُ المِثَانَةِ.

مثانه شکافی /m.-šekäfi/ شَقُّ المِثَانِ، فَتْحُ المِثَانَةِ.

مثانهیی /m.-yi/ المِثَانِي.

مثبت /mosbat/ مَثْبُت، مُوَجِب، مُوَجِبَة، تَأْكِيدِي، اِنْجَابِي.

مثقال /mesqäl/ المِثْقَال.

مثل /mesl/ مِثْل، مِثْل، نَطِير، عِدْل، غَدِيل، نَحْو، كَمَا، طَبْع، هَدِيَا.

مثل /masal/ المَثَل.

مثلاً /masalan/ عَلَى سَبِيلِ المِثَالِ.

مثل افلاطونی /mosol-e-aflätuni/ المَثَلُ الْاَفْلَاطُونِيَّة.

مثلث /mosallas/ (هَن) مَثَلَّث، ثَلَاثِي الرَّوَايَا.

مثلثات /m.-ät/ (هَن) جِسَابُ المَثَلَّثَاتِ.

مثلثات کروی /m.-ät-e-koravi/ (هَن) المَثَلَّثَاتُ الْکُرْوِيَّة.

مثلثات مستوی /m.-ät-e-mostavi/ (هَن) المَثَلَّثَاتُ الْمُسْتَوِيَّة.

مثلث جنوبی /m.-e-jonubi/ (نَج) المَثَلَّثُ الْجَنُوبِي، کَوْكَبَةُ جَنُوبِيَّة.

مثلث قائم الزاویه /m.-e-qä'em-oz-zäviye/ (هَن) مَثَلَّثُ قَائِمِ الزَّوَايَةِ.

مثلث متساوی الاضلاع /m.-e-motasäve-l-azläl/ (هَن) مَثَلَّثُ مُتَسَاوِيِ الْأَضْلَاعِ.

مثلث متساوی الساقین /m.-e-motasäve-s-säqeyn/ (هَن) مَثَلَّثُ مُتَسَاوِيِ السَّاقِيْنِ.

مثلث مختلف الاضلاع /m.-e-moxtalef-ol-azläl/ (هَن) المَثَلَّثُ الْمُخْتَلِفُ الْأَضْلَاعِ.

مثلثی /m.-i/ مُثَلَّثِي.

مثل زدن /masal-zadan/ تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ الْأَمْثَالُ، صَرَبًا وَ تَضَرَّبًا / صَرَبَ = المَثَل.

مثل شدن /m.-šodan/ صِيرًا / صَارَ - مَثَلًا، ذَهَابًا وَ ذُهِبًا / ذَهَبَ - مَثَلًا.

منله کردن /mosle-kardan/ مَثَلًا وَ مَثَلَةً / مَثَّلَ - مَثَلٌ -.

مثمر /mosmer/ ذُو ثَمَر، المَثْمَر، ذُو عَائِد.

مثنوی /masnavi/ المَثْنَوِي.

مجاب شدن /mojāb-šodan/ غَلَبَةً / غَلِبَ مَج - فِي المُنَاطَرَةِ، إِنْغَاعًا / أَقْبَعَ مَج.

مجاب کردن /m.-kardan/ غَلَبَةً / غَلِبَ - هُوَ فِي المُنَاطَرَةِ، إِنْغَاعًا / أَقْبَعَهُ.

مجادله /mojādele/ جَدَل، مُجَادَلَةٌ، خِصَام، خُصُومَةٌ، مُشَاحَنَةٌ.

مجادله کردن /m.-kardan/ مُجَادَلَةٌ / جَادَلَ، مُنَاقَشَةٌ / نَاقَشَ، مُحَاوَرَةٌ / حَاوَرَ جَدَلًا، مُنَازَعَةٌ / نَازَعَ، مُخَاصَمَةٌ / خَاصَمَ، مُنَافَذَةٌ / نَافَذَهُ.

مجارستان /majārestān/ الِهَنْغَار، المَجَر.

مجارستانی /m.-i/ المَجَرِي.

مجارستانیها /m.-i-hā/ المَجَر.

مجارى /majāri/ المَجَارِي.

مجارى فالوپی /m.-ye-fālupi/ قَنَاتَانِ فَالُوب.

مجارى نیمدايره /m.-ye-nim-dāyere/ القَنَوَاتُ يَنْصُفُ الدَّائِرِيَّة.

مجاز /mojāz/ جَائِز، مُجَاز، مَادُّون، مَسْمُوحٌ بِهِ، مُرْخَصٌ بِهِ.

مجاز /majāz/ (بد) الِمْجَاز.

مجازاً /majāzan/ عَلَى سَبِيلِ المَجَاز.

مجازات /mojāzāt/ مُجَازَات، جَزَاء، عِقَاب، عُقُوبَةٌ، قِصَاص، مُعَاقَبَةٌ، نَقْمَةٌ، نَكِيرٌ.

مجازات بدنی /m.-e-badani/ عُقُوبَةٌ بَدَنِيَّةٌ أَوْ جَسَدِيَّة.

مجازات کردن /m.-kardan/ مُجَازَاةٌ / جَازَاةٌ، جَزَاءٌ / جَزَى - بِالشَّيْءِ وَ عَلَى الشَّيْءِ، مُعَاقَبَةٌ / عَاقَبَ بِذَنْبِهِ وَ عَلَيْهِ، إِقْتِصَاصًا / إِقْتَصَصَ مِنْهُ، مُقَاصَّةٌ / قَاصَصَهُ، نَقَمًا وَ نَقَمًا / هُوَ - إِبْرَاءٌ / أَجَزَى عَلَيْهِ قِصَاصًا، مُحَازَفَةٌ وَ جِرَافًا / حَازَفَ صَاحِبَهُ، مُحَاسَبَةٌ وَ حِسَابًا / حَاسَبَ هُوَ.

سَطُوا / سَطَا - الرُّجُلُ، قِذَاءٌ وَ مُقَادَاةٌ / قَادَى هُوَ [يَائِي]، إِنْزَالًا / أَنْزَلَ بِهِ الْعِقَابَ، تَوْقِينًا / وَقَعَ عَلَيْهِ عِقَابًا.

مجازات کنندہ /m.-konande/ مُعَاقِب.

مجازات کیفری /m.-e-keyfari/ (قا) النُّقُوبَةُ.

مجازات نقدی /m.-e-naqdi/ جِزَاءٌ نَقْدِي، غَرَامَةٌ.

مجاز شدن /mojāz-šodan/ جَوَازًا / جَازَتْ سَوْغًا وَ سَوْغًا وَ سَوْغَانًا / سَاغَ - الْأَمْرُ.

مجاز عقلی /majāz-e-aqli/ المَجَازُ الْعَقْلِيُّ.

مجاز کردن /mojāz-kardan/ إِجَازَةٌ / أَجَازَ.

مجاز لغوی /majāz-e-loqavi/ المَجَازُ اللَّغَوِيُّ.

مجاز مرسل /m.-e-morsal/ المَجَازُ الْمُرْسَلُ.

مجاز مرکب /m.-e-morakkab/ المَجَازُ الْمُرَكَّبُ.

مجازی /m.-i/ مَجَازِي، إِسْتِعَارِي، غَيْرُ حَقِيقِي.

مجال /majāl/ ١. مَجَال، مِيدَان، حَيْز. ٢. فُرْصَةٌ، نُسُوبَةٌ، جِين، وَقْتُت، خُلُصَةٌ، نَهْرَةٌ.

مجال دادن /m.-dādan/ إِعْطَاءٌ / أَغْطَاهُ فُرْصَةً، تَمَكُّينًا / تَمَكَّنَ هُوَ مِنَ الشَّيْءِ.

مجال داشتن /m.-dāštan/ لَدَيْهِ فُرْصَةٌ.

مجالست /mojālesat/ المَجَالَسَةُ.

مجالس عروسی /majāles-e-arusi/ حَفَلَاتُ الزَّوْاجِ.

مجالس عزاداری /m.-e-azā-dāri/ مَجَالِسُ الْفَاحِشَةِ، الْمَآئِم.

مجال یافتن /majāl-yāftan/ خُصُولًا وَ مَخْصُولًا / حَصَلَ - عَلَى فُرْصَةٍ.

مجامعت کردن /mojāme'at-kardan/ مُجَامَعَةٌ / جَامَعَ وَ عَشِيَانًا / عَشِيَ - الْمَرْأَةُ.

مجاناً /majjānan/ مَجَانًا.

مُجَانِب /mojāneb/ (هَنْد) حُطُّ النِّقَازِ، حُطُّ مُقَارِب.

مجانس /mojānes/ ← (هَنْد) الْمُتَجَانِسُ، الْمُتَطَابِق.

مجانى /majjāni/ بِالْمَجْجَانِ، بِالشَّيْءِ، بِالْعَوَضِ، بِمَا مُقَابِلِ، بِالْأَمْنِ، بِذُوْنِ تَمَنٍّ، إِكْرَامِي.

مجاور /mojāver/ مُجَاور، جَار، مُتَاجِم، مُلَاصِق.

مجاورت /m.-at/ قُرْب، الْجَوَار، مُجَاورَةٌ، مُلَاصَقَةٌ.

مجاور شدن /m.-šodan/ مُلَاصَقَةٌ / لَاصَقَ، إِنْصَاقًا / إِنْصَقَ بِ تَجَاوَرًا / تَجَاوَرَ وَاجْتَوَرًا / اجْتَوَرَ السَّوْمَ، مُجَاورَةٌ وَ جَوَارًا / جَاوَرَ.

مجاهد /mojähed/ مجاهد، مُبارز، مقاتِل.

مجاهدت /m.-at/ المُجاهدة.

مجاهده کردن /m.-e-kardan/ مُجاهدة /جاهد.

مجبور /majbur/ مُجبَر، مُجبور، مُضطَر، مُلْزَم، مُلْزوم، مُلْزَم، مُزَعَم عَلَى أداءِ عَمَلٍ.

مجبور شدن /m.-šodan/ إجباراً /أُجِيزَ مَج، إضطراراً /أُضْطَر، إِنْجاءً /أُلْجِيَ مَج، إِنْزاماً /إِلْزَم.

مجبور کردن /m.-kardan/ جَبَرُ /جَبَرْتُ هـ عَلَى، إجباراً /أُجِيزُ، إِنْزاماً /أُلْزَم، إضراراً /أُضْطَرُ عَلَى، إضطراراً /إضطرُّ إِلَى، إِنْغاماً /أُزْغَم، إِنْغِراماً /أُكْزَر، إخراجاً /أُخْرِجُ، تَشْدِيداً /شَدَّدْتُ عَلَى، تَقْيِيناً /عَنْتُ، كَثًّا /كَثَّ هـ عَلَى كَذَا، لَزًّا /لَزَزْتُ وَ لَزَزْتُ /لَزَّزْتُ إِلَى كَذَا، إِنْجاداً /أَوْجَدْتُ عَلَى الأَمْرِ.

مجتمع /mojtama/ المُجْتَمَع.

مجتمع آبار تمانی /m.-e-äpärtemäni/ الإِمْارة.

مجتمع شدن /m.-šodan/ إْجْتِمَاعاً /إِجْتَمَعَ.

مجتهد /mojtahed/ المُجْتَهِد.

مجد /majd/ المُجْد، العِزَّة.

مجدانه /mojeddäne/ مُجْدَأ.

مجدد /mojaddad/ مُكْثَر.

مجدداً /m.-an/ مُجَدِّداً، مِنْ جَدِيدٍ.

مجدوب /majzub/ المُجْدُوب.

مجدوب شدن /m.-šodan/ إِسْتِغْراقاً /أُسْتِغْرِقَ مَج،

جُذِبَ مَج، إِنْجَذَباً /أُجْذِبَ مَج، إِنْجَذَباً /إِنْجَذَبَ.

مجدوب کردن /m.-kardan/ جَذَباً /جَذَبْتُ إِنْجَذَباً /

إِنْجَذَبَ، إِسْتِمَالَةً /إِسْتَمَالَ، إِسْتِغْراقاً /إِسْتِغْرَقَ.

مجدور /majzur/ (رض) المُجْدُور، مُزْبَع.

مجدور کردن /m.-kardan/ تَجْذِيرُ /جَذَرْتُ العَدَدَ.

مجرا /majrā/ المُجْزَى، المُشْلَك.

مجرای ادار /m.-ye-edrār/ (بِز) القَنَاةُ البَوْلِيَّةُ.

مجرای استاش /m.-ye-ostāš/ (بِز) القَنَاةُ السُّمُوعِيَّةُ.

مجرای اشک /m.-ye-ašk/ (بِز) القَنَاةُ الدُّمُوعِيَّةُ.

مجرای انزالی /m.-ye-enzāli/ (بِز) القَنَاةُ قَاذِفَةُ المَنِيِّ.

مجرای بینایی /m.-ye-bināyi/ (بِز) القَنَاةُ البَصَرِيَّةُ،

الثَّقْبُ البَصَرِيّ.

مجرای حلزونی /m.-ye-halazuni/ (بِز) القَنَاةُ الحَلَزُونِيَّةُ

أو اللُّؤْلِيَّةُ.

مجرای خاجی /m.-ye-xāji/ (بِز) قَنَاةُ العَجْزِ.

مجرای خارجی گوش /m.-ye-xāreji-ye-guš/ (بِز) قَنَاةُ

الأَذُنِ الظَّاهِرَةِ.

مجرای دفعی /m.-ye-daf/ (بِز) مَجْزَى مُخْرَج، قَنَاةُ

مُبْرَزَةٍ.

مجرای دندانی /m.-ye-dandāni/ (بِز) القَنَاةُ السِّنِّيَّةُ.

مجرای رانی /m.-ye-rāni/ (بِز) القَنَاةُ الفَحْذِيَّةُ.

مجرای رجلی /m.-ye-rejli/ (بِز) القَنَاةُ الجَنَاجِيَّةُ، قَنَاةُ

فَذْيُوسَ.

مجرای زرداب /m.-ye-zardāb/ (بِز) القَنَاةُ الصُّفْرَاوِيَّةُ.

مجرای ستون فقرات /m.-ye-sotun-e-faqarāt/ (بِز)

القَنَاةُ الفَقْرِيَّةُ.

مجرای سدادی /m.-ye-sedādi/ (بِز) القَنَاةُ السَّادَةُ.

مجرای سرخرگی /m.-ye-sorxragi/ (بِز) القَنَاةُ

الشَّرِيَانِيَّةُ.

مجرای شفاف /m.-ye-šaffāf/ (بِز) القَنَاةُ الشُّفَافَةُ.

مجرای عبور تخم /m.-ye-obur-e-toxm/ (بِز) قَنَاةُ

المَبْيُضِ.

مجرای عصب /m.-ye-asab/ (بِز) قَنَاةُ العَصَبِ فِي العَظْمِ.

مجرای کبدی /m.-ye-kabedi/ (بِز) القَنَاةُ او المَجْزَى

الكَبِدِيّ.

مجرای کبدی صفرا /m.-ye-k-ye-safrā/ (بِز) قَنَاةُ

المَرَاةِ.

مجرای گوش /m.-ye-guš/ (بِز) القَنَاةُ السُّمُوعِيَّةُ.

مجرای مقعدی /m.-ye-maq'adi/ (بِز) القَنَاةُ الشَّرْجِيَّةُ.

مجرای منی /m.-ye-mani/ (بِز) القَنَاةُ المَنَوِيَّةُ.

مجرای مهره‌یی /m.-ye-mohreyi/ (بِز) القَنَاةُ الفَقْرِيّ.

مجرای نخاعی /m.-ye-noxā'i/ (بِز) القَنَاةُ العَصْبِيَّةُ.

مجرب /mojarrab/ مُجَرَّب، مُخْتَبَر، مُمْتَحَن، مُؤَفَّر.

مجرب کردن /m.-kardan/ تَجْرِبُ /جَرَّبْتُ هـ، حَنَكاً /

حَنَكْتُ هـ الدَّهْرَ، إِنْحَاكَ /أَحْنَكْتُ هـ الدَّهْرَ.

مجرد /mojarrad/ ١. غَرَبَ، أَغْرَبَ، مَغْرَابَةً، غَيْرَ مَتْرُوجٍ،

غَرَبَةً [نَتْ]، غَرِيبَ، عَارِيبَ، أَرْمَلَ، أَيْمَ، خَلَوَ، خُلُوةً [نَتْ].

٢. مُجَرَّد، فَرِيد، مُتَفَرِّد، وَحِيد، وَحْدَةً، وَحْدَانِيّ.

مجردی /m.-i/ ١. غُرُوبَةٌ، غُرُوبَةً، ٢. عُمُودٌ، دِعَامَةٌ، قَائِمَةٌ.

مجرم /mojrem/ الجاني، مجرم، مُذنب، لوماني،
مُنَادِ الْأَجْرَامِ.
مجرمیت /m.-iyyat/ إجرام، مجرّميّة.
مجروح /majruh/ جريح.
مجروح شدن /m.-sodan/ جرحاً / جرح مجّـ.
مجروح کردن /m.-kardan/ جرحاً / جرح، اُزْشَأْ /
اُزْشَأْ هـ.
مجرّوحين /m.-in/ مضايون، جرحي.
مجري /mojri/ مُنفَّذ، مُقَدَّم.
مجري /mejri/ (گيا) الغلبة.
مجري برنامه /mojri-ye-barnāme/ مُقَدَّم البرنامج.
مجزا /mojazzā/ مُفَرَّق، مُقَطَّع إلى أَجْزَاء، مُبْتَعَر،
مُنْفَصِل.
مجزا شدن /m.-sodan/ تَفَرَّقاً / اِنْفِصَالاً / اِنْفَصَلَ،
اِنْقِطَاعاً / اِنْقَطَعَ، تَجَزَّءُ / تَجَزَّءَ.
مجزا کردن /m.-kardan/ حَجَزاً وَ حِجَازَةً / حَجَزَ بَيْنَ
الشَّيْئَيْنِ، فَضْلاً / فَضَلَ بَيْنَهُمَا، تَفَرَّقاً / فَرَّقَ.
مجسم /mojassam/ المُجَسِّم، مُجَسِّد.
مجسم شدن /m.-sodan/ تَجَسَّمَا / تَجَسَّمَ.
مجسم کردن /m.-kardan/ تَجَسَّيْمَا / جَسَمَ، تَشْخِصاً /
شَخَّصَ فَلَاناً، وَصَفاً وَ صِفَةً / وَصَفَ يَصِفُ، تَصَوُّراً / صَوَّرَ.
مجسم نما /m.-namā/ بِخَاسَم، اِسْتِزْوَشْكَوْپ.
مجسمه /mojassame/ التَّمْثَال، التَّصْوِيرَةُ، بَیْم، نَصَب،
النَّصْمَةُ، هَيْكَل.
مجسمه آزادی /m.-e-ye-āzādi/ تَمَثَالُ الْحُرِّيَّةِ.
مجسمه تراش /m.-tarāš/ ← مجسمه ساز.
مجسمه پیاده /m.-ye-piyāde/ تَمَثَالُ رَاجِل.
مجسمه ساز /m.-sāz/ نَحَات، مَثَال، نَقَاشُ التَّمَاثِيلِ،
نَقَّار، صَانِعُ التَّمَاثِيلِ.
مجسمه ساختن /m.-sāxtan/ مَثُولا / مَثَلٌ وَ تَمَثِيلًا /
مَثَلُ التَّمَثَالِ.
مجسمه سواره /m.-ye-savāre/ مُمَثِّلُ شَخْصاً عَلَى مَتَنِ
خَوَاد.
مجسمه سازی /m.-sāzi/ نَحَتُ التَّمَاثِيلِ.
مجسمه نیم تنه /m.-ye-nim-tane/ سَمَاوَةً، كَنَف.
معجد /moja"ad/ مُجَدِّد، الْمُحْبِكُ مِنَ الشُّعْرِ، الْمُحْبِلُ،

مُفْلِل، وَالْمُعْصَبُ مِنَ الشُّعْرِ، قَطَّ، مَكْتَكْتُ مِنَ الشُّعْرِ.
معجد شدن /m.-sodan/ تَجَعَّدَا / تَجَعَّدَ الشَّيْءُ.
معجد کردن /m.-kardan/ تَجَعَّدُوا / جَعَّدَ، تَعَكِّيفاً /
عَكَّفَ الشُّعْرَ.
معمول /maj'ul/ مَجْعُول، مَفْسُوع، مَوْضُوع، مُخْتَلَق،
مُزَيَّف.
مجلد /mojallad/ المُجَلَّد.
مجلس /majles/ ۱. مَجْلِس، جَلَّة، مَقَامَةٌ، دَسْتُ، تَدْوِرَةٌ.
۲. نَدْوَةٌ ← اَنْجَم.
مجلس آرای /m.-ārāyi/ الحَضْرَةُ.
مجلس پذیرایی /m.-e-pazirāyi/ خَفْلَةُ اِلِسْتِقبالِ.
مجلس تودیع /m.-e-towdi/ خَفْلَةُ الْوَدَاعِ.
مجلس جشن /m.-e-jašn/ حَفْل، خَفْلَةٌ.
مجلس ختم /m.-e-xatm/ مَجْلِسُ الْفَاتِحَةِ، حَفْلُ الْغَزَاءِ.
مجلس سنا /m.-e-senā/ مَجْلِسُ الشُّيُوخِ، مَجْلِسُ
الْأَعْيَانِ.
مجلس سوگوار /m.-e-sugvāri/ حَفْلُ الْمَنَاحَةِ.
مجلس شب نشینی /m.-e-šab-nešini/ سَهْرَةٌ، خَفْلَةٌ
سَاهِرَةٌ.
مجلس شورا /m.-e-šowrā/ مَجْلِسُ الشُّوْرَى، مَجْلِسُ
الْأَوْبِ، الْمَجْلِسُ الثَّيَابِيُّ، مَجْلِسُ الْأُمَّةِ، مَجْلِسُ الشَّعْبِ،
يَزْلَمَان، دَارُ الْيَابَةِ، النَّدْوَةُ الثَّيَابِيَّةُ.
مجلس عروسی /m.-e-arusi/ خَفْلَةُ الزَّوْاجِ.
مجلس عزاداری /m.-e-azādāri/ مَجْلِسُ الْمَبْعُوثَيْنِ أَوْ
الْعُمُومِ.
مجلس عوام /m.-e-avām/ مَجْلِسُ الْمَبْعُوثَيْنِ أَوْ الْعُمُومِ.
مجلس لردان /m.-e-lordān/ مَجْلِسُ الْأَعْيَانِ.
مجلس معارفه /m.-e-mo'ārefe/ خَفْلَةُ التَّعَارُفِ.
مجلس مؤسسان /m.-e-mo'assesān/ الْمَجْلِسُ
الشُّرَيْفِيُّ، الْمَجْلِسُ التَّأْسِيسِيُّ.
مجلسی /m.-i/ جَدِيدٌ بِالضُّيُوفِ.
مجلس یادبود /m.-e-yādbud/ حَفْلُ التَّأْيِينِ، التَّذْكَارِ.
مجلل /mojallal/ الْبَاهِي، الْفَاخِرُ، مُمْتَاز، فَحْمٌ، عَظِيمٌ،
دُوجَاهُ وَجَلَالِ.
مجله /majalle/ مَجَلَّة، صَحِيفَةٌ دَوْرِيَّة، جَرِيدَةٌ.
مجله دولتی /m.-ye-dowlati/ نَشْرَةٌ رَسْمِيَّةُ.

وَمُسَخَّرٌ / شَخَر - بِه وَمِنْهُ، هَزُوا وَهَزَوْا وَمَهْزَأَهُ / هَزَى - بِه.

مچی /moci/ رُشِنِی.

محاجه کردن /mohāje-kardan/ نَحَاجًا / نَحَاجُ الْقَوْمِ.

محاذی /mohāzi/ مُوَازِی، مُجَاوِر، مُقَابِل.

محارب /mohāreb/ مُقَاتِل، مُحَارِب.

محاربه /mohārebe/ الْمُحَارَبَةُ.

محاسبات /mohāsebāt/ حِسَابَات.

محاسبات برداری /m.-e-bordāri/ (رض) حِسَابُ

الْکِمِیَّاتِ الْمُتَّجِهَةِ.

محاسباتی /m.-i/ المَالِی.

محاسبه /mohāsebe/ حِسَاب، مُحَاسِبَة، دِیْن، ذِیْتَوْتَه.

محاسبه کردن /m.-kardan/ مُحَاسِبَة / حَاسِبُهُ، حَسْبًا

وَحِسَابًا وَحِسَابَانًا وَحِسْبَةً وَحِسَابَةٌ / حَسَبْتُ.

محاسن /mahāsen/ ← رِش.

محاصره /mohāser/ خَضِر، حِصَار، مُحَاصَرَة، خَطَر،

تَطْوِیق، مَنَع.

محاصره اقتصادی /m.-ye-eqtesādi/ الْحِصَارُ

الْاِقْتِصَادِی.

محاصره اقتصادی کردن /m.-ye-e.-kardan/ مُحَاصَرَة /

حَاصِرُهُ اِقْتِصَادًا.

محاصره دریایی /m.-ye-daryāyi/ الْخَضِرُ الْبَحْرِی.

محاصره شدن /m.-šodan/ مُحَاصَرَة / حَوْصَرُ مَج.

محاصره شده /m.-šode/ مُحْصُور، مُحَاصِر.

محاصره کردن /m.-kardan/ حَضَرًا / حَضَرْتُ الْعَدُوَّ

الْبَلَد، حِصَارًا وَمُحَاصَرَة / حَاصِرُهُ اِخْدَاقًا / اُخْدَقَ بِه،

تَطْوِیقًا / طَوَّقَ، اِحَاطَةً / اِحَاطَ، اِخْطِیَاطًا / اِخْطَاطَ هـ

الْخِیْلُ وَبِه، ضَرَبًا وَتَضَرَّبًا / ضَرَبَ عَلَیْهِ الْحِصَارَ، تَضَیِّقًا

/ صَبَقَ عَلَی الْعَدُوِّ، اِکْتِنَافًا / اِکْتَنَفَ.

محافظ /mohāfez/ اَمِینٌ عَلَی، حَارِس، مُرَاقِب.

محافظت /mohāfezat/ حِرَاسَة، حِمَايَة، رَعَايَة، الْحِفْظ.

محافظت کردن /m.-kardan/ حِفْظًا / حَفِظْتُ، تَحَفُّظًا /

تَحَفَّظْتُ، مُحَافَظَةً / حَافِظٌ عَلَیْهِ، حَرَسًا / حَرَسْتُ هـ

صَوْنًا وَصِیَانًا وَصِیَانَةً / صَانَ، وَقَايَةً وَوَفِیًا وَوَقَايَةً / وَفَى

یَقِی، حَمِیًا وَحَمِیَةً وَحِمَايَةً وَمَحِیْمَةً / حَمَى، اِغْتِنَاءَ /

اِغْتَنَى بِه، غَثَّكَ وَغَثَّوْكَ / غَثَّكَ الْبَلَد.

مجله رسمی /m.-ye-rasmi/ جَرِیدَةُ رَسْمِیَّة.

مجله ماهانه /m.-ye-māhāne/ مَجَلَّةٌ شَهْرِیَّة.

مجله هفتگی /m.-ye-haftegi/ صَحِیفَةُ اُسْبُوعِیَّة.

مجمع /majma/ جَمْعِیَّة، النَّادِی، جَامِعَة، مُجْتَمَع،

اِجْتِمَاع، جَمَاعَة، جُلُوسَة، مَجْلِس، زَابِطَة.

مجمع الجزائر /m.-ol-jazāyer/ الْأَرْجَائِل.

مجمع عمومی /m.-e-omumi/ جَمْعِیَّةٌ عُمُومِیَّةٌ أَوْ عَامَّة.

مجمل /mojmal/ مُخْتَصَر، مُلَخَّص، مُؤَجَّز، قَصِیر،

مُجَرَّد، صَرَف.

مجموع /majmu/ ۱. الْکُلُّ، الْجَمِیع، الْمَجْمُوع، الْکُتْلَة،

الْکُتُبُوتَة. ۲. (رض) الْمَجْمُوع.

مجموعاً /m.-an/ تَمَامًا، بِالْکُلِّیَّة، جَمِیعًا.

مجموعه /m.-e/ مَجْمُوعَة، جُمْعَة، سِلْسِلَة، لَفَة.

مجموعه قوانین /m.-e-ye-qavānin/ مَجْمُوعَةُ الْقَوَانِین.

مجنون /majnun/ الْمَجْنُون، مَقْتُو هـ.

مجوز /mojavvez/ ۱. جَوَاز، مُسَوِّغ، سَبَبٌ مُجَبِّر، وَثِیقَة.

۲. عَذْر.

مجوز قانونی /m.-e-qānuni/ جَوَازٌ شَرْعِیٌّ أَوْ قَانُونِی.

مجوسی /majusi/ مَجُوسِی.

مجوسی شدن /m.-šodan/ تَمَجَّسًا / تَمَجَّسَ.

مجوسی کردن /m.-kardan/ تَمَجَّسًا / مَجَّسَ هـ.

مجهوف /mojavvaf/ الْمَجْهُوف، اَسْطُوَانِی.

مجهز /mojahhaz/ مَجْهَظٌ، مَتَأَهَّبٌ، مُسْتَعِدٌ، مُزَوَّد.

مجهز شدن /m.-šodan/ تَجَهَّزًا / تَجَهَّزَ.

مجهز کردن /m.-kardan/ تَجَهَّزًا / جَهَّزَ، تَزَوَّدًا / تَزَوَّدَ.

مجهول /majhul/ نَكْرَة، مَجْهُولٌ، غَیْرُ مَعْرُوف.

مجهول الهوية /m.-ol-hoviyye/ ← گِمنام، ناشناس.

مچ /moc/ (بز) مَغْصَم، رَنْد، رُشَغ، سِنَط، کَاع.

مچاله /mocāle/ الشَّيْءُ الْمَغْصُورُ بِالْيَدِ.

مچاله شدن /m.-šodan/ جَمْعًا / جُمِعَ مَج - بِالْيَدِ.

مچاله کردن /m.-kardan/ جَمْعًا / جَمَعَهُ هـ بِالْيَدِ.

مچ پا /moc-e-pā/ (بز) رُشَغُ الْقَدَمِ.

مچ پیچ /m.-pic/ کَاسِیَّةُ السَّاقِ، لِفَافَةُ السَّاقِ أَوْ الرَّجُلِ.

مچ دست /m.-e-dast/ الْمَغْصَم، حُنْفَةُ الْيَدِ، سِنَط.

مچل /macal/ (عم) السَّخْرَة.

مچل کردن /m.-kardan/ سَخَرًا وَشَخَرًا وَشَخْرَةً

محافظه کار / *mohäfeze-kâr* / محافظ، رَجَبِي، مُتَأَخِّر فِي الْأَرَاءِ.

محافظه کاری / *m.-k.-i* / التَّحْفُظ.

محافظه کاری کردن / *m.-k.-i-kardan* / تَحْفُظًا / تَحْفُظُ.

محافل ادبی / *mahäfel-e-adabi* / المحافل الأدبيَّة.

محافل سیاسی / *m.-e-siyäsi* / المحافل السَّيَاسِيَّة.

محاق / *mohäq* / (نج) مُحَاق.

محاكمه / *mohäkeme* / مُحَاكَمَة، دَعْوَى.

محاكمه سری / *m.-ye-serri* / مُحَاكَمَة سِرِّيَّة.

محاكمه شدن / *m.-šodan* / تَحَاكَمًا / تَحَاكَمَ بِالذَّعْوَى.

محاكمه صحرائی / *m.-ye-sahräyi* / ← مُحَاكَمَة نِظَامِي.

محاكمه کردن / *m.-kardan* / مُحَاكَمَة / حَاكَمَ هَذَا إِلَى

الْقَاضِي، مُقَاضَاةً / قَاضَى، زَفَعًا وَزَفَعًا / زَفَعَ هَذَا إِلَى

الْقَاضِي، مُنَاخَبَةً / نَاخَبَ هَذَا إِلَيْهِ، مُنَاذَةً / نَاذَهُ،

مُنَافَرَةً / نَافَرَهُ.

محاكمه نظامی / *m.-ye-nezämi* / الْمَجْلِسُ الْعَسْكَرِيُّ.

محال / *mohäl* / مُحَال، مُسْتَحِيل، مُتَعَذِّر، مُفْتَنِّع،

غَيْرُ مُمَكِّن.

محال شدن / *m.-šodan* / اسْتِحَالَةً / اسْتَحَالَ الْأَمْرُ،

إِمْتِنَاعًا / إِمْتَنَعَ وَتَمَنَّعًا / تَمَنَّعَ وَتَعَذَّرًا / تَعَذَّرَ الشَّيْءُ.

محال کردن / *m.-kardan* / تَحْوِيلًا / حَوَّلَ هَذَا.

محاورة / *mohävere* / مُحَاوَرَة، مُحَاوَرَة، جَوَار.

محب / *moheb* / عَاشِق، مُحِب، الثَّمِيل.

محبت / *mahabbat* / حُب، مُحَبَّة، هَوَى، وَجْد، مَوَدَّة،

عُطْف، إِنْعَاطَاف، حُنُو، سَفَقَة، ثَمَرَةُ الْقَلْبِ، مَقَرَّة.

محبت آمیز / *m.-ämiz* / حُبِّي، غَزَاوِي.

محبت کردن / *m.-kardan* / إِنْجَابًا / أَحْبَبَهُ، عَطَفًا وَعُطِفُوا

/ عَطَفَ - إِيْلَيْهِ، مَضَامَةً / ضَامَّ هَذَا.

محبس / *mahbas* / ← زَنْدَان.

محبوب / *mahbub* / حَبِيب، مَحْبُوب، الْوَمِيق.

محبوبه / *m.-e* / ← مَعْشُوق، مَعْشُوقَة.

محبوبیت / *m.-iyyat* / مَحْبُوبِيَّة، سَيْطَرَة عَلَى قُلُوبِ

الْجَمَاهِير.

محبوس / *mahbus* / سِجْن، تَوْقِيف.

محبوس شدن / *m.-šodan* / سَجَنًا / سَجَنَ مَعَ تَحْبَسًا

وَمَحْبَسًا / حَبَسَ مَعَ -.

محبوس کردن / *m.-kardan* / سَجَنًا / سَجَنَ تَحْبَسًا

وَمَحْبَسًا / حَبَسَ بِ إِنْجَابًا / أَطْبَقَ، إِنْجَابًا / أَغْلَقَ.

محتاج / *mohtäj* / مُحْتَاج، مُعَوِّز، قَفِير.

محتاج شدن / *m.-šodan* / اضْطِرَارًا / اضْطَرَّ مَعَ إِلَى كَذَا،

إِحْتِيَاجًا / إِنْجَابًا إِلَى.

محتاج کردن / *m.-kardan* / إِنْجَابًا / أَحْوَجَهُ، جَعَلَهُ

مُحْتَاجًا، ضَرَّ / ضَرَّ هَذَا.

محتاج / *mohtäj* / مُحْتَاط، بَصِير، مُتَبَصِّر، مُدَبِّر، فُطِنَ،

مُتَحَفِّظ، نَبِيه.

محتاجانه / *m.-äne* / بِرْصَانِيَّة.

محترم / *mohtaram* / مُحْتَرَم، مُحَرَّم، دُوحَرَمَة، عَزِيز،

مُكْرَم، شَرِيف، شَرَف، مُبْجَل، جَلِيل، وَقُور، وَجْه، وَجِيه،

رَصِين، الرَّاقِي، السَّامِي، طَرِيف، الْعَالِي، هَذِي، هَذِي.

محترماً / *m.-an* / تَشَرُّفًا.

محترمانه / *m.-äne* / بِاخْتِرَامٍ.

محترم شمردن / *m.-šemordan* / إِنْجَابًا / إِنْجَابًا،

تَكْرِيمًا / كَرَمًا، إِنْجَابًا / أَكْرَمَ، تَجَلِيلًا / جَلَّلَ، إِنْجَابًا /

أَجَلَّ، تَفْظِيلًا / عَظَّمَ، تَبْجِيلًا / بَجَّلَ، إِنْجَابًا / إِنْجَابًا

الْوَجْلَ، تَوْقِيرًا / وَقَّرَ الشَّيْخَ.

محنتسب / *mohtaseb* / الْمُحْتَسِب.

محنتسبی / *m.-i* / الْجَسْبَة.

محنتشم / *mohtašam* / حَشِم، دُوحَشَمَة، دُوحِيَاءَ،

غَاضِب.

محنتضر / *mohtazar* / مُشْرِفٌ عَلَى الْمَوْتِ.

محنتكر / *mohtaker* / مُحْتَكِر، حَكِر، خَارِن، مُكْتَنِر.

محنتلم / *mohtalem* / الْمُحْتَلِم.

محنتلم شدن / *m.-šodan* / إِنْجَابًا / إِنْجَابًا، تَنْوَمًا /

تَنَوَّمَ.

محنتلم / *mohtamal* / الْمُحْتَمَل، مُرْجَح.

محنتلم الضدين / *m.-oz-zeddeyn* / (بَد) مُحْتَمَلُ الضَّدَيْنِ،

دُورُوجَهْتَيْنِ.

محنتوی / *mohtavä* / مُحْتَوَى، فَحْوَى، مُتَضَمَّن، مَضْمُون،

مُشْتَمَل.

محنتویات / *mohtaviyät* / مُشْتَمَلَات، مُحْتَوِيَات.

محنتوب / *mahjub* / مَأْخُودٌ بِالْحَيَاءِ.

محنتوبیت / *mahjubiyyat* / حَجَل، حَيَاء.

محدب /mohaddab/ المحَدَّب.

محدب شدن /m.-šodan/ حَدَبٌ / حَدَبٌ - وَاِخْدَابٌ /
أَحْدَبٌ، تَحْدَبُ / تَحْدَبُ وَتَحَادِبُ / تَحَادِبُ وَإِخْدَابُ /
إِخْدَوْدَب.

محدث /mohaddes/ المَحْدَث.

محدود /mahdud/ مَحْدُودٌ، مُقَيَّدٌ، مَحْضُورٌ، التَّاهِي،
مَحْزُومٌ، صَيِّقٌ، طَبِيقٌ، لَاحٌ، لَاجِحٌ.

محدودسازی /m.-sāzi/ تَحْدِيدٌ، تَقْيِيدٌ، خَضْرٌ، تَضْيِيقٌ.

محدود شدن /m.-šodan/ تَحْدُدُ / تَحْدُدُ الشَّيْءَ.

محدود کردن /m.-kardan/ تَحْدِيدُ / حَدَدٌ، حَدٌّ / حَدُّ
هُ خَضْرٌ / خَضْرُهُ هُوَ تَقْيِيدُ / قَيْدٌ، قُصُورٌ / قَصْرُهُ هُوَ
عَلَى كَذَا، إِحَاطَةٌ / أَحَاطَ بِهِ، تَحْصِيصٌ / خَصَصَ، تَقْيِينٌ
/ عَيَّنَ، تَضْيِيقٌ / صَيَّقَ، تَقْيِينُ / قَنَّ.

محدوده /mahdude/ مَجَالٌ، حَقْلٌ، مَيْدَانٌ، مَنَاطِقَةٌ.

محدودیت /mahdudiyyat/ تَقْيِيدٌ، قَيْدٌ، خَضْرٌ، مُحَاصَرَةٌ،
تَضْيِيقٌ، تَقْلِيلٌ، تَقْلِيصٌ.

محدوف /mahzuf/ مَحْدُوفٌ، مُلغَى، مَنزُوكٌ.

محراب /mehrāb/ مِغْرَابٌ، هَيْكَلُ الْكَنِيسَةِ، مَذْبَحٌ.

محرز /mohraz/ قَطْعِيٌّ، حَشْمِيٌّ.

محرز شدن /m.-šodan/ ثَبَاتٌ وَثُبُوتٌ / ثَبَتَ هُوَ، تَحَقُّقٌ /
تَحَقَّقَ، تَأَكُّدٌ / تَأَكَّدَ، تَبَزُّهٌ / تَبَزَّهَنَ.

محرز کردن /m.-kardan/ ثَبَّتَ، تَرَسِيخٌ / رَسَخَ،
تَوَطَّيْدٌ / وَطَّدَ، إِثْبَاتٌ / أَثْبَتَ، بَزَّهَةٌ / بَزَّهَنَ، تَأَكِيدٌ /
أَكَّدَهُ، تَحْقِيقٌ / حَقَّقَ هُوَ.

محرک /moharrek/ مُحَرَّكٌ، مُثَبِّرٌ، مُحَرَّضٌ، تَحْرِيقِيٌّ،
مُنَشَّطٌ، مُغْرِيٌّ، مُسَبِّبٌ، مُجَلِّبَةٌ.

محرم /mahram/ المَحْرَمُ، أَيْلِفٌ.

محرم /mohrem/ المَحْرَمُ.

محرمات /moharramāt/ مُحَرَّمَاتٌ.

محرم اسرار /mahram-e-asrār/ نَامُوسٌ، الْخَصُورُ.

محرمانه /m.-üne/ بَرْزَا، شَرِيٌّ، خُصُوصِيٌّ، بَرْأٌ، خُلْسَةٌ،
خُفْيَةٌ، فِي الْخَفَاءِ، عَلَى إِنْفِرَادٍ.

محرم راز /m.-e-rāz/ الْمُؤْتَمَنَةُ عَلَى الْأَسْرَارِ، صَدِيقٌ
خَمِيمٌ.

محرم شدن /m.-šodan/ اِسْتِثْنَاءٌ / اِسْتَأْنَسَ بِهِ وَإِلَيْهِ.

محرمیت /m.-iyyat/ خُصُوصِيَّةٌ، صَدَاقَةٌ، أَلْفَةٌ.

محروم /mahrum/ مَحْرُومٌ، بَائِسٌ، مُثَبِّرٌ، مَقُوهٌ، مَقْبُوهٌ.

محروم شدن /m.-šodan/ جَزْمٌ وَخَرِيمٌ وَجَزْمَانٌ وَخَرْمٌ
وَجَزْمَةٌ وَخَرِيمَةٌ / حَرَمَ مَجَّ، مَنَعًا / مَنَعَ مَجَّ، تَجَرَّدُ /
تَجَرَّدَ مِنْ حَقٍّ أَوْ وَظِيفَةٍ، خَرَجًا / خَرَجَ - عَلَيْهِ الشَّيْءُ.

محروم کردن /m.-kardan/ جَزْمٌ وَخَرِيمٌ وَجَزْمَانٌ وَخَرْمٌ
وَجَزْمَةٌ وَخَرِيمَةٌ / حَرَمَ - وَخَرَمَ - هُوَ، مَنَعًا / مَنَعَ - هُوَ
الْأَمْرَ مِنَ الْأَمْرِ وَغَنَهُ، إِغْدَامًا / أَغْدَمَ وَافْقَادًا / أَفْقَدَ هُوَ إِيَّاهُ،
خَجَرًا وَخَجْرَانًا / خَجَرَ - عَلَيْهِ، إِخْبَاطًا / أَخْبَطَ، تَحْيِيئًا /
حَيَّيْتُ، تَغْرِيبَةً / غَرَّيْتُ مِنْ، كُفَاً وَكُفَافَةً / كَفَّ - هُوَ عَنْ
الْأَمْرِ، نَهْيًا / نَهَى يَنْهَى عَنْ كَذَا.

محرومیت /mahrumiyyat/ مَحْرُومِيَّةٌ، جَزْمَانٌ، مَنَعَ.

محرومیت کشیدن /m.-kešidan/ تَحْمَلٌ / تَحْمَلُ
الْجَزْمَانَ.

محزون /mahzun/ خَزِينٌ، مَهْمُومٌ.

محزون شدن /m.-šodan/ خَزَنًا / خَزَنَ - لَهُ وَغَلِيهِ، شَجَاً
/ شَجِيَ -.

محزون کردن /m.-kardan/ إِخْرَانًا / أَخْرَنَ، تَخْرِينًا /
خَرَنَ، خَزَنًا / خَزَنَ هُوَ، شَجَاً / شَجَأَ، إِشْجَاءٌ / أَشْجَى.

محسنات /mohassanāt/ مُحَسِّنَاتٌ.

محسوب /mahsub/ مَحْسُوبٌ، مَعْدُودٌ.

محسوب شدن /m.-šodan/ حَسَبًا وَحِسَابًا وَحُسْبَانًا
وَحِسْبَةً وَحِسَابَةً / حَسِبَ مَجَّ -.

محسوب کردن /m.-kardan/ حَسَبًا وَحِسَابًا وَحُسْبَانًا
وَحِسْبَةً وَحِسَابَةً / حَسَبَهُ هُوَ.

محسوس /mahsus/ مَحْسُوسٌ، جَسِيٌّ، مَلْمُوسٌ.

محسوسات /m.-āt/ الْجَسِيَّاتُ.

محسوس شدن /m.-šodan/ صَبِرًا / صَارَ - مَلْمُوسًا،
ظَهُورًا / ظَهَرَ -، إِضْطَحًا / اِضْطَحَّ، بَيَانًا وَبَيِّنَاتًا / بَانَ -.

محسوس کردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ مَلْمُوسًا، تَبَيَّنًا /
بَيَّنَ، إِظْهَارًا / أَظْهَرَ.

محشر /mahšar/ بَغْتٌ، قِيَامَةُ الْأَمْوَاتِ، يَوْمُ الْقِيَامَةِ.

محشر کردن /m.-kardan/ أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا.

محشور /mahšur/ الْمَحْشُورُ.

محشور شدن /m.-šodan/ خَشِرًا / خَشِرَ مَجَّ -.

محشور کردن /m.-kardan/ خَشَرَ / خَشَرَ - هُوَ.

محصور /mahsur/ مَحْضُورٌ، مُلْتَبِمٌ، طَبِيقٌ.

محصور شدن /*m.-šodan/* / حَصْرَ مَجَّ / إِنْجَصَارًا /
/ إِنْخَصَرَ، تَخَيَّدَ / خَدَّدَ مَجَّ.

محصور کردن /*m.-kardan/* / حَصَرَ بِهِ، تَخَيَّدَ /
خَدَّدَ.

محصل /*mohassel/* تَلَمَّيْذَ.

محصل مالیات /*m.-e-māliyāt/* الحَاشِرَ.

محصول /*mahsul/* ۱. مَحْضُول، حَاصِل، الحَصِيل، ثَمَر،
غَلَّة، حَصِيد، حَصِيدَة، رَنج، إِنَاء، مَزْدُود، نِتَاج، نَاتِج،
مُنْتَج، إِنْتَاج. ۲. بِلْفَعَة، بِضَاعَة.

محصولات /*m.-āt/* الحَاصِلَات.

محصولات صنعتی /*m.-ūt-e-san'atī/* المُنْتَجَات
الصَّنَاعِيَّة، المُنْتُوجَات الصَّنَاعِيَّة.

محصولات عمده /*m.-ūt-e-omde/* السَّلْعَات أَو المُنْتَجَات
الرَّؤِيسِيَّة.

محصولات فرعی /*m.-ūt-e-far'ī/* حَصِيلَة ثَانِيَّة، مُنْتَج
جَانِبِي.

محصولات کشاورزی /*m.-ūt-e-kešāvarzi/* المَحَاصِلُ
والمُنْتَجَات الزَّرَاعِيَّة.

محصول دادن /*m.-dādan/* / أَغْلَتِ الْأَرْضَ، إِنْتَاجًا
/ أَنتَجَ، إِعْطَا / أَغْطَى غَلَّةً، ذَرَأَ / ذَرَأَ النَّبَاتَ.

محض /*mahz/* مَحْض، صَرْف، الصَّافِي، خَالِص.

محضر /*mahzar/* ← مَحْضَر رَسْمِي.

محضر دار /*m.-dār/* المَأْدُون.

محضر داری /*m.-d.-i/* المَأْدُونِيَّة.

محضر رسمی /*m.-rasmī/* الكَاتِبُ الْقَدْل.

محضری /*m.-i/* تَوْبِيْقِي.

محفوظ شدن /*mahzuz-šodan/* / تَمَتَّعًا / تَمَتَّعَ، حَفَظًا
حَفَظَ وَحَفَظَ مَجَّ وَاحْظَاظًا / أَحَفَظَ.

محفوظ کردن /*m.-kardan/* / تَمَتَّيْعًا / مَتَّعَ.

محفظه /*mahfaze/* المَحْفَظَة.

محفظه ریشه /*m.-ye-rīše/* (گیا) کُتْمَة، عَمْرَة [نَسِيجَ
كَالْفَلَنْسُوَّة يُعْطَى رَأْسُ الْجُدُورِ].

محفل /*mahfel/* مَحْفِل، مَجْلِس، جَمْعِيَّة، النَّادِي.

محفوظ /*mahfuz/* المَحْفُوظ، فِي الْأَمْنِ.

محفوظات /*m.-āt/* المَحْفُوظَات.

محفوظ داشتن /*m.-dāštan/* / حَفَظًا / حَفَظَهُ.

محق /*moheq/* مُجَقَّ، دُو حَقَّ، جَدِير، مُسْتَأْهِل.

محقر /*mohaqqar/* مُحَقَّر، صَغِير، صَغِيل، وَضِعَ.

محقرانه /*m.-āne/* التَّافِه، الْحَقِير.

محقق /*mohaqqeq/* بَحَاث، بَحَاثَة، بَاجِث، أَهْلُ تَحْقِيقِ،
مُحَقِّق.

محقق /*mohaqqaq/* مُحَقِّق، أَكْيَد، مُؤَكَّد، وَكَيْد.

محققاً /*m.-an/* بِكُلِّ تَأَكِّيْد.

محققانه /*mohaqqeq-āne/* أَهْلُ تَحْقِيقِي.

محقق شدن /*m.-šodan/* / تَحَقَّقًا / تَحَقَّقَ الْحَبْرَ، يَقْنًا /

يَقْنُ يَبْيُقُ الْأَمْرَ، ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ الْأَمْرَ، تَدَقَّقًا / تَدَقَّقَ.

محقق کردن /*m.-kardan/* / تَحْقِيقًا / حَقَّقَ وَاحْقَاقًا /
أَحَقَّ وَتَأَكَّيْدًا / أَكَّدَ.

محک /*mehak/* المِخَكَّ.

محک زدن /*m.-zadan/* / حَكَّ / حَكَّ فِي الذَّهَبِ بِالمِخَكَّ
لِاخْتِبَارِ، اخْتِبَارًا / اخْتَبَرَ، تَحْرِيْبًا / حَزَبَ.

محک شعله /*m.-ke-šo'le/* اخْتِبَارَ اللَّهَبِ.

محکم /*mohkam/* مُحَكَّم، مُتَّقَن، رَاسِخ، ثَابِت، مَيِّين،
وَزِينَق، مُبَرِّم، حَصِيْف، مُحَضَّن، حَصِيْن، دَغِيْمِي،
مَذْمُوك، سَيِّد، مُشْدُود، صُلْب، صَلِيْب، صَلَابَة، صُلْد،
صُلُود، مُضْمَع، صَايِد، مَضْبُوط، صَيَان، مُسْتَقَرَّ، قَوِي،
قَاسِي، قَبِيْ، كَبِيْر، كَبِيْر، مُكْتَنِر، لَارِب، مُلَزَّز، مَيِّين،
مَآكِن، مَكِيْن، مُتَوَكِّل، يَاس.

محکم سازی /*m.-sāzi/* اِسْتِحْكَام، تَحْصِيْن، حَضَن،
تَقْوِيَة.

محکم شدن /*m.-šodan/* / اخْتِكَامًا / اخْتَكَمَ، اِسْتِحْكَامًا /
اِسْتَحْكَمَ، وَثَاقَةً / وَثَقَ يُوَثِّقُ، مَثَانَةً / مَثَّنَ، اِسْتِدَادًا /

اِسْتَدَّ، لَزُوبًا / لَزَبَ، تَوَثَّرًا / تَوَثَّرَ الْحَيْلُ.

محکم کاری /*m.-kāri/* / اِحْكَام، اِثْقَان، اِبْرَام، دِقَّة،
تَدْقِيْق.

محکم کاری کردن /*m.-k.-kardan/* / اِحْكَامًا / اَحْكَمَ
الْعَمَلَ، اِثْقَانًا / اَثَقَّ الْعَمَلَ.

محکم کردن /*m.-kardan/* / بَرَمَ / بَرَمَ وَابْرَامًا / اَبْرَمَ
وَتَبْرِنِمًا / بَرَمَ، تَقْوِيَة / قَوَى، تَسْدِيْدًا / سَدَّدَ هُ سَدًّا /

سَدَّدَ وَتَسْدِيْدًا / سَدَّدَ هُ تَثْبِيْتًا / ثَبَّتَ، تَمْتِيْنًا / مَثَّنَ،
اِزْسَاخًا / اَزْسَخَ، تَرْسِيْخًا / رَسَخَ، اَزْبَا / اَزَبَ - الْعَفْدَة،

خَبَكًا / خَبَكَ بِهِ، تَحْبِيْكًا / حَبَكَ، تَحْرِيْجًا / خَوَّجَ،

تَرْصِصاً / رَضَّصَ الْبُنْيَانُ، تَضْصِيقاً / ضَئِقٌ، طَبّاً / طَبَّ شِ
الشَّيْءِ، لَحْماً / لَحَمٌ - الْأَمْرُ، تَلْصِصاً / لَصَّصَ الْبُنْيَانُ،
تَمَكِّيناً / مَكَّنَ، تَوَيْدَداً / وَدَّدَ، وَتَدَا وَتَدَّةً / وَتَدَّ يَتَدُّ الْوَتْدُ،
تَوَيْدِيقاً / وَتَّقَّ الْأَمْرُ، تَوَيْلًا / وَتَلَّ الشَّيْءُ، وَطَدًا / وَطَدَّ
يَظِلُّ، تَوَيْلِداً / وَطَدَّ.

محكمه /mahkame/ ١. الْمُحْكَمَةُ ← دادگاه. ٢. ← مطب.

محكمة ادارى /m.-ye-edāri/ مُحْكَمَةُ الشُّؤْنِ الْإِدَارِيَّةِ.

محكمة استيناف /m.-ye-estīnāf/ مُحْكَمَةُ الْإِسْتِيفَانِ.

محكمة انتظامى /m.-ye-entezāmi/ مَجْلِسُ التَّأْدِيبِ.

محكمة تميز /m.-ye-tamiz/ مُحْكَمَةُ التَّمْيِيزِ.

محكمة جنائى /m.-ye-jenā'i/ الْمُحْكَمَةُ الْجِنَائِيَّةِ.

محكمة جنحه /m.-ye-jonhe/ ← محكمة صلح.

محكمة خلاف /m.-ye-xelāf/ مُحْكَمَةُ الْمَوَادِّ الْجَزَائِيَّةِ.

محكمة شرع /m.-šar'/ الْمُحْكَمَةُ الشَّرْعِيَّةِ.

محكمة صلح /m.-ye-solh/ مُحْكَمَةُ الصُّلْحِ.

محكمة قضا /m.-ye-qazā/ الْمَجْلِسُ.

محكمة مختلط /m.-ye-moxtalef/ مُحْكَمَةُ مُخْتَلِطَةٍ.

محكمة نظامى /m.-ye-nezāmi/ مَجْلِسُ عَسْكَرِيٍّ.

محكمه يى /m.-yi/ شَرْعِيٌّ، مُخْتَصَّصٌ بِالْقَضَاءِ.

محكمى /mohkami/ تَرْسُخٌ، إِتْقَانٌ، إِسْتِحْكَامٌ، سَدَدٌ،

طَبَاحٌ، وَثِيقَةٌ.

محكوم /mahkum/ مُحْكُومٌ، مُقْضِيٌّ عَلَيْهِ.

محكوم به اعدام /m.-be-e-dām/ مُحْكُومٌ بِالْإِعْدَامِ.

محكوم شدن /m.-šodan/ حُكْمًا وَحُكُومَةً / حُكِمَ مَجْزُ

عَلَيْهِ.

محكوم كردن /m.-kardan/ قَضَاءٌ وَقَضِيًّا وَقَضِيَّةٌ / قَضَى

يَقْضِي عَلَيْهِ، حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ عَلَيْهِ، دَيْنًا / دَانَ بِ

إِدَانَةٍ / أَدَانَةٍ، تَنْدِيدًا / نَدَّدَ، تَنْفِيرًا / نَفَّرَ عَلَيْهِ.

محكوميت /m.-iyyat/ الْإِدَانَةُ.

محل /mahal/ مَكَانٌ، مَقَامٌ، مَوْضِعٌ، مَحَلٌّ، مَوْقِعٌ،

نَاجِيَّةٌ، بَثْعَةٌ، شَقْعٌ، صُقْعٌ، كِنْعٌ، نُقْطَةٌ.

محل اجتماع /m.-le-ejtemā'i/ مُجْتَمَعٌ، مَكَانُ الْإِجْتِمَاعِ،

مَثَابٌ، مَثَابَةٌ.

محل اقامت /m.-le-eqāmat/ مَحَلٌّ أَوْ مَكَانُ الْإِقَامَةِ، مَقَرُّ

الْمُقِيمِ.

محل امن /m.-le-amn/ آمِنٌ، أَمِينٌ.

محل تولد /m.-le-tavallod/ مَكَانُ الْوِلَادَةِ، الْمَوْلِدُ.

محل خروج /m.-le-xoruj/ مَخْرَجٌ.

محل سكونت /m.-le-sokunat/ مَحَلُّ الْإِقَامَةِ.

محل گذاشتن /m.-gozāštan/ عَيْنَاةٌ وَعَيْنِيًّا / غَنِيَّ مَجْزُ بِهِ،

إِعَاذَةٌ / أَعَاذَهُ أَهْمِيَّةٌ، إِهْيَامًا / إِهْتَمَّ بِهِ.

محلل /mohalle/ الْمُحْلَلُّ.

محل ورود /mahal-le-vorud/ مَدْخَلٌ، وَلَجَةٌ.

محلول /mahlul/ الْمُحْلُولُ، ذَائِبٌ، مُنْحَلٌّ، مُزَكَّبٌ

كِيمِيَائِيٌّ.

محلول كلونیدی /m.-e-kolo'idi/ مَخْلُولٌ غَزَوَانِيٌّ.

محلولهای سرمازا /m.-hā-ye-sarmāzā/ مَخْلُوطٌ تَجْمِيدٌ.

محله /mahalle/ مَحَلَّةٌ، خَيٌّ، جِزْعٌ، حَاذَةٌ، خُطٌّ، زَنْجٌ،

زَجَا، زَجَاءٌ، قَرْيَةٌ، نَاجِيَّةٌ.

محلى /mahalli/ مَحَلِّيٌّ.

محمل /mahmel/ مَحْمِلٌ، هَوْدَجٌ.

محموده /mahmude/ (غيا) الْمُخْمُودَةُ، السَّقْمُونِيَا.

محمول /mahmul/ حَبْرُ الْجُمْلَةِ.

محموله /m.-e-/ جِفْلٌ، حُمُولَةٌ، طَرْدٌ، وَشَقَّةٌ، وَشَقٌّ،

شُخْتَةٌ، رِسَالَةٌ، إِزْسَالِيَّةٌ.

محنت /mehnat/ مِخْنَةٌ، بَلِيَّةٌ، شِدَّةٌ، بَلَاءٌ، صَرٌّ، أَذَى،

تَجْرِبَةٌ، أَلَمٌ نَفْسَانِيٌّ، حُزْنٌ، حَيْنٌ، قَهْرٌ، كَادَاءٌ، الْأَوَادَةُ.

محنت انگيز /m.-angiz/ أَلِيمٌ، مُؤْلِمٌ، مُخْزِنٌ.

محنت زده /m.-zade/ الْمَخْزُونُ.

محو /mahv/ الْمَخُو، الْإِزَالَةُ.

محور /mehvar/ قُطْبٌ، مَدَارٌ، مِخْوَرٌ، مَزَكْرٌ، الرُّكْبِيَّةُ،

جُزْعٌ، ذَكْرٌ، غُشْبٌ، الْقَمُودُ فِي الْمِكَايْنِيكِ، قُبُّ الدُّوَلَابِ،

نَجْرَانٌ.

محور اتکا /m.-e-etekā/ مِخْوَرُ الْإِزْتِكَازِ.

محور اطول /m.-e-atval/ ← محور بزرگ.

محور اقصر /m.-e-aqsar/ ← محور کوتاه.

محور برآمدگی /m.-e-barāmadegi/ مِخْوَرُ الْإِزْتِفَاعِ.

محور بزرگ /m.-e-bozorg/ الْمِخْوَرُ الْأَكْبَرُ.

محور تاقدیس /m.-e-tāqdis/ مِخْوَرُ الطَّبِيعَةِ الْمُخَدَّبَةِ.

محور تقارن /m.-e-taqāron/ مِخْوَرُ الثَّمَانِثِ.

محور جیب /m.-e-jeyb/ مِخْوَرُ الْجَنْبِ.

محور چرخ /m.-e-carx/ الْمِخْلَجُ، الْمَسْدُ.

محیط‌مرئی */m.-e-mar'i/* ۱. الکفاف، المُحیط. ۲. المُسلَّوَتَه، المُظَلَّله.

محیطی */m.-i/* مُحیطی، مُطَوَّق.

محیل */mohil/* المُخْتال، المُراوغ.

مخ */mox/* مُخ، نُخ، نُخَاخَه، نَقی، لَب، رَم.

مخابرات */moxäberät/* المُخَابِرَات، الإِصْلَاحَات الهَاتِفِيَّة.

مخابره */moxäbere/* إِزْسَالُ الْبَرْقِيَّة.

مخابره کردن */m.-kardan/* إِزْسَالُ / أَرْسَلُ بَرْقِيَّة، إِخْبَاراً / أَخْبَرَه هَاتِفِيّاً.

مخارج */maxärej/* الْمَخَارِج، أَنْفَاق، نَفَقَة، نَفَقَات، مَصَارِيف، تَكَالِيف، مَضْرُوفَات، سَفَرُ الْكُلْفَة.

مخارج تحصیلی */m.-e-tahsil/* نَفَقَات مَدْرَسِيَّة.

مخارج جزئی */m.-e-joz'i/* النِّفَقَاتُ الْبَسِيطَة.

مخارج خانواده */m.-e-xänevade/* نَفَقَات الْأُسْرَة.

مخارج سالیانه */m.-e-säliyäne/* النِّفَقَاتُ السَّنَوِيَّة.

مخارج متفرقه */m.-e-motafarreqe/* نَفَقَات مُخْتَلَفَة، مَصَارِيف تَفْرِيقَة.

مخارج مسافرت */m.-mosäferat/* نَفَقَات السَّفَر.

مخاصمه */moxäseme/* مُخَاصَمَة، مُنَازَعَة، مُجَادَلَة.

مخاصمه کردن */m.-kardan/* مُخَاصَمَة وَخِصَاصاً / خَاصَم، إِخْتِصَاصاً / إِخْتَصَمَ مَعَ، تَشَاجَرَأَ / تَشَاجَرَمَعَ، تَنَازَعَأَ / تَنَازَع، مُنَازَعَة / نَازَع، مُجَادَلَة / جَادَل.

مخاط */moxät/* مُخَاط، رُعَام، مَزَغ، سِيلَان.

مخاطب */moxätab/* الْمُخَاطَب.

مخاطب قراردادن */m.-garär-dädan/* مُخَاطَبَة / خَاطَبَة.

مخاطره */moxätere/* مُخَاطَرَة، مُجَازَفَة، «خود را به - افکند»: جَازَفَ بِنَفْسِهِ، خَاطَرُ بِنَفْسِهِ.

مخاطره آمیز */m.-ämiz/* مُتَمَسِّمٌ مُجَازَفَة، الْمُجَازِف.

مخاطی */moxäti/* الْمُخَاطِي.

مخالف */moxälef/* مُخَالِف، خُلْف، خُصَم، مُضَاد، ضِد، ضَدِيد، مُنَازِع، عَدُو، عَكْس، مُعَاكِس، مُتَبَايِن، شَاد، بَشَق، شَكِيس، مُتَضَارِب، مُعَارِض، مُتَنَافِر، مُنَاقِض، مُتَنَاقِض، نَقِیض.

مخالفت */moxälefat/* مُخَالَفَة، خِلَاف، خُلْفَة، تَضَاد، مُضَادَة، مُعَارَضَة، إِعْرَاض، عِنَاد، مُعَادَة، عِنْد، شُطْرَة،

محور زمین */m.-e-zamin/* مَخَوَزُ الْأَرْض.

محور ظل */m.-e-zel/* مَخَوَزُ ظِلِّ الثَّمَام.

محور کره */m.-e-kore/* (هَن) مَخَوَزُ الْكَرَة.

محور کوتاه */m.-e-kutäh/* الْمَخَوَزُ الْأَقْصَرُ لِلْبَيْضِي.

محور گرد */m.-gard/* مُزْتَكِرٌ عَلَى مَخَوَزٍ، دَائِرَةٌ عَلَى مَخَوَزٍ.

محور نوری */m.-e-nuri/* الْمَخَوَزُ الْبَصْرِي.

محورهای مختصات */m.-hä-ye-moxtassät/* (رَضَب) الإِخْدَائِيَّات.

محوری */m.-i/* الْمَخَوِرِي.

محوشدن */m.-šodan/* إِمْحَاء / إِمْحَى، إِفْتِحَاء /

إِفْتَحَى، تَمَحَّيْ / تَمَحَّى، دُرُوساً / دَرَسَ، الرُّسْمُ،

إِنْدِرَاساً / إِنْدَرَسَ، دُشُوماً / دَشَمَ - الْأَثَرُ، طَلَساً وَطَلَسَتْ /

طَلَسَ - الشَّيْءُ، طَفَساً وَطَفَسُوا / طَمَسَ، إِنِطْمَاساً /

إِنِطْمَسَ، غَفَواً وَغَفَا وَغَفُوا / غَفَا - الْأَثَرُ وَالْمَنْزِلَ.

محوشدنی */m.-š.-i/* قَابِلٌ لِلْإِنْمِحَاءِ، قَابِلٌ لِلزُّوَالِ.

محوشده */m.-šode/* مَمَحُو، مُمَحَّجٍ، مُمَشُوح، طَلَسَ، مُنْطَمِسَ، الْعَافِي، مُغْتَفٍ.

محوطه */mohavvate/* الْفَنَاء، حَرَم، سَاخَة، حَوْش، حَظِيرَة، سُور، كِنِيف.

محو کردن */m.-kardan/* مَحَوَ / مَحَايَمَحُو وَيَمَحَى

وَتَمَحَّجَتْ / مَحَى الشَّيْءَ، غَفَوَ / غَفَا، تَغْفِيَةً / غَفَى،

زَمَسَ / زَمَسَ الشَّيْءَ، إِزَالَهُ / أَزَالَ، طَرَسَ / طَرَسَ

هُ، طَفَسَ / طَمَسَ - الشَّيْءَ وَعَلَيْهِ، لَطَعَ / لَطَعَ - إِسْمَهُ،

نَسَخَ / نَسَخَ - الشَّيْءَ.

محول کردن */mohavval-kardan/* إِحَالَة / أَحَالَ الْأَمْرَ إِلَى.

محونشدنی */mahv-našodani/* مُتَعَدِّ مَحْوَةً أَوْ إِزَالَةً.

محیط */mohil/* ۱. مُحِيط، وَسَط، مَجْمُوعُ الْمُؤَثِّرَاتِ

الْخَارِجِيَّةِ عَلَى كَائِنٍ حَسِّيٍّ، بَيْئَة، جَامِع، جَو، دَائِرَة،

مِنْطَقَة. ۲. (هَن) الْمُحِيط.

محیط خانوادگی */m.-e-xänevädegi/* جَوْ عَائِلِي.

محیط زیست */m.-e-zist/* الْمُحِيط، بَيْئَة.

محیط شناس */m.-šenäs/* مُتَخَصِّصٌ فِي عِلْمِ الْبَيْئَة، عَالِمُ الْبَيْئَة.

محیط شناسی */m.-š.-i/* عِلْمُ الْبَيْئَة.

محیط گشت */m.-e-kešt/* الْبَيْئَة الزَّرَاعِيَّة.

مُقاَلَمَة، مُقاوَمَة، مُمانَعَة، نِزاع، مُناهَضَة، وَثَنَة.

مخالفت کردن /m.-kardan/ مُخالَفَة وَخِلَافاً / خالَفَ هُـ

تَخالَفاً / تَخالَفَ الرَّجُلانِ، مُضادَّة / ضاد، مُعارِضَة /

عارِض، مُعاداة / عادى، مُبايَنَة / بايَنَ هُـ شِقاقاً وَمُشاقَّة

/ شاقَّ هُـ شِكا ساءَ وَمُشاكَسَة / شاكَسَ هُـ صِدااء

وَمُصاداة / صادى هُـ مُصادَرَة / صادَرَ، تَصَدَّرَ /

تَصَدَّرَ هُـ، تَصَدَّى / تَصَدَّى، مُضارَّة وَضِراراً / ضارَّ هُـ عَشرَ

/ عَشرَ عَلَيْهِ، تَعيِشيراً / عَشرَ عَلَيْهِ، عَشرَ هُـ / عَشرَ هُـ

الأَمْر، تَعضُّباً / تَعضَّبَ عَلَيْهِ، مُعاقَّة / عاقَّ هُـ مُعاكَسَة /

عاكَسَ، مُعانَدَة وَعِناداً / عانَدَ هُـ، مُعائِظَة / غائِظ، مُقاوَمَة

/ قاوَمَ، لَواداً وَمُلاوَدَة / لاوَدَ هُـ، مُنايَذَة / نايَذَ، مُنادَة /

ناوَدَ، مُناقِصَة / ناقَصَ، مُناوَاة وَنِواءَ / ناوَا، مُناوَاة / ناوَى،

تَوَعِيقاً / وَعَقَ هُـ.

مخبر /moxber/ مُحَبَّر، مُبَلِّغ.

مختار /moxtdar/ مُختار، مُنتَخَب.

مختار شدن /m.-šodan/ تَخَيِيرُ / خَيَّرَ مِجَ في الأَمْرِ،

مُخايِرَة / خَوَّيَر مِجَ في الأَمْرِ.

مختار کردن /m.-kardan/ مُخايِرَة / خايِرَة في الأَمْرِ،

تَخَيِيرُ / خَيَّرَ في الأَمْرِ.

مخترع /moxtare/ مُخْتَرَع، مُبَدِع، مُبْتَدِع، مُسْتَنبِط،

مُخْتَلِق، مُبْتَكِر، مُتَكَشِّف، مُكْتَشِف.

مختص /moxtas/ مُختَص بـ، مُخَصَّص.

مختصات /m.-ät/ (رض) الإِخْدائِيَّات، حِصائِص.

مختصات جغرافيايى /m.-ät-e-joqräfiyâyi/ إِخْدائِيَّات

جُغرافِيَّة.

مختصر /moxtasar/ مُختَصَر، حُلَاصَة، وَجِيز، مُوجِز،

مُلَخَّص، مُجَمَّل، مُقْصَر، مُقْصَر، أَبْثَر، فَذْلَكَة، مُقْتَصَب.

مختصراً /m.-an/ مُختَصَر، إِختِصاراً.

مختصراً /m.-kardan/ إِختِصاراً / إِختَصَرَ، تَلخِصاً

/ لَخَصَ، وَجَزاً / وَجَزَ يَجِزُ وَاجْزاً / أَوْجَرَ، سَلَاة.

مختصر نویسی /m.-nevisi/ إِختِزال، كِتابَة إِختِزال.

مختصر و مفید /m.-va-mofid/ حُلَاصَة، مُلَخَّص.

مختل /moxtal/ المُخْتَل، بِه خَلَل، مُضْطَرَب، مُزْطِيب.

مختل شدن /m.-šodan/ إِختِلالاً / إِختَل الأَمْر، إِضطراباً

/ إِضطَرَبَ.

مختلط /moxtalef/ مُختَلِط، مُضْطَرَب، مُتداخِل،

مُتَدَمِّج.

مختلف /moxtalef/ مُختَلِف، خَلَف، مُتضارِب، مُتبايِد،

شَتَّى، مُتَعَيِّر الأَلوان.

مختلف الاضلاع /m.-ol-azlâ/ مُختَلِف الأَضلاع.

مختلف شدن /m.-šodan/ إِختِلالاً / إِختَلَفَ، تَبايَرَأَ،

تَبايَرَت الأَشياء، تَعاَدى / تَعاَدَى.

مختلف الشكل /m.-oş-şekl/ مُختَلِف الشَّكْلِ.

مختلف المركز /m.-ol-markaz/ (هـ) المُختَلِف المَركَز

مِن الدَوَائِر.

مختل کردن /m.-kardan/ إِختِلالاً / أَخَل بالأَمْر، إِفساداً

/ أَفسَدَ هُـ إِساءَة / إِساءَ فِيهِ، إِفلاقاً / أَفْلَقَ، تَشوِيشاً /

شَوِشَ، زَعزَعَة / زَعَزَعَ، تَغْكِيراً / غَكَّرَ، لَبَكَ / لَبَكَ هُـ

وَتَلْيِيقاً / لَبَكَ الأَمْر.

مختوم /maxtum/ المُختَوِّم، المُخْتَوِّمة، المُنتَهِي

مختومه /m.-e/ ← مختوم.

مخچه /moxce/ (بِز) المُخَيِّخ، رَنج.

مخدر /moxadder/ المُخَدِّر.

مخدره /moxaddere/ المُخَدِّبَة مِنَ النِّساء.

مخدوش کردن /maxduş-kardan/ خَ حَدَشَ - وَتَخْدِيشاً

/ حَدَشَ هُـ إِفساداً / أَفسَدَ حَدَشاً.

مخده /mexadde/ المُسَادَة، المُسَاد، الإِسَاد، الإِسَادَة،

النُّصِيذَة.

مخرب /moxarreb/ المُخَرَّب، الهامِص.

مخرج /maxraj/ ١. مُخْرَج، مَفَر، مَهْرَب، مَفْرَق. ٢. ←

مخرج كسر.

مخرج حروف /m.-e-horuf/ مُخْرَجُ هِجائِيّ.

مخرج كسر /m.-e-kasr/ مُخْرَج، مَقَام أَوْ مُخْرَجُ الكَسْرِ.

مخرج مشترك /m.-e-moštarek/ (رض) القايِسم

المُشْتَرِك. «بزرگترین»: القايِسم المُشْتَرِك الأعْظَم.

«کوچکترین»: القايِسم المُشْتَرِك الأصْغَر.

مخروب /maxrub/ المُخْرُوب، الأَطْلال، المُتْكَوِب.

مخروبه /m.-e/ المُخْرُوبَة، الأَطْلال.

مخروط /maxruv/ المُخْرُوط، الصُّنْوَْبَرِيّ.

مخروط آشفشان /m.-e-ätaşfeşân/ المُخْرُوط البُزْكَانِيّ.

مخروطات /m.-ät/ (هـ) المُخْرُوطِيَّات.

مخروط انتهائی /m.-e-entehâ'i/ (بِز) انْتِفاَحُ الدِّماغِ.

مخروط دوار /m.-e-davvār/ (پز) مخروط الدوران.

مخروط شریان ریوی /m.-e-šarayān-e-riyavi/ (پز) المخروط الشرياني.

مخروط مرکب /m.-e-morakkab/ المخروط الطباقی فی البرکان.

مخروط مستدير /m.-e-mostadir/ (هند) المخروط المستدير.

مخروط ناقص /m.-e-naqes/ (هند) مخروط ناقص، جذع المخروط.

مخروطی /m.-i-/ المخروطی الشکل.

مخروطیان /m.-i-yān/ (گیا) الصنوبریات.

مخروطی نوکان /m.-i-nowkān/ (جان) المخروطيات المناقير.

مخزن /maxzan/ ١. الخزان، الخزانة، المخزن، خزينة، مستودع، حاصل. ٢. ← مخزن آب.

مخزن آب /m.-e-āb/ صهرنج، حوض، فنتاس.

مخزن باروت /m.-e-bārūt/ مخزن البارود، مستودع البارود.

مخزن برق /m.-e-barq/ جماعة، مرکز كهربی.

مخزن نفت /m.-e-naft/ خزان زيت.

مخصوص /maxsus/ خاص، مخصوص.

مخصوصاً /maxsus-an/ خصوصاً، علی الخصوص، سیما، لاسیما.

مخصوص شدن /m.-e-šodan/ خصوصاً /خص الشيء، تخصیصاً /خصص مج، إخصاصاً /أخصص مج فلان بكذا.

مخصوص کردن /m.-e-kardan/ خصوصاً /خص الشيء لنفسه، إخصاصاً /أخصص وأخصیصاً /خصص فلان بكذا.

مخطط /moxattat/ المخطط.

مخطط کردن /m.-e-kardan/ تخطيطاً /خطط، شططاً /شططت.

مخفف /moxaffaf/ المخفف.

مخفف کردن /m.-e-kardan/ تخفيفاً /خففه.

مخفی /maxfi/ مخفی، خفی، محباً، مستتر، مکتوم، غیرظاهر.

مخفیانه /m.-yāne/ خفیة، فی الخفاء.

مخفی شدن /m.-e-šodan/ إختفاء /إخفی، تخفیاً /تخفی، إختباء /إختبأ، تخجباً /تجبب، إحتجاباً /إحتجب، تستراً /تستر، إستتاراً /إستتر، إستساراً /إستسر، کمنوا /کمن، إشتکماناً /إشتکمن.

مخفی کردن /m.-e-kardan/ إخفاء /أخفی، تخفیة /خبأ، إطناناً /أطنن، إضماراً /أضمر، کثماً وکثماناً /کتمت، تمویهاً /موة.

مخفیها /m.-e-gāh/ محباً، الختل، غورة، مكان اللجوء.

مخل /moxel/ المخل، مقلق.

مخل آسایش عمومی /m.-e-āsāyesh-e-omumi/ المقلق للراحة العامة.

مخلص /moxles/ مخلص، أمين، وفي، خالص الود.

مخلصانه /m.-e-āne/ بالإخلاص.

مخلفات /moxallafāt/ توابع، ملحقات.

مخل نظم اجتماعی /moxel-le-nazm-e-ejtemā'i/ مقلق النظام الاجتماعي.

مخلوط /maxlut/ مخلوط، خلیط، مختلط، مزيج، مضطرب، سويط، سويطة، شميظ، شوب، لبك، لبكة، ملبوك، ملتبك.

مخلوط پردو /m.-e-bordu/ خلیط بوردو.

مخلوط ثابت ذوب /m.-e-sābet-e-zowb/ مزيج يوتكتي.

مخلوط دیستتیک /m.-e-distetik/ مزيج ثابت نقطه الانصهار القسوى.

مخلوط شدن /m.-e-šodan/ إختلاطاً /إختلط، إمتزاجاً /إمتزج به، دُمُوجاً /دَمَجَ في الشيء وإندماجاً /إندمج، إدماجاً /إدمج، لبكاً /لبك، إلباكاً /إلتبك، تلبيكاً /تلبيك.

مخلوط کردن /m.-e-kardan/ مزجاً وِمزاجاً /مزج، الشراب بالماء، خلطاً /وخلیطاً /خلط، إدماجاً /أدمج الشيء في الشيء وتدمجاً /دمج، تذكيباً /ذكك، علناً /علت الشيء، غتمرة /غتمر الشيء، نشأ /نشأ الشيء، مناوشة /ناوش الشيء.

مخلوط کن /m.-kon/ المخلط.

مخلوطها /m.-hā/ المزيجات، المخلوطات.

مخنث /moxannas/ المِخْنَث، المِخْنَث، حُنْثَة، حَنَاج،
مُتَنَّثِي، أُنَيْث، مُؤْنَث، دُغُوب، كُزْجِي، هَلِيَك.
مخنث شدن /m.-šodan/ حَنَثًا / حَبَثَ، إِنْخِنَاثًا /
إِنْخَنَثَ، تَحَنَثًا / نَحَنَثَ، تَنْثِيًا / تَنْثَى.
مخوف /maxuf/ مَخُوف.
مخي /moxi/ الْمُخْي.
مخير /moxayyar/ مُخَيِّر، صَاحِبُ إِرَادَةٍ وَاجْتِيَارٍ.
مخير شدن /m.-šodan/ ← مختار شدن.
مخير کردن /m.-kardan/ ← مختار کردن.
مخيله /moxayyale/ الخَال، الخِيَال، الْمُخَيَّلَة، الْخَيَالِيَّة.
مد /mad/ ۱. مَدَّ، رَجَخِرَ. ۲. [علامت] مَدَّة.
مد /mod/ زِي، مَوْضَع.
مداح /maddäh/ الْمَدَاح، الثَّنِي، مُطْنِب.
مداحی کردن /m.-i-kardan/ ← مدح کردن.
مداخله /modäxele/ تَدَاخَلًا / تَدَاخَلَ، اِشْتِرَاك،
مُشَارَكَة، مُحَاصَة، مُقَاسَمَة.
مداخله کردن /m.-kardan/ تَدَخَّلًا، تَدَاخَلَ بَيْنَهُمْ،
تَدَخَّلًا / تَدَخَّلَ، تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ.
مداخله نظامی /m.-ye-nezämi/ التَّدَخُّلُ الْعَسْكَرِيّ.
مداد /medäd/ قَلَمُ الرِّصَاصِ.
مداد پاک کن /m.-päk-kon/ مَسَاحَة، وَمُحَاة، مَاجِيَة،
مُحَاجَة، اِسْتِيْغَة.
مداد تراش /m.-taräš/ بَرَاة، بَرَاة، بِرَاة، مِبْرَة، مِبْرَمَة.
مداد رنگی /m.-rang-i/ أَقْلَامُ الْأَلْوَانِ.
مداد شمعی /m.-šam-i/ قَلَمُ شَمْعٍ مُلَوَّنٍ.
مداد کوبی /m.-kopi/ کُوبِيَا، قَلَمُ الثَّقَلِ.
مدادی /m.-i/ مَرَشُومٌ أَوْ مَحْطَطٌ بِالْقَلَمِ.
مدار /madär/ مَدَار، قُطْب، فَلَك، سَاكِن، دَائِرَة،
مُسْتَدَار، مُتَقَلَّب.
مدار /modärä/ مَدَارَة، لِيْن، تَسَاهُل، رَفَق، التَّوَمَة
وإظهار المَلَاظَفَة، طَب، تَقَطُّف، تَنَازُل، هَدَاد، هَوَادَة.
مدارات یومیه /madärät-e-yowmiyye/ الْخَطُوطُ
الْفَرْصِيَّة الْمُتَوَازِيَّة.
مدار استوایی /madär-e-estevä'i/ الْمَدَارُ الْإِسْتِوَائِيّ.
مدار اگردن /modärä-kardan/ مَدَارَة / دَارَاهُ
مَلَاظَفَة / لَاطَفٌ وَمُسَايَرَة / سَايَرٌ وَمُسَالَمَة / سَالَمٌ

مخلوق /maxluq/ خُلِقَ، مَخْلُوقٌ، خَلِيقَة، هُون.
مخلوقات /m.-ät/ خُلِقَ، خَلِيقٌ، كَائِنَات، أَنَام، أَنَام.
مخمر /moxammar/ خَمِيْرَة، مَخْمَر.
مخمر آب جو /m.-e-äb-e-jow/ مَخْمَرُ الْجَعَة.
مخمر شدن /m.-šodan/ تَخْمِيْرًا / خَمَزَمَج، اِخْتِمَارًا /
اِخْتَمَر.
مخمر کردن /m.-kardan/ تَخْمِيْرًا / خَمَز، اِخْمَارًا /
أَخْمَر.
مخمر محلول /moxammer-e-mahlu/ خَمِيْرَة دَوَابَة.
مخمرها /m.-hä/ خَمِيْرَات [فَطْمَرٌ مَجْهَرِيٌّ] مَكُونٌ مِنْ خَلِيْقَة
قَادِرَة عَلَى تَحْوِيلِ الْمَوَادِّ الْعُضْوِيَّةِ].
مخمرهای مدافع /m.-hä-ye-modäfe/ مُخْمَرَاتُ
الدَّفَاعِيّ.
مخمس /moxammas/ مُخْمَسُ الْأَضْلَاعِ.
مخمسه /maxmase/ وَرْطَة، اِبْتِلَاء، كَرْب، مَخْمَصَة.
مخمل /maxmal/ مُخْمَل، قُطِيْقَة، قُرْطَف، قُرْطَفَة.
مخمل ابریشمی /m.-abrisämi/ قُطِيْقَة، مُخْمَل [مِنْ
الْخَرِيْر].
مخمل باف /m.-bäfi/ حَائِكُ الْمُخْمَلِ.
مخملک /m.-ak/ (پز) الْخُمَى الْقَرْمِزِيَّة.
مخملک بدخیم /m.-ak-e-bad-xim/ (پز) الْخُمَى
الْقَرْمِزِيَّة الْخَبِيْثَة.
مخمل کبریتی /m.-kebriti/ قُمَاشٌ قُطْنِيٌّ مَتِينٌ مُصْلَغٌ
مُخْمَلِي الرُّغَبِ.
مخملک زایمانی /m.-ak-e-zäymäni/ (پز) الْخُمَى
الْقَرْمِزِيَّة النَّفَاسِيّ، حُمَة النَّفَاسِ.
مخملکی /m.-ak-i/ (پز) قَرْمِزِيّ، مُتَعَلِّقٌ بِالْخُمَى
الْقَرْمِزِيَّة.
مخمل نخو ابریشم /m.-e-nax-o-abrisäm/ الْمُخْمَلِيْن،
مُخْمَلٌ قُطْنِيّ.
مخمل نخعی /m.-e-nax-i/ مُخْمَلٌ قُطْنِيّ.
مخمل نما /m.-namä/ الْمُخْمَلِيْن، مُخْمَلِيّ، الْبَلْشِيّ.
مخمور /maxmur/ سَكْرَان، ثَمَل.
مخمور شدن /m.-šodan/ ← مست شدن.
مخمور کردن /m.-kardan/ ← مست کردن.
مخموری /m.-i/ سَكْر، ثَمَل.

ومَجَارَة / جاراهت رِفْعاً وَمَرْفَعاً / رَفَقَ بِهِ وَلَهُ
وَعَلَيْهِ، مُعَاوَلَة / عَامِلٌ بِرِفْقٍ، مُدَامَجَة وَدِمَاجاً / دَامَجَ هُ
مُدَامَلَة / دَامَلَ هُ رِفْعاً وَمَرْفَاعاً / زَاغَى هُ مُسَاطَاةً
وَبِسْطَاةً / سَاطَى هُ [نَاقِصٌ]، صِنَاعاً وَمُصَانَعَةً / صَانَعَ،
تَغَطُّفًا / تَغَطَّفَ، مُعَانَاةً / عَانَى هُ كَثْفًا وَكَثِيفًا / كَثَفَ -
فِي الْأَمْرِ، تَنَاوَلًا / تَنَاوَلَ، مُهَانَاةً / هَانَا هُ أَوْ عَلَيَّهِ.
مدار الکتریکی / *madār-e-elekteriki* / (فز) الخَلْقَة
الْكَهْرَبَائِيَّةُ.
مدار انقلاب / *m.-e-enqelāb* / دَائِرَةُ الْإِنْقِلَابِ.
مدار برق / *m.-e-barq* / (فز) دَائِرَةُ كَهْرَبَائِيَّةُ.
مدار بسته / *m.-e-baste* / دَائِرَةُ مَقْفَلَة.
مدار پذیرنده / *m.-e-pazirande* / دَائِرَةُ مُتَقَبِّلَة.
مدار تاخیر / *m.-e-ta'xir* / خَطُّ تَأْوِيلٍ.
مدار تشدید / *m.-e-ta'sdid* / دَائِرَةُ زَنَاةً.
مدار ج / *madārej* / الدَّرَجَاتُ.
مدار راس الجدی / *m.-e-ra's-ol-jady* / مَدَارُ الْجَدِيِّ،
مُنْقَلَبٌ شَتَوِيٌّ، دَائِرَةُ الْإِنْقِلَابِ الشَّتَوِيِّ.
مدار راس سرطان / *m.-e-r.-e-saratān* / مَدَارُ السَّرَطَانِ،
مُنْقَلَبٌ صَيْفِيٌّ، دَائِرَةُ الْإِنْقِلَابِ الصَّيْفِيِّ.
مدارس دولتی / *madāres-e-dowlati* / الْمَدَارِسُ الْأَمِيرِيَّةُ
أَوِ الْحُكُومِيَّةُ.
مدارس ملی / *m.-melli* / الْمَدَارِسُ الْأَهْلِيَّةُ، الْمَدَارِسُ
الْخُرَّةُ.
مدار قطب جنوب / *madār-e-qotb-e-jonub* / الدَّائِرَةُ
الْقُطْبِيَّةُ الْجَنُوبِيَّةُ.
مدار قطب شمال / *m.-e-q.-e-šomāl* / الدَّائِرَةُ الْقُطْبِيَّةُ
الشَّمَالِيَّةُ.
مدارک / *madārek* / الْوَنَائِقُ، أَسَانِيدٌ، مُسْتَنَدَاتٌ.
مدارک تحصیلی / *m.-e-tahsili* / الْمُؤَهَّلَاتُ الْعِلْمِيَّةُ.
مدارک ساختگی / *m.-e-sāxtegi* / وَثَائِقٌ مُلَفَّقَةٌ.
مدار نصف النهار / *m.-e-nesf-on-nahār* / الْهَاجِرَة،
مُنْتَصَفُ النَّهَارِ.
مدار هاونصف النهارها / *m.-hā-va-n.-on.-n.-hā* /
الْإِخْدَائِيَّاتُ الْجُغَرَاوِيَّةُ.
مداری / *m.-i* / الْمَدَارِيُّ.
مدافع / *modāfe* / مُدَافِعٌ، مُحَامِي، نَصِيرٌ.

مدافعه / *modāfe* / دِفَاعٌ، هُجُومٌ، مُحَامَاةُ.
مدال / *medāl* / مِدَالِيَّةٌ، نُسُوطٌ، وَسَامٌ، عَلَامَةُ التَّكْرِيمِ،
رَصِيْقَةٌ.
مدال افتخار / *m.-e-efteḫār* / وَسَامُ الشَّرَفِ.
مدال طلا / *m.-e-talāt* / الْمِدَالِيَّةُ الذَّهَبِيَّةُ.
مدالیون / *medālyon* / مِدَالِيُّونٌ، مُرْصَعٌ.
مدام / *modām* / دَوْمًا، دَوَامًا، عَلَى الدَّوَامِ، دَائِمًا،
بِاسْتِمْرَارٍ، مُتَوَالِي.
مدامروز / *mod-e-emruz* / عَلَى الرَّيِّ الْجَدِيدِ.
مداوا / *modāvā* / الْمُدَاوَة، الْمُعَالَجَة، التَّطْيِيبُ.
مداوا کردن / *m.-kardan* / مُدَاوَاةٌ / دَاوَى، مُعَالَجَة وَعِلَاجًا
/ عَلَّجَ الْمَرِيضَ، تَطَبَّبَا / تَطَبَّبَ، شَفَاءُ / شَفَى - هُ
الطَّبِيبُ.
مداوم / *modāvem* / الدَّائِمُ، الْمُدَاوِمُ عَلَى أَمْرٍ.
مداومت کردن / *modāvemāt-kardan* / مُدَاوَمَة / دَاوَمَ،
تَمَادَا / تَمَادَى فِي الْأَمْرِ، اِسْتِمْرَارًا / اِسْتَمَرَّ فِي شَيْءٍ،
مُبَارَكَةً / بَارَكَ عَلَى الشَّيْءِ، وَطُوبًا / وَطَبَّ يَطْلُبُ الْأَمْرَ
وَعَلَى الْأَمْرِ، مُوَاطَاةً / وَاطَبَّ عَلَى، مُلَازِمَةً / لَازَمَ الْأَمْرَ.
مدبر / *modabber* / الْمُدَبِّرُ.
مدت / *moddat* / مُدَّةٌ، وَقْتُ، جَيْنٌ، مُهْلَةٌ، فَتْرَةٌ، أَجَلٌ،
بُرْهَةٌ، أَمَدٌ، غَايَةٌ، نَحْبٌ.
مدت دار / *m.-dār* / مُؤَجَّلٌ.
مدح / *madh* / الْمَدْحُ.
مدح شبیه به ذم / *m.-e-šabih-be-zam* / (بد) الْمَدْحُ
الشَّبِيهَةُ بِالذَّمِّ.
مدح کردن / *m.-kardan* / مَدَحًا / مَدَحَ، تَمْدِيحًا /
مَدَحَ، مُمَادَحَةً / مَادَحَ، إِطْرَاءً / أَطْرَأَ، تَغْنِيَةً / غَنَّى
الشَّاعِرَ بِغُلَانٍ، كَسَوًا / كَسَا هُ شِعْرًا، هَتَافًا / هَتَفَ -
مدح موجه / *m.-e-movajjah* / (بد) الْإِسْتِثْبَاعُ.
مدحیه / *m.-iyye* / الْمَدِيحُ، الْإِطْرَادُ.
مدخل / *madxal* / مَدْخَلٌ، مَوْلِجٌ.
مدد / *madad* / ١. مُسَاعَدَةٌ، مُعَاوَنَةٌ، إِغَاثَةٌ. ٢. صَدِيقٌ،
مُعَاوِنٌ.
مددجویی / *m.-juyi* / اِسْتِعَاثَةٌ، اِسْتِمْدَادٌ، عَوْلٌ.
مددخواستن / *m.-xāstan* / اِسْتِمْدَادٌ / اِسْتَعَدَّ هُ
اِسْتِعَاثَةً / اِسْتِعَاثَةٌ.

- مدد کار /m.-kār/ معاون، مُعین، نَصیر، ناصر، الوَلی،
 مُمد، مُساعد، ظَهیر، ظَهرة، ظَهيرة [نث]، غُشد.
 مدد کار اجتماعی /m.-e-ejtemā'i/ مُرشد اجتماعی.
 مدد کاری /m.-k.-i/ المعاونة، المُساعدة، عَوْن.
 مدد کردن /m.-kardan/ إمداداً / أمدء، إعانة / أعانة.
 مدر /moderr/ المُدرّس، المُدرّس.
 مدرج /modarraji/ مُدرّج، مُدرّجة.
 مدرّس /modarres/ مُعلّم.
 مدرّسه /madrese/ المُدرّسه.
 مدرّسه ابتدائی /m.-ye-ebtedā'i/ مدرّسه أُولىة.
 مدرّسه بزرگسالان /m.-ye-bozorgsālān/ مدرّسه
 مُخَوِّلَة.
 مدرّسه حرفه‌یی /m.-ye-herfeyi/ مدرّسه مهنيّة.
 مدرّسه دولتی /m.-ye-dowlati/ المُدرّسه الحُکُومِيّة.
 مدرّسه شبانه /m.-ye.-šabāne/ مدرّسه مسائيّة.
 مدرّسه شبانه‌روزی /m.-ye.-šabāne-ruzi/ مدرّسه
 داخِلِيّة.
 مدرّسه عالی /m.-ye-āli/ المُعْهَدُ العالِي.
 مدرّسه عالی بازرگانی /m.-ye-ā.-ye-bāzargāni/ المُعْهَدُ العالِي لِلتَّجَارَة.
 مدرّسه عالی بیمه /m.-ye-ā.-ye-bime/ المُعْهَدُ التَّأْمِينِ
 العالِي.
 مدرّسه عالی ترجمه /m.-ye-ā.-ye-tarjame/ المُعْهَدُ
 العالِي لِلتَّرْجَمَة، مُدرّسه الأَلْسِن.
 مدرّسه عالی حسابداری /m.-ye-ā.-ye-hesābdāri/ المُعْهَدُ العالِي لِلْعُلُومِ المَالِيّة.
 مدرّسه عالی زبان و ادبیات فارسی /m.-ye-ā.-ye-zabān-va-adabiyāt-e-fārsi/ المُعْهَدُ العالِي لِلأَلْسِن
 والأَدَبِ الفَارْسِي.
 مدرّسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی /m.-ye-ā.-ye-olum-e-erteбат-e-ejtemā'i/ المُعْهَدُ العالِي لِلْعُلُومِ
 العَلَاَقَاتِ الإِجْتِمَاعِيّة.
 مدرّسه متوسطه /m.-ye-motavassete/ دبيرستان.
 مدرّسه ملی /m.-ye-melli/ المُدرّسه الأُمَلِيّة.
 مدرّسه موسیقی /m.-ye-musiqi/ مُدرّسه المُوسِيقِيّة.
 مدرّسه نابینایان /m.-ye-nābināyān/ مُدرّسه
- المَكْفُوفِين.
 مدرّسه نمونه /m.-ye-nemune/ المُدرّسه النُموذَجِيّة.
 مدرّسه‌یی /m.-yi/ ۱. مُدرّسِي. ۲. السُّكُولَاسْتِي.
 مدر صفر /moderr-safrā/ مُدرّ الصُّفراء، دواء دار
 لِلصُّفراء.
 مدرک /madrak/ وَثِيقَة، صَك، عَقْد، سُنْد، مُسْتَنَد،
 بُزْهَان، دَلِيل، مَأْخَذ.
 مدرک تحصیلی /m.-e-tahsili/ الشَّهَادَة الثَّقَافِيّة.
 مدرک صحت /m.-e-sehha/ صَك التَّصْدِيقِ.
 مدرک عینی /m.-e-eyni/ دَلِيل عَيْنِي.
 مدرّوز /m.-e-ruz/ مُؤَصَّه المُوسِم.
 مدرّوس شدن /madrus-šodan/ ← كهنه شدن.
 مدرّوس کردن /m.-kardan/ ← كهنه کردن.
 مدرن /modern/ حَدِيث، عَصْرِي، مُخَدَث، مُسْتَحْدَث،
 جَدِيد.
 مدرن شده /m.-šode/ مُخَدَث، مُنْطَوِّر.
 مدرن کردن /m.-kardan/ تَحْدِيثاً / حَدَث.
 مدرنیزه /m.-ize/ مُسْتَحْدَث.
 مدرنیست /modern-ist/ المُتَحَدِّث.
 مدرنیسم /m.-ism/ التَّحْدِيث.
 مدعا /modda'ā/ مُطْلُوب، مُدْعَى.
 مدعو /mad'ov/ المَدْعُو، المُصِيف.
 مدعی /modda'ā/ ۱. المُدْعِي، مُقَدِّم طَلَب، مُرَافِع،
 طَالِب، مُطَالِب. ۲. الجَذَل، زَاعِم، القَدْحُ الفَرْد.
 مدعی العموم /modda'e-l-omum/ ← دادستان.
 مدفن /madfan/ المَدْفَن، القَبْر.
 مدفوع /madfu'ā/ غَائِط، حَدَث، بَرَاز، خُزْء، رَجُل، سَلَح،
 سَلَح، غَذِرَة، عَاذِر، العَاذِرَة، فَرْت، قَدْر، قَدْع، كَافِر،
 نَجْو.
 مدفوع کردن /m.-kardan/ تَعَوُّطاً / تَعَوُّط، بُوْرُأ / بَرَزَتْ
 تَبْرِيْرَأ / بَرَز، تَبْرَرَأ / تَبْرَز، إِحْدَاثاً / أَحْدَث، سَلَحاً / سَلَح
 ٬ نَصُوعاً / نَصَع ٬ إِلَى المَنَاصِعِ، نَجْواً / نَجَاء الصَّيْبِ.
 مدفون /madfun/ مَكْنُوز، مَدْفُون.
 مدفون شدن /m.-šodan/ دَفِناً / دَفِن مَج ٬.
 مدفون کردن /m.-kardan/ دَفِناً / دَفِن ٬ المَيّت.
 مد کردن /mad-kardan/ مَدّاً / مَدَّ زَعُوراً / زَعَز ٬

- البَحْر، نَهْرُ / نَهْرٌ يَنْهَرُ الْمَدُّ.
مد گردی / *mod-gardi* (مس) تَرْتُم [تَنْثِيْمٌ فِي الصُّوْتِ].
مدل / *model* / مُنَوِّج، اِيْمَال، اَسْلُوب، صَرْب، نُوْع، نَمَط.
مد لباس / *mod-e-lebäs* / مُوَضَّه الْأَزْيَاءُ.
مدل جدید / *model-e-jadid* / مُنَوِّجٌ جَدِيْدٌ، طَرَاژٌ جَدِيْدٌ.
مدل قدیم / *m-e-qadim* / طَرَاژٌ قَدِيْمٌ، مُنَوِّجٌ قَدِيْمٌ.
مدلل / *modallal* / مُعَلَّلٌ، مَذْكُورٌ بِالذَّلِيلِ.
مدلل کردن / *m.-kardan* / بَرَهَنَةٌ / بَرَهَنَ الشَّيْءَ وَعَلَيْهِ وَغَنَّهُ، تَفْلِيْلًا / غَلَّلَ.
مدلول / *madlul* / مُفَاد، مَذْلُول.
مد نظر قرار دادن / *mad-de-nazar-qarär-dādan* / مُلَاحَظَةٌ / يَلَاظُهُ، أَخَذَهُ بِعَيْنِ الْإِغْتِبَارِ.
مدنی / *madani* / الْمَدَنِيّ.
مدنیت / *m.-yyat* / ← شهرنشینی.
مدور / *modavvar* / مُدَوَّرٌ، مُسْتَدِيرٌ.
مدوز / *meduz* / (جان) رَهَّةٌ أَوْ رِيَّةٌ الْبَحْرِ، الْمُدُوسَةُ.
مدولاسیون / *modulasion* / ← مد گردی.
مدون / *modavvan* / مَكْتُوبٌ، مَجْمُوعٌ، مُسَجَّلٌ، مَذُونٌ.
مدون کردن / *m.-kardan* / تَذْوِينًا / دَوْنَهُ، تَسْجِيلًا / سَجَّلَ.
مدهوش / *madhuš* / دَهْشٌ، مَذْهُوْشٌ، دَهْشَانٌ، السَّامَهُ، مَتَحَيِّرٌ.
مدهوش شدن / *m.-šodan* / دَهْشًا / دَهْشَ - وَدَهْشَ مَجْ، تَحَيَّرًا / تَحَيَّرَ، تَكَمَّمًا / تَكَمَّمَ مَجَ الْقَوْمِ، تَكَمَّمًا / تَكَمَّمِيَ مَجَ الْقَوْمِ.
مدهوش کردن / *m.-kardan* / تَذْهِيشًا / دَهْشَ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ.
مدیترانه‌یی / *meditaräneyi* / الْمُتَوَسُّطِيّ، «أَب وَهَوَايَ ~».
ه. المناخ المتوسطيّ.
مدیحه / *madihe* / مَدِيْحٌ، أَمْدُوْحَةٌ.
مدیحه‌سرا / *m.-sarä* / ← مداح.
مدید / *madid* / الْمَدِيْدُ، الطَّوِيلُ.
مدیر / *modir* / الْمُدِيرُ، النَّاطِرُ، الرَّئِيسُ، الْمُقَدِّمُ.
مدیر تصفیہ / *m.-e-tasfiye* / الْمُصْفِيّ.
مدیر دبستان / *m.-e-dabestän* / النَّاطِرُ الْإِبْدَائِيّ.

- مدیر دبیرستان / *m.-e-dabirestän* / النَّاطِرُ الثَّانَوِيّ.
مدیر روزنامه / *m.-e-ruznäme* / مُحَرَّرُ الْجَرِيْدَةِ.
مدیرعامل / *m.-e-ämel* / مُدِيرُ مَقْصُوفٍ.
مدیر فنی / *m.-e-fanni* / الْمُدِيرُ الْفَنِّيّ.
مدیرکل / *m.-e-kol* / أَمِيْنٌ عَامٌّ، مُدِيرٌ عَامٌّ.
مدیره / *m.-e* / رَئِيسَةٌ.
مدیریت / *m.-iyyat* / إِدَارَةٌ.
مدیریت صنعتی / *m.-i.-e-san'ati* / الْإِدَارَةُ الصَّنَاعِيَّةُ.
مدیریت کردن / *m.-i.-kardan* / إِدَارَةٌ / أَدَارَ، تَذْيِيرًا / ذَبَّرَ.
مدیست / *modist* / ۱. صَانِعُ الْمُوْجِ الَّذِي يُقَاسُ عَلَيْهِ. ۲. مُطَابِقٌ لِلْيَّيِّ الْحَدِيْثِ.
مدینه فاضله / *madine-ye-fäzele* / الْيُوطُوْبِيَا، الْمَدِيْنَةُ الْفَاضِلَةُ.
مدیوم / *medyom* / وَسِيْطٌ.
مدیون / *madyun* / الدَّائِنُ، مَدِيْنٌ.
مدیون شدن / *m.-šodan* / رُكُوبًا وَمَرْكَبًا / رَكِبَ - هُ.
الدَّيْنُ.
مدیون کردن / *m.-kardan* / مَتَّأ / مَنَّ عَلَيْهِ بِكَذَا.
مدیونی / *m.-i* / الْمَدِيْنِيَّةُ، الْمَدِيْنِيَّةُ.
مذاب / *mozäb* / الْمُذَابُ.
مذاب شدن / *m.-šodan* / ذَوْبًا وَذَوْبَانًا / ذَابَ - مَيَّعًا / مَاعٌ يَمِيْعٌ وَيَمِيْعًا / تَمَيَّعَ، اِنْمِيَاعًا / اِنْمَاعَ.
مذاب کردن / *m.-kardan* / إِذَابَةً / أَذَابَ وَتَذْوِيْنًا / ذَوَّبَ، تَمَيَّعًا / مَيَّعَ، اِنْمِيَاعًا / اِنْمَصَرَ.
مذاق / *mazäq* / ۱. الْمَذَاقُ، الذُّوقُ، ۲. الدَّائِقَةُ.
مذاکرات / *mozäkerät* / الْمُحَادَثَاتُ، الْمُنَاقَشَاتُ، الْمُفَاوَضَاتُ.
مذاکره / *mozäkere* / مُذَاكِرَةٌ، مُكَالَمَةٌ، مُحَادَثَةٌ، مُبَاحَثَةٌ، تَبَاحُثٌ، مُفَاوَضَةٌ، مُخَابَرَةٌ، مُدَاوَلَةٌ، تَشَاوُرٌ، مُشَاوَرَةٌ، اِسْتِشَارَةٌ، اِئْتِمَارٌ، مُؤَامَرَةٌ.
مذاکره کردن / *m.-kardan* / مُذَاكِرَةً / ذَاكَرَ، مُحَاوَرَةً / حَاوَرَ، مُحَادَثَةً / حَادَثَ، مُخَابَرَةً / خَابَرَ، تَخَابُرًا / تَخَابَرَ مَعَ، مُسَاحَتَةً / سَاحَتَهُ الشَّيْءَ، تَفَاوُضًا / تَفَاوَّضَ مَعَ، مُفَاوَضَةً / فَاوَضَهُ فِي الْأَمْرِ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُنَاجَاةً / نَاجَى.

مذبحانه /mazbuhāne/ متفانياً «تلاش ~»: عَمَلِيَّاتِ
إِنْجَارِيَّة.

مذكر /mozakkar/ مَذْكُر.

مذكور /mazkur/ مَذْكُور.

مذلت /mazallat/ المَذَلَّة.

مذمت /mazammat/ الذَّم، المَذَمَّة، إِنْتِقَاد، السَّبِّ،
هَجَاء.

مذمت كردن /m.-kardan/ هَجَوُا وَهَجَاءَ وَهَجَاءَ / هَجَا
يَهْجُوهُ، ذَمًا وَمَذَمَّةً / ذَمُّ هُ تَذْمِيْعًا / ذَمَمَ.

مذموم /mazmum/ مَذْمُوم، مَلْعُون.

مذهب /mazhab/ المَذْهَب، الدِّين، الطَّرِيقَةُ، الصَّبِيْعَةُ.

مذهب /mozahhab/ مَطْلَى بِالذَّهَبِ، ذَهَبِي، مَذْهَبُ،
مُذْهَب.

مذهب تحقيقي /mazhab-e-tahaqqoqi/ ← پوزيتيويسم،
تحقيقی.

مذهب شدن /mozahhab-šodan/ تَذَهَّبَ / تَذَهَّبَ.

مذهب کاری /m.-kari/ تَذَهَّبَ.

مذهب كالونی /mazhab-e-kālvanī/ الكَالْفِيْيَّة، مَذْهَبُ
كَالْفَيْن.

مذهب كردن /mozahhab-kardan/ تَذَهَّبَ / ذَهَبَ،
إِذْهَابًا / أَذْهَبَ.

مذهبی /m.-i/ دِيْنِيّ.

مر /mor/ (گیا) المَرْ.

مرا /marā/ ضَمِيْرٌ مُتَكَلِّمٌ فِي حَالَةِ النِّصَبِ، إِثْنَاءِ، ي.

مرايهه /morābehe/ الإِفْرَاضُ بِفَائِدَةٍ.

مرايهه /morābete/ عِلَاقَةُ، مُعَاشَرَةٌ.

مرايب /marāteb/ مَرَاجِل.

مراجع قضائي /marāje-e-qazā'i/ السُّلْطَةُ الْقَضَائِيَّةُ.

مراجعهم /marāje'e/ مَرَاجَعَةُ، الرُّجُوعُ، لُجُوءٌ إِلَى، الْعُودَةُ.

مراجعهم كردن /m.-kardan/ مَرَاجَعَةُ / رَاجَعَ الْكِتَابَ أَوْ
الْحِسَابَ، تَعَفَّقًا / تَعَفَّقَ بِالشَّيْءِ.

مراحل /marāhel/ مَرَاجِل.

مراد /morād/ مُرَاد، مَنظُورٌ، لَحْظُ الْكَلَامِ، فَخَوَى الْكَلَامِ،
مَقْصُودٌ، مَطْلُوبٌ، رُومٌ، مَرَامٌ، بَغْيَةٌ، قَصْدٌ، وَجْهٌ، غَرَضٌ،
الْوَكْدُ، ظَلْفٌ.

مرادف /morādef/ مُتَبَعٌ، كَلِمَةٌ مُرَادِفَةٌ.

مراوت /marārat/ ١. المَرَاة. ٢. المِخْنَةُ، ثَعْبٌ، مَشَقَّةُ.
مراوت كشيدن /m.-kešidan/ تَحْمَلُ الثَّعْبَ
وَالضَّعَابَ.

مراسله /morāsele/ التَّرَاسُلُ، مُرَاسَلَةٌ، خُطَابٌ.

مراسم /marāsem/ مَرَايِسِم.

مراسم عروسی /m.-e-arusi/ عُرْسٌ، زَفَافٌ.

مراعات /morā'at/ المُرَاعَاةُ، الرِّعَايَةُ، إِكْرَامٌ.

مراعات كردن /m.-kardan/ مُرَاعَاةٌ / رَاعَى، مُرَاقَبَةٌ /
رَاقَبَهُ، مُحَافَظَةٌ / حَافِظٌ، تَقْيِيدٌ / تَقْيِيدَ.

مراعات نظير /m.-e-nazir/ مُعَايِلُ التَّنَاسُبِ، التَّوْفِيقُ،
التَّنَاسُبُ.

مرافعه /morāfe'e/ مُرَافَعَةُ، مُقَاضَاةٌ، قَضِيَّةٌ، دَعْوَى
قَضَائِيَّةٌ، خُصُومَةٌ، خِصَامٌ، إِخْتِصَامٌ، دَعْوَى، دَعْوَةٌ،
مُدْعَاةٌ، نِزَاعٌ، تِنَازَعًا، مُشْكَلَةٌ، مَسْأَلَةٌ.

مرافعه كردن /m.-kardan/ مُنَازَعَةٌ / نَازَعُ، خِصَامًا
وَمُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، إِخْتِقَاقًا / إِخْتَقَى الْقَوْمَ.

مراقب /morāqeb/ مُرَاقِب، الرُّصِيدُ، مُوَظِبٌ، مُشْرِفٌ،
الرُّصْدُ، رَاصِدٌ، نَبِيْهٌ، حَارِسٌ، نَاطِرٌ، يَقْظُ، يَقْظَانٌ،
مُتَبَيِّظٌ، الْوَاعِي، الْمُعْتَنِي، مُسَاهِرٌ، سَهْرَانٌ.

مراقب بودن /m.-budan/ رَغِيَا وَرِعَايَةً وَمَرْغَى / رَغَى ٢
مُرَاعَاةً / رَاعَى وَمُرَاقَبَةً / رَاقَبَ الْأَمْرَ، إِنْتِظَارًا / إِنْتَظَرَ
الشَّيْءَ.

مراقبت /morāqebat/ رَقَابَتَةٌ، مُرَاقَبَةٌ، يَقْظَةٌ، حِرَاسَةٌ،
إِخْتِرَاسٌ، تَبَيُّظٌ، إِنْتِبَاهٌ، رِعَايَةٌ، مُلَاحَظَةٌ، مُشَابَرَةٌ، رُصْدٌ،
عِنَايَةٌ.

مراقبت پزشکی /m.-e-pezeški/ عِنَايَةٌ طَبِئِيَّةٌ.

مراقبت كردن /m.-kardan/ مُرَاقَبَةٌ / رَاقَبَ، تَرَقَّبًا /
تَرَقَّبَ الرُّجُلَانِ، عِنَايَةً وَغِيًّا / غَنِيَ مِجَ بِالْأَمْرِ، إِغْنَاءُ /
إِغْنَيْتَنِي، قَوْمًا / قَامَ عَلَى الْأَمْرِ، مُكَافَأَةٌ وَكِفَاءٌ / كَافَأَ هُ
مُكَالَافَةً وَكَلَاءً / كَالَأَ، تَذَقُّيْعًا / ذَقَّقَ، رَغَمًا / رَغَمَ ٢
الشَّيْءَ، إِشْرَافًا / أَشْرَفَ، مُلَاحَظَةً / لَاحَظَهُ، نَظَرًا / نَظَرَ ٢
الشَّيْءَ.

مراکز درمانی /marākez-e-darmāni/ مَرَاكِزُ صَحِّيّ.

مراکز صنعتی /m.-e-san'ati/ مَرَاكِزُ صِنَاعِيّ.

مراکش /marākeš/ المَغْرِبُ.

مراکش /m.-i/ مَغْرِبِيّ.

مرال /maräl/ (جان) غزال، البدن.

مَرَامٌ /marām/، مُرَادٌ، مَقْصُودٌ، عَقِيدَةٌ، مَبْدَأٌ، هَدَفٌ.

مرام اخلاقی /m.-e-axläqi/ مَبْدَأُ.

مرامنامه /*m.-nāme*/ حُطّة، بَزْنامَج، البَزْنامَج السِّيَاسِي.
مراوده /*morāvede*/ المَراوِدة، التَّواصُل، تَبَادُلُ المَعَامَلَةِ
التَّصَادُق، التَّرَاوُر.

مربا /morabbä/ مُرَبَّى، رَبٌّ، كَبِيشْ بِالسُّكَّرِ، مَكْبُوشْ
بِالسُّكَّرِ.

مربا درست کردن /m.-dorost-kardan/ تَرْبِيَّةٌ / رَبَّى
الْثَمَرَ بِالسُّكَّرِ.

مربع /*morabba'*/ المُرَبَّع.

مربع کردن /m.-kardan/ /تَرْبِيعاً/ رُبْعَ.

مربع مستطيل /m.-e-mostatil/ (هـ) المُسْتَطِيل.

مربو /marabu/ (جان) أبو سغن.

مربوط /marbut/ مُرَبِّطٌ، مَرْبُوطٌ، وَثِيقُ الصَّلَاةِ، مُتَعَلِّقٌ،
مُتَّصِلٌ، مَقْرُونٌ، مُقْتَرَنٌ.

مربوط شدن /m.-šodan/ اتصالاً / اِتَّصَلَ بالشَّيْءِ،
 اِزْتَباطاً / اِزْتَبَطَ، تَعَلَّقاً / تَعَلَّقَ بِ رِبْطاً / رُبِطَ مَجْءُ.

مربوط کردن /*m.-kardan*/ رَبطاً / رَبطُ هُ، إِنْصَالاً /
أَوْصَلَ، إِنْثاقاً / أَوْثَقَ.

مربی /morabbi/ المُرَبِّي، مُدَرِّب، مُهَذَّب.

مربی فوتبال /m.-ye-futbäl/ مُدَرَّبُ كُرَةِ الْقَدَمِ.

مربی کودکان /m.-ye-kudakän/ مُرَبِّي الأَطْفَالِ.

مربی موسیقی /m.-ye-musiqi/ مُعَلِّمُ الْمَوْسِيقَى.

مربی نظامی /m.-ye-nezāmi/ المَدْرَبُ العَسْكَرِيُّ.

مربی ورزشی /m.-ye-varzeši/ المَدْرَبُ الرِّیاضی.

مرتاض /mortāz/ مُرتاض، ناسِكُ الْعَمُودِ.

مرتاض ہندی /m.-e-hendi/ ناسک ہندی، فقیر،
یوغانی.

مرتّب /morattab/ مُرتَّب، مُتَّسِق، مُنَّسَق، التَّسْيِيق،
مُنْتَظَم، مُنَظَّم، النُّظْم، الْأَرْثَل، أَيْنِق، مُنَقَّن التَّزْيِيب،
أَصُولِي، مُعَدَّل، مَقَّوم، نِظَامِي.

مرتباً /m.-an/ مُنْظَماً، مُرْتَباً.

مرتبان /*martabān*/ البرنية.

مرتب شدن /morattab-šodan/ / ترتباً / تَرْتَبْ، اِنْتِظَاماً /

إِنْتَظِمَ / تَنْظُمًا / تَنْظَمُ / تَنَاطَمًا / تَنَاطَمُ / تَسَوَّى / تَسَوَّى
إِنْتَسَقًا / إِنْتَسَقَ / تَنَاسَقًا / تَنَاسَقُ / تَنَسَّقُ / تَنَسَّقُ
إِنْسَاقًا / إِنْسَقَ الْأُمُرُ.

مرتب شده /m.-šode/ مُرتَّب.

مرتبط /mortabet/ مَرْبُوط، مُتَّصِل، مُرْتَبَط.

مرتبط شدن /m.-šodan/ اِزْتَباطاً / اِزْتَبَطَ، رُبِطاً / رُبِطَ
 مَجُ اِئْتِصَالاً / اِئْتَصَلَ، تَلَازُماً / تَلَازَمَ.

مرتب کردن /*morattab-kardan*/ تَرْتِيباً / رَتَّبَ، نَظَّمَا
وِنِظَاماً / نَظَّمَ، تَنْظِيماً / نَظَّمَ، تَنْوِيماً / بَوَّبَ، تَذْيِيراً /

دَبَّرَ، تَدَارَكَ / تَدَارَكَ، تَسَوَّى / سَوَّى، إَعْدَاداً / أَعَدَّهُ
لِلْأَمْرِ، صَفّاً / صَفَّ الشَّيْءَ، تَصْنِيفاً / صَنَّفَ، تَنْزِيلاً /

نَزَلَ الشَّيْءَ، نَسَقًا / نَسَقُ تَنْسِيقًا / نَسَقٌ، تَوْضِيحًا /
وَضَبٌ، هَنْدَرَةٌ / هَنْدَرٌ، هَنْدَمَةٌ / هَنْدَمٌ، تَهْنِئَةٌ / هَيَّا.

مرتبه /*mar-te-be*/ رُتَبَة، دَرَجَة، مَنَرَة، طَبَقَة،
مَقَام، مَكَانَة، جَاه، حِظَة.

مرتجع /mortaje'/ مُتْرَاجٍ

مَرْتَدٌ /mortad/ اِزْتِدَادِيّ، مُزْتَدٌ، رَجْعِيّ، مُلْحَدٌ، كَافِرٌ، بِالْقَدِيمِ، مُزْتَدٌ، اِزْتِدَادِيّ، مُجِبٌ لِلْقَدِيمِ.

جَاجِدْ، مَارِقْ عَنِ الدِّينِ، الصَّلَاةِ عَنِ الدِّينِ وَغَيْرِهِ.
مرتد شدن /m.-šodan/ از تداود.

مرتع /*marta'*/ رَغِي، مَرْتَع، مَرْعِي.

مرتّيش /*morta'eš*/ مُرتّيش، رَجْرَج، مُتْرَجِرْج،
مُضْطَرَب.

مرتعش شدن /m.-šodan/ اِزْتَعَشَا / اِزْتَعَشَ، اِزْعَادَا /
اِزْعَدَمَج، تَرْعُدَا / تَرْعَدُ، اِزْتَعَادَا / اِزْتَعَدَ، اِضْطَرَبَا /

اضْطَرَبَ، تَرْجُجًا / تَزَلُّلًا / تَزَلُّزَلٍ.
مرتعش کردن /m.-kardan/ اِزْعَاشًا / أَزْعَشَ، تَزْعِيشًا /

مَرْتَعٌ، رَجْرَجَةٌ / رَجْرَجَةٌ، إِزْعَادٌ / أَزْعَدُهُ.
مرتفع / *mortafa* الرفيع، مُزَفَّع، النَّبَاه، النَّائِه،

مرتفع شدن / *m.-šodan* / ١. ارتفاعاً / اِزْتَفَع، حَلَاءَ / حَلَا

۲. زَوْلًا وَزَوَالًا وَزُؤُلًا وَزُؤُلًا وَزَوِيلًا / زَالٌ
تَنْحِيًا / تَنْحِيًا.

مرتفع کردن / *m.-kardan* / ۱. رَفَعَا / رَفَعَ الشَّيْءَ. ۲.
إِلَّا / أَزَالَ، تَنْحِيَةً / نَحَاهُ.

مرتكب /mortakeb/ مُرْتَكِب، مُقْتَرَف، فَاعِل، مُقَدَّم عَلَى

أمر.

مرتکب جرم /*m-e-jorm*/ فاعلُ جَرِئَمَةٍ.مرتکب شدن /*m.-šodan*/ اِزْتِکَاباً / اِزْتِکَبَ، اِفْتِرَافاً /

اِفْتَرَفَ، تَعَطَّيًّا / تَعَطَّى الأَمْرَ.

مرتبه /*marsiye*/ المَرْتَبَةُ، المَرْتَبَةُ.مرتبه خوانان /*m.-xân*/ الزَّائِلِيُّ، النَّاعِي، الحَادِي، نَوَاحٍ.مرتبه خواندن /*m.-xândan*/ ← مرتبه سرایی کردن.مرتبه سرایی /*m.-soräyi*/ الرُّثْيُ، التَّرْتِي، التَّوَاحِ.مرتبه سرایی کردن /*m.-s.-kardan*/ رُثْيًا و رِثَاءً و رِثَاءَةً و

مَرْتَبَةً و مَرْتَبِيَّةً / رَئِي، تَرْتِيًّا / تَرْتَى و تَدْبًا / تَدَبَّ

الْمَيْثَ.

مرتبه گو /*m.-gu*/ شاعِرُ رِثَاءٍ.مرجان /*marjân*/ (جان) مَرْجَان، قُرُونُ الْبَحْرِ.مرجان دریایی /*m.-e-daryäyi*/ (جان) الِهَذَرَاتِ.مرجان سیاه /*m.-e-siyäh*/ (جان) يَسْرُ، الْمَرْجَانُ الْأَسْوَدُ.مرجان شاخدار /*m.-e-šaxakdär*/ (جان) الْمَرْجَانُ

الْمُشْتَقُّ.

مرجان شعاعی /*m.-e-šo'ä'i*/ (جان) الْمُشْعَةُ.مرجانها /*m.-hä*/ (جان) الْمَرْجَانِيَّاتِ.مرجانهای شعاعی /*m.-hä-ye-šo'ä'i*/ (جان) الْمُشْعَاتِ.مرجان هزار سوراخ /*m.-e-hezär-suräx*/ (جان) غَابُ

الْبَحْرِ.

مرجانی /*m.-i*/ مَرْجَانِيٌّ.مرجع /*marja*/ مَرْجِع، مَاب، مُسْتَد.مرجع تقلید /*marja'-e-taqlid*/ مَرْجِعُ التَّقْلِيدِ.مرحله /*marhale*/ مَرْحَلَةٌ، مَنَزِل، دَرَجَةٌ، طَوْر، دَوْر،

مَنْقَلَةٌ، قَدْر.

مرحله انتقالی /*m.-ye-enteqäli*/ مَرْحَلَةُ اِنْتِقَالِيَّةٍ.مرحله یی /*m.-yi*/ مُتَدَرِّج.مرحمت /*marhamat*/ رَحْمَةٌ، مَرْحَمَةٌ، فَضْل، لُطْف،

مَحَبَّة.

مرحمتاً /*m.-an*/ ← لُطْفًا.مرحمت کردن /*m.-kardan*/ مُرَاعَاةً / رَاعَى خَاطِرَهُ.مرحمتی /*m.-i*/ الْهَدِيَّةُ، الْعَطِيَّةُ.مرحوم /*marhum*/ الْمَرْحُوم، الرَّجِيم.مرحومه /*m.-e*/ الْمَرْحُومَةُ.مرحوم شدن /*m.-šodan*/ ← مردن.مرخ /*marx*/ (گیا) الرُّنْدَةُ.مرخص /*moraxxas*/ الْمُتَفِئِي، مُرَخَّص.مرخص شدن /*m.-šodan*/ تَرْخِيصًا / رَخَّصَ مَج.مرخص کردن /*m.-kardan*/ تَرْخِيصًا / رَخَّصَ، غَزَلًا /

غَزَلَ - هُ عَنْ غَمَلِهِ، تَنْجِيَةً / نَحَى، تَشْرِيحًا / سَوَّحَ، اِذْنًا

وَأَذِيْنَا / اِذْنٌ - لَهُ، صَرَفًا / صَرَفَ - الْأَجِيرَ.

مرخصی /*m.-i*/ إِجَازَةٌ، فُرْصَةٌ، مَأْذُونِيَّةٌ، اِذْنٌ، مُسَامَحَةٌ،

عَطْلَةٌ.

مرخصی استعلاجی /*m.-i-ye-este'läji*/ إِجَازَةُ مَرْضِيَّةٍ.مرخصی بدون حقوق /*m.-i-ye-bedun-e-hoquq*/ إِجَازَةُ

بِذَوْنِ رَاتِبٍ.

مرخصی دادن /*m.-i-dädan*/ تَرْخِيصًا / رَخَّصَ لَهُ.مرخصی زایمان /*m.-i-ye-zäymän*/ إِجَازَةُ الْأُمُومَةِ.مرخصی سالیانه /*m.-i-ye-säliyäne*/ مَأْذُونِيَّةٌ سَنَوِيَّةٌ.مرخم /*moraxxan*/ الْمُرْخَم.مرخوشبو /*mar-e-xošbu*/ (گیا) خَشْيَشَةُ الرِّمَالِ.مرد /*mard*/ رَجُل، مَرء، اِمْرُؤُ، الذَّكَر، اِنْسَان، زَلَمَةٌ،

عَسَانَةٌ.

مرداب /*mordäb*/ غَدِير، مُسْتَنْقَع، الْحِيَّة، الْمَنْقَع، هَوْر،

خَوْض.

مرداب زی /*m.-zi*/ بَرْكِي، مُسْتَنْقَعِي، نَام فِي الْبَرْكِ أَوْ

الْمُسْتَنْقَعَاتِ.

مردابی /*m.-i*/ مُسْتَنْقَعِيٌّ.مرداد /*mordäd*/ الشَّهْرُ الْخَامِسُ مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ.مردار /*mordär*/ الْمَيْت، الْحَيَّة، النَّبِيلَةُ، الْهَلَك، مَيْتَةٌ،

رُمَّة.

مردار خوار /*m.-xär*/ ← لَاشِهْ خَوَار.مردار سنگ /*m.-sang*/ الْمَرْتَكَ، أَوَّلُ أَكْسِيدِ الرِّصَاصِ.مردافکن /*mard-afkan*/ قَوِيٌّ، شَجَاع، بَطَل.مردانگی /*m.-änegi*/ الرُّجُولَةُ، الرُّجُولِيَّة، الرُّجُلَةُ،

الرُّجُولِيَّة، مُرُوَّة، مُرُوَّة، شَهَامَةٌ، بَأْس، شَجَاعَةٌ، بَطُولَةٌ،

بُدْم، نَحْوَةٌ، حَفْظَةٌ.

مردانگی کردن /*m.-a.-kardan*/ مُرُوَّةً / مُرُوْتُ تَمَرُؤاً /

تَمَرُؤًا، جَوْدًا / جَادٌ عَلَيْهِ، تَكْرُمًا / تَكْرُومٌ، نُدَاؤٌ / نَدَاؤٌ.

مردانه /*m.-äne*/ رِجَالِيٌّ.

/ اِنْعَدَمَ، هَلَاكَ وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا / هَلَكْتَ بِ قَضَاءٍ / قَضَى - نَحْبَهُ، تَلَفًا / تَلَفَ - الْمَرْيُوسُ، مُضِيًا / مَضَى - سَبِيلَهُ وَ تَسْبِيلَهُ، مَضَا / مَضَا - لِنِدَاءٍ / أَوْدَى، إِسْتِثْنَارًا / إِسْتَأْثَرَهُ اللَّهُ بِهِ، بَدَأَ / بَدَأَ مَج - الشَّخْصُ، بُرُودًا وَ بَرَادًا / بَرَدَ - مَضْجَعَهُ، يَنْفَرُ / يَنْفَرُ الشَّخْصُ، بَيْنًا / بَاغٍ - الرَّجُلُ، تَزَرًا / تَزَرَّ - وَ تَزَرَّ - الشَّيْءُ، تَنْبًا / تَنْبَتَ - تَكَأ / تَكَثَّ حُزُورًا / حُزِبَ حُزْمًا / حَزَمَ - تِ الْخَوَارِمِ، إِحْتِرَامًا / أَخْشَرَمَ مَعَ عَنَّا، خَسِرَا وَ خُسِرَا وَ خُسَارًا وَ خَسَارَةً وَ خُسْرَانًا / خَسِرَ - فَلَانَ، إِخْتِلَاجًا / أَخْلَجَ مَج مِنْ بَيْنَهُمْ، إِخْسَابًا / أَخْتَبَ، خُلُوعًا / خَلَا - مَكَانَهُ، تَحْلِيَةً / خَلَى الرَّجُلُ، مُدَايَرَةً وَ دِبَارًا / دَابَر، دَرَجًا / دَرَجَ - دَعُوسًا / دَعَسَ - دَمَارًا / دَمَرَتْ - تَذْيِيقًا، ذَنَقَ الرَّجُلُ، دُورًا وَ دَوْرَانًا / دَارَتْ - عَلَيْهِ رَحَى الْمَوْتِ، ذُافَانًا / ذَافَتْ - ذَهَابًا وَ ذُهُوبًا وَ مَذْهَبًا / ذَهَبَ - الرَّجُلُ، زَرْمًا / زَرَمَ - الرَّجُلُ، إِرَاحَةً / أَرَاخَ الرَّجُلُ، رَقِيًا وَ رُيُوعًا / رَاقٍ - بِنَفْسِهِ، إِرَاقَةً / أَرِيقَ مَج رَفْدَ فَلَانٍ، رَيْنًا وَ رُيُونًا / رَيْنَ مَج - بِهِ، زَفِيًا / زَفَى - فَلَانَ بِنَفْسِهِ، زَوْمًا / زَامَ - الرَّجُلُ، سِفَارًا وَ مُسَافَرَةً / سَافَرَ، شَفُوطًا وَ سَقَطَ شُكُوتًا وَ سَكَتًا / سَكَتَ - الرَّجُلُ، إِسْلَامًا / أَسْلَمَ الرُّوحُ، شِعَابًا / شَعَبَ - إِشْعَابًا / أَشْعَبَ الرَّجُلُ، شِعَابًا وَ مُشَاعَةً / شَاعَبَ الْحَيَاةَ أَوْ نَفْسَهُ، شَيْدًا / شَادَبَ شَيْطَانًا وَ شَيْطَانَةً / شَاطَبَ شَوْلًا / شَالَ - تِ نَعَامَتَهُ، إِضْدَاءً / أَضْدَى الرَّجُلُ، صَحَاءً وَ صُحُوعًا / صَحَا - ظِلَّ الرَّجُلُ، انْطِفَاءً / انْطَفَأَ فَلَانَ، طَفُوسًا / طَفَسَ بِ طَفُوعًا / طَفَا - طُونًا / طَلَّ - الرَّجُلُ، غَبْرًا وَ غُبُورًا / غَبَرَ غُصُودًا / غَصَدَتْ إِغْكَاءً / أَغْكَى، تَغْكِيَةً / غَكَّى، قُودًا / قَادَ - الرَّجُلُ، قَيْدًا / قَادَبَ قُوزًا وَ مَغَارًا وَ مَغَازَةً / قَارَتْ تَفْوِيزًا / قَوَزَ الرَّجُلُ، قَيْضًا وَ قَيْبُوضًا / قَاصَ - تِ نَفْسَهُ، قُوطًا / قَاطَ - قُيُوطًا وَ قَيْطًا / قَاطَبَ قَيْفًا / قَاقٍ - بِنَفْسِهِ، قَرَضًا / قَرَضَ - رِبَاطَةً، تَقَرُّطَسًا / تَقَرُّطَسَ الرَّجُلُ، انْقِطَاعًا / انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْيَا أَكْلُهُ وَ أَكْلُهُ، انْقِعَارًا / انْقَعَرَ فَلَانٌ مِنْ مَالٍ لَهُ، قُتُوعًا / قُتَاتَ قَيْفًا / قَاءَ - الرَّجُلُ نَفْسَهُ، لَطَعًا / لَطَعَ - إِبْصَعَهُ، لَفَقًا وَ لَفَقَةً / لَفَقَ - فَلَانَ إِبْصَعَهُ، لَفَقًا / لَفَقَ - نَفْسَهُ أَوْ غَضَبَهُ، لِقَاءً وَ لِقَاءَةً وَ لِقَائَةً / لَقِيَ بَلْقَى رُبَّهُ أَوْ حَقَّقَهُ، مَوْقًا / مَاقَ - تَنْبُلًا / تَنْبَلُ الرَّجُلُ، تَنَاقَرًا / تَنَاقَرَ الْقَوْمُ، نَفَرًا / نَفَرَتْ نُفُوعًا / نَفَقَ - انْتَقَالًا / انْتَقَلَ، نَوْمًا وَ نِيَامًا / نَامَ - تَنْحِيًا / تَنْحَى، وَجُوبًا

مردد / *moraddad* / مُنَاقٍ، مُضْطَرِّبٍ، دُوقَلْبِينَ، شَكَاكَ.
مردم شدن / *m.-šodan* / تَذَبُّبًا / تَذَبُّبَ، تَرُدُّدًا / تَرُدَّدَ، اِزْتِيَابًا / اِزْتَابَ، تَرُقُّصًا / تَرُقُّصَ، تَصْنَعًا / تَصْنَعُ.
مرد رند / *mard-e-rend* / - نا قلا، زرنگ.
مرد رندی / *m.-e-r-i* / - نا قلا، زرنگی.
مرد سال / *m.-e-sāl* / رَجُلُ الشَّاعَةِ.
مردک / *m.-ak* / رَجُلٌ، رَجُلٌ صَغِيرٌ، قُزَم.
مردکه / *m.-eke* / - مردک.
مردگی / *mordegi* / مَوْت.
مردم / *mardom* / النَّاسُ، أَنَاسٌ، خَلْقٌ، جُمْهُورٌ، قَوْمٌ، شَعْبٌ، أَمَامٌ، أَوْزَمٌ، بَرَسَاءٌ، نَحْطٌ، نَحْطٌ.
مردم آزار / *m.-āzar* / ظَالِمٌ، الْمُؤْذِي.
مردم آزاری / *m.-d.-i* / الإِذَاءُ، الظُّلْمُ.
مردم آزاری کردن / *m.-d.-i-kardan* / إِيذَاءُ / أَدَى النَّاسَ.
مردم آمیز / *m.-āmiz* / المِخْلَاطُ، المِخْلَطُ.
مردم خوار / *m.-xār* / أَكَلُ لَحُومِ الْإِنْسَانِ.
مردم خواری / *m.-x.-i* / أَكَلَ لَحُومِ الْبَشَرِ.
مردم دار / *m.-dār* / حَسَنُ التَّصَرُّفِ مَعَ النَّاسِ، حَسَنُ الْمَعَامَلَةِ مَعَ الْآخَرِينَ.
مردم داری / *m.-d.-i* / مُجَامَلَةُ النَّاسِ، حَسَنُ التَّصَرُّفِ مَعَ النَّاسِ، الْمُلَاطَفَةُ.
مردم دوست / *m.-dust* / إِنْسَانِيٌّ، مُجِبُّ الْبَشَرِ، حَيْرٌ.
مردم دوستی / *m.-d.-i* / الْخَيْرِيَّةُ، الْإِنْسَانِيَّةُ، حُبُّ الْبَشَرِ.
مردم شناس / *m.-šenās* / إِنْبَاسِيٌّ [خَبِيرٌ بِالْإِنَاسَةِ].
مردم شناسی / *m.-šenāsi* / عِلْمُ الْإِنْسَانِ، الْأَنْثَرُ وَ بُولُوجِيَا.
مردم فریب / *m.-farib* / الْمُخْتَالُ.
مردم فریبی / *m.-f.-i* / الْحِيَلَةُ.
مردمک چشم / *m.-ak-e-cešm* / إِنْسَانُ الْعَيْنِ، بُؤُيُوءٌ، مُقْلَةٌ، شَخْمَةُ الْعَيْنِ، حَبَّةُ الْعَيْنِ، الْغَيْرُ، الدُّبَابُ، الْجَنْدَاةُ، الْجَنْدِيَّةُ، الْخَنْدَرُ، الْخَنْدُوقَةُ.
مردم گیاه / *m.-giyāh* / (گیا) الْبَيْتُوحُ.
مردم نواز / *m.-navāz* / دَمِيتُ الْأَخْلَاقِ.
مردم نوازی / *m.-n.-i* / دَمَائَةُ الْأَخْلَاقِ.
مردمی / *m.-i* / مُرُوءَةٌ، وَفَاءٌ، إِنْسَانِيَّةٌ، السُّلُوكُ الْحَسَنُ مَعَ النَّاسِ.
مردن / *mordan* / مَوْتًا / مَاتَ - تَوْفِيًا / تَوَفَّى مَج، اِنْعِدَامًا

و مَوْجِباً / وَجِبَ يَجِبُ فَلَانَ / تَوَدُّوْأ / تَوَدُّأ عَلَيْهِ، هَبْوَأ و هَبْوَأ / هَبَاتْ هَزَأ و هَرَأ / هَرِيْ هَزَأ / هَرِيْزَتْ هَرُوْزَه / هَرُوْزَ، هَرَهْأ / هَرَأَتْ هَرَأ / هَرِيْزَتْ هَمُوْدَأ / هَمَدَتْ تَهَوِيْزَأ / هَوَزَ، هَوِيْأ / هَوَى .

مرد نمايي / *mard-namäyi* / الاشترزجاليّة.

مرد نموني / *m.-namuni* / الاشترزجاليّة.

مردني / *mordani* / مائت، الميْت، مُحْتَضِر، الفانيي، الهيمفزة، الهيمير، الهِم، الهِمّة، مُشْرِفْ عَلَى المَوْت.

مردود / *mardud* / ۱. بُيِد، مَبْنُوْد، الرِّد، طَرِيْد، مَطْرُوْد، مَطْعُوْن بِه، المَرْدُوْد، مُعَاد، مُنْكَر، زَكِيْس. ۲. زَفِيض، مَرْفُوْض فِي الْاِمْتِحَان، الرّايِس.

مردود شدن / *m.-sodan* / رُشُوْباً وَرَسَباً / رَسَبَ وَرَسَبَ فِي الْاِمْتِحَان.

مردود کردن / *m.-kardan* / ۱. تَرْسِيْباً / رَسَبَ وَتَشَقِيْطاً / سَقَطَ هُ فِي الْاِمْتِحَان. ۲. اِنْكَاراً / اَنْكَرَ، تَنْكَرأ / تَنْكَرَ، تَنْصَلأ / تَنْصَل.

مردودی / *m.-i* / الرُّشُوْب فِي الْاِمْتِحَان.

مorde / *morde* / مَيِت، مَيِت، المَوَات، المَيِّتَة [نث]، مُتَوَفَّى، العاكي، جِنازة، راجل، عَدِيْمُ الحَيَاة، التَّارِز، المَسْبُوْت، الجَنَن، الجَنِيْن، التَّيْسُط، -ه باد: فَلَيْسَقُطْ فَلَانَ.

مorde پرست / *m.-parast* / المَلْتَرِم بِشَخْصِيَّةِ المَوْتِي.

مorde پرستی / *m.-p.-i* / عِبَادَة المَوْتِي، اِلْتِيْزَام بِشَخْصِيَّةِ المَوْتِي.

مorde ترسی / *m.-tarsi* / الخَوْفُ المَرَضِيّ مِنْ المَوْتِ أَوْ المَوْتِي.

مorde خوار / *m.-xär* / ۱ -> لاشه خوار. ۲. مِنْ عَادَتُهُ الْأَكْلُ مِنْ مَرَايِمِ تَكْفِيْنٍ وَتَدْفِيْنٍ وَمَأْتِمِ المَوْتِي.

مorde خواری / *m.-x.-i* / ۱ -> لاشه خواری. ۲. عَادَة الْأَكْلِ مِنْ مَرَايِمِ تَكْفِيْنٍ وَتَدْفِيْنٍ وَمَأْتِمِ المَوْتِي.

مorde ریگ / *m.-rig* / المِيْرَاث، اِلْزَاث، الْوَرَاث، الْوَرَاثَة، الْوَرِث.

مorde سنگ / *m.-sang* / -> مردار سنگ.

مorde سوزانی / *m.-suzäni* / تَرْمِيْذُ المَوْتِي.

مorde شوی / *m.-šuy* / حَائُوْتِي، مُغْبِلُ الْأَمْوَات، الْعَسَال.

مorde شوی خانه / *m.-š.-xäne* / -> غسالخانه.

مorde شویی / *m.-šuyi* / غَسْلُ المَوْتِي.

مorde کش / *m.-keš* / نَعَشَ، عَرَبَةُ المَوْتِي.

مorde کشی / *m.-k.-i* / دَفَنُ المَوْتِي -> نَعَشَ كَشِي.

مردی / *mardi* / رُجُوْلَة، رُجُوْلِيَّة، الدُّكُوْزَة، رُجُوْلِي، الرُّجُلِيَّة، الرُّجُلَة.

مردی کردن / *m.-kardan* / -> دَلِيْرِي كَرْدَن.

مرز / *marz* / الثَّغَر، الثَّغْم، الثَّغْم، الثَّغْم، الطَّر، المَرْز، فَاصل، حُدُ الْبِلَادِ، حُدُ الْأَرْض، الْأُرْدَة، بَيْن، مَاصِر، مِصْر، نِهَايَة، الْجِسْر، الشُّرْم، الدُّز، مَنَار.

مرزبان / *m.-bän* / -> مَرزدارِي.

مرزبندی / *m.-bandi* / وَضْعُ الحُدُوْد، الثَّأْرِيْث.

مرزبندی کردن / *m.-b.-kardan* / تَنْجِيْماً / تَحْمَ، تَغْيِيْناً / عَيَّنَ الحُدُوْد.

مرزداري / *m.-däri* / اِدَارَة خَزَسِ الحُدُوْد.

مرزنشین / *m.-nešin* / التَّحْوِي.

مرزنگوش / *marzanguš* / (گيا) مَرْزُجُوْش، الشَّمْشَق، المَرْدَقُوْش، المَرْدَقُوْش، الفَاخُوْر، رِيْحَانِ دَاوُد، الشَّفَسَف.

مرزنگوش کوهی / *m.-e-kuhi* / (گيا) المَرْو.

مرزنگوش وحشی / *m.-e-vahši* / (گيا) فُوْدَنْجَ جَبَلِي، صَغْتَر.

مرزوبوم / *marz-o-bum* / مَنَشَأ، مَكَانُ النُّشُوْء.

مرزه / *marze* / (گيا) التَّدْع، الرُّوْبَاع، صَغْتَرِ الْبَر.

مرزهای دانش / *m.-hä-ye-däneš* / آفَاقُ الْعِلْم.

مرزی / *marzi* / حَذِي.

مرس / *mors* / (جان) ۱. فَيْلُ الْبَحْرِ، قَطَأ. ۲. مُوْرَس [دستگاه].

مرسریزه / *merserize* / مَمْرُشَر.

مرسوم / *marsum* / مَرْشُوْم، غَرْف، عَادَة مَرْعِيَّة، مَذْهَب، عَادَة، طَرِيْقَة، عَادِي، مَالُوْف، اِغْتِيَادِي، وَيْتَرَة.

مرسوم شدن / *m.-sodan* / -> رَسْم شَدَن.

مرسوم کردن / *m.-kardan* / -> رَسْم كَرْدَن.

مرسی / *mersi* / شُكْرَأ.

مرشد / *moršed* / المُرْشِد، الدَّلِيْل، الْوَلِي.

مرض / *maraz* / مَرَض، دَاء، آفَة، عِلْمَة، عَاهَة، غِيَاء، غِيَاء، نَقَب، سُوءُ الْحَالِ، اِغْتِلَالُ الصَّحَة، اِنْجِرَافُ الْمَزَاج،

البُسْرُوس.

مرغابی /m.-äbi/ (جان) البَطّ، البَطَّة [نث]، إِبْنُ الماء، حَذَف، الرِّبَاطَة، شَرِيشِير، غُلْجُوم.

مرغابی جره /m.-ä.-ye-jorre/ (جان) الحَذَف.

مرغابی سیاه /m.-ä.-ye-siyäh/ (جان) الدُّمِيَّة.

مرغابی غواص /m.-ä.-ye-qavväs/ (جان) الغَفَّاس، الوُتْس.

مرغابی کاکلی /m.-ä.-ye-käkolü/ (جان) العَفَّاس.

مرغابی گلگون /m.-ä.-ye-golgun/ (جان) أَبُو فَرْوَة.

مرغابی منقار قاشقی /m.-ä.-ye-menqär-qäsqi/ أُوْمَلَقَقَة، المَلَاعِقِي، مُداوس.

مرغابی وحشی /m.-ä.-ye-vahši/ البُرْكَه.

مرغابی ها /m.-ä.-hü/ (جان) البَطِّيَّات.

مرغابیهای کاکلی /m.-ä.-hä-ye-käkolü/ (جان) غَطَّاسِيَّات.

مرغ ارپینگتون /m.-e-orpington/ (جان) الأُرُوْبِنْغَتُون.

مرغاک /m.-äk/ الطَّيْرِيَّة، مَرَضٌ فَيَزُوسِيٌّ مُعَدِّ يَنْتَقِلُ مِنَ الطَّيُورِ وَبِخَاصَّةِ الْبَيْعَاءِ لِلْإِنْسَانِ، تَضَحُّبُهُ حُمَّى وَأَعْرَاضٌ مَعْدِيَّةٌ وَرُئُوبَةٌ.

مرغ الهی /m.-e-elähi/ (جان) الوَرْشَان.

مرغان آنشی /m.-än-e-ätaši/ (جان) النُّحَامِيَّات.

مرغان بهشتی /m.-e-behešti/ (جان) الْفَرْدُوسِيَّات.

مرغان پشه خوار /m.-e-paše-xär/ (جان) السُّبْدِيَّات.

مرغان جنگلی /m.-än-e-jangali/ (جان) دَجَاجُ الْأَرْضِ.

مرغ انجیر خوار /m.-e-anjir-xär/ (جان) عَضْفُورُ الثَّيْنِ، الْغَرَبْرَاءُ، ثُبُشَر، الثُّبَس، الصُّفَارِيَّة.

مرغان خانگی /m.-än-e-xänegi/ (جان) الْأَوَالِفُ مِنَ الطَّيْرِ.

مرغان شاخدار /m.-än-e-šäxdär/ (جان) الْفَرُغَرِيَّات.

مرغان شکاری /m.-än-e-šekäri/ (جان) كَوَاسِرُ الطَّيْرِ، الْجَوَارِح.

مرغان شکاری روز /m.-än-e-š.-ye-ruz/ (جان) جَوَارِحُ النَّهَارِ.

مرغان شکاری شب /m.-än-e-š.-ye-šab/ (جان) جَوَارِحُ اللَّيْلِ.

مرغان غواص /m.-än-e-qavväs/ (جان) الْغَطَّاسِيَّات.

خَسَنَكَة، فَتْرَة، نَضَب، تَوَصِيم، وَغَكَة، تَوَعُكُ الْمَزَاج.

مرض ارشی /m.-e-ersi/ مَرَضٌ وَرَائِيٌّ، مَرَضٌ خَلْقِيٌّ.

مرض بومی /m.-e-bumi/ مَرَضٌ مُسْتَوِطِنٌ.

مرض حاد /m.-e-hädd/ مَرَضٌ حَادٌّ.

مرض رسته /m.-e-rešte/ (پز) الْعِزْقُ الْمَدِينِي، الْفَرِيتِيَّت ← رِشْتَة ۷.

مرض زهروی /m.-e-zahravi/ (پز) الْمَرَضُ الشَّنَاسِلِيٌّ.

مرض شناس /m.-e-šenäs/ الْبَاثُولُوجِي، الْإِخْصَاصِي فِي عِلْمِ الْأَمْرَاضِ.

مرض شناسی /m.-e-š.-i/ الْبَاثُولُوجِيَا، عِلْمُ الْأَمْرَاضِ.

مرض قند /m.-e-qand/ مَرَضُ السُّكَّرِ، الْبُؤْلُ السُّكَّرِيٌّ.

مرض گرفتن /m.-e-gereftan/ ← مَرِضٌ شَدَن.

مرض مزمن /m.-e-mozmen/ مَرَضٌ دَنَفٌ، مَرَضٌ مُزْمِنٌ.

مرض واگیردار /m.-e-vägirdär/ الْمَرَضُ الْمُتَعَدِّي، مَرَضٌ قَبَس.

مرضی الطرفین /marziyy-ot-itarafeyn/ حَكَمُ مَرَضِيٍّ الطَّرَفَيْنِ.

مرطوب /marub/ رَطْبٌ، رَطِيبٌ، نَدِيَانٌ، نَدِيٌّ، مُنْدَى، مُبْتَلٌ، مَبْلَلٌ، مَبْلُولٌ، عَكِيكٌ، لَيْثِيٌّ، مَصْنِصٌ، وَدِدٌ.

مرطوب شدن /m.-e-šodan/ تَرَطَّبٌ / تَرَطَّبٌ، إِبْتِلَالٌ / إِبْتَلٌ، تَبْلَلٌ بِالْمَاءِ، نَدَى وَنَدَاوَةٌ / نَدِيٌّ يَنْدَى، تَنْدِيًّا / تَنْدَى.

مرطوب کردن /m.-e-kardan/ تَرَطِّيبٌ / رَطْبٌ، إِزْطَابٌ / أَرْطَبٌ، بَلَا وَبَلَّةٌ وَبَلَلٌ / بَلٌّ هُتْ تَنْدِيَّةٌ / نَدَى، إِندَاءٌ / أُنْدَى، تَشْبِيْعًا / شَبَعٌ بِالرُّطُوبَةِ.

مرعوب /mar'ub/ مَحْوُوفٌ، مَرْغُوبٌ، خَائِفٌ.

مرعوب شدن /m.-e-šodan/ رَغَبًا وَرَغْبًا / رَغَبًا إِزْطَابًا / إِزْطَبَ ← تَرَسِيدَن. حَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً / خَافَتْ فَرْعًا وَفَرْعًا / فَرْعٌ.

مرعوب کردن /m.-e-kardan/ تَرْعِيْبًا / رَغَبٌ، تَخْوِيفًا / حَوْفٌ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعٌ.

مرغ /marq/ (گیا) الْكَلَائِيَّة، الثَّمِيل، الْخَافُور، الْفَنَرَج.

مُورَغ /morq/ (جان) أُمُّ الْوَلِيدِ، الدَّجَاجَة، فَرْخَة، الدَّجَاج، الطَّائِر، الطَّيْر.

مرغ آنشی /m.-e-ätaši/ (جان) النُّحَام، أَبُو قَرْن.

مرغ آفتاب /m.-e-äftäb/ (جان) الثُّكَّ، أَبُو تَمْرَة.

مرغ بارانی /*m.-e-bārāni*/ (جان) الرُّقْزاق، طائرُ النُّوء، الدُّمَشَق، تُوْرم، شَفَساق، قُطَاط.
مرغ بارانی ها /*m.-e-b.-hā*/ (جان) الرُّقْزاقِیَات.
مرغ باز /*m.-bāz*/ مُجَبِّ الطَّیُور.
مرغ بازی /*m.-b.-ī*/ حُبِّ الطَّیُور.
مرغ براهما /*m.-e-barahmā*/ (جان) البرَّامی.
مرغ بهشتی /*m.-e-behešti*/ (جان) طائرُ الفِرْدَوْس.
مرغ بی بال /*m.-e-bi-bāl*/ (جان) کِیوی.
مرغ پا بلند /*m.-e-pāboland*/ (جان) الطُّول.
مرغ پشه خوار /*m.-e-paše-xār*/ (جان) الشَّبد.
مرغ پشه خوار طوقدار /*m.-e-p.-x.-e-towqdār*/ (جان) الصُّوعَة.
مرغ تخمی /*m.-e-toxmi*/ (جان) دُجاجةٌ بَیْاضَة، بَبُوض.
مرغ جاوه /*m.-e-jāve*/ (جان) دُجاجةٌ جاوا، جاوی [طَیْرُ داجن].
مرغ جزیره موریس /*m.-e-jazire-ye-muris*/ (جان) دُرُنْت.
مرغ چوپان فریب /*m.-e-cupān-farib*/ الصُّوعَة، الشَّبد.
مرغ چین ماچین /*m.-e-cin-e-mācin*/ (جان) الدُّجَاجُ الضَّیْبِی.
مرغ حق /*m.-e-haq*/ اُمُّ اُوق، الحَبَل، المُجَبِّ، الفُداد.
مرغ خانگی /*m.-e-xānegi*/ دُجَاج.
مرغدار /*m.-dārī*/ تَرْبِیَة الدُّواجن.
مرغدان /*m.-dār*/ حُمُ الدُّجَاج، مَرَارِبُ الدُّجَاج، فُنُ الدُّجَاج.
مرغزار /*marqzār*/ مَرْج، الرِّبِیْعَة، الثُّنَاثَة، المَرْزَقَة، الرُّطْب، الرُّقْمَة، رُوض، رُوضَة، رِیْضَة، الرِّیْضَة، الرِّیْض، رِلَف، رَلَفَة.
مرغ زرین پر /*morq-e-zarrin-par*/ (جان) الطُّنَّان.
مرغ زرین پر آوازخوان /*m.-e-z.-p.-e-āvāz-xān*/ (جان) القَرَقَمَة.
مرغ زرین پر بیابانی /*m.-z.-p.-e-biyābāni*/ (جان) الثُّوَالَة.
مرغ زنبورخوار /*m.-e-zanbur-xār*/ (جان) کَلَاغ سبز.
مرغ زیبا /*m.-e-zibā*/ (جان) اَبُو طَیْط، الطَّیْیَط، الرُّقْزاق الشَّامِی.

مرغ سانان /*m.-sānān*/ (جان) وَجِیدَاتُ المَشَلْک.
مرغ سقا /*m.-e-saqqā*/ البَجَع، جَمَلُ المَاء.
مرغ سلیمان /*m.-e-soleymān*/ (جان) هُذْهَذ، هُذَاهِد.
مرغ شاخدار /*m.-šāxdār*/ (جان) جُبَبِش، الدُّجَاجُ السَّنْدِی، الدُّجَاجُ الفِرْعَوْنِی، غِزْغَر، فِرَاحُ السُّودَان.
مرغ شبان فریب /*m.-e-šabān-farib*/ (جان) المُنْکَاء.
مرغ شکاری /*m.-e-šekārī*/ الجارِخَة، الکاسِر، الضَّارِی.
مرغ شناس /*m.-šenās*/ الطَّیُورِی، العَالِمُ بالطَّیُور.
مرغ شناسی /*m.-š.-ī*/ عِلْمُ الطَّیُور.
مرغ طوفان /*m.-e-tufār*/ (جان) طائرُ النُّو، اُبْلَه.
مرغ غسل خوار /*m.-e-asal-xār*/ (جان) الثَّمَرَة، اَبُو ثَمَرَة، الثَّمِیر، اِبْنُ ثَمَرَة.
مرغ عشق /*m.-e-ešq*/ (جان) البَرِّکِیْت، بَبْغَاءَة صَفِیْر هَزِیْل.
مرغ غواص /*m.-e-qavvās*/ (جان) الغَوَّاص، الغَطَّاس، غَمَّاس.
مرغ فرعون /*m.-e-fer'own*/ (جان) ← مرغ شاخدار.
مرغ فروش /*m.-foruš*/ دُجَاجِی، قَرَّازِجِی، بَائِعُ الدُّجَاج.
مرغ فروشی /*m.-f.-ī*/ ۱. بَنِیْعُ الدُّجَاج. ۲. حَانُوثُ بَنِیْع الدُّجَاج.
مرغ قاصد /*m.-e-qāsed*/ خَاَزِنُ البُنْدِی، خَاَزِنُ الجَلُوز.
مرغک /*m.-ak*/ ۱. طائرُ صَفِیْر. ۲. المُخْتَلِفُ المَرْكَزِ [فی الالِیَّات].
مرغ کتان /*m.-e-katān*/ (جان) الثُّفَاجِی، الرُّقْیْقِیَة، الرُّقَاقِیَة، الثُّفَیْیَحَة، الصُّلَنج، اَطْمِش.
مرغ گیلان /*m.-e-gilās*/ (جان) صُفَّارِیَة، صُفَّارِیَة، صُفَّرَة، ثُبُش.
مرغ لگهورن /*m.-e-leghorn*/ (جان) لِنْغُورَن.
مرغ مادر /*m.-e-mādar*/ (جان) الدُّجَاجَة اُم.
مرغ ماهیخوار /*m.-e-māhi-xār*/ (جان) اَبُو بَقَر، قَاوُنْد، الرُّقَّة، اَبُو جَامُوس، وَاثِی الشَّخِر، مَالِکُ الخَزِیْن.
مرغ ماهیخوار سفید /*m.-e-m.-x.-e-sefid*/ (جان) البَقَرَة.
مرغ ماهیخوار شبانه /*m.-e-m.-x.-e-šabāne*/ (جان) غُرَابُ اللَّیْل.
مرغ مقلد /*m.-e-moqalled*/ (جان) ← مینا.

مرگانتیلیسم /m.-ism/ المِرْكَنتِيلِيَّة.
 مرکب /morakkab/ ۱. مُرْكَب، مُخْتَلِط. ۲. جِنَر، مِدَاد،
 مُدَّة، قَذَاف، نَفْس.
 مرکبات /m.-äü/ (گیا) الحَفْضِيَّات، مَوَالِح.
 مرکبان /morakkabän/ (گیا) المُرْكَبَات.
 مرکب پاک کن /morakkab-päk-kon/ مَسَاخَةُ الجِنْرِ.
 مرکب چاپ /m.-e-cäp/ جِنَر الطَّبْعِ.
 مرکب چینی /m.-e-cini/ جِنَر الشَّيْنِ.
 مرکب خشک کن /m.-xošk-kon/ نَشَافَةُ الجِنْرِ.
 مرکب شدن /m.-šodan/ تَرْكِيبًا / رُكْبَ مَج.
 مرکب فروش /m.-foruš/ الخَبَارِ.
 مرکب کردن /m.-kardan/ تَرْكِيبًا / رُكْبَ.
 مرکبی /m.-i/ الجِنْرِيّ.
 مرکز /markaz/ مَرْكَز، الرُّكْبِيَّة، بُؤْرَة، مِخْوَر، قَلْب،
 وَسْط، وَسْط، وَضْعَة. ۲. أُمُّ القُرَى، عَاصِمَةُ البِلَاد، قُصْبَة.
 مرکز ادبی /m.-e-adabi/ المَرْكَزُ الأدْبِيّ.
 مرکز انزال /m.-e-enzäl/ (بِرْ) مَرْكَزُ قَذْفِ المَنِيِّ.
 مرکز بلع /m.-e-bal/ (بِرْ) مَرْكَزُ البَلْعِ.
 مرکز بیرونی /m.-e-biruni/ المَرْكَزُ السُّطْحِيّ.
 مرکز بینایی /m.-e-binäyi/ (بِرْ) المَرْكَزُ البَصْرِيّ.
 مرکز پزشکی /m.-pezeški/ مَرْكَزُ الصِّحَّةِ.
 مرکز پلیس /m.-e-polis/ المَقْوَضِيَّة.
 مرکز تعریق /m.-e-ta'riq/ مَرْكَزُ العَرِقِ.
 مرکز تکلم /m.-e-takallom/ مَرْكَزُ الکَلَامِ.
 مرکز تلفن /m.-e-telefon/ مَرْكَزُ الهَاتِفِ، مَرْكَزُ هَاتِفِيّ.
 مرکز تنفسی /m.-e-tanaffosi/ (بِرْ) مَرْكَزُ التَّنَفُّسِ.
 مرکز ثقل /m.-e-seql/ مَرْكَزُ الثَّقَلِ.
 مرکز جو /m.-ju/ مُتَقَارِبٌ مِنَ المَرْكَزِ.
 مرکز جوییدن /m.-e-javidan/ (بِرْ) مَرْكَزُ المَضْغِ، مَرْكَزُ
 الفَلْکِ.
 مرکز چشمک زدن /m.-e-cašmak-zadan/ (بِرْ) مَرْكَزُ
 طَوْفِ العَيْنِ، مَرْكَزُ اخْتِلَاجِ العَيْنِ.
 مرکز حجاب حاجزی /m.-e-hejäh-e-häjezi/ (بِرْ) المَرْكَزُ
 الحِجَابِ الحَاجِزِيّ.
 مرکز حرکتی /m.-e-harakati/ (بِرْ) مَرْكَزُ الحَرَكَةِ.
 مرکز حسی /m.-e-hessi/ (بِرْ) المَرْكَزُ الحِسِّيّ، مَرْكَزُ

مرغ مگس /m.-magas/ (جان) التُّمْرَة، أَبُوْتُمْرَة، التُّمِير،
 التُّسْك، الصُّرْنِس.
 مرغ مگس خوار /m.-e-m.-xär/ (جان) الطَّنَان، الشُّوْرَب.
 مرغ مگس گیر آمریکای شمالی /m.-e-m.-gir-e-ämrikä-ye-šomäli/ (جان) اللُّهُبْ.
 مرغ منقار صلیبی /m.-e-menqär-salibi/ (جان)
 مُضَلَب، الصُّق.
 مرغ نساج /m.-e-nassäji/ (جان) التَّنُوط.
 مرغ نساچیه /m.-n.-hä/ (جان) التَّنُوطِيَّات.
 مرغ نوروزی /m.-e-nowruz/ (جان) نَوْرَس، رُمُجُ المَاءِ،
 کَرَر، نَبَاح، أَبُوْطِلِط، طَطِيط.
 مرغوا /morqovä/ الشُّوْم.
 مرغوب /marqub/ مَرْغُوبٌ فِيهِ، شَهِيّ، مُشْتَهِيّ،
 مَخْبُوب.
 مرغوبیت /m.-iyyat/ کَيْمِيَّة.
 مرغی /morqi/ الدَّجَاجِيّ.
 مرفق /merfaq/ کُوع، مِرْفَق.
 مرفوع /marfu/ مَرْفُوع، مَحْمُول.
 مورفولوژی /morfoloži/ عِلْمُ التَّشْكِلِ [فَرْعٌ مِنَ عِلْمِ يَبْحَثُ
 فِي سِکْلِ الحَيَوَانَاتِ وَالتَّيَبَاتِ].
 مرفه /moraffah/ رَافِه، رَفِيه، رَفْهَان، الفَاکِه، نَاعِمَة
 [نث].
 مرفه الحال /m.-ol-häl/ ← مرفه.
 مرفه شدن /m.-šodan/ رَفَهَا وَرَفَّوْهَا / رَفَعَتْ تَرْفُهَا /
 تَرْفَعَتْ، اِسْتَرْفَاهَا / اِسْتَرْفَعَتْ، تَنَعَّمَ / تَنَعَّمَ.
 مرفه کردن /m.-kardan/ اِزْفَاهَا / اُزْفَعَتْ وَتَرْفِيهَا / رَفَعَتْ
 الرُّجُلَ، تَنَعَّمَ / تَنَعَّمَ، اِثْرَافًا / اَثْرَفَتْ، تَثْرِيفًا / تَوَفَّ هُ
 اِنْعَاشًا / اِنْعَشَ، مَسَاعَدَةً / سَاعَدَ.
 مرفین /morfin/ مَرْفِين.
 مرقد /marqad/ القَبْرِ.
 مرقشیشا /marqašišä/ المَرْقَشِيَّتَا، کِبْرِيْتُوْرُ الحَدِيدِ.
 مرقوم /marqum/ مَكْتُوب، مَسْطُور.
 مرقوم کردن /m.-kardan/ ← نَوَشْتَن.
 مرگانتیلی /merkantili/ مَرْكَنتِيلِيّ.
 مرگانتیلیست /merkantil-ist/ مَرْكَنتِيلِيّ، نَصِيرُ
 المِرْكَنتِيلِيَّة.

الإختیساسات [في الدماغ].

مرکز دایره /m.-e-däyere/ (هنا نُقْطَةُ الدَّائِرَةِ، مَرْكَزُ الدَّائِرَةِ).

مرکز درونی /m.-e-daruni/ المَرْكَزُ الدَّخْلَانِي.

مرکز دوران /m.-e-davarän/ مَرْكَزُ الدَّوْرَانِ.

مرکز سرفه /m.-e-sorfe/ (پز) مَرْكَزُ السُّعَالِ.

مرکز عصبی /m.-e-asabi/ (پز) المَرْكَزُ العَصْبِي.

مرکز عطسه /m.-e-atse/ (پز) مَرْكَزُ العَطْسَةِ، مَرْكَزُ الفطاس.

مرکز فرماندهی /m.-e-farmāndehi/ (نظ) مَرْكَزُ قِيَادَةِ.

مرکز کره /m.-e-kore/ (هنا) مَرْكَزُ الْكَرَةِ.

مرکز کشش /m.-e-keše/ مَرْكَزُ الْجَذْبِ.

مرکز کشور /m.-e-kešvar/ عاصِمَةُ، قَاعِدَةُ الْبِلَادِ.

مرکز گرمایی /m.-e-garmäyi/ المَرْكَزُ الحَرَارِي.

مرکز گریز /m.-e-goriz/ مُتَبَاعِدٌ مِنَ الْمَرْكَزِ.

مرکز مژگانی و نخاعی /m.-e-možgāni-va-noxä'i/ (پز) المَرْكَزُ الْهَدْيِي النُّخَاعِي.

مرکز مقعدی و نخاعی /m.-e-maq'adi-va-n./ (پز) المَرْكَزُ الشَّرْجِي السُّوْكِي.

مرکز نعوظ /m.-e-no'uz/ (پز) مَرْكَزُ التَّعْوِظِ.

مرکز نوری عدسی نازک /m.-e-nuri-ye-uäsi-ye/ nāzok/ بَصْرِيَّاتِي.

مرکزی /m.-i/ مَرْكَزِي، بَوْرِي، رَئِيسِي، مُتَوَسِّط.

مرکزیت /m.-iyyat/ الْمَرْكَزِيَّة.

مرکزیت دادن /m.-i.-dādan/ مَرْكَزَةُ / مَرْكَزُ يُمَرِّكُ.

مرکزیت یافتن /m.-i.-yāftan/ تَمَرَّكَزاً / تَمَرَّكَزُ، إِتْكَاراً / إِتْكَزُ.

مرکن /merkan/ الإِجَانَّة.

مركوب /markub/ مَرْكَوب، رَكُوبَة، مَطْلِيَّة.

مركور /merkur/ (شيم) پز) الرُّتْبِق.

مركوروز /m.-u/ (شيم) پز) أَكْسِيْدُ الرُّتْبِق.

مركورزن /m.-zon/ (شيم) پز) الرُّتْبِقُ الْأَصْغَر.

مركوركرم /m.-korom/ (شيم) پز) الْمَرْكَوْرُوْكَرْمُ.

مرگ /marg/ مَوْت، مَوْتَان، المَمَات، وَفَاة، فَنَاء، إِنَّتَه الْجَبَل، أَتَو، أَجَل، أَم قَشْعَم، بَهْر، بَيْد، تَبَاب، مَثْلَف، مَثْلَفَة، ثُبُور، جَبَاد، جَذَاب، جَزَرَة، جَشَم، حَتْف، حَق،

حَالِقَة، خَلَق، خَمْس، جَمْعَة، حُوب، حُور، حَيْن، خَبَال، خُزَاع، خَالِج، ذَبَار، دَمَار، دَيْن، الذَّافَان، الرُّقَاذُ الْأَخْيَر، سَام، سَامَة، سَامَة، شِيم، شُعُوب، مَضْرَع، صَرْفَان، صَق، طَلَايِل، غُبُول، عَسْف، غَلَاقَة، غَلُوق، الْغَرَام، غُول، فَيْظ، فَيْظُولَة، قُبْصَة، قَشْطَل، قَسْطَلَان، قَشْعَم، قَضَاءُ اللَّهِ، كَفْت، لِزَام، لَعْنِم، وَحَال، مَتَى، مَتُون، مَنِيَّة، نَبْط، نَحْب. إِنَّتَهَاءُ الْأَجَل، نَيْبُط، نَيْبُط، مُوْجِب، وَدَاء، وَدَى، وَزُوز، مُوْصِل، وَئِل، هَادِيْمُ اللَّذَات، هَلَاك، هَمِيْع، يَقِيْن، يَتِيْن.

مرگ آتی /m.-e-äni/ مَوْتُ زَوَام أَوْسَرْنِع.

مرگ آور /m.-e-ävar/ المَوْتَاة، المَهْلِك.

مرگ ادبی /m.-e-adabi/ المَوْتُ الْأَدْبِي.

مرگای /m.-ä-margi/ مَرَضٌ شَائِع، طَاعُون، مَوْتُ عَام، وَبَاء جَائِع.

مرگبار /m.-bär/ ← مرگ آور.

مرگ زودرس /m.-e-zud-res/ مَوْتٌ شَرِيْع، مَوْتٌ زَاعِط.

مرگ طبیعی /m.-e-tabi'i/ وَفَاةٌ طَبِيعِيَّة، مَوْتٌ أَبْيَضٌ أَوْطَبِيعِي.

مرگ غیر طبیعی /m.-e-qeyr-e-t./ مَوْتٌ أَخْمَرُ، المَوْتُ قَتْلًا.

مرگ ماهی /m.-e-mähi/ (گیا) شَمُ السُّمَك.

مرگ موش /m.-e-muš/ (گیا) شَمُ الْفَأْرِ، زَرْنِيْع.

مرگ ناگهانی /m.-e-nāgahāni/ مَوْتٌ فُجَاءَة، مَوْتٌ فُجَائِي، مَوْتٌ مُفَاجِئ، مَوْتُ الْغَفْلَةِ، مَوْتُ الْفَوَات، مَوْتٌ أَبْيَض، مَوْتُ زَوَام، مَوْتٌ دَعَا.

مرگ وحشناک /m.-e-vahšatnäk/ مَوْتُ زَوَامِ أَوْكَرْبِه.

مرگ و میر /m.-o-mir/ المَوْتَان، جَارِف، طُوفَان، مَيْلَة.

مرماخوز /marmaxuz/ (گیا) الخُرُونْبَاش، حَنْقُ الشُّيُوح.

مرمت /marammat/ تَصْلِيْحُ شَيْءٍ، تَعْمِيْرُ شَيْءٍ أَوْبَنَاء.

مرمت کردن /m.-kardan/ رَمَا وَ مَرَمَةً / رَمَّ - الشَّيْءَ، تَرْمِيْمًا / رَمَّمُ الْبِنَاءَ وَنَحْوَهُ.

مرمر /marmar/ المَرْمَر، رُخَام.

مرمریاق /m.-e-barräq/ المَنَاء.

مرمریغمی /m.-e-balqami/ رُخَامٌ بَصْلِي.

مرمرتراشی /m.-taräš'i/ صِنَاعَةُ الْمَرْمَر.

مرمرسبز /m.-e-sabz/ المَلَكِيَّت.

مرمر سفید /*m.-e-sefid*/ مَرْمَرٌ أَيْضٌ.

مرمر سیاه /*m.-e-siyäh*/ المَرْمَرُ.

مرمر فروش /*m.-foruṣ*/ المَرْحَامُ.

مرمرقم /*m.-e-qom*/ بَلَقَ، هَيَّصَمَ، مَرَّمَر.

مرمرکاری /*m.-kārī*/ تَجَرَّعَ أَوْ تَعَرَّعَ شَيْئَةً يَتَجَرَّعُ الرُّحَامُ وَتَعَرَّعَ.

مرمر مصری /*m.-e-mesri*/ حَجَرَ الْحَيَّةِ.

مرمر نما /*m.-namā*/ مُجَرَّعٌ، مُعَرَّعٌ كَالرُّحَامِ فِي تَجَرُّعِهِ أَوْ تَعَرُّعِهِ.

مرمری /*m.-i*/ المَرْحَامِيّ.

مرمکی /*mor-e-makki*/ (گیا) مَرٌّ، شَجَرَةُ الْمُقَلِّ، خُصْلَاف.

مرموز /*marmuz*/ غَامِضٌ، مُتَّهَمٌ، مَلْفُوزٌ، خَفِيّ.

مرموک /*marmuk*/ (گیا) کَفُّ الدُّبِّ.

مرو /*moru*/ ١. (گیا) العِشْرَقُ، تُوْفِيلُ. ٢. (جان) غَادُسُ، مَوْزَة.

مروا /*morvā*/ قَالَ خَيْرٌ، الْقَالَ.

مروارید /*morvārid*/ اللُّؤلؤُ، الجُمانُ، حُصٌّ، حِصَانٌ، حُصْلٌ، حُوصَةٌ، سَبِيَّةٌ، سَفَانَةٌ، ضَبٌّ، قَدِيسٌ، عَقِيلَةٌ الْبَحْرِ، مَهْوٌ، وَنَاةٌ، وَنِيٌّ، وَهِيَّةٌ، هَيْجَمَانَةٌ.

مروارید غلطان /*m.-e-qaltān*/ اللُّؤلؤُ الْمُسْتَدِيرُّ.

مروارید فروش /*m.-foruṣ*/ اللُّؤلؤُ وَاللُّؤلؤُ وَاللُّؤلؤُ.

مروارید فروشی /*m.-f.-i*/ الثَّلَاثَة.

مرواریدی /*m.-i*/ اللُّؤلؤِيّ.

مروت /*morovvat*/ المَرْوُوءَة.

مروج /*moravvej*/ مَرْوَجٌ، نَاشِرٌ، مُشْبِعٌ.

مرور /*morur*/ مُرَاجَعَةٌ، إِعَادَةُ النَّظَرِ، مُضِيُّ الْوَقْتِ أَوِ الْمُدَّةِ، الذَّهَابُ وَالْمُبُورُ.

مرور زمان /*m.-e-zamān*/ مَرْوُزُ الزَّمَنِ، مُدَّةٌ، مُدَّةُ الثَّقَادِمِ، الثَّقَادِمُ، تَقَادِمُ الْعَهْدِ، مُضِيُّ الْمُدَّةِ أَوْ الْوَقْتِ، مَرْأَوْ مَرْوُزُ الْوَقْتِ أَوِ الْإَيَّامِ.

مرور کردن /*m.-kardan*/ مَذَاكِرَةٌ / ذَاكِرٌ وَ مَطَالَعَةٌ /

طَالَعٌ وَ دَرَسًا وَ دِرَاسَةً / دَرَسٌ، دَرَسَةٌ.

مروریه /*marvariyye*/ (گیا) الْخَنْدَوِيلُ.

مرهم /*marham*/ الْمَرْهَمُ، لَرْقَةٌ عِلَاجِيَّةٌ، لَرْوَقٌ، لَارْوَقٌ، اللُّسُوقُ، اللُّصُونُ، بَلْسَمٌ، ضِمَادٌ، دِهَانٌ، دَلُوكٌ، لَبَنَةٌ.

مرهم باسلیقون /*m.-e-bāslīqun*/ مَرْهَمٌ بِاسِلِيقِيّ.

مرهم خاکستری /*m.-e-xākestari*/ الْمَقَارُ الرُّثْبِيّ.

مرهم ساده /*m.-e-sāde*/ مَرْهَمٌ.

مرهم گذار /*m.-gozār*/ الْمُصَنَّدُ، الْمُتَرْجِمُ.

مرهم گذاشتن /*m.-gozāstan*/ صَنَدًا / صَمَدٌ وَ

تَصْمِيدًا / صَمَدٌ وَ مَرْهَمَةٌ / مَرْهَمٌ وَأَسْنَوٌ وَأَسَا / أَسَا وَ الْجُرْخُ.

مرهون /*marhun*/ الْمَرْهُونُ، الرُّهَيْنُ.

مری /*meri*/ (بز) قَصَبَةُ الْجَرِي، مَرِيٌّ، بَلْعَمٌ، بَلْعُومٌ، مَذْشَعٌ، عُضْرُوطٌ.

مریخ /*merrix*/ (نجم) الْمَرْيُخُ، الْبَهْرَامُ.

مرید /*morid*/ رَاغِبٌ، مُرِيدٌ، مُجِبٌّ، طَالِبٌ.

مریدی /*m.-i*/ الْإِرَادَةُ، الْإِخْلَاصُ.

مریض /*mariz*/ مَرِيضٌ.

مریضخانه /*m.-xāne*/ الْبِیمَارِشْتَانُ.

مریض شدن /*m.-šodan*/ مَرَضًا / مَرَضٌ، إِغْتِلَالًا /

إِغْتَلًا، سَقَمًا وَ سَقَامًا وَ سَقَامَةً / سَقِمَ - وَ سَقِمَ، إِمَامًا /

أَلَمَ بِهِ مَرَضٌ، إِصَابَةً / أُصِيبَ مَعَ مَرَضٍ، وَضُوبًا / وَصَبَ

يَصُبُ، تَوْصِيْبًا / وَصَبَ، إِنْصَابًا / أَوْصَبَ، تَوْصِيْبًا /

تَوْصَبَ.

مریض کردن /*m.-kardan*/ تَمَرِيضًا / مَرَضٌ، إِفْرَاضًا /

أَمَرَضَ.

مریضی /*m.-i*/ الْمَرَضُ.

مریم /*maryam*/ (گیا) ← گل مریم.

مریم پرست /*m.-parast*/ عَابِدُ مَرْيَمَ الْعَذْرَاءِ.

مریم پرستی /*m.-p.-i*/ عِبَادَةُ مَرْيَمَ الْعَذْرَاءِ.

مریم گلی /*m.-goli*/ (گیا) قَضْعِيْنٌ، النَّاعِمَةُ.

مریم گلی کوهی /*m.-g.-ye-kuhi*/ (گیا) الْقُوْنِسَةُ.

مریم نخودی /*m.-noxodi*/ (گیا) بَلُوطُ الْأَرْضِ،

الطُّوْفَرُزُونُ.

مریم نخودی کوهی /*m.-n.-ye-kuhi*/ (گیا) حَشِيْشَةُ

الرُّنَجِ.

مریم نخودی وحشی /*m.-n.-ye-vahši*/ (گیا) ثَوْمٌ الْحَيَّةِ،

ثَوْمٌ بَرِّيٌّ.

مرینوس /*merinus*/ (جان) الْمِرِينُوسُ [عَنَّمُ أَشْبَانِيٌّ*

أَبْيَضُ نَفِيسٌ الشُّوْبُ].

مرئوس /*mar'us*/ مَرْوُوسٌ، الْمُؤَطَّفُ.

مرنى /mar'i/ المرئى، منظر، منظرة، ظاهر، واضح، مشاهد.

مرنى شدن /m.-šodan/ بُدُوا وَبَدَأُوا وَبَدَأَهُ / بَدَأَ يُبْدُو، إِنْصَاحاً / إِنْصَحَ، ظُهُوراً / ظَهَرَ لِلْعِيَانِ.

مزاج /mezäi/ مزاج، طَبْع، طَبِيعَة، خُلُق، خُلُق، كَيْف، الخَلَط، سَجِيَّة، غَرِيكَة.

مزاج بلغمى /m.-e-balqami/ المزاج البَلْغَمِيّ.

مزاج ترشكى /m.-e-toršaki/ المزاج الحامِضِيّ.

مزاج خنازيرى /m.-e-xanäziri/ المزاج الخنازِيرِيّ.

مزاج دموى /m.-e-damavi/ مزاج دَمَوِيّ.

مزاج روماتيسمى /m.-e-romätismi/ المزاج الرُّوماتِيزْمِيّ.

مزاج سلى /m.-e-seli/ المزاج الدَّرَنِيّ، المزاج الدَّرَن.

مزاج سوداوى /m.-e-sowdävi/ المزاج السُّودَاوِيّ.

مزاج صفراوى /m.-e-safrävi/ المزاج الصُّفْرَاوِيّ.

مزاج عصبى /m.-e-asabi/ مزاج عَصَبِيّ، الطَّبْعُ العَصَبِيّ.

مزاج نفرسى /m.-e-neqres/i/ المزاج النُّفَرَسِيّ.

مزاجى /m.-i/ المزاجِيّ.

مزاج /mezäh/ مزاج، مَزَح، هُزْل، هِزَار، طَبْع، الْفُكَاهَة، الشَّمَاع، لَغَب، لَغَب، نَكْتَة، مُلَحَة، دِعَابَة.

مزاج كردن /m.-kardan/ مَزَجَ تَ مُمَازَحَةً / مَازَحَ، هَزَلَا / هَزَلَ، دَغَبَا وَدَعَابَةً / دَعَبَ تَ، مَدَاعَبَةً / دَاعَبَ، مَلَاعَبَةً / لَاعَبَ، مَطَايَبَةً / طَابَبَ تَ، [با يكديگر] تَفَاكُهَا / تَفَاكَاةُ الْقَوْمِ، شُمُوعَا / شَمَعَ تَ [با يكديگر] تَمَاجَعَا / تَمَاجَعُ الرُّجُلَانِ وَ تَمَاجُنَا / تَمَاجَنَ الشَّخْصَانِ.

مزاحم /mozähem/ مَزَاحِم، طَفِيلِيّ، مُتَطَفِّعَة، غَرِيم، خَصَم، خَصِيم، مُضَاق، مُزَعَج، مُثَبِّع، مُضَجِر، وارش.

مزاحمت /m.-at/ مَزَاحِمَة، مُتَافَسَة، الْإِدْعَاء، الْإِثْتَاب.

مزاحم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزاجم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّبَ، تَضَيَّقَا / ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / عَسَرَ، إِزْعَاجَا / أَرْعَجَ، مَدَاعَشَةً وَدِعَاشَا / دَاعَشَ تَ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَفْسِهِمْ بِنَفْسَا.

مزایده علنى /m.-ye-alani/ المُنَادَاة.

مزایده گذاشتن /m.-gozāštan/ تَرَايَدَا / تَرَايَدَ فِي تَمَنِ

السِّلَعَة، تَقَاوُيَا / تَقَاوَى الْقَوْمُ الِيتَاعَ بَيْنَهُمْ.

مزيله /mazbale/ ← زباله دان.

مزبور /mazbur/ مَتَوَّعَةٌ عَنْهُ أَوْ إِلَيْهِ، مُشَارَ إِلَيْهِ، مَكْتُوب، مَذْكُور.

مزخرفات /mozaxrafāt/ أَبَاطِيل، أَرَاغِيف.

مزد /mozd/ الأَجْرَة، الأَجْر، غُفْلَة، عِمَالَة، الثُّوب،

الجَسْبَة، مَكْفَأَة، يَوْمِيَّة، الْكِرَام، الْجَعِيلَة، وَجَبَة، الثَّبَلَة،

الحَقّ، خَلَاص.

مزدبگیر /m.-begir/ مَاجُور، أَجِير، مُسْتَعْمِد بِأَجْر.

مزددادان /m.-dādan/ اِغْمَالَا / اِغْمَلْ، تَعْمِيلَا / عَمَلْ

هَ اِثَابَةً / اِثَابَةٌ جَزَاء.

مزد گرفتن /m.-gereftan/ أَخَذَا / أَخَذَ الأَجْرَة.

مزدور /mozdur/ ١. مَاجُور، أَجِير، عَامِل، عَمِيل،

مُسْتَعْمِد بِأَجْر، غَلَام، شَاكِرِيّ، جَرِيّ، عَيْتِل، عَسِيف، ٢.

عَمِيلُ الْاِسْتِغْمَار.

مزدوری /m.-i/ ١. اِسْتِغْمَار، تَشْخِير، ٢. عَمَالَة.

مزدوری گرفتن /m.-i.-gereftan/ اِسْتِغْمَارَا / اِسْتَأْجَرَ

فُلَانَا.

مزرعه /mazra'e/ حَقْل، مَزْرَعَة، غَيْط، الزَّيْف، الْخَصِيد،

عِزَّة، حَاتُوت.

مزروعی /mazru'-i/ المَزْرُوعِيّ.

مزلف /mozalla/ دُوطَرَة ← زِيْگُولو.

مزار /mezmar/ المِزْمَار، الثَّاي، الصُّلْبُوت، الصُّصَابَة.

مزمزه /mazmaze/ مَضْ، تَذَوُّقُ طَعْمٍ شَيءٍ، رَشْف.

مزمزه کردن /m.-kardan/ مَضَمَصَة / مَضَمَصَ، مَضَمَصَة

/ مَضَمَصَ، تَمَرَّرَا / تَمَرَّرَ التَّيْبَذُو تَحْوَة.

مزمّن /mozmen/ الدَّائِم، قَدِيم، المَزْمُن مِنَ الْأَمْرَاض.

مزور /mozavver/ مَزُور، مُنَاقِق، كَذَّاب.

مزور /mozavar/ المَزُور، المَزْخَرَف.

مزورانه /mozavverāne/ بِمَكْرٍ، يَخْبِثُ، بِخَدَاع.

مزه /maze/ مَقْطَع، مَذَاق، طُعْم، نَكْهَة، الدَّوَاق،

الْمَطْطُون.

مزه انداختن /m.-andāxtan/ مَزَحَا / مَزَحَ تَ، هَزَلَا /

هَزَلَ تَ فِي كَلَامِهِ.

موزه شراب /*m.-ye-šarāb/* الثقل، الثقل.
 موزه کردن /*m.-kardan/* لُوساً / لاسِ تَلُوش، دُوقاً و دُواقاً و
 مَذاقاً / ذاقِ الشَّيْءَ، مَزراً / مَرَزَ اللَّبَنَ، مَزْمَزَةً / مَزْمَزَ.
 موزیت /*maziyyat/* رُجْحان، مِيزَة، المَزِيَّة، أَرْجِيَّة،
 أَفْضَلِيَّة، فَضْل، زِيادة، تَفَوُّق، سُمُو.
 مزید /*mazid/* زیادة، مَزاد.
 مزین /*mozayyan/* مَزِين، مَزْخَرَف.
 مزیں شدن /*m.-šodan/* تَزَيَّنَّا / زُيِّنَ مَج، تَجَمَّلَ /
 جُمِّلَ مَج.
 مزين کردن /*m.-kardan/* تَزَيَّنَّا / زَيِّنَ، تَجَمَّلَ / جُمِّلَ.
 مژدگانى /*mōždegāni/* ۱ ← مژده. ۲. البَشارة ← مژده لق.
 مژدگانى دادن /*m.-dādan/* تَبَشِيرُ / بَشَّرَ، اِسْتِشْاراً /
 اِسْتَبَشَّرَ فَلاناً.
 مژده /*mōžde/* البَشارة، البَشْرَى، الفُرْحَة، الحُذْبَا.
 مژده دادن /*m.-dādan/* تَبَشَّرَ / تَبَشَّرَ القَوْمَ بالأَمْرِ.
 تَغْلُفْحاً / تَغْلَفْحَ إِلَيْهِ.
 مژده رسان /*m.-resān/* بَشِير، مُبَشِّر.
 مژده لق /*m.-loq/* البَشارة.
 مژك /*mōžak/* (جان) هُذْب.
 مژك داران /*m.-dārān/* (جان) هُذْبِيَّات.
 مژگان /*mōžgān/* رَمْش، أَهْذَاب.
 مژگانى /*m.-i/* الَهْذَبِيّ.
 مژه /*mōže/* هُذْب، هُذْب، الَهْذَب.
 مژه داران /*m.-dārān/* (جان) دُؤوالأَهْذَاب.
 مژه داران حقيقى /*m.-dārān-e-haqiqi/* الدُّرْدُورِيَّات.
 مس /*mes/* نَحاس، المَس، سَكَب، صِيدان.
 مسابقات /*mosäbeqät/* المِبارِيَّات.
 مسابقه /*mosäbeqe/* السِّباق، المِسابَقَة، تَسابِق،
 المِمانَّة، مُباداة، مُغالَبَة، مُناوَرَة.
 مسابقه اتومبيل رانى /*m.-ye-otomobil-rāni/* سِباقِ
 السِّيارَات.
 مسابقه اسب دوانى /*m.-ye-asb-davāni/* سِباقِ الخَيْلِ،
 مُباراةُ الفَرُوسِيَّة.
 مسابقه اسكى بازى /*m.-ye-eski-bāzi/* سِباقِ الإنزِلاقِ
 عَلى الجَلِيدِ.
 مسابقه بسكتبال /*m.-ye-basketbāl/* مُباراةُ كُرَة السَّلَة.

مسابقة بوكس /*m.-ye-boks/* مُباراةُ المَلاكِمَة.
 مسابقه پرش /*m.-ye-pareš/* مُباراةُ القَفْرِ.
 مسابقه پينگ پنگ /*m.-ye-ping-pong/* مُباراةُ كُرَة
 الطَّاولَة.
 مسابقه تنيس /*m.-ye-tenis/* مُباراةُ التَّنِيسِ.
 مسابقه تيراندازي /*m.-ye-tirandāzi/* سِباقِ الرِّمائيَة.
 مسابقه دادن /*m.-dādan/* مُسابَقَة و سِباقاً / سابَقِ هُ
 [با هم] تَسابَقاً / تَسابَقِ وإِسْتِباقاً / اِسْتَبَقِ الرُّجْلانِ و
 تَبارِياً / تَبارِى القَوْمَ، مُباراةً / بازى و مُجاراةً / جازى هُ
 [باهم] اِيتِدَاراً / اِيتَدَرَ القَوْمَ أَمراً، شِشاءً و مُشاءاً / شَاشى
 هُ [باهم] تَشاشِياً / تَشَاشى الرُّجْلانِ، مُعاجَزَة / عاجَزَه
 [باهم] تَناوَلْ / تَناوَلِ الرُّجْلانِ، مُعائِظَة / غايِظُ، فِراطاً و
 مُفازَظَة / فازَظَ هُ قِياساً و مُقايِسَة / قايَسَ هُ إلى كَذَا،
 يَتاناً و مُمائَنَة / مائَنَ هُ مُهاجَلَة / هاجَلَ.
 مسابقه دو /*m.-ye-do/* مُباراةُ العَدُو.
 مسابقه دو با مانع /*m.-ye-do-ve-bā-māne/* سِباقِ
 الِخَواجِزِ.
 مسابقه دوچرخه سواری /*m.-ye-docarxe-savāri/*
 سِباقِ الدَّرَاجاتِ.
 مسابقه دوو ميدانى /*m.-ye-do-va-meydāni/* اِلسْتِباقِ.
 مسابقه دهنده /*m.-dahande/* السَّبَقِ.
 مسابقه زيبايى اندام /*m.-ye-zibāyi-ye-andām/* مُباراةُ
 كِمالِ الجِسمِ.
 مسابقه شمشير بازى /*m.-ye-šamšir-bāzi/* مُباراةُ
 السَّيْفِ.
 مسابقه شنا /*m.-ye-šenā/* سِباقِ السَّباحَة.
 مسابقه فوتبال /*m.-ye-fotbāl/* مُباراةُ كُرَة القَدَمِ.
 مسابقه فينال /*m.-ye-fināl/* ← مسابقه نِهاى.
 مسابقه قايقرانى /*m.-ye-qāyeqrāni/* سِباقِ التَّجْدِيفِ
 أَو المَرَاكِبِ.
 مسابقه كشتى /*m.-ye-košti/* مُباراةُ المُصارَعَة.
 مسابقه كوهنوردى /*m.-ye-kuhnvardi/* سِباقِ التَّسلُّقِ
 عَلى الجِبالِ.
 مسابقه گذاشتن /*m.-gozāštan/* تَسابَقاً / تَسابَقِ،
 اِسْتِباقاً / اِسْتَبَقِ.
 مسابقه مشت زنى /*m.-ye-mošt- zani/* ← مسابقه

- بوکس.
- مسابقه موتورسیکلت سواری /m.-ye-motorsiklet/ سباقی الدراجات البحاریة.
- مسابقه نهائی /m.-ye-nehā'i/ مباراة نهائیة.
- مسابقه والیبال /m.-ye-vālibāl/ مباراة الكرة الطائرة.
- مسابقه ورودی /m.-ye-vorudi/ مسابقة الدخول أوالقبول.
- مسابقه وزنه برداری /m.-ye-vazne- bardāri/ مباراة رفع الأثقال.
- مسابقه هوانوردی /m.-ye-havā-navardi/ سباقی الطیران.
- مساح /massāh/ مساح، اُزبی.
- مساحت /masāhat/ مساحة، سطح، حیز، مجال.
- مساحی /massāhi/ منخ الأرض.
- مساحی کردن /m.-i-kardan/ مسح - الأرض، قیسا / قاش یقیش.
- مساعد /mosā'ed/ المساعد، المعاون.
- مساعدت /m.-at/ مساعذة، مؤونة.
- مساعدت کردن /m.-at-kardan/ مساعذة / ساعد، إعانة / أعان.
- مساعده /mosā'ede/ ۱. مساعذة، إعانة، إشعار ۲. سلف، سلفه مستدینة، قرض ینافذة.
- مساعده دادن /m.-dādan/ تسلیفاً / سلف، إعطاء / أعطى سلفه.
- مساعده گرفتن /m.-e-gereftan/ تسلفاً / تسلف.
- مساعی /masā'i/ مسعى.
- مسافت /masāfat/ مسافة، بُعد، بُعدة، مَیْزَة، مَدی، بطخة، خَلْجَة، سیفَة، شوط، قباء، قاب، قاد.
- مسافت پیما /m.-peymā/ عداد الخطوات.
- مسافت سنج /m.-sanj/ ← مسافت پیما.
- مسافر /mosāfer/ مسافر، السُفر، السافر، سائر، ذاهب، ابن السبیل، راكِب، راجل، رَحال، مُتَنَقِّل.
- مسافربری /m.-bari/ نقل المسافرين.
- مسافرت /m.-at/ سفرَة، سَفَر.
- مسافرت تفریحی /m.-at-e-tafrihi/ رَحْلة لِمُتعة، نُزهَة، رَحْلة قَصِيرة.
- مسافرت کردن /m.-at-kardan/ مسافرة / سافر.
- مسافرتی /m.-at-i/ السَفَرِي.
- مسافرخانه /m.-xāne/ فُنْدُق، مَعْرَس، مَنَزِل المسافرين، وَكالة، إسترأخة.
- مسافرخانه شبانه روزی /m.-x.-ye-šabāne-ruzi/ مَتَوَى، نَزَل.
- مسالمت /mosālemt/ المسالمة.
- مسالمت آمیز /m.-āmiz/ سلمیة، صلحیة، سلمی.
- مساله /mas'ale/ قَضِية، دَعْوَى، مُشْكِلَة، مُشألة، أمر، نُقطة، مُغضلة، حاجة، مَطْلَب.
- مسالة حیاتی /m.-ye-hayāti/ قَضِية حَیْوة.
- مسالة دلوسی /m.-ye-delosi/ ← تضعیف مَكْب.
- مسالة روز /m.-ye-ruz/ قَضِية الساعَة، مَوْضوع الساعَة، حَدِیث الساعَة، مُشْكِلَة رَاهنة.
- مسالة علمی /m.-ye-elmi/ مسألة عِلْمِیة.
- مسامحه /mosāmehe/ مُسامحة، سِمَاح، تَهَاون، مَطْل، مُمَاطلة، إهمال، تَسَاهُل، قَصْر، قُصور، تَقْصِیر، إغضاء، تَغاضی.
- مسامحه کار /m.-kār/ مَطْوَل، مُمَاطل، مُهْجَل، مُسَوَف، الشرف، المَثْوَانِی.
- مسامحه کاری /m.-k.-i/ إهمال، مُمَاطلة، غَفْلة.
- مسامحه کردن /m.-kardan/ مُمَاطلة / مَطْل، إهمالاً / أَهْمَل، تَبَاطُؤ / تَبَاطُؤ، إقصاراً / أَقْصَر، تَقَاصُر / تَقَاصُر عَنِ الأَمْرِ، كِبَالاً / كِبَلٌ - وَكَابِلَةٌ / كَابِلَةُ الذِّین، تَلَكُّؤاً / تَلَكُّؤاً.
- مس اندود /mes-andud/ مَنَحَس.
- مساوات /mosāvāt/ المُساوِی، المُساوَة.
- مساوات گرای /m.-garāyi/ المُساوِاتی.
- مساوات گرایى /m.-g.-yi/ المُساوِائیة.
- مساوی /mosāvi/ المُساوِی، المُتساوِی، سِیان، مِثْلان، الطوار، مُعادل.
- مساوی شدن /m.-šodan/ مُساوَة / ساوِی، مُعادلَة / عادل، مُحائِنَة وَجْتاناً / حائِثُ هُب تَکافُؤاً / تَکافُؤ الشَّیْثان.
- مساوی کردن /m.-kardan/ تَسوِیَة / سَوِی، مُساوَة / ساوِی هذا بِذَلك.

مسائل /masä'e/ ۱ ← مشکلات. ۲. المسائل، سؤالات، أشئلة.

مسائل روز /m-e-ruz/ مشاغل حایله اورهته.

مسبب /mosabbeb/ المسبب.

مسیبوق /masbuq/ المسبوق، المذکور فیما تقدم.

مسیلوس /mespilus/ (گیا) القباریه.

مست /mast/ سگران، یکنیر، یکنیر، مخمور، خمیر، نشوان، عینیت، نشوح، خذیم، مؤزون، وازن، نمل، مسطول، مؤنن، السطل، الطافج، المغنیر، الدجر، الدجران، الدجری [نث].

مستاجر /mosta'jer/ المؤجره، المستاجر، المؤاجر، المتاجر.

مستاصل /mosta'sal/ یکنین، متاصل.

مستاصل شدن /m.-sodan/ اشتیصالاً / اشتصل مج.

مستاصل کردن /m.-kardan/ اشتیصالاً / اشتاصل.

مستانه /mastāne/ الثیله، کارهای ~ الأعمال الثیله.

مست بازی /m.-bāzi/ أعمال ثیله.

مست بازی در آوردن /m.-b.-darāvardan/ ثاملاً / ثامل.

مستبد /mostabed/ مستبد، الجائر، الباغي، المغتدي، ظالم، دکتاتور، طاغیة، غنید، غشوم، غاشم، غاصب.

مستبدانه /m.-āne/ اشتیبادی.

مستتر /mostater/ مستتر، مقطی، مضمر، مخفی.

مستتر کردن /m.-kardan/ سترأ / ستره ی تثنییر /

ستره اضماراً / اضمره ثعطیه / عطا ه.

مستثنی /mostasnā/ المستثنی.

مستثنی کردن /m.-kardan/ استثناء / استثنی، إبعاداً / إبعاد، إبتعد، إشتیعاداً / إشتیعد.

مستجاب /mostajāb/ المستجاب.

مستجاب شدن /m.-sodan/ استجابیه / استجیب مج.

مستجاب کردن /m.-kardan/ استجابیه / استجاب دعائه.

مستحب /mostahab/ مستحب.

مستحضر /mostahzar/ المطلع، العارف، همچنانکه ~ هستید: كما علمتم.

مستحضر شدن /m.-sodan/ إطلاعاً / إطلع.

مستحق /mostahag/ مستحق، لائق، جدير.

مستحق شدن /m.-sodan/ اشتیخاقاً / اشتحق، اشتیهالاً / اشتاهل.

مستحکم /mostahkam/ حصین، مین، محکم، مستقر.

مستحکامات /m.-āt/ اشتیخکامات دفاعیه.

مستحکم شدن /m.-sodan/ اشتیخکاماً / اشتحکم الامر،

تمکناً / تمکن، إختکاماً / إختکم الامر.

مستحکم کردن /m.-kardan/ إخکاماً / إحکمه، تقویه /

قوی، تخصیصاً / حصن وإحصاناً / إحصن المكان.

مستخدم /mostaxdem/ مأجور، خادم، أجیر، مستخدم بأجر.

مستخرجه /mostaxraje/ (حق) المستخرج.

مستدام /mostadām/ المستدام.

مستدعی /mostad'i/ المتقاضی، الراجي.

مستدعی شدن /m.-sodan/ اشتیداء / اشتدعی.

مستدل /mostadal/ عقلي، مستدیی، وثائقی.

مستراح /mostarāh/ متروصاً، دوزه المياه، ثوالیت،

مزحاض، مبرز، متبرز، غایط، گنیف، جش، حش،

مخرآه، مستراح، ششمة، بیث الأدب، بیث الخلاء.

مستراح عمومی /m.-e-omumi/ المیوله.

مستراح فرنگی /m.-e-farangi/ کزیاس، گنیف،

کزیی.

مسترد /mostarad/ مسترد، مستزج، معاد.

مسترد شدن /m.-sodan/ اشتیرجاعاً / اشتزج مج، ردأ

ومردأ ومزدودأ و ردیدی / رد مج، اشتیرداداً / اشترد

مج، اشتیغاداً / اشتیعد مج.

مسترد کردن /m.-kardan/ اشتیرجاعاً / اشتزج،

اشتیرداداً / اشترد، اشتیغاداً / اشتعد.

مستزاد /mostazād/ (بد) نوع من الشجر وهو أن یؤتی فی

آخر کل مضراع جملة ثنایب المضراع وزناً. مثل: یک چند

پی زینت و زیور گشیم - در عهد شباب.

مستشار /mostašār/ مستشار.

مست شدن /mast-sodan/ سکرأ / سکره من الشراب،

تملاً / نمل، نشأ و نشوة / نشی، إبتشاء / إبتشی،

تنشياً / تنش، دجرأ / دجره إسطالاً / إسطل،

صدماً / صدمه ثه خمیا الکاس، زرقاً / زرق مج، فلان،

إنهراجاً / إنهرج فلان من البيذ، إنهكاكاً / إنهك الوجل.

مستشرق / mostašreq / المستشرق.

مستضعف / mosta'af / ضعيف، مُستضعف، عاجز، مُستهال به.

مستطاب / mostatāb / المُستطاب.

مستطيع / mostati / مُستطيع، قادر، قوِي.

مستطيل / mostati / (هند) المُستطيل.

مستعار / mosta'är / مُستعار.

مستعد / mosta'ed / مُستعد، جاهز، قابل لكذا، مُهيأ، دواشيتعداد.

مستعد شدن / m.-šodan / اِستعداد / اِستعد.

مستعد کردن / m.-kardan / ١. إغداداً / أعد، تَخصيراً / خَصْر، تَهيئة / هيأ، تَجهيزاً / جَهَز. ٢. إصلاًحاً / أصلَح و تَحييناً / حَسَن أَرْضاً.

مستعفى / mosta'fi / مُستعفى.

مستعفى شدن / m.-šodan / اِستِقالَةً / اِستَقِيلَ مع، اِستِغفاءً / اِستَغْفِي مع.

مستعمره / mosta'mere / مُستعمرة.

مستعمره کردن / m.-kardan / اِستِعماراً / اِستَعمَرَ ت الدَّوْلَةَ البِلاد.

مستعمل / mosta'mal / مُتداول، مُستعمل، مألوف.

مستعمل شدن / m.-šodan / اِستِعمالاً / اِستَعمِلَ مع، بَلَى و بَلَاءَ / بَلَيْتَ اِبتِذالاً / اِبتِذِلَ مع، رِثائَةً و رِثوَةً / رَثَبَ تَهْزُؤاً / تَهْزَأَ.

مستعمل کردن / m.-kardan / اِستِعمالاً / اِستَعمَلَ.

مستغرب / mostaqreb / المُستغرب.

مستغرق / mostaqreq / مُتْهِمَك في كذا، مُستغرق، عاكف على كذا.

مستغرق شدن / m.-šodan / اِستِغراقاً / اِستَغرَقَ، اِنهَمَكَ / اِنهَمَكَ في الأثر.

مستغلات / mostaqallā / المُستغلات، أملاك عقارية، عقار.

مستغلتي / m.-i / القاري.

مستغنى / mostaqni / المُستغني، مُستغن.

مستفاد / mostafād / المُستفاد.

مستفاد شدن / m.-šodan / اِستِفاذَةً / اِستَفِيدَ مع من،

اِستِنباطاً / اِستَنبُطَ مع من كلامه.

مستفيد / mostafid / المُستفيد.

مستفيض / mostafiz / مُستفيد.

مستفيض شدن / m.-šodan / اِستِفاذَةً / اِستَفاد.

مستقبل / mostaqbal / المُستقبل.

مستقر / mostaqar / مُستقر، ثابت، قائم، الأخوي.

مستقر شدن / m.-šodan / اِستِقراراً / اِستَقَرَّ و قَرَّراً و قُرُوراً و قَرَأَ و ثَقَّراً و ثَقَّرَةً / قَرَبَ ثَبَاتاً و ثُبُوتاً / ثَبَّتَ في

المكان، سَكَنًا و سَكَنِي / سَكَنَ الدَّارَ و في الدَّار.

مستقر کردن / m.-kardan / اِقراراً / اَقَرَّ، تَقَرُّيراً / قَرَّرَ، تَثْبِيثاً / ثَبَّتَ هُ تَسْكِيناً / سَكَنَ هُ.

مستقل / mostaqel / حُر، مُستقل.

مستقلاً / m.-lan / مُستقلاً.

مستقلانه / m.-läne / عَلَى نَحْوِ مُستَقِل.

مستقل شدن / m.-šodan / اِستِقلالاً / اِستَقَلَّ.

مستقيم / mostaqim / مُستقيم، القيم، ثابت القدم، مباشر، قاصد، مُقتدل.

مستقيماً / m.-an / مُباشرةً، رَأْساً.

مستقيم شدن / m.-šodan / اِستِقامَةً / اِستَقَامَ الشَّيْءُ.

مستكبر / mostakber / دُونَكْبَر، مُستكبر.

مست کردن / m.-kardan / اِشكاراً / اَشْكُرَ و تَكْمُلاً / تَكْمَلُ و اِتمالاً / اِتمَلَ و تَكَا / تَكَّ و اِخداماً / اِخْدَمَ و تَحْشِيماً / حَشَمَ و تَدْوِيماً / دَوَّمَ و تَرْزِيحاً / رَزَحَ و سَطلاً / سَطَلَ بِ و غَوَلاً / غَالَ بِ و نَزَّراً / نَزَرَ و تَنْشِيَةً / نَشَى و تَوْنِيئاً / وَنَنَ ت الحَمْزُ فلاناً. ٢. (عم) ← مست شدن.

مستلزم / mostalzem / المُستلزم.

مستلزم شدن / m.-šodan / اِستِلزماً / اِستَلْزَمَ، تَطَلَّبَ / تَطَلَّبَ.

مستمر / mostamer / المُستمر، الجاري، مُتَدَفِّق، مُتَدَاوِل، الحالي، دائم، مُتَّصِل.

مستمرأ / m.-ran / دائماً، مُستمرأ.

مستمری / m.-ri / مُعاش، راتب، الجارية.

مستمری بگير / m.-ri-begir / مُتَّاعِد، مُحال على المعاش.

مستمسك / mostamsak / المُستمسك.

مستمع / mostame / مُستمع.

شُخْرَجِج.

مسحور کردن /m.-kardan/ سِخْرًا / سَخَرَتَ، تَسْخِيرًا /
سَخَر.

مسحور کننده /m.-konande/ ۱. الشَّاحِر. ۲. ← فریبنده.

مسخ /masx/ المَسْخ.

مسخرگی /masxaregi/ السُّخْرِيَّة، السُّخْرِيَّة، لَمَز،
تَنْبِيْط، مُجَوْن، مَزاح، الخَلَاعة، الهَزَالَة.

مسخره /masxare/ ۱. سُخْرِيَّة، تَهْكَم، أَهْكَوْمَة، تَرْيَقَة،
هُزْء، هُزْء، اِسْتِهْزَاء، مَهْزَأَة، لَعِب، تَنْبِيْط، لَمَز. ۲.

سُخْرِي، مَسْخَرَة، سُخْرَة، سُخْرَة، مَهْزَأَة، مَهْزَأَة، مَسْخَرَة،
صَحَّاح، مَضْحَك، بَهْلُول، الهَزَأَة، لَعْبَة.

مسخره‌آمیز /m.-ämiz/ مَضْحَك، سُخْرِي، هُزْءِي،
اِسْتِهْزَائِي، تَهْكَمِي، صَحْكَه صَفْرَاوِيَّة.

مسخره‌بازی /m.-bāzi/ ← مسخرگی.

مسخره بازی در آوردن /m.-b.-darāvardan/ تَهْرِيْجًا /
هَرْج، مَرْحَا / مَرْحَ.

مسخره کردن /m.-kardan/ سِخْرًا و سِخْرًا و سُخْرِيَّة /
سَخَرَتَ، تَسَخَّرَ، هُزْءًا و هُزْءًا و هُزْءًا و مَهْزَأَة /

هَزْءَ - و هُزْءًا و هُزْءًا و مَهْزَأَة / هَزَأَ - و تَهْزَأَ / تَهْزَأَ و تَهْزَوُا
/ تَهْزَأَ و اِسْتِهْزَأَ / اِسْتِهْزَأَ بِهِ و مِنْهُ، جَمَرًا / جَمَرَ بِهِ،

مُخَالَتَلَة / خَاتَل، حُنْثًا / حَنْثٌ هَبْ مُدَاعِبَة / دَاعَبَ،
مُرَاوَصَة / زَاوَضَ، تَرَوُّمًا / تَرَوُّمَ بِهِ، اِزْدَرَاء / اِزْدَرَى،

زَغْرَعَة / زَغْرَعَ بِالرَّجْلِ، مُسَاهَاة / سَاهَى هُ، ضَحْكًَا و
صَحْكًَا / صَحِكَ - مِنْهُ و بِهِ، طَنَرًا / طَنَرْتُ تَغْيِيْبًا / غَيَّبَ

عَلَيْهِ، كُنَسًا / كُنَسَ - فِي وَجْهِ فُلَانٍ، تَلْسِيْنًا / لَسَنَ
عَلَيْهِ، تَلَاعَنًا / تَلَاعَنَ الْقَوْمُ، لَقَسًا / لَقَسَ هُ، مُسَاهَاة /

مَاسَى هُ، تَنْبِيْطًا / نَبِطَ عَلَيَّ، تَنْدِيْدًا / نَدَدَ بِهِ، مُنَاعَشَة /
نَاعَشَ، نَقَسًا / نَقَسَ - الرَّجُلُ، هَكَبًا / هَكَبَ بِهِ، تَحْكَمًا

/ تَحْكَمَ هُ و عَلَيْهِ.

مسخره کننده /m.-konande/ سُخْرَة، هُزَأَة، هَزَائِي،
مُسْتَهْزِي، دِجَن، دِجِيْن.

مسخ شدن /masx-šodan/ مَسْخًا / مَسِخَ مَجَّ شَوْهًا /
شَوْهَ يَشَوْهَ الْوَجْهَ، تَسْشَوْهًا / تَسْشَوْهَ.

مسخ شده /m.-šode/ مَسِيْخ، مَسْشُوْخ، لَعِيْن.

مسخ کردن /m.-kardan/ مَسَخًا / مَسَخَ - و تَسْخِيْرًا /
شَوْهَ هُ.

مستمند /mostmand/ مَسْكِيْن، قَفِيْر، بَائِس، حَقِيْر،
مُضْطَرَّ، مُخْتَاج، مَغْوَر، صُغْلُوْكَ، سَيِّئُ الْخَطِّ، قَرْصَاب.
مستمندی /m.-i/ فَقْر.

مستند /mostanad/ مُسْتَنْد، مَرْجِع، وَثَائِقِي.

مستنسَخ /mostansex/ اللَّائِيْخ.

مستنطق /mostanteq/ (حَق) الْمُحَقِّق.

مستوجب /mostowjeb/ مُسْتَوْجِب، مُسْتَحَقَّ.

مستور /mastur/ الْمُخْتَفِي، الْمُسْتَوْر، السِّيْر.

مستوری /m.-i/ اِخْتِفَاء، تَسْتَر، تَغْطِي.

مستولی /mostowli/ مُسْلَط، مُسَيِّطَر، مُنْقَصِر، غَالِب.

مستولی شدن /m.-šodan/ سِيَادَة و سُودَا و سُودَدَا و
سُودَدَا و سِيْدُوْدَة و سُودَا / سَادَ غَلْبًا و غَلْبَةً و مَغْلَبًا و

مَغْلَبَةً / غَلَبَ بِ اِسْتِيْلَاء / اِسْتَوْلَى.

مست و ملنگ /mast-o-malang/ (عَم) ← شَاد،
خَوْشَحَال.

مستهجن /mostahjan/ فَاجِش، سَيِّئ، قَبِيْح، ذَمِيْم.

مستهلك /mostahlak/ مُسْتَهْلَك، دَارِس، الْبَالِي.

مستهلك شدن /m.-šodan/ اِسْتِهْلَاكَ / اِسْتَهْلَكَ مَجَّ،
اِسْتِنْفَادًا / اِسْتَنْفَذَ، اِهْلَاكَ / اَهْلَكَ.

مستهلك کردن /m.-kardan/ اِسْتِهْلَاكَ / اِسْتَهْلَكَ،
تَشْدِيْدًا / سَدَدَ، اِهْلَاكَ / اَهْلَكَ، اِنْفَادًا / اَنْفَذَ.

مستی /masti/ سَكْرَة، سُكْر، ثَمَل، غَوْل، نَشْوَة، نَشْو،
بَسْط، مَرْح.

مستی‌آور /m.-āvar/ مُسْكِر، سَطَل.

مسجد /masjed/ مَسْجِد، بَيْتُ اللّٰهِ، غُفْر.

مسجد جامع /m.-e-jāme/ الْجَامِع.

مسجع /mosajja/ مُسْجَع، مُسْجُوع.

مسجل شدن /mosajjal-šodan/ تَقْرِيرًا / قَرَّرَ مَجَّ، تَذْوِيْنًا
/ ذَوَّنَ مَجَّ.

مسجل کردن /m.-kardan/ تَقْرِيرًا / قَرَّرَ، تَذْوِيْنًا / ذَوَّنَ،
بَتَا / بَتَّ و اِبْتَانًا / اَبَتَّ و تَبَيَّنَا / بَتَّ هُ.

مسحقونیا /mashaquniyā/ (بَر) ← مَرِهَم خَاكَسْتَرِي.

مسح کشیدن /mash-kešidan/ مَسْحُوْحًا / مَسَحَ - بِهِ،
تَمَسَّحًا / تَمَسَّحَ لِلصَّلَاةِ، زَمْنَا / زَمَتَّ هُ.

مسحور /mashur/ الْمَسْحُوْر.

مسحور شدن /m.-šodan/ سِخْرًا / سَخَرَ مَجَّ تَسْخِيْرًا /

مسمومیت از سرب /*m.-i.-az-sorb/* الرصاص، التسمم بالرصاص.
 مسمومیت بولی /*m.-i.-e-bowli/* تسمم بولی.
 مسمومیت حاملگی /*m.-i.-e-hamelegi/* مس الاجنه.
 مسمومیت خون /*m.-i.-e-xun/* تسمم دموي.
 مسمومیت در اثر گاز /*m.-i.-dar-asar-e-gaz/* التسمم بالغاز.
 مسمومیت سربی /*m.-e-sorbi/* التسمم الرصاصي.
 مسمومیت غذائی /*m.-i.-e-qazai/* التسمم من الأكل، التسمم الثاشي عن أكل لحم أو سمك فاسدين.
 مسمومیت فطری /*m.-i.-e-fetri/* تسمم ذاتي.
 مسمی /*mosammā/* المسمي.
 مسن /*mosen/* ميسن، شيخ، عجوز.
 مسند /*masnad/* الدشت.
 مسند /*mosnad/* ۱. المسند، خبر الجملة. ۲. مخمول [في المنطق].
 مسنداليه /*m.-on-eleyh/* مبتدأ الجملة، المسند إليه.
 مسند قضاوت /*masnad-e-qezavat/* كرسي القضاة.
 مسواک /*mesvāk/* ۱. (گیا) شجرة الشواك، شصو، شذا. ۲. فؤزشة. أو فؤزشة أشنان، مشواک، يسواک، ومجزد الأشنان.
 مسواک زدن /*m.-zadan/* ساک فمة، تشوینکا / شوک الأشنان، تشووک / تشووک، إشتیباک / إشتاک، تشینیا / سنن الأشنان، إشتنانا / إشتن الرجل، تفرینما / فرش الأشنان، تشوینصا / شووص.
 مسؤول /*mas'ul/* مسؤول، ضامن، صمين، ملتزم، ملتزم، المتولي، زهين بأعماله، مأخوذ بأعماله، المطالب، قيم.
 مسؤول کردن /*m.-kardan/* رکا / رک هه فی عقیقه، إلزاما / ألزمة إياه، إلقاء / ألقى على عاتقه.
 مسؤولیت /*mas'uliyat/* مسؤولية، ملتزومية، إلزام، عهدة، تابعة، تبعه، عبء.
 مسؤولیت پذیرفتن /*m.-paziroftan/* أخذ / أخذ على نفسه أو عاتقه.
 مسؤولیت تضامنی /*m.-e-tazāmoni/* التضامن القانوني.
 مسؤولیت مشترک /*m.-e-moštarak/* مسؤولية جماعية،

شیطره / شیطر، قوفا و قوفا / فاق على تحطيا / تحطيه، تزيمعا / زمع بالامر و عليه.
 مسلط کردن /*m.-kardan/* تسلطا / سلطه عليه، تسخير / سخره عليه.
 مسلک /*maslak/* طريق، أسلوب، طريقة.
 مسلم /*mosallam/* مسلم، أكيد، مؤكد، وكيد، قطعي، واقعي، حتمي، محقق، يقين، مصدق.
 مسلماً /*m.-an/* بلاشك، يقينا، قطعاً.
 مسلمان /*mosalmān/* مسلم، محمدي.
 مسلمان شدن /*m.-šodan/* تسلماً / تسلماً.
 مسلمان کردن /*m.-kardan/* إسلاماً / أسلم.
 مسلمانى /*m.-i/* إسلام.
 مسلم شدن /*mosallam-šodan/* توكدا / توكد، تأكد، تأكد، توثقاً / توثق.
 مسلم کردن /*m.-kardan/* تأكيدا / أكد توثيقاً / وثق.
 مسلول /*maslul/* المسلول، مضذور، البحر، المشجوف، جوى، جوي، ذرنى، تذرني.
 مسلول شدن /*m.-šodan/* شلالاً / شل مع - وإسلالاً / إنشل، زبوا / زبا - فلان، تذرينا / ذرن، تذرنا / تذرنا، تعجراً / تعجر، هلساً / هلس مع -.
 مسلول کردن /*m.-kardan/* شلاً / شل الله فلاناً.
 مسمریسم (پز) /*mesmerism/* (F) (پز) مسخرية [تثویم منطیسی] على طريقة مسمر.
 مس کردن /*mesmes-kardan/* بطاً و بطووا / بطو و إبطاء / إبطاء في القمل، تعلماً / تعلّم في الكلام وفي العمل.
 مسقط /*mosammat/* المسقط.
 مسموع /*masmu'/* المسموع.
 مسموعات /*masmu'at/* إشاعة، خبر شائع.
 مسموم /*masmum/* المسموم.
 مسموم شدن /*m.-šodan/* تسمماً / تسمم الفزة.
 مسموم کردن /*m.-kardan/* تسميماً / سمم، سمأ / سم هه.
 مسموم کننده /*m.-konande/* التسمم، السام.
 مسمومیت /*m.-iyyat/* التسمم، الفوعة.
 مسمومیت از جیوه /*m.-i.-az-jive/* تسمم زئبقي.

جَوْعاً وَمَجَاعَةً / جَاعَ إِلَيْهِ، رُغِباً وَرَغْبَةً / رَغِبَ فِيهِ،
إِشْتِهَاءً / إِشْتَهَى، صَغَنًا / صَغِنَ إِلَيْهِ، غَطْسًا / غَطَسَ -
إِلَيْهِ، كَلَفًا / كَلَفَ - بِالشَّيْءِ، نَزَعًا / نَزَعَ - وَمَنَازَعَةً /
نَازَعَ إِلَى أَهْلِهِ، هَفَاً وَهَفِيفًا / هَفَّتْ نَفْسُهُ عَلَى كَذَا.
مشتاق کردن / *m.-kardan* / شَوْقًا وَتَشَوُّقًا / شَاقَّ هُ
الْحُبَّ إِلَيْهِ، تَشَوُّقًا / شَوَّقَ.
مشت باز / *mošt-bāz* / المَلَكَم.
مشت بازی / *m.-b-i* / مَلَاكَمَة.
مشت بازی کردن / *m.-b.-i-kardan* / مَلَاكَمَة / لَآكَم.
مشتبه / *moštah* / مُشْتَبِهٌ وَالمُشْتَبِهُ مِنَ الْأُمُورِ، الرَّائِبُ
مِنَ الْأُمُورِ، الْمُشْكِلُ.
مشتبه شدن / *m.-šodan* / تَبَهَّمُوا / تَبَهَّمُوا الْأَمْرَ عَلَيْهِ،
إِشْتِغَارًا / إِشْتَغَرَ الْأَمْرَ إِشْتِغَاهاً / إِشْتَبَهَ وَتَشَبَّهَ / شَبَهَ وَ
شَبَّهَ مَعَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، إِيْتِبَاسًا / إِيْتَبَسَ الْمَغْنَى، تَلَبَّسًا /
لَبَّسَ مَعَ، إِشْكَالًا / أَشْكَلَ.
مشتبه کردن / *m.-kardan* / تَشَبَّهَ / شَبَّهَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ،
تَلَبَّسًا / لَبَّسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
مشت خوردن / *mošt-xordan* / لَكَمًا / لَكِمَ مَعَ، لَكَزًا /
لَكَزَ مَعَ.
مشترك / *moštarek* / مُشْتَرِكٌ، مُشْتَرِكٌ فِي جَرِيدَةٍ مَثَلًا،
شَائِعٌ، مُشَاعٌ، عُمُومِيٌّ، عَامٌّ، مُكْتَتَبٌ، مُتَضَامِنٌ، مُتَبَادِلٌ.
مشتركا / *m.-an* / بِالْإِتِّحَادِ، مَعًا، بِاللِّشْرَاكِ، بِالْإِزْتِبَاطِ.
مشترك شدن / *m.-šodan* / إِشْتَرَاكَ / إِشْتَرَكَ فِي
جَرِيدَةٍ أَوْ كِتَابٍ.
مشترك المنافع / *moštarak-ol-manāfe* / مُشْتَرِكٌ
الْمَنَافِعِ، «كشورهای ~: دَوْلُ شَوْقِ الْمُشْتَرَكَةِ».
مشتري / *moštari* / ١. الْمُشْتَرِي، عِمِيلٌ، زَبُونٌ. ٢. (نَج)
الْبَزْجِيسَ.
مشت زدن / *mošt-zadan* / لَكَمًا / لَكِمَ هُ، مَلَاكَمَةً /
لَاكَزَ [يَكْدِيگَر] تَلَاكَزًا / تَلَاكَزَ الرُّجُلَانِ، تَلَاكَمًا /
تَلَاكَمَ، دَغَنًا / دَغَنَ هُ، طَرَزًا / طَرَزَ هُ لَخَفًا / لَخَفَ -
هُ بِجَمْعِ كَيْفٍ، لَهَزًا / لَهَزَ هُ وَجَمًا وَوَجُومًا / وَجَمَ يَجَمُ
هُ وَكَرًا / وَكَرَزَ يَكُرُ هُ.
مشت زن / *m.-zan* / المَلَاكِمَ، لَكَامَ.
مشت زنی / *m.-z.-i* / المَلَكَمَة، المَلَاكَمَة.
مشتعل / *mošta'e* / مُشْتَعِلٌ.

مشتعل شدن / *m.-šodan* / لَهَبًا وَلَهَبًا وَلَهَبًا وَلَهَبًا وَ
لَهَبَانًا / لَهَبَ - إِشْتِعَالًا / إِشْتَعَلَ تِلْكَ النَّارَ.
مشتعل کردن / *m.-kardan* / إِشْعَالًا / أَشْعَلَ، شَعْلًا /
شَعَلَ - النَّارَ، تَشْعِيلًا / شَعَلَ، إِنْهَابًا / أَهَبَ.
مشتق / *moštaq* / ١. مُشْتَقٌّ. ٢. (رَض) الْمُشْتَقَّةُ.
مشتقات / *m.-ät* / المُشْتَقَّاتُ.
مشتق شدن / *m.-šodan* / إِشْتِقَاقًا / أُشْتُقُ مَعَ.
مشتق کردن / *m.-kardan* / تَفَرُّعًا / فَرَعَ الْمَسَائِلَ مِنْ
الْأَصْلِ، إِشْتِقَاقًا / إِشْتَقَّ.
مشتق گیری / *m.-giri* / ١. الإِشْتِقَاقُ. ٢. (رَض) الْمُفَاصَلَة،
التَّفَاضُلُ.
مشت کردن / *mošt-kardan* / جَمَعَ - أَصَابِعَهُ أَوْ
الشَّيْءَ، كَبَشًا / كَبَشَ - الشَّيْءَ.
مشتعل / *moštamal* / مُشْتَمَلٌ، مُتَضَمِّنٌ.
مشت و مال / *m.-o-mäl* / تَمْسِيدُ، الذَّلَكُ بِقُوَّةٍ، تَكْيِيسُ،
تَذْلِيلُكَ، حَكٌّ، إِحْتِكَاكٌ.
مشت و مال دادن / *m.-o-m.-dādan* / تَمْسِيدًا / مَسَدَ
الْجَسَدِ، تَكْيِيسًا / كَيْسَ، تَذْلِيلًا / ذَلَكَ، ذَلَكًا / ذَلَكَ -
الشَّيْءَ، سَوَاكَ / سَاكَ تَشْوِينًا / سَوَّكَ، دَغَكَ / دَغَكَ
- فَرَكًا / فَرَكَ هُ.
مشت و مال طوی / *m.-o-m.-e-tebbi* / تَكْيِيسَ عِلَاجِيٍّ.
مشته / *mošte* / مَذَقُ الْخَلَاجِ وَالْحَدَايِ، مِندَفَ، مِندَقَة،
فَهَرُ.
مشتی / *mašti* / ١. مُشْتَهِيٌّ، سَاكِنٌ مُشْتَهِدُ الرِّضَا (ع) ٢.
لُوطِيٍّ.
مشجر / *mošajjar* / مُشَجَّرٌ، دُوشَجَرٌ، مَزْرُوعٌ.
مشجر کردن / *m.-kardan* / تَشْجِيرًا / شَجَرَ الْمَكَانَ.
مشخص / *mošaxxas* / مُسَلَّمٌ، مُقَرَّرٌ، مُحَقَّقٌ، مُخَدَّدٌ،
مُعَيَّنٌ، مُعَيَّرٌ.
مشخصات / *m.-ät* / مُوَاضِفَاتُ.
مشخص شدن / *m.-šodan* / تَشْخِصًا / تَشَخَّصَ الشَّيْءَ،
تَعَيَّنًا / تَعَيَّنَ.
مشخص کردن / *m.-kardan* / تَخْدِيدًا / حَدَّدَ، تَخْصِصًا /
خَصَصَ، تَعْيِينًا / عَيَّنَ.
مشخصه / *m.-e* / مِيزَة.
مشدد / *mošaddad* / مُشَدَّدٌ.

مشدد کردن /*m.-kardan*/ تشدیداً / شدّد الخَرْفَ،
تضعیفاً / صَغَفَ الخَرْفَ.
مشرب /*mašrab*/ مزاج، کَیف، ذُوق، مَیل، رَغَبَة، هَوَى،
هَوَى النَّفْسِ.
مشرف /*mošref*/ مُشْرِفٌ عَلَى الْمَكَانِ، مُتَرَفِّعٌ، مُطَّلٌ عَلَى.
مشرف /*mošarrafi*/ الْمُشْرِفُ.
مشرف بودن /*mošref-budan*/ إِشْرَافاً / أَشْرَفَ.
مشرف به مرگ شدن /*mošref-be-marg-sodan*/ إِشْرَافاً /
أَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ.
مشرف شدن /*m.-sodan*/ مُشَارَفَةً / شَارَفَ، إِشْرَافاً /
أَشْرَفَ وَاِطْلَافاً / أَطَّلَ وَاِشْفَاءً / أَشْفَى عَلَى الشَّيْءِ.
مشرف شدن /*mošarrafi-sodan*/ تَشْرِيفاً / تَشَرَّفَ.
مشرف کردن /*m.-kardan*/ تَشْرِيفاً / شَرَّفَ.
مشرق /*mašreq*/ الْمَشْرِقُ.
مشرق زمین /*m.-zamin*/ يِلَادُ الْمَشْرِقِ.
مشرقی /*m.-i*/ شَرْقِيّ.
مشرک /*mošrek*/ الْمَشْرِكُ.
مشرک شدن /*m.-sodan*/ إِشْرَاكاً / أَشْرَكَ بِاللَّهِ.
مشروب /*mašrub*/ الْخَمْرُ.
مشروبات الکلی /*m.-ät-e-alkoli*/ الْمَشْرُوبَاتُ الْكُحُولِيَّةُ.
مشروبات غیر الکلی /*m.-ät-e-qeir-e-alkoli*/ الْمُرَطَّبَاتُ،
الْمَشْرُوبَاتُ غَيْرُ الْكُحُولِيَّةِ.
مشروب الکلی /*m.-e-alkoli*/ مَشْرُوبٌ كُحْلِيّ.
مشروب خور /*m.-xor*/ يَسْكُثِرُ، دَائِمُ الْخَمْرِ.
مشروب شدن /*m.-sodan*/ تَسْقِيّاً / تَسَقَّى، تَشْرَبُ /
تَشْرَبَ.
مشروب فروش /*m.-foruš*/ ← شراب فروش.
مشروب فروشی /*m.-f-i*/ ← شراب فروشی.
مشروب کردن /*m.-kardan*/ سَقَى / سَقَى - رَوَايَةً / رَوَى

مشروطه خواهی /*m.-e-x-i*/ الْإِخْتِصَاصُ بِالْحَقُوقِ
الدُّسْتُورِيَّةِ، حُبُّ النِّظَامِ الدُّسْتُورِيِّ.
مشروطه طلب /*m.-e-talab*/ ← مشروطه خواه.
مشروطیت /*m.-iyyat*/ ← مشروطه.
مشروع /*mašru*/ مَشْرُوعٌ، شَرْعِيّ، حَلَالٌ، مُباح.
مشط /*mašt*/ ← کتف.
مشط پا /*m.-e-pä*/ الْوُظَيْفُ، مِشْطُ الْقَدَمِ.
مشط دست /*m.-e-dast*/ الشَّعْ، مِشْطُ الْيَدِ.
مشعل /*maša*/ الشَّعْلَةُ، الْمَشْعَلُ، الْقِنْدِيلُ.
مشعل دار /*m.-där*/ مَشَاعِلِيّ، حَامِلُ الْمَشْعَلِ.
مشعوف /*maš'uf*/ مَبْسُوطٌ، مَسْرُورٌ.
مشعوف شدن /*m.-sodan*/ شَغَفاً / شَغِفَ - وَشِعِفَ مَعَ
بِفُلَانٍ، تَكَيَّفَ / تَكَيَّفَ، انْسِرَاراً / انْسَرَّ، انْبِسَاطاً / انْبَسَطَ
شُرُوراً / شُرِّمَ - شُرِّمَ.
مشعوف کردن /*m.-kardan*/ شَغَفاً / شَغِفَ - هُوَ الْخُبُّ،
بَسَطاً / بَسَطَ - الرُّجُلَ، شُرُوراً وَمَسْرَةً وَشُرّاً وَشُرّاً وَشِيزَةً
/ شُرِّمَ - هُوَ.
مشغله /*mašqale*/ عَمَلٌ، كَسْبٌ، جَزْفَةٌ، أَشْغُولَةٌ.
مشغول /*mašqul*/ مَشْغُولٌ.
مشغول شدن /*m.-sodan*/ ۱. انْشِغَالاً / انْشَغَلَ بِبِ تَشْغِلاً
/ تَشْغَلَ بِالشَّيْءِ، اِشْتِغَالاً / اِشْتَغَلَ وَتَشَاغَلاً / تَشَاغَلَ بِهِ،
انْصِبَاباً / انْصَبَ عَلَى، فِتَاكاً وَمُفَاكَةً / فَاثَكَ الْأَمْرَ،
إِنْهَاءً / اِنْتَهَى وَتَلَهَّياً / تَلَهَّى وَتَلَاهِياً / تَلَاهَى وَتَغَلَّلاً /
تَغَلَّ بِالشَّيْءِ.
مشغول کردن /*m.-kardan*/ ۱. اِشْغَالاً / أَشْغَلَ، تَشْغِيلاً /
شَغَلَ هُوَ شَغَلاً / شَغَلَ - هُوَ تَغَلَّيلاً / غَلَّلَ هُوَ بِكَذَا،
عِنَايَةً وَغَنِيّاً / عَنَى - الْأَمْرَ فُلَاناً. ۲. تَغْفِيلاً / غَفَّلَ هُوَ، إِنْهَاءً
/ أَلْهَى هُوَ عَنْ كَذَا، تَلَهَّيَةً / لَهَّى بِهِ، مُؤَانَسَةً / أَسَّ،
تَسْمِيئاً / سَمَدَ هُوَ إِثْرَاسَةً / إِثْرَأَسَ هُوَ.
مشغول کننده /*m.-konande*/ مَلُو، مَسْلٌ.
مشغولی /*m.-i*/ اِشْتِغَالٌ، تَشَاغُلٌ، تَشْغُلٌ، اِنْشِغَالٌ.
مشغولیات /*m.-iyyät*/ الْمَشَاغِلُ، الْأَشْغَالُ، الْمَشْغُولِيَّاتُ.
مشغولیت /*m.-iyyat*/ ۱. اِنْشِغَالٌ، الشَّغْلُ، اِهْتِمَامٌ. ۲.
لَهْوٌ ← سرگرمی.
مشق /*mašq*/ مِرْزَانٌ، تَمَرْنٌ، تَمَرِينٌ، تَذَرِيبٌ، عَمَلٌ،
مُمَارَاةٌ، إِجْرَاءٌ.

مشقت /mašaqat/ مَشَقَّة، ثَعَب، شِدَّة، وَخَنَّة، الْكُلْفَة، الشَّخَر، الصَّعْد، الصُّعْداء، الصُّعُود، عَزَّى الْقَرْيَةِ.
مشق خط /mašq-e-xat/ تَمْشِرِينَ الْحَطَّ.

مشق دادن /m.-dādan/ تَمْشِرِنَا / مَرَّ عَلَى، تَذَرِبًا / دَرَبَ.

مشق کردن /m.-kardan/ تَمْشِرُنَا / تَمْشِرُونَ عَلَى، تَذَرِبًا / دَرَبَ فِي الْأَمْرِ وَغَلِيهِ، تَذَرِبَ / مُمَارَسَةً / مَارَسَ الْأَمْرَ أَوْ الْعَمَلَ.

مشقی /m.-i/ التَّذَرِيبِي، التَّمْرِيبِي.

مشک /mašk/ بِسَاء، قُرْبَة، الْبِخْلَة، سَطِيج، شَجَاء، رَق، جَنَازَة، طَوَى، عَجُوز، وَطَبَ.

مشک /mošk/ مَشَك، مَشْمُوم، زَنَاد، لَطِيم.

مشک چوبان /m.-e-cupān/ (گیا) مَشَكُ الْجِنِّ، أَطْمَاسِيَا، زِيحَاتِ الْأَرْض، قَيْشُون، قَيْضُوم.

مشک دان /m.-dān/ وَعَاءُ الْمَشَك، فَأَزَة.

مشک دانه /m.-dāne/ حَبُّ الْمَشَك.

مشک دوز /mašk-duz/ الْخَرَّاز.

مشک دوزی /m.-d.-i/ الْخَرَّازَة.

مشک روی /moškruy/ (گیا) الرُّيْتَب.

مشک زمین /m.-e-zamin/ (گیا) السُّغْد.

مشکطر امشیر /mašktarāmsīr/ بَقْلَةُ الْفَرَال.

مشکل /moške/ مُشْكِل، مَفْضَلَة، مُشْكَلَة، غَاوِض، مُبْهَم، صَعْب، شَاق، مُعَقَّد، مُشَبَّك.

مشکلات /m.-ūt/ الْمُغْضَلَات، الْمَشَاكِل، الصُّعُوبَات، غَرَاوِيل.

مشکلات زندگی /m.-e-zendegi/ مَشَاكِلُ الْحَيَاة.

مشکل پسند /m.-pasand/ دَقِيق، مُدَقَّق، صَعْبُ الْإِزْءَاء، نَیِّق، أَتِيق.

مشکل پسند شدن /m.-p.-šodan/ تَأْتَقُ / تَأْتَقُ فِي لَبْسِهِ أَوْ أَثْلِهِ، تَنْطَعُ / تَنْوُقُ / تَنْوُقُ، تَنْوُقًا / نَوُق، تَنْيِقًا / تَنْيِق.

مشکل پسندی /m.-p.-i/ تَأْتَقُ، عَزَقَلَة.

مشکل شدن /m.-šodan/ اِشْتِكَا / اِشْتَكَلَ الْأَمْرَ، صُعُوبَة / صَعَبَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، شَقًا وَ مَشَقَّةً / شَقَّ - الْأَمْرَ، تَشْبِيهَا / شَبَّ الشَّيْءُ، دَقَّةً / دَقَّ بِ تَعَدَّرَ / تَعَدَّرَ، عُسْرًا وَ عَسَاةً / عُسْرَ - وَ عُسْرًا وَ عُسْرًا وَ عُسْرًا / وَ عُسْرًا وَ عُسْرًا،

تَعَسَّرَ / تَعَسَّرَ، تَعَاشَرَ / تَعَاشَرَ، اِشْتِغْسَارُ / اِشْتِغَصَرَ.
مشکل کردن /m.-kardan/ تَضْعِيبًا / صَعَبَ، تَضْعَبًا / تَضَعَبَ الْأَمْرَ، تَفْسِيرًا / عَسَرَ الْأَمْرَ، عَزَقَلَة / عَزَقَلَ الْأَمْرَ.

مشکل گرفتن /m.-gereftan/ شَقًا وَ مَشَقَّةً / شَقَّ - عَلَى فُلَانٍ، اِشْتِغْعَابًا / اِشْتِغَصَبَ الشَّيْءَ.

مشکل گشا /m.-gošā/ الْخَلَال، خَلَّالُ الْمَشَاكِلِ.

مشکل گشایی /m.-g.-yi/ حَلُّ الْمَشَاكِلِ.

مشکل یافتن /m.-yāftan/ اِشْتِغْعَابًا / اِشْتِغَصَبَ.

مشکوک /maškuk/ مَشْكُوكُ فِيهِ، مَبْهَم، مُلْتَبَس، الْخَطَّال، الْمَشْهُوَة.

مشکوک شدن /m.-šodan/ شَكَّ / شَكَّ - وَ تَشَكُّكَ / تَشَكَّكَ فِي الْأَمْرِ، تَلَبَّسًا / تَلَبَّسَ وَالْيَبَاسَ / اِلْتَبَّسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، اِزْتَبَّأَ / اِزْتَابَ فِي الْأَمْرِ.

مشکولی /maškuli/ الدَّارِع.

مشکی /meški/ اَسْوَد، قَاتِمُ اللَّوْن.

مشکیزه /maškize/ (گیا) قِمَاعَة.

مشمشه /mešmeše/ (پز) حَنْب، رُعَام.

مشمع /mošamma/ مُشْمَع، لَصُوق، لَزَقَة عِلَاجِيَّة.

مشمع خردل /m.-e-xardal/ اِزْرَاقُ خَرْدَل.

مشمع ذراح /m.-e-zorrāh/ دُرَاحُ دُوبِيَّةٍ لِلتَّنْفِيط.

مشمع سریشمی /m.-e-serišomi/ لَصُوقُ [لِلجُرُوحِ] اِلْبَسِيئَلَة.

مشمع طبی /m.-e-tebbi/ مَشْمَعٌ طَبِیٌّ.

مشمع فرشی /m.-e-farši/ مَشْمَعُ الْأَرْضِيَّة.

مشمع کردن /m.-kardan/ تَشْمِيعًا / شَمَّعَ.

مشمله /mašmale/ (گیا) الْبَشْمَلَة.

مشمول /mašmul/ ۱. مَشْمُول، مُحَاط، مَخْصُور، خَاضِعْ لِكَذَا، تَحْتَ حُكْمِ كَذَا، مُكَلَّف، تَابِعْ لِكَذَا. ۲. (نظ) نَقَرُ قُرْعَة.

مشمول شدن /m.-šodan/ شَمَلًا وَ شَمَلًا وَ شَمُولًا / شَمِلَ مَجَّ - وَ اِشْتَمَلَا / اِشْتَمَلَ مَجَّ عَلَى، اِنْطَبَاقًا / اِنْطَبَقَ، تَطَبُّقًا / طَبَّقَ مَجَّ.

مشمولیت /m.-iyyat/ مَشْمُولِيَّة.

مشمولین /m.-in/ الْمُؤْهَلِین.

مشمئز /mošma'ez/ مُشْمِئَز.

مشمئز شدن /m.-šodan/ شَمَزَّ / شَمَزَّتْ نَفْسُهُ مِنْهُ،

إِشْمَنْزَارَا / إِشْمَاژْ مِنْه، مُنَاوَرَه / نَاوَر [از یکدیگر] تَنَافَرَا / تَنَافَرُوا.

مشمنز کردن / *m.-kardan* / تَنْفِیْرَا / نَفَر، إِشْمَنْزَارَا / إِشْمَاژْ.

مشمنز کننده / *m.-konande* / شَنِیع.

مشنگ / *mašang* / أَبْلَه، أَبْلَق.

مشوب / *mašub* / مَشُوب، مَخْلُوط، مَلُوث.

مشوب کردن / *m.-kardan* / شُوبَا وَشِیَابَا / شَابُ تَلَوِیْنَا / لُوث، خَلَطَا / خَلَطَ وَتَخْلِیْطَا / خَلَطَ.

مشورت / *mašverat* / مَشُورَه، إِشَارَه، مَشَاوَرَه، إِشْتِشَارَه، نَصِیْحَه، مِفْتر، تَبَاخْث، تَذَاكُر، مَذَاكِرَه.

مشورت کردن / *m.-kardan* / مَشَاوَرَه / شَاوَر، إِشْتِشَارَه / إِشْتِشَارَ، تَشَاوَرَا / تَشَاوَرَ مَعَ، مُوَاوَرَه / اَمَرَه فِی اَمْرِه، إِشْتِشَامَارَا / إِشْتَاَمَرَه فِی اَمْرِه، اَخَذَا / اَخَذَ رَاِیَه [با یکدیگر] تَخَاوَصَا / تَخَاوَصَ الْقَوْمُ فِی الْحَدِیْثِ، تَذَاكُرَا / تَذَاكُرَ حَوْلَ، مَذَاكِرَه / ذَاكِر، مُرَادَه / رَاَیَ هُ مُرَاجَعَه / رَاجَعَه فِی الْأَمْرِ، إِشْتِشَادَا / إِشْتَرَشَدَ، إِشْتِطْلَاعَا / إِشْتِطْلَعَ فَلَانَا رَاِیَه، إِشْتِصَاحَا / إِشْتَصَحَّ، مُوَاوَرَعَه / وَارَعَ هُ.

مشوش / *mošavvaš* / مَضْطَرَب، مُزْتَبِك، مُشَوَّش.

مشوش شدن / *m.-šodan* / تَشَوُّشَا / تَشَوَّشَ، إِخْتِلَاطَا / إِخْتَلَطَ عَلَیْهِ الْأَمْرُ، إِضْطِرَابَا / إِضْطَرَبَ، إِزْتِبَاكَآ / إِزْتَبَكَ وَزَبَكَآ / زَبَكَ.

مشوش کردن / *m.-kardan* / تَشَوِّشَا / شَوَّشَ، شَغَلَا وَشَغَلَا / شَغَلَ الْبَالَ.

مشوق / *mošavveq* / مَشُوق، الْمُقَوِّی لِلْقَلْبِ، مُشْجَع، مُخَرِّضٌ، بَاعَثَ عَلَی الشُّوقِ.

مشهود / *mašhud* / مَشْهُود، مَنْظُور، مَزْبُور.

مشهور / *mašhur* / الشَّهِیر، المَشْهُور، دُوشَهْرَه، مَعْرُوف، طَنَان، ذَائِعُ الصِّیْبِ، مُتَضِیْب، طَائِرُ الصِّیْبِ، غَرِیْضُ الْبِجَاهِ.

مشهور شدن / *m.-šodan* / إِشْتِهَارَا / إِشْتَهَرَ، اِنْصِیَاتَا / اِنْصَاتَ بِه الرِّمَانُ، تَلَقَّبَا / تَلَقَّبَ بِكَذَا.

مشهور کردن / *m.-kardan* / شَهْرَا / شَهَرَ هُ بِكَذَا، تَشْهَیْرَا / شَهَرَ، إِشْهَارَا / أَشْهَرَ، تَغْرِیْفَا / عَرَفَه، تَسْمِیْعَا / سَمِعَ هُ فِی النَّاسِ، إِطَارَه / أَطَارَه.

مشى / *mašy* / المَشِی، الشَّیْر، الذَّهَاب، الشُّلُوك.

مشیت / *mašiyat* / الرُّغْبَه، الإِرَادَه.

مشیمه / *mašime* / مَشِیْمَه، البُرْزَع، رَغْس، سَابِیَاء، سَفِی، قَمِیص.

مشیمی / *mašimi* / المَشِیْمِی.

مشیمیه / *mašimiyye* / (پز) المَشِیْمِیَه.

مصاحب / *mosäheb* / مُصَاحِب، صَدِیق، الْخَلِیْف، رَمِیل، رَفِیق، مَلَاژِم، مُعَايِر.

مصاحبت / *mosähebat* / مُصَاحَبَه، إِصْطِحَاب، صُحْبَه، مُلَاوَمَه، مُرَافَقَه، رَفَقَه، مُصَادَقَه، زِمَالَه، مُنَادَمَه، مَبِیَه.

مصاحبه کردن / *mosähebe-kardan* / مُقَابَلَه / قَابَل، مُكَالَمَه / كَالَمَ، مُحَادَثَه / حَادَث.

مصاحبه مطبوعاتی / *m.-ye-matbu'ati* / حَدِیْثُ صُخْفِی، مُقَابَلَه صُخْفِیَه.

مصادره / *mosädere* / مُصَادَرَه.

مصادره اموال / *m.-ye-amvâl* / خَجَرُ الْأَمْوَالِ، مُصَادَرَه الْأَمْوَالِ.

مصادره کردن / *m.-kardan* / مُصَادَرَه / صَادَرَتِ الدُّوْلَه الْأَمْوَالُ، صَبَطَا وَصَبَاطَه / صَبَطَ وَاشْتِیْبَاحَه / اِشْتِیْبَاحَ الْمَالِ، اِشْتِیْلَا / اِشْتَوَلَى عَلَی الشَّیْءِ، خَزَبَا / خَزَبَ الْمَالَ.

مصادف / *mosädeff* / مُقَابِل، مُوَاجِه، مُضْطَلِم.

مصادف شدن / *mosädeff-šodan* / مُقَابَلَه / قَابَلَه، مُوَاجَهَه / وَاجَهَه، مُصَادَقَه / صَادَقَه.

مصافحه کردن / *mosäfehe-kardan* / مُصَافَحَه / صَافَحَ، مُسَالَمَه / سَالَمَه.

مصالح / *masäleh* / مُصَالِح.

مصالح ساختمانی / *m.-e-säxtemäni* / مِهْمَاتُ الْبِنَاءِ، مَعْدَاتُ الْبِنَاءِ، خَضَرَه.

مصالح مملکتی / *m.-e-mamlekati* / الشُّؤُنُ الْحُكُومِیَه.

مصالحه / *mosälehe* / الصُّلْح، المُصَالَحَه، التَّصَالِح، التَّوْفُق، التَّوْفِیق، التَّسْوِیَه.

مصالحه کردن / *m.-kardan* / مُسَالَمَه / سَالَمَ، تَصَالَحَا / تَصَالَحَ مَعَ، مُقَاوَضَه / قَاضَى عَلَی مَالٍ.

مصب / *masab* / مَضَب.

مصحح / *mosahheh* / مُصَحِّح.

مصدق /mesdaq/ المصدق.

مصدر /masdar/ مَصْدَر.

مصدر بسيط /m.-e-basit/ مَصْدَرٌ يَشْمَلُ كَلِمَةً وَاحِدَةً،
مثل: زدن. المَصْدَرُ البسيط.

مصدر جعلی /m.-e-ja'li/ ← مصدر صناعي.

مصدر صناعی /m.-e-senā'i/ المَصْدَرُ الصناعي.

مصدر مرخم /m.-e-moraxxam/ المَصْدَرُ الَّذِي خُوِّفَ
النُّونُ مِنْ آخِرِهِ، مثل خورد = خوردن، المَصْدَرُ المَرْخَمُ.

مصدر مركب /m.-e-morakkab/ مَصْدَرٌ مُرَكَّبٌ مِنْ
كَلِمَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مثل: برداشتن، المَصْدَرُ المُرَكَّبُ.

مصدر ميمي /m.-e-mimi/ المَصْدَرُ المِيميُّ.

مصدری /m.-i/ المَصْدَرِيّ.

مصدر کار /m.-e-kār/ صاحبٌ مُنْصَبٍ.

مصدع /mosadde'/ ← مزاحم.

مصدع شدن /m.-e-šodan/ ← مزاحم شدن.

مصدوم /masdum/ المَصْأَب، المَصْدُوم.

مصدوم شدن /m.-e-šodan/ صَدَمًا / صَدِمَ مَجْ بِ إِصَابَةٍ /
أَصِيبَ.

مصدومين جنگ /m.-in-e-jang/ المَبْنُوثَيْنِ بِالْحَرْبِ.

مصر /mesr/ مِصْر.

مصر /moser/ مُصَرٌّ، مُلِخٌ، وَلِحَاحٌ، سِمِجٌ، غَنِيْدٌ، رَجُلٌ
ثَبِيْثٌ.

مصرأ /moserran/ بِإِلْحَاحٍ.

مصرع /mesrā'/ المِصْرَاع.

مصرشناس /mesr-šenās/ العَالِمُ بِالْأَثَارِ المِصْرِيَّةِ.

مصرشناسی /m.-e-š.-i/ عِلْمُ الْأَثَارِ المِصْرِيَّةِ.

مصرف /masraf/ إِهْلَاكٌ، اسْتِهْلَاكٌ، انْفَادٌ، اسْتِنْفَادٌ،
انْفَاقٌ.

مصرف داخلی /m.-e-dāxelī/ الاسْتِهْلَاكُ المَخْلِي،
اسْتِهْلَاكٌ دَاخِلِيٌّ.

مصرف روزانه /m.-e-ruzāne/ الاسْتِهْلَاكُ اليَوْمِيّ.

مصرف شدن /m.-e-šodan/ صَرَفًا / صَرَفَ مَجْ بِ المَالِ،
اسْتِهْلَاكًا / اسْتِهْلَكَ مَجْ، إِهْلَاكًا / أَهْلَكَ، نَفَاقًا / نَفَقَ
الشَّيْءُ، نَفَدًا وَنَفَادًا / نَفَدَ الشَّيْءُ.

مصرف شده /m.-e-šodeh/ مُنْفَقٌ، مَضْرُوفٌ.

مصرف کردن /m.-e-kardan/ صَرَفَ بِ صَرَفًا المَالِ، نَضْرِفًا

/ صَرَفَ وَانْفَاقًا / انْفَقَ وَاسْتِنْفَاقًا / اسْتَنْفَقَ المَالِ،
اسْتِهْلَاكًا / اسْتِهْلَكَ، انْفَادًا / انْفَدَ، اسْتِنْفَادًا / اسْتِنْفَدَ،
إِهْلَاكًا / أَهْلَكَ، إِنْفَاءً / أَفْنَى، تَكْرِيسًا / كَرَسَ.

مصرف کنند /m.-konande/ مُسْتِهْلِكٌ، مُسْتَنْتِجٌ.

مصرف نشده /m.-našode/ غَيْرُ مُسْتَنْفَعٍ.

مصرفی /m.-i/ اسْتِهْلَاكِيٌّ، مُسْتِهْلِكٌ، مُثْلِفٌ، مُبَدِّدٌ.

مصرور /masrur/ (گیا) طَرَنُوثٌ، رُبُّ الْأَرْضِ، رُبُّ الرِّيحِ.

مصروع /masru'/ مَضْرُوعٌ، صَرِيحٌ، وَقِيطٌ.

مصروع شدن /m.-e-šodan/ صَرَعًا وَ مَضْرَعًا / صَرَعَ مَجْ بِ.

مصرف /masruf/ المَضْرُوفُ.

مصری /m.-i/ المِصْرِيّ «هنر مصری»: الفَنُ المِصْرِيّ.

مصطبه /mastabe/ الدُّكَّانُ.

مصطکی /mastaki/ (گیا) المُصْطَكَا، المُصْطَلَكَا،
المُصْطَلَكِيّ.

مصطلح /mostalah/ المُصْطَلَحُ.

مصطلحات فنی /m.-ät-e-fanni/ المُصْطَلَحَاتُ الفَنِيَّةُ.

مصغر /mosaqqar/ مُصَغَّرٌ، مُحَقَّرٌ.

مصلح /mosteh/ مُصْلِحٌ، صُلُوحٌ، الرِّأْيُ، مَقْوْمٌ، رَبٌّ،
رَقُودٌ.

مصلحت /maslehat/ مُضْلَحَةٌ، جَيِّلَةٌ، تَذْيِيرٌ، خُطَّةٌ،
سِيَّاسَةٌ.

مصلحت آمیز /m.-ämiz/ اِخْتِيَاظِيٌّ.

مصلحت اندیش /m.-andiš/ المُفَكِّرُ بِالمَصَالِحِ، مُدَبِّرٌ،
سَائِسٌ، السَّاسُ، رَاتِقٌ.

مصلحت اندیشی /m.-a.-i/ التَّدْبِيرُ.

مصلحت بین /m.-bin/ حَبِيرٌ، مُجَرَّبٌ، حَصِيفٌ، كَنَعٌ.

مصلحت دیدن /m.-didān/ رَأْيًا وَ رُؤْيَةً وَرَاءَ وَرَثَانًا / رَأَى
يَرَى مِنَ الصَّلَاحِ، إِزْتِنَاءً / إِزْتَأَى.

مصلحتی /m.-i/ اِنتِهَازِيٌّ، وَفَقَ مَا يَتَطَلَّبُ الرُّمْنُ،
بِمُقْتَضَى الْحَالِ.

مصلوب /maslub/ المَصْلُوبُ، الصُّلْبُ.

مصلوب شدن /m.-e-šodan/ صَلَبًا / صَلَبَ مَجْ بِ.

مصلوب کردن /m.-kardan/ صَلَبًا / صَلَبَ وَ تَصْلِيْبًا /
صَلَبَهُ.

مصلی /mosallā'/ المُصَلِّيّ.

مصمم /mosammam/ مُصَمِّمٌ، العِزَامُ، عَازِمٌ، عَزُومٌ،

مُصَرِّ، بَاتْ، حاسِم، مُزْمِع، عاقِدُ الثَّيَّة، كِمِش، كِمِشِش،
مُضَاءٌ مِنَ الرِّجَالِ.

مصمم شدن /m.-šodan/ تَصْمِيمًا / صَمَّمَ عَلَى، عَزَمًا وَ
مَعَزَمًا وَ عَزَمًا وَ عَزَمَةً وَ عَزِيمَةً وَ عَزَمَانًا / عَزَمَ - الْأَمْرَ وَ عَلَيْهِ،
خَزَمًا / خَزَمَ - وَاجْتِمَاعًا أَجْمَعَ عَلَى الْأَمْرِ، زَمَاعَةً / زَمَعَ شُ،
إِزْمَاعًا / أَزَمَعَ وَ تَزَمِعًا / زَمَعَ وَ تَشَجَّجًا / شَجَّجَ عَلَى
الْأَمْرِ، عَمَدًا / عَمَدَ - لِلْأَمْرِ وَ إِلَيْهِ، قَرَارًا وَ قَرَأَ وَ تَقَرَّرًا وَ تَقَرَّرَ
/ قَرَّ - وَ اسْتَقَرَّرًا / اسْتَقَرَّرَ عَلَيْهِ كَذَا.

مصنف /mosannef/ الْمُصَنَّف، مُؤَلَّف.

مصنوعات /masnu'-ät/ الْمُصْنُوعَات، نِتَاجُ صُنْعِيٍّ أَوْ
إِصْطِنَاعِيٍّ.

مصنوعی /m.-i/ الصَّنَاعِيّ.

مصوب /mosavvab/ مَضُوبُهُ.

مصوبات /m.-ät/ الْقَرَارَات.

مصوبه /m.-e/ قَرَار، مَقَرَّر، مَرْشُوم.

مصوت /mosavvel/ حَرْفٌ لِين.

مصور /mosavvar/ مَضُور.

مصور شدن /m.-šodan/ تَصَوُّوِيرًا / صُوِّرَ مَج.

مصور کردن /m.-kardan/ تَصَوُّوِيرًا / صُوِّرَ، تَزَوُّوِيقًا / زَوُّوقَ
الْكِتَابِ.

مصون /masun/ مَحْفُوظ، مُصَان، مُرَاعَى، حَصِين،
مَنِيْع.

مصون شدن /m.-šodan/ صَوَّنًا وَ صِيَانًا وَ صِيَاءَةً / صَيَّنَ
مَجَ، حَفِظَ / حَفِظَ مَجَ.

مصون کردن /m.-kardan/ صَوَّنًا وَ صِيَانًا وَ صِيَاءَةً / صَانَ
شُ، إِصْطِيَانًا / إِصْطَانَةً، حَفِظًا / حَفِظَ - هُ.

مصونیت /m.-iyyat/ الصُّوْن / مَنَاعَةٌ، حَصَانَةٌ ضِدَّ
الْمَرَضِ، الْحِفْظُ، الرِّعَايَةُ، حُرْمَةٌ.

مصونیت اکتسابی /m.-iyyat-e-ektesäbi/ مَنَاعَةٌ مُكْتَسَبَةٌ
بِمَرَضٍ سَابِقٍ.

مصونیت پارلمانی /m.-iyyat-e-pürlemäni/ الْخَصَانَةُ
الْبَرْلَمَانِيَّةُ أَوْ الثَّيَابِيَّةُ.

مصونیت دار /m.-iyyat-där/ حَصِينٌ ضِدَّ الْمَرَضِ.

مصونیت دیپلماتسی /m.-iyyat-e-diplomäsi/ ←
مصونیت سیاسی.

مصونیت سیاسی /m.-iyyat-e-siyäsi/ الْخَصَانَةُ

الدُّبُلُومَاتِيَّةُ.

مصونیت مادرزادی /m.-iyyat-e-mädarzädi/ الْمَنَاعَةُ
الْجِلْقِيَّةُ.

مصیبت /mosibat/ مُصِيبَةٌ، بَلِيَّةٌ، بَلَاءٌ، بِلْوَةٌ، دَاهِيَّةٌ،
رُزْءٌ، رَزِيئَةٌ، مَرْزِيَّةٌ، رَزِيَّةٌ، فَجِيئَةٌ، فَاجِعَةٌ، مِحْنَةٌ، شِدَّةٌ،
شَدِيدَةٌ، أَلَمٌ نَفْسَانِيٌّ، أَلَمُ الْجَدْعِ، أَلَمٌ قَشْعَمٍ، مُؤِيدٌ، بُقْرٌ،
تَعَبٌ، جَائِحَةٌ، حُزْنٌ، حَزَبٌ، حَقَّةٌ، حُفْقُوسٌ، تَخْسِيرٌ،
دَيْلَمٌ، شَجَنٌ، شُجُونٌ، صُرَامٌ، صَافِقَةٌ، طَارِقَةٌ، طَامَةٌ،
عَنَاقٌ، غَاشِيَّةٌ، غَائِلَةٌ، فَتَقٌ، كَارِئُهُ، مَكْرُوهٌ، مَكْرُوهَةٌ،
كَلٌّ، مِلْمَةٌ، مِثْلَةٌ، مَنظُورَةٌ، نَاقِرَةٌ، نَكْبَةٌ.

مصیبت بار /m.-bär/ مُخِرَنٌ، أَلِيمٌ، مُؤْلِمٌ، فَاجِحٌ، نَحْسٌ،
نَجَسٌ، مُؤْسِيٌّ، كَارِثٌ، كَرِيثٌ، كَارِثَةٌ.

مصیبت زده /m.-zade/ الْكَيْبُ، الْمُنْكَوبُ، الْمَضْرُوسُ،
الْمُؤْتَقُ، الْمُؤْتَق.

مضاربه /mozärebe/ الْمُضَارَبَةُ، الْمُتَاجِرَةُ بِرَأْسِ مَالٍ
شَخْصٍ آخَرَ.

مضارع /mozäre/ الْمُضَارِع.

مضاعف /mozä'af/ الْمُضَاعَف.

مضاعف شدن /m.-šodan/ تَضَاعَفًا / تَضَاعَفَ.

مضاعف کردن /m.-kardan/ إِضَاعَفًا / أَضْعَفَ، تَضْعِيفًا /
ضَعَّفَ الشَّيْءَ، مُضَاعَفَةً / ضَاعَفَهُ.

مضاف /mozäff/ مُضَاف. «مُضَافًا إِلَيْهِ»: غَلَاوَةً عَلَى.

مضاف الیه /m.-on-eleyh/ الْمُضَافُ إِلَيْهِ.

مضامین /mazdmin/ الْمُضَامِين.

مضایقه کردن /mozäyeye-kardan/ مُمَانَعَةٌ / مَانَعٌ هُوَ
الشَّيْءُ، مَنَعًا / مَنَعَ - هُوَ إِتْيَاهُ، إِمْسَاكًا / أَمْسَكَ الشَّيْءَ

عَلَيْهِ.

مضبوط /mazbut/ الْمَضْبُوط.

مضحک /mozhek/ مُضْحِكٌ.

مضحک قلمی /m.-qalami/ ← کَارِیْکَاتُور.

مضحکه /mazhake/ أَضْحُوكَةٌ.

مضر /mozer/ ضَارٌّ، الْمُؤْذِي.

مضراب /mezräh/ (مَسَد) الرِّيشَةُ، زُخْمَةُ الثُّودِ،
الْمِضْرَابُ، الْمِضْرَبُ.

مضراب قانون /m.-e-qānun/ (مَسَد) الْكُشْتَبَان.

مضراب زدن /m.-zadan/ ضَرَبًا / ضَرَبَ يَضْرِبُ الْمِضْرَابَ.

مُساوٍ، مُشابهٍ، مُماثلٍ، مُشاكِلٍ، بِمُقْتَضَىٰ كَذَا، وَفُقٍ، مُوَافِقٍ، مُنَاسِبٍ.

مطابقت /*motābeqat*/ مطابقة، تطابق، تئاسب، تماثل،
الرفاء، وفاق، إتفاق، توافق، وئام، مؤاممة، مساواة،
مماثلة، مشابهة، مشاكلة، تلائم، إنسجام.

مطابقت دادن /m.-dādan/ ← مطابقه دادن.

مطابقت کردن /*m-kardan*/ طِبَاقًا و مُطَابِقَةً / طَابِقٌ هُوَ.
 مطابق شدن /*motābeq-šodan*/ مُوَافَقَةً و وَافِقٌ، طِبَاقًا و
 مُطَابِقَةً / طَابِقٌ هُوَ.

مطابق قانون /m.-e-qānun/ بحسب الأصول.

مطابق کردن /m.-kardan/ /ملائمة / لاءم، مؤاممة /
وواءم، مطابقة / طابق، موافقة / وافق، مقارنة / قارن.

مطابقه /m.-e/ مُطَابَقَة.

مطابقه دادن /m-e-dādan/ /مُطَابَقَةُ/ /طابِقُ، مُقَابَلَةُ/ /قابل، مُوَاجَهَةُ/ /وَاجَه، مُقَارَنَةُ/ /قَارَنَ.

مطالبات /*motälebät*/ الدُّيُونُ الْمَطْلُوبَةُ.

مطالبه /motälebe/ مُطَالِبَةٌ، الطَّلِبَةُ، مَطْلَبٌ، إِدْعَا.

مطالبه کردن /m.-kardan/ طلباً / طَلَبَ زُدَّ، مُطَابَنَ /
 طَالَنَه، اِسْتِزْدَاداً / اِسْتَزَدَّ الشَّيْءَ، اِسْتِزْجَعاً / اِسْتَزَجَّ
 الشَّيْءَ، مُحَامَةً / حَامَ فُلَانًا، مُصَادَرَةً / صَادَرَ هُـ عَنْ كَذَا
 مِنَ الْمَالِ.

مطالعه /motäle'e/ مُطالعة، دَرَس، اُمْتُوْلَة.

مطالعه کردن /m.-kardan/ طِلاَعاً و مُطالَعَةً / طالَعُ هُ
مُذاكَرَةٌ / ذَاكَرٌ ذَرَسَهُ، بَحَثًا / بَحَثَ - الأَمْرُ، ذَرَسًا وِدراسةَ
/ ذَرَسَ هُ هُ قَرَأَ وِقرآءَةً وِقَرَأْنَا / قَرَأَ هُ وِإِقْتِرَاءَ / إِقْتَرَأَ
الكتاب.

مطب /matab/ عِيَادَةُ الطَّبِيبِ، مَطْبٌ.

مطبخ /matbax/ المَطْبَخ.

مطبعة /matba'e/ ← چاپخانه.

مطبوعه /matbux/ المَطْبُوع.

مطبوع /matbu'/ مَطْبُوع، لَذِيذ / مؤافق، مَقْبُول،
هَنَرَةٌ، هَنَرٌ، سَارٌّ، نَهَجٌ، نَهْجٌ، مَنْهَجٌ، حَيِّدٌ، حَسَنٌ.

مطبوعات /m.-ät/ المَطْبُوعَات، صحافة.

مطبوعات /m.-äti/ صُحُفٌ

مطبوع شدن /m.-šodan/ طَبِياً و طَاباً و طَيَّبَةً و طَيَّباً /
طَابَ لَدَاذًا و لَدَاذَةً / لَذُّ.

مضرب /mazrab/ (رض) المضاغف.

مضرب مشترک /m.-e-moštarak/ مُضَاعَفٌ مُشْتَرَكٌ.

مضرت /mazarrat/ الضَّرَر، العَصْرَة، الأذى.

مُضَرَّس /mozarras/ مُضَرَّس، مُسَنَّ، مُثَلَّم.

مضروب /mazrub/ (رض) مضروب.

مَضْرُوبٌ فِيهِ /m.-on-fih/ الْمَضْرُوبُ فِيهِ.

مُضْطَر�َ /moztaɾ/ المُضْطَر�َ.

مضطرب /moztareb/ المضطرب، مُحَيَّر، مُرتَبَد،
الخائف.

مضطرب شدن /*m.-šodan*/ اضطراباً / اضطرب، وجفاً و
جيفاً ووجوفاً / وجف يَجِف، استِغْفاً / استِغْفَ، اِصْطَفَاً
اِصْطَفَى الْقَوْمَ.

مضطرب کردن / *m.-kardan* / اِثَارَه / اُتَار، اِهَاجَه / أَهَاج،
خَرَبِكَا / خَرَب، اِفْلَاقَا / أَفْلَقَ، هَرَا / هَرَأ، اِزْجَاجَا /
اِزْجَعَج، تَشْوِشَا / شَوَّش.

مضطر شدن /moztaɾ-ʃodan/ اضطراراً / اُضْطَرُّ مَجْ،
الْجَاءُ / اُلْجِئْ مَجْ، اِئْتِضاضاً / اِئْتَضِ اِلَيْهِ.

مضطر کردن /m.-kardan/ اضطراراً / اضطرَّه إلى كذا،
 إِنْجَاحاً / أَوْجَحَ هُ الْإِنْجَاءَ / أَلْجَأَهُ إِخْوَاناً / أَخَوَجَهُ،
 إِنْجَاداً / أَوْجَدَ هُ إِلَيْهِ وَهُوَ الْإِنْجَادُ.

مُضْمَحِل /mozmahe/ مُضْمَحِلٌ، الْمُتَلَايِسِي، الصَّائِع، مُسْتَت.

مضمحل شدن /m.-šodan/ اِضمَحَلَا / اِضمَحَلَ،
تَلَاشیْ / تَلَاشَى، اِنْجَلَا / اِنْجَلَ، رُوْا و رُوْا و رُوْا و
رُوْا و رُوْا و رُوْا و / رَالَ -.

مضمحل کردن /m.-kardan/ اِزَالَة / اَزَالَ / مُلَاشَة /
لاشَى الشَّىء.

مُزْمَر /mozmar/ مُزْمَر.

مَمْضَه كَرْدَن /mazmaze-kardan/ مَمْضُضًا /
تَمْضُضُ بِالْمَاءِ فِي قِمِهِ.

مضموم /mazmum/ المضموم.

مضمون /mazmun/ فُحْوَى، مَغْرَى، قَصْد، مَضْمُون،
مَعْنَى، مَحْذُوتَات، مُشْتَمَلَات.

مضمون کوک کردن /m.-kuk-kardan/ ← متلک گفتن.

مُضِيقَه /maziqe/ المَضِيقَةُ، الضُّيْرَى.

مطابق /motäbeq/ طَبَق، طَابِق، طَبَّق، طَبَّقْ، طَبِّقْ، طَبِّقْ

مطران /matrān/ المطران، أشف.

مطرب /motreb/ المطرب، المعنّي، العازف، ← نوازنده.

مطربی /m-i/ ← نوازندگی.

مطرح /matrah/ ١. المطرح ٢. المقنب.

مطرح شدن /m-šodan/ افتراحاً / افترح رای، طرّفاً

مطرح کردن /m-kardan/ افتراحاً / افترح رای، طرّفاً / طرّق - المؤضوع.

مطرود /matrud/ مطرّوح، مطرّود، طرّبد.

مطرود شدن /m-šodan/ طرّداً / طرّد مجّ - إئتفاء / إئتقی.

مطرود کردن /m-kardan/ طرّداً / طرّدت تطرّحاً / طرّح، ترحیه / تحاف نفیاً / نفی ینفی هـ.

مطلا /motallā/ مذهب.

مطلا کاری /m-kāri/ الثمونه، التطلّیه بالذهب.

مطلا کردن /m-kardan/ تطلّیه / طلاء و تمویها / موه الشیء بماء الذهب، سخر / سخر - الفضة.

مطلب /matlab/ مقصد، مطلب، مسأله، امر، الموضوع، الذئث.

مطلع /mottale/ مطلع، علیم، عالم، حبیّر بالأمور.

مطلع /matla/ المطلع.

مطلع شدن /mottale-šodan/ اطلاعاً / اطلاع علی، تعلماً / تعلّم، عرفه و عرفاناً و عرفاناً و معرفه / عرف -

مطلع کردن /m-kardan/ اطلاعاً / اطلع هـ، اخباراً / أخبره.

مطلق /motlaq/ مطلق، صرّف، کامل، مجرّد، کیفی، تعسفی، إغتیاطی.

مطلقاً /motlaqan/ مطلقاً، علی الإطلاق.

مطلقه /motallaqe/ المطلقة، الطالق، الطائفة، المزدودة.

مطلوب /matlub/ مطلوب، منشود، الرغامة، مراد، مزعوب فیّه، المبتئی، بقیه، الغزوة، غرض، غایه، وطر، شهبی، المشتهی، شائق، رائج.

مطمح نظر /matmah-e-nazar/ موضّع النظر.

مطموره /matmure/ المطمورة.

مطمئن /motma'en/ مطمئن، واثق، علی ثقة، علی یقین، مؤقن، متحقق، آمین، متأكد، متؤكد، مؤكداً.

مطمئناً /m-an/ من غیر ریب حقیقته، لازیب فیّه، یقیناً، یقنه.

مطمئن شدن /m-šodan/ تحقیقاً / تحقیق الامر والخبر، یقیناً / یقن، إیقاناً / یقن واستیقاناً / استیقن الامرویه، وثاقه / وثق الرجل یوثق، ثوثقاً / ثوثق، تأکداً / تأکد، ثوکداً / ثوکد.

مطمئن کردن /m-kardan/ طمئنه / طمان، تأمیناً / أمن.

مطمئن /motantan/ طمان، رتان.

مطول /motavval/ مطوّل، مطنب، مشهب.

مطهر /motahhar/ المظهر.

مطیع /moti/ مطیع / طوع، طیع، طایع، السماع، ممّتل، خاضع، خصوع، مذن، مثقاد، رهش اشارته.

مطیع شدن /m-šodan/ طوعاً / طاع - لقان، إطاعة / أطاع، إطباعاً / إطاع، إتیقاداً / إقاد.

مطیع قانون /m-e-qānun/ خاضع لقانون.

مطیع کردن /m-kardan/ تطويعاً / طوع، إذلالاً / أدل، إشدلالاً / إشدل، إخضاعاً / أخضع، تخضیعاً / خضع، تذويعاً / ذوع.

مظروف /mazruf/ المظروف، المخصوی.

مظلوم /mazlum/ المظلوم، مضطهد.

مظلومانه /m-āne/ مظلوماً، خاضعاً، مطیعاً، مذنناً.

مظلومیت /m-iyyat/ المظلومیة.

مظنون /maznun/ تحت الشبهة، مشبوه به، الظنن، ظنون، ظنان، مظنون.

مظنون شدن /m-šodan/ ظناً / ظنّ ت توهماً / توهّم، شكاً / شكّ في الأمر، إرتاباً / إرتاب.

مظنه /mazanne/ نشبه، سغر، إشعار.

مظنه دادن /m-dādan/ تشعیراً / سغر.

مظهر /mazhar/ المظهر، برّه، هیئته، الرمز.

معاد /ma'ād/ المعاد، عالم الآخرة.

معادل /mo'ādel/ ممائل، مقابل، معادل، المشابه، المساوی.

معادله /m-e/ ١. معادله، تعادل. ٢. (رض) معادله جبریه أو حسابیه.

معادله انتگرالی /m-e-ye-antegrālī/ (رض) المعادله

التَّكَاثُلِيَّة.

معادله با مشتقات نسبی /m.-bā-moštaqqāt-e-nesbi/ معادله تفاضلیَّة جزئیَّة.

معادله جرم و انرژی /m.-e-ye-jerm-o-enerži/ معادله الكتلة والطاقة.

معادله حرکت /m.-e-ye-harakat/ (فز) معادله الحركة.

معادله درجه دوم /m.-e-ye-daraje-dovvom/ (رض) معادله تربيعية أو ثنائية.

معادله دیفرانسیل /m.-e-ye-diferānsiyel/ (رض) المعادلة التفاضلية.

معادله دیفرانسیل عادی /m.-e-ye-d.-e-ādi/ (رض) المعادلة التفاضلية العادية.

معادله زمان /m.-e-ye-zamān/ المعادلة الزمنية.

معادله شخصی /m.-e-ye-šaxsi/ المعادلة الشخصية.

معادله شیمیایی /m.-e-ye-šimiāyi/ (شیم) معادله كيميائية.

معادله فرما /m.-e-ye-fermā/ معادله فيرمات.

معادله کار و حرارت /m.-e-ye-kār-o-harārat/ مبدأ التبادل.

معادله گاز /m.-e-ye-gāz/ معادله الغاز.

معارض /mo'ārez/ متعارض، معارض، مخالف، مواجه، متناقض، حاق، مضاد، متاكس.

معارض شدن /m.-šodan/ معارضة / عارضة.

معارضه کردن /m.-kardan/ مقابلة / قابل، مواجهة / واجهه، مخالفة / خالف، مخالطة / غالطة، صداء و مضادة / صادى هـ.

معارف /ma'āref/ معارف، علوم.

معارفه /mo'ārefe/ المعاينة / جلسة ~: خفلة معاينة.

معاش /ma'āš/ معاش، رزق، نفقة، الرزاق، الحياة.

معاشر /mo'āšer/ المعاش، الصديق، الجليس، الرفيق، القشير، النسء.

معاشرت /m.-at/ المعاشره، المصاحبة، المخالطة.

معاشرت کردن /m.-at-kardan/ معاشره / عاشق، اغتیاراً / اغتسر القوم، مخالطة / خالط، صخبه وضحابة /

صحبت، مصاحبة / صاحب، تصاحباً / تضاحب، مؤالفة / آلف، مؤانسة / آنس، مجاوزة / جاوز، مجاملة /

جامل، مقارضة / قارش، تقارناً / تقارن الرجلان، مكائمة / كائهم هـ، ملائسة / لابتس، زجاً وممازجة / مازج هـ مؤالفة / والفت.

معاشرتی /m.-at-i/ اجتماعي.

معاشره /mo'āsheq/ المعاشقة.

معاشره کردن /m.-kardan/ معاشره / عاشق، مغالطة / غازل.

معاصر /mo'āser/ معاصر.

معاصر بودن /m.-budan/ معاصره / عاصر.

معا /mo'āf/ المغف، ممنوع من السوء.

معا از گمرک /m.-az-gomrok/ غير خاضع للرؤسوم أو المكوس.

معا از مالیات /m.-az-māliyāt/ مغف من الضريبة.

معا شدن /m.-šodan/ اغفاء / اغف مع من الأمر، اغذاراً / اغذر مع.

معا کردن /m.-kardan/ معافاء / عافى، اغفاء / اغف هـ من الأمر، غذراً و غذراً و غذرى و مغذرة / غذر هـ اغذاراً / اغذر، تبريراً / بزر، صفحاً / صفح عته، بسمحاً و مسامحة / سامح هـ.

معا /m.-i/ معافاء، اغفاء.

معا فیت /m.-iyyat/ اغفاء.

معا فیت مالیاتی /m.-iyyat-e-māliyāti/ الإغفاء من الضريبة.

معا فی نظام وظیفه /m.-i-ye-nezām-vazife/ إجازة الغفوم الخدمة العسكرية.

معا لجه /mo'āleje/ علاج، معالجة، مداواة، دواء، طب، طباب.

معا لجه سربایی /m.-ye-sarpāyi/ تطبيب آبي.

معا لجه شدن /m.-šodan/ معالجة / غولج مع، نذوياً / نذوى.

معا لجه کردن /m.-kardan/ علاج، معالجة، مداواة / داوى، شفاء / شفى له بكذا، إشتشفاء / إشتشفى المريض بالشىء، تمريناً / مؤص وتغليلاً / علل وتطبيباً / طبب، طباً / طب هـ إبراء / إبراء المريض، إشفافاً / أشفت المريض.

معاملات /mo'āmelāt/ الصفقات.

معاهده *mo'ahede/* معاہدہ، اتفاق، إتفاقیۃ، عہدہ.
معاهده بستن *m.-bastan/* - عَقْدُ / عَقْدَ - معاہدۃ،
مُحالِفۃ و جَلافاً / حَالَفَ هُ معاہدۃ / عاہد و مُعاہدۃ /
عاقَدۃ.

معاهده صلح *m.-ye-solh/* معاہدۃ سلام اَوْ صلح.
معاهده مشترک *m.-ye-mo'starak/* المُعاہدۃ الجَماعیۃ.
معاینہ *mo'ayene/* مُعایِنۃ، الرُّویۃ، کشف، تَحَقُّق.
معاینہ پزشکی *m.-ye-peze'ski/* الفَحْصُ الطَّبِیّ،
الکَشْفُ الطَّبِیّ.

معاینہ کردن *m.-kardan/* مُعایِنۃ و عِیَاناً / عاینَ الطَّبِیْبُ
الْمَرِیضَ، فَحَصاً / فَحَصَ - الطَّبِیْبُ الْمَرِیضَ، کَشَفاً و
کاشِفۃً / کَشَفَ - عَلَیْهِ طَبِیْباً.

معبد *ma'bad/* الْمُعْبَد، الْمُتَعَبَّد، الْهَيْكَل.

معبر *ma'bar/* الْمَغْبَر.

معبود *ma'bud/* الْمَغْبُود.

معتاد *mo'tad/* مُودَك، مُتَوَد، عاکِف، مُذْمُون کذا.

معتاد شدن *m.-šodan/* تَعَوَّدُ / تَعَوَّدَ، مُعاوَدۃ و عَواداً /
عاوَدَ الشَّیْءَ، مُعاقرۃ / عاقَرَ الْخَمْرَ وَ تَخَوَّھا، ذَاباً و ذَوُّوا /
ذَابَ - فِي الشَّرِّ.

معتاد کردن *m.-kardan/* تَعَوَّدُ / عَوَّدَ هُ کذا، تَطْبِیعاً
/ طَبَّعَ هُ عَلَی کذا.

معتبر *mo'tabar/* مُتَبَر، ذُو اِغْتِبَار، اَمِین، اَمَنۃ،
مُؤْتَمَن، اُخُوثَۃ، مُؤْتَوِّق بِہ، صَحِیح، سَلِیم، مُتَمَدِّم،
نِظَامِی، نَافِذ، صالِح، مُضْمُون.

معتدل *mo'tadel/* مُتَعَدِّل، مُسْتَقِیم، وَسَط، الْفَاتِر،
الْقَوِیم، الْفَضِیۃ.

معتدلانه *m.-tāne/* مُتَوَسَّطاً، مُتَعَدِّلاً.

معتدل شدن *m.-šodan/* اِغْتَدَلَّ / اِغْتَدَلَ.

معتدل کردن *m.-kardan/* تَعَدَّلَ / عَدَّلَ، تَلَطَّفَ،
لَطَّفَ.

معارض *mo'tarez/* الْمُعَارِض، الْمُفْتَرِض، مُخْتَج، مُقَدِّم
الِاخْتِجَاع.

معارض شدن *m.-šodan/* اِغْتَرَاضاً / اِغْتَرَضَ عَلَی،
مُعارِضۃ / عَارِضَ فِي.

معارضه *m.-e/* الْمُعْتَرِضۃ.

معترف *mo'taref/* مُتَعَرِّف، عَرِفَان، عُرْفَان، مُذْنِع،

معامله *mo'āmele/* مُعَامَلۃ، عَمَلِیۃ، صَفَقۃ، صَفَقۃ،
مُساوَمۃ، شَرُوع، تَواضَل.

معامله پایاپای *m.-ye-pāyāpāy/* قَبِض، مُقاوَضۃ،
مُقَابِلۃ.

معامله کردن *m.-kardan/* مُعَامَلۃ / عَامَلَ، تَعَامَلُ /
تَعَامَلَ، مُبایعۃ و بِیاعاً / بَايَعَ هُ، مُصافَقۃ / صافَقَ، شِراء و
مُشارۃ / شَارَى هُ، مُحارَفۃ و جِرافاً / حَارَفَ هُ، مُحایِنۃ
و جِیاناً / حَايَنَ هُ، مُساعَرۃ / ساعَرَ، مُساوَمۃ / ساوَمَ،
مُضارَبۃ / ضارَبَ فِي الْمَالِ و بِہ، مُفاصلۃ / فاصَلَ،
مُفاوَضۃ / فاوَضَ، قِراضاً و مُقارَضۃ / قَارَضَ هُ فِي الْمَالِ،
مُقاوَلۃ / قاوَلَ.

معامله گر *m.-gar/* مُصافِق، مُضارب، مُتاجِر، رَجُلُ
أَعْمَالِ تِجَارِیۃ.

معامله گری *m.-g-i/* مُضارَبۃ.

معانی *ma'āni/* ۱. الْمَعَانِی ۲. عِلْمُ الْمَعَانِی.

معاود *mo'āved/* الْعَاوِد.

معاودت کردن *m.-kardan/* عَوَّدُ و عَوَّدۃ و مَعاداً / عَادَ
يَعُوذُ لِكِذَا أَوْ اِلَی کذا، رُجُوعاً و مَرْجِعاً و مَرْجَعۃً و رُجُوعی و
رُجُعاناً / رَجَعَ يَرْجِعُ.

معاوضه *mo'āveze/* تَقَايُض، مُقَابِلۃ، تَقاضَ، تَبَدُّل،
أَخَذَ و عَطَا.

معاوضه شدن *m.-šodan/* تَقَايُضاً / تَقَايَضَ.

معاوضه کردن *m.-kardan/* تَبَدَّلَ / بَدَّلَ، مُبادَلۃ /
بَادَلَ / تَبَادَلَا / تَبَادَلُ الشَّخْصَانِ، مُبَايَرۃ و غِیاراً / غَايَرَ،
قِیالاً و مُقَابِلۃً / قَابَلَ.

معاون *mo'āven/* مُعاون، مُعِین، مُساعِد، ذَلِیل، مُزِید،
و كِیَل.

معاون آموزشی *m.-e-āmuze'si/* و كِیَلُ شُؤْنِ التَّعْلِیم.

معاون اداری و مالی *m.-e-edari-va-māli/* و كِیَلُ الْإِدَارۃ
و الشُّؤْنِ الْمَالِیۃ.

معاونت *m.-at/* الْمُسَاعَدۃ.

معاونت رئیس جمهور *m.-at-e-ra'is-jomhur/* نِیابۃ
الرَّئِاسۃ.

معاونت کردن *m.-at-kardan/* ۱. مُعاوَنۃ ۲. تَوْبَأ و
مَناباً و نِیاباً / نَابَ يَنْوِبُ عَنِ الرَّئِیس.

معاون رئیس جمهور *m.-e-ra'is-jomhur/* نایِبُ رَئِیس.

مُنْقَاد، مَقَر، مَقَرَر.

مَعْدَه /me'de/ المَعْدَة، المَعْدَة، الحَاقِئَة.

مَعْتَقِد /mo'taqed/ المَعْتَقِد.

مَعْدَه بَين /m.-bin/ المِکْشَافُ المَعْدَة.

مَعْتَقَدَات /mo'taqadāt/ المَعْتَقَدَات.

مَعْدَه دَرْد /m.-dard/ أَلَمُ المَعْدَة.

مَعْتَقِد شَدَن /mo'taqed-šodan/ إِغْتِقَادُ / إِعْتَقَدَ، قَوْلًا /

مَعْدَى /me'di/ (پز) مَعْدِي.

قَالَ - بِكَذَا، تَكُونُنَا / كَوْنُ رَأْيًا.

مَعْدَى طَحَالِي /m.-tehāli/ (پز) مَعْدِي طَحَالِي.

مَعْتَكِف /mo'takef/ المَعْتَكِف.

مَعْدَى وَ اثنَى وَعَشْرَى /m.-va-esnā-ašari/ (پز) ←

مَعْتَمِد /mo'tamad/ المَعْتَمِد، الحَفِیْظ.

مَعْدَى وَ دَوَاذَهی.

مَعْجَزَه /mo'jeze/ آيَة، مُعْجَزَة، الإِعْجَاز.

مَعْدَى وَ چَادَرِیْنَه یی /m.-va-cādorineyi/ (پز) مَعْدِي

مَعْجَزَه آسَا /m.-āsā/ خَارِقُ الطَّبِیْعَة.

تُرْبِي.

مَعْجَزَه كَرْدَن /m.-kardan/ خَرْقًا / خَرْقُ العَادَة.

مَعْدَى وَ حِجَاب حَاجِزِی /m.-va-hejāb-e-hājezi/ (پز)

مَعْجَم /mo'jam/ المَعْجَم.

مَعْدِي حِجَابِي.

مَعْجُون /ma'jun/ مَعْجُون، لَعُوق.

مَعْدَى وَ دَوَاذَهی /m.-va-davāzdahi/ (پز) مَعْدِي

مَعْدَل /mo'addel/ مَعْدَل، مُتَوَسِّط.

عَفْجِي، مَعْدِي اِثْنَا عَشْرِي.

مَعْدَل گِیرِی /m.-giri/ اِشْتِخْرَاجُ المَعْدَل.

مَعْدَى وَ رَوْدَه یی /m.-va-rudeyi/ مَعْدِي مَتَوِي.

مَعْدَل نَسَبِی /m.-e-nesbi/ مُتَوَسِّطُ نَسَبِي.

مَعْدَى وَ قَوْلُونِی /m.-va-quluni/ مَعْدِي قَوْلُونِي.

مَعْدَل النِّهَار /m.-on-nahār/ مَعْدَلُ النَّهَار.

مَعْدَب /mo'azzab/ المَعْدَب، قَلَق، المُرْغَج.

مَعْدَن /ma'dan/ المَعْدَن، مَنَجَم، الحُصْن، السَّيْب.

مَعْدَرَت /ma'zerat/ مَعْدِرَة، غُذْر، ~ می خواهم: عَفْوًا.

مَعْدَنجِی /m.-ci/ عَامِلُ مَنَجَم، المَعْدَن.

أَرْجُو صَفْحَكُم.

مَعْدَن ذَغَال سَنَگ /m.-e-zoqāl-sang/ مَعْدِنُ فَحْمِ حَجَرٍ،

مَعْدَرَت خَوَاسْتَن /m.-xāstan/ ← مَعْدَرَت خَوَاسِی كَرْدَن.

مَعْدَرَت خَوَاسِی /m.-xāhi/ الإِغْتِدَار، المَعْدَر، المَعْدِرَة،

مَعْدَن سَنَگ /m.-e-sang/ مَخْجَر، مَقْلَعُ الحِجَازَة.

المَعْدَرِي، اِشْتِغَاء.

مَعْدَن سَنَگ مَرْمَر /m.-e-sang-e-marmar/ مَنَجَمُ رُخَام.

مَعْدَرَت خَوَاسِی كَرْدَن /m.-x.-kardan/ إِغْدَارًا / أَعْدَر،

مَعْدَن شَنَاس /m.-senās/ ← كَان شَنَاس.

إِغْتِدَارًا / إِغْتَدَرَ إِلَيْهِ، اِشْتِغَاء / اِشْتَفَى، اِئْتِلَافًا / اِئْتَلَى هُوَ

مَعْدَن شَنَاسِی /m.-š.-i/ عِلْمُ المَعَادِن ← كَان شَنَاسِی.

غُذْرًا، اِئْتِلَافًا / اِئْتَلَى إِلَيْهِ، تَمَحَّيًّا / تَمَحَّى إِلَيْهِ، تَمَهِّيدًا /

مَعْدَن نَمَك /m.-e-namak/ مَنَجَمُ مِلْح.

مَهْدَلَةُ المَعْدَر.

مَعْدَنِي /m.-i/ مَعْدِنِي.

مَعْدُور /ma'zur/ المَعْدُور.

مَعْدَنِي شَدَن /m.-i-šodan/ تَعْدُنَا / تَعْدُن.

مَعْدُور دَاشْتَن /m.-dāštan/ غُذْرًا وَ غُذْرًا وَ مَعْدِرَة وَ غُذَرِي

مَعْدَنِي كَرْدَن /m.-i-kardan/ تَعْدِينُنَا / عَدَن.

/ غُذَرِي - هُوَ.

مَعْدُود /ma'dud/ قَلِيلُ التَّعْدَد.

مَعْدُورِيَت /m.-iyyat/ غُذْر، إِغْتِدَار.

مَعْدُوم /ma'dum/ المَعْدُوم.

مَعْرَاج /me'rāj/ المَعْرَاج.

مَعْدُوم شَدَن /m.-šodan/ قَنَاء / قَنِي وَ قَنَى يَفْنَى، عُدْمًا

مَعْرَب /mo'arrab/ المَعْرَب.

وَ عَدْمًا / عَدِمَ -

مَعْرَب كَرْدَن /m.-kardan/ اِفْنَاء / اِفْنَاء، اِشْتِغَالًا /

اِشْتَاَصَلَ شَأْنَهُ، اِهْلَاكَ / اِهْلَكَ.

مَعْرُض /ma'raz/ المَعْرُض.

مَعْدُومِيَت /m.-iyyat/ اِئْتِمَاد، اِئْتِلَاف، اِئْتِرَاض، هَلَاك،

مَعْرُف /mo'arref/ مَعْرُف.

مَعْرَفَت /ma'rafat/ مَعْرِفَة، عِلْم، خُبْر، خَبْرَة، اِخْتِيَار،

دَمَار، اِئْتِرَاس.

دِرَازِيَة.

معرفه /ma'refe/ الانشم المَعْرِفَة.

معرفه شدن /m.-šodan/ تَعْرِفُ / تَعْرِفُ الانشم.

معرفی /mo'arrefi/ تَعْرِيف، تَقْدِيم، إِيراد.

معرفی شدن /m.-šodan/ تَعْرِيفاً / عَزَفَ مع.

معرفی کردن /m.-kardan/ تَعْرِيفاً / عَزَفَ هُ فِلَانِ،
إِسْتَعْرِفاً / إِسْتَعْرِفَ الی فِلَانِ، تَقْدِیماً / قَدَّمَ شَخْصاً إلی
أَخَرِ.

معرفی نامه /m.-nāme/ رِسَالَة تَعْرِيفٍ أَوْ تَقْدِيمِ.

معركه /ma'reke/ ١ ← میدان جنگ. ٢. تَجَمُّعُ النَّاسِ
خَوْلُ الْمُهْرَجِ، شَعْبَة، شَعْوَذَة.

معركه كردن /m.-kardan/ (عم) عَمَلَ عَمَلًا كَبِيرًا
[عَظِيمًا]، جَاءَ بِعَمَلٍ عَظِيمٍ.

معركه گرفتن /m.-gereftan/ تَجْمِيعاً / جَمَعَ النَّاسَ
خَوْلَةً، شَعْوَذَةً / شَعَوَذَ.

معركه گیر /m.-gir/ مَشْعِید، مَشْعَوَذَ.

معركه گیرى /m.-giri/ شَعْوَذَة.

معروض /ma'ruz/ مَفْرُوض، مَطْرُوحٌ لِلْبَحْثِ.

معروض داشتن /m.-dāštan/ عَرْضاً / عَرَضَ -.

معروف /ma'ruf/ مَفْرُوف، مَشْهُور، شَهِير، ذَائِعُ الصَّنِيفِ،
مُنْصَبِّب.

معروف خاص و عام /m.-e-xās-o-ām/ مَفْرُوفٌ مِنْ كُلِّ
عام.

معروف شدن /m.-šodan/ اِسْتِشْهَاراً / اِسْتَشْهَرَ.

معروف کردن /m.-kardan/ شَهِراً / شَهِرَ -، تَشْهِيرًا /
شَهِرَ وَتَعْرِيفاً / عَزَفَهُ بِهِ، تَقْدِيمًا / نَدَدَ الشَّيْءَ.

معروفیت /m.-iyyat/ شُهرَة، صِيت، اِسْم، سِیَرَة، ذِکر،
شَمْعَة.

معزز /mo'azzaz/ مَعَزُّز، مَبْجَل، مَعْظَم، مُكْرَم.

معزول /ma'zul/ خَلِيع، مَخْلُوع، مَفْرُوز، مَطْرُود،
الْمُنْزَوِي.

معزول شدن /m.-šodan/ عَزَلًا / عَزَلَ مع - عَنْ مَنْصِبِهِ،
إِقَالَةً / أُقِيلَ مع مِنْ مَنْصِبِهِ.

معزول کردن /m.-kardan/ عَزَلَ - هُ عَنْ مَنْصِبِهِ،
تَنْحِيَةً / نَحَى، اِنْزَالاً / اُنْزَلَ عَنْ الْعَرْشِ، إِقَالَةً / أَقَالَ هُ
مِنْ مَنْصِبِهِ، إِخْصاصاً / أَحْصَ هُ عَنْ أَمْرِهِ.

معزولی /m.-i/ الْعَزْل.

معزولیت /m.-iyyat/ ← معزولی.

معشوق /ma'suq/ حُب، مَحْبُوب، حَبِيب، عَشِيق،
مَنْشُوق، رَفِیق.

معشوقه /m.-e/ عَشِيقَة، مَعْشُوقَة، سُرُیَة، حَظِیْة، رَفِیقَة،
حَلِیْلَة.

معشوقه گرفتن /m.-e-gereftan/ سُرُیاً / سُرُی، اِثْخَاذاً
/ اِثْخَذَ سُرُیَةً.

معصره /me'sare/ (پز) الْحَبِيب.

معصره اكلیلی /m.-ye-eklili/ (پز) الْحَبِيبُ الدَّائِرِيُّ خَوْلُ
الْعُدَّةِ التُّحَايِيَّةِ.

معصره حجری /m.-ye-hajari/ (پز) الْحَبِيبُ الْحَجَرِيُّ.

معصره داسی /m.-ye-dāsi/ (پز) الْحَبِيبُ الْوَرِيدِيُّ
الْمُسْتَطِيلُ أَوْ الطَّوْلِيُّ فِي الدَّمَاعِ.

معصره مغاری /m.-ye-maqāri/ (پز) الْحَبِيبُ الْأَخْوَفُ أَوْ
الْكُهْفِيُّ، الْحَبِيبُ الْمُتَكَهِّفُ.

معصوم /ma'sum/ مَقْصُوم، مَحْفُوظٌ مِنَ الْخَطَا وَالذَّنْبِ.

معصومیت /m.-iyyat/ الْعِصْمَة.

معصیت /ma'siyat/ مَعْصِيَة، مُؤْبَقَة، الذَّبِير، الذَّنْب،
الْإِثْم.

معصیت کردن /m.-kardan/ ← گناه کردن.

معضلات /mo'zalāt/ الْمُغْضَلَات.

معطر /mo'attar/ مَعْطَر، عِطْر، عِطْرِي، ذِكِي الرَّائِحَة،
طَلِيبُ الرَّائِحَة.

معطر شدن /m.-šodan/ عَطَّرَ / عَطَرَ - وَتَعَطَّرَ / تَعَطَّرَ وَ
إِسْتَعْطَرَا / اِسْتَعْطَرَ وَتَطَيَّبَا / تَطَيَّبَ وَتَنَسَّمَ / تَنَسَّمَ وَ
عَبَقَا وَعَبَاقَةً وَغَبَاقَةً / غَبِقَ - الْمَكَانَ بِالطَّيْبِ، أَرْجَا وَ
أُرِيحَا / أَرَجَ - تَأَرَّجَا / تَأَرَّجَ، شَدَا / شَدَا -.

معطر کردن /m.-kardan/ تَعَطَّيَّرَا / عَطَّرَ، تَطَيَّبَا /
طَلِيبَ، تَمَسَّيَكَا / مَسَكَ.

معطل /mo'ttal/ ← مُعْطَلٌ عَنِ الْعَمَلِ، مَثْرُوكٌ، بِلاَعْمَلٍ.

معطل شدن /m.-šodan/ تَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ عَمَلُهُ ← لَنگ
ماندن.

معطل کردن /m.-kardan/ تَعَوَّيْنَا / عَوَّقَ وَاعَاقَهُ / أَعَاقَ وَ
إِغْتَيَاقَا / اِغْتَاقَ هُ عَنْ كَذَا، مُجَاوَزَةً / جَاوَزَ.

معطلی /m.-i/ تَأَخَّرَ، بَطَأَ، تَعَوَّقَ.

معطوف /ma'tuf/ الْمُغْطُوف.

يُسْ، إِبَانَةٌ / أَبَانٌ، تَبِينًا / تَبَيَّنَ، إِسْتِبَانَةٌ / إِسْتَبَانَ،
إِضْاحًا / إِتْضَحَ، تَعْرِفًا / تَعْرِفَ الْأَمْرَ، تَحَدُّدًا / تَحَدَّدَ.

معلوم کردن /m.-kardan/ /إِضاحاً / أَوْضَحَ، إظهاراً /
أَظْهَرَ، تَبَيَّنَا / يَبِينُ.

معما /mo'ammā/ مُعَمَّى، أُحْجِيَّة، مُشْكِل، مُشْكَلَة،
مُغْضَلَة، لُغْر، عَقْدَة، غَامِضَة، خَافِيَة، حَرْوْرَة، أَلْمَة.

معمار /me'mär/ المِعمار، المِعماريّ، مُهندِس مِعماريّ،
رَاز، رَازِز.

معماري /m.-i/ هَنْدَسَةُ الْمَعْمَارِ أَوْ الْبِنَاءِ، رِيَاةٌ، مَعْمَارِيٌّ،
الْعِمَارَةُ، «هنر معماری»: فنُّ العِمَارَةِ، الفُنُّ المَعْمَارِيّ.

معماری گوتیک /m.-ye-gotik/ الطَّرَازُ القُوطِي [في فنِّ
العمارة].

معما گفتن / *mo'ammā-goftan* / مُحَاوَاةٌ / حاجی،
تَعْمِیَّةٌ / عَمِّ، تَكْلِمًا / تَكْلَمُ بِالْأَحَاجِیِّ.

معمم /mo'ammam/ المَتَوَجُّعُ، مُعَمَّمٌ.
معمم شدن /m.-šodan/ تَعَمُّمًا /عُمَمٌ مج الزَّجُلُ.

معمر کردن /m.-kardan/ /تَغْمِيمًا / عَمَمَ الرَّجُلَ.
معمور /ma'mur/ /المَغْمُورُ.

معمور شدن /*m.-šodan*/ /تَغْمِيرًا/ عَمَّرَ مج.
معمور کردن /*m.-kardan*/ /عِمَارَةً/ عَمَّرَ - الله مَنَزَلَهُ،

تَعْمِيرًا / عَمَر، إعماراً / أَعَمَّرَ.
معمول /ma'mul/ عادي، مألوف، مُسْتَعْمَل، الرَّم،

العُزْف، عُزْفِي، إِصْطِلَاجِي.
معمولاً /m.-an/ العادي.

معمول داشتن /m.-dāštan/ /تَطْبِيقاً / طَبَّقَ .
معمول شدن /m.-šodan/ ← متداول شدن .

معمول کردن /m.-kardan/ مُداوَلَة / داوَل، إِدَالَة /
أَدَالَ.

معمولی /ma'muli/ مَغْمُولٌ بِهِ، مُتَدَاوِلٌ، شَائِعٌ، عَادِيٌّ،
اغْتِيَادِيٌّ، الدَّارِجُ، طَبِيعِيٌّ، مُتَبَادِلٌ، مَأْلُوفٌ، مَأْخُوذٌ بِهِ.

معنوی /ma'navi/ المَعْنَوِيّ.

معنویت /m.-yyat/ المَعْنَوِيَّة.

معنى /ma'nā,ni/ مَعْنَى، فُحْوَى، مَضْمُون، مَذْلُول،
مَأْخُذ، مَعْرَى، وَجْهُ الْكَلَام، لَحْنُ الْكَلَام.

معنى دادن /m.-dādan/ عَنِيَا وَعِنَايَه / عَنَى يَعْنِي، قَصْدًا / قَصَدَ يَقْصِدُ، إِرَادَةً / أَرَادَ، إِفَادَةً / أَفَادَتِ الْكَلِمَةُ مَعْنَى.

معطوف کردن /m.-kardan/ عَطَفًا و عَطُوفًا / عَطَفَ - هُ
عَلَى آخَرٍ.

معظم /mo'azzam/ العَظِيم، المَبْجَل، المُعَظَّم، المُحْتَرَم.
معقول /ma'qul/ مَنقُول، مَوْزُون، عَقْلِي، صَوَابِي، مُؤَنَّن،

مَعْقُولٌ /m.-budan/ مَعْقُولِيَّةٌ .

مَعكُوس /ma'kus/ مَعكُوس، مُنْعِيس، مُعَاكِس، عَكْسِيًّا،
مُضَاد، مُعَارِض، مُنَاقِض.

معکوس شدن /m.-šodan/ اِنْقِلَاباً / اِنْقَلَبَ.
معکوس کردن /m.-kardan/ نَكْساً / نَكَسَ هُ، تَنَكَّسَ /

تُكْسُ / عَكْسًا / عَكْسٍ - / قَلْبًا / قَلْبٍ - .
 معلق / *mo'allaq* / ١. مَوْقُوفٌ عَنِ عَمَلِهِ، مُعَلَّقٌ، مَسْجُورٌ

مَوْقَاتًا ٢. وَثْبَةً، عُرْوِيَّةً، سُقْلِيَّةً، سَقْلَبَةً، سَقْلَبَةً.
 مَعْلَةٌ: زادن /m-zadan/ تَسْقُلِيًا / تَسْقَلَتْ، تَسْقُلِيًا /

مَعْلَةٌ، شَدَنَ /m.-šodan/ تَدَلَّى /تَدَلَّى، تَعَلَّى / تَعَلَّى،

مَعْلَةٌ كَدَن: /m-kardan/ تَغْلِنَقًا / عَلَةً، اِغْلَاقًا / اُغْلَةً،

تَذْيِيَّةٌ / ذَلَى، تَأْجِيلاً / أَجَلٌ.
مَعْلَةٌ مَانِدٌ: /m.-māndan/ نَقَاءٌ / نَقَرٌ مَعْلَقًا.

معلم /mo'allem/ مُدْرَس، مُعَلِّم، مُرَبِّ، أَسْتَاذ، مُهَذَّب.
معلمه /m.-e-sar-e-xāne/ مُعَلِّمَةٌ خَاصَّةٌ، أَوْ

مُعَلِّمٌ /m-i/ التَّعْلِيمُ، عَمَلُ الْمُعَلِّمِ، مِهْنَةُ الْمُعَلِّمِ. خُصُوصِيٌّ.

معلمی کردن /m.-i-kardan/ عِلْمٌ تَعْلِيمًا، عَمِلَ عَمَلٌ
الْمُعَلِّمُ

معلول */ma'lul/* عليل، مبثور، مُقَطَّع، العاجز، مريض.
معلول */m-e-iangi/* جنگ، المَعْتَمِد.

معلولیت /m.-iyyat/ التَّخْلُفُ عَقْلِيًّا أَوْ جَسَدِيًّا أَوْ زُوجِيًّا.

مَعْلُومٌ /ma'lum/ الْمَعْلُومُ، مُذَكَّرٌ، مَنْصُوصٌ، عَلَيْهِ،

- معنی‌دار /m.-dār/ دُو الْمَعْنَى أَوِ الْمَعْرَى.
 معنی کردن /m.-kardan/ تَعْرِيفًا / عَرَفَ مَعْنَى كَلِمَةٍ، تَفْسِيرًا / فَسَّرَ، تَبَيَّنَ / بَيَّنَّ، شَرَحًا / شَرَحَ - الْكَلَامَ.
 معوج /mo'vaj/ ← كَج.
 معوق /mo'avvaq/ مَعْوُوقٌ، مَوْقُوفٌ، مُمْخَلَفٌ، مُمْأَخَرٌ.
 معوق کردن /m.-kardan/ تَسْوِيفًا / سَوَّفَ، مُمَاطَلَةً / مَاطَلٌ، تَأْخِيرًا، أُخِرَ.
 معهود /ma'hud/ الْمَعْهُودُ، مَعْرُوفٌ، مَالُوفٌ.
 معیار /me'yār/ مِيقَاةٌ، مِيقَاسٌ، مَذَلُّوفٌ قِيَاسِيٌّ، إِمَامٌ، مَحَكَّةٌ، قَاعِدَةٌ، طَرِيقَةٌ، أَشْلُوبٌ، مِثَالٌ.
 معیاری /m.-i/ المِیغَارِیُّ.
 معیت /ma'iyyat/ الْمِیْعَةُ، الْمُلَازَمَةُ، الْمَصَاحَبَةُ، الْمُرَافَقَةُ.
 معیشت /ma'išat/ عِیْشٌ، مَعِیْشَةٌ، كِفَافٌ.
 معین /mo'ayyan/ مُعَيَّنٌ، مُخَدَّدٌ، مُعَدَّدٌ، مُهَيَّأٌ، مُحَضَّرٌ، مَنصُوصٌ، مُسَمًّى، مُقَرَّرٌ.
 معین شدن /m.-šodan/ تَعَيَّنَ فِي الْمَنْصَبِ.
 معین کردن /m.-kardan/ تَعَيَّنَ / عَيَّنَ، تَخَدِيدًا / خَدَّدَ، تَعَيَّنَ / فَنَّنَ، تَعْرِيفًا / عَرَفَ، إِقَامَةً / أَقَامَ، تَنْصِيبًا / نَصَّبَ، تَشْخِیصًا / شَخَّصَ، نَصًّا / نَصَّ عَلَى الشَّيْءِ.
 معیوب /ma'yub/ مَعِیْبٌ، مَعْيُوبٌ، تَالِفٌ، مُتْلَفٌ، مُتْلُوفٌ، فَايِدٌ، نَاقِصٌ، مُصَابٌ بِعَیْبٍ، شُرْكَ، عَیْرٌ سَلِیمٌ.
 معیوب شدن /m.-šodan/ غَیْبًا / عَابَ - الشَّيْءَ، اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ، هَجَنَةً وَهَجَانَةً وَهَجَوْتُهُ / هَجَنُ.
 معیوب کردن /m.-kardan/ غَیْبًا / عَابَ - وَتَعَيَّبًا / عَيَّبَ وَتَعَيَّبًا / تَعَيَّبَ الشَّيْءَ، اِفْسَادًا / اَفْسَدَ، تَفْسِیدًا / فَسَدَ، وَضْمًا / وَضَمَّ یَضُمُّ الشَّيْءَ.
 مغ /moq/ رَجُلٌ الذِّیْنِ فِي الرِّزْدَشْتِیَّةِ.
 مغاره /maqāre/ كَهْفٌ، غَارٌ، مُغَارٌ، مَغَارَةٌ.
 مغازه /maqāze/ دُكَّانٌ، مَتَجَرٌّ، حَانُوتٌ، مَحَلٌّ تِجَارِیٌّ، مَخْرَنٌ.
 مغازه‌دار /m.-dār/ صَاحِبُ حَانُوتٍ، حَانُوِيٌّ.
 مغاک /maqāk/ الرُّكْعَةُ، الْأَوْقَةُ، الْجَوْخَةُ، الْأَهْوِيَّةُ، التَّمِیْنُ، الْمُجَوَّفُ، الْأَخْفُوقُ، الْإِخْفِیقُ.
 مغاکچه /m.-ce/ الْبُورَةُ.
 مغالطه‌آمیز /moqālele-āmiz/ ← مغالطه‌آمیز.
 مغالطه کردن /m.-kardan/ مُغَالَطَةً / غَالَطَ، سَفْسَطَةً / سَفْسَطَ.
 مغایر /moqāyer/ مُخَالِفٌ، مُغَايِرٌ، مُخْتَلِفٌ اللَّوْنُ، عَیْرٌ مُنْتَجِمٌ.
 مغایرت /moqāyerat/ الْمُتَايِرَةُ.
 مغایرت داشتن /m.-dāstan/ مُغَايِرَةً وَغِیَارًا / غَايَرَ.
 مغایر شدن /moqāyer-šodan/ مُغَايِرَةً وَغِیَارًا / غَايَرَ.
 مغبچه /moq-bace/ غُلَامٌ رَجُلٌ الذِّیْنِ الرِّزْدَشْتِیُّ.
 مغبون /maqburn/ مَغْبُونٌ، مَخْدُوعٌ فِي الْمَعَامَلَاتِ التِّجَارِیَّةِ، الْمَهْزُورُ.
 مغبون شدن /m.-šodan/ غَبِنًا / غَبِنَ مَجَّ تَ نَضْرُرًا / نَضْرُرَ.
 مغبون کردن /m.-kardan/ غَبِنًا / غَبِنَ - هُ فِي الْبَيْعِ أَوِ الْبِرَاءِ، ضُرًّا / ضَرُّ فُلَانًا وَفُلَانٍ، [یکدیگر را] تَبَاخُسًا / تَبَاخَسَ الْفُؤْمُ.
 مغتنم شمردن /moqtanam-šemordan/ ← غَنِیمَتِ شَمَرْدَن.
 مغذی /moqazzi/ الْمُغْذِیُّ، مُشْبِعٌ.
 مغرب /maqreb/ ۱. الْمَغْرِبُ. ۲. الْمَغْرِبُ، الرِّبَاطُ.
 مغرب‌زمین /m.-zamin/ بِلَادُ الْمَغْرِبِ.
 مغربی /m.-i/ الْمَغْرِبِیُّ.
 مغرض /moqrez/ الْمُحَاسِبِیُّ، مُمَالِئٌ، مُتَحَيِّرٌ، سَیِّئٌ الطَّوْفِیُّ، سَیِّئُ الْقَضِیِّ.
 مغرضانه /m.-āne/ مُحَاسِبًا، مُتَحَيِّرًا.
 مغرور /maqrur/ مَغْرُورٌ، مُتَكَبِّرٌ، فَخُورٌ، غِطْرِیسٌ، مُتَعَجِّرٌ، مُنْفَخٌ، اُنُوفٌ، اَبِی، نَشْوَانٌ، مَخْدُوعٌ، طَرُوبٌ.
 مغرورانه /m.-āne/ بِالْمَغْرُورِ.
 مغرور شدن /m.-šodan/ ۱. اِغْتِرَارًا / اِغْتَرَّ بِنَفْسِهِ ← متکبر شدن. ۲. اِغْتِرَارًا / اِغْتَرَّ، اِسْتِغْرَارًا / اِسْتَعَزَّ ← فَرِیْبِ خُورْدَن.
 مغرور کردن /m.-kardan/ عَزَّ وَغَزَّ وَغُرَّوْ / عَزَّ - هُ ← فَرِیْبِ دَادَن.
 مغز /maqz/ ۱. مَخْ، عَقْلٌ، نَحْ، نَخَاحَةٌ، دِمَاقٌ، لُبٌّ، لُبَابٌ، أُمُّ السَّمْعِ، الْفَرْخُ، الصَّدَى، الصَّفَرُ، بَنَاتُ الْهَامِ. ۲. نَوَاقِةٌ، نَوَى، لُبٌّ.
 مغز استخوان /m.-e-ostexān/ نَخَاعُ الْعَظْمِ، نَقِی الْعِظَامِ.

مغلوب کردن /*m.-kardan*/ غَلَبَ وَ غَلَبَتْ وَ مَغْلَبًا وَ مَغْلَبَةً وَ
غَلَبِي وَ غَلَبِي وَ غَلَبَتْ وَ غَلَبَتْ / غَلَبَ - وَ إغْتَلَبَ / إغْتَلَبَ
هُ فَزَزَا / فَازَ بِهِ، قَهَرًا / قَهَرَهُ، إخْضَاعًا / أَخْضَعَ،
عَكْظًا / عَكْظَ بِهِ.

مغلوبه /*m.-e*/ ← مغلوب.

مغلوبیت /*m.-iyyat*/ انْهَزام، المَغْلُوبِيَّة.

مغلوٹ /*maqlut*/ المَغْلُوط.

مغناطی بند /*meqnāt-band*/ الغَدَّة.

مغناطیدن /*m.-idan*/ التَّمْنِطُ.

مغناطیس /*meqnātis*/ المَغْناطِیس.

مغناطیس پذیر /*m.-paziri*/ المَتَأَثِّرِيَّة المَغْناطِیسیَّة.

مغناطیس حیوانی /*m.-e-heyvāni*/ المَغْناطِیسیَّة
الْحَيَوَانِیَّة.

مغناطیس دائمی /*m.-e-dā'emī*/ المَغْناطِیس الدَّائِم.

مغناطیس زمین /*m.-e-zamin*/ مَغْناطِیسیَّة الْأَرْض.

مغناطیس ساکن /*m.-e-sāken*/ الإِسْتِثْبَاتِیَّات المَغْناطِیسیَّة.

مغناطیس سنج /*m.-sanj*/ المَغْناط.

مغناطیسی /*m.-i*/ مَغْناطِیسی.

مغناطیسی کردن /*m.-i-kardan*/ مَغْناطَ / مَغْناطَ.

مغنیسیا /*magnisiyā*/ (شیم) مَغْنِیسیا، اُنْیْسِید
الْمَغْنِیسیوم.

مغنیسا /*maqnisā*/ (شیم) ← مغنیسیا.

مغولستان /*moqolestān*/ المَغْغُولِیَا.

مغولی /*moqoli*/ مَغْغُولِی، مَغْغُولِی.

مغیلان /*moqilān*/ (گیا) الطَّلَح.

مف /*mof*/ المَخاط.

مفاخر /*mafāxer*/ مَفَاخِر.

مفاخره کردن /*m.-kardan*/ تَفَاخَرًا / تَفَاخَر، مُجَاهَاةً /
جَاهِي هُ مُبَالَاةً وَ بِلَاةً وَ بَالًا وَ بِالًا / بِالِي هُ مُبَاهَاةً /
بَاهَجَ هُ مُبَاهَاةً وَ بِهَارًا / بَاهَرَ هُ مُجَابِضَةً / جَابِضَ هُ
مُسَاجَلَةً وَ بِسَجَالًا / سَاجَلَ، مُشَاوَسَةً / شَاوَسَ.

مفاد /*mofād*/ مَفَاد، مَقْهُوم، مَغْنَى، فَخْوَى، فَخْوَاء،
مَغْزَى، مَنطُوق، مَاهِيَّة، مَلْفُوط، كُنْه، نَص، وَجْه الكَلَام.
مفاد قانونی /*m.-e-qānuni*/ مَال قانون، نَصُوص قانونیَّة.

مفارقت /*mofāreqat*/ الإِفْتِرَاق، مَفَارَقَة، فِرَاق، الإِبتِعَاد،
الإِنْفِصَال.

مغز بادام /*m.-e-bādām*/ لُب اللُّوز.

مغز بستن /*m.-bastan*/ تَنَوِيَّة / نَوَى وَ إِنْوَاء / أَنْوَى ب
البُسْرَة، عَقْدًا / عَقَدَ ث نَوَى البُسْرَة وَ غَيْرَهَا.

مغز ریخت شدن /*m.-poxt-šodan*/ إِسْتِوَاء / إِسْتَوَى
الطَّبِخُ، نَضَجًا / نَضَجَ - اللَّحْم.

مغز پرده /*m.-parde*/ (پز) ← نرم شامه.

مغز پسته یی /*m.-peste-yi*/ أَصْفَرُ خُصَر.

مغز تیره /*m.-e-tire*/ (پز) ← مغز حرام.

مغز حرام /*m.-e-harām*/ (پز) ثَخَاع، الخَبْلُ الشَّوْكِی،
الضَّهَارَة.

مغزدار /*m.-dār*/ مَخِیخ، ذُولِب.

مغز دانه /*m.-e-dāne*/ ← مغز هسته.

مغز شناسی /*m.-šenāsi*/ فِرَاسَة الدِّمَاغ.

مغز کردن /*m.-kardan*/ قَشَرًا / قَشَرَ یَقْشِرُ أَوْ یَسْتَخْرِجُ
مِن القَشْرَة وَ نَحْوَهَا، تَقْشِیرًا / قَشَرَ.

مغز مداد /*m.-e-medād*/ النِّیرَافِیت.

مغز هسته /*m.-e-haste*/ لُب النُّوَاة.

مغزی /*m.-i*/ مَحِی.

مغزی و نخاعی /*m.-i-va-noxā'i*/ (پز) مَحِی شَوْكِی.

مغشوش /*maqšūš*/ مَغْشُوش، غَبَرُ خَالِص، غَبَرُ نَقِی.

مغشوش کردن /*m.-kardan*/ إِزْبَاكَأ / أَرْبَكَ، تَشْوِیْشًا /
شَوْش، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ نِظَامَ شَیْء.

مغضوب /*maqzūb*/ المَغْضُوب.

مغضوب واقع شدن /*m.-vāqe'-šodan*/ غَضَبًا وَ مَغْضَبَةً /
غَضِبَ مَج - عَلَیْهِ.

مغفرت /*maqferat*/ المَغْفِرَة، الغُفْرَان.

مغفور /*maqfur*/ المَغْفُور لَهُ.

مغلطه /*maqlate*/ المَغْلَطَة، الأَغْلُوطَة، المَغْلُوطَة.

مغلطه آمیز /*m.-āmiz*/ مَزِیجٌ بِالْمُرَاوَعَة.

مغلطه کردن /*m.-kardan*/ مَغَالَطَةً / غَالَطَ وَ إِغْلَاطًا /
أَغْلَطَ هُ.

مغلل /*moqlaq*/ عَلِیْق، مُغْلَق، مُشْكِل، صَغَبُ الْفَهْم.

مغلوب /*maqlub*/ المَغْلُوب، المَقْمُوع، المَزُورُ بِهِ.

مغلوب شدن /*m.-šodan*/ غَلَبًا وَ غَلَبَتْ / غَلِبَ مَج - عَلَیْهِ،
قَهَرًا / قَهَرَ مَج -، سَبَقًا / سَبَقَ مَج - عَلَی الْأَمْرِ، بَزَوًا /
بَزَى مَج - بِالْقَوْم.

- مفارقت کردن /m.-kardan/ مفارقه و فراقاً / فازقه،
 إفتراقاً / إفتراق، إبتعاداً / إبتعد.
 مفاسد /mafased/ مفاسد.
 مفاصا /mafāsā/ تَصْفِيَةُ الْأَشْغَالِ، الرُّفْيَةُ، «از گمرک،
 رُفْيَةُ الْجُمْرِكِ.
 مفاصا حساب /m.-hesāb/ مُحَالَصَة.
 مفاصل /mafāsel/ أَوْصَال، مَفَاصِل.
 مفاصل استخوانچه‌های شنوایی -m.-e-ostexāncehā/
 ye-šanavāyi/ (پز) مَفَاصِلُ الْعَظْمَاتِ السَّمْعِيَّةِ.
 مفاصل بین کف پای /m.-e-beyn-e-kaf-e-payi/ (پز)
 المَفَاصِلُ بَيْنَ عِظَامِ مِشْطِ الْقَدَمِ.
 مفاصل بین کف دست /m.-e-b.-e-k.-e-dast/ (پز)
 المَفَاصِلُ بَيْنَ عِظَامِ مِشْطِ الْكَفِّ.
 مفاصل بین مچی /m.-e-b.-e-moci/ (پز) المَفَاصِلُ بَيْنَ
 الرُّشَنِ.
 مفاصل جناغی و دنده‌ای /m.-e-janāqi-va-dandeyi/
 (پز) المَفَصَّلُ الْقَضِي الصُّلْبِيِّ.
 مفاصل دنده‌یسی و مهره‌یسی /m.-e-dande-yi-va-
 mohreyi/ (پز) المَفَصَّلُ الْقَفْرِيِّ الصُّلْبِيِّ.
 مفاصل غضروفی و جناغی /m.-e-gozrufi-va-janāqi/
 (پز) المَفَاصِلُ الْغُضْرُوفِيَّةُ الْجَنَاجِيَّةُ.
 مفاصل کف دستی و بند انگشتی /m.-e-kaf-e-dasti-
 va-band-e-angošti/ (پز) المَفَاصِلُ الْمِشْطِيَّةُ السَّلَامِيَّةُ.
 مفاصل مچ پای /m.-e-moc-e-pāyi/ (پز) المَفَاصِلُ
 الرُّسْنِيَّةُ.
 مفاصل مچ پای و کف پای /m.-e-m.-e-p.-va-kaf-e-p./
 (پز) المَفَاصِلُ الرُّسْنِيَّةُ الْمِشْطِيَّةُ.
 مفاصل مچ دستی /m.-e-m.-e-dasti/ (پز) مَفَاصِلُ عِظَامِ
 الرُّسْنِ.
 مفاهیم /mafūhim/ الْمَفَاهِيمُ.
 مفت /moft/ مَجَاناً، مَجَانِي، مَجَان، بِلا تَمَنٍ.
 مفتخر /moftaxer/ فَخُور، مُتَجَبِّ بِه.
 مفتخر کردن /m.-kardan/ تَشْرِيفاً / شَرَف، تَبْيِضاً /
 بَيَّضَهُ.
 مفت خور /moft-xor/ عَوِيل، عِيَالَةٌ عَلَى غَيْرِهِ، طُقَيْلِي.
 مفت خوری /m.-x.-i/ سَفَلَقَةٌ.
- مفتري /moftari/ مُشْهَر، طَاعِن، قَادِحٌ وَدَامَ بِغَيْرِهِ.
 مفتش /moftateš/ مُفْتَش.
 مفتضح /moftuzah/ ← رسوا.
 مفتگی /moftaki/ ← مفت.
 مفت گو /moft-gu/ تَزَار، غَلْبَاوِي.
 مفتن /moftaten/ الْمُفْتَن، الْمُشَاغِب.
 مفتوح کردن /maftuh-kardan/ إِفْتَاتَحاً / إِفْتَتَحَ.
 مفتول /maftul/ مُفْتُول، مُبْزُوم.
 مفتول کردن /m.-kardan/ سَخِباً / سَخَبَ [الْمَغْدِنُ]
 أَشْلَاكاً.
 مفتول کش /m.-keš/ صَفِيحَةُ السَّخْبِ.
 مفتولی /m.-i/ سَلَكِي، سَلْكَانِي.
 مفتون شدن /maftun-šodan/ فُتْنَا وَفُتُوناً / فُتِنَ مَج ب
 إِفْتِنَاناً / إِفْتَنَ.
 مفتون کردن /m.-kardan/ فُتْنَا وَفُتُوناً / فُتِنَ ه، تَفْتِينَا
 / فُتِنَ، إِفْتَاناً / أَفْتَنَ، خَلَباً / خَلَبَ الْفَتَى.
 مفتی /mofti/ ۱. الْمُفْتِي، الْفَقِيه. ۲. ← مفت.
 مفر /mafār/ مَفَرٌ، مَهْرَبٌ، طَرِيقُ الْفِرَارِ.
 مفرد /moftad/ مُفْرَد، وَاحِد، وَجِيد.
 مفردات /moftadāt/ الْمُفْرَدَاتِ.
 مفرط /moftret/ الْمُفْرَطُ.
 مفرغ /meftraq/ (شیم) بُزُر، مَزِيح، نُحَاسِي.
 مفروش /maftuš/ الْمَفْرُوشُ.
 مفروش کردن /m.-kardan/ ← فرش کردن.
 مفروض /maftruz/ مَفْرُوض، مُفْتَرَض، مَزْعُوم.
 مفروق /maftuq/ (رض) الْمَطْرُوح، «مفروق منه»:
 الْمَطْرُوحُ مِنْهُ.
 مفسد /moftsed/ مُفْسِد، الْمُغْرِي، الْمُخْرَضُ عَلَى الشَّرِّ،
 الْمُبْزُغ، الْمُتْرَب.
 مفسدانه /m.-āne/ مُفْسِداً، مُخْرَضاً عَلَى الشَّرِّ.
 مفسده /mafsade/ الْمَفْسَدَةُ ← فساد، فتنه.
 مفسده جو /m.-ju/ ← مُفْسِد.
 مفسر /moftasser/ مُفَسِّر، شَارِح.
 مفسر سیاسی /m.-e-siyāsi/ الْمُتَفَقِّدُ السِّيَاسِي، الْمُتَعَلِّقُ
 السِّيَاسِي.
 مفصل /mafsal/ (پز) الْمَفْصِلُ، الْفَصْلُ، الْمَعْقُوم، الْمُتَعَقِّد،

مفصل درشت نیسی و نازک نیسی /m.-e-dorošt-neyi-va/ (پز) /nāzok-neyi/ (پز) **المفصل القصبي الشطبي**.
مفصل دنده‌یی و عرضی /m.-e-dandeyi-va-arzi/ (پز) **المفصل الصليبي المستعري**.
مفصل زانو /m.-e-zānu/ (پز) **مفصل الركبة**.
مفصل زند زیرینی و زند زیرینی زیرین /m.-e-zand-e-zabarin/ (پز) **المفصل الكنبري الزندي**.
مفصل زند زیرینی و میج دستی /m.-e-z-e-z-va-moc-e-dasti/ (پز) **المفصل الكنبري الرشي**.
مفصل زیرقاپی /m.-e-zir-qāpi/ (پز) **المفصل ثحث الكنبي**.
مفصل زینی /m.-e-zini/ (پز) **مفصل سرجي**.
مفصل سر و گردن /m.-e-sar-o-gardan/ (پز) **مفصل قمخودي غقي**.
مفصل شانه /m.-e-šāne/ (پز) **مفصل غصدي كني**.
مفصل شناسی /m.-e-šenāsi/ (پز) **مبحث المفاصل**.
مفصل غیر متحرک /m.-e-qeyr-e-motaharrek/ (پز) ← **مفصل ثابت**.
مفصل قابی و پاشنه‌یی و ناوی /m.-e-qāpi-va-pāšneyi-va-nāvi/ (پز) **المفصل الكنبي القبي الروقي**.
مفصل قابی و ساق پایی /m.-e-q-va-sāq-e-pāyi/ (پز) **المفصل الكنبي القصبي**.
مفصل گردن /mofassal-kardan/ (پز) **مفصل تفصلاً**.
مفصل گاردانی /m.-e-gārdāni/ (پز) **مفصل گيجگاهي فكي** /m.-e-gijgāhi-fakki/ (پز) **مفصل صذغي فكي**.
مفصل لقمه‌یی /m.-e-loqme-yi/ (پز) **المفصل اللقي**.
مفصل لگن /m.-e-lagan/ (پز) **مفصل الحرقفة**.
مفصل متحرک /m.-e-motaharrek/ (پز) **مفصل متحرك**.
مفصل میج پا /m.-e-moc-e-pā/ (پز) **مفصل الرشنج**.
مفصل میج دست /m.-e-m-e-dasti/ (پز) **مفصل المغمصم**.
مفصل مرکوز /m.-e-markuz/ (پز) **مفصل عديم الحركه**.
مفصل ثابت غیو متحرک /m.-e-nime-motaharrek/ (پز) **مفصل نیمه متحرک**.
مفصل نصف متحرک

الوُصل، الکنف، البتانة، فُصل.
مفصل /mofassal/ (پز) **مشروح، مفصل، مبسوط**.
مفصل آرنج /mafsal-e-āranj/ (پز) **مفصل الجزقي**.
مفصلاً /mofassalan/ **بالتفصيل**.
مفصل اخرمی و چنبری /mafsal-e-axrami-va-canbari/ (پز) **المفصل الاخرمي الترقوي**.
مفصل استخوان ران /m.-e-ostexān-e-rān/ (پز) **الوزك**.
مفصل استخوان نخودی /m.-e-o-e-noxodi/ (پز) **مفصل العظم البستي**.
مفصل اطلسی و پس سری /m.-e-atlasi-va-pas-e-sari/ (پز) **مفصل الاطلنطي المؤخري**.
مفصل اطلسی و محوری میانی /m.-e-a-va-mehvari-ye-miyāni/ (پز) **المفصل الاطلنطي المخوري المتوسط**.
مفصل انگشتی و سپری /m.-e-angoštari-va-separi/ (پز) **المفصل الخلفي الذريقي**.
مفصل انگشتی و هرمی /m.-e-a-va-herami/ (پز) **المفصل الخلفي الطرجهاري**.
مفصل بازویی و زند زیرینی /m.-e-bāzu-yi-va-zand-e-zabarin/ (پز) **المفصل العصدي كنبري**.
مفصل بازویی و زند زیرینی /m.-e-b-yi-va-z-e-zirini/ (پز) **المفصل العصدي زندي**.
مفصل پاشنه‌یی و تاسی /m.-e-pāšneyi-va-tāsi/ (پز) **المفصل القبي والتري**.
مفصل پس سری و اطلسی /m.-e-pas-e-sari-va-atlasi/ (پز) **المفصل العظم القذالي والاطلنطي**.
مفصل ثابت /m.-e-sābet/ (پز) **مفصل غير متحرك**.
مفصل جناغی و چنبری /m.-e-janāqi-va-canbari/ (پز) **المفصل القصي الترقوي**.
مفصل خاجی و تهیگاهی /m.-e-xāji-va-tohigāhi/ (پز) **المفصل العجزي الحرقفي**.
مفصل خاجی و دنبالچه‌یی /m.-e-x-va-donbālceyi/ (پز) **المفصل العجزي القضي**.
مفصل خاصره‌یی رانی /m.-e-xāsereyi-rāni/ (پز) **مفصل الحرقفي الفجدي**.
مفصل خرگوشی /m.-e-xarguši/ (پز) **مفصل الکنف**.
مفصل دار /m.-e-dār/ (پز) **مفصلي، ذو مفاصل**.

مفصلي /m-i/ المفصلي.

مفعول /maf'ul/ اِسْمُ مَفْعُول، المفعول.

مفعول با واسطه /m-e-bä-väsete/ المفعول غَيْرُ المباشِر.

مفعول بي واسطه /m-e-bi-v./ المفعول المباشِر.

مفعولي /m-i/ المفعولي.

مفعوليّة /m-iyyat/ المفعوليّة.

مفقود /mafqud/ مفقود، ضائع.

مفقود الأثر /m-ol-asar/ مَفْقُودُ الْأَثَرِ، غَيَّرَ ظَاهِرَ، غَيَّرَ واضح.

مفقود شدن /m-šodan/ ضَيَعًا وَضَيَعَةً وَضَيَاعًا / ضَاعَ - فَقَدَ وَفُقِدْنَا وَفُقُودًا / فُقِدَ - ضَيَعًا.

مفقود کردن /m-kardan/ فَقَدَ وَفُقِدْنَا وَفُقُودًا / فَقَدَ - تَضَيَّعًا / ضَيَّعَ.

مفلس /mofles/ المفلس، الأفة.

مفلس شدن /m-šodan/ أَفْلَسَ، إِنْتَبَأَ، إِنْتَأَى، إِنْجَاحًا / أَلْفَجَ.

مفلسي /m-i/ الإفلاس، الفقر.

مفلوج /mafluj/ المفلوج.

مفلوج شدن /m-šodan/ فُلِجَ وَفُلِجَةً / فُلِجَ -

مفلوك /mafluk/ تَبَيَّنَ، قَلِيلُ الْخَطِّ، مَشُومٌ.

مفنگي /mofangi/ ۱- مفى. ۲. التَّاجِلُ الضَّعِيفُ الْفَانِي. مفوض /mofavaz/ مَفْوُضٌ.

مفوض شدن /m-šodan/ تَفَوَّضًا / فَوَّضَ مَجْ إِلَيْهِ.

مفوض کردن /m-kardan/ تَفَوَّضًا / فَوَّضَ إِلَيْهِ.

مفهوم /mafhum/ مَفْهُومٌ، مَعْنَى، مَضْمُونٌ، فَخْوَى، مَذْلُومٌ، مَأْخُذٌ، وَجْهٌ، لَحْنُ الْكَلَامِ، مُغَاذِ الْكَلَامِ، مَا هِيَ، كُنْهٌ.

مفهوم اولويت /m-e-owlaviyyat/ (حق) مَفْهُومُ الْأَوَلِيَّةِ. مفهوم شدن /m-šodan/ إِنْفِهَامًا / إِنْفَهَمَ، فَهَمًا وَفَهَمًا وَفَهَامَةً وَفَهَامِيَّةً / فَهَمَ مَجْ -

مفهوم ضمنی /m-e-zemni/ مَضْمَرٌ، مَفْهُومٌ ضَمْنًا.

مفى /mofi/ الأذن.

مفيد /mofid/ مُفِيدٌ، نَافِعٌ، نَفْعٌ، نَفْعٌ، مُكْسِبٌ، مُجْدِي، مَعْنٌ.

مفيد بودن /m-budan/ نَفَعًا / نَفَعَ -، إِفَادَةً / أَفَادَ.

مقابل /moqābel/ الْقِبْلَةُ، الْقِبَالَةُ، مُقَابِلٌ، جِذَاءٌ، إِزَاءٌ، خَذْوٌ، أَمَامٌ، مُوَاجِهٌ، وَجْهًا لَوْجُو، وَجْهًا يَوْجُو.

مقابل حلزون /m-e-halazun/ (بز) الْوَتْرَةُ، غَضِيرِيَّتٌ فِي أَعْلَى الْأَذْنِ.

مقابل زبانہ /m-e-zabāne/ (بز) أَنْتِيثَرَا جُوس، أَنْتِيثَرَا جُس، الْحَذَبَةُ الْخَلْفِيَّةُ لِصِمَاح.

مقابل شدن /m-šodan/ مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، إِسْتِقْبَالًا / إِسْتَقْبَلَ، جَنْبًا / جَبَةً - هُ الْمَكْرُوهُ.

مقابله /moqābele/ مُقَابَلَةٌ، تَقَابُلٌ، التَّحْدِي.

مقابله به مثل کردن /m-be-mesl-kardan/ مُقَابَلَةٌ / قَابِلُ الْمَثَلِ بِالْمَثَلِ، مُكَابَلَةٌ / كَابَلٌ، مِتَانًا وَمُتَائَةً / مَاتَنَ هـ.

مقابله کردن /m-k- / مُقَابَلَةٌ / قَابِلُ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، تَقَابُلًا / تَقَابُلٌ، مُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَ الْكِتَابَ بِالْكِتَابِ، مُقَارَنَةً / قَارَنَ، إِغْنَادًا / أَغْنَدَ هـ مُنَاوَحَةً / نَاوَحَ.

مقاربت /moqārebat/ الْجَمَاعُ.

مقاربت کردن /m-kardan/ مُجَامَعَةً / جَامَعَ الْمَرْأَةَ.

مقاربتی /m-i/ التَّنَاسُلِي.

مقارن /moqāren/ قَرِيبٌ، رَفِيقٌ، مُصَاحِبٌ، مُصَادِقٌ.

مقاطع /moqāte/ قَطَعَ.

مقاطع مخروطی /m-maxrutii/ (هـ) قَطُوعُ الْمُخَرَّوْطَاتِ.

مقاطعه کار /moqāte'e-kār/ مُقَابِلٌ، عَقِيدٌ، مُعَايِدٌ، مُتَعَايِدٌ، مُتَعَهِّدٌ، مُسْتَعَهِّدٌ، عَهِيدٌ، قَطِيعٌ، مُؤَزَّدٌ، مُلْتَزِمٌ.

مقاطعه کار جزء /m-kār-e-joz/ الْمُتَقَبَّلُ.

مقاطعه کاری /m-k-i/ شَتَلٌ بِالْقِطْعَةِ، الْمُقَاوَلَةُ.

مقاله /maqāle/ الْمَقَالُ، الْمَقَالَةُ، تَبْدَةُ، التَّحْرِيرُ.

مقاله نویسی /m-nevis/ كَاتِبُ الْمَقَالَاتِ.

مقاله نویسی /m-n-i/ كِتَابَةُ الْمَقَالَاتِ.

مقام /maqām/ ۱. مَقَامٌ، دَرَجَةٌ، مَنَزَلَةٌ، مَرْتَبَةٌ، رُتْبَةٌ، مَكَانٌ، مَكَانَةٌ، مَنَصَبٌ، جَاهٌ، وَجْهٌ، وَجَاهَةٌ، جَدُّ، شَرَفٌ، شَأْنٌ، صِفَةٌ، عَلِيٌّ، كِرَامَةٌ، نُفُوزٌ، وَاسِلَةٌ، وَظِيفَةٌ، يَدٌ. ۲.

مقام، مَرْكَزٌ، مَوْقِعٌ، مَوْضِعٌ، بَقْعَةٌ، بَيْتَةٌ. ۳. (مس) نَعْمَةٌ.

مقامات امنیتی /m-ār-e-amniyyati/ سُلْطَاتُ الْأَمْنِ.

مقامات دولتی /m-ār-e-dowlati/ السُّلْطَاتُ الْحُكُومِيَّةُ،

المُسَوُّوْلُونُ فِي الْحُكُومَةِ.

مقام محترم /m.-e-mohtaram/ صاحبُ المقامِ الجليل.

مقامات مربوطه /m.-ät-e-marbut-e/ الجهاتُ المُخْتَصَّةُ.

مقامات مسؤول /m.-ät-e-mas'ul/ الجهاتُ المُسَوُّوْلَةُ.

مقامات مطلع /m.-ät-e-mottale'/ المَصَادِرُ العِلْمِيَّةُ.

مقام رياست /m.-e-riyasat/ مَقْعَدُ الرِّئَاسَةِ.

مقامه /maqäme/ المقامة.

مقاوم /moqävem/ مَقَاوِمُ، صِلَابَةٌ، صامِد.

مقاومت /moqävemät/ مَقَاوِمَةٌ، عِنَادٌ، مُعَانَدَةٌ، مُعَارَضَةٌ،

مُتَنَاوَأَةٌ، نِوَاءٌ.

مقاومت آنتن /m.-e-änten/ مَقَاوِمَةُ الْهَوَائِيّ.

مقاومت برقي /m.-e-barqi/ مَقَاوِمَةُ كَهْرَبَايِيَّةُ.

مقاومت كردن /m.-kardan/ مَقَاوِمَةُ / قَاوَمٌ، مُتَابِرَةٌ /

ثَابِرٌ، مُوَاطِلَةٌ / وَاظَلَبَ عَلَى، مَقَاوَأَةٌ / قَاوَى.

مقاومت مغناطیسی /m.-e-meqnätisi/ الثَّمَانِيَّةُ

الْمَغْنَطِيْسِيَّةُ.

مقاومت منفی /m.-e-manfi'/ المَقَاوِمَةُ السَّلْبِيَّةُ.

مقاومت مؤثر /m.-e-mo'asser/ المَقَاوِمَةُ الْفَعَالَةُ.

مقاومت ویزه مغناطیسی /m.-e-viže-ye-meqnätisi/

الْمُمَايِعِيَّةُ، الْمُمَايِعِيَّةُ الْمَغْنَطِيْسِيَّةُ.

مقاومتهاى سريال /m.-hä-ye-seriyäl/ المَقَاوِمَاتُ

الْمَوْسُوْلَةُ عَلَى التَّوَالِي، مَقَاوِمَةُ تَوَالٍ.

مقاومتهاى موازى /m.-hä-ye-moväzi/ المَقَاوِمَاتُ

الْمَوَازِيَّةُ.

مقایسه /moqäyese/ قِيَاسٌ، مَقَايِسَةٌ، مُقَارَنَةٌ، مُقَابَلَةٌ،

تَنْظِيرٌ، تَنَاسُبٌ، مُضَاهَاةٌ، مُمَانَلَةٌ، تَمَثِيلٌ مُشَابَهَةٌ،

تَشْبِيْهِ، مُعَارَضَةٌ.

مقایسه کردن /m.-kardan/ قَيْسًا / قَاسَ بِهِ - هُوَ بِكَذَا،

مَقَاوِسَةً / قَاوَسَ هُوَ، إِقَاسَةً / أَقَاسَ الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ وَعَلَيْهِ

وَالْيَهِ، إِقْتِيَاسًا / إِقْتَاسَ الشَّيْءِ بِغَيْرِهِ، قِيَاسًا وَمَقَايِسَةً /

قَاسَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ، مُبَادَاةٌ / بَادَى بَيْنَهُمَا، مُمَانَلَةٌ / تَأَنٍّ

بَيْنَهُمَا، مُشَابَهَةٌ / شَابَهَةٌ، تَشْبِيْهِهَا / شَبَّهَ بِهِ، مُعَارَضَةٌ /

عَارَضَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مُقَابَلَةٌ / قَابَلَهُ بِهِ، مُقَارَنَةٌ / قَارَنَ

بَيْنَهُمَا، تَقْدِيرًا / قَدَّرَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مُقَادَرَةٌ / قَادَرَ

بَيْنَهُمَا، مُضَاهَاةٌ / ضَاهَى الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ، غَيَّلًا وَمَكَالًا /

كَالَ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مَثُولًا / مَثَّلَ - وَتَمَثِيْلًا / مَثَّلَ

وَمُمَانَلَةً / مَائَلَ هُوَ بِهِ.

مقایسه یی /m.-yi/ قِيَاسِيٌّ.

مقبره /maqbare/ المَقْبَرَةُ، الْقَبْرِ، التُّرْبَةُ.

مقبول /maqbul/ مَقْبُولٌ، سَهِيٌّ، الْمُشْتَهِي.

مقبول شدن /m.-sodan/ قُبُولًا / قُبِلَ مَجَّ -

مقبولیت /m.-iyyat/ المَقْبُولِيَّةُ.

مقبس /moqtabas/ الْمُقْتَبَسُ.

مقتدا /moqtadä/ الْمُقْتَدَى.

مقتدر /moqtader/ الْمُقْتَدِرُ، قَادِرٌ، ذُو قُدْرَةٍ، قَوِيٌّ.

مقتدرانه /m.-äne/ مُقْتَدِرًا، قَادِرًا، بِالْقُدْرَةِ.

مقتصد /moqtased/ مُقْتَصِدٌ فِي الْأَنْفَاقِ.

مقتضى /moqtazi/ الْمُقْتَضِي، مُوجِبٌ، مُنَاسِبٌ، لَاقِقٌ،

نَصٌّ، مُوَافِقٌ، مُوَافِقٌ.

مقتضیات /moqtazayät/ الْمُقْتَضِيَّاتُ، مُوجِبَاتُ.

مقتضیات /moqtaziyät/ الْمُقْتَضِيَّاتُ.

مقتل /maqtal/ الْمُقْتَلُ.

مقتول /maqtul/ قَتِيلٌ، مُقْتُولٌ.

مقتول شدن /m.-sodan/ قُتِلَ / قُتِلَ مَجَّ -

مقدار /meqdär/ ١. بِمِقْدَارٍ، قَدَرٌ، مَبْلَغٌ، كَمٌّ، كَمِيَّةٌ،

حَجْمٌ، خَسْبٌ، زُهَاقٌ، زُهَاءٌ، سَجْحَةٌ، طَوْرٌ، طَوَارٌ، قَادٌ،

قَيْدٌ، كُنْهٌ، لَوَاقِدٌ، لَهَاقٌ، وَزْمٌ، وَزْمَةٌ. ٢. وَحْدَةُ الْكَمِيَّةِ.

مقدار بازتاب /m.-e-bäztäb/ (فِز) الشُّدُوذُ.

مقدار ثابت /m.-e-säbet/ (رَض) كَمِيَّةٌ ثَابِتَةٌ.

مقدار حرکت /m.-e-harakat/ (فِز) الرُّحْمُ.

مقدر /moqaddar/ الْمُقَدَّرُ.

مقدر شدن /m.-sodan/ تَقْدِيرًا / قُدِّرَ مَجَّ، تَقَدَّرَ / تَقَدَّرَ،

إِرَادَةٌ / أَرَادَ الْقَدْرُ أَنْ، تَعَيَّنَ / تَقَيَّضَ / تَقَيَّضَ لَهُ

كَذَا، حَمًا / حَمَّ مَجَّ - لَهُ ذَلِكَ.

مقدر کردن /m.-kardan/ قَدَّرَ / قُدِّرَ / قَدَّرَ، تَقْدِيرًا /

قَدَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، مَنِيًا / مَنَى - اللَّهُ كَذَا، تَقْيِيْضًا /

قَيَّضَ اللَّهُ كَذَا، إِتَاحَةً / أَتَاحَ لَهُ، حَمًا / حَمَّ - اللَّهُ الْأَمْرَ،

كُتِبَ / وَكِتَابًا وَكِتَبَةً وَكِتَابَةً / كَتَبَ - عَلَيْهِ كَذَا.

مقدس /moqaddas/ قُدُّوسٌ، قُدِّيْسٌ، مُقَدَّسٌ، مُتَقَدَّسٌ،

طَاهِرٌ وَتَطْيِيفٌ، مُزَرَّمٌ، حَزْمٌ.

مقدسات /m.-ät/ الْمُقَدَّسَاتُ، الْمُثَلُّ.

مقدس نما /m.-namä/ زَيْنْدِيقٌ.

مقدس نمايي /m.-n.-yi/ رثاء، رياء ديني^۱.

مقدم /maqdam/ الرجوع من السفر، القدوم.

مقدم /moqaddam/ زعيم، رئيس الجماعة.

مقدمات /m.-ät/ عذة، استعداد.

مقدماتي /m.-ati/ التمهيد، تجهيز، افتتاحي،
إبتدائي، أولي، إغداي، تخضير، إشتنداي،
إشتهلالي.

مقدم داشتن /m.-dästan/ إقداماً / أقدم، تقديماً /
قدم، تصديراً / صدر الرجل.

مقدم شدن /m.-šodan/ تقدم، صيراً / صار
يصير مقدماً.

مقدمه /m.-e/ مقدمة، ديباجة، تمهيد، توطئة.

مقدمه چيني /m.-e-cini/ التوطئة، تمهيد.

مقدمه چيني کردن /m.-e-c.-kardan/ تمهيداً / مهّد،
توطئة / وطاً.

مقدمه لشکر /m.-e-ye-laškar/ الطليعة.

مقدمه نوشتن /m.-e-neveštan/ تصديراً / صدر الكتاب،
إفتاحاً / إفتتح الكتاب.

مقدور /maqdur/ مقدّر، ممكن، مستطاع.

مقر /maqr/ (گيا) الآلة.

مقر /moqr/ المقر، المقرّف.

مقر /maqr/ مقرّ، مكان، مركز.

مقرب /moqarrab/ المقرّب.

مقرب شدن /m.-šodan/ تقرباً / تقرب إلى، تقريباً /
قرب مج.

مقرب کردن /m.-kardan/ تقريباً / قرب.

مقرر /moqarrar/ مقرر، مخصّص.

مقررات /m.-ät/ قوانين، لوائح، قواعد، نظام، الأنظمة.

مقررات راهنمايي /m.-ät-e-rähnemäyi/ تنظيم السير.

مقررات عمومي /m.-ät-e-omumi/ المرسوم الإشتراعي.

مقرراتي /m.-ati/ قانوني.

مقرر شدن /m.-šodan/ تقرّراً / تقرّر، تعيّن، تعيّن عليه
كذا، تقدّراً / تقدّر.

مقرر کردن /m.-kardan/ تقرّيراً / قرّر، تعيّننا / عيّن،
تقدّيراً / قدّر.

مقرري /m.-i/ وظيفة، راتب، مرتب، جزاية، الوجيبة،

القطيعة، قرض.

مقروض /maqruz/ مدين، مدين.

مقروض شدن /m.-šodan/ إشتقراضاً / إشتقرض، تدبّيراً
/ تدبّر، إدياناً / إدان.

مقروض کردن /m.-kardan/ ديناً / دان، إقراضاً /
أقرضه.

مقرون /maqrun/ مقرون، مقرب، متقارب.

مقرون به صرفه /m.-be-sarfe/ إقتصادي.

مقرون شدن /m.-šodan/ ← نزدیک شدن.

مقرون کردن /m.-kardan/ ← نزدیک کردن.

مقره /maqarre/ عازل الثيار، شكرتون، شريط عازل.

مقسم /moqassem/ المقسم، قسم.

مقسوم /maqsom/ (رض) مؤزّع، مقسم، مقسوم.

مقسوم عليه /m.-on-aleyh/ (رض) قايم، مقسوم عليه.

مقسوم عليه مشترك /m.-on.-a.-e-moštarak/ (رض)

القايم المشترك.

مقصد /maqsad/ مقصد، قصد، وجهة، مدى، غاية،

منتهى، هدف، غرض، مصير، مرمى، مكان إرسال،

المكان المقصود، النية، النوى، الغامى، المحجة،

المسجع، المزحل.

مقصر /moqasser/ مذنب، مخطئ، مرتكب، مقترّف،

ملوم، مدان، الآلي.

مقصر دانستن /m.-dānestan/ إشتدّاناً / إشتدّنب.

مقصود /maqsud/ مقصود، قصد، مقصد، مراد، نية،

مطلوب، مطلب، غرض، مآرب، بغية، حاجة، دغث،

مرام، مزام، مرمى، شأن، شأو، شلة، شوط، صدد،

ضما، مصير، مطمع، غرضة، معاد، عزوة، مقرّى،

غاية، فخرى، وجه.

مقطر /moqattar/ مقطر.

مقطع /maqta/ ۱. المقطع. ۲. (رض) القطع.

مقطع اصلي /m.-e-asli/ قطع رئيسي، قطاع رئيسي.

مقطع برخورد ناکشسان /m.-e-barxord-e-nākešsān/

مقطع غرضي لإضطدام غير مرين.

مقطع مخروطي /m.-e-maxrutii/ (هند) قطع مخروط.

القطع المخروطي.

مقطع مؤثر /m.-e-mo'asser/ مقطع غرضي.

غَلَبًا وَغَلَبَةً / غَلَبَ تَغْلِبُ غَلَبًا / خَصَّعَ / إْخْضَاعًا / أَخْصَعَ.
مقیاس / *meqyas* / قِیَاس، مِقیَاس، مِغْیَار، مِذْلُولُ
قِیَاسِی، إِمَام، الْقَانُون، الْمِثَال، كَيْل، قَدْر، سُلَم،
وَمِیَاس مُتَدَرِّج.

مقیاس سختی / *m-e-saxti* / سُلَم مُؤَر [سُلَم وَصَعَهُ الْعَالِمُ
مُؤَر مُرْتَبًا فِیهِ صَلَابَةُ الْمَعَادِنِ وَهُوَ ثَلَاثُ مِینَ عَشَرَ دَرَجَاتٍ].
مقیاس صدبخشی دما / *m-e-sad-baxši-ye-dama* /
وَمِیَاس مِئْوِی لِذَرَجَاتِ الْحَرَارَةِ.

مقیاس فارنهایت / *m-e-fārenhāyt* / الْمِقیَاسُ الْمِخْرِیُّ
لِفَارِنْهَیْت.

مقیاس کردن / *m-kardan* / قَوَسًا / قَاسَ یَقِیْسُ الشَّیْءَ.
مقید / *moqayyad* / مُلْتَزِم، مَلْزُوم، قَیْدِی.

مقید شدن / *m-šodan* / تَقَیْدًا / تَقَیَّدَ، إِنْزَامًا / إِنْزَمَ.
مقید کردن / *m-kardan* / تَقْیِیدًا / قَیَّدَ، إِنْثَاقًا / أَوْثَقَ.

مقیم / *moqim* / مُقِیم، عَامِر، سَاکِن، نَزِیل، قَاطِن،
مُسْتَسْكِن، قَرَّ، بَالِد، وَائِن، جَلَّ، لَابِث، جُلُوسِی، قُعُودِی،
قُوی، مَكِیث، عَاکِف، عُمُون.

مقیم شدن / *m-šodan* / إِقَامَةً / أَقَامَ بِالْمَكَانِ، سَكَنًا
وَسَكْنًا / سَكَنَ الدَّارَ أَوْ فِي الدَّارِ، قَرَّارًا وَفَرَّارًا وَفَرَّارًا
وَتَقَرَّارًا وَتَقَرَّرَ / قَرَّ فِي الْمَكَانِ، إِسْتَقَرَّارًا / إِسْتَقَرَّ فِي
الْمَكَانِ، وَطَنًا / وَطَنَ یَطِنُ بِالْمَكَانِ، أَتَنًا وَائُونًا وَائُونًا /
أَتَنَ بِالْمَكَانِ، ثَبَابًا وَثَبُوتًا / ثَبَّتَ فِي الْمَكَانِ، مُجَاوِزَةً
وَجَوَّارًا / جَاوَزَ الْمَكَانَ، خُلُودًا / خَلَدَ إِلَى الْمَكَانِ وَبِهِ،
خُلُودًا وَخَلَاءَ / خَلَا بِالْمَكَانِ، دَجَلًا / دَجَلَ دَجْنًا وَدَجُونًا
/ دَجَنَ رَزْنًا / رَزَنَ بِالْمَكَانِ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ فِي
الْمَكَانِ، إِضْصَاءَ / أَضْصَى بِالْمَكَانِ، إِزْفَاشًا / أَزْفَشَ الْوَجَلَ
وَبِالْبَلَدِ، إِزْتِكَارًا / إِنْتَكَرَ الشَّیْءَ، تَمَرُّكْرًا / تَمَرَّكَزَ، إِضْرَابًا /
أَضْرَبَ فِي الْمَكَانِ، ضَبًّا وَضْنَةً وَضْنَةً وَضَنَانَةً / ضَنَّ بِ
عَبَقًا وَعَبَاقَةً وَعَبَاقِيَةً / عَبَقَ عُرُوشًا / عُرِشَ وَتَعُرُوشًا /
تَعُرَّشَ بِالْمَكَانِ، إِغْتِكَا / إِغْتَكَفَ، تَعَكُّفًا / تَعَكَّفَ فِي
الْمَكَانِ، غَمَرًا / غَمَرَ بِالْمَكَانِ، إِفْعَادًا / أَفْعَدَ وَ لَبًّا /
لَبَّ وَ الْبَابَا / أَلَبَّ وَالْدَامَا / أَلَذَمَ بِالْمَكَانِ، إِنْقَاءَ / أَلْقَى
عَصَا التَّرْحَالِ، إِمْتِسَاكَ / إِمْتَسَكَ بِالْبَلَدِ.

مقیم کردن / *m-kardan* / تَلِیْنًا / لَبَّتْ وَالْبَانَا / أَلَبَّتْ
وَأَثَوَاءَ / أَثَوَى، وَتَثَوِيَةً / ثَوَى هُـ بِالْمَكَانِ، إِنْكَانَا / امْكَنَتْ
هُـ إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَعَمَرَ هُـ فِي الْمَكَانِ، أَقْطَنَ / أَقْطَنَا

مقطوع / *maqtu'* / الْمَقْطُوع، مُخَدَّدُ سَلَفًا، مَقْصِي،
مَخْكُومٌ فِیهِ.

مقطوع النسل / *m-on-nasl* / عَقِیم، عَاقِر.

مقعد / *maq'ad* / مَقْعَد، دُبُر، إِسْت، سَهْ، ثَغْلَبَةً، مَجْفَر،
جَاعِرَة، مَحْشَة، رَمَازَة، سَبْه، شَرْج، عِجَان، غَزْلَاء، قُرُوء،
كُخْب، وَبَاغَة، وَبَاغَة، وَجَمَاء، وَزْب، وَزْبَة.

مقعد غیرطبیعی / *m-e-qeyr-e-tab'i* / (بِز) الْمَخْرُجُ
الْشَّرْجِی غَیْرُ الطَّبِیْعِی.

مقعد مصنوعی / *m-e-masnu'i* / الْمَخْرُجُ الشَّرْجِی
الْإِصْطِنَاعِی.

مقعدی / *m-i* / اِسْتِی، شَرْجِی.

مقعر / *moqa'ar* / الْمُقْعَر.

مقعر الطرفین / *m-ot-arafeyn* / ثَنَائِیُّ الثَّقْفَرِ،
مُقْعَرُ الْوُجْهَیْنِ.

مقعریت / *m-iyat* / ثَقْفَر.

مقفی / *moqaffā* / الْمُقْفِی.

مقل / *moql* / (گیا) الْمُقْل.

مقل ازرق / *m-e-azraq* / (گیا) مُقْلُ الْیَهُودِ.

مقلد / *moqalled* / مُقَلِّد، مُزِیْف، الْمُقْتَدِی.

مقل مکی / *moql-e-makki* / (گیا) الْمُقْلُ الْإِفْرِیقِی،
خِضَلَا.

مقلوب / *maqlub* / ← وَاِزْگُون.

مقنعه / *meqna'e* / الْخِمَار، الْخِیمَر، مَقْنَع، مَقْنَعَة.

مقنن / *moqannen* / الْمُقَنَّس.

مقوا / *moqavvā* / كَرْثُون، وَرَقٌ مَقْوًی.

مقواساز / *m-sāz* / صَايَغُ كَرْثُون، صَايَغُ وَرَقٍ مَقْوًی.

مقوای کاهی / *m-ye-kāhi* / الْكَرْثُونُ الْیَبَنِی.

مقوایی / *m-yi* / كَارْثُونِی.

مقولہ / *maqule* / قَصِیْة، الْمُقُول.

مقوی / *moqavvi* / مَقْوًی، مُنْعِش.

مقهور / *maqhur* / مَقْهُور، مَهْزُوم، مَغْلُوب، مَغْمُور.

مقهورسازی / *m-sāzi* / إْخْضَاع.

مقهور شدن / *m-šodan* / قَهَرًا / قَهَرَ مَجَّ غَلَبًا وَغَلَبًا

وَعَلَبَةً / غَلَبَ مَجَّ، إِفْعَاعًا / أَفْعَعَ مَجَّ.

مقهور کردن / *m-kardan* / قَهَرًا / قَهَرَ هُـ، قَمَعَ / قَمَعَ هُـ
هُـ إِفْعَاعًا / أَفْعَعَ، إِخْمَادًا / أَخْمَدَ، قَضَعًا / قَضَعَ هُـ

وَتَقْطِنُنَا / قَطَنَ هُ الْمَكَانَ، عَوْجاً وَمَعَاجاً / عَاجٌ هُ بِالْمَكَانِ.

مك /mok/ تَمَاماً، كَامِلاً.

مك /mek/ الْمَضْ، الرُّضْع، الرُّضْعَةُ، تَذْوُق، إِفْلَاجَةٌ.

مكاتبه /mokätebe/ مَكَاتِبَةٌ، تَبَادُل، مُرَاسَلَةٌ.

مكاتبه كردن /m.-kardan/ مَكَاتِبَةٌ / كَاتَبَ، تَكَاتَبَ /

تَكَاتَبَ، تَخَاطَبَ / تَخَاطَبَ، مُخَابَرَةٌ / خَابَرَ، مُرَاسَلَةٌ /

رَاسَلَ هُ بِالْأَمْرِ وَفِيهِ وَعَلَيْهِ، تَرَاوَعُ / تَرَاوَعَلَ مَعَ.

مكار /makkar/ مُخْتَال، مَكَار، الْفَتْر، الذَّهِي، كَيْدَا، غَدْرَةٌ.

مكاره /makäre/ شَوْقٌ مُوسِمِيَّةٌ لِلْمُزَارَعَيْنِ.

مكارى /mokäri/ الْمُكَارِي، الصُّفَاط.

مكاشفه /mokäsefe/ كَشَفَ، الْمَكَاشَفَةُ، طُهُور، تَجَلَّى،

وَخِي، الْمَصَارَحَةُ، رُؤْيَا الْإِلَهِيَّةِ.

مكافات /mokäfat/ مَكَاْفَاةٌ، جِزَاءٌ، جِزَاءٌ، مُجَازَاةٌ،

التَّسَاوِي، التَّكَافُؤ.

مكافات كردن /m.-kardan/ ← كَيْفَرْدَادَن.

مكالمه /mokäleme/ الْمُكَالِمَةُ، الْمُحَادَثَةُ.

مكالمه تلفنى /m.-ye-telefon/ الْمُكَالِمَةُ أَوِ الْمُحَادَثَةُ

الِهَاتِفِيَّةُ، الْمُكَالِمَةُ التِّلِفُونِيَّةُ، إِذَاءٌ هَاتِفِيٌّ، دَعْوَةٌ هَاتِفِيَّةٌ.

مكالمه كردن /m.-kardan/ مَكَاْلَمَةُ / كَالَمَةُ، مُحَادَثَةٌ /

حَادَثَةٌ.

مكان /makän/ مَكَانٌ، مَوْضِعٌ، مَطْرَحٌ، بَقْعَةٌ، نَقْطَةٌ.

مكان شناسى /m.-šenäsi/ الطُّوبُوْلُوْجِيَّةُ.

مكان هندسى /m.-e-hendesi/ الْمَكَانُ الْهِنْدُوسِيُّ،

النَّقْطَةُ الْهِنْدُوسِيَّةُ.

مكاني /m.-i/ الْمَكَانِي.

مكانيزه /mekänize/ الْمِيكَنَّةُ.

مكانيزه كردن /m.-kardan/ مَكْنَنَةٌ / مَكْنَنَ، تَصْنِيْعاً /

صَنَعَ الرَّاعَةَ، إِذْخَالَ / أَذْخَلَ الْأَسَالِيْبَ الْأَلِيَّةَ.

مكانيسم /mekänism/ تَقْيِيْنَةُ، الْمَذْهَبُ الْإِلَهِيُّ

أَوِ الْيَمِيْنِيَّةُ.

مكانيسم دفاع /m.-e-defä/ الْإِزْتِكَاشُ الدِّفَاعِيُّ ←

سَازُوْكَارِ دِفَاعٍ، دِفَاعٍ.

مكانيسين /mekänisiyan/ مِيكَانِيْسِي، عَامِلٌ مُصْلِحٌ

أَلَاتٍ.

مكانيك /mekänik/ ١. عِلْمُ الْجَوِّ. ٢. ← مَكَانِيْسِيْن.

مكانيك دان /m.-dän/ مَهْنَدِسٌ مِيكَانِيْكِيٌّ.

مكانيك موجى /m.-e-mowji/ الْيَمِيْنِيْكَا الْمَوْجِيَّةُ.

مكانيكى /m.-i/ أَلِيٌّ، أَلِيَّةٌ، مِيكَانِيْكِيٌّ، مَكْنِيْكِيٌّ.

مكب /mokeb/ ١. اللِّهَاءُ. ٢. الْفَضْلَةُ الْقَابِضَةُ.

مكبر /mokabber/ الْمُؤَدِّنُ.

مكتب /maktab/ الْمَكْتَبُ، مَذْهَبٌ،

مكتب خانه /m.-xäne/ الْمَكْتَبُ، الْكِتَابُ، مَذْرَسَةٌ.

مكتب طبيعىون /m.-e-tabi'yyun/ الْمَذْهَبُ

الْفِيْزِيُوْفَرَاطِي.

مكتبهاى ادبى /m.-hä-ye-adabi/ الْمَكَاتِبُ الْأَدْبِيَّةُ.

مكتبى /m.-i/ ١. الْمَكْتَبِيُّ. ٢. الْجَزْبِيُّ.

مكتشف /moksäsef/ الْمَكْتَشِفُ، الْمُخْتَرَعُ.

مكتوب /maktub/ مَكْتُوبٌ.

مكت /maks/ رَكْزَةٌ، وَفَقَةٌ، التَّأْخِيْرُ، الْإِنْطَاءُ.

مكت كردن /m.-kardan/ تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ، مَكَّنًا وَمَكُونًا

وَمَكَّنَانًا وَمَكْنِيْنًا وَمَكْنِيْنَةً / مَكَّنَتْ لُبْنَانًا وَلُبْنَانًا وَلُبْنَانًا

وَلُبْنَانَةً وَلُبْنَانًا وَلُبْنِيْنَةً / لَبَيْتٌ .

مكدر /mokaddar/ مُكَدِّرٌ.

مكدر شدن /m.-šodan/ ١. كَدَّرَا وَكَدَّرَةً وَكَدَّرُوْرَةً وَكَدَّرُوا

وَكَدَّرَةً / كَدَّرُوا وَكَدَّرُوا وَكَدَّرَتْ كَدَّرًا / تَكَدَّرَ، إِكْدِرَارًا /

إِكْدَرَّ. ٢. ← غَمِيْنٌ شَدَن.

مكدر كردن /m.-kardan/ ١. تَكْدِيْرًا / كَدَّرَ، تَغْكِيْرًا /

غَكَّرَ. ٢. ← غَمِيْنٌ كَرْدَن.

مكر /makr/ مَكَّرَ، حُبَّتْ، غَشَّ، جِيْلَةٌ، سَرَابٌ، كَيْدٌ،

خُدْعَةٌ، خِدَاعٌ، غِيْلَةٌ، السُّوْبَةُ، وَرَاطٌ، زَوَاغٌ، لُزْبَةٌ، حَائِلَةٌ،

تَذْلِيْسٌ.

مكرر /mokarrar/ مُكْرَرٌ، مِرَارًا، مَرَاتٍ عَدِيْدَةٌ، الْكُفْلُ،

كَثِيْرُ الْخَدُوْثِ أَوِ الْوُقُوْعِ.

مكرراً /m.-an/ مَرَّةٌ بَعْدَ مَرَّةٍ.

مكرر شدن /m.-šodan/ تَكْرَرًا / تَكَّرَزَ.

مكرر كردن /m.-kardan/ تَكْرِيْرًا / كَرَّرَ، إِعَادَةً / أَعَادَهُ.

مكرر كردن /makr-kardan/ مَكَّرًا / مَكَّرَ الرَّجُلَ وَبِهِ،

مُخَادَعَةً / خَادَعَ وَجَدَعًا / خَدَعَ - وَ، فَلَحًا / فَلَحَ -

الرَّجُلَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، مُرَاوَدَةً وَرَوَادًا / رَاوَدَ هُ عَنْ وَعَلَى

نَقِيْسُو، مُسَاوَدَةً / سَاوَدَهُ.

مکرو /makruh/ مکرزه، کره، کرینه، مُبَغَض، مَبْغُوض،

بَغِض، لَغَنَة، لَمِن، مَلُتُون.

مکروه داشتن /m.-dāstan/ کُزها و کُراهیه و کُراهیه و مکرزه و مکرزه / کره - و اشیکراه / اشیکره، اشیکرازا / اشماز الشیه، حُمُوضاً / حَمَص - عَنِ الشیه، هَزاً و هَرِیراً / هَرُ.

مکروه شدن /m.-šodan/ کُراهه و کُراهیه / کره -.

مکروهیت /m.-iyyat/ کُراهیه، کُراهه.

مکزدن /mek-zadan/ اِمْتِصَاصاً / اِمْتَص، مَصّاً / مَصّ نَ تَمَصَّصاً / تَمَصَّص.

مکزننده /m.-zanande/ مُمْتَص.

مکزنی /m.-zani/ مَصّ، رَضَع، شَفَط.

مکزیکی /mekzik/ الِکْسِیک.

مکزیکی /m.-i/ الِکْسِیکِ.

مکسر /mokassar/ المَکْسِر.

مکسور /maksur/ المَکْسُور.

مکشوف /makšuf/ مَکْشُوف، غَیْر مَشْهُور، العاری، الظاهر، واضح.

مکشوف شدن /m.-šodan/ تَکْشِفاً / تَکْشَف، اِنْکِشافاً / اِنْکَشَف.

مکشوف کردن /m.-kardan/ کَشَفاً / کَشَفَ مَکاشَفَه / کاشَفَه، تَکْشِیفاً / کَشَف، اِنْکِشافاً / اِنْکَشَف.

مکعب /moka"ab/ المَکْعَب، الکعب.

مکعب کردن /m.-kardan/ ۱. تَکْعِیباً / کَعَبَ الشیه. ۲. (رض) تَکْعِیباً / کَعَبَ الأَعْداء.

مکعب مستطیل /m.-e-mostatil/ (هنا) المَکْوَزی المَسْطِیلِیَّات.

مکفی /mokfi/ ← کافی.

مکفی شدن /m.-šodan/ کَفِیَّه / کَفِی یَکْفِی.

مکلف /mokallaf/ ۱. مَکْلَف، مُمْتَدَب، مَقْوُض، مَفْرُز. ۲. مُخْتَلِم، بالغ.

مکلف کردن /m.-kardan/ تَکْلِیفاً / کَلَفَ، تَطْوِیْقاً / طَوَّق.

مکمل /mokammel/ المَکْمَل، المَکْمَم.

مکمل /mokammel/ مَکْمَل، مَکْمَم، تَیْمَمَه، مَماَمَه، تَکْمَلَه، کِمَالَه.

مکنده /makande/ مُمْتَص، راضع، الماض، مَتَدَوِّق.

مکو /maku/ المَکُوم ← ماسوره.

مکیال /mekyal/ مَکِیال، فَالَج.

مکیدن /makidan/ مَصّاً / مَصّ - الشیه، اِمْتِصَاصاً / اِمْتَص و تَمَصَّصاً / تَمَصَّص، رَضَعاً و رَضَعاً و رَضَعاً و رَضَعاً و رَضَعاً / رَضِع - و رَضِعَ یَ رَضَعُ / رَغَتْ - السُودَ اُمُّه، تَبَرُّضاً / تَبَرَّضَ الماء، تَشَرَّباً / تَشَرَّب، اِزْشافاً / اِزْشَفَ الماء و نَحْوَه، تَشَرَّفاً / تَشَرَّفَ، مَذْحاً / مَذَح - الشیه، تَمَذَّحاً / تَمَذَّح، مَرَّاً / مَرَّ یَ مَرَّ / مَرَّ، مَضَداً / مَضَدَ الشیه، مَصّاً / مَصّ - الشیه، مَغْداً / مَغَدَ - الشیه.

مکیدنی /m.-i/ المِصْاص، المِصْاصَة.

مکیدنه /makide/ مَمْنُوص.

مکیف /mokayyef/ مَسْکِر، مَثْمَل، مَنِهَج، مُخَدَّر.

مگاپود /megäpud/ (جان) الشَّقْبَان.

مگاپودها /m.-hä/ (جان) الشَّقْبَانِیَّات.

مگاتریوم /megäterium/ (جان) المِیْنِفاتِیْرِیوم [حِیوان مَنقَرِش].

مگر /magar/ غَیْر، اِلَّا، عَدَا، یَسُوی.

مگر اینکه /m.-in-ke/ لَوْمَ، مَالَمَ، اِنْ لَمَ، أَوْ.

مگس /magas/ (جان) الذُّباب، الذُّبان، الحَدُوش، طَیْر، القُدُوح، البَطْرِیْف، الأَقْدَح.

مگس بوستانی /m.-e-bustāni/ (جان) ذُبَابَه البَسائِین.

مگس پران /m.-pärän/ مِدْبَه الذُّبان، مِشْهَه، لَطاشَه الذُّباب، مَقْدَعَه.

مگس پرانیدن /m.-paränidan/ تَحْصِیَّه / خَصِی الذُّبان.

مگس خانگی /m.-e-xānegi/ ذُبَابَه البُیُوت.

مگس خوار /m.-xär/ (جان) خَاطِفُ الذُّباب.

مگس سبز /m.-e-sabz/ (جان) الخُشَف، الخُشَف.

مگس سرکه /m.-e-serke/ (جان) الشَّمْوَال.

مگس سگ /m.-e-sag/ (جان) الشُّدا.

مگسک /m.-ak/ ۱. (جان) الأَخْیَضِر. ۲. (نظ) قَمَحَه الشَّدیدِی.

مگس کش /m.-koš/ لَطاشَه الذُّباب.

مگس گوشتخوار /m.-e-guštär/ (جان) الرُّنْبار.

مگس گیر /m.-gir/ ۱. (جان) خَاطِفُ الذُّباب، خَانِقُ الذُّباب. ۲. (گیا) صُغْعُ الذُّباب.

مکس مازو /m.-e-mäzu/ (جانب) الأبرّة، القنْفِشَة،
التَقْصِیَّة.

مکس مازوها /m.-e-m.-häu/ (جانب) الأبرات.

مکس میوه /m.-e-mive/ (جانب) الحَرْش.

مکس وزن /m.-vazn/ وَزْنُ الذَّبَابَةِ.

مکس ها /m.-häu/ (جانب) الذَّبَابِيَّات.

مل /mol/ الثَّيْذ، الحَمَر.

ملا /molā/ اُسْتَاد، شَيْخ، مُعَلِّمُ الْأَوْلَادِ فِي الْكُتَّاب، رَجُلُ
الدِّين، الْمُتَعَلِّم، الْمُتَقَفُّ، السَّيِّد، الرَّئِيس.

ملاج /malāj/ (پز) يَأْفُوخ، حُصَّة، الْعَادَّة، زَمَاعَة، نَبَاعَة،
نَمْعَة، نَمَاعَة، لَمَاعَة.

ملاج پس سری /m.-e-pas-e-sari/ (پز) الْيَأْفُوخُ الْقَذَالِي.

ملاج پیشانی /m.-e-pišāni/ (پز) الْيَأْفُوخُ الْجَنْبِي.

ملاح /mallāh/ الْمَلَّاح، نُوتِي، بَحَار، الصَّارِي، الْبَارِج،
الغَادِف، الْعَدَار.

ملاحت /malāhat/ الْمَلَّاحَة.

ملاحظات /molāhezāt/ الْمُلَاحَظَات.

ملاحظه /molāheze/ لَخْط، لَحْظَان، مُلَاحَظَة، تَبْصُر،
نَظَر، مُرَاقَبَة، تَرْوِي، إِكْرَام.

ملاحظه شدن /m.-sodan/ مُلَاحَظَة /لَوْحَظَ مَج.

ملاحظه کار /m.-kār/ الْمُخْتَاط.

ملاحظه کارانه /m.-k.-āne/ بِخَدَر، بِاخْتِرَاس.

ملاحظه کاری /m.-k.-i/ الْإِخْتِيَاط.

ملاحظه کردن /m.-kardan/ لَخْطًا وَ لَحْظَانًا / لَخَظَ َ
فُلَانًا إِلَى فُلَان، مُلَاحَظَة / لَاحَظَ، مُرَاعَاةَ / رَاعَى،
مُرَاقَبَة، رَاقَبَ / لَمَحًا / لَمَحَ الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ.

ملاحی /mallāhi/ ← ملوانی.

ملاحی /molāhi/ (گیا) الرَّازِقِي.

ملاز /malāz/ (پز) ← ملاج.

ملاز خلفی /m.-e-xalfi/ (پز) الْيَأْفُوخُ الْخَلْفِي.

ملاز ستاره یی /m.-e-setāreyi/ (پز) يَأْفُوخُ نَجْمِي.

ملاز قدماي /m.-e-qoddāmi/ (پز) الْيَأْفُوخُ الْأَمَامِي.

ملازم /molāzem/ مُلَازِم، الْمُلَازِم، مُرَافِق، خَادِم،
مُسَاعِد، خَلْبَس، خَلِيف، سَيِّد.

ملازمت /m.-at/ الْمُلَازَمَة.

ملازم شدن /m.-sodan/ مُلَازَمَة / لَازَمَ وَ لِزَامًا، تَعَلَّقًا /

تَعَلَّقَ بِهِ، أَزَمًا وَأَزَمًا / أَرَمَ عَلَى غَدَا، أَلْفًا / أَلَفَ َ هـ
وَأَلْفًا وَأَلْفًا وَأَلْفًا وَأَلْفًا / أَلَفَ َ وَتَلَا / بَلَّ َ هـ تَكْمًا

/ تَكَّمَ َ الْأَمْرَ، مُحَالَسَة وَجَلَسًا / حَالَسَ هـ دَمَنًا / دَمِنَ
عَلَى الشَّيْءِ، زَرَبًا / زَرَبَ َ هـ سَدَكًا / سَدِكَ َ هـ

تَشْمِيطًا / سَمَطَ هـ سَوْمًا / سَامَ َ الرَّجُلَ، صُحْبَة /
صَحِبَ َ هـ طَفَقًا وَطَفُوقًا / طَفِقَ َ الْمَوْضِعَ، إِغْرَاسًا /

أَغْرَسَ الشَّيْءَ، عَسَقًا / عَسِقَ َ بِهِ، غَضِبًا / غَضِبَ َ
الشَّيْءَ، غَضًا وَغَضِيضًا / غَضَّ َ الشَّيْءَ، غَكَّدًا / غَكَّدَ َ

هـ الْأَمْرَ، غَكَّدًا / غَكَّدَ َ بِهِ، إِغْتِكَادًا / إِغْتَكَّدَ هـ غَكْفًا وَ
غَكُوفًا / غَكَّفَ َ عَلَيْهِ، مُعَاكَفَة / عَاكَفَ هـ غَمَدًا / غَمَدَ

بِهِ، مُعَانَدَة وَعِنَادًا / عَانَدَ الشَّيْءَ، غَرَاَ / غَرَى َ بِهِ، قَثَرًا
/ قَثَرَ َ الْأَمْرَ، تَقَارَنًا / تَقَارَنَ الشَّيْثَانِ، إِفْرَاَ / أَفْرَى

الشَّيْءَ، إِنْجَابًا / أَلَبَ عَلَى الْأَمْرِ، مُلَاحَظَة / لَاحَظَ هـ
إِنْظَاظًا / أَلَطَ بِهِ، إِنْتِيَاظًا / إِنْتَاقَ لَهُ، مُعَانَاةَ / مَانَى هـ.

ملازه /malāze/ (پز) الْخَلْق، اللَّهَاء، الثَّاهَة.

ملاس /melās/ ثَفُلَ قَصَبِ السُّكَّرِ.

ملاط /melāt/ الْمِلَاط، الْأَعْقَاب.

ملاطفت /molātefat/ الْمُلَاطَفَة.

ملاطفت کردن /m.-kardan/ ← مهربانی کردن.

ملاعام /mala'-e-ām/ بِخَضْرَة الْمَلَا، بِحَضُورِ الْمَلَا،
بِحَضُورِ النَّاسِ، أَمَامَ الْجَمِيعِ.

ملافه /malāfe/ مَلَايَة، الْمَلَاءَة، مِلْحَفَة، مِلْخَفَ،
شَرْشَف، مِشْمَال، مِشْمَلَة، إِزَار، إِزَارَة، مِزْدَى، مِزْدَاة،

مِفْرَشُ السَّرِيرِ، جِلْبَاب، جِلْبَاب.

ملاقات /molāqāt/ مُلَاقَاة، لِقَاء، لُقْيَان، لُقْيَ، لُقْيَ،
الْثَّلَاقِي، مُقَابَلَة.

ملاقات دوستانه /m.-e-dustāne/ لِقَاءَ وَدِّي.

ملاقات رسمی /m.-e-rasmi/ لِقَاءَ رَسْمِي.

ملاقات کردن /m.-kardan/ لِقَاءَ وَلِقَاءَة وَ لِقَايَة وَ لُقْيَانًا
وَلُقْيَانَة وَ لُقْيَانًا وَ لُقْيَانًا وَ لُقْيَانًا / لُقْيَ َ يَلْقَى وَ مُلَاقَاةَ / لَاقَى

وَتَلَاقِيًا / تَلَاقَى وَ الْتِقَاةَ / الْتَقَى هـ تَقَابَلًا / تَقَابَلَ َ، مُقَابَلَة
/ قَابَلَ، زِيَارَة وَ مَزَارًا وَ زَوَارًا وَ زَوَارَة / زَارَ َ هـ، مُصَادَقَة /

صَادَقَ، مُسَاحَظَة / سَاحَظَ هـ.

ملاقاتی /m.-i/ الرَّائِي.

ملاقه /malāqe/ مِلْعَقَة، مِغْرَقَة، كَبْشَة.

ملاک /melāk/ الْمِلَاک، الْمُبْرَهَان، الْعِجَاج.

ملاک /malläk/ ملاک، مالک.

ملال /maläl/ ← ملامت.

ملال انگیز /m.-angiz/ مُجَل، مُتَعِب، مُزْهِق، مُضْجِر، مُبْهِزُ الشُّجُون.

ملالات /malälat/ ۱. مَلَاة، تَعَب، صَجَر، بُوَس. ۲. حُزَن.

ملالت آور /m.-ävar/ ← ملال انگیز.

ملالت بار /m.-bär/ ← ملال انگیز.

ملالغطی /mollä-loqati/ ← ملالغطی.

ملامت /malämat/ تَانِيب، مَلَامَة، مَلَام، لَوْم، تَوْبِیح، تَنْبِیْکَت، تَنْرِیب، دَمّ وَ مَذَح.

ملامت کردن /m.-kardan/ لَوْمًا وَمَلَامًا وَمَلَامَةً / لَامَ يَلُومُ هُـ فِي كَذَا وَعَلَى كَذَا، الْإِمَامَةُ / أَلَامَ فَلَانًا، مُعَاتَبَةٌ / عَاتَبَ، تَوْبِیْحًا / وَبَّحَ، تَانِیْبًا / أُنَبَّ، عَبَدًا وَعَبْدَةً / عَبَدَ - عَلَى نَفْسِهِ، عَذَلًا / عَذَلَ - وَتَعْدِيلًا / عَذَلَ هُ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ وَمُواخَذَةً / أَخَذَ هُ بِذَنْبِهِ أَوْ عَلَیْهِ، إِفْرَانًا / أَفْرَثَ الرَّجُلَ.

ملامت گر /m.-gar/ اللُّوْمَة، اللُّوَام، اللُّوَامَة، اللَّاِئِم، الْحَاثِث، الْأَبْل، الْأَشْب.

ملامین /melämin/ المِیْلَامِیْن.

ملالغطی /mollä-noqati/ الْمَتَرَمُتْ لِلْأَلْفَاظِ الْقَدِیْمَةِ.

ملانکولی /melänkoli/ ← مالیخولیا.

ملایم /moläyem/ مَلَائِم، لَیْن، لَیْن، هَفَاف، شَهْو، مُوَافِق، مُتَسَجِّم، خَلِیْم، لَطِیْف، ذُو اللَّطْفِ أَوِ اللَّطَافَةِ، طَبِیَّة.

ملایمت /m.-at/ مَلَاة، تَلَاوُم، مَلَايَنَة، لَیوَنَة، لَیْن، أَوْن، دَعَة، رَخَاصَة، رَفَق، تَسَامُح، تَسَاهُل.

ملایم شدن /m.-šodan/ لَیْنًا وَلَیَانًا وَلَیَنَةً / لَانَ يَلِينُ لَهُ، تَلَیْنًا / تَلَيْنَ، مَلَايَنَةً وَلَیَانًا / لَايَنَةً، تَلَطَّفًا / تَلَطَّفَ، مَلَاظَفَةً / لَاطَفَهُ، سَهَاوَةً / سَهَوْتُ حَلْمًا / حَلَمْتُ كَأَن خَلِیْمًا.

ملایم کردن /m.-kardan/ تَلْیِیْنًا / لَیْن، تَذَوِیْنًا / دَمَمْتُ، إِلَّائَةً / أَلَانَ، تَلْطِیْفًا / لَطَفْتُ الشَّيْءَ.

ملبس /molabbas/ مَلْبُوس، مُعْطَل، مَسْشُور، عَلَیْهِ جِجَابُ.

ملبس شدن /m.-šodan/ لَبَسًا / لَبَسَ - الثَّوْبَ.

ملبس کردن /m.-kardan/ إِبْلَاسًا / أَلْبَسَ.

ملبوس /malbus/ الْمَلْبُوس.

ملت /mellat/ الشُّعْب، الْجُمْهُور، أُمَّة، قَوْم، الْجَنِل.

ملتبس /moltabes/ الْمُلْتَبِس.

ملتجی شدن /moltaji-šodan/ لَجَأًا وَلُجُوءًا / لَجَأَ - لَجَأَ / لَجِئَ - إِلْتَجَاءًا / إِلْتَجَأَ إِلَى، إِحْتِمَاءً / إِحْتَمَى بِ لَوْذًا وَلَوْاذًا وَ لَوْذًا وَلِیَاذًا / لَازِلُودُ بِالْقَوْمِ.

ملتحمه /moltaheh/ (پز) الْمُلْتَحِمَة.

ملتحمه پلکی /m.-ye-pelki/ (پز) الْمُلْتَحِمَة الْجَفِیْنِیَّة.

ملتحمه چشمی /m.-ye-cašmi/ (پز) الْمُلْتَحِمَة الْعَیْنِیَّة.

ملتزم /moltazem/ مُلتَزِم، تَابِع، مُتَعَهِّد، مُوَبِّط.

ملتزم شدن /m.-šodan/ إِلْتِزَامًا / إِلْتَزَمَ الْعَمَلُ أَوِ الْمَالَ، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَ، تَمَسَّكًا / تَمَسَّكَ بِ.

ملتزمین رکاب /m.-in-e-reküb/ رَكَابُ الْأُمَیْر.

ملتفت /moltafet/ مُلْتَفِت، مُنْتَبِه، مُتَبَّه، مُبَالِی، مُكْتَرِث.

ملتفت شدن /m.-šodan/ إِنْتِفَاتًا / إِنْتَفَتَ، مُبَالَاةً / بَالَى، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، فَهَمًا وَفَهَامَةً وَفَهَامِيَّةً / فَهَمَ - الْأَمْرَ، أَبَهًا / أَبَهَ - لَهُ، فُطْنًا وَفُطْنًا وَفُطْنَةً وَفُطَانَةً وَفُطُونَةً وَفُطَانِيَّةً لِلْأَمْرِ وَبِهِ وَآلِیهِ.

ملتفت کردن /m.-kardan/ تَفَهَّيْمًا / فَهَّمَهُ تَفْطِیْنًا / فُطَّنَ هُ بِالْأَمْرِ لَهُ وَآلِیهِ.

ملت گرا /mellat-gerä/ ← ناسیوناالیست.

ملت گرای /m.-g.-yi/ ← ناسیوناالیسم.

ملتمس /moltahes/ الْمُلْتَمِس.

ملتهب شدن /moltaheb-šodan/ تَلَهَّبًا / تَلَهَّبَ، إِنْتِهَابًا / إِنْتَهَبَ.

ملتهب کردن /m.-kardan/ إِنْهَابًا / أَلْهَبَ هُ.

ملج /melec-melec/ تَلَمَّظَ.

ملج ملج کردن /m.-m.-kardan/ تَلَمَّظًا / تَلَمَّظَ.

ملحد /molhed/ الْمُلْحَد، مُعْطَل، كَافِر.

ملحد شدن /m.-šodan/ إِنْحَادًا / أَلْخَذَ عَنِ الدِّیْنِ، تَرَنَّدَقًا / تَرَنَّدَقَ الرَّجُلُ.

ملحفه /melhafe/ مَلَاة.

ملحق /molhaq/ مُلْحَق، صَمِیْمَة، مُتَّصِل، مُوَبِّط.

ملحقات /m.-qät/ صَمَائِم.

ملحق شدن /m.-šodan/ إِنْصِمَامًا / إِنْظَمَ وَإِنْصِیَافًا / إِنْصَافَ وَإِنْجِیَازًا / إِنْحَازَ وَتَخْیِرًا / تَخَيَّرَ إِلَیْهِ، تَعَاوَدًا / تَعَاوَدَ

- القَوْمُ فِي الْحَرْبِ، إِقْتِرَانًا / إِقْتَرَنَ بِالشَّيْءِ.
ملحق کردن /m.-kardan/، إضافة / أضاف، إلحاقاً /
أَلْحَقَ بِ، صَمًا / صَمَّ.
ملحوظ /malhuz/، ملحوظ، ملاحظ، مُشَاهَد.
ملحوظ شدن /m.-šodan/ ← ملاحظه شدن.
ملحوظ کردن /m.-kardan/ ۱ ← ملاحظه کردن. ۲ ←
منظور کردن.
ملخ /malax/ (جانب) جَرَاد، أَبْوَعُوف، الجَادِي، جَائِح،
جُنْدَب، جُنْدَب، حُنْطَب، حُنْطَبَاء، بِسْرِيَّاح، عَرَاة،
الهاوي، أُمُ عَوْفٍ وَعَنْطَوَانَةُ [نث].
ملخ آبی /m.-e-äbi/ (جانب) ← میگو.
ملخ ایتالیایی /m.-e-itäliyäyi/ (جانب) جَزَادٌ إِيْطَالِيّ.
ملخ دریایی /m.-e-daryäyi/ (جانب) الإِزْبِيَان، الإِرْبِيَان،
الرُّوْبِيَان.
ملخ مراکشی /m.-e-maräkeši/ (جانب) جَزَادٌ مَرَاكِشِيّ.
ملخ ها /m.-hã/ (جانب) الجَرَادِيَّات.
ملخ هواپیما /m.-e-haväpeymã/، دایسر، زَفَاس.
ملزم /molzam/، مُلْزَم، مُجْبَر، مُجْبُور، كَيْفَل.
ملزم شدن /m.-šodan/، إلْزَامًا / أَلْزَمَ مَجْ بِكَذَا، إِجْبَارًا /
أَجْبَزَ مَجْ.
ملزم کردن /m.-kardan/، إلْزَامًا / أَلْزَمَ هُ بِكَذَا، إِجْبَارًا /
أَجْبَزَ، أَخَذًا وَتَأْخَاذًا وَمَأْخَاذًا / أَخَذَ هُ بِالْأَمْرِ، أَيْجَابًا /
أَوْجَبَ، تَوَجَّهًا / وَجِبَ، مُوَجَّبَةً / وَاجِبَ.
ملزوم /malzum/، المَلْزُوم.
ملس /malas/، المَرْز، المَرْز، المَرَاة.
ملس شدن /m.-šodan/، مَرَاةً / مَرَّ.
ملس کردن /m.-kardan/، تَمَرِّزًا / مَرَّرَ هُ.
ملصق /molsaq/، المُلْصَق.
ملصق کردن /m.-kardan/، إِنْصَاقًا / أَلْصَقَ هُ.
ملعبه /mal'abe/، أَلْعُوبَةُ.
ملعقه /mel'aqe/ ← ملاقه.
ملعون /mal'un/، مَلْعُون، رَجِيم، لَعِين.
ملغی /molqã/، المَلْغَى، المَلْغَى.
ملغی شدن /m.-šodan/، إِنْطَالًا / أَبْطَلَ مَجْ، إِنْغَاءً / أَلْغَى
مَجْ.
ملغی کردن /m.-kardan/، إِنْغَاءً / أَلْغَى، إِنْطَالًا / أَبْطَلَ.
- ملفوظ /mal'fuz/، مَلْفُوظ، مَنُطُوق.
ملقب /molaqqab/، مَلْتَقَب.
ملقب شدن /m.-šodan/، تَلَقَّبًا / تَلَقَّبَ بِكَذَا.
ملقب کردن /m.-kardan/، تَلَقُّبًا / لَقَّبَ فَلَانًا بِكَذَا.
ملک /malak/ ← فرشته.
ملک /malek/ ← شاه.
ملک /melk/، مَلِك، عَقَار، صَيْغَةُ، مَال، حَقٌّ غَيْنِيّ،
الْوَلَاء، الْحَقُّ، حُزْر، عُقْدَةُ، عُفْرَى.
ملک /molk/، مَلِك، حِيَازَةُ، تَمَلُّك، مِلْكِيَّة، سُلْطَةُ.
ملک استیجاری /melk-e-estijdiri/، عَقَارٌ مُسْتَأْجَر.
ملک دار /melk-dâr/، حَاكِم، مَالِک.
ملک رهنی /m.-e-rahni/، عَقَارَةُ الْمُرْتَهَن، مَلِكٌ مَرْهُون.
ملک زاده /malek-zâde/ ← شاهزاده.
ملک شخصی /melk-e-šaxsi/، مِلْكِيَّةٌ خَاصَّة، عَقَارُ الْخُرُ.
ملک الشعرا /malek-oš-šo'arû/، أَمِيرُ الشُّعْرَاء.
ملک طلق /melk-e-telq/، التَّمَلُّكُ الْخُرُ، إِمْتِلَاكٌ مُطْلَقٌ
لِأَرْضٍ مَا.
ملک مشاع /m.-e-moša/، مَلِكٌ شَائِعٌ أَوْ شَاعٍ.
ملکوت /malakut/، مَلَكُوت.
ملکوتی /m.-i/، مَلَكُوتِيّ.
ملک وقف /melk-e-vaqf/، عَقَارٌ أَوْ مَلِكٌ مَوْقُوف.
ملکول /molekul/، (شیم) الْجَزْئِيّ.
ملکول گرام /molekul gerâm/، (شیم) الْجَزْئِيّ غِرَام.
ملکولی /m.-i/، (شیم) الْجَزْئِيّ. «وزن ملکولی»: الْوَزْنُ
الْجَزْئِيّ.
ملکه /maleke/، سُلْطَانَةُ، مَلِكَةُ، إِمْبِرَاطُورَةُ.
ملکه زن بور عسل /m.-ye-zanbur-e-asal/، يَغْسُوب،
أَمِيرَةُ النُّحْل، الْحَشْرَم، مَلِكَةُ النُّحْل.
ملکه زیبایی /m.-ye-zibäyi/، مَلِكَةُ الْخِمَال.
ملکه شدن /malake-šodan/، صَارَ لَهُ طَبِيعِيًّا.
ملکه مادر /maleke-ye-mâdar/، الْوَلَدَةُ الْمَلِكَةُ أَوْ الْمَلِكِ،
أُمُ الْمَلِكِ.
ملکی /melki/، الْقَقَارِيّ.
ملکیت /m.-yyat/، حِيَازَةُ، مَلِك، مِلْكِيَّة، تَمَلُّك.
ملل متحد /melal-e-mottahed/، الْأُمَمُ الْمُتَّحِدَةُ.
ملمع /molamma/، (بد) الْمَلْمَع.

- ململ /malma/ المَزْمَر، الشَّاش.
- ملنگ /malang/ غَائِبٌ عَنِ الْوَعْدِ، سَكَرَان، مَبْسُوط،
في سَعَةِ، ثَمَل، أَغْرَب، نَشْوَان.
- ملوان /malavān/ بَحْرِيّ، بَخَار، مَلّاح، نُوتِيّ، الْعَدَار.
- ملوانی /m.-i/ الْمِلَاحِيَّة.
- ملوث /molavvas/ مَلُوث، قَذِر، ذَبَس، مَشُوب.
- ملوث شدن /m.-sodan/ ذَبَسَا وَذَنَابَتْ / ذَبَسَ / تَذَبَّسَا
/ تَذَنَّنَسَ، تَلَوَّنَا / تَلَوَّثَ.
- ملوث کردن /m.-kardan/ تَذَنَّنَسَا / ذَنَّنَسَ، لَوَّنَا / لَآث
يَلُوثُ.
- ملوخيا /moluxiyā/ (گيا) الْمُلُوحِيَّة.
- ملودرام /melo-derām/ (مسب) مِيلُودَرَامَا، مَشْجَاة
[تَمَنِّيَّةٌ عَاطِفِيَّةٌ مُثِيرَةٌ].
- ملودی /melodi/ لَحْن، نَعَم، إِتْسَاقُ الْأَصْوَات.
- ملودیک /melodik/ لَحْنِيّ.
- ملوس /malus/ نَاعِم، جَمِيل، حَسَن.
- ملوكانه /molukāne/ مَلَكِيّ.
- ملوک الطوائفی /moluk-ot-tavā'efi/ نِظَامُ الْإِقْطَاعِ.
- ملول /malul/ الْمَلُولُ، الْمَلُولَةُ، حَزِين، مَهْمُوم، ضَعِيقُ
الْقَلْبِ، الدَّوَاقِ، زَهْقَان، مُتَضَاقِق.
- ملول شدن /m.-sodan/ مَلَّلَا / مَلَّ َ سَامَاً وَسَامَةً / سَمِمَ
َ الشَّيْءَ وَمِنْهُ، سَامَمَ / سَوِّمَ َ، تَبَرَّمَا / تَبَرَّمَ بِهِ، عَزَفَا وَ
عَزُوفَا / عَزَفَتْ نَفْسُهُ عَنْ كَذَا، عَزَضَا / عَرَضَ َ مِنْهُ،
← مَذَلَا / مَذَلَّ َ مِنْ كَلَامِهِ.
- ملول کردن /m.-kardan/ اِمْلَلَا / اَمَلَّ الشَّيْءُ فَلَانَا.
- ملون /molavvan/ (بد) مَلُونٌ، مُتَلَوْنٌ، دُوْبَحَزِين، دُو
وَزَنِين.
- ملون شدن /m.-sodan/ تَلَوَّنَا / تَلَوَّنَ.
- ملون کردن /m.-kardan/ تَلَوَّنَا / لَوَّنَ، صَبَغَا وَصَبَغَا /
صَبَغَ َ الثُّوبَ بِالْوَانِ مُخْتَلِفَةً.
- ملهم /molhem/ مَلْهَم، مُلْقَن.
- ملی /melli/ قَوْمِيّ، شَعْبِيّ، وَطَنِيّ، أَهْلِيّ.
- مليارد /melyārd/ أَلْفُ مَلْيُون، الْمِلْيَار.
- مليارد /melyārder/ وَايِسُ الثَّرَاء.
- مليت /melliyyat/ جَنَس، جَنَسِيَّة، قَوْمِيَّة، وَطَنِيَّة،
شَعْبِيَّة، رَعِيَّة، تَبِيعِيَّة، طَائِعُ الْقَوْمِيَّة.
- مليح /malih/ ← الْمَلِيح.
- مليساى تركى /malisāye torki/ (گيا) رَأْسُ الثَّنِين.
- ملى شدن /melli-sodan/ تَأَمَّمَا / تَأَمَّمَ.
- ملى کردن /m.-kardan/ تَأَمَّمَا / أَمَمَ، تَذَوَّلَا / ذَوَّلَ
وَسَائِلَ الْإِنْتِاج.
- ملى گرا /m.-gerā/ قَوْمِيّ، وَطَنِيّ، شَعْبِيّ، نَصِينُ
الْقَوْمِيَّة.
- ملى گرایى /m.-g.-yi/ الْقَوْمِيَّة، شَعْبِيَّة.
- مليله /malile/ قَصَبَة.
- مليله دوز /m.-duz/ الْمُطَّرَز.
- مليله دوزى /m.-d.-i/ تَقْصِيب، تَطْرِيز، جَفْتِشِي وَ
شَفْتِشِي [عم].
- مليله دوزى کردن /m.-d.-i-kardan/ تَقْصِيبَا / قَصَبَ
الثُّوبَ.
- ملين /molayyen/ مَلَيْن، مُسَهِّلٌ خَفِيف.
- مليون /melyun/ الْمَلْيُون.
- مليونر /melyuner/ مَلْيُونِيّ.
- ممارست /momāresat/ مِرَاس، مُرَاوَلَةٌ عَمَلٍ.
- ممارست کردن /m.-kardan/ مُمَارَسَةٌ / مَارَسَ عَمَلِيًّا،
مُرَاوَلَةً / زَاوَلَ، تَعَاوَلَا / تَعَاوَى، مُكَائَلَةً / كَاتَل.
- مماس /momās/ الْمُعَاشَ.
- مماس شدن /m.-sodan/ مُعَاشَةً وَمَسَاساً / مَاسَ هُفَ
تَمَاساً / تَمَاسَ الشَّيْثَانِ.
- مماس کردن /m.-kardan/ اِمْسَاساً / اَمَسَهُ الشَّيْءَ.
- مماسى /m.-i/ مُمَاسِيّ.
- مماشات کردن /momāšāt-kardan/ ١. مُعَاشَةً / مَاشَى
هُ. ٢. مُدَارَةً / دَاوَاهُ.
- ممانعت /momāne'at/ مُمَانَعَة، مَنَعَ، اِمْتِنَاع، مُعَارَضَة،
صَدَّةٌ، عَوَقٌ، اِعْاقَة، حَجَرٌ، عَزَقَلَة.
- ممانعت کردن /m.-kadrdan/ مَنَعَا / مَنَعَ َ وَتَمَنَّنِعَا /
مَنَعَ هُ الشَّيْءَ وَمِنْهُ وَغَنَهُ، مُمَانَعَةً / مَانَعَهُ الشَّيْءَ، كَفَّأَ
وَكَفَافَةً / كَفَّ َ عَنْ الْأَمْرِ، حَجَمَا / حَجَمَ َ عَنْ الشَّيْءِ.
- ممتاز /momtāz/ مُمْتَاز، صَفْوَة، خِيَار، فَخْم، مُفْضَل،
نُمُودَجِيّ.
- ممتاز شدن /m.-sodan/ تَمَيَّنَا / تَمَيَّنَ، تَشَخَّصَا /
تَشَخَّصَ الشَّيْءَ.

ممتاز کردن /m.-kardan/ مَبْزَا / مَابِیْمَزُ و مَبِیْمَزَا / مَبِزُ و
 إمَارَة / اَمَاز و تَشْخِیصاً / شَخْصُ الشَّیْءِ.
 ممتحن /momtahan/ الْمُتَحَنِّج، فَاحِص.
 ممتد /momtad/ مُتَمَدِّد، مُتَشَبِّر، طَوِيل، مَسْخُوب.
 ممتنع /momtane/ مُحَال، غَیْرُ مُمَكِّن، مُعَايِد، مُعَارِض،
 مُتَنَبِّه عَنْ آدَاءِ عَمَلٍ.
 ممدوح /mamduh/ مُمَدَّوح، الْحَمِیم.
 ممر /mamar/ الْمَمَرُ.
 ممر معاش /m.-e-ma'äs/ مَوَارِدُ عَیْشٍ، وَسَائِلُ مَعِیْشَةٍ.
 ممزوج /mamzuj/ الْمَمْرُوج، مَزِیج، مَخْلُوط.
 ممزوج شدن /m.-sodan/ مَزْجاً و مِزْجاً / مَزَجَ مَجْءُ،
 اِمْتِزَاجاً / اِمْتَزَجَ بِهِ.
 ممزوج کردن /m.-kardan/ مَزْجاً و مِزْجاً / مَزَجَ.
 ممسك /momsek/ مُنْهَسِك، بَخِیل، حَسِيس.
 ممكن /momken/ ۱. الْمُمْكِنُ، الْمُتَمَكِّن، الْمُتَسَبِّر،
 الْجَائِز، الْمُخْتَمَل، الْمُقْدَّر، الْمُسَاعِف، «است: عَمَى،
 لَعَلَ». ۲. الْمُمْكِنُ فِي الْفَلْسَفَةِ.
 ممكن شدن /m.-sodan/ اِمْكَاناً / اَمْكَنَ الْأَمْرُ، تَبَسَّرَ /
 تَبَسَّرَ، اِسْتَبْسَرَا / اِسْتَبَسَّرَ، تَسَهَّلَا / تَسَهَّلَ، تَسَنَّى /
 تَسَنَّى، تَهَيَّأَا / تَهَيَّأَا و اِشْرَافاً / اَشْرَفَ لَهُ الشَّيْءُ.
 ممكن کردن /m.-kardan/ تَبَسَّرَ / تَبَسَّرَ الشَّيْءُ لِفُلَانٍ،
 تَسَهَّلَا / تَسَهَّلَ لَهُ.
 ممل /mamel/ الْمَمْلُ.
 مملكت /mamlekat/ دَوْلَة، مُمْلَكَة، الْمَرْبَة.
 مملكت دارى /m.-dāri/ اِدَارَة الْمَمْلَكَة، سِيَاسَة الْمَمْلَكَة.
 مملكتى /m.-i/ حُكُومِيّ.
 مملو /mamlov/ مَمْلُوء، مَلآن، مُتَمَلِّلٌ إِلَى الْحَافَةِ،
 مَخْشُوع، مُزْدَحَم.
 مملو شدن /m.-sodan/ مَلَأَ / مَلَأَ، اِمْتَلَأَ / اِمْتَلَأَ.
 مملو کردن /m.-kardan/ مَلَأَ و مَلَأَةً و مَلَأَةً / مَلَأَ هُ.
 مملوك /mamluk/ عَبْد، زَقِيق، قَبْ.
 مملوكيت /m.-iyyat/ الْعُبُودَة، الْقُنُوتَة، الْقَنَاطَة.
 ممنوع /mamnu/ مَمْنُوع، حَرَم، مُحَرَّم، مَوْقُوف، جَجَر،
 مَخْظُور، خَدَد، حَرِيم، الْجَمَى مِنَ الْأَشْيَاءِ.
 ممنوع شدن /m.-sodan/ حَرَمَا و حَرَمًا و حَرَمَةً و حَرِمَةً و
 حَرَاماً / حَرَّمَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِمْتَنَعَ، مَنَعَ / مَنَعَ

مجت تَعَوُّفاً / تَعَوَّقَ.
 ممنوع کردن /m.-kardan/ تَحْرِيماً / حَرَم، حَظْراً / حَظَرَ
 هُ و عَلَيْهِ الشَّيْءِ، مَنَعَ / مَنَعَ هُ الشَّيْءِ، نَهَى / نَهَى
 يَنْهَى هُ عَنْ كَذَا.
 ممنوع الورود /m.-ol-vorud/ مَمْنُوعُ الدُّخُولِ.
 ممنوعيت /m.-iyyat/ مَنَع، حَجَر، حَظْر، جَزَم.
 ممنون /mamnun/ الْمَمْنُون، الْمَذِيُون لِمَعْرُوفٍ غَيْرِهِ.
 ممنون شدن /m.-sodan/ صَارَ مَمْنُوناً.
 ممنون کردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ مَمْنُوناً
 مموش /mamuš/ (عم) ← قَرْتَى، رُيْگُولُو، فِكَلَى.
 مهپور /mamhur/ مَخْتُوم، مَذْمُوع.
 مهپور شدن /m.-sodan/ خَتَمَاً و خَتَاماً / خَتَمَ مَجْءُ =
 الشَّيْءُ وَ عَلَيْهِ.
 مهپور کردن /m.-kardan/ خَتَمَاً و خَتَاماً / خَتَمَ = الشَّيْءُ
 وَ عَلَيْهِ.
 ممیز /momayyez/ ۱. ← مِمِيز حَسَابِدَارِی ۲. الْفَاصِلِ
 [علامت].
 ممیز حسابدارى /m.-e-hesābdāri/ مَرَاجِعُ الْحِسَابَاتِ،
 مُدَقِّق.
 ممیزه /m.-e/ مُمْتَاز، بَارِز، مَشْهُور، شَهِير، قَفَّة، عَقِي.
 ممیزی /m.-i/ تَمْيِيزِيَّة، مُرَاقَبَة، مَسْحُ قِطْعَةٍ اَرْضٍ.
 من /man/ ۱. أَنَا. ۲. مَنْ، مَنَّا، مَنَاءَ.
 منابع زیرزمینی /manābe'-e-zir-zamini/ التُّرَوَاتُ
 الْجَوْفِيَّةُ.
 منابع طبیعی /m.-e-tabii/ التُّرَوَاتُ الطَّبِيعِيَّةُ.
 منات /manāti/ الرُّؤُوبِل.
 مناجات /monājāt/ الْمُنَاجَات، التَّخَوُّي، طَلَبَة.
 مناجات کردن /m.-kardan/ مُنَاجَاةً / نَاجَى.
 منادی /monādi/ الْمُنَادِي، الرُّسُول، بَشِير، نَذِير.
 منادا /monādā/ الْمُنَادَى.
 مناره /manāre/ مَنَازَة، مِثْدَاقَة، مَآذَنَة، اِثْلَة.
 منازعه /monāze'-e/ لَدَد، مُنَازَعَة، مُخَاصَمَة.
 منازعه کردن /m.-kardan/ مُنَازَعَةً / نَازَع، مُخَاصَمَةً /
 خَاصَمَ، مُجَالَعَةً / جَالَعَ هُ، جَنَاءَ و مُحَافَاةً / حَافَى هُ
 مُدَاوَاةً / ذَاوَى هُ، تَطَاوَجاً / تَطَاوَجَ هُ الْقَوْمُ بِالضَّرْبِ.
 مناسب /monāseb/ مُنَاسِب، مُوَافِق، لَاقِق، مُلَاقِم،

ناظر، تَجَادَلًا / تَجَادَلًا، جَدَالًا وَمُجَادَلَةً / جَادَلَهُ،
مُحَاوَرَةً / حَاوَرَهُ، مُجَادَّةً / جَادَّ فِي الْأَمْرِ.

مناقصه/ *monāqese* / المناقصة.

منال/ *manāl* / غرض، متاع.

منان/ *mannān* / المنان.

منانزیت/ *menānzit* / إلتهاپ السحایا.

منبت/ *monabbat* / الثَّقَشُ الْبَارِزُ الْمُخْفُوفُ فَوْقَ الْحَشَبِ.

منبت کار/ *m.-kār* / ثَقَر، حَقَر، ثَقَف، أُؤَيِّمَجِي [عم].

منبت کاری/ *m.-k.-i* / تَطْوِیمُ عَلَی الْحَشَبِ، تَنْزِيلُ بِالْعَاجِ

وَالْفِصَّةِ، تَكْفِيت، أُؤَيِّمَةُ [عم].

منبر/ *menbar* / الیمنبر، مِنَصَّة، سُدَّة.

منبسط/ *monbase* / مُنْبَسِط، مَتَمَدَّد.

منبسط شدن/ *m.-sodan* / تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، تَبَسَّطًا /

تَبَسَّطَ، اِنْبَسَاطًا / اِنْبَسَطَ، تَسَوَّفًا / تَسَوَّفَ.

منبسط کردن/ *m.-kardan* / تَبَسَّطًا / بَسَطَ، نَشَرًا /

نَشَرَهُ.

منبع/ *manba* / مَنَبَع، مَضَر، أَصْل، مَوْرِد، مَأْخَذ،

مَرْجِع، مُسْتَنْد، مَنَجَم.

منبع آب/ *m.-e-āb* / حَزَائِ الْمَاءِ، صَهْرَج، مَخْرَجُ الْمَاءِ.

منبع اطلاعات/ *m.-e-ettelā'āt* / مَضَدَرُ الْمُتَلَوِّمَاتِ.

منبع درآمد/ *m.-e-dar-āmad* / مَضَدَرُ الدَّخْلِ، مَجْنَى،

مَوْرِد.

منبع موثق/ *m.-movassaq* / مَضَدَرُ مَوْثُوقٍ.

منت/ *mennat* / الْمَنْ، مِنَّة، إِحْسَان، حُسْن، ذَلَّة، رِبَا،

طَوْل.

منتج/ *montaj* / نَاتِج، نَاجِم.

منتج شدن/ *m.-sodan* / تَنَاجَا / تَنَجَّ - الشَّيْءُ مِنْ

الشَّيْءِ.

منتخب/ *montaxab* / مُنْتَخَب، مُنْتَقَى، مُتَخَيَّر، مُخْتَار،

مُرَكَّبِي.

منتر/ *mantar* / سُخْرَةٌ، سُخْرَةٌ - مَجَل.

منتر شدن/ *m.-sodan* / سُخَّرَ وَ سُخَّرُوا وَ سُخَّرُوا وَ سُخَّرُوا وَ

سُخَّرُوا / سُخِّرَ مَجَّ - هُزْمًا وَ هُزْمُوا وَ مَهْرَازَةً / هُزِّي مَجَّ -

منتر کردن/ *m.-kardan* / سُخَّرَ وَ سُخَّرُوا وَ سُخَّرُوا وَ سُخَّرُوا وَ

سُخَّرُوا / سُخِّرَ - بِهِ وَ مِنْهُ، هُزْمًا وَ هُزْمُوا وَ هُزْمُوا وَ مَهْرَازَةً /

هُزِّي - يَفْلَانِ وَ مِنْهُ.

خَلِيق، جَدِير، مُحَقَّق، صَالِح، صَوَاب، لَبِيق، كَفُو وَ كُفُو
لِكَذَا.

مناسبت/ *monāsebat* / تَنَاسُب، مُنَاسَبَةٌ، لَبِيق، لِيَاقَةٌ،

مُلَاقَمَةٌ، مُوَافَقَةٌ، مُطَابَقَةٌ، طَبَاقِي.

مناسبتر/ *monāsebtar* / أَجْدَر، أُخْرَى.

مناسب شدن/ *m.-sodan* / مُنَاسَبَةٌ / نَاسَبَ هُ، مُلَاقَمَةٌ /

لَاقَمَ، مُطَابَقَةٌ / طَبَاقِي، مُوَافَقَةٌ / وَافَقَ، وَفَقًا / وَفَقَ يَفُوقُ

الْأَمْرَ، لَيَقًا وَ لِيَاقَةً وَ لَيَاقًا وَ لَيَقَانًا / لَاقَ يَلِيقُ بِهِ، مُوَافَقَةٌ /

وَأَمَّ.

مناسب کردن/ *m.-kardan* / تَوْفِيقًا / وَفَّقَ الْأَمْرَ، تَعْدِيلًا،

عَدَّلَ، تَلَطُّفًا / لَطَفَ، إِغْدَادًا / أَعَدَّ بِشَكْلِ مُنَاسِبٍ.

مناصفه/ *monāsefe* / تَنْصِيف، مُنَاصَفَةٌ.

مناط/ *manāt* / - مَلَكَ.

منظر و مرایا/ *manāzer-va-marāyā* / رَسْمٌ مُنْظَوْرِي.

منظره/ *monāzere* / الْمُنَازَرَةُ، التَّبَاحُثُ، التَّحَدُّثُ،

الْمِيزَةُ، الْمِرْآةُ، الْجَدَلُ، أَخَذَ وَرَدَ.

منظره کردن/ *m.-kardan* / مُنَازَرَةً / نَازَرَ، [بَايَكْدِيگَر]

تَنَازَرًا / تَنَازَلَ الرَّجُلَانِ وَ تَجَادَلًا / تَجَادَلَا، مُطَارَحَةً /

طَارَحَ هُ، قِمَاسًا وَ مَقَامَسَةً / قَامَسَ.

مناعت/ *mand'at* / تَكْبَرُ، كِبْرِيَاء، عِزَّةُ النَّفْسِ.

منافات/ *monāfāt* / الْمُنَافَاةُ، الْمُخَالَفَةُ.

منافات داشتن/ *m.-dāštan* / مُنَافَاةً / نَافَاهُ مُخَالَفَةً /

خَالَفَهُ.

منافات شغلی/ *m.-e-šoqlī* / التَّنَافِي.

منافع/ *manāfe'* / مَصَالِح.

منافع عمومی/ *m.-e-omumi* / الْمُنْفَعَةُ الْعَامَّةُ، مَضْلَحَةٌ

عَامَّةٌ.

منافق/ *monāfeq* / الْمُنَافِقُ، مُرَاة، بِوَجْهَيْنِ، مَدَاقُ،

مُضَاقُ، مُضَفِّح.

منافق شدن/ *m.-sodan* / مُنَافَقَةً وَ نِفَاقًا / نَافَقَ فِي

الدِّينِ.

منافی عفت/ *monāfi-ye-effat* / غَيْرُ غَفِيفٍ، مُنَافٍ لِلْعِفَّةِ.

مناقشه/ *monāqese* / نِقَاش، مُنَاقَسَةٌ تَنَاقُشُ، جَدَلُ،

جِدَال، مُجَادَلَةٌ، تَجَادُلُ، مُنَازَرَةٌ، تَبَاحُثُ.

مناقشه کردن/ *m.-kardan* / مُنَاقَسَةً / نَاقَشَ، مُنَازَعَةً /

نَازَعَ، مُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، تَنَازَرًا / تَنَازَرَا، مُنَازَرَةً /

منتسب /montasab/ مُنْشُوب.

منتشر /montašer/ شائع، مُشاع، ذائع.

منتشر شدن /m.-šodan/ اِنتِشاراً / اِنتِشَرَ الحَبَرُ، تَنْشُرُ / تَنْشُرُ.

منتشر کردن /m.-kardan/ نَشْرُاً / نَشَرَ الْكِتَابَ، سَمِعَا / شاعَ - السَّوْبَهَ وإِشاعَةً / أَشاعَ الحَبَرُ، تَذَرِيَةً / ذَرَى / الرِّيحُ الثَّرابَ، بَقَاً / بَقِيَ الحَبَرُ.

منتصب /montasab/ مُنْتَصِب.

منتظر /montazer/ مُنْتَظَر.

منتظر شدن /m.-šodan/ اِنتِظاراً / اِنتَظَرُ، رُقُوباً وَ رِقَابَةً وَ رِقَاباً وَ رِقْبَةً / رَقَبَ هُ، تَرَقَّباً / تَرَقَّبَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ.

منتفی /montafi/ المُتَنَفِّي.

منتفی شدن /m.-šodan/ اِنتِفاءً / اِنتَفَى.

منتقد /montaqed/ ناقد، نِقَاد.

منتقد فنی /m.-e-fanni/ النَّاقدُ الفَنِّي.

منتقل شدن /montaqel-šodan/ اِنتِقالاً / اِنتَقَلَ، تَنْقَلُ / تَنْقَلُ، حَوَلاً وَ حَوُولاً / حَالَ هُ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ.

منتقل کردن /m.-kardan/ نَقَلَ / نَقَلَ الشَّيْءَ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ.

منتقم /montaqem/ المُتَنَقِّم.

منت کش /mennat-keš/ المُتَعَلِّقُ لِلْمُصَالَحَةِ.

منت کشیدن /m.-kešidan/ تَمَلَّقاً / تَمَلَّقَ.

منت گذار /m.-gozär/ مَنَّا، المُنُون، المُنُونَةُ.

منت نهادن /m.-nehädan/ مَنَّا / مَنَّ عَلَيْهِ بِكَذَا، تَمَنِينًا / مَنَّ الرُّجُلُ، اِئْتِنَانًا / اِئْتَنُّ عَلَيْهِ بِكَذَا، اِنْعَامًا / اُنْعَمَ، تَحَمُّدًا / تَحَمَّدَ عَلَيْهِ.

منتهی /montahä/ اَمَد، غَايَةِ، نِهَايَةِ الشَّيْءِ وَ آخِرُهُ، أَقْصَى.

منتهی الیه /m.-eleyh/ ← پایان.

منتهی شدن /montahi-šodan/ اِنتِهاءً / اِنتَهَى وَ اِتْصَالَ / اِتْصَلَ إِلَيْهِ، اِنْجَرَأَ / اِنْسَحَبَ، تَأْذِيًا / تَأْذَى.

منجر شدن /monjar-šodan/ ← منتهی شدن.

منجلاب /manjalüb/ بَلَاغَةً، بِالْوَعَةِ.

منجم /monajjem/ مَنْجَم، فَلَکِيّ، نَجَام، رَاصِد، يَزْزِجِي،

ياززجي [عم].

منجمد /monjamed/ مُجَمَّدٌ بِالْمَرْوَدَةِ، مُبْرَد، مُجَلَّد.

منجمد شدن /m.-šodan/ جَمَدًا وَ جُمُودًا / جَمَدْتُ جَلَدًا / جَلَدَ وَ جَلَدَ مَعَ إِجْلَادًا / أَجَلَدَ، تَبَرَّدَ / تَبَرَّدَ بِالثَّلَاجِ، جُمُوسًا وَ جُمْسًا / جُمِسْتُ، جُنِسَ / جُنِسَ - المَاءُ وَ نَحْوُهُ.

منجمد کردن /m.-kardan/ تَجْمِيدًا / جَمَدْتُ، إِجْمَادًا / أَجَمَدُ هُ تَبَرِّدًا / بَرَّدَهُ بِالثَّلَاجِ، تَجْلِيدًا / جَلَدْتُ، إِجْلَادًا / أَجَلَدْتُ، إِخْشَافًا / أَخْشَفَ المَاءَ، تَقْرِيسًا / قَرَّسَ هُ.

منجنيق /manjanig/ مِقلَع، المَنْجَنِيْق، حَطَّار، قَذَّاف.

منجوق /manjuq/ خَرَزَةٌ.

منجی /monji/ الفَادِي، مُنْقِذ، المُنْجِي، المُخْرِز، المُخْلِص.

منحرف /monharef/ مُنْخَرِف، خَارِجٌ عَنِ الطَّرِيقِ، مُغَوِّج، ضَالٌّ عَنِ الدِّينِ وَ غَيْرِهِ، ضَلَّال، مَارِق.

منحرف شدن /m.-šodan/ اِنْجِرَافًا / اِنْخَرَفَ، تَنَهَّأ وَ تَنَهَّانَا / تَاهَ بِ جَوْرًا / جَارَ هُ عَنِ الطَّرِيقِ، حَنَفًا / حَنَفَ - غَنَةً، حَوْدًا / حَادَ هُ غَنَةً، ذَبَصًا وَ ذَبَصَانًا / دَاصَ - عَنِ الطَّرِيقِ، اِزْوَرَارًا / اِزْوَرَّ، اِزْوَرَّارًا / اِزْوَرَّ، زَوَّغًا وَ زَوَّغَانًا / زَاغَ - البَصَرُ، ضَلَّالًا وَ ضَلَّالَةً / ضَلَّ - الطَّرِيقَ أَوْ غَنَةً، ظَلَمًا وَ مَظْلَمَةً / ظَلَمَ - الطَّرِيقَ، غَدَلًا وَ غَدُولًا / غَدَلَ - عَنِ كَذَا، تَعَسَّفًا / تَعَسَّفَ، اِغْتِسَافًا / اِغْتَسَفَ عَنِ الطَّرِيقِ، غُودًا / غُدَّ وَ غَدَدَ - عَنِ الطَّرِيقِ أَوْ الْقَصْدِ، غَلَّا / غَلَّ - بَصْرُهُ، مَيَّلًا / وَ تَمَيَّلًا وَ مَيَّلَانًا وَ مَيَّلُولَةً وَ مَمَّالًا وَ مَمَّيَّلًا / مَالَ يَمِيلُ وَ نَكَبًا / نَكَبَ - وَ تَنَكَّبًا / نَكَبَ وَ تَنَكَّبًا / تَنَكَّبَ عَنِ الطَّرِيقِ.

منحرف کردن /m.-kardan/ خَرَفًا / خَرَفَ - هُ عَنِ وَجْهِهِ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ عَنِ، صَرَفًا / صَرَفَ هُ، إِزَاعَةً / أَزَاعَ هُ عَنِ الطَّرِيقِ، سَخَرًا / سَخَرَ - هُ عَنِ الشَّيْءِ، تَنَكَّبًا / نَكَبَ بِه الطَّرِيقَ.

منحصر /monhaser/ مُنْخَصِر، مَخْصُور، وَاحِد.

منحصرأ /m.-an/ عَلَى وَجْهِ الحَضَرِ أَوْ القَصْرِ، وَخَذَهُ، لِمَجْرَدٍ، فَخَشَبَ.

منحصر به فرد /m.-be-fard/ وَجِيد، فَرِيد.

منحصر به فرد شدن /m.-be-fard-šodan/ اِشْتِفْرَادًا / اِشْتَفَرَدَ بِالْأَمْرِ أَوْ الرُّأْيِ.

منزجر شدن /m.-šodan/ انزجاراً / انزجر، اضطراباً / اضطرب، تنفراً / تنفر.

منزجر کردن /m.-kardan/ مَلَّأَ و مَلَّالاً و مَلَّةً و مَلَلَةً / مَلَّ - و مَلَّالاً / اَمَلَّ و اِفْلَاقاً / اَفْلَقَ و تَنَفَّرَ / تَفَرَّ و اِرْجَا / اَزْجَعَه.

منزل /manzel/ منزل، نُزْل، بَيْت، دار، مَسْكَن، سَكَن، سَكْنَى، سَكْن، مَأْوَى، بَيْتَه، مَثْوَى، مَجَل، حَلَّة، حَازَه، زَنج، مَزْحَلَه، غَفَر، قَرَار، مَقَر، مَقَام، مَثَقَلَه، مَنَاح.

منزل اجاره‌ی /m.-e-ējareyi/ مَلِكْتُ مُؤَجَّر.

منزلت /m.-at/ الوجه، اليد، الوجاهه، المنزلة، المَرْتَبَة، المكان، المكانة، الشَّان، الدَّرَكَة، الحَكَمَة، الرُّتَبَة، الواسلة، عَزَ، الرُّفَع، الرُّفَعَة، الأَثَرَة.

منزل دادن /m.-dadan/ تَبَيَّنَتْ / بَيَّت، إِبَاءَتْ / أَبَات، إِبْوَءَ / أَوَى، تَأْوَنَتْ / أَوَى، إِسْكَاناً / أَسَكَن، تَشْكِيناً / سَكَن، تَبَوَّنَتْ / بَوَّأ، إِبَاءَةً / أَبَاءَ الرَّجُلَ مَنَزْلاً.

منزل شخصی /m.-e-šaxsi/ مَسْكَنٌ خُصُوصِي، دَارٌ خُصُوصِيَّة.

منزل کردن /m.-kardan/ إِقَامَةً / أَقَام، تَزَوَّلَ / تَزَلَّ بِ خَلَا و خَلَلَا و خُلُوءاً / خَلَّ بِ الْمَكَانَ و بِالْمَكَانِ، سَكَنَ و سَكْنَى، بُجُوداً / بَجَدَ و تَبَجَّجِدَ / بَجَدَ بِالْمَكَانِ، تَوَّأَ و تَوَّيَّأَ / تَوَّى و -وَأَوَّأَ / أَتَوَّى الْمَكَانَ وَفِيهِ وَبِهِ، خَطَّ

تَخْلِيصاً / خَلَّسَ الرَّجُلَ، خَلَّدَ و خُلُوداً / خَلَّدَ و تَخَلَّيَّدَ / خَلَّدَ و إِخْلَاداً / أَخْلَدَ إِلَى بِالْمَكَانِ، تَزَيَّنَا / زَيَّنَا زَيَّماً / زَامَ - بِالْمَكَانِ، غَمَرَا / غَمَرُ الْمَنْزِلَ، قَطَطْنَا / قَطَطْنَا فِي الْمَكَانِ وَبِهِ، لَبَّأَ بِالْمَكَانِ، مَكَّنَا و مَكَّنَا و مَكَّنُونَا و مَكَّنَانَا و مَكَّنَيْسَى و مَكَّنَيْتَا / مَكَّنْتُ بِالْمَكَانِ، إِنَاخَةً /

أَنَاخَ بِالْمَكَانِ، وَطَّنَا / وَطَّنَ يَطْنُ بِالْمَكَانِ، تَوَطَّنَا / تَوَطَّنَ الْمَكَانَ، وَكُودَا / وَكَّدَ يَكْدُ بِالْمَكَانِ.

منزلگاه /m.-gāh/ المَحَلَّة، المَخْلَفَة، الجَلْهَة، المَثْبُوءُ، المَحْطَ، المَخْطَة، المَقَر، العُقُوه.

منزوی /monzavi/ مَغْتَكِف، المُنْزَوِي، مُتَبَعِدٌ عَنِ النَّاسِ.

منزوی شدن /m.-šodan/ انزواء / انزوى، تَزَوَّيْتُ / زَوَّى، تَزَوَّيْتُ / تَزَوَّى، تَعَكَّفَا / تَعَكَّفَ، إِغْتِكَافاً / إِغْتَكَفَ فِي الْمَكَانِ، إِغْتَرَّالاً / إِغْتَرَّلَ.

منزوی کردن /m.-kardan/ تَعَكَّفَيْتَا / عَكَّفَهُ، عَزَلَا / عَزَلَ - ه تَعَزَّلَا / عَزَلَهُ.

منحصر شدن /m.-š/ تَحْدِيداً / حَدَّدَ مَعَ قُصُوراً / قُصِرَ مَعَ - عَلَى كَذَا.

منحصر کردن /m.-kardan/ تَحْدِيداً / حَدَّدَ، حَدَّأَ و حَدَّأَ / حَدَّتْ تَحْدِيداً / قَيَّدَ، حَصَرَا / حَصَرَتْ ه قُصُوراً / قُصِرَ - ه عَلَى كَذَا.

منحط /monhal/ مَنَحَط، سَاقِط.

منحل /monhal/ مَخْلُول، مَفْشُوح، مَفْكُوك، المَثْلَاسِي.

منحل شدن /m.-šodan/ اِنْجَلَالاً / اِنْخَلَّتْ الْجَلْسَةُ.

منحل کردن /m.-kardan/ خَلَّأَ / خَلَّ - الْجَلْسَةُ.

منحني /monhani/ ۱. الخَطُّ الْمُنْحَنِي، ۲. مُنْحَنِي، بَيَانِي، خَطَّ، رَسَم.

منحنیات تراز /m.-yat-e-terāz/ ← خطوط تراز.

منحني صدفي /m.-ye-sadafi/ مَحَارِيِ الشَّكْلِ، مَحَارَةُ الْأَدْن.

منحني نمایش تغییرات /m.-ye-namāyesh-e-taqyirāt/ الخَطُّ الْبَيَانِي.

منحوس /manhus/ مَشْهُوم، سَيِّئُ الطَّالِعِ، نَخَس.

مند /mand/ لَاحِقَةٌ تُعْطِي مَغْنَى صَاحِبِ الشَّيْءِ وَمَالِكِهِ مِثْل «خردمند: العاقل، ذُو عَقْل».

منداب /mandāb/ (گیا) سَلْجَمُ الرُّيْب.

مندارچه /mendārce/ (گیا) الْوِنَاقِيَّة.

من در آوردی /man-dar-āvardi/ مُخْتَرَع، مُبْتَدِع، كَلَامٌ مُلْفَقٌ، مُخْتَلَق.

مندرج /mondaraj/ مُنْدَرَجٌ فِي شَيْءٍ، مُسْجَل.

مندرجات /m.-āt/ مَخْتَوِيَات، مُشْتَمَلَات.

مندرس /mondares/ ← كَهَنه.

مندرس شدن /m.-šodan/ ← كَهَنه شدن.

مندرس کردن /m.-kardan/ ← كَهَنه کردن.

مندل /mendel/ قَانُونٌ مَنْدَل، مَنْدَلِيَّةٌ [مَنْدَهَبٌ مَنْدَلٌ فِي الْوَرَاثَةِ، وَمُلْخَصَةٌ أَلِ الثَّبَاتِ يَسَوِّزُثْ صِفَاتٌ مُعَيَّنَةٌ دُونَ غَيْرِهَا بِنَسَبٍ مَخْذُودَةٍ مُنْصَبَطَةٍ لَا شُدُودَ فِيهَا].

مندلك /mandalak/ (گیا) دَبَح.

مندلیف /mendeliyef/ مَنْدَلِيْف.

مندلیویم /mendeliviom/ (شیم) مَنْدَلِيْوِيْم.

منزجر /monzajer/ المُنْزَجِر، مُنْزَعَج، مُضْطَرَب، قَلِق، مُتَفَرِّق، المَلُول.

منزه /monazzah/ المُنْزَهُ، طاهر، غَفِيف، نَقِيّ.

منزه شدن /m.-šodan/ نَزَاهَةً وَنَزَاهِيَةً / نَزَةً وَنَزَةً وَ نَزَاهًا / نَزَّةً وَاشْتِنَزَاهًا / اِشْتِنَزَةً وَتَكَرُّمًا / تَكَرُّمٌ عَنْ كَذَا، تَأَبُّهُ تَأَبُّهُا عَلَيْهِ.

منزه دانستن /m.-dānestan/ تَنْزِيْهًا / نَزَّةً، تَجْلِيْلًا / جَلَلٌ وَاجْلَالًا / أَجَلٌ عَنْ كَذَا.

منسوب /mansub/ ١. الْمُنْسُوب. ٢. قَرِيبٌ ← خويشاوند.

منسوب شدن /m.-šodan/ اِثْصَالَ / اِثْصَلَ إِلَى، اِثْصَابًا / اِثْصَبَ، اِثْمَاءً / اِثْمَى إِلَى كَذَا.

منسوجات /mansujāt/ الْمُنْسُوجَات.

منسوخ /mansux/ مَنْسُوخ، مَحْذُوف، مَرْفُوع، مَزْدُود، اللَّاعِي، الْمُنْفَى.

منسوخ شدن /m.-šodan/ بَطْلًا وَبُطُولًا / بَطَلَ — اِشْتِمَالًا، اِبْطَالَ / اِبْطَلَ مَج، اِلْغَاءُ / اُلْغِيَ مَج، نَسَخًا / نَسَخَ مَج — ٢. (حَق) الْعَفَاء.

منسوخ کردن /m.-kardan/ نَسَخًا / نَسَخَ اِلْغَاءُ / اُلْغَى، اِبْطَالَ / اِبْطَلَ.

منش /maneš/ طَبِيعَ، طَبِيعَةً، فِطْرَةً، كَرَمٌ، جَنَمٌ، هِمَّةٌ، رَغْبَةٌ، خَلْقٌ، سُلْطَةٌ، سَخَاءٌ.

منشآت /monša'at/ مَنَشَات، كِتَابَات، خِطَابَات، رِسَائِل، مَوْلاَت.

منشا /manša/ مَنَشَأ، اَسَاس، عِلَّةٌ، نَجْدَةٌ، اَصْل.

منشعب /monša'eb/ مَنَشَعِبٌ، مَنَشَعِبٌ، مَنَشَقٌ.

منشعب شدن /m.-šodan/ تَفَرُّعًا / تَفَرَّعَ، اِنْفِصَالًا / اِنْفَصَلَ عَنْ، تَشَعُّبًا / تَشَعَّبَ.

منشعب کردن /m.-kardan/ تَشْعِيْبًا / شَعَبٌ، تَفْرِيعًا / فَرَّعَ.

منشور /manšur/ ١. مَنَشُور، مَوْشُور، مِثْنَق، اِبْرَاءَةٌ. ٢. (هَب) الْمَنَشُور.

منشور آتلانتیک /m.-e-ätlantik/ اِلْمُعَاوَدَةُ اِلْاَطْلَانِيْكِيَّةُ، اِلْجَلْفُ اِلْاَطْلَانِيْكِي.

منشور حقوق /m.-e-hoquq/ ← بَيْلَةُ حَقُوق.

منشور سازمان ملل متحد /m.-e-sāzeman-e-melal-e- mottahed/ مِثْنَقُ اِلْاُمَمِ الْمُنَجَّدَةِ.

منشور قائم /m.-e-qā'em/ (هَب) مَوْشُورٌ قَائِمُ الرَّاوِيَةِ.

منشور لیلی /m.-e-leyli/ اِلْمَنِيُولَا.

منشور مایل /m.-e-māyel/ (هَب) الْمَنَشُورُ الْمَائِلُ.

منشور متوازی الاضلاع /m.-e-motavāzel-azlā/ (هَب) مُتَوَازِي السُّطُوح.

منشور مربع /m.-e-morabba/ مَوْشُورٌ رُبَاعِيّ.

منشور منظم /m.-e-monazzam/ (هَب) الْمَنَشُورُ الْمُنْتَظَم.

منشور ناقص /m.-e-nāqes/ (هَب) الْمَنَشُورُ النَّاقِص.

منشوری /m.-i/ مَنَشُورِيّ، مَوْشُورِيّ.

منشویست /menševist/ الْمَنَشَفِيّ.

منشویسم /menševism/ الْمَنَشَفِيَّةُ.

منشویک /menševik/ ← منشویست.

منشی /monši/ مَنَشِيّ، مُخَرَّر، اَلْكَاتِب، مُسْتَحْدَم، سِكَرِتِير، كَاتِبُ السِّرِّ، اَلْاُمِينُ السِّرِّ.

منشی گری /m.-gari/ اِلْسِكَرِتِيرِيَّةُ.

منصب /mansab/ مَنَصِب، مَكَان، مَكَانَةٌ، مَنَزِلَةٌ، دَسْتُ، مَقَام، رُتْبَةٌ، مَزَكِر، وَظِيفَةٌ.

منصب وزارت /m.-e-vezārat/ دَسْتُ اِلْوِزَارَةِ.

منصرف /monsaref/ اِلْمُنْصَرَف.

منصرف شدن /m.-šodan/ اِنْصَرَفًا / اِنْصَرَفَ، اِنْتِثَاءً / اِنْتَثَى عَنْهُ، مَيْلًا وَتَمِيْلًا وَمَيْلَانًا وَتَمِيْلُوْلَةً وَتَمَالًا وَتَمِيْلًا / مَالٌ يَمِيْلُ عَنْ، عَذَلًا وَعَذُولًا / عَذَلَ — عَنْ رَأْيِهِ، عَطْفًا وَ عَطْفًا / عَطَفَ — عَنْهُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ تَخَيُّنًا / حَتَّى عَنْهُ، رُجُوعًا وَرُجْعًا وَرُجْعَةً وَرُجْعِي وَرُجْعَانًا / رَجَعَ — عَنْ، شُطُوبًا / شَطَبَ — عَنْهُ، تَضَوُّقًا / ضَوَّاعًا عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْمِيْنًا / ضَمَّ اِلْمَنْشَقَّ، عَوُجًا وَتَعَاجًا / عَاجَ — عَنَّا عَزَمَ عَلَيْهِ، اِنْفِجَاجًا / اِنْفَجَعَ عَنْ اَلْأَمْرِ، اِفْرَاءً / اِفْرَأَ عَنْهُ، قُمُوعًا / قَمَعَ تَ كُنْبًا / كَبَنَ — عَنِ الشَّيْءِ، اِنْكِنَامًا / اِنْكَنَمَ عَنْ وَجْهِ كَذَا، كَفَأًا / كَفَأَ اِنْكُوصًا / اِنْكَصَ — عَلَى عَقَبِيْهِ.

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ — عَنْ رَأْيِهِ، نَحْوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ، رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّودًا وَرَدُّوْدِي هُ / رَدَّدَ — عَنِ الْعَزَمِ، ثَنِيًّا / ثَنَى — هُ، بَاجًا / بَاجَ — هُ، تَجَمًُّا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا / حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنْحًا وَشُنْحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ — هُ عَنْ رَأْيِهِ، شُنْفًا / شَفَعَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، تَضْيِيْدًا / صَدَّدَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ — وَغَيْفًا / عَاقَ — هُ عَنْ اَلْأَمْرِ، كَسْرًا / كَسَرَ — هُ عَنْ مُرَادِهِ،

المَجْرُودَةُ مِنَ السَّلَاحِ او المَتْرُودَةُ مِنَ السَّلَاحِ.

منطقه کروی /m.-ye-koravi/ منطقه الکرة.

منطقه مدیترانه‌یی /m.-ye-meditarāneyi/ منطقه البحر المتوسط.

منطقه معتدله /m.-ye-mo'tadele/ منطقه المعتدلة.

منطقه ممنوعه /m.-ye-mamnu'e/ منطقه حرام.

منطقه منجمده /m.-ye-monjamede/ منطقه المنطقه المتجمدة.

منطقه نظامی /m.-ye-nezāmi/ منطقه العسكرية.

منطقه نفوذ /m.-ye-nofuz/ منطقه نفوذ.

منطقه یقه /m.-ye-yaqe/ منطقه (گیا) العنق.

منطقه‌یی /m.-yi/ منطقه‌یی، قطری.

منطقی /manteqi/ منطقی، قیاسی، عقلی، صوابی، جذبی، استدلالی، وزنی، الرأي.

منظر /manzar/ منظر، المرأة، المرأة، مظهر، هيئة، هيئة، صورة، خلقه.

منظره /m.-e/ ۱. منظر، المثل، مشهد. ۲. دورنما، پانوراما.

منظره‌یی /m.-yi/ دورنمایی، پانورامیک.

منظم /monazzam/ منظم، منظم، منظم، منظم، منظم، منظم، مرتب، اصولی، متسق، التیسق، مهتم، ملصوم، متصد، المتصد.

منظم شدن /m.-šodan/ انتظاماً / انتظم، تنظماً / تنظيم، تناظماً / تناظم، ترتباً / ترتب، تصفياً / تصفت، اتساقاً / اتسق، اشتيساقاً / اشتوسق الامر، تنساقاً / تنسق الأشياء، تناسقاً / تناسق الأشياء.

منظم کردن /m.-kardan/ نظماً / نظم، وتنظيماً / نظم، وانتظاماً / انتظم، ترتيباً / رتب، تصنيفاً / صفت، تصنيفاً / صفت وصفاً / صف الشيء، تسقاً / تسق، تنسيقاً / تسق، توضيحاً / وصب، تهيتة / هيا، هندزة / هندز.

منظور /manzur/ غاية، قصد، غرض، هدف، ملحوظ، ية، الغاية، الصمات.

منظور شدن /m.-šodan/ ۱. تفريراً / فرز مج و تبييناً / عين له. ۲. توجهاً / توجه مج به.

منظور کردن /m.-kardan/ ۱. تفريراً / فرز، تبييناً / عين

كفكفة / كفكت ه عنه، لفتاً / لفت - فلاناً عن رأيي، تليفناً / لفت عن، تكصاً / تكص - ه على عقيب، تكيلاً / تكل ه عن الشيء، توعيراً / وعز الرجل، توعيناً / وعث ه عن الامر، وفهاً / وهق يهق ه عن كذا.

منصف /monsef/ منصف، عادل، عدل.

منصفانه /m.-āne/ عدلاً.

منصف الزاويه /monassef-oz-zāviye/ (هند) - نيمساز.

منصوب /mansub/ ۱. مؤظف، متعين في منصب. ۲. منصوب.

منصوب شدن /m.-šodan/ تؤظفاً / تؤظفت، تعيناً / تعين، تولياً / تولي، تقلداً / تقلد سلطة أو وظيفة.

منصوب کردن /m.-kardan/ ۱. نصباً / نصب - الأمير فلاناً، تعيينياً / نصب، تؤظفياً / وظفت، توليةً / ولي ه منصباً، تعييناً / عين. ۲. نصباً / نصب - الكلمة.

منصور /mansur/ المنصور.

منضم /monzam/ ملحق، مضاف.

منضم کردن /m.-kardan/ إلحاقاً / ألحق.

منطبق /montabeq/ مطابق، مع، مطابق، مساو.

منطبق شدن /m.-šodan/ انطباقاً / انطبق على كذا، تطابقاً / تطابق.

منطبق کردن /m.-kardan/ تطبيعاً / طبق، مطابقةً / طابق على، توفيقاً / وفق.

منطق /manteq/ منطوق.

منطق دان /m.-dān/ عالم منطقي، منطقي.

منطقه /manteqe/ منطقه، نطاق، حي، محلة، مجال، مقاطعة، قطر، إقليم.

منطقه آزاد /m.-ye-āzād/ منطقه حرة.

منطقه استوائی /m.-ye-estevā'i/ منطقه الاستوائية.

منطقه انتخاباتی /m.-ye-entexābātī/ دائرة انتخابية.

منطقه البروج /manteqa-tol-boruj/ منطقه البروج.

منطقه بی طرف /manteqe-ye-bi-taraf/ منطقه حرام، المنطقة المحايدة.

منطقه پرورش زنبور عسل /m.-ye-parvareš-e-zanbur/ منطقه e-asal/ المنحلة.

منطقه حاره /m.-ye-hārre/ منطقه استوائی.

منطقه غیر نظامی /m.-ye-qeyr-e-nezāmi/ منطقه غير نظامی

- لَه. ۲. تَوَجَّهْ / تَوَجَّهْ بِهِ. منظور نظر / *m.-e-nazar* / القصد، المقصد، المراد به.
- منظوم / *manzum* / منظوم، شِعْرِيّ.
- منظومه / *m.-el* / ۱. الشُّعْر. ۲. (نج) النظام.
- منظومه شمسی / *m.-ye-šamsi* / النظام الشمسيّ.
- منع / *man* / نهی، حظر، حَجْر، كَبَح، تَحْرِيم، حَزَج.
- منعدم / *mon'adem* / المُنْعَدِم ← نابود.
- منعدم شدن / *m.-šodan* / ← نابود شدن.
- منعدم کردن / *m.-kardan* / ← نابود کردن.
- منع شدن / *m.-šodan* / مَنَعٌ مَجَّ نَهَيْاً / نَهَى مَجَّ يَنْهِي، تَحْرِيماً / حَزَمَ.
- منع عبور و مرور / *m.-e-obur-o-morur* / حَظَرُ التَّجَوُّلِ.
- منع عبور و مرور در شب / *m.-e-o.-o-m.-dar-šab* / حَظَرُ التَّجَوُّلِ لَيْلاً.
- منعقد / *mon'aqed* / المُنْعَقِد.
- منعقد شدن / *m.-šodan* / إِنْْعَقَادُ / إِنْْعَقَدَ.
- منعقد کردن / *m.-kardan* / تَشْكِيلاً / شَكَلَ مَجْلِساً.
- منع کردن / *man'-kardan* / مَنَعٌ هُ الشَّيْءَ وَمَنَعَهُ وَغَنَهُ، نَهَيْاً / نَهَى يَنْهِي، تَحْرِيماً / حَزَمَ الشَّيْءَ، إِبْتَاراً / أَبْتَرَّ، حَجَرًا وَجُجِرَانًا / حَجَرَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ، تَحْرِيجاً / حَزَجَ وإِخْرَاجاً / أَخْرَجَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، حَظَرَهُ عَلَيْهِ الشَّيْءَ، رَدَعاً / رَدَعَهُ وَرَجَرَأَ / رَجَعَهُ عَنْ كَذَا، شَهْمًا / شَهَمَهُ هُ، صَدَأَ / صَدَعَهُ عَنْ كَذَا، صَرَبًا / صَرَبَ عَلَى يَدِهِ، إِعْتَرَاضًا / إِعْتَرَضَ لَهُ، مُعَاَصَبَةً / عَاصَبَ هُ كِدَاءً / كَدَأَ الشَّيْءَ، كَفَأَ / كَفَعَهُ عَنْ الْأَمْرِ.
- منعكس / *mon'akes* / المُنْعَكِس.
- منعكس شدن / *m.-šodan* / تَعَاكُسًا / تَعَاكَسَ، إِنْكَاسًا / إِنْكَسَ عَلَى، إِرْتِدَادًا / إِرْتَدَّ، جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ وَلَقَلَقَةً / لَقَلَعَ وَدَوِيًا / دَوَى - الصَّوْتُ.
- منعكس کردن / *m.-kardan* / غَكْسًا / عَكَسَ - النُّورَ أَوِ الْحَرَارَةَ أَوِ الصُّورَةَ، رَدَأَ / رَدَأَ النُّورَ أَوِ الْحَرَارَةَ، تَدْوِيَةً / دَوَى، إِضْدَاءً / أَضْدَى.
- منعكس کننده / *m.-konande* / عَاكِس، قَالِب.
- منع کننده / *man'-konande* / حَظَرِيّ، مَنَعِيّ.
- منعم / *mon'em* / مُنْعِم، مُتَّصِدِق، وَاهِب، عَنِيّ، سَادِح.
- منغص شدن / *monaqas-šodan* / تَنْغَصًا / تَنْغَصَ العَيْشُ، تَنْكَدًا / تَنْكَدَ عَيْشُهُ.
- منغص کردن / *m.-kardan* / تَنْغِيصًا / نَغَصَ وَإِنْغَاصًا / أَنْغَصَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْعَيْشَ، تَكْدِيرًا / كَدَّرَ عَيْشَهُ.
- منفجر شدن / *monfajer-šodan* / تَفْجَرًا / تَفَجَّرَ.
- منفجر کردن / *m.-kardan* / تَفْجِيرًا / فَجَّرَ الْقَذِيفَةَ، إِخْدَانًا / أَخَذَتْ تَفْجِيرًا.
- منفذ / *manfaz* / المَنْفَذ، النَّافِذَةُ، الثَّقَب.
- منفرد / *monfared* / مُنْفَرِد، فَرْدِيّ، وَجِيد، وَاحِد، مُتَّكِف، شَادَّ، هِزَاع.
- منفرداً / *monfaredan* / فَرْدِيّ.
- منفصل / *monfase* / مُنْفَصِل، مُفْصُول، مُسَرَّح، مُقْطُوع.
- منفصل شدن / *m.-šodan* / إِنْفِصَالًا / إِنْفَصَلَ، إِنْقِطَاعًا / إِنْقَطَعَ.
- منفصل کردن / *m.-kardan* / فَصَلَ / فَصَلَ بِ تَفْصِيلاً / فَصَلَ، إِبَائَةً / أَبَانَ، قَطَعَ / قَطَعَ هُ.
- منفعت / *manfa'at* / مَنَفْعَةٌ، رِنَج، نَصِيب، نَفْع، فَائِذَةٌ، عَائِذَةٌ، ثَمَر، ثَمَرَةٌ، غَرَض، مُضْلَحَةٌ، طَائِل.
- منفعت دادن / *m.-dadan* / مُرَابَاةً / زَانَى، إِعْطَاءً / أَغْطَى مَا لَهُ بِالزَّانَى.
- منفعت طلب / *m.-talab* / الوُضُولِيّ.
- منفعت طلبی / *m.-t.-i* / الوُضُولِيَّة.
- منفعت عمومی / *m.-omumi* / مَنَفْعَةٌ عَامَّةٌ.
- منفعت کردن / *m.-kardan* / إِفَادَةً / أَفَادَ، إِسْتِفَادَةً / إِسْتَفَادَ، رِنَحًا وَرِنَحًا وَرَبَاحًا فِي تِجَارَتِهِ.
- منفعل / *monfa'e* / مُنْفَعِل، مُتَأَثِّر، حَاجِل.
- منفعل شدن / *m.-šodan* / ← شَرْمَنْدَة شدن.
- منفعل کردن / *m.-kardan* / ← شَرْمَنْدَة کردن.
- منفك / *monfak* / المُنْفَك.
- منفك شدن / *m.-šodan* / إِنْفِكَاكًا / إِنْفَكَ، تَفَكُّكًا / تَفَكَّكَ.
- منفك کردن / *m.-kardan* / تَفَكِّيكًا / فَكَّكَ، فَصَلَ / فَصَلَ - هُ تَحْلِيصًا / حَلَّصَهُ.
- منفور / *manfur* / يَبْغِضُ، مُبْغِض، مُبْغُوض، كَرِه، كَرِهَ، مَكْرُوه، مَنْقُوت، غَيْرُ مَحْبُوب، غَيْرُ مُسْتَحَبِّ، الْجَابِيّ، الْمُفْرَك، الْمُقَوِّت، الْمِشْنَاء، الْمَشْتَوء، الْمَنْبُود، الْمُبْعَد.

منقضى /monqazi/ المنقضى.

منقضى شدن /m.-šodan/ انقضاء / انقضى، انتهاء /
انتهى، نقادماً / نقادماً، استحقاقاً / استحق.

منقطع /monqate/ منقطع، مقطوع، مخلوع، منفصل،
مفصول.

منقطع شدن /m.-šodan/ انقطاعاً / انقطع، تقطعاً /
تقطع.

منقطع کردن /m.-kardan/ تقطیعاً / قطع، قطعاً و
مقطعاً و تقطاعاً / قطع، فضلاً / فصل - هـ.

منقل /manqa/ المنقل، منقلد، مؤقد، ومجمره، كاثون،
المذخنة، الوؤرة.

منقلب /monqaleb/ المنقلب.

منقلب شدن /m.-šodan/ انقلاباً / انقلب.

منقلب کردن /m.-kardan/ تقليباً / قلبه.

منقوش /manquš/ المنقوش، منقش.

منقوط /manqu/ المنقوط.

منقول /manqu/ المنقول.

منكر /monkar/ منكر.

منكر /monker/ المنكر.

منكر شدن /m.-šodan/ جحداً و جحدوداً / جحد -
تكذيباً / كذب، انكاراً / أنكر.

منكسر /monkaser/ المنكسر.

منكوب /mankub/ ۱. المنكوب، مصاب بكنبة أو مخته. ۲.
مفلوب، مقلوع.

منكوب شدن /m.-šodan/ غلباً و غلباً و غلبه / غلب مج
ب، قمعاً / قمع مج -.

منكوب کردن /m.-kardan/ غلباً و غلباً و غلبه / غلب ب
قمعاً / قمع - هـ.

منگ /mang/ مائد، داخ، قليل العقل، مضطرب.

منگل /mongol/ المنجلي.

منگلی /m.-i/ المغلية، البلاهة المغلية.

منگنز /manganes/ (شيم) منغيز، منغيزيا.

منگنه /mangene/ خوامه، منقب، منقب، زنبه، ميزل،
ميزله، المنفسار، منجله، ملزمه، منگنه، منكبس، كاپسه،
كباس، المنكباس، ملزم، العاصره.

منگنه آبی /m.-ye-ābi/ منكبس مائي.

منفور شدن /m.-šodan/ كرها و كراهيه و مكراهه
/ كره مج - تبغضاً / تبغض إليه، مقائه / مقت - فلان
إلي.

منفی /manfi/ ۱. منفي، سلبی، سالب. ۲. (رض فز)
سلبی.

منفی باف /m.-bāf/ سلبی.

منفی بافی /m.-b.-i/ سلبیه.

منفی کردن /m.-kardan/ جملة سلبیاً.

منقار /menqār/ المنقار، مخجن الطائر، الرؤفة.

منقار تیغه‌ی ها /m.-tiqe-yi-hā/ (جان) صفیحات
المناقير.

منقار شاخی /m.-šāxi/ البوقير، أبوقرن، الخنؤ، أبو
نصوة.

منقار غرابی /m.-qorābi/ (بز) غدافي، غرابي، عظم
غدافي.

منقبض /monqabez/ منقبض، مضايق.

منقبض شدن /m.-šodan/ تنقبضاً / تنقبض، انقباضاً /
انقبض، قلصاً / قلص - تقلصاً / تقلص و جزمه / جزمه،
معارزه / عازر الشيء، تفرقاً / تفرق، فزوراً / قرب كنما
/ كتع - انكماشاً / انكمش، كنبه / كنبه الرجل،
املاساً / املس.

منقبض کردن /m.-kardan/ تنقبضاً / قبض، زوتاً و زياً /
زوى - الشيء.

منقح /monaqqaḥ/ منقح، منطف.

منقرض /monqarez/ المنقرض، المحتفي، المغدوم،
المتلاشي.

منقرض شدن /m.-šodan/ انقراضاً / انقرض، دزرجاً /
دزج -.

منقرض کردن /m.-kardan/ تلاً و تلاً / تل عزشهم -
إباده / أباد حكومتهم.

منقسم /monqasem/ مقسوم إلى أجزاء، مقسم إلى
فصول.

منقسم شدن /m.-šodan/ انقساماً / انقسم.

منقسم کردن /m.-kardan/ تقسيماً / قسمه، تجزئه /
جزاه، تفرقاً / فرقه.

منقش /monaqqaš/ منقوش، منقش.

- منگنه بلیط سوارخ کن /m.-ye-belit-surāx-kon/ مَنَهَمَش، مَنَهَار.
- مَنَهَم شدن /m.-šodan/ خَزَبَا و خَزَابَا / خَرَبَت، تَهَذَمَا / تَهَذَم، اِنَهَذَمَا / اِنَهَذَم.
- مَنَهَم کردن /m.-kardan/ اِبَادَة / اَبَاد، تَحْرِیْمَا / خَرَب، اِسْقَاطَا / اَسْقَطُ الْبِنَاء، اِفْنَاء / اَفْنَى، هَذَمَا / هَذَم - و تَقْصَا / نَقْصُ الْبِنَاء.
- مَنی /manī/ ۱. تَكْثُر، غُرُور، الْكِبَر، الْاُنَانِيَّة، الْاِعْجَاب بِالنَفْس. ۲. مَنَى، مَنِي، التُّفَّة، التُّفَّة، لِقَاح، الْجَنَابَة، الْمَذْي، الْوَذْف.
- مَنِيَا تِيْزَم /manyātizm/ التَّوْنِيْمُ الْمَغْنَاطِيْسِي.
- مَنِيَا /manīyyat/ الْاُنَانِيَّة.
- مَنِي زَا /many-zā/ مَوْلَدُ الْمَنِي.
- مَنِيْزِي /manyezi/ (شِيْم) مَغْنِيْسِيَا، اُكْسِيْذُ الْمَغْنِيْسِيُوْم.
- مَنِيْزِيْم /manyezyom/ (شِيْم) مَغْنِيْسِيُوْم، مَغْنِيْزِيُوْم.
- مَو /mow/ (گِيَا) شَجَرَةُ الْعِنَب، كَرْمَة، دَالِيَّة.
- مَو /mu/ ← مَوِي.
- مَوَاْج /mavvāj/ كَيْثَرُ الْمَوْج، مَغْلُوْءٌ بِالْمَوَاْج.
- مَوَاْجِب /mavājeb/ رَاتِب، وَظِيْفَة، مَاهِيَّة، الْمَعَاش، الْوَجِيْبَة، الْحَقُوْقُ الْمُقَرَّرَة.
- مَوَاْجِه /movājeh/ الْمَوَاْجِه، الْمَصَادِف، الْمُلَاقِي.
- مَوَاْجِه شدن /m.-šodan/ مُلَاقَاة / لَاقَى، مُقَابَلَة / قَابِلٌ وَجْهًا لِوَجْهٍ، اِلْتِقَاء / اِلْتَقَى، مُوَاْجَهَةٌ / وَاْجِهَةٌ، مُجَابَهَةٌ / جَابَة، مُصَادَفَةٌ / صَادَف، جَبْنًا / جَبَة - هُ.
- مَوَاْجِه کردن /m.-kardan/ مُوَاْجَهَةٌ / وَاْجَهَةٌ، مُقَابَلَةٌ / قَابَلَةٌ.
- مَوَاْخِذِه /mo'āxeze/ الْمَوَاْخِذَة، الثَّبَاغَة.
- مَوَاْخِذِه شدن /m.-šodan/ مُوَاْخِذَة / اُوْخِذَ مَج.
- مَوَاْخِذِه کردن /m.-kardan/ اُخِذَا وَتَاْخِذَا وَمَاْخِذَا / اُخِذَ وَ مُوَاْخِذَة / اَخَذَ هُ يَذْنِيْه.
- مَوَاد /mavād/ مَوَاد.
- مَوَاد اَلَى /m.-de-āli/ مَادَّةٌ غَضَوِيَّة.
- مَوَاد اَوَلِيْه /m.-de-avvaliyye/ مَوَادٌ خَام، مَوَادٌ اَوَلِيَّة.
- مَوَاد خَارِجِي /m.-de-xāreji/ الْمَوَادُّ الدَّخِيْلَة.
- مَوَاد خَام /m.-de-xām/ الْمَوَادُّ الْخَام، الْخَامَة.
- مَوَاد خَوَارِكِي /m.-de-xorūki/ الْمَوَادُّ الْعَدَائِيَّة.
- مَنَهَمَة، خُرَامَة.
- مَنَهَم زدن /m.-zadan/ خَرَمَا / خَرَمَ بَ تَحْرِیْمًا / خَرَم، تَقَبَا / تَقَبَ بَ.
- مَنَهَمَة سَوَاد بَرْدَارِي /m.-ye-savād-bardāri/ مَكْبَشُ التَّنِيْخ.
- مَنَهَمَة شدن /m.-šodan/ تَنَقَّبَا / تَنَقَّبَ، اِنْتَقَبَا / اِنْتَقَبَ.
- مَنَهَمَة شَدِه /m.-šode/ مَخَرَم، مَثَقَب.
- مَنَهَمَة عَدَل بِنْدِي /m.-ye-adl-bandi/ مَكْبَشُ التَّحْرِیْم.
- مَنَهَمَة کردن /m.-kardan/ تَقَبَا / تَقَبَ بَ، تَقَقِيْبَا / تَقَبَ، تَحْرِیْمًا / خَرَم، سَرْدَا و سَرَادَا / سَرَدَ بَ، تَسْرِیْدَا / سَرَدَ.
- مَنَهَمِيْتِ هَا /manganit-hā/ (شِيْم) مَنَهَمِيْتِطَات.
- مَنَهَمِيْسْتَن /mangosten/ (گِيَا) الْجَنْدَم.
- مَنَهَمِيْگُولِه /mangule/ شُرَابَة، زَسَاعَة، عَذْبَة، الشَّرَافَة، التَّمَقَة، كَلْفَةُ الْمَلَاسِي، خَرَج، الْجَرِيْز، الْجَرِيْزَة.
- مَنَم زدن /manam-zadan/ ← لَاف زدن.
- مَن مَن كَرْدَن /menmen-kardan/ مَضَعَا / مَضَعُ الْكَلَام، تَرَدُّدَا / تَرَدَّدَ فِي الْكَلَام، لَجَلَجَة / لَجَلَجَ.
- مَنَنَز /menanz/ (پَز) سِحَاة، اُمُّ الدَّمَاعِ، اُمُّ الرُّأْس.
- مَنَنَزِيْت /menanzit/ (پَز) الشُّرَسَام.
- مَنَنَزِيْت سَلَى /m.-e-seli/ (پَز) اِلْتِهَابُ السَّحَايَا الدَّرَنِي.
- مَنَوَال /menvāl/ اِلْمَنَوَال، اَشْلُوْب، طَرِيْقَة، اِلْجَلُو، الْحَقَّة.
- مَنَوِيْل /monopol/ اِلْاِخْتِكَار، اِمْتِيَازٌ تِجَارِي.
- مَنَوَر /monavar/ ← رُوْشَن.
- مَنَوَر كَرْدَن /m.-kardan/ ← رُوْشَن كَرْدَن.
- مَنَوُط /manut/ مَنُوْط، مَزْنُوْط، مَوَكُوْل.
- مَنَوِگَام /monogām/ اَحَادِي الرُّوَاْج.
- مَنَوِگَامِي /m.-i/ رَوَاْجٌ اَحَادِي.
- مَنَوَم /monavvem/ مَنَوَم.
- مَنِيْت /mannit/ (شِيْم) مَنِيْت.
- مَنِهَا /menhā/ ۱. نَاقِصٌ كَذَا، مَطْرُوْخٌ مِنْهُ كَذَا [فِي الْحَسَاب] ۲. الطَّرِج [عَمَلٌ مِنْهَا].
- مَنِهَا كَرْدَن /m.-kardan/ تَنَقِيْصَا / نَقْصَ، طَرَحَا / طَرَحَ، اِسْقَاطَا / اَسْقَطَ كَذَا مِنْ كَذَا، تَنَزِيْلًا / نَزَلَ، اِنْزَالًا / اَنْزَلَ.
- مَنَهَم /monhadem/ مَنَهَمَد، مَنَهَمَد، اِلْمَنَدَاعِي، خَرَب،

راقب، خرساً / خرسِۀ، حفظاً / حفظَ، محافظَةً / حافظَ علی، مُراعاةً / راغی، تحامیاً / تحاماه، إحتیاطاً / إحتاطَ علی الشیء، تَدَقُّیْتاً / دَقُّی، مُراصدةً / راصد هت إشرافاً / أشرف علیہ، مُتَادیاً / مُتَادی مِن کذا، کلاً وکلاءه وکلاءه / کَلَّتْ مُوَابِلَةً / وابل هت.

موافق / *moväfeq* / مُنَاسِب، مُوافِق، طَبِیق، طَباق، مُطابِق، طَبِیق، مُتَّفِق فی الرأی، مُنَسْجِم، عَمَش، بِمُتَّفَعی کذا.

موافقت / *moväfeqat* / ۱. تَوَافِق، وَفاق، وَفَق، مُوَافَقَة، إِتِّفاق، مُطابَقَة، حُسْنُ التَّفاهُم، إِتِّحاد. ۲. رَضی، قَبُول، صَلَح، لِإِجَاب، تَصَدِیق، تَأْیِید، تَأْکِید.

موافقت شفاهی / *m-e-şefâhi* / مُوَافَقَة شَفَوِیَة.

موافقت کتبی / *m-e-kaibi* / مُوَافَقَة خَطِیَة.

موافقت کردن / *m-kardan* / مُوَافَقَة وَوفاً / وافی هُ فی الشیء أوعلیه، إِتِّفاقاً / إِتِّفَق مَعَه، تَفاهُماً / تَفاهَم، مُوَانَة / آتی یُوَافِی هُ عَلِیهِ، مُجاراةً وَ جِراءَ / جازِی هُ فی الأمر، إجماعاً / أَجْمَعُوا عَلِی، مُراضاةً / راضِی هُ تَرافُواً / تَرافاً القوم، مُساعفةً / ساعَفَ هُ مُساعَفَةً وَ سِماحاً / سامَحَ هُ مُسایرةً / سَایَرَ هُ فی الأمر، مُصالحةً وَ صلاحاً / صالَحَ هُ عَلِی الشیء، مُصادقةً / صادَقَ عَلِی [عم]، إطباقاً / أَطْبَقَ عَلِی، مُطاوَعَةً / طَاوَعَ هُ فی الأمر وَ عَلِیهِ، مُقاراةً / قارَ هُ عَلِی الأمر، مَنّا / مَنّا فلاناً، مُواءمةً / واءَم، وَضاعاً وَ مُواصعةً / وَاضَعَ هُ فی الأمر، مُواطاةً / واطأ هُ عَلِی الأمر، مُواطفةً / واطَفَ هُ [با یکدیگر] تَواطُواً / تَواطأ القوم عَلِی الأمر، مُوانحةً / وائَحَ هُ.

موافقتنامه / *m-nâme* / الإِتِّفاقِیَة، إِتِّفاق، قِبالة، شَرطِیَة، شُرُوط، تَعاقُد.

موافقتنامه کتبی / *m-n-ye-kaibi* / إِتِّفاق مَکْتُوب، مُوَافَقَة خَطِیَة.

موافقتنامه معامله / *m-n-ye-mo'amele* / قَبُول الخیار.

موافق بودن / *moväfeq-budan* / وَفَقاً / وَفَقَ یَفِیقُ الأمر، تَوَافِقاً / وَفَقَ هُ.

موافق شدن / *m-sodan* / مُوَافَقَة / وافی، مُلائمةً / لاءَم، طَباقاً وَ مُطابَقَة / طابَقَ هُ طَباناً وَ مُطابَقَة / طابَنَ هُ تَنَسَّقاً / تَنَسَّق.

موافق کردن / *m-kardan* / تَوَافِقاً / وَفَقَ هُ، مُوَافَقَة /

مواد سوختی / *m-de-suxti* / الوَقِید، الوُقُود، الوِقاد، المَخروقات.

مواد غذائی / *m-de-qazâ'i* / المَوادُّ الغِذائِیَة، أَغِذِیَة.

مواد قانونی / *m-de-qānuni* / الفَناصِرُ القَضائِی، الخِیَمِیات، الأَسْبابُ المُوجِبَة.

مواد مخدر / *m-de-moxadder* / مُخَدِّرات.

مواد مصرفی / *m-de-masrafî* / المَوادُّ المُسْتَهْلَکَة.

مواد منفجره / *m-de-monfajere* / المُنَفِّجَرات.

موازنه / *movâzene* / ۱. تَوَازُن، مُعادلة، تَعادُل. ۲. رَصِید، مِیزان.

موازنه حساب / *m-ye-hesâb* / وَزَن الحِساب.

موازنه سیاسی / *m-ye-siyâsi* / التَّوَازُن السِّیاسِی.

موازنه کردن / *m-kardan* / وَزَنّا وَزَنَةً / وَزَنَ یَزِنُ الحِساب وَ غَیْرَه، مُقاصَّةً / قاصَّ.

موازنه نامه / *m-nâme* / البِیْزانیَة، بَیانُ البِیْزانیَة، البَلا نِشو.

موازی / *movâzi* / المُوازی، مُساو، مُقابِل، مُعادل، مُماثِل.

موازی ساز / *m-sâz* / المُسَدِّدَة.

موازی شدن / *m-sodan* / تَوَازَیاً / تَوَازَی، مُحاداةً / حادَی، تَحادِیاً / تَحادَی، تَقابُلًا / تَقابَل.

موازی کردن / *m-kardan* / مُوازاةً / وازی.

مواظب / *movâzeb* / المُراعِی، مُلاحِظ، مُلْتَفِت، حارس، مُراقِب، مُتأنِی، مُبالِی، رَصِید، المُصاغِی، المُضْیِی، مُتَعَبِّث، مُتَکَبِّر، مُتَماسِک، مُتَماسِک، مُسْتَمْهَل، مُنْتَبِه، الواعِی، یَقِظ، -باش: حَذارِ مِن کذا، إِحْذَرَه.

مواظبت / *movâzebat* / مُراقِبَة، حَذَر، جَذَر، إلتِفات، إهْتمام، یَقْطَع، تَیْقِظ، إِنْتِباه، إِمعان فی العَمَل.

مواظب بودن / *m-budan* / ۱. إِحْذَرًا / إِحْذَر، إِحْذَرًا / إِحْذَرَس، تَحْزُزاً / تَحْزُزَ، تَحْزُزَ، تَوَقُّباً / تَوَقَّاه، حَذَرًا وَ جَذَرًا وَ مَحْذُورَةً / حَذَرَ هُ وَ مَنَه. ۲. وَطُوباً / وَطَبَ یَطِبُّ الأمر وَ عَلِی الأمر، مُواظِبَةً / واطَبَ وَ مُراعاةً / راغی الأمر، یَقْطَعُ یَنْشِطُ وَ یَقْطَعُ یَنْقِطُ لِلأُمُور، إِنْشِیْطاعاً / إِنْشِیْطَع، تَیْقِظاً / تَیْقِظ.

مواظبت کردن / *movâzebat-kardan* / مُواظِبَة / واطَبَ عَلِی، رُتُوباً وَ رَقابَةً وَ رِقباناً وَ رِقْبَةً / رَقَبَ هُ، مُراقِبَة /

وافق بین الشیئین.

موالید سه گانه /mavälid-e-se-gâne/ الموالید الثلاثة.

موانع /mavâne/ الموانع، عراقیل.

موبد /mobad/ صاحب مقبّد النّار فی الدّین الرّزّدشتی، الموبّد.

موبور /mu-bur/ أشقر الشّعر.

موبه مو /mu-be-mu/ علی الشّفّرة، بِشّام الدّقة.

موتاسیون /mutäsiyon/ الإفتیاء.

موت /motel/ تزیّنة جماعیّة.

موت عضو /mowt-e-ozv/ (بز) إمائه الجسد.

موت کاذب /m-e-käzeb/ (بز) نّوام، شبّات.

موت موضعی /m-e-mowze'i/ (بز) غنّغرنا، موات، أکال.

موتور /motor/ مخرک، واور، مکنة، موطور، موطیر.

موتور آب /m-e-äb/ مَصْحَة المیاه، مکنة ضحّ المیاه.

موتور احتراقی /m-e-ehteräqi/ المخرک ذو الإحتراق.

موتور الکتریکی /m-e-elekteriki/ ← موتور برقی.

موتور برقی /m-e-barqi/ مخرک کهرزبی.

موتور جت /m-e-ze/ المخرک الإیتکاسی، المخرک الثّقاش.

موتورچی /m-ci/ سائق العرّبة المّدّارة بشّخرک.

موتور خانه /m-xäne/ غُرْقَة المخرکات.

موتور دار /m-där/ مَرَوْد بِمخرک.

موتوردرون سوز /m-e-darun-suz/ المخرک ذو الإحتراق الدّاخلی.

موتورسیکل /m-siket/ ذرّاجة ناریة أوبخاریّة، جوّالة، مَوْتوسیکل.

موتور مولد برق /m-e-movalled-e-barq/ مخرک کهرزبی.

موتور هواپیما /m-e-haväpeymä/ مخرک الطّائرة.

موتوری /m-i/ ۱. دَوْمخرک. ۲. سائق الدّرّاجة.

موتّر /mo'asser/ مَوْتّر، دَوْتقود، قُتال، نافذ المَقْغول، ناجح، نَجیح.

موثق /movassaq/ المَوْتوثق فیّه، الوکید، مُطْمَئِنّ إلیه.

موج /mowj/ ۱. مَوْج، مَوْجَة، تيّار، آدِي، مَور، عُرْف،

الدّفاع، جُشاء البَحر، غُلْجُوم. ۲. (فر) مَوْجَة.

موج الکترومغناطیسی /m-e-elektero-meqnätisi/ تيّار کهرزبی.

موجب /mujeb/ المُوجب، عِلّة، الدّاعي، سَبَب، مُسَبّب، باعث، مخرک.

موجبات /m-ät/ الخِیّیات، الأَشْباب المُوجِبَة.

موجب شدن /m-šodan/ تَسْبِیْأ / سَبَب، تَسْبِیْأ / تَسْبِیْأ بالأمْر، إقْتِضاء / إقْتَصَى، إشتِزاماً / إشتَلَزَم.

موج بلند /mowj-e-boland/ المَوْج الطّویل.

موج حامل /m-e-hämel/ مَوْجَة حاملة.

موج دار /m-där/ ۱. مایج، مَمْجُج، مَواج، مُمْج. ۲. أغْج، مُمْجَج، مُلْتَوِی.

موجر /mujer/ مُوجّر، مُوجِر، مُوجِر، المُکاري، المُکْري، مالک بالجرک.

موجز /mujaz/ مُوجِر، المُرکِر، مُخْتَصِر، قَصِیر.

موجز نویسی /m-nevisi/ الأَنْشُلُوب المُرکِر.

موج زدن /mowj-zadan/ مَوْجاً و مَوْجَاناً / مَاج يَمْوجُ البَحر، إضطراباً / إضطَرَب، طَفِياً و طَفِیاناً / طَغى - البَحر، تَمَزَمراً / تَمَزَمَر الزَمَل، مَوراً / ماز - البَحر، هَيْجاً و هَيْجاً و هَيْجَاناً / هَاج -.

موجز گوی /mujaз-guy/ المِیْجَاز.

موج سینوسی /mowj-e-sinusi/ المَوْجَة الجَیْبیّة.

موج شکن /m-šekan/ رَصَف أَوْ رَصِیْف الأمْواج، مَرْطَم.

موج ضربه‌یی /m-e-zarbeyi/ مَوْجَة صَدِیْیّة.

موج شکنند /m-e-šekand/ المَوْجَة المَدِیّة.

موج کوتاه /m-e-kutäh/ مَوْجَة قَصِیْرَة.

موج گرما /m-e-garmä/ مَوْجَة حَرّ.

موج گیر /m-gir/ حَاجِزُ الأمْواج.

موج متوسط /m-e-motavasse/ التّرْدُدُ المَتَوَسِّط.

موج مستقیم /m-e-mostaqim/ ← امواج مستقیم.

موجود /mowjud/ مَوْجُود، حادِث، ظاهِر، مَخْلُوق، کائِن، کائِنَة، رَاهِن، رَاهِنَة، الحَالِی، حَالِیَة و در وَضَعِیّت موجوده - فی حَالِیّته الرّاهِنَة، حاضِر، مَتَوَفّر، جَاهِز، مُعَدّ، العَین، فی الیَد، تَحْتَ الیَد.

موجود شدن /m-šodan/ وُجِدَ وُجُوداً / وُجِدَ مَج یَجِدُ الشَّیْءَ عَن عَدَم.

موجود کردن /m-kardan/ إیْجَاداً / أَوْجَدَة.

موجودی /m-i/ موجود، اُمُوالٌ مَوْجُودَةٌ، جاهز، الباقي.
 موجودی بانکی /m-i-ye-bānki/ رَصِید.
 موجه /mowje/ ۱. دُوجاه، صاحبِ مقام و سلطان. ۲. مُقَلَّل.
 موج هرتزی /m-e-hertz/ ← امواج هرتزی
 موج یون کره‌یی /mowj-e-yon-koreyi/ المَوجُ
 الیونوشفیری.
 موجین /mu-cin/ مبتاف، مَلْفُطُ الشَّعْرِ، المِنتاخ،
 مِنتاش، شِفَت، المِظْفار، المِنتقاش، المِنتَش،
 المِئماص، المِلقاط، المِزْجَة.
 مؤخر /mo'axxar/ مُؤَخَّر، التَّالِی، اللَّاحِق، الخَلْفِی.
 موخوره /mu-xore/ قُطْرُ الشَّعْرِ.
 مودار /m-dār/ ۱. الأَشْعَر، شِعْر، الشَّعْرانِی، وَبَر، أُوبَر. ۲. مَشْقُور، مَقْلُوع، مَشْرُوح.
 مودار شدن /m-d-sodan/ ۱. تَشَقُّقاً / تَشَقُّقُ الحَجَر و
 غِیرَه، تَقْلُقاً / تَقْلُقٌ ۲. ← مودار آوردن.
 مودب /mo'addab/ مُؤَدَّب، الرَّاقي، المُرْتَقِی، المَهْدَّب.
 مودبانه /m-āne/ بِمُجَامَلَةٍ.
 مودت /mavaddat/ ← دوستی.
 مودر آوردن /mu-darāvardan/ شَعَرَ / شَعَرَ / تَشَعِيرُ /
 شَعَرَ الجَبین، إِشْعَاراً / أَشْعَرَ، تَشَعَّرَ / تَشَعَّرَ، إِشْتِعْمَاراً /
 إِشْتَشَعَّرَ.
 مودی /mo'addi/ الدَّافِع، مُسَلِّمُ المال.
 مودی /muzi/ صَارَ، المُوَدِی، الأَدِی، شَقِی، شَقُوءَ،
 عَزِید، مَلَاوَع، مَلَاوَص.
 مودی گری /m-gari/ شَقَاوَة، غَزَبَة.
 مور /mur/ (جان) ← مورچه.
 مورب /movarrab/ ← کج.
 مور بالدار /mur-e-bāldār/ (جان) المُوَق.
 مورچه /m-ce/ نَمَل، الجَفَلَة.
 مورچه خوار /m-c-xār/ (جان) أَبُو أَظْلَاف، أَكَلُ النَّمْلِ.
 مورچه خواران /m-c-x-ān/ (جان) أَكِلَاثُ النَّمْلِ.
 مورچه سوار /m-c-ye-savāri/ (جان) نَمَلُ فارِسی.
 مورچه سانان /m-c-sānān/ (جان) النَّمْلِیَّات.
 مورچه غسل خوار /m-c-ye-asal-xār/ (جان) الأَزْیان.
 مورچه گیر /m-c-gir/ (جان) أُمُّ عُوْنِف، لَيْثٌ عُوْنِفِین.

مورچه‌یی /m-c-yi/ نَمْلِی.
 مورخ /movarrex/ مُؤَرِّخ، مَدَوْنُ التَّارِیخ.
 مورد /mowred/ المَوْرَد.
 مورد /murd/ (گیا) آس، رَند.
 مورد اطمینان /mowred-e-etminān/ مُؤَثِّمَن، ثِقَة،
 أَمِین.
 مورد احتیاج /m-e-ehtiyāj/ ← مورد نیاز.
 مورد اعتراض /m-e-e'terāz/ مُخْتَجٌ عَلَیْهِ.
 مورد اعتماد /m-e-e'temād/ مُؤَثِّمٌ بِهِ.
 مورد انتظار /m-e-entezār/ مُتَوَقِّع.
 مورد بحث /m-e-bahs/ مَطْرُوحٌ عَلَی طَاوِلَةِ البَحْث.
 مورد تعقیب /m-e-ta'qib/ مَلَاخِق، مُطَارِد.
 مورد حمایت /m-e-hemāyat/ المَعَال.
 مورد قبول /m-e-qabul/ مَقْبُول، مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ.
 مورد نیاز /m-e-niyāz/ مَطْلُوب، مَرْغُوبٌ فِیْهِ، صُرُورِی،
 لَازِم، یُخْتِاجُ إِلَیْهِ.
 موردیها /murdi-hā/ الأَسِیَّات.
 مورسانان /mur-sānān/ (جان) النَّمْلِیَّات.
 مورسرخ /m-e-sorx/ (جان) الجُرْثَاء.
 مورشناس /m-šenās/ عالِمٌ یَعْلَمُ النَّمْلَ.
 مورشناسی /m-š-i/ عِلْمُ النَّمْلِ.
 مور مور /m-m-/ نَمَل، تَنَمِّل، تَنَمَّل.
 مور مورآور /m-m-āvar/ نَمِل، مَنَمَّل.
 مور مور کردن /m-m-kardan/ تَنَمَّلَا / تَنَمَّل.
 موروثی /mowrusi/ المالُ المَوْرُوث.
 موریانه /muryāne/ (جان) الأَرَضَة، النَّمْلُ الأعْمَى،
 الشَّمِیکَا، السَّمِیکَة، السَّرَفَة، الثَّغ، السُّوس.
 موریانه‌ها /m-hā/ (جان) الأَرَضِیَّات.
 موریتانیا /muritāniyā/ مُورِیتَانِیا.
 موریکنیا /morikaniyā/ (گیا) کَزَنْبُ الجَنْجَلِ.
 مورینه /morine/ (جان) أَبُو مَرِینَا.
 موز /mowz/ (گیا) المَوْز، الطَّلَح.
 موزائیک /muzā'ik/ البَلَاط، البَلَاطَة، القُسْفِساء.
 موزر /mozer/ مُوزِّر [بُنْدِیَّةٌ بِاسْمِ مُخَرِّعِهَا الأَلْمَانِی].
 موزون /mowzun/ المَوْزُون، المَوْزُونَة، المَنْظُوم.
 موزه /muze/ ۱. دَارُ الأَثَارِ، مَتَحَف. ۲. المَوْزَج ← کَفَش.

موزه باستانی /m.-ye-bāstāni/ مَتَحَفُّ الْأَثَارِ، دَارُ الْأَثَارِ.
 موزه مردم شناسی /m.-ye-mardom-šenāsi/ مَتَحَفُّ
 الْفُنُونِ الشَّعْبِيَّةِ.
 موزيسين /muzisiyan/ عَارِفٌ، مُلَحِّنٌ، عَالِمٌ بِالْمَوْسِيقِيِّ.
 موزيك /muzik/ فَنُّ الْمَوْسِيقِيِّ، مُوسِيقِي.
 موزيكال /m.-āl/ مُوسِيقِي، مُنَسَّجِمٌ، مُطَرِّبٌ.
 موزيكچی /m.-ci/ الْمَوْسِيقِي.
 موزي ها /mowzihā/ (گيا) الْمَوْزِيَّاتُ.
 موس /mus/ (جان) الْإِجْلُ، الْأَلَكَةُ.
 موستان /movestān/ كَرَمُ الْعِنَبِ.
 مؤسس /mo'asses/ مُشْكَلٌ، مُؤَسَّسٌ.
 مؤسسه /mo'assese/ مُؤَسَّس، الْمَوْسَسَةُ، مَقْعَدٌ، جَمْعِيَّةٌ،
 الْمُنْتَظَمَةُ، الْمُنْشَأَةُ، الْمَشْرُوعُ.
 مؤسسه آموزشی /m.-ye-āmuzešī/ مُؤَسَّسَةٌ مَدْرَسِيَّةٌ.
 مؤسسه تجاری /m.-ye-tejāri/ مَشْرُوعٌ أَوْ مُؤَسَّسَةٌ تِجَارِيَّةٌ.
 مؤسسه خیریه /m.-ye-xeyriyye/ مُؤَسَّسَةٌ أَوْ جَمْعِيَّةٌ
 خَيْرِيَّةٌ.
 مؤسسه علمی /m.-ye-elmi/ الْمَتَقَهَّدُ.
 مؤسسه مطالعات و تحقیقات /m.-ye-motale'āt-va-
 tahqiqāt/ مَقْعَدُ الدِّرَاسَاتِ وَابْتِحَاثٍ.
 موسم /mowsem/ مَوْسِمٌ، وَقْتُ، أَوْنٌ، أَوَانٌ، فَضْلٌ، عِيدٌ.
 موس موس /mus-mus/ التَّمَلُّقُ ← چابلوسی.
 موس کردن /m.-m.-kardan/ تَمَلَّقًا / تَمَلَّقَ ←
 چابلوسی کردن.
 موسمی /mowsem-i/ مَوْسِمِيَّةٌ، مَوْسِمِي، فَضْلِي.
 موسوم /mowsum/ مُسَمًّى، مُقَلَّمٌ، بِعَلَامَةٍ.
 موسوم شدن /m.-sodan/ تَسْمِيَّةٌ / سَمِّيَ مَجْ.
 موسوم کردن /m.-kardan/ تَسْمِيَّةٌ / سَمِّيَ هُ.
 موسیجه /musije/ (جان) الدُّبْسِيُّ الْمَتَوَّجُ، قَنْطَرٌ.
 موسیر /musir/ (گيا) بَصَلُ الرُّيْزِ.
 موسیقی /musiqi/ مُوسِيقِي، فَنُّ الْيَنَاءِ وَالتَّلْحِينِ،
 صِنَاعَةُ الْأَلْحَانِ.
 موسیقیدان /m.-dān/ الْمَوْسِيقَارُ، الْمَوْسِيقِي، عَارِفٌ،
 آلَايِي.
 موسیقی زدن /m.-zadan/ عَزَفًا وَعَزْفًا / عَزَفَ يَغْرِفُ.
 موسیقی شناس /m.-šenās/ الْمَوْسِيقِي، الْمُؤَلِّفُ

المُوسِيقِي.
 موسیقی شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الْمَوْسِيقِي.
 موسیقی کلاسیک /m.-ye-kelāsik/ الْمَوْسِيقِي
 الْكِلَاسِيكِيَّةُ.
 موسیقی مجلسی /m.-ye-majlesi/ الْمَوْسِيقِي
 الْإِخْتِفَالِيَّةُ.
 موسیلاز /musilāz/ لُعَابُ الثُّبَاتِ.
 موسیو /mosyo/ ← آقا.
 موش /muš/ قَارٌ، جُرَدٌ، جِرْدُونٌ، أُمُّ رَاشِدٍ، رَكْنٌ،
 عَفَّةٌ.
 موش آبی /m.-e-ūbi/ الْهَيْدُرُومِيْسُ.
 موش آهو /m.-e-āhu/ (جان) ← كَانْغُورُو.
 موش جنگلی /m.-e-jangali/ (جان) قَارَةُ الْحَرَاكِ.
 موشح /movaššah/ (بد) الْمَوْشَحُ.
 موش خانگی /muš-e-xānegi/ (جان) قَارُ الْبَيْتِ.
 موش خرما /m.-xormā/ (جان) إِبْنُ عَزْسٍ، الْمِقْرَضُ،
 الشَّرْغُوبُ، قَارُ الْحَيْلِ.
 موش خرماها /m.-x.-hā/ (جان) بَنَاتُ عِزْسٍ.
 موش خرماي پرنده /m.-x.-ye-parandel/ (جان)
 السَّنَجَابُ الطَّائِرُ.
 موش خرماي كوهي /m.-x.-ye-kuhi/ (جان) الْمَرْمُوطُ.
 موش دشتی /m.-e-dašti/ (جان) الْيَزْبُوعُ، الْقِرْمَةُ.
 موش دوانیدن /m.-davānidan/ ← فَتْنَةُ انْكِيخْتَنِ.
 موش دوپا /m.-e-do-pā/ (جان) الْأَوْدَعُ.
 موش زمستان خواب /m.-e-zemestān-xāb/ (جان)
 الْفُرْزَبُ، الرُّغْبَةُ، الْقُرْقَدَنُ.
 موش سانان /m.-sānān/ (جان) الْفَارِيَّاتُ.
 موش سلطانیه /m.-e-soltāniyye/ الْيَخْبُوبُ.
 موش صحرائی /m.-e-sahrā'ī/ (جان) قَارُ الْعَيْطِ،
 الْعُكْبَرُ، الْيَزْبُوعُ، الْأَوْدَعُ، الدَّيْنَمَةُ.
 موش فرعونی /m.-e-fer'owni/ (جان) قَارُفَرْعُونِ.
 موشک /mušak/ صَارُوخٌ، شَهْمُ نَارِي، شِهَابٌ، سَارُوخٌ.
 موشک اتمی /m.-e-atomi/ (نظ) قَدِيْقَةُ ذَرِيَّةٍ.
 موشکاف /mušekāf/ دَوْدَهَاءُ، الدَّاهِي، الدَّاهِيَّةُ،
 قُصُولِي، سُوُولٌ، سَأَلٌ.
 موشکافانه /m.-š.-āne/ يَدْقُوْهُ.

موشكافى /m.-š.-i/ الدَّقَّة، تَذَوِّيقُ النَّظَرِ، البَحْثُ فِي أَمْرٍ، دِقَّةُ النَّظَرِ.

موشكافى كردن /m.-š.-i-kardan/ تَقْصِيًّا / تَقْصِي، اِسْتِغْصَاءُ / اِسْتَقْصَى الْأَمْرَ، اِمْعَانًا / اُتَمَعَنَ النَّظَرَ فِي الْأَمْرِ وَ تَمَعْنًا / تَمَعْنُ، تَحْلِيلًا / حَلَّلَ الْكَلَامَ وَالشَّيْءَ، شَغْلًا / شَغَلَ - الْأَمْرَ، شَغًا / شَفَّ - الْأَمْرَ.

موشك انداز /mušak-andāz/ (نظ) قَاذِفَةُ الصَّوَارِيخِ.

موشك پرانی /m.-parāni/ قَذَفَ الْقَذَائِفِ.

موشك دوربرد /m.-dur-bord/ (نظ) قَذِيفَةُ بَعِيدَةٍ الْمَدَى.

موشك زمین به زمین /m.-e-zamin-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةُ أَرْضِ أَرْضٍ [تَطْلُقُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى الْأَرْضِ].

موشك زمین به هوا /m.-e-z-be-havā/ (نظ) الصَّارُوخُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى الْجَوِّ.

موشك ضد موشك /m.-e-zed-de-m./ (نظ) قَذِيفَةُ صَارُوخِيَّةٍ مُضَادَّةٌ لِلْقَذَائِفِ.

موشك قاره پیمایا /m.-e-qārr-e-peymā/ (نظ) الصَّارُوخُ عَابِرُ الْقَارَاتِ.

موش کوچک بیابانی /muš-e-kucak-e-biyābāni/ (جان) جُرَذٌ.

موش کور /m.-e-kur/ (جان) الْفَأْرَةُ الْعُمِيَاءُ، الرِّبَابِيَّاتِ، الْخُلْدُ، الطُّوْبِيْنِ، الْجُلْدُ.

موش کوراروبایی /m.-e-kur-e-orupāyi/ (جان) الْخُلْدُ الْأَوْرُوبِيّ.

موش کور زیر زمینی /m.-e-k-e-zir-zamini/ (جان) الْخُلْدُ.

موش کورها /m.-k.-hā/ (جان) خُلْدِيَّاتِ، رِبَابِيَّاتِ، طُوْبِيْنِيَّاتِ.

موش کوهی /m.-e-kuhi/ (جان) مَرْمُوطٌ.

موشک میان برد /mušak-e-miyan-bord/ (نظ) قَذِيفَةُ مَثَوِّسَطُ الْمَدَى.

موشک هدایت شونده /m.-e-hedāyat-šavande/ (نظ) قَذِيفَةُ مُوجَّهَةٌ.

موشک هوا به زمین /m.-e-havā-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةُ مِنَ الْجَوِّ إِلَى الْأَرْضِ.

موشک هوا به هوا /m.-e-h.-be-h./ (نظ) قَذِيفَةُ مِنَ الْجَوِّ

إِلَى الْجَوِّ، قَذِيفَةُ جَوِّ جَوِّ.

موشک هوایی /m.-e-h.-i/ صاروخ.

موشگیر /muš-gir/ (جان) الْجَذَاءُ، الشُّوْخَةُ.

موش مردگی /m.-mordegi/ التَّظَاهُرُ بِالضَّنْفِ وَالْمَظْلُومِيَّةِ، «خود را به ~ زدن»: تَظَاهَرُ بِالضَّنْفِ وَالْمَظْلُومِيَّةِ.

موش مشک /m.-mošk/ (گیا) الصُّوَارِ.

موش مصری /m.-e-mesri/ (جان) ← موش فرعونى.

موش نقب زن هندی /m.-e-naqb-zan-e-hendi/ (جان) الرُّكْنِ.

موش ها /m.-hā/ (جان) الْفَأْرِيَّاتِ، الْجُرَذِيَّاتِ.

موشی /m.-i/ فَأْرِيّ.

موصوف /mowsuf/ اِسْمُ الْمُوصُوفِ.

موصول /mowsul/ الْمُوصُولِ.

موضع /mowze/ مَكَانٌ، مَحَلٌّ، الْوَضْعَةُ، الْمَوْقِفُ.

موضع گرفتن /m.-gereftan/ اِسْتِخْلَافٌ / اِسْتَحْلٌ، أَخْذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ مَوْضِعًا.

موضعی /m.-i/ مَوْضِعِيّ، مَحَلِّيّ.

موضوع /mowzu/ مَبْحَثٌ، مَوْضُوعٌ، وَضْعٌ، مَطْلَبٌ، ~ چیست: مَا الْمَوْضُوعُ، أَمْرٌ، شَأْنٌ، مَحْمُولٌ عَلَيْهِ [فِي الْمَنْطِقِ]، نَقْطَةٌ، مَسْأَلَةٌ.

موضوع اصلی /m.-e-asli/ مَوْضُوعٌ رَئِيسِيّ.

موضوع بحث /m.-e-bahs/ مَوْضُوعٌ النَّقَاشِ.

موضوع روز /m.-e-ruz/ حَادِثَةُ الْيَوْمِ، خَبَرُ الْيَوْمِ.

موضوع علمی /m.-e-elmi/ مَوْضُوعٌ عِلْمِيّ.

موظلانی /mu-talā'i/ ← موبور.

موطن /mowten/ وَطَنٌ، الْمَوْطِنُ.

موظف /movazzaf/ مُلْزَمٌ.

موظف شدن /m.-šodan/ اِئْتِمَا / اِئْتِمَا، اِزْتِبَاطٌ / اِزْتَبَطَ.

موظف کردن /m.-kardan/ تَوْظِيفًا / وَظَّفَ عَلَيْهِ، اِئْرَآمًا / اِئْرَمَ هَـ بِكَذَا، نَدَبًا / نَدَبَ فَلَانًا لِأَمْرٍ أَوْ إِلَى الْأَمْرِ.

مُوعِد /mow'ed/ أَجَلٌ، مَوْعِدٌ، مُهْلَةٌ.

مُوعِد پرداخت /m.-e-pardāxt/ وَظَّفَ اِئْتِخْفَاقًا، أَجَلٌ.

مُوعِددار /m.-dār/ لِأَجَلٍ، «فروش ~»: بَيْعٌ لِأَجَلٍ.

مُوعِد مَقَرَّر /m.-e-moqarrar/ اِئْتِخْفَاقُ الْمُحَدَّدِ.

موعظه /mow'ez/ مَوْعِظَةٌ، وَعِظَةٌ، نَصِيحَةٌ.

موعظه كردن /m.-kardan/ وَعَظًا وَعِظَةً / وَعَظَ يَعْظُ،
إِزْشَادُ / أَرْشَدَ، خُطَابَةٌ / خُطِبَ، نَضْحًا وَنَضْحًا
نِصَاحَةً وَنِصَاحِيَّةً / نَصَحَ - فَلَانًا وَلِفْلَانٍ.

موفق /movaffaq/ مُوَفَّقٌ، نَاجِحٌ، مُظَفَّرٌ.

موفق شدن /m.-sodan/ تَوَفَّقًا / تَوَفَّقَ، إِفْلَاحًا / أَفْلَحَ /
إِخْرَازًا / أَخْرَزَ نَجَاحًا، تُجْحًا وَنَجَاحًا / نَجَحَ - فَلَانٌ
بِحَاجَتِهِ، تَحْقِيقًا / حَقَّقَ نَجَاحًا.

موفق كردن /m.-kardan/ تَوَفَّقِيًّا / وَفَّقَ هُ.

موفقیت /movaffaqiyyat/ النِّجَاحُ، التَّوْفِيقُ، فَوْزٌ.

موفقیت شایان /m.-e-šayān/ نَجَاحٌ بَاهِرٌ.

موقت /movaqqat/ ← مَوْقَتِي.

موقتا /m.-an/ مَوْقَتًا.

موقتی /m.-i/ مَوْقَتٌ، مَوْقَتٌ، مَوْقُوفٌ، وَفَّتِي، لِأَجَلٍ،
إِلَى جِینِ، لِمُدَّةٍ قَصِيرَةٍ، طَيَّارِي، غَيْرِ دَائِمٍ.

موقر /movaqqar/ وَقُورٌ، وَقَرٌ، عَاقِلٌ، مُخْتَرَمٌ، ذَوْقَارٌ،
رِجَاحٌ [نث]، الثَّاقِلُ، الثَّخِينُ، مُبْجَلٌ، الرُّزِينُ، الرُّكِينُ،
مَكِينٌ.

موقر شدن /m.-sodan/ تَوَقَّرَ، زَرَّانَةً / زَرَّنَ ث
زَمَازَةً / زَمَزَمَ تَزَمَّتًا / تَزَمَّتْ، تَسَكَّنَا / تَسَكَّنَ الرَّجُلُ.

موقع /mowqe/ مَقَامٌ، مَوْضِعٌ، مَحَلُّ الْوُقُوعِ، مَكَانُ
الْخُذُوثِ، أَوَانٌ، آن، جِینِ، زَمَنٌ، أَوْنٌ، مَوْسِمٌ، فُرْصَةٌ،
نَهْزَةٌ.

موقع پرداخت /m.-e-pardāxt/ اسْتِخْقَاقُ دَفْعِ الدِّینِ.

موقع شناس /m.-e-šenās/ اِئْتِنَ الْأَيَّامَ.

موقع شناسی /m.-e-i/ اِئْتِنَازُ الْفُرْصِ.

موقعیت /m.-iyyat/ مَوْقِعٌ، رُتْبَةٌ، مَنَزَلَةٌ، مَرْتَبَةٌ، مَكَانٌ،
مَكَانَةٌ، بَيْتَةٌ، مَقَامٌ، مَوْضِعٌ، مَوْقُوفٌ، مَرْكَزٌ، وَضْعٌ، وَضْعَةٌ،
حَالَةٌ، مُنَاسِبَةٌ، ظَرْفٌ.

موقعیت اجتماعی /m.-e-ejtemā'i/ حَيِّثِيَّةٌ، مَنَزَلَةٌ
إِجْتِمَاعِيَّةٌ.

موقعیت شناسی /m.-e-šenāsi/ اِئْتِنَازِيَّةٌ.

موقوف /mowquf/ مَوْقُوفٌ، مَخْجُورٌ، مُلْتَمِی، مَمْنُوعٌ.

موقوفات /m.-āl/ وَفِّيَّةٌ، وَفٌّ.

موقوف شدن /m.-sodan/ تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ، اِئْتِنَهَ / اِئْتِنَهَ.

موقوف کردن /m.-kardan/ تَوَقَّفِيًّا / وَفَّقَ، اِئْتِنَافًا /

اَوَقَّتْ، اِئْتِنَهَ / اِئْتِنَهَ.

موقوفه /m.-e/ المَوْقُوفَةُ، الْحَبْسُ.

موکار /mow-kār/ كَرَامٌ.

موکاری /m.-k.-i/ زَرَاةُ الْكُزُومِ.

موکب /mowkeb/ الْمُؤَكَّبُ.

موکت /muket/ مُؤَكِّتٌ [بِسَاطٍ أَوْ نِسِيجٍ مُخْمَلِيٍّ الْوَبْرِ].

موکل /movakkel/ الْمُؤَكَّلُ.

موکل /movakkal/ الْمُؤَكَّلُ.

موکل کردن /m.-kardan/ تَوَكَّلًا / وَكَّلَهُ.

موکول /mowkul/ مَوْقُوفٌ أَوْ مَوْقُوفٌ عَلَى، الْمُؤَكَّولُ،
مُتَلَقٌّ، مَنُوطٌ بِهِ.

موکول شدن /m.-sodan/ تَأَجَّلَ / تَأَجَّلَ، تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ،
تَأَخَّرَ / أَخَّرَجَ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ مَجَ، نَوَّطًا وَنِیَاطًا / نِیَّطَ
مَجَ يَنْوُطُ بِهِ الْأَمْرَ.

موکول کردن /m.-kardan/ مُمَاطَلَةٌ / مَاطَلٌ، تَسْوِيفًا /
سَوَّفَ، تَأَخَّرَ / أَخَّرَ، إِزْجَاءً / أَزْجَى، إِزْجَاءً / أَزْجَا،
تَأَجَّلًا / أَجَّلَ، تَنْوِيطًا / نَوَّطَ، نَوَّطًا وَنِیَاطًا / نَاطَ يَنْوُطُ
هُ، اِنَاطَةً / اِنَاطَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَغْلِيْقًا / غَلَقَهُ عَلَيْهِ.

مولا /mowlā/ سَيِّدٌ، مَوْلَى.

مولد /mowalled/ مَوْلَدٌ، الرَّأْسِمُ، مُنْتِجٌ.

مولداستوانه /m.-e-ostovāne/ السَّهْمُ.

مولدبرق /m.-e-barq/ الْمَوْلَدُ الْكَهْرِبَائِيُّ، الذِّئْنَانُ،
صِمَامُ التَّضْرِيْفِ.

مولدبرق پیوسته /m.-e-b.-e-peyvaste/ مَوْلَدٌ تَيَّارٌ
كَهْرِبَائِيٌّ مُشْتَمَرٌ.

مولدبرق ساکن /m.-b.-e-sāken/ مَوْلَدٌ اِلِكْتِرُوسْتَاتِيٌّ.

مولدبرق متناوب /m.-e.-b.-e-motanāveb/ مَوْلَدٌ تَيَّارٌ
كَهْرِبَائِيٌّ مُتَنَاطِبٌ.

مولد فراصوت /m.-e-farā-sowt/ مَوْلَدٌ فَوْصُوتِيٌّ أَوْ
فَوْصَمِيٌّ.

مولد مخروط /m.-e-maxrut/ (هَن) رَاسِمُ الْمَخْرُوطِ.

مؤلف /moallef/ مُؤَلِّفٌ، وَاضِعُ الْكِتَابِ وَغَيْرِهِ، كَاتِبٌ.

مولکول /molekul/ (شِيم) ← مَلَكُولٌ.

مولود /mowlud/ ← نَوَازِدٌ.

مولی /mowlā/ الْمُؤَلَّى.

مولیبیدن /molybden/ (شِيم) مُوْلِیْبِدِنٌ.

تَرَكَانَا / تَرَكَ الْمَكَانَ، تَزَحًا وَتَزُوحًا / تَزَحْ مَجْ بِوَيْ
إِنْتَزَحًا / إِنْتَزَحَ عَنْ دِيَارِهِ.

مهاجرنشین / *m.-nešin* / المهاجر، الْمُعْتَرِب.

مهاجم / *mohājēm* / المهاجم، الغازي، الْمُغِير، الْمُغَوَار.

مهار / *mahār* / زَمَام، بِمَقْوَد، الْجَرِير، الرَّجَاع، الرَّسَن،
خَشْمَة، خَطِير، يَخْطُم، هَجَر.

مهاراجه / *mohārāje* / قَبِيلَ هِنْدِي، مَهْرَا.

مهار برقي / *mahār-e-barqi* / مُجَرَّئُ النَّيَّارِ الْكَهْرَبَائِي.

مهاربظر / *mahār-bazr* / (بَز) قَيْدُ الْبَظَر، شَوْكَةُ الْفَرْج،
قَيْدُ الشَّفَرَيْنِ.

مهاربند / *m.-band* / حَزَامُ الرُّبْط، حَبْلُ الرُّبْط.

مهارت / *mahārat* / مَهَارَة، خَدَاقَة، حَذَق، بَرَاغَة، خُبْرَة،
صِنَاعَة، لَبَق، لِبَاقَة، مِهْنَة، طَب.

مهارت يافتن / *m.-yāftan* / مَهْرًا وَمَهْرًا وَمَهَارًا وَمَهَارَةً /
مَهَرُ الشَّيْءِ وَفِيهِ وَبِهِ، حَذَقًا وَحَذَاقًا وَخَدَاقَةً / حَذَقَ -
الْعَمَلُ، حَذَقًا / حَذَقَ - الْعَمَلُ، بَزَاغَةً وَبَزُوعًا / بَزَغَ - وَ
بَزَغَ - وَبَزَغَ - أَطْهَأَ / أَطْهَأَ، تَنْطَعًا / تَنْطَعُ فِي عَمَلِهِ.

مهاري زبان / *mahār-e-zabān* / (بَز) قَيْدُ اللِّسَانِ، شِكَاْلُ
اللِّسَانِ.

مهاري كردن / *m.-kardan* / إِخْطَامًا / إِخْطَمَ هُ إِجَامًا /
أَلْجَمَ الدَّائِيَّةَ، كَبَحًا / كَبَحَ - الدَّائِيَّةَ بِاللِّجَامِ.

مهاري لب / *m.-e-lab* / (بَز) قَيْدُ الشَّفَةِ.

مهيلي / *mahel* / (بَز) الْمَهِيل.

مهيلي / *m.-i* / (بَز) الْمَهِيلِي.

مهياره / *mah-pāre* / جَمِيل، حَسَنُ الْقَوَامِ، الْمَرْأَة
الْجَمِيلَةُ الْوُجْهِ.

مهتاب / *mahtāb* / ١. ضَوْءُ الْقَمَرِ، سَمَر، فَحْتُ، وَصَح. ٢.
قَمَرَاء، قَمَر ← مهتابي ١.

مهتاب شدن / *m.-šodan* / أَقْمَرَ اللَّيْلُ.

مهتابي / *m.-i* / ١. الْقَمَر، هَسَب ~: لَيْلُ قَمَر، الْقَمَرَاء،
لَيْلَةُ قَمَرَاء، الْقَمَرَة. ٢. الْبَضَائِحُ الْأَصْف.

مهتابي رنگ / *m.-i-rang* / الْأَقْمَر.

مهتر / *mehtar* / ١. أَكْظَم، أَكْبَر، رَئِيسُ الْقَوْمِ،
رَئِيسُ رَأْس، زَعِيم، نَقِيب، الْقُطْبُ مِنَ الْقَوْمِ، أَذِين،
أَرِيز، أَثَفُ الْقَوْمِ، بَح، بَذَر، بَحَال، بَجِيل، بَزَنج، يَتِن،
جَبَل، جَبْهَة، جَحْجَح، جَحْل، جُمُجَمَة، جَلَا، جَلَاء.

خَلَّاجِل، جَلَس، دَوَانَة، زَاب، رَحَى، رُوق، أَشَم، غَبْرِي،
عَزِين، مُعْصَب، مُعْصَم، عِلَم، غَيْر، غَيْن، أَغَر، عُرَة،
عُرَى [نث]، غَطْرَاف، غَطْرِيْف، فَزَع، قَب، قُدَام، قَرِنج،
قَرْنج، قَزَن، قِمْعَال، نَاب، هَامَة، وَجِيه، وَخَوَاج، وَحَى،
أَوَزَنُ الْقَوْمِ، وَغَل. ٢. السَّائِس، رَائِضُ الدَّوَاب.

مهتر شدن / *m.-šodan* / زَعَامَة / زَعَمَ - بِهِ، تَزَعَمًا / تَزَعَمَ
الرَّجُلُ، بِيَادَة وَشُوْدُدًا وَشُوْدُدًا وَشُوْدًا / سَادَ تَقَابَة /
نَقَبَ - عَلَى الْقَوْمِ، قَرَطًا / قَرَطَ -.

مهتر شهر / *m.-e-šahr* / بَيُضَةُ الْبَلَد.

مهتر كردن / *m.-kardan* / تَزَعِيمًا / زَعَمَ هُ تَسْوِيرًا /
سَوَّرَ فَلَانًا، نَصًا / نَصَ - هُ الْقَوْمَ سَيِّدًا.

مهتري / *m.-i* / زَعَامَة، التَّقَابَة، شُوْد، عَرَاة.

مهجور / *mahjur* / مَهْجُور، مَثْرُوك، يَغِيد، النَّائِي، مُمَات،
سَفِيْط، قَفِيْز.

مهجور شدن / *m.-šodan* / هَجَرًا وَهَجْرَانًا / هَجَزَ مَجْ -
الشَّيْءَ، إِمَاتَةً / أَمِيْثَتَ مَجْ الْكَلِمَة، تَرَكَ وَتَرَكَانَا / تَرَكَ
مَجْ -.

مهتدمدن / *mahd-e-tamaddon* / مَهْدُ الْخَضَارَة.

مهديكودك / *m.-e-kudak* / الْجَضَانَة، مَدْرَسَةُ الْجَضَانَة
[لِلْأَطْفَال].

مهري / *mahr* ← مهريه.

مهري / *mehr* / ١. مَحَنَة، مَسَرَّةُ الْقَلْبِ، الْمَوْدَة، عَاطِفَة. ٢.
الشَّهْرُ السَّابِعُ فِي السَّنَةِ الْإِسْرَائِيَّةِ الشَّمْسِيَّة. ٣. الشَّمْس.

مهري / *mohr* / الرُّوْشَم، الْجِتَام، خَاتَم، حَتَم، حَتَمَ، الْمُهَر،
دَمَغَة، دَمَغ، وَشَم، غَلَامَة، بَضْمَة، الطَّابِع وَالتَّابِع،
تَأْيِيْذَة.

مهريان / *mehrbān* / رَجِيْم، رَحِمَان، رَحُوم، رَفِيْق،
عَاطِف، غَطُوف، حَتَان، حَتُون، بَار، شَفُوق، شَفِيْق،
شَفِيْق، رُؤُوف، رَائِف، رَاف، رَفِيف، أَوَاه، مِشْمَاح، لَطِيْف،
دَوَالُطُفٍ أَوِ الْلَطَافَة، مُجَب، رَفِيْقُ الْقَلْبِ أَوِ الْجَانِب، دَمِثُ
الْخَلْقِ، سَهْلُ الْخَلْقِ، سَلِيْمُ النِّيَّة، طَيِّبُ السَّرِيْرَة،
الْأَدَمِي، أَيْنِس، الْبَشَرِي، لَب، لَبَة [نث]، لَبْلَب، وَد،
وَدُود، وَدِيْد.

مهريان شدن / *m.-šodan* / إِشْفَاقًا / أَشْفَقَ عَلَيْهِ، تَعَطَّفًا /
تَعَطَّفَ عَلَيْهِ ← مهرياني كردن.

مهريان كردن / *m.-kardan* / عَطَفًا وَعُطُوفًا / عَطَفَ - اللَّهُ

قَلْبُهُ وَبِقَلْبِهِ، تَشْفِقُ / شَفَقَ هُ عَلَيْهِ.

مهربانی / *m-i-* / رَحْمَةً، مَرْحَمَةً، رَأْفَةً، رَحْمُوت، رَحْمَى، عَاطِفَةً، عَظْفَ، اِنْعَاطَاف، شَفَقَةً، خَنا، حَنَةً، حُنُوً، حَنَ، جَنِّیَّةً، لُطْفَ، لُطَافَةً، تَلَطُّفَ، رَفَقَ، رَافِقَةً، رَفَّةً، اُون، اِنِّناس، بَشاشَةً، مُجَامَلَةً، حُسْنُ السُّلُوكِ، مُحاسَنَةً، دَعَةً، دَمائَةً الاُخْلاقی، ذَلْ، دَمَامَةً، رَحْمَ، الرُّشْل، الرُّسْلَةَ، رَفِعَ، رَفَهَةً، رُوحَ، رُودَ، رُوفَةً، رَهْودِیَّة، رِنَج، اِزْتِیاح، السُّكُن، السَّكِیْنَةُ، طَبَّ، عَایِذَةً، عُوادَ، قَفَاوَةً، نَظَرَةً، تَهْواد، تَهْوِید، وِذ، وِداد، مَوْدَةً.

مهربانی کردن / *m-i-kardan* / رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رَحْمًا / رَجَمَ - هَب تَرْحُمًا / تَرْحَمَ عَلَيْهِ، تَرَحَّمًا / تَرَحَّم القَوْمُ، عَطَفًا و عَطُوفًا / عَطَفَ - عَلَيْهِ، تَعَطَّفًا / تَعَطَّفَ عَلَيْهِ، تَعَاطَفًا / تَعَاطَفَ القَوْمُ، شَفَقًا / شَفِقَ - و اِشْفَاقًا / اُشْفَقَ عَلَيْهِ، لُطْفًا / لُطِفَ - بِهِ وَلَهُ، تَلَطَّفًا / تَلَطَّفَ، مَلَاظَفَةً / لَاطَفَ هَب تَلَاظَفًا / تَلَاظَفَ القَوْمُ، رَأْفَةً / رَأَفَ - بِهِ، رَأْفَةً / رُوفَ - بِهِ، رَأْفًا / رُفِفَ - بِهِ، مُرَأَفَةً / زَاعَفَ بِهِ، تَرُوفًا / تَرَأَفَ بِهِ، تَرُوفًا / تَرَأَفَ القَوْمُ، خَنا / حَنَ - عَلَيْهِ، تَحَنُّنا / تَحَنَّنَ عَلَيْهِ، رَفَقًا و مَرَفَقًا / رَفِقَ - بِهِ وَلَهُ و عَلَيْهِ، رَفَقًا و مَرَفَقًا و مِرَفَقًا / رَفِقَ - بِهِ وَلَهُ و عَلَيْهِ، تَرَفَقًا / تَرَفَّقَ بِهِ، مُوَانَسَةً / اَنْسَنَ، تَأْنِيسًا / اَنْسَنَ، اُونًا / اَنَ - عَلَيْهِ بِهِ، اِشْتِیاء / اِشْتَأَى، اُوْبَةً و اُوْبَةً و مَأْوِیَّةً و مَأْوًا / اَوَى - لَهُ، مُبَاوَةً / بَاوَهُ اِيقَاءً / اَبْقَى عَلَيْهِ، جَزَعًا و جَزُوعًا / جَزَعَ - عَلَيْهِ، تَجَحُّنًا / تَجَحَّنَ عَلَيْهِ، حَذَبًا / حَذَبَ - عَلَيْهِ، تَحَذُّبًا / تَحَذَّبَ عَلَيْهِ، حَذًا / حَذِيَ - اِلَيْهِ و عَلَيْهِ، حَسًا / حَسَ - لَهُ، تَحَنُّبًا / تَحَنَّبَ عَلَيْهِ، حُخْنَةً و حُجْنانًا / حَنَحَنَ عَلَيْهِ، حَنُوءًا و حُنُوءًا / اَخْنَتِ المَرْأَةُ عَلَی وَلَدِهَا، تَحْنُيًا / تَحْنَى عَلَيْهِ، مُدَاراةً / دَارَى هَب دَلُوا / دَلَا - هَب مُدَاهَنَةً و دِهانًا / دَاهَنَ هَب تَرُوءًا / تَرَأَمَ هَب رَمًا / رَمَعَ - عَلَيْهِ، رَنْبًا و رِئاءَةً و رِئائَةً و مَرْئِیَّةً / رَنَى - لِفُلانٍ، رَحْمًا / رَجَمَ - فَلانًا، رَحْمًا و رَحْمَةً / رَجَمَ - هَب تَرُدُّبًا / تَرُدَّبَ، تَرُشِّيًا / تَرُشَّى هَب اِزْعاءً / اَزْعَى عَلَيْهِ، مُرافاةً / رَافًا هَب رَفَرَفَةً / رَفَرَفَ عَلَيْهِ، مُرافَةً / رَافَعَ بِهِمْ، رَفَهَا و رُفُها / رَفَةً - هَب رَفَّةً / رَفَّ - تَرَفَّقًا / تَرَفَّقَ لَهُ، سِجَاحَةً / سَجَّحَ - خَلْقَهُ، تَسامُحًا / تَسامَحَ، تَساهَلًا / تَساهَلَ، مُسایِرَةً / سَیَرَ، مُسایِئَةً / سَیَسَ القَوْمُ، اِشْبالًا / اُشْبَلَ عَلَيْهِ، اِشْباءً / اُشْبَى عَلَی فَلانٍ، شَفَقَةً / شَفَقَ عَلَيْهِ،

صَمًا / صَمَّ جَناحَهُ عَلَيْهِ، تَطْفِیلًا / طَفَّلَ بِصَاحِبِهِ، عَضْرًا / عَضَرَ - عَلَيْهِ، اِختِناعًا / اِخْتَنَعَ عَلَيْهِ، اِیوادًا و مِلادَوْدَةً / لاوَدَ القَوْمُ، مِلابِیَّةً / لاوَنَ هَب لَبَّیا و لَبَّیانًا / لَوَى - عَلَيْهِ، تَوَجُّعًا / تَوَجَّعَ لَهُ، وِضلاً وِصْلَةً / وِصَلَ یَصِلُ هَب مُهاوَنَةً / هاوَنَ، مُهاوَةً / هاوَى.

مهر بکارت / *mohr-e-bekarat* / بَثُولَةً.

مهر پستخانه / *m-e-postxāne* / خَتْمَ التَّرید.

مهر ثبت در حاشیه اسناد / *m-e-sabt-dar-hāšīye-ye* / *asnād* / التَّهْنِیْش.

مهر خوردن / *m-xordan* / اِتْسامًا / اِتَّسَمَ.

مهردار / *m-dār* / حامِلُ الخَتْمِ، مَهْرِدَار.

مهر رسمی / *m-e-rasmi* / خاتَمَ رَسْمِی.

مهر زدن / *m-zadan* / ← مهر کردن.

مهر زن / *m-zan* / مَوْثِقُ المَعایِیِر.

مهرساز / *m-sāz* / صانِعُ الاُخْتِمَةِ.

مهرسازی / *m-s-i* / صُنْعُ الخِتَامِ.

مهر سری / *m-e-sorbi* / الخَتْمُ الرِّصَاصِی.

مهر سلیمان / *m-e-soleymān* / (گیا) خاتَمُ سُلَیْمان، عَفْداء.

مهر شده / *m-šode* / مَخْتُوم، مَذْمُوع، مَبْضُوم.

مهر فرزندی / *mehr-e-farzandi* / المَحَبَّةُ البَنَوِیَّة.

مهر کردن / *mohr-kardan* / خَتَمًا و خِتَامًا / خَتَمَ - الشَّیْءَ و عَلَيْهِ، دَمَعًا / دَمَعَ بِدَمْعَةٍ اَوْ بِخاتَمٍ، رَشَمًا / رَشَمَ - و اِرشامًا / اَرَشَمَ و اِزْتِشامًا / اِزْتَشَمَ و وُشَمًا وِسمَةً / وُشَمَ یَسِمُهُ، وُضَعًا / وُضِعَ یَضَعُ خَتَمًا عَلَی، بَضَمًا / بَضَمَ - القُماشَ، مَهَرًا / مَهَرَ - الشَّیْءَ، تَأْشِیرًا / اَشَّیرَ، طَبَعَ / طَبَعَ - عَلَی الْکِتابِ، طَبِنًا / طَانَ - الْکِتابَ، تَلَطُّیْمًا / لَطَمَ الْکِتابَ.

مهرگان / *mehregān* / مَهْرَجان، عَیْد.

مهر گیاه / *mehr-giyāh* / (گیا) الْبِلادَوْنَةُ، یَسْتُ الحُسَنِ، یَبْزُوح، ثِقاقُ المَجانِین، لُفاح.

مهر لاستیکی / *mohr-e-lāstiki* / خَتَمَ کاوُشْشُوک.

مهر مادری / *mehr-e-mādari* / خَنا اُم.

مهر نماز / *mohr-e-namāz* / تَرْتِبَةُ الصَّلَوة.

مهر وطن / *mehr-e-vatan* / مَحَبَّةُ الوَطَنِ.

مهر و موم / *mohr-o-mum* / خَتَمَ، خَتَمَ، خاتَمَ شَمْع.

مهماندارى /m.-d.-i/ اِشْتِبَالَ مِنَ الصُّيُوفِ.
 مهماندارى كردن /m.-d.-i-kardan/ تَضْيِيفاً / ضَيْفَ،
 إضافة / أضاف.
 مهماندوست /m.-dust/ مِضْيَاف، المِقْرَاء، المِقْرَاءة،
 المِقْرَى، المِهْمَار.
 مهمان دوستى /m.-d.-i/ اِكْرَامُ الصُّيْفِ.
 مهمانسرای /m.-sarây/ المَضْيِيفَةُ، دَارُ الصُّيَافَةِ، مُضَافَةٌ،
 فُنْدُق، الثَّوْبِي، المَنْزُول، الرِّبَاط.
 مهمان شدن /m.-šodan/ ضَيْفَاً وَضَيْفَاءَةً / صَافَ - هُتْ
 تَضْيِيفاً / تَضَيَّفَتْ هُتْ.
 مهمان كردن /m.-kardan/ ← مهمانى كردن.
 مهمان ناخوانده /m.-e-nä-xānde/ الطُّغْفَانِي، الكَفْجِج،
 الصُّيْفَن.
 مهمان نواز /m.-navāz/ المِضْيَاف.
 مهمان نوازی /m.-n.-i/ اِكْرَامُ الصُّيْفِ.
 مهمان نوازی كردن /m.-n.-i-kardan/ تَوْجِيْباً / وَجِبَ
 الصُّيْفِ.
 مهمانى /m.-i/ ضِيَاْفَةٌ، وَلِيْمَةٌ، مَادُّبَةٌ، التَّرَاْلَةُ، السُّوْر،
 خَفْلَةٌ، اِخْفَال، خَفْلَى، دَغْوَةٌ، غُرُومَةٌ.
 مهمانى چای /m.-i-ye-cäy/ خَفْلَةُ الشَّايِ.
 مهمانى دادن /m.-i.-dādan/ ← مهمانى كردن.
 مهمانى شام /m.-i-ye-šām/ خَفْلَةُ عِشَاءِ.
 مهمانى كردن /m.-i-kardan/ تَضْيِيفاً / ضَيْفَ، إضافة /
 أضاف هُتْ اِيلاماً / أُولَمْ، اِقْتِرَاءُ / اِقْتَرَى فُلَاناً، قَرَأَ /
 قَرَى - الصُّيْفَ، اَدْباً / اَدَبَ بَ اِندَاباً / اَدَبَ هُتْ.
 مهمانى نهار /m.-i-ye-nahār/ خَفْلَةُ الْعَدَاِ.
 مهم شدن /mohem-šodan/ تَعَاظُماً / تَعَاظَمَ الْأَمْرُ.
 مهمل /mohmal/ مُهْمَلٌ، مُعْطَلٌ، ضَاعِعٌ، هَذِيان، هَذِيَان،
 هُذَاء، خَطْرَفَةٌ، عَبَثٌ، هَرَاءٌ، وَبَشُ الْكَلَامِ وَزِدِيئُهُ، كَلَامٌ
 فَارِغٌ.
 مهميز /mehmiz/ المِهْمَار، المِهْمَز، الْكَلَابِ.
 مهميز زدن /m.-zadan/ هَمَزاً / هَمَزَتْ نَحْساً / نَحَسَ
 الدَّابَّةَ، شَكَاً / شَكَتْهُ بِالْمِهْمَارِ.
 مهمناوى /mahnāvi/ (نظ) غَرِيفَتْ بَحْرِي.
 مهندس /mohandes/ المُهَنْدِسُ، مُهَنْدِسٌ عَمَلِي،
 مُهَنْدِز، قِيَاس، الرِّاز، المَاسِج، مَسَاحُ الْأَرْضِيِ.

مهندس آبيارى /m.-e-äbyārī/ مُهَنْدِسُ رِيّ.
 مهندس برق /m.-e-barq/ مُهَنْدِسُ كَهْرَبَائِيّ.
 مهندس پل ها /m.-e-polhā/ مُهَنْدِسُ جُسُورِ.
 مهندس ساختمان /m.-e-säxtemän/ مُهَنْدِسُ مِعْمَارٍ أَوْ
 مِعْمَارِيّ، مُهَنْدِسُ مَدَنِيّ.
 مهندس شيمي /m.-e-šimi/ كِيْمِيَائِيّ، كِيْمَاوِيّ.
 مهندس کشاورزی /m.-e-kešävarzi/ مُهَنْدِسُ زِرَاعِيّ.
 مهندس مشاور /m.-e-mošäver/ مُهَنْدِسُ مُسْتَشَارِ.
 مهندس معدن /m.-e-ma'dan/ مُهَنْدِسُ مَنَاجِمِ.
 مهندس معماری /m.-e-me'märi/ مُهَنْدِسُ مِعْمَارِيّ.
 مهندس مکانیک /m.-e-mekānik/ مُهَنْدِسُ مَكْنِيّكِيّ أَوْ
 مِيكَانِيكِيّ.
 مهندس نقشه برداری /m.-e-naqše-bardāri/ مُهَنْدِسُ
 مِسَاحَةٍ.
 مهندسی /m.-i/ المِيسَاحَةُ، هَنْدَسَةٌ عَمَلِيَّةٌ.
 مهندسی برق /m.-i-ye-barq/ هَنْدَسَةٌ كَهْرَبَائِيَّةٌ.
 مهندسی راه وساختمان /m.-i-ye-rāh-o-säxtemän/ اَلْهَنْدَسَةُ الْمَدْنِيَّةُ.
 مهندسی کردن /m.-i-kardan/ هَنْدَسَ / هَنْدَسَ.
 مهندسی کشاورزی /m.-i-ye-kešävarzi/ هَنْدَسَةُ
 الزِّرَاعَةِ، زَرْدَقَةٌ، زَرْدَقَةٌ.
 مهندسی معماری /m.-i-ye-me'märi/ هَنْدَسَةُ مَدْنِيَّةٌ.
 مهندسی مکانیک /m.-i-ye-mekānik/ هَنْدَسَةُ
 مِيكَانِيكِيَّةٌ.
 مهوش /mahvaš/ جَمِيْلُ الْقَمَرِ.
 مهوع /mohavve/ مُقْبِيّ، مُهَوِّعٌ.
 مهيا /mohayyā/ مَهْيَا، مَعَدٌ، مُسْتَعِدٌ، مَجْهُزٌ، مُتَأَهَّبٌ،
 حَاضِرٌ، مُخَصَّرٌ، الِيسَر، جَاهِزٌ، مُرْتَبٌ.
 مهيا شدن /m.-šodan/ تَهَيُّأٌ / تَهَيُّأٌ لِلْأَمْرِ، تَخَضُّراً /
 تَخَضَّرَ، اِسْتِنْدَاداً / اِسْتَعَدَّ، دُفُوفاً / دَفَّ - لَهُ الْأَمْرُ، دُفِيْفاً
 / دَفَّ - لَهُ الْأَمْرُ.
 مهيا کردن /m.-kardan/ تَهَيِّئَةً / هَيَّأَ، اِغْدَاداً / اَعَدَّ،
 تَخْضِيْرًا / خَضَّرَ، تَعْيِيْنَةً / عَبَّأَ.
 مهيب /mahib/ مَهْيَبٌ، هَوْلَةٌ، مُخِيفٌ، مُزْعِبٌ، مُوجِشٌ.
 مهيج /mohayyej/ مُثْيِرٌ، مُهَيِّجٌ.
 مهين /mahin/ جَمِيْلٌ، كَالْقَمَرِ.

مهین /mehin/ گبیر، اُکبر، زَفیع.

می /mey/ ۱- ← شراب. ۲. مایو، آیار.

می /mi/ ۱- ← علامهٔ ایستمرارِ تَدْخُلُ عَلَی الْفِئْلِ فَتَجْعَلُهُ
فِعْلاً ایستمرارِیاً مثل: می رود: یَذْهَبُ. ۲. (مس) می
[الذَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ مِنَ السَّلَمِ الْمُوسِقِی].

می آلود /mey-älud/ مُلَوِّثٌ بِالْخَمَرَةِ.

میان /miyän/ ۱. وسط، وُسط، قَلْب، مُنْتَصِف، بَیْن،
بُخْبُوخه، النُّهْرَة، اُنْثَاء، جَوْف، زُفْرَة. ۲- ← کمر.

میان بر /m-bar/ لُبُّ الثَّمَرَةِ، سَوْدَق.

میان بر /m-bor/ مَعَاجِلُ الطَّرِيقِ.

میان بر کردن /m-b.-kardan/ اِخْتِصَاراً / اِخْتَصَرَ
الطَّرِيقَ.

میان بستن /m-bastan/ شَدَّ / شَدَّ الوُسطَ، اِشْتِدَاداً
/ اِشْتَدَّ لِادَاءِ عَمَلٍ، تَهَيُّؤاً / تَهَيُّؤاً، تَشْمُرُ / تَشْمُرُ.

میان پرده /m-parde/ ۱. (پز) الْحِجَابُ الْحَاجِزُ. ۲.
لَقَائِقِي، عِشَاءٌ شَجْوِي. ۳. (مس) ← نیم پرده.

میان پوست /m-pust/ الطَّبَقَةُ الْجُرْثُومِيَّةُ الْوُسطَى [مِنْ
جَنِين].

میان پوش /m-puś/ الطَّلَائِئَةُ.

میان تن /m-tan/ الْكُرْتِيَّةُ الْمَرْكَزِيَّةُ.

میان تهی /m-tohi/ أَحْجُوف، الْمُجْجُوف، مُقْوَر، الْحُشَل،
زُمَاجِر، زُمَاجِرِي، الْأَسْرَ، الْيَحْمُور، الْهَوَاء.

میان تهی شدن /m-t.-šodan/ تَجَوُّفاً / تَجَوَّفَ.

میان تهی کردن /m-t.-kardan/ تَجَوِّفُ / جَوْف هُ
تَجَوِّبُ / جَوْبُ الشَّيْءِ.

میانجی /m-z/ واسِطَة، وَسِيلَة، سِيق، وَسِيط، شَفِيع،
دَرِيع، مُتَدَخِّل، التَّوَر، السَّفِير.

میانجی کردن /m-z.-kardan/ تَوْسِيطُ / وَسطَ هُ
شَفَاعاً وَ شَفَاعَةً / شَفَعَ لَهُ أَوْ فِیْهِ.

میانجیگری /m-z.-gari/ وَسطَة، شَفَاعَة، تَدَاخُل،
سِفَاة، تَوْسط، الْمَسَاعِي الْحَمِيدَة.

میانجیگری کردن /m-z.-g.-kardan/ وَسطَة / وَسطَ
یَسِطُ الْقَوْمَ وَ فِیْهِمْ، تَوْسطُ / تَوْسطُ بَیْنَهُمْ، تَدَاخُلُ /
تَدَاخَلَ بَیْنَهُمْ، تَدَخَّلَ / تَدَخَّلَ، دَزَعاً / دَزَعٌ، سِفَاة /
سَفَرٌ - بَیْنَ الْقَوْمِ.

میانداز /m-dār/ الْمُدْرَبُ الرِّیَاضِي، الرِّیَاضِي الَّذِي یَقِفُ

وُسطَ الْخَلْبَةِ.

میاندازی /m.-d.-i/ عَمَلُ الْمُدْرَبِ الرِّیَاضِي، التَّدْرِيبُ
الرِّیَاضِي.

میان دانک /m.-dānak/ الْكَنْدَرُوسُوم [أَحَدُ جُسَنِمَاتِ
ذَقِيقَةِ تَوْجَدُ فِي سِتْیَوِیْلَازِمِ الْخَلَايَا].

میان دانه /m.-dāne/ الْوُكَّةُ [جَنِينَة فِي وَسطِ الْكُرْتِيَّةِ
الْمَرْكَزِيَّة].

میان زیان /m.-ziyān/ ذَهْرٌ یُوسِيطُیُونَ.

میان زیوی /m.-zivi/ الْمَذْهَرُ الْوَسِيطُ.

میان سال /m.-sāl/ الْكَهْلُ، النُّصَف، الْقَوَان [نث]،
مُتَوْسطُ الْعُمُرِ.

میان سال شدن /m.-s.-šodan/ كَهْلًا / كَهْلًا، كَهْلُوةُ
/ كَهْلٌ عَوْنًا / عَانُتُ الْمَرْأَةِ، تَعَوُّنًا / عَوْنُتُ الْمَرْأَةِ.

میان سنگی /m.-sangī/ مِزْوِلِیْنِی، خَاصٌّ بِالْعَصْرِ
الْحَجَرِي الْأَوْسَطِ.

میان شامه /m.-šāme/ الْعَنْكَبُوتِيَّةُ.

میان قد /m.-qad/ شَخْصٌ مُتَوْسطُ الْقَامَةِ.

میان کره /m.-kore/ الْمِيزُورُوسُفِر.

میان گره /m.-gere/ (گیا) الْبَيْعَقْدِي [الْجُزْءُ الْوَاقِعُ بَیْنَ
عُقْدَتَيْ سَاقٍ].

میانگین /m.-gin/ مُتَوْسط، مُعَدَّل.

میانگین عمر /m.-g.-e-omr/ مُتَوْسطُ الْعُمُرِ.

میان مایه /m.-māye/ الْحِشْوَة - سِیْتِیَاسَم.

میان وزن /m.-vazn/ شَخْصٌ مُتَوْسطُ الْوُزْنِ.

میانه /m.-e/ وَسط، وَشوط، بَیْن، نِصْف، مُنْتَصِف،
جَوْف، أَدِي، بُوْطُو، بُنْج، جَش، جُوز، جَوْش، خَرَصَة،
حَاق، رُبْض، سُبُو، عَجَس، عَكْد، مَقَارِب، قَصْد، كَبْد،
كُثْر، نُط، ۲. مُتَوْسط، مُعَدَّل، الْأَوْسَط. ۳. وَسط، وَسطَ
خَصْر - كَمَر.

میانه داشتن /m.-e-dāstan/ لَهُ عِلَاقَاتٌ حَسَنَة مَعَ....

میانه رو /m.-e-row/ ۱. مُقْتَصِد، مُعْتَدِل، اِقْتِصَادِي. ۲.
الْمُحَافِظ، وَسط.

میانه روی /m.-e-ravi/ اِغْتِدَال، قَصْد، اِقْتِصَاد،
التَّوَسُّط، الْقَوَام.

میانه روی کردن /m.-e-r.-kardan/ ح - قَصْوداً /

قَصْدٌ فِي الْأَمْرِ، اِغْتِدَالاً / اِغْتَدَلَ، اِقْتِصَاداً / اِقْتَصَدَ فِي

- الأمر، تَذْيِيرًا / دَبَّرَ، تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ فِي عَمَلِهِ.
- میانہ سال /m.-e-säl/ ← میان سال.
- میانہ سال شدن /m.-e-s.-šodan/ / تَنْصِيفًا / نَصَفَ الرَّجُلُ.
- میانہ گیری کردن /m.-e-giri-kardan/ / دَرَعَ / دَرَعَ إِلَيْهِ وَعِنْدَهُ، تَشَفَّعًا / تَشَفَّعَ.
- میانہ لشکر /m.-e-ye-laškar/ / الْقَلْبُ مِنَ الْجَيْشِ.
- میانی /m.-i/ / مَوَسَّطًا.
- می پرست /mey-parast/ / شَارِبَ الْخَمْرِ، السَّكِّيرَ، الْمُحِبَّ لِلْخَمْرِ، الْمُذْمُومَ عَلَى الْخَمْرِ.
- می پرستی /m.-p.-i/ / حُبَّ الْخَمْرِ، إِذْمَانًا عَلَى الْخَمْرِ.
- میترا /mitrā/ / مِثْرًا [إِلَى السُّورِ وَحَامِي الْحَقِيقَةِ وَغَدُوْقِي الظَّلَامِ عِنْدَ الْفَرَسِ]. ۲. الشَّمْسُ.
- میترال /mitrāl/ (پز) الضَّمَامُ أَوِ الْمَصْرَاعُ الْقَلْنِيسِيُّ أَوِ التَّاجِي.
- میترانسیسم /mitrā'ism/ / مِثْرَانِيَّةٌ، عَقِيدَةٌ عِبَادَةِ الشَّمْسِ.
- میتولوژی /mitoloži/ / الِجَيْثُولُوجِيَّةُ ← اساطير شناسی.
- میتین /mitin/ / الِيزِطِيلُ.
- میتینگ /miting/ ← مِتینگ.
- میتاق /misāq/ / مِثَاقٌ، عَهْدٌ.
- میخ /mix/ / مِسْمَارٌ، وَتَدٌ، خَابُورٌ، الْمَرْوَدُ، الْغَيْرُ، السَّكَّةُ، السَّكِّي، السَّبُّ، الْمُغْبَدُ، الْمُسْتَكِينُ، لَوْلَبٌ.
- میخانه /mey-xāne/ / حَائِةٌ، حَائِثٌ، حَائِثُوتٌ، حَانَاتٌ، حَانِيَّةٌ، خُمَارَةٌ، الْمُقْصِفُ، بَارُ الدُّشْكُرَةِ.
- میخ برج /mix-e-parc/ / مِسْمَارُ الْبَرْشَمَةِ.
- میخ پیچ /m.-pic/ / مِسْمَارُ بُرْمَةٍ أَوْ بُرْغِيٍّ أَوْ فِلَاوُؤِظٍ أَوْ لَوْلِيٍّ أَوْ مَلَوْلَبٍ، بُرْغِيٌّ، رَزَّةٌ، لَرٌّ، لَرَّةٌ، لَوْلَبٌ.
- میخ چوبی /m.-e-cubi/ / خَابُورٌ، شِكَّةٌ.
- میخچه /m.-e-cel/ / ۱. الْمِسْمَارُ الصَّغِيرُ. ۲. مِسْمَارُ الْقَدَمِ، تُوْلُولٌ، الْأَبْتَةُ، كَلُّو.
- میخ چین /m.-cin/ / مِقْرَاصٌ.
- میخ دار /m.-dār/ / دُورِ سَنَابِلُ، دُومَسَايِيرُ.
- میخ داغ /m.-e-dāq/ / الْمَيْسَمُ.
- میخ ریزه /m.-rize/ / الْمُسْتَيْمِيرُ.
- میخ زدن /m.-zadan/ / سَمَرٌ وَ تَشْمِيرٌ / سَمَرٌ الْبَابَ وَغَيْرَهُ، وَتَدًا وَتَدَةً / وَتَدِيْدٌ وَتَوْتِيْدٌ / وَتَدٌ وَتَدَانَدُ /
- اُوْتَدُ الْوَتَدِ.
- میخ ساز /m.-sāz/ / ح صَانِعُ الْمَسَامِيرِ.
- میخ سازی /m.-s.-i/ / صُنْعُ الْمَسَامِيرِ.
- میخ سر کج /m.-e-sar-kaj/ / كَلَابُ الْمَشْدَةِ.
- میخ سنجاقی /m.-e-sanjāqi/ / الْمِسْمَارُ الْمُذْبَبُ.
- میخ شکاف /m.-šekāf/ / اِسْفِینٌ، وَتَدٌ.
- میخ طویله /m.-tavile/ / ثِبَاتٌ رَنْبُ الْحَيَوَانَاتِ.
- میخ فروش /m.-foruš/ / بَائِعُ الْمَسَامِيرِ.
- میخک /m.-ak/ (گیا) الْقَرْنَفُولُ، كَبَشُ الْقَرْنَفُولِ، كَبَشُ الْقَرْنَفُلِ.
- میخ کش /m.-keš/ / كَمَاشَةٌ.
- میخ کوب /m.-kub/ / ثَابِتُ الرَّايِسِ، مُسْتَقَرٌّ فِي مَكَانِهِ.
- میخ کوب شدن /m.-k.-šodan/ / تَوْتِيْدٌ / وَتَدٌ فِي بَيْتِهِ، تَرْزِيخًا / رَنْجٌ وَ تَرْزِيْقًا / رَنْجٌ وَ لَبُودًا / لَبْدٌ وَ اِلْبَادُ / اَلْبَدُ بِالْمَكَانِ.
- میخ کوب کردن /m.-k.-kardan/ / وَتَدًا وَتَدَةً / وَتَدِيْدٌ وَ تَوْتِيْدٌ / وَتَدٌ وَ تَثْبِيْتًا / ثَبَّتَهُ.
- میخ کوبیدن /m.-kubidan/ / تَشْمِيرٌ / سَمَرُ الْمِسْمَارِ، سَمَرًا / سَمَرٌ.
- میخ لولا /m.-e-lowlā/ / مِسْمَارُ الْمُفْصَلَةِ، مَحْوَرُ التَّمْفَصِلِ.
- میخ محور چرخ /m.-e-mehvar-e-carx/ / مِسْمَارُ الْعَجَلَةِ أَوِ الدُّوْلَابِ.
- میخ مفتولی /m.-e-maftuli/ / مِسْمَارُ سِلْكِيٍّ، مِسْمَارُ اِبْرَةِ.
- میخ نعل /m.-e-na' / / مِسْمَارُ النَّعْلِ.
- می خوارگی /mey-xāregi/ / شُرْبُ الْخَمْرِ.
- می خواره /m.-xāre/ / سَكِّيرٌ، شَارِبُ الْخَمْرِ، شُرْبٌ.
- میخی /mixi/ / الْمِسْمَارِيَّ.
- میدان /meydār/ / مَجَالٌ، حَقْلٌ، مَيْدَانٌ، مَيْدَانٌ، بَاحَةٌ، سَاحَةٌ، رَحْبَةٌ، مَدَى، السَّحَاةُ، الثَّقِيْفَةُ.
- میدان اسب دوانی /m.-e-asb-davāni/ / مِسْمَارُ السَّبْقِ، الْمِضْمَارُ، حَلَبَةٌ أَوْ مَيْدَانُ السَّبَاقِ، مَلْعَبُ الْخَيْلِ.
- میدان بازی /m.-e-bāzi/ / سَاحَةُ الْأَلْعَابِ، مَلْعَبٌ، صَوْعٌ، صَاعٌ.
- میدان برقی /m.-e-barqi/ / مَجَالٌ كَهْرَبَائِيٌّ.
- میدان تیر /m.-e-tir/ / مَيْدَانُ الرَّمْيِ، مَرْمَى، حَقْلٌ

الزمانية.

تراپیژه، باشنخته، مکتبه.

میز آرایش /m.-e-ärdyeš/ المیزینه.

میزان پاژ /m.-än-päž/ ترکیب صفحات الطبع.

میزان پلی /miz-än-peli/ تجمید الشعر.

میزان سن /miz-än-sen/ إخراج.

میزاب /mizäb/ ۱. المیزاب، طریق الماء، قناة، أثبوتة
مياه. ۲. الأكحل، نهز البدن.میزان /mizän/ مغيار، إمام، مبلغ، مقدار، العیار،
القیاس، قدر، کیمه، قید، قیمه، قاد، کیل، مکیال.

میزان بغار /m.-e-boxär/ میزائ البخار.

میزان پرداختی /m.-e-pardäxti/ میزائ المدفوعات.

میزان حجم /m.-e-hajm/ ومقیاش الحجم.

میزان الحراره /m.-ol-haräre/ المبحر، ترمومتر،
المستخرج، میزائ الحراره، ومقیاش الحراره.میزان الحراره الکلی /m.-ol-h.-ye-alkoli/ ترمومتر
کحولي.میزان الحراره پزشکی /m.-ol-h.-ye-pezeški/ (پز) ←
میزان الحراره طبی.

میزان الحراره ریومور /m.-ol-h.-ye-riyomor/ مخزوریومر.

میزان الحراره سانتی گراد /m.-ol-h.-ye-säntigeräd/ (فز)
المخزائ المئوي.میزان الحراره صدقسمتی /m.-ol-h.-ye-sad-qesmati/ ←
میزان الحراره سانتی گراد.میزان الحراره طبی /m.-ol-h.-ye-tebbi/ میزائ الحراره
الطبي، ترمومتر الطبي.میزان الحراره فارنهایت /m.-ol-h.-ye-färenhäyt/ مخز
فارنهایت.

میزان الحراره گازی /m.-ol-h.-ye-gäzi/ ترمومتر غازي.

میزان الرطوبه /m.-or-rotube/ ← نم سنج.

میزان شدن /m.-sodan/ (عم) ۱. اغتدالاً / اغتدَل،
تسویاً / تسوى. ۲. ← نشاء شدن.میزان کردن /m.-kardan/ تغدیلأ / عدَل، تسویه /
سوى، تنظيماً / نَظَم.

میزانه /m.-e/ ومقیاس، مکیال، مغيار.

میزانه شمار /m.-e-šomär/ مئزونوم، مشرع.

میزبان /m.-bän/ آدب، مضیف.

میدان جنگ /m.-e-jang/ مقتتل، مصف، منزک،

مغرگه، ميدان القتال، الجعجاع، الحیصه، الموطن،

الماخوز، سوقه الخزب، ميدان الشرف، ساحه الشرف،

مشرخ الخزب، المغزی، المکر.

میدان دادن /m.-dädan/ فشحأ و فشحوأ / فسح َ له
المجال.

میدان دید /m.-e-did/ مجال البصر.

میدان گرانشی /m.-e-geräneši/ مجال الجاذبيه.

میدان مشق /m.-e-mašq/ (نظ) ميدان الفروضات.

میدان مغناطیسی /m.-e-meqnätsi/ ساحه
مغناطیسیه، مجال مغناطیسی.

میدان نوسان /m.-e-navasän/ متشع الذبذبه.

میدان ورزش /m.-e-varzeš/ ملعب الرياضه.

میدان یافتن /m.-yäftan/ (عم) حصولاً و مخصولاً /
حصَلَ على فرضه مناسبه.

میر /mir/ متحف أمير، حاکم.

میراب /miräb/ حارث الماء، الشاوي.

میراث /miräs/ مراث، الإرث، إرث، وراثه،
ثراث، وراثه، مؤووث، وراث، ووث.

میراث خوار /m.-xär/ الوارث.

میراث دادن /m.-dädan/ إيثراً / أوزنه.

میراث فرهنگي /m.-e-farhangi/ التراث الثقافي.

میراث ملی /m.-e-melli/ التراث القومي.

میرائی /m.-i/ خلفي.

میرانیدن /miränidan/ تمويتاً / موت هُ توفياً / توفى
ه اللهُ، تهلِكَ / هَلَك، تهيئداً / هئد.

میرزا /mirzä/ ۱. محف أميرزاده، ابن الأمير. ۲.

الکاتب، العالم المعروف في قيه.

میراز بنویس /m.-benvis/ (عم) کاتب قليل العلم.

میرزا قلمدان /m.-qalamdan/ ۱ ← میرزا بنویس. ۲.

الرجل النحيف الضعيف.

میر شکار /mir-šekar/ امير الصيد.

میر غضب /m.-qazab/ منفذ الحكم بالإعدام، الجلاد،
مشاعلي.

میز /miz/ منضدة، طاولة، مائدة، خوان، تربیژه،

میعه سائله /m.-ye-sä'ele/ غسلُ اللَّبْنِی.
 میعه یابسہ /m.-ye-yäbese/ (گیا) قَلْفُوْتَه، صَمْعُ الْبَطْم.
 می فروش /mey-foruš/ ← شراب فروش.
 میکا /mikä/ طَلَق، بَلَق، مِکَا، المِیکَه.
 میکانیک /mikänik/ ← مکانیک.
 میکای سبز /mikä-ye-sabz/ مِیکَه خُصْرَاء.
 میکای سفید /m.-ye-sefid/ مِیکَه صَفْرَاء.
 میکای سیاه /m.-ye-siyäh/ بِیْؤُتِیْت [مِیکَه سُوْدَاء اُوداکیَه].
 میکای قهوه ای /m.-ye-qahveyi/ مِیکَه بُیْی.
 میکده /meykadeh/ ← میخانه.
 میکرب /mikrob/ (جان) الْجُرْثُوم، الْجُرْثُومَه، المِیکْرُوب، المِکْرُوب، حُمِیْ.
 میکرب زدایی کردن /m.-zodäyi-kardan/ تَقْوِیْمًا / عَقْمُ الشَّیْء، تَجْدِیْبًا / جَذَب.
 میکرب شناس /m.-šenäs/ عَالِمٌ بِمَبْحَثِ الْجَرَائِیْم.
 میکرب شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الْجَرَائِیْم، عِلْمُ الْأَخْبَاء المِجْهَرِی.
 میکرب هوانی /m.-e-havä'i/ (ن) مَکْرُوبٌ هَوَائِی.
 میکربی /m.-i/ مِکْرُوبِی، جُرْثُومِی، حُمِیْوِنِی، مِکْرُوبِی.
 میکربیولوژی /mikrobiyoloži/ عِلْمُ الْجَرَائِیْم، عِلْمُ الْأَخْبَاء المِجْهَرِی ← میکرب شناسی.
 میکربیولوژیست /mikrobiyoložist/ عَالِمٌ بِمَبْحَثِ الْجَرَائِیْم ← میکرب شناس.
 میکرسکپ /mikroskop/ مِکْرُوسْکُوب، المِیکْرُوسْکُوب، مِجْهَر.
 میکرسکپ الکترونی /m.-e-elekteroni/ المِجْهَرُ الإِلِکْتْرُونِی.
 میکرسکپ فرابنفش /m.-e-faräbanafš/ المِجْهَرُ الْفَوْتَبَنْفَسِجِی.
 میکرسکپی /mikroskopı/ المِجْهَرِی.
 میکرسکپی /mikroskopik/ ← مکرسکپی.
 میکروفون /mikrofon/ مِجْهَازٌ کَهْرَبِی، مِذِیَاع.
 میکروفون سیار /m.-e-sayyär/ المِیکْرُوفُونُ الْخَارِجِی.
 میکروفیل /mikro-film/ فِلِم.
 میکروگرافی /mikrogeräfi/ عِلْمُ التَّجْهِنِی.

میز بلیارد /m.-e-belyärd/ مَائِدَةُ الْبِلِیْرْدُو.
 میز تحریر /m.-e-tahrir/ مَكْتَب، جَوَائِ الْکِتَابَه، مِئْصَدَه الْکِتَابَه، مَائِدَةُ الْکِتَابَه، وَرَقُ الْکِتَابَه.
 میز تواله /m.-e-tuvälet/ جَوَائِ الرُّیْئَه، تَشْرِیْحَه.
 میز خطابه /m.-e-xetäbe/ مِئْصَةُ الْخِطَابَه.
 میزدگی /mey-zadegi/ الثُّمَار، الثُّمَرَه.
 میزده /m.-zade/ الْحَمْر، الْمُسْکَر، ثَمَل.
 میزده شدن /m.-z.-šodan/ خَمْرًا / خَمِرَ - وَ خَمِرَ مَج فَلَان.
 میز غذاخوری /m.-e-qazä-xori/ مَائِدَةُ الْأَكْلِ وَالطَّعَامِ، سِمَاط.
 میز گرد /m.-e-gerd/ الْمَائِدَةُ أَوْ الطَّائِلَةُ الْمُسْتَدِيرَةُ، الْجَوَائِ الْمُسْتَدِيرُ.
 میز ناهار خوری /m.-e-nähär-xori/ الْمَائِدَةُ، الطَّیْلَةُ.
 میزوفیت /mizofit/ المِیزُوفِیت.
 میزوفیل /mizofil/ المِیزُوفِیل.
 میزه /m.-ize/ بُول.
 میزه شناس /m.-šenäs/ بِوَالِی [عَالِمُ الْأَمْرَاضِ الْبَوْلِیَّة].
 میزه شناسی /m.-š.-i/ بِوَالَةُ [مَبْحَثُ الْبُول].
 میزه نای /m.-näy/ (پز) حَالِب، بَزْنِخ، الشُّنْخُوب، الشُّنْخُوبَه، الشُّنْخَاة.
 میزه نای /m.-i/-n. (پز) الْحَالِی.
 میستیک /mistik/ ← رازور.
 میستیسیم /mistisism/ ← رازوری.
 میسر /moyassar/ مِیْسَر، مَعْد، مِجْهَر.
 میسر شدن /m.-šodan/ مِیْسَرًا / تِیْسَر.
 میسر کردن /m.-kardan/ تِیْسِرًا / یَسَر.
 میسیون /misiyon/ بَثَّة، هِیْئَه.
 میسیونر /misiyoner/ مِیْلُغ، الْمَبْشَر.
 میش /miš/ الشَّاء، التَّنْعَجَه، الضَّان، التَّنْمَه، التُّطْفُط، الْغَرِیْس.
 میش دار /m.-där/ الضُّشْن.
 میشی /miši/ الشُّهْلَه.
 میعاد /mi'äd/ مَاب، مَزْجَع.
 میعادگاه /m.-gäh/ ← مِیْعَاد.
 میعه /may'e/ (گیا) الْمِیْعَه.

ميكروليتيك /mikrolitik/ ميكروؤليت، بليزة، بلورة
دقيقة.

ميكرومتر /mikrometr/ ميكروميتر، مئثال.

ميكرون /mikron/ ميكرُون [وَحْدَةُ قِيَاسِيَّةٌ جُزْءٌ مِنْ أَلْفِ
مِنَ الْمِيلِمِتر].

ميكروغرافي /mikrogräfi/ ← ميكروغرافي.

ميكزدم /mikzodem/ ← ميكسدم.

ميكسدم /miksedom/ (بِز) حَرْب، إِسْتِشْقَاءٌ لَحْمِيٌّ.

ميكسوميستها /miksomist-hä/ الْهَلَامِيَّات.

ميكودرما /mikodermä/ الْخَمِيْزَةُ الْمُخَاطِيَّة.

ميكودرماستي /mikodermäseti/ خَمِيْزَةُ مُخَاطِيَّةٍ أَوْ
فُطْرِيَّةٍ لِلْخَلِّ.

ميگرن /migren/ الشَّقِيْقَةُ.

مي گسار /mey-gosär/ شَرَاب، شَرْيْب، شَارِبُ الْخَمْرِ،
الْمُدْمِنُ عَلَى الْخَمْرِ.

مي گساري /m.-g.-i/ خَلْقَةُ الشَّرْب، شُرْبُ الْخَمْرِ،
قُصُوف، قُصْف، الْمُقْصَف.

مي گساري كردن /m.-g.-kardan/ قُصْفًا وَقُصُوفًا / قُصَفَتْ
عَ إِقَامَةٍ / أَقَامَ فِي شُرْبِ الْخَمْرِ.

ميگو /meygo/ (جَانِبُ) الْإِزْبِيَان، الْإِرْبِيَان، الرُّوْبِيَان،
بُؤْغُوثُ الْبَحْرِ، زَيْزُ الْبَحْرِ، جَرَادُ الْبَحْرِ، ثَرْيْدَس، جَمْبَرِي،
الْأَقْرِيْدَس، الْأَنْكُوش.

ميگون /meygun/ خَمْرِيُّ اللَّوْن، أَخْمَرُ اللَّوْن.

ميل /meyl/ ١. الْمَيْل، إِتْجَاه، إِرَادَةٌ، مَيْبُتَّة، شَهْوَةٌ،
الصُّغْن، صُلْع، صِبَا، الْهَوَى، الطُّوْع، الطَّيْبَةُ، كَيْف،
لُبَانَةٌ، زُوم، مَرَام، بُغْيَةٌ، أُمِّيَّة، مُنِيَّة. ٢. (نَجْد) الْمَيْل.

ميل /mil/ ١. مَيْل. ٢. مَيْل، كَبَاس، مَكْبَس، مِدَك،
رَكِيْزَةٌ، قَائِمَةٌ ← سَنِهِ. ٣. مَيْلُ الرُّوْرَخَانَةِ [عَمِ عِرَاقِي]،
وَسِيْلَةٌ رِيَاضِيَّةٌ تُشَبِّهُ الْقَرْعَ وَفِيهَا يَدَةٌ.

ميلاد /miläd/ الْمِيلَاد، وِلَادَةٌ.

ميلادي /m.-i/ الْمِيلَادِيٌّ.

ميل بازي /mil-bäzi/ الرِّيَاضَةُ بِالْمَيْلِ.

ميل بافندگي /m.-e-bäfandegi/ ابْزَةُ الْخِيَاطَةِ.

ميل برقگير /m.-e-barq-gir/ شَارِي الصُّوَاعِقِ.

ميل تركيبي /meyl-e-tarkibi/ (شِيْم) الْأَلْفَةُ.

ميل تركيبي الكتروني /m.-e-t.-ye-elekteroni/ (شِيْم)

أَلْفَةُ الْكَيْتُوْبِيَّة.

ميل تركيبي شيميائي /m.-e-t.-ye-šimiyäyi/ أَلْفَةُ
كَيْمِيَاوِيَّة.

ميل جراحي /m.-e-jarrähi/ مَيْلُ الْجُرَاح، مَسْبَر،
مَسْبَازَة، مَسْبَار، سَبَار، الْمِخْرَاف، الْمَخْجَاج، الْمَخْزَف،
مَجَس، مَجَسَّة.

ميل جغرافياي /meyl-e-joqräfiyäyi/ مَيْلُ جُغْرَافِيٍّ.

ميل حكاكي /mil-e-hakkäki/ ← قَلَمُ حَكَاكِي.

ميل حلقوم /m.-e-holqum/ مَنَظَافُ الْمَرْي.

ميل داشتن /meyl-däştan/ مَيْلًا وَتَمِيْلًا وَتَمِيلَانًا وَتَمِيلُولَةً
وَمَمَالًا وَتَمِيْلًا / مَالٌ يَمِيْلُ إِلَيْهِ، رُغْبًا وَرُغْبًا وَرُغْبَةً / رُغْبَ
فِيهِ، تَمِيْلَةً / مَائِلَةً، مُهَآوَدَةٌ / هَاوَد.

ميل درياي /mil-e-daryäyi/ مَيْلُ تَخْرِيٍّ، غُفْدَةٌ، فَرْسَجُ
بَحْرِيٍّ.

ميلدومو /mildiv-e-mow/ (گيا) حُمْرَةُ الْوَرَقِ.

ميلرد /milord/ الْمِيلُورْد.

ميل زدن /mil-zadan/ ١. (بِز) التَّمْيِيل. ٢. تَنْقِيْبًا / نَقَب،
تَنْقِيْشًا فَتَش.

ميل سرمه /m.-e-sormeh/ مَكْحَل، مَكْحَال، مَيْل، مَزُوْدُ
الْقَيْن.

ميل سنج /meyl-sanj/ ابْزَةُ الْمَيْلِ الْمُغْنَطِيْسِي.

ميل سوپاپ /mil-e-supäp/ عَمُوْدُ إِدَارَةِ الْكَامَات.

ميل كردن /meyl-kardan/ مَيْلًا وَتَمِيْلًا وَتَمِيلَانًا وَتَمِيلُولَةً وَ
مَمَالًا وَتَمِيْلًا / مَالٌ يَمِيْلُ إِلَيْهِ، رُغْبًا وَرُغْبًا وَرُغْبَةً / رُغْبَ
عَ، تَمَلًا / تَمَلَّ عَ، جَنَحًا وَجُنُوحًا / جَنَحَ عَ إِلَيْهِ، إِنْجَنَاحًا /
أَجْنَحَ إِلَيْهِ، إِسْتَجَنَاحًا / إِسْتَجْنَحَ إِلَيْهِ، تَجَانَفًا / تَجَانَفَ
إِلَى الشَّيْءِ، إِنْجَرَفًا / إِنْخَرَفَ إِلَيْهِ، حُنُوطًا / حَنَطَ عَ إِلَيْهِ،
تَحَنَفًا / تَحَنَفَ إِلَى الشَّيْءِ، إِنْجَارَا / إِنْجَارَ إِلَيْهِ، إِنْخَلَادًا /
أَخْلَدَ إِلَيْهِ، حُنُوعًا / حَنَعَ عَ إِلَيْهِ، رُكُوحًا / رَكَّحَ عَ إِلَيْهِ،
رُكْنَا وَرُكُونًا / رَكَّنَ عَ وَرُكْنَا وَرُكُونًا / رَكَّنَ عَ وَاسْتَشْفَافًا /
إِسْتَشَفَّ إِلَيْهِ، شَهْوَةً / شَهَا عَ صُدُوعًا / صَدَعَ عَ إِلَيْهِ،
صُغُونًا / صَعَنَ عَ إِلَيْهِ، صَبَفًا وَضِبَافَةً / ضَافَ عَ إِلَيْهِ، طَلَبًا
/ طَلَبَ عَ إِلَيْهِ، غَطَفًا وَغُطُوفًا / غَطَفَ عَ إِلَيْهِ، عَكْرًا وَعُكُورًا
/ عَكَّرَ عَلَيْهِ، عَكُوًا / عَكَ عَ عَلَى قَوْمِهِ، عِاجًا وَعُوجًا /
عَاجَ عَ إِلَيْهِ، تَعُوجًا / تَعَوَّجَ بِالْمَكَانِ وَعَلَيْهِ، غُضْرًا / غَضَرَ
عَلَيْهِ، إِنْجَحًا / إِنْجَحَ إِلَيْهِ، إِنْجَادًا / إِنْجَدَ إِلَيْهِ. ٢. ←

- خوردن. میل کشیدن /mil-kešidan/ اِسْتِمَالاً / اِسْتَمَلَ غَيْثُهُ.
میل گرد /mil-gerd/ قَضِيبُ الْحَدِيدِ، حَدِيدُ التَّسْلِيحِ.
میل گرفتن /m.-gereftan/ رَفَعَ - المِئِلَ.
میل لنگ /m.-lang/ مَحْوَرُ الْمَحْرُكِ السَّيَّارَةِ.
میل مغناطیسی /meyl-e-meqnätsi/ المِئِلُ الْمُغْنَطِيسِيّ.
میل میان دو چرخ /mil-e-miyan-e-do-carx/ مَحْوَرُ الْفَرَسَةِ.
میل میلی /m.-i/ مَقْلُ.
میل ۱. /m.-e/ دَر، نَجْران، مَدْعار، عَقِب، خَابُر، وَتَد.
۲. (گیا) السَّدَاة. ۳. الْقَمُودُ فِي الْمَكَائِيكِ.
میل ۴. اَهْنِين /m.-e-ahanin/ قَضِيبُ حَدِيدِيّ.
میل ۵. اهرم /m.-e-ahrom/ عِثْلَةٌ تَدْوِيرُ.
میل ۶. پرچم /m.-e-ye-parcam/ سَارِيَةُ الْعَلَمِ.
میل ۷. پرچم گل /m.-e-ye-p-e-gol/ (گیا) خَيْطُ الْمِثْبَرِ.
میل ۸. پیستون /m.-e-ye-piston/ ذِرَاعُ الْكَبَّاسِ.
میل ۹. ستون /m.-e-ye-soton/ اَسْطُوَانَةُ الْقَمُودِ.
میل ۱۰. مهار /m.-e-ye-mahär/ ذِرَاعُ التَّوْجِيهِ، عَصَا التَّحْكَمِ.
میلی /meyl-i/ اِرَادِيّ، اِخْتِيَارِيّ، طَوْعِيّ.
میلیارد /milyärd/ مِلْيَار.
میلیاردر /m.-er/ مِلْيَارْدِيرُ.
میلیتاریسم /militärisim/ الْعَسْكَرِيَّةُ.
میلیتر /militar/ الْعَسْكَرِيّ.
میلیگرم /miligeram/ الْمِلْغِرَامُ.
میلیمتر /milimetr/ الْمِلْمِيتَرُ.
میلیون /milyon/ مِلْيُونُ.
میلیونر /milyoner/ مِلْيُونِيرُ.
میم /mim/ مُؤَمِّي «مُمَثِّلُ رَوَايَةِ مُضْحَكَةٍ بِطَرِيقَةِ الْإِيْمَاءِ».
میمنت /meymanat/ ← مَبَارَكِي.
میموزا /mimozä/ ← گِیاهِ حَسَّاسِ.
میمون /meymun/ ۱. ← مَبَارَك. ۲. (جان) الْقَرْدُ، الرُّبَاحُ، السُّفْدَانُ.
میمون باز /m.-bäz/ الْمُهْرَجُ [الَّذِي يُرْقِصُ الْقَرْدَةَ].
میمون بازی /m.-i/ ۱. تَرْقِیصُ الْقَرْدَةِ. ۲. مَرْحَةٌ أَوْ حِيلَةٌ خَبِیْثَةٌ أَوْ مُضْحَكَةٌ.
میمون بی دم /m.-e-bi-dom/ (جان) قَرْدُ الْمَغْرِبِ.
میمون دم دراز /m.-e-dom-deräz/ (جان) الْهَيْتَارُ.
میمون دم دراز افریقا /m.-e-d.-d.-e-efriqä/ (جان) الْهَجْرَسُ، الْيَسْنَسُ.
میمون ماداگاسکار /m.-e-mädägäskär/ (جان) الْيُئُمُورُ.
میمونها /m.-hä/ (جان) الْقَرُودُ.
میمونها ای آدم نما /m.-hä-ye-ädam-namä/ (جان) الْقَرْدَةُ الشَّيْبِيَّةُ بِالْإِنْسَانِ.
میمونها ای بامنخرین فاصله دار /m.-hä-ye-bä-/ مَنخَرَيْنِ فَاصِلُهُ دَارُ - خَشْمَاوَاتُ، فُنْطَابِيَّاتُ [مَجْمُوعَةٌ قَرُودِ الْعَالَمِ الْحَدِيدِيَّاتِ الْأَنْوَفِ الْمُشْتَرَصَةُ].
میمونها ای بامنخرین نزدیک /m.-hä-ye-bä-m.-e-/ nazdik/ (جان) شَفَلِيَّاتُ الْمَنْخَرَيْنِ [مَجْمُوعَةٌ مِنَ الْقَرُودِ].
میمونها ای دم دراز افریقا /m.-hä-ye-dom-deräz-e-efriqä/ (جان) الْهَجْرَسِيَّاتُ.
میمونها ای ماداگاسکار /m.-hä-ye-mädägäskär/ (جان) الْيُئُمُورِيَّاتُ.
میمیک /mimik/ اِنْمَائِيَّةُ [فَنُّ التَّمْيِيلِ الْإِنْمَائِيّ].
مین /min/ ۱. لَاحِقَةٌ لِلشَّيْءِ تَلْحَقُ الْفَعْدَ الْأَصْلِيّ وَتَبْدُلُهُ إِلَى عَدَدٍ وَضَفِيٍّ مَثَلُ: بَنَجْمِينِ: الْخَامِسُ وَالْخَامِسَةُ. ۲. الْلُغْمُ، الْلُغْمُ، مِئْتَفُ.
مینا /minä/ ۱. ← بَلُور. ۲. (گیا) الْمِينَا، الْوُلُؤِيَّةُ، غَيْثُ الْبَقْرِ.
مینا فلسان /m.-falsän/ (جان) اللَّامِعَاتُ.
مینا کار /m.-kär/ صَانِعُ الْمِينَا.
مینا کاری /m.-k.-i/ مِئْنَا، مِئْنَاءُ.
مینا کاری کردن /m.-k.-i-kardan/ طَلْيًا / طَلَى - الشَّيْءَ بِالْمِئْنَاءِ.
مینای امریکایی /m.-ye-emrikäyi/ (گیا) الْأَرِنْدَاوُنُ، سَبْخُ الرَّبِيعِ.
مینای چمن /m.-ye-caman/ (گیا) زَهْرُ الرَّبِيعِ، زَهْرُ الْوُلُؤِ.
مینای دندان /m.-ye-dandän/ (پز) مِئْنَا السِّنِّ.
مینای طلائی /m.-ye-taläyi/ (گیا) الْأَرَاوَلَةُ.
مین جمع کن /min-jam-kon/ کَابِسَةُ الْأَلْعَامِ.

مینرالوژی / *mineräloži* ← کان شناسی، معدن شناسی.

مین روب / *min-rub* / جهاز کانیسه الآلغام.

مین گذار / *m.-gozār* / واضح الآلغام.

مین گذاری / *m.-g.-i* / غَرْش الآلغام.

مین گذاری کردن / *m.-g.-i-kardan* / لَغَمَ تَ / لَغَمًا / أَلْغَمَ المَكَانَ.

مینو / *minu* / الجَنَّة، الفِرْدَوْس.

مینوت / *minut* / مَذْكُرة، كِتَاب تَذْکیر، مُسَوِّدة.

مینوت کردن / *m.-kardan* / وَضَعَ يَضَعُ مُسَوِّدَةً، رَسَمًا / رَسَمَ مُخَطَّطًا تَهْنِئَةً.

مینور / *minor* / (مس) ← گام کوچک.

مین باب / *min-yāb* / کاشِفَةُ الآلغام، جهازُ كَشْفِ الآلغام.

مینیا تور / *minyātur* / المُنْمَنة.

مینیا تور سازی / *m.-sāzi* / التَّنْمَة.

مینیا تور یست / *m.-ist* / المُنْمِئ [رَسَامُ الصُّورِ المُنْمَنة].

مینى بوس / *minibus* / اُؤْمینیوس، اللِّعامة.

مینیمم / *minimom* / ← مینیموم.

مینیموم / *m.-i* / الحَدُّ الأدنى.

مینیسون / *miniyon* / (شیم) زَنْجَفَر، زَنْجَفَر [اُکْسِیدُ الرِّصاصِ الأَحْمَر].

میوپ / *miyop* / (بز) ← نزدیک بین.

میوجات / *mivejāt* / ثَمَار، فَوَاکِه.

میوزیس / *miyozis* / (بز) اِنْقِباضُ الحَدَقَةِ.

مئوسن / *me'osen* / القَضْرُ المِیُوسِینِی.

میوگراف / *miyogrāfi* / رَاسِمةٌ عَصَیْیة.

میوگرافی / *miyogrāfi* / (بز) وَصْفٌ تَشْجِیْلِیٌ لِلْعَصَلَاتِ.

میولوژی / *miyoloži* / (بز) مَبْحَثُ الفَصَلَاتِ.

میومیو / *miyo-miyo* / مَوَاء، المَغَاء، مَوْغ.

میو میو کردن / *m.-m.-kardan* / مَآءٌ وَضَغًا / ضَغَا / السَّنَوْرَ، قَرْقَرَةً / قَرْقَرُ الهَرَّ، مَعَاء / مَعَاءُ السَّنَوْرَ، مَعَوًا وَ

مَعَوًا وَمَعَاء / مَعَاءُ الهَرَّ، نَعَاء / نَعَاءُ السَّنَوْرَ، تَنْوِیةً / نَوِی السَّنَوْرَ [عم].

میوه / *mive* / الثَّمَر، فَاکِهَة، الفَایْدة، الأُکُل، الأُکُل، الحَصَاد، الحَمَل.

میوه دادان / *m.-dādan* / ثَمُورًا / ثَمَرَتُ اِثْمَارًا / اُثْمَر، حَمَلًا / حَمَلَ - ثَمَرًا، اِثْمَارًا / اُثْمَجَ الثَّمَر.

میوه دار / *m.-dār* / الثَّمِیر، الثَّمِیج، الفَاکِه، الثَّمِیر، الثَّمَرَاء.

میوه دار شدن / *m.-d.-šodan* / ثَمُورًا / ثَمَرَتُ اِثْمَارًا / اُثْمَر، حَمَلًا / حَمَلَ - الثَّمَر، لَغَحًا / لَغَحَ - ت الثَّخَلَة.

میوه دار کردن / *m.-d.-kardan* / لَغَحًا / لَغَحَ - وَتَلْقِیْحًا / لَغَحَ وَالتَّحَا / أَلْغَحَ وَتَشْجِیْطًا / فَحَطَ الثَّخَلَة، حَمَلًا / حَمَلَ - مُثْمِرًا.

میوه دهی / *m.-dehi* / اِستِثْمَار، اِستِغْلَال.

میوه رسیده / *m.-ye-reside* / ثَمَرَة یَانِقة.

میوه شناس / *m.-šends* / عَالِمٌ بِمَبْحَثِ الاِثْمَار.

میوه شناسی / *m.-š-i* / مَبْحَثُ الاِثْمَارِ.

میوه فروش / *m.-foruš* / بَائِعُ الفَوَاکِی، فَاکِهَانِسی، بَائِعُ الثَّمَارِ.

میوه فروشی / *m.-f.-i* / بَائِعُ الفَوَاکِی.

میوه کال / *m.-ye-kāl* / الثَّمَرَة عَیْرُ النَّاصِحَة أَوْ عَیْرُ الْیَانِقة.

میوه کرمو / *m.-ye-kermu* / الثَّمَرَة المُنْسَوِّسَة أَوْ التَّخِیرَة.

میوه لک دار / *m.-ye-lak-dār* / الثَّمَرَة المُنْقَطِة أَوْ المُنْمَنة.

میوه نویر / *m.-ye-nowbar* / بَاكُوْرَة الفَاکِهَة.

میهمان / *mihmān* / ← مهمان.

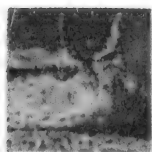
میهمانی / *m.-i* / ← مهمانی

میهن / *mihan* / الوَطَن، المَوْطِن، الإِذْرُون.

میهن پرست / *m.-parast* / وَطَنِی، مُحِبُّ لَوْطَنِی.

میهن پرستی / *m.-p.-i* / حُبُّ أَوْ مَحَبَّةُ الوَطَن، القَوْمِیة.

میهنی / *m.-i* / الوَطَنِی.



مارشاخدار



مارخور



مادگی گل



ماترنک



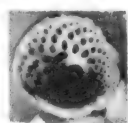
مانادر



ماشین خامه گیر

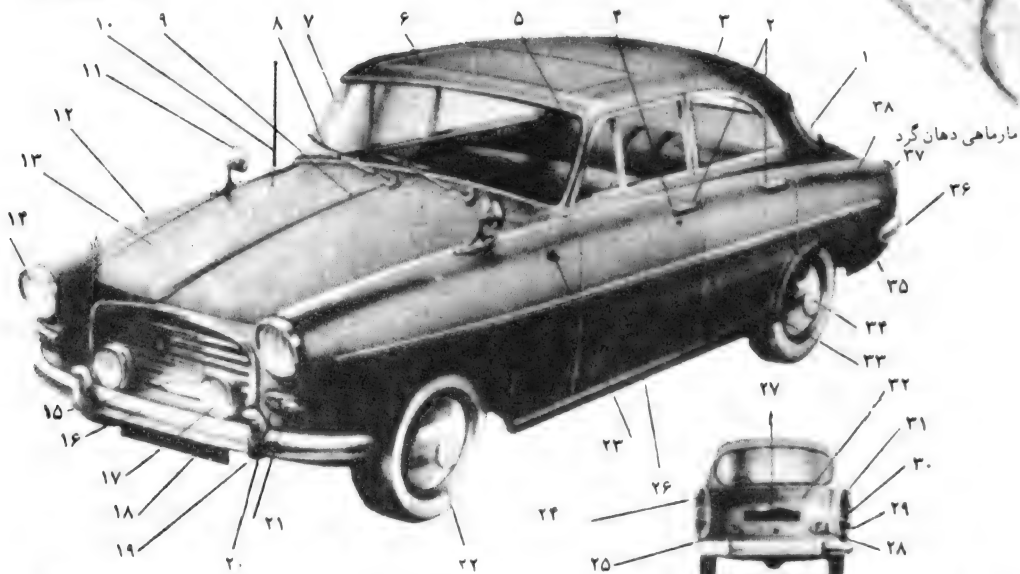


ماشین غربال



ماشین روغن کشی

ماشین: التیاره

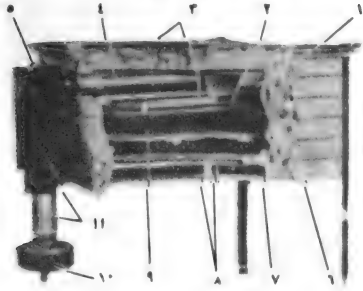


- ۲۷- چراغ بالای شماره: إضاءه صفحه التسجيل
- ۲۸- مارک: صفحه الجنیة
- ۲۹- چراغ قرمز ترمز: دلیل الکبح
- ۳۰- طلق شب رنگ: عاکس النور
- ۳۱- چراغ عقب: المصباح الخلفی
- ۳۲- در صندوق عقب: غطاء الصندوق
- ۳۳- در: صفحه الباب
- ۳۴- قالباق: محمل الذولاب
- ۳۵- زه: قضیب مطلق بالکروم
- ۳۶- سیر عقب: واقیة الضدمات
- ۳۷- چراغ عقب: المصباح الخلفی
- ۳۸- گلگیر عقب: الجناح الخلفی

- ۱۴- چراغ: المنوار
- ۱۵- جلوبندی: واقیة المیزد
- ۱۶- سیر جلو: واقیة الضدمات
- ۱۷- چراغ مه: مصباح ضد الضباب
- ۱۸- شماره ماشین: صفیحة التسجيل
- ۱۹- گل سیر: مصدمة واقیة الضدمات
- ۲۰- چراغ راهنما: دلیل الاتجاه (طارف)
- ۲۱- چراغ کوچک جلو: نور تحديد الوضع
- ۲۲- رینگ: جنیة الذولاب
- ۲۳- چراغ توقف: نورالوقوف
- ۲۴- چراغ راهنما: دلیل الاتجاه
- ۲۵- چراغ دنده عقب: مصباح التراجع
- ۲۶- رکاب: محمل

- ۱- شیشه عقب: المنظره الخلفیة
- ۲- دستگیره در: مقبض الباب
- ۳- اطاق ماشین: الضوات
- ۴- قفل در: القفل
- ۵- شیشه بادیگر: الحارفة
- ۶- کروک: سطح یفنج
- ۷- شیشه جلو: واقیة التزیج
- ۸- برف پاک کن: متاحة الزجاج
- ۹- شیشه شوی: مفتلة الزجاج
- ۱۰- آنتن رادیو: هوائي الرادیو
- ۱۱- آیینه بغل: المرآة العاکسة
- ۱۲- گلگیر جلو: الجناح الأمامی
- ۱۳- کاپوت: الغطاء

ماشین جوجه کشی - انخاضه



۱- دسته گرداننده تخم مرغ: الحافره

۲- ترموستات: مثبت الحرارة

۳- دستگاه تنظیم (رگولاتور): المنظم

۴- لوله هواکش: انبوب دخول الهواء

۵- دریوش: الصمام

۶- بدنه دویل (دوجداره): جدار مزدوج

۷- طشتک آب برای رطوبت دادن: حوض الترطيب

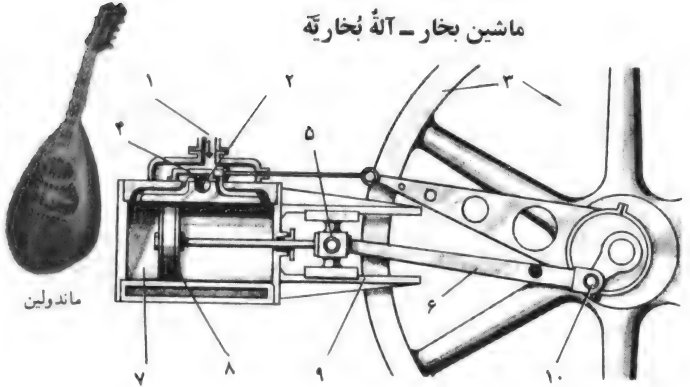
۸- کف دویل: قعر مزدوج

۹- کشویی: جارو

۱۰- چراغ: المصباح

۱۱- مولد های گرم: مولد الهواء الحار

ماشین بخار - آله بخاریه



مقطع ماشین بخار - لقاط آله بخاریه

۱- محل دخول بخار: دخول البخار

۲- محل خروج بخار: خروج البخار

۳- چرخ لنگر - چرخ تنظیم کننده: الدولاب الناظم

۴- سوپاپ: الجزار

۵- انگشتی: الاخص

۶- بازو: الشاعد

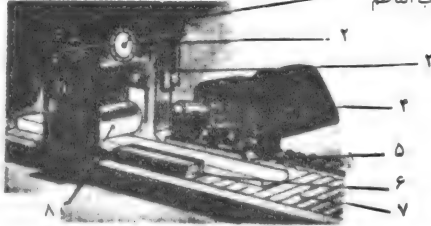
۷- سیلندر - استوانه: الأسطوانه

۸- پیستون: المكبس

۹- کشو: الزالق

۱۰- پین - خار: العقفة

ماشین نورد - آله التصفيح



۱- دستگاه تنظیم فاصله سیلندرها: آلیه ضبط انحراف الأسطوانتين

۲- عقربه شاخص ضخامت ورقه فلزی: میناء تبیین سماكة المعدن المصق

۳- قفسه دستگاه نورد: قفسه آله التصفيح

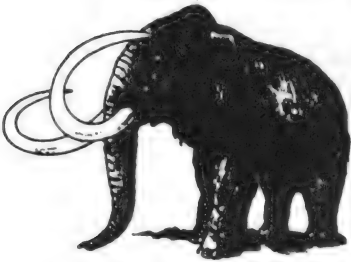
۴- قفسه دندانهای که سیلندرها را می کشند: قفص مستن یجر الأسطوانتين

۵- دستگاه برگردان خودکار: قالیه آلیه

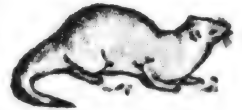
۶- راهنما: الدلیل

۷- کف غلطکی نقاله: سطح ذومداخل

۸- سیلندرها: الأسطوانتان



ماموت



مانگوست



ماهی دیده بان



مامیران



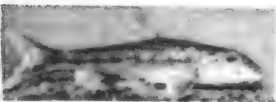
مانیوک



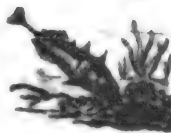
مامشا



ماگولیا



ماهی ریز قنات



ماهی آبنوس



ماهی خورک ابلق



ماهی برمی



ماهی استخوان غضروفی



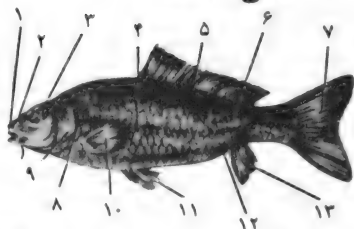
ماهی پرنده



ماهی تن سفید



ماهی - السمكة



۱- دهان: الفم

۲- سوراخ بینی: المنخر

۳- چشم: العين

۴- خط پهلوئی: الخط الجانبي

۵- باله پستی: الزعنفة الظهرية

۶- پولکها: الحراشف

۷- باله دمى: الزعنفة الذنبية

۸- پوسته فلس دار: الغشاء الحرشفي

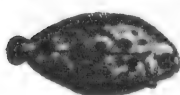
۹- آبشش: فتحة الخياشيم

۱۰- باله سينه اي: الزعنفة الصدرية

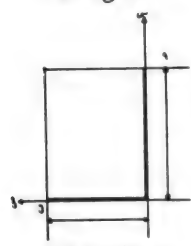
۱۱- باله شکمی: الزعنفة البطنية

۱۲- مخرج: الشرج

۱۳- باله مخرجی: الزعنفة الشرجية



ماهی کفشک



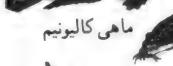
مختصات جغرافيايي



مرغابی متقارفايي



ماهی عنبر



ماهی کالیونیم



ماهی روغن



ماهی نونی



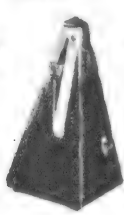
ماهی چسبنده



ماهی ریشدار



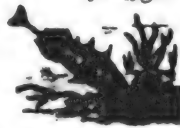
ماهی کل نشین



مترو نوم



محور کره



ماهی کولومه



مرجان شاخدار



مدوز



مرغابی کاکلی



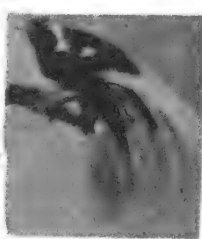
مرغ آتشی



مرغ طوفان



مرغابی سیاه



مرغ بهشی



مرغابی جره



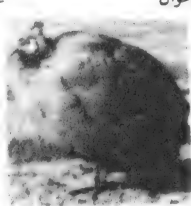
مرغابی غواص



مرغ بشه خوار



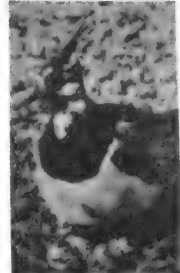
مرغ زردین بر



مرغ شاخدار



مرغ ماهیخوار

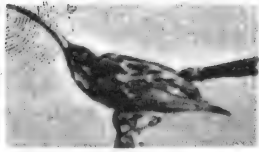


مرغ زیبا

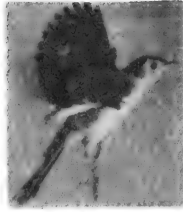


مرغ با بلند

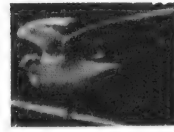
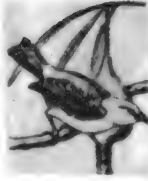
مرغ گلاس



مرغ مکس



مرغ نجاج

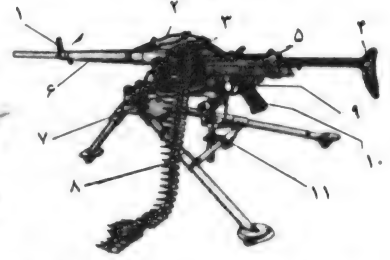


مرغ نوروزی



مرغ پشه خوار طوقدار

مسلسل - الرشاش



۱- مگسک: قمحه التسدید

۲- دستگیره حمل لوله مسلسل: مقبض نقل الماسوره

۳- درجه نشانه گیری: موجّه التصویب

۴- قنّداق: الأخص

۵- جعبه کولاس: علبه المغلاق

۶- لوله: الماسوره

۷- قنّداق پایه: الحاضن

۸- قطار فشنگ: شريط الخراطیش

۹- ماشه: الزّنّاد

۱۰- قبضه تیانجه ای شکل: مقبض علی شکل مسدّس

۱۱- دستگاه نشانه روی: آلّیه التسدید



مندارچه



مگسک



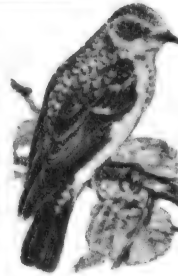
مرو



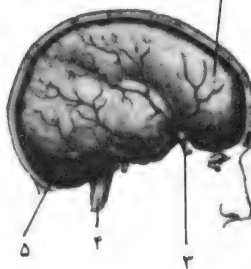
مگاتریوم



مرو



مگس گیر



۱- مغز: الدّماغ

۲- سخت شامه: الأم الجافیه

۳- عصب بینایی: العصب البصری

۴- نخاع شوکی: النّخاع الشّوکی

۵- مخچه: المخیخ

۶- نیم کره مخ: نصف کره المخّ



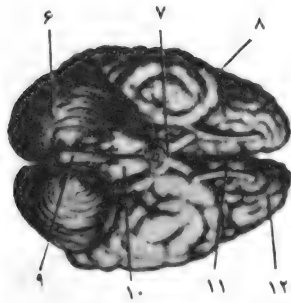
مگس بستانی



مغناطیس سنج



مصطکی



۷- کپاسما: المجمع البصری

۸- مجرای سیلویوس: شقّ سیلفیوس

۹- بصل النّخاع: الانتفاخ الشّوکی

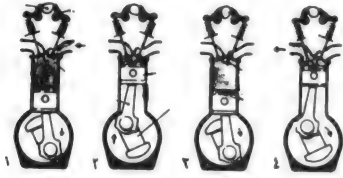
۱۰- پایه مخ: عجزه المخّ

۱۱- عصب شنوایی: العصب السمعی

۱۲- لب پیشانی: الفصّ الجبهی

موتور - المخرک

مراحل چهارگانه کار موتور: دَوْرَةُ المخرک الرباعي



۱- مکش: الامتصاص

۲- فشار: الصَّغْط

۳- انفجار: الانفجار

۴- تخلیه: الانفلات

۵- انگشتی سوپاپ یا چکش: القلاب

۶- دندان چرخ: الحدة

۷- سیلندر: الاسطوانة

۸- سوپاپ: الصَّمام

۹- شاتون: الشاعد

۱۰- پیستون: المكبس

۱۱- لنگ میل لنگ: الجذع المعقوف

۱۲- شمع: الشمعة

۱۳- رینگهای پیستون: أسورة



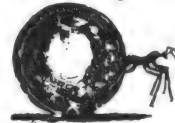
مگس مازو



منقار شاخی



مگس گیر



مورچه عسل خوار



ملوخیا



منگوستن



ملخ دریایی



مورچه گیر



موش جنگلی



مکان تاریوم



موسبچه



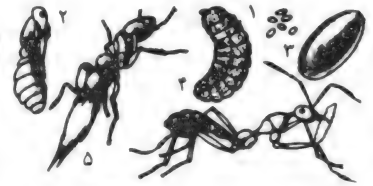
موش آبی



موش خرماي کوهي



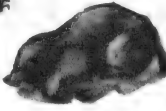
مورچه خوار



مورچه - النمل



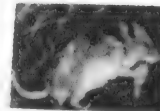
میزانه شمار



موش کور زیرزمینی



موش دشتی



موش صحرائی



موشگیر



مهرای بیج



موش دوبای



موس

۱- تخم: البيض

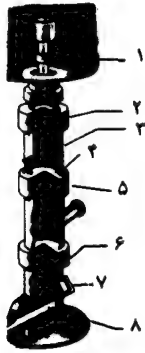
۲- سفیره: الحورية

۳- پيله: الضلجة

۴- نوزاد حشره: الغادره

۵- مورچه ماده: الحاصدة

میکروسکپ الکترونی - المجهز الإلكتروني



۱- منبع الکترونها: مصدر الکتروونات

۲- کندانسور: المكثف

۳- تمرکز دهنده الکترونها (فوکوس): الضح

۴- درجه‌ای که چیز مورد نظر را برای بزرگ کردن در میان آن داخل می‌کنند (دریجه داخل کردن لام):

فتحة يدخل فيها ما يرغب في تكبيره

۵- عدسی شینی برقاطیسی: الشجیة الکهرطیس

۶- پرژکتور برقاطیسی: منوارکهرطیس

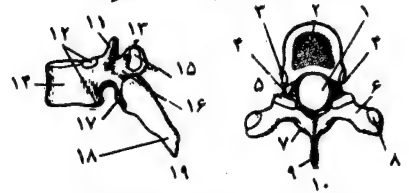
۷- دستگاه تنظیم صفحه فلورست: مصوّبة الشّار الّاصف

۸- فیلم: الفلم



میانی طلائی

مهره پست - الفقره الظهرية



۱- سوراخ مهره (سوراخ نخاعی): الثقب الشوكي

۲- جسم (تنه) مهره: الجسم

۳- حفره دنده‌ای: حفرة ضلعية

۴- پایه مهره: العنق

۵- زائده مفصلي: التوء المفصلي

۶- زائده پهلویی (عرضی): التوء المستعرض

۷- تیغه: الصفيحة

۸- حفره دنده‌ای: حفرة ضلعية

۹- زائده پستی: التوء الشوكي

۱۰- نمای مهره از بالا: المنظر العلوي

۱۱- زائده مفصلي فوقانی: التوء المفصلي العلوي

۱۲- حفره دنده‌ای: حفرة الضلوع

۱۳- زائده پهلویی (عرضی): التوء المستعرض

۱۴- جسم (تنه) مهره: الجسم

۱۵- حفره دنده‌ای: حفرة ضلعية

۱۶- پایه مهره: العنق

۱۷- زائده مفصلي تحتانی: التوء المفصلي السفلي

۱۸- زائده پستی: التوء الشوكي

۱۹- نمای جانبی مهره: المنظر الجانبي



میمون دم دراز



میمون دم دراز افریقا

میکروفن - المذياع



۸- الکترومغناطیسی: دینامیکی مغناطیسی

۹- مغناطیس: المغناطیس

۱۰- بوبین متحرک: بكرة متحركة

۱۱- الکترو دینامیکی: دینامیکی کهریائی

۱۲- دانه‌های ذغال: حبیبات من الفحم

۱۳- ذغالی: فحمي

۱- تیغه‌های از کریستال: صفائح من البلور

۲- پرده: الغشاء

۳- الکتریکی فشاری: کهریائی ضغطی

۴- پرده مشبک: غشاء مشبک

۵- آرمیچر ثابت: هیکل ثابت

۶- الکتریکی ایستایی: کهریائی قراری

۷- آهن نرم: حديد مطاوع



- ن /n/ النون. الحَرْفُ الثَّاسِعُ وَالْعِشْرُونَ مِنَ الْأَلِفْبَاءِ
 الفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٥٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 نا /nā/ غَلَامَةُ النَّفْسِ مِثْلُ: «نَابِينَا: الصَّغِيرُ».
- نَابَاد /n.-äbād/ ← ويران.
 نَارَام /n.-ärām/ الْفَرِغُ، الْفَرْنِجُ، اللَّاعُ، النَّعْرُ، الْهَلِجُ.
 نَارَامِ شَدَن /n.-ä.-šodan/ اضْطِرَاباً / اضْطَرَبَ، قَلَقاً /
 قَلِقَ، إِنْزَعَجاً / إِنْزَعَجَ، فَرَاغَهُ / فَرَّغَ، فَرَعاً / فَرَّغَ،
 دَلَقاً / دَلِقَ الرَّجُلُ، زَلَزَأَ / زَلَزَتْ شَحْرَانَا / شَحَرَتْ غَلَزاً
 وَغَلَزَاناً / غَلَزَتْ لَفَلَعَةً / لَفَلَعَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، هَلَعاً / هَلَعَ
 .
- نَارَامِ كَرْدَن /n.-ä.-kardan/ إِفْلَاقاً / أَقْلَقَ، قَلَقاً / قَلَقَ
 هُ الْهَمْ، إِزْعَاجاً / أَزْعَجَهُ، رَغَباً / رَغَبَ هُ إِثْذَالاً /
 أَمْدَلْ فَلَاناً.
 نَارَامِي /n.-ä.-i/ اضْطِرَابُ، الْغُلْفُولُ، الْهَنْقُ، الْقَلَقُ،
 الْقِمَاصُ.
- نَازَمُودِغِي /n.-äzmudegi/ عَدَمُ التَّجَرِبَةِ، عَدَمُ التَّمَرُّنِ،
 عَدَمُ التَّدْرُبِ.
 نَازَمُودِه /n.-äzmude/ عَشِيمٌ، عُمْرٌ، غَيْرُ مُجَرَّبٍ، غَيْرُ
 مُتَدَرَّبٍ، غَدِيمُ التَّجَرِبَةِ، غَدِيمُ الْخُبْرَةِ.
 نَاشْكَار /n.-äškär/ ١ ← مَخْفَى. ٢ ← مَبْهَمُ.
- نَاشْنَا /n.-äšnā/ غَيْرُ مَعْرُوفٍ، غَرِيبٌ، أَجْنَبِيٌّ.
 نَاشْنَايِي /n.-ä.-yi/ غُرْبَةٌ.
 نَآگَاه /n.-ägäh/ الْغَافِلُ.
- نَاسْتَوَار /n.-ostovār/ ← سَسَتْ.
 نَاسْتَوَارِي /n.-ä.-i/ ← سَسْتِي، نَآيَادَارِي.
- نَآمَن /n.-amn/ حَظَرٌ، حَظَرَةٌ، غَيْرُ آمِنٍ، مُتَرَسِّسٌ لِلْحَظَرِ.
 نَآمَنِي /n.-ä.-i/ قَوْضَى، لَانِظَامُ، اضْطِرَابُ، شَغَبٌ، عَدَمُ
 الْأَمْنِ.
- نَآمِيد /n.-omid/ يَأْسٌ. مُسْتَيْئِسٌ. دُونَ أَمَلٍ. الْقَيْطُ.
 قَانِطٌ. مَقْطُوعٌ بِهِ.
- نَآمِيدِ شَدَن /n.-o.-šodan/ قُنُوطاً / قَنَطَ يَ يَأْساً
 وَيَتَأَسَّ / يَمَسُ يَتَأَسُّ وَيَيْئَسُ مِنْهُ، حَنَبَةً / خَابَ، تَحَيَّباً
 / تَحَيَّبَ، إِجْبَالاً / أَجْبَلَ هُ.
- نَآمِيدِ كَرْدَن /n.-o.-kardan/ إِيْتَسَّأً / أَيَّأَسَ وَمُؤَاسِيَةً /
 آيَسَ وَتَقْنِيَطاً / قَنَطَ وَإِفْطَاطاً / أَفْنَطَ وَإِخَابَةً / أَخَابَ وَ
 تَحَيَّباً / حَيَّبَ هُ.
- نَآمِيدِي /n.-o.-i/ يَتَأَسَّ، يَأْسٌ، قُنُوطُ.
- نَآهَل /n.-ahl/ ← نَالِيقُ.
- نَآهَلِي /n.-ä.-i/ عَدَمُ الْيَقَاقَةِ، عَدَمُ الصَّلَاحِيَّةِ، عَدَمُ
 الْكِفَايَةِ.
- نَاب /nāb/ غَيْرُ مَعْتُشَّوشٍ، الرَّائِقُ، الصَّافِي، النَّظِيفُ،
 الْخَالِصُ، الصَّفْوُ، بِلَاغَتِي، لُبٌّ، الْخَالِصُ، صَرْفٌ، الْبَحْثُ
 مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.
- نَابَاب /n.-bāb/ غَيْرُ مُسْتَحْسَنٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، غَيْرُ
 مُوَافِقٍ، كَاسِدٌ، غَيْرُ سَلِيمٍ، غَيْرُ مُنَاسِبٍ، غَيْرُ مَقْبُولٍ.
- نَابَالِغ /n.-bāleq/ الْقَاصِرُ، غَيْرُ بَالِغٍ.
- نَابَاوَر /n.-bāvar/ غَدِيمُ الثَّقَةِ، غَيْرُ مُوثِقٍ.
- نَابَاوَرِي /n.-b.-i/ عَدَمُ الْإِعْتِمَادِ، عَدَمُ التَّصَدِّيقِ، عَدَمُ
 الْإِطْمِئْنَانِ.
- نَابَخَرْد /n.-be-xrad/ ← نَادَانُ.
- نَابَخَرْدَانِه /n.-b.-x.-āne/ اللَّامَنْقُولُ.
- نَابَخَرْدِي /n.-b.-x.-i/ نَادَانِي ← نَادَانِي.
- نَابِجَا /n.-bejā/ فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ، فِي غَيْرِ مَكَانِهِ، غَيْرُ
 الْمُنَاسِبِ، غَيْرُ مُوَافِقٍ.
- نَابِخْشُودَنِي /n.-baxšudani/ لَا يَغْمُرُ، لَا يَغْتَفَرُ.
- نَابَرَابَر /n.-barābar/ غَيْرُ مُتَسَاوٍ.

نابرابری /n.-b.-i/ عَدَمُ الْمُسَاوَةِ.

نابرداری /n.-barādari/ أَخْ مِنْ أَحَدِ الْوَالِدَيْنِ.

نابسامان /n.-be-sāmān/ غَيْرُ مُرْتَبِّ.

نابسامانی /n.-b.-s.-i/ عَدَمُ التَّرْتِيبِ، عَدَمُ التَّنْظِيمِ.

ناب شدن /nāb-šodan/ خُلُوصاً وَخَلَصاً / خَلَصْتُ

بُخُونَةً / بَحْتُ الشَّيْءَ.

نابغه /nābeqe/ خَارِقُ الذِّكَا، النَّابِغَةُ، الْعَبْقَرِيُّ.

نابغه شدن /n.-šodan/ نَبَغَا وَنُبُوغاً / تَبَعَ يَبُ بَرَاغَةً وَ

بُرُوعاً / بَرَعَ وَبَرَّغْتُ، إِضْبَاحاً / أَضْبَحَ نَابِغَةً.

نابکار /nā-be-kār/ خَائِن، خَوْن، سَيِّئُ الْفِعْلِ، سَيِّئُ

الْقَمَلِ، زِدِي الْفِعْلِ، خَوَان، غَدَار، سَيِّئُ السُّلُوكِ، مَلَط،

عَدِينُ الْجَدْوَى، عَدِينُ الْغَائِثَةِ، عَاطِل.

نابکاری /n.-b.-k.-i/ خِيَانَةٌ، سُرَاةٌ.

نابلد /n.-balad/ غَيْرُ مُجَرَّبٍ، غَيْرُ مُتَدَرِّبٍ ← ناشی،

ناوارد.

نابلدی /n.-b.-i/ ← ناشیگری.

نابود /n.-bud/ عَادِم، مُغْذُوم، بَائِد، هَالِك، الْفَقِيدُ،

الْمُهْذُور، مُنْقَرِض، مُهْدَم، مُخْتَفِي.

نابود شدن /n.-b.-šodan/ عُدْمًا وَعَدَمًا / عِدِمْتُ فَنَاءً /

فَنِيْتُ بَدَدًا وَبَيَادًا وَبُيُودًا وَبَيُودَةً / بَادَ بَ انْخِرَامًا /

انْخَرَمَ الْقَوْمُ، دُرُوجًا وَدَرَجَانًا / دَرَجْتُ الْقَوْمَ، دَهَابًا /

دَهَبْتُ هَبَاءً مُنْشُورًا، إِزْفَضَاضًا / إِزْفَضْتُ، إِزْتَفَعْتُ،

زَوَيْلًا وَزَوَلَانًا / زَالَ لَمْ شَجِبًا / شَجِبْتُ إِضْمِحْلَالًا /

إِضْمَحَلْتُ، ضَلَا وَضَلَالًا وَضَلَالَةً / ضَلُّ بِ ضِيَاعًا / ضَاعَ بَ،

الشَّيْءُ، إِفْصَامًا / أَفْصَمْتُ، انْقِرَاضًا / انْقَرَضَ، تَقْصِيًا /

تَقْصَى الشَّيْءُ، تَلَاثِيًا / تَلَاثَى الشَّيْءُ، انْمِحَاقًا /

انْمَحَقْتُ، انْمِحَاقًا / انْمَحَقْتُ، انْمِحَاقًا / انْمَحَقْتُ، انْمَحَقًا /

تَمَحَّقْتُ، مَحْوًا / مَحَا الشَّيْءُ، امْحَا / امْحَى الشَّيْءُ،

مَاطَ الشَّيْءُ، انْتِجَامًا / انْتَجَمَ الشَّيْءُ،

نَعْدًا وَنَعَادًا / نَعَدْتُ، انْعَادًا / انْعَدْتُ، وَبَغَا وَوَبَّغْتُ وَوَبَّغْتُ وَوَبَّغْتُ،

هَذَرًا وَهَذَرًا / هَذَرْتُ، اهْتَوَرًا / اهْتَوَرْتُ الشَّيْءَ، ٢. هَلَكَ وَ

هَلَكَ وَهَلُوكَا وَتَهَلُوكَا وَتَهَلَّكَ / هَلَكَ بَ، مَوْتًا /

مَاتَ.

نابود شدنی /n.-b.-š.-i/ زَاهِق، مُضْمَحَل، الْفَانِي،

مُتَلَاثِي، زُهوق، هَالِك، قَابِلٌ لِلتَّلْفِ أَوِ الْهَلَاكِ.

نابود کردن /n.-b.-kardan/ اِغْدَامًا / اِغْدَمْتُ، اِنْفَاءً /

اَفْنَيْتُ الشَّيْءَ، تَفْنَانًا / تَفَانَى الْقَوْمُ، اِضَاعَةً / اَضَاعَ وَ

تَضْيَعًا / ضَيَّعَ هُ اِسْتِثْنَاءً، اِسْتِثْنَاءً، تَبْيِيدًا / بَدَدْتُ،

تَبْيِيدًا / بَدَدْتُ، اِبْعَادًا / اَبْعَدْتُ، اِبَادَةً / اَبَادْتُ، ثَلَا وَثَلَا / ثَلْتُ

الْقَوْمَ، جَوْحًا وَجِيَاخَةً / جَاخْتُ وَاجَاخْتُ / اَجَاخْتُ وَاجْتِيَاخًا

/ اِجْتَاخْتُ هُ حُشُومًا / حَسَمْتُ الْقَوْمَ، تَحْرِيْبًا / حَرَبْتُ،

اِخْتِرَامًا / اِخْتَرَمْتُ، اِذْهَابًا / اِذْهَبْتُ هُ اِزَالَةً / اَزَالَ، طَمَسًا

/ طَمَسْتُ الشَّيْءَ، اِطَاخَةً / اَطَاخْتُ بِهِ، عَرَكَ / عَرَكَتُ

الشَّيْءَ، اِغْطَابًا / اِغْطَبْتُ، تَفْيِيدًا / فَيَّدْتُ الشَّيْءَ، قَضَاءً /

قَضَيْتُ عَلَى، قَطَعًا / قَطَعْتُ دَابِرَهُ، مُلَاشَةً / لَاشَى

الشَّيْءَ، لَمَعًا وَلَمَعَانًا وَلَمُوعًا وَلَمِيعًا وَتِلْمَاعًا / لَمَعَ

بِالشَّيْءِ، مَخَفًا / مَخَقْتُ هُ مَخَوًا / مَحَا الشَّيْءَ، مَكَأً /

مَكَأْتُ الشَّيْءَ، مَلَفًا / مَلَقْتُ الشَّيْءَ، نَسَخًا / نَسَخْتُ

الشَّيْءَ، اِنْتِسَاخًا / اِنْتَسَخْتُ الشَّيْءَ، اِنْتِصَافًا / اِنْتَصَفْتُ،

اِنْتِفَادًا / اِنْتَفَدْتُ، اِنْتِفَادًا / اِنْتَفَذْتُ الشَّيْءَ، نَكَسًا / نَكَسْتُ

الشَّيْءَ، تَهْلِيْكًَا / هَلَكْتُ، اِهْلَاكًَا / اَهْلَكْتُ، اِيْنِاقًا / اَوْتِيقْتُ،

اِيْدَاءً / اَوْدَيْتُ بِهِ.

نابودنی /n.-b.-ani/ مُمْتَنِعُ الْوُجُودِ.

نابودی /n.-b.-i/ مَوْتُ، تَلَفٌ، هَلَكَ، هُلِكَ، هُلُكَةً،

اِمْحَاءٌ، زَوَالٌ، فَنَاءٌ، اِنْقِرَاضٌ، ذِمَارٌ، اِنْهِيَارٌ، ضَلَالٌ.

نابهنجار /n.-be.-hanjār/ ١. غَيْرُ مُرْتَبِّ. ٢. ← ناهماهنگ.

٣. ← نامتناسب.

نابهنگام /n.-b.-hengām/ بَكِيْرٌ، مُبَكَّرٌ، بَاكُوْرِيٌّ، قَبْلُ

اَوَانِهِ، بَذَرِيٌّ.

نابینا /n.-b.-binā/ اَعْمَى، صَرِيْرٌ، مُكْفُوفُ الْبَصَرِ، كُفِيْفٌ،

اَكْمَةٌ، عَاجِزٌ، طَلِيْسٌ. طَلِيْسٌ.

نابینا شدن /n.-b.-šodan/ عَمِيَ / عَمِيَ عَنْ كَذَا، تَعَيًّا

/ تَعَمَّيْتُ، اِصَابَةً / اَصِيْبْتُ مَعَ الْعَمَى، طَمَسًا وَطَمُوسًا /

طَمَسْتُ وَاطْمَسَا / اِنْطَمَسَ بَصَرُهُ.

نابینا کردن /n.-b.-kardan/ اِغْمَاءً / اَغْمَيْتُ وَتَغْمِيَةً /

عَمَيْتُ هُوَ تَعَوَّرًا / عَوَّرْتُ هُوَ.

نابینایی /n.-b.-yi/ عَمَى.

ناپاک /n.-pāk/ ١. قَذِرٌ، وَسَخٌ، وَبِسَخٌ، دِئِسٌ، نَجِسٌ،

نَاجِسٌ، زُفِرٌ، نَصَفٌ، نَضِيْفٌ. ٢. دَاعِرٌ، فَايِسٌ.

ناپاک شدن /n.-p.-šodan/ قَذَرًا وَقَذَارَةً / قَذَرْتُ وَقَذَرْتُ

قَذَارَةً / قَذَرْتُ دَسًا وَدَنَاسَةً / دَنَسْتُ، تَدَنَسْتُ / تَدَنَسْتُ،

وَسَخَا / وَسَخَ يَوْسَخُ وَيَسَخُ وَيَسَخُ، إِسْخَا / إِسَخَ وَ
تَوْسَخَا / تَوْسَخَ وَاسْتِيسَخَا / اسْتِيسَخَ، نَجَسَا / نَجَسَ وَ
نَجَاشَةً / نَجَسَ تَنْجَسَا / تَنْجَسَ، حُشُورَا / حَشَرَ
تَدْعُرَا / تَدْعُرَ.

ناپاک شمردن / *n.-p.-šemordan* / اسْتَقْدَارَا / اسْتَقْدَرَ.

ناپاک کردن / *n.-p.-kardan* / قَدَرَا / قَدَرَ وَ قَدَرَا / قَدَرَ
الشَّيْءَ، تَقْذِيرَا / قَدَرَ، إِسْخَا / أَوْسَخَ، تَنْجِيسَا / نَجَسَ،
إِنْجَاسَا / أَنْجَسَ، تَنْدِيسَا / دَسَ.

ناپاکسی / *n.-p.-i* / دَسَ، قَدَرَ، قَدَارَةً، دَرَنَ، وَسَخَ،
الطَّمْثَ، نَجَسَ، نَجَاسَةً، رُجَزَ، رَجَسَ، رَجَسَ.

ناپایدار / *n.-pāydār* / هَالِكْ، فَاثَتْ، مَارَ، عَابِرَ، قَاطِعَ،
جَائِزَ، زَائِلَ، الْفَانِي، مُضْمَجَلْ، مُتَلَاثِي سَخِيفَ، طَيَّارَ،
عَرُضَ، عَارِضَ، مُدْبِدْبَ، مُتَرَدِّدَ، إِنْ سَاعَتِيهِ، غَيْرَ دَائِمَ،
غَيْرَ مُسْتَقَرِّ، لِأَدْوَامَ لَهُ، سَرِيعَ الزَّوَالِ، سَرِيعَ الْقَطْبِ،
سَرِيعَ التَّلَفِ، غَمَلَجَ، غَمَلَجَ، غَمَلَجَ، إِنْتِقَالِي، الْوَاهِي.

ناپایداری / *n.-p.-i* / عَذَمُ الثَّبَاتِ، التَّلَاثِي، الْمَلَاشَاةُ،
إِضْغِلَالُ، قَنَاءَ، زَوَالُ، ثَقْلَبَ.

ناپختگی / *n.-poxtegi* / ← نپختگی.

ناپخته / *n.-poxtel* / ← نپخته.

ناپدری / *n.-pedari* / رَابَ، زَوْجُ الْأُمِّ الثَّانِي، رَبِيبَ، حَمُو.
ناپدید / *n.-padid* / غَيْرَ ظَاهِرَ، الْمُخْتَفِي، الْخَفِي،
مُسْتَوْرَ، غَيْبَ، كَامِنَ.

ناپدید شدن / *n.-p.-šodan* / غِيَابَةً وَغَيْبَةً وَغِيَاباً وَ
غَيْبِيَّةً / غَابَ بِ تَغَيَّبَ / تَغَيَّبَ مِنْهُ، خَفَاةً وَخَفِيَّةً وَخَفِيَّةً
/ خَفِيَ تَ إِنْخَفَاةً / إِنْخَفَى، إِنْخَفَاةً / أَخْفَى الرَّجُلَ، تَحْفِيًا
/ تَخَفَى، اسْتِخْفَاةً / اسْتَخْفَى، إِنْخِفَاةً / إِنْخَفَى، تَوَارِيًا
/ تَوَارَى عَنِ الْأَنْظَارِ، إِنْجِيَاباً / إِنْجَابَ الْعَيْنِ أَوِ الْهَمِّ، دُرُوسًا
/ دَرَسَ تَ الرُّشْمَ، إِنْدِرَاسًا / إِنْدَرَسَ الشَّيْءُ، دُسُومًا /
دَسَمَ تَ الْأَثَرَ، طُسُومًا / طَسَمَ تَ الشَّيْءَ، طَلَسًا وَطَلَسَةً /
طَلَسَ تَ الشَّيْءَ، إِنْطَلَسًا / إِنْطَلَسَ وَإِنْطَلَسًا / إِنْطَمَسَ
الشَّيْءَ، طَمَلًا وَطَمُولًا / طَمَلُ تَ الشَّيْءَ.

ناپدید کردن / *n.-p.-kardan* / إِنْخَفَاةً / أَخْفَى، تَحْفِيَّةً /
خَفَاةً، مَوَارَاةً / وَارَى هُ، دَرَسًا وَدَرَسَةً / دَرَسَ تَ تَمْجِيَّةً /
مَحَى الشَّيْءَ، طَمَسًا / طَسَمَ تَ طَمَسًا / طَمَسَ تَ الشَّيْءَ
وَعَلِيهِ، لَقَمًا / لَقَمَ هُ.

ناپدیدي / *n.-p.-i* / إِنْخِفَاةً.

ناپذیرا / *n.-pazirā* / غَيْرَ مُقْبَلِ.

ناپذیرفتنی / *n.-paziroftani* / غَيْرَ قَابِلِ لِلْقَبُولِ.

ناپذیرفته / *n.-pazirofte* / غَيْرَ مُقْبُولِ.

ناپرهیزی / *n.-parhizi* / عَذَمُ مُرَاعَاةِ الْجَمِيَّةِ.

ناپرهیزی کردن / *n.-p.-kardan* / لَمْ يَرَاعِ الْجَمِيَّةَ.

ناپز / *n.-paz* / صَغَبُ الطَّبْعِ.

ناپسری / *n.-pesari* / إِبْنُ الزَّوْجِ أَوِ الزَّوْجَةِ، رَبِيبَ،
الرَّيُوبَ.

ناپسند / *n.-pasand* / قَبِيحَ، بَذِيءَ، حَشَنَ، غَيْرَ
مُسْتَحْسِنَ، وَعِرَ، غَيْرَ مُتَسَاوٍ، غَيْرَ مُسْتَحَبَّ، غَيْرَ سَارٍ، غَيْرَ
مَرْضٍ، الشَّيْنِيعَ، مُسْتَهْجَنَ، الشَّرَّ، الرَّذِيلَةَ، سَمِجَ،
سَمِجَ، مَنُوجَ، غَبِيءَ، الْكُزَهَ، الْكِرَهَ، الْكِرْبَهَ، الْمَكْرَهَ،
مَكْرُوهَ، الْكَنِيصَ، الشَّقْحَ، التَّكْرَاءَ، مَهَاجِرَ، هَاجِرَةً،
هَجْرَاءَ، هَجَرَ، هَذَابَ، هَذَبَ.

ناپسند شدن / *n.-p.-šodan* / كَرَاهَةً وَ كَرَاهِيَّةً / كَرِهَ تَ
فَطَاعَةً / فَطَعَ تَ الْأَمْرَ، إِفْطَاعًا / أَفْطَعَ الْأَمْرَ، فَحَاشَةً /
فَحَشَ تَ الْأَمْرَ.

ناپسند شمردن / *n.-p.-šemordan* / تَكْرَهًا / تَكْرَهَ وَ
تَكَارَهًا / تَكَارَهَ وَاسْتِكْرَهًا / اسْتِكْرَهَ الشَّيْءَ، هَزَا وَ هَرِيْرَا /
هَزَى.

ناپسند کردن / *n.-p.-kardan* / تَكْرِهِيَا / كَرِهَ الشَّيْءَ
فُلَانًا أَوْ إِلَى فُلَانٍ، تَفْطِيعًا / فَطَعَ الْأَمْرَ.

ناپسندی / *n.-p.-i* / كَرَاهَةً، كَرَاهِيَّةً، الْهَرَهَ، الْهَرَةَ،
الرِّغْمَ، الرُّغْمَ، التَّفَازَةَ، الْهَرِيْرَةَ، خُشُوْتَهُ، عَذَمُ التَّنَاسُبِ.
ناپسندیده / *n.-p.-ide* / مَكْرُوهَ، قَبِيحَ، غَيْرَ مُقْبُولِ.

ناپل / *npl* / نَائِلِي.

ناپوشیده / *n.-pušide* / ۱. غُزِيَانِ، غَيْرَ مُسْتَوْرٍ. ۲. وَاضِحَ،
ظَاهِرَ.

ناپیدا / *n.-peydā* / خَفِي، الْمُخْتَفِي، دَفِينَ، غَيْرَ ظَاهِرَ،
غَيْرَ مُنْظَوْرَ، غَيْرَ وَاضِحَ، مُسْتَبْثَرَ، مُسْتَوْرَ، كَامِنَ.

ناپیدایی / *n.-p.-yi* / الْخَفَاءَ.

ناپیوسته / *n.-peyvaste* / ۱. غَيْرَ مُتَّصِلِ، مُتَفَصِّلِ،
مُنْقَطِعِ. ۲. غَيْرَ مُتَّصِلِ، دَوْرَةً ~ دَوْرَةً غَيْرَ مُتَّصِلَةٍ.

ناتراوا / *n.-tarāvā* / الْكَيْثِيْمَ، الْكُثُوْمَ، غَيْرَ مُنْفِذٍ لِلْمَاءِ.

ناتریم / *nātriym* / (شیم) صُودِيُومَ.

ناتمام / *n.-tamām* / ۱. نَاقِصَ، مُخْتَلَّ، مَعِيْبَ، مَغْيُوبَ،

ناحقی /n.-h.-i/ غَيْرُ الْحَقِّ، الباطلي.

ناحیه /nāhiye/ ۱. طَرَف، ناحیه، جَهَة، وَجْه، وَجْهَة، جانب، جَنْفَة، حَوْف، حُصَم، مَخْلَاف، رَفْع، رَابُوقَة، سَاخَة، سَبِيب، سَحَاة، الشَّرَاء، شَرَى، شُرُن، شُرُن، شُعْب، شَقَق، شَق، صَدَد، صُبْع، صُبْن، صُغْن، صُفَا، طَبَة، غَرَى، قُتْر، كَنَف، كَنَفَة، لَوْد. ۲. قُطْر، اِفْلَیْم، مَنطَقَة، ناحیه، كُوْزَة، الحَوْزَة، قِصَاء، قِشَم مِّن بِلَاد، جُنْد، شَفْع. ناحیه بینی /n.-ye-bini/ (پز) الْقِسْم الْأَنْفِي.

ناحیه پس سری /n.-ye-pas-e-sari/ (پز) الْقِسْم الْقِدَالِي أَوِ الْمُؤَخَّرِي. ناحیه گیجگاهی /n.-ye-gijgahi/ (پز) الْقِسْم الصُّدْغِي. ناحیه مدیترانه‌یی /n.-ye-meditarāneyi/ مَنطَقَة الْبَحْرِ الْمُتَوَسِّط.

ناخالص /n.-xāles/ ۱. غَيْرُ صَافٍ، مُلَوَّث، قَذِر، مَغْشُوش. ۲. اِجْمَالِي. «سود:» رَنَج اِجْمَالِي. ناخالصی /n.-x.-i/ تَلَوَّث، ذَنَاءَة، بَذَاءَة.

ناخجسته /n.-xojaste/ مَنخُوس، مَشْتُوم، مَنَاجِس. ناخدای کشتی /n.-xodā-ye-kešti/ (نظ) مَلَاَح، الرِّبَّان، الرِّبَّانِي، بَارَح، قَبْطَان، قَبْطَان.

ناخدادوم /n.-x.-dovvom/ (نظ) رُبَّان ثَان. ناخدا سوم /n.-x.-sevvom/ (نظ) رُبَّان ثَالِث. ناخدا شدن /n.-x.-šodan/ تَرْتَبُنْ، تَرْتَبُنْ.

ناخدایی /n.-x.-yi/ (نظ) الرِّبَّانِيَّة. ناخرسند /n.-xorsand/ ← ناراضی. ناخرسندی /n.-x.-i/ ← ناراضیتی. ناخشنود /n.-xošnud/ ← ناراضی. ناخشنودی /n.-x.-i/ ← ناراضیتی.

ناخلف /n.-xalaf/ وَلَدَ عَاقٍ، اِبْنٌ غَيْرُ صَالِحٍ، وَلَدٌ مُنْخَرِف، خَبِيس، حَقِير.

ناخن /nāxon/ أَظْفُور، ظَفَر، خَلْب، مَخْلَب، طِشَة. ناخن به دندان گرفتن /n.-be.-dandān gereftan/ تَحْسِرْ، تَحْسِرْ، تَحِيرْ، تَحِيرْ.

ناخن پال /n.-pāl/ (پز) الدَّاجِس، الدَّاحُوس. ناخن پریان /n.-pariyān/ (جان) ظَفَرُ الْبَرِيَّت، الدَّلَاع، الدُّوَلَع.

ناخن خشک /n.-xošk/ كَلِيلُ الظَّفَرِ.

ناچار کردن /n.-c.-kardan/ اِضْرَاراً / اَصْرَ عَلَيَّ، اِضْطِرَاراً / اِضْطَرَّ اِلَيَّ، اِجْبَاراً / اُجْبِرْ، اِخْرَاجاً / اُخْرِجْ، دَفْعاً / دَفَعْ - هَذَا اِلَى كَذَا، رَغْماً / رَغَمَ هُ، اِزْغَاماً / اِزْغَمْ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ عَلَيَّ، صُنْأً / صُنْأَ هَذَا اِلَى كَذَا، تَغْنِيْتاً / غَنَتْ، غَضَباً / غَضَبَ - هَذَا عَلَيَّ الشَّيْءِ، قَسْرَ / قَسَرَ - وَ اِفْتِسَاراً / اِفْتَسَرَ عَلَيَّ الْأَمْرَ، اِلْحَاجاً / اَلْحَجَّ هَذَا اِلَيْهِ، لَزْأً وَ لَزْأً وَ لَزْأً / لَزَّ - هَذَا اِلَى كَذَا.

ناچاری /n.-c.-i/ اِضْطِرَار، جَبْر، اِجْبَار، قَهْر، قَهْرَة، خُنْفَة، مَزْعَمَة، قَسْرِي.

ناچیز /n.-ciz/ حَقِير، صَغِير، قَلِيل، ضَعِيف، طَافِي، تَافِه، زَهِيد، لَا قِيَمَة لَهُ، قَلِيلُ الْقِيَمَة، بَسِيط، اَمْرٌ بَاطِلٌ، تُرْهَة، مُنْخَط، دَبِي، دَبِي، زَرِي، سُخْت، سَخِيف، سَافِل، سَجِيج، شُمْلُول، صَبِين، عَدِيمُ الْأَهَمِّيَّة، غَتْ، غَثِيث، بَذْ، نَزْر، نَزْرِي، نَسِي، نَفَا، نَفَا، نَفَايَة، نَفَاوَة، مُنْكَد، مُنْكَود، وَاطِي، الْوَاحِي، هَائِف، هَزْتَلِيل، يَسِير، لَا يُوْنِبُهُ اَوْلَة، لَا يَتَبَأُّ بِه، لَا يَعْتَدُّ بِه.

ناچیز شدن /n.-c.-šodan/ صَعْرَ وَ صَغَاوَة وَ صَعْرَ وَ صُفْرَاناً / صُفْرَ وَ صُفْرَ قَلَا وَ قَلَا وَ قَلَةً / قَلَبْ نَفْهًا وَ تَفْهًا / تَفَة - الشَّيْءِ، حَسَاسَة وَ حُسُوسَة وَ حُسْ / حَسْ بِ فَيْنَا / فَانَ -.

ناچیز شمردن /n.-c.-šemordan/ اِشْتِصْفَاراً / اِشْتِصْفَر، اِخْتِفَاراً / اِخْتَفَر، اِشْتِخْفَاراً / اِشْتِخَفَر، اِشْتِخْفَالاً / اِشْتِخَلَّ الشَّيْءُ، اِشْتِخْفَافاً / اِشْتِخَفَّ بِه، رَذَلْ / رَذَلَ هُ، اِشْتِزْدَالاً / اِشْتِزْدَل، اِزْرَاءً / اِزْرَى، اِشْتِزْرَاءً / اِشْتِزْرَى بِالْخَطَرِ، اِزْدِرَاءً / اِزْدَرَى، تَشْفِيْهَا / سَفَهْ، سَفَهْ / سَفَهْ نَفْسِه، غَمَطَ / غَمَطَ - وَ غَمِطَ هُ، اِشْتِنْفَاءً / اِشْتِنْفَى، اِشْتِهْتَاراً / اِشْتِهْتَرَ بِالْأَمْرِ، تَهَاوَنَّا / تَهَاوَنَ، اِشْتِهَانَةً / اِشْتِهَانَ بِه.

ناچیز کردن /n.-c.-kardan/ تَضْعِيْراً / صَعْرَ، اِهَانَةً / اِهَانَ، اِشْتِصْفَاراً / اِشْتِصْفَر، اِشْتِخْفَاراً / اِشْتِخَفَّ بِه، تَحْقِيْرَ / حَقَّرَ حَسّاً / حَسَّ وَ تَحْقِيساً / حَسَسَ هَذَا. ناچیزی /n.-c.-i/ دَقَّ، صَعْرَ، حَسَة، ذَنَاءَة، ذَنَاوَة، قَلَة، تَفَاهَة، تَفَه، تَفْه، غَثَاة.

ناحساب /n.-hesāb/ ← نَاقِح.

ناحق /n.-haq/ الْبَاطِل، «او ~ می گوید:» يَقُولُ بِاطْلَاءً، اللَّغْو.

- ناخن خشکی */n.-x.-i/* إمساک، یُثَل.
- ناخن خواره */n.-xäre/* (پز) داجس، داخوس.
- ناخن خورای */n.-x.-i/* أَكُلَ الْأَطْفَارَ، عَادَهُ عَصَ الْأَطْفَارِ.
- ناخن دار */n.-där/* دُو ظَفَرٍ أَوْ يَخْلَبُ.
- ناخنک */n.-ak/* (گیا) حَنْدَ قَوَّيْ.
- ناخنک چشم */n.-e-cešm/* الظَّفَرَةُ.
- ناخنک زدن */n.-zadan/* سَرَقًا وَسَرَقَةً وَسَرَقَانًا / سَرَقَ - شَيْئًا قَلِيلًا، قَصُولَةً / قَصُولَ، ظَفَرًا / ظَفَرًا، تَظْفِيرًا / ظَفَّرَ.
- ناخن گرفتن */n.-gereftan/* قَلَمًا / قَلَمَ - وَتَقْلِيمًا / قَلَمَ الْأَطْفَائِرَ.
- ناخن گیر */n.-gir/* مَقْصُ الْأَطْفَائِرِ.
- ناخنه */n.-e/* (گیا) الخَلَبُ.
- ناخنی */n.-i/* ظَفَرِي، مَخْلَبِي، بُرْتُنِي، حَافِرِي.
- ناخواست */nā-xäst/* غَيْرَ لَازِمٍ، غَيْرَ مَطْلُوبٍ.
- ناخواستہ */n.-x.-e/* ← ناخواست.
- ناخوانا */n.-xänä/* صَغَبُ الْقِرَاءَةِ، غَيْرَ مَقْرُوءٍ، خَطُّ مُخَرَّبَتٍ، ثَبَجٍ، طَلَسَ.
- ناخوانده */n.-xānde/* ۱. غَيْرَ مَقْرُوءٍ. ۲. طَفْلِي، وارش، غَيْرُ مَذْقُورٍ.
- ناخودآگاه */n.-xod-ägäh/* اللّٰوَاغِي، مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ.
- ناخوردنی */n.-xordani/* ← نخوردنی.
- ناخورده */n.-xorde/* ← نخورده.
- ناخوش */n.-xoš/* ۱. غَلِيلٌ، مَرِيضٌ، سَقِيمٌ، مُتَعَبٌ، مُتَأَلِّمٌ، مَغْلُولٌ، مُعَلٌّ، سَبِيءُ الْحَالِ، مُنْخَرِفُ الْمِزَاجِ، مُنْخَرِفُ الصُّحَّةِ، مُتَعَلِّلُ الصُّحَّةِ، غَيَّانٌ، مُدْغَبِلٌ، مُحْسَنٌ، مُؤْغَوَكٌ، الْوُغَكُ، الْوُغَكُ. ۲. قَبِيحٌ، غَيْرُ مَقْبُولٍ، مُكَدِّرٌ، كَرِيهٌ.
- ناخوش آواز */n.-x.-ävaz/* كَرِيهَةُ الصَّوْتِ.
- ناخوش آیند */n.-x.-äyand/* كَرِيهٌ، غَيْرُ مُتَعَادِلَةٍ ← ناپسند.
- ناخوش احوال */n.-x.-ahväl/* ← ناخوش ۱.
- ناخوش داشتن */n.-x.-dāštan/* كُرْهًا وَ كِرَاهَةً وَ كِرَاهِيَةً وَ مَكْرَهَةً وَ مَكْرَهَةً / كِرَةً - الشَّيْءِ، تَبْهِيلاً / بَسَلْ هُبْ، حُمُوضًا / حَصَصَ - عَنِ الشَّيْءِ، سَخَطًا / سَخَطَ - الشَّيْءِ.
- ناخوش شدن */n.-x.-šodan/* ← مريض شدن.
- ناخوش کردن */n.-x.-kardan/* ← مريض کردن.
- ناخوشی */n.-x.-i/* ← مرض.
- ناخوشی بومی */n.-x.-i.-ye-bumi/* مَرَضٌ مُسْتَوْطِنٌ، وَبَاءٌ أَوْ وَبَاءٌ مُسْتَوْطِنٌ.
- ناخوشی شناسی */n.-x.-i.-šenäsi/* عِلْمُ الْأَمْرَاضِ.
- ناخوشی گرفتن */n.-x.-i.-gereftan/* ← مريض شدن، ناخوش شدن.
- ناخوشی مسری */n.-x.-i.-ye-mosri/* ← ناخوشی واگیردار.
- ناخوشی واگیردار */n.-x.-i.-ye-vägirdär/* وَبَاءٌ أَوْ وَبَاءٌ وَافِدٌ، مَرَضٌ عَامٌ، مَرَضٌ مُعْدٍ.
- نادار */n.-där/* ← ندار.
- نادان */n.-dän/* أَحْمَقٌ، حِمَقٌ، حَمَقَاءُ [نث]، أَخْمُوقَةٌ، حَمُوقَةٌ، أَبْهَلُهُ، بَلْهَاءُ [نث]، جَاهِلٌ، جَهُولٌ، غَبِيٌّ، سَفِيهٌ، سَافِهٌ، إِنَّنِ دَانًا، أَتَانِ [نث]، أَفِينَكُ، مَأْفُونٌ، أَفِينٌ، أُمِّيٌّ، بَجَمٌ، بَاجِرٌ، بِذَعٌ، بَارِدٌ، أَبْضَعٌ، يُغْثَرُ، بَلْخَاءُ [نث]، بَلِيدٌ، بَهْلُ بْنُ بَهْلَانَ، بَوْغَاءٌ، مُبَقَّتٌ، بَقَامَةٌ، بَوٌّ، تَائِكٌ، تَافُهُ الْعُقْلِ، تَاكٌ، أَتَيْعٌ، ثَادَاءٌ، ثَاطَاءٌ، ثَيْبَطٌ، ثَذَمٌ، ثُنْيَانٌ، أَثُولٌ، جُبَّاسٌ، حَجَزٌ، جَحْجَحٌ، جَحَابَةٌ، جَلْفٌ، مَجْنُونٌ، حَبِيقٌ، حَبِيقٌ، حَبَقَةٌ، حَائِنٌ، حُبَاطَةٌ، حُجَاةٌ، حُجَاجَةٌ، حَذِبٌ، حَذِيلٌ [نث]، خِزْطَةٌ، حَرْفٌ، خَرْفَانٌ، أَخْرَقٌ، حَرْقٌ، حَزَقَاءُ [نث]، خِزْمِلٌ، حُسَاسٌ، حَضَاضٌ، حَضَاضَةٌ، أَخْطَلٌ، حَظَلٌ، حَوْعَمٌ، حَفِيْفُ الْعَقْلِ، حَلْبَنٌ [نث]، حَلْطٌ، حَلْطٌ، خَالِفٌ، خَالِفَةٌ [نث]، حَلِيْعٌ، حَلِيْعٌ، حَوْلَعٌ، أَخْلَفٌ، حَوْخَاءٌ، حَوْخَاءَةٌ، حَوْخَاةٌ، مُخْتَلُ الْعَقْلِ، مَخْلُولٌ، حُنَابٌ، حُنْبِقٌ [نث]، دَاجِقٌ، دُعْبُوبٌ، أَذْعَبٌ، دُغْغَةٌ، دُغْغَرٌ، دُغْنِيَّةٌ، الدُّبْنِيْعُ، دَائِقٌ، دَوَى، دَوِيٌّ، دُهْنِيْمٌ، رِبِيْكٌ، رَجْرَجَةٌ، رَذِيْعٌ، رَطِيْنٌ، رَطْلٌ، رَغْبَلٌ، أَزْغَلٌ، أَزْغَنٌ، رَقِيْعٌ، أَزْقَعٌ، مَرْقَعَانٌ، رُكَاكٌ، رُكَاكَةٌ، أَزْوَشٌ، مُرْهَقٌ، رَبُونٌ، الرُّمَكُ، رَمَكَةٌ، يَسْتَنَانٌ، سَخِيْفُ الْعَقْلِ، السَّقِيْطُ، السَّقِيْطَةُ [نث]، سَايِدٌ، سَهْوَانٌ، مَشْعُوْرُ الْعَقْلِ، طَفَامَةٌ، أَطْبِيْخٌ، طَائِغِيَّةٌ، طَنْبَلٌ، شَوْلٌ، شَوْلَةٌ [نث]، ضَاجِعٌ، ضُرُوطٌ، ضَرِيْكٌ، صَفَاطٌ، صَفَاعَةٌ، صِفْنٌ، أَصْوَطٌ، طَائِيْعٌ، طَخِيْعَةٌ، طَبِيَاخٌ، طَائِشٌ، طَوْوَةٌ، طَيَّاءٌ، غَيْبَطٌ، غَبَامٌ، غَبَامَاءٌ، غُتَاهِيَّةٌ، مَعْثَوَةٌ، عَشُولٌ، أَغْثَى، أَغْجَمٌ، عَجَانٌ، عَجِيْنَةٌ، عَدِيْمُ التَّمْيِيْزِ، عَرِمٌ، أَغْشَرُ،

إِفْنَادًا / أَفْنَدَ، فُتِقِبَ / فُتِقِبَ الرَّجُلُ، كَمَهَا / كَمَى -
الرَّجُلُ، لَكَمًا وَلَكَاعَةً / لَكَعَ، مَسَاخَةً / مَسَخَ، مَعَاكَ /
مَكَ، مَوْقًا / مَاقَ، تَتَنَلَّأُ / تَنَلَّأَ، نَجَدًا / نَجَدَ، نَوَكًا
/ نَوَكَ، وَهِيًا / وَهَى وَوَهِيَ يَهِي الرَّجُلُ، إِهْبَالًا / أَهْبَلَ
فُلَانٌ، إِهْرَاعًا / أَهْرَعَ مَجَ، هَوَجًا / هَوَجَ، هَوَسًا / هَوَسَ
تَ هَوَسًا / تَهَوَسَ، هَوَاً / هَوَى -

نادان شمردن / *n.-d.-šemordan* / اِسْتِجْهَلَا / اِسْتَجْهَلْ،
تَسْفِئِهَا / سَفَءٌ، تَحْمِنِهَا / حَمَقٌ، تَجْهِنِلَا / جَهْلٌ،
اِسْتَحْمَقَا / اِسْتَحْمَقْ.

نادان کردن / *n.-d.-kardan* / سَفَهًا / سَفَهٌ ۚ الرَّجُلُ،
تَسْفِیْهُ / سَفَهٌ الرَّجُلُ، تَجْهِيلاً / أَفْئاً / أَفْنٌ ۚ هُوَ،
افنداً / أَفْنَدَهُ.

ناداني /n.-d.-i/ جهل، جهالة، جاهليّة، حُمق، حماقة، عَفْلَة، بَلَهَة، جُنُون، عِبَاوَة، عُبُوَة، عَدَمُ الْمَعْرِفَة، سَفَه، سَفَاهَة، أُمِّيَة، بِلَادَة، تَرْبَة، ثُرُط، ثُطَاة، ثَمَل، ثُور، جَبَل، حُدْبَة، حُزَق، حُرْقَة، حُفَة، حَلَاطَة، حُلْفَة، دُعَابَة، دُقَابِيَّة، دُوق، دَهَش، رَاوَة، رداء، رثاء، رثاء، رُثِيَة، رُثِيَّة، رُثِيَة، رُطَاء، رُطِيظ، رَعَالَة، رُغُونَة، رَقَاعَة، رُوش، رَهَق، سَدَاجَة، سُكْر، صَفْطَة، ضَلال، طُعُومَة، طُعُومِيَّة، طُمُر، طِيْش، طِيْشان، عَفْكَ، عَمَى، عَمَاءَة، عَمِيَّة، عَمِيَّة، عَزِين، عَرِيْن، فِتْنَة، إِفْتِنان، كِتَاج، لُتُوبَة، لُغَابَة، لُؤْثَة، لُوق، لِيْغ، مَدَش، نَعْلَة، نَعَامَة، نُوك، وَنُوءَة، مَبَالَة، هَبَل، هَفْت، هَوَس، هُوك.

نادانی کردن / *n.-d.-i-kardan* / جَهْلًا وَّ جِهَالَةً / جَهْلٌ ۚ
 خَرَاقَةً / خَرْقٌ ۚ حُمْقًاو حُمَاقَةً / حُمْقٌ ۚ وَ حِمَقٌ
 ۚ تَزْهِنِدَا / زَهْدٌ ۚ

نادختري /nä-doxteri/ الرُبَيْبَةُ.

نادر /nāder/، نادر، شاذّ، قَلِيلُ الوجود، طَرِيف، غَرِيب، عزيز، ثَمِين.

نادرست /nā-dorost/ ۱. خطأ، خطأ، مغلوط فيه، غلط،
غَيْرُ مَضْبُوط، غَيْرُ صَحِيح، مَعِيْب، مُعَاب، زَكَاك، رَكِيك،
سَقَطًا، مَعْطَل، شُرْكَ، لَعْنًا. ۲. خَائِن، مُتَقَلِّب، كَاذِب،
خاطيء، خاطئة، سَيِّئُ الْفِعَالِ أَوْ الْعَمَلِ، بِلَط.

نادرستی /n.-d.-i/ خیانت، غش، رِکَالَة.

نادرستی کردن /n.-d.-i-kardan/ حُوناً و خِيَانَةً و مَخَانَةً و
خَائَةً / خَانَ فِي كَذَا، خَدَعَا وَخَدَعَا / خَدَعَهُ، عَشَا /

أَغْفَتَ، أَغْفَظَ، أَغْفَكَ، غَفَكَ، غَفَّلَ، غَفَّلَى، غَفَّلَقَ
 [نث]، العَامِي، أَغْمَهُ، غَمَّهَاهُ [نث]، عَمِيَ الْقَلْبُ، أَغْمَاءُ،
 غُمْجَهِيَّةٌ، غَوَّلَ وَغَايَةً [نث]، أَغْثَرَ، غَاثٌ، غَزَا، غَزَاةٌ، غَاثِلٌ،
 مُغْفَلٌ، غَفْلَقَ، غُمْرٌ، غَمَّرَ، غَيَّهَبَ، فَدِيرٌ، قَدَمٌ، فُرَافِرٌ،
 فِئْسَلٌ، فَشٌ، فَاتٌ، فَكَيْكٌ، مُتَّفَكَةٌ [نث]، قُبَاعٌ، قُضَلٌ،
 قَفَرٌ، كَلِيلٌ، لِبَاجٌ، لَيْسٌ، مِلْدَمٌ، لَطْحَةٌ، لَطِيخٌ، لَطَخَ،
 لَثَبَ، لَقُوبٌ، لِفَتٌ [نث]، أَلَفَتَ، لَيْفَقَةٌ، أَلْفَكَ، لَكَعٌ،
 أَلُوْتُ، أَلُوقٌ، أَلَيْغٌ، لِيَاغَةٌ، مَجْعٌ، مُجْعَةٌ، مَدِشٌ، أُمْدَشٌ،
 مَرْيَخٌ، مَارِغٌ، مَسِيخٌ، مُضَاغَةٌ، مَطَاخٌ، مَيْكٌ، مَايِرٌ، مَايِقٌ،
 أُنْدَخٌ، نَزَقٌ، أُنُوكٌ، نَوِيْمٌ، وَجَبٌ، وَغَبٌ، وَغَبَةٌ، وَغْدٌ، وَغَمٌ،
 وَقَبٌ، وَقْبَانٌ، أَوَكِعَ، وَكَلٌ، هَبَّتَقٌ، هَبَّتَكَ، هَبِيتٌ،
 هُبَكَةٌ، هَبِيلٌ، أَهْبَلٌ، مَهْبُولٌ، هُجَاةٌ، هَجَاجَةٌ، هَجَزَعٌ،
 هَجْهَاجٌ، هَجِجَ، هُجَجٌ، هُجْعَةٌ، مَهْجَعٌ، هَذَا، هَزَجٌ،
 هَزَزٌ، هَزِنَعٌ، هَظَلٌ، مَهْفُوفٌ، يَهْفُوفٌ، هَفَافٌ، هَفَاةٌ،
 أَهْهَاءُ، هَهْلٌ، هُكْعَةٌ، هَاكٌ، هَمَجٌ، هُنْبَعٌ، هُوَجَلٌ، أَهْوَجٌ،
 أَهْوَسٌ، هُوُوفٌ، أَهْوُوكٌ، هَوُوكٌ، هَوُوكٌ، هَوَاهَاةٌ،
 هَوَاهَاةٌ، هَوِيزٌ، مَهِينٌ، يَأْفُوفٌ، يِرَاعٌ، يِرَاعَةٌ، يَهْفُوفٌ،
 يُنْهَمُ.

نادان شدن /n.-d.-šodan/ جنہلاً و جہالۃ / جہل ے بِلہا
وبلاہۃ / بِلہ ے تَبِلہا / تَبِلۃ، حُفْطاً و حُمْقاً و حِمَاقۃ / حُمُق ے و
حِمُق ے اِنْجِمَاقاً / اِنْحَمَق، سَفَافۃ / سَفۃ ے سَفَہا /
سِفۃ ے اَفْنا / اَفْن ے الرُّجْل، بَطِیْطۃ / بَطِیْط الرُّجْل،
تَبِلْداً / تَبِلْد، ثَمُوہا / ثَمۃ ے فُلان، تُکوکا / تُک ے ثُوہا /
تَاہ ے تَبِطاً / تَبِط ے ثَرطاً / ثَرِط ے الشَّخْص، ثَفْجاً / ثَفْج
ے الرُّجْل، ثُوْلاً / ثَال ے السَّلام، اِثُوْلاً / اِثُوْل، حَدَباً /
حَدِب ے خَرَاقۃ / خَرَق ے و خَرَق ے حُفُوْفا / حَف ے غَفْلۃ،
خَلَباً / خَلِب ے خَلْفاً / خَلَف ے دَعْباً / دَعِب ے دُعُوْکا /
دَعَب ے دَعْکاً / دَعِبک ے دَعْرأ / دَعِر ے دَوْفا و دَوَاقۃ /
دَاق ے دَوْباناً و دَوْباً / ذَاب ے الرُّجْل، رَثٰی / رَثٰی ے الرُّجْل،
اِزْطاطاً / اَزْط، رَعْلأ / رَعِل ے رَعْنأ / رَعْن ے رَعْنأ و
رَعُونۃ / رَعْن ے و رَعِن ے رَعَأ و رَعۃ و رَعاکۃ / رَعِب ے رَوْشأ
رَوْش ے رَهَقأ / رَهَق ے زَرَاۃ / زَرَّ ے سَخَافۃ / و سَخَفأ و
سُحْمۃ / سُحِف ے صَفَاطۃ / صَفَط ے طَبِعا / طَبِيع ے مَج
عَلٰی قَلْبِہ، طَبِشأ / طَاش ے عِبامأ و عِبامۃ / عَبِم ے عَثَہا
و عَثَہا / عِثۃ ے غَفْکأ / غَفِک ے عَمٰی / عَمِی ے عَمْرأ /
عَمَر ے قَدامۃ / قَدَم ے فِشاشۃ / فِش ے فِکاکۃ / فِک ے

عَشَّ شُ وَتَغَشَّيْشَا / عَشَّشْ هُ، غُلُولَا / غَلَّ شُ.

نادر شدن / *näder-šodan* / شَدَا وَشُدُوْدَا / شُدَّ شُ.

نادر گردانیدن / *n.-gardnidan* / شَدَّ شُ / شُدَّ شُ هُ
تَشُدَّيْدَا / شُدَّ شُ هُ.

نادرویش / *nä-darviš* / الْمُشْتَصِفُ.

نادلپذیر / *n.-del-pazir* / ← نامطبوع.

نادلپسند / *n.-d.-pasand* / ← نامطبوع.

نادلچسب / *n.-d.-casb* / ← نامطبوع.

نادم شدن / *nädem-šodan* / نَدَمَا وَ نَدَامَةُ / نَدَمَ تَ تَنَدَمَا / تَنَدَمَ ← پشیمان شدن.

نادوخته / *n.-duxe* / مَفْكُوك، غَيْرُ مُخَاطِ.

نادوشیزه / *n.-dušize* / ثَيِّب.

نادیدنی / *n.-didani* / حَفِيّ، الْخَافِي، غَيْرُ مَنْظُور.

نادیده / *n.-dide* / غَيْرُ مَرْتَبِي، غَيْرُ مَنْظُور، غَيْرُ ظَاهِر، غَيْرُ وَاضِح.

نادیده گرفتن / *n.-d.-gereftan* / اِغْمَاضَا / اَغْمَضَ، اِهْمَالَا / اَهْمَلْ، تَعَامِيَا / تَعَامَى عَنْ كَذَا، اِغْضَا / اَغْضَى وَ تَغَاضِيَا / تَغَاضَى عَنْ، غُفُولَا وَ غَفْلَةً وَ غَفْلًا / غَفَلَ عَنْهُ، تَغَافَلَا / تَغَافَلْ هُ، صَهِيئَةً / صَهْنَنْ، غَهْبَا / غَهَبَ - وَ اِغْهَابَا / اَغْهَبَ عَنْهُ.

ناراحت / *n.-rūhat* / هَائِج، مُضْطَرَب، مُزْعَج، مُضَاقِق، مَلُول، قَلِقُ الْفِكْرِ، عَدِيمُ الصَّبْرِ، رِبَكْ، مُرْتَبِك، مُتَكَدِّر، يَنْ، يَزْ، تَزِيز.

ناراحت شدن / *n.-r.-šodan* / اِنْرَعَاجَا / اِنْرَعَجَ، اِسْتِغَالَا / اِسْتَعَلَّ قَلْبُهُ، قَلَقَا / قَلِقَ تَ تَمَلَمَلَا / تَمَلَمَلْ.

ناراحت کردن / *n.-r.-kardan* / زَعَجَا / زَعَجَ هُ، اِزْعَاجَا / اَزْعَجَ، اِفْلَاقَا / اَفْلَقَ، اِثْعَابَا / اَثْعَبَ، ثَقِيْلَا / ثَقُلَ عَلَيَّ، تَشْوِيْشَا / شَوَّشَ.

ناراحت کننده / *n.-r.-konande* / مُزْعِج، مُضْجِر.

ناراحتی / *n.-r.-i* / تَعَب، صَجَر، تَبَرُّم، مُلَال، مَلَل، ثِقْلَةٌ، ثِقْلَةٌ، جَزَع، رَذَح، زَعَجَ، اِنْرَعَاجَ، زَعَلَ، كَدَرَ، لَحْمَةٌ، مَلَمَلَةٌ، تَمَلَمَلْ، هَلَع، اِهْتِمَام، هَم.

ناراست / *n.-r.-rāst* / ۱. غَيْرُ صَحِيح. ۲. زَوْر، كَذِب، بُهْتَان. ۳. اَعْوَج.

ناراستی / *n.-r.-i* / ۱. نادرستی. ۲. ← کجی.

ناراضی / *n.-r.-rāzi* / غَيْرُ رَاضِي، عَدِيمُ الرِّضَايَةِ، الْمُنَاوِي،

كَارِه، سَاحِطٌ عَلَيَّ، رَاغِم، غَلِق، مُشْعِمٌ مِنْهُ، كَاتِف.

ناراضی شدن / *n.-r.-šodan* / لَمْ يَرْضَ، اِسْمِشَرَا / اِسْمَارُ، سَخَطَا / سَخَطَ.

ناراضی کردن / *n.-r.-kardan* / اِسْخَاطَا / اَسْخَطَ، اِنَارَةُ / اَنَارَ اِسْتِيَاءَةً اَوْ سَخَطَةً.

نارائج / *n.-r.-ej* / الْكَابِد، كَسِيْد.

ناردان / *nārdān* / حَبِيَّةُ الزَّمَانِ الْحَاضَةِ.

ناردين / *nārdin* / (گیا) النَّارْدِيْن، نَزْدِيْن، السَّنْبُلُ الزُّوْمِي.

ناردين مخزومی / *n.-e-maxzumi* / (گیا) بَقْلَةُ الْهَر.

ناردين هندي / *n.-e-hendi* / (گیا) السَّنْبُلُ الْهِنْدِي.

ناردينها / *n.-i-hā* / (گیا) النَّارْدِيْنِيَّات.

نارس / *nā-res* / مُبْتَسَّر، بَذَرِي، بَاكُورِي، مُبَكَّرُ النَّوْجِ، فِجْ، غَيْرُ نَاضِج، قَطِيْر، نِيءٌ، نَيَّ، نَاقِص، عَجَر، غَيْض.

نارسا / *n.-r.-ā* / قَصِيْر، نَاقِص، غَيْرُ وَفِي، سَاجِدَةٌ، دَلِيْل
~: حُجَّةٌ سَاجِدَةٌ.

نارسانا / *n.-r.-ā-nā* / (فَر) الْحَاجِزُ الْكَهْرَبَائِي.

نارسانا کردن / *n.-r.-ā-nā-kardan* / غَزَلَا / غَزَلَ -.

نارسایی / *n.-r.-ā-yi* / نَقْص، قُصُور.

نارسایی قلبی / *n.-r.-ā-yi-ye-qalbi* / (بِر) الْقُصُورُ الْقَلْبِي.

نارسایی کلیوی / *n.-r.-ā-yi-ye-kolyavi* / (بِر) الْقُصُورُ الْكُلُوبِي.

نارسی / *n.-r.-i* / ← نپختگی.

نارسیدگی / *n.-residegi* / عَدَمُ النُّضْجِ ← کالی.

نارسیده / *n.-reside* / ۱. غَيْرُ بَالِغ، بِكْر. ۲. ← نارس.

نارسيسيسم / *nārsisism* / تَرْجِسِيَّة [وَلَعٌ بِالذَّاتِ، عَشَقُ الذَّاتِ].

نارستين / *nārsē'in* / قَلَوِيْدُ الْاَقْيُون [مَادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِلتَّحْدِيْدِ].

نارضا / *n.-rezzi* / ← ناراضی.

نارضايتي / *n.-r.-yati* / عَدَمُ الرِّضَايَةِ، كُرْه، كَرَاهَةٌ، كَرَاهِيَّةٌ، تَذَمُّر، سُخْط، اِمْتِعَاص، بَطَر، اِسْتِخْفَافٌ بِالثَّقَمَةِ، الْهَشَرَةُ.

نارضايي / *n.-r.-yi* / ← ناراضی.

نارگيل / *nārgil* / (گیا) جَوَزُ الْهِنْدِ، نَارَجِيل، النَّارَجِيْلَةُ، جَوَزُ الْهِنْدِي، الْحَشْرَج.

نارنج / *nārenj* / (گیا) تَرَنْج، نَارَنْج، نَفَاش.

نارنجستان /n.-estān/ حَدِيقَةُ النَّارَنْجِ.

نارنجی /n.-ak/ (نظ) قُبْلَة، قَذاف، بُمْبَة.

نارنجک انداز /n.-ak-andüz/ (نظ) قاذِفُ الرُّمَّاتِ
الْبَدَوِيَّة.

نارنجک دستی /n.-ak-e-dasti/ (نظ) القنبلة اليدوية.

نارنجی /n.-i/ النَارنجی.

نارنگى /närengi/ يۇسۇف أَفندي، يۇسۇفي، بۇرۇنقال
 ائۇسۇرە.

نارکوتیک /närkotik/ مُحَذَّر، مُنَوَّم.

ناركوٲين /närkotin/ ناركوٲين [مادة مُحذرة].

فارو /nərow/ ← نیرنگ.

ناروا /nā-ravā/ ۱. عَيْرُ مَشْرُوعٍ، جِزْمٌ، مُحْرَمٌ، مَنِهْيٌ عَنْهُ،
مُرْتَفٌ، بَانٍ. ۲. تَهْمَةٌ بَاطِلَةٌ. ۳. ← نَاشِاسْت.

ناروان /n.-ravān/ لَزَج، مُتَلَزَج، مُتَدَبِّق.

ناروانی /n.-r.-i/ لُزُوجَة، تَلْزُج، تَدْبُق.

ناروانی سنج /n.-r.-i-sanj/ المِزاج، مِقياسُ اللُّزْجَةِ.

نارو زدن /närow-zadan/ ← نیرنگ زدن.

نارون /närvan/ (گیا) النرؤند.

نارونيان /n.-iyän/ (گیا) فصیلۃ الاتم او شجر الذردار او
المنس.

ناز /nāz/ عُجج، ذَلَّة، ذَلال، فُحِر، تَفَاخُر، عَمْرَة، العُناج،
النُّعَة، سُكُل، سُكْنَمَة.

نازاً /nā-zā/ عُقْر، عَاقِر، عَقِيم، مَاحِل، جَدِيد، بِلاَثَمَرَة،
الحَار، سَمَلَق، وَذُمَاء.

نازا شدن /n.-z.-šodan/ عَقِمَا / عَقَمَ و عَقِمَا / عَقِمَ و
عَقِمَا / عَقِمَ ت المرأة، عَقَرًا و عَقَارَةً / عَقَرَ ت المرأة،
يَأْسًا و يَأَسَةً / يَيْسُ يَيَّاسٌ و يَيْبِسُ.

نَازَا كَرْدَن / *n.-z.-kardan* / عَقَمَ / عَقَمَ هَا اللّهُ، إِعْقَامًا /
أَعَقَمَ، تَعَقَّمْنَا / عَقَمَ امْرَأَةً، إِنثَاسًا / أُنْثِاسَ اللّهُ الْمَرْأَةَ.

نازایی /n.-z.-yi/ عَفْرَة، عَفْر، عَقَارَة، اليأس، عُمْم، حَذْب، مَحَل.

نَازِبَالِشْ /nāz-bāleš/ وِسَادَة، وِسَاد، مِثْرَة، لَيْنَة، مِخْدَة
السَّرْب، نُمْرَة، نُمْرَقَة، نَصِيدَة.

ناز پرورده /n.-parvarde/ مُدْلَع، مُدَلِّل، طَفَالَة، فُنُق
[نث].

ناز خوک، /n.-xaraki/ دَلالْ مُضْطَنع.

ناز خریدن /n.-xaridan/ تَحْمَلُ غُنْجَهَا وَدَلَالُهَا.

فَخْرٌ، ذَلَالٌ، لُطْفٌ، النُّفْحُ، المَرْحُ، النُّخْوَةُ،
الْفُتْحَةُ، البَهْرُ.

ناز شست /n.-e-šast/ (عم) هَبَّةٌ تَقْدِيرِيَّةٌ.

ناز شست گرفتن /n.-e.-š.-gereftan/ (عم) أَخَذَ هَبَةً
تَقْدِيرِيَّةً.

نازَك /nāzok/ لَطِيفٌ، حَئِيفٌ، طَرِيفٌ، رَقِيقٌ، رَقٌّ،
دَقِيقٌ، دَقٌّ، خُلْخُلٌ، خُلْجُلٌ، رَخْصٌ، رَفِيعٌ، زَهِيدٌ،
زَهَفٌ، زَهِيفٌ، زَهْوٌ، سَخِيتٌ، سَرْنَجٌ، شَفٌّ، شَفَافٌ،
طُفْلٌ، طُهْلَفٌ، عِذْقٌ، غَوِيرٌ، قَصِيفٌ، لَدْنٌ، لَيْنٌ،
مُصْصَوٌّ، يَعْوُودٌ، مَهْزُولٌ، هَفَافٌ، هَلْهَلٌ، هَلَاهِلٌ، هَمٌّ.

نازك اندام /n-andām/ حَسَنُ الْهَيْئَةِ، لَطِيفُ الشَّكْلِ،
حَسَنُ الْهَنْدَامِ، الصَّدَى مِنَ الرُّجَالِ، الْعَمَلَجُ، عُذْرٌ،
عُذُورٌ.

نازک اندیش /n.-andiš/ دَقِيقُ الْفِكْرِ ← نکته سنج.

نازک اندیشی /n.-a.-i/ دِقَّةُ الْفِكْرِ ← نکته سنجی.

نازک بالان /n.-bälän/ (جان-غشائیات الجناح).

نازک بدن /n.-badan/ لَطِيف، نَاعِمُ الْجُلْدِ، الغَادَة [نث].

نازک بین /n.-bin/ دَقِیق، دَقِیقُ النَّظَرِ، حَادُّ البَصَرِ ←
نکتہ سنج.

نازک بینی /n.-b.-i/ دِقَّةُ النَّظَرِ ← نکته سنجی.

نازک خیال /n.-xiyāl/ دَقِيقُ التَّحْيُلِ.

نازک خیالی /n.-x.-i/ دِقَّةُ التَّخِيلِ.

نازک دل /n.-del/ رَقِيقُ الْقَلْبِ.

نازک دوزی /n.-duzi/ خِیاطَةُ ظَرِیفَةٍ.

ناز کردن /nāz-kardan/ دَلَّ / دَلَّ / غُنْجَا / غُنْجَ ٭
تَغْنُجَا / تَغْنُجَ ٭ تَدَّلَا / تَدَّلَ ٭ تَدْعُبَا / تَدْعُبَ ٭ عَلِيَّوْ
تَسْحُبَا / تَسْحُبَ ٭ عَلِيَّوْ سَكَلَا / سَكَلَ ٭

نازکش /n.-keš/ مُتَحَمِّلُ الدَّلَالِ.

نازك شدن /nāzok-šodan/ رَفَقَ / رَقِيَ بِ تَرْفُقًا / تَرْفُقُ،
 دَقُّقَ / دَقِيَ بِ اسْتِدْقَاقًا / اسْتَدَقَّ، لَطَفًا وَلَطَافَةً / لَطَفُ
 السَّمِّ، رَهَافَةً وَرَهْفًا / رَهَفَ.

ناز کشی، /nāz-keši/ تَحْمُلُ، الذَّلَالُ.

ناز کشیدن /n.-kešidan/ تَحْمَلًا / تَحْمَلُ الدَّلَالُ.

نازک طبع /nāzok-tab'/ انفی.

نازک کاری /n.-kāri/ فُسِیْقَاءُ.

نازک کردن /n.-kardan/ تَرَقِيقًا / رَقَّقَ هُ تَرَقِيقًا / دَقَّقَ وَإِذَا قَا / أَدَقَّ الشَّيْءَ، سَخَّنَا / سَخَّنَ الشَّيْءَ.

نازک نارنجی /n.-nārenji/ مَذَّل، دَلْوَعًا، قَدُّور، قَاذُّور، غَيُوف، قَزِيف.

نازک نوکان /n.-nokān/ (جان) رَقِيقَاتُ الْمَنَاقِبِ.

نازک نی /n.-ney/ (پز) شَطِيطَةً، قَصَبَةُ السَّاقِ الصُّغْرَى.

نازکی /n.-i/ لَطَافَةً، لُطْفٌ، نُعُومَةٌ، رَقَقٌ، رَقَّةٌ، غَضَاضَةٌ، غُضُوضَةٌ، طَرَاوَةٌ، خَصَرٌ، خُبُوضَةٌ، شَفَفٌ، غَيْدٌ، هَشَرٌ.

نازل /nāzel/ ۱. النَّازِلُ، الْهَاطِطُ. ۲. الْمُتَخَفِضُ، الْبَخْسُ.

نازل شدن /n.-šodan/ نَزَّلُوا / نَزَلَ -.

نازل کردن /n.-kardan/ إِنزَالًا / أَنْزَلَ.

نازنازی /nāznāzi/ ← نازک نارنجی.

نازنده /nāzande/ لَطِيفٌ، حَسَنُ الشَّكْلِ، نَاعِمٌ، دُودَلَالٌ، فَخُورٌ، مُتَفَاخِرٌ، مُتَذَلِّلٌ.

نازنین /nāzanin/ ۱. بَارِعَةُ الْجَمَالِ. ۲. الْفَرِيزَةُ، الْعَزِيزَةُ، مَذَّلٌ، لَطِيفٌ، جَمِيلٌ.

نازوگوز /nāz-o-gus/ ← ناز خرکی.

ناز و نعمت /n.-o-ne'mat/ رِخَاءٌ، يُسَّرٌ، خَيْرٌ، مَالٌ، غِنَى، وَفَرٌ، بَذَخٌ، عَيْشَةُ الْعَالِيَيْنِ، رَغَدٌ، رَغِيدٌ.

نازی /nāzi/ ۱. نازنین. ۲. النَّازِيّ.

نازیبا /nā-zibā/ ← زشت.

نازیدن /nāzidan/ فَخَّرًا وَفَخَّارًا وَفَخَّارَةً وَفَخَّرِي وَفَخَّيرًا / فَخَّرَ - فَخَّرَ - فَخَّرًا / إِفْتَحَرَ، مَفَاخَرَةٌ / فَاحَرٌ، تَفَاخُرًا /

تَفَاخَرٌ، مَبَاهَةٌ / بَاهَى، تَكَبَّرَ / تَكَبَّرَ، تَشَامُخًا / تَشَامَخَ، زَهْوًا وَزُهْوًا وَزَهَاءً / زَهَاكَ مُعَايِرَةً / عَايَرَ، نُجُوحًا / نَجَّحَ -.

نازیست /nāzist/ النَّازِيّ.

نازیسم /nāzizm/ النَّازِيَّةُ.

نازویان /nāzuyān/ (گیا) صُغُورِيَّاتٌ، مَخْرُوطِيَّاتٌ.

ناساز /nā-sāz/ مُخْتَلِفٌ، مُخَالِفٌ، مُعَايِرٌ، غَيْرُ مُتَسَجِمٍ، غَيْرُ مُتَّفِقٍ، مُتَبَايِنٌ، مُعَاكِسٌ، مُنَاقِضٌ.

ناسازگار /n.-s.-e-gār/ خَامَةٌ، سَوَاءٌ، الشَّاذَّ، شِقٌّ، وَبِيلٌ، وَجِيمٌ.

ناسازگار شدن /n.-s.-e-g.-šodan/ تَبَايُنًا / تَبَايَنَ، تَنَافِيًا / تَنَافَى، مُخَالَفَةً / خَالَفَ، مُضَادَّةً / ضَادٌّ، سَرَسًا وَشَرَسَةً وَ

شَرِيسًا / شَرِسَ -.

ناسازگاری /n.-s.-e-g.-i/ إِخْلَافٌ، إِخْتِلَافٌ، مُخَالَفَةٌ، تَنَافُرٌ، تَنَاقُضٌ، تَضَارُبٌ، مُتَافَاةٌ، التَّنَافِي، جَفُوفَةٌ، شُطُوسَةٌ، شِقَاقٌ، نِزَاعٌ.

ناسازگاری کردن /n.-s.-e-g.-i-kardan/ مُخَالَفَةً / خَالَفَ، مُبَايَنَةً / بَايَنَ، مُعَاكِسَةً / عَاكِسٌ، مُنَاقِضَةً / نَاقِضٌ.

ناسالم /n.-s.-sālem/ ۱. غَيْرُ صَحِيٍّ، وَجِمٌ، وَجِيمٌ. ۲. نَاقِصٌ، سَقَطٌ، شُرُكٌ، مُعْطَلٌ، قَذِرٌ، لَنَّا، لَنُو.

ناسالم شدن /n.-s.-šodan/ فَسَادًا وَفُسُودًا / فَسَدَ وَ فَسَدَ وَتَلَا وَتَلَا وَبَلَا وَوُبُلًا وَوَبَالَةً / وَبَلَ وَبُلَّ الْمَكَانُ، وَخَامَةً وَوُخُومَةً وَوُخُومًا / وَخَمَ وَوُخِمَ الْمَكَانُ.

ناسالمی /n.-s.-i/ عَذَمُ الصِّحَّةِ، وَبَالٌ، وَخَامَةٌ.

ناسپاس /n.-sepās/ جَاغِدٌ، أَشْرٌ، أَشْرٌ، كُثُودٌ، كُتَادٌ، كُتْدٌ، كُفُورٌ، كَافِرٌ، نَاكِزُ التَّعْمَةِ أَوِ الْجَمِيلِ أَوِ الْمَعْرُوفِ، غَيْرُ شَاكِرٍ.

ناسپاسی /n.-s.-i/ كُفْرٌ، كُفْرَانٌ، تُكْرَانُ التَّعْمَةِ أَوِ الْجَمِيلِ، إِنْكَارٌ، كُثُودٌ، جَحْدٌ، جُحُودُ الْمَعْرُوفِ، بَطَرٌ، تَجْدِيفٌ، خُبْثٌ، رِجْسٌ، فِتْنَةٌ، قَنْدٌ، كِبَرٌ، الْإِسْتِخْفَافُ بِالْتَّعْمَةِ، هَشَرَةٌ.

ناسپاسی کردن /n.-s.-i-kardan/ كُفَّرَا وَكُفْرَانًا وَكُفُورًا / كَفَّرَ - بِالتَّعْمَةِ، إِنْكَارًا / أَنْكَرَ، جَحَدًا وَجُحُودًا / جَحَدَ - هُ كُثُودًا / كَتَدَ - التَّعْمَةَ، بَطَرًا - التَّعْمَةَ، تَجْدِيفًا /

جَدَفَ، غَمَصًا / غَمَصَ - وَغَمِصَ - التَّعْمَةَ.

ناستوده /n.-sotude/ ← ناپسند، ناپسندیده.

ناسخ /nāsex/ ۱. نَاسِخٌ. ۲. الْمُبْطَلُ لِخُكْمٍ.

ناسره /nā-sare/ غَيْرُ خَالِصٍ، مَغْشُوشٌ، غَيْرُ نَقِيٍّ، الْمَغْشُوبُ، غَيْرُ الصَّحِيحِ.

ناسزا /n.-sezā/ سَبٌّ، شَتْمٌ، سَبِيحَةٌ، فُحْشٌ، بَذِيءٌ، كَلَامٌ قَبِيحٌ، تَايَهٌ، لَحْوٌ، لَحْيٌ، خَتَّى، زُورٌ، الْقَدْحُ، قَذْفٌ.

ناسزا گفتن /n.-s.-goftan/ إِفْحَاشًا / أَفْحَشَ، تَفَاخُشًا / تَفَاخَشَ، شَتْمًا وَمَشْتَمَةً وَتَشْتَامًا / شَتَّمَ سَبًّا وَسَبِيحَةً هُ / سَبَّ سَبًّا / سَبَّاهُ، تَسَابُوهًا / تَسَابَّاهُ، تَشَاتَمًا / تَشَاتَمُوا، بَذَاءً وَبَذَاءَةً / بَذَأَ - وَبَذَى - وَبَذَوْا خَتَّى /

خَتِيَّ -، حَنَوًا / حَنَأَ، إِخْنَاءُ / أَخْنَى، دَمًا وَمَدْمَةً / دَمَّ هُ، تَذْمِيمًا / ذَمَّمَهُ، تَشْدِيدًا / شَدَّرَ بِلَانٍ، ضَبَاحًا وَ

مُضَاهَبَةً / ضَاهَجَ هُ، إِسْتِغْرَابًا / إِسْتَعْرَبَ، تَعْقِيبًا / عَقَبَ

ناشکری /n.-š.-i/ ← ناسپاسی.

ناشکری کردن /n.-š.-i-kardan/ ← ناسپاسی کردن.

ناشگفته /n.-šekofte/ ← نشکفته.

ناشکوف /n.-šokuf/ (گیا) مُطَبَّق، غَيْرُ مُتَفَتِّحٍ عِنْدَ النُّضْجِ.

ناشکوفایی /n.-š.-yi/ (گیا) عَدَمُ الْإِنْفِتَاحِ، عَدَمُ الْقَابِلِيَّةِ لِلْإِنْفِتَاحِ.

ناشکبیا /n.-šakibā/ قَلِيلُ الصَّبْرِ، غَيْرُ صَبُورٍ، غَيْرُ مُتَحَمِّلٍ، قَلِيلُ التَّحَمُّلِ، الْجَزَاعُ، الْجَزَعُ، الْجَارِعُ، الْجَزُوعُ، الْجَزَعُ، صَيِّقُ الخُلُقِ، قَلِقٌ، قَلُوقٌ.

ناشکبیایی /n.-š.-yi/ قَلَّةُ الصَّبْرِ، القَلَقُ، الاضطراب، الجزع، مَلَمَلَةٌ، تَمَلُّمَلٌ.

ناشکبیایی کردن /n.-š.-yi-kardan/ جَزَعًا وَجُزُوعًا / جَزَعٌ مِنْهُ، فَرَاغَةٌ / فَرُغْتُ فَرَاغًا / فَرِغَ صَبْرُهُ، اِهْتِكَاعًا / أَهْتَكَعُ.

ناشمرده /n.-šemorde/ غَيْرُ مَعْدُودٍ.

ناشناخت /n.-šenāxt/ مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مَجْهُولٌ، غَيْرُ مَشْهُورٍ.

ناشناخته /n.-š.-e/ مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْتَرَفٍ بِهِ.

ناشناس /n.-šenās/ غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مُتَحَقِّيٌ، خَائِلُ الذِّكْرِ، مَجْهُولٌ، غَرِيبٌ، نَكِرَةٌ، مُتَنَكَّرٌ، مُتَنَكِّرٌ، مَنُكُورٌ، فَنُو، مَفْهُورٌ، طَائِرٌ.

ناشنوا /n.-šenavā/ أَصَمٌّ، غَيْرُ سَمِيعٍ.

ناشنوایی /n.-š.-yi/ الصَّمَمُ، الطَّرَشُ والطَّرْشَةُ.

ناشنیدنی /n.-šenidani/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلسَّمْعِ.

ناشنیده /n.-šenide/ غَيْرُ مَسْمُوعٍ.

ناشی /nāši/ ۱. مُبْتَدِيٌّ، غَيْرُ مُتَدَرَّبٍ، مُسْتَحْدٌ، قَلِيلُ الْحُبْرَةِ وَالتَّجَرِبَةِ. ۲. صَادِرٌ عَنْ، نَاشِئٌ مِنْ، نَاجِمٌ عَنْ، نَاجِ.

ناشیانه /n.-dne/ بِغَيْرِ التَّدَرُّبِ، بِغَيْرِ الْإِخْتِبَارِ.

ناشی شدن /n.-šodan/ نَشَأَ وَنُشِوَمَا وَنَشَأَةً وَنَشَاءَةً / نَشَأَ - وَنُشِئْتُ نَاشِئًا / تَأْتِي غِنًى وَمِنْهُ، بَرَزَا / بَرَزَ وَبَرَزَ مِنْ، نَتَاجَا / نَتَجَّ الشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ، إِنْبِغَاثًا / إِنْبَغَثَ مِنْ، إِنْبِغَاثًا / إِنْبَغَثَ، حُدُوثًا / حَدَثَ تَرْتِيبًا / تَرْتَبَ عَلَى كَذَا، صَدْرًا وَمُصَدِّرًا / صَدَرَ تَجُومًا / تَجَمَّ كَذَا عَنْ كَذَا،

عَلَيْهِ، إِفْدَاعًا / أَفْدَغَ هُفَ قُدْعًا / قَدَّغَ - هُ، تَقْعِيطًا / قَعَطَ فِي الْقَوْلِ، مُلَاقَبَةً / لَاقَبَ، لَخَوًا / لَخَى يَلْخُوهُ، لَخِيًا / لَخَا يَلْجِي فَلَانًا، تَنْدِيدًا / نَدَّدَ يَفْلَانٍ، إِهْجَارًا / أَهْجَرَ يَفْلَانٍ، هَزَمًا / هَزَأَ -.

ناسزاگویی /n.-s.-guyi/ مُشَاطَعَةٌ، مُشَاحَنَةٌ، مُهَازِرَةٌ، بَدَازَةٌ، تَجْدِيفٌ، رَدْحٌ، سَلَاكَةُ اللِّسَانِ، تَنْدِيدٌ.

ناسزاوار /n.-s.-vār/ ← ناشایسته، نالائق.

ناسور /nāsūr/ ناشور.

ناسیونال /nāsiyōnāl/ قَوْمِيٌّ.

ناسیونالیست /n.-ist/ قَوْمِيٌّ.

ناسیونالیسم /n.-ism/ قَوْمِيَّةٌ.

ناشاد /nā-šād/ ← غمگین.

ناشاد شدن /n.-š.-šodan/ ← غمگین شدن.

ناشادی /n.-š.-i/ کَاثِبَةٌ، حُزَنٌ.

ناشایست /n.-šāyest/ ۱. غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، غَيْرُ مُسْتَحْسَنٍ، قَبِيحٌ، غَيْرُ جَدِيرٍ، سَيِّئٌ، الرَّذِيلَةُ، غَيْرُ مَقْبُولٍ، حَرَامٌ. ۲. الْبُهْتَانُ.

ناشایستگی /n.-š.-egi/ قُصُورٌ، عَدَمُ الْلِيَاقَةِ، عَدَمُ الصَّلَاحِيَّةِ، عَدَمُ الْكِفَايَةِ.

ناشایسته /n.-š.-e/ غَيْرُ لَائِقٍ، قَبِيحٌ، بَذِيءٌ، النَّابِي.

ناشتا /nāštā/ ۱. عَدَاءٌ، قُطُورٌ، تَرَوِيْقَةٌ، أَكْلَةٌ أَوْ طَعَامٌ الصَّبَاحِ، النَّهَارِي، النَّصِيحُ، النَّصِيحَةُ. ۲. عَلَى الرَّيْقِ، رَائِقٌ، زَيْقٌ، جَائِعٌ.

ناشتا خوردن /n.-xordan/ فُطِرَ وَفُطُورًا / فُطِرْتُ إِفْطَارًا / أَفْطَرْتُ، غَدَاً / غَدَيْتُ تَغْدِيًا / تَغْدَى، إِصْطِبَاحًا / إِصْطَبَحَ، تَرَوْقًا / تَرَوَّقَ، تَلْهَنًا / تَلْهَنُ.

ناشتا دادن /n.-dādan/ تَغْدِيَةٌ / غَدَى، تَغْفِطِيرًا / فُطِرَ.

ناشتار /nāštār/ (گیا) التَّوْبُ.

ناشتاری ها /n.-i-hā/ (گیا) التَّوْبِيَّاتِ.

ناشتاشکن /n.-šekan/ الْعَلَقَةُ، الْعَلَاقُ، اللَّعْجَةُ، اللَّهْجَةُ اللَّهْنَةُ.

ناشتایی /n.-yi/ ← ناشتا ۱.

ناشتایی خوردن /n.-yi-xordan/ ← ناشتا خوردن.

ناشدنی /nā-šodan-i/ ← نشدنی.

ناشر /nāšer/ مُذَيِّعٌ، نَاشِرٌ، مُوزِّعٌ.

ناشکر /nā-šokr/ كُتُوْدٌ، كُتَادٌ، نَاكِرُ الْجَمِيْلِ.

تُولد / تُولد مِن.

ناشیگری / *n.-gari* / عَدَمُ أَوْ قِلَّةُ اخْتِيار، عَدَمُ التَّذَرُّبِ.

ناشیگری کردن / *n.-g.-kardan* / لَمْ يَكُنْ لَهُ جِدَافَةٌ، تَوَزَّاهُ / تَوَزَّاهُ فِي الْعَمَلِ.

ناصاف / *nā-sāf* / ۱. الْكَذْر، الْكَذِب، الْكَذِير. ۲. ← ناپاک. ۳. ← ناهموار.

ناصاف شدن / *n.-s.-šodan* / ۱. كَذَرَا وَ كَذَّارَةً وَ كَذَّرُوا وَ كَذَّرُوهُ وَ كَذَّرَةً / كَذَّرَ وَ كَذَّرَ. ۲. وَغَرَّ وَ وَغَرَّوْا وَ وَغَرَّيْعُ وَ وَغَرَّ / وَغَرَّ يُوغِرُ وَ يُوغِرُ الْمَكَانَ.

ناصاف کردن / *n.-s.-kardan* / تَكْذِيرًا / كَذَّرَ. ۲. تَوَعِيرًا / وَغَرَّ الْمَكَانَ، جَعَلَ الْمَكَانَ خُرْنًا.

ناصافی / *n.-s.-i* / ۱. الْكَذَرَةُ ۲. ← ناپاکي. ۳. ← ناهمواري.

ناصالح / *n.-sāleh* / غَيْرُ صَالِحٍ، عاجز.

ناصح / *nāseh* / ناصح، واعظ، كارز، مُبَشِّر، حواري.

ناصحیح / *nā-sahih* / غَيْرُ ضَحِيجٍ، مَقْلُوطٌ فِيهِ، مُزَيَّف.

ناصر / *nāser* / ناصر، نَصِير، مُسَاعِد، مُسَانِد.

ناصواب / *nā-savāb* / ← نادرست، ناصحیح.

ناطق / *nāteq* / حَطِيب، مُلَقِّي الْحُطْبَةِ، مُتَحَدِّث.

ناطقه / *n.-e* / النَّاظِقَةُ.

ناطور / *nātur* / ناطور، ناظر، حارس، بُسْتَانِي، مُبْذَرِق.

ناطوری / *n.-i* / النَّاظِرَةُ.

ناطوری کردن / *n.-i-kardan* / تَطَرَّأ / تَطَرَّشَ.

ناظر / *nāzer* / ناظر، مُبْصِر، حارس، مُراقِب، مُشْرِف،

راصد، مُشَاهِد، شَائِف.

ناظر امتحانات / *n.-e-emtehanān* / مُشْرِفٌ عَلَى الْإِمْتِحَانِ.

ناظر خرج / *n.-e-xarj* / مُوَظَّفٌ مَالِي.

ناظم / *nāzem* / راصد، مُنَظَّم.

ناظم دبستان / *n.-e-dabestān* / مُسَاعِدُ نَاطِرِ اِبْتِدَائِي.

ناظم دبیرستان / *n.-e-dabirestān* / مُسَاعِدُ نَاطِرِ ثَانَوِي.

ناظم مدرسه / *n.-e-madrese* / وَكِيلُ نَاطِرِ الْمَدْرَسَةِ.

ناغاغل / *nā-qāfel* / (عم) ← ناگاهان.

ناف / *nāf* / الشَّرَّة، مَائَةٌ، بُحْرَةٌ، الدَّوْلَةُ.

نافبند / *n.-band* / رِبَاطُ الشَّرَّة.

نافذ / *nāfez* / الثَّافِذ، الْجَارِي، ثاقب، خارق، بَلِيع،

الْشُّنَر.

نافرجام / *nā-farjām* / وَجِيمُ الْعَاقِبَةِ، غَيْرُ مُوَفَّقٍ، سَيِّئُ الْعَاقِبَةِ، غَيْرُ مُظْفَر.

نافرمان / *n.-farmān* / الْعَاصِي، غَصِي، الْقَصَا، مَارِد، مَرِيد، مُتَمَرِّد، الْبَاغِي، ثَائِر، مُخَالِف، غَيْرُ مُتَقَاد، غَيْرُ مُطِيع، جَانِب، جُنْب، شُرُود، شُمُوس، شُمُوص، عَقٌّ، عَاقٌّ، غَنِيْد، أَلُود.

نافرمانی / *n.-f.-i* / تَمَرَّد، عِصْيَان، مَنَصِيَّة، طَغْيَان، بَغْي، بَغَا، دَبِير، طُنُو، غُفُوق، فُسُق.

نافرمانی کردن / *n.-f.-i-kardan* / غَضِيًّا وَ مَنَصِيَّةً / غَضِيَ بَ، تَغَضَّى / تَغَضَّى عَلَيْهِ، اِسْتِنَصَا / اِسْتِنَصَى هُ، طَغْيًا وَ طَغْيَانًا / طَغَى - فَلَانٌ، تَغَضَّى / تَغَضَّى، بَغْيًا / بَغَى بَ مُخَالَفَةً / خَالَفَ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، غُفُوقًا وَ مَغَقَّةً / عَقَّ الشَّيْطَانَ وَ الْوَلَدَ، اِغْفَاقًا / اَغْفَقَ الرَّجُلَ، غَنَدًا وَ غُنْدًا / غَنَدْتُ لَوْدًا / لَوْدَتِ نَشُورًا / نَشَرَتِ الْمَرْأَةُ بَرُوجَهَا مِنْهُ وَ عَلَيْهِ.

ناف زدن / *nāf-zadan* / قَطَعَ - حَبَلَ الشَّرَّة.

نافع / *nāfe* / نافع، رايح، مُرِيح، مُفِيد، مُخَسِّر.

نافلز / *nā-felez* / الْأَفِلَز.

نافله / *nāfele* / النَّافِلَةُ، الْعَدْل، الشَّبَحَةُ.

نافه / *nāfe* / ۱. ← ناف. ۲. ← نافه مشک.

نافه مشک / *n.-ye-mošk* / شَرَّةُ الْعَرَّالِ الْمِسْكِيَّةِ، النَّافِقَةُ، النَّافِقَةِ، اللَّيْثِيَّة.

نافهميده / *nā-fahmide* / غَيْرُ مَفْهُوم.

نافی / *nāfi* / السُّرِّي.

ناقابل / *nā-qābel* / لَا يَتَعَدُّ بِهِ، زَرِي، زَهِيْد، تَبَدُّ.

ناقابل دانستن / *n.-q.-dānestan* / اِزْدِرَاءُ / اِزْدَرَى،

اِسْتِزْرَاءُ / اِسْتِزَرَى بِهِ.

ناقد / *nāqed* / الْقَسْطَرِي، النَّاقِد.

ناقد فنی / *n.-e-fanni* / النَّاقِدُ الْفَنِّي.

ناقص / *nāqes* / النَّاقِص، غَيْرُ تَامٍ، نَاقِصُ الْخَلْقِ، مَوِيب، مَغْشُوب، مُقْطَع، الْمَبْشُور، الْخِصَّ، الْمُخْتَلَّ، بِشْط، شُرْك، ضَعِيف، غَيْض.

ناقص الخلقه / *n.-ol-xelqe* / نَاقِصُ الْخَلْقِ، الْأَكْثَم.

ناقص شدن / *n.-šodan* / تَقْصَا وَ تَنْقَاصًا وَ تَقْصَانًا / تَقْصَتْ اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ، وَكَسَا / وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءَ.

ناقص عقل / *n.-aqil* / ← نادان.

ناقص کردن / *n.-kardan* / اِنْقَاصًا / اَنْقَضَ الشَّيْءُ، اِضْنَاءُ

ناگاه *n.-gäh/* ← ناگهان.

ناگزیر *n.-gozir/* ۱. لازم، ضروری، لابد، واجب، حتماً، لامتنوع، لامحالة منه. ۲. مجبر، مجبور، ملزوم، ملزم، ملتزم، مفهوم.

ناگزیر شدن *n.-g.-šodan/* جبراً / جبر مج ـ علی الامر وإجباراً / أجبر مج، إضطراراً / أضطر مج، إلزاماً / إلزم القمل.

ناگزیر کردن *n.-g.-kardan/* جبراً / جبر ـ وإجباراً / أجبر ـ علی الامر، إلزاماً / إلزم وإضطراراً / إضطر هـ إجباراً / أخجر، إجراداً / أجرد هـ الیه، إخراجاً / أخرج هـ، دفلاً ودفاعاً ومدفعاً / دفع ـ هـ الی، إذاراً / أذار هـ علیہ، إذراء / أذراء هـ الی کذا، إزعاماً / أزعم، إزحالاً / أزحل هـ الیه، إشاءة / إشاء هـ الی کذا، غلفصه / غلفص هـ قسراً / قسر ـ وإقتساراً / إقتسر علی الامر، إکراهاً / أکزه الرجل علی الامر، إلتجاجاً / إلتجج هـ الی الامر، إلتصاصاً / إلتخص هـ الی الامر، إینجاداً / أوجد هـ علی الامر.

ناگزیری *n.-g.-i/* قسری، تغدر.

ناگسستنی *n.-gosastani/* متصل، متین.

ناگسسته *n.-gosaste/* متصل، متین.

ناگفتنی *n.-goftani/* ← نگفتنی.

ناگفته *n.-gofte/* غیر مقول.

ناگوار *n.-govār/* ۱. ثخنة، إملاء، غیر مستساغ، بشم، غیر لذیذ، شئی الطعم، غیر الهضم، وخیم، ضار، فادح. ۲. القاسی، الشدید، غنیف، مشکیل، مشکلة، وزطة.

ناگوار شدن *n.-šodan/* ثوخماً / ثوخم الطعام، جشوماً وجشاً وجشاً / جشأ ـ عن الطعام، تجشئة / جشأت المفعدة، جفساً وجفاسة / جفص ـ طسماً / طیم ـ.

ناگوار کردن *n.-g.-kardan/* ۱. إينخاماً / أوخم هـ الطعام. ۲. مزمره / مزمر عيشه، تئيفصاً / نغصه، تكدیراً / كدر، إزعاجاً / أزعج.

ناگواری *n.-g.-i/* النخم، النوخم، التنجيف، البردة، الويلة، البشم، الرائة، الحجي.

ناگهان *n.-gahān/* فجأة، فجأة، فجائي، مفاجي، بغت، بغتة، باغت، بغتي، بيات، دفعة واحدة، إذا،

/ أصفى ولتاً / لتأ الشیء، تؤدیناً / ودن هـ، وكساً / وكس يكس الشیء، تؤكینساً / وكس، وقصاً / وقص يقص الشیء.

ناقص یافتن *n.-yāftan/* إشتنقصاً / إشتنقص الشیء.

ناقل *nāqel/* ۱. الناقل. ۲. محدث، الحاكي.

ناقلا *nāqola/* (عم) مكار، ماكر، جيلی، ناموس، ناقب الفكر، عفریت، ذودها، الذاهي، الذاهية، رواع، مراوغ. ناقلايی *n.-q.-yi/* (عم) ذها، مكر.

ناقل خبر *nāqel-e-xabar/* الراوي، الرواية، الحاكي.

ناقوس *nāqus/* ناقوس، جرس.

ناقوس زدن *n.-zadan/* نفساً / نفس ـ الناوقس، إئتفاساً / إئتفس الناوقس.

ناک *nāk/* لاجفة وصفية مثل: «غناک». الحرین.

ناکار شدن *nā-kār-šodan/* (عم) جرحاً / جرح ـ.

ناکار کردن *n.-k.-kardan/* (عم) تجريحاً / جرح هـ، جرحاً / جرح ـ هـ.

ناکام *n.-kām/* غير موفق، مخزوم، غير مظفر، مخزوم، خائب، هائف، هيفان.

ناکام شدن *n.-k.-šodan/* خيبة / خاب ـ أمله، إصابته / أصيب مج بخيبة الأمل، إخفاقاً / أخفق، راح يتغثر بأذيال الخيبة، ضللاً وضلالة / ضل ـ سعيه، فشلاً / فشل ـ في عمله، إترافاً / أترق الطالِب.

ناکامی *n.-k.-i/* جزمان، خيبة، إخفاق، خبوط، فشل.

ناک اوت *nāk-owt/* ضرغ [الخضم في الملاكمة].

ناکردنی *nā-kardani/* عمل غير جدير أو غير لائق.

ناکس *n.-kes/* حقير، تافه، غير لائق، لئيم، زдал، جنس، حسيل، حسيلة، ذون، ثقل، مذقع، مذل، رذم، زدام، زُمج، زُنيم، مُزئم، ساقط، ساقطة، عُكل، كُرزي، لُمان، لُغو، لُقيط، لُكوع، لُكع، وضيع.

ناکس شدن *n.-k.-šodan/* ضعة ووضاعة / وضع يوضع، حقرأ / حقر ـ وحقارة / حقر ـ ذنوة وذنائة / ذنأ ـ ودنؤ ـ، لُوماً وملأمةً ولأمة / لُوم ـ حساسة وخسة وخسوسة / حَس ـ، دغرمة ودغراماً / دغرم، لُكماً ولُكاعة / لُكع ـ هزمره / هزمر.

ناکسی *n.-k.-i/* وضاعة، لُوم، حساسة، خسة، ثفاهة، ذنائة، حقارة.

بَينِما، بِلاَحَبَرٍ، بِدُونِ عِلْمٍ، عَلَيَّ جَينِ عَفْلَةٍ، عَلَيَّ غُرَّة،
غَيْرُ مُنْتَظَرٍ، عَلَيَّ غَيْرِ اِنْتَظَارٍ، بِصُورَةٍ مُفاجِئَةٍ، دُونَ
تَخْضِيرٍ، بِدِينِهِ، بِدِينِيهِ، بِدِينِي، مَبْدَةً، قُلْتُ، نَبْهًا، اِنْفِاقًا.
ناگهانی /n.-g.-i/ ← ناگهان.

نالان /nälän/ اَنَا، اَنْان، اَنْنَه، مُتَوَجِّعًا / مُتَأَلِّمًا،
هَنَانَةً [نَتْ]، نَحَام، نَهَات.

نالان شدن /n.-šodan/ ← ناله کردن.

نالایق /n.-läyeq/ قَصِيرُ الباع، عاجِز، غَيْرُ جَدِيرٍ.

نالوطی /n.-luti/ (عم) ← ناجوانمرد.

ناله /näle/ اُنَيْن، اُنَّة، اُنَانَّة، تَأَوُّه، تَوَجُّع، حَيْنِین، زُحار،
زَجْبِر، صَنِيج، اَلَل، اَلَّة، اَلِيل، ثُورَة، زَبْنِین، نَجِیْت،
نَذْب، مَنَذْب، نَشِیج، نَذْب، مَنَذْب، نَهَات.

ناله کردن /n.-kardan/ اُنَيْنَا وَاُنَانَا وَاُنَانَا / اُنْ - اُوْهًا / آه
- تَأَوُّهًا / تَأَوُّه، تَأَوُّبُهُا / اَوَّه، تَأَهُّبُهُا / تَاهَه، اَلَّا وَاَلَلَّا وَاَلِيلًا
/ اَلْ - اَلْمَرَضُ اَوْ اَلْحَزَنُ، بَوَاهُا / باءٌ - تَزِينَةُ / رُئِي
إِلَيْهِ، زَجْبِرًا وُزْجَارًا وُزْجَارَةً / زَحَرَ - تَزَحَّرًا / تَزَحَّرَ، شَهَقَةً
/ شَهَقَتْ، ضَدَادًا وُضْدِيدًا / صَدَّ - الْقَوْمُ مِنْ الشَّيْءِ، نَتَأَّ
وَنَتَيْتًا / نَتَّ - مِنْ اَلْمَرَضِ، نَجِيتًا / نَحَتْ - نَهَيْتًا وَنَهَاتًا /
نَهَتْ - فُلَانًا، تَوَجَّعًا / تَوَجَّعَ، تَوَلَّنَا / تَوَلَّنَ، وَهَوَّهَةً /
وَهَوَّهَ فِي صَوْتِهِ.

نالیدن /nälidan/ ← ناله کردن.

نام /näm/ اِسْم.

نام آور /n.-ävar/ صِنْتُ، مَعْرُوفٌ، ذَائِعُ الصَّيْتِ، شَهِيرٌ،
مَشْهُورٌ.

نام آور شدن /n.-šodan/ اِسْتَهَارًا / اِسْتَهَزَّ، تَعَرَّفَا / تَعَرَّفَ.

نام آور کردن /n.-ä-kardan/ شَهْرًا / شَهَرَ - هُ، تَعْرِيفًا /
عَرَفَهُ، تَنْبِيْهُا / تَبَّهَ بِاشِيهِ.

نام آوری /n.-ä-i/ بُغْدَ الصَّوْتِ، شَهْرَةً، تَبَاهَةً.

نامادری /nämädari/ زَوْجَةُ الْأَبِ.

نام اصلی /näm-e-asli/ اِسْمُ شَخْصِي، اِسْمُ الْمَوْلَدِ.

نامانوس /näm-manus/ غَيْرُ مَأْلُوفٍ.

نامبارک /n.-mobärak/ مَشْهُوْمٌ، غَيْرُ مَبَارَكٍ.

نامبارکی /n.-m-i/ الشُّوْمُ ← شومی.

نامبردار /näm-bordär/ ← نامدار.

نام بردن /n.-bordan/ يَذْكُرُ وَتَذْكَارُ / ذَكَرُ - اِسْمَةً.

نامبرده /n.-borde/ سَالِفُ الذِّكْرِ، الْمَذْكُورُ، الْمُؤَمَّا إِلَيْهِ،

الْمَذْكُورَةُ، مُسَمًى.

نامتساوی /näm-motasävi/ غَيْرُ مُتَسَاوٍ.

نامتعالل /n.-mota'del/ مُحْتَلُّ التَّوَاتُرِ، غَيْرُ عَادِلٍ.

نامتناسب /n.-motanäseb/ غَيْرُ مُوَافِقٍ، غَيْرُ مُتَنَاسِبٍ.

نامتناهی /n.-motanähi/ اللَّامْتَنَاهِي.

نامجو /näm-ju/ طَالِبُ الشَّهْرَةِ، مُجِبٌّ لِلشَّهْرَةِ.

نامحدود /näm-mahdud/ غَيْرُ مَحْدُودٍ، غَيْرُ مُتَنَاسٍ، إِلَى

مَالَايَهَاتِهِ، لِاحْدَثِهِ، مُطْلَقٌ، كُلِّيٌّ.

نامحرم /näm-mahram/ غَيْرُ مَحْرَمٍ.

نامحرمی /n.-m.-i/ غَيْرُ مَحْرَمِيٍّ.

نامحسوس /n.-mahsus/ غَيْرُ مَحْسُوسٍ.

نامحلول /n.-mahlul/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلذُّوْبَانِ.

نام خانوادگی /näm-e-xänävädagi/ كُنْيَةُ، شَهْرَةُ، اِسْمُ
العائِلَةِ.

نام دادن /n.-dādan/ ← نام گذاری کردن.

نامدار /n.-dār/ كَبِيرُ الْمَقَامِ، مَعْرُوفٌ، مَشْهُورٌ، طَائِرُ
الصَّيْتِ، غَرِيْبُ الْجَاهِ.

نامدار شدن /n.-d.-šodan/ ← مشهور شدن.

نامداری /n.-d.-i/ اِجْلَالُ، الشَّهْرَةُ.

نامرادى /näm-morädi/ حَيَّةُ الْأَمَلِ، جِزْمَانٌ، حُبُوطٌ،
اِحْفَاقٌ.

نامربوط /n.-marbut/ هَلَسٌ، كَلَامٌ فَارِغٌ.

نامربوط گفتن /n.-m.-goftan/ هَزَلًا / هَزَلَ - فِي كَلَامِهِ،
تَخْلِيْلًا / خَلَطَ فِي الْكَلَامِ، تَهْلِيْسًا / هَلَسَ الرَّجُلُ،
اِهْتَارًا / اُهْتِزَّ مَعَ الرَّجُلِ.

نامرتب /n.-morattab/ غَيْرُ مَرْتَبٍ.

نامرد /n.-mard/ ۱. مُحْتَنٌ، حَبِثٌ، عَثِيْنٌ، مُنْسَوْنٌ،
الْفَجِيْنَةُ، الْفَجِيْنَةُ. ۲. عَدِيْمُ النُّحُوَّةِ وَالْعَمِيْرَةِ. الْقَلِيْلُ
الْمَرْوَةِ، اللَّيْمُ، الدَّفِيْنُ، الرِّمُّ، الرِّمُّ، صَفَاعَةٌ مِنْ
الرِّجَالِ، غَسٌّ، فَنَسْلٌ، قِصْلٌ، كَغْدَبٌ، كَغْدَبَةٌ.

نامردانه /n.-m.-än-e/ غَيْرُ زُجُولِيٍّ.

نامرد شدن /n.-m.-šodan/ حَنْتًا / حَنِتَّ - تَحْنُتًا /
تَحْنُتُ، تَأَنَّتًا / تَأَنَّتَ الرَّجُلُ، سَرَسًا / سَرَسَ -.

نامردمی /n.-mardomi/ ذَنَاءَةٌ، خِسَّةٌ، حَقَارَةٌ، وَضَاعَةٌ ←
فرومایگی.

نامردی /n.-mardi/ ۱. حَنْتٌ، الْفَنَاءَةُ. ۲. ← ناجوانمردی.

نامرغوب /n.-marqub/ لَا يَشْتَهَى، غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، غَيْرُ
مُحْبُوبٍ، النَّخِيتَ، رَدِيٌّ، رَدِيَّةٌ، ذَنَاءَةُ النَّوْعِ.
نامرئی /n.-mar'i/ غَيْرُ مَرْئِيٍّ، غَيْرُ مَنْظُورٍ، غَائِبٌ، مُسْتَعَرٌّ.
نامرئی شدن /n.-m.-šodan/ غِيَاباً وَغَيْبُونَةً / غَابَ بِـ
إِسْتِثَاراً / إِشْتَرَّ، تَشْتَرَّ / تَشْتَرُّ.
نامزد /nämzad/ ۱. حَاطِبٌ، خَاطِبٌ، مَحْطُوبٌ، مُعَيَّنٌ،
حَاطِبِيَّةٌ وَحَاطِبِيَّةٌ وَمَحْطُوبَةٌ وَمَوْعُودَةٌ بِالزَّوْاجِ [نث]. ۲.
الْمَرْشُحُ ← كَانَدِيدُ.
نامزدبازی /n.-bäzi/ صِلَاتُ الْحَاطِبِ وَالْحَاطِبِيَّةِ.
نامزد شدن /n.-šodan/ تَرَشَّحاً / تَرَشَّحَ، تَعَيَّنَ / تَعَيَّنَ
عَلَيْهِ كَذَا.
نامزد کردن /n.-kardan/ ۱. حَاطَباً / حَاطَبُ الْمَرْأَةِ عَلَى
فُلَانٍ. ۲. تَرَشِّيحاً / رَشَّحَ فُلَاناً لِيُوظِّفَهُ أَوْ لِيُضَوِّبَهُ أَوْ
لِيُنْصِبَ.
نامزدی /n.-i/ ۱. حَاطِبَةٌ، حُطُوبَةٌ. ۲. تَرَشِّيحٌ لِمَنْصِبٍ.
نامزدی کردن /n.-i-kardan/ حَاطَباً وَحَاطِبَةً وَحَاطِبِيَّ /
حَاطِبَ الْقَتَاةِ.
نامزروع /nä-mazru/ أَرْضٌ قَاجِلَةٌ.
نام ساختگی /näm-e-säxtegi/ اِسْمٌ كَاذِبٌ أَوْ مُضْطَنَعٌ.
نامساعد /nä-mosä'ed/ ← ناموافق، ناسازگار.
نامساوی /n.-mosävi/ غَيْرُ مُسَاوٍ.
نامستعد /n.-mosa'ed/ غَيْرُ بَارِعٍ.
نامستقیم /n.-mosa'eqim/ ← کج.
نامسجل /n.-mosajjal/ غَيْرُ مُسَجَّلٍ، غَيْرُ ثَابِتٍ.
نامسکون /n.-maskun/ غَيْرُ مُسْكُونٍ.
نامسلح /n.-mosallah/ غَيْرُ مُسَلَّحٍ.
نامسلمان /n.-mosalmän/ کافر.
نامسلمانی /n.-i/ کُفَرُ.
نامشخص /n.-mošaxxas/ مُشْكِלٌ، مُلْتَبَسٌ.
نامشروع /n.-mašru/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ مُشْرُوعٍ، حَرَامٌ،
سُخْتٌ.
نامطبوع /n.-matbu/ کَرِهٌ، غَيْرُ مُلَائِمٍ ← ناپسند.
نامطلوب /n.-matlub/ لَا يَشْتَهَى، غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، غَيْرُ
مَحْبُوبٍ، مَكْرُوهٌ، الشَّرُّ، غَيْرُ الْمُضَرِّ.
نامطمئن /n.-motma'en/ ۱. عَدِيمٌ الثِّقَّةَ، غَيْرُ مُؤْتَوِّقٍ بِهِ. ۲.
مُتَرَدِّدٌ.

نام عاریتی /n.-e-äriyati/ اِسْمٌ مُسْتَعَارٌ.
نامعتبر /n.-mo'tabar/ عَدِيمٌ الْإِعْتِبَارِ.
نامعتدل /n.-mo'tadel/ غَيْرُ مُعْتَدِلٍ.
نامعتمد /n.-mo'tamed/ عَدِيمٌ الثِّقَّةَ، غَيْرُ مُؤْتَوِّقٍ.
نامعدود /n.-ma'dud/ ← ناشمرده.
نامعروف /n.-ma'ruf/ مَجْهُولٌ.
نامعقول /n.-ma'qul/ سَخِيفٌ، غَيْرُ مُعْقُولٍ، فَاجِشٌ،
الْأَمْعَقُولُ.
نامعلوم /n.-ma'lum/ مُنْكَرٌ، غَيْرُ مُعْرَفٍ، نَكْرَةٌ، مَبْهَمٌ،
مُلْتَبَسٌ، غُفْلٌ، غَيْرُ مُحَقِّقٍ، مُشْكُوكٌ فِيهِ.
نامعلوم کردن /n.-m.-kardan/ مَحْيَاً / مَحَايِمُخِي
وَيَمِجِي وَمَحْواً / مَحَايِمُخُو وَيَمِخُو الشَّيْءَ، تَنْكِيرٌ / نَكَّرَ
الْاِسْمَ، اِنْهَاماً / اَنْهَمَ هُ لَبْساً / لَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
نامعلومی /n.-m.-i/ مَخُو، لَبْسٌ، لَبْسَةٌ، اِلْتِبَاسٌ، تَنْكَرٌ.
نامعین /n.-mo'ayyan/ نَكْرَةٌ، غَامِضٌ، غَيْرُ دَقِيقٍ، غَيْرُ
مُحَدَّدٍ، غَيْرُ مَخْدُودٍ.
نامعین کردن /n.-m.-kardan/ ← نامعلوم کردن.
نام فامیل /näm-e-fämil/ ← نام خانوادگی.
نامفهوم /nä-mafhum/ غَيْرُ مَفْهُومٍ، مَبْهَمٌ، غَامِضٌ،
هَجَسٌ. «سخن -»: کلام غامضٌ.
نامقبول /nä-maqbul/ مُنْكَرٌ.
نامقطوع /n.-maqtu/ غَيْرُ مَفْضُولٍ فِيهِ، غَيْرُ مَقْطُوعٍ.
نامکرر /n.-mokarrar/ غَيْرُ مُكَرَّرٍ.
نام کوچک /nam-e-kucak/ اِسْمُ الشَّخْصِيَّةِ.
نامگذاری /n.-gozäri/ اِسْمِيَّةٌ / تَسْمِيَّةٌ / سَمَوُ
/ سَمَاءُ الرَّجُلِ زَيْداً وَبَرْزِيْدَ، اِسْمَاءُ / اُسْمَى.
نام گرفتن /n.-gereftan/ ← نامیده شدن.
ناملایم /nä-moläyem/ ۱. ← ناسازگار، نامناسب. ۲.
خَشِنٌ.
ناملايمات /n.-m.-ät/ شِدَائِدٌ، مِخَنٌ، مِلِمَاتُ الدَّهْرِ.
نام مستعار /näm-e-mosta'är/ اِسْمٌ مُسْتَعَارٌ ← نام
عاریتی.
ناممکن /nä-momken/ مُسْتَحِيلٌ، اَلْأَمْمُكِنُ، اَلْمُمْتَنِعُ.
ناممکن شدن /n.-m.-šodan/ اِسْتِحَالَةٌ / اِسْتِحَالَ.
نامناسب /n.-monäseb/ غَيْرُ مُوَافِقٍ، غَيْرُ لَائِقٍ، غَيْرُ
مُتَرَدِّدٌ.

مُتَنَاسِب، فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ.

نامنظم /*n.-monazzam*/ ← نامرتب.

نام نما /*nām-namū*/ مُنْجَمُ الْأَسْمَاءِ، فِيهِ رِشْ الْأَسْمَاءُ أَوْ الْأَعْلَامِ.

نام نویسی /*n.-nevisi*/ تَشْجِيلُ.

نام نویسی کردن /*n.-n.-kardan*/ ۱. [مَصْل] تَسْجِيلُ /

تَسْجَلُ. ۲. [مَص م] تَسْجِيلًا / سَجَلُ.

نام نهادن /*n.-nehādan*/ إِسْمَاءُ / أَسْمَى الشَّيْءِ.

نام نیک /*n.-e-nik*/ سَمْعَةُ، سَمًا، صِيْثُ حَسَنٍ.

ناموافق /*nā-movāfeq*/ النَّاسِي، النَّافِر، الشَّاذِلُ. ← ناسازگار.

ناموافق /*n.-movassaq*/ عِدِيمُ الثَّقَةِ، غَيْرُ مُوْتَقٍ.

ناموجود /*n.-mowjud*/ غَيْرُ مُوجِدٍ، مَقْدُوم.

ناموجه /*n.-movajjah*/ غَيْرُ مُلَائِمٍ، غَيْرُ مُوَافِقٍ.

نامور /*nām-var*/ ذَائِعُ الصِّيتِ، مُتَّصِتٌ، شَهِيرٌ، مَشْهُورٌ، مَعْرُوفٌ، حَسَنُ السَّمْعَةِ، طَلَّانٌ.

ناموران /*n.-v.-ān*/ أَوْلُو الشَّهْرَةِ.

نامور شدن /*n.-v.-sodan*/ اِسْتِهَارًا / اِسْتَهَرَ.

نامور کردن /*n.-v.-kardan*/ شَهْرًا / شَهَرَ، شَهْرَةً، تَشْهِيرًا / شَهْرَةً، تَنْوِيْهَا / نَوَّةُ الرَّجُلِ.

ناموزون /*nā-mowzun*/ ← ناهماهنگ.

ناموس /*nāmus*/ عِزْضٌ، شَرَفٌ، قَاعِذَةٌ، عِصْمَةٌ، عِفَّةٌ، النَّامُوسُ.

ناموس پرست /*n.-parast*/ اَلنُّيُورُ.

ناموس پرستی /*n.-p.-i*/ اَلغِيْرَةُ.

ناموس فروشی /*n.-foruši*/ زَنْى، زِنَاهُ، بَيْعُ اَلْعِزْضِ، بَغَاةٌ، غَهْرٌ، غَهَارَةٌ.

ناموس فروشی کردن /*n.-f.-kardan*/ بَيْعًا / بَاغِثٌ عِرْضَهَا، اِيْمَاسًا / اَوَمَسَتْ اَلْمَرْأَةُ.

نام و نشان /*nām-o-nešān*/ عَلَوَانُ الْخِطَابِ، عُنْوَانٌ.

نام و ننگ /*n.-o-nang*/ اَلشَّهْرَةُ، اَلصِّيتُ.

نامه /*nāme*/ كِتَابٌ، مَكْتُوبٌ، رِسَالَةٌ، خِطَابٌ، بِطَاقَةٌ، تَحْرِيرٌ، جَوَابٌ، رِسَالَةٌ، مَرْسُومٌ، رَقِيعٌ، اِلْسَانٌ، وَخِي.

نامه‌بر /*n.-bar*/ اَلرُّشُولُ، اَلتَّرِيْدُ، قَاصِدٌ.

نامه بی امضا /*n.-ye-bi-emzā*/ مُهْمَلُ التَّوْقِيعِ.

نامه بی تاریخ /*n.-ye-bi-tārix*/ رِسَالَةٌ غَيْرُ مُوَرَّخَةٍ.

نامه تلگرافی /*n.-ye-telegrāfi*/ بَرْقِيَّةٌ، رِسَالَةٌ يَلْفِرَافِيَّةٌ.

نامهربان /*nā-mehrabān*/ قَلِيلُ اَلْعَاطِفَةِ.

نامهربانی /*n.-m.-i*/ قِلَّةُ اَلْعَاطِفَةِ.

نامهربانی کردن /*n.-m.-i-kardan*/ غَلَطًا وَغَلَطَةً وَغَلْطَةً وَغِلَاطَةً / غَلَطٌ وَغَلْطٌ عَلَيْهِ.

نامهربان /*nāme-resān*/ سَاعِي اَلتَّرِيْدِ.

نامه سرگشاده /*n.-ye-sar-gošāde*/ رِسَالَةٌ مُفْتُوحَةٌ، كِتَابٌ أَوْ خِطَابٌ مُفْتُوحٌ.

نامه سفارشی /*n.-ye-sefāreši*/ خِطَابٌ مُسَجَّلٌ، رِسَالَةٌ مُضْمُومَةٌ، رِسَالَةٌ مُسَجَّلَةٌ.

نامه عاشقانه /*n.-ye-āšeqāne*/ رِسَالَةٌ غَرَامِيَّةٌ.

نامه فرستادن /*n.-ferestādan*/ بَغْثًا وَتَبْعَانًا / بَغْثٌ رِسَالَةً.

نامه فوری /*n.-ye-fowri*/ رِسَالَةٌ عَاجِلَةٌ.

نامه محرمانه /*n.-ye-mahramāne*/ خِطَابٌ يَسْرِي.

نامه‌نگار /*n.-negār*/ مُرَاسِلٌ، مُكَاتِبٌ، كَاتِبٌ، مُخَرَّرٌ.

نامه‌نگاری /*n.-i*/ مُخَابَرَةٌ، مُرَاسَلَةٌ، مُكَاتِبَةٌ، اِنْشَادُ اَلْمُرَاسَلَاتِ.

نامه‌نگاری کردن /*n.-n.-i-kardan*/ تَرَسَلًا / تَرَسَلٌ، تَرَاوَلًا / تَرَاوَلُ الْقَوْمِ، مُكَاتِبَةٌ / كَاتِبٌ.

نامه نوشتن /*n.-nevestan*/ كَتَبَ عَلَيْهِ كِتَابًا، تَكْتِيْبًا / كَتَبَ اَلْكِتَابَ، وَخِيًا / وَخَى يَحِي اَلْكِتَابَ.

نامه‌نویس /*n.-nevis*/ كَاتِبٌ، مُخَرَّرٌ.

نامه‌هوانی /*n.-ye-havā'i*/ رِسَالَةٌ بِاَلتَّرِيْدِ اَلْجَوِيّ.

نامی /*nāmi*/ مُسَمًى، مَشْهُورٌ، مَعْرُوفٌ، ذَائِعٌ، اَلصِّيتُ.

نامیدن /*nāmidan*/ تَسْمِيَةٌ / سَمًى، دَعَا وَدَعَاوَةً وَدَعَاءٌ وَدَعَاوَى / دَعَا هُرْ بِفُلَانٍ.

نامیده /*nāmade*/ مُسَمًى.

نامیده شدن /*n.-sodan*/ تَسْمِيَةٌ / سَمًى، تَسْمِيًا / تَسَمًى، تَكْنِيًا / تَكْنِيًا، اِكْتِنَاءٌ / اِكْتَنَى بِكَذَا.

نامیده شده /*n.-sode*/ مُسَمًى، مَدْعُوٌّ، مُوَسَّومٌ.

نامیسر /*nā-moyassar*/ ← ناممکن.

نامی شدن /*nāmi-sodan*/ اِسْتِهَارًا / اِسْتَهَرَ، اِخْرَازًا / اُخْرَزَ شَهْرَةً.

نامیه /*nāmiye*/ اَلنَّامِيَّةُ.

نان /*nān*/ ۱. غَيْشٌ، خُبْزٌ، خَبِيْزٌ، زَغِيْفٌ، بَضْبَاسٌ، جَابِرٌ،

نان کور /n.-kur/ ← نمک شناس.
 نان کوری /n.-k.-i/ ← نمک شناسی.
 نان لواش /n.-e-lavāš/ رُقاق.
 نان و آب /n.-o-āb/ المنفعة، الرّيح، الدّخل، الواردات.
 نان و آب دار /n.-o-ā.-dār/ کثیر المنفعة، کثیر الرّيح.
 نانوا /n.-vā/ حَبّاز، العِشاش، فَران.
 نانوايي /n.-v.-yi/ ۱. الخبازة. ۲. طَبْوَنة، طابوَنَة، مَحْزَر.
 نان و نمک خوردن /n.-o-namak-xordan/ أَكَلًا / أَكَلْ
 يَأْكُلْ غِنشًا و مِلْحًا مَع.
 نانی /n.-i/ خُبْزِيّ.
 ناو /nāv/ ۱. (نظ) ← ناو جنگی. ۲. (گیا) الرُّوزُق.
 ناواجب /nā-vājeb/ غَيْرُ وَاجِبٍ، غَيْرُ مَفْرُوضٍ.
 ناوارد /n.-vāred/ غَيْرُ مَتَدَرِّبٍ ← ناشی، ناآموده.
 ناواردی /n.-v.-i/ ← ناشیگری.
 ناواژدر افکن /nāv-e-aždar-afkan/ (نظ) زَوْرُق طُرْبِيد.
 ناواستوار /n.-ostovār/ (نظ) غَرِيفٌ بَحْرِيّ.
 ناوبان /n.-vān/ (نظ) مُلَازِمٌ بَحْرِيّ.
 ناوبر /n.-bar/ (نظ) المَلّاح، المَلّاح المُسْتَكْتِف.
 ناوبری /n.-b.-i/ (نظ) ملاحة.
 ناوبری هوانی /n.-b.-i.-ye-havā'i/ (نظ) المِلّاحَةُ الجَوْبَة.
 ناو بيمارستان /n.-e-bimārestān/ (نظ) سَفِينَة
 اِسْتِثْبَالِيَّة.
 ناو پاييان /n.-pāyiyān/ (نظ) زَوْرَقِيَّاتُ الأَرْجُل.
 ناو جنگی /n.-e-jangi/ (نظ) طَرَاوَة، بارِجَة، شايِية.
 ناو تپ /n.-tip/ (نظ) أَشْطُولُ بَحْرِيّ.
 ناودان /nāvdān/ مِيزَاب، مِيزَاب، مِزْرَاب.
 ناودان آسیاب /n.-e-āsiyāb/ قَاذُوش الطّاحُونَة.
 ناودیس /nāv-dis/ طَيِّئَة مُقْفَرَة.
 ناو زمین /n.-e-zamin/ اِنْخِفَاضٌ عَظِيمٌ فِي قَشْرَة الأَرْضِ.
 ناو سالار /nāv-sālār/ (نظ) رُتَاب.
 ناو سروان /n.-sarvān/ (نظ) نَقِيبٌ بَحْرِيّ.
 ناوشکن /n.-šekan/ (نظ) مَدْمَرَة، طَوْرَبِيدٌ بَحْرِيّ، سَفِينَة
 حَزْبِيَّة.
 ناوگان /n.-gān/ (نظ) أَشْطُول.
 ناوگان بارزگانی /n.-g.-e-bāzargāni/ الأَشْطُولُ التّجَارِيّ.
 ناوگان جنگی /n.-g.-e-jangi/ (نظ) العِمَارَة، الأَشْطُول

أَبْوَاجِر، جَزْدَق، جَزْدَقَة، طَهُو. ۲. (گیا) شَجَرَة الخُبْز.
 نان آور /n.-āvar/ عَائِل، مُعِيل، وَلِيُّ النِّعْمَة.
 نان برشته /n.-e-berešte/ غَيْشٌ أَوْخَبٌ مَقْرَمَشْ.
 نان بریدن /n.-boridan/ قَطَعَ - رَزَقَه.
 نان بورکی /n.-e-burki/ السَّبِيكَة.
 نان بیات /n.-e-bayāt/ غَيْشٌ بَائِت، خُبْزٌ غَيْبِ.
 نان بیسکویت /n.-e-biskuit/ بَسْکُوت، بَسْکُوتِ.
 نان یختن /n.-poxtan/ خُبْزًا / خَبْزِ - الخُبْز، اِخْتِيارًا /
 اِخْتَبَرْ.
 نان پزی /n.-pazi/ خُبْز.
 نان تازه /n.-e-tāze/ خُبْزٌ طَظِيرْ.
 نان توتک /n.-e-tutak/ قُرْصَة، قَطِيزَة.
 نان جو /n.-e-jow/ خُبْزُ الشَّعِيرِ.
 نانجیب /nā-najib/ ۱. عَدِيمُ الشَّرَفِ، وَذِيل. ۲. العَاهِرَة،
 الرّائِيَة.
 نانجیبی /n.-n.-i/ ۱. عَذَمُ الشَّرَفِ، رَذَالَة. ۲. فُخْشَاء.
 نانجیب شدن /n.-n.-šodan/ فُخْشًا وَفُخْشَاءَ / فُخْشٌ ُ
 ت المَرْأَة.
 نان خالی /n.-e-xāli/ خُبْزٌ كَفَتْ.
 نان خشک /n.-e-xošk/ خُبْزٌ قَفَرٌ وَقَفَار، غَيْشٌ أَوْ خُبْزٌ
 مَقْرَمَشْ، طَبْئَة، أَتِيطَة.
 نان خور /n.-xor/ ۱. عَائِلَة، عَيْلَة. ۲. خَادِم.
 نان خورش /n.-xoreš/ الأَذَم، الصَّبْغ، إِدَام.
 نان دادن /n.-dādan/ اِنْغَاقًا / اُنْفَقَ عَلَيْهِ.
 نان درآر /n.-dar-ār/ ← نان آور.
 ناندو /nāndou/ (جان) رَوْحَاء، رِيَة، [نَعَامَة أَمْرِيكِيَّة].
 نان ده /n.-deh/ ← نان رسان. نان آور.
 نان ذرت /n.-e-zorrat/ خُبْزُ الدُّرَة.
 نان رسان /n.-resān/ وَلِيُّ النِّعْمَة.
 نان روغنی /n.-e-rowqani/ المُرْبَقَة.
 نان ساندویچی /n.-e-sāndevici/ غَيْشٌ فَيَنُو.
 نان سوخاری /n.-suxāri/ بُقْصَمَات.
 نان شیرینی /n.-e-širini/ بَسْطَة، فُطَائِرٌ صَغِيرَة، كُفْكَ.
 نان قرض دادن /n.-qarz-dādan/ ثَبَانِيًا / ثَبَانِي.
 نان قندی /n.-e-qandi/ كُفْكَ.
 نانکن /nānken/ نَانِكُنْج.

الخزبي.

ناوگان دریایی /n.-g.-e-daryäyi/ (نظ) اَسْطُولُ بَخْرِي.

ناوگان هوانی /n.-g.-e-havä'i/ (نظ) اَسْطُولُ حَوِّي.

ناو گروه /n.-goruh/ (نظ) [اَسْطُولُ صَغِير].

ناو گشتی /n.-e-gašti/ الرُّوزُقُ الدَّوْرِي.

ناووس /nävuos/ النَّاوُوس.

ناوه /näve/ قَرَوَانَةُ الطَّيْنِ، طَانَةِ.

ناوه کش /n.-keš/ طَيَّان.

ناو هواپیما بر /näv-e-haväpeymä-bar/ (نظ) سَفِينَةُ

حَامِلَةُ الطَّائِرَات.

ناوی /n.-i/ نَوْتِي، مَلَّاح.

ناو یدک کش /n.-e-yadak-keš/ رُوزُقُ القَطْرِ أو السَّخْب.

ناه /näh/ تَغْفَن.

ناهار /nähär/ ← نهار.

ناهامانگ /nä-hamähang/ غَيْرُ مَنَظَّم، غَيْرُ مَرْتَب.

ناهمرنگ /n.-hamrang/ مَتَعَيِّرُ اللَّوْنِ.

ناهمسان /n.-hamsän/ مُتَبَايِنُ الْخَوَاصِ.

ناهمسائی /n.-h.-i/ تَبَائِيْنُ الْخَوَاصِ.

ناهمنگ /n.-hamgen/ مَتَعَايِرُ الْخَوَاصِ أو العنصر.

ناهموار /n.-hamvär/ حَشِن، وَغَر، كَثِيرُ الْمُزْتَفَعَاتِ

والمُنْحَفِضَاتِ، غَيْرُ مَتَسَاوٍ، غَيْرُ مُسْتَوٍ، غَيْرُ مُعَبَّدٍ، غَيْرُ

نَقِي.

ناهموار شدن /n.-h.-šodan/ خُرُونَةُ / خُرُنْ - وَخَرَنًا /

خَرَنَ - المَكَائِ، إِخْرَانًا / أَخْرَنَ المَكَائِ.

ناهموار کردن /n.-h.-kardan/ ← ناصاف کردن.

ناهمواری /n.-h.-i/ خُسُونَةُ، عَدَمُ التَّنْطِيجِ.

ناهنجار /n.-hanjār/ ← ناپسند.

ناهنجاری /n.-h.-i/ ← ناپسندی.

ناهوازی /n.-haväzi/ (جان) لاهَوَائِيّ [قَادِرٌ عَلَى الْحَيَاةِ

مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَى أَكْسِجِين].

ناهید /nähid/ (نَج) الرُّهْرَةُ.

نای /näy/ ۱. قَصَب. ۲. نَائِي، نَائِي، مِزْمَار، صُلْبُوب. ۳.

(پز) اُنْبُوبُ الرُّوْتَةِ، قَصَبَةُ الرُّوْتَةِ، رَغَامَتِي.

نایاب /nä-yäb/ نَادِر، نَاقِصٌ فِي السُّوقِ، غَيْرُ مَوْجُودٍ،

عَدِيمُ الوجود، ذُرَّةٌ بَيِّنَمَةٌ.

نایاب شدن /n.-y.-šodan/ نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرُ الشَّيْءِ،

قُلًا وَقِلَّةً / قُلْ - وَجُودُهُ، عَوَزًا / عَوِزَ الشَّيْءِ، نَقَدًا وَنَقَادًا

/ نَفَذَتْ - طَبَعَةُ الْكِتَابِ.

نایابی /n.-y.-i/ نَذْرَةٌ، قِلَّةٌ.

نایافتنی /n.-yäftani/ غَيْرُ مُمْكِنِ الْعُثُورِ عَلَيْهِ، مُسْتَحِيلُ

الْعُثُورِ عَلَيْهِ، يَعِیْذُ أو صَغَبُ الْمَنَالِ.

نایب /näyeb/ بَدِيل، نَائِب.

نایب رئیس /n.-ra'is/ نَائِبُ الرَّئِيسِ، وَكِيلُ الْمُدِيرِ.

نایب سرهنگ /n.-sarhang/ بِكْبَاشِي، مُقَدَّم.

نایب السلطنه /n.-os-saltane/ نَائِبُ الْمَلِكِ، وَصِي

الْمَلِكِ، وَصِي الْقَرْشِ، قَائِمُ مَقَامِ الْمَلِكِ، رَايِد.

نایب شدن /n.-šodan/ نَوْبًا وَمَتَابًا / نَابَ - عَنْهُ.

نای بند /näy-band/ (مس) لِسَانُ الْمِزْمَارِ.

نای زدن /n.-zadan/ زَمَرًا وَزَمِيرًا / زَمَرْتُ تَزْمِيرًا / زَمَرُ.

نایژک /näyžak/ (پز) ← نایژه.

نایژه /näyže/ (پز) شَعْبُ الرُّوْتَةِ.

نایژه یی /n.-yi/ الشَّغْبِي.

نائل /nä'el/ دُونُصَيْبٍ، ظَافِر، نَائِل.

نائل آمدن /n.-ämadan/ حُصُولًا وَمَحْصُولًا / حَصَلَ - عَلَى،

ثَبِيلًا وَنَالًا وَنَائِلَةً / نَالٌ يَنْبِيلُ وَيَنَالُ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ.

نائل شدن /n.-šodan/ إِصَابَةً / أَصَابَ مَطْلُوبُهُ، وَجَدًا

وَجِدَةً وَوُجُودًا وَوُجْدَانًا وَإِجْدَانًا / وَجَدَ يَجِدُ مَطْلُوبُهُ.

نایلون /näylon/ الثَّيْلُون.

نایلونی /n.-i/ الثَّيْلُونِي.

نبات /nabät/ الثَّبَات، الطَّبَرُود.

نبات شیخ /n.-e-šeyx/ (گیا) الثَّوْمَان.

نبات شیخها /n.-e-š.-hāl/ (گیا) الثَّوْمَانِيَات.

نباتی /n.-i/ الثَّبَاتِي.

نباتی شکلان /n.-i-šeklän/ (جان) الْحَيَوَانَاتُ الثَّبَاتِيَّةُ.

نبرد /nabard/ قِتَال، حَرْب، حَمْسَاء، هَنْج، هَنْجَا،

هَنْجَاه، نِضَال، كِفَاح، جِهَاد، مُجَالَدَةٌ، مُضَارَعَةٌ، مَفْرَكَةٌ،

وَطَيْس، وَغِي، وَغِي.

نبردافزار /n.-afzār/ سِلَاح، الْحِضْن.

نبردخونین /n.-e-xunin/ حَرْبٌ عَوَانُ.

نبرد کردن /n.-kardan/ مُحَارَبَةٌ / حَارَبَ، مُقَاتَلَةً / قَاتَلَ،

مُكَافَحَةً / كَافَحَ، مُنَاصَلَةً / نَاصَلَ، مُجَاهَدَةً / جَاهَدَ،

[بایکدیگر] إِحْتِمَاسًا / إِحْتَمَسَ الْمُقَاتِلَانِ، مُنَاجَرَةً /

ناجَر، مُعَالِبَة / غَالِب، مُنَاوَلَة / نَاوَل، مُنَاوَحَة / نَافَح.

نبردناو / *n.-nāv* / (نظ) الدَّارِعة.

نبش / *nabš* / مَلَف، خُوْدَة، عَطْفَة.

نبش خیابان / *n.-e-xiyābān* / ناصیه الشَّارِع.

نبش قبرکردن / *n.-e-qabr-kardan* / نَبْشاً / نَبْشُ ُ الْجُثَّةِ

مِنَ الْقَبْرِ.

نبش قبرکننده / *n.-e-qabr-konande* / النُّبَّاش.

نبش قبرکنی / *n.-e-q.-konī* / النُّبَّاشَة.

نیشی / *n.-i* / ۱. الخَدِیدُ الصُّلْبِی. ۲. الحَجَرُ الصُّلْبِی.

نبض / *nabz* / النُّبْض.

نبض رقیق / *n.-e-raqiq* / (پز) نَبْضٌ لَیِّنٌ.

نبض سریع / *n.-e-sari* / (پز) نَبْضٌ سَرِیْعٌ.

نبض سنج / *n.-sanj* / المِنْبَاض، مِرْسَمَةُ النُّبْضِ.

نبض شناسی / *n.-šenāsi* / عِلْمُ النُّبْضِ.

نبض ضعیف / *n.-e-za'if* / (پز) نَبْضٌ ضَعِیْفٌ التَّوْتُر.

نبض غیر منظم / *n.-e-qeyr-e-monazzam* / (پز) نَبْضٌ

غَیْرُ مُنْتَظِم.

نبض گرفتن / *n.-gereftan* / جَسَأُ / جَسَ ُ النُّبْضِ.

نبض منظم / *n.-e-monazzam* / (پز) نَبْضٌ مُنْتَظِم.

نبض نگار / *n.-negār* / ← نبض سنج.

نبض نگاشت / *n.-negāšt* / المِنْبَاض، مِرْسَمَةُ النُّبْضِ.

نبوت / *nobovvat* / النُّبُوَّة، رِسَالَةُ الْأَنْبِیَاءِ وَ الرُّسُلِ.

نبوت کردن / *n.-kardan* / تَنْبُوْأُ / تَنْبَأُ.

نبوغ / *nobuq* / عَبْقَرِیَّة، نُبُوْع.

نبی / *nabi* / النُّبِی، الرُّسُول.

نبد / *nabid* / النُّبْد.

نبدفروش / *n.-foruš* / السُّكَّار.

نبدیره / *nabire* / خَفِید.

نپانتس / *nepāntes* / (گیا) سَلْوَس، نَابَنْط، نَبَنْتَس.

نپتون / *neptun* / یَنْتُون.

نپتونیم / *neptunium* / (شیم) ← نپتونیم.

نپتونیم / *neptunium* / (شیم) ← نپتونیم.

نپختگی / *napoxtegi* / ۱. عَدَمُ النُّضْجِ [لِلطَّعَامِ]. ۲. عَدَمُ

التَّجْرِیَةِ وَ عَدَمُ النُّضْجِ [لِلْإِنْسَانِ].

نپخته / *napoxte* / ۱. طَعَامٌ غَیْرُ مَطْبُوخ، غَیْرُ نَاضِج، عَدِیمُ

النُّضْجِ، خَام، فَج، فَطِیر. ۲. غَیْرُ مُجَرَّب، غَیْرُ حَیْثَر، نِیءُ،

نِیءُ.

نت / *not* / ۱. غَلَامَة، مُلَاخَظَة. ۲. (مس) الغَلَامَة

المُوسِیقِیَّة.

نت برداشتن / *n.-bardāstan* / سَجَلٌ تَذْکِرَة.

نتراشیده / *natarāšide* / ۱. غَیْرُ الْمَنْحُوْث. ۲. غَیْرُ مَحْلُوْق.

۳. غَیْرُ مُسْتَوٍ، غَیْرُ مُسَطَّح.

نترس / *natars* / عَدِیمُ الْحَوْفِ، بَیْسِل، جَرِی، جَسُور،

ثَابِتُ الْجَنَان، هَیْر، مُتَهَوِّر.

نترون / *notron* / (شیم) الطُّرُون ← نوترون.

نتش / *nataš* / (گیا) النُّطَش.

نت نیم برده بالاتراز مایه / *not--e-nimparde-bālā-tar-az*

الرَّافِعَة. *māye*

نت های هماهنگ / *not-hā-ye-hamāhang* / (مس)

النُّعْمَاتُ الْمُتَّحِیْنَة.

نتیجه / *naije* / ۱. حَاصِل، مَحْصُول، ثَمَر، نِتَاج، نَاتِج،

مُنْتَج، نَتِیْجَة، فَایْذَة، جَذْوِی. ۲. عُقْب، عُقْبِی، عَاقِبَة،

مَآل، غَب، مَعَبَة.

نتیجه بخش / *n.-baxš* / مُثْمِر، مُنْتِج.

نتیجه دادن / *n.-dādan* / تَنْجَأُ / تَنْجَ، اِنتَاجاً / اَنْتَجَ،

خُصُولاً وَ مَحْصُولاً / حَصَلَ ُ، تَرْتَباً / تَرْتَبَ عَلَی كَذَا،

اِسْفَاراً / اَسْفَرَ عَنْ كَذَا عَنْ كَذَا، تُجْحاً وَ تَجَاحاً / تَجَحَ َ

الْأَمْرُ، تُجْوِماً / نَجَمَ ُ كَذَا عَنْ كَذَا.

نتیجه گرفتن / *n.-gerftan* / اِسْتِغْرَاءُ / اِسْتِغْتَاباً /

اِسْتَنْتَجَ.

نتیجه گیری / *n.-giri* / اِسْتِذْلَال، اِسْتِغْتَاب، نَتِیْجَة،

اِسْتِخْلَاص.

نتیجه گیری کردن / *n.-g.-kardan* / اِسْتِغْتَاباً / اِسْتَنْتَجَ

النُّبِیْجَة.

نثار کردن / *nesār-kardan* / نَثَرَأ وَ نَثَاراً / نَثَرْتُ، نَثَرْتُكَ /

فَرَّقَ، تَبَدَّدَ / بَدَّدَ.

نثر / *nasr* / نَثَر.

نثر ساده / *n.-e-sāde* / ← نثر مرسل.

نثر فنی / *n.-e-fanni* / النُّثْرُ الْفَنِیُّ.

نثر مرسل / *n.-e-morsal* / النُّثْرُ الْمُرْسَل.

نثر مصنوع / *n.-e-masnu* / ← نثر فنی.

نثر نوشتن / *n.-neveštan* / نَثَرَأ وَ نَثَاراً / نَثَرْتُ.

نشر نویس /n-nevis/ ناشر.

نجابت /nejābat/ نَبَالَة، نَبَالَة، عِرَاقَة الْأَصْل، طَيِّبُ الْمُخْتَدِّ، شَرَف، رَفْعَة، عِثْق، عِفَّة، نَبَاهَة.

نجابت کردن /n-kardan/ تَكْرُمًا / تَكْرُم خُلُقًا، جَلَمًا / حَلُمٌ.

نجات /nejāt/ نَجَاة، خُلَاص، سَلَامَة، نَقْد، إِنْقَاز، تَحَرُّر، فِدَى، فِدْيَة، إِنْجَاد.

نجات بخش /n-baxš/ ← نجات دهنده.

نجات دادن /n-dādan/ إِنْجَاء / أَنْجَى، تَنْجِيَة / نَجَى، نَقْدًا / نَقْدَتُ / إِنْقَازًا / أَنْقَذَ، تَنْقَذًا / تَنْقِذًا / نَقَذَ مِنْهُ، إِسْتَنْقَازًا / إِسْتَنْقَذَ مِنْ كَذَا، تَخْلِصًا / خَلَصَ، تَسْلِيمًا / سَلَّمَ مِنْ خَطَرٍ، إِنْجَاءً / أَبْقَى عَلَى حَيَاتِهِ، إِنْجَازَةً / أَجَازَهُ مِنَ الْقَذَابِ، صَرِيًّا / صَرَى - هُفْ نَصْرًا / نَصَرَهُ مِنْ غَدُوِّهِ.

نجات دریایی /n-e-daryāyi/ الإِنْجَادُ الْبَحْرِيُّ.

نجات دهنده /n-dahande/ مُخْلَصٌ، الْمُتَنْجِي، مُنْقَذ، الْفَادِي.

نجات غریق /n-e-qariq/ عاملُ الإِنْقَازِ.

نجات یافتن /n-yāftan/ نَقَذَ نَجَاةً وَنَجَاءً وَنَجَوًا وَنَجَابَةً / نَجَانْتَجُومِنْ كَذَا، سَلَامَةً وَسَلَامًا / سَلِمَ - خُلُوصًا وَخِلَاصًا / خَلَصَ - تَخْلَصًا / تَخَلَّصَ مِنْهُ، إِنْجَتَاقًا / إِنْعَقَ، بَيَّرًا وَبَيَّوْرًا / بَارَ - الْمَرْءَ، قَوْرًا وَمَقَارًا وَمَقَارَةً / فَازَ مِنَ الْمَكْرُوهِ، إِنْجَاعًا / أَنْجَعَ الرَّجُلُ.

نجات یافته /n-yāfte/ التَّقِيْذَة، النَّاجِي.

نجار /najjār/ نَجَّار، شَاعِب.

نجاری /n-i/ ۱. نَجَازَة. ۲. الْمَنْجَر.

نجاری کردن /n-i-kardan/ تَنْجِيرًا / نَجَّرَ.

نجاست /nejāsat/ نَجَاسَة، نَجَس، قَذَا زَة، غِذْرَة، حُبْث، حَبْث، حَنُوَة.

نجاست خوار /n-xār/ (جان) آكِلُ النَجَاسَاتِ.

نجس /najes/ نَجَس، نَجِيس، دَنَس، قَذَر، غَيْرُ طَاهِرٍ، الْغَائِرُ وَالْعَارُوزَة، تَلَف، نَضَف.

نجس شدن /n-šodan/ نَجَاسَةً / نَجَسَ - نَجَسًا / نَجَسَ - تَنَجَّسًا / تَنَجَّسَ، دَنَسًا وَدَنَاسَةً / دَنَسَ - تَدَنَّسًا / تَدَنَّسَ، إِسْأَخًا / إِسْخَ، نَضَفًا / نَضَفَ -

نجس کردن /n-kardan/ تَنْجِيسًا / نَجَسَ هُ، تَدَنِّيسًا /

دَنَسَ هُ، تَطْطِيعًا / طَبَعَ الشَّيْءَ.

نجسی /n-i/ (عم) الْخَمْر.

نجسی خوردن /n-i-xordan/ [عم] شَرَبًا / شَرَبَ - الْخَمْرَ.

نجوش /najuš/ (عم) صَغَبُ الْمَعَاشِرَة.

نجوی /najvā/ النُّجُوى، وَشُوشَة، هَمْس، هَمِيس.

نجوی کردن /n-kardan/ نَجَوًا وَنَجَوَى / نَجَانْتَجُو، مُنَاجَاةً وَنِجَاءً / نَاجَى الرَّجُلُ، إِنْجَاءً / إِنْجَى وَتَنَاجِيًا / تَنَاجَى الْقَوْمَ، تَشْرِيرَ / سَرَزَ، مُسَارَةً / سَارَ، إِسْرَارًا / أَسَرَ إِلَيْهِ السَّرَّ، وَشُوشَةً / وَشُوشَ لَهُ وَإِلَيْهِ، وَشُوشَةً / وَشُوشَ هُ، هَمْسًا / هَمَسَ - إِلَيْهِ، مُهَاجَسَةً / هَاجَسَ، مُهَاسَمَةً / هَاسَمَ.

نجوم /nojum/ عِلْمُ الْفَلَکِ، الرُّصْدُ الْفَلَکِيّ.

نجیب /najib/ كَرِيمُ الْأَصْلِ، كَرِيمُ الْمُخْتَدِّ، طَيِّبُ الْفُنُصْرِ، فَحِيل، كَرَز، نَجِيب، شَهْم، نَبِيل، نَبَل، نَبَلَة، غَفِيف، حَسِيب، غَزِيْر، أَغْرَ، أَصِيل، شَرِيف، غَرِيق. نجیبانه /n-āne/ يَعْقُو، بِشَرَفٍ، بِتَرَاهُ.

نجیبزاده /n-zāde/ كَرِيمُ الْمُخْتَدِّ، دَمَ كَرِيمَ.

نجیل /najil/ (گیا) الإِصْبَعِيَّة.

نجسب /nacasb/ تَقْبِيلُ الدَّمِ، الْكَائُونِ.

نحر کردن /nahr-kardan/ عَقْرًا / عَقَرَ - هُ.

نحس /nahs/ نَحَس، شَائِم، أَشَام، مَشُؤُوم، مَشُوم، مَبْشُوم.

نحسی /n-i/ شَامَة، الشُّوم، نُحُوسَة.

نحسی کردن /n-i-kardan/ تَنَحَّسًا / تَنَحَّسَ الطِّفْلُ، صَارَ نَحَسَ الطَّبْعِ.

نحو /nahv/ النُّحُو.

نحوی /n-i/ النُّحُوِيّ، النَّاجِي.

نحوست /nohusat/ نُحُوسَة، سُوءُ الطَّلَاعِ، الشُّوم.

نحوه /nahve/ ← روش.

نجیف /nahif/ هَزِيل، ضَامِر، نَجِيف ← لا غر.

نجیفی /n-i/ ← لا غری.

نخ /nax/ سِلْك، خَيْط، قَتْلَة، عِزْق، بَرَام، عِکَام، نِصَاح.

نخاع /noxā/ (پز) نَخ، نَخَاحَة، مُخْ، نَخَاع، نَفِي، الْخَبْلُ الشُّوكِيّ، سَلِيل.

نخاعی /n-i/ النُّخَاعِيّ.

نخماله /noxāle/ ۱. النُخَالَة، خُثَالَة، خُثَال، جُرَاشَة،
نُفَاقَة. ۲. قُمَاشُ النَّاسِ، أُوْبَاش.
نخجیر /naxjir/ ← شکار.
نخجیرگاه /n-gāh/ ← شکارگاه.
نُخْرَاشیدِه /naxarāšide/ ← ناتراشیده.
نخریسی /nax-risi/ غَزَل، قُتْل، بَرَم.
نخست /noxost/ أَوَّلًا، فِي الْأَوَّلِ، أَوَّل، بِدَايَة، الْأَل.
نخست وزیر /n-vazir/ رَئِيسُ دَوْلَة، رَئِيسُ الْحُكُومَة،
الصُّدْرُ الْأَعْظَمُ، رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ، الْوَزِيرُ الْأَكْبَرُ.
نخست وزیري /n-v.-i/ رِئَاسَة الْوُزَرَاءِ.
نخستین /n-in/ الْأَوَّل، أَوَّلِي، أَصْلِي، الْأَل.
نخسوزن کن /nax-suzan-kon/ آله لُصَمِ الْإِبْرَة.
نخ فروش /n-foruš/ الْفَقَادُ
نخ قرقره /n-e-qerqere/ خُطِبَ مَصْنِص، وَمَقَاط، دُوبَارَة.
نخ قند /n-e-qand/ خُطِبَ الْقَنْبِ، دُوبَارَة.
نخ کردن /n-kardan/ لُصَمًا / لُصَمَ -
نخ کوک /n-e-kuk/ خُطِبَ مَاكِئَة الْخِيَابَة السُّفْلِي، خُطِبَ
مَاكِئَة السَّرَاجَة السُّفْلِي.
نخل /naxl/ (گیا) النُّخْل.
نخل استرالیایی /n-e-ostorāliyāyi/ (گیا) الْحَرَم.
نخل بادبزنی /n-e-bādbezani/ (گیا) نُخْلُ التَّرْزِينِ،
الْوَقْل.
نخل بادبزنی آسیای شرقی /n-b.-ye-āsiyā-ye-šarqi/
(گیا) اللُّكَاع.
نخل چتری /n-e-catri/ (گیا) ← نخل استرالیایی.
نخل خانگی /n-e-xānegi/ (گیا) ← نخل استرالیای.
نخل روغنی /n-e-rowqani/ (گیا) نُخْلَةُ الرُّيْتِ.
نخل ساگو /n-e-sāgo/ السَّاعُوْتِيَة.
نخلستان /n.-estān/ وَاحَة نُخَيْل، سَدِيْرُ النُّخْلِ، بَاخَة،
مُخْرَف.
نخل شراب هندی /n.-e-šarāb-e-hendi/ الشُّغْشَاع.
نخل کاربوتا /n-e-kāriyutā/ الشُّغْشَاع.
نخل موم /n-e-mum/ (گیا) الْقُقُوس.
نخلیان /n.-iyān/ (گیا) فَصِيْلَة النُّخَيْل، النُّخَيْلِيَة،
نُخَلِيَّات.
نخ مانند /nax-mānand/ الْخُطْبَانِي.

نخ نما /n-namā/ مَنَحُولُ الْوَتَرِ، الْبَالِي، رَث، رَثِيث، مَخ.
نخ نماشدن /n-n.-šodan/ تَنَسَّرَ / تَنَسَّرَ الثُّوبُ، نُحُولًا /
نَحَلَ الثُّوبُ.
نخ وار /n-vār/ ← نخ مانند.
نخوت /naxvat/ كَبُر، كَبِيرَاء، تَكَبَّر، تَجَبَّر، غَظَمَة،
غَظْمُوت، أَنْفَة، غُرُور، نُخُوء، فُخْر، خَال، الْخُنُزَوَان،
الْخُنُزَوَانَة، الْخُنُزُوءَة، الْخُنُزَوَانِيَة، كُمَاح.
نخود /noxod/ (گیا) جَمَص، جَمَص، حُمَص.
نخودالوند /n.-e-alvand/ (گیا) زَرَاوَنْد، أَرِسْتُولُوجِيَة،
مَهْمَثُون، غَاغَة.
نخودچی /n.-ci/ جَمَص مَقِيلِي.
نخوددرختی /n.-e-deraxti/ (گیا) هَرَشَانُ صَفِيْرُ الْوَرَقِ.
نخودسبز /n.-sabz/ (گیا) مَلَاثَة، جَمَص أَخْصَر.
نخودفرنگی /n.-e-farangi/ (گیا) بَسِلَة خُصْرَاء.
نخودهرآش /n.-e-har-āš/ الْفُصُولِي، مَعْن، مَنَفَح،
الْمُتَدَاخِل فِي كُلِّ أَمْرٍ.
نخودهرآشی بودن /n.-e-h.-ā.-i-budan/ تَدَاخَلًا /
تَدَاخَلَ فِي كُلِّ أَمْرٍ.
نخودی /n.-i/ ۱. بَلَوْنِ الْجَمَص. ۲. الْجَمَصِي.
نخودیان /n.-iyān/ (گیا) فَصِيْلَة النُّبَاتَاتِ الْبَقُولِيَة.
نخودی خندیدن /n.-i-xandidan/ صُخْكَأ وَصُجْكَأ /
صُجْكَ - فِي عَيْنِي.
نخوردنی /n-xordani/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْأَكْلِ، غَيْرُ مَأْكُولِ.
نخورده /naxorde/ غَيْرُ مَأْكُولِ.
نخوری کردن /naxori-kardan/ اِمْسَاكَ / اِمْتَسَكَ.
نخی /naxi/ خُطْبَانِي، قُطْنِي، خُطْبِي.
ند /nad/ ۱. و، ن، صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ لِلْفَاعِلِ
يَلْخَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْل «مَقْتَنَد: قَالَا، قَالُوا، قُلْنَ». ۲.
مُخْتَصِرًا سَتَد، هَسْتَنَد، مِثْل «وَأَنسَانَد: هُمَا إِنْسَانَانِ،
إِنْسَانَتَانِ، هُم، هُنَّ أَنَاثُ».
ندا /nedā/ يَدَاء، الدُّعَاء.
ندادادن /n.-dādan/ تَضَوُّيْتَا / صَوْتُ بِهِ.
ندار /nadār/ عَدِيْمُ الْمَالِ، مُعْدِم، مُفْلِس، مُفْسِر،
مُخْتَاَج.
نداری /n.-i/ فُقْر، إِغْوَاذ، عَوَز، عَاذَة، فَاقَة، حَاجَة،
إِخْتِيَاَج، قِلَّةُ الْمَالِ، صَفَف.

- نداف /naddäf/ حَلَج.
- نداگردن /nedä-kardan/ مُناداةٌ ونداءٌ / نادى الرَّجُلُ وِبه.
- ندامت /nedämat/ النَّدَامَةُ، التَّوْبَةُ، الهمُّ، النَّدَم.
- ندامتگاه /n.-gäh/ الحبس.
- ندانستگى /nadänestegi/ غِرَّةٌ، غَفْلَةٌ، سَهْو.
- ندانسته /nadäneste/ ۱. مَجْهُولٌ، غَيْرُ مَعْلُومٍ. ۲. غافلاً، ساهياً، غَيْرُ مُتَعَمِّدٍ، غِرّاً.
- ندانم کار /nadänam-kär/ غَيْرُ مُجَرَّبٍ.
- ندانم کارى /n.-k.-i/ عَدَمُ التَّجَرُّبَةِ، عَدَمُ التَّدْرُبِ.
- ندای آزادی /nedä-ye-äzädi/ صَوْتُ الحُرِّيَّةِ.
- ندای وجدان /nedä-ye-vojdan/ صَوْتُ الضَّمِيرِ.
- نداىى /n.-yi/ النَّدَائِيّ.
- ندبه /nodbe/ المَنْدَب.
- ندرت /nodrat/ النَّدْرَةُ.
- ندغ /nodq/ (گیا) الرُّوْبَاعِ.
- نده /nade/ غَلَامَةٌ اِسْمُ الفَاعِلِ مثل «نویسنده: الکاتب».
- ندید /nadid/ ← نادیده.
- ندید بیدید /n.-ba-did/ جَدِيدُ الثَّرَاءِ.
- ندید گرفتن /n.-gereftan/ اِغْماضاً / اَغْمَضَ.
- ندیده /n.-e/ ← نادیده.
- ندیم /nadim/ نَدِيمٌ، وَصِيفٌ، سَمِيحٌ، مُسَامِرٌ، صَدِيقٌ، اُنَيْسٌ، جَلِيسٌ، قَعِيدٌ، رَجَمٌ.
- ندیمه /n.-e/ وَصِيفَةُ الْمَلِكَةِ أَوِ الْأَمِيرَةِ، حُشْتَانَشَة.
- نذر /nazr/ النَّذْرُ، الْعَهْدُ، الشَّرْطُ، نَحْبٌ.
- نذر کردن /n.-kardan/ نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرَ الشَّيْءَ، نَحَبًا / نَحَبَ.
- نذر کننده /n.-konande/ ناذِر.
- نذرى /n.-i/ نَذَرٌ، نَذِيرَةٌ.
- نر /nar/ الذَّكَرُ، مَذْكَرٌ، قَبْجَلٌ، فَحْلٌ.
- نراد /narräd/ لَاعِبُ الطَّوْلَةِ.
- نرپرون /nerprun/ (گیا) ثَبَقٌ.
- نرخ /nerr/ سَفَرٌ، فَيْئَةٌ، فَيْئَةٌ، ثَمَنٌ، فَائِزَةٌ، قِيَمَةٌ.
- نرخ آزاد /n.-e-äzäd/ سَفَرُ السَّوْقِ.
- نرخ ارز /n.-e-arz/ اِسْتِعارُ القَطْعِ.
- نرخ بازار /n.-e-bäzär/ سَفَرُ السَّوْقِ.
- نرخ بالا بردن /n.-bälä-bordan/ رَفْعًا / رَفَعَ الشَّعْرَ.
- نرخ بستن /n.-bastan/ تَشْيِيعٌ / سَعَرَ.
- نرخ بندی /n.-bandi/ تَشْيِيعٌ.
- نرخ بهره /n.-e-bahre/ سَفَرُ الْفَائِدَةِ، نَسْبَةُ الْفَائِدَةِ.
- نرخ پایین آوردن /n.-päyin-ävaran/ اِنْزَالًا / اَنْزَلَ السَّفَرُ وَاخْفَاضًا / اَخْفَضَ.
- نرخ تخفیف /n.-e-taxfif/ سَفَرُ الحَشَمِ.
- نرخ تنزیل /n.-e-tanzil/ ← نرخ تخفیف.
- نرخ تنزیل سرمایه /n.-e-t.-e-sarmäye/ سَفَرُ التَّائِيلِ.
- نرخ دلار /n.-e-dollar/ سَفَرُ الدُّولَارِ.
- نرخ رسمی /n.-e-rasmi/ السَّفَرُ الرُّسْمِيّ.
- نرخ شکستن /n.-šekastan/ خَفَضًا / خَفَضَ السَّفَرُ.
- نرخ قانونی /n.-e-qänuni/ سَفَرُ قَانُونِيّ.
- نرخ گذار /n.-gozär/ مُسَفَّرٌ.
- نرخ گذارى /n.-g.-i/ تَشْيِيعٌ.
- نرخ گذارى شدن /n.-g.-i-sodan/ تَسَفَّرًا / تَسَفَّرَ.
- نرخ معین /n.-e-mo'ayyan/ السَّفَرُ الْمَخْدُودُ.
- نرخ نزول /n.-e-nozul/ سَفَرُ الْقَطْعِ.
- نرد /nard/ التَّرْدُ، زَهْرُ الطَّاوِلَةِ.
- نرد باز /n.-bär/ ← تَرَادٌ، لَاعِبُ الطَّوْلَةِ.
- نردبازى /n.-b.-i/ لُعْبَةُ التَّرْدِ.
- نردبازى کردن /n.-b.-i-kardan/ لُعْبًا وَلُعْبًا وَتَلْعَابًا / لَعِبَ بِالتَّرْدِ.
- نردبان /nardebän/ سَلَمٌ، مِفْرَاجٌ، مِفْرَجٌ، مَسْرَاقَةٌ، مِرْقَاقَةٌ، مَرْقَى، مَرْبَا، دَرَجَةٌ، مَرْفَعٌ، مَطْلَعٌ، مَطْلَعٌ، عَتَبَةٌ.
- نرده /narde/ سُورٌ، سِيَّاحٌ، حَاجِزٌ، عَائِقٌ، كُوبَسْتَةٌ، مَانِعٌ، الدَّرَائِزُونَ، الدَّرَائِزِينَ، مُؤَنَسٌ.
- نرده آهنى /n.-ye-ähan/ سُورٌ، سِيَّاحٌ حَدِيدِيّ.
- نرده دار /n.-där/ دُوبِسيَّاحٌ، مُسَيِّجٌ.
- نرده کشیدن /n.-kešidan/ فَضْلًا / فَضَلَ بِحَوَاجِزِ.
- نرس /ners/ مَمْرُضَةٌ.
- نرشدن /nar-sodan/ اِسْتِفْحَالًا / اِسْتَفْحَلَ.
- نرک /narak/ مَذْكَرٌ.
- نرگس /narges/ (گیا) نَرْجِسٌ، غَنَهْرٌ، نَضِيرٌ.
- نرگس ژوزفين /n.-e-žozefin/ (گیا) اَمَارِيلِسٌ جُوزْفِينِ.
- نرگس سفید /n.-e-sefid/ الْأَشْهَرُ.
- نرگس شاعران /n.-e-sä'erän/ (گیا) الْغَفُو.

نرم گس شرقی /n-e-şarqi/ (گیا) المَصْغَف.

نرم گس عطری /n-e-atri/ (گیا) الحَزَناء.

نرم گس یعقوبی /n-e-ya'qubi/ (گیا) أَمَارِئِلَس، زَنْبِقُ یَغُفُوب.

نرم گسیمها /n-i-hā/ (گیا) نَرْجِسِيَّات.

نرم /narm/ ۱. ناعم، لَیْن، لَیْن، أَلِیْن، رَخْو، مِلِس، لَیْنُ الْمَلْمَس، لَمِیس، أَمْلَس، أَمْلَص من الأشياء، مَلِیس، أَيْبَتْ، أَسِیْل، جَرْمَاس، جَرْمِیس، مُخْلَوْلُق، دَلِص، دَلُوص، دَلِیص، دَلَّاص، رَخْص، رَخِیص، رُخْصَان، رَهید، السَّیْط من الشَّعْرِ، شُجَح، الشَّجِیج، أَشْجَل، المَنْمَح مِن كُلِّ شَيْءٍ، سَخَاوِي، سَخَاوِيَّة، سَلَسْبِیْل، سَلَسْبِیْلَة، سَهْل، سَهْو، الشَّدْح من الأشياء، الصَّافِي، صَلَّت، أَصْلَج، الطُّفْل، عَیْدَاق، غَضِیر، غَض، مَاد، یَمُؤُود، مَخ، مَه. ۲. لَیْن، لَیْن، أَلِیْن، رُخْو، لَدَن، مَرِخ، مَرَن، أَمْلُود، هَیْزَط، هَشَش، هَشِیش، هَاضَم، هُمَال مِن كُلِّ شَيْءٍ، مَهْوَان. ۳. مَسْحُوق، مَذْقُوق، نَقِی، وَثَر، وَیْثِر، وَطِی، ۴. [زمین] الدَّهَاق، سَهْل، عَاف، وَطِی.

نرمادگی /nar-mādegi/ خُنْیَّة.

نرماده /n-māde/ خُنْی.

نرمال /normāl/ طَبِیعی، عادی، قِیَاسِی، قَانُونِی.

نرم بالگان /narm-bālegān/ (جان) لَیْسَات الرُّعَافِ، الْأَسْمَاکُ لَیْنَةُ الرُّعَافِ.

نرم بیز /n-biz/ غَزْبَال دَقِیق.

نرم تنان /n-tanān/ (جان) الرُّخُویَات.

نرم تنان دوکپه یی /n-t-e-do-koppeyi/ (جان) صَفِیجَات الْخِیَاشِیم.

نرم خوی /narm-xuy/ لَطِیف، دَوَالِرْفِی، رَفِیق، لَیْن الطَّیْن، دَلُوبِی، مَلِیْنَة، السَّهْل الخُلُق، خَفِیف الرُّوْج، لَطِیف، اللَّیْق، لَدَن الخَلِیْقَة، الدَّعْکَن، الدَّعْکَن، دِز، دَهْم، دَهِیس، مِزُول، سَمَح، سَهْو، مَطْزُوق، وَدِیج.

نرم خوی شدن /n-x-şodan/ سَهْوَلَة / سَهْل ُ خُلُقُه، دَمَائَة / دَمَتْ سَمَاحَة و سَمُوحَة / سَمَح ُ، سَجَاحَة / سَخِج ُ خُلُقُه، دَهَاسَة / دَهَس ُ لَبَقَا / لَبِق ُ، لَبَاقَة / لَبِق ُ، مَشَاشَة / مَش ُ.

نرم خویی /n-xuyi/ دَمَائَة الْأَخْلَاق.

نرم خویی کردن /n-x-kardan/ تَسْمِیْحَا / سَمَح ُ ←

نرم خوی شدن.

نرم دل /n-del/ رَفِیقُ الْقَلْب.

نرم دلی /n-d-i/ ← مَهْرَبَانِی.

نرمش /n-eš/ ۱. تَلْیِیْن، تَطْرِیْه، مُزَوْنَة. ۲. لَیْن، طَرَاوَة. ۳. رِیَاضَة شَوِیْدَة.

نرم شاهه /n-şāme/ (بز) أُم الرِّقِیق، أُم الحَنُون، دِمَاغ. نرم شدن /n-şodan/ ۱. نَعْمَا / نَعْم ُ الشَّيْء، لَیْنَا و لَیْانَا / لَا نَ صَبِرَا / صَارَ لَیْنَا، تَلْیِیْنَا / تَلْیِیْن الشَّيْء، مَلُوسَة و مَلَاسَة / مَلَس ُ و مَلِیس ُ الشَّيْء، تَمَلَّسَا / تَمَلَّس و تَمَلَّطَا / تَمَلَّط الشَّيْء، اِغْلِیْسَاسَا / اِغْلَاش الشَّيْء، لَطْفَا و لَطَافَة / لَطَف ُ أَتُونَة و أَنَاثَة / أَتَتْ، تَأَبَّیْنَا / أَتَتْ فِي الْأَمْرِ، خُمُولَا / خَمَل ُ دَزِیْجَة و دِزْبَاجَا / دَزِیْج، دَزَا / دَز ُ الشَّيْء، دَزْمَجَة / دَزْمَج، دَلَّاص / دَلِص ُ، دَلَّكََا / دَلَّكَ دَمَائَة و دُمُوتَة / دَمَتْ، دَمَتْ دَمُوكَا / دَمَكَ الشَّيْء، دَیْنَا / ذَاكَ رُخَاصَة و رُخُوصَة و رُخْصَانَا / رُخْص ُ رُطُوبَة و رُطَابَة / رَطَب ُ، رُطُوبَة و رُطَابَة / رَطَب ُ، سَهَاوَة / سَهْو ُ، صِلَاقَة / صَلَق ُ، صُهُوبَا / صَهَب ُ، تَطَرُّوَا / تَطَرَّ الشَّيْء، طَرَى و طَرَاوَة و طَرَاوَة / طَرَى ُ طُفُولَة و طِفَالَة / طَفَّل ُ، عَطَبَا و عَطُوبَا / عَطَب ُ الشَّيْء، عَدَنَا / عَدِن ُ، تَفْعُنَا / تَفَعَّع الشَّيْء، قُتُورَا / قَتَر ُ، قُتَرَا / قَتَرَ إِنْغِدَاغَا / إِنْغَدَعَ الْبَیْش، لَدَائَة و لَدُونَة / لَدَن ُ مَحُوحَة / مَحَّ ُ الشَّيْء، اِیْجَلَاقَا / اِیْمَلَق الشَّيْء، مَهَهَا / مَهَة ُ الشَّيْء، مَیْدَانَا / مَادَاتِ الْمَرَأَة، نَعَاغَة / نَع ُ و نَارَة / وَثَرُوتُ الرُّفَاش، یُسْرَا / یَسَر ُ یَسِیر. ۲. لَیْنَا و لَیْانَا / لَا نَ، تَلْیِیْنَا / تَلْیِیْن، رَخَا و رَخَاوَة / رَخَو ُ الشَّيْء، رَخَا و رَخَوَة / رَخِی ُ الشَّيْء، رَخَا / رَخَى ُ، مَرَانَة و مُزَوْنَة / مَرَن ُ الشَّيْء، هَشَاشَة و هَشُوشَا / هَش ُ، دَقَق ُ / دَق ُ، اِیْدَاقَا / اِیْدَق ُ، اِیْسَحَاقَا / اِیْسَحَق، تَطَخْنَا / تَطَحَّن. ۳. دَلَا / دَل ُ، اِزْمَاحَا / اِزْمَح الرُّجُل.

نرم شده /n-şode/ مَذْقُوق، مَسْحُوق، سَجِیق.

نرم کامه /n-kāme/ اِشْرَاق الْحَبْک.

نرم کردن /n-kardan/ ۱. تَلْیِیْنَمَا / نَعْم، اِنْعَامَا / اِنْعَم، تَمَلِیْسَا / مَلَس، تَلْیِیْنَا / لَیْن، اِلَانَة / اَلَان، تَلْیِیْفَا / لَطَف، أَصَا / أَص ُ هُت خَمَلَا / خَمَل ُ هُت دَزَقَا / دَزَق ُ، تَذَرِیْقَا / دَزَق، دَعْكََا / دَعَكَ ُ هُت تَذَلِیْصَا / دَلَّص ُ هُت تَذَمِیْنَا / دَمَتْ هُت، دَمَلَصَة / دَمَلَّص الشَّيْء، دَهْمَتَة

أَرْفَقَ هـ مُدَارَةً وَدِرَاءَ / دَارًا هـ تَمَهَيْلًا / مَهْلًا هـ
مُسَاهَلَةً / سَاهَلًا هـ إِذْهَانًا / أَذْهَنًا هـ تَأَثُّنًا / تَأَثُّنَةً
تَحَثُّنًا / تَحَثُّنَةً مُدَاجَنَةً / دَاجِنًا هـ مُدَالَةً / دَالِيًا هـ
مُرَابَاةً / رَابِيًا هـ، مُرَابَاةً / رَابِيًا هـ زَهَاةً / إِزْهَاءَ /
أَرْهَى عَلَيْهِ، مُسَاوَلَةً / سَاوَلَةً، صِنَاعًا وَمُصَانَعَةً / صَانَعًا هـ
صَمًا / صَمًا جَنَاحَهُ عَلَيْهِ، تَغْيِيَةً / غَشَى عَنْهُ، كُتِفًا وَ
كَيْتِفًا / كُتِفَ فِي الْأَمْرِ، كُتُوْعًا / كُنَعَ إِلَيْهِ، إِوَادًا وَ
مِلَاوَذَةً / لَوَذَ الْقَوْمَ، مِلَايِنَةً / لَابَنَ هـ مُوَادَجَةً / وَادَجَةً،
وَضَلَا وَصَلَةً / وَضَلَ يَصِلُ هـ مُعَانَاةً / مَانِيًا هـ، تَنُوقًا /
تَنُوقَ بِهِ، مُهَاقَوَةً / هَاوَنَ، مُهَاقَاةً / هَاقَا هـ أَوْ عَلَيْهِ،
مُيَاسِرَةً / يَاسِرًا.

نروال / *narvāl* / (جان) حَرِيْشُ الْبَحْرِ.

نروژ / *norvež* / نَزْوِج.

نروک / *naruk* / ← نَرُک.

نرو ماده / *nar-o-māde* / فَخْلٌ وَنَثِيَاءٌ، ذَكَرٌ وَأُنْثَى.

نروو / *nervu* / (بِر) الْقَصِيْبِي.

نره / *nare* / الذَّكَرُ، ذَكَرُ الْإِنْسَانِ أَوِ الْخَيْوَانِ إِذَا كَانَ قَوِيًّا
صَخْبًا الْجِسْمِ.

نره / *narre* / (عَم) ← نَرِه.

نری / *nari* / ۱. رُجُولِيَّةٌ، ذُكُورَةٌ. ۲. الذَّكَرُ.

نرينه / *in-ne* / الذَّكَرُ، الْمَذْكَرُ.

نزار / *nazār* / نَجِيفٌ، نَجِيلٌ، ذَابِلٌ، عَجِيفٌ، هَزِيلٌ،
مَهْزُولٌ، ضَعِيفٌ، عَاجِزٌ، مُخْتَلٌ.

نزار شدن / *n.-šodan* / تَصَمَّرُ / تَصَمَّرَ، صُمُورًا / صَمَرْتُ
هَزَلًا وَهَزَالًا / هَزَلْتُ شُحُوبًا وَشُحُوبَةً / شَحَبْتُ تَضَاوُلًا
/ تَضَاعَلَ الرَّجُلُ، هُبُوطًا / هَبَطَ جِسْمُهُ مِنَ الْمَرَضِ.

نزار کردن / *n.-kardan* / هَبَطًا / هَبَطَ الْمَرَضُ جِسْمَهُ،
هَزَلًا / هَزَلُهُ.

نزاری / *n.-i* / تَخَافُ، تَخَفٌ، هَزَالٌ، ضَعْفٌ، نَهْكَةٌ.

نزاع / *nezā* / تَنَازَعٌ، نِزَاعٌ، خُصُومَةٌ، مُخَاصَمَةٌ، قِتَالٌ،
مُشَاحَاةٌ، شِجَارٌ، مُشَاجَرَةٌ، جِدَالٌ، مُهَابَرَةٌ، مُشَادَّةٌ،
مُهَازَشَةٌ، هِزَاشٌ.

نزاع کردن / *n.-kardan* / تَنَازَعًا / تَنَازَعُ، مُشَاجَرَةً /
شَاحَرَ، تَشَاحَرًا / تَشَاحَرُ، إِشْتِجَارًا / إِشْتِجَرَ الْقَوْمَ،
مُجَادَلَةً / جَادَلَ، مُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، مُحَادَّةً / حَادَّ هـ
تَدَاوُلًا / تَدَاوَلَ الْقَوْمَ، تَشَادًا / تَشَادَ الرَّجُلَانِ، شَوَاصًا /

دَهَمْتُ الشَّيْءَ، تَزَجْنِمًا / رَجَمْتُ لِمِزَانًا / أَرَمْتُ
الشَّيْءَ، تَزَيِّنْتُ / زَيَّنْتُ الشَّيْءَ، ضَلَمَعْتُ / ضَلَمَعْتُ هـ طَطْرِيَّةً
/ طَرَى الشَّيْءَ، لَبَقًا / لَبَقَ الشَّيْءَ، تَلَبَّقًا / لَبَّقَ
الشَّيْءَ، تَلَدِينًا / لَدَنَ هـ لَوْقًا / لَاقَ الشَّيْءَ، تَلَوَّنًا /
لَوَّقَ الشَّيْءَ، تَلَيَّنًا / لَيَّنَ، مَزَنًا / مَزَنَ الشَّيْءَ، مَزَنًا /
مَزَنَ الشَّيْءَ، مَزُودًا / مَزَدَ الشَّيْءَ، تَمَرِنًا / مَرَّنَ
الشَّيْءَ، مَلَفًا / مَلَقَ الشَّيْءَ، تَمَلَّقًا / مَلَقَ، مَهَكًا /
مَهَكَتْ هـ، تَوْدِينًا / وَدَنَ هـ هَدَعًا / هَدَعَ ۲. إِلاَّتْ /
أَلَانَ، تَلَيَّنًا / لَيَّنَ، مُرَاحَةً / رَاحَى، إِخْخَاءَ / أَزْخَى،
تَأْيِيْسًا / أَيَّسَ الصُّلْبَ، ۳. سَخَقًا / سَخَقَ هـ دَقًا / دَقَّ
هـ، تَدَقَّقًا / دَقَّقَ، إِذْقَاقًا / أَذَقَّ، طَخَنًا / طَخَنَ
تَطَجِنًا / طَخَنَ الشَّيْءَ، ذَلَكًا / ذَلَكْتُ دَهَكَ / دَهَكَتْ
كَسَكَسَةً / كَسَكَسَ، لَثًا / لَثْتُ تَمَهَيْكًا / مَهَكَتْ هـ
مَفَكَ / مَفَكَتْ هَزَسًا / هَزَسَ الشَّيْءَ. ۴. تَلَيَّنًا / لَيَّنَ
الرَّجُلَ، أَرَمًا / أَرَمَ الرَّجُلَ، دَغَكَ / دَغَكَتْ الْخَصَمُ،
تَهْدِينًا / هَدَّ.

نرمک نرمک / *n.-ak-n.-ak* / بَطِيْنًا بَطِيْنًا، مَهْلًا مَهْلًا،
قَلِيلًا قَلِيلًا، بِثُودَةً، رُوَيْدًا رُوَيْدًا.

نرم گفتار / *narm-goftār* / رَقِيْقٌ الْخَوَاشِي.

نرموره / *narmure* / الْأَرْجُوحَةُ ← تَاب.

نرمه سر / *narme-ye-sar* / يَأْفُخُ الْطِفْلَ، يَأْفُخُ، حُمُصَةٌ.

نرمه گوش / *n.-ye-guš* / شَخْمَةُ الْأَذُنِ، خَلْمَةُ الْأَذُنِ، رُؤْمٌ،
نَبَاغَةٌ، فَرْقُوشَةُ الْأَذُنِ، وَتَرَةٌ.

نرم و نازک / *narm-o-nāzok* / اللَّطِيْفُ، الطَّرِيفُ، الرُّطْبُ،
الْحَبِرُ، الصُّلِقُ، الصُّلْبُ، الْغَاذَةُ [نث]، الْمَلَدُ.

نرم و نازک شدن / *n.-o-n.-šodan* / ← نرم شدن.

نرمی / *n.-i* / ۱. نَعُومَةٌ، لَيِّنٌ، لَيِّنَةٌ، لَيُّوْتَةٌ، لَيِّنُ الْبَلْمَسِ،
مَلَاسَةٌ، مَلُوسَةٌ، رُخْوَةٌ، خُصْرٌ، خُصْرَةٌ، ذَلِكَ، الدَّمَلُ،
إِزْتِخَاءٌ، إِشْتِزْخَاءٌ، رَخَاصَةٌ، الرُّثْلُ، رَهْودِيَّةٌ، رُودٌ، سَجْوٌ،
سَخَاوَةٌ، السَّلَاسَةُ، سَدَجَةٌ، صُغْفٌ، طَرَاوَةٌ، طَوَوِيَّةٌ،
إِطْلَوَائِيَّةٌ، عَدَنٌ، عَيْدٌ، فَنَرٌ، لَذَائِعَةٌ، لَذُوْتَةٌ، أَوْنٌ، مَلَدٌ،
نَضَارَةٌ، نَضْرَةٌ، وَطَاءَةٌ. ۲. هَدَادٌ، رَفَقٌ، رُفْقَةٌ، الثَّانِي،
هَوَادَةٌ، تَهْوَادٌ، تَهْوِيْدٌ، رَفَّةُ الْجَانِبِ، دَعَةٌ، وَدَاعَةٌ، هُوَيْنًا.

نرمی استخوان / *n.-i-ye-ostoxān* / عَوِجٌ وَاعِجُوجًا
الْعِظَامُ، إِزْتِخَاءُ الْعِظَامِ.

نرمی کردن / *n.-i-kardan* / مُلَاطَفَةٌ / لَاطَفْتُ هـ، إِزْفَاقًا /

شاص - الرجل بصاحبه، معاركة / عارك، مقاتلة / قاتل،
مناقرة / نافر، مناهضة / ناهض، مهاجرة / هائر، تهاثر /
تهاثر الرجلان.

نزاكت / nezakat / آذب، حسن أخلاق، لطف، لطافة،
رقة، لباقة، ظرف.

نزد / nazd / لذن، لذن، عند، لدى، بين يدي،
حضرة، حضور، مخضر، أمام، في حضرة، قُرب، جانب،
خول، صوب، نحو، قبل. «از - فلانی»: من قِبل فلان.

نزدیک / nazdik / ۱. القريب، قُرب، ذني، الداني، زم،
مُساعد، ساقب، سقب، صُقب، لِرُق، مُلاصق،
مُتلاصق، مُنتظر، مُتوقع، وشيك. ۲. تيسب، المناسب،
خميم. ۳. خوالي، خول، قُرب، نحو، عند، لدى. «به به»:
تقريباً، على وشك.

نزدیکان / n.-ān / اقرباء، اقارب، اهل، انساب، صُبنة،
عزوة.

نزدیک بین / n.-bin / قصير النظر او البصر، أَجهر، قُرب
الشوف.

نزدیک بین شدن / n.-b.-sodan / خسوراً / خسِرَ بَصرة.
نزدیک بینی / n.-b.-i / خسِر، قَصِرَ البصر.

نزدیک شدن / n.-sodan / ۱. قُرباً وقُربة وقُربى / قُرب ُ
قُرباً وقُرباناً / قُرب - هُ قُرباً / تَقُربَ إِلَيهِ وَمِنْ، مُقارَبة /
قارب هُ، تقارباً / تقارب الشيطان، دُئواً ودناوة / دنا ُ
إذناء / أدنى الشيء، [به يكدیگر] تَدانِباً / تَدانى القوم،
مداناة / داني هُ اُزفا و اُزُفا / اُزف - [به يكدیگر] تَاُزُفا
/ تَاُزَفَ وتَاُزِياً / تَاُزَى القوم، إلماماً / أَلَمَ الشيء، إجحافاً
/ أَجَحَفَ بِهِ، جُهُوناً / جَهَن ُ حُجُوجاً / حَجَجَ بِ جَفازاً و
مُحافَزة / حافز، حَمَ / حَمَ مَج ُ وإحماماً / أَحَمَ الشيء،
مُحاماة / حام الأمر، تَدَلُّلاً / تَدَلَّتْ، إزباباً / اُزَبَ مِنْهُ،
رَزِنفا / رَزَفَ - الأمر، إزماة / اُزَمَأَ إِلَيهِ، إزفاء / اُزَفَأَ إِلَيهِ،
رُزُوفاً و رَزِنفا / رَزَفَ - إِلَيهِ، رَكَناً ومُراكَنة / رَاكَنَ هُ
رُلفاً و رُلفاً و رُزِنفا / رُلفَ - الشيء، تَزُلفاً / تَزُلفَ، إزدلفاً /
إزْدَلَفَ إِلَيهِ، زهاماً ومُزاهمة / زَاهَمَ هُ إشفافاً / أَشَفَتَ
الشيء، إشفافاً / أَشَفَ الأمر، سَقَباً وسَقَباً وسَقُوباً /
سَقَبَ بِ شُيوناً / شَبَنَ بِ مُشارَقة / شارَفَ هُ شِفافها و
مُشارَقة / شاقاة الأمر، صَقَباً / صَقَبَ - الشيء، إشفافاً /
أَصَقَبَ، صِقاباً ومُصاقبة / صاقَبَ هُ صُزوعاً / صَزَع ُ

مِنَ الشيء، طَفِيفاً / طَفَبَ إطلالاً / أَطَلَّ، طَوَّراً وطَوَّاراً
/ طارَ - الشيء وبه، مُغارَقة / غَارَقَ هُ قِرافاً ومُقارَقة /
قارَفَ، إكْتَناباً / أَكْتَبَ هُ وإِلَيهِ وَمِنْهُ، مَكاتِبَة / كاتِب
هُ مَكاتِمَة / كاتَمَ هُ إكْراباً / أَكْرَبَ الأمر، مُكارَبة
و كِراباً / كاربَ هُ تَكُرباً / تَكُربَ، كُثُوعاً / كَنَعَ - الأمر،
إكْتِناعاً / إكْتَنَعَ مِنْهُ، لَتاً / لَتَ مَج ُ بِهِ، لُطُفاً / لَطَفَ ُ
الشيء، مُلاهة / لاهى هُ نُوباً ومُساباً ونياباً / ناب ُ
مُنازَقة و نِزاقاً / نازَقَ هُ مُناسَمة و نِساماً / ناسَمَ هُ
مُناظرة / ناظَرَ كذا، مُناغة / ناغى هُ، مُناهرة / ناهَرَ
الشيء، وَخفاً / وَخَفَ يَخِفُ مِنْهُ، وَذَقاً وَوُذُوقاً / وَذَقَ يَذِيقُ
إِلَيهِ، مُوارَقة / وارَقَ هُ تَوارُفاً / تَوارَفَ القوم، تَوشلاً /
تَوشَلَّ إلى فلان بِكذا، تَوشلاً / تَوشَلَّ إلى كذا، وَهفاً و
وَهِنفاً / وَهَفَ يَهِفُ إلى كذا، إِنْهافاً / أَوْهَفَ الشيء إلى
كذا، وَلياً / وَلَّى يَلِي هُ وَلِياً / وَلَّى يَلِي هُ إهدافاً /
أَهْدَفَ مِنْهُ، اُئِنفاً / اُنَّ يَمِينُ، اُنْفاً وإِنى وأناة / اُنْى، ثابِتة
/ اُنْى، خِيناً وخِينوَة / حانَ بِ إخْلِيلافاً / إخْلُولُ،
إِجماماً / أَجَمَ الأمر، كُروباً / كُربَ - الشيء.

نزدیک شمردن / n.-semordan / اِشْتِرافاً / اِشْتَقُرب.
نزدیک کردن / n.-kardan / تَفْرِبة و تَقْرِباً / قُرب هُ
إذناء / أدنى، تَذِينة / دَناء، مُداناة / داني يَنْهَم، تَذَرِجاً
/ دُوجَ هُ إلى كذا، اِشْتِراجاً / اِشْتَرَجَ الشيء إلى
الشيء، إزفاء / اُزَفَأَ الشيءَ إِلَيهِ، رُلفاً / رُلفَ - الشيء،
إزلافاً / اُزُلفَ، تَزُليفاً / تَزُلفَ الشيء، إزدلفاً / إزْدَلَفَ هُ
شُيوناً / شَبَنَ ُ هُ إشفافاً / أَشَفَبَ الشيء، صَهراً /
صَهَرَ - الشيءَ إِلَيهِ، إضهاراً / أَضْهَرَهُ، وَذياً ودينه / وَدَى
يَدِي الأمر، مُهاتاة / هاتى، هَضراً / هَضَرَ.

نزدیکى / n.-i / ۱. دُئو، دناوة، قُرب، قُرب، قُرب،
إقتِراب، إقتِراب، أَم، مُجاورة، حَضرة، حَونِساء، الرُلف،
الرُلفة، كُتب، لام، مُلاصقة، وَسيلة، وَلى، ولاء، وَلِيَة. ۲.
نَسب، نَسابة، قُرابَة، قُربة، مَقرب، المَقربة، المَقربة،
صلة، اِئصال الدَم، جِجر، ولاء، الوَلاية.

نزدیکی کردن / n.-i-kardan / مُجامعة / جامع هُ، وطاً /
وَطئَ يَطأها.

نزع / naz / النزع. «نزع روان»: نزع الحياة.

نزه / nazle / نَزلة، الرُكام.

نزهة دندنان / n.-ye-dandān / وَزَمَ الأُشنان.

إزْطَاب، قَرَابَة، قُرْبَى، عَزْو، عَزْوَة، عَزْبَة، مُسْمَى. ١ - به: بالنسبة إلى كذا، بالنظر إلى كذا. ٢. (رض) مُعَامِل ← ضرب.

نسبتاً *nesbatan* /نسبة/.

نسبت دادن *n.-dādan* /نسباً ونسبة/ /نسب به إلى فلان، عَزَوْا/ /عَزَا/ وعَزِيَا /عَزَى به إلى فلان ولَهُ، إسنَاداً /أَشْنَدَ، ثَمِيّاً وَثَمِيّاً وَثَمَاءَ وَثَمِيَّةَ /ثَمَى يَثْمِي الرَّجُلَ إلى أَبِيهِ، إِضَافَةً /أَضَافَ هُـ إلىهِ، عَذَقاً /عَذَقَ هُـ إلى كذا.

نسبت عددی *n.-e-adadi* /نسبة عددية أو حسابية/.

نسبت هندسی *n.-e-hendesī* /نسبة هندسية/.

نسبت یافتن *n.-yāftan* /إنتساباً /إنتسب، مُناسبتة /ناسب، إتيماء /إنتمى، تَعَزَّى /تَعَزَّى وإغتراباً /إغترى لِفُلَانٍ وإلى فُلَانٍ، مُقَارَبَةً /قَارَبَ بالمصاهرة، وَصُولاً وَصْلَةً وَصِلَةً /وَصَلَ يَصِلُ إلى بَنِي فُلَانٍ.

نسب شناس *nasab-šenās* /النساب، النسابة، العُلام، القَلَامَة/.

نسب نامه *n.-nāme* /سليمة النسب، شجرة النسب، كتاب الأَنساب/.

نسبی *n.-i* /نسبي/.

نسبی *nesbi* /نسبي/.

نسبیت *nesbiyyat* /نسبية [نظريّة اینشتاین في أنَّ مَقَائِيسَ الزَّمانِ والمكانِ نسبية] /.

نسترن *nastaran* /گیا) نسرین، الوَرْدَ البَرْيَ.

نسترن سفید *n.-e-sefid* /گیا) نسرین أبيض.

نسترن عطری *n.-e-atrī* /گیا) نسرین أخضر.

نسج *nasj* /پز) النسيج ← بافت.

نسج شناس *n.-šenās* /پز) عالمِ یَلمِ الأَنسِجَة ← بافت شناس.

نسج شناسی *n.-š.-i* /پز) عِلْمُ الأَنسِجَة.

نسج نوعی *n.-e-no'uzi* /پز) النسيج المُعْتَظ.

نسخ *nasx* /نسخ، إلغاء، إبطال، لُغْو.

نسخ شدن *n.-šodan* /نسخاً /نُسِخَ مَجَّ إِبْطَالاً /أُبْطِلَ مَجَّ.

نسخ کردن *n.-kardan* /نسخاً /نُسِخَ الشَّيْءَ،

إشْتِساخاً /إشْتِشَخَ، إِزَالَةً /أَزَالَ، إِبْطَالاً /أُبْطِلَ، تَرَادُفَ

نزول *nozul* /١. نُزُول، هَبَط، إهْبَاط، تَنْزِيل، وَقَعَ، وَقُوع، سَقُوط. ٢. فائِذَةُ المَالِ، رَبَى، تَنْزِيل.

نزول آب سبز *n.-e-āb-e-sabz* /پز) الرُّزْق، الماء الأزرق [في العَيْن].

نزول آب سیاه *n.-e-ā.-e-siyāh* /پز) الكُمَنَة [عَمِيّ جُزْنِيّ أَوْ كَلِيّ].

نزول خور *n.-xor* /المُرابي/.

نزول خوری *n.-xori* /مُراباة، مُعاوَمَة.

نزول دادن *n.-dādan* /دَينَا /دَانْ -.

نزول کردن *n.-kardan* /رُخْصاً /رُخْضَ -.

نزولی *n.-i* /تَنَاقُصِيّ/.

نزهتگاه *nozhat-gāh* /المُنْتَزَهَة/.

نژاد *nežād* /عُنْصَر، جِنْس، أَصْل، عِرْق، ذُرِّيَّة، نَسْل، أَزْوَاج، أَزْوَاجَة، سَلَالَة، بَجْدَة، بَدَن، بَذَر، بَنُج، جِنَل، مَخِيد، المَخِيد، المَخْفَد، دَر، مَرْكَب، زَهْم، مَغْدِن، القَص، عَيْص، فِطْرَة، القَيْس، قَبِيلَة، قَنْص، كَبْس، كُوس، مَكْسِر، مِرْز، مُشَاش، مَنِيَت، ثَبَل، ثُجَار، الثُّجَر، مَنَحَت، الثُّجَار، الثُّجَار، نَصَاب، مَنَصِب.

نژادپرست *n.-parast* /الغُنْصَرِيّ، عِرْقِيّ/.

نژادپرستی *n.-p.-i* /عُنْصَرِيَّة، عِرْقِيَّة/.

نژاد زرد *n.-e-zard* /العِرْقُ الأَصْفَر/.

نژاد سرخ *n.-e-sorx* /العِرْقُ الأَخْضَر/.

نژاد سفید *n.-e-sefid* /العِرْقُ الأَبْيَض/.

نژاد سیاه *n.-e-siyāh* /العِرْقُ الأَسْوَد، السُّودَان/.

نژاد شناس *n.-šenās* /سَلَالِيّ، عَالِمُ السَلَالَة/.

نژاد شناسی *n.-š.-i* /الأنثروغرافيا، الأنثروبولوجيا الوصفية، عِلْمُ السَلَالَاتِ البَشَرِيَّةِ وَمُمَيَّزَاتِهَا.

نژاد می *n.-egi* /الأَصَالَة/.

نژاد نامه *n.-nāme* /كتاب الأَنساب/.

نژاده *n.-e* /أَصِيل، نَجِيب، نَسِيب، حَسِيب، عَرِيق، طَرِمَاح، الكَرِيمَة، الكُرْز، ذَوْبِجَلَة، الذُّدْب، التُّزْنِج.

نژادی *n.-i* /عُنْصَرِيّ، جِنْسِيّ، نَوْعِيّ، عِرْقِيّ، السَلَالِيّ/.

نساج *nassāj* /النَّسَاج/.

نساجی *n.-i* /نِسَاجَة/.

نسب *nasab* /نَسَب، سَلِيلَة النَسَب، قَرَابَة، بُوْثُو.

نسبیت *nesbat* /١. نَسْبَة، تَنَاسُب، صِلَة قَرَابَة، عِلَاقَة،

- / تَرَادُ الْجُلَانِ الْبَيْعِ. /
 نسخه /nosxe/ وَصْفَةٌ مَكْتُوبَةٌ، نُسْخَةٌ، وَصَاة.
 نسخه اصلی /n.-ye-asli/ النُّسخَةُ الْأَصْلِيَّةُ، الْمَخْطُوطَةُ الْأَصْلِيَّةُ.
 نسخه بدل /n.-badal/ صُورَةٌ يَلْبِثُ الْأَصْلُ.
 نسخه برداری /n.-bardāri/ الْكِتَابَةُ، اسْتِنْسَاحُ، نَسْخُ.
 نسخه برداری کردن /n.-b.-kardan/ نَسَخًا / نَسَخَ - الْكِتَابَ، اسْتِنْسَاحًا / نَصُوْرًا / صَوَّرَ نُسْخَةً.
 نسخه برداشتن /n.-bardāshan/ ← نسخه برداری کردن.
 نسخه پزشک /n.-ye-pezešk/ الْوَصْفَةُ، وَصَاة، تَذْكِرَةٌ طَبِيعِيَّةٌ.
 نسخه پیچی /n.-pici/ اسْتِخْضَاؤُ الدَّوَاءِ.
 نسخه پیچیدن /n.-picidan/ تَهْيِئَةٌ، هَيَأُ الدَّوَاءِ.
 نسخه خطی /n.-ye-xatti/ الْمَخْطُوطَةُ الْأَصْلِيَّةُ، نُسْخَةٌ خَطِيَّةٌ، الْمَخْطُوطَةُ.
 نسر /nasr/ (جانب) الْفَيْثُ.
 نسر قنبرانی /n.-e-qanbarāni/ (جانب) النُّسْتُوسُ.
 نسرین /nasrin/ (گیا) النَّسْرَيْنِ، التَّرْجَسُ الْأَسْلِي.
 نسق گرفتن /nasaq-gereftan/ تَحْوِينًا / خَوْفَةً، تَهْدِيدًا / هَدَدَةً.
 نسل /nasl/ ۱. وُلْدٌ، سَلَخٌ، نَجْلٌ. ۲. نَسْلٌ، ذَرٌّ، ذُرِّيَّةٌ، جَيْلٌ، أُمَّةٌ، عِرْقٌ، غُصْنٌ، سُلَالَةٌ، بَذَرٌ، بُذَارَةٌ، ثَمَرَةٌ، الْجَيْلُ، سَلَخٌ، طَبَقٌ مِنَ النَّاسِ، عَشْبٌ، عَاقِبَةٌ.
 نسل آينده /n.-e-āyande/ الْجَيْلُ الْقَادِمُ.
 نسل بشر /n.-e-bāsar/ الْجَيْلُ الْبَشَرِي.
 نسل جديد /n.-e-jadid/ النَّشْأَةُ الْخَدِيثَةُ، النَّشِئَةُ الْجَدِيدُ، الْجَدِيدُ، الْجَيْلُ الْجَدِيدُ، جَيْلٌ صَاعِدٌ.
 نسل جوان /n.-e-javān/ جَيْلُ الشَّبَابِ.
 نسل کنونی /n.-e-konuni/ الْجَيْلُ الْحَاضِرُ.
 نسل گذشته /n.-e-gozašte/ الْجَيْلُ الْمَاضِي.
 نسناس /nasnäs/ (گیا) الْيُسْنَسُ.
 نسوز /nasuz/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْاسْتِمَالِ، غَيْرُ قَابِلٍ لِلْحَرِيقِ.
 نسیم /nasim/ نَسَمٌ، نَسِيمٌ، نَسَمَةُ الْهَوَاءِ، الْهَوَاءُ الْفَلِيلُ، الرُّخَامِيُّ، النَّشْرَةُ، النَّشَا، النَّفْسُ.
 نسيه /nesye/ نُسْأَةٌ، نَيْسِيَّةٌ، دَيْنًا، بِالذَّيْنِ، عَلَى
- الحساب، الْأَجْرَةُ، الْكُلَّةُ، الْكَالِيُّ.
 نسيه خریدن /n.-xaridan/ اِنْسَاءٌ / اَنْسَأَ هَذَا الْبَيْعَ أَوْ فِيهِ، اِشْتَرَاءٌ / اِشْتَرَى سَلْعًا دَيْنًا أَوْ عَلَى الْاِغْتِمَادِ.
 نسيه فروختن /n.-foruxtan/ بَيْعًا / باعَ دَيْنًا، نَطَرًا / نَظَرَ الْمَبِيعَ أَوْ فَلَانًا.
 نسيه ممنوع /n.-mamnu/ الشَّكْلُ مَمْنُوعٌ، الْفَقْدِيُّ مَمْنُوعٌ.
 نشادر /nošador/ (شیم) ← نوشادر.
 نشاسته /nešaste/ نَشَا، نَشَاءُ.
 نشاسته ثعلب /n.-ye-sa'lab/ السُّخْلَبُ.
 نشاسته حیوانی /n.-ye-heyvāni/ غِلْيَنُكُوجِيْنِ.
 نشاسته دار /n.-dār/ مَشْنُوسٌ.
 نشاسته گندم /n.-ye-gandom/ النُّشَا.
 نشاسته یی /n.-yi/ نَشْوِي.
 نشاط /nešāt/ نَهَجَةٌ، مَرْحٌ، سِدَّةُ الْفَرْحِ، خِفَّةُ الرُّوْحِ، شُورٌ، سَعَادَةٌ، طَرَبٌ، جَذَلٌ، الْأَزْيَبُ، الْعَرَبُ، الْهَرَّةُ، الْهَرَقُ.
 نشاط انگیز /n.-angiz/ ← نشاط بخش.
 نشاط بخش /n.-baxš/ مَنَشُطٌ.
 نشاط بخشیدن /n.-baxšidan/ تَنْشِيطًا / نَشَطًا، اِنْعَاشًا / اَنْعَشَ، فَرْقَشَ / فَرْقَشَ.
 نشاط کردن /nešā-kardan/ شَتَلًا / شَتَلَ وَ تَشْتِيْلًا / شَتَلَ الرُّزْعَ، نَقَلَ / نَقَلَ الرُّزْعَ مِنْ مَوْضِعٍ اِلَى مَوْضِعٍ.
 نشان /nešān/ ۱. اَثَرٌ، مَسْحَةٌ، اَعْلُومَةٌ، عَلَامَةٌ، اَمَارَةٌ، رَسْمٌ، رُوسَمٌ، آيَةٌ، سِمَةٌ، شِعَارٌ، اِشَارَةٌ، شَاذَةٌ، اَثَارَةٌ، اَوْفَةٌ، اُزْمٌ، اُزْمَةٌ، تَأْشِيرَةٌ، اَمَارٌ، جُدَّةٌ، حَبْرٌ، جَبْرٌ، جِبَارٌ، مَحَجَّةٌ، خَفٌّ، خَفَفٌ، خَالٌ، دَعَسٌ، دَمَقَّةٌ، رَشْمٌ، سَفَرٌ، سَوْفَةٌ، سِيْمٌ، سِيْمَا، سِيْمَاءٌ، سِيْمَةٌ، سِيْمِي، سِيْمِيَا، سِيْمِيَاءٌ، شَاخِصٌ، شَرَطٌ، مَشْعَرٌ، شَوْرَبٌ، اِصْبُغٌ، عُنْدَرَةٌ، مَقْصُصٌ، قَطْفٌ، كَدَمٌ، كَدْمَةٌ، لَوْنَةٌ، مِيسٌ، نَبْثٌ، نَدَمٌ، نَوْرٌ، شِيْعَةٌ، وَغَسٌ، هَفَانٌ، يَافِطَةٌ. ۲. مَارَكَةٌ، عَلَامَةٌ، سِمَةٌ، دَمَقَّةٌ، وَشَمٌ، ثُمَرَةٌ، دَرَجَةٌ، مُزَرٌ، رَمَزٌ، جُدَادَةٌ، فَيْشَةٌ، رَقَمٌ، شَاذَةٌ، طَبْعٌ، بَضْمٌ، خَشْمٌ، طَايِعٌ، نُقْطَةُ غَلَامٍ، نُقْطَةُ اِرْشَادٍ. ۳. وَسَامٌ، مِذَالِيَّةٌ، نَطُوطٌ، نِشَانٌ، نَيْشَانٌ. ۴. (نظ) هَذَفٌ، ذَرِيْقَةٌ، غَرَضٌ، نِشَانٌ، نِيشَانٌ، مَرْمَى، جَلٌّ، رُقْعَةٌ. ۵. عِلْمٌ.

نشان افتخار /n.-e-efteẖār/ وسام، نیشان، النُّوط.

نشان دادن /n.-dādan/. ۱. إِرَاءَةٌ وإِراءَ / أَرَى يُرَى هـ
 الشَّيْءَ، تَوَرَّيْتُ / وَرَى، إِيْرَاءُ / أُوْرِي، تَشْوِيْفًا / سَوَّفْتُ،
 عَرْضًا / عَرَضَ الشَّيْءَ عَلَيَّهِ، تَفْرِيْجًا / فَرَجَ هـ عَلَى شَيْءٍ
 غَرِيْبٍ. ۲. أَظْهَرَ / أَظْهَرَ، إِبْرَازًا / أَبْرَزَ، إِبَانَةً / أَبَانَ، تَبَيَّنَا
 / بَيَّنَّ، إِنْصَاحًا / أَوْصَحَ.

نشان دار /n.-där/ رَمْزِي، مُعَلِّم، ذُو عِلْمَةٍ، مُسَوِّم.

نشان‌دار کردن /n.-d.-kardan/ ← نشان گذاشتن.

نشاندن /nešāndan/ قعوداً و مقعداً / قَعْدُ بِهِ، إقْعَاداً /
أَقْعَدُ هُ / تَقْعِيداً / قَعْدُ هُ إجلاساً / أَجْلَسُ هُ تَجْلِيساً
/ خَلَسَ هُ /

نشان دولتی /n.-e-dowlati/ الطابع الأميري.

نشان شایستگی /n.-e-šäyestegi/ وسام الاستحقاق.

نشان کردن /n.-kardan/ ۱. نشان گذاشتن. ۲. انتخاباً /انتخبه/

نشان گذاشتن /n-gozāštan/ غَلَمًا / عَلَمٌ وُ تَغْلِيْمًا /
 عَلَمٌ هُ، وَشَمًا وَبِسْمَةٍ / وَتَمَّ يَسِمُ، بَضْمًا / بَضَمْتُ رَشْمًا
 / رَسَمْتُ عَلَيَّ كَذَا، تَغْلِيْبًا / عَلَبْتُ الشَّيْءَ.

نشانگر /n.-gar/ ۱. واضعُ العلامَةِ، ۲. دَلِيلُ.

نشانه /n.-e/ ← نشان.

نشانه رفتن /n.-e-raftan/ ← نشانه گرفتن.

نشانه روی /n.-e-ravi/ ← نشانه گیری.

نشانه‌شناسی /n.-e-šenäsi/ مَبْحَثُ الْأَعْرَاضِ.

نشانه گرفتن /n-gereftan/ /تَشْدِيداً / سَدَدَ، تَوَجُّهاً /
تَوَجُّهَ سِلَاحَهُ إِلَى، تَصَوُّبَهُ، هَدَفًا / هَدَفَ إِلَيْهِ،
تَنْشِينًا / نَشَّنَ عَلَى.

نشانه گیری /n.-e-giri/ تَسْدِید، تَصْوِیْب.

نشانه گیری کردن /n.-e-g.-kardan/ ← نشانه گرفتن.

نَشَانِي */m.-i/* ١. عُنْوَان، عُنْوَانُ الْكِتَابِ. ٢. عَلَامَةٌ، أَعْلَمَةٌ،
دَلِيلٌ، الْقَرِينَةُ.

نشانى نوشتن /n.-neveštan/ تَغْنِيَّةُ / عَنْى الْكِتَابِ.

نَشَتَ /našʔ/ تَرَشَّحَ، تَسَرَّبَ الماءُ أو النارُ.

نیشتر /neštar/ ← نیشتر.

نشست کردن / *našt-kardan* / زُشعاً و زُشعَاناً / رُشِعَ - و
 اِزْشاعاً / اُزْشِعَ و اِزْشاعاً / اِزْشِعَ الاناء، نَصْعاً و نَصْعاً
 / نَصَع - الاناء، تَسْرِباً / تَسْرَبَ الماء.

نشتی /n.-i/ الشیء المُرْتَشِح.

نشخوار /nošxär/ جزرة، اجتار، القرىض.

نشخوار کردن /n.-kardan/ جَزَأُ /جَزءُ الْمُجْتَرِّ، إَجْرَارًا /
أَجْرًا، إَجْتِرَارًا / إَجْتَرَّ، إَشْتِرَارًا / إَشْتَرَّ.

نسخوارکننده /n.-konande/ (جان) مُجْتَر، مُشْتَر.

نَشْخُورَ كَنْدِگَانِ /n.-konandegan/ (جانب) الْمُجْتَرَاتِ،
الْحَيَوَانَاتُ الْمُحْتَرَّةُ.

نشد /naʃd/ ← نشت.

نشد کردن /n.-kardan/ الإزتيحاح.

نَشْدَنِي /našodani/ عَيْزٌ مُمَكِّنٌ، مُسْتَحِيلٌ، أَمْرٌ مُحَالٌ،
بَيِّضَةُ الدَّيَكِ، بَيْضُ الْأَنْوَقِ.

نَشْر /našr/ النشر.

نَشْرُ أَخْبَارٍ /n.-e-axbār/ نَشْرُ الْأَنْبَاءِ.

بشر اسكناس /n.-e-eskenäs/ إصدار الأوقار.

مَشْرِ اسناد /*n.-e-asnād*/ نَشْرُ الْوُثَائِقِ، إِصْدَارُ سَنَدَاتٍ.

شَر دَادَن /n.-dādan/ نَشْرًا / نَشَرٌ وَ تَنْشِيرًا / نَشَرُهُ
 صَدَارًا / أَصْدَرَهُ، بَثًّا، بَثٌّ، تَبْيِثُنَا / بَثَّتْ، إِذَاعَةً / أَذَاعَ.
 شَر يَه /n.-iyye/ نَشْرَةً.

شريعة هفتگی /n.-iyye-ye-haftegi/ صَحِيفَةُ أُسْبُوعِيَّةٍ.

نشست /nešast/ جلسه، قعدة، جلوس، مجلس،
استقرار.

شست ساختمان /n-e-säxtemän/ تَرْيِخُ الْبِنَاءِ. حُسْفُ
لِبْنَاءِ.

شست ک د: /n.-kardan/ خُشُوفاً / خَسَفَ - البناء.

شستن /n.-an/ قُودُوا وَمَقْعَدًا / قَعَدْتُ جُلُوسًا وَمَجْلِسًا
حَلَسْتُ وَخَفَا / وَحَفَّ يَحْفُ، وَكُنَّا / وَكَرَّ يَكُرُّ.

شستنگاه /n.-an-gāh/ المَجْلِس، المَجْلِسَة، مَقْعَدَة،
سِت.

شست و برخاست /*n.-o-barxäst*/ القيام و القعود.

شسته /naʃoste/ غَيْرُ مَقْضُوعٍ .

شسته /nešaste/ قاعد، جالس، الجاثي، الميثب،
واكن.

شكفته /naškofte/ غَيْرُ مُفْتَحَةٍ.

شكن /naškan/ ضد الكسر.

شگرده /neʃgarde/ از مینل، مجواب، ذرب، شفرة،
مقد، مَقْد، مَقْدَة، مَفَر.

نَشْگون / *nešgun* ← نیشگون، نیشگان، وشگون.
نَشْگون گرفتن / *n.-gereftan* / تَقَارُصُ الرُّجُلَانِ.

نَشْمرده / *našmorde* ← ناشمرده.

نَشْمه / *našme* (عم) ← روسپی.

نَشْنیدن / *našnidan* ← ناشنیدنی.

نَشو / *našv* / نُمُو، تَرْبِیَّة، نَشْو.

نَشِیب / *našib* / دَخْدُوزَة، اُخْدُوزَة، مُنَحْدَر، حَدَر، حَدُّور،
مُنَحْفِض، واطی، مُصِیب، مَأْوَة، مَأْوَة، وَهْد، وَهْدَة،
هَبُوط، هَزْمَة.

نَشِیمَنگاه / *nešimangāh* / ۱. مَجْلِس. ۲. اِسْت، مَقْعَدَة،
مِفْطَة، عِجَان.

نَشْنه / *naš'e* / السُّكْر، اِنْتِمَاش.

نَشْنه دادن / *n.-dādan* / تَنْوِیْسًا / نَعَش، تَكْیِیفًا / كَيْف.

نَص / *naš* / النُّص، الكَلَامُ الْمُقْتَبَر.

نَصَاب / *našāb* / النُّصَاب.

نَصَاب ارث / *n.-e-ers* / نَصَابُ الْاِثْب.

نَصَاب قانونی / *n.-e-qānuni* / النُّصَابُ الْقَانُونِی.

نَصَب / *našb* / ۱. تَوْطِیْف، تَعِیْن، تَوَلِیَّة. ۲. اِقَامَة، تَثْبِیْت.

نَصَب شدن / *n.-šodan* / تَنْصِبًا / اِنْتِصَابًا /
اِنْتِصَب.

نَصَب العین / *n.-ol-eyn* / اَمَامُ الْعَیْن، مُقَابِلُ الْعَیْن.

نَصَب کردن / *n.-kardan* / نَصَبًا / نَصَبٌ بِ، تَنْصِیبًا /
نَصَب، اِقَامَة / اَقَام، تَثْبِیْتًا / ثَبَّت، اِنْشَاء / اَنْشَأ، تَرْكِیْبًا
/ رَكَّب.

نَصْرانی / *našrāni* / النُّصْرَانِی.

نَصْرانیت / *n.-yyat* / النُّصْرَانِیَّة.

نَصْرانی شدن / *n.-šodan* / تَنْصَرًا / تَنْصَر.

نَصْرَت / *nosrat* / النُّصْرَة، اِلْتِصَار، الطَّفَر، الْمُقَوَّه،
المُسَاعَدَة.

نَصَف / *našf* / نَصَف، یَسَق، سَقِیق، سَطِیْر، سَقِیْنَس،
الْفَلَج، الْفَلَج، نَص.

نَصَف شب / *n.-e-šab* / ← نیمه شب.

نَصَف شدن / *n.-šodan* / اِنْصَافًا / اَنْصَفَ الشَّیْءُ، اِنْتِصَافًا
/ اِنْتِصَفَ الشَّیْءُ، اِنْشِرَاجًا / اِنْشَرَجَ الشَّیْءُ.

نَصَف کردن / *n.-kardan* / سَطَّرًا / سَطَّرَ / تَشْطِیْرًا /
سَطَّر، تَنْصِیْفًا / نَصَفًا / نَصَفًا وَیَصَافَة / نَصَفَ شَمًا /

نَصَف نصف / *n.-n.* / نَصَفَ یَنْصِف.

نَصَف النهار / *našf-on-nahār* / نَصَفَ النَّهَار، الْهَاجِرَة.

نَصَف النهار گریونیج / *n.-on.-n.-e-gerinvic* / هَاجِرَة
غَرِیْنِش.

نَصَفه / *n.-e* (عم) ← نیمه.

نَصَفه کاره / *n.-e-kāre* (عم) ← نیمه کاره.

نَصِیب / *našib* / نَصِیب، شَهْمَة، قِسْم، حِصَّة، حَظ،
بُخْت، طَالِع، سَعْد، الشَّرْک، الشَّقْص، القَوَف، الْقُرْعَة،
الْقَط، الْکِفْل.

نَصِیحت / *našihat* / النُّصْح، النُّصِیْحَة، الْمَوْعِظَة،
الْاِشْرَاد.

نَصِیحت آمیز / *n.-āmir* / نُصَحِی، حَصِی، تَحْذِیْرِی.

نَصِیحت پذیر / *n.-pazir* / مُتَقَبِّلُ النُّصْح.

نَصِیحت کردن / *n.-kardan* / نَصَحًا وَنَصَاحَة وَنَصَاحِیَّة /

نَصَحَ - فَلَانًا وَفُلَانًا، نَصَاحَة / نَصَحَ - الرُّجُل، تَنْصَحًا /

تَنْصَح، اِشْرَادًا / اَرْشَدَ، وَغَطًا وَعِظَة / وَغَطَ یَعِظُ هُ

اِشَارَة / اَشَارَ، تَوْصِیَّةً / وَصَى، اِنْصَاءً / اَوْصَى.

نَصِیحت کننده / *n.-konande* / نَاصِح، الْاَدْن.

نَصِیحت گر / *n.-gar* / ← نصیحت کننده.

نَصِیحت گوی / *n.-گوی* / ← نصیحت کننده.

نَضج دادن / *nozj-dādan* / اِنْصَاجًا / اَنْصَج، اِنْصَافًا / اَتَمَّه

اَوْیَجَعَلُهُ یَبْلُغُ حَدَّ الْکَمَال.

نَضج گرفتن / *n.-gereftan* / نُمُوًا / نَمَیْنُمُو، نَضَجًا / نَضَجَ

..

نَطاق کهکشان / *netāq-e-kahkašān* / ← راه شیری.

نَطع / *nat* / الرُّقْعَة، الْقَصِیْمَة.

نَطفه / *noṭfe* / ۱. بَاه، نُطْفَة الدُّكْر، الْخِیَوَانُ الْمَوِی،

الرُّكْبَة، الْمُضْعَة. ۲. «گیا» بِرْزَة، جُرْثُومَة.

نَطق / *noṭq* / حُطْبَة، الطُّلُق، التَّكَلُّم، الْمُقَال، خُطَابَة،

خُطَاب، کَلَام، الْمُحَاضَرَة.

نَطق زدن / *noṭq-zadan* (عم) / تَكَلَّمَ.

نَطق کردن / *noṭq-kardan* / اِلْقَاءً / اَلْقَى حُطْبَة، خُطْبَة وَ

خُطْبًا وَخُطْبَةً / خُطِبَ.

نَطق کشیدن / *noṭq-kešidan* (عم) / تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ.

نظارت /nezarat/ اشراف، النظارة، مناظرة، مراقبة، رقابة، سيطرة، سلطة.

نظارت کردن /n.-kardan/ مناظرة / ناظر، مشارقة / شارف، اشرافاً / أشرف على، رقوباً و رقاباً و رقبة / رقبه و مراقبة / راقب العمل، شهرأ / شهر - على، سيطرة / سيطر عليه، اطلاعاً / اطلع على العمل، اطلاعاً / اطل على.

نظاره کردن /nezāre-k/ ← نظارت کردن.
نظافت /nezāfat/ طهر، طهارة، النظافة، التطهر.
نظافت کردن /n.-kardan/ تطهيراً / طهر، تنظيفاً / نظف، تقيّة / تقاء.

نظام /nezām/ ۱. الترتيب، النظم، النظام، تنسيق، تنظيم، الأسلوب، الطريقة، السلوك. ۲. النظام.
نظام اجتماعی /n.-e-ejtemā'i/ النظام أو التنظيم الاجتماعي.

نظام دادن /n.-dādan/ تنظيمياً / نظم.
نظام سرمایه داری /n.-e-sarmāye-dāri/ النظام الرأسمالي.

نظام فتودالی /n.-e-fe'odālī/ الإقطاع.
نظام کار /n.-e-kār/ القوام.

نظام گرفتن /n.-gereftan/ تنظماً / تنظم.
نظام نامه /n.-nāme/ الدستور، القانون.
نظام وظیفه /n.-vazife/ الخدمة العسكرية.
نظامی /n.-i/ عسکری، حزبی، عرفی.

نظامی گرای /n.-i-gerāyi/ ← نظامی گری.
نظامی گری /n.-i-gari/ العسكرية، العرفی.

نظر /nazar/ النظر، - به فلان چیز: نظراً إلى كذا، بالنظر إلى كذا، - به این كه: على أن، حيث أن، من حيث، بما أن، حیا، تلقاء، اطلاع، رأي، رؤية، طرفة، استشارة، العين، البصر، الفكر.

نظر باز /n.-bāz/ المناظر، جریء النظرات.
نظر بازی /n.-b.-i/ مفاصلة، إمعان النظر في وجوه الحسان.

نظر بلند /n.-boland/ گریم، ذوالکرم، عظیم النفس أو الأخلاق، ربح الصذر، أزيحي، واسع الخلق.
نظر بلندی /n.-b.-i/ سماحة، سعة الصدر.

نظر تنگ /n.-tang/ ذبی، بخيل، ممسك.

نظر تنگی /n.-tangi/ ذنقة، بخل، إمساك.

نظر خواستن /n.-xāstan/ استطلاعاً / استطلع فلان رأيه، استشارة / استشار، مراجعة / راجعه في الأمر، طلباً / طلب - رأيه، سؤالاً و سألته و مسألة و تسألأ / سأل - نصيحة.

نظر خواهی /n.-xāhi/ مشورة، استشارة.

نظر خواهی همگانی /n.-x.-ye-hamegāni/ ← فراندم.

نظر خوردن /n.-xordan/ إصابة / أصيب مع بالعين ← چشم خوردن.

نظر خورده /n.-xorde/ منظور، مصاب بالعين.

نظر دادن /n.-dādan/ إبداء / أبدى رأيه.

نظر زدن /n.-zadan/ إصابة / أصابه بالعين ← چشم زدن.

نظر قربانی /n.-qorbāni/ جزأ، غودة، حجاب، تيممة، بزوة، مجلبة البركة.

نظر کردن /n.-kardan/ نظراً و منظرأ و منظره و نظاراً و نظراناً / نظره و إليه، إنصاراً / أنصر، تطلعاً / تطلع إلى، تجلّية / جلّى بظره، مرآة / راق هت تشوینماً / سوم إليه بصره، صفوحاً / صفح - في الأمر.

نظر کرده /n.-karde/ منظور إليه.

نظر کلی /n.-e-kolli/ نظرة إجمالية.

نظری /n.-i/ علمي، نظري.

نظریه /n.-i-tyye/ نظرية، النظرية العلمية، اقتراح، عرض رأي، فكر.

نظریه تکامل تدریجی /n.-i-ye-takāmol-e-tadrigi/ نظرية التواء و الإلتقاء.

نظریه دادن /n.-i-dādan/ افتراضاً / افترض، زعمأ و مزعمأ / زعم -.

نظریه ماشینواری /n.-i-ye-māšinvāri/ ← مکانسیم.

نظریه مجموعه ها /n.-i-ye-majmu'e-hā/ نظرية المجموعات.

نظم /nazm/ ۱. ترتيب، إنظام، توضيب، تنسيق، ترتيب.

۲. شعر، قريض.

نظم دادن /n.-dādan/ تنظيمياً / نظم، ترتيباً / رتب.

نظم سازی /n.-sāzi/ نظم الشعر.

نفت خام / *n.-e-xām* / التَّفْطُ الخام، زَيْتُ حَامٍ.

نفت خيز / *n.-xiz* / أَرْضُ نَفْطِيَّةٍ.

نفت سفيد / *n.-e-sefid* / الرُّيْثُ الأَبْيَضُ.

نفت سوز / *n.-suz* / حَارِقُ زَيْتِي.

نفت سياه / *n.-e-siyāh* / المازُوت.

نفت فروش / *n.-foruš* / التَّفْطُ، زَيَات.

نفتکش / *n.-keš* / نَاقِلَةُ البِثْرُزْلِ أَوْ التَّفْطِ.

نفتی / *n.-i* / نَفْطِي.

نفع / *nafx* / النِّفْعُ، النَّفْعُ الزَّيْجُ، التَّوَرُّمُ، نَفْعَةٌ، رِيحَةٌ، رِيح.

نفع کردن / *n.-kardan* / تَنْفَعُ / تَنْفَعُ.

نفر / *nafr* / فَرْد، نَفَر.

نفرت / *nefrat* / نَفَرَةٌ، نَفُورٌ، كَرَاهَةٌ، بَغْضٌ، بَغْضَاءٌ، بَغْضَةٌ،

إِثْلَةٌ، جُفُولٌ، سَأَمٌ، إِشْمِيزَانُ، شَمَازِزَةُ، شَتَانٌ، عَوَفٌ،

عَيْفٌ، عَيْفَانٌ، فَرْكٌ، قَرْفٌ، قَرْزٌ، تَقَرُّزٌ، مَقَتٌ، مَلَلٌ، وَجْدٌ،

جِدَّةٌ، إِشْتِهْجَانٌ.

نفرت آور / *n.-āvar* / ← نفرت انگیز.

نفرت انگیز / *n.-angiz* / كَرِهَةٌ، كَرِيهَةٌ، مُسْتَهْجِنٌ، يُقِيلُ،

مَمْقُوتٌ، مَقِيَّتٌ، حَبِيثٌ، مُبْغِضٌ، يَبْغِضُ، مُقْرِفٌ، تَعَاثُفٌ

النَّفْسِ.

نفرت یافتن / *n.-yāftan* / نَفَرًا / نَفَرٍ مِنْهُ، تَنْفَرًا / تَنْفَرُ،

كُرْهًا وَكَرَاهَةً، كُرْهِيَّةً وَكَرْهَةً / كَرِهَةً إِنْخِاضًا /

أَبْغَضَ، إِشْمَازًا / شَمَزَتْ نَفْسُهُ مِنْهُ، إِشْتِيحَاشًا /

إِشْتَوْخَشَ مِنْهُ، بَشَمًا / يَشَمُ - مِنْ الأَمْرِ، إِنْبِشَاشًا / إِنْبَاشٌ

مِنْ كَذَا، عَيْفًا وَعَيْفًا وَعَيْفَانًا / عَافَ - الشَّيْءَ، إِنْقِبَاضًا /

إِنْقَبَضَ عَنِ الشَّيْءِ، قَرْفًا / قَرْفٌ - مِنْهُ، تَقَرُّرًا / تَقَرَّرَ مِنْهُ،

قَلَوًا / قَلَا - الرُّجُلُ، ثَقْلِيَّةٌ / قَلَى هُلِيو، قَلَى / قَلِي -

الرُّجُلُ، قَلِيًا / قَلَى - قَلَانًا، تَمَقَّسًا / تَمَقَّسَتْ نَفْسُهُ.

نفرت ورزنده / *n.-varzande* / الكُرْه.

نفریت / *nefriv* / (بز) إِنْهَابُ الكَلْبِيَّةِ.

نفرین / *nefrin* / دَعَاءٌ، اللَّغْنُ، دَعْوَةٌ بِالشَّرِّ، بَعْدٌ، بُهْلَةٌ،

دَعَاءٌ، رَجْسٌ، لَعْنٌ، لَعَانٌ، لَعَابِيَّةٌ.

نفرین شده / *n.-šode* / لَعْنَةٌ، لَعِينٌ، مَلْعُونٌ، لَعِينَةٌ،

رَجِيمٌ، مَقْدَفٌ.

نفرین کردن / *n.-kardan* / لَعَنًا / لَعَنَ - مَلَاعَنَةً وَلَعَانًا /

لَاعَنَهُ، إِلْتِمَانًا / إِلْتَمَنَ الرُّجُلَانُ، دَعَا وَدَعَا وَدَعَاءٌ وَ

دَعَاوَى / دَعَا عَلَيْهِ، تَبَاهَلًا / تَبَاهَلَ الْقَوْمُ، رَجِمًا / رَجَمَ

هَ إِشْتِغَطَارًا / إِشْتَمَطَرَ عَلَيْهِ اللَّغْنَاتُ، إِشْتِغَارًا /

إِشْتِغَارًا، تَنْفَرًا / تَنْفَرُ عَلَى الأَهْلِ، وَلَوْلَ / وَلَوْلَ.

نفس / *nafs* / النَّفْسُ، الرُّوحُ، بَضْمٌ، البَالُ، جَائِشَةٌ،

خَوْبَاءٌ، خُلْدٌ، ذَرٌّ، ذِرَاعٌ، عَزَنَةٌ، قَرِيْنَةٌ، قَشْبٌ، كَتَالٌ،

كَاذِبَةٌ، كَذُوبٌ، لَفْحَةٌ، مُشَاشٌ، النَّمَامَةُ، تَقِيْبَةٌ، وَغَمٌ.

نفس / *nafas* / نَفْسٌ، نَفْحَةٌ مِنْ التَّيْسِيمِ، نَسَمٌ.

نفس آخِرین / *n.-āxarin* / الرُّمُقُ الأَخِيرُ.

نفسانی / *nafs-āni* / النَّفْسَانِي.

نفس پر / *nafas-bor* / قَاطِعُ النَّفْسِ.

نفس پرستی / *nafs-parasti* / الأَثَرَةُ.

نفس تنگی / *nafas-tangi* / أَزْمَةٌ، أَزْمًا، زَبْنُو، بَحَاحٌ، زُلَّةٌ،

ضَيْقَةٌ، نَسَمَةٌ، نَهْجَةٌ.

نفس تنگی یافتن / *n.-t.-yāftan* / رَبَاتٌ بَخًا وَبَحَا

وَبُخُوحًا وَبَحَا وَبُخُوحَةً وَبَحَاخَةً / بَخٌ - صَادًا / صَيَدٌ

ـَ.

نفس راحت کشیدن / *n.-e-rāhat-kešidan* / أَخَذًا / أَخَذَ

نَفْسَهُ، تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ.

نفس زنان / *n.-zanān* / لَهْثَانٌ، لَهْثٌ، مَهْجُورٌ، لَاهِدٌ.

نفس شکنی / *nafs-šekani* / ← نفس کشی.

نفس عمیق / *nafas-e-amiq* / تَنَفَّسُ الصَّغْدَاءِ، التَّشَعُّعَةُ.

نفس عمیق کشیدن / *n.-e-a-kešidan* / تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ

الصَّغْدَاءِ، إِغْبِرَاقًا / إِغْتَرَقَ النَّفْسُ.

نفس کشتن / *nafs-koštan* / إِمَاتَةٌ / أَمَاتُ الشَّهَوَاتِ، قَمْعًا

/ قَمَعَ - الشَّهَوَاتِ.

نفس کش خواستن / *nafas-keš-xāstan* / دَعَا / دَعَا

الجَسُورَ، لِلْمُضَارَبَةِ وَالْقِتَالِ.

نفس کشی / *nafs-koši* / إِمَاتَةُ الشَّهَوَاتِ، إِنْكَارُ الذَّاتِ،

قَمْعُ الشَّهَوَاتِ.

نفس کشیدن / *nafas-kešidan* / أَخَذًا / أَخَذَ نَفْسَهُ،

تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ، تَنَسَّمَ / تَنَسَّمَ الحَيُّ، نَشَقًا / نَشِقَ -

تَنَشَّقًا / تَنَشَّقُ، إِشْتِشَاقًا / إِشْتِشَقَ الهَوَاءَ.

نفس نفس زدن / *n.-n.-zadan* / بَهَرًا / بَهَرُ مَجَ - إِنْبِهَارًا /

إِنْبَهَرُ نَفْسُهُ، تَتَابَعًا / تَتَابَعَ نَفْسُهُ، لَهْثًا وَلَهْثَانًا / لَهْثٌ -

بَهْجًا / بَهَجٌ - نَهَجًا وَنَهَجَةً / نَهَجٌ -.

نفس واپسین / *n.-e-vāpasin* / قَوَائِ الْمَوْتِ، التَّشَعُّعَةُ.

نفع / *naf* / نَفْعٌ، مَنَفَعَةٌ، نَافِعَةٌ، صَالِحٌ، مُضْلِحَةٌ، فَائِذَةٌ،

- رنج، گنسب، مکتسب.
 نفع رسانی /n.-resāni/ إفادة، نفع.
 نفع طلب /n.-talab/ مثنایر لإشتیمار ← منفعت طلب، سودجو.
 نفع طلبی /n.-i- / المثنایرة لإشتیمار ← سودجویی.
 نفع عمومی /n.-omumi/ منفعة عامة.
 نفع کردن /n.-kardan/ ← سود کردن.
 نفقه /nafaqe/ النفقة.
 نفقه دادن /n.-dādan/ إنفاقاً / أنفق، عولاً و عیالاً و عولاً / عالٍ عیالاً.
 نفله /nefle/ الثالیف، الصایع، الخراب.
 نفله شدن /n.-sodan/ (عم) تلفاً / تلفت.
 نفله کردن /n.-kardan/ إتلافاً / أتلف.
 نفوذ /nofuz/ ۱. نفاد، نفوذ، اختراق، دخول، تسلل، تملص. ۲. سیطره، سلطه، قوه، تأثیر، وجاهه، جاه، هیم.
 نفوذ پذیر /n.-pazir/ نفید، قابل للنفوذ.
 نفوذ پذیری /n.-p.-i/ قابلیة النفوذ.
 نفوذ کردن /n.-kardan/ نفذاً و نفوذاً و نفاداً / نفذت نفياً / نفبت حرقاً / حرقت إختراقاً / إخترق، تخللاً / تخلل الشيء فیو، ذباً و دبیماً / دب فی الشيء، ترسباً / ترسبت، سرباً / سربت ترسباً / تسربت، سزی و سزیة و سرائة و سزیناً و مسزی / سزی غلاً / غلته، تغلیلاً / غلل، تغللاً / تغلل، إغلالاً / إغل فی الشيء، غلغلة / غلغل، تغلغلاً / تغلل فی، فلو / فلا ه قلیاً / قلی = القوم، مروقاً / مرق منه، مضیاً / مضی = علی الأثر و فیو، ندوصاً / ندص الشيء من الشيء، وغللاً / وغل ب إبتالاً / أوغل، توغلاً / توغل فی کذا.
 نفوذ کنندیه /n.-konande/ نافذ، ثاقب.
 نفوذ ناپذیر /n.-nā-pazir/ کیم، غیر نفید لشیء.
 نفوذ ناپذیری /n.-n.-p.-i/ الکتام، عدم قبول النفوذ.
 نفوس بد زدن /nofus-e-bad-zadan/ نعباً و نعباً و نعیماً و نعباناً و نعباناً / نعبت إنداراً / أندز بالبین، تأویقاً / أوق علیه.
 نفهم /nafahm/ عدیتم الشئور، قلع.
 نفهمی /n.-i/ عدم الشئور.
- نفی /nafi/ نفی، طرد، إبعاد.
 نفی بلد کردن /n.-e-balad-kardan/ نفياً / نفی ینفی ه من بلده، إخراجاً / أخرجه من بلده، تغریباً / غریبه، سبباً و سبباً / سبت طرداً / طرده.
 نفیر /nafir/ نفیر، یوق، الأبن، النجیب.
 نفیس /nafis/ نفیس، نایس، منقوس، غالی الثمن، یمین، علی، عین، یمیم.
 نفیس شدن /n.-sodan/ نفاسة و نفاساً و نفوساً و نفساً / نفست إنفاساً / أنفست الشيء، کرمأ و کرمه و کرامته / کرم الشيء.
 نفی کردن /n.-kardan/ نفياً / نفی ینفی ه، تکرأ و تکرأ و تکرأ و تکرأ / تکرزت إنکاراً / أنکر، نسخاً / نسخت، إبطالاً / أبطل.
 نقاب /neqāb/ نقاب، خمار، قناع، حجاب، حاجب، ستر، ساتر، یزق، سلس.
 نقاب دار /n.-dār/ مفتح، ملثم، مثلثم، مبزق.
 نقاب زدن /n.-zadan/ إختماراً / إختمز، تخمراً / تخمزت، تقنیماً / قنع، کشو / کسأ قناعاً، تحجباً / تحجبت، تستراً / تستر.
 نقاد /naqqād/ الناقد، النقاد.
 نقادی /n.-i/ نقد، إنتقاد.
 نقادی کردن /n.-i-kardan/ نقداً و تنقداً / نقدت.
 نقاره /naqāre/ نقاریة، نقیره، نقارة، نقیره، دربگه.
 نقاره خانه /n.-xāne/ محل مرتفع تفرع فیو الطبول فی أوقات المساء أو الشجر أو لإجراء بغض المراسیم.
 نقاره زن /n.-zan/ نقزان، نقاریة، عازف الطبلة، قارغ الطبل.
 نقاش /naqqaš/ نقاش، دهان، رسام، المثال، المصور، زایق، مرقق.
 نقاش ساختمان /n.-e-sāxtemān/ نقاش الجدران [الخیطان] و البیوت.
 نقاشی /n.-i/ تصویر، رسامة، رسم، نقش، الرسامة، التویط، التویط، التویط، ترویقة.
 نقاشی آب رنگ /n.-iye-āb-rang/ ۱. الرشم المائی. ۲. اللوحة المائیة.
 نقاشی رنگ و روغن /n.-i-ye-rang-o-rowqan/ ۱.

النَّصُورُ بِالزَّيْتِ ۲. صُورَةُ زَيْتِيَّةَ.

نقاشی قلم زنی /n.-i-ye-qalam-zani/ خَفَرُ الْكَلِيشِيَهَاتِ
أو الطَّبْعُ عَنْهَا.

نقاشی کردن /n.-i-kardan/ نَقَشًا / نَقَشَ تَ تَصْوِيرًا /
صُورَ، رَسَمًا / رَسَمَ تَ بِالْأَلْوَانِ، رُخْرِقَهُ / رُخْرِقَ، تَزَيَّنَا /
زَيْنَ، زُوقًا / زَاقَ تَ السَّقْفَ، تَزُوِقًا / زُوقَ الْجِدَارَ طَبْعًا /
طَبَعَ تَ الشَّيْءَ.

نقاشی کوبیسم /n.-i-ye-kubism/ الرَّسْمُ التَّكْمِيْلِيّ.

نقال /naqqāle/ قَصَاص.

نقاله /naqqāle/ الْمَنْقَلَةُ، مِرْوَلَةُ، الذَّيْبُوب.

نقالی /naqqāl-i/ نَقَلَ الْقِصَصَ.

نقاھت /neqāhat/ تَمَاطَلٌ مِّنَ الْمَرْضَى، نَقَاهَةً.

نقب /naqab/ النَّقَب.

نقب زدن /n.-zadan/ تَنْقَبِيًّا / نَقَبَ، فَتَحًا / فَتَحَ تَ نَقَعًا،
نَكَشًا / نَكَشَ تَ.

نقب زن /n.-zan/ نَقَابَ، حَافِزُ الْعَجْرِ فِي الْأَرْضِ، حَافِزُ
الْفَقِّ.

نقد /naqd/ ۱. النَّقْدُ، الدَّرْهَمُ، نَاجِزٌ بِأَوْ - مَعَامِلُهُ

کردم: بَعَثَهُ نَاجِزًا بِنَاجِزٍ.

نقدآن /n.-an/ عِنْدَ الْحَافِزَةِ.

نقد خریدن /n.-xaridan/ اشْتَرَا / اشْتَرَى تَقْدًا.

نقد دادن /n.-dādan/ تَقْدًا / تَقَدَّ هُ التَّمَنُّ.

نقد شدن /n.-šodan/ انْقِبَاضًا / انْقَبَضَ الْمَالُ.

نقد کردن /n.-kardan/ تَنْقَدًا / تَنْقَدَ الدَّرَاهِمُ وَ غَيْرُهَا،

تَصَرُّفًا / تَصَرَّفَ بِتَحْوِيلٍ عَقَارٍ إِلَى تَقْدٍ. ۲. تَقْدًا وَ تَنْقَادًا /

تَقْدَ الْكَلَامِ، تَنْاقَدًا / تَنَاقَدَ الْقَوْمُ، تَعَقَّبًا / عَقَبَ الْكِتَابَ،

تَقَرُّبًا / قَرَّبَ الْكِتَابَ.

نقد گرفتن /n.-gereftan/ انْتِقَادًا / انْتَقَدَ التَّمَنُّ.

نقدی /n.-i/ تَقْدًا، نَقْصًا، تَقْدِي، مَالِي، قُورًا.

نقدینه /n.-ine/ عُمْلَةٌ، نَقْدٌ، سَيُولَةُ تَقْدِيَّةَ.

نقرس /neqres/ (پز) نَقْرَسَ، رَثِيَّةَ، إِلْتِهَابَ الْمَفَاصِلِ، دَاءُ

الْمَفَاصِلِ.

نقرس پا /n.-e-pā/ (پز) نَقْرَسَ الْمَفَاصِلِ، نَقْرَسَ الرَّجُلَ.

نقرس دست /n.-e-dast/ (پز) نَقْرَسَ الْيَدَ.

نقرس زانو /n.-e-zānu/ (پز) نَقْرَسَ الرَّكْبَةَ.

نقرس مفصلی /n.-e-mafsal-i/ (پز) النَّقْرَسُ الْمَفْصَلِيّ.

نقرسی /n.-i/ (پز) النَّقْرَسِيّ.

نقره /noqre/ فِصَّةٌ، تَاجَ، الْحَاصِلِ، عَجُوزَ، غَرْبَ، قُدْرَ،

قَضِيْمَةً، لَحْجِيْنَ، لُجَّةَ، نَضَارَ.

نقره خام /n.-ye-xām/ فِصَّةٌ بِكَزَ.

نقره داغ کردن /n.-dāq-kardan/ تَقْرِيمًا / غَرَمَةً.

نقره ساز /n.-sāz/ ← نقره کار.

نقره سازی /n.-s.-i/ ← نقره کاری.

نقره فام /n.-fām/ فُصِّيّ.

نقره کار /n.-kār/ صَائِغُ الْفِصَّةِ.

نقره کاری /n.-k.-i/ صَيَاغَةُ الْفِصَّةِ، تَقْضِيضَ.

نقره کاری کردن /n.-k.-kardan/ تَقْضِيضًا / فَصَّصَ.

نقره کوبی /n.-kubi/ ← نقره کاری.

نقره بی /n.-yi/ فُصِّيّ.

نقش /naqs/ ۱. نَقَشَ، رَسَمَ، صُورَةَ، رُخْرِقَةَ، زَيْنَةً. ۲. دُورَ

تَشْخِيصِيّ.

نقش بازی کردن /n.-bāzi-kardan/ قِيَامًا / قَامَ تَ بِدَوْرَ.

نقش پذیرفتن /n.-paziroftan/ انْطَبَاقًا / انْطَبَقَ، تَأَثَّرًا /

تَأَثَّرَ.

نقش کردن /n.-kardan/ نَقَشًا / نَقَشَ تَ حَفْرًا / حَفَرَ

نَقْرًا / نَقَرَ فِي الْحَجَرِ، رَفَشًا / رَفَشَ تَ هُ.

نقش میانجیگری /n.-e-miyanjigari/ دَوْرَ الْوَسَاطَةِ.

نقش نما /n.-nemā/ الْيَخْيَالُ [عَسَرَبَ مِنَ الْفَانُوسِ

السَّخْرِيّ].

نقش و نگار /n.-o-negar/ ۱. التَّرَاوِيْقَ، الصُّورَ، الدَّاحَ. ۲.

نَقَشَ الثُّوبَ، الْوَشِيَّ، وَشِيْعَ، نَمَشَ.

نقشه /naqše/ ۱. الْحَرِيْطَةُ، الْخَارِطَةُ، مُخَطَّطُ الْبِنَاءِ،

نَمُوْدَجَ، تَصْمِيْمَ. ۲. مَشْرُوعَ، خُطَّةَ، طَرِيقَةَ، نَهْجَ، مِثْلَاجَ،

مَقْلَبَ، مَكَيِّدَةً.

نقشه برجسته /n.-ye-bar-jaste/ الْحَرِيْطَةُ الْخَارِطِيَّةُ.

نقشه بردار /n.-b.-dār/ قِيَاسُ الْأَرْضِي، مَسَاحَ.

نقشه برداری /n.-b.-d.-i/ الْمَسْحَ، التَّخْطِيْطَ، مِسَاحَةَ،

اِكْتِشَافَ، اِسْتِكْشَافَ.

نقشه برداری کردن /n.-b.-i-kardan/ مَسْحًا وَ مِسَاحَةً /

مَسَحَ تَ.

نقشه جغرافیایی /n.-ye-joqrafiyayi/ خَرِيْطَةَ، خَارِطَةَ،

مُصَوِّرَ جُغْرَافِيّ.

- نقشه دریایی /n.-ye-daryäyi/ الخَرِيطَةُ الْبَحْرِيَّةُ.
- نقشه ساختمان /n.-ye-säxtemän/ تَصْمِيمُ الْبِنَاءِ.
- نقشه سوار کن /n.-savär-kon/ المُنْصَح ← پانتوگراف.
- نقشه سیاسی /n.-ye-siyäsi/ نَهْجٌ سِيَاسِيٌّ.
- نقشه طبیعی /n.-ye-tab'i/ مَصُورٌ طَبَوِغَرَاغِي أَوْ مِسَاحِيٌّ.
- نقشه کش /n.-keš/ ۱. رَسَام، مَصُور، مَخْطُط. ۲. دَسَّاس، مُدَبِّرُ الْمَكَادِ.
- نقشه کشی /n.-k-i/ التَّخْطِيط، رَسْمُ الْخَرَائِط، رِسَامَةٌ.
- نقشه کشیدن /n.-kešidan/ حَطًّا / حَطُّ اِخْطِاطًا / اِخْطُطْ حَطًّا، تَخْطِيطًا / حَطَّط، هَنْدَسَةٌ / هَنْدَس، تَصْمِيمًا / صَمَّمَ. ۲. دَسَّأ وَدَشِيسَى / دَسَّ اِ الدَّسَائِس، تَذْبِيسًا / دَشَس، تَدَشَّسًا / تَدَشَّسَ بِهِ إِلَى اُعْدَائِهِ، ثَوَاطُؤًا / ثَوَاطُؤُوا عَلَى شَرٍّ، حَفَرًا وَخَفَرَةً / حَفَرَ - تَوَاطُوعِي /n.-ye-maqta'i/ الْجَانِبِيَّةُ، الْخَرِيطَةُ الْجَانِبِيَّةُ.
- نقشه مهندس /n.-ye-mohandesi/ خَرِيطَةُ الْمَسَاحَةِ.
- نقشه نگار /n.-negär/ رَسَامٌ مَصُورَات.
- نقشه هوایی /n.-ye-haväyi/ الْخَرِيطَةُ الْجَوِّيَّةُ.
- نقص /naqs/ نَقْص، نَقْصَان، تَنَاقُص، اِنْخِفَاض، فَاقَةٌ، غَيْب، شَيْءٌ، عِلَّةٌ، سَبَبٌ، شَرٌّ، عَوَارٌ، عَوْرَةٌ، وَتِيرَةٌ.
- نقصان /moqsän/ نَقْص، نَقْصَان، فَاقَةٌ، اِنْخِفَاض، خَسَاسَةٌ، خُلٌّ، غَيْب، ذَاب، ضَرٌّ، هَبِطَ.
- نقصان پذیر /n.-pazir/ مُتَنَاقِصٌ، أَجْذَى فِي التَّنَاقُصِ.
- نقصان یافتن /n.-yäftan/ خَسَاسَةٌ وَخُسُوسَةٌ وَخُسَّةٌ / خَسَّ بِ نَقْصًا وَتَنَقَّاصًا وَنَقْصَانًا / نَقَّصَ اِ اِنْخِفَاضًا / اِنْخَفَضَ، تَخَفَّضَ / تَخَفَّضَ.
- نقص جسمانی /naqs-e-jesmäni/ غَيْبٌ مَادِيٌّ.
- نقص عضو /n.-e-ozv/ بَثَرٌ.
- نقص فنی /n.-e-fanni/ نَقْصٌ فَنِّيٌّ.
- نقص /naqz/ نَقْص، دَخْض، تَخْرِب، تَكْسِير، مُنَاقَصَةٌ.
- نقص شدن /n.-šodan/ اِئْتِقَاصًا / اِئْتَقَصَ الْأَمْرُ، اِئْتِكَانًا / اِئْتَنَكَتَ.
- نقص قرارداد /n.-e-qarär-däd/ نَقْصٌ غَفِيٌّ، خَرْقٌ مُعَاهِدَةٍ.
- نقص کردن /n.-kardan/ نَقْصًا / نَقَّصَ اِ حَكَمَ الْمَحْكَمَةَ، مُنَاقَصَةٌ / نَاقَصٌ، اِنْطِلَآ / اِنْطَلَّ، اِنَاءٌ / اَلْنَى، تَنَكَّرَ /
- تَنَكَّرَ، حَزَقًا / حَزَقٌ بِ مُخَالَفَةٍ / خَالَفَ، مُعَارَضَةً / عَارِضٌ، نَكَّنَا / نَكَّتَ بِ الْعَهْدِ، تَنَاسَكْنَا / تَنَاسَكَتَ الْقَوْمُ غُهُودَهُمْ.
- نقطه /noqt/ ۱. نُقْرة، نُقْطَةٌ، رَفْطَةٌ، عَلَامَةٌ، نُكْتَةٌ، صَفْرٌ، قَطْرَةٌ. ۲. نُقْطَةُ الْوَقْفِ [بَيْنَ الْجُمْلِ].
- نقطه آغاز /n.-ye-dqäz/ ← نقطه شروع.
- نقطه اتصال /n.-ye-ettesül/ نُقْطَةُ اِتِّصَالٍ، مُلْتَقَى.
- نقطه اشتعال /n.-ye-ešte'äl/ نُقْطَةُ اِلْتِشَاعٍ.
- نقطه اتکا /n.-ye-ettekä/ نُقْطَةُ اِسْتِنَادٍ، نُقْطَةُ اِلْتِزَازٍ، رَكِيزَةٌ، مَخَوِزُ اِلْتِزَازٍ.
- نقطه اعشار /n.-ye-a'šär/ (رض) الْفَاصِلَةُ الْعَشْرِيَّةُ.
- نقطه انجماد /n.-ye-enjemäd/ نُقْطَةُ التَّجْمُدِ.
- نقطه اوج /n.-ye-owj/ الْحَدُّ الْأَعْلَى.
- نقطه بحرانی /n.-ye-bohräni/ النُّقْطَةُ الْحَرَجِيَّةُ، نُقْطَةُ الْخَرْجِ.
- نقطه به نقطه /n.-be-n./ كُلُّ نُقْطَةٍ، مِنْ نُقْطَةٍ إِلَى نُقْطَةٍ.
- نقطه تبخیر /n.-ye-tabxir/ نُقْطَةُ التَّبَخُّرِ.
- نقطه تجمع /n.-ye-tajammo'/ نُقْطَةُ التَّجْمُعِ، نُقْطَةُ التَّرَاكُمِ.
- نقطه تقاطع /n.-ye-taqäto'/ نُقْطَةُ التَّقَاطُعِ، نُقْطَةُ اِلْتِقَاءِ.
- نقطه تماس /n.-ye-tamäs/ نُقْطَةُ التَّمَاسِ.
- نقطه ثابت /n.-ye-säbet/ النُّقْطَةُ الثَّابِتَةُ.
- نقطه ثابت ذوب /n.-ye-säbet-e-zowb/ نُقْطَةُ اِلْتِذَوَابِ، نُقْطَةُ التَّصَلُّدِ الْخَرْجِ.
- نقطه جوش /n.-ye-juš/ نُقْطَةُ الْغَلْيَانِ.
- نقطه چین /n.-cin/ تَنْقِيطٌ.
- نقطه چین کردن /n.-c.-kardan/ تَنْقِيطًا / نَقَطَ.
- نقطه حرکت /n.-ye-harekat/ نُقْطَةُ اِلْتِطْلَاقِ، اِلْتِطْلَاقٌ.
- نقطه حساس /n.-ye-hassäs/ نُقْطَةُ حَسَاسَةٍ.
- نقطه دار /n.-där/ اِلْتِطْلَاقٌ.
- نقطه دور /n.-ye-dur/ النُّقْطَةُ الْبَعِيدَةُ، نُقْطَةُ الْمَدَى.
- نقطه ذوب /n.-ye-zowb/ نُقْطَةُ اِلْتِصْهَارِ، دَرَجَةُ اِلْتِصْهَارِ.
- نقطه شروع /n.-ye-šoru/ نُقْطَةُ اِلْتِطْلَاقِ.
- نقطه ضعف /n.-za'f/ نُقْطَةُ ضَعْفٍ، عَمِيزٌ، عَمِيزَةٌ.
- نقطه فروود /n.-ye-forud/ حَضِيضٌ.

نقطه کاری /n.-kəri/ تَنكِيت، تَمَنَّة.

نقطه کور /n.-ye-kur/ (بز) النُقْطَةُ العَمْيَاءُ.

نقطه گداز /n.-ye-godüz/ نُقْطَةُ الْإِنْصِهَارِ.

نقه گزاری کردن /n.-gozäri-kardan/ نُقْطاً / نُقْطَ ُ

تَنْقِيطاً / نُقْطَ، إِعْجَاماً / أَعْجَمَ الْكِتَابَ، رَفَعاً / رَفَعَ ُ و

تَرْقِماً / رَفَعَ الْكِتَابَ.

نقطه گذاشتن /n.-gozäştan/ تَأْشِيرُ / أَشَرَّ تَنْقِيطاً.

نقطه ماکزیموم /n.-ye-mäxzimom/ الْخَدُّ الْأَعْلَى.

نقطه مقابل /n.-ye-moqäbel/ الْيَدُ، الْقَبِيض.

نقطه مینیموم /n.-ye-minimom/ (رض) الْخَدُّ الْأَدْنَى.

نقطه نظر /n.-nazar/ الرُّأْيَ، وَجْهَةً نَظَرٍ.

نقطه نقطه /n.-n./ أَزْقَشُ، أَزْقَطُ، مُتَقَطُّ.

نقل /naql/ ۱. نَقَلَ الْأَخْبَارَ، ذَكَرَ، إِيْرَادَ، حِكَايَةَ الْأَخْبَارِ،

رَوْحَ، إِزَاحَةً. ۲. نَقَلَ، حَمَلَ، رَفَعَ، مَلَبَسَ، سَكَّرَ

سَنَرَفِيشَ، حُبَّوبَ الْعَنْبَرِ.

نقل شده /n.-sode/ نُقِلَ، يَسْمَاعِيٌّ.

نقل قول /n.-e-qow/ نُقِلَ الْكَلَامُ، إِسْتِشْهَادَ، أَقْبَاسَ.

نقل قول غیر مستقیم /n.-e-q.-e-qeyr-e-mostaqim/ ۱.

نُقِلَ الْكَلَامُ غَيْرَ مُبَاشِرٍ. ۲. الشَّاهِدُ غَيْرُ الْمُبَاشِرِ.

نقل قول کردن /n.-e-q.-kardan/ ← نقل کردن ۱.

نقل قول مستقیم /n.-e-q.-e-mostaqim/ ۱. نُقِلَ الْكَلَامُ

مُبَاشَرَةً. ۲. الشَّاهِدُ الْمُبَاشِرُ.

نقل کردن /n.-kardan/ نُقِلَ ُ الْكَلَامُ عَنْ قَائِلِهِ،

تَنَاقَلَ ُ تَنَاقَلَ الْقَوْمُ الْحَدِيثَ، حِكَايَةً / حَكَى ُ عَنْ فَلَانٍ،

تَكَلَّمَ ُ تَكَلَّمَ، تَحْدِثُ ُ حَدَثَ، رَوَايَةً / رَوَى يَزْوِي،

قَصَصاً / قَصَّ ُ، إِقْتِصَاصاً / إِقْتَضَى الْخَبَرَ، رَسَا ُ / رَسَّ ُ لَهُ

الْخَبَرَ، رَسَا ُ وَرَسَا ُ / رَسَا ُ عَنْهُ حَدِيثاً، تَسَرَّدَ ُ / تَسَرَّدَ

الْحَدِيثَ، إِقْتِبَاساً / إِقْتَبَسَ عِبَارَةً. ۲. نُقِلَ ُ نُقِلَ ُ، تَنْقِيلًا

/ نُقِلَ الشَّيْءُ، تَوْصِيلاً / وَصَلَ، إِنْصَالاً / أَوْصَلَ.

نقل مکان /n.-e-makän/ عَزَالَ، نُقِلَ الْمَسْكَنُ.

نقل مکان کردن /n.-e-m.-kardan/ إِنْتِقَالاً / إِنْتَقَلَ،

تَنْقَلًا / تَنَقَّلَ، نَوَا ُ / نَوَى مِنْ مَكَانٍ إِلَى آخَرَ، إِنْتَوَا ُ /

إِنْتَوَى، تَغَزَّلَا / غَزَلَ، تَغْيِيرًا / غَيَّرَ مَسْكَنَهُ.

نقلی /noqli/ صَغِيرٌ، صَغِيرٌ.

نقلی /naqli/ الثَّقَلِيُّ، الْمَنْقُولُ.

نق نق کردن /neq-neq-kardan/ ← نغ زدن.

نقیب /naqib/ نَقِيبٌ، رَعِيمٌ، رَثِيسٌ.

نقیصه /naqise/ التَّوْقِصَةُ، تَقْصِيرٌ، تَقْصُ، غَيْبٌ، عَوْرَةٌ،

عَوَارٌ، قَدَلٌ، عَلَّةٌ، شَيْئَةٌ، خَلَلٌ.

نقیص /naqis/ تَقْصِصٌ، الْمُخَالَفُ، الْيَضَدُ، الْمُضَادُّ،

الْمُعَارِضُ.

نک /nok/ ← نوک.

نکاح /nekäh/ الزَّوْاجُ، عَقْدُ الزَّوْاجِ، النِّكَاحُ.

نکبت /nekbät/ نَكْبَةٌ، مُصِيبَةٌ، كَارِثَةٌ، بَلَاءٌ.

نکبت بار /n.-bär/ مُشِيرُ الْمَصَائِبِ وَالْمَشَاكِيلِ.

نکتون /nektion/ (جان) ← شنازی.

نکته /nokte/ نُكْتَةٌ، لَطِيفَةٌ، مَلْحَةٌ، طُرْفَةٌ، نُبْحَةٌ.

نکته پرداز /n.-pardäz/ ذِكِّيٌّ، حَادِقٌ، أَلْمَعِيٌّ، أَلْمَعُ.

نکته پردازی /n.-p.-i/ التَّنْكِيتُ فِي الْقَوْلِ.

نکته پردازی کردن /n.-p.-i-kardan/ تَنَكَّيْنَا / تَنَكَّتْ فِي

قَوْلِهِ.

نکته چینی /n.-cini/ مَلَاخَظَةٌ، مَلْخُوطَةٌ.

نکته سنج /n.-sanj/ دَقِيقُ النَّظَرِ، حَسَنُ الدُّوْقِ،

قَسْطَرِيٌّ.

نکته سنجی /n.-s.-i/ دَقَّةُ النَّظَرِ، حَسَنُ الدُّوْقِ.

نکته شناس /n.-šenäs/ نَاقِدٌ، ذِكِّيٌّ، مُتَقَهِّمُ الْأَلْفَازِ.

نکته گرفتن /n.-gereftan/ تَنَكَّيْنَا / تَنَكَّتْ، إَغْيَاصاً /

إِغْيَاصٌ، إِنْتِقَاداً / إِنْتَقَدَ.

نکته گیر /n.-gir/ تَنَكَّتْ، مُنَكَّتٌ، طَعَانَ فِي النَّاسِ.

نکته گیری /n.-g.-i/ دَمٌ، إِنْتِقَادٌ، تَنَكُّيْتُ.

نکروز /nekroz/ (بز) نَحَرَ [مَوْتُ مَوْضِعِيٌّ يَحِلُّ بِالنَّيْسِجِ

الْحَيِّ].

نکره /nakare/ نَكْرَةٌ، غَيْرٌ مَعْرُوفٍ.

نکو /neku/ ← نیکو.

نکول /nokul/ عَدَمُ الْقَبُولِ، مَرْفُوضٌ.

نکول برات /n.-e-barät/ عَدَمُ قَبُولِ [سَنَدٍ].

نکول کردن /n.-kardan/ إِمْسَاكاً / أَمْسَكَ أَوْ إِمْتِنَاعاً /

إِمْتَنَعَ عَنْ قَبُولِ سَنَدٍ.

نکولی /n.-i/ مُخْتَجٌّ عَلَيْهِ.

نکونام /neku-näm/ حَسَنُ السُّمْعَةِ.

نکونامی /n.-i.-i/ الصَّوْتُ، حَسَنُ السُّمْعَةِ.

نکوهش /nekuheš/ لَوْمٌ، لَائِمَةٌ، مَلَامٌ، سَلَامَةٌ، اللَّوْمُ،

جلواز، خَفِير، الحامِي، الدِّيْدَب، الدِّيْدَبان، رَصِيد، راصِد، رَصْد، الرَّاعِي، الرَّقَابَة، مُسَيِّطِر، صائِن، ضاعِط، عَمِيَّت، غَيْن، فاجِص، قَعِيد، قِيم، مابِر، ناطِر، واقِي، وَقِي، مَهْيَمِن.

نگهبان شب */n.-e-šab/* حارِش لَيْلِي، حارِش اللَّيْلِ، مُراقِب لَيْلِي، عاس، عَساس.

نگهبانی */n.-i/* حَرَس، جِراسَة، جِمايَة، مُراقِبَة، رَقِبَة، رَقابَة، مُحافَظَة، خَفَر، خِفازَة، جِمايَة، رِعايَة، وَقايَة، اَمان، فُحص، نَطَر، نِظارَة.

نگهبانی کردن */n.-i-kardan/* حَرَسَ / حَرَسَ الشَّيْءَ، رُقُوباً وَرَقابَةً وَرَقباناً وَرَقِبَةً وَرَقِبَةً / رَقَبَ هُ هُ مُراقِبَةً وَ رَقاباً / راقِب هُ، نَطَرُوا وَنِظارَةً / نَطَرْتُ عَساً وَعَسَساً / عَسَ هُ تَرَأَصَدُوا / تَرَأَصَدَ الرَّجُلانِ، مَلاحَظَةً وَلِحاضاً / لَاحَظَ هُ جَساً / جَسَ هُ وَاجْتِساساً / اجْتَسَ، تَجَسَّساً / تَجَسَّسَ عَلَيَّ، تَخَوَّنَ / حَوَّنَ الشَّيْءَ، اِختِباطاً / اِختَاطَ عَلَيَّ الشَّيْءَ، خَفَرُوا وَخَفَرًا / خَفَرُ هُ وَهُ وَغَلِيهِ، تَخَفِيرًا / خَفَرُ، رَغَمًا / رَغَمَ الشَّيْءَ، تَغَفِيرًا / غَفَرُ عَلَيَّ، كَلَّاهُ وَكَلَّاهُ وَكَلَّاهُ / كَلَّاهُ مَكالَةً وَكَلَّاهُ / كَلَّاهُ، نَسَّاهُ / نَسَّاهُ هُ.

نگهدار */negahdār/* مُراقِب، الرَّاعِي، حارِص، صائِن، حافِظ، مايِک، مُحافِظ، حَفَرَة.

نگهداری */n.-i/* اِحتِفاظ، جِفظ، مُحافَظَة، جِراسَة، جِضائَة، جِمايَة، صُون، صِمان، صِيانَة، صِيانَة، وَقايَة، تَوَقُّيَة، الواقِصِي، وَقِي، اِياد، اِيقاء، اِستِيقاء، حَبَس، حَجَز، حَزْمَة، دِفاع، رَقِبَة، صَم، صَبَط، اِستِظْهَار، عَضَم، عِضْمَة، اِغْتِقال، عِنايَة، اِغْتِشاء، عِبالَة، غُول، کَشم، کِشمان، کَلَّه، کِلَافَة، کِلَافَة، مَنع، مَناعَة.

نگهداری شده */n.-šode/* مَحْرُوس، مَحْفُوظ، جِماء، صُون.

نگهداری کردن */n.-kardan/* جِفظاً / حِفظَ هُ تَحْفُظُ / تَحْفُظُ بِهِ، مُحافَظَةً / حافِظَ عَلَيَّ، اِحتِفاظاً / اِحتِفظَ بِهِ، صَوْناً وَصِيانَةً وَصِياناً / صانَ هُ هُ تَصُونُ / تَصُونُ الشَّيْءَ، حَرَساً وَجِراسَة / حَرَسَ الشَّيْءَ، اُخَذَ وَتَاحَذاً وَماُخَذاً / اُخَذَ هُ هُ حَبَساً / حَبَسَ هُ هُ، صَبَطاً / صَبَطَ هُ هُ اِيقاءً / اَبَقِيَ عَلَيَّ الشَّيْءَ، تَبَقَّيًّا / تَبَقَّيْ هُ، حَزَزاً / حَزَزَ الشَّيْءَ، تَحَرَّزَ / حَزَزَ، اِحتِصاناً / اِحتَصَنَ الاَمْرَ، خَوَّذاً / حادَّ عَلَيَّ الشَّيْءَ، حَوَّنَ وَحِيطَةً وَجِياطَةً / حاطَ هُ هُ

الاَمْرَ، رَمَقاً / رَمَقَ هُ هُ تَرَمِيقاً / رَمَقَ إِلَيَّ، تَرَمِيقاً / رَمَقَ النَظَرَ إِلَيَّ، رَنَوًا / رَناءَ إِلَيَّ وَهَ، سَخَنًا / سَخَنَ الرَّجُلَ، شَوَّفًا / شافَ هُ هُ، تَشَوَّفًا / تَشَوَّفَ إِلَيَّ، اِشتِيافاً / اِشتافَ إِلَيَّ، شِهادَةً / شاهدَ، تَطَلَّعاً / تَطَلَّعَ هُ وَإِلَيَّ، تَفَرَّجاً / تَفَرَّجَ عَلَيَّ، لَمَأَ / لَمَأَ الشَّيْءَ، لَمَعًا وَلَمُوقاً / لَمَعَ إِلَيَّ، لَوَّحاً / لَوَّحَ الشَّيْءَ، اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ إِلَيَّ الشَّيْءَ، مَقَلَّ / مَقَلَّ هُ هُ، [به يکديگر] تَماقَلًا / تَماقَلَ الرَّجُلانِ، تَوَهَّنًا / تَوَهَّنَ فِي الاَمْرِ.

نگران */negarān/* قَلِق، قَلِقَ البالِ، مُضْطَرَب، خَيران، واهِم، جَزِع، جازِع، مُشْغِلُ البالِ، مُشْغُولُ البالِ، مُشَوَّش، مُتَخَوِّف، مَلُول، مَذْغُور، مَهْمُوم، مَذِيل، شَجِي، مُوشُوش عَلَيَّ.

نگران شدن */n.-šodan/* قَلَقَ / قَلِقَ هُ اِنْزَعاجاً / اِنْزَعَجَ، اِضْطراباً / اِضْطَرَبَ، جَزَعاً وَجُزوعاً / جَزَعَ شازاً / شَيَّرَ الرَّجُلَ، شاساً / شِيسَ.

نگران کردن */n.-kardan/* اِفْلاقاً / اَفْلَقَ هُ اِزْعاِجاً / اِزْعاِجَ وَاِذاقاً / اَذْلَقَ وَارابَةً / اَرابَ وَاِشاخَصاً / اَشْخَصَهُ، مَذَلَّ / مَذَلَّ الاَمْرَ الرَّجُلَ.

نگرانی */n.-i/* قَلَق، اِضْطراب، فِکَر، شِاغل، هَم، اِنْجِمان، اَف، مُشْغُولِيَة البالِ، حِيزَة، هاجِص.

نگرش */negareš/* ← نگاه.

نگرش کردن */n.-kardan/* ← نگاه کردن.

نگرنده */negarande/* ناظر، مَلاحِظ، رِذاء، عابِر.

نگریتوها */negrito-hā/* ← سِياهکان.

نگریستن */negaristan/* ← نگاه کردن.

نگفتنی */nagofitani/* لا يَنْطَقُ بِهِ، مالا يَنْبَغِي قَوْلُهُ، لا يَقال.

نگون */negun/* مَقْلُوب، مُتَقَلِّب، تايِه ← نِگونسار، واژگون.

نگون بخت */n.-baxt/* شِئِي الخِطَ، مَنحوس، سِئِي الطالِع.

نگون بختی */n.-b.-i/* شِئُو الخِطَ.

نگون سار */n.-sār/* ← واژگون.

نگون سار شدن */n.-s.-šodan/* ← واژگون شدن.

نگون سار کردن */n.-s.-kardan/* واژگون کردن.

نگهبان */negahbān/* حارِص، خَفِير، رَقِيب، مُراقِب، حافِظ، حَفِيط، مُحافِظ، ناظر، ناظِر، مُبْذَرِق، مُبْصِر،

الخَيْطِيَّةُ.

نماتدها / *n.-hā* / (جان) اُنَيْقِلِيْسِيَات، السِّلْكِيَات.

نماد / *namād* / ۱ ← سمبول. ۲. (رض) ← توان.

نمادپردازی / *n.-pardāzi* / ← سمبولیسیم.

نماد ساز / *n.sāz* / الرُّمُزِيّ [مُسْتَعْدِمُ الرُّمُوزِ أَوِ الرُّمُزِيَّةُ].

نمادسازی / *n.-s.-i* / التَّنَوُّيْتُ [التَّدْوِينُ بِمَجْمُوعَةٍ خَاصَّةٍ مِّنَ الْعَلَامَاتِ أَوِ الرُّمُوزِ].

نمادشناسی / *n.-šenāsi* / دِرَاسَةُ الرُّمُوزِ أَوْ تَفْسِيرُهَا.

نماز / *namāz* / صَلَاةٌ، صَلَوةٌ، طَلِبَةٌ، اِيتِيَاهُ، اِسْتِغَاةٌ.

نماز آیات / *n.-e-āyāt* / صَلَاةُ الْخَوْفِ.

نمازخانه / *n.-xāne* / مُصَلًى، الرِّوَايَةُ.

نماز خواندن / *n.-xāndan* / تَضَلُّعٌ / صَلًى، اِقَامَةُ أَقَامَ
الصلَاةَ، تَتَوَبُّبًا / ثَوَّبٌ بِالصلَاةِ، صَرَبًا وَتَضَرَّبًا / ضَرَبَ بِ-
الصلَاةِ، قَضَاءٌ / قَضَى بِ-الصلَاةِ.

نماز عصر / *n.-e-asr* / الصَّلَاةُ الْوُشْطَى.

نماز گزار / *n.-gozār* / الْمُصَلِّي.

نماز گزاردن / *n.-g.-dan* / ← نماز خواندن.

نمام / *nammām* / الْوَاثِي، النَّمَام ← سخن چین.

نمامی / *n.-i* / نَمَ، وَشَايَةِ، فِتْنَةِ.

نمایان / *namāyān* / الثَّانِي، الثَّانِي، الْبَارِز، عَلَن، وَاضِح،
مُتَّضِح، ظَاهِر، مَنظُور، مُشَاهَد، مَزْنِي، بَيْنَ، الْبَادِي،
سَاطِع، شَفَاف، نَاصِع، نَصِيع، نَاهِد.

نمایان شدن / *n.-šodan* / بَدَأَ وَبَدَأَ وَبَدَأَ / بَدَأَتْ
ظَهَرُوا / ظَهَرَتْ بَيَانًا وَبَيَانًا / بَانَ، بَرُوزًا / بَرَزَتْ بَرَزًا /
بَرَزَتْ صَحَّةً وَوُضُوحًا / وَضَعَ يَضَعُ، تَوَضَّعًا / تَوَضَّعَ،
اِتِّضَاعًا / اِتِّضَعَ الْأُمُزُ أَوِ الْكَلَامُ، تَجَشَّمًا / تَجَشَّمْ، خَسِرًا /

حَسَرُ بِ-الشيءِ، سَطَعَأً وَسَطُوعًا وَسَطِيعًا / سَطَعَ تَ-
شُبُوحًا / شَبَحَ بِ-لَهُ الشَّيْءِ، شَفَّوًا / شَفَّأَ الشَّخْصَ،
إِضْبَاحًا / أَضْبَحَ الْحَقُّ، صَحَاً وَصَحَاةً / ضَحَّى يَضْحَى،
صَحَّوًا وَصَحَّوًا وَصَحِّيًا / ضَحَاكَ عَرَضًا / عَرَضَ بِ-لَهُ،
إِغْوَارًا / أَغْوَرَ الشَّيْءُ، اِنْكِشَافًا / اِنْكَشَفَ، تَكْشِفًا /
تَكْشَفَ، لَوْحًا / لَاحَ يَلُوحُ، إِلاخَةً / الأَخَ، مَثُولًا / مَثَلَ
الْقَمَرِ، تَمَحَّصًا / تَمَحَّصَ، اِنْمَحَاصًا / اِنْمَحَصَ، نَبَقًا /
نَبَقَ بِ-الشيءِ، نَتَأَ تَ نَتَأَ هَلَاً / هَلَّ بِ-وَاهِلَالًا / أَهْلَ
الِهَالِ.

نمایان کردن / *n.-kardan* / اِظْهَارًا / اَظْهَرَ، اِبْدَاءً / اُبْدَى،

تَحْوُطًا / تَحَوَّطَ الشَّيْءَ، حَفِيًا / حَمَى بِ-الشيءِ، جَمَاءً وَ
مُحَامَاةً / حَامَى عَنْهُ، حَبًا / حَبَأَ هَـ وَإِخْبَاءً / أَخْبَأَ،
تَحْفِيرًا / حَفَّرَهُ، تَذَرِيَةً / ذَرَى هَـ، ذَكَّرًا وَتَذَكَّرًا / ذَكَرَ بِ-
حَقِّ فُلَانٍ، تَذَكَّرًا / تَذَكَّرَ، اِسْتَذَكَّرًا / اِسْتَذَكَّرَ، تَذَوُّيدًا /
ذَوَّدَ عَنِ الشَّيْءِ، رَبَّنَا / رَبَّ بِ-الْقَوْمِ، رَغِيًا وَرِعَايَةً وَمَزَعَى /
رَعَى بِ-الْأُمُزُ أَوِ الْعَهْدِ، مُرَاقِبَةً / رَاقَبَ، زَمَرَةً / زَمَرَمَ،
إِزْدَهَارًا / إِزْدَهَرَبِهِ، اِسْتِمَالًا / اِسْتَمَلَ عَلَيْهِ، طَلِيًا / طَلَى
بِ-الشيءِ، تَغْذِيًا / غَذَّبَ الشَّيْءَ، غَضْمًا / غَضَمَ بِ-الشيءِ،
إِغْتِضَادًا / اِغْتِضَدَتْ مَعَانَةٌ / عَانَى الْمَالَ، غَهْدًا / غَهَدَ
بِ-الشيءِ، تَمَاهِدًا / تَمَاهَدَتْ، تَتَهَدَّدًا / تَتَهَدَّدَتْ قَبْضًا /
قَبَضَ بِ-عَلَى، قَضَرًا / قَضَرَ بِ-الشيءِ، قَفَلًا / قَفَلَ بِ-
الشيءِ، اِقَاتَةً / أَقَاتَ هَـ، كَضَمًا / كَضَمَ بِ-الشيءِ وَعَلَى
الشيءِ وَعَلَى الشَّيْءِ، كِفَايَةً / كَفَى بِ-هُ اللّهُ فُلَانًا أَوْ
شُرُفُلَانٍ، كَلَّأَ وَكِلَاءَةً / كَلَّأَ بِ-الْقَوْمِ، كَنَفَ بِ-
الشيءِ، لَطَفًا / لَطَفَ تَ هَـ، نَطَرًا وَنِظَارَةً / نَطَرْتُ نَظَرًا /
نَظَرُ بِ-الشيءِ، اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرُ، نَسَأَ هَـ وَفَايَةً وَ
وَقِيًا وَوَايَةً / وَقَى يَقِي فُلَانًا، تَوَقَّيَةً / وَقَى فُلَانًا [يَاثِي].

نگهداشت / *negah-dāšt* / نگهداشتن، نگهداری کردن.

نگهداشتن / *n.-d.-an* / ۱ ← نگهداری کردن. ۲. وَقَفًا /

وَقَفَ يَقِفُ هَـ، اِنْقَافًا / اَوْقَفَ، تَوَقَّيَةً / وَقَفَ، اِنْقَاءً /
أَبْقَى، تَبَقِّيًا / تَبَقَّى هَـ تَتَبَّقَانَا / تَبَّتْ، مَسَكَ / مَسَكَ بِ-يَه
وِإِسْكَاسًا / اُمْسَكَ وَتَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ وَاسْتَمَسَّكَ /
اِسْتَمَسَكَ بِ-هَ، حَبَسَ بِ-هَ، حَجَزًا وَحِجَازَةً / حَجَزَ
بِ-صَبْطًا / صَبَطَ هَـ تَفَادِيًا / تَفَادَى، تَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ.

نگهداشتنی / *n.-d.-ani* / قَابِلٌ لِلْحِفْظِ.

نگین / *negin* / الْفَضُّ.

نگین ساز / *n.-sāz* / الْفَضَّاص.

نگین ساي / *n.-sāy* / الْحَكَاكَ.

نگین فروش / *n.-foruš* / الْفَضَّاص.

نگینی / *n.-i* / (گیا) الْهَيْزَرَةُ.

نم / *nam* / رُطُوبَةٌ، نُدُوءٌ، نَدَاوَةٌ، بَلَلٌ، طَرَاوَةٌ، نَادٌ، لَثٌ،
لَثَقٌ، غَمَقٌ.

نما / *namā* / ۱. بَرَّةٌ، هَيْئَةٌ، مَنظَرٌ، نَظَرٌ، رَاءَةٌ، طَلْعَةٌ،
إِطْلَاعٌ، مَظْهَرٌ، لَاحِظَةٌ، ظَهُورٌ، وَضُوحٌ، وَجْهٌ. ۲. جَيْشِي،
وَأَجَهَةٌ الْبِنَاءِ. ۳. (رض) الْأَنْسُ، الْإِس.

نماتد / *nemātod* / (جان) الْأَنْيَقِلِيْسِ، الدُّوْدَةُ السِّلْكِيَّةُ أَوْ

- نمایندگی کردن /*n.-kardan*/ تشخیصاً / شَخَص، تَمَثُّلاً / مَثَل.
- نمایندگی مجلس /*n.-ye-majles*/ التَّمَثُّل.
- نماینده /*namāyande*/ ۱. واید، زشول، مَبْتُوث، مَوْفَد، مُزَسَل، مَقُوض، مَغْتَمَد، مَكْلَف. ۲. نایب، وَكَيْل مُمْتَدَب، مَنذُوب، مُمَثِّل. ۳. قُومِیسیر، عَمِیل. ۴. (رض) الْأَس، دَلِيل الْقُوَّة.
- نماینده بازرگانی /*n.-ye-bāzargāni*/ عَمِیل، وَكَيْل.
- نماینده پاپ /*n.-ye-pāp*/ الْقَاصِد الرُّسُولِي.
- نماینده تام الاختیار دولت-*n.-ye-tām-ol-extiyār-e-dowlat*/ الدَّوْلَة.
- نماینده دولت /*n.-ye-dowlat*/ الْمُغْتَمَد.
- نماینده رسمی /*n.-ye-rasmi*/ مُمَثِّل مَغْتَمَد، مَقُوض.
- نماینده سندیکا /*n.-ye-sendikā*/ مَنذُوب یَقَابِي.
- نماینده سیاسی /*n.-ye-siyāsi*/ سَفِیر دَوْلِي.
- نماینده شدن /*n.-sodan*/ تَمَثُّلاً وَ تَمَثَّلاً / مَثَل قَوْمَه فِي دَوْلَه أَوْ مَوْثَمَر، نَوْباً وَ نَوْباً وَ یَبَا / نَاب یَتُوب مَنَابَه، قِیَاماً / قَامَ یَقُوم مَقَامَه، تَوَكَّلَ / تَوَكَّلَ.
- نماینده عالی /*n.-ye-ālī*/ مَنذُوب سَام.
- نماینده کردن /*n.-kardan*/ تَوَكَّلَ / وَكَل فَلَاناً، نَذَبَ / نَذَبَ هُ، تَكْلِیفاً / كَلَّف بِمَهْمَه أَوْ بِوَظِیفَه مَوْثَمَر.
- نماینده مجلس /*n.-ye-majles*/ غَضُو مَجْلِس الْأُمَمَه، النَّایب.
- نماینده ویژه /*n.-ye-viže*/ مَنذُوب خَاص، زشول خَاص.
- نمایه /*namāye*/ ۱. فَهْرَسْت. ۲. غَلَامَه، دَلَالَه.
- نمایه سازی /*n.-sāzi*/ الْفَهْرَسَه.
- نم پس دادن /*nam-pas-dādan*/ تَرَشَحاً / تَرَشَّح.
- نم پس ندادن /*n.-p.-na-d*/ إِسْكَاساً / اُمْتَسَكَ، بَخَلَّ / بَخَلَ وَ بَخَلَّ وَ بَخَلَ.
- نمد /*namad*/ لَبَد، لَبَد، إِرَاض، نَمَط.
- نمدار /*nam-dār*/ رَطَب، رَطَب، مَرَطَب، مَنذِي.
- نمدزین /*namad-zin*/ لَبَد، جَلَس، بَزْدَعَه الْجَوَاد، جَذِيَه، مِرْشَح، مِرْشَحَه.
- نمد ساز /*n.-sāz*/ اللَّبَاد.
- نمد فروش /*n.-foruš*/ اللَّبَاد.
- نمدمال /*n.-māl*/ لَبَد، صَايَغ اللَّبَاد.
- نَمِینَا / بِنَ، إِنْزَاراً / أَبْرَزَ، تَوْضِیحاً / وَضَّحَ، إِسْتِخْلَافَ / إِسْتَحْلَى الْأَمْرَ، صَرَحاً / صَرَخَ الشَّيْءَ، غَرَضاً / غَرَضَ هُ لَه، مَكَاشَفَه / مَكَاشَفَهُ بِكَذَا.
- نمایانی /*n.-i*/ رُؤِیََه.
- نمای بیرونی /*namā-ye-biruni*/ مَظْهَر.
- نمای ساختمان /*n.-ye-sāxtemār*/ وَاجَهَه الْبِنَاء.
- نمایش /*namāyeš*/ ۱. بِرَه، هَيْئَه، بَرُوز، بَيَان، ثَبَاتَان، إِظْهَار، ظُهُور. ۲. مَشْهَد، مَنظَر، قُرْجَه، تَمَثُّل، غَرَض. ۳. الْمَسْقُط، مَسْقُط هَنْدَسِي.
- نمایش خنده دار /*n.-xānde-dār*/ رِوَايَه هَزْلِيَه، مَهْزَلَه.
- نمایش دادن /*n.-dādan*/ ۱. تَظَاهَرُ / تَظَاهَرَ بِالْأَمْرَ، إِظْهَارُ / أَظْهَرَهُ. ۲. تَمَثُّلاً وَ تَمَثَّلاً / مَثَل الرِّوَايَه، إِخْرَاجاً / أَخْرَجَ الرِّوَايَه، تَشْخِیصاً / شَخَصَ رِوَايَه تَمَثُّلِيَه، غَرَضاً / غَرَضَ بَ تَمَرُّضاً / تَمَرَّضَ هُ لَه، تَصَوُّيراً / صَوَّرَهُ لَه.
- نمایشگاه /*n.-gāh*/ قَاعَه الْغَرَض، مَوْلَد، مَغْرُض.
- نمایشگاه بین المللی /*n.-g.-e-beyn-ol-melali*/ الْمَغْرُض الدَّوْلِي.
- نمایشگاه کتاب /*n.-g.-e-keṭāb*/ مَغْرُض كُتُب.
- نمایشگاه گل /*n.-g.-e-gol*/ مَغْرُض أَزْهَار.
- نمایشگر /*n.-gar*/ الْمُمَثِّل.
- نمایش موزیکال /*n.-e-muzikāl*/ الْمَشْرُجَه الْمُوسِیقِيَه.
- نمایشنامه /*n.-nāme*/ رِوَايَه تَمَثُّلِيَه، مَشْرُجَه.
- نمایشنامه کمدی /*n.-n.-ye-komedi*/ تَمَثُّلِيَه كُومِیدِيَه، مَلْهَه.
- نمایشنامه موزیکال /*n.-n.-ye-muzikāl*/ الْمَعْتَاَه.
- نمایشنامه نویس /*n.-n.-nevis*/ الْكَاتِب الْمَشْرُجِي.
- نمایش هندسی /*n.-e-hendesī*/ تَمَثُّل تَحْطِیْطِي.
- نمایشی /*n.-i*/ مَشْرُجِي.
- نمایندگان اعزامی /*namāyande-gān-e-e'zāmī*/ مَنذُوب، مُمْتَدَب، وَفَد، نَوَاب مَبْتُوثُون.
- نمایندگی /*namāyandegi*/ یَبَايَه، وَكَالَه، تَوَكَّلَ، تَمَثُّل، إِتْدَاب، تَقْوِیض، مَقُوضِيَه، مَكْتَب.
- نمایندگی دادن /*n.-dādan*/ إِبَايَه / أَنَاب، تَثْوِیاً / نَوْبَ، تَوَكَّلَ / وَكَل، نَذَبَ / نَذَبَ وَ إِنْتِدَاباً / إِنْتَدَبَ إِلَى الْأَمْرِ لَه.
- نمایندگی داشتن /*n.-dāstan*/ تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ.

تَنْدِيداً / قَدَدَةُ.

نمک شناس / *n.-šend/s* شاگرد، مُتَعَرِّف بِالْجَمِيلِ.نمک شناسی / *n.-š.-i/* الشُّكْر، الإِغْتِرَافُ بِالْجَمِيلِ،
مُتَرَفِّقَةُ الْجَمِيلِ.نم کشیدن / *nam-kešidan/* زُطُوبَةٌ وَزَطَابَةٌ / زَطَبٌ - وَ
زَطَبٌ، إِبْتِلَالاً / إِبْتَلٌ، نَذَى وَنَدَاوَةٌ وَنُدُوءٌ / نَذَى يَنْدَى.نمک طعام / *namak-e-ta'ām/* (شیم) مِلْحُ الطَّعَامِ،
كُلُوزُ الشُّودِيوم، كُلُوزِيْدُ الشُّودِيوم.نمک فرار / *n.-e-farrār/* (شیم) مِلْحٌ طَارِبٌ.نمک فرنگی / *n.-e-farangī/* (شیم) مِلْحٌ اِنْكِلَبِيْزِيْ.نمک فرنگی مصنوعی / *n.-e-f.-ye-masnu'ī/* (شیم)
سَلَفَاتُ [كِبْرِيْتَاتُ] الشُّودِيوم.نمک فروش / *n.-foruš/* المَّلَاح، مُتَمَلِّحٌ.نمک فروشی / *n.-f.-i/* المَّلَاحَةُ.نمک قلیا / *n.-e-qalyā/* (شیم) مِلْحُ الْقَلْيَا.نمک قلیای طبیعی / *n.-e-q.-ye-tabī'ī/* (شیم) نَطْرُوزُنْ.نمک کوهی / *n.-e-kuhi/* (شیم) مِلْحٌ جَبَلِيٌّ.نمک گلاوبر / *n.-e-gelävber/* (شیم) مِلْحٌ جَلُوبَر.نمک گیر / *n.-gir/* العَارِفُ بِالْجَمِيلِ، مُقَدِّرٌ لِلْخَيْرِ وَالْمِلْحِ.نمک گیر شدن / *n.-g.-šodan/* (عم) أَكَلَ خُبْرَةً وَمِلْحَةً وَ
أَصْبَحَ مَرْهُوناً لَهُ.نمک گیر کردن / *n.-g.-kardan/* (عم) أَطْعَمَهُ خُبْرَةً وَ
مِلْحَةً وَجَعَلَهُ مَرْهُوناً لَهُ.نمک لحیم کاری / *n.-e-lahim-kārī/* مَخْلُولٌ حَامِضٍ
الْهَيْدِرُوكُلُورِيْكُ الْمُخَمَّد.نمک معدنی / *n.-e-ma'dani/* (شیم) مِلْحٌ مَعْدَنِيٌّ.نمک میوه / *n.-e-mive/* مِلْحُ الْأَمْرَارِ.نمک ناشناس / *n.-nāšenās/* ← نمک شناس.نمک ناشناسی / *n.-n.-i/* ← نمک شناسی.نمک شناس / *n.-našnās/* کَافِرٌ، كُنُودٌ، كُنَادٌ، نَاكِزٌ
الْمُتَرَفِّفُ، جَاغِدٌ، نَاكِزُ الْجَمِيلِ أَوْ النِّعْمَةِ.نمک شناسی / *n.-n.-i/* كُفْرٌ، كُفْرَانٌ، تُكْرَانُ النِّعْمَةِ أَوْ
الْجَمِيلِ، اِنْكَارٌ.نمک شناسی کردن / *n.-n.-i-kardan/* كُفِّرَ أَوْ كُفِّرَاناً وَ
كُفُوراً / كَفَرْتُ عُقُوقاً وَنِعْمَةً / عُقٌّ عُصِيَاءٌ وَمُفْصِيَّةٌ /

عَصَى -.

نمکها / *n.-hā/* (شیم) الْأَمْلَاحُ.نمکی / *n.-i/* ۱ ← نمک فروش. ۲. المِلْجِي. ۳. المِلْجِيحُ ←
نمکین.نمک ید / *n.-e-yod/* (شیم) يُوْدَاتُ.نمکین / *n.-in/* ذُو مَلَاخَةٍ، مَلَاخٌ، مِلْجِيحٌ، مِلْجِيحٌ، مُمَلِّحٌ،
مَمْلُوحٌ، مِلْجِيٌّ، ذُو مِلْجٍ، مَمْفُورٌ، لَطِيفٌ، طَرِيفٌ، جَمِيلٌ،
كَيْسٌ، كُوَيْسٌ، مَادٌ.نمکین شدن / *n.-in-šodan/* مَلَاخَةٌ / مِلْحٌ الشَّيْءِ.نمک فارسی / *namle-ye-fārsī/* (پز) النَّمْلَةُ الْفَارِسِيَّةُ.نمناک / *namnāk/* النَّدِي، النَّدِي، النَّدِيان، مُنْدَى،
الْمُبْتَلُ، مَبْلُولٌ، مَبْلَلٌ، مُصْنَعٌ، زَطَبٌ، مَرْطَبٌ، خَمْلٌ،
لَثِيٌّ.نمناک شدن / *n.-šodan/* زُطُوبَةٌ وَزَطَابَةٌ / زَطَبٌ - وَزَطَبٌ
عُ تَرَطَباً / تَرَطَبٌ، اِبْتِلَالاً / اِبْتَلٌ وَتَبْلَالاً / تَبَلٌ بِالمَاءِ،
اِبْتِلَالاً / اِبْتَلٌ، نَذَى وَنَدَاوَةٌ وَنُدُوءٌ / نَذَى يَنْدَى، تَسْدِيّاً /
تَسْدَى الْمَكَانَ، عَمَقاً / عَمَقٌ وَغَمَقٌ - وَغَمَقٌ حَصَلَ /
خَصَلَ تَسْدِيّاً / تَسْدَى الْأَرْضَ، تَلْتَقُ / تَلْتَقُ، لَثَى /
لَثَى الشَّيْءِ.نمناک کردن / *n.-kardan/* تَرْطِيباً / زَطَبٌ، اِزْطَاباً /
أَرْطَبَ، تَبِيلَالاً / بَلَلٌ، تَنْدِيَةً / نَذَى، نَصْحاً / نَصَحَ - هُ
بِالمَاءِ، نَذَواً / نَدَا الشَّيْءَ، نَذِيّاً / نَذَى الشَّيْءِ،
تَخْضِيلاً / خَصَلَ هُ اِنْتَاقاً / اَلْتَقَ هُ.نمناکی / *n.-i/* زُطُوبَةٌ، تَرْطِيبٌ، تَنْدِيَةٌ، نَرَاهُ، عَمَقٌ.نم نم باران / *nam-nam-e-bārān/* طَلٌّ، مَطَرٌ خَفِيفٌ،
بَغْسَةٌ، زِدَادٌ، رَهْمَةٌ.نم نم باریدن / *n.-n.-bāridan/* بَغْساً / بَغْسَتِ السَّمَاءِ.نم نمک / *n.-n.-ak/* (عم) قَلِيلًا قَلِيلًا، مَهْلًا مَهْلًا.نمو / *nomov/* نُمُو، نِمَاءٌ، رُشْدٌ، تَكَاثُرٌ.نمو خارجی / *n.-ve-xāreji/* النَّمَاءُ الْخَارِجِيٌّ.نمود / *nomud/* ۱. بَرَّةٌ، هَيْئَةٌ، ظَاهِرَةٌ، مَظْهَرٌ، ظَهْوَرٌ،
مَشْهَدٌ، لَاحِظَةٌ، مَنَظَرٌ، الزُّوْنُقُ. ۲. عَلَامَةٌ، ذَلِيلٌ.نمود داخلی / *nomov-ve-dāxeli/* النَّمَاءُ الْبَاطِنِيٌّ.نمودار / *nomudār/* ۱. مَرْيَ، مَشْهُودٌ. ۲. ظَاهِرٌ، وَاضِحٌ،
بَارِزٌ، بَيِّنٌ. ۳. عَلَامَةٌ. ۴. ذَلِيلٌ، بُرْهَانٌ. ۵. الْحُطُّ الْبَيِّنِيٌّ،
رَسْمٌ بَيِّنِيٌّ أَوْ تَخْطِيئِيٌّ، مُتَخَنِيٌّ.نمودار تصاعدي / *n.-e-tasā'udi/* سَلَمٌ تَصَاعِدِيٌّ.

نمودار تنازلی /n-e-tanāzoli/ شَلَمَ تَنَاقُصِي.

نمودار تولید /n-e-towlid/ شَلَمَ الصُّنْع.

نمودار شدن /n-šodan/ ظَهَرُوا / ظَهَرَتْ إِلاخَه / أَلَاخ،
لَوْحاً / لاخ يَلُوح، بَدَا وَبَدَاءَ وَبَدَا وَبَدَاءَه / بَدَأَ،
تَشَحَّصاً / تَشَحَّصَ لَهُ، تَرَايَا / تَرَاءَى.

نمودار قیمتها /n-e-qimat-hā/ شَلَمَ الْأَشْعَار.

نمودار کردن /n-kardan/ اِظْهَاراً / اِظْهَرَ، اِبْدَاءً / اَبْدَى،
اِغْلَاناً / اُغْلَنَ.

نمودار کشیدن /n-kešidan/ رَسَمَ / رَسَمَ بَيَانِيَا.

نمودار هزینه /n-e-hazine/ مُنْحَبِي التَّكَالِيف.

نموداری /n-i/ بَيَانِي، رُؤْيَة.

نمود داشتن /nomud-dāštan/ لَوْحاً / لاخ يَلُوح، تَجَلِيَا /
تَجَلَى.

نمود کردن /n-kardan/ لَوْحاً / لاخ يَلُوح، تَجَلِيَا /
تَجَلَى.

نمودن /nomodan/ اِظْهَاراً / اِظْهَرَ، اِغْلَاناً / اُغْلَنَ، دَلَالَةً
وَدُلُولَةً وِدَلِيلَى / دَلَّ / اِشَاداً / اَرَشَدَ، وَصْفاً وَصَفَه /
وَصَفَ يَصِفُ.

نمور /namur/ ← نمناک.

نمو غیر طبیعی /nomov-ve-qir-e-tabi'i/ فَرَطُ التَّعْظُم
[[افراط فی نمو العظم]].

نموکردن /n-kardan/ نَمُوُوا / نَمَانِمُو، نَشَأَ وَنُشِوُوا و
نَشَأَةً وَنَشَاءً وَنَشَاءَةً / نَشَأَ وَنَشُوْا وَرَبَّاءَ / رَبَّاءَ
رَكَاءَ وَرُكُوءاً / رَكَأَ وَرَكَى / رَكَى - الرُّكُوعَ، زَهَوُا وَزُهَوُوا و
زُهَاءً / زَهَأَ اِزْهَاءً / اَزْهَى.

نمونه /nomune/ نُمُوْدَج، اَنُمُوْدَج، عَيْتَه، عَيْتَه، طَرَا،
نَمَط، مَسْطَرَة، مِثَال، مِثْل، مَثِيل، نَظِير، سَبِيه، اِشْوَه،
اُوزُنِيك، اُزُنِيك، اِسْتِمَارَة، زَمَر، رَاْمُوز، شِشْنِي، صُوْرَة،
فَاثُوْرَة، قِطَاع، قِدُوْه، قِصَة، قِصَة، قَاطِع، قَاعِدَة، قَالِب
السُّبْك، مِدَاد، مَشَق.

نمونه اصلی /n-ye-asli/ عَيْتَه الْأَصْل.

نمونه امضاء /n-ye-emzā/ نُمُوْدَج التَّوْفِيع.

نمونه بارز /n-ye-bārez/ مِثْلُ اُغْلَى.

نمونه برداری /n-bardāri/ اَخَذَ التَّمُوْدَج.

نمونه برداری کردن /n-b-kardan/ اَخَذَ / اَخَذَ عَيْنَات
اَوْ نَمَائِج.

نمونه چاپخانه /n-ye-cāpxāne/ مَسُوْدَة الطَّبْع.

نمونه ساز /n-sāz/ صَانِعُ النَّمَائِج.

نمونه سازی /n-s-i/ ۱. مُجَمَّل، مَحْطَطُ اِجْمَالِي. ۲.
وَضْعُ الْمُحْطَط.

نمونه شدن /n-šodan/ صَبِرَا وَصَبُورَةً / صَارَ - نُمُوْرَجِيَا.

نمونه کار /n-ye-kār/ عَيْتَه عَمَل، نُمُوْدَج عَمَل.

نمونه کالا /n-ye-kāla/ عَيْتَه السِّلْعَة.

نمونه کردن /n-kardan/ جَفَلَا / جَعَلَه - نُمُوْدَجِيَا، جَفَلَا
/ جَعَلَه - مِثَالاً.

نمونه گیر /n-gir/ مُخْتَبِرُ الْعَيْنَات، اِخَذَ الْعَيْنَات.

نمونه گیری /n-g-i/ اَخَذَ الْعَيْنَات.

نمونه بی /n-yi/ مِثَالِي، نُمُوْدَجِي.

ننر /nonor/ مَذَل، مَذَلَع، مَذْرَف.

ننری کردن /n-i-kardan/ ← لوس بازی در آوردن.

نگ /nang/ اَنَفَة، هَوْن، هَوَان، مَهَانَة، قُضِيخَة، خَزِي،
قُبْح، عَار، غَيْب، حِيَاء، خُزْمَة، شَبَه، شَنَار، شَيْن، اَمَة،
تُوْبَة، مَثَلَبَة، جُرْسَة، عَبْدَة، فِتْنَة، وَجَعَة، وَضَم، وَضْمَة،
هَيِّكَة.

نگ آور /n-āvar/ فَاضِح، شَائِن، شَائِنَة، قَبِيح، مُعِيْب.

نگ داشتن /n-dāštan/ نَكَفَا / نَكَفَ مِنْهُ وَعَنَهُ، نَكَفَا
/ نَكَفَ مِنْهُ وَعَنَهُ، اِسْتِنَكَافَا / اِسْتَنَكَفَ الرَّجُل، اَنَفَا و
اَنَفَةً / اَنَفَ تَحْشَمًا / تَحْشَمَ، تَذَمُّمًا / تَذَمَّمْ مِنْهُ،
اِزْدَرَاءً / اِزْدَرَى، اِسْتِزْرَاءً / اِسْتِزْرَى بِهِ، ذَارَا / ذَتَرَ مِنْهُ،
تَرَفُّعًا / تَرَفَّعَ، عَبْدَاً وَعَبْدَةً / عَبَدَ مِنْهُ.

ننگین /n-in/ قَبِيح، مُفْتَضَح، مُفْضُوح، قُضِيح، شَائِن،
مُعِيْب، مُعَاب، مُنْجَل، مُخْزِي.

ننگین شدن /n-šodan/ اِفْتِضَاحاً / اِفْتَضَحَ، مَرَغَا / مَرَع
- عِزْمَه، تَلَطُّحاً / تَلَطَّحَ، تَذَسُّساً / تَذَسَّسَ عِزْمَه، خَزِيَا و
خَزَى / خَزَى تَ اِفْرَاءً / اَفْرَى الرَّجُل.

ننگین کردن /n-kardan/ فَضَحَا / فَضَحَ عَنْهُ، تَغْيِيْباً /
غَيْبَ، ثَلَبَا / ثَلَبَ عَنْهُ، غَابَ عَنَّا / عَوَّثَ وَضَمَّا /
وَضَمَّ يَضِمُّ عَنْ بَعَار، تَعْرِيفَا / مَرَعُ، تَلَطُّحَا / تَلَطَّحَ، تَوَسِيخَا
/ وَسَخَ، كَسَرَا / كَسَرَ شَرْفَه اَوْ اَسْمَه، تَجْرِيسَا / جَرَسَ
بِهِ، هَتَكَأ / هَتَكَه.

ننو /nanu/ مَرَّ، مَرْجُوْجَة، ← گهواره.

ننه /nane/ (عم) ۱. اُم ← مادر. ۲. الْجَدَة ← مادر بزرگ.

نو /now/ خَدِث، حَدَث، مُخَدَّث، جَدِيد، طَلَزَج، يَكْر، مُسْتَحْدَث، عَصْرِي، صَابِح، أَنْف، مُسْتَأْنَف، مُفْتَعَل من الأشياء، قَشِيب، المَوْلَد، قَرِيب أو جَدِيد القَهْد.

نو /nu/ (جان) النُّو ← كنو.

نواموز /now-āmuz/ مُتَبَدِي، بَادِي، التَّلْمِيزُ النَّاشِئ، فِي تَحْتِ التَّمْرِينِ، مُسْتَجِد، حَدِيث فِي عَمَلٍ أَوْ مِهْنَةٍ.

نواور /n.-āvar/ المَبْدِع.

نواوردن /n.-a.-dan/ ← نواوری کردن.

نواوری /n.-ā.-i/ إِبْدَاع، الإِبْتِدَاعِيَّةُ فِي الْأَدَبِ وَالْفَنِّ، تَجْدِيد.

نواوری کردن /n.-ā.-i.-kardan/ إِبْدَاعاً / أِبْدَع، إِبْتِدَاعاً / إِبْتَدَعَ، تَبْدَعاً / تَبْدَع، فَاتاً / فَاتَ - الشَّيْءَ.

نوا /navā/ ١. لَحْن، نَغْمَة، صَوْت، غِنَاء. ٢. أَيْنِين ← ناله. ٣. ← قدرت، قوت.

نواحي /navāhi/ المناطق.

نواخت /navāxt/ ← نواختن.

نواختر /now-axtar/ (نَجْد) المُسْتَشِير.

نواختن /navāxtan/ ١. ← زدن. ٢. غَرْفًا وَ غَرْفًا / غَرْفَ ٣. نَقَرًا / نَقَرَ - المَوْدُ أَوِ الدَّف، دَوَّرَنَ / دَوَّرَنَ آلَةَ الطَّرَبِ الوَثَرِيَّة، لَبَّأً وَ لَبَّأً وَ تَلَعَبًا / لَبَّ - عَلَى القَانُون.

نواخته /navāxte/ مَغْرُوف.

نواده /navāde/ ← نوه.

نوار /navār/ شَرِيط، حِزَام، شَرِيطُ التَّسْجِيل، إِزَار.

نواربندی کردن /n.-bandi.-kardan/ أَرْزَأَ / أَرْزَبَ حَزْمًا / حَزَمَ - هُ.

نوار بهداشتی /n.-e-behdāšti/ حِفَاطُ الحَيَظ.

نوار چسب /n.-e-casb/ ١. بَكْرَةُ الشَّرِيط. ٢. مَهْر.

نوار زخم /n.-e-zaxm/ رِفَادَة، عَصَابَةُ الجُرْح، ضِمَاد.

نوار ضبط صوت /n.-e-zab-e-sowt/ شَرِيطُ التَّسْجِيل.

نوار غزه /n.-e-qazze/ نَوَارُ غَزَّة [الشَّرِيطُ الخُدُودِي لَغَزَّة]

نوار گرفتن /n.-e-gereftan/ تَسْجِيلًا / سَجَّلَ الحَدِيثَ أَوْ الْأَغْنِيَةَ وَ نَحْوَهُمَا.

نوار ماشین تحریر /n.-e-māšin-tahrir/ شَرِيطُ الآلَةِ الْكَاتِبِيَّة.

نوار مرزی /n.-e-marzi/ حَد، تَحْم، حُطَّ فَاصل.

نواریان /n.-i-yān/ (جان) الشَّرِيطِيَّات، الدِّيدَانُ الشَّرِيطِيَّة.

نوازش /navāzeš/ لُطْف، تَذَلِيل، بَشَاشَة، حَقَة، إِخْتِفَاء، قُفَاوَة.

نوازش کردن /n.-kardan/ إِنْطَافَأَ / أَلْطَفَهُ، مُلَاطَفَةً / لَاطَفَهُ، تَذَلِيلًا / ذَلَّلَهُ، تَرْفِيهًا / رَفَعَهُ، إِخْتِفَاءً / إِخْتَفَى بِهِ، تَذَلِيلًا / ذَلَعَهُ، ذَفَذَعَهُ / ذَفَذَعَ عَلَيْهِ، لَبَّنَبَةً / لَبَّنَبَتِ المرأةُ بِوَلَدِهَا.

نوازدگی /navāzandegī/ عَزَف.

نوازنده /navāzande/ عَازِف، عَزَاف.

نواقلاتونی /now-aflātuni/ أَفْلَاطُونِيَّة مُخَدَّنَة.

نوامبر /novāمبر/ نَوْفَمَبَر.

نوانخانه /navān-xāne/ تَكِيَّة، مَلْجَأُ العَجَزَة، دَارُ العَجَزَة.

نوباوگان /now-bāvegān/ الْأَخْدَات، الْأَطْفَال.

نوباوگی /n.-bāvegī/ حَدَاثَة.

نوباوه /n.-bāve/ حَدِيثُ السَّيِّ.

نوبت /nowbat/ نَوْبَة، فُرْصَة، دَوْر، دَوْرَة، مَجَال، وَرْدِيَّة، شُوط، جِرَاسَة، ذَوَالِيك، غُفْبَة، فُرْزَة، كُرَة، مَرَة، مَرْتَبَة.

نوبت دادن /n.-dādan/ تَنْوِيْبًا / نَوَّبَ هـ.

نوبت گذاشتن /n.-gozāshan/ تَنَاوَبًا / تَنَاوَبَ، مَنَاوَبَةً / نَاوَبَ، مُدَاوَلَةً / دَاوَلَ.

نوبتی /n.-i/ بِالنَّوْبَة، الدَّوْرِي، مُتَقَرَّر.

نوبر /nowbar/ بَاكُور، بَاكُورَة، بَكِيْرَة، مَبْكَار، تَبَاشِير، مَبِيعَةُ الشَّيْءِ.

نوبر کردن /n.-kardan/ إِيْتِكَارًا / إِيْتَكَّرَ الشَّيْءَ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ بِأَكْثَرَتِهِ.

نوبل /nobel/ جَائِزَةُ نُوْبِل.

نوبلیم /nobelium/ (شِيْم) النُّوبِلِيُوم.

نوبنیاد /now-bonyād/ حَدِيثُ الْبِنَاء.

نوبنیان /n.-bonyān/ ← نوبنیاد.

نوبه /nowbe/ ١. نَوْبَة ← نوبت ٢. (بِز) حُمَى غَب.

نوبهار /now-bahār/ أَوَّلُ الرِّبْع.

نوبه به قاعده /now-be-be-qā'ede/ (بِز) حُمَى مُتَنَاوِبَة.

نوبه دزده /n.-ye-dozde/ (بِز) مَلَارِيَا صَامِتَة.

نوبه ربع /n.-ye-rob/ (بِز) الحُمَى الرُّبَاعِيَّة، حُمَى الرِّبْع.

نوبه سه یک /n.-ye-se-yek/ (بِز) حُمَى الْغَب، حُمَى الثَّلَاثِيَّة.

نوبه صفراوی /n.-ye-safrāvi/ (بِز) الحُمَى الصُّفْرَاء.

- نوبه غش /n.-ye-qas/ (پز) الحُمى الفُشيانِيّ.
- نوبه مواظبه /n.-ye-movazebe/ (پز) حِمّة واطبّة.
- نوبه نو /now-be-now/ مُسْتَعِدّاً فَمُسْتَعِجِدّ.
- نوبه يي /nowbe-yi/ (پز) ملاريي.
- نوبا /now-pā/ ۱. جديّد التّأسيس. ۲. الطّفل الجديّد المَشِي.
- نوبديد /n.-padid/ المُخْتَرَع.
- نوپرداز /n.-pardāz/ المُبْدِع.
- نوپردازی /n.-p.-i/ اِنداع.
- نوت /not/ ← نت.
- نوت خوانی /n.-xāni/ قِراءة العَلَاماتِ المُوسِيقِيّة.
- نوترون /notron/ (فز) كَهْرَبَتِ مُحايِد.
- نوتيل /notil/ (جان) البَحار، التُّوتِي [خِيَوَان مُتَقَرِّض].
- نوجوان /now-javān/ حَدَث، اُمُرَد، شاب، بالغ، يافع، جَدَع.
- نوجوانی /n.-j.-i/ حَدَاثَةُ السَّن، صِبا، صِبا، غِراة.
- نوجگی /nowcegi/ تَمَرِّينُ الشُّقَاء.
- نوجه /nowce/ ۱. ناشِي، نَشَاوي، جديّد، حَدِيث. ۲. (جان) ← شفيره.
- نوحه /nowhe/ نُوْحَة، نُوح، مَرثاة، مَرثِيّة، البُكاء، التَّوَيّل.
- نوحه خوان /n.-xān/ نُوح، نُوحَة [نث].
- نوحه خواندن /n.-xāndan/ نُوحاً وِنِباحاً وِنُوحاً وِنِباحَةً و مَناحاً / نَاحٍ - المَيّتِ أَوْ عَلَيهِ، اِسْتِباحَةً / اِسْتِباح.
- نوحه خوانی /n.-xāni/ نِباحَة، نُدْبَة، نُدْب، مَرثاة.
- نوحه خوانی کردن /n.-x.-kardan/ ← نوحه خواندن.
- نوحه سرایی /n.-sarāyi/ ← نوحه خوانی.
- نوحه سرایی کردن /n.-s.-kardan/ ← نوحه خواندن.
- نوحه گر /n.-gar/ الرُّنَاة و الرُّنَايَة، حَتان.
- نوحاسته /now-xāste/ فَتَى، شاب، حَدَث، الشَّاهُض، حَدِيثاً.
- نود /nawad/ يَسْعَوْنَ.
- نودم /n.-om/ الِيسْعَوْنَ.
- نودمين /n.-o.-in/ ← نودم.
- نودولت /now-dowlāt/ حَدِيثُ النُّفْعَة ← نوکيسه.
- نور /nur/ نُور، الصُّوء، ضِياء، وَضَح، اللّألاء.
- نور ابرق /n.-ā-barq/ (فز) كَهْرَبَتِيّ، البَصَرِيّاتِ اِلِلكِتْرُونِيّة.
- نوراستنی /nurāsteni/ (پز) نُوراسْتِنِيّا، نَهَكَ عَصِيّ، حُور.
- نور افشاندن /nur-afšāndan/ اِضَاءَة / اَضَاء، اِطْلَاقاً / اَطْلَقَ الاَضواء.
- نور افشانی /n.-afšāni/ اِضَاءَة، اِطْلَاقُ الاَضواء.
- نور افکن /n.-afkan/ النُّورُ الكَشاف، كَشَفَ النُّور، النُّوَاة.
- نور افکندن /n.-a.-dan/ اِطْلَاقُ الاَضواء، اِلْقَاءُ اَضواءِ عَلَيّ.
- نورانی /n.-āni/ صُوءِيّ، نُورِيّ، نُور، نُور، مُنِير، سَارِح.
- نورانی شدن /n.-āni-xodan/ تَنَوَّرُ / تَنَوَّرَ المَكان.
- نورپایا /n.-pāyā/ صامِدٌ لِلصُّوء [لَا يَتَنَفَّذُ اِلَيْهِ الصُّوء].
- نورپویایی /n.-p.-yi/ دِيْنامِيّ صُوءِيّ.
- نورترسی /n.-tarsi/ قُوبِيا الصُّوء، زُهاب الصُّوء.
- نور چشم /n.-e-cašm/ نُورُ العَيُن.
- نور چشمی /n.-c.-i/ مَحْشُوبِيّة، المَخْرُوس.
- نور خاکستری /n.-e-xākestarī/ الصُّوءُ الأَرْضِيّ.
- نورد /navard/ مَنوَال، النُّول، قُطْب، مَخُور، مَنوَال.
- نور دادن /nur-dādan/ ← نور افشاندن.
- نورد چپ گرد /navard-e-cap-gard/ كَاذِبُ المِخُور.
- نورد راست گرد /n.-e-rāst-gard/ صَادِقُ المِخُور.
- نورد نانوايي /n.-e-nānvāyi/ مِخُورُ الخَباز، شُوبَك.
- نوردیدن /navardidan/ ۱. لَقَا / لَفَتَ، ثَنِيّاً / ثَنَى بِ طَيّاً / طَوَى بِ اِذْراجاً / اُذْرج، تَذْرِيجاً / دَرَج. ۲. تَجَوَّلَ / تَجَوَّلَ، شَفُوراً / سَفَرَتِ اِلِتحاباً / اِلْتَحَبَ الطَّرِيقَ، قُطِعاً وَ مَقْطَعاً وَ يَقْطَعاً / قُطِعَ - الطَّرِيقَ.
- نوردیده /navardide/ مَلْفُوف، مَثْنِيّ، مَطْوِيّ، الطَّوَى.
- نور دیده /nur-e-dide/ نُورُ العَيُن، قُرّةُ العَيُن.
- نورزا /nur-zā/ تَبَرّ، مَضِيّ، وُضَاء.
- نورزده /n.-zade/ مُفْسَدٌ أَوْ مُفْسِدٌ مِّن جِزَاءِ التَّعَرُّضِ غَيْرِ المَقْصُودِ لِلصُّوء [صِفَة لِفِلمِ فُوتُوغرافي].
- نورزی /n.-zi/ صُوء حَيَوِيّ.
- نورس /now-res/ جَدَع، جَدَع، شاب، باكَوَرَة الفَواكِة.
- نورساخت /nur-sāxt/ التَّخْلِيقُ أَوْ التَّرْكِيبُ الصُّوءِيّ.
- نورسبز /n.-e-sabz/ نُورُ أَخْضَر، الشُّعاعُ الأَخْضَر.
- نورسته /now-roste/ حَدِيثَةُ النُّب، حَدِيثَةُ الإخْضارِ،

النَّصْرُ الْجَدِيدُ، حَدِيثُ النُّمُو.

نور سفید /n.-e-sefid/ صَوَّةُ أَيْبُض.

نورسنج /n.-sanj/ الفُوتومِتر، المِضْوَاء.

نورسنجی /n.-s.-i/ المِضْوَايَّة، الفُوتومِترِیَّة.

نورسیده /now-reside/ ۱. شَبَّ، شَاب، فَتَى. ۲. وارد

خَدِثْنَا، وَاِصْلَ خَدِثْنَا، حَدِيثُ الْقُدُوم. ۳. نوزاد.

نور شدید /nur-e-šadid/ وَهَج.

نور شکافت /n.-šekāft/ اِنْشِطَارُ صَوْتِي [بِالْصَّوْه].

نور شناخت /n.-šenāxt/ البَصَرِیَّات.

نورشناسی /n.-šenāsi/ عِلْمُ البَصَرِیَّات، البَصَرِیَّات.

نورشیمی /n.-šimi/ الِکِیْمِیَاءُ الصُّوْیَّة.

نورشیمیایی /n.-šimiyāyi/ ضِیَائِیَّة کِیْمَاوِیَّة.

نورقرمز /n.-e-qermez/ نَوْرُ أَحْمَر.

نورکافت /n.-kāft/ التَّخَلُّلُ الصُّوْی.

نورکره /n.-kore/ کُرَّة صَوْتِیَّة.

نورگرا /n.-gerā/ اِنْتِحَاثُ صَوْتِی.

نورگریایی /n.-g.-yi/ (گیا) اِلْتِحَاءُ الصُّوْی -

فُوتوتروپِسم.

نورماتیف /normātif/ مِغْیَارِی.

نورمهتابی /nur-e-mahtābi/ صَوَّةُ الْقَمَر.

نوروز /novroz/ (پز) غَصَابُ نَفْسِی، غَصَابُ جِسمِی.

نوروز /now-ruz/ النُّیُوز، نَوْرُوز.

نوروزی /n.-r.-i/ (جان) رُمُجُ المَاء.

نور و صدا /nur-va-sedā/ بَزَنَامُجُ الصَّوْتِ وَالصَّوْه.

نورولوژی /nevrolōzi/ (پز) مَبْحَثُ الْأَعْصَاب.

نورون /nevron/ (پز) الْعَصْبَة، الْعَصْبُون، خَلِیَّة عَصْبِیَّة،

نِیُورُون، یَقْرُون.

نورون حسی /n.-e-hessi/ (پز) نِیُورُون حِسی.

نورون محیطی /n.-e-mohiti/ (پز) اِلْتِهَابُ الْأَعْصَاب

الدَّائِرِیَّة.

نوره /nure/ نَوْرَة، کِلْس، الْجَمُوش، الْجَمِیش.

نوره کشیدن /n.-kešidan/ تَنْوَرُ / تَنْوُز.

نور هندسی /n.-e-hendesi/ عِلْمُ البَصَرِیَّاتِ الْهَنْدِسی.

نوری /n.-i/ صَوْتِی.

نوزا /nuzā/ الْعَضْرُ النُّیُوجِیَّی.

نوزاد /now-zād/ مَوْلُودٌ خَدِثْنَا، وَلَدٌ، وَلَدٌ، وَلِید،

مَنْفُوس.

نوزاد حشره /n.-z.-e-haşare/ (جان) - لارو.

نوزاد شب‌پره‌یی /n.-z.-e-šab-pareyi/ (جان) دُودَة

الْقَطَنِ الحَضْرَاء.

نوزادی /n.-z.-i/ یَرْقَانِی، حَالَة یَرْقَانِیَّة، یَرْقِی، سَرْقِی.

نوزده /nuzdah/ تِسْعَة عَشْر.

نوزدهم /n.-om/ تَابِع عَشْر.

نوزدهمین /n.-omin/ - نوزدهم.

نوزبوی /now-zivi/ غَضْرُ الْحَیَاةِ الْخَدِیْثَة.

نوساز /n.-sāz/ مَنَزِلٌ حَدِيثُ الْبِنَاءِ، الْمَصْنُوعُ خَدِثًا.

نوسازی /n.-s.-i/ التَّجْدُد، التَّجْدِید.

نوسازی کردن /n.-s.-i-kardan/ تَجْدِیدُ / جَدَد.

نوسان /navasān/ تَذْبَذْبُ، ذَبْذَبَة، حَطْرَان، تَحْطُر،

أَرْجُوحَة، تَأَرْجُح، تَرَاوَح، تَقَلَّب، مِید، مِیدَان، تَمَائِل،

نُود، نُودَان، اِهْتِزَاز.

نوسانات /n.-āt/ تَقَلُّبَات.

نوسان‌دار /n.-dār/ مَحْطَرٌ، مُتَذَبِّذ، مِیَاس، مَائِس،

مُتَمَائِل.

نوسان قیمتها /n.-e-qimathā/ تَقَلُّبَاتُ الْأَشْعَارِ، تَغْیُرُ أَوْ

فَرْقُ الْأَشْعَارِ.

نوسانگر /n.-gar/ ۱. الْمُتَذَبِّذ. ۲. الْمَذْبَذ.

نوسان‌نگار /n.-negār/ اِلْمُنُوسَة، مِرْسَمَة الذَّبْذَبَات.

نوسان یافتن /n.-yāftan/ تَذْبَذْبَا / تَذْبَذْب، تَحْطُرَا /

تَحْطُر، تَأَرْجُحَا / تَأَرْجَح، تَقَلَّبَا / تَقَلَّب، تَرَاوَحَا / تَرَاوَح،

طَلْطَلَاوُ طَلْطَلَّة / طَلْطَلُ الشَّیء، تَمِیْحَا / تَمِیْح، تَمَائِیْحَا

/ تَمَائِیْح، تَمِیْنِیْحَا / مِیْج، مِیدَاوُ مِیدَانَا / مَادَ یَمِیْدُ،

تَمَائِدَا / تَمَائِد، تَمِیدَا / تَمِید.

نوسل /nuse/ (پز) الْجَوَیْزَة.

نوسنگی /now-sangi/ النَّصْرُ الْحَجَرِیُّ الْأَخْیَر.

نوسواد /n.-savād/ مُسْتَحْدُ التَّعْلَم.

نوش /nuš/ ۱. شَهِد، عَسَل. ۲. هَنِیْثَا.

نوشابه /n.-ābe/ مَشْرُوب، شَرَاب، مَشْرَب، عَرَق، الْبَلَال.

نوشابه الکلی /n.-ā.-ye-alkoli/ سَکَر، مُسْکِر، مَشْرُوبُت

کُحُولِی.

نوشابه سازی /n.-ā.-sāzi/ صَنَاعَة الْمُرطَبَات.

نوشابه های الکلی /n.-ā.-hā.-ye-alkoli/ مَشْرُوبَات

رُوحِيَّة.

هرشَف.

نوشابه های غیر الکلی /n.-ä.-hä-ye-qir-e-alkoli/
مشروبات مُرطَبَة.

نوشابه های گاز دار /n.-ä.-hä-ye-güz-där/
فَوَازَة.

نوشادر /nošador/ (شیم) النُوشادر، النُوشادر، النُشادر.
نوشاندن /nušāndan/ تَشْرِيباً / شَرْب، إِنْشَاباً / أَشْرَب،
سَقِياً / سَقَى بِ / إِسْقَاءَ / مَسَاقَاةَ / سَأَى ه.

نوشت افزار /nevešt-afzār/ قِرطابیَّه، أَدَوَاتُ الْكِتَابَة،
لَوَارِمْ الْخُرَيْر.

نوشت افزار فروش /n.-a.-foruš/ مَكْتَبَة قِرطابیَّه، مَكْتَبَة
أَدَوَاتِ مَكَاتِب.

نوشت افزار فروشی /n.-a.-f.-i/ مَكْتَبَة قِرطابیَّه، مَكْتَبَة
أَدَوَاتِ مَكَاتِب.

نوشتهجات /n.-e-jāt/ مَكْتُوبَات، مَوْلَفَات، رِسَالَات.

نوشتن /n.-tan/ كَتَبَا وَكِتَابَا وَكُتِبَ وَكِتَابَةٌ / كَتَبْتُ
إِكْتِتَاباً / إِكْتَتَبْتُ الْكِتَابَ، تَخْرِيراً / خَرَزَ، سَطَرُ / سَطَرْتُ
الرِّسَالَةَ، تَسْطِيراً / سَطَرْتُ الرِّسَالَةَ، حَطّاً / حَطُّ بِالْقَلَمِ،
تَحْطِيطاً / حَطَطْتُ، تَذْوِناً / دَوَّنْتُ، ذَبْرًا / ذَبَرْتُ الْكِتَابَ،
رَشَمًا / رَسَمْتُ رَشْمًا / رَسَمْتُ الشَّيْءَ، تَرْشِيعًا / رَشَمْتُ،
تَرْقِيشًا / رَقَشْتُ، رَقَمًا / رَقَمْتُ تَرْقِيعًا / رَقَمْتُ، سَفَرًا /
سَفَرْتُ الْكِتَابَ، طَرَسًا / طَرَسْتُ الْكِتَابَ، تَطْرِيسًا / طَرَسْتُ
الْكِتَابَ، تَقْيِيدًا / قَيَّدْتُ، لَمَقًا وَلَمَوْقًا / لَمَقْتُ الْكِتَابَ،
تَنْبِيقًا / نَبِّقُ.

نوشته /neveste/ كِتَاب، كِتَابَة، مَكْتُوب، مَذُون، مُسَطَّر،
حَطٌّ، مَوْلَف، تَأْلِيف، رِسَالَة، رَقِيق، زَبَر، زَبِير، إِنْشَاء،
وَحْي.

نوش جان /nuš-e-jān/ بِالصَّحْه وَالْعَافِيَة، بِالْهِنَاءِ وَ
الْشِّفَاء.

نوشدارو /n.-dāru/ تَرْيَاق فَاوُوقِي، يَزْيَاق.

نوشدن /now-sodan/ خَدَوْنَا وَخَدَائَة / حَدَثْتُ جَدَّةَ /
جَدَّ - النُّوب، تَجَدَّدًا / تَجَدَّدَ.

نوش کردن /n.-kardan/ ← نوشیدن.

نوشگفته /now-šekoftē/ بَرَزَعَمْ حَدِيثُ التَّفَتِّحِ، مُتَّفَحَة
حَدِيثًا، يَافِع.

نوشنده /nušānde/ شَارِب، رَشَاف، الفَوُوب، نَهْلَان،

نوشیدن /nušidan/ شَرِبًا وَشَرِبًا وَتَشْرَابًا / شَرَبْتُ
تَشْرِبًا / تَشْرَبْتُ، جَزَعًا / جَزَعْتُ إِنْجِرَاعًا / إِنْجَرَعْتُ، تَجَرَّعًا
/ تَجَرَّعْتُ الْمَاءَ، بَلَعًا / بَلَعْتُ الْمَاءَ، تَثَلَّلًا / تَثَلَّلْتُ، تَجَدَّبًا /
تَجَدَّبْتُ، جَرَجَمَةً / جَرَجَمْتُ الشَّرَابَ، إِنْجِلَادًا / إِنْجَلَدْتُ،
إِنْجِلَاطًا / إِنْجَلَطْتُ الْإِنَاءَ وَمَا فِي الْإِنَاءِ، حَسَوًا / حَسَا
تَحْسِيًا / تَحْسَى، إِنْحِسَاءَ / إِنْحَسَى، دَخَسًا / دَخَسْتُ مَا
فِي الْإِنَاءِ، دَجَأًا / دَجَعْتُ الْمَاءَ، دَجِيعًا / دَاجِعُ الْمَاءِ، تَرَمَقًا /
تَرَمَقْتُ الشَّرَابَ، تَرَنَحًا / تَرَنَحْتُ الْمَاءَ، إِنْشِغَاطًا / إِنْشَغَطْتُ مَا
فِي الْإِنَاءِ، شَفَا / شَفَعْتُ إِنْشِغَافًا / إِنْشَغَفْتُ الْمَاءَ،
إِنْشِغَافًا / إِنْشَغَفْتُ، طَلَّا / طَلَعْتُ اللَّبَنَ، إَغْتَبَا / إَغْتَبَا،
عَلَسًا / عَلَسْتُ الْمَاءَ، عَلَفًا / عَلَفْتُ الزَّجْلَ، عَتَا / عَتَعْتُ
الْمَاءَ، عَلَفِيَةً / غَلَبْتُ الْمَاءَ، غَمَجًا / غَمَجْتُ وَغَمَجًا / غَمَجْتُ
تَغْمُوقًا / تَغْمُوقُ، قَدَمًا / قَدَمْتُ الْمَاءَ، إِقْتِمَاعًا / إِقْتَمَعْتُ،
لَهَمًا / لَهَمْتُ الْمَاءَ، تَمَرَّرًا / تَمَرَّرْتُ وَتَمَرَّرًا / تَمَرَّرْتُ الشَّرَابَ،
تَمَرَّمَرًا / تَمَرَّمَرْتُ الشَّرَابَ، مَصًّا / مَصَعْتُ إِمْتِصَاصًا /
إِمْتَصَّ، تَمَصَّصًا / تَمَصَّصْتُ، مَغَقًا / مَغَقْتُ الشَّيْءَ، تَمَقَّقًا
/ تَمَقَّقْتُ الشَّيْءَ، تَوَجَّسًا / تَوَجَّسْتُ الشَّرَابَ.

نوشیدنی /n.-i/ شَرَاب، شَرِيب، مَشْرُوب، مَشْرَب،
حَبِيبَة.

نوشین /nušin/ خَلُو، لَيْذِن.

نوظهور /now-zohur/ حَدَثَ، بِدْعَة، أَمْرٌ جَدِيدٌ، قَبِيْيب،
لَنَج.

نوظهوری /n.-z.-i/ حَدَاثَة، جَدَّة.

نوع /now/ نَوْع، جِنْس، أَصْلُوب، زَوْج، شَكْل، شَاكِلَة،
صِنْف، صُورَة، صَرْب، فَتْن، فَنَد، فَنَ، كَيْف، كَيْفِيَّة،
لَوْن، نَمَط، وَجْه.

نوع پرست /n.-parast/ غَيْرِي.

نوع پرستی /n.-p.-i/ غَيْرِيَّة.

نوع دوست /n.-dust/ ← نوع پرست.

نوع دوستی /n.-d.-i/ ← نوع پرستی.

نوعروس /now-arus/ الْعَرُوسُ فِي أَيَّامِهَا الْأَوَّلَى.

نوعی /now'i/ النُّوعِي.

نوک /nowk/ ۱. مَنقَار، مَنقَاد، مَخْطَم، مَنقَاف. ۲. رَأْس،
بِسُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، بَسْنِين، عُرْف، شُوشَة، قِمَّة، قَلَّة،
ذُرْوَة، دَبْدُونَة، طَرَف، طَرِطُوقَة، طَنَف، طَنَف ۳. بَسُّ الْقَلَمِ

أو المشمار أو الإثيرة.

نوکار /now-kār/ المُبْنِي فِي الْقَمَل.

نوک پاره رافتن /nowk-e-pā-rāh-raftan/ مَشْيًا / مَشَى
يَمْشِي عَلَى رُؤُوسِ الْأَصَابِعِ.

نوک پستان /n-e-peštān/ خَلَفَ، خَلَمَةُ الضَّرْعِ، سَعْدَانَةُ
النَّدَى، طَبِي.

نوک تیز /n-tiz/ مَحْزَدٌ، مَسْنَنٌ، مُزَهَفٌ، مَسْنُونٌ، مُؤَسَّلٌ.

نوک دراز /n.-derāz/ (جَان) دَجَاجَةُ الْأَرْضِ، الشُّكْبُ،
شَنْقُبٌ، بَكَاسِيْنٌ، بَكَاشِيْنٌ.

نوک دراز آبی /n.-d.-e-ābi/ (جَان) بُوْقِيْقَةٌ، البُقُوْقِيَّةُ.

نوکر /nowkar/ غُلَامٌ، مُسْتَعْدِمٌ، الْحَدَامُ، الْخَادِمُ،
فَرَّاشٌ، أَجِيرٌ، عَبْدٌ، تَابِعٌ، تَبِيعٌ، حَافِدٌ، رَقَابَةٌ، شَاكِرِيٌّ،
صَانِعٌ، طَوَافٌ، الْغَيَّلُ، عَجَاهِنٌ، مَعْمُورٌ، عَامِلٌ، عَوْنٌ،
فَتَى، قَانِعٌ، الْكَافِي، مَاهِنٌ، نَوَيْفٌ، الْمَنْصَفُ، النَّاصِفُ،
وَصِيفٌ، وَصِيْقَةٌ [نث]، هَائِي.

نوكراتس /nokrātes/ (جَان) الرَّاْمُورُ ← مَاهِي دِيدَه بَان.

نوكر استعمار /n.-e-este-mār/ مَطِيَّةُ الْاِسْتِعْمَارِ.

نوكردن /now-kardan/ اِجْدَادُ / اُجْدُوْتَجْدِيْدُ / جَدَدُو
اِسْتِجْدَادُ / اِسْتَجْدُ الشَّيْءِ.

نوكری /nowkari/ خَادِمِيَّةٌ، خِدْمَةٌ، شُغْلٌ، عَمَلٌ.

نوكری كردن /n.-kardan/ خِدْمَةٌ / خَدَمْتُ.

نوک زبان /nowk-e-zabān/ لَهْجَةٌ، طَرَفُ اللِّسَانِ، عَدْبَةُ
اللِّسَانِ.

نوک زدن /n.-zadan/ نَقَرًا / نَقَرْتُ وَنَقَرْتُ / نَقَرُ الطَّائِرُ
الْحَبِّ، نَطْبًا / نَطَبْتُ الدِّيْكُ الشَّيْءِ، نَقْدًا / نَقَدْتُ
الطَّائِرُ.

نوک قلم /n.-e-qalam/ بِسْمُ الْقَلَمِ.

نوک لشکر /n.-e-laškar/ (نَظ) الْمُنْسَرِ، الْمُنْشَرِ.

نوكلنو پلاسَم /nukle'opelāsm/ (بَز) الْجَيْلَةُ ← هِسْتَه
سَلُولُ.

نوكلنول /nukle'ol/ (بَز) ← هِسْتَك.

نوکیسه /now-kise/ حَدِيثٌ أَوْ مُحَدَّثُ النِّعْمَةِ، وَضُولِيٌّ،
طَرِيفٌ، وَمَقْلٌ، هِيَ بَنُ بَيٍّ وَهَيَّا بَنُ بَيَّانٍ.

نوکیسگی /n.-k.-gi/ الوُضُولِيَّةُ.

نوگر /n.-gerā/ نَصِيْرُ التَّخْدِيْثِ.

نوگرای /n.-g.-yi/ التَّخْدِيْثِ.

نوگل /n.-gol/ قَدَاحُ الْوَرْدِ، جُنْبُدَةٌ.

نولاماركيسم /n.-lāmārkism/ اللَّامَارَكِيَّةُ الْمُحَدَّثَةُ.

نومسلمان /n.-mosalmān/ جَدِيْدُ الْاِسْلَامِ.

نومولیت /nummulit/ (جَان) نِيْمَةٌ، صَدَفٌ نِيْمَةٌ.

نومولوتیک /nummulitik/ اِلْوُجِيْنِي، مُتَعَلِّقٌ بِالذُّوْرِ
الْجِيُوْلُوْجِي الثَّالِثِ، الذُّوْرِ الْاِيُوْسِيْنِي.

نومید /nowmid/ قَانِطٌ، قَنُوطٌ، مِيْثُوسٌ، مِيْثُوسٌ مِنْهُ،
يَايَسٌ، يَيْوُسٌ، يُوُوُسٌ، خِيَابٌ، الرُّلْقُ، عَادِمٌ، مُسْتَقْتِلٌ،
مَقْطُوْعٌ بِهِ، هَالِكٌ.

نومید شدن /n.-sodan/ يَأْسًا وَ يَأْسًا / اَيَسَ - مِنْهُ، يَأْسًا وَ
يَتَاسَةً / يَيْسُ نِيَّاسٌ وَيَيْسُ مِنْهُ، اِيْتِاسًا / اِيْتِاسٌ مِنْهُ،
خِيَابًا وَخِيْبَةً / حَابٌ بِ تَحْيِيًّا / تَحْيَبٌ، قَنَاطَةٌ / قَنَطُ
قَنَطًا / قِنَطٌ - اِيْتِلَاسًا / اَبْلَسٌ، اَرَبًا / اَرَبٌ - اِخْفَاقًا /
اِحْفَاقٌ، رُجُوعًا / رَجَعٌ - يَحْفَقِي حُنَيْنٌ، قَطْعًا / قَطَعَ -
الرَّجَاءَ مِنْ، قَطْعًا / قَطَعَ مَج - الرُّجُلَ، اِكْدَاءٌ / اَكْدَى،
لَعُوًا / لَعَا هُمُودًا / هَمَدَتْ هَمْدُهُ.

نومید کردن /n.-kardan/ تَأْيِسًا / اَيَسَ وَ اِيْتِاسًا / اَيَاسٌ
وَ اَيَسٌ، تَحْيِيْبًا / خِيْبٌ، اِقْنَاطًا / اَقْنَطُ وَ تَقْنِيْطًا / قَنَطُ ه
اِنْتَابًا / اِنْتَابُهُ، تَخَوِيْرًا / حَوَزُ اللهِ فَلَانًا، اِخْلَافًا / اَخْلَفَتْ
الطَّنَّ، تَشْمِيْنًا / شَمَتٌ، اِكْتَابًا / اُكْتُبَ، كُشُوفًا / كَسَفَ -
أَمَلُهُ، اِلْفَاءُ / اَلْفَى.

نومیدی /n.-i/ اِيَاسٌ، يَأْسٌ، يَتَاسَةً، قَنُوطٌ، قَنَطٌ، اَزَلٌ،
بَهْرٌ، حُرُوفٌ، حُرُفَةٌ، جِرْمَانٌ، خِيْبَةٌ، شُكْمٌ، شُكْمَى، عَنَاقٌ،
عَنَاقَةٌ، فَعْلٌ، قَطَعَ الرَّجَاءَ أَوْ الْأَمَلَ.

نونوار /now-navār/ جَدِيْدُ الْاِغْتِيَاءِ بِالْهِنْدَامِ.

نونوار شدن /n.-n.-sodan/ هَيَاةٌ وَ هَيَاةٌ / هَاءٌ يَهِيءُ،
هَيَاةٌ / هَيِيَّ يَهَاءُ وَيَهِيَّأُ وَ هَيِيَّوْ يَهِيَّوْ.

نونهال /n.-nahāl/ ١. سَتْلَةٌ، غَرِيْبَةٌ، التَّبْتُ الْجَدِيْدُ،
الشَّجَرَةُ الشَّابَّةُ. ٢. سَبٌّ، شَابٌ، حَدَثٌ، حَدِيْثُ السَّنِّ،
فَتَى، جَدَعَ، جَدَعَ، نَاشِي.

نوول /nuvel/ قِصَّةٌ، اقْصُوصَةٌ.

نوه /nave/ حَافِدٌ، حَفِيْدٌ، حَفِيْدَةٌ، اِبْنُ الْاِبْنِ عَقَبٌ، سَبَطٌ،
نَافِلَةٌ، وَرَاءُ.

نوه پسرى /n.-ye-pesari/ حَفِيْدٌ [اِبْنُ الْاِبْنِ]، سَبَطٌ.

نوه دخترى /n.-ye-doxteri/ حَفِيْدَةٌ [بِنْتُ الْبِنْتِ وَ بِنْتُ
الْاِبْنِ].

نوی /novi/ حَدَاثَةٌ، جَدَّة.

نويد /novidi/ بُشْرَى.

نويد بخش /n.-baxš/ مُبَشِّرُ الْخَيْرِ، مُنْعَمٌ بِالْأَمَلِ.

نويد دادن /n.-dādan/ تَبَشِيرٌ / بُشْرَ، وَعْدٌ وَعِدَةٌ وَمَوْعِدٌ وَمَوْعِدَةٌ وَمَوْعِدَةٌ / وَعْدٌ يَدُّ، إِنْجَادٌ / أَوْعَدَ، تَغْلِيلًا / غَلَّلَ النَّفْسَ يَكْدَأ.

نويد دهنده /n.-dahande/ ← نويد بخش.

نويسندگی /nevisandegi/ الْكِتَابَةُ، وَرَاقَةٌ.

نويسندگی کردن /n.-kardan/ كَتَبَ وَ كَتَبًا وَ كِتَابًا وَ كِتَابَةً وَ كِتَابَةً / كَتَبَ وَ تَأَلَّفًا / أَلَفَ وَ تَضَيَّفًا / صَنَّفَ الْكِتَابَ.

نويسنده /nevisande/ ۱. كَاتِب، مُحَرَّر، وَرَاق، مُنَشِئ، سَجَل، سَافِر. ۲. مُصَنِّف، مُؤَلَّف.

نويسيه /nevisi/ عِلَامَاتُ الْخُرُوفِ.

نويسيه گردانی /n.-gardūni/ نَقَحَرَةً [نَقَلَ خُرُوفَ لَفْظٍ إِلَى خُرُوفٍ لَفْظٍ أُخَرٍ].

نويسيه نما /n.-namā/ الدَّلِيلُ الْإِتِهَامِيّ.

نوئل /no'el/ أَعْيَادُ الْمِيلَادِ.

نوين /nowin/ جَوِيد، مُسْتَحْدِث، حَدِيث، غَضْرِيّ، طَارِج.

نوين گرا /n.-gerā/ ← نوگرا.

نوين گری /n.-gari/ ۱. التَّغْيِيرُ [جَعَلَ الشَّيْءَ غَضْرِيًّا]، التَّجْدِيد. ۲. التَّغْيِيرُ [كَوْنُ الشَّيْءِ غَضْرِيًّا].

نه /na/ لَا، لَنْ، كَلَّا.

نه /noh/ تَبَعَةً [لِلْمَذْكُورِ]، تَبَعَ [لِلْمَوْثُوثِ].

نهاد /nahād/ ۱. أَسَاس، طَبْع، طَبِيعَةٌ، فِطْرَةٌ، بَاطِن، بَنِيَّة، بُنْيَان، دَاخِل، أَصْل، خَلْقَةٌ، خَلْق، سَجِيَّة، ذَات، طَبِيعَةٌ، جَبَلَةٌ، جَبَلَةٌ، بَنَر، سَلِيقَةٌ، شَوْس، مَكْسِر، نَخْت ۲. الْمُتَبَدِّل.

نهادن /n.-an/ ۱. وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيْءَ بَيْنَ يَدَيْهِ، مَوْضِعًا وَمَوْضِعًا / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيْءَ، إِنْجَادًا / أَوْذَعَ، خَطًّا / خَطًّا وَخَطِطًا / اِخْطَأَ الْجَمْلَ ۲. إِقَامَةً / أَقَامَ عَلَى، بَنَى وَبَنَى وَبَنَانًا وَبَنِيَّةً وَبَنَانَةً / بَنَى بِ اشْتِنَادًا / اِسْتَنَدَ إِلَى.

نهاده /n.-el/ مَوْضُوع، وَضَع، مَخْطُوط، مَثْرُوك.

نهادی /n.-i/ الدَّائِي، أَلِيّ، سَلِيقِيّ.

نهار /nohār/ عَذْوَةٌ، أَكَلَةُ الظُّهْرِ، طَعَامُ الْعِدَاءِ، عَدَا،

طَعَامُ الظُّهْرِ، هَجُورِيّ.

نهار خوردن /n.-xordan/ تَعَدَّى / تَعَدَّى، تَعَدَّى / تَعَدَّى، تَضَجَّيَّة / صَحَّى الرَّجُلُ.

نهار خوری /n.-xori/ غَزَفَةُ الطَّعَامِ، صَالُونُ الطَّعَامِ.

نهار دادن /n.-dādan/ تَغْذِيَّة / عَدَى، إِطْعَامًا / أَطْعَمَ ظَهْرًا.

نهال /nahāl/ الْغُرْزَةُ، غُرْس، غِرَاس، الْقَيْسِيَّة، الشَّتْلَةُ.

نهالستان /n.-estān/ الْمَغْرَس.

نهال نشانیدن /n.-nešāndan/ غَرَسًا وَ غِرَاسَةً / غَرَسَ - وَ إغْرَاسًا / أَغْرَسَ وَ تَنْبِيْتًا / نَبَتَ الشَّجَر.

نهان /nahān/ خَفِيَ، الْمُخْتَفِي، مُخْفِي، مُخْفَى، خَبَاء، خَبِيَّة، مَكْتُوم، خِذْر، خُلْسِيّ، خِفْر، خُمْرَةٌ، الصَّمَار، صُمَيْر، مُضْمَر، مُعْطَى، غَايِض، مَكْتُون، كَيْنِيْن، وَلِيْبَجَة.

نهان بر /n.-bār/ (گیا) خَفِيَ الثَّمَار.

نهان خانه /n.-xāne/ مَخْرَن.

نهان خایگی /n.-xāyegi/ (پز) تَغْيِيرُ مَوْضِعِ الْخُصِيَّة.

نهان دانگان /n.-dānegān/ (گیا) مَسْتَوْرَاثُ الْبُدُور.

نهان زاد /n.-zād/ (گیا) ← گمزاد.

نهانزادان /n.-z.-ān/ (گیا) خَفِيَّاتُ الْوَلِيْع، مَسْتَوْرَاثُ الرَّهْرِ.

نهان زادان آوندی /n.-z.-ān-e-āvandī/ (گیا) مَخْفِيَّاتُ الثَّنَاسِلِ الْوِعَائِيَّة.

نهان سازی /n.-sāzi/ كَثَم، كِثْمَان، إِخْفَاء، إِضْمَار.

نهان کردن /n.-kardan/ إِضْمَارًا / أَضْمَرَ، تَغْلِيَّةً / غَطَّى، إِخْفَاءً / أَخْفَى، خَفِيًّا وَ خَفِيًّا / خَفَى بِ كَثَمًا وَ كِثْمَانًا / كَثَمْتُ تَكْثِيْمًا / كَثَمْتُ، كِثْمَانًا / اِكْثَمْتُ، تَغْمِيَّةً / عَمَى، خَبًا / خَبًا - وَ تَخْبِيَّةً / خَبَأَ.

نهانگاه /n.-gāh/ الْمَخْبَأَةُ، مَخْبَأ.

نهانی /n.-i/ يَسْرًا، سِرِّي، إِخْفَاء، خَفِيًّا.

نهایت /nahāyat/ نِهَایَةُ، نِهَاء، غَايَةُ، آخِر، عَاقِبَةُ، الشَّأْو، اِنْتِهَاء، الشُّوْط، الْقَصْر، بُدَّة، حَدّ، الْحُدَاد، جِدَاس، حُمَاد، حُمَادِي، أَقْصَى.

نهانی /nahā'i/ نِهَایِي، قَطْعِيّ، قَاطِع، حَاسِم، أَجْزِیر.

نه برابر /noh-barābar/ شُعَاعِيّ.

نه تایی /n.-tāyi/ التَّسَاعِيّ.

نه خوب نه بد /na-xub-na-bad/ بَيْنَ بَيْنَ.

نهشت /nehešt/ ← رسوب.

نهصد /noh-sad/ تشعُمائة.

نهصدم /n.-s.-om/ ← نهصدمین.

نهصدمین /n.-s.-omin/ التایسُع مائة.

نهضت /nehzat/ النهوض، النهضة، الإنْتِفاضة، نُزوة،

خَرْكة، التَّخْرُك، خَرْكة عَضْيَانِيَّة.

نهضت آزادی /n.-e-āzādi/ نَهْضَةُ الْخَرْيَّة.

نهضت کارگری /n.-e-kārgari/ خَرْكة الْعَمَال.

نهضت مشروطیت /n.-e-mašrutiyyat/ الْخَرْكة

الدُّشْتَوِيَّة.

نهفتن /nahoftan/ ← نهان کردن.

نهم /nohom/ التاسع، تاسعاً.

نهمی /n.-i/ ← نهم.

نهمین /n.-in/ ← نهم.

نهنج /nahanj/ (گیا) قَرْصُ الزُّهْرَةِ، كُرْسِي الزُّهْرَةِ،

تَحْت، إِعْرِیض، مهَاد.

نهنگ /nahang/ ۱. (جان) بَال، قَيْطَس. ۲. تَمْسَاح.

نهنگ دشتی /n.-e-dašti/ (جان) الْإِسْقَنْقُور، السَّقَنْقُور.

نه نه /noh-noh/ تُسَاع.

نه وجهی /n.-vajhi/ تُسَاعِي الْأَصْلَاع.

نه ونو کردن /na-vo-nu-kardan/ مُخَالَفَةُ / خَالَفَ.

نهی /nahy/ نَهَى، مَنَعَ، جَزَم، تَحْرِیم، حَرَج، تَحْذِیر،

خَجَر، خَطَر.

نهیب /nahib/ ۱. هَتَافٌ أَوْ نِدَاءٌ عَدَائِي. ۲. الْخَوْف،

الرُّغْب، الْوَجَل.

نهیب دادن /n.-dādan/ صَبَحاً وَصَبَحَةً وَصَبَاحاً وَ

صَبَاحاً / صَاح - عَلِيهِ أَوْفِيهِ، زَجْرًا / زَجْرُهُ، تَهْنِئَةً /

هَيْبَ عَلَيْهِ، تَهْنِئَةً / تَهْدِئَةً، تَهْدِئَةً.

نهیب زدن /n.-zadan/ ← نهیب دادن.

نهی شده /nahy-šode/ مَنَهِ عَلَيْهِ، مَخْظُور، مُمْنُوع،

خَرِیم، مَحْزُوم.

نه یک /noh-yek/ تَسْع، التَّسْع.

نهی کردن /nahy-kardan/ نَهَى يَنْهَى، نَهَوًا / نَهَا

، [یکدیگر را] تَنَاهَا / تَنَاهَى الْقَوْمَ عَنِ الْمُنْكَرِ، تَحْرِیمًا /

حَرَمَ الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ كَذَا، مَنَعَ / مَنَعَ - الشَّيْءَ وَمَنَعَهُ

وَعَنَهُ، خَطَرًا / خَطَرُهُ الشَّيْءَ وَعَلَيْهِ الشَّيْءَ، صَرَبًا /

صَرَبَ - عَلَى يَدِهِ، خَجَرًا / خَجَرُهُ عَلَيْهِ.

نهی کننده /n.-konande/ التَّاهِي

نی /ney/ قَضَب، قَضَابَة، قَضَبَة، قَضَبِيَّة، غَابَة، يَرَاع،

يَرَاعَة، بُوَص، أَسَل، سَمَار، طَلَن، نَقِيب، نَمَص، خَيْرَان،

أَبَاء، زَمْخَر. ۲. نَای، شَبَابَة، زُمَارَة.

نی /ni/ لا، كَلَّا.

نیا /niyā/ الْبَدَن، كَابِر.

نیابت /niyābat/ نَوَب، نِيَاب، مَنَاب، إِنَابَة، إِبْدَال،

وَكَالَة، حُلُول، تُمْنِيل.

نیابت دادن /n.-dādan/ إِنَابَة / أَنَابَ زَيْدٌ عَنْهُ وَكَيْلًا،

إِنْتِدَابًا / إِنْتَدَبَ، تَفْوِضًا / فَوَّضَ، تَكْلِيفًا / كَلَّفَ بِسُلْطَةٍ.

نیابت کردن /n.-kardan/ نَوَبًا وَ مَنَابًا وَ نِيَابًا / نَابَ يَنْوُبُ

عَنْهُ، تُمْنِيْلًا / تُمْنَلُ، تُمْنَلُ.

نیاز /niyāz/ حَاجَة، حَوَاجَة، إِخْتِيَاج، أَرْب، إِزْب،

إِرَابَة، مَازَبَة، أَلْبَة، بَدَد، بَدْنِيَّة، يَنْمِيَّة، مَعْنَى، بُوَص، تَلَوْنَة،

حَاقَة، الْخَوْنَة، جِيْنَة، حَوْب، حَوَاس، حَوَاسَة، دُعَاء،

دُنَانَة، رُؤْي، رَجَاء، رَغْبَة، رَغَامَة، رُوْبَة، رُوْبَة، رِيْب، زَأْمَة،

الزَّيْن، زَهْر، زَهْرَة، مَسْأَلَة، شَأْن، شَتَاء، شَجَب، شَجَن،

شَجُو، شَاكِلَة، شَكْلَاء، شَهْلَاء، صَاوَة، صُرُوْرَة، صَفَف،

ضَامَة، طِفْل، طَلَب، طَبِيَّة، عَارِضَة، مَعَش، مَعَش، غُنْصُر،

غَوْز، غَرَض، فَقْر، فَاقَة، إِفْتِضَاء، مُفْتَضَى، لُوَام، لُدْنَة،

لُرُوم، لَوَاقَة، مَيْل، نَحْب، إِنْفَاض، نَوَاء، تَهْمَة، النِّيَّة،

وَسَن، وَطَر، يَتَم.

نیاز داشتن /n.-dāstan/ تَطَلُّبًا / تَطَلَّبَ.

نیاز فوری /n.-e-fowri/ حَاجَة مُلِحَة.

نیازمند /n.-mand/ مُخْتَاَج، فَقِير، مُفْتَقِر، مُضْطَرُّ إِلَى

كَذَا، عَوِز، مَقْوُوص، بَائِس، عَائِل، مَشْكِيْن، أَرْمَل، عَدِم،

وَرَع، رَقِيقُ الْحَال، قَلِيلُ الْمَال.

نیازمندانه /n.-m.-āne/ إِخْتِيَاجًا، صُرُوْرِيًّا.

نیازمند شدن /n.-m.-šodan/ حَوَاجًا وَ حَاجٌ وَ

إِحْوَاجًا / أَحْوَجَ إِلَيْهِ، إِخْتِيَاجًا / إِخْتَاَجُهُ وَإِلَيْهِ، إِفْتِقَارًا /

إِفْتَقَرَ إِلَيْهِ، بُوَصًا وَ يَتِيْسًا وَ بُوُوصًا وَ بُوُوصِي / يَتِيْسٌ -

إِضْطِرَارًا / أَضْطَرَّ مَجَّ إِلَى كَذَا، أَرْبًا / أَرْبَ - إِلَيْهِ، خَصَاصًا

وَ خَصَاصَةً وَ خَصَاصَةً / خَصَّ - خُلُوْلًا / خُلَّ - إِلَيْهِ،

إِخْلَالًا / أَجَلَ مَجَّ بِقَلْبَيْنِ، إِخْلَالًا / إِخْلَلَ إِلَيْهِ، شَكُوْنَة /

سَكَنٌ - إِضَاقَة / أَضَاقَ، إِعْدَامًا / أَغْدَمَ، غَوْزًا / عَازٌ -

نیترات / *nitrat* / (شیم) نترات، اُزوتات، نیترات.
 نیترات باریوم / *n.-e-bäriyom* / نترات الباریوم.
 نیترات پتاس / *n.-e-potäs* / البازوڈ الأبيض، بلُح البازوڈ.
 نیترات پتاسیوم / *n.-e-potäsiyom* / (شیم) نترات
 البوتاسیوم ← شوره.
 نیترات دارژان / *n.-e-däržan* / (شیم) نیترات نقره.
 نیترات سدیم / *n.-e-sodyom* / (شیم) نترات الصُودِیوم.
 نیترات نقره / *n.-e-noqre* / (شیم) نترات الفِضة.
 نیتراتها / *n.-hä* / (شیم) نیتراتات.
 نیترایشن / *nitryeshn* / ۱. (شیم) النُثرَة. ۲. (شیم)
 النُثرَج..
 نیتروزن / *nitrožen* / (شیم) الآزوت، اُزوت، نثروجن.
 نیترولیسیرین / *nitrogliserin* / (شیم) النیترولیسیرین.
 نیتریفیکاسیون / *nitifikäsiyon* / نثرتة، نثرجة.
 نیتریک / *nitrik* / (شیم) النُتریک.
 نیت کردن / *niyyat-kardan* / نَوَاة و نِیَّة و نِیَّة / نَوی ینوی،
 اِنِیَوَاة / اِنِیَوی، عَزَمًا و مَعَزَمًا و عَزِمًا و عَزِمَةً و عَزِیمَةً و
 عَزَمَانًا / عَزَمَ بِ، اِغْزَمًا / اِغْزَمَ، قَضَدًا / قَضَدَ بِ تَزَمِیعًا
 / رَمَعًا، اِزَمَاعًا / اَزَمَعًا.
 نیجر / *nijer* / نیجیریا.
 نیجریست / *neycer-ist* / الطَّبِیعیّی.
 نیجریسم / *n.-ism* / الطَّبِیعیّة.
 نیجریه / *n.-iyye* / الطَّبِیعیّیون، اَنبَاغ المَذْهَب الطَّبِیعیّی.
 نی چوپان / *ney-e-cupän* / (گیا) اَذَان العَترِ.
 نی خیزران / *n.-e-xeyzarän* / (گیا) ← نی هندی.
 نیرنگ / *neyrang* / خُدْعَة، حَدیثَة، خِدا ع، خِیَاة، عَدَر،
 مَکَر، سَحر، حِیلَة، اِخْتِیال، تَحَايِل، کِیْد، مَکِیْدَة،
 الاَوْدَة، اَلْس، حَزَس، حُبث، خَائِنَة الاَغْیَن، دُخْمَسَة،
 تَذْلِیس، رَوَاع، زُوینَة، عُرُور، غِش، لَوْدَانِیَة، مَلْعُوب،
 مَخل، نِیْرَنج، نَصَب، وَلَس، مَوَالَسَة.
 نیرنگ باز / *n.-bāz* / مُخَادِع، خِیْد، مُخْتال، حِیْل، حَوَل،
 مَکَر، مَکُور، عَدَار، لَیْم، مُوَارِب، بِطَرِیق،
 بَهْمُوت، حَوِیْط، حُوْلَة، حَوَلُول، حَوَالِی، حَب، حَبِیْث،
 خِتا ع، خَاتِل، حَقَاق، دَجَل، رَوَاع، مُرَاوِع، زَرَاق،
 سَفْطَرِی، شَاطِر، سَطِیْر، صَب، عَفْرِیْت، عِبَاقِیَة، غَیْش،
 غَاش، قَتر، قَارِح، قَلْب، قَلُوب، کِیَاد، لَبَاس، دُو

اِغْوَاة / اُغْوَر، عِیْلًا و عِیْلَةً و مِیْلًا و عِیْلًا / عَال بِ اِکْدَاء /
 اُکْذِی، مَقْرًا / مِیْرَة مَن مَالِیْهِ، اِمْلَاقًا / اَمْلَقَ فُلَانٌ، هَزِنَةً
 / هَزَنَلِ.
 نیازمند کردن / *n.-m.-kardan* / اِخْوَا جًا / اِخْوَجَ هُ اِلَی،
 اِفْقَارًا / اِفْقَرَه، اِغْوَاة / اُغْوَر، اِزَمَا / اَزَمَ، صَرَا / صَرَّ
 هُ اِضْطِرَارًا / اِضْطَرَّ هُ اِلَی کَذَا، اِجْلَادًا / اِجْلَدَ هُ اِلَیْهِ،
 اِخْلَالًا / اِخْلَ هُ، جَزَا / جَزَّ هُ هُم الزَّمَانُ، جَزَفًا / جَزَفَ هُ
 هُ الذَّهْرُ، اِذْمَاغًا / اِذْمَغَ هُ اِلَی کَذَا، صَنَّا / صَنَّا هُ اِلَی
 کَذَا، عِیْلًا و مِیْلًا / عَال بِ هُ الشَّیْءُ، لَزَا و لَزَا و لَزَا / لَزَّ
 هُ اِلَی کَذَا.
 نیازمندی / *n.-m.-i* / حَوَج، حَاجَة، اِخْتِیاج، لُزُوم، فَقْر،
 غُور، اِغْوَاة، مَشْکَنَة، خِصَاص، خِصَاصَة، طَلَب، غُذْم،
 الغُوص، اِقْبِض، قِلَة، لُزُوم، نَقْص.
 نیازهای شخصی / *n.-hä-ye-šaxsi* / الحاجات الشَّخْصِیَة.
 نیازگان / *niyäkän* / سَلَف، اُجْدَاد.
 نیام / *niyam* / ۱. غِغْد، قِرَاب، غِلَاف، جِرَاب الشَّیْف،
 جُرْبَان، جَفَن، حَزْدَة، ۲. الغَدُّ الاَتْبُوبِی. ۳. (گیا) القَزَنُ
 فی الفِصْلَة البَقْیَة اَو القَزِیَّة.
 نی انبان / *ney-anbän* / مَزَمًا القَزَة، مُوسِیقَی القَزَب.
 نئاندرتال / *ne'ändertäl* / نِیْنْدِرْتَال.
 نیایش / *niyayeš* / دُعَا، دَعْوَة، عِبَادَة، الثَّنَاء، صَلَاة،
 هَيْمَنَة.
 نیایش کردن / *n.-kardan* / دُعَا و دَعْوَى / دَعَا شُجُودًا
 / سَجَدَ لَیْلَه، تَعَبَّدَ / تَعَبَّدَ.
 نی باتلاقی / *ney-e-bätläqi* / القَصَب، البُوص.
 نی بوریا / *n.-e-buriyäl* / (گیا) سَمَاءُ الحُصْر، اَسَل، دِیْس.
 نی پارسی / *n.-e-pärsi* / (گیا) بُوَص فَاْرِیْسِی.
 نی پیچ / *n.-pic* / اُنْبُوتَة النَّازِجِیَّة، نُرْبِیْدَج.
 نیت / *niyyat* / نِیَّة، قَصْد، مَقْصِد، هَدَف، بَت، باطن،
 باطنَة، جَزْم، دَخِیْلَة المَزْم، رُوم، مَزَام، سَاو، طَوِیَّة، طِیَّة،
 عُرْصَة، عَمَد، تَعَمُّد، مَعْنَى، غَرَض، غَايَة، وَجْه، تَوَجُّه،
 وَحْی.
 نیت بد / *n.-e-bad* / سُوْء نِیَّة.
 نیت پاک / *n.-e-päk* / حُسْن نِیَّة.
 نیت داشتن / *n.-däštan* / نَوَاة و نِیَّة و نِیَّة / نَوی ینوی،
 غَعْدًا / عَمَدَ.

نیروگاه برق / *n.-gäh-e-barq* / مَخَطَّةٌ تُؤَلِّدُ [کَهَرَبائی].

نیرو گرفتن / *n.-gereftan* ← نیرومند شدن.

نیرومند / *n.-mand* / مُقْتَدِر، قَادِر، قَدِير، قَوِي، شَدِيد، شَدَّة، شَدِيد، شَدِيدُ الْبَاسِ، اَيَّد، بَاسِل، بَضَائِض، بَطْل، تَارِز، ثَقِيل، خَدِيل، جَلْد، جَلْدَة، جَلَمَد، حَادَة، دُوبَاسِي، دُوثَائِي، مِرْجَم، رِزَام، رِزَر، رِزِير، اِزْمِيل، رُزْد، رُزْدَة [نث]، رُوزَر، صَلِيب، صَلَتَان، صَنَدِيد، صَلْحَاد، صَلْحَد، صَلْحَد، صَلْعِي، صَرِيك، صُلْبَع، ضَنَاك، مُطْلَع، مُسْتَطْبَع، غَبْرِي، غَجْرَم، عَجْرَم، عَزِير، عَزِيرُ الْجَانِب، عَسُود، عَضْمَص، عَص، عَصَل، عَضْلِي، عَظِيم، عِزْرِين، عِفْرِيَة، عَفِي، عَلِج، عَمْرَس، أَقْل، قَال، قَسُور، قَسُورَة، مِنَ النَّاسِ، كَفُوه، مَلِيث، مَتِين، مَثَنَة، مَجْنِص، مَرِير، مَرَس، مَرِنَس، مَصَك، مَعِير، مَنِيع، نَكَل، نُؤُوش، وَخَاح، وَخُوح، هَلْم، هَمْنِيع.

نیرومند شدن / *n.-m.-sodan* / قُوَة / قَوِي ← تَقْوِيَا / تَقْوَى، اِشْتِقْوَا / اِشْتَقْوَى، شَدَّة و شَدَادَة / شَدُّ الشَّيْء، اِشْتِدَاداً / اِشْتَدَّ، تَشَدُّداً / تَشَدَّدَ، تَأَيَّداً / تَأَيَّدَ، جَلَداً و جَلَادَة و جَلُودَة و مَجْلُوداً / جَلَدْتُ خَيْلاً / حَال بِ صَوِي / صَوِي الرُّجُل، صَلَاعَة / صَلَعْتُ اِضْطِلَاعاً / اِضْطَلَع، عِزّاً و عِزَّة و عِزَازَة / عَزْتُ اِغْتِزَازاً / اِغْتَزْتُ، تَعَزَّزاً / تَعَزَّزَ بِهِ، اِشْتِغَمَ / اِشْتِغَمْتُ، اِغْتَفَرَا / اِغْتَفَرْتُ، عَلَجاً / عَلِجَ الرُّجُل، فِحَالَة / فَحَلْتُ قَسْرَة / قَسَرْتُ عَلَيْهِ، كُنْتُ / كُنْتُ فِي حَلْقِهِ، مَتَانَة / مَتَّنْتُ مَحَالَة / مَحَلْتُ مَكَانَة / مَكَّنْتُ مَنَاعَة / مَنَعْتُ مَتْناً / مَتَمَعْتُ اِشْتِغَاداً / اِشْتِغَذَ الرُّجُل، اِئْتِعَاشاً / اِئْتَعَشَ.

نیرومند کردن / *n.-m.-kardan* / شَدُّ / شَدَّ هـ تَشْدِيداً / شَدَّدَهُ، تَقْوِيَة / قَوَى هـ اِخْكَاماً / اِخْكَمَهُ، اُجْداً / اُجَدَّ هـ اُزْرَاً / اُزَّرَ الشَّيْءَ وَفُلَاناً، تَأَيَّداً / اَيَّدَهُ، رَجَعَ تَرْجِيحاً، تَرْجِيلاً / رَجَلَ، مُشَايَئَة / شَايَعَ، تَضْفِئْتَا / ضَفَّتْ، تَطْوِيلُ / طَوَّلَ، عَزَاً / عَزَّ تَغْزِيرُ / عَزَّزَ هـ تَغْزِيرُ / عَزَّزَ هـ تَمْجِيلُ / مَجَّلَ هـ، تَنْشِيطُ / نَشَطَ، اِنْشَاطُ / اَنْشَطَ، وَطَدَاً / وَطَدَ يَطْدُ، تَوَطَّنُ / وَطَّدَ.

نیرومندی / *n.-m.-i* / قُوَة، شَدَّة، بَاس، جَلْد، صَبَازَة، غَزَم، گَتَال، مَرِير، مَرِيْرَة، مَنَعَة، يَد.

نیرومی / *ney-e-rumi* / (گیا) غَابْ بَلْدِي.

نیروهای امداد / *niru-hā-ye-emdād* / اِئْمَدَادَات.

لِسَانِيْن، مَلْسُون، مِلَاوِص، مِلَاوِص، مُتَمَلِّق، مَجَل، مَذْمُوزِي، نَصَاحَة، [نث]، نَعَار، هَاسِل، هَاسِل، هَاسِل، هَجَاص.

نیرنگ بازی / *n.-b.-i* / اِخْتِيَال، اِخْتِيَال، اِخْتِيَال، خَدَع، خِدَاع، ذَهَاء، شَطَازَة، زَعْل، غَش، تَمُوِيَه.

نیرنگ زدن / *n.-zadan* / جَيْلَة و مَحَالاً / حَالُ اِخْتِيَالاً / اِجْتَال، اِخْتِيَالاً / اِخْتِيَال، مَكْرُ / مَكْرُ الرُّجُل و بِهِ، مُمَاكِرَة / مَاكِرْ هـ جَدْعاً / خَدَعَة هـ، مُمَاكِرَة / خَادَع، غَدْرَاً و غَدْرَاناً / غَدَرْتُ و غَدَرْتُ الرُّجُل و بِهِ، خُوناً و خِيَانَة و مَخَانَة و خَانَة / خَانْتُ، كَيْدَاً و مَكِيدَة / كَادَ فُلَاناً و لَهُ، اِكْتِيَاداً / اِكْتَادْتُ مَجَالَطَة / جَالَطْتُ هـ، تَخْبِيْباً / خَبَّبْتُ هـ، خَبَاباً و خَبَائِيَة / خَبَّبْتُ مَخْرَقَة / مَخْرَقْتُ، تَخْلِيْباً / خَلَبْتُ، مُرَاوَعَة / رَاوَعْتُ، زُبَاً / زَبَيْتُ هـ زَبِيَة، مُسَاوَدَة / سَاوَدْتُ هـ، صُبُوناً / صَبَبْتُ الرُّجُل، تَصْرُفُ / تَصْرَفْتُ فِي الْأَمْرِ، صِنَاعاً و مُصَانَعَة / صَانَعْتُ عَنِ الشَّيْء، طَبْناً / طَبَبْتُ فُلَاناً و لَهُ، عَرَقِيَة / عَرَقْتُ، تَعْرُقِيَا / تَعْرُقْتُ، اِغْوِزَاً / اِغْوَزْتُ، تَفْلِيْحاً / فَلَحْتُ بِهِ، قِتَاراً و مَقَاتَرَة / قَاتَرْتُ قِيَاماً / قَامْتُ يَقُومُ بِخَدَع، لَبْحاً / لَبَحْتُ مَخَالَعَة و مَحَالاً / مَاحَلْتُ مَسْأَلاً / مَسَأْتُ هـ مُنَاكِرَة / نَاكِرْتُ، نَوْجاً / نَاجْتُ وَهْساً / وَهَسْتُ يَهْسُ فِي الْأَمْرِ، اِهْتِبَالاً / اِهْتَبَلْتُ.

نیرنگ ساز / *n.-saz* ← نیرنگ باز.

نیرنگ سازی / *n.-s.-i* ← نیرنگ بازی.

نیرو / *niru* ۱. قُوَة، طَاقَة، طَوْق، طَاقَة، قُدْرَة، مَقْدَرَة، اِقْتِدَار، قُدْر، جَبَرُوت، جَهْد، المَجْهُود، حَوْل، حِيل، اَسَاس، اَيَّد، اِيْل، بَاس، بُذْم، بَطَش، شَدَّة، اِشْتِطَاقَة، طَائِل، طَائِلَة، ظَل، عَرِيص، قَبَل، قَوَام، لَوْتُ، لَيْث، مِحَال، مِرَّة، مِرَاس، مَرَاضَة، مَكْنَة، مَكْنَة، مَنَعَة، نَشَاط، نَهْضَة، وَشَع. ۲. (قز) الطَّاقَة، القُوَة.

نیروبخش / *n.-baxš* / اَلْمُعْذِي الْمُقْوِي، مُنْعَش، مُرْطَب.

نیروبخشی / *n.-b.-i* / اِنْعَاش، تَنْشِيط، تَقْوِيَة.

نیروبخشیدن / *n.-b.-idan* ← نیرومند کردن.

نیرودادن / *n.-dādan* ← نیرومند کردن.

نیروسنج / *n.-sanj* / اَلدُّنْيَا مُوَمَّر، مِقْيَاسُ القُوَة، مِيزَانُ القُوَى.

نیروشناسی / *n.-šenāsi* / اَلدُّنْيَا مِيكَا، عِلْمُ اَلْحَيَل.

نیروی مقاومت ملی /n.-ye-m.-e-melli/ المقاومة الشَّعْبيَّة.

نیروی مقاومت هوا /n.-ye-m.-e-havâ/ (فر) مقاومة الهواء.

نیروی نظامی /n.-ye-nezâmi/ سُلْطَة عَسْكَرِيَّة.

نیروی هسته‌ای /n.-ye-hasteyi/ (فر) الطَّاقَة النُّوْويَّة.

نیروی هوایی /n.-ye-havâ'i/ القُوَّاتُ الجَوِّيَّة، السِّلاحُ الجَوِّي، سلاح الطَّيْران.

نیز /niz/ گمان، اَيْضاً، وَ، كَذَلِك، بِالمَرَّة، ثابِتَة، مَرَّة أُخْرَى.

نیزار /ney-zâr/ قَضاء، مَقْصَبَة، غابَة، مَرْزَعَة القَصَب، أَباءَة.

نیزدن /n.-zadan/ زَمِير / زَمِير / زَمِير / زَمِير.

نیزک /neyzak/ شهاب، نِيْزَك.

نیزنی /ney-zani/ زَمِر، زَمِير، زَمِير.

نیزه /neyzel/ سنان، قَناء، رُمح، حَرْبَة، مِزْراق، سَهْم، خَرْص، مِخْرَص، الخَطَّار، مِذْعَس، اُسْمَر، قَناء، قَناء، مِطْعَن، لِيْطَة، نِيْزَق، نِيْزَك، وَشِيْج.

نیزه‌باز /n.-bâz/ المُنْتاقِفُ بِالرُّمَح.

نیزه‌بازی /n.-b.-i/ تَناقُفُ بِالرُّمَاح، مِثاقَة.

نیزه‌بازی کردن /n.-b.-i-kardan/ تَناقُفُ بِالرُّمَاح.

نیزه‌پران /n.-parân/ رامي الجَرِيد اَو الرُّمَح.

نیزه‌پرانی /n.-p.-i/ زَمِي الجَرِيد اَو الرُّمَح.

نیزه‌دار /n.-dâr/ زَمَاح، زامِح، حَراب، طَعْنان، طَعْنين، مِطْعان، قَناء، مِذْعاس.

نیزه‌داری /n.-d.-i/ الرُّمَاحَة.

نیزه‌زدن /n.-zadan/ زَمَح - ه مَرامَحَة / رامَح ه، [به يکديگر] تَرامَاح / تَرامَاح القُوم، طَعْنان / طَعْن - ه

بِالرُّمَح وَنَحْوِه، طَعاغُنا / طَعاغُن القُوم، بَجَا / بَجَّ ه تَغْبَا / تَغَبَّ ه بِالرُّمَح، تَغْفَا / تَغَفَّ ه بِالرُّمَح، حَزْبَا /

حَزَبَّ ه بِالخَرْبَة، حَفْزَا / حَفَزَّ ه بِالرُّمَح، حُخْأ / حُخَّ ه - حَزَبَّ ه حَزَقَا / حَزَقَّ ه بِالرُّمَح، حَزَا / حَزَّ ه حَزَقَا / حَزَقَّ ه بِالرُّمَح، حَزُوا / حَزَّ ه فَلاناً، اِحْزازَا / اِحْزَزَّ ه

بِزُمُجِه، حُشَقَا / حُشَقَّ ه حُشَا / حُشَّ ه بِالرُّمَح، اِحْخَلَج الرُّمَح، حُوشَا / حُوشَّ ه دَسَرَا / دَسَرَّ ه دَغَسَا / دَغَسَّ ه بِالرُّمَح، مِداعَسَة وَدعاسَا / داعَسَ

نیروی آب /n.-ye-âb/ جَهْدُ المَاء.

نیروی اتمی /n.-ye-atomi/ الطَّاقَة الذَّريَّة.

نیروی اراده /n.-ye-erâde/ قُوَّةُ الإرادَة.

نیروی احتیاط /n.-ye-ehtiyât/ (نظ) اِسْتِيْداد [في الجَيْش]، مُسْتَحْفَظُ الجَيْش.

نیروی اصطکاک /n.-ye-estekâk/ قُوَّةُ الإِحتِكاك.

نیروی انسانی /n.-ye-ensâni/ اليَدُ العامِلَة، الطَّاقَة البَشَريَّة.

نیروی بخار /n.-ye-boxâr/ القُوَّةُ البُخاريَّة.

نیروی بدنی /n.-ye-badani/ الطَّاقَة البدَنيَّة.

نیروی پیاده /n.-ye-piyâde/ قُوَّاتُ المُشا.

نیروی تازه /n.-ye-tâze/ اِتِّعاش.

نیروی جاذبه /n.-ye-jâzebe/ القُوَّةُ الجاذِبَة، قُوَّةُ الجَذْب، جَذْب، جاذِبِيَّة.

نیروی جنبش /n.-ye-jonbeš/ قُوَّةُ دافِعَة اَو مُحَرَكَة.

نیروی جذب به مرکز /n.-ye-jazb-be-markaz/ القُوَّةُ الجاذِبَة إلى المَرْكَز.

نیروی چترباز /n.-ye-catrbâz/ قُوَّاتُ المِظَلَّات.

نیروی حرارتی /n.-ye-hardrati/ (فر) طاقَة حراريَّة.

نیروی حیاتی /n.-ye-hayâti/ الوُسْعُ الحَيَوِي.

نیروی دریای /n.-ye-daryâyi/ القُوَّاتُ البَحْريَّة.

نیروی ذخیره /n.-ye-zaxire/ (نظ) اِسْتِيْداد [في الجَيْش]، زِدِيَتْ [في الجَيْش].

نیروی رنجور /n.-ye-renjer/ قُوَّاتُ الصَّاعِقَة.

نیروی زرهی /n.-ye-zerehi/ القُوَّاتُ المُدْرَعَة.

نیروی زمینی /n.-ye-zamini/ القُوَّاتُ البَريَّة.

نیروی زندگی /n.-ye-zendegi/ - نیروی حیاتی.

نیروی ضربتی /n.-ye-zarbatî/ (نظ) القُوَّاتُ الضَّاريَّة.

نیروی کارگری /n.-ye-kârgari/ اليَدُ العامِلَة.

نیروی کالری /n.-ye-kâlori/ (فر) طاقَة حراريَّة.

نیروی کومانندو /n.-ye-komândo/ (نظ) قُوَّاتُ الصَّاعِقَة.

نیروی گریز از مرکز /n.-ye-goriz-az-markaz/ القُوَّةُ المَرْكَزِيَّةُ الدَّافِعَة، القُوَّةُ المَرْكَزِيَّةُ الطَّارِدَة.

نیروی مقاومت /n.-ye-moqâvemat/ المقاومة.

نیروی مقاومت الکتریکی /n.-ye-m.-e-elekteriki/ المقاومة الكَهْربائيَّة.

نیست کردن *n.-kardan* / غَدَمَ / غَدِمَ - هُتْ / إغداماً /
أغذَم، إهلاکاً / أهْلَکْتَ، إفناءً / أفْنَى، إبادةً / أبادة،
إبطلاً / أبْغَل، إشتیصالاً / إشتَاصَلَ، تَذْمِيراً / ذَمَّر،
تَذْمِيراً / ذَمَّر، إزالَةً / أزال، تَضْمِیْعاً / ضَمِيعاً، إضاعةً /
أضاع، مَلاشاةً / لَاشا الشَّيْءَ، إغناءً / أَلْنَى، مَحَقاً / مَحَقَّ
تَ مَحَو / مَحَايَمَغُو وَمَحَى، إشتِنْفاداً / إشتَنَفَذَ الشَّيْءَ،
إنداءً / أَوْدَى بِهِ إِبْباقاً / أَوْبَق.

نیستی *n.-i* / غَدِمَ، غَدِیْمَ، فَناء، لَاشِیْمَیَّة، هَلَاکِ،
هَلْکَ، هَلْکاء، إبادة، بَیْد، إشتِیصال، إضمْخَلال،
إنْقراض، جَوَح، جِیاخه، تَلّاشی، مَلاشاة، مَحَق، هَوَازَه.

نیش *niš* / ۱. حَمَ، شَوْکَ، اِیْرَه، شَوْلَه، زَبان، زَبانی. ۲.
الْزِم، الْاِزْمَة، النَّاب، الْجِدْرِيَّة، الشَّدَام. ۳. غَصَّه، قَرْصَه،
لَدَغَه، لُسْعَه، نَحْصَه، وَخْرَه.

نیشتر *ništar* / مَبْرَغ، مَبْنَع، مَبْط، مَبْطَه، رِيشَه
الجَرَاح، المِشْطَر، المِشْطَرَه، مِشْراط، مَقْصَد.

نیشتر پزشکی *n.-e-pezeški* / (پز) المِیْزَل، المِیْزَلَه.

نیشتر زدن *n.-zadan* / بَزَغَا وَبَزَغَا / بَزَغَ تَ، بَضَعَا / بَضَع
تَ، تَبْضِیْعاً / بَضَع الشَّيْءَ، سَرَطَا / سَرَطَ تَ، وَشَرِطْنَا /
سَرَطَ الجِلْدَ، تَشْطِیْباً / سَطَبَ.

نیش خند *n.-xand* / هَناف، صَحْکَه صَفْراوِیَه، کِشْرَه.

نیش خوردن *n.-xorde* / لَبِیْنَع، مَلْشوع، مَلْدُوغ.

نیش دار *n.-dār* / غَضاض، غَضُوض، غَقُور.

نیش داران *n.-dārān* / (جانب) الْأَشْرِیَات.

نیش زدن *n.-zadan* / لَدَغَا وَتَلَدَغَا / لَدَغَ تَ، لَدَعَا / لَدَغَ تَ
فُلاناً یَلْسَانِیو، لَسَعَا / لَسَعَ تَه العَقْرَب، أَمْرَ وَأَبْرَأ / أَمَرُ
تَ فُلاناً النَحْلَه أَو العَقْرَب، عَزَزَا / عَزَّ تَ، صَرَبَا وَصَرَبَانَا /
صَرَبَ تَ العَقْرَب، قَرَصَا / قَرَصَ تَه یَلْسَانِیو، کَتَا / کَوَى
تَ العَقْرَب فُلاناً، لَسَبَا / لَسَبَ تَه الحِیَه أَو العَقْرَب
وَنَحَوها، لَسَنَا / لَسَنَ تَ، لَعَمَا / لَعَمَ تَه العَقْرَب، وَکَمَا /
وَکَع یَغَم هُتْ نَحْصَا / نَحْصَ تَ، نَدَعَا / نَدَغَ تَه العَقْرَب،
نَزَعَا / نَزَعَ تَه بِکَلْمَه، وَخَرَا / وَخَرَجَه.

نیش زن *n.-zan* / لَدَاع، لَادِغ، لَسَاع، لُسْعَه، غَضاض،
غَضُوض، غَقُور.

نیشکر *ney-šekar* / (گیا) قَصَب الشَّکْرِ، مَصان، بَرُشوم،
لَبِشَه قَصَب.

نیشگون *nišgun* / قَرْصَه ← وَشْکون.

هُتْ، دَغَصَا / دَغَصَ تَه بِالرُّمُج، رَزَحَا / رَزَحَ تَه هُتْ
بِالرُّمُج، رَزَا / رَزَّ تَه هُتْ رَضَعَا / رَضَعَ تَه وَارِضَاعاً / أَرْضَعَ
هُتْ بِالرُّمُج، رَغَفَا / رَغَتَ تَه هُتْ رَزَا / رَزَّ تَه هُتْ بِالرُّمُج، رَغَفَا
/ رَغَفَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، زَلَحَا / زَلَحَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، سَلَفَا /
سَلَقَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، شَجَرَا / شَجَرَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، شَجَرَا /
شَجَرَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، تَشَا جَرَا / تَشَا جَرَ القَوْمَ بِالرُّمُج، شَكَّرَا
/ شَكَّرَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، شَكَا / شَكَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، غَضَبَا /
غَضَبَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، غَنَثَرَه / غَنَثَرَه بِالرُّمُج، [به یکدیگر]
تَقَادَعَا / تَقَادَعَ القَوْمَ، تَقَارَشا / تَقَارَشَ القَوْمَ، تَقَارَعَا /
تَقَارَعَ القَوْمَ بِالرُّمُج، کَدَشَا / کَدَشَ تَه تَلَاتِبَا / تَلَاتَبَ
القَوْمَ بِالرُّمُج، لَزَا وَلَزَزَا وَلَزَزَا / لَزَّ تَه هُتْ بِالرُّمُج، لَمَطَا /
لَمَطَ تَه هُتْ، لَوَطَا / لَوَطَ تَه هُتْ بِسَهْم، لَهَزَا / لَهَزَ تَه هُتْ
بِالرُّمُج، مَرَقَا / مَرَقَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، مَشَقَا / مَشَقَ تَه هُتْ
مَنْسَا / مَنْسَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، مَلَدَا / مَلَدَ تَه هُتْ نَثَرَا / نَثَرَ
هُتْ تَجَلَا / تَجَلَّ تَه هُتْ بِالرُّمُج، نَدَسَا / نَدَسَ تَه هُتْ بِالرُّمُج،
مُنَادَسَه / نَادَسَ تَه، نَدَعَا / نَدَغَ تَه هُتْ بِالرُّمُج، نَزَعَا / نَزَعَ تَه
هُتْ، نَزَكَا / نَزَكَ تَه هُتْ، تَبْشِیْعاً / تَبْشَعَ تَه، تَشُوصَا / تَشُوصَ
تَه وَتَشُطَا / تَشُطَ تَه وَتَشَعَا / تَشَعَ تَه وَتَهْطَا / تَهْطَ تَه هُتْ
بِالرُّمُج، وَخَرَا / وَخَرَجَه، وَخَطَا / وَخَطَ یَخُطُ فُلاناً
بِالرُّمُج، وَشَقَا / وَشَقَ یَشِقُ هُتْ بِالرُّمُج، وَکَرَا / وَکَرَّ یَکُرُ هُتْ
بِالرُّمُج، وَلَقَا / وَلَقَ یَلِقُ هُتْ بِالرُّمُج، وَهَطَا / وَهَطَ یَهْطُ هُتْ.

نیزه ساز *n.-sāz* / الرُّمُاح.
نیزه ماهی *n.-māhi* / (جانب) أَبُومَنْقَار، زَمَارَه الْبَحْرِ،
خُزْمان.

نیزه ماهیان *n.-māhiyān* / (جانب) زَمَارَاتِ الْبَحْرِ.
نیزه یی *n.-yi* / رُمَحِ الشَّکْلِ.

نیست *ništ* / مُعَدَم، غَبَر ظَاهِر، الْمُخْتَفِی، الْمُتَلَاشی.

نیستان *neyestān* / مَرْزَعَه الْقَصَب ← نِیزار.

نیست شدن *ništ-sodan* / هَلَاکَا وَهَلْکَا وَهَلْکُوا وَتَهْلُوکَا
وَمَهْلُکَا وَتَهْلُکَه / هَلْکَ تَ، زَوَلَا وَزَوَلَا وَزَوَلَانَا وَزَوَلَا وَزَوَلَا
وَزَوَلَانَا / زَالَ تَ، تَلَاشیاً / تَلَاشَى، إضمْخَلالاً / إضمْخَلَ،
بَلَى وَبَلَاء / بَلَى تَه الشَّيْءَ، بَنَدَا وَبَنَدَا وَبَنَدُوا وَبَنَدُوا / بَادَ
تَ، تَبَا وَتَبَّأ وَتَبَّأ وَتَبَّأ / تَبَّ تَه، فَنَاء / فَنَى وَفَنَى یَفْنَى،
إِنْقِرَاضاً / إِنْقَرَضَ، دُرُوجاً وَدَرَجَانَا / دَرَجَ تَه القَوْمَ، إِنْدِرَاساً /
إِنْدَرَسَ، إِمْحَاء / إِمْحَى، نَقَا / نَقَّ تَه الشَّيْءَ، إِنْفَاء /
إِنْفَى.

إِصَالَةً / أَصْلٌ، تَوْسِيطًا / وَسْطٌ، وَسَاطَةً وَسْطَةً / وَسْطٌ
يَسِطُ الرَّجُلُ فِي حَسْبِهِ، وَسَاطَةً / وَسْطٌ يَوْسُطُ.

نیکی نژادی /n.-n.-i/ النِّجَابَةِ، نَسَابَةِ، عِثْقِ.

نیکی نفس /n.-nafs/ دَوَاطِئُهُ حَسَنَةً، كَرِيمٌ الْأَصْلِ، كَرِيمٌ
الْمَخْتَدِ.

نیکی نفسی /n.-n.-i/ كَرَامَةُ الْأَصْلِ، كَرَامَةُ الطَّبِيعِ.

نیکی /niku/ جَيِّدٌ، حَسَنٌ، حَاسِنٌ، حَسِينٌ، جَمِيلٌ،
طَيِّبٌ، طَيِّابٌ، طَابٌ، طَوُوتِي، أَمْرٌ، دُهُلُولٌ، رَتَلٌ، رَتَلٌ،
رَبِيعٌ، زَبْرَجٌ، زَبَانٌ، أَشْجَحٌ، سَرِيٌّ، سَهْدٌ، شَوْدَبٌ، شَوْرٌ،
شَبِيرٌ، طَرَزٌ، فَاجِرٌ، أَمْلَحٌ، هَجَرٌ، مُهَجَرٌ.

نیکیوتین /nikutin/ النِّيكُوتِينِ، خُلَاصَةُ التَّبَعِ.

نیکیوشدن /niku-šodän/ صَلَاحًا وَصُلُوحًا / صَلَحَ -
الشيءُ، صَلَاحَةً / صَلَحَ لُ أَتْرَأ / أَتْرَأَتْ تَبْهَجًا / تَبْهَجُ،
جُودَةً / جَادَتْ تَحَسُّنًا / تَحَسَّنَ.

نیکیوکار /n.-kär/ مُخْسِنٌ، خَيْرٌ، صَدِيقٌ، بَارٌّ، صَالِحٌ،
زَكِيٌّ، مَتَانٌ، مُثُونٌ، صَالِحٌ، صَلُوحٌ، صَلِيحٌ، بَرٌّ، بَارٌّ،
الْخَيْرُ، الْخَيْرَةُ [نَتْ]، خَيْرٌ، خَيْرَةُ [نَتْ]، خَيْرِيٌّ، مُجِبُّ
الْإِحْسَانِ، مُخْسِنٌ، مُزْرَأٌ، رَافِقَةٌ، عَاسِلٌ، مَعَمٌ، أَغَرٌّ،
لُطْفَانٌ، لَهُمٌ، لَهُمُومٌ.

نیکیوکار شدن /n.-k-šodän/ يَزَأُ وَ مَبْرَأُ / يَزَأُ الْمَرْءُ، تَبَرَّأُ
/ تَبَرَّزُ، خَيْرًا / خَازِ الرَّجُلِ.

نیکیوکاری /n.-k.-i/ يَزُ، إِحْسَانٌ، صَنِيعٌ، صُنْعٌ، فِعْلٌ
الْخَيْرِ، صَلَاحٌ، مَسَاعَاةٌ، مَعْنَةٌ، عَزْفٌ، جُودٌ.

نیکیوکردن /n.-kardan/ إِحْسَانًا / أَحْسَنَ هَذَا أَوْ الْعَمَلُ،
إِجَادَةً / أَجَادَ، تَجَوُّدًا / جَوَّدَ الشَّيْءُ، إِطَابَةً / أَطَابَ
الشيءُ، إِجْمَالًا / أَجْمَلَ فِي الْعَمَلِ، بَأْيًا / بَأَى -، تَبْهِنَجًا
/ بَهِنَجُهُ، ثَمًّا / ثَمَّ الشَّيْءُ، دَمَلَجَةً / دَمَلَجَ هُوَ، رَبًّا / رَبَّ
الْأَمْرِ، تَزْوِيرًا / زَوَّرَ، طَبًّا / طَبَّ الشَّيْءُ، إِغْرَاءً / أَغْرَى
اللَّهُ الشَّيْءَ، عَمَدًا / عَمَدٌ غَمَلًا / غَمَلْتُ إِيزَاعًا /
أُوزَعُ، هَيِّدًا وَهَادًا / هَادَيْ تَهَيِّدًا، هَيِّدٌ.

نیکیوی /n.-yi/ نیکی.

نیکی /niki/ ۱. صَلَاحٌ، جُودَةٌ، خَيْرٌ، خَيْرِيٌّ، يَزُ، بَشَارَةٌ،
بَلَّةٌ، نَزَى، جَمِيلٌ، جَفَاءٌ، حَيَسٌ، دَامِيَاءٌ، رَتَلٌ، رَوْنَقٌ،
رُهَا، سَتَا، سَدَى، سَبَرٌ، شَبَرٌ، طَلَاوَةٌ، عِيَشٌ، عِزْفَانٌ،
عَزْفٌ، مَغْرُوفٌ، نَفْعٌ، هَيْلَمَانٌ. ۲. إِحْسَانٌ، قُضَلٌ، رُبِّيٌّ،
رُئَلَةٌ، سَبَبٌ، سَبَرٌ، شَبَرٌ، صَنِيعَةٌ، مَغْرُوفٌ، عَفْوٌ، عَائِدَةٌ،

نیشگون گرفتَن /n.-gereftan/ (عَم) قَرَضًا / قَرَضَ -
لَحْمَهُ، قِرَاصًا وَمُقَارَصَةً / قَارَضَ، جَمَشًا / جَمَشَ الْمَرْءُ،
قَرَزًا / قَرَزَ هُوَ قَمَزًا / قَمَزَ هُوَ لَمَصًا / لَمَصَ هُوَ،
مَزَزًا / مَزَزَ هُوَ نَشَأًا / نَشَأَ الْخَمُّ وَنَحْوَهُ.

نی شنئی /ney-e-seni/ (گیا) حَشِيشَةُ الرُّمَالِ.

نیفه /nife/ الْجَذَلُ، حُبْكَةٌ.

نی قلیان /ney-qelyän/ ← نی پیچ.

نیکی /nik/ ← نیکی.

نیکی اندیش /n.-andiš/ حَسَنُ الْفِكْرِ، مُرَبِّدُ الْخَيْرِ، خَيْرٌ،
مُجِبُّ لِلْخَيْرِ.

نیکی اندیشی /n.-a.-i/ حَسَنُ الْفِكْرِ، يَذَمُ، حَشْبَةٌ، ذَهَابٌ،
مُضْلَحَةٌ.

نیکی بخت /n.-baxt/ السَّعِيدُ، سَعِيدُ الْخَطِّ.

نیکی بخت شدن /n.-b-šodän/ سَعَادَةً / سَعِدَ - وَشَعِدَ
مَجَّ، خَطًّا / خَطَّ طَاطَاةً / خَطَّ -.

نیکی بخت کردن /n.-b.-kardan/ إِسْعَادًا / أَشْعَدَ هُوَ.

نیکی بختی /n.-b.-i/ السُّعُودَةُ، بَرْكَةٌ، طَوُوتِي، نَعِيمٌ.

نیکی پی /n.-pey/ مُبَارَكٌ، دَوَائِبَالِ حَسَنٍ، مَيْمُونُ الْقَدَمِ،
مُبَارَكُ الْقَدَمِ.

نیکی خواه /n.-xäh/ مُجِبُّ الْإِحْسَانِ، مُخْسِنٌ، خَيْرٌ،
مُؤَدِّعٌ، مُخْلِصٌ، حَبِيبٌ.

نیکی خوی /n.-xuy/ حَسَنُ الْخُلُقِ، حَسَنُ الطَّبِيعِ، طَيِّبُ
الْخُلُقِ.

نیکی خویی /n.-xuyi/ حَسَنُ الْأَخْلَاقِ.

نیکی سرشست /n.-serešt/ كَرِيمٌ الْمَخْتَدِ أَوِ الْأَصْلِ،
دَوَاطِئُهُ حَسَنَةً، حَسَنُ الْأَخْلَاقِ.

نیکی سیرت /n.-sirat/ حَسَنُ الْأَخْلَاقِ.

نیکی /nikel/ (شیم) بَکَلٌ، بَیْکَلٌ.

نیکی مرد /n.-mard/ رَجُلٌ طَيِّبٌ، دَوَعَمَلٌ جَيِّدٌ.

نیکی نام /n.-näm/ طَيِّبُ السَّمْعَةِ، حَمِيدٌ، مَحْمُودُ السَّمْعَةِ،
مَشْهُورٌ.

نیکی نامی /n.-n.-i/ سَمْعَةٌ حَسَنَةٌ أَوْ حَمِيدَةٌ، شُهْرَةٌ جَيِّدَةٌ
أَوْ حَسَنَةٌ، الصُّبْتُ، الصُّبْتَةُ، مَحْمَدَةٌ.

نیکی نژاد /n.-nežäd/ تَجَبُّبٌ، نَجَابٌ، صَلِيبٌ، مُقَابِلٌ،
مُضَامِصٌ، مَطْلَهُمٌ، وَسْطٌ.

نیکی نژاد شدن /n.-n.-šodän/ نَجَابَةً / نَجَبَ - الْوَلَدُ،

عُود، مَنَحَة، مَنَّة، يَد. ۳. جَمال، حُسن، حَسَنَة، زَرَنَقَة، شَارَة، سَوار، سَوْرَة، سَوَه، طَيِّبَة، قَسام، قَسامَة.

نیکی کردن /n.-kardan/ /إحساناً / أَحْسَنَ إِلَيْهِ وَ بِهِ، مُبَارَةً / بَارَةً، تَبَاراً / تَبَارَ الْقَوْمَ، إِفْضَالاً / أَفْضَلَ، تَفَضُّلاً / تَفَضَّلَ عَلَيَّ، جَوْداً / جَادَ، إِشْدَاءً / أَشْدَى وَ تَشْدِيَةً / سَدَى إِلَيْهِ [يَأْتِي]، إِضْطَاعاً / إِضْطَاعَ عِنْدَهُ صَنِيعَةً، إِطْلَاعاً / أَطْلَعَ إِلَيْهِ مَعْرُوفاً، لُطْفاً / لَطَفَ، مَيْدَاً / مَادَ - هُ، إِنْعَاماً / أَنْعَمَ.

نیل /nil/ (گیا) وَشَمَة، عَظِيم، النُّيْلَة، النُّيْلين، النُّيْل، النُّيْلَج.

نیل بری /n.-e-barri/ وَشَمَة الصَّبَاغين، بَطْباط نِيلِي. نی لبک /ney-labak/ قَصْبَة، مِرْزَا الرِّاعِي، صَفَارَة الطَّرِبْ أَوِ الْمُؤَسِّقِي.

نیل بر طاووسی /n.-e-par-tāvusi/ (گیا) نیل بری. نیل زدن /n.-e-zadan/ صَبَغاً وَصَبْغاً / صَبَغَ بِالنُّيْل. نیل فرنگی /n.-e-farangi/ (گیا) الْأَزْرَقُ التُّرُوسِي. نیلگر /n.-e-gar/ صَبَاغ النُّيْل.

نیلگون /n.-gun/ إِشْمَا نَجُونِي، سَمَنْجُونِي، أَزْرَق. نیلوفر /nilufar/ نِيلُوفَر، بَشِين، لَيْنُوفَر. نیلوفرابی /n.-e-ābi/ غَرَائِش النُّيْل، غَرُوش المَاء، زَهْرَة النِّسِيل، نُوْفَر.

نیلوفر آبی سفید مصری /n.-e-ā-ye-sefid-e-mesri/ (گیا) لُوطُش النُّيْل، وَزْدَة النُّيْل.

نیلوفرابی هندی /n.-e-a.-ye-hendi/ (گیا) الجَاوِسَة. نیلوفر باغی /n.-e-bāqi/ (گیا) اللَّبْلَابُ الصَّغِير، طَرَبُوش الغُرَاب.

نیلوفر بزرگ /n.-e-bozorg/ (گیا) فِكْتُورِيَة.

نیلوفر پیچ /n.-e-pic/ شَبُّ النَّهَار.

نیلوفر زرد /n.-e-zard/ (گیا) التُّوفَر.

نیلوفر سفید /n.-e-sefid/ غَرَائِش النُّيْل، حَشِيشَة السَّمَك.

نیلوفر صحرایی /n.-e-sahrā'i/ اللَّبْلَاب، حَبْل المَسَاكِين.

نیلوفر کبود /n.-e-kabud/ كَرْنَب المَاء.

نیلوفر وحشی /n.-e-vahši/ طَرَبُوش الغُرَاب.

نیلوفر هندی /n.-e-hendi/ (گیا) الْفَوَلُ المِضْرِي.

نیلوفری /i-/n.-i/ لَازْوَدي، أَزْرَقُ سَمَاوِي.

نیلوفر یان /n.-iyān/ (گیا) اللَّفْلَافِيَات، نِيلُوفَرِيَّات.

نیلِه /nile/ النُّيْلَج.

نیلِه گاو /n.-gāv/ (جان) نِيْتَل، نِيْتَل، اُبُوزَلَف.

نیلِی /i-/n.-i/ بِلُونِ النُّيْل، الْأَزْرَقِي، رَمَادِي، أَزْرَقُ اللُّوْن.

نیم /nim/ نِصْف، شَطْر، شَطِير.

نیم باز /n.-baz/ نِصْف مَفْتُوح.

نیم بالان /n.-bālān/ (جان) نِصْفِيَّات الْأَجْنَحَة، نِصْفِيَّات الْجَنَاح.

نیم بسمَل /n.-besmel/ نِصْف قَتِيل.

نیم بند /n.-band/ ۱. نِصْف مَقْلِيَة. ۲. النَّاَقِص، عَيْزُ تَام.

نیم بوستراتوس /nimbostrātus/ الْحَسِيف.

نیم بها /nim-bahā/ نِصْف تَعْرِفَة.

نیم بیضی /n.-beyzi/ (هَن) نِصْف اِهْلِيلَجِي.

نیم بخت /n.-poxt/ نِصْف نَاصِح، نِصْف مَطْبُوح.

نیم پرده /n.-parde/ (مَس) نِصْف نَعْمَة.

نیم پز /n.-paz/ نِصْف پَرِشْت، پَرِشْت.

نیم پز کردن /n.-p.-kardan/ اِئْتِاضاً / اَنْصَ وَاِئْتِاءَ / اُنْتِاءَ اللَّحْم.

نیم تاج /n.-tāj/ تَاجُ الرُّيَّة.

نیم تاق /n.-tāq/ نِصْف الْقَبَّة.

نیم تخت /n.-taxt/ ← نِیمِکَت.

نیم تنه /n.-tane/ شَتْرَة، بِشْرَة، شَتْرِي.

نیم چکمه /n.-cakme/ بُوْتِين.

نیم چه /n.-ce/ (عَم) ← نِیمه.

نیم حاره یی /n.-hārreyyi/ نِصْف اِشْتِوَايِي، شَبَة اِشْتِوَايِي.

نیم خط /n.-xat/ نِصْف مُسْتَقِيم.

نیم خورده /n.-xorde/ نِصْف مَاتَبَقِي مِنَ الشَّرَابِ أَوِ الطَّعَام.

نیم خیز /n.-xiz/ حَالَة بَيْنَ الْجُلُوسِ وَالْقِيَام، نِصْف نُهُوض، نِصْف وَاَقِف.

نیم خیز شدن /n.-x.-sodan/ نَهَضاً وَنَهَضاً / نَهَضَ - مَقْرَضاً.

نیم دار /n.-dār/ نِصْف غَمَر، مُسْتَقْمَل، وَقَع السَّغَر، مَلْبُوس، وَقَع شُوق.

نیم دایره /n.-dāyere/ نِصْف دَائِرَة، نِصْف دَائِرِي.

نیمه دایره‌یی /n.-d.-yi/ نصف دایری.

نیمه دریایی /n.-d.-yi/ نصف مائی، نصف بخری.

نی مراکشی /ney-ye-marākeši/ (گیا) الدنيس.

نیمه رخ /nim-rox/ منطوَر جانبی.

نیمه رس /n.-res/ نصف ناضج.

نیمه رنگ /n.-rang/ اللون النُصفی.

نیمه رو /n.-ru/ بِنَصْ مَقْلِي، عَجَة، نیمبرشت.

نیمه روز /n.-ruz/ طَهْر، طَهْرَة، قَائِلَة، وَشَطُّ الْيَوْمِ،

نصف النهار، وَشَطُّ النَّهَارِ، مُنْتَصَفُ النَّهَارِ، غَائِزَة،

مُلَيَّسَاء، هَجْر، الْهَجْر، الْهَجْرَة.

نیمه روز شدن /n.-r.-šodan/ نَصْفًا / نَصْفٌ، تَنْصِيفًا /

نَصْفٌ وَانْتِصَافًا / انْتِصَفُ النَّهَارِ.

نیمه روزی /n.-r.-i/ هاجری.

نیمه ساز /n.-sāz/ مُنْتَصَفُ الرَّأْيَةِ.

نیمه ساعت /n.-sā'at/ نصف الساعة.

نیمه سال /n.-sāl/ النُصْلُ الدِّرَاسِي، التَّزَم.

نیمه سایه /n.-sāye/ شِبْهُ الظِّلِّ، الظِّلُّ النَاقِصُ.

نیمه سوز /n.-suz/ حَمَم، فَحَم، نصف مخزوق.

نیمه سیر /n.-sir/ نصف شینان.

نیمه شب /n.-šab/ ← نیمه شب.

نیمه شفاف /n.-šaffāf/ شَاف، شَفِيف.

نیمه قد /n.-qad/ قَصِير.

نیمه کاسه /n.-kāse/ قَدَح، آيَة صَغِيرَة.

نیمکت /n.-kut/ زَحَلَة، بَنَك، مَقْعَد، مَضْطَبَة، تَحْت.

نیمکت مبلی /n.-k.-e-mobli/ كَنَبَة، كَنَبِيَه، مُتَكَأ.

نیم کردن /n.-kardan/ تَنْصِيفًا / نَصْفٌ هـ نَصْفًا / نَصْفٌ

الشيء.

نیم کره /n.-korel/ نصف كُرْوِي، نصف دایری.

نیم کره‌های مخ /n.-k.-hā-ye-mox/ (پز) نصفَا كُرَة الْمَخِ أَوْ

الدَّمَاعِ.

نیمه کور /n.-kur/ أَكْمَة.

نیم کوری /n.-k.-i/ كَمَة، عَمَى.

نیم کوفته /n.-kufte/ الْمَجْرُوش، جَرِيش.

نیم گام /n.-gām/ (مس) ← نیم‌پرده.

نیم گرد /n.-gerd/ ← نیمه دایره.

نیم گرم /n.-garm/ فَاثِر.

نیم گرم شدن /n.-g.-šodan/ فُتُورًا وَفُتَارًا / فُتَرٌ وَتُفُتَرًا /

تُفُتَرُ الْمَاءُ.

نیم گرم کردن /n.-g.-kardan/ تَنْصِيفًا / فُتَرٌ، إِفْتَارًا / أَفُتَرُ

الماء.

نیمه مایع /n.-mäye/ شِبْهُ مَائِع.

نیمه مست /n.-mast/ نصف ثَمَل.

نیمه نرم /n.-narm/ نصف لَيِّن.

نیمه وجبی /n.-vajabi/ (عم) قَصِيرُ الْقَامَةِ، قِزَم.

نیمه وحشی /n.-vahši/ وَخْشِي، هَمَجِي.

نیمه /nime/ مُنْتَصَف، نصف، النُصِيف، جَنَبَة، شَطْر،

شَطِير، شَقِيق، شَق، شَقِيقُ الشَّيْءِ، فُلَج، فُلَق، فُلَقَة،

نُش، نُص.

نیمه آجر /n.-ājor/ الْكِنْبِزَر.

نیمه انگل /n.-angal/ الطُّفِيلُ النُّصِيفِي.

نیمه تراوا /n.-tarāvā/ شِبْهُ مُنْفِذٍ أَوْ تَنْفِذِ.

نیمه جان /n.-jān/ نصف الرُّج، نصف العُمر.

نیمه جان شدن /n.-j.-šodan/ دَهَابًا وَدَهْوَبًا وَدَهَبًا /

دَهَبٌ - نصف عُمرِه أَوْ رُوجِه.

نیمه جان کردن /n.-j.-kardan/ أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ نصف

عُمرِه أَوْ رُوجِه.

نیمه خود کار /n.-xod-kār/ نصف أَوْتُوْمَاتِيكِي.

نیمه راه /n.-rāh/ نصف أَوْ مُنْتَصَفُ الطَّرِيقِ، وَشَطُّ أَوْ وَشَطُّ

الطَّرِيقِ.

نیمه رسانا /n.-resānā/ شِبْهُ مُوَصِّل.

نیمه رسمی /n.-rasmī/ شِبْهُ الرُّسْمِي.

نیمه شب /n.-šab/ نصف أَوْ مُنْتَصَفُ اللَّيْلِ.

نیمه فلج /n.-falaj/ (پز) الشَّلُّ أَوْ الْغَالِجُ النُّصِيفِي.

نیمه کاره /n.-kāre/ ناقص، عَجَز تَام.

نیمه کاره گذاشتن /n.-k.-gozāštan/ تَرَكَأ / تَرَكَ هُـ

ناقصًا.

نیمه کاره ماندن /n.-k.-māndan/ بَقَاء / بَقِيَ - وَبَقِيََا /

بَقِيَ - ناقصًا، تَرَكَأ / تَرَكَ مَج - ناقصًا.

نیمه متمدن /n.-motamadden/ مَتَوَشَّطُ الْمَدَنِيَّة.

نیمه مذهبی /n.-mazhabī/ شِبْهُ دِينِي.

نیمه نهائی /n.-nahā'i/ شِبْهُ نِهَائِي.

نیمه وقت /n.-vaqf/ نصف دَوَام.

نى نواز /ney-navāz/ القاصب، قَصَاب، زامر، زَمَار.

نى نهاوندى /n.-e-nahāvandi/ (گيا) قَصَبُ الذَّرِيَّة.

نى نى /ni-ni/ ١ ← عروسك. ٢ ← نوزاد.

نيوبيوم /niyobiom/ (شيم) نيُوبِيُوم.

نيوپان /ne'opān/ خَشَبُ فَايِير.

نيوتن /niyuton/ [وَحْدَةُ الْقُوَّة فِي نِظَامِ الْمِتْر -

كيلو غرام - ثانية].

نيوديم /ne'odiyom/ (شيم) نيُودِيُم.

نيوديميوم /ne'odimiyom/ (شيم) النيُودِيُمِيُوم.

نيورثاليسم /ne'ore'älism/ الواقِعيَّةُ الحَدِيثَةُ.

نيوزن /ne'ožen/ نَجِين [مَا كَانَ حَدِيثُ الْعَهْدِ مِنْ طَبَقَاتِ

الأَرْضِ السُّطُحيَّةِ].

نشولاتين /ne'olätin/ اللَّاتِينِيَّةُ الحَدِيثَةُ.

نشولى تيك /ne'olitik/ نيُولِيَّتِي، الْقَصْرُ الْحَجَرِيُّ الْأَخِير.

نشون /ne'on/ نِيُون، غَارُ النُّيُون.

نى هفت بند /ney-e-haft-band/ (گيا) عَصَى الزَّاعِي،

طَرَنَت، شَبَطُ الْفُول، جُنْجُر.

نى هندي /n.-e-hendi/ (گيا) خَيْرُزَان، قَصَبُ هِنْدِي،

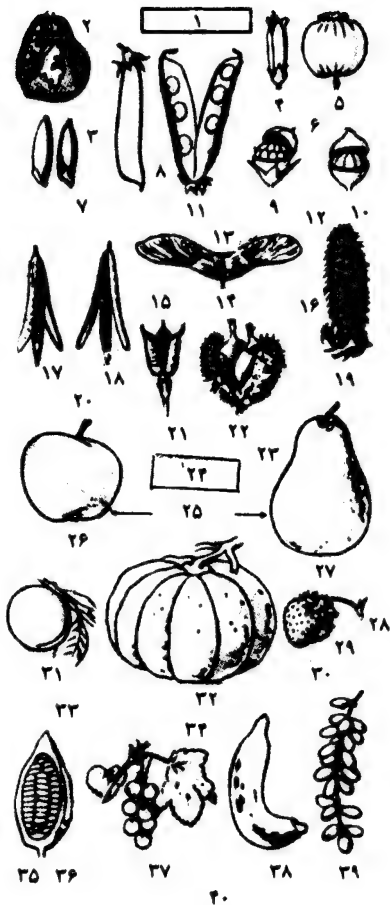
أَسْلُ الْهِنْدِ، عُشْطُوس، وَدَقَّة، هَزْدَاد.

نيهيليسم /nihil-ist/ عَدَمِي.

نيهيليسم /n.-ism/ الْقَدِيمِيَّة.

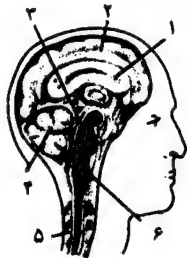
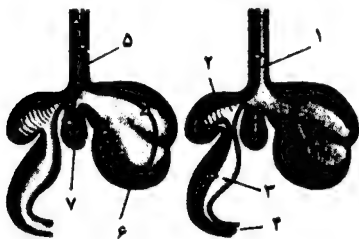
- ۳۱- هلو: درآفته
۳۲- خربزه: بطیخ اصغر
۳۳- تک هسته‌ای: نوویه
۳۴- میوه‌های کدویی: بطیخیه
۳۵-۳۶- بادام هندی: لوزالهند
۳۷- انگور: کشوش
۳۸- موز: موزة
۳۹- خرما (رطب): بلخ
۴۰- میوه‌های سته: عنبیه

- ۱- میوه‌های خشک: ثمار جافه
۲- ذرت زرد: ذرة صفراء
۳- گندم: حنطة
۴- قرنفل: قرنفل
۵- خشخاش: خشخاش
۶- حقه، غوزه، کپسول: چرو
۷- دانه: بزه
۸- نخود فرنگی: بسلّی
۹- اناغالس: اناغالس
۱۰- خرفه: رِجله
۱۱- غلاف: سنبه
۱۲- کپسول: مجری: علبه
۱۳- افرا: فقیب
۱۴- فندقه دوباله افرا: جناحیه
۱۵- تاج الملوك: بیش
۱۶- ناشتار: تنوب
۱۷- شب بو: خیری
۱۸- شلجم: سلجم
۱۹- صنوبر: صنوبره
۲۰- خردلی. میوه‌های خشک شکوفا: خردلیه
۲۱- کپسول شکافی: چراب
۲۲- شاه بلوط: قسطله
۲۳- فندقه: فقیره
۲۴- میوه‌های گوشت دار شفت: ثمار لحمیه
۲۵- نهان دانگان: ذات بزور
۲۶- سیب: نقّاحه
۲۷- گلابی: إیجاصه
۲۸- فندقه: فقیره
۲۹- توت فرنگی: توت الأرض
۳۰- دارای یک بسته گوشتی یا یک نهنج آبدار: ذات کرسی لحمیه



نسخوار کردن - الإختیار

نخاع - النخاع



- ۱- مری (سرخنای): المري
۲- نگاری: المعدة الثالثة
۳- شیردان: المنفخة
۴- روده: المعی
۵- مری: المري
۶- سیرابی: الكرشی
۷- هزارلا: القلسوة

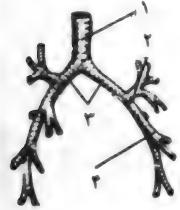
- ۱- جسم بینه‌ای: الجسم الجامین
۲- مغز: مخ: الدماغ
۳- پل ورلیوس (وازلو): جسر فرولیوس
۴- مخچه: المخیخ
۵- نخاع گردنی: النخاع العنقی
۶- بصل النخاع: النخاع الشوكی





ناودان آسیاب

نایزه ها - شعب الرثة

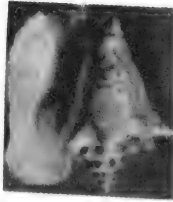


۱- نای: القصبة

۲- نایزکهای بالای: الشُعَبَاتِ القصِیة العلیا

۳- دوشاخه نایزه: الشُعَبَاتِ

۴- نایزکهای پایینی: الشُعَبَاتِ القصِیة السفلی



ناخن یریان



ننش



نهنگ دشتی

نای - قصبة الرثة



۱- حنجره: الحنجرة

۲- غصرونها: الغضاريف

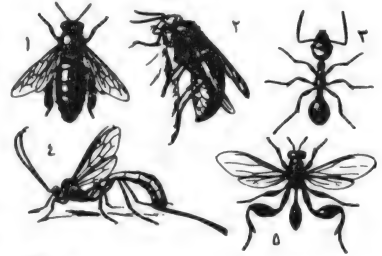
۳- نای: قصبة الرثة

۴- نایزه ها: شعبتا القصبة



نخل بادبزنی آسیای شرقی

نازک بالان - غشائيات الجناح



۱- زنبور عسل: نحلة

۲- زنبور: زنبور

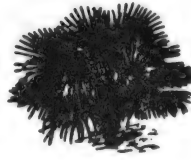
۳- مورچه: نملة

۴- موش مصری: نمسیة

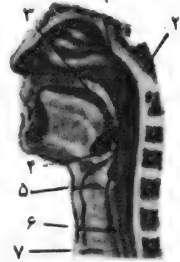
۵- کالسیدیدا: حشرة مسوار: نشارية



نجیل



نخل بادبزنی



۱- دهانه شیپور استاش: فتحة قنات اوستاکیوس

۲- گلوگاه: البلعوم

۳- زبان کوچک: اللّهُة

۴- دریچه نای: نایند: لسان المزمار

۵- مزمار. چاک نای: المزمار

۶- سرخای: العری

۷- نای: القصبة



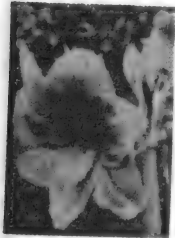
نخل استرالیایی



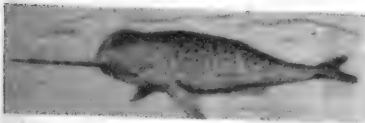
نیانتس



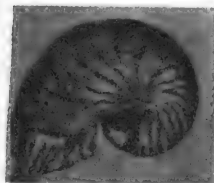
نخل موم



نرگس یعقوبی



نروال



نوتیل



نوک دراز



نم سنج



نخل ساگو



و /v.-w/ ، الواو. الحَرْفُ الثَّلَاثُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارِسِيَّةِ
وهي بِمِثَابَةِ ء فِي جِسَابِ الْجُمْلِ.

و /o.va/ حَرْفٌ غَطَفٌ فَتَغَطِفُ الشَّيْءَ عَلَى مُصَاحِبِهِ.
و/ vā/ كَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

و/ vā-istādan/ وَاسْتَادَنَ / وَفَاً وَوَفَوْاً / وَفَّ يَفِّفُ، تَوْفُفاً
/ تَوْفَفَ.

و/ vā-bastegi/ وَابَسْتَعَى / تَعَلَّقَ، عِلَاقَةً، صَلَةً، وَنَاقَةً الصَّلَةَ،
إِزْبَاطَ، إِتْصَالَ، مُلَازِمَةً، نِسْبَةً، الْإِعْتِمَادَ عَلَى الْغَيْرِ،
إِثْكَالَ.

و/ v.-b.-dāštan/ وَابَسْتَدَنَ / إِتْصَالَ / إِتْصَلَ، تَعَلَّقَ /
تَعَلَّقَ، لَوْدَاً / لَادَ بِهِ، تَنَسَّبَاً / تَنَسَّبَ، إِنْتِسَابَاً / إِنْتَسَبَ.

و/ vā-baste/ وَابَسْتَه / مُتَعَلَّقٌ، مُلَاجِقٌ، مُلَازِمٌ، مُزْتَبِطٌ،
مُنْتَسِبِيٌّ، مُلْحَقٌ، ذَيْلٌ، مَنُوطٌ، مَنُشُوبٌ، مُنْتَسِبٌ، نَسِيبٌ،
قَرِيبٌ، مُتَّصِلٌ، وَيُنْبِئُ الصَّلَةَ (بِالْمَوْضُوعِ)، مُزَبُوطٌ.

و/ v.-b.-budan/ وَابَسْتَه بَدَنَ / مُلَازِمَةً / لَازِمٌ، تَعَلَّقَاً / تَعَلَّقَ
بِهِ

و/ v.-b.-ye-tejāri/ وَابَسْتَه تَجَارَى / الْمُلْحَقُ التَّجَارِيَّ.

و/ v.-b.-šodan/ وَابَسْتَه شَدَنَ / إِنْتِمَاءٌ / إِنْتَمَى، إِنْتِسَابَاً /
إِنْتَسَبَ إِلَى، إِنْتِيبَاطَاً / إِنْتَابَاً، تَعَلَّقَاً / تَعَلَّقَ بِهِ.

و/ v.-b.-ye-farhangi/ وَابَسْتَه فَرَهَنْغِيَّ / الْمُلْحَقُ الْفَرَهَنْغِيَّ.

و/ v.-b.-kardan/ وَابَسْتَه كَرَدَنَ / نَسَبَاً وَنِسْبَةً / نَسَبَ بِهِ
إِلَى فُلَانٍ، تَنْمِيَةً / نَمَى، تَغْلِيْقَاً / غَلَقَ هُ الْإِحْقَاقَ /
أَلْحَقَ هُ بِهِ، إِنْطَاةً / أَنْطَاةً هُ بِكَذَا.

و/ v.-b.-ye-matbu'ati/ وَابَسْتَه مَطْبُوعَاتِيَّ / مُلْحَقٌ صَحَافِيَّ.

و/ v.-b.-ye-nezāmi/ وَابَسْتَه نِزَامِيَّ / الْمُلْحَقُ الْعَشْكَرِيَّ.

و/ v.-pas-raftan/ وَابَسْتَه رَفْتَنَ / إِخْجَامَاً / أَخْجَمَ عَنْ، تَرَاجَعَاً
/ تَرَاجَعَ، تَهْفَهْرَاً / تَهْفَهَرَ، نَكْصَاً وَنُكُوصَاً وَنُكْصَاً / نَكَصَ
بِهِ عَنِ الْأَمْرِ.

و/ v.-p.-gerāyi/ وَابَسْتَه گَرَايِيَّ / تَرَاجَعٌ.

و/ v.-p.-g.-dan/ وَابَسْتَه گَرَايِيدَنَ / تَرَاجَعَاً / تَرَاجَعَ، تَهْفَهْرَاً /
تَهْفَهَرَ.

و/ v.-p.-māndan/ وَابَسْتَه مَانَدَنَ / تَحَلَّفَاً / تَحَلَّفَ، تَهْفَهْرَاً /
تَهْفَهَرَ، تَحَرَّعَاً / تَحَرَّعَ عَنْ أَصْحَابِهِ.

و/ v.-p.-in/ وَابَسْتَه اِيْنَنَ / أَخْرَضَ شَيْءًا، أَخْجَرَ.

و/ vā-pur/ وَابَسْتَه پُورَ / كَشَتَى بِخَارٍ.

و/ vāil/ وَابَسْتَه اِيَلَ / وَطَ، وَطِيَّةٌ.

و/ vāter-poruf/ وَابَسْتَه پُورُفَ / مُصْلَدٌ.

و/ v.-polo/ وَابَسْتَه پُولُوَ / كُرَّةُ الْمَاءِ.

و/ vāt-sanj/ وَابَسْتَه سَنَجَ / مَقْيَاشٌ وَطِيَّ.

و/ v.-s.-sā'ati/ وَابَسْتَه سَاعَتِيَّ / مَقْيَاشٌ وَطِيَّ سَاعَتِيَّ.

و/ v.-metr/ وَابَسْتَه مِتْرَ / وَات سَنَجَ.

و/ vāj/ وَابَسْتَه وَاجَ / كَلِمَةٌ.

و/ vājeb/ وَابَسْتَه وَاجِبَ / لَازِمٌ، لَازِمٌ، فَرِيضَةٌ، مَفْرُوضٌ، غَرْمَةٌ،
وَاجِبٌ، وَاسِلٌ، ذِمَامٌ، ضَرْبَةٌ، ضَرُورِيٌّ، مُفْتَضَى.

و/ v.-šodan/ وَابَسْتَه شَدَنَ / وَجَبَاً وَوُجُوبَاً وَوَجِبَةً وَجَبَةً /
وَجَبَ يَجِبُ الشَّيْءُ عَلَيْهِ، لَزَمَاً وَلَزَامَاً وَلَزُومَاً وَلَزُومَانَاً وَ

لِزَامَةً وَلَزُمَةً / لَزِمَ - الْأَمْرُ، تَحْتَمَ / تَحْتَمَ الْأَمْرُ، إِنْجَتَامَاً /
إِنْجَتَمَ الْأَمْرُ، حُضُولَاً وَمُخْصُولَاً / حَصَلَ لَهُ عَلَيْهِ كَذَا،

كَذَبَاً وَكَذَبَةً وَكَذَابَاً وَكَذَابَةً / كَذَبَ بِهِ.

و/ v.-kardan/ وَابَسْتَه كَرَدَنَ / إِنْجَابَاً / أَوْجَبَ، تَوْجِيْبَاً /
وَجَبَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، إِسْتِجَابَاً / إِسْتَوْجَبَ، وَجَابَاً وَمُوَاجَبَةً /

وَاجِبَةً، خَتَمَاً / خَتَمَ - الشَّيْءُ، تَحْتَمَاً / تَحْتَمَ، جَزَمَاً /
جَزَمَ - عَلَيْهِ الشَّيْءُ، إِحْقَاقَاً / أَحَقَّ الْحَقُّ أَوَّ الْأَمْرِ، إِخْلَافَاً /

أَخْلَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِشْتِرَاطَاً / إِشْتَرَطَ عَلَيْهِ كَذَا، صَنَاً / صَنَاً
- عَلَيْهِ كَذَا، فَرَضَاً / فَرَضَ - قَضَاً / قَضَى - عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

كُتِبَاً وَكِتَابَاً وَكُتِبَةً وَكِتَابَةً / كُتِبَ لَهُ عَلَيْهِ كَذَا، تَكْلِيْفَاً /

کَلْتُ هُ أَمْرًا، تَوْرِيكَأ / وَرِي الشَّيْءَ.

واجبی /v.-i/ نَوْرَة، جَمِيش.

واجبی خانه /v.-i-xāne/ قِسْمَةُ دَوَاهِ الْخَمَامِ.

واجبی کشیدن /v.-i-kešidan/ تَتَوْرَأ / تَطَلِيأ /

تَطَلِي بِالنَّوْرَة.

واج شناسی /vāj-šenāsi/ ← فونمیک، فونولوژی.

واجگان /v.-gān/ الْفَوْنِيْمَات.

واجیدن /vācidan/ ← ورچیدن.

واحد /vāhed/ ۱. واجد، وَجِيد، وَخْدَة، مُتَفَرِّد. ۲. (نظ)

الْوَحْدَة.

واحد اندازه گیری /v.-e-andāze-giri/ مِقْيَاس، مِكْيَال،

القِصَا الْبِلَاذِيَّة، مَحَك، مِغْيَار.

واحد انرژی /v.-e-enerzi/ وَخْدَة الطَّاقَة.

واحد پول /v.-e-pul/ وَخْدَة التَّغْدِ.

واحد تولید /v.-e-towlid/ زُمْرَة الْإِنْتَا ج، وَخْدَة الْإِنْتَا ج،

وَخْدَة إِنْتَا جِيَّة.

واحد حرارت /v.-e-hararat/ ← کالری.

واحد درسی /v.-e-darsi/ وَخْدَة مِنْ وَحَدَاتِ الْبَرْنَامِ ج

الدَّرَاسِي.

واحد زمان /v.-e-zamān/ وَخْدَة زَمَنِيَّة، سَاعَة.

واحد فلکی /v.-e-falaki/ الْوَحْدَة الْفَلَکِيَّة، مُتَقَدِّل بُغْدِ

الْأَرْضِ عَنِ الشَّمْسِ وَيَسَاوِي ۱۴۹/۵۰۰/۱۰۰۰ کلم.

واحد قیمت /v.-e-qimat/ وَخْدَة الثَّمَنِ.

واحد کمیت /v.-e-kamiyyat/ وَخْدَة الْکَمِيَّة.

واحد مساحت /v.-e-masāhat/ وَخْدَة الْمَسَاحَة.

واحد مصرف /v.-e-masraf/ وَخْدَة اسْتِهْلَاکِ.

واحد وزن /v.-e-vazn/ وَخْدَة وَزَنِ.

واحد های رزمنده /v.-hā-ye-razmande/ (نظ) الْوَحْدَاتِ

الْمُقَاتِلَة.

واحد های نمونه /v.-hā-ye-nomune/ (نظ) الْوَحْدَاتِ

الزَّمَنِيَّة.

واخ /vāx/ ۱. کَلِمَة تَخْرُجُ مِنَ الْلسَانِ فِي مَجَالِ الْأَسْفِ

وَالذَّبَّة. ۲. (پز) الْأَخْيَضَر.

واخواست /vāxast/ اِغْتِرَاض، اِخْتِجَاج.

واخواست کردن /v.-kardan/ شَحْبَأ / شَحَبَ عَ عَلِيَّه

پُرُوْتِسْتِو.

واخواستی /v.-i/ مُخْتَجَّ عَلِيَّه.

واخواستِه /v.-e/ الْمُفْتَرَضُ عَلَيَّه، الْمُخْتَجُّ عَلَيَّه.

واخواه /vāxāh/ الْمُخْتَجُّ، الْمُفْتَرِض.

واخواهی /v.-i/ ۱. اِخْتِجَاج. ۲. (حق) الطَّغْن.

واخوردگی /vāxordegī/ تَنْفَر، تَبَرُّم، تَصَبُّر، اِشْمِئْزَا ←

وازدگی، سرخوردگی.

واخوردن /vāxordan/ ۱. شَكَسْت خُورْدَن. ۲. نُوْمِيد

شدن. ۳. اِهْتِزَازُ / اِهْتِزَأْ عِنْدَ سَمَاعِ أَوْ رُوْنَة شَيْءٍ غَيْرِ

مُتَوَقِّعٍ أَوْ مُنْتَظَرٍ، اِضْطِرَابُ / اِضْطَرَب، تَخْيِرُأ / تَخْيَر.

واخورده /vāxorde/ ۱. شَكَسْت خُورْدَن. ۲. ←

الْمَأْيُوس، مُتَنَفِّر، مُتَبَرِّم.

وادادن /vādādan/ تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَتُ رَخَاوَة / رَخَا تَ

رَخَاءَ وَرَخَوَة / رَخِي تَ اِهْمَالًا / اَهْمَل.

وادار کردن /vādār-kardan/ اِجْبَارًا / اُجْبَرَة عَلَيَّ، اِلْزَامًا

/ اَلْزَمَ بِ، اِخْضَاعًا / اَخْضَعَ، اِزْغَامًا / اَزْغَمَ، اِكْرَاهًا /

اُكْرَهَ، اِنْتَا زَة / اِنْتَا، بَغْنًا وَتَبَعَاتًا / بَغَتْ تَ تَبَاعُثًا / تَبَاعَثَ

الْقَوْمُ عَلَيَّ الشَّيْءِ، خَتَا / خَتَّ وَتَخَيَّنَا / خَتَّتْ وَاحْتَانَا

/ اَحَتَّ وَاسْتِخْتَانَا / اسْتَحْتَه عَلَيَّ الْأَمْرَ، تَجْرِيكَأ / حَرَكَة،

تَخْصِيصًا / خَصَّصَ، خَصَا / خَصَّ عَ عَلَيَّ كَذَا، اِخْلَاسًا /

اُخْلَسَ هُ عَلَيَّ الْأَمْرَ، خَمَلًا وَخَمَلَانًا / خَمَلَّ بِ، اِزْدِهَاءَ /

اِزْدَهَى هُ عَلَيَّ الْأَمْرَ، اِشَاءَةً / اَشَاءَ هُ كَذَا، سَيَّنَا وَمَشِيئَةً

وَمَشَاءَةً / شَاءَ هُ عَلَيَّ الْأَمْرَ، مُرَاوَدَةً وَرَوَادًا / زَاوَدَ هُ

عَلَيَّ كَذَا وَعَنَهُ، مُرَاوَعَةً / زَاوَعَ هُ عَلَيَّ الْأَمْرَ، مُصَاوَةً /

صَاوً عَ عَلَيَّ الشَّيْءِ، ضَمْنًا / ضَمَّى عَ عَلَيَّ الْأَمْرَ، اِضْطِرَارًا /

اِضْطَرَّ، اِغْدَادًا / اَعْدَدَ هُ بِعَمَلٍ، اِغْرَاءَ / اَغْرَى، غَضَبًا /

غَضَبَ هُ عَلَيَّ الشَّيْءِ، اِسْتِغْفَارًا / اِسْتَقَرَّ، كَتَا / كَتَّ بِ

هُ عَلَيَّ كَذَا، اِلْذَامًا / اَلْذَمَّ هُ الشَّيْءَ وَبِهِ، لَيْغًا / لَاعَ بِ

هُ الشَّيْءِ، اِنْهَاصًا / اِنْهَضَ، اِسْتِنْهَاصًا / اِسْتَنْهَضَ، هَوْرًا

/ هَا زَ هُ عَلَيَّ الشَّيْءِ.

واداری /v.-i/ اِكْرَاه، اِجْبَار، اِزْغَام.

واداشتن /vādāštan/ ← وادار کردن.

وادی /vādi/ الْوَادِي، الدَّغْل، الدَّغِيْلَة.

وادایج انگور /vādij-e-angur/ الْغَرِيش.

وار /vār/ لَاحِقَةً بِمَعْنَى: يَسْبُه. لَاقِ.

وارث /vāres/ خَلَفَ، وَاْرَثَ، وَرِثَ، اللَّجَا.

وارث شدن /v.-šodan/ اِضْبَا حًا / اَصْبَحَ وَاْرثًا، وَرَثًا وَارِثًا /

الأمر:

وارفتگی */vāraftegi/* ۱. اضمحلال. ۲. تذبذب.
 وارفتن */vāraftan/* ۱. اضمحلالاً / اضمحل، خلا / خل ُ
 في الماء، إنجلاً / انحل، تذبباً / ذوب، ذوباً و ذوباناً /
 ذاب ُ / تحللاً / تحلل أجزائه. ۲. تحيراً / تحير، تجولاً /
 تجول.
 وارفته */vārafte/* ۱. منحل، متفطح. ۲. متحير، متعجب.
 وارو */vāru/* ← وارونه، واژگون.
 وارو زدن */vā-zadan/* شغلته / شغل السباح القافز أو
 المصارع، غرقلة / غرقل.
 وارو کردن */vā-kardan/* ← وارونه کردن، واژگون کردن.
 وارونه */vā-ne/* ← واژگون.
 وارونه شدن */vā-ne-šodan/* ← واژگون شدن.
 وارونه کردن */vā-ne-kardan/* ← واژگون کردن.
 واره */vāre/* ۱. لاجئة بمعنى شيو. مثل.
 وارهانیدن */vārahānidan/* إطلاقاً / أطلق، إنقاداً / أنقد،
 تحيرياً / حوز، تخليصاً / خلص.
 وارهیدن */vārahidan/* تحرراً / تحرز، خلوصاً و خلاصاً /
 خلص ُ، تخلصاً / تخلص، إنطلاقاً / إنطلق.
 واریاسیون */vāryāsyon/* (مس) لحن یگزرمع بعض
 النغمین.
 واریته */vāriete/* ۱. الشئوع. ۲. حفلة مؤوعات [تشتمل
 على غناء ورقص وتمثيل وألعاب بهلوانیة].
 واریز */variz/* رصید.
 واریز شده */vā-šodeh/* مُسدد.
 واریز کردن */vā-kardan/* إزصاداً / أزصد، تحققاً / تحقق،
 تشدیداً / سدد.
 واریز کردن حساب */vā-k-hesāb/* تصفیة / صفی
 الحساب.
 واریس */vāris/* (پز) الدالیه، الدوالي.
 وازدگی */vāzadegi/* تنفراً / تنفر من کذا، تبرماً / تبرم،
 تصجرأ / تصجر، اشمزازاً / اشمز.
 وازدن */vāzadan/* نفياً / نفی ینفی، إنکاراً / أنکر، دفعاً
 ودفاعاً ومذمماً / ذم، طرداً / طرد، رفضاً / رفض ُ
 إنعاداً / أبعد، ردأ و مردأ / ردأ ُ.
 وازده */vāzade/* غیر مزغوب فيه، النفي، مطرود، مطرؤخ

وَرثَ يَرِثُ.

وارث قانونی */v.-e-qānuni/* الوارث القانوني.
 وارث کردن */v.-kardan/* ایراثاً / أوزث، ثورثناً / ورت.
 وارد */vāred/* داخل، واصل، وارد، قادم.
 واردات */v.-āt/* الواردات، مستوردات.
 واردات و صادرات */v.-āt-va-šāderāt/* المستوردات
 والتصديرات.
 وارداتی */v.-āt-i/* مستورد.
 وارد شدن */v.-šodan/* وزوداً / وزد يرد الماء، دخولاً و
 مدخلاً / دخل ُ الدار، ولوجاً و لجة / ولج يلج البيت،
 حضوراً و حضارة / حضر ُ احتلالاً / احتل المكان،
 غشياً و غشاية / غشي ُ فلاناً، إقبالا / أقبل إليه، قدوماً و
 مقدماً و قدماً / قديم ُ المدينة، تكبساً / تكبث عليه،
 وفداً و وفوداً و فداة و إفادة / وقد يفد على أولي، هبطاً /
 هبط ُ المكان.
 وارد شده */v.-šode/* جلب، جلب، مخلوب.
 وارد کردن */v.-kardan/* ۱. إدخالاً / أدخل، إدراجاً /
 أدرج، إحصاراً / أحصر، إنسلاکاً / أنسلک هـ المكان و
 فيه، زبقاً / زبق ُ فلاناً في الأمر. ۲. اشتهيراً / اشتهر،
 جلباً / جلب ُ إجلاباً / أجلب، إجتلاباً / اجتلب،
 اشتهجلاًباً / اشتهجلب.
 وارد کننده */v.-konande/* المستورد، جلب.
 وارده */v.-e/* مستورد.
 وارستگی */vārastegi/* ۱. تحرز، تخلص، فراغة، خلاص.
 ۲. خضوع، خنوع.
 وارسته */vāraسته/* حر، محرر، مستريح البال، مغتوق،
 مطلق السراج، غير مقيد، طليق.
 واریسی */vāراسی/* مرور، تفتيش، تفتد أمر أو عمل.
 واریسی شدن */v.-šodan/* نقداً و تنقاداً / نقد مج ُ
 الشيء، بحثاً / بحث مج ُ تفتيشاً / فتش مج، فتشاً /
 فتش مج ُ فحصاً / فحض مج ُ.
 واریسی کردن */v.-kardan/* فتشاً / فتش ُ تفتيشاً /
 فتش المكان، بحثاً / بحث ُ عنه، تبحثاً / تبحت،
 إبتحاناً / إبتحت، إبتحاناً / اشتهجت، نقداً و تنقاداً /
 نقد الشيء، مراجعة / راجع، فحصاً / فحض ُ وتفحصاً
 / تفحص و افحصاً / افحص عنه، اشتهقراً / اشتهقراً

جانباً، منجوج.

واژ شدن /váz-šodan/ ← وا شدن.

واژ کردن /v.-kardan/ ← وا کردن.

وازلین /vázelin/ رُیْتُ مَعْدِنِي.

وازنش /vázaneš/ تَنَافَرُ، تَدَافُعُ، إِشْمِيزَارُ، نُفُورُ، تَقَرُّزُ.

واژگان /vázgān/ مَجْمُوعُ مُفْرَدَاتِ اللَّفَّةِ.

وارونه /vārunē/ عَكْسٌ، مَعْكُوسٌ، عَكْسِيّاً، مُنْعَكِسٌ،

مَقْلُوبٌ، قَلْبٌ، مُنْكَسٌ، مُنْكَوسٌ، سَلْبِيٌّ، سَالِبٌ، رَكِيسٌ.

واژگون /vázgun/ بَطْنًا لَظْهَرٍ، ظَهْرًا لِبَطْنٍ، رَأْسًا عَلَى

عَقَبٍ، فَوْقَانِي تَحْتَانِي.

واژگون شدن /v.-šodan/ تَقَلَّبٌ / تَقَلَّبٌ، اِنْقِلَابٌ / اِنْقَلَبَ

الشَّيْءُ، اِنْعَكَسَ / اِنْعَكَسَ، تَعَاكُسًا / تَعَاكَسَ الشَّيْءُ،

تَبَعَثُ / تَبَعَثَ، تَفَقَّسَ / تَفَقَّسَ، اِنْفَقَسَ / اِنْفَقَسَ

الشَّيْءُ، اِزْتَكَا / اِزْتَكَسَ، كَبًا / كَبَ اِلَى اِنْكِبَابٍ /

اِنْكَبَ، تَكَرَّبًا / تَكَرَّبَ عَلَيْهِ، كَوَسًا / كَاسَ عَلَى رَأْسِهِ،

تَكُوسًا / تَكُوسَ، تَنَاحَسَ / تَنَاحَسَ، تَنَكَّسًا / تَنَكَّسَ،

اِنْكَبَسَ / اِنْكَبَسَ الشَّيْءُ، اِنْكَفَأَ / اِنْكَفَأَ، اِنْكَفَأَ /

اِنْكَفَى.

واژگون کردن /v.-kardan/ قَلْبًا / قَلْبٌ هُـ تَقَلِّبًا /

قَلْبٌ، عَكَسًا / عَكَسَ الشَّيْءُ، ثَلَبًا / ثَلَبَ الشَّيْءُ، جَفَبًا

/ جَفَبَ الشَّيْءُ، حَضَخَصَهَ / حَضَخَصَ، حَفَسَ / حَفَسَ

اِلَى اِلْبَنَاءِ، ذَكَ / ذَكَ اِلَى اِلْحَائِطِ، تَذَوِيْرًا / دَوَّرَ، اِدَارَةً / اِدَارَ،

رَكَّسًا / رَكَّسَ اِلَى الشَّيْءِ، اِزْكَسًا / اِزْكَسَ، سَقَلَبَهَ /

سَقَلَبَ، سَقَلَبَهَ / سَقَلَبَ، سَوَطًا / سَاطَ اِلَى اِلْأَمْرِ، اِضْفَاحًا /

اِضْفَحَ الشَّيْءُ، اِطَاحَهَ / اِطَاحَ، عَزَجًا / عَزَجَ كَبًا / كَبَ

اِلَى اِلْبَنَاءِ، تَكُوِيْسًا / كَوَّسَهَ عَلَى رَأْسِهِ، تَمْلِيلًا / مَلَّلَ هُـ

كَبِكَنَهَ / كَبِكَبَ هُـ نَكَّسًا / نَكَّسَ، تَنَكَّيْسًا / نَكَّسَ،

نَكَّشًا / نَكَّشَ اِلَى اِلْأَرْضِ، نَكَّصًا / نَكَّصَ هُـ هَذَا /

هَذَا اِلَى اِلْبَنَاءِ، تَهْدِيْمًا / هَدَمَ.

واژگونی /vázguni/ قَلْبٌ، عَكْسٌ، كَبٌ، اِنْكَفَاءٌ، تَقَسَ.

واژه /vāze/ کَلِمَهَ، کَلِمَهَ، بَنَتِ الشَّعْهَ، نَبَضَهَ، نَاقِيَهَ.

واژه برداز /v.-pardāz/ لَفْظِي، الصَّائِغُ اللَّفْظِي.

واژه ساختن /v.-sāxtan/ نَحْتًا / نَحَتَ هُـ وَجِثَ اِلَى اِلْكَلِمَهَ،

صَوْعًا / صَاعَ اِلَى اِلْأَلْفِظِ.

واژه ساز /v.-sāz/ اِلِلْفْظِي، نِيُولُوجِي ← لغت ساز.

واژه سازی /v.-s.-i/ صِيَاغَةُ اِلْأَلْفِظِ، نِيُولُوجِيَا ←

لغت سازی.

واژه شناس /v.-šenās/ اِلِاِتِيْمُولُوجِي ← لغت شناس.

واژه شناسی /v.-š.-i/ اِلِاِتِيْمُولُوجِيَا ← لغت شناسی.

واژه نامه /v.-nāme/ مُعْجَمٌ، قَامُوسٌ.

واژه نگار /v.-negār/ ← لغت نویس.

واژه نگاری /v.-n.-i/ ← لغت نویسی.

واژه نما /v.-namā/ مُعْجَمُ اِلْكَلِمَاتِ.

واژه یی /v.-yi/ لُغَوِي، لَفْظِي.

واسطه /vāsete/ ۱. وَسِيطٌ، مَتَوَسِّطٌ، وَاسِطَهَ، وَسَاطَهَ،

ذَلَالٌ، يَسْمَارٌ، وَكَيْلٌ. ۲. اِلْعَلَهَ، وَسِیْلَهَ. ۳. مَزُوجٌ، وَسِیْطٌ

اِلزَّوْاجِ. ۴. اِلْوَسِیْلَهَ.

واسطه شدن /v.-šodan/ تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ.

واسطه کردن /v.-kardan/ تَوَسَّيْتُ / وَطَّطَ.

واسطه گیری /v.-gari/ سَمَسَرَهَ، ذَلَالَهَ، وَسَاطَهَ.

واسطه گیری کردن /v.-g.-kardan/ سَمَسَرَهَ / سَمَسَرَ،

تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ اِللِحَاجَهَ.

واسطه معامله /v.-ye-mo'āmele/ مُشْخَرٌ.

واسطه هندسی /v.-ye-hendesi/ اِلْوَسْطُ اِلْمُنَاسِبِ.

واسنجی /vāsanji/ مَعَايِرَهَ، تَذَرِيْعٌ، تَقْوِيْمٌ.

وا شدن /vā-šodan/ ۱. اِنْفِتَاحًا / اِنْفَتَحَ. ۲. اِنْجِلَالًا /

اِنْحَلَّ، اِنْفِكَاكَا / اِنْفَكَ. ۳. اِنْبِسَاطًا / اِنْبَسَطَ.

واشر /vāšer/ اِلْفَلَكَهَ.

واشر ساز /v.-sāz/ صَانِعُ اِلْفَلَكَهَ.

واشر سازی /v.-s.-i/ صَنَاعَةُ اِلْفَلَكَهَ.

واصل شدن /vāsel-šodan/ اِنْصَالًا / اِنْصَلَ، وَصُولًا

وُصْلَهَ وَصَلَهَ / وَصَلَ يَصِلُ، اِصَابَهَ / اِصَابَ، اِذْرَاكَا /

اَذْرَكَ، بَلُوْعًا / بَلَّغَ هُـ.

واصل کردن /v.-kardan/ اِنْصَالًا / اَوْصَلَ وَتَوَصَّلًا /

وَصَلَ الشَّيْءُ اِلَى الشَّيْءِ، اِبْلَاعًا / اَبْلَغَ، وَصَلًا وَصَلَهَ / وَصَلَ

يَصِلُ الشَّيْءُ اِلَى الشَّيْءِ.

واضح /vāzeh/ بَيِّنٌ، بَاطِنٌ، مُبَيِّنٌ، ظَاهِرٌ، وَاضِحٌ، وَضَاحٌ،

وَضَحٌ، غَيْنٌ، بَدِيهِي.

واضح شدن /v.-šodan/ وَضَحَهَ وَوُضُوحًا / وَضَحَ يَضْحُ،

اِنْضَاحًا / اِنْضَحَ، تَبَيَّنًا / تَبَيَّنَ، ظَهُورًا / ظَهَرَ تَبَرَّرًا /

تَبَرَّرَ وَتَبَرَّرَ.

واضح کردن /v.-kardan/ تَضَرَّنَا / صَرَّحَ، اِضْرَاحًا /

أَصْرَحَ / صَرَحاً / صَرَخَ - الْأَمْرَ / إِنْصَاحاً / أَوْصَحَ / إِظْهَاراً /

أَظْهَرَ / إِبْرَازاً / إِبْرَزَ / تَفْصِيلاً / فَصَّلاً / تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ / جَلَوْا /

وَجَلَاءَ / جَلَّاتٌ تَجَلَّيْتُ / جَلَّى الْأَمْرَ.

واضع قانون / *Aväze'-e-qānun* / صاحبُ الشريعة.

واعظ / *Avä'ez* / واعظ، وعَظَ.

وافور / *Aväfur* / اِسْمُ الْأَلِيَّةِ الَّتِي يَدْخُلُ بِهَا التَّرْيَاقُ.

وافوري / *Av.-i* / الْمُذْمَنُ عَلَى تَذْخِيْنِ التَّرْيَاقِ.

واقطبش / *Aväqotbeš* / إِزَالَةُ الْإِشْتِغَاطِ.

واقعاً / *Aväqe'an* / حَقّاً، فِي الْحَقِيقَةِ.

واقع شدن / *Aväqe'-šodan* / وَقَعَ يَقَعُ الْأَمْرُ، إِثْفَاقاً

/ إِتَّفَقَ، صَيِراً وَصَيْرُورَةً وَصَيِراً / صَارَ بِ حُدُوثاً / حَدَثَ

تَ كَوُنَا وَكِيَاناً وَكَيْنُونَةً / كَانَ يَكُونُ، خُصُلاً وَمَخْصُلاً /

خَصَلَ تَ طَرَأَ وَطَرُوداً / طَرَأَ - الشَّيْءُ.

واقع گرا / *Av.-gerä* / وَاقِئِي.

واقع گرایی / *Av.-g.-yi* / وَاقِئِيَّة.

واقعہ / *Aväqe'* / حَدِثٌ، حَدُوثٌ، وَقُوعٌ، وَاقِعَةٌ، حُصُولٌ.

واقعہ نگاری / *Av.-negäri* / تَارِيخٌ.

واقعی / *Aväqe'i* / وَاقِعٌ، حَقِيقِيٌّ، فِعْلِيٌّ، حُزْ.

واقعبیت / *Av.-yyat* / الْوَاقِئِيَّةُ، الْحَقِيقَةُ.

واقف شدن / *Aväqef'-šodan* / تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَا / فَهَمَّا وَفَهَمَا

وَفَهَمَتَهُ وَفَهَامَتَهُ / فَهَمَتَ تَ إِطْلَاعاً / إِطْلَعُ عَلَيْهِ، عَلِماً /

عَلِمَ تَ وَقَفَا / وَقَفَ يَقِفُ عَلَى الْأَمْرِ، تَثَبُّطاً / تَثَبُّطَ عَلَى

الشَّيْءِ.

واقف گردانیدن / *Av.-gardānidan* / تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ هُ

تَوَقَّفْنَا / وَقَفْنَا، إِطْلَاعاً / أَطْلَعْتُهُ، تَثَبُّطاً / تَثَبُّطَ هُ عَلَى

الْأَمْرِ، تَفَهَّمْنَا / فَهَمْتُ، تَفَهَّمْتُ / عَلَّمْتُ.

واق واق / *Aväq-väq* / عَوَاءُ الْكَلْبِ.

واق واق چیچکی / *Av.-v.-e-cicaki* / (گیا) أَنْثُ الثَّوْرِ.

واک / *Avä* / صَوْتُ.

واکدار / *Av.-där* / دَوَّصُوتٌ.

وا کردن / *Avä-kardan* / ۱. فَتَحَا / فَتَحَ - الْبَابَ. ۲. خَلَّأَ /

خَلَّ تَ فَكَّأَ / فَكَّأَ. ۳. بَسَطَا / بَسَطَ.

واکس / *Aväks* / صَبَغُ الْأَخْضِيَّةِ، صِبَاغٌ، بُوَيْتَةٌ، أَرَنْدَجٌ،

يَزَنْدَجٌ، وَزِينَشْ جَزَمَ.

واکس خورده / *Av.-xorde* / ← واکس زده.

واکس زدن / *Av.-zadan* / تَشْبِيحاً / شَمَعُ الْجِذَاءِ، مَسْحاً /

مَسَحَ - الْجِذَاءَ.

واکس زده / *Av.-zade* / الْجِذَاءُ الْمَضْبُوعُ.

واکسن / *Aväksan* / الطَّغْمُ.

واکسن زدن / *Av.-zadan* / إِلْقَا حَا / أَلْقَحَ، تَلْقِيحاً / لَقَحَ،

تَطْغِيماً / طَغَمَ الْجِشْمَ.

واکسن زنی / *Av.-zani* / اللَّفَاحُ.

واکسن فلج کودکان / *Av.-e-falaje-kudakän* / لَقَا حَ شَلَّ

الأطفالِ.

واکسی / *Av.-i* / صَبَاغٌ أَوْ مَسَاخُ الْأَخْضِيَّةِ. [عم] بُوَيْجِي، بُوَيْه

چی.

واکسیل / *Aväksil* / قَاژْدُن.

واکسیناسیون / *Aväksinäsyon* / ← واکسن زدن.

واکسینوتوراپی / *Aväksinutoräpi* / ← واکسن زدن.

واکنش / *Aväkonēš* / (شیم) ۱. زَدَ فِعْلٌ، زُكْسَ، إِزْتِكَاَسَ.

۲. تَفَاعُلٌ. ۳. مُعَاكَسَةٌ، زَدَ الْفِعْلِ، إِزْتِكَاَسَ، إِسْتِجَابَةٌ.

واکنش برگشت پذير / *Av.-e-bargašt-pazir* / (شیم)

التَّفَاعُلُ الْعَكُوسُ.

واکنش برگشتناپذير / *Av.-e-b.-nä-p.* / (شیم) التَّفَاعُلُ

غَيْرُ عَكُوسٍ.

واکنش زنجیری / *Av.-e-zanjiri* / (فز) التَّفَاعُلُ الْمُتَسلسِلُ.

واکنش شیمیایی / *Av.-e-šimiyäyi* / التَّفَاعُلُ الْکیمیائی.

واکونول / *Aväku'ol* / الْحُوَيْصَلَةُ، تَجَوَيْفَتْ فِي خَلِيَّةٍ حَيَّةٍ.

واکه / *Aväke* / ← واک.

واگذار شده / *Avägozär'-šode* / مَوْكُؤَلٌ إِلَى، مَخْدُولٌ،

مُخَذَّلٌ.

واگذار کردن / *Avägozärdan* / ← واکگذار کردن.

واگذار کردن / *Avägozär-kardan* / تَشْلِيماً / سَلَّمَ الْأَمْرَ

إِلَيْهِ، تَفْوِيضاً / فَوَّضَ، إِجْرَاءَ / أَجَزَى الْأَمْرَ إِلَى فَلَانٍ،

تَخْلِياً / تَخَلَّى، تَخَوَّلَ / حَوَّلَ حَقّاً، إِسْنَاداً / أَسْنَدَ إِلَيْهِ

أَمْرَهُ، تَعْمِيماً / عَمَّمَ هَذَا الْأَمْرَ، عَهْداً / عَهْدَ - إِلَيْهِ فِي كَذَا،

تَثْلِيذاً / قَلَّدَ هَذَا الْعَمَلَ، مَنَحاً / مَنَحَ - هَذَا تَنَاوُلًا / تَنَاوَلَ،

تَنَزُّلاً / تَنَزَّلَ عَنْ حَقِّهِ، تَشَلَّأَ / نَقَلَ - مِلْكِيَّةَ الشَّيْءِ،

إِسْتِنكَافاً / إِسْتَنَكَفْتُ، وَدَعَا / وَدَعَ يَدْعُ، تَوْصِيَةً / وَصَّى،

إِنْصَاءَ / أَوْصَى، وَكَلَّأَ وَوَكَّلَا / وَكَّلَ يَكِلُ إِلَيْهِ الْأَمْرَ، إِنْكَالاً /

أَوْكَلَ عَلَيْهِ الْعَمَلَ، تَوَلَّجَا / وَلَّجَ هَذَا أَوَّلِيَهُ الْأَمْرَ، إِيْلَاءَ /

أَوَّلَى فَلَاناً الْأَمْرَ.

واگذار کننده */v.-konande/* مَفُوض، مُسَلَّم، الْمُتَنَازِلُ
عَنْ، مُتَجَاوِزٌ عَنْ كَذَا.

واگذارى */v.-i/* تَسْلِيْمٌ، اِسْتِسْلَامٌ، سَلَمٌ، تَقْوِيضٌ، تَخْوِيلٌ،
نَقْلٌ، تَوَكُّلٌ، غَرَضٌ، تَقْدِيْمٌ، تَحْلِيٌّ، رَدٌّ، اِزْجَاعٌ، تَنَازُلٌ،
نَقْلٌ مِلْكِيَّةِ الشَّيْءِ.

واگذارى قدرت */v.-i-ye-qodrat/* تَنَازُلٌ عَنِ السُّلْطَةِ.
واگذارستن */vāgozāstan/* تَزَكَا وَتَزَكَانَا / تَزَكَّى اِهْمَالاً /
أَهْمَلُ وَتَحْلِيَّةٌ / حَلَّى وَاغْفَالاً / أَغْفَلْتُ، اِنْتِهَاءٌ / اِنْتَهَى
وَتَنَاهَا / تَنَاهَى عَنْ كَذَا.

واگرا */vāgerā/* مُتَفَرِّجٌ، مُتَبَاعِدٌ.
واگن */vāgon/* عَرَبِيَّةٌ، حَافِلَةٌ، قَحَاقَةٌ.

واگن اسبى */v.-e-asbi/* عَرَبِيَّةٌ تَجْرُهَا جَيَادٌ.
واگن بارى */v.-e-bāri/* السَّاجِنَةُ.

واگن برقى */v.-e-barqi/* تَرْوَلِيٌّ.
واگن تانكر */v.-e-tānker/* سَاجِنَةُ قِطَارٍ خَزَانٍ.

واگن تراموا */v.-e-terāmvā/* عَرَبِيَّةٌ تَرَامَوَايِ.
واگن روباز */v.-e-ru-bāz/* سَاجِنَةُ قِطَارٍ مَكْشُوفَةٍ أَوْ

مَفْشُوحَةٍ.
واگن روبسته */v.-e-r.-baste/* عَرَبِيَّةٌ قِطَارٍ مُمْلَقَةٍ.

واگن قطار */v.-e-qatār/* عَرَبِيَّةٌ سِكَّةِ الْحَدِيدِ.
واگن لى */v.-e-li/* عَرَبِيَّةُ النَّوْمِ [فِي قِطَارٍ].

واگون */vāgon/* ← واگن.
واگير */vāgir/* ← واگيرى.

واگيردار */v.-dār/* الْمُغْنِي، مَرَضٌ سَارٍ.
واگيرى */v.-i/* الْقُدْوَى.

وال */vāl/* (جَان) أَفَالٌ، هَزْكَوْلٌ.
والا */vālā/* رَفِيعٌ، الْعَالِي، السَّامِي، عَالِي الْمَنْزِلَةِ، رَفِيعُ

الذَّرَجَةِ، وَجْهٌ، وَجْهِيٌّ، عَظِيمٌ، عَظَامٌ.
والاتبار */v.-tabār/* أَصِيلٌ، ذُو النَّسَبِ الْعَالِي، شَرِيفُ

النَّسَبِ، كَرِيمُ الْأَصْلِ، كَرِيمُ الْمُحْتَدِ، عَصِيرٌ.
والاتبارى */v.-t.-i/* النُّسَابَةُ.

والاجاه */v.-jāh/* الْكِبَارُ، الْمَكِينُ.
والاحضرت */v.-hazrat/* صَاحِبُ السُّمُوِّ.

والاگهر */v.-gohar/* ← والاتبار.
والامقام */v.-maqām/* رَفِيعُ الْمَقَامِ، عَالِي الشَّانِ، رَفِيعُ

الْمَنْزِلَةِ، عَلِيٌّ، رَفِيعٌ، الْعَالِي، تَلَوٌ، رَمَحَرٌ.

والامقامى */v.-m.-i/* الشَّيَادَةُ، شُودُدٌ، شُودَدٌ.
والانزاد */v.-nežād/* تَسْيِيبٌ.

والانس */vālāns/* (شِيم) التَّكَافُؤُ.
والاهمت */vālā-hemmat/* طُمُوحٌ.

والاهمتى */v.-h.-i/* طُمُوحٌ.
والايى */vālāyi/* ١. رَفْعَةٌ. ٢. شَرَاقَةٌ، عِرَّةٌ.

والر */vālor/* قِيَمَةٌ، قَدْرٌ.
والس */vāls/* (مَس) الْفَالَسُ.

والس آهسته */v.-e-āheste/* (مَس) فَالَسٌ بَطِيءٌ.
والس تند */v.-e-tond/* (مَس) ← والس وينى.

والس وينى */v.-e-viyani/* فَالَسٌ سَرِيعٌ، فَالَسٌ قَبِيضِيٌّ ←
والس تند.

والور */vālor/* ← والر.
واله */vāle/* مَفْثُونٌ، مَهْمُومٌ، مَوْلُهُ، عَاشِقٌ وَلَهَّانٌ.

واليبال */vālibāl/* الْكُرَّةُ الطَّائِرَةُ.
واليجرى */vāligari/* الْإِيَالَةُ.

وام */vām/* قَرَضٌ، ذَيْنٌ، عَارِيَّةٌ، عَارِيَّةٌ، اِسْعَافٌ، طَلَبٌ،
سَلْفَةٌ.

واماندگى */vāmāndegi/* ١ ← فَرَسُودِغِي، خَسْتِغِي، تَعَبٌ.
٢. عَجْزٌ، قُصُورٌ.

واماندن */vāmāndan/* ١. تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ، تَخَلَّفَ / تَخَلَّفَ،
عَجَزَ / عَجَزَ عَنْ كَذَا، تَعَبَ / تَعَبَ مِنْ الْقَمَلِ.

وامانده */vāmānde/* فَاقِشَلٌ، رَاسِبٌ، عَاجِزٌ، مُتَعَبٌ،
مُضْنَى.

وام بابهره */vām-e-bā-bahre/* سَلْفَةٌ بِأَرْبَاحٍ.
وام بى بهره */v.-e-bi-bahre/* سَلْفَةٌ بِغَيْرِ أَرْبَاحٍ.

وامپير */vāmpir/* (جَان) الْهَامَةُ.
وام خواستن */vām-xāstan/* اِسْتِغْرَاضٌ / اِسْتَقْرَضَ مِنْهُ.

وام خواه */v.-xāh/* مُقْتَرِضٌ، مُسْتَعِيرٌ، دَائِنٌ، مَدِينٌ.
وام خواهى */v.-xāhi/* اِقْتِرَاضٌ، اِسْتِعَارَةٌ.

وام دادن */v.-dādan/* اِعَارَةٌ / اِعَارَ، اِقْرَضَ / اِقْرَضَ،
تَسْلِيْفًا / سَلَفًا مَالًا، دَيْنًا / دَانَ هُوَ وَتَدْيِينًا / دَيْنٌ، اِدَانَةٌ / اَذَانَ.

وام دار */v.-dār/* دَائِنٌ، مَدِينٌ.
وام درازمدت */v.-e-darāz-moddat/* قَرَضٌ طَوِيلُ الْأَجَلِ.

وام دهنده */v.-dahande/* دَائِنٌ، مُعِيرٌ، مُقْرَضٌ، مَذِيانٌ.

- مُرایی، [عم] قایطچی.
وام دهنده عادی / *Av.-d.-ye-ddi/* الدائین العادی.
وام دهی / *Av.-dehi/* إعارة، إقراض.
وام سوخت شده / *Av.-e-suxt-šode/* ذَبَن ضماز.
وام ضروری / *Av.-e-zaruri/* شَلْفَة اضطراریة.
وام فرسای / *Av.-farsdāyi/* اِشْتِهْلَاک الدَّيْن.
وام کوتاه مدت / *Av.-e-kutāh-moddat/* قَرْض قَصِير الْأَجَل.
وام گرفتن / *Av.-gereftan/* اقْتِرَاضاً / اقْتَرَضَ، اقْتَرَضَ، اقْتَرَضَ / اقْرَضَ مِنْهُ، اِشْتَقْرَضَ / اِشْتَقْرَضَ، اِشْتَقْرَضَ [از یکدیگر] تَقَارُضاً / تَقَارُضَ الْقَوْمِ، دَيْنَا / دَان - الْوَجَل، اِشْتِدَائَةً / اِشْتِدَانِ، تَدَيْنَا / تَدَيْنَ، اِدَائَةً / اِدَانِ، [از یکدیگر] تَدَائِنَا / تَدَائِنَ الْقَوْمِ، اِزْتِكَبَا / اِزْتَكَبَ الدَّيْن، اِشْتِعَارَةً / اِشْتَعَارَ، تَسَلَّفَا / تَسَلَّفَ مِنْهُ، اِشْتِلَافاً / اِشْتَلَفَ.
وام گیر / *Av.-gir/* مُسْتَعِير، مُقْتَرِض، مِذْيَان.
وام مسکن / *Av.-e-maskan/* الزَّهْن.
وان / *Av.-n/* اَنْزَن، مَغْسَل، مَغْطَس، خَمَامَ بَصْفِي.
وانادیم / *Av.-nādium/* (شیم) الفانادیوم.
وانت بار / *Av.-nēt-bār/* سَيَّارَةٌ شَاجِنَةٌ صَغِيرَةٌ.
وانگهی / *Av.-nāngahi/* ۱. جِنْتِيذ، ثُمَّ، ف. ۲. غِلَاوَةٌ عَلَى هَذَا.
وانمود / *Av.-nemud/* تَضَع، رِيَاء، تَظَاهُر.
وانمود کردن / *Av.-n.-kardan/* تَظَاهَرُ بِالْأَمْرِ، اِظْهَاراً / اَظْهَرَهُ، اِدْعَاءَ / اِدْعَى بِكَذَا، مُرَافَاةَ / زَاغَى، تَرَايَا / تَرَاغَى، تَكَلَّفَا / تَكَلَّفَ، تَصْنَعَا / تَصْنَعُ، تَطْبَعَا / تَطْبَعُ، تَعَامِيَا / تَعَامَى.
وانیل / *Av.-nīl/* (گیا) الْوَنِيلِيَّة، وَنِيلَةٌ.
وانیلین / *Av.-nīllin/* (شیم) الْوَنِيلَيْن.
واویلا گفتن / *Av.-vaylā-goftan/* وَلَوْلَا وَلَوْلَا / وَلَوْلَ ت الْفَرَاةُ.
واهمه / *Av.-vāheme/* ۱. الْخِيَال، الظَّن، الْوَهْم، التَّوَهُّم. ۲. الْخَوْف، الزُّهْمَةُ.
واهی / *Av.-vāhi/* الْوَاهِي، صَعِيف، بِذَوْنِ أَسَاسِ.
وای / *Av.-vāy/* وَا، وَئِل - بِرَمْن: وَئِلَ لِي، وَي - بِرَتُوسَخْم رَابَشَنُو: وَيَكْ اِشْتَمَعُ قَوْلِي، وَيَب، وَيَح - بِرَزِيد: وَيَخْ لِزَيْدٍ وَيَحَا لِزَيْدٍ وَيَوْنَخَه، وَيَخْ، وَيَس، ثُبُور.
وبا / *Av.-vabā/* (بز) هَيْفَةُ اَسِيوِيَّة، الْكُولِيرَا، الْوَبَاء، الْهَوَاءُ

الأصْفَر، الْقِرَافَةُ.

وبا گرفتن / *Av.-gereftan/* اِصَابَةٌ / اَصَابَ هُ الْوَبَاءُ.وبا ی اسهالی / *Av.-ye-esāli/* (بز) هَيْضِي.وبا ی تابستانی کودکان / *Av.-ye-tābestāni-ye-kudakan/*

(بز) اِشْهَالُ الصَّبِيغِ عِنْدَ الْأَطْفَالِ.

وبا ی گله / *Av.-ye-galle/* (بز) طَاعُونُ الْمَوَاشِي.وبا یی / *Av.-i/* شَبَّةُ الْكُولِيرَا أَوِ الْهَيْفَةِ.وتدی / *Av.-tadi/* (بز) الْوَتْدِي، الْعَظْمُ الْوَتْدِي.وتر / *Av.-atar/* (رض) ۱. الْوَتَر. ۲. ← زردپی.وتر آشیل / *Av.-e-āšīl/* (بز) وَتَرُ أَشِيل ← رباط آشیل.وتر بزرگ گردن / *Av.-e-bozorg-e-gardan/* (بز) الرِّبَاطُ الْفُتَيْحِي الْخَلْفِي.وتر راست گوشه / *Av.-e-rāst-guše/* وَتَرُ الْمُثَلَّثِ.وتر زاویه / *Av.-e-zāviye/* وَتَرُ الزَّوَايَةِ الْعَاقِمَةِ.وتر قوس / *Av.-e-gows/* وَتَرُ الْقَوْسِ.وترکانونی / *Av.-e-kānuni/* الْوَتَرُ الْبُورِي.وتری / *Av.-i/* الْوَتَرِي.وتو / *Av.-eto/* الْفَيْثُولَا، حَقُّ الرِّفْضِ.وثيقه / *Av.-vasiqe/* صَكٌّ، وَثِيقَةٌ، صَمَان، شَهَادَةٌ، كُفَيْل، كِفَالَةٌ، غُرْبُون، غُرْبُون، تَغْطِيَةٌ.وثيقه گرفتن / *Av.-gereftan/* اِشْتِيْمَاقاً / اِسْتَوْثَقَ مِنْهُ، تَوَثَّقَا

/ تَوَثَّقَ فِي الْأَمْرِ أَوْ مِنْهُ.

وج / *Av.-vaj/* (گیا) غُودُ الْوَجِ.وجب / *Av.-vajib/* الشُّبْر.وجب کردن / *Av.-kardan/* شَبَّرَ شَبْرًا / شَبَّرَ شَبْرًا / شَبَّرَ

.

وجدان / *Av.-vejdan/* وَجْدَان، صَوْنِير، ذِمَّة، زَاجِر،

الشُّعُورُ الدَّاخِلِي.

وجداناً / *Av.-an/* اَقْسَمْتُ بِالْوَجْدَانِ.وجدان کاری / *Av.-kāri/* وَجْدَانٌ مَسْلُكِي.وجدانی / *Av.-i/* الْوَجْدَانِي.وجود / *Av.-vojud/* الْوُجُود، كَيْثُوَّة، حَيَاة.وجود آوردن / *Av.-āvardan/* اَوْجَدَ، خَلَقَا وَخَلَقَةً /

خَلَقَ هُ هُ اِنْشَاءً / اَنْشَأَ، اِنْدَاعَا / اَبْدَعَ.

وجود برترین / *Av.-e-bartarin/* ← ترانساندانتالیسم.وجود خیالی / *Av.-e-xiyāli/* وَهْمِي، تَصَوُّرِي، تَخِيلِي.

وجود داشتن *Av.-dāštan/* کُونَ / كَانَ / وَجُوداً / وَجَدَ
مج الشَّيْءِ عَنْ عَدَمِ.

وجه *vajh/* نَقْد، مال.

وجه التزامی *Av.-e-eltezdmi/* صِبْغَةُ الْإِمْكَانِ.

وجه تسمیه *Av.-e-tasmiye/* سَبَبُ التَّسْمِيَةِ.

وجه حامل *Av.-e-hāmel/* لِلْحَامِلِ «قابل پرداخت در-»
يُدْفَعُ لِحَامِلِهِ.

وجه شرطی *Av.-e-šarti/* الصَّبْغَةُ الشَّرْطِيَّةُ.

وجه الضمان *Av.-oz-zamān/* الْكَفَالَةُ.

وجه نقد *Av.-e-naqd/* تَقْدَعَادِي.

وجه وثیقه *Av.-e-vasiqe/* الْكَفَالَةُ ← وجه الضمان.

وجهه *vajhe/* الْإِغْيَار، الشَّرَف.

وجین *vajin/* الْإِخْتِشَاش.

وجین کردن *Av.-kardan/* إِخْتِشَاشاً / إِخْتَشَّ الْكَلّاً،
تَقَرَّبَ / فَرَّجَ.

وحدانیت *vahdāniyyat/* الْوَحْدَانِيَّةُ ← یگانگی،
یکتابی.

وحدت *vahdat/* وَحْدَةٌ.

وحدت قوانین *Av.-e-qavānin/* تَوْحِيدُ الْقَوَانِينِ.

وحدت ملی *Av.-e-melli/* الْوَحْدَةُ الْوَطَنِيَّةُ.

وحشت *vahšat/* خَوْف، هَوْل، فَرَق، رُهْبَةٌ، فَرَق،
فُظَاغَةٌ، هَلْ، وَهْلَةٌ، هَلَلْ.

وحشت آور *Av.-āvar/* ← وحشت انگیز، وحشتناک.

وحشت انگیز *Av.-angiz/* ← وحشتناک.

وحشت زده *Av.-zade/* مُرْوَع، مُرْتَاع، مُرْهُوب، رَعِيب،
فَرَق، فَرَع، مُصَابٌ بِالْهَشَّةِ، مُنْهَلَعُ الْقَلْبِ.

وحشت زده کردن *Av.-z.-kardan/* ← ترسانیدن.

وحشت کردن *Av.-k./* خَوْفاً وَخَيْفاً وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً / خَافَ
، فَرَّعاً / فَرَّعَ مِنْهُ، رَوَّعاً وَرَوَّوعاً / رَاعَ مِنْهُ، إِزْتِبَاعاً /
إِزْتَاعَ، فَرَّقاً / فَرَّقَ مِنْهُ، هَلَعاً / هَلَعَ، غَرَّباً / غَرَّيَ مِنْهُ
دِهْشَةً.

وحشتناک *Av.-nāk/* رَهِيبٌ، رَهْبَةٌ.

وحشت انگیز *Av.-angiz/* فَرَّاعَةً، فُطِّلِعَ، مُرْعَبٌ،
مُخِيفٌ، رَغْبَوْبَةٌ، نَحِيفٌ، مُرْبِعٌ، مُرْوَعٌ، وَخَشٌ، هَيُوبٌ،
مَهُوبٌ، مَهِنٌ، هَوْلَةٌ.

وحشی *vahši/* مَتَوَخَّشٌ، وَخْشِيٌّ، وَخَشٌ، وَجِيشٌ، أَبَدٌ،

بَرِّيٌّ، الْقَاسِي، الْبَزْتَرِيٌّ، شَرِسٌ، الصَّارِي، ضَرِيٌّ، طَرَانِيٌّ.
وحشی شدن *Av.-šodan/* أَبُوداً / أَبْدُجُ وَأَبْدُ / أَبَدَ -
الْحَيَوَانُ، تَوَخَّشاً / تَوَخَّشَ.

وحشیگیری *Av.-gari/* وَخْشِيَّةٌ، تَوَخَّشٌ، شَرَسٌ، شَرَاةٌ.
وحل *vahal/* وَحَلَ، وَلِيَّةٌ.

وحی *vahy/* إلهام، وَحْيٌ، رُوحٌ، تَلْقِينٌ، إِنْجَاءٌ، تَنْزِيلٌ،
إِلٌّ، نَامُوسٌ.

وحی آمدن *Av.-āmadan/* إِنْجَاءً / أَوْحِيَ بِهِ.

وحید *vahid/* الْوَحِيدُ ← یگانه، یکتا.

وحی کردن *vahy-kardan/* إِنْجَاءً / أَوْحِيَ، تَلْقَيْناً /
لَقِّنَ، تَنْزِلاً / نَزَلَ، وَإِنْزَالاً / أَنْزَلَ اللَّهُ كَلَامَهُ عَلَى.

وخامت *vaxdat/* خُطُورَةٌ.

وخامت کردن *Av.-kardan/* خُطُورَةُ الْمُوقِفِ.

وخیم *vaxim/* حَظِيرٌ، مُتَفَاقِمٌ، شَدِيدٌ، صَغْبٌ، وَخِيمٌ.

وخیم شدن *Av.-šodan/* فَعَمَ وَفَعَمَ وَفَعَمُوا / فَعِمَ - وَ
تَفَاعَمَ / تَفَاعَمَ الْأَمْرُ، تَطْعِمَ / طَعَّمَ الْأَمْرَ.

وداع *vadā'/* الْوَدَاعُ.

وداع کردن *Av.-kardan/* تَوَدَّعاً / وَدَّعَ، إِسْتِیْدَاعاً /
إِسْتَوْدَعَ، تَوَدَّعاً / تَوَدَّعَ الْقَوْمُ، تَشْيِيعاً / شَيَّعَ هَذَا.

ودکا *vodkā/* الْفُودُكَا.

ودویل *vodvil/* ۱. الْفُودُفِيلُ، الْمَلْهَاءُ. ۲. خَفْلَةٌ
الْمُتَوَعَاتِ.

ودیعہ *vadi'e/* وَدِيعَةٌ، مُودَعٌ، أَمَانَةٌ، وَضِيعٌ، وَضِيعَةٌ.

ودیعہ دادن *Av.-dādan/* ← ودیعہ گذاشتن.

ودیعہ گذار *Av.-gozār/* مُودِعٌ.

ودیعہ گذاشتن *Av.-gozāštan/* وَدَّعاً / وَدَّعَ يَدْعُ الشَّيْءَ
عِنْدَهُ، إِنْدَاعاً / أَوْدَعَ، تَسْلِيْفاً / سَلَفَتْ، وَضَعاً وَمَوْضِعاً
وَمَوْضِعاً / وَضَعَ يَضَعُ، إِلَّاتَةً / الْأَتْ مَالَهُ بِهِ.

ور *var/* ۱. لَاجِقَةٌ تُغْطِي مَعْنَى الْفَاعِلِيَّةِ مِثْلَ: پيشه‌ور:
العامل، هنرور: الفَنَان. وَتَأْتِي بِصُورَةِ «وَر» مِثْلَ: رنجور:
المُتْعَب. ۲. جَنْبٌ، جَانِبٌ.

ور *ver/* كَثْرَةُ الْكَلَامِ، تَزَوُّرَةٌ.

ور آمدن *var-āmadan/* ۱. تَحَمُّراً / تَحَمَّرَ الْعَجِينُ. ۲.
إِنْتِزَاعاً / إِنْتَرَعَ، إِنْتِفَاحاً / إِنْتَفَحَ، إِنْقِشَاراً / إِنْقَشَرَ.

وراثت *verāsat/* الْوَرَاثَةُ، الْوَرَثُ، الْإِثْرُ، الثَّرَاثُ.

وراج *verrāj/* قَوْلَةٌ، قَوْلٌ، تَزْنَانٌ، يَكْثَرُ، كَثِيرُ الْكَلَامِ،

- بذر، بَقاق، بَقاق، بَقاق، رَعاء. / ورزش دادن *Av.-dādan/* تَدْرِیْباً / دَرَبْ هُ الرِّیَاضَةُ.
- وراجی *Av.-i/* تَرْتَر، کَثَرَةُ الکلام، بَذَارَةُ. / ورزش دوست *Av.-dust/* مُجِبُّ الرِّیَاضَةِ.
- وراجی کردن *Av.-i-kardan/* تَرْتَر، بَذَارَةُ / بَذَرْتُ کَثَرَةً وَکَثَارَةً / کَثَرْتُ کَلَامَهُ، بَقَا وَبَقَوْا / بَقِ عَلَى الْقَوْمِ، تَلَهَّفاً / تَلَهَّفْتُ فُلَانً.
- ورافتادن *Av.-oftādan/* نَشَخاً / نَسِخَ مَجَّ لَفُوا / لَنِیْ مَجَّ يَلْتَوُ.
- ورانداز کردن *Av.-andāz-kardan/* تَجْرِیْباً / جَوَّبَ، اِنَارَةً / اَنَارَالِهَ النَّظَرَ، مَطَالَعَةً / طَالَعَ، تَغْنِیْشاً / فَتَشَ، تَفَحَّصَ، تَحْمِیْناً / حَمَّنَ.
- ورپریدن *Av.-paridan/* مَوْتاً / مَاتَ يَمُوتُ فَجْأَةً. / ورپریده *Av.-paride/* المائِثُ فَجْأَةً.
- ورجه‌ورجه کردن *Av.-varje-vurje-kardan/* تَحَرَّكَ / تَحَرَّكَ وَوُثْباً / وَثَبَ يَثِبُ الطُّفْلُ.
- ورچسوندن *Av.-cosundan/* زَعَلَ فُلَانٌ [يَسْتَمْلُ تَحْقِیْراً] ← قَهَر کردن.
- ورچیدن *Av.-cidan/* طَيّاً / طَوَى بِالسِّبَاطِ، جَمَعاً / جَمَعَهُ.
- ورد *Av.-d/* الدُّعَاءُ، الذِّكْرُ، الْوَرْدُ. / ورد خواندن *Av.-xāndan/* دُعَاءَ وَدَعَوَى / دَعَا فَرَّادٍ قَرَأَ وَقَرَأَةً وَفَرَّاناً / قَرَأَ دُعَاءً.
- ورد زبان *Av.-e-zabān/* كَلِمَةً مُفْتَادَةً، عِبَارَةً مُفْتَادَةً، الْأُخْدُوثةَ.
- وردست *Av.-dast/* [عم] المُسَاعِدَ ← دستیار.
- وردنه *Avardane/* شَوْبِق، شَوْبِك، مَطْلَمَةٌ، شَوْبِك طَوِيل، نَشَابَةُ الْفَطَائِرِي، مَخْلَاج، مَخْلَج، مَخْوَر، مَذْمَك، مِرْقَاقُ الْعَجِیْنِ، مِسْطَح، صَوْبِج، صَوْبِج، مَطْلَمَةٌ، مِلْطَاط.
- وررفتن *Av.-raftan/* مُنَابَرَةً / نَابَر، مِرْأَوْلَةً / زَاوَل، مُحَاوَلَةً / حَاوَلَ، مُعَالَجَةً / عَالَجَ.
- ورز دادن *Av.-dādan/* لَنَّا، لَتَّ الْعَجِیْنِ، لَنُوا / لَنَّا وَ لَنُوا / لَنَّا يَلْنِي وَ لَنَى وَ لَنَائَةً وَ لَنَائَةً وَ مَلْعَاةً / لَنِیْ يَلْنِي، تَرْتَر / تَرْتَر، اِكْتَاراً / اِكْتَرْتُ مِنَ الْقَوْلِ.
- ورست *Av.-verst/* الْفَرَسْتُ.
- ورزش *Av.-varzeš/* الْأَلْعَابُ الرِّیَاضَةُ، رِیَاضَةٌ، تَعْرِیْن، دُرْسَةُ. / ورزش بدنی *Av.-e-badani/* الرِّیَاضَةُ الْبَدَنِیَّةُ.
- ورزش تفریحی *Av.-e-tafrihi/* رِیَاضَةُ التَّرْهِه.
- ورزش دادن *Av.-dādan/* تَدْرِیْباً / دَرَبْ هُ الرِّیَاضَةُ.
- ورزش دوست *Av.-dust/* مُجِبُّ الرِّیَاضَةِ.
- ورزش سوندی *Av.-e-so'edi/* التَّمَارِیْنُ السُّوْدِیَّةُ.
- ورزشکار *Av.-kār/* الرِّیَاضِی، لَعِب، اللَّعْبَان، لَعِبِی، یَهْلَوَان.
- ورزشکارانه *Av.-k.-āne/* الرِّیَاضِی، الرِّیَاضَةُ.
- ورزشکاری *Av.-k.-i/* الرِّیَاضِی.
- ورزش کردن *Av.-kardan/* اِزْتِیَاضاً / اِزْتَاَضَ.
- ورزشگاه *Av.-gāh/* مَلْعَب، سَاحَةُ اللَّعْبِ، النَّادِی الرِّیَاضِی.
- ورزشگاه سرپوشیده *Av.-g.-e-sar-pušide/* الْجِمْنَازِیُوم.
- ورزشهای زمستانی *Av.-hā-ye-zemestāni/* الرِّیَاضَاتُ الشِّتِیَّةُ.
- ورزشهای سبک *Av.-h.-ye-sabok/* التَّمَارِیْنُ الرِّیَاضِیَّةُ الْبَیْسِیْطَةُ.
- ورزشهای سنگین *Av.-ye-sangin/* أَلْعَابُ الْقُوَى.
- ورزشی *Av.-i/* الرِّیَاضِی.
- ورزیدگی *Av.-varzidegi/* تَجْرِیْبَةُ، اِخْتِیَار، تَدْرِب.
- ورزیدن *Av.-varzidan/* مُمَارَسَةً / مَارَسَ، مِرْأَوْلَةً / زَاوَلَ الْقَمَلَ، اِجْتِهَاداً / اِجْتَهَدَ.
- ورزیده *Av.-varzide/* ۱. مَجْرَب، مَحْتَبَر. ۲. مَقْتُل، رِیَاضِی، قُوَى.
- ورزیده شدن *Av.-šodan/* دَرَبَا وَ دُرْبَةً / دَرَبَ بِهِ، تَدْرِیْباً / تَدْرَبَ عَلَیْهِ، اِغْتِیَاداً / اِغْتَاَدَ هُ.
- ورشکست *Av.-varšekasi/* ← ورشکسته.
- ورشکست شدن *Av.-šodan/* اِفْلَاساً / اَفْلَسَ، تَفْلِیْساً / فَلَئَسَ، اِنْكَسَاراً / اِنْكَسَرَ التَّاجِرُ، اِضْبَاحاً / اِضْبَحَ مَفْلِساً، وَكَساً / وَكَسَ مَجَّ یُوْكَسُ وَ اِنْكَاساً / اَوْكَسَ مَجَّ التَّاجِرُ.
- ورشکست کردن *Av.-kardan/* كَسَرَأ / كَسَرَ التَّاجِرَ، اِفْلَاساً / اَفْلَسَهُ.
- ورشکستگی *Av.-egi/* اِفْلَاس، تَفْلِیْس، تَفْلِیْسَةُ، اِغْلَاق، تَذْمِیْن.
- ورشکستگی بلا تقصیر *Av.-egi-ye-belā-taqsir/* اِلْفَلَّاشُ الْاِلْاِرَادِی.
- ورشکستگی به تقصیر *Av.-egi-ye-be-i/* تَفَالَسَ، اِفْلَاس، تَفْلِیْس.

- ورشکستگی جنائی /*v.-egi-ye-jenā'i*/ الثَّقَالُس.
- ورشکسته /*varšekaste*/ مَفْلَس، مَغْسَرٌ فِي التَّجَارَةِ.
- ورشو /*varšow*/ الْفَضَّةُ الْأَلَمَانِيَّةُ.
- ورطه /*varle*/ وَرْطَةٌ.
- ورق /*varaqa*/ ۱. الصَّحِيفَةُ، الْكِتَاب، طَلْحِيَّةٌ. ۲. [بازی]
- وَرَقُ اللَّغَبِ، جُنْكِيْنَةُ [عم عراقی].
- ورق بازی /*v.-bāzi*/ الْمُقَامَرَةُ بِوَرَقَةٍ لَعِبَ، لَعِبَ الْوَرَقَ.
- ورق بازی کردن /*v.-b.-kardan*/ لَعِبًا وَتَلْعَابًا / لَعِبَ ٢
- وَرَقَةُ الْقِمَارِ، مُقَامَرَةٌ / قَامَرُ بِوَرَقَةٍ لَعِبَ.
- ورق زدن /*v.-zadan*/ تَصَفَّحًا / تَصَفَّحَ.
- ورق ساز /*v.-sāz*/ الْمُوَرِّقُ.
- ورقلمبیدگی /*varqolombidegi*/ الْخُحُوطُ.
- ورقلمبیده /*varqolombide*/ الظَّاهِرَةُ مِنَ الْعِيُونِ.
- ورقلمبیده شدن /*v.-šodan*/ جُحُوطًا / جَحَظَتْ عَيْنُهُ،
- نُدُوصًا / نَدَصَتْ عَيْنُهُ.
- ورق ورق کردن /*varaqa-varaq-kardan*/ وَرَقًا / وَرَّقَ
- بَرَّقَ، تَوَرَّقًا / وَرَّقَ، إِتْرَاقًا / أَوَرَّقَ.
- ورقه /*v.-el*/ رَقِيْقَةٌ، صَفِيْحَةٌ، طَبَقَةٌ، سَافَةٌ.
- ورقه آهن /*v.-e-ye-āhan*/ صَاج، حَدِيْدٌ مُصَفَّحٌ، صَفِيْح،
- صَفِيْحَةٌ.
- ورقه اعتباری بانکی /*v.-e-ye-e'tebāri-ye-bānki*/ خُطَابُ
- الِإِعْتِمَادِ.
- ورقه امتحانی /*v.-e-ye-emtehāni*/ وَرَقَةُ الْإِمْتِحَانِ.
- ورقه شدن /*v.-e-šodan*/ التَّصَفُّحُ.
- ورقه کردن /*v.-e-kardan*/ صَفْحًا / صَفَّحَ ٢ تَصَفِّحًا /
- صَفَّحَ، تَرَقَّقًا / رَقَّقَ.
- ورقه ورقه /*v.-e-v.-e*/ مُصَفَّحٌ، مُؤَلَّفٌ مِنْ صَفَائِحَ رَقِيْقَةٍ.
- ورقه ورقه کردن /*v.-e-v.-e-kardan*/ ٢ ورقه کردن.
- ورکشیدن /*varkešidan*/ رَفَعَ ٢ خَلَفَ جِذَائِهِ،
- تَغْدِيْلًا / عَدَلَ طَيًّا حَقِيْقَةً.
- ورل /*vara*/ (جان) الْوَزَلُ.
- ورس /*vars*/ (گیا) الْوُزَسُ.
- ورم /*varam*/ (بز) وَرَمٌ، نُفَاخٌ، إِنْتِفَاخٌ، تَنْفِيْخٌ، إِسْتِزْوَاخٌ.
- ورم استخوان /*v.-e-ostoxān*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْعَظْمِ.
- ورم اعور /*v.-e-a'var*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْمُضْرَانِ الْأَعْوَرِ.
- ورم اغشیه دماغ /*v.-e-aqšīye-ye-demāq*/ (بز) ٢
- منانزیت.
- ورم بیضه /*v.-e-beyze*/ (بز) الْقَلَاطُ.
- ورم پروستات /*v.-e-porostāt*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْبُرُوسْتَاتَةِ.
- ورم پستان /*v.-e-qestān*/ (بز) وَرَمُ الثَّدْيِ، إِنْتِهَابُ الثَّدْيِ.
- ورم پلک /*v.-e-pelk*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْجَفْنِ.
- ورم تخدمدان /*v.-e-toxmdān*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْمَيْضِ.
- ورم جرم دماغ /*v.-e-jerm-e-demāq*/ (بز) إِنْتِهَابُ الدَّمَاعِ.
- ورم چشم /*v.-e-cašm*/ (بز) الرُّمَدُ، إِنْتِهَابُ الْعَيْنِ.
- ورم چشم شرکی /*v.-e-c.-e-šerki*/ (بز) رَمَدٌ شَرَكِيٌّ.
- ورم حجاب حاجز /*v.-e-hejāb-e-hājez*/ (بز) الْبِلْسَامُ،
- بِرْسَامُ.
- ورم حشفه /*v.-e-hašafe*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْحَشْفَةِ.
- ورم حلقوم /*v.-e-holqum*/ (بز) ٢ لَارَنُوتِ.
- ورم حنجره /*v.-e-hanjare*/ (بز) ٢ خَرُوسَكُ.
- ورم دماغ /*v.-e-demāq*/ (بز) وَرَمُ الْحِجَابِ الْحَاجِزِ.
- ورم دهان /*v.-e-dahān*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْفَمِ.
- ورم رحم /*v.-e-rahem*/ (بز) إِنْتِهَابُ الرَّحِمِ.
- ورم روده /*v.-e-rudel*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْأَمْعَاءِ.
- ورم روده دوازدهه /*v.-e-r.-ye-davāzdahe*/ (بز) الْفُجَاجُ.
- ورم ریه /*v.-e-riye*/ (بز) إِنْتِهَابُ الرِّئَةِ.
- ورم زبان /*v.-e-zabān*/ لُسَانٌ، إِنْتِهَابُ اللُّسَانِ.
- ورم سرطانی /*v.-e-sarātani*/ (بز) السَّرَطَانُ الْجَاسِي،
- سَرَطَانٌ صُلْدٌ، سَرَطَانٌ يَأْبَسُ أَوْ مَتَعَفِّدٌ.
- ورم شبکیه /*v.-e-šabakiyye*/ (بز) إِنْتِهَابُ الشَّبَكِيَّةِ.
- ورم شریان /*v.-e-šarāyān*/ (بز) إِنْتِهَابُ الشَّرْيَانِ.
- ورم صفاق /*v.-e-sefāq*/ (بز) إِنْتِهَابُ الصَّفَاقِ.
- ورم صلبیه /*v.-e-solbiyye*/ (بز) ٢ ورم قرنیه.
- ورم ضمیمه خایه /*v.-e-zamime-ye-xāye*/ (بز) إِنْتِهَابُ
- الْبَزِيْخِ.
- ورم ضریع /*v.-e-zari'*/ إِنْتِهَابُ الشَّمْحَاقِ.
- ورم طحال /*v.-e-tehāl*/ (بز) إِنْتِهَابُ الطَّحَالِ.
- ورم ظاهر مقله /*v.-e-zāher-e-moqle*/ (بز) إِنْتِهَابُ
- الْمُقْلَةِ.
- ورم عصب /*v.-e-asab*/ (بز) إِنْتِهَابُ الْعَصَبِ.
- ورم عضلات قلب /*v.-e-azolāt-e-qalb*/ (بز) إِنْتِهَابُ
- الْعَصَلَةِ الْقَلْبِيَّةِ.

ورم معده و کبد /*v.-e-m.-va-kabed/* (پز) اَلْهَبَ الْمَعِدَّةُ
وَالْكَبِدَ.
ورم مفاصل /*v.-e-mafäsel/* (پز) يَنْقَرِسُ.
ورم ملتحمه /*v.-e-moltaheme/* (پز) الْقَصَا، اَلْهَبَابُ
الْمُلْتَحِمَةِ.
ورم ملتحمه بهاری /*v.-e-m.-ye-bahäri/* (پز) اَلْهَبَابُ
الْمُلْتَحِمَةُ الرَّبِيعِيّ.
ورم مهبِل /*v.-e-mahbel/* (پز) اَلْهَبَابُ الْمَهْبِلِ.
ورم نخاع /*v.-e-noxä/* (پز) اَلْهَبَابُ النُّخَاعِ الشُّوكِيّ.
ورموت /*vermut/* [شراب] الْفَيْرُمُوتُ.
ورم ورید /*varam-e-varid/* (پز) اَلْهَبَابُ الْوَرِيدِ.
ورمیشل /*vermişel/* الشُّغِيرَةُ.
ورنی /*verni/* بَرَنِيْق، جِلْدَ لَمَاعٍ أَوْ لَمْنَعٍ.
ورنيه /*verniye/* الْوَزْنِيَّةُ.
وروجک /*vorujak/* الطُّفْلُ الْكَثِيْرُ الْحَرَكَةِ وَالنَّشَاطِ. طِفْلٌ
وَكَيْح [عم عراقى].
ورود /*vorud/* دُخُول، مَجِيء، قُدُوم، مَقْدَم، وُضُول،
وُزُود، بُلُوغ، اِسْتِيْرَاد، نُشُوء.
ورود آزاد /*v.-äzäd/* دُخُول خُر.
ورود ممنوع /*v.-mamnu/* ۱. مَمْنُوعُ الدُّخُولِ. ۲. الدُّخُولُ
مَمْنُوع.
ورودی /*v.-i/* ۱. الدُّخُولِيَّةُ. ۲. مَدْخَلُ.
وروديه /*v.-iyye/* رَسْمُ الدُّخُولِ، الدُّخُولِيَّةُ.
ورور /*ver-ver/* ← وَرَاجِى.
ورور /*vor-o-vor/* ← وورووور.
ورور جادو /*verver-jädu/* ← وَرَاجِى.
ورور کردن /*v.-kardan/* وَرَاجِى کردن.
ورید /*varid/* (پز) سِيَاهَرِگ.
ورید باب /*v.-e-bäb/* (پز) الْوَرِيْدُ الْبَابِيّ.
ورید باسلیق /*v.-e-basliq/* (پز) الْوَرِيْدُ الْبَاسْلِيْقِيّ.
ورید بزرگ گردن /*v.-e-bozorg-e-gardan/* (پز)
الْوَرِيْدَانِ الْوِدَاجِيَانِ.
ورید پشت دست /*v.-e-pošt-e-dast/* (پز) أَشْجَع.
ورید دست /*v.-e-dast/* (پز) أَكْحَلُ.
ورید ریوی /*v.-e-riyavi/* (پز) الْوَرِيْدُ الرَّيْوِيّ.
ورید زیر زبانی /*v.-e-zir-zabäni/* (پز) الْحَافُ.

ورم عضله /*v.-e-azo/e/* (پز) اَلْهَبَابُ الْقَضَلَةِ.
ورم عنبيه /*v.-e-enabiyye/* (پز) اَلْهَبَابُ الْقَرَجِيَّةُ.
ورم عنكبوتيه /*v.-e-ankabutiyye/* (پز) اَلْهَبَابُ
الْعَنْكَبُوتِيَّةُ.
ورم غددى /*v.-e-qodadi/* (پز) الْوَرْمُ الْغُدِّيّ.
ورم غشاء خارجى قلب /*v.-e-qešä'e-e-xäreji-ye-qalb/*
(پز) اَلْهَبَابُ التَّامُورِ أَوْ الشَّفَافِ.
ورم غشاء داخلى قلب /*v.-e-q.-'e-däxeli-ye-q/* (پز)
اَلْهَبَابُ الشُّفَافِ، الشُّفَافِ.
ورم غضروف /*v.-e-qozruf/* (پز) الْوَرْمُ النُّضْرُوفِيّ.
ورم فوج /*v.-e-farj/* (پز) اَلْهَبَابُ الْفَرْجِ.
ورم قرنيه /*v.-e-qarniyye/* (پز) الْعَبْنِيَّةُ.
ورم قصبه الريه /*v.-e-qasabat-or-riye/* (پز) اَلْهَبَابُ
الرُّغَامَى أَوْ الْقَصْبَةِ الْهَوَائِيَّةِ.
ورم قلب /*v.-e-qalb/* (پز) اَلْهَبَابُ الْقَلْبِ.
ورم قولون /*v.-e-qulun/* (پز) اَلْهَبَابُ الْقَوْلُونِ.
ورم کبد /*v.-e-kabed/* (پز) اَلْهَبَابُ الْكَبِدِ.
ورم کردن /*v.-kardan/* وَرَمًا / وَرَمَ يَرُمُ الْجِلْدَ، تَوَرَمًا /
تَوَرَمٌ، يَخْضَأُ وَتَخَانَةٌ وَتُخُونَةٌ / تُخَنُّ شَ حَدَرًا / حَدَرَ َ
الْجِلْدَ، تَرَبَّلًا / تَرَبَّلَ جِسْمُهُ، سَجَدًا / سَجَدَتِ طَمْرًا /
طَمَرَ َ الْجُرْجُ، تَنُومًا / تَنَأَ َ الشَّيْءُ، تَنُؤًا / تَنَأَ َ الْعَضْوُ،
تَنَبَخًا / تَبَخَ َ اِئْتِبَارًا / اِئْتَبَرَ، نَقَطًا / نَقَطَ َ الشَّيْءُ
ورم کرده /*v.-karde/* الْجَاشِرُ، مُتَوَرِّمُ.
ورم گره های گردن /*v.-e-gere-hä-ye-gardan/* (پز)
الْقَلْبُ.
ورم لته /*v.-e-lase/* (پز) اَلْهَبَابُ اللَّثَةِ.
ورم لنفى /*v.-e-lanfu/* (پز) الشُّرْكُومَةُ.
ورم لوزه /*v.-e-lowze/* (پز) الْعَاذُورُ.
ورم ليفى /*v.-e-lifu/* (پز) الْوَرْمُ اللَّيْفِيّ.
ورم مثانه /*v.-e-masäne/* (پز) اَلْهَبَابُ الْمَثَانَةِ.
ورم مجرای بول /*v.-e-majrä-ye-bowl/* (پز) اَلْهَبَابُ
مَجْرَى الْبَوْلِ.
ورم مشيمه /*v.-e-mäšime/* اَلْهَبَابُ الْمَشِيْمَةُ أَوْ الشُّحْدِ.
ورم معده /*v.-e-me'de/* (پز) اَلْهَبَابُ الْمَعِدَّةِ.
ورم معده وامعا /*v.-e-m.-va-am'ä/* (پز) اَلْهَبَابُ الْمَعِدَّةِ
وَالْأَمْعَاءِ.

- وريد صافن /v.-e-säfen/ (پز) الْوَرَيْدُ الصَّافِنُ.
 وريد وداج /v.-e-vedäj/ (پز) الْوَرَيْدُ الْوَدَجِي.
 وريد وداج خارجى /v.-e-v.-e-xäreji/ (پز) الْوَرَيْدُ الْوَدَجِي الْوُخْشِي، حَبْلُ الْوَرَيْدِ.
 وريد وداج داخلى /v.-e-v.-e-däxeli/ (پز) الْوَرَيْدُ الْوَدَجِي الْأَنْسِي.
 وريد قيفال /v.-e-qifäl/ (پز) الْوَرَيْدُ الرَّأْسِي.
 وريد ميانى بازو /v.-e-miyäni-ye-bäzu/ (پز) الْفَيْلِقِ.
 وريد ميانى دست /v.-e-m.-ye-dast/ (پز) الْوَرَيْدُ الرَّئِدي، الرَّاهِشَةُ.
 وريدى /v.-i/ الْوَرَيْدِي.
 وز /vez/ ١. جَفَدَ، شَفَّرَ جَفْدًا. ٢. ثُبُوخُ الْعَجِينِ، إِنْتِفَاحٌ وَ إِحْتِمَارُ الْعَجِينِ. ٣. وزوز.
 وزارت /vezarat/ الْوِزَارَةُ.
 وزارت آبادنى و مسكن /v.-e-äbädäni-va-maskan/ وزارت الإعمار و الإسكان، وزارتُ الْبَلَدِيَّةِ و الْقَرْيِ.
 وزارت آموزش و پرورش /v.-e-ämuzeš-va-parvarš/ وزارتُ التَّحْزِيْبِ و التَّعْلِيْمِ، وزارتُ الْمَعَارِفِ.
 وزارت ارشاد /v.-e-eršäd/ وزارتُ الْأَنْبَاءِ.
 وزارت اطلاعات /v.-e-enelä'at/ وزارتُ الْأَمْنِ الدَّاخِلِيّ و الاستخبارات، وزارتُ الْإِعْلَامِ.
 وزارت اقتصاد /v.-e-eqtesäd/ وزارتُ الْإِقْتِصَادِ.
 وزارت اموراجتماعى /v.-e-omur-e-ejtemä'i/ وزارتُ الشُّؤُونِ الْإِجْتِمَاعِيَّةِ.
 وزارت امور خارجه /v.-e-o.-e-xäreje/ وزارتُ الشُّؤُونِ الْخَارِجِيَّةِ.
 وزارت اوقاف /v.-e-owqäf/ وزارتُ الْأَوْقَافِ.
 وزارت بازرگاني /v.-e-bäzargäni/ وزارتُ التَّجَارَةِ.
 وزارت بهدارى /v.-e-behdäri/ وزارتُ الصَّحَّةِ.
 وزارت پست و تلگراف و تلفن /v.-e-post-o-telegräf-va-telefon/ وزارتُ الْبَرِيدِ و التَّلْغَرَفِ و الْهَاتِفِ، وزارتُ الْمُواصَلَاتِ.
 وزارت جنگ /v.-e-jang/ وزارتُ الشُّؤُونِ الْحَرْبِيَّةِ.
 وزارت خارجه /v.-e-xäreje/ وزارتُ الْخَارِجِيَّةِ.
 وزارتخانه /v.-e-xäne/ مَقَرُ الْوِزَارَةِ، دِيْوَانُ، وَزَارَةُ.
 وزارت دادگستري /v.-e-dädgostari/ وزارتُ الْقَضَائِ، عَدْلِيَّةُ.
 وزارت دارايى /v.-e-däräyi/ وزارتُ الْمَالِيَّةِ، وزارتُ الْخَزَائِنَةِ.
 وزارت دربار /v.-e-darbar/ وزارتُ الْبَلَاطِ.
 وزارت دفاع /v.-e-defä/ وزارتُ الدِّفَاعِ.
 وزارت دفاع ملي /v.-e-d.-e-melli/ وزارتُ الدِّفَاعِ الْوُطْنِيّ أَوْ الشَّنِيبِيّ.
 وزارت راه /v.-e-räh/ وزارتُ الطَّرِيقِ.
 وزارت صنايع و معادن /v.-e-sanäye'-va-ma'äden/ وزارتُ الصَّنَاعَةِ و التَّعْدِينِ.
 وزارت طرح و برنامه /v.-e-tarh-va-barnäme/ وزارتُ التَّصْمِيْمِ.
 وزارت علوم و آموزش عالي /v.-e-olum-va-ämuzeš-e-äli/ وزارتُ الْوَحْدَةِ الْعِلْمِيَّةِ و التَّعْلِيْمِ الْعَالِيِ.
 وزارت فرهنگ و هنر /v.-e-farhang-va-honar/ وزارتُ الثَّقَافَةِ و الْإِشْرَادِ الْقَوْمِيّ.
 وزارت كار /v.-e-kär/ وزارتُ الْإِشْغَالِ، وزارتُ الْعَمَلِ.
 وزارت كشاورزى /v.-e-kešavarzi/ وزارتُ الزَّرَاعَةِ.
 وزارت كشور /v.-e-kešvar/ وزارتُ الدَّاخِلِيَّةِ.
 وزارت مسكن /v.-e-maskan/ وزارتُ الْإِسْكَانِ.
 وزارت منابع طبيعى /v.-e-manäbe'e-tabi'i/ وزارتُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّةِ.
 وزارت نيرو /v.-e-niru/ وزارتُ الطَّاقَةِ.
 وزارتى /v.-i/ وَزَارِيّ.
 وزان /vazän/ الْهَيْبَابُ.
 وزش /vazeš/ هُبُوْبٌ، تَفْحَةُ الرِّيحِ، عَضْفٌ، غَزِيْفَةُ الرِّيحِ، مَجْرَى الْهَوَى، نَسَمَةُ الْهَوَاءِ، مَلْفَقُ الْهَوَاءِ، مِهْوَاءُ.
 وزغ /vazaq/ (جان) الصَّفْدِيعُ.
 وزغ درختى /v.-e-deraxti/ (جان) صَفْدِيعُ الشَّجَرِ.
 وزغ زهردار /v.-e-zahr-där/ (جان) صَفْدِيعُ الطَّيْنِ، غُلْجُومُ.
 وزغ كش /v.-e-koš/ (كيا) كَلْوَةُ الْمَاءِ.
 وزغ كش ها /v.-e-k.-hā/ (كيا) كَلْوَاتُ الْمَاءِ.
 وز كردن /vez-kardan/ ١. تَجَعَّدُ / جَعَدَ الشَّعْرَ. ٢. تَجَعَّدُ / تَجَعَّدَ الشَّعْرَ. ٣. [عَم] تَحَمَّرُ / تَحَمَّرَ الْعَجِينُ. ٤. خَمَصُ / خَمَصَ الْلَبَنُ. ٥. زَيْنَا / رَنَ وَ إِنْزَانَا / أَرَنَ وَ أَرَا وَ أَرَاوُ وَ أَرِزْنَا / أَرِزْنَا الرِّصَاصَةُ.
 وز کرده /v.-e-karde/ ١. مَتَجَعَّدُ [مِنَ الشَّعْرِ]. ٢. مُجَعَّدُ. ٣.

الْمَوْزُونُ أَوِ الْمُتَنَفِّخُ مِنَ الْعَجِينِ.

وزن / *vazn* / ۱. الوزن، المِثقال، ثِقْلَة، الثَّقْل، عِبء، مَرَاة، مقدار. ۲. مَكَاة، رَزَاة، وقار.

وزن اتمی / *v.-e-atomi* / (شیم) الوزن الذرّی.

وزن اضافی / *v.-e-ezāfi* / الوزن الإضافی.

وزن خالص / *v.-e-xāles* / الوزن الصافی.

وزن زیاد کردن / *v.-e-ziyād-kardan* / إزْدیاداً / إزْدَاد وزناً أَوْ وَزْنةً.

وزن کردن / *v.-kardan* / وَزَنَّا وَزْنةً / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيْءَ، عُدُولاً / عَدَلَ - هُ كَيْلًا وَمَكَاةً / كَالٌ - الصَّيْرِفِيُّ الدَّرَاهِمَ، عَبْرًا / عَبَرُ الدَّرَاهِمَ، تَغْيِيرًا / عَبَرُ الدَّرَاهِمَ، تَقْيِينًا / قَبِنَ.

وزن کم کردن / *v.-kam-k* / تَنْقِصًا / نَقَصَ وَزْنةً، تَخْلَصًا / تَخْلَصُ مِنْ بَقْضِ وَزْنِهِ.

وزن مخصوص / *v.-e-maxsus* / الثَّقْلُ التَّوْعِي، الوزن التَّوْعِي.

وزن ملکولی / *v.-e-molokuli* / الوزن الجَزَئِيّ.

وزن ناخالص / *v.-e-nā-xāles* / وَزَنٌ [إِجْمَالِيٌّ] غَيْرُ صَافٍ.

وزنه / *vazne* / رَمَاة، مِيزَانُ الْقَبَانِ، الْعِيار، مِثْقَال، سَنْجَة، صَنْجَة، مِشْوَال، مِشْوَل، نَمِي.

وزنه باروت / *v.-ye-bārut* / قُرْنٌ أَوْ حُقُّ الْبَارُودِ.

وزنه بردار / *v.-bar-dār* / رَافِعُ الْأَثْقَالِ.

وزنه برداری / *v.-b.-d.-i* / رَفْعُ الْأَثْقَالِ.

وزنه بران / *v.-parān* / رَامِي الْكَرَّةِ الْخَدِيدِيَّةِ.

وزنه برانی / *v.-p.-i* / رَمِي الْكَرَّةِ الْخَدِيدِيَّةِ.

وزنه کاغذ / *v.-ye-kāqaz* / الْمُثْقَلَة [شَيْءٌ يُوضَعُ عَلَى الْأَوْرَاقِ لِمَنْعِهَا مِنَ التَّطَايُرِ].

وزوز / *vezvez* / دَنْ، دَبْنِین، طَبْنِین، رَعَبِین.

وزوز کردن / *v.-kardan* / دَنْبَنًا / دَنْبَنًا - وَتَدْبِنُنًا / دَنْبَنُ الدُّبَابِ وَغَيْرُهُ، رَنْبَنًا / رَنْبَنًا - وَرَنْبَنًا / رَنْبَنُ، طَنْبَنًا وَطَبْنِنًا / طَنْبَنًا - وَطَبْنِنًا / طَنْبَنًا - وَطَبْنِنًا وَجَنَّا وَجُنُونًا / جُنْ مِجَّ الدُّبَابِ.

وزیدن / *vazidan* / هَبُّوْا وَهَبْنُوْا / هَبَّ - نَسَمًا وَنَسِيمًا / نَسَمٌ - وَنَسِيمٌ / تَنَسَّمَتِ الرِّيحُ، جَفُولًا / جَفَلَ - وَجَحَجَحَتْ وَجَحَجَاجًا / حَجَجَ وَحَزَوْفًا / حَزَقَ - وَتَدَوَّبًا / تَدَابَّ وَتَدَاوَّبًا / تَدَابَّ وَتَرَوَّدًا / تَرَادَّ وَرَفَا وَرَفِينًا /

رَفَّ - وَإِشْفَاءٌ / أَشْفَى، إِشْنَفًا / أَشْنَفَ، إِتْعَامًا / أَتْعَمَ وَفَوْحًا وَفَوْحَانًا / فَاحَ - وَفَيْحًا وَفَيْحَانًا / فَاحَ - وَتَفْجًا وَتَفْجَانًا وَتَفْجًا / تَفَّجَ - وَتَفْجًا وَتَفْجًا / تَفَّجَ - وَتَفْجًا وَتَفْجًا / تَوَاطَبَ / تَوَاطَبَ وَهَفَا وَهَفِيْفًا / هَفَّ - وَهَوِيًّا / هَوَى - الرِّيحُ.

وزیر / *vazir* / وَزِيرٌ، صَاحِبُ الدِّيَّانِ، التَّأْمُورِ، التَّأْمُورِ.

وزیر آبادانی و مسکن / *v.-e-ābādāni-va-maskan* / وَزِيرُ الْإِعْمَارِ وَالْإِسْكَانِ.

وزیر آموزش و پرورش / *v.-e-āmuzeš-va-parvareš* / وَزِيرُ التَّرْبِيَةِ وَالتَّعْلِيمِ.

وزیر ارشاد / *v.-e-eršād* / وَزِيرُ الْإِغْلَامِ.

وزیر اطلاعات / *v.-e-enelā'āt* / وَزِيرُ الْأَمْنِ الدَّاخِلِيّ وَالْإِسْتِخْبَارَاتِ.

وزیر اقتصاد / *v.-e-eqtesād* / وَزِيرُ الْاِقْتِصَادِ.

وزیر امور خارجه / *v.-e-omur-e-xāreje* / وَزِيرُ الْخَارِجِيَّةِ.

وزیر اوقاف / *v.-e-owqāf* / وَزِيرُ الْأَوْقَافِ وَأُمُورِ الْحَجِّ.

وزیر بازرگانی / *v.-e-bāzargani* / وَزِيرُ التَّجَارَةِ.

وزیر بهداشتی / *v.-e-behdārī* / وَزِيرُ الصِّحَّةِ.

وزیر پست و تلگراف و تلفن / *v.-e-post-o-telegrāf-va-telefon* / وَزِيرُ الْبَرِيدِ وَالهَاتِفِ وَالْإِتِّصَالَاتِ الْلَّاسْلِكِيَّةِ.

وزیر جنگ / *v.-e-jang* / وَزِيرُ الشُّوْبِ الْخَرَبِيَّةِ، وَزِيرُ الدِّفَاعِ.

وزیر دادگستری / *v.-e-dādgostari* / وَزِيرُ الْعَدْلِ.

وزیر دادایی / *v.-e-dārāyi* / وَزِيرُ الْمَالِيَّةِ.

وزیر دربار / *v.-e-darbār* / وَزِيرُ الْبَلَاطِ.

وزیر دفاع ملی / *v.-e-defā'e-melli* / وَزِيرُ الدِّفَاعِ الشَّعْبِيّ.

وزیر راه / *v.-e-rāh* / وَزِيرُ الطَّرِيقِ وَالمُوَاصِلَاتِ.

وزیر شدن / *v.-šodan* / وَزَرَ وَزَرًا / وَزَرَ يَزِرُ وَتَوَزَّرَ / تَوَزَّرَ لِلْحَاكِمِ.

وزیر شطرنج / *v.-e-šatranj* / وَزِيرُ الشَّطْرَنْجِ، فُزَرَن، فُزَر.

وزیر صنایع و معادن / *v.-e-sanāye-va-mā'āden* / وَزِيرُ الصَّنَاعَةِ وَالتَّعْدِينِ.

وزیر طرح و برنامه / *v.-e-tarh-va-barnāme* / وَزِيرُ التَّصْمِيمِ.

وزیر علوم و آموزش عالی / *v.-e-olum-va-āmuzeš-e-āli* / وَزِيرُ الثَّقَافَةِ وَالتَّعْلِيمِ الْعَالِي.

وزیر کار /v.-e-kār/ وزیرِ العمل.

وزیر کردن /v.-kardan/ اِشْتِزَارَ / اِشْتَوَزَرُ فُلَانًا.

وزیر کشاورزی /v.-e-kešavarzi/ وزیرِ الرِّاعَةِ والرِّیِّ.

وزیر کشور /v.-e-kešvar/ وزیرِ الشُّوْوَینِ الدَّاجِلِیَّةِ. وزیرِ الدَّجِلِیَّةِ.

وزیر مختار /v.-e-moxtār/ الوَزِیرُ المَخْفُوضِ.

وزیر مختاری /v.-e-m.-i/ المَخْفُوضِیَّةِ.

وزیر مشاور /v.-e-mošāver/ مُشْتَمَارُ الدَّوْلَةِ، وزیرِ الدَّوْلَةِ،

وزیرِ السُّلْطَانِ.

وزیر نیرو /v.-e-niru/ وزیرِ الطَّاقَةِ.

وزیری /v.-i/ الصِّدَارَةُ، الوِزَارَةُ.

وزیکول /vezikul/ (پز) بَثْرَةٌ.

وزین /vazin/ هَامٌ، عَظِیمٌ، حَظِیرٌ، ثَقِیلٌ، الغَالِی، مَیِّینٌ.

وساطت /vasātat/ وَسَاطَةٌ، تَوَسُّطٌ.

وساطت کردن /v.-kardan/ تَوَسَّطَ بَیْنَهُمَ،

شَفَاعَةً / شَفَعَ - لِفُلَانٍ أَوْ فِیهِ لِزَیْدٍ، تَشَفَّعَ / تَشَفَّعَ لِي وَ

إِلَى فُلَانٍ أَوْ فِی فُلَانٍ.

وسائط نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسَاطِطُ النُّقْلِ.

وسائل /vasā'el/ غُدَّةٌ، لَوَازِمٌ، هَبَّةٌ.

وسائل آشپزخانه /vasā'el-e-āšpaz-xāne/ أَدَوَاتُ

المَطْبَخِ.

وسائل ارتباطی /v.-e-ertebātī/ وَسَاطِیلُ المَوَاصِلَاتِ.

وسائل رفاهی /v.-e-refāhī/ وَسَاطِیلُ رِفَاحِیَّةِ.

وسائل مدرن /v.-e-modern/ التَّحْسِینَاتُ الکَمَالِیَّةِ.

وسائل نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسَاطِیلُ الثَّقْلِ، وَسَاطِطُ

الثَّقْلِ.

وسط /vasat/ وَسَطٌ، وَسْطَانِیٌّ، مُتَوَسِّطٌ، نِصْفٌ،

مُنْتَصِفٌ، شَوَى، قَلْبٌ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ.

وسط انداختن /v.-andāxtan/ [عم] اِذْخَالَ / اِذْخَلَهُ فِی

الأُمُورِ، «خودش را وسط انداخت»: تَدَخَّلَ فِی الأُمُورِ،

أَدْخَلَ نَفْسَهُ فِیْهَا.

وسط قرار دادن /v.-qarār-dādan/ تَوَسَّیْطًا / وَسْطَةً.

وسطی /v.-i/ أَوْسَطٌ، وَسْطَیٌّ.

وسعت /vos'at/ فُشْحَةٌ، فَسَحٌ، اِتْسَاعٌ، بَعْدَةٌ، وَشَعَةٌ.

وسعت دادن /v.-dādan/ ← وَسِیعَ کردنِ.

وسعت یافتن /v.-yāftan/ ← وَسِیعَ شدنِ.

وسمه /vasme/ (گیاه) الوَشْمَةُ، کَثْمٌ، کِثْمَانٌ، عِظْلَمٌ،

البَطْبَاطُ الثَّیْلِی.

وسمه کشیدن /v.-kešidan/ اِطْلَاةٌ / اِطْلَى وَطَیْلًا /

تَطْلَى وَطَیْلًا / طَلَّى - بِالْوَشْمَةِ.

وسواس /vasvās/ تَرَدُّدٌ، وَشَوَاسٌ، فُتْنَةُ الصَّدْرِ، مَرَضُ

التَّرَدُّدِ.

وسواس پیدا کردن /v.-peydā-kardan/ تَرَدَّدًا / تَرَدَّدَ،

وَسْوَسةٌ / وَسْوَسَ.

وسواسی /v.-i/ مُتَرَدِّدٌ، المَصَابُ بِمَرَضِ التَّرَدُّدِ، کَثِیْرُ

الشُّکُوکِ، الوَسْوَاسِیِّ.

وسواسی شدن /v.-i-šodan/ تَذَقُّیْقًا / دَقَّقَ، مُدَاقَّةٌ /

دَاقَ.

وسوسه /vasvase/ وَسْوَسةٌ، فُتْنَةٌ، الوُخْرُ.

وسوسه انگیز /v.-angiz/ المَغْوَی، الغَاوِی.

وسوسه شدن /v.-šodan/ وَشَوَاسًا وَوَسْوَسةً / وَسْوَسَ

الرَّجُلُ.

وسوسه شیطانی /v.-ye-šeytānī/ التَّرْغَةُ، التَّرْغَةُ.

وسوسه کردن /v.-kardan/ وَشَوَاسًا وَوَسْوَسةً / وَسْوَسَ

لَهُ وَآلِیْهِ.

وسوسه گر /v.-gar/ مَوْشُوسٌ، المَغْوَی، المَغْوَی.

وسیع /vasī/ رَحْبٌ، رَحِیبٌ، وَاسِعٌ، مُتَسِّعٌ، مَفْشُوحٌ،

وَارِهٌ.

وسیع شدن /v.-šodan/ بَعْدَةً / وَسِیعَ یَسِیعُ، تَوَسَّعًا /

تَوَسَّعَ، اِتْسَاعًا / اِتْسَعَ، اِشْتِوَسَاعًا / اِشْتَوَسَعَ، فَسَّاحَةً /

فَسَّحَ، اِزْحَابًا / اِزْحَبَ، تَفْسَحًا / تَفْسَحَ، اِنْفَسَاحًا /

اِنْفَسَحَ، رَحْبًا / رَحَبَ - وَرُحْبًا وَرَحَابَةً / رَحَبَ، تَمَدَّحًا

/ تَمَدَّحَتِ الأَرْضُ أَوِ الحَاضِرَةُ.

وسیع کردن /v.-kardan/ بَعْدَةً / وَسِیعَ یَسِیعُ، تَوَسَّعًا /

تَوَسَّعَ، اِشْتِوَسَاعًا / اِشْتَوَسَعَ، تَفْسَحًا / تَفْسَحَ فِی الأَمْرِ،

تَفْسِیحًا / فَسَّحَ، اِزْحَابًا / اِزْحَبَ.

وسيله /vasile/ أَدَاةٌ، أَلَّةٌ، أَذْمَةٌ، جِهَازٌ، وَسِیْلَةٌ، وَاسِطَةٌ،

طَرِیْقَةٌ، سَبَبٌ، ذُرْعَةٌ، مَائَةٌ، نِیْلَةٌ، وَدَجٌ.

وسيله دفاع /v.-ye-defā/ وَسَاطِیلُ دِفَاعٍ.

وسيله راحتی /v.-ye-rāhatī/ وَسِیْلَةُ رَاحَةٍ.

وسيله ساز /v.-sāz/ المَسْبَبُ.

وسيله سازی /v.-s.-i/ تَشْبِیبٌ، تَذَرُّعٌ.

وسيلة نقلیه /*vy-ye-naqliyye*/ وسیلهٔ النقل.

وش /*vaš*/ لاجئۀ تُعطی معنی مثل وشبیه. مثل: مهوش: مثل القمر.

وشق /*vašaq*/ (جان) الثَّغَّة.

وشکون /*veškun*/ (عم) قَرْص، قَرْصَة.

وشکون گرفتن /*vy-gereftan*/ (عم) قَرْصاً / قَرْصَ یَقْرُصْ لَحْمَةً.

وصال یافتن /*vesäl-yāftan*/ وُصُولاً وُصُلَةً وِصْلَةً / وُصِّلَ یُصَلُّ إِلَى.

وصف /*vasf*/ صِفَة، وُصِفَ.

وصف شدن /*vy-šodan*/ اِئْصَافاً / اِئْصَافَ، اِئْصَافاً اِئْتَعَتْ بِكَذَا.

وصف کردن /*vy-kardan*/ تَشْرِیحاً / شَرْحَ، وُصِفَ وِصْفَةً / وُصِفَ یُصِفُ الشَّیْءَ، تَوَاصَفَا / تَوَاصَفَ الْقَوْمُ الشَّیْءَ، نَفَعْنَا / نَعَفْنَا اِئْتَعَاتَا / اِئْتَعَتَا، تَنَعْنَا / تَنَعْتُ.

وصف کننده /*vy-konande*/ الوُصَاف.

وصف ناپذیر /*vy-nāpazir*/ لَا یَمِکِّنُ وُصْفَهُ، لَا یُوصَفُ.

وصفی /*vy-i*/ وُصِفَ.

وصلت کردن /*vaslat-kardan*/ مُصَاهَرَةً / صَاهَرَهُ، مُنَاصَبَةً / نَاصَبَهُ.

وصل شدن /*vasl-šodan*/ اِئْصَالاً / اِئْصَلَ، لُصْقاً وَلُصُوقاً / لَصِقَ - وَالتِّصَاقُ / اِلْتَصَقَ بِالشَّیْءِ.

وصل کردن /*vy-kardan*/ اِلْصَاقاً / اَلْصَقَ، وُصِّلَ وِصْلَةً / وُصِّلَ یُصَلُّ الشَّیْءَ بِالشَّیْءِ، تَوُصِّلُ / وُصِّلَ، اِئْصَالاً / اُؤْصَلَ.

وصله /*vy-e*/ الرِّقْعَة، خِلْفَة، بَیِّنَة.

وصله دار /*vy-e-dār*/ المَرْفَع.

وصله زدن /*vy-e-zadan*/ ← وصله کردن.

وصله زن /*vy-e-zan*/ مَرْفَع، بَاصِر، لَاصِر، لَدَام، لَدَام.

وصله زنی /*vy-e-z-i*/ المَرْفَع.

وصله شدن /*vy-e-šodan*/ رَفَعاً / رَفَعَ الثُّوبَ، اِئْبَعَاشاً / اِئْعَشَ الثُّوبَ.

وصله کردن /*vy-e-kardan*/ رَفَعاً / رَفَعَ - وَتَرَفَعاً / رَفَعَ الثُّوبَ، خَلَفَ / خَلَفَ - وَتَرَدَّیماً / رَدَّمَ وَتَرَدَّدَ / تَرَدَّدَ القَمِیْضَ، رَتَعَا / رَتَعَ الثُّوبَ، عَشَا / عَشَّ - القَمِیْضَ، لَبَدَا / لَبَدَ - وَتَلَدَّیماً / لَدَّمَ وَتَلَدَّدَا / تَلَدَّدَ الثُّوبَ، لَفَطَا /

لَفَطَ الثُّوبَ، نَفَبَا / نَفَبَ - الحَفَ، تَنَقَّلَا / نَقَلَ، نَقَلَا / نَقَلَ - تَهَدَّیماً / هَدَّمَ.

وصول /*vosul*/ وُزُودَ، وُصُولَ، نُشِوءَ، تَسَدَّیْدَ، [مالیات] جِبَايَة.

وصول شدن /*vy-šodan*/ قَبَضَا / قَبِضَ مَجْ بِ حُصُولاً وَ مَحْصُولاً / حَصَلَ مَجْ - عَلَی، اِشْتِلَاماً / اُسْتَلِمَ.

وصول شده /*vy-šode*/ مُسْتَلَمَ، مَقْبُوضَ.

وصول کردن /*vy-kardan*/ قَبَضَا / قَبِضَ بِ حُصُولاً وَ مَحْصُولاً / حَصَلَ - عَلَی، تَخْصِیلاً / حَصَلَ الدِّیْنُ، جَبَا وَجَبُوا وَجَبِیاً وَجَبُوهُ وَجَبَاوَةً / جَبَا - وَجَبَايَةً / جَبَى -

الخِرَاجَ، سَخَلَا / سَخَلَ - الدَّرَاهِمَ، اِشْتِلَاماً / اِشْتَلَمَ.

وصول نشده /*vy-našode*/ مَثَأُخَر.

وصولی /*vy-i*/ اِئْزَادَات، مَتَحْصَلَات، حَصِیْلَة.

وصی /*vasi*/ مُنْفَذُ الوَصِیَّةِ، مُجِيز.

وصیت /*vasiyyat*/ تَوْصِیَّة، وَصِیَّة، وَصَاة، عَهْد.

وصیت شده /*vy-šode*/ مَوْصَى بِهِ، وَصِی.

وصیت کردن /*vy-kardan*/ تَوْصِیَّةً / وَصَى، اِئْصَاءَ / اُؤْصَى فَلَاناً بِكَذَا، [به یکدیگر] تَوَاصَا / تَوَاصَى الْقَوْمُ.

وصیت کننده /*vy-konande*/ الوَصِی [للمذْكَرِو المَوْثَقَ]، مَوْصِی، مَوْصِی.

وصیت نامه /*vy-nāme*/ وَصِیَّة.

وصی کردن /*vasi-kardan*/ اِئْصَاءَ / اُؤْصَى وَتَوْصِیَّةً / وَصَى إِلَى فَلَان.

وضع /*vaz*/ ۱. صِبَاغَة، صَوْرَة، طَوْرَ، وَضَع، حَالَة، كَوْن، حَال، طَبِیْقَة، شَأْن، یَسِیمَاء، یَسِیمَة، سُوْمَة، هِیْئَة. ۲.

مَكَان، مَوْقِع، مَقَام، مَرْكَز، مَوْقِف، بَیْنَة.

وضع اقتصادی /*vy-e-eqtesādi*/ الوَضْعُ الاِقْتِصَادِی.

وضع حمل کردن /*vy-e-haml-kardan*/ ← زاییدن.

وضع زندگی /*vy-e-zendegi*/ حَالَة المَعِیْشَة.

وضع فجیع /*vy-e-fajī*/ صَوْرَة بَیْشَة.

وضع کردن /*vy-kardan*/ سَأَا / سَأَى - عَلَیْهِم السُّئَة، فَرَضَا / فَرَضَ - وَضَعَا وَمَوْضِعَا / وَضَعَ یَضَعُ.

وضعیت بحرانی /*vaz'iyyat-e-bohrāni*/ وَضَعٌ مُتَوَتِّر.

وضعیت خطرناک /*vy-e-xatarnāk*/ حَالَة صَنِیق.

وضعیت کنونی /*vy-e-konuni*/ الوَضْعُ الْحَالِی.

وضعیت مالی /*vy-e-māli*/ وَضَعٌ المَالِی.

وضعیت موجود /*Av.-e-mowjud*/ الحالة الراهنة.

وضو /*vozu*/ وضوء، تَوَضُّؤ.

وضوخانه /*Av.-xāne*/ المتوضأ، مِيضَاءَة، جُنْس، مَذْهَب، فِشْقِيَّة.

وضوگرفتن /*Av.-gereftan*/ تَوَضُّؤُ / تَوَضُّأ، اِغْتِسَالاً / اِغْتَسَلَ، تَكْرُعاً / تَكْرَع.

وظیفه /*vazife*/ ذَاب، الواجب المفروض، العمل المقرّر، الرّأذ اليوميّ.

وطن /*vatan*/ وطن، سَأُو.

وطن پرست /*Av.-parast*/ وَطَنِيّ، مُجِبّ لَوْطَنِهِ.

وطن پرستی /*Av.-p.-i*/ حُبّ أَوْ مَحَبَّةِ الْوَطَنِ.

وطن دوست /*Av.-dust*/ ← وطن پرست.

وطن دوستی /*Av.-d.-i*/ ← وطن پرستی

وطن کردن /*Av.-kardan*/ وَطَناً / وَطَنَ يَطْنُ وَإِطْنَاناً / أَوْطَنَ بِالْمَكَانِ.

وطنی /*Av.-i*/ الْوَطَنِيّ.

وظائف /*vazā'ef*/ واجبات، تكاليف، وظائِف.

وظائف اداری /*Av.-e-edāri*/ التَّكْلِيفُ الْإِدَارِيّ.

وظائف الاعضاء /*Av.-ol-a'zā*/ الْفِئْرُ يُؤَلَّوْجِيَا.

وظیفه /*vazife*/ ١. وَطَنِيَّة، عَمَل، فَرَض، فَرِيضَة، واجب، مَهْمَة. ٢. ذَنْب، حَق، عَهْد. ٣. خِدْمَة، اِسْتِخْدَام. ٤.

الْقَطِيعَة، جَرَايَة.

وظیفه خوار /*Av.-xār*/ خَادِم، مُسْتَعْمِد، مُوظَّف، عَامِل.

وظیفه دار /*Av.-dār*/ مُخْتَمَّ عَلَيَّهِ.

وظیفه شناس /*Av.-šenās*/ بَر، بَار، مُقَيِّمُ بَوَاجِبَاتِهِ.

وظیفه شناسی /*Av.-š.-i*/ الْإِقَامَة بِالْوَاجِبَاتِ.

وظیفه شناس /*Av.-našnās*/ مُقَصَّر، مُهْمَل.

وعده /*va'de*/ وَعْد، عِدَة، مَوْعِد، مَوْعِدَة، قَرَار، دَعْوَة، أَجَل، وَأَيّ.

وعده دادن /*Av.-dādan*/ وَعْدَ أَوْ عِدَّةً وَمَوْعِدًا وَمَوْعِدَةً وَمَوْعِدًا وَمَوْعِدَةً / وَعْدَ يَعِدُّهُ الْأَمْرُ بِالْأَمْرِ، مَوْاعِدَة /

واعده وإيعاداً / أَوْعَدَ، اِئْتَاداً / اِئْتَدَ، [به يکدیگر] تَوَاعَدُ / تَوَاعَدَ، قَطْعاً / قَطَعَ عَهْدًا، مَعَاهِدَةً / عَاهَدَ، وَأَيًّا / وَأَيّ

يَيْتِي، غِرَة / وَغَرَّ يُوغِّرُهُ.

وعده دهنده /*Av.-dahande*/ وَاعِد.

وعده سرخرمن /*Av.-ye-sar-e-xarman*/ بَكْرَة فَي

المشمش.

وعده گاه /*Av.-gāh*/ مَوْعِد، مِيْعَاد، مَوْبِق، مَثَابَة، مِيْغَر.

وعده گرفتن /*Av.-gereftan*/ دَعْوَة وَمَدْعَاة / دَعَا فُلَانًا، اِسْتِيْعَاداً / اِسْتَوْعَدَهُ.

وعظ /*va'z*/ وَعْظ، خُطْبَة، خُطَابَة.

وعظ کردن /*Av.-kardan*/ وَعْظًا وَعَظْلَةً / وَعَظَ يَعْظُ، خُطِبَةً وَخُطَابَةً / خُطِبَ.

وفا /*vafā*/ الْوَفَاء، الْعَهْد.

وفات /*vafāt*/ وَفَاة، مَوْت، فَنَاء.

وفات یافتن /*Av.-yāftan*/ تَوَفَّيًّا / تَوَفَّيْ مَج، مَوْتًا / مَاتَ يَمُوتُ.

وفات یافته /*Av.-yāfte*/ الْمَوْتُوفِيّ.

وفادار /*vafādār*/ وَفِيّ، ذَوُوفَاء، أَمِين، مُخْلِص، اَلْمِيْفَاء، صَدُوق، صَادِق، ثَابِت الْعَهْد، مُحَافِظٌ عَلَى الْوَعْدِ.

وفاداری /*Av.-d.-i*/ وَفَاء، اَلْمُحَافَظَةُ عَلَى الْعَهْدِ وَالْوَعْدِ، اَلْحِفَاف، حِفْظُ الْعَهْدِ، اِخْلَاص، أَمَانَة، ثَبَات.

وفاداری کردن /*Av.-d.-i-kardan*/ ← وفا کردن.

وفا کردن /*Av.-k.-*/ وَفَاءَ / وَفَى يَفِي بِالْوَعْدِ أَوْ الْعَهْدِ، اِنْفَاءَ / أَوْفَى بِالْوَعْدِ، أَذْيًا / أَذَى - هَتْ، اِنْجَارًا / اَنْجَرَ الْوَعْدَ.

وفق دادن /*vofeq-dādan*/ تَنَفَّقًا / لَبَّقَ، تَوَفَّقًا / وَفَّقَ، مُطَابَقَةً / طَابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ.

وفق کردن /*Av.-kardan*/ مُطَابَقَةً / طَابَقَهُ، مُوَافَقَةً / وَافَقَهُ، مُسَاوَةً / سَاوَاهُ، مُمَالَةً / مَالَهُ، تَنَاسُبًا / تَنَاسَبَا.

وفور /*vofur*/ كَثْرَة، وَفَرَة، غَرَاة، خَضْب، كَوْنَة.

وفور یافتن /*Av.-yāftan*/ كَثْرَة وَكَنَارَة / كَثُرَ، غَزْرًا وَ غَرَاةً وَغَزْرًا / غَزُرْتُ وَفَرًا وَوُفُورًا وَفَرَةً / وَفَرِيْفَر، وَفَاةً / وَفَرَّ يُوْفِرُ.

وقاحت /*vāqāhat*/ وَقَاخَة، قِلَّةُ الْخِيَاءِ.

وقار /*vāqār*/ وَقَار، جَلَال، عَظْمَة، اَلْأَنَاء، ثَوَاد، ثَوْدَة، سَمْت، هَوْن، هَيْئَة.

وقایع /*vāqāye*/ الْوَقَائِع.

وقایع نگار /*Av.-negār*/ كَاتِبُ الْأَخْبَارِ وَالْخَوَادِثِ. مُؤَرِّخ.

وقت /*vāqt*/ مَدَّة، أَجَل، زَمَان، جَيْن، وَفْت، بُهْمَة، فَتْرَة، عِصَار، فَيْئَة، هَيْث، هَنَاءَة، هَتِي، هَنُو، يَوْم.

وقت اداری /*Av.-e-edāri*/ سَاعَاتُ الدَّوَامِ [فِي مَكْتَبٍ أَوْ دَائِرَةٍ].

وقت دادن / *Av.-dādan* / اَعْطَاءَ وَفْتًا، جَنْلَا / جَنْلَ لَه وَفْتًا، تَوَفَّتَا / وَفْت وَفْتًا / وَفْت يَفْتِ الْأَمْرَ.
وقت شناس / *Av.-šenās* / دَقِيقَ بِمَوَاعِينِهِ، اِبْنُ الْاَيَّامِ.
وقت شناسی / *Av.-š.-i* / ۱. اَغْنِیَامُ الْوَقْتِ، اِنْتِهَرَاؤُ الْفَرْصَةِ.
۲. دِقَّةٌ فِي مُرَاعَاةِ الْمَوَاعِينِ.
وقت کردن / *Av.-kardan* / وَجَدَا وَوَجَدَا وَجَدَةً وَوُجُودًا وَ
وَجَدَانًا وَاجْدَانًا / وَجَدِيحَدَ وَفْتًا، حُصُولًا وَمُخْصُولًا /
خَصَلَ عَلَى وَفْتِ.
وقت کشی / *Av.-koši* / ← وقت گذرانی.
وقت کشی کردن / *Av.-k.-kardan* / اَثْلَفَ، اَثْلًا /
قَتَلَ وَفْتَهُ.
وقت گذرانی / *Av.-gozarāni* / قَتَلَ الْوَقْتِ، قَتَلَ الْفَرَاغَ.
وقت گذرانی کردن / *Av.-g.-kardan* / ← وقت کشی کردن.
وقت گرفتن / *Av.-gereftan* / ۱. طَلَبًا / طَلَبَ مِنْهُ وَفْتًا. ۲.
قَتْلًا / قَتَلَ وَفْتَهُ، أَخَذَا / أَخَذَ يَأْخُذُ وَفْتًا كَثِيرًا.
وقت گرینویچ / *Av.-e-gerinvic* / تَوَفِیْتُ غَرِینِیْتِش.
وقت گل نی / *Av.-e-gol-e-ney* / بَكْرَةٌ فِي الْمَشْمِشِ.
وقت گیر / *Av.-gir* / قَاتِلُ الْوَقْتِ، اَجَدُ الْوَقْتِ.
وقت شناس / *Av.-našnās* / غَیْرُ مُنْظَمٍ، غَیْرُ دَقِیقِ فِي
مُرَاعَاةِ الْمَوَاعِينِ.
وقتی / *Av.-qati* / ذَاتُ مَرَّةٍ، مَرَّةٌ مَا.
وقتی که / *Av.-ke* / جَیْمًا، لَمَّا.
وق زدن / *Av.-zadan* / ۱ ← عَوَعُو كَرْدَن. ۲ ← داد و فریاد
کردن، سروصدا کردن.
وقع گذاشتن / *Av.-gozāštan* / اِهْتِمَامًا / اِهْتِمَ بِهِ، عِنَايَةً
و غَیْبًا / غَیْبَ مَج = بِهِ.
وقف / *Av.-qaf* / الْوَقْفِ.
وقف شده / *Av.-šode* / الْمَوْقُوفِ.
وقف کردن / *Av.-kardan* / وَفَّتَ يَفْتُ وَإِقْفَا / أَوْقَفَ
مَالًا، حَبَسَا / حَبَسَ الْمَالَ عَلَى كَذَا، اِخْبَاسًا / اُخْبَسَ
الشَّيْءُ، تَكْرِيسًا / كَرَسَ، نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرِي.
وقف کننده / *Av.-konande* / وَاقَفَ الْوَقْفِ.
وقف نامه / *Av.-nāme* / سَدَّدَ الْوَقْفِ.
وقفه / *Av.-qafe* / اِنْقِطَاعَ، بِدُونِ وَقْفَةٍ: دَوْنِ اِنْقِطَاعِ، وَفْقَةٍ،
فَتْرَةٍ، هَذَنَةِ.
وقفه ایجاد کردن / *Av.-eijād-kardan* / تَأْخِيرًا / أَخَزَ

الْعَمَلَ، تَوَقِيفًا / وَفْقَةً، تَغْطِيلًا / عَطَّلَ هُوَ مَوْقَتًا.
وقفه حاصل شدن / *Av.-häsel-šodan* / تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ
الْعَمَلَ، وَفَقًا وَوَقُوفًا / وَفَّتَ يَفْتُ، تَغْطِيلًا / عَطَّلَ مَج
مَوْقَتًا.
وقفی / *Av.-i* / الْوَقْفِي.
وقواق / *Av.-qavāq* / (گیا) الْفَيْقَبِ.
وقوع یافتن / *Av.-voqu'-yāftan* / ← واقع شدن.
وقوف یافتن / *Av.-voquf-y* / ← واقف شدن.
وق واق / *Av.-vaq* / ← عَوَعُو، وَاقِ وَاقِ.
وقیح بودن / *Av.-vaqih-budan* / قَجَحَ / وَفَحَ يَفْحُ، وَفَحًا / وَفَحَ
يُؤَفِّحُ، وَقَاخَةً وَوُقُوحَةً / وَفَحَ يُوَفِّحُ، اِثْقَاخًا / اِثْفَحَ.
وکالت / *Av.-kālāt* / وَكَالَةً، تَوَكَّلَ، تَفْوِیضَ، نِيَابَةَ، الْجَرَايَةَ.
وکالتاً / *Av.-an* / بِالْوِكَالَةِ.
وکالت تام الاختیار / *Av.-e-tām-ol-extiyār* / وَكَالَةً عَامَّةً.
وکالت دادن / *Av.-dādan* / (حق) تَوَكَّلًا / وَكَّلَ، اِنْسَانَةً /
أَنَابَ، مَنَحًا / مَنَحَ هُوَ وَكَالَةً.
وکالت داشتن / *Av.-dāštan* / لَدَيْهِ تَوَكَّلَ.
وکالت قانونی / *Av.-e-qānuni* / تَفْوِیضَ شَرْعِيٍّ أَوْ رَسْمِيٍّ.
وکالت کردن / *Av.-kardan* / تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ الرَّجُلُ، مُعَالَجَةً
/ عَالِجَ الْمُحَامَاةِ، مُزَاوَلَةً / زَاوَلَ مِهْنَةَ الْمُحَامَاةِ.
وکالت نامه / *Av.-nāme* / تَوَكَّلَ، تَفْوِیضَ، صَكُّ تَفْوِیضِ،
کتاب اِنَابَةٍ، رَسَائِلُ تَوَمِيلٍ أَوْ تَفْوِیضِ.
وکالتنامه محضری / *Av.-n.-ye-mahzari* / وَكَالَةً مَوْثَقَةً.
وکتور / *Av.-vektur* / مَنَحَ، كَمِيَّةٌ مُوجَّهَةٌ أَوْ مَنَحَةٌ.
وکیل / *Av.-akil* / (حق) وَكَّلَ، الْمُحَامِي، مُفَوِّضَ، نَائِبَ،
مُوَكَّلَ، مَنْدُوبَ، مُتَشَرِّعَ، عَامِلَ، كَلَّ، جَرِيٍّ، قَهْرَمَانَ.
وکیل تسخیری / *Av.-e-tasxiri* / (حق) مُحَامِي الدِّفَاعِ،
مُدَافِعٌ مُسَمًّى مِنْ قِبَلِ الْمَحْكَمَةِ.
وکیل دادگستری / *Av.-dādgostari* / (حق) الْمُرَافِعِ.
وکیل شدن / *Av.-šodan* / تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ.
وکیل عمومی / *Av.-e-omumi* / (حق) النَّائِبُ الْعَامُّ.
وکیل کردن / *Av.-kardan* / تَوَكَّلًا / وَكَّلَ فَلَانًا.
وکیل گرفتن / *Av.-gereftan* / اِشْتَجَرَاءَ / اِشْتَجَزَى فَلَانًا.
وکیل مدافع / *Av.-e-modāfe* / مُحَامِي الدِّفَاعِ.
وکیل مشاور / *Av.-mošāver* / الْمُحَامِي الْمُسْتَشَارَ، مُحَامٍ
مُسْتَشَارٍ.

ول *vel*/ سائب، مَثْرُوك، فَرْط، مَفْرُوط، حَز، طَلِيْق، مُطْلَقُ السَّراح.

ولادت *velâdat*/ وَلَادَة، مِيلاد، مَوْلِد، نَجْم، طالع.

ولادتگاه *vel-gâh*/ مَوْلِد، مَوْطِن.

ول انگار *vel-engâr*/ ← ولنگار.

ولايت *velâyat*/ وِلَايَة، قِيَامَة، وَصَايَة.

ولت *volt*/ الشَّمْعَة، الفُلْط.

ولتاژ *v. -âz*/ الفُلْطِيَّة، الجَهْد.

ولتامتِر *v. -âmetr*/ الفُلْطامِتِر.

ولت مِتِر *v. -metr*/ الفُلْطَمِتِر.

ول خرج *vel-xarj*/ مُسْرِف، مَفْرُوط، مُبَذِّر، مُنْفاق، سَفِيه، يَسِيْطُ الكَفِّ.

ول خرجی *v. -i*/ سَفَه، سَفَاهَة، إِسْرَاف، تَبْذِير.

ول خرجی کردن *v. -x. -i-kardan*/ إِسْرَافاً / أَسْرَف، تَبْذِيرَ / بَذَّر، تَفْرِيطاً / فَرَط في مالِهِ.

ول دادن *v. -dâdan*/ (عم) ← رها کردن، ول کردن.

ولرم *velarm*/ دافئ، فاتر، مُمَهِّد مِنَ المَاءِ.

ولرم شدن *v. -sodan*/ فُتُوراً و فُتَاراً / فُتِرْتُ تَفْتِراً / تَفَتَّر المَاءِ.

ولرم کردن *v. -kardan*/ تَفْتِيرَ / فُتَّر، فُتَاراً / أَفْتَر المَاءِ.

ول شدن *vel-sodan*/ تَطْلُقاً / تَطَلَّق، إِنْطِلَاقاً / إِنْطَلَق، إِنْجِلَالاً / إِنْخَل مِنْ عِقَالِهِ.

ولفرام *volfraim*/ (شيم) تَفْغِيْشَتِن ← تَنگِستَن.

ول کردن *vel-kardan*/ [عم] تَرْكَاً وَ تَرْكَاناً / تَرْكَتُ وَ إِتْرَكَاً / إِتْرَكَ وَ مِتَارَكَةً / تَارَكَ هُ خَلاً / خَلَّ مِنْ كَذَا، تَخْلِيَةً / خَلَّى، تَسْنِيْباً / سَيَّب، تَطْلِيْقاً / طَلَّق، إِطْلَاقاً / أَطْلَق، طَيّاً / طَوَى - صَحِيْفَتُهُ، فُلْتاً / فُلَّتْ بِ إِفْلَاتاً / أَفْلَت، قَبْضاً / قَبَضَ - يَدُهُ عَنِ الشَّيْءِ، تَوَلِيَةً / وَلَّى هُ ظَهْرَهُ، نَبَذاً / نَبَذَ - الْأَمْرَ، هَجَرَأً وَ هَجَرَأناً / هَجَرَ - هُ.

ول گرد *v. -gard*/ إِثْنُ السَّيْبِلِ، سُرِيْد، مُسْرَد، مُتَسْرَد، تَائِه، صَائِع، مِغْطَال، غَوَاطِلِي، عَاطِل، غَيَار، عَائِر، عَابِث.

ول گردی *v. -i*/ تَسَكُّع، تَسْرَد، هَيْم، غَيْر.

ول گردی کردن *v. -g. -i-kardan*/ تَسَكُّعاً / تَسَكَّع، تَسْرَداً / تَسْرَدَ، غَيْرَ / عَارِبَ هَيْمَاً وَ هَيْمَماً وَ هَيْمَاناً وَ تَهِيَاماً / هَامَ - عَلَى وَجْهِهِ.

ولنگار *velengâr*/ طَلِيْق، بِذُوْنِ قَيْد، جَرِي، مُهْمَل،

أَشْر، أَشِر، أَشَر.

ولنگاری *v. -i*/ مُبَالَة، التَّسَاهُل، التَّسَامُح، التَّوَانِي.

ولنگاری کردن *v. -i-kardan*/ تَسَاهُلاً / تَسَاهَل، تَسَامُحاً / تَسَامُح، تَوَانِيّاً / تَوَانَى.

ولنگ واز *veleng-o-vâz*/ وَسِيْعَ جِذّاً، مَفْتُوحُ الْأَطْرَافِ.

ولو *velow*/ ١. حَز، مُنْطَلِق، طَلِيْق، مُطْرَق. ٢. مَثْنُور، مَفْرَق، مُفَكِّك.

ولو شدن *v. -sodan*/ ١. إِنتِشَاراً / إِنتَشَرَ، إِنتِثَاراً / إِنتَثَرَ، تَنَثَّرَ / تَنَثَّر، تَنَثَّرَ / تَنَثَّرَ، تَفَرَّقَ / تَفَرَّقَ، تَبَدَّدَ / تَبَدَّدَ. ٢. وَفُوعاً / وَفَعَ يَفْعُ عَلَى الْأَرْضِ.

ولو کردن *v. -kardan*/ تَفَرَّقَ / فَرَّقَ، تَبَدَّدَ / بَدَّدَ، تَشَرَّ / تَشَرَّتْ، نَثَرَ / نَثَرَتْ.

ولوله *valvâle*/ الصَّيَاح، التَّوَاح، صَوْضَاء، صَوْصَى القَدَمَرَة، تَهْوِيْش، هَمْهَمَة ← غَوْغَا، سِرْوَصْدَا، هَمِهَمَة.

ولوله افتادن *v. -oftâdan*/ [عم] هَزَجاً / هَزَجَ النَّاشِ، ظَهُوراً / ظَهَرَ - هَزَجَ فِي النَّاسِ.

ولوله انداختن *v. -undâxtan*/ تَسْنِيْباً / سَبَبَ الْهَزَجَ فِي النَّاسِ.

ولی *vali*/ لِكْن.

ولی *vali*/ وَصِي، وَلِي، مُجَيِّز.

ولی عهد *v. -ahd*/ وَلِيُّ الْعَهْدِ.

ولیک *valik*/ (گیا) خَفَج، زَغُور.

ولی گردانیدن *vali-gardânidan*/ إِثْلَاءَ / أَوْلَى هُ عَلَى الْيَتِيْم.

ولی نعمت *v. -ne'mat*/ وَلِيُّ النِّعْمَة، مَوْلَى.

ونگ *vang*/ [عم] صُجَّة، صُرَاح.

ونگ زدن *v. -zadan*/ صَجّاً وَ صَجِيْجاً وَ صُجَاجاً / صَجَّ - الطِّفْلُ صُرَاحاً.

ونگ ونگ کردن *v. -v. -kardan*/ ← ونگ زدن.

ونوس *venus*/ فِينُوس.

وول *vul*/ ← جنبش.

وول خوردن *v. -xordan*/ ← جنبیدن.

وور و وور *vur-o-vur*/ مَتَوَالِيّاً.

وه *vah*/ كَلِمَة تُقَالُ فِي مَقَامِ التَّعَجُّبِ وَ انْعَاشِ الطَّبِيْعَة.

وهم *vahm*/ وَهْم، وَأَيُّ، طَيِّف، وَاهِمَة خَيَال، ظَنَن، تَحَيَّل، خَال.

وهم کردن /*Av.-kardan*/ وَهَمَ وَهْمٌ يَهْمُ الشَّيْءَ.

وهمی /*Av.-i*/ صُورِي، وَهَمِي.

وی /*vey*/ ضَمِيرٌ مُفْرَدٌ غَائِبٌ، هُوَ.

وی /*voy*/ کَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

ویار /*vīyār*/ وَحَم، وَحَام.

ویارانه /*Av.-āne*/ اِشْتِهَاء.

ویار کردن /*Av.-kardan*/ اِشْتَهَتْ الْمَرْأَةُ، وَحَمًا / وَجَمَ

يَجَمُ وَيُوحِمُ تَ الْخُبْلَى، تَوْحَمًا / تَوْحِمَتْ الْخُبْلَى.

ویتامین /*Avitāmin*/ الْفَيْتَامِينُ.

ویترین /*Avitrin*/ الْوَاجِهَةُ، وَاجِهَةٌ زُجَاجِيَّةٌ.

ویتنام /*vīyetām*/ فِيتْنَام.

ویج /*vij*/ (کیا) الدُّخْرُ.

ویجین کردن /*vijin-kardan*/ قَلَعَ - أَغْشَابًا صَارَةً.

ویراستار /*Avirāstar*/ الْمُحَرِّرُ [مَنْ يُعِدُّ كِتَابَاتِ الْأَخْرَيْنَ لِلنُّشْرِ].

ویراستن /*Avirāstan*/ تَخْرِيرًا / حَزَرَ الْكِتَابَ.

ویراسته /*Aviraste*/ الْمُخَرَّرُ.

ویراسته کردن /*Av.-kardan*/ تَنْمِيقًا / تَمَقَّ كَلَامَةً.

ویران /*Avirān*/ خَرَبَ، خَرِبَةً، خَرِبَ، خَرَابَ، طَلَّلَ، هَدَمَ، مُفْغِرَ، غَامِرَ، يَبَاتَ.

ویران شدن /*Av.-šodan*/ خَرِبًا وَ خَرَابَةً / خَرِبَ - وَتَخَرَّبًا /

تَخَرَّبَ وَانْهَدَمًا / انْهَدَمَ وَتَهَدَّمًا / تَهَدَّمَ وَتَدَهَّدَمًا /

تَدَهَّدَمَ الْبِنَاءَ، اِسْتَبْنَاءَ / اِسْتَبْنَى الْمَنْزِلَ، تَجَوَّرًا / تَجَوَّرَ

عَلَى الْفِرَاشِ، جَهًا / جَهِيَ - الْبَيْتُ، اِنْدِكَكَآ / اِنْدَكَ،

تَدْمَرًا / تَدْمَرُ، دُمُوسًا / دَمَسَ - الْمَوْضِعَ، اِنْصَارًا / اِنْصَارَ

الشَّيْءُ، تَصْغَصَصًا / تَصْغَصَعَ الْبِنَاءُ، تَقْفُوسًا / تَقْفُوسَ

الْبَيْتِ، تَقْفُوسًا / تَقْفُوسَ الْبَيْتِ، اِفْقَارًا / اَفْقَرَ الْمَكَانَ،

تَقَوَّرًا / تَقَوَّرَ الْبَيْتُ، تَقَوَّضًا / تَقَوَّضَ الْبِنَاءُ، تَقْيِيصًا /

تَقْيِصَ الْحَائِطِ، تَقْيِيصًا / تَقْيِصَ الْجِدَارِ، اِثْلَالًا / اِثْلَلَ

الْبِنَاءَ، تَقْلَلًا / تَقَلَّلَ الْبَيْتُ، اِنْهَجَامًا / اِنْهَجَمَ الْبَيْتُ،

اِنْهَدَادًا / اِنْهَدَأَ الْبِنَاءُ وَخَوْهَ، هَوْرًا / هَارَتْ تَهْوَرًا / تَهَوَّرَ،

تَهَيَّرًا / تَهَيَّرَ الْبِنَاءُ.

ویران کردن /*Av.-kardan*/ خَرِبًا / خَرِبَ - هَبَ، تَخَرَّبًا /

خَرِبَ، اِخْرَابًا / اُخْرِبَ، هَدَمًا / هَدَمَ وَتَهَدَّدَمًا / هَدَمَ

الْبِنَاءَ، ثَلَا / ثَلَّ الدَّارَ، جَزَجَمَةً / جَزَجَمَ، تَجَوَّرًا / جَوَّرَ،

خَفَسًا / خَفَسَ - وَخَفَسًا / خَفَسَ - وَتَخَفَّيشًا / خَفَّشَ وَ

مُدَاعَاةً وَدِعَاءً / ذَاعَى، ذَكَا / ذَكَ - وَتَذْمِيرًا / ذَمَّرَ وَ

ذَهَمَةً / ذَهَمَ وَصَغَصَعَةً / صَغَصَعَ الْبِنَاءَ، قَضَا / قَضَ -

الْحَائِطَ، قَفُوسَةً / قَفُوسَ الْبَيْتِ، قَفُوسَةً / قَفُوسَ الْبِنَاءِ،

اِفْتِلَاعًا / اِفْتَلَعَ مِنَ الْأَصْلِ، تَقْوِيْرًا / قَوَّرَ الْبَيْتَ، تَقْوِيْضًا /

قَوَّضَ الْبِنَاءَ، تَقْيِيْضًا / قَيَّضَ الْجِدَارَ، نَسَفًا / نَسَفَ - وَ

اِنْتِسَافًا / اِنْتَسَفَ وَتَقْضًا / تَقَّضَ، هَدَا وَهَدُودًا / هَدَّ -

الْبِنَاءَ، هَدَكَ / هَدَكَ بِ هَمَرًا / هَمَزَ الْبِنَاءَ، هَيَّدَا وَهَادَا

/ هَادَبَ تَهْيِيدًا / هَيَّدَ، هَوَّرًا / هَارَتْ وَتَهَوَّرًا / هَوَّرَ وَ

تَهَيَّرًا / هَيَّرَ وَتَهَيَّيْنَا / يَبَّبَ الْبِنَاءَ.

ویران گر /*Av.-gar*/ خَرِبَ، مُخَرَّبَ، هَادِمَ، مُخَرَّبَ، مُهَدِّمَ.

ویرانه /*Av.-e*/ خَرِبَةً، خَرِبَةً، خَرَابَةً، خَرَابَ، مُتَهَدِّمَ،

مَكَانٌ وَخَشٌّ، قَفَرٌ، يَقْضُ.

ویرانی /*Av.-i*/ خَرِبَ، خَرَابَ، تَخَرَّبَ، هَدَمَ، تَهْدِيْمَ، ثَلَّلَ،

ثَلَّةً، ذَكَ، تَذْمِيْرَ، دَمَارَ، عَطَبَ، قَوَّاهَ، قَوَّى، قَوَّاهَ الْأَرْضَ،

اِفْقَوَّاهَ، اِفْقَارَ، تَقْضَ، هَدَّ، هَدَّدَ، اِنْهِيَارَ.

ویرایش /*virāyesh*/ التَّخْرِيرُ [إِعْدَادُ كِتَابَاتِ الْأَخْرَيْنَ

لِلنُّشْرِ]، التَّشْدِيْبُ.

ویرایش کردن /*Av.-kardan*/ تَخْرِيرًا / حَزَرَ الْكِتَابَ، تَنْمِيقًا

/ تَمَقَّ كَلَامَةً، تَوْقِيْعًا / وَقَعَ الْكَاتِبُ فِي الْكِتَابِ.

ویرگول /*virgul*/ [،] الْفَاصِلُ، سُوْلَةٌ.

ویروس /*virus*/ (جان) الْفَيْوَرُوسُ.

ویزا /*vizā*/ سِمَةٌ، تَأْشِيْرَةٌ، جَوَازُ السَّفَرِ.

ويزادادن /*Av.-dādan*/ تَأْشِيْرًا / أَسَّرَ عَلَى وَضْعِ تَأْشِيْرَةٍ.

ويزا صادر کردن /*Av.-sāder-kardan*/ تَأْشِيْرًا / أَسَّرَ عَلَى.

ويزا کردن /*Av.-kardan*/ وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ تَأْشِيْرَةً عَلَى.

ويزای بازگشت /*Av.-ye-bāz-gašt*/ سِمَةُ الْعَوْدَةِ.

ويزای باطل شده /*Av.-ye-bātel-šode*/ السِّمَةُ اللَّاغِيَّةُ.

ويزای خروج /*Av.-ye-xoruj*/ سِمَةُ الْخُرُوجِ.

ويز ويز کردن /*Av.-vizviz-kardan*/ - وَوَزَزَ كَرْدَنَ.

ويزيت /*vizi*/ كَشَفَ، تَحَقَّقَ، مَعَايَنَةً، زِيَارَةً، مَلَاَقَةً.

ويزيت پزشك /*Av.-e-pezešk*/ الْعِيَادَةُ الطَّبِيَّةُ.

ويزيت کردن /*Av.-kardan*/ زِيَارَةً وَسَرَارًا وَزُورًا وَزُورًا وَ

زُورَةً / زَارَتْ تَقَفَّدًا / تَقَفَّدَ، تَقْفِيْشًا / فَشَّ.

ويزيتور /*Avizitor* ۱. الرَّائِزُ. ۲. الْمُتَقَفِّدُ الْقَائِمُ بِزِيَارَةِ

تَقْفِيْشِيَّةٍ.

ویژگی /*Avizegi*/ الْخُصُوصُ، اِخْتِصَاصُ، خُصُوصِيَّةٌ،

خاصّة، مَيَّزَة.

ویژه /viže/ مخصوص، خاص، خاصّة، خصوصي، نوعي، ساقه، منتخَب، القَصْرِي، من الناس والأشياء.

ویژه شدن /v.-šodan/ خصوصاً /حَصْ و إختصاصاً / إختَص.

ویژه کردن /v.-kardan/ إختصاصاً / أَحَص فلاناً بِكذا، تَحْصِيصاً / حَصَص هُ تَحْصِيصاً / عَيَّن.

ویژه نگاشت /v.-negāšt/ دراستهً أَحاديثهً، دراستهً تَتَعَلَق بِمَوْضوعٍ واحدٍ.

ویس کنسول /vis-konsul/ نایب قُنْصُل ← کنسول یار.

ویسکی /viski/ الوِسْکِي.

ویسیای براق /visiyā-ye-barrāq/ (گیا) الکَشْمِین.

ویکنت /vikont/ الفِیکُونْت.

ویل /veyl/ وِیل، ثُبُور.

ویلا /vilā/ فِیلَا، دَارَة، مَعْنَى.

ویلان /veylān/ مُضْطَرَب، تِیَاه، مَن لَامَأَوَى لَهُ، حَائِر،

هَائِمٌ عَلَی وَجْهِهِ.

ویلان شدن /v.-šodan/ تَیْهًا وَتَیْهَانًا / تَاةً بِ صِلَاو

صِلَاةً / ضَلَّ بِ إضطراباً / إضطَرَب ← سرگردان شدن.

ویلان کردن /v.-kardan/ تَتَیْهَهَا / تَیْه، تَتَوَیْهَهَا / تَوَه،

تَحْیِیراً / حَیَر ← سرگردان کردن.

ویلان و سرگردان /v.-va-sar-gardān/ ← ویلان.

ویلانی /v.-il/ تَیْه، تَیْهَان، صَلَّال ← سرگردانی.

ویلن /viyolon/ (مس) الفِیُولُون، الِکَمَان، کَمَنجَة.

ویلن زن /v.-zan/ الِکَمَانِی، عَارِف الِکَمَانِ.

ویلن سل /v.-sol/ الِکَمَانُ الجَهِیر.

ویلنیست /viyolonist/ ← ویلن زن.

وینچ /vinc/ الِیْلَفَاتُ الفَرْقِی.

ویولا /viyolā/ (مس) ۱. الِکَمَانُ الأَوْسَط. ۲. عَارِف الِکَمَانِ

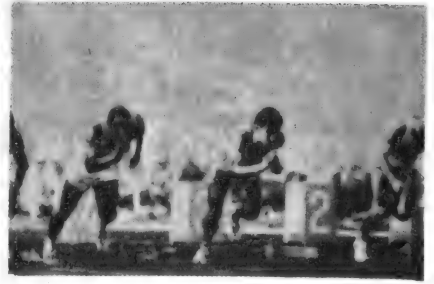
الأَوْسَط.

ویولت /violet/ ۱. (گیا) ← بنفشه. ۲. کبود، بنفش.

ویولون /viyolon/ (مس) ← ویلن.

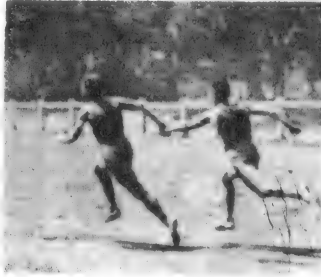
وی وی /voy-voy/ کَلِمَة التَّعْجِب.

ورزش - الرياضة البدنية

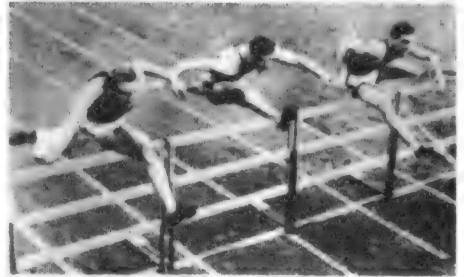


١- مرحلة شروع دو صدمتر: الانطلاق في سباق المائة متر ٢- مسابقة دو پنجهر ار متر: سباق الخمسة آلاف متر

٣ - پرش بانيزه: قفز بالعصا



٣- دوامدادی: سباق التبدل



٤- مسابقة دو بامانع: سباق الحواجز



٨- پرش ارتفاع: القفز العالي



٧- پرش طول: القفز العريض



٦- پرتاب چکش: رمي المطرقة



١١- پرتاب وزنه: رمي الكرة



١٠- پرتاب نیزه: رمي الرمح



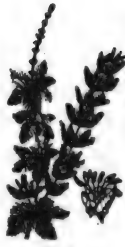
٩- پرتاب دیسک: رمي القرص



هیمون افریقایی



هزار چشم



هزار برگ آبی



هاگدان



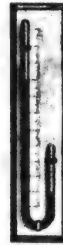
هندبای بری



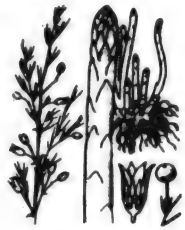
همیشه بهار کوهی



های



هارمونیم



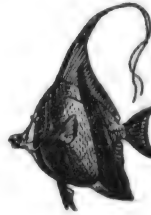
هیمون



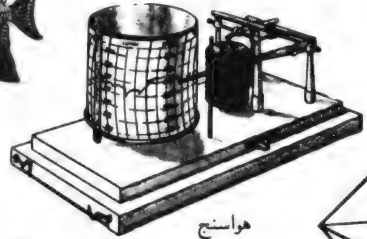
هوبره



هور



هینوک



هواسنج



هشت وجهی منتظم



هیدرایر



هوه چوبه



هوفاریفون



هوفاریفون سفید



هیگرومتر



هوم



هـ /h/ الهاء. الحَرْفُ الواجِدُ وِ الثَّلَاثُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَ هِيَ بِمِثَالِةِ ه فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

ها /hä/ ١. [عم] أَنْتُمْ. ٢. ← هَان. ٣. غَلَامَةُ الْجَمْعِ لِيُغَيِّرَ ذَوِي الرُّوْحِ مِثْلَ: كِتَابِهَا: الْكُتُبُ.

هاپو /häpu/ الْكَلْبُ [فِي كَلَامِ الْأَطْفَالِ].

هاج وِاج /häj-väj/ ← هاج وِاج.

هاج وِواج /h.-o-v.-šodan/ مُتَخَيِّر، خَيْرَان، مُضْطَرِب، عَاجِز.

هاج وِواج شَدَن /h.-o-v.-šodan/ تَخَيَّرُ / تَخَيَّرَ.

هاج وِواج كَرَدَن /h.-o-v.-kardan/ تَخَيَّرَ / خَيَّرَ.

هادرم /hadrom/ (گیا) كَيْسَم.

هادرمال /hädromäl/ (گیا) ← لِينِيَن.

هادی /hädi/ ١. الْهَادِي، الْمُرْشِد، النَّاصِح. ٢. (فَز) مُؤَصِّل.

هادی بَوَدَن /h.-bodan/ الْإِتْصَالِيَّةُ ← رِسَانَايِي.

هار /här/ كَلْب، كَلْبِي، مَكْلُوب، مَضْرُوع، صَفْرَان، الْمُسْتَوْزُ مِنَ الْكِلَابِ.

هارا كِيرِي /häräkiry/ الْإِتْجَازُ الْبَابَانِي.

هارپ /härpe/ (مَس) ← چَنگ.

هارت وِ هُورِت كَرَدَن /härt-o-hurt-kardan/ صَحْبًا / صَحْبًا - تَصْنَعًا وَ تَخْلِيَةً / جَلَبَ وَ تَجَلَّبَا / تَجَلَّبَ تَصْنَعًا.

هار شَدَن /här-šodan/ كَلَبَا / كَلَبَ - انْصَرَعََا / انْصَرَعََا، انْصَارَا / انْصَرَعََا.

هارمُونِي /härmoni/ اتِّقَاع، تَأَلَّفُ الْأَتْفَامِ.

هارمُونِيك /h.-k/ الْإِيتْقَاعِي، تَأَلْفِي، تَنَاعِمِي.

هارمُونِيكَا /härmonikā/ (مَس) هَرْمُونِيكَا.

هارمُونِيوم /härmonyom/ (مَس) قَدَمِيَّة.

هاری /häri/ (بَز) مَرَضُ الْكَلْبِ، الْكَلْبُ، كِلَاب.

هاز وِواژ /haz-o-väj/ ← هاج وِاج.

هاشور /häšur/ نَمَنَمَةُ ← پَرْداز.

هاشور زَدَن /h.-zadan/ رَقَن، تَطْلِيلًا / ضَلَّلَ.

هاضمه /häzeme/ (بَز) الْهَاضِمَةُ.

هاف بَك /häfbak/ الظَّهِيْرُ الْمُسَاعِدُ [فِي كُرَةِ الْقَدَمِ].

هافنِيَم /häfnium/ (شِيَم) الْهَفْنِيُوم.

هاف هاف /häf-häff/ ← عَو عَو.

هاف هاف كَرَدَن /h.-kardan/ ← عَو عَو كَرَدَن.

هافهافو /häf-häfu/ [عَم] الْعَجُوزُ الْفَاضِلُ وَالْعَاجِزُ عَنْ أَدَاءِ مَخَارِجِ الْحُرُوفِ، الشَّيْخُ الَّذِي أَكَلَ الذُّهْرَ عَلَيْهِ وَ شَرِبَ.

ها كَرَدَن /hä-kardan/ نَفَخَا / نَفَخَ - فِي يَدَيْهِ، نَكَّهَا / نَكَّهَ - فَلَانْ، نَكَّهَا / نَكَّهَ - الرُّجُلُ.

هاكُول /häkul/ (شِيَم) ← مَرگ موش.

هاکی /häki/ الْهُكْيِي، الْبَحْخَفَةُ.

هاگ /häg/ (گیا) الْبُوغ.

هاگ تَاژَك دَار /h.-e-täzak-där/ (گیا) الْبُوغُ الْخَيَوَانِي.

هاكچه /h.-ce/ (گیا) بُوغ، بُوغِيَّة.

هاگ دَارَان /h.-därän/ (گیا) بُوغِيَّات.

هاگدان /h.-dän/ (گیا) كَيْشُ الْبُوغ.

هاگ غَيْر جَنَسِي /h.-e-qeyr-e-jensi/ (گیا) الْبُوغُ الْخَارِجِي.

هاگ فِشَانِي /h.-fešāni/ (گیا) تَبُوغ، تَجَزُّم.

هاگ قَارِج /h.-e-qārc/ (گیا) مَشِيخَةُ الْفَطْرِ.

هاگ گِذَارِي /h.-gozāri/ (گیا) تَبُوغ، تَجَزُّم.

هاگ مِيوَه دَار /h.-e-mive-där/ (گیا) الْبُوغُ الْمُغْلَف.

هاگِينَه /h.-ine/ (گیا) الصَّامَةُ [أَخَذَ مَجْمُوعَاتِ الْأَبْوَاغِ الشَّيْخَةَ بِالْقَطِطِ فِي السَّرَاخِسِ].

هال /häl/ صَالَّة، الْبَهُو الْفَاعَةُ، حَضِير.

هالتر /hälter/ نُثَالَة.

هالتر زدن /h.-zadan/ ← وزنه برداری.

هالو /hälü/ [عم] سَلِيمُ الْقَلْبِ، الْعَيْطُ.

هالوزن /hälüzen/ (شیم) ← شورگن.

هاله /hälle/ هَالَة، دَاڑَة، سَاهِرَة، السَّاهُور، صَاهُور، طُفَاوَة.

هاله بستن /h.-bastan/ تَشْكِيْلًا / شَكْل هَالَة، تَطْوِيْقًا / طَوَّق بِهَالَة.

هاله خورشید /h.-ye-xoršid/ عَجُوز، النَّدَاة.

هامش /hämes/ هامِش، الحاشية.

هامش زدن /h.-zadan/ تَهْمِيْشًا / هَمَّش.

هاورکراف /häver-kräff/ حَوَامَة، مَرْكَبَة تَسِيْرُ عَلَى الْمَاءِ أَوْ الْأَرْضِ فَوْق مَحْدَّة هَوَائِيَّة.

هامون /hämun/ الْوَادِي، الصُّخْرَاء، الْقَاع، زَهَق.

هان /hän/ ۱. [عم] نَعَم. ۲. أَلَا، أَمَا، كَلَّا.

هاون /hävan/ الْهَائُونُ وَالْهَائُونُ وَالْهَائُون، هُون، مَدَق، صَلَايَة، صَلَاة، مَنَحَار، مِهْرَاس.

هاه هاه /häh-häh/ هَاه.

های /häy/ ۱. أَدَاة الْأَسْف، ۲. أَدَاة النَّدَاء.

های وهوی /häy-o-huy/ ← هِيَاهُو.

های های /häy-häy/ اِسْمُ صَوْبٍ لِلْبَيْكَاء.

هبوط کردن /hobut-kardan/ ← فِرُود آمدن.

هبه /hebe/ (حق) الْهَيْتَة.

هبه کردن /h.-kardan/ وَهَبًا وَوَهَبًا وَهَبَةً / وَهَبَ يَهَبُ الْمَالَ فَلَانًا وَلِفْلَان، مَنَحًا / مَنَحَ الشَّيْءَ مَجَانًا، نَفَّلًا / نَفَّلَ، إِعْطَاةً / أَعْطَى غَنِيْمَةً.

هپاتیت /hepatit/ (بِز) ← زَدِي، يِرْقَان.

هپاتیک /hepatik/ ۱. (بِز) كَبِدِي، مَكْبُود. ۲. (كِيَا) كَبِدِيَّة.

هپاتیک ها /h.-hä/ (كِيَا) صَفٌّ مِنْ قِسْمِ الطَّحْلِيَّات، كَبِدِيَّة.

هپروت /haparut/ [عم] عَالَمُ الْوَهْمِ وَالْخَيَال.

هپل وهپو /hapal-o-hapow/ ← هِرَج وَهَرَج.

هناکی /hattäki/ الْهَنْك، خَزَقُ الشَّرِّ، اِنْتِهَاكُ الْحَزْمَة.

هناکی کردن /h.-kardan/ هَنْكًا / هَنْكَب تَهْتِيْكًا / هَنْك، اِنْتِهَاكًا / اِنْتِهَكُ الْحَزْمَة، خَزَقًا / خَزَقُ الشَّرِّ،

إِهَائَة / أَهَان، فَضْحًا / فَضَحَ - عِزْصُ فَلَان.

هتروزید /heterozid/ (شیم) الْغَلُو كُوْسِيْد.

هتروزیدها /h.-hä/ (شیم) الْغَلُو كُوْسِيْدَات.

هتروژن /heterozen/ (شیم) مُتَغَايِر، غَيْرُ مُتَجَانِس، مُتَغَايِر.

هتک حرمت /hatk-e-horma/ هَنْكُ الْحَزْمَة، هَنْك، اِغْتِدَاء، خَزَقُ الشَّرِّ، اِنْتِهَاكُ حَزْمَة.

هتک حرمت کردن /h.-e-h.-kardan/ ← هَتَاكِي كَرْدَن.

هتل /hotel/ أُوتِل، فُنْدُق.

هتل دار /h.-där/ صَاحِبُ فُنْدُق.

هتل سازی /h.-säzi/ صَنَاعَة الْفُنْدُقَة.

هجائی /hejdä/ هِجَائِي.

هجده /hejdah/ ثَمَانِي عَشْرَة، ثَمَانِيَّة عَشْر.

هجدهم /h.-om/ الثَّامِن عَشْر.

هجدهمین /h.-omin/ ← هِجْدَم.

هجران کردن /hejran-kardan/ الْهِجْرَان، الْاِفْتِرَاق، قُطِيْمَة.

هجرت کردن /hejrat-kardan/ مُهَاجَرَة / هَاجَر.

هجرت کننده /h.-konande/ مُهَاجِر.

هجرتگاه /h.-gäh/ الْمَهْجَر.

هجری /hejri/ الْهِجْرِي.

هجری شمسی /h.-ye-šamsi/ الْهِجْرِي الشَّمْسِي.

هجری قمری /h.-ye-qamari/ الْهِجْرِي الْقَمَرِي.

هجو /hajv/ دَم، طَعْن، قُدَح، هَجَاء، سَب، قَذْف، ۲. أَهْجَوَة، أَهْجِيَة.

هجو شده /h.-šode/ مَهْجُو.

هجو کردن /h.-kardan/ هَجَوًا وَهَجَاءً وَتَهْجَاءً / هَجَا تَهْجَاءً / اِهْتَجَى هُفْ مُهَاجَةً / هَاجَى، [يَكْدِيْغَرَا] تَهَاجِيًا / تَهَاجَى وَاهْتَجَاءً / اِهْتَجَا الرُّجُلَانِ وَتَسَاجَا / تَتَابَعَ الشَّاعِرَانِ، دَمًا وَمَدَمَةً / دَمٌ، قَذَا / قَذَحَ - فِي عِزْصُو، اِذْكَاءُ / اَزْكَى عَلَيْهِ، تَغْنِيَة / غَنَى الشَّاعِرُ فَلَانِ، لَفْطًا / لَفَطَ - هَبَائِيَات.

هجو کننده /h.-konande/ الْهَجَاء، هَاجِي، هَلَاب.

هجوم /hojum/ الْهَجُوم، هَجَمَة، غَارَة، أَغَارَة، وَفَقَة، كَبَسَة.

هجوم آوردن /h.-ävardan/ هُجُومًا / هَجَمَ عَلَيْهِ،

هدردادن /*h.-dādan*/ اهداراً / اهدز، إضاعةً / أضاع،
تُضَيِّعُ / ضَيِّع، إثلاًفاً / أثْلَفَ، تَبْذِيرُ / بَذَّر، إشرافاً /
أشرف، إهداء، أهدى.

هدر رفتن /*h.-raftan*/ هدرأ وهذراً / هَذَرُ الدَّمُ وَغَيْرُهُ،
ضَيِّعاً وَضَيِّعَةً وَضَيَّاعاً / ضاع ب تلفاً - تلف.

هدف /*hadaf*/ ۱. الهداف، الغاية، غرض، فِطْنَة، قصد،
مَقْصِد، نِيَّة، مَعْنَى، مُراد، مَطْلَب، مَسْجَع، شَأ، شَكْل،
شَلَّة، شُوط، صَدَد، مَطْمَع، غَنَامَى، قَبْل، القَصْر،
نَجِيث، نَجِيَّة. ۲. الهداف، غرض، مَرَمَى، بَرَّجاس، جَل،
زُقعة، شاخص، قِزطاس، وَدَع.

هدف گرفتن /*h.-gereftan*/ تَسْدِيداً / سَدَّدَ نَحْو، تَضَوَّيَا
/ ضَوَّب.

هدف گیری /*h.-giri*/ تَسْدِيد، تَضَوِّب.

هدف گیری کردن /*h.-g.-kardan*/ ← هدف گرفتن.

هدهد /*hod-hod*/ هُذِّد، هُذِّد، دُوْنُكَ الْجَبَل.

هدیه /*hadiyye*/ الهدیة، المنحة، عطیة، التَّحْفَة، هِبَة،
حُبُوبَة، حَبُوبَة، نَحْل، یَحْلَة، لَطْف، لَطْفَة، لَهْتَة، مَرَّ،
وَضَل، صِلَة.

هدیه دادن /*h.-dādan*/ اهدأ / اهدی لفلانٍ وَاِلَیْهِ كَذَا،
تَهْدِیَّةً / هَدَى الِهْدِیَّةَ لفلانٍ، مُهاداةً وهداءً / هادى،
[یکدیگر را] تَهْدِیاً / تَهَادَى الْقَوْمُ، اِثْحافاً / اِثْحَفَ هَبْه،
حَبُوباً / حَبَاهُ كَذَا وَبِكَذَا، مَنَحاً / مَنَحَ هَبْه الشَّیْءَ.

هدیه دهنده /*h.-dahande*/ الُمَهْدِی، المهداء، المانح.

هدیه عروسی /*h.-ye-arusi*/ هَدِیَّةُ الْعُرْسِ.

هدیه کردن /*h.-kardan*/ ← هدیه دادن.

هدیه کننده /*h.-konande*/ ← هدیه دهنده.

هدیه گرفتن /*h.-gereftan*/ تَلَقَّیاً / تَلَقَّی عطاءً.

هدلولی /*hozululi*/ الْقَطْعُ الرَّائِدُ.

هذیان /*hazyān*/ هَذَّیان، هِجَیْرَى، هَوَس، هَلُوسَة،
الكلامُ التَّافِهُ غَیْرُ الْمَعْقُولِ الْمُتَهَجُّوْر، الكلامُ الْمُضْطَرِّب.

هذیان گفتن /*h.-goftan*/ هَذَّوْ / هَذَا هَذِیاً وَهَذِیَاناً /
هَدَى - تَهْدِیاً / تَهَادَى الْقَوْمُ، هَجَرَأ وَهِجَیْرَى وَهِجَیْرَى
/ هَجَرْتُ هَذَّراً وَتَهْدَاراً / هَذَرْتُ فِی كَلَامِهِ، هَقَّیاً / هَقَّی -

هذیان گوی /*h.-guy*/ الِمْهَذَّار، الِمْهَذَّارَة، الِمْهَذَّر.

هر /*har*/ اُی، کُل، جَمِیع، [نِت] کُلّه.

مُهاجَمَة / هاجَم، حَفَلَة / حَمَلَ - عَلَیْهِمْ، إغارةً / أغارَ
عَلَى، مُغَاوَرَة / غاوَر، اِثْیالاً / اِثْأَلَ عَلَیْهِ الْقَوْمُ، دَزْهاً /
دَزَة - عَلَیْهِمْ، رَمْدُ / رَمَدَ - الْقَوْمُ، رَحْفاً وَرَحْفاً وَرُحْفاً /
رَحَفَت، اِشْراعاً / اَشْرَعَ، سَطَواً / سَطَّ - عَلَیْهِ وَبِهِ،
تَسْوِیماً / سَوَّمَ عَلَی الْقَوْمِ، شَأْ / شَأَّ - الْغَارَة عَلَیْهِمْ،
ضَوْلاً وَصِیالاً وَصالاً وَضَوْلاً وَصِیالاً وَضالَةً / صالَّ - عَلَیْهِ،
غَزَواً وَغَزَاوَةً وَغَزَواناً / غَزَّاهُ / غَفَقاً / غَفَقَ - هَبْ بِالْشُوطِ،
غَوْضاً وَغِیاصاً وَغِیاصَةً وَغِیاصاً / غاضَّ - عَلَی الشَّیْءِ،
اِقْتحاماً / اِقْتَحَمَ الْمَكَانَ، اِنْقَضَاضاً / اِنْقَضَ عَلَیْهِمْ، كَرَأَ
وَكَرَوَرَأَ وَتَكَرَّرَأَ / كَرَأَ نُهُوداً وَنُهُداً / نَهَدَّ - لِلْفَعْدِ وَوَالِی
الْعَدُوِّ، تَهافتاً / تَهافتَ عَلَی، هَزْهَرَة / هَزَّهَرَّ عَلَیْهِ، تَهَوَّرَأَ /
تَهَوَّرَ، هَضْماً / هَضَمَ - عَلَیْهِ.

هجوم آورنده /*h.-davarande*/ الِهْجَام، غائِص.

هجونامه /*h.-nāme*/ فَذَفْتُ عَلَیْیَ، الْأَمْجُوبَة، الْأَمْجِیَة.

هجویات /*h.-iyyat*/ الْأُهاجِی اللَّادِغَة.

هجی /*hejji*/ التَّهْجِی، التَّهْجِیَة.

هجی کردن /*h.-kardan*/ هَجَّوْ وَهَجَّاءَ / هَجَّأَ
یَهْجِوْ الحُرُوفَ، تَهْجِیَّةً / هَجَّی، تَهْجِیاً / تَهْجِی وَتَهْجِوْ /
تَهْجَا کَلِمَة.

هچل /*hacal*/ [عم] - گرفتاری. «در - افتادن» -
گرفتار شدن. «در - انداختن» - گرفتار کردن.

هچلهفت /*hacalhaft*/ ← هشلهفت.

هخامنشیان /*haxāmanešiyān*/ الْأَحْمِیْنِیُّون.

هدایت /*hedāyat*/ ۱. الِهْدِایَة، الضیاء، رَشاد، اِرشاد،
رَشْدی، دَلالة. ۲. (فَر) التَّوْصِیل.

هدایت شدن /*h.-šodan*/ هَدَى وَهَدِیاً وَهَدِیَّةً / هَدَى بِ
اِهْتِدَاءَ / اِهْتَدَى الرَّجُلُ، رُشْداً / رُشِدَ.

هدایت شده /*h.-šode*/ مَهْدِی، المَهْدِی، ضال.

هدایت کردن /*h.-kardan*/ هَدَى وَهَدِیاً وَهَدِیَّةً وَهَدِیَّةً /
هَدَى یَهْدِی وَاِرشاداً / اَرشَدَهُ تَوْجِیْهاً / وَجَّه، إِدارةً /
أدارَ.

هدایت کننده /*h.-konande*/ الِهَادِی، المُرْشِد.

هدر /*hadar*/ ذاهِبٌ أَذْراجُ الرِّیاح، الضیاع، الِهَذَر،
البُطْلان، الطَّل، الضائع، بَطَر، بَهْزَج، طَلَف، ظَلِیف،
الظَّلَف، الظَّلَف، «خون اوبه - رَفْت» ذَهَبَ دَمُهُ ظَلَفاً
وَظَلَفاً وَظَلِیفاً وَظَلَفاً.

هرآنچه */h.-ance/* کُلُّ ما، کُلُّ الَّذِي.

هرآنکه */h.-änke/* کُلُّ مَنْ.

هرآینه */h.-äyene/* لَاجِدٌ، کُلُّ زَمَانٍ، إِذَا، إِنْ، أَنْ.

هراز چندی */h.-az-candi/* ← گاهی.

هراس */haräs/* خَوْفٌ، تَخَوُّفٌ، هَوْلٌ، هَيْبَةٌ، مَهَابَةٌ، زُهْبَةٌ، خَشْيَةٌ، جَشْيٌ، خُصَّةٌ، رُغْبٌ، فَرْعٌ، فَرْعَةٌ، فَرْقٌ، قَلَقٌ، وَجَلٌ، وَهْرَةٌ، وَهْلٌ، وَهْلَةٌ، هَلَلٌ.

هراسان */h.-än/* جَبَانٌ، خَائِفٌ، مُزْتَعِدٌ، رَعِيْبٌ، الْحَشِيّ،

الْحَشْيَانِ، الْخَشْيِ، مُتَذَوِّعٌ، وَجَلٌ، وَهْرَانٌ، مُؤْهَرٌ.

هراسان شدن */h.-šodan/* ← هراسیدن

هراسان کردن */h.-kardan/* تَخَوِّفُ / خَوْفٌ، إِخَافَةٌ / أَخَافَ، تَزَوُّيْناً / زَوْعٌ، إِرَاعَةً / أَرَاعَ، إِفْرَاعاً / أَفْرَعُ، وَأَرَأَ وَازَةً / وَأَزَيَّتُ الرَّجُلَ.

هراس انگیز */haräs-angiz/* زهیب، مخیف.

هراسناک */h.-näk/* فَرْعٌ، فَرْعَانٌ، مُفْرَعٌ، رَائِعٌ، زَوْعٌ، خَائِفٌ، مُتَخَوِّفٌ.

هراسیدن */h.-idan/* خَوْفٌ وَخَيْفٌ وَمَخَافَةٌ وَخَيْفَةٌ / خَافَ، تَخَوُّفًا / تَخَوُّفٌ، فَرْعًا / فَرْعٌ مِنْهُ، زَوْعًا وَزَوْعًا / زَاعَ، إِزْتِياعًا / إِزْتَاغَ وَتَزَوُّعًا / تَزَوُّعٌ مِنْهُ، إِشْمَاصًا / أَشْمَصَ، فَيْشًا / فَاشٌ عَنِ الْأَمْرِ، تَوْهَمًا / تَوْهَمٌ.

هراسیده */h.-ide/* ← هراسناک.

هرت */hort/* الشَّفْ، اِشْتِيفَ.

هرت کشیدن */h.-kešidan/* شَفًّا وَشَفُوفًا / شَفَّ عَنِ الْمَاءِ. چای را هرت نکش «لَا تَشِفُ الشَّاي».

هرجایی */harjāyi/* مُتَشَرِّدٌ، مُتَجَوِّلٌ، جَوَّالٌ، مُشَرِّدٌ، لَاجِئٌ، هَائِمٌ عَلَى وَجْهِهِ.

هرج و مرج */harj-o-marj/* اضْطِرَابٌ، الْهَرْجُ، الْفِئْتَنَةُ، فَوْضَى، الْهَيْجَانُ، تَذَاخُلٌ وَاجْتِلَالُ النَّظَامِ.

هرج و مرج شدن */h.-o-m.-šodan/* اِخْتَلَّ النَّظَامُ، تَذَاخَلَ / تَذَاخَلَ النَّظَامُ، فَسَادًا وَفُسُودًا / فَسَدَ وَفُسِدَ. تَفَكَّكَ / تَفَكَّكَ.

هرج و مرج طلب */h.-o-m.-talab/* فَوْضَوِيٌّ، اِشْتِرَاكِيٌّ مُتَطَرَّفٌ.

هرج و مرج طلبی */h.-o-m.-l.-i/* فَوْضَوِيَّةٌ.

هرج و مرج گرایشی */h.-o-m.-gerāyi/* ← هرج و مرج طلبی.

هرچند */har-cand/* دَائِمًا، عِنْدَمَا، مَتَى، حَيْثُ، كُلُّ مَا.

هرچند که */h.-c.-ke/* وَإِنْ.

هرچه */h.-ce/* أَيُّ شَيْءٍ، كُلُّمَا، كَيْفَمَا، مَهْمَا.

هرچه بادا باد */h.-c.-bädäbäd/* يَكُنْ مَايَكُنْ، يَخْضُلْ مَايَخْضُلْ.

هرچیز */h.-ciz/* أَيُّ شَيْءٍ، جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ، كُلُّ شَيْءٍ.

هردمبیل */hardambil/* ۱. [عم] ← درهم برهم. ۲. لاأبالي، لاأقيد.

هردو */har-dol/* كِلَا، كِلْتَا، كِلَاهُمَا.

هرز */harz/* بِلا فَايْذَة، عَيْنِيْمُ الْفَايْذَة، عَيْنِيْمُ الْجَذْوَى، غَيْثٌ، بِذَوْنِ طَائِلٍ.

هرزآب */h.-äb/* مِيَاءُ الْمَجْزَى، الْمَاءُ الْفَايْذُ، سَرَفُ الْمَاءِ.

هرزدادن */h.-dadan/* ۱. اِثْلَافًا / اُتْلَفَ وَإِهْدَارًا / أَهْدَرَ الْمَاءَ. ۲. اِثْلَافًا / اُتْلَفَ، إِهْدَارًا / أَهْدَرَ.

هرز رفتن */h.-raftan/* ۱. تَلَفًا / تَلَفَ الْمَاءَ، هَدَرًا وَهَدَرًا / هَدَرَ الْمَاءَ. ۲. هَدَرًا وَهَدَرًا / هَدَرْتُ تَلَفًا / تَلَفْتُ.

هرز شدن */h.-šodan/* خَزَبًا وَخَزَابًا / خَرِبَ الْقَفْلُ وَاللُّؤْلُبُ.

هرز کردن */h.-kardan/* تَخْرِيْبًا / خَرِبَ الْقَفْلَ وَاللُّؤْلُبَ.

هرزگی */harzegi/* ۱. خُفَّةٌ، طَيْشٌ، خَلَاعَةٌ، زَيْبَلَةٌ، تَشَرُّدٌ، سَخَافَةٌ، ثُمَّةٌ. ۲. فَسَادُ الْأَخْلَاقِ، فُجُورٌ، فُحْشَاءٌ، فَاجِشَةٌ، فِشَقٌ، دَعَاةٌ، سَبَقٌ، غُلْمَةٌ، الطَّنُو، الطَّنْطِي، غَهْرٌ، غَهَارَةٌ، نَرَّةٌ، هَلَسٌ.

هرزگی کردن */h.-kardan/* فَجَرًا / فَجَرْتُ إِفْجَارًا / أَفْجَرْتُ، فُحْشًا وَفُحْشَةً / فُحْشْتُ، تَفَاحِشًا / تَفَاحَشْتُ، فِشَقًا وَفِشُوقًا / فِشَقْتُ وَفِشِقْتُ، خَلَعًا / خَلَعْتُ الْعِذَارَ، خَلَاعَةً / خَلَعْتُ دَعَاةً / دَعَرْتُ وَدَعَرْتُ الرَّجُلَ، قَتَلًا / قَتَلْتُ الْفُحْشَاءَ، تَهَكُّمًا / تَهَكَّتْ.

هرزه */harze/* ۱. مَا جَنَ، خَلِيعٌ، مُتَهَكٌّ، فَايَكٌ، مَهَاجِرٌ. ۲. فَاجِرٌ، دَعَرٌ، دَاعِرٌ، فَايِسِقٌ، مُؤْمِسٌ، مُؤْمِسَةٌ، غِلْمٌ، غُلْمٌ، شَهْوَانِيٌّ، سَبَقٌ، بَلَطَجِيٌّ، عِنْفِصٌ [نث]، فَلَاتِي. ۳. تَحِيْفٌ، نَعُوٌ ← بيهوده.

هرزه درآ */h.-darä/* ← یاوه گوی.

هرزه درایی */h.-d.-yi/* ← یاوه گویی.

هرزه دهان */h.-dahän/* ← هرزه گوی، یاوه گوی.

هرزه زبان */h.-zabän/* ← هرزه گوی، یاوه گوی.

- هرزه زبانی /h.-z.-i/ ← هرزه گویی، یاوه گویی.
هرزه شدن /h.-šodan/ ← هرزگی کردن.
هرزه گرد /h.-gard/ بمطال، غواطیلی، الّاجی، الهائم
علی وجهه.
هرزه گردی /h.-g.-i/ ← ولگردی.
هرزه گو /h.-gu/ ← یاوه گوی.
هرزه گویی /h.-g.-yi/ ← یاوه گویی.
هرزه مرس /h.-maras/ کلبّ بلاقیّد، کلبّ شریّد، الکلبّ
المُشترّد.
هرس /haras/ شذب، الهزّس، تشذیب الشجر.
هرساله /har-säle/ سنوی.
هرس کردن /haras-kardan/ شذب / شذب، تشذیب /
شذب، تشجیل / شحل، تقلیم، قلم، تقضیب / قصب
وتثذیب / هذب وهذب / هذب - الشجر.
هرسی نین /hersinien/ هرسینی.
هرطور /har-towr/ کیفما.
هرکاره /h.-kāre/ صالح لکلّ عمل، ماهرفی کلّ عمل.
هرکجا /h.-kojā/ حیثما، این.
هرکدام /h.-kodām/ ای، أي واحد، آیا کان.
هرکس /h.-kas/ ای، کلّ من، کلّ واحد، أي واحد.
هرکس که /h.-k.-ke/ ای کان.
هرکول /herkul/ ۱. جبار، هرقل. ۲. البطل، المصارع.
هرکه /har-ke/ کلّ من، أي کان.
هرکه هرکه /h.-k.-h.-k./ ← هرج ومرج.
هرگاه /h.-gāh/ إذا، حیثما، إن، لو، لما، عنّدا،
متی، کلّ آن، کلّ وقت، کلّ زمن.
هرگز /hargez/ لن، لا، کلا، قطّ، أبداً، دائماً، ألّبتّه،
مطلقاً، قطعاً، أضلاً، بالمرّة، واصل، غوض، السجّیس.
«نزد تو نمی آیم»: لا آیتک سجّیس الّیالی.
هرگونه /har-gune/ کیفما.
هرم /heram/ (هند) الهزم.
هرمافرودیت /hermäfrodit/ (گیا) خُنوی.
هرمس /hermes/ (نجا) المُشتری.
هرم مستقیم /heram-e-mostaqim/ (هند) هزم
مُستقیم.
هرم منظم /h.-e-monazzam/ (هند) هزم نظامی.

«مغایین» اُزَنُغ مَواب.

هزل گفتن /hazl-goftan/ ← یاوه گفتن.

هزل گوی /h.-guy/ ← یاوه گوی.

هزلیات /hazliyyât/ طرائف، فکاهات، هُزلات.

هزوارش /hozväreš/ الإیْدیُوغرام.

هزیمت /hazimat/ ← شکست.

هزینه /hazine/ إِنْفاق، نَفَقَة، صَرْف، مَضْرُوف، كَلْفَة، خَرْج، تَكَالِيف، مَصَارِيف.

هزینه دادن /h.-dādan/ إِغطاء / أعطاء نَفَقَة، نَفْلًا / نَفْلًا - فُلانًا.

هزینه زندگی /h.-ye-zendegi/ نَفَقَة المَعِيشَة.

هزینه سفر /h.-ye-safar/ نَفَقَات تَنْقُل، نَفَقَة السَّفَر.

هزینه سنگین /h.-ye-sangin/ النَفَقَة الهائِلَة.

هزینه کردن /h.-kardan/ إِنْفاقًا / أَنْفَقَ المالَ، صَرْفًا / صَرْفَ - المالَ، إِنْفاقًا / أَنْفَدَة.

هزینه لازم /h.-ye-lāzem/ نَفَقَة صَرُورَة.

هزینه نمایندگی /h.-ye-namāyandegi/ بَدَل التَّمثِيل.

هزینه واخواست /h.-ye-vāxāst/ مَصَارِيف عَمَل الِیْرُوتِشِیو.

هژده /hezdah/ ← هجده.

هست /hast/ ۱. الوجود، الکیثونَة. ۲. الباقی، الکائن.

هست شدن /h.-šodan/ تَكُونًا / تَكُون.

هست شده /h.-šode/ مَكُون.

هستک /hastak/ مَنَّة [نَوَاة دَرَبَة رَئِیسَة].

هست کردن /h.-kardan/ تَكُونيًا / کَوْن الشَّیء.

هست کننده /h.-konande/ مَكُون.

هست و نیست /h.-o-nist/ ۱. الوجود والقَدَم. ۲. [عم]

هژوه، مال ← دارایی.

هسته /haste/ نَوَاة، دَرَة، عَجَمَة، العُجَام، الجَرِیمَة.

هسته اتم /h.-ye-atom/ النَوَاة.

هسته دار /h.-dār/ النَوَوِیَة.

هسته سلول /h.-ye-sellul/ نَوَاة الخَلیَة.

هسته مرکزی /h.-ye-markazi/ الجُزء المَركَزی.

هسته میوه /h.-ye-mive/ نَفایَة، نَوَاة الثَمَرَة.

هستهیی /h.-yi/ ذَرِی، نَوَوِی.

هستی /hasti/ ۱. کَوْن، کِیَان، کِیثونَة، تَكُون، حَیَاة،

وُجُود، وِجْدان. ۲. ← دارایی.

هستی و نیستی /h.-o-nisti/ ← هست و نیست.

هشت /hast/ الثَّمَانِیَة.

هشت آهنکی /h.-āhangī/ ← هشت نوتی.

هشتاد /haštād/ الثَّمَانَوْن.

هشتادم /h.-om/ الثَّمَانُون.

هشتادمین /h.-omin/ ← هشتادم.

هشت برگی /hašt-bargī/ (گیاه) ثَمَانِی الأُوراق.

هشت بندی /h.-bandī/ ← هشت گانه.

هشت بنیانی /h.-bonyāni/ ثَمَانِی التَّکافُؤ.

هشت پا /h.-pā/ (جان) أُخْطَبُوط، الذَّوَلَة.

هشت پایان /h.-pāyān/ (جان) الاُخْطَبُوطِیَات.

هشت پهلو /h.-pahlu/ ← هشت ضلعی.

هشت تایی /h.-tāyi/ ثَمَنُ الثَّجَرَاء.

هشت دندانی /h.-dandāni/ ثَمَانِی الأَسنان.

هشت زاویه‌یی /h.-zāviyeyi/ ثَمَانِی الرُّوایا.

هشت ستونی /h.-soruni/ ثَمَانِی القَوَائِم.

هشت صد /h.-sad/ ثَمَانِ مِائَة.

هشتصدم /h.-s.-om/ الثَّامِنُ بَعْدَ المِائَة.

هشت ضلعی /h.-zel'i/ (هنا) الثَّمَنُ، الثَّمَنُ الرُّوایا.

هشت ضلعی منتظم /h.-z.-ye-montazam/ (هنا)

الثَّمَانِی الأَضلاع.

هشت گانه /h.-gāne/ الثَّمَانِی.

هشتگان هشتگان /hašt-gān-hašt-gān/ ثَمَان.

هشت گوشه /hašt-guše/ ← هشت ضلعی.

هشتم /h.-om/ الثَّامِن.

هشت مولکولی /h.-molokuli/ (شیء) ثَمَنُ الثَّجَرَاء.

هشتمی /h.-omi/ الثَّامِن، الثَّامِیَة.

هشتمین /h.-omin/ ← هشتمی.

هشت نوتی /h.-noti/ (مس) اللُحْن الثَّمَانِی.

هشت واحدی /h.-vāhedī/ الثَّمَانِی.

هشت وجهی منتظم /h.-vajhi-ye-montazam/

الثَّمَانِی الأُوجُه.

هشت هاگ /h.-häg/ ثَمَانِی البُوغات.

هشت هجائی /h.-heja'i/ ثَمَانِی المقاطع.

هشتی /h.-i/ مَجاز، رَدَهَة، دِهلیز.

هشت یک /h.-yek/ الثمن.

هشدار /hošdār/ تَنْبِيْه.

هشدار دادن /h.-dādan/ اِنْذَاراً / اُنْذَرُ، تَنْبِيْهاً / نَبْه.

هشدار دهنده /h.-dahande/ مُنْذِر، نَذِيْر، مُنْبَه.

هشلهف /hašalhaf/ ۱. عَدِيْمُ الْفَائِذَةِ ۲. ← ياهو. ۳.

مُهْمَل، تافه، عاقل.

هشت وجهی /hašt-vajhi/ (هت) ← هشت ضلعی.

هشیار /hošyār/ ← هوشیار.

هضم شدن /hazm-šodan/ اِنْهَضَاماً / اِنْهَضَمَ الطَّعَامُ.

هضم شده /h.-šode/ مَهْضُوم، هَضِيْم.

هضم کردن /h.-kardan/ هَضَمُ / هَضَمَ سَخْتاً / سَخَتْ - ه.

هضم معانی /h.-e-me'ā'i/ اَلْهَضْمُ الْمَعْنَوِيْ.

هضم معدی /h.-e-ma'di/ اَلْهَضْمُ الْمَعِدِيْ.

هضم نشدنی /h.-našodani/ غَيْرُ اَلْهَضْمِ.

هفت /haft/ اَلْهَفْتَةُ، سَبْع، سَبْع.

هفت آسمان /h.-āsmān/ اَلْمَشْمُوكَاتُ السَّبْع.

هفت آهنگی /h.-āhangi/ (مس) ← هفت نوتی.

هفتاد /haftād/ اَلْهَفْتَاوُ اَلْاَتْنِيْ.

هفتادم /h.-om/ اَلْهَفْتَاوُ.

هفتادمین /h.-omin/ اَلْهَفْتَاوُ.

هفت اقلیم /h.-eqlim/ اَلْاَقَالِيْمُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ /h.-owrang/ (نجد) اَلْكَوَاكِبُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ کهین /h.-o.-e-kehin/ (نجد) اَلدُّبُّ

اَلْاَضْفَرُ، بَنَاتُ نَعَشِ الصَّغْرِی.

هفت اورنگ مهین /h.-o.-e-mehin/ (نجد) اَلدُّبُّ

اَلْاُكْبَرُ، بَنَاتُ نَعَشِ الْكُبْرَى.

هفت بخشی /h.-baxši/ شِبَاعِيْ اَلْاُجْزَاء.

هفت برگی /h.-bargi/ شِبَاعِيْ اَلْاَوْرَاق.

هفت برابر /h.-barābar/ سَبْعَةُ اَضْعَافٍ، شِبَاعِيْ.

هفت برابر کردن /h.-b.-kardan/ سَبْعاً / سَبْعاً ← تَشْبِيْهاً / سَبْع.

هفت برادران /h.-barādarān/ (نجد) بَنَاتُ النُّعْش.

هفت بند /h.-band/ (گیا) اَلْبَطْبَاط، جُنْجُر، عَصَا

الرَّاعِي، قَزْدَب.

هفت بندها /h.-b.-hā/ (گیا) اَلْبَطْبَاطِيَّات.

هفت بندی /h.-b.-i/ ← هفت هجایی.

هفت بنیانی /h.-bonyāni/ شِبَاعِيْ اَلتَّكَافُؤ.

هفت پرچی /h.-parcami/ (گیا) شِبَاعِيْ اَلْاَسْدِيَّة.

هفت پشت /h.-pošt/ اَلْجَدُّ السَّابِعُ، اَلْأَبُ السَّابِعُ.

هفت پهلو /h.-pahlū/ (هت) ← هفت ضلعی.

هفت تائی /h.-tā'i/ شِبَاعِيْ.

هفت تخمدانی /h.-toxmdāni/ (گیا) شِبَاعِيْ

اَلْمَبَايِضُ.

هفت تخمه /h.-toxme/ ← هفت دانه.

هفت تیر /h.-tir/ قَزْد، قَزْدُ سَبْعَةِ اَزْوَاج.

هفت تیرکش /h.-t.-keš/ اَلْخَارِجُ عَنِ الْقَائُونِ، مَنْ يَسْتَعْمِلُ الْمَسَدَّسَ لِاَعْرَاضِهِ الْخَاصَّةِ.

هفت جزئی /h.-joz'i/ ← هفت تایی.

هفت جوش /h.-juš/ اَلْمَعْدِنُ الصُّلْبُ.

هفت حرفی /h.-harfi/ شِبَاعِيْ اَلْاَحْزَف.

هفت خط /h.-xat/ شَخْصٌ مُتَقَلِّبٌ.

هفت خوان /h.-xān/ ۱. هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْمَرَاكِجِ السَّبْعِ اَلَّتِي اجْتَازَهَا «رستم» اَثْنَاءَ سَفَرِهِ. ۲. تَغْيِيْرٌ عَنِ نَحْطِي اَلْمُتَوْبَاتِ.

هفت دانه /h.-dāne/ (گیا) شِبَاعِيْ اَلْبُدُوْر.

هفت رنگ /h.-rang/ شِبَاعِيْ اَلْاَلْوَانِ.

هفت زاویه‌یی /h.-zāviyeyi/ (هت) شِبَاعِيْ اَلرُّوَايَا.

هفت زبانی /h.-zabāni/ شِبَاعِيْ اَللُّغَاتِ.

هفت ستونی /h.-sotuni/ شِبَاعِيْ اَلْقَوَائِمِ.

هفت سطحی /h.-sathi/ (هت) شِبَاعِيْ اَلسُّطُوْح ← هفت

ضلعی.

هفت سین /h.-sin/ اَلْمَائِدَةُ اَلَّتِي تَفْرَشُ فِي رَأْسِ السَّنَةِ اَلْاِسْرَائِيَّةِ (يَوْمُ التُّورُوْز) وَيُوضَعُ عَلَيْهَا سَبْعَةُ اَلْوَانِ مِنَ الطَّعَامِ يُبْدَأُ كُلُّهَا بِاَحْزَفِ (سین).

هفتصد /h.-sad/ سَبْعِمِائَةٌ.

هفتصدمین /h.-s.-omin/ اَلسَّابِعُ بِتَذِ الْمِائَةِ.

هفت ضلعی /h.-zel'i/ (هت) سَكَلُ شِبَاعِيْ، مُسَبِّع،

شِبَاعِيْ اَلْاَضْلَاح.

هفت کول /h.-kul/ (گیا) رِبَاطِيَّة، جُنْبَةُ الرِّبَاطِ.

هفتگانه /h.-gāne/ اَلشِّبَاعِيْ.

هفت گوشه /h.-guše/ (هت) سَكَلُ شِبَاعِيْ، مُسَبِّع.

هفتگی /h.-egi/ اُسبوعی، اُسبوعیاً.

هفت لو /h.-lu/ وَرَقَةُ السَّبْعَةِ [فِي وَرَقِ الْقِمَارِ].

هفتم /h.-om/ السابع.

هفت ماهه /h.-māhe/ حَدِیج، الطُّفْلُ الَّذِي يُؤَلَّدُ وَغُمْرُهُ سَبْعَةُ أَشْهُرٍ.

هفت میله بی /h.-mileyi/ (گیا) شَبَاعِي الْأَسْدِيَّة.

هفتمین /h.-omin/ سابع.

هفت نوتی /h.-noti/ (مس) اللَّحْنُ الشَّبَاعِي.

هفت وتدی /h.-vatadi/ شَبْعِي.

هفته /h.-e/ الْأُسْبُوع.

هفته بازار /h.-e.-bāzār/ الشُّوقُ الدَّوْرِيَّةُ.

هفت هجایی /h.-hejāyi/ شَبَاعِي الْمَقَاطِيعِ.

هفت یک /h.-yek/ الشَّعْب، شَبْعٍ.

هفده /hef dah/ سَبْعَةُ عَشَرَ، سَبْعَ عَشَرَ.

هفدهم /h.-om/ السَّابِعَ عَشَرَ.

هفدهمی /h.-omi/ السَّابِعَ عَشَرَ.

هفدهمین /h.-omin/ ← هفدهمی.

هق هق /heq-heq/ اِسْمُ صَوْتٍ لِلْبُكَاءِ، الْمَاقُ، نَشِیج.

هق هق کردن /h.-kardan/ شَهِيقًا وَشَهَاقًا / شَهَقَ ٬
إِفْطَارًا / اِنْفَطَرَ بِالْبُكَاءِ، مَاقًا / مَثَقَ ٬ الصَّبِي، اِمْتِثَاقًا /
اِمْتِثَاقَ الصَّبِي، نَشَجًا وَنَشِیجًا / نَشَجَ ٬ الْبَاكِي، نَشِيعًا /
نَشَعَ ٬

هكتار /hektār/ الْهِكْتَار.

هکتو گرم /hektu-geram/ الْهِكْتُوْغَرَام.

هکتولیتتر /h.-littr/ الْهِكْتُوْلِيْتَر.

هکتومتر /h.-metr/ الْهِكْتُوْمِتَر.

هکتووات /h.-vāt/ هِكْتُوْوَاط.

هل /hel/ (گیا) الْهَال، اُمُوْمِيَّة، قَاغَلَّة.

هل /hol/ صَدَّة، زَفَّة، صَفْطَة، دَفْعَة.

هلاک /halāk/ مَوْتُ، هَلَاك، الْهَلَكَة، الْهَلْكَاء، تَلَف،
فَنَاء، شَقُوْط، اِنْفِرَاض، بَوَار، الْأَغْوِيَّة، تَبَار، تَفْس، تَلَل،
تَلَّة، جَائِيخَة، حَرْب، رَمَادَة، صَرْع، مَضْرَع، مَل، ضَلال،
ضَلالَة، غَطَب، غَوْل، الْوَدَى، وَرْطَة، وَبِل، هَوَازَة.

هلاکت /halākat/ ← هلاک.

هلاک شدن /halāk-šodan/ هَلَاكَأ وَهَلُكَأ وَهَلُوكَأ وَ
تَهَلُوكَأ وَهَلُكَأ وَتَهَلُكَأ ٬ هَلَكَ بِ تَلَفًا ٬ تَلِفَ تَ بَدَأَ ٬

بَعَذَ ٬ وَبَدَأَ ٬ بَعَدَ تَ بَدَأَ وَبُودَ ٬ بَادَ ٬ الشَّخْصُ، بُوْرَأَ وَ
بُوَارُ ٬ بَارَ ٬ بَنَرَ وَبُورَ ٬ بَارَ ٬ الْقَوْمُ، تَبَّأ وَتَبَّأ وَتَبَّأ وَ
تَبَّيْبًا ٬ تَبَّ ٬ تَبَّرَ ٬ تَبَّرَ ٬ تَفْسًا ٬ تَفْسَ ٬ تَعْبًا ٬ تَعَبَ ٬
الرَّجُلُ، تَوَّأ ٬ تَاة ٬ تَوَى ٬ تَوَى ٬ حُرُوصًا ٬ حَرَضَ بِ
تَحَوْنَا ٬ تَحَوْنُ ٬ زَدَى ٬ زَدَى ٬ زَمَدًا ٬ زَمَدَ ٬ عَيْشُ الْقَوْمِ
٬ شَجَبُوبًا ٬ شَجَبَ ٬ ٬ اِضْغَاء ٬ اِضْغِي ٬ مَج ٬ اِنَاوُهُ، اِضْغَاء ٬
ضَاغَ بِ طَوْحًا ٬ طَاخَ ٬ طَنِحًا ٬ طَاخَ بِ غَطْبًا ٬ غَطَبَ تَ
اِغْتِطَابًا ٬ اِغْطَطَبَ ٬ غَطَسًا وَغَطَسًا ٬ غَطَسَ بِ فُلَانٍ،
اِغْصَافًا ٬ اُغْصَفَ ٬ غَطَى ٬ غَطِي ٬ غَفَا ٬ غَفَا ٬ اَنْزَفْلَانِ،
قَلْنَا ٬ قَلَّتَ ٬ وَتَقَا وَتَقَا وَوَبَقَا وَوَبَقَا ٬ وَبَقَ وَوَبَقَ وَوَبَقَ
يَبَقُ ٬ تَوَحَّنًا ٬ تَوَحَّنَ ٬ تَوَرَّطًا ٬ تَوَرَّطَ ٬ اِسْتِشِيرَاطًا ٬
اِسْتَشَوْرَطَ.

هلاک شدنی /h.-šodani/ الْفَانِي.

هلاک شده /h.-šode/ مُهْلَك، اَللَّيْنِ، بُوْر.

هلاک شونده /h.-šavande/ هَالِك، يَعِد، بَاعِد، الْبَائِر،
تَاكَ، تَوِي، خَايِر، خَسِيْر، خَسِيْرَى، زَدِي، زَاهِق،
سَاهِف، سَائِع، غَنَاء، وَبِق.

هلاک کردن /h.-kardan/ اَهْلَاكَأ ٬ اَهْلَكْتُهُ ٬ اِسْتِهْلَاكَأ ٬
اِسْتِهْلَكْتُهُ ٬ اِسْلَافًا ٬ اَتَلَفَةً ٬ اِبَارَةً ٬ اِبَارَهُ ٬ اَللَّهُ، اِسْلَافًا ٬
اَبْسَلَهُ، تَبَّ ٬ تَبَّأ ٬ تَبَّأ ٬ تَبَّيْبًا ٬ تَبَّيْبَةً ٬ تَبَّرَ ٬ تَبَّرَ ٬ وَتَبَّيْرًا ٬
تَبَّرَ وَتَبَّاسًا ٬ اَنْتَفَسَ هُ ٬ اَللَّهُ، اِنْوَاة ٬ اَنْوَى هُ ٬ اَللَّهُ، تَبُورًا ٬
تَبَّرَ ٬ هُ ٬ تَلَا ٬ تَلَّ ٬ اَللَّهُ الْقَوْمُ، اِجْحَافًا ٬ اِجْحَفَ الدَّهْرُ
بِالنَّاسِ، جَحَجَمَةً ٬ جَحَجَمَةً ٬ جَوَحًا ٬ جَاغَ ٬ هُ ٬ جِيحًا وَ
جَائِيخَةً ٬ جَاغَ ٬ هُ ٬ اِجَاحَةً ٬ اِجَاحَهُ، اِجْتِيَاحًا ٬ اِجْتَاحَ
هُ ٬ اِجْتِيَاحًا ٬ اِجْتَحَى ٬ هُ ٬ اِخْرَاقًا ٬ اِخْرَقَ ٬ هُ ٬ حَفَنًا ٬
حَفَتَ ٬ هُ ٬ اَللَّهُ، اِحَانَةً ٬ اِحَانَهُ ٬ اَللَّهُ، اِخْمَادًا ٬ اُخْمَدَ اَللَّهُ
اَنْفَاسَهُ، تَذَيُّرًا دُخْرَ اَللَّهِ وَدَمًا ٬ دَمَ ٬ وَدَمَدَمَةً ٬ دَمَدَمَ
الْقَوْمُ، اِزْدَاء ٬ اَزْدَى الرَّجُلُ، اِزَالَةً ٬ اَزَالَ اَللَّهُ زَوَالَهُ،
اِسْحَاقًا ٬ اُسْحَقَهُ، شَجَبًا ٬ شَجَبَ ٬ هُ ٬ اَللَّهُ، اِشَادَةً ٬
اَشَادَةً ٬ اِشَادَةً ٬ اَشَاطَ الرَّجُلُ، اِضْمَامًا ٬ اَصَمَ اَللَّهُ صَدَاةً،
طَخَطَاحًا وَطَخَطَخَةً ٬ طَخَطِطَ الْقَوْمُ وَبِهِمْ، اِطَاحَةً ٬
اَطَاحَهُ، اِطْطِيحًا ٬ طَطِيحَهُ، طَطَا ٬ طَوَى ٬ اَللَّهُ غَمَزَ الرَّجُلُ،
تَغْيِيْرًا ٬ تَغَيَّرَ بِهِ، اِغْتَارًا ٬ اِغْتَرَّ، تَغْيِيْرًا ٬ غَتَّرَ هُ ٬ اَللَّهُ،
تَغْيِيْبًا ٬ غَصَبَهُ، اِغْطَابًا ٬ اُغْطَبَ ٬ هُ، اِغْطَابًا ٬ اِغْطَطَبَ،
اِغْنَاتًا ٬ اُغْنَتْ ٬ هُ ٬ اِفَادَةً ٬ اِفَادَهُ، قَصَمًا ٬ قَصَمَهُ، اِفْلَاتًا ٬
اَفْلَتَ ٬ هُ ٬ اِكْصَاخَةً ٬ اِكْصَحَ ٬ اِكْصَحَ ٬ اِلَاحَةً ٬ اِلَاحَهُ ٬ اِلَاحَ ٬ هُ ٬ مَخَقًا ٬

هلیکوپتر */helikopter/* هلیکوپتر، هلیکوپتر، طائرۀ
خوامة.

هلیله */halile/* هَلِيلَج، اِهْلِيلَج.

هلیله زرد */h.-ye-zard/* (گیا) اِهْلِيلَج اُضَفَر.

هلیله سیاه */h.-ye-siyāh/* (گیا) هِنْدِی شَعْبِرِی، اِهْلِيلَج
هِنْدِی.

هلیله کابلی */h.-ye-kāboli/* (گیا) اِهْلِيلَج کابلی.

هلیم */halim/* الشَّهيدَة، دَشِيش، اُم جَابِر، هَرِيشَة.

هلیم پز */h.-paz/* الهَرَّاس.

هلیم فروش */h.-foruš/* الهَرَّاس.

هلیوتراپی */heliyoterāpi/* (پز) اِشْتِشْماس.

هلیوتروپیسم */heliyoteropism/* ← خورشیدگرایی.

هلیوم */helyom/* (شیم) الهَلِیوم.

هلیون */halyūn/* (گیا) السُّنبُوس.

هلیون افریقای */h.-efriqāyi/* (گیا) جازۀ الماء.

هم */ham/* حَتَّى، اَيْضاً.

هم آغوشی */h.-āquši/* مُعَانَقَة، اِخْتِضَان.

هم آغوشی کردن */h.-ā.-kardan/* مُعَانَقَة / عَانَق،

اِخْتِضَاناً / اِخْتَصَّنَة.

هم آمدن */h.-āmadan/* (عم) ۱. سَدَأ / سُدَّ مَج ۲.

اِلْتِمَاً / اِلْتَمَّ وَاِلْتَحَمَاً / اِلْتَحَمَ الْجُزْخ.

هم آواز */h.-āvāz/* ۱. مُشْتَرِكٌ فِي لَحْنٍ وَاوَحِدَ ۲. مُوَافِق،

مُتَّفِق، مُتَّجِد.

هم آوازی */h.-ā.-i/* ۱. (مس) اِشْتِرَاكٌ فِي لَحْنٍ وَاوَحِدَ ۲.

مُوَافَقَة، اِثْفَاق، اِثْحَاد.

هم آوازی کردن */h.-ā.-i.-kardan/* ۱. (مس) اِشْتِرَاكاً /

اِشْتِرَاكٌ فِي لَحْنٍ وَاوَحِدَ ۲. مُوَافَقَة / وَاَفَقَة، اِثْفَاقاً / اِثْفَقَ

مَعَة، اِثْحَاداً / اِثْحَذَ.

هم آهنگ */h.-āhang/* ۱. (مس) مُشْتَرِكٌ فِي اَغْنِيَة

وَاوَحِدَ ۲. مُتَّسِجِم، مُوَافِق، مُتَّجِد.

هم آهنگ شدن */h.-ā.-sodan/* اِنْسِجَاماً / اِنْسَجَمَ،

تَلَاوُماً / تَلَاَمَ، تَوَافَقاً / تَوَافَقَ، تَنَاسَقاً / تَنَاسَقَ، تَنَسَّقاً /

تَنَسَّقَ.

هم آهنگ کردن */h.-ā.-kardan/* مُنَاسَقَة / نَاسَقَ بَيْنَ

الشَّيْئَيْنِ، تَوَجِّيداً / وَحَّدَ الْعَمَلَ.

هم آهنگی */h.-ā.-i/* ۱. اِنْسِجَامَ الْأَصْوَاتِ وَالْأَشْيَاءِ ۲.

مَخَقَّ هـ مَوَافاً / مَاقَ هـ تَوَدِّيتاً وَتَوَدِّتَهُ / وَدَأَ عَلَيْهِ وَ
بِه، تَوَدَّاهُ / تَوَدَأَ عَلَيْهِ، اِثْبَاقاً / اَوْبَقَة، تَهْوِيَرُ / هَوَّرَ، هَذَا /
هَذَا.

هلاک کننده */h.-konande/* مُهْلِك، تَلَاف، مُضْيَاع،
جَائِح.

هلاکی */h.-i/* ← مرگ.

هلال */helāl/* الِهْلَال، شَهْر، طَالَع.

هلال احمر */h.-e-ahmar/* الِهْلَالُ الْأَحْمَرُ، جَمْعِيَّةُ الِهْلَالِ
الْأَحْمَرِ.

هلال مانند */h.-mānand/* مُهْلَل.

هلال نو */h.-now/* هِلَالٌ جَدِيدٌ.

هلالی */h.-i/* الِهْلَالِي.

هلاهل */halāhel/* (گیا) هَلَاهَل، هَلْهَل، اُكُونِيَتْ هَلْهَل.

هل جوزی */hel-e-jowzi/* (گیا) يَتِيْنُ الْفِيلِ.

هل خوردن */hol-xordan/* دَفَعَا وَدَفَاعاً وَمَذَفَعَا / دَفَعَ مَج
.

هل دادن */h.-dādan/* دَفَعَا وَدَفَاعاً وَمَذَفَعَا / دَفَعَ طَنَأاً
/ طَنَأَ الشَّيْءَ.

هل سیلانی */hel-e-seylāni/* (گیا) هَالٌ صَيْفِيَز، قَافِلَة
صَيْفِيَرَة، خَبَنَاء.

هلفدان */holofdan/* ← زندان.

هلمیم */holmium/* (شیم) هَوْلِيمِيوم.

هلند */holand/* هَوْلَانْدَا، هَوْلَنْدَة.

هلندی */h.-i/* هَوْلَنْدِي.

هلو */holu/* (گیا) الدَّرَاق، الدَّرَاقَة، دُرَاقِن، حَوْخ،
فَزِيك.

هلهله */helhele/* زَغَارِيد، زَغَرْدَة.

هلهله کردن */h.-kardan/* زَغَرْدَة / زَغَرْدَ الْمَرْأَة.

هله هوله */hale-hule/* (عم) الْأَطْيَمَة الْمُخْتَلَفَة الْأَشْكَالِ وَ
الْأَنْوَاعِ الَّتِي تُؤَدِّي إِلَى الْمَرَضِ.

هله هوله خوردن */h.-h.-xordan/* (عم) نَهَمًا وَنَهَامَةً /
نَهَمَ ۲ وَنَهَمَ مَج فِي أَكْلِ الْأَطْيَمَة الْمُخْتَلَفَة الْمُؤَدِّيَة إِلَى
الْمَرَضِ.

هلیس */helis/* ۱. خَلَزُونِيَة، خَلَزُونِي، لَوْلَبِي ۲. مِرْوَحَة
[السَّيْفِيَّة أَوِ الطَّائِرَة].

هلیکریز */helikriz/* الْخَالِدَة.

إنسجام، تَجَانُس، تَنَاسُق، تَمَائِلِيَّة، تَنَاسُقِيَّة، تَنَسِيْق،
وِتَام، مَلَاةَمَة، تَنَاسُب، إِتْفَاق، مَوَافَقَة، مُطَابَقَة، تَعَادُل،
المُسَاوِة، التَّجَاوُب، المُجَارَاة.

هم آهنگی کردن /h.-d.-i.-kardan/ ۱. اِنْسِجَاماً / اِنْسِجَمَ
الأَصْوَاتُ والأَشْيَاءُ. ۲. تَنَاسُقاً / تَنَاسَقَ، تَمَائِلاً / تَمَائَلَ،
إِتْفَاقاً / إِتْفَقَ، إِتْحَاداً / إِتَّخَذَ، تَنَاسُباً / تَنَاسَبَ، تَعَادُلاً /
تَعَادَلَ.

هم آهنگی نغمات /h.-d.-i.-ye-naqamat/ (مس) التَّالِيف.

هما /homā/ (جان) ← هُمَا.

هم اتاق /h.-otāq/ رِفِيقُ الحُجْرَة.

همایت /hemāit/ (بز) هِمَايَت، حِجَرُ الدَّم.

همایت قهوه‌یی /h.-qahveyi/ (بز) ← لیمونیت.

همایتین /hemātin/ هِمَايَتِین.

هم ارز /ham-arz/ المُسَاوِی فی الثَّمَنِ والْقِیمَةِ.

هم ارزی /h.-a.-i/ المُسَاوِة فی الثَّمَنِ والْقِیمَةِ.

هم ارزی بها /h.-a.-i.-ye-bahā/ التَّكَافُؤ.

هم اسم /h.-esm/ ← هم نام.

هم اکنون /h.-aknun/ الآن، مُنْذُ جِئْنَا.

همال /hamāl/ مِثْل، قَرِین، شَرِیک.

همان /hamān/ ذات، نَفْس، عَین، أَيْضاً.

همانا /hamānā/ أَنْ، إِنْ.

هم انداز /ham-andāze/ المُسَاوِی، مُتَنَاسِبُ القِیَاس.

هم انداز /h.-a.-šodan/ مُكَافَأةً / كَافَأَ، مُسَاوِةً /
ساوَى.

همانطور /hamān-towr/ كَمَا هُوَ.

همان كه /h.-ke/ هُوَ الَّذِي.

همان گاه /h.-gāh/ أَكْذَاكَ.

همانگونه /hamāngune/ زَیْ، مِثْل.

همانند /hamānand/ مِثْل، المِثْل، مِثَال، مُمَائِل،
مُشَابِه، شَبِیه، بِدْ، مُجَانِس، الحَذِّیَّاء. «این - آن است: هذا
حَذِّیَّاهُ، سوِیل، سوِی، الشَّرْج، الشَّرْخ، الشَّقِیق،
الطَّبَّ، «اواز - ان فلانی است: هُوَمِنْ أَطْبَاطِ فُلَانٍ»،
عَدِیل، العِشَن، قَتِیل، قَرِین، کَفَاف، الكُفُو، الكُفُو،
الكُفَی، الكُفِیح، الكُفِیل، الكُفِیَّة، لَیم، لَجِیْظ، اللُّمَّة،
مِطْو، نَد، نَدِید، النُّف، «اواز همتایان و - ان اواست»: هُوَمِنْ أَتْفَاق.

همانند شدن /h.-šodan/ تَمَثَّلُ / تَمَثَّلَ بِه، مُمَائِلَةٌ /

مَائِلَةٌ، تَمَائِلُ / تَمَائِلُ الشَّيْئَانِ، إِنْشَاءً / أَشْبَهَ ه، تَشَبُّهًا /

تَشَبُّهَ بِه، تَشَابُهًا / تَشَابُهَ الرِّجَالِ، مُشَاكَلَةٌ / شَاكَلَ،

تَشَاكَلًا / تَشَاكَلُ الشَّيْئَانِ، مُجَانَسَةٌ وَجَنَاسًا / جَانَسَ ه

تَجَانَسًا / تَجَانَسَ الشَّيْئَانِ، جَكَاتَةً / حَكَى - الشَّيْءَ،

مُحَاكَاةً / حَاكَاهُ، سَوَاءً وَمُسَاوَةً / سَاوَى هـ [يَاثِي]،

تَسَاوَىً / تَسَاوَى القَوْمُ، شَكَاهًا وَمُشَاكَاهَةً / شَاكَاهُ هـ

شَهَاءً وَمُشَاهَاةً / شَاهَى، مُضَارَعَةً / ضَارَعَهُ، تَضَارَعًا /

تَضَارَعُ الأَمْرَانِ، ضَهَاءً وَمُضَاهَاةً / ضَاهَى هـ إِفْرَانًا /

أَقْرَنَ فُلَانًا، مَكْفَأَةً وَكِفَاءً / كَافَأَه تَلَاخُظًا / تَلَاخَظَت

الأَشْيَاءُ، مُنَاسِبَةً / نَاسَبَ ه، تَنَاسُبًا / تَنَاسَبَ الرِّجَالِ،

مُنَاطَرَةً / نَاطَرَهُ، مُوَاسَقَةً / وَاسَقَ.

همانند کردن /h.-kardan/ إِمْتِثَالًا / أَفْتَلَهُ، تَمَثُّيلاً وَتَمَثَّلًا

/ مِثْلُ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، مُمَائِلَةٌ / مَائِلَةٌ بِه، تَشَبُّهًا / شَبَّهَ

هـ إِيَّاهُ وَه، تَخْنِيسًا / خَنَسَ، إِنْظَارًا / أَنْظَرَ، مُنَاطَرَةً /

نَاطَرَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ.

هماننده /h.-e/ ← همانند.

همانندی /h.-i/ مِثَال، مُمَائِلَةٌ، تَمَائِل، شَبَّه، الشَّبَّه،

الشَّبَّهَة، تَشَابُه، مُشَابَهَة، سَوَاء، إِسْتِوَاء، تَسَاوِی، شَاكِل،

الشَّكْلَة، مُشَاكَلَة، تَجَانُس، مُجَانَسَة، مُضَارَعَة، مُضَاهَاة،

لَاخَة، هَوِیَة.

همانی /hamāni/ (رض) مُتَّجِد ← اتحاذ.

همارود /hamāvard/ مُنَافِسُ فِی الحَرْبِ، قَرِین، مِثْل،

المُبَارَاة، عَصَ.

همای /homāy/ (جان) بَلَح، کَاسِرُ العِظَام.

همایش /hamāyeš/ ← گردد هم آیی.

همایون /homāyun/ ۱. سَعِید، فِیْهَوْن، مُبَارَك. ۲. (مس)

إِسْمُ لَحْنٍ مِنْ أَلْحَانِ المَوْسِیقِیِّ الإِیْرَانِیَّة.

همایونی /h.-i/ هَمَیْوَنِی، هَمَایْوَنِی، مَلَوِکی.

هم بازی /ham-bāzi/ مَلَايِب، مُخَادِع.

هم بازی شدن /h.-b.-šodan/ مَلَاعِبَة / لَاعَبَ.

هم بالان /h.-bālān/ (جان) مُتَجَانِسَاتُ الأَجْنَحَة.

همبردار /h.-bordār/ ۱. المُسَاوِی، المُعَادِل،

المُتَسَاوِی، المُتَسَوِی. ۲. کِمِیَّة مُعَادِلَة.

هم بسپارش /h.-baspāreš/ البَلَرَة الإِسْهَامِیَّة.

هم بستر /h.-bastar/ صَحِیج، مُضَاجِع، الرُّوْج، الرُّوْجَة،

- او ~ ی فلانی نیست: ما هُوَ يَفْتِيَرُ فَلَانِ.
- همتا یی /h.-yi/ مُتَاثَلَة، مُساوَة، مُجَانِسَة، مُشَابَهَة، الکفَاء، الکفَاءَة.
- همتراز /ham-tarāz/ المُتَوَازِن، المُتَسَاوِي فِي الْوُزْنِ.
- همتراز شدن /h.-sodan/ تَكَافُؤًا / تَكَافُؤًا مَع، تَسَاوِيًا / تَسَاوَى مَع.
- هم ترازو /h.-tarāzu/ ← هم وزن.
- هم ترکیب /h.-tarkib/ (شیم) المُتَشَابِه.
- همت کردن /hemmat-kardan/ جَدُّ / جَدُّ هَمَّا / هَمَّ بِالشَّيْءِ، اِجْتِهَادًا / اِجْتِهَدَ، عَزَمًا / عَزَمَ - عَلَيَّ، نَشَاطًا / نَشِطْتُ تَشْمِيرًا / شَمَّرَ عَنْ سَاعِدِهِ.
- همجا /ham-jā/ المُتَشَابِهَةُ الْخَوَاصُ.
- هم جنس /h.-jens/ مُتَجَانِس، جَنِيْس.
- هم جنس شدن /h.-j.-sodan/ جِنَاسًا وَجِنَاسَةً / جَانَسَ هـ.
- هم جنس کردن /h.-j.-kardan/ تَجَنِّيْسًا / جَنَسَ هـ بِه.
- هم جنسی /h.-j.-i/ تَجَانَسَ.
- هم جوار /h.-javār/ مُتَاخِم، مُجَاوِر، جَار.
- هم جواری /h.-javāri/ مُجَاوِرَة، مُتَاخِمَة.
- هم چشم /h.-cašm/ مُرَاجِم، مُنَافِس، مُنَاطِر، خُصَم، رَقِيب.
- هم چشمی /h.-c.-i/ مُنَاطِرَة، سِبَاق، مُرَاحِمَة، مُسَاجَلَة، مُبَارَاة، مُسَابَقَة، مُنَافَسَة، يَزَار، رِقَابَة، يَضَال، مُنَاصَلَة.
- هم چشمی کردن /h.-c.-i-kardan/ مُبَارَاة / بَارَى، تَبَارِيًا / تَبَارَى الْقَوْمَ، مُنَاطِرَة / نَاطِرَة، مُحَاصِرَة / حَاصِرَ، تَحَدِيًا / تَحَدَّى هـ مُخَاطِلَة / خَاطِلَة، مُسَابِقَة وَسِبَاقًا / سَابَقَ هـ مُسَاجَلَة وَسِبَاقًا / سَاجَلَ هـ تَسَامِيًا / تَسَامَى، مُضَارَبَة / ضَارَبَ، مُغَالِبَة / غَالَبَ، يَتَنَا وَتَمَائِنَة / مَاتَنَ هـ مُنَافَسَة وَنِفَاسًا / نَافَسَ هـ فِي الْأَمْرِ، تَنَافَسًا / تَنَافَسَ الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ، مُرَاحِمَة / رَاحِمَة، مُنَاصَلَة / نَاصَلَ، تَنَاصُلًا / تَنَاصَلَ الْقَوْمُ.
- همچنان /hamconān/ مِثْلَمَا، هَكَذَا، كَذَلِكَ، حَتَّى، أَيْضًا.
- همچنانکه /h.-ke/ كَمَا.
- همچنین /hamconin/ كَأَنَّ، مِثْلَ هَذَا، أَيْضًا بِالْمِثْلِ، كَذَلِكَ، بِالْمَرَّة، كَذَا.
- الکَمَح.
- هم بستر شدن /h.-b.-sodan/ ضَجَاعًا وَمُضَاجَعَة / ضَاغَعَ هـ طَمَنًا / طَمَنَ - الْمَرْأَة.
- همبستگی /h.-bastegi/ تَضَامُن، تَأَوَّر، تَمَاشَك، اِتِّحَاد، تَوَجُّد، اِتِّسَاجَم.
- همپا /h.-pā/ الرُّفِيق.
- همپار /h.-pār/ (شیم) المُتَشَابِهَة الْأَجْزَاء.
- همپاری /h.-p.-i/ ← ایزورم.
- همپالگی /h.-pālegi/ ← همردیف.
- همپایه /h.-pāye/ المُسَاوِي فِي الدَّرَجَةِ وَالْمَنْزِلَةِ، عِذَاذ، قِزَن، المُتَسَاوِي.
- هم پشت /h.-pošt/ ظَهِير، مُتَعَاوِن، المُسَايِد.
- هم پشتی /h.-p.-i/ ← یاری.
- هم پشتی کردن /h.-p.-i-kardan/ ← یاری کردن.
- همپهلو /h.-pahlu/ المُسَاوِي، المُجَاوِر، الرُّفِيق، المُتَاخِم.
- هم پیالگی /h.-piyālegi/ الْمُنَادِمَة.
- هم پیاله /h.-piyāle/ نَدِيم، مُتَادِمٌ عَلَيَّ الشُّرْبِ، نَذْمَان، سَقِي، شَرِيب، رَمِيزُ الْكَأْسِ، مُوَانِس.
- هم پیاله شدن /h.-p.-sodan/ مُنَادِمَة وَنِدَامًا / نَادَمَ هـ عَلَيَّ الشُّرَابِ، مُشَارَبَة / شَارَبَ، مُسَاقَاةً / سَاقَى.
- هم پییک /h.-peyk/ الشَّقِيّ ← هم پیاله.
- هم پیمان /h.-peymān/ مُتَحَالِف، مُتَعَاهِد، عَهِيد، الْجَلْف، خَلِيف، عَقِيد، مُكَافِل، وَلِيّ، مَوْلَى، وَشِيط.
- هم پیمان شدن /h.-p.-sodan/ تَحَالُفًا / تَحَالَفَ، مُكَافَلَة / كَافَلَ هـ.
- هم پیمانی /h.-p.-i/ تَحَالُف، مُحَالَفَة، جَلْف.
- همت /hemmat/ الْهَمَّة، الْعَزْمُ الْقَوِيّ، الْإِرَادَة، غُرْصَة، ذَهْر، شَاو، جِلْنَه - او بلند ~ است: هُوَ بَعِيدُ الطَّنْءِ، غُنْصَر، غُنْصَر، لَمَّة، مَنَزَعَة، هُوَ.
- همتا /hamtā/ شَرِيك، سَيِّه، مِثْل، مِثْل، تَظْهِير، قِزَن، المُسَاوِي، مُمَازِل، أَهْل، بَدِيد، يَر، بَضِيع، بَوَاء، مُجَانِس، دِمَج، سَوِيل، بِلَع، سَوَاء، الشُّنْج، الشُّرْخ، صِلَ، طَنْب، عِدَة، عِدَاد، عَوِيد، الْعِذْل، عِرَان، عَدِثِل، قِتْل، قِمِيس، كُفَاء، الْكُفُو، الْكُفُو، الْكُفِي، الْكُفُوح، الْكُفِيل، الْكُفَيْتَة، اللَّيْس، اللَّحِيط، يَد، نَدِيد، النُّفِير،

همراه بردن /*h.-r.-bordan*/ إضحاباً / أصْحَبَ الشَّيْءَ.

همراه شدن /*h.-r.-šodan*/ صُحِبَ وَصَحَابَةً / ضَجِبَ تَ مُصَاحِبَةً / صاحِبُهُ، تَصَاحِباً / تَصَاحَبَ الرَّجُلَانِ، إضطحاباً / إضطَحَبَ، مُسَايَرَةً / سَايَرَهُ، مُجَارَةً / جَارَاهُ، سَيَّرَ وَتَسَيَّرَ / وَمَسَيَّرَ وَمَسَيَّرُورَةً / سَارَ بِـ مَعَهُ، مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ، مُلَازِمَةً / لَازِمَهُ وَالتَّزَاماً / اِتَّزَمَهُ، زُمَلاً / زَمَلَ تَ مُزَامَةً / زَامَلَ.

همراهی /*h.-r.-i*/ ۱. مِيعَةً، مُصَاحِبَةً، صُحْبَةً، إضطحاب، رُفْقَةً، مُرَافَقَةً، زُمْلَةً، مُلَازِمَةً. ۲. مُسَاعَدَةً، نَجْدَةً، مُعَاوَنَةً، عَوْنٌ، غِيَاثٌ، غَوْثٌ، إِعَانَةٌ، مَدَدٌ، عَضْدٌ، تَغْصِيدٌ.

همراهی کردن /*h.-r.-i-kardan*/ ۱. همراه شدن. ۲. مُوَافَقَةً وَوَفَاقاً / وَافَقَ هـ فِي الشَّيْءِ أَوْعَلَيْهِ، مُسَايَرَةً / سَايَرَهُ فِي الْأَمْرِ، مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ، تَرَافَقاً / تَرَافَقَ الرَّجُلَانِ، تَتَوَيْنَا / عَوْنٌ، مُعَاوَنَةً / عَاوَنَ، إِعَانَةً / أَعَانَ عَلَى، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَ، مُدَايَجَةً وَدِمَاجاً / ذَامَجَ عَلَى الْأَمْرِ، تَرَافِياً / تَرَفَّى الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، بِسَاحَا وَمُسَاحَةً / سَامَحَ هـ إِندَاداً / أَمَدَهُ، إِيْطَاءً / أَوْطَأَ هـ عَلَى الْأَمْرِ.

همراهی /*h.-ra'yi*/ مُتَّفِقُ الرَّأْيِ، مُتَوَاطِئٌ عَلَى الْأَمْرِ، مُتَوَافِقٌ، مُتَشَابِعٌ، نَوِيٌّ.

همراهی شدن /*h.-r.-šodan*/ تَوَافَقاً / تَوَافَقُوا، إِطْبَاقاً / أَطْبَقُوا عَلَى الْأَمْرِ، إِجْمَاعاً / أَجْمَعُوا عَلَيْهِ، تَشَابِعاً / تَشَابَعُوا، تَوَاطُؤاً / تَوَاطَّوْا عَلَى الْأَمْرِ.

همراهی /*h.-ra'yi*/ التَّشْبِيعُ.

همراهی /*h.-rotbel*/ الْقَرْنِ، الْخَطِيرِ، الْمُسَاوِي فِي الدَّرَجَةِ وَالْمَنْزِلَةِ.

همراهی /*h.-radif*/ الْمُتَسَاوِي فِي الْمَنْزِلَةِ وَالْمَقَامِ.

همراهی /*h.-razm*/ رَفِيقُ السَّلَاحِ، يَدٌ.

همراهی /*h.-raft*/ فَرَارَتٌ.

همراهی /*h.-rang*/ ۱. الْمُشَابَهَةُ فِي اللَّوْنِ، الْمُشْتَرِكُ فِي اللَّوْنِ. ۲. شَبِيهَةٌ، مِثْلٌ.

همراهی /*h.-r.-i*/ ۱. الْمُشَابَهَةُ وَالْإِشْتِرَاكُ فِي اللَّوْنِ. ۲. تَشَابُهُ، تَمَاطُلٌ.

همراهی /*h.-rixl*/ هَمَّ شَكْلٌ.

همراهی /*h.-r.-i*/ هَمَّ شَكْلِيٌّ.

همراهی /*h.-riš*/ الْمُتَسَاوِي، الْعَدِيلُ، يَسْلَفٌ.

همراهی شدن /*h.-r.-šodan*/ تَسَالُفاً / تَسَالَفَ الرَّجُلَانِ.

همراهی /*h.-r.-i*/ التَّسَالُفُ.

همراه /*h.-zād*/ ۱. تَوَافَقٌ، تَوَافَقَةٌ. ۲. هَمَّ سَنَ. ۳. الْقَرِينَةُ،

الْعَقْرِيَّةُ الْمَلَزَمَةُ، شِقُّ الرَّجُلِ.

همراه /*h.-zānu*/ جَلِيسِيٌّ.

همراه /*h.-zabān*/ ۱. الْمُشْتَرِكُ فِي لَفْظٍ وَاجِدَةٍ. ۲. مُتَّفِقٌ

الْقَوْلِ، مُتَّجِدٌ، مُوَافِقٌ.

همراهی /*h.-z.-i*/ ۱. الْإِشْتِرَاكُ فِي لَفْظٍ وَاجِدَةٍ. ۲.

الْمُتَافِقَةُ، مُوَافَقَةٌ، الْمُصَاحِبَةُ.

همراهی /*h.-zadan*/ خَلَطَ / خَلَطَ بِ تَخْلِيطاً / خَلَطَ

الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ.

همراهی /*h.-zol*/ عَدِيلٌ، السَّلَفُ.

همراهی /*h.-zamān*/ مُعَاوَرٌ.

همراهی /*h.-z.-i*/ تَوَافَقٌ، مُعَاوَرَةٌ.

همراهی /*hamze*/ الْهَمْزَةُ.

همراهی /*ham-zisti*/ مُعَايَشَةٌ، التَّعَايُشُ.

همراهی کردن /*h.-z.-kardan*/ تَعَايَشَ / تَعَايَشَ الْقَوْمُ

بِالْأَلْفَةِ وَالْمَوَدَّةِ.

همراهی /*h.-z.-ye-mosālema-āmiz*/

التَّعَايُشُ السَّلْمِيُّ.

همراهی /*h.-sāz*/ ۱. مُشْتَرِكٌ فِي لَحْنٍ وَاجِدٍ. ۲. مُوَافِقٌ،

مُتَّجِدٌ، مُتَّفِقٌ، مُتَّسِجِمٌ.

همراهی کردن /*h.-s.-kardan*/ مُجَانَسَةٌ / جَانَسَ هـ.

همراهی /*h.-s.-i*/ تَلَاوُظٌ، مُلَاعَمَةٌ.

همراهی /*h.-sāl*/ تَبَزُّبٌ / التَّسَاوِي الْعَقْرِيٌّ / الشَّنُّ،

سَنِينٌ، رِنْدٌ، شَرْخٌ.

همراهی /*h.-s.-ān*/ أَثَرَابٌ.

همراهی /*h.-s.-i*/ التَّسَاوِي فِي الْعَقْرِ.

همراهی /*h.-sān*/ مُتَّشَابِهٌ.

همراهی شدن /*h.-s.-šodan*/ تَمَاطُلًا / تَمَاطُلٌ، تَشَابُهًا /

تَشَابَهَةٌ.

همراهی کردن /*h.-s.-gard*/ التَّسَاوِي الْإِتِّجَاهُ.

همراهی /*h.-s.-i*/ تَشَابُهُ، تَمَاطُلٌ.

همراهی /*h.-sāyegi*/ جَوَارٌ، جَيِّزَةٌ.

همراهی کردن /*h.-s.-kardan*/ تَجَاوَرٌ / تَجَاوَرَ وَ

إِجْتَوَاراً / إِجْتَوَرَ الْقَوْمُ وَتَأَصَّرَ / تَأَصَّرَ الْقَوْمُ.

همراهی /*h.-sāye*/ جَارٌ، مُتَاجِمٌ، مُجَاوِرٌ، حَدِيدٌ، دَخِيلٌ،

- صَقَب، وَرِي، وَلِي، مَوْلَى.
همسایه دیوار به دیوار /h.-s.-ye-divar-be-divār/
المُکاشِر من الجِيرانِ.
همسایه شدن /h.-s.-sodan/ مُجاوِزَة وِجواراً / جاوِزه.
همسایه نزدیک /h.-s.-ye-nazdik/ مُکاشِر.
همستادی /h.-setādi/ ← ایزوستازی.
همستان /hamestākān/ البَزْخ.
همسخن /h.-soxan/ حِذْث، کَلِیم ← هم زبان.
همسخنی /h.-s.-i/ مُکالمَة، مُحادَثَة ← هم زبانی.
همسر /h.-sar/ ۱. رُؤُج، قُرین، بَغل، غَشیِر، الرُّجُل، خَلیل. رُؤُجَة، قُرینَة، خَلیلَة، جازَة، جَماعَة، حَنَة، رُئُض، رُئُض، رُئُض، رَحَة، سَرَحَة، الشَّاعَة، صاجِبَة، ظَعیَنَة، ظَهر، عِزَس، عازِبَة، مِغزِبَة، عَقیلَة، قِعاد، لِباس، لَجَأ، لِحاف، نُصِر.
همسری /h.-s.-i/ رُؤُج، تَرُوج.
همسطح /h.-sath/ مُخَدَّم، مُسَوّی.
همسطح کردن /h.-s.-kardan/ تَسَوِیَة / سَوّی.
همسطحی /h.-s.-i/ مُساوَة.
همسفر /h.-safar/ الرُّمیل، رَفیقُ السَّفَرِ.
همسفر شدن /h.-s.-sodan/ مُسافِرَة / سافِرَمَقَه.
همسفرگی /h.-sofre-gil/ مُواکَلَة، تَناهِد.
همسفره /h.-s.-i/ مُواکِل، نَهید.
همسفری /h.-safari/ الرِّفاقَة فی السَّفَرِ.
همسن /h.-sen/ لَذَة، یَزَب، الرُّئْد، القِرْزَن فی السَّی، المُتساوِی فی الغَمْرِ.
همسنگ /h.-sang/ ← هم وزن.
همسنگر /h.-sangar/ رَفیقُ السَّلاح.
همسنی /h.-senni/ ← هم سالی.
همسوگند /h.-sowgand/ مُتحالِف، الجَلَف، الخَلِیف.
همسوگند شدن /h.-s.-sodan/ تَحالُفاً / تَحالَف.
همسوگندی /h.-s.-i/ تَحالُف.
همشاگرد /h.-sägerd/ ← هم شاگردی.
همشاگردی /h.-s.-i/ رَفیقُ المَدْرَسَة، رَمیل.
همشکل /h.-šekl/ مُتَمائِل، المُنايِب.
همشکلی /h.-š.-i/ ← ایزومورف، ایزومورفیسیم.
همشکم /h.-šekam/ ← دوقلو.
- هم شهری /h.-šahr-i/ المُواطِن، بَلَدِی، اِبْنُ البَلَدِ.
هم شیر /h.-šir/ رَضیع، البَرِی.
هم شیرگی /h.-š.-egi/ رَضاع، مُراضَعَة.
هم شیره /h.-š.-e/ اُخْت، الرَضیع.
هم شیرزهاده /h.-š.-e-zade/ اِبْنُ اُخْت، بِنْتُ اُخْت.
هم صحبت /h.-sohbat/ شَمیر، مُسایِر، مُصاحب.
هم صحبتی /h.-s.-i/ المُصاحِبَة، المُسامِرَة.
هم صدا /h.-sedā/ ۱. ← هم آواز ۲. مُتساوِی الصَّوْت.
هم صنف /h.-senf/ رَمیل.
هم طراز /h.-terāz/ سَواء، المُشَوِّی، مُتساوِی، المُمَهَّد.
هم عصر /h.-astr/ مُعاصر.
هم عصر بودن /h.-a.-budan/ مُعاصِرَة / عاصِرُفَلاً.
هم عصر شدن /h.-a.-sodan/ مُعاصِرَة / عاصِرَه.
هم عصری /h.-a.-i/ المُعاصِرَة.
هم عقیده /h.-aqide/ المُتشارِک فی الرَّای. «من با شما- هستم»: تَحَنُّ مُتشارِکِ فی الرَّای». «هم عهد /h.-ahd/ غَهِد، خَلِیف.
هم عهدی /h.-a.-i/ ← هم پیمانی.
هم غذا /h.-qazā/ رَفیقُ الطَّعام.
هم فاصله /h.-fāsele/ مُتساوِی الفاصِلَة.
هم فشار /h.-feshār/ ← ایزوبار.
هم فکر /h.-fekr/ ← هم رای، هم عقیده.
هم فکری /h.-fekri/ التَّشعُّب ← هم رأیی.
هم قافیه /h.-qāfiye/ وِزائ کذا.
هم قد /h.-qad/ المُساوِی فی الطَّوْل، «این - آن است»: هذا مُساوِی لِذاک.
هم قسم /h.-qasam/ ← هم سوگند.
هم قسم شدن /h.-q.-sodan/ ← هم سوگند شدن.
هم قسمی /h.-q.-i/ ← هم سوگندی.
هم قطار /h.-qatār/ رَمیل، مُحارِف.
هم قطاری /h.-q.-i/ المُحارِفَة، زِمالَة، رَفَقَة.
همکار /h.-kār/ رَمیل، عَمیل، حَرِیف، صاجِب، رَفیق، صَدِیق.
همکاری /h.-k.-i/ ۱. المُحارِفَة، زِمالَة، عِمالَة. ۲. عَوْن، اِعانَة، مَثوْنَة، تَماوُن، مُساعَدَة، تَعاوُد، اِتِّفاق، تَأوُر، تَواطُؤ، التَّکَلُّل، «همکاری حزبی»: التَّکَلُّل الجَزَبِی.

هم‌مرکز /h.-markaz/ مَترَاکِز، مُتَجِدَّ المَرْکِز.

هم‌مرکزی /h.-m.-i/ تَراکِز.

هم‌مسلك /h.-maslak/ الرِّفِیق، الرِّمِیل.

هم‌مسلكی /h.-m.-i/ الرِّفَاة.

هم‌مشرب /h.-mašrab/ ← هم‌خو.

هم‌مشربی /h.-m.-i/ ← هم‌خویی.

هم‌معنایی /h.-ma'nā-yi/ تَرادُفُ الکَلَام، تَشَابُهُ المَعْنَى.

هم‌معنی /h.-ma'ni/ مُتَرادِف، مُتَشَابِهُ المَعْنَى.

هم‌معنی شدن /h.-m.-šodan/ تَرادُفُ / تَرادُفْتُ

الکَلِمَات، تَشَابُهًا / تَشَابَهْتُ فِي المَعْنَى.

هم‌مکتب /h.-maktab/ ۱. زَمِیلُ الکُتَّاب. ۲. ←

هم‌مسلك.

هم‌مکتبی /h.-m.-i/ ۱. الرِّمَالَة. ۲. ← هم‌مسلكی.

هم‌منزل /h.-manzel/ ← هم‌خانه.

هم‌منزل شدن /h.-m.-šodan/ مُسَاکَنَة / ساکَنَة.

هم‌منزلی /h.-m.-i/ ← هم‌خانگی.

هم‌میل /h.-meyl/ المُتَساوِي التَّصَوُّب.

هم‌میهن /h.-mihan/ مُوَاطِن، بَلَدِي.

هم‌میهنی /h.-m.-i/ المُوَاطَنَة.

هم‌نام /h.-nām/ السَّيْمِي.

هم‌نامی /h.-n.-i/ المُشَابَهَة فِي الإِشْم.

هم‌نبرد /h.-nabard/ مُتَحَارِب، حُصِمَ فِي الحَرْب.

هم‌نرخ /h.-nerx/ ← هم‌ارز.

هم‌نژاد /h.-nezād/ المُشْتَرِك فِي القَوْمِيَّة أَوْ القَبِيلَة.

هم‌نژادی /h.-n.-i/ الإِشْتِرَاك فِي القَوْمِيَّة أَوْ الأَصْلِ

القَبِيلِي.

هم‌نشین /h.-nešin/ قَرِین، قِزَن، مُصَاحِب، غَیْثِر،

مُعَاشِر. نَدِیم، مُنَادِم، رَفِیق، قَعِید، جَلَس، جَلِیس،

جَلِیس، رَجَم، غَضِیض.

هم‌نشین شدن /h.-n.-šodan/ مُجَالَسَة / جَالَسَ،

مُصَاحَبَة / صَاحَب، قِرَانًا وَمُقَارَنَة / قَارَنَ ه، مُؤَالَفَة /

آلَف، مُعَاشَرَة / عَاشَرَ، مُؤَانَسَة / آنَسَ، مُجَالَسَة /

جَالَسَ.

هم‌نشینی /h.-n.-i/ عِشْرَة، مُعَاشَرَة، صُحْبَة، مُنَادَمَة.

هم‌نشینی کردن /h.-n.-i-kardan/ تَجَالَسًا / تَجَالَسَ

القَوْم، مُقَاعَدَة / قَاعَدَ ه، مُعَاشَرَة / عَاشَرَهُ، نِدَاءً وَمُنَادَاةً

همکاری کردن /h.-k.-i-kardan/ تَعَاوَدًا / تَعَاوَدُوا،

تَعَاوَنًا / تَعَاوَنُوا، تَشَايَمًا / تَشَايَعَ القَوْمُ عَلَی الأَمْرِ، تَأَثَّفًا /

تَأَثَّفَ القَوْمُ عَلَی الأَمْرِ، تَأَزَّرًا / تَأَزَّرَ القَوْمُ، تَرَاغَبًا / تَرَاغَبَ

القَوْمُ عَلَی الأَمْرِ، فِعَالًا وَمُفَاعَلَة / فَاعَلَ ه، مُمَاهَنَة /

مَاهَنَهُ، مُوَاعَدَة / وَاعَدَهُ.

هم‌کاسه /h.-kāse/ نَهَید، مُوَاکِل، أَكْیَل، نَدِیم، مُنَادِمُ

عَلَى الشَّرِب.

هم‌کاسه‌شدن /h.-šodan/ تَنَاهَدًا / تَنَاهَدَ الأَصْحَاب.

هم‌کانون /h.-kānun/ مَترَاکِز، مُتَجِدَّ المَرْکِز.

هم‌کشیدن /h.-kešidan/ ← جمع کردن.

هم‌کف /h.-kaf/ دَوَّرَ أَوطَاقَ أَرْضِي.

هم‌کلاس /h.-kelās/ رَفِیقُ الصَّفِّ، رَفِیقُ المَدْرَسَة.

هم‌کلام /h.-kalām/ ← هم‌سخن.

هم‌کیش /h.-kiš/ ← هم‌دین.

هم‌گام /h.-gām/ مُتَجَارِي، مُتَرَاقِق.

هم‌گامی کردن /h.-g.-i-kardan/ تَجَارِيًا / تَجَارَى

الرِّجَال، تَسَايَرًا / تَسَايَرَهُ، مُوَازَاةً وَلِزَاءً / أَزَى ه، مُوَاعَدَة

/ وَاعَدَهُ.

همگان /hamegān/ ← همه.

همگانی /h.-i/ غُمُومِي، عَام، کُلِّي، شَاوِل، غَمِیم.

همگانی کردن /h.-i-kardan/ تَغْمِیمًا / غَمَمَ.

هم‌گذاشتن /h.-gozāštan/ ← بستن.

هم‌گرا /h.-gerā/ المُتَقَارِب، لَامَة.

هم‌گرای /h.-g.-i/ التَّقَارُب.

هم‌گروه /h.-goruh/ فِي مَجْمُوعَة وَاجِدَة.

هم‌گن /h.-gen/ مُوَحَّد الخَوَاص.

همگنان /h.-g.-nān/ زَمَلَاء، قَرَنَاء، أَقْرَاب، أَشْبَاه،

مُتَمَائِلُون، الأَمْثَال.

همگون /h.-gun/ شَبِیْه، مُشَابِه، مِثْل، نَظِیر، ←

همانند، مانند.

همگی /hamegi/ سَائِر، کُلُّ، جَمِیع، کُلِّي، عَام،

غُمُوم، طَرَأَ، بِحُفْلَتِهِ، بِأَشْرِهِ، بِرُؤْمِهِ، عَلَی بَکْرَة أَبْنِهِم،

البَکْرَة.

هم‌مدرسه‌یی /h.-madreseyi/ زَمِیلُ مَدْرَسَة.

هم‌مرز شدن /h.-marz-šodan/ مُتَاحَمَة / تَاحَمَ المَوْضِعُ

المَوْضِع، مُوَازَفَة / أَزَفَ ه.

/ نادى ه مَذَاحَةً / ذَاتِحَةٌ.

هم نفس / *h-nafas* / المعاشِر، المُصاحب ← هم دم.

هم نفسى / *h-n-i* / المعاشرة، المُصاحبة.

هم نوع / *h-now* / مُتجانِس، مُتشارك في النَّوع.

هموار / *hamvär* / سَوَاء، سَوِيّ، مُساوِي، مُسطَّح، المُسَوِّي، المُمَهَّد، سَهْل، مَعْبُد، أُسْبُل، مُخْتَن، خَالِم، الذَّلُول مِنَ الشُّبُل، مُشْحُول مِنَ الْأُمُكْنَةِ، صَلَتْ مِنْ الْأَشْيَاء، مُفْلَطَح، فُلْطَح.

هموار شدن / *h-šodan* / اِشْتَوَاء / اِشْتَوَى، تَسَطَّحاً / تَسَطَّحَ، اِنْسِطَاحاً / اِنْسِطَحَ، اِنْبِساطاً / اِنْبِسطَ، اِنْتِباطاً / اِنْتَبَطَ، تَقَاوُذاً / تَقَاوُذَ الْمَكَانَ، اِنْقِياداً / اِنْقَادَ.

هموار کردن / *h-kardan* / اِشْوَاء / اَشْوَى، تَسْوِيَةً / سَوَى، تَسْهِيلاً / سَهَّلَ، سَطَّحاً / سَطَّحَ، تَسْطِيحاً / سَوَى، مَهْدُاً / مَهَّدَ، تَمَهِيداً / مَهَّدَ، بَطَّحاً / بَطَّحَ، اَلْمَكَانَ، ذَكَاً / ذَكَتْ، تَرْجِيحاً / رَجَحَ، تَرْزِيحاً / رَزَّحَ، تَرْزِيحاً / رَزَّحَ اَلْمَكَانَ، سَلَفاً / سَلَفَتْ اَلْأَرْضَ، اِغْدالاً / اَغْدَلَتِ الشَّيْءَ، تَحْلِيَساً / حَلَّسَ وَتَحْلِيَقاً / حَلَّقَ اَلْأَرْضَ، وَذاً / وَذَأَ يَذَأُ الشَّيْءَ، وَطاً / وَطَى يَطَأُ الشَّيْءَ بِرَجْلِهِ، تَوَطَّطَ / وَطَّطَ اَلْفِرَاشَ.

همواره / *h-e* / اَبَدًا، دَائِمًا، مُتتابع، مُتصل، مُتلاحق.

همواره شدن / *h-e-šodan* / اِنْمِكَاكاً / اِنْفَكَ الشَّيْءَ.

همواری / *h-i* / اِشْتَوَاء، شَهْوَةً، التَّسْوِيَةِ، تَسَطَّحَ، التَّمَهِيدَ، تَوَطَّطَ، بَشَطَ، اِنْبِساط.

هموراژی / *hemorazi* (پز) ← خونروی.

هموزن / *ham-vazn* / اَلْوِزَان، اَلْوِزَانَةُ، اَلثَّقْل.

هموزن شدن / *h-v-šodan* / تَوَازُنًا / تَوَازَنَ، مُوَازَنَةً / وَازَنَهُ، تَعَادُلًا / تَعَادَلَ، مُساوَةً / مساواة في اَلْوِزَن.

هموزن کردن / *h-v-kardan* / مُعَادَلَةً / عَادَلَ يَنْسِئُ الشَّيْئَيْنِ.

هموزنی / *h-v-i* / تَوَازَن.

هموزن / *homožen* ← ايزوتروپ.

هموسكسوتل / *homo-seksu'el* / لُوطِي، سِحاقي، مُشْتَهِي اَلْمُمَائِل.

هموسكسوايليسم / *homoseksuälizm* / لواطَة، سِحاَق، اِشْتِهَاءُ اَلْمُمَائِل.

هموطن / *h-vatan* / مُواطِن ← هم ميهن.

هم وطنی / *h-v-i* / ← هم ميهنی.

هموفیلی / *hemofili* / نَعُورِيَّة، مِزَاجٌ نَرْزِي.

هموگلوبین / *hemogloblin* / اَلْيَخْمُور، صِبَاغُ الدَّم.

همولایتی / *ham-veläyati* [عم] ← هم شهری.

همولیز / *hemoliz* / اِنْجِلَالُ الدَّم.

همه / *hame* / جَمَاعَةٌ، جَماع، اَلجَمِيع، جَمِيعاً، أَجْمَع، جَمْع، جَمْعاً، كُلٌّ، كُلِّيٌّ، جُمْلَةً، عَامَّةً، عُمُوم، يُتَم، تَمَام، تَمَامِي، الْأَشْر، «هَأَنَ اَز تَسْت: اِنَّهُ لَكَ بِأَشْرِهِ»، أَهْبَسَ، اَلثَّامِر، جَمَازِي، حَفْلَةٌ، حَشَكَةٌ، ذَكَاءَ، رُبَّان، رُبَّانِيٌّ، رُمَّةٌ، رُوبَتَةٌ، زَغَبَر، زَمَلَةٌ، أَزْمَل، أَزْمَلَةٌ، زُوبَر، بِنَايَةً، صَحِيح، ظَلْفٌ، اَلظِّل، «او- روز نزد من ماند: بَقِيَ عِنْدِي ظِلُّ اَلنَّهَارِ»، مُطْبِق، الطَّرْز، «هَأَنَ كَرُوهُ اَمَدَنْد»: جَاءَ اَلْقَوْمُ طَرْزاً، مُطْلَقٌ، اَلْكَمال، كَامِل، كَمَل، وَتَر، وَلَمَّة.

همه پرسی / *h-porsī* / اِلِاشْتِفَتَا.

همه جاگیر / *h-jägir* / ← همه گیر.

همه جانبه / *h-jänebe* / مُتَعَيِّذُ اَلْجَوَانِب.

همه جایی / *h-jäyi* / ← هر جایی.

همه چیز / *h-ciz* / جَمِيعُ الْأَشْيَاء، كُلُّ شَيْءٍ.

همه خواره / *h-xäre* / قَارِتْ، مُقَاتَاتُ اَلْمَوَادِّ اَلْحَيَوَانِيَّةِ وَ اَلثَّبَاتِيَّةِ مَعًا.

همه رنگ / *h-rang* / مُلَوَّنٌ، مُتَلَوَّن.

همه ساله / *h-säle* / سَوِيّ، كُلُّ شَيْءٍ.

همه فن حریف / *h-fan-harif* / اَلْمَاهِرُ فِي كُلِّ فَنٍّ وَ حِرْفَةٍ.

همه کاره / *h-käre* / عَارِفٌ بِكُلِّ اَلْفُنُونِ، اَلْمُحَنِيطُ بِكُلِّ عَمَلٍ، ذُو فُنُون.

همه کس / *h-kas* / أَيُّ، أَيَّامًا، أَيُّ وَاجِدٍ، كُلُّ اِنْسَانٍ.

همه گیر / *h-gir* / (پز) اَلْوَبَائِي، اَلْجَانِحِ، اَلوَادِد.

همه گیر شناسی / *h-g-šenäsi* / اَعْلَمُ الْأَوْثِقَةِ.

همه گیری / *h-g-i* / (پز) اَلْوَبَائِيَّة، اَلْجَانِحِيَّة، اَلذَّوِي.

همهمه / *hamhame* / ضَوْضَاء، ضَوْضَى، نَائِزَةٌ، ضَبْجَةٌ، شَبَبٌ، غَوْغَةٌ، غَاغَةٌ، حَضْبِيَّةٌ، دَرْبَكَةٌ، رَجَّةٌ، صَحْبٌ، غَزْبٌ، غَذْمَةٌ، لَجَبٌ، لَقَطٌ، لَقَطٌ، مَغْمَغَةٌ، هَزْلَجَةٌ.

همهمه کردن / *h-kardan* / لَجَبًا / لَجِبَ - اَلْقَوْمَ، هَنِجَا وَ هِنَاجَا وَ هِنَاجَانَا / هَاجَ يَهْنِجُ، اِخْلَابًا / أَجْلَبَ.

همی / *hami* / بَادِيَّةٌ بِمَعْنَى اِلِاسْتِمْرَارِ مِثْلُ «هَمِي كَفْت: كَانَ يَقُولُ».

هم یاری /ham-yäri/ تعاون.
 هم یاری کردن /h.-y.-kardan/ تعاوناً / تعاون، تآلباً /
 تآلب القوم علیه، تضافراً / تضافراً القوم على الأمر، تضافناً /
 تضافناً القوم.
 همیان /hamyän/ الهیمن، الخُرج.
 همیست /hamist/ نظام.
 همی رامف /hemirämf/ (جانب) القنبرور.
 همیشگی /hamişegi/ ۱. أبداً، دوام، دؤم، بقاء، خلود،
 خلد، إشدامة، تَرْتَب، لزام. ۲. أبدي، أبديّة، دائم،
 مُستدیم، دؤوم، سزمد، سزمدی، ازل، ازلّی، ثابت،
 وایصب، موقیم، صمد، تملّی، مُستمرّ، خلد، خالد،
 لَهْدَب، ماکد، العزّندس، بزرگوارى ~ ۴: عَزْغَزَنْدَس.
 همیشگی شدن /h.-sodan/ خلوداً / خلدت، تأبداً / تأبّد
 الرّجل، دؤماً ودواماً وديمومة / دامت، إشتمراراً /
 إشتمر الشيء، لزماً ولزماً ولزماً ولزماً ولزماً ولزماً /
 لزِم الشيء، وُضوباً / وَصَب يَصُب الشيء، وُضدأ / وُضد
 يَصِد، قُصوصاً / قُص الشيء، كُغماً / كُغ الشيء.
 همیشگی کردن /h.-kardan/ تَخْلِيداً / خلدت، إدامة /
 آدم.
 همیشه /hamişe/ دائماً، دوام، على الدوام، دؤماً، أبداً
 الأبدین، آباد، بأشْتَمَرار، أبج.
 همیشه بهار /h.-bahār/ (گیا) الأَزْهَرُونَ، المُخْمَلِيّة.
 همیشه بهار کوهی /h.-b.-e-kuhi/ خایق الفهد، زهرة
 القطاس.
 همیشه نشین /h.-nešin/ مقيم، غَيْرُ مُهَاجِرٍ أَوْ مُتَرْحِّلٍ.
 همین /hamin/ هذا، هذه.
 همینکه /h.-ke/ حالماً، عِنْدَمَا.
 هنجار /hanjār/ سيرة، سَنَة، طَرِيقُ مُسْتَقِيمٍ، طراز،
 قاعِدة، أَشْلُوب، نَمَط.
 هند /hend/ ← هندوستان.
 هندبا /hendebā/ (گیا) ← کاستی.
 هندبال /handbāl/ كُرَة اليَد.
 هندبابی بری /hendebā-ye-barri/ الخَنْدَوِيل، المُرْتَرَة.
 هندسه /hendese/ الهندسة.
 هندسه تحلیلی /h.-ye-tahlili/ هندسة تَحْلِيلِيّة.
 هندسه ترسیمی /h.-ye-tarsimi/ عِلْمُ الهندسة الوُصْفِيّة.

هندسه تطبیقی /h.-ye-tatbiqi/ ← هندسه کاربردی.
 هندسه دان /h.-dār/ مَهَنْدِس ریاضی.
 هندسه سه بعدی /h.-ye-se-bo'di/ هندسة الأبعاد
 الثلاثة.
 هندسه فضائی /h.-ye-fazā'i/ هندسة فَرَاغِيّة.
 هندسه کاربردی /h.-ye-kārbordi/ الهندسة التَّطْبِيقِيّة
 أو العَمَلِيّة.
 هندسه مجسمه /h.-ye-mojassame/ ← هندسه فضائی.
 هندسه مسطحه /h.-ye-mosattahe/ هندسة السُّطُوح.
 هندسه نظری /h.-ye-nazari/ الهندسة النَّظَرِيّة.
 هندسی /h.-i/ هندسی.
 هندل /hendel/ هَنْدِل.
 هندو /hendu/ هندوئی، هندوکی.
 هند و اروپایی /hend-o-orupāyi/ الهندویّة الأوروپِيّة.
 هندوانه /hendevāne/ (گیا) بَطِيخْ أَخْمَر، البَطِيخ،
 الدّلاع، جَبَس، الخبز، الجَوْح، الرُّقِي.
 هندوانه ابوجهل /h.-ye-abujahl/ (گیا) الحَنْظَل.
 هندوچین /hend-o-cin/ هندوچین.
 هندوستان /hendustan/ الهند.
 هندی /hendi/ الهِنْدِي، الهندوآني، هِنْدِكِي.
 هنر /honar/ فَن، جَوْقة، صَنعة.
 هنر آفرین /h.-āfarin/ خَلَقُ الأَنَارِ الفَيّیّة.
 هنر آفرینی /h.-ā-ī/ خَلَقُ آثَارِ الفَيّیّ.
 هنرآموز /h.-āmuz/ يَلْمِذٌ فِي كُلِّيّةِ الفُنُون.
 هنرآموزی /h.-ā-i/ التَّعَلُّمُ فِي كُلِّيّةِ الفُنُون.
 هنرپرور /h.-parvar/ مُسَبِّغُ الفَنِّ، مَشَوِّقُ الفَنَانِ عَلَى
 فَنِهِ.
 هنرپروری /h.-p.-i/ تَشْجِيعُ الفَنِّ.
 هنرپیشگی /h.-pišegi/ التَّعْمِيلُ.
 هنرپیشه /h.-piše/ مُمَثِّلٌ سِينِمَائِي، مُمَثِّل، مُمَثِّلَة،
 فَنَان، مُمِین.
 هنر تزئینی /h.-e-taz'ini/ فَنٌ زُخْرُفِيّ.
 هنرجو /h.-ju/ ← هنرآموز.
 هنر خطاطی /h.-e-xattāti/ فَنُ الخَطِّ.
 هنردوستی /h.-dusti/ مَحَبّةُ الفُنُون.
 هنرستان /h.-estān/ المَعْهَد.

هنرستان فنی و حرفه‌یی /h.-e-fanni-vu-herfeyi/ مدَرسَة مَهْنِیَّة.

هنرستان موسیقی /h.-e-musiqi/ مَتَهَّد مَوْسِیقِی.

هنر سخنوری /h.-e-soxanvari/ قُنُّ الجَطَابَة.

هنر سرا /h.-sarā/ المَتَهَّد لِلْقُنُونِ وَالصَّنَاعَاتِ.

هنر کردن /h.-kardan/ شَقُّ القَمَرِ [غَالِباً تُسْتَعْمَلُ لِلإِسْتِهْزَاءِ].

هنرمند /h.-mand/ فَتَّان.

هنرمندانِه /h.-m.-āne/ الفَنِّی، البارِع، بالمَهَارَة، بالجدِّق و البرَاعَة.

هنرمندی /h.-m.-i/ مَهَارَة، قُنُّ.

هنر كده /h.-kade/ المَتَهَّد العَالِی لِلْقُنُونِ.

هنر نامایی /h.-namāyi/ غَرَضُ القِنِّ.

هنرور /h.-var/ فَتَّان.

هنرهای آزاد /h.-hā-ye-āzād/ الفُنُونُ الخُرَّة.

هنرهای زیبا /h.-hā-ye-zibā/ الفُنُونُ الْجَمِیلَة.

هنری /h.-i/ الفَنِّی.

هنگ /hang/ (نظ) فِزْقَة عَسْكَرِیَّة، فُوج.

هنگام /hangām/ ۱. آن، آنِیَّة، عِنْدَ، جِین، مَوْقِع،

وِیقات، وُقْتُ، زَمَان، إِثْنان، یَوْم، الإِف، الأَفف، الإِقْان،

أَمَّة، یَقَان، تَارَة، خَبَالَة، خَرَّ، خَرَّة، خَفَّ، عِقَان، عَهْدَان،

تَفِیقَة، فِیقَة، كُنْه، مِغْیان، مَخْوَة، مِیلَة، هَتَّه، هَتَّاء،

هَتِی، هِنُو. ۲. (مس) الدَّور.

هنگامه /h.-el/ مَعْرَكَة، غَوْغاء، جَلْبَة، صَوْضاء، صِیاح.

هنگامه برپا کردن /h.-e-bar-pā-kardan/ أَثَارَ فِئْتَة أَوْ

سَعْباً وإِصْطِراباً.

هنگامه کردن /h.-e-kardan/ ۱. ← غوغا کردن. ۲. ←

فتنه انگیزختن.

هنگ پیاده /hang-e-piyāde/ (نظ) فَوْجُ المُشَاة.

هنگری /hongri/ مَجَر.

هنگ زره پوش /hang-e-zereh-pu/ (نظ) فَوْجُ المُدْرَعَة.

هنگفت /hangof/ کَبِیْر، وَفِیر.

هنگ مخابرات /hang-e-moxāberāt/ فَوْجُ الإِشَارَة.

هنوز /hanuz/ لَمْ، لَکِنْ، لَکِنْ، لَمَّا، مَا زَالَ، لَمْ یَزَلْ،

لَا یَزَالُ، مَا بَرَحَ، مَا قَتِی، حَتَّى الآنَ، حَتَّى الوَقْتُ الحَاضِرِ.

هن و هن /hen-o-hen/ نَهَج، نَهْجِج، نَهَات.

هنیوک /heniok/ (جان) الشُّوش.

هو /how/ ۱. صُراخ، صِیاح. ۲. إِشْمُ صَوْتٍ لِلنِّدَاءِ. ۳. إِشْمُ

صَوْتٍ لِلإِسْتِهْزَاءِ.

هوا /havā/ هَوَاء، الجَوُّ، الهَاوِیَّة، أَثِیر، کَبَد، سَخَّاح،

شُجَّاح، لِیار، لِیاد، صَراء، لُجَم، مَهْوِی، تَفَنَّف.

هوا برد /h.-bord/ مُجَوَّل.

هوا بینی /h.-bini/ بَحْثُ الأَحْوالِ الجَوِّیَّة.

هواپرست /h.-parast/ ← عِیاش.

هوا پرستی /h.-p.-i/ ← عِیاشِی.

هواپیما /h.-peymā/ طَائِرَة، طَیَّارَة، مَرَكَبَة هَوَائِیَّة،

أُرُوْپَلان.

هواپیما رانی /h.-p.-rāni/ الطَّیْران، المِلاحَة الجَوِّیَّة.

هواپیماهای اکتشافی /h.-p.-hā-ye-ektešāfi/ طَائِرَاتُ

الإِسْتِکْشافِ.

هواپیماهای اکتشافی /h.-p.-ye-e/ الطَّائِرَة الكُشَافَة،

طَائِرَة إِكْتِشافِ، الطَّائِرَة الإِسْتِطْلَاعِیَّة.

هواپیماهای باربری /h.-p.-ye-bārbari/ طَائِرَة الشُّخْنِ

أَوَالِثَقِل.

هواپیماهای بمب افکن /h.-p.-ye-bomb-afkan/ (نظ)

طَائِرَة قَائِذَة، قَائِذَة القَنابِلِ.

هواپیماهای بی موتور /h.-p.-ye-bi-motor/ طَائِرَة سَخَابَة أَوْ

شَراعِیَّة، طَائِرَة بِلَا مَحْرَک، مَنزِلَقَة.

هواپیماهای جت /h.-p.-ye-jet/ الطَّائِرَة النُّفَّاثَة.

هواپیماهای جنگی /h.-p.-ye-jangi/ (نظ) الطَّائِرَة

المُقَاتِلَة.

هواپیماهای چهار موتور /h.-p.-ye-cahār-motore/

طَائِرَة ذَاتُ أَرْبَعِ مَحْرَکات.

هواپیماهای دریایی /h.-p.-ye-daryāyi/ طَائِرَة مَائِیَّة.

هواپیماهای دو باله /h.-p.-ye-do-bale/ طَائِرَة ذَاتُ

سَطْحَینِ.

هواپیماهای دو موتور /h.-p.-ye-d.-motore/ الطَّائِرَة ذَاتُ

مَحْرَکَتَینِ.

هواپیماهای شکاری /h.-p.-ye-šakāri/ (نظ) طَائِرَة مُقَاتِلَة

أَوْ مُطَارِدَة، القَنَاصَة المُطَارِدَة.

هواپیماهای غول پیکر /h.-p.-ye-qul-peykar/ الطَّائِرَة

الصُّخْمَة.

هوام شناسی /*h.-š-i/* الحَشَرَات.
هواناو /*h.-nāv/* مُنْطَادُ دُو مُخَرَّب.
هوانداختن /*how-andāxtan/* اِثَارَةُ / اُتَارُ الشَّعْبِ و
القَلَاقِلْ و الاضطراب.
هوانورد /*havā-navard/* طَيَّار.
هوانوردی /*h.-n.-i/* ۱. مَلَاحَةُ جَوِّيَّة، طَيَّران. ۲. عِلْمُ سَلَكِ
الهَوَاءِ.
هوا و هوس /*havā-vo-havas/* سَبَقٌ، هَوَى و هَوَس،
غِلْمَةٌ.
هوای آزاد /*h.-ye-āzād/* الهَوَاءُ الطَّلِقُ، الجَوُّ الطَّلِقُ،
خَلَاءٌ، فِصَاءٌ، فُشْحَةٌ، غَزَاءٌ.
هوای ابری /*h.-ye-abri/* الجَوُّ الْمُظْلَمُ، مُلَبَّدٌ بِالْغُيُومِ.
هوای بارانی /*h.-ye-bārāni/* مَطَرٌ، مَاطِرٌ، مُمَطِّرٌ.
هوای بد /*h.-ye-bad/* طَفَسٌ عَاطِلٌ.
هوای تازه /*h.-ye-tāze/* الهَوَاءُ النُّعِيُّ.
هوای جاری /*h.-ye-jāri/* الهَوَاءُ الجَارِي.
هوای جوی /*h.-ye-javvi/* الهَوَاءُ الجَوِّيُّ.
هوای طوفانی /*h.-ye-tufāni/* الجَوُّ العاصِفُ.
هوای فشرده /*h.-ye-fešorde/* الهَوَاءُ المَصْغُوطُ.
هوای مناسب /*h.-ye-monāseb/* مُنَاسِقٌ مُلَاسِمٌ.
هوایی /*h.-i/* الهَوَائِي، أُتِيرِي، جَوِّيُّ.
هوایی شدن /*h.-i-šodan/* (عم) ← عاشق شدن.
هوبره /*hubare/* (جان) حُبَارَى، حُبَاجِرٌ، الحُبْرُجُ، خَرْبٌ،
يَحْبُورٌ، نَهَارٌ، غَنَزٌ [نث]، غَنَزَةٌ.
هوبره ها /*h.-hā/* (جان) الحُبَارِيَّاتُ.
هوبره تاجدار /*h.-ye-tājdār/* (جان) الحُبْرُجُ.
هوپیچیدن /*how-picidan/* (عم) ← شایع شدن.
هوچی /*h.-ci/* مُفْسِدُ السَّمْعَةِ، مُشْوَسٌ، مُفْزِعٌ لِلشَّعْبِ و
الاضطرابات.
هوچی گری /*h.-gari/* اِثَارَةُ الشَّعْبِ و القَلَاقِلْ.
هوچی گری کردن /*h.-g.-kardan/* اِثَارَةُ / اُتَارُ الشَّعْبِ و
القَلَاقِلْ و الاضطرابات.
هودج /*howdaj/* هَوْدَجٌ، مَحْمِلٌ، مَحْفَةٌ، بُلْبُلَةٌ، غَرِيشٌ،
غَرِيشَةٌ، فَوْدَجٌ ← كِجَاوَه.
هور /*hūr/* (گیا) فَرْبِیُونٌ.
هورا /*hurā/* هَتَافُ الْاِسْتِخْسانِ.

هواپیمایی /*h.-p.-yi/* الطَّيَّران.
هواپیمایی ارتشی /*h.-p.-yi-arteši/* (نظ) طَيَّرانٌ
عَسْكَرِيٌّ.
هواپیمای یک باله /*h.-p.-ye-yek-bāle/* طَائِرَةٌ ذَاتُ سَطْحٍ
واحدٍ.
هواپیمایی ملی /*h.-p.-yi-ye-melli/* طَيَّرانٌ مَدَنِيٌّ.
هوا ترسی /*h.-tarsi/* رُفْبَةُ الهَوَاءِ، الخَوْفُ المَرَضِيٌّ مِنْ
الطَّيَّارَاتِ الهَوَائِيَّةِ و المِرْوَحَةِ.
هوا خواه /*h.-xāh/* المُجَانِبُ، المُنَاصِرُ، نَصِيرٌ، صَدِيقٌ،
الحامِي، الشُّنِيعُ، شَيْقَةٌ.
هوا خواه شدن /*h.-x.-šodan/* تَحْيِيزٌ / تَحْيِيزٌ.
هوا خواهی /*h.-x.-i/* تَحْيِيزٌ.
هوا خوردگی /*h.-xordegī/* ← سرما خوردگی.
هوا خوردن /*h.-xordan/* جَفَافًا و جَفُوفًا / جَفَّ - بِالْهَوَاءِ.
هواخورده /*h.-xorde/* مَحْفَقٌ فِي الهَوَاءِ.
هوا خوری /*h.-xori/* شَمُّ هَوَاءٍ، نَزْهَةٌ، فُشْحَةٌ.
هوا خوری کردن /*h.-x.-kardan/* تَرِيضًا / تَرِيضٌ، تَنْزَهُاً /
تَنْزَةً.
هوا دادن /*h.-dādan/* هَوِيَّةٌ / هَوَى / تَرْوِيحًا / رَوْحٌ.
هوا دار /*h.-dār/* ۱. مُشْبِعٌ بِالْهَوَاءِ. ۲. نَصِيرٌ، مُنَاصِرٌ،
حَبِيبٌ، صَدِيقٌ، المُجَانِبُ، المُحَامِي، الهَاوِي.
هوا داری /*h.-d.-i/* تَحْيِيزٌ، غَضَبِيَّةٌ.
هوا داری کردن /*h.-d.-i-kardan/* تَحْيِيزٌ / تَحْيِيزٌ.
هوار /*havār/* (عم) ۱. ← داد و فریاد، سرو صدا. ۲.
الشَّقُوفُ و الجُدْرَانُ المُسَاقِطَةُ.
هوار کشیدن /*h.-kešidan/* ← فریاد برآوردن.
هواسنج /*h.-sanj/* البارومتر، مِزْوَا، مِصْغَطٌ.
هواسنگ /*h.-sang/* نِيزَكٌ جَوِّيٌّ.
هواشناس /*h.-šenās/* الْاِزْصَادِي، الْعَالِمُ بِالْاِزْصَادِ الْجَوِّيَّةِ.
هواشناسی /*h.-š.-i/* عِلْمُ الظُّوَاهِرِ الْجَوِّيَّةِ، عِلْمُ الهَوَاءِ،
الرَّعْدُ الْجَوِّيُّ، الْاِزْصَادُ الْجَوِّيُّ.
هوا کردن /*h.-kardan/* ۱. اِطَارَةُ / اُطَارَ. ۲. تَمَاطِلًا /
تَمَاطِلٌ، اِسْتِيقَافًا / اِسْتِاقٌ.
هواکش /*havā-keš/* مِرْوَحَةٌ نَفِيقِيَّةٌ.
هوام /*havām/* الحَشَرَاتُ.
هوام شناس /*havām-šenās/* الحَشَرَاتِيٌّ.

هورا کشیدن /*h.-kešidan*/ تَهْلِيلًا / هَلَّلْ لَهُ، هَتَّافًا وَ هَتَّافًا / هَتَّافٌ .

هورست /*horst*/ ← فرازمین.

هورمون /*hormon*/ هُرْمُون.

هورونین /*huroniyan*/ طَبِیَّةٌ هُورُونِیَّة.

هوس /*havas*/ هَوَس، گَیْف، هَوَی.

هوس انگیز /*h.-angiz*/ المَغْرِی.

هوس باز /*h.-bâz*/ صَاحِبُ هَوَس، الْبَیْیِث، هَیْنِغ، هَیْنَعَة.

هوس بازی /*h.-bâzi*/ التَّهْوُس، لَعِب، لَعِب، لَهو.

هوس بازی کردن /*h.-b.-kardan*/ تَهْوَسًا / تَهْوَس، طَبِی / طَبِیَّة تِ الْمَرَأَة.

هوس داشتن /*h.-dâštan*/ ← هوس کردن.

هوس ران /*h.-rân*/ ← هوس باز.

هوس رانی /*h.-r.-i*/ ← هوس بازی.

هوس رانی کردن /*h.-r.-i-kardan*/ ← هوس بازی کردن.

هوس کردن /*h.-kardan*/ تَهْوَسًا / تَهْوَس، اِشْتِهَاء / اِشْتَهَى، تَمَایَلًا / تَمَایَل، نَزَوًا وَ نَزَوًا / نَزَا بِه قَلْبُهُ إِلَى كَذَا، وَحَمًا / وَحَمَ یَحْم وَ یُوحَم، هَوَی / هَوَی یَهْوِی هُ، هَلْوَسَةً / هَلْوَس.

هوسناک /*h.-nâk*/ دُوْهَوَی وَ هَوَس، المَغْرِی.

هوسناکی /*h.-n.-i*/ تَهْوَس.

هوش /*huš*/ ۱. اَلْمَعِیَّة، دُكَا، ثُبُوغ، قَرِیْحَة، دِهَاء، فِطْنَة، ثُبَة، نَبَاهَة، ظَرْف، ظَرَا فَة، اِذْرَاك، شُعُور. ۲. قَلْب، عَقْل، لُب، ذَهْن، فَهْم، جَوْل، جِجَا، حِصَاة. ۳. حَافِظَة، ذَاكِرَة.

هوشدن /*how-šodan*/ هُرَّوًا وَ هُرَّوًا وَ هُرَّوًا وَ مَهْرَآة / هُرَّه مَج تَهْوَسًا / هَوَس لَهُ مَج.

هوشمند /*hušmand*/ ← هوشیار.

هوشمندی /*h.-i*/ ← هوشیاری.

هوشیار /*h.-yâr*/ دُوْعَقْل، دَكِی، مَاهِر، عَاقِل، دَاهِی، دَاهِیَّة، دُوْدِهَاء، شَاطِر، فِطِن، فِطِن، فِطِن، فِطِن، نَبَة، نَبِیَّة، نَابَة، مُتَحَفِّظ، اَلتَّحْفِظَان، یَقْطَظ، گَیْس، لَبِیْب، اَلْبَاقِیَّة، مُتَحَوِّط، حَفِیْثُ الْقَلْب، رَاشِد، رَشِید، اَزْوَع، زُرَاء، زُرَار، زَكِن، زَكِیْن، سَرِیْعُ الْخَاطِر، سَعْل،

صَاحِی، صَقِزَة، ظَرْف، عَزِیق، غَلَامِی، قَارِح، حَادَاو حَدِیْدُ الدَّهْنِ اَو اَلْقَوَاد، حَدِیْدُ الطَّنْبَع، خَذَر، حَدَاء، اُخُوْدِی، حَارِمْ، اُخُوْر، حَاضِرُ الْفِکْرِ اَوِ الدَّهْنِ، حُوْش، لَحْن، لَقْف، لَقْن، اَلْمَع، اَلْمَعِی، لُوْدَع، لُوْدَعِی، مَحْت، مَحِیْت، مَزِی، مَزِن، مَزِیْر، مَكَار، مَعْمَع من الْمَسَاء، نَابَة، نَذَب، نَدَس، نَذَم، نَز، وَقَاد، مَثُوْقُ الدَّهْن، هَمِیْرُ الْقَوَاد، یَلْمَعِی، یَهْفُوْف.

هوشیار شدن /*h.-y.-šodan*/ ۱. دُكَا / دَكِی = وَدَكِی = وَ دُكُوْث، فِطْنًا وَ فِطْنًا وَ فِطْنًا وَ فِطْنَةً / فِطْنٌ، وَ فِطْنٌ، وَ فِطْنٌ تَ دِهَیَا وَ دِهَاءَةً وَ دِهَاءًا / دِهَی تَ كُیْسًا وَ كِیَاسَةً / كَاش یَكِیْشُ التَّلَام، فِطَانَةً وَ فِطُوْنَةً / فِطْنٌ تَ فَهْمًا / فَهْمَ تَ الرُّجُل، فَهْمَةً / فَهْمٌ تَ یَقْطَا / یَقْطَظ یَقْطَظ، تَتَقْطَا / تَتَقْطَظ لِاَلْمُر، اِشْتِیْبَاهًا / اِشْتِیْبَةً، نَبَالَه / نَبَلٌ تَ تَتَبَلًا / تَتَبَل، تَتَبَلُهَا / تَتَبَّه، یَقْطَا / یَقْطَظ یَقْطَظ، یَقَاطَظَة / یَقْطَظ یَقْطَظ، اَرَابَةً وَ اِلْزَابًا / اَزُوْ تَ حَدَادًا / حَدَّتِ الرُّجُل، خَزْمًا وَ خُرُوْمَةً وَ خَزَامَةً / خُرْمٌ تَ زَكَاتَةً / زَكْنٌ تَ زَكْنًا / زَكْنٌ تَ الرُّجُل / شَطَارَةً / شَطَرْتُ اِضْحَاء / اَصْحَى السُّكْرَان، ظَرْفًا وَ ظَرَا فَةً / ظَرْفٌ تَ لَدْعَا / لَدَعٌ بِدُكَا یُه، لَقَانَةً / لَقْنٌ تَ نَدَابَةً / نَذَبٌ تَ نَدَامَةً / نَذَمٌ تَ ۲. صَحَا وَ صَحُوًا / صَحَا وَ صَحَا / صَحِی یَصْحِی، اِفَاقَةً / اَفَاقٌ مِنْ شُكْرِه، اِشْتِیْقَاةً / اِشْتِیْقَاق.

هوشیار کردن /*h.-y.-kardan*/ تَقْطِیْبًا / فِطْنٌ، اِیْقَاطًا / اَیْقَظَه، تَكْیِیْسًا / كُیْس، تَتَبِیْهَا / ثُبَة، تَحْذِیْرًا / خَذَر، اِضْحَاء / اَصْحَى السُّكْرَان.

هوشیاری /*h.-y.-i*/ ۱. دُكَا، دِهَاء، فِطْنَة، تَتَقْطَظ، ثُبَة، نَبَاهَة، تَتَبَّه، فَهْم، اِذْرَاك، بَصِیْرَة، بَرَاة، بَذَم، جِهَاصَة، جُهَوَصَة، حَذَد، خَذَر، اِحْتِیَاظ، رُشْد، شَهْم، شَهُوْمَة، شَهَامَة، صَوَاب، ظَرْف، قَمَر، لَقَانَة، اِلْقَانِیَّة، اَلْمَعِیَّة، لُوْدَعِیَّة، مَهَارَة، نَبَالَه، نَدَس، وِقَایَة، اِنْبِعَاث، جِیْطَة، سَدَاد، رَكْرَة، نَكْر. ۲. اِفَاقَة، صَحُو، صَحُوَة.

هوفاریقون /*hušāriqun*/ (گیا) اُوْفَارِیْقُون، اَلْهَیْوَفَارِیْقُون، اَنْدُرُوسَاثَن، دَاذِی، رَمَاقُ الْاَنْهَارِ.

هوفاریقون سفید /*h.-e-sefid*/ (گیا) اَلْقَزَن.

هو کردن /*how-kardan*/ تَهْوَسًا / هَوَس لَهُ، اِشْتِهَآة اِشْتِهَآة یُه، تَشْوِشًا / شَوَسْ عَلَیْه وَاَسَاءَة اِلَى سَمْعَتِیْه. هُو كَشِیدَن /*hukešidan*/ لَفْظٌ كَلِمَةً «بَاهو».

- جَلْبَة، الصُّوْصَى، هَرْج، صَجَّة، صَجِج، صَحَب، دَوَكَة،
دَوُشَة، صُراخ، صِباح، اِضطراب، هُتَهَّة. ۱- برای هیچ:
صَحَبَ مِنْ أَجْلِ لَاشِي. ۲.
- هول زدن /howl-zadan/ ← عجله کردن.
هول کردن /h.-kardan/ ← هراسیدن، ترسیدن.
هولناک /h.-nāk/ هائل، هَوَلَة، مُخِيف، مُخْطَر، مُرْعب.
هولوسن /holosen/ هولیسینی [أَخَذْتُ عَهْدَ الْحَقِيقَةِ
الرَّابِعَةِ].
- هول و هراس /howl-o-haräs/ ۱. رُوع، رُوعَة. ۲. قُشْعِرِزَة
الخُنى.
- هوله /howle/ مِثْقَة، النِّشَاقَة، بَشْكِيز، قُطْبِلَة.
هوله حمام /h.-ye-hammām/ بِشْكِيزِ الحَمَّام.
هوله صورت /h.-ye-surat/ قُوطَة الوُجْهِ، قُطْبِلَة.
هوم /howm/ (گیا) غُلْد.
هوو /havu/ صُرَّة، العَلَّة.
هوورکرافت /hoverkeräft/ المَرْكَبَة الحَوَّامَة.
هوه جوبه /hove-cube/ (گیا) الشَّجَار، كُنْهان.
هوی /hoy/ ۱. كَلِمَة تُسْتَمْل لِلتَّبْهِ، أَلَا. ۲. كَلِمَة
تُسْتَمْل لِلأَسْف.
- هویت /hoviyyat/ ۱. الشَّخْصِيَّة، هُويَّة. ۲. ذَاتِيَّة الشَّيْء وَ
حَقِيقَتُهُ.
- هویج /havij/ (گیا) جَزَر.
- هویج فرنگی /h.-farangi/ (گیا) جَزَرِ افَرَنْجِي، اُوزُومِي.
هویج وحشی /h.-e-vahšī/ الجَزَرِ الأَبْيَض.
- هویدا /hoveydā/ واضح، بارز، البادي لِلْعَيَان، صَرِيح،
ظاهر، جَلِي، غَلْبِي، جَهْرِي، صُرَاح، ساطع، مَعْلُوم.
هویدا شدن /h.-šodan/ صَحَة وَوُضُوحاً / وَصَحَ يَصُحْ،
تَوَضَّحاً / تَوَضَّحَ، اِتَّصَحَّحاً / اِتَّصَحَّحَ، اِنْجَلَاءً / اِنْجَلَى،
ظَهُوراً / ظَهَرَ، بَيَاناً وَبَيَاناً / بَانَ، تَبَيَّنَ / تَبَيَّنَ،
خَصَصَ / خَصَّصَ الحَقَّ.
- هویدا کردن /h.-kardan/ اِنْصَاحاً / اَوْصَحَ، عَزْضاً /
عَزَّضَ، اِظْهَاراً / اِظْهَرَ، تَبَيَّنَ / تَبَيَّنَ.
هویدایی /h.-yi/ الظُّهُور، الوُضُوح، البَيَان.
هی /hey/ ← های.
هیات /hey'at/ ← هیئت.
هیات سیاسی /h.-e-siyāsi/ بِفَتْهٔ سِیَاسِیَّة.
هیاهو /hayāhu/ غُوغَة، غَاغَة، صُوضَاء، شُوشَرَة، لَحَة،

هيج مدان /h.-madän/ ← نادان.

هيج و بوج /h.-o-puc/ لاشيء، شيء غير موجود، صفر.

هيجوقت /h.-vaq/ قَدْ، أبدأ.

هيج يك /h.-yek/ ولا واجد.

هيدرات /hidrät/ (شيم) هيدرات، إندرات، ماءات.

هيدراته /h.-e/ (شيم) ← أبیده.

هيدراتهای کربون /hidrät-hä-ye-karbon/ (شيم) الكربوهيدراتات.

هيدراسيد /hidro-asid/ (شيم) الحَمْضُ المائي.

هيدرايرها /hidräyer-hä/ (جان) القدارات، رُتْبَة حيوانات مائيّة مِنَ المَجْوَفات.

هيدروژن /hidrožen/ إذرْوجين، إذرْجين، الإينْدروْجين، الهينْدروْجين، هِنْدروْجين.

هيدروژن دهی /h.-dehi/ (شيم) الهَنْدَرَجَة.

هيدروژن سنگين /h.-e-sangin/ (شيم) الدِّيوتَرْيوم، الهينْدروْجين الثَقِيل.

هيدروالکتریک /h.-elekterik/ الکْهَرْمَاء.

هيدروالکتریکى /h.-i/ الکْهَرْمَائِيّ.

هيدروتراپی /h.-toräpi/ مَعَالَجَة عِلْمِيَّة بِالْمَاء.

هيدرودينامیک /h.-dinämik/ عِلْمُ قُوَّة المَوَائِج.

هيدرور /hidrur/ هَجِين، نَثْل، مَوْلَد.

هيدروستاتیک /hidro-stätik/ الهينْدروْستَاتِيْكا.

هيدروسفر /h.-sfer/ ← أْبْكَرِه.

هيدروفيس /h.-fis/ (جان) حَيَّة المَاء.

هيدروفيل /h.-fi/ مُجِب المَاء.

هيدروکربورها /h.-karborhä/ (شيم) الهينْدروْكَربُونات.

هيدروکسید /h.-ksid/ (شيم) الهينْدروْكَسِيْد.

هيدروکوتيل /h.-kotil/ (جان) سُرَّة البَحْرِ.

هيدرولوژی /h.-loži/ هينْدروْلُوْجيا، مَائِيَّات.

هيدروليز /h.-liz/ الخَلْمَاءَة، التَّخْلِيلُ بِالمَاء، التَّخْلُمُو، التَّخْلُلُ بِالمَاء.

هيدروليک /h.-lik/ الهينْدروْلِيَّات، عِلْمُ السَّوَائِلِ المَتَحَرِّكة.

هيدرومتر /h.-metr/ مِسْتِيل.

هيرايتیک /hirätik/ كَهْثَوِيّ [مَتَعَلِّقُ بِرِجَالِ الكَهْثَوَات].

هيربد /hirbad/ الهَرْبَد.

هيروگلیف /hiloglif/ الهَيْرُ وَغُلَيْفِيّ.

هيز /hiz/ ١. مَحْنَث، فاسِق، داعِر. ٢. يَدُونُ حَيَاء.

هيزدن /hey-zadan/ سَوْقاً وَسِياقاً وَسِياقَةً وَمَسَاقاً /

ساقُ الحَيَوَان، طَرْداً وَطَرْداً / طَرْدُ هَابِا صَدَارِ صَوْتِ مُعَيِّن، إِنْعَاراً / أَوْعَر.

هيزم /hizom/ حَطَب، حَصَب، الشَّجُور.

هيزم شکستن /h.-šekastan/ تَشْقِيْقاً / شَقَقْ وَشَقَّ / شَقُّ، قَطْعاً وَمَقْطَعاً وَيَقْطَاعاً / قَطَعَ الحَطَب.

هيزم شکن /h.-šekan/ حَطَاب، حَاطِب.

هيزم فروش /h.-foru/ الحَطَاب.

هيزم کش /h.-keš/ الحَطَاب، حَاطِب.

هيزم کشی /h.-k-i/ الإِخْطَاب.

هيزی /hiz/ تَحْنَث، فُسُق، دَعَاة.

هيستری /histeri/ (بز) الهَسْتِيرِيَّة.

هيستریک /histerik/ (بز) هَسْتِيرِيّ، هَرْعِيّ.

هيستولوژی /histoloži/ هَسْتُولُوْجيا. عِلْمُ الأَنْسِجَة.

هیکل /heykal/ قَدْ، قَامَة، بِرْءَة، جَنَاء، شَبْر، شَبْرَة.

«فلانی خوش - است: فلانٌ حَسَنُ البِرْءَة».

هیکل دار /h.-där/ جَسِيم، عَظِيم، صَخْم، رَبِيل.

هيجرومتر /higrometr/ مِرْطَاب ← رَطوبت سنج.

هين /hin/ ١. هَذَا، هِذِه. ٢. تَشْتَعَلُ لِلتَّائِيْدِ وَالتَّعْجِيلِ.

هيولى /hayulä/ الهَيُولَى وَالهَيُولَى، غُنْصَر، غُنْصَر، مِسْخ.

هيوئيد /hiyo'id/ (بز) القَظْمُ اللَّامِيّ.

هيهات /heyhä/ هَهَات، أَهْأ.

هيهت /hey'at/ ١. شَكْل، كَيْفِيَّة، حَال، صُورَة الشَّيْء،

هَيْئَة، بَنِيَّة، بُنْيَان، حَوَك، حَوَكَة، سَخْناء، سَخْنَة، سَبْر،

سَمَتْ، الطَّوْر. ٢. البَهْئَة، الهَيْئَة، الوَفْد، جَمَاعَة، مُنْظَمَة.

٣. عِلْمُ الهَيْئَة.

هيهت آموز گاران /h.-e-ämuzgärän/ غَمْدَة المَدْرَسَة.

هيهت امنا /h.-e-omanä/ مَجْلِسُ الأَمْناء.

هيهت اعزامی /h.-e-e-zämi/ ١. [در امور علمي] البَهْئَة،

البَث. ٢. [در امور سياسي] الوَفْد.

هيهت تبليغی دينی /h.-e-tabliqi-ye-dini/ الإِزْسالِيَّة.

هيهت تقنينيه /h.-e-taqniniyye/ مَجْلِسُ تَشْرِيعِيّ، هَيْئَة

تَشْرِيعِيَّة.

هيهت حسن نيت /h.-e-hosn-e-niyyat/ بَهْئَة الصِّدَاقَة.

هيئت دان /hey'at-dän/ فَلَکِيّ.

هيئت داوری /h.-e-dävari/ هَيْئَةُ مُحَكِّمِينَ أَوْ مُخَلِّفِينَ.

هيئت دولت /h.-e-dowlat/ مَجْلِسُ الدَّوْلَةِ أَوْ الْوُزَرَاءِ.

هيئت دیپلماسی /h.-e-diplomäsi/ السُّلْكَ السِّيَاسِيّ

والسُّلْكَ الدِّيپْلُومَاسِيّ.

هيئت رئيسه /h.-e-ra'ise/ الْمَجْلِسُ الْإِدَارِيّ.

هيئت زوری /h.-e-zuri/ هَيْئَةُ مُحَكِّمِينَ أَوْ مُخَلِّفِينَ.

هيئت سیاسی /h.-e-siyäsi/ الْبَيْئَةُ الدِّيپْلُومَاسِيَّةُ، الْهَيْئَةُ

السِّيَاسِيَّةُ.

هيئت علمی /h.-e-elmi/ الْأَشْرَةُ التَّقْلِيمِيَّةُ.

هيئت قضات /h.-e-qozäti/ هَيْئَةُ الْمَحْكَمَةِ الْمُتَقَدِّدَةِ.

هيئت مدیره /h.-e-modire/ مَجْلِسُ الْإِدَارَةِ.

هيئت مطبوعاتى /h.-e-matbuäti/ وَقَدْ صَحْفِيّ.

هيئت مقننه /h.-e-moqannene/ مَجْلِسُ تَشْرِيعِيّ،

مَجْلِسُ شُؤْزَى الْقَوَانِينِ، جَمْعِيَّةٌ أَوْ هَيْئَةُ تَشْرِيعِيَّةٌ.

هيئت ممتحنه /h.-e-momtahene/ لَجْنَةُ فَحْصٍ.

هيئت منصفه /h.-e-monsefe/ هَيْئَةُ الْمُخَلِّفِينَ فِي

الْمَحْكَمَةِ، لَجْنَةُ التَّخْلِيفِ، هَيْئَةُ الْمَحْكَمَةِ أَوِ التَّحْكِيمِ.

هيئت نمایندگان /h.-e-namäyandegi/ وَقَدْ، بَيْئَةُ،

رِسَالَةٌ، إِزْسَالِيَّةٌ.

هيئت وزیران /h.-e-vazirän/ أَعْضَاءُ الْحُكُومَةِ، وَزَارَةُ،

مَجْلِسُ الْوُزَرَاءِ.



ی /ye/ الیاء، الخزف الثانی و الثلاثون مِنْ حروفِ الهجاء
وهي بِمَثَابَةِ ١٠ في حسابِ الجُمَّلِ.

ی /i/ ١. ث، ت، ضمیرٌ مُتَّصِلٌ مفردٌ مُخاطَبٌ لِلْفَاعِلِ
يَلْحَقُ أَجْرَ الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفَتِي: قُلْتُ. ٢. مُخْتَصِرٌ اسْتِثْنَاءٌ،
هَسْتِي مِثْلَ: انْسَانِي: أَنْتَ إِنْسَانٌ. ٣. لَاحِقَةُ الْكُفْرَةِ مِثْلَ:
كِتَابِي: كِتَابٌ. ٤. لَاحِقَةُ الْوَحْدَةِ مِثْلَ: سَالِي: سَتَّةً. ٥.
لَاحِقَةُ النِّسْبَةِ مِثْلَ: يَمْنِي: الْيَمَنِي.
یا/ya/ ١. أُو، أُم. ٢. أُنِي، أُيْهَا، يَا. ٣. إِذَا.

يَابَنْدِه /yābande/ واجِد، مُوجِد، مُوضَّح، حَاصِل،
مُكْتَشَف.

يَابُو /yābu/ (جَان) حَمَازَةٌ، بِرَدُّونَ.
يَا تَاغَان /yātāqān/ الْيَطْقَان [سَيْفٌ تَرْكِيٌّ مُخَدَّبٌ].
يَا تَا قَان /yātāqān/ مَحْمِلٌ، كُرْسِيٌّ تَحْمِيلٌ.
يَا تَا قَان سَا جَمِهِي /y-e-sacmeyī/ مَحْمِلُ الْكُرِّيَّاتِ.
يَا تَا قَان غَرْد /y-gard/ مَقْعَدَةٌ، مُرْتَكِزُ الْعُمُودِ.
يَا تَا قَان مِيلِهِي /y-e-mileyi/ مَحْمِلٌ قُضْيِيٌّ.
يَا خْتِه /yāxte/ (بِز) الْخَلِيَّةُ.

يَا خْتِه اسْتِخْوَانِي /y.-ye-ostoxāni/ (بِز) الْخَلِيَّةُ الْعَظْمِيَّةُ.
يَا خْتِه بَا فْت پَوْشِشِي /y.-ye-baft-e-pušeši/ (بِز) الْخَلِيَّةُ
الطَّهَارِيَّةُ.

يَا خْتِه بَدَنِي /y.-ye-badani/ (بِز) الْخَلِيَّةُ الْجَسَدِيَّةُ.
يَا خْتِه بَاشَرِه /y.-ye-bāshare/ (بِز) الْخَلِيَّةُ الْبَشَرِيَّةُ.
يَا خْتِه جَنْسِي /y.-ye-jensi/ (بِز) مَشِيئَةٌ.
يَا خْتِه جَرَبِي /y.-ye-carbi/ (بِز) الْخَلِيَّةُ الدَّهْنِيَّةُ.
يَا خْتِه حَسِي /y.-ye-hessi/ (بِز) الْخَلِيَّةُ الْحَسِيَّةُ.

يَا خْتِه شَنْسَان /y.-šenās/ الشَّيْئُولُوجِي، الْبَاخِثُ فِي عِلْمِ
الْخَلَايَا.

يَا خْتِه شَنْسَانِي /y.-š.-i/ الشَّيْئُولُوجِيَا، عِلْمُ الْخَلَايَا.

يَا خْتِه عَصْبِي /y.-ye-asabi/ الْخَلِيَّةُ الْعَصْبِيَّةُ.

يَا خْتِه مَادِه /y.-ye-māde/ بَيِّنَةٌ، بَيِّنَةٌ.

يَا د /yād/ ذَاكِرَةٌ، حَافِظَةٌ.

يَا دَا مَدَن /y.-āmadan/ تَذَكُّرٌ / تَذَكُّرٌ.

يَا دَاوَر /y.-āvar/ مَذَكَّرٌ، مَتَحِيلٌ.

يَا دَاوَرْدَن /y.-ā.-dan/ ١. [مَص ل] ١. تَذَكُّرٌ / تَذَكُّرٌ
إِذْ ذَكَرَا / إِذْ ذَكَرُوا / إِذْ ذَكَرُوا / إِذْ ذَكَرُوا / إِذْ ذَكَرُوا
/ إِشْتَذَكَرَ الشَّيْءُ، خُطَرٌ / خُطَرٌ الْأَمْرُ بِأَلِه، إِشْتِخْصَارٌ
/ إِشْتِخْصَرُ الْمَسَائِلَ. ٢. [مَص م] تَعْلِيمٌ / عِلْمٌ، تَذَكُّرٌ /
ذَكَّرٌ، إِذْ ذَكَرَا / أَذْ ذَكَرَ هَذَا الشَّيْءُ، [بِه يَكْدِيرُ] تَنَائِيًا / تَنَائِيًا
الْقَوْمُ الشَّيْءَ، إِخْطَارٌ / أَخْطَرُ هُوَ عَلَى أَوْفَى أَوْ بِأَلِه،
نَشْدَا وَنَشْدَانَا / نَشْدُ هُوَ عَهْدُهُ.

يَا دَاوَرْدَنِي /y.-āvardani/ جَدِيرٌ بِأَنْ يَذْكَرَ، قَابِلٌ لِلذِّكْرِ.

يَا دَاوَر شَدَن /y.-āvar-šodan/ ← يَادَاوَرْدَن ١ و ٢.

يَا دَاوَرِي /y.-ā.-i/ ذَكَّرٌ، ذَكَرَةٌ، ذِكْرِي، تَذْكَارٌ، تَذْكَرَةٌ،
تَذَكُّرٌ، تَذَكُّرٌ، تَفْكِيرٌ، تَنْوِيَّةٌ.

يَا دَاوَرِي كَرْدَن /y.-ā.-i-kardan/ تَنْبِيْهُهَا / نَبَّهَ هُوَ إِلَى
الْأَمْرِ، تَذَكُّرٌ / ذَكَرَهُ بِهِ.

يَا دَاوَرِي كَنْدَنِه /y.-ā.-i-konande/ مَذَكَّرٌ، مُفَكِّرٌ.

يَا دَا بَرْدَن /y.-bordan/ ← فَرَامُوشُ كَرْدَن.

يَا دَا بُوْد /y.-bud/ ١. ذَكَّرٌ، ذِكْرِي، تَذَكُّرٌ، تَذْكَارٌ. ٢. هَدِيَّةٌ
لِلذِّكْرِ. ٣. مَرَّاسِمُ الْإِحْتِفَالِ بِذِكْرِ شَخْصٍ أَوْ شَيْءٍ رَاجِلٍ
وَمَاضٍ.

يَا دَا دَا دَن /y.-dādan/ تَعْلِيمٌ وَعِلَامٌ / عِلْمٌ هُوَ الشَّيْءُ،
تَعْلِيمًا / لَقْنٌ هُوَ الْكَلَامُ، إِزْكَانًا / أَزْكَنَ هُوَ الْأَمْرُ.

يَا دَا دَا شْت /y.-dāš- / ١. مَذْكَرَةٌ، بَيَانٌ، كَشْفٌ، تَضْرِيحٌ،
كِتَابٌ تَذَكُّرٌ، دَفْتَرُ مَذْكَرَاتٍ، مُفَكِّرَةٌ، مَلَاخِظَةٌ. ٢. نَشْرَةٌ،

إِغْلَانٌ.

یادداشت بیانی / *fy.-d.-e-bayāni* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت تفسیری / *fy.-d.-e-tafsiri* / المَذْكُورَةُ التَّفْسِيرِيَّةُ.
 یادداشت توضیحی / *fy.-d.-e-towzihi* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت شفاهی / *fy.-d.-e-šafāhi* / المَذْكُورَةُ الشَّفَوِيَّةُ فِي الْقَانُونِ الدُّوْلِيِّ الْعَامِ.
 یادداشت صریح / *fy.-d.-e-sarih* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت کردن / *fy.-d.-kardan* / أَخَذَ / أَخَذَ مُلَاخَظَاتٍ، تَسْجِلاً / سَجَّلَ، إِتْخَاذاً / إِتَّخَذَ إِسْمَهُ، إِثْبَاتاً / أَثْبَتَ الْإِسْمَ وَنَحْوَهُ فِي الْكِتَابِ، تَقْيِيداً / قَيَّدَ، تَغْلِيْقاً / غَلَقَ.
 یادداشت محرمانه / *fy.-d.-e-mahramāne* / كِتَابٌ مَكْتُومٌ.
 یادداشتن / *fy.-d.-tan* / ذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ يَذْكُرُ، تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ.
 یادداشت‌های روزانه / *fy.-d.-hā-ye-ruzāne* / الْيَوْمِيَّاتُ.
 یادش به خیر / *fy.-aš-be-xeyr* / اللَّهُ يُمْسِكُهُ بِالْخَيْرِ.
 یاد شده / *fy.-šode* / مَذْكُورٌ أَيْفَا، سَبَقَ ذِكْرُهُ، مَنُومٌ بِهِ.
 یاد کرد / *fy.-kard* / الذَّكْرَى.
 یاد کردن / *fy.-k.-an* / تَذَكَّرَ، ذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ، ذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ تَذَكَّرَ.
 یادگاری / *fy.-gāri* / ذَكَرَ، ذَكَرَ، تَذَكَّرَ، تَذَكَرَ، هَدِيَّةُ.
 یاد گرفتن / *fy.-gereftan* / تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، ذَهَانَهُ / ذَهْنُهُ.
 یادگیرنده / *fy.-girande* / مُتَعَلِّمٌ.
 یادگیری / *fy.-giri* / تَعَلَّمَ.
 یادنامه / *fy.-nāme* / الذَّكْرَى.
 یار / *fy.-yār* / ۱. مُجِبٌّ، صَدِيقٌ، خَلِيلٌ، صَاحِبٌ، مُصَاحِبٌ، رَفِيقٌ، زَمِيلٌ، قَرِینٌ، أَیْنَرٌ، أَلْفٌ، أَلْفٌ، أَلْفٌ، وَلِیْفٌ، بَدَادٌ، حَدِینٌ، جَدْنٌ، حَمِیلٌ، دَجْمَةٌ، رَدَهٌ، سَجِیرٌ، صَنُو، ضَمْدٌ، عَشِیرٌ، مُعَاشِرٌ، عَضِیضٌ. ۲. مُخْبُوطٌ، عَشِیقٌ، حَبِیبٌ، مَغْشُوقٌ، زَوْجٌ. ۳. نَصِیرٌ، نَاصِرٌ، مُجِدٌّ، غَوْنٌ، مُعِینٌ، مُسَاعِدٌ، ظَهیرٌ، عَصْدٌ، مُرْشِدٌ، ذَلِیلٌ، مُبِینٌ، وَلِیٌّ.
 یار / *fy.-yār* / قُدْرَةٌ، إِسْتِطَاعَةٌ، قُوَّةٌ، طَاقَةٌ، جُرَاةُ.
 یارایی / *fy.-yi* ← یارا.
 یارد / *fy.-yārd* / الْيَاذَةُ.
 یار شدن / *fy.-šodan* ← دوست شدن.
 یار غار / *fy.-e-qār* / الصَّدِیقُ الْمُخْلِصُ، الصَّدُوقُ الْوَافِی.

یار غار شدن / *fy.-e-q.-šodan* / مُجَانَسَةٌ / جَانَسَ، مُجَانَسَةً / جَالَسَ، مُؤَانَسَةً / آنَسَ.
 یارو / *fy.-yāru* / مُصَغَّرُ یَارِ، فَلَانٌ [يُسْتَعْمَلُ تَصْغِيراً لِلتَّخْفِيرِ].
 یاری / *fy.-yāri* / ۱. مَحَبَّةٌ، صِدَاقَةٌ، صُحْبَةٌ، صَحَابَةٌ، عِشْرَةٌ، مُعَاشَرَةٌ. ۲. غَوْنٌ، إِعَانَةٌ، مَعُونَةٌ، مُعَاوَنَةٌ، مَعَانَةٌ، نُصْرَةٌ، نَصْرَةٌ، مَدَدٌ، مَظَاهِرَةٌ، مُسَاعَدَةٌ، غَوْثٌ، غِيَاثٌ، غَوَاثٌ، إِغَاثَةٌ، مُؤَاوَزَةٌ، رَفْدٌ، زَوْجٌ، رِنَجٌ، صَارِخَةٌ، عَصْدٌ، فَرْعٌ، نَجْدٌ، نَجْدَةٌ، وَلَاهٌ.
 یاری خواستن / *fy.-i-xāstan* / إِسْتَنْصَارٌ / إِسْتَنْصَرَ هُبْ إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَعَانَ، إِسْتِمْدَاداً / إِسْتَمَدَ الْقَوْمَ الْأَمِيرَ عَلَى الْعَدُوِّ، إِسْتِظْهَاراً / إِسْتَظْهَرَ بِهِ، إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَفَاتَ الرَّجُلَ وَبِهِ، دَعَا وَدَعَاوَةً / دَعَا هُبْ، إِسْتِثْنَاءً / إِسْتَأْذَى هُبْ عَلَيْهِ، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتَبْنَى الْقَوْمَ، إِسْتِضْرَاحاً / إِسْتَضَرَّخَ هُبْ، إِسْتِصْفَاءً / إِسْتَصَفَّاهُ بِهِ، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتَعْدَى هُبْ تَعْوِیلاً / عَوَّلَ عَلَيْهِ، إِسْتِیْحَاً / إِسْتِخَاحَ، إِسْتِخَاحَةً / إِسْتِخَاحَ، إِسْتِجَاداً / إِسْتَنْجَذَهُ، إِسْتِطَاقاً / إِسْتَطَقَ الرَّجُلُ بِقَوْمِهِ، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتَنْفَرَنِي فَلَانٌ، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتِغْنَأَ هُبْ.
 یاری دادن / *fy.-dādan* ← یاری کردن.
 یاری ده / *fy.-deh* ← یاریگر.
 یاری‌رسان / *fy.-resān* ← یاریگر.
 یاری کردن / *fy.-kardan* / نَصَرَ / نَصَرَ هُبْ، تَنَاصَرُوا / تَنَاصَرَ الْقَوْمُ، تَنَصَّرُوا / تَنَصَّرَ لَهُ وَمُنَاصَرَةً / نَاصِرَةً، مُعَاوَنَةً / عَاوَنَ وَإِعَانَةً / أَعَانَ، تَقْوِيناً / عَوَّنَ هُبْ عَلَى الشَّيْءِ، [يَكْدِيْگَرَا] تَعَاوَنُوا / تَعَاوَنَ الْقَوْمُ، مَدَّ / مَدَّ وَإِمْدَاداً / أَمَدَ الرَّجُلَ، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَهُ، [يَكْدِيْگَرَا] تَسَاعَدُوا / تَسَاعَدَ الْقَوْمُ، ظَهَرُوا وَظُهُوراً / ظَهَرَ عَلَيْهِ، إِظْهَاراً / أَظْهَرَهُ عَلَى عَدُوِّهِ، مَظَاهِرَةً وَظَهَاراً / ظَاهَرَ، تَظَاهَرُوا / تَظَاهَرَ الْقَوْمُ، عَوَّنَا / غَاثٌ، إِغَاثَةٌ / أَغَاثَ، إِيْدَاءً / أَدَى يُؤْدِي هُبْ عَلَيْهِ، أَرَزَا / أَرَزَ وَإِزَاراً / أَرَزَ هُبْ عَلَى خَصْمِهِ، [يَكْدِيْگَرَا] تَأَزَّرُوا / تَأَزَّرَ الْقَوْمُ، أَوْسَأَ / إِيَّاساً / أَسَى هُبْ مُحَابَاةً وَجَبَاءً / حَابَى، حَدَّ / حَدَى إِلَيْهِ وَغَلِيهِ، حَطَباً / حَطَبَ هُبْ فِي حَبْلِ فَلَانٍ، خَفَدَ / خَفَدَ هُبْ جِزَاباً وَ مُحَازَبَةً / حَازَبَ، جِمَايَةً / خَمَى الْقَوْمَ، مُحَامَاةً / حَامَى عَنِ، دَعَمَا / دَعَمَ هُبْ رَدَمًا / رَدَّ الرَّجُلَ، [يَكْدِيْگَرَا] تَرَاوُوا / تَرَاوَا الْقَوْمُ، رَفَدَا / رَفَدَ وَإِرْفَاداً / أَرَفَدَ، [يَكْدِيْگَرَا]

را] تَرافَدُ / تَرافَدُ القَوْمَ على فُلانٍ، رَمِيًا وِرْمَانَةً / رَمَى -
 اللهَ لَهُ، رِيْشًا / رَاشَ - هُ [يكدیگر را] تَراعَمَ / تَراعَمَ
 القَوْمَ على كذا، إِسْعافًا / أَشْعَفَ، مُساعِفَةً / ساعَفَهُ،
 [يكدیگر را] تَسانَدُ / تَسانَدَ القَوْمُ، مُسانَدَةً / ساندَ هُ
 شَدًا / شَدُّ هُ، [يكدیگر را] تَشادَدًا / تشادَدَ القَوْمُ،
 تَشجِيعًا / شَجَّعَ، [يكدیگر را] تَصاحَبًا / تصاحَبَ القَوْمُ،
 إِضناعًا / أَضْعَ الرُّجْلَ، مُظافَرَةً / ظافَرَهُ إلى الأَمْرِ، صُفونا
 / صَفَنَ - مَعَ الضَّعِيفِ، مُضافَتَهُ وِضْفانًا / ضافَنَ هُ عَلَیْهِ،
 [يكدیگر را] تَصافَرًا / تَصافَرَ القَوْمُ على الأَمْرِ، تَصافَرًا /
 تَصافَرَ القَوْمُ، مُطابَقَةً وِطباقًا / طابَقَ هُ على الأَمْرِ،
 تَظافَرًا / تَظافَرَ القَوْمُ عَلَیْهِ، إِغداءً / أَغَدَى هُ عَلَیْهِ، عَزَزًا /
 عَزَزَ - وَتَغْزيرًا / عَزَزَ، مُعاضَدَةً / عاضَدَ وَتَعَضِیدًا / عَضَدَهُ،
 [يكدیگر را] تَعاضَدًا / تَعاضَدَ القَوْمُ، مُحاکَمَةً / عاکَمَ هُ
 عَلَیْهِ، فِحالَةً وَفُجولَةً / فُحَلَ، إِفْزاعًا / أَفْزَعَ هُ إِفْلاجًا /
 أَفْلَجَ هُ على خُصْمِهِ، تَقْوِيَةً / قَوَّى هُ، إِكْنافاً / أَكْنَفَ وَ
 مَكائِنَةً / كائَفَ هُ [يكدیگر را] تَكائِنًا / تَكائِنَ القَوْمُ،
 مُكاهَنَةً / كاهَنَ، مُلاحَقَةً / لاحَفَ، إِنْطاطًا / اَلَطَ فُلانًا،
 إِنْماساَ / اَلَمَسَ هُ، مُمادَحَةً / مادَحَهُ، [يكدیگر را]
 تَمادَحًا / تَمادَحَ القَوْمُ، مَلَأَ وِملَأَةً / مَلَأَ - هُ على الأَمْرِ،
 مُمالَأَةً / مالَأَ هُ على الأَمْرِ، [يكدیگر را] تَمالَؤًا / تَمالَأَ
 القَوْمُ على الأَمْرِ، إِنْماءً / اَمَسَ فُلانًا، مُمابِلَةً / مابِلَهُ،
 نَجَدًا / نَجَدَ - وِإِنْجادًا / أَنْجَدَ وَمُناجَدَةً / ناجَدَ وَتَنْجِيَةً /
 نَجَّى هُ، إِنْفارًا / اَنْفَرَ فُلانًا، مُوازَرَةً / وازَرَ، وِلايَةً وِلي يَلي
 فُلانًا أو عَلَیْهِ، وِلاءَ وِمولاءَةً / وَاَلَى هُ هُنَّا / هُنَّا.
 یاریگر /y-gar/ ناصِر، نَصير، نَصور، بَصْر، طَهْرَة، عَوْن،
 مِفْوان، مَعِين، مُمَسِّد، مُساعِد، آرز، اَمَل، تَبِيع، جارا،
 حافِد، عَظير، مَعْقُوب، مُناجِد، وِنجاد، وِلي.
 یاریگری /y-g-i/ ← یاری.
 یازده /yāzdah/ اِخْدَى عَشْرَةً.
 یازدهم /y-om/ الحادِی عَشَرَ.
 یازدهمین /y-omin/ الحادِی عَشَرَ.
 یاس /yās/ الیاس، الثَّنُوط.
 یاس (گیا) لَیْلَک، لَیْلَج.
 یاس آفریقایی /y.-e-āfriqāyi/ (گیا) زَبَل، قُرْضُ الثُّرابِ.
 یاس بنفش /y.-e-banaḥṣ/ (گیا) اَغْزوان.
 یاس درختی /y.-e-deraxti/ (گیا) ← یاس.

یاس شامپا /y.-e-šāmpā/ (گیا) الیاسمینُ الابیض.
 یاس کبود /y.-e-kabud/ (گیا) ← یاس بنفش.
 یاس کرناپی /y.-e-karnāyi/ (گیا) ← گل شیپوری.
 یاسمن /yāsaman/ (گیا) یاسْمون، یَسْمین، جَلُ
 یاسمین.
 یاسمن آفریقایی /y.-e-āfriqāyi/ (گیا) غَزْدِ یَنبیا.
 یاسمن دشتی /y.-e-dašti/ (گیا) الطَّیان.
 یاسمن زرد /y.-e-zard/ (گیا) یاسْمینُ أَصْفَر، یاسْمینُ
 البَر.
 یاسمن سفید /y.-e-sefid/ (گیا) یاسْمینُ اَبیض، یاسْمینُ
 مَحْزَنی، یاسْمینُ مَقْرُوف.
 یاسمن شیپوری /y.-e-seypuri/ (گیا) بَغْثُونِیَّة.
 یاسمن عربی /y.-e-arabi/ (گیا) فَلَ، یاسْمینُ زَنْبَقِی.
 یاسمن وحشی /y.-e-vahši/ (گیا) أَزْطاة.
 یاسمن هندی /y.-e-hendi/ (گیا) فُتَنَة، بُلومارِیَّة،
 الیاسمینُ الهِنْدِی.
 یاسمین /yāsamin/ (گیا) ← یاسمن.
 یاسمینیا /y.-e-hā/ (گیا) الیاسْمینِیات.
 یاعو /yā'u/ (جان) القاق.
 یاغی /yāqi/ المُتَمَرِّد، الطَّاغِی، العاصِی، مُتَطاول.
 یاغی شدن /y.-e-šodan/ تَمَرَّدُ / تَمَرَّدَ، طَغِیًا وِطَغِیانًا /
 طَغِیَ -.
 یاغیگری /y.-e-gari/ تَمَرَّدَ، عداوَة، عِضیان، طَغِیان.
 یافت شدن /yāft-šodan/ إِنْجادًا / أَوْجَدَ مَجَّ، وَجَدًا /
 وَجَدَ مَجَّ یَجِدُ.
 یافتن /yāftan/ وَجَدًا وَجَدَةً وَوُجودًا وَوُجْدانًا وَإِجْدانًا /
 وَجَدَ یَجِدُ المَطْلُوبَ، حُصُولًا وَمَحْصُولًا / حَصَلَ - على
 الشَّیْءِ، تَبْلًا وَنالا وَنالَةً / نالَ یَنْبِئُلُ وَیَنالُ المَطْلُوبَ،
 إِذْراكًا / أَذْرَكَ، عَثَرًا وَغُثُورًا / عَثَرَ - على الشَّیْءِ، إِنْفاءً /
 أَلْفَى هُ.
 یافتنه /yāfte/ مَوْجُود، مَحْصُول، مُوضَّح، مُكْتَشَف.
 یاقوت /yāqut/ الیاقُوت.
 یاقوت ارغوانی /y.-e-arqavāni/ یاقُوتُ جَمْرِی، كَرَكَنْد.
 یاقوت بنفش /y.-e-banaḥṣ/ ← کوارتز.
 یاقوت زرد /y.-e-zard/ الصُّفیر.
 یاقوت سرخ /y.-e-sorx/ البَهْرَمَان.

یا قوت کبود /y.-e-kabud/ یا قوت اُزرق اَوْ بَتَفْسَجِيْ،
رَزَزْد، حَجَرِ گَریَم.

یا قوتی /y.-i/ مَوَزْد.

یال /yäl/ [اسب] شَغَرَزَقَبَةِ الْجَوَادِ، غُشْناء،
غُشْنه. [شیر] لَبْدَةُ الْأَسَدِ، لَبْد.

یال دار /y.-där/ اَعْرِف، غَزاء.

یانسنیسم /yānsenism/ زانسنیسم.

یانکی /yānki/ آمریکایی.

یاور /yāvar/ یار.

یاوری کردن /y.-i-kardan/ یاری کردن.

یاوه /yāve/ هَدَی، هَدَیان، هُذاء، هُدَر، لَعُو، لَعَا، لاغیة،
لَعُو، باطل، بَطَل، کاذب، فُحش، کلامِ فارغ، اُفْتون،
التُّرْهاتُ البَسائِسُ و تُرْهاتُ البَسائِسِ، تَزْرَتَه، حَیْثُ
الْخُرافَةِ، مُسْتَحْیِل، خُطْرَفَه، خُطَل، خُلف، دَرْدَشَه،
رَغی، کلامِ مَزْعُی، شَمْنِیاء، شَمْنِی، صُغْتُ مِنَ الْکَلَامِ،
طَفائِین، عَبَث، غُرُور، نَمَش، وَبَش الْکَلَامِ، هُتَر، هُذْرَمَه،
هُزاء، هَزْدَبَشَت، هَزْدَبَش، هَلُوسَه.

یاوه گفتن /y.-goftan/ هُذَوُ / هُذَا، هُذِیا و هُذِیاناً /
هَدَی بَ بَطالَه / بَطَل - فی کلامه و اِنْطالاً / اَبْطَل، هُذراً
و تَهْذاراً / هُذَرِبْ اِهْذاراً / اَهْذَر، بَقْبَقَه / بَقْبَقْ، تَبُوجاً /
تَبِجْ - الْکَلَامِ، تَزْرَتَه / تَزَر، خُطْرَفَه / خُطُوف، خُطلاً /
خُطَل - فی کلامه، اِخْطالاً / اُخْطَل فی کلامه، خُطلاً /
خُطَل بَ تَخْلِیطاً / خُطَل فی کلامه، تَشْدِیْه / سَدِی بَیْن
الْقَوْمِ، صَفْعَصَه / صَفْعَصَ الْکَلَامِ، فَقْفَقَه / فَقْفَقْ، قَبْقَبَه /
قَبْقَبَ الرَّجُلِ، لَعَا / لَعُ - [عم]، لَعِی - اِمْرَاعاً /
اَمْرَع، تَمْنِشاً / نَمَش، نَطُوطاً / نَطَ بَ و شَواساً و و شَوسَه
/ و شَوسَ الرَّجُلِ، تَوْنِشاً / وَشَش، اِهْتاراً / اَهْتَر و اَهْتَرَمَج
الرَّجُلِ، تَهْجِشاً / هَجَش فی کلامه، اِهْجاراً / اَهْجَر فی
مَنْطِقَه، هُذْرَمَه / هُذَرَم، هُزء / هُزاً يَهْزأ، اِهْراء / اِهْزأ،
هَزْجاً / هَزَج بَ تَهْرِجاً / هَزَج، هَزْطاً / هَزَط هَزْلاً /
هَزَل - فی کلامه، هَمَشاً / هَمَش - و هَمَشاً / هَمَش -
هَقِياً / هَقِی -.

یاوه گوی /y.-gu/ هُذَار، مَهْذار، هُذَرَه، هُذَرِیان، هُذَر،
هَیْذَر، مَهْذِی، هَذاء، هَذاءَه، الهادِی، بَطال، هَزْال،
هَزْیل، گِلْمانی، بَکلام، بَکلامَه، تَزْثار، مَزْثِر، مَکْثار،
ابوالغیر، اَبو عَمْرَه، تَزْبار، بَزْبر، بَجْجاج، بَجْجاجَه، باک،

تِلْمَاضَه، جَفْجَف، مُجَلَب، حاطِبُ اللَّیْلِ، حَرَف، مُخَرَف،
خَزْزان، دِفْرازَه، رِذْذانی، رَغاء، سَخِیف، سَلْطَع، شاتِم،
شاجِب، غَلْباوِی، فُفْقاغَه، قَبْقاب، قاذِفُ الْکَلَامِ، قال،
قُوال، کُتاب، اَلْعَی، لَعان، اللّاعِی، لَقَعَه، وُغواع، وُفاع،
مُتْهارِب، هَمار، مَهْمار، مَهْمَر، هَوُب، الْمُتَحَدِّثُ عَبَثاً
أَوْ هَرَاء، القائلُ عَبَثاً أَوْ هَرَاء، الْمُتَكَلِّمُ جُذافاً.

یاوه گویی /y.-gu/ هَدَیان، هُجَر، هَجِزِی، تَزْرَتَه،
بَداءَه، بَقْبَقَه، خَرَف، تَخْرِیف، رَقَتْ، سَخِف، سَخافَه
العقل، شُفْقَه اللسان، طَلَقَ جَنْبِ، عِشْر، عَلك، عَلیَّه،
لَعَتْ، لَهْجَه، تَوْنِش، هُتَر، هَلْصَمَه، هُوس، هَلُوسَه.

یاوه گویی کردن /y.-g.-kardan/ یاوه گفتن.

یانسگی /yā'eseg/ یائس.

یانسگی مصنوعی /y.-ye-masnu/ یائس صُنْعی.

یانسه /yā'es/ یائس، عَقِیم، خُراطم.

یانسه شدن /y.-šodan/ یائساً و یئاشاً / یائس یئاش ت
المزأه، عُمُماً / عَقَمَ - ت المزأه.

یانسه کردن /y.-kardan/ اِئاشاً / اِئاشَ الله المزأه.

یبس /yobs/ جُفاف، یَبَس، یاس، یَباس.

یبس شدن /y.-šodan/ قَبْضاً / قَبَضَ - بَطْنَه، اِنْقباضاً /
اِنْقَبَضَ البَطْنُ، حَضراً / حَصَرَ مَجْ - فُلان، اِکْتاباً / اُکْتَبَ
عَلِیْهِ بَطْنَه.

یبس کردن /y.-kardan/ قَبْضاً / قَبَضَ - البَطْنُ، عَقْلاً /
عَقَلَ - الدَّواءَ بَطْنَه، عَضْماً / عَصَمَ - البَطْنُ.

یبوست /yobusat/ قَبْض، جُفاف، یُبُوسَه، مَجْجَرَه، حُضَر،
رُطام، قُحُولَه، کِتام، اِنْکِتامُ البَطْنِ، اِمْساک.

یبوست آور /y.-ävar/ قاپض.

یبوست گرفتن /y.-gereftan/ یبس شدن.

یتیم /yatim/ یَتِیم، یَتِمان، یَتِیمُ الْأَبِ، مُیْتَم، کَل، لَطِیم.
یتیم خانه /y.-xāne/ مِیْتَم، دارُ الْاِیتام، مَأوِی أَوْ مَلْجأ
الْاِیتام.

یتیم شدن /y.-šodan/ یَتِماً و یَتِماً / یَتَمَ یَتِیم، یَتِماً / یَتَمَ
یَتِیم، یَتِماً و یَتِماً / یَتَمَ یَتِیم، تَتِماً / تَتِیم.

یتیم کردن /y.-kardan/ تَتِیماً / یَتَمَ، اِیتاماً / اِیتَم.

یتیمی /y.-i/ یَتَم، یَتِیم.

یخ /yax/ جَمَد، جَلِید، فُلْج، جَس، جاس، صَبَر،
صَبِیب، صَرِیب.

یخ باز / *fy.-bāz* / یخ المُرَّج.

یخ بازی / *fy.-b.-il* / تَرَّج.

یخ بازی کردن / *fy.-b.-i-kardan* / تَرَّجَا / تَرَّج.

یخ برف / *fy.-barf* / تَلَج حَبِیْبِي.

یخ بستگی / *fy.-bastegi* / ← یخ زدگی.

یخ بستن / *fy.-bastan* / ← یخ زدن.

یخ بسته / *fy.-baste* / ← یخ زده.

یخ بندان / *fy.-bandān* / ۱. تَجْلِید، تَجْمِید المِیاء. ۲. ←

دوره یخ بندان.

یخ تراش / *fy.-tarāš* / مَبَشَرَةُ الجَلِید، قاطِعُ الجَلِید.

یخچال / *fyaxcal* / تَلَاخَة، مَتَلَجَة، بَرَاد، بَرَادَة، مَبَرَّد.

یخچال طبیعی / *fy.-e-tabi'i* / جَلَادَة.

یخچالی / *fy.-il* / ← دوره یخ بندان.

یخچه / *fyaxe* / بَرَد، قَس.

یخ خشک / *fy.-e-xošk* / جَلِید جاف، ثانی اُکْسِید الکَرَبُون

الجَلِیدِي.

یخدان / *fyaxdān* / صُنْدُوْقُ الْأَلْبِیْسَة.

یخدان یخچال / *fy.-e-yaxcāl* / حَجَرَة التَّجْمِیدِ فی

التَّلَاخَة.

یخ رفت / *fy.-roft* / مَجَلَّدَة.

یخ رفت جانبی / *fy.-r.-e-jānebi* / المَجَلَّدَة الجَانِبِی.

یخ رفتی / *fy.-r.-il* / المَجَلَّدِی.

یخ زار / *fy.-zār* / حَقْلُ الجَلِید.

یخ زدگی / *fy.-zadegi* / التَّجْمُدُ بِالْبُرُودَة.

یخ زدن / *fy.-zadan* / جَمَدَا وَجُمُودَا / جَمَدُ المَاءِ، تَجْمُدَا

/ تَجْمَدُ، تَجْمِیدَا / جَمَدُ بِالْبُرُودَة، تَتَلِجَا / تَلَج، تَبَرِّدَا /

بَرَدُ بِالْتَلِج، جَلَدَا / جَلَدُ - وَجَلَدَ مَجْ وَاجِلَادَا / أَجَلَدَ

المَكْلَ، تَزَرَا / تَرَزَ - المَاءِ، جَسَا وَجُسُومًا وَجَسَاةَ / جَسَا

- السَّائِلُ، تَصْقِعُمَا / صَقَّ، حُشَوَفَا / حَشَفَ - المَاءِ

قُرُوسَا / قُرَسَ - وَ قُرَسَا / قُرِسَ - وَ قُرَسَا / قُرِسَ - المَاءِ

قُرْنَصَ / قُرْنَصَ مِنَ الْبَرَد.

یخ زده / *fy.-zade* / مَبَرَّد، مَتَجْمَدُ بِالْبُرُودَة، الْجَمَد،

مَجَلَّد، مَجْلُود، جَلِید، مَجْمَدُ بِالْبُرُودَة، صَقِیع، تَلِج،

مَتَلَج، مَتَلُوج.

یخ ساز / *fy.-sāz* / التَّلَاج.

یخ شکن / *fy.-šekan* / الدُّوْلَابُ التَّلِجِی، مَعْوَلُ التَّلِج.

یخ فروش / *fy.-foruš* / تَلَاج، بَائِعُ التَّلِج، بَائِعُ الجَلِید.

یخ کربونیک / *fy.-karbonik* / (شیم) ← یخ خشک.

یخ کردن / *fy.-kardan* / ۱. جَمَدَا وَجُمُودَا / جَمَدَ، هَزَ

سرما یخ کردم: جَمَدْتُ مِنَ الْبَرَد. ۲. تَحْیِرَا / تَحْیَر، بَهْتَا

وَبَهْتَا / بَهْتَ - وَبَهْتُ، دَهَشَا / دَهَشَ - وَدَهَشَ مَج.

یخ کسی گرفتن / *fy.-e-kasi-gereftan* / رُجَا وَرُجَا / رَاَجَ

عَمَلُهُ، نَفَاقَا / نَفَقَ - عَمَلُهُ.

یخ کسی نگرفتن / *fy.-e-k.-nagereftan* / رُجَا وَرُجَا /

مَارَاَجَ - عَمَلُهُ، گَسَادَا وَكُشُودَا / كُشَدَ - عَمَلُهُ.

یخ کوه / *fy.-kuh* / الْجَبَلُ الجَلِیدِي.

یخ گرفته / *fy.-gerefte* / مَجْمَدُ، مَتَلَج.

ید / *fyad* / ۱. ثَمَا، ثَمَ، ثَمَ، صَمِیرَ مَتَصَلَّ جَمْعَ مَخَاطَبَ

لِلْفَاعِلِ یَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ كَفْتِید: قُلْتُمَا، قُلْتُمْ، قُلْتُ.

۲. مُخْتَفِرُ اسْتِید، هَسْتِید مِثْلَ انْسَانِید: اُنْتُمَا انْسَانَانِ،

انْسَانَتَانِ، اُنْتُمْ، اُنْتُ اَنَاش.

ید / *fyod* / (شیم) الیُود.

یددار / *fy.-dār* / (شیم) یُودِي.

یدزدن / *fy.-zadan* / تَبَوِّدَا / یُودَ یَبُودُ.

یدفرم / *fyodoform* / یُودُوفُوزَم، یُودُوفُزَم.

یدک / *fyadak* / مَقْطُورَة، مَجْرُور، مَشْخُوب.

یدک شده / *fy.-šode* / مَجْرُور، مَشْخُوب.

یدک کش / *fy.-keš* / قاطر، ساجب.

یدک کش اتومبیل / *fy.-k.-e-otomobil* / مَقْصُورَة

السَّیَّارَة.

یدک کشی / *fy.-k.-il* / قَطَر، جَرَّ، سَحَبَ بِالْقَطَر، اِنْجِرَارِیَة.

یدک کشیدن / *fy.-kešidan* / جَزَا / جَوَّ - هُ قَطَرَا /

قَطَرُ.

یدکی / *fy.-il* / الْبَدِیْلَة - لَوَازِم - اَلْبَدَائِل، قَدَار،

اِخْتِیَاطِی، فَاِیْضَ، زَائِد، زَائِدٌ عَنِ الْحَاجَة.

یدور / *fyodur* / اِیُودُور.

یدی / *fyodi* / ← یددار.

یراق یاف / *fyarāq-bāf* / ← زردوز.

یراق یافی / *fy.-b.-il* / ← زردوزی.

یراق کردن / *fy.-kardan* / اِلْجَامَا / اَلْجَمَ الدَّابَّة.

یربتون / *fyarbatun* / (گیا) یُوسِیدَان.

یربوز / *fyarbut* / (گیا) الْکُشْی.

یرقان / *hyaraqān* (پز) اُزقان، یَزقان، اِرْزان، اُزقان، اُزق، اُراق، صَفَر.
 یرقان ابیض / *hy-e-abyaz* (پز) اَلْخُلُوْزُ.
 یرقان ازرق / *hy-e-azraq* (پز) اَلْاَزْرَقان.
 یرقان اسود / *hy-e-asvad* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْاَسْوَد.
 یرقان اصفر / *hy-e-asfar* (پز) یَزْقَانُ اَصْفَرُ.
 یرقان انسدادی / *hy-e-enseddādi* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْمُسَدَّد.
 یرقان سمی / *hy-e-sammi* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْسَمِی.
 یرقان عفونی / *hy-e-ofuni* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْاِنْتَانِی.
 یرقان کبود / *hy-e-kabud* ← یرقان ازرق.
 یرقان گرفته / *hy-e-gerefte* اَلْمَاْزُوْق.
 یرقان گیاهی / *hy-e-giyāhi* اَلْیَزْقَان.
 یرقان مفرغی / *hy-e-mafraqi* داءُ اُدیشون.
 یرقان همولیتیک / *hy-e-hemoletik* اَلْیَزْقَانُ اَلْحَالُ لِلْدَمِ، اَلْمُفَاْزُ اَلْحَالُ لِلْدَمِ.
 یرقانی / *hy-e-i* ← یرقان گرفته.
 یز / *hyaz* اَلثَّمَام، اَطِیْط، غَرْف.
 یساول / *hyasāvol* اَلْحَارِس، ضابط.
 یشب / *hyašb* یَشَب، یَشْم، یَضَب، یَضَف.
 یشم / *hyašm* یَشْم، جَاغَة، یَشَب.
 یشم خطایی / *hy-e-xatāyi* اَلْحَجَرُ اَلْدَمِ.
 یشمی / *hy-e-i* اَلْیَشِیْمِی.
 یعنی / *hya'ni* اَی، یَغْنِی، اَغْنِی.
 یغلاوی / *hyaqlāvi* (نظ) سَفَرطاس.
 یغما / *hyaqmā* ← غارت.
 یغما کردن / *hy-e-kardan* ← غارت کردن.
 یغماگر / *hy-e-gar* ← غارتگر.
 یغماگری / *hy-e-g-i* ← غارتگری.
 یقه / *hyaqqe* یاقه، طَوُّق اَلْقَمِیص، طَوُّق، قَب، قَبَة، خِناق، بَنْقَة، زِق، قَفْزَة.
 یقه آهاری / *hy-e-āhāri* یاقه و اِقْفَة.
 یقه باز / *hy-e-bāz* اِدْکَلِیْتِه، وایعُ الطَوُّق، نَوْبُ مَقْوَز.
 یقه برگردان / *hy-e-bar-gardān* قَلَابَة صَدْرِ اَلثَّوْب، یاقَة مَقْلُوْبَة، قَلْبَة.
 یقه گرفتن / *hy-e-gereftan* تَغْنِیْقاً / عَقَق.
 یقین / *hyaqin* یَقِیْن، حَق.

یقیناً / *hy-an* اَلْمَحَالَة، لَاجِئَة، اَلْجَیْلَة.
 یقین کردن / *hy-e-kardan* یَقِیْنًا و یَقِیْنًا / یَقِیْنُ یَقِیْنُ، اِیْقَانًا / اِیْقَنْ، تَبَیْقًا / تَبَیْقُ، اِشْتِیْقَانًا / اِشْتِیْقُ، وِثْقًا / وِثْقُ یُوْثِقُ الرُّجْلَ، مُثَابَة / ثَابِتٌ وَتَحَقُّقًا / تَحَقُّقُ اَلْأَمْرِ، تَأْکُداً / تَأْکُذ.
 یقینی / *hy-e-i* مُحَقِّق، مُؤَكَّد، مُوْتَق.
 یک / *hyek* اَحَد، وَاجِد، اَلْیَک.
 یک‌آوایی / *hy-e-āvāyi* اَحَادِی اَلصَّوْت.
 یک‌اتمی / *hy-e-atomi* اَلْوَجِیْدُ اَلذَّرَة.
 یک‌ارزشی / *hy-e-arzeši* اَحَادِی اَلْکُفَاؤُ.
 یک‌اسیدی / *hy-e-asidi* اَحَادِی اَلْخَمَض.
 یکان / *hyakān* ۱. اَحَاد. ۲. (نظ) اَلْوَحْدَة مِنْ اَلْجَیْشِ اَوِ اَلْاَسْطُوْل ← واحد.
 یک اندازه / *hy-e-andāze* ۱. یکسان. ۲. اَلطَّیْبَة اَلْاَحَادِیْة اَلْمِیْل.
 یک‌انگشتی / *hy-e-angošti* اَحَادِی اَلْاَصْبَع.
 یکان هواپیماهای جنگی / *hy-e-havāpeymā-hā-ye-jangi* (نظ) اَلْاَسْطُوْل.
 یکایک / *hy-e-ā-y* فُرَادًا، فُرَادِی، وَاجِدًا وَاجِدًا.
 یک‌بار / *hy-e-bār* دَفْعَة وَاجِدَة، مَرَّةً وَاجِدَة، دَفْعَة، نَوْبَة، ذَات مَرَّة، دَفْعَة، مَرَّة، تَارَة.
 یک‌بارگی / *hy-e-b-e-gi* ۱. فُجَائِی. ۲. عَامَة.
 یک‌باره / *hy-e-b-e* ۱. بِالْجَمْلَة، مَرَّةً وَاجِدَة، دَفْعَة وَاجِدَة. ۲. فُجَاءَة ← یک مرتبه، ناگهان.
 یک‌بردو / *hy-e-bar-do* مُضَاعَف ← دو برابر.
 یک‌برگچه‌یی / *hy-e-bargceyi* اَحَادِی اَلْوَرِیْقَة.
 یک‌برگه / *hy-e-barge* اَحَادِی اَلْوَرِیْقَة.
 یک‌بعدی / *hy-e-bo'di* اَحَادِی اَلْبُعْد.
 یک‌بنیانی / *hy-e-bonyāni* ← یک‌ارزشی.
 یک‌به‌یک / *hy-e-be-y* اَلْوَاجِدُ بَعْدَ اَلْآخِرِ.
 یک‌پارچگی / *hy-e-parcegi* رَصَافَة، تَوَحُّد، اِثْنَاد.
 یک‌پارچه / *hy-e-parcel* کُلِّی، غَیْرِ مَجْزَأ، غَیْرِ مَقْطَع، مُوَحَّد، تَمَام، کَامِل، صَحِیْح.
 یک‌پارچه شدن / *hy-e-p.-šodan* تَوَحُّداً / تَوَحَّدَتْ اَلْجَیْوُش.
 یک‌پارچه کردن / *hy-e-p.-kardan* تَوَجِیْدًا / وَحَّد

الجیوش.

یک پایه / *fy.-pāye/* الوجیدُ المَسکِن.یک پرچمی / *fy.-parcami/* (گیا) الوجیدُ السَّداة.یک پنجم / *fy.-panjom/* الخمس.یک پهلوی / *fy.-pahlū/* وجیدُ الجانِب.یکتا / *fy.-tā/* الأخد، واحد، جذه، وجید، وُخْدانی، فُرْد،

فَرِید، مُفَرَّد، لَانْطِیز لَه، یَینِیم، شَطِیر، قَدْ.

یکتا پرست / *fy.-tā-paras/* مَوْحِد.یکتا پرستی / *fy.-tā-p.-i/* التَّوْجید.یکتا شدن / *fy.-tā-šodan/* استِفراداً / استِفَرَدَ

بالأمر أو الزَّوای، خُلُوْا وَخَلَاءَ / خَلَّاهُ.

یکتا کردن / *fy.-tā-kardan/* تَوْجیداً / وَحَّدَهُ.یکتایی / *fy.-tā-yi/* ← یگانگی.یک تخمه / *fy.-toxme/* أحادی البُرْزَة.یک تکه / *fy.-tekke/* أحادی القِطْعة.یک تنه / *fy.-tane/* فَرِید، وَجید.یک تیرد و نشان / *fy.-tir-do-nešān/* عُصْفُورَانِ بِحَجَرِ،

يُسْتَعْمَلُ لِلْوُضُوءِ إِلَى هَذَيْنِ بِعَمَلٍ وَاجِدٍ.

یک جا / *fy.-jā/* كُلُّهُم مَعاً، جَمِيعاً، غُوم، فِي مَكَانٍ وَاجِدٍ.یک جانبه / *fy.-jānebe/* مِنْ طَرَفٍ وَاجِدٍ.یک جمله یی / *fy.-jomle-yi/* (رض) أحادی الخِذ.یک جنسی / *fy.-jensi/* أحادی الجِنس.یک جهتی / *fy.-jehati/* أحادی الإْتِجَاه.یک چرخه / *fy.-carxe/* أحادی القَحْلَة.یک چشم / *fy.-cešm/* أَغُور، أَيْحَق، أَقُور.یک چشم شدن / *fy.-c.-šodan/* إغُوراراً / إغُورَ.یک چشم کردن / *fy.-c.-kardan/* إغُوراراً / أَغُورَ فَلاناً.یک چند / *fy.-cand/* أُخِیاناً، فِي أَيَّامٍ غَیرِ مُحَدَّدَة.یک چهارم / *fy.-cahārom/* رُبْع، رُبْع.یک دانه / *fy.-dāne/* كُلُّ شَیْءٍ غَزِيزٍ لَامْتِیْلٍ لَه، فَرِید ←

یگانه.

یک درمیان / *fy.-dar-mišān/* بَالْتِناوِب، بَالْتِماَقِب،

مُراوَحَة.

یک دست / *fy.-das/* مُتَناسِق، مَوْحِد، مُتَشابِه، تَام،

کامِل، نَوَّع وَاجِد، المُساوِی.

یک دستی / *fy.-d.-i/* تَناسُقِیَّة، تَمائِیَّة.یک دستی زدن / *fy.-d-i-zadan/* إختِیالاً / إختِالَة

لِجَوَاب.

یک دستی گرفتن / *fy.-d-i-gereftan/* [کسی را]

إِشْتِخْفافاً / إِشْتِخْفَةً، إِشْتِخْفازَةً / إِشْتِخْفَرُ وإِشْتِغْفاراً /

إِشْتِغْفَرَهُ.

یک دفعه / *fy.-daf 'e/* تَارَةً، مَرَّةً، نَوْبَةً، بَثَّةً، عَلَی غَرَّةً،

بِالْجَمْلَة، مَرَّةً وَاجِدَةً.

یک دل / *fy.-del/* مُتَّجِد، مُتَّفِق، مُوافِق، غَیْرُ مُراه.یک دل شدن / *fy.-d.-šodan/* تَخالُصاً / تَخالَصَ

الرُّجُلان.

یک دلی / *fy.-d.-i/* إِتِّحاد، إِتِّفاق، تَوافِق، تَخالَص.یک دندگی / *fy.-dandegi/* لَجاچَة.یک دنده / *fy.-dande/* لُجُوج، غَیْبِد، ماس، الماس.یک دوم / *fy.-dovvom/* نِصْف.یک دهم / *fy.-dahom/* عَشْر، مِغْشار.یکدیگر / *fy.-digar/* بِنَفْسِکُم أَوْ بِنَفْسِکُم بِنَفْصاً.یک راست / *fy.-rāst/* ۱. مُسْتَقِیماً، مُسْتَقِیم. ۲. قاصِداً،

رأساً.

یک رنگ / *fy.-rang/* ۱. بَلَوْنٍ وَاجِد. ۲. جُل، صَدِیق.یک رنگ شدن / *fy.-r.-šodan/* خُلُوصاً وَخَلَّاصاً / خَلَصَ

تَ إِخْلاصاً / أَخْلَصَ لَه الخُبَّ، مَخْصاً / مَخَصَّ - فَلاناً

الوَدَّ، صَدَقاً / صَدَقَ هُ المَخْبَة، مُصادَقَةً / صادَقَهُ

المَوَدَّة.

یک رنگی / *fy.-r.-i/* غَذَل، إِخْلاص، صَداقَة، صفا.یک رو / *fy.-ru/* ۱. أحادی الجانِب. ۲. مُخْلِص.یک روزه / *fy.-ruze/* ۱. دائِمَ یوماً وَاجِداً فقط. ۲. سَرِیعَ

الرُّوَال.

یک زبان / *fy.-zabān/* مُتَّفِق، مُتَّجِد.یک زبان شدن / *fy.-z.-šodan/* إِتِّفاقاً / إِتَّفَقَ القَوْم،

إِتِّحاداً / إِتَّخَذَ القَوْم.

یک زبانی / *fy.-z.-i/* أحادی اللُّغَة.یک زنه / *fy.-zane/* الأَحادی الزَّواج.یک زنی / *fy.-zani/* الزَّواجُ الأَحادی.یک ساعتی / *fy.-sā'ate/* ساعَةً وَاجِدَةً.یک ساله / *fy.-sāle/* (گیا) السَّنَوِی، حَوْلِی.یک سان / *fy.-sān/* ۱. السَّواء، عَلَی السَّواء، بالسَّوِیَّة،

یک گلبِرگی /*gy.-g.-bargi* (گیا) اُحادی البتْلَه.

یک گوشه /*gy.-guše* اُحادی الزَاوِیَة.

یک لا /*gy.-lā* قُماشَه اُولِیاش لَطِیْف، قُماشَه ضَیْقَه.

یک لا قبا /*gy.-lā-qabā* [عم] الفَقِیر، المِسکِین.

یک لای /*gy.-lā-yi* ۱. وَجِید الطَّیْقَه. ۲. رَفِیق.

یک لپه /*gy.-lappē* اُحادی الفِلَقَه.

یکم /*gy.-om* اَلأول، الحادی

یک محوری /*gy.-mehvāri* اَلأحادی المِخْوَرِی.

یک مرتبه /*gy.-martebel* دَفْعَه واجِدَه، بَثْنَه، فُجَاة، دَفْعَه واجِدَه.

یک موتورَه /*gy.-motore* اُحادی المَحْرَک.

یک میزان /*gy.-mizān* اَلْمُساوِی، اَلْمُطابِق.

یکمین /*gy.-omin* ← یکم.

یک نفره /*gy.-nafare* مُنْفَرِدًا.

یک نواخت /*gy.-navāxt* وَجِید النَّسِقِ اَو النَّمِطِ، راتِب،

زَیْتِب، مُوَحَّد، مُتَناسِق، مُنَوَّال واجِد، لَوْن واجِد، نَوَّع

واجد، عَلَی وَیْتِزَه واجِدَه.

یک نواخت کردن /*gy.-n.-kardan* مُنَاظَرَه / ناظِر

کذا بَکذا، جَعْلًا / جَعَلَ هَ تَظْیِرَه.

یک نواختی /*gy.-navāxti* تَناسِقِیَه، تَناسِق، تَمائِلِیَه.

یک وتدی /*gy.-vatadi* اُحادی القَوام، اُحادی القاعِدَه.

یک وجبی /*gy.-vajabi* ۱ ← کُوتاه قد، کُوتوله.

یک وجهی /*gy.-vajhi* اُحادی السَطْح، اُحادی الخَد،

دُوخَد واجِد.

یک ودو /*gy.-o-do* مُنَاظَرَه، جَدال، مُشَادَه کَلامِیَه.

یک ودو کردن /*gy.-o-d.-kardan* مُجَادَلَه / جاذَل،

مُنَاظَرَه / ناظِر، مُشاجِرَه / شاجِر، تَشاحُنًا / تَشاحِن.

یک وری /*gy.-vari* ← خَم، کَج.

یکه /*gyekke* اُخَد، وَجِید، واجِد، وَخَدَه، بِلامِثِیل، یَتِیم،

فَرَد، فَرِید، بِلامِثِیل.

یکه بزن /*gy.-bezan* بَظَل، شَجاع.

یکه تاز /*gy.-tāz* فَاَرَس بِلامِثِیل، فَاَرَس واجِد، شَجاع،

جَری.

یکه خوردن /*gy.-xordan* تَحْیَرًا / تَحْیَر مِن اَثَرِ اَمْرِ طاری

اَو رُوْیَه اَمْرِ عَجِیب فُجَاة، اِهْتَرًا وَاضْطَرَبَ نَتِیْجَه لِحَادَثَه

فُجائِیَه غَیْرِ مُتَوَقَّعَه، مُفاجَاة / فُوجِی مَج باَمْرِ غَیْرِ مُتَرَقِّب،

مُتساوِی، مُتَعادِل، مُعادِل، رَأْس بِرَأْس، شَرَع، قَیْض، قِیاض، مُکافِی، عَلَی وَیْتِزَه واجِدَه. ۲. مِثْل، مِثْل، مُمابِل، شِبَه، مُشابه، مُتَشابه، مُجانبِیس، سِیان، مِثْلان، عِداد، قِرن.

یکسان شدن /*gy.-s.-sodan* مُساوِیًا / مُساوِی، مُساوِیًا /

مُساوِی، مُعادَلَه / عادَلَه، عَدَلًا / عَدَلَ فُلانًا، مُعادَلًا /

مُعادَل الشَّیْئان، مُوازَنَه / وازَنَه، مُوازَنًا / مُوازَن الشَّیْئان،

مُطابِقًا / مُطابِق الشَّیْئان، مُناظَرَه / ناظِر، مُکافِوًا / مُکافِا.

یکسان کردن /*gy.-s.-kardan* مُساوِیَه / مُساوِی، اِشْواء /

اَشْوَی، مُساوَه / ساوِی الشَّیْء، مُعادَلَه / عادَل، عَدَلًا /

عَدَلَ فُلانًا بِفُلان.

یکسانی /*gy.-sāni* مُعادَلًا / مُعادَل، مُعادَلَه / عادَل،

مِثْل، کَفاه، کَفاهَه، اَلْمُساوِی، مُساوَه، سِواء.

یکسره /*gy.-sare* دَفْعَه واحِدَه، مَقًا، جَمِیعًا.

یکسره کردن /*gy.-s.-kardan* اِثْمامًا / اَثْمَه.

یکسوم /*gy.-sevvom* ثَلْث.

یکسیلابی /*gy.-silābi* ← یک هجائی.

یکشاخ /*gy.-šax* اُحادی القَرْن.

یکشبه /*gy.-šabe* لَیْلَه واجِدَه.

یکشکل /*gy.-šekl* مُتَشاکِل، مُتَمابِل.

یکشکلی /*gy.-š.i* مُتَمابِل، مُتَشاکِل.

یکششم /*gy.-šesom* شُدس، اَلشُدِیس.

یکشبه /*gy.-šanbel* یَوْمُ الاَحَد.

یکصدم /*gy.-sadam* واجِد بالمِائَه.

یکطرفه /*gy.-tarafe* وَجِید الجانِب ← یک جانبَه.

یک ظرفیتی /*gy.-zarfiyati* (شِیم) اَلوَجِیدُ المُکافِا.

یک فلزی /*gy.-felezzi* اُحادی المَغْدِن.

یک قد /*gy.-qad* ← یک اندازَه.

یک قطبی /*gy.-qotbi* اَلوَجِیدُ القُطْب.

یک کاره /*gy.-kāre* ۱. مُفَرَدًا، مُسْتَقِلًا، تَمامًا، کُلِّیَه،

خُصوصًا، شَخْصِیًا، خَاصَه، اِستِثْنائِیًا. ۲. بِلامِثِیل، بِلامِثِیل،

بِذَوْنِ دافِع.

یک کاسه /*gy.-kase* مُوَحَّد.

یک کاسه کردن /*gy.-k.-kardan* مُوَحِّدًا / وَحَد، تَدْمِیْجًا

/ دَمَج، جَمْعًا / جَمَعَ.

یک گل /*gy.-gol* (گیا) اُحادی الرُّهْزَه.

إز تباکا / إز تَبَك.

یکه خورده / *xy.-xorde* / مأخوذ، مَبْعُوث، مُنْذِهش.

یکه سوار / *xy.-savār* / ← یکه تاز.

یکه و تنها ماندن / *xy.-vo-tanhā-māndan* / تَوَحَّدُ

تَوَحَّد، بقاء / بَقِيَ يَبْقَى وَحْدَهُ.

یک هجائی / *xyek-hejā'i* / أَحَادِي الثَّكَافُ.

یک هشتم / *xy.-haštom* / الثَّمَن، ثَمِين.

یک هفتم / *xy.-haftom* / السَّعْب، سَبْع.

یک همسری / *xy.-hamsari* / وَحْدَةُ الزَّوْاج.

یک هوا / *xy.-havā* / قَلِيل. «فلانی یک هوا از شما بلندتر

است: فلانی أَطْوَلُ مِنْكَ بِقَلِيلٍ.

یکی / *xy.-i* / مُفْرَد، واحد، أَخَذَ، بَغَضَ، وَحْدَةً.

یک یاخته‌یی / *xy.-yāxteyi* / أَحَادِي الْخَلِيَّةِ.

یکی به دو کردن / *xy.-i-be-do-kardan* / مُشَاخَرَةٌ /

شَاخَر، تَشَاخَنَ / تَشَاخَنَ.

یکی سازی / *xy.-i-sāzi* / تَوَحُّجِد.

یکی شدن / *xy.-i-sodan* / ضَمًّا / ضَمُّ، إِنْضِمَامًا / إِنْضَمَّ

إِلَى، تَضَامًا / تَضَامَ الْقَوْمُ، إِيْتِحَادًا / إِيْتَحَدَ مَعَ، تَوَحَّدُ /

تَوَحَّدَتِ الْأَشْيَاءُ، دُمُوجًا / دَمَجَ فِي الشَّيْءِ، إِنْدِمَاجًا /

إِنْذَمَجَ، إِنْدِمَاجًا / إِنْذَمَجَ، تَلَاخَمًا / تَلَاخَمَ وَإِلْتِحَامًا /

إِلْتَحَمَ الشَّيْئَانِ، تَلَاوَمًا / تَلَاوَمَ، إِلْتِمَامًا / إِلْتَأَمَ.

یکی شده / *xy.-i-sode* / تَوَحَّد.

یکی کردن / *xy.-i-kardan* / تَوَحُّجِدُ / وَحَّدَ، تَأَلَّفًا / أَلَفَ،

تَدْمِيجًا / دَمَجَ.

یکی یکدانه / *xy.-i-y.-dāne* / [عم] فَرِيد، وَجِيد «فرزند

یکی یکدانه: الإِبْنُ الْوَجِيد».

یکی یکی / *xy.-i-y.-i* / وَاحِدًا وَاحِدًا.

یگان / *xyagān* / ← یکان.

یگانگی / *xyagānegi* / ۱. الصَّدَاقَةُ، صَفَا، وَفَاق، أَلْفَةً. ۲.

إِيْتِحَاد، أَحَدِيَّة، وَحْدَانِيَّة، تَوَحَّد، وَحْدَةً، تَوَحُّجِد، فَرْدِيَّة،

إِنْفِرَاد، شَمْل، قِرَان، إِفْتِرَان، إِيْتِسَالٌ شَدِيدٌ.

یگانه / *xyagāne* / ۱. أَحَد، أَوْحَد، وَحِيد، وَاحِد، مَتَوَحَّد،

فَرِد، مُفْرَد، فَرْد، فَرْد، قَرِيد، خَاص، قَدَّ، قَطَّ،

فَقَطَّ، السَّادِرَةُ. «او یگانه روزگار خویش است: هُوَ نَادِرَةٌ

الزَّمَانِ. لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ. ۲. الإِبْنُ الْوَجِيد، إِبْنٌ وَحْدَانِيٌّ».

یگانه شدن / *xy.-sodan* / وَحَّدَ وَ وَحْدَةً وَحْدَةً وَ وَحْدًا /

وَ وَحْدِيَّةً، وَحَادَةً وَ وَحْدَةً / وَ وَحْدِيَّةً، إِيْتِحَادًا / إِيْتَحَدَ،

تَوَحَّدُ / تَوَحَّدَ بِالشَّيْءِ، فَرُودَةً / فَرُودَ شُدُودًا / شَدَّ

عَنِ الْجَمَاعَةِ.

یگانه کردن / *xy.-kardan* / تَوَحُّجِدُ / وَحَّدَ، تَفَرَّدَ /

فَرَّدَهُ.

یل / *yal* / بَطَل، شَجَاع، مُبَارَز.

یلپیک / *xyelpik* / (پز) رَنْوُ الْخَيْلِ.

یلدا / *yalda* / أَطْوَلُ لَيْلَةٍ فِي الْعَامِ.

یल्ली کردن / *xyallali-kardan* / ۱. تَضْيِيعًا / صَيَّغَ غُمْرَةً،

إِثْلَافًا / أَثْلَفَ وَفَتَةً. ۲. فَشَلًا / قَبَّلَ ← تَبَلَّى کردن.

یلوه / *xylve* / (جان) طَيِّئَةٌ، زَمَانُ الرُّمْلِ، جُهْلُول.

یلوه کوچک شن زی / *xy.-ye-kucak-e-šen-zil* / (جان)

فُطَيْرَةٌ.

یلوه منقار قاشقی / *xy.-ye-menqār-qāšqi* / (جان) أَبُو

مَلَقَّة.

یله دادن / *xyale-dādan* / إِيْنَادًا / أَشْنَدَ إِلَى.

یم / *xyam* / ۱. نَا، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ مَتَكَلِّمٌ يُلْخَقُ آخِرُ

الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفْتِمْ: قُلْنَا. ۲. مُخْتَصَرٌ اسْتِمْ، هَسْتِمْ، مِثْلَ:

انسانِمْ: نَحْنُ أَنَا ش.

یمن / *xyaman* / الْيَمَن.

یمن جنوبی / *xy.-e-jonubi* / الْيَمَنُ الْجَنُوبِيٌّ.

یمنی / *xy.-i* / الْيَمَانِيّ، [نث] يَمَانِيَّة.

ین / *xyen* / الْيَن [وَحْدَةُ الْفَعْلَةِ الْيَابَانِيَّةِ].

ین / *xyin* / لَاحِقَةُ النِّسْبَةِ مِثْلَ: «زَرِين: ذَهَبِيَّة».

ینبوت / *xyanbut* / (گیا) أُمُّ كَلْبٍ.

ینگه دنیا / *xyenge-ye-donyā* / ← امریکا.

یواش / *xyavāš* / يَهْدُوهُ، يَتَمَهَّلُ، يَبْطُؤُ، رُوَيْدًا.

یواش شدن / *xy.-sodan* / يَبْطَأُ وَيَبْطِئُ وَيَبْطُؤُ / يَبْطُؤُ

إِنْطَاءً / أَنْطَأَ، تَمَهَّلًا / تَمَهَّلَ.

یواش کردن / *xy.-kardan* / إِنْطَاءً / أَنْطَأَ، تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ.

یواشکی / *xy.-aki* / عَلَى مَهَلٍ، رُوَيْدًا.

یواش یواش / *xy.-y* / رُوَيْدًا، مَهْلًا، عَلَى مَهَلٍ.

یورتمه / *xyurtme* / الْحَبِّ، هَمْلَجَةٌ.

یورتمه رفتن / *xy.-raftan* / خَبًّا وَ خَبِيئًا وَ خَبِيًّا / خَبَّ وَ

إِخْتِبَابًا / إِخْتَبَّ الْفَرَسُ فِي عَذْوِهِ، عَسَمَانًا / عَسَمَ

الْفَرَسَ، زَنَكَ وَ زَنَكَ وَ زَنَكَنَا / زَنَكَ الْبَعِيرُ، تَرَهُونًا /

تَرْهَوْنَ الحِصَانُ.

یورش /yureʃ/ هُجُوم، مُهاجَمَة، هُجَمَة، وَفَقَة، إِغَارَة، مُغار، مُغَارَة، دَغَر، دَغَر ی، سَطَو، صَوْلَة، إِغْتِدَاء، كَبْسَة، كَر، كَرَة، كُز ی، نَزَو، نَزَو، نَزَو، وَثَب.

یورش بردن /y.-bordan/ هُجُوماً / هَجَمَ عَلَيْهِ، مُهاجَمَة / هاجَم، إِغَارَة / أَغَارَ عَلَيْهِم، فُجَأَ وَفُجَاءَة / فُجَأَ تَ بَطْشاً / بَطَشَ بِهِ، دَغَرَأ / دَغَرَ عَلَيْهِ، رَحَفَأ وَرَحَفَانَأ وَرُخُوفَأ / رَحَفَ الْجَيْشُ، مُشَاعَرَة وَشِعَارَأ / شَاعَرَه فُتْكَأ وَفُتْوكَأ / فَتَكَ بِهِ، كَبَسَأ / كَبَسَ الْمَكَانَ، كُزورَأ / كَزَ لَكُنَأ / لَكَتَ، إِنْجَاء / أَنْحَى عَلَى، إِنْقَاعَأ / أَوْقَعَ بِهِ.

یورغه /hyorqe/ ← یورتمه.

یوز /hyuz/ (جان) ← یوزپلنگ.

یوزپلنگ /y.-palang/ (جان) أَكْشَم، كَشَم، فَهَد، [نث] فَهَذَة، بَهْمَة، سَبْعُ الْجَبَلِ، السَّنَة، سُنَّار ی، قُضَاعَة، أُبُومَعَاوَة.

یوزپلنگ امریکایی /y.-p.-e-emrikāyi/ کُوجَر.

یوشن /yowʃan/ (گیا) ← درمنه.

یوغ /hyuq/ یَنِر، مَغْرَن، قَذَان، أَرْغَوَة، نَاف، وَج، هُج.

یوگالیفییه /yukālifiyye/ (گیا) إِبْرَة أَدَم.

یوگا /yoga/ الیوْغَا.

یوگوسلاوی /yogoslavi/ یُوغُوسْلَاوِیَا.

یوگی /yogi/ الیوْغَاوِیَ ← جوکی، مرتاض هندی.

یولاف /yulaf/ ۱. (گیا) هُزَطْمَان، الشُّوْفَان، خَزَطَال. ۲. (جان) الدَّخْمُور.

یولاف سفید /y.-e-sefid/ (گیا) خَزَطَالٌ أَبْیَض.

یولاف صحرائی /y.-e-sahrāyi/ (گیا) سَعِیْرٌ إِبْلِیْس.

یولاف وحشی /y.-e-vahši/ (گیا) خَزَطَالٌ فَشَو، خَافُور، رُمَیْر.

یون /yon/ (شیم) الیُون، دالِف، الشَّارِد.

یونان /yunān/ إِغْرِیْق، یُونان.

یونانی /y.-i/ الیُونَانِی. «هنر»: الفَنُ الیُونَانِی. [نث] یُونَانِیَّة، الإِغْرِیْقِی، «هنر»: الفَنُ الإِغْرِیْقِی، رُؤْمِی، رُؤْمَانِی، هِلَیْنِی.

یونجه /yonje/ (گیا) عَلَف، عُلُوفَة، بِزِیْسِم جِجَارِی، رَطْبَة، عُص، فُضْفُضَة، فُضَة، قَت.

یونجه خشک /y.-ye-xošk/ قَش، حَشِیْشٌ مُجَفَّف لِلْعَلَف.

یونجه رازکی /y.-ye-rāzaki/ (گیا) فِضَة مَزْرُوعَة، بِزِیْسِم جِجَارِی.

یونجه زار /y.-zār/ حَفْلُ الْفِضْفُضَة.

یونجه زرد /y.-ye-zard/ (گیا) الْحَنْذَقُوقِی.

یونجه سه برگه /y.-ye-se-berge/ (گیا) الْقَصَاص.

یونجه عطری /y.-ye-atrī/ (گیا) الِاثْنُوكَسَانَت.

یونجه وحشی /y.-ye-vahši/ (گیا) النُّقْل.

یون دو جنسی /yon-e-do-jensi/ (شیم) الیُونُ الِهَیْجِیْن.

یونسکو /yunesko/ ← سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد.

یونش /yoneʃ/ ← یونیزاسیون.

یون کره /yon-kore/ (شیم) أُیُونُوسُفِیْر، الْیَلَاثُ الِیُونِی.

یون مثبت /y.-e-mosbat/ (شیم) الدَّالِثُ الْمَهْطِی.

یون منفی /y.-e-manfi/ (شیم) الدَّالِثُ الْمُضْعِی.

یونیایی /y.-iyāyi/ (شیم) الِیُونِی ← ایونیک.

یونیده /y.-ide/ (شیم) الْمُؤِیْن.

یونیزاسیون /yonizāsiyon/ (شیم) ۱. التَّأْیِیْن. ۲. التَّأْیِیْن.

یونیسف /yunisef/ ← صندوق ملل متحد برای کودکان.

یون ئیدروژن /yon-e-idrožen/ (شیم) اَیُونُ الِهِنْدِرُوجِیْن.

یویو /you you/ نُوْعٌ مِنْ أَنْوَاعٍ لَغَبِ الْأَطْفَالِ، الِیُویُو.

یهود /yahud/ الِیَهُود، هُود.

یهودی /y.-i/ الِیَهُودِی.

یهودی شدن /y.-i-šodan/ هُودَأ / هَادَ یَهُودُ فُلَان، تَهُودَأ / تَهُود.

یهودی کردن /y.-i-kardan/ تَهُوِیْدَأ / هُود.

ییلای /yeylāq/ مَصِیْف، مَقِیْظ.

ییلای کردن /y.-kardan/ تَصِیْفَأ / صِیْفَ الْمَكَانِ وَبِالْمَكَانِ، تَصِیْفَأ / تَصِیْفُ بِالْمَكَانِ، اِضْطِیَافَأ / اِضْطَافَ بِالْمَكَانِ.

ییلای /y.-i/ خَلَوِی، رِیْفِی.



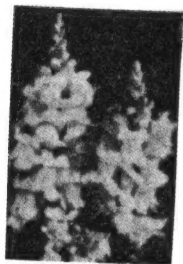
وزغ زهر دار



وزغ درختی



ورس



واق واق چبچکی



ولیک



وزغ کش



وقواق



یلوه



یلوه کوچک شن زی



یربوز



یاسمن هندی



یاس آفریقایی



یولاف



یولاف



یوزینگ امریکایی